



مرکز تحقیقات ایرانیکا

اصفهان

گامی



عمر الکرما  
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

دائرة المعارف طہور:

# ادب و اخلاق

موسس و نگران: منشی جام طہور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# دائرة المعارف طهران: ادب و اخلاق

نویسنده:

واحد تحقیقات موسسه فرهنگی هنری جام طهران

ناشر چاپی:

موسسه فرهنگی هنری جام طهران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

۵	فهرست
۴۱	دائرة المعارف طه‌ور: ادب و اخلاق
۴۱	مشخصات کتاب
۴۱	فلسفه اخلاق
۴۱	سخنان امام علی (ع) در مورد بخل و بخیل
۴۲	آثار ایمان در دنیا
۴۴	تأثیر تیرگی درون انسان بر بینش وی
۴۵	تأثیر تقوا بر روشن بینی انسان
۴۷	داستانی در مورد مبارزه با نفس
۴۸	حسن و قبح عقلی در افعال
۵۰	مبنای اخلاق از نظر افلاطون
۵۱	رابطه اخلاق و پرستش
۵۲	نقد نظریه کانت در مورد رابطه اخلاق و سعادت
۵۳	رابطه اخلاق با مدح
۵۴	وجدان و اثبات اختیار انسان از نظر کانت
۵۵	تفاوت مذهب و اخلاق از نظر ویلیام جیمز
۵۶	توریه از نظر اسلام و کانت
۶۱	اهمیت خودشناسی در اسلام
۶۴	نظریه عاطفی بودن اخلاق
۶۵	تأثیر نیت در اعمال
۶۶	تفاوت ارزش کار اخلاقی با کار طبیعی
۶۷	تفاوت تن پروری با نفس پروری و شهوت پرستی
۶۸	نظر دین اسلام درباره آزادی های جنسی
۷۲	استقلال و اصالت نظام فلسفه اخلاق در اسلام

۷۹	اصول و مبانی نظام اخلاقی در اسلام
۸۵	نیازها و وابستگیهای دین به اخلاق
۸۸	چالش های رابطه دین و اخلاق
۸۹	ارتباط اخلاق و عبادت در احادیث
۹۴	ملاک فعل اخلاقی در اسلام
۹۹	دلایل عدم التزام به اخلاق دینی در جامعه
۱۰۲	رابطه دین و اخلاق از دیدگاه فلاسفه و اندیشمندان
۱۰۳	دیدگاه عدلیه و غیر عدلیه درباره اخلاق و دین
۱۰۸	سقراط و نظریه استنتاج دین از اخلاق
۱۱۰	دیدگاه کانت و نظریه استقلال دین و اخلاق
۱۱۵	فطریات اخلاقی در قرآن
۱۱۹	گستره و محورهای رابطه دین و اخلاق
۱۲۳	مرز میان اخلاق و دین
۱۲۷	رابطه دین و اخلاق از نظر عقلی
۱۳۱	نقش دین در اخلاق انسانی
۱۳۵	نقش دین در تعدیل غرایز سرکش اخلاقی انسان
۱۳۷	نقش دین در مورد ارزشهای اخلاقی انسان
۱۴۰	رابطه زندگی مادی با مسائل اخلاقی در روایات اسلامی
۱۴۲	مناسبات اخلاق و سایر حوزه های معرفتی
۱۴۵	رویکردهای مختلف در مورد غایت و اهداف اخلاق
۱۴۸	نقد نظریه کانت در مورد سعادت و کمال
۱۵۱	ارتباط توبه و خودشناسی
۱۵۱	اخلاق در نظریه برتراند راسل
۱۵۳	نظر شهید مطهری در مورد معیارهای اخلاق اسلامی
۱۵۷	نقد نظریه برتراند راسل در مورد معیار اخلاقی
۱۶۱	چگونگی پایبندی انسان به فضائل اخلاقی

- ۱۶۳ ..... نظر فلاسفه اسلامی در مورد اخلاق
- ۱۶۶ ..... نظر افلاطون در مورد اخلاق درست
- ۱۶۹ ..... رابطه خدانشناسی و اخلاق
- ۱۷۰ ..... نظر شهید مطهری در حقوق و اخلاق غرب
- ۱۷۳ ..... امام حسین (ع) و فضایل اخلاقی
- ۱۷۶ ..... نظر شهید مطهری در مورد فعل اخلاقی
- ۱۷۸ ..... نظر کانت در مورد معیار اخلاق
- ۱۸۰ ..... نقد شهید مطهری بر اصالت علم
- ۱۸۲ ..... مفهوم تکامل از نظر مارکسیسم
- ۱۸۴ ..... نقد شهید مطهری بر اخلاق در کمونیسم
- ۱۸۷ ..... اخلاق کمونیسم و مارکسیسم
- ۱۸۸ ..... نیاز بشر به روش اخلاقی و تربیتی
- ۱۹۰ ..... تعریف اجمالی شناخت
- ۱۹۱ ..... فراگیر شدن مشکل روابط خانوادگی در جهان
- ۱۹۳ ..... انتقاد بر قانون مهر و پاسخ به آن
- ۱۹۷ ..... بررسی معایب چند همسری از نظر اخلاق
- ۱۹۹ ..... تقوا در نهج البلاغه
- ۲۰۱ ..... لزوم مراقبت از تقوا
- ۲۰۳ ..... ارزش و اثر تقوا در تطبیق با ابتلائات روز
- ۲۰۵ ..... وظیفه مسلمانان در برابر شایعات
- ۲۰۶ ..... نقش تقوا در جلوگیری از مشکلات اجتماعی
- ۲۰۸ ..... آثار تقوا (حکمت و بصیرت)
- ۲۰۹ ..... تأثیر هواپرستی و بی تقوایی در تیرگی دل و روح
- ۲۱۰ ..... آثار تقوا و یا بی تقوایی در ادب فارسی
- ۲۱۱ ..... مساله گذشت در اسلام
- ۲۱۳ ..... حسن مصاحبت در سیره امام علی (ع)

- ۲۱۴ ..... راز تأثیر تقوا در ازدیاد بصیرت و حکمت
- ۲۱۸ ..... ضرورت اجازه گرفتن قبل از ورود به خانه افراد
- ۲۱۹ ..... رفتارهای قرآنی
- ۲۲۱ ..... تقوا و حس الهام
- ۲۲۲ ..... آثار تقوا (تلطیف احساسات)
- ۲۲۵ ..... نتیجه تربیت بر مبنای ترس و سخت گیری
- ۲۲۸ ..... انواع گرفتاریها و مضایق
- ۲۲۹ ..... نتیجه تقوا در داستان حضرت یوسف (ع)
- ۲۳۱ ..... نمونه تقوای کامل در کلمات و خطابات امام حسین (ع)
- ۲۳۳ ..... گنج واقعی
- ۲۳۵ ..... معنا و مفهوم بیعت و نتیجه نقض آن
- ۲۳۶ ..... ارتکاب منکر به نام نهی از منکر
- ۲۳۷ ..... نتیجه سپاسگذاری و کفران نعمت های خداوند
- ۲۳۸ ..... نفرین حضرت نوح بر قوم خویش
- ۲۳۹ ..... نمونه هایی از تسبیح و سخن گفتن موجودات با انسانها
- ۲۴۱ ..... یک داستان درباره پیروزی حقیقی امام علی (ع)
- ۲۴۳ ..... فطریات انسان از نظر معارف اسلامی
- ۲۴۵ ..... رابطه فطرت و غریزه
- ۲۴۶ ..... دشواری مجاهد واقعی بودن
- ۲۴۸ ..... نتیجه عبادتهای بی روح و کم مایه
- ۲۴۹ ..... توجیهات مادیون درباره نفی فطریات احساسی و نقد آن
- ۲۵۲ ..... تقوا مصونیت است نه محدودیت
- ۲۵۳ ..... تعهد متقابل انسان و تقوا در نهج البلاغه
- ۲۵۵ ..... ضرورت برخورد با عقاید باطل از نظر قرآن
- ۲۵۷ ..... عکس العمل امام علی (ع) در برابر خوارج
- ۲۶۱ ..... ضرورت مبارزه با جهل و نفاق و برخی نمونه های تاریخی آن



- شهادت علی (ع) و جریانات پس از آن ..... ۲۶۴
- عدم تناقض میان فلسفه مادی و دفاع از ارزشهای انسانی از نظر مارکسیستها ..... ۲۶۷
- نظریه اطلاق احکام دکتر هشترودی و نقد آن ..... ۲۷۰
- اصالتهای انسانی از نظر منکران ..... ۲۷۴
- نظر نیچه و مارکسیستها در زمینه دین و مفاهیم اخلاقی ..... ۲۷۴
- اصالتهای انسانی از نظر منکرین فطریات ..... ۲۷۶
- مفهوم تکامل اصالتهای انسانی ..... ۲۷۷
- تکامل جامعه بشری در انسانیت از نظر مکتب مارکسیسم ..... ۲۷۹
- اصالتهای انسانی از نظر مکتب اگزیستانسیالیسم ..... ۲۸۰
- مفهوم واقعیت در فلسفه غرب ..... ۲۸۲
- ارزش های انسانی از نظر فلاسفه غرب ..... ۲۸۲
- نظر اگزیستانسیالیستها در مورد تفاوت ارزش و واقعیت و نقد آن ..... ۲۸۴
- نقد نظریه اگزیستانسیالیستها در مورد اصالتهای انسانی ..... ۲۸۶
- تساهل و تسامح دینی ..... ۲۸۷
- معنا و مفهوم تقوا ..... ۲۹۰
- تقوا در کلام امام علی (ع) ..... ۲۹۳
- خودفراموشی، صفت فاسقان ..... ۲۹۴
- ضرورت تربیت و ساخته شدن انسان ..... ۲۹۷
- نقش انسان در ساختن خود ..... ۳۰۱
- اهمیت و ارزش انسان سازی ..... ۳۰۳
- مسئولیتهای سه گانه انسان از نظر قرآن ..... ۳۰۴
- حضرت زهرا (س) نمونه انسانی خودساخته ..... ۳۰۶
- نفاق از مختصات بشر ..... ۳۰۸
- کتمان ممدوح و نیکو ..... ۳۱۱
- مراد از دشمنی فرزند و همسر در سوره تغابن ..... ۳۱۲
- معنای صفح و عفو و غفران ..... ۳۱۵

- ۳۱۷ ..... نظریه طرفداران اخلاق جنسی نوین و نقد آن
- ۳۲۱ ..... روابط جنسی از نظر برتراند راسل
- ۳۲۳ ..... اصل آزادی جنسی در غرب
- ۳۲۴ ..... نقد اصل آزادی برتراند راسل توسط شهید مطهری
- ۳۲۷ ..... نقد اصل آزادی در مورد ازدواج و نظام خانواده
- ۳۳۰ ..... تفاوت عشق شرقی و عشق غربی
- ۳۳۱ ..... رابطه دینداری و عشق
- ۳۳۲ ..... رابطه عشق و عفت
- ۳۳۳ ..... تأثیر آزادی جنسی در عشق ورزی از نظر برتراند راسل
- ۳۳۴ ..... داستانی درباره تأثیر شرایط محیطی بر رفتار آدم
- ۳۳۵ ..... بایدها و نبایدها در اندیشه مارکسیسم
- ۳۳۶ ..... اخلاق و اصلاح در اندیشه مارکسیسم
- ۳۳۸ ..... خوب و بد در اندیشه مارکسیسم
- ۳۴۰ ..... یک داستان درباره نتیجه راستگویی از زبان شهید مطهری
- ۳۴۱ ..... حکایتی در خصوص القاء الهام
- ۳۴۲ ..... حکایتی در خصوص حالات روحی علامه طباطبایی از زبان خودش
- ۳۴۳ ..... حکایتی در خصوص حالات روحی از زبان شهید مطهری
- ۳۴۵ ..... خواب مصنوعی و چگونگی کشف شعور باطن
- ۳۴۷ ..... حکایت حالات روحی حاج شیخ حسن علی اصفهانی
- ۳۴۹ ..... داستان دیوژن و اسکندر مقدونی
- ۳۵۰ ..... داستان قرآن درباره ولید بن مغیره
- ۳۵۱ ..... هوای نفس منشأ خطای ذهن از نظر قرآن
- ۳۵۲ ..... محاوره سرداران سپاه اسلام و ایران در حمله به ایران
- ۳۵۳ ..... اخلاق در یک تقسیم بندی کلی
- ۳۵۵ ..... اخلاق و روحیه ایرانیان در روایات اسلامی
- ۳۵۷ ..... اخلاق و روحیه ایرانیان قبل از اسلام

- ۳۵۹ ..... علت شکست ایرانیان در گفتگوی میان رستم فرخزاد و یک عرب مسلمان
- ۳۶۰ ..... نخستین حوزه و حوزه های علمی تمدن اسلامی
- ۳۶۲ ..... مناعت طبع عمرو بن عبید در برابر منصور خلیفه عباسی
- ۳۶۳ ..... جامعیت شخصیت امام علی (ع) در طول تاریخ
- ۳۶۶ ..... قانون جذب و دفع در نظام هستی
- ۳۶۹ ..... حکایاتی از جاذبه امام علی (ع) در دل پیروانش
- ۳۷۱ ..... عشق و روابط محبت آمیز در قرآن و روایات
- ۳۷۴ ..... اثرات تربیتی عشق و محبت به نیکان
- ۳۷۸ ..... حکایت عشق و ارادت ابوذر و بلال به رسول اکرم (ص)
- ۳۸۲ ..... بیانات حضرت امیر پس از ضربت خوردن
- ۳۸۴ ..... حکایت عشق و ارادت زیدبن دثنه و خبیب بن عدی به رسول اکرم (ص)
- ۳۸۷ ..... محبت و عشق به اهل بیت پاداش رسالت رسول اکرم
- ۳۸۹ ..... آثار سوء سامان نداشتن معیشت و تشکیلات مالی روحانیت
- ۳۹۲ ..... عدم حریت در دستگاه وعظ و تبلیغ روحانیت
- ۳۹۳ ..... عکس العمل امام صادق (ع) در برابر گران فروشی
- ۳۹۴ ..... آثار عبادت در زندگی انسان
- ۳۹۷ ..... حکایتی درباره اخلاص آیت الله بروجردی
- ۳۹۸ ..... رعایت جنبه های معنوی و اخلاقی در انفاق
- ۴۰۱ ..... لزوم رفع فقر روحی از نظر تعالیم دینی
- ۴۰۴ ..... سرگذشت مؤمن آل یاسین دلیلی بر وجود حیات پس از مرگ
- ۴۰۵ ..... قیاس نکردن پاکان با خود بمعنای الگو قرار دادن آنها نیست
- ۴۰۷ ..... رنج مقدس انسان ثمره معرفت و آگاهی است
- ۴۰۹ ..... حکایت تعارف کردن رسول اکرم به ام سلمه
- ۴۰۹ ..... تمثیلی در علایم حیات جوامع
- ۴۱۱ ..... ریشه های آسیب دیدگی تفکر مسلمین (توکل)
- ۴۱۲ ..... اهداف زهد اسلامی (ایثار)

- ۴۱۴ ..... علت لزوم زهد حاکم از نظر امام علی (ع)
- ۴۱۶ ..... داستانی از زهد مرحوم وحید بهبهانی
- ۴۱۷ ..... اهداف زهد اسلامی (آزادی و آزادگی)
- ۴۲۲ ..... اهداف زهد اسلامی (مقتضیات زمان)
- ۴۲۵ ..... شرایط تحقق امدادهای غیبی
- ۴۲۹ ..... حکایتی درباره امام حسین با حضرت قاسم
- ۴۳۳ ..... ارادت حضرت ابوالفضل به امام حسین علیه السلام
- ۴۳۷ ..... حکایت پاسداری امام حسین (ع) از اهل بیت در روز عاشورا
- ۴۳۹ ..... آفات روحی و جسمی آزادی جنسی
- ۴۴۴ ..... آثار گناه در افراد
- ۴۴۸ ..... حکایت حضرت علی اکبر با امام حسین در روز عاشورا
- ۴۵۱ ..... یک داستان درباره حسد و پیامد آن
- ۴۵۲ ..... تأثیر منفی عجب و خودپسندی بر عقل
- ۴۵۵ ..... راه نجات از بیماری حسد
- ۴۶۰ ..... حکایت نوحه سرائی ام البنین برای حضرت ابوالفضل
- ۴۶۳ ..... صحنه اتمام حجت امام حسین با یارانش و شهادت قاسم (ع)
- ۴۶۸ ..... حماسه زنان و اطفال در واقعه کربلا
- ۴۷۲ ..... افراط در آزادی و آزادگی
- ۴۷۴ ..... حکایت آخرین روزهای حیات امام علی (ع)
- ۴۷۷ ..... روایت ایمان زید در کلام مولانا
- ۴۷۹ ..... اسلام و فکر ریاضت و رهبانیت
- ۴۸۱ ..... فلسفه حس غیرت در مرد
- ۴۸۴ ..... استیذان و فلسفه آن در اسلام
- ۴۸۸ ..... تعارف، عامل رنجش و دروغ
- ۴۸۹ ..... صراحت آیت الله بروجردی
- ۴۹۰ ..... دستور «ستر عورت» در سوره نور

- کیفیت پوشش در قرآن کریم ..... ۴۹۳
- عقل در انسان کامل عرفا و انسان کامل اسلام ..... ۴۹۶
- حکایت هارون الرشید و پیرمرد حریص ..... ۴۹۸
- دو حکایت از حضرت سلیمان و حضرت ابراهیم و ملک الموت ..... ۵۰۰
- تاثیر بی بندوباری بر تضعیف پایه های خانواده ..... ۵۰۲
- علت ترس از مرگ از نظر ابن سینا ..... ۵۰۷
- حکایت ملاقات حاج مؤمن با یکی از اولیاء الهی ..... ۵۱۰
- حکایت حکیم هیدجی و مرگ اختیاری مرد عامی ..... ۵۱۳
- تمثیل مولوی درباره خودشناسی و خودآگاهی ..... ۵۱۶
- حکایت گفتگوی محمدبن منکدر با حضرت باقر درباره کار و تلاش ..... ۵۱۷
- حکایت مشاهدات محدث قمی از قبرستان وادی السلام نجف ..... ۵۱۹
- حکایت مشاهدات آیت الله گلپایگانی از قبرستان تخت فولاد ..... ۵۱۹
- حکایت ملاقات آیت الله گلپایگانی با ارواح و حوریان بهشتی ..... ۵۲۲
- رابطه انسان با دنیا از نظر امام علی (ع) ..... ۵۲۳
- حکایت اخبار از غیب توسط جوانی در مسجد گوهرشاد ..... ۵۲۵
- حکایت گلایه پدر علامه طباطبائی به او از عالم غیب ..... ۵۲۷
- حکایت خواب پدر مرحوم آیت الله حاج شیخ آقابزرگ طهرانی ..... ۵۳۱
- پیامدهای آزادی جنسی در غرب ..... ۵۳۳
- علت سختگیری اسلام در مسائل مربوط به عفاف ..... ۵۳۸
- اهمیت مسأله عفاف و حیا از نظر احادیث ..... ۵۴۱
- عوامل تحکیم پایه های ازدواج ..... ۵۴۶
- نحوه زندگی زن در مدت عده طلاق و فلسفه آن ..... ۵۴۹
- قدرت واقعی از نظر پیامبر اکرم ..... ۵۵۲
- شکوه ایثار و مهربانی در تعالیم اسلامی ..... ۵۵۴
- حکایت میراندن مار توسط آیت الله قاضی طباطبائی بر اثر تجلی اسم «الممیت» ..... ۵۵۷
- بحران عواطف انسانی در غرب ..... ۵۵۹

- ۵۶۲ ..... عدالت مقدمه ایثار و عواطف اجتماعی
- ۵۶۴ ..... پاک شدن مؤمن در سكرات مرگ
- ۵۶۶ ..... حکایت ملاقات عیال یکی از اعظام نجف با امیرالمؤمنین در سكرات مرگ
- ۵۶۸ ..... نقد اسلام بر سوسیالیسم درباره نحوه رهایی از من و مالکیت فردی
- ۵۷۱ ..... حکایت مغرور شدن قارون به علم خود
- ۵۷۳ ..... خلوص نیت
- ۵۷۵ ..... جایگاه عقل و فهم در اسلام
- ۵۷۷ ..... دو حکایت درباره مشاهده صورت ملکوتی کافر و ستمگر
- ۵۷۹ ..... داستان مرگ مأمون
- ۵۸۱ ..... تاثیر صفت عناد و لجاجت بر انسان
- ۵۸۵ ..... حکایت گفتگوی ملامحمد نراقی با روح مرده در قبرستان وادی السلام
- ۵۸۸ ..... مانده های ملکوتی برای حضرت مریم و فاطمه زهرا
- ۵۹۰ ..... سیراب شدن حضرت علی اکبر بواسطه شربت ملکوتی رسول اکرم
- ۵۹۱ ..... بالقوه بودن خلق انسان در بدو تولد
- ۵۹۵ ..... حکایت درنگ و تأمل آیت الله قاضی طباطبائی در وادی السلام نجف
- ۵۹۶ ..... حکایت مسخره کردن سخنان رسول اکرم توسط ضمیره بن معبد
- ۵۹۸ ..... تکریم رسول اکرم از فاطمه بنت اسد در تشییع وی
- ۵۹۹ ..... عیب جویی و طعنه زنی
- ۶۰۲ ..... علت ظهور برخی از انسان ها با صور حیوانی در عالم برزخ
- ۶۰۴ ..... آزمایش الهی با نعمتهای دنیوی
- ۶۰۸ ..... حکایت ملاقات امیرالمؤمنین علیه السلام با صورت برزخی شمعون وصی حضرت عیسی علیه السلام
- ۶۱۱ ..... آرزوهای بی منطق
- ۶۱۳ ..... عاقبت غفلت از یاد خدا
- ۶۱۵ ..... قیامت، نتیجه ملکات انسان
- ۶۱۸ ..... سطح تکالیف پیامبران
- ۶۲۰ ..... آزادی اجتماعی

- ۶۲۲ ----- آزادی اجتماعی در قرآن
- ۶۲۳ ----- آزادی معنوی
- ۶۲۵ ----- وابستگی آزادی اجتماعی به آزادی معنوی
- ۶۲۸ ----- علی (ع)، آزادمرد واقعی
- ۶۳۰ ----- آزادی معنوی در کلام سعدی
- ۶۳۱ ----- آزادی معنوی در کلام امام علی (ع)
- ۶۳۳ ----- حکایت عطار و شاگرد دوبین
- ۶۳۵ ----- نمونه انصاف در قضاوت
- ۶۳۸ ----- داستان زنده کردن کبوتر مرده به دست ولی خدا
- ۶۴۰ ----- دلالت داستان اصحاب کهف بر وجود معاد
- ۶۴۴ ----- موعظه درونی و ملامت وجدان
- ۶۴۶ ----- علت داخل شدن اصحاب کهف در غار
- ۶۴۸ ----- حکمت های داستان اصحاب کهف از نظر قرآن
- ۶۵۰ ----- شباهت زنده شدن مردگان در قیامت با داستان اصحاب کهف و ارمیای نبی
- ۶۵۳ ----- حقیقت توبه در کلام مولا علی (ع)
- ۶۵۵ ----- تزکیه نفس و آزادی معنوی، برنامه اصلی انبیاء
- ۶۵۶ ----- داستان آگاه شدن حاج عبدالرضا گرعاوی از کار پنهانی
- ۶۵۸ ----- حکایت دیدار دختر آیت الله محمدعلی اراکی با امام زمان
- ۶۶۱ ----- حکایت حاج شیخ اسماعیل چابلقی و امدادهای غیبی
- ۶۶۳ ----- اسباب سعادت و شقاوت از نظر احادیث
- ۶۶۸ ----- شرافت و نورانیت زمان ها و مکان ها به واسطه اهل آنها
- ۶۷۱ ----- نظر کانت در مورد سعادت و کمال
- ۶۷۴ ----- دو حکایت درباره سرعت حساب در دنیا
- ۶۷۷ ----- متناسب بودن عمل و نتیجه آن از زبان مولوی
- ۶۷۸ ----- شیرینی حق برای اهل حق
- ۶۸۴ ----- آثار تربیتی انفاق در راه خدا

- ۶۸۷ ..... وظیفه مسلمان در قبال محرومین جامعه
- ۶۹۱ ..... رعایت در امانت
- ۶۹۳ ..... مناصب و پستهای حکومتی، اماناتی الهی
- ۶۹۶ ..... داستان هایی شگفت انگیز از غرایز و شعور موجودات
- ۷۰۰ ..... ویژگیهای یک مبلغ دین
- ۷۰۳ ..... حکایت علامه تهرانی و شفاعت امام کاظم (ع)
- ۷۰۴ ..... حالات معنوی مرحوم آیت الله سیدجمال الدین گلپایگانی
- ۷۰۶ ..... شفاعت امام موسی (ع) برای آیت الله گلپایگانی
- ۷۱۰ ..... حکایت سفید شدن موی سر دختری از مشاهده عذاب قبر مادرش
- ۷۱۱ ..... حکایت تعلیم و تکمیل پیرمرد و مستضعف سنی در عالم برزخ
- ۷۱۵ ..... سخنان جابرین عبدالله انصاری در دلدادگی به اهل بیت (ع)
- ۷۱۸ ..... حکایت زیارت قبر حضرت سلمان توسط آیت الله شیخ محمد جواد انصاری
- ۷۱۹ ..... حکایت ابوامامه باهلی و معاویه
- ۷۲۰ ..... رؤیای امام رضا (ع) درباره حوض کوثر
- ۷۲۳ ..... تفاوت توبه بزرگان با توبه عوام
- ۷۲۴ ..... جایگاه توبه و استغفار در زندگی پیامبر (ص)
- ۷۲۵ ..... عواقب تأخیر توبه
- ۷۲۸ ..... آفات ثروت برای انسان ضعیف النفس
- ۷۲۹ ..... شرایط کمال توبه از نظر حضرت علی علیه السلام
- ۷۳۲ ..... توبه بشر حافی
- ۷۳۴ ..... توبه ابولبابه
- ۷۳۶ ..... توبه زهیر بن قین
- ۷۳۸ ..... اعتدال امام علی (ع)
- ۷۴۱ ..... هدف و نیت در جهاد اسلامی
- ۷۴۲ ..... نمونه ای از هجرت از گناه در بشر حافی
- ۷۴۴ ..... شجاع و مجاهد از نظر پیامبر اکرم



- ۷۴۴ ..... نمونه ای از جهاد با نفس در پوریای ولی
- ۷۴۵ ..... نمونه ای از جهاد با نفس در امام علی (ع)
- ۷۴۶ ..... فلسفه زهد علی (ع)
- ۷۴۷ ..... نمونه همت های بزرگ در راه دانش
- ۷۴۹ ..... معنی بزرگواری
- ۷۵۰ ..... هدف بعثت: اخلاق بزرگواری و مکرمت
- ۷۵۱ ..... کرامت و بزرگواری، محور اخلاق اسلامی
- ۷۵۳ ..... حکایت دیدار رسول اکرم در معراج با خازن دوزخ
- ۷۵۴ ..... خلق و خوی معیار انسانیت
- ۷۵۶ ..... نظریه ها درباره معیار انسانیت
- ۷۶۱ ..... تسلط بر نفس و اراده درونی امام علی (ع)
- ۷۶۲ ..... ظهور دوباره انسانیت ساقط شده
- ۷۶۴ ..... مکتب انسانیت حقیقی
- ۷۶۹ ..... فضیل عیاض و کتاب مصباح الشریعه
- ۷۷۱ ..... تأثیر انفاق در ساخته شدن فرد
- ۷۷۳ ..... معنا و مفهوم نفاق
- ۷۷۵ ..... نتیجه مبارزه با نفس
- ۷۷۶ ..... نقش دل در شناخت نیکی ها و بدی ها
- ۷۷۸ ..... اخلاق جنسی غرب در عصر حاضر
- ۷۸۱ ..... آثار آزادی های جنسی بر روی خانواده در جهان غرب
- ۷۸۶ ..... آثار روابط جنسی سالم از دیدگاه اسلام
- ۷۹۲ ..... آزادی معنوی انسان از نظر آیات و روایات
- ۸۰۳ ..... انسان و تمایلات فطری او
- ۸۰۷ ..... نقش ابراز علاقه در خانواده از نظر آیات و روایات
- ۸۱۰ ..... نقش محبت در زندگی خانوادگی
- ۸۱۳ ..... آثار مثبت و منفی محبت از نظر آیات و روایات

- ۸۱۶ ..... آثار عفت و حیا در جامعه از نظر اسلام
- ۸۲۳ ..... نقش نیروی محبت در پیشرفت اسلام
- ۸۲۶ ..... دلایل چرخش نگرش غرب به علاقه ها و روابط جنسی
- ۸۳۱ ..... اثر گناه در محروم کردن انسان از عبادت
- ۸۳۲ ..... اثر توسل به امام حسین (ع)
- ۸۳۴ ..... ورود امام حسین (ع) به کربلا و برخورد با حر
- ۸۳۹ ..... خدانشناسی، پایه برنامه تربیتی انبیاء
- ۸۴۲ ..... صداقت قرآن
- ۸۴۴ ..... نقش اعمال خوب و بد در ساخته شدن انسان
- ۸۴۶ ..... آثار دنیوی و اخروی گناهان از نظر قرآن و احادیث
- ۸۵۳ ..... آثار و پیامدهای تکبر و استکبار از نظر آیات و روایات
- ۸۶۳ ..... اثرات تربیتی و معنوی عبادت از نظر قرآن
- ۸۶۹ ..... اثرات تقوا در نجات انسان ها از مشکلات
- ۸۷۱ ..... اثرات گناه افراد بر جامعه
- ۸۷۸ ..... اثرهای روحی و روانی اعمال نیک
- ۸۸۲ ..... ارزش و اثر تقوا در کلام امام علی (ع)
- ۸۸۷ ..... معنای انفاق و گستره آن
- ۸۹۱ ..... بررسی نظریه نسبیت اخلاق
- ۸۹۹ ..... وجدان و مسئله نسبیت اخلاق
- ۹۰۶ ..... تأثیر یکسان گناه در علما و عوام
- ۹۰۸ ..... تأثیر تقوا در درمان رذایل اخلاقی
- ۹۱۷ ..... پیامدهای حسن معاشرت در اسلام
- ۹۲۰ ..... تفاوت اثرات اعمال نیک و بد انسانها در دنیا و آخرت
- ۹۲۷ ..... رابطه ایمان با انفاق در تعالیم دینی
- ۹۳۲ ..... نظر کانت و راسل در خصوص معیار فعل اخلاقی
- ۹۴۰ ..... بررسی رابطه نسبیت اخلاقی با معیارهای فعل اخلاقی

- مثال هایی از ویل دورانت در مورد نسبیت اخلاق ----- ۹۴۵
- غیبت و اثرات آن از نظر روایات ----- ۹۴۸
- فلسفه تحریم زنا در اسلام ----- ۹۵۲
- عواقب هواپرستی و شهوت پرستی از نظر آیات قرآن ----- ۹۵۵
- فلسفه تحریم همجنس گرایی در اسلام ----- ۹۶۳
- مذمت بیکاری در احادیث اسلامی ----- ۹۶۹
- مهربانی و تأثیرات آن در انسان از نظر قرآن ----- ۹۷۰
- نتیجه و اثر استغفار با توجه به آیات و روایات ----- ۹۷۵
- نقش صدقه و انفاق در افزایش و کوتاهی عمر ----- ۹۸۱
- نظریه داستایوسکی و ویلیام جیمز در رابطه با دین و دینداری ----- ۹۸۵
- رفتار ائمه با برده ها و غلامان خود ----- ۹۸۶
- آثار و فواید حسن خلق ----- ۹۹۰
- بررسی و تحلیل عقلانی مفاهیم اعتقاد، اخلاق و عمل ----- ۹۹۳
- رابطه زندگی مادی با مسائل اخلاقی در روایات اسلامی ----- ۱۰۰۰
- معیار فعل اخلاقی در فلسفه غرب ----- ۱۰۰۲
- نقش اخلاق در زندگی و تمدن انسانها ----- ۱۰۰۸
- پیامدهای نگاه آلوده و شهوت انگیز ----- ۱۰۲۰
- تأثیر والدین بر رشد اخلاقی کودکان ----- ۱۰۲۵
- علل گرایش به فرهنگ غرب در جوانان ----- ۱۰۳۸
- مفاسد اخلاقی و اجتماعی ناشی از رهبانیت ----- ۱۰۴۲
- مفاهیم اخلاقی و حقوقی ----- ۱۰۴۳
- تعریف و موضوع علم اخلاق ----- ۱۰۵۰
- نگرشی به مراحل تطور علم اخلاق اسلامی ----- ۱۰۵۶
- کمال نهایی انسان، هدف علم اخلاق ----- ۱۰۷۰
- فلسفه اخلاق ----- ۱۰۷۷
- اخلاق و مسائل اخلاقی در دین یهود ----- ۱۰۸۱

- ۱۰۸۹ ..... اخلاقیات دین یهود در کتاب مقدس
- ۱۰۹۷ ..... ثواب چند عمل اخلاقی
- ۱۱۰۱ ..... نمونه هایی از اخلاق والای علما
- ۱۱۰۹ ..... داستانهای شگفت انگیز از صبر بر اخلاص
- ۱۱۱۴ ..... عوامل قساوت قلب در انسان
- ۱۱۲۰ ..... عوامل مؤثر در ایجاد فقر
- ۱۱۲۳ ..... داستانی درباره نیت و آثار آن
- ۱۱۲۵ ..... The principles of ethics in Islam
- ۱۱۲۷ ..... Human eternal maturity as the goal of ethics
- ۱۱۲۹ ..... فضیلت های اخلاقی
- ۱۱۲۹ ..... خوش خلقی
- ۱۱۲۹ ..... اهمیت حسن خلق از نظر روایات
- ۱۱۳۳ ..... تأثیر حسن خلق در گسترش اسلام
- ۱۱۳۶ ..... نماز، محبت اهل بیت و اخلاق نیکو عوامل سنگینی میزان اعمال
- ۱۱۳۶ ..... جایگاه حسن خلق در اسلام
- ۱۱۳۹ ..... حدود حسن خلق در برخورد با مومنان و کفار
- ۱۱۴۳ ..... داستانی درباره احترام به مومن و عدم تحقیر او
- ۱۱۴۵ ..... داستانی با موضوعیت اخلاق نیکو، نجات دهنده از گرفتاری
- ۱۱۴۷ ..... روایاتی پیرامون جنبه های مثبت و منفی بذله گویی و مزاح
- ۱۱۵۴ ..... تاکید قرآن و روایات بر عفو و گذشت
- ۱۱۵۸ ..... کنترل زبان، یکی از راههای تزکیه نفس
- ۱۱۶۳ ..... کنترل چشم، یکی از راههای تزکیه نفس
- ۱۱۶۷ ..... احسان و نیکی
- ۱۱۶۷ ..... نیکی حقیقی در پرتو ایمان
- ۱۱۶۸ ..... بحران عواطف انسانی در غرب
- ۱۱۷۰ ..... حاتم طائی

- ۱۱۷۱ ..... پاداش نیکی و نیکوکاری
- ۱۱۷۸ ..... داستانی درباره دستیابی به توبه، با نیکی کردن
- ۱۱۸۱ ..... داستانی درباره امید داشتن به خداوند در حل مشکلات
- ۱۱۸۳ ..... احادیث و روایات پیرامون رفع نیازمندی و عفو و گذشت
- ۱۱۸۷ ..... کرامت و بزرگواری امام علی (ع)، در ماجرای فرات جنگ صفین، نمونه‌ای از اخلاق الهی
- ۱۱۹۱ ..... آثار بزرگ یاری کردن مومن در دنیا و آخرت
- ۱۱۹۶ ..... داستانی درباره یاری رساندن به ستم‌دیده
- ۱۱۹۷ ..... نیکی به پدر و مادر در آیات و روایات
- ۱۲۰۸ ..... نیکی کردن به والدین روحانی و عقوبت آنها
- ۱۲۱۰ ..... ثواب رفع حوائج مومنان در روایات
- ۱۲۱۳ ..... ضرورت خدمت به مردم و برآوردن حاجات آنها در احادیث و روایات
- ۱۲۲۰ ..... تاکید احادیث و روایات به نیکی و مهربانی کردن نسبت به ایتام
- ۱۲۲۸ ..... انفاق
- ۱۲۲۸ ..... مؤمن و آسیب شناسی انفاق در راه خدا
- ۱۲۳۰ ..... مؤمن و انفاقی شایسته خداوند غنی حمید
- ۱۲۳۱ ..... نتیجه انفاق در راه باطل
- ۱۲۳۳ ..... اهمیت انفاق در سوره نور
- ۱۲۳۵ ..... شرایط انفاق کننده
- ۱۲۳۹ ..... حکایت انفاق امیرالمومنین و مقایسه آن با معاویه
- ۱۲۴۲ ..... تأثیر انفاق در ساخته شدن فرد
- ۱۲۴۴ ..... اثرات انفاق در فرد و جامعه از نظر قرآن
- ۱۲۵۷ ..... ارزش و فضیلت انفاق در راه خدا از منظر روایات
- ۱۲۶۱ ..... اعتدال در انفاق و مصرف از نظر آیات و روایات
- ۱۲۶۶ ..... انگیزه‌های انفاق با توجه به آیات قرآن
- ۱۲۷۰ ..... معنای انفاق و گستره آن
- ۱۲۷۴ ..... بررسی جایگاه و ارزش انفاق امیرالمومنین در حالت رکوع

- ۱۲۸۱ - ..... رابطه ایمان با انفاق در تعالیم دینی -
- ۱۲۸۷ - ..... مراتب و آداب انفاق در قرآن -
- ۱۲۹۱ - ..... شرایط انفاق در راه خدا -
- ۱۲۹۴ - ..... فضیلت و اهمیت انفاق از نظر قرآن -
- ۱۳۰۰ - ..... نقش صدقه و انفاق در افزایش و کوتاهی عمر -
- ۱۳۰۴ - ..... نقش صدقه و دعا در تغییر سرنوشت -
- ۱۳۰۶ - ..... نمونه هایی از انفاق اهل بیت (ع) در راه خدا -
- ۱۳۱۲ - ..... آل ابی رافع -
- ۱۳۱۴ - ..... داستانهایی درباره انفاق در راه خدا -
- ۱۳۱۷ - ..... برخورد امام صادق علیه السلام با دینداری جاهل -
- ۱۳۱۹ - ..... پاداش انفاق خالصانه امام علی علیه السلام -
- ۱۳۲۱ - ..... انفاق های مستحب -
- ۱۳۲۴ - ..... داستانی درباره دست با برکت امام سجاد (ع) -
- ۱۳۲۶ - ..... نمونه ای از انفاق تربیت شدگان -
- ۱۳۲۷ - ..... ایثار -
- ۱۳۲۷ - ..... آثار عظمت و بزرگی روح شهدا -
- ۱۳۳۰ - ..... برتری اصحاب و اهل بیت امام حسین (ع) بر دیگران -
- ۱۳۳۲ - ..... شکوه ایثار و مهربانی در تعالیم اسلامی -
- ۱۳۳۵ - ..... عدالت مقدمه ایثار و عواطف اجتماعی -
- ۱۳۳۷ - ..... آل ابی رافع -
- ۱۳۳۹ - ..... راستگویی -
- ۱۳۳۹ - ..... یک داستان درباره نتیجه راستگویی از زبان شهید مطهری -
- ۱۳۴۰ - ..... صداقت قرآن -
- ۱۳۴۲ - ..... آل ابی رافع -
- ۱۳۴۴ - ..... مفهوم و مراتب صدق -
- ۱۳۵۰ - ..... صدق و راستی در قرآن کریم -

- ۱۳۵۹ ----- ستایش صدق و راستی در روایات
- ۱۳۶۳ ----- انگیزه های صدق و راستی
- ۱۳۶۶ ----- تأثیر راست گویی در زندگی انسان
- ۱۳۷۲ ----- احادیث و روایات درباره سفارش به راستگویی و ترک دروغ
- ۱۳۷۵ ----- فرجام نیکوی صداقت
- ۱۳۷۷ ----- ضرورت رعایت امانتداری و صداقت در آیات و روایات
- ۱۳۸۱ ----- عشق
- ۱۳۸۱ ----- تأثیر محبت علی (ع) در سرنوشت شیعیان
- ۱۳۸۳ ----- رابطه عشق با پرستش
- ۱۳۸۶ ----- مفهوم عشق و نظرات مختلف در مورد ماهیت آن
- ۱۳۹۱ ----- عشق به خدا در نهاد فطرت بشر
- ۱۳۹۳ ----- امور جنسی و عشق
- ۱۳۹۶ ----- تفاوت عشق شرقی و عشق غربی
- ۱۳۹۷ ----- عشق از دیدگاه برتراند راسل
- ۱۳۹۹ ----- رابطه دینداری و عشق
- ۱۴۰۰ ----- نسبت شهوت و مودت با عشق
- ۱۴۰۲ ----- عفاف عامل تبدیل عشق مجازی به عشق حقیقی
- ۱۴۰۴ ----- عشق و روابط محبت آمیز در قرآن و روایات
- ۱۴۰۶ ----- اثرات اجتماعی عشق و محبت
- ۱۴۰۹ ----- اثرات تربیتی عشق و محبت به نیکان
- ۱۴۱۳ ----- آثار سوء عشق و محبت
- ۱۴۱۵ ----- رمز جاذبه و محبت امام علی علیه السلام
- ۱۴۱۸ ----- راه رسیدن به کمال از نظر حکما و عرفا
- ۱۴۲۳ ----- عشق چیست؟
- ۱۴۲۹ ----- محبت؛ شاهراه وصول به قرب و معرفت حق
- ۱۴۳۲ ----- عشق و دوستی در شهر خدای سنت آگوستین

- ۱۴۳۵ ----- عدالت
- ۱۴۳۵ ----- نظر اسلام درباره عدل کلی و آینده دنیا
- ۱۴۳۹ ----- نظریات مختلف درباره عدالت خواهی انسان
- ۱۴۴۴ ----- تفاوت عصمت و عدالت
- ۱۴۴۶ ----- بررسی نظریه نسبیت عدالت
- ۱۴۵۶ ----- جایگاه عدالت در نظام خانواده از نظر اسلام
- ۱۴۶۵ ----- رسالت و وظیفه شعر متعهد انقلابی
- ۱۴۶۹ ----- نشانه های جامعه اسلامی
- ۱۴۷۰ ----- عدالت اجتماعی از آثار تکلیف در اسلام
- ۱۴۷۳ ----- عدالت، یکی از صفات حاکم اسلامی
- ۱۴۷۶ ----- عناصر سازنده وحدت و برادری در قرآن و سنت
- ۱۴۸۰ ----- احادیث و روایات درباره برابری انسانها و عدم برتری آنها نسبت به یکدیگر
- ۱۴۸۳ ----- بررسی ابعاد عدالت در اسلام
- ۱۴۸۶ ----- اهمیت رعایت انصاف در روایات
- ۱۴۹۱ ----- قصه ای جالب در بیان نمونه ای از عدل خدا
- ۱۴۹۳ ----- عفاف
- ۱۴۹۳ ----- مؤمن و کنترل چشم ها
- ۱۴۹۵ ----- اهمیت مساله عفاف از نظر قرآن
- ۱۴۹۷ ----- عفاف عامل تبدیل عشق مجازی به عشق حقیقی
- ۱۴۹۹ ----- دستور «ستر عورت» در سوره نور
- ۱۵۰۲ ----- حجاب در ادیان الهی غیر از اسلام
- ۱۵۰۹ ----- پیامدهای بی حجابی و بی عفتی از نظر اسلام
- ۱۵۱۵ ----- علل مردود بودن نظریه راسل درباره فلسفه عفت
- ۱۵۱۹ ----- آثار عفت و حیا در جامعه از نظر اسلام
- ۱۵۲۶ ----- فلسفه حجاب از نظر اسلام
- ۱۵۳۳ ----- ابعاد و دامنه عفاف از نظر قرآن و احادیث



- ۱۵۴۴ ----- تدابیر اسلام برای جلوگیری از اعمال خلاف عفت عمومی مانند زنا
- ۱۵۵۲ ----- زینت و تجمل از نظر اسلام
- ۱۵۵۶ ----- اهمیت و فضیلت چشم پاکی در نظر اسلام
- ۱۵۶۲ ----- زهد
- ۱۵۶۲ ----- تفاوت زهد اسلامی با رهبانیت مسیحی
- ۱۵۶۴ ----- انواع زهد از نظر ابن سینا
- ۱۵۶۵ ----- داستان دیوژن و اسکندر مقدونی
- ۱۵۶۶ ----- حقیقت زهد در تعالیم دین
- ۱۵۶۹ ----- زهد، قدرت روحی نه ضعف اقتصادی
- ۱۵۷۳ ----- حقیقت زهد امام علی (ع)
- ۱۵۷۶ ----- زهد رسول اکرم
- ۱۵۷۸ ----- جایگاه زهد در اسلام
- ۱۵۷۹ ----- اهداف زهد اسلامی (ایثار)
- ۱۵۸۱ ----- اهداف زهد اسلامی (همدردی)
- ۱۵۸۵ ----- علت لزوم زهد حاکم از نظر امام علی (ع)
- ۱۵۸۷ ----- داستانی از زهد مرحوم وحید بهبهانی
- ۱۵۸۸ ----- ضرورت دقت و تجدیدنظر حوزه ها در ابعاد اخلاقی و پارسایی
- ۱۵۹۰ ----- نگاهی به زهد و آثار آن در روایات
- ۱۵۹۶ ----- تقوا
- ۱۵۹۶ ----- تأثیر تقوا بر روشن بینی انسان
- ۱۵۹۷ ----- تأثیر تعصب و طمع بر عقل
- ۱۵۹۹ ----- چگونگی شهادت حضرت علی اصغر (ع)
- ۱۶۰۰ ----- معنای لغوی تقوا
- ۱۶۰۲ ----- حقیقت تقوا
- ۱۶۰۵ ----- انواع تقوا
- ۱۶۰۷ ----- رابطه تقوا و آزادی

- ۱۶۱۰ ..... لزوم مراقبت از تقوا
- ۱۶۱۲ ..... نقش تقوا در جلوگیری از مشکلات اجتماعی
- ۱۶۱۴ ..... رابطه تقوا و حکمت عملی
- ۱۶۱۶ ..... راز تأثیر تقوا در ازدیاد بصیرت و حکمت
- ۱۶۲۰ ..... تقوا و حس الهام
- ۱۶۲۱ ..... آثار تقوا (تلطیف احساسات)
- ۱۶۲۴ ..... نتیجه تقوا در داستان حضرت یوسف (ع)
- ۱۶۲۶ ..... آثار و نتایج تقوا از نظر نهج البلاغه
- ۱۶۲۸ ..... تقوا مصونیت است نه محدودیت
- ۱۶۲۹ ..... تعهد متقابل انسان و تقوا در نهج البلاغه
- ۱۶۳۱ ..... معنا و مفهوم تقوا
- ۱۶۳۴ ..... تقوا در کلام امام علی (ع)
- ۱۶۳۵ ..... تقوای قبل از عمل و تقوای بعد از عمل
- ۱۶۳۷ ..... اهمیت عمل انسان از نظر قرآن
- ۱۶۴۰ ..... روشن بینی عقل و دل در پرتو تقوی و پرهیزکاری
- ۱۶۴۲ ..... تقوا و بصیرت شرط عبرت گیری است
- ۱۶۴۴ ..... ویژگیهای متقین از نظر قرآن کریم
- ۱۶۴۹ ..... آثار تقوا از منظر قرآن
- ۱۶۵۰ ..... سیمای پارسایان در خطبه همام امام علی علیه السلام
- ۱۶۶۰ ..... رابطه تقوا با هنجارها و ناهنجاریهای اجتماعی
- ۱۶۶۴ ..... رابطه بین ایمان و تقوا
- ۱۶۷۰ ..... برخی از ویژگی های انسان باتقوا در قرآن
- ۱۶۷۵ ..... تعریف تقوا در اصطلاح فقه
- ۱۶۷۷ ..... تقوا نتیجه توحید
- ۱۶۷۸ ..... منظور از متقین در آیه دوم سوره بقره
- ۱۶۷۸ ..... تأثیر تقوا بر زندگی دنیوی انسانها

۱۶۸۷	آثار تقوا در قرآن کریم
۱۶۹۱	مفهوم تقوا از نظر نهج البلاغه
۱۶۹۷	مراحل و مراتب تقوا در قرآن
۱۷۰۰	ویژگی تقوا در احادیث
۱۷۰۳	راههای رسیدن به تقوا
۱۷۰۷	ویژگیهای متقین واقعی از منظر آیات و روایات
۱۷۱۱	رابطه تقوا و توکل با سنت الهی
۱۷۱۴	رابطه تقوا با آزادی در کلمات امام علی (ع)
۱۷۱۷	تأثیرات تقوا در اجتماع و خانواده
۱۷۱۹	راههای حفظ و تقویت تقوا
۱۷۲۲	اثرات تقوا در نجات انسان ها از مشکلات
۱۷۲۴	ارزش و اثر تقوا در کلام امام علی (ع)
۱۷۲۹	تأثیر تقوا در درمان رذایل اخلاقی
۱۷۳۸	تقوا در قرآن کریم
۱۷۴۵	نتایج تقوا از منظر قرآن و احادیث
۱۷۵۵	ثواب پارسائی و توبه و گریستن از عظمت خداوند
۱۷۶۱	فرق خیر و شر در انتساب به خدا
۱۷۶۴	داستانهایی درباره سادات شبر
۱۷۶۶	طی الارض مرد پاره دوز
۱۷۶۷	داستانی درباره نجات یافتن از دشمن، نمونه ای از امدادهای غیبی
۱۷۶۹	دو حکایت درباره توفیق تشریف خدمت امام زمان (ع)
۱۷۷۲	تقوا در قرآن
۱۷۷۴	نگاهی بر ارتباط متقابل علم و تقوی در احادیث
۱۷۷۸	تقوا، یکی از زمینه های ایجاد معرفت در قرآن
۱۷۸۴	دستور رعایت کردن تقوا در قرآن کریم
۱۷۹۱	مراحل آثار و نتایج تقوا

- داستانی درباره نمونه ای متعالی از چهره ای متقی ..... ۱۷۹۹
- ملاقات اسکندر با دیوژن زاهد و حکیم ..... ۱۸۰۱
- صبر ..... ۱۸۰۲
- فایده استقامت در برابر سختی ها و مصائب ..... ۱۸۰۲
- آثار فردی و روانی صبر و استقامت ..... ۱۸۰۶
- آثار و فوائد صبر و استقامت ..... ۱۸۱۰
- پاداش های اخروی صابران ..... ۱۸۱۶
- صبر و ظفر ..... ۱۸۲۴
- صبر و توکل، عامل سعادت ..... ۱۸۳۱
- استقامت بانوان در حفظ عفت ..... ۱۸۳۵
- صبر و استقامت بر طاعت خدا ..... ۱۸۴۱
- صبر و استقامت در ایمان و عقیده ..... ۱۸۵۲
- صبر در برابر انگیزه های گناه ..... ۱۸۵۷
- نمونه هایی از بانوان صبور ..... ۱۸۶۷
- اقسام صبر ..... ۱۸۷۵
- صبر بر حوادث ناگوار ..... ۱۸۸۱
- صبر بر امور مطلوب و نامطلوب ..... ۱۸۸۹
- اهمیت استقامت از دیدگاه قرآن کریم ..... ۱۸۹۴
- اهمیت صبر از دیدگاه قرآن کریم ..... ۱۹۰۲
- معنا و مفهوم صبر ..... ۱۹۱۳
- اهمیت صبر از دیدگاه روایات ..... ۱۹۱۹
- جایگاه صبر در مجموعه آموزه های اسلام ..... ۱۹۲۴
- صبر جمیل ..... ۱۹۳۰
- پیامبر اکرم اسطوره صبر و استقامت ..... ۱۹۳۶
- صبر و استقامت پیامبر اکرم در تبلیغ ..... ۱۹۴۷
- صبر و استقامت پیامبران الهی ..... ۱۹۵۱

۱۹۵۸	صبر و استقامت امام علی علیه السلام
۱۹۶۲	صبر ایوب
۱۹۷۱	جزع و فزع کردن و حکم آن
۱۹۷۹	رابطه امید با صبر و استقامت
۱۹۸۵	راههای کسب صبر و استقامت
۱۹۹۳	نمونه هایی از افراد صبور بر مرگ فرزندان
۲۰۰۰	صبر بر سختی های راه خدا
۲۰۰۸	صبر بر ناگواری ها از دیدگاه روایات
۲۰۱۵	هدف از مصائب و گرفتاری ها
۲۰۲۲	صبر و پیروزی در امتحان الهی
۲۰۲۶	صبر و استقامت در تهذیب و آراستگی اخلاقی
۲۰۳۳	صبر و استقامت در جهاد
۲۰۴۱	صبر و استقامت در طلب دانش
۲۰۴۷	آیاتی درباره صابران در قرآن
۲۰۵۰	انواع صبر در روایات
۲۰۵۳	داستانهای شگفت انگیز از صبر بر اخلاص
۲۰۵۸	داستانی درباره صبر بر مصیبت
۲۰۶۰	داستانی در باب گشایش پس از سختی
۲۰۶۲	Divine rewards for the patient
۲۰۶۳	صبر و شکر، از زمینه سازهای معرفت و شناخت از دیدگاه قرآن
۲۰۶۸	تفسیر حلم اهل بیت (ع)
۲۰۷۰	تواضع
۲۰۷۰	تعریف و نشانه های تواضع
۲۰۷۷	انواع و درجات تواضع
۲۰۸۲	تواضع در احادیث
۲۰۸۷	تواضع در قرآن کریم

- ۲۰۸۹ - آثار تواضع
- ۲۰۹۱ - تواضع سیره پیشوایان
- ۲۰۹۵ - تواضع ناپسند
- ۲۱۰۱ - توصیه امام کاظم علیه السلام به علی ابن یقظین
- ۲۱۰۴ - تواضع درمان عملی کبر
- ۲۱۱۱ - اهمیت و ارزش فروتنی و تواضع در آیات و روایات
- ۲۱۱۴ - فضیلت و ارزش سلام کردن در روایات
- ۲۱۲۰ - بعد مثبت و منفی بحث و جدال در روایات
- ۲۱۲۴ - موارد استثنایی نهی تواضع در روایات
- ۲۱۲۸ - ردیلت های اخلاقی
- ۲۱۲۸ - دروغ
- ۲۱۲۸ - ضررهای معنوی و روانی دروغگویی
- ۲۱۳۶ - ضررهای اجتماعی و اقتصادی دروغگویی
- ۲۱۴۲ - تعریف دروغ و حکم مراتب مختلف آن
- ۲۱۴۶ - نکوهش دروغ در قرآن کریم
- ۲۱۵۳ - دروغ بستن بر خداوند
- ۲۱۶۰ - نکوهش دروغ در روایات
- ۲۱۶۵ - ریشه های دروغگویی و راه های درمان آن
- ۲۱۷۱ - گواهی دورغ، سوگند دروغ
- ۲۱۷۵ - دروغ های رایج بین مردم
- ۲۱۷۸ - راست های دروغ نما
- ۲۱۸۲ - موارد جواز دروغ
- ۲۱۸۹ - دروغ مصلحت آمیز و توریه
- ۲۱۹۵ - کذاب
- ۲۲۰۰ - احادیث و روایات درباره سفارش به راستگویی و ترک دروغ
- ۲۲۰۴ - علل دروغگویی کودکان

- ۲۲۱۰ ..... بررسی مراتب دروغ -
- ۲۲۱۶ ..... آیات و روایات درباره گناه کبیره دروغ -
- ۲۲۲۱ ..... موارد جایز بودن دروغ -
- ۲۲۲۶ ..... بررسی دروغ گفتن در دعا و زیارت -
- ۲۲۳۱ ..... اقسام سوگند دروغ -
- ۲۲۳۷ ..... بررسی گناه کبیره سوگند دروغ -
- ۲۲۴۱ ..... بررسی گناه کبیره گواهی دروغ -
- ۲۲۴۶ ..... دروغ و افتراء، یکی از موانع معرفت و شناخت از دیدگاه قرآن -
- ۲۲۵۰ ..... نکوهش دروغ از دیدگاه آیات و روایات -
- ۲۲۵۴ ..... مورد‌های جایز بودن دروغ -
- ۲۲۵۹ ..... بی بندوباری -
- ۲۲۵۹ ..... پیامد بی بند و باربهای اخلاقی در غرب -
- ۲۲۶۲ ..... نظر اسلام درباره آزادی های جنسی -
- ۲۲۶۶ ..... فلسفه حجاب از نظر اسلام -
- ۲۲۷۲ ..... حسد -
- ۲۲۷۲ ..... یک داستان درباره حسد و پیامد آن -
- ۲۲۷۴ ..... راه نجات از بیماری حسد -
- ۲۲۷۹ ..... نحوه کسب بیماری حسد -
- ۲۲۸۰ ..... حسد از نظر پیامبر اکرم (ص) -
- ۲۲۸۳ ..... پیامدها و آثار سوء حسد -
- ۲۲۸۶ ..... پیامدها و آثار سوء حسد -
- ۲۲۹۱ ..... مراتب حسد (ناصر مکارم شیرازی) -
- ۲۲۹۳ ..... انگیزه های حسد -
- ۲۲۹۹ ..... حسد در روایات اسلامی -
- ۲۳۰۱ ..... داستانهای عبرت آمیز -
- ۲۳۱۲ ..... دیدگاه قرآن پیرامون حسد -

۲۳۲۳	مفهوم حسد و تفاوت آن با غبطه
۲۳۲۷	مراتب حسد
۲۳۲۹	حسد، یکی از گناهان کبیره
۲۳۳۵	حسد از دیدگاه قرآن و روایات
۲۳۴۰	سوءظن
۲۳۴۰	ضرورت پرهیز از سوءظن و تجسس در آیات و روایات
۲۳۴۶	غرور و تکبر
۲۳۴۶	حکایت مغرور شدن قارون به علم خود
۲۳۴۸	پذیرش حقایق الهی در پرتو صفای باطن
۲۳۵۰	خودپسندی و حق پوشی کفار از عوامل سقوط آنها
۲۳۵۱	استکبار کفار در تقاضای دیدن خداوند و ملائکه برای ایمان آوردن
۲۳۵۵	استکبار و خودپسندی علت عدم تسلیم در برابر قوانین دینی
۲۳۵۶	تکبر از نظر روایات و احادیث
۲۳۶۰	راه درمان تکبر از نظر علمای اخلاقی
۲۳۶۷	عذاب های مخصوص برای مستکبران و متعدیان
۲۳۷۱	معایب و مفسد عجب
۲۳۷۴	عجب و خودپسندی از نظر احادیث
۲۳۷۸	آثار و پیامدهای تکبر و استکبار از نظر آیات و روایات
۲۳۸۸	اسباب و انگیزه های تکبر از نظر آیات و روایات
۲۳۹۶	اقسام تکبر با توجه به آیات قرآن
۲۴۰۱	راه درمان عجب و خودپسندی از نظر احادیث
۲۴۰۳	ویژگیها و صفات انسان های متکبر و مستکبر با توجه به آیات قرآن
۲۴۰۸	اسباب و نشانه های کبر و تکبر
۲۴۱۳	نکوهش کبر و متکبر در قرآن کریم
۲۴۱۹	آثار و پیامدهای سوء کبر
۲۴۲۳	اقسام و درجات کبر



- ۲۴۳۰ ..... شناخت مفهوم کبر و تکبر
- ۲۴۳۵ ..... شناخت مفهوم عجب (خودپسندی) و ریشه آن
- ۲۴۳۹ ..... دشمنی و مخالفت با پیامبران الهی در اثر کبر
- ۲۴۴۴ ..... تکبر در روایات
- ۲۴۴۸ ..... حکم فقهی تکبر
- ۲۴۴۹ ..... سرنوشت متکبران در قیامت از نگاه قرآن و روایات
- ۲۴۵۵ ..... راه درمان تکبر
- ۲۴۶۱ ..... آثار و پیامدهای منفی عجب و خودپسندی
- ۲۴۶۷ ..... راه کلی درمان عجب و خودپسندی
- ۲۴۷۱ ..... درجات و مراتب عجب
- ۲۴۷۶ ..... راه درمان عجب با توجه به مورد آن
- ۲۴۸۷ ..... نکوهش غرور در قرآن کریم
- ۲۴۹۳ ..... معنای لغوی و اصطلاحی غرور
- ۲۴۹۵ ..... نکوهش غرور (فریفتگی) در روایات اسلامی
- ۲۴۹۹ ..... انواع غرور و فریفتگی
- ۲۵۰۵ ..... راه درمان غرور
- ۲۵۱۱ ..... انواع فریفتگان
- ۲۵۲۰ ..... فریفتگی و جرأت نسبت به خداوند
- ۲۵۲۶ ..... آثار و پیامدهای سوء فردی و اجتماعی غرور
- ۲۵۳۰ ..... عوامل ایجاد تکبر و خودپسندی در کودکان
- ۲۵۳۴ ..... بررسی گناه کبیره کبر ورزیدن
- ۲۵۳۸ ..... نشانه های کبر و علاج آن
- ۲۵۴۵ ..... تواضع درمان عملی کبر
- ۲۵۵۳ ..... اقسام تکبر
- ۲۵۶۱ ..... غیبت
- ۲۵۶۱ ..... یکی از دلایل مخالفت قرآن با غیبت

۲۵۶۱	تاریخ و مزمت کردن غیبت
۲۵۶۳	راه درمان گناه غیبت از نظر آیات و روایات
۲۵۶۶	غیبت و اثرات آن از نظر روایات
۲۵۷۰	غیبت از نظر قرآن و روایات
۲۵۷۴	فرق بین تهمت و غیبت
۲۵۷۶	تعریف و اقسام غیبت
۲۵۸۱	موارد جواز غیبت
۲۵۸۶	غیبت از دیدگاه قرآن
۲۵۹۲	غیبت در روایات اسلامی
۲۵۹۲	دایره غیبت
۲۵۹۹	غیبت حق الناس یا حق الله؟
۲۶۰۲	حکم گوش کردن غیبت
۲۶۰۵	پیامدهای زبانبار غیبت
۲۶۰۹	انگیزه های غیبت و راه درمان آن
۲۶۱۲	تقیح عیب جویی در احادیث و روایات
۲۶۱۵	معنای غیبت و انواع آن
۲۶۱۹	غیبت، یکی از گناهان کبیره
۲۶۲۲	موردهای جواز غیبت
۲۶۲۷	بررسی حکم استماع غیبت
۲۶۲۹	شرایط غیبت در بیان فقها
۲۶۳۲	ضرورت دفاع از آبروی مومن در غیاب او در روایات
۲۶۳۷	موارد استثنایی غیبت
۲۶۴۵	علل و انگیزه های غیبت
۲۶۵۳	کفاره گناه کبیره غیبت
۲۶۵۹	غفلت
۲۶۵۹	حکایت گفتگوی رسول اکرم و امام علی علیه السلام با کشتگان بدر و جمل

۲۶۶۱	داستانهایی درباره جنابت، پلیدی معنوی
۲۶۶۴	ماجرای بیداری ابوخیثمه از غفلت و ناآگاهی
۲۶۶۶	دنیاپرستی
۲۶۶۶	رابطه انسان با دنیا از نظر امام علی علیه السلام
۲۶۶۸	انگیزه مخالفان از نظر امام علی علیه السلام
۲۶۷۲	دنیاپرستی از نظر امام علی علیه السلام
۲۶۷۵	عوامل حبط اعمال؛ دنیا را یگانه مقصود دانستن
۲۶۸۰	سرانجام دنیا دوستی
۲۶۸۱	تنبلی
۲۶۸۱	شناخت اهمال کاری و آثار و پیامدهای آن
۲۶۸۶	عوامل درونی و روانی اهمال کاری
۲۷۰۲	عوامل بیرونی و محیطی اهمال کاری
۲۷۰۹	شیوه درمان زیربنایی اهمال کاری
۲۷۲۱	درمان اهمال کاری در بهره گیری از فرصت ها
۲۷۲۶	گناه
۲۷۲۶	مراحل عصمت
۲۷۲۹	عصمت از گناه
۲۷۳۰	مراتب و درجات عصمت ائمه
۲۷۳۱	آثار گناه در افراد
۲۷۳۵	اثر گناه در محروم کردن انسان از عبادت
۲۷۳۶	آثار گناه در روح و روان انسان ها
۲۷۳۹	اثرات گناه افراد بر جامعه
۲۷۴۶	تأثیر یکسان گناه در علما و عوام
۲۷۴۸	رابطه ایمان و ترک گناه
۲۷۵۵	تأثیر گناه بر روح و قلب انسان
۲۷۶۱	آثار و عواقب معنوی گناه

- ۲۷۶۸ ..... آثار و کیفرهای اخروی گناه
- ۲۷۷۴ ..... عوامل آموزش گناهان
- ۲۷۸۷ ..... معنا و حقیقت گناه
- ۲۷۹۱ ..... اجتناب از گناهان کبیره موجب آموزش
- ۲۷۹۷ ..... کوچک شمردن گناه
- ۲۸۰۳ ..... شناخت گناهان صغیره و کبیره
- ۲۸۱۰ ..... تبدیل گناه صغیره به کبیره
- ۲۸۱۸ ..... گناه و گناهکار از دیدگاه روایات
- ۲۸۲۶ ..... واژه های گناه در قرآن کریم
- ۲۸۳۴ ..... عواقب مخصوص به برخی گناهان
- ۲۸۳۹ ..... تأثیر گناهان اجتماعی بر جامعه
- ۲۸۴۷ ..... آثار و عواقب دنیوی گناه
- ۲۸۵۳ ..... تأثیر متقابل اعمال انسان و حوادث طبیعی
- ۲۸۵۹ ..... توجیهاات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی گناه
- ۲۸۶۶ ..... وضعیت گناهکاران در قیامت از دید قرآن کریم
- ۲۸۷۴ ..... تأثیر محیط فاسد بر انحراف افراد
- ۲۸۸۲ ..... زمینه های خانوادگی گناه
- ۲۸۹۴ ..... زمینه های اجتماعی و سیاسی گناه
- ۲۹۰۳ ..... زمینه های روانی گناه
- ۲۹۰۹ ..... زمینه های اقتصادی گناه
- ۲۹۱۲ ..... زمینه های فرهنگی و تربیتی گناه
- ۲۹۲۱ ..... توجیهاات روانی، عقیدتی و فرهنگی گناه
- ۲۹۲۸ ..... توجیه و دلیل تراشی برای گناه
- ۲۹۳۳ ..... گناهان قابل آموزش و غیر قابل آموزش
- ۲۹۴۵ ..... گناهان کبیره از دیدگاه روایات
- ۲۹۵۶ ..... فلسفه مبهم بودن گناهان کبیره

- ۲۹۶۰ - نظرات مختلف در معنای گناهان صغیره و کبیره
- ۲۹۶۶ - نظر غزالی در مورد گناهان صغیره و کبیره
- ۲۹۷۴ - عوامل تکفیر؛ توبه و ندامت از گناه
- ۲۹۷۸ - کیفر گناهان کبیره و خوردن مال یتیم و عدم پرداخت زکات
- ۲۹۸۵ - کیفر گناهان در روایات
- ۲۹۹۰ - بررسی جاودانه بودن یا نبودن عذاب صاحبان گناهان کبیره
- ۲۹۹۵ - رابطه گناهان و بلاها در روایات اسلامی
- ۲۹۹۸ - بررسی گناه کبیره یاری نکردن ستمدیدگان
- ۳۰۰۲ - انواع بهتان
- ۳۰۰۷ - آیات و اخبار پیرامون کبیره بودن گناه بهتان
- ۳۰۱۰ - بررسی گناه کبیره زنا
- ۳۰۱۴ - شرایط جاری شدن حد زناکار
- ۳۰۱۶ - استمناء، یکی از گناهان کبیره
- ۳۰۲۰ - استخفاف حج، یکی از گناهان کبیره
- ۳۰۲۳ - اسراف، یکی از گناهان کبیره
- ۳۰۲۶ - معنای اسراف و انواع آن
- ۳۰۳۲ - بررسی گناه کبیره جنگ با مسلمانان
- ۳۰۳۶ - بررسی گناه کبیره ترک نماز
- ۳۰۴۱ - معنای گناه کبیره
- ۳۰۴۳ - دلایل عدم بیان مشروح گناهان کبیره در قرآن و روایات
- ۳۰۴۷ - داستانی درباره مأیوس بودن از رحمت خداوند
- ۳۰۴۹ - بررسی گناه کبیره یاس
- ۳۰۵۶ - فتوط، از گناهان کبیره
- ۳۰۵۸ - امن از مکر الهی، یکی از گناهان کبیره
- ۳۰۶۵ - بررسی گناه آدمکشی، یکی از گناهان کبیره
- ۳۰۷۲ - بررسی گناه کبیره عقوق والدین

- ۳۰۷۸ ----- خوردن مال یتیم، یکی از گناهان کبیره
- ۳۰۸۴ ----- راهکارهای دین اسلام برای جلوگیری از ارتکاب به زنا
- ۳۰۹۰ ----- بررسی حد و حکم لواط
- ۳۰۹۴ ----- بررسی لواط، یکی از گناهان کبیره
- ۳۰۹۸ ----- وظیفه مسلمانان در برابر قذف
- ۳۱۰۲ ----- بررسی گناه کبیره قذف
- ۳۱۰۸ ----- بررسی گناه دشنام
- ۳۱۱۱ ----- نکات و احکامی درباره گناه کبیره شرابخواری
- ۳۱۱۸ ----- بررسی گناه کبیره شرابخواری
- ۳۱۲۵ ----- بررسی اقسام قمار
- ۳۱۳۰ ----- بررسی گناه کبیره قمار
- ۳۱۳۳ ----- بررسی گناه کبیره اشتغال به ملامی
- ۳۱۳۶ ----- بررسی گناه کبیره غناء
- ۳۱۴۲ ----- بررسی گناه کبیره گواهی ندادن
- ۳۱۴۸ ----- بررسی گناه کبیره پیمان شکنی
- ۳۱۵۳ ----- اقسام نقض عهد و حکم آنها
- ۳۱۵۷ ----- بررسی گناه کبیره خیانت به امانت
- ۳۱۶۵ ----- اقسام خیانت
- ۳۱۷۱ ----- بررسی شرایط اجرا حد در دزدی
- ۳۱۷۷ ----- بررسی گناه کبیره کم فروشی
- ۳۱۸۳ ----- بررسی گناه کبیره حرامخواری
- ۳۱۸۹ ----- بررسی گناه کبیره حبس کردن حقوق مردم
- ۳۱۹۱ ----- فرار از جهاد، یکی از گناهان کبیره
- ۳۱۹۳ ----- موارد اعرابی شدن پس از هجرت
- ۳۱۹۵ ----- اعرابی شدن پس از مهاجرت، یکی از گناهان کبیره
- ۳۲۰۰ ----- بررسی احکام کمک به ستمگر

- ۳۲۰۵ ----- بررسی حکم یاری کردن گناهکار در غیر گناه در صورت تراحم حقوق
- ۳۲۰۹ ----- کمک به ستمگران، یکی از گناهان کبیره
- ۳۲۱۳ ----- سحر، یکی از گناهان کبیره
- ۳۲۱۷ ----- بررسی مسأله اسراف در راه خیر
- ۳۲۲۴ ----- زکات ندادن یکی از گناهان کبیره
- ۳۲۲۹ ----- ترک یکی از واجبات الهی از گناهان کبیره
- ۳۲۳۱ ----- بررسی تولی و تبری و گناه کبیره انکار حق اهل بیت (ع)
- ۳۲۳۴ ----- اصرار بر گناه یکی از گناهان کبیره
- ۳۲۳۹ ----- موارد کبیره بودن گناهان صغیره
- ۳۲۴۴ ----- حیف ( ظلم ) در وصیت، یکی از گناهان کبیره
- ۳۲۴۷ ----- نیمه، یکی از گناهان کبیره
- ۳۲۵۱ ----- تعابیر مختلف گناه کبیره ریختن آبروی مردم
- ۳۲۶۱ ----- مکر و نیرنگ یکی از گناهان کبیره
- ۳۲۶۷ ----- احتکار، یکی از گناهان کبیره
- ۳۲۶۹ ----- مساحقه، یکی از گناهان کبیره
- ۳۲۷۰ ----- قیادت و دیانت، از گناهان کبیره
- ۳۲۷۲ ----- بدعت، یکی از گناهان کبیره
- ۳۲۷۷ ----- گناه کبیره حکم کردن به ناحق
- ۳۲۷۹ ----- جنگیدن در ماه های حرام، یکی از گناهان کبیره
- ۳۲۸۱ ----- کفران نعمت، یکی از گناهان کبیره
- ۳۲۸۸ ----- فتنه، یکی از بزرگترین گناهان کبیره
- ۳۲۹۳ ----- فروختن اسلحه به کفار، یکی از گناهان کبیره
- ۳۲۹۴ ----- هتک قرآن، یکی از گناهان کبیره
- ۳۲۹۹ ----- هتک کعبه، یکی از گناهان کبیره
- ۳۳۰۳ ----- هتک مساجد، یکی از گناهان کبیره
- ۳۳۰۶ ----- گناهان، یکی از حجابهای معرفت از دیدگاه قرآن و روایات

- ۳۳۱۲ ----- معرفی تعدادی از گناهان کبیره
- ۳۳۱۵ ----- غیبت از دیدگاه قرآن و روایات
- ۳۳۲۳ ----- راههای مبارزه با اشاعه فحشا در میان مسلمانان
- ۳۳۲۷ ----- مذمت سخن چینی در روایات
- ۳۳۳۴ ----- مذمت مسخره کردن در روایات
- ۳۳۴۰ ----- درباره مرکز



سرشناسه: موسسه فرهنگی هنری جام طهور، ۱۳۹۵

عنوان و نام پدیدآور: دائرة المعارف طهور: ادب و اخلاق / واحد تحقیقات موسسه فرهنگی هنری جام طهور .

ناشر چاپی : موسسه فرهنگی هنری جام طهور، <http://www.tahoor.com>

مشخصات نشر دیجیتال: اصفهان: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری: نرم افزار تلفن همراه ، رایانه و کتاب

موضوع: ادب و اخلاق

ص: ۱

### فلسفه اخلاق

#### سخنان امام علی (ع) در مورد بخل و بخیل

امام علی (ع) جمله ای دارد راجع به بخیل. بخیل یکی از آن آدم هایی است که خود واقعی اش را گم کرده یعنی «خود» ش شده پول و ثروت. آدمی که پول و ثروت برای او اصالت پیدا می کند و هدف می شود و به تعبیر روانشناسی امروز در پول تثبیت و تحکیم می شود یعنی در پول غرق می شود و نقش می بندد، چنین آدمی «من» واقعی او شده پول، و غیر از پول «من» دیگری ندارد چون «من» اصلی را گم کرده و از دستش رفته است. نتیجه این است که خودش را برای پول می خواهد نه پول را برای خودش. یعنی از جان، حیات، سلامت و عمر خودش مایه می گذارد برای پول، ولی از پول حاضر نیست مایه بگذارد برای سلامت، سعادت و حتی عمر خودش.

می فرماید: «عجبت للبخیل يستعجل الفقر الذی منه هرب و يفوته الغنی الذی اياه طلب؛ در شگفتم از بخیل که شتابان در طلب فقری است که از آن می گریزد، و بی نیازی که در طلب آن است از دستش می رود»، در ادامه می فرماید: «يعيش فی الدنيا عیش الفقراء و يحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء؛ در دنیا مانند بینوایان زندگی می کند و در آخرت مانند توانگران حساب پس می دهد» (نهج البلاغه، حکمت ۱۲۶). در دنیا مثل یک آدم فقیر و بدبخت و مفلوک زندگی می کند چون خودش را صرف پول می کند و حاضر نیست پول را صرف خودش بکند. لباس کهنه می پوشد، غذای ساده مثل نان و پنیر می خورد. از این آدم باید پرسید برای چه تو چنین کاری می کنی؟ ایثار که نمی خواهد بکند. اگر آدمی بود که ثروت را صرف خودش نمی کرد ولی صرف دیگران می کرد، او اهل ایثار بود، اما صحبت در بخیل است که فقط می خواهد جمع بکند.

امیرالمؤمنین می گوید اصلاً فقر یعنی چه؟ یعنی نداشتن. آدم وقتی که نداشته باشد، غذای خوب، مسکن خوب، مرکب خوب، لباس خوب گیرش نمی آید. تو بدبخت که الآن هم گرفتار همان هستی. تو یک عمر نان و پنیر می خوری برای اینکه مبادا فقیر بشوی و مجبور باشی نان و پنیر بخوری. تو حالا- هم به نان و پنیر افتاده ای. یک عمر نان و پنیر می خورد که مبادا فقیر بشود بخواهد نان و پنیر بخورد! این همین است که انسان خودش را گم کرده یعنی خود واقعی اش را از دست داده است.

منابع

مرتضی مطهری- فلسفه اخلاق- صفحه ۱۷۷-۱۷۸

کلید واژه ها

اخلاق انسان فقر بخیل تربیت

## آثار ایمان در دنیا

در "قرآن کریم" آیه ۲۶ سوره انفال آمده است: «واذکروا اذ انتم قلیل مستضعفون فی الارض تخافون ان یتخطفکم الناس فاواکم و ایدکم بنصره و رزقکم من الطیبات لعلکم تشکرون؛ به یاد آرید زمانی را که جمعیتی اندک بودید و مردمی ناتوان در زمین به شمار می آمدید. بیم آن داشتید که مردم دیگر شما را از میان بردارند. پس خدای متعال شما را مأوی داد و با یاری خودش یاری و تأیید و تقویت نمود و شما را از نعمت های پاکیزه و خوب برخوردار کرد. همه این ها برای این است که شما شاکر و سپاسگذار باشید».

به طور کلی "قرآن کریم" همواره کوشش می کند که اعتماد مسلمین و مؤمنین را به ایمانشان جلب کند، یعنی می خواهد به آن ها بفهماند که ایمان داشتن و مسلمان درست و واقعی بودن چه آثار و نتایج خوبی دارد. خیلی کوشش می کند که توجه ما را به این نکته جلب کند و هرگز نتایج خوب ایمان و مسلمانی را تنها محول نمی کند به دنیای دیگر و به اصطلاح حواله به نسیه نمی کند که به مردم بگوید بیاید چنین عمل کنید، زحمات عبادت را تحمل کنید و نتیجه ایمانتان را فقط در دنیای دیگر از ما بخواهید. مثلاً بگوید که ایمان بذری است که محصولش انحصاراً در دنیای دیگر به انسان می رسد. این یک منطق است ولی منطق "قرآن" این نیست. البته منطق "قرآن" یک منطق مادی هم نیست که بگوید بذری که این جا می پاشید محصولش را همین جا می برید و استفاده می نمایید. این طور نیست که نظر فقط به منافع مادی، آن هم در دنیا باشد. به انسان ها ثابت می کند که در همین دنیا آثار و نتایج خوبی می برید، نتایج آن مختص به آخرت و آن دنیا نیست لذا می فرماید: «واذکروا اذ انتم قلیل...»؛ فراموش نکنید آثار ایمان را در دنیا. این ها را ببینید اعتمادتان جلب می شود، اطمینان بیشتری پیدا می کنید.

ص: ۲

البته مخاطب، مسلمانان روزهای صدر اسلام هستند. می فرماید که خداوند شما مردم را قبل از این که به "اسلام" گرایش و به خدا ایمان پیدا کنید، در آن وقتی که ضعیف بودید و کفار می خواستند شما را از بین ببرند، در وضع نوینی قرار داد و به حال شما بهبودی بخشید. شما جماعتی اندک بودید، از برکت "اسلام" و ایمان، کثیر شدید و بر عده تان افزوده شد. به یاد آرید زمانی را که ناتوان بودید و روی شما حساب نمی شد، ولی اکنون به خاطر "اسلام" و مسلمانی روی شما حساب می شود. نه تنها دیگران روی شما حساب نمی کردند، بلکه ضعف و ناتوانی شما به قدری زیاد شده بود که خودتان هم روی خودتان حساب نمی کردید. نزدیک بود مردمی حمله کنند و شما را بر بایند مثل کرکسی که گنجشکی را بر بایند. ولی پس از ایمان و به کار بستن دستورات "اسلام" و "قرآن" شما را مأوی داد. ببینید! آثارش را خدا در همین دنیا ظاهری می کند. در همین دنیا شما را تقویت کرد و از نعمت های پاکیزه ای که محروم بودید در همین دنیا به شما داد. البته باید دانست که هدف نهایی این نیست. این مقدمه است برای توجه به خدا و نعمت های الهی. این، آغاز نعمت هاست برای هدفی که آن، شکر و سپاسگذاری خداست.

### آثار دنیوی ایمان از نظر قرآن

"قرآن کریم" در آیات خود می خواهد ما را توجه بدهد که اگر ایمان ما ایمان واقعی باشد و اگر عمل ما عمل اسلامی باشد و اگر جامعه ما جامعه مسلمان باشد، مشمول انواعی از عنایت های الهی خواهیم بود و موفقیت ها خواهیم داشت. یکی از این نعمت ها روشن بینی است که در اثر تقوا حاصل می شود و این خودش چه موفقیت بزرگی است که یک فرد یا جامعه روشن بین باشد. گاهی قرآن بر همین اساس داستان نقل می کند، یعنی جریان هایی از تاریخ مسلمین نقل می کند که به موجب این جریان ها نشان می دهد که در صدر اول، خداوند چگونه پیامبر خودش را و به تبع، مؤمنینی را که همراه او بودند، چون بر راه حق و بر راه خدا و بر راه تقوا بودند مؤید و موفق کرد و از چه مضایق و تنگناهایی نجات داد و بر عکس دشمنان آن ها را با آن همه قدرت و سطوت با آن همه طنطنه و طمطراق نیست و نابود کرد. همه این ها را به صورت درس عملی بیان می کند.

کلید واژه ها

دنیا ایمان اسلام قرآن انسان نعمت خدا

**تأثیر تیرگی درون انسان بر بینش وی**

باید بدانیم همانطور که در بیرون خود روشنائی و تاریکی می بینیم و بیرون وجودمان تاریک یا روشن می شود، در درون و ضمیر خود نیز روشنائی و تاریکی احساس می کنیم. ضمیر بعضی روشن است و گویی در آن چراغی نصب شده است و به عکس ضمیر بعضی تاریک است در اثر خاموشی چراغ باطن؛ و این قطعاً حقیقتی است. افراد روشن ضمیر اولین چیزی که دارند این است که بهتر از دیگران خوبیها و بدیها را احساس می کنند، عیبا و نقصها را می بینند و اعتراف می نمایند. ولی افرادی که درونی تاریک دارند، واضح ترین و بزرگترین عیب خود را نمی بینند و منحصر به این نیست. نکته ای را فیلسوفان توجه کرده اند و آن اینکه انسان بیرون خودش را از آئینه و عینک وجود خودش می بیند. ما یکدیگر یا جهان را با عینک وجود خودمان می بینیم. اگر این عینک، سفید و بی غبار باشد اشیاء و جهان را همانطور که هست سفید و روشن می بینیم و اگر تیره و سیاه باشد جهان را تیره و سیاه می بینیم و این نکته بسیار جالب است. مولوی می گوید:

چون تو برگردی و برگردت سرت \*\*\* خانه را گردنده بیند منظرت

امتحان کن، دور خودت بچرخ، بعد بایست، می بینی تمام اطرافت می چرخد، در حالیکه اینطور نیست بلکه سر تو می چرخد. اگر انسان باتقوا و روشن و پاک و صاف باشد، کوچک را کوچک، سفید را سفید و سیاه را سیاه خواهد دید. اگر چه این مطلب یک مقدار شوخی است ولی یادم هست خطیب بسیار فاضل و مبرز مرحوم اشراقی قمی از خطبای تقریباً درجه اول ایران که هم فاضل بود و هم سخنور، یک وقتی در قم بالای منبر، افتاده بود تو دنده انتقاد از قمیها. (خیلی انسان معتقد و خوبی هم بود) می خواست بگوید این مردم عوام قم ما خیلی خرافاتی هستند و از جمله می گفت قمیها به گربه سیاه خیلی احترام می گذارند و فکر می کنند که گربه سیاه از ما بهتران است لذا وقتی گربه سیاه می آید فوراً از بهترین غذاهاشان و گوشت خالص برایش می اندازند. بر عکس برای گربه های دیگر اهمیتی قائل نیستند. آن مقداری هم که باید شرعاً به او داد به آنها نمی دهند، لذا همه گربه های دیگر در قم منقرض شده اند و فقط گربه سیاه ها مانده اند. هر چه نگاه می کنی در این شهر گربه سیاه می بینی، آن هم چاق و چله.

از منبر آمد پائین. طلبه خیلی خوشمزه ای بود خرم آبادی. اتفاقا مرحوم اشراقی عینک سیاه به چشمش زده بود. وقتی آمد نشست، آن طلبه به همان زبان خرم آبادی و خیلی ساده و لطیف گفت: قربانت! ما که تو این شهر گربه سیاه نمی بینیم، تو عینک سیاه به چشمت زده ای همه گربه ها را سیاه می بینی. خیلی مرحوم اشراقی خندید. حالا حساب این است: آدم عینک سیاه که به چشمش بزند - اگر چه آن داستان شوخی بود - همه گربه ها را سیاه می بیند. قرآن می گوید: تقوا داشته باشید تا عینک درونتان سفید باشد و جهان را همچنانکه هست ببینید.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۳ - صفحه ۲۲-۲۴

کلید واژه ها

جهان انسان بینش داستان اخلاقی تربیت

### تأثیر تقوا بر روشن بینی انسان

در قرآن کریم در آیه ۲۹ سوره انفال آمده است: «یا ایها الذین آمنوا ان تتقوا الله يجعل لکم فرقانا؛ ای کسانی که ایمان آورده اید اگر تقوای الهی داشته باشید خداوند برای شما مایه تمیز (خوب و بد) را قرار می دهد». همانطور که در این آیه ذکر شده، رعایت تقوا باعث می شود که انسان در دنیا روشن بینی پیدا کند، چون تقوا انسان را روشن می کند. باید بدانیم همانطور که در بیرون خود روشنائی و تاریکی می بینیم و بیرون وجودمان تاریک یا روشن است، در درون و ضمیر خود نیز روشنائی و تاریکی احساس می کنیم. یعنی ضمیر بعضی روشن است و گویی در آن چراغی نصب شده است و بر عکس، ضمیر بعضی تاریک است در اثر خاموشی چراغ باطن؛ و این قطعا حقیقتی است.

ص: ۵

افراد روشن ضمیر اولین چیزی که دارند این است که بهتر از دیگران خوبیها و بدیها را احساس می کنند، عیبها و نقصها را می بینند و اعتراف می نمایند. ولی افرادی که درونی تاریک دارند، واضح ترین و بزرگترین عیب خود را نمی بینند. قرآن کریم می گوید تقوا داشته باشید تا عینک درونیتان سفید باشد و جهان را همچنانکه هست ببینید. اگر تقوای الهی داشته باشید، اگر درونتان پاک باشد، اگر تیرگیها را از درون خود زایل کنید، خداوند در دل شما مایه تمیز قرار می دهد؛ یعنی خدا در دل شما چیزی قرار می دهد که با آن حقایق را خوب تمیز می دهید یعنی به شما روشنی می بخشد.

پس انسان در اثر تقوا درونش روشن می شود و به همین جهت روشن بین می شود. وقتی که روشن بین شد، اولاً- خودش را خوب می بیند، خوب اندازه گیری می کند، زیادتر از آنچه هست نمی بیند، کمتر از آنچه هست نیز نمی بیند، تیرگیها و عیبهای خودش را خوب می بیند و ثانیاً در اثر این روشن بینی، به حکم اینکه انسان طوری ساخته شده که جهان را با عینک وجود خودش می بیند، وقتی تقوا داشته باشد و عینک وجودش پاک باشد، جهان را بهتر می بیند، بهتر تشخیص می دهد.

واقعا اشخاصی که باتقوا هستند، اگر آنها را با یک فرد دیگری نظیر خودشان که از هر جهت مثل خودشان باشند منهای تقوا در نظر بگیریم، می بینیم قضاوتهای او خیلی بهتر از این دیگری است. این است که می گوییم به اینگونه اشخاص الهام می شود، آدم پاکی است، به او الهام می شود. این اثر تقواست در دنیا.

کلید واژه ها

دنیا اخلاق قرآن انسان تقوی خدا روشن بینی

**داستانی در مورد مبارزه با نفس**

در بعضی از کتب نقل کرده اند که فلان درویش معروف گفت که من در سه وقت از هر وقت دیگر بیشتر خرسند شدم. یکی اینکه یک وقتی در یکی از مساجد سخت بیمار بودم (این ها کسی را هم نداشتند، اغلب مثل سیاح ها بودند) در مسجد خوابیده بودم و از شدت تب و ناراحتی قدرت حرکت کردن نداشتم. خادم مسجد آمد و همه افرادی را که در مسجد خوابیده بودند بلند کرد. از جمله با پا زد به من که بلند شو! ولی من قدرت بلند شدن نداشتم. بعد از چند بار که این کار را تکرار کرد و من بلند نشدم، آمد پایم را گرفت کشید و مرا انداخت در کوچه. آنقدر در نظر او خوار بودم که اینجور مرا مثل یک لش مرده کشید و برد آنجا. خیلی خرسند شدم که نفسم کوبیده شد.

یک وقت دیگر زمستان بود. پوستینم را می گشتم. آنقدر شپش در آن یافتم که نفهمیدم پشم این پوستین بیشتر است یا شپش آن؟ این هم یکی از جاهایی بود که خیلی خرسند شدم از اینکه نفس خودم را پایمال کردم.

دیگر اینکه یک وقتی سوار کشتی بودم. یک آدم بطلال و آکتور برای سرگرمی دیگران بازی در می آورد. همه را دور خودش جمع کرده بود و افسانه می گفت. از جمله می گفت بله یک وقتی رفته بودیم به جنگ با کفار. روزی اسیری گرفتم. می خواست نشان بدهد که چگونه آن اسیر را می بردم به اطراف نگاه کرد، از من بی دست و پا تر و بی شخصیت تر پیدا نکرد، ناگهان آمد جلو ریش مرا گرفت. کشید به طرف جلو و گفت این طور می بردم. مردم هم خندیدند. خیلی خوشحال شدم.

این ها صحیح نیست. این ها همان افراط در اخلاق بعضی از روش های ملامتیه و صوفیانه است که اسلام چنین چیزی را نمی پذیرد.

منابع

مرتضی مطهری- فلسفه اخلاق- صفحه ۱۵۱-۱۵۲

کلید واژه ها

نفس اسلام اخلاق شخصیت انسانی صوفیان

### حسن و قبح عقلی در افعال

نظریه ای وجود دارد که می گوید در مکتب اخلاق کاری کنید تا بشر بتواند زیباییهای معنوی کارهای اخلاقی را درک کند، زیبایی فداکاری، زیبایی استقامت، زیبایی انصاف دادن نسبت به دیگران درباره خود، زیبایی گذشت، زیبایی حلم، زیبایی تحمل، زیبایی جود، زیبایی سخا را درک بکند. اگر این زیباییها را درک نکند همان طور که زیباییهای حسی را درک می کند (در این صورت به سوی این اعمال جذب می شود). مثلاً وقتی یک قالی زیبا را می بیند، عاشق و شیفته اش می شود و آن را به قیمت گرانتر از قیمت اصلی می خرید. چرا؟ چون زیبایی اش را درک می کند. کاری بکنید که مردم زیباییهای مکارم اخلاقی را درک بکنند، فکرشان در زیبایی محدود نباشد به مسائلی که مربوط به امور جنس است، هزاران زیبایی دیگر را که در طبیعت وجود دارد، زیباییهایی که خیال درک می کند احساس نماید، و بعد برود بالا-تر و اوج بگیرد، زیباییهای کارهای نیک را، زیبایی نیک کرداری را درک بکند و در مقابل، زشتی و بدی و منفوریت کارهای بد را حس بکند. کاری بکنید که اصلاً دروغ در نظرش زشت و یک شیء متعفن و گندناک باشد، شیئی که اساساً ذوق او از آن تنفر دارد و اصلاً ذائقه اش را اصلاح کنید که ذائقه او از غیبت کردن تنفر داشته باشد. آیا باور می کنید که اخلاقیون یعنی آنهایی که فی الجمله خودشان را تربیت کرده اند واقعا ذائقه شان از غیبت کردن تنفر دارد، ذائقه شان از دروغ گفتن تنفر دارد، ذائقه شان از خیانت کردن به مردم تنفر دارد، ذائقه شان از ظلم و تجاوز به حقوق مردم تنفر دارد. اصلاً ذائقه آنها این اعمال را نمی پسندد، نمی خواهد و دور می اندازد. ذائقه را درست کنید ولی ذائقه عقلی، ذائقه فکری، ذائقه معنوی، ذائقه که درست بشود انسان خود به خود همین جور می شود. راهش چیست؟ البته راه دارد.

ص: ۸



هر حس فطری را با تربیت خیلی خوب می شود پرورش داد. ما در عمر خودمان واقعا دیده ایم افرادی را که ذائقه آنها این جور شکفته شده است. ذائقه آنها از ذکر و یاد خدا لذت می برد که از هیچ غذای مطبوعی و از هیچ لذت جسمی آن قدر لذت و حظ نمی برد. ذائقه چنین انسانی به گونه ای است که از عبارت لذت می برد، از هدایت و ارشاد مردم لذت می برد، از خیانت کردن به مردم تنفر دارد، از غیبت تنفر دارد. اگر خدا هم به او بگوید من تو را به خاطر غیبتهایت عذاب نمی کنم و به خاطر راستگویی ات پاداش نمی دهم، از این ساعت تکلیف ما از دوش تو برداشته شده، خودت مختار و آزادی، می خواهی غیبت بکن می خواهی غیبت نکن، باز هم غیبت نمی کند، چون ذائقه اش رسیده به حدی که از غیبت کردن و تهمت زدن و فحشاء و از هر کار زشتی تنفر دارد، زیبایی عدالت را درک می کند، زیبایی احسان را درک می کند، زشتی فحشاء را درک می کند، زشتی بغی (به تعبیر قرآن) را درک می کند. عجب تعبیری قرآن دارد. می گوید معروف و منکر یعنی زشت. «ان الله یأمر بالعدل و الإحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذكرون؛ همانا خدا فرمان به عدل و احسان می دهد و به بذل و عطاء خویشاوندان امر می کند و از کارهای زشت و منکر و ظلم نهی می کند و به شما از روی مهربانی پند می دهد، باشد که موعظه خدا را به یاد آورید». (نحل / ۹۰) این مطلبی بود که متکلمین اسلامی و به دنبال آنها فقهای اسلامی در باب حسن و قبح گفته اند.

قرآن انسان رذایل اخلاقی حسن عقلی قبح عقلی زیبایی معنویت اخلاق تربیت

### مبنای اخلاق از نظر افلاطون

بعضی اعتقاد دارند که اساسا اخلاق مربوط به روح زیبا است نه اینکه کار، فی حد ذاته زیباست. اخلاق یعنی آنجا که روح انسان حالتی پیدا می کند که خود روح زیبا می شود. اگر کار، زیبا است به تبع روح زیباست. در آن نظر مقابل این کار فی حد ذاته زیبا است و روح زیبایی خود را از کارش کسب می کند، ولی طبق این نظر روح، زیباست و کار، زیبایی خودش را از روح کسب می کند. این نظر مربوط به افلاطون است. در نظر او انسانی که دیگران او را در حد اعلی ستایش می کنند، انسان کامل یعنی انسانی که در ناحیه روح در نهایت درجه زیباست و زیبایی به همراه خودش جاذبه و کشش دارد، عشق و طلب می آفریند، حرکت می آفریند ستایش می آفریند.

افلاطون پایه اخلاق را بر عدالت قرار داده است یعنی اخلاق را مساوی با عدالت می داند و عدالت را مساوی با زیبایی. او می گوید: با اینکه بشر عدالت، زیبایی و حقیقت را می شناسد، هیچ کدام قابل تعریف نیست. ولی باز کوشش کرده یک تعریف ناقصی برای عدالت به دست بدهد. گفته است: عدالت عبارت است از هماهنگی اجزاء با کل. حتی عدالت اجتماعی را هم که تعریف می کند می گوید: عدالت اجتماعی یعنی اینکه هر فردی هر مقدار که استعداد دارد، کار بکند و به اندازه کار خودش پاداش بگیرد و تمام افراد باید این جور باشند.

اگر جامعه از چنین افرادی تشکیل شد، آنوقت اجزاء این جامعه همه هماهنگ هستند. نه اینکه یکی زیاد کار بکند و دیگری کم کار بکند و محصول کار اولی را به دومی بدهند، یا یکی اساساً کار نکند و بعد محصول کار دیگران را به خودش اختصاص بدهد. در این صورت علاوه بر اینکه افراد عادل نیستند، جامعه هم عادل نیست. جامعه ای که عادل نباشد، زیبا نیست و جامعه ای که عادل و زیبا نباشد، قابل بقا نیست.

او در باب عدالت چنین حرفی دارد و می گوید: اخلاق یعنی دستگاه روحی انسان که مجموعه ای است از اندیشه ها، تمایلات و خواسته ها، اراده ها و تصمیمها. این اجزا - مثل یک اتومبیل - باید با همدیگر تناسب داشته باشد. ولی گفتیم خود تناسب را کسی نمی تواند بیان کند که فرمولش چیست. همین قدر می گوید: تناسب و توازن و هماهنگی کامل میان عناصر روحی انسان.

منابع

مرتضی مطهری - فلسفه اخلاق - صفحه ۱۱۱-۱۱۰

کلید واژه ها

اخلاق روح انسان زیبایی جامعه افلاطون عدل

### رابطه اخلاق و پرستش

هر کدام از نظریات اخلاقی قسمتی از حقیقت اخلاق را دارد نه تمام حقیقت را. تمام حقیقت این است که اخلاق از مقوله عبادت و پرستش است. انسان به همان میزان که خدا را ناآگاهانه پرستش می کند، ناآگاهانه هم یک سلسله دستورهای الهی را پیروی می کند. وقتی که شعور ناآگاهش تبدیل به شعور آگاه بشود که پیامبران برای همین آمده اند، آن وقت دیگر تمام کارهای او میشود اخلاقی.

دیگر نه فقط همان یک عده کارهای معین اخلاقی است، بلکه خوابیدن او هم می شود یک کار اخلاقی، غذا نخوردن او هم می شود یک کار اخلاقی؛ یعنی وقتی برنامه زندگی ما بر اساس تکلیف و رضای حق تنظیم شد، آن وقت خوردن ما، خوابیدن ما، راه رفتن ما، حرف زدن ما و خلاصه زندگی و مردن ما یکپارچه می شود اخلاق، یعنی یکپارچه میشود کارهای مقدس.

ص: ۱۱

در قرآن کریم از قول حضرت ابراهیم (ع) می فرماید: «ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین؛ همانا نماز و طاعت و کلیه اعمال من و حیات و ممات من همه برای خداست که پروردگار جهانهاست» (انعام/ ۱۶۲). همه چیز می شود الله، همه چیز میشود اخلاق.

منابع

مرتضی مطهری- فلسفه اخلاق- صفحه ۱۳۳-۱۳۲

کلید واژه ها

اخلاق انسان عبادت

### نقد نظریه کانت در مورد رابطه اخلاق و سعادت

در فلسفه اسلامی مسئله کمال و سعادت مطرح است. ابن سینا در اشارات و بعضی دیگر این مسئله را طرح کرده اند. آنها معتقدند که سعادت را از کمال و کمال را از سعادت نمی شود تفکیک کرد. هر کمالی خود نوعی سعادت است. ولی کانت اینها را از یکدیگر تفکیک می کند، بعد هم خودش می گوید این، کار بسیار مشکلی است که ما تکلیف را، به قول او از زیبایی جدا کنیم، اخلاق را از سعادت جدا کنیم و حال آنکه همه فلاسفه دنیا اخلاق را ملازم با سعادت می دانند.

مثلا فارابی که درباره سعادت زیاد بحث می کند و چند کتاب در این زمینه نوشته و اسم یک کتابش تحصیل السعاده است که اصلا اخلاق و سعادت را با یکدیگر توأم می بیند؛ یا از نظر اخلاقیونی مثل صاحب جامع السعادات و صاحب معراج السعاده که کتابهایشان کتابهای اخلاقی است.

اصلا مفهوم سعادت رکن اخلاق است. ولی کانت می گوید اخلاق سر و کارش با سعادت نیست، سر و کارش با کمال است. بعد خودش به خودش اعتراض می کند که اگر بنا بشود اخلاق از سعادت جدا گردد کار اخلاق خیلی دشوار می شود؛ یک آدم اخلاقی با اطمینان به اینکه دارد از سعادت دور می شود باید فرمان حس اخلاقی خودش را بپذیرد. او این کار را کار بسیار دشواری می داند. می گوید قبول دارم دشوار است ولی تنها راه صعود به ملکوت همین است که انسان راه کمال را انتخاب کند نه راه سعادت را.

ص: ۱۲

اینجا یک ایراد خیلی واضحی است به جناب کانت که این که سخن از انتها به ملکوت می گوئی، آیا انسان وقتی به ملکوت  
اعلی برسد سعادت مند است یا شقاوت مند؟ آیا کمال که انسان را به ملکوت می رساند، به سعادت می رساند یا به شقاوت؟  
ناچار می گوید به سعادت. از این جا معلوم می شود آن سعادت می گوید، سعادت حسی است یعنی خوشی مادی  
دنیوی، والا- اساسا نمی شود سعادت را از کمال جدا کرد و همچنانکه بوعلی و امثال او گفته اند، سعادت و کمال غیر قابل  
انفکاکند. کانت هم در آخر امر نتوانست این دو را از هم جدا بکند. برای اینکه حرفش را توجیه بکنیم باید بگوییم مقصود او  
از سعادت آن چیزی است که قدمای ما آن را سعادت حسی می نامند. آن ها هم قائل به دو سعادتند: سعادت حسی و سعادت  
غیرحسی.

منابع

مرتضی مطهری- فلسفه اخلاق- صفحه ۷۱-۷۲

کلید واژه ها

اخلاق کمال انسان فلاسفه کانت سعادت

### رابطه اخلاق با مدح

کار یک قهرمان که زور و بازو دارد قابل مدح و ستایش است ولی اسمش اخلاق نیست. در اخلاق عنصر اختیار و اکتساب  
یعنی غیر غریزی بودن خوابیده است. اگر انجام کاری برای انسان غریزه بود یعنی طبیعی و فطری و مادرزاد بود و انسان آن را  
تحصیل نکرده و به اختیار خودش به دست نیآورده بود، آن کار، با شکوه و عظمت و قابل مدح است ولی در عین حال اخلاق  
نیست؛ مثل محبت پدر و مادر نسبت به فرزند و مخصوصا محبت مادرانه.

احساسات مادر نسبت به فرزندش، احساساتی بسیار عالی و بسیار باشکوه و عظمت است، قابل ستایش به معنی قابل مدح  
است، ولی یک مادر به دلیل اینکه احساسات دوستانه بسیار شدیدی نسبت به فرزند خودش دارد ما نمی توانیم احساسات او را  
اخلاقی بدانیم، به دلیل اینکه همین مادر نسبت به کودک دیگری که مثلا فرزند همسایه اش می باشد (حال نمی گوییم فرزند  
هوویش که احیانا ضد او احساسات به خرج می دهد) بی تفاوت است.

ص: ۱۳

این احساسات، احساس غیردوستی است اما این غیرمنحصر است به فرزند خویش، و به علاوه او این احساسات را کسب و تحصیل نکرده، به اختیار خودش بدست نیاورده بلکه قانون حکیمانه خلقت این احساسات بسیار شدید را به او داده است برای اینکه نظام امور درست بشود، چون اگر چنین نبود هیچ مادری بچه خودش را پرستاری نمی کرد. بنابراین احساسات مادر احساسات غیردوستانه است ناشی از یک عاطفه، و از دایره «خود» یعنی «فرد» خارج است، ولی نمی شود این احساسات را احساسات اخلاقی و کار مادر را اخلاق نامید. احساسات پدر و احساساتی خویشاوندی و ارحام و نیز هموطن دوستی و ملیت دوستی هم همین گونه است. احساساتی را که انسان کسب نکرده نمی شود اخلاق به حساب آورد.

منابع

مرتضی مطهری - فلسفه اخلاق - صفحه ۴۲-۴۴

کلید واژه ها

اخلاق انسان اختیار احساسات ستایش

### وجدان و اثبات اختیار انسان از نظر کانت

کانت در باب عقل نظری یعنی در آن چه که اسمش را می گذاریم فلسفه و حکمت الهی هر چه کاوش کرده آخرش به شک رسیده، یعنی به جایی نرسیده است؛ ولی وقتی آمده به عالم اخلاق، به نظرش رسیده است که در این جا مفتاح همه چیز را کشف کرده است: مفتاح مذهب را کشف کرده، مفتاح آزادی و اختیار را کشف کرده، مفتاح بقاء و خلود نفس را کشف کرده، مفتاح معاد را کشف کرده، مفتاح اثبات خدا را کشف کرده است.

می گوید: اگر ما بخواهیم از راه عقل نظری - یعنی همان که ما امروز به آن می گوییم فلسفه - اثبات کنیم که انسان مختار و آزاد است، نمی توانیم.

ص: ۱۴

عقل نظری آخرش به جایی می‌رسد که آدم بگوید انسان اختیار ندارد و یک موجود مجبور است؛ ولی از راه حس اخلاقی که امری است درونی و وجدانی و انسان با علم حضوری آن را کشف می‌کند به این جا می‌رسیم که انسان آزاد و مختار است. (علم حضوری یعنی انسان درون خودش را مستقیماً می‌بیند. ادراک مستقیم درون خود)

وی می‌گوید: اگر ما از راه فلسفه وارد بشویم، آخرش می‌رسیم به این جا که انسان یک موجود مجبور است، ولی وقتی به حس اخلاقی و وجدان خودمان مراجعه می‌کنیم، در وجدان خودمان انسان را آزاد و مختار می‌یابیم.

یعنی کانت آزادی و اختیار را با حس درونی و با ضمیر اثبات می‌کند. البته این حرف تازه ای نیست. خیلی افراد دیگر هم اختیار را از راه حس درونی اثبات می‌کنند.

مولوی می‌گوید:

این که گویی این کنم یا آن کنم \*\*\* این دلیل اختیار است ای صنم

پس از نظر کانت، انسان به حکم وجدانش -نه به حکم دلیلهای فلسفی- یک موجود مختار و آزاد است.

منابع

مرتضی مطهری - فلسفه اخلاق - صفحه ۷۲-۷۳

کلید واژه ها

اخلاق انسان وجدان فلسفه اختیار کانت عقل نظری

### تفاوت مذهب و اخلاق از نظر ویلیام جیمز

ویلیام جیمز در کتاب دین و روان بحثی درباره فرق مذهب و اخلاق محض (اخلاق منهای مذهب) می‌کند، می‌گوید: اساس در مذهب یا اخلاق این است که ما چگونه خلقت و جهان هستی را تلقی می‌کنیم؟ آیا این هستی و کائنات را با سختی و رنج تلقی کرده، پاره ای از آن را قبول داشته و قسمتی از آن را قبول نداریم؟ یا آنکه برعکس، آن را با آغوش باز و دلی آکنده از عشق و محبت استقبال می‌نماییم؟

ص: ۱۵

اخلاق محض، قوانین کلی جهان را که حاکم بر کائنات می داند از روی علم و اطلاع اطاعت می کند، اما این اطاعت با یک سنگینی و ملال همراه است که در قلب خود هیچگونه حرارت و شوقی ندارد، و هیچوقت احساس اینکه این قوانین مانند یوغی است به گردن او، از او جدا نمی شود.

اما در مذهب، بر عکس، این اطاعت سرد و غم انگیز، جای خود را به استقبال و پذیرش گرم که همه چیز زندگی را پر از لطف و شوق و صمیمیت و نشاط می سازد و می گذارد. جان جانان جهان که فیلسوف رواقی، خود را به آن تسلیم می کند احترام و تعظیم را متوقع است، اما خدای مسیحی (خدای مذهب) محبت و عشق را طالب می باشد.

اینجاست که می بینیم که این دو دسته در دو محیط مختلف از عواطف و احساسات واقع اند که در مقابل یکدیگر، یکی به سردی قطب، و دیگری به گرمی و حرارت خط استواست، گو اینکه نتیجه ای که هر یک از آنها بدست می آورند یعنی "تسلیم محض و بدون چون و چرا" یکی باشد.

منابع

مرتضی مطهری - عدل الهی - صفحه ۹۹-۱۰۰

کلید واژه ها

اخلاق جهان فلسفه مذهب ویلیام جیمز احساسات

### توریه از نظر اسلام و کانت

مسئله دروغ مصلحت آمیز که سعدی شاعر ایرانی هم آورده است و در فقه ما آمده است. آیا دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است یا نه؟ سعدی می گوید: دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است، و آن داستانی هم که ذکر کرده است، نشان می دهد که درک سعدی از این مسئله درک خوبی بوده است. می گوید: شخصی را آورده بودند پیش پادشاهی. پادشاه فرمان داد که برونند گردنش را بزنند. او وقتی مایوس شد از اینکه زنده بماند شروع کرد به فحش دادن، ولی پادشاه نمی شنید، پرسید چه می گوید؟ وزیر گفت: می گوید: «الکاظمین غیظ و العافین عن الناس؛ فرو برندگان خشم و عفوکنندگان مردم» (آل عمران / ۱۳۴)، آیه در مقام توصیف متقین است. یک کسی که آن جا دنبال این بود که نقطه ضعفی در این وزیر پیدا کند و او را معلق نماید و خودش به جای او وزیر بشود گفت: در حضرت پادشاهان نشاید امثال ما را دروغ گفتن. او دارد به پادشاه فحش می دهد، تو می گویی دارد آیه قرآن می خواند؟! شاه گفت: دروغ او از راست تو بهتر است (البته این ها داستان است که او ساخته برای اینکه حقیقتی را گفته باشد) دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است. یعنی او با یک دروغ، جانی را نجات داد و تو با یک راست، جانی را بیشتر به خطر می اندازی.

ص: ۱۶



اساساً آیا این درست است که دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است؟ در این جا باید بین دروغ مصلحت آمیز و دروغ منفعت خیز فرق گذاشت. خیلی افراد، دروغ منفعت خیز را با دروغ مصلحت آمیز اشتباه می کنند یا می خواهند اشتباه بکنند. دروغ مصلحت آمیز یعنی دروغی که فلسفه خودش را از دست داده و فلسفه راستی را پیدا کرده است، یعنی دروغی که با آن انسان حقیقتی را نجات می دهد. ولی دروغ منفعت خیز یعنی انسان دروغ می گوید که خودش سودی برده باشد. مسئله مصلحت با مسئله منفعت نباید اشتباه بشود.

مصلحت، دایره مدار حقیقت است. مصلحت و حقیقت دو برادر هستند که از یکدیگر جدا نمی شوند. مصلحت یعنی رعایت حقیقت را کردن نه رعایت سود خود را کردن، که این منفعت است. افرادی دروغ می گویند، دروغی به منفعت خودشان. می گوئید چرا دروغ گفتی؟ می گوید دروغ مصلحتی گفتم. برای اینکه شنیدم سود بیشتر سود ببرد دروغ می گوید و می گوید دروغ به مصلحت گفتم. این مصلحت نیست، دروغی است مثل همه دروغهای دیگر. پس این مطلب اشتباه نشود: دروغ مصلحت آمیز غیر از دروغ منفعت خیز است. مسئله دیگر این است که همین طور که کانت این سخنش را جوری گفته است که لازمه اش این است که راست را همیشه باید گفت بدون توجه به نتیجه اش و دروغ را هرگز نباید گفت بدون نتیجه اش (چون به قول کانت فرمان وجدان، مطلق است و آن فرمان عقل است که مشروط است؛ فرمان وجدان، اگر و مگر و مصلحت و از این حرفها سرش نمی شود). همین طور عده ای و بیشتر زرتشتیها این را بر سعدی عیب گرفته اند که سعدی بدآموزی کرده است.

در مقاله ای که یکی از فضیله‌های خودمان نوشته بود آمده بود در هندوستان بعد از آنکه انگلستان آن جا را احتلال کرد و مدارس آن جا زیر نظر آن ها اداره می شد گفته بودند سعدی را درس ندهید برای اینکه او بدآموزی کرده، گفته است دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است و این، بچه ها را از حالا در راستگویی سست می کند. ببینید چه مردم خوبی هستند! این در دلشان به حال مردم هند سوخته است که نمی خواهند بچه هایشان آنگونه تربیت بشوند بلکه می خواهند راستگو باشند و حتی دروغ مصلحت آمیز هم نگویند. ولی رندان فهمیدند که این ها جلوی تدریس سعدی را در مدرسه ها گرفتند نه برای این است، بلکه برای آن است که سعدی در دیباچه کتاب گلستان می گوید:

ای کریمی که از خزانه غیب \*\*\* گبر و ترسا وظیفه خور داری

دوستان را کجا کنی محروم \*\*\* تو که با دشمنان چنین نظر داری (گبر = مجوس، ترسا = مسیحی)

از اول تو سر بچه ها می کنند که ترساها دشمن خدا هستند. اینها نمی گفتند که به بچه های فارسی زبان در هندوستان سعدی را درس ندهید برای این شعرش، می گفتند سعدی را درس ندهید چون بدآموزی کرده، گفته دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است و این بچه هایتان را فاسد می کند. اصلاً تعلیمات سعدی به درد نمی خورد! زرتشتیها هم برای همین کلمه سعدی گفته اند سخنان او به درد نمی خورد. سعدی صددرصد ایرانی افتخار ایرانی، در کمال صراحت می گوید گبر و مجوس دشمن خداست. به این دلیل ورداود می گفت سعدی به درد نمی خورد، او بدآموزی می کند چون گفته دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است. اینجا هم رندان زود فهمیدند که عیب سعدی این نبوده، عیب او این بوده که گفته: «گبر و ترسا وظیفه خورداری» و گبر را دشمن خدا دانسته است. منتها از این، سخن نمی گویند، آن جا می خواهند دق دلشان را سر سعدی بیرون بیاورند.

به علاوه اساساً خیلی عجیب است این حرف از جناب کانت و از هر کس که چنین حرفی زده باشد. چطور ممکن است انسان معتقد باشد به این مطلب که راست را باید گفت ولو اینکه راست فلسفه خودش را به کلی از دست بدهد؛ راستی را که منشأ جنایتها در دنیا می شود باید گفت، دروغی را که جلو جنایتها را در عالم می گیرد و جان ها و حقیقتهایی را نجات می دهد نباید گفت! آیا وجدان چنین حکمی می کند؟! اگر کسی درباره راست و دروغ تجربه داشته باشد این حرف را نمی زند. گاهی بعضی از حرفها را یک آدمهایی می زنند که در آن زمینه تجربه ندارند. مثلاً آدمی که در عمرش پایبند راستگویی نبوده و همیشه دروغ گفته است، اگر از او پرسید آیا چنانچه مصلحت ایجاب کند می توان دروغ گفت؟ می گوید هیچ وقت نباید دروغ گفت، اصلاً نباید دروغ گفت؛ چون به عمرش راست نگفته که بعد ببیند در مواردی واقعا از راستی مفسده برمی خیزد. چون اینجور نیست؛ حرفش هم با واقعیت تطبیق نمی کند. یک آدمی که تجربه دارد یعنی در عمرش راستگو بوده است، یک راستگوی واقعی می فهمد که در مواردی راستی فلسفه خودش را از دست می دهد.

در فقه اسلامی هم غیبت و دروغ هر کدام موارد استثنائی دارند و حق هم این است. مثلی می آورند که شخصی از دکان مرغ فروشی، خروسی خرید - به قیمتهای قدیم - دو قران، خروس خیلی خوبی که بیشتر از این هم می ارزید. رفت خانه اش. تا وارد شد زنش گفت این چیست که آورده ای؟ گفت: خروس. گفت: یک آدم باغیرت هم خروس می آورد در خانه؟! آدمی که زنش در خانه اش است. زود صورتش را پوشید و خودش را مخفی کرد، گفت من هرگز حاضر نیستم در خانه ای که جنس نر وجود داشته باشد زندگی کنم. یا این باید باشد یا من، دیگر از کنج خانه بیرون نمی آیم. مرد گفت: خروس که عیبی ندارد، انسان را گفته اند. گفت: نه، آدم باغیرت خروس هم در خانه نمی آورد. خیلی خوشحال شد، گفت: الحمدلله چقدر زن ما باعفت و باعصمت است. خروس را برد نزد مرغ فروش و گفت: اگر ممکن است این را بگیری و دو قران ما را پس بدهید. گفت: چرا؟ اتفاقاً این خروس بیشتر می ارزد، دو قران و ده شاهی می ارزد، ما ده شاهی هم به شما تخفیف دادیم. گفت: به هر حال من نمی خواهم. گفت: اگر خیال می کنی ممکن است به تو دروغ گفته باشم بدان که حتماً بیشتر می ارزد. گفت: نه، به آن علت هم نیست، می دانم بهتر است ولی نمی خواهم. گفت: چرا نمی خواهی؟ گفت: حالا - چه کاری که من چرا نمی خواهم. این هم لج کرد و گفت: تا علتش را نگوئی من خروس را از تو پس نمی گیرم. گفت: پس یک قران به من بده. گفت: تا راستش را نگوئی، ده شاهی هم بگوئی من از تو قبول نمی کنم. باید حقیقت را بگوئی.

گفت: حقیقت این است که زن من خیلی باعفت و عصمت است و حاضر نیست یک خروس را در خانه راه بدهد. مرغ فروش زود خروس را گرفت و دو قران را به او داد و گفت: این دو قران را بگیر ولی یقین داشته باش که زنت زن بدعملی است. اگر زن باعفت و عصمتی بود این جور حرف نمی زد. این حرف حرف یک زنی است که اصلا عفت و عصمت ندارد که این جور گزاف و گز نکرده به اصطلاح پاره می کند. زنی که واقعا باعفت و عصمت باشد هیچ وقت از خروس رو نمی گیرد. اینکه انسان آن جا هم که راستی واقعا فلسفه خودش را صددرصد از دست می دهد و از راستی انسان دریای خون جاری می شود، بگوید در این جا هم باید راست گفت، همان رو گرفتن از خروس است. منتها در اینجا اسلام سخن دیگری هم گفته است که نکته خیلی بزرگی است. می گوید برای اینکه روح عادت نکند به دروغ گفتن، در آن جا که اجبار پیدا می کنی چیزی به ذهنت خطور بده و به زبانت چیز دیگری بیاور و تا اجبار نباشد نمی توانی چنین کنی.

همانطور که بیان شد دروغ منفعت خیز را با دروغ مصلحت آمیز اشتباه نکنید. فقه اسلامی می گوید: آن جا که مصلحت است و از یک راستی مفسده ها برای جامعه پیا می شود (مثلا- جاسوسهای دشمن در پی افراد مظلومی دارند خانه به خانه می گردند. از تو می پرسند. می گویی من آدم راستگویی هستم باید به آنها اطلاع بدهم کجا هستند. تو جانی هستی نه راستگو) آنجا که مجبور هستی به خاطر یک مصلحت و نه به خاطر منفعت دروغ بگویی، برای اینکه ذهنت کج نشود و عادت نکند به انحراف، یک چیزی به ذهنت خطور بده و به زبانت چیز دیگری بیاور. مثلا وقتی می گوید ندیدی؟ بگو نه، ولی مقصودت از نه در ذهنت خطور بده یک چیز دیگری را. مستقیم ذهنت را با دروغ مواجه نکن که ذهنت عادت نکند به دروغ گفتن. اسم این «توریه» است.

امام علی (ع) از پیامبر اکرم (ص) نقل می کند که فرمود: «لایستقیم ایمان عبد حتی یستقیم قلبه و لایستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه؛ ایمان بنده استوار نمی شود مگر اینکه قلبش استوار گردد و قلبش استوار نمی گردد مگر اینکه زبانش استوار گردد» (سفینه البحار، ج ۲، ص ۵۱۰: نهج البلاغه فیض الاسلام، خ ۱۷۴، ص ۵۶۷) حالا بعضی هم دائما دروغ می گویند و اسمش را می گذارند توریه. ما با این جور افراد کاری نداریم، حقیقت را می گوئیم.

منابع

مرتضی مطهری - فلسفه اخلاق - صفحه ۸۲-۸۸

کلید واژه ها

اسلام اخلاق انسان توریه داستان اخلاقی حدیث فلسفه

### اهمیت خودشناسی در اسلام

اخلاق هندی، اخلاق عاطفی است یعنی تکیه گاه در اخلاق هندی، عاطفه است. همچنان که در اخلاق مسیحی هم شاید بتوان گفت: یگانه تکیه گاه، عاطفه و محبت است. گانندی در کتابی که از او منتشر کرده اند، به نام «این است مذهب من» و یکی از فرنگی ها مقدمه بسیار جامعی بر آن نوشته و خلاصه کتاب را در آن مقدمه آورده است، می گوید: "من از مطالعه «اپانیساده» به سه اصل رسیدم. یک اصل این که: در همه دنیا یک معرفت، یک شناخت وجود دارد و آن، شناخت ذات است (در ترجمه، کلمه ذات را نوشته اند لکن علامه شهید مطهری می فرمایند: «من حدسم خیلی قوی است که به جای ذات، کلمه نفس ترجمه می کردند») در عالم فقط یک معرفت وجود دارد و آن معرفت نفس است، یعنی خودشناسی. در باب معرفت، تکیه گاه فرهنگ هندی، معرفه النفس است یعنی این که انسان خود را باید بشناسد، خود را باید کشف کند. تمام ریاضت های هندی هم برای رسیدن به این مطلب است. می گوید: این را فهمیدم که یک اصل این است که در همه جهان یک معرفت و یک شناخت وجود دارد و آن شناخت و کشف کردن خود است.

ص: ۲۱

اصل دوم این که: هر کس خود را شناخت، خدا را شناخته است و جهان را. این هم حرف درستی است. این هر دو اصلی که می گوید در کلمات پیامبر اکرم (ص) و امیرالمؤمنین (ع) هست، در کلمات امیرالمؤمنین در نهج البلاغه نیست ولی در غرر و درر آمدی است. می فرماید: «معرفة النفس لتفيع المعارف» (غرر و درر آمدی، صفحه ۷۶۸، فصل ۸۰، حدیث ۱۵۱)؛ «شناخت خود از هر شناختی سودمندتر است.» راجع به این که هر کس که خود را شناخت، خدا را شناخته و جهان را، جمله ها از پیغمبر اکرم (ص) و امیرالمؤمنین (ع) هست به همین مضمون: «هر که خود را شناخت خدا را شناخته است.»

اصل سوم که گانندی می گوید: من این سه اصل را از مطالعه اپانیشادها کشف کردم این است که در همه دنیا یک نیرو و یک نیکی وجود دارد و بس. آن نیرو، نیروی تسلط بر خویشتن است. هر کس بر خود مسلط شود - به تعبیر او - بر جهان مسلط شده است و در همه جهان یک نیکی وجود دارد و آن دوست داشتن دیگران است، مانند دوست داشتن خود. این است که می گوئیم اخلاق هندی بر پایه دوست داشتن بنا شده است.

در مسیحیت هم می بینیم که لااقل به حسب ادعا بر محبت تأکید شده است (هندی ها که شرقی هستند، دروغ و نفاقشان کم تر است و مسیحی ها که غربی هستند، اغلب نعل وارونه می زنند. این است که درباره آن ها می گوئیم به حسب ادعا) مبشران و مبلغان مسیحیت، حرفشان همواره این است که ما پیام آور محبتیم، مسیح (ع) پیامبر محبت بوده است، محبت بورز، مهر بورز، تا آن جا که می گویند: "اگر یک نفر به طرف راست صورتت سیلی زد، طرف چپ صورتت را بیاور." طبق این نظریه، اخلاق، یعنی نیکی کردن به معنی محبت ورزیدن، دوست داشتن دیگران.

گاندی جمله ای دارد: من از مطالعه اوپانیشادها یعنی قدیمترین کتاب های مذهبی و عرفانی هند، سه دستور فرا گرفتم و آن ها دستورالعمل من در زندگی شد. یکی این که: در جهان فقط یک شناسایی وجود دارد و آن شناسایی (خود) است. دوم این که: هر کس خود را شناخت خدا را شناخته است و جهان را و سوم این که: در همه دنیا یک نیرو (نیروی تسلط بر خویشتن) و یک نیکی (دوست داشتن دیگران) وجود دارد.

پس در اوپانیشادهای مربوط به چندین هزار سال پیش نیز می بینیم که یکی از کهن ترین مسایل و اندرزهایی که از بشر به میراث مانده است، خودشناسی است و امروز - مخصوصا در یک قرن اخیر و در زمان حاضر - مسئله انسان و انسان شناسی و علوم مربوط به انسان، مهم ترین و باارزشتین علوم بشری شمرده می شود.

یکی از قدیمی ترین دستوره های حکیمانه جهان که هم به وسیله انبیای عظام به بشر ابلاغ شده است و هم حکیمان بزرگ جهان آن را به زبان آورده اند و اعتبار خودش را همیشه حفظ کرده و بلکه تدریجا ارزش آن بیشتر کشف شده است، این جمله معروف است که: "ای انسان خودت را بشناس."

در اخبار و احادیث ما این تعبیر مکرر آمده است، هم از رسول اکرم (ص) روایت شده و هم به تعبیرات مختلف در کلمات امیرالمؤمنین علی (ع) آمده است که: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» (غرر الحکم و درر الکلم، فصل ۷، حدیث ۳۰۱)؛ «هر کس خود را بشناسد پروردگار خود را شناخته است یا می شناسد» و یا تعبیراتی شبیه و نظیر این تعبیر مثلا «ای انسان! خود طیب خود باش» که البته مقصود طب جسمانی و پزشکی نیست ولی این دستور هست.

**نظریه عاطفی بودن اخلاق**

یکی از نظریات درباره ملاک اخلاقی بودن که از قدیمی ترین نظریات است، نظریه عاطفی است. گروهی رمز اخلاقی بودن را در عواطف بشر می دانند و می گویند کار عادی و معمولی کاری است که از انگیزه های خودخواهانه و میل های طبیعی انسان سرچشمه بگیرد و هدف از آن کار هم رساندن سودی به خود و یا رسیدن خود شخص به لذتی باشد. هر کار که از چنین میلی سرچشمه بگیرد و برای چنین هدفهایی باشد، کار عادی و معمولی است و اخلاقی نیست مثل اکثر کارهایی که مردم انجام می دهند.

یک نفر کارگر که صبح به دنبال کار می رود برای اینکه مزدی بگیرد و با آن مزد هزینه زندگی خودش را تأمین بکند، کار او یک کار عادی و معمولی است. همچنین کار یک کارمند که شغل اداری دارد یا در شرکتی کار می کند و یا کار یک بازرگان که دنبال تجارت و سود می رود، تا آن جا که مربوط به شخص خودش و زندگی خودش هست و از یک میل که مربوط به شخص خودش هست ناشی می شود و هدف، لذتی است که به خودش برسد یا دفع رنجی است که از خودش بشود (مثل مراجعه انسان به پزشک که برای دفع رنج یا دفع خطری است که از خودش می شود) یک کار طبیعی است.

کارهای اخلاقی انسان ها کارهایی است ناشی از این که آن انسان ها غیر را هم دوست می دارند؛ یعنی تنها خودشان را دوست ندارند، به سرنوشت دیگران هم مانند سرنوشت خودشان علاقه مند هستند و از اینکه به غیر، سود یا لذتی برسد همان اندازه شادمان می شوند که به خودشان سودی برسد و خودشان به لذتی برسند و البته این درجات دارد. گاهی عاطفه غیردوستی آنچنان در بعضی از انسان ها اوج می گیرد که از اینکه به دیگران لذت یا سود برسانند خوشحال می شوند تا اینکه به خودشان لذت یا سود برسانند؛ یعنی از اینکه بپوشانند بیشتر خوشحال می شوند تا پوشند، از اینکه بخوراند بیشتر لذت می برند تا بخورند و از اینکه آسایش برسانند خوشحالترند تا خودشان به آسایش برسند.



کلید واژه ها

اخلاق انسان جامعه احساسات

**تأثیر نیت در اعمال**

حیواناتی که از یک نظر پلیدند؛ آن پلیدی منافات ندارد با ترحم به آن ها. مثلاً سگ به دلیل میکروبی که در لعاب دهانش یا در همه بدنش هست، می گوئیم پلید است یعنی با او مانند شیئی که دارای یک میکروب خطرناک است رفتار می کنیم. این منافات ندارد با اینکه در عین حال این حیوان قابل ترحم باشد و هست. انسان حیوان گرسنه یا تشنه ای را می بیند. یک نفر ممکن است بی تفاوت باشد، یک نفر دیگر او را تیمار می کند. در حدیث است که مردی در بیابان می گذشت، سگی را دید که از شدت تشنگی زبانش را به خاکهای نمناک می مالده. در آن جا چاه آبی بود. خف خودش را یعنی کفش خودش را به دستار یا شالی بست و فرستاد داخل چاه و از آن آب کشید و بعد ظاهراً با دست خودش به این حیوان آب داد و او را سیراب کرد و از مرگ نجات داد. وحی رسید به پیغمبر زمانش که خدا کار این انسان را شکر کرد، یعنی قدر این کار را دانست (یعنی این کار نزد خدا قدر دارد): «شکر الله له و ادخله الجنة؛ خدا قدر کار این شخص را شناخت یعنی عملاً شناخت به این معنی که به او پاداش داد. او را به بهشت برد». همین حدیث است که سعدی در بوستان آورده:

یکی در بیابان سگی تشنه یافت \*\*\* برون از رمق در حیاتش نیافت

کله دلو کرد آن پسندیده کیش \*\*\* چو حبل اندر آن بست دستار\* خویش (دستار: یعنی شال سرش را)

به خدمت میان بست و بازو گشاد \*\*\* سگ ناتوان را دمی آب داد

خبر داد پیغمبر از حال مرد \*\*\* که داور گناهان او عفو کرد

سعدی می گوید: کله دلو کرد ولی حدیث می گوید: کفش خودش را دلو کرد. رمز مطلب در کجاست که این کار نزد خدا و خلق خدا ارزش دارد؟

منابع

مرتضی مطهری - فلسفه اخلاق - صفحه ۱۷-۱۸

کلید واژه ها

اعمال انسان شعرا حدیث اخلاق

### تفاوت ارزش کار اخلاقی با کار طبیعی

کارهایی که ما به آنها می گوئیم کار اخلاقی، فرقی با کار عادی این است که قابل ستایش و آفرین و تحسین اند. به عبارت دیگر بشر برای این گونه کارها ارزش قائل است. تفاوت کار اخلاقی با کار طبیعی در این است که کار اخلاقی در وجدان هر بشری دارای ارزش است، یعنی یک کار ارزشمند و گرانبها است و بشر برای خود این کار، قیمت قائل است.

آن قیمتی هم که برایش قائل است نه از نوع قیمت و ارزشی است که برای کار یک کارگر قائل است که ارزش مادی به اصطلاح ایجاد می کند و استحقاق مبلغی پول یا کالا در مقابل کار خودش پیدا می کند، بلکه یک نوع ارزش مافوق این ارزش هاست که با پول و کالای مادی قابل تقویم نیست.

آن سربازی که جان خودش را فدای دیگران می کند، کارش کار باارزشی است ولی ارزش آن از نوع ارزشهای مادی نیست که مثلاً بگوئیم فلان عمله کارش ساعتی بیست و پنج تومان ارزش دارد، معمار هشتاد تومان، مهندس صد و پنجاه تومان، آن دیگری پانصد تومان و خیلی بالا باشد. کارهای اخلاقی در ذهن و وجدان بشر دارای ارزش قیمت است، گران بها است ولی نوع ارزشش با ارزشهای مادی -مقیاس را هر اندازه بالا بگیرد- متفاوت است. آن یک ارزش دیگری است. ارزشی است مافوق ارزشهای مادی.

ص: ۲۶

به عنوان مثال قضایایی که از امام علی (ع) نقل می شود قابل این نیست که بگوییم این کار علی را حساب بکنید ببینید چند میلیون تومان و دلار است. البته ارزش و قیمت دارد ولی نوع ارزش اساساً با این ارزش ها متفاوت است.

منابع

مرتضی مطهری - فلسفه اخلاق - صفحه ۱۴-۱۳

کلید واژه ها

اخلاق انسان وجدان فضایل اخلاقی

### تفاوت تن پروری با نفس پروری و شهوت پرستی

اسلام "تن پروری" به معنی نفس پروری و شهوت پرستی را شدیداً محکوم کرده است، اما پرورش بدن به معنی مراقبت و حفظ سلامت و بهداشت را از واجبات شمرده است و هر نوع عملی را که برای بدن زیان بخش باشد حرام شمرده است. اسلام آنجا که یک امر واجب (مانند روزه) احیاناً برای بدن مضر تشخیص داده شود، تکلیف آن را ساقط می کند، بلکه چنین روزه ای را حرام می داند. هر اعتیادی که برای بدن مضر باشد، از نظر اسلام حرام است. آداب و سنن بسیاری در اسلام به خاطر بهداشت و سلامت بدن وضع شده است. ممکن است افرادی میان "پرورش بدن" که امری بهداشتی است و "تن پروری" به معنی نفس پروری که امری اخلاقی است فرق نگذارند و خیال کنند اسلام که با تن پروری مخالف است با بهداشت بدن مخالف است، پس لاقیدی در حفظ سلامت و بلکه کارهایی که مضر به بهداشت و سلامت بدن است، از نظر اسلام کار اخلاقی است و این اشتباهی فاحش و خطرناک است. تقویت و سلامت بدن و بهداشت آن کجا و تن آسانی و تن پروری کجا؟ نفس پروری و شهوت پرستی که در اسلام محکوم است، همان طوری که بر ضد روح پروری است و موجب بیماری روح و روان می گردد، بر ضد بهداشت و پرورش صحیح جسم نیز هست و منجر به بیماری جسمی می گردد، زیرا نفس پروری و شهوت پرستی منجر به بیماری جسمی می گردد، زیرا نفس پروری و شهوت پرستی منجر به افراط کاری ها می شود و افراط کاری ها منشأ اختلالات اساسی در جهازات بدنی.

ص: ۲۷

## کلید واژه ها

نفس اسلام اخلاق جسم شهوت بهداشت

### نظر دین اسلام درباره آزادی های جنسی

آزادی جنسی از نظر دین مبین اسلام مردود است چرا که آزادی در مسائل جنسی سبب شعله ور شدن شهوات به صورت حرص و آز می گردد، از نوع حرص و آزهایی که در صاحبان حرمسراهای رومی و ایرانی و عرب موجود بود. ولی ممنوعیت و حریم بین زن و مرد، نیروی عشق و تغزل و تخیل را به صورت یک احساس عالی و رقیق و لطیف و انسانی تحریک می کند و رشد می دهد و تنها در این هنگام است که مبدأ و منشأ خلق هنرها و ابداعات و فلسفه ها می گردد. طرفداران آزادی جنسی از آن جهت به این اصل که تکیه گاه و اساس اصل حقوق فردی به شمار رفته، تکیه کرده اند که به گمان آنها این سلسله مسائل فاقد جنبه اجتماعی می باشد زیرا به عقیده آنها آزادی جنسی یک فرد به حقوق دیگران ضربه نمی زند فقط آنجا که فرزند و اطمینان پدری و فرزندگی به میان می آید، حق شوهر پیدا می شود و لازم می گردد که زن از باردار شدن از غیر شوهر قانونی خود، خودداری کند و تا زمانی که وسائل ضد آبستنی در کار نبود لازم بود برای صیانت این حق مرد، زن عفاف و تقوا را رعایت کند تا نسبت به شوهر خود وفادار بماند فعلا با وسائل موجود چنین ضرورتی در کار نیست.

برخلاف تصور بسیاری از فلاسفه غرب آن چیزی که مبنا و اساس حق آزادی و لزوم رعایت و احترام آن می گردد میل و هوی و اراده فرد نیست، بلکه استعدادی است که آفرینش برای سیر مدارج ترقی و تکامل به وی داده است، اراده بشر تا آنجا محترم است که با استعدادهای عالی و مقدسی که در نهاد بشر است هماهنگ باشد و او را در مسیر ترقی و تعالی بکشانند، اما آنجا که بشر را به سوی فنا و نیستی سوق می دهد و استعدادهای نهانی را به هدر می دهد احترامی نمی تواند داشته باشد. اخلاق نوین جنسی بزرگترین عامل آشفته‌گی غرائز و مانع رشد طبیعی استعدادهاست و تنها راه رشد طبیعی استعدادهای و از آن جمله استعدادهای جنسی رعایت مقررات اسلامی است. ابتدا باید ببینیم آن چیزی که آزادی را به اصطلاح حق مسلم بشر قرار می دهد چیست؟ بسیار اشتباه است اگر خیال کنیم معنی اینکه انسان آزاد آفریده شده این است که: به او میل و خواست و اراده داده شده است، و این میل باید محترم شناخته شود مگر آنجا که با میل ها و خواسته‌های دیگران مواجه و معارض شود و آزادی میل های دیگران را به خطر اندازد، ما ثابت می کنیم که علاوه بر آزادیها و حقوق دیگران، مصالح عالی خود فرد نیز می تواند آزادی او را محدود کند. بزرگترین تیشه ای که به ریشه اخلاق زده شده به نام آزادی و از راه همین تفسیر غلطی است که از آزادی شده است!

وقتی که از آقای راسل سؤال می شود آیا خود را به هیچ یک از سیستمهای اخلاقی مقید می دانید؟ جواب می دهد: آری، ولی جدا ساختن اخلاق از سیاست کار دشواری است، به عقیده من علم اخلاق بایستی بدین طریق عرضه شود: فرض کنید زیدی بخواهد فلان عمل را که برای خودش مفید بوده و در عین حال به همسایگانش زیان می رساند انجام دهد، اگر زید بدین طریق برای همسایگان خود ایجاد مزاحمت کند آنان گرد هم جمع شده و خواهند گفت: ما به هیچ وجه موافق نیستیم باید کاری کرد که او سوء استفاده نکند. بنابراین ملاحظه می شود که کار ما به یک امر جنائی مختوم می گردد و این قضیه کاملاً منطقی و عقلانی است، روش اخلاقی من عبارت از ایجاد هماهنگی بین منافع عمومی و خصوصی افراد اجتماع می باشد (جهانی که من می شناسم، صفحه ۶۵-۶۴).

این روش اخلاقی از لحاظ عملی بودن کمتر از مدینه فاضله افلاطون نیست، راسل در اخلاق، مقدساتی را به رسمیت نمی شناسد، معانی و مفاهیمی که انسان آنها را برتر از منافع مادی شخص خود بداند و به خاطر آنها میل و خواست و اراده خود را محدود کند سراغ ندارد، اخلاقی را که مبتنی بر چنین معانی و مفاهیم باشد اخلاق تابو می خوانند، یگانه چیزی را که مقدس می شمارد آزادی خواست و اراده و میل است، آزادی اراده و میل را فقط با مواجه شدن با میل و اراده دیگران در جهت مقابل، قابل تحدید می داند، آنگاه گرفتار این بست می شود که در این صورت چه قدرتی می تواند آزادی شخص را محدود کند و او را در مقابل آزادیهای دیگران وادار به تسلیم و احترام نماید. می گوید: قدرت منع و جلوگیری دیگران، می گوید: من که به خاطر منافع خودم می خواهم منافع دیگران را به خطر اندازم آنها به خاطر منافع خودشان با یکدیگر اتفاق خواهند کرد و جلو مرا خواهند گرفت و من ناچار تسلیم خواهم شد و اجباراً منافع خصوصی خود را با منافع عمومی هماهنگ خواهم کرد. راسل می خواهد با این بیان منافع خصوصی را حافظ و نگهدار حقوق عمومی معرفی کند، همین جا است که عقیم بودن فلسفه اخلاقی او روشن می گردد.

اما ازدواج و تشکیل اجتماع خانوادگی تا چه حد جنبه فردی و خصوصی دارد و تا چه حد جنبه عمومی و اجتماعی؟ بدون شک در ازدواج، تمتع شخصی و مسرت فردی وجود دارد، انگیزه افراد در انتخاب همسر بهره مند شدن از مسرت و لذت بیشتر زندگی است، اکنون باید ببینیم آیا از آن نظر که دو فرد بنام زن و شوهر می خواهند زندگی مشترک و مقرون به خوشی و مسرتی تشکیل دهند و از شیرینی های زندگی بهره مند گردند، بهتر و عاقلانه تر این است که قانون خانوادگی را قانون خوشیها و کامیابیهای جنسی قرار دهند و حداکثر مساعی خود را برای لذت بخش نمودن این قانون صرف کنند و اما اجتماع بیرون، اجتماع بزرگ محیط کار و فعالیت و برخوردهای دیگر باشد، یا بهتر این است که لذائد و کامیابیهای جنسی از محیط خانوادگی به اجتماع بزرگ کشیده شود، کوچه و خیابان و مغازه ها و محیط های اداری و باشگاهها و تفریحگاههای عمومی همه جا آماده انواع کامیابیهای جنسی نظری و لمسی و غیره بوده باشد؟ اسلام طریق اول را توصیه کرده است، اسلام اصرار فراوانی دارد که محیط خانوادگی آمادگی کامل برای کامیابی زن و شوهر از یکدیگر داشته باشد، زن یا مردی که از این نظر کوتاهی کند مورد نکوهش صریح اسلام قرار گرفته است، اسلام اصرار فراوانی به خرج داده که محیط اجتماع بزرگ، محیط کار و عمل و فعالیت بوده و از هر نوع کامیابی جنسی در آن محیط خودداری شود، فلسفه تحریم نظر بازی و تمتعات جنسی از غیر همسر قانونی، و هم فلسفه حرمت خودآرائی و تبرج زن برای بیگانه همین است.

کشورهای غربی که ما اکنون کورکورانه از آنها پیروی می کنیم راه دوم را انتخاب کرده اند. کشورهای غربی در انتقال دادن کامیابیهای جنسی از قانون خانوادگی به محیط اجتماعی بیداد کرده اند و جریمه اش را هم می دهند، فریاد متفکرانشان بلند است، آنها وقتی که می بینند برخی کشورهای کمونیستی جلو این کارها را گرفته و مانع هدر دادن نیروهای جوانان در اجتماع شده اند، به چشم غبطه به آنها می نگرند. اگر زندگی و خوشی و مسرت در زندگی را مساوی با اعمال شهوت بدانیم و چنین فرض کنیم که هر کس بیشتر می خورد و می خوابد و عمل آمیزش انجام می دهد او از مسرت و خوشی بیشتری بهره مند است و به عبارت دیگر اگر استعدادهای بهجت زای انسانی و موجبات ناراحتیهای او را محدود بدانیم به آنچه حیوانات دارند، البته انتقال کامیابیهای جنسی از قانون خانوادگی به اجتماع بزرگ لذت و مسرت بیشتری خواهد داشت. اما اگر بتوانیم تصور کنیم که اتحاد روح زن و شوهر و عواطف صمیمانه ای که احیانا تا آخرین روزهای پیری که غریزه جنسی فعالیت ندارد باقی است، برای زندگی ارزش بیشتر و بالاتری دارد، اگر بتوانیم تصور کنیم که لذتی که یک مرد از مصاحبت همسر مشروع و وفادارش با لذتی که یک مرد از مصاحبت یک زن هر جایی می برد تفاوت دارد کوچکترین تردیدی در این جهت نخواهیم کرد که به خاطر بهره مند شدن از مسرت بیشتر و آرامش بیشتر، لازم است عواطف جنسی افراد را محدود به همسر قانونی کرده است و محیط و قانون خانوادگی به این کار و اجتماع بزرگ را به کار و فعالیت اختصاص دهیم.

اسلام آزادی جنسی انسان اخلاق فلاسفه غرب ازدواج اراده

### استقلال و اصالت نظام فلسفه اخلاق در اسلام

بعضی از محققان تاریخ فلسفه و فرهنگ اسلامی اظهار نظر کرده اند که در فلسفه اسلامی، مطالعات اخلاقی چندان مورد توجه نبوده و متفکران اسلامی کمتر درباره مسائل اخلاقی بحث و فحص کرده اند. صاحبان این نظر معتقدند که اخلاق ذاتا به موضوعات دینی نزدیکتر است و فلاسفه و متکلمان اسلامی امور اخلاقی را در قلمرو دین دانسته اند و از مسائل فلسفی، توجه خود را به منطق و طبیعیات و الهیات محدود و محصور نموده اند. دلیل طرفداران این نظریه این است که کسانی که علوم و معارف اسلامی را طبقه بندی و فهرست کرده اند (مانند ابن خلدون و ابن صاعد اندلسی) به علم اخلاق اشاره نکرده اند. درست است که فارابی در «احصاء العلوم» خود آن را یکی از دو شاخه علم مدنی به شمار می آورد ولی وی در این باره پیرو ارسطوست و علم اخلاق را در فلسفه اسلامی با معانی و مفاهیم خاص آن مورد مطالعه و تحقیق قرار نداده است. و ابن مسکویه نیز که در میان فلاسفه اسلامی به علم اخلاق عنایت خاص ابراز داشته، آراء وی مخلوطی است از نظریات افلاطون و ارسطو و بنابراین دارای مذهب اخلاقی مستقلی نیست. دلیل دیگر این گروه دایره بر اینکه در فلسفه اسلامی بحثهای فلسفی در اخلاق وجود ندارد این است که مسلمین به تعالیم قرآن و حدیث اکتفا می کردند و همین امر آنان را از بکار بردن نظر عقلی یا فلسفه پردازی بی نیاز می ساخت.



اما این نظریه، صائب و جامع نیست. بسیاری از متفکران اسلام، از حکما و متکلمان، مسائل و معانی اخلاقی را مورد بحثهای مفصل قرار داده اند و در این زمینه تألیفات متعدد عرضه کرده اند. ثانياً با اینکه این نظر درست است که تکیه گاه اخلاق در اسلام قرآن و حدیث است، لیکن تطور زمانی و مقتضیات زندگی اجتماعی و سیاسی بحث و نظر درباره امور اخلاقی را ایجاب می کند. در عالم اسلام پیش از آنکه به مطالعات فلسفی توجه و عنایت شود مسأله خیر و شر و صواب و خطا موضوع بحث و گفتگو بوده است. مثلاً درباره قتل عثمان این بحث پیش آمد که آیا کشتن وی خطا بوده یا صواب. بعضی آن را بدلیل اینکه وی در حق جماعت مسلمین مرتکب خطا شده بود صواب می شمردند و نظر بعضی دیگر این بود که مسلمین با او به عنوان حاکم شرعی بیعت کرده اند و قتل وی نادرست بوده است. پس همین مسأله و مشکل اخلاقی بحث انگیز است و استناد به نص کافی نیست بلکه تطبیق نص با موارد خاصی که پیش می آید لازم است، و این امر مستلزم بکاربردن نظر عقلی است.

### تغییر اخلاق از مبادی تجربی به متافیزیکی

در اینجا برای تصدیق این که فلسفه اخلاقی اسلام استقلال و اصالت دارد باید به دو نکته توجه کرد. یکی اینکه روشی را که ارسطو در علم اخلاق دارد نباید بالضروره ملازم هر نظرگاه اخلاقی دیگر دانست. ارسطو، اخلاق را بر اصول و مبادی متافیزیکی یا دینی بنیاد نمی نهد بلکه در این مورد تجربی مذهب است و از مشاهده امور واقع آغاز می کند، در صورتی که اخلاق در فلسفه افلاطون مبتنی بر متافیزیک است و او خیر را «فی ذاته و مطلق» در نظر می گیرد نه جزئی و نسبی. اما اینکه فلسفه اخلاق مبتنی بر اساس و مبانی مابعدالطبیعی یا دینی باشد، غیرممکن نیست. اعتقاد به وجود خدا و جاودانی نفس مستلزم مسئولیت در رفتار است و همین اعتقاد می تواند مبدأ و مبنای اخلاق باشد.

پس در جواب این سؤال که هرگاه فلسفه اخلاقی بر روش ارسطویی نباشد یعنی قوانین اخلاقی مبتنی بر اصول متافیزیکی یا دینی باشد آیا باز هم علم اخلاق اصالتاً وجود خواهد داشت یا نه، می توان گفت که البته اخلاقی که از اصول دینی سرچشمه گرفته باشد با دین ارتباط و بستگی دارد و علم اخلاق، مانند ستاره شناسی و فیزیک و ریاضیات نیست بلکه موضوع آن انسان و زندگی و رفتار انسانی است و با دین در این امور مشترک است، ولیکن لازمه این امر آن نیست که تفکر و نظر عقلی در شناخت مسائل و امور اخلاقی وجود نداشته باشد و اخلاق صرفاً تعبدی و بدون اصول و مبانی برای توجیه و تبیین آن باشد. پس همانطور که سقراط و افلاطون و کانت، فلسفه های اخلاقی خود را براساس متافیزیک بنیاد نهادند اتکاء قوانین اخلاقی به متافیزیک یا دین نه تنها اصالت آن را از میان نمی برد بلکه بالعکس استناد امور اخلاقی به تجربه و واقعیات جزئی، به اصالت و تعالی و پاکی آن خدشه وارد می کند. زیرا طبیعت بشری، که از میلها و خواهشها تکوین یافته، نمی تواند سرچشمه اخلاق و تضمینی برای ارزش یابی آن باشد.

نکته دیگر این است که ممکن است بگویند که اندیشه «سعادت» که محور مطالعات اخلاقی نزد ارسطو و پیروان اوست، محور فکر متفکران اسلامی نیست (صرف نظر از کسانی مانند فارابی و جز او، که اینها هم، برخلاف ارسطو، سعادت را موضوعی متافیزیکی تلقی کردند، در حالی که سعادت در نظر ارسطو بوسیله انتخاب و اختیار از امور واقع و تجربه های جزئی حاصل می شود.) لیکن باید توجه داشت که اندیشه «سعادت» نه موضوع تمام مطالعات اخلاقی است و نه بدون آن، اخلاق غیرممکن است، چنانکه کانت اندیشه «سعادت» را از اخلاق کنار می گذارد.

بنابراین می توان نتیجه گرفت که استناد اخلاق به اصول اولی صرفاً بواسطه ضرورت و کلیت آنها نیست و نه برای اینکه پاکی و تعالی احکام اخلاقی حفظ شود، بلکه تحقق اخلاق با وجود معتقدات میسر است زیرا اعتقاد و ایمان مبدأ یقین و آرامش نفس برای عمل و رفتار است. اخلاق، رفتاری است که از روی اعتقاد صادر شود، و همین اعتقاد و ایمان است که اراده را برمی انگیزد و رفتار اخلاقی را موجب می شود. پس لزوم اصول اعتقادی تنها در فکر اسلامی، ازین جهت که تفکری دینی است، نیست. بلکه بعضی از فیلسوفان نیز، که اخلاق را به میوه درخت و متافیزیک را به تنه آن تشبیه کرده اند، منظورشان ضرورت استمداد ارزشهای اخلاقی از اصول اعتقادی است.

#### تفاوت فلسفه اخلاق کانت در اسلام

البته میان خود فلسفه های اخلاقی که بر بنیاد اصول اعتقادی قرار دارند، اختلاف هست و این اختلاف به سبب این نیست که اساس بعضی متافیزیک و اساس بعضی دیگر دین است. مثلاً اختلاف فلسفه اخلاقی کانت با فلسفه اخلاق اسلامی در این نیست که اساس آن متافیزیک و اساس این دین است؛ بلکه اختلاف آنها بر سر این است که اصول متافیزیکی اخلاق - متافیزیکی - وجود خدا و آزادی اراده و خلود نفس - نزد کانت اصولی است که مسلم فرض شده تا وجود اخلاق قابل توجیه باشد، در حالی که در اعتقاد دینی اینها اصولی است مستقل از اخلاق، و برای عقل نظری استدلال و اثبات وجود آنها ممکن است. پس اخلاق نیست که وجود آنها را اقتضا می کند، در صورتی که در فلسفه اخلاقی کانت ضرورت اخلاقی وجود آنها را ایجاب می کند.

همچنین رأی ویلیام جیمز در باب اخلاق با تفکر اخلاقی اسلام یکی نیست. بنا بر نظر جیمز، عمل مبدأ مطلق است و نظر و اعتقاد تابع آن است. در صورتی که در اسلام موضوع متافیزیک مستقل از موضوع اخلاق است، و اعتقاد تابع عمل نیست، بدان سان که ویلیام جیمز بیان کرده است. جیمز با کانت در اینکه اساس نظری برای وجود عالم نمی توان یافت هم رأی است، آنگاه می گوید مع ذلک در این عالم در قلمرو عمل این هست که چون اعتقاد به وجود خدا و اعتقاد به خلود نفس برای معتقدان، حیات اخلاقی نیکو و بافضیلتی فراهم می کند، چون این اعتقاد مؤثر است، صادق و حقیقی است. اما در پاسخ ویلیام جیمز باید گفت که در فکر دینی و نیز در حیات اخلاقی، نظر بر عمل سبقت دارد و اعتقاد به وجود خدا مرهون وجود حق او است، صدق، در مطابقت افکار و عقاید ما با وجود عینی متعلقات و موضوعات آنهاست.

خلاصه آنکه، نظر و اعتقاد مقدم بر عمل و رفتار است و مابعدالطبیعه موضوع استدلال عقلی است، و استناد ارزشهای اخلاقی به اصول متافیزیکی یکی از این جهت است که رفتار ناشی از اعتقاد است.

نکته دیگر اینست که قوانین اخلاقی کار عقلی صرف نیست بلکه قواعدی است برای عمل، و فلاسفه اخلاق، و بر رأس آنها ارسطو، بر آنند که اخلاق از علوم عملی است و شاید اهتمام به جنبه عملی در قلمرو دین صریحتر است تا در قلمرو فلسفه. پس الزام اخلاقی ممکن نیست فقط از اندیشه محض ناشی شود و خطاست که کار فلسفه را با وضع قواعد نظری پایان یافته بدانیم، زیرا فلسفه اخلاق فقط فکر نیست بلکه اسلوب زندگی است و لازم است که اراده به کمک عقل بر اخلاق و رفتار مسلط باشد و اعجاب و ستایش ما برای سقراط از همین جاست که اخلاق و رفتار او با نظر و فکر فلسفی او منطبق بوده است.

مسأله اساسی «اخلاق» در فلسفه اسلامی این است که آیا می توان از فکر دینی، فلسفه ای اخلاقی بیرون کشید یا نه؟ در اینجا دو رأی وجود دارد: یکی این است که با اینکه میان دین و اخلاق از جهت غایت یعنی خیر و صلاح انسان وحدت هست، احکام دین تعبدی و در عین حال مبتنی بر اختیار است. انسان در دین بدون نظر به اعتبار اخلاق، مطیع امر خداست. بدین ترتیب، فضائل در دین همان طاعات خداوند و رذائل همان معاصی است. بنابراین رأی اخلاق استقلال خود را از دست می دهد. اما رأی دیگر این است که گاهی بعضی از احکام تعبدی است ولی هدف تعالیم دینی غالباً معانی اخلاقی است و این از پاکی و تعالی این تعالیم نمی کاهد همچنانکه چیزی از اراده الهی اگر برطبق ارزشهای اخلاقی باشد، نمی کاهد. بدین گونه طرح این مسأله، مبارزه بین اشاعره و معتزله را روشن می کند. نظر اشعری نه تنها اخلاق را نفی می کند بلکه خود دین را تضعیف می کند زیرا تعالیم دینی به اخلاق ارزش می نهد و به همین جهت بین خود اشاعره اختلاف پدید آمد.

فخر رازی مسلم گرفت که نظر اشعری جبری است و ایجی در فهم حسن و قبح به معتزله نزدیک شد و بعضی به امکان تعلیل احکام الهی معتقد شدند. همچنین هنگامی که فقها در حد ظواهر رسوم و شعائر و مناسک دینی متوقف میشوند، صوفیه سعی میکنند اخلاق و معانی شریف از آنها استنباط کنند. نه تنها از آن جهت که عبادات را بی مغز میسازد بلکه این نظر ظاهرینانه باعث می شود که بسیاری اشخاص اداء فرایض را مهمل گذارند. بدین سان صوفیه با معتزله در انتخاب و اختیار مفاهیم دینی از طریق معانی اخلاقی، نزدیک می شوند هرچند معتزله بیشتر به اصول و اعتقادات می پردازند و صوفیه به فروع یا عمل توجه دارند؛ روشن است که کمال در ملازمت اصول و فروع یا اعتقاد و عمل با هم است.

مع هذا کسانی هستند که دین را از اخلاق دور می‌خواهند تا اخلاق مستقل بماند و دلیل آنها اینست که تسلط دین بر علوم و مظاهر تفکر انسان نشانه قرون وسطی و دوره انحطاط فکر است، و شکفته شدن علوم نتیجه استقلال آنها بوده و اخلاق نیز چنین است، و انسان ممکن است با فضیلت باشد بدون آنکه متدین باشد. این نظرگاه در عصر جدید شایع شده و انتشار طریقه های منکر دین آن را قوت بخشیده است. اما این نظر شامل تصویری خطا درباره دین و اخلاق هر دو است. و نیازی نیست که به ضرورت استناد اخلاق به معتقدات برگردیم. البته ممکن است کسی مدعی داشتن اخلاق بدون مبنای متافیزیکی یا دینی باشد، لیکن باید توجه داشت که ما هرگونه رفتاری را اخلاق نمی‌نامیم. اخلاق، رفتاری است که کمال مطلوب (ایدئال) دارد و این کمال مطلوب نمی‌تواند امری در حد سودجوئی یا رفتاری مبتنی بر عادت باشد. آیا اینار و فداکاری اخلاقی مبتنی بر ارزش است و ارزش امری اعتقادی و متعالی است. اگر کسی دارای رفتاری متعالی (برتر از سودجوئی) و با کمال مطلوب بود، این رفتار رفتاری اخلاقی است و انکار مبنای متافیزیکی و اعتقادی برای این گونه رفتار، دلیل بر عدم آن نیست. با ایدئال اخلاقی است که مسأله ارزشها توجیه می‌شود. ارزش با انسان و رفتار خاص انسانی ارتباط دارد، و مستقل از سود و گاهی مغایر و حتی مستفاد با آن است. اخلاق همان اختیار ارزش در برابر سود و نفع است. هر جا که برای آدمی، سودی وجود داشت و او برای امری دیگر از سود گذشت و آن را طرد کرد، معلوم می‌شود که به آن امر دیگر ارزش نهاده است و این امر، امری متعالی و مافوق سود و نفع دنیوی است. پس کسانی که جدائی اخلاق را از تفکر دینی یا متافیزیکی به ادعای استقلال اخلاق می‌جویند به نظر می‌رسد دلیلی ندارند.

سیدجلال الدین مجتبوی- مجله فلسفه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، شماره ۲، پائیز ۲۵۳۵- صفحه ۱۱۳-۱۰۹ و ۱۲۶-۱۲۴

کلید واژه ها

فلسفه اخلاق فلسفه اسلامی اصالت دین اخلاق اسلام مکاتب اعتقاد انسان

### اصول و مبانی نظام اخلاقی در اسلام

اخلاق، چنانکه از خود اسلام، یعنی از قرآن و از سنت، صرف نظر از آنچه نزد گروه ها و فرقه های مختلف مطرح بوده، مستفاد می شود دارای مبانی و اصولی است که در عین اینکه از نظریه های فلسفی و کلامی یا ذوقی و عرفانی مستقل است اصول و پایه های بعضی از نظامهای اخلاقی را در خود دارد. اینکه اخلاق در اسلام با اهمیت بسیار تلقی شده نیاز به تفصیل ندارد. تعالیم اخلاقی قرآن یکی از مهمترین و مشروحترین قسمت های آن است و خود پیغمبر، مکارم اخلاق را غایت عالی بعثت خود دانسته است و در قرآن، به هیچ وصفی برتر از این که اخلاقی عظیم دارد، ستایش نشده است. ما پیش از آنکه به مبانی یا اصول اخلاقی در اسلام اشاره کنیم لازم می دانیم که مقام انسان را از دیدگاه اسلام بشناسیم زیرا اخلاق در حقیقت طرح اساسی شخصیت انسان است و بحث اخلاق، همان بحث درباره ارزشهای انسانی است.

مقام انسان در اسلام چگونگی رفتار، در هر نظام اخلاقی (اولاً) مبتنی است بر جهان بینی در آن نظام. کسی که جهان را ناشی از یک اراده حکیمانه می داند با کسی که جهان را ناشی از حرکت کورکورانه و بدون غایت می انگارد، ناگزیر نظرشان در اخلاق متفاوت است. و (ثانیاً) مبتنی است بر انسان شناسی فلسفی در آن نظام، یعنی اینکه مقام انسان در آن نظام چیست و چگونه تلقی می شود. اینکه در اسلام اگر کسی انسانی را بکشد به منزله آن است که همه مردم را کشته است و هر کس انسانی را زنده کند (به حیات معنوی و انسانی) مانند آن است که همه آدمیان را زنده کرده است (مائده/ ۳۲) نشان می دهد که در اسلام، انسان با دید ویژه ای نگریسته می شود.

ص: ۳۹

انسان در قرآن، از طرفی مورد ستایش بسیار و از طرف دیگر مورد نکوهش بسیار واقع شده است، به این معنی که بواسطه استعداد فطری خود می تواند راه خیر و کمال را بپوید یا راه شر و نقص را برگزیند زیرا او مکلف و مسئول است. در اسلام هر فرد و هر جماعت مسئول کار خود است. نه کسی را به گناه دیگری می گیرند و نه مردمی را به گناه مردم دیگر (طور/ ۱۶ و بقره/ ۱۳۴). در قرآن، انسان به عنوان گرامی ترین خلاق وصف شده است: «ما فرزندان آدم را کرامت دادیم و آنها را در دشت و در دریا برداشتیم و از چیزهای پاکیزه به آنها روزی دادیم و آنان را بر بسیاری از آفریدگان خویش برتری دادیم.» (اسراء/ ۶۹) «انسان را به نیکوترین قوامی (سرشت و انگاشتی) آفریدیم.» (تین/ ۴) «خدا آنچه را در آسمانها و زمین است مسخر (رام) شما کرد و نعمتهای خویش آشکارا و نهان بر شما ارزانی داشت.» (لقمان/ ۲۰) «خدا کاینات زمین را به خدمت شما گرفت.» (حج/ ۶۵)

لیکن از سوی دیگر انسان به بدیها و مفسد و شروری موصوف شده که غیر او بدانها وصف نشده است، زیرا خوبی و بدی درباره مخلوق غیرمسئول به کار نمی رود. به همین دلیل این مخلوق مسئول، به کفر و ظلم و طغیان و خسران وصف شده است: «انسان ستم پیشه و ناسپاس است» (ابراهیم/ ۳۴) «اگر انسان خویشتن را بی نیاز دید طغیان می کند» (علق/ ۶-۷) «انسان در زیان است» (عصر/ ۲).



شاید بتوان مقام انسان را از کیفیت آفرینش انسان چنانکه در قرآن آمده (بقره/ ۳۴-۳۰) دریافت؛ خداوند به فرشتگان خطاب می‌کند که می‌خواهم برای خود در زمین جانشین قرار دهم. فرشتگان اعتراض می‌کنند که می‌خواهی در روی زمین کسی را قرار دهی که به خونریزی و فساد پردازد و خداوند می‌گوید من چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید. آنگاه خدا از خاک پست آدم را می‌آفریند و از روح خود در او می‌دمد (پس انسان از دو چیز متضاد ساخته شده: یکی پست‌ترین چیز یعنی گل سیاه متعفن - «حماً مسنون» (حجر/ ۲۶) - و دیگر روح خدا یعنی عالی‌ترین موجود قابل تصور). سپس خداوند اسماء را به انسان آموخت (که مراد از علم به اسماء تنها نامهای عده‌ای از موجودات نبوده، بلکه علمی بوده است توأم با کشف حقیقت و وجود آنها - هر اسم نماینده هر شیء و هر مفهوم است. به عبارت دیگر، منظور مسماهای آن اسمهاست که حقایق هستی و موجودات بوده که علم به آنها برای آدم امکان داشته و این علم در احراز مقام جانشینی و نمایندگی خدا دخالت داشته است و سر عظمت انسان در همین علمی است که به اسماء دارد) و آنگاه به فرشتگان گفت به پای او بیفتید و او را سجده کنید، و فرشتگان چنین کردند.

### ۳- امکان نزول و صعود انسان

از این بیان برمی‌آید که (اولاً) انسان موجودی است که از پست‌ترین پستیها تا بالاترین والائتها عرصه ابراز وجود و امکان صعود و نزول دارد. انسان در فاصله بین لجن و خدا قرار گرفته و می‌تواند هر کدام را انتخاب کند، پس مسئول سرنوشت خویش است و بلکه مسئولیت نمایندگی خدا بر عهده اوست. (ثانیاً) جهت قابلیت انسان برای تعالی، این است که در خود بارقه‌ای الهی - «و نفخت فیه من روحی» (حجر/ ۲۹) - دارد. (ثالثاً) سر برتری آدمی، همان علم او است به اسماء - به تفصیلی که در معنی اسماء گفته شد. (رابعاً) از آنجا که سر عظمت و شرافت آدمی همان دارا بودن حقایق است، بنابراین سایر شئون دلیل برتری انسانی به انسان دیگر نیست و به عبارت دیگر همه آدمیان از یک سرشت و برابر آفریده شده‌اند.

بیان دیگر قرآن درباره آفرینش انسان این است که خداوند امانت خود را بر زمین و آسمان و کوهها و موجودات عرضه می کند و همه از گرفتن آن امانت ابا می کنند اما انسان می پذیرد (احزاب / ۷۲). پس انسان حامل امانت خدا است. در اینکه این امانت چیست سخن بسیار گفته شده و شاید موجه تر دو قول تکلیف و اراده داشتن (اختیار) است که به یکدیگر نزدیکند و اصولاً وجود یکی (تکلیف) مستلزم وجود آن دیگری است. پس امتیاز انسان بر موجودات عالم این است که او مکلف و دارای اراده و اختیار است. لازمه مکلف بودن، داشتن عقل و اراده است و عقل بین هدایت و ضلال فرق می نهد. بنابر این در جهان بینی و انسان شناسی اسلام، انسان هم جانشین و نماینده خدا در روی زمین است و هم امانت دار او است. انسان دارای دو جنبه است یکی جنبه خاکی و دیگر جنبه خدائی؛ هم به خاک و هم به خدا نیازمند است و باید این هر دو نیاز را برآورد. پس آخرت گرائی صرف یا دنیا گرائی محض برخلاف تعادل و نادرست است.

پایه های اخلاق در اسلام اکنون که معلوم شد انسان از نظر اسلام دارای دو خود است، یکی خود الهی و دیگری خود خاکی، می توان گفت که بنیاد اصول یا محورهای اخلاقی در اسلام براساس همین نظر نهاده شده است. انسان، که موجودی است مکلف و مسئول و صاحب اراده و اختیار، باید خود الهی خویش را اکرام کند و خود خاکی - نفس اماره - را مطیع و منقاد سازد. از اینجا دو اصل مهم دیگر نمودار می شود: یکی «تقوا» یعنی حفظ و صیانت خود الهی و رام کردن خود خاکی یا نفس سرکش و دیگری «اعتدال و استقامت» (بر راه راست بودن) تا چنانکه گفته شد نیاز هر دو جنبه وجود انسانی برآورده شود و در عین حال کرامت نفس حفظ گردد. اینک به بیان این سه اصل می پردازیم:

۱- کرامت نفس یا مکرمات از اصول مهم اخلاقی در اسلام است. پیغمبر فرموده است: «من برانگیخته شده ام تا اخلاق کریمانه را تکمیل و متمیم کنم.» اکنون این سؤال مطرح می شود که چگونه است که در اسلام خود را بزرگ دیدن یا اعجاب به نفس، امری مذموم و مطرود است و از طرفی احساس بزرگی و بزرگواری اصل و محور اخلاق معرفی می شود؟ در جواب می گوئیم ما دو خود داریم: یک خودی که باید آن را نفی کرد و یک خودی که باید آن را حفظ کرد و پرورانیید. این «خود» همانست که گفتیم نفس در جوهر خود شریف است. پس بعضی امور و اعمال با گوهر ذاتی نفس سازگار است و بعضی امور و اعمال با آن منافی و ناسازگار است و گوئی آن را آلوده و ملوث می کند. احساس شرافت و کرامت و بزرگواری ذاتی و درونی اساسش همان شرافت جوهر نفس است. و از همین جاست که انسان احساس می کند که بعضی کارها با آن کرامت و بزرگواری سازگار نیست. حتی وجدان اخلاقی را می توان همین احساس دانست. وجدان اخلاقی در واقع می خواهد جلوی کارهایی را که با کرامت و عزت نفس ناسازگار است، بگیرد.

### کرامت و بازیابی شرافت

کرامت بازیافتن جنبه شریف انسان و خود بزرگوار اوست. اینکه در قرآن آمده: «ما فرزندان آدم را کرامت دادیم.» این کرامت امری اعتباری و قراردادی نیست. بلکه خداوند می خواهد بفرماید که ما حقیقت کرامت را در سرشت انسان نهادیم. انسان کریم بالذات است و خداوند از او رفتار کریمانه را می پسندد: «خداوند امور شریف را دوست دارد و پستیها را دشمن است.» حتی در نهج البلاغه که حاوی مواظب بسیار در مبارزه با نفس اماره است از اکرام نفس نیز سخن رفته است: «نفس خود را بزرگ و محترم بشمار که او را از هر چیز پست برکنار بداری زیرا که در برابر آنچه از «خود» مصرف می کنی هیچ چیز نمی توانی به جایش بگیری - یعنی هر چیزی عوضی دارد جز خود باختن» یا «کسی که احساس کرامت را از دست داد به او اعتماد مکن که از شرش ایمن نیستی».

پس ما دو خود داریم: یک خودی که باید آن را از دست داد و یک خودی که باید آن را حفظ کرد. از اینجاست که اسلام با پاره ای از تعالیم اخلاقی، مانند اخلاق مسیحی یا اخلاق عرفانی، که اساسش بر منکوب کردن نفس است سازگار نیست. مبارزه با نفس اماره وقتی به افراط کشیده شود گاهی مبارزه با کرامت نفس هم هست. مضمون بسیاری از داستانهای واقعی یا غیرواقعی که در کتابهای صوفیان نقل شده با کرامت نفس آدمی منافات دارد و اسلام آن را روانی نمی شمرد، یعنی آن گونه نفس کشی را که با کرامت و عزت نفس منافات داشته باشد، اسلام نمی پذیرد (البته منظور این نیست که اخلاق عرفانی با اسلام ناسازگار است. در فرهنگ اسلامی، اخلاق عرفانی به اخلاق اسلامی بیشتر از اخلاق فلسفی شبیه است و تا اندازه ای از آن اقتباس شده است. و به همین دلیل اخلاق عرفانی جای اخلاق فلسفی را در عالم اسلامی گرفت. چنانکه اخلاق غزالی و سعدی و نظائر آنان جا باز کرد در حالی که اخلاق فلسفی ابن مسکویه نفوذ و انتشار نیافت).

۲- تقوی برای حفظ و نگهداشت خود والای خویش و جلوگیری از دخالت‌های نابجای خود پست خویش همواره باید نیروئی مراقب و در کار باشد و این همان تقوا است. در قرآن، از تقوا بسیار یاد شده است. در کلمات پیغمبر و در نهج البلاغه بر کمتر کلمه ای مانند تقوا تکیه شده است و در خطبه ای طولانی به نام «خطبه متقین» صفات آنان مذکور است. بنابراین، این کلمه در اسلام بسیار شایع و رایج است و عامه مردم نیز آن را فراوان به کار می برند. لفظ «تقوا» را در فارسی معمولاً به پرهیزگاری ترجمه می کنند، ولی این معنی مجازی است و اصلاً بمعنی ترس و پرهیز و اجتناب نیست و ترجمه صحیح آن «خود نگهداری» یا «خویشتن بانی» است. تقوا یکی از اصول بسیار مهم حیات دینی هر فرد مسلمان است. لازمه عقیده و خط مشی معین داشتن این است که در حرکت خود بسوی معین از آنچه او را از هدف باز می دارد خود را نگه داری کند. البته در این طریق لازم است برای حفظ خود از آنچه بامرام و مسلک او منافات دارد، پرهیز کند اما مهمتر این است که در خویشتن حالت و نیروئی پدید آورد و پرورد که به او مصونیت اخلاقی و روانی بدهد (که اگر هم در محیط آلوده ای واقع شد آلوده نشود). تقوا لازمه هر فعل اخلاقی است، تقوای دینی بنیادی استوار و قابل اعتماد دارد: «کسی که بنای خویش را بر پروا کردن از خدا - تقوای الهی - و رضای او بنیاد نهاده بهتر است یا آنکه بنای خویش بر لب پرتگاهی نهاده که فروریختنی است. (توبه/ ۱۰۹) در زبان دین گاهی تقوا به حصن و حصار و گاهی به سپر و لباس تعبیر شده و در همه آنها منظور همان صیانت و مصونیت است. تقوا در عین حال که نوعی محدودیت است در واقع آزادی و رهائی از قید هوا و هوس است.

۳- اعتدال دیگر از اصول اخلاقی اسلام، اعتدال یا حفظ تعادل و طریق وسط است که رکن اخلاق ارسطویی نیز هست، و حکمای اسلامی مانند ابوعلی سینا و صدرای شیرازی درباره آن سخن گفته اند و شاید تحلیل آنها غیر از بیان ارسطو است. در قرآن، در آیات متعدد به اعتدال و حد وسط اشاره شده است مانند: «بدین گونه شما را جماعتی معتدل کردیم» (بقره/ ۱۴۲) و «دستت را به گردنت بسته مدار و آن را بتمامی (به گزاف و زیاده روی) مگشای که نکوهیده و حسرت زده خواهی نشست» (اسراء/ ۲۹) و «کسانی که چون خرج کنند اسراف نکنند و بخل نورزند بلکه میان این دو معتدل باشند» (فرقان/ ۶۷) و «اسراف مکنید که خدا مسرفان را دوست ندارد» (انعام/ ۱۴۲).

بیان و تحلیل حکمای اسلامی درباره ملاک حد وسط و اعتدال که چرا فضیلت است؛ این است که تعادل را برگردانده اند به آزادی عقل. اینان معتقدند که تا غرایز و تمایلات متعادل نباشد، توجه نفس به خود مشغول نخواهد بود. نفس اگر بخواهد استیلائی کامل بر بدن و امور آن داشته باشد باید میان قوای آن تعادل برقرار کند و مانع تجاوز و تسلط یکی از آنها بر قوا و نیروهای دیگر بشود؛ با حفظ این تعادل می تواند به کار اختصاصی و شایسته خود، یعنی توجه به امور معنوی پردازد.

منابع

سیدجلال الدین مجتبوی - مجله فلسفه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، شماره ۲، پائیز ۲۵۳۵ - صفحه ۱۳۳-۱۲۶

کلید واژه ها

فلسفه اخلاق اخلاق فلسفه اسلامی انسان تقوی خلقت انسان در قرآن اسلام اعتدال کرامت نفس

**نیازها و وابستگیهای دین به اخلاق**

ص: ۴۵

مناسبات دین و اخلاق را از منظرهای متفاوتی می توان نگرینست. از یک منظر می توان مناسبات دین و اخلاق را در دو دسته کلی جای داد:

۱. نیازها و وابستگیهای دین به اخلاق

۲. نیازها و وابستگیهای اخلاق به دین

برخی دین باوران گمان می کنند که دین هیچ گونه نیاز و وابستگی ای به اخلاق ندارد. به نظر آنان چنان می رسد که هر گونه وابستگی دین به اخلاق، نوعی محدودیت برای خداوند است و این محدودیت در دیدگاه دینی آنها جایی ندارد. افلاطون گفت و گوی استادش سقراط را با شخصی به نام اوئیفرون در کتاب اوئیفرون مطرح می کند. اوئیفرون می گوید چیزی که عمل را خوب می سازد امر الهی است. سقراط از او می پرسد: «آیا چون خدا به چیزی امر کرده است آن چیز خوب است، یا چون آن چیز خوب است خدا به آن امر کرده است؟» اوئیفرون پاسخ می دهد که البته چون آن کار خوب است خدا به آن امر کرده است و سقراط نتیجه می گیرد پس اخلاق مستقل از امر الهی است و خداوند بر اساس ملاکهای اخلاقی عمل می کند. از اینجا است که یک مسئله بااهمیت برای دینداران چهره می نماید و آن اینکه در این صورت چارچوبهای اخلاقی، خداوند را محدود می کنند. به همین دلیل بسیاری از آنان تمایل دارند که هر گونه وابستگی و نیاز دین به اخلاق را انکار کنند. همین مشکل، موجب پیدایش مسلک اشعری در جهان اسلام شد.

اگر در پاسخ سؤال سقراط شق دیگر را انتخاب کنیم و بگوییم: «چون خداوند به آن کار امر کرده خوب است»، فوراً این سؤال پدید می آید که چرا اگر خداوند به کاری امر کند آن کار خوب است. چه چیزی به اصول اخلاقی نشئت یافته از خداوند (امر الهی یا اراده الهی یا فعل الهی) اعتبار و حجیت می دهد؟ چرا باید از آنچه مورد امر خدا یا اراده الهی قرار گرفته تبعیت کرد؟ در اینجا دینداران به این پاسخ می رسند که چون ذات خداوند خیر است و منشاء خیر می شود بنابراین هر آنچه از آن ذات منشأ یابد، خیر است. اما از کجا و بر چه مبنایی می توان گفت خداوند خیر است؟ راه شناخت خیر بودن خداوند چیست؟ دو راه بیشتر وجود ندارد؛ یا با جمع شواهد و قراین بر خوب بودن خداوند استدلال می کنیم، و یا می گوئیم ذات او بر اساس تعریف خوب است. راه اول به این منتهی می شود که پیشاپیش با مفهوم خیر و خوبی آشنا باشیم، آنگاه با جمع شواهد نشان دهیم خداوند خوب است، و این همان استقلال اخلاق از دین است و اتکای دین به اخلاق. راه دوم هم صرفاً ما را در دایره مفهوم و ذهنیت نگاه می دارد. یعنی اگر گفتیم خداوند بر اساس تعریف خیر است، چه دلیلی وجود دارد که این خدایی که می پرستیم مصداق همان خدایی باشد که آن چنان تعریفش کرده ایم. برای اثبات این مطلب باید متوسل به قراین و شواهد شویم و باید به راه اول باز گردیم.

در اینجاست که زمینه بیان اتکای دین به اخلاق آماده می شود. اگر از دینداران بپرسید چرا متدین به دین شده اید و خداوند را می پرستید، آنها پاسخ می دهند به دلیل آنکه خداوند رحیم و بخشاینده و مهربان است و ما را دوست دارد و عادل است، و بالاتر اینکه بر ما تفضل می کند، جود او سراسر وجود را فرا گرفته و... تمام اوصاف، یا بخش اعظم اوصافی که دیندار برای توجیه خداپرستی اش ذکر می کند، اوصافی هستند که باید پیشاپیش با معنا و مفهوم آنها، همچنین لااقل بخشی از مصادیق آنها آشنا باشد و اتصاف به این اوصاف را، با صرف نظر از دین و خدا، خوب بداند و بیان این اتصاف را برای دیگران قانع کننده بیابد، تا بتواند چنان استدلالی اقامه کند. هنگامی که عرب ها در محضر پیامبر اکرم (ص) حاضر می شدند تا پیام دعوت ایشان را بشنوند، آنچه موجب تسلیم شدن و اسلام آوردن آنها می شد آن بود که می دیدند اوصافی که از خداوند بیان می شود، اوصاف اخلاقی قابل فهم و ستودنی و موافق با فطرت آنهاست. یعنی اگر زمینه فطری لازم را نداشتند و اصول اخلاقی دین را موافق با لااقل بخشی از اصول اخلاقی اساسی خود نمی یافتند، هرگز به میثاق الهی گردن نمی نهادند و تسلیم خداوند نمی شدند. بنابراین دست کم به این معنا می توان گفت که اخلاق پشتوانه دین است، در نتیجه، دست کم به همین معنا نیز می توان گفت که اخلاق از دین استقلال دارد.

منابع

هادی صادقی و حسن معلمی و محمود فتحعلی - مجله قبسات شماره ۱۳ - مقاله اقتراح دین و اخلاق

ص: ۴۷

## چالش های رابطه دین و اخلاق

رابطه دین و اخلاق در جوامع کنونی دچار چالش هایی شده است. از جمله این چالش ها عبارت است از:

## عدم التزام به اخلاق دینی

اخلاق دینی در جوامع دینی گسترش نمی یابد و به همین دلیل، بسیاری از متدینان، التزام عملی به اخلاق دینی ندارند. دروغ گویی، نداشتن وجدان کاری، رشوه خواری و ده ها نمونه دیگر از این قبیل، در جوامع اسلامی، بر این مدعا دلالت دارد. این بحران اخلاقی که در چالش نخست ذکر شده است، بسیار جان سوز و دردناک است و نگارنده از مشاهده آن در برخی جوامع، رنج فراوان برده است؛ ولی باید توجه داشت که اولاً، این حادثه کلیت و عمومیت ندارد و همه جوامع اسلامی را شامل نمی شود علاوه بر این که برخی جوامع لائیک و سکولار نیز از پیامدهای فجیع بی بند و باری و بی اخلاقی رنج می برند؛ ثانیاً، التزام عملی نداشتن به الزامات اخلاقی، معلول عوامل فراوانی است که باید به آنها با دقت عنایت داشت و ارتباطی با اخلاق دینی ندارند؛ از جمله آن عوامل، می توان به فقدان شأن اجتماعی و حقوقی برای اخلاق، نگاه تکریم آمیز نداشتن به علم اخلاق، تحویل اخلاق به عرفان در پاره ای از عارفان اسلامی، نگاه تک بعدی به دین، حاکمیت علم سکولار در محافل دانشگاهی، بحران تعارض سنت و مدرنیسم و بحران هویت در اثر نفوذ فرهنگ بیگانه اشاره کرد.

## تضاد در اخلاق دینی

اخلاق دینی به جهت تعدد ادیان، گرفتار احکام متفاوت و متضاد و متشتت می گردد؛ به همین دلیل، حاکمیت اخلاق سکولار بر اخلاق دینی ترجیح دارد. این چالش نیز قابل حل است؛ برای این که اولاً، اخلاق سکولار نیز از رویکردها و ره یافت های مختلفی برخوردار است و به احکام اخلاقی متعارض منجر می شود. این رویکردها تنها در نفی اخلاق دینی مشترک اند؛ ثانیاً، در جوامع دینی می توان بر اساس اکثریت قاطع متدینان به یک دین خاص، اخلاق دینی را حاکم قرار داد و از تشتت و تهافت جلوگیری کرد؛ ثالثاً، در جوامعی که اکثریت قاطعی وجود ندارد، می توان از مشترکات اخلاقی ادیان مختلف بهره گرفت.



اخلاق سکولار، بر اساس مبانی اومانیسم، حق مدار و تأمین کننده مصالح افراد و جامعه است؛ ولی اخلاق دینی تنها به تکالیف میان عبد و مولا توجه دارد. این اشکال نیز بی مهری به دین را نشان می دهد؛ چرا که حقوق بدون تکالیف و الزامات، تحقق پذیر نیستند و تفکیک این دو در عالم واقع امکان پذیر نیست؛ علاوه بر این، فقه و اخلاق اسلامی، مشتمل بر حقوق و تکالیف متعدد است و تکالیف اسلام نیز مبتنی بر مصالح واقعی انسان ها وضع گردیده است.

عدم پاسخ گویی اخلاق دینی به مقتضیات زمان

اخلاق دینی برای جهان متغیر، احکام خاصی ندارد و احکام ثابت اخلاق دینی نیز جواب گوی مقتضیات زمان نیست. پاسخ این شبهه این است که اولاً، با فرض ثابت های اخلاقی، اخلاق دینی، جوابگویی نیازهای اخلاقی ثابت است و این شبهه مطلقاً با اخلاق دینی منافات ندارد؛ ثانیاً، همچنان که احکام اسلام در عرصه فقه به احکام ثابت و متغیر تقسیم می گردند و به نیازهای ثابت و متغیر فقهی مردم پاسخ می دهند، احکام اخلاقی نیز به احکام انعطاف پذیر و انعطاف ناپذیر منشعب می شوند؛ به همین دلیل در روایات، آداب از فضایل تفکیک شده اند.

منابع

دکتر عبدالحسین خسروپناه- کلام جدید- صفحه ۴۷۰-۴۶۸

دکتر عبدالحسین خسروپناه- اخلاق قرآنی

کلید واژه ها

دین اخلاق جامعه اسلامی تضاد سکولاریسم فلسفه زمان

### ارتباط اخلاق و عبادت در احادیث

این مساله در احادیثی که از شخص پیامبر اکرم (ص) و همچنین از سایر پیشوایان معصوم (ع) رسیده است با اهمیت فوق العاده ای تعقیب شده است: در حدیثی از امیر مؤمنان علی (ع) می خوانیم که فرمود: «لو کنا لا-نرجو جنه ولا نخشی ناراً ولا-ثواباً ولا عقاباً لکان ینبغی لنا ان نطالب بمکارم الاخلاق فانها مما تدل علی سبیل النجاح؛ اگر ما امید و ایمانی به بهشت و ترس و وحشتی از دوزخ، و انتظار ثواب و عقابی نمیداشتیم، شایسته بود به سراغ فضائل اخلاقی برویم، چرا که آنها راهنمای نجات و پیروزی و موفقیت هستند» (مستدرک الوسائل، ج ۲ صفحه ۲۸۳). این حدیث بخوبی نشان می دهد که فضائل اخلاقی نه تنها سبب نجات در قیامت است بلکه زندگی دنیا نیز بدون آن سامان نمی یابد!

در حدیث دیگری از رسول خدا آمده است که فرمود: «جعل الله سبحانه مكارم الاخلاق صله بينه وبين عباده فحسب احدكم ان يتمسك بخلق متصل بالله؛ خداوند سبحان فضائل اخلاقی را وسیله ارتباط میان خودش و بندگانش قرار داده، همین بس که هر یک از شما دست به اخلاقی بزند که او را به خدا مربوط سازد» (تنبيه الخواطر، صفحه ۳۶۲). به تعبیر دیگر، خداوند بزرگترین معلم اخلاق و مربی نفوس انسانی و منبع تمام فضائل است، و قرب و نزدیکی به خدا جز از طریق تخلق به اخلاق الهی مکان پذیر نیست! بنابراین، هر فضیلت اخلاقی رابطه ای میان انسان و خدا ایجاد می کند و او را گام به گام به ذات مقدسش نزدیکتر می سازد. زندگی پیشوایان دینی نیز سرتاسر بیانگر همین مساله است که آنها در همه جا به فضائل اخلاقی دعوت میکردند، و خود الگوی زنده و اسوه حسنه ای در این راه بودند و به خواست خدا در مباحث آینده در هر بحثی به نمونه های اخلاقی آنها آشنا خواهیم شد؛ و همین بس که قرآن مجید به هنگام بیان مقام والای پیامبر (ص) می فرماید: «وانك لعلى خلق عظیم؛ تو اخلاق عظیم و برجسته ای داری!» (قلم / ۴)

همچنین در تمام روایاتی که سخن از فلسفه احکام به میان آمده، اشاره به تاثیر عبادت در تهذیب نفوس و پالایش روح و صفای دل شده است؛ از جمله، در کلمات قصار امیر مؤمنان علی (ع) آمده است: «فرض الله الايمان تطهيرا من الشرك، والصلوه تنزيها عن الكبر و الزكاه تسبيبا للرزق، و الصيام ابتلاء لاخلاص الخلق؛ خداوند ایمان را برای تطهیر دل از شرک واجب فرموده، و نماز را برای پاک شدن از تکبر، و زکات را سبب روزی قرار داده، و روزه را وسیله ای برای پرورش اخلاص بندگان» (نهج البلاغه، کلمات قصار، جمله ۲۵۲).

شبه همین معنی با مختصر تفاوتی در خطبه معروف بانوی اسلام فاطمه زهرا (س) دیده می شود آنجا که می فرماید: «فجعل الله الايمان تطهيرا لكم من الشرك، و الصلوه تنزيها لكم عن الكبر، و الزكاه تزكيه للنفس و نماء في الرزق، و الصيام تثبिता للاخلاص؛ خداوند ایمان را سبب پاکسازی شما از شرک قرار داده است و نماز را وسیله ای برای تطهیر قلوب از کبر، و زکات را موجب تزکیه نفس (از بخل و حرص و دنیاپرستی) و نمو روزی، و روزه را عامل تثبیت خلوص نیت». در حدیث معروفی که درباره نماز از پیامبر اکرم آمده، نماز را تشبیه به نهر آب زلال جاری می کند که بر در خانه انسان باشد و همه روز انسان خود را پنج بار در آن شست شو کند؛ بدیهی است که بر اثر آن، چیزی از آلودگیها در وی باقی نماند. این حدیث نیز دلیل روشنی بر این مدعاست (موجه البیضاء، ج ۱ صفحه ۳۳۹).

و به همین ترتیب، درباره هر یک از عبادات آثاری ذکر شده که شاهد گویای تاثیر عبادت در تهذیب نفوس انسانی است. در حدیث دیگری از امام رضا (ع) درباره آثار عبادت بطور کلی چنین می خوانیم: «فان قال فلم تعبدهم؟ قيل لئلا يكونوا ناسين لذكره و لا تاركين لادبه، و لا لاهين عن امره و نهيه، اذا كان فيه صلاحهم و قوامهم، فلو تركوا بغير تعبد، لطل عليهم الامل فقتل قلوبهم؛ اگر کسی بگوید: چرا خداوند به بندگانش دستور عبادت داده (مگر نیاز به عبادت آنها دارد؟) در پاسخ گفته می شود، این به خاطر آن است که یاد خدا را به فراموشی نسپارند، و ادب را در پیشگاه او ترک نکنند، و از امر و نهی او غافل نشوند، چرا که در آن صلاح و قوام آنها است، و اگر مردم بدون پرستش و عبادت رها شوند، مدت زیادی بر آنها می گذرد (و از یاد خدا غافل میشوند) لذا دلهای آنها قساوت پیدا می کند» (عیون اخبار الرضا، مطابق نقل نور الثقلین، ج ۱ صفحه ۳۹، حدیث ۳۹). به این ترتیب، روشن می شود که عبادت پروردگار قلب را بیدار، و روح را هشیار میکند، و مایه یاد خداست که آن نیز خمیر مایه اصلاح درون و برون است.

در حدیث دیگری از امام علی بن موسی الرضا (ع) میخوانیم که در ضمن بر شمردن آثار سازنده نماز میفرماید: «مع ما فیه من الایجاب و المداومه علی ذکر الله عزوجل باللیل و النهار لئلا ینسی العبد سیده و مدبره و خالقہ، فیطیر و یطخی و یکون فی ذکرہ لربہ و قیامہ بین یدیہ زاجرا له عن المعاصی و مانعا له عن انواع الفساد؛ علاوه بر این که عبادت، سبب تداوم ذکر خداوند متعال در شب و روز می شود، تا بنده مولی و مدبر و خالقش را فراموش نکند، و نعمتهای الهی مایه مستی و غرور او نشود، و به طغیان بر نخیزد، و یاد پروردگار و قیام در برابر او، وی را از معاصی باز می دارد و مانع انواع فساد میشود» (وسائل الشیعہ، ج ۳ صفحه ۴).

در حدیث دیگری، از امام صادق (ع) در مورد آثار نماز و میزان قبولی آن چنین آمده است: «من احب ان یعلم ان قبلت صلاته ام لم تقبل فلینظر هل منعت صلاته عن الفحشاء و المنکر، فبقدر ما منعتہ قبلت؛ هر کس میخواهد بداند آیا نماز او قبول شده یا نه ببیند آیا نمازش او را از زشتیها و بدیها باز داشته است یا نه؟ به همان اندازه که او را باز داشته نمازش قبول شده است!» (مجمع البیان، ج ۸ صفحه ۲۸۵، ذیل ۴۵ سوره عنکبوت). این عبارت با صراحت و وضوح، روشن می کند که نماز صحیح و کامل رابطه مستقیم و تنگاتنگی با مسایل اخلاقی و دعوت به خوبیها و نهی از بدیها دارد؛ و آنها که نمازشان این اثر را ندارد، تنها به جسم نماز پرداخته اند و به تعبیر، دیگر نمازی است اسقاط کننده تکلیف نه مورد قبول پروردگار.

در حدیث دیگری از رسول خدا در مورد فلسفه روزه چنین میخوانیم: «ان الصوم یمیت مراد النفس و شهوه الطبع الحیوانی، و فیه صفاء القلب و طهاره الجوارح، و عماره الظاهر و الباطن، و الشکر علی النعم، و الاحسان الی الفقراء، و زیاده التضرع و الخشوع، و البکاء و جعل الالتجاء الی الله، و سبب انکسار الهمه، و تخفیف السیئات، و تضعیف الحسنات، و فیه من الفوائد ما لا یحصی؛ روزه هوای نفس و شهوت طبیعت حیوانی را میمیراند (و طغیان آن را فرو می نشاند)، و در آن صفای قلب و پاکی اعضاء، و آبادی بیرون و درون انسان، و شکر بر نعمتها، و احسان به فقرا، و فزونی تضرع و خشوع و گریه است؛ و وسیله ای است برای التجاء به پروردگار، و سبب شکستن دلستگیها و کم شدن سیئات، و فزونی حسنات است؛ و در آن فوائد بیشماری است» (بحار الانوار، ج ۹۳ صفحه ۲۵۴). در این حدیث چهارده اثر مثبت برای روزه ذکر شده که مجموعه ای از صفات فضیلت و افعال اخلاقی است. امیرمؤمنان علی (ع) می فرماید: «دوام العباده برهان الظفر بالسعاده؛ استمرار و پی گیری عبادت، دلیلی بر وصول به سعادت است» (غرر الحکم، شماره ۵۱۴۷)

از روایات بالا- و روایات دیگری که در این زمینه در لابه لای کتب معروف روایی وارد شده، رابطه بسیار نزدیک عبادت و پاکسازی روح و صفای دل و تهذیب نفوس را روشن می سازد. مخصوصا هر قدر عبادت خالصتر و بی ریاتر و آمیخته با حضور قلب و آداب باشد، این تاثیر قوی تر خواهد بود. این مساله کاملا محسوس است که انسان وقتی عبادتی را خالصانه و مخلصانه و با حضور قلب انجام می دهد، بعد از آن نورانیت و صفای دیگری در قلب و جان خود احساس میکند، میل او به خوبیها بیشتر میشود و تنفر او از بدیها افزون می گردد؛ خود را به خدا نزدیکتر می بیند و روح خضوع و تواضع و عبودیت و تسلیم در برابر حق را در خود زنده می بیند. این نکته قابل توجه است که همه عبادات یک اثر مشترک دارند و هر کدام یک تاثیر ویژه، اثر مشترک همه آنها پرورش روح خضوع و اخلاص و تسلیم در مقابل حق، و بیداری و هوشیاری و ترک غفلت است. به طور کلی عبودیت نهایت اوج تکامل روح یک انسان و قرب او به خداست، و عبودیت تسلیم مطلق در برابر ذات پاک اوست؛ عبادت تنها رکوع و سجود و قیام و قعود نیست، بلکه روح عبادت تسلیم بی قید و شرط در برابر کمال مطلق و ذات بی مثالی است که از هر عیب و نقص مبرا است. بدیهی است چنین عملی بهترین انگیزه توجه به کمال مطلق و پرهیز از هر گونه آلودگی و ناپاکی است؛ چرا که انسان سعی می کند خود را به معبود خویش نزدیک و نزدیکتر سازد تا پرتوی از جلال و جمال او در وجودش ظاهر شود که گاه از آن تعبیر به «مظهر صفات خدا شدن» می کنند.

در حدیثی از امام صادق (ع) می خوانیم: «العبودیه جوهره کنهها الربوبیه؛ عبودیت گوهری است که ربوبیت در درون آن نهفته شده است» (مصباح الشریعه، صفحه ۵۳۶ طبق نقل میزان الحکمه، واژه عبد). اشاره به این که عبد تلاش و کوشش می کند که خود را در صفات شبیه معبود سازد و پرتوی از صفات جلال و جمال او را در خود منعکس کند، و نیز انسان در سایه عبودیت به جای می رسد که به اذن پروردگار می تواند در جهان تکوین، تدبیر و تصرف کند، و صاحب ولایت تکوینیه شود، همان گونه که آهن سرد و سیاه بر اثر مجاورت با آتش، گرم و سرخ و فروزان می شود؛ این حرارت و نورانیت از درون ذات او نیست بلکه پرتو ناچیزی از آتش به او افتاده و به این رنگ در آمده است.

منابع

ناصر مکارم شیرازی- اخلاق در قرآن- ج ۲ صفحه ۲۳ و ۳۳۶ و ۳۴۷-۳۴۳

کلید واژه ها

احادیث اخلاق چهارده معصوم (ع) عبادت تزکیه نفس انسان تربیت روح

### ملاک فعل اخلاقی در اسلام

در یونان باستان و در غرب امروز، نظامهای اخلاقی متعددی پی ریزی شده و به وسیله پایه گذاران آنها، معرفی گردیده است. بیشترین این نظامات، مربوط به دوران پس از رنسانس است که در این دوره شیوه بحث و بررسی در علوم دگرگون گردید و سرانجام پدیده ای به نام «سکولاریزم» و تفکیک دین از حکومت یا به تعبیر صحیح تر «دین زدایی» خود را مطرح کرد. در چنین شرایطی مدعیان جدایی اخلاق از دین نیز، یک رشته اصول اخلاقی را تدوین و عرضه نمودند، که ما در بحث های آینده به تبیین ملاکهای این نظامات خواهیم پرداخت، آنچه که در این جا مورد بررسی قرار می گیرد، تبیین نظام اخلاقی اسلام و ویژگی های اوست. تبیین هر نوع نظام اخلاقی در گرو شناخت انسان است و تا پایه گذار یک سیستم اخلاقی، شناخت درستی از انسان نداشته باشد نمی تواند ارزش را از ضد آن تمییز دهد، و گزاره های سعادت آفرین را از گزاره های بدبختی زا جدا سازد، زیرا هدف از نظامات اخلاقی تبیین راه سعادت و خوشبختی او است؛ تا خود انسان شناخته نشود ملاک سعادت و شقاوت او شناخته نمی گردد. اگر در این بررسی ها با یک رشته سیستم های اخلاقی آشنا شدیم که با یکدیگر اختلاف جوهری دارند، به خاطر اختلاف پایه گذاران آنان در شناخت انسان است، و اختلاف دیدگاهها در شناخت، مایه اختلاف در امور مربوط به ارزشهای اخلاقی خواهد شد.

ص: ۵۴

ملاک فعل اخلاقی در اسلام در این که فعل اخلاقی چیست؟ و چگونه باید آن را از فعل عادی تمیز داد، سخن فراوان است و در عصر یونان باستان تا به امروز میان دانشمندان مورد گفتگو بوده و در نتیجه، مکتب‌هایی پدید آمده که به تدریج بیان می‌شوند. آنچه که الان مهم است، تبیین ملاک فعل اخلاقی از نظر اسلام است، و این که در نظام اخلاقی اسلام مرز میان دو فعل (اخلاقی و عادی) چیست؟

#### ۱- ریشه در درون داشتن

اخلاق جمع خلق به معنی خوی است و گزینش این لفظ حاکی از آن است که فعل اخلاقی چیزی است که باید ریشه در درون داشته باشد، و مظهري برای یکی از احساسات گرانبهای درونی تلقی گردد، بنابراین فعلی که موضع‌گیری انسان را نسبت به غرایز بیان نمی‌کند، نمی‌تواند فعل اخلاقی باشد. مثلاً هرگاه عاملی از خارج کسی را برای ساختن بیمارستان و مرکز علمی تحت فشار قرار دهد و او نیز پاسخ مثبت بدهد یک چنین فعل نمی‌تواند، یک فعل اخلاقی باشد، زیرا عاملی از درون در پدید آمدن آن مؤثر نبوده، بلکه عاملی از بیرون او را بر این کار واداشته است. البته: این که فعل باید ریشه در درون داشته باشد، قید لازم است، ولی قید کافی نیست قید دیگر (حسن و زیبایی عمل) لازم است که بیان می‌گردد و برای توضیح شرط دوم، لازم است به تقسیم قضایا در حکمت نظری و عملی به دو قسم خودمعیار و غیر خودمعیار اشاره کنیم، آنگاه به بیان شرط دوم پردازیم. فلاسفه قضایای حکمت نظری را به دو دسته تقسیم کرده اند:

مقصود از قضایای بدیهی، آن رشته گزاره‌ها است که خرد در اذعان به درستی و یا نادرستی آن، به دلیل و برهان نیازمند نبوده و گزاره از قبیل قضایای خودمعیار باشد مانند، کوچکی جزء از کل، در حالی که قضایای نظری بر خلاف آن است و تصدیق به صحت و عدم صحت آن در گرو دلیل و برهان و استدلال و امعان نظر است، و در نتیجه قضایای بدیهی در حل قضایای نظری نقش کلیدی داشته و با نادیده گرفتن آنها، درهای علم و دانش به روی انسان بسته می‌شود. همین تقسیم بر قضایای حکمت عملی نیز حاکم است؛ تفاوت قضایای دو حکمت یک چیز بیش نیست، مطلوب در گزاره‌های حکمت نظری، آگاهی و دانستن آنها است مثل این که بگوییم «هر پدیده‌ای پدید آورنده‌ای دارد» و سنخ قضیه به گونه‌ای است که نوبت به عمل نمی‌رسد در حالی که مطلوب نهایی در گزاره‌های حکمت عملی، عمل و پیاده کردن آنها می‌باشد، مثلاً می‌گوییم: عدل زیبا است، ظلم و ستم نازیبا است. در اولی کوشش می‌کنیم که بدانیم، در دومی می‌کوشیم پس از دانستن به کار بیندیم. و در هر حال، هر دو نوع از قضایا، به دو گروه بدیهی و غیربدیهی تقسیم می‌شوند چیزی که هست در تقسیم قضایای حکمت نظری از الفاظ «بدیهی» و «نظری» بهره می‌گیریم، ولی در تقسیم قضایای حکمت عملی الفاظ «بدیهی» و «غیربدیهی» به کار نمی‌بریم. و اگر بخواهیم از یک تعبیر جامع در مورد هر دو نوع حکمت، بهره بگیریم شایسته است بگوییم:



علت این تقسیم در هر دو نوع از قضایا روشن نیست، زیرا اگر تمام قضایا در هر دو حکمت، نظری و یا غیربدهی باشند کشف حقیقت، ممتنع می گردد، زیرا مشکلی، مشکل دیگر را حل نمی کند به همین جهت باید در میان انبوه قضایای نظری و پیچیده قضایای روشنی وجود داشته باشد که کلید حل دیگر قضایا گردد و در این قسمت میان هر دو نوع حکمت فرقی نیست.

## ۲. زیبایی و نازیبایی فعل

هدف نهایی در تحصیل قضایای حکمت عملی به کار بستن آنها است. خرد قضایای این نوع از حکمت را به زیبا و زشت، خوب و بد تقسیم می کند، و در توصیف آنها، به حسن و قبح، بی نیاز بوده و به جایی دست دراز نمی کند، و قاطعانه گزاره ای را به صورت مطلق و کلی به یکی از دو وصف، توصیف می کند و می گوید: عدل زیبا است و باید انجام داد، و ستم نازیبا است باید پرهیز کرد، و در فاعل جز آگاهی و اختیار چیزی را شرط نمی داند، این نوع احکام در مورد عدل و ظلم، از احکام خود معیار این قوه مدرکه است. بنابراین، اخلاق از مقوله جمال و زیبایی است و راه کشف آن، عقل و خرد است، خردی که فقط خود عمل را، مجرد از هر نوع ضمایم جز حسن و قبح آن، مورد بررسی قرار داده و ارزش و یا ضد ارزش بودن آن را اعلام می دارد. زیبایی را می توان، به زیبایی حسی و جسمی و زیبایی روحی و روانی تقسیم کرد. زیبایی از مفاهیمی است که انسان درک می کند ولی نمی تواند آن را در قالب تعریف بریزد و به اصطلاح «یدرک ولا یوصف» است با این همه می توان گفت: واقعیت زیبایی همان توازن و هماهنگی اجزای موجود زیبا است، عین این بیان در زیبایی روح نیز مطرح است، انسان با قوا و استعدادهای گوناگون آفریده شده، و هر یک از این نیروها، به نوبه خود مایه حیات و زندگی اوست ولی مشروط بر این که میان قوا، تعادل و توازن برقرار گردد، در اشباع هر قوه ای حد اعتدال در نظر گرفته شود و از افراط و تفریط پرهیز شود در این صورت روح و روان جمال و زیبایی خود را باز یافته و زمینه حکومت عقل فراهم می شود.

بنابراین اخلاق، آن گونه رفتار انسانی است که از روح زیبا سرچشمه می گیرد، و زیبایی روح در سایه تعادل قوا و توازن تمایلات درونی انسان است. از این بیان می توان استفاده کرد که اخلاق هم می تواند از مقوله زیبایی و هم از مقوله عدالت باشد؛ زیرا زیبایی روح جز در سایه اعتدال و به کارگیری هر قوه ای به دور از افراط و تفریط صورت نمی پذیرد، انسان باید هم از قوه شهوت و هم از قوه غضب بهره بگیرد، و گرنه نسل انسان قطع می گردد، ولی در عین حال نباید زمام زندگی را به دست آن دو بدهد، بلکه باید عقل را حاکم بر بهره گیری از این تمایلات قرار دهد. زیباسازی تن در عالم رحم صورت می پذیرد، و انسان را راهی به آن نیست، در حالی که زیباسازی روح که از طریق ایجاد تعادل میان قوا و ایجاد اعتدال در اعمال خواسته های درونی صورت می پذیرد، در اختیار انسان است، روح زیبا و معتدل، رفتار زیبا را به دنبال دارد، و بالعکس روح نازیبا و غیر معتدل، ضد ارزش نتیجه خواهد داد.

از آیات قرآنی و احادیث اسلامی استفاده می شود که واقعیت امر اخلاقی در حسن فعل و یا قبح آن نهفته است و اصولاً مساله امر به معروف و نهی از منکر که یک وظیفه اسلامی است دعوت به یک رشته امور اخلاقی است که واقعیت آن را معروف و یا منکر بودن آن تشکیل می دهد و در آینده خواهیم گفت دامنه اخلاق در اسلام گسترده تر از اخلاقی است که عقل عملی آن را درک می کند؛ از این جهت قسمتی از فرایض و واجبات و یا منکرات و منهیات از مسایل اخلاقی بوده که وحی آن را کشف کرده و عقل را یارای شناسایی اوصاف آنها نبوده است. قرآن درباره پیامبر گرامی (ص) چنین می فرماید: «یا مرمم بالمعروف وینهاهم عن المنکر؛ آنها را به خوبی ها دعوت و از بدی ها باز می دارد» (اعراف / ۱۵۷). بخشی از خوبی ها و بدی ها شناخته شده عقل عملی است و بخشی دیگر از آن وحی می باشد. روی این مبنا آنچه از افلاطون درباره حقیقت فعل اخلاقی نقل شده که او فعل اخلاقی را از مقوله زیبایی می دانست با آنچه که فلاسفه اسلام و متکلمان عدلیه بر آن قایلند یکسان می باشد.

جعفر سبحانی - مجله معرفت شماره ۴۱ - مقاله رابطه اخلاق و دین

کلید واژه ها

اسلام قیاس اخلاق انسان تاریخ جامعه شناسی فلسفه حکمت

### دلایل عدم التزام به اخلاق دینی در جامعه

عوامل چندی در عدم التزام به اخلاق دینی دخیلند از جمله:

۱- گسترش نیافتن دانش و آگاهی اخلاقی، یعنی همان چیز که در سؤال قبلی به آن پرداختیم.

۲- نپرداختن عالمان دینی به مقوله اخلاق و صرف وقت خود در مقوله فقه و تکالیف. خود این مسئله نیز معلول از یاد رفتن روح اصلی دین است. دین آمده است تا انسانهای جدیدی بسازد، نه اینکه صرفاً رفتارهای تازه ای را تحقق بخشد. توجه بیشتر به رفتار تا به شخصیت انسان، دور شدن از روح دین است و سبب ساز محو اخلاق در جامعه.

۳- سست شدن ایمان دینی مردم که خود بر اثر نپرداختن عالمان دینی به مقوله های ایمانی پدید آمده است، و البته عوامل بیرونی دیگری هم دارد، که به پاره ای از آنها اشاره خواهد شد. موارد بالا مستقیماً متوجه عالمان دینی و حوزه های علمیه است. مواردی نیز وجود دارد که مسئولیت آنها متوجه دانشگاهها و روشنفکران و دیگر اقشار است، از جمله:

۴- بنیاد یافتن دانشگاهها بر علم دین زدایی شده (سکولار) و در نتیجه عدم تعهد محصولات آن به دین و اخلاق دینی.

۵- خودباختگی روشنفکران در برابر علم و صنعت و نظم اجتماعی غرب و گذر غیر معرفتی و روان شناختی نابجا از کارآمدی علم غربی به درستی اخلاق غرب.

۶- در نتیجه، رواج سودگروی اخلاقی، که اخلاق رایج در غرب است.

از طرفی، گاهی دلیل تراشیهایی نیز برای عدم التزام به اخلاق دینی صورت می پذیرد. از دیدگاه دیگر میتوان به عدم رعایت مسائل اخلاقی از جانب کسانی که توقع و انتظار عمومی از آنها رعایت اخلاق و تقوا و زهد است از یک طرف و مشکلات اقتصادی از طرف دیگر و کم رنگ شدن علل و عوامل توسعه دانش اخلاقی و استفاده نکردن از هنر در این زمینه و بلکه دو طرف ضد و نقیض آن (سریالهایی که تبلیغ مد و زندگی لوکس و رفتار غیراخلاقی می نمایند) از آن استفاده کردن، همه و همه میتوانند از جمله علل عدم التزام به اخلاق باشد، اعم از دینی و غیردینی. یکی از امور مهم برای ایجاد التزام به اخلاق، توجه به این نکته است که قرآن مجید مسئله معاد را از همه مباحث دیگر بیشتر مورد توجه قرار داده است و این امر نشانگر تاثیر تایید اعتقاد به معاد در اصلاح امور فردی و اجتماعی مردم است. هنر میتواند این امر را به احسن وجه مورد تاکید قرار دهد.

از سوی دیگر پیش از آنکه به ادله عدم التزام به اخلاق دینی پردازیم ذکر این نکته بجاست که وجود اختیار و اراده، امیال و شهوات در انسان از یک سو، و شرایط و عوامل بیرونی از سوی دیگر همواره می توانند زمینه ساز عدم التزام به دانسته های او شوند. دینی، اخلاقی، حقوقی، علمی و... بودن دانسته ها در این امر تفاوتی نمیکند. قرآن کریم در حکمی انسان شناسانه میفرماید: «بل یرید الانسان لیفجر امامه؛ انسان شک در معاد ندارد بلکه او میخواهد آزاد باشد و بدون ترس از دادگاه قیامت در تمام عمر گناه کند» (قیامه / ۵) به هر حال طبع انسان خواهان آن است که قیود و تعهدات او کمتر، و راه او بازتر باشد. اما اخلاق دینی همان گونه که از عنوانش پیداست سرشتی دینی دارد و عدم التزام به آن میتواند دلایل گوناگونی داشته باشد. به لحاظ معرفتی تشکیک در مبانی، احکام و سنن دینی منجر به تشکیک در اصول و احکام اخلاقی دین خواهد شد. کسانی که چنین شبهات و تشکیکهایی را وارد می سازند گاه خود اعتقادات، احکام، و سنن دینی را هدف می گیرند، و گاه با تصور اینکه میان احکام و قوانین علمی، اجتماعی، سیاسی، روان شناختی، جامعه شناختی، اقتصادی و... با اصول اعتقادی، احکام و سنن دینی تعارض وجود دارد، این اعتقادات، احکام و سنن را زیر سؤال می برند. طبیعی است که حتی در صورت پاسخ به این شبهات باز نمی توان از تاثیر فی الجمله آنها چشم پوشید.

شک گرایي یا نسبيت گرایي معرفتي در حوزه «علم محض» محصور نمیشود بلکه قلمرو دین و اعتقادات و هر نوع معرفتي را دچار چالش میکند. از این رو کسانی که به هر انگیزه ای در جامعه و میان عموم مردم شبهه پراکنی می کنند باید متوجه تاثیرات این رویه بر اخلاقیات جامعه نیز باشند. رشد و توسعه علم و فناوری، احساس بی نیازی به دین در امور دنیایی و دین زدایی و سکولار کردن جامعه، عقل گرایي و توجه افراطی به عقل مدرن که حضور دین را تحمل نمیکند و باطل و بی معنا دانستن هر گزاره و هر چیزی که از عهده آزمون علمی و تجربی برنیاید، انسان مداری و تاکید بر حقوق انسان به جای تکالیف و وظایف او و ترویج تساهل دینی، اخلاقی و سیاسی که خود معلول عوامل مختلفی است، از جمله ادله ای است که به سست شدن اعتقادات دینی و در نتیجه عدم التزام به اخلاق دینی کمک کرده است. از سوی دیگر ورود برخی عناصر و عقاید مخالف عقل و دین در محدوده دین و به بیان دیگر انحراف از اصول و احکام و سنتهای حقیقی دین و رواج برخی اعتقادات نادرست و خرافی در میان متدینان نیز میتواند از ادله عدم التزام به اخلاق دینی به شمار آید. عدم پایبندی برخی متدینان به احکام دینی، عدم رعایت اخلاق دینی و دفاع نادرست برخی دیگر از اصول و مبانی دینی نیز به لحاظ روانی به عدم التزام به اخلاق دینی کمک میکند.

منابع

هادی صادقی و محمود فتحعلی و حسن معلمی - مجله قبسات شماره ۱۳ - مقاله اقتراح دین و اخلاق

ص: ۶۱

### رابطه دین و اخلاق از دیدگاه فلاسفه و اندیشمندان

مسئله ارتباط دین و اخلاق، از مسائلی است که فیلسوفان، متکلمان و اندیشمندان علم اخلاق را از دیرباز به خود مشغول ساخته است. با نگاهی گذرا به سنت های تاریخی حیات بشری، همسازی و همسانی و اتحاد معیارها و الزامات و هنجارهای اخلاقی با دستورات دینی در بسیاری از ممالک مشهود است. تعابیر اخلاق اسلامی، یهودی، مسیحی، هندویی و مانند این ها، گواه بر مطلب ماست. گاه پیوستگی عمیق میان این دو پدیده، محققان را از تفکیک تفکر اخلاقی از دیگر ابعاد حیات دینی غافل ساخته است.

مباحث متفکران یونان و روم باستان، همچون سقراط و افلاطون، مبنی بر استقلالیت آن دو پدیده و تکامل آن نظریه در دوران معاصر، توسط مارکس و فروید و فتوا دادن بر عدم تناسب آن ها و نیز گفتمان عدلیه و غیرعدلیه در زمینه ی حسن و قبح عقلی و شرعی افعال و مانند این ها، از سابقه ی دیرین این مسئله حکایت دارد. شاید این سابقه بدان جهت بوده باشد که دین و اخلاق، از آغاز تکون انسان او را همراهی می کردند و دینداری و اخلاق مداری از فطرت و سرشت انسان آشکار می شده است. اگر با نگاه بیرونی به چالش های میان متفکران، پیرامون رابطه ی دین و اخلاق نظر کنیم، درمی یابیم که تمام آن بر اساس اندیشه های پیشینی روان شناسانه، جامعه شناسانه، انسان شناسانه و فیلسوفانه، به داوری و سلب و ایجاب این رابطه می پرداختند. به هر حال دانشمندان اسلامی نیز هر کدام در مورد رابطه دین و اخلاق نظریات متعددی را ارائه نموده اند.

**دیدگاه عدلیه و غیر عدلیه درباره اخلاق و دین**

متکلمان و حکمای اسلامی در بحث رابطه ی دین و اخلاق به تناسب از حسن و قبح شرعی یا عقلی سخن گفته اند و به طور کلی، به دو دسته ی اساسی عدلیه و غیر عدلیه تقسیم شده اند، عدلیه بر آن باورند که انسان ها فقط توان درک برخی از اصول اخلاقی را دارند و سایر گزاره های اخلاقی و حسن و قبح افعال را باید از طریق کتاب و سنت به دست آورد، گرچه حسن و قبح، ذاتی تمام افعال باشد، پس سعادت نهایی انسان ها در گرو عمل کردن به احکام عقلی و شرعی اخلاقی است. این نظریه - که پاره ای از عالمان مسیحی نیز به آن دل بسته اند- به معتزله از اهل سنت و متفکران شیعه استناد دارد. در مقابل، دیدگاه اشاعره و غیر عدلیه است که نظریه ی تقدم اخلاق بر دین را نمی پذیرند و اخلاق را در مقام ثبوت و اثبات، جزء دین و استنتاج شده از دین می دانند. مشرب اشاعره که بیانگر حسن و قبح شرعی اند به دو صورت قابل تبیین است:

الف) صورت استنتاج

ب) صورت عینیت

بدین معنا که وقتی خداوند دستور می دهد که عمل X را انجام دهید، آیا از این جمله نتیجه می گیریم که مکلفان، اخلاقا باید عمل X را انجام دهند، یا این که هر دو جمله (عمل را انجام دهید و مکلفان اخلاقا باید عمل را انجام دهند) هم معنا هستند، یعنی گزاره های ارزشی و توصیه ای در اخلاق، معادل گزاره های توصیفی در دین هستند. برای روشن شدن این دو نظریه، لازم است بحث حسن و قبح از دیدگاه عدلیه و غیر عدلیه مورد بررسی قرار گیرد.

مسأله‌ی حسن و قبح ذاتی و عقلی از مباحث مهمی است که خاستگاه کلامی، اخلاقی و اصولی دارد و به عنوان قاعده‌ی اساسی، در حل و فصل بسیاری از مسائل کاربرد دارد. مباحث ملازمات و استلزامات عقلی در اصول فقه، جاودانگی و پایداری ارزش‌های اصیل انسان در علم اخلاق و مسائل مهم کلامی، از جمله: وجوب تکلیف، حسن عقاب الهی، لزوم بعثت انبیا، قاعده‌ی لطف، قاعده‌ی اصلح و... به این مسئله مبتنی اند. ریشه‌ی اصلی مسأله‌ی حسن و قبح عقلی در فلسفه‌ی یونان باستان دوانده شده است، آن جا که حکمت را به نظری و عملی تقسیم می نمودند و اخلاق را شاخه‌ای از حکمت عملی می شمردند، سخن از استقلال حسن و قبح و ارزش‌های اخلاقی را نیز به میان می آوردند. متکلمان اسلامی نیز آن گاه که از حکمت و عدل الهی سخن گفتند، ناخودآگاه به بحث حسن و قبح عقلی کشیده شدند و حل این مسئله را کلید حل آن مسائل کلامی دانستند. برای توضیح این نظریات باید به نکات ذیل توجه نمود:

۱. مسأله‌ی حسن و قبح در دو مقام اثبات و ثبوت مطرح می شود، در مقام ثبوت، از حسن و قبح ذاتی و در مقام اثبات، از حسن و قبح عقلی سخن می آید. در مقام نخست، پرسش آن است که آیا افعال، ذاتا و در مقام واقع، به حسن و قبح متصف می شوند یا خیر، و در مقام دوم، از شناخت شناسی و توان عقل در ادراک حسن و قبح افعال پرسش می شود.



۲. مقصود از اصطلاح ذاتی در عنوان حسن و قبح ذاتی، به اتفاق محققان، معنای ذاتی در کلیات خمس نیست، یعنی حسن و قبح، جنس یا فصل و یا نوع برای افعال نیستند. اما درباره ی مقصود از ذاتی بودن در این جا، دو نظریه مطرح است:

الف) برخی از اندیشمندان، ذاتی در این بحث را به ذاتی باب برهان، یعنی لازم ذات، تفسیر کرده اند، به این معنا که حسن و قبح، لوازم ذاتی افعال به شمار می روند.

ب) دسته ی دیگری از اساتید، با نظریه ی فوق مخالفت کرده و فرموده اند: لازم ماهیت، واقعیتی است در کنار واقعیت دیگر، در حالی که حسن و قبح یک امر اعتباری است، بنابراین، مقصود از ذاتی در عنوان مسأله همان عقلی است، یعنی فرد، بدون استمداد از خارج، حسن و قبح افعالی را درک می کند. از مباحث و ادله ی اثبات یا نفی حسن و قبح ذاتی و عقلی در آثار اشاعره و معتزله، دو مقام ثبوت و اثبات آشکار است، گرچه این دو مقام در مواردی مورد اختلاط قرار می گرفت و ذاتی به عقلی تفسیر می شد، لکن حق مطلب، تفکیک این دو مقام است.

در مقام ثبوت، بحث در این است که آیا شارع مقدس حسن و قبح را برای افعال اعتبار می کند، یا افعال، بدون اعتبار معتبری، از وصف حسن و قبح بهره مندند؟ و در مقام اثبات، بحثی روش شناختی دارند و آن این که، آیا متون مقدس و شرعی، حسن و قبح افعال را کشف می کنند یا عقل، بدون نیاز به ابزار دیگری، توان درک آنها را دارد؟ بنابراین، مطلب نخست، به مقام جعل و مطلب دوم، به مقام کشف مربوط است، پس نمی توان ذاتی را به عقلی تفسیر کرد، گرچه نمی توان به ذاتی باب برهان نیز ارجاع داد. تحقیق مقام، اقتضاء می کند که بگوییم ذاتی در این عنوان بدین معناست که افعال، در اتصاف به حسن و قبح، به واسطه ی در ثبوت نیاز ندارند و اگر برخی از محققان اصولی اشکال کرده اند که بسیاری از افعال، مانند گرفتن مال غیر، با عناوین دیگری، مانند کراهت و عدم رضایت، به وصف قبح و استحقاق ذم اتصاف می یابند و اتصاف فعل به قبح، با واسطه، صورت گرفته است، باید پاسخ داد که این محقق بزرگوار، موضوع قبح را اشتباه در نظر گرفتند، زیرا در مثال مذکور، عنوان غضب موضوع واقع شده است و در این عنوان مفاهیم گرفتن مال غیر و عدم رضایت نهفته است.

۳. متکلمان اسلامی در این مسئله به دو گروه تقسیم می شوند، گروهی که منکر حسن و قبح ذاتی و عقلی اند و به اشاعره معروف اند و گروه دیگر، عدلیه نام دارند، که حسن و قبح ذاتی و عقلی را پذیرفته اند.

۴. محقق طوسی و سایر محققان برای اثبات حسن و قبح ذاتی و عقلی دلایلی از عدلیه را بیان می کنند، ایشان در تجرید الاعتقاد می فرماید: «و لانتفائهما مطلقا لو ثبتا شرعا»، اگر حسن و قبح شرعی باشد، در آن صورت نه حسن و قبح عقلی ثابت می شود و نه حسن و قبح شرعی، زیرا اگر مثلا دروغ گفتن، قبح عقلی نداشته باشد و به فرض، پیغمبری خبر دهد که دروغ قبیح است از او نمی توان پذیرفت، چون شاید دروغ بگوید و نیز پیغمبری او هم ثابت نمی شود، چون خلاف حکمت بر خدا قبیح نیست و تصدیق دروغگو نیز قبیح نیست و بعید نیست کسی به دروغ، دعوی نبوت کند و خدای تعالی معجزاتی را بر دست او جاری سازد و او را تصدیق نماید و او هم چیزهای بسیاری را که خدا منع کرده و یا امر نفرموده است، برای مردم حرام گرداند، بالجمله، وقتی قبیح نباشد همه ی این احتمالات رواست. با این بیان، برهان دیگری نیز به دست می آید که اگر حسن و قبح عقلی پذیرفته نشود، صدور معجزات از ناحیه ی دروغ گویان ناروا نخواهد بود و در آن صورت، اثبات شرایع، ناممکن نخواهد بود.

۵. عدلیه بعد از اثبات حسن و قبح ذاتی و عقلی، مسائل کلامی خاصی را بر آن مبتنی ساختند، از جمله: معرفت الله یا لزوم شناخت منعم، لزوم شکر منعم، لزوم دفع ضرر مهم، توصیف خداوند به عدل و حکمت، امتناع صدور قبیح از خداوند، قاعده ی لطف، لزوم بعثت پیامبران، حسن تکلیف، تصدیق مدعیان نبوت، قوانین ثابت در جهان متغیر، جاودانگی اخلاق، استنباط قوانین متغیر و غیره.

۶. بعد از اثبات حسن و قبح ذاتی، نوبت به مقام اثبات، یعنی حسن و قبح عقلی می‌رسد. باید توجه داشت که نزاع میان اشاعره و عدلیه در مقام اثبات، این است که طرفداران حسن و قبح عقلی بر آن باورند که عقل در درک حسن و قبح پاره‌ای از افعال الهی و بشری تواناست. اصول و کلیات حسن و قبح افعال، مانند حسن عدالت و قبح ظلم، و برخی از جزئیات، مانند قبح تصرف عدوانی در مال غیر، بر همگان آشکار است، و درک و کشف سایر حسن و قبح‌ها توسط شرع مقدس به دست می‌آید. در مقابل، منکران حسن و قبح عقلی عقل را در درک حسن و قبح افعال ناتوان می‌دانند و مراجعه به شریعت را در شناخت همه‌ی حسن و قبح‌ها لازم و ضروری شمرده‌اند.

۷. اختلاف فرهنگ‌ها با ملت‌ها در حسن و قبح افعال با بداهت و حسن و قبح عقلی تنافی ندارد، زیرا ادعای عدلیه در مقام اثبات، به کلیات و جزئیاتی بود که در آن موارد هیچ اختلافی میان ملل و نحل یافت نمی‌شود. اگر موضوع و محمول آنها به خوبی تصور شود، حکم تصدیق نیز صادر می‌شود، هم‌چنین پذیرفتن حسن و قبح ذاتی و عقلی، مستلزم تعیین تکلیف و محدود کردن قدرت خداوند نیست، زیرا وقتی گفته می‌شود خداوند مرتکب کارهای قبیح نمی‌شود، یعنی کمال وجودی حق تعالی، به لحاظ تکوینی، اقتضای چنین امری را دارد و عقل این رابطه را نیز کشف می‌کند.

۸. رابطه ی اخلاق و دین، با پذیرفتن هر یک از این پیش فرض ها، تفاوت پیدا می کند، بر مبنای عدلیه، اخلاق در مقام ثبوت، با دین و شریعت هیچ رابطه ای ندارد و کاملاً مستقل است، زیرا افعال ذاتا به حسن و قبح اتصاف می یابند و در مقام اثبات در بخش کلیات و پاره ای از جزئیات نیز از دین و شریعت مستقل است، ولی در سایر گزاره ها پیوند عمیقی با دین دارد، اما بر مبنای اشاعره، اخلاق در مقام ثبوت و اثبات با دین تلفیق دارد و اخلاق ثبوتاً و اثباتاً از دین استنتاج می شود و جزء آن به شمار می آید.

منابع

دکتر عبدالحسین خسروپناه- کلام جدید- صفحه ۴۶۰-۴۵۵

دکتر عبدالحسین خسروپناه- قلمرو دین

کلید واژه ها

نظریه اخلاق دین جامعه شناسی انسان مکاتب حسن عقلی قبح عقلی ذات

### سقراط و نظریه استنتاج دین از اخلاق

سقراط در گفتگوی خود با اوثوفرون، از رابطه ی دین و عدالت سخن به میان می آورد و در این گفتگو نظریه ی استنتاج دین از اخلاق را می پذیرد و دین را جزء اخلاق می شمارد. وی از او می پرسد: آیا هر کار عادلانه نیز موافق دین است؟ یا باید گفت هر عمل موافق دین، مطابق عدالت است ولی هر عمل عادلانه موافق دین نیست، بلکه گاه چنان است و گاه نه؟ آن گاه برای توضیح بیش تر، به مثال مقایسه ی مفهوم ترس و شرم و کلیت شرم نسبت به ترس تمسک می کند و می گوید: نسبت دینداری به عدالت از این سنخ است؛ عدالت، محیطی بزرگ تر از دینداری دارد و دینداری، جزئی از عدالت است؛ پس اوثوفرون را وادار می کند تا عام بودن عدالت نسبت به دین را بپذیرد، به همین دلیل اوثوفرون به صراحت می گوید: به عقیده ی من دینداری، آن جزء عدالت است که طرز رفتار ما را با خدایان معین می کند، در حالی که جزء دیگر آن به رفتار ما با آدمیان مربوط است. بنابراین وی بر این باور بود که عدالت، محیطی بزرگ تر از دینداری دارد و دینداری جزئی از عدالت است.

ص: ۶۸

از این مکالمه - که البته تفصیل بیش تری دارد - آشکار است که معیارهای اخلاقی منطقی از خواسته های دینی و غیر آن مستقل اند؛ و دین، جزئی از اخلاق به شمار می رود. بر اساس این تفکر، عقل و وجدان انسانی باید حاکم نهایی در باب درست و نادرست اخلاقی باشد؛ حتی معیارهای دینی و احکام الهی باید به محک مستقل وجدان فرد، سنجیده شوند. البته بعدها این ادعای عقل گرایان اولیه، که «هر خواسته یا فرمان دینی ای، برای این که قابل قبول باشد، باید با اعتقادات اخلاقی موجود منطبق باشد» با این رأی تعویض شد که «تعلیمات دینی در دیالوگی با اخلاق عقلانی، می تواند وجدان انسانی را آگاه سازد و آن را تحت تعلیم خویش گیرد». با وجود این، نکته ای را که افلاطون قرن ها قبل بیان کرده بود و در مکتوبات کانت به اوج خود رسید، مبنی بر این که «عقل انسانی دادگاه نهایی قضاوت هاست» هنوز به طور وسیعی مورد پذیرش است.

این نظریه نسبت به اسلام که حوزه ی وسیعی از عقاید اندیشه و اخلاق و عمل را در بر دارد ناتمام است. این دیدگاه در صورتی صحیح است که دین و عدالت و اخلاق را به رفتار ما با خدایان و نیز رفتار ما با آدمیان تفسیر کنیم، آن گاه حوزه ی دین را به رفتار با خدایان اختصاص دهیم؛ ولی اگر برای دین حوزه ی وسیعی از عقاید، اندیشه، عمل و رفتار قایل باشیم، هم چنان که دین اسلام این چنین است، آن گاه اخلاق، جزئی از دین شمرده خواهد شد.

دکتر عبدالحسین خسروپناه- کلام جدید- صفحه ۴۵۲

دکتر عبدالحسین خسروپناه- قلمرو دین- صفحه ۲۵۰

کلید واژه ها

سقراط نظریه دین اخلاق عدل

### دیدگاه کانت و نظریه استقلال دین و اخلاق

اگر حوزه ی دین را به رابطه ی انسان ها با واقعیت متعالی، آن هم احساس و تجربه ی آن امر متعالی تفسیر کنیم -هم چنان که شلایر مآخر چنین کرده است- و قلمرو اخلاق را به روابط میان انسان ها و رفتار آنان با یکدیگر اختصاص دهیم، در آن صورت، اخلاق و دین دو پدیده ی مجزا و مستقل خواهند بود، بنابراین، هیچ گاه اخلاق به عنوان دستورهای ناظر به روابط انسان ها، در گذر با دین و اعتقادات دینی قرار نمی گیرد، گرچه شاید پاره ای از رفتارهای اخلاقی، در تقویت یا تضعیف رفتارهای دینی و یا بالعکس مؤثر باشد، لکن آن دو پدیده ذاتا از یکدیگر منفک اند. تاریخ تفکیک کامل میان دین و اخلاق، از روزگار ستیزها و چالش ها علیه مذهب آغاز گشت و دین، افیون ملت ها معرفی شد. مخالفان دین و مذهب، خود را بی نیاز از رفتارهای اخلاقی ندانستند، به همین جهت، برای نجات اخلاق، نسبت به استقلالیت اخلاق و تفکیک آن از دین، به داوری پرداختند.

کانت، فیلسوف آلمانی قرن هیجدهم، دین و اخلاق را دو پدیده ی مستقل و مجزا معرفی می کند. وی با این که بر شناخت عقلانی معیارهای اخلاقی، استقلال تعهدات اخلاقی و استوار ساختن آن ها بر فرمان های عقل و وجدان تأکید داشت، برای معنابخشی به تلاش های اخلاقی انسان نیز طالب اعتقاد به خدا بود. بنابراین، به اعتقاد کانت، انسان ها، نه در شناخت وظایف اخلاقی به دین و خدا محتاج اند و نه برای یافتن انگیزه، جهت عمل به وظیفه ی خود به دین نیازی دارند؛ بلکه اخلاق به برکت عقل محض عملی، خودبسند و بی نیاز است. از نظر کانت، اخلاق مستلزم دین نیست و انسان برای شناختن تکلیف خود، محتاج مفهوم خدا نیست و محرک نهایی عمل اخلاقی، تکلیف فی حد ذاته است؛ نه اطاعت از احکام الهی؛ در عین حال، اخلاق مؤدی به دین می شود. وی بعد از اثبات اخلاق توسط عقل عملی، به ناچار اختیار انسان و جاودانگی نفس و وجود خداوند را به عنوان اصول موضوعه عقل عملی پذیرفت.

نکته‌ی قابل توجه این که کانت بر اساس تعریف خویش از اخلاق و دین و رویکرد ذهن‌شناسی و معرفت‌شناسی و فلسفه‌ی استعلایی خویش، به استقلالیت دین و اخلاق در مقام ثبوت و اثبات نایل شده است. پذیرش حسن و قبح ذاتی و رویکرد حکمای اسلامی نسبت به اخلاق، پذیرای دیدگاه کانت در مقام ثبوت است؛ ولی مقام اثبات و کشف وجدانی یا عقلانی بشر نسبت به حسن و قبح‌ها را نمی‌پذیرد. تفکرات کانت، تمثیل‌آرای کسانی بود که معتقد بودند اخلاق و دین در ارتباط با هم ضروری‌اند، گرچه او مشتاق بود که به نقد افراط مذهبی و متعصب‌پیردازد، ولی متقاعد شده بود که اعتقاد به خدایی که افعال نیک را پاداش دهد و افعال بد را عقوبت نماید، برای اطمینان از تعهدات تام اخلاقی ضروری است. وی با این که بر شناخت عقلانی معیارهای اخلاقی و استقلال تعهدات اخلاقی و استوار ساختن آنها بر فرمان‌های عقل و وجدان تأکید داشت، ولی برای معنابخشی به تلاش‌های اخلاقی انسان، طالب اعتقاد به خدا بود، بنابراین، به اعتقاد کانت، انسان‌ها نه در شناخت وظایف اخلاقی، به دین و خدا محتاج‌اند و نه برای یافتن انگیزه برای عمل به وظیفه‌ی خود، به دین نیازی دارند، بلکه اخلاق به برکت عقل محض عملی، خودبسنده و بی‌نیاز است.

درک و دریافت قانون اخلاق، مستقل از دیانت است، ولی شخص متدین، قانون اخلاق را فرمان خداوند می‌داند. از نظر کانت، دین حقیقی، این است که در تمام تکالیف، خدا را به عنوان واضع کل قانون، که باید مورد حرمت واقع شود، بدانیم، اما حرمت گذاشتن به خدا، بدین معنا است که قانون اخلاقی را اطاعت کنیم و برای ادای تکلیف بدان عمل کنیم، به عبارت دیگر، کانت برای آداب دینی، یعنی دعا و اظهار عبودیت و پرستش، چه فردی و چه جمعی، ارزش زیادی قایل نبود. وی می‌گوید: هر چیزی غیر از طریق سلوک اخلاقی، که انسان خیال می‌کند می‌تواند برای خوشنودی خدا انجام دهد، توهم دینی محض و عبادت کاذب خداوند است.

از نظر کانت، اخلاق مستلزم دین نیست، یعنی انسان برای شناختن تکلیف خود محتاج مفهوم خدا نیست و محرک نهایی عمل اخلاقی، تکلیف فی حد ذاته است، نه اطاعت از احکام الهی، در عین حال، اخلاق مؤدی به دین می شود. قانون اخلاقی از طریق مفهوم خیر اعلا، به عنوان مقصود و غایت نهایی عقل عملی، مؤدی به دین، یعنی به شناختن کلیه ی تکالیف به عنوان احکام الهی می شود، اما نه به عنوان ضامن اجرا، یعنی اوامر تحکمی یک اراده ی بیگانه که فی نفسه ممکن و مشروط اند، بلکه به عنوان قوانین ذاتی هر اراده ی آزاد فی نفسه، که با این همه، باید آنها را اوامر یک وجود اعلا دانست. از نظر کانت اعتقاد به خدا مبتنی بر آگاهی اخلاقی است، نه این که قانون اخلاقی مبتنی بر اعتقاد به خدا باشد. این نکته باعث شد تا کانت میان اعمالی که مطابق با تکلیف اند و اعمالی که در ادای تکلیف انجام می گیرند، تمایز قایل شود. وی با مثالی روشن این تفکیک را بیان می کند و می گوید: فرض کنید کاسبی همیشه مواظب است که از مشتریان بیش از قیمت عادلانه پول نگیرد، البته رفتار او مطابق با تکلیف است، ولی ضرورتاً لازم نمی آید که برای ادای تکلیف، یعنی از این جهت که تکلیف اوست، چنین رفتاری را انجام دهد، زیرا ممکن است خودداری او از گران فروشی به واسطه ی ملاحظه کاری و احتیاط باشد. بنا به رأی کانت، فقط آن اعمالی که برای ادای تکلیف انجام می گیرد، دارای ارزش اخلاقی است.



کانت در امور اخلاقی، همانند مباحث نظری، به شیوه‌ی کپرنیکی عمل کرد. پیشینیان از اثبات واجب تعالی و وجود و تجرد نفس آغاز می‌کردند و تکالیف اخلاقی را نتیجه می‌گرفتند. وی بعد از اثبات اخلاق توسط عقل عملی، به ناچار آزادی و جاودانگی نفس و وجود خداوند را به عنوان اصول موضوعه‌ی عقل عملی پذیرفت، به عبارت دیگر، عقل با آن که امر واحدی است، ولی دارای دو جنبه می‌باشد: یکی جنبه‌ی استدلال، و دیگری قوه‌ی ایمان. جنبه‌ی استدلالش در عوارض، و مربوط به محسوسات و تجربیات، و از اموری است که تحت معقولیات در می‌آیند و توسط عقل نظری به علم تبدیل می‌شوند، و قوه‌ی ایمان نیز با حوزه‌ی حقایق و امور فوق حس سر و کار دارد و دین را صورت می‌دهد. کانت تصریح می‌کند که من مجبور شدم علم را کنار بگذارم تا برای ایمان جا باز کنم. کانت نمی‌گوید که عقل نظری قادر به اثبات وجود خدا و صفات الهی است، البته تصدیق وجود خدا به وسیله‌ی عقل است، ولی تصدیق، یک عمل ایمانی، آن هم ایمان عملی است، از این رو، با تکلیف ارتباط پیدا می‌کند. تکلیف ما این است که خیر اعلا را ترویج کنیم، لذا می‌توانیم امکان آن را فرض نماییم، ولی فرض تحقق خیر کامل، در حقیقت، جز با فرض وجود خدا ممکن نیست، به این جهت، هر چند قانون اخلاقی مستقیماً ایمان به خدا را تکلیف نمی‌کند، ولی در مبنای این ایمان قرار دارد.

جان هنری نیومن (۱۸۰۱-۱۸۹۰) سخنی شبیه دیدگاه کانت را ارائه می کند و می نویسد: «پدیده های وجدانی به عنوان حاکم، تصویری از حاکم متعال، داور، مقدس، عادل، قدیر، بصیر و مکافات دهنده، به تخیل می دهند و به عبارت دیگر، وجدان می تواند آگاهی تخیلی از خداوند به بار آورد». خلاصه ی نظر کانت به شرح ذیل است:

۱. گرچه کانت به استقلالیت اخلاق نسبت به دین، هم در مقام شناخت و هم در مقام عمل، اعتقاد داشت و معتقد به تقدم وجودی و معرفتی اخلاق بر دین بود، ولی ارتباط آن دو حقیقت را نیز ضروری می شمرد.

۲. کانت گوهر دین را تکالیف اخلاقی می دانست و دین حقیقی را در واضح دانستن خداوند نسبت به تمام تکالیف و حرمت نهادن به او تفسیر می کرد، و حرمت نهادن را معادل اطاعت کردن، و ادای تکلیف را معادل به جا آوردن می دانست.

۳. کانت متقاعد شده بود که اعتقاد به خدایی که افعال نیک را پاداش دهد و افعال بد را عقوبت نماید، برای اطمینان از تعهدات تام اخلاقی، ضرورت دارد.

۴. بنابراین، کانت، برخلاف حکمای پیشین که از اثبات واجب و وجود و مجرد نفس به تکالیف اخلاقی می رسیدند، از تکالیف اخلاقی و عقل عملی جای ایمان را باز کرد و به وجود خداوند منتهی شد.

۵. اگر اعتقاد به خدا را پشتیبان اجرای احکام اخلاقی بدانیم و اگر رسیدن به کمال مطلق و خیر اعلی، یعنی خداوند متعال، یک وظیفه شمرده شود، لازمه ی این تجربه اخلاقی، پذیرش وجود خدا و جاودانگی روح است.

۶. کانت با این استنتاج و استنباط، در واقع، گذار از باید به هست و زایش هست از باید اخلاقی را تجویز نموده است.

۷. کانت، آزادی، جاودانگی نفس و خدا را اصول موضوعه ی عقل عملی معرفی می کند.

منابع

دکتر عبدالحسین خسروپناه- کلام جدید- صفحه ۴۵۳

دکتر عبدالحسین خسروپناه- قلمرو دین- صفحه ۲۵۸-۲۵۴

کلید واژه ها

کانت جامعه شناسی دین اخلاق نظریه انسان فلسفه تکلیف

### فطریات اخلاقی در قرآن

تعلیمات اسلامی بر اساس قبول یک سلسله فطریات است، یعنی همه آن چیزهایی که امروز مسائل انسانی و ماوراء حیوانی نامیده می شوند و اسم آنها را ارزشهای انسانی می گذاریم، از نظر معارف اسلامی ریشه ای در نهاد و سرشت انسان دارد، که اصالت انسان و انسانیت واقعی انسان در گرو قبول فطریات است. آیا از آیه کریمه «و نفس و ما سویها» فالحمها فجورها و تقویها؛ و قسم به جان آدمی و آن کس که آن را (آفریده و) منظم ساخته\* سپس فجور و تقوا (شر و خیرش) را به او الهام کرده است» (شمس / ۷-۸)، می توانیم برای یک سلسله فطریات در باب مسائل اخلاقی استفاده کنیم؟ یا از همان آیه «هل جزاء الاحسان الا الاحسان؛ مگر پاداش احسان جز احسان است» (رحمن / ۶۰) می توانیم استفاده کنیم؟ معمولاً- در جایی که قرآن سؤال می کند پاسخ را از فطرت مردم می خواهد، می خواهد بگوید چه چیزهایی است که اینها در نهاد مردم هست و هر کسی اینها را می داند.

قرآن در مورد اینکه انسان مجهز به یک سلسله الهامات فطری هست سکوت نکرده است: در سوره مبارکه شمس آخرین سوگند این است: سوگند به روح بشر و اعتدال آن که خدای متعال به روح بشر کارهای فجور و کارهای تقوا را الهام کرد که چه چیزی فجور است، چه چیزی فسوق است، چه چیزی زشت و نباید کردنی است و چه چیزی تقوا و پاکی است و باید انجام بشود. وقتی این آیه قرآن نازل شد: «تعاونوا علی البر و التقوی و لا تعاونوا علی الاثم و العداون؛ بر کارهای نیک و بر تقواها همکاری کنید ولی بر اثمها، گناهها و کارهای دشمنی خیز همکاری نکنید» (مائده / ۲). مردی به نام وابصه آمد خدمت رسول اکرم و گفت: یا رسول الله! سؤالی دارم فرمود: من بگویم سؤال تو چیست؟ بفرمایید. آمده ای که بر و تقوا، و همچنین اثم و عدوان را برایت تعریف بکنم گفت: بله یا رسول الله! برای همین آمده ام. نوشته اند، پیغمبر انگشتانشان را این جور کردند زدند به سینه وابصه و فرمودند: «یا وابصه! استفت قلبک، استفت قلبک، استفت قلبک؛ یا وابصه این استفتاء را از دل خودت بکن، از قلبت استفتاء کن» یعنی خدا این شناخت را به صورت یک الهام به قلب هر بشری الهام فرموده است. این شعر مولوی که: «گفت پیغمبر که استفتوا القلوب» همین حدیث را بیان می کند. یا آیه دیگر قرآن می فرماید: «و اوحینا الیهم فعل

الخيرات؛ و به ایشان انجام دادن کارهای نیک را وحی کردیم» (انبیاء/ ۷۳). در تفسیر المیزان استنباط خیلی شیرینی دارند، می فرمایند نفرمود: «و اوحینا اليهم ان افعلوا الخيرات؛ وحی کردیم که کارهای خیر را انجام دهند» اگر این جور بود همین وحی عادی می شد، یعنی به آنها دستور دادیم ولی می فرماید: «و اوحینا اليهم فعل الخيرات» خود کار را وحی کردیم، یعنی خود کار را به آنها الهام کردیم.

ص: ۷۵

وجدان و الهامات وجدانی، همه ناشی از فطرت خداشناسی انسان است؛ منطق قرآن این است. قرآن می گوید: «و نفس و ما سویها\* فالهمها فجورها و تقویها». تقوا همان تقوی الله است نه چیز دیگری، فجور، خروج عن حکم الله است نه چیز دیگری. نمی شود که یک دفعه انسان آفریده شده باشد و یک نیروی مستقل از همه چیز در او پدید آمده باشد که فقط می گوید تکلیف تو این است نه، وجدان انسان اتصال دارد به ریشه و تمام عالم هستی. او تکلیف تو را از جای دیگر گرفته و به تو می دهد شامه دل است؛ دل، شامه دارد و با آن خدا را می شناسد و به طور فطری تکلیف خدا را می شناسد، که ما این الهامات را اسلام فطری می نامیم.

همان طور که در تفسیر المیزان استنباط فرموده اند، نمی گوید: «و اوحینا الیهم ان افعلوا الخیرات» که بشود تکلیف تشریحی به اصطلاح، بلکه می گوید: «و اوحینا الیهم فعل الخیرات؛ ما خود کار خیر را در قلب مردم الهام و وحی کردیم»؛ قرآن می گوید ما به هر بشری وحی فرستادیم اتفاقاً یکی دیگر از اموری که عمومیت دارد وحی است. همان طور که زیبایی و پرستش عمومیت دارند، در منطق قرآن وحی هم عمومیت دارد. آیا وحی منحصر است به آن شکل خاص از وحی که بر انبیاء عظام می شود؟ آن، کاملترین درجه وحی است قرآن می گوید: ما به هر انسانی وحی فرستاده ایم اما در همین حدود: «فالهمها فجورها و تقویها» و «اوحینا الیهم فعل الخیرات». نه تنها به هر انسانی، بلکه می گوید ما به زنبور عسل هم وحی فرستادیم: «و اوحی ربک الی النحل؛ و پروردگار تو به زنبور عسل وحی (و الهام غریزی) نمود» (نحل / ۶۸). نه تنها به زنبور عسل و حیوانات، بلکه به نباتات و جمادات هم وحی فرستادیم: «و اوحی فی کل سماء امرها؛ و در هر آسمانی کار آن (آسمان) را وحی (و مقرر) فرمود» (فصلت / ۱۲). منتهی وحی ای که به یک انسان عادی می شود دیگر توسط جبرئیل انجام نمی شود، شکل دیگری دارد مثل نور است: نور پنج شمعی هم نور است، نور خورشید عالمتاب هم نور است ولی نور بالاخره نور است وحی ای که بر پیغمبر اکرم نازل می شود مثل نور خورشید عالمتاب است، و الهامی که به همه افراد انسان شده است مثل یک چراغ چند شمعی.

اخلاق از مقوله عبادت و پرستش است. انسان به همان میزان که خدا را ناآگاهانه پرستش می کند، ناآگاهانه هم یک سلسله دستوره‌های الهی را پیروی می کند وقتی که شعور ناآگاهانه تبدیل بشود به شعور آگاه، که پیغمبران برای همین آمده اند (پیغمبران آمده اند برای اینکه ما را به فطرت خودمان سوق بدهند و آن شعور ناآگاه و آن امر فطری را تبدیل کنند به یک امر آگاهانه) آن وقت دیگر تمام کارهای او می شود اخلاقی؛ نه فقط همان یک عده کارهای معین، بلکه خوابیدن او هم می شود یک کار اخلاقی، غذا خوردن او هم می شود یک کار اخلاقی. یعنی وقتی برنامه زندگی ما بر اساس تکلیف و رضای حق تنظیم شد، آن وقت خوردن ما، خوابیدن ما، راه رفتن ما، حرف زدن ما و خلاصه زندگی و مردن ما یکپارچه می شود اخلاق، یعنی یکپارچه می شود کارهای مقدس: «ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین؛ همانا نماز و طاعت و کلیه اعمال من و حیات و ممات من همه برای خداست که پروردگار جهانهاست» (انعام/ ۱۶۲). همه چیز می شود لله، و همه چیز می شود اخلاق.

حس اخلاقی جدا از حس خداشناسی نیست

اخلاق از مقوله پرستش است ولی پرستش ناآگاهانه. معنی این جمله این است که قلب انسان به حسب فطرت و غریزه خدای خودش را می شناسد. انسان به حسب فطرت کارهای اخلاقی را شریف و شرافتمندانه می داند با اینکه از خود گذشتگی است و با منطق طبیعی سازگار نیست و حتی با منطق عقل عملی به این معنا یعنی عقلی که به انسان می گوید خودت و منافع خود را باید حفظ بکنی سازگار نیست باز هم انسان این کارها را انجام می دهد و در این کارها یک نوع شرافت و عظمتی تشخیص می دهد، علو و بزرگواری تشخیص می دهد، حس می کند که با انجام این کارها خودش را بزرگواری می کند، مثل ایثار، از خود گذشتگی و انصاف دادن. انسان گاهی انصاف می دهد، و این چقدر در دنیا اتفاق می افتد. در حدیث هم هست که یکی از مکارم اخلاق انسان، انصاف دادن به رقیبهاست. این حالت که در انسان هست بدین جهت ناآگاهانه است که انسان خدا را می شناسد و یک سلسله مسائل که آنها هم بالفطره و ناآگاهانه است. اسلام خدا یعنی قانون خدا است؛ اسلام یعنی تسلیم به قانون خدا. خدا دو نوع قانون دارد؛ یک نوع قوانینی که آن قوانین را در فطرت انسان ثبت کرده است، و نوع دیگر قوانینی که در فطرت انسان نیست بلکه از همان قوانین فطری منشعب می شود، و تنها به وسیله انبیاء بیان شده است انبیاء علاوه بر اینکه قوانین فطری را تأیید می کنند یک قوانین اضافه هم برای انسان می آورند آن عمق روح انسان، آن فطرت انسان، آن عمق قلب انسان، با یک شامه مخصوص، ناآگاهانه همین طور که خدا را می شناسد، این قوانین خدا را می شناسد، رضای خدا را می شناسد و کار را بالفطره در راه رضای خدا انجام می دهد، ولی خودش نمی داند که دارد قدم در راه رضای خدا برمی دارد.

به همین جهت این مسئله مطرح است که آیا این جور کارها که ناآگاهانه در طریق رضای خداست ولی آگاهانه چنین نیست اجر دارد یا نه؟ مثلاً- یک بت پرست ممکن است چنین کاری بکند چنانکه حاتم طائی کرد و امثال او می کردند ما احادیث زیادی در این زمینه داریم درباره کافرانی که چنین کارهایی کرده اند از پیغمبر یا ائمه سؤال کرده اند آیا اینگونه کارها نزد خدا بی اجر است؟ جواب داده اند: نه، بی اجر هم نیست درست است که عمده اجرها مال کارهای آگاهانه انسان است، ولی اینکه انسان به حس اخلاقی خودش پاسخ می دهد، حس اخلاقی حسی جدا از حس خداشناسی نیست.. برعکس آنچه که عده ای خیال کرده اند حس خداشناسی یک حس است و حس اخلاقی حس دیگر؛ حس اخلاقی همان حس خداشناسی است ولی حس تکلیف خداشناسی، حس خداشناسی و حس تکلیف خداشناسی است، یعنی حسی است که به موجب آن انسان، اسلام فطری را می شناسد، بالفطره می شناسد که عفو مورد رضای معبود است، بالفطره می شناسد که خدمت به خلق خدا و فداکاری برای خلق خدا مورد رضای معبود است، بالفطره می شناسد که انصاف مورد رضای معبود است، بالفطره می شناسد که تن به ذلت و خواری ندادن مورد رضای معبود است.

منابع

مرتضی مطهری- فطرت- صفحه ۳۸-۳۶

مرتضی مطهری- فلسفه اخلاق- صفحه ۵۵-۵۴ و ۱۳۴-۱۳۲

کلید واژه ها

فطرت اخلاق قرآن انسان تفسیر خداشناسی اسلام وحی

### گستره و محورهای رابطه دین و اخلاق

اخلاق (Ethics) دانشی است که از مهم ترین ابعاد زندگی آدمی سخن به میان می آورد. همه ی ما آدمیان، با این پرسش ها مواجه ایم که چه باید بکنیم و چه کاری را نباید انجام بدهیم. آیا باید در دادگاه، به حقیقت شهادت داد؟ آیا آزار رساندن بد است؟ آیا فرار از زندان قبیح است؟ آیا نباید سخن دروغ بر زبان جاری کرد؟ این پرسش ها که به رفتار و عملکرد انسان ها ارتباط دارد، منشأ پیدایش پرسش های نوینی شده است؛ از جمله این که ملا-ک خوبی و بدی چیست؟ آیا گزاره های اخلاقی، ارزش صدق دارند؟ آیا اخلاق با علوم دیگری هم چون هنر، تربیت، دین و... ارتباط دارد؟ آیا بایدها از هست ها استنتاج می شوند؟ اگر دقیق تر سخن برانیم، مسائل مربوط به مباحث اخلاقی، به هفت محور اساسی تقسیم می شوند، آن محورها عبارتند از:

ص: ۷۸

## ۱. توصیف از باورهای اخلاقی

این دسته از قضایا که نوعی تحقیق تجربی، توصیفی، تاریخی یا علمی به شمار می رود، فعالیتی است که انسان شناسان، تاریخ دانان، روان شناسان و جامعه شناسان انجام می دهند. در این جا هدف این است که پدیده ی اخلاق، گزاره های اخلاقی، نظام های اخلاقی فردی یا اجتماعی، توصیف یا تبیین شوند و از رهگذر آن، دست یابی به نظریه ای در زمینه ی سرشت اخلاقی انسان ممکن گردد. این دسته از مسائل را اخلاق توصیفی (Discriptive Ethics) می نامند.

## ۲. گزاره های اخلاقی یا علم اخلاق

این گزاره ها، از حسن و قبح، باید و نباید اعمال و رفتار آدمی و صفات خوب و بد و رذیله و فاضله سخن می گویند. این دسته از مسائل اخلاقی، به اخلاق هنجاری یا دستوری (Normative Ethics) و اخلاق درجه ی اول (First Order Ethics) شناخته می شوند. شایان ذکر است که حقایق اخلاقی بر دو نوع است: نخست، قضایایی که محمول آن ها از مفاهیمی مانند خوب و بد تشکیل می شوند؛ و دوم، قضایایی که محمول آن ها از مفاهیمی مانند باید و نباید تحقق می یابند؛ البته الفاظ باید و نباید، گاه در جمله به صورت ربط ظاهر می شوند.

## ۳. دفاع فلسفی از گزاره های اخلاقی

توجیه قواعد و احکام اخلاقی و بیان فواید عمومی اخلاقیات و به عبارت دیگر، وجوب و لزوم متابعت انسان ها از قواعد اخلاقی، مرکز توجه همه ی فیلسوفان اخلاق بوده است. پاره ای از فیلسوفان، به زیان های روانی و اجتماعی که نتیجه ی افعال غیر اخلاقی یا رفتار منافقانه می باشد، توجه می دهند. دسته ی دیگری از فیلسوفان، مدعی اند که برای اخلاقی بودن انسان، نباید هیچ نوع دلیل مبتنی بر نفع شخصی ارایه شود. تصمیم انسان برای اخلاقی بودن، باید بر احترام به تفکر اخلاقی، استوار گردد؛ بدون آن که نیازی به توجیهات فراتر باشد. از نظر این متفکران، ندای وظیفه، قطعی و مطلق است.



دسته ی سومی از این فیلسوفان، بر این نکته پای می فشردند که آرای متافیزیکی و دینی مختلف، در تعلیل، تبیین و توجیه تعهدات به زندگی اخلاقی، نقش به سزایی دارند. این صاحبان فکر، استدلال می کنند که بدون حداقل پاره ای مبانی متافیزیکی یا دینی، تلاش اخلاقی بی معناست. ارایه ی ملاک ارزیابی عام، جهت حسن و قبح های افعال و توجیه و دفاع فلسفی از گفتارهای اخلاقی بشر، محور دیگری از محورهای اساسی اخلاق است. وقتی گفته می شود ملاک خوبی و باید، لذت بردن، سود بردن، وجدانی بودن، سازگاری داشتن با کمال آدمی یا بعد علوی انسان است، در واقع از ملاک باید و نباید سخن رفته است؛ این گونه مباحث، هم در علم اخلاق مورد بحث قرار گرفته و هم در فلسفه ی اخلاق به عنوان مبادی تصدیقیه ی علم اخلاق، بیان گردیده اند. نظریات مربوط به ملاک اخلاق دستوری و هنجاری، به طور کلی به دو دسته تقسیم می شوند:

نظریات غایت گرایانه (Teleological Theories)

نظریات وظیفه گرایانه (Deontological Theories)

غایت گرایان، احکام اخلاقی را کاملاً بر آثار و نتایج عمل مترتب می سازند. و بر اساس آن، به خوب و بد یا باید و نباید اعمال حکم می رانند؛ حال آن نتایج، سودمندی عمل اخلاقی برای شخص عامل باشد، یا لذت گرایی و یا امور دیگری که هیوم، بنتام و جان استوارت میل - به عنوان نمایندگان این تفکر - مطرح ساخته اند. وظیفه گرایان، درستی و نادرستی یا بایستی و نبایستی عمل را بر نتایج و غایات و آثار آن بار نمی کنند؛ بلکه بر آن باورند که نفس عمل، ویژگی های دارد که خوب و بد و باید و نباید بودن عمل را نشان می دهد. کانت و پریچارد، نمایندگان برجسته ی این مکتب به شمار می روند.

مسائلی که به تعریف، تبیین و تعریف مفاهیمی هم چون خوب و بد و باید و نباید می پردازند و حقیقت آن مفاهیم را آشکار می کنند، به مسائل معنا شناختی مفاهیم اخلاقی معروف اند.

۴. ارزش صدق و کذب و واقع نمایی گزاره های اخلاقی

این که آیا گفتارهای اخلاقی، انشایی اند یا اخباری و آیا از واقع و نفس الامر حکایتی دارند یا خیر؟ و اصلاً نفس الامر و محکی گفتارهای اخلاقی چیست؟ این دسته از مسائل در معرفت شناختی مسائل اخلاقی جای می گیرند.

۵. مباحث مربوط به استنتاج

آیا گفتارهای اخلاقی از گزاره های غیر اخلاقی استنتاج می شود و بالعکس؟ و این که آیا قضایای غیر اخلاقی می توانند زائیده ی گفتارهای اخلاقی باشند، بستر مباحث مربوط به گذار باید و نباید از هست و نیست و نیز، عبور از هست و نیست به باید و نباید، در این محور قرار دارد. این دسته از مباحث، به مسائل منطقی اخلاق مربوط اند.

۶. ارتباط اخلاق با سایر علوم و معارف

آخرین دسته از مسائل اخلاق، به رابطه اخلاق با حقایق دیگر می پردازد (از جمله هنر، تربیت، حقوق، دین و...) این که آیا اخلاق فردی یا اجتماعی در فرهنگ و تمدن سازی مؤثر است؟ آیا بایدها و نبایدهای اخلاقی، با بایدها و نبایدهای دینی ارتباطی دارند؟ آیا دین زائیده ی اخلاق است یا اخلاق از دین استنتاج می شود؟ و مانند این ها. تمام محورهای چهارم تا هفتم، به عنوان اخلاق تحلیلی، انتقادی، فرا اخلاق، مبانی اخلاق و اخلاق درجه ی دوم شناخته می شوند؛ اخلاق تحلیلی، به پرسش های اخلاقی و احکام هنجاری و ارزشی پاسخ نمی دهد؛ بلکه تمام تلاش او در راستای سؤالات منطقی، معرفت شناختی و معناشناختی اخلاق می باشد. مسئله ی رابطه ی اخلاق و دین، در محور هفتم از محورهای هفتگانه جای دارد. اخلاق در بحث ترابط آن با دین، به عنوان راهی برای قانونمند ساختن رفتار افراد در جوامع، پنداشته می شود. اخلاق، عکس العملی است نسبت به مشکل همکاری در میان افراد یا گروه های رقیب و هدف آن فرونشاندن نزاع هایی است که ممکن است در ظروف اجتماعی رخ دهد؛ البته اعمال قدرت هم راهی است برای داوری در مقام تنازع؛ ولی اخلاق با اعمال قدرت فرق می کند؛ اخلاق به اصول و قواعدی از عمل متمسک می شود که قانون و موجه به شمار می آیند؛ یعنی در نماد خود، با نوعی وجاهت و تأیید همراه اند که بالقوه مورد قبول آحاد جامعه اند و در یک جمله ی کوتاه، اخلاق دانشی است که به حوزه ی منش و رفتار آدمی محدود می باشد و از احکامی هم چون باید، نباید، خوب، بد و... سخن می گوید.

دکتر عبدالحسین خسروپناه- اخلاق قرآنی- صفحه ۱۱

دکتر عبدالحسین خسروپناه- کلام جدید- صفحه ۴۴۸-۴۴۴

دکتر عبدالحسین خسروپناه- قلمرو دین- صفحه ۲۴۱-۲۳۷

کلید واژه ها

دین اخلاق انسان فلسفه جامعه شناسی علم منطق اعمال

### مرز میان اخلاق و دین

به شهادت تاریخ، دین از دیرینه ترین عناصر فرهنگ انسانی است و آدمیان سرگشته و حیران همواره به آن تعلق خاطر داشته اند. با تمام تنوع و گوناگونی که دین داشته و شکلهای متفاوتی که در جوامع مختلف به خود گرفته است، اما، همواره انسانها نوعی وابستگی به ماوراء این جهان و شکلی از احساس قدسی داشته اند. کاوشهای باستان شناسانه و مردم شناسانه تاکنون خبر از پیدا شدن قومی نداده اند که از عنصر دینی بی بهره مانده باشند. اما تنها دین این ویژگی را ندارد، اخلاق نیز دل مشغولی انسان در طول حیاتش بر کره خاک بوده است. در سرتاسر زمین، از شرق دور تا قاره سیاه و سرزمینهای تازه پیدای غربی، هر جا که انسانی بوده، از پیش از عصر تاریخ تا عصر جدید و انسانهای متمدن و پیشرفته امروز، صورتی از دین یافت شده و به موازات آن نیز اخلاقیات و نظامهای اخلاقی وجود داشته است. وانگهی تاریخ هر دینی را که بررسی می کنیم، یکی از اولین عنصرهای برجسته تعلیمات پیامبران و موسسان ادیان را اخلاق و شیوه تعالی روح و روان آدمی می یابیم.

آنان هدف رسالت و پیام دینشان را تعالی اخلاق بزرگوارانه و سعادت نوع بشر اعلام کرده اند. متفکران و فیلسوفان بزرگ نیز همواره انسانها را به اخلاق متعالی فرا خوانده اند. اگر نزاع و اختلافی در کار آمده، بر سر تعاریف و مصادیق اخلاق و نه بر اصل آن بوده است. مثلا آنجا که افلاطون از مذهب یونانیان عیب می گیرد و از آن انتقاد می کند، از این باب است که آن را تعلیمی رمزی برای کسب پاداش و جلب نفع می داند. به عقیده او، آنان مبادی اخلاق عالی و تقوا را به منظور جلب نفع و برکات آسمانی و سعادت و شادکامی می خواهند، و این خالی از خلوص و صفای مورد نیاز در عمل اخلاقی است. یعنی آنها اصل «عدالت برای عدالت» را رعایت نمی کنند و «عدالت را برای پاداش و برکت و...» می خواهند.

نقش برجسته اخلاق در ادیان ابراهیمی آنچنان درخشان است که نه تنها برای دین پژوهان و فیلسوفان اخلاق، که برای همه کسانی که اندک اطلاعی از این ادیان داشته باشند، جای هیچ تردیدی باقی نمی گذارد که از ابراهیم خلیل (ع) تا موسای کلیم (ع) و پیامبران بنی اسرائیل و عیسی روح الله (ع) و، بالا-تر از و والا-تر از همه، محمد رسول الله (ص)، همه پیام آوران اخلاق و مکرمت‌های عالی انسانی بوده، و خود بهترین الگوها و اسوه‌ها را ارائه داده اند.

یکی از پرهیاهوترین نزاع‌های متکلمان مسلمان، که از همان قرن‌های اول آغاز گشته و تا به امروز نیز ادامه دارد، مساله حسن و قبح ذاتی افعال و عدم آن است. اشاعره و اهل حدیث از یک سو و عدلیه - معتزله و شیعه - از سوی دیگر هر کدام در باب اخلاق و ارتباط آن با دین و خداوند نظرپردازی کرده اند. در هند، از هزاره سوم پیش از میلاد، سرایندگان انسانها را به تعالی و رهایی روح از ظلمتها و شرور عالم ماده فرا خوانده اند. هندوئیسم و دو آئین انشعابی از آن یعنی جاینیسم و بودیسم، همه بر جنبه روحانی انسان و سیر و سلوک عرفانی او که سراسر دعوت به اخلاق است تاکید دارند. عهدهای پنجگانه جوکیها و پیمانهای دوازده گانه عوام جایی ها یا ده قانون اخلاقی و دعوت به جهاد برای رستگاری در آیین بودا هر کدام به شکلی و به زبانی بر ضرورت حضور عنصر اخلاق در جان و جامعه انسانی تاکید ورزیده اند.

گاهی اساس ایجاد فرقه های مذهبی، اخلاقیات بوده است، چنانچه فرقه ماهایانای بودایی شدیداً پیروان فرقه هینایانا را مورد حمله و عتاب قرار داده و آنها را خودخواه و نفس پرست دانسته، از سر میل و اراده خود را از سعادت وصول به مرتبه فنا یا نیروانا محروم کردند تا در اثر تکمیل نفس و تربیت باطن به مرتبه بودایی برسند و از راه محبت به نوع، صفات عالی خود را به دیگران منتقل سازند. در تائوئیسم چینیان نیز آدمیزاد می تواند به عالی ترین قله سعادت و سلامت روح برسد، مشروط بر آن که زندگانی خود را با تائو موزون کند. مرد حکیمی که به تعالیم تائو رفتار کند، در اثر موزون ساختن وجود خود با تائو و فضیلتمند شدن دارای نیروی سحرآمیزی خواهد شد که به برکت آن هیچ چیز بر او فایق و غالب نخواهد آمد. تعالیم کنفوسیوس نیز سراسر اخلاقی است. وی در تلاش بود تا اصول عدالت بنیان نظام اجتماعی را بر اساس قاعده «لی» برقرار سازد و در همه انواع روابط انسانی چیزی شبیه به قانون معروف «طلایی» عیسوی را که در انجیل آمده، معیار عمل قرار دهد. تصویری که کنفوسیوس از انسان کامل می دهد آنچنان اخلاقی است که وی را در اعداد بزرگترین فیلسوفان اخلاقی جهان قرار داده اند.

اسطوره شینتو (طریق خدایان) نیز، که سابقه ای بس دراز در افسانه های ژاپنی دارد، موجب پیدایش دینی در کشور ژاپن شد که مورد حمایت دولتها بود. آیین شینتو آمیزه ای از عناصر اخلاقی و اجتماعی است که همچون عاملی فعال و قوی و به سان یک نیروی محرک ملی نقش عظیمی در بهبودی و بهروزی مادی و معنوی جامعه بر عهده داشته است. اساس دین زرتشت بر پایه جنگ و جدال دائم میان نور و ظلمت و خوبیها و بدیها بنیان نهاده شده، و از میان همه ارواح تنها یک روان خوب و نیکو -اهورمزدا- را پذیرفته و آن را برترین روانهای علوی قرار داده تا این که ابدالاباد با بدی و دروغ بستیزد و به راستی و درستی رهنمون باشد.

با صرف نظر از مساله حقانیت، عجین بودن این ادیان دیرینه پای با عنصر اخلاق می تواند نشانی باشد از ارتباط دین و اخلاق. اما این همه تنها یک سوی قضیه است. در سوی دیگر اخلاق غیردینی سکولار (secular) قرار دارد، که پس از رنسانس در اروپا شکل گرفت و برای خود داعیه هایی دارد و بر اخلاق دینی خرده می گیرد، از جمله این که اخلاق دینی مصلحت اندیشانه است در حالی که در اخلاق روح ایثار و از خود گذشتن، اصالت دارد، اخلاق دینی تشمت آور است. مثلا در یک دین کشتن حیوان جایز است و در دین دیگر جایز نیست، بنابراین نمی توان با چنین اخلاقی جامعه را اداره کرد، اخلاق دینی برای جهان متغیر احکام ثابت وضع می کند، اخلاق دینی خواستگاه تعصب و آزار و ظلم نسبت به غیر هم کیشان بوده است و... اما آیا این اشکالات واردند؟

از طرفی باید دید مرز میان اخلاق و دین در کجاست و آیا اساساً چنین تمایزی وجود دارد؟ آیا می‌توان دین را به اخلاق تحویل برد یا اخلاق را به دین فرو کاست؟ آیا دین بدون اخلاق متصور است؟ و آیا اخلاق بدون خدا پشتوانه عملی دارد؟ آیا حاکمیت اصول اخلاقی بر خداوند با قدرت مطلق او منافات دارد؟ غایت قصوای اخلاق چه نسبتی با غایت قصوای دین دارد؟ آیا می‌توان از اخلاق برای اثبات وجود خداوند استفاده کرد؟ آیا دین می‌تواند اخلاق را از ورطه نسبیّت نجات دهد؟ همچنین مطالعه تاریخ اخلاق دینی و توفیق ادیان و پیامبران در ساختن انسانها و تعالی اخلاقی آنها لااقل در برهه ای از زمان از یک سو، و بررسی تاریخ اخلاق غیردینی و پایان یافتن فضیلت در جوامع عصر جدید که بر مبنای غیردینی بنیان یافته اند از سوی دیگر، مساله ای تامل برانگیز و جدی است. آیا، گذشته از تمام قبیل و قالهای نظری و شک و شبهه های عقل بوالفضول، نابودی فضایل انسانی و انحطاط اخلاقی جامعه های جدید (modern) در جریان غیردینی کردن همه چیز، از جمله اخلاق، زمینه ای مساعد برای ایجاد تامل و تفکر در انسانهای هوشمند و فضیلت خواه نیست تا رویکردی دوباره به دین داشته باشند و عطش برخاسته از این نیاز انسانی را با اتصال به سرچشمه زلال معارف الهی سیراب کرده و فضای روح و روان خویش را با عطر دل انگیز فضایل اخلاقی معطر سازند؟ آن هم دینی همچون اسلام، آن هدیت خدای مهربان بر رسول اعظم (ص)، که در جامعه ای ظهور کرد که تربیت نایافته ترین مردمان عصر خود را داشت، و از آنان قومی ساخت که به اعتراف دوست و دشمن، فرهیخته ترین و متخلق ترین اقوام بودند و چه پیوندی وثیق تر از این میان دین و اخلاق؟

## کلید واژه ها

اخلاق دین انسان تاریخ جامعه شناسی پیامبران فلسفه

### رابطه دین و اخلاق از نظر عقلی

آیا هر چه دین می گوید، اخلاق است، یا اخلاق همان است که دین می گوید؟ به عبارت بهتر، آیا می توان مبدا دیگری، بجز دین، برای اخلاق تصور کرد، یا تنها مبدا امور اخلاقی، منابع دینی و توصیفات شرعی است؟ بنابراین، منظور از این سؤال این نیست که آیا می توان گزاره های شرعی را منبع دستورهای اخلاقی قرار داد، و باغستان اخلاق را از سرچشمه های دینی و چشمه سارهای شرعی سیراب کرد یا نه؟ زیرا احدی از ما در این نکته تردید نمی کند که اهم فرآورده های دینی، گزاره های اخلاقی است و دین بیش از هر چیز دیگر، به توصیه های اخلاقی پرداخته است. بلکه منظور این است که آیا می توان از جایی دیگر و از منبعی غیر دینی نیز، «باید» اخلاقی استخراج کرد، یا این که لازم است «باید» مادر تمام «باید» های اخلاقی، در متن دستورات دینی و توصیفات شرعی آمده باشد؟ و اگر بایستی، به باید شرعی و دینی منتهی نشود، نمی تواند ارزش اخلاقی داشته باشد؟

### ملاک «باید» های اخلاقی

آنچه پراهمیت و قابل توجه است، این است که بدانیم ملاک صحت و سقم یک دستور اخلاقی چیست. زیرا اگر این ملاک و معیار، برایمان روشن گردد بدون شک در این مساله، حیران نمی مانیم و به آسانی می توانیم در این باره قضاوت کنیم که آیا فلان دستور اخلاقی که زیربنای دینی ندارد، صحیح است یا سقیم. چه این که اگر ملاک صحت و درستی در آن باشد، بدون تردید صحیح و تمام است و اگر ملاک صحت و تمامیت در آن نباشد، بلکه اثر و نشانه ناهنجاری در آن مشاهده گردد، لاجرم باید محکوم به بطلان و نادرستی گردد. بنابراین، نکته یاد شده (چیزی) است که نباید با سهل انگاری از آن گذر کرد، بلکه باید با توجه و وقوف دقیق بر آن، مساله را مورد بررسی قرار داد. به همین جهت است که می گوئیم: پذیرش هر قضیه ای یا به این است که امری بدیهی و غیرقابل انکار است؛ مثل استحاله اجتماع و ارتفاع دو نقیض و تقدم شیء بر خودش و مانند این قضایا از گزاره های بدیهی، و یا به این است که گرچه قضیه، روشن و بدیهی نیست، اگر تحلیل منطقی شود، به قضیه ای بدیهی و غیرقابل انکار منتهی می گردد؛ مثل همه گزاره های علمی قابل اثبات یا نفی و بسیاری از مسائلی که در زندگی روزمره با آنها سر و کار داریم و در مورد آنها گفتگو می کنیم. مثلاً وقتی که می گوئیم: این جوان به خانه و همسر نیاز دارد، به توصیف گزاره ای پرداخته ایم که خیلی روشن نیست، ولی بعد از یک تحلیل و ترکیب منطقی به جایی می رسیم که گزاره یاد شده تردیدناپذیر می گردد، و دست کم با تسلیم مقدماتی که در قیاس منطقی به کار می بریم قضیه یاد شده، مسلم و انکارناپذیر می گردد. مثل این که می گوئیم: این جوان انسان است، و هر انسانی بر اساس ساختمان بدنی و قوای درونی که در او نهاده شده است به خانه و همسر نیاز دارد. بدیهی است که نتیجه مسلم و انکارناپذیر آن، این می شود که این

جوان به خانه و همسر نیاز دارد.

ص: ۸۶



بنابراین، اگر یک دستور اخلاقی در قالب گزاره ای بدیهی جای گیرد، هیچ پشتوانه دیگری نمی خواهد. زیرا این گونه گزاره ها به گزاره بدیهی منتهی می گردند و اگر بنا باشد که گزاره بدیهی نیز بر گزاره دیگری مبتنی گردد، بدون شک به دور یا تسلسل منطقی مبتلا می گردد که بطلانش واضح و روشن است. پس چنانچه دستوری، منطقی، روشن و بدیهی باشد، نه به پشتوانه علمی و فلسفی نیاز دارد و نه به پشتوانه دینی و توصیه شرعی. زیرا بداهت و روشنی آن برای پذیرفتن و قبول کردنش کفایت می کند. از این بیان بخوبی آشکار می گردد که اگر یک دستور اخلاقی به یک باید روشن و غیرقابل انکار باز گردد، این دستور اخلاقی نیز مسلم و انکارناپذیر خواهد شد؛ چه آن «باید» مادر، باید شرعی و دینی باشد و چه باید بدیهی عقلانی. مثلاً چون هر ظلمی ناپسند و بد است و زدن یتیم، بدون جهت، ظلم است، پس زدن یتیم، بدون جهت، ناپسند و بد است. و چون بازگرداندن امانت، عدالت است و هر عدالتی نیک و پسندیده است، پس بازگرداندن امانت به صاحبش پسندیده و نیک است. همان طور که پیداست قضیه «نباید یتیم را بدون جهت کتک زد»، گزاره ای اخلاقی است که ممکن است مورد تردید و شک قرار گیرد؛ ولی بعد از فعالیت منطقی روی آن، بخوبی آشکار می گردد که این گزاره، پذیرفتنی و غیر قابل انکار است.

زیرا این گزاره یکی از مصادیق آن گزاره کلی و بدیهی است که «نباید ظلم کرد» و گفتن ندارد که اگر گزاره های «باید ظلم کردن ترک شود»، «باید زدن بچه یتیم ترک گردد» و «باید امانت به صاحبش باز گردد» و «باید پاسخ احسان، دشمنی نباشد» و... منجر به تولید گزاره های بدیهی و غیرقابل انکار می شوند، جای هیچ گونه دغدغه ای برای پذیرش این گزاره ها نخواهد بود. مگر این که کسی در کبرای کلی «نباید ظلم کرد» و «ظلم کردن قبیح و زشت است» تردید کند. لکن تردید کردن در آن کبرای کلی به منزله تردید کردن در سایر امور بدیهی و روشن است که بدون شک سر از سفسطه در می آورد. و گرنه چگونه می توان گزاره به این روشنی را که مورد اتفاق و تسالم تمام عقلای عالم است، بلکه هیچ عاقلی در آن تامل ندارد، مورد تردید قرار داد؟ و اگر در چنین قضایایی بتوان شک کرد، بی شک در سایر بدیهیات نیز می توان تردید نمود، و این جز سفسطایی گری چیز دیگری نیست. بنابراین، چون بایستی بدیهی و عقلانی وجود دارد، هر باید دیگری که به آن برگردد، غیرقابل انکار خواهد بود؛ زیرا همان طور که اشاره شد چنین بازگشتی به معنای مصداق آن بودن است، که با یک تطبیق منطقی فرق آن دو از میان برداشته می شود.

تنها سخنی که شاید قابل ذکر باشد این است که کسی بگوید: همه این سخنان درست است، ولی باید دانست که «باید» آغازین و مادری ای که مورد اشاره قرار گرفت، «باید» ی شرعی و دینی است و نتیجه سخنان یاد شده این نخواهد بود که ما برای دستورات اخلاقی، منبعی غیر از منبع شرعی و دینی یافته ایم. ولی ناگفته پیداست که این سخن، قابل اعتنا نیست. زیرا در جای خود به اثبات رسیده است که حسن و قبح، از مدرکات عقل است و برای ادراک آن دو، هیچ نیازی به شرع و دین احساس نمی شود. زیرا جزء مسلمات قطعی تمام عقلا، اعم از متدینین و غیرمتدینین، است که ظلم، کار زشت و ناروایی است و عدل کار پسندیده و نیکویی است، و چنانچه این گونه قضایا، جزء آموزه های شرعی بود هرگز به این درجه از مقبولیت و پذیرش نمی رسید. و اگر بنا باشد تمام «باید» های اخلاقی به «باید» ی شرعی منتهی گردد، آن طور که بعضی از مدعیان علم و اندیشه می پندارند، دیگر نه شرع و شریعت قابل اثبات است و نه حکم مسلمی برای عقلا خواهد بود.

در حالی که آن مدعی، هم آن را قبول دارد و هم این را پذیرفته است؛ بلکه حکم یاد شده یک حکم عقلی محض و یک بدهت غیرقابل انکار برای این قوه است، و ما در مقاله پیشین خود که در شماره قبل این مجله به چاپ رسیده است مفصلاً نشان داده ایم که حسن و قبح جزء مدرکات اولیه عقل است، و ناگفته پیداست که روی این محاسبه، بسیار روشن می شود که مبنا و مادر بسیاری از بایدهای اخلاقی، «باید» ی است که عقل به طور مستقل و بدون توجه به حکم و «باید» شرعی آن را ادراک می کند. گرچه در مورد آن، حکم ارشادی شرع نیز وجود داشته باشد، لکن مساله این است که آیا می توان برخی از دستورات اخلاقی را به بایدهای غیرشرعی مستند کرد یا نه، چه در آن موارد، بایدهای شرعی و دینی وجود داشته باشد و چه نداشته باشد. و روی محاسبه یاد شده هیچ تردیدی در استناد مزبور وجود ندارد، پس می توان با توجه به آنچه گذشت، مطلوب را اثبات شده تلقی کرد، بلکه مدعی بدهتش شد.

محسن موسوی- مجله نقد و نظر شماره ۱۳- مقاله آیا غایت های اخلاقی همان داده های دینی هستند؟

کلید واژه ها

دین اخلاق عقل انسان جامعه اسلامی فلسفه

## نقش دین در اخلاق انسانی

بازسازی و تعالی شخصیت معنوی آدمی، هدف اصلی همه رسولان الهی بوده است. هر پژوهشگر حقیقت جو با اندک کنکاش در منابع اولیه اسلام، معنویت سالاری و اخلاق محوری را در تار و پود تعالیم آن آشکارا نظاره خواهد کرد. کمتر گزاره دینی را می توان یافت که ذاتا صبغه اخلاقی نداشته باشد و در منشور تعالیم اسلامی هیچ رفتار و پنداری را نمی توان یافت که نتوان ماهیتی ملکوتی و الهی به آن بخشید. رابطه دین و اخلاق و نیز مشترکات و تمایزات فقه و اخلاق از جمله مباحثی است که در اندیشه اسلامی سابقه دارد. برای بررسی نقش دین در اخلاق باید به موضوعات زیر اشاره نمود:

### ۱- جامعه دینی یا جامعه فقهی

برای دینی نامیدن یک جامعه چه شرایطی لازم است آیا اگر دینداران به وظایف دینی خود عمل نمایند و پایبند به احکام شرعی باشند. می توان چنین جامعه ای را دینی نامید یا باید چنین جامعه ای را صرفا جامعه ای فقهی نامید؟ پاسخ به این سؤال مستلزم شناخت از حقیقت دین است. هرچند برای دین تعاریف متعددی ذکر شده است ولی با مراجعه به اسلام به عنوان دین کامل می توان تعریف مناسبی از دین ارائه داد. مروری اجمالی بر متون دینی اسلام نشان می دهد که اسلام مشتمل بر یک سلسله عقاید، اخلاق و احکام است. که هر یک از این بخش ها تاثیر بسیاری در تأمین هدف نهایی اسلام یعنی به کمال رسیدن انسان دارد. با توجه به این که اسلام دین الهی و کامل است و پایبندی دینداران به احکام شرعی قطعا برخاسته از اعتقادات دینی مردم است می توان گفت که جامعه دینی تحقق یافته است و البته این جامعه دینی می تواند بر صراط مستقیم به کمال و رشد بیشتر نائل شود. بنابراین جدا دیدن فقه از دین و یا در تضاد دانستن جامعه دینی با جامعه فقهی ناشی از تصور نادرست از دین است. جامعه ای که به تکالیف دینی و شریعت الهی عمل می کند به مرتبه ای از فضایل و ارزشها نائل شده است که با رعایت موازین اخلاقی می تواند به مرتبه های بالاتری نائل شود. پس بی فضیلت خواندن جامعه ای که به تکالیف دینی عمل می کند ناشی از ناآگاهی از نقش فقه و تکالیف اسلامی در زندگی مسلمانان است.

## ۲- جامعه دینی یا جامعه اخلاقی

در نسبت دین و اخلاق گفته شده است اخلاق تقدم بر دین دارد و از این رو جامعه ای می تواند دینی باشد اما اخلاقی نباشد و یا به عکس، این سخن که دین می تواند اخلاقی نباشد با حقیقت دین ناسازگار است. همانگونه که گذشت هدف دین و ضرورت دین به کمال رساندن انسان است و از آن رو که اخلاق در این هدف تأثیر بسزایی دارد ضرورتاً دین باید مشتمل بر اخلاقیات باشد و جامعه دینی، جامعه اخلاقی خواهد بود.

## ۳- جامعه فقهی یا جامعه اخلاقی

فقه و اخلاق در مقایسه جامعه فقی با جامعه اخلاقی، نقش بسزایی دارد. در صورتی که جامعه فقهی، مانعی برای اخلاق تصور شود بدون شک جامعه فقهی به معنای فاصله گرفتن از جامعه اخلاقی خواهد بود ولی اگر احکام فقهی زمینه ساز توصیه های اخلاقی باشد بلکه منزله و مرتبه ای از اخلاق به شمار رود، تشکیل جامعه فقهی و بسترسازی برای تحقق احکام فقهی حرکت به سمت جامعه اخلاقی خواهد بود. متأسفانه برخی با برداشت نادرست از فقه گمان نمی نمایند، احکام فقهی جزو ارزشهای زندگی انسان به شمار نمی رود و در سعادت و کمال انسان و جامعه انسانی تأثیری ندارد در صورتی که وقتی هدف انبیاء انسان سازی باشد تعالیم آنها که احکام فقهی بخشی از آنست تعالیمی در جهت انسانیت است. بنابراین میان اخلاق و فقه از جهت سازندگی انسان و جامعه پیوند وثیقی وجود دارد که نسبت این دو را به خوبی ترسیم می کند.

از باب نمونه کلام فیض کاشانی در پاسخ به رویکرد منفی غزالی به فقه، روشنگر است. فیض می گوید: «فقه علمی شریف و الهی است که مستفاد از وحی و مقتبس از مشکات نبوت بوده، مایه ترقی و تقرب عابدان به مقامات رفیع معنوی است، چرا که نشاندن خواهی نیکو در مزرعه نفس به سرپنجه مبارک اعمال مشروع و نیکوی بدن میسر است و دست یافتن به علوم مکاشفه (معرفت حقیقی به توحید، نبوت، معاد و...) جز با تهذیب خلق و تصفیه باطن و تنویر دل به نور شرع و ضیای خرد صورت تحقق نمی پذیرد به همین جهت اینها در گروهی آن است که آدمی بدانند کدام عمل طاعت است و قرب می آورد و کدام عمل معصیت است و دوری از خدا را می افزاید، فقه همان علم شریف و مطلوب است که کلید این تشخیص را در دست عابدان و عاملان می نهد و آنان را از مقربات و مبعادات آگاه می سازد».

می توان ارتباط وثیق اخلاق با فقه را از منظری دیگر نیز مشاهده کرد و آن اینکه فقه نه تنها با گستردگی خود فضا را بر اخلاق تنگ نمی کند بلکه بستر مناسب کسب اخلاقیات را فراهم می سازد. علت این جهت آن است که انسان که در پی ارزش هاست با تمایلات و امیال مادی مواجه است و با وجود تمایلات نمی تواند حرکت خود به سوی کمال را دنبال کند. دین برای تحقق اهداف اخلاقی و غلبه بر تمایلات مادی یا تحویل آنها، راه هایی را به عنوان مناسک پیشنهاد می کند که در لباس شریعت و احکام فقهی ظاهر می شوند. برای نمونه در اسلام روزه و نماز واجب شده است و روزه مایه تقویت خودمختاری انسان و کنترل غرایز است، چنانکه نماز زمینه ساز روگردانی از غیرخدا و توجه به معنویت و مقام الوهیت است و بدین ترتیب احکام فقهی زمینه ساز دستیابی به ارزشهای اخلاقی است. و تفاوت اخلاق با فقه بجهت اختیار و عدم اختیار ناصواب است زیرا اختیار مبنای کل دین است و مردم با اختیار، دین را که بخشی از آن اخلاق و بخشی از آن احکام دینی است انتخاب می کنند. همانگونه که اکراه بر اخلاق ناصواب است، اکراه بر احکام دینی هم نادرست است زیرا بطور کلی اکراه بر دین صحیح نیست البته کسانی که در جامعه دینی زندگی می کنند باید رعایت قوانین را بنمایند و حقوق متدینان را رعایت کنند چنانکه در سایر جوامع هم چنین است.

یکی از لوازم فعل اخلاقی، اختیار است. انسان در فعل اخلاقی بطور آگاهانه و آزادانه فضیلت اخلاقی را اختیار می کند. اما آیا می توان هر نوع اختیار و آزادی را آزادی مناسب یا فعل اخلاقی معرفی کرد و وجود آن را زمینه ساز فعل اخلاقی دانست بلکه فضیلتی اخلاقی برشمرد؟ بدون شک وجود آزادی تکوینی در انسان جزو لوازم فعل اخلاقی است و بدین لحاظ در حیات حیوانات نمی توان از اخلاق سخن گفت بلکه اخلاق در عرصه امکان انتخاب معنا می یابد اما این آزادی تکوینی یعنی توان اختیار نیک و بد که خدا وجود انسان را بر آن سرشته است در صورتی که بوسیله انسان به زنجیر کشیده شود و محدود گردد، انسان از فعل اخلاقی دور می ماند با توجه به آنکه اخلاق در راستای انسانیت معنا می یابد اگر آزادی تکوینی در جهت نفسانیت و مرتبه حیوانی آدمی بکار گرفته شود و انسان توان انتخاب فعل اخلاقی را از دست دهد نمی توان گفت انسان آزادی مناسب فعل اخلاقی را دارد بطور کلی ویژگی انسان چنین است که آزادی نفسانیات و امیال حیوانی انسان و افراط در برآوری آنها مایه از دست رفتن آزادی اخلاقی و استعدادهای انسانی می شود.

نتیجه آنکه دو نوع آزادی و انتخاب وجود دارد:

الف: آزادی و انتخاب نفسانی و حیوانی

ب- آزادی و انتخاب انسانی و آزادی و انتخاب متناسب با فعل اخلاقی، آزادی و انتخاب انسانی است نه انتخاب و آزادی حیوانی. زیرا بسترسازی رواج نفسانیات و انتخاب های نفسانی و آزادگذاری این امور را نمی توان فضیلتی برای جوامع برشمرد و بی تفاوتی حاکمان نسبت به فضیلت ها و عقاید و دین انسان ساز را نمی توان افتخاری برای این جوامع دانست بلکه خرد و دین به انسان توصیه می کند که نسبت به سرنوشت سایر انسان ها بی تفاوت نباشد و چنین دغدغه ای از نظر اسلام یک فضیلت دینی است: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ؛ شما بهترین امتی هستید که برای مردم پدیدار شده اید به کار پسندیده فرمان می دهید و از کار ناپسند بازمی دارید» (آل عمران / ۱۱۰)

عبدالله جوادی آملی- دین شناسی- ج اول صفحه ۲۷

سید محمدعلی داعی نژاد- اخلاق سکولار در رویارویی با فقه و فقها- مجله آفتاب ش ۲۰ صفحه ۹۰

سید محمدعلی داعی نژاد- مقاله اخلاق انسانی در پرتو دین

کلید واژه ها

دین اخلاق جامعه شناسی فقه انسان اسلام آزادی

### نقش دین در تعدیل غرایز سرکش اخلاقی انسان

انسان با غرایز گوناگونی آفریده شده است، غرایزی که با هم در تضاد و نزاع بوده و در عین حال هر یک در بقای حیات نقش مؤثری دارند. خودخواهی در انسان که از آن به حب ذات تعبیر می کنند، از غرایز حیاتی است که اصل وجود آنها ضروری و طغیانشان بسیار خطرناک است. انسان برای حفظ خویشتن از دو نیروی غضب و شهوت بهره می گیرد، و به مال و فرزند، عشق می ورزد، و بر جاه و مقام بوسه می زند، هر یک از این غرایز در بقای انسان و ادامه زندگی، نقش مؤثری دارد، انسان پیراسته از غضب، قوه دفاعی را از دست می دهد و در نتیجه طعمه درندگان و درنده صفتان می گردد، و همچنان که انسان پیراسته از شهوت، بقای نسل را به خطر می افکند، و یا رهیده از حب مال و فرزند، از کار و فعالیت دست می کشد، جان خویش و فرزندان را در معرض خطر قرار می دهد و همچنین است دیگر غرایز که اصل وجود آنها بسیار مفید و سودمند، ولی در صورت طغیان و سرکشی، زیانبار و ویرانگر می باشند.

در حالی که انسان با این رشته از غرایز مجهز است، یک رشته تمایلات متعالی در او نهفته است که در تلطیف غرایز پیشین کاملاً مؤثر می باشد، جان او با عاطفه و مهر، عفت و پاکی، عدالت و دادگری، کرامت و ایثار، خمیر گردیده و در روح و روان او تمایلات و کششهای ضد غرایز نخست پدید می آورد. نقش دین که بیانگر رابطه ی او با اخلاق هستیم، این است که غرایز متضاد و خواسته های درونی او به سوی کمال رهبری می کند به گونه ای که انسان از تمام خواسته های درونی به صورت زیبا بهره بگیرد، در حالی که نه سعادت او لطمه ببیند، و نه انسانیت او با خطر روبرو شود. بخش مهمی از دستورات اجتماعی آیین اسلام مربوط به موضوع رهبری تمایلات درونی است که برخی از آنها عبارتند از:

۱- در اعمال غریزه ی خشم، دفاع از جان و مال را لازم دانسته و کشته شدن در این طریق را شهید نامیده و در عین حال خونریزی بی هدف و تعدی فراتر از حد لزوم را ممنوع اعلام کرده و می فرماید: «فمن أعتدى عليكم فآتدوا عليه بمثل ما أعتدى عليكم وآتقوا الله و أعلموا ان الله مع المتقين؛ اگر کسی بر شما تعدی کرد، به عنوان مجازات به همان اندازه بر او تعدی کنید و از زیاده روی در انتقام بپرهیزید خدا با پرهیزگاران است» (بقره/ ۱۹۴).

۲- اعمال غریزه جنسی، مایه بقای انسان است، از این جهت در تعدیل این غریزه کوشیده است که اعمال آن از طریق زناشویی صورت بگیرد، و فرموده است: «النکاح سنتی ومن اعرض عن سنتی فلیس منی؛ ازدواج از سنت های من است کسی که از سنت من روگردان گردید، از من نیست» (وسائل الشیعه، ج ۱۴). و در نتیجه از دو چیز که نقطه مقابل آن است جلوگیری نموده است:

الف) رهبانیت و عزب گرای

ب) زنا و روسپی گری

درباره انحراف نخست فرموده است: «لا- رهبانیه فی الاسلام»، و نیز کردار راهب و راهبه ها را، بدعتی در آیین مسیح اعلام نموده است و فرمود: «ورهبانیه ابتدعوها ما کتباها علیهم؛ تجرد گرای که از جانب خود ابداع کرده و ما بر آنها نوشته بودیم» (حدید/ ۲۷). و در مورد انحراف دوم می فرماید: «ولا- تقربوا الزنی انه کان فاحشه وساء سیلا؛ به زنا نزدیک نشوید، بسیار زشت و راه بدی است» (اسراء/ ۳۲).

۳- علاقه به مال از نظر اسلام یک امر غریزی است و ریشه در وجود انسان دارد و در این مکتب، کار و کسب و فعالیت سالم پاداش بزرگ دارد و ثروت حلالی که انسان پس از خود، به جای گذارد، نام خیر دارد چنان که می فرماید: «کُتِبَ عَلَیْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدُكُمْ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ؛ بر شما مقرر شده است که چون یکی از شما را مرگ فرا رسد اگر مالی بر جای گذارد برای پدر و مادر و خویشاوندان [خود] به طور پسندیده وصیت کند [این کار] حقی است بر پرهیزگاران» (بقره/ ۱۸۰)، در عین حال از دنیا پرستی، و دنیا گرایی که ثروت از مسیر وسیله، بیرون رفته و به صورت هدف درآید، جلوگیری کرده است، و دنیاخواهی را اساس هر کار خطا و زشت دانسته است چنان که پیامبر اکرم (ص) می فرماید: «حب الدنيا راس کل خطیئه؛ محبت دنیا سر تمام خطاهاست».



انسان و جامعه در حال رشد و حرکت در سایه تعدیل این غرایز به کمال می رسد و اگر جامعه بشری دچار فساد و بدبختی می گردد، معلول طغیان این غرایز است.

مطالعه کتابهای فقهی و اخلاقی و حدیثی در مسایل مربوط به اخلاق و غرایز نفسانی این حقیقت را کاملاً روشن می سازد.

منابع

جعفر سبحانی - مجله کلام اسلامی شماره ۳۱ - مقاله رابطه دین و اخلاق

کلید واژه ها

دین انسان تمایلات طغیان قرآن اخلاق هدایت

### نقش دین در مورد ارزشهای اخلاقی انسان

دین و ضمانت اجرایی ارزشهای اخلاقی

رابطه ی دین را با اخلاق از دو دیدگاه می توان مطالعه و بررسی نمود:

۱- نقش دین به معنی تکالیف و دستورات دینی، در مورد اصول اخلاقی.

۲- نقش دین به معنی عقیده به ماورای طبیعت و روز سزا.

تاثیر دین به معنی نخست، در پرورش اخلاقی و تعدیل غرایز خلاصه می گردد.

نقش دین به معنی اعتقاد به فراسوی ماده را در مورد اصول اخلاقی می توان اینگونه توضیح داد. نقش دین در این مورد، در ضمانت اجرایی خلاصه می گردد، زیرا اصول اخلاقی و تمام برنامه های تربیتی، در صورتی سازنده است که ضامن اجرای محکمی داشته باشد؛ زیرا در مواقع طغیان غرایز و طوفان شهوات و شعله ور گردیدن تمایلات نفسانی، وجدان و تربیت در هم شکسته می شود، در این موارد قدرتی فزون تر از نیروی وجدان و تربیت لازم است، که انسان را در حد اعتدال نگاه دارد. وجدان اخلاقی و سجایای انسانی هر چند در مواردی انسان را از تعدی و فزون خواهی باز می دارند، ولی هر دو عامل در برابر غرایز توفنده گاهی است در برابر سیل ویرانگر، زیرا در این شرایط چشم انداز زندگی آنچنان تاریک و غبار آلود می گردد که چراغ خرد و وجدان بسیار کم فروغ می شود.

برخی از معلمان اخلاق تصور می کنند که تدریس اخلاق و آموزش ارزشها در آراستن جوان با فضیلت و پیراسته ساختن از رذیلت کافی است، در حالی که عمل آنان بسیار مقدس و در خور ستایش است و علم و آگاهی یکی از پایه های عمل به ارزشها است ولی باید توجه نمود فاصله علم و عمل بسیار زیاد است و آگاهی از وظیفه ملازم با عمل به آن نمی باشد و در برابر عوامل کوبنده ی داخل و تمایلات درونی، مقاوم نیست، بلکه در بسیاری از موارد، سرنوشت همین افراد را غرایز تند و حاد به دست گرفته و به ندای خیرخواهانه عقل و دانش گوش نمی دهد، و ما در مقال بعد، درباره اخلاق بر پایه آگاهی و دانش که تز افلاطون و ارسطو است سخن خواهیم گفت.

اخلاق متکی به مذهب و اعتقاد به پاداش و کیفرهای روز بازپسین، مجری و پشتوانه اصول اخلاقی می باشند. اعتقاد به خدایی که از درون و برون آگاه است، خدایی که در زمین و آسمان چیزی بر او پنهان نیست، خدایی که حکمران و داور روز بازپسین است در آن روز پرونده اعمال انسان که وسیله فرشتگان مصون از خطا و اشتباه نوشته شده، بازگشایی می شود، حتی بر این نیز اکتفا نمی شود، بلکه صورت واقعی کردار انسان در برابر او مجسم می گردد، یک چنین اعتقاد راسخ، بزرگ ترین پشتوانه اخلاق و طبیعی ترین ضامن اجرای اصول انسانی است. قدرت ایمان به خدا و کیفرهای روز پسین، گاهی به درجه ای می رسد که انسان را در برابر گناه و آلودگی بیمه می کند و انسان به صورت یک عنصر معصوم در می آید.

درست است که شالوده‌ی فضیلت‌ها و ارزشها در درون ما است، و تمایلات والای انسان، ما را به اصول ارزشها هدایت می‌کند، ولی باید به این نکته نیز توجه نمود، که پایه روشنگری انسان، بسیار محدود است، چشم انداز زندگی بسان اقیانوس فرو رفته در تاریکی است، که عقل و خرد، فطرت و نهاد بخشی از آن را روشن ساخته، و بخشهای دیگر آن در تاریکی مطلق فرو رفته است، در این جا چراغی بزرگتر و مشعلی تابناکتر لازم است که دیگر بخشها را روشن سازد.

از این جهت دین که از افق بسیار بالا سخن می‌گوید و از قوانین حاکم بر درون و برون انسان حاکم است، اطلاعات گسترده تری در مورد ارزشها خواهد داشت و لذا می‌تواند الهام بخش برخی از ارزشها باشد که از عقل و فطرت ساخته نیست، و هم اکنون به تفصیل این قسمت می‌پردازیم و در کاشفیت دین از اصول ارزشها، نظرات مختلف و گوناگونی است که گاهی رودرروی یکدیگر قرار دارند. می‌توان ثابت کرد که بخش مهمی از اخلاق، مبتنی بر دین نیست، و حتی با چشم پوشی از دین، انسان از طریق هدایت فطرت به یک رشته از اصول پی می‌برد ولی در عین حال در برخی از بخشها از وحی بی‌نیاز نیست اینک با مثالی روشن می‌سازیم:

ممکن است خرد بر اثر کوتاهی دید نتواند زشتی برخی از افعال را درک کند مثلاً رباخواری با داد و ستد در نظر او یکسان جلوه کند چنان که منطق عرب جاهلیت همین بود می‌گفت: «انما البیع مثل الربوا؛ بیع و ربا از نظر درستی یکسان می‌باشند» (بقره/ ۲۷۵). ولی وحی از افق برتر می‌نگرد، این یکسان‌نگری را رد می‌کند و می‌گوید: «واحل الله البیع و حرم الربوا؛ خدا داد و ستد را تجویز و گذرا قرار داده، و ربا را تحریم کرده است» (بقره/ ۲۷۵)، یعنی بر خلاف اندیشه عرب مشرک. چه بسا برخی بخواهند نام این نظریه را تقدم اخلاق بر دین بگذارند، ولی باید توجه نمود که این مطلب به صورت یک گزاره جزئی درست است نه به صورت گزاره کلی. و اگر کسی مکتب اخلاقی اسلام را که در قرآن و احادیث وارد شده با مقتضیات فطرت بسنجد از عظمت اخلاق اسلام در شگفت می‌ماند.

در این جا از یادآوری نکته ای ناگزیریم و آن این که: بررسی پیوند دین با اخلاق در آن رشته اصول اخلاقی موضوع دارد، که فطرت و سرشت در کشف آنها پیشگام باشد. و اما اصولی که خود شرع ابتکار را به دست گرفته و آنها را کشف و بیان کرده است بحث در رابطه دین با اخلاق فاقد موضوع خواهد بود، زیرا این بخش جزء دین بوده و رابطه جزء با کل است، هر چند بخش نخست نیز که فطرت آنها را کشف کرده با امضای شرع بخشی از دین گردیده است، ولی در عین حال در میان این دو بخش تفاوتی به نحوی که بیان شد وجود دارد.

منابع

جعفر سبحانی - مجله کلام اسلامی شماره ۳۱ - مقاله رابطه دین و اخلاق

کلید واژه ها

دین ارزش اخلاق انسان تمایلات کشف تربیت

### رابطه زندگی مادی با مسائل اخلاقی در روایات اسلامی

صفات اخلاقی تاثیر عمیقی در زندگی فردی و اجتماعی انسانها دارد که این مسئله در روایات به آن پرداخته شده است از جمله:

۱- در حدیثی از امیر مؤمنان علی (ع) می خوانیم: «فی سعه الاخلاق کنوز الارزاق؛ گنجهای روزیها، در اخلاق خوب و گسترده، نهفته شده است!» (بحار، ج ۷۵ صفحه ۵۳)

۲- در حدیث دیگر از امام صادق (ع) می خوانیم: «حسن الخلق یزید فی الرزق؛ حسن خلق، روزی را زیاد می کند!» (بحار، ج ۶۸ صفحه ۳۹۶)

۳- در حدیث دیگری از علی (ع) درباره تاثیر حسن اخلاق در جلب و جذب مردم به استحکام رابطه دوستی در میان آنها چنین آمده است: «من حسن خلقه کثر محبوه و آنست النفوس به؛ کسی که اخلاقش نیکو باشد، دوستانش فراوان می شوند و مردم به او انس می گیرند».

ص: ۹۸

۴- باز در حدیث دیگری از امام ششم، امام صادق (ع) این معنی با صراحت بیشتری آمده، می فرماید: «ان البر وحسن الخلق يعمران الديار ويزيدان في الاعمار؛ نیکوکاری و حسن اخلاق، خانه ها (و شهرها) را آباد و عمرها را زیاد می کند!» (بحار، ج ۶۸ صفحه ۳۹۵). شک نیست که عمران و آبادی در سایه اتحاد و صمیمیت و همکاری در میان قشرهای جامعه به وجود می آید، و آنچه باعث تحکیم این امور شود، از عوامل مهم عمران و آبادی خواهد بود. طول عمر نیز مولود آرامش فکر و آسودگی خیال و جلوگیری از فقر و همکاری و همبستگی اجتماعی است و این امور در سایه اخلاق به دست می آید.

۵- در همین رابطه، در حدیثی از پیامبر گرامی (ص) آمده است که فرمود: «حسن الخلق يثبت الموده؛ اخلاق خوب پیوند محبت و دوستی را محکم می کند» (بحار، ج ۷۴ صفحه ۱۴۸)

و نیز در احادیث متعددی درباره تاثیر سوء خلق در ایجاد نفرت اجتماعی و پراکندگی مردم و تنگی معیشت و سلب آرامش و آسایش مطالب فراوانی آمده است؛ از جمله:

۱- در حدیثی از علی (ع) می خوانیم: «من ساء خلقه ضاق رزقه؛ کسی که اخلاقش بد باشد، روزی او تنگ می شود!».

۲- و نیز از همان حضرت آمده است که فرمود: «من ساء خلقه اعوزه الصديق والرفيق؛ کسی که بد اخلاق باشد دوستان و رفیقان او پراکنده می شوند و او را رها می کنند».

۳- باز از همان حضرت آمده است: «سوء الخلق نكد العيش وعذاب النفس؛ اخلاق بد موجب سختی و تنگی زندگی و ناراحتی روح و وجدان می شود».

۴- از امیرمؤمنان علی (ع) پرسیدند: «من ادوم الناس غما؛ چه کسی غم و اندوهش از همه بیشتر است؟»، «قال علیه السلام: اسوئهم خلقا؛ فرمود: کسی که از همه اخلاقش بدتر است!» (مستدرک الوسائل، ج ۲ صفحه ۳۳۸ (چاپ قدیم))

۵- و بالاخره در حدیثی می خوانیم که لقمان حکیم به فرزندش چنین نصیحت می کرد: «ایاک والضجر وسوء لخلق وقله الصبر فلا یستقیم علی هذه الخصال صاحب؛ از بی حوصلگی و سوء خلق و کم صبری پرهیز که با داشتن این صفات بد، دوستی برای تو باقی نمی ماند!» (بحار، ج ۱۰ صفحه ۴۱۹).

منابع

ناصر مکارم شیرازی- اخلاق در قرآن- فصل دوم

کلید واژه ها

احادیث اخلاق چهارده معصوم (ع) انسان آثار فردی زندگی اجتماعی

### مناسبات اخلاق و سایر حوزه های معرفتی

آیا در سایر حوزه های معرفتی، نظیر پزشکی، مدیریت و... قواعد خاصی حاکم است یا تابعی از قواعد اخلاقی جاری در متن جامعه به حساب می آیند؟ این سؤال را می توان دو گونه فهمید. با نظر به اینکه مناسبات اخلاق و حوزه های معرفتی دیگر خواسته شده است، می توان آن را به مسئله ارتباط دانش و ارزش مربوط دانست. اما با نظر به اینکه در قسمت دوم سؤال از حاکمیت قواعد خاص یا «تابعیت از قواعد جاری در متن جامعه» پرسش شده است، می توان آن را سؤالی مربوط به اخلاق کاربرستی دانست. به همین جهت سؤال این گونه طرح می شود که: «کاربرد اخلاق در حوزه هایی (نه حوزه های معرفتی) نظیر پزشکی، مدیریت و... چگونه است. آیا قواعد خاصی بر آن حاکم است یا تابعی از قواعد اخلاقی جاری در متن جامعه به حساب می آید؟». برای پاسخ به این سؤال به نظر می رسد که باید میان دو نوع اخلاق ناظر به فضیلت و ناظر به تکلیف تفاوت گذارد.

ص: ۱۰۰

در اخلاق ناظر به فضیلت، عمل فرد به این دلیل اخلاقی محسوب می شود که حاکی از وجود فضیلتی در اوست. در اخلاق ناظر به تکلیف، عمل فرد به این دلیل اخلاقی محسوب می شود که منطبق با تکلیف اخلاقی اوست و اصلا فضیلت به این دلیل فضیلت است که دارنده آن، عمل خود را منطبق بر تکالیفش انجام داده است. در هر دو نوع اخلاق درون داد عمل و نیت، اصل است و بیرون داد عمل، تابع آن. تحسین و تقبیح نیز بر اساس همان وجه درونی صورت می پذیرد، با این تفاوت که در اخلاق ناظر به فضیلت، فرد دارای نیت اخلاقی را از آن جهت شایسته تحسین می دانیم که نیت او حاکی از وجود فضیلتی در شخصیت اوست، اما در اخلاق ناظر به تکلیف، آن فرد را از آن جهت شایسته تحسین می دانیم که نیت او معطوف به انجام تکالیفش بوده است.

فضایل انسانی بر اساس مشاغل مختلف، تفاوت ندارند، اما تکالیف او متفاوت می شوند. حوزه های مختلف عمل، از پزشکی و مدیریت، تا تجارت و صنعت، از تعلیم و تربیت، تا قضا و سیاست، هریک تکالیف ویژه ای را اقتضا می کنند، اما در همه آنها فضایل انسانی مشترک است. داشتن صفات و ملکاتی همچون خیرخواهی، حق مداری، صداقت، عدالت، حق شناسی و... در همه جا مطلوب است و منشاء آثار نیک، رفتارهای خوب مصادیق گوناگونی می توانند داشت، اما همه برخاسته از فضایل مشترکی هستند. شکلهای رفتاری تغییر می کنند، وظایف رفتاری متفاوت می شوند، اما فضایل انسانی در همه جا به نحوی یکسان حضور دارند. تقسیم کار اجتماعی، که موجب تفکیک حوزه های عمل می شود، یکی از آثارش ایجاد تکالیف متفاوت است، اما نمی توان پذیرفت که بر اثر تقسیم کار فضایل نیز متفاوت می شوند. بنابراین می توان گفت که اخلاق مبتنی بر فضایل در حوزه های مختلف تابع همان ارزشهای عام اخلاقی جاری در اجتماعند، ولی اخلاق مبتنی بر تکالیف چنین نیست. البته تکالیفی عام وجود دارند که در همه حوزه های عمل فردی و اجتماعی حضوری ثابت و دایمی پیدا می کنند، اما پاره ای دیگر از تکالیف اخلاقی، متناسب با حوزه های عمل خاص ایجاد می شوند.

اصول کلی اخلاق در همه حوزه ها باید رعایت شود آنچه که در حوزه های مختلف تغییر می کند تغییرات مصداقی و موردی است و در واقع تغییر موضوع قانون است. به عنوان مثال دروغگویی از جهت اخلاقی مذموم و زشت است و نباید دروغ گفت، ولی در مواردی مثل نجات جان یک انسان بی گناه از روی اضطرار می توان دروغ گفت. پس دروغ مصلحت آمیز که واقعا مصلحت داشته باشد، مذموم نیست. حال این مصلحت ممکن است در حوزه پزشکی موارد فراوانی داشته باشد و یا نگفتن سخن راست (نه دروغ گفتن) ممکن است برای جلوگیری از ناامیدی بیمار ضرورت پیدا کند. در اینجا قاعده به هم نخورده است، بلکه موضوع قانون عوض شده است.

یکی از شاخه های نوین در فلسفه اخلاق که از آن به عنوان اخلاق کاربرستی (Ethics Applied) نام برده می شود، تا حدود زیادی عهده دار پاسخگویی به این پرسشهاست. این شاخه از فلسفه اخلاق گرچه در نیم قرن اخیر به صورت منظم و سامان یافته مورد توجه قرار گرفته است، اما پیشینه تاریخی این نوع مباحث از سقراط (حدود ۴۷۰-۳۹۹ ق.م.) در باب فرار از زندان و مجازات و زیر پا گذاشتن قانون گرفته تا لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴) در باب تساهل دینی، هیوم (۱۷۱۱-۱۷۷۶) در باب خودکشی، جرمی بنتام (۱۷۴۸-۱۸۳۲) در باب اعلامیه حقوق بشر فرانسه، میل (۱۸۰۶-۱۸۷۳) در باب تساوی جنسی، نیچه (۱۸۴۴-۱۹۰۰) در باب مجازات، جان دیویی (۱۸۵۹-۱۹۵۲) در باب دمکراسی در امریکا و سارتر (۱۹۰۵-۱۹۸۰) در باب نسل کشی در ویتنام قابل ردیابی است.

در دوران معاصر کسانی مانند راولز، نوزیک و مک اینتایر در باب عدالت و حقوق، آلن جی ویرث و جائلو فینبرگ در باب ارزش انسان و سقط جنین، بتی فریدن در باب حقوق و مسائل زنان، هر یک به نوعی سعی در تطبیق قواعد و اصول اخلاقی در حوزه های گوناگون نموده اند. عناوینی نظیر اخلاق جنسی، اخلاق پزشکی، اخلاق کشاورزی، اخلاق تجارت، اخلاق مدیریت، اخلاق محیط زیست، اخلاق مهندسی، اخلاق کامپیوتر، و... هر یک بر مجموعه ای خاص از مسائل اشاره دارند که درباره حکم یا نسبت آنها با اصول و قواعد اخلاق سنتی و اخلاق جاری بحث می کند. در سنت اسلامی نیز احادیث و روایات و کتب ارزشمند ای در برخی از زمینه های یاد شده، وجود دارد. احادیث اخلاقی مربوط به علم، تعلیم، تعلم و تربیت است، محیط زیست احادیثی مربوط به رفتار با حیوانات، درختان، آبها، هوا، زمین و... دارد، همچنین روایات اخلاقی مربوط به طب، تجارت، حکمرانی و مدیریت بسیارند.



آنچه مهم است توجه به این مطلب است که اخلاق، مربوط به فعل اختیاری و آگاهانه انسان است. از این رو هر نوع فعل و کاری که از انسان سرزند و دارای این ویژگی باشد در قلمرو اخلاق و حکم آن وارد می شود. وجود ارزشها و اصول و قواعد مطلق در اخلاق سبب می شود که معیار داوری و حکم اخلاقی همواره در دسترس باشد. تفاوت شرایط و اوضاع و احوال یا مصادیق. صرفاً مربوط به امور ظاهری و جزئی است و نمی تواند باعث دگرگونی بنیادین در اخلاق و اصول و ارزشهای آن شود. به عنوان مثال اصل عدالت در هر زمینه ای، پزشکی یا مدیریت، یا... نافذ و راهگشاست و با گذشت زمان یا تغییر حوزه معرفتی وثاقت خود را از دست نمی دهند. آنچه تغییر می کند نوع حکم ظاهری و مصادیق است. بنابراین به شرط آنکه قواعد، اصول و ارزشهای جاری در جامعه، قواعد، اصول و ارزشهای اصیل، منطقی و منطبق با سعادت حقیقی او باشند، می توانند در هر حوزه معرفتی به کار گرفته شوند و با تطبیق آن اصول، احکام اخلاقی موارد خاص و جدید را کشف کرد. بدیهی است در صورتی که این اخلاق و اصول، کافی یا صحیح نباشند مورد تجدیدنظر، اصلاح و تکمیل قرار خواهند گرفت.

منابع

هادی صالحی و حسن معلمی و محمود فتحعلی - مجله قبسات شماره ۱۳ - مقاله اقتراح دین و اخلاق

کلید واژه ها

اخلاق انسان جامعه شناسی تکلیف فضایل اخلاقی فلاسفه علم

### **رویکردهای مختلف در مورد غایت و اهداف اخلاق**

در مورد غایات و اهداف اخلاق نظرهای گوناگونی عرضه شده است. دو رویکرد اساسی وجود دارد:

ص: ۱۰۳

۱. رویکرد محافظه کارانه یا ناظر به خوشایند

۲. رویکرد اصلاح طلب یا ناظر به مصلحت

طرفداران رویکرد اول غایت اخلاق را این می دانند که انسانها با وضع نفسانی و روحانی خودشان همزیستی و همراهی داشته باشند. در این فرض باید ابتدا دید که انسانها چه هستند. چه روحیاتی دارند، تمایلات و خواسته ها و خوشایند و ناخوشایند آنها چیست و آنگاه متناسب با آن راهنمای عمل داد. اصول و دستورات اخلاقی برای آن وضع می شوند که به انسانها بیاموزند چگونه می توانند بیشترین ارضا را برای بیشترین خواسته هایشان به دست آورند. محافظه کاران نمی خواهند تحولی اساسی در روحیات و نفسانیات انسانها پدید آید، بلکه هدف آنها در حفظ و رعایت مقتضیات همین روحیات و نفسانیاتی است که انسانها بالفعل دارند. آرمان اخلاق ناظر به خوشایند، حصول بیشترین همراهی و همزیستی میان انسانها و تدبیر وضع آنان به نحوی است که دو اصل آزادی و عدالت تامین گردند. اهداف این اخلاق، اهدافی حداقلی هستند و به همین مقدار اکتفا میشود که جلو تعدی و تجاوز انسانها به حقوق یکدیگر را بگیرد (البته از راههای اخلاقی، نه حقوقی). اما اخلاق اصلاح طلب، هیچ گاه به وضع موجود رضا نمی دهد و همواره به دنبال دستیابی به آرمانهای بلند است. از نظر این اخلاق انسانها را نباید به نحوی اساسی به ارضای تمایلات زیستی و نفسانی شان دعوت کرد، بلکه اگر هم دعوتی در این زمینه وجود دارد، دعوتی فرعی و تبعی و به منظور دستیابی به هدفی والاتر است.

این اخلاق می خواهد فضایل جدیدی را در انسانها به وجود آورد و آنها را به موجوداتی جدید و برتر تبدیل کند. در اینجا خوشایند و ناخوشایند انسانها مورد توجه نیستند، بلکه آنچه مورد توجه است، مصالح آنهاست. توصیه های اخلاقی و احکام ارزشی بر این اساس صورت می گیرند که انسانها را تعالی بخشند. اخلاق اصلاح طلب، برخلاف اخلاق محافظه کار، ذاتا دموکراتیک نیست. حال با این تعریف می توان اختلاف و اشتراک اهداف دین و اخلاق را بررسی کرد. اهداف اخلاق محافظه کار، که به طور قطع نوعی اخلاق سکولار است، با اهداف تعالی بخش دین سازگار نیست، مگر اینکه همچون پاره ای خدانا باوران ظاهر دین خواه که قرائتهایی من عندی و بی پایه از دین عرضه می دارند، تا جایی که از دین سکولار و دین لیبرال نیز سخن گفته اند و از این رهگذر دین را از هویت اصلی اش تهی کرده اند، ما نیز به چنان دین غیردینی نظر داشته باشیم. در این صورت می توان میان اهداف اخلاق ناظر به خوشایند و دین غیردینی سازگاری دید، و گرنه اگر دین، دین باشد، میان اخلاق نوع اول و دین سازگاری در اهداف وجود ندارد.

اما اخلاق ناظر به مصلحت می تواند همان اهدافی را دنبال کند که دین دنبال می کند. هر دو می خواهند انسانها را تعالی بخشند. ممکن است در بیان غایت انسان میان آنها اختلاف در تعبیر وجود داشته باشد، اما دست کم بنابر برخی تقریرها، هر دو یک چیز را می گویند. برای هر دو وضع موجود انسان و روحیات و نفسانیات بالفعل او ارضاکننده نیست. هر دومی خواهند انسان از خودخواهی و خودمحوری برتر آید و حقیقت را محور رفتار و کردار خویش قرار دهد. البته با توجه به گوناگونی و تنوع فوق العاده مشربهای دینی و اخلاقی، نباید انتظار داشت نظریه ما مخالف نداشته باشد، حال هر نظریه ای که می خواهد باشد. از باب نمونه در همین بحث می توان به کرکگور و برخی پیروانش اشاره داشت که هیچ پایه عقلانی را برای دین نمی پذیرفتند و حتی معتقد بودند که عقل اخلاقی به چیزهایی حکم می کند که خلاف مقتضای ایمان دینی است. دین و ایمان اموری غیرعقلانی، و حتی ضدعقل هستند. دین را تنها می توان با تصمیم ایمان برگزید نه با سنجش عقلانی و اخلاقی.

تا هنگامی که انسان در دایره اخلاق و الزامات آن به سر می برد نمی تواند به مرحله دینی پا بگذارد. مثل اعلامی تعارض دین و اخلاق در نزد کرکگور، حالت تردید ابراهیم در انتخاب میان اطاعت فرمان خدا مبنی بر ذبح فرزند و پیروی از حکم اخلاق مبنی بر حرمت قتل شخص بی گناه است. به نظر کرکگور، ابراهیم با اطاعت محض و کورکورانه از خداوند و نپذیرفتن حکم عقل رسوخ خویش را در حوزه دین به اثبات رساند، بلکه به آن تحقق بخشید. چنین تحلیلها و توصیفهایی از دین و عمل دینی اساسا با هیچ گونه اخلاقی جمع نمی شوند و غایات مشترک ندارند. اما تبیینهای خریدپسند دین همان اهداف را دارند که اخلاق ناظر به مصلحت دنبال می کند.

**نقد نظریه کانت در مورد سعادت و کمال**

نظریه کانت کمال و سعادت را تفکیک می کرد. این خیلی اشتباه است. کمال از سعادت منفک نیست. هر کمال خودش نوعی سعادت است، منتها سعادت یعنی خودش منحصر به خوشیهای حسی نیست. به آقای کانت باید گفت: شما می گوید وقتی انسان با وجدانش مخالفت می کند یک تلخی شدیدی در وجدان خودش احساس می کند. این راست است، ولی چطور وقتی انسان از وجدان اطاعت نمی کند احساس تلخی می کند اما وقتی اطاعت می کند نوعی مسرت و لذت، منتها مسرت و لذتی در سطحی خیلی بالا-تر، عمیقتر، ریشه دارتر، لطیفتر، باقیتر و جاودان تر احساس نمی کند؟! بنابراین به قول آقای کانت انسان اگر فرمان وجدان را اطاعت کند نیز احساس تلخی می کند، چون خودش گفت: ما آن را از سعادت جدا می کنیم، پس کار سخت و دشواری است. فرمان وجدان را اگر اطاعت بکنیم احساس رنج می کنیم، احساس تکلیف به معنی کلفت و مشقت می کنیم؛ مخالفت هم بکنیم باز بدتر احساس رنج می کنیم.

این معنی ندارد و چنین چیزی محال است، به دلیل اینکه انسان آن جا که فرمان وجدان را مخالفت می کند رنج می برد و درد می کشد. به همین دلیل وقتی انسان ندای وجدان را اطاعت می کند غرق در نوعی خاص از مسرت و شادی می شود، یک نوع مسرت و شادی که قابل توصیف نیست. آنکه ایثار می کند؛ بعد از ایثارش، درونش به نوعی گلشن می شود. آنکه رنج خود و راحت یاران می طلبد، بعد از اینکه برای راحت دیگران رنجی متحمل می شود، در وجود خودش نوعی مسرت و رضایت احساس میکند که نظیر آن را انسان در هیچ لذت حسی درک نمی کند.

ابوعلی سینا برای همین مطلب، در خاتمه اشارات بحثی باز کرده است تحت عنوان اینکه اشتباه است اگر ما لذت را منحصر به لذت حسی بدانیم. بعد مثالها ذکر می کند برای لذتهای معنوی غیر حسی و در روانشناسی امروز هم این یک موضوع خیلی مشخصی است که لذت برای انسان منحصر به لذت حسی نیست، لذت حسی لذتی است معمولاً عضوی، مربوط به یک محرک خارجی؛ مثلاً غذایی تماس پیدا می کند با سطح زبان انسان، و اعصاب آن تأثیر پیدا می کنند و لذتی پیدا می شود. یا لذتهای دیگری که شامه یا لامسه یا سامعه درک می کنند. ولی یک سلسله لذتها هست که مربوط به حواس نیست. مثل لذت قهرمانی. یک نفر قهرمان، بعد که احساس کرد که قهرمان است و بالا دست همه قرار گرفته، احساس لذت می کند ولی این لذت، موجب حسی خارجی ندارد یعنی از یک عامل خارجی نیست. انسان از اینکه محبوب مردم باشد احساس لذت می کند. آن کس که احساس می کند جامعه او را دوست دارد و محبوب مردم است، از احساس محبوبیت، احساس لذت می کند.

درباره خواجه نصیرالدین طوسی نوشته اند که وقتی مسائل برایش مشکل می شد، شروع می کرد به فکر کردن تا مسئله را حل می کرد. گاهی آن آخر شب، وقتی که مسئله برایش حل می شد چنان حالت وجدی به او دست می داد که می گفت: «این المملوک و ابناء المملوک من هذه اللذه؛ پادشاهان و شاهزادگان کجایند که بیایند و ببینند لذتی که الآن من حس می کنم بیشتر است یا لذتهایی که آن ها از امور حسی برده اند؟»

سید محمد باقر حجت الاسلام شب زفافش بود. تا موقعی که باید می رفت پیش عروس، مقداری فاصله بود. رفت پرداخت به مطالعه. چنان در مطالعه غرق شد که یادش رفت شب زفافش است. یک وقت صدای اذان را شنید (عروس بیچاره هم ناراحت شد، خیال کرد آقا او را نمی خواهد، دیده و نپسندیده) ناراحت شد و آمد و قسم خورد که والله من چنان غرق در مطالعه شدم که یادم رفت امشب شب عروسی ماست. این لذت، لذت علم است. اینها لذت حسی نیست. بنابراین نمی شود مسئله لذت را از امور وجدانی جدا کرد. البته بیان علمی و فلسفی اش که بوعلی و دیگران کرده اند جور دیگر است. به هر حال وقتی انسان از چیزی لذت می برد دلیل بر این است که درونش می خواسته به چیزی برسد و به آن رسیده. همیشه لذت، از رسیدن پیدا می شود، و الم و درد، از نرسیدن به کمالی که انسان باید برسد. بنابراین تفکیک کمال از لذت که کم کم در فلسفه اروپا یک سخن رایجی شده که آیا انسان باید طالب کمال باشد یا طالب سعادت و لذت، حرف درستی نیست. هر کمالی خواه ناخواه نوعی لذت به دنبال خود می آورد ولو اینکه طالب کمال در وقتی که دنبال کمال می رود فکر نمی کند که دنبال لذت می رود، و دنبال لذت هم نمی رود. او کمال را برای خود کمال جستجو می کند، ولی رسیدن به کمال، خود به خود برای انسان لذت می آفریند. این است که این قسمت نظریه اش هم تا حد زیادی مخدوش است.

مرتضی مطهری - فلسفه اخلاق - صفحه ۷۸-۸۱

کلید واژه ها

اخلاق کمال انسان وجدان فلاسفه لذت کانت

### ارتباط توبه و خودشناسی

مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی از بزرگان اهل معرفت دوره معاصر که قبرش در قم است در یکی از نوشته هایش در مورد استاد بزرگوارش مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی که از عجایب اهل معنا بوده می نویسد: یک آقای آمد پیش مرحوم آخوند و مرحوم آخوند او را توبه داد. چهل و هشت ساعت بعد وقتی آمد، ما او را نشناختیم. آن چنان از نظر چهره و قیافه عوض شده بود که ما باور نمی کردیم که این همان آدم چهل و هشت ساعت پیش است. واقعیت این است که این دگرگونی آن آقای تائب در محضر آخوند ملا حسینقلی همدانی، که راهش به آن طرف است یکمرتبه برمی گردد به این طرف و علیه خودش شورش و عصیان و انقلاب می کند، چه توجیهی دارد؟ چه کسی علیه چه کسی قیام و شورش و انقلاب می کند؟ این هاست که برای بشر درس است، درس بزرگ.

در حدیث آمده است: «من عرف نفسه فقد عرف ربه؛ هر که خود را شناخت خدای خویش را شناخته است».

مرتضی مطهری - فلسفه اخلاق - صفحه ۱۶۵-۱۶۴

کلید واژه ها

توبه داستان اخلاقی خودشناسی حدیث

### اخلاق در نظریه برتراند راسل

نظریه ای هست که امثال "برتراند راسل" این نظریه را تعقیب می کنند. این ها چون مادی مسلک هستند و هم درباره جهان، مادی فکر می کنند و هم انسان را یک موجود مادی می دانند، می گویند: این حرف ها که غایت فعل، غیره باشد، احساسات غیر دوستانه، این ها دروغ است، تعارف است هیچ وقت آدم احساسات غیر دوستانه ندارد، هر کسی فقط خودش را می خواهد. هیچ وقت نمی شود که انسان غایتش از فعل، کس دیگر باشد و بخواهد و هدف را خیر کس دیگر قرار بدهد.

"کانت" گفته است: وجدان اخلاقی. ما اصلا وجدان اخلاقی نداریم. یا گفته است احساس تکلیف. احساس تکلیفی وجود ندارد. اصلا وجدان دروغ است. آن دیگری گفته: زیبایی فعل. ما زیبایی و نا زیبایی در فعل نمی فهمیم. آن یکی گفته: زیبایی روح. ما روح زیبا و نا زیبا سرمان نمی شود. آن یکی گفته: عقل مجرد و روح مجرد. اصلا به روح مجرد قائل نیستیم. می گوئیم پس آیا به اخلاق قائل هستی یا نه؟ می گوید: بله، من به اخلاق هم قائل هستم (چون نمی شود کسی منکر اخلاق بشود).

می گوئیم پس اخلاق را بر چه اساسی توجیه می کنی؟ و اتفاقا خودش از علمدار های اخلاق است و عده ای گول حرف هایش را خورده اند و او را آدم انسان دوستی می دانند و من مکرر گفته ام این آدم فلسفه اش بر خلاف شعار هایش است. شعار انسان دوستی می دهد و در فلسفه خودش بر ضد انسان دوستی حرف می زند. اصلا انسان دوستی در فلسفه "راسل" دروغ محض است. می گوئیم اخلاق چیست؟ می گوید: اخلاق ترکیبی است از هوشیاری، و دور اندیشی با نفع طلبی.

تمام مکتب های اخلاقی، نفع طلبی را بر ضد اخلاق می دانند الا «مکتب اخلاقی» راسل که می گوید: اخلاق را باید از نفع طلبی درست کرد، منتها نفع طلبی هوشیارانه و دور اندیشانه.

این که انسان بخواهد منافع خودش را با دور اندیشی تأمین بکند، می شود اخلاق. چطور؟ می گوید: شک نیست که عقل در خدمت طبیعت انسان است، عقل یک چراغ است برای انسان. چراغ در اختیار آن کسی است که آن را در دست دارد. به هر طرف که بخواهد برود، فرمان می دهد، چراغ از آن طرف می رود و راهش را روشن می کند. انسان عقلش را در خدمت منفعت خودش قرار می دهد. عقل در خدمت منافع انسان است. می گوید ولی شعاع عقل انسان باید خیلی وسیع باشد و ضعیف نباشد که فقط جلوی پایش را ببیند. اگر بخواهد جلوی پایش را ببیند منفعت پرست می شود، فرد پرست می شود، خود پرست می شود. لزومی ندارد که ما با خود پرستی و منفعت پرستی مبارزه بکنیم. ما می گوئیم آقا منفعت پرست باش ولی دور اندیش هم باش، هوشیار باش، شعاع عقلت را طولانی تر کن، یعنی توجه به عکس العمل های کار خودت داشته باش. اگر شعاع دور اندیشی طویل باشد، آن وقت منفعت فردی یا منفعت اجتماعی و مصلحت اجتماعی تطبیق می کند و هماهنگ می شود، می شود اخلاق. یک مثال ذکر می کند.



می گوید: فرض کنید من می بینم همسایه ام یک گاو شیرده خوبی دارد. شک ندارد که در ابتدا منفعت جوئی من حکم می کند که گاو همسایه را بدزدم. این خیلی طبیعی است برای انسان. ولی عقل دارم، هوشیاری دارم، می دانم که این کار بدون عکس العمل نیست. من اگر گاو همسایه را بدزدم، همسایه هم فردا می آید گاو من را می دزدد و من که می خواستم به یک منفعتی برسم، می بینم اگر من به منافع دیگران تجاوز بکنم، دیگران هم به منافع من تجاوز می کنند، پس می گویم مصلحت این است که نه من و نه تو.

منابع

مرتضی مطهری- فلسفه اخلاق- صفحه ۳۱۱-۳۱۳

کلید واژه ها

عقل اخلاق انسان برتراند راسل دورانیشی منفعت طلبی

### نظر شهید مطهری در مورد معیارهای اخلاق اسلامی

یکی از رفقایمان نقل می کرد که روز اول ماه رمضان بود، روزه گرفتیم و رفتیم اداره و تازه با یک آقای به اصطلاح هم میز و آشنا شده بودیم. او هم روزه می گرفت. بعد از یکی دو ساعتی رفیقم گفت: فلانی! من می خواهم یک تذکری به شما بدهم. گفتم بفرمایید. گفت: من خیلی از شما معذرت می خواهم که این تذکر را می دهم ولی خوب لازم می دانم که این تذکر را بدهم، از اخلاق بد خودم است، چه عرض کنم به شما. من یک چنین اخلاق بدی دارم که در ماه رمضان که روزه می گیرم، عصبانی می شوم، وقتی هم که عصبانی می شوم دیگر هر چه به دهانم می آید می گویم، حرف بد می گویم، فحش می دهم، توهین می کنم. ممکن است در این ماه رمضان به جنابعالی جسارتی بکنم. خواهش می کنم اگر چنین شد، دیگر روزه است، اخلاق من است، خیلی ببخشید.

ص: ۱۱۱

این آقای رفیق ما گفت: گفتیم عجب کاری شد! این مرد روز اول ماه رمضان آمد با ما اتمام حجت کرد، حالا یک ماه رمضان تمام باید از او فحش بشنویم، چون روز اول ماه رمضان گفته اخلاق من این است. گفت: من هم گفتیم عجب تذکر بجائی دادی، اتفاقاً اخلاق من هم همینطور است و بلکه بدتر، در حال روزه عصبانی می شوم، یک وقت می بینی که مثلاً این دوات را برداشتم و پراندم به سرت. گفت: عجب! خیلی اخلاق بدی است! پس خوب است هر دو مان مواظب باشیم.

برتراند راسل می گوید: مسئله اخلاق در میان بشر همین است و همین، (و حرفهایی از قبیل) احساسات نودوستانه، هدف انسانهای دیگر باشند، روح مجرد، عقل مجرد و احساس تکلیف (بی معنی است). یک آدم مادی (غیر از این) فکر نمی کند که دنیا، دنیای مادیت است و انسان هم یک موجود مادی است. انسان جز دنبال منفعت خودش نمی رود. فقط باید هوشیاری اش زیادتر باشد و در این صورت می بیند که اگر بخواهد به حقوق دیگران تجاوز نکند، عکس العملش تجاوز دیگران است. کلوخ انداز را پاداش سنگ است. یک کلوخ که انداختم، صد تا سنگ باید بخورم. بعد می آیم مؤدب مثل بچه آدم سر جای خودم می نشینم.

این است که او اخلاق را از مقوله هوشیاری می داند؛ هر اندازه انسان جاهل باشد، به عکس العمل کارهایش توجه ندارد و دنبال منافع فردی می رود، و هر اندازه انسان عالمتر و هوشیارتر باشد، به عکس العمل ها بیشتر توجه داشته باشد، آن دورها را بیشتر ببیند، تا آخر پیری اش را ببیند، نسل آینده اش را ببیند و به فکر این باشد که بچه های من هم ناراحت نباشند، بیشتر کوشش می کند که منفعت خودش را با منافع دیگران تطبیق دهد.

پس اخلاق، یعنی خودپرستی عاقلانه و هوشیارانه و ریشه اخلاق را باید در هوشیاری و عقل جستجو کرد و لهذا از نظر این آدم، ما برای اینکه اخلاق خوب به جامعه بیاوریم، پیوسته باید جامعه را داناتر و دانشمندتر بکنیم و مردم را به عکس العمل‌ها و فعلها و کارهایشان آگاهتر نمائیم. در این صورت اخلاق بهتر در میان مردم پیدا می‌شود. کما اینکه سقراط هم چنین نظریه‌ای داشت، و در کلمات حضرت امیر نیز این سخن را به شکل دیگری می‌بینیم: «علموهم و کفی؛ مردم را بیاموزانید و همین کافی است».

سقراط هم می‌گفت: مردم را دانا کنید، اخلاق خوب پیدا می‌شود. البته او روی یک مبنا می‌گفت، کما اینکه «علموهم و کفی» هم روی یک مبنا است، راسل هم که می‌گوید: مردم را دانا کنید و کافی است، روی مبنای دیگری است. دانشی که او می‌گوید یعنی توجه دادن به عکس العمل‌ها، عکس العملهای فعلها را به افراد بشر بیاموزید، همه خوب می‌شوند.

بنابر نظریه راسل، تربیت بیشتر در مقوله تعلیم وارد می‌شود و پرورش وارد مقوله آموزش می‌گردد. گفتیم نظریه راسل بر ضد انساندوستی است و برخلاف شعارهای خود اوست. این نظریه، ریشه اخلاق را زیرکانه زده است. بنابر نظریه راسل، اخلاق فقط در جایی می‌تواند اخلاق باشد که انسان نگران عکس العمل سوء دیگران بر ضد منافع خودش باشد.

یعنی بنابراین نظریه، یک آدم ضعیف اگر هوشیار باشد، عمل ضداخلاقی انجام نمی‌دهد. چون می‌بیند دیگران می‌آیند چند برابر، منافع او را پایمال می‌کنند. یک آدم هم که نیروی دیگران را مساوی با نیروی خودش می‌بیند عمل ضداخلاقی انجام نمی‌دهد. چون می‌بیند همان اندازه که او می‌تواند از دیگران ببرد، دیگران می‌توانند از او ببرند.

بعد به جناب راسل می گوئیم: اخلاق در درجه اول آن است که بتواند اقویا را کنترل بکند. بنابراین نظریه، ظلم اقویا ضد اخلاقی نیست (ایراد بزرگ بر راسل همین است) و آنچه نیکسون در ویتنام یا خاورمیانه انجام می دهد ضد اخلاقی نیست، چون همه حسابهایش را کرده، می داند که زورش خیلی زیاد است و هر چه بخواهد ببرد و بدزدد، نیرویی که بتواند منافع او را پایمال بکند وجود ندارد. وقتی که اخلاق عبارت شد از منفعتجویی هوشیارانه، این منفعتجویی هوشیارانه، برای ضعیف و برای کسی که نیرویش با دیگران متساوی است یک جور است، ولی برای قوی جور دیگری است. قوی اگر مطمئن شد که ضعیف نمی تواند عکس العملی علیه او انجام بدهد، هر ظمی که بکند، عملش اخلاقی است و ضد اخلاقی نیست، چون یک منفعتجویی هوشیارانه و حساب شده است.

بنابراین اینکه اسرائیل هواپیمای میگ را می اندازد، اگر به نیروی خودش و نیروی آمریکا صد در صد اطمینان داشته باشد و بداند که طرف ضعیف است و نمی تواند تلافی کند، از نظر جناب راسل کار اخلاقی انجام نداده. تو که پی جناب راسل با این شعارهای انساندوستی در خیابان ها راه می افتی و علیه جنگ ویتنام و غیره شعار می دهی برای چیست؟ او زور دارد و آن کار را به حکم زورش و به حکم هوشش و به حکم درکش که می داند عکس العملی ندارد انجام می دهد. تو خودت آن را تجویز کردی.

منابع

مرتضی مطهری - فلسفه اخلاق - صفحه ۳۱۷-۳۱۴

کلید واژه ها

اخلاق انسان جامعه فلاسفه هوشیاری داستان اخلاقی تربیت

ص: ۱۱۴

شهید مطهری میگوید: یک نوع اخلاق، اخلاقی است که برتراند راسل پیشنهاد می کند که در کتابهای متعددی نظریه اش را بیان کرده است. یکی از آن کتاب ها کتاب معروف جهانی که من می شناسم است که در آن، فصلی را به اخلاق اختصاص داده. دیگر، کتاب زناشوئی و اخلاق است اگر چه آنجا بحثش فقط درباره اخلاق جنسی است، ولی باز کل نظریه اش روشن می شود. به نظرم در کتاب جهان بینی علمی هم هست.

راسل اخلاقش به اصطلاح اخلاق عقلی به معنی اخلاق تیزهوشی است و در واقع به دلیل همان مادی فکر کردنش، به هیچ معیاری از معیارهای اخلاقی قائل نیست، نه به خیر و فضیلت افلاطون اعتقادی دارد، نه به حد وسط ارسطو، و نه به اخلاق وجدانی یعنی احساس تکلیف کانت. می گوید: بشر یک موجودی است که جبرا منفعت خواه آفریده شده، جز در پی سود خودش نیست، بقیه همه اش حرف است؛ باور نکنید که بشر جز سود خودش چیز دیگری را نخواهد. از طرف دیگر ما در جامعه نیاز داریم به یک سلسله روابط حسنه که نام آنها را اخلاق گذاشته ایم. می گوئیم حقوق یکدیگر را رعایت کنیم، نسبت به یکدیگر احترام بگذاریم، وظایف اجتماعی خودمان را انجام بدهیم. وظایف و تکالیف خود را انجام دادن، حقوق دیگران را رعایت کردن، به شخصیت دیگران احترام گذاردن؛ آنچه که بشر در زندگی اجتماعی اش به آن احتیاج دارد به نام اخلاق، همینهاست. بعد می گوید: اخلاق این است که ما کاری نکنیم که همین اصول در جامعه حکمفرما باشد، افراد همه معتقد به این اصول بشوند که حقوق یکدیگر را رعایت کنند، وظائفشان را انجام بدهند، به یکدیگر احترام بگذارند و از این قبیل. شما می خواهید اینها را بر یک مبنای غیرمادی قرار بدهید؛ چرا حقوق یکدیگر را رعایت کنیم؟

چون فضیلت این است، یا چون تکلیف و مسئولیت چنین ایجاب می کند. می گوید: نه، این حرف ها اساس و پایه ای ندارد، حقیقت این است که منافع انسان هم در همین است. ما باید به بشر بفهمانیم که تو باید دنبال منافع و خوشی خودت باشی و منافع تو در همین است. اشتباه می کنی که خیال می کنی اگر حق دیگری را پایمال بکنی به خودت سود رسانده ای یا اگر تکلیف خودت را انجام نداده ای به خودت سود رسانده ای و یا اگر احترامات را رعایت نکردی همین طور. (این مثالها را من می گویم، او نمی گوید) اینها همه اشتباه است. باید عقل و هوش بشر را زیاد کرد و به او دوربینی داد. آدمی که خیال می کند سودش را در پایمال کردن حقوق مردم است، به علت نزدیک بینی اش است، پیش پایش را می بیند و دور را نمی بیند و به عبارت دیگر عکس العمل ها را توجه ندارد. باید به بشر مجموع عکس العمل ها را فهماند.

این مثال را من می گویم: فرض کنید عده ای در یک اتاق با همدیگر زندگی می کنند. هر فردی ممکن است به دلیل تنبلی یا به هر دلیل دیگری به وضع این اتاق اهمیت ندهد ولی انتظار هم داشته باشد که این اتاق همیشه پاکیزه و مرتب باشد. ولی زود می شود به این جمع فهماند که منفعت فرد فرد ما این است که این وظایف را در مورد این اتاق عمل بکنیم. بشر زود می تواند این مطلب را بفهمد. وقتی من فهمیدم که منفعت فردی من در همین است، شما هم بفهمید که منفعت فردی شما در همین است، دیگری هم بفهمد که منفعت فردی خودش در همین است، قهرا همه این کار را خواهند کرد، چون انسان منفعت خواه است. مثال می زند، می گوید: من ممکن است ابتدا فکر بکنم که اگر بروم گاو همسایه را بدزدم سود بیشتری خواهم داشت، ولی وقتی به من بفهمانند که اگر تو گاو همسایه را بدزدی همسایه هم گاو تو را می دزدد و آن همسایه دیگر هم الاغت را می دزدد و تو به جای اینکه یک سود ببری صد زیان می ببری، بدیهی است گاو همسایه را نمی برم تا گاو مرا نبرند و این خیلی طبیعی است.

پس فقط باید به بشر تیزهوشی داد و به او حالی کرد که آنچه اخلاق نامیده می شود همان چیزهایی است که سود همگان را دربردارد. این هم یک نوع مکتب اخلاقی که در واقع ارزشهای اخلاقی را انکار کرده، یعنی باز مقیاس، منافع شده. منتها تا حالا همیشه گفته می شد که اخلاق چیزی است که با منافع تراحم پیدا می کند و آن که فلان ارزش اخلاقی را بر منفعت مقدم بدارد کارش اخلاقی است، ولی این مکتب می گوید چرا شما می آید میان منفعت و کار اخلاقی تعارض قائل می شوید و بعد می گوئید منفعت را انسان به حسب طبع خودش دنبالش می رود. اما کار اخلاقی را روی چه حسابی انجام دهد؟ و بعد می خواهید برایش یک مقیاس و میزان بیان کنید و هر کدام چیزی می گوئید. خیر، کار اخلاقی آن کاری است که در دور دست، منافع را تأمین می کند و کار غیر اخلاقی یعنی کاری که در آن، انسان فقط همان نزدیکش را می بیند.

ما یک مثال دیگر فرض می کنیم: بچه ای که می خواهد برود دبستان، نزدیک بین است، برای همین به امروزش فکر می کند، و متأسف است که امروز من باید بروم مدرسه، چهار ساعت در آنجا باشم، بازیهای من فوت بشود، این همه خوشی از من فوت بشود. خودش را بین یک خوشی و یک زحمت می بیند. خوشی امروز و زحمت امروز. تیزهوشی ندارد که دنبال قضیه را ببیند که اگر من امروز درس نخوانم بعدها این درس نخواندن به کجا منتهی می شود و درس خواندن به کجا منتهی می شود؟ او نمی فهمد ولی پدر و مادر می فهمند. آنها سود بچه را می خواهند، بچه هم سود خودش را می خواهد، ولی بچه سود خودش را در شعاع کوچک می بیند، پدر و مادر سود او را در شعاع بزرگ می بینند و لهذا آن منفعت بینی پدر و مادر منتهی می شود به تحمل چنین محرومیت و رنجی که رنج درس خواندن باشد. ولی بچه چون نزدیک بین است نمی خواهد این کار را انجام دهد.

طبق این مکتب تمام کارهای اخلاقی از این قبیل است. من باید راست بگویم، سود من در راست گفتن است، اگر دروغ بگویم افراد دیگر نیز به من دروغ می گویند. من باید امین باشم، اگر امانت به خرج ندهم هیچ کس امانت به خرج نمی دهد و این صد در صد به ضرر من است، پس نفع من در امین بودن است. سخن راسل در واقع انکار اخلاق به عنوان یک ارزش است، چون اخلاق را در سود پیاده کرده. پس اولین ایرادی که به آقای راسل وارد است این است که اخلاقی که او پیشنهاد می کند فاقد ارزش متعالی و قداست است و چیزی مافوق منفعت نیست بلکه خود منفعت است و این برخلاف شعارهایی است که خود راسل می دهد. یکی از کسانی که شعارهایش بر ضد فلسفه اش می باشد راسل است. او خودش را در دنیا معروف کرده بود به انساندوستی و انسان خواهی و حال آن که اصلا فلسفه اش بر ضد آن است، فلسفه اش فلسفه منفعت خواهی است. پس تمام ارزشهای صلح دوستی راسل به شخص خودش برمی گردد. چرا من امروز در انگلستان با جنگ در ویتنام مخالفت می کنم؟ برای اینکه سود شخص من در این است. بنابراین کار تو ارزش ندارد.

منابع

مرتضی مطهری - فلسفه اخلاق - صفحه ۳۲۱-۳۱۸

برای اطلاعات بیشتر در این زمینه نگاه کنید به:

تفاوت نظر راسل و اسلام در مورد اخلاق

نظر اسلام در مورد اخلاق

کلید واژه ها

اخلاق انسان فلسفه جامعه هوش برتراند راسل مکاتب منفعت طلبی

ص: ۱۱۸



چه کار باید کرد که بشر به فضائل اخلاقی در برابر منافع شخصی پایبند و معتقد بشود و ایمان پیدا بکند که به خاطر راستی، به خاطر حق، به خاطر عدالت از منافع شخصی خودش بگذرد. اخلاق را روی چه اساسی باید گذاشت، اخلاقی که باید با خودی مبارزه بکند و در عین حال منطقی هم داشته باشد، پشتوانه ای داشته باشد و توخالی نباشد. جمله ای از الکسیس کارل نقل می کنند که: در دنیا در زیر پرده کلمه های عفت، تقوا، حق و عدالت چقدر نفع نهفته است! یعنی اینها کلماتی است توخالی، پرده هایی است که روی خودی کشیده شده است و آن طوری که باید حقیقت ندارد، داخل آن خالی است، مثل گردو و یا بادامی که پوست دارد ولی مغز ندارد. حال چه باید کرد؟

البته دو راه دارد. یک راه برای مردمانی است که عقل روشن ندارند به این معنی که قوه تمیزشان زیاد نیست. بسیاری از مفاهیم بی پایه را می شود تحت تأثیر تلقین و سخن به بشر القاء کرد. گاهی احساسات کاذبی در او به وجود می آورند که به خاطر آن احساسات کاذب ممکن است احیانا گذشت و فداکاری هم داشته باشد، ولی پایه و مبنا ندارد و به قول منطقیین با کوچکترین تشکیک مشکک زایل می شود. مثلاً یک سرباز را آنچنان در سربازخانه تربیت می کنند یعنی تحت تأثیر تلقین و القاء قرار می دهند که به راستی عاشق یک آب و خاک مخصوص می شود. ولی اگر یک نفر آمد بیخ گوشش نشست و دو کلمه تشکیک کرد تمام این بنا فرو می ریزد زیرا همه اش تلقین بوده و مبنا و اساسی نداشته است. و اگر دیگری تشکیک نکند، فهم خودش که بالا برود، درس خوانده تر بشود، عالتر بشود، عاقلتر بشود و مسئله را تجزیه و تحلیل بکند می بیند همه آن حرفهایی که به او تلقین می کردند که به خاطر فلان هدف تو بیا جان خودت را بده، سعادت خودت را بده، لذت خودت را بده، همه هستی خودت را بده، پایه ای نداشته است. چهار تا کتاب که خواند، اندکی که فکرش روشن شد می گوید چرا؟ برای چه؟ مگر غیر از این است که من همه چیز را باید برای خودم بخواهم؟ آخر چرا من می خواهم خودم را فدا بکنم؟ برای چه؟ همینکه آماده این «چرا» شد می بیند این تربیت تلقینی به کلی خراب می شود.

رمز اینکه هر چه عالمتر می شود بی عقیده تر می گردد و پایبندیش به اصول اخلاقی کمتر می شود همین است که غالباً اصول اخلاقی که به بشر تعلیم کرده اند منطبق نداشته، پشتوانه نداشته، اعتبار نداشته، پایه نداشته و بر اساس یک سلسله تعلیمات بوده است. در خانواده به او تلقین کرده اند، از پدر و مادرش تقلید کرده، در مدرسه همین طور، وقتی که درس خوانده می شود و راجع به اصول اخلاقی فکر می کند، با اینکه همیشه از این اصول حمایت می کند و می گوید عدالت اجتماعی چنین است، راستی چنین، امانت چنین، آزادی چنین، ولی آن ته دل که حساب می کند می داند که این حرف ها پایه ندارد. می گوید من روی چه حساب و ملاک به خاطر چهار کلمه حرف بیایم از منافع شخصی خودم بگذرم؟ برای چه بیایم بگذرم؟ علت اینکه جامعه عالم زیر بار مفاهیم اخلاقی نمی رود همین است. اخلاقی که در قدیم بشر داشت، گذشته از یک عده پاکی که اخلاقشان روی چه پایه و مبنای اساسی بوده که قرآن می فرماید: «الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمه طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء\* توتی اکلها کل حین یاذن کما یضرب الله الامثال للناس لعلهم یتذکرون؛ آیا ندیدی خدا چگونه مثل زده است؟ گفتار و اعتقاد پاکیزه مانند درختی پاک است که ریشه اش استوار و شاخه اش در آسمان است، (و) میوه اش را هر دم به اذن پروردگارش می دهد، و خدا برای مردم مثل ها می زند، شاید متوجه شوند» (ابراهیم/ ۲۴-۲۵)، و در آیه بعد می فرماید: «یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوه الدنیا و فی الآخره؛ خداوند کسانی را که ایمان آورده اند، در زندگی دنیا و در آخرت با سخن و اعتقاد استوار ثابت می گرداند» (ابراهیم/ ۲۷)، که یک مبنای ریشه و اساسی برای اخلاق آن ها بود و هیچ قدرتی نمی توانست آن اخلاق را از آن ها بگیرد.

آری گذشته از این ها اکثر مردم مفاهیم اخلاقی را روی پایه تقلید و تلقین و هیپنوتیزم و غیره فرا می گرفتند تا آن طرفی که می گفته چه نیروی القایی داشته که شخص را موقتا معتقد کند. ولی بشر عالم کمتر زیر بار این حرف ها می رود و این یک خطر بزرگی است برای اخلاق. حال چه باید کرد؟ اگر بشر بخواهد از اخلاق به طور کلی صرف نظر کند مسلما این همان انهدام بشریت است. هر قدر هم به یک نفر بگوییم که آقا به خاطر جامعه این کار را بکن و آن کار را نکن، برای او قابل قبول نیست و می گوید: یک راستی که من بگویم در این دریای بزرگ چه اثری دارد، ولی یک دروغ که بگویم به خاطر شخص خودم می گویم. وقتی که می اندیشد می بیند منطقی در کار نیست، پشتوانه ای نیست، پایه و اساسی نیست.

منابع

مرتضی مطهری - فلسفه اخلاق - صفحه ۲۷۶-۲۷۸

کلید واژه ها

ایمان اخلاق انسان جامعه علم منطق تقلید تلقین

### نظر فلاسفه اسلامی در مورد اخلاق

نظریه ای در باب معیار اخلاقی وجود دارد که نظریه حکما و فلاسفه است. آن ها ملاک اخلاق را عقل ولی عقل آزاد یا آزادی عقلی می دانند. این مطلب را به این شکلی که عرض می کنم، شما در کتب آن ها معمولاً پیدا نمی کنید و ما از لابلای کلمات فلاسفه اسلامی مخصوصاً صدر المتألهین به دست آورده ایم. این نظریه مبتنی بر همان اصل روح مجرد است. این آقایان معتقدند که گوهر انسان، آن قوه عاقله انسان است؛ جوهر انسان عقل انسان است و کمال و سعادت نهائی و واقعی انسان سعادت عقلی است.

ص: ۱۲۱

سعادت عقلی یعنی چه؟ یعنی معارف، یعنی انسان در آن آخرین حدی که برای او ممکن است، به معارف الهی آشنا بشود و عالم وجود را آنچنان که هست دریافت کند. می بینید آن ها وقتی که حکمت را از نظر غایت تعریف می کنند نه از نظر موضوع، می گویند: «صیوره الانسان عالما عقليا مضاهيا للعالم العینی؛ اینکه انسان بشود جهانی عقلی شبیه جهان عینی».

البته جزئیاتش را انسان عادی درک نمی کند، و درک نمی کنند مگر اولیاء حق، ولی انسان عادی می تواند در عقل خودش به مرتبه ای برسد که کلیات نظام هستی را از اول تا آخر، آن طوری که هست درک بکند. از ذات واجب الوجود گرفته تا هیولای اولی، مراتب کلی عالم را درک بکند و به هر نسبت که معارف انسان نسبت به خدا و صفات و افعال خداوند که جز این هم چیزی نیست بیشتر باشد، انسان کاملتر است و از سعادت واقعی که سعادت عقلی است، بیشتر بهره مند می باشد. بعد می گویند: عقل انسان دو جنبه دارد، یکی جنبه نظری و رو به بالا که به این جنبه توجهش به بالاست و می خواهد حقایق را کشف کند و یک جنبه رو به پائین، یعنی رو به بدن، که به این جنبه می خواهد بدن را تدبیر بکند. تا این مقدار را زیاد در کتاب ها می نویسند.

بعد می گویند این تدبیر عقل بدن را، بر چه اساسی باید باشد؟ شنیده اید که اساس اخلاق از نظر علمای اسلامی عدالت است. هیچ فکر کرده اید چرا عدالت را اساس می دانند؟ ریشه اش این است: گفته اند اخلاق این است که حاکم بر وجود انسان طبیعت نباشد، یعنی شهوت و غضب و هیچ یک از غرائز طبیعی نباشد و هم و قوه واهمه نباشد، خیال نباشد؛ حاکم بر وجود انسان عقل باشد و اگر حاکم عقل باشد، عقل به عدالت در انسان حکم می کند. یعنی همان عدالتی را که افلاطون به شکل دیگری می گفت این ها در این جا می گویند که عقل حظ هر قوه و استعدادی را بدون افراط و تفریط به او می دهد.

حالا چه مانعی دارد که یک قوه بیشتر گیرش بیاید و یکی کمتر؟ اگر به افلاطون می‌گفتیم چه مانعی دارد؟ می‌گفت: زیبایی به هم می‌خورد، ولی امثال ملاصدرا چرا می‌گویند نباید افراط و تفریط در قوا و استعدادها باشد؟ آیا آن‌ها هم می‌گویند برای اینکه زیبایی به هم نخورد؟ نه، آن‌ها می‌گویند: اگر غیر از این باشد آزادی عقل از بین می‌رود و نکته اساسی همین است.

می‌گویند عقل اگر بخواهد حاکم در میان همه قوا باشد به طوری که هیچ قوه‌ای تخطی نکند، راهش فقط این است که این قوه‌ها را در مقابل یکدیگر قرار بدهد، شهوت را در مقابل غضب، غضب را در مقابل شهوت، به طوری که این قوه‌ها را در مقابل یکدیگر قرار بدهد، شهوت را در مقابل غضب، غضب را در مقابل شهوت، به طوری که این قوه‌ها خودشان یکدیگر را خنثی کنند یعنی نگهداری کنند، که عقل در کمال راحتی بتواند فرمان بدهد.

این‌ها عدالت و حد وسط را از این جهت مزاج عقلی می‌دانند که اگر انسان از نظر ملکات در حد وسط باشد حکم عقل به سادگی اجرا می‌شود. وقتی حکم عقل به سادگی اجرا شد، بدن هیچ وقت مزاحم روح نیست، و آنوقت روح بدون هیچ مزاحمتی از ناحیه بدن کمالات خودش را کسب می‌کند. پس، از نظر این‌ها، اخلاق یعنی تعادل میان قوا، حد وسط، ولی حد وسط برای چه؟ آیا برای زیبایی؟ نه، آن‌ها به زیبایی کار ندارند. حد وسط برای اینکه استیلا و تسلط عقل و روح - که جوهر روح همان عقل است - بر بدن در حد اعلا باشد، بر خلاف آن جایی که یک قوه طغیان بکند؛ مثلاً آدم شکم پرست، یکی از غرائزش که گزینه سیری باشد در او طغیان می‌کند و اختیار را از دست عقلش بیرون می‌برد.

جلوی همه این ها را بگیرد تا عقلش آزادانه بتواند به بدن و قوا فرمان بدهد و مثلاً بگوید: این جا برو، آن جا نرو، این مقدار استفاده کن، آن مقدار استفاده نکن، و خلاصه فرمان عقل در بدن حاکم مطلق باشد از نظر اینها نیز ریشه اخلاق برمی گردد به عدالت و توازن، اما توازن برای چه؟ برای آزادی عقل و در واقع اخلاق از نظر این حکما از مقوله آزادی است به یک معنا و از نظر مقوله حاکمیت عقل است به معنی دیگر، که اگر آزادی بگوییم می شود آزادی عقلی.

منابع

مرتضی مطهری- فلسفه اخلاق- صفحه ۳۱۱-۳۰۸

کلید واژه ها

اخلاق روح انسان فلاسفه سعادت عقل عدل

### نظر افلاطون در مورد اخلاق درست

عدل را سه جور تعریف می کنند: یکی برابری، دیگر «اعطاء کل ذی حق حقه؛ حق هر صاحب حقی داده شود»، سوم توازن و هماهنگی. اگر تعریف سوم را در نظر بگیریم که توازن و هماهنگی است، عدل مساوی می شود با زیبایی. چون زیبایی نوعی توازن است. (در کتاب جامع السعادات مرحوم ملا مهدی نراقی بحثی راجع به عدل از آن جهت که عدل از مقوله زیبایی است می کند) افلاطون معتقد بوده است که قوا و استعدادهایی که در انسان هست گوناگون است. راست هم می گوید. غیر افلاطون هم این حرف را گفته اند.

در انسان استعدادهای طبیعی هست، استعدادهای مافوق طبیعی هم هست، استعدادهای حسی هست، استعدادهای عقلی هست. گفته است همین طور که انسان از ناحیه بدن اگر اعضایش متناسب باشد زیباست، از نظر روح و روان نیز اگر قوا و استعدادهای خود را طوری تربیت کند که متوازن باشد، هر قوه ای از قوه ها را در آن حد معینی که دارد اشباع کند، نه بیشتر و نه کمتر و جلوی افراط و تفریط را بگیرد زیباست. می بینید در کتب اخلاق ما روی افراط و تفریط زیاد بحث می کنند و بعد می گویند اخلاق خوب اخلاق حد وسط است.

ص: ۱۲۴

افلاطون هم می گوید حد وسط ولی نظرش بیشتر به زیبایی است. می گوید: انسان متعادل الاخلاق و متعادل القوا و متناسب القوا. انسانی که همه چیز را -از نظر روحی- در حد خودش دارد نه بیشتر و نه کمتر، از نظر روحی زیباست. اخلاقی شدن یعنی زیبایی روحی و معنوی کسب کردن. می گوید اندام ظاهری و جسمانی در اختیار ما نیست و در رحم مادر تکمیل شده، آنچه که در اختیار ما هست اندام روحی است.

انسان از نظر جسم، بالفعل به این دنیا می آید، از شکم مادر که متولد می شود از نظر جسم بالفعل است، یعنی اندامش تمام شده به دنیا می آید منتها رشد می کند، ولی تمام اندام به این دنیا می آید. اما از نظر روح که یک مرحله عقبتر است. یعنی عالم دنیا برای روح انسان حکم عالم جنین را دارد برای بدن انسان. ملاصدرا هم این تعبیر را می کند که عالم دنیا برای روح انسان حکم عالم جنین را دارد برای بدن انسان. ملاصدرا هم این تعبیر را می کند که عالم دنیا برای روح نظیر عالم رحم است برای جنین. اندام روح در این جا ساخته می شود.

تفاوت دیگر این است که اندام بدن که در جنین ساخته می شد به اختیار ما نبود، ما قدرت نداشته ایم که خودمان را در رحم سفید بکنیم یا سیاه، پسر بکنیم یا دختر، زشت بکنیم یا زیبا. تکلیفی هم نداشتیم. ولی در این دنیا اختیار با ماست، قلم قضا و لوح قدر در اختیار ماست که چهره و اندام روانی خودمان را ترسیم کنیم و طرح وجودی خودمان را در همین دنیا بریزیم و خودمان را بسازیم.

البته این ها مال افلاطون نیست، دنبال حرفش دارم می گویم. او فقط به همان مسأله زیبایی تکیه کرده است. پس این ما هستیم که باید خودمان را بسازیم. چگونه بسازیم؟ چگونه از نظر روانی و روحی به زیباترین وجه بسازیم؟ ما مکلف هستیم که خودمان، خودمان را زیبا بسازیم و هر طور که در اینجا ساختیم در جهان دیگر به همان گونه محشور می شویم.

در اخبار و احادیث در ذیل آیه کریمه: «یوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجا؛ روزی که در صور دمیده شود، پس گروه گروه بیاید» (نبا/ ۱۸)، مردم فوج فوج و گروه گروه محشور می شوند، خواننده اید که می فرمایند: فقط یک گروه به صورت انسان محشور می شوند، چون در آنجا مردم بر اساس نیت و باطنشان (محشور می گردند) یعنی صورت و ظاهرشان تابع ملکات و باطنشان است. اشخاص صالح به صورت انسان محشور می شوند چون انسان واقعی هستند و انسانهای دیگر یکی به صورت میمون یکی به صورت خروس یکی به صورت سگ یکی به صورت مورچه یکی به صورت گربه محشور می شود و بعضی به صورتی که به هیچ حیوانی شبیه نیست: «جعل منهم العرده و الخنازیر؛ و برخی از ایشان را به میمون ها و خوک ها مسخ نمود»، (مائده/ ۶۰). برای اینکه خودش را اینگونه ساخته است. پس این مطلبی که به مناسبت حرف افلاطون گفتیم جای شک نیست که انسان در این جهان خودش باید خودش را سازد و مکلف است که خودش را بسازد.

منابع

مرتضی مطهری - فلسفه اخلاق - صفحه ۳۰۷-۳۰۵

کلید واژه ها

دنیا اخلاق روح انسان زیبایی افلاطون استعداد تربیت

ص: ۱۲۶



بعضی می گویند اخلاق پایه ای دارد همانطور که «اول الدین معرفته؛ خدانشناسی سنگ اول دین است. همچنین خدانشناسی سنگ اول آدمیت است و انسانیت و آدمیت و اخلاق بدون شناختن خدا معنا ندارد. یعنی هیچ امر معنوی بدون اینکه آن سرسلسله معنویات پایش به میان آید معنا ندارد. اینها دیگر حرف مفت است که کسی بیاید به نام انسانیت منادی اخلاق باشد. من منطقی را احمقانه تر از منطق برتراند راسل نمی بینم. این مرد فکرش مادی است، دائماً می گوید بیاید به خاطر انسانیت چنین کنید. وقتی که پایه ای در روح بشر نباشد چرا انسانیت؟ به من چه مربوط؟ آن انسان در مقابل من مثل درخت یا گوسفند است.

این اخلاق پایه و اساس ندارد و نمی تواند داشته باشد. راجع به منطق دین که اشاره خواهد شد چطور اساس داشته و چگونه تجربه و آزمایش صحت آن را ثابت کرده و چطور انضباطهای اخلاقی محکم پولادین را به وجود آورده و بعد از این هم به وجود خواهد آورد. اینجا یک اشتباه رخ می دهد و آن این است که می گوید: ادل الدلیل بر مکان شیء وقوع شیء است. (به قول طلبه ها) شما چطور می گوید در جامعه ای که خدانشناسی و دین نباشد انضباط و اخلاق نیست؟ ما می بینیم جامعه عالم امروز چقدر جامعه منضبط و منظمی است، مردمانی هستند با اخلاق و از حقوق و حدود خودشان تجاوز نمی کنند.

الآن ملت‌هایی در دنیا وجود دارند که در عین اینکه به امور معنوی پایبند نیستند، هرگز دروغ نمی گویند. ما رفتیم و دیدیم. ملت‌های آمریکایی و اروپایی را دیدیم. آنهاشان که مذهبی نیستند نیز از دروغ و نفاق و تزویر و دزدی و خیانت پرهیز می کنند. پس معلوم می شود که می توان اخلاقی به وجود آورد و «خود» را از بین برد بدون اینکه متکی به ایمان و معرفت باشد. این سخن را شما زیاد شنیده اید، خود من (شهید مطهری) هم زیاد شنیده ام و شاید مدت‌ها هم به آن معتقد بودم که چنین چیزی می شود.

**نظر شهید مطهری در حقوق و اخلاق غرب**

وقتی که سراغ تربیت دینی می آییم می بینیم که مفاهیمی مانند حق، عدالت، صلح، همزیستی، عفت، تقوا، معنویت، راستی، درستی و امانت، تمام این ها الفاظی توپر هستند و پایه و مبنا و منطق دارند. اساس مطلب این است که ما برای اخلاق چه منطقی به دست بیاوریم. آیا می توانیم از غیر راه خداشناسی و معرفه الله برای اخلاق منطق مستدل پیدا بکنیم؟ نه، پشتوانه و اعتبار همه این مفاهیم خداشناسی است. اگر ایمان نباشد اخلاق مثل اسکناسی است که پشتوانه نداشته باشد. ابتدا ممکن است عده ای نفهمند ولی اساس و پایه ندارد.

مگر فرانسوی ها اول کسانی نبودند که اعلامیه جهانی حقوق بشر را منتشر کردند؟ ولی این اعلامیه در جنگ جهانی اول و دوم کجا رفت؟! در حادثه الجزایر کجا رفت؟! مگر آنجا حقوق بشر نبود؟! مگر جز این بود که یک ملت حق خودش را می خواست؟! غیر از این که حرف دیگری نبود. آنوقت چه کارهایی که نشد! آیا به زن رحم کردند؟ به بچه رحم کردند؟ (در زمان خودمان می بینید) چرا؟ چون پایه نداشت.

بیانی دارد قرآن کریم، می فرماید: «و من الناس من یعجبک قوله فی الحیوه الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام؛ و از مردم کسی است که گفتار او درباره ی زندگی دنیا (و پارسایی) مایه اعجاب توست و خدا را بدانچه که در دل دارد گواه می گیرد، و حال آن که او لجوج ترین دشمنان است» (بقره/ ۲۰۴).

بعضی از مردم هستند که وقتی به گفته شان نگاه می کنی در شگفت فرو می روی و حظ می کنی و خوشت می آید که عجب ملت فهمیده ای، عجب ملت حق شناسی، چه اعلامیه های خوبی داده اند. خیلی هم تأکید می کنند: «و یشهد الله علی ما فی قلبه؛ خدا را هم گواه می گیرند که این ها را که من می گویم از عمق روحم سرچشمه می گیرد». اما نمی دانی جایش که برسد، روی دنده لجاجت که بیفتد چه ها می کند: «و اذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها و یهلك الحرث و النسل؛ و چون باز گردد (یا به مقامی رسد) بکوشد تا در زمین فساد کند و کشت و نسل را تباه نماید» (بقره/ ۲۰۵)؛ آنوقت که یکمرتبه روی آن دنده لجبازی و خودخواهیش می افتد، می بیند این حرفهایی که برای او پوچ و بی معنا بود این جا اثر ندارد، دنیا را می خواهد زیر و رو بکند. «سعی فی الارض لیفسد فیها؛ می خواهد روی زمین را فاسد بکند»، «و یهلك الحرث و النسل نسل بشر؛ و کشتها و آبادیها را از بین ببرد».

در دین «خودی» مرز ندارد یعنی فضائل اخلاقی مرز ندارد، و اخلاق دینی دیندار و غیر دیندار نمی شناسد.

در سوره نساء آیه ۱۳۵ آمده است: «یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط شهداء لله و لو علی انفسکم و الوالدین و الاقربین ان یکن غنیا او فقیرا فالله اولی بهما فلا تتبعوا الهوی ان تعدلوا؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! برپا کنید عدل و داد باشید و برای خدا گواهی دهید، هر چند به زیان شما یا پدر و مادر یا نزدیکان شما باشد. اگر (طرف گواهی) توانگر یا مستمند باشد، خدا به (رعایت) آنها سزاوارتر است. پس از هوای نفس پیروی نکنید که از حق عدول کنید».

ص: ۱۲۹

ای کسانی که ایمان آورده‌اند به شدت به عدالت قیام کنید. وقتی که شهادت می‌دهید، وقتی که پای حقی در میان است فقط خدا را در نظر بگیرید، به ضرر خودتان هم شده است باید شهادت بدهید، به ضرر پدر و مادر هم شده است باید شهادت بدهید، به ضرر اقربین هم شده است باید شهادت بدهید. این تعلیم دین است و درباره همین تعلیم چقدر ما داستان و حکایت داریم.

در سوره مائده آیه ۸ وقتی که مسلمین می‌خواهند وارد مکه بشوند، مکه ای که مصیبت‌ها به سر مسلمین وارد آورده، مکه ای که دندان پیغمبر را شکسته، مکه ای که پیغمبر را از خودش بیرون کرده و عزیزان پیغمبر را به خاک و خون کشیده، قرآن چنین دستور می‌دهد: «لایجرمنکم شأن قوم علی ان لاتعدلوا اعدلوا هو اقرب للتقوی؛ البته نباید دشمنی عده ای شما را بر آن دارد که عدالت نکنید. دادگری کنید که آن به تقوا نزدیک تر است».

مبادا دشمنی عده ای که دشمن شما هستند شما را از مرز عدالت خارج بکنند. «اعدلوا» روی مرز عدالت کار کنید، فکر نکنید آن‌ها مسلمان هستند یا نیستند، دشمن هستند یا نیستند، این حرف‌ها را در این حساب نیاورید، مبنای فضایل اخلاقی خداست، شما به خاطر خدا به فضائل اخلاقی پایبند هستید. مؤمن کسی است که در فضائل اخلاقی، خویشان و فامیل و خانواده نشناسد، اهل محل نشناسد، باند نشناسد، حزب نشناسد، حتی خود دین، را مرز قرار ندهد برای فضائل اخلاقی، خودی را به قدری توسعه دهد که شعاعش بی نهایت شود، همه چیز از من است: «هر ملک ملک ماست که ملک خدای ماست» همه از ما هستند.

ایمان اخلاق قرآن دین علم منطق خداشناسی عدل فضایل اخلاقی

### امام حسین (ع) و فضایل اخلاقی

یک فصل از زندگی "امام حسین (ع)" - که اشاره می کنیم و رد می شویم - همین است، و فصل بسیار پرارزشی است. تاریخ "حسین بن علی" را همه شما می دانید که در چه وضعی قیام خود را آغاز کرد، در چه فشاری بود و چه مظالمی وجود داشت. ولی در عین حال آنجا که پای مسائل اخلاقی به میان می آمد آیا حاضر بود حتی علیه دشمن از اخلاق تجاوز بکند؟ ابداء. "مسلم بن عقیل" یک تربیت شده اوست، یک "شیعه" است، سربازی است از طرف او، بهترین فرصت ها به دستش می آید که "ابن زیاد" را بکشد ولی در همان حال فکر می کند که "اسلام" با این جور مبارزه کردن مخالف است و این گونه مبارزه را جوانمردانه نمی داند. به او گفتند: چرا از این صندوقخانه بیرون نیامدی که شر او را از سر مسلمین کم کنی؟ گفت: همان وقت به فکر حدیث "پیامبر" افتادم: «الایمان قید الفتک»؛ ایمان اجازه نمی دهد که مسلمان ولو به آن کسی که بیرون مرز دینی خودش هست تجاوز بکند. این ناجوانمردانه و نامردانه است. من نمی توانم (چنین کاری بکنم). دشمن می آید در بین راه در حالی که تشنه است. می گویند از این فرصت استفاده بکنیم آب را به روی آنها ببندیم. می فرماید: مبادا چنین کنید، طریق مبارزه ما اینجور نیست که آب را به روی آنها ببندیم، به آنها آب بدهید، به اسبانشان هم آب بدهید. پیشنهاد می کنند الآن بهترین موقع است برای جنگیدن. می فرماید: از لحاظ اینکه آنها را از بین ببریم بله، ولی از لحاظ حق و قانون چطور؟ هنوز که آن ها به ما تجاوز نکرده اند، آن ها مسلمانند، ما هم مسلمان هستیم، تا آنها تجاوز نکنند ما از خودمان دفاع نمی کنیم. این انضباط اخلاقی را ببینید.

این همان اخلاقی است که بر پایه خداشناسی است. این اخلاق را هیچ چیز نمی تواند متزلزل بکند؛ منافع شخصی، حب حیات، حفظ خود، حفظ خانواده، مقام ریاست و خلافت نمی تواند آن را متزلزل بکند. حتی در همان روز خونین "عاشورا" یکی از شریرترین آن ها از پشت می آید شیخون بزند بی خبر از اینکه ترتیب خیمه ها و خندقی که کنده اند مانع از این است که شیخون بزند. عصبانی می شود و شروع می کند به فحاشی کردن. یک نفر عرض می کند: یا ابن رسول الله! اجازه بدهید که با یک چوب کلک این را بکنیم. فرمود: تا آن ها ابتدا (جنگ) نکرده اند برای ما جایز نیست. اول آنها باید شروع کنند و بعد ما دفاع کنیم. این انضباط اخلاقی، دیگر خود در آن نیست، شخص در آن نیست، خانواده در آن نیست، اهل محل در آن نیست، اهل شهر و وطن در آن نیست، آب و خاک در آن نیست، نژاد و ملیت در آن نیست، از انسانیت هم چند درجه آن طرفتر است، جهانی است. این است که مسأله خودی در اخلاق جز با دین با هیچ چیز دیگر حل نمی شود. اخلاق کمونیستی و اخلاق نیچه ای و اخلاق ماکیاولی هر کدام اخلاقی است که در یک شرایط محدود و معینی مفید واقع می شود و اصلا مکتب اخلاقی هم شمرده نمی شود، واکنشهایی است آن هم واکنشهای افراطی در یک شرایط معین.

"اسلام" در عین اینکه خودی را توسعه می دهد حفظ حقوق مشخص را واجب می شمارد. می گوید: «لا یحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم؛ خدا دوست نمی دارد که کسی با گفتار زشت به عیب مردم صدا بلند کند مگر اینکه ظلمی به او رسیده باشد» (نساء / ۱۴۸). در عین اینکه ما باید یک چنین نظر وسیعی داشته باشیم، از حق خودمان هم باید دفاع کنیم. حالا یک وقت در جامعه ای مثل جامعه مسیحی یا جامعه مسلمانان که از این افکار مسیحی پیروی می کند و از حقوق خودشان دفاع نمی کنند می آیند اخلاقی را تأسیس می کنند بر اساس دفاع از خود و فقط همین یک جنبه را در نظر می گیرند. ابتدا خوب طرفدار پیدا می کند، و شخص تا مادامی که در دنیا ظلم و مظلوم باشد طرفدار چنین مکتبی است، اما وقتی که خودش می خواهد دنیا را اراده کند دیگر ضدش و به قول آن ها آنتی تزی در مقابل نیست و در نتیجه این هم دیگر کمیتش لنگ است. باور نکنید که بشود در دنیا برای مفاهیم اخلاقی، برای همین حرف هایی که امروز می زنند، برای عدالت، حق، صلح، انسانیت، راستی و درستی، مبنا و منطوق، و پشتوانه و اعتباری جز خداشناسی پیدا کرد.

یک دلیل بر اینکه خداشناسی و ایمان و معنویت از دنیا نخواهد رفت همین است که بشر احتیاج به اخلاق دارد. در دوره علم که دیگر با تقلید و تلقین نمی شود فضائل اخلاقی درست کرد، باید با منطق و ریشه دار درست کرد. دنیا و جامعه بشریت یا باید باشد و یا نباید باشد. اگر نیست و نابود می شود که هیچ، ولی اگر جامعه بشریت باقی بماند اخلاق می خواهد و اخلاق همه جانبه می خواهد نه اخلاق کمونستی، اخلاقی که بتواند همه جوانب را رعایت بکند، اخلاقی که مبنا و پایه و اساس داشته باشد و این جز با دین و معنویت امکان ندارد. «الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمه طيبه کشجره طيبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء، تؤتی اکلها کل حین باذن ربها و یضرب الله الامثال للناس لعلهم یتذکرون؛ بین چگونه (خدا) مثل می زند: سخن حق، سخن پاک، سخن ریشه دار مثلش مثل درخت استواری است که ریشه اش در اعماق زمین فرو رفته، شاخه هایش سر به آسمانها کشیده است، و میوه اش را هر دم به اذن پروردگارش می دهد، و خدا برای مردم مثل ها می زند، شاید متوجه شوند» (ابراهیم / ۲۴-۲۵). بعد می فرماید: «و یضرب الله الامثال للناس؛ خدا مثالی ذکر می کند و این مثال برای جامعه انسانیت است». جامعه انسانیت اگر بخواهد خرم باشد، شاخه و برگ و میوه و سایه داشته باشد، تا ریشه نداشته باشد امکان ندارد.

«و مثل کلمه خبیثه کشجره خبیثه اجثت من فوق الارض مالها من قرار؛ و مثل گفتار ناپاک چون درختی ناپاک است که از روی زمین کنده شده و قراری ندارد» (ابراهیم / ۲۶). ولی بسیاری از این حرف های بی اساس مثلش مثل این درخت های مصنوعی است که فقط شکل درخت دارد. مفاهیم خیلی روشن است اما پایه ندارد. «یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوٰه الدنیا و فی الآخرة؛ خداوند کسانی را که ایمان آورده اند، در زندگی دنیا و در آخرت با سخن و اعتقاد استوار ثابت می گرداند» (ابراهیم / ۲۷). خدا با قول ثابت، با سخن محکم و ریشه و مبنادار که ریشه اش در عمق روح انسان است مؤمنین را در دنیا و آخرت پایدار می دارد. هیچکس نمی تواند آنها را از سخن محکمشان برگرداند همان طور که "حسین بن علی" چنین بود، آن حرفی که روز اول زد با آن حرفی که ساعت آخر گفت یک حرف بود.

**نظر شهید مطهری در مورد فعل اخلاقی**

شهید مطهری میگوید: آیا می شود گفت فعل اخلاقی یعنی فعلی که غایت (آن) غیر است یا ناشی از احساسات غیردوستانه است؟ به نظر می رسد خالی از اشکال نباشد. (مثلا با توجه به) احساسات مادرانه که اختصاص به انسان ندارد و در حیوانات هم هست، آیا کار مادرانه کار اخلاقی شمرده می شود؟ و آن را می توان گفت اخلاقی یا باید گفت طبیعی؟

مسلم، مادر در آن فداکاریهای مادرانه خودش که حتی در حیوانات هم وجود دارد غایتش خودش نیست، فرزند است، و کارش هم ناشی از غرائز فردی خودش نیست، ناشی از احساسات غیردوستی است که (آن غیر) فرزندش باشد. ولی با اینکه کار مادرانه از نظر عاطفی، که بسیار باشکوه و ارزشی است، اما نمی شود گفت که مادرها متعلق به اخلاق عالی هستند. چون مادر به حکم فطرت و به حکم خلقت و آفرینش این احساسات را دارد.

یعنی مادر این حالت را برای خودش مانند یک خلق کسب نکرده است، بلکه با این خوی فطری به دنیا آمده است (و لذا اسمش را هم خلق نباید گذاشت) به اختیار او نیست و همین طور که هر فردی غریزه جنسی دارد و میل به جنس مخالف به طور غریزی و خوی طبیعی در او هست، میل به صیانت فرزند هم به طور طبیعی در مادر هست.

این است که گفته اند - و درست هم گفته اند - که کار مادرانه را نمی شود کار اخلاقی نامید.



پس در تعریف کار اخلاقی چه باید گفت؟ بعضی خواسته اند تعریف را با یک قید اضافی اصلاح بکنند: گفته اند: کار اخلاقی آن کاری است که غایت غیر باشد و یا ناشی از احساسات غیر دوستانه باشد ولی به شرط اینکه این حالت اکتسابی باشد نه طبیعی.

این را که گفته اند برای این است که یک مطلب را همه درک می کرده اند که اخلاق مساوی با اختیار است.

اخلاق آنجا اخلاق است که انسان آن را اختیار و کسب کرده باشد و لهذا در مقابل فعل طبیعی قرار می گیرد. فعل طبیعی فعل غیر اکتسابی است یعنی فعلی است که ریشه آن، احساسات غیر اکتسابی و طبیعی است. آنوقت فرق این نظریه با آن نظریه اول (فعل اخلاقی فعلی است که غایت آن غیر باشد) و دوم (فعل اخلاقی فعلی است ناشی از احساسات غیر دوستانه) که هر دو به یک نظریه برمی گشت.

این است که این نظریه هم مثل آن ها می گوید که فعل اخلاقی آن فعلی است که غایت غیر باشد، یا مبدأ، احساسات غیر دوستانه باشد، ولی یک عنصری در تعریف اضافه می کند و آن عنصر اختیار و کسبی بودن است.

اما در عین حال این تعریف هم با همه این اصطلاحات، تعریف جامعی نیست زیرا اگر ما مخصوصاً تعریف فعل طبیعی و فعل اخلاقی را با هم ذکر کنیم، شق سوم پیدا می کنیم و آن این است که بعضی از کارها را انسان انجام می دهد که نه طبیعی است و نه ناشی از احساسات غیر دوستانه.

آن ها را ما جزء اخلاق بشماریم یا نشماریم؟ شما می بینید در کتب اخلاقی، قدیم و جدید، استقامت و صبر را جزء اخلاق فاضله می شمارند. در اینها پای غیر در میان نیست. اینکه انسان روح مستقیم و با استقامتی داشته باشد، اراده محکم و قوی داشته باشد، عزیمتش در مقابل شدائد منفسخ نشود، یک خلق عالی است ولی اصلاً به غیر کار ندارد، همچنین آن چیزهایی که اخلاق رذیله گفته می شود مثل حسادت و کینه جوئی.

شک نیست که حسادت یک فعل طبیعی نیست، یک بیماری روانی است، هدف هم غیر دوستی نیست، بلکه برعکس هدف زیان رساندن به غیر است. آنوقت تعریف اول را هم اصلاح کنیم و بگوئیم: فعل اخلاقی، اعم از اخلاق خوب و اخلاق بد. بعد هم وقتی گفتیم فعل اخلاقی آن فعلی است که هدف غیر باشد، یعنی اعم از آنکه هدف احسان به غیر باشد: اخلاق خوب، یا هدف زیان رساندن به غیر باشد: اخلاق بد. تازه درست نمی شود.

ظلم (را در نظر می گیریم) یک کسی ظلم می کند، ولی هدفش زیان رساندن به غیر نیست. هدفش منفعت خودش است و او به خاطر منفعت خودش به دیگری زیان می رساند. پس این اخلاق بد نیست؟ یعنی یک فعل طبیعی است که نه خوب است و نه بد؟

آن تعریف های اول، معروف و مشهور است و نمی شود آن ها را به یک شخص یا مکتب معینی نسبت داد. شاید ارسطو چون انسان را مدنی بالطبع می دانسته، فعل اخلاقی را ناشی از احساسات غیردوستانه می دانسته است.

منابع

مرتضی مطهری - فلسفه اخلاق - صفحه ۳۰۱-۲۹۸

کلید واژه ها

اخلاق انسان فطرت اختیار حسن فعلی احساسات

### نظر کانت در مورد معیار اخلاق

نظریه دیگری در باب معیار فعل اخلاقی وجود دارد که می گوید: معیار فعل اخلاقی احساس تکلیف وجدانی است و این نظر کانت فیلسوف معروف آلمان هست که در میان فلاسفه اروپا آن مقام را دارد که در میان فقها و اصولیین متأخر، شیخ انصاری دارد که بیشتر آنها را شاگرد او می دانند.

کانت یک عقیده ای در باب انسان دارد. او اعتقاد راسخی دارد به وجدان اخلاقی. حتی معتقد است خدا را از راه برهان عقلی نمی شود ثابت کرد ولی از راه وجدان اخلاقی می شود ثابت کرد. خود او به خدا از راه وجدان اخلاقی اعتقاد دارد. شاید هیچ فیلسوفی در دنیا نیامده است که به اندازه کانت برای وجدان انسانی اصالت قائل باشد و می گویند بر روی سر لوح قبرش هم جمله ای را که از خود اوست نوشته اند و آن جمله معروفش این است: دو چیز است که اعجاب انسان را برمی انگیزد: یکی آسمان پرستاره ای که در بالای سر ما قرار دارد و دیگر، وجدان و ضمیری که در درون ما قرار گرفته است.

ص: ۱۳۶

او معتقد به ابهام وجدانی است و می گوید: بعضی چیزها را انسان در وجدان خودش به صورت یک تکلیف و یک امر و نهی احساس می کند. اینکه ظلم نکن، در وجدان انسان به صورت یک امر فطری است. اینکه دروغ نگو و راست بگو، این که نسبت به دیگران محبت بورز، این که خیانت نکن، اینها که یک سلسله دستورهاست که به حکم فطرت در وجدان انسان قرار داده شده. وجدان انسان به خودش امر می کند، می گوید این جور نکن، آن جور نکن، او می گوید: هر کاری را که انسان به حکم اطاعت بلاشرط وجدان انجام بدهد، یعنی فقط به این دلیل انجام بدهد که قلبم به من دستور می دهد، دلم به من فرمان می دهد، وجدانم فرمان می دهد، و هیچ فرض و غایتی نداشته باشد، (چنین کاری یک کار اخلاقی است).

برعکس آن نظر که فعل اخلاقی را فعل می دانست که برای غیر باشد، این نظر به اصطلاح درونگرایی می کند.

آن نظریه، برونگرا بود و این نظریه درونگراست، یعنی می گوید: آن وقت یک فعل، فعل اخلاقی است که شکل اطاعت محض از وجدان را داشته باشد، بدون آنکه هیچ شرطی و هیچ غایتی در نظر گرفته شده باشد، به طوری که اگر از شخص پرسند: چرا این کار را می کنی؟ بگوید: چون وجدانم می گوید. غیر از اینکه وجدان گفته، (به خاطر) چیز دیگری نباشد. اگر بگویی این کار را من برای فلان هدف دیگر انجام می دهم، می گوید دیگر اخلاقی نیست.

پس این شخص معیار فعل اخلاقی را انجام تکلیف فطری وجدانی می داند به شرط اینکه این انجام تکلیف، بلاشرط صورت بگیرد. او اخلاق را می برد فقط و فقط در وجدان. قائل به وجدان و الهام فطری است. البته حرفش تا اندازه ای حرف درستی هم هست.

ما در قرآن کریم می خوانیم: «و نفس و ماسویها\* فالهمها فجورها و تقویها؛ قسم به نفس و آن که او را معتدل ساخت و به او شر و خیرش را الهام کرد» (شمس / ۷-۸).

وقتی که این آیه کریمه نازل شد: «تعاونوا علی البر و التقوی و لاتعاونوا علی الاثم و العداوان؛ در نیکوکاری و تقوا با یکدیگر همکاری کنید و در گناه و ستم همکاری نکنید» (مائده / ۲).

مردی به نام وابصه آمد خدمت رسول اکرم (ص) قبل از آنکه سئوالش را طرح کند رسول اکرم (ص) فرمود: وابصه آیا بگویم آمده ای چه از من بپرسی؟ آمده ای از من بپرسی که «بر» و «اثم» چیست؟ گفت: بله یا رسول الله. اتفاقاً برای همین آمده ام.

نوشته اند پیغمبر اکرم (ص) دو انگشتشان را زدند به سینه وابصه و فرمودند: یا وابصه استفت قلبک استفت قلبک؛ این را از قلبت استفتاء کن، این فتوا را از دلت بخواه. یعنی خداوند تشخیص بر و تقوا را و در نقطه مقابل - تشخیص اثم را در فطرت انسان قرار داده و مسائل فطری را دیگر لازم نیست انسان برود از دیگری بپرسد، بلکه باید از قلب و وجدان خودش بپرسد. جواب را از همین جا می گیرد در این جا اخلاق از مقوله تکلیف است.

منابع

مرتضی مطهری - فلسفه اخلاق - صفحه ۳۰۱-۳۰۳

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان وجدان پیامبر اکرم کانت

### نقد شهید مطهری بر اصالت علم

یکی دو قرن بشر با فکر اصالت علم (سیانتیسم) سرگرم بود تا اینکه در قرن نوزدهم گفتند نه، علم به تنهایی کافی نیست، فلسفه اجتماعی و ایدئولوژی هم لازم است. از علم به تنهایی کاری ساخته نیست. یک نهضت ضد علم به معنای کافی نبودن علم بدون یک ایدئولوژی به وجود آمد.

ص: ۱۳۸

آمدند برای بشر ایدئولوژی ساختند، ایسم های مختلف. ولی ایدئولوژی، جهان بینی و انسان شناسی میخواهد. باید نظر خودش را درباره انسان و جهان بگوید تا بعد بتواند در مکتب اجتماعی خودش آن نتیجه های ایده آل مقدس را بگیرد.

آمد در جهان بینی خدا را نفی کرد، در انسان روح را نفی کرد؛ انسان را به صورت یک ماشین اقتصادی معرفی کرد، بعد خواست یک ایده اجتماعی مقدس بسازد. نشد، چنین چیزی نمی شود؛ به انسان بگویند در عالم خدایی وجود ندارد، در تو هم هیچ شیء مقدسی وجود ندارد، اما تو متعهد و ملتزم باش که برای ایده های مقدس اجتماعی کار بکنی، متعهد باش از و حرص نداشته باشی، ظلم نکنی و دلت به حال دیگران بسوزد.

بدیهی است این دو ضد یکدیگرند. آن تعلیمات اساسی فلسفی جهان بینی انسان شناسی بر ضد این ایده اجتماعی است. ژرژ پولیستر در کتابش می نویسد: ما اگر چه از نظر فلسفی ماتریالیست هستیم، از نظر اخلاقی ایده آلیست هستیم. مگر می شود انسان از نظر فلسفی ماتریالیست باشد از نظر اخلاقی ایده آلیست؟! با گفتن که درست نمی شود.

مدتی خودشان را سرگرم این کار را کردند. ولی مگر می شود چنین چیزی؟! همه این تلاشها برای این است که از ایمان فرار کنند. ابتدا گفتند: ایمان نه، علم. ولی علم به تنهایی کار نکرد. بعد گفتند: ایمان نه، فلسفه اجتماعی، مسلک مرام. ولی مرام بر اساس این جهان بینی ها عملاً می بینیم شکست خورده چون هیچ جنبه انسانی ندارد.

پیروزی ها باز همان پیروزی های سیاسی و همان سازشکاری ها است؛ باز دعوای همه سر لحاف ملا نصرالدین است. قطب شرقی را بین، قطب غربش را بین، امپریالیسمش را بین، سوسیالیسمش را بین. آخر کار باز از همان جا سر در آورد که در گذشته سر درمی آوردند.

**مفهوم تکامل از نظر مارکسیسم**

اگر ما این طور بگوئیم که مکتب مارکسیسم معیار اخلاق را تکامل می داند جای ایراد است و درست هم هست که کدام مکتب اخلاقی است که -لااقل به عقیده خودش- معیار ضد تکاملی داشته باشد؟ هر مکتبی به عقیده خودش معیارهای اخلاقی اش معیارهای تکاملی است. پس چه خصوصیتی هست که این مکتب چنین ادعایی می کند؟ این سؤال البته بجاست و لذا باید در مقام توضیح بگوئیم: این مکتب، تکامل را با دید خاص می بیند، تکامل برای او مفهوم ندارد جز انقلابی که ناشی از تضادهای درونی جامعه است. مکتبهای دیگر قائل به اصلاحات تدریجی و تکامل تدریجی هستند. یک مکتب قائل است که من اگر به اندازه یک ذره هم به جامعه خدمت بکنم همان یک ذره آگاهی در راه تکامل است.

اگر من یک ذره هم کار اخلاقی بکنم، همان یک ذره در نهایت امر به سود تکامل است. مثلاً یکوقت ما می خواهیم درخت به ثمر برسد، و یک وقت می خواهیم دیگر منفجر بشود. دو نوع کار است. اگر بخواهیم درخت به ثمر برسد یا جنین به دنیا بیاید، مراقبتهای جزئی نافع است. یک درخت را هر چه بیشتر مراقبت بکنیم که گرمی، آفتی، شته ای به آن نرسد، آب به موقع به آن برسد، نور به آن برسد، اگر احتیاج به کود دارد به آن برسد، زمینش اگر احتیاج به بیل زدن دارد بیل زده بشود (یعنی یک سلسله مراقبتهای تدریجی) میوه اش زودتر و بهتر به ثمر می رسد.

همچنین یک جنین که در رحم است، هر چه بیشتر مراقبت شود بهتر و سالمتر به دنیا می آید. اما یک وقت هست که ما می خواهیم دیگ منفجر بشود. اگر می خواهیم دیگ را منفجر بکنیم باید در آن یک مقدار آب بریزیم، تمام منافذ را ببندیم، بعد به آن حرارت بدهیم تا بخار بکند و بخار به تدریج فشار بیاورد تا یکمرتبه این دیگ منفجر بشود. اگر یک روزنه ای ولو کوچک در این دیگ باز کنیم مانع انفجار آن می شود. پس این خیلی فرق می کند که ما بخواهیم در یک چیزی به قول اینها دگرگونی کیفی و ماهیتی به وجود بیاوریم و نسبت به جامعه چنین دیدی داشته باشیم که بگوئیم: جامعه ماهیتی دارد که هیچ وقت به طور مسالمت آمیز از مرحله ای به مرحله دیگر گام برنداشته و بر نمی دارد، همیشه باید آن را عمل سزارین بکنند، همیشه به یک شکل تند و انقلابی و انفجاری مرحله ای را پشت سر می گذارد و به مرحله دیگر می رسد! جبراً این طور است.

تکامل - آن هم تمام تکامل - در گرو همین است. (اینکه این ها زیربنا را چه می دانند فعلاً در مسئله اخلاقی فرق نمی کند، چه آن را زیربنا بدانیم چه روبنا) اصلاً تکامل جامعه جز از طریق انفجار آن رخ نمی دهد و انفجار جز از طریق تضاد و کشمکش که به اوج خودش برسد رخ نمی دهد و تضاد و کشمکش اگر بخواهد به اوج خودش برسد باید دو نوع کار در آن صورت بگیرد: یک نوع، خود مبارزه است و دیگر کارهایی که منجر به مبارزه می شود یعنی ایجاد ناراحتی ها، تبلیغها و حتی انجام عملیات که باید خشم مردم بیشتر شود تا انفجار در آینده رخ بدهد.

**نقد شهید مطهری بر اخلاق در کمونیزم**

در واقع چنین باید گفت که در مکتب کمونیزم، معیار انقلاب است نه تکامل. اگر هم می گوئیم تکامل، چون این مکتب، تکامل را جز از طریق انقلاب، عملی نمی داند و قائل به تکاملی غیر از این طریق نیست. اینجاست که معیارهای اخلاقی هم عوض می شود. راستی یا دروغ کدامیک اخلاقی است؟ می گوید: اگر دروغ انقلاب را تسریع می کند دروغ، و اگر راستی انقلاب را تسریع می کند راستی. امانت یا خیانت! می گوید: کدام یک انقلاب را تسریع می کند: همان. اینار یا غیراینار؟ کدامیک انقلاب را تسریع می کند؟ صلح یا جنگ؟ کدامیک انقلاب را تسریع می کند؟ قهرا این مکتب، مکتب تک ارزشی است.

از خصوصیات این مکتب این است که تک ارزشی است و در این مکتب، دیگر مسئله تعارض ارزش ها که مسئله مهمی در اخلاق است و از قدیم مطرح کرده اند و در جدید هم خیلی مطرح می شود و حتی در جدیدتر از کمونیزم یعنی اگزیستانسیالیسم هم مطرح است مطرح نمی شود.

در مورد تعارض ارزشها مثالی ذکر می کنند: فرض کنید پسر جوانی از کودکی پدرش از دست رفته است و مادری دارد و این مادر محرومیت ها کشیده و او یگانه فرزندش هست، از جوانی بی شوهر شده است و دیگر شوهر نکرده، از عیش و خوشی خودش صرف نظر نموده و رفته مثلا کلفتی کرده، زحمت کشیده و این بچه را بزرگ نموده است. حالا تازه این بچه بالیده و این مادر وقتی به محصول زحمات مثلا بیست ساله خودش نگاه می کند لذت می برد و اکنون اول آن است که می خواهد یک نفس راحتی بکشد؛ یعنی این مادر تمام هستی و تمام امیدها و آرمانهای خودش را فدای این بچه کرده و در این یک آرمان متمرکز نموده است و این بچه یگانه آرمان این مادر است.



از طرف دیگر فرض کنید وطن این بچه هم دچار یک بحران شده است، مورد هجوم دشمن است و مادر وطن به اصطلاح دارد استمداد می کند، سرباز داوطلب می طلبد، برای جنگیدن با دشمن و اگر جوانان وطن حسابی نجیند دشمن می آید (سرزمین آن ها را) تصاحب می کند. در این جا این جوان در میان تقاضای دو مادر گرفتار شد و دچار تراحم - به اصطلاح اصولین - شده است، تراحم ارزش ها. مادر وطن می گوید برو به جنگ، مادر واقعی و حقیقی اش می گوید نرو. این مادر التماس میکند که نرو، یگانه آرمان من تو هستی، او می گوید برو.

این خودش یک نوع تعارض اخلاقی است، تعارض وجدان است، یعنی دو حکم وجدانی متعارض متراحم در این جا وجود دارد و این مسئله مطرح می شود که به کدامیک از این دو مادر پاسخ مثبت بگویند. در مکتبهائی که اخلاق را بر پایه عواطف مثلا می گذارند، افراد دچار این نوع تراحم و تعارض ارزش ها می شوند. مثلا در این جا واقعا دو عاطفه متعارض وجود دارد: حب مادر، حب وطن؛ عاطفه نسبت به مادر، عاطفه نسبت به وطن، یا به عبارت دیگر: حقوقی که مادر به عهده او دارد و حقوقی که وطن به عهده او دارد. حال حق این مقدم است یا حق آن؟

ولی این مکتب، چون تک ارزشی است و برای یک چیز بیشتر ارزش قائل نیست و آن انقلاب اجتماعی است (در آن، مسئله تعارض ارزشها مطرح نیست) می گویند: بین آیا رفتنت به آن انقلاب (آن هم انقلاب به شکلی که ما می گوئیم: انقلاب طبقاتی) کمک می کند یا نرفتنت؟ هر کدام که به آن انقلاب کمک می کند همان را اختیار کن و نمی شود در آن واحد هم رفتنش کمک بکند و هم نرفتنش. یک مکتب تک ارزشی است و لهذا هیچ معیار اخلاقی دیگر نمی تواند در این جا حاکم باشد. مثلا ممکن است یک هم‌رزم انقلابی یک عمر با شخص هم رزمی کرده باشد، به خود کمونیسم خدمت کرده باشد، بعد به مرحله ای برسد که آنکه مافوق اوست یا لااقل زور بیشتری دارد و یا به هر حال فکر خودش اینطور است، یکدفعه فکر می کند که تا این ساعت این رفیق ها گامهایی که برداشته در جهت انقلاب بوده ولی از حالا یک فکری برایش پیدا شده که این فکر مانع و مزاحم است؛ مثل آب خوردن او را از میان برمی دارند، یعنی تکه پاره اش می کنند. دیگر هیچ فرقی میان این آدم با آن آدمی که پنجاه سال علیه این مرام مبارزه کرده نیست.

(از نظر این مکتب) انسان یک ارزش بیشتر ندارد و ارزش انسان را انقلاب تعیین می کند و اگر آن یک ارزش را از دست داد از بین بردن ده میلیون انسانی که این ارزش را ندارند یا از دست داده اند ضد اخلاق نیست. چون غیر از این دیگر معیاری وجود ندارد. این هم یک مکتب اخلاقی که در ابتدا تحت یک عنوان ذکر می شود و می گوید: معیار، تکامل است که خیلی معیار جالبی است و گویی که مکتبهای دیگر به اخلاق ضد تکاملی قائلند، ولی اگر به معنای خاصش در نظر بگیریم، می گوید: معیار، انقلاب است و این ناشی از دید خاص جامعه شناسانه و دید خاص فلسفه تاریخی است که این ها دارند، از باب اینکه معتقدند تاریخ جز به صورت انقلاب پیشروی نکرده است و در آینده هم جز به صورت انقلاب پیشروی نمی کند، پس تکامل در گرو انقلاب است و هر چه غیر آن باشد ضد تکاملی است و بنابراین ضد اخلاقی است.

بحث درباره اخلاق کمونیستی که در مورد اصالت فرد و اصالت اجتماع مطرح است، می گوید: ممکن است کسی اساسا تکامل را به عنوان یگانه معیار (برای کار اخلاق) قبول نداشته باشد. ما تکامل فرد داریم و تکامل جامعه. گاهی اوقات میان این دو تکامل، تراحم صورت می گیرد یعنی تعارضی میان حقوق فرد و تکامل جامعه رخ می دهد. ممکن است ما برای فرد هیچ حقی قائل نباشیم و در واقع اصالتی برای فرد قائل نباشیم و اصالت را فقط از آن جامعه بدانیم و بگوییم فرد از خودش حکمی ندارد، بلکه به قول بعضی مثل دورکهم اصلا فرد امر اعتباری است، جامعه امر حقیقی است، هر چه هست مال جامعه است و فرد خودش چیزی ندارد.

بلا تشبیه، مثل آنچه که در منطق قرآن درباره خدا آمده است که فرد در مقابل خدا از خودش حقی ندارد: «ان الامر کله لله؛ سررشته کارها یکسر به دست خداست» (آل عمران/ ۱۵۴)؛ همه چیز مال خداست خود فرد هم لله و مال خداست و اگر چیزی دارد و به این صورت است که چیزی که خودش مملوک خداست مملوکی دارد به تملیک خدا، یعنی افراد به نسبت خودشان با یکدیگر، حقوق و مالکیت‌هایی دارند ولی نسبت به خدا که حساب بکنیم هیچ ندارند.

امروز این حرف در مورد جامعه به وجود آمده. یک سلسله نظریه های جامعه شناسی است که اساسا برای فرد اصالت و اختیار و آزادی و حقی در مقابل جامعه قائل نیست. افراد در بطن جامعه نسبت به یکدیگر حقوق و تکالیفی دارند اما در مقابل جامعه این حرف معنا ندارد.

منابع

مرتضی مطهری - فلسفه اخلاق - صفحه ۲۶۶-۲۶۱

کلید واژه ها

اخلاق انسان جامعه شناسی انقلاب کمونیسم فلسفه

### اخلاق کمونیسم و مارکسیسم

اخلاق "کمونیستی" یا "مارکسیستی" هم برای خود یک سیستم اخلاقی دارد و ناچار هر مکتبی باید یک معیار هایی برای اخلاق وضع بکند که پاسخگوی این سؤال ها باشد که برای چه چیز ارزش انسانی قائل است و چه نفع کاری را اخلاق می داند و چه نوع کاری را ضد اخلاق می شمارد؟ در این مکتب، یک چیز معیار اخلاق است و آن تکامل اجتماعی است، آن هم تکاملی که بر اساس تکامل ابزار تولید توجیه می شود.

مکتب "مارکسیسم" منطقی دارد که همان منطق معروف "هگل"، منطق "دیالکتیک" است. فلسفه و جهان بینی ای دارد که جهان بینی مادی است، بالخصوص مادیتی که در قرن هجدهم رایج و شایع بود و یکی از شاگردان یا پیروان به اصطلاح چپگرای هگل به نام "فوئرباخ" آن را تجدید مطلع کرد. "کارل مارکس" در فلسفه مادی در واقع، تابع "فوئرباخ" است منتها منطق "فوئرباخ" منطق دیالکتیکی نبوده است. "مارکس" آن منطق دیالکتیک را با فلسفه مادی تلفیق کرده است و از آن مادیت تحولی یا مادیت جدلی (این اصطلاحاتی که می گویند) و یا ماتریالیسم دیالکتیک به وجود آمده. هم چنین این مکتب یک نظر خاص در مورد ماهیت تاریخ دارد که بر اساس اصالت اقتصاد است. می گوید: ماهیت اصلی تاریخ را اقتصاد تشکیل می دهد که این را ماتریالیسم تاریخی می گویند. ظاهرا این اصطلاح را "انگلیس" وضع کرده است. ماتریالیسم تاریخی یا مادیت تاریخی یعنی تاریخ ماهیت مادی دارد و بخش دیگر بخش جامعه شناسی است.

در بخش جامعه‌شناسی هم مثل بخش فلسفه تاریخ، جامعه تقسیم می‌شود به زیر بنا و رو بنا و زیر بنای جامعه، روابط اقتصادی و تولیدی است و رو بنا همه چیز دیگر. قسمت‌های دیگری از مکتب مارکسیسم البته مربوط به مسائل اقتصادی است، یعنی واقعا ماهیت اقتصادی دارد، همان چیزی که رشته تخصصی "کارل مارکس" هم فقط آن بوده یعنی او یک مرد اقتصاد دان بوده و در اقتصاد صاحب نظر بوده است و نظریه‌ای دارد - اگر چه این نظریه را هم قبلا اقتصاد دان‌های دیگر گفته بودند ولی شاید او بیشتر پرورش داد - راجع به مسئله کار و ارزش که ارزش فقط از کار به وجود می‌آید و سرمایه تولید ارزش نمی‌کند، بنابراین ارزش اضافی هر سودی که سرمایه دار به دست می‌آورد به او تعلق ندارد بلکه به کارگر تعلق دارد؛ که این، نظریه خاصی است درباره کار و سرمایه.

منابع

مرتضی مطهری - فلسفه اخلاق - صفحه ۲۵۴-۲۵۲

کلید واژه‌ها

اخلاق جامعه اقتصاد ماتریالیسم مارکسیسم

### نیاز بشر به روش اخلاقی و تربیتی

شهید مطهری در کتابش می‌گوید: حال در زندگی بشر، اخلاق و تربیت و ایجاد عادت‌ها - که به قول معروف طبیعت ثانوی می‌باشند - ایجاد طبیعت ثانوی و ملکات مصنوعی در روح بشر که خلق نامیده می‌شود چه ضرورتی دارد و چگونه شده که ضرورت پیدا کرده است؟ این خودش یک داستانی است، یک فصلی است و مربوط به ساختمان بشر می‌باشد و آن اینکه بشر گویی از لحاظ غریزه ناقص آفریده شده است. یعنی چه ناقص آفریده شده؟ در خلقت که چیزی ناقص آفریده نشده است.

ص: ۱۴۶

مقصود این است: هر حیوانی از لحاظ غریزه و صفات طبیعی، متناسب با زندگی خودش در طبیعت مجهز شده است، ولی خدای تبارک و تعالی، بشر را طوری آفریده است که با اینکه استعداد او از لحاظ ترقی و تکامل از هر حیوانی بیشتر است ولی از لحاظ غریزه و صفات اولیه طبیعی که برایش لازم و ضروری است بسیار ضعیف و ناقص می باشد: «و خلق الانسان ضعيفا؛ انسان، ضعیف آفریده شده است» (نساء/ ۲۸) و گویی در خود طبیعت بشر این استعداد را قرار داده است که بشر برای خودش آن روش تربیتی و آن خلق را که لازم است، انتخاب و اختیار بکند، معلمان و مربیانی بیایند و این نقص را که به نظر می رسد در طبیعت هست تکمیل و متمم بکنند. این خودش داستانی است.

پیامبر اکرم (ص) فرمود: «بعثت لای مکارم الاخلاق؛ من بعث شده ام برای تکمیل و متمم خلقهای فاضل»، یعنی صفات اکتسابی را که بشر برای سعادت خودش لازم دارد، تکمیل بکنم و به او ارزانی بدارم. اصطلاحی دارند روحانیون در علم اصول، می گویند بعضی از قوانین داریم که قانون و متمم قانون را جداگانه باید جعل بکنند. در طبیعت آن قانون این امکان وجود ندارد که در آن واحد خود قانون با متممش یکجا جعل بشود، احتیاج به متمم الجعل است. این یک رمز فلسفه است و جز این امکان ندارد. انسانیت انسان جز این مسیری ندارد که ابتدا انسان در طبیعت آن طور ناقص آفریده شود بعد دستگاههای تربیتی و اخلاقی بیایند و آن نقص و ضعف را برطرف بکنند و بشر به قدرت اندیشه و اراده خودش به کمال خویش برسد. بنابراین انسان احتیاج به یک سیستم اخلاق دارد.

## کلید واژه ها

اخلاق کمال انسان اختیار غریزه آموزش تربیت

### تعریف اجمالی شناخت

مختصری درباره تعریف شناخت بحث کنیم، ولی شاید بهتر باشد که ابتدا مقداری درباره شناخت بحث بشود، بعد تعریف گردد. (اجمالاً عرض می‌کنم که) بعضی وقتی می‌خواهند شناخت را تعریف کنند که شناختن جهان یعنی چه، می‌گویند شناخت یعنی انعکاس جهان عینی در ذهن. حال این درست است یا نه، بعد باید روی آن بحث کنیم. بعضی دیگر از یک نظر مدعی هستند که هر چه چیزی را انسان با شناخت تعریف می‌کند، خود شناخت نیازی به تعریف ندارد، شناخت را فقط باید با یک الفاظ روشنتری توضیح داد. شناخت یعنی آگاهی، و آگاهی احتیاج به تعریف ندارد. این اجمال سخن در باب تعریف شناخت است که تا موقعی که محتوای شناخت کاملاً دانسته نشود نمی‌شود روی تعریفش بحث کرد.

مباحث مربوط به شناخت

یکی از مسائل شناخت مسئله ابزار شناخت است. وسیله انسان برای شناخت چیست؟ منابع شناخت و درجات شناخت و انواع و اقسام شناخت از مسائل دیگر است که انواع و اقسام شناخت با درجات شناخت فرق می‌کند. مسئله دیگر موضوعات شناخت است، آن موضوعاتی که انسان باید بشناسد و ضرورت دارد (که بشناسد) چه موضوعاتی است؟ مسئله دیگر که از یک نظر شاید از همه این مسائل مهمتر باشد معیار شناخت است. با چه معیاری می‌توان یک شناخت را صحیح و یا ناصحیح دانست؟ معیار بهترین شناختها چیست؟... و محتوای شناخت مسئله دیگر ماست. شاید ما در ضمن بررسی اینها به بعضی مسائل دیگر بربخوریم، ولی فعلاً ستون فقرات بحثهای ما را اینها تشکیل می‌دهند.

دنیا، دنیای مکتب و ایدئولوژی است. مکتب و ایدئولوژی بر پایه جهان بینی است و جهان بینی بر پایه شناخت. از اینجا انسان به اهمیت مسئله شناخت پی می برد. آنکه ایدئولوژی‌ش مثلا بر اساس جهان بینی مادی است جهان بینی مادیش بر اساس نظریه خاصی در باب شناخت است. آن دیگری ایدئولوژی دیگری دارد بر اساس جهان بینی دیگری و آن جهان بینی بر اساس نظریه ای است که در باب شناخت دارد. این است که ما قبل از بحث درباره ایدئولوژیها، مکتبها و جهان بینی ها باید تکلیف مسئله شناخت را روشن کنیم. عرض کردم به آن اندازه که امروز این مسئله اهمیت پیدا کرده است، در جهان دیروز به اهمیت این مسئله پی نبرده بودند، ولی مسئله شناخت یک مسئله بسیار قدیمی است و بیش از دو هزار سال از عمر آن می گذرد. در فلسفه و حکمت اسلامی ما بابتی تحت عنوان «نظریه المعرفه» یعنی «نظریه شناخت» نداریم، ولی اغلب مسائلی که در باب شناخت مطرح است به طور متفرقه در مسائل مربوط به علم و ادراک و عقل و معقول، مسائل مربوط به وجود ذهنی و مسائل مربوط به نفس و کیفیات نفسانی مطرح شده است بنابراین از قدیم به اهمیت این مسئله، کم و بیش پی برده بودند ولی امروز فلسفه های دنیای جدید بیشتر و بیشتر در اطراف نظریه شناخت دور می زند.

منابع

مرتضی مطهری - فلسفه اخلاق - صفحه ۳۸-۳۷

مرتضی مطهری - مسأله شناخت - صفحه ۱۷-۱۶

کلید واژه ها

دنیا انسان شناخت جهان بینی فلسفه مکاتب

**فراگیر شدن مشکل روابط خانوادگی در جهان**

ص: ۱۴۹

مشکل روابط خانوادگی در عصر ما نه آنچنان سهل و ساده است که بتوان با تشکیل سمینارها آن را حل کرد و نه مخصوص کشور و مملکت ماست و نه دیگران آن را حل کرده اند و یا مدعی حل واقعی آن هستند. ویل دورانت فیلسوف و نویسنده معروف تاریخ تمدن میگوید: اگر فرض کنیم در سال ۲۰۰۰ مسیحی هستیم و بخواهیم بدانیم که بزرگترین حادثه ربع اول قرن بیستم چه بوده است، متوجه خواهیم شد، که این حادثه، جنگ و یا انقلاب روسیه نبوده است؛ بلکه همانا دگرگونی وضع زنان بوده است. تاریخ چنین تغییر تکان دهنده ای در مدتی به این کوتاهی کمتر دیده است و خانه مقدس که پایه نظم اجتماعی ما بود، شیوه زناشوئی که مانع شهوترانی و ناپایداری وضع انسان بود، قانون اخلاقی پیچیده ای که ما را از توحش به تمدن و آداب معاشرت رسانده بود همه آشکارا در این انتقال پرآشوبی که همه رسوم و اشکال زندگی و تفکر ما را فرا گرفته است گرفتار گشته اند.

اکنون نیز ناله متفکران غربی از بهم خوردن نظم خانوادگی و سست شدن پایه ازدواج، از شانه خالی کردن جوانان از قبول مسئولیت ازدواج، از منفور شدن مادری، از کاهش علاقه پدر و مادر و بالاخص علاقه مادر نسبت به فرزندان، از ابتدال زن دنیای امروز و جانشین شدن هوسهای سطحی بجای عشق، از افزایش دائم التزاید طلاق، از زیادی سرسام آور فرزندان نامشروع، از نادرالوجود شدن وحدت و صمیمیت میان زوجین، بیش از پیش به گوش می رسد.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۳۱-۳۰

کلید واژه ها

ص: ۱۵۰



## انتقاد بر قانون مهر و پاسخ به آن

خانم منوچهریان در کتاب انتقاد بر قوانین اساسی و مدنی ایران در فصلی که تحت عنوان تاریخچه پیدایش مهر در روابط زناشویی و نقد آن باز کرده اند چنین نوشته اند: "همچنانکه برای داشتن باغ یا خانه یا اسب یا استر، مرد باید مبلغی پردازد، برای خریدن زن هم باید پولی از کیسه خرج کند، و همچنانکه بهای خانه و باغ و استر بر حسب بزرگی و کوچکی و زشتی و زیبایی و بهره و فائده متفاوت است بهای زن هم بر حسب زشتی و زیبایی و پولداری و بی پولی او تفاوت می کند. قانون گذاران مهربان و جوانمرد ما قریب ۱۲ ماده درباره قیمت زن نوشته اند و فلسفه آنان آن است که اگر پول در میان نباشد رشته استوار زناشویی سخت سست و زود گسل می شود". اگر قانون مهر از طرف اجنبی آمده بود، آیا باز هم این قدر مورد بی مهری و تهمت و افترا بود؟ مگر هر پولی که کسی به کسی می دهد می خواهد او را بخرد، پس باید رسم هدیه و بخشش و پیشکش را منسوخ کنند.

ریشه قانون مهر که در قانون مدنی آمده قرآن است. قرآن تصریح می کند که مهر عنوانی جز عطیه و پیشکشی ندارد. بعلاوه اسلام قوانین اقتصادی خود را آنچنان تنظیم کرده که مرد حق هیچگونه بهره برداری اقتصادی از زن ندارد. در این صورت چگونه می توان مهر را به عنوان قیمت زن یاد کرد. ممکن است بگوئید عملاً مردان ایرانی از زنان خود بهره برداری اقتصادی می کنند. من هم قبول دارم که بسیاری از مردان ایرانی این طورند، ولی این چه ربطی به مهر دارد، مردان که نمی گویند ما به موجب اینکه مهر پرداخته ایم به زنان خود تحکم می کنیم، تحکم مرد ایرانی به زن ایرانی ریشه های دیگری دارد. چرا بجای اینکه مردم را اصلاح کنید قانون فطرت را خراب می کنید و بر مفاسد می افزاید؟ در تمام این گفته ها یک منظور بیشتر نهفته نیست و آن اینکه ایرانی و مشرق زمینی، باید خود را و فلسفه زندگی خود را و معیارهای انسانی خود را فراموش کند و رنگ و شکل اجنبی بخود بگیرد تا بهتر آماده بلعیده شدن باشد.

خانم منوچهریان می گویند: "اگر زن از نظر اقتصادی مانند مرد باشد، دیگر چه حاجت است که ما برای او نفقه در قانون اسلامی و کسوه و مهر قائل شویم. همچنانکه هیچ یک از این پیش بینی ها و محکم کاری ها در مورد مرد به میان نمی آید، در مورد زن هم آن وقت نباید وجود داشته باشد." اگر این سخن را خوب بشکافیم معنایش این است: در دوره هائی که برای زن حق مالکیت و استقلال اقتصادی قائل نبودند مهر و نفقه می توانست تا اندازه ای موجه باشد ولی اگر به زن استقلال اقتصادی داده شود (همچنانکه در اسلام این استقلال به زن داده شده)، دیگر نفقه و مهر هیچ وجهی ندارد. ایشان گمان کرده اند که فلسفه مهر صرفاً این است که در مقابل سلب حقوق اقتصادی زن پولی به او برسد. آیا بهتر نبود که ایشان مراجعه کوتاهی به آیات قرآن می کردند و اندکی درباره تغییراتی که قرآن از مهر کرده تأمل می کردند و فلسفه اصلی مهر را درمی یافتند و آن گاه از اینکه کتاب آسمانی کشورشان دارای چنین منطق عالی است به خود می بالیدند؟

نویسنده «چهل پیشنهاد» در شماره ۸۹ مجله زن روز، صفحه ۷۱ پس از ذکر وضع ناهنجار زن در جاهلیت و اشاره به خدمات اسلام در این راه چنین نوشته است: چون زن و مرد مساوی آفریده شده اند، پرداخت بها یا اجرت از طرف یکی به دیگری منطق و دلیل عقلانی ندارد زیرا همانگونه که مرد احتیاج به زن دارد، زن هم به وجود مرد محتاج است و آفرینش آنها را به یکدیگر محتاج خلق کرد و در این احتیاج هر دوی آنها وضع مساوی دارند، و لذا الزام یکی به دادن وجه به دیگری بلا دلیل خواهد بود. ولکن از نظر اینکه طلاق در اختیار مرد بوده و زن برای زندگی مشترک با مرد تأمین نداشته، لذا به زن حق داده شده علاوه بر اعتماد به شخصیت زوج نوعی وثیقه و اعتبار مالی نیز از مرد مطالبه نماید."

در صفحه ۷۲ می گوید: اگر ماده ۱۱۳۳ قانون مدنی که مقرر می دارد: "مرد می تواند هر وقت که بخواهد زن خود را طلاق دهد"، اصلاح گردد و طلاق بسته به میل و هوس مرد نباشد، اساساً صداق و مهر فلسفه وجودی خود را از دست خواهد داد. از آنچه تاکنون گفته ایم بی پایگی این سخنان روشن گشت، معلوم شد که مهر، بها یا اجرت نیست و منطق عقلانی هم دارد، هم معلوم شد زن و مرد در احتیاج به یکدیگر وضع مساوی ندارند و خلقت، آنها را در دو وضع مختلف قرار داده است. از همه بی پایه تر اینکه فلسفه مهر را وثیقه مالی در مقابل حق طلاق برای مرد ذکر کرده است و مدعی است علت اینکه اسلام مهر را مقرر کرده است، همین جهت است. از این گونه اشخاص باید پرسید: چرا اسلام حق طلاق را به مرد داد تا زن به وثیقه مالی احتیاج پیدا کند؟ بعلاوه معنی این سخن این است: علت اینکه پیامبر اکرم (ص) برای زنان خود مهر قرار می داد این بود که می خواست به آنها در مقابل خودش وثیقه مالی بدهد و علت اینکه در ازدواج امام علی (ع) و فاطمه (س) برای فاطمه مهر قرار داد این بود که می خواست برای فاطمه در مقابل علی یک وثیقه مالی و وسیله اطمینان فکری بگیرد.

اگر این چنین است پس چرا پیغمبر اکرم (ص) زنان را توصیه کرد که متقابلاً مهر خود را به شوهر ببخشند و برای این بخشش پاداشها ذکر کرد؟ بعلاوه چرا توصیه کرد که حتی الامکان مهر زنان زیاد نباشد؟ آیا جز این است که از نظر پیغمبر اسلام هدیه زناشوئی مرد به نام مهر، و بخشش مهر یا معادل آن از طرف زن به مرد موجب استحکام الفت و علقه زناشوئی می شود؟ اگر نظر اسلام به این بود که مهر یک وثیقه مالی باشد، چرا در کتاب آسمانی خود گفت: «وآتوا النساء صدقاتهن نحله» (نسا/آیه ۴)؛ «و کابین بانوان را به رغبت تقدیمشان کنید»، چرا نگفت و آتوا النساء صدقاتهن وثیقه. گذشته از همه اینها، نویسندگان مزبور پنداشته که رسم مهر در صدر اسلام همین بوده که امروز هست، معمول امروز این است که مهر بیشتر جنبه ذمه و عهده دارد، یعنی مرد مبلغی را طبق عقد و سند به عنوان مهر به عهده می گیرد و زن معمولاً آن را مطالبه نمی کند مگر وقتی که اختلاف و مشاجره ای به میان آید، این گونه مهرها می تواند جنبه وثیقه به خود بگیرد. در صدر اسلام معمول این بود که مرد هر چه به عنوان مهر متعهد می شد، نقد می پرداخت.

عليه‌ذا به هيچ وجه نمي توان گفت كه نظر اسلام از مهر اين بوده كه وثيقه اي در اختيار زن قرار دهد. تاريخ نشان مي دهد كه پيغمبر اكرم (ص) به هيچ وجه حاضر نبود زني را بدون مهر در اختيار مردی قرار دهد. داستاني با اندك اختلاف در كتب شيعه و سني آمده است، از اين قرار: زني آمد به خدمت پيغمبر اكرم (ص) و در حضور جمع ايستاد و گفت: يا رسول الله مرا به همسري خود بپذير. رسول اكرم (ص) در مقابل تقاضاي زن سكوت كرد، چيزي نگفت، زن سر جاي خود نشست. مردی از اصحاب به پاخواست و گفت: يا رسول الله، اگر شما مايل نيسديد، من حاضرم. پيغمبر اكرم (ص) سؤال كرد: مهر چي ميدهي؟ هيچي ندارم. اينطور كه نمي شود، برو به خانه ات شايد چيزي پيدا كني و به عنوان مهر به اين زن بدهي. مرد به خانه اش رفت و برگشت و گفت: در خانه ام چيزي پيدا نكردم. باز هم برو بگرد، يك انگشتر آهني هم كه بياوري كافي است. دو مرتبه رفت و برگشت و گفت انگشتر آهني هم در خانه ما پيدا نمي شود، من حاضرم همين جامه كه بتن دارم مهر اين زن كنم. يكي از اصحاب كه او را مي شناخت گفت: يا رسول الله، به خدا اين مرد جامه اي غير از اين جامه ندارد. پس نصف اين جامه را مهر زن قرار دهيد. پيغمبر اكرم (ص) فرمود: اگر نصف اين جامه مهر زن باشد كداميك بپوشند؟ هر كدام بپوشند ديگري برهنه مي ماند، خير اينطور نمي شود. مرد خواستگار سر جاي خود نشست. زن هم به انتظار، جاي ديگري نشسته بود، مجلس وارد بحث ديگري شد و طول كشيد. مرد خواستگار حركت كرد برود، رسول اكرم (ص) او را صدا كرد: آهاي بيا. آمد. بگو بينم قرآن بلدي؟ بلي يا رسول الله، فلان سوره و فلان سوره را بلدم. مي تواني از حفظ قرائت كني؟ بلي مي توانم. بسيار خوب، درست شد، پس اين زن را به عقد تو در آوردم و مهر او اين باشد كه تو به او قرآن تعليم بدهي. مرد دست زن خود را گرفت و رفت.

## کلید واژه ها

دستورات الهی فلسفه اخلاق حقوق زن مهریه آموزش تربیت حدیث

### بررسی معایب چند همسری از نظر اخلاق

می گویند اجازه تعدد زوجات اجازه شره و شهوت است. به مرد اجازه می دهد هواپرستی کند. اخلاق ایجاب می کند که انسان شهوات خود را به حداقل ممکن تقلیل دهد. زیرا مقتضای طبیعت آدمی این است که هر اندازه جلو شهوت را باز گذارد رغبت و تمایلش فزونی می گیرد و آتش شهوتش مشتعل تر می گردد. منتسکیو در روح القوانین صفحه ۴۳۴ درباره تعدد زوجات می گوید: پادشاه مراکش در حرمسرای خود از تمام نژادها اعم از سفید و زرد و سیاهپوست زن دارد. اما اگر این شخص دو برابر زنهای کنونی خود نیز زن داشته باشد باز هم خواهان زن تازه خواهد بود. زیرا شهوترانی مثل خست و لثامت است و هر چه شدت کرد زیادتر میشود، چنانکه تحصیل سیم و زر زیاد باعث ازدیاد حرص و آز می گردد. تعدد زوجات رسم عشق‌بازی مستهجن و مخالف طبیعت (همجنس بازی)، را نیز می آموزد و رائج می کند. زیرا در عرصه شهوترانی هر عملی که از حدود معین خارج گردید، باعث اعمال بی قاعده می گردد. در استانبول وقتی که شورشی در گرفت، در حرمسرای یک حکمران، حتی یک زن وجود نداشت، چه آن حکمران با عشقبازیهای مخالف طبیعت روزگار خود را می گذرانید.

این ایراد را از دو نظر باید مورد بررسی قرار داد. یکی از این نظر که می گویند اخلاق پاک با اعمال شهوت منافات دارد و برای پاکی نفوس باید شهوت را به حداقل ممکن تقلیل داد. دیگر از نظر آن اصل روانی که می گوید مقتضای طبیعت آدمی این است که هر چه بیشتر با آن موافقت شود بیشتر طغیان می کند و هر چه بیشتر با آن مخالفت شود آرام می گیرد. اما از نظر اول باید بگوئیم متأسفانه این یک تلقین غلطی است که اخلاق مسیحی که بر پایه ریاضت است و از اخلاق هندی و بودائی و کلبی متأثر است، القاء کرده است. اخلاق اسلامی بر این پایه نیست. از نظر اسلام چنین نیست که هر چه از شهوات تقلیل شود با اخلاق سازگارتر است (و اگر به حد صفر برسد صد درصد اخلاقی است). از نظر اسلام، اخلاق با افراط در شهوترانی ناسازگار است.

برای اینکه بدانیم تعدد زوجات یک عمل افراطی است یا نه، باید ببینیم آیا مرد بالطبع تک همسری است یا نه؟ شاید امروز یک نفر هم پیدا نشود که طبیعت مرد را محدود به تک همسری بداند و چند همسری را یک عمل انحرافی و افراطی بشناسد. برعکس عقیده بسیاری اینست که طبیعت مرد چند همسری است و تک همسری چیزی است نظیر مجرد که برخلاف طبیعت مرد است. اگر چه ما با آن نظر که طبیعت مرد چند همسری است مخالفیم، اما با این نظر هم موافق نیستیم که طبیعت مرد تک همسری است و چند همسری بر ضد طبیعت مرد است و نوعی انحراف و مخالف طبیعت است، نظیر همجنس بازی. کسانی مانند منتسکیو که تعدد زوجات را مساوی با شهوت پرستی می دانند نظرشان به حرمسرا بازی است. خیال کرده اند که اسلام با قانون تعدد زوجات خواسته است جواز حرمسرا برای خلفای عباسی و عثمانی و امثال آنها صادر کند. اسلام بیش از همه با آن کارها مخالف است. حدود و قیودی که اسلام برای تعدد زوجات قائل است، آزادی مرد هوسران را بکلی از او سلب می کند.

اما از نظر دوم این عقیده که میگوید طبیعت آدمی هر اندازه ارضا شود بیشتر طغیان می کند و هر اندازه مخالفت شود بهتر آرام می گیرد درست نقطه مقابل عقیده ای است که امروز در میان پیروان فروید پیدا شده و مرتبا به نفع آن تبلیغ میشود. فرویدیست ها می گویند: طبیعت بر اثر ارضاء و اقناع آرام می گیرد و در اثر امساک فزونی می گیرد و طغیان می کند. لهذا این عده صددرصد طرفدار آزادی و شکستن آداب و سنن، خصوصا در مسائل جنسی می باشند. ای کاش منتسکیو زنده می بود و می دید که امروز چگونه فرضیه او مورد تمسخر فرویدیست ها قرار گرفته است.

از نظر اخلاق اسلامی هر دو عقیده خطاست. طبیعت، حقوق و حدودی دارد و آن حقوق و حدود را باید شناخت. طبیعت، در اثر دو چیز طغیان می کند و آرامش را بهم می زند. یکی در اثر محرومیت، و دیگر در اثر آزادی کامل دادن و برداشتن همه قیود و حدود از مقابل او. به هر حال نه تعدد زوجات ضد اخلاق و به هم زننده آرامش روحی و مخالف پاکی نفوس است، آنچنانکه امثال منتسکیو می گویند، و نه قناعت ورزیدن به زن یا زنان مشروع خود ضد اخلاق است آنچنان که فرویدیست ها عملاً تبلیغ می کنند.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۳۴۳-۳۴۲

کلید واژه ها

نفس اسلام اخلاق انسان شهوت تعدد زوجات تربیت

### تقوا در نهج البلاغه

در آثار دینی خصوصاً در نهج البلاغه که فوق العاده روی کلمه تقوا تکیه شده است، همه جا تقوا به معنای آن ملکه مقدس که در روح پیدا می شود و به روح قوت و قدرت و نیرو می دهد و نفس اماره و احساسات سرکش را رام و مطیع می سازد به کار رفته است. در خطبه ۱۱۴ می فرماید: «إن تقوی الله حمت اولیاء الله محارمه، و الزمت قلوبهم مخافته، حتی اسهرت لیالهم، و اظمأت هو اجرهم؛ تقوای خدا، دوستان خدا را در حمایت خود قرار داده و آنها را از تجاوز به حریم محرمات الهی نگهداشته است و خوف خدا را ملازم دل‌های آنها قرار داده است تا آنجا که شب‌های آنها را زنده و بیدار نگهداشته و روزهای آنها را قرین تشنگی (تشنگی روزه) کرده است».

ص: ۱۵۷

در این جمله ها با صراحت کامل تقوا را به معنای آن حالت معنوی و روحانی ذکر کرده که حافظ و نگهبان از گناه است و ترس از خدا را به عنوان یک اثر از آثار تقوا ذکر کرده. از همین جا می توان دانست که تقوا به معنای ترس نیست، بلکه یکی از آثار تقوا اینست که خوف خدا را ملازم دل قرار می دهد. لذا معنای اتقوا الله این نیست که از خدا بترسید. در خطبه ۱۶ نهج البلاغه می فرماید: «ذمتی بما أقول رهینه، و انا به زعیم، ان من صرحت له العبر عما بین یدیه من المثالات حجزته التقوی عن تقحم الشبهات؛ ذمه خود را در گرو گفتار خود قرار می دهم و صحت گفتار خود را ضمانت می کنم. اگر عبرتهای گذشته برای شخصی آینه آینده قرار گیرد تقوا جلو او را از فرو رفتن در کارهای شبهه ناک می گیرد... تا آنجا که می فرماید: «الا و ان الخطایا خیل شمس حمل علیها اهلها و خلعت لجمها، فتقحمت بهم فی النار الا و ان التقوی مطایا ذلل حمل علیها اهلها و اعطوا ازمتها فاوردتهم الجنة؛ مثل خلافتکاری و زمام را به کف هوس دادن مثل اسبهای سرکش و چموشی است که لجام را پاره کرده و اختیار را تماما از کف آنکه بر او سوار است گرفته و عاقبت آنها را در آتش می افکنند، و مثل تقوا مثل مرکبهای رهوار و مطیع و رام است که مهار آنها در اختیار آن کسانی است که بر آنها سوارند و آنها را وارد بهشت می سازد».

در اینجا درست و با صراحت کامل تقوا یک حالت روحی و معنوی که ما از آن به ضبط نفس و یا مالکیت نفس تعبیر می کنیم معرفی شده. ضمنا در اینجا حقیقت بزرگی بیان شده، آن اینکه لازمه مطیع هوا و هوس بودن و عنان را به نفس سرکش واگذاردن، زبونی و ضعف و بی شخصیت بودن است. انسان در آن حال نسبت به اداره حوزه وجود خودش مانند سواره زبونی است که بر اسب سرکشی سوار است و از خود اراده و اختیاری ندارد و لازمه تقوا و ضبط نفس، افزایش قدرت اراده و شخصیت معنوی و عقلی داشتن است، مانند سوار ماهر و مسلطی که بر اسب تربیت شده ای سوار است و با قدرت فرمان می دهد و آن اسب با سهولت اطاعت می کند. آنکس که بر مرکب چموش هوا و هوس و شهوت و حرص و طمع و جاه طلبی سوار است و تکیه گاهش این امور است زمام اختیار از دست خودش گرفته شده و به این امور سپرده شده، دیوانه وار به دنبال این امور می دود، دیگر عقل و مصلحت و مال اندیشی در وجود او حکومتی ندارد، و اما آنکه تکیه گاهش تقوا است و بر مرکب ضبط نفس سوار است عنان اختیار در دست خودش است و به هر طرف که بخواهد در کمال سهولت فرمان می دهد و حرکت می کند.



در خطبه ۱۹۱ می فرماید: «فان التقوی فی الیوم الحرز و الجنه، و فی غد الطريق الی الجنه؛ تقوا در امروزه دنیا برای انسان به منزله یک حصار و بارو و به منزله یک سپر است و در فردای آخرت راه بهشت است». نظیر این تعبیرات زیاد است، مثل تعبیر به اینکه: «ان التقوی دار حصن عزیز، و الفجور دار حصن ذلیل، لا یمنع اهله، و لا یحرز من لجا الیه؛ بدانید که تقوا قلعه ای محکم و نیرومند است اما بدکاری و گناه حصاری است سست و بی دفاع که اهلس را از بدی باز نمی دارد و کسی که بآن پناهنده شود نگهداریش نمی کند» (خطبه/ ۱۵۷)، که تقوا را به پناهگاهی بلند و مستحکم تشبیه فرموده است. معلوم شد که تقوا حالتی است روحی در انسان که برای روح حالت حصن و حصار و حرز و اسلحه دفاعی و مرکب رام و مطیع را دارد و خلاصه یک قوت معنوی و روحی است.

منابع

مرتضی مطهری - ده گفتار - صفحه ۲۴-۲۶

کلید واژه ها

اخلاق روح انسان تقوی گناه نهج البلاغه خدا اراده

### لزوم مراقبت از تقوا

ممکن است آنچه درباره تقوا گفته می شود که حرز و حصن و حافظ و حارس است، موجب غرور و غفلت بعضی گردد و خیال کنند که آدم متقی، معصوم از خطا است و توجه به خطرات متزلزل کننده و بنیان کن تقوا ننمایند. ولی حقیقت اینست که تقوا هم هر اندازه عالی باشد به نوبه خود خطراتی دارد. آدمی در عین اینکه باید در حمایت و حراست تقوا زندگی کند، باید خود حافظ و حارس تقوا بوده باشد و این، به اصطلاح دور نیست. مانعی ندارد که یک چیز وسیله حفظ و نگهداری ما باشد و در عین حال ما هم موظف باشیم او را حفظ کنیم. درست مثل جامه. جامه، حافظ و حارس و نگهبان انسان است از سرما و گرما، انسان هم حافظ و حارس جامه خویش است از دزد.

ص: ۱۵۹

امام علی (ع) در یک جمله به هر دو اشاره کرده آنجا که می فرماید: «الافصونوها و تصونوا بها؛ یعنی تقوا را حفظ کنید و هم به وسیله او، خودتان را حفظ کنید». پس اگر از ما بپرسند آیا تقوا ما را حفظ می کند و یا ما باید حافظ تقوا باشیم، می گوئیم هر دو تا. نظیر اینکه اگر بپرسند آیا از تقوا باید کمک گرفت برای رسیدن به خدا و مقام قرب الهی، یا از خدا باید کمک خواست برای تحصیل تقوا؟ می گوئیم هر دو تا. به کمک تقوا باید به خدا نزدیک شد، و از خدا باید مدد خواست که برای تقوای بیشتر ما را موفق بفرماید. امام علی در جایی دیگر می فرماید: «اوصیکم عبادالله بتقوی الله فانها حق الله علیکم، و الموجه علی الله حقکم و ان تستعینوا علیها بالله، و تستعینوا بها علی الله؛ شما را به تقوای الهی سفارش می کنم، تقوا حق الهی است بر عهده شما و موجب ثبوت حقی است از شما بر خدا، و اینکه از خدا برای رسیدن به تقوا کمک بخواهید و از تقوا برای رسیدن به خدا کمک بگیرید» (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۱).

به هر حال باید توجه به خطراتی که بنیان تقوا را متزلزل می کند داشت. در مقررات دینی می بینیم که تقوا ضامن و وثیقه بسیاری از گناهان شناخته شده، ولی نسبت به بعضی دیگر از گناهان که تأثیر و جاذبه قویتری دارد دستور حریم گرفتن داده شده. مثلاً- در مقررات دینی گفته نشده که خلوت کردن با وسیله دزدی یا شرابخواری یا قتل نفس حرام است. مثلاً مانعی ندارد که کسی شب در خانه خلوتی بسر برد که اگر بخواهد العیاذبالله شراب بخورد هیچ رادع و مانع ظاهری نیست. همان ایمان و تقوا ضامن انسان است. ولی در مسئله جنسیت به حکم تأثیر قوی و تحریک شدیدی که این غریزه در وجود انسان دارد، این ضمانت از تقوا برداشته شده و دستور داده شده که خلوت با وسیله بی عفتی ممنوع است زیرا این خطر، خطری است که می تواند احیاناً در این حصار هر اندازه منیع و مستحکم باشد نفوذ کند و این حصار را فتح نماید. حافظ در یکی از غزلهای معروفش بیتی دارد که در آن خواسته این حقیقت روحی را بگوید:

غزل او این است:

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند \*\*\* تا همه صومعه داران پی کاری گیرند  
مصلحت دید من آنست که یاران همه کار \*\*\* بگذارند و خم طره یاری گیرند  
خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی \*\*\* گر فلک شان بگذارد که قراری گیرند  
بیتی که از این غزل مورد نظر بود این بیت است:

قوت بازوی پرهیز به خوبان مفروش \*\*\* که در این خیل حصاری به سواری گیرند

در این بیت تقوا و پرهیزکاری را به حصار تشبیه کرده همان طوری که در کلمات امیرالمؤمنین عین این تشبیه آمده است. بعد به شدت تأثیر و قدرت فتح خیل خوبان در حصار تقوا توجه پیدا کرده که این حصار را به رخ این طائفه نمی توان کشید. در این سپاه هر سوار به تنهائی قادر است که حصاری را فتح کند، احتیاجی به اجتماع و یورش دسته جمعی نیست.

منابع

مرتضی مطهری - ده گفتار - صفحه ۳۳-۳۰

کلید واژه ها

اخلاق انسان تقوی خدا مراقبه تربیت

### ارزش و اثر تقوا در تطبیق با ابتلائات روز

گذشته از آثار مسلمی که تقوا در زندگی اخروی بشر دارد و یگانه راه نجات از شقاوت ابدی است، در زندگی دنیوی انسان هم ارزش و آثار زیادی دارد. "امام علی (ع)" که بیش از هر کس دیگر در تعلیمات خود روی معنای تقوا تکیه کرده و به آن ترغیب فرموده آثار زیادی برای آن ذکر می کند و گاهی یک عمومیت عجیبی به فوائد تقوا می دهد، مثل اینکه می فرماید: «عق من کل ملکه، نجاه من کل هلکه؛ یعنی آزادی است از هر رقیتی و نجات است از هر گونه بدبختی» (نهج البلاغه - خطبه ۲۳۰). یا این که می فرماید: «دواء داء قلوبکم، و شفاء مرض اجسادکم، و صلاح فساد صدورکم، و ظهور دنس انفسکم؛ تقوا دواي بیماری دل های شما و شفای مرض بدن های شما، درستی خرابی سینه های شما و مایه پاک شدن نفوس شما است (نهج البلاغه - ۱۹۸).

ص: ۱۶۱

"امام علی (ع)" همه درد ها و ابتلائات بشر را یک کاسه می کند و تقوا را برای همه آن ها مفید می داند. حقا هم اگر به تقوا صرفا جنبه منفی و اجتناب و پهلوی تهی کردن ندهیم و آن طور بشناسیم که علی شناخته باید اعتراف کنیم که یکی از ارکان زندگی بشر است چه در زندگی فردی و چه در زندگی اجتماعی، اگر نباشد اساس زندگی متزلزل است. ارزش یک چیز آن وقت معلوم می شود که ببینیم آیا چیز دیگر می تواند جای او را بگیرد یا نه؟ تقوا یکی از حقایق زندگی است، به دلیل این که چیزی دیگر نمی تواند جای آن را بگیرد، نه زور و نه پول و نه تکثیر قانون و نه هیچ چیز دیگر. از ابتلائات روز ما موضوع زیادی قوانین و مقررات و تغییر و تبدیل های پشت سر هم است. برای موضوعات بالخصوص مدام قانون وضع می شود، مقررات معین می گردد، آئین نامه می سازند، باز می بینند منظور حاصل نشد. قوانین را تغییر و تبدیل می دهند، بر مقررات و آئین نامه ها افزوده می شود و باز مطلوب حاصل نمی گردد.

البته شک نیست که قانون نیز به نوبه خود یکی از حقائق زندگی است. گذشته از قوانین کلی الهی مردم احتیاج دارند به یک سلسله قوانین و مقررات مدنی، ولی آیا می توان تنها با وضع و تکثیر قانون، جامعه را اصلاح کرد؟ قانون حد و مرز معین می کند، پس باید قوه و نیروئی در خود مردم باشد که این حدود و مرزها را محترم بشمارد و آن همان است که به آن نام تقوا داده اند. می گویند باید قانون محترم باشد. این صحیح است ولی آیا تا اصول تقوا محترم نباشد می توان نام احترام قانون را برد.

کلید واژه ها

انسان تقوی جامعه زندگی

**وظیفه مسلمانان در برابر شایعات**

آقای مطهری در کتاب آشنایی با قرآن ۴ می فرمایند: یک دوست خیلی قدیمی داریم، خانه اش هم خیلی دور دست است. نمی خواهم حتی اسم محله اش را هم ببرم. از آن نقطه های خیلی دور دست تهران آمده بود اینجا. بعد که تفسیر تمام شد و من می خواستم به منزل بروم گفت ما یک ماشین ناقابل داریم، با همدیگر سوار شدیم. در بین راه گفت: می دانی من برای چه کاری به اینجا آمدم؟ می گفتند در مسجد الجواد «اشهد ان علیا ولی الله» نمی گویند، من گفتم بروم ببینم واقعا نمی گویند. گفتم: خدا پدرت را بیا مرزد که باز لااقل این قدر حرص داشتی که بیایی ببینی آیا می گویند یا نمی گویند. حال یک کسی می آید مثلا راجع به مسجد الجواد می گوید در مسجد الجواد «اشهد ان علیا ولی الله» نمی گویند، آن یکی می گوید من هم شنیدم «اشهد ان علیا ولی الله» نمی گویند، یک وقت می بینی همه مردم می گویند ما شنیدیم در مسجد الجواد «اشهد ان علیا ولی الله» نمی گویند! اسلام چه می گوید؟ می گوید هر وقت چنین چیزی شنیدی ابدا به زبان نیاور. اگر دغدغه داری خودت برو تحقیق کن، تو که حوصله تحقیق کردن نداری دیگر چرا باز گو می کنی؟! حق باز گو کردن نداری.

دهی بود که نصف آن ده یهودی بودند و نصف دیگر مسلمان. از آن ده تا چتل دو فرسخ راه بود. یهودیها می گفتند چتل مال ماست، اینجا را ما ساختیم. این مزار مال ماست. مسلمانان همان ده می گفتند خیر، مال ماست. یهودیها می گفتند این مال ماست به دلیل اینکه مناره ندارد، مسلمانها می گفتند مال ماست به دلیل اینکه مناره دارد. با همدیگر دعوا می کردند. دست و سرها شکست و آدمها کشته شد. دلیل آنها این بود که مناره ندارد و دلیل اینها این بود که مناره دارد. همت این را که دو فرسخ بروند و ببینند مناره دارد یا ندارد، نداشتند.

**نقش تقوا در جلوگیری از مشکلات اجتماعی**

یکی از مسائل روز در دنیای ما مسئله طلاق است. بدون شک عوامل اجتماعی گوناگونی در بروز این مسئله دخالت دارد. اما به طور کلی عامل اصلی افزایش طلاقها، از بین رفتن عنصر تقوا است. اگر تقوا از میان مردم کم نشده بود و مردان و زنان بی بند و بار نشده بودند اینقدر طلاق زیاد نمی شد. در زندگی قدیم نواقص و مشکلات بیشتری وجود داشت. حتما مشکلاتی که در زندگی خانوادگی امروزی است در گذشته زیادتر بود، ولی در عین حال عنصر ایمان و تقوا بسیاری از آن مشکلات را حل می کرد. ولی ما امروز این عنصر را از دست داده ایم و با اینکه وسائل زندگی بهتر است با مشکلات بیشتری مواجه هستیم و حالا می خواهیم در همین مسئله افزایش طلاق مثلا به زور افزودن قید و بند قانون برای مردان و یا زنان، به زور مقررات، به زور دادگستری، به زور قوه مجریه، با تغییر قوانین و مقررات از عدد طلاقها بکاهیم، و این شدنی نیست.

یکی دیگر از مسائل، نحوه برگزاری انتخابات است. در موضوع انتخابات می بینیم که بعضیها اصرار دارند که علت خرابی انتخابات نقص قانون انتخابات است که در نیم قرن پیش وضع شده و با مقتضیات امروز وفق می دهد. ممکن است این مسئله درست باشد، ولی آیا مردم طبق همان قانون رفتار می کنند و فساد پیدا می شود؟ و یا علت فساد این است که حتی به همان قانون هم عمل نمی شود و کسی برای خود حدی و برای دیگران حقی قائل نیست. اینگونه مفاسد را با تکثیر یا تبدیل قانون نمی توان از بین برد، راهش منحصر است به اینکه در خود مردم آگاهی ای و ایمانی و تقوایی وجود داشته باشد.

مشکل دیگر، رانندگی ناصحیح است. در امر رانندگی و موضوع سرعت و سبقت و رعایت نکردن مقررات عبور و مرور، عیب در کمبود مقررات است یا در جای دیگر؟ امروز ما مسائل اجتماعی زیادی داریم که افکار کم و بیش متوجه آنها است. دائما گفته می شود که مثلا چرا طلاق رو به افزایش است؟ چرا قتل و جنایت و دزدی زیاد است؟ چرا غش و تقلب در اجناس عمومیت پیدا کرده؟ چرا فحشاء زیاد شده و امثال اینها. بدون تردید ضعف نیروی ایمان و خرابی حصار تقوا را یک عامل مهم این مفاسد باید شمرد. اگر ایمانی نباشد و تقوای الهی نعوذ بالله حقیقت نداشته باشد ممکن است طرف بگویید چرا دزدی نکنم؟! چرا جنایت نکنم؟! چرا تقلب نکنم؟! چرا؟ چرا؟ چرا؟

امام علی (ع) در خطبه ۱۹۸ نهج البلاغه درباره تقوا فرمود: «شفاء مرض اجسادکم؛ تقوا بهبود بیماری تن شما است». شاید بخواهید پرسید چه رابطه ای است بین تقوا که امری روحی و معنوی است با سلامت بدن؟ می گوییم البته تقوا گرد یا آمپول نیست، اما اگر تقوا نباشد بیمارستان خوب نیست، طیب خوب نیست، پرستار خوب نیست، دواي خوب نیست. اگر تقوا نباشد آدمی حتی تن خود و سلامت تن خود را قادر نیست حفظ کند. آدم متقی که به حد خود و حق خود قانع و راضی است روحی مطمئن تر و اعصابی آرامتر و قلبی سالمتر دارد، دائما در فکر نیست کجا را ببرد و کجا را بخورد و کجا را بلعد. ناراحتیهای عصبی او را به زخم روده و زخم معده مبتلا نمی سازد، افراط در شهوت او را ضعیف و ناتوان نمی کند، عمرش طولانی تر می شود. سلامت تن و سلامت روح و سلامت اجتماع همگی بستگی دارد به تقوا.

## کلید واژه ها

ایمان اخلاق انسان تقوی جامعه رنج

**آثار تقوا (حکمت و بصیرت)**

یکی از آثار بزرگ تقوا که در "قرآن" ذکر شده روشن بینی و بصیرت است: «ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا؛ اگر تقوای الهی داشته باشید خداوند برای شما مایه تمیز و تشخیص قرار می دهد» (انفال - ۲۹). اما تنها این یک آیه "قرآن کریم" نیست، این خود یک منطق مسلم در "اسلام" است. بعضی آیات دیگر قرآن هم هست که اشاره به این مطلب دارد. در اخبار نبوی یا اخباری که از ائمه اطهار رسیده، زیاد روی این مطلب تکیه شده. همان طور که در جلسه پیش عرض کردم همین مطلب است که باب سیر و سلوک را در عرفان باز کرده است. عارف مسلکان به جمله ای که در ذیل آیه کریمه «یاایها الذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی» -الی آخره- آمده که طویل ترین آیه قرآن است نیز تمسک جسته اند. آن جمله این است: «و اتقوا الله و یعلمکم الله؛ تقوای الهی داشته باشید و خداوند به شما می آموزد و تعلیم می کند» (بقره - ۲۸۲). می گویند ذکر این دو جمله پشت سر یکدیگر اشعاری دارد که تقوا تأثیر دارد در این که انسان مورد موهبت افاضه تعلیم الهی قرار گیرد.

در کلام "پیامبر اکرم (ص)" است: «جاهدوا انفسکم علی اهوائکم تحل قلوبکم الحکمه؛ با هوا و هوس های نفسانی مبارزه کنید تا حکمت در دل شما وارد شود». حدیث دیگری است نبوی که الان یادم نیست در کتب حدیث عین جمله های آن را دیده باشم ولی نقل این حدیث در سایر کتب خیلی معروف و مشهور است، و آن این است: «من اخلص لله اربعین صباحا جرت ینایع الحکمه من قلبه علی لسانه؛ هر کس چهل روز خود را خالص برای خدا قرار دهد چشمه های حکمت از زمین دلش به مجرای زبانش جاری می شود». ولی عین همین مضمون، هر چند عین این الفاظ نیست در "اصول کافی"، باب اخلاص، از "امام باقر (ع)" نقل شده: «ما اخلص العبد الایمان بالله عزوجل اربعین یوما - او قال ما اجمل عبد ذکر الله عز و جل اربعین یوما - الا - زهده الله عزوجل فی الدنیا، و بصره داءها و دواءها، فاثبت الحکمه فی قلبه، و انطق بها لسانه؛ یعنی بنده ای چهل روز ایمان خودش را خالص نکرده است، یا گفت بنده ای چهل روز خدا را خوب یاد نکرده است (این تردید از راوی حدیث است) مگر آن که خداوند به او زهد عنایت کرده و او را نسبت به دردها و دواهای این دنیا بصیرت داده و حکمت را در دل او قرار داده و به زبان او جاری ساخته است». "حافظ شیرازی" در این دو بیت نظر به همین حدیث معروف دارد که می گوید:



شنیدم رهروی در سرزمینی \*\*\* همی گفت این معما با قرینی

که ای صوفی شراب آنگه شود صاف \*\*\* که در شیشه بماند اربعینی

منابع

مرتضی مطهری- ده گفتار- صفحه ۴۲-۴۰

کلید واژه ها

اخلاق حکمت قرآن انسان تقوی خدا بصیرت

### تأثیر هواپرستی و بی تقوایی در تیرگی دل و روح

در "تفسیر المیزان" از کتب اهل تسنن نقل می کند که "پیامبر اکرم (ص)" فرمود: «لولا- تکثیر فی کلامکم، و تمریح فی قلوبکم لرایتم ما اری و لسمعتم ما اسمع؛ اگر زیاده روی در سخن گفتن شما، و هرزه چرانی در دل شما نبود هر چه من می بینم شما می دیدید و هر چه می شنوم می شنیدید». کلمه "تمریح" از ماده "مرج" است و به معنای چمن و سرزمین علفزار است که معمولاً- هر نوع حیوانی در آنجا وارد می شود و راه می رود و می چرد. می خواهد بفرماید زمین دل شما مثل آن علفزارهای بی در و سر است که هر حیوانی در آنجا راه دارد و قدم می گذارد.

در حدیث دیگر "امام صادق (ع)" می فرماید: «لولا ان الشیاطین یحومون حول قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السموات؛ اگر نبود که شیاطین در اطراف دل‌های فرزندان آدم حرکت می کنند آنها ملکوت آسمانها را مشاهده می کردند».

از اینگونه بیانات در آثار دینی ما زیاد است که یا به طور مستقیم تقوا و پاکی از گناه را در بصیرت و روشن بینی روح مؤثر دانسته است، و یا به طور غیرمستقیم این مطلب را بیان می کند، مثل اینکه تأثیر هواپرستی و از کف دادن زمام تقوا را در تاریک شدن روح و تیرگی دل و خاموش شدن نور عقل بیان کرده است. "امام علی (ع)" می فرماید: «من عشق شیئا اعشی بصره، و امرض قلبه؛ هر کس نسبت به چیزی محبت مفرط پیدا کند، چشم وی را کور (یا شبکور) می کند و قلب او را بیمار می نماید» (نهج البلاغه- خطبه ۱۰۹). هم او می فرماید: «عجب المرء بنفسه احد حساد عقله؛ خودپسندی انسان یکی از چیزهایی است که با عقل وی حسادت و دشمنی می ورزد» (کلمات قصار- شماره ۲۱۲). و نیز می فرماید: «اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع؛ بیشتر زمین خوردنهای عقل آنجاست که برق طمع، جستن می کند» (کلمات قصار- شماره ۲۱۹).

ص: ۱۶۷

کلید واژه ها

عقل اخلاق روح تقوی

**آثار تقوا و یا بی تقوایی در ادب فارسی**

در معارف اسلامی این یک منطق مسلم است که تقوا و پاکی از گناه، در حکمت و بصیرت روح و هواپرستی و از کف دادن زمام تقوا، در تیرگی دل و روح آدمی مؤثر است. بعدها هم آثار این منطق را در ادبیات اسلامی چه عربی و چه فارسی زیاد می بینیم. ادبا و فضیلا ما این حقیقت را اقتباس کرده و به کار برده اند و می توان گفت یکی از پایه های ادبیات اسلامی روی همین منطق گذاشته شده. به عنوان نمونه از ادبیات عرب بیتی از قصیده نونیه معروف "ابوالفتح بستی" را شاهد می آورم، می گوید:

زیاده المرء فی دنیاہ نقصان \*\*\* و ربحه غیر محض الخیر خسران

و کل وجدان حظ لا ثبات له \*\*\* فان معناه فی التحقيق فقدان

و کن علی الخیر معوانا لذی امل \*\*\* یرجو نداک فان الحر معوان

من کان للخیر مناعا فلیس له \*\*\* علی الحقیقه اخوان و اخدان

احسن الی الناس تستعبد قلوبهم \*\*\* فطال ما استعبد الانسان احسان

ترجمه: افزون شدن در دنیای مرد برای او نقص است، و سود بردنش در جز خیر محض، زیان است. و هرگونه دستیابی به بهره های دنیوی پایدار نیست، زیرا معنای آن در حقیقت از دست دادن است. و به هر کس که امید به خیر تو دارد یاور باش، که انسان آزاده همیشه یاور دیگران است. و هر کس از کار های خیر خودداری کند، در حقیقت برادر و دوستی نخواهد داشت. به مردم نیکی کن تا دل های آن ها را بنده خود کنی، که چه بسا احسان، آدمی را بنده خود می سازد. این قصیده یکی از شاهکار های ادبیات عرب شمرده شده، آن بیت از این قصیده که مورد استشهاد بود، این است:

هما رضیعا لبان حکمه و تقی \*\*\* و ساکنا وطن مال و طغیان

یعنی دو چیز هستند که از یک پستان شیر خورده اند. آن دو، حکمت است و تقوا. و دو چیز است که اهل یک وطن و در یک جا قرار دارند. آن دو، مال است و سرکشی کردن. "سعدی" در "بوستان" در ذیل داستان معروف "سلطان محمود" و "ایاز" که محمود را بر محبت ایاز ملامت می کنند - تا آخر این داستان - می گوید:

حقیقت سرائی است آراسته \*\*\* هوا و هوس گرد برخاسته

نبینی که هر جا که برخاست گرد \*\*\* نبیند نظر گرچه بیناست مرد

در "گلستان" می گوید:

بدوزد شره دیده هوشمند \*\*\* در آرد طمع مرغ و ماهی به بند

"حافظ شیرازی" می گوید:

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی \*\*\* غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

از این گونه بیانات و تعبیرات در ادبیات عربی و فارسی زیاد است.

منابع

مرتضی مطهری - ده گفتار - صفحه ۴۵-۴۴

کلید واژه ها

اخلاق روح تقوی ادبیات اسلامی

### مساله گذشت در اسلام

بردگان زیادی در خانه امام سجاد (ع) بودند. در طول سال که بردگان خطا می کردند و کار بدی می کردند امام (ع) در یک دفتری اینها را یادداشت می کرد تا اینکه روز آخر (یا شب آخر) ماه رمضان امام (ع) همه بردگانشان را جمع می کرد و خود در وسط می ایستاد، دفتر را می آورد، رو می کرد به آنها و می فرمود: فلانی یادت هست در فلان وقت چنین جرمی را مرتکب شدی؟ می گفت: بله، (و به هر کدام خطاهایشان را متذکر می شد و) بعد می فرمود: خدایا اینها که زیر دست من بودند، نسبت به من بدی کردند و من که بنده تو هستم از همه اینها گذشتم. خدایا من بنده تو هستم و در درگاه تو مقصرم. خدایا از این بنده مقصر خودت بگذر و همه آنها را در راه خدا آزاد می کرد. این است که اصل اول در اسلام گذشت است.

خداوند در آیه ۲۲ از سوره نور می فرماید: «و لیعفوا و لیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم؛ عفو کنند، گذشت داشته باشند آیا دوست ندارید که خدا شما را ببامرزد؟ (چه تعبیر عجیبی است!) ای بشرها، از گناه یکدیگر بگذرید، زیرا خودتان گنهکارید و امید دارید خدا از گناهان شما بگذرد، آنچه را که انتظار دارید خدا درباره شما رفتار کند درباره بندگان خدا رفتار کنید، سختگیر نباشید، تا ممکن است گنهکاران را از راه خوبی (کردن) معالجه کنید، آنجا که ممکن نشد، از راه مجازات و سختگیری وارد شوید، خداوند آمرزنده و مهربان است، شما هم مهربان و با گذشت باشید.

### عدم گذشت اسلام در مسائل اجتماعی

اسلام در مسائل اجتماعی نمی گذرد، چون این گذشت، مربوط به شخص نیست، مربوط به فرد نیست، مربوط به اجتماع است مثلاً یک کسی دزدی کرده است، مجازات دزد دست بریدن است. صاحب مال نمی تواند بگوید من گذشتم. تو بگذری، اجتماع نمی گذرد، حق تو نیست، حق اجتماع است. در حدیث است که روزی امام علی (ع) طبق عادتی که در ایام خلافت داشت که خود تنها می رفت و حتی در جاهای خلوت می رفت و شخصا اوضاع و احوال را تفتیش می کرد در یکی از کوچه باغهای کوفه راه می رفت، یکوقت فریادی شنید: الغوث! الغوث! به فریادم برسید! به فریادم برسید! معلوم بود جنگ و دعوایی است. به سرعت به طرف صدا دوید. دو نفر با هم زد و خورد می کردند. یکی دیگری را می زد. تا امام رسید دعوی اینها تمام شد (شاید هم امام (ع) آنها را صلح داد). معلوم شد آن دو نفر با هم رفیق هستند. وقتی امام خواست ضارب را جلب کند و ببرد، مضروب گفت من از او گذشتم. امام فرمود: بسیار خوب تو گذشتی، این حق خصوصی خودت است، از حق خودت گذشتی، اما یک حق هم سلطان دارد، یعنی یک حق هم حکومت دارد و یک مجازاتی هم حکومت باید بکند، این را دیگر تو نمی توانی بگذری (زیرا) به تو مربوط نیست. غرضم این است که از حق عمومی نمی توان گذشت و در موارد حق عمومی، اسلام هم نمی گذرد اما در حقوق خصوصی می توان گذشت.

**حسن مصاحبت در سیره امام علی (ع)**

شهید مطهری می گوید: حدیث عجیبی است که در داستان راستان نیز نقل کرده ام و در کتب زیادی نقل شده است و آن این است که روزی امام علی (ع) در زمان خلافتشان از شهر کوفه خارج شدند. ایشان دابشان این نبود که وقتی به جایی می روند به عنوان اینکه خلیفه و امیرالمؤمنین هستند با اسکورت بروند، ساده می رفتند و ساده هم می آمدند. نه افرادی پشت سرشان حرکت می کردند که از جاه و جلال شناخته شوند و نه لباس خاصی داشتند (لباسشان هم در حد ساده ترین لباسها بود) و نه مرکبشان یک وضع خاصی داشت، به شکل یک آدم عادی می رفتند.

در برگشتن با یک نفر کتابی برخورد کردند. (اینجا ببینید یک دقایقی هست که فقط زیر ذره بین می شود پیدا کرد) و با یکدیگر مصاحب و همراه شدند. قهرا دو مصاحب راه یکدیگر را می پرسند. حضرت فرمودند من می روم کوفه، تو کجا می روی؟ جای دیگری را گفت که یک مقدار از راه را با یکدیگر مشترک بودند و نزدیک کوفه او راهش جدا می شد. گفتند خوب، پس با همدیگر باشیم. آن شخص می دانست که رفیقش مسلمان است. حضرت هم که می دانستند او اهل کتاب است. با همدیگر صحبت کنان آمدند تا به سر دو راهی شاهراه کوفه و راه فرعی رسیدند. او قهرا راه فرعی را گرفت. حضرت هم شاهراه را رها کردند و دنبال او آمدند. آن شخص گفت: شما که گفتی من به کوفه می روم. فرمود بله به کوفه می روم. پرسید: پس چرا از این طرف می آیی؟ فرمود برای اینکه ما با یکدیگر چند ساعت مصاحبت کردیم و مصاحبت حق ایجاد می کند و تو به گردن من حق پیدا کردی (اینکه می گویند حقوق بشر، اعلامیه حقوق بشر، شما در همه حقوقهایی که امروز در دنیا هست نمی توانید حقوقی به این ریزی که انسان فقط زیر ذره بین می تواند ببیند پیدا کنید). به دلیل اینکه تو بر من ذی حق هستی من می خواهم تو را چند قدم بدرقه کنم.

نوشته اند همان جا فکری کرد و گفت: پیغمبر شما به دلیل این اخلاق حسنه ای که دستور داد، به این سرعت دینش دنیا را گرفت و بعد خداحافظی کردند و او حضرت امیر (ع) را نشناخت ولی این خاطره به شکل عجیبی در ذهنش بود تا یک وقتی به کوفه آمد و قهرا در جستجوی همان رفیقش بود. روزی آمد خلیفه را دید و فهمید رفیق بین راه، خود خلیفه است. آنجا بود که شهادتین را گفت و مسلمان شد و یکی از اصحاب خاص امیرالمؤمنین گردید. این حدیث را کافی نقل کرده و اصلاً از همین جا عنوانش را انتخاب کرده است: «باب حسن الصحابه و حق الصاحب فی السفر».

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۵ - صفحه ۲۹-۲۷

کلید واژه ها

اخلاق حق امام علی (ع) داستان اخلاقی کوفه همنشینی

### راز تأثیر تقوا در ازدیاد بصیرت و حکمت

یکی از حالات و قوای که در عقل انسان یعنی در عقل عملی انسان یعنی در طرز تفکر عملی انسان که مفهوم خوب و بد و خیر و شر و درست و نادرست و لازم و غیر لازم و وظیفه و تکلیف و اینکه الان چه می بایست بکنم و چه نمی بایست بکنم و اینگونه معانی و مفاهیم را بسازد تأثیر دارد، طغیان هوا و هوسها و مطامع و احساسات لجاج آمیز و تعصب آمیز و امثال اینها است، زیرا منطقه و حوزه عقلی عملی انسان به دلیل اینکه مربوط به عمل انسان است همان حوزه و منطقه احساسات و تمایلات و شهوات است. این امور اگر از حد اعتدال خارج شوند و انسان محکوم اینها باشد نه حاکم بر اینها، در برابر فرمان عقل فرمان می دهند، در برابر ندای عقل و وجدان فریاد و غوغا می کنند، برای ندای عقل حکم پرازیت را پیدا می کنند، دیگر آدمی ندای عقل خویش را نمی شنود، در برابر چراغ عقل گرد و غبار و دود و مه ایجاد می کنند، دیگر چراغ عقل نمی تواند پرتو افکنی کند.

ص: ۱۷۲

فی المثل ما که در این فضا الان نشسته ایم و می گوئیم و می شنویم و می بینیم، به حکم اینست که یک نفر سخن می گوید و دیگران سکوت کرده اند، چراغها نور می دهند و فضا هم صاف و شفاف است. ولی اگر در همین فضا با این یک نفر سایرین هم هر کس برای خودش حرفی بزند و با صدای بلند آوازی بخواند بدیهی است که حتی خود گوینده هم ندای خود را نخواهد شنید و اگر این فضا پر از دود و غبار باشد کسی کسی را نخواهد دید. اینست که گفته اند:

حقیقت سرائی است آراسته \*\*\* هوا و هوس گرد برخاسته

نیینی که هر جا که برخاست گرد \*\*\* نینند نظر گرچه بیناست مرد

و یا گفته اند:

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی \*\*\* غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

و یا گفته اند:

چون غرض آمد هنر پوشیده شد \*\*\* صد حجاب از دل به سوی دیده شد

برای مثال جوان محصلی را در نظر می گیریم. این جوان از مدرسه برگشته فکر می کند لازم است درسهایش را حاضر کند، برای این کار چندین ساعت بنشیند و بخواند و بنویسد و فکر کند، زیرا بدیهی است نتیجه لاقیدی و تنبلی مردود شدن و جاهل ماندن و عقب ماندن و هزارها بدبختی است. این ندای عقل او است. در مقابل این ندا ممکن است فریادی از شهوت و میل به گردش و چشم چرانی و عیاشی در وجود او باشد که او را آرام نگذارد. بدیهی است که اگر این فریادها زیاد باشد، جوان ندای عقل خود را نشنیده و چراغ فطرت را ندیده می گیرد و با خود می گوید فعلا برویم خوش باشیم تا ببینیم بعدها چه می شود. پس اینگونه هواها و هوسها اگر در وجود انسان باشند، تأثیر عقل را ضعیف می کنند، اثر عقل را خنثی می کنند و به تعبیر دیگر این هوا و هوسها با عقل آدمی دشمنی می ورزند. در حدیث است که امام صادق (ع) فرمود: «الهُوی عدو العقل؛ هوا و هوس دشمن عقل است» (مصباح الشریعه، باب ۳۸، ص ۲۲۳). امام علی (ع) درباره عجب و خودپسندی فرمود: «عجب المرء بنفسه احد حساد عقله؛ خودپسندی انسان یکی از اموری است که با عقل وی حسادت و دشمنی می ورزد» (نهج البلاغه، حکمت ۲۱۲). درباره طمع فرمود: «أكثر مصارع العقول تحت بروق المطامع؛ بیشتر زمین خوردنهای عقل آنجا است که برق طمع، جستن می کند» (نهج البلاغه، حکمت ۲۱۲ و ۲۱۹).

ص: ۱۷۳

پیامبر اکرم (ص) می فرماید: «اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک؛ یعنی بالاترین دشمنان تو همان نفس اماره و احساسات سرکش تو است که از همه به تو نزدیکتر است و در میان دو پهلویت قرار گرفته است» (بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۶۴). علت اینکه این دشمن بالاترین دشمنان است واضح است، زیرا دشمن عقل است که بهترین دوست انسان است. هم رسول اکرم (ص) فرمود: «صدیق کل امرء عقله؛ یعنی دوست واقعی هر کس عقل او است» (بحارالانوار، ج ۱، ص ۸۷، از امام رضا (ع)). از هر دشمنی با نیروی عقل می توان دفاع کرد. اگر دشمنی پیدا شود که بتواند عقل را بدزدد پس او از همه خطرناکتر است. صائب تبریزی شعری دارد که مثل اینست که ترجمه حدیث نبوی است، می گوید:

بستر راحت چه اندازیم بهر خواب خوش\*\*\* ما که چون دل دشمنی داریم در پهلوی خویش

پس توجه به این مطلب لازم است که حالات و قوای معنوی انسان به حکم تضاد و تراحمی که میان بعضی با بعضی دیگر است در یکدیگر تأثیر مخالف می کنند و تقریباً اثر یکدیگر را خنثی می کنند و به عبارت دیگر با یکدیگر دشمنی و حسادت می ورزند. از آنجمله است دشمنی هوا و هوس با عقل. از همین جا معنای تأثیر تقوا در تقویت عقل و ازدیاد بصیرت و روشن بینی می شود. تقوا نه سوهان است و نه سنباده و نه روغن چراغ. تقوا دشمن دشمن عقل است، از نوع سوم دوستانی است که علی (ع) فرمود: «وعدو عدوک؛ دشمن دشمن تو». بلکه تقوا که آمد دشمن عقل را که هوا و هوس است رام و مهار می کند، دیگر نمی گذارد اثر عقل را خنثی کند، گرد و غبار برایش به وجود آورد، پارازیت ایجاد کند. چه خوب می گوید مولوی:



حس ها و اندیشه بر آب صفا\*\*\* همچو خس بگرفته روی آب را

خس بس انبه بود بر جو چون حباب\*\*\* خس چو یکسورفت پیدا گشت آب

چون که تقوا بست دو دست هوا\*\*\* حق گشاید هر دو دست عقل را

پس معلوم شد که تقوا واقعا تأثیر دارد در طرز تفکر و طرز قضاوت انسان ولی نوع تأثیرش اینست که جلو تأثیر دشمن را می گیرد، و از این راه دست عقل را باز می کند و به وی آزادی می دهد: «عتق من کل ملکه؛ و سبب آزادی از هر گونه بردگی است» (نهج البلاغه، خطبه ۲۳۰). حکما اینگونه عاملها را که به طور غیر مستقیم تأثیر دارند فاعل بالعرض می نامند. می گویند فاعل یا بالذات است و یا بالعرض. فاعل بالذات آنست که اثر، مستقیما از خود او تولید شده، و فاعل بالعرض آنست که اثر، مولود علت دیگری است و کار این علت کار دیگری است مثل اینکه مانع را برطرف کرده است، و همینکه مانع برطرف شد آن علت دیگر اثر خود را تولید می کند، ولی بشر همین را کافی می داند که آن اثر را به این علت زایل کننده مانع هم نسبت بدهد.

اگر انسان در هر چیزی شك کند در این مطلب نمی تواند شك کند که خشم و شهوت و طمع و حسد و لجاج و تعصب و خودپسندی و نظائر این امور آدمی را در زندگی کور و کر می کند. آدمی پیش هوس کور و کراست. آیا می توان در این مطلب شك کرد که یکی از حالات عادی و معمولی بشر اینست که عیب را در خود نمی بیند و در دیگران می بیند و حال آنکه خودش بیشتر به آن عیب مبتلا است؟ آیا علت این ناپینائی نسبت به عیب خود جز عجب و خودپسندی و مغروری چیز دیگری هست؟ آیا تردیدی هست که مردمان متقی که مجاهده اخلاقی دارند و بر عجب و طمع و سایر رذائل نفسانی فائق آمده اند بهتر و روشنتر عیب خود و درد خود را درک می کنند؟ و آیا برای انسان علم و حکمتی مفیدتر از اینکه خود را و عیب خود را و راه اصلاح خود را بشناسد وجود دارد؟

ص: ۱۷۵

اگر توفیقی پیدا کنیم که با نیروی تقوا نفس اماره را رام و مطیع نمائیم آنوقت خواهیم دید چه خوب راه سعادت را درک می کنیم و چه خوب می فهمیم و چه روشن می بینیم و چه خوب عقل ما به ما الهام می کند. آنوقت می فهمیم که این مسائل چندان هم پیچیده و محتاج به استدلال نبوده، خیلی واضح و روشن بوده، فقط غوغاها و پارازیتها نمی گذاشته اند که ما تعلیم عقل خود را بشنویم.

منابع

مرتضی مطهری - ده گفتار - صفحه ۴۹-۵۴

کلید واژه ها

عقل اخلاق انسان تقوی بصیرت رذایل اخلاقی حدیث تربیت

### ضرورت اجازه گرفتن قبل از ورود به خانه افراد

داستان سمره بن جندب که آدم بدذاتی بود و بعدها هم در زمان امام علی (ع) و در دوره معاویه خیلی بدذاتی کرد معروف است. او در زمان پیامبر اکرم (ص) یک درخت خرما در باغ یکی از اصحاب رسول خدا (ص) داشت. به حکم اینکه درخت او در آن زمین بود حق مرور داشت و حق داشت از درختش خبر بگیرد. ولی چون این درخت در خانه مردم بود، طبق قاعده باید هر وقت می خواست داخل آن خانه بشود استیناس کند، کسب اجازه کند، یا الله بگویند، ولی او یک آدم گردن کلفت قلدری بود و این کار را نمی کرد و ناگهان و به طور سرزده داخل خانه مردم می شد (هر کس در داخل خانه خودش در یک وضعی است که نمی خواهد دیگران او را در آن وضع ببینند) و اسباب ناراحتی ایجاد می کرد. صاحب آن باغ چند بار به او تذکر داد ولی او گوش نکرد.

ص: ۱۷۶

آمد خدمت رسول اکرم و شکایت کرد: یا رسول الله! فلان کس را شما نصیحت کنید، سرزده داخل خانه من می شود. حضرت او را خواستند و مطلب را به او فرمودند. گفت خیر، من درختم آنجاست و حق دارم بروم.

حضرت متوجه شدند که این آدم، آدم ناراحتی است. فرمودند پس یک کار دیگر بکن، بیا این درخت را به من بفروش، من درختی بهتر از این در جای دیگر به تو می دهم. گفت نمی خواهم، درخت خودم را می خواهم. فرمودند دو درخت به تو می دهم، ولی باز نپذیرفت، سه درخت، چهار درخت و تا ده درخت را حضرت به او پیشنهاد کردند، باز قبول نکرد. فرمودند من برای تو ضمانت درخت خرما در بهشت می کنم. گفت درخت بهشت را هم نمی خواهم، درخت، همین درخت و من اصلاً اجازه نمی گیرم. نشان داد که یک آدم قلدری است. (اسلام اول با نرمش وارد می شود ولی وقتی که فایده نبخشید خشونت اعمال می کند).

حضرت فوراً به صاحب باغ دستور دادند: به باغ می روی و درخت او را از ریشه می کنی و جلویش پرت می کنی! «انه رجل مضار» او مردی است مزاحم «لا ضرر و لا ضرار علی مؤمن» در دین اسلام ضرر و ضرار وجود ندارد.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۴ - صفحه ۷۵-۷۶

کلید واژه ها

اسلام اخلاق پیامبر اکرم داستان اخلاقی تربیت

## رفتارهای قرآنی

روزی ملا نصرالدین، مهمانی را همراه خود تا در خانه آورد و خود به داخل خانه رفت. زنش با او دعوا کرد که چرا مهمان آوردی و ما چیزی نداریم که به او بدهیم و کار بدی کردی (مثل اغلب زنها که همیشه در این امور تحکم می کنند). ملا گفت چه بکنم؟ گفت من که اصلاً پذیرایی نمی کنم. درماند که چه کند. به بچه ها گفت بروید بگویید ملا در خانه نیست. مهمان گفت ما با هم آمدیم. در اینجا ملا خودش صدایش را بلند کرد و گفت: شاید خانه دو در داشته و از آن در دیگر بیرون رفته است! اغلب در این جور موارد، کارها ملا نصرالدینی است، یعنی وقتی می آیند می گویند "آقا نیست" خود مهمان می فهمد که دروغ می گوید، چون وقتی یک کسی دم در می آید و می گوید بروم ببینم آقا خانه هست یا نه، معلوم است تو که از داخل خانه می آیی می دانی هست یا نه، این "بروم ببینم آقا خانه هست یا نه" یعنی بروم ببینم آقا می گوید که راستش را بگویم یا دروغش را بگویم. قضیه این جور است، و تعجب است، با اینکه همه می دانند، مهمان می داند میزبان هم می داند، باز هم این دروغ تکرار می شود!

ص: ۱۷۷

پس يك شكل قضيه اين است كه يك دروغ گفته مي شود. يك شكل ديگر قضيه اين است كه صاحبخانه مي گويد: "بفرماييد"، خيلي هم نفاق به خرج مي دهد: خيلي خوش آمديد! صفا آورديد! اما در دلش دائما فحش مي دهد كه اين چه بلايي بود كه اين ساعت رسيد، ما هزار كار داريم، عجب مردم بي تربيت و بي ادبي هستند، چه خروسهاي بي محلي و چه مزاحمهايي! بعد هم كه مهمان بيرون رفت جلوي زن و بچه اش صد تا فحش مي دهد. ديگر آن بچه چه از آب در مي آيد! بچه اي كه مي بيند پدرش اينقدر شهامت ندارد كه به مهمان بگويد "آقا من نمي توانم تو را بپذيرم" و جلوي مهمان خيلي كوچك و بزرگ مي شود و خوش آمد مي گويد و پشت سرش فحش مي دهد. شكل سوم قضيه اين است كه ميزبان و صاحبخانه كارش را خوب انجام مي دهد و دم در مي آيد مي گويد "آقا من متأسفم از اينكه نمي توانم شما را بپذيرم، الان كار واجبي دارم" يا يك نفر را مي فرستد كه به او بگويد من الان كار لازمي دارم و نمي توانم شما را بپذيرم.

صاحبخانه كارش خوب است، ولي ضعف اخلاق، مال مهمان است (زيرا) به او بر مي خورد، هر جا كه مي نشيند مي گويد در خانه فلان كس رفتم و مرا نپذيرفت، نمي گويد من با اجازه قبلي نرفته بودم، نمي گويد او كه نپذيرفت عذر داشت. تو بايد بنا را بگذاري بر اين كه او عذر داشته، و بايد خويشتن بياد كه ميزبان تو يك شخص با شهامت و صريحي بوده كه به تو دروغ نگفت و راستش را گفت. اين هم شكل سوم. آنچه (امروز) عمل مي شود يا آن دو شكل است مربوط به ميزبان و يا اين يك شكل است مربوط به مهمان.

ولی شکل چهارم که اسلام آن شکل را می پسندد دیگر در جامعه ما وجود ندارد، و آن این است که اگر میزبان وقت ندارد و نمی تواند او را بپذیرد، در کمال صراحت بگوید "آقا معذورم، نمی توانم شما را بپذیرم" و مهمان هم بدون اینکه به او بر بخورد برگردد و برود. قرآن کریم در سوره نور آیه ۲۸ این شکل چهارم را دستور می دهد، می فرماید «و ان قیل لکم ارجعوا فارجعوا؛ و اگر به شما گفتند نمی توانیم شما را بپذیریم، برگردید»، «هو از کی لکم؛ این برایتان پاکتر است» این شکل چهارم از آن سه شکل برایتان بهتر است «و الله بما تعملون علیم؛ خدا به کارهای شما آگاه و داناست».

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۴ - صفحه ۸۱-۷۹

کلید واژه ها

اسلام اخلاق مهمانی داستان اخلاقی تربیت

### تقوا و حس الهام

تقوا و مجاهده اخلاقی و طهارت روح، در آن چه مربوط به حوزه عقل نظری است هیچ گونه تأثیری ندارد. حتی فلسفه نیز وابستگی به این معانی اخلاقی ندارد. در عین حال به نحو دیگری تقوا و مجاهده اخلاقی در تحصیل معارف الهی مؤثر است. از قدیم، بسیاری از دانایان به این نکته رسیده اند که در انسان علاوه بر همه قوای عقلانی و ادراکی یک حس مرموز دیگر نیز وجود دارد که می توان نام آن را حس الهام گیری گذاشت. علم امروز هم تدریجا این نظر را تأیید می کند و می گوید یک حس اصیلی در انسان وجود دارد که از هر قوه و حس دیگر مستقل است. این حس نیز به نوبه خود کم و بیش در همه افراد با اختلاف و شدت و ضعف موجود است و مانند سایر احساس های آدمی قابل رشد و نمو و تربیت است. حالا باید دید چه چیز این حس را در انسان رشد و نمو و پرورش می دهد؟ چیزی که این حس را رشد می دهد تقوا و طهارت و مجاهدت اخلاقی و مبارزه با هواهای نفسانی است. از نظر منطق دین این خود امری غیرقابل انکار است. در این جا فقط چند جمله از "نهج البلاغه" در این زمینه نقل می کنیم که در آن "امام علی (ع)" در خطبه ۲۲۰ می فرماید: «قد احیی عقله، و امانت نفسه حتی دق جلیله، و لطف غلیظه، و برق له لامع کثیر البرق، فابان له الطریق، و سلک به السبیل، فتدافعته الابواب الی باب السلامه؛ عقل خویش را زنده کرده و نفس اماره را میرانده است تا آن جا که اثر این مجاهدت در بدن وی ظاهر شده و استخوان وی را نازک و غلظت وجود وی را تبدیل به لطافت کرده. در این موقع برقی شدید برای وی می جهد و راه را به او نشان می دهد و او را در راه می اندازد و پیوسته از این در به آن در و از این مرحله به آن مرحله او را حرکت می دهد تا می رسد به آن جا که باب سلامت مطلق است».

ص: ۱۷۹

در "قرآن کریم" نیز می فرماید: «یهدی به الله من اتبع رضوانه سبیل السلام و یخرجهم من الظلمات الی النور باذنہ و یهدیهم الی صراط مستقیم؛ خداوند به سبب آن، کسانی را که خشنودی او را می جویند به راه های سلامتی هدایت می کند، و به اذن خویش ایشان را از تاریکی ها به سوی نور بیرون می برد، و به راه راست هدایت می نماید» (مائده- ۱۶).

منابع

مرتضی مطهری- ده گفتار- صفحه ۵۶-۵۴

کلید واژه ها

قرآن انسان هدایت تقوی فلسفه اخلاق

### آثار تقوا (تلطیف احساسات)

تقوا و طهارت در ناحیه عواطف و احساسات هم تأثیر دارد، احساسات را رقیق تر و لطیف تر می کند. اینطور نیست که آدم با تقوا که خود را از پلیدیها و کارهای زشت و کثیف، از ریا و تملق، از بندگی و کاسه لیبی دور نگه داشته، ساحت ضمیر خود را پاک نگه داشته، عزت و مناعت و آزادمنشی خود را حفظ کرده، توجهش به معنا بوده، نه به ماده. یک همچو شخصی نوع احساساتش با احساسات یک آدم غرق در فحشاء و پلیدی و غرق در مادیات یکی نیست. مسلماً احساسات او عالی تر و رقیق تر و لطیف تر است، تأثرات او در مقابل زیباییهای معنوی بیشتر است، دنیا را طور دیگری و با زیبایی دیگری می بیند، آن جمال عقلی که در عالم وجود است بهتر حس می کند.

گاهی این مسئله طرح می شود که چرا دیگر شعرائی مثل سابق پیدا نمی شود؟ چرا دیگر آن لطف و رقت که مثلاً در گفته های "سعدی" و "حافظ" هست امروز پیدا نمی شود؟ و حال آنکه همه چیز پیش رفته و ترقی کرده، علم جلو رفته و افکار ترقی نموده، دنیا از هر جهت پیش رفته. اگر به شعرای معاصر بر نخورد، عقیده شخصی من این است که علت این امر یک چیز است و آن اینکه علاوه بر ذوق طبیعی و قدرت خلاقه فکری، یک رقت و لطافت و حساسیت دیگر در ضمیر لازم است. این رقت و لطافت وقتی پیدا می شود که شخص توجه بیشتری به تقوا و معنویت داشته باشد، اسیر دیو خشم و شهوت نباشد، آزادگی و وارستگی داشته باشد.

ص: ۱۸۰

اگر عده ای اصرار دارند که شاعران روشن ضمیر گذشته را هم مثل خودشان آلوده و پلید معرفی کنند و این معما را حل نشدنی جلوه دهند مطلب دیگری است. عقیده شخصی من این است که آدم پلید و آلوده هر اندازه قدرت هوش و ذکاوتش زیاد باشد از درک لطفهای معنوی و روحی عاجز است و نمی تواند آنطور معانی لطیف و رقیق که در سخنان بعضی دیده می شود ابداع کند. در اینجا دو مسئله پیش می آید: یکی تأثیر تقوا در نجات انسان از گرفتاریهای نوع اول که اراده و اختیار انسان در آن دخالتی ندارد و دیگر تأثیر تقوا در نجات از گرفتاریهای نوع دوم یعنی گرفتاریهای اخلاقی و اجتماعی که اراده انسان در آن دخالت دارد. اما در قسمت اول من الاین نمی توانم اظهار نظر کنم که بیان "قرآن" شامل نجات از این نوع گرفتاریها هم هست یا نیست. البته هیچ مانعی نیست که یک همچو ناموسی در جهان باشد و یک نوع ضمانت الهی بوده باشد، نظیر استجاب دعا، ولی جمله ای هست در "نهج البلاغه" که می توان آن را به منزله تفسیر این مطلب تلقی کرد که منظور، نجات از گرفتاریهای نوع دوم است. در خطبه ۱۸۳ می فرماید: «و اعلموا انه من یتق الله یجعل له مخرجا من الفتن، و نورا من الظلم؛ بدانید که هر که تقوای الهی داشته باشد خداوند برای او راه بیرون شدن از فتنه ها، و نوری به جای تاریکی قرار می دهد».

فتنه ها همان ابتلائات سوء و گرفتاریهای اخلاقی و اجتماعی است. گرفتاریهای نوع اول نادرالوجود است. عمده گرفتاریها و شدائد و مضایقی که برای انسان پیش می آید و زندگی را تلخ و شقاوت آلود می کند و هر گونه سعادت دنیوی و اخروی را از انسان سلب می کند، همین فتنه ها و ابتلائات سوء و گرفتاریهای اخلاقی و اجتماعی است. با توجه به اینکه منشأ بیشتر گرفتاریهای هر کسی خود او است و هر کسی خودش بالاترین دشمنان خودش است، «اعدی عدوک نفسک الی بین جنیبک؛ دشمن ترین دشمنان تو نفس تو است که در پیش روی تو است یعنی در اندرون تو است»، هر کسی خودش سرنوشت خود را تعیین می کند و غالب رفتارهای هر کسی با خودش خصمانه است.

دشمن به دشمن آن نپسندد که بی خرد \*\*\* با نفس خود کند به مراد هوای خویش

اغلب گرفتاریهایی که برای ما پیش می آید از خارج نیامده، خودمان برای خودمان درست کرده ایم. من در زندگی خودم و همچنین در زندگی اشخاصی که تحت مطالعه من بوده اند تجربه کرده ام دیده ام همینطور است. با توجه به اینها خوب واضح می شود که سلاح تقوا چه اندازه مؤثر است در اینکه انسان را از فتنه ها دور نگه می دارد، به فرض اینکه در فتنه واقع شد تقوا او را نجات می دهد. "قرآن کریم" در سوره اعراف آیه ۲۰۱ می فرماید: «ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون؛ مردمان باتقوا اگر هم احیانا خیالی از شیطان بر آنها بگذرد و جان آنها را لمس کند و روح آنها را تاریک نماید تذکر پیدا کرده و به یاد خدا می افتند و بصیرت خود را باز می یابند».

به همین دلیل که تقوا اثر اول یعنی روشن بینی و ازدیاد بصیرت را به دنبال خود دارد، اثر دوم یعنی نجات از مهالک و مضایق را دارد. گرفتاریها و شدائد در تاریکی پیدا می شود، تاریکی غبار معاصی و گناهان و هواها و هوسها. وقتی که نور تقوا پیدا شد راه از چاه تمیز داده می شود و انسان کمتر گرفتار می شود و اگر گرفتار شد در روشنی تقوا بهتر روزنه بیرون رفتن را پیدا می کند. گذشته از همه اینها تقوا و خود نگهداری سبب می شود که انسان نیروهای ذخیره وجود خود را در راههای لغو و لهو و حرام هدر ندهد، همیشه نیروی ذخیره داشته باشد. بدیهی است که آدم نیرومند و با اراده و با شخصیت بهتر تصمیم می گیرد و بهتر می تواند خود را نجات بدهد. همان طوری که نور و روشنائی داشتن، راهی و وسیله ای است برای نجات و رهائی، قوت و نیرو داشتن نیز به نوبه خود راه و وسیله ای است که خداوند متعال قرار داده است.



**نتیجه تربیت بر مبنای ترس و سخت گیری**

ما همیشه در مسأله تربیت نظرمان به جنبه منفی است. خیال می کنیم تربیت یعنی جلوگیری. بیشتر خانواده ها عقیده شان این است که تربیت بچه فقط همان چشم غره رفتن به او و ترساندن اوست و او را مانع شدن که یک تلاش و حرکتی داشته باشد: اینجا نخند، آنجا چنین نکن، در آن همواره نکن است، یعنی تربیتشان از 'لا' (نه) درست می شود در صورتی که این تربیت نیست.

برتراند راسل تربیتهای مبنی بر ترس را گویا تعبیر از او باشد می گوید تربیت خرس مابانه، نه تربیتی که بر اساس پرورش است. مثلی ذکر می کند، می گوید گاهی خرسها را (که) می خواهند رقص بیاموزند از این راه می آموزند (این حیوان که نمی فهمد رقص چیست و چگونه باید برقصد و عشق و شوقی هم به این کار ندارد)، او را روی یک صفحه فلزی قرار می دهند، بعد این صفحه را تدریجا گرم می کنند، او مجبور می شود اول دستش را بلند کند بعد پایش را بلند کند، همین طور کم کم این صفحه داغ او را مجبور می کند دست و پایش را به یک ترتیب مخصوصی بلند کند، این می شود رقص خرس.

ولی به هر حال این حیوان از راه سوزاندن پایش، بدون اینکه خودش بفهمد چکار می خواهد بکند چنین رقصی می کند. در تربیت بچه و انسان به طور کلی تربیتی که خود آن مربی نفهمد که هدف چیست، همان حالت خرس مابی را پیدا می کند، یعنی این بچه وقتی شما به او می گوید این کار را نکن، اول باید بفهمد که چرا نباید این کار را بکند و الا گیج می شود و حتی بیماری روانی پیدا می کند. اتفاقا این مثال در حدیث آمده.

گویا گاهی (مردم) بچه های کوچکشان را می آوردند خدمت پیامبر اکرم (ص) و می گفتند یا رسول الله شما به گوش اینها مثلا دعا بخوانید، یا همین قدر می خواستند که پیغمبر بچه شان را در بغل بگیرد، نوازش بکند، تبرکی بود. ظاهرا مکرر اتفاق افتاده که بچه را دادند به پیامبر اکرم بچه ادرارش شروع شد. تا ادرارش شروع شد پدر یا مادرش دوید که بچه را بگیرد، فرمود: «لا تضرموه» بچه که ادرارش می گیرد نهیب به او زنید، بگذارید ادرارش را به طور کامل بکند. فرمود مهم نیست، من دامنم را آب می کشم، بچه است ادرار کرده، بعد دستور کلی داد: هرگز بچه را وقتی ادرارش شروع می شود مانع نشوید، نهیب زنید (از نظر طبی هم این امر بیماری بدنی برای بچه ایجاد می کند)

چرا؟ این که برای بچه تربیت نشد! او که نمی فهمد اصلا ادرار چیست، نجس شدن چیست، کثیف شدن و متعفن شدن چیست. بنابراین بچه تا در این سن هست نباید ادرار نکردن را به صورت یک امر ممنوع بر او تحمیل کرد. او بعد در جای دیگر هم خیال می کند کار بدی دارد می کند و نباید این کار را بکند. بعد یک عارضه روحی برایش پیدا می شود، همیشه وقتی می خواهد ادرار کند چون در ذهنش رفته یک کار بد، یک خیال مانعش می شود. این است که اسمش را گذاشته اند اخلاق تابو یعنی تحریمهای بدون منطق، تحریمی که برای بزرگتر منطق دارد ولی برای این بچه منطق ندارد.

هر کسی را در هر سنی که هست اگر می خواهند تربیت کنند و پرورش بدهند، اول باید برایش روشن کنند، بفهمد که چه دارند می گویند و برای چه، بعد در همان مسیر او را پرورش بدهند تا پرورشش توأم با شوق و رغبت باشد. این بحث دامنه درازی دارد. در دستوره های پیغمبر اکرم نقل کرده اند که وقتی مبلغ به اطراف و اکناف می فرستاد توصیه ها به آنها می کرد.

از آن جمله وقتی معاذبن جبل را به یمن فرستاد، وقت رفتن، این چند جمله را به او فرمود: «بشر و لا تنفر، یسر و لا تعسر» به مردم نوید بده، بشارت بده، مردم را تشویق کن، نترسان، طوری اسلام را برای مردم بیان نکن که از آن وحشت کنند، آنقدر سخت و مشکل برای مردم بیان نکن که از اول بگویند چه کار سختی! مطلب را طوری بگو که بفهمند تو اصلاً چیز خوب برایشان آورده ای و شوق و رغبتشان به سوی آن تحریک بشود. «یسر و لا تعسر» در کارها آسان بگیر، سخت نگیر، درست عکس عملی که غالباً ماها می کنیم، آنقدر سخت می گیریم که (مردم را از اسلام بیزار می کنیم).

در آن حدیث معروف هست که امام صادق (ع) همین موضوع را به اصحابشان نصیحت می کردند، فرمودند مردم را که دعوت می کنید آنها را نترسانید، سختگیری نکنید، بعد فرمود روش ما اهل بیت بر سهولت و سماحت و آسانی است و روش دیگران (خوارج) بر سختگیری است.

آنگاه حضرت آن مثل معروف را که لابد همه شنیده اید ذکر کردند، فرمودند مرد مسلمانی بود و همسایه غیرمسلمانی داشت و آن مسلمان مرد زاهد و عابدی بود. کم کم در دل این غیر مسلمان میل به اسلام پیدا شد (معلوم می شود آن عابد تعصبی نداشته)، به همسایه اش مراجعه کرد و مسلمان شد. همسایه خیلی اظهار تشکر کرد. همان شب اولی که او مسلمان شد، هنگام سحر یک وقت تازه مسلمان دید در خانه اش را می زنند، تعجب کرد که اینوقت در زدن یعنی چه؟! آمد گفت چیست؟ گفت من رفیق مسلمانان هستم. امری داشتی؟ گفتم الان وقت مسجد است برویم مسجد. بسیار خوب. این بیچاره را سحر بلند کرد برای نماز شب خواندن. رفتند و دستور نماز شب به او داد و نماز شب خواندند. گفت تمام شد؟ گفت نه، نماز صبح را هم بخوانیم، و بعد تعقیبات نماز صبح. تا بعد از آفتاب او را معطل کرد. بعد گفت روزه هم مستحب است، از فواید روزه گفت و او را وادار کرد که قصد روزه کند. این بدبخت خواست بیاید بیرون، او را به یک آداب مستحبه ای وادار کرد.

خلاصه تا نماز مغرب و عشا او را معطل کرد و فقط برای افطار اجازه داد برود منزل. شب بعد رفت در خانه اش را زد. گفت کیستی؟ گفت رفیق دیروزت هستم. چکار داری؟ آمده ام که برویم مسجد. گفت: معذرت می خواهم این دین به درد تو می خورد، برای یک آدم بیکار خوب است، من کار و زندگی دارم، از مسلمانی دست برداشتم. حضرت فرمود هیچ وقت با مردم چنین نکنید.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۵ - صفحه ۱۱۳-۱۱۰

کلید واژه ها

اسلام اخلاق انسان ترس تربیت داستان اخلاقی سختگیری حدیث

### انواع گرفتاریها و مضایق

مضایقه ها و تنگنا هائی که برای انسان پیش می آید و سختی هائی که انسان در آن سختیها واقع می شود دو نوع است: یک نوع مضایقه هائی است که اختیار و اراده انسان هیچگونه دخالتی در آنها ندارد، مثل اینکه سوار هواپیما می شود و هواپیما خراب می گردد، و یا آنکه سوار کشتی است و دریا طوفانی می شود، خطر غرق شدن وجود دارد، و امثال این شدتها و گرفتاریهائی که برای هر کسی ممکن است پیش بیاید بدون آنکه قابل پیش بینی باشد و اراده و اختیار انسان در آن دخالت داشته باشد و نوع دیگر از ابتلاها و مضایق و گرفتاریها آنها است که اراده و اختیار انسان در اینکه وارد آن گرفتاریها بشود و یا نشود و اگر وارد شد چگونه خارج شود دخالت دارد، و به تعبیر دیگر گرفتاریهای اخلاقی و اجتماعی.

آثار تقوا (خروج از تنگناها و مضایق)

یکی از آثار تقوا این است که در "قرآن کریم" آمده است: «و من یتق الله یجعل له مخرجا؛ هر کس که تقوای خدا داشته باشد خداوند برای او راه بیرون شدن از سختیها و شدائد را قرار می دهد» (طلاق / ۲)، ایضا می فرماید: «و من یتق الله یجعل له من امره یسرا؛ هر کس که تقوای الهی داشته باشد خداوند یک نوع سهولت و آسانی در کار او قرار می دهد» (طلاق / ۴).

ص: ۱۸۶

"امیرالمؤمنین (ع)" در خطبه ۱۹۸ "نهج البلاغه" می فرماید: «فمن اخذ بالتقوی عزبت عنه الشدائد بعد دنوها، و احلولت له الامور بعد مرارتها، و انفرجت عنه الامواج بعد تراکمها، و أسهلت له الصعاب بعد انصابها؛ هر کس که چنگ به دامن تقوا بزند سختیها و شدائد بعد از آنکه به او نزدیک شده اند از او دور می شوند و کارها که بر ذائقه او تلخ آمده اند برایش شیرین می شوند، موجها که روی هم جمع شده اند و می خواهند او را به کام بکشند از او کنار می روند، امور پر مشقت بر او آسان می گردد».

در اینجا نیز سؤالی طرح می شود که چه رابطه ای میان تقوا که یک خصیصه روحی و اخلاقی است، با پیروزی بر مشکلات و شدائد وجود دارد؟

منابع

مرتضی مطهری - ده گفتار - صفحه ۵۷-۶۱

کلید واژه ها

قرآن انسان تقوی اراده رنج

### نتیجه تقوا در داستان حضرت یوسف (ع)

در قرآن کریم در اواخر سوره مبارکه یوسف آیه ای است که به منزله نتیجه گیری از آن داستان عجیب و پرهیجان است. در داستان حضرت یوسف (ع) آنجا که داستان نزدیک است به آخر برسد، یعنی بعد از آنکه یوسف، عزیز مصر می گردد و برادران یوسف در اثر قحطی برای تهیه غله از کنعان به مصر می آیند، آنها یوسف را نمی شناسند ولی یوسف آنها را می شناسد و یوسف به بهانه ای بنیامین را که از طرف مادر هم با یوسف برادر بود پیش خود نگه می دارد. در این وقت برای بار دوم برادران می آیند و با گردن کج و التماس از یوسف گندم می خواهند و حالت عجز و التماس خاصی به خود می گیرند، و چقدر خوب قرآن کریم منظره تدلل و زاری و کوچکی آنها را در این آیه مجسم کرده است.

ص: ۱۸۷

می گویند: «یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا بیضاعه مزجاه فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین؛ ای عزیز و ای مهتر! ما و خانواده مان را فقر و قحطی گرفته و وجه ناقابلی با خود آورده ایم. پس پیمانہ ما را کامل کن و بر ما مسکینان تصدق کن. خداوند به تصدق کنندگان پاداش می دهد» (یوسف / ۸۸). یوسف تا این وقت خودش را معرفی نکرده بود. در این وقت خواست خودش را به آنها بشناساند: «قال هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه اذ انتم جاهلون؛ گفت یادتان هست که از روی جهالت و نادانی با یوسف و برادرش چه کردید؟» (یوسف / ۸۹). همینکه این جمله را گفت که آیا یادتان هست با یوسف و برادرش چه کردید آنها یکہ خوردند: «قالوا انک لانت یوسف قال انا یوسف و هذا اخی قد من الله علینا انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین؛ گفتند آیا تو یوسف هستی؟ گفت بلی من یوسفم و این هم برادر من است. خداوند عنایت و لطف خاص خود را شامل حال ما گردانید. هر کس که تقوا و صبر داشته باشد، خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند» (یوسف / ۹۰).

یعنی اینکه می بینید، نتیجہ تقوا است، نتیجہ پاکی و خودنگهداری است. غلام شدم و زیر دست این و آن افتادم اما تقوا را حفظ کردم، کارم به جایی رسید که متشخص ترین زنان مصر و یکی از زیباترین زنان مصر از من جوان بی اسم و رسم تقاضای کام گرفتن کرد ولی من خودم را در پناه تقوا نگه داشتم و گفتم: «رب السجن أحب الی مما یدعوننی الیه؛ خدایا زندان برای من از آنچه مرا بدان می خوانند خوش تر است» (یوسف / ۳۳). من زندان را بر این لذت‌های مقرون به آلودگی ترجیح می دهم. تقوای آنروز، مرا امروز عزیز مصر کرد. تقوا و صبر و پاکی و نزاهت در این جهان گم نمی شود، آدمی را از حسیض ذلت به اوج عزت می رساند. «انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین؛ بی گمان هر که تقوا و صبر پیشه کند، خدا پاداش نیکوکاران را تباه نمی کند» (یوسف / ۹۰). مثل اینست که قرآن کریم نتیجہ داستان یوسف را در این یک جمله خلاصه کرده است که عاقبت از آن تقوا است. تقوا آدمی را از مهالک و شدائد بسیاری نجات می دهد و به اوج عزت می رساند.

قرآن در جایی دیگر می فرماید: «و من یتق الله یجعل له مخرجا؛ و هر که از خدا پروا کند، برای او راه خروجی پدید می آورد» (طلاق / ۲). برای مردمان متقی که در همه حال خود را حفظ می کنند بن بت و شکست وجود ندارد.

منابع

مرتضی مطهری - ده گفتار - صفحه ۶۱-۶۲

کلید واژه ها

اخلاق قرآن تقوی حضرت یوسف (ع) داستان قرآنی تربیت

### نمونه تقوای کامل در کلمات و خطابات امام حسین (ع)

وقتی که انسان کلمات و خطابات اباعبدالله (ع) را به خاندان محترمش می بیند که با چه ایمان و اطمینانی به آنها اطمینان می دهد غرق در حیرت می شود: یارب! این چه روحیه و چه ایمان و چه اطمینان است و این تضمین را از کجا گرفته بود؟! در کتب نوشته اند «ثم ودع ثانیاً اهل بیهته؛ برای بار دوم با اهل بیت خود وداع کرد»، به آنها گفت: «استعدوا للبلاء و اعلموا ان الله حافظکم و حامیکم؛ مهیا و آماده تحمل سختیها باشید و بدانید خداوند شما را حفظ و حمایت می کند»، «و سینجیکم من شر الاعداء و یجعل عاقبه امرکم الی خیر؛ شما را نجات خواهد داد و سرانجام کار شما را نیک خواهد کرد»، «و یعذب اعدایکم بانواع البلاء، و یعوضکم الله عن هذه البلیه بانواع النعم و الکرامه؛ دشمنان شما را به اقسام عذابها گرفتار خواهد کرد و به شما به عوض این شدائد و بلایا انواعی از نعمتها و کرامتها خواهد داد»، «فلا تشکوا و لا تقولوا بالستکم ما ینقص من قدرکم؛ مبادا شکایت کنید و مبادا جمله ای بر زبان بیاورید که از قدر و قیمت شما بکاهد» (نفس المهموم، ص ۳۵۵ و ۴۴۵).

ص: ۱۸۹

اطمینانی که حسین (ع) به پیروزی نهائی داشت و به خاندانش تلقین می کرد، از همان آیه قرآن سرچشمه می گیرد که می فرماید: «و من یتق الله یجعل له مخرجا؛ و هر که از خدا پروا کند برای او راه خروجی (از گناه و مشکلات) پدید می آورد» (طلاق/ ۲). این تضمین را از قرآن گرفته بود. از نوع اطمینان و ایمانی است که یوسف صدیق داشت که هنگامی که به نتیجه تقوای خود رسید با خوشحالی و رضایت می گفت: «انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین؛ بی گمان هر که تقوا و صبر پیشه کند، خدا پاداش نیکوکاران را تباه نمی کند» (یوسف/ ۹۰). ولی امام حسین (ع) قبل از آنکه داستان به آخر برسد و به نتیجه برسد نتیجه را می دید.

کلمات شمرده حسین مثل تیر بر قلب خاندانش نشست. سختیها و اسارتها را تحمل کردند ولی در پناه صبر و تقوا، عاقبت کارشان همانطور شد که حسین (ع) به آنها وعده داده بود و خداوند در قرآن تضمین کرده بود. بعد از چندی می بینیم که زینب کبری همان جمله های حسین را به الفاظ دیگر با یک دنیا اطمینان بازگو می کند. خطاب به یزید بن معاویه کرده می گوید: «فکد کیدک، و اسع سعیک، و ناصب جهدک. فوالله لا تمحوا ذکرن، و لا تمیت و حینا، و لا تدرک امدنا، و لا ترحض عنک عارها؛ هر حيله ای که می خواهی بکار ببر و هر چه دلت می خواهد کوشش کن، اما به خدا قسم که نخواهی توانست نام ما و محبوبیت و احترام ما را از بین ببری، نمی توانی وحی زنده خدا را که در خاندان ما پیدا شده بمیرانی. برای تو جز عار و ننگ و رسوائی در این جهان چیزی باقی نمی ماند» (نفس المهموم، ص ۳۵۵ و ۴۴۵).



**گنج واقعی**

مولوی افسانه ای نقل می کند که مردی طالب گنج بود و همیشه دعا و تضرع و زاری و خدا خدا می کرد که خدایا این همه گنجها را مردم زیر خاک کردند بعد رفتند و اینها مانده زیر خاکها و کسی استفاده نمی کند، خدایا به من گنجی را بنمایان که بروم آن را اکتشاف کنم و بعد یک عمر راحت زندگی کنم. مدتها خدا خدا می کرد، تا بالاخره در عالم رؤیا خواب نما شد که می روی در فلان جا، بالای فلان کوه، فلان نقطه می ایستی و تیری هم به کمان می کنی، هر جا که این تیر افتاد گنج آنجاست. بیل و کلنگ و دستگاهش را برداشت و رفت به آن نقطه، دید همه علامتها درست است. شک نکرد که گنج را پیدا کرده. تیر را به کمان کرد، گفت حالا به کدام طرف پرتاب کنیم، یادش افتاد که به او نگفته اند به کدام طرف، گفت حالا یک طرف پرتاب می کنم، به قوت کشید و به یک طرف پرتاب کرد. نگاه کرد تیر کجا افتاد، بعد با بیل و کلنگش رفت برای گنج، کند و کند، هر چه کند پیدا نکرد، بالاخره آنقدر کند که گفت دیگر اگر کسی هم گنجی زیر خاک کند از این بیشتر پایین نمی رود. حتما من اشتباه کرده ام، باید به یک طرف دیگر پرتاب کنم، رفت به یک طرف دیگر پرتاب کرد، باز آمد کند و هر چه کند پیدا نکرد، شمال و جنوب و مشرق و مغرب، چند روز کارش این بود، بعد شمال شرقی و جنوب غربی و همه جهات. مدتی این بیچاره زحمت کشید چیزی پیدا نکرد.

دو مرتبه رفت در مسجد و دعا و فریاد، تا بار دیگر خواب نما شد، همان شخص به خوابش آمد، به او گفت این چه ارائه ای بود که به ما کردی، ما که هر چه گشتیم پیدا نکردیم. گفت چکار کردی؟ گفت من رفتم آنجا ایستادم تیر به کمان کردم، یک دفعه از این طرف پرتاب کردم، یک دفعه از آن طرف. گفت ما کی به تو گفتیم تیر را به قوت بکش و پرتاب کن؟ ما گفتیم تیر را به کمان بگذار هر جا خودش افتاد. روز بعد رفت و تیر را به کمان کرد و هیچ نکشید، رهایش کرد، همان جا جلوی پایش افتاد، زیر پای خودش را کند و گنج را پیدا کرد.

شخصی بود در مشهد به نام آقای آقا شیخ مجتبی قزوینی، می گفت ما این داستان را در مثنوی خواندیم، به مرحوم میرزای کرمانشاهی (معروف است، مرد عارف و با حالی بوده در مشهد، منبر هم میرفته) رسیدم و گفتم آقای میرزا، این ملا در این شعر چه می خواهد بگوید؟ این داستان هدفش چیست؟ فقط یک جمله در جواب من گفت: «و فی انفسکم افلا تبصرون؟ و نیز در وجود خودتان، پس آیا نمی بینید؟» (ذاریات / ۲۱). می خواهد بگوید مطلب در خودت است، کجا این طرف و آن طرف می روی؟! این خودش یک منطقی است در قرآن که «و فی انفسکم». بزرگترین آیت‌های الهی در جان و روح آدمی است، یا بگوئیم بزرگترین آئینه های الهی خود انسان است.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۵ - صفحه ۱۶۸-۱۶۶

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان خودشناسی داستان اخلاقی تربیت

ص: ۱۹۲

بیعت از ماده بیع به معنی فروختن است. حقیقت بیعت پیمان است، همین چیزی است که ما امروز در مواقعی به آن می‌گوییم دست دادن. مثلاً- شخصی می‌گوید اگر من افرادی کمک پیدا کنم حاضرم پانصد هزار تومان برای فلان کار خیر سرمایه گذاری کنم. به یکی که آنجا نشسته و چنین روحی دارد می‌گوید حاضری همین مقدار سرمایه گذاری کنی؟ می‌گوید بله، می‌گوید دست بده.

این دست دادن چیست؟ فردی حرف می‌زند، یک حرف هم دیگری می‌زند، ولی وقتی که می‌خواهند این را به صورت مؤکد در بیاورند، دستهایشان را روی همدیگر می‌گذارند. این دستها را که می‌گیرند و فشار می‌دهند، این فشار دادن یعنی من قول دادم، من متعهد شدم. در عرب هم همین کار معمول بوده که اسم این را می‌گذاشتند بیعت. وقتی کسی (می‌خواست) آمادگی خودش را برای امری، برای نصرت و یاری شخصی، یا به عنوان خلافت او اعلام کند، می‌آمد دست می‌داد و بیعت می‌کرد و این را پیمان خیلی مؤکدی می‌شمردند و نقض بیعت را جایز نمی‌دانستند و طبعاً هم جایز نیست نقض بیعت را می‌گفتند نکث، که در قرآن نیز آمده: «فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیماً؛ پس هر که پیمان بشکند، تنها به زیان خود می‌شکند پس هر که پیمان بشکند، تنها به زیان خود می‌شکند، و هر که بر آنچه با خدا عهد بسته وفادار بماند، به زودی خدا پاداشی بزرگ به او می‌بخشد» (فتح/ ۱۰)، چون وفای به پیمان یک امر عقلی و انسانی است: «یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! به قراردادهای خود وفا کنید» (مائده/ ۱).

در بیعت با بشر دو طرف است، یعنی هر دو طرف سود و زیان دارند، سودی اگر باشد مال دو طرف است، زبانی هم باشد مال دو طرف است. وقتی که شخصی با یک نفر دیگر بیعت می کند بر خلافت، بر حکومت و امثال اینها، آن کسی که بیعت می گیرد، از تابعین خودش سود می برد و در مقابل، متعهد است به اینها سود برساند. اما اگر انسان با خدا بیعت کند، آن که سود نمی خواهد و بی نیاز از سود است خداست و آن که صددرصد سود می برد بنده است. نتیجه این است که اگر بیعت را نقض کند آن که ضرر می برد باز صددرصد بنده است نه خدا. لهذا می فرماید چون طرف بیعت خداست «فمن نکث» پس هر کسی که این بیعت را نکث کند و بشکند به ضرر دو طرف است یا به ضرر یک طرف؟ به ضرر یک طرف. آن طرف همان طور که از نفعش بی نیاز است، از ضررش هم بی نیاز است. اما اگر کسی نقض بیعت نکند و به پیمان خودش باقی بماند خدا اجر عظیم به او می دهد. اجری که در مقیاس الهی عظیم باشد دیگر برای ما قابل توصیف نیست.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۵ - صفحه ۲۰۴-۲۰۳ و ۲۰۶-۲۰۷

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان بیعت

### ارتکاب منکر به نام نهی از منکر

می گویند در زمان ریاست مرحوم "آقا نجفی اصفهانی" یک روز عده ای که نام طلبه روی خود گذاشته بودند ولی طلبه واقعی نبودند (طلاب واقعی همیشه از این گونه اعمال و ماجراها خود را دور نگه می داشتند) در حالی که نفس می زدند و یک دایره شکسته و یک دمبک شکسته در دست داشتند آمدند به منزل مرحوم "آقا نجفی". ایشان پرسیدند چه خبر است؟ از کجا می آیید؟ این ها چیست در دست شما؟ گفتند در مدرسه بودیم که به ما اطلاع دادند در چندین خانه آن طرف مدرسه مجلس عروسی است و در آن جا دایره و دمبک می زنند. از پشت بام مدرسه از روی بام های خانه ها از این پشت بام به آن پشت بام رفتیم تا به آن خانه رسیدیم. داخل آن خانه شدیم و مردم را زدیم و دایره و دمبک آن ها را شکستیم. یکی از آن ها جلو و آمد و گفت: من خودم رفتم جلو سیلی محکمی به گوش عروس زدم. مرحوم "آقا نجفی" گفت: حقیقت نهی از منکر هم همین است که شما کردید. چندین منکر به نام نهی از منکر مرتکب شدید: اولاً- مجلس عروسی بوده، ثانیاً شما حق تجسس نداشته اید، ثالثاً شما چه حق داشته اید از پشت بام های مردم بروید. رابعاً کی به شما اجازه داده که بروید زد و خورد کنید؟

ص: ۱۹۴

نظیر این داستان در گذشته زیاد بوده است. خوشبختانه حالا نیست، ولی حالا هم باید بدانیم بسیاری نهی از منکرها روی قانون امر به معروف و نهی از منکر نیست، بلکه خود آن‌ها منکراتی است که باید جلو آن‌ها گرفته شود.

منابع

مرتضی مطهری - ده گفتار - صفحه ۸۰-۸۱

کلید واژه‌ها

طلبه نهی از منکر آقا نجفی اصفهانی گناه

### نتیجه سپاسگذاری و کفران نعمت‌های خداوند

«لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید؛ که اگر واقعا سپاسگزاری کنید، البته نعمت شما را افزون خواهم کرد و اگر ناسپاسی کنید عذاب من بسیار سخت است» (ابراهیم / ۷).

اگر بشر در مقابل نعمتها و انعامهای الهی حالت سپاسگزاری و حق شناسی و قدردانی داشته باشد، سنت الهی بر این است که آن نعمتها و انعامها را افزایش بدهد، و اگر به جای آنکه عکس العمل سپاسگزارانه داشته باشد و قدرشناس و حق شناس آن نعمتها باشد، کفران و ناسپاسی و قدر ناشناسی و حق ناشناسی کند نه تنها موجب زوال آن نعمت است بلکه موجب پیدایش یک نعمت هم به جای آن هست. (قدرشناسی یک نعمت نه صرف این است که بگویند الهی شکر، بلکه همچنین باید از آن نعمت آن استفاده و بهره‌ای که باید، برد. اصلا شکر معنایش این است، تقدیر است، می‌گویند استعمال نعمت است در آنچه که نعمت برای آن آفریده شده). آن شعر می‌گوید:

شکر نعمت، نعمت افزون کند \*\*\* کفر نعمت (یا: کفر، نعمت) از کفت بیرون کند

ولی قرآن بالاتر از این را می‌گوید، نمی‌گوید کفر نعمت فقط از کفت بیرون کند، می‌گوید کفر نعمت، نعمت را از کفت بیرون کند و به جای آن یک نعمت بیاورد. این یک اصل کلی است که در زندگی انسان، چه زندگی فردی چه زندگی اجتماعی، دنیوی و اخروی جاری است. نعمتها متفاوت است. قهرا وقتی که نعمتها متفاوت باشد شکرها و کفر نعمتها متفاوت می‌شود و عکس العمل‌های الهی یعنی افزون کردن در یک جا و زایل کردن نعمت و بالاتر نعمت به جای آن آوردن هم متفاوت می‌شود، تا نعمت چگونه نعمتی باشد. یک وقت خدا به انسان نعمت سلامتی بدن داده، نعمت وسعت رزق داده، همه اینها نعمت است و اقتضای شکر و سپاس دارد. ولی یک وقت نعمت الهی نعمتی است فوق العاده با ارزش، نعمتی است که حیات معنوی جاودانی انسان بستگی به آن دارد. اگر کفری در این زمینه‌ها رخ بدهد عقوبتی که انسان به آن دچار می‌شود صد درجه شدیدتر است.

**نفرین حضرت نوح بر قوم خویش**

در کتاب آشنایی با قرآن ۵ می خوانیم: وقتی که قوم نوح دعوت پیامبرشان را نپذیرفتند و او را تکذیب کردند «فدعا ربه؛ پروردگار خود را خواند»، که چه؟ «انی مغلوب؛ پروردگارا من دیگر الان مغلوبم»، یعنی اینها از هر جهت بر من غلبه کرده اند (بدیهی است که مقصودش غلبه ظاهری بود) یعنی من دیگر الان چاره ای ندارم، در چنگال اینها بیچاره هستم «فانتصر؛ خودت انتقام بگیر» یعنی عذاب خود را نازل کن.

همین طور که مفسرین گفته اند این آیه ۱۰ سوره قمر «فدعا ربه انی مغلوب فانتصر» که در سه چهار کلمه در اینجا گفته شده همانهاست که در سوره نوح آیه ۱ «انا ارسلنا نوحا؛ همانا ما نوح را فرستادیم» در ضمن چند آیه بیان شده است ولی اینجا چون باید مطلب را به طور اجمال بیان کند به طور مختصر ذکر می کند: «فدعا ربه انی مغلوب فانتصر» به قوم خودش نفرین کرد.

این را من از مرحوم ابوی مان شنیدم، یادم نیست که خودم هم در جایی دیده ام یا نه، و البته بعید هم نیست که از کرامات شهید اول باشد. می دانید که شهید اول را متهم کردند و فتوا به قتلش دادند و قاضی ای به نام جماعه فتوای قتلش را صادر کرد و این مرد بزرگ را به شکل خیلی فجیعی به شهادت رساندند. می گویند آن دم آخر کاغذی را از جیبش درآورد و نوشت: «رب انی مغلوب فانتصر». البته ایشان نقل می کردند که می گویند بعد که کاغذ را دیدند، در زیرش نوشته یافتند: «ان كنت عبدی فاصطر؛ اگر بنده من هستی صبر کن».

اخلاق قرآن حضرت نوح (ع) نفرین قوم نوح (ع)

### نمونه هایی از تسبیح و سخن گفتن موجودات با انسانها

شهید مطهری میگوید: از جمله معجزات پیغمبر اکرم این بود که مشتی سنگریزه را به دست گرفتند و مردم دیدند سنگریزه ها در مشت پیغمبر تسبیح خدا می گویند. در اینجا معجزه پیغمبر این نبود که سنگریزه را به تسبیح در آورد، معجزه پیغمبر این بود که گوش افراد را باز کردند و آنها صدای سنگریزه را شنیدند. آن سنگریزه همیشه تسبیح می گفت، معجزه پیغمبر در شنوندن این صدا به آن گوشها بود نه در به صدا در آوردن آن سنگریزه ها. حال من برای اینکه نشان دهم که این امور خیلی هم فوق العاده نیست یک نمونه نزدیک از کسی که خیلی مورد اعتماد و ایمان همه شما و ماست عرض می کنم.

همین مرحوم حاج شیخ عباس قمی که مرد بسیار با تقوایی بوده، این داستان را در قم بالای منبر نقل کرده بود و من آن را از دو نفر از مراجع تقلید زنده حاضر که پای منبرش بوده اند شنیدم، یکی آیت الله گلپایگانی است، ایشان گفتند من خودم پای منبرش بودم، گفت من در جوانی که حالم خوب بود ولی حالا چنین نیستم یک وقتی که حالی داشتم، رفتم به زیارت وادی السلام یک وقت احساس کردم که یک صدای مهبی از آن دوردستها می آید، درست مثل اینکه شتری را بخواهند داغ کنند و این شتر نعره بکشد. ولی هر چه اطرافم را نگاه کردم شتری ندیدم اما صدای نعره، عجیب می آمد. وادی السلام خلوت بود. در این بین متوجه شدم که در آن سر وادی السلام چند نفر حرکت می کنند. گفتم شاید اینها دارند شتر داغ می کنند. همین طور آرام آرام راه افتادم و به طرف آنها رفتم. دیدم بله، صدا از همان جا می آید ولی وقتی که رسیدم دیدم آنجا شتری نیست، میتی را آورده اند و می خواهند دفن کنند و این صدا صدای همین میت است و من به این شدت می شنوم و اینها نمی شنوند، من از آن سر وادی السلام این صدا را می شنیدم، خیال می کردم شتر داغ می کنند، حالا هم آمده ام اینجا و می شنوم، ولی اینها نمی شنوند.

حال خیال نکنید هر آواز و هر صدایی که در عالم باشد همه می شنوند. آن صدا، صدای دیگری است و آن گوش هم باید گوش دیگری باشد. مجلسی اول پدر مرحوم مجلسی معروف که او هم مرد بسیار جلیل القدر و عالم و متقی و فوق العاده ای بوده و از شاگردان شیخ بهایی است نقل می کند که شش ماه قبل از وفات شیخ بهایی، روزی ما در خدمت ایشان به زیارت اهل قبور در تخت فولاد اصفهان که قبر بابا رکن الدین شیرازی در آن بوده است و شاید هنوز هم باشد رفتیم. یک وقت دیدم ایشان رو کرد به ما و گفت شما چیزی نشنیدید؟ گفتم نه. دیگر سکوت کرد و حرفی نزد، راه افتاد و آمد. از آن روز ما دیدیم حال شیخ تغییر کرده، بیشتر به خود پرداخته، حال توبه و انابه پیدا کرده و یک حال دیگری غیر از حال سابق دارد. همه ما شاگردها حدس زدیم هر چه بود آن روز اتفاق افتاد. ایشان می گوید من از سایر شاگردها جسورتر بودم. قرار شد من از ایشان بپرسم که منشأ این تغییر حالت شما چیست؟ رفتم از ایشان پرسیدم، ایشان گفت من آن روز وقتی از کنار قبر عبور می کردیم این صدا را از قبر شنیدم که شیخ در فکر خود باش، مرگت نزدیک است، چرا به خودت نمی آیی؟ و شش ماه بعد مرد.

حال می بینید که از یک گروه، یک صدا را یکی می شنود و دیگری نمی شنود. عالم ما عمیق تر و پیچیده تر و رشته دارتر از این حرفهاست که وقتی قرآن به ما گفت تمام ذرات عالم تسبیح می کنند، بگوئید من که گوشم را می گذارم نمی شنوم! و چرا در لابراتوارها هر چه تجزیه کرده اند، این صدا را نشنیده اند؟! این حرفها از روی نادانی است، حقیقت چیز دیگری است. پیغمبر اکرم فرمود اول بار که در کوه حرا به من وحی نازل شد و جبرئیل نازل گردید آیات اول سوره اقرأ را آورد: «اقرأ باسم ربك الذي خلق، خلق الانسان من علق، اقرأ وربك الاكرم، الذي علم بالقلم، علم الانسان ما لم يعلم؛ بخوان به نام پروردگارت که آفرید، انسان را از خون بسته ای آفرید، بخوان که پروردگارت از همه کریم تر است، همان که به وسیله قلم آموخت، به انسان آنچه را نمی دانست یاد داد» (علق / ۱-۵). رسول اکرم یکمرتبه احساس کرد که گویا همه جهان دگرگون شده، حرکت کرد و به طرف منزل آمد. فرمود قدم به قدم که برمی داشتم سنگها و تمام ذرات عالم وجود را می دیدم که به من سلام می کنند و با من حرف می زنند. اصلاً معنی «الله نور السموات و الارض؛ خدا نور آسمانها و زمین است» (نور / ۳۵) همین است. کجاست که در آنجا نور خدا نباشد، و مگر می شود نور خدا در جایی باشد و آگاهی و شعور و ادراک در آنجا نباشد؟ البته هر موجودی ادراک و شعور و آگاهی اش به آن درجه وجودی خودش بستگی دارد.



اخلاق روح قرآن برزخ انسان پیامبر اکرم داستان اخلاقی ستایش

### یک داستان درباره پیروزی حقیقی امام علی (ع)

معروف است که در زمان قاجار مرد نسبتاً فاضلی که بسیار خوش نویس بوده است، ظاهراً از شیراز رفته بود مشهد برای زیارت. در بازگشت پولش تمام می شود یا دزد می زند، و در تهران در حالی که غریب بوده بی پول می ماند. فکر می کند که از هنرش که خطاطی است استفاده کند و ضمناً زیاد هم معطل نشود. برمی دارد همین عهدنامه امام علی (ع) به مالک اشتر را با یک خط بسیار زیبا می نویسد. خط کشی می کند، جدول بندی می کند، این عهدنامه را در یک دفتری می نویسد و آن را اهدا می کند به صدراعظم وقت. یک روز می رود نزد صدراعظم در حالی که ارباب رجوع هم زیاد بوده اند. نوشته را به او می دهد و می گوید هدیه ناقابل است. پس از مدتی بلند می شود که برود. صدراعظم می گوید آقا شما بفرمایید. این شخص با خود می گوید لابد می خواهد مرحمتی بدهد، می خواهد خلوت بشود.

چند نفری از ارباب رجوع می مانند. باز می بیند خیلی طول کشید، بلند می شود که برود. دوباره صدراعظم می گوید آقا شما بفرمایید. تا اینکه همه مردم می روند، فقط پیشخدمتها می مانند. پیشخدمتها را هم می گوید همه تان بروید بیرون، کسی حق ندارد بیاید داخل اطاق. این بیچاره وحشتش می گیرد که این دیگر چگونه است؟ سپس صدراعظم می گوید بیا جلو! می رود جلو. آهسته در گوشش می گوید چرا این را نوشتی و برای من آوردی؟ این شخص می گوید: شما صدراعظم یک مملکت هستید، این هم دستورالعمل امام علی (ع) است برای کسانی مثل شما. فرمان اوست راجع به اینکه با مردم چطور باید رفتار کرد. من فکر می کنم شما هم شیعه امیرالمؤمنین هستید و چنین چیزی را دوست دارید. فکر کردم برایتان هدیه ای بیاورم، هیچ چیز مناسبتر از این پیدا نکردم.

صدر اعظم گفت: خود علی که اینها را نوشت و به اینها بیش از هر کس دیگر پایبند بود و عمل می کرد، در سیاست از اینها چقدر بهره برداری کرد که حالا- من بیایم به اینها عمل بکنم؟ خود علی از همین راهی که دستور داد عمل کرد و دیدیم که تمام ملکش از بین رفت و معاویه بر او مسلط شد. علی خودش به این دستورالعمل عمل کرد و شکست خورد، پس این چیست که برای من نوشته ای؟ شخص مزبور گفت: اجازه می دهید جواب بدهم؟ صدر اعظم گفت: بله. او گفت چرا این حرف را در میان جمعیت به من نگفتی؟ صدر اعظم گفت: اگر در میان جمعیت می گفتم پدرم را درمی آوردند. گفت بسیار خوب، جمعیت که رفت چرا پیشخدمتها را گفتی همه تان بروید بیرون؟ جواب داد: اگر یکی از آنها می فهمید که من چنین جسارتی به علی می کنم پدرم را در می آورد. این شخص گفت: پیروزی علی (ع) همین است. چرا معاویه بعد از هزار و سیصد سال، احدی کوچکترین احترامی برایش قائل نیست و جز لعنت و نفرین چیز دیگری برای او نیست؟ علی هم بشری بود مثل من و تو. این احترام را از کجا پیدا کرد که تو اگر به همین نوکرها و پیشخدمتها بگویی آدمهای بیگناهی را گردن بزیند گردن می زنند ولی اسم علی را جرأت نمی کنی با بی احترامی جلوی آنها ببری؟ آیا جز این است که علی را اینها به همین صفات شناخته اند که علی مجسمه راستی و درستی، مجسمه وفای به عهد و تجسم همین دستورالعملی است که خودش داده است؟

علی به موجب اینکه به همین سیاست عمل کرد، هم خودش را در دنیا بیمه کرد و هم اینها را. اگر در دنیا فردی پیدا می شود که به این اصول انسانیت عمل می کند به موجب همین است که علی اینها را نوشت و خودش عمل کرد. اگر او اینها را نمی نوشت و خودش عمل نمی کرد، سنگ روی سنگ بند نمی شد. تو خیال کرده ای که این اجتماع را با همان سیاست خودت حفظ کرده ای؟! اگر مردم دزدی نمی کنند، به خاطر تو دزدی نمی کنند؟ صدی نود مردمی که دزدی نمی کنند، به خاطر علی و دستوره‌های علی و امثال علی است. صدی نود مردمی که فحشاء نمی کنند، به ناموس تو خیانت نمی کنند، به خاطر همان علی و دستوره‌های علی است. تو خیال کرده ای علی شکست خورد؟

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۳ - صفحه ۱۵۶-۱۵۸

کلید واژه ها

اخلاق تاریخ انسان کامل داستان اخلاقی پیروزی تربیت

### فطریات انسان از نظر معارف اسلامی

بحث فطرت انسان را اینگونه می شود، طرح نمود: یک سلسله مسائلی بوده و هست که امروز این مسائل را به نام انسانیت مطرح می کنند. هیچ مکتبی نیست که منکر یک سلسله ارزشهای انسانی به قول امروز باشد. انسان یک وقت دنبال منافع و سود می رود. این یک امر منطقی به نظر می رسد، چون انسان به حسب غریزه، ادامه حیات و بقاء را دوست دارد و به هر چه که به ادامه حیات او کمک کند قهراً علاقمند است، و منطقی و طبیعی است که انسان دنبال سود برود. یک چیزهای دیگری وجود دارد که با سود قابل انطباق نیست، یعنی مسأله، مسأله سود نیست، و با منطق سود جور در نمی آید. فرنگیها به غلط اسم این را *valeur* (ارزش) گذاشته اند. اصلاً خود این اسم گذاری منشأ یک سلسله اشتباهات شده است. این چیزهایی که امروز آنها را ارزشهای انسانی می نامند چیست؟ آیا اینها ریشه ای در نهاد و سرشت انسان دارد؟ و اگر دارد آن چیست و برای چیست؟ چون این خودش خیلی مسأله مهمی است، زیرا اگر چیزی در نهاد انسان باشد آن چیز از مسائل و واقعیات دیگری حکایت می کند.

ص: ۲۰۱

بدون شك تعليمات اسلامى بر اساس قبول يك سلسله فطريات است، يعنى همه آن چيزهايى كه امروز مسائل انساني و ماوراء حيواني ناميده مى شوند و اسم آنها را (ارزشهاي انساني) مى گذاريم، از نظر معارف اسلامى ريشه اى در نهاد و سرشت انسان دارد، كه اصالت انسان و انسانيت واقعى انسان در گرو قبول فطريات است. اين، حرف نادرستى است كه ما براى انسان، فطريات قائل نشويم يعنى ريشه اى در نهاد انسان براى اينها قائل نشويم و دم از او مانيسم و اصالت انسان بزنيم. بحث درباره ارزشهاي انساني و معنای فطري بودن اينهاست و نتيجه اى كه از اينها مى گيريم، و بعد آن چيزهايى را كه فطريات انسان است بر مى شماريم كه اين ارزشها چيست، آنگاه بايد ببينيم كه از متون اسلامى چه دليلى بر فطري بودن اينها مى توانيم به دست بياوريم؟ آيا ما از قرآن كريم و از متون اسلامى مى توانيم دليل بياوريم كه خيرهاي اخلاقى هم يك سلسله امورى در سرشت انسان است؟

آيا از اين آيه كريمه «و نفس و ماسويها\* فالهمها فجورها و تقويها؛ قسم به نفس و آنچه كه او را سامان داد\* پس فجور و تقوا را به آن الهام كرد» (شمس / ۷-۸) مى توانيم براى يك سلسله فطريات در باب مسائل اخلاقى استفاده كنيم؟ يا از همان آيه «هل جزاء الاحسان الا الاحسان؛ آيا جزاى نيكي جز نيكي است؟» (الرحمن / ۶۰) مى توانيم استفاده كنيم؟ معمولاً در جايى كه قرآن سؤال مى كند پاسخ را از فطرت مردم مى خواهد، مى خواهد بگويد چيزهايى است كه اينها در نهاد مردم هست و هر كسى اينها را مى داند.

## کلید واژه ها

فطرت قرآن اخلاق انسانیت اصالت انسان باورها اسلام

### رابطه فطرت و غریزه

مبحثی وجود دارد مبنی بر این که لغت فطرت که در قرآن کریم و بعد در اصطلاحات علما به کار برده شده در چه موردی به کار رفته است؟ ما ابایی نداریم که کسی بر روی همه این مسائل فطری اسم غریزه را بگذارد. مگر اسم غریزه را که رویش گذاشتند دیگر قضیه حل شده است؟! بحث در ماهیت و چیستی آن امر غریزی و آن امر فطری است، حال شما می خواهید اسمش را غریزه بگذارید یا فطرت. ما به لغت کاری نداریم که آیا لغت فطرت با لغت غریزه فرق دارد یا فرق ندارد. بحث در این است که آیا آنچه که به نام انسانیت نامیده می شود و به عنوان ملاکهای انسانی شناخته می شود اکتسابی است یا غیر اکتسابی؟ آیا آن ملاکها از خارج بر انسان تحمیل شده است یا از ذات انسان می جوشد؟ بحث ما این است.

وقتی می گوئیم این ملاکها فطری است یعنی از ذات انسان می جوشد و انسان موجودی است که بذر این ملاکها در عمق وجودش کاشته شده است و وجود دارد. حال شما می خواهید اسم این را هم غریزه بگذارید بگذارید، این بحث لغوی می شود. معمولا در این گونه موارد لغت غریزه را اطلاق نمی کنند. کسی هم بخواهد لغت غریزه را اطلاق کند بکند. معمولا در مورد حیوانات فطرت نمی گویند. پس بحث، بحث لغوی نیست. اما در آن جهت که گفته اند آنچه که در انسان هست آگاهانه است و در حیوان آگاهانه نیست، بحثی نیست که یک چنین تفاوتی هم در کار هست. پس این نباید برای ما منشأ ایراد و سؤال و اشکال شود.

- \* فطرت از غریزه آگاهانه تر است مثلاً انسان می تواند بداند که می داند یعنی فطریاتی دارد که می داند چنین فطریاتی دارد.
- \* فطریات مربوط به مسائل انسانی یا مسائل ماوراء طبیعی هستند اما غرایز بیشتر در محدوده امور مادی اند.
- \* فطرت در مورد انسان به کار برده می شود و غریزه بیشتر در مورد حیوانات کاربرد دارد اما گاهی نیز فطرت در معنای غریزه و گاهی نیز غریزه به معنای فطرت به کار می رود.
- کاربردهای واژه فطری و ویژگی های امور فطری
- واژه فطری در موردی به کار می رود که چیزی مقتضای فطرت یعنی نوع آفرینش موجود می باشد و از این روی امور فطری دارای سه ویژگی هستند.
- \* نیازی به تعلیم و تعلم ندارد.
- \* قابل تغییر و تبدیل نیستند.
- \* فطریات هر نوعی از موجودات در همه افراد آن نوع یافت می شوند هر چند قابل ضعف و شدت باشند.

#### منابع

مرتضی مطهری- فطرت- صفحه ۴۶-۴۵

#### کلید واژه ها

انسان فطرت غریزه تفاوت آگاهی اخلاق فلسفه

#### دشواری مجاهد واقعی بودن

قضیه معروفی است درباره یکی از علمای بزرگ شیعه. یکی از علمای قم برای من نقل می کرد که مرحوم فیض درباره این جمله ای که از امام حسین (ع) نقل شده است که ایشان در شب عاشورا فرمودند: من اصحابی بهتر از اصحاب خودم سراغ ندارم، می گفت من باور نمی کنم چنین چیزی را امام فرموده باشد گفته بودند چرا؟ گفته بود مگر آنها چکار کردند که امام بگوید اصحابی از اینها بالاتر نیست. آنهایی که امام حسین را کشتند خیلی آدمهای بدی بودند، اینهایی که امام حسین را یاری کردند کار مهمی انجام ندادند. هر مسلمانی جای آنها می بود، وقتی می گفتند فرزند پیغمبر، امام زمان در دست دشمن تنها مانده است، قهرا می ایستاد.

یک شب در عالم رؤیا دید که صحرای کربلاست، امام حسین با ۷۲ تن در یک طرف، لشکر ۳۰ هزار نفری دشمن هم در طرف دیگر. آن جریان به نظرش آمد که موقع ظهر است و می خواهند نماز بخوانند. حضرت امام حسین (ع) به همین آقا فرمودند شما جلو بایستید تا ما نماز بخوانیم. (همانطور که سعید بن عبدالله حنفی و یکی دو نفر دیگر خودشان را سپر قرار دادند). دشمن تیراندازی می کرد. آقا رفت جلو ایستاد. اولین تیر از دشمن داشت می آمد. تا دید تیر دارد می آید، خم شد. ناگاه دید که تیر اصابت کرد به امام. در همان عالم خواب گفت: استغفر الله ربی و اتوب الیه، عجب کار بدی کردم! این دفعه دیگر نمی کنم. دفعه دوم تیر آمد. تا نزدیک او شد دو مرتبه خودش را خم کرد. چند دفعه این جریان تکرار شد، دید بی اختیار خم می شود.

در این هنگام امام به او فرمود: «انی لا اعلم اصحابا خیرا و لا افضل من اصحابی؛ من اصحابی از اصحاب خودم بهتر نمی شناسم». یعنی تو خیال کرده ای هر که کتاب خواند مجاهد می شود؟! این حقیقتی است: «من لم یغز و لم یحدث نفسه بغزو مات علی شعبه من النفاق؛ کسی که عملا مجاهد نبوده است یا لا اقل این اندیشه را نداشته که مجاهد باشد در درون روحش یک دورویی وجود دارد یعنی موقع جهاد که می شود در می رود».

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۳ - صفحه ۱۷۳-۱۷۴

کلید واژه ها

اخلاق جهاد کربلا داستان اخلاقی اصحاب امام حسین (ع) تربیت مجاهد

ص: ۲۰۵

در مثنوی آمده است که یک مرد زاهد و عابدی بود که همه واجبات و مستحبات را بجا می آورد. یک وقت با خودش فکر کرد که من همه کارهای ثواب را انجام داده ام مگر جهاد را. نماز زیاد خوانده ام، روزه زیاد گرفته ام، زکات زیاد داده ام، حج رفته ام ولی جهاد نکرده ام. به مجاهدینی که در آن زمان بودند زمان صلیبها، گفت اگر یک وقت جهادی پیش آمد ما را هم خبر کن که به این ثواب نائل بشویم. گفتند بسیار خوب، تو را هم خبر می کنیم. یک روز آمدند این آقای را که به عمرش جهاد ندیده بود خبر کردند که آقای زاهد بفرمایید برویم جهاد. اسبی هم برای او تهیه کردند و راه افتادند. یک روز توی خیمه نشسته بودند یک مرتبه شیپور به صدا در آمد، حمله شروع شد. آنها که سرباز بودند و سربازی کرده بودند مثل کیوتر پریدند روی اسبهایشان و رفتند. این آقای زاهد تا جنید و رفت لباسهایش را به تن کرد، تیر و کمانش را به پشتش انداخت، شمشیرش را برداشت و اسبش را آماده کرد یکی دو ساعت طول کشید. آنها برگشتند. گفت قضیه چه بود؟ گفتند: بله، رفتیم و دشمن چنین بود، از کجا حمله کرده بود، زدیم و کشتیم و چنین کردیم و برگشتیم.

گفت عجب کاری شد! پس ما چی؟! گفتند تو که نجیبیدی. گفت پس ما از درک این ثواب و از این فیض محروم ماندیم. یکی از سربازها گفت حالا برای اینکه دستت خالی نماند، یکی از آن شیرهای دشمن که خیلی مسلمان کشته بود ما او را به اسارت گرفتیم و اکنون در یک خیمه ای است و دستش را بسته ایم و اصلاً باید اعدام بشود. خیلی آدم بدی است. برای اینکه تو هم به ثواب نائل شده باشی برو او را گردن بزن. زاهد رفت. تا رفت جلو، اسیر که یک آدم گردن کلفتی بود یکمرتبه چشم قره ای به او رفت و نعره ای کشید و گفت برای چه آمدی؟ تا این را گفت، زاهد بیهوش شد و افتاد. اسیر در حالی که دستش بسته بود آمد روی سینه او خوابید و با دهانش شروع کرد گلوی او را گاز گرفتن تا کم کم بلکه شاهرگ او را قطع کند. مجاهدین دیدند زاهد دیر کرد. گفتند نکند حادثه ای پیش آمده باشد. وقتی که رفتند، دیدند زاهد بیهوش افتاده و کافر هم نزدیک است شاهرگ او را ببرد. او را گرفتند عقب زدند و از بین بردند و زاهد را آب به رویش پاشیدند و حال آوردند. گفتند قضیه چه بود؟ گفت والله من نفهمیدم. همینکه نزدیک او رفتم چشم قره ای به من رفت و فریادی کشید و من دیگر چیزی نفهمیدم. این است معنی: «من لم یغز و لم یحدث نفسه بغزو مات علی شعبه من النفاق؛ کسی که جهاد نکرده یا این اندیشه را نداشته که مجاهد باشد چنین کسی می میرد با نوعی از نفاق».



ما عبادتهائی بی مایه و کم مایه را، از نظر بدنی انجام می دهیم. این عبادتهای ما، این نمازهای ما، این قرآن خواندنیهای ما، این ذکر گفتنیهای ما که روح ندارد و هیکلش هم چیز کوچکی است، اغلب در ما ایجاد غرور می کند و در نتیجه خودمان را از همه مردم دنیا بهتر می دانیم. چنین مسلمانی مسلمان واقعی نیست و همانطور که پیغمبر اکرم فرمودند اگر بمیرد هم در درونش یک نفاق و دو روئی وجود دارد.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۳ - صفحه ۱۷۴-۱۷۶

کلید واژه ها

اخلاق غرور جهاد نفاق داستان اخلاقی عبادت تربیت

### توجهیات مادیون درباره نفی فطریات احساسی و نقد آن

توجهیاتی که در زمینه مقولات حقیقت جویی، زیبایی خواهی، فضیلت جویی، خلاقیت و پرستش مطرح است این است که خیر، اینها فطری نیست. وقتی که فطری نباشد ما باید برای همه اینها توجهیاتی از برون انسان پیدا کنیم. می رویم سراغ واضح ترین مصادیقش. مثلاً گرایش انسان به علم و تقدیس علم برای چیست؟

می گویند انسان با حیوان فرقی ندارد، آنچه انسان به حسب غریزه می خواهد همان مسائل معاشی است، چیزهایی است که به معاش و زندگی و همین وسائل مادی طبیعی که باید برایش فراهم بشود مربوط است ولی انسان در اثر همین زندگی معاشی و همین حوائج مادی، نیاز پیدا می کند به یک سلسله امور دیگر که این نیازها به شکلهای مختلف پیدا می شود. مثلاً انسان احتیاج به قانون پیدا می کند. چرا احتیاج به قانون پیدا می کند؟ زیرا انسان وسائل معاش خودش را فراهم می کند. بدیهی است که انسان، تنها نمی تواند زندگی کند و انسانها مجبورند با یکدیگر زندگی کنند، منافع و مصالحشان اقتضا می کند که با یکدیگر زندگی کنند، بعد که با یکدیگر زندگی می کنند احساس می کنند که باید میان خودشان یک حدی و یک مرزی قائل بشوند، ناچار می آیند مقرراتی برای خودشان وضع می کنند. این مقررات، قوانین است ولی این مقررات را هم رعایت می کنند برای اینکه منافع همه اینها اقتضا می کند که این مقررات را رعایت کنند. مثلاً می آیند اصل عدالت را وضع می کنند چون منافعشان چنین اقتضا می کند. وقتی همه می بینیم که ما به این زندگی اجتماعی احتیاج داریم و این زندگی اجتماعی هم بدون عدالت امکان پذیر نیست می گوئیم پس بیاییم تسلیم عدالت بشویم. من عدالت را می خواهم برای اینکه شما به من زور نگوئید، شما هم عدالت را می خواهید برای اینکه من به شما زور نگویم. اما اینکه من عدالت را برای خود عدالت بخواهم اساساً معنی ندارد. بعد بشر می بیند برای زندگی مادی خودش هر چه که بر طبیعت آگاهتر بشود و اطلاع بیشتری پیدا کند بهتر است، علم خیلی به زندگی کمک می کند و اصلاً بهترین ابزار و وسیله برای زندگی مادی همین علم و اطلاع است. در نتیجه می آید به آن قداست می بخشد و قداست برایش فرض می کند، و الا- اینکه علم یک قداست ذاتی داشته باشد که من علم را به خاطر خود علم بخواهم معنی ندارد، علم هم یک ابزار است ولی هیچ ابزاری به اندازه این ابزار به درد زندگی مادی و معاشی انسان نمی خورد. پس انسان چون می بیند علم بهترین ابزار است، به آن قداست

می بخشد.

ص: ۲۰۷

احيانا يك سلسله قداستها را نيرنگ به وجود مي آورد (يعني اين جور توجه مي كنند)، طبقاتي كه به هر علتی معلوماتی به دست آورده اند، اطلاعات بيشتري دارند و قهرا از مردم ديگر واردتر هستند و همچنين زيرك تر و باهوش تر هستند و مي توانند مردم ديگر را فريب بدهند، براي اينكه از محصول كار ديگران استفاده كنند مي آيند براي علم يك قداست ذاتي قائل مي شوند كه بله علم چنين است و عالم چنان، پس چون ما عالم هستيم شما برويد كار كنيد و بدهيد ما بخوريم. براي هنر و زيبايي هم يكچنين توجهي مي كنند. همين طور براي خلق و ابداع. خلق و ابداع چيست؟ آن هم چون وسيله اي است براي زندگي مادي و براي معاش، انسان براي آن قداست فرض مي كند و الا خودش في حد ذاته چيزي نيست. عشق و پرستش كه اساسا بي معني است، زيرا انسان را از خود بيگانه و از خود بيرون مي كند. اينكه عاشق موجود ديگري بشود و بعد در راه او اظهار فنا كند و همه چيزش را بخواهد فدای او كند اصلا با هيچ منطقي جور درنمی آيد. اين توجه از مقولات مذكور يعني شستن زير پای همه اينها، قهرا ارزشهای اخلاقی بی پایه می شود. ناچار بايد ارزشهای اخلاقی را جزء فرضيات و مجعولات و ساخته ها و پرداخته های طبقات استثمارگر بخوانند كه اينها يعني چه؟! جود يعني چه؟! احسان يعني چه؟! ايتار يعني چه؟! فداكاري يعني چه؟! يعني قهرا نمی توانند اينها را توجه كنند، منتها در اينجا بعضی از مكتهبا اين شجاعت را داشته اند كه از اصول خودشان همان نتايج را بگيرند كه اين اصول آن نتايج را می دهد، اما بعضی مكتهبای ديگر اين شجاعت را ندارند.

**تقوا مصونیت است نه محدودیت**

از نظر نهج البلاغه، تقوا نیروئی است روحی، نیروئی مقدس و متعالی که منشاء کششها و گریزهائی می گردد، کشش به سوی ارزشهای معنوی و فوق حیوانی و گریز از پستیها و آلودگیهای مادی. از نظر نهج البلاغه تقوا حالتی است که به روح انسان شخصیت و قدرت می دهد و آدمی را مسلط بر خویشتن و مالک خود می نماید. تقوا مصونیت است. در نهج البلاغه بر این معنی تاکید شده که تقوا حفاظ و پناهگاه است نه زنجیر و زندان و محدودیت. بسیاری کسان که میان مصونیت و محدودیت فرق نمی نهند و با نام آزادی و رهائی از قید و بند به خرابی حصار تقوا فتوا می دهند.

قدر مشترک پناهگاه و زندان مانعیت است اما پناهگاه مانع خطرها است و زندان مانع بهره برداری از موهبتها و استعدادها. اینست که امام علی (ع) در نهج البلاغه، خطبه ۱۵۷ می فرماید: «اعلموا، عبادالله، ان التقوی دار حصن عزیز، و الفجور دار حصن ذلیل، لا یمنع اهله، و لا یحرز من لجا الیه. الا و بالتقوی تقطع حمة الخطایا؛ بندگان خدا بدانید که تقوا حصار و باروئی بلند و غیر قابل تسلط است و بی تقوائی و هرزگی حصار و باروئی پست است که مانع و حافظ ساکنان خود نیست و آنکس را که به آن پناه ببرد حفظ نمی کند، همانا با نیروی تقوا نیش گزنده خطاکاری ها بریده می شود». امام علی (ع) در این بیان عالی خود گناه و لغزش را که به جان آدمی آسیب می زند به گزنده ای از قبیل مار و عقرب تشبیه می کند، می فرماید نیروی تقوا نیش این گزندگان را قطع می کند.

امام علی (ع) در برخی از کلمات تصریح می کند که تقوا مایه اصلی آزادیها است، یعنی نه تنها خود قید و بند و مانع آزادی نیست، بلکه منبع و منشا همه آزادیها است. در خطبه ۲۳۰ می فرماید: «فان تقوی الله مفتاح سداد و ذخیره معاد و عتق من کل ملکه و نجاه من کل هلکه؛ همانا تقوا کلید درستی و توشه قیامت و آزادی از هر بندگی و نجات از هر تباهی است». مطلب روشن است، تقوا به انسان آزادی معنوی می دهد، یعنی او را از اسارت و بندگی هوا و هوس آزاد می کند، رشته آز و طمع و حسد و شهوت و خشم را از گردنش بر می دارد و باین ترتیب ریشه رقیتهای و بردگیهای اجتماعی را از بین می برد، مردمی که بنده و برده پول و مقام و راحت طلبی نباشند، هرگز زیر بار اسارتها و رقیتهای اجتماعی نمی روند.

در نهج البلاغه درباره آثار تقوا زیاد بحث شده است و ما لزومی نمی بینیم درباره همه آنها بحث کنیم، منظور اصلی اینست که مفهوم حقیقی تقوا در مکتب نهج البلاغه روشن شود تا معلوم گردد که این همه تاکید نهج البلاغه بر روی این کلمه برای چیست؟ در میان آثار تقوا که بدان اشاره شده است از همه مهمتر دو اثر است: یکی روشن بینی و بصیرت و دیگر توانائی بر حل مشکلات و خروج از مضایق و شدائد.

منابع

مرتضی مطهری - سیری در نهج البلاغه - صفحه ۲۰۸-۲۰۵

کلید واژه ها

اخلاق روح انسان تقوی نهج البلاغه آزادی معنوی

**تعهد متقابل انسان و تقوا در نهج البلاغه**

ص: ۲۱۰

در نهج البلاغه اشارات لطیفی در مورد تعهد متقابل انسان و تقوا وجود دارد. در نهج البلاغه، با اینکه اصرار شده که تقوا نوعی ضامن و وثیقه است در برابر گناه و لغزش، به این نکته توجه داده می شود که در عین حال انسان از حراست و نگهداری تقوا نباید آنی غفلت ورزد. تقوا نگهداری انسان است و انسان نگهداری تقوا و این دور محال نیست، بلکه دور جایز است. این نگهداری متقابل از نوع نگهداری انسان و جامه است که انسان نگهداری جامه از دزدیدن و پاره شدن است و جامه نگهداری انسان از سرما و گرما است، و چنانکه می دانیم قرآن کریم از تقوا به جامه تعبیر کرده است: «و لباس التقوی ذلک خیر؛ ولی جامه تقوا همان بهتر است» (اعراف / ۲۷).

امام علی (ع) درباره نگهداری متقابل انسان و تقوا در خطبه ۱۹۱ می فرماید: «ایقظوا بها نومکم و اقطعوا بها یومکم و اشعروها قلوبکم و ارضوا بها ذنوبکم.. الا فصولها و تصونوا بها؛ خواب خویش را بوسیله تقوا تبدیل به بیداری کنید و وقت خود را با آن به پایان رسانید و احساس آنرا در دل خود زنده نمائید و گناهان خود را با آن بشوئید.. همانا تقوا را صیانت کنید و خود را در صیانت تقوا قرار دهید»، و هم می فرماید: «اوصیکم عباد الله تقوی الله فانها حق الله علیکم و الموجه علی الله حقکم و ان تستعینوا علیها بالله و تستعینوا بها علی الله؛ بندگان خدا، شما را سفارش می کنم به تقوا، همانا تقوی حق الهی است بر عهده شما و پدید آورنده حقی است از شما بر خداوند، سفارش می کنم که با مدد از خدا به تقوا نائل گردید و با مدد تقوا به خدا برسید» (ایضا خطبه ۱۹۱).

اخلاق انسان تقوی گناه نهج البلاغه خدا

### ضرورت برخورد با عقاید باطل از نظر قرآن

فرق است میان علم و عقیده. علم آن چیزی است که بر اساس منطق پیش می رود. انسان در علم باید آزاد باشد. کسی که در نظریات علمی اندیشیده و با فکر آزاد، انتخاب کرده، باید هم آزاد باشد. اما عقیده را که انسان انتخاب می کند، بر مبنای تفکر نیست. عقائد اغلب تقلید است، پیروی از اکابر و کبرا و بزرگان است. از نظر قرآن کریم انسان تحت تأثیر اکابر قرار می گیرد، عقیده ای اتخاذ می کند. تحت تأثیر پدر و مادر و آباء و اسلاف خود، عقیده ای در ذهنش نفوذ می کند. چرا انسان در عقیده یعنی گرایش اعتقادی که ریشه آن پیروی کورکورانه از محیط یا پیروی از اکابر و شخصیتهاست و مغرضانه به او القاء کرده اند آزاد باشد؟! این آزادی معنایش این است که شخصی اشتباه کرده، به دست خود زنجیری به دست و پای خویش بسته، بعد ما بگوئیم چون این انسان این زنجیر را خودش به دست و پای خودش بسته و این، اراده و خواست او است آزاد است، چون به دست خودش زنجیر را به دست و پای خودش بسته است حقوق بشر اقتضا می کند که ما این زنجیر را از دست و پایش باز نکنیم. چون خودش می گوید باز نکن، باز نکن. این که حرف نشد!

داستان معروفی است: می گویند مردم دهی مبتلا به خارش بدن بودند. طبیعی اتفاقا آمد از آن ده عبور کند، بیماری اینها را شناخت و دوی این بیماری را می دانست. ولی اینها به این بیماری عادت کرده و انس گرفته بودند، و خو گرفته بودند که دائما بدن خودشان را خارش بدهند. طیب گفت من حاضرم شما را معالجه کنم، به خیال اینکه همه، پیشنهاد او را می پذیرند. داد و فریاد مردم بلند شد که بلند شو از اینجا برو! تو از جان ما چه می خواهی؟! ولی طیب می دانست که اینها مریض هستند و به تدریج با لطائفی ابتدا توانست یک نفر را بفریبد و او را معالجه کند. بعد که آن شخص معالجه شد دید حالا چه حالت خوبی دارد! این چه کاری بود که دائما داشت زیر بغل یا سینه و یا پایش را می خاراند. به همین ترتیب افراد دیگری را نیز معالجه کرد تا یک نیرویی پیدا کرد. وقتی که نیرو پیدا کرد همه را مجبور به معالجه کرد. حالا آیا می شود گفت که این طیب کار بدی کرد و مردم دلشان آنطور می خواست؟! دلخواهی که ملاک نشد! ممکن است انسانی از روی جهالت دلش بخواهد مریض بشود.

داستان دیگری را ملای رومی نقل می کند که با این بیت آغاز می شود: عاقلی بر اسب می آمد سوار \*\*\* بر دهان مرده ای می رفت مار

داستان این است که یک آدم عاقل فهمیده ای سوار بر اسب بود. رسید به نقطه ای که درختی در آن جا بود و مرد عابری زیر سایه این درخت خوابیده بود، خیلی هم خسته بود، همین جور گیج افتاده بود و در حالی که خور خور می کرد دهانش هم باز مانده بود. اتفاقاً مقارن با آمدن این سوار، یک کرمی آمده بود گوشه لب این آدم. یک وقت سوار دید این کرم رفت توی دهان این شخص و او هم همان طور که گیج خواب بود کرم را بلعید. سوار، آدم واردی بود، می دانست که این کرم، مسموم است و اگر در معده این شخص باقی بماند او را خواهد کشت. فوراً از اسب پیاده شد و او را بیدار کرد. دید اگر به او بگویند که این کرم رفته توی معده ات، ممکن است باور نکنند و اگر هم باور کنند، وحشت کند و خود این وحشت او را از پا درآورد. یک چماقی هم دستش بود. دید راهش منحصر به این است: او را به زور از خواب بلند کرد. آن شخص نگاه کرد دید یک آدم ناشناسی است. گفت: چه می خواهی؟ گفت: بلند شو! گفت چه کار با من داری؟ دید بلند نمی شود، چند تا به کله اش زد، از جا پرید.

سوار یک مقدار سیب گندیده و متعفن را که در آنجا بود به او داد که قی آور باشد. گفت این سیبها را به زور باید بخوری. هر چه گفت آخر چرا بخورم؟ گفت باید بخوری، با همان چماق محکم زد توی کله اش که باید بخوری، آن سیبها را توی حلقش فرو کرد. بعد پرید روی اسب خودش و به او گفت راه برو! گفت آخر مقصودت چیست؟ کجا بروم؟ سوابق من و تو چیست؟ بگو دشمنی تو از کجاست؟ من با تو چه کرده ام؟ شاید مرا با دشمن خودت اشتباه گرفته ای. گفت باید بدوی. خواست کوتاهی کند، زد پشت کله اش و گفت بدو! عابر داد می کشید و گریه می کرد اما چاره ای نداشت باید می دوید (مثل اینهایی که تریاک می خورند، می دونند برای اینکه قی بکنند). به سرعت او را به سینه اسب انداخت و آنقدر دواند که حالت استفراغ به او دست داد. نشست استفراغ کرد، سیبها آمد، همراهش کرم مرده هم آمد. گفت آه این چیست؟ سوار گفت: راحت شدی. برای همین بود. گفت قضیه از چه قرار است؟ گفت اصلاً من با تو دشمن نبودم. قضیه این بود که من از اینجا می گذشتم، دیدم این کرم رفت توی حلق تو و تو در خواب سنگینی هستی و اگر یک ساعت می گذشت تلف می شدی. ابتدا موضوع را به تو نگفتم، ترسیدم وحشت بکنی. برای اینکه قی بکنی این سیب گندیده ها را به تو خوراندم سپس تو را دواندم. حالا که قی کردی ما دیگر به تو کاری نداریم، خداحافظ. عابر می دوید و پایش را می بوسید نمی گذاشت برود، می گفت تو فرشته ای، تو را خدا فرستاده است، تو چه آدم خوبی هستی.



این جور نیست که بشر هر چه را که بخواهد و خودش انتخاب کرده است حقش می باشد. انسان حقوق دارد ولی حقوق انسانی و آزادیهای انسانی، یعنی در مسیر انسانی. بشر وقتی کارش برسد به جایی که این اشرف کائنات که باید همه موجودات و مخلوقات را در خدمت خودش بگیرد و بفهمد: «و خلق لکم ما فی الارض جمیعا؛ آنچه در زمین است، همه را برای شما آفرید» (بقره/ ۲۹) این چوب و این سنگ و این درخت و این طلا و این نقره و این فولاد و این آهن و این کوه و این دریا و این معدن و این همه چیز باید در خدمت تو باشد و تو تنها باید خدای خودت را پرستش کنی و بس، یک چنین موجودی بیاید خرما یا سنگ یا چوب را پرستش کند، این، انسانی است که به دست خودش از مسیر انسانیت منحرف شده. چون از مسیر انسانیت منحرف شده، به خاطر انسانیت و حقوق انسانیت باید این زنجیر را به هر شکل هست از دست و پای این شخص باز کرد، اگر ممکن است، خودش را آزاد کرد، اگر نه، لاقل او را از سر راه دیگران برداشت.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۳ - صفحه ۲۱۸-۲۲۱

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان اراده داستان اخلاقی حقوق انسانی اعتقاد تربیت

### عکس العمل امام علی (ع) در برابر خوارج

رفتار امام علی (ع) با خوارج

علی (ع) تا وقتی که خوارج قیام مسلحانه نکرده بودند با آنها مدارا کرد حداکثر مدارا، حتی حقوق اینها را از بیت المال قطع نکرد، آزادی اینها را محدود نکرد. جلوی چشم دیگران می آمدند به او جسارت و اهانت می کردند و علی حلم می ورزید. علی بالای منبر صحبت می کرد، یکی از اینها پارازیت می داد. روزی علی بالای منبر بود، یک کسی سؤالی کرد، علی بالبداهه یک جواب بسیار عالی به او داد که اسباب حیرت و تعجب همه شد و شاید همه تکبیر گفتند. یکی از این خارجیها آنجا بود، گفت: «قاتله الله ما افقهه؛ خدا بکشد این را، چقدر ملاست؟!» اصحابش خواستند که بریزند به سر او، فرمود چکارش دارید، یک فحشی به من داده، حداکثر این است که یک فحشی به او بدهید، نه، کاری به او نداشته باشید.

ص: ۲۱۴

علی مشغول نماز خواندن است، نماز جماعت دارد می خواند، در حالی که خلیفه مسلمین است (این چه حلمی است از علی؟! ) اینها به علی اقتداء که نمی کردند، می گفتند علی مسلمان نیست، علی کافر و مشرک است. در حالی که علی مشغول قرائت حمد و سوره بود، یکی از اینها به نام ابن الکواب آمد با صدای بلند این آیه قرآن کریم را خواند: «و لقد اوحی الیک و الی الذین من قبلک لئن اشرکت لیحبطن عملک» (زمر / ۶۵). خطاب به پیامبر اکرم (ص) است: ای پیغمبر! به تو وحی شده است و به پیغمبران پیشین هم وحی شده است، اگر تو هم مشرک بشوی تمام اعمالت هدر رفته است، یا آن پیغمبران هم اگر مشرک بشوند تمام اعمالشان هدر رفته است. این آیه را خواند، خواست بگوید: علی! ما قبول داریم که اول مسلمان تو هستی، سابقه ات در اسلام چنین است، خدماتت چنین است، عبادتت چنین است، اما چون مشرک شدی و برای خدا شریک قائل شدی، در نزد خدا هیچ اجری نداری. علی چگونه رفتار می کند؟ علی به حکم اینکه: «اذا قرء القرآن فاستمعوا له و انصتوا؛ یعنی هر وقت دیدید قرآن می خوانند استماع کنید، گوش کنید» (اعراف / ۲۰۴)، تا او شروع کرد به خواندن این آیه، سکوت کرد و گوش کرد. وقتی که تمام کرد، نماز را ادامه داد. تا ادامه داد دو مرتبه همان آیه را تکرار کرد. باز علی سکوت کرد و آیه او را گوش کرد. وقتی او تمام کرد نماز را ادامه داد. بار سوم یا چهارم که او شروع کرد، دیگر علی اعتنا نکرد و آیه ۶۰ سوره روم را خواند: «فاصبر ان وعد الله حق و لا یستخفنک الذین لا یوقنون؛ پس صبر پیشه کن که وعده ی خدا حق است، و زنهار کسانی که به وعده ی خدا یقین ندارند، تو را به سبکسری و خودباختگی و اندارند» و نمازش را ادامه داد.

کارشان به جایی کشید که علی (ع) آمد در مقابل اینها اردو زد. دیگر نمی شد آزادشان گذاشت. عبدالله ابن عباس را فرستاد برود با آنها سخن بگوید. همانجا بود که ابن عباس برگشت گفت: پیشانیهای دیدم پینه بسته از کثرت عبادت، کف دستها مثل زانوی شتر است، پیراهنهای کهنه زاهد مابانه و قیافه های بسیار جدی و مصمم. ابن عباس کاری از پیش نبرد. خود علی (ع) رفت با آنها صحبت کرد. صحبتهای حضرت مؤثر واقع شد، از آن عده که دوازده هزار نفر بودند هشت هزار نفرشان پیشیمان شدند. علی (ع) پرچمی را به عنوان پرچم امان نصب کرد که هر کس زیر این پرچم بیاید در امان است. آن هشت هزار نفر آمدند ولی چهار هزار نفر دیگرشان گفتند محال و ممتنع است. علی هم شمشیر به گردن این مقدسینی که پیشانیشان پینه بسته بود گذاشت، تمام اینها را از دم شمشیر گذارند و کمتر از ده نفر آنها نجات پیدا کردند که یکی از آنها عبدالرحمن بن ملجم این آقای مقدس بود.

علی (ع) در نهج البلاغه خطبه ۹۳ جمله ای دارد (علی موجود عجیبی است. اصلا عظمت علی اینجا ظاهر می شود) می گوید: «انا فقات عين الفتنة و لم يكن لي جتري عليها احد غيري بعد ان ماج غيبها و اشتد كلبها؛ من بودم که چشم فتنه (یعنی فتنه این خشکه مقدس ها) را از کاسه در آوردم و جز من کسی جرات آن را نداشت، پس از آنکه تاریکیش همه جا را فرا گرفته و بیماری هاریش سخت شده بود». غیر از من احدی از مسلمین جرأت نمی کرد که شمشیر به گردن اینها بگذارد، چون طبقه به اصطلاح مقدس ماب را فقط دو طبقه می توانند بکشند: یکی طبقه ای که به اسلام و خدا معتقد نیست، مثل اینکه اصحاب یزید آمدند امام حسین (ع) را کشتند. ولی اینکه طبقه ای که خودشان مسلمان باشند، جرأت بکنند در مقابل این طبقه حرفی بزنند و کاری بکنند کار هر کس نیست، شیرافکن است، بصیرتی می خواهد مثل بصیرت علی که خطر اینها را برای دنیای اسلام احساس کند (که حالا- عرض می کنم علی چه احساسی کرده بود، از کلام خود علی استنباط می کنند) آنها از این طرف ذکر خدا بگویند، قرآن بخوانند، و علی از آن طرف شمشیر بزند و قلع و قمعشان کند. بصیرتی فقط مثل بصیرت علی می خواهد.

فرمود: «و لم یکن لیجتری علیها احد غیری» هیچ مسلمان دیگر، هیچیک از صحابه پیغمبر چنین جرأتی را به خود نمی داد که به روی اینها شمشیر بکشد، ولی من کشیدم و افتخار می کنم که کشیدم می گوید: «بعد ان ماج غیبهها». (چشم این فتنه را در آوردم) پس از آنکه دریای ظلمت داشت موج می زد و موج تاریکی بالا گرفته بود، «و اشتد کلبها» این جمله عجیب است: و کلبش داشت فزونی می گرفت کلب یعنی هاری. سگ وقتی که هار می شود و به اصطلاح عامیانه دیوانه می شود، بیماری خاصی پیدا می کند. وقتی که این حیوان این بیماری را پیدا می کند، دیگر آشنا و غیر آشنا و صاحب و غیر صاحب نمی شناسد، به هر انسانی یا حیوانی که می رسد گاز می گیرد و نیش خودش را در بدن او فرو می کند و بعد، از لعاب دهان او میکروب این بیماری وارد خون طرف می شود، و بعد از مدتی او هم هار می شود.

یعنی یک سگ هار اگر یک اسب را بگذرد، آن اسب بعد از مدتی هار می شود، اگر یک انسان را هم بگذرد، آن انسان بعد از مدتی هار می شود. علی (ع) می گوید این مقدس مابها به صورت یک سگ هار در آمده بودند و مانند سگ هار با هر کس تماس می گرفتند او را هم مثل خودشان هار می کردند. همین طور که اگر مردم ببینند یک سگ هار شده است، هر کسی به خودش حق می دهد که او را اعدام کند برای اینکه نگردد و دیگران را هار نکند، من این سگهای هار را دیدم، و دیدم چاره ای غیر از اعدام اینها نیست؛ طولی نمی کشد که بیماری هاری خودشان را به جامعه اسلامی سرایت می دهند و جامعه اسلامی را در جمود و تقشر و تحجر و حماقت و نادانی فرو می برند. من خطر (برای) اسلام را پیش بینی می کردم. من بودم که چشم این فتنه را در آوردم، غیر از من احدی جرات چنین کاری را نداشت، پس از آنکه موج تاریکی و شبهه و شک درباره اینها بالا گرفته بود و هاری اینها فزونی یافته بود و روز به روز به دیگران سرایت می کرد.

اسلام اخلاق قرآن انسان کامل ویژگی های امام داستان اخلاقی خوارج تربیت

### ضرورت مبارزه با جهل و نفاق و برخی نمونه های تاریخی آن

همیشه بی سوادها و نادانها و جاهلها وقتی که در مقابل دانشمنداها، با قدرتها، با هنرها قرار می گیرند و می بینند جامعه برای اینها احترام قائل است، نمی دانند چه بکنند، ابزار دیگری که ندارند، اگر بگویند بی سواد است، آثار علمیش را می بینند، اگر بگویند بی هنر است هنرش را دارند می بینند، اگر بگویند بی عقل است عقلش را دارند می بینند، چه بگویند؟ آخرش می گویند این دین ندارد، این کافر است، این مسلمان نیست. یک کسی درباره ابن سینا گفته بود که ابن سینا کافر است. ابن سینا این رباعی را گفت:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود \*\*\* محکمت از ایمان من ایمان نبود

در دهر یکی چو من و آن هم کافر \*\*\* پس در همه دهر یک مسلمان نبود

هر چه دانشمند بزرگ تاکنون اسلام داشته، این خشکه مقدسها می گویند این مسلمان نبوده، کافر بوده، این شیعه نبوده، مثلاً دشمن علی (ع) بوده. من یک جریانی را برای شما نقل بکنم، مسلمانها بیدار باشید، از خوارج و نهروان نباشید، تیر شیطان قرار نگیرید. روزی یکی از دوستان تلفن کرد: آقا من خیلی تعجب می کنم، جریان خیلی عجیبی شنیدم. آقا این اقبال پاکستانی که شما جلسه جشن و یاد بود برایش گرفتید این که می گویند در کتابش به امام صادق (ع) اهانت کرده و فحش داده، گفتم: این حرفها چیست؟! گفت فلان صفحه از فلان کتاب را ملاحظه بفرمائید. گفتم خودت دیدی؟ گفت: نه، یک آقای خیلی محترمی به من گفت. من تکان خوردم. تعجب کردم از بعضی دوستان مثل آقای سعیدی که دیوان اقبال را از اول تا آخر خوانده اند که اینها چطور چنین چیزی را ندیده اند. به او گفتم اولاً صحبت یادبود و تجلیل نبود، صحبت سوژه قرار دادن بود، ما کسی را که تجلیل نکردیم اقبال بود، اقبال را سوژه قرار دادیم برای یک سلسله هدفهای اسلامی، اگر حضور نداشته اید در کتابش که منتشر می شود خواهید دید.

فورا با جناب آقای سید غلامرضا سعیدی تماس گرفتم و از ایشان پرسیدم. او هم حیرت کرد، گفت: نه آقا من خوانده ام، چنین چیزی نمی شود. گفتم آخر دروغ به این بزرگی که نمی شود یکی دو ساعت بعد یکوقت ایشان یادش افتاد، آمد گفت فهمیدم جریان چیست، جریان این است: دونفر بوده اند در هند یکی جعفر نام و یکی صادق نام. در وقتی که انگلیس ها آمدند هندوستان را احتلال کردند مسلمین علیه آنها قیام کردند، و این دو نفر رفتند با انگلیس ها ساختند و نهضت اسلامی را از پشت خنجر زدند و از بین بردند. اقبال این دو را در کتابش مذمت کرده. خیال می کنم هر کس اشتباه کرده همین باشد. گفتم حالا ببینیم. کتاب را آوردند. دیدم در آن صفحه ای که این آقایان می گویند، اینجور می گوید: هر جا که در دنیا یک خرابی هست در آنجا یا یک صادقی وجود دارد و یا یک جعفری. در دو صفحه قبلش می گوید:

جعفر از بندگان و صادق از دکن \*\*\* ننگ دین ننگ جهان ننگ وطن

جعفر بنگالی و صادق دکنی را می گوید. مگر امام جعفر صادق اهل بنگال یا دکن بوده؟! بعد هم ما تحقیق تاریخی کردیم، معلوم شد پس از آنکه انگلیس ها می آیند هندوستان را احتلال بکنند، دو سردار اسلامی شیعی یکی به نام سراج الدین و یکی به نام تیپو سلطان در شمال هندوستان، این دو نفر قهرمان بزرگ قیام می کنند (و اقبال این دو قهرمان شیعی را در حد اعلی ستایش می کند). انگلیس ها در دستگاه سراج الدین، جعفر را پیدا کردند، با او ساختند، او شریک دزد بود و رفیق قافله، در دستگاه تیپو سلطان هم صادق را درست کردند، او هم شد شریک دزد و رفیق قافله، و این هر دو آمدند از پشت خنجر زدند و نتیجه این شد که انگلیس ها سیصد سال استعمار خودشان را بر هندوستان مستولی کردند. نتیجه این شده است که سراج الدین و تیپو سلطان نزد شیعه محترمند، چون هم شیعی هستند و هم قهرمان، نزد اهل تسنن محترمند چون قهرمان اسلامی هستند، نزد هندوها هم محترمند چون قهرمان ملی هستند، ولی این دو نفر دیگر، خائن در نزد شیعه و سنی و هندوی هندوستان و پاکستان، و مردمانی مذموم، منفور و سمبل خیانت هستند. هنوز که سه ماه از برگزاری آن مجلس یادبود گذشته است شاید کمتر روزی اتفاق می افتد که من مواجه نشوم با این سؤال که آقا! این آقایی که شما شعرهایش در مدح امام حسین (ع) را می خوانید چرا به امام جعفر صادق فحش داده؟! و چیزی که اکنون در محافل غیر اسلامی اسباب مضحکه شده است و من رنج می برم این است که در یک محافل غیر اسلامی این قضیه منعکس شده است که اقبال پاکستانی، جعفر بنگالی و صادق دکنی را هجو کرده و مسلمانها هر جا می نشینند می گویند اقبال به امام جعفر صادق فحش داده، عقل مسلمانها را ببینید! آنوقت ما در مقابل این محافل غیر اسلامی خجالت می کشیم که ببینیم مسلمانهای ما سطح فکرشان اینقدر پایین است.

معاویه هنگامی که پیک علی (ع) در شام بود، در حالی که روز چهارشنبه بود گفت اعلام نماز جمعه کنید. اعلام نماز جمعه کردند. در روز چهارشنبه نماز جمعه خواند. احدی به او اعتراض نکرد. در خفا نماینده علی (ع) را خواست، گفت: برو به علی بگو با صد هزار شمشیرزن به سراغ تو می آیم که چهارشنبه را از جمعه تشخیص نمی دهند. به علی بگو حساب کار خودت را بکن. حالا- حسینیه ارشاد گنهکار شده است که یک روزی راجع به فلسطینی ها بحث کرده و گفته مردم! به فلسطینی ها کمک کنید. یک عده یهودی - که جاسوسهای اسرائیل در این مملکت فراوانند و بسیاری از مسلمانهای خودمان با کمال تأسف جاسوس آنها هستند- کینه برداشته اند با حسینیه ارشاد و روزی نیست که علیه حسینیه ارشاد شایعه درست نکنند. من از شما هیچ چیزی نمی خواهم جز اینکه بگویم چشمتان را باز کنید، تحقیق کنید، بدانید عناصر یهود در این مملکت - و در همه ممالک اسلامی - فراوانند، دست اینها، جاسوسها و پول اینها مرتب دارد کار می کند. از خوارج نهروان نباشید، آخر تا کی ما می خواهیم به نام اسلام شمشیر بزنیم؟! اگر ما از این درسها پند نگیریم، پس از چه می خواهیم پند بگیریم؟ چرا ما هر سال می آیم جمع می شویم به نام علی مجلس می گیریم؟ چون علی زندگیش آموزنده است.

یکی از نکات آموزنده زندگی علی (ع) همین مبارزه با خوارج است، مبارزه با خشکه مقدسی است، مبارزه با نفاق است، مبارزه با جهالت است، علی شیعہ جاهل نمی خواهد، علی شیعہ ای که حقه بازها و یهودیها و جهودها بیایند شایعه درست کنند بگویند اقبال پاکستانی به امام جعفر صادق فحش داده، بعد مثل برق در میان این مردم ساری و جاری بشود که اقبال پاکستانی العیاذبالله ناصبی بوده - این مردی که مخلص اهل بیت پیغمبر است - و نروند کتابش را باز کنند یا اقلا تاریخش را از سفارت پاکستان یا جای دیگر بپرسند، چنین شیعہ ای را علی (ع) نمی خواهد و از او بیزار است. چشمهایتان را باز کنید، گوشهایتان را باز کنید هر حرفی را که می شنوید فوراً نگوئید می گویند چنین، آخر این می گویند ها ریشه هایش یک جاهای خطرناک است، تحقیق کنید، بعد از تحقیق هر چه که می خواهید بکنیم و بین الله بگوئید، اما بی تحقیق حرفی را نزنید.

عبدالرحمن ابن ملجم می آید علی (ع) را می کشد، آنوقت ببینید چقدر برایش کف می زنند. یکی از این خارجیها یک رباعی دارد، (در بیت اول آن) می گوید:

یا ضربه من تقی ما اراد بها \*\*\* الا لیلغ من ذی العرش رضوانا

چه شگفت است ضربتی از انسانی با تقوا که هدفش تنها دستیابی به رضایت خداوند صاحب عرش بوده است.

مرحبا به ضربت آن مرد پرهیزکار. (کی؟ ابن ملجم) آن مرد پرهیزکاری که جز رضای خدا چیزی را در نظر نداشت. بعد می گوید: "اگر اعمال تمام مردم را در ترازوی میزان الهی بگذارند و آن ضربت ابن ملجم را نیز بگذارند، آنوقت خواهند دید که در میان خلق خدا هیچکس عملی بزرگتر از عمل ابن ملجم انجام نداده". جهالت اینچنین می کند با اسلام و مسلمین.

منابع

مرضی مطهری - سیری در سیره ائمه اطهار - صفحه ۴۵-۴۱

کلید واژه ها

اسلام اخلاق جامعه تاریخ نفاق داستان اخلاقی جهل تربیت

## شهادت علی (ع) و جریانات پس از آن

شهادت علی (ع)

ابن ملجم یکی از آن نه نفر زهار و خشکه مقدس هاست که می روند در مکه و آن پیمان معروف را می بندند و می گویند همه فتنه ها در دنیای اسلام معلول سه نفر است: علی، معاویه و عمرو عاص. ابن ملجم نامزد می شود که بیاید علی (ع) را بکشد. قرارشان کی است؟ شب نوزدهم ماه رمضان. چرا این شب را قرار گذاشته بودند؟ ابن ابی الحدید می گوید: نادانی را ببین! اینها شب نوزدهم ماه رمضان را قرار گذاشتند، گفتند چون این عمل ما یک عبادت بزرگ است آن را در شب قدر انجام بدهیم که ثوابش بیشتر باشد. ابن ملجم آمد به کوفه و مدتها در کوفه منتظر شب موعود بود. در این خلالهاست که با دختری به نام قطام که او هم خارجی و هم مسلک خودش است آشنا می شود، عاشق و شیفته او می گردد، شاید تا اندازه ای می خواهد این فکرها را فراموش کند. وقتی که می رود با او مساله ازدواج را در میان می گذارد، او می گوید من حاضرم ولی مهر من خیلی سنگین است. این هم از بس که شیفته اوست می گوید هر چه بگوئی حاضرم. می گوید سه هزار درهم. می گوید مانعی ندارد. یک برده. مانعی ندارد. یک کنیز. مانعی ندارد، چهارم: کشتن علی بن ابی طالب.

ص: ۲۲۱



اول که خیال می کرد در مسیر دیگری غیر از مسیر کشتن علی (ع) قرار گرفته است، تکان خورد، گفت ما می خواهیم ازدواج کنیم که خوش زندگی کنیم، کشتن علی که مجالی برای ازدواج و زندگی ما نمی گذارد. گفت: مطلب همین است. اگر می خواهی به وصال من برسی باید علی را بکشی. زنده ماندی که می رسی، نماندی هم که هیچ. مدتها در شش و پنج این فکر بود. خودش شعرهایی دارد که دو شعر آن چنین است:

ثلاثة آلاف و عهد و قینه \*\*\* و قتل علی بالحسام المسمم

و لا مهر اعلی من علی و ان علا \*\*\* و لا فتک الا دون فتک ابن ملجم

می گوید این چند چیز را به عنوان مهر از من خواست. بعد خودش می گوید: در دنیا مهری به این سنگینی پیدا نشده و راست هم می گوید. می گوید هر مهری در دنیا هر اندازه بالا باشد اینقدر نیست که به حد علی برسد. مهر زن من خون علی است. بعد می گوید: و هیچ تروری در عالم نیست و تا دامنه قیامت واقع نخواهد شد مگر اینکه از ترور ابن ملجم کوچکتر خواهد بود، و راست هم گفت.

جریانات پس از شهادت علی (ع) و وصیت امام

علی در بستر مرگ که افتاده است، دو جریان را در کشوری که پشت سر خود می گذارد می بیند، یکی جریان معاویه و به اصطلاح قاسطین، منافقینی که معاویه در رأس آنهاست، و یکی هم جریان خشکه مقدسهها، که خود اینها با یکدیگر تضاد دارند. حالا- اصحاب علی بعد از او چگونه رفتار بکنند؟ فرمود: بعد از من دیگر اینها را نکشید: «لا تقتلوا الخوارج بعدی». درست است که اینها مرا کشتند ولی بعد از من اینها را نکشید، چون بعد از من شما هر چه که اینها را بکشید به نفع معاویه کار کرده اید نه به نفع حق و حقیقت، و معاویه خطرش خطر دیگری است. فرمود: «لا- تقتلوا الخوارج بعدی فلیس من طلب الحق فاخطاه کمن طلب الباطل فادرکه». خوارج را بعد از من نکشید که آن که حق را می خواهد و اشتباه کرده مانند آن که از ابتدا باطل را می خواسته و به آن رسیده است نیست. اینها احمق و نادان اند، ولی او از اول دنبال باطل بود و به باطل خودش هم رسید.

ص: ۲۲۲

علی با کسی کینه ندارد، همیشه روی حساب حرف می زند. همین این ملجم را که گرفتند و اسیر کردند، آوردند خدمت مولی علی (ع). حضرت با یک صدای نحیفی (در اثر ضربت خوردن) چند کلمه با او صحبت کرد، فرمود: چرا این کار را کردی؟ آیا من بد امامی برای تو بودم؟ (من نمی دانم یک نوبت بوده است یا دو نوبت یا بیشتر، ولی همه اینها را که عوض می کنم نوشته اند) یک بار مثل اینکه تحت تأثیر روحانیت علی قرار گرفت، گفت: «افانت تنقذ من فی النار»؟ آیا یک آدم شقی و جهنمی را تو می توانی نجات دهی؟ من بدبخت بودم که چنین کاری کردم؟ و هم نوشته اند که یک بار که علی (ع) با او صحبت کرد، با علی با خشونت سخن گفت، گفت: علی! من آن شمشیر را که خریدم با خدای خودم پیمان بستم که با این شمشیر بدترین خلق خدا کشته شود، و همیشه از خدا خواسته ام و دعا کرده ام که خدا با این شمشیر بدترین خلق خودش را بکشد. فرمود: اتفاقاً این دعای تو مستجاب شده است، چون خودت را با همین شمشیر خواهند کشت.

خفای قبر علی (ع) تا زمان امام جعفر صادق (ع)

علی (ع) از دنیا رفت او در شهر بزرگی مانند کوفه است. غیر از آن عده خوارج نهروانی، باقی مردم همه آرزو می کنند که در تشییع جنازه علی شرکت کنند، بر علی بگریند و زاری کنند. شب بیست و یکم، مردم هنوز نمی دانند که بر علی چه دارد می گذرد و علی بعد از نیمه شب از دنیا رفته است. تا علی از دنیا می رود فوراً همان شبانه، فرزندان علی، امام حسن، امام حسین (ع)، محمد ابن حنفیه، جناب ابوالفضل العباس و عده ای از شیعیان خاص - که شاید از شش هفت نفر تجاوز نمی کردند - محرمانه علی را غسل دادند و کفن کردند و در نقطه ای که ظاهراً خود علی (ع) قبلاً معین فرموده بود که همین مدفن شریف آن حضرت است و طبق روایات، بعضی از انبیای عظام نیز در همین سرزمین مدفون هستند در همان تاریکی شب دفن کردند و احدی نفهمید. بعد محل قبر را هم مخفی کردند و به کسی نگفتند. فردا مردم فهمیدند که دیشب علی دفن شده. محل دفن علی کجاست؟ گفتند لازم نیست کسی بداند، و حتی بعضی نوشته اند امام حسن (ع) صورت جنازه ای را تشکیل دادند و فرستادند به مدینه که مردم خیال کنند که علی (ع) را بردند مدینه دفن کنند. چرا؟ به خاطر همین خوارج. برای اینکه اگر اینها می دانستند علی را کجا دفن کرده اند، به مدفن علی جسارت می کردند، می رفتند نبش قبر می کردند و جنازه علی را از قبر خودش بیرون می کشیدند. تا خوارج در دنیا بودند و حکومت می کردند، غیر از فرزندان علی و فرزندان علی (ائمہ اطهار) کسی نمی دانست علی کجا دفن شده است تا اینکه آنها بعد از حدود صد سال منقرض شدند، بنی امیه هم رفتند، دوره بنی عباس رسید، دیگر مزاحم این جریان نمی شدند، امام صادق (ع) برای اولین بار محل قبر علی (ع) را آشکار فرمود. همین صفوان معروفی که شما در زیارت عاشورا یک دعائی می خوانید که در سند آن نام او آمده است، می گوید من خدمت امام صادق در کوفه بودم، ایشان ما را آورد سر قبر علی (ع) و فرمود قبر علی اینجاست و دستور داد -ظاهراً برای اولین بار- یک سایبانی برای قبر علی (ع) تهیه کنیم، و از آنوقت قبر علی (ع) آشکار شد.

پس این مشکل بزرگ برای علی (ع) منحصر به زمان حیاتش نبود، تا صد سال بعد از وفات علی هم قبر علی از ترس اینها مخفی بود. «السلام علیک یا ابا الحسن، السلام علیک یا امیرالمؤمنین» تو و اولاد تو چقدر مظلوم بودید. من نمی دانم آقا امیرالمؤمنین مظلومتر است یا فرزند بزرگوارش ابوعبدالله الحسین؟ همان طوری که پیکر علی از شر دشمن راحتی ندارد، بدن فرزند عزیزش حسین هم از شر دشمن آسایش ندارد، و شاید به همین جهت است که فرمودند: «لا یوم کیومک یا ابا عبدالله» هیچ روزی مانند روز فرزند من حسین نیست. امام حسن بدن علی (ع) را مخفی کرد. چرا؟ برای اینکه به بدن علی جسارت نشود، اما وضع کربلا طور دیگری بود. امام زین العابدین (ع) قدرت پیدا نکرد که بدن حسین را بعد از شهادت فوراً مخفی کند، نتیجه اش همان شد که نمی خواهم نام ببرم. آن شخص گفت:

لباس کهنه چه حاجت که زیر سم ستور\*\*\* تنی نماند که پوشند جامه بر بدنش

منابع

مرتضی مطهری - سیری در سیره ائمه اطهار - صفحه ۴۹-۴۵

کلید واژه ها

اخلاق تاریخ اسلام انسان کامل شهادت ویژگی های امام عبدالرحمن ابن ملجم مرادی تربیت

### عدم تناقض میان فلسفه مادی و دفاع از ارزشهای انسانی از نظر مارکسیستها

سؤال مطرح شده: آیا ارزشهای انسانی متغیر است؟

یک مارکسیست در توجیه عدم تناقض میان دفاع از ارزشهای انسانی و مادیت می تواند بگوید که ما انسان را یک موجود ثابت نمی دانیم (و قهراً ارزشهای انسانی هم ثابت نیست) و به تبع نظام اجتماعی، او را متکامل می دانیم. از این رو انسان در هر دوره، ارزشهای اخلاقی مختص به آن دوره را دارد که می توان به آن متکی بود. اخلاق فئودالی با اخلاق کمونیستی فرق می کند اما طبقه پرولتاریا در یک مرحله مشخص تاریخی می تواند از یک مجموعه ارزشهای اخلاقی کمونیستی دم بزند. پس تناقضی وجود ندارد و قبول ارزشهای اخلاقی متحول، قبول فطریات و غیر ماده را ضروری نمی کند. آنها می گویند: انسان یک موجود متحول است، پس ارزشهای انسانی هم یک سلسله ارزشهای متحول است، و به عبارت دیگر چون انسان ثابت نیست پس ارزشها هم قهراً ثابت نیست. این یک مطلب.

ص: ۲۲۴

مطلب دیگر این است که حال که انسان و ارزشهای انسانی ثابت نیست و متغیر است، متکامل هم هست، و بعد بگوییم ملاک تکامل چیست؟ بعد می گویند: از این رو انسان در هر دوره، ارزشهای اخلاقی مختص به آن دوره را دارد که می توان به آن متکی بود. اخلاق فئودالی با اخلاق کمونیستی فرق می کند.

نقد نظریه مارکسیستها درباره ارزشهای انسانی

در اینجا روی دو جهت تکیه شده است و یک مقدار هم شاید خلط مبحث شده باشد. یک مسأله اینکه ارزشهای انسانی ثابت نیست و متغیر است. این همان مسأله نسبت اخلاق است، یعنی در میان ارزشهای انسانی، آن قسمت که مربوط به اخلاق است، متغیر است، مسأله متغیر بودن و نسبی بودن اخلاق.

آیا خود این مطلب حرف درستی است؟ یعنی واقعا ارزشهای انسانی و از جمله ارزشهای اخلاقی متغیر است؟ آیا اینها واقعا متغیر و متحول است؟ مثلا گفتیم حقیقت جویی خودش برای انسان یک ارزش است. آیا این یک ارزش متغیر است؟ یعنی در دوره های مثلا- اشتراک اولیه، کشاورزی، بردگی، فئودالی، سرمایه داری و کمونیستی، این ارزش برای انسان تغییر کرده است؟ یا این به صورت یک ارزش ثابت برای انسان هست؟

ثانیا اگر ارزشها متغیر باشد معنایش این است که هر ارزشی در زمان خودش درست است و در زمان دیگر محکوم است. مثلا اخلاق فئودالی را در نظر می گیریم. آیا ما می توانیم این اخلاق را که اخلاق فئودالی می نامیم به دلیل اینکه وابسته به دوره فئودالیسم بوده امضاء و تصحیح کنیم؟ یعنی ما باید ببینیم در آن دوره، آنها چه چیز را اخلاق می دانستند همان را تأیید کنیم ولو آنکه اخلاق دانستنشان مثلا به این بوده است که اگر چه افسانه است ضحاک بیاید روزی یک جوان را بکشد برای اینکه مارهای روی دوش خود را با مغز آنها تغذیه کند. یا اینکه نه، یک سلسله اصول ثابت در کار است.

کار فرعون در زمان خودش هم محکوم است. نه اینکه کار فرعون چون تعلق به زمان فرعون دارد در زمان خودش درست است، ما در زمان دیگری هستیم و نباید ارزشهای زمان خودمان را به زمان فرعون و موسی (ع) تحمیل کنیم، فرعون به زمان دیگری تعلق داشته است و آنچه که در آن زمان، آنها آن را اخلاق می دانستند اخلاق درستی است. آیا ما می توانیم چنین حرفی بزنیم؟!

ثالثا در این بیان روی اخلاق طبقاتی تکیه شده است. قاعدتا هم همینجور باید باشد، یعنی مارکسیسم نمی تواند به اخلاق انسانی یعنی اخلاقی که برای کل انسانها اخلاق است قائل باشد. مطابق این بیان مثلا در زمان ما که نمونه ای از همه این نظامها هست، نمونه فئودالیسم، نمونه کاپیتالیسم و نمونه کمونیسم هست، باید بگوییم که واقعا اخلاق برای کمونیست یک چیز است (اخلاق کمونیستی) و برای کاپیتالیست چیز دیگر.

حرف یک کاپیتالیست به یک کمونیست و بالعکس باید این باشد که تو نمی توانی اخلاق خودت را به من تحمیل کنی زیرا تو در شرایط من نیستی و من در شرایط تو نیستم. اگر من در شرایط تو می بودم اخلاق تو را می پذیرفتم، و اگر تو در شرایط من می بودی اخلاق من را می پذیرفتی، پس نه من می توانم به تو حرفی بزنم و نه تو می توانی. نه یک کمونیست می تواند یک کاپیتالیست را از نظر اخلاقی محکوم کند و نه یک کاپیتالیست می تواند یک کمونیست را از نظر اخلاقی محکوم کند، زیرا یک اخلاق مشترک انسانی و فطری که یک کمونیست بتواند یک کاپیتالیست را تقبیح کند و بالعکس، وجود ندارد و یک امر مشترک در کار نیست، و هر یک می تواند در پاسخ به دیگری بگوید اخلاق من متعلق به خود من است و اخلاق تو متعلق به تو، تو نمی توانی اخلاق من را داشته باشی و من نمی توانم اخلاق تو را داشته باشم.

بنابراین، اخلاق نه تنها وابسته به زمانها می شود، و وابسته به خصوصیات طبقاتی هم می شود. مثلا در اینهمه از نقاط دنیا که اکنون نظام فئودالیسم حکومت می کند اخلاق صحیح آنها همان اخلاق فئودالیه است. حرف ما این است که انسان از آن جهت که انسان است یک سلسله اخلاقیات دارد که این اخلاقیات بر دوره بدویت انسان آن گونه صادق است که بر این دوره تمدن صنعتی او.

منابع

مرتضی مطهری - فطرت - صفحه ۱۲۵-۱۲۱

کلید واژه ها

اخلاق انسان جامعه فضایل اخلاقی ماتریالیسم مارکسیسم مکاتب فلسفه

### نظریه اطلاق احکام دکتر هشترودی و نقد آن

در روزنامه کیهان هشتم تیر ماه ۱۳۵۷ مصاحبه ای شده بود با آقای پروفسور هشترودی تحت عنوان "گفتگوی خبرنگار ما با آقای هشترودی" و با تیتراژ "انسان زمینی به صورت موجودی کیهانی در می آید". او گاهی حرفهای عجیب و غریبی می زند. یک سلسله حرفها در این زمینه ها دارد که همیشه آنها را تکرار می کند که اهرام مصر را انسانهای روی زمین نساخته اند بلکه انسانهای دیگری از کراتی که در تمدن پیشرفته تر بودند آمدند و ساختند و امکان ندارد این را انسان آن روز ساخته باشد و از این حرفها، و اخیرا برای خودش یک "فلسفه اخلاق" ساخته، یعنی او هم یک نوع امانیزم به اصطلاح از خودش اختراع کرده است. در آن مصاحبه، آقای هشترودی مقدمه ای ذکر کرده و در آن علم و تمدن امروز را محکوم کرده است. می گوید علم و تمدن چون نتیجه اش فعلا به ضرر بشر است اکنون محکوم است. می گوید: "هیچ حکمی مطلق نیست. همه احکام، نسبی است. شاید به شما گفته باشند که احکام ریاضی مطلق است. احکام ریاضی هم مطلق نیست". خبرنگار کیهان می گوید: پروفسور هشترودی ریاضی دان پیر ایران با این منطق که هیچ حکمی مطلق نیست به جنگ نامهربانیها می رود و مردم را از تیره ها و ملت‌های گوناگون به زیر پرچم مهرورزی ها می خواند و اینکه همه مردم همدیگر را برادر و خواهر بدانند. این که می گوید هیچ حکمی مطلق نیست، خود همین حکم که هیچ حکمی مطلق نیست حکمی است مطلق یا غیر مطلق؟ یک وقت ما می گوئیم هیچ حکمی مطلق نیست مگر این حکم که هیچ حکمی مطلق نیست، این دیگر مطلق است. در این صورت، استثناء چرا؟ اگر بناست هیچ حکمی مطلق نباشد دیگر دلیل ندارد که این یکی استثناء بشود. منطقیین می گویند: بعضی از قضایا هست که محال است این قضایا به نحو عموم صادق باشد، حتما استثناء می خورد، مثل اینکه کسی بگوید: "همه گفته های من دروغ است". این نمی تواند راست باشد به طوری که همه مصداقهایش راست باشد، چون اگر همه گفته های من دروغ باشد، از جمله همین گفته من هم باید دروغ باشد. اگر این گفته من دروغ باشد پس باید همه گفته های من دروغ نباشد و الا نمی شود این دروغ باشد.

حال، از جمله حرفه‌هایی که نمی‌تواند صادق باشد این است که "هیچ حکمی مطلق نیست"، این اگر بخواهد صادق باشد شامل خودش هم می‌شود. اگر شامل خودش بشود پس خود این هم مطلق نیست. وقتی خود این مطلق نباشد پس ما احکام مطلقی داریم، و به عبارت دیگر چون این مطلق نیست پس باید یک سلسله احکام مطلق داشته باشیم. این یکی. دیگر اینکه می‌گویند "مردم را به مهرورزی می‌خواند و اینکه همه مردم همدیگر را برادر و خواهر بدانند". از این آقا باید پرسید این دستورالعمل اخلاقی که "همه مردم باید یکدیگر را برادر و خواهر یکدیگر بدانند" حکم مطلق است یا حکم نسبی؟ تعلق به زمان خاص دارد یا در همه زمانها صادق است؟ آیا این دستورالعمل برای همه زمانها از گذشته و آینده و حاضر خوب بوده است یا فقط برای زمان حاضر است؟ همچنین آیا در همه مکانها و در همه شرایط برای همه مردم صادق است یا برای بعضی از مردم؟ استاد دانشگاه تهران (دکتر هشترودی)، که از پیشرفت تکنیک و دانش و از استخدامشان در خدمت ظلم و آدم‌کشی سخت رنج می‌برد می‌گوید: "احکام لا یتغیر قرون وسطایی در قرن ما در هم شکسته و اعتبار خود را نه تنها از دست داده بلکه احکام جدیدی جای آنها را گرفته که به هیچ وجه مطلق نیست". حکمت عالی سقراط و اخلاق متعالی کانت با آن همه طنطنه و دبدبه به عنوان ریا و دروغ و حس اثبات نفس و خود دوستی و حب ذات تعبیر شده است. اینشتین اعتبار علمی مطلق بودن زمان و مکان را درهم ریخت. از سوی دیگر با نظریه جنسی فروید اعتبار مبانی اخلاقی که به صورت موهبت مطلق الهی تلقی می‌شد از دست رفت.

اکنون که کلیه احکام، نسبی است نباید به خاطر اینکه فلانی حکم مورد قبول مرا نمی پذیرد برادرکشی راه بیاندازیم. حکمی که ما قبول می کنیم برای ما مطلق است ولی این حکم ممکن است برای دیگری مطلق نباشد. وقتی احکام ریاضی مطلق نیست و همه چیز نسبی است عده ای چگونه می توانند با حکم مطلق، برادرکشی و خواهرکشی کنند و از تکنیک در این راه استفاده کنند. می گوید اصلاً این جنگها از بقایای احکام مطلق قرون وسطاست، یعنی در قرون وسطی مردم احکام خودشان را مطلق می دانستند. مقصودش این است که مثلاً پیروان فلا-ن دین، خودشان را حق می دانستند حق مطلق، و مخالفین را باطل می دانستند باطل مطلق. آنها هم در مقابل، همین طور بودند و این امر منجر به آدم کشی می شد. ما باید همین قدر بفهمیم که هیچ چیز مطلق نیست. اگر من می گویم حرف من حق است، اگر حق هم باشد به طور مطلق حق نیست، او را هم اگر می گویم باطل، اگر باطل هم باشد به طور مطلق باطل نیست. من حق نسبی هستم و باطل نسبی، او هم حق نسبی است و باطل نسبی. پس بیایم با همدیگر برادر باشیم. این اساس حرفش است. بعد احکام اخلاقی را با مسائل ریاضی و غیره مخلوط می کند، می گوید همه آن اخلاق سقراط، تازه امروز می گویند در واقع نوعی خود دوستی، دروغ و ریاست. به این آقا باید گفت: شما الان با این بیان خودت ریا را محکوم کردی، دروغ را محکوم کردی، اثبات نفس و خود دوستی و حب ذات را هم محکوم کردی. البته این حرف، حرف بی اساسی است که حکمت سقراط باطنش اینهاست، یعنی گفته اند که این نوعی خود دوستی است که به صورت اخلاق جلوه کرده.



بسیار خوب، ما قبول کردیم که حکمت سقراط نوعی خود دوستی، خودپرستی، حس اثبات نفس، تظاهر، ریا و غیره است به نام "اخلاق" و اخلاق سقراط را محکوم می کنیم، ولی در نتیجه قبول کردیم که اینها را به طور مطلق نفی کردیم و به طور مطلق، ضد اخلاق دانستیم. آیا ریا یک ضد اخلاق است به طور مطلق یا به طور نسبی؟ دروغ ضد اخلاق است به طور مطلق یا به طور نسبی؟ خود دوستی و خودپرستی ضد اخلاق است به طور مطلق یا به طور نسبی؟ اگر اینها به طور نسبی ضد اخلاق اند پس اخلاق سقراط نیز حق نسبی است و نفی نشده. شما می خواهید بگویید حکمت سقراط به کلی منسوخ است به دلیل اینکه باطنش اینهاست، پس شما ضد اخلاق بودن اینها را به طور مطلق در اینجا پذیرفته اید. انسان نمی تواند قائل به اخلاق باشد و در عین حال اخلاق را متغیر و نسبی بداند، یعنی اخلاق لااقل از نظر اصول مساوی است با ثبات و اطلاق. ما یک اصول اخلاقی داریم و یک فروع اخلاقی. فروع اخلاقی غیر از اصول اخلاقی است. اصول اخلاقی یا اخلاق است و ثابت و مطلق، و یا اخلاق نیست، و اگر ما ثبات و اطلاق را از اخلاق بگیریم اخلاق دیگر از جنبه اخلاقی بودن خارج می شود، بلکه به شکل یک سلسله آداب یک سلسله قواعد قراردادی مثل آیین نامه ها در می آید، نه آن امر مقدس و نه آن امری که واقعا فضیلت و خیر است.

منابع

مرتضی مطهری - فطرت - صفحه ۱۲۹-۱۲۵

کلید واژه ها

فلسفه اخلاق پروفیسور هشترودی سقراط آموزش تربیت

ص: ۲۳۰

## اصالتهای انسانی از نظر منکران

از نظر منکران اصالتهای انسانی حرف هایی به نام اصالتهای انسانی، شرافتهای انسانی، کرامتهای انسانی همه موهوم محض است. منتها بعضی از این منکرها می گویند موهوم هایی است که مصلحت و منافع جامعه بشر اقتضا می کند که بشر این موهوم ها را بپذیرد والا- حقیقتی ندارد، مثلا- صداقت در مقابل فریب و فریبکاری هیچ اصالتی ندارد، برای انسانی که می خواهد صادق باشد یا فریبکار ایندو هیچ فرقی نمی کند، اگر همه مردم بخواهند فریبکار باشند به زیان همه مردم است، برای اینکه همه مردم بهتر به منافع خودشان برسند و زیان کمتری ببرند ناچار باید این موهومات را بپذیرفت.

آنگاه فیلسوفانی آمدند و این حرفها را به مردم تلقین کردند که شرافت اقتضا می کند که انسان صادق باشد و نه فریبکار، تا وجدانهای مردم را به این موهومات پایبند کنند. اینها موهوماتی است که به حال مردم مفید است والا در واقعیت خود موهوم محض است. گروهی دیگر از همین کسانی که اینها را موهوم می دانند، هم موهوم می دانند و هم توصیه نمی کنند، توصیه به خلافش می کنند، مثل فلسفه "نیچه" که می گوید این موهومات را یک عده وضع کرده اند برای منافع خودشان، اگر کسی بتواند برخلاف رفتار کند باید هم برخلاف رفتار کند. پس نظریه دوم، موهوم بودن اینهاست اعم از اینکه اینها را یک موهومهای مفیدی به حال بشریت بدانیم یا موهومهایی که حتی مفید هم نیست.

منابع

مرتضی مطهری- فطرت- صفحه ۱۳۴-۱۳۳

کلید واژه ها

اخلاق انسان فلاسفه اصالت انسان

**نظر نیچه و مارکسیستها در زمینه دین و مفاهیم اخلاقی**

ص: ۲۳۱

در زمینه دین و مفاهیم اخلاقی، نیچه سخنی دارد درست عکس سخن مارکسیستها (مارکسیسم). مارکسیستها می گویند مفاهیم اخلاقی، مخصوصا مفاهیم اخلاقی دینی و مذهبی را طبقات مرفه و برخوردار برای تسکین طبقه محروم و جلوگیری از انقلاب و شورش طبقه محروم به وجود آورده اند. دین وضع شده از ناحیه طبقات استثمارگر است.

نیچه درست عکس این مطلب را می گوید. او چون فلسفه اش بر محور تکامل نسل بشر (و کمال را هم فقط در قدرت می داند) و پیدایش انسان نیرومند (ابر مرد) است، می گوید اصلا دین و اخلاق و این مسائل را طبقه ضعفا که به حکم طبیعت محکوم به فنا هستند اختراع کردند برای اینکه جلو طبقه اقویا را بگیرند.

در قانون تکامل طبیعت، ضعیف اساسا محکوم است و باید هم از بین برود. گناهی از خود ضعیف بالاتر نیست و قوی باید باقی بماند برای اینکه نسل قویتر، از او به وجود بیاید و طبیعت در اقویا به کمال می رسد نه در ضعفا. ضعفا موجوداتی حذف شدنی هستند، باید هم حذف بشوند و تقویت ضعیف بسیار کار غلطی است. این مفاهیم دین و مذهب و انصاف و عدالت و نفس کشی و ایثار و از خود گذشتگی و غیره را ضعفا اختراع کردند، چون دیدند با زور از عهده اقویا بر نمی آیند، آمدند این معانی و مفاهیم را وضع کردند و به این وسیله جلو پیشرفت اقویا را گرفتند.

در منطق او دین ساخته دست ضعفاست برای جلوگیری اقویا، که همیشه حق هم از آن قوی است: «الحکم لمن غلب؛ حکم برای کسی است که غلبه کند»، حق از آن همانی است که در این تنازع طبیعی پیروز شده است، و لهذا تمام معانی و مفاهیم دینی و مذهبی و اخلاقی را به کلی نفی می کند و می گوید اینها مانع تکامل هستند.

**اصالتهای انسانی از نظر منکرین فطریات**

نظریاتی هست که اصالت انسانیت را قبول می کنند یعنی موهوم نمی دانند، واقعا برای انسانیت واقعیتی قائل است اما اینها را فطری هم نمی دانند. اینها دو دسته اند. یک دسته همان کسانی هستند که می خواهند اینها را، هم قبول کنند و هم فطری بودنشان را انکار کنند، آنها می گویند در این جهان، حقیقت ثابتی وجود ندارد، هیچ امر ثابتی نیست، چه چیز در دنیا ثابت دارد که انسانیت ثابت داشته باشد؟! انسانیت به همان معنی اصالتهای انسانی نیز یک حقیقت متغیر است، تابع شرایط خاص زمان است، در هر زمانی و در هر شرایط زمانی، اصالتهای انسانی و اصالتهای اخلاقی به تناسب آن زمان و شرایط آن زمان یک چیز است که در آن زمان واقعا اخلاق همان است و آن، مقدس و انسانیت است، ولی وقتی که شرایط زمانی تغییر می کند آنها هم تغییر می کنند، جایشان را به چیز دیگر می دهند که آن زمان، انسانیت آنهاست.

پس این اصالتهای ثابت نیستند و متغیرند و می گویند مطلق نیستند، نسبی اند، گذشته از اینکه به حسب زمان متغیر هستند، در زمان واحد هم در محیطهای مختلف و در شرایط مختلف، مختلف می شوند. مثلا وضع طبقاتی قهرا اخلاق را مختلف و متعدد می کند. هر انسانی در هر شرایطی از شرایط اجتماعی هست، برای او اخلاق یک چیز است غیر از آن چیزی که در شرایط دیگری برای افراد دیگر اخلاق است.

**مفهوم تکامل اصالت‌های انسانی**

فرضیه تغییرپذیری اصالت‌های انسانی بر اساس این است که هیچ امر ثابتی در جهان نیست و همه چیز متغیر است، ولی تنها بر اساس تغییر نیست، بر اساس تغییر و تکامل است. ما می‌خواهیم این مطلب را مقداری بشکافیم که اگر می‌گوییم اصالت‌های انسانی متکاملند معنی متکامل بودن چه می‌تواند باشد که با مطلق تغییر فرق بکند. هر تغییری را ما نمی‌توانیم تکامل بدانیم، چون تنزل هم تغییر است.

یک انسان در انسانیت خودش ممکن است کاملتر بشود و ممکن است تغییرش در جهت عکس باشد، همان که ما می‌گوییم فساد اخلاق. اصلاً آیا فساد اخلاق معنی دارد ولو در زمان واحد یا معنی ندارد؟ ناچار معنی دارد، نمی‌شود که معنی نداشته باشد، بگوییم هر وضعی که بود، وضع دیگری که به جایش آمد این تکامل است! بدیهی است که چنین نیست.

تکامل یعنی گام برداشتن در مسیر کمال، یعنی شیء متکامل که منزل عوض می‌کند و مراحل را مرحله به مرحله پشت سر می‌گذارد، گذشته از عدم ثبات و در یک جا متوقف نبودن، یک امر دیگر هم در آن هست و آن این است که این تغییر در مسیر کمال صورت گرفته است، بدین معنی که مبدئی را در نظر گرفته ایم، بعد می‌گوییم در آن متکامل شده است، یعنی در مرحله بعد همان را در مرحله عالی تر و به مقدار بیشتر دارد. پس اگر مسیر، مسیر کمال نباشد آن تغییر مرحله و آن تغییر و جابجا شدن، تکامل نیست. اگر مسیر بخواهد مسیر کمال باشد باید یک امری را ما در نظر بگیریم بعد بگوییم آن امر را که این شیء در ابتدا داشته است که ما آن را کمال تلقی کرده ایم در مرحله بعد همان را به شکل افزونتری دارد.

مثلاً- تکامل در علم و تکامل در صنعت را در نظر می‌گیریم. جامعه‌ای در مرحله‌ای از علم و دانایی و اطلاع و کشف اسرار طبیعت و در مرحله‌ای از صنعت هست، در مرحله دیگر تغییر می‌کند، حال آیا هر تغییری را می‌توانیم بگوییم تکامل؟ اگر در دوره بعد، این مردم جاهل تر و نادان تر شدند، قدرت فنی و صنعتی شان ضعیف تر شد باز می‌توانیم بگوییم تکامل پیدا کرده‌اند چون با گذشته فرق کرده‌اند؟ مثلاً آمار باسوادها سابق بیشتر بود حالا کمتر شده است، سطح سواد و معلومات قبلاً بیشتر بود حالا کمتر شده است، آیا می‌توانیم بگوییم چون اکنون در آن مرحله نیستند، پس تکامل است؟

نه، آن وقتی ما می‌گوییم تکامل است که در دوره بعد، آن جامعه از نظر کمیت یا کیفیت و یا از هر دو نظر در سطح بالاتر قرار گرفته باشد، یعنی اگر در دوره قبل مثلاً آمار باسوادها ۵۰ درصد بود اکنون از نظر کمیت شده ۶۰ درصد، و اگر بالاترین سطح دانش و معلومات و حداکثر سواد داشتن این بود که مدرک لیسانس داشته باشند، اکنون مراحل تخصصی را طی کرده‌اند. صنعت هم همین طور است، یعنی در آنچه که داشته‌اند همان را دارند با چیز اضافه، و به عبارت دیگر آن را در سطح بالاتر دارند.

این است که در تکامل ما باید یک مبدأ کمالی در نظر بگیریم و بعد مسیری از همان مبدأ در نظر بگیریم که شیء در همان مسیر در مرحله بعد در سطح بالاتر قرار گرفته است. این را می‌گوییم تکامل.

انسان جامعه تکامل اصالت انسان تربیت

### تکامل جامعه بشری در انسانیت از نظر مکتب مارکسیسم

در مارکسیسم، ناچارند که معیاری برای انسانیت قائل نباشند و تکامل را فقط یک نامگذاری و یک امر اعتباری و امری طفیلی تکامل ابزار تولید بدانند. در اینکه ابزار تولید تکامل پیدا می کند شککی نیست. می گویند ابزار تولید که تکامل پیدا می کند در هر مرحله ای، اخلاقی را ایجاد می کند. چون آن اخلاق، ایجاد شده مرحله تکامل یافته ابزار تولید است پس ما می گوئیم آن اخلاق تکامل پیدا کرده. در صورتی که اینها هیچ تلازمی با همدیگر ندارند.

اولاً- که ما این را به آن اطلاق قبول نداریم که در هر دوره ای ابزار تولید در هر مرحله ای از تکامل باشد یک اخلاق خاص اقتضا دارد. در اصول اخلاق این مطلب را قبول نداریم. ابزار تولید در هر مرحله ای باشد اصول اخلاق یکی است. این مثل این است که کسی بگوید "خیانت کردن به مال یک نفر آن وقتی خیانت و دزدی و کار بدی بود که با شمع می رفتند به دزدی، یا به ناموس کسی تجاوز کردن در آن زمان کار بدی بود ولی امروز با این برق و الکترونیک باز هم شما می گوئید اگر انسان برود دزدی یا به ناموس کسی خیانت کند بد است؟! اوضاع عوض شده". اینها ربطی به همدیگر ندارد.

قطع نظر از این جهت، این سخن اساساً نفی اصالت‌های انسانی است، یعنی اصلاً اصالت‌های انسانی هیچ و پوچ است، ما تکامل ابزار تولید را تکامل انسان می نامیم. پس خود انسانیت از آن جهت که انسانیت است هیچ تکاملی ندارد. ابزار تولید تکامل پیدا می کند و به قول اینها در هر مرحله ای که تکامل پیدا می کند روابط خاصی را که همه این روابط مانند قانون، حکومت، هنر، زیبایی و اخلاق رویناست و همه ساخته و تابع و طفیلی ابزار تولید است ایجاد می کند، و چون این ابزار تولید آن را اقتضا کرده، می گوئیم تکامل پیدا کرده است.

جز نامگذاری نمی تواند چیز دیگر باشد و الا یک امر واقعی در کار نیست که بگوییم چیزی بوده است که کمال یافته است، بلکه چیزی نسخ شده و چیزی به جای آن آمده است. مگر هر وقت چیزی نسخ شد و چیز دیگری به جای آن آمد می توان گفت تکامل؟! ممکن است اصلا نه تکامل باشد نه سقوط، و ممکن است سقوط باشد. با چه معیاری می توانیم بگوییم تکامل؟

با هیچ معیاری، فقط چون ابزار تولید تکامل پیدا کرده می گوییم آن هم تکامل یافته. این است که این مسأله اخلاق متغیر به معنای اینکه حتی اصول اخلاقی متغیر است به هیچ وجه راه حلی برای اصالت‌های انسانی نیست.

منابع

مرتضی مطهری - فطرت - صفحه ۱۴۶-۱۴۵

کلید واژه ها

اخلاق انسان فلسفه مارکسیسم تکامل اصالت انسان

### اصالت‌های انسانی از نظر مکتب اگزیستانسیالیسم

اگزیستانسیالیست ها خواسته اند که برای اصالت‌های انسانی واقعا پایه و پایگاهی بسازند بدون آنکه مسأله مادی بودن جهان و مادی بودن انسان دست به ترکیبش خورده باشد. اولاً- مسأله ای را گفتند که این مسأله را قبل از اینها دیگران هم گفته اند (اغلب این فلسفه ها ریشه ای در فلسفه هگل دارد. هم مارکسیسم و هم اگزیستانسیالیسم ریشه های اساسی شان در فلسفه هگل است و به حق گفته اند که هگل چهره فلسفه اروپا را تغییر داد).

اولین مسأله ای که اینها طرح کردند که در اینجا راهشان با فلسفه شرقی متفاوت می شود این است که، در فلسفه شرقی مثل کلمات بوعلی می گویند ما دو گونه خیر داریم. خیرهای محسوس و خیرهای معقول، چیزهایی که انسان از جنبه های حسی و مادی، آنها را می خواهد، به عبارت دیگر خواسته های این قسمت های هستی انسان، و خواسته های جنبه های معنوی انسان. آنها کلمه منفعت یا سود را اگر به کار ببرند احیانا در مورد خیر محسوس به کار ببرند. مثلا می گویند علم خیر است ولی خیر معقول، اما آب و نان خیر است ولی خیر محسوس، و انسان مجبور است دنبال آنچه که در عمق وجدان خودش آن را خیر می داند برود، بالفطره دنبال خیرهای خودش می رود. اگر بگوییم ملاک خیریت چیست؟ می گویند ملاک خیریت، کمال است، یعنی آن مرحله از وجود انسان با رسیدن به آن خیر تقویت می شود و تکامل پیدا می کند. در فلسفه غرب چون اصلا نمی خواهند غیر از محسوس به حقیقتی و به واقعیتی قائل باشند می گویند واقعیت همانی است که مادی و محسوس است، غیر آن، واقعیت نیست. پس قهرا نمی توانند بگویند که انسان دو گونه خیر دارد. آنها که می گفتند دو گونه خیر به دو گونه واقعیت معتقد بودند، برای انسان دو مرتبه از واقعیت قائل بودند و در عالم هستی هم دو مرتبه از واقعیت قائل بودند.



اصالت‌های انسانی آن وقت معنی و مفهوم و واقعیت پیدا می‌کند که یک سلسله امور فطری برای انسان باشد، مایه‌هایی در فطرت انسان باشد و خود اینها یک سلسله واقعیتها باشد که انسان به واقعیت خودش به سوی آن واقعیتها حرکت می‌کند، همین‌طور که در خیر محسوس، انسان با واقعیت محسوسش به سوی واقعیت‌های محسوسی حرکت می‌کند آنها هم یک واقعیت‌هایی می‌باشد که انسان با واقعیت معقولش به سوی آن واقعیتها حرکت می‌کند. تکامل انسان هم فقط با این فرض قابل تصور است، و اگر این را از انسان بگیریم تکامل در انسانیت معنی ندارد هر چند تکامل در ابزار معنی دارد.

پس ارزشها همان خیرهای واقعی‌اند. این حرف هم حرف بی‌اساسی است که ما بیاییم آنچه را که بشر دنبالش می‌رود تقسیم کنیم به سودها و ارزشها، و بعد بگوییم ارزشها که هیچ و پوچ است، منطقی نیست و عقل هیچگاه حکم نمی‌کند برو دنبال اینها ولی انسان می‌رود، انسان یک کارهای دیوانگی (غیرعقلی یعنی دیوانگی) و غیرعقلانی هم دارد، حال اگر چه ضد عقل نیست که بگوییم بر ضد حکم عقل است ولی بالا-خره عقلی هم نیست و مساوی می‌شود با کار دیوانگی، و به عبارت دیگر یک نوع خل‌گریهایی است ولی خل‌گریهای خوبی است که لازم است باشد. تازه این خوب است و لازم است باشد اساساً معنی ندارد. بالاخره ناچاریم اینها را یک سلسله خل‌گریها برای بشر بدانیم.

منابع

مرتضی مطهری - فطرت - صفحه ۱۴۶-۱۴۷ و ۱۵۴

کلید واژه‌ها

انسان فلسفه خیر اصالت انسان واقعیت اگزستانسیالیسم

ص: ۲۳۸

در فلسفه غرب چون اصلاً نمی‌خواهند غیر از محسوس به حقیقتی و به واقعیتی قائل باشند می‌گویند واقعیت همانی است که مادی و محسوس است، غیر آن، واقعیت نیست. پس قهراً نمی‌توانند بگویند که انسان دو گونه خیر دارد. آنها که می‌گفتند دو گونه خیر به دو گونه واقعیت معتقد بودند، برای انسان دو مرتبه از واقعیت قائل بودند و در عالم هستی هم دو مرتبه از واقعیت قائل بودند. انسان با واقعیت محسوسش جستجوگر خیرهای محسوس است و با واقعیت معقولش جستجوگر خیرهای معقول، و در این جهت که به هر حال جستجوگر خیر است در هر دو ناحیه یکی است. اگر جستجوگر علم است جستجوگر یک واقعیت است که آن خیر معقول است. اگر جستجوگر پول است آن هم باز واقعیتی است، جستجوگر یک واقعیت است که واقعیت محسوس باشد.

اینها چون اساس کارشان را بر این گذاشتند که واقعیت یعنی محسوس و مادی، آمدند گفتند که انسان یا جستجوگر خیر است که خیر یعنی همان سود و منفعت مادی و یا جستجوگر چیزی است که هیچ چیز نیست، فقط ارزش است، همان کلمه سود و ارزش که در فلسفه اروپا آمده و چه انحراف بزرگی هست در فلسفه انسانی.

منابع

مرتضی مطهری - فطرت - صفحه ۱۴۸-۱۴۷

کلید واژه ها

اخلاق انسان فلسفه غرب واقعیت

## ارزش‌های انسانی از نظر فلاسفه غرب

فلاسفه غربی اساس کارشان را بر این گذاشتند که "واقعیت" یعنی محسوس و مادی، و می‌گویند انسان یا جستجوگر خیر است که خیر یعنی همان سود و منفعت مادی و یا جستجوگر چیزی است که هیچ چیز نیست، فقط ارزش است، همان کلمه "سود و ارزش" که در فلسفه اروپا آمده و چه انحراف بزرگی هست در فلسفه انسانی. از همین جاست که می‌گویند بشر یا دنبال سود یعنی چیزی که خیرش در آن است می‌رود، قهراً عقل هم می‌گوید برو دنبالش، منطقی هم هست، و یا دنبال چیزهایی می‌رود که خیرش در آنها نیست، عقل هم می‌گوید نرو ولی می‌رود، یک کار غیرعقلی و غیرمنطقی انجام می‌دهد، دنبال یک سلسله کارهای غیرعقلانی و غیرمنطقی می‌رود که منطقی و عقل هیچ حکم نمی‌کند که برو دنبالش، ولی می‌رود.

ص: ۲۳۹

یک چنین تضادی و یک چنین امر به اصطلاح نامعقولی در وجود انسان هست که دنبال چیزهایی می رود که هیچ خیریتی برای او ندارد ولی می رود، و لهذا با عقل هم منطبق نیست، ولی مگر انسان همه کارهایش با عقل منطبق است؟! کار غیرعقلی و کار نامعقول و غیرمنطقی می کند. اینها را کارهای غیرمنطقی بشر دانسته اند. قهرا در توجیه همین چیزهایی که اسم اینها را گذاشتند ارزش و نه خیر یعنی آنچه که انسان دنبالش می رود بدون آنکه خیر و اختیار شدنی باشد، درماندند که این ارزش ها را چگونه می شود توجیه کرد. "خیر" که همان محسوس و مادی است. اینها که محسوس و مادی نیست. مگر زیبایی، محسوس است برای انسان و مادی است؟! مگر به اصطلاح حجم دارد، یعنی چشم پر کن است؟! مگر فضیلت اساسا واقعی است؟! مگر حقیقت، واقعیت است!؟

اینها شد یک سلسله مسائل غیرمنطقی و غیرعقلانی برای بشر، ولی از طرف دیگر دیدند آخر چطور می شود اینها را به جامعه گفت که همه اینها اموری موهوم است، یعنی لازمه این فلسفه و همان حرف "نیچه" و غیر نیچه را بگویند که اینها همه موهوم است، واقعیت، همانی است که سود است، هر چه که غیر سود باشد واقعیت نیست، عقل هم می گوید دنبالش نرو. آنهایی که شجاع بودند گفتند، آنهایی که خیلی شجاع نبودند زیر پرده این مطلب را به شکل دیگری گفتند، یکی گفت ارزش های تکامل پیدا کرده، و دیگری به گونه دیگر.

منابع

مرتضی مطهری - فطرت - صفحه ۱۴۸-۱۴۹

کلید واژه ها

عقل اخلاق انسان فلاسفه غرب فضایل اخلاقی

ص: ۲۴۰

## نظر اگزستانسالیستها در مورد تفاوت ارزش و واقعیت و نقد آن

نظر اگزستانسالیستها در مورد تفاوت بین ارزش و واقعیت این است که ارزشها یک سلسله امور آفریدنی هستند نه یک سلسله امور کشف شدنی. امور کشف شدنی یعنی اموری که واقعیت دارد. انسان از راه عقل، علم و استدلال، آنچه را که واقعیت دارد کشف می کند. ولی ارزشها اموری است که انسان اینها را خلق می کند و می آفریند، قبلا وجود ندارد که انسان اینها را کشف کند، انسان اینها را خلق می کند. همه حرفهای اگزستانسالیستها در مسأله ارزشها همین است. و لهذا این اصطلاح هم در ادبیات امروز زیاد آمده است: انسان ارزشها را می آفریند. در صورتی که این حرف، حرف پوچی است، انسان ارزش را می آفریند یعنی چه؟

معنای این حرف این است که در طبیعت خود، مثلا ایثار و اثره (به قول عربها) هر دو مساوی است، عدل و ظلم مساوی است، در ذات خود هیچ تفاوتی میان عدل و ظلم نیست، ولی انسان به عدل ارزش می دهد، آنگاه عدل با ظلم فرق می کند، می شود دارای ارزش. ارزش را انسان به آن داده است، چنانکه به ایثار، انسان ارزش داده که با اثره فرق کرده است. اگر شما اکنون می گوئید عدل بهتر است از ظلم، صدق بهتر است از کذب، و امانت بهتر است از خیانت، اینها در ذات خودشان مساوی هستند، این انسان است که به اینها ارزش داده. به این آقایان باید گفت انسان ارزش را آفریده یعنی چه؟ یک وقت هست که انسان ارزش را می آفریند به معنی این است که به چیزی که واقعیت ندارد واقعیت می بخشد، یعنی قبلا اینها واقعیتی نداشت، بعد انسان به اینها واقعیت داد و اموری واقعیت دار شدند.

واضح است که اینها چیزی نیست که انسان بیاید آنها را بسازد. قدرت خلاقیت انسان همان قدرت فن و صنعت است که روی ماده ای، کاری انجام می دهد، شکلی و صورتی به آن می دهد، و شما قبول دارید که در اینجا شکل و صورت و ماده در کار نیست. پس انسان اینها را خلق می کند به معنای اینکه واقعیت واقعی به اینها می دهد اصلا معنی ندارد، و فرضا بخواهد واقعیت بدهد، اساسا خود معنویت واقعیت دارد یا واقعیت ندارد؟ شما می گوئید اصلا معنویت واقعیت ندارد. در این صورت انسان چگونه می تواند به چیزی که واقعیت پذیر نیست واقعیت بدهد؟! آفرینندگی انسان در این مسائل همان است که ما آن را اعتبار می نامیم. اعتبار یعنی چه؟

اعتبار یعنی یک امر قراردادی. مثلا- شما گروهی هستید که در این مدرسه با یکدیگر همکاری دارید، می بینید که اگر بخواهید همکاریتان سامانی داشته باشد باید تشکیلاتی داشته باشید، و اگر بخواهید تشکیلات داشته باشید باید در میان خودتان مثلا یک هیئت مدیره، یک هیئت اجرایی و غیره داشته باشید و یک نفر را هم به عنوان ریاست این مدرسه انتخاب کنید. یک نفر را به عنوان رئیس خودتان انتخاب می کنید، می گوئید آقای الف رئیس ما. اینجا شما اعطا کردید ریاست را به آقای الف، یعنی ریاستی را که وجود نداشته دادید به او.

اینجا شما آفریدید و خلق کردید، اما این خلق، یک امر قراردادی و اعتبار است، یعنی واقعیتی ندارد، یعنی الان آقای الف در عالم وهم و ذهن و اعتبار و قرارداد شما با یک ساعت پیش خود که رئیس نبود فرق کرده، ولی در عالم واقع و نفس الامر همان آدمی است که بوده. اعطاء ریاست یعنی یک قرارداد و یک اعتبار و چیزی که اذهان به حکم یک مصلحت، آن را پذیرفته و فرض کرده اند، یعنی یک امر مجاز. اعتبار کردن، منتهای قدرت آفرینندگی بشر در این گونه مسائل است.

بنابراین انسان ارزش را می آفریند حداکثر معنایش این است که اموری که ما آنها را ارزشها می نامیم هیچ واقعیتی ندارند، بشر برای آنها اعتبار ارج می کند (ارزش همان ارج است)، در واقع ارجی برای بشر ندارد، ولی بشر ارج را برای آن اعتبار کرده است. باز هم نفی اصالتهاست و می شود یک امر قراردادی و موهوم. تازه مسأله مهم این است که در امور قراردادی، انسان در وسائل می تواند قرارداد کند نه در هدفها.

مثلا می گوئیم ارزش اسکناس یک ارزش اعتباری است، یعنی برخلاف طلا که چون به درد انسان می خورد در شئون زیادی کارآراست، هم کمیاب است و هم کارآرا، چه از نظر زینت بودن و چه از نظرهای دیگر، نسبتا به خودی خود برای بشر ارزش دارد. اسکناس به خودی خود ارزش ندارد، اسکناس را ما به جای طلا اعتبار می کنیم برای رسیدن به یک سلسله هدفها، برای اینکه مبادله آسان باشد آن را اعتبار می کنیم. پس اسکناس فی حد ذاته هیچ ارزشی ندارد، یعنی این کاغذی که مثلا به نام هزار تومان به دست ما داده اند با یک کاغذ دیگر به همین اندازه، از نظر ارزش واقعی هیچ فرقی ندارد، ولی از نظر ارزش اعتباری و قراردادی فرق کرده است آن هم از آن جهت که ما آن را وسیله برای هدفهای دیگری قرار داده ایم.

منابع

مرتضی مطهری - فطرت - صفحه ۱۵۳-۱۴۹

کلید واژه ها

اخلاق انسان جامعه شناسی واقعیت اعتبار اگزستانسیالیسم فضایل اخلاقی

### نقد نظریه اگزستانسیالیستها در مورد اصالتهای انسانی

نظر اگزستانسیالیستها در مورد ارزشها این است که انسان ارزشها را می آفریند. پس اگر ما اصالتهای انسانی را اموری آفریدنی بدانیم، چون آفریدن به معنای واقعیت دادن در اینجا معنی ندارد و آفریدن در اینجا معنایی جز اعتبار کردن ندارد، بدین معنی است که همه اینها وسائلی است برای هدفهای دیگری، زیرا خود اینها نمی توانند هم اعتباری باشند هم هدف.

ص: ۲۴۳

هم اعتباری باشد هم هدف، مثل این است که انسان هدف ندارد، چیزی را برای خودش اعتبار می‌کند که هدف بشود و بعد همان هدف می‌شود، درست همان کار بت پرستهای عرب که می‌آمدند بتی را می‌ساختند، بعد همانی را که خودشان ساخته بودند پرستش می‌کردند: «اتعبدون ما تنحتون؛ آیا چیزی را که خود ساخته اید عبادت می‌کنید» (صافات / ۹۵). چیزی را که خودت ساخته ای همان را پرستش می‌کنی؟! هدف، آن چیزی است که در مرحله بالاتر از توست و تو کوشش می‌کنی به آن برسی. چیزی را که تو جعل می‌کنی و قرارداد می‌کنی، آن به دست توست و از تو پایین تر است. اصالت‌های انسانی اموری فطری است. این است که این راه هم راه حلی برای این مشکل نیست و باز بر میگردیم به همان نتیجه گیری سابق خودمان که این اصالت‌های انسانی آن وقت معنی و مفهوم و واقعیت پیدا میکند که یک سلسله امور فطری برای انسان باشد.

منابع

مرتضی مطهری - فطرت - صفحه ۱۵۴-۱۵۳

کلید واژه ها

اخلاق انسان فطرت هدف اگزیستانسیالیسم اصالت انسان

## تساهل و تسامح دینی

چیزی که امروز اسمش را تسامح و تساهل دینی اصطلاح کردند، همزیستی با غیر مسلمان است مخصوصا با اهل کتاب. ما احادیث زیادی در این زمینه داریم. حتی مرحوم مجلسی در بحار نقل می‌کند - در نهج البلاغه نیز هست - که پیامبر اکرم (ص) فرمود: «خذوا الحکمه و لو من مشرک». (حکمت یعنی سخن علمی صحیح) سخن علمی صحیح را فرا گیرید ولو از مشرک. این جمله معروف: «الحکمه ضاله المؤمن یاخذها اینما وجدها» مضمونش همین است. (در بعضی تعبیرها هست: «و لو من یدک مشرک») حکمتی که قرآن کریم در سوره بقره آیه ۲۶۹ می‌گوید: «یوتی الحکمه من یشاء و من یؤت الحکمه فقد اوتی خیرا کثیرا؛ حکمت را به هر کس که بخواهد می‌بخشد و هر که را حکمت داده شود یقینا خیر بسیاری داده شده است» و به معنی سخن علمی محکم، پا بر جا، صحیح، معتبر، و حرف درست است - گم شده مؤمن است. خیلی تعبیر عالی ای است: "گم شده". اگر انسان چیزی داشته باشد که مال خودش باشد و آن را گم کرده باشد چگونه هر جا می‌رود دنبالش می‌گردد؟! اگر شما یک انگشتر قیمتی داشته باشید که مورد علاقه تان باشد و گم شده باشد، هر جا که احتمال می‌دهید می‌روید و تمام حواستان به این است که گوشه و کنار را نگاه کنید ببینید آیا می‌توانید گم شده تان را پیدا کنید. از بهترین و افتخار آمیزترین تعبیرات اسلامی یکی همین است: حکمت گمشده مؤمن است، هر جا که پیدایش کند می‌گیرد ولو از دست یک مشرک، یعنی تو اگر مالت را، گمشده در دست یک مشرک ببینی آیا می‌گویی من کاری به آن ندارم، یا می‌گویی این مال من است؟ امام علی (ع) می‌فرماید: مؤمن علم را در دست مشرک عاریتی می‌بیند و خودش را مالک اصلی، و می‌گوید او شایسته آن نیست، آن که شایسته آن است من هستم. برخی مسئله تسامح و تساهل نسبت به اهل کتاب را به حساب خلفا گذاشته اند که توسعه صدر خلفا ایجاب می‌کرد که در دربار خلفا مسلمان و مسیحی و یهودی و مجوسی و غیره با

همدیگر بجوشند و از یکدیگر استفاده کنند. ولی این سعه صدر خلفا نبود، دستور خود پیامبر بود. حتی جرجی زیدان این مسئله را به حساب سعه صدر خلفا می گذارد. داستان سید رضی را نقل می کند که سید رضی - که مردی است در ردیف مراجع تقلید و مرد فوق العاده ای است و برادر سید مرتضی است - وقتی که دانشمند معاصرش ابواسحق صابی وفات یافت قصیده ای در مدح او گفت:

ص: ۲۴۴



دیدید این کی بود که روی این چوبهای تابوت حملش کردند؟! آیا فهمیدی که چراغ محفل ما خاموش شد؟! این یک کوه بود که فرو ریخت. .. ابواسحق صابی مسلمان نبود، صابئی بود (که درباره مذهب صابئین خیلی حرف است). برخی گفته اند مذهب صابئی ریشه مجوسی داشته ولی یک نحله مسیحی است. راجع به این مذهب خیلی علاقمند به ادبیت قرآن بود و خیلی هم به آیات قرآن استشهاد می کرد. ماه رمضان چیزی نمی خورد. می گفتند تو که مسلمان نیستی چرا چیزی نمی خوری؟ می گفت: ادب اقتضا می کند که من با مردم زمان خودم هماهنگی داشته باشم.

برخی آمدند به او عیب گرفتند که آیا یک سید، اولاد پیغمبر، یک عالم بزرگ اسلامی، یک مرد کافر را اینطور مدح می کند؟! گفت: بله، «انما رثیت علمه من علمش را مرثیه گفتم»، مرد عالمی بود، من او را به خاطر علمش مرثیه گفتم (که در این زمان اگر کسی چنین کاری کند از شهر بیرونش می کنند). جرجی زیدان بعد از آنکه این داستان را نقل می کند می گوید: ببینید صعه صدر را، یک سید اولاد پیغمبر مثل سید رضی با اینهمه عظمت روحی و این مقام شامخ سیادت و علمی (یک کافر را چنین مدح می کند). بعد می گوید "همه اینها ریشه اش از دربار خلفا بود که اینها مردمانی واسع الصدر بودند". این به دربار خلفا مربوط نیست. سید رضی شاگرد علی بن ابی طالب است که نهج البلاغه را جمع کرده او از همه مردم به دستور جدش پیغمبر و علی بن ابی طالب آشناتر است که می گوید حکمت و علم در هر جا که باشد محترم است.

## کلید واژه ها

اخلاق حکمت انسان تاریخ اسلام مؤمن مسامحه شرک

## معنا و مفهوم تقوا

قرآن در آیه ۱۸ سوره حشر خطاب به مؤمنین میفرماید: «یاایها الذین آمنوا اتقوا الله؛ ای اهل ایمان تقوای الهی داشته باشید». راجع به کلمه تقوا ما مکرر بحث کرده و نوشته ایم که اگر چه معروف در ترجمه ها این است که تقوا را گاهی به ترس و گاهی به اجتناب ترجمه می کنند - اگر بعد از آن خدا ذکر شده باشد «اتقوا الله» می گویند یعنی از خدا بترسید و اگر معصیت ذکر شده باشد «اتق المعاصی» می گویند معنایش این است که از معاصی اجتناب کنید - ولی مفهوم کلمه تقوا نه اجتناب است و نه ترس. البته تا حدی ملازم با این دو هست یعنی هر جا که تقوا باشد خشیت الهی هم هست و هر جا که تقوا باشد اجتناب از معاصی هم هست ولی خود این لغت معنایش نه اجتناب است و نه ترس؛ و در اصطلاحات خود قرآن و در نهج البلاغه - که تقوا خیلی تکرار شده است - کاملاً پیدا است که معنی تقوا نه ترس است و نه اجتناب.

تقوا از ماده «وقی» است، وقی یعنی نگهداری. تقوای از معاصی در واقع معنایش «خود نگهداری» است. متقی باش یعنی خود نگهدار باش. خود این، یک حالت روحی و معنوی است که از آن تعبیر به «تسلط بر نفس» می کنند. اینکه انسان بتواند خود بر خود و در واقع اراده و عقل و ایمانش بر خواهشها و هوسهایش تسلط داشته باشد به طوری که بتواند خودش خودش را نگه دارد این نیروی خود نگهداری اسمش «تقوا» است. خود را نگه داشتن از چه؟ از آلوده شدن به معصیت، نتیجه آلوده شدن به معصیت چیست؟ در معرض قهر و انتقام خدا قرار گرفتن. پس خود را نگهداری کردن از معصیت لازمه اش اجتناب از معصیت است و لازمه اجتناب از معصیت، خود را از لازمه معصیت یعنی خشم الهی نگهداری کردن است. پس اگر گفتند «اتق الذنب» معنایش این است که خود را نگه دار از اینکه گرفتار گناه شوی. اگر بگویند «اتق الله» معنایش این است که خود را نگه دار از اینکه گناه کنی و در اثر گناه کردن در معرض خشم الهی قرار بگیری. ما کلمه ای نداریم که بخواهیم به جای «اتقوا» بگذاریم و لذا ترجمه نداریم، همیشه می گویم تقوای الهی داشته باشید. لغتی در زبان فارسی وجود ندارد که به جای کلمه تقوا بگذاریم ولی وقتی که با جمله بیان کنیم مقصود همین در می آید، خود را نگهداری کردن، که اساس تربیت دینی همین است که انسان خود بر خود مسلط باشد. مگر می شود چنین چیزی که یک چیز خودش بر خودش مسلط باشد؟ اگر یک چیز خودش یک امر بسیط باشد که معنی ندارد خودش بر خودش مسلط باشد. این نشان می دهد که انسان دو «خود» دارد، یک خودش خود حقیقی است و خود دیگرش ناخود است، و در واقع تقوا تسلط خود است بر ناخودی که (انسان) آن ناخود را خود می داند. شاید این حدیث را مکرر خواننده باشیم که پیامبر اکرم عبور می فرمودند، دیدند عده ای از جوانان مسلمین در مدینه مشغول زور آزمایی هستند از این راه که سنگ بزرگی را بلند می کردند مثل وزنه برداری که چه کسی بیشتر می تواند این سنگ را بلند کند. حضرت ایستادند. بعد فرمودند: آیا می خواهید من میان شما داور باشم که کدامیک از

شما قویتر هستید؟ همه گفتند: بله یا رسول الله، چه از این بهتر! شما داور باشید. فرمود: پس من قبلا به شما بگویم از همه شما قویتر آن فردی است که وقتی شهوت و طمعش به هیجان در می آید بتواند بر آن مسلط باشد، و آن کسی است که وقتی بر چیزی خشم می گیرد بتواند بر خشم خودش مسلط باشد. مولوی می گوید:

ص: ۲۴۶

وقت خشم و وقت شهوت مرد کو \*\*\* طالب مردی چنیم کو به کو

امام علی (ع) می فرماید: «اشجع الناس من غلب هواه؛ از همه مردم شجاعتر کسی است که بر هوای نفسش غالب باشد». پس روح تقوا همان خود نگهداری است. خود را از چه نگهداری کردن؟ از هر چه که انسان بخواهد خودش را نگه دارد، آخر بر می گردد به خودش. حتی آدم جبان که از دشمن می ترسد، اگر حساب کنید مغلوب ترس و جبن خودش شده. اگر انسان بتواند بر نفس خودش در آن حد مسلط باشد که بر جبن خودش هم مسلط باشد، بر بخل و حسد و خشم و طمع و آز و حرص خودش مسلط باشد، این اسمش تقوا است.

تاثیر تقوا در رهایی از مشکلات

تقوا که در قرآن زیاد آمده است، از ماده وقی است که به معنی نگهداری است و در واقع خود کلمه تقوا مفهوم خودنگهداری و خودحفظ کردن دارد. تقوای الهی یعنی انسان خود را از آنچه که خدا نهی کرده است نگهداری کند تا از عواقب آن مصون بماند. در قرآن کریم مکرر به آثار تقوا اشاره و تصریح شده است و معمولاً آثار تقوا چیزهایی است درست عکس آنچه که ابتدا انسانی که بصیرتی ندارد از تقوا می فهمد یعنی در مورد تقوا خیال می کند. یکی اینکه انسان وقتی که بصیرتی نداشته باشد در ابتدا از تقوا محدودیت می فهمد، می گوید: انسان بخواهد خودش را مقید به تقوا کند معنایش این است که خودش را در بن بست قرار بدهد، به دور خودش خطی بکشد و برای خود محدودیت قائل بشود. قرآن درست نقطه مقابل این مطلب را ذکر می کند (و نکته لطیف همین است) یعنی بی تقوایی است که انسان را در بن بست قرار می دهد و تقواست که بن بست را می شکند. این خیلی به نظر عجیب می رسد. انسان می گوید آدمی همین قدر که متقی شد یعنی برای خودش محدودیت قائل است. وقتی انسان برای خودش محدودیت قائل است به دست خودش برای خودش بن بست به وجود آورده است. قرآن می فرماید خیر، تقوا بن بست و محدودیت نیست، برعکس است، تقوا نداشتن انسان را دچار بن بستها و محدودیتهایی می کند و تقوا راهی است که خدا معین کرده است که اگر انسان از آن راه برود محدودیت و بن بست برای او نیست این است که می فرماید: «و من یتق الله یجعل له مخرجاً؛ هر کسی که تقوای الهی را پیشه کند خدا برای او راه بیرون رفتن از مضایق و مشکلات را قرار می دهد» (طلاق / ۲) یعنی خدا برای او راه باز می کند برای خروج از بن بستها و بیرون آمدن از مشکلات.

ص: ۲۴۷

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۶- صفحه ۱۷۱-۱۶۹

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۸- صفحه ۲۲-۲۳

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان تقوی داستان اخلاقی هوای نفس تربیت رنج

### تقوا در کلام امام علی (ع)

بحث تقوا در نهج البلاغه عجیب است! تعبیراتی درباره تقوا هست که از جنبه روانی بسیار لطیف و عالی است. مثلاً می فرماید: «فصونوها و تصونوا بها؛ تقوا را نگه دارید و خود را به وسیله تقوا حفظ کنید» (نهج البلاغه- خطبه ۱۹۱). خیلی عجیب است! شما تقوا را نگه دارید و تقوا شما را نگه دارد. آیا این دور است؟ نه. گفته ایم مثل این است که انسان لباس را نگه می دارد و لباس انسان را. انسان لباس را نگه می دارد از اینکه گم شود یا دزد ببرد و لباس انسان را نگه می دارد از اینکه سرما یا گرما بخورد این دو با هم منافات ندارند. می فرماید شما تقوا را نگه دارید و تقوا شما را نگه دارد. شما باید نگهدار آن باشید و آن نگهدار شما باشد.

«...و ان تستعینوا علیها بالله، وتستعینوا بها علی الله» (همان- خطبه ۱۹۱) و اینکه از خدا برای رسیدن به تقوا کمک بخواهید و از تقوا برای رسیدن به خدا کمک بگیرید و از این جور تعبیرات. در جای دیگر درست نشان می دهد که تقوا غیر از ترس و غیر از اجتناب از معاصی است، می فرماید: «ان تقوی الله حمت اولیاء الله محارمه و الزمت قلوبهم مخافته؛ ترس از خدا دوستان خدا را از ارتکاب محرمات باز می دارد، و قلبه‌اشان را قرین خوف و خشیت قرار می دهد» (خطبه ۱۱۴). تقوای الهی سبب اجتناب از معاصی و سبب ترس از خدا می شود. اجتناب از معصیت و ترس از خدا هر دو را به عنوان دو لازم برای تقوا ذکر کرده نه عین تقوا.

ص: ۲۴۸

## کلید واژه ها

اخلاق انسان تقوی نهج البلاغه خدا

### خودفراموشی، صفت فاسقان

در آیه ۱۹ سوره حشر آمده: «ولا تكونوا كالذين نسوا الله فانسيهم اولئک هم الفاسقون»؛ «مباشید از کسانی که خدا را از یاد بردند، از خدا غافل شدند و به مجازات این عمل - که لازمه قهری این عمل است - خدا خودشان را از خودشان غافل کرد.» لازمه از خدا غافل شدن، از خود غافل شدن است. «اولئک هم الفاسقون»؛ «فاسق های حقیقی همین ها هستند».

در قرآن کریم تعبیرات عجیبی در مورد نفس انسان آمده است. گاهی این تعبیر آمده است که خود را زیان نکنید، خود را نفروشید، خود را فراموش نکنید، همه این ها به نظر عجیب و غریب می آید. خود را زیان نکنید، یعنی چه انسان خودش را زیان نکند؟ حتی اگر کسی از آن قماربازهای درجه اول هم باشد، تمام مال و زندگی و خانه و لباس و مثل بعضی - شنیده ام - زنش را می بازد، باختن یعنی از دست دادن، ولی انسان خودش را بخواهد از دست بدهد که معنی ندارد، چون هر جا باشد، بالاخره خودش با خودش است، خودش که از خودش جدا نمی شود. اما قرآن این تعبیر را دارد که خود را نبازید. در بعضی جاها می فرماید که اصلاً باختن حسابی، آن باختنی که واقعا باختن است و آن باختنی که زیانی است که مافوق آن زیانی نیست وقتی است که انسان خودش را زیان کند، خودش را ببازد: «قل ان الخاسرين الذين خسروا انفسهم»؛ «بگو زیانکار آن است، که خود را در روز قیامت به زیان انداخته اند.» (زمر/۱۵) آن کسی که تجارتش ورشکست می شود، او را نباید زیانکار حساب کرد؛ زیانکار حسابی آن است که از خود ورشکست شده است. در مسئله فروختن هم هست: «و لبئس ما شروا به انفسهم»؛ «چه بد کردند که خودشان را فروختند!» (بقره/۱۰۲)

در موضوع نسیان و فراموشی هم که در این آیه و بعضی آیات دیگر و جمله های دیگر هست که خود را فراموش کردند. این "خود را فراموش کردن" معنی اش چیست؟ معنای همین است که انسان وقتی خودش را نشناسد، حقیقت خودش را نشناسد، مسیر خودش را نشناسد، خودش را چیزی پندارد غیر از آنچه که هست، پس خودش را گم کرده، خودش را فراموش کرده. اساس تعلیمات قرآن این است که انسان این حقیقت را درک کند که خودش حقیقتی است که در این دنیا به وجود آمده و این دنیا هم برای او منزل و مأوایی است که مکتسبات خودش را در اینجا باید تهیه کند و خودش را در اینجا باید بسازد و بعد هم به دنیای دیگری منتقل می شود و می رود.

اگر کسی خودش را این جور بشناسد خودش را پیدا کرده اما اگر کسی جور دیگری درباره خودش فکر کند که حالا ما چه می دانیم چطور شده، چه عواملی سبب شده، چه تصادفاتی رخ داده که ما پیدا شدیم، لابد یک سلسله تصادفات رخ داده که ما پیدا شده ایم، حالا که پیدا شده ایم چند صباحی اینجا هستیم، پس ببینیم مثلاً چه راهی را در پیش بگیریم که از لذات بیشتری کامیاب شویم، چنین کسی خودش را فراموش کرده و خودش را گم کرده و نتیجه این است که یک عمر تلاش می کند و خیال می کند برای خودش تلاش کرده، نمی فهمد که برای "ناخود" تلاش کرده است. زمانی خودش را می بیند «و لقد جئتمونا فرادی کما خلقنا کم اول مره»؛ «و همانا در ابتدای ورود به عالم دیگر به آنها گفته شود، البته تک تک به نزد ما آمده اید» (انعام/۹۴) می بیند دستش خالی خالی است، تمام کارهایی که کرده هیچ چیزش برای این خود واقعی اش نیست.

مولوی تشبیه بسیار عالی ای می کند، چنین شخصی را تشبیه می کند به کسی که زمینی دارد و می خواهد آن را بسازد. زحمت می کشد، آجر می برد، بنا و عمله می برد، لوازم می برد، پول خرج می کند و آنجا را حسابی می سازد. ولی وقتی که می خواهد اسباب کشی کند می فهمد که خانه را روی زمین همسایه ساخته و زمین خودش لخت و عور مانده است. آن ساعتی که می خواهد منتقل شود می بیند آن جایی که کار کرده مربوط به او نیست، مال کس دیگر بوده و زمین خودش بایر باقی مانده است. می گوید:

در زمین دیگران خانه مکن \*\*\* کار خود کن کار بیگانه مکن

کیست بیگانه، تن خاکی تو \*\*\* کز برای اوست غمناکی او

تا تو تن را چرب و شیرین می دهی \*\*\* گوهر جان را نیابی فربهی

تو همواره می خواهی به تن لقمه برسانی، جان را گرسنه نگه داشته ای، دائما تن را سیر می کنی. آن را لاغر نگه داشته ای، این را چاق می کنی.

گر میان مشک تن را جا شود \*\*\* وقت مردن گند آن پیدا شود

می گوید: یک عمر اگر تن را در مشک بخوابانی، تا مردی خود به خود می گندد، چاره ای نیست جز اینکه در زیر خاک ها دفنش کنند که بوی گندش بیرون نیاید.

مشک را بر جان بزن بر تن ممال \*\*\* مشک چبود نام پاک ذوالجلال (یعنی ذکرالله)

قرآن می گوید: اگر انسان خدا را بشناسد و خدا را در یاد داشته باشد خودش را هم گم نمی کند. درباره خودش اشتباه نمی کند. خودش را با غیر خودش عوضی نمی گیرد، ولی محال است که کسی خدا را نشناسد و خدا را فراموش کرده باشد و خودش را بتواند پیدا کند. آن وقت همیشه درباره خودش اشتباه می کند، خودش را گم می کند. «و لا تکنوا کالذین نسوا الله فانسوهم انفسهم»؛ «مباشید از کسانی که خدا را فراموش کردند و در نتیجه خداوند، خودشان را از خودشان فراموشاند». از خدا غافل شدند، خدا آنها را از خودشان غافل کرد «اولئک هم الفاسقون، فاسقان اینها هستند» (حشر آیه ۱۹)، یعنی وقتی انسان خودش را گم کرد، از مسیر منحرف می شود - چون فسوق یعنی خروج - و الا انسان اگر خودش را بشناسد هیچ وقت از راه خودش جدا نمی شود.



بعد از این موضوع که مسئله محاسبه النفس و مراقبه در میان آمده است و مسئله خدا را به یاد داشتن تا انسان خود را فراموش نکند و (اینکه) خدا را فراموش کردن موجب خود فراموشی می شود و آن است که انسان را به فسق می کشاند، این دو گروه را که ذکر می کند، فوراً در آیه ۲۰ سوره حشر می فرماید: «لا- یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون»؛ «یاران آتش و یاران بهشت، اینها که مانند یکدیگر نمی توانند باشند، یاران بهشت اند که ناجح و موفق و مظفر به مقاصد خود هستند».

کأنه قرآن می خواهد با همین مسئله «نسوا الله فانسیهم انفسهم» مسیر بهشت و جهنم را مشخص کند، یا انسان خود را و خدای خود را می شناسد و برای خود کار می کند که مسیرش (به سوی) بهشت است، یا خودش را فراموش می کند و نه برای خود، برای غیر خود (کار می کند) و خود را همیشه ضعیف و لاغر و محتاج نگه می دارد، اینها اصحاب النار هستند.

منابع

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن جلد ۶- صفحه ۱۷۸-۱۸۱

کلید واژه ها

بهشت دنیا انسان خودشناسی خدا غفلت مراقبه دوزخ

### ضرورت تربیت و ساخته شدن انسان

بسیاری از اشیاء عالم، بی نیاز از ساخته شدن هستند و همان گونه که هستند بهترین وضعی است که باید داشته باشند. دریاها، اقیانوسها و کوهها اموری هستند که ساخته شده اند و انسان از اینها در همان وضعی که هستند و ساخته شده اند استفاده می کند و انسان باید همین وضع را حفظ کند و نگرانی ای اگر هست از تغییراتی است که انسان در وضع این امور می دهد.

ص: ۲۵۲

در عصر و تمدن جدید این مسأله مطرح است که در اثر پیشرفت عظیم ماشین، طبیعت دارد دگرگون و خراب می شود، جنگلها آسیب می بینند، مقدار متناهی از گیاهان نسلشان قطع می شود. حساب کرده اند چندین هزار نوع از حیوانات در اثر پیشرفت تمدن بشر نسلشان منقرض شده است. رودخانه های عظیم، دریاها، دریاچه ها در اثر رفت و آمد زیاد کشتیها و در اثر آلوده شدن به فضولات نفتی آلوده شده است و روز به روز هم آلوده تر می شود. مثال واضحترش هواست. هوا را باید انسان پاک نگه دارد ولی می بینیم که هوا تدریجا بخصوص در شهرها و بالاخص در شهرهای بزرگ آلوده می شود به طوری که در این شهرها تنفس دچار مشکل شده است.

اینها مسائلی است که در میان ما کمتر مطرح می شود، البته مطرح شده است و می شود ولی در دنیای به اصطلاح پیشرفته جز مسائل روز قرار گرفته است. ولی بسیاری از امور است که لافل برای استفاده بشر چنین است که نیاز به ساخته شدن دارد. اگر انسان بخواهد آن را در همان حالت اولی و طبیعی اش مورد استفاده قرار دهد چندان قابل استفاده نیست، باید آن را ساخت آنگاه مورد استفاده قرار داد. بعد از ساختن و قبل از ساختن، تفاوت قیمت آن بسیار زیاد است.

مثلا طلا یک عنصر معدنی است ولی طلا به همان صورتی که از معدن استخراج می شود برای بشر خیلی قابل استفاده نیست. بشر با ابزارها، وسایل و عملیات زرگری طلا را می سازد و به صورت زیورهای زنانه و سکه و اشیا دیگر در می آورد. مثال، بیش از حدی است که بشود ذکر کرد. پشمی که انسان از گوسفند می چیند، به صورتی که در طبیعت به دست می آید چندان ارزشی ندارد و قابل استفاده نیست. انسان ابتدا این پشم را به شکلهای مختلف درمی آورد و بعد، از آن استفاده می کند. ساخته شده آن چندین برابر ماده اولی خام ارزش دارد. حیوانها و گیاهها هم کم و بیش چنین هستند.

بحث در مورد انسان است. آیا انسان از آن دسته موجوداتی در طبیعت است که آنها را باید به حالت اولی و دست نخورده باقی گذاشت؟ آیا بهترین انسان آن انسانی است که به همان حالت اولی و دست نخورده باقی باشد یا انسان هم مثل هزارها چیز دیگر نیاز به ساخته شدن دارد و به این دنیا که می آید ابتدا مانند یک ماده خام به دنیا می آید، ماده خامی که ارزش بالقوه دارد و باید ساخته بشود تا ارزش فوق العاده پیدا کند؟ مطلب از چه قرار است؟

باید گفت که هیچ موجودی به اندازه انسان، نیازمند به ساخته شدن نیست و هیچ موجودی به اندازه انسان قابل ساخته شدن نیست و هیچ موجودی به اندازه انسان ارزش ساخته شده اش با ارزش ساخته نشده اش این قدر تفاوت ندارد. این چیزی که در دنیا از یک نظر نامش را اخلاق می گذارند و از نظر دیگر نامش را تعلیم و تربیت و یا آموزش و پرورش می گذارند معنایش همین است، یعنی انسان به صورت یک ماده خام را تبدیل کردن به یک انسان قابل استفاده. قابل استفاده برای چه کسی؟ برای خودش و برای جامعه خودش. اگر ما میان انسان و حیوان مقایسه ای کنیم می بینیم از این نظر تفاوت از زمین تا آسمان است. نه تنها با حیوان بلکه با هر چیز دیگری که نیاز به ساختن دارد. اگر انسان را مقایسه کنیم می بینیم هر چیز دیگر در مقابل انسان به یک معنا ساخته شده به دنیا می آید، یک مقدار هم باید روی آن کار شود تا بهتر ساخته شود. ولی انسان، یگانه موجودی است که از هر نظر باید ساخته شود.

برای مثال طلا- را باید ساخت، به آن صورتی که از معدن استخراج می شود قابل استفاده نیست. نقره و آهن را هم باید ساخت، حیوان را هم باید ساخت، باید اهلی کرد، تربیت کرد ولی این تفاوت هست که طلا در طلا بودن خودش دیگر ساخته شده است، نقره هم در نقره بودن خودش ساخته شده به وجود آمده است و همچنین اسب در اسب بودن خودش و گوسفند در گوسفند بودن خودش.

اینها به اصطلاح فیلسوفان از نظر ماهیت ساخته شده به دنیا آمده اند و از نظر کیفیت و کمیت نیاز به ساخته شدن دارند. طلا ماهیتش طلاست، منتها یک زرگر عیارش را درست می کند، آن را پرداخت می کند، براق می کند و امثال اینها، ولی دیگر آهن نمی تواند در دست زرگر طلا شود، طلا در دست زرگر نقره شود. اینها از نظر ماهیت ساخته شده به دنیا آمده اند، یعنی خلقت، ماهیت آنها را ساخته است. اگر نیاز به ساخته شدن دارند در کیفیت است. ولی انسان یگانه موجودی است که حتی از نظر ماهیت هم ساخته و پرداخته به دنیا نیامده است و لهذا این که واقعیت انسان چه واقعیتی و ماهیت انسان چه ماهیتی باشد همه جور ممکن است از آب در بیاید، همه جور ممکن است ساخته شود. ممکن است انسان فرشته شود و صد درجه از فرشته بالاتر. ما چون لفظی بالاتر از فرشته نداریم می گوئیم فرشته. اگر از این تعبیر، کسی به اشتباه نیفتد می گوئیم: انسان ممکن است موجودی شود که از خدا هم جدایی ندارد. به قول حافظ شیرازی:

خیال حوصله بحر می پزد هیئات \*\*\* چه هاست در سر این قطره محال اندیش

قطره ای را می گوید که آرزوی اقیانوس شدن در آن هست. ممکن است همین انسان از هر موجودی که شما تصورش را بکنید منحطتر و پست تر شود، یا صورتش صورت انسان یک سر و دو گوش پهن ناخن باشد و روی دو پا هم راه برود ولی واقعیتش مثلاً- یک گرگ و یا یک سگ باشد. این همان مطلبی است که قرآن کریم در مورد بعضی انسانها می فرماید: «اولئك كالانعام بل هم اضل؛ آن ها مانند چهارپایان هستند و نه چهارپایان بلکه خیلی پست تر و منحطتر از چهارپایان» (اعراف / ۱۷۹). در جای دیگری می فرماید: «ثم رددناه اسفل سافلين؛ سپس او را به پست ترین درجات بازگرداندیم» (تین / ۵).

عجوبه ای هست در عالم به نام انسان که امکان همه گونه شدن در او هست. برای اسب امکان گاو شدن، الاغ شدن و یا سگ شدن نیست، برای سگ هم امکان اسب شدن نیست ولی برای انسان امکان همه چیز شدن هست. همین جاست که نیاز انسان به مدل به اصطلاح روشن می شود.

حال که وقتی به دنیا می آییم همه چیز می توانیم باشیم، جماد می توانیم باشیم، انواع نباتها می توانیم باشیم، انواع حیوانها می توانیم باشیم، فرشته می توانیم باشیم، بالاتر از فرشته می توانیم باشیم، پس یک مدل و دستورالعمل می خواهیم.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۷ - صفحه ۴۹-۴۵

کلید واژه ها

دنیا اخلاق قرآن انسان فلسفه جامعه آموزش تربیت انسان شناسی

## نقش انسان در ساختن خود

شهید مطهری در کتابش میگوید: آیا اینکه به درجات بالای انسانیت برسیم یا به پایین ترین درجات حیوانیت سقوط کنیم به دست خود ماست؟ بله، اتفاقاً مساله عمده این است که به دست خود ماست. انسان از نظر اندام و جسم در رحم کارش تمام می شود، اگر باید مرد باشد، در رحم تکلیفش مشخص شده است که مرد باشد، اگر باید زن باشد در همان رحم تکلیفش مشخص شده است که زن باشد، اگر باید سفیدپوست یا سیاه پوست باشد در همان جا تعیین تکلیف شده است و همین طور این که کوتاه باشد یا بلند، چشمهایش مشکی باشد یا غیرمشکی، زیبا باشد و یا زشت.

ص: ۲۵۶

ولی وقتی انسان به دنیا می آید از نظر روحی که واقعیت انسان آن جنبه روحی اوست تازه نطفه اش می خواهد منعقد شود، تازه قلم در دست است که چهره اش ترسیم شود که این طور باشد یا آن طور، زشت باشد یا زیبا، حیوان باشد، فرشته باشد و یا بالاتر. قلمی که در رحم جسم انسان را رقم می زند از اراده انسان خارج است ولی آن قلمی که روح انسان را می سازد در نهایت امر دست خود ماست.

آن امری که شخص ما را می سازد از اراده ما خارج است برخلاف آن که شخصیت ما را می سازد. انسان، انسان است به شخصیتش نه به شخصش، به اصطلاح به آن کاراکتر روحی اش، به آن ملکات روحی و خلق و خوی هایش. انسان خلقی دارد و خلقی، خلقش یعنی جسم و اندامش، و خلقش یعنی مجموعه ملکاتش، شخصیتش. من انسان، به شخصیتش است نه به شخصش.

شخصیت انسان دست کیست؟ دست خیلی از چیزهاست، دست محیط هست، دست معلم هست، دست پدر و مادر هست، دست همشین هست، دست کتابهایی که می خواند هست، دست روزنامه ای که مطالعه می کند هست، دست رادیویی که گوش می دهد هست، دست خطیبی که سخنانش را گوش می کند هست ولی در نهایت امر این که خودمان را بخواهیم بسازیم دست خود ماست. اینجاست که مساله اخلاق و مساله تعلیم و تربیت اهمیت و ارزش خود را نشان می دهد.

هر چیزی که نیاز به ساخته شدن دارد ارزش ساخته شده اش خیلی بیش از ارزش ساخته نشده اش است. یک محصول ساخته نشده را از این مملکت می برند، مثلاً پشم را تنی فلان قدر می برند و پارچه های درجه اول می سازند، ولی دیگر به صورت تنی قابل فروش نیست، ارزشش خیلی بالاتر از این حرفهاست، آن را متری تحویل می دهند.

یا مثلاً از کشورهای گیاههایی را به صورت تنی به قیمت‌های ارزان می‌برند و بعد، از آنها داروهایی به صورت شربت و قرص و کپسول می‌سازند که یک کپسول را مثلاً باید پنج تومان خرید. همان چیزی که ماده خامش را خروار خروار و تن تن برده اند، به قیمت‌های بالا می‌فروشند. انسان هم همین گونه است.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۷ - صفحه ۴۹-۵۱

کلید واژه ها

اخلاق روح انسان تربیت شخصیت انسانی

### اهمیت و ارزش انسان سازی

"پیامبر اکرم (ص)" فرمودند: «انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق؛ من تنها برای تکمیل بزرگواری های اخلاق برانگیخته شده ام» (مکارم اخلاق - صفحه ۸). من مبعوث شده ام برای کاری، برای ساختنی، برای یک سازندگی. ولی آیا مبعوث شده ام که راه و ساختمان برای مردم بسازم؟ آیا مبعوث شده ام طلا و نقره برای مردم بسازم؟ اتومبیل و هواپیما بسازم؟ نه، من مبعوث شده ام برای اینکه انسان بسازم. این است که می‌گویند شریفترین کارها انسان سازی است، هیچ کاری به پایه انسان سازی نمی‌رسد.

"پیغمبر اکرم" که مبعوث شد چه چیزی اگر ساخته بود می‌توانست آنچنان چهره دنیا را تغییر دهد و تاریخ را در مسیر جدیدی بیندازد و تمدن و فرهنگی به وجود بیاورد که به اقرار و اعتراف همه دانشمندان تمدن شناس و تاریخ شناس و جامعه شناس اروپا یکی از چند تمدن و فرهنگ معدود بزرگ دنیاست؟ در حدود پنج شش قرن، سیادت علمی و فرهنگی دنیا را امت او داشتند. چه کاری اگر "پیغمبر" کرده بود می‌توانست منشأ چنین حرکتی شود؟ حرکتی که هنوز دنیا خود را به کتاب او و تعلیمات او نیازمند می‌بیند. این چه فنی است؟ چه هنری است؟ این، هنر آدم سازی است.

ص: ۲۵۸

"حضرت علی (ع)" در "نهج البلاغه" حکمت ۴۷ می فرماید: «قدر الرجل علی قدر همته؛ قدر و انداه هر کسی همان قدر و اندازه همتش است»، هر چه همت دارد اندازه اش همان است و «شجاعته علی قدر انفته» و شجاعت هر کسی به اندازه حس مردانگی او است. شجاعت غیر از زور بازو است. شجاعت قوت قلب است نه زور بازو، نقطه مقابل جبن و تهور است، یعنی نترس بودن و در عین حال بی احتیاط نبودن. شجاعت هر کس به آن اندازه است که روح مردانگی در روحش باشد و «عفته علی قدر غیرته؛ و عفت هر کس به قدر غیرت اوست». این جمله خیلی عجیب است پاکدامنی هر کس به اندازه غیرتش است یعنی آدمهایی که عفت ندارند، مردانی که بی عفتند، بی غیرتند. آدم بی عفت که نسبت به ناموس دیگران عفت ندارد، اگر خودش نسبت به ناموس خودش غیرت می داشت محال بود که عفت نداشته باشد. هر جا که شما آدم ناپاک و بی عفتی پیدا کردید بدانید که حس غیرت نسبت به ناموس خودش هم در او مرده است.

#### منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۷- صفحه ۵۴

مرتضی مطهری - فلسفه اخلاق - صفحه ۱۵۵-۱۵۶

#### کلید واژه ها

دنیا اخلاق امام علی (ع) شجاعت تربیت انسان پیامبر اکرم پاکدامنی

### مسئولیت‌های سه گانه انسان از نظر قرآن

ما باید بدانیم مسئولیت ساختن خودمان با خود ماست نه با کس دیگر. در درجه اول، هر کس مسئول ساختن خودش است و در درجه دوم مسئول ساختن عائله خودش است، سپس مسئول ساختن همسر و فرزندان خود است و در درجه بعد مسئول ساختن جامعه خود است. قرآن کریم در مورد اینکه هر انسان مسئول ساختن خودش است می فرماید: «و نفس و ما سویها\* فالهمها فجورها و تقویها\* قد افلح من زکیها\* و قد خاب من دسیها؛ و سوگند به نفس آدمی و آنکه او را سامان داد، پس (تشخیص) فجور و تقوی را به وی الهام کرد، بی شک هر که خود را تزکیه کرد رستگار شد، و بی گمان آنکه خود را بیالود، محروم گشت» (شمس / ۱۰-۷).



پس از سوگندهای متوالی که آخرین سوگندش این است: سوگند به اعتدال جان آدمی و خلقت معتدل آدمی، جانی که راه خوبی و بدی به او الهام شده است و خودش با یک الهام فطری تشخیص خوبی و بدی را می دهد، می فرماید رستگار شد آن که جان خود را پاکیزه کرد. «وقد خاب من دسیها» و بدبخت و بیچاره شد و ذلیل و پست شد آن کس که جان خود را از آلودگی حفظ نکرد. این در مورد مسئولیتی که هر فرد نسبت به شخص خودش دارد. قرآن کریم در مورد مسئولیتی که هر فرد نسبت به ساختن خاندان خودش دارد می فرماید: «یا ایها الذین امنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا و قودها الناس و الحجار؛ ای (مومنین!) خود را نگه دارید و خاندان خود را، خود را حفظ کنید و خاندان خود را، یعنی آن که مسئول حفظ است خودتان هستید. حفظ از چه چیز؟ از آن آتشی که انسان و سنگ آتشگیره آن هستند» (تحریم / ۶).

این هم خودش یک داستانی است. آن چه آتشی است که آتشگیره اش دو چیز است یکی سنگ است و دیگری انسان؟ آتشگیره معمولاً باید چیزی از قبیل پنبه، نفت و یا بنزین باشد ولی آنجا یک دنیای دیگری است، در آن دنیای دیگر آتشگیره سنگ است و انسان. در مورد مسئولیت انسان در جامعه انسانی، قرآن چنین می فرماید: «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتغیروا ما بانفسهم؛ بی تردید خداوند سرنوشت قومی را تغییر نمی دهد تا آنها وضع خود را تغییر دهند» (رعد / ۱۱). خدای متعال وضع ملتی را تغییر نمی دهد مگر آنکه خود آن ملت آنچه را که مربوط به خودشان است، خلق و خو و رفتار و اخلاق و آداب خود را عوض کنند، تا خودشان را عوض نکنند خدای متعال وضع آن مردم را عوض نمی کند. هر ملتی خودش مسئول خودش است.

**حضرت زهرا (س) نمونه انسانی خودساخته**

چرا ذکر فضایل و زندگی اهل بیت پیغمبر این همه اجر و ثواب دارد؟ آنها انسانهای ساخته شده هستند، انسانهای ساخته شده مطابق عالی ترین مدل انسانیت، آن مدلی که خدای انسان برای انسان معین کرده است. پیامبر اکرم (ص) فرمود: «انا ادیب الله و علی ادیبی؛ من تربیت شده خدا هستم و علی (ع) تربیت شده من است» (بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۲۳۱). علی (ع) یعنی یک انسان نمونه، یک انسان کامل، زهرا (س) یعنی یک انسان نمونه، یک انسان کامل. علی (ع) انسانی است که سخن او، رفتار او، کردار او نمونه است، درس است و زهرا (س) همچنین.

زهرا (س) احساس می کند که مرگش نزدیک شده است. ببینید یک زن نمونه با شوهرش چگونه است. مطابق یک روایت، خودش در حالی که تنها بود یک وصیتنامه نوشت و در زیر متکای خود گذاشت. یک نوبت که علی (ع) به بالین زهرا (س) آمده بود زهرا وصیتها و سفارشهای خود را به علی (ع) کرد. علی (ع) بر بالین زهرا (س) نشست و سر زهرا (س) را روی زانو گرفت. زهرا عرض کرد: یا اباالحسن وصیتهایی دارم که میل دارم شما به این وصیتها گوش کنید. فرمود: «سمعا و طاعة؛ هر چه شما بفرمایید». ابتدا زهرا (س) از روی تواضع و ادب و فروتنی جمله هایی گفت که قلب مقدس علی (ع) را آتش زد.

علی جان! من در مدتی که در خانه تو بودم مانند کنیزی برای تو بودم. در خانه تو در نهایت امانت به سر بردم. در خانه تو چنین و چنان بودم. وقتی که این جمله ها را گفت، اشکهای علی (ع) سرازیر شد. سر زهرا (س) را محکم به سینه چسبانید، به علامت اینکه دیگر حاضر نیستم تو اینچنین از من معذرت خواهی کنی، چون معنی سخن زهرا (س) این بود که اگر من در وظیفه کوتاهی کرده ام مرا ببخش، و معنای عمل علی این بود: زهرا جان! من مایل نیستم و راضی نیستم که چنین سخنانی بر زبان تو جاری شود، من از اینکه چنین سخنانی از تو بشنوم رنج می برم.

بگذارید جریان دیگری عرض کنم. می دانید که زهرا (س) چقدر از دست کسانی که به او ظلم کرده بودند ناراحت و ناراضی و غرق در خشم بود. آنها وقتی شنیدند که بیماری حضرت زهرا (س) شدت کرده است پیغام فرستادند که اجازه بدهید ما به خانه شما بیاییم و از شما عیادت کنیم. می خواستند به آنجا بروند و بیایند چند کلمه بگویند و گذشته ها را به نحوی لوث کنند. زهرا (س) اجازه نداد، فرمود: من راضی نیستم کسانی که به من ظلم کرده اند و حق شوهرم را غصب کرده اند، پایشان روی فرش من برسد و به خانه من بیایند. آمدند خدمت علی (ع). گفتند یا ابالحسن! ما از زهرا خواهش کردیم اجازه دهد او را عیادت کنیم ولی او اجازه نداد، از تو خواهش می کنیم از زهرا برای ما اجازه بگیر. ببینید ادب زهرا (س) در مقابل علی (ع) چقدر است. علی (ع) هم نیامده که بگوید: زهرا جان من از تو خواهش می کنم حتما این را بپذیر، مثلا فلان مصلحت من چنین اقتضا می کند. همین قدر پیغام آورد که یا بنت رسول الله، این دو نفر من را وسیله قرار داده اند، یعنی اختیار با خودت، می خواهی قبول کن، می خواهی رد کن. ببینید چطور جواب می دهد، عرض کرد: «یا علی! البیت بیتک و الحره زوجتک؛ علی جان! خانه مال توست و زهرا هم (همسر) توست، من در مقابل تو از خود اراده ای ندارم» (بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۲۰۳).

امام علی (ع) و حضرت زهرا (س) روحهایشان با یکدیگر گره خورده بود، کمال سنخیت میان این دو روح بزرگ بود. آیا علی (ع) حق ندارد بعد از زهرا آرزوی مرگ کند که چنین زهرایی را از دست داده است؟ «کنا کزوج حمامه فی ایکه متمتعین بصحه و شباب، دخل الزمان بنا و فرق بیننا، ان الزمان مفرق الاحباب؛ من و فاطمه مانند یک جفت کبوتر بودیم که از جوانی و سلامت بهره مند بودیم ولی زمانه که میان دوستان جدایی می افکند میان ما هم جدایی افکند».

انیس و مونس خودش را که دیگر بدل و جانشین ندارد از دست داده است. وقتی که به اصطلاح حوصله اش سر می رود و فراق زهرا (س) ناراحتش می کند چه می کند؟ می رود کنار قبرش، با قبر زهرا (س) راز و نیاز می کند. سلام می دهد به زهرا، بعد خودش با خودش مناجات می کند. با زهرا سخن می گوید و از طرف زهرا به خودش جواب می دهد: «مالی وقتت علی القبور مسلما قبر الحبيب فلم یرد جوابی احیب ما لک لا ترد جوابنا؟ انسیت بعدی خله الاحباب؟؛ به خودش می گوید: چرا من در کنار قبر حبيب ایستاده ام و به محبوبم سلام می کنم و او جواب سلام مرا نمی دهد؟ حیب من! آیا بعد از اینکه رفتی ایام دوستی را فراموش کردی؟ علی را فراموش کردی؟»، بعد خودش جواب می دهد: «قال الحیب و کیف لی بجوابکم و انا رهین جنادل و تراب؛ حیب به من جواب داد: علی جان! مگر نمی دانی زهرای تو در زیر این خروارها خاک و سنگ خوابیده است؟ عذر حیب را بپذیر». (دیوان منسوب به امام علی (ع)، ص ۸۹)

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۷ - صفحه ۵۸-۵۶

کلید واژه ها

اخلاق داستان اخلاقی انسان کامل حضرت فاطمه (س) تربیت

### نفاق از مختصات بشر

مسأله ای که فوق العاده توجه انسان را به خود جلب می کند این است که در قرآن بیش از هر کتاب دیگری روی احتیاط و حذر از منافقین تکیه شده است. شما در هر کتاب مذهبی دیگری می بینید که صحبت از مومن و کافر است، ولی قرآن در مقابل مومن، دو گروه را قرار می دهد: کافر و منافق. مؤمن، یعنی یک انسان با ایمان یک چهره که چهره درونش ایمان و چهره برونش هم ایمان است. کافر یعنی یک انسان بی ایمان یک چهره که چهره درونش بی ایمانی و چهره برونش هم بی ایمانی است. ولی منافق یک بی ایمان دو چهره است که چهره درونش بی ایمانی و چهره برونش ایمان است. این اگر مساله ای بود که اختصاص به همان گروه منافقین مدینه می داشت این همه آیه در مورد منافقین نازل نمی شد. این قضیه به صدر اسلام هم اختصاص نداشته و برای ذیل اسلام و بلکه برای دنیا همیشه بوده است.

ص: ۲۶۳

نکته دیگر این است که نفاق از مختصات بشر است. معمولاً در حیوانات اثری از نفاق یعنی دو چهره گوی و دورویی دیده نمی شود. شاید خیلی به ندرت در بعضی از حیوانات زیرک چنین چیزی دیده شود، یعنی حیوان به حالتی بر ضد حالتی که داراست تظاهر کند. حیوان اگر خشم بگیرد آثار خشم در صدایش و حنجره اش ظاهر می شود، اگر خوشحال شود فوراً جست و خیز می کند، اگر دردش بیاید ناله می کند. هر صدایی از حیوان یک نشانه واقعی است از حالتی که دارد و میان حالتش و آن صدا یا علامتی که از خود بروز می دهد اختلاف نیست، این انسان است که این قدرت را دارد که ممکن است با یک نفر در نهایت درجه دشمن باشد و در دلش حقد و کینه او را داشته باشد ولی وقتی با او بنشیند تظاهر به دوستی کند و با چهره باز برخورد کند و اظهار خوشوقتی و خوشحالی کند.

اکثر تعارفاتی که در میان مردم معمول است نوعی نفاق است برای اینکه دروغ است. کسی به خانه می آید و صاحبخانه می گوید قدم روی چشم ما گذاشتید، چنین و چنان کردید، اما همینکه مهمان می رود، خلافش را می گوید و باطنش را ظاهر می کند. بشر به دلیل اینکه هوشش بیشتر و عقلش زیادتر است می تواند منافق گری و دورویی کند (سالهای اولی که به تهران آمده بودم پیش یک نفر چند درسی انگلیسی خواندم. می گفت مثلی در انگلیسی هست که می گویند: خدا به انسان زبان داده برای اینکه همیشه ضد آنچه که فکر می کند بگوید). هرچه انسانها بدوی تر هستند صریح تر هستند یعنی فاصله میان درون و بیرونشان کمتر است. هرچه انسانها به طرف تمدن آمدند و هرچه که فرهنگ و تمدنشان پیش رفت بر نفاقشان افزوده شد، یعنی فاصله میان این دو چهره شان زیاد شد و این امر مثالهای بسیاری دارد به طوری که دنیای ما را باید گفت دنیای نفاق.

آن انسانهای اولی در صورتی که منافق گری می کردند، اگر فاصله دو چهره شان چهار سانتیمتر بود حالا انسانها در حدی منافق شده اند که فاصله میان دو چهره شان چند فرسخ است و کشف این (نفاقها) فوق العاده مشکل است. این نیرنگهایی که استعمارچی های دنیا می زنند و کارهایی که می کنند اگر لای اولش را باز کنی چیزی نمی فهمی، لای دوم را که باز کنی باز هم نمی فهمی، لای سوم را که باز کنی چیزی نمی فهمی، آن لای صدمش را اگر کسی باز کند، آن نیت حقیقی را در آن لای صدم می فهمد. حذر از اینها خیلی مشکل است. هر مقدار که نفاق شدیدتر و پر پیچ و خم تر و دقیق تر باشد احتیاط از آن مشکلتر و دشوارتر است. «هم العدو فاحذرهم؛ آنها دشمنند، پس از ایشان برحذر باش» (منافقون/ ۴).

دستور، دستور احتیاط است. احتیاط کردن از اینها صد درجه دشوارتر و مشکلتر است. مرحوم آقا میرزا محمدصادق اصفهانی از علمای خیلی بزرگ و هم دوره مرحوم آقا سید ابوالحسن بودند. ایشان بعد به اصفهان آمد که اگر در نجف مانده بود خودش مرجع تقلید بود. ایشان گفته بود از اصفهان برای سفر حج عازم مکه شدم (در آن وقت بیشتر با کشتی می رفتند و از کشورهای عبور می کردند). در یکی از سفارتخانه های خارجی دنبال گذرنامه رفته بودم. یک وقت دیدم مردی با زبان فارسی فصیح صدا زد: آقا میرزا صادق! آقا میرزا صادق! بعد مثل یک آدم کاملاً آشنا شروع به صحبت کرد. هرچه فکر کردم دیدم او را نمی شناسم. آخر گفتم: من را نمی شناسی؟ گفتم: نه. گفتم: من در زمان مشروطیت در نجف در فلا-ن حجره بودم، و خودش را معرفی کرد. یاد آمد که او طلبه ای بود از شاگردهای مرحوم آخوند ملا محمدکاظم خراسانی که آنچنان زاهد و مقدس و متدین بود و آنچنان درسهایش را هم خوب حاضر می کرد که مورد اعتماد همه قرار گرفته بود. معلوم شد کسی بوده که سی سال ماموریت داشته است.

بشر این قدر قدرت و توانایی دارد که پرده روی چهره خودش بکشد و چهره واقعی خود را پنهان کند. «هم العدو فاحذرهم». قرآن می فرماید از این طور دشمنان بپرهیز.

منابع

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۷- صفحه ۱۱۰-۱۰۷

کلید واژه ها

ایمان اخلاق قرآن انسان نفاق داستان اخلاقی تمدن

### کتمان ممدوح و نیکو

مطلبی وجود دارد و آن این است که اگرچه در صورتی که انسان قدرت و توانایی اینکه بتواند اسرار خود را مخفی کند نمی داشت نفاق را که بالا-ترین خدعه هاست انجام نمی داد، ولی بشر به واسطه همین توانایی که دارد می تواند از بزرگترین فضیلتها برخوردار باشد، فضیلتی که نقطه مقابل نفاق است. هر کتمانی که نفاق نیست. نفاق یعنی باطن بد و نیت بد را به قصد خدعه و فریب مردم مخفی کردن، جو فروختن و گندم نمایی کردن. عکس قضیه چگونه است؟ عکس قضیه این گونه است که انسانی به کمالاتی از معنویت رسیده باشد که اگر مردم از آن اطلاع پیدا کنند دست و پایش را می بوسند، خاک پایش را برمی دارند ولی او این کمالات را مخفی می کند و می خواهد این راز بین خودش و خدای خودش باشد، بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟

داستان آن غلام را شنیده اید که در خانه امام سجاد (ع) بود. سال قحطی و سختی بود و باران نیامده بود. مردم به صحرا رفته بودند و دائما دعا می کردند و نماز می خواندند. شخصی می گوید: من غلامی را در یک غربت و تنهایی و خلوت در آنجا دیدم. نماز خواندن و عبادت او و گریه و خشوع او و مناجاتی که با حق کرد و دعایی که کرد مرا مجذوب کرد. من شک نکردم که بارانی که آمد از دعای او بود. دنبالش را گرفتم و تصمیم گرفتم هرطور که هست او را در اختیار بگیرم برای اینکه غلام او بشوم. خدمت امام زین العابدین (ع) رفتم و عرض کردم: من می خواهم این غلام را از شما بخرم نه برای اینکه غلام من باشد بلکه برای اینکه مخدوم من باشد و خدمتگزار او باشم. غلام را حاضر کردند. وقتی او را خریدم، نگاه حسرتباری به من کرد و گفت: تو چه کسی هستی که مرا از مولا-یم جدا کردی؟ گفتم: قربان تو، من تو را برای این نخریدم که تو را خدمتگزار خودم قرار بدهم، بلکه برای این خریدم که خدمتگزار تو باشم. من در تو چیزی دیدم که در کس دیگری ندیدم. جز برای اینکه خدمتگزار تو باشم هیچ قصد و غرضی نداشتم. من می خواهم از محضر تو بهره ببرم و بعد جریان را به او گفتم. تا جریان را گفتم رو کرد به آسمان و گفت: خدایا این رازی بود بین من و تو. من نمی خواستم بندگان تو از آن اطلاع پیدا کنند. حال که بندگان را مطلع کرده ای خدایا مرا ببر. همین را گفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

بشر قدرت کتمان کردن دارد، اما چه چیزی را باید کتمان کند؟ یکی بدی را کتمان می کند و تظاهر به خوبی می کند و دیگری از این قدرت و از این کمال و توانایی به این نحو استفاده می کند که اسرارش را که اگر مردم اطلاع پیدا کنند او را به عرش برین می رسانند از مردم پنهان نگاه دارد. در سوره بقره آیه ۲۷۳ قرآن کریم درباره بعضی از فقرا چنین آمده است: «یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف؛ به خاطر مناعتی که دارند، ناآگاه آنها را توانگر می پندارد». این نقطه مقابل نفاق است. بعضی از فقرا به واسطه اینکه عقیف هستند آنچنان روی فقر و ناداری خودشان را می پوشانند و نمی خواهند کسی بفهمد که آنها فقیر هستند که مردم خیال می کنند آنها اغنیاء هستند. پس نه این است که اگر ظاهر با باطن فرق داشته باشد مطلقاً بد است. اگر انسان کاری کند که باطنش از ظاهرش بهتر باشد و همیشه کوشش کند که ظاهرش یک درجه پایین تر از باطنش باشد خیلی هم خوب است و برای انسان کمال است. آنچه که اسمش نفاق است فریب است، خدعه است، گول زدن مردم است.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۷ - صفحه ۱۱۰-۱۱۲

کلید واژه ها

اخلاق انسان نفاق داستان اخلاقی تربیت عزت نفس

### مراد از دشمنی فرزند و همسر در سوره تغابن

در آیه ۱۴ سوره تغابن آمده: «یا ایها الذین امنوا ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم فاحذروهم و ان تعفوا و تصفحوا و تغفروا فان الله غفور رحیم؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! بی تردید برخی از همسران شما و فرزندانان به خاطر ایمانتان دشمن شمایند، از آنها برحذر باشید و اگر از خلاف آنها در گذرید و چشم پوشید و ببخشایید، بی گمان خدا آمرزنده ی مهربان است».

ص: ۲۶۷



ای کسانی که ایمان آورده اید! بی تردید برخی از همسران شما و فرزندان شما به خاطر ایمانتان دشمن شمایند، «فاحذروهم» از آنها بترسید. منظور قرآن کریم چیست؟ «ان من ازواجکم» یعنی بعضی از زنان یا بعضی از شوهران شما. ازواج جمع زوج است. می فرماید بعضی از همسران و بعضی از فرزندان شما دشمن شما هستند. آیا مقصود همین دشمنی ظاهری و کینه توزی است که گاهی زن و شوهر از یکدیگر تنفر پیدا می کنند و دشمن و خصم یکدیگر می شوند به طوری که هر یک می خواهد کاری به ضرر دیگری انجام دهد؟ گاهی پدر و فرزند با یکدیگر تا حدی دشمن می شوند که شمشیر به روی یکدیگر می کشند. آیا قرآن کریم این را می خواهد بگوید؟ این چیزی است که همه مردم درک می کنند. کسی با زنش اختلاف داشته باشد خودش بهتر از دیگران می داند، با بچه اش اختلاف داشته باشد این را بهتر می داند.

مراد قرآن این نیست، بلکه منظور کارهای دشمنانه است در عین اینکه این کارها دوستی است. چون دوست دارند دشمن اند و این آنجاست که دوستی آنها با دوستی خدا تعارض پیدا می کند. شان نزول آیه این است: مومنی در مکه به پیامبر اکرم (ص) ایمان می آورد. خود ایمان آوردن در مکه مستلزم یک سلسله محرومیتهاست. زن و بچه انسان نه از این جهت که با او دشمن هستند، بلکه از باب نصیحت، خیلی دوستانه چیزهایی به او می گویند: رهاش کن، اصلاً حلاوت زندگی را از خودت و از ما گرفته ای و ما را دچار ناراحتی و رنج و تعب کرده ای. آن مومن به مرحله ای می رسد که می خواهد مهاجرت کند. مهاجرت شوخی نیست. مهاجرت یعنی چه؟ یعنی تمام خانمان را درهم ریختن. آن وقت است که همسر می آید گریه کنان به دست و پا می افتد و هزار جور وظیفه و تکلیف شرعی برای آدم درست می کند و فرزند به نوعی دیگر. همسر، بچه شیرین دو ساله خودش را می آورد و می گوید: آخر حیفت نمی آید که این بچه را به امان خدا رها کنی؟ تو که از اینجا بروی دیگر برگشت نداری.

شک ندارد که انسان نسبت به خاندان خودش مسئولیت بزرگی دارد. این آیه معنایش این نیست که انسان مسئولیتی را که نسبت به همسر و فرزندان خود دارد فراموش کند ولی این را باید توجه کند که یک مسئولیت الهی هم هست. آنجایی که یک فرد می خواهد به میدان شهادت برود، آنجا چه؟ ملاحظات خانوادگی در نهایت درجه اهمیت است، ولی اگر پای یک چنین چیزی به میان آمد چطور؟ چند نفر معدود بودند که همسران یا مادرانشان در کربلا بودند. یکی جوانی است به نام وهب. وقتی نوبتش شد و خواست به میدان برود زنش که تازه عروس بود آمد به دامنش چسبید و گفت: تو که می روی مرا به چه کسی می سپاری؟ اینجاست که فیل به زانو درمی آید. مادرش گفت: پسر جان! مبادا حرف زنت را گوش کنی، تو امروز کار مهمتری داری. شک ندارد که همسر موضوع مهمی است، موضوع کوچکی نیست و وهب مسئولیت بزرگی در مقابل همسر خود داشت، اما یک مسئولیت و وظیفه بزرگتری در برابر امام حسین (ع) داشت. همین همسر که عشق می ورزد، همان عشقش از آن نظر که جلوی حقیقتی را گرفته است به منزله یک نوع دشمنی است. فرزند هم همین طور است.

قرآن از انسان یک موجود از همه چیز گذشته جز خدا می خواهد، این است که می فرماید: مال شما فتنه است، اولاد شما فتنه است، یعنی بازدارنده هستند. قرآن نمی گوید شما فرزند نداشته باشید یا فرزندانتان را دوست نداشته باشید، احساس مسئولیت نداشته باشید و یا مال نداشته باشید و اصلاً مال خودتان را رها کنید، چنین چیزی نیست. ولی هیچ یک از اینها نباید در حدی باشد که وقتی پای حق و پای خدا و پای تکلیف بزرگتری در میان می آید بتواند پای بند انسان باشد. «قل ان كان اباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترتموها و تجاره تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیلہ فتربصوا حتی یاتی الله بامرہ والله لا یهدی القوم الفاسقین؛ بگو: اگر پدران و پسران و برادران و زنان و خویشان شما و اموالی که به دست آورده اید و تجارتی که از کسادش بیم دارید و سراهایی که به آن دلخوشید، نزد شما از خدا و پیامبرش و جهاد در راه او محبوب تر است پس منتظر باشید تا خدا حکم خویش را صادر کند، و خداوند قوم فاسق را هدایت نمی کند» (توبه/ ۲۴).

ایمان اخلاق قرآن انسان تاریخ اسلام فرزند همسر دشمن تربیت

### معنای صفح و عفو و غفران

صفح با عفو تفاوت دارد. وقتی کسی کار خطایی می کند هم استحقاق معاقبه و مجازات است و هم استحقاق ملامت. عفو، گذشت از مجازات است ولی صفح یک درجه بالاتر است. صفح این است که انسان نه تنها آن مجازات معمول را انجام نمی دهد بلکه اصلاً نامش را هم نمی برد، به روی طرف هم نمی آورد، اسمش را هم نمی برد و لهذا اولیاء الله همیشه مقامی بالاتر از عفو دارند یعنی عفو آنها به صورت صفح است.

انس بن مالک در خانه پیامبر اکرم (ص) خدمت می کرد. می گوید رسول اکرم در بسیاری از اوقات روزه می گرفتند و بعد هم غذای بسیار ساده ای، چه هنگام سحر و چه افطار می خوردند و معمولاً افطاری ایشان یک مقدار شیر بود که من تهیه می کردم. یک شب که ایشان با عده ای از صحابه بودند خیلی دیر به منزل آمدند، آنقدر دیر که من خیال کردم ایشان در منزل یکی از اصحاب افطار کرده اند. من هم شیر را خودم خوردم و بعد هم رفتم و خوابیدم. وقتی که آمدند حس کردم که ایشان هنوز افطار نکرده اند. (ظاهراً انس بن مالک از کسی پرسید که آیا رسول اکرم امشب جایی مهمان بودند و او گفت نه.) هیچ چیز دیگری هم در دسترس نبود. رفتم و خودم را مخفی کردم. ایشان وقتی دیدند چیزی موجود نیست رفتند و خوابیدند. انس که خود قصه را بازگو کرده است و نه رسول اکرم، می گوید رسول اکرم تا زنده بودند چیزی در این مورد به روی من نیاوردند. این را می گویند صفح. قرآن کریم می فرماید عفو کنید و صفح کنید.

غفران از غفر به معنای پوشاندن است. باز پوشاندن درجه بالا-تری است، یعنی روی (گناه) را با رحمت پوشاندن. چرا؟ می‌گوییم مغفرت الهی؟ به این جهت که انسان گناهی به درگاه الهی مرتکب می‌شود که استحقاق مجازات دارد. خداوند متعال او را مجازات نمی‌کند و از او صفا می‌کند و به روی بنده اش هم نمی‌آورد و بالا-تر اینکه روی آن را هم می‌پوشاند، روپوشی می‌کند. این روپوشی یکی از این جهت است که نمی‌گذارد دیگران از آن اطلاع پیدا کنند و (دیگر اینکه) از رحمت و فضل خودش هم چیزی اضافه به او می‌دهد. و لذا قرآن می‌فرماید: «وان تعفوا و تصفحوا و تغفروا فان الله غفور رحیم؛ اگر در مورد همسران و فرزندان خطاکار عفو کنید و صفا کنید و غافر باشید بدانید که خداوند هم غفور و رحیم است» (تغابن/ ۱۴). یعنی اگر چنین کنید همان کاری را کرده‌اید که خدا در مقابل بندگان گناهکار خود می‌کند، مظهر اسم یا غفور باشید، مظهر اسم یا رحیم باشید.

اینجا از آن مواردی است که در جمله شرطیه چیزی که به منزله علت است جانشین جزا شده است. در قرآن کریم این امر نظایر زیادی دارد و یکی از فنون بلاغت است. در سوره لقمان آیه ۱۲ می‌خوانیم: «و من یشکر فانما یشکر لنفسه؛ هر بنده ای که شاکر باشد بداند که این شکر به سود خودش است». خداوند نیازی به شکر بندگان ندارد و اثر شکر بندگان باز به خود بندگان برمی‌گردد. عبودیت، (موجب) تکامل بشر است. این جمله به صورت شرط و جزا بیان شده است. در ادامه می‌فرماید: «و من کفر فان الله غنی حمید؛ و کسی که کفر بورزد ضررش به خودش برمی‌گردد» (لقمان/ ۱۲). ولی 'ضررش به خودش برمی‌گردد' به عنوان جزا نیامده است بلکه به جای آن فرموده است: خداوند از همه جهانیان بی‌نیاز است. در آیه مورد بحث هم نمی‌فرماید اگر عفو کنید، صفا کنید و پیامرید برای شما خیلی بهتر است، بلکه می‌فرماید: پس به درستی که خداوند غفور و رحیم است، که از آن می‌توان فهمید که چقدر این عفو و صفا و غفران خوب است.

**نظریه طرفداران اخلاق جنسی نوین و نقد آن**

## مفهوم اخلاق جنسی

اخلاق جنسی قسمتی از اخلاق به معنی عام است. شامل آن عده از عادات و ملکات و روش های بشری است که با غریزه جنسی بستگی دارد. حیای زن از مرد، غیرت ناموسی مرد، عفاف و وفاداری زن نسبت به شوهر، ستر عورت، ستر بدن زن از غیر محارم، منع زنا، منع تمتع نظری و لمسی از غیر همسر قانونی، منع ازدواج با محارم، منع نزدیکی با زن در ایام عادت، منع نشر صور قبیحه، تقدس یا پلیدی مجرد جزء اخلاق و عادات جنسی به شمار می روند. اخلاق جنسی به حکم قوت و قدرت فوق العاده غریزه که این قسمت از اخلاق بشری وابسته به آن است، همواره مهم ترین بخش های اخلاق به شمار می رفته است.

## روابط جنسی و بکارت از نظر برتراند راسل

برتراند راسل به عقیده خود در زمینه اخلاق جنسی از منطقی دفاع می کند که در آن احساساتی از قبیل احساس شرم، احساس عفاف و تقوا، غیرت (حسادت از نظر او) و هیچ گونه احساس دیگری از این گونه که وی و امثال او آنها را "تابو" می خوانند وجود نداشته باشد. معانی و مفاهیمی از قبیل: زشتی، بدی، رسوایی در آن راه نیابد، فقط متکی به عقل و تفکر بوده باشد، محدودیت جنسی را فقط آنقدر می پذیرد که در مورد ممنوعیت های غذایی قابل پذیرش است. وی در کتاب "جهانی که من می شناسم" در فصل مربوط به اخلاق تابو در پاسخ پرسشی که از وی می شود به اینکه: "آیا هیچ گونه پند و اندرزی برای کسانی که بخواهند درباره امور جنسی خط مشی درست و عاقلانه ای در پیش گیرند دارید؟" می گوید: "... بالاخره لازم است که مسئله اخلاق جنسی را هم مانند سایر مسایل مورد بررسی قرار دهیم. اگر از انجام عملی زیانی متوجه دیگران نشود دلیلی نداریم که ارتکاب آن را محکوم کنیم..."

اشکال در پاسخ پرسش دیگر به اینک: "بنا به عقیده شما باید هتک عصمت را محکوم ساخت ولی شما اعمال منافی عفت معمولی را چنانچه خسارتی بار نیاورد محکوم نمی کنید؟" می گوید: "بله همین طور است، ازاله عصمت (بکارت) یک تجاوز جسمی در میان افراد است، اما اگر با مسایل اعمال منافی عفت مواجه شدیم، آن وقت باید موقعیت را در نظر گرفت و ملاحظه کرد در چنین موقعیت حساس دلایلی برای ابراز مخالفت وجود دارد یا نه؟"

نقد نظریه های آزادی جنسی غرب از دیدگاه شهید مطهری

آیا احساساتی از قبیل حیا و غیره که امروز اخلاق جنسی نامیده می شوند ریشه فطری و طبیعی دارد یا ندارد؟ همین قدر می گوئیم این توهم پیش نیاید که واقعا علوم به آنجا رسیده که ریشه این مسایل را به دست آورده است آنچه در این زمینه ها گفته شده جز یک عده فرض ها، و تخمین ها نیست و خود فرض کنندنده ها به هیچ وجه وحدت نظر ندارند. مثلا فروید منشأ پیدایش احساس حیا را چیزی می داند، راسل چیز دیگر، ویل دورانت چیز دیگر، که ما برای پرهیز از اطاله از ذکر آنها خودداری می کنیم. علت اصلی تمایل این افراد به غیر طبیعی بودن این احساسات عدم موفقیت برای توجیه صحیح این احساسات است.

ما فرض می کنیم این احساسات هیچ گونه وسیله طبیعی ندارد و می خواهیم مانند هر امر قراردادی دیگر بر مبنای مصالح فرد و اجتماع و سعادت بشریت برای اینها تصمیم بگیریم، ببینیم منطق و تعقل به ما چه می گوید، آیا منطق و تعقل ایجاب می کند برای باز یافتن کامل سلامت روان و برای رسیدن اجتماع به حداکثر مسرت و سعادت تمام قیود و حدود و ممنوعیت های اجتماعی را بشکنیم یا خیر؟ مقتضای منطق و تعقل این است که با سنن و خرافاتی مبتنی بر پلیدی علاقه جنسی مبارزه کنیم و در عین حال موجبات طغیان و عصیان و ناراحتی غریزه را به نام آزادی و پرورش آزادانه فراهم نکنیم.

طرفداران اخلاق جنسی نوین نظرات خود را بر سه اصل مبتنی کرده اند:

۱- آزادی هر کسی تا آنجا که مخل به آزادی دیگران نباشد باید محفوظ بماند.

۲- سعادت بشر در گرو پرورش تمام استعدادهایی است که در وجود وی نهاده شده است، خودپرستی و بیماری های ناشی از آن مربوط به آشفتگی غرایز است. آشفتگی غرایز از آنجا ناشی می شود که میان غرایز تبعیض شود، بعضی ارضاء و اشباع و بعضی دیگر همچنان ارضاء نشده باقی بمانند. علیهذا برای اینکه انسان به سعادت زندگی نایل آید باید تمام استعدادهای او را متساویا پرورش و توسعه داد.

۳- رغبت بشر به یک چیز در اثر اقتناع و اشباع کاهش می یابد و در اثر امساک و منع، فزونی می گیرد برای اینکه بشر را از توجه دائم به امور جنسی و عوارض ناشی از آن منصرف کنیم یگانه راه صحیح آن است که هر گونه قید و ممنوعیتی را از جلو پایش برداریم و به او آزادی بدهیم. شرارت ها و کینه ها و انتقام ها همه ناشی از اخلاق خشن جنسی است.

چنان که ملاحظه می شود، اصل اول از اصول بالا، فلسفی و اصل دوم تربیتی و اصل سوم روانی است. این سه اصل را ما از مجموع گفته ها و نظرات طرفداران این سیستم اخلاقی استنباط می کنیم والا هیچ کدام از آنان به این ترتیب و تفصیل اصول سیستم اخلاقی خود را بیان نکرده اند.

اصل لزوم پرورش استعدادهای پایه اخلاق جنسی نوین

به استناد اصل لزوم پرورش استعدادهای گفته می شود که تربیت سعادت‌مندان برای فرد و مفید به حال اجتماع آن است که سبب گردد استعدادهای فطری و طبیعی بشر بروز و ظهور کند و شکوفان و بارور گردند. شکوفان شدن استعدادهای علاوه بر اینکه موجب مسرت خاطر و نشاط کامل فرد می گردد، تعادل روحی او را حفظ می کند و او را آرام نگه می دارد و در نتیجه اجتماع نیز از او آسایش می بیند، بر خلاف جلوگیری و تحت فشار قرار دادن آنها که موجب هزاران ناراحتی و اضطراب و جنایت و انحراف می گردد. گفته می شود اخلاق جنسی کهن به دلیل اینکه مانع رشد و شکوفان شدن یک استعداد کامل طبیعی و فطری یعنی غریزه جنسی یا غریزه به اصطلاح "عشق" است و عشق را خبیث می داند محکوم است، اخلاق نو به دلیل آنکه عشق را آزاد و محترم می شمارد و با موجبات رشد و تقویت آن به مبارزه بر نمی خیزد مزیت و رجحان دارد.

مدعیان اصلاح اخلاق جنسی ادعا می کنند که اخلاق کهن جنسی علل و اسباب و سرچشمه هایی داشته است که اکنون از میان رفته یا در حال از میان رفتن است، اکنون که آن علل در کار نیست، دلیل ندارد که ما باز هم این سیستم اخلاقی را که احيانا توأم با خشونت هم بوده است ادامه دهیم. به علاوه اموری که منشأ پیدایش این اخلاق شده جریاناتی جاهلانه و یا ظالمانه بوده است که با آزادی و عدالت و حیثیت ذاتی انسانی منافات دارد، علیهذا به خاطر انسانیت و عدالت هم که باشد باید با این اخلاق مبارزه کرد. می گویند اخلاق کهن جنسی را امور ذیل به وجود آورده است:

مالکیت مرد نسبت به زن، حسادت مردان، کوشش مرد برای اطمینان به پدری خود، اعتقادات مرتاضانه و راهبانه به پلیدی ذاتی رابطه جنسی، احساس پلیدی زن نسبت به خود به واسطه عادت ماهانه زنانه و پرهیز مرد از او در این مدت، مجازات های شدید که زن در طول تاریخ از ناحیه مرد دیده است، و بالاخره عوامل اقتصادی که زن را همواره نیازمند به مرد می کرده است. این علل و اسباب چنان که واضح است یا ریشه تعدی و ستمگری دارد و یا از خرافات ناشی شده است و شرایط محدود زندگی آن وقت چنین ایجاب می کرده است. اکنون که مالکیت مرد نسبت به زن از میان رفته است، اطمینان پدری را از راه استفاده از داروهای ضد آبستنی که در اثر پیشرفت طب پیدا شده، بدون به کار بردن روش های خشونت آمیز قدیم می توان بدست آورد، عقاید مرتاضانه و راهبانه بسوی زوال و نیستی می رود، احساس پلیدی عادت زنانه را با بالا بردن سطح معلومات و تفهیم اینکه یک عمل ساده وظایف اعضایی بیش نیست می توان از بین برد، دوران آن مجازات های سخت و شدید هم دیگر سپری شده است، عوامل اقتصادی که زن را اسیر می کرد دیگر وجود ندارد و زن امروز استقلال اقتصادی خود را باز یافته است، به علاوه دولت تدریجا دستگاه های خود را بسط می دهد و زن را در ایام بارداری و زایمان و ایام شیردهی تحت حمایت خود قرار می دهد و او را از مرد بی نیاز می کند و در حقیقت دولت جانشین پدر می شود. حسادت ها را با تمرین های اخلاقی باید از میان برد و با وجود اینها دیگر لزومی ندارد ما همچنان به این اخلاق کهن بچسبیم. این است انتقادات و خرده گیری هایی که بر اخلاق کهن جنسی گرفته می شود و این است دلایلی که ایجاب می کند حتما رفورمی در این بخش از اخلاق بشری صورت گیرد.



مرتضی مطهری- اخلاق جنسی در اسلام و جهان غرب- صفحه ۱۸-۲۰ و ۳۷-۳۸ و ۲۲-۲۴

کلید واژه ها

اخلاق جامعه شناسی فطرت غریزه جنسی پاکدامنی حیا

### روابط جنسی از نظر برتراند راسل

برتراند راسل می گوید: جلوگیری و وسائل (وسایل ضد آبستنی) تولید نسل را ارادی کرده و آن را از صورت یک نتیجه اجتناب ناپذیر روابط بیولوژیک (تولید قهری فرزند در اثر آمیزش) بیرون آورده است. به دلایل متعدد اقتصادی که در فصول پیش شرح دادیم، محتملاً- پدر برای تربیت و اعاشه اطفال کمتر اهمیت خواهد داشت، بنابراین دلیلی نیست که مادری برای پدری اطفال خود همان مردی را انتخاب کند که خاطرش را برای عاشقی و رفاقت می خواهد.

مادر آینده ممکن است شانه از زیر این تعهد خالی کند بدون آنکه لطمه ای به سعادت او وارد شود. برای مردان، انتخاب مادر اطفال خود از این هم آسان تر و ساده تر خواهد بود. کسانی که مانند من معتقدند که روابط جنسی فقط هنگامی مسئله اجتماعی و (قابل تجدید) محسوب می شود که طفلی به وجود آید باید مثل من این دو نتیجه را بگیرند: اولاً عشق بدون بچه آزاد است و ثانیاً ایجاد اطفال باید تحت مقرراتی شدیدتر از آنچه امروز هست قرار گیرد. (زناشوئی و اخلاق، صفحه ۱۲۲).

راسل بعداً به حل یک مشکل اجتماعی دیگر نیز می پردازد و آن مشکل بهبود نژاد بشر است. می گوید وقتی روابط جنسی بر این اساس قرار گرفت، اجتماع می تواند فقط به زنان و مردان معینی که از لحاظ شخصی و ارثی واجد شرایطی باشند اجازه تولید نسل بدهد، آن زنی که پروانه تولید نسل دارد از مردانی که از لحاظ ارثی ارجح شناخته شوند برای تخم گیری و تولید نسل استفاده می کند، در حالی که مردان دیگری که عشاق خوبی خواهند بود از حق پدری محروم خواهند بود (زناشوئی و اخلاق، صفحه ۱۲۳).

ص: ۲۷۶

راسل کم کم به گفته ها و پیشنهادهای خود جنبه اخلاقی نیز می دهد و به اندرز و موعظه می پردازد، چون معتقد است یکی از ریشه های اخلاق جنسی کهن حسادت است، مردان و زنان را به ترک حسادت توصیه می کند، می گوید: در طریقی که من پیشنهاد می کنم راست است که زوجین را از وفاداری نسبت به یکدیگر مبری می دارم، اما در عوض تکلیف دشوار منکوب کردن حسادت را به عهده شان می گذارم، یک زندگی هشیارانه بدون تسلط بر نفس غیرممکن است، در این صورت بهتر است یک احساس شدید و مزاحم را چون حسادت تحت انتظام درآوریم و نگذاریم مانع نمو عمومی احساسات عاشقانه بشود، اشتباه اخلاق قدیمی در آن نیست که کف نفس را توجیه می کند بلکه در آن است که در مورد استعمال آن اشتباه می نماید. (مقصود راسل این است که قدما از لحاظ اخلاقی به کف نفس توصیه می کردند، من نیز به کف نفس توصیه می کنم، اما نظر قدما در کف نفس بر این بود که گزینه جنسی محدود گردد و نظر من به این است که جلو حسادت در امر جنسی که نامش را غیرت گذاشته اند گرفته شود مردان آنگاه که با عشق بازیهای همسران خود مواجه می شوند و احساس ناراحتی می کنند باید کف نفس و اغماض کنند، مزاحم آنها نشوند بلکه از آن مرد بیگانه که همسر محبوب آنها را خوشحال و مسرور کرده اند شکرگذار باشند).

هم او می گوید: ایجاد فرزندان باید فقط در ازدواج صورت گیرد و روابط بیرون از ازدواج به وسائل مختلف خنثی گردد، و شوهران هم نسبت به عشاق همانقدر غمض عین داشته باشند که شریکان نسبت به غلامان خنثی (مقصود غلامان اخته و خواجه سرایان است) داشتند.

اشکال اساسی این طریق، اطمینان اندکی است که به وسائل ضد آبستنی از یک طرف و صمیمیت زنان از طرف دیگر (که از عشاق خود باردار نشوند و به ریش شوهر نبندند) می توان داشت اما این اشکال با مرور زمان کاهش خواهد یافت.

رفورم و اصلاح! به همین جا خاتمه پیدا نمی کند، موضوعات دیگری نظیر ستر عورت، ممنوعیت ازدواج با محارم، نشر صور قبیحه، استمناء، تمایل به هم جنس، سقط جنین، آمیزش در ایام عادت و امثال اینها نیز مورد بحث قرار می گیرد. بعضی از این موضوعات از قبیل لزوم ستر عورت و منع نشر صور باصطلاح قبیحه صریحا مورد انتقاد قرار گرفته و بعضی دیگر از قبیل استمناء از حوزه اخلاق خارج دانسته شده است و در قلمرو طب بشمار آمده است، احیانا از نظر طبی اگر غیرمجاز شناخته می شود کسی که به سلامت خود علاقمند است آنرا ترک می کند، به هر حال نمی تواند ممنوعیت اخلاقی داشته باشد!

منابع

مرتضی مطهری - اخلاق جنسی در اسلام و جهان غرب - صفحه ۲۷-۲۵

کلید واژه ها

اخلاق انسان فلسفه جامعه برتراند راسل روابط جنسی تولید مثل

### اصل آزادی جنسی در غرب

طرفداران سیستم اخلاقی مبنی بر آزادی های جنسی از آن جهت به آزادی اصل که تکیه گاه و اساس اصلی حقوق فردی بشمار رفته، تکیه کرده اند که به گمان آنها این سلسله مسائل فاقد جنبه اجتماعی می باشد زیرا به عقیده آنها آزادی جنسی یک فرد به حقوق دیگران ضربه نمی زند، فقط آنجا که پای فرزند و اطمینان پدری و فرزندگی به میان می آید، حق شوهر پیدا می شود و لازم می گردد که زن از باردار شدن از غیر شوهر قانونی خود، خودداری کند، و تا زمانی که وسائل ضد آبستنی در کار نبود لازم بود برای صیانت این حق مرد، زن عفاف و تقوا را رعایت کند تا نسبت به شوهر خود وفادار بماند، فعلا با وسائل موجود چنین ضرورتی در کار نیست.

ص: ۲۷۸

**نقد اصل آزادی برتراند راسل توسط شهید مطهری**

آن چیزی که آزادی را به اصطلاح حق مسلم بشر قرار می دهد چیست؟ بر خلاف تصور بسیاری از فلاسفه غرب آن چیزی که مبنا و اساس حق و آزادی و لزوم رعایت و احترام آن می گردد میل و هوی و اراده فرد نیست بلکه استعدادی است که آفرینش برای سیر مدارج ترقی و تکامل به وی داده است. اراده بشر تا آنجا محترم است که با استعدادهای عالی و مقدسی که در نهاد بشر است هماهنگ باشد و او را به میدان ترقی و تعالی بکشاند، اما آنجا که بشر را به سوی فنا و نیستی سوق می دهد و استعدادهای نهانی را به هدر می دهد، احترامی نمی تواند داشته باشد. اینجا همین قدر یادآوری می کنیم که بسیار اشتباه است اگر خیال کنیم معنی اینکه انسان آزاد آفریده شده این است که به او میل و خواست و اراده داده شده است، و این میل باید محترم شناخته شود مگر آنجا که با میل ها و خواستههای دیگران مواجه و معارض شود و آزادی میل های دیگران را به خطر اندازد، ما ثابت می کنیم که علاوه بر آزادیها و حقوق دیگران، مصالح عالی خود فرد نیز می تواند آزادی او را محدود کند.

بزرگترین تیشه ای که به ریشه اخلاق زده شده به نام آزادی و از راه همین تفسیر غلطی است که از آزادی شده است! وقتی که از آقای راسل سؤال می شود آیا خود را به هیچ یک از سیستمهای اخلاقی مقید می دانید؟ جواب می دهد: آری، ولی جدا ساختن اخلاق از سیاست کار دشواری است، به عقیده من علم اخلاق بایستی بدین طریق عرضه شود: فرض کنید زیدی بخواهد فلاخن عمل را که برای خودش مفید بوده و در عین حال به همسایگانش زیان می رساند انجام دهد، اگر زید بدین طریق برای همسایگان خود ایجاد مزاحمت کند آنان گرد هم جمع شده و خواهند گفت: ما به هیچ وجه موافق نیستیم باید کاری کرد که او سوء استفاده نکند. بنابراین ملاحظه می شود که کار ما به یک امر جنائی مختوم می گردد و این قضیه کاملاً منطقی و عقلانی است. روش اخلاقی من عبارت از ایجاد هماهنگی بین منافع عمومی و خصوصی افراد اجتماع می باشد (جهانی که من می شناسم، صفحه ۶۵-۶۴). این روش اخلاقی از لحاظ عملی بودن کمتر از مدینه فاضله افلاطون نیست.

آقای راسل در اخلاق، مقدساتی را به رسمیت نمی شناسد، معانی و مفاهیمی که انسان آنها را برتر از منافع مادی شخص خود بداند و به خاطر آنها میل و خواست و اراده خود را محدود کند سراغ ندارد، اخلاقی را که مبتنی بر چنین معانی و مفاهیم باشد اخلاق تابو می خوانند، یگانه چیزی را که مقدس می شمارد آزادی خواست و اراده و میل است. آزادی اراده و میل را فقط با مواجه شدن با میل و اراده دیگران در جهت مقابل، قابل تحدید می داند، آنگاه گرفتار بن بست می شود که در این صورت چه قدرتی می تواند آزادی شخص را محدود کند و او را در مقابل آزادیهای دیگران وادار به تسلیم و احترام نماید. می گوید: قدرت منع و جلوگیری دیگران، می گوید: من که به خاطر منافع خودم می خواهم منافع دیگران را به خطر اندازم آنها به خاطر منافع خودشان با یکدیگر اتفاق خواهند کرد و جلو مرا خواهند گرفت و من ناچار تسلیم خواهم شد و اجباراً منافع خصوصی خود را با منافع عمومی هماهنگ خواهم کرد. آقای راسل می خواهد با این بیان منافع خصوصی را حافظ و نگهدار حقوق عمومی معرفی کند، همین جا است که عقیم بودن فلسفه اخلاقی او روشن می گردد. بدیهی است اگر فرض کنیم همیشه افراد اجتماع یا گروههای اجتماعی دارای قدرت و همیشه افراد و گروهها، آماده اتفاق و اتحاد علیه متجاوز می باشند و همیشه یک فرد که دارای قدرت کمتری است تصمیم می گیرد علیه منافع اکثریت گام بردارد، البته در این صورت فرضیه آقای راسل درست از آب در خواهد آمد. اما آیا همیشه افراد و گروهها دارای قدرت مساوی هستند؟ آیا همیشه کسانی که مورد تجاوز قرار می گیرند آماده اتفاق و اتحادند؟ آیا همیشه فرد علیه منافع اکثریت تصمیم می گیرد؟

متجاوز تا به زور و قدرت خود اعتماد نداشته باشد دست به تجاوز نمی زند. اخلاقی که آقای راسل پیشنهاد می کند قادر است تنها به ضعیفان توصیه کند که از زور نیرومندان بترسند و به حقوق آنها تجاوز نکنند اما قادر نیست زورمندانی را که علیه ناتوانان اتفاق می کنند و اطمینان دارند که می توانند اعتراض آنان را با قوه قهریه پاسخ دهند به ترک تجاوز توصیه کند؛ چونکه طبق این فلسفه عمل آنها ضد اخلاقی نیست زیرا آنها ضرورتی نمی بینند که منافع خصوصی خود را با منافع عمومی هماهنگ کنند. این فلسفه اخلاقی بهترین توجیه کننده حق زورگوئی و دیکتاتوری است، عجب این است که آقای راسل شعار خود را در همه عمر آزادیخواهی و حمایت از حقوق ناتوانان قرار داده است اما فلسفه ای که برای اخلاق ساخته است پایه های دیکتاتوری را استحکام می بخشد. در فلاسفه غرب از این نمونه ها باز هم هست که فیلسوفی فلسفه اش یک جور حکم میکند و شعار زندگیش طور دیگر.

نقد اصل آزادی جنسی برتراند راسل توسط شهید مطهری

عجبا! آقای راسل در اینجا دم از اخلاقیات می زند، مقصود او از اخلاقیات چیست؟ او که عفت و تقوی را محکوم می کند، حتی ازدواج را مانع عشق بلکه مانع هیچ گونه تمتع از غیر همسر شرعی و قانونی نمی داند و معتقد است که زن فقط باید کاری بکند که از غیر همسر قانونی باردار نشود، او که زنا را جز در صورت عتف و یا در صورتی که صدمه جسمی بر طرف وارد شود مجاز می شمارد! او که اخلاق را جز تطبیق کردن و هماهنگ ساختن منافع خود با اجتماع نمی داند، او که چنین فکر می کند چه تصور صحیحی از اخلاقی که مانع و رادع تمایلات جنسی و پرورش دهنده احساسات لطیف عشقی باشد دارد؟! به هر حال آنچه مسلم است این است که محیطهای اشتراکی جنسی یا شبه اشتراکی که آقای راسل و امثال او پیشنهاد و آرزو می کنند کشنده عشق به مفهومی است که فیلسوفان از آن دم می زنند و آنرا اوج حیات و حد اعلائی شور زندگی می خوانند، از او به عنوان معلم و مربی، الهام بخش و کیمیا یاد می کنند، و کسی را که همه عمر از آن بی نصیب مانده است، لایق انسانیت نمی شمارد.

تفکیک عشق از شهوت و اینکه عشق، هم از لحاظ کیفیت، هم از لحاظ هدف با شهوت حیوانی و جنسی مغایر است از آن جمله مسائل روحی است که با اصول ماتریالیستی سازگار نیست، ولی به هر حال مورد قبول کسانی است که در مسائل روحی مادی فکر می کنند. راسل یک جا می گوید: عشق چیزی بالاتر از میل به روابط جنسی است. (زناشویی و اخلاق، صفحه ۶۲) در جای دیگر می گوید: عشق برای خود غایت و اصول و اخلاق خاصی دارد که بدبختانه تعالیم مسیحیت از یک طرف و عناد علیه اصول اخلاق جنسی که قسمتی از نسل جوان امروز طالب آنند (و خود راسل آتش افروز این عناد است!) از طرف دیگر، آنها را تحریف و واژگون می سازد. (زناشویی و اخلاق، صفحه ۶۵).

#### منابع

مرتضی مطهری - اخلاق جنسی در اسلام و جهان غرب - صفحه ۳۳-۳۱ و ۶۴-۶۳

کلید واژه ها

اخلاق انسان فلسفه آزادی جامعه برتراند راسل

#### نقد اصل آزادی در مورد ازدواج و نظام خانواده

ازدواج و تشکیل اجتماع خانوادگی تا چه حد جنبه فردی و خصوصی دارد و تا چه حد جنبه عمومی و اجتماعی؟ بدون شک در ازدواج، تمتع شخصی و مسرت فردی وجود دارد، انگیزه افراد در انتخاب همسر، بهره مند شدن از مسرت و لذت بیشتر زندگی است، اکنون باید ببینیم آیا از آن نظر که دو فرد بنام زن و شوهر می خواهند زندگی مشترک و مقرون به خوشی و مسرتی تشکیل دهند و از شیرینی های زندگی بهره مند گردند، بهتر و عاقلانه تر این است که کانون خانوادگی را کانون خوشی ها و کامیابی های جنسی قرار دهند و حداکثر مساعی خود را برای لذت بخش نمودن این کانون صرف کنند و اما اجتماع بیرون، اجتماع بزرگ محیط کار و فعالیت و برخوردهای دیگر باشد، یا بهتر این است که لذائد و کامیابی های جنسی از محیط خانوادگی به اجتماع بزرگ کشیده شود، کوچه و خیابان و مغازه ها و محیط های اداری و باشگاهها و تفریحگاههای عمومی همه جا آماده انواع کامیابی های جنسی، نظری و لمسی و غیره بوده باشد؟

ص: ۲۸۲

اسلام طریق اول را توصیه کرده است، اسلام اصرار فراوانی دارد که محیط خانوادگی آمادگی کامل برای کامیابی زن و شوهر از یکدیگر داشته باشد، زن یا مردی که از این نظر کوتاهی کند مورد نکوهش صریح اسلام قرار گرفته است، اسلام اصرار فراوانی به خرج داده که محیط اجتماع بزرگ، محیط کار و عمل و فعالیت بوده و از هر نوع کامیابی جنسی در آن محیط خودداری شود. فلسفه تحریم نظر بازی و تمتعات جنسی از غیر همسر قانونی، و هم فلسفه حرمت خودآرایی و تبرج زن برای بیگانه همین است.

کشورهای غربی که ما اکنون کورکورانه از آنها پیروی می کنیم راه دوم را انتخاب کرده اند. کشورهای غربی در انتقال دادن کامیابی های جنسی از کانون خانوادگی به محیط اجتماعی بیداد کرده اند و جریمه اش را هم می دهند. فریاد متفکرانشان بلند است، آنها وقتی که می بینند برخی کشورهای کمونیستی جلو این کارها را گرفته و مانع هدر دادن نیروهای جوانان در اجتماع شده اند، به چشم غبطه به آنها می نگرند. اگر زندگی و خوشی و مسرت در زندگی را مساوی با اعمال شهوت بدانیم و چنین فرض کنیم که هر کس بیشتر می خورد و می خوابد و عمل آمیزش انجام می دهد او از مسرت و خوشی بیشتری بهره مند است و به عبارت دیگر اگر استعدادهای بهجت زای انسانی و موجبات ناراحتیهای او را محدود بدانیم به آنچه حیوانات دارند، البته انتقال کامیابی های جنسی از کانون خانوادگی به اجتماع بزرگ لذت و مسرت بیشتری خواهد داشت. اما اگر بتوانیم تصور کنیم که اتحاد روح زن و شوهر و عواطف صمیمانه ای که احيانا تا آخرین روزهای پیری که گزینه جنسی فعالیتی ندارد باقی است، برای زندگی ارزش بیشتر و بالاتری دارد، اگر بتوانیم تصور کنیم که لذتی که از یک مرد از مصاحبت همسر مشروع و وفادارش با لذتی که یک مرد از مصاحبت یک زن هر جایی می برد تفاوت دارد کوچکترین تردیدی در این جهت نخواهیم کرد که به خاطر بهره مند شدن از مسرت بیشتر و آرامش بیشتر، لازم است عواطف جنسی افراد را محدود به همسر قانونی کرده است و محیط و کانون خانوادگی به این کار و اجتماع بزرگ را به کار و فعالیت اختصاص دهیم.



مطلب مهمتر جنبه های اجتماعی مسئله ازدواج است، تنها برای این نیست که زن و مرد از مصاحبت یکدیگر لذت بیشتری ببرند، ازدواج و تشکیل کانون خانوادگی ایجاد کانون پذیرائی نسل آینده است، سعادت نسلهای آینده بستگی کامل دارد به وضع اجتماع خانوادگی. دست توانای خلقت برای ایجاد و بقاء و تربیت نسلهای آینده علائق نیرومند زن و شوهری را از یک طرف و علائق پدر و فرزندی را از طرف دیگر به وجود آورده است. عواطف اجتماعی و انسانی، در محیط زندگی رشد می کنند، روح کودک را حرارت محیط فطری و طبیعی چند صد درجه پدر و مادر نرم و ملایم می کند. ما وقتی که می خواهیم عواطف دو نفر را نسبت به یکدیگر تحریک کنیم، می گوئیم افراد یک ملت برادر یکدیگرند، یا می گوئیم افراد بشر همه برادر یکدیگر و عضو یک خانواده هستند.

قرآن کریم عواطف پاک ایمانی مؤمنین را به عواطف برادری تشبیه می کند: «انما المؤمنون اخوه» (حجرات/آیه ۱۰)؛ «به حقیقت مؤمنان همه برادر یکدیگرند». عواطف برادری تنها از خویشاوندی و هم خونی پیدا نمی شود، عمده این است که دو برادر در یک کانون محبت بزرگ می شوند. راستی اگر عواطف برادری که ناشی از کانون با صفا و پر مهر خانوادگی است از میان برود، آیا افراد اجتماع می توانند کوچکترین عواطفی نسبت به یکدیگر داشته باشند؟

می گویند در اروپا تا حدود زیادی عدالت هست اما عواطف بسیار کم است، حتی در میان برادران و پدران و فرزندان عواطف کمی مشاهده می شود. بر خلاف مردم مشرق زمین. چرا؟ برای اینکه این گونه عواطف در کانونهای با صفا و صمیمی و پر مهر خانوادگی رشد می کند، اما در اروپا چنین صفا و صمیمیت و وحدت و یگانگی میان زنان و شوهران وجود ندارد. چرا این یگانگی که معمولا در مشرق زمین میان زنان و شوهران وجود دارد، در آنجا وجود ندارد؟ برای اینکه در آنجا عواطف جنسی زن و مرد به یکدیگر اختصاص ندارد، هر کدام به طور نامحدود می توانند لاقل از تمتعات نظری و لمسی در اجتماع بزرگ بهره مند شوند.

**تفاوت عشق شرقی و عشق غربی**

عشق را، هم غرب ستایش کرده هم شرق، اما با این تفاوت که ستایش غربی، از آن نظر است که وصال شیرین دربردارد، و حداکثر از آن نظر که به از میان رفتن خود فردی که همواره زندگی را مکدر می کند و به یگانگی در روح منجر می شود کمک کرده و دو شخصیت بسط یافته و یکی شده توأم با یکدیگر زیست می کنند و از حداکثر لطف زندگی بهره مند می گردند. اما ستایش شرقی از این نظر است که عشق فی حد ذاته مطلوب و مقدس است. به روح، شخصیت و شکوه می دهد، الهام بخش است، کیمیای اثر است، مکمل است، تصفیه کننده است، نه بدان جهت که وصالی شیرین دربردارد و یا مقدمه همزیستی پر از لطف در روح انسانی است، از نظر شرقی اگر عشق انسان به انسان مقدمه است، مقدمه معشوقی عالتر از انسان است و اگر مقدمه یگانگی و اتحاد است، مقدمه یگانگی و وصول به حقیقتی عالی تر از افق انسانی است (رجوع شود به الهیات اسفار).

خلاصه اینکه در مسئله عشق نیز مانند بسیاری از مسائل دیگر طرز تفکر شرقی و غربی متفاوت است، غربی در عین اینکه در آخرین مرحله، عشق را از یک شهوت ساده جدا می داند و به آن صفا و رقتی روحانی می دهد، آن را از چهارچوب مسائل زندگی خارج نمی سازد، و به چشم یکی از مواهب زندگی اجتماعی به آن می نگرد، اما شرقی عشق را در مافوق مسائل عادی زندگی جستجو می کند.

**رابطه دینداری و عشق**

معمولا گفته می شود که مذهب دشمن عشق است. باز طبق معمول این دشمن اینطور تفسیر می کند که چون مذهب، عشق را با شهوت جنسی یکی می داند و شهوت را ذاتا پلید می شمارد، عشق را نیز خبیث می شمارد. ولی چنانکه می دانیم این اتهام درباره اسلام صادق نیست، درباره مسیحیت صادق است، اسلام شهوت جنسی را پلید و خبیث نمی شمارد تا چه رسد به عشق که یگانگی و دوگانگی آن با شهوت جنسی مورد بحث و گفتگو است. اسلام محبت عمیق و صمیمی زوجین را به یکدیگر محترم شمرده و به آن توصیه کرده است و تدابیری به کار برده که این یگانگی و وحدت هر چه بیشتر و محکمتر باشد.

نکته ای که در اینجا هست و از آن غفلت شده این است: علت اینکه گروهی از معلمان اخلاق با عشق از نظر اخلاقی به مخالفت برخاسته اند و لاقلا آنها اخلاقی نشمرده اند ضدیت عقل و عشق است. عشق آنچنان سرکش و نیرومند است که هر جا راه پیدا می کند به حکومت سلطه عقل خاتمه می دهد، عقل نیروئی است که به قانون فرمان می دهد و عشق به اصطلاح تمایل به آنارشی دارد و پابند هیچ رسم و قانونی نیست، عشق یک نیروی انقلابی انضباط ناپذیر آزادی طلبی است، علیهذا سیستم هائی که اساس خود را بر پایه عقل گذاشته اند نمی توانند عشق را تجویز کنند.

عشق از جمله اموری است که قابل توصیه و تجویز نیست، آنچه در مورد عشق قابل توصیه است این است که اگر به حسب تصادف و به علل غیر اختیاری پیش آید، شخص باید چگونه عمل کند تا حداکثر استفاده را ببرد و از آثار مخرب آن مصون بماند.

منابع

مرتضی مطهری- اخلاق جنسی در اسلام و جهان غرب- صفحه ۵۷-۵۶

کلید واژه ها

عقل اسلام اخلاق انسان مذهب عشق

### رابطه عشق و عفت

آنچه مجموعاً از گفته های علمای قدیم و جدید درباره ریشه و هدف عشق و یگانگی یا دوگانگی آن با میل جنسی استنباط می شود سه نظریه است، و عشق هم در غرب و هم در شرق از شهوت تفکیک شده و امر قابل ستایش و تقدیسی شناخته شده است، ولی این ستایش و تقدیس از دو جنبه مختلف است.

مطلب عمده در اینجا رابطه عشق و عفت است، باید بینیم این استعداد عالی و طبیعی در چه زمینه و شرائطی بهتر شکوفان می گردد؟ آیا آنجا که یک سلسله مقررات اخلاقی به نام عفت و تقوا بر روح مرد و زن حکومت می کند و زن به عنوان چیزی گرانبها دور از دسترس مرد است این استعداد بهتر به فعلیت می رسد یا آنجا که احساس منعی به نام عفت و تقوی در روح آنها حکومت نمی کند و اساساً چنین مقرراتی وجود ندارد و زن در نهایت ابتذال در اختیار مرد است؟

اتفاقاً مسئله ای که غیر قابل انکار است این است که محیط های به اصطلاح آزاد مانع پیدایش عشقهای سوزان و عمیق است، در این گونه محیط ها که زن به حال ابتذال درآمده است، فقط زمینه برای پیدایش هوسهای آنی و موقتی و هر جائی و هرزه شدن قلبها فراهم است. این چنین محیطها، محیط شهوت و هوس است نه محیط عشق به مفهومی که فیلسوفان و جامعه شناسان آنرا محترم می شناسند، یعنی آن چیزی که با فداکاری و از خود گذشتگی و سوز و گداز توأم است، هشیار کننده است، قوای نفسانی را در یک نقطه متمرکز می کند، قوه خیال را پر و بال می دهد و معشوق را آنچنانکه می خواهد در ذهن خود رسم می کند نه آنچنانکه هست، خلاق و آفریننده نبوغها و هنرها و ابتکارها و افکار عالی است!

ص: ۲۸۷

مرتضی مطهری - اخلاق جنسی در اسلام و جهان غرب - صفحه ۵۹-۵۸

کلید واژه ها

اخلاق روح انسان تقوی جامعه عشق پاکدامنی

### تأثیر آزادی جنسی در عشق ورزی از نظر برتراند راسل

برتراند راسل می گوید: "کسانی هم که افکار کهنه را پشت سر گذاشته اند در معرض خطر دیگری در مورد عشق به مفهوم عمیقی که ما برای آن قائلیم قرار گرفته اند، اگر مردی هیچ گونه رادع اخلاقی در برابر خود نبیند، یکباره تسلیم تمایلات جنسی شده و عشق را از کلیه احساسات جدی و عواطف عمیق جدا ساخته و حتی آنرا با کینه همراه می سازد." (زناشویی و اخلاق - صفحه ۶۴).

تأثیر عشق ورزیدن به زن در هنر از برتراند راسل

برتراند راسل می گوید: "از لحاظ هنر مایه تأسف است که به آسانی بتوان به زنان دست یافت و خیلی بهتر است که وصال زنان دشوار باشد بدون آنکه غیر ممکن گردد!... در جایی که اخلاقیات کاملاً آزاد باشد انسانی که بالقوه ممکن است عشق شاعرانه داشته باشد عملاً بر اثر موفقیت‌های متوالی به واسطه جاذبه شخصی خود، ندرتاً نیازی به توسل به عالی ترین تخیلات خود خواهد داشت." (زناشویی و اخلاق - صفحه ۴۰-۳۹).

نظر راسل درباره روابط جنسی غیرمشروع

دنیای فرنگ ابتدا در این حد می گفت که زنا در غیر مورد مرد زن دار و زن شوهردار جرم نیست، راسل می گوید مگر اینکه یک جراحی وارد کند، اگر جراحی وارد نکند عیب و اشکالی ندارد، کم کم به اینجا رسیدند که برتراند راسل صریحاً می گوید برای یک زن شوهردار و مرد زن دار هم هیچ مانعی نیست، چه اشکالی دارد که یک زن شوهردار هم رفیق داشته باشد و عشقش در جایی باشد، هم همسر داشته باشد و هم معشوق؟ عشقش را با او انجام دهد و بچه را در خانه این بیاورد، ولی تعهد بسپارد وقتی با معشوقش عشقبازی می کند از وسائل جلوگیری از بچه دار شدن استفاده کند. مگر خود راسل این حرف را باور کند! والا هیچ آدم عاقلی باور نمی کند که زنی مردی را دوست داشته باشد، عشقش با یک مرد باشد ولی همسر یک شوهر باشد و فقط متعهد شده باشد که برای شوهر خود بچه بیاورد. هر زنی دلش می خواهد که بچه ای که می زاید و بچه ای که جلوی چشمش است یادگار آن آدمی باشد که او را دوست دارد، نه یادگار آدمی که از او تنفر دارد. آنوقت چه تضمینی هست که از مردی که او را دوست دارد آبتن نشود و بچه را به ریش شوهرش نیندند؟!

مرتضی مطهری- اخلاق جنسی در اسلام و جهان غرب- صفحه ۶۲

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۴- صفحه ۱۶-۱۷

کلید واژه ها

اخلاق انسان آزادی عشق برتراند راسل روابط جنسی

### داستانی درباره تأثیر شرایط محیطی بر رفتار آدم

شخصی بود نجف آبادی به نام آقا شیخ محمدحسن، خیلی مرد خوبی بود و اندکی در کارها وسواس داشت، مخصوصا در طهارت، نجاست و وضو گرفتن، رفت مکه و برگشت مثل اینکه همان سال حاجی کویتی ها بود و با ماشین رفتند آنجا وسیله نبود یک آفتابه آب داشتند که پانزده نفر می بایست با آن وضو بگیرند. گفت من آنجا دیدم خیلی ساده با یک استکان آب هم می شود وضو گرفت. آدمی که در مدرسه جده همیشه یک رودخانه آب از جلویش رد می شود، خیلی دیر یقین پیدا می کند که صورتش را شست یا نشست اما آنجایی که بیش از یک استکان آب وجود ندارد زودتر هم یقین می کند. آب قلیل خودش احکامی دارد، ولی مردمی که همیشه سر و کارشان با آب لوله و آب جاری و استخر داخل حیاط است، کم کم طهارت با آب قلیل به آنها نمی چسبد. این همان ساختن شرایط محیط است شرایطی که عوض شود می بیند خوب هم می سازد، حسابی هم می چسبد.

شما می بینید بسیاری از اصلاحات را ضرورت به وجود می آورد ما خودمان در همین مسائل دینی دیده ایم: خیلی حرفها منطقی است آدمهای فهمیده قبل از آنکه ضرورت پیدا شود یک حرف منطقی را عرضه می دارند، جامعه قبول نمی کند بلکه در مقابلش مقاومت می کند چون در آن شرایط است، ولی وقتی که ضربات و فشار زیاد وارد شد منطقها هم عوض می شود، آنوقت می گویند نه، درست است منطق که همان منطبق است، منطق که فرق نکرده، یعنی از نظر دلیل و منطق و نیروی اقتناع فکری، وضعیت با آن وقت هیچ فرق نکرده، ولی تا وقتی که زور نیامده انسانها حاضر نیستند خودشان را تطبیق دهند، وقتی که زور آمد فکرشان هم عوض می شود.

ص: ۲۸۹

**بایدها و نبایدها در اندیشه مارکسیسم**

در منطق "مارکسیست ها" کلمه "حق و ناحق" و "باید و نباید" به آن معنا معنی ندارد. ما در منطق های خودمان این حرف را به کار می بریم، می گوئیم: انسان باید طرفدار فلان گروه باشد، نباید طرفدار فلان گروه دیگر باشد، این کار خوب است و آن کار بد است. این با منطق کسانی جور در می آید که انسان را محکوم یک جبر خاص زندگی نمی دانند، یعنی در مورد یک موجود آزاد است که باید و نباید معنی دارد که این را انتخاب کن نه آن را.

مقاله ششم "اصول فلسفه" بر اساس همین است که مفهوم خوبی و بدی، و حسن و قبح و باید و نباید، اینها از کجا و چگونه پیدا شده اند؟ در منطق اینها اصلا وجدان انسان خواه به آن علت روانشناسی و خواه به آن علت اجتماعی، به هر علت جبرا تابع شرایط محیط خودش است، مثلا- به کسی که در طبقه استثمارگر است گفتن اینکه "خوب است چنین کنی" یا "باید چنین کنی" معنا ندارد، زیرا او در آن طبقه و در آن وضعی که هست اصلا وجدانش آنطور است، چون وجدان انسان مثل یک آینه است که در هر محیطی که هست همان محیط خودش و منافع خودش را منعکس می کند معنی ندارد که آینه ای را بیاورند در مقابل صورت من قرار دهند و آینه دیگری را در مقابل صورت شما قرار دهند، بعد به آینه ای که در مقابل من قرار دارد بگویند تو باید صورت فلان کس را منعکس کنی و به آینه ای که مقابل شماست بگویند تو باید صورت این شخص را منعکس کنی. آینه در مقابل هر شیء قرار گرفته نمی تواند غیر از آن را منعکس کند لهذا انسان نمی تواند جز از پایگاه طبقاتی خودش قضاوت کند.

اصلا فلسفه اینها این است که انسان نمی تواند جز از پایگاه طبقاتی خودش قضاوت کند؛ پس سیر تاریخ سیری است نظیر حرکت گیاه. آیا معنی دارد که ما به یک بوته گندم بگوییم ای گندم! تو باید امروز چنین باشی و فردا چنان؟! او یک سیر جبری را طی می کند که در آن اختیار و باید و نباید نیست. انسان هم در این فلسفه آنچنان وجدانش منفعل است و آنچنان وجدانش حالت انعکاسی و تبعی دارد که نمی تواند جز مطابق شرایط محیط فکر کند و جز این چاره ای ندارد.

منابع

مرتضی مطهری - فلسفه تاریخ - صفحه ۸۸-۸۹

کلید واژه ها

اخلاق انسان وجدان جامعه علم منطق مارکسیسم

### اخلاق و اصلاح در اندیشه مارکسیسم

"مارکسیست" ها گاهی سخنانی می گویند که با فلسفه شان جور در نمی آید مثلا می گویند: "آن شخص بی شرمانه چنین کرد". باید به آن ها گفت در فلسفه شما اساسا این حرف ها غلط است، اصلا ملامت کردن غلط است، انسان بیاید یک سرمایه دار را ملامت کند که "تو چرا استثمار می کنی؟" تو که می گویی انسان در کاخ و در کوخ دو جور فکر می کند، یعنی من که آقای "کارل مارکس" هستم اگر مرا در کاخ بگذارید یک آدمم، در کوخ بگذارید آدم دیگری هستم، یعنی اگر مرا به جای سرمایه دار بگذارند، مثل سرمایه دار فکر می کنم، سرمایه دار را هم به جای من بگذارند مثل من فکر می کند، من به جای او باشم جبرا مثل او فکر می کنم، او هم به جای من باشد جبرا مثل من فکر می کند، بنابراین نه کار من تحسین دارد و نه کار او ملامت و لهذا این که این ها گاهی چنین سخنانی می گویند که مثلا حق با این است، (با فلسفه شان سازگار نیست) خود "مارکس" هیچ حرفی از عدالت، باید و نباید و اخلاق نمی زند، این نکته را می فهمد، می گوید این حرف ها معنی ندارد و واقعا هم در فلسفه او معنی ندارد بنابراین اخلاق در این مکتب چه خواهد بود؟

ص: ۲۹۱



می گوید "هر چه که به انقلاب کمک کند" یعنی یک جریان تکاملی جبری را می بیند البته وقتی اختیار نباشد اخلاق اساسا غلط است و معنی ندارد، وقتی جبر باشد اصلا اخلاق از ریشه غلط است ولی چون نمی توانند اخلاق را نفی کنند می گویند "اخلاق کمونیستی" یعنی هر چه که به سوی انقلاب باشد، خوب و بد ما در همین یکی خلاصه می شود، دیگر مفاهیم راستی، درستی، امانت، حق شناسی، حق ناشناسی و غیره حرف مفت است، این کار به آن آینده کمک می کند (پس خوب است)، مثل این که بگوییم کود به رشد این گیاه کمک می کند یا نه؟ کمک می کند، پس خوب است. این کار هم به انقلاب کمک می کند پس خوب است، به انقلاب صدمه می زند پس بد است. اگر ما تمام انبیاء و اولیاء را بکشیم انقلاب یک قدم پیش می رود، پس خوب است و لهذا این ها در آن فرضیه "اصلاح یا انقلاب" مخالف اصلاح اند، می گویند اصلاح، انقلاب را به تأخیر می اندازد، پس اصلاح بد است، قائل به اخلاص هستند، می گویند نابسامانی موجه است چون نابسامانی تضاد و کشمکش را بیشتر می کند، وقتی کشمکش بیشتر شد جنگ و مبارزه شدیدتر می شود و انقلاب سریعتر انجام می شود بنابراین، این حرف ها اساسا در این منطق درست نیست.

نظر مارکسیست ها در مورد اخلاق

از "مارکسیست" ها سؤال می کنیم: آیا آن چیزی که میان افراد انسان دیوار می کشد یعنی «من» ها را از یکدیگر جدا می کند، منحصر به مالکیت است؟ آیا تمام مواهب در زندگی منحصر به مواهبی است که از ثروت ناشی می شود؟ یا در زندگی بشر مواهب دیگری هم هست؟ آیا واقعا افراد یک خانواده که با یکدیگر زندگی می کنند اگر فرض کنیم از نظر مالکیت هم اشتراک داشته باشند، دیگر من و ما از میان برادر ها و خواهر ها به کلی از بین می رود؟ یا باز چیز های دیگری هست که آن ها هم من و ما ایجاد می کند؟ آیا در یک جامعه حتی جامعه اشتراکی همان طور که مال و ثروت را بالاشتراک و بالتساوی تقسیم می کنند - که نمی کنند، حرفش هست و عملا نمی کنند- اموری از قبیل جاه، مقام، پست، شهرت، محبوبیت و قدرت هم بالتساوی تقسیم می شود؟ آیا واقعا فلان کارگری که در فلان کارخانه پولادسازی کار می کند و فقط یک نان بخور و نمیری به او می دهند همان قدرت را دارد که مثلا آقای "برژنف" دارد؟ و آیا برای بشر قدرت اساس نیست؟ انسان ثروت را فدای قدرت می کند.

ص: ۲۹۲

دکتر علی شریعتی - فلسفه تاریخ - صفحه ۸۹-۹۰

مرتضی مطهری - فلسفه اخلاق - صفحه ۱۸۹-۱۹۰

کلید واژه ها

اخلاق انسان فلسفه انقلاب مارکسیسم

### خوب و بد در اندیشه مارکسیسم

حرف مارکسیست ها نظیر این سخن سعدی است که می گوید: "مایه عیش آدمی شکم است." در این فلسفه مایه همه چیز آدمی شکم است، مایه فکر آدمی هم شکم است، مایه اخلاق آدمی هم شکم است و خلاصه مطلب همه راهها به شکم منتهی می شود. معنایی که ما می گوییم اینها نمی توانند بگویند. ما مثلاً می گوییم: ای آقای جerald فورد، تو در همان مقام هم که هستی انسانی، وجدان انسانی داری، می فهمی که این کاری که می کنی بد است و می فهمی که آن کاری که باید بکنی کار خوب چیست، تو که می فهمی که آن خوب است و این بد چرا بد را انجام می دهی و خوب را انجام نمی دهی؟ چرا پا روی وجدان خودت می گذاری؟ ما این حرف را می زنیم ولی حرف اینها این است که نه، او در آن مقام اصلاً آن کاری که می کند، همان را خوب می بیند، نمی تواند غیر از آن را خوب ببیند. وجدان او نمی تواند مثل وجدان تو قضاوت کند، او خوب را همان می بیند که می کند و بد را همان می بیند که نمی کند تو هم اگر بجای او بنشیننی فوراً وجدانت عوض می شود و مثل او فکر می کنی، او را هم اگر لخت کنند و بیاورند جای تو بنشانند فوراً مثل تو می شود، وجدانی پیدا می کند درست مثل وجدان تو، یعنی اینقدر وجدان انسان تابع شرایط خارجی مادی خویش است. پس ما نمی گوییم که اینها منکر مفهوم خوب و بد و مفهوم باید و نباید هستند ولی می گویند مفهوم خوب و بد و مفهوم باید و نباید از یک مقام آزاد در وجدانها صادر نمی شود چون مقام آزاد وجود ندارد و لذا مارکس در مسأله ملاحظات اخلاقی سکوت کرده، کأنه می گوید معنی ندارد که کسی را تکلیف کنند اینها گویی فقط احلامی است که انسانها دارند.

سوسیالیسم آن است که باید چنین کنی، و سوسیالیسم هایی را که فقط بر اساس تئوریهای اخلاقی باشد سوسیالیسم های خیالی می خوانند و می گوید که جبر تاریخ جامعه را بکشد به سوی سوسیالیسم، نه انسانها به حکم وجدانشان سوسیالیسم را بخواهند. اصلا این حرفها را قبول ندارد که بشر چنین وجدان مثلا سوسیالیستی ای داشته باشد، می گوید اگر بشر در شرایطش قرار گرفت به سوی سوسیالیسم کشیده می شود، و اگر در آن شرایط نبود کشیده نمی شود، باقی دیگر همه تخیل محض است.

### انگیزه های غیر مادی در اندیشه مارکسیسم

مارکسیسم، در فرد گاهی قبول می کند که انگیزه های دیگر هم هست، مثل انگیزه های جنسی یا مذهبی یا اخلاقی، منتها می گوید اینها اصالتی ندارد. نظیر آن چیزی را می گوید که ما می گوئیم شخصی تحت تأثیر اوهام، یعنی تحت تأثیر یک سلسله تخیلات، کارهایی را انجام می دهد اما اینها کارهای اساسی نیست که نقش اساسی در تاریخ داشته باشد مثلا این امر خیلی در تاریخ پیدا می شود که انسانی خودش را به خاطر یک وهم به کشتن می دهد، مثلا افرادی به این دلیل تهور به خرج می دهند که نامشان در تاریخ باقی بماند. این یک انگیزه غیر مادی است چون رضایت از یک امر غیر مادی است و در عین حال یک امر موهوم است، یعنی رضایت از امر واقعی نیست که به آن برسد، (رضایت) از یک خیال است، امری است که به صورت یک تخیل می باشد و لذا او هم اسمش را می گذارد "حماقتها"، می گوید:.. ولی در مقیاس فرد گاهی کارهایی که احمقانه شمرده می شود هست.

**یک داستان درباره نتیجه راستگویی از زبان شهید مطهری**

شهید مطهری در کتابش چنین می نویسد: در زمان رضاشاه، آشوب هایی در مشهد شد و دامنه این آشوب ها به شهر ما فریمان نیز کشیده شد. بعد از آن قضایا، پدر من جزء کسانی بود که آن ها را گرفتند و بردند زندان. البته بعد از حدود یک ماه قرار منع تعقیب صادر شد و آزاد شد. اما بعد دو مرتبه، همان اشخاص را تحت تعقیب قرار دادند. پدر مرا هم دوباره گرفتند. وقتی پدر من آمد، گفتند قلم را بردار و هر چه می دانی بنویس. (این بار برادر مرا هم گرفتند) پدر من بعدا گفت که با خود گفتم: «النجاه فی الصدق؛ نجات در راستگویی است». حقیقت را باید نوشت. هر چه بود نوشتم. (بازرس به پدر من گفته بود شما خودتان هر چه وقایع بوده بنویسید. به برادر من هم گفته بود تو هم هر مقدار اطلاع داری بردار بنویس).

پدر من خطش خوب بود، برادر من هم خطش بد نبود. پدرم می گفت بعد از آنکه نوشتیم، بازرس ابتدا این دو ورقه را برداشت نگاه کرد و گفت: به به! پدر از پسر بهتر می نویسد، پسر از پدر بهتر. بعد ورقه مرا برداشت خواند. وقتی خواند یک نگاهی کرد و گفت: آقا! از لحن این نوشته پیداست که شما آدم راستگویی هستید چون هر چه بوده ولو به ضرر خودت بوده نوشته ای. بعد گفت: چون تو یکچنین آدم صدیق و راستگویی هستی من قرار منع تعقیب صادر می کنم.

**حکایتی در خصوص القاء الهام**

گاهی به برخی افراد الهاماتی می شود بدون اینکه خود فرد هم علتش را بفهمد. بدیهی است که این الهامات هست. انسان همین قدر می بیند که یکدفعه در دلش چیزی القاء شد (سؤال: فرق وحی با الهام چیست؟ استاد: می گویند فرق لغوی اش این است که الهام در همین جور موارد اطلاق می شود که انسان مستشعر به مبدئش نیست)، احساس می کند یک چیزی را درک کرد بدون اینکه بفهمد که آن چیست. این خودش یک نوع القاء است، یک نوع الهام است. تعجب است، یک مردی که شاید در حرفهای خودش اغلب مادی حرف می زند (گو اینکه او از یک نظر یک آدم پراکنده گوست، اسمش را نمی خواهم ببرم) می گفت که من در پاریس تحصیل می کردم و یک زن خارجی هم آن وقت گرفته بودم. روزی با زنم قرار گذاشته بودیم که ساعت مثلا چهار و نیم بعد از ظهر برویم سینما و محل قرارمان هم ایستگاه مترو بود، جایی که از پله ها باید می رفتیم پایین.

می گفتم من چند دقیقه قبل از او رسیدم، از پله ها که رفتم پایین، یکمرتبه مثل اینکه مغزم در یک لحظه ای روشن شد، تهران را دیدم، خانه برادرم را دیدم، دیدم جنازه پدرم را از خانه برادرم دارند می آورند بیرون، و مردم را دیدم که داشتند تشییع جنازه می کردند. یک حالت ضعفی در من پیدا شد. رنگ در صورتم نماند، بی حال شدم. بعد زنم آمد گفت چطوری؟ چرا رنگت پریده؟ گفتم چیزی نیست، جواب او را دادم. بعد دیگر نامه پدرم نیامد. به پدرم خیلی علاقه مند بودم، او هم به من خیلی علاقه مند بود. بعد از آن دیدم که برادرم نامه می نویسد. نمی خواستند که من ناراحت بشوم. تا اینکه من اصرار کردم که بنویسید کیفیت چه بوده است؟ معلوم شد اتفاقا همین جور هم بوده، پدرم در همان لحظه و همان ساعت (گفت یادداشت کردم) در خانه برادرم مرده بود و (آن حالت من) در همان لحظه ای بوده که جنازه اش را می آورده اند بیرون. این را من از خود آن آدم شنیدم. اگر دروغ هم گفته من از خودش شنیدم.

**حکایتی در خصوص حالات روحی علامه طباطبایی از زبان خودش**

علامه طباطبایی که مدت ها در این امور بوده و کار می کرده، خیلی جریان های عجیبی دارد و خودش گاهی نقل می کند (البته کم نقل می کند) و گاهی جریان های عجیبی نقل می کند که برای خود ایشان هم عجیب است. از جمله می گفت: "من یک وقتی در یک حالت بعد از نماز بودم، یک وقت دیدم درب منزل را می زنند. وقتی رفتم درب را باز کردم، یک وقت دیدم یک آدم می بینم ولی به صورت یک شبح که مثل اینکه حایل نمی شود میان من و آن دیواری که آن طرف هست، آمد با من مصافحه کرد، گفتم تو کی هستی؟ گفت من پسر حسین بن روح هستم. (عرض کردم در این که چنین حالاتی برای بشر پیدا می شود تردید نکنید، حالا ریشه اش هر چه می خواهد باشد) بعد گفت: "من در حالت عادی هر چه کتاب های رجال را گشتم، دیدم حتی یک نفر هم نوشته حسین بن روح پسر داشته، این همه کتب رجالی که علمای شیعه داشته اند و این برای من به صورت یک معما همین طور باقی ماند تا اینکه کتاب خاندان نوبخت عباس اقبال منتشر شد (کتاب جامعی راجع به خاندان نوبخت نوشته. حسین بن روح که از نواب اربعه است، جزو خاندان نوبخت است)

این کتاب را مطالعه می کردم، دیدم نوشته است که حسین بن روح پسر جوانی داشت که در زمان حیات خودش جوان مرگ شد و امثال و نظایر این ها،<sup>۱۱۱</sup> که من خودم با افرادی که هیچ شک نمی کنم که در این موارد دروغ نمی گویند و این جور حالات، زیاد برای آنها رخ داده و می دهد برخورد کرده ام و برای من کوچک ترین تردیدی نیست که چنین حالاتی برای افراد بشر رخ می دهد، حالاتی که واقعا خارق عادت است.

مرگ روح حسین ابن روح کتب رجال سید محمدحسین طباطبایی

### حکایتی در خصوص حالات روحی از زبان شهید مطهری

یکی از رفقای ما که الآن هست و من بسیار به او ارادت دارم (اسمش را نمی برم که مسلم می دانم خودش راضی نیست) خیلی از این جور جریانات روحی دارد. یک وقتی قضیه ای نقل می کرد، گفت که من در کاظمین بودم، بچه ای داشتم (بچه اش را نشان می داد، حالا- تقریبا هفده ساله است)، این بچه دو سه ساله بود و به هر صورت بچه ای بود که غذاخور بود و او تب داشت (در وقتی بوده که این مرد وارد همین حرف ها بوده، هنوز هم وارد هست). وقتی من بچه را می بردم پیش طیب او خیلی بهانه می گرفت، خربزه می خواست و ممنوع بود که خربزه بخورد. از بس که بهانه گرفت مرا ذله کرد. محکم زدم پشت دستش. بعد که زدم دیدم یک حالت تیرگی سخت و عجیبی در من پیدا شد، که خودم هم فهمیدم که به علت زدن پشت دست این بچه بوده. بعد خودم را ملامت کردم که آخر این که بچه است، این که نمی فهمد که حالا- مریض است و برایش خربزه خوب نیست، این که دیگر مجازات نمی خواست. حالتم همین جور خیلی سیاه و کدر شد که اتفاقا از روی جس می گذشتیم.

تازه تلویزیون آورده بودند (و این شخص سال اول دانشگاه هم رفته، بعد از این بود که آمد قم و تحصیل کرد و حالا تحصیلات قدیمه اش البته خیلی خوب است). من از دور نگاه کردم دیدم مردم دور تلویزیون جمع شده اند و این فکر برآیم پیدا شد که بشر و قدرت بشر را بین که به کجا رسیده که یک نفر در نقطه ای دارد حرف می زند و در جای دیگر دارد نشان می دهد.

قضیه گذشت. ما با همین حالت سیاه و کدر خودمان رفتیم پیش طیب و نسخه گرفتیم، تا رفتیم کربلا. این حالت برای من بود. روزی من رفتم حرم متوسل بشوم. این قدر تیره و تاریک بودم که اصلاً دیدم حال حرم رفتن هم ندارم. در صحن نشستم. پیش از ظهر بود. نیم ساعتی نشستم و یک وقت دیدم مثل اینکه هوا ابر باشد بعد ابرها عقب برود، حالم باز شد. وقتی باز شد رفتم به حرم مشرف شدم و بعد رفتم خانه.

هنگام عصر یک نفر (که او را می شناخت و به او معتقد بود و می گفت در بغداد کاسبی می کند) با ماشین خودش آمد به کربلا و به من گفت: تو امروز پیش از ظهر چرا اینقدر حالت بد بود، چرا اینقدر مکدر بودی؟ من در آنجا چون دیدم تو خیلی مکدر هستی رفتم حرم کاظمین متوسل شدم که خداوند این حالت کدورت را از تو برطرف کند (من شک ندارم که چنین قضیه ای واقع شده) بعد من آنجا گفتم سبحان الله، من در روی جسر بغداد، تعجبم از این بود که این بشر به کجا رسیده است که یک بشری در یک جایی ایستاده و حرف می زند و عکس و صدایش در نقطه دیگری منعکس می شود.

این که از آن مهمتر است که من در صحن کربلا نشسته ام و در حالی که مکدر هستم یک آدم عادی بدون اسباب و ابزار و وسایل در بغداد، مرا این جور می بیند و حالت من را این جور شهود می کند، بعد می رود و موجبات رفعش را فراهم می کند.



کلید واژه ها

دعا اخلاق روح گناه

**خواب مصنوعی و چگونگی کشف شعور باطن**

در خواب مصنوعی که یک شخص با اراده خودش و یا با سلسله اعمالی که انجام می دهند کسی را خواب می کند، این آدم نه تنها روحش، حتی بدنش تابع القا و اراده شخص عامل می شود، چطور؟ آن طور که در کتاب ها نوشته اند، گاهی در خواب مصنوعی، (عامل) به حدی شخص را تحت تأثیر قرار می دهد که برخلاف خواب طبیعی که اگر عواملی روی بدنش وارد شود و زیاد اثر بگذارد بیدارش می کند، او یک حالت بی حسی و بی شعوری کامل پیدا می کند که حتی اگر اعضایش را قطعه قطعه کنند باز هم از خواب بیدار نمی شود. در خواب طبیعی وقتی صدایش کنند بیدار می شود. او را اگر دیگری صدا کند از خواب بیدار نمی شود. اما در خواب طبیعی اگر ضربه ای یا دردی بر بدنش وارد کنند، بیدار می شود.

وقتی آن القاء کننده به او القا کرد بخواب! او دیگر می خوابد. تا وقتی او امر نکند و دستور ندهد که بیدار شو، بیدار نمی شود. اینجا روحیون یک نتیجه گیری که می توانند بکنند این است: شخص تلقین کننده (عامل) اراده او را تحت تسخیر خودش قرار داده. وقتی که او را خواباند و شعور ظاهرش را از کار انداخت، شعور باطن او را در اختیار می گیرد و شعور باطنش تمام بدن خودش را در اختیار می گیرد به طوری که وقتی این به او می گوید: تو باید احساس درد نکنی، شعور باطن اطاعت می کند: بله، باید احساس درد نکنم. شعور باطن وقتی که تصمیم می گیرد احساس درد نکند، احساس درد نمی کند.

این خیلی عجیب است. با اینکه نه تنها طبق فرضیه مادیین، حتی در فرضیه ثنویین امثال دکارت -افرادی که روح را مجزای از بدن و اینها را دو دستگاه علیحده و مستقل از یکدیگر می دانند- نیز می گویند اصلاً ربطی میان روح و بدن نیست، روح بخواهد یا نخواهد بدن کار کند بدن کار خودش را باید انجام بدهد، ولی معلوم می شود با این وسیله (یعنی این خودش یک دریچه است) می توان کاری کرد که شعور باطن حتی احساس بدن را هم در اختیار بگیرد، اگر بخواهد بدن احساس درد کند، می کند و اگر نخواهد نمی کند.

استقلال شعور باطن از شعور ظاهر: بعضی از خواب های مصنوعی از یک نظر دیگر مهم تر است و آن این است که در حالی که شخص را خواب نمی کنند، در اثر تلقین، فقط یک عضو را در اختیار قرار می دهند. ممکن است تنها دستش را بی حس کنند یا به دست فرمان می دهد به این حال بایست دست به یک حال معین می ایستد. درحالی که شعور ظاهرش هم در کار است. این از این نظر مهم تر است که در آن نظر اول شعور ظاهر در کار نیست، چون شعور ظاهر در کار نیست، شعور باطن کار خودش را می کند، ولی در اینجا معلوم می شود با اینکه شعور ظاهر در کار هست، معذکک باز شعور باطن فعالیت خودش را دارد، یعنی حکایت می کند از نوعی استقلال شعور باطن در مقابل شعور ظاهر.

قدرت روح انسان در تله پاتی: از این عجیب تر چیزی است که باز من در این کتاب ها خوانده ام و خیلی عجیب است، که تحت تأثیر القای شخص عامل، یک حساسیت عجیبی حواس معمول پیدا می کند، به طوری که صدایی را که یک آدم عادی نمی شنود، او می شنود، چیزی را که یک شخص عادی در حال عادی نمی بیند، او می بیند یعنی از راه های بسیار دور چیزی را می بیند و از فاصله های بسیار دور چیزی را می شنود، تا این مقدار حساسیت برای حواس.

یک چیزی امروز می گویند به نام "تله پاتی" که الکسیس کارل هم در کتاب «انسان موجود ناشناخته» آن را تأیید می کند و می گوید: این واقعیتی است که الان وجود دارد و داستان های نظیر این در کتاب های مذهبی خیلی زیاد است مثل اینکه پیامبر اکرم (ص) در وقتی که نجاشی در حبشه بود جریان فوت او را اطلاع داد و گفت که الان نجاشی مرده است و او را کفن کرده اند و من از همین جا بر آن نماز می خوانم، به طوری که همه جنازه نجاشی را دیدند و حضرت در آن حال بر آن نماز خواندند.

آقای دکتر معین - که چند سال است که در یک حالت بین الموت و الحیات هست - مقداری در هیپنوتیزم کار کرده بود ولی چیزهای عجیب تری از افرادی که کار کرده بودند نقل می کرد. این داستان را من الان یادم نیست که از خودش شنیدم یا یکی از رفقا (دکتر شهیدی) از او نقل کرد. مدعی بود که در پاریس افراد خیلی فوق العاده ای هستند که حتی به وسیله رادیو قدرت دارند فرمان بدهند که هر کسی در هر حالی که هست در همان حال متوقف شود.

منابع

مرتضی مطهری - نبوت - صفحه ۱۶۲-۱۶۳

کلید واژه ها

روح جسم اراده هیپنوتیزم شعور انسان شناسی

### حکایت حالات روحی حاج شیخ حسن علی اصفهانی

شخصی است در مشهد به نام آقای سید ابوالحسن حافظیان، همین (شخص) بود که چند سال پیش ضریح حضرت رضا (ع) را ساخت یعنی اعلان کرد و مردم پول دادند و ساخت. وی شاگرد مرحوم آقا شیخ حسن علی اصفهانی معروف بوده که لابد کم و بیش اسمش را شنیده اید و در اینکه او کارهای خارق العاده زیاد داشته من خیال نمی کنم اصلاً بشود تردید کرد. همین آقای آیه الله خوانساری حاضر (مقیم در تهران)، برای من (شهید مطهری) از خود حاج شیخ حسن علی بلاواسطه نقل کردند، می گفتند که در وقتی که مرحوم حاج شیخ حسن علی در نجف بود، وارد ریاضت های زیادی بود و گاهی حرف هایی می زد که شاید برای او گفتنش جایز بود ولی برای ما شنیدنش جایز نبود، یعنی ما پرهیز داشتیم بشنویم.

ص: ۳۰۲

گاهی می گفت من در حرم، فلان آقا (از اشخاص بزرگ) را به صورت خوک می بینم یا به صورت خرس می بینم. شاید برای او جایز بود بگوید ولی برای ما هتک حرمت یک مؤمن بود. می گفتند: حاج شیخ حسن علی یک وقت گفت من پیاده تنها از نجف می آمدم به کربلا به دزد برخورد کردم، تعبیرش این بود: "در خود پنهان شدم" یعنی در حالی از جلوی آنها عبور کردم که آنها که نگاه می کردند مرا نمی دیدند و افراد دیگری که از این مرد این جور کارهای خارق العاده روحی زیاد دیده اند فراوان هستند که اگر کسی بخواهد داستان حاج شیخ حسن علی را از افرادی که الآن هستند و خودشان مشاهده کرده اند بشنود به نظر من خودش یک کتاب می شود.

آقای حافظیان شاگرد ایشان بود. سال ها رفت هندوستان. او چیزهای خارق العاده ای از جوکی ها نقل می کرد. علامه طباطبایی قصه ای از او نقل می کردند که خودش گفته بود ما شاهد بودیم، فرنگی ها آمده بودند برای امتحان و آزمایش، شخص جوکی را می خواباندند روی تخته ای که پر از میخ بود و مثل سوزن آمده بود بیرون، بعد روی سینه او یک تخته دیگر می گذاشتند و بعد با پتک های بزرگ می کوبیدند روی آن و یک ذره و یک سر سوزن به بدن او فرو نمی رفت. غرض این جهت است که چنین قوه های روحی در وجود بشر هست. چنین نیست که این قوه روحی فقط در همین آدم باشد.

منابع

مرتضی مطهری - نبوت - صفحه ۱۶۵-۱۶۶

ص: ۳۰۳

**داستان دیوژن و اسکندر مقدونی**

کلیون گروهی از یونانیان هستند که یک روش زهد منشی خیلی افراطی داشته اند. شخصیت خیلی معروفشان، دیوژن است و قبل از او استاد دیوژن به نام انتیس تنس است. اینها در واقع از منشعبین سقراط شمرده می شوند که بخشی از روش سقراط را به نحو افراطی دنبال می کردند و چون سعادت را از درون خود انسان جستجو می کنند، ملاک سعادت را درون خود انسان و بی نیاز از بیرون می دانند که خیلی به فکر دین بودا نزدیک می شود و اینکه باید کوشش کرد تا حد امکان نیازها را از بیرون قطع کرد تا انسان از ناحیه درون خودش حالت غنا و بی نیازی پیدا کند.

داستان دیوژن و اسکندر مقدونی معروف است که بعد از آنکه اسکندر در جایی فاتح شده بود همه طبقات و از جمله دانشمندان به دیدن او می آمدند و تبریک می گفتند. دیوژن نیامد. اسکندر گفت: حال که او نیامده ما به سراغ او می رویم و رفت. دیوژن در بیابان، لخت و عور آفتاب گرفته بود اسکندر با سران سپاه می رفت. دیوژن از دور صدای سم اسبها را شنید. خیلی تعجب کرد و خودش را نیم خیز کرد. اسکندر آمد بالای سر دیوژن و قدری با او صحبت کرد. دیوژن خیلی با بی اعتنائی جواب داد. بعد اسکندر گفت از من چه می خواهی؟ گفت: اینکه بروی کنار و سایه ات را از سر من کم کنی، چون آفتاب گرفته بودم و تو مانع شدی. اسکندر خیلی متعجب شد و با خود گفت: یعنی تا این حد استغنا و بی نیازی؟! وقتی آمد بیرون، سران سپاه داشتند انتقاد می کردند که این مرد چه قدر احمق بود. ولی اسکندر خیلی تحت تأثیر قرار گرفته بود و این جمله معروف را گفت که «اگر اسکندر نبودم دوست داشتم دیوژن باشم».

**داستان قرآن درباره ولید بن مغیره**

قرآن داستانی درباره ولید بن مغیره مخزومی که از رؤسای قریش و عموی ابوجهل معروف و پدر خالد ولید معروف است نقل می کند. وی مردی بسیار متشخص بود، هم ثروتمند بود و هم دارای اولاد و خویشان فراوان، و لهذا او را بزرگترین مرد قریش می دانستند، که یک وقت گفتند: «لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم؛ چرا این قرآن بر مردی بزرگ از آن دو قریه (مکه و طائف) نازل نشده است؟» (زخرف / ۳۱). اگر بناست قرآن نازل شود باید به یکی از دو بزرگی که یکی در طائف است و یکی در مکه، نازل شود که خیلی با شخصیت هستند. در مکه ولید بن مغیره را در نظر داشتند و در طائف عروه بن مسعود ثقفی، که البته عروه خودش بعد مسلمان شد و مسلمان هم از دنیا رفت ولی ولید در همان اوایل مسلمان نشده از دنیا رفت.

ولید مردی محترم بود و به سخن شناسی او اقرار و اعتراف داشتند. آمد قرآن را گوش کرد و بعد قرآن جریانش را این طور نقل می کند: «انه فکر و قدر؛ یعنی همان او برای مبارزه با قرآن فکر کرد و سنجید». پیش خودش حساب کرد، روی این فکر کرد «فقتل کیف قدر» 'قتل نفرین است: کشته باد، همین که ما در فارسی می گوئیم 'مرده باد' یا می گوئیم 'خاک بر سرش' 'پس مرگ بر او، چگونه سنجید و تصمیم گرفت؟!»، «ثم قتل کیف قدر؛ باز هم مرگ بر او، چگونه سنجید؟!»، سنجش او را اینطور بیان می کند: «ثم نظر؛ سپس نگاهی افکند»، «ثم عبس و بسر؛ آن گاه رو ترش کرد و چهره در هم کشید»، یعنی در اندیشه فرو رفت، ابروهایش را در هم کشید و رویش را ترش کرد. «ثم نظر» می خواهد وقتی را حکایت کند که او دچار اضطراب و ناراحتی درونی بود، یعنی آنچه که می خواست با همفکرها و هم مسلک های خودش بگوید ذهن و وجدانش با او همراه نبود و لهذا دچار یک نوع ناراحتی روحی و روانی و داخلی بود «ثم ادبر و استکبر؛ سپس رو گردانید و تکبر ورزید»، «فقال ان هذا الا سحر یؤثر؛ و در آخر گفت: این قرآن جز سحری که از پیشینیان نقل می شود، هیچ نیست.» «ان هذا الا قول البشر؛ جز سخن بشر چیز دیگری نیست» (مدثر / ۲۵-۱۸)، ولی سخن بشری است که آمیخته به سحر و جادوست.

**هوای نفس منشأ خطای ذهن از نظر قرآن**

یکی دیگر از چیزهایی که به نظر قرآن منشأ خطای ذهن می شود هوای نفس شخص است. در سوره والنجم می فرماید: «ان يتبعون الا الظن و ما تهوى الانفس؛ آنان جز از گمان و هوای نفس خویش پیروی نمی کنند» (نجم/ ۲۳). دو مطلب در این آیه ذکر شده: یکی اینکه گمان را به جای علم می گیرند، و دیگر اینکه دلشان می خواهد اینجور بگویند که می گویند. آنچه می گوید زبان عقل و فکر نیست، زبان استدلالش نیست، زبان هوای نفس است. این یک مطلب خیلی اساسی است که البته قدما هم توجه داشتند، امروز هم خیلی به آن توجه کرده اند، و بهترین مثالش قضیه علامه حلی است.

**حکایت پرهیز از منفعت طلبی علامه حلی**

معروف است که علامه حلی برای اولین بار در تاریخ فقه شیعه معتقد شد که این که می گویند (اگر نجاستی در چاه بیفتد) چاه نجس می شود، اگر مرغی بیفتد چند دلو آب باید کشید، اگر الاغی بیفتد چقدر و اگر انسانی در آن بمیرد چقدر، کشیدن این آبها مستحب است واجب نیست و حال آنکه تا عصر او تمام فقهای شیعه اتفاق داشتند که اینها واجب است. قضیه این شد که در خانه خودش این ابتلا پیدا شد. یک نجاستی در چاه افتاده بود و خواست نظر بدهد. آمد از نو مستقل روی این مسأله فکر کند (حالا من کار ندارم منزهات بئر واجب است یا نه). کتابها و مدارک را جلوی خودش گذاشت که درباره این مسأله قضاوت کند، فتوای واقعی خودش را به دست بیاورد که واقعا این کار واجب است یا واجب نیست.

مطالعه کرد، یکدفعه دید آن گوشه دلش تمایل به این است که فتوایش این باشد که واجب نیست چون الان منفعتش ایجاب می کند که واجب نباشد. ترسید که این منفعت طلبی، فکرش را بدزد و بعد فتوایی بدهد که این فتوا زبان فقه و فکر و استدلال و زبان یک فکر بی طرف نباشد، زبان یک فکر طرفدار باشد. می گویند دستور داد چاه را پر کردند. خودش را از این منفعت طلبی آزاد کرد، بعد نشست فکر کردن، دید الان هم عقیده اش همین است، آنوقت فتوا داد. این خودش مطلبی بسیار اساسی است که اگر منفعت انسان یک طرف را ایجاب بکند (یعنی) هوای نفسش به یک طرف باشد فکر انسان را می دزدد. قرآن به این مطلب هم توجه دارد.

منابع

مرتضی مطهری - نبوت - صفحه ۲۵۵-۲۵۴

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان داستان اخلاقی هوای نفس علامه حلی ذهن تربیت

### معاوره سرداران سپاه اسلام و ایران در حمله به ایران

در الکامل ابن اثیر می خوانیم که: هنگامی که لشکر مسلمین و سپاه ایران در قادسیه به هم رسیدند، رستم فرخزاد، زهره بن عبدالله را که به عنوان مقدمه الجیش مسلمین پیشاپیش آمده و با جماعت خود اردو زده بود به حضور خود طلبید و منظورش این بود بلکه با نوعی مصالحه، کار را تمام کند که به جنگ نکشد. به او گفت: شما مردم عرب همسایگان ما بودید و ما به شما احسان می کردیم و از شما نگهداری می نمودیم و چنین و چنان می کردیم. زهره بن عبدالله گفت: امروز وضع ما با اعرابی که تو می گویی فرق کرده است، هدف ما با هدف آنها دو تاست، آنها به خاطر هدفهای دنیوی به سرزمینهای شما می آمدند و ما به خاطر هدفهای اخروی. ما همچنان بودیم که تو وصف کردی، تا خداوند پیامبر خویش را در میان ما مبعوث فرمود و ما دعوت او را اجابت کردیم، او به ما اطمینان داد که هر که این دین را نپذیرد خوار و زبون خواهد شد و هر که بپذیرد عزیز و محترم خواهد گشت.

ص: ۳۰۷



رستم گفت: دین خودتان را برای من توضیح بده. گفت: پایه و اساسش اقرار به وحدانیت خدا و رسالت پیامبر اکرم است. گفت: نیک است، دیگر چی؟ گفت: دیگر آزاد ساختن بندگان خدا از بندگی بندگان برای اینکه بنده خدا باشند نه بنده بنده خدا. گفت: نیک است و دیگر چی؟ گفت: دیگر اینکه همه مردم از یک پدر و مادر (حضرت آدم و حوا) زاده شدند و همه با هم برادر و برابرنند. گفت: این هم بسیار نیک است.

سپس رستم گفت: حالا اگر اینها را پذیرفتیم بعد چه می کنید حاضرید برگردید؟ گفت: آری به خدا قسم، دیگر جز برای تجارت و یا احتیاجی دیگر نزدیک شهرهای شما هم نخواهیم آمد. رستم گفت سخت را تصدیق می کنم اما متاسفم که باید بگویم از زمان اردشیر رسم بر این است که به طبقات پست اجازه داده نشود دست به کاری که مخصوص طبقات عالی و اشراف است بزنند، زیرا اگر پا از گلیم خویش درازتر کنند مزاحم طبقات اشراف می شوند.

زهره بن عبدالله گفت: بنابراین ما از همه مردم برای مردم بهتریم، ما هرگز نمی توانیم با طبقات پایین آنچنان رفتار کنیم که شما می کنید، ما معتقدیم امر خدا را در رعایت طبقات پایین اطاعت کنیم و اهمیت ندهیم به اینکه آنها امر خدا را درباره ما اطاعت می کنند یا نمی کنند (کامل ابن اثیر، جلد ۲، صفحه ۳۱۹ - ۳۲۰).

منابع

مرتضی مطهری - خدمات متقابل ایران و اسلام - صفحه ۲۵۰-۲۴۹

کلید واژه ها

اسلام اخلاق تاریخ داستان اخلاقی رستم فرخزاد زهره ابن عبدالله برابری تربیت

**اخلاق در یک تقسیم بندی کلی**

ص: ۳۰۸

اخلاق و روحیه دو نوع است: طبیعی و اکتسابی. اخلاق طبیعی یک قوم عبارت است از خصایص نژادی و اقلیمی آن‌ها، وراثت و محیط طبیعی و جغرافیایی. هم‌چنان که در خصوصیات جسمی افراد بشر از رنگ پوست و چشم و مو و خصوصیات اندام مؤثر است در خصوصیات روحی و مشخصات اخلاقی و روحی آن‌ها نیز مؤثر است. با این تفاوت که عامل نژادی یعنی وراثت در اثر اختلاط‌ها و امتزاج‌ها و ازدواج‌ها و نقل و انتقال‌ها و مهاجرت‌ها از بین می‌رود و شکل دیگر پیدا می‌کند، اما عامل منطقه‌ای و جغرافیایی از یک ثبات نسبی برخوردار است. عاطفه و مهربانی، خونگرمی، مهمان‌نوازی، تیزهوشی و سرعت انتقال، آبروداری و صورت را با سیلی سرخ ننگه داشتن از خصایصی است که ایرانیان در همه دوره‌ها بدان‌ها ستوده شده‌اند.

اخلاق اکتسابی وابسته است به درجه تمدن، البته تمدن انسانی و معنوی، نه صنعتی و فنی. اخلاق اکتسابی از طرفی وابسته است به نوع آموزش و پرورش و از طرف دیگر به نظامات اجتماعی و سنن و آداب حاکم بر اجتماع. تأثیر عامل آموزش و پرورش تأثیر مستقیم است و تأثیر عامل محیط اجتماعی تأثیر غیرمستقیم. قسمت مهمی از روحیه و اخلاق عمومی عکس‌العمل روحی افراد است در مقابل جریاناتی که در محیط اجتماعی آن‌ها می‌گذرد و مخصوصاً سنن و قوانینی که بر زندگی آن‌ها حکومت می‌کند.

دسته بندی اخلاق از نظر شهید مطهری

آن‌ها که پیشنهاد اخلاق می‌کنند می‌دانیم دو دسته هستند. یک دسته اساس اخلاقشان بر خودخواهی و خودپرستی است، بر تقویت خود است، بر تنازع بقا است، بر طرفداری از خود است، یک رکن و یک اساس بیشتر برای اخلاق قائل نیستند و آن، کوشش برای حفظ حیات شخصی است. پایه اخلاق آن‌ها «خودی» است. مثل اخلاقی که مثلاً "نیچه" پیشنهاد می‌کند، و حتی "اخلاق کمونیستی" هم چنین اخلاقی است نمی‌تواند غیر از منافع - آن هم منافع شخصی - باشد، یعنی مبنای فلسفی کمونیسم این امکان را به آن نمی‌دهد که اخلاق خودش را توسعه بدهد و از مبنای خودی یک درجه بالاتر برود.

ص: ۳۰۹

از این ها که بگذریم سایر روش های اخلاقی و تربیتی که در دنیا هست کلماتی را به وجود آورده و فضائلی را اصطلاح کرده اند تحت عنوان فضائل اخلاقی مثل عدالت، راستی، درستی، امانت و غیره؛ تمام این اخلاق ها یک نوع مبارزه با خودی است. وقتی که به بشر می گویند راستگو باش و دروغ نگو، یعنی آن جا که منفعت شخصی هست، به خاطر منفعت شخصی راستی را از دست نده. راستی یک نوع پا روی «خود» گذاشتن است. همین طور است وقتی به بشر می گویند نفاق نداشته باش دزدی نکن، به عدالت پایبند باش، انصاف داشته باش، مساوات را رعایت کن، همه این فضائلی که فضائل اخلاقی گفته می شود یک نوع مبارزه کردن با خودی است. یعنی انسان تا در این مقام نباشد که از «خود» بگذرد، و تا یک نوع گذشت و فداکاری در کار نباشد، امکان ندارد که بتواند خود را مقید به فضائل اخلاقی بکند. این است که در اخلاق «مساله خودی» از مهمترین مسائل است.

منابع

مرتضی مطهری - خدمات متقابل اسلام و ایران - صفحه ۲۶۷

مرتضی مطهری - فلسفه اخلاق - صفحه ۲۷۶-۲۷۵

کلید واژه ها

انسان اخلاق طبیعی اخلاق اکتسابی فضایل اخلاقی

## اخلاق و روحیه ایرانیان در روایات اسلامی

در روایات اسلامی خلق و روحیه ایرانی مورد ستایش قرار گرفته است مخصوصا از دو جهت: بی تعصبی و آزاد فکری، و دیگر دانش دوستی. در آیه کریمه "قرآن کریم" آمده است: «و لو نزلناه علی بعض الاعجمین فقراه علیهم ما کانوا به مؤمنین؛ یعنی اگر قرآن را بر فردی از عجم فرو می فرستادیم اینان (اعراب) هرگز ایمان نمی آوردند».

ص: ۳۱۰

"امام صادق (ع)" فرمود: آری اگر "قرآن" بر عجم نازل شده بود، عرب به آن ایمان نمی آورد ولی بر عرب نازل گشت و عجم ایمان آورد، و این فضیلت عجم است. ایضا "امام صادق (ع)" فرمود: آن کس که "اسلام" را از روی رغبت و میل پذیرفته است بهتر است از آنکه "اسلام" را از روی ترس پذیرفته است. منافقان عرب از روی ترس "اسلام" را پذیرفته اند و ایمانشان حقیقی نیست. اما ایرانیان به میل و رغبت خود "اسلام" را پذیرفته اند (سفینه البحار- ماده "عجم").

"عبدالله بن عمر" از "پیامبر اکرم (ص)" نقل کرده است که فرمود: در عالم رؤیا گوسفندانی سیاه دیدم که گروه انبوهی گوسفند سفید داخل آنها شدند. مردم از آن حضرت پرسیدند: یا رسول الله این خواب را چه تعبیر فرمودید؟ فرموده تعبیر این خواب این است که عجم در دین شما و هم در نسب و خون شما شریک خواهد شد یعنی هم به دین شما ایمان خواهد آورد و هم با شما ازدواج خواهد کرد و خونس با شما مخلوط خواهد شد. مردم با تعجب پرسیدند: یا رسول الله عجم دین اسلام را خواهد پذیرفت و سپس در خون ما با ما شریک خواهد شد؟ فرمود آری، اگر ایمان به ستاره ثریا آویخته باشد، مردانی از عجم بدان دست خواهند یازید (سفینه البحار- ماده "عجم").

"تفسیر صافی"، ذیل همین آیه، و سفینه البحار، ماده "عجم" نقل از تفسیر "علی ابن ابراهیم قمی": البته کلمه اعجم که در "قرآن" آمده است شامل مطلق غیرعرب است اعم از ایرانی و غیر ایرانی، ولی ظاهرا منظور از کلمه عجم که در حدیث آمده است خصوص ایرانیان است، و به هر حال شامل ایرانیان هم هست.

ایمان اسلام اخلاق قرآن قوم عجم قوم عرب

### اخلاق و روحیه ایرانیان قبل از اسلام

"کریستن سن" در خاتمه کتاب خود، چند صفحه را به اخلاق و روحیه ایرانیان اختصاص داده است، وی می گوید: جهان ایرانی، به صورتی که مورخان غرب مثل "آمیانس مارسلینوس" (مورخ رومی در قرن چهارم میلادی که معاصر "ساسانیان" بوده است) و "پروکوپوس" (ایضا مورخ رومی معاصر با "قباد" و "انوشیروان") آن را شناخته و با جنبه های نیک و بدش وصف کرده اند، به نظر ما جامعه اشرافی محض می آید، فقط طبقات عالیه معرف این جامعه محسوب می شده اند و به ملت "ایران" جلوه و وجهه خاص خود را بخشیده اند. توضیحات "آمیانس مارسلینوس"، که "کریستن سن" به تفصیل نقل کرده است همه مربوط است به طبقه اشراف و طبعا جنبه های پست آن بر جنبه های عالی آن زیاد می چربد. جنبه های عالی کم در آن یافت می شود لزومی ندارد ما آنها را نقل کنیم.

"کریستن سن" می گوید: نویسندگان عرب، دولت "ساسانی" را که سرمشق سیاست دولت مشرقی بوده با تمجید و تحسین می ستایند و ملت "ایران" را به بزرگی نام می برند. آنگاه از کتابی به نام "خلاصه العجائب" (؟) این عبارت را نقل می کند: همه اقوام جهان برتری ایرانیان را اذعان داشتند، خاصه در کمال دولت و تدابیر عالیه جنگی و هنر رنگ آمیزی و تهیه طعام و ترکیب دوا و طرز پوشیدن جامه و تأسیسات ایالات و مراقبت در نهادن هر چیز به مکان خود و شعر و ترسل و نطق و خطابه و قوت عقل و کمال پاکیزگی و درستکاری و ستایشی که از پادشاهان خود می کردند، در همه این مسائل برتری ایرانیان بر اقوام جهان مسلم بود، تاریخ این قوم سرمشق کسانی است که پس از آنان به نظم ممالک می پردازند.

عجیب این است که "کریستن سن" پس از نقل همه اینها می گوید: ایرانیان در طی قرون متمادی، مقام پیشوایی معنوی خود را در میان ملل اسلامی نگاه داشتند اما نیروی خلقی و سیاسی آنان بعد از سقوط دولت ساسانی خیلی ضعیف شد. سبب این ضعف چنانکه بعضی پنداشته اند این نیست که دین "اسلام" از حیث استواری مبانی اخلاقی کمتر از دین پارسی بوده است، بلکه یکی از علل انحطاط ملت ایران وضع حکومت عامه است که با "اسلام" برقرار شد، طبقات نجبا رفته رفته در سایر طبقات توده فرو رفته محو گردیدند، و صفاتی که موجب امتیاز آنان بود، ضعیف شد.

البته مقصود "کریستن سن" از نیروی خلقی که در ردیف نیروی سیاسی آورده است، اخلاق سیاسی است که با اخلاق انسانی در جهت مخالف قرار دارد. از نظر اخلاق سیاسی یعنی همان دریچه ای که "کریستن سن" اینجا از آن دریچه نگریسته است سقوط طبقه نجبا و ضعیف شدن صفات خاص آنها که به موجب آن صفات، یک اقلیت ناچیز حکومت و قدرت و ثروت را در دست گرفته و حقوق اکثریت انبوهی را به خود اختصاص می داد و آنها را در خدمت خود می گرفت و استثمار می نمود و دولت مقتدری بر روی این اساس به وجود آورده بود، موجب تأسف است، اما با مقیاس و معیار بشری و از نظر اخلاق انسانی، سقوط طبقه اشراف و باز شدن راه برای حکومت عامه نه تنها موجب تأسف نیست، بلکه موجب کمال خرسندی است.

منابع

مرتضی مطهری - خدمات متقابل اسلام و ایران - صفحه ۲۷۰-۲۶۹

کلید واژه ها

اسلام اخلاق جامعه شناسی تاریخ ایران کریستن سن

ص: ۳۱۳

## علت شکست ایرانیان در گفتگوی میان رستم فرخزاد و یک عرب مسلمان

کامل ابن اثیر می نویسد: هنگامی که رستم فرخ زاد در سرزمین بین النهرین به مقابله سپاه اسلام می رفت با عربی برخورد کرد. عرب ضمن گفت و شنود با رستم اظهار یقین کرد که ایرانیان شکست می خورند. رستم به طنز گفت: پس ما باید بدانیم که از هم اکنون در اختیار شما هستیم. عرب گفت: این اعمال فاسد شماست که چنین سرنوشتی برای شما معین کرده است، رستم از گفت و شنود با عرب ناراحت شد و دستور داد گردن او را بزنند. رستم با سپاهیان به برس رسیدند و منزل کردند، سپاهیان رستم ریختند میان مردم و اموال شان را تاراج کردند، به زنان دست درازی کردند، شراب خوردند و مست کردند و عربده کشیدند، ناله و فریاد مردم بلند شد، شکایت سربازان را پیش رستم بردند.

رستم خطابه ای القا کرده، به سپاهیان گفت: مردم ایران! اکنون می فهمم که آن عرب راست گفت که اعمال زشت ما سرنوشت شومی برای ما تعیین کرده است. من اکنون یقین کردم که عرب بر ما پیروز خواهد شد، زیرا اخلاق و روش آنها از ما بسی بهتر است. همانا خداوند در گذشته شما را بر دشمن پیروز می گردانید به حکم اینکه نیک رفتار بودید، از مردم رفع ظلم کرده به آنها نیکی می کردید اکنون که شما تغییر یافته اید قطعاً نعمتهای الهی از شما گرفته خواهد شد (کامل ابن اثیر، جلد دوم، صفحه ۳۱۷).

منابع

مرتضی مطهری - خدمات متقابل اسلام و ایران - صفحه ۲۷۲-۲۷۱

کلید واژه ها

تاریخ رذایل اخلاقی داستان اخلاقی رستم فرخزاد شکست ایران

ص: ۳۱۴

علوم و فرهنگ اسلامی، و بطور کلی تمدن اسلامی، تدریجا رشد کرد و بالید و بارور شد. مانند هر موجود زنده که اول به صورت یک سلول پدید می آید و تدریجا در اثر استعداد و مایه حیاتی که در آن سلول نهفته است رشد می کند و همراه با رشد خود قسمت قسمت و شاخه شاخه می شود و شکل می گیرد و بالاخره به صورت یک دستگاه متشکل درمی آید. جوشش و جنبش علمی مسلمین در نقطه معین و از موضوع معین و به وسیله شخص معین آغاز شد. اکنون ببینیم در چه نقطه و مکانی این کار آغاز گشت؟ و نخستین حوزه علمی مسلمین در کجا تشکیل شد؟

جوشش و جنبش علمی مسلمین از مدینه آغاز شد. اولین کتابی که اندیشه مسلمین را به خود جلب کرد و مسلمین در پی درس و تحصیل آن بودند قرآن کریم و پس از قرآن احادیث بود. این بود که اولین حوزه علمی در مدینه تأسیس شد. برای اولین بار عرب حجاز در مدینه با مسئله استادی و شاگردی و نشستن در حلقه درس و حفظ و ضبط آنچه از استاد می شنود آشنا شد. مسلمین با حرص و ولع فراوانی آیات قرآن را که تدریجا نازل می گشت فرا می گرفتند و به حافظه می سپردند و آنچه را که نمی دانستند از افرادی که رسول خدا آنها را مامور کتابت آیات قرآن کرده بود و به کتاب وحی معروف بودند می پرسیدند. بعلاوه بنا به توصیه های مکرر رسول خدا سخنان آنحضرت را که به سنت رسول معروف بود از یکدیگر فرا می گرفتند در مسجد پیغمبر رسماً حلقه های درس تشکیل می شد و در آن حلقه به بحث و گفتگو درباره مسائل اسلامی و تعلیم و تعلم پرداخته می شد.



روزی رسول خدا وارد مسجد شد و دید دو حلقه در مسجد تشکیل شده است، در یکی از آنها افراد به ذکر و عبادت مشغولند و در یکی دیگر به تعلیم و تعلم. پس از آنکه هر دو را از نظر گذراند فرمود: «کلاهما علی خیر و لکن بالتعلیم ارسلت؛ یعنی هر دو جمعیت کار نیک می کنند اما من برای تعلیم فرستاده شده ام». رسول خدا آنگاه رفت و در حلقه ای که آنجا تعلیم و تعلیم بود نشست (منیه المرید شهید ثانی، صفحه ۵). بعد از مدینه، عراق محیط جنب و جوش علمی گشت. در عراق ابتدا دو شهر بصره و کوفه مرکز علم بودند. اما پس از بنای بغداد، آن شهر مرکز علمی شد و در آن شهر بود که علوم ملتهای دیگر به جهان اسلام منتقل گشت بعدها ری و خراسان و ماوراءالنهر و مصر و سوریه و اندلس و غیره هر کدام به صورت یک مهد علمی درآمدند.

### مزایای فرهنگ و تمدن اسلامی

اقبال لاهوری در قسمتی از سخنان خودش اینجور می گوید: مسلمانان، مالک اندیشه ها و کمال مطلوبهای نهائی مطلق مبتنی بر وحیی می باشند که چون از درونی ترین ژرفنای زندگی بیان می شود، به ظاهری بودن آن رنگ باطنی می دهد. برای فرد مسلمان شالوده روحانی زندگی امری اعتقادی است و برای دفاع از این اعتقاد به آسانی جان خود را فدا می کند. خلاصه حرفش را برایتان توضیح بدهم، می گوید: اسلام آنچه را که برای بشر پیشنهاد می کند چون پشتوانه اش ایمان مذهبی است، چون از وحی سرچشمه گرفته است، می تواند تا اعماق روح بشر نفوذ بدهد، همین طوری که نشان داده است و نشان می دهد که حتی در عصر حاضر، چنین قدرتی را دارد. پس اگر اسلام مثلاً حریت را پیشنهاد می کند، آزادی را پیشنهاد می کند، اگر عدالت یا انسان دوستی را پیشنهاد می کند، اگر حقوق بشر را پیشنهاد می کند، پیشنهادهایی است که در روح بشر ضمانت اجرایی دارد ولی آنچه اروپا می گوید، پیشنهادهایی است که ضمانت اجرایی ندارد.

مرتضی مطهری - خدمات متقابل اسلام و ایران - صفحه ۳۸۶-۳۸۵

مرتضی مطهری - حق و باطل - صفحه ۷۴

کلید واژه ها

اخلاق قرآن حوزه علمیه تمدن اسلامی آموزش تربیت پیامبر اکرم

### مناعت طبع عمرو بن عبید در برابر منصور خلیفه عباسی

عمرو بن عبید متکلم ایرانی الاصل اهل تسنن تمایل خارجگیری دارد و به مناعت معروف است. با منصور عباسی قبل از دوره خلافت دوست بود. در ایام خلافت منصور، روزی بر او وارد شد و منصور او را گرامی داشت و از او تقاضای موعظه و اندرز کرد. از جمله سخنانی که عمرو به منصور گفت این بود: ملک و سلطنت که اکنون بدست تو افتاده اگر برای کسی پایدار میماند بتو نمیرسید، از آن شب بترس که آستن روزی است که دیگر شبی بعد از آن روز (قیامت) نیست.

وقتی که عمرو خواست برود منصور دستور داد ده هزار درهم به او بدهند نپذیرفت. منصور قسم خورد که باید بپذیری. عمرو سوگند یاد کرد که نخواهم پذیرفت. مهدی عباسی پسر و ولیعهد منصور حاضر مجلس بود و از این جریان ناراحت شد و گفت: یعنی چه؟ تو در مقابل سوگند خلیفه سوگند یاد می کنی؟! عمرو از منصور پرسید این جوان کیست؟ گفت پسر من ولیعهد مهدی است. گفت به خدا قسم که لباس نیکان بر او پوشیده ای و نامی روی او گذاشته ای (مهدی) که شایسته آن نام نیست و منصبی برای او آماده کرده ای که بهره برداری از آن مساوی است با غفلت از آن. آنگاه عمرو رو کرد به مهدی و گفت: بلی برادر زاده جان، مانعی ندارد که پدرت قسم بخورد و عمومیت موجبات شکستن قسمش را فراهم آورد. اگر بنا بشود من کفاره قسم بدهم یا پدرت، پدرت تواناتر است بر این کار. منصور گفت: هر حاجتی داری بگو. گفت فقط یک حاجت دارم و آن اینکه دیگر پی من نفرستی. منصور گفت: بنابراین مرا تا آخر عمر ملاقات نخواهی کرد. گفت حاجت من هم همین است. این را گفت و با قدمهای محکم توأم با وقار راه افتاد. منصور خیره خیره از پشت سر نگاه می کرد و در حالی که در خود نسبت به عمرو احساس حقارت میکرد سه مصراع معروف را سرود:

ص: ۳۱۷

کلکم یمشی روید (هریک از شما به آرامی راه می رود)

کلکم یطلب صید (و هر یک از شما در پی دستیافتن به صیدی است)

غیر عمرو بن عبید (جز عمرو پسر عبید)، (تاریخ ابن خلکان، جلد ۳ صفحه ۱۳۱ - ۱۳۲)

این عمرو بن عبید همان کسی است که هشام بن حکم بطور ناشناس وارد مجلس درسش شد و از او در باب امامت سؤالاتی کرد و او را سخت مجاب ساخت عمرو بن عبید از قوت بیان پرسش کننده ناشناس حدس زد که او هشام بن الحکم است، بعد از شناسائی نهایت احترام را نسبت به او بعمل آورد (کافی، چاپ آخوندی، جلد ۱ صفحه ۱۷۰).

منابع

مرتضی مطهری - خدمات متقابل ایران و اسلام - صفحه ۴۵۶-۴۵۷

کلید واژه ها

اخلاق تاریخ داستان اخلاقی عمرو ابن عبید تربیت عزت نفس

### جامعیت شخصیت امام علی (ع) در طول تاریخ

شخصیت عظیم و گسترده امام علی (ع) وسیع تر و متنوع تر از اینست که یک فرد بتواند در همه جوانب و نواحی آن وارد شود و توسن اندیشه را به جولان آورد. برای یک فرد حداکثری که میسر است اینست که یک یا چند ناحیه معین و محدود را برای مطالعه و بررسی انتخاب کند و به همان قناعت ورزد. یکی از جوانب و نواحی وجود این شخصیت عظیم، ناحیه تأثیر او بر روی انسانها به شکل مثبت یا منفی است و به عبارت دیگر جاذبه و دافعه نیرومند او است که هنوز هم نقش فعال خود را ایفا می نماید و در این کتاب درباره اش گفتگو شده است.

شخصیت افراد از نظر عکس العمل سازی در روحها و جانها یکسان نیست. به هر نسبت که شخصیت حقیرتر است کمتر خاطرها را به خود مشغول می دارد و در دلها هیجان و موج ایجاد می کند و هر چه عظیمتر و پرنیروتر است خاطره انگیزتر و عکس العمل سازتر است، خواه عکس العمل موافق یا مخالف. شخصیتهای خاطره انگیز و عکس العمل ساز، زیاد بر سر زبانها می افتند، موضوع مشاجره ها و مجادله ها قرار می گیرند، سوژه شعر و نقاشی و هنرهای دیگر واقع می شوند، قهرمان داستانها و نوشته ها می گردند. اینها همه چیزهایی است که در مورد علی (ع) به حد اعلی وجود دارد و او در این جهت بی رقیب و یا بسیار کم رقیب است. گویند محمد بن شهر آشوب مازندرانی که از اکابر علمای امامیه در قرن هفتم است، هنگامی که کتاب معروف مناقب را تألیف می کرد، هزار کتاب به نام مناقب که همه درباره علی (ع) نوشته شده بود در کتابخانه خویش داشت. این یک نمونه می رساند که شخصیت والای مولی در طول تاریخ چه قدر خاطرها را مشغول می داشته است.

امتیاز اساسی علی (ع) و سایر مردانی که از پرتو حق روشن بوده اند اینست که علاوه بر مشغول داشتن خاطرها و سرگرم کردن اندیشه ها، به دلها و روحها نور و حرارت و عشق و نشاط و ایمان و استحکام می بخشند. فیلسوفانی مانند سقراط و افلاطون و ارسطو و بوعلی و دکارت نیز قهرمان تسخیر اندیشه ها و سرگرم کردن خاطرها هستند. رهبران انقلابهای اجتماعی، مخصوصا در دو قرن اخیر، علاوه بر این، نوعی تعصب در پیروان خود به وجود آوردند. مشایخ عرفان پیروان خویش را احیانا آنچنان وارد مرحله تسلیم می کنند که اگر پیر مغان اشارت کند سجاده به می رنگین می نمایند. اما در هیچکدام از آنها گرمی و حرارت توأم با نرمی و لطافت و صفا و رقتی که در پیروان علی، تاریخ نشان می دهد نمی بینیم. اگر صفویه از دراویش لشکری جرار و مجاهدانی کارآمد ساختند با نام علی کردند نه با نام خودشان. حسن و زیبایی معنوی که محبت و خلوص ایجاد می کند از یک مقوله است و سیادت و منفعت و مصلحت زندگی که کالای رهبران اجتماعی، و یا عقل و فلسفه که کالای فیلسوف است، و یا اثبات سلطه و اقتدار که کالای عارف است از مقوله های دیگر.

معروف است که یکی از شاگردان بوعلی سینا به استاد می گفت اگر تو با این فهم و هوش خارق العاده مدعی نبوت شوی مردم به تو می گروند و بوعلی سکوت کرد تا در سفری در فصل زمستان که با هم بودند سحرگاه بوعلی از خواب بیدار شد و شاگرد را بیدار کرد و گفت تشنه ام قدری آب بیاور. شاگرد تعلل کرد و شروع کرد به عذر تراشیدن. هر چه بوعلی اصرار کرد شاگرد حاضر نشد در آن زمستان سرد بستر گرم را ترک کند. در همین وقت فریاد مؤذن از بالای مأذنه بلند شد که الله اکبر، اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان محمدا رسول الله. بوعلی فرصت را مناسب دید که جواب شاگرد را بدهد. گفت تو که مدعی بودی اگر من ادعای پیغمبری کنم مردم ایمان خواهند آورد اکنون بین فرمان حضوری من به تو که سالها شاگرد من بوده ای و از درس من بهره برده ای آنقدر نفوذ ندارد که لحظه ای بستر گرم را ترک کنی و آبی به من بدهی. اما این مرد مؤذن پس از چهارصد سال فرمان پیغمبر را اطاعت کرده از بستر گرم خارج شده و رفته بر روی این بلندی و به وحدانیت خدا و رسالت او گواهی می دهد. بین تفاوت ره از کجا است تا به کجا.

آری فیلسوفان شاگرد می سازند نه پیرو، رهبران اجتماعی پیروان متعصب می سازند نه انسانهای مهذب، اقطاب و مشایخ عرفان ارباب تسلیم می سازند نه مؤمن مجاهد فعال. در علی هم خاصیت فیلسوف است و هم خاصیت رهبر انقلابی و هم خاصیت پیر طریقت و هم خاصیتی از نوع خاصیت پیامبران. مکتب او هم مکتب عقل و اندیشه است و هم مکتب ثوره و انقلاب و هم مکتب تسلیم و انضباط و هم مکتب حسن و زیبایی و جذبه و حرکت.

علی (ع) پیش از آنکه امام عادل برای دیگران باشد و درباره دیگران به عدل رفتار کند، خود شخصا موجودی متعادل و متوازن بود. کمالات انسانیت را باهم جمع کرده بود. هم اندیشه ای عمیق و دوررس داشت و هم عواطفی رقیق و سرشار. کمال جسم و کمال روح را توأم داشت. شب، هنگام عبادت از ماسوی می برید و روز، در متن اجتماع فعالیت می کرد. روزها چشم انسانها مواسات و از خود گذشتگیهای او را می دید و گوشه‌هایشان پند و اندرزها و گفتارهای حکیمانه اش را می شنید و شب چشم ستارگان اشکهای عابدانه اش را می دید و گوش آسمان مناجاتهای عاشقانه اش را می شنید. هم مفتی بود و هم حکیم. هم عارف بود و هم رهبر اجتماعی. هم زاهد بود و هم سرباز. هم قاضی بود و هم کارگر. هم خطیب بود و هم نویسنده. بالاخره به تمام معنی یک انسان کامل بود با همه زیباییهایش.

منابع

مرتضی مطهری - جاذبه و دافعه - صفحه ۹-۱۳

کلید واژه ها

اخلاق روح تاریخ انسان کامل ویژگی های امام زیبایی معنویت

ص: ۳۲۰

قانون جذب و دفع یک قانون عمومی است که بر سرتاسر نظام آفرینش حکومت می کند. از نظر جوامع علمی امروز بشر مسلم است که هیچ ذره ای از ذرات جهان هستی از دایره حکومت جاذبه عمومی خارج نبوده و همه محکوم آنند. از بزرگترین اجسام و اجرام عالم تا کوچکترین ذرات آن دارای این نیروی مرموز به نام نیروی جاذبه هستند و هم به نحوی تحت تأثیر آن می باشند. بشر دورانهای باستان به جاذبه عمومی جهان پی نبرده بود و لیکن به وجود جاذبه در برخی اجسام پی برده بود و بعضی از اشیاء را سمبل آن می دانست، چون مغناطیس و کهربا. تازه، ارتباط جاذبی آنها را نسبت به همه چیز نمی دانست بلکه به یک ارتباط خاصی رسیده بود، ارتباط مغناطیس و آهن، کهربا و گاه.

ذره کاندرا این ارض و سماست \*\*\* جنس خود را همچو گاه و کهرباست

از اینها که بگذریم نیروی جاذبه را در مورد سایر جمادات نمی گفتند و فقط درباره زمین که چرا در وسط افلاک و قوف کرده است سخنی داشتند. معتقد بودند که زمین در وسط آسمان معلق است و جاذبه از هر طرف آنرا می کشد و چون این کشش از همه جوانب است قهرا در وسط ایستاده و به هیچ طرف متمایل نمی گردد. بعضی معتقد بودند که آسمان، زمین را جذب نمی کند بلکه آن را دفع می کند، و چون نیروی وارد بر زمین از همه جوانب متساوی است در نتیجه زمین در نقطه خاصی قرار گرفته و تغییر مکان نمی دهد. در نباتات و حیوانات نیز همه قائل به قوه جاذبه و دافعه بوده اند، به این معنی که آنها را دارای سه قوه اصلی: غاذیه، نامیه و مولده می دانستند و برای قوه غاذیه چند قوه فرعی قائل بودند: جاذبه، دافعه، هاضمه و ماسکه و می گفتند در معده نیروی جذبی است که غذا را به سوی خود می کشد و احيانا هم آنجا که غذا را مناسب نیابد دفع می کند و همچنین می گفتند در کبد نیروی جذبی است که آب را به سوی خود جذب می کند.

در اینجا غرض از جذب و دفع، جذب و دفعهای جنسی نیست اگر چه آن نیز خود نوع خاصی از جذب و دفع است اما با بحث ما ارتباط ندارد و خود موضوعی مستقل است. بلکه مراد آن جذب و دفعهایی است که در میان افراد انسان در صحنه حیات اجتماعی وجود دارد. در جامعه انسانی نیز برخی همکاریها است که بر اساس اشتراک منافع است. البته اینها نیز از بحث ما خارج است. قسمت عمده ای از دوستی ها و رفاقت ها، و یا دشمنیها و کینه توزیها، همه مظاهری از جذب و دفع انسانی است. این جذب و دفع ها براساس سنخیت و مشابهت و یا ضدیت و منافرت پی ریزی شده است و در حقیقت علت اساسی جذب و دفع را باید در سنخیت و تضاد جستجو کرد، همچنانکه از نظر بحثهای فلسفی مسلم است که: السنخیه عله الانضمام. گاهی دو نفر انسان یکدیگر را جذب می کنند و دلشان می خواهد با یکدیگر دوست و رفیق باشند. این رمزی دارد و رمزش جز سنخیت نیست. این دو نفر تا در بینشان مشابهتی نباشد همدیگر را جذب نمی کنند و متمایل به دوستی با یکدیگر نخواهند شد و به طور کلی نزدیکی هر دو موجود دلیل بر یک نحو مشابهت و سنخیتی است در بین آنها. در مثنوی، دفتر دوم داستان شیرینی را آورده است:

حکیمی زاغی را دید که با لک لکی طرح دوستی ریخته با هم می نشینند و باهم پرواز می کنند! دو مرغ از دو نوع. زاغ نه قیافه اش و نه رنگش، با لک لک شباهتی ندارد. تعجب کرد که زاغ با لک لک چرا؟! نزدیک آنها رفت و دقت کرد دید هر دو تا لنگند.

آن حکیمی گفت دیدم هم تکی\*\*\* در بیابان زاغ را با لک لکی

در عجب ماندم، بجستم حالشان\*\*\* تا چه قدر مشترک یابم نشان

چون شدم نزدیک و من حیران و دنگ\*\*\* خود بدیدم هر دوان بودند لنگ

این یک پائی بودن، دو نوع حیوان بیگانه را با هم انس داد. انسانها نیز هیچگاه بدون جهت با یکدیگر رفیق و دوست نمی شوند کما اینکه هیچوقت بدون جهت با یکدیگر دشمن نمی شوند. به عقیده بعضی ریشه اصلی این جذب و دفعها نیاز و رفع نیاز است. انسان موجودی نیازمند است و ذاتا محتاج آفریده شده، با فعالیتهای پی گیر خویش می کوشد تا خلاءهای خود را پر کند و حوائجش را برآورد و این نیز امکان پذیر نیست بجز اینکه به دسته ای بپیوندد و از جمعیتی رشته پیوند را بگسلد تا بدینوسیله از دسته ای بهره گیرد و از زیان دسته دیگر خود را برهاند و ما هیچ گرایش و یا انزجاری را در وی نمی بینیم مگر اینکه از شعور استخدای او نضیح گرفته است. و روی این حساب، مصالح حیاتی و ساختمان فطری، انسان را جاذب و دافع پرورده است تا با آنچه در آن خیری احساس می کند بجوشد و آنچه را با اهداف خویش منافر می بیند از خود دور کند و در مقابل آنچه غیر از اینهاست که نه منشأ بهره ای هستند و نه زیانبارند بی احساس باشد، و در حقیقت جذب و دفع دورکن اساسی زندگی بشرند و به همان مقداری که از آنها کاسته شود در نظام زندگیش خلل جایگزین می گردد و بالاخره آن کسی که قدرت پر کردن خلاءها را دارد دیگران را به خود جذب می کند و آن کسی که نه تنها خلاءای را پر نمی کند بلکه بر خلاءها می افزاید انسانها را از خود طرد می کند و بی تفاوتها هم همچو سنگی در کناری.



آفرینش انسان فطرت جامعه قانون جذب و دفع

### حکایاتی از جاذبه امام علی (ع) در دل پیروانش

امام علی (ع) از مردانی است که هم جاذبه دارد و هم دافعه، و جاذبه و دافعه او سخت نیرومند است. شاید در تمام قرون و اعصار، جاذبه و دافعه ایی به نیرومندی جاذبه و دافعه علی پیدا نکنیم. دوستانی دارد عجیب، تاریخی، فداکار، با گذشت، از عشق او همچون شعله هائی از خرمنی آتش سوزان و پر فروغ اند، جان دادن در راه او را آرمان و افتخار می شمارند و در دوستی او همه چیز را فراموش کرده اند. از مرگ علی سالیان بلکه قرونی گذشت اما این جاذبه همچنان پرتو می افکند و چشمها را به سوی خویش خیره می سازد. در دوران زندگیش عناصر شریف و نجیب، خداپرستانی فداکار و بی طمع، مردمی با گذشت و مهربان، عادل و خدمتگزار خلق گرد محور وجودش چرخیدند که هر کدام تاریخچه ای آموزنده دارند و پس از مرگش در دوران خلافت معاویه و امویان جمعیتهای زیادی به جرم دوستی او در سخت ترین شکنجه ها قرار گرفتند اما قدمی را در دوستی و عشق علی کوتاه نیامدند و تا پای جان ایستادند.

سایر شخصیتهای جهان با مرگشان همه چیزها می میرد و با جسمشان در زیر خاکها پنهان می گردد اما مردان حقیقت خود می میرند ولی مکتب و عشقها که بر می انگیزند با گذشت قرون تابنده تر می گردد. ما در تاریخ می خوانیم که سالها بلکه قرنها پس از مرگ علی افرادی با جان از ناوک دشمنانش استقبال می کنند. از جمله مجذوبین و شیفتگان علی، میثم تمار را می بینیم که بیست سال پس از شهادت مولی بر سر چوبه دار از علی و فضائل و سجایای انسانی او سخن می گوید. در آن ایامی که سرتاسر مملکت اسلامی در خفقان فرو رفته، تمام آزادیها کشته شده و نفسها در سینه زندانی شده است و سکوتی مرگبار همچون غبار مرگ بر چهره ها نشسته است، او از بالای دار فریاد بر می آورد که بیائید از علی برایتان بگویم. مردم از اطراف برای شنیدن سخنان میثم هجوم آوردند. حکومت اموی که منافع خود را در خطر می بیند دستور می دهد که بر دهانش لجام زدند و پس از چند روزی هم به حیاتش خاتمه دادند.

تاریخ از این قبیل شیفتگان برای علی بسیار سراغ دارد. این جذبه‌ها اختصاصی به عصری دون عصری ندارد. در تمام اعصار جلوه‌هایی از آن جذبه‌های نیرومند می‌بینیم که سخت کارگر افتاده است. مردی است به نام ابن سکیت. از علما و بزرگان ادب عربی است و هنوز هم در ردیف صاحب‌نظران زبان عرب مانند سیبویه و دیگران نامش برده می‌شود. این مرد در دوران خلافت متوکل عباسی می‌زیسته - در حدود دویست سال بعد از شهادت علی - در دستگاه متوکل متهم بود که شیعه است اما چون بسیار فاضل و برجسته بود متوکل او را به عنوان معلم فرزندان انتخاب کرد. یک روز که بچه‌های متوکل به حضورش آمدند و ابن سکیت هم حاضر بود و ظاهراً در آن روز امتحانی هم از آنها به عمل آمده بود و خوب از عهده برآمده بودند متوکل ضمن اظهار رضایت از ابن سکیت و شاید به خاطر سابقه ذهنی که از او داشت که شنیده بود تمایل به تشیع دارد، از ابن سکیت پرسید این دو (دو فرزندش) پیش تو محبوب‌ترند یا حسن و حسین فرزندان علی؟ ابن سکیت از این جمله و از این مقایسه سخت برآشفته. خونسش به جوش آمد. با خود گفت کار این مرد مغرور به جایی رسیده است که فرزندان خود را با حسن و حسین مقایسه می‌کند! این تقصیر من است که تعلیم آنها را بر عهده گرفته‌ام. در جواب متوکل گفت: به خدا قسم قنبر غلام علی به مراتب از این دوتا و از پدرشان نزد من محبوب‌تر است. متوکل فی المجلس دستور داد زبان ابن سکیت را از پشت گردنش درآورند.

تاریخ افراد سر از پا نشناخته زیادی را می شناسد که بی اختیار جان خود را در راه مهر علی فدا کرده اند. این جاذبه را در کجا می توان یافت؟ گمان نمی رود در جهان نظیری داشته باشد. علی به همین شدت دشمنان سرسخت دارد، دشمنانی که از نام او به خود می پیچیدند. علی از صورت یک فرد بیرون است و به صورت یک مکتب موجود است، و به همین جهت گروهی را به سوی خود می کشد و گروهی را از خود طرد می نماید. آری علی شخصیت دو نیروئی است.

منابع

مرتضی مطهری - جاذبه و دافعه - صفحه ۳۰-۳۲

کلید واژه ها

اخلاق تاریخ انسان کامل داستان اخلاقی ویژگی های امام

### عشق و روابط محبت آمیز در قرآن و روایات

عشق و محبت تنها منحصر به عشق حیوانی جنسی و حیوانی نسلی نیست بلکه نوع دیگری از عشق و جاذبه هست که در جوی بالاتر قرار دارد و اساسا از محدوده ماده و مادیات بیرون است و از غریزه ای ماوراء بقاء نسل، سرچشمه می گیرد و در حقیقت فصل ممیز جهان انسان و جهان حیوان است و آن عشق معنوی و انسانی است، عشق ورزیدن به فضائل و خوبیها و شیفتگی سجایای انسانی و جمال حقیقت.

عشقهای کز پی رنگی بود \*\*\* عشق نبود عاقبت ننگی بود

زانکه عشق مردگان پاینده نیست \*\*\* چون که مرده سوی ما آینده نیست

عشق زنده در روان و در بصر \*\*\* هر دو می باشد زغنیچه تازه تر

عشق آن زنده گزین کو باقی است \*\*\* وز شراب جان فزایت ساقی است

ص: ۳۲۶

عشق آن بگزين که جمله انبيا \*\*\* يافتند از عشق او کار و کيا

و اين عشق است که در آيات بسياری از قرآن، با واژه محبت و احيانا ود يا مودت از آن ياد شده است. اين آيات در چند قسمت قرار گرفته اند:

۱- آياتی که در وصف مؤمنان است و از دوستی و محبت عميق آنان نسبت به حضرت حق، يا نسبت به مؤمنان سخن گفته است: «و الذين آمنوا اشد حبا لله؛ آنان که ايمان آورده اند در دوستی خدا سخت ترند» (بقره / ۱۶۵)، «والذين تبوءوا الدار و الايمان من قبلهم يحبون من هاجر اليهم و لا يجدون في صدورهم حاجه مما اوتوا و يؤثرون على انفسهم و لو كان بهم خصاصة؛ و کسانی (از انصار) که پيش از آنها خانه و ايمان (خویش) را آماده کردند، کسانی را که به سويشان هجرت کردند دوست دارند، و نسبت به آنچه به آنها داده شده در دل خود احساس نیاز نمی کنند و (آنها را) بر خود مقدم می دارند، هر چند خود بدان نیاز مبرمی داشته باشند» (حشر / ۹).

۲- آياتی که از دوستی حضرت حق نسبت به مؤمنان سخن می گوید:

«ان الله يحب التوابين و يحب المتطهرين؛ خدا توبه کاران و پاکی طلبان را دوست دارد» (بقره / ۲۲۲).

«و الله يحب المحسنين؛ خدا نیکوکاران را دوست دارد» (بقره / ۱۹۵).

«ان الله يحب المتقين؛ خداوند، پرهیزگاران را دوست دارد» (آل عمران / ۷۶، توبه / ۴).

«و الله يحب پاکيزگان را» (توبه / ۱۰۸)

«ان الله يحب المقسطين؛ خدا دوست دارد عدالت کنندگان را» (مائده / ۴۲، حجرات / ۹، ممتحنه / ۸).

ص: ۳۲۷

۳- آیاتی که متضمن دوستیهای دو طرفی و محبتهای متبادل است: دوستی حضرت حق نسبت به مؤمنین و دوستی مؤمنان نسبت به حضرت حق و دوستی مؤمنین یکدیگر را:

«فسوف يأتي الله بقوم يحبهم ويحبونه؛ خدا بیاورد قومی را که دوستشان دارد و آنها او را دوست دارند» (مائده/ ۵۴) (محبت مؤمنان نسبت به یکدیگر).

«ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات سيجعل لهم الرحمن ودا؛ کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند، به زودی خدای رحمان برای آنان محبتی (در دل ها) قرار خواهد داد» (مریم/ ۹۶).

«و جعل بینکم موده و رحمه؛ در میان شما با همسرانتان دوستی قرار داد و مهر افکند» (روم/ ۲۱). و همین علاقه و محبت است که ابراهیم برای ذریه اش خواست، و پیغمبر خاتم نیز به دستور خداوند برای خویشانش طلب کرد.

همچنین در روایات روح و جوهر دین غیر از محبت چیزی نیست. برید عجلی می گوید: در محضر امام باقر (ع) بودم، مسافری از خراسان که آن راه دور را پیاده طی کرده بود به حضور امام شریفاب شد. پاهایش را که از کفش درآورد شکافته شده و ترک برداشته بود. گفت به خدا سوگند من را نیاورد از آنجا که آمدم مگر دوستی شما اهل البیت. امام فرمود به خدا قسم اگر سنگی ما را دوست بدارد، خداوند آن را با ما محشور کند و قرین گرداند: «و هل الدین الا الحب؛ آیا دین چیزی غیر از دوستی است؟».

مردی به امام صادق (ع) گفت: ما فرزندانمان را به نام شما و پدرانمان اسم می گذاریم، آیا این کار، ما را سودی دارد؟ حضرت فرمودند: آری به خدا قسم: «هل الدین الا الحب؛ مگر دین چیزی غیر از دوستی است؟» سپس به آیه شریفه: «ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله؛ اگر خدا را دوست می دارید از من پیروی کنید تا او نیز دوستتان بدارد» (آل عمران/ ۳۱) استشهاد فرمود.

اساساً علاقه و محبت است که اطاعت آور است. عاشق را آن یارا نباشد که از خواست معشوق سر بیچد. ما این را خود با چشم می بینیم که جوانک عاشق در مقابل معشوقه و دلباخته اش از همه چیز می گذرد و همه چیز را فدای او می سازد. اطاعت و پرستش حضرت حق به نسبت محبت و عشقی است که انسان به حضرت حق دارد همچنانکه امام صادق (ع) فرمود:

تعصى الاله و انت تظهر حبه \*\*\* هذا لعمرى فى الفعال بدیع

لو كان حبك صادقا لاطعته \*\*\* ان المحب لمن يحب مطيع

خدا را نافرمانی کنی و اظهار دوستی او کنی؟! به جان خودم این رفتاری شگفت است. اگر دوستیت راستین بود اطاعتش می کردی زیرا که دوستدار، مطیع کسی است که او را دوست دارد.

منابع

مرتضی مطهری - جاذبه و دافعه - صفحه ۵۷-۶۳

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان محبت خدا عشق حدیث

### اثرات تربیتی عشق و محبت به نیکان

آیا عشق و علاقه به اولیاء و دوستی نیکان، خود هدف است یا وسیله ای است برای تهذیب نفس و اصلاح اخلاق و کسب فضائل و سجایای انسانی. در عشقهای حیوانی، تمام عنایت و اهتمام عاشق به صورت معشوق و تناسب اعضاء و رنگ و زیبایی پوست اوست و آن غرائز است که انسان را می کشد و مجذوب می سازد، اما پس از اشباع غرائز دیگر آن آتشها فروغ ندارد، و به سردی می گراید و خاموش می گردد. اما عشق انسانی حیات است و زندگی، اطاعت آور است و پیرو ساز. و این عشق است که عاشق را مشاکل با معشوق قرار می دهد و وی می کوشد تا جلوه ای از معشوق باشد و کپی ای از روشهای او، همچنان که نظر "خواجه نصیرالدین طوسی" در شرح "اشارات بوعلی" می گوید:

ص: ۳۲۹

«و النفسانی هو الذی یکون مبدأ و مشاکله نفس العاشق لنفس المعشوق فی الجوهر، و یکون أكثر اعجابہ بشمائل المعشوق لانها آثار صادرش عن نفسه. .. و هو يجعل النفس لینه شيقه ذات وجد ورقه منقطعه عن الشواغل الدنیویه؛ عشق نفسانی آن است که مبدأش همرنگی ذاتی عاشق و معشوق است، بیشتر اهتمام عاشق به روشهای معشوق و آثاری است که از نفس وی صادر می گردد. این عشق است که نفس را نرم و پرشوق و وجد قرار می دهد، رقتی ایجاد می کند که عاشق را از آلودگیهای دنیائی بیزار می گرداند».

محبت به سوی مشابعت و مشاکلت می راند و قدرت آن سبب می شود که محب به شکل محبوب درآید. محبت مانند سیم برقی است که از وجود محبوب به محب وصل گردد، و صفات محبوب را به وی منتقل سازد. و اینجاست که انتخاب محبوب اهمیت اساسی دارد. لهذا "اسلام" در موضوع دوست یابی و اتخاذ صدیق بسیار اهتمام ورزیده و در این زمینه آیات و روایاتی بسیار وارد شده است، زیرا دوستی همرنگ ساز است و زیاساز و غفلت آور، آنجا که پرتو افکند عیب را هنر می بیند و خار را گل و یاسمن. در قسمتی از آیات و روایات از همنشینی و دوستی مردم ناپاک و آلوده سخت بر حذر داشته است و در قسمتی از آنها به دوستی پاکدلان دعوت کرده است. "ابن عباس" می گفت در محضر "پیامبر (ص)" بودیم پرسیدند بهترین همنشینان کیست؟ حضرت فرمود: «من ذکرکم بالله رویته، و زادکم فی علمکم منطقه، و ذکرکم بالا-خرش عمله؛ آنکس که دیدنش شما را به یاد خدا بیندازد و گفتارش بر دانشتان بیفزاید و رفتارش شما را به یاد آخرت و قیامت بیندازد».

بشر به اکسیر محبت نیکان و پاکان سخت نیازمند است که محبت بورزد و محبت پاکان او را با آنها همرننگ و همشکل قرار دهد. تجربه نشان داده است که آن اندازه که مصاحبت نیکان و ارادت و محبت آنان در روح مؤثر افتاده است خواندن صدها جلد کتاب اخلاقی مؤثر نبوده است.

محبت نیکان در کلام مولانا و حافظ

"مولوی" پیام محبت را به ناله نی تعبیر کرده است، می گوید:

همچو نی زهری و تریاقی که دید؟ \*\*\* همچو نی دمساز و مشتاقی که دید؟

هر که را جامه ز عشقی چاک شد \*\*\* او ز حرص و عیب کلی پاک شد

شاد باش ای عشق خوش سودای ما \*\*\* ای طیب جمله علت‌های ما

گاهی بزرگانی را می بینیم که ارادتمندان آنان حتی در راه رفتن و لباس پوشیدن و برخوردها و ژست سخن از آنان تقلید می کنند. این تقلید اختیاری نیست، خودبخود و طبیعی است. نیروی محبت و ارادت است که در تمام ارکان هستی محبت اثر می گذارد و در همه حال او را همرننگ محبوب می سازد. این است که هر انسانی باید برای اصلاح خویش دنبال اهل حقیقتی بگردد و به او عشق بورزد تا راستی بتواند خویش را اصلاح کند.

گر در سرت هوای وصال است حافظا \*\*\* باید که خاک در گه اهل هنر شوی

انسانی که قبلا هر چه تصمیم می گرفت عبادت یا عمل خیری انجام دهد باز سستی در ارکان همتش راه می یافت وقتی که محبت و ارادت آمد دیگر آن سستی و رخوت می رود و عزمش راسخ و همتش نیرومند می گردد.



مهر خوبان دل و دین از همه بی پروا برد \*\*\* رخ شطرنج نبرد آنچه رخ زیبا برد

تو میندار که مجنون سر خود مجنون شد \*\*\* از سمک تا به سماکش کشش لیلی برد

من به سرچشمه خورشید نه خود بردم راه \*\*\* ذره ای بودم و عشق تو مرا بالا برد

خم ابروی تو بود و کف مینوی تو بود \*\*\* که در این بزم بگردید و دل شیدا برد

تاریخ، بزرگانی را سراغ دارد که عشق و ارادت به انسانهای کامل - لااقل در پندار ارادتمندان - انقلابی در روح و روانشان به وجود آورده است. "ملای رومی" یکی از آن افراد است. او از اول این چنین سوخته و پرهیجان نبود. مردی دانشمند بود اما سرد و خاموش در گوشه شهرش مشغول تدریس بود. از روزی که با "شمس تبریزی" برخورد کرد و ارادت به او دل و جان را فرا گرفت دگرگونش ساخت و آتشی در درونش برافروخت و همچون جرقه ای بود که در انبار باروت افتاده است، شعله ها افروخت. او خود ظاهرا مردی است "اشعری" مسلک، ولی "مثنوی" او بی شک یکی از بزرگترین کتابهای جهان است. اشعار این مرد همه اش موج است و حرکت. "دیوان شمس" را به یاد مراد و محبوب خویش سروده است. در "مثنوی" نیز زیاد از او یاد می کنند. در "مثنوی"، "ملای رومی" را می بینیم به دنبال مطلبی است اما همین که به یاد "شمس" می افتد طوفانی سخت در روحش پدید می آید و امواج خروشان را در وی به وجود می آورد. می گوید:

این نفس جان دامنم برتافته است \*\*\* بوی پیراهان یوسف یافته است

کز برای حق صحبت سالها \*\*\* باز گو رمزی از آن خوش حالها

تا زمین و آسمان خندان شود \*\*\* عقل و روح و دیده صد چندان شود

گفتم ای دور اوفتاده از حبیب \*\*\* همچو بیماری که دور است از طیب

من چه گویم یک رگم هشیار نیست \*\*\* شرح آن یاری که او را یار نیست

شرح این هجران و این خون جگر \*\*\* این زمان بگذار تا وقت دگر

فتنه و آشوب و خونریزی مجو \*\*\* بیش از این از شمس تبریزی مگو

و این مصداق راستین گفته "حافظ" است:

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود \*\*\* این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

از اینجا می توانیم استفاده کنیم که کوشش و کشش، یا فعالیت و انجذاب باید همراه باشند. از کوشش بدون جذبه کاری ساخته نیست کما اینکه کشش بدون کوشش به جایی نمی رسد.

منابع

مرتضی مطهری - جاذبه و دافعه - صفحه ۶۷-۷۵

کلید واژه ها

اخلاق روح انسان محبت عشق دوست یابی همنشینی

### حکایت عشق و ارادت ابوذر و بلال به رسول اکرم (ص)

در تاریخ اسلام از علاقه شدید و شیدائی مسلمین نسبت به شخص رسول اکرم (ص) نمونه هائی برجسته و بی سابقه می بینیم. اساساً یک فرق بین مکتب انبیاء و مکتب فلاسفه همین است که شاگردان فلاسفه فقط متعلم اند و فلاسفه نفوذی بالاتر از نفوذ یک معلم ندارند، اما انبیاء نفوذشان از قبیل نفوذ یک محبوب است، محبوبی که تا اعماق روح محب راه یافته و پنجه افکنده است و تمام رشته های حیاتی او را در دست گرفته است. از جمله افراد دلباخته به رسول اکرم، ابوذر غفاری است. پیغمبر برای حرکت به تبوک (در صد فرسخی شمال مدینه، مجاور مرزهای سوریه) فرمان داد. عده ای تعلل ورزیدند. منافقین کارشکنی می کردند. بالاخره لشکری نیرومند حرکت کرد. از تجهیزات نظامی بی بهره اند و از نظر آذوقه نیز در تنگی و قحطی قرار گرفته اند که گاهی چند نفر با خرمائی می گذرانند، اما همه با نشاط و سر زنده اند. عشق، نیرومندشان ساخته و جذبه رسول اکرم قدرشان بخشیده است. ابوذر نیز در این لشکر به سوی تبوک حرکت کرده است. در بین راه سه نفر یکی پس از دیگری

عقب کشیدند. هر کدام که عقب می کشیدند، به پیغمبر اکرم اطلاع داده می شد، و هر نوبت پیغمبر می فرمود: اگر در وی خیری است خداوند او را برمی گرداند و اگر خیری نیست بهتر که رفت.

ص: ۳۳۳

شتر لاغر و ضعیف ابوذر از رفتن بازماند. دیدند ابوذر نیز عقب کشید. یا رسول الله! ابوذر نیز رفت. حضرت باز جمله را تکرار کرد: اگر خیری در او هست خداوند او را به ما باز می گرداند و اگر خیری در او نیست بهتر که رفت. لشکر همچنان به سیر خویش ادامه می دهد و ابوذر عقب مانده است، اما تخلف نیست، حیوانش از رفتار مانده. هر چه کرد حرکت نکرد. چند میلی را عقب مانده است. شتر را رها کرد و بارش را به دوش گرفت و در هوای گرم بر روی ریگهای گدازنده به راه افتاد. تشنگی داشت هلاکش می کرد. به صخره ای در سایه کوهی برخورد کرد. در میانش آب باران جمع شده بود. چشید. آن را بسیار سرد و خوشگوار یافت. گفت هرگز نمی آشامم تا دوستم رسول الله بیاشامد. مشکش را پر کرد. آن را نیز به دوش گرفت و به سوی مسلمین شتافت. از دور شبیحی دیدند. یا رسول الله! شبیحی را می بینیم به سوی ما می آید. فرمود باید ابوذر باشد. نزدیکتر آمد، آری ابوذر است، اما خستگی و تشنگی سخت او را از پا در آورده است. تا رسید افتاد. پیغمبر فرمود: زود به او آب برسانید. با صدائی ضعیف گفت "آب همراه دارم" پیغمبر گفت آب داشتی و از تشنگی نزدیک به هلاکتی؟! آری یا رسول الله! وقتی که آب را چشیدم، دریغ آمد که قبل از دوستم رسول الله از آن بنوشم. راستی در کدام مکتبی از مکتبهای جهان، اینچنین شیفتگیها و بی قراریها و از خود گذشتگیها می بینیم؟! نمونه دیگر: دیگر از این دلباختگان بیقرار، بلال حبشی است. قریش در مکه در زیر شکنجه های طاقت فرسا قرارش می دادند و در زیر آفتاب سوزان بر روی سنگهای گداخته می آزدنش و از او می خواستند که نام بتها را ببرد و ایمانش را به بتها اعلام دارد و از محمد تبری و بیزاری جوید. مولوی در جلد ششم مشنوی داستان تعذیب او را آورده است و انصافا مولوی هم شاهکار کرده است. می گوید: ابوبکر او را اندرز می داد که عقیده ات را پنهان کن اما او تاب کتمان نداشت که عشق از اول سرکش و خونی بود.

تن فدای خار می کرد آن بلال \*\*\* خواجه اش می زد برای گوشمال

که چرا تو یاد احمد می کنی؟! \*\*\* بنده بد منکر دین منی

می زد اندر آفتابش او به خار \*\*\* او "احد" می گفت بهر افتخار

تا که صدیق آن طرف بر می گذشت \*\*\* آن احد گفتن به گوش او برفت

بعد از آن خلوت بدیدش پند داد \*\*\* کز جهودان خفیه می دار اعتقاد

عالم السر است پنهان دار کام \*\*\* گفت کردم توبه پشت ای همام

توبه کردن زین نمط بسیار شد \*\*\* عاقبت از توبه او بیزار شد

فاش کرد، اسپرد تن را در بلا \*\*\* کای محمد ای عدو توبه ها

ای تن من وی رگ من پر ز تو \*\*\* توبه را گنجا کجا باشد در او

توبه را زین پس زدل بیرون کنم \*\*\* از حیات خلد توبه چون کنم؟

عشق قهار است و من مقهور عشق \*\*\* چون قمر روشن شدم از نور عشق

برگ کاهم در گفت ای تند باد \*\*\* من چه دانم تا کجا خواهم فتاد؟

گر هلالم و ر بلالم می دوم \*\*\* مقتدی بر آفتابت می شوم

ماه را با زفتی و زاری چکار \*\*\* در پی خورشید پوید سایه وار

عاشقان در سیل تند افتاده اند \*\*\* بر قضای عشق دل بنهاده اند

همچو سنگ آسیا اندر مدار \*\*\* روز و شب گردان و نالان بی قرار

منابع

مرتضی مطهری - جاذبه و دافعه - صفحه ۷۶-۸۰

کلید واژه ها

اخلاق ارادت داستان اخلاقی بلال حبشی ابوذر غفاری پیامبر اکرم مکاتب



«احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا امنا و هم لا يفتنون و لقد فتنا الذين من قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا و ليعلمن الكاذبين؛ آیا مردم پنداشتند همین که گفتند ایمان آوردیم به حال خود رها می شوند و مورد آزمایش قرار نمی گیرند؟ و به یقین کسانی را که پیش از اینان بودند آزمودیم، پس خدا حتما آنها را که راست گفتند می شناسد و نیز دروغگویان را می شناسد.» (عنکبوت / ۱-۲).

«و من کلام له علیه السلام قبل موته: و انما کنت جارا جاور کم بدنی ایاما و ستعقبون منی جئه خلاء ساکنه بعد حراک و صامته بعد نطق ليعظکم هدوی و خوفوت اطراقی و سکون اطراقی فانه او عظ للمعتبرین من المنطق البلیغ، خدا ترون ایامی و یکشف لکم عن سرائری و تعرفونی بعد خلو مکانی و قیام غیری مقامی» (نهج البلاغه - خطبه ۱۴۹)

اینها از جمله بیانات و کلماتی است که "امام علی (ع)" بعد از ضربت خوردن در حالی که در بستر افتاده بود ایراد فرمود، می فرماید: مدتی من با شما بودم و بدن من مجاور شما بود، عن قریب خواهید دید این بدن به شکل یک جئه خالی و ساکن و بی حرکت، خاموش و بی زبان در جلو چشم شماست. شما باید از این سکوت و آرامی و از این سکوت و خاموشی پند بگیرید. زبان این حالت و این تغییر که چگونه آنها حرکتها و دلیریهها و دلاوریها تبدیل شد به سکون و آرامی و آنها فصاحتها و بلاغتها یکمرتبه تبدیل شد به سکوت و خاموشی، از هر منطق و هر بیانی رساتر و گویاتر است. هر اندازه خطیب و گوینده می خواست با زبان خود فنا و زوال دنیا و آخر رسیدن عمر را مجسم کند نمی توانست این طور بیان کند که عن قریب به چشم خود می بینید.

بعد فرمود: من خواهم رفت اما شما مرا بعد از رفتن من خواهید شناخت، بعدا معلوم خواهد شد که من چه می گفتم و چه می خواستم و چه منظوری داشتم، وقتی که جای من خالی شد و کسی دیگر به جای من نشست و زمام امور را به دست گرفت من شناخته خواهم شد. رفتن و مردن من پایان کار من نیست، پرونده من با مردن بسته نخواهد شد، تخمی که در این مدت در میان این تلخیها و سختیها کاشتم تدریجا خواهد روید و ثمره خواهد داد.

منابع

مرتضی مطهری - حکمتها و اندرزها - صفحه ۱۲۵-۱۲۶

کلید واژه ها

دنیا ایمان مرگ اخلاق امام علی (ع)

### حکایت عشق و ارادت زیدبن دثنه و خبیب بن عدی به رسول اکرم (ص)

مورخین اسلامی یک حادثه معروف تاریخی را در صدر اسلام غزوه الرجیع و روز آن حادثه را یوم الرجیع می نامند. داستانی شنیدنی و دلکش دارد. عده ای از قبیله عضل و قاره که ظاهرا با قریش هم ریشه بوده اند و در نزدیکیهای مکه سکنی داشته اند در سال سوم هجرت به حضور رسول اکرم آمده اظهار داشتند: برخی از افراد قبیله ما اسلام اختیار کرده اند. گروهی از مسلمانان را به میان ما بفرست که معنی دین را به ما بیاموزانند، قرآن را به ما تعلیم دهند و اصول و قوانین اسلام را به ما یاد بدهند. رسول اکرم شش نفر از اصحاب خویش را برای این منظور همراه آنها فرستاد و ریاست گروه را بر عهده مردی به نام مرثدبن ابی مرثد و یا مرد دیگری به نام عاصم بن ثابت گذاشت.

ص: ۳۳۷



فرستادگان رسول خدا همراه آن هیئت که به مدینه آمده بودند روانه شدند تا در نقطه ای که محل سکونت قبیله هذیل بود رسیدند و فرود آمدند. یاران رسول خدا بی خبر از همه جا آرمیده بودند که ناگاه گروهی از قبیله هذیل مانند صاعقه آتشبار با شمشیرهای آهیخته بر سر آنها حمله آوردند. معلوم شد که هیئتی که به مدینه آمده بودند از اول قصد خدعه داشته اند و یا به این نقطه که رسیده اند به طمع افتاده و تغییر روش داده اند.

به هر حال معلوم است این افراد با قبیله هذیل ساخته اند و هدف، دستگیری این شش نفر مسلمان است. یاران رسول خدا همین که از موضوع آگاه شدند به سرعت به طرف اسلحه خویش رفتند و آماده دفاع از خویش گشتند. ولی هذلی ها سوگند یاد کردند که هدف ما کشتن شما نیست، هدف ما اینست که شما را تحویل قریشیان در مکه بدهیم و پولی از آنها بگیریم. ما هم اکنون با شما پیمان می بندیم که شما را نکشیم.

سه نفر از اینها و از آن جمله عاصم بن ثابت گفتند ما هرگز ننگ پیمان مشرک را نمی پذیریم، جنگیدند تا کشته شدند. اما سه نفر دیگر به نام زیدبن دثنه و خیب بن عدی و عبدالله بن طارق نرمش نشان دادند و تسلیم شدند.

هذلی ها این سه نفر را با طناب محکم بستند و به طرف مکه روانه شدند. عبدالله بن طارق نزدیک مکه دست خویش را از بند بیرون آورد و دست به شمشیر برد، اما دشمن مجال نداد با ضرب سنگ او را کشتند. زید و خیب به مکه برده شدند و در مقابل دو اسیر از هذیل که در مکه داشتند آنها را فروختند و رفتند.

صفوان بن امیه قرشی، زید را از آن کس که در اختیارش بود خرید که به انتقام خون پدرش که در جنگ احد یا بدر کشته شده بود، بکشد. او را برای کشتن به خارج از مکه بردند. مردم قریش جمع شدند که ناظر جریان باشند. زید را به قربانگاه آوردند. او با قدمهای مردانه اش جلو آمد و کوچکترین تزلزلی به خود راه نداد.

ابوسفیان یکی از ناظران معرکه بود. فکر کرد از شرائط موجود در این لحظات آخر حیات زید استفاده کند شاید بتواند یک اظهار ندامت و پشیمانی و یا اظهار تنفیری نسبت به رسول اکرم از او بیرون بکشد. رفت جلو و به زید گفت تو را به خدا سوگند می دهم: آیا دوست نداری که الان محمد به جای تو بود و ما گردن او را می زدیم و تو راحت به نزد زن و فرزندان می رفتی؟ زید گفت: سوگند به خدا که من دوست ندارم که در پای محمد خاری برود و من در خانه ام نزد زن و فرزندم راحت نشسته باشم. دهان ابوسفیان از تعجب باز ماند. رو کرد به دیگر قرشیان و گفت: به خدا قسم من هرگز ندیدم یاران کسی او را آنقدر دوست بدارند که یاران محمد، محمد را دوست می دارند.

پس از چندی نوبت به خیب بن عدی رسید. او را نیز برای دار زدن به خارج مکه بردند. در آنجا از جمعیت خواهش کرد اجازه دهند دو رکعت نماز بخواند. اجازه دادند. دو رکعت نماز در کمال خضوع و خشوع و حال خواند. آنگاه خطاب به جمعیت کرد و گفت: به خدا قسم اگر نبود که مورد تهمت قرار می گیرم که خواهید گفت از مرگ می ترسد زیاد نماز می خواندم. خیب را محکم به چوبه دار بستند.

در این وقت بود که آهنگ دلنواز خیب بن عدی با روحانیتی کامل که همه را تحت تأثیر قرار داد و گروهی از ترس خود را به روی خاک افکندند، شنیده شد که با خدای خود مناجات می کرد: «اللهم انا قد بلغنا رساله رسولک فبلغه الغداس ما یصنع بنا. اللهم احصهم عددا و اقتلهم بددا و لا تغادر منهم احدا؛ بار پروردگارا، ما رسالت پیامبرت را رساندیم، تو هم آنچه را که از دشمنان به ما می رسد به او برسان. بار پروردگارا جمعیت شان را نابود کن و احدی از آنان را باقی مگذار.»

منابع

مرتضی مطهری - جاذبه و دافعه - صفحه ۸۰-۸۳

کلید واژه ها

اسلام ارادت داستان اخلاقی خیب بن عدی زید ابن دثنه پیامبر اکرم تربیت

### محبت و عشق به اهل بیت پاداش رسالت رسول اکرم

قرآن کریم سخن پیامبران گذشته را که نقل می کند می گوید همگان گفتند: ما از مردم مزدی نمی خواهیم تنها اجر ما بر خداست. اما در سوره شوری آیه ۲۳ به پیامبر اکرم (ص) خطاب می کند: «قل لا اسئلكم علیه اجرا الا الموده فی القربى؛ بگو از شما مزدی را درخواست نمی کنم مگر دوستی خویشاوندان نزدیکم». اینجا جای سؤال است که چرا سایر پیامبران هیچ اجری را مطالبه نکردند و نبی اکرم برای رسالتش مطالبه مزد کرد، دوستی خویشاوندان نزدیکش را به عنوان پاداش رسالت از مردم خواست؟ قرآن خود در سوره سبا آیه ۴۷ به این سؤال جواب می دهد: «قل ما سئلتکم من اجر فهو لکم ان اجرى الا على الله؛ بگو مزدی را که درخواست کردم چیزی است که سودش عاید خود شماست. مزد من جز بر خدا نیست». یعنی آنچه را من به عنوان مزد خواستم عاید شما می گردد نه عاید من. این دوستی کمندی است برای تکامل و اصلاح خودتان. این، اسمش مزد است و الا در حقیقت خیر دیگری است که به شما پیشنهاد می کنم، از این نظر که اهل بیت و خویشان پیغمبر مردمی هستند که گرد آلودگی نروند و دامنی پاک و پاکیزه دارند: حجور طابت و طهرت، خاندانهایی پاک و مطهر.

ص: ۳۴۰

محبت و شیفتگی آنان جز اطاعت از حق و پیروی از فضائل نتیجه ای نبخشد و دوستی آنان است که همچون اکسیر، قلب ماهیت می کند و کامل ساز است. مراد از قریبی هر که باشد مسلماً از برجسته ترین مصادیق آن، علی است. فخر رازی می گوید: زمخشری در کشاف روایت کرده: چون این آیه نازل گشت، گفتند یا رسول الله! خویشاوندانی که بر ما محبتشان واجب است چه کسانی هستند؟ فرمود علی و فاطمه و پسران آنان. از این روایت ثابت می گردد که این چهار نفر قریبای پیغمبرند و بایست از احترام و دوستی مردم برخوردار باشند و بر این مطلب از چند جهت می توان استدلال کرد:

۱- آیه «الا الموده فی القربی».

۲- بدون شک پیغمبر فاطمه را بسیار دوست می داشت و می فرمود: فاطمه پاره تن من است. بیازارد مرا هر چه او را بیازارد، و نیز علی و حسنین را دوست می داشت، همچنانکه روایات بسیار و متواتر در این باب رسیده است. پس دوستی آنان بر همه امت واجب است زیرا قرآن در سوره اعراف آیه ۱۵۸ می فرماید: «و اتبعوه لعلکم تهتدون؛ از پیغمبر پیروی کنید شاید راه یابید و هدایت شوید». و باز در سوره احزاب آیه ۲۱ می فرماید: «لقد کان لکم فی رسول الله اسوه حسنه؛ از برای شماست در فرستاده خدا سرمشقی نیکو». و اینها دلالت می کند که دوستی آل محمد - که علی و فاطمه و حسنین هستن - بر همه مسلمین واجب است.

منابع

مرتضی مطهری - جاذبه و دافعه علی (ع) - صفحه ۸۸-۹۰

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان محبت چهارده معصوم (ع) تربیت رسالت پیامبر اکرم

ص: ۳۴۱

از جمله مختصات "اسلام" این است که نقش مؤثر امر معاش را به دقت مورد توجه قرار داده است تا آنجا که برخی پنداشته اند "اسلام" نظریه زیر بنا بودن اقتصاد را گردن نهاده است. مکتب واقع بین و واقع گرای "اسلام"، اقتصاد را زیر بنا نمی داند، اما نقش اساسی آن را نیز نادیده نمی گیرد. "اسلام" اصلاح امر معاش را در همه سازمان های بزرگ و کوچک اجتماعی شرط لازم می شمارد نه شرط کافی. این است که می گوئیم: یک رکن از ارکان اساسی حیات، کار معیشت است، که نمی توان آن را ساده گرفت. اگر مختل باشد در سایر شئون حیات اثر می گذارد.

یک نفر روحانی متدین را فرض کنید که با چند سرعائله، پس از چند سال تحصیل، در یکی از شهرستان ها رحل اقامت افکنده و مسجد و محرابی را اشغال کرده است. این فرد از آن نظر که متدین است، در حدود امکانات خود فعالیت هایی می کند: مسئله می گوید، موعظه می کند، اخلاق و تفسیر و تاریخ اسلام می گوید، و از آن نظر که یک بشر است و خرج دارد و از مراکز روحانیت زندگیش تأمین نمی شود و در حال حاضر راه زندگیش منحصر این است که از دست مردم مستقیماً ارتزاق کند ناچار است که به مریدان خود به چشم 'مستغل' نگاه کند، و چون افراد دیگری نظیر خود او ممکن است در همان شهر باشند و آنها هم از همین راه زندگی می کنند طبعاً به حکم ناموس خلقت یک نوع رقابت در "مریدداری" به وجود می آید. رقابت، احتیاط بیشتری را در رعایت جانب سلیقه مردم ایجاب می کند. وقتی که این بیچاره ببیند مخالفت با عوام سبب می شود که از هستی ساقط گردد ممکن است پیش خود فکر کند که نهی از منکر وقتی واجب است که موجب ضرر و زیانی نگردد، اگر موجب ضرر و زیانی گردد تکلیف ساقط است. بستگی معیشت این فرد به مردم، احساس و اندیشه تکلیف شرعی او را هم عوض می کند. من اعتراف دارم که افراد استثنائی همواره بوده و هستند که علی رغم شرائط سخت اقتصادی به وظائف خود عمل کرده و می کنند، از رقابت و مریدداری منزهند، ولی سخن در وضع افراد عادی و معمولی است. ضرورتی ندارد که ما وضعی به وجود آوریم که فقط 'نخبه' ها قادر بر حسن انجام وظیفه باشند.

ممکن است خواننده محترم تصور کند که ما اثر شگفت انگیز ایمان و تقوا را در اصلاح کارها فراموش کرده ایم و مسائل را تنها از دریچه امور معاشی تجزیه و تحلیل کرده ایم، علیهذا گفته های گذشته فقط در مورد سازمان های اجتماعی دنیائی صادق است نه در مورد سازمان روحانی که از افراد منزله و متقی تشکیل شده و سر و کارشان با معنویات است. در سازمان های روحانی روح ایمان و معنویت جای نظم و تشکیلات و سازمان مرتب و هر نوع محکم کاری را می گیرد.

عرض می کنم چنین نیست. من به اثر شگفت انگیز ایمان و تقوا معترفم. ایمان و تقوا بسیاری از مشکلات را حل می کند و جای بسیاری از محکم کاریها را می گیرد. اگر چنین بودجه ای با همین آزادی و بدون مسئولیت و دفتر و حساب و بیلان در اختیار یک سازمان غیر روحانی بگذارند معلوم می شود چه خبر است. در سازمان های دولتی با همه تشکیلات طویل و عریض و مسئولیت ها و مجازات ها و محاکم، و با این همه رسیدگی ها و بازرسی ها، باز هر روز می بینیم که پرونده های اختلاس چند صد میلیون در دادگستری مطرح است. قدرت دین و معنویت است که با این همه بی نظمی و بی حسابی، روحانیت ما را نگهداری کرده و مانع متلاشی شدنش شده است. در محیط مقدس روحانیت، زعمائی مانند مرحوم حاج "شیخ مرتضی انصاری" پیدا شده اند که به قول خود او به وجوهات به آن چشم نگاه می کرده اند که به آب چرکین طشت لباسشوئی، هنگام منتهای ضرورت و احتیاج، اندکی از آن استفاده می کرده اند. در میان محصلین علوم دینیه همواره افرادی بوده و هستند که با زهد و قناعت و مناعت بی نظیری زندگی کرده و می کنند، حتی استادان و همدرسان و نزدیکترین دوستان خود را از فقر خود بی خبر می گذارند. مصداق این آیه کریمه هستند: «یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف؛ از بس عفت می ورزند شخصی که از وضع آنان اطلاع ندارد چنین پندارد که آنها اغنیاء هستند» (بقره/ ۲۷۳).

ما معترفیم که هیچ چیزی جای تقوا و ایمان را نمی گیرد، و ایمان و تقوا بسیاری از کمبودها را جبران می کند، ولی از طرف دیگر بنا نیست که ایمان و تقوا را جانشین همه چیز بدانیم. از هر چیزی فقط اثر خودش را باید انتظار داشت، نه معنی، جای ماده را به طور کامل پر می کند و نه ماده، جای معنی را. در میان معنویات هم هیچ کدام جای دیگری را به طور کامل پر نمی کند. مثلاً نه علم می تواند جانشین ایمان بشود و نه ایمان می تواند جانشین علم گردد. نظم و انضباط و تشکیلات هم یکی از اصول مقدس زندگی بشری است. اگر می بینیم که معنویت و ایمان، بعضی از مفاصل بی نظمی و بی انضباطی را از بین برده است، توجه داشته باشیم که بی نظمی و بی تشکیلاتی معیشت روحانیون، و به مقیاس بیشتری ارکان ایمان و معنویت را متزلزل کرده و محیط فاسد به وجود آورده است. موجب منتهای تأسف است که مردم جلو چشم خود ببینند که اولاد و احفاد و حواشی برخی از مراجع تقلید بزرگ آنقدر از هرج و مرج و بی نظمیهای بودجه روحانیت اختلاس می کنند که سالهای متمادی در کمال اسراف خرج می کنند و تمام نمی شود. آیا هیچ فکر کرده اید که این جریانها چقدر به عالم روحانیت لطمه وارد آورده و می آورد؟!

یک مشکل بزرگ جامعه روحانیت ما، وجود روحانی نمایانی است که ساخته دستگاه هائی هستند، آن دستگاه ها به اینها قدرت می دهند، بودجه هائی در اختیار اینها می گذارند، اینها با زرنگی و یا تطمیع و یا وسائل دیگر عده دیگر را با خود موافق می کنند و معنا همیشه به نفع آنها و بر ضرر مسلمانان در فعالیتند. من نمی خواهم در اطراف این پلیدها و مفاصلی که بر وجودشان مترتب است بحثی کرده باشم، هر کسی کم و بیش از آن آگاه است. در اینجا همین قدر می گویم که آیا قطع این ریشه فساد جز با سازمان دادن صحیح به تشکیلات روحانی ما میسر است؟

## کلید واژه ها

ایمان اسلام انسان تقوی قناعت جامعه امرار معاش روحانیت نظم

### عدم حریت در دستگاه وعظ و تبلیغ روحانیت

وعظ و تبلیغ و خطابه و منبر یکی از رشته های وابسته به روحانیت ما است. اگر بنا شود درباره این قسمت از لحاظ وظیفه ای که به عهده دارد و خدماتی که انجام داده و می دهد و نقائصی که داشته و دارد بحث شود، مقاله مستقلی خواهد شد. همینقدر می گویم که دستگاه وعظ و تبلیغ ما هم به نوعی گرفتار عوام زدگی است. این دیگر به وجوهات و سهم امام مربوط نیست، مربوط به اینست که این کار رسماً به صورت یک شغل و کار و کسب درآمده و عنوان اجرت و مزد بگیرد پیدا کرده است. یعنی همان موضوعی که همه انبیاء به نقل قرآن کریم در موارد متعدده از آن امتناع می کردند در میان ما جاری و معمول است.

بدیهی است به حکم قانون مسلم عرضه و تقاضای هر چیزی که جزء مسائل اقتصادی قرار گرفت و از قبیل عرضه داشتن کالا برای فروش شد تابع میل و خواسته مصرف کننده است نه تابع مصلحت وی. اگر کالائی که همه طبقات دیگر برای فروش وارد می کنند فقط به خاطر مصلحت وارد می شوند می توان فرض کرد که وعظ و تبلیغهای حرفه ای ما نیز در جهت مصالح اسلام و مسلمین صورت می گیرد. (مرحوم حاجی نوری علیه الرحمه در کتاب لؤلؤ و مرجان در این موضوع بحث کرده اند. مولوی در جلد دوم مثنوی می گوید:



هر نبی می گفت با قوم از صفا \*\*\* من نخواهم مزد پیغام از شما

گر ترازو را طمع بودی به مال \*\*\* راست کی گفתי ترازو وصف حال

گر طمع در آینه برخاستی \*\*\* در نفاق آن آینه چون ماستی. رجوع شود به گفتارهای خطابه و منبر در همین کتاب).

من منکر وجود خطبای صالح و مصلحت اندیش و خدمات گرانبهائی که انجام داده و می دهند نیستم و هم طرفدار این نظر نیستم که یکباره وضع موجود عوض گردد و ترتیب دیگری داده شود، بلکه طرفدار این نظر هستم که خود سازمان روحانیت گروهی خطیب و واعظ با برنامه صحیح تربیت کند و زندگی آنها را اداره کند و آنها مزد و اجری از رسالت خود نخواهند. این عده خواهند توانست آزاد بیندیشند و وابستگی نداشته باشند. وجود این عده کافی است که دیگران هم از آنها پیروی کنند. دستگاه و عطف و تبلیغ ما نیز مانند خود سازمان روحانیت حریت ندارد، در نبرد با جهالت عوام ضعیف و ناتوان است.

منابع

مرتضی مطهری- ده گفتار- صفحه ۳۱۰-۳۱۲

کلید واژه ها

اخلاق منبر روحانیت جامعه آزادگی

### عکس العمل امام صادق (ع) در برابر گران فروشی

اولیاء دین، خیر خواهی مسلمانان را فریضه ذمه خویش می دانستند و در مقابل، کاری را که اندکی صدمه به جامعه مسلمانان داشت بی نهایت از آن احتراز داشتند. امام صادق (ع) یک سال در اثر عائله زیاد و افزایش هزینه زندگی به فکر افتاد که از طریق کسب و تجارت عایداتی به دست آورد که جواب هزینه زندگی را بدهد. به همین دلیل هزار دینار سرمایه فراهم کرد و به غلام خویش که مصادف نام داشت فرمود این پول را بگیر و آماده تجارت و مسافرت مصر باش. مصادف رفت و با آن پول از نوع متاعی که در آن وقت به سوی مصر حمل می شد خرید و با جمعی از تجار که همه از همان نوع متاع خریده بودند به طرف مصر حرکت کرد. در نزدیکیهای مقصد، تاجر دیگری از شهر مصر خارج شده بود که به مصادف برخورد کرد. اوضاع و احوال را از یکدیگر پرسیدند. ضمن گفتگوها معلوم شد که اخیراً متاعی که مصادف و رفقایش حمل می کنند کمیاب شده و بازار خوبی پیدا کرده است. مصادف و رفقایش خوشحال شدند و به بخت خویش آفرین گفتند و از خوشحالی در پوست خود نمی گنجیدند. در همین وقت دور هم جمع شدند و تصمیمی گرفتند. تصمیم گرفتند بازار سیاه به وجود آورند و حداقل به کمتر از صد در صد سود خالص به مدینه برنگردند. هم عهد شدند و قسم خوردند که همه با هم قیمتها را بالا ببرند و بعد از این پیمان وارد شهر شدند.

مطلب همانطور بود که در بین راه اطلاع یافته بودند. طبق پیمانی که با هم بسته بودند و هم قسم شده بودند، بازار سیاه به وجود آوردند و هر طور دلشان می خواست جنس خود را فروختند و به سفر خود خاتمه دادند. مصادف خوشحال و خوشوقت به مدینه برگشت و یکسره به حضور امام صادق رفت و دو کیسه که هر کدام هزار دینار زر داشت جلو امام گذاشت و گفت یکی از این دو کیسه سرمایه شماست و یکی دیگر که مساوی اصل سرمایه است سود خالصی است که به دست آمده است. امام فرمود: چه سود زیادی! بگو بینم چطور شد؟ مصادف ماجرای هم قسم شدن برای گران فروشی را شرح داد. امام با تعجب فراوان فرمود: سبحان الله! شما که نام خود را مسلمان می گذارید چنین کاری کردید؟! هم قسم شدید که به کمتر از صد در صد سود خالص نفروشید؟! سپس فرمود که همچو کسب و تجارتي به درد من نمی خورد. بعد یکی از آن دو کیسه را برداشت و فرمود این سرمایه من و به آن کیسه دیگر که تو نام آن را سود گذاشته ای کار ندارم.

منابع

مرتضی مطهری - حکمتها و اندرزها - صفحه ۱۹۱-۱۹۳

کلید واژه ها

اخلاق جامعه امام صادق (ع) داستان اخلاقی گران فروشی تربیت

## آثار عبادت در زندگی انسان

یک نفر عبادتگر آن چه را که در حال عبادت با خدای خویش در میان می گذارد، در متن زندگی آن را پیاده می کند و به مرحله صدق در می آورد. عبادت برای یک عبادتگر واقعی پیمان است و صحنه زندگی وفای پیمان است. این پیمان مشتمل بر دو شرط اصلی است: یکی رهایی و آزادی از حکومت و اطاعت غیر خدا اعم از هوای نفس و مطامع نفسانی و از موجودات و اشیاء و اشخاص و دیگر تسلیم محض در مقابل آن چه خدا به آن امر می کند و به آن راضی است و آن را دوست می دارد. عبادت واقعی برای عبادتگر عامل بزرگ و اساسی تربیت و پرورش روحی اوست. عبادت، برای عبادتگر درس است، درس وارستگی، آزادمنشی، فداکاری، محبت خدا، محبت خلق خدا، محبت امر خدا، همبستگی و دوستی اهل حق، احسان و خدمت به خلق و....

ص: ۳۴۷

انسان باایمان، گذشته از این که باید برنامه عبادی ویژه ای در زندگی داشته باشد نیازمند آن است که برای تقویت گوهر ایمان خویش و به منظور بهره مندی بهتر و بیشتر از فوائد و برکات آن در صحنه ها و لحظه های مختلف زندگی و در شرایط رنگارنگ آن، در پیشگاه خدا خضوع و شکستگی و افتادگی و نیازمندی خویش را عاجزانه و جدی به نمایش بگذارد. خداوند در سوره حج آیه ۷۷ می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا ارکعوا واسجدوا واعبدوا ربکم وافعلوا الخیر لعلکم تفلحون؛ ای کسانی که ایمان آورده اید رکوع کنید و سجده به جا آورید و پروردگارتان را عبادت کنید و کار نیک انجام دهید، شاید رستگار شوید». رکوع و سجده و عبادت و انجام کار نیک راهکارهای پیشنهادی قرآن برای رسیدن به فلاح است. کار خیر در منطق "قرآن" اختصاص به عبادت های رایج و رسمی چون نماز و روزه ندارد، بلکه هر عملی که مورد امضای عقل و دین است و خدای هستی بخش بدان راضی است، اگر از انسان باایمان صادر شود کار خیر است. این کار هر چند ممکن است در حق دیگران صورت پذیرد اما مطمئنا بیش از آن چه از آثار و برکات مادی و معنوی این کار نصیب دیگران می شود چندین برابر بلکه نامحدود نصیب خود انسان باایمان می شود و این نتیجه و ره آورد چیزی جز فلاح که "قرآن" مؤمنان را به آن وعده داده نیست.

کار نیک در زندگی ممکن است برخاسته از انگیزه های مختلفی باشد اما کار نیک که انسان باایمان تنها با انگیزه فرمانبرداری از خداوند متعال که خالق همه خوبی ها و نیکی هاست و در بردارنده همه کمالات است انجام می دهد تأثیری در دل و روح انسان باایمان دارد که لذتش را نمی تواند وصف کند ولی با همه وجود درک می کند و شیرینی و آرام بخشی آن را می یابد و احساس می کند. انسان دو گونه لذت دارد:

الف: لذت‌هایی که به یکی از حواس انسان تعلق دارد که در اثر برقراری نوعی ارتباط میان عضو از اعضاء یا یکی از مواد خارجی حاصل می‌شود مانند لذتی که چشم از راه دیدن و گوش از راه شنیدن و دهان از راه چشیدن می‌برد.

ب: لذت‌هایی که با عمق روح و وجدان آدمی مربوط است و به هیچ عضو خاصی مربوط نیست و تحت تأثیر برقراری رابطه با یک ماده بیرونی حاصل نمی‌شود مانند لذتی که انسان از احسان و خدمت و یا از محبوبیت و احترام، و یا از موفقیت خود یا موفقیت فرزند خود می‌برد.

لذت‌های معنوی از لذت‌های مادی هم قوی‌تر است و هم دیرپاتر، لذت عبادت و پرستش خدا برای مردم عارف حق پرست از این‌گونه لذت‌هاست. عابدان عارف که عبادتشان توأم با حضور و خضوع و استغراق است بالاترین لذت‌ها را از عبادت می‌برند. در زبان دین از طعم ایمان و حلاوت ایمان یاد شده است. ایمان حلاوتی دارد فوق همه حلاوت‌ها. لذت معنوی آن گاه افزون می‌شود که کارهایی از قبیل دانش‌پژوهی، احسان، خدمت، موفقیت و پیروزی از حس دینی ناشی گردد و برای خدا انجام شود و در قلمرو عبادت قرار گیرد. "امام علی (ع)" در مورد احسان و خدمت به خلق و پاداش آن در همین جهان می‌فرماید: «لا یزهدنک فی المعروف من لا یشکره لک فقد یشکرک علیه من لا یستمع بشیء منه، و قد تدرک من شکر الشاکر اکثر مما اضاع الکافر و الله یحب المحسنین؛ مبادا کسی که نیکی تو را سپاس نمی‌گزارد تو را به کار نیک بی‌رغبت کند! زیرا بسا کسی که هیچ بهره‌ای از کار نیک تو نبرده است تو را بر آن نیکی سپاس‌گزارد، و تو از سپاس دیگران بیش از آن چه ناسپاسان تباه کرده‌اند به دست خواهی آورد، و خداوند نیکوکاران را دوست دارد» (نهج البلاغه - حکمت ۲۰۴). این که گاهی به کسی نیکی می‌کنی و او قدرشناسی نمی‌کند و یا ناسپاسی می‌کند، تو را به کار نیک بی‌رغبت نکند که تو پاداش خویش را بیش از آن چه از او انتظار داری، از دست کسی می‌گیری که هیچ به او نیکی نکرده‌ای. (یعنی به هر حال جهان پاداش تو را پس می‌دهد، هر چند از ناحیه‌ای که تو هرگز گمان نمی‌بری) و گاهی بیشتر از ناسپاسی ناسپاسان، از سپاس سپاسگزاران نصیبت می‌شود و خداوند نیکوکاران را دوست دارد.

مرتضی مطهری - عدل الهی - صفحه ۲۶۸

مرتضی مطهری - جهان بینی توحیدی - صفحه ۱۰۸-۱۰۷

مرتضی مطهری - سیری در سیره ائمه اطهار - صفحه ۱۰۲-۱۰۱

کلید واژه ها

ایمان اخلاق روح انسان خدا عبادت

### حکایتی درباره اخلاص آیت الله بروجردی

من (شهید مطهری) هشت سال نزد مرحوم آقای بروجردی اعلی الله مقامه درس خوانده بودم و حقیقتاً به شخص ایشان اعتقاد داشتم، یعنی خیلی اعتقاد داشتم، واقعا او را یک مرد روحانی می دانستم. حالا افرادی به دستگاه ایشان انتقاد داشتند که خود من هم داشتم به جای خود، اما من به شخص این مرد معتقد بودم، یعنی او را یک مرد روحانی واقعی می دیدم و مرد کاملاً مؤمن و معتقد و خداترس. در همین کسالت قلبی که ایشان پیدا کرده بودند که منتهی به فوت ایشان شد ظاهراً سه چهار روز هم بیشتر طول نکشید گفتند یک روزی ایشان در همان حال، خیلی متأثر بود و گفت که من خیلی ناراحتم از اینکه کاری نکرده ام و می روم. آنهایی که دور و بری هستند خیال می کنند در این مسائل هم تملق گفتن خیلی خوب است می گویند ای آقا، شما چه می فرمایید؟ شما الحمدلله اینهمه توفیق پیدا کردید، اینهمه خدماتها که شما کردید کی کرده؟! ای کاش ما هم مثل شما بودیم. شما که الحمدلله کارهایی که کردید خیلی درخشان است.

ایشان اعتنا نکرد به این حرفها و در جواب آنها این جمله را که حدیث است گفت: «خلص العمل فان الناقد بصیر بصیر» (بحار، ج ۱۳، ص ۴۳۱ با اندکی اختلاف) یعنی عمل را خالص بگردان که آن که نقد می کند، صراف می کند و عمل را در محک می گذارد، او خیلی آگاه و بیناست، از زیر نظر او کوچکترین عمل مغشوشی بیرون نمی رود، یعنی چه می گویند ما کار کردیم؟! از کجا که این عملهای ما عملی باشد که واقعا خلوص داشته باشد؟ برای خدا بودنش را شما از کجا اینقدر تأمین می کنید؟ (ناقد یعنی انتقاد کن، از اصل کلمه اصطلاح صرافی است. صراف که سکه را به محک می زند برای اینکه عیارش را به دست بیاورد، این عملش را می گویند 'نقد'. اصلاً نقد یعنی همین عمل)، بعد این کلمه را در جاهای دیگر به کار برده اند که حافظ هم خوب می گوید:

ص: ۳۵۰

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند \*\*\* تا همه صومعه داران پی کاری گیرند

یعنی تا بفهمند که همه کارهایشان غلط است.

تعبیر قرآن در سوره حشر آیه ۱۸ همین مطلب است: «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و لتنظر نفس ما قدمت لغد؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! از خدا پروا دارید، و انسان باید بنگرد که برای فردا چه پیش فرستاده است» باز دو مرتبه «و اتقوا الله؛ از خدا بترسید»، در دو نوبت در پس و پیش این جمله، که در آنچه پیش می فرستید خوب دقت کنید. خدا را جلوی چشم ما حاضر می کند به عنوان یک ناقد، به عنوان یک بررسی کن، به عنوان یک محک زن بسیار بصیر و دقیق. «ان الله خیر بما تعملون؛ خدا بدانچه می کنید آگاه است».

منابع

مرتضی مطهری - معاد - صفحه ۱۹-۱۸

کلید واژه ها

قرآن خدا اخلاص داستان اخلاقی سید محمدحسین بروجردی

## رعایت جنبه های معنوی و اخلاقی در انفاق

امیرالمومنین (ع) در یک وقت که مقداری خرما از مال شخصی خود در میان فقرا تقسیم می کرد، مقدار نسبتاً زیادی برای یک نفری فرستاد که آن شخص هیچگونه عرض حاجت و اظهار احتیاجی نکرده بود و اساساً اخلاق شخصی آن مرد این بود که از احدی چیزی نخواهد، مردی به امیرالمومنین اعتراض کرد که آن شخص که از تو چیزی نخواسته و عرض حاجتی نکرده و بعلاوه یک پنجم این خرما برای او کافی است، تو چرا اصلاً برای او که از تو چیزی نخواسته می فرستی و چرا اینقدر زیاد می فرستی؟

سخنی که امیرالمومنین در جواب این مرد معترض گفت این بود: خدا امثال تو را در میان مسلمانان زیاد نکند، تو چقدر آدم پست دونی هستی، من می بخشم و تو بخل می ورزی و بعلاوه اگر بنا شود من فقط به کسانی ببخشم که از من تمنا و تقاضا کرده اند من بخششی نکرده ام بلکه عوض آنچه از آنها گرفته ام به آنها داده ام، آنها را وادار کرده ام که روی خود را که هنگام سجده برای خدای خود بر خاک می نهند و از خداوند مسئلت می نمایند، این رو را متوجه من کنند و به من ببخشند، پس آنچه من نام «بخشش» روی آن گذاشته ام بخشش نیست، معاوضه و معامله است، در عوض بذل آبروی کسی چیزی به او بخشیده ام.

ص: ۳۵۱

بعد فرمود: کسی که اینچنین فکری داشته باشد و منتظر باشد که محتاجان در خانه او را بزنند و یا در کوچه و بازار جلو او را بگیرند تا او دست کمک به سوی آنها دراز کند او در دعای خود هنگامی که می گوید: «اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات» دروغگو است، زیرا کسی که از کوچک ترین متاع دنیوی نسبت به دیگران بخل بورزد چگونه ممکن است به آسانی برای دیگران تمنای بهشت و سعادت ابدی نماید.

در قرآن کریم سوره مبارکه بقره آیات زیادی هست در موضوع انفاق مال در راه خدا. انفاق و کمک به مستمندان و مصیبت زدگان و بلادیدگان در دنیا همیشه بوده و هست. موضوعی که قرآن مجید به آن اهمیت می دهد رعایت جنبه های معنوی و اخلاقی است، زیرا اگر رعایت جنبه های روحی نشود ممکن است زیان یک عمل از فایده اش بیشتر باشد. جنبه های روحی که باید رعایت شود بعضی مربوط به افراد انفاق کننده است و بعضی مربوط به روح افراد مستمند و بیچاره ای است که می خواهند از آن کمکها بهره ببرند.

جنبه مربوط به روحیه انفاق کنندگان این است که باید خالی از هر نوع ریا و تظاهر و خودنمایی باشد، باید صرفاً جنبه همدردی داشته باشد، باید عمل انفاق صرفاً منبعث از ایمان و وجدان زنده و حساس شخص بوده باشد که پیغمبر اکرم فرمود: مثل مسلمانان از لحاظ همدردی و حساسیت نسبت به یکدیگر مثل یک بدن است که چون عضوی به درد می آید همه اعضای دیگر با تب و بی خوابی اظهار بی تابی می کنند. عملی که منبعث از ریا و تظاهر باشد ضررش از فایده اش بیشتر است.

این است که قرآن مجید هر جا نام انفاق می برد کلمه «فی سبیل الله» را با آن توأم می کند، یعنی انفاق فقط برای رضای حق باشد نه برای ارضای جاه طلبی و نه در راه اطفای شهوات نفسانی و اما جنبه روحی طرف مقابل که باید رعایت شود این است که کمک و دستگیری نباید به صورتی در آید که شخصیت روحی طرف مقابل را خرد کند.

«یا ایها الذین امنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی کالذی ینفق ماله رثاء الناس؛ ای مردم با ایمان از راه منت گذاشتن بر کسان و از راه آزار دادن به فقیران اعمال خیر و انفاقات و احسانات خود را باطل و ضایع نکنید مانند کسی که به واسطه ریا کاری و تظاهر و خودنمایی مال خود را انفاق می کند و عمل خود را ضایع می گرداند» (بقره/ ۲۶۴).

ائمه اطهار (ع) خوی و عادتشان این بود که مخفیانه به این و آن کمک کنند، همه برای این بود که افراد محتاج احساس ذلت و خواری در خود نکنند و روحیه و شخصیتشان در هم شکسته نشود. این گونه عمل است که اثرش یک بر صد بلکه یک بر هزار است که خدا می فرماید: مثل کسانی که در راه خدا بخشش می کنند مثل دانه گندمی است که به زمین پاشیده می شود و از آن بوته ای دارای هفت خوشه پدید می آید که هر خوشه ای صد دانه داشته باشد و خدا برای هر کس که بخواهد از این هم بیشتر قرار می دهد.

منابع

مرتضی مطهری - حکمتها و اندرزها - صفحه ۲۳۱-۲۳۴

ص: ۳۵۳



اخلاق قرآن خدا امام علی (ع) انفاق داستان اخلاقی تربیت

### لزوم رفع فقر روحی از نظر تعالیم دینی

در سال دهم هجری که کمتر از یک سال از عمر رسول اکرم باقی مانده بود علی (ع) به امر رسول اکرم با عده ای به سوی یمن رهسپار شد. این مسافرت به خاطر این بود که انبوهی عظیم از مردم یمن اسلام آورده بودند و به یگانگی خدای یگانه و رسالت حضرت ختمی مرتبت ایمان پیدا کرده بودند و احتیاج داشتند که کسی بیاید احکام و تعالی مقدس دین اسلام را کاملاً به آنها تعلیم دهد و بعلاوه هنوز بقایایی از بت و بت پرستی وجود داشت که لازم بود محو شود و از بین برود. هنگامی که رسول خدا، علی را روانه می کرد این جمله را به وی فرمود: اگر خداوند یک نفر را به دست تو و وسیله تو هدایت کند و او را از گمراهی نجات بخشد برای تو بهتر است از اینکه تمام شرق و مغرب را داشته باشی و به روایتی فرمود: بهتر است از اینکه ثروت تمام دنیا را داشته باشی و همه را در راه خدا انفاق کنی.

در سوره مبارکه بقره آیات ۲-۳ می فرماید: «ذلک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوه و مما رزقناهم ینفقون؛ این کتاب هدایت است برای مردمان با تقوا که به جهان غیب ایمان دارند و نماز را به پا می دارند و از آنچه ما به آنها روزی کرده ایم به دیگران بهره می دهند». در حدیث است که مقصود از جمله آخری این است که از علمای خود به دیگران بهره می دهند و آنها را ارشاد و هدایت می کنند.

در حدیث دیگر است که هیچ تحفه و هدیه ای گرانبها تر و با ارزش تر از این نیست که کسی فکری و حکمتی و دستور العمل صحیحی برای زندگی به دیگری هدیه کند. نظایر این تعبیرها و بیانهها در آثار دینی ما زیاد است. از همه اینها ما باید بفهمیم که از نظر اسلام راهنمایی فکر و عقیده مردم در چه درجه از اهمیت است. فقر روحی و فکری بالا-تر از فقر مالی و اقتصادی است، با داشتن ثروت روحی و فکری و اخلاقی می توان فقر مالی و اقتصادی را علاج کرد ولی با وجود فقر روحی و معنوی بی نیازی مالی سودی ندارد و ممکن است بر ناراحتی و شقاوت انسان بیفزاید.

مقصود این نیست که فقر مالی و احتیاج مادی امر ممدوحی است و نباید آن را چاره کرد، بلکه مقصود این است که انسان نباید فقر را منحصر به فقر مالی بداند و توجهی به فقرهای فکری و روحی و اخلاقی نداشته باشد. چیزی که منشأ می شود انسان همه توجه خویش را معطوف به رفع فقر مالی بکند این است که انسان خودش فقر مادی را بیش از دیگران احساس می کند و رنج فقر مادی را بیش از کسان دیگر حس می کند، بر خلاف فقرهای روحی و معنوی که خود شخص آن فقر و عوارض و آثار آن فقر را احساس نمی کند، دیگران و مخصوصاً آنهایی که از این ثروت معنوی بهره کافی دارند بهتر احساس می کنند.

از این جهت است که می بینیم پیغمبران و پیشروان قافله بشریت بیشتر توجه خود را به رفع نواقص روحی و معنوی معطوف کرده اند، چون می دانند که نواقص مادی را خود مردم خوب درک می کنند و در این ناحیه چندان احتیاجی به تنبه و تذکر و بیداری نیست.

خداوند متعال در آیات ۶-۱۱ سوره ضحی قرآن کریم آنجا که می خواهد نعمتهای خود را نسبت به بنده صالح خود حضرت محمد بن عبدالله (ص) بر شمارد همه قسمتها چه مادی و چه معنوی را ذکر می کند، هم رفع فقرهای مادی را ذکر می کند و هم رفع فقرهای معنوی را، می فرماید: «الم یجدک یتیمًا فئاوی و وجدک ضالًا فهدی و وجدک عاثرًا فاغنی فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر و اما بنعمه ربک فحدث؛ مگر نه این است که تو یتیم و بی پناه بودی و خداوند تو را در پناه خود گرفت؟ مگر نه این است که تو گمراه بودی و خداوند تو را با نور خویش هدایت کرد؟ مگر نه این است که تو فقیر بودی و خداوند تو را با مال و خواسته فراوان بی نیاز کرد؟ پس یتیمان و بی پناهان را زیر دست قرار نده و آنها را پناه بده، و هم سائلان و فقیران را از خود مران و نعمتهای پروردگار را بازگو کن».

علی (ع) می فرماید: یکی از بلاها و بدبختیها فقر مالی است و از فقر بالا تر و سخت تر بیماری تن است که آدمی علیل و مریض بوده باشد، و از بیماری تن سخت تر و بدتر بیماری روح و روان است که آدمی گرفتار امراض روحی بوده باشد، مبتلا به عجب و خود پسندی یا حسادت یا عناد و لجاج یا بخل و حسد و نظر تنگی یا ترس و جانی و امثال اینها بوده باشد.

هر کسی که به دیگری کمکی بنماید یک نوع حقی به عهده او پیدا می کند، مقدار و اندازه آن حق تابع مقدار و میزان ارزش کمکی است که کرده است. بالاترین حقی که کسی بر کس دیگر پیدا می کند، حق تعلیم و ارشاد و هدایت است. علی (ع) فرمود: اگر کسی یک حرف، مرا بیاموزد مرا بنده خویش ساخته است.

دانشمند بزرگ اسلامی سید شریف رضی که جمع کننده نهج البلاغه است به مناعت و عزت نفس معروف است، در همه عمر از کسی چیزی قبول نکرد و حتی روزی که پدرش چیزی به او هدیه کرد نپذیرفت، تا آنکه اتفاق افتاد که یکی از استادان و معلمان وی کتابی یا چیز دیگری به او اهدا کرد، ابتدا خواست نپذیرد و چنین عذر آورد که در همه عمر از احدی چیزی نپذیرفته ام، استاد گفت: مگر نمی دانی که در اسلام حق استاد و معلم از حق پدر بالاتر است؟

در مقابل این منطق، سید رضی نتوانست مقاومت کند و ناچار پذیرفت. علم در ذات خود شریف است. فراگرفتن علم، عبادت و طاعت است. تعلیم دادن و یاد دادن به شاگردان بالاترین عبادتهاست. حق استاد و معلم و راهنما از هر حقی بزرگ تر و بالاتر است.

منابع

مرتضی مطهری - حکمتها و اندرزها - صفحه ۲۳۵-۲۳۸

کلید واژه ها

اسلام اخلاق قرآن انسان آموزش تربیت حدیث فقر معنویت

### سرگذشت مؤمن آل یاسین دلیلی بر وجود حیات پس از مرگ

در قرآن آیاتی داریم که راجع به فرد و شخص است، سرگذشت است ولی از این سرگذشت معلوم می شود که قرآن کریم حیاتی بعد از مردن و قبل از قیامت قائل است. یکی از این اشخاص مؤمن آل یاسین است که داستانش در سوره یاسین آمده است. قرآن نقل می کند که دو رسول به قریه ای فرستاده شدند و بعد خدا سومی را در تأیید آنها فرستاد (قرآن فقط می گوید "قریه"، می گویند شهر انطاکیه بوده، رسولان از فلسطین می روند انطاکیه. انطاکیه جزء روم قدیم بوده است و حالا شاید جزء ترکیه یا سوریه باشد). در این میان مردی پیدا می شود مؤمن که به آنها ایمان می آورد و رسالتشان را تبلیغ می کند. چون (سرگذشت این مؤمن) در سوره یاسین ذکر شده اسم او مؤمن آل یاسین شده است. قرآن نمی گوید مؤمن آل یاسین، می گوید: «رجل من اقصى المدینه». درباره مؤمن آل فرعون می گوید: «مؤمن آل فرعون». به قیاس آن، این را هم گفته اند مؤمن آل یاسین، والا در قرآن کلمه مؤمن آل یاسین نداریم.

ص: ۳۵۷

«و جاء من اقصى المدینه رجل یسعی قال یا قوم اتبعوا المرسلین، و در این میان مردی از دورترین جای شهر دوان دوان آمد و گفت ای قوم من! از فرستادگان پیروی کنید» (یس/۲۰). تا آنجا می رسد که او می میرد. البته قرآن نه اسم موت می آورد و نه اسم قتل ولی تفاسیر می گویند به چه وضعی او را کشتند، که به هر حال در بحث ما دخالت ندارد. قرآن می گوید: «قیل ادخل الجنة قال یا لیت قومی یعلمون\* بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین؛ به او گفته شد وارد بهشت شو، آن وقتی که خودش را در مقابل آن سعادت‌ها دید، گفت: ای کاش این قوم من می دانستند که من الان در چه وضعی هستم که خدا چگونه از گناهان گذشته من درگذشت و چگونه مرا مکرم و مورد احترام ساخت» (یس/۲۶ و ۲۷).

این آیه این طور حکایت می کند که این (شخص مؤمن) مرد، بعد از مردن او را داخل در یک نوع بهشت کردند (بهشتها هست: بهشت عالم برزخ و غیر عالم برزخ. اگر حیات پس از مرگ را از قرآن استفاده کرده ایم، این مطلب را هم استفاده می کنیم)، او در آن دنیا به فکر مردم این دنیا بود، می گفت ای کاش این را می دانستند. هنوز قیامت نیست، این قضیه مربوط به قبل از قیامت است.

منابع

مرتضی مطهری - معاد - صفحه ۴۶ و ۴۵

کلید واژه ها

ایمان قرآن برزخ مؤمن آل یاسین داستان قرآنی

### قیاس نکردن پاکان با خود بمعنای الگو قرار دادن آنها نیست

ما به موجب همان میل به از دور دیدن، با یک جمله «کار پاکان را قیاس از خود مگیر» فاصله ای عظیم بین خود و مشعل هدایت انبیاء و اولیاء قرار می دهیم. گوینده آن شعر که می گوید: «کار پاکان را قیاس از خود مگیر» مقصود دیگری دارد که درست است، او می گوید خودت را مقیاس پاکان قرار نده و خیال نکن که حالات تو همه نمونه ای است از همه افراد، پس به دلیل آنکه در تو نواقص و معایبی هست در همه افراد بشر هست، خیال نکن همه مانند تو خود خواه و خود پرست هستند، حاکم مطلق بر وجود آنها هم طمع و شهوت و هواست، احتمال بده کسانی باشند از بشر در حدی عالی تر و مقامی ارجمندتر، دارای روح و فکری بلندتر و عواطف و احساساتی راقی تر و لطیف تر، آنها از آنچه تو گرفتار آنها هستی آزادند. این بیت را مثنوی در داستان بقال و طوطی آورده که بقالی طوطی ای داشت که با سخن آن طوطی مأنوس بود، در نبودن او آن طوطی نگهبان دکانش بود:

ص: ۳۵۸

بود بقالی مر او را طوطی ای \*\*\* خوش نو و سبز و گویا طوطی ای

بر دکان بودی نگهبان دکان \*\*\* نکته گفتمی با همه سوداگران

روزی بقال رفته بود و از قضا موشی پیدا شد، گریه ای که آنجا حاضر بود، برای گرفتن موش جستن کرد، طوطی از ترس خودش را از طرفی به طرف دیگر پرتاب کرد، شیشه روغن بادام ریخت، بقال که آمد، دید روغن بادام ها ریخته و پر و بال طوطی هم چرب است، به سر طوطی زد، پره‌های روی سر طوطی ریخت و سرش طاس شد. طوطی ناراحت شد و زبان از گفتار بست. بعد مرد بقال هر چه کرد که طوطی را به سخن بیاورد ممکن نشد، از عمل خودش پشیمان شد، تا آنکه روزی در فکر فرو رفته بود که چه کند طوطی را به زبان آورد، مرد ژنده پوشی که از قضا سر او هم طاس بود آمد از آنجا بگذرد چشم طوطی که به او افتاد دید سر آن درویش مثل سر خودش طاس است و بی مو، یکمرتبه به سخن در آمد:

طوطی اندر گفت آمد در زبان \*\*\* بانگ بر درویش بر زد کای فلان

از چه ای گل با کلان آمیختی \*\*\* تو مگر از شیشه روغن ریختی

خیال کرد علت اینکه سر آن درویش هم طاس است این است که از شیشه روغن ریخته و با مشت به سرش زده اند موها ریخته، به او گفت حتما تو هم روزی مثل من شیشه روغن بادام را ریخته ای و اربابت با مشت به سرت زده که موهای سرت ریخته. کار آن مرد درویش را از کار خودش قیاس گرفت:

از قیاسش خنده آمد خلق را \*\*\* کوچو خود پنداشت صاحب دلق را

کار پاکان را قیاس از خود مگیر \*\*\* گر چه باشد در نوشتن شیر شیر

مقصودم این است که فرق است بین اینکه بگوییم درباره پاکان و اولیاء خدا از روی وجود خودت قضاوت نکن و کار آنها را خود قیاس نگیر و بین آنکه بگوییم حساب آنها به کلی جداست و آنها را مقیاس و سرمشق قرار نده. قرآن کریم در سوره احزاب آیه ۲۱ می گوید: «لقد کان لکم فی رسول الله اسوه حسنه لمن کان یرجو الله و الیوم الآخر و ذکر الله کثیرا؛ قطعا برای شما در رفتار رسول خدا سرمشقی نیکوست، برای کسی که به خدا و روز واپسین امید دارد و خدا را فراوان یاد می کند».

امیرالمومنین (ع) در نامه ۴۵ نهج البلاغه می فرماید: «الا وان لكل ماموم اماما، یقتدی به ویستضی بنور علمه ... الا وانکم لا تقدرون علی ذلک و لکن اعیونی بورع و اجتهاد و عفته و سداد؛ آگاه باش که هر پیروی پیشوایی دارد که از او پیروی می کند و از نور دانش او پرتو می گیرد.... زنهار، که شما توان این کار را ندارید، ولی مرا به پرهیزگاری و کوشش و پاکدامنی و درستی یاری دهید».

منابع

مرتضی مطهری - حکمتها و اندرزها - صفحه ۲۵۹-۲۶۱

کلید واژه ها

اخلاق انسان داستان اخلاقی قیاس الگو و سرمشق اولیای الهی تربیت

### رنج مقدس انسان ثمره معرفت و آگاهی است

به امام علی (ع) خبر دادند که از طرف معاویه جمعیتی آمده اند و شهر انبار را غارت کرده اند، حتی زینتها و زیورهای زنان مسلمان و یا زنان کافری که در پناه مسلمانان بوده اند از آنها گرفته اند. علی وقتی که این مطلب را با اصحاب در میان می گذارد و آنها را تحریض می کند و بر ایستادگی در برابر این گونه تجاوزها در خطبه ۲۷ نهج البلاغه، می فرماید: «فلو ان امرء مسلما مات من بعد هذا اسفا ما کان به ملوما بل کان به عندی جدیرا؛ به راستی اگر مرد مسلمانی پس از این حادثه از غصه بمیرد شایسته ملامت نیست، بلکه به نظر من مرگ شایسته اوست».

ص: ۳۶۰

حالا حساب بکنیم بینیم خوب است انسان این امور را حس نکند و درک نکند تا در خوشی و آسایش باشد و یا آنکه خوب است حس کند و درک نماید و رنج ببرد. این درد و این رنج هزار بار بر آن آسایش ترجیح دارد. بعضی آرزوها هست که آرزوی مقدس است، بعضی از دردها و رنجهای هم هست که محبوب و مقدس و قابل احترام است و انسانیت انسان وابسته به آنهاست. آن، رنجی است که برای خلق خدا و به خاطر آنها باشد، رنجی است که از حساس بودن و دراک بودن باشد. درست است که خود آدم احمق آن منظره زشت جهالت و لختی و بی حسی را درک نمی کند، ولی آنکه از نعمت ضمیر دراک و حساس برخوردار است خوب می فهمد که سوختن در آتش فهمیدن هزار بار بر آسایش لختی و جهالت ترجیح دارد. آدمی در خواب همه دردها و رنجهای را فراموش می کند، آیا این دلیل است که خواب از بیداری بهتر است؟ بیداری خود مستلزم توجه و آگاهی است، توجه و آگاهی خود بخود یک رنج و غمی همراه دارد:

پس بدان این اصل را ای اصل جو \*\*\* هر که را درد است او برده است بو

هر که او بیدارتر پردردتر \*\*\* هر که او آگاه تر رخ زردتر

رسول اکرم (ص) فرمود: «ما اوذی نبی مثل ما اوذیت؛ هیچ پیغمبری به اندازه من رنج نکشید». بعضی از پیغمبران دیگر بیش از رسول اکرم رنج تن کشیدند و پیغمبرانی در گذشته بوده اند که به وضع فجیعی تحت شکنجه مردم واقع شده اند و به وضع فجیعی کشته شده اند، ولی از آنجایی که "هر که او آگاه تر پردردتر" هیچ کس به اندازه وجود مقدس او درد آگاهی و رنج حساسیت نکشید. در جنگ احد در حالی که عزیزانش، کسانی که به آنها نهایت علاقه را داشت مثل عمویش حمزه سیدالشهداء جلو چشمش به خاک و خون غلطیده بودند و دندان و پیشانی اش شکست، در عین حال برای همان مردمی که این جنایتها را مرتکب شده بودند استغفار می کرد و می گفت: «اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون؛ پروردگارا قوم مرا هدایت فرما بدرستی که آنها نمی دانند».



مرتضی مطهری - حکمتها و اندرزها - صفحه ۲۶۷-۲۶۹

کلید واژه ها

اخلاق انسان آگاهی رنج حدیث تربیت

### حکایت تعارف کردن رسول اکرم به ام سلمه

کودک اگر چشمش به یک خوردنی یا اسباب بازی در دست دیگری بیفتد بی محابا علاقه مندی خود را ظاهر می کند و اگر از چیزی ناراحت بشود فوراً جلو همه گریه را رها می کند، در صورتی که بزرگسالان تحت تأثیر عرف و عادات و به خیال حفظ شئون و شخصیت خود ممکن نیست در چنین مواردی احساسات خود را ظاهر سازند و حتی صاحبخانه هر اندازه اصرار و تعارف کند میهمان بیشتر اظهار بی میلی می کند.

در تواریخ آمده است که در شب زفاف عایشه که به سادگی برگزار می شد، پیامبر اکرم (ص) کاسه شیری را تناول فرمود سپس کاسه را به ام سلمه که در آنجا حضور داشت، داد و فرمود: میل کن ام سلمه، گفت: میل ندارم. رسول خدا فرمود: هم گرسنگی کشیدن و هم دروغ؟ یعنی می دانم میل داری و به دروغ تعارف می کنی، عرض کرد: آیا این هم دروغ محسوب می شود؟ فرمود: بلی.

مرتضی مطهری - حکمتها و اندرزها - صفحه ۲۸۵-۲۸۶

کلید واژه ها

داستان اخلاقی ام سلمه تعارف پیامبر اکرم

### تمثیلی در علایم حیات جوامع

شهید مطهری می گوید: یکی از دوستان ما که مرد نکته سنجی است، یک تعبیر بسیار لطیف داشت، اسمش را گذاشته بود منطق ماشین دودی، می گفتیم منطق ماشین دودی چیست؟ می گفت من یک درسی را از قدیم آموخته ام و جامعه را روی منطق ماشین دودی می شناسم.

وقتی بچه بودم منزلمان در حضرت عبدالعظیم بود و آن وقتها قطار راه آهن به صورت امروز نبود و فقط همین قطار تهران- حضرت عبدالعظیم بود. من می دیدم که قطار وقتی در ایستگاه ایستاده بچه ها دورش جمع می شوند و آن را تماشا می کنند و به زبان حال می گویند بین چه موجود عجیبی است. معلوم بود که یک احترام و عظمتی برای آن قائل هستند تا قطار ایستاده بود با یک نظر تعظیم و تکریم و احترام و اعجاب به آن نگاه می کردند تا کم کم ساعت حرکت قطار می رسید و قطار راه می افتاد همین که راه می افتاد بچه ها می دویدند، سنگ بر می داشتند و قطار را مورد حمله قرار می دادند. من تعجب می کردم که اگر به این قطار باید سنگ زد چرا وقتی که ایستاده یک ریگ کوچک هم به آن نمی زنند، و اگر باید برایش اعجاب قائل بود، اعجاب بیشتر در وقتی است که حرکت می کند.

این معما برایم بود تا وقتی که بزرگ شدم و وارد اجتماع شدم دیدم این قانون کلی زندگی ما ایرانیان است که هر کسی و هر چیزی تا وقتی که ساکن است مورد احترام است تا ساکت است مورد تعظیم و تجلیل است، اما همینکه به راه افتاد و یک قدم برداشت نه تنها کسی کمکش نمی کند، بلکه سنگ است که بطرف او پرتاب می شود و این نشانه یک جامعه مرده است، ولی یک جامعه زنده فقط برای کسانی احترام قائل است که متکلم هستند نه ساکت، متحرکند نه ساکن، باخبرترند نه بی خبرتر.

**ریشه های آسیب دیدگی تفکر مسلمین (توکل)**

توکل یک مفهوم اخلاقی تربیتی اسلامی است؛ یعنی اسلام می خواهد مردم مسلمان متوکل بر خدا باشند. اگر شما توکل را در قرآن کریم مطالعه کنید (و من در هر جای قرآن توکل آمده است یادداشت کرده ام)، می بینید از تمام اینها هماهنگی عجیبی در مفهوم توکل پیدا می شود که انسان می فهمد توکل در قرآن یک مفهوم زنده کننده و حماسی است یعنی هر جا که قرآن می خواهد بشر را وادار به عمل کند و ترسها و بیم ها را از انسان بگیرد، می گوید نترس و توکل بخدا کن تکیه ات به خدا باشد و جلو برو، تکیه ات بخدا باشد و حقیقت را بگو، بخدا تکیه کن و از کثرت انبوه دشمن نترس.

توکل مسخ شده و وارونه:

ولی وقتی که شما همین توکل را در میان تفکر امروز مسلمین جستجو می کنید، می بینید یک مفهوم مرده است. وقتی می خواهیم ساکن بشویم و جنبش نداشته باشیم، وقتی می خواهیم وظیفه را از خودمان دور کنیم و آن را پشت سر بیندازیم آن وقت به توکل می چسبیم. مفهوم توکل درست وارونه آن چیزی که قرآن تعلیم داده در افکار ما وارد شده است. باید فرصتی باشد تا من آیات توکل را یکی یکی برای شما بخوانم و از روی قرآن ثابت کنم که توکل در قرآن چه مفهوم عالی حماسی حیات بخشی دارد.

مصدق همین آیه: «یا ایها الذین آمنوا استجبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم؛ ای مؤمنان! ندای خدا و پیامبر را آن گاه که شما را به پیامی حیاتبخش می خواند، اجابت کنید» (انفال / ۲۴) است.

**اهداف زهد اسلامی (ایثار)**

"اسلام" برای چندین هدف قبول می کند که انسان در دنیا زاهد باشد، یعنی از لذتهای حلال چشم بپوشد. انسان در شرایطی قرار می گیرد که در آن، انسانهای دیگر مثل او یا بیشتر از او احتیاج دارند. در اینجا انسان چه می کند؟ ایثار می کند، جود و بخشش می کند، لذتی را که برای خودش حلال و جایز است به دیگری می دهد، نمی خورد تا به دیگران بخوراند نه اینکه نمی خورد و دور می ریزد تا در آخرت به او بدهند بخورد! اگر چنین کند آنجا به او می گویند کار احمقانه ای کرده ای که دور ریختی به خیال اینکه اینجا بدهیم به تو بخوری. نمی پوشد برای اینکه بپوشاند، نمی خورد برای اینکه دیگران استراحت کنند و آرام بگیرند. آسایش نمی کند برای اینکه بتواند دیگران را در آسایش وارد کند. لذت نمی برد برای اینکه به دیگران لذت برساند.

این، ایثار است، یکی از عالیترین و باشکوه ترین شئون و خصائص انسانی است، یکی از انسانی ترین کارهای بشر است، زهد است؛ ولی زهد انسانی، زهد صحیح، زهد عالی.

این، آن زهدی است که "امام علی (ع)" دارد. "علی" نمی خورد ولی دور نمی ریزد، زحمت می کشد، به دست می آورد، ولی نمی خورد برای اینکه بخوراند، نمی پوشد برای اینکه دیگران را بپوشاند: «و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیم و اسیرا، انما نطعمکم لوجه الله لانیصد منکم جزاء و لاشکورا؛ و طعام را با آن که دوستش دارند، به مستمند و یتیم و اسیر می دهند. (و در دل می گویند) ما فقط برای رضای خدا شما را اطعام می کنیم و هیچ پاداش و سپاسی از شما نمی خواهیم» (انسان / ۹-۸).

آیا "اسلام" این جور زهد و اعراض از لذت دنیا را می پذیرد؟ این گونه اعراض را که هدف انسانی دارد، هدف معقول دارد، می پذیرد؟ البته می پذیرد، اصلاً کدام عقل و دل است که اینگونه زهد را بفهمد و نپذیرد؟ اگر دینی چنین زهدی را توصیه نکند، آن، دین نیست. اگر یک مکتب اخلاقی چنین زهدی را توصیه نکند، آن مکتب از مفاهیم عالی انسانی باخبر نیست، از انسانیت چیزی نمی فهمد. این یکی از هدفها و فلسفه های زهد است، زهدی که عقل و وجدان آن را می پذیرد. "اسلام" به اینگونه زهد توصیه کرده است.

"قرآن کریم" درباره عده ای از اصحاب "پیامبر اکرم (ص)"، "انصار" و مؤمنینی که در "مدینه" بودند می فرماید: «و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة؛ ولو اینکه خودشان در سختی به سر می برند، در مشقت به سر می برند، ولی برادران مسلمان خودشان را بر خودشان مقدم می دارند، آنها را بر خودشان ترجیح می دهند» (حشر/ ۹).

"امام سجاد (ع)" روزه می گرفت و دستور می داد غذائی برای خودش آماده می کردند و معمولاً دستور می داد غذائی از گوشت باشد مانند آبگوشت هایی که ما می پزیم، می پختند. وقت افطار که می شد خودش می آمد سر دیگ غذا، دستور می داد ببرند برای فقرا و ضعفا و بیچارگان در آخر کار یک کاسه به اندازه خوراک یک نفر برای شخص خودش نگاه می داشت. البته از نظر "اسلام" عائله را قبل از خود و بیگانگان باید غذا داد و چه بسیار اتفاق می افتاد که آن آخر کار که برای خودش یک کاسه باقی مانده بود فقیری می رسید و آن را هم به فقیر می داد. این را می گویند زهد، این را می گویند یک عمل شکوهمند و انسانی.

این، یک فلسفه زهد است. "اسلام" این نوع زهد را که نه معنی آن تحمل محرومیت بی منطق است که دور بریزیم تا در آخرت لذت بدهند که لذت هم نخواهند داد و نه این که قلمرو دنیا را از قلمرو آخرت جدا کنیم، تأیید می کند. در زهد اسلامی، زاهد، زهد می ورزد که ایثار کرده باشد، زهد می ورزد که همدردی کرده باشد.

منابع

مرتضی مطهری - حق و باطل - صفحه ۱۴۹-۱۴۷

کلید واژه ها

اسلام اخلاق قرآن انسان ایثار زهد حدیث

### علت لزوم زهد حاکم از نظر امام علی (ع)

امام علی (ع) می فرماید: «ان الله جعلني اماما لخلقه، ففرض علي التقدير في نفسي مطعمي و مشربي و ملبسي كضعفاء الناس، كي يقتدي الفقير بفقري و لا يطغى الغنى غناه، خدا مرا پیشوا قرار داده است و من وظیفه خاصی دارم که در خوراک و پوشاک و در زندگیم مانند ضعیف ترین افراد امت باشم، تا فقیر به این وسیله تسکین خاطری پیدا کند و غنی هم که مرا می بیند که در رأس اجتماع هستم غنایش او را طاغی و یاغی نکند.» (اصول کافی، جلد ۲ صفحه ۲۲۷)

آن حضرت بعد از جنگ جمل که در آن فاتح شد، وقتی وارد بصره شد، وارد بر خانه علاء بن زیاد شد و او خانه بسیار مجللی داشت. حضرت، اول به صورت اعتراض مانندی به او فرمود: این خانه به این بزرگی را می خواهی چکار کنی؟ در خانه کوچکتری هم می توانی زندگی کنی، تو در آخرت به خانه بزرگ احتیاج داری. بعد فرمود: بلی می توانی همین خانه بزرگ را وسیله خانه بزرگتری در آخرت قرار بدهی به شرط اینکه در این خانه مهمان بیاوری و آن را وسیله قرار دهی برای خدمت کردن به خلق. بعد آن مرد عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! من شکایت برادرم عاصم بن زیاد را خدمت شما می کنم. فرمود: چطور شده است؟ عرض کرد که برادرم، زاهد و راهب و گوشه نشین شده است. حاضر نیست غذای خوب بخورد و اصرار دارد غذای نامطبوع بخورد و لباس خیلی درشت بپوشد و از لذت دنیا کناره گیری کرده است.

ص: ۳۶۷

حضرت علی (ع) فرمود: احضارش کنید. عاصم را آوردند، حضرت با بیان عتاب آمیزی به او فرمودند: ای ستمگر بر خود! آیا شیطان تو را گول زده است؟ شیطان بر تو مسلط شده است؟ چرا نعمتهای خدا را رها کرده ای؟ تو کوچکتر از این هستی که خدا از تو بازخواست کند که چرا از نعمتهای من استفاده کردی، خدا نعمتها را برای استفاده کردن خلق کرده است. این مرد جواب خیلی روشنی داشت. گفت: «یا امیرالمؤمنین هذا انت»؛ یعنی شما که این حرف را به من می زنید، خودتان هم که مثل من زندگی می کنید، لباس من که از لباس شما درشتتر نیست، خوراک من از خوراک شما پائینتر نیست. من مثل شما زندگی می کنم. فرمود: اشتباه کرده ای، من پیشوای خلقم و تو یکی از مأمومین هستی.

سپس بیان کرد: «ان الله تعالى فرض على ائمة العدل ان يقدروا انفسهم بضعفه الناس كيلا يتبغ بالفقير فقره؛ خداوند بر پیشوایان عادل واجب گردانیده که خود را با مردم ضعیف و تنگدست برابر دارند تا فقر و تنگدستی بر او فشار نیاورد و او را نشوراند» (نهج البلاغه، خطبه ۲۰۹). وظیفه پیشوایان و امامان و زمامداران امت وظیفه دیگری است. خداوند بر زمامداران حق واجب کرده است که زندگی خودشان را در سطح پائین ترین افراد قرار بدهند، چون چشم توده مردم به آنهاست، برای اینکه با آنها همدردی کرده باشند، برای اینکه تسکینی برای آنها به وجود آورند و یک کمک روحی به آنها کرده باشند؛ البته در حدی که می توانند باید کمک مادی بکنند، ولی در یک حدودی امکان کمک مادی وجود ندارد و باید کمک روحی کرد.

**داستانی از زهد مرحوم وحید بهبهانی**

داستانی است از یکی از بزرگان علمای شیعه، مرحوم وحید بهبهانی (محمد بن باقر بن محمد اکمل) از بزرگان علما و استاد بحرالعلوم و میرزای قمی و کاشف الغطاء و از کسانی است که حوزه علمی او در کربلا حوزه بسیار پربرکتی بوده و در کربلا هم زندگی می کرده است ایشان دو پسر دارد یکی به نام آقا محمدعلی صاحب کتاب مقامع و دیگری به نام آقا محمد اسماعیل.

در شرح حال این مرد بزرگ نوشته اند روزی عروسش (زن آقا محمد اسماعیل) را دید که جامه های عالی و فاخر پوشیده است، به پسرش اعتراض کرد که چرا برای زنت اینجور لباس می خری؟ پسرش خیلی جواب روشنی داد، گفت: «قل من حرم زینه الله التي اخرج لعباده والطيبات من الرزق؛ بگو: چه کسی زینت الهی را که خدا برای بندگانش پدید آورده و روزی های پاکیزه و مطبوع را حرام کرده است» (اعراف / ۳۲)، مگر اینها حرام است؟ لباس فاخر و زیبا را چه کسی حرام کرده است؟ گفت: پسرکم نمی گویم که اینها حرام است، البته حلال است، من روی حساب دیگری می گویم، من مرجع تقلید و پیشوای این مردم هستم، در میان این مردم غنی هست، فقیر هست، متمکن هست، غیر متمکن هست، افرادی که از این لباسهای فاخر و فاخرتر بپوشند هستند ولی طبقات زیادی هم هستند که نمی توانند اینجور لباسها بپوشند، لباس کرباس می پوشند، ما که نمی توانیم این لباسی را که خودمان می پوشیم برای مردم هم تهیه کنیم و نمی توانیم که آنها را در این سطح زندگی بیاوریم.



ولی یک کار از ما ساخته است و آن همدردی کردن با آنهاست. آنها چشمشان به ماست، یک مرد فقیر وقتی زنش از او لباس فاخر مطالبه می کند، یک مایه تسکین خاطر دارد، می گوید: گیرم ما مثل ثروتمندها نبودیم، ما مثل خانه آقای وحید زندگی می کنیم بین زن یا عروس وحید اینجور می پوشد که تو می پوشی؟ وای به حال آن وقتی که ما هم زندگیمان را مثل طبقه مرفه و ثروتمند کنیم که این یگانه مایه تسلی خاطر و کمک روحی فقرا هم از دست می رود، من به این منظور می گویم ما باید زاهدانه زندگی کنیم که زهد ما همدردی با فقرا باشد روزی که دیگران توانستند لباس فاخر بپوشند ما هم لباس فاخر می پوشیم. این وظیفه همدردی برای همه است ولی برای پیشوایان امت خیلی بیشتر و دقیقتر است.

منابع

مرتضی مطهری - حق و باطل - صفحه ۱۵۲-۱۵۱

کلید واژه ها

اخلاق انسان زهد داستان اخلاقی وحید بهبهانی همدردی

### اهداف زهد اسلامی (آزادی و آزادگی)

فلسفه سوم زهد آزادی و آزادگی است. قرآن کریم هرگز لذت حلال را بر بشر حرام نکرده است. «قل من حرم زینه الله التي اخرج لعباده والطيبات من الرزق؛ بگو چه کسی زینت الهی را که خدا برای بندگانش پدید آورده و روزیهای پاکیزه و مطبوع را حرام کرده است؟» (اعراف / ۳۲). قرآن هرگز نمی گوید از لذتی هم که از راه مشروع به دست می آید استفاده نکن که به آخرت برسی ولی در عین حال مطلب دیگری هست و آن اینکه: بشرهایی که آرزو دارند آزاد زندگی کنند و به آزادی علاقه مندند، همیشه کوشش می کنند زنجیرها را تا حدودی که ممکن است از دست و پای خودشان برگیرند.

ص: ۳۷۰

توجه بفرمائید! ما در این دنیا که زندگی می‌کنیم یک سلسله احتیاجها و نیازمندیها داریم که به حکم قانون خلقت نمی‌توانیم آنها را نداشته باشیم. ما به حکم قانون خلقت احتیاج به غذا داریم و نمی‌توانیم تا آن حد خودمان را آزاد کنیم که احتیاج به غذا نداشته باشیم. نه، باید غذا بخوریم، «بدل ما یتحلل؛ جایگزین چیزی که در بدن از بین می‌رود» برای بدن ما ضرورت دارد. ما از این هوایی که تنفس می‌کنیم نمی‌توانیم آزاد باشیم، از آب نمی‌توانیم آزاد باشیم، از لباس تا حدودی نمی‌توانیم آزاد باشیم، این مقدار قیدها را خلقت و طبیعت بگردن ما نهاده است.

شرایطی که در اختیار انسان است

ولی یک سلسله قیدها هست که بشر خودش برای خودش به وجود می‌آورد و در نتیجه خواه ناخواه دست و پایش بسته می‌شود و به مقدار متناسب با آن قیدها، آزادی از او سلب می‌شود. مثلاً بعضی از افراد بشر هستند که یک سلسله اعتیادات دارند، در عصر ما اعتیادات زیاد است، شاید باشند افراد کمی که هیچ اعتیادی نداشته باشند، ولی اکثریت ما لااقل یک عادت داریم اقلای چای باید بخوریم، آن روزی که چای نخوریم، کلافه هستیم خیلی از مردم به سیگار عادت دارند، اگر نکشند، حواس ندارند و اقلیتی به عاداتهای خطرناک واقعا حرامی گرفتار هستند مثلاً به تریاک یا بدتر از آن. به هر اندازه که انسان بیشتر به اشیاء عادت داشته باشد، بیشتر به آنها وابسته است و اسیر آنهاست، و به هر اندازه که انسان اسیر باشد، آزادی ندارد حالا تنها چای و سیگار نیست، تنها تریاک نیست، ممکن است آدمی عادت کرده باشد که همیشه روی تشک و متکای بسیار نرم بخوابد، چنین آدمی اگر یک وقت در شرایطی قرار بگیرد که بخواهد روی فرش یا زمین خالی بخوابد، ابدا خوابش نمی‌برد او دیگر فلج است، همین قدر که از این شرایط خارج شد، فلج است. آزادگان همواره می‌خواهند ساده زندگی کنند.

ص: ۳۷۱

در مقابل، افرادی را می بینید که در دنیا ساده زندگی می کنند بدون اینکه لذتهای خدا را بر خودشان حرام کرده باشند و فکر کنند که اینها حرام است و بدون اینکه از کارهای زندگی دست بکشند. اینها در متن زندگی واقع هستند ولی دلشان می خواهد ساده زندگی کنند، دلش می خواهد ساده ترین لباسها را بپوشد، خوراکش، ساده ترین خوراکیها باشد، منزل و مرکبش ساده ترین منزلها و مرکبها باشد، چرا؟ می گوید برای اینکه من نمی خواهم آزادی را به چیزی بفروشم، به هر اندازه خودم را به اشیاء مقید کنم اسیر آنها هستم و وقتی اسیر اشیاء باشم، مثل کسی هستم که هزار بند به او بسته است، چنین آدمی نمی تواند راه برود و سبکبار و سبکبال باشد. و لهذا زندگی پیامبران عظام و رهبران بزرگ اجتماع، همواره زندگی ساده ای بوده، زیرا اگر زندگی پرتجمل می داشتند (همان زندگی حلال و مباح) دیگر از رهبری می بایست دست می کشیدند. زندگی پرتجمل با رهبری که لازمه آن سبکباری و سبکبالی و جنبش زیاد و آزادی و آزادگی است، نمی سازد.

ما در شرح حال پیامبر اکرم می خوانیم: «کان رسول الله خفیف المؤمنه» (ارشاد القلوب دیلمی، جلد ۱، صفحه ۱۱۵). اولین چیزی که در سیره پیغمبر اکرم به چشم می خورد این است که مردی بود سبک خرج، لباس و خوراکش و همچنین در نشست و برخاست و مسافرت بسیار ساده بود.

تعلقات و تجملات، قید و بند و اسارت

شما حساب کنید این قیود و تجملاتی که انسان خودش برای خودش می سازد چقدر مانع پیشرفت اوست. آدمی که برای خودش تعینی قائل است، چقدر این تعین او را در زیر بار خودش له می کند از خودم مثال می زنم، من یک مرد روحانی معروف بزرگی هستم، من یک حجه الاسلام یا آیت الله هستم من بروم مشهد یا بروم برای زیارت؟ من فکر کنم که رفتن من به مشهد به این سادگی که نمی شود، مثلا- چه جور وارد شوم؟ کجا وارد شوم؟ دید و بازدید مردم از من چه جور باشد؟ شرایط دیگر چنین و چنان باشد یک وقت می بینید یک عمر می گذرد و آن ساده ترین مسافرتها و آن واجب ترین مسافرتها که مسافرت مکه است نصیب او نمی شود، از بس شرایط و قیود دارد. چنین آدمی نمی تواند سبکبار و سبکبال حرکت کند.

پیغمبر زندگی بسیار مخففی داشت اگر زندگیش مخفف نمی بود، نمی توانست اجتماع خودش را رهبری کند. روزه می گرفت، آیا وقت افطار مثل ما بود که باید سماور یک طرف بجوشد و... اگر نباشد درست نیست؟ اصلا روزه که روزه داشت با روزه که روزه نداشت فرقی نداشت تازه بعد از نماز عشاء و احیانا یک ساعت و نیم از شب گذشته به منزل می آمد. انس بن مالک خدمتگزار حضرت می گوید غذای ایشان غالبا یک کاسه شیر و یا یک قرص نان بود وقتی که آمدند یک چنین غذای ساده ای می خوردند، و بعد بکار خودشان می پرداختند کم می خورد و چون کم می خورد، دو ساعت که می خوابید استراحتش کامل شده بود، بعد بیدار می شد و باز خدا را عبادت می کرد. به نص قرآن کریم گاهی دو ثلث از شب را نمی خوابید. قرآن که نازل شد، در جائی نازل شد که مردم همه شاهد بودند و اگر چنین چیزی نبود دشمن اعتراض می کرد و دوست هم که نمی توانست باور کند، می گفت آقا ما که می بینیم پیغمبر بیدار نیست چرا در قرآن چنین آمده است. به نص قرآن پیغمبر حداقل ثلث شب و گاهی نصف و گاهی دو ثلث شب را بیدار بود و عبادت می کرد، همین مردی که از اول صبح تا آخر شب یک آن استراحت و آسایش نداشت. «کان رسول الله خفیف المؤمنه» چون خفیف المؤمنه بود، سبکبار بود. یک شعر فارسی در این زمینه از شاعری بنام اثیرالدین اخیسکتی دیدم، چقدر عالی است، می گوید:

در شط حادثات برون آی از لباس \*\*\* کاول برهنگی است که شرط شناوری است

می گوید اگر می خواهی در دریای حوادث فرو بروی، اول شرطش این است که خودت را لخت کنی تا بتوانی شناوری کنی، آدمی که با چند کیلو لباس است (مثل من اگر قبا و عبا و عمامه و... دارد) اگر در شط فرو رود همان سنگینی لباسها او را غرق می کند، چنین آدمی نمی تواند در دریای حادثات شناوری کند. اولین شرط شناوری در دریای حادثات، لختی و برهنگی است. بلی، کسی که نمی خواهد در شط حادثات واقع شود بلکه می خواهد در کنار اجتماع زندگی کند و نه در متن اجتماع، نمی خواهد اجتماع خودش را اصلاح کند، این شخص هر جور دلش می خواهد لباس بپوشد، ولی آنکه می خواهد در دریای اجتماع بیفتد، باید اول برهنه بشود و بعد بیفتد، با تعلقات زیاد نمی شود به دریای اجتماع وارد شد و اجتماع را رهبری کرد.

سخن امام علی (ع) درباره زهد پیامبران

امام علی (ع) در خطبه ای معروف، پیامبران را چنین توصیف می کند: زندگی آنها ساده بود، حتی آن پیغمبرانی که سلطنت می کردند، مثل حضرت داود و حضرت سلیمان. داوود با آنهمه قدرت و ممکنتی که داشت زندگی شخصی او ساده بود، زره می بافت و همان زرهی را که به دست خودش بافته بود در بازار می فروخت و از این طریق زندگی می کرد. درباره حضرت عیسی می فرماید: «سراجہ باللیل القمر... دابته رجلاه، و خادمه یداه؛ حضرت عیسی آنچنان آزاد و ساده زندگی می کرد که چراغ شب او ماه بود... و مرکب او دو پایش، و خدمتکار او دست هایش بود» (نهج البلاغه، خطبه ۱۶۰). همه پیغمبران الهی چنین بودند آنها چنین زندگی می کردند که می توانستند جامعه خودشان را رهبری کنند. پس آن زهدی که فلسفه دار است، چنین زهدهایی است نه آن زهدی که بر مبنای تصور تضاد لذت دنیا و آخرت یا تصور تضاد میان زندگی دنیا و عبادت خدا باشد آن غلط است، آن زهد مرده است ولی اینها زهدهای زنده است.

ص: ۳۷۴

گاندی، این مرد هندو وقتی می خواهد هند را رهبری کند، وقتی می خواهد چهارصد میلیون جمعیت هندوستان را از چنگال استعمار رها کند، چاره ای ندارد جز اینکه راه پیغمبران را پیش بگیرد، یک زندگی ساده برای خودش انتخاب کند، پارچه ساده ای روی دوشش بیندازد و لنگی بکمر بندد و تمام دارائیش یک بز باشد و بگوید من با همین می توانم زندگی کنم. فلسفه زهد گاندی چه بود؟ گاندی از یک طرف در متن اجتماع وارد است، می خواهد جامعه ای را از چنگال استعمار نجات بدهد و از طرف دیگر آنچنان زاهدانه زندگی می کند که با دو پارچه و یک بز بسر می برد و به ملت هند هم دستور می دهد که اگر می خواهید از چنگال استعمار رهایی پیدا کنید باید زاهد باشید، یعنی یک زندگی ساده پیشه کن تا بتوانی آزاد شوی بعد که آزاد شدی، اگر می خواهی زندگی را پر تجمّل بکنی، بکن ولی تا خودت را از قیودی که خودت برای خودت ساخته ای آزاد نکرده ای، نمی توانی آزاد شوی این نوع دیگر زهد است که فلسفه آن آزادی و آزادگی است.

منابع

مرتضی مطهری - حق و باطل - صفحه ۱۶۷-۱۶۱

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان آزادی تاریخ آزادگی جامعه شناسی دین حدیث زهد تربیت

### اهداف زهد اسلامی (مقتضیات زمان)

گاهی زهد به اقتضای زمان است یعنی زمانها فرق می کنند. در یک زمان برای انسان وظیفه است که زاهدانه زندگی کند و در یک زمان دیگر نه، مثال: ما اگر در زندگی "پیامبر اکرم (ص)" و "امام علی (ع)" مطالعه کنیم می بینیم زندگی آنها با زندگی ائمه بعد مثلا "امام باقر (ع)" و "امام صادق (ع)" اندکی تفاوت دارد، یعنی زندگی "پیغمبر اکرم (ص)" و "امیرالمؤمنین (ع)" ساده تر و زاهدانه تر است از زندگی مثلا "امام باقر (ع)" و "امام صادق (ع)" و "امام کاظم (ع)" و "امام رضا (ع)" و حتی از زندگی "امام حسن (ع)". این تفاوت از کجاست؟

ص: ۳۷۵

ولی "امام صادق (ع)" صریحا جواب داده اند. یکی از متصوفه زمان "امام صادق (ع)" یعنی نیمه اول قرن دوم آمد خدمت ایشان و دید امام یک جامه زیبا و ظریف و لطیف به تن کرده اند. گفت: یابن رسول الله شما چرا باید چنین لباس عالی و فاخری بپوشید؟ فرمود: بیا بنشین گوش کن تا جوابت را بدهم. یک وقت هست که واقعا اشتباه کرده ای و یک وقت هست می فهمی ولی می خواهی عوام فریبی کنی. اگر نمی خواهی عوام فریبی کنی بیا تا با تو صحبت کنم. حضرت با او صحبت هایی کردند و او نتوانست جواب بدهد. او رفت و بعد با رفقایش دسته جمعی آمدند. داستان، خیلی مفصل است. می خواهم یکی از نکاتی را که در این داستان هست عرض کنم.

امام به این جمع که آمده بودند و معترض بودند که چرا شما لباس فاخر پوشیده اید، فرمودند: ممکن است شما اینجور فکر کنید که اگر لباس فاخر پوشیدن خوب است، چرا "پیغمبر (ص)" و "علی (ع)" نمی پوشیدند و اگر بد است پس چرا تو می پوشی؟ آنها گفتند بلی ما همین را می گوئیم، حضرت فرمودند شما شرایط زمان را درک نمی کنید. از نظر "اسلام" لباس فاخر پوشیدن گناه نیست، از نظر "اسلام"، خدا نعمتهای دنیا را برای استفاده بشر خلق کرده است، خدا این نعمتها را خلق نکرده است که ما آنها را دور بریزیم، خلق کرده که ما از این نعمتها استفاده کنیم، ولی گاهی شرایط ایجاب می کند که ما بخاطر فلسفه خاصی از نعمتهای دنیا صرف نظر کنیم.

یکی از آن فلسفه ها این است که در یک زمان ممکن است شرایط زندگی عموم مردم سخت و مشکل باشد، به اصطلاح در جامعه ای باشیم که وضع اقتصادی آن خوب نیست، اگر ما در چنین جامعه ای قرار بگیریم، اگر امکانات شخصی ما هم اجازه بدهد که از یک زندگی عالی بهره مند شویم، نباید بهره مند شویم برای اینکه اگر بهره مند شویم با برادران خود و انسانهای دیگر همدردی و همدلی نکرده ایم ولی یک وقت در شرایطی زندگی می کنیم که وضع عموم مردم خوب است در چنین وقتی دلیل ندارد که ما از لباس خوب چشم پوشیم.

بعد فرمود "پیغمبر اکرم" و "علی (ع)" در شرایط و زمانی زندگی می کردند که وضع اقتصادی مردم بد بود. "پیغمبر" در مدینه ای زندگی می کند که در آن گروهی از مردم، "اصحاب صفه" هستند که بسیار تهیدست و فقیرند و مدینه در حال جنگ است. کشوری که با کشور دیگری یا شهری که با شهر دیگر می جنگد، خواه ناخواه در مضیقه اقتصادی قرار می گیرد. خصوصا اگر قحطی و خشکسالی هم پیش آید، و مدینه گاهی در چنین شرایطی قرار می گرفت، آن وقت نتیجه این شده بود که گاهی "اصحاب صفه" یعنی عده ای از اصحاب "پیغمبر" که از بلاد غربت آمده بودند و "پیغمبر اکرم" ابتدا آنها را در مسجد و بعد در کنار مسجد جا داده بود، آنقدر در سختی و فقر به سر می بردند که لباس نداشتند تا بیایند در مسجد و در جماعت شرکت کنند، و گاهی یک لباس در میان آنها مبادله می شد، یعنی یکی می پوشید و نماز می خواند و بعد دیگری از آن برای نماز خواندن استفاده می کرد در چنین شرایطی هیچ وقت برای یک مؤمن صحیح نیست که ولو از مال خودش، لباس فاخر بپوشد.

در چنین شرایطی است که وقتی "پیغمبر اکرم" به خانه دخترش "زهرا (س)" وارد می شود و می بیند که او یک دستبند نقره در دست دارد و پرده الوانی را از در آویخته است، به علامت اعتراض برمیگردد. "حضرت زهرا (س)" که از خلق و خوی پدر بزرگوارش آگاه بود، فوراً دستبند را از دست خود درآورد و پرده را هم از در کند و ضمن فرستادن آنها خدمت پدر بزرگوارش، گفت پدرم را سلام برسانید و بگوئید اینها را دخترت فرستاده است، در هر راه که خودتان صلاح می دانید مصرف فرمائید. "پیغمبر اکرم" فوراً دستور می دهد از همان پارچه پرده چند پیراهن یا شلوار برای "اصحاب صفه" درست کنند. وقتی که شرایط چنین است وظیفه، چیز دیگری است.



"حضرت صادق (ع)" به معترضین فرمود: من الان در شرایطی که "پیغمبر" زندگی می کرد، زندگی نمی کنم من اگر در شرایط جدم "پیغمبر (ص)" زندگی می کردم، مثل او بودم و "پیغمبر (ص)" هم اگر در زمان من زندگی می کرد که وضع عموم مردم خوب شده و بهتر است، مثل من زندگی می کرد. پس این هم یک فلسفه دیگر برای زهد است.

منابع

مرتضی مطهری - حق و باطل - صفحه ۱۷۱-۱۶۹

کلید واژه ها

اسلام انسان زهد جامعه اقتصاد زمان چهارده معصوم (ع) اصحاب صفة

### شرایط تحقق امدادهای غیبی

کمکهای غیبی گاهی به صورت فراهم شدن شرائط موفقیت است و گاهی به صورت الهامات و هدایتها و روشنیها و روشن بینی ها. ولی باید دانست که اینگونه الطاف غیبی گزاف و رایگان نیست، چنین نیست که انسان در خانه اش بنشیند دست روی دست بگذارد و منتظر باشد دستی از غیب برون آید و کاری بکند. خیر چنین انتظاراتی بر خلاف ناموس و آفرینش است. دو آیه از قرآن ذکر می کنیم یکی در مورد مدددهائی که به صورت فراهم شدن شرائط موفقیت است و دیگر در مورد مدددهائی که به صورت الهامات و هدایتهای معنوی است، ببینید قرآن چه شرائطی ذکر می کند و چگونه است که به صورت گزاف و رایگان رخ نمی نماید. در مورد اول می گوید: «ان تنصروا الله ینصرکم و یشب اقدامکم؛ اگر خدا را یاری کنید خداوند شما را یاری می کند و ثابت قدمتان می دارد» (محمد/ ۷). ببینید یاری الهی را که مدد غیبی است مشروط می کند به یاری قلبی خدا یعنی راه خدا باشد یعنی لله و فی الله باشد. یعنی هم عمل و مجاهدت و کوشش شرط است و هم اخلاص و حسن نیت. در مورد دوم می گوید: «و الذین جاهدوا فینا لنهذینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین؛ یعنی آنانکه در راه ما کوشش و جدیت به خرج می دهند ما راههای خود را به آنها ارائه می دهیم، خداوند با نیکوکاران است» (عنکبوت/ ۶۹). در این آیه نیز هم کوشش را و هم اینکه در راه ما باشد ذکر می کند، هم صرف نیروی بدنی و هم صرف نیروی روحی را شرط قرار می دهد و در این صورت است که هدایت و روشنی باطنی به انسان داده می شود. می بینید که سخن از مدددهای گزاف و رایگان نیست.

ص: ۳۷۸

امام علی (ع) جمله بسیار جالبی دارد در زمینه نصرت های الهی و اینکه در چه شرائطی مددها و تأییدات غیبی می رسد. این جمله در نهج البلاغه است می فرماید: «و لقد کنا مع رسول الله نقتل آبائنا و أبنائنا و اخواننا و أعمامنا، ما یزیدنا ذلک الا ایمانا و تسلیما و مضیا علی اللقم و صبرا علی مضض الالم و جدا فی جهاد العدو، و لقد کان الرجل منا و الاخر من عدونا یتصاولان یتصاول الفحلین، یتخالسان انفسهما ایهما یسقی صاحبه كأس المنون، فمره لنا من عدونا و مره لعدونا منا فلما رأى الله صدقنا انزل بعدونا الکتب و انزل علینا النصر... و لعمری لو کنا نأتی ما أتیتم ما قام للذین عمود و لا اخضر للایمان عود» (نهج البلاغه/ خطبه ۵۶). علی (ع) در این جمله ها جدیت و اخلاص مسلمانان صدر اول را که منتهی شد به نصرت های عظیم الهی و اینکه اگر آن همه مجاهدتها و اخلاصها نمی بود پیروزی هم نبود توصیف می کند. میفرماید: آنگاه که در خدمت رسول اکرم بودیم، در راه ایمان و عقیده با پدران و پسران خود میجنگیدیم و از اینکه شمشیر بر روی آنها و برادران و عموهای خود بکشیم و آنها را بکشیم پروا نداشتیم. این چنین پیشامدهای سخت ما را سست نمیکرد و بر استقامت و ثبات قدم و صبر و پیشروی ما می افزود، چنان بود که گاهی در میدان جنگ یکی از ما و یکی از دشمنان ما در جنگ تن به تن مانند دو شتر نر خشمناک بهم می پیچیدند، هر یک می خواست جان دیگری را برآید، گاه ما بر دشمن و گاه دشمن بر ما پیروز میشد. چون صدق نیت ما مشهود ذات حق گشت (یعنی چون صدق نیت ما به حقیقت پیوست، زیرا تحقق هر چیزی مساوی است با مشهود بودن آن برای ذات حق)، خداوند خدلان را بر دشمن ما و نصرت را بر ما نازل فرمود، یعنی چون ما هم میکوشیدیم و هم کوشش ما در راه حقیقت بود و دشمن ما میکوشید اما نه در راه حقیقت بلکه در راه دفاع از باطل و از هوای نفس، خداوند ما را مدد فرمود... بخدا قسم اگر ما مانند امروز شما بودیم نه استوانه ای از دین بر پا میشد و نه درختی برای اسلام و ایمان سبز می گشت.

قرآن کریم در داستان اصحاب کهف چنین می فرماید: «انهم فتیه آمنوا بر بهم و زدناهم هدی و ربطنا علی قلوبهم اذ قاموا؛ یعنی آنها گروهی جوانمرد بودند که پروردگار خویش را شناختند و بدو ایمان آوردند و ما بر هدایت و روشنائی آنها افزودیم و به قلب آنها قوت بخشیدیم، زیرا آنها پیاخاسته بودند و عقائد سخیف قوم خود را مورد حمله قرار داده بودند» (کهف/ ۱۴-۱۵). در اینجا نیز هم سخن از مدد غیبی به صورت هدایت و روشن بینی است و هم سخن از تقویت نیروی اراده است و هر دو را مشروط کرده است به دو چیز: یکی قیام و به پا خاستن و دیگر الله و فی الله بودن قیام. اینکه زندگی انسان اگر مقرون به حق جوئی و حقیقت خواهی و اخلاص و عمل و کوشش باشد مورد حمایت حقیقت قرار میگیرد و از راههائی که بر ما مجهول است دست غیبی ما را تحت عنایت خود قرار میدهد، علاوه بر اینکه یک امر ایمانی است و از لوازم ایمان به تعلیمات انبیاء است، یک حقیقت تجربی و آزمایشی است، البته تجربه و آزمایش شخصی و فردی. یعنی هر کسی لازم است در عمر خویش چنین کند تا اثر لطف و عنایت پروردگار را در زندگی خود ببیند و چقدر لذت بخش است معامله با خدا و مشاهده آثار لطف خدا. کار خیلی سختی نیست، مراحل اولیه اش آسان است، انسان میتواند با پیمودن راه خدمت به خلق، کمک به ضعیفان، مخصوصا احسان به والدین، بشرط اخلاص و حسن نیت، کم و بیش آثار لطف خدا را همراه خود ببیند، من خودم میتوانم ادعا کنم که برای خودم این مسائل جنبه آزمایشی دارد، عملا لطف پروردگار را در این شرائط وجدان کرده ام.

داستانی از مرحوم آیت الله بروجردی اعلی الله مقامه بیاد دارم: در سالهای اولی که ایشان از بروجرد به تهران و از تهران به قم آمدند و در اثر درخواست حوزه علمیه در قم اقامت فرمودند، و البته آمدنشان به تهران دنبال یک کسالت شدید بود که احتیاج به جراحی پیدا کرد و ایشان تحت عمل قرار گرفتند. پس از چند ماه اقامت در قم، تابستان رسید و حوزه تعطیل شد، ایشان تصمیم گرفتند به زیارت مشهد بروند زیرا در حال شدت بیماری نذر کرده بودند که اگر خداوند ایشان را شفا داد به زیارت امام رضا (ع) تشریف حاصل کنند. یکی از مراجع تقلید حاضر برای بنده نقل کردند که ایشان در یک جلسه خصوصی این تصمیم را ابراز فرمودند و ضمناً به اصحاب خودشان که در آن جلسه شرکت داشتند فرمودند کدامیک از شما با من خواهید آمد. ما گفتیم تأملی می کنیم و بعد جواب می دهیم. ولی ما در غیاب ایشان مشورت کردیم و اساساً صلاح ندیدیم ایشان فعلاً از قم به مشهد بروند، بیشتر روی این جهت فکر می کردیم که ایشان تازه به مرکز قم آمده اند و هنوز مردم ایران، مخصوصاً مردم تهران و مشهد که در مسیر و مقصد مسافرت ایشان هستند ایشان را درست نمی شناسد و بنابراین تجلیلی که شایسته مقام ایشان هست از ایشان بعمل نخواهد آمد. لهذا تصمیم گرفتیم ایشان را از این سفر منصرف کنیم، ولی میدانستیم که این جهت را نمی شود با ایشان در میان گذاشت. بنا شد عذرهای دیگری ذکر کنیم از قبیل اینکه چون تازه عمل جراحی صورت گرفته است ممکن است این مسافرت طولانی با اتومبیل (آنوقت هواپیما و قطار در راه مشهد و تهران نبود) صدمه داشته باشد.

در جلسه بعد که ایشان مجدداً مطلب را عنوان کردند ما کوشیدیم هر طور شده ایشان را منصرف کنیم، ولی یکی از حضار مجلس آنچه ما در دل داشتیم اظهار داشت و ایشان فهمیدند که منظور اصلی ما از مخالفت با این مسافرت چیست؟ ناگهان تغییر قیافه دادند و با لحنی جدی و روحانی فرمودند: من هفتاد سال از خداوند عمر گرفته ام و خداوند در این مدت تفضلاتی بمن فرموده است که هیچ کدام از آنها تدبیر خود من نبوده است، من در همه این مدت کوشش داشته ام بینم چه وظیفه ای دارم که به آن عمل کنم، حالا- پس از هفتاد سال شایسته نیست خودم بفکر خودم باشم و برای شئون شخصی خودم بیندیشم، خیر، میروم.

آری یک فرد در زندگی عملی خود اگر کوشش و اخلاص را توأماً داشته باشد خداوند او را از راههایی که خود آن فرد نمی داند تأیید می فرماید: «ان تنصروا الله ینصرکم و ینتھب اعدائکم».

منابع

مرتضی مطهری- امدادهای غیبی در زندگی بشر- صفحه ۷۱-۷۷

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان اخلاص داستان اخلاقی حق جویی مجاهدت کوشش امداد غیبی تربیت

### حکایتی درباره امام حسین با حضرت قاسم

ما در واقعه کربلا قاسمی درست کرده ایم که آرزوی فقط دامادی بوده، آرزوی عمویش هم دامادی او بوده! این را شما با قاسمی که در تاریخ بوده است مقایسه کنید. تواریخ معتبر این قضیه را نقل کرده اند که در شب عاشورا امام حسین (ع) اصحابش را در خیمه عند قرب الماء (بحار الانوار- جلد ۴۴- صفحه ۳۹۲- اعلام الوری صفحه ۲۳۴، از ارشاد شیخ مفید صفحه ۲۳۱، مقتل الحسین مقرر صفحه ۲۵۷ معلوم می شود که خیمه ای بوده است که اختصاص به مشکهای آب داشته و از همان روزهای اول آبها را در آن خیمه جمع می کرده اند) یا نزدیک آن خیمه جمع کرد و آن خطابه بسیار معروف شب عاشورا را به آنها القاء کرد که نمی خواهیم آن را به تفصیل نقل کنم.

ص: ۳۸۲

در این خطبه امام بطور خلاصه به آنها می گوید شما آزاد هستید. امام نمی خواسته کسی رودربایستی داشته باشد و خودش را مجبور ببیند، حتی کسی خیال کند که به حکم بیعت لازم است بماند. لذا می گوید همه شما را آزاد کردم، همه یارانم، خاندانم، برادرانم، فرزندانم، برادرزاده هایم. اینها جز به شخص من به کس دیگری کار ندارند، شب تاریک است و از این تاریکی شب استفاده کنید و بروید و آنها هم قطعاً با شما کاری ندارند. در اول هم از اینها تجلیل می کند و می گوید منتهای رضایت را از شما دارم، اصحابی بهتر از اصحاب خودم سراغ ندارم، اهل یتیمی بهتر از اهل بیت خودم سراغ ندارم.

اما همه آنها بطور دسته جمعی می گویند آقا چنین چیزی مگر ممکن است، جواب پیغمبر را چه بدهیم، وفا کجا رفت، انسانیت کجا رفت، محبت کجا رفت، عاطفه کجا رفت؟ و آن سخنان پر شوری که آنجا گفتند که واقعا دل سنگ را کباب می کند، یعنی انسان را به هیجان می آورد. یکی می گوید مگر یک جان هم ارزش این حرفها را دارد که کسی بخواهد فدای شخصی مثل تو کند، ای کاش هفتاد بار زنده می شدم و هفتاد بار خودم را فدای تو می کردم. آن یکی می گوید هزار بار، دیگری می گوید ای کاش امکان داشت جانم را فدای تو کنم، بعد بدنم را آتش بزنند، خاکسترش کنند، آنگاه خاکسترش را بباد دهند و دوباره مرا زنده کنند و باز... اول کسی که به سخن آمد برادرش ابوالفضل بود و بعد همه بنی هاشم. همینکه این سخنان را گفتند، امام مطلب را عوض کرد و از حقایق فردا قضایائی را گفت. به آنها خبر کشته شدن را داد که همه آنها درست مثل یک مژده بزرگ تلقی کردند. همین جوانی که این قدر به او ظلم می کنیم و آرزوی او را دامادی می دانیم، سؤالی کرد که در حقیقت خودش گفته است که آرزوی من چیست؟ وقتی که جمعی از مردان در مجلسی اجتماع می کنند، یک بچه سیزده ساله در جمع آنها شرکت نمی کند، پشت سر مردان می نشیند.

مثل اینکه این جوان پشت سر اصحاب نشسته بود و مرتب سر می کشید که دیگران چه می گویند. وقتی که امام فرمود همه شما کشته می شوید، این طفل با خودش فکر کرد که آیا شامل من هم خواهد شد یا نه؟ آخر من بچه هستم شاید مقصود آقا این است که بزرگان کشته می شوند و من هنوز صغیرم. لذا رو کرد به آقا و عرض کرد: و انا فی من یقتل؟ آیا من هم جزء کشته شدگان هستم یا نیستم؟ حالا ببینید آرزو چیست؟ امام فرمود اول من از تو یک سؤال می کنم، جواب مرا بده، بعد من جواب تو را می دهم. من اینطور فکر می کنم که آقا این سؤال را مخصوصا کرد، می خواست این سؤال و جواب پیش بیاید تا مردم آینده فکر نکنند که این جوان ندانسته و نفهمیده خودش را به کشتن داد، و نگویند این جوان در آرزوی دامادی بود، دیگر برایش حجله درست نکنند، جنایت نکنند. لذا آقا فرمود که اول من سؤال می کنم: «کیف الموت عندک» پسرکم، فرزند برادرم، اول بگو که مردن و کشته شدن در ذائقه تو چه مزه ای دارد؟ فوراً گفت: «احلی من العسل»، از عسل شیرینتر است.

اگر از ذائقه می پرسی، که مرگ از عسل در ذائقه من شیرینتر است. یعنی برای من آرزوئی شیرینتر از این آرزو وجود ندارد. منظره چقدر تکان دهنده است! اینهاست که این حادثه را یک حادثه بزرگ تاریخی کرده و ما باید این حادثه را زنده نگه داریم. چون دیگر حسینی پیدا خواهد شد و نه قاسم بن الحسنی. این است که این مقدار ارزش می دهد نه که بعد از چهارده قرن اگر یک چنین حسینی ای (حسینی ارشاد) بنامشان بسازیم کاری نکرده ایم. و گرنه آرزوی دامادی داشتن که وقت صرف کردن نمی خواهد، پول صرف کردن نمی خواهد، حسینی ساختن نمی خواهد، سخنرانی نمی خواهد. ولی اینها جوهره انسانیت هستند، مصداق آیه شریفه «انی جاعل فی الارض خلیفه؛ من در زمین جانشینی خواهم گماشت» (بقره / ۳۰) هستند، اینها بالاتر از فرشته هستند. امام بعد از گرفتن این جواب فرمود: فرزند برادرم تو هم کشته می شوی، «بعد ان تلبو ببلاء عظیم» اما جان دادن تو با دیگران خیلی متفاوت است و گرفتاری بسیار شدیدی پیدا می کنی.

لذا روز عاشورا پس از آنکه با اصرار زیاد اجازه رفتن به میدان را گرفت، از آنجا که بچه است، زرهی متناسب با اندام او وجود ندارد، کلاهخود مناسب با سر او وجود ندارد، اسلحه و چکمه مناسب با اندام او وجود ندارد، نوشته اند عمامه ای به سر گذاشته بود کانه فلقه القمر (مناقب ابن شهر آشوب جلد ۳ صفحه ۱۰۶، و نظیر این عبارت در اعلام الوری صفحه ۲۴۲ و اللهوف صفحه ۴۸ و بحار الانوار جلد ۴۵ صفحه ۳۵ و ارشاد شیخ مفید صفحه ۲۳۹ و مقتل الحسین مقرر صفحه ۳۳۱ و تاریخ طبری صفحه ۲۵۶ ذکر شده است) همین قدر نوشته اند بقدری این بچه زیبا بود که دشمن گفت مثل یک پاره ماه است.

بر فرس تندرو هر که تو را دید گفت \*\*\*برگ گل سرخ را باد کجا می برد

راوی گفت دیدم بند یکی از کفشهایش باز است و یادم نمی رود که پای چپش هم بود. از اینجا معلوم می شود چکمه پایش نبوده است. نوشته اند که امام کنار خیمه ایستاده و لجام اسبش در دستش بود. معلوم بود منتظر است، که یک مرتبه فریادی شنید. نوشته اند امام به سرعت یک باز شکاری روی اسب پرید و حمله کرد. آن فریاد، فریاد یا عمامه قاسم بن الحسن بود. آقا وقتی به بالین این جوان رسید در حدود دویست نفر دور این بچه را گرفته بودند. امام حمله کرد آنها فرار کردند و یکی از دشمنان که از اسب پائین آمده بود تا سر جناب قاسم را از بدن جدا کند، خودش در زیر پای اسب رفقای خود پایمال شد. آن کسی را که می گویند در روز عاشورا در حالی که زنده بود زیر سم اسبها پایمال شد، یکی از دشمنان بود نه حضرت قاسم.



بهر حال حضرت وقتی به بالین قاسم رسیدند که گرد و غبار زیاد بود و کسی نمی فهمید قضیه از چه قرار است. وقتی که این گرد و غبارها نشست، یک وقت دیدند که آقا بر بالین قاسم نشسته و سر قاسم را به دامن گرفته است.

این جمله را از آقا شنیدند که فرمود: «یعز و الله علی عمک ان تدعوه فلا- یجیبک او یجیبک فلا ینفعلک صوته» (مناقب ابن شهر آشوب جلد ۴ صفحه ۱۰۷، اللهوف صفحه ۳۸ بحارالانوار جلد ۴۵ صفحه ۳۵، ارشاد شیخ مفید صفحه ۲۳۹، اعلام الوری صفحه ۲۴۳، مقتل الحسین مقرر صفحه ۳۳۲، تاریخ طبری جلد ۶ صفحه ۲۵۷) برادرزاده! خیلی بر عموی تو سخت است که تو او را بخوانی، نتواند تو را اجابت کند، یا اجابت بکند، اما نتواند برای تو کاری انجام بدهد. در همین حال بود که یک وقت فریادی از این جوان بلند شد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

منابع

مرتضی مطهری - حماسه حسینی ۱ - صفحه ۳۷-۳۲

کلید واژه ها

اخلاق واقعه کربلا حضرت قاسم (ع) حدیث آرزو مرگ

### ارادت حضرت ابوالفضل به امام حسین علیه السلام

امام حسین (ع) در کربلا به یاران خود فرمودند: اینها فقط به من کار دارند و اگر مرا بکشند، به هیچ کس دیگری کار ندارند. وقتی که شمر بن ذی الجوشن می خواست از کوفه به طرف کربلا حرکت کند، یکی از حضاری که در آنجا بود، به ابن زیاد اظهار کرد که بعضی از خویشاوندان مادری ما همراه حسین بن علی هستند، خواهش می کنم امان نامه ای برای آنها بنویس. ابن زیاد هم نوشت. شمر در یک فاصله دور، از قبیله ای بود که قبیله ام البنین با آنها نسبت داشتند. این پیام را در عصر تاسوعا شخص او آورد. این مرد پلید آمد کنار خیمه حسین بن علی (ع) و فریادش را بلند کرد: این بنواختنا (مقتل الحسین مقرر ص ۲۵۲ و بحارالانوار ج ۴۴ ص ۳۹۱ و اللهوف ص ۳۷) خواهرزادگان ما کجا هستند؟ ابوالفضل (ع) در حضور اباعبدالله (ع) نشسته بود، برادرانش همه آنجا بودند، یک کلمه جواب ندادند تا امام فرمود: «اجیبوه و ان کان فاسقا» (همان مأخذ) جوابش را بدهید هر چند آدم فاسقی است.

ص: ۳۸۶

آقا که اجازه داد، جواب دادند. گفتند: ما تقول، چه می گوئی؟ مژده ای برای شما آورده ام، بشارتی برای شما آورده ام. برای شما از امیر عبدالله امان آورده ام، شما آزادید، اگر الان بروید، جان بسلامت می برید. گفتند خدا ترا لعنت کند و امیرت ابن زیاد و آن امان نامه ای که آورده ای. ما امام خودمان، برادر خودمان را رها کنیم به موجب اینکه تامین داریم؟! در شب عاشورا، اول کسی که اعلام یاری نسبت به اباعبدالله کرد، برادر رشیدش ابوالفضل بود. بگذریم از آن مبالغات احمقانه ای که می کنند، ولی آنچه که در تاریخ مسلم است، این است که ابوالفضل بسیار رشید، بسیار شجاع، بسیار دلیر، بلند و خوشرو و زیبا بود.

«و کان یدعی قمر بنی هاشم» (العباس تألیف عبدالرزاق الموسوی المقوم ص ۸۱، مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۱۰۸) او را ماه بنی هاشم لقب داده بودند، اینها حقیقت است، البته شجاعتش را از امام علی (ع) به ارث برده بود. داستان مادرش حقیقت است که علی (ع) به برادرش عقیل فرمود زنی برای من انتخاب کن که «ولدتها الفحوله» (العباس تألیف عبدالرزاق الموسوی المقوم ص ۶۹) یعنی از شجاعان دنیا آمده باشد. عقیل ام البنین را انتخاب می کند و می گوید این همان زنی است که تو می خواهی. «لتلدلی فارسا شجاعا» (ابصارالعین فی انصارالحسین (ع) ص ۲۶) دلم می خواهد از آن زن فرزند شجاع و دلیری دنیا بیاید. تا این مقدار حقیقت است. آرزوی علی در ابوالفضل تحقق یافت.

روز عاشورا می شود، بنابر یکی از دو روایت ابوالفضل جلو می آید، عرض می کند برادر جان به من هم اجازه بفرمائید، این سینه من تنگ شده است، دیگر طاقت نمی آورم، می خواهم هر چه زودتر جان خودم را فدای شما کنم. من نمی دانم روی چه مصلحتی امام جواب حضرت ابوالفضل را چنین داد، خود اباعبدالله بهتر می دانست. فرمود برادرم حال که می خواهی بروی، برو بلکه بتوانی مقداری آب برای فرزندان من بیاوری. لقب 'سقا'، آب آور، قبلا به حضرت ابوالفضل داده شده بود، چون یک نوبت یا دو نوبت دیگر در شبهای پیش ابوالفضل تواسنته بود برود صف دشمن را بشکافد و برای اطفال اباعبدالله آب بیاورد. این جور نیست که سه شبانه روز آب نخورده باشند، نه، سه شبانه روز بود که ممنوع بودند، ولی در این خلال توانستند یکی دوبار از جمله در شب عاشورا آب تهیه کنند، حتی غسل کردند، بدنهای خودشان را شستشو دادند. ابوالفضل فرمود چشم.

بینید چقدر منظره باشکوهی است، چقدر عظمت است، چقدر شجاعت است، چقدر دلاوری است، چقدر انسانیت است، چقدر شرف است، چقدر معرفت و فداکاری است؟! یک تنه خودش را به جمعیت می زند. مجموع کسانی را که دور آب را گرفته بودند چهارهزار نفر نوشته اند. وارد شریعه فرات شد، اسب را داخل آب برد (این را همه نوشته اند). اول مشکی را که همراه دارد پر از آب می کند و به دوش می گیرد. تشنه است، هوا گرم است، جنگیده است. همان طور که سوار است و آب تا زیر شکم اسب را فرا گرفته است، دست زیر آب می برد، مقداری آب با دو دستش تا نزدیک لبهای مقدسش می آورد. آنهایی که از دور ناظر بوده اند، گفته اند اندکی تامل کرد، بعد دیدیم آب نخورده بیرون آمد، آبها را روی آب ریخت. کسی نفهمید که چرا ابوالفضل در آنجا آب نیشامید؟! اما وقتی که بیرون آمد رجزی خواند که در این رجز، مخاطب، خودش بود نه دیگران. از این رجز فهمیدند چرا آب نیشامید:

یا نفس من بعد الحسین هونی \*\*\* فبعده لا کنت ان تکونی

هذا الحسین شارب المنون \*\*\* و تشرین بارد المعین

و الله ما هذا فعال دینی \*\*\* و لا فعال صادق الیقین

(نایب الموده ج ۲ ص ۱۶۵، بحارالانوار ج ۴۵ ص ۴۱)

ای نفس ابوالفضل! می خواهم بعد از حسین زنده نمایی. حسین شربت مرگ می نوشد، حسین در کنار خیمه ها با لب تشنه ایستاده باشد و تو آب بیاشامی؟! پس مردانگی کجا رفت، شرف کجا رفت، مواسات و همدلی کجا رفت؟ مگر حسین امام تو نیست، مگر تو ماموم او نیستی، مگر تو تابع او نیستی!؟

ص: ۳۸۸

هیئات! هرگز دین من چنین اجازه ای به من نمی دهد، هرگز وفای من چنین اجازه ای به من نمی دهد. ابوالفضل مسیر خود را در برگشتن عوض کرد. از داخل نخلستانها آمد. قبلا از راه مستقیم آمده بود. چون می دانست همراه خودش امانت گرانبهایی دارد، راه خود را عوض کرد و تمام همتش این بود که آب را به سلامت برساند، چون امکان داشت تیری بیاید و به مشک بخورد و آبها بریزد و نتواند به هدفش برسد. در همین حال بود که دیدند رجز ابوالفضل عوض شد. معلوم شد حادثه زیادی پیش آمده است. فریاد زد:

والله ان قطعتم یمینی \*\*\* انی احمی ابداعن دینی

و عن امام صادق الیقین \*\*\* نجل النبی الطاهر الامین

(بحارالانوار ج ۴۵ ص ۴۰)

بخدا قسم اگر دست راست مرا ببرید من دست از دامن حسین بر نمی دارم، و از امامی که فرزند پیامبر پاک و امین است و به مقام یقین رسیده است حمایت می کنم. طولی نکشید که رجز عوض شد:

یا نفس لا تخشی من الکفار \*\*\* و ابشری برحمه الجبار

ای نفس از کافران نهراسی و به رحمت خدای جبار آرام باش (بحارالانوار ج ۴۵، ص ۴۰)

در این رجز فهماند که دست چپش هم بریده شده است. نوشته اند با آن هنر و زیرکی که داشت، به هر زحمت بود مشک آب را چرخاند و خودش را روی آن انداخت. من نمی گویم چه حادثه ای پیش آمد، چون خیلی جانسوز است. در شب تاسوعا معمول است که ذکر مصیبت این مرد بزرگ می شود. این را هم عرض کنم که ام البنین مادر حضرت ابوالفضل در حادثه کربلا زنده بود ولی در کربلا نبود، در مدینه بود. به او خبر دادند که در حادثه کربلا هر چهار پسر تو شهید شدند. این زن بزرگوار به قبرستان بقیع می آمد و برای فرزندان خودش نوحه سرایی می کرد نوشته اند نوحه سرایی این زن آنقدر دردناک بود که هر کس می آمد گریه می کرد، حتی مروان حکم که از دشمن ترین دشمنان بود. در نوحه سرایی خود، گاهی همه فرزندان و گاهی ارشد آنها را بالخصوص یاد می کرد. ابوالفضل، هم از نظر سنی و هم از نظر کمالات روحی و جسمی ارشد فرزندان بود. من یکی از این دو مرثیه ای را که از این زن بخاطر دارم برای شما می خوانم. این مادر داغدار در آن مرثیه های جانسوز خودش (بطور کلی عربها مرثیه را خیلی جانسوز می خوانند) این جور می خواند:

ص: ۳۸۹

یا من رای العباس کر علی جماهیر النقد \*\*\* و وره من ابناء حیدر کل لیث ذی لبد

انبئت ان ابنی اصیب براسه مقطوع ید \*\*\* ویلی علی شبلی امال براسه ضرب العمد

(منتهی الامال ج ۱ ص ۳۸۶)

لو کان سیفک فی یدیک لمادنی منه احد

ای چشم ناظر، ای چشمی که در کربلا بودی و آن مناظر را می دیدی، ای کسی که آن لحظه را تماشا کردی که شیر بچه من ابوالفضل از جلو و شیر بچه گان دیگر من از پشت سرش بر این جماعت پست حمله برده بودند، برای من قضیه ای نقل کرده اند، نمی دانم راست است یا دروغ؟ گفته اند در وقتی که دستهای بچه من بریده بود، عمود آهنین بر فرق فرزند عزیز من وارد شد، آیا راست است؟! بعد می گوید، ابوالفضل! فرزند عزیزم، من خودم می دانم، اگر دست می داشتی مردی در جهان نبود که با تو روبرو شود. اینکه آنها چنین جسارتی کردند برای این بود که دستهای تو از بدن بریده شده بود.

منابع

مرتضی مطهری - حماسه حسینی ۱ - صفحه ۶۴-۵۸

کلید واژه ها

اخلاق تاریخ اسلام کربلا شجاعت داستان اخلاقی حضرت ابوالفضل (ع) حدیث امام حسین (ع)

### حکایت پاسداری امام حسین (ع) از اهل بیت در روز عاشورا

نوشته اند اباعبدالله (ع) در واقعه کربلا حملات خود را از نقطه ای انتخاب کرده بود که نزدیک خیام حرم باشد. به دو منظور: یکی اینکه می دانست دشمنان چقدر نامرد و غیرانسانند و این مقدار حمیت ندارند که لااقل بگویند ما با حسین (ع) طرف هستیم، پس متعرض خیمه ها نشویم. می خواست تا جان در بدن دارد، تا رگ گردنش می جنبد، کسی متعرض خیام حرمش نشود. حمله می کردند، از جلو او فرار می کردند، ولی زیاد تعقیب نمی کرد، برمی گشت تا خیام حرمش مورد تعرض قرار نگیرد. منظور دیگر اینکه می خواست تا زنده است اهل بیتش بدانند که او زنده است. لذا نقطه ای را مرکز قرار داده بود که صدایش به آنها می رسید. وقتی که بر می گشت و در آن نقطه می ایستاد، فریاد می کرد: «لا- حول و لا- قوه الا- بالله العلی العظیم» فریاد حسین (ع) که بلند می شد اهل بیت سکونت خاطری پیدا می کردند.

ص: ۳۹۰

می گفتند آقا هنوز زنده است. امام (ع) به اهل بیت فرموده بود تا من زنده هستم از خیمه ها بیرون نیائید (این حرفها را باور نکنید که اهل بیت دائما بیرون می دویدند. ایدا. دستور آقا بود که تا من زنده هستم شما در خیمه ها باشید)، حرف سستی از دهانتان بیرون نیاید که اجر شما زایل شود، مطمئن باشید که عاقبت شما خیر است، نجات پیدا می کنید، خداوند دشمنان شما را بزودی عذاب خواهد کرد. آنها اجازه نداشتند که بیرون بیایند و بیرون هم نمی آمدند. غیرت حسین بن علی (ع) اجازه نمی داد، غیرت و عفت خود آنها نیز اجازه نمی داد که بیرون بیایند. لذا صدای امام (ع) را که می شنیدند: «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم» اطمینان خاطری پیدا می کردند. چون امام (ع) بعد از وداع کردن یک یا دو بار دیگر نیز آمده بودند و خبر گرفته بودند این بود که اهل بیت امام (ع) هنوز انتظار آمدن ایشان را داشتند.

در آن زمان اسبهای عربی را برای میدان جنگ تربیت می کردند، چون اسب حیوان تربیت پذیری است. وقتی که صاحب آن کشته می شد، عکس العملهای خاصی از خود نشان می داد. اهل بیت اباعبدالله (ع) در داخل خیمه هستند، منتظرند تا شاید صدای امام (ع) را بشنوند و یا یک بار دیگر جمال آقا را زیارت کنند، یک مرتبه صدای همههمه اسب اباعبدالله (ع) بلند شد، به در خیمه آمدند، خیال کردند آقا آمده است، یک وقت دیدند اسب آمده در حالی که زین آن واژگون است. اینجا بود که اولاد و خاندان اباعبدالله (ع) فریاد واحسیناه! وا محمدا! را بلند کردند و دور اسب را گرفتند (نوحه سرایی طبیعت بشر است، انسان وقتی می خواهد درد دل خود را بگوید، بصورت نوحه سرایی می گوید، آسمان را مخاطب قرار می دهد، حیوانی را مخاطب قرار می دهد، انسان دیگری را مخاطب قرار می دهد)، هر یک از افراد خاندان اباعبدالله (ع) بنحوی نوحه سرایی را آغاز کردند. آقا به آنها فرموده بود تا من زنده هستم حق گریه کردن ندارید، من که مردم، البته نوحه سرایی کنید. در همان حال شروع به گریستن کردند.

نوشته اند حسین بن علی (ع) دختری دارد بنام سکینه خاتون که خیلی هم این دختر را دوست می داشت. او بعدها زن ادیبه عالمه ای شد و زنی بود که همه علماء و ادباء برای او اهمیت و احترام قائل بودند. اباعبدالله (ع) خیلی این طفل را دوست می داشت. او هم به آقا فوق العاده علاقمند بود. نوشته اند این بچه بصورت نوحه سرایی جمله هایی گفت که دلهای همه را سوزاند. بحالت نوحه سرایی، اسب را مخاطب قرار داد که: یا جواد ابی هل سقی ابی ام قتل عطشانا؟ ای اسب پدرم! پدر من وقتی که رفت تشنه بود آیا او را سیراب کردند یا با لب تشنه شهید کردند؟ این در چه وقت بود؟ در وقتی بود که اباعبدالله (ع) از روی اسب به روی زمین افتاده بود.

منابع

مرتضی مطهری - حماسه حسینی ۱ - صفحه ۸۸-۸۶

کلید واژه ها

اخلاق کربلا داستان اخلاقی پاسداری چهارده معصوم (ع)

### آفات روحی و جسمی آزادی جنسی

کاوشها و کشفیات روانی در یک قرن اخیر ثابت کرد که سرکوبی غرائز و تمایلات و بالاخص غریزه جنسی، مضرات و ناراحتیهای فراوانی به بار می آورد، معلوم شد اصلی که مورد قبول شاید اکثریت مفکرین قدیم بود که هر اندازه غرائز و تمایلات طبیعی ضعیف تر نگهداشته شوند میدان برای غرائز و نیروهای عالیترا مخصوصا قوه عاقله بازتر و بی مانع تر می شود اساسی ندارد، غرائز سرکوب شده و ارضاء نشده، پنهان از شعور ظاهر، جریاناتی را طی می کنند که چه از نظر فردی و چه از نظر اجتماعی فوق العاده برای بشر گران تمام می شود و برای اینکه تمایلات و غرائز طبیعی بهتر تحت حکومت عقل واقع شوند و آثار تخریبی به بار نیاورند باید تا حد امکان از سرکوب شدن و زخم خوردگی و ارضاء نشدن آنها جلوگیری کرد. روان شناسان ریشه بسیاری از عوارض ناراحت کننده عصبی و بیماریهای روانی و اجتماعی را احساس محرومیت، خصوصا در زمینه امور جنسی تشخیص دادند، ثابت کردند که محرومیتها مبدأ تشکیل عقده ها، و عقده ها احیانا بصورت صفات خطرناک مانند میل به ظلم و جنایت، کبر، حسادت، انزوا و گوشه گیری، بدبینی و غیره تجلی می کند.

ص: ۳۹۲

هر چند کم و بیش در حکمت هائی که از گذشتگان به یادگار مانده و بالاخص در آثار اسلامی نشانه های زیادی از توجه به این حقیقت دیده می شود، و عملاً بسیاری از معلمان و مربیان اخلاق از آن استفاده می کرده اند اما به طور مسلم اثبات علمی این حقیقت و کشف قوانین مربوط به آن از موفقیت های علمی قرن اخیر است. متأسفانه پیچیدگی و چند جانبه بودن مسائل روانی از یک طرف، ارتباط موضوع و تمایلات بشر که خواه ناخواه در کور کردن بصیرت تأثیر دارد از طرف دیگر، نگذاشت آن استفاده ای که باید بشود صورت گیرد، بلکه خود این اصل، بهانه و وسیله ای شد در جهت مخالفت، یعنی برای اینکه موجبات سرکوب شدن غرائز و پیدایش آثار خطرناک روانی و اجتماعی ناشی از آن خصوصاً در زمینه امور جنسی بیشتر فراهم گردد، بر عقده ها و تیرگیهای روانی افزوده گردد. آمار بیماریهای روانی، جنونها، خودکشیها، جنایتها، دلهره ها و اضطرابها، یأسها و بدبینی ها، حسادتها و کینه ها به صورت وحشتناکی بالا رود، چرا؟ برای اینکه سرکوب نکردن غرائز به معنی آزاد گذاشتن میلها، و آزاد گذاشتن میلها به معنی رفع تمام قیود و حدود و مقررات تفسیر شد.

پس از آنکه قرنهای علیه شهوت پرستی به عنوان امری منافی اخلاق و عامل برهم زدن آرامش روحی و مخل به نظم اجتماعی و به عنوان نوعی انحراف و بیماری، توصیه و تبلیغ شده بود، یکباره ورق برگشت و صفحه عوض شد. جلوگیری از شهوات و پایبند بودن به عفت و تقوا و تحمل قیود و حدود اخلاقی و اجتماعی، عامل برهم زدن آرامش روحی و مخل به نظم اجتماعی و از همه بالاتر امری ضد اخلاق و تهذیب نفس معرفی شد. فریادها بلند شد، محدودیتها را بردارید تا ریشه مردم آزاری و کینه ها و عداوتها کنده شود، عفت را از میان بردارید، تا دلها آرام بگیرد و نظم اجتماعی برقرار گردد، آزادی مطلق اعلام کنید تا بیماریهای روانی رخت بر بندد.



بدیهی است این چنین فرضیه به ظاهر شیرین و دلپذیری، به عنوان اصلاح مفاسد اخلاقی و اجتماعی، طرفداران زیادی خصوصاً در میان جوانان مجرد پیدا می کند. متأسفانه نتیجه معکوس بخشید، بدبختی بر بدبختیهای پیشین افزود، تا آنجا که بعضی از پیش قدمان آزادی جنسی که تیزهوشتر بودند سخن خود را به صورت تفسیر و تأویل پس گرفتند، گفتند از حدود مقررات اجتماعی چاره ای نیست غریزه را از تمتعات جنسی نمی توان بطور کامل ارضاء و اشباع کرد، باید ذهن را متوجه مسائل عالی هنری و فکری کرد و غریزه را بطور مستقیم بسوی این امور هدایت نمود، "فروید" یکی از این افراد است.

امروز پدیده های اجتماعی خاصی و به عبارت دیگر مشکلات اجتماعی مخصوصی پیدا شده که افکار علماء اجتماع را به خود مشغول داشته است. در جامعه امروز جوانان بطور محسوس از ازدواج شانه خالی می کنند، حاملگی و زائیدن و بچه بزرگ کردن بصورت امر منفوری برای زنان در آمده است. زنان به اداره امر خانه کمتر علاقه نشان می دهند، ازدواجهایی که نمونه وحدت روح است جز در میان طبقاتی که به مقررات اخلاق کهن پایبندند کمتر دیده می شود، جنگ اعصاب بیش از پیش رو به افزایش است بالاخره آشفتهگی روحی عجیبی محسوس و مشهود است. گروهی می خواهند این عوارض را لازمه قهری انقلاب صنعتی جدید بدانند و راه برگشت را بدین وسیله ببندند، در صورتیکه اینها ربط زیادی به زندگی صنعتی و از میان رفتن زندگی کشاورزی ندارد. این عوارض ناشی از یک نوع به اصطلاح انقلاب فکری است و افراد خاصی هستند که مسئولیت عمده این بدبختی بشریت را دارند.

طرفداران سیستم اخلاقی مبنی بر آزادی های جنسی از آن جهت به اصل آزادی که تکیه گاه و اساس اصلی حقوق فردی بشمار رفته، تکیه کرده اند که به گمان آنها این سلسله مسائل فاقد جنبه اجتماعی می باشد زیرا به عقیده آنها آزادی جنسی یک فرد به حقوق دیگران ضربه نمی زند، فقط آنجا که پای فرزند و اطمینان پدری و فرزندگی به میان می آید، حق شوهر پیدا می شود و لازم می گردد که زن از باردار شدن از غیر شوهر قانونی خود، خودداری کند، و تا زمانی که وسائل ضد آبستنی در کار نبود لازم بود برای صیانت این حق مرد، زن عفاف و تقوا را رعایت کند تا نسبت به شوهر خود وفادار بماند فعلا با وسائل موجود چنین ضرورتی در کار نیست. سیستم فرنگی به پسر اجازه می دهد که تا زمانی که زن نگرفته روابط جنسی اش آزاد باشد و به دختر هم اجازه می دهد تا شوهر نکرده روابط جنسی اش آزاد باشد.

نتیجه این است که برای یک پسر، ازدواج محدودیت است و برای یک دختر هم ازدواج محدودیت است. قبل از ازدواج، آزادی داشته با هر کسی (رابطه داشته باشد)، حال که می خواهد ازدواج کند به یک نفر محدود می شود. این است که یک پسر وقتی زنی را می خواهد بگیرد، می گوید: من از امروز یک زندانبان برای خودم درست کردم. یک دختر هم شوهرش برایش زندانبان می شود، یعنی از آزادی به محدودیت می آیند. ازدواج در سیستم فرنگی یعنی آزاد را محدود کردن، از آزادی به محدودیت آمدن، و ازدواج در سیستم اسلامی یعنی از محدودیت به آزادی آمدن. ازدواجی که پایه و خاصیت روانی اش از محدودیت به آزادی آمدن است به دنبال خود استحکام می آورد و آن که پایه اش از آزادی به محدودیت آمدن است اولاً خودش استحکام ندارد، یعنی زود منجر به طلاق می شود، و ثانياً آن پسری که به تعبیر خود فرنگیها دهها و گاهی صدها دختر را تجربه کرده و آن دختری که دهها و صدها پسر را تجربه کرده است مگر حالا با یکی پایبند می شود؟ مگر می شود پایبندش کرد؟

این است که در "اسلام" علت اینکه زنا تحریم شده است فقط این نیست که این، حق آن مرد است و آن، حق این زن، پس مردی که ازدواج نکرده تعهدی در مقابل زنی ندارد و زنی هم که ازدواج نکرده تعهدی در مقابل مردی ندارد پس هیچ مانعی برای این کار نیست، یک مردی که تا آخر عمرش نمی خواهد ازدواج کند او مطلق العنان باشد و یک زنی هم که تا آخر عمرش نمی خواهد ازدواج کند او هم مطلق العنان باشد.

"اسلام" می گوید ابداً چنین چیزی نیست، یا باید محرومیت را به صورت مطلق قبول کنی، یا ازدواج را بپذیری و به تعهدها و مسئولیتهای ازدواج پایبند شوی. آزادی در مسائل جنسی سبب شعله ور شدن شهوات به صورت حرص و آز می گردد، از نوع حرص و آزهائی که در صاحبان حرمسراهای رومی و ایرانی و عرب سراغ داریم. ولی ممنوعیت و حریم، نیروی عشق و تغزل و تخیل را به صورت یک احساس عالی و رقیق و لطیف و انسانی تحریک می کند و رشد می دهد و تنها در این هنگام است که مبدأ و منشأ خلق هنرها و ابداعها و فلسفه ها می گردد.

میان آنچه عشق نامیده می شود و به قول "ابن سینا" «عشق عقیف»، و آنچه به صورت هوس و حرص و آز و حس تملک در می آید - با اینکه هر دو روحی و پایان ناپذیر است - تفاوت بسیار است. عشق، عمیق و متمرکز کننده نیروها و یگانه پرست است و اما هوس، سطحی و پخش کننده نیرو و متمایل به تنوع و هرزه صفت است. یکی از چیزهایی که پایه خانوادگی و محیط خانوادگی را محکم می کند، مسأله روابط جنسی سالم است و علت اینکه پایه کانون خانوادگی در دنیای اروپا سست و متزلزل است همین است و امروز هم در جامعه ما به هر نسبت که از فرنگیها پیروی کنیم کانون خانوادگی را متزلزل کرده ایم.

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۴- صفحه ۱۴-۱۶

مرتضی مطهری- اخلاق جنسی در اسلام و جهان غرب- صفحه ۱۹-۳۰ و ۴۸-۴۴

مرتضی مطهری- مسئله حجاب- صفحه ۹۲-۸۴

کلید واژه ها

اسلام اخلاق انسان جامعه ازدواج روان شناسی غریزه جنسی محرومیت آزادی

### آثار گناه در افراد

از نظر تعلیمات اسلامی، هر گناه اثری تاریک کننده و کدورت آور بر دل آدمی باقی می گذارد و در نتیجه میل و رغبت به کارهای نیک و خدائی کاهش می گیرد و رغبت به گناهان دیگر افزایش می یابد. متقابلاً عبادت و بندگی و در یاد خدا بودن وجدان مذهبی انسان را پرورش می دهد، میل و رغبت به کار نیک را افزون می کند و از میل و رغبت به شر و فساد و گناه می کاهد. یعنی تیرگی های ناشی از گناهان را زایل می گرداند و میل به خیر و نیکی را جایگزین آن می سازد. هر گناهی یک مقدر روی قلب انسان و روی روح انسان اثر می گذارد و روح انسان را قسی و فاسد می کند. گناه صغیره یک ذره اثر می گذارد نه زیاد، ولی یک ذره اگر تکرار شد می شود دو ذره و ده ذره و صد ذره، بعد اثرش برابر می شود با یک گناه کبیره. حال اگر اصرار بر کبیره باشد چطور؟ آنهم کبیره ای که از بزرگترین گناهان کبیره باشد. آن دیگر اثرش مسخ شدن روح انسان است، یعنی روح انسان آن فطرت انسانی خودش را به کلی از دست می دهد. یک وقت انسان در یک مورد بالخصوص استکبار می ورزد، یعنی حقیقت بر او عرضه می شود، خودش حس می کند که حقیقت است ولی پوزش را بالا می کند و می گوید این جور نیست. یک بار است، بعد ممکن است توجه کند و این یک بار از بین برود.

ص: ۳۹۷

ولی اگر کسی بر همین استکبار خودش اصرار بورزد و اصرار بر این کبیره داشته باشد وای به حال چنین آدمی! البته این دیگر اختصاص به استکبار ندارد، هر گناه کبیره ای و هر گناهی همین طور است. مثلاً دروغ از گناهان کبیره است، اگر انسان دائماً دروغ بگوید و اصرار بر دروغگویی داشته باشد. غیبت گناه کبیره است، اصرار بر غیبت کردن داشته باشد، زنا، شراب (خوردن)، قمار، تکبر ورزیدن، حسد ورزیدن و اظهار حسد کردن با دیگران، همه اینها گناه کبیره است، حال اگر انسان بر گناه کبیره اصرار بورزد، این اصرار بر گناه کبیره تدریجاً انسان را به حالت مسخ شده در می آورد، و مکرر عرض کرده ایم که انسان روحش بر روی عملش اثر می گذارد و عملش بر روی روحش؛ یعنی همین طور که اگر روح انسان خوب باشد عمل خوب انجام می دهد، همچنین عمل اگر خوب شد روح را خوبتر می کند و همین طور اگر روح انسان فاسد بود منشأ عمل بد می شود، عمل بد هم به نوبه خودش باز روح انسان را فاسدتر می کند.

"قرآن کریم" در آیه ۸ سوره جاثیه درباره انسانی که بسیار دروغ و تهمت می زند می فرماید: «یسمع آیات الله تتلی علیه» آیات خدا را که بر او تلاوت می شود می شنود، اما چه می کند؟ «ثم یصر مستکبراً» بعد در حالی که مستکبر است اصرار می ورزد بر استکبار خودش «کان لم یسمعها» گویی اصلاً چنین آیات حق نشنیده است، به گوشش نخورده، یعنی کوچکترین اثر خوبی روی روح او نمی گذارد. «فبشره بعذاب الیم» یک چنین آدمی جز اینکه ما به تو بگوییم یک بشارتی، یک مژده ای به او بده، چیز دیگری باقی نمانده؛ مژده بده چنین آدمی را به عذابی دردناک. این تعبیر به اصطلاح تحکم آمیز و مسخره آمیز است.

البته تأثیر گناه بر افراد یکسان نیست. بعضی از مردم خیال می کنند که تأثیر گناه در افراد یکسان نیست، در مردم عادی گناه تأثیر دارد و آنها را از تقوا و عدالت ساقط می کند ولی در طبقه علماء تأثیری ندارد، آنها یک نوع "کریت" و یک نوع "اعتصام" دارند، نظیر فرقی که بین آب قلیل و آب کثیر است که آب کثیر اگر به قدر کر شد دیگر از نجاست منفعل نمی شود، در صورتی که "اسلام" برای احدی کریت و اعتصام قائل نیست، حتی برای شخص "پیامبر اکرم (ص)" چرا می گوید: «قل انی اخاف ان عصیت ربی عذاب یوم عظیم؛ ای پیغمبر! بگو خود من نیز اگر معصیت کنم از عذاب روز بزرگ بیمناکم» (انعام/ ۱۵). چرا می فرماید: «لئن اشرکت لیحبطن عملک؛ اگر نوعی شرک در کار تو وارد شود عملت تباه خواهد شد» (زمر/ ۶۵).

همه اینها برای این تعلیم است که تبعیضی در کار نیست، کریت و اعتصامی برای احدی نیست و هر گناه دارای اثری مخصوص می باشد. یک وقت گناه ما این است که حق الله را ادا نمی کنیم، و یک وقت گناه ما این است که حق الناس را ادا نمی کنیم. حق الله هم فرق می کند، یک وقت نماز نمی خوانیم، یک وقت روزه نمی گیریم، یک وقت العیاذ بالله شراب می خوریم، یک وقت دروغ می گوئیم، یک وقت حج خانه خدا را نمی رویم. همین طور است حق الناس. آیا اینها دیگر فرق نمی کند؟ همین قدر که انسان یک گناه مرتکب شد خدا هر نعمتی را که شد از او می گیرد یا هر گناهی با یک نعمت خاصی ارتباط دارد؟ دومی درست است.

در "دعای کمیل" اینطور می خوانیم: «اللهم اغفر لی الذنوب التي تنزل النقم. اللهم اغفر لی الذنوب التي تغیر النعم. اللهم اغفر لی الذنوب التي تنزل البلاء. اللهم اغفر لی الذنوب التي تحبس الدعاء» گناهان را دسته دسته می کند: خدایا آن گناهانی را که نعمت را بر بنده نازل می کند ببخش، آن گناهانی را که نعمت را می گیرد ببخش، گناهانی را که بلاها را نازل می کند بپامرز، گناهانی را که سبب می شود دعاهای ما حبس بشود ببخش (یعنی حال دعا از ما گرفته بشود که دعا نکنیم که این بدترینش است، یا دعا نکنیم و مستجاب نشود). معلوم می شود هر دسته ای از گناهان یک خاصیت مخصوص به خود دارد.

اثرات سوء گناه فرد بر جامعه

"رسول اکرم (ص)" تأثیر گناه فرد را بر جامعه ضمن مثلی بیان کرده اند که گروهی سوار کشتی بودند و کشتی در دریا حرکت می کرد، یکی از مسافران، در جایی که نشسته بود مشغول سوراخ کردن کشتی شد، دیگران به عذر اینکه جایگاه شخص خودش را سوراخ می کند متعرض او نشدند و کشتی غرق شد، ولی اگر دستش را گرفته و مانع کارش می شدند هم خود جان به سلامت می بردند و هم او را نجات می دادند. در دنیا خشک و تر با هم می سوزند و یا با هم از سوختن مصون می مانند. در جامعه که گروهی زندگی مشترک دارند و در آن، هم بدکار هست و هم نیکوکار، گاهی بدکاران از ثمره کار نیکوکاران منتفع می گردند و گاهی مردم بی گناه از صدمه گناهکاران آسیب می بینند.

ص: ۴۰۰

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن- جلد ۵- صفحه ۱۷۸-۱۷۶ و جلد ۳- صفحه ۱۳۹-۱۴۰

مرتضی مطهری- عدل الهی- صفحه ۲۵۷ و ۳۰۴

مرتضی مطهری- ده گفتار- صفحه ۱۱۵-۱۱۴

مرتضی مطهری- سیری در نهج البلاغه- صفحه ۹۶

کلید واژه ها

اسلام اخلاق روح قرآن انسان گناه جامعه خدا

### حکایت حضرت علی اکبر با امام حسین در روز عاشورا

راویان واقعه کربلا نوشته اند تا اصحاب زنده بودند، تا یک نفرشان هم زنده بود، خود آنها اجازه ندادند یک نفر از اهل بیت پیغمبر، از خاندان امام حسین (ع)، از فرزندان، از برادرزادگان، از برادران، از عموزادگان، به میدان برود. می گفتند آقا اجازه بدهید ما وظیفه مان را انجام بدهیم، ما وقتی کشته شدیم خودتان می دانید. اهل بیت پیغمبر منتظر بودند که نوبت آنها برسد. آخرین فرد از اصحاب اباعبدالله که شهید شد یک مرتبه ولوله ای در میان جوانان خاندان پیغمبر افتاد. همه از جا حرکت کردند. نوشته اند: «فجعل یودع بعضهم بعضا» شروع کردند با یکدیگر وداع کردن و خداحافظی کردن، دست به گردن یکدیگر انداختن، صورت یکدیگر را بوسیدن.

از جوانان اهل بیت پیغمبر اول کسی که موفق شد از اباعبدالله کسب اجازه بکند، فرزند جوان و رشیدش علی اکبر بود که خود اباعبدالله درباره اش شهادت داده است که از نظر اندام و شمایل، اخلاق، منطق و سخن گفتن، شبیه ترین مردم به پیغمبر بوده است. سخن که می گفت گویی پیغمبر است که سخن می گوید. آنقدر شبیه بود که خود اباعبدالله فرمود: خدایا خودت می دانی که وقتی ما مشتاق دیدار پیغمبر می شدیم، به این جوان نگاه می کردیم، آینه تمام نمای پیغمبر بود. این جوان آمد خدمت پدر، گفت پدر جان به من اجازه جهاد بده. درباره بسیاری از اصحاب، مخصوصا جوانان، روایت شده که وقتی برای اجازه گرفتن پیش حضرت می آمدند، حضرت به نحوی تعلل می کرد، مثل داستان قاسم که مکرر شنیده اید، ولی وقتی که علی اکبر می آید و اجازه میدان می خواهد، فقط سر خودشان را پائین می اندازند. جوان روانه میدان شد:



نوشته اند اباعبدالله در حالی که چشمهایش حالت نیم خفته به خود گرفته بود، «ثم نظر الیه نظر آئس»، (اللهوف ص ۴۷) به او نظر کرد مانند نظر شخص ناامیدی که به جوان خودش نگاه می کند. ناامیدانه نگاهی به جوانش کرد، چند قدمی هم پشت سر او رفت، اینجا بود که گفت خدایا! خودت گواه باش که جوانی به جنگ اینها می رود که از همه مردم به پیغمبر تو شبیه تر است. جمله ای هم به عمر بن سعد گفت، فریاد زد بطوری که عمر سعد فهمید: «یا بن سعد قطع الله رحمک» (اللهوف ص ۴۷، مقتل علی اکبر (مقرم) ص ۷۶، مقتل الحسین مقرم ص ۳۲۱، مقتل الحسین خوارزمی ج ۲ ص ۳۰، بحار الانوار ج ۴۵ ص ۴۳) خدا نسل ترا قطع کند که نسل مرا از این فرزند قطع کردی. بعد از همین دعای اباعبدالله، دو سه سال بیشتر طول نکشید که مختار عمر سعد را کشت و حال آنکه پس از آن پسر عمر سعد در مجلس مختار شرکت کرده بود، برای شفاعت پدرش. سر عمر سعد را آوردند در مجلس مختار در حالی که روی آن پارچه ای انداخته بودند، آوردند و گذاشتند جلوی مختار، حالا پسر او آمده برای شفاعت پدرش. یک وقت به پسر گفتند آیا سری را که اینجاست می شناسی؟ وقتی آن پارچه را برداشت، دید سر پدرش است، بی اختیار از جا حرکت کرد، مختار گفت او را به پدرش ملحق کنید.

این طور بود که علی اکبر به میدان رفت. مورخین اجماع دارند که جناب علی اکبر با شهادت و از جان گذشتگی بی نظیری مبارزه کرد. بعد از آن که مقدار زیادی مبارزه کرد، آمد خدمت پدر بزرگوارش که این جزء معماهای تاریخ است که مقصود چه بوده و برای چه آمده است؟ گفت پدر جان "العطش" تشنگی دارد مرا می کشد، سنگینی این اسلحه مرا خیلی خسته کرده است، یک ذره آب اگر به کام من برسد، نیرو می گیرم و باز حمله می کنم. این سخن جان اباعبدالله را آتش می زند. می گوید پسر جان! بین دهان من از دهان تو خشکتر است، ولی من به تو وعده می دهم که از دست جدت پیغمبر آب خواهی نوشید. این جوان می رود به میدان و باز مبارزه می کند.

مردی است به نام حمیدبن مسلم که به اصطلاح راوی حدیث است. مثل یک خبرنگار در صحرای کربلا بوده است. البته در جنگ شرکت نداشته ولی اغلب قضایا را او نقل کرده است. می گوید: کنار مردی بودم. وقتی علی اکبر حمله می کرد همه از جلوی او فرار می کردند. او ناراحت شد، خودش هم مرد شجاعی بود، گفت قسم می خورم اگر این جوان از نزدیک من عبور بکند، داغش را به دل پدرش خواهم گذاشت. من به او گفتم تو چکار داری، بگذار بالاخره او را خواهند کشت. گفت خیر. علی اکبر که آمد از نزدیک او بگذرد، این مرد او را غافلگیر کرد و با نیزه محکمی آنچنان به علی اکبر زد که دیگر آن توان از او گرفته شد به طوری که دستهایش را انداخت به گردن اسب، چون خودش نمی توانست تعادل خود را حفظ کند.

در اینجا فریاد کشید: «یا ابتاه هذه اجدی رسول الله» (بحار الانوار ج ۴۵ ص ۴۴، مقتل الحسین خوارزمی ج ۲ ص ۳۱، مقتل الحسین مقرر ص ۳۲۴، مقتل العواصم ص ۹۵) پدر جان الان دارم جد خودم را به چشم دل می بینم و شربت آب می نوشم. اسب، جناب علی اکبر را در میان لشکر دشمن برد، اسبی که در واقع دیگر اسب سواری نداشت. رفت در میان مردم. اینجا است که جمله عجیبی را نوشته اند. نوشته اند: «فاحتمله الفرس الی عسکر الاعداء فقطعوه بسیوفهم اربا اربا»\* پس اسب پیکر (حضرت علی اکبر) را در طرف لشکر دشمن حمل نمود، پس دشمنان پیکر آن حضرت را قطعه قطعه کردند. (مقتل الحسین مقرر ص ۳۲۴، مقتل العواصم ص ۹۵، بحار الانوار ج ۴۵ ص ۴۴، مقتل الحسین خوارزمی ج ۲ ص ۳۱، و این عبارت با مضامین مختلف در اعلام الوری ص ۲۴۲، فی رحاب ائمه اهل البیت ج ۳ ص ۱۲۷، الکامل فی التاریخ ج ۴ ص ۷۴، مناقب ابن شهر آشوب ص ۱۰۹، اللهوف ص ۴۸، ارشاد شیخ مفید ص ۲۳۹ نقل شده است).

اخلاق تاریخ اسلام کربلا شهادت امام حسین (ع) حضرت علی اکبر (ع) واقعه کربلا

### یک داستان درباره حسد و پیامد آن

داستان خیلی معروفی درباره حسد در کتب تاریخ نقل می کنند: در زمان یکی از خلفا، مرد ثروتمندی غلامی خرید. از روز اولی که او را خرید، مانند یک غلام با او رفتار نمی کرد، بلکه مانند یک آقا با او رفتار می کرد. بهترین غذاها را به او می داد، بهترین لباسها را برایش می خرید، وسایل آسایش او را فراهم می کرد و درست مانند فرزند خود با او رفتار می کرد. غلام می دید که اربابش همیشه در فکر است، همیشه ناراحت است. بالاخره ارباب حاضر شد او را آزاد کند و سرمایه زیادی هم به او بدهد.

یک شب ارباب درد دل خود را با غلام در میان گذاشت و گفت: من حاضر می تو را آزاد کنم و این مقدار پول هم بدهم، ولی می دانی برای چه اینهمه خدمت به تو کردم؟ فقط برای یک تقاضا، اگر تو این تقاضا را انجام دهی هر چه که به تو دادم حلال و نوش جان باشد، و بیش از این هم به تو می دهم ولی اگر این کار را انجام ندهی من از تو راضی نیستم. غلام گفت: هر چه تو بگوئی اطاعت می کنم، تو ولی نعمت من هستی و به من حیات دادی. گفت: نه، باید قول قطعی بدهی، می ترسم اگر پیشنهاد کنم، قبول نکنی. گفت: هر چه می خواهی پیشنهاد کنی بگو، تا من بگویم بله. وقتی کاملاً قول گرفت گفت: پیشنهاد من این است که در یک موقع و جای خاصی که من دستور می دهم، سر مرا از بیخ ببری. گفت: آخر چنین چیزی نمی شود. گفت: خیر، من از تو قول گرفتم و باید این کار را انجام دهی. نیمه شب غلام را بیدار کرد، کارد تیزی به او داد، و با هم به پشت بام یکی از همسایه ها رفتند. در آنجا خوابید و کیسه پول را به غلام داد و گفت: همینجا سر من را ببر و هر جا که دلت می خواهد برو.

غلام گفت: برای چه؟ گفت: برای اینکه من این همسایه را نمی توانم بینم. مردن برای من از زندگی بهتر است. ما رقیب یکدیگر بودیم و او از من پیش افتاده و همه چیزش از من بهتر است. من دارم در آتش حسد می سوزم، می خواهم قتلی به پای او بیفتد و او را زندانی کنند. اگر چنین چیزی شود، من راحت شده ام. راحتی من فقط برای این است که می دانم اگر اینجا کشته شوم، فردا می گویند جنازه اش در پشت بام رقیبش پیدا شده، پس حتما رقیبش او را کشته است، بعد رقیب مرا زندانی و سپس اعدام می کنند و مقصود من حاصل می شود! غلام گفت: حال که تو چنین آدم احمقی هستی، چرا من این کار را نکنم؟ تو برای همان کشته شدن خوب هستی. سر او را ببرد، کیسه پول را هم برداشت و رفت.

خبر در همه جا پیچید. آن مرد همسایه را به زندان بردند، ولی همه می گفتند اگر او قاتل باشد، روی پشت بام خانه خودش که این کار را نمی کند. پس قضیه چیست؟ معمائی شده بود. وجدان غلام او را راحت نگذاشت، پیش حکومت وقت رفت و حقیقت را اینطور گفت: من به تقاضای خودش او را کشتم. او آنچنان در حسد می سوخت که مرگ را بر زندگی ترجیح می داد. وقتی مشخص شد قضیه از این قرار است، هم غلام و هم مرد زندانی را آزاد کردند. این یک حقیقتی است که واقعا انسان به بیماری حسد بیمار می شود.

قرآن کریم می فرماید: «قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها؛ بی شک هر که خود را ترکیه کرد رستگار شد. و بی گمان آن که خود را بیالود، محروم گشت» (شمس / ۹-۱۰). اولین برنامه قرآن تهذیب نفس است، ترکیه نفس است، پاکیزه کردن روان از بیماریها، عقده ها، تاریکیها، ناراحتیها، انحرافها و بلکه از مسخ شدنهاست.

اخلاق قرآن تاریخ تزکیه نفس داستان اخلاقی حسادت تربیت

### تأثیر منفی عجب و خودپسندی بر عقل

مسئله غرور و نخوت از آن روزی که آدم پا به این کره خاکی نهاد، در تمام دورانهای تاریخ و عصر انبیای پیشین تا امروز، یکی از سرچشمه های اصلی و خطرناک فساد و انحراف و کفر و نفاق بوده است، مطالعه در آیات قرآن نشان می دهد که تا چه حد این صفت رذیله مایه بدبختی گروه عظیمی از انسانها و جوامع بشری می شود و اگر هیچ دلیلی بر زشتی این رذیله اخلاقی جز همین آیات نباشد کافی است. عجب و به خود بالیدن یکی از آفات عمل است. ریای پس از عمل نیز مانند حسادت و عجب و جحود، تباه سازنده عمل است.

امام علی (ع) می فرماید: «اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع؛ بیشترین نقطه هایی که پهلوان عقل به زمین می خورد آن جایی است که برق طمع در دل پیدا می شود» (نهج البلاغه، حکمت ۲۱۹). مصرع به معنی خوابگاه و محلی است که انسان به زمین می خورد. (مثلا محلی که پشت پهلوان به خاک رسیده است مصرع است). «عجب المرء بنفسه احد حساد عقله؛ خوشامد انسان از خود و خودپسندی یکی از حاسدان عقل است» (نهج البلاغه، حکمت ۲۱۲). حسود دشمن است با محسود و می خواهد او را به زمین بزند و نابود کند. عجب می خواهد عقل را از مقام خودش ساقط کند. همچنین از امام علی (ع) نقل شده که فرمود: «ثمره العجب البغضاء؛ میوه خودپسندی، دشمنی و کینه توزی است». و در نامه ۳۱ نهج البلاغه می فرماید: «الإعجاب ضد الصواب، و آفة الألباب؛ خودپسندی، دشمن درست اندیشی و آفت خردهاست». و نیز: «العجب یفسد العقل؛ خودپسندی، خرد را تباه می کند».

امام باقر (ع) یا امام صادق (ع) فرموده اند که: «إن الله تبارك وتعالى يقول: إن من عبادي من يسأ لني الشيء من طاعتي لاجبه، فأصرف ذلك عنه لكي لا يعجبه عمله؛ خداوند تبارك و تعالی می فرماید: برخی از بندگان من از من توفیق طاعتی می طلبند تا بدان وسیله دوستشان بدارم، اما من آن را به آنان نمی دهم، مبادا از عمل خود دچار غرور و خودپسندی شوند».

همچنین از امام صادق (ع) نقل شده که: «من دخله العجب هلک؛ به هر که خودپسندی راه یابد، نابود شود».

پیامبر اکرم (ص) در توصیف خردمند می فرماید: «يستكثر قليل الخير من غيره، و يستقل كثير الخير من نفسه؛ اندک خوبی دیگران را زیاد می بیند و خوبی های بسیار خود را اندک می شمارد».

در حدیثی از امام علی (ع) می بینیم غرور ضد عقل شمرده شده است، می فرماید: «لا یلقى العاقل مغرورا؛ آدم عاقل هرگز مغرور دیده نمی شود». (غرر الحکم، حدیث ۷۱۸۳) در حدیث دیگری از همان حضرت می خوانیم که غرور، انسان را در انبوهی از خیالات گرفتار می سازد و اسباب نجات را از او قطع می کند: «من غره السراب تقطعت به الاسباب؛ کسی که سراب ها او را فریب دهد و مغرور سازد اسباب (نجات) از او قطع می شود!» (غرر الحکم، حدیث ۲۳۷۶)

از میان آثار زیانبار غرور اینست که: غرور، حجاب ضخیمی بر عقل و فهم انسان می فکند و او را از درک حقایق بازمی دارد و به او اجازه نمی دهد خود و دیگران را آنچنان که هست و هستند بشناسد و حوادث اجتماعی را درست ارزیابی کرده در برابر آنها موضع صحیح بگیرد. در حدیثی از امیرمؤمنان آمده: «مستی غرور از مستی شراب هم سخت تر است!» این مستی همان حجاب غرور است. غرور مایه شکست در زندگی و سبب عقب افتادگی است، یک لشکر مغرور به سادگی جنگ را می بازد، یک سیاستمدار مغرور به آسانی زمین می خورد، یک محصل مغرور در امتحانات روزه می شود، یک ورزشکار مغرور بازی را به حریف می بازد و بالاخره یک مسلمان مغرور خود را گرفتار قهر و غضب الهی می سازد. غرور تکامل انسان را متوقف می سازد، بلکه مایه انحطاط و عقب گرد او می شود؛ زیرا هنگامی که انسان مغرور می شود نقایص خود را نمی بیند و کسی که احساس نقصان نکند به دنبال کمال نمی رود. آنچه در حدیث امیرمؤمنان که فرمود: «کسی که جاهل باشد مغرور می شود و امروز او از دیروزش بدتر است» اشاره به همین نکته مهم است. غرور مانع از عاقبت اندیشی است، چنانکه در حدیثی از امیرمؤمنان آمده است: «لم يفكر في عواقب الامور من وثق بزور الغرور؛ کسی که اعتماد بر غرور و باطل کند از تفکر در عاقبت کارها باز می ماند». (غرر الحکم، حدیث ۷۵۶۶) افراد مغرور در دنیا و آخرت تهیدست و بیچاره اند، چنانکه در حدیثی از امام صادق آمده است: «المغرور في الدنيا مسكين و في الآخرة، مغبون لانه باع الافضل بالادنى؛ انسان مغرور در دنیا مسکین و بیچاره است و در آخرت مغبون، چرا که متاع برتر را به متاع پست تر فروخته است» (میزان الحکمه، جلد ۳، صفحه ۲۲۳۷ ماده غرور).

محمد محمدی ری شهری- میزان الحکمه- جلد ۷- صفحه ۳۴۴۸

ناصر مکارم شیرازی- اخلاق در قرآن- جلد ۲- صفحه ۱۷۲-۱۶۶

مرتضی مطهری- عدل الهی- صفحه ۳۹۱

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۳- صفحه ۱۹-۱۸

کلید واژه ها

عقل انسان جامعه رذایل اخلاقی حدیث تربیت دنیا آخرت

### راه نجات از بیماری حسد

«حسد» از بیماری های خطرناک اخلاقی است که اگر انسان به درمان آن نپردازد دین و دنیای او را تباہ می کند. درمان این بیماری اخلاقی مانند درمان صفات رذیله دیگر است که بر دو اساس استوار می باشد.

۱- طرق علمی.

۲- طرق عملی.

در قسمت «علمی» شخص حسود باید روی دو چیز مطالعه و دقت کند یکی پیامدها و آثار ویرانگر حسد از نظر روح و جسم و دیگر ریشه ها و انگیزه های پیدایش حسد. همان گونه که شخص معتاد به یک اعتیاد خطرناک، مانند اعتیاد به هروئین، باید سرانجام کار معتادان را بررسی کند و ببیند آنها چگونه سلامت و تندرستی خود را از دست داده و زن و فرزند و حیثیت اجتماعی آنها بر باد می رود و با دردناک ترین وضعی در جوانی جان می سپارند و نه تنها کسی از مرگ آنها ناراحت نمی شود بلکه مرگ او را سعادتی برای خانواده و فامیل و دوستانش می شمردند! همین طور «حسود» باید ببیند که این بیماری اخلاقی به زودی جسم او را بیمار می کند، مانند خوره روح او را می پوساند و می خورد و از بین می برد، خواب و آرامش را از او سلب می کند و هاله ای از غم و اندوه همیشه اطراف قلب او را گرفته است و از آن بدتر اینکه مطرود درگاه خدا می شود و به سرنوشتی همچون ابلیس و قاییل گرفتار می آید و تازه با همه اینها نیز نمی تواند به مقصود خود یعنی زوال نعمت محسود برسد!

ص: ۴۰۸

بی شک مرور بر این آثار و پیامدها و بررسی مکرر احادیث نابی که در این زمینه آمده، تاثیر بسیار مثبتی در درمان این بیماری اخلاقی دارد. «حسود» باید بیندیشد، اگر مواد مخدر سلامت روح و جسم را بر هم می زند و مرگ زودرس و رقت بار را به استقبال او می فرستد، او نیز علاوه بر بیماری های جسمی و روانی، آخرت خود را هم از دست می دهد، چرا که عملاً به حکمت خدا اعتراض می کند و در پرتگاه شرک و کفر سقوط می نماید، اینها از یک سو. از سوی دیگر درباره انگیزه های حسد باید بیندیشد و ریشه های آن را یکی پس از دیگری قطع نماید، اگر دوستان ناباب و وسوسه های آنها او را به این وادی کشانده است با آنها قطع رابطه کند و هرگاه تنگ نظری و بخل سرچشمه این رذیله اخلاقی شده، به مداوای آنها برخیزد، اگر ضعف ایمان و عدم آشنایی به توحید افعالی خداوند او را در این گرداب پرتاب کرده است به تقویت مبانی ایمان و توحید پردازد و هرگاه ناآگاهی از استعدادهای خویش و ظرفیت هایی که برای ترقی و پیشرفت در وجود اوست، او را گرفتار عقده حقارت و به دنبال آن حسد نموده است به درمان آن رو آورد و در سایه توکل به خدا و اعتماد به نفس، عقده حقارت را بگشاید و رذیله حسد را از خود دور سازد.

چه بهتر اینکه «حسود» عصاره و خلاصه ای از این امور را در صفحه یا صفحاتی بنویسد و هر چند روز یک بار بر آن مرور کند و حتی با صدای بلند آن را برای خودش در تنهایی جمله جمله بخواند و پیرامون آن بیندیشد و مخصوصاً روی روایاتی که در این زمینه از معصومین رسیده تکیه کند، بی شک هر حسودی این برنامه را به طور جدی دنبال کند در مدت کوتاهی نتیجه خواهد گرفت، روح و جسم خود را تدریجاً از شر حسد رهایی می بخشد و افق های روشنی از سلامت و سعادت در برابر او نمایان می گردد. مخصوصاً «حسود» باید روی این نکته کاملاً فکر کند که اگر وقت و نیرویی را که او برای زوال نعمت از محسود به کار می گیرد صرف پیشرفت خودش کند چه بسا از او جلو بیفتد. به تعبیر دیگر باید انگیزه های حسد را به انگیزه های غبطه تبدیل کند و نیروهای ویرانگر را به نیروهای سازنده مبدل سازد.



این معنی در حدیثی از امام علی (ع) نقل شده که فرمود: «احترسوا من سوره الجمد و الحقد و الغضب و الحسد و اعدوا لكل شیء من ذلك عده تجاهدون بها من الفكر فی العاقبه و منع الرذيله و طلب الفضيله؛ خود را از شدت بخل و کینه و غضب و حسد در امان دارید و برای مبارزه با هر یک از این امور وسیله ای آماده سازید، از جمله تفکر در عواقب سوء این صفات رذیله و راه درمان و طلب فضیلت از این طریق!» (تصنیف غررالحکم، صفحه ۳۰۰، شماره ۶۸۰۶).

اما از نظر «عملی»، می دانیم تکرار یک عمل تدریجا تبدیل به یک عادت می شود و ادامه عادت تبدیل به ملکه و صفت درونی می گردد، اگر حسود به جای اینکه برای در هم شکستن اعتبار و شخصیت فردی که مورد حسدش قرار گرفته به تقویت موقعیت خود پردازد، به جای غیبت و مذمتش او را به خاطر صفات خویش مدح و ستایش کند و به جای تلاش در تخریب زندگی مادی او خود را آماده اعانت و همکاری با او نماید، تا می تواند از او سخن بگوید، تا ممکن است نسبت به او محبت کند و تا آنجا که در اختیار اوست خیر و سعادت او را بطلبد و به دیگران نیز همین امور را توصیه کند، به یقین تکرار این کارها تدریجا آثار رذیله حسد را از روح او می شوید و نقطه مقابل آن که «نصح» و «خیرخواهی» است با یک دنیا نور و صفا و روحانیت جانشین آن می گردد. علمای اخلاق به افراد ترسو برای از میان بردن این رذیله اخلاقی توصیه می کنند که در میدان هایی که ورود در آن شجاعت فراوان می خواهد گام بگذارند و این کار را بر خود تحمیل کنند تا تدریجا ترس آنها بریزد و شجاعت به صورت عادت و حالت در آید و سپس ملکه گردد.

همین گونه حسود باید با استفاده از ضد آن به درمان پردازد که درمان هر بیماری دارویی است که از ضد آن تشکیل یافته است! در حدیثی از پیامبر اکرم (ص) می خوانیم: «اذا حسدت فلاتیغ؛ هنگامی که نسبت به کسی حسد پیدا کردی بر طبق آن عمل نکن و بر او ستمی روا مدار» (تحف العقول، صفحه ۵۰). پیام این حدیث می تواند این باشد که شاید حسادت ورزیدن به کسی در اختیار انسان نباشد و ناخواسته در ذهن و دل او چنین حالتی پیدا بشود اما به دنبال حسادت، موضع گیری کردن و آثار حسادت را اجرا کردن کاری نکوهیده است به همین جهت پیامبر اکرم (ص) توصیه فرموده که اگرچه حسادت در تو هست ولی پی گیری نکن و برای آرام ساختن خودت دست به ظلم و تعدی نزن. و در حدیث دیگری از امیر مؤمنان آمده است که فرمود: «ان المؤمن لایستعمل حسده؛ مؤمن حسد خود را به کار نمی گیرد». (بحارالانوار، جلد ۵۵، صفحه ۳۲۳، حدیث ۱۲؛ کافی، جلد ۸، صفحه ۱۰۸).

از جمله اموری که در درمان حسد بسیار مؤثر است راضی به رضای حق بودن و تسلیم در برابر اراده او شدن و قانع به زندگی خویش گشتن است، در حدیثی از امیرمؤمنان می خوانیم: «من رضی بحاله لم یعتوره الحسد؛ کسی که به آنچه دارد راضی باشد حسد دامان او را نمی گیرد». (تصنیف غررالحکم، صفحه ۳۰۰، شماره ۶۸۰۸). به هر حال راه نجات از این بیماری تقوا می باشد. لازمه اینکه انسان از زندگی حیوانی خارج شود و یک زندگی انسانی اختیار کند اینست که از اصول معین و مشخص پیروی کند، و لازمه اینکه از اصول معین و مشخصی پیروی کند اینست که خود را در چهار چوب همان اصول محدود کند و از حدود آنها تجاوز نکند و آنجا که هوا و هوسهای آنی او را تحریک می کند که از حدود خود تجاوز کند خود را نگهداری کند. نام این خودنگهداری که مستلزم ترک اموری است تقوا است. انسان اگر بخواهد از طرز زندگی حیوانی و جنگلی خارج شود ناچار است که تقوا داشته باشد. تقوا اعم از تقوای مذهبی و الهی و غیره لازمه انسانیت است و خود بخود مستلزم ترک و اجتناب و گذشتن است.

تقوا محدودیت نیست، مصونیت است. فرق است بین محدودیت و مصونیت. اگر هم نام آن را محدودیت بگذاریم محدودیتی است که عین مصونیت است. تقوا برای روح مانند خانه است برای زندگی و مانند جامه است برای تن. اتفاقاً در قرآن مجید از تقوا به جامه تعبیر شده. در سوره مبارکه اعراف آیه ۲۶ بعد از آنکه نامی از جامه های تن می برد می فرماید: «و لباس التقوی ذلک خیر؛ یعنی تقوا که جامه روح است بهتر و لازمتر است». چیزی که خطر را از انسان دفع می کند و انسان را از مخاطرات صیانت می کند، او مصونیت است نه محدودیت، و تقوا چنین چیزی است. تعبیر به مصونیت یکی از تعبیرات امیرالمؤمنین است. در یکی از کلماتش می فرماید: «الا فصولها و تصونوا بها؛ یعنی تقوا را حفظ کنید و به وسیله تقوا برای خود مصونیت درست کنید» (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۱). در خطبه ۲۳۰ می فرماید: «فان تقوی الله مفتاح سداد، و ذخیره معاد، و عتق من کل ملکه، و نجاه من کل هلکه، بها ینجح الطالب، و ینجو الهارب و تنال الرغائب؛ یعنی تقوا کلید درستی و اندوخته روز قیامت است، آزادی است از قید هر رقیت، نجات است از هر بدبختی. به وسیله تقوا انسان به هدف خویش می رسد و از دشمن نجات پیدا می کند و به آرزوهای خویش نائل می گردد».

تقوا در درجه اول و به طور مستقیم از ناحیه اخلاقی و معنوی به انسان آزادی می دهد و او را از قید رقیت و بندگی هوا و هوس آزاد می کند، رشته حرص و طمع و حسد و شهوت و خشم را از گردنش برمی دارد، ولی به طور غیر مستقیم در زندگی اجتماعی هم آزادی بخش انسان است. اگر انسان بتواند بر نفس خودش در آن حد مسلط باشد که بر جبن خودش هم مسلط باشد، بر بخل و حسد و خشم و طمع و آز و حرص خودش مسلط باشد، این اسمش تقوا است.

مرتضی مطهری - ده گفتار - ص ۳۰-۲۷،

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۶ - ص ۱۷۱-۱۶۹،

مرتضی مطهری - عدل الهی - ص ۲۶۲-۲۶۱،

ناصر مکارم شیرازی - اخلاق در قرآن - ج ۲ - ص ۱۵۰-۱۴۷

کلید واژه ها

اخلاق روح انسان جسم تقوی جامعه حسادت حدیث تربیت

### حکایت نوحه سرانی ام البنین برای حضرت ابوالفضل

مقام حضرت ابوالفضل بسیار بالاست. ائمه ما فرموده اند: «ان للعباس منزله عند الله یغبطه بها جمیع الشهداء» (ابصار العین فی انصار الحسین ص ۲۷، بحار الانوار ج ۴۴ ص ۲۹۸ به نقل از امالی صدوق مجلس ۷۰ رقم ۱۰) عباس مقامی نزد خدا دارد که همه شهداء غبطه مقام او را می برند. متأسفانه تاریخ از زندگی آن بزرگوار اطلاعات زیادی نشان نداده، یعنی اگر کسی بخواهد کتابی در مورد زندگی ایشان بنویسد، مطلب زیادی پیدا نمی کند. ولی مطلب زیاد به چه درد می خورد، گاهی یک زندگی یک روزه یا دو روزه یا پنج روزه یک نفر که ممکن است شرح آن بیش از پنج صفحه نباشد، آنچنان درخشان است که امکان دارد به اندازه دهها کتاب ارزش آن شخص را ثابت بکند، و جناب ابوالفضل العباس چنین شخصی بود.

سن ایشان در کربلا در حدود ۳۴ سال بوده است و دارای فرزندی بوده اند که یکی از آنها به نام عبیدالله ابن عباس است و تا زمانهای دور زنده بوده است. نقل می کنند که روزی امام سجاد (ع) چشمشان به عبیدالله افتاد، خاطرات کربلا به یادشان افتاد و اشکشان جاری شد. جناب ابوالفضل در وقت شهادت امام علی (ع)، کودکی نزدیک به حد بلوغ، یعنی در سن چهارده سالگی بوده است. من از «ناسخ التواریخ» الان یادم هست که جناب ابوالفضل در جنگ صفین حضور داشته اند. ولی چون هنوز نابالغ و کودک بوده اند (حدود دوازده سال داشته اند، زیرا جنگ صفین تقریباً سه سال قبل از شهادت امیرالمؤمنین است)، امیرالمؤمنین به ایشان اجازه جنگیدن نداده اند. همین قدر یادم هست که نوشته بود ایشان در جنگ صفین در عین اینکه کودک بودند، سوار بر اسب سیاهی بودند. بیش از این چیزی ندیدم. ولی این موضوع را خیلی ها نوشته اند، در مقاتل معتبر این مطلب را نوشته اند که امیرالمؤمنین علی (ع) یک وقتی به برادرشان عقیل فرمودند برای من زنی انتخاب کن که «ولدتها الفحوله» یعنی نژاد از شجاعان برده باشد.

عقیل که برادر امیرالمؤمنین است، نسابه است، نسب شناس و نژادشناس بوده و عجیب هم نژاد شناس بوده و قبائل و پدرها و مادرها و اینکه کی از کجا نژاد می برد را می شناخته است. فوراً گفت: «عنی لک بام البنین بنت خالد»؛ آن زنی که تو می خواهی ام البنین است. ام البنین یعنی مادر پسران (مادر چند پسر) ولی خود این کلمه مثل ام کلثوم است که حالا ما اسم می گذاریم. مخصوصاً در تاریخ دیدم که یکی از جدات یعنی مادر بزرگهای ام البنین اسمش ام البنین بوده و شاید هم به همین مناسبت، اسم ایشان را هم ام البنین گذاشته اند. همین دختر را برای امیرالمؤمنین خواستگاری کردند و از او چهار پسر برای امیرالمؤمنین متولد شد و ظاهراً دختری از او به دنیا نیامده است. بعد این زن به معنی واقعی، ام البنین یعنی مادر چند پسر شد. امیرالمؤمنین فرزندان شجاع دیگر هم داشت، اولاً خود حسنین (امام حسین و امام حسن) شجاعتشان محرز بود، مخصوصاً امام حسین که در کربلا نشان داد که چقدر شجاع بود و شجاعت پدرش را به ارث برده بود. محمد بن حنفیه از جناب ابوالفضل خیلی بزرگتر بود و در جنگ جمل شرکت کرد و فوق العاده شجاع و قوی و جلیل و زورمند بود. حدس زده می شود که امیرالمؤمنین به او عنایت خاصی داشته است (البته این مطلب در متن تاریخ نوشته نشده، حدس است).

مطابق معتبرترین نقلها اولین کسی که از خاندان پیغمبر شهید شد، جناب علی اکبر و آخرینشان جناب ابوالفضل العباس بود. یعنی ایشان وقتی شهید شدند که دیگر از اصحاب و اهل بیت کسی نمانده بود، فقط ایشان بودند و حضرت سید الشهداء آمد عرض کرد برادر جان! به من اجازه بدهید به میدان بروم که خیلی از این زندگی ناراحت هستم. جناب ابوالفضل سه برادر کوچکترش را مخصوصاً قبل از خودش فرستاد، گفت بروید برادران، من می خواهم اجر مصیبت برادرم را برده باشم. می خواست مطمئن شود که برادران مادریش حتماً قبل از او شهید شده اند و بعد به آنها ملحق بشود. بنابراین ام البنین است و چهار پسر، ولی ام البنین در کربلا نیست، در مدینه است. آنان که در مدینه بودند که از سرنوشت کربلا بی خبر بودند به این زن، مادر این چند پسر که تمام زندگی و هستیش همین چهار پسر بود خبر رسید که هر چهار پسر تو در کربلا شهید شده اند. البته این زن، زن کامله ای بود، زن بیوه ای بود که همه پسرهایش را از دست داده بود. گاهی می آمد در سر راه کوفه به مدینه می نشست و شروع به نوحه سرایی برای فرزندانش می کرد.

تاریخ نوشته است که این زن، خودش یک وسیله تبلیغ علیه دستگاه بنی امیه بود. هر کس که می آمد از آنجا عبور بکند، متوقف می شد و اشک می ریخت. مروان ابن حکم که یک وقتی حاکم مدینه بوده و از آن دشمنان عجیب اهل بیت است، هر وقت می آمد از آنجا عبور کند، بی اختیار می نشست و با گریه این زن می گریست. این زن، اشعاری دارد و در یکی از آنها می گوید:

لا تدعونی ویک ام البنین \*\*\* تذکرینی بلیوث العرین

کانت بنون لی ادعی بهم \*\*\* و الیوم اصبحت و لا من بنین

(منتهی الامال ج ۱ ص ۳۸۶، ابصار العین فی انصار الحسین علیهم السلام ص ۳۱)

مخاطب را یک زن قرار داده می گوید: ای زن، ای خواهر! تا بحال اگر مرا ام البنین می نامیدی بعد از این دیگر ام البنین نگو، چون این کلمه خاطرات مرا تجدید می کند، مرا بیاد فرزندانم می اندازد. دیگر بعد از این مرا به این اسم نخوانید. بله در گذشته من پسرانی داشتم ولی حالا که هیچیک از آنها نیستند. رشیدترین فرزندانش جناب ابوالفضل بود و بالخصوص برای جناب ابوالفضل، مرثیه بسیار جانگدازی دارد، می گوید:

یا من رای العباس کر علی جماهیر النقد \*\*\* و وراه من ابناء حیدر کل لیث فی لب

انبث ان ابنی اصیب براسه مقطوع ید \*\*\* ویلی علی شبلی امال براسه ضرب العمد

لو کان سیفک فی یدیک لما دنی منه احد (همان مدرک):

ای کسی که عباس را دیدی که بر دسته های گوسفندان چون شیر حمله می کرد و در پشت سر او فرزندان حیدر مانند شیران ژیان ایستاده بودند به من گزارش داده اند که پسر من در حالی که دستش جدا شده بود ضربه به سرش اصابت کرد و ای بر من که به سر پسر من ضربه عمود فرود آمد ولی اگر شمشیر در دست تو بود کسی جرات نزدیک شدن به تو را نداشت. پرسیده بود که پسر من، عباس شجاع و دلاور من چگونه شهید شد؟ دلاوری حضرت ابوالفضل العباس از مسلمات و قطعیات تاریخ است. او فوق العاده زیبا بوده است که در کوچکی به او می گفتند قمر بنی هاشم، ماه بنی هاشم، در میان بنی هاشم می درخشیده است. اندامش بسیار رشید بوده که بعضی از مورخین معتبر نوشته اند هنگامی که سوار بر اسب می شد، وقتی پایش را از رکاب بیرون می آورد، سر انگشتانش زمین را خط می کشید، بازوها بسیار قوی و بلند، سینه بسیار پهن داشت. می گفت که پسر من به این مفتیها کشته نمی شد. از دیگران پرسیده بود که پسر من را چگونه کشتند؟ به او گفته بودند که اول دستهایش را قطع کردند و بعد به چه وضعی او را کشتند. آن وقت در این مورد مرثیه ای گفت. می گفت ای چشمی که در کربلا بودی! ای انسانی که در صحنه کربلا بودی! آن زمانی که پسر عباس را دیدی که بر جماعت شغالان حمله کرد و افراد دشمن مانند شغال از جلوی پسر من فرار می کردند.

یا من رای العباس کر علی جماهیر النقد\*\*\* و وراه من ابناء حیدر کل لیث ذی لبد

پسران علی پشت سرش ایستاده بودند و مانند شیر بعد از شیر، پشت پسران را داشتند، وای بر من، به من گفته اند که بر شیر بچه تو، عمود آهنین فرود آوردند. عباس جانم، پسر جانم، من خودم می دانم که اگر تو دست در بدن می داشتی، احدی جرات نزدیک شدن به تو را نداشت.

منابع

مرتضی مطهری - حماسه حسینی ۱ - صفحه ۲۶۰-۲۵۵

کلید واژه ها

اخلاق تاریخ اسلام کربلا حضرت ابوالفضل (ع) ام البنین عزاداری واقعه کربلا شهادت

### صحنه اتمام حجت امام حسین با یارانش و شهادت قاسم (ع)

امام حسین (ع) در عصر تاسوعا همه اصحاب را در یک خیمه جمع کرد و برای آخرین بار اتمام حجت نمود. اول تشکر کرد؛ تشکر بسیار بلیغ و عمیق، هم از خاندان و هم از اصحاب خودش. فرمود: من اهل بیتی بهتر از اهل بیت خودم و اصحابی باوفاتر از اصحاب خودم سراغ ندارم. در عین حال فرمود: همه شما می دانید که اینها جز شخص من به کس دیگری کاری ندارند، هدف اینها فقط من هستم، اینها اگر به من دست بیابند به هیچیک از شما کاری ندارند. شما می توانید از تاریکی شب استفاده کنید و همه تان بروید، بعد هم فرمود هر کدام می توانید دست یکی از این بچه ها و خاندان مرا بگیرید و ببرید. تا این جمله را فرمود، از اطراف شروع کردند به گفتن اینکه: یا ابا عبدالله ما چنین کاری نکنیم؟! «بدهم بهذا القول العباس بن علی» اول کسی که به سخن درآمد برادر بزرگوارش ابوالفضل العباس بود (بحار الانوار ج ۴۴ ص ۳۹۳، ارشاد شیخ مفید ص ۲۳۱، اعلام الوری ص ۲۳۵).

ص: ۴۱۶

اینجا است که باز سخنانی واقعا تاریخی و نمایشنامه ای می شنویم. هر کدام به تعبیری حرفی می زنند، یکی می گوید آقا! اگر مرا بکشند و بعد بدنم را آتش بزنند و خاکسترم را به باد بدهند و دو مرتبه زنده بکنند و هفتاد بار چنین کاری را تکرار بکنند، دست از تو بر نمی دارم، این جان ناقابل ما قربان تو نیست. آن یکی می گوید اگر مرا هزار بار بکشند و زنده کنند، دست از دامن تو بر نمی دارم. حضرت هر کاری که لازم بود انجام دهد تا افراد خالصا و مخلصا در آنجا بمانند، انجام داد.

مردی بود که اتفاقا در همان ایام محرم به او خبر رسید که پسرش در فلان جنگ به دست کفار اسیر شده، خوب جوانش بود، و معلوم نبود چه بر سرش می آید. گفت من دوست نداشتم که زنده باشم و پسرم چنین سرنوشتی پیدا بکند. خبر رسید به اباعبدالله که برای فلان صحابی شما چنین جریانی رخ داده است. حضرت او را طلب کردند، از او تشکر نمودند که تو مرد چنین و چنان هستی. پسرش گرفتار است، یک نفر لازم است برود آنجا پولی، هدیه ای ببرد و به آنها بدهد تا اسیر را آزاد بکنند. کالاهایی، لباسهایی در آنجا بود که می شد آنها را تبدیل به پول کرد. فرمود اینها را می گیری و می روی در آنجا تبدیل به پول می کنی بعد می دهی بچه ات را آزاد می کنی. تا حضرت این جمله را فرمود، او عرض کرد: «اکلتنی السباع حیا ان فارقتک» (بحار الانوار ج ۴۴ ص ۳۹۴) درنده های بیابان زنده زنده مرا بخورند اگر من چنین کاری بکنم. پسرم گرفتار است، باشد، مگر پسر من از شما عزیزتر است!؟



در آن شب بعد از آن اتمام حاجتها وقتی که همه یکجا و صریحا اعلام وفاداری کردند و گفتند ما هرگز از تو جدا نخواهیم شد، یکدفعه صحنه عوض شد، امام (ع) فرمود حالا که این طور است، بدانید که ما کشته خواهیم شد. همه گفتند الحمدلله، خدا را شکر می کنیم برای چنین توفیقی که به ما عنایت کرد، این برای ما مژده است، شادمانی است. طفلی در گوشه ای از مجلس نشسته بود که سیزده سال بیشتر نداشت. این طفل پیش خودش شک کرده که آیا این کشته شدن شامل من هم می شود یا نه. از طرفی حضرت فرمود تمام شما که در اینجا هستید، ولی ممکن است من چون کودک و نابالغ هستم مقصود نباشم. رو کرد به اباعبدالله و گفت: یا «عماه!؛ عمو جان!» «و انا فی من قتل؟؛ آیا من جزء کشته شدگان فردا خواهم بود؟»

نوشته اند اباعبدالله در اینجا رقت کرد و به این طفل که جناب قاسم بن الحسن است، جوابی نداد. از او سؤالی کرد، فرمود: پسر برادر! تو اول به سؤال من جواب بده تا بعد من به سؤال تو جواب بدهم، اول بگو: «کیف الموت عندک؟؛ مردن پیش تو چگونه است، چه طعم و مزه ای دارد؟» عرض کرد: «یا عماه احلی من العسل؛ از عسل برای من شیرینتر است». تو اگر بگویی که من فردا شهید می شوم، مژده ای به من داده ای. فرمود: بله فرزند برادر، «اما بعد ان تبلو ببلاء عظیم؛ ولی بعد از آنکه به درد سختی مبتلا خواهی شد، بعد از یک ابتلای بسیار بسیار سخت». گفت خدا را شکر، الحمدلله که چنین حادثه ای رخ می دهد. حالا شما ببینید با توجه به این سخن اباعبدالله، فردا چه صحنه طبیعی عجیبی به وجود می آید. بعد از شهادت جناب علی اکبر، همین طفل سیزده ساله می آید خدمت اباعبدالله در حالی که چون اندامش کوچک است و نابالغ و بچه است، اسلحه ای به تنش راست نمی آید. زره ها را برای مردان بزرگ ساخته اند نه برای بچه های کوچک. کلاه خودها برای سر افراد بزرگ مناسب است نه برای بچه کوچک. عرض کرد: عمو جان! نوبت من است، اجازه بدهید به میدان بروم. (در روز عاشورا هیچکس بدون اجازه اباعبدالله به میدان نمی رفت. هر کس وقتی می آمد، اول سلامی عرض می کرد: السلام علیک یا اباعبدالله، به من اجازه بدهید).

اباعبدالله به این زودیهها به او اجازه نداد. شروع کرد به گریه کردن، قاسم و عمو در آغوش هم شروع کردند به گریه کردن. نوشته اند: «فجعل یقبل یدیه و رجلیه» (این عبارت در مقابل به این صورت است: فلم یزل الغلام یقبل یدیه و رجلیه حتی اذن له. بحار الانوار ج ۴۵ ص ۳۴، مقتل الحسین خوارزمی ج ۲ ص ۲۷) یعنی قاسم شروع کرد دستها و پاهای اباعبدالله را بوسیدن. آیا این، برای این نبوده که تاریخ بهتر قضاوت بکنند؟ او اصرار می کند و اباعبدالله انکار. اباعبدالله می خواهد به قاسم اجازه بدهد و بگوید اگر می خواهی بروی، برو، اما با لفظ به او اجازه نداد، بلکه یکدفعه دستها را گشود و گفت بیا فرزند برادر، می خواهم با تو خداحافظی بکنم. قاسم دست به گردن اباعبدالله انداخت و اباعبدالله دست به گردن جناب قاسم. نوشته اند این عمو و برادر زاده آنقدر در این صحنه گریه کردند (اصحاب و اهل بیت اباعبدالله ناظر این صحنه جانگداز بودند) که هر دو بی حال و از یکدیگر جدا شدند. این طفل فوراً سوار بر اسب خودش شد.

راوی که در لشکر عمر سعد بود، می گوید یک مرتبه ما بچه ای را دیدیم که سوار اسب شده و به سر خودش به جای کلاه خود یک عمامه بسته است، و به پایش هم چکمه ای نیست، کفش معمولی است و بند یک کفشش هم باز بود و یادم هم نمی رود که پای چپش بود، و تعبیرش این است: «کانه فلقه القمر» (مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۱۰۶، و نظیر این عبارت در اعلام الوری ص ۲۴۲ و اللهوف ص ۴۸ و بحار الانوار ج ۴۵ ص ۳۵ و ارشاد شیخ مفید ص ۲۳۹ و مقتل الحسین مقرر ۳۳۱، تاریخ طبری ص ۲۵۶ ذکر شده است) گویی این بچه پاره ای از ماه بود، این قدر زیبا بود. همان راوی می گوید: قاسم که داشت می آمد، هنوز دانه های اشکش می ریخت. رسم بر این بود که افراد خودشان را معرفی می کردند که من کی هستم. همه متحیرند که این بچه کیست. همین که در مقابل مردم ایستاد فریادش بلند شد:

ان تنكرونى فانا ابن الحسن \*\*\* سبط النبى المصطفى المؤمن

مردم اگر مرا نمى شناسيد، من پسر حسن بن على بن ابيطالبم

هذا الحسين كالاسير المرتهن \*\*\* بين اناس لاسقوا صوب المزن

اين مردى كه اينجا مى بينيد و گرفتار شما است، عموى من حسين بن على بن ابيطالب است (بحار الانوار ج ۴۵ ص ۳۴).

جناب قاسم به ميدان مى رود. اباعبدالله اسب خودش را حاضر کرده و به دست گرفته اند و گويى منتظر فرصتى هستند كه وظيفه خودش را انجام بدهند. من نمى دانم ديگر قلب اباعبدالله در آن وقت چه حالى داشت. منتظر است، منتظر صدای قاسم كه ناگهان فریاد يا عماه قاسم بلند شد. راوى مى گويد ما نفهميديم كه حسين با چه سرعتى سوار اسب شد و اسب را تاخت كرد. تعبير او اين است كه مانند يك باز شكارى خودش را به صحنه جنگ رساند. نوشته اند بعد از آنكه جناب قاسم از روى اسب به زمين افتاده بود در حدود دويست نفر دور بدن او بودند و يك نفر هم مى خواست سر قاسم را از بدن جدا بكنند، ولى هنگامى كهديدند اباعبدالله آمد، همه فرار كردند و همان كسى كه به قصد قتل قاسم آمده بود زير دست و پاى اسبان پايمال شد. از بس كه ترسيدند، رفيق خودش را زير سم اسبهاى خودش پايمال كردند. جمعيت زياد، اسبها حركت کرده اند، چشم، چشم را نمى بيند، به قول فردوسى:

ز سم ستوران در آن پهن دشت \*\*\* زمين شد شش و آسمان گشت هشت

هيچكس نمى داند كه قضيه از چه قرار است. «و انجلت الغبره» (بحار الانوار ج ۴۵ ص ۳۵، ارشاد شيخ مفيد ص ۲۳۹، مقتل الحسين مكرم ص ۳۳۲، اعلام الورى ص ۲۴۳، اللهوف ص ۴۸، مقتل الحسين خوارزمى ج ۲ ص ۲۷) همين كه غبارها نشست، حسين راديدند كه سر قاسم را به دامن گرفته (من اين را فراموش نمى كنم: خدا رحمت كند مرحوم اشراقى واعظ معروف قم را، گفت يكبار من در حضور مرحوم آيت الله شيخ عبدالكريم حائرى يزدى اين روضه را كه متن تاريخ است، عين مقتل است و يك كلمه كم و زياد در آن نيست خواندم. به قدرى مرحوم حاج شيخ گريه كرد كه بى تاب شد. بعد به من گفت فلانى خواهش مى كنم بعد از اين در هر مجلسى كه من هستم، اين قسمت را ديگر نخوان كه من تاب شنيدنش را ندارم)

ص: ۴۲۰

در حالی که جناب قاسم آخرین لحظاته را طی می کند و از شدت درد پاهایش را به زمین می کوبد. «والغلام يفحص برجلیه، نوجوان پاهایش را بر زمین می سایید» (مقتل الحسین مقرر ص ۳۳۲، بحار النوار ج ۴۵ ص ۳۵، مقتل الحسین خوارزمی ج ۲ ص ۲۸، اللهوف ص ۴۸، اعلام الوری ص ۲۴۳، ارشاد شیخ مفید ص ۲۳۹، مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۱۰۸) آن وقت شنیدند که ابا عبدالله چنین می گوید: «یعز و الله علی عمک ان تدعوه فلا ینفعک صوته» (مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۱۰۷، اللهوف ص ۴۸، بحار الانوار ج ۴۵ ص ۳۵، ارشاد شیخ مفید ص ۲۳۹، اعلام الوری ص ۲۴۳، مقتل الحسین مقرر ص ۳۳۲، تاریخ طبری ج ۶ ص ۲۵۷) پسر برادرم! چقدر بر من ناگوار است که تو فریاد کنی یا عمه، ولی عموی تو نتواند به تو پاسخ درستی بدهد، چقدر بر من ناگوار است که به بالین تو برسم اما نتوانم کاری برای تو انجام بدهم.

منابع

مرتضی مطهری - حماسه حسینی ۱ - صفحه ۲۸۵-۲۷۹

کلید واژه ها

اخلاق تاریخ اسلام کربلا شهادت حضرت قاسم (ع) تربیت واقعه کربلا

### حماسه زنان و اطفال در واقعه کربلا

ما در حادثه عاشورا، از تمام جنبه های اسلامی، اخلاقی، اجتماعی، اندرزی، پرخاشگری، توحیدی، عرفانی، اعتقادی تجسم هایی می بینیم، و افرادی که به اصطلاح این نقشها را به عهده گرفته اند، یعنی انجام داده اند، از طفل شیرخوار تا پیرمرد هفتاد و بلکه هشتاد ساله و تا پیرزن جناب عبدالله بن عمیر کلبی هستند. سه نفر هستند که با زن و بچه آمده اند خدمت ابا عبدالله که بعد زن و بچه هایشان رفتند در حرم ابا عبدالله و با آنها بودند. بقیه زن و بچه هایشان همراهشان نبودند. یکی مسلم بن عوسجه است، دیگری عبدالله بن عمیر کلبی است و یکی دیگر، مردی است به نام جناده بن حرث الانصاری.

ص: ۴۲۱

درباره عبدالله بن عمیر نوشته اند که این مرد در خارج کوفه بود که اطلاع پیدا کرد جریانهایی در کوفه رخ داده و لشکر فراهم می کنند برای اینکه بروند به جنگ اباعبدالله. او از مجاهدین اسلام بود، با خودش گفت به خدا قسم، من سالها با کفار به خاطر اسلام جنگیده ام و هرگز آن جهادها به پای این جهاد نمی رسد که من از اهل بیت پیغمبر دفاع بکنم. آمد به خانه، به زنش گفت من چنین فکری کرده ام، گفت بارک الله، فکر بسیار خوبی کرده ای ولی به یک شرط، گفت چه شرطی؟ گفت باید مرا با خودت ببری. زن را که با خودش برد، مادرش را هم برد، و اینها چه زنهایی هستند!

این مرد خیلی شجاع بود و با دو نفر از غلامان عمر سعد و عبیدالله زیاد که خودشان داوطلب شدند، جنگید و هر دوی آنها را که افراد بسیار قوی ای بودند، از بین برد، به این ترتیب که بعد از داوطلب شدن آن دو نفر، اباعبدالله وقتی نگاه کردند به اندام و شانه ها و بازوهای این مرد، فرمودند این، مرد میدان آنهاست و رفت و مرد میدانشان هم بود.

اول، یسار نامی آمد که غلام عمر سعد بود. عبدالله بن عمیر او را از پای در آورد ولی قبلا کسی از پشت سر به جناب عبدالله حمله کرد و اصحاب اباعبدالله فریاد کشیدند: از پشت سر مواظب باش ولی تا به خود آمد او شمشیرش را فرود آورد و پنجه های دست عبدالله قطع شد اما با دست دیگرش او را هم از بین برد. در همان حال آمد خدمت اباعبدالله در حالی که رجز می خواند. به مادرش گفت مادر! آیا خوب عمل کردم؟ گفت نه، من از تو راضی نیستم، من تا تو را کشته نینم، از تو راضی نمی شوم. زنش هم بود، البته زنش جوان بود، به دامن عبدالله بن عمیر آویخت. مادر گفت که مادر، مبادا اینجا به حرف زن گوش بکنی، اینجا جای گوش کردن به حرف زن نیست. تو اگر می خواهی که من از تو راضی باشم، جز اینکه شهید بشوی راه دیگری ندارد.

این مرد می رود تا شهید می شود. بعد سر او را می برند و می اندازند به طرف خیام حرم، چند نفر هستند که سرهایشان پرتاب شده به طرف خیام حرم، یکی از آنها، این مرد است. این مادر، سر پسر خود را می گیرد و به سینه می چسباند، می بوسد و می گوید پسرم حالا از تو راضی شدم، به وظیفه خودت عمل کردی. بعد می گوید ولی ما چیزی را که در راه خدا دادیم، پس نمی گیریم، همان سر را پرت می کند به سوی یکی از افراد دشمن و بعد عمود خیمه ای را بر می دارد و شروع می کند به حمله کردن:

انا عجوز سیدی ضعیفه \*\*\* خاویه بالیه نحیفه

من پیرزن ضعیفه ای هستم، پیرزن ناتوانم، اما تا جان دارم از خاندان فاطمه دفاع می کنم.

(بحار الانوار ج ۴۵ ص ۲۸، مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۱۰۴، مقتل الحسین خوارزمی ج ۲ ص ۲۲، مقتل مقرر ص ۳۱۵)،

در کربلا، ده یا نه طفل غیر بالغ شهید شدند. در مورد یکی از آنها، تاریخ می نویسد: و خرج شاب قتل ابوه فی المعرکه (بحار الانوار ج ۴۵ ص ۲۷، مقتل الحسین خوارزمی ج ۲ ص ۲۲) جوانی که پدرش در معرکه شهید شده بود (ولی نگفته اند که پدرش چه کسی بود، یعنی برای ما مشخص نیست)، آمد خدمت اباعبدالله و گفت اجازه بدهید من بروم به میدان، فرمود: نه. همچنین فرمود: به این جوان اجازه ندهید به میدان، برود که پدرش کشته شده است، همین بس است و مادرش هم در اینجا حاضر است، شاید او راضی نباشد.

ص: ۴۲۳

عرض کرد یا اباعبدالله اصلاً این شمشیر را مادرم به کمر من بسته است و او مرا فرستاده و به من گفته تو هم برو به راه پدر و جان خودت را قربان جان اباعبدالله کن. شروع کرد به خواهش و التماس کردن تا اباعبدالله به او اجازه داد و آخر سر اینکه معلوم نشد که او پسر مسلم بن عوسجه بوده یا پسر حرث بن جناده، این است که این هر دو، با خاندانشان در کربلا بوده اند. البته عبدالله بن عمیر هم با خاندانش در کربلا بوده، ولی این قدر معلوم است که او فرزند عبدالله بن عمیر نبوده است. وقتی این بچه آمد به میدان، برخلاف اغلب افراد که خودشان را به پدر و جدشان معرفی می کردند که من فلانی هستم، پسر فلانی، این کار را نکرد، بلکه طور دیگری حرف زد که در منطق، گوی سبقت را از همه ربود. وسط میدان که رسید، فریاد زد:

امیری حسین و نعم الامیر \*\*\* سرور فؤاد البشیر النذیر

ای مردم اگر می خواهید مرا بشناسید، من آن کسی هستم که آقای او حسین است، من آن کسی هستم که او مایه خوشحالی قلب پیغمبر است، سرور فؤاد البشیر النذیر. (بحار الانوار ج ۴۵ صفحه ۲۷، مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ صفحه ۱۰۴، مقتل الحسین خوارزمی ج ۲ صفحه ۲۲). می بینید بچه، بزرگ، شیرخوار، هر کدام در این حادثه، مقامی دارند (مقام عجیبی)، حالا مقام اهل بیت پیغمبر، وظیفه و رسالتی که زنها از نظر تبلیغ داشتند، به جای خود و در همه اینها خاندان اباعبدالله، خودشان از همه پیش هستند.

جناب قاسم برادری دارد به نام عبدالله (امام حسن ع) ده سال قبل از امام حسین ع) شهید شد، مسموم شد و از دنیا رفت. سن این طفل را هم ده سال نوشته اند. یعنی وقتی که پدر بزرگوار از دنیا رفته، او تازه بدنیا آمده و شاید بعد از آن هم بوده. به هر حال از پدر چیزی یادش نبود. و در خانه اباعبدالله بزرگ شده بود و اباعبدالله، هم برای او عمو بود و هم به منزله پدر. ابا عبدالله به عمه این طفل، به خواهر بزرگوارش زینب سپرده بود که مراقب این بچه ها بالخصوص باشند. این پسر بچه ها مرتب تلاش می کردند که خودشان را به وسط معرکه برسانند ولی مانع می شدند.

ص: ۴۲۴

نمی دانم در آن لحظات آخر که اباعبدالله در گودال قتلگاه افتاده بودند، چطور شد که یک مرتبه این طفل ده ساله از خیمه بیرون زد و تا زینب (س) دوید که او را بگیرد، خودش را از دست زینب رها کرد و گفت 'والله لا افارق عمی'؛ به خدا قسم من از عمویم جدا نمی شوم. (بحار الانوار ج ۴۵ صفحه ۵۳، اعلام الوری صفحه ۲۴۳، ارشاد شیخ مفید صفحه ۲۴۱)

به سرعت خودش را رساند به اباعبدالله در حالی که ایشان در همان قتلگاه بودند و قدرت حرکت برایشان خیلی کم بود. این طفل آمد و تا آمد خودش را به دامن عموی بزرگوار انداخت. اباعبدالله او را در دامن گرفت. شروع کرد به صحبت کردن با عمو، در همان حال یکی از دشمنان آمد برای اینکه ضربتی به اباعبدالله بزند.

این بچه دید که کسی آمده به قصد کشتن اباعبدالله، شروع کرد به بدگویی کردن: ای پسر زناکار! تو آمده ای عموی مرا بکشی؟ به خدا قسم من نمی گذارم. او که شمشیرش را بلند کرد، این طفل دست خودش را سپر قرار داد، در نتیجه بعد از فرود آمدن شمشیر، دستش به پوست آویخته شد. در این موقع فریاد زد: یا عماه! عمو جان! دیدی با من چه کردند؟!

منابع

مرتضی مطهری - حماسه حسینی ۱ - صفحه ۳۱۲-۳۰۷

کلید واژه ها

اخلاق تاریخ اسلام حماسه کربلا شهادت خانواده داستان اخلاقی تربیت

## افراط در آزادی و آزادگی

آزادی یکی از بزرگ ترین و عالی ترین ارزش های انسانی است و به تعبیر دیگر، (جزء) معنویات انسان است (معنویات انسان یعنی چیزهایی که مافوق حد حیوانیت اوست). "آزادی" برای انسان ارزشی مافوق ارزش های مادی است. انسان هایی که بویی از انسانیت برده اند حاضرند با شکم گرسنه و تن برهنه و در سخت ترین شرایط زندگی کنند ولی در اسارت یک انسان دیگر نباشند، محکوم انسان دیگر نباشند، آزاد زندگی کنند. می دانید که -مع الاسف- "بوعلی سینا" مدتی وزیر بود. داستان عجیبی از این دوران زندگی او در کتاب "نامه دانشوران" آمده است: روزی با کوبه وزارت از راهی می گذشت کناسی را دید که خود بدان شغل کثیف مشغول و زبانش بدین شعر لطیف مترنم است:

ص: ۴۲۵



گرامی داشتن ای نفس از آنت \*\*\* که آسان بگذرد بر دل جهانت

شیخ را از شنیدن آن شعر تبسم آمد. با شکر خنده از روی تعریض آواز داد که: الحق حد تعظیم و تکریم همان است که تو درباره نفس شریف مرعی داشته ای قدر جاهش این است که در قعر چاه به ذلت کناسی دچارش کرده و عز و شانش این است که بدین خفت و خواری گرفتارش ساخته ای، عمر نفیس را در این امر خسیس تباه می کنی و این کار زشت را افتخار نفس می شماری مرد کناس دست از کار، کوتاه و زبان بر وی دراز کرده، گفت در عالم همت نان از شغل خسیس خوردن به که بار منت رئیس بردن.

"بوعلی" غرق عرق شد و با شتاب تمام گذشت. "بوعلی" دید منطقی است که جواب ندارد، واقعیتی است. در منطق حیوانی و در منطق خاکی معنی ندارد که انسان، مرغ و پلو و اسب و کنیز و غلام و "برویا" را رها کند و بیاید کناسی کند و بعد، از آزادی و آزادگی سخن براند. آزادی و آزادگی چیست؟ مگر یک چیز محسوس و ملموس است؟ نه، محسوس و ملموس نیست، ولی برای وجدان عالی بشر، آزادی آنقدر ارزش دارد که کناسی را بر اسارت ترجیح می دهد.

آزادی واقعا یک ارزش بزرگ است. گاهی انسان می بیند در بعضی از جوامع، این ارزش به کلی فراموش شده، ولی یک وقت هم می بیند این حس در بشر بیدار می شود. بعضی افراد می گویند بشریت و بشر یعنی آزادی، و غیر از آزادی، ارزش دیگری وجود ندارد، یعنی می خواهند تمام ارزشها را در این یک ارزش که نامش "آزادی" است، محو کنند. (آزادی، تنها ارزش نیست) ارزش دیگر "عدالت" است، ارزش دیگر "حکمت" است، ارزش دیگر "عرفان" است و چیزهای دیگر.

ص: ۴۲۶

کلید واژه ها

اخلاق انسان آزادی اسارت فضایل اخلاقی ابوعلی سینا

**حکایت آخرین روزهای حیات امام علی (ع)**

آخرین ماه مبارک رضوانی که بر علی (ع) گذشت، یک ماه رمضان دیگری بود و صفای دیگری داشت. برای خاندان علی این ماه رمضان از همان روز اول، توأم با دلهره و اضطراب بود، چون روش علی در این ماه با همه رمضانهای دیگر تفاوت داشت. در اثر خبرهایی که پیامبر اکرم (ص) داده بود و علائمی که خود علی (ع) می دانست و گاهی اظهار می کرد، ناراحتی و اضطراب در میان اهل بیت و اصحاب نزدیکش پیدا شده بود. چیزهای عجیبی می گفت. در این ماه رمضان در خانه فرزندانش افطار می کرد، هر شب مهمان یکی از فرزندان بود، یک شب مهمان امام حسن (ع) و یک شب مهمان امام حسین (ع) و یک شب مهمان دخترش زینب، که زن عبدالله بن جعفر بود، و از همیشه کمتر غذا می خورد. بچه ها دلشان به حال این پدر می سوخت و واقعا رقت می کردند. گاهی می پرسیدند: پدرجان! چرا اینقدر کم غذا می خوری؟ می فرمود: می خواهم در حالی خدای خود را ملاقات کنم که شکمم گرسنه باشد. بچه ها می فهمیدند که علی در یک حالت انتظاری است. گاهی به آسمان نگاه می کرد و می گفت: حبیبم پیغمبر که به من خبر داده است، راست گفته است، سخن او دروغ نیست، نزدیک است، نزدیک است، روز سیزدهم ماه رمضان موضوعی گفت که از همه وقت، بیشتر ناراحتی ایجاد کرد.

ظاهرا روز جمعه ای بود که خطبه می خواند. فرزندم حسین! از این ماه چند روز باقی مانده است؟ (پاسخ داد) پدر جان! هفده روز، فرمود: آری، نزدیک است که این محاسن به خون این سر رنگین شود، زمان رنگین شدن این (محاسن) نزدیک است. شب نوزدهم فرا رسید. بچه ها پاسی از شب را خدمت علی بودند. امام حسن به خانه خودشان رفتند. علی (ع) هم در مصلاهی خود بود. هنوز صبح طلوع نکرده بود که امام حسن - به خاطر ناراحتی و یا اینکه هر شب اینطور بوده است - بار دیگر به مصلاهی پدر رفت. امیرالمؤمنین برای امام حسن و امام حسین که از اولاد زهرا بودند، احترام خاصی قائل بود و احترام پیغمبر و زهرا را در احترام به اینها می دانست به فرزندش فرمود: «ملکتی عینی و انا جالس فسنح لی رسول الله (ص) فقلت: یا رسول الله ما ذا لقیتم من امتک من الاود و اللدد! فقال: ادع علیهم. فقلت: ابدلنی الله بهم خیرا منهم، و ابدلهم بی شرا لهم منی» پسر جان! یکدفعه در عالم رؤیا پیغمبر در برابرم ظاهر و مجسم شد، تا پیغمبر را دیدم، عرض کردم: یا رسول الله! من از دست این امت تو چه خون دلی خوردم!

واقعا ناهماهنگی مردم با علی و آماده نبودن آنها برای راهی که علی پیش پای آنها گذاشته بود، عجیب است. چه خون دل‌هایی که خورد! آن اصحاب عایشه و آن نقض بیعتشان و آن معاویه و آن نیرنگها و جنایتها! معاویه یکی از دهات عالم است، یعنی یکی از آن زیرکهای دنیاست، می فهمید چه چیزهایی دل علی را آتش می زند، مخصوصا همان کارها را می کرد. در آخر کار هم، این خوارج و خشکه مقدسها بودند که از روی کمال عقیده و ایمان و خلوص، علی (ع) را تکفیر و تفسیق می کردند. نمی دانید اینها با علی چه کردند! واقعا انسان وقتی مصائب امیرالمؤمنین را می بیند، حیرت می کند! یک کوه هم طاقت ندارد اینقدر مصیبت را تحمل کند. درد دل خود را با که بگویند؟ حال که پیغمبر را در عالم رؤیا می بیند، می گوید: «یا رسول الله ماذا لقیته من امتک من الاود و اللدد!» چقدر این امت تو خون به دل من کردند! چه کنم با اینها؟

بعد به امام حسن فرمود: پسر جان! جدت به من دستوری داد، گفت: علی به اینها نفرین کن. من هم در عالم رؤیا نفرین کردم، نفرینم این بود: «ابدلنی الله بهم خیرا منهم و ابدلهم بی شرالهم منی» خدا هر چه زودتر مرگ مرا برساند و بر اینها همان کسی را مسلط کند که شایسته او هستند. معلوم است که با این جمله چقدر دلهره و اضطراب رخ می دهد. علی (ع) بیرون می آید، مرغابیها صدا می کنند، می گویند: «دعوهن فأنهن صوائح تتبعها نوائح» الان صدای صیحه مرغ است، ولی طولی نمی کشد که صدای نوحه گری انسانها در همین جا بلند می شود. آمدند جلوی امیرالمؤمنین را گرفتند، گفتند: پدرجان! نمی گذاریم به مسجد بروی، حتما باید یک نفر دیگر را به نیابت بفرستی. اول فرمود: خواهرزاده ام جعهده بن هبیره را بگوئید برود با مردم نماز جماعت بخواند. بعد فوراً خودش نقض کرد، فرمود: نه، خودم می روم. گفتند: اجازه بدهید کسی شما را همراهی کند. فرمود: خیر، نمی خواهم کسی مرا همراهی کند. برای او شب باصفائی بود. خدا می داند او چه هیجانی دارد! البته خودش می گوید من خیلی کوشش کردم که راز مطلب را کشف کنم، ولی اجمالا می داند که حوادث بزرگی در انتظار اوست، چنانکه از نهج البلاغه چنین استفاده می شود: «کم اطردت الایام ابحتها عن مکنون هذا الامر، فابی الله الا اخفاءه» خیلی کوشش کردم که سر و باطن این کار را بدست آوردم، ولی خدا ابا کرد جز اینکه آن را اخفا کند.

خودش اذان صبح را می گفت. نزدیک طلوع صبح بود که بالای مأذن رفت و ندای "الله اکبر" را بلند کرد، اذان را که گفت، با سپیده دم خداحافظی کرد. گفت: ای صبح! ای سپیده دم! ای فجر! از روزی که علی چشم به این دنیا گشوده، آیا روزی بوده است که تو بدمی و چشم علی در خواب باشد؟ یعنی دیگر بعد از این، چشم علی برای همیشه خواب خواهد رفت. وقتی (از مأذن) پائین می آید، می گوید:

خلوا سبیل المؤمن المجاهد

فی الله ذی الکتب وذی المشاهد

فی الله لا یبعد غیر الواحد

ویوقظ الناس الی المساجد

رها کنید راه مومن رزمنده در راه خدا را که در صحنه های نبرد در برابر دشمنان حضور داشته است. مومنی که جز خدای واحد را نمی پرستد و مردمان را برای حضور در مساجد از خواب بیدار می کند. راه این مؤمن مجاهد را باز کنید (خودش را به عنوان یک مؤمن مجاهد توصیف می کند) اهل بیتش اجازه ندارند از جای خود حرکت کنند. علی گفته بود که پشت سر این صیحه ها، نوحه هایی هست. علی القاعده زینب، ام کلثوم و بقیه اهل بیت، همه بیدار، ولی نگران و ناراحت، که امشب چه پیش خواهد آمد؟ یک وقت فریادی همه را متوجه خود کرد و صدایی در همه جا پیچید: «تهدمت و الله ارکان الهدی، و انطمست اعلام التق و انفصمت العروه او ثقی قتل ابن عم المصطفی قتل الوصی المجتبی قتل علی المرتضی قتل اشق الاشقیاء؛ به خدا سوگند پایه های هدایت فرو ریخت و نشانه های فروزان پرهیزگاری خاموش شد و ریسمان محکم الهی گسسته شد پسر عموی محمد مصطفی کشته شد علی مرتضی وصی برگزیده او کشته شد او را تیره بخت ترین انسان ها کشت».

ص: ۴۲۹

**روایت ایمان زید در کلام مولانا**

حدیث معروف کافی - که مولوی آن را به شعر در آورده است - واقعا عجیب است. این حدیث را شیعه و سنی هر دو روایت کرده اند: روزی پیامبر اکرم (ص) در وقت بین الطلوعین سراغ "اصحاب صفة" رفت (پیامبر، زیاد سراغ اصحاب صفة می رفت). در این میان، چشمش به جوانی افتاد. دید این جوان یک حالت غیرعادی دارد: دارد تلوتلو می خورد، چشمهایش به کاسه سر فرو رفته است و رنگش، رنگ عادی نیست. جلو رفت و فرمود: «کیف اصبحت؟؛ چگونه صبح کرده ای؟» عرض کرد «اصبحت موقنا یا رسول الله؛ در حالی صبح کرده ام که اهل یقینم»، یعنی آنچه تو با زبان خودت از راه گوش به ما گفته ای، من اکنون از راه بصیرت می بینم. پیغمبر می خواست یک مقدار حرف از او بکشد، فرمود: هر چیزی علامتی دارد، تو که ادعا می کنی اهل یقین هستی، علامت یقین تو چیست؟ «ما علامه یقینک؟» عرض کرد: «ان یقینی یا رسول الله هو الذی احزنی و اسهر لیلی و اظما هواجری»، علامت یقین من این است که روزها مرا تشنه می دارد و شبها مرا بی خواب، یعنی این روزه های روز و شب زنده داریها، علامت یقین است. یقین من نمی گذارد که شب سر به بستر بگذارم، یقین من نمی گذارد که حتی یک روز مفطر باشم. فرمود: این کافی نیست، بیش از این بگو، علامت بیشتری از تو می خواهم. عرض کرد: یا رسول الله! الان که در این دنیا هستم، درست مثل این است که آن دنیا را می بینم و صداهای آنجا را می شنوم، صدای اهل بهشت را از بهشت و صدای اهل جهنم را از جهنم می شنوم، یا رسول الله! اگر به من اجازه دهی، اصحاب را الان یک یک معرفی کنم که کدامیک بهشتی و کدامیک جهنمی اند. فرمود: سکوت، دیگر حرف نزن.

گفت پیغمبر صباحی زید را \*\*\* کیف اصیحت ای رفیق باصفا

گفت عبدا موقنا باز اوش گفت \*\*\* کونشان از باغ ایمان گرشکفت

گفت تشنه بوده ام من روزها \*\*\* شب نخفستم زعشق و سوزها

گفت از این ره کوره آوردی بیار \*\*\* در خور فهم و عقول این دیار

گفت خلقان چون ببینند آسمان \*\*\* من ببینم عرش را با عرشیان

همین بگویم یا فرو بندم نفس \*\*\* لب گزیدش مصطفی یعنی که بس

بعد پیغمبر به او فرمود: جوان! آرزویت چیست؟ چه آرزویی داری؟ عرض کرد: یا رسول الله! شهادت در راه خدا. آن، عبادتش و این هم آرزویش، آن شبش و این هم روز و آرزویش. این می شود مؤمن اسلام، می شود انسان اسلام، همانکه دارای هر دو درد است، خدا و خلق خدا، ولی درد دومش را از درد اولش دارد، آن درد خدائی است که این درد دوم را در او ایجاد کرده است.

قرآن در آیه ۴۵ سوره بقره می فرماید: «و استعینوا بالصبر و الصلوه و آنها لکبیره الـ علی الخاشعین؛ و از صبر و نماز یاری بگیرید و البته آن جز بر خاشعان بسی گران است». قرآن عجیب سخن می گوید: ای اهل ایمان! از نماز استمداد کنید و از صبر که مفسرین گفته اند، مقصود، روزه است یا لااقل روزه یکی از اقسام صبر است از اینها استمداد کنید! مدد بگیرید! چه مددی است که می توانیم از نماز بگیریم؟ چه مددی است که از عبادت خدا و خداپرستی می توانیم بگیریم؟ همین عبادت خدا مدد است، اصلا هر مددی را از اینجا می شود گرفت. اگر شما می خواهید در اجتماع، یک مسلمان واقعی باشید و می خواهید یک مجاهد نیرومند باشید، باید نماز خوان خالص و مخلصی باشید.

## کلید واژه ها

ایمان اخلاق پیامبر اکرم یقین عبادت داستان اخلاقی تربیت

**اسلام و فکر ریاضت و رهبانیت**

"اسلام" خوشبختانه یک طرز تفکر و جهان بینی روشن دارد، نظرش درباره انسان و جهان و لذت روشن است و به خوبی می توان فهمید که آیا اندیشه رهبانیت در جهان بینی "اسلام" وجود دارد یا نه؟ ما منکر نیستیم که رهبانیت و ترک لذت در نقاطی از جهان وجود داشته است و شاید بتوان پوشش زن را در جاهائی که چنین فکری حکومت می کرده است از ثمرات آن دانست، ولی "اسلام" که پوشش را تعیین کرد نه در هیچ جا به چنین علتی استناد جسته است و نه چنین فلسفه ای با روح اسلام و با سایر دستوره های آن قابل تطبیق است. اصولاً "اسلام" با فکر ریاضت و رهبانیت سخت مبارزه کرده است و این مطلب را مستشرقین اروپائی هم قبول دارند. "اسلام" به نظافت تشویق کرده، به جای اینکه شپش را مروارید خدا بشناسد گفته است: «النظافه من الايمان؛ نظافت از ایمان است». "پیامبر اکرم (ص)" شخصی را دید در حالی که موهایش ژولیده و جامه هایش چرکین بود و بد حال می نمود. فرمود: «من اللدین المتعه» (وسائل - جلد ۱ - صفحه ۲۷۷) یعنی تمتع و بهره بردن از نعمتهای خدا جزو دین است. و هم آن حضرت فرمود: «بئس العبد القاذوره» (وسائل - جلد ۱ - صفحه ۲۷۷) یعنی بدترین بنده شخص چرکین و کثیف است.

"امام علی (ع)" فرمود: «ان الله جميل يحب الجمال» (وسائل - جلد ۱ - صفحه ۲۷۷) خداوند زیبا است و زیبایی را دوست می دارد. "امام صادق (ع)" فرمود: "خداوند زیبا است و دوست می دارد که بنده ای خود را بیاراید و زیبا نماید و بر عکس، فقر را و تظاهر به فقر را دشمن می دارد. اگر خداوند نعمتی به شما عنایت کرد باید اثر آن نعمت در زندگی شما نمایان گردد. به آن حضرت گفتند چگونه اثر نعمت خدا نمایان گردد؟ فرمود به اینکه جامه شخص نظیف باشد، بوی خوش استعمال کند، خانه خود را با گچ سفید کند، بیرون خانه را جاروب کند، حتی پیش از غروب چراغها را روشن کند که بر وسعت رزق می افزاید" (وسائل - جلد ۱ - صفحه ۲۷۸).

در قدیمی ترین کتابهایی که در دست داریم مانند "کافی" که یادگار هزار سال پیش است، بحثی تحت عنوان "باب الزی و التجمل" وجود دارد. "اسلام" به کوتاه کردن و شانه کردن مو و به کار بردن بوی خوش و روغن زدن به سر سفارش های اکید کرده است. عده ای از اصحاب "رسول اکرم" به خاطر اینکه بهتر و بیشتر عبادت کنند و از لذات روحانی بهره مند شوند ترک زن و فرزند کردند، روزها روزه می گرفتند و شبها عبادت می کردند. همینکه "رسول خدا" آگاه شد آنها را منع کرد و گفت من که پیشوای شما هستم چنین نیستم، بعضی روزها روزه می گیرم، بعضی روزها افطار می کنم، بعضی روزها افطار می کنم، قسمتی از شب را عبادت می کنم و قسمتی دیگر نزد زنهای خود هستم. همین عده از "رسول خدا" اجازه خواستند که برای اینکه ریشه تحریکات جنسی را از وجود خود بکنند، خود را اخته کنند. "رسول اکرم" اجازه نداد، فرمود در "اسلام" این کارها حرام است.

روزی سه زن به حضور "رسول اکرم" آمده از شوهران خود شکایت کردند. یکی گفت شوهر من گوشت نمی خورد. دیگری گفت شوهر من از بوی خوش اجتناب می کند. سومی گفت شوهر من از زنان دوری می کند. "رسول خدا" بی درنگ در حالی که به علامت خشم ردایش را به زمین می کشید، از خانه به مسجد رفت و بر منبر آمد و فریاد کرد: چه می شود گروهی از یاران مرا که ترک گوشت و بوی خوش و زن کرده اند؟! همانا من خودم هم گوشت می خورم و هم بوی خوش استعمال می کنم و هم از زنان بهره می گیرم. هر کس از روش من اعراض کند از من نیست. دستور کوتاه کردن لباس -برخلاف معمول اعراب که لباسهایشان به قدری بلند بود که زمین را جاروب می کرد- به خاطر نظافت است که در اولین آیات نازل بر "رسول اکرم" بیان شده است: «و ثيابك فطهر؛ جامه های خویش را پاکیزه گردان» (مدثر/ ۴). همچنین استحباب پوشیدن جامه سفید یکی به خاطر زیبایی است و دیگر به خاطر پاکیزگی است، زیرا لباس سفید چرک را بهتر نمایان می سازد و به همین موضوع در روایات اشاره شده است: «البسوا البياض فانه اطيب و اطهر؛ لباس های سفید بپوشید زیرا لباس سفید بهتر و پاکیزه است» (وسائل الشیعه - جلد ۱ - صفحه ۲۸۰). "رسول اکرم" هنگامی که می خواست نزد اصحابش برود به آئینه نگاه می کرد، موهای خود را شانه و مرتب می ساخت و می گفت خداوند دوست می دارد بنده اش را که وقتی که به حضور دوستان خود می رود خود را آماده و زیبا سازد، یعنی لباس سفید بپوشد که زیباتر و پاکیزه تر است.



کلید واژه ها

اسلام اخلاق انسان نعمت خدا نظافت پیامبر اکرم حدیث

**فلسفه حس غیرت در مرد**

از نظر ما در مرد تمایل به عفاف و پاکی زن وجود دارد، یعنی مرد رغبت خاصی دارد که همسرش پاک و دست نخورده باشد، همچنانکه در خود زن نیز تمایل خاصی به عفاف وجود دارد. البته در زن تمایل به اینکه شوهر با زن دیگر رابطه و آمیزش نداشته باشد نیز وجود دارد ولی این تمایل به عقیده ما ریشه دیگری دارد مغایر با ریشه تمایل مشابهی که در مرد است.

آنچه در مرد وجود دارد غیرت است و یا آمیخته ای است از حسادت و غیرت، ولی آنچه در زن وجود دارد صرفاً حسادت است. سخن ما فعلاً درباره حسی است که در مرد وجود دارد و به نام غیرت نامیده می شود که: اولاً آیا غیرت همان حسادت است که تغییر اسم داده است یا چیز دیگری است؟ ثانیاً آیا ریشه پوشش و حجاب اسلامی احترام به حس غیرت مرد است یا جهات دیگری منظور است؟

اما قسمت اول: ما معتقدیم که حسادت و غیرت دو صفت کاملاً متفاوت اند و هر کدام ریشه ای جداگانه دارد. ریشه حسادت خودخواهی و از غرائز و احساسات شخصی می باشد ولی غیرت یک حس اجتماعی و نوعی است و فایده و هدفش متوجه دیگران است. غیرت نوعی پاسبانی است که آفرینش برای مشخص بودن و مختلط نشدن نسلها در وجود بشر نهاده است. سر اینکه مرد حساسیت فوق العاده ای در جلوگیری از آمیزش همسرش با دیگران دارد اینست که خلقت مأموریتی به او داده است تا نسب را در نسل آینده حفظ کند.

این احساس مانند احساس علاقه به فرزند است. همه کس می داند که فرزند چقدر رنج و زحمت و هزینه برای پدر و مادر دارد. اگر علاقه مفرط بشر به فرزند نبود احدی اقدام به تناسل و حفظ نسل نمی کرد. اگر حس غیرت هم در مرد نمی بود که محل بذر را همیشه حفاظت و پاسبانی کند، رابطه نسلها با یکدیگر به کلی قطع می شد، هیچ پدری فرزند خود را نمی شناخت و هیچ فرزندی پدر خود را نمی دانست کیست؟ قطع این رابطه، اساس اجتماعی بودن بشر را متزلزل می سازد.

پیشنهاد اینکه انسان به عنوان مبارزه با خودخواهی غیرت را کنار بگذارد درست مثل اینست که پیشنهاد شود غریزه علاقه به فرزند را بلکه به طور کلی، مطلق حس ترحم و عاطفه انسانی را به عنوان اینکه یک میل نفسانی است ریشه کن کنیم. در صورتی که این یک میل نفسانی در درجات پائین حیوانی نیست بلکه یک احساس عالی بشری است. علاقه به حفظ نسل در زن هم وجود دارد، ولی در آنجا احتیاج به پاسبان نیست، زیرا انتساب فرزند به مادر همیشه محفوظ است و اشتباه پذیر نیست.

از اینجا می توان فهمید که حساسیت زن در منع آمیزش شوهر با دیگران، ریشه ای غیر از حساسیت مرد در این مسأله دارد. احساس زن را می توان ناشی از خودخواهی و انحصارطلبی دانست ولی احساس مرد چنانکه گفتیم جنبه نوعی و اجتماعی دارد. ما منکر حس حسادت و انحصارطلبی مرد نیستیم. ما مدعی هستیم که فرضاً مرد حسادت خود را با نیروی اخلاقی از میان ببرد یک نوع حس اجتماعی در او وجود دارد که اجازه نمی دهد با آمیزش همسرش با مردان دیگر موافقت کند. ما مدعی هستیم منحصر شناختن علت حساسیت مرد به حس حسادت که یک انحراف اخلاقی فردی است اشتباه است.

در برخی از روایات نیز بدین موضوع اشاره شده است که آنچه در مردان است غیرت است و آنچه در زنان است حسادت. برای توضیح این مطلب می توان یک نکته را افزود و آن اینست که زن همیشه می خواهد مطلوب و معشوق مرد باشد. جلوه گری ها، دلیری ها، و خودنمایی های زن همه برای جلب نظر مرد است. زن آنقدر که می خواهد مرد را عاشق دلخسته خویش کند طالب وصال و لذت جنسی نیست.

اگر زن نمی خواهد که شوهرش با زنان دیگر آمیزش داشته باشد به این جهت است که می خواهد مقام معشوق بودن و مطلوب بودن را خاص خود کند. ولی در مرد چنین احساسی وجود ندارد. اینگونه انحصارطلبی در سرشت مرد نیست. لهذا اگر مانع آمیزش زنش با مردان دیگر است، ریشه اش همان حراست و نگهبانی نسل است.

زن را با ثروت هم نباید قیاس کرد. ثروت با مصرف کردن از بین می رود و لذا مورد تنازع و کشمکش واقع می شود و حس انحصارطلبی بشر جلو استفاده دیگران را می گیرد. ولی کامجوئی جنسی یک نفر مانع استفاده دیگران نیست. در اینجا مسأله انبار کردن و احتکار مطرح نیست. انسان این حالت را دارد که هر چه بیشتر در گرداب شهوات شخصی فرو رود و عفاف و تقوا و اراده اخلاقی را از کف بدهد، احساس غیرت در وجودش ناتوان می گردد. شهوت پرستان از اینکه همسران آنها مورد استفاده های دیگران قرار بگیرند رنج نمی برند و احیاناً لذت می برند و از چنین کارهایی دفاع می کنند.

برعکس، افرادی که با خودخواهیها و شهوات نفسانی مبارزه می کنند و ریشه های حرص و آز و طمع و ماده پرستی را در وجود خود نابود می کنند و به تمام معنی انسان و انساندوست می گردند و خود را وقف خدمت به خلق می کنند و حس خدمت به نوع در آنان بیدار می شود، چنین اشخاصی غیورتر و نسبت به همسران خود حساستر می گردند. اینگونه افراد حتی نسبت به ناموس دیگران نیز حساس می گردند. یعنی وجدانشان اجازه نمی دهد که ناموس اجتماع مورد تجاوز قرار گیرد. ناموس اجتماع ناموس خودشان می شود.

علی (ع) در حکمت ۳۰۵ نهج البلاغه جمله عجیبی دارد، می فرماید: «ما زنی غیور قط؛ یعنی هرگز یک انسان شریف و غیور زنا نمی کند.» نفرموده است: انسان حسود زنا نمی کند، بلکه فرمود انسان غیور زنا نمی کند. چرا؟ برای اینکه غیرت یک شرافت انسانی و یک حساسیت انسانی است نسبت به پاکی و طهارت جامعه. انسان غیور همانطور که راضی نمی شود دامن ناموس خودش آلوده گردد، راضی نمی شود دامن ناموس اجتماع هم آلوده شود. زیرا غیرت غیر از حسادت است. حسادت یک امر شخصی و فردی و ناشی از یک سلسله عقده های روحی است، اما غیرت یک احساس و عاطفه نوع بشری است.

این خود دلیل است که غیرت از خودپرستی ناشی نمی شود، احساس خاصی است که قانون خلقت برای تحکیم اساس زندگی خانوادگی که یک زندگی طبیعی است نه قراردادی، ایجاد کرده است.

و اما اینکه آیا نظر اسلام درباره حجاب و پوشش احترام گزاردن به حس غیرت مرد است یا نه؟ جواب اینست که بدون شک اسلام همان فلسفه ای که در حس غیرت هست یعنی حفاظت پاکی نسل و عدم اختلاط انساب را منظور نظر دارد ولی علت حجاب اسلامی منحصر به این نیست.

منابع

مرتضی مطهری - مسئله حجاب - صفحه ۵۸-۵۴

کلید واژه ها

اخلاق انسان جامعه مرد حسادت غیرت تربیت

## استیذان و فلسفه آن در اسلام

از نظر "اسلام" هیچکس حق ندارد بدون اطلاع و اجازه قبلی به خانه دیگری داخل شود. در بین اعراب، در محیطی که "قرآن کریم" نازل شده است، معمول نبوده که کسی برای ورود در منزل دیگران اذن بخواهد. در خانه ها باز بوده همان طوری که الان هم در دهات دیده می شود هیچوقت رسم نبوده است -چه شب و چه روز- که درها را ببندند. زیرا بستن درها از ترس دزد است و در آنجاها چنین ترسی وجود نداشته است. اولین کسی که دستور داد برای خانه های "مکه" مصرعین یعنی دو لنگه در قرار دهند، "معاویه" بود و هم او دستور داد که درها را ببندند. به هر حال چون در خانه ها همیشه باز بود و اجازه گرفتن هم بین عربها متداول نبود و حتی اجازه خواستن را نوعی اهانت نسبت به خود می دانستند سرزده و بی اطلاع قبلی وارد خانه های یکدیگر می شدند. "اسلام" این رسم غلط را منسوخ کرد، دستور داد سرزده داخل خانه های مورد سکونت دیگران نشوند.

ص: ۴۳۷

روشن است که فلسفه این حکم دو چیز است: یکی موضوع ناموس یعنی پوشیده بودن زن، و از همین جهت این دستور با آیات پوشش یک جا ذکر شده است. دیگر اینکه هر کسی در محل سکونت خود اسراری دارد و مایل نیست دیگران بفهمند. حتی دو نفر رفیق صمیمی هم باید این نکته را رعایت کنند زیرا ممکن است دو دوست یکرنگ در عین یگانگی و یکرنگی، هر کدام از نظر زندگی خصوصی اسراری داشته باشند که نخواهند دیگری بفهمد. بنابراین نباید فکر کرد که دستور استیذان اختصاص دارد به خانه هائی که در آنها زن زندگی می کند. این وظیفه مطلق و عام است. مردان و زنانی که مقید به پوشش هم نیستند ممکن است در خانه خود، وضعی داشته باشند که نخواهند دیگران آنان را به آن حال ببینند. به هر حال این دستوری است کلی تر از حجاب، فلسفه اش هم کلی تر از فلسفه حجاب است.

جمله «حتی تستأنسوا» در آیه ۲۷ سوره نور که به معنی این است: تا استعمال نکرده اید وارد نشوید، به عیب سرزده وارد شدن اشعار دارد. این کلمه از ماده "انس" است که نقطه مقابل وحشت و فزع است. این کلمه می فهماند که ورود شما به خانه ای که دیگران در آن سکونت دارند می باید با استعمال و جلب انس باشد، نباید سرزده وارد شوید که موجب وحشت و فزع و ناراحتی گردد. روایاتی وارد شده که "پیامبر اکرم (ص)" دستور فرمودند: برای استعمال ذکر خدا گفته شود مانند سبحان الله، یا الله اکبر، و غیره. در بین ما معمول است یا الله می گوئیم، این رسم از همین دستور الهام می گیرد.

از "رسول اکرم (ص)" سؤال شد آیا حکم اجازه خواستن شامل خانه فامیل و خویشان نزدیک هم می شود؟ آیا برای ورود در خانه مادر یا دخترمان هم باید اذن بگیریم؟ در جواب فرمود آیا اگر مادر تو در اتاق خود برهنه باشد و تو سرزده وارد شوی پسندیده است؟ عرض شد: نه. فرمود پس اذن بگیرید. "رسول اکرم" شخصا این دستور را اجراء می کردند و به اصحاب خویش هم توصیه و تأکید می کردند. دانشمندان "شیعه" و "سنی" نقل کرده اند که رسم "پیغمبر اکرم" این بود که پشت در خانه می ایستاد و می فرمود: «السلام علیکم یا اهل البیت». اگر اجازه ورود می دادند وارد می شد و اگر جواب نمی شنید نوبت دوم و سوم سلام را تکرار می فرمود، زیرا واقعا امکان دارد شخصی که در خانه است در نوبت اول یا دوم صدا را نشنیده باشد ولی اگر در نوبت سوم هم جواب نمی شنید مراجعت می کرد و می فرمود یا در خانه نیستند و یا آنکه میل ندارند ما وارد بشویم. این دستور را در مورد خانه دخترش "حضرت زهرا (س)" نیز اجرا می فرمود.

یک نکته که باید در تفسیر این آیه متذکر شویم این است که کلمه بیوت جمع بیت به معنای اتاق است. در زبان عربی لغتی که به معنی خانه در اصطلاح امروز فارسی به کار می رود لفظ دار است. البته در قسمتی از نقاط "ایران" مانند "خراسان" کلمه خانه را نیز به اتاق اطلاق می کنند. به هر حال بیوت به معنای اتاقها است و از اینجا چنین نتیجه گرفته می شود که استیذان مربوط به داخل شدن در اتاق اشخاص است نه به ورود در حیاط منزلها. ولی باید توجه داشت که در بین اعراب چون در خانه ها همیشه باز بود، قهرا حیاط جنبه خصوصی پیدا نمی کرد و اگر کسی می خواست در خانه خود فرضا لخت شود به داخل اتاق می رفت. ولی در جائی که حیاط حکم اتاق را پیدا کرده است -چنانکه الان در زندگی ما اینطور است- زیرا در بسته است و دیوارها هم بلند است و اگر چه کاملا مانند اتاق پناهگاه و خلوت شمرده نمی شود ولی بالاخره تا حدی جنبه خصوصی دارد، در چنین جاهائی حکم وجوب استیذان در حیاط هم جاری است.

در ادامه آیه می فرماید: «ذلکم خیر لکم لعلکم تذکرون؛ این برای شما بهتر است، باشد که پند گیرید»، یعنی این برای شما بهتر است، یعنی دستوری که به شما دادیم بی دلیل نیست، فلسفه دارد، مصلحت شما در آن است. باشد که متوجه شوید و مصلحت آنرا دریابید. در آیه ۲۹ سوره نور می فرماید: «لیس علیکم جناح ان تدخلوا بیوتا غیر مسکونه فیها متاع لکم؛ بر شما گناهی نیست که به خانه های غیر مسکونی که کالایی در آن دارید داخل شوید». در این آیه استثناء قائل شده است.

مفاد آیه این است که دستوری که درباره کسب اذن داده شد مخصوص خانه های مسکونی است، یعنی مخصوص جاهائی است که محل زندگانی خصوصی افراد است و جنبه خلوتگاه دارد، اما جاهائی که اینطور نیست و رفت و آمد در آنجا عمومی است، این حکم را ندارد ولو آنکه متعلق به دیگران باشد. مثلا اگر شما در یک پاساژ، یا شرکت، یا مغازه کار دارید لازم نیست جلو در بایستید و اذن ورود بخواهید. همچنین حمام عمومی که درش باز است. در این موارد کسب اذن لازم نیست. بر شما باکی نیست در خانه هائی که مسکونی نیست و در آنجا کاری دارید بدون اجازه وارد شوید. از قید «فیها متاع لکم» فهمیده می شود که ورود انسان در اینگونه مکانها در صورتی است که کاری دارد و الا- مزاحمت برای صاحبان آن مکانها نباید فراهم شود. «و الله یعلم ما تبدون و ما تکتُمون؛ و خدا به آشکار و نهان شما آگاه است»، از قصد و نیت شما با خبر است که به چه منظور وارد خانه و محل کار کسی می شوید.

## کلید واژه ها

اسلام قرآن انسان فلسفه پیامبر اکرم

## تعارف، عامل رنجش و دروغ

خداوند در آیه ۲۸ سوره نور می فرماید: «فان لم تجدوا فیها احدا فلا تدخلوها حتی یوذن لکم؛ اگر پس از استعلام و استجازه دریافتید که کسی در خانه نیست، وارد نشوید مگر اینکه به شما اجازه داده شود»، مثلاً صاحب خانه کلید خانه را به شما بدهد یا خودش حضور داشته باشد و اجازه بدهد. بعد می فرماید: «و ان قیل لکم ارجعوا فارجعوا؛ اگر صاحب خانه به شما گفت برگردید نمی توانیم شما را بپذیریم، شما هم برگردید و ناراحت نشوید».

اعراب اجازه خواستن را ننگ می شمردند. و این از نادانی آنها بود، کما اینکه الان هم در اجتماع ما نپذیرفتن وارد، هر چند به موجب عذری باشد، اهانت به وارد تلقی می شود، و این از نادانی ما است. اگر کسی به در خانه ای برود و صاحب خانه بگوید من الان وقت ندارم شما را بپذیرم به او بر می خورد، و چه بسا قهر کند و هر جا بنشیند بگوید من رفتم به در منزل فلانی، مرا راه نداد. این هم یک نادانی و جهالت است. ما باید دستور قرآن کریم را در این باره به کار بندیم. به کار بستن این دستور، تکلفات و ناراحتیهای زیادی را از ما دور می سازد. یک سلسله دروغها و خلاف گوئی ها معلول همین رفتار نادرست و توقعهای نابجا است که در بین ما رائج می باشد.

شخصی بدون اطلاع قبلی، در خانه شخص دیگری را می زند. صاحب خانه میل ندارد او را بپذیرد، بسا هست که کارهای لازمی دارد و آمدن این شخص مزاحمت است، می گوید بگوئید فلانی در خانه نیست. شخص وارد غالباً این دروغها را می فهمد. شخص وارد خلاف می کند که بدون تعیین وقت قبلی توقع دارد او را بپذیرند و صاحب خانه هم آن قدر شهامت و صراحت ندارد که بگوید معذرت می خواهم فعلاً وقت ندارم بپذیرم، و اگر بگوید وقت ندارم، باز آن شخص وارد آن قدر فهم ندارد که عذر او را بپذیرد، تا آخر عمر گله می کند که رفتم به در خانه فلان شخص و او مرا نپذیرفت. اینست که در اینگونه مواقع هم دروغ گفته می شود و هم رنجش پدید می آید. ولی اگر دستور قرآن رعایت شود نه دروغی گفته می شود و نه رنجشی پدید می آید. لهدا می فرماید: «هو از کی لکم؛ این روش که به شما یاد دادیم برای شما پاکیزه تر است». «و الله بما تعملون علیم؛ خدا به آنچه می کنید دانا است».



**صراحت آیت الله بروجردی**

شهید مطهری می نویسد: در سالهایی که در قم بودم، یک وقت یکی از خطبای معروف ایران به قم آمد و اتفاقاً دید و بازدید ایشان در حجره بنده بود. در آنجا از ایشان دیدن می شد. یک روز در مدت اقامت ایشان در قم، شخصی در وقت نامناسبی ایشان را به خانه آیت الله بروجردی برده بود. آن موقع یک ساعت قبل از وقت درس ایشان بود و معمولاً ایشان در آن وقت مطالعه می کردند و کسی را نمی پذیرفتند. در می زنند و به نوکر می گویند به آقا بگوئید فلانی به ملاقات شما آمده است. نوکر پیغام را می رساند و بر می گردد و می گوید آقا فرمودند من فعلاً مطالعه دارم، وقت دیگری تشریف بیاورید. آن شخص محترم هم برگشت و اتفاقاً همانروز به شهر خود مراجعت کرد. همانروز آیت الله بروجردی برای درس آمدند. من را در صحن دیدند و فرمودند: من بعد از درس برای دیدن فلانی به حجره شما می آیم. من گفتم ایشان رفتند. فرمودند: پس وقتی ایشان را دیدی بگو حال من، وقتی تو به دیدن من آمدی، مانند حال تو بود وقتی می خواهی برای ایراد سخنرانی آماده شوی. من دلم می خواست وقتی با هم ملاقات کنیم که حواس من جمع باشد و باهم صحبت کنیم و در آن موقع من مطالعه داشتم و می خواستم برای درس بیایم.

پس از مدتی من آن شخص را ملاقات کردم و معذرت خواهی آیت الله بروجردی را ابلاغ کردم، و شنیده بودم که بعضی از افراد وسوسه کرده بودند و به این مرد محترم گفته بودند: تعمداً در کار بوده که به تو توهین شود و تو را از در خانه برگردانند. من به آن مرد محترم گفتم: آیت الله بروجردی می خواستند به دیدن شما بیایند و چون مطلع شدند که شما حرکت کردید معذرت خواهی کردند. آن مرد جمله ای گفت که برای من جالب بود. گفت: نه تنها به من یک ذره بر نخورد، بلکه خیلی هم خوشحال شدم، زیرا ما اروپائیها را می ستاییم که مردمی صریح هستند و رودربایستی های بیجا ندارند. من که قبلاً از ایشان وقت نگرفته بودم، غفلت کرده در وقت نامناسبی رفته بودم. من از صراحت این مرد خوشم آمد که گفت حالا من کار دارم. آیا این بهتر بود یا اینکه با ناراحتی مرا می پذیرفت و دائماً در دلش ناراحت بود و با خود می گفت این بلا چه بود که بر من نازل شد، وقت مرا گرفت و درس مرا خراب کرد؟! من بسیار خوشحال شدم که در کمال صراحت و رک گوئی مرا نپذیرفت. چقدر خوبست مرجع مسلمین اینطور صریح باشد.

## کلید واژه ها

اخلاق داستان اخلاقی سید محمدحسین بروجردی صراحت تربیت

**دستور «ستر عورت» در سوره نور**

«یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تسلّموا علی اهلها ذلکم خیر لکم لعلکم تذکرون\* فان لم تجدوا فیها احدًا فلا تدخلوها حتی یؤذن لکم و ان قیل لکم ارجعوا فارجعوا هو از کی لکم و الله بما تعملون علیم\* لیس علیکم جناح ان تدخلوا بیوتا غیر مسکونه فیها متاع لکم و الله یعلم ما تبدون و ما تکتُمون\* قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک از کی لهم ان الله خبیر بما یصنعون\* و قل للمؤمنات یغضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن و لایبدین زینتهن الا- ما ظهر منها و لیضربن بخمرهن علی جیوبهن و لا- یبدین زینتهن الا- لبعولتهن او آبائهن او آباء بعولتهن او ابنائهن او ابناؤ بعولتهن او اخوانهن او بنی اخوانهن او بنی اخواتهن او نسائهن او ما ملکت ایمانهن او التابعین غیر اولی الاربه من الرجال او الطفل الذین لم یظهروا علی عورات النساء، و لا یضربن بارجلهن لیعلم ما یخفین من زینتهن و توبوا الی الله جمیعاً ایها المؤمنون لعلکم تفلحون\*» (نور/ ۲۷-۳۱).

«ای کسانی که ایمان آورده اید! به خانه هایی که خانه های شما نیست، سرزده داخل نشوید، تا آشنایی دهید و اجازه خواهید و بر اهل آن سلام کنید. این برای شما بهتر است، باشد که پند گیرید (۲۷) و اگر در خانه کسی را نیافتید، داخل آن نشوید تا به شما اجازه داده شود؛ و اگر به شما گفته شد: برگردید، برگردید، که آن برای شما پاکیزه تر است، و خدا به آنچه انجام می دهید داناست (۲۸) بر شما گناهی نیست که به خانه های غیرمسکونی و اماکن عمومی که کالایی در آن دارید داخل شوید، و خدا آنچه را عیان کنید و آنچه را نهان دارید می داند (۲۹) به مردان با ایمان بگو: دیده از نامحرم فرو بهند و پاکدامنی خود را حفظ کنند، که این برای آنها پاکیزه تر است. همانا خدا به آنچه می کنند آگاه است (۳۰) و به زنان با ایمان بگو: دیدگان خود را از نامحرم فرو بندند و دامان خویش را حفظ کنند و زینت خود را جز آنچه نمایان است مانند دست و صورت آشکار نسازند، و باید روسری های خود را بر سینه های خویش فرو اندازند و زینت و آرایش خود را آشکار نکنند جز برای شوهران خود یا پدرانشان یا پدران شوهرانشان یا پسرانشان یا پسران شوهرانشان یا برادرانشان یا مردان تابع خانواده (سفیه و عقب مانده) که به زن رغبت ندارند، یا کودکانی که به عورت زنان وقوف نیافته اند. و پاهای خود را چنان بر زمین نکوبند تا آن زینتی که پنهان کرده اند (خلخال) دانسته شود. و ای مومنان! همگی به درگاه خدا توبه آرید، تا شاید رستگار شوید.»

در جمله بعد می فرماید «و یحفظوا فروجهن» یعنی: به مؤمنین بگو عورت خویش را حفظ کنند. ممکن است مقصود این باشد که پاکدامن باشند و دامن خود را از هر چه که روا نیست نگهداری کنند، یعنی از زنا و فحشاء و هر کار زشتی که از این مقوله است. ولی عقیده مفسرین اولیه اسلام و همچنین مفاد اخبار و احادیث وارده اینست که هر جا در قرآن کریم کلمه حفظ فرج آمده است مقصود حفظ از زنا است جز در این دو آیه که به معنای حفظ از نظر است و مقصود وجوب ستر عورت است. چه این تفسیر را بگیریم یا حفظ فرج را به معنی مطلق پاکدامنی و عفاف بگیریم در هر حال شامل مسأله ستر عورت می باشد. در جاهلیت بین اعراب ستر عورت معمول نبود و اسلام آن را واجب کرد. در دنیای متمدن کنونی نیز عده ای از غریبهها کشف عورت را تأیید و تشویق می کنند. دنیا دوباره از این نظر به سوی همان وضع زمان جاهلیت سوق داده می شود.

برتراند راسل در یکی از کتابهایش به نام در تربیت یکی از چیزهایی که از جمله «اخلاق بی منطق» و به اصطلاح «اخلاق تابو» می شمارد، همین مسأله پوشانیدن عورت است. وی می گوید چرا پدران و مادران اصرار می ورزند که عورت خود را از بچه پوشانند؟ این اصرار، خود سبب تحریک حس کنجکاوی بچه ها می گردد. اگر کوشش والدین برای کتمان عضو تناسلی نباشد، چنین کنجکاوی کاذبی وجود پیدا نخواهد کرد. باید والدین عورت خود را به بچه ها نشان بدهند تا آنها هر چه که وجود دارد از اول بشناسند. بعد اضافه می کند: لاقلاً گاهی اوقات -مثلاً هفته ای یک بار- در صحرا یا حمام برهنه شوند و عورت خود را در معرض دید بچه ها قرار دهند. راسل مسأله مخفی کردن عورت را یک «تابو» می داند. «تابو» از موضوعات بحث جامعه شناسی است و به تحریمهای ترس آور و بی منطق گفته می شود که در میان ملل وحشی وجود داشته و دارد. به عقیده امثال راسل، اخلاق رائج در جهان متمدن امروز نیز پر از «تابو» است.

عجیب است که بشر به نام تمدن می خواهد به قهقرا و توحش بازگردد. در قرآن کریم سوره احزاب آیه ۳۳ کلمه «الجاهلیه الاولی» وارد شده است. شاید اشعار به همین جهت باشد که جاهلیت قدیم نخستین جاهلیت بوده است. در بعضی از روایات آمده است که «ای ستکون جاهلیه اخری» یعنی مفهوم آیه این است که به زودی یک جاهلیت دیگر هم به وجود خواهد آمد. قرآن به دنبال دستور ستر عورت در سوره نور آیه ۳۰ می فرماید: «ذلک ازکی لهم» یعنی این برای ایشان پاکیزه تر است؛ پوشیدن عورت یک نوع نظافت و پاکی روح است از اینکه بشر دائما درباره مسائل مربوط به اسافل اعضا بیندیشد. قرآن با این جمله می خواهد فلسفه و منطق این کار را بیان کند، در حقیقت می خواهد پاسخی به اهل جاهلیت قدیم و جدید بدهد که این ممنوعیتها را بی منطق و تابو نخوانند متوجه آثار و منطق آن باشند. بعد می فرماید: «ان الله خبیر بما یصنعون؛ خدا بدانچه می کنند آگاه است.»

در تاریخ داستانی از رسول اکرم (ص) در این زمینه هست. رسول اکرم (ص) می فرماید: در کودکی چند بار پیشامدهایی برای من شد و احساس کردم که یک قوه غیبی و یک مأمور درونی مراقب من است و مرا از ارتکاب بعضی کارها باز می دارد، از جمله اینکه وقتی که بچه بودم و با کودکان بازی می کردم یک روز یکی از رجال قریش کار ساختمانی داشت و کودکان بر حسب حالت کودکی دوست داشتند سنگ و مصالح بنائی را در دامن گرفته بیاورند و نزدیک بنا قرار دهند. بچه ها، طبق معمول عرب پیراهنهای بلند به تن داشتند و شلوار نداشتند. وقتی که دامن خود را بالا می گرفتند عورت آنها مکشوف می شد. من رفتم یک سنگ در دامن بگیرم. همینکه خواستم دامنم را بلند کنم، گوئی کسی با دستش زد و دامنم را انداخت. یک بار دیگر خواستم دامنم را بالا بگیرم باز همانطور شد. دانستم که من نباید این کار را بکنم (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، خطبه ۱۹۰).

در آیه بعد می فرماید: «و قل للمؤمنات يغضضن من ابصارهن و يحفظن فروجهن؛ و به زنان با ایمان بگو: دیدگان خود را از نامحرم فرو بندند و دامان خویش را حفظ کنند». عینا همان دو تکلیف: ترک نظر، و پاکدامنی (پوشانیدن عورت) را که برای مردان بیان کردم برای زنان هم ذکر فرموده است. از اینجا به خوبی روشن می شود که هدف از این دستورات رعایت مصالح بشر است خواه زن یا مرد. قوانین اسلام بر پایه تبعیض و تفاوت میان زن و مرد بنا نشده است و الا می باید همه این تکالیف را برای زن قائل شود و برای مرد هیچ وظیفه ای مقرر ندارد.

منابع

مرتضی مطهری - مسئله حجاب - صفحه ۱۳۱-۱۲۸

کلید واژه ها

اسلام اخلاق قرآن انسان جامعه علم منطق داستان اخلاقی پوشش

### کیفیت پوشش در قرآن کریم

در کتاب مسئله حجاب می خوانیم که بعد از استثنای وجه و کفین این جمله آمده است: «و لیضربن بخمرهن علی جیوبهن؛ می باید روسری خود را بر روی سینه و گریبان خویش قرار دهند» (نور / ۳۱). البته روسری خصوصیتی ندارد، مقصود پوشیدن سر و گردن و گریبان است. زنان عرب معمولاً- پیراهنهایی می پوشیدند که گریبانهایشان باز بود، دور گردن و سینه را نمی پوشانید. روسریهایی هم که روی سر خود می انداختند از پشت سر می آویختند- همانطوری که الان بین مردان عرب متداول است- قهرا گوشها و بناگوشها و گوشواره ها و جلوی سینه و گردن نمایان می شد. این آیه دستور می دهد که باید قسمت آویخته همان روسریها را از دو طرف روی سینه و گریبان خود بیفکنند تا قسمتهای یاد شده پوشیده گردد.

ص: ۴۴۶

عبدالله ابن عباس در تفسیر این جمله گفته است: «تغطی شعرها و صدرها و ترائبها و سوافها؛ زن مو و سینه و دور کردن و زیر گلوی خود را بپوشاند» (مجمع البیان، ذیل آیه ۳۱ سوره نور). این آیه حدود پوشش را مشخص می کند. در ذیل این آیه شیعه و سنی روایت کرده اند که: روزی در هوای گرم مدینه زنی جوان و زیبا در حالی که طبق معمول روسری خود را به پشت گردن انداخته و دور کردن و بناگوشش پیدا بود، از کوچه عبور می کرد. مردی از اصحاب رسول خدا از طرف مقابل می آمد. آن منظره زیبا سخت نظر او را جلب کرد و چنان غرق تماشای آن زن زیبا شد که از خودش و اطرافش غافل گشت و جلو خودش را نگاه نمی کرد. آن زن وارد کوچه ای شد و جوان با چشم خود او را دنبال می کرد. همانطور که می رفت، ناگهان استخوان یا شیشه ای که از دیوار بیرون آمده بود به صورتش اصابت کرد و صورتش را مجروح ساخت. وقتی به خود آمد که خون از سر و صورتش جاری شده بود با همین حال به حضور پیامبر اکرم (ص) رفت و ماجرا را به عرض رساند. اینجا بود که آیه مبارکه نازل شد: «قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم...؛ به مردان با ایمان بگو: دیده از نامحرم فرونهند...» الی آخر (نور / ۳۰). (کافی جلد ۵، صفحه ۵۲۱ و وسائل جلد ۳، صفحه ۲۴ و تفسیر صافی و تفسیر در المنثور سیوطی جلد ۵ صفحه ۴۰ ذیل همین آیه. این نکته باید یادآوری شود که معمولا- این حدیث که از جریان باز بودن بناگوش و دور کردن زنی و نگاههای شهوت آلود و عمدی مردی حکایت می کند در کتب اهل حدیث و مفسرین به عنوان شأن نزول آیه «قل للمؤمنین یغضوا...» آورده می شود و در ابتدا چنین به نظر می رسد که با آیه «و قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن و لا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها و لیضربن بخمرهن علی جیوبهن؛ و به زنان با ایمان بگو دیدگان خود را از هر نامحرمی فرو بندند و پاکدامنی ورزند و زیورهای خود را آشکار نگردانند مگر آنچه که طبعاً از آن پیداست و باید روسری خود را بر سینه خویش فرو اندازند» (نور / ۳۱) سر و کاری ندارد و حال آنکه این دو آیه با هم نازل شده اند و همچنانکه آیه اول تکلیف نگاه مرد را روشن می کند آیه دوم تکلیف زنان را روشن می کند. ظاهراً به همین جهت است که در تفسیر صافی این حدیث را ذیل آیه دوم نقل کرده است. استدلال ما بدین حدیث در اینجا نیز بر همین اساس است).

این ترکیب لغوی، یعنی ترکیب لغت ضرب با لغت علی این معنی را می‌رساند که چیزی را بر روی چیز دیگر قرار دهند به طوری که مانع و حاجبی بر او شمرده شود. در تفسیر کشاف می‌گوید: «ضربت بخمارها علی جیبها کقولک ضربت بیدی علی الحائط اذا وضعتها علیه؛ روسری اش را بر سینه اش زد (یعنی قرار داد) مثل این که وقتی تو دستت را بر دیوار می‌گذاری می‌گویی دستم را به دیوار زدم». یعنی این تعبیر نظیر اینست که بگوئیم دست خود را روی دیوار گذاشتیم. ایضا در کشاف در ذیل آیه ۱۱ از سوره کهف که این ترکیب لغوی در آنجا آمده است و می‌فرماید: «فضربنا علی آذانهم؛ پس بر گوش هایشان زدیم» می‌گوید: «ای ضربنا علیها حجابا من ان تسمع؛ بر روی گوشهای آنها پرده ای قرار دادیم که نشنوند».

در تفسیر مجمع البیان در ذیل آیه مورد بحث می‌گوید: زنان مأمور شده اند که روسریهای خود را بر روی سینه خود بیفکنند تا دور گردن آنان پوشیده شود. گفته شده است که قبلا دامنه روسریها را به پشت سر می‌افکندند و سینه هایشان پیدا بود. کلمه جیوب (گریبانها) کنایه است از سینه‌ها، زیرا گریبانها است که روی سینه‌ها را می‌پوشاند. و گفته شده است که از آن جهت این دستور رسیده است که زنان موها و گوشواره‌ها و گردنهای خویش را بپوشانند. ابن عباس در ذیل این آیه گفته است: زن باید موی و سینه و دور گردن و زیر گلوی خویش را بپوشاند.

تفسیر صافی نیز بعد از ذکر جمله «و لیضربن بخمرهن علی جیوبهن» می‌گوید: برای اینکه گردن‌ها پوشیده شود. به هر حال منظور اینست که این آیه در کمال صراحت حدود پوشش لازم را بیان می‌کند. مراجعه به تفاسیر و روایات اعم از شیعه و سنی و مخصوصا روایات شیعه کاملا مطلب را روشن می‌کند و جای تردید در مفهوم آیه باقی نمی‌گذارد.

اخلاق قرآن حجاب داستان اخلاقی حدیث زن تربیت

### عقل در انسان کامل عرفا و انسان کامل اسلام

در این زمینه داستان معروفی است که در کتابها نوشته اند. ~بوعلی سینا=ابن سینا=۵۲۶۶~، این حکیم بسیار بزرگ مشائی و عقلی و خشک، با یک عارف بسیار مهم و بزرگ، یعنی ~ابوسعید ابوالخیر=ابوسعید ابوالخیر=۹۳۱۹~ معاصر بوده است. بوعلی در همان مولدش یعنی (نواحی) ~ماوراءالنهر~ و ~بلخ=بلخ=۸۳۶۰~ و ~بخارا=بخارا=۷۷۲۴~ بود ولی بعد، از ترس سلطان محمود مجبور شد فرار کند، چون می خواست او را به درگاه خود ببرد و بوعلی نمی خواست برود. بوعلی به ~نیشابور=نیشابور=۷۷۹۳~ آمد و در آنجا با ابوسعید ابوالخیر ملاقات کرد. نوشته اند این دو، سه شبانه روز با یکدیگر خلوت کردند و حرفهایشان را با یکدیگر می زدند و جز برای نماز جماعت بیرون نمی آمدند. بعد که از هم جدا شدند، از بوعلی پرسیدند: بوسعید را چگونه دیدی؟ گفت: آنچه ما می دانیم او می بیند. از بوسعید پرسیدند: بوعلی را چگونه دیدی؟ گفت: هر جا که ما رفتیم، این کور با عصای خودش دنبال ما آمد.



عرفا بیش از اندازه عقل را تحقیر کرده اند. حرف من این است: ما اگر منطق قرآن را در یک طرف و منطق عرفان را در باب عقل در طرف دیگر بگذاریم، اینها با یکدیگر خوب نمی خوانند. قرآن خیلی بیشتر از عرفان برای عقل، احترام و ارزش قائل است و روی عقل و تفکر و حتی استدلالهای خالص عقلی تکیه کرده است. تمام عرفا اعم از شیعه و سنی سلسله خود را منتهی به علی (ع) می کنند. حتی در میان متعصب ترین سنیها، آخر سلسله عرفان منتهی به علی (ع) می شود. می گویند در این شصت هفتاد سلسله ای که دارند، فقط یک سلسله هستند که خود را منتهی به  $\sim$  ابوبکر = ابوبکر =  $\sim$  ۵۴۷۱ می کنند، بقیه، همه خود را به علی (ع) منتهی می کنند. علی (ع) که عرفا او را قطب العارفین می دانند در  $\sim$  نهج البلاغه = نهج البلاغه =  $\sim$  ۹۳۵۵ آن مخ عرفان که به قول ابن ابی الحدید گاهی آنچه را که (عرفا) در همه کتابها گفته اند، در چهار سطر بیان کرده است یک جا آنچنان  $\sim$  فیلسوف  $\sim$  می شود و استدلالات عقلی فیلسوفانه می کند که هیچ فیلسوفی به گردش هم نمی رسد، یعنی علی (ع) هرگز عقل را تحقیر نمی کند. بنابراین، انسان کامل اسلام با انسان کامل عرفان در این جهت فرق می کند. عقل در انسان کامل اسلام رشد و نمو کرده و در کمال احترام است، در صورتی که در انسان کامل عرفان، عقل همانطور که گفتیم تحقیر می شود.

در مکتب عرفان یک چیزهایی تحقیر شده است که اسلام با آن تحقیرها موافق نیست و به همین دلیل، انسان کامل عرفان، انسان نیمه کامل است. در عرفان، خیلی علم و عقل تحقیر شده است. در حالی که اسلام، در عین اینکه دل را قبول دارد، عقل را هم تحقیر نمی کند، در عین اینکه دل را قبول دارد، عشق و سیر و سلوک را قبول دارد، هرگز حاضر نیست عقل و فکر و استدلال و منطق را تحقیر کند. برای عقل و فکر و استدلال و تعقل، نهایت احترام را قائل است. این است که در دوره های اسلامی و بالخصوص در دوره های متأخر گروهی پیدا شدند که برای دل و عقل، هر دو (اهمیت قائل شدند).

### حکایت هارون الرشید و پیرمرد حریص

گویند روزی هارون الرشید به خاصان و ندیمان خود گفت: من دوست دارم شخصی که خدمت پیامبر اکرم (ص) مشرف شده و از آنحضرت حدیثی شنیده است زیارت کنم تا بلاواسطه از آنحضرت آن حدیث را برای من نقل کند. چون خلافت هارون در سنه یکصد و هفتاد از هجرت واقع شد و معلوم است که با این مدت طولانی یا کسی از زمان پیغمبر باقی نمانده، یا اگر باقی مانده باشد در نهایت ندرت خواهد شد. ملازمان هارون در صدد پیدا کردن چنین شخصی بر آمدند و در اطراف و اکناف تفحص نمودند، هیچکس را نیافتند بجز پیرمرد عجوزی که قوای طبیعی خود را از دست داده و از حال رفته و فتور و ضعف کانون و بنیاد هستی او را در هم شکسته بود و جز نفس و یک مشت استخوانی باقی نمانده بود.

او را در زنبیلی گذارده و با نهایت درجه مراقبت و احتیاط به دربار هارون وارد کردند و یکسره به نزد او بردند. هارون بسیار مسرور و شاد گشت که به منظور خود رسیده و کسی که رسول خدا را زیارت کرده است و از او سخنی شنیده، دیده است. گفت: ای پیرمرد! خودت پیغمبر اکرم را دیده ای؟ عرض کرد: بلی. هارون گفت: کی دیده ای؟ عرض کرد: در سن طفولیت بودم، روزی پدرم دست مرا گرفت و به خدمت رسول الله (ص) آورد و من دیگر خدمت آنحضرت نرسیدم تا از دنیا رحلت فرمود. هارون گفت: بگو بینم در آنروز از رسول الله سخنی شنیدی یا نه؟ عرض کرد: بلی، آنروز از رسول خدا این سخن را شنیدم که می فرمود: «یشیب ابن آدم و تشب معه خصلتان: الحرص و طول الامل، فرزند آدم پیر می شود و هر چه بسوی پیری می رود به موازات آن، دو صفت در او جوان می گردد: یکی حرص و دیگری آرزوی دراز»

هارون بسیار شادمان و خوشحال شد که روایتی را فقط با یک واسطه از زبان رسول خدا شنیده است؛ دستور داد یک کیسه زر بعنوان عطا و جایزه به پیر عجز دادند و او را بیرون بردند. همینکه خواستند او را از صحن دربار به بیرون ببرند، پیرمرد ناله ضعیف خود را بلند کرد که مرا به نزد هارون برگردانید که با او سخنی دارم. گفتند: نمی شود. گفت: چاره ای نیست، باید سؤالی از هارون بنمایم و سپس خارج شوم! زنبیل حامل پیرمرد را دوباره به نزد هارون آوردند. هارون گفت: چه خبر است؟ پیرمرد عرض کرد: سؤالی دارم. هارون گفت: بگو. پیرمرد گفت: حضرت سلطان! بفرمائید این عطائی که امروز به من عنایت کردید فقط عطای امسال است یا هر ساله عنایت خواهید فرمود؟

هارون الرشید صدای خنده اش بلند شد و از روی تعجب گفت: «صدق رسول الله صلى الله عليه وءاله؛ یشیب ابن ءادم و تشب معه خصلتان: الحرص و طول الامل!؛ راست فرمود رسول خدا که هر چه فرزند آدم رو به پیری و فرسودگی رود دو صفت حرص و آرزوی دراز در او جوان می گردد!» این پیرمرد رمق ندارد و من گمان نمی بردم که تا در دربار زنده بماند، حال می گوید: آیا این عطا اختصاص به این سال دارد یا هر ساله خواهد بود. حرص ازدیاد اموال و آرزوی طویل او را بدین سرحد آورده که باز هم برای خود عمری پیش بینی می کند و در صدد اخذ عطای دیگری است. باری، این نتیجه عدم تربیت نفس انسانی به ادب الهی است که حرص و آرزو در وجود دامنش گسترده می گردد و با طیف وسیعی رو به تضاید می رود که حدی ندارد.

منابع

علامه سید محمد حسینی تهرانی - معادشناسی ۱ - صفحه ۳۰-۲۷

کلید واژه ها

انسان داستان اخلاقی هارون الرشید پیری پیامبر اکرم حرص طمع

### دو حکایت از حضرت سلیمان و حضرت ابراهیم و ملک الموت

گویند بامداد روزی مردی وحشت زده خدمت حضرت سلیمان (ع) علی نبینا و آله و علیه الصلاه و السلام رسید. حضرت سلیمان دید از شدت ترس رویش زرد و لبانش کبود گشته، سؤال کرد: ای مرد مؤمن! چرا چنین شدی؟ سبب ترس تو چیست؟ مرد گفت: عزرائیل بر من از روی کینه و غضب نظری کرده و مرا چنانکه می بینی دچار دهشت ساخته است. حضرت سلیمان فرمود: حالا - بگو حاجت چیست؟ عرض کرد: یا نبی الله! باد در فرمان شماست؛ به او امر فرمائید مرا از اینجا به هندوستان ببرد، شاید در آنجا از چنگ عزرائیل رهائی یابم! حضرت سلیمان به باد امر فرمود تا او را شتابان بسمت کشور هندوستان ببرد. روز دیگر که حضرت سلیمان در مجلس ملاقات نشست و عزرائیل برای دیدار آمده بود گفت: ای عزرائیل برای چه سببی در بنده مؤمن از روی کینه و غضب نظر کردی تا آن مرد مسکین، وحشت زده دست از خانه و لانه خود کشیده و به دیار غربت فراری شد؟

ص: ۴۵۳

عزرائیل عرض کرد: من از روی غضب به او نگاه نکردم؛ او چنین گمان بدی درباره من برد. داستان از این قرار است که حضرت رب ذوالجلال به من امر فرمود تا در فلان ساعت جان او را در هندوستان قبض کنم. قریب به آن ساعت او را اینجا یافتم، و در یک دنیا از تعجب و شگفت فرو رفتم و حیران و سرگردان شدم؛ او از این حالت حیرت من ترسید و چنین فهمید که من بر او نظر سوئی دارم در حالیکه چنین نبود، اضطراب از ناحیه خود من بود. باری با خود می گفتم اگر او صد پر داشته باشد در این زمان کوتاه نمی تواند به هندوستان برود، من چگونه این مأموریت خدا را انجام دهم؟ لیکن با خود گفتم من بسراغ مأموریت خود می روم، بر عهده من چیز دیگری نیست. به امر حق به هندوستان رفتم ناگهان آن مرد را در آنجا یافتم و جانش را قبض کردم (دفتر اول مثنوی طبع میرخانی ص ۲۶).

از حضرت امام علی (ع) روایت است که چون خداوند اراده فرمود پیامبرش ابراهیم (ع) را قبض روح کند، ملک الموت را به سوی او فرو فرستاد. ملک الموت چون به ابراهیم رسید عرض کرد: «السلام علیک یا ابراهیم، سلام بر تو باد ای ابراهیم» ابراهیم گفت: «و علیک السلام یا ملک الموت؛ أ داع أم ناع؟ بر تو سلام باد ای فرشته مرگ؛ آمدی مرا به سوی پروردگارم بخوانی که به اختیار اجابت کنم یا آنکه خبر مرگ مرا آورده ای و باید به اضطراب شربت مرگ را بنوشم؟» عزرائیل گفت: ای ابراهیم! بلکه آمده ام که تو را به اختیار به سوی خدایت ببرم، پس اجابت کن دعوت خدایت را و تسلیم مرگ باش؛ خدایت تو را به خود خوانده است! ابراهیم گفت: «فهل رأیت خلیلا- یمیت خلیله؟ آیا دیده ای دوست و یار مهربانی، یار مهربان و دوست خود را بمیراند؟ چگونه خدای حاضر می شود خلیلش را که ابراهیم است بکشد؟»

عزرائیل به سوی بارگاه حضرت رب العزه بازگشت و در مقابل او قرار گرفت و در بین دو دست جلال و جمال در مقام اطاعت و تسلیم درنگ کرد و سپس عرضه داشت: ای پروردگار من! شنیدی آنچه را که یار مهربان و خلیت ابراهیم گفت؟ خداوند جل جلاله به ملک الموت خطاب کرد: ای عزرائیل! به سوی ابراهیم رهسپار شو و به او بگو: «هل رأیت حبیباً یکره لقاء حبیبه؟ آیا هیچ دیده ای که یار مهربانی از ملاقات و دیدار محبوبش گریزان باشد و لقای او را مکروه دارد و از برخورد با او ناخرسند گردد؟» «إن الحبيب یحب لقاء حبیبه، حقا که حبیب دوست دارد محبوب خود را ملاقات کند».

منابع

سید محمد حسینی تهرانی - معادشناسی ۱ - صفحه ۵۸-۵۶

سید محمد حسینی تهرانی - معادشناسی ۱ - صفحه ۷۱-۷۰

کلید واژه ها

مرگ خدا حضرت ابراهیم (ع) عزرائیل

### تأثیر بی بندوباری بر تضعیف پایه های خانواده

یکی از چیزهایی که پایه خانوادگی و محیط خانوادگی را محکم می کند، مسأله روابط جنسی سالم است و علت اینکه پایه کانون خانوادگی در دنیای اروپا سست و متزلزل است همین است و امروز هم در جامعه ما به هر نسبت که از فرنگی ها پیروی کنیم کانون خانوادگی را متزلزل کرده ایم. وقتی که جامعه ما به دستور اسلام واقعا عمل می کرد، یعنی پسرها واقعا قبل از ازدواج، با زنی و دختری در تماس نبودند و به اصطلاح فرنگی های امروز یک رفیق دختر نداشتند و دخترها هم همین طور، ازدواج برای یک پسر یا دختر یک آرزو بود. یک پسر به سن پانزده سالگی که می رسید، احساس طبیعی نیاز به همسر در او پیدا می شد، یک دختر هم همین طور، و این طبیعی است که آرزوی یک پسر این بود که زن بگیرد چون به وسیله ازدواج از محدودیت و ممنوعیت استفاده از زن خارج می شد و به مرز آزادی استفاده از زن می رسید. آن وقت شب زفاف کم از صبح پادشاهی نبود چون روی خاصیت روانی، اولین موجودی که این پسر را به این حظ و بهره رسانده یعنی از محدودیت به آزادی رسانده همسرش بوده، و برای دختر هم این پسر اولین کسی بوده که او را از محدودیت به آزادی رسانده است. این بود که پسر و دخترهایی که اصلاً همدیگر را ندیده بودند و ازدواج کرده بودند، آنچنان با یکدیگر الفت می گرفتند که وضع عجیبی بود. البته نه اینکه ندیدن، کار درستی است، نه، اسلام اجازه داده است که ببینند، ولی اگر هم ندیده بودند، وقتی به یکدیگر می رسیدند تا لب گور به یکدیگر عشق می ورزیدند.

ص: ۴۵۵

تفکیک عشق از شهوت و اینکه عشق، هم از لحاظ کیفیت، هم از لحاظ هدف با شهوت حیوانی و جنسی مغایر است از آن جمله مسائل روحی است که با اصول ماتریالیستی سازگار نیست، ولی به هر حال مورد قبول کسانی است که در مسائل روحی مادی فکر می کنند. راسل یک جا اعتراف می کند که: می گوید: "عشق چیزی بالاتر از میل به روابط جنسی است". در جای دیگر می گوید: "عشق برای خود غایت و اصول و اخلاق خاصی دارد که بدبختانه تعالیم مسیحیت از یک طرف و عناد علیه اصول اخلاق جنسی که قسمتی از نسل جوان امروز طالب آنند از طرف دیگر، آنها را تحریف و واژگون می سازد.

در سیستم اخلاقی نوین جنسی مواد اصلاحی بر محور شکستن قیود کهن و رفع منعها و محدودیتهای قانونی گذشته می چرخد. اولین موضوعی که مورد توجه قرار گرفته است کامیابی آزادانه زنان و مردان از معاشرت های لذت بخش جنسی است و به عبارت دیگر آزادی عشق است، می گویند زن و مرد نه تنها قبل از ازدواج باید از معاشرتهای لذت بخش آزادانه جنسی بهره مند باشند، بلکه ازدواج نیز نباید مانعی در این راه بشمار آید، زیرا فلسفه ازدواج و انتخاب همسر قانونی اطمینان پدر است به پدری خود نسبت به فرزندی که از زن معینی دنیا می آید، این اطمینان را با بکار بستن داروهای ضد آبستنی که مخصوصا پیشرفت طب امروز آنها را به بشر ارزانی داشته است می توان بدست آورد. بنابراین هر یک از زن و مرد می توانند علاوه بر همسر قانونی، عشاق و معشوقه های فراوانی داشته باشند. زن مکلف است که در حین آمیزش با عشاق خود از داروی ضد آبستنی استفاده کند و مانع پیدایش فرزند او گردد، ولی هر گاه تصمیم گرفت که صاحب فرزند گردد الزاما باید از همسر قانونی خود استفاده کند. بشر از اعتماد نسلی نمی تواند صرف نظر کند، هر پدری می خواهد فرزند خود را بشناسد و هر فرزندی می خواهد بداند از کدام پدر پیدا شده است. فلسفه ازدواج و انتخاب همسر قانونی همین است.

برتراند راسل می گوید: جلوگیری وسائل (وسائل ضد آبستنی)، تولید نسل را ارادی کرده و آن را از صورت یک نتیجه اجتناب ناپذیر روابط بیولوژیک (تولید قهری فرزند در اثر آمیزش) بیرون آورده است. بنابراین دلیلی نیست که مادری برای پدری اطفال خود همان مردی را انتخاب کند که خاطرش را برای عاشقی و رفاقت می خواهد. مادر آینده ممکن است شانه از زیر این تعهد خالی کند بدون آنکه لطمه ای به سعادت او وارد شود. برای مردان، انتخاب مادر اطفال خود از این هم آسان تر و ساده تر خواهد بود. راسل می گوید وقتی روابط جنسی بر این اساس قرار گرفت، اجتماع می تواند فقط به زنان و مردان معینی که از لحاظ شخصی و ارثی واجد شرایطی باشند اجازه تولید نسل بدهد، آن زنی که پروانه تولید نسل دارد از مردانی که از لحاظ ارثی ارجح شناخته شوند برای تخم گیری و تولید نسل استفاده می کند، در حالی که مردان دیگری که عشاق خوبی خواهند بود از حق پدری محروم خواهند بود.

اسلام اصرار فراوانی دارد که محیط خانوادگی آمادگی کامل برای کامیابی زن و شوهر از یکدیگر داشته باشد، زن یا مردی که از این نظر کوتاهی کند مورد نکوهش صریح اسلام قرار گرفته است. اسلام اصرار فراوانی به خرج داده که محیط اجتماع بزرگ، محیط کار و عمل و فعالیت بوده و از هر نوع کامیابی جنسی در آن محیط خودداری شود، فلسفه تحریم نظر بازی و تمتعات جنسی از غیر همسر قانونی، و هم فلسفه حرمت خودآرائی و تبرج زن برای بیگانه همین است. کشورهای غربی در انتقال دادن کامیابی های جنسی از کانون خانوادگی به محیط اجتماعی بیداد کرده اند و جریمه اش را هم می دهند، فریاد متفکرینشان بلند است، آنها وقتی که می بینند برخی کشورهای کمونیستی جلو این کارها را گرفته و مانع هدر دادن نیروهای جوانان در اجتماع شده اند، به چشم غبطه به آنها می نگرند. اگر زندگی و خوشی و مسرت در زندگی را مساوی با اعمال شهوت بدانیم و چنین فرض کنیم که هر کس بیشتر می خورد و می خوابد و عمل آمیزش انجام می دهد او از مسرت و خوشی بیشتری بهره مند است و به عبارت دیگر اگر استعدادهای بهجت زای انسانی و موجبات ناراحتیهای او را محدود بدانیم به آنچه حیوانات دارند، البته انتقال کامیابی های جنسی از کانون خانوادگی به اجتماع بزرگ لذت و مسرت بیشتری خواهد داشت.



اما اگر بتوانیم تصور کنیم که اتحاد روح زن و شوهر و عواطف صمیمانه ای که حیانا تا آخرین روزهای پیری که غریزه جنسی فعالیت ندارد باقی است، برای زندگی ارزش بیشتر و بالاتری دارد، اگر بتوانیم تصور کنیم که لذتی که از یک مرد از مصاحبت همسر مشروع و وفادارش با لذتی که یک مرد از مصاحبت یک زن هر جایی می برد تفاوت دارد کوچکترین تردیدی در این جهت نخواهیم کرد که به خاطر بهره مند شدن از مسرت بیشتر و آرامش بیشتر، لازم است عواطف جنسی افراد را محدود به همسر قانونی کرده است و محیط و کانون خانوادگی به این کار و اجتماع بزرگ را به کار و فعالیت اختصاص دهیم. مطلب مهمتر جنبه های اجتماعی مسئله ازدواج است، تنها برای این نیست که زن و مرد از مصاحبت یکدیگر لذت بیشتری ببرند، ازدواج و تشکیل کانون خانوادگی ایجاد کانون پذیرائی نسل آینده است، سعادت نسلهای آینده بستگی کامل دارد به وضع اجتماع خانوادگی. دست توانای خلقت برای ایجاد و بقاء و تربیت نسلهای آینده علائق نیرومند زن و شوهری را از یک طرف و علائق پدر و فرزندی را از طرف دیگر به وجود آورده است.

اخلاقی که امثال راسل از آن تبلیغ می کنند و نام آن را اخلاق نوین گذاشته اند همان است که ثمره اش آشفتگی بیش از پیش غرائز و تمایلات است و بر خلاف مدعای آنها که اخلاق کهن را متهم به آشفته ساختن روح می کنند، سیستم اخلاقی خود آنها سزاوار این اتهام است. امروز پدیده های اجتماعی خاصی و به عبارت دیگر مشکلات اجتماعی مخصوصی پیدا شده که افکار علماء اجتماع را به خود مشغول داشته است. در جامعه امروز جوانان بطور محسوسی از ازدواج شانه خالی می کنند، حاملگی و زائیدن و بچه بزرگ کردن بصورت امر منفوری برای زنان در آمده است. زنان به اداره امر خانه کمتر علاقه نشان می دهند، ازدواج هائی که نمونه وحدت روح است جز در میان طبقاتی که به مقررات اخلاق کهن پایبندند کمتر دیده می شود، جنگ اعصاب بیش از پیش رو به افزایش است بالاخره آشفتگی روحی عجیبی محسوس و مشهود است. گروهی می خواهند این عوارض را لازمه قهری انقلاب صنعتی جدید بدانند و راه برگشت را بدین وسیله ببندند، در صورتیکه اینها ربط زیادی به زندگی صنعتی و از میان رفتن زندگی کشاورزی ندارد. این عوارض ناشی از یک نوع به اصطلاح انقلاب فکری است و افراد خاصی هستند که مسئولیت عمده این بدبختی بشریت را دارند. حقیقت این است که اشباع غریزه و سرکوب نکردن آن یک مطلب است، و آزادی جنسی و رفع مقررات و موازین اخلاقی مطلب دیگر، اشباع غریزه با رعایت اصل عفت و تقوی منافعی نیست بلکه تنها در سایه عفت و تقوی است که می توان غریزه را به حد کافی اشباع کرد و جلو هیجان های بیجا و ناراحتی ها و احساس محرومیتها و سرکوب شدن های ناشی از آن هیجانها را گرفت.

به عبارت دیگر پرورش دادن استعدادها غیر از پر دادن به هوسها و آرزوهای پایان ناپذیر است. از نظر دین مبین اسلام محبت و عشقی مطلوب است که در سایه ایمان به خدا و با در نظر گرفتن شرایط مناسب و آمادگی روحی، اقتصادی، شغلی حاصل شود. چنین انتخابی برای جوان، قابل اطمینان بوده و می تواند مقدمه یک زندگی آرامبخش و سعادت‌مندانه باشد. در غیر این صورت، دوستیها و دل بستگیهای غیر عاقلانه، که تفکری منطقی به دنبال آن نباشد، با کمال تاسف موجب ارتباطهای نامشروع که به صورت نامه، تلفن و ملاقات در کوچه و خیابان پارک می شود که عشقهای دروغین و هوسهای زودگذری بیش نخواهد بود و نقطه پایانی آن ارضای کامجوییهای گناه آلود و بی قید و شرط است و پس از آن با فرونشستن آتش هوس و شهوت از یکدیگر جدا شده و بعد از اندکی همه چیز فراموش می گردد و عشق سوزان مبدل به حالت پشیمانی و غم و اندوه و بی آبرویی و سردرگمی، در آغاز زندگی خواهد شد و این خود اختلالها و ناسازگاریهای مراحل بعدی زندگی را به دنبال خواهد داشت. میدان ندادن به عقل و بازگذارن عرصه شهوت، چشم و گوش انسان را کور و کر می کند، به طوری که عواقب وخیم و خطرناک آن را تنها پس از ارتکاب عمل می فهمد، زیرا قبل از عمل، رسوایی کار ناپیدا و پوشیده است.

رعایت نکردن راه و روش زندگی و سنتهای اسلامی در محیط خانوادگی و اجتماعی، چه در زمان کار و یا در ایام فراغت، موجبات پدید آمدن این انحرافات را فراهم خواهد ساخت و همین طور اگر در ریشه های پیدایش انحرافات جنسی از قبیل روابط نامشروع بین دختر و پسر، همجنس گرایی تحقیق نماییم، می بینیم که هر خانواده ای که دستورهای اسلامی، بخصوص حریم بین زن و مرد و دختر و پسر، را رعایت نکرده باشد، به نوعی از انواع انحراف جنسی مبتلا گردیده است.

مرتضی مطهری- اخلاق جنسی در اسلام و جهان غرب، صفحه ۶۴-۶۳

مرتضی مطهری- زناشویی و اخلاق- صفحه ۶۲

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۴- صفحه ۱۴

کلید واژه ها

اسلام آزادی عشق ازدواج روابط جنسی خانواده تربیت

### علت ترس از مرگ از نظر ابن سینا

ترس از مرگ، غریزی و طبیعی هر موجود جاندار است، از کوچک ترین طبقات موجودات زنده مانند حشرات و بلکه از جاندارهای تک سلولی گرفته تا بزرگ ترین و زورمندترین حیوانات مانند فیل و شیر همه از مرگ فرار می کنند، آنجا که می بینند پای مرگ در میان است راه فرار پیش می گیرند. فکر مرگ و تصور مرگ وحشتناک ترین تصورات است. آدمی از هیچ چیزی به اندازه مرگ نمی ترسد بلکه از هر چیز دیگر که می ترسد به خاطر مرگ می ترسد، از آن جهت می ترسد که آن چیز موجب مرگ وی گردد، اگر پای مرگ در میان نبود آدمی از چیزی وحشت نداشت. قوی ترین مردان جهان آن وقت که خود را در چنگال مهیب مرگ دیده اند اظهار عجز و ناتوانی کرده اند، کوچک و حقیر گشته اند، فکرشان و عقیده شان عوض شده.

مأمون خلیفه مقتدر عباسی آن وقت که آخرین لحظات عمر خود را طی می کرد و دانست که دیگر آفتاب عمرش به لب بام رسیده دستور داد او را در میان خیمه گاهها و خرگاههای سپاهیان ببرند، شب بود و دشت وسیع از آتشیایی که نقطه به نقطه از طرف سپاهیان روشن شده بود جلوه خاصی داشت، دید تمام آرزوهایش بر باد رفته، این قدرتها و عزتها نمی تواند سودی به او برساند، با کمال عجز و لابه دست به آسمان بلند کرد و گفت: "ای آنکه ملک تو دائم و ثابت و همیشگی است رحم کن بر آنکه ملکش از دستش می رود."

ص: ۴۶۰

سلطان سنجر سلجوقی در آخرین لحظات زندگی خود این اشعار را با خود زمزمه می کرد:

به ضرب تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای \*\*\* جهان مسخر من شد چو من مسخر رای

بسی قلاع گشودم به یک نمودن دست \*\*\* بسی مصاف شکستم به یک فشردن پای

چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت \*\*\* بقا بقای خدای است و ملک ملک خدای

بازگشت نفس انسان و به سر رسیدن اجل دنیوی و رسیدن به اجل مسمی و انتقال از ماده به عالم مثال و صورت، مرگ است. البته حقیقت مرگ امری محسوس نیست که بتوان آن را با حس ادراک کرد، چون مرگ انتقال از عالم طبع و حس است به عالم مافوق حس که آنرا برزخ و مثال گویند، بنابراین با حس ادراک نمی شود. مرگ حرکت از عالم طبع و ماده است و بنابراین با حس که خود از طبع و ماده است چگونه ادراک شود؟

جهل و مرگ:

شیخ الرئیس بوعلی سینا در رساله الشفاء من خوف الموت راجع به حقیقت مرگ و علت ترس از آن مطالبی دارد که ما عین ترجمه آنرا در اینجا می آوریم: اما کسیکه مردن را جاهل است و نمی داند که حقیقتش چیست، پس من برای او بیان می کنم و روشن می سازم که مرگ بیشتر از آن نیست که نفس انسانی آلات خود را که آنها را استعمال می نمود ترک می کند و آن آلات همان اعضای او هستند که مجموعه آنها را بدن می نامند همچنانکه شخص صنعتکار آلات کار خود را ترک می کند. چون نفس انسان جوهری است غیر جسمانی، و عرض نیست و قبول فساد و خرابی نمی کند. و چون این جوهر از بدن مفارقت کند، باقی خواهد بود به بقائی که در خور اوست، و از کدورات عالم طبیعت صفا می یابد و به سعادت تامه خود نائل می آید و ابتدا راهی به زوال و فناء و انعدام او نیست. چون جوهر از آن حیث که جوهر است فانی نمی شود و ذاتش باطل نمی گردد، و آنچه باطل می شود همان اعراض و خواص و نسبت ها و اضافات و اموری است که بین او و اجسام و رابطه بین آن دو می باشد.

ص: ۴۶۱

و اما جوهر روحانی که ابدا قبول استحاله و دگرگونگی نمی کند و در ذات خود تغییر نمی یابد و فقط قبول کمالات و تمامیت صورت خود را می کند، پس چگونه تصور می شود که معدوم گردد و متلاشی شود؟ و اما کسی که از مرگ می ترسد به علت آنستکه نمی داند بازگشت او بسوی کجاست. یا آنکه گمان می کند چون بدن او منحل شود و ترکیب آن باطل گردد، ذات او منحل شده و نفس و حقیقت او باطل میگردد و به بقاء نفس خود جاهل است و کیفیت معاد را نمیداند؛ بنابراین در واقع از مرگ نمی ترسد بلکه جاهل است به امری که سزاوار است او را بداند. بنابراین علت خوف او همان جهل اوست، و همین جهل است که علما را به طلب علم و سختی راه آن واداشته و برای وصول به آن، لذات جسم و راحت بدن را ترک کرده اند.

#### آگاهی و مرگ:

بنابراین واقعیت، مرگ برای مرد عارف و مؤمن بیدار ایجاد اضطراب و دهشت و وحشت نمی کند؛ بلی برای افرادی که از تجرد نفس بواسطه انغمار در عالم ماده و شهوات دور شده و خدای خود را نشناخته اند به علت عدم انس و آشنائی با عوالم قرب ایجاد وحشت می کند و جهالت آنها پیوسته آنها را هراسان و مضطرب می دارد. ولی مرد مؤمن که از راه حق قدمی فراتر ننهاده و کردار و صفاتش را بر حق و امر حق تطبیق نموده و در این دنیا پشت به عالم غرور نموده و از آن تجافی کرده و میل و رغبت خود را به دار خلود و ابدیت نموده است و عاشق لقای خدا بوده است، این عاشق مرگ است، عاشق تجرد است؛ چون محب خداست، مؤمن به فردانیت اوست. هر روز آرزو می کند که لباس بدن را خلع و به نور تجرد مخلع گردد، بلکه پیوسته می کوشد تا هر روز یک درجه از غرور و مجاز او کم گردد و یک درجه به ادراک معنی و حقیقت نزدیکتر شود، تا سرحدی که تمام امور دنیوی و فانی در نزد او به سراب بطلان و نیستی مدفون شده و تجلی عالم انوار و حقیقت بر او متحقق گردد.

سید محمد حسینی تهرانی - معادشناسی ۱ - صفحه ۶۷-۶۵

مرتضی مطهری - حکمتها و اندرزها - صفحه ۱۸۳ و ۱۸۴

کلید واژه ها

مرگ ماده انسان ترس خدا اجل مأمون

### حکایت ملاقات حاج مؤمن با یکی از اولیاء الهی

مرحوم علامه تهرانی میگوید: دوستی داشتم از اهل شیراز بنام حاج مؤمن که قریب پانزده سال است به رحمت ایزدی واصل شده است. بسیار مرد صافی ضمیر و روشن دل و با ایمان و تقوی بود، و این حقیر با او عقد اخوت بسته بودم و از دعاهای او و استشفاع از او امیدها دارم. می گفت: خدمت امام زمان (عج) مکرر رسیده ام. و بسیاری از مطالب را نقل می کرد و از بعضی هم ابا می نمود. از جمله می گفت: یکی از ائمه جماعت شیراز روزی به من گفت: بیا با هم برویم به زیارت امام رضا (ع)، و یک ماشین دربست اجاره کرد و چند نفر از تجار در معیت او بودند. حرکت نموده به شهر قم رسیدیم و در آنجا یکی دو شب برای زیارت حضرت معصومه (ع) توقف کردیم. و برای من حالات عجیبی پیدا می شد و ادراک بسیاری از حقائق را می نمودم. یک روز عصر در صحن مطهر آن حضرت به یک شخص بزرگی برخورد کردم و وعده هائی به من داد.

حرکت کردیم به طرف تهران و سپس به طرف مشهد مقدس. از نیشابور که گذشتیم دیدیم یک مردی به صورت عامی در کنار جاده به طرف مشهد می رود و با او یک کوله پشتی بود که با خود داشت. اهل ماشین گفتند این مرد را سوار کنیم ثواب دارد، ماشین هم جا داشت. ماشین توقف کرده چند نفر پیاده شدند و از جمله آنان من بودم، و آن مرد را به درون ماشین دعوت کردیم. قبول نمی کرد، تا بالاخره پس از اصرار زیاد حاضر شد سوار شود به شرط آنکه پهلوی من بنشیند و هرچه بگویم من مخالفت نکنم. سوار شد و پهلوی من نشست، و در تمام راه برای من صحبت میکرد و از بسیاری از وقایع خبر می داد و حالات مرا یکایک تا آخر عمر گفت. و من از اندرزهای او بسیار لذت می بردم و برخورد به چنین شخصی را از مواهب پروردگار و ضیافت حضرت رضا (ع) دانستم تا کم کم رسیدیم به قدمگاه و به موضعی که شاگرد شوفرها از مسافران «گنبدنما» می گرفتند.

همه پیاده شدیم. موقع غذا بود، من خواستم بروم و با رفقای خود که از شیراز آمده ایم و تا بحال سر یک سفره بودیم غذا بخورم. گفت: آنجا مرو! بیا با هم غذا بخوریم. من خجالت کشیدم که دست از رفقای شیرازی که تا بحال مرتبا با آنها غذا می خوردیم بردارم و این باره ترک رفاقت نمایم، ولی چون ملتزم شده بودم که از حرفهای او سرپیچی نکنم لذا بناچار موافقت نموده، با آن مرد در گوشه ای رفتیم و نشستیم. از خرجین خود دستمالی بیرون آورد، باز کرده گویا نان تازه در آن بود با کشمش سبز که در آن دستمال بود، شروع به خوردن کردیم و سیر شدیم؛ بسیار لذت بخش و گوارا بود. در اینحال گفت: حالا اگر می خواهی به رفقای خود سری بزنی و تفقدی بنمائی عیب ندارد. من برخاستم و به سراغ آنها رفتم و دیدم در کاسه ای که مشترکا از آن می خوردند خون است و کثافات، و اینها لقمه بر میدارند و می خورند و دست و دهان آنها نیز آلوده شده و خود اصلا نمی دانند چه می کنند؛ و با چه مزه ای غذا می خورند. هیچ نگفتم، چون مأمور به سکوت در همه احوال بودم.

به نزد آن مرد باز گشتم. گفت: بنشین، دیدی رفاقت چه می خوردند؟ تو هم از شیراز تا اینجا غذایت از همین چیزها بود و نمی دانستی؛ غذای حرام و مشتبّه چنین است. از غذاهای قهوه خانه ها مخور؛ غذای بازار کراحت دارد. گفتم: إن شاء الله تعالی، پناه می برم به خدا. گفت: حاج مؤمن! وقت مرگ من رسیده، من از این تپه می روم بالا و آنجا می میرم. این دستمال بسته را بگیر، در آن پول است، صرف غسل و کفن و دفن من کن. و هر جا را که آقای سید هاشم صلاح بداند همانجا دفن کنید. (آقای سید هاشم همان امام جماعت شیرازی بود که در معیت او به مشهد آمده بودند.) گفتم: ای وای! تو می خواهی بمیری؟! گفت: ساکت باش! من می میرم و این را به کسی مگو. سپس رو به مرقد مطهر حضرت ایستاد و سلام عرض کرد و گریه بسیار کرد و گفت: تا اینجا به پابوس آدم ولی سعادت بیش از این نبود که به کنار مرقد مطهرت مشرف شوم.

از تپه بالا رفت و من حیرت زده و مدهوش بودم، گوئی زنجیر فکر و اختیار از کفم بیرون رفته بود. به بالای تپه رفتم، دیدم به پشت خوابیده و پا رو به قبله دراز کرده و با لبخند جان داده است؛ گوئی هزار سال است که مرده است. از تپه پائین آمدم و به سراغ حضرت آقا سید هاشم و سائر رفقا رفتم و داستان را گفتم. خیلی تأسف خوردند و از من مؤاخذه کردند چرا به ما نگفتی و از این وقایع ما را مطلع ننمودی؟ گفتم: خودش دستور داده بود، و اگر می دانستم که بعد از مردنش نیز راضی نیست، حالا هم نمی گفتم. راننده ماشین و شاگرد و حضرت آقا و سائر همراهان همه تأسف خوردند، و همه با هم به بالای تپه آمدیم و جنازه او را پائین آورده و در داخل ماشین قرار دادیم و به سمت مشهد رهسپار شدیم. حضرت آقا می فرمود: حقا این مرد یکی از اولیای خدا بود که خدا شرف صحبتش را نصیب تو کرد، و باید جنازه اش به احترام دفن شود.

وارد مشهد مقدس شدیم. حضرت آقا یکسره به نزد یکی از علمای آنجا رفت و او را از این واقعه مطلع کرد. او با جماعت بسیاری آمدند برای تجهیز و تکفین؛ غسل داده و کفن نموده و بر او نماز خواندند و در گوشه ای از صحن مطهر دفن کردند، و من مخارج را از دستمال می دادم. چون از دفن فارغ شدیم، پول دستمال نیز تمام شد نه یک شاهی کم و نه زیاد، و مجموع پول آن دستمال دوازده تومان بود.



مرگ اخلاق روح غیب تزکیه نفس داستان اخلاقی اولیای الهی آموزش تربیت

### حکایت حکیم هیدجی و مرگ اختیاری مرد عامی

مرحوم شیخ محمد حکیم هیدجی از علمای تهران بود که تا آخر عمر حجره ای در مدرسه منیریه متصل به قبر امامزاده سیدناصرالدین داشت، و فعلاً آن مدرسه به واسطه توسعه خیابان خراب شده است. مردی حکیم و عارف و منزله از رویه اهل غرور، و مراقب بوده، ضمیمی صاف و دلی روشن و فکری عالی داشته است. حکیم هیدجی تا آخر عمر به تدریس اشتغال داشت. هر کس از طلاب علوم دینیه هر درسی می خواست او می گفت؛ شرح منظومه سبزواری، أسفار ملاصدرا، شفا، إشارات و حتی دروس مقدماتی عربیت مانند جامع المقدمات را می فرمود. هیچ دریغ نداشت و برای دروس دینیه همه را می پذیرفت. عالم متقی آقای آخوند ملاعلی همدانی که فعلاً از علمای برجسته همدان هستند، شاگرد مرحوم هیدجی بوده و حکمت را نزد او تلمذ نموده اند.

می گویند مرحوم هیدجی منکر مرگ اختیاری بوده است و خلع و لبس اختیاری را محال میدانسته، و این درجه و کمال را برای مردم ممتنع می پنداشته است، و در بحث با شاگردان خود جدا انکار می نموده و رد می کرده است. یک شب در حجره خود بعد از بجا آوردن فریضه عشاء رو به قبله مشغول تعقیب بوده است که ناگهان پیرمردی دهاتی وارد شده، سلام کرد و عصایش را در گوشه ای نهاد و گفت: جناب آخوند! تو چکار داری به این کارها؟ هیدجی گفت: چه کارها؟ پیرمرد گفت: مرگ اختیاری و انکار آن؛ این حرفها به شما چه مربوط است؟ هیدجی گفت: این وظیفه ماست، بحث و نقد و تحلیل کار ماست. درس می دهیم، مطالعات داریم، روی این کارها زحمت کشیده ایم؛ سر خود نمی گوئیم! پیرمرد گفت: مرگ اختیاری را قبول نداری؟! هیدجی گفت: نه. پیرمرد در مقابل دیدگان او پای خود را به قبله کشیده و به پشت خوابید و گفت: *إنّا لله و إنّآ إلیه راجعون* و از دنیا رحلت کرد، و گوئی هزار سال است که مرده است.

حکیم هیدجی مضطرب شد. خدایا این بلا بود که امشب بر ما وارد شد؟ حکومت ما را چه میکند؟ می گویند مردی را در حجره بردید، غریب بود و او را کشتید و سم دادید یا خفه کردید. بیخودانه دویدم و طلاب را خبر کردم، آنها به حجره آمدند و همه متحیر و از این حادثه نگران شدند. بالاخره بنا شد خادم مدرسه تابوتی بیاورد و شبانه او را به فضای شبستان مدرسه ببرند تا فردا برای تجهیزات او و استشهادات آماده شویم، که ناگاه پیرمرد از جا برخاست و نشست و گفت: بسم الله الرحمن الرحیم، و سپس رو به هیدجی کرده و لبخندی زد و گفت: حالا- باور کردی؟ هیدجی گفت: آری باور کردم، به خدا باور کردم؛ اما تو امشب پدر مرا در آوردی، جان مرا گرفتی!

پیرمرد گفت: آقا جان! تنها به درس خواندن نیست؛ عبادت نیمه شب هم لازم دارد، تعبد هم می خواهد، چه می خواهد... فقط تنها بخوانید و بنویسید و بگوئید و بس، مطلب به این تمام می شود؟! از همان شب حکیم هیدجی رویه خود را تغییر می دهد، نیمی از ساعات خود را برای مطالعه کردن و نوشتن و تدریس کردن قرار می دهد و نیمی را برای تفکر و ذکر و عبادت خدای جل و عز. شبها از بستر خواب پهلو تهی می کند و خلاصه امر به جایی میرسد که باید برسد. دلش به نور خدا منور و سرش از غیر او منزّه، و در هر حال انس و الفت با خدای خود داشته است. و از دیوان شعر فارسی و ترکی او می توان حالات او را دریافت. حاشیه ای بر شرح منظومه سبزواری دارد که بسیار مفید است.

در آخر دیوانش وصیت نامه او را طبع نموده اند. بسیار شیرین و جالب است. پس از حمد خدا و شهادت و تقسیم اثاثیه و کتابهای خود می گوید: «از رفقا تقاضا دارم مردم عمامه مرا روی عماری نگذارند، های و هوی لازم نیست، و برای مجلس ختم من موی دماغ کسی نشوند زیرا که عمر من ختم شده است و عمل من خاتمه یافته است. دوستان من خوش باشند زیرا من از زندان طبیعت خلاص و به سوی مطلوب خود میروم و عمر جاودان می یابم و اگر دوستان از مفارقت ناراحتند ان شاء الله خواهند آمد و همدیگر را در آنجا زیارت می کنیم. دوست داشتم پولی داشتم و به رفقا می دادم که در شب رحلت من مجلس سوری تهیه کرده و سروری فراهم آورند، زیرا که آن شب، شب وصال من است. مرحوم رفیق شفیق آقای سید مهدی رحمه الله علیه به من وعده میهمانی و ضیافت داده ان شاء الله به وعده خود وفا خواهد نمود».

تمام طلاب مدرسه منیریه میگفته اند که: مرحوم هیدجی هنگام شب همه طلاب را جمع کرد و نصیحت و اندرز می داد و به اخلاق دعوت می نمود، و بسیار شوخی و خنده می نمود، و ما در تعجب بودیم که این مرد که شبها پیوسته در عبادت بود چرا امشب این قدر مزاح می کند و به عبارات نصیحت ما را مشغول میدارد؛ و ابدًا از حقیقت امر خبر نداشتیم. هیدجی نماز صبح خود را در اول فجر صادق خواند و سپس در حجره خود آرامید. پس از ساعتی حجره را باز کردند دیدند رو به قبله خوابیده و رحلت نموده است. رحمه الله علیه .

اخلاق تزکیه نفس عبادت داستان اخلاقی حکیم هیدجی مرگ

### تمثیل مولوی درباره خودشناسی و خودآگاهی

مولوی در دفتر ششم مثنوی، داستانی آورده است که البته تمثیل است. می گوید مردی بود طالب گنج که دائما از خدا گنج می خواست. این آدم که از این تنبلهائی بود که دلشان می خواهد پایشان در یک گنجی فرو رود و بعد یک عمر راحت زندگی کنند می گفت: خدایا این همه آدم در این دنیا آمده اند و گنجها زیر خاک پنهان کرده اند، این همه گنج در زیر زمین مانده است و صاحبانش رفته اند، تو یک گنج به من بنمایان. مدتها کار این مرد، همین بود و شبها تا صبح زاری می کرد تا اینکه یک شب خواب دید (خواب نما شد) هاتفی در عالم خواب به او گفت: از خدا چه می خواهی؟ گفت: من از خدا گنجی می خواهم. هاتف گفت: من از طرف خدا مأمورم گنج را به تو نشان دهم، من نشانیهای به تو می دهم و از روی آن نشانیها سر فلان تپه می روی و تیر و کمانی با خودت برمی داری، روی فلان نقطه می ایستی و تیر را به کمان می کنی. این تیر هر جا که افتاد، گنج همانجاست.

بیدار شد، دید عجب خواب روشنی است. پیش خود گفت: اگر نشانیها درست بود، یعنی چنین جائی با آن نشانه ها وجود داشت، حتما می توانم گنج را پیدا کنم. وقتی رفت متوجه شد همه نشانه ها درست است. روی آن نقطه ایستاد. فقط باید تیر را پرتاب کند، تیر به هر جا که افتاد، آنجا گنج است. ولی یادش آمد که هاتف به او نگفت تیر را به کدام طرف پرتاب کن. گفت اول به یک طرف مثلا- رو به قبله پرتاب می کنم، انشاءالله که همان طرف است. تیر را برداشت به کمان کرد و به قوت کشید و آن را رو به قبله پرتاب کرد. تیر در جائی افتاد. بیل و کلنگ را برداشت و رفت آنجا را کند، ولی هرچه کند به گنجی نرسید. گفت حتما جهت را اشتباه کرده ام. تیر را به طرف دیگری پرتاب کرد ولی باز به نتیجه نرسید. به هر طرفی که پرتاب کرد، گنجی پیدا نکرد. مدتی کارش این بود و این زمین را سوراخ سوراخ کرد ولی به چیزی دست نیافت.

ناراحت شد. باز به گوشه مسجد آمد و شروع به گله کردن کرد: خدایا! این چه راهنمایی ای بود که به من کردی! پدر من در آمد و به نتیجه نرسیدم. مدت‌ها زاری می کرد تا بالاخره آن هاتف دوباره به خوابش آمد، یقه اش را گرفت، گفت این چه معرفی ای بود که به من کردی؟! حرف تو غلط از کار درآمد. هاتف گفت مگر تو چه کردی؟ گفت به همانجا رفتم، نشانیها درست بود و من نقطه مورد نظر را پیدا کردم. تیر را به کمان کردم و اول به طرف قبله به قوت کشیدم. هاتف گفت: من کی چنین چیزی به تو گفتم؟ تو از دستور من تخلف کردی، من گفتم تیر را به کمان بگذار، هر جا افتاد همانجا گنج است، نگفتم به قوت بکش. گفت راست می گوئی. فردا با بیل و کلنگ و تیر و کمان رفت، تیر را به کمان گذاشت. تا تیر را رها کرد، پیش پای خودش افتاد. زیر پایش را کند، دید گنج همانجاست. ملا به اینجا که می رسد، می گوید:

آنچه حق است اقرب از جبل الوریث \*\*\* تو فکندی تیر فکرت را بعید

ای کمان و تیرها بر ساخته \*\*\* گنج نزدیک و تو دور انداخته

منابع

مرتضی مطهری - انسان کامل - صفحه ۱۷۳-۱۷۴

کلید واژه ها

اخلاق انسان خودشناسی مولوی خدا داستان اخلاقی تربیت

### حکایت گفتگوی محمد بن منکدر با حضرت باقر درباره کار و تلاش

روزی یک نفر از صوفیان ساکن مدینه بنام محمد بن منکدر به امام باقر (ع) برخورد کرد. دید در هوای گرم آن حضرت به دوش دو نفر از غلامان خود تکیه نموده و با بدن فربه به سوی نخلستان می‌رود. با خود گفت: آیا این معنای زهد است؟! الان می‌روم و او را نصیحت می‌کنم. پیش آمد و گفت: در این هوای گرم، حرکت با این کیفیت برای وصول بدنیا سزاوار نیست! اگر در اینحال مرگت فرا رسد در پیشگاه پروردگار چه خواهی گفت؟ حضرت توقف نموده رو کردند به آن مرد و گفتند: اگر مرگم در اینحال برسد، در بهترین حالی که در راه انجام وظیفه و کسب مال حلال برای خود و عیال و حفظ آبرو و زندگی کفاف می‌گذرد رسیده است، و الحمدلله در پیشگاه خداوند مأجور و مثاب خواهم بود و من از مرگ بیم دارم در صورتیکه به من در حال معصیتی از معاصی خدا وارد شود. گفت: عجب! من خواستم در این امر تو را اندرز دهم تو مرا نصیحت کردی و اندرز دادی.

ص: ۴۷۰

در کتب روایات، بابی در صدقات و اوقاف امیرالمؤمنین (ع) باز کرده و تمام باغها و قناتهای را که آن حضرت در وجوه مختلفه از نیکی و احسان قرار داده اند بیان می کنند.

ارزش کار:

در تفسیر آیه شریفه ۲۰۱ سوره بقره «ربنا انا فی الدنیا حسنه و فی الاخره حسنه؛ پروردگارا! ما را در دنیا نیکی و در آخرت نیکی عطا کن و ما را از آتش نگاه دار» وارد است که: مراد از حسنه دنیا، مال حلالی است که انسان بدست آورد. (مجمع البیان- ج ۱ ص ۲۹۷-۲۹۸ که قیل: هی المال فی الدنیا و فی الاخره الجنه؛ عن ابن زید والسدی) و در روایت است: «الکآد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله». (وسائل الشیعه- ج ۱۲ ص ۴۳ طبع اسلامیة) «آن کس که برای تحصیل معیشت عیال خود متحمل رنج و زحمت گردد مانند کسی است که در راه خدا جهاد کرده است» و چنین مالی جزء حیات دنیا نیست، جزء آخرت محسوب است.

پس باید به این نکته توجه داشت اگر بگوش انسان رسید که دنیا بدرد نمی خورد، بالاخره انسان باید بمیرد؛ مقصود دنیای شهوت و غفلت است. آن بدرد نمی خورد نه دنیای صحیح؛ این دنیا نیست. اگر انسان دنیای صحیح نداشت، آخرت هم ندارد؛ آخرت بر اساس دنیای صحیح است. تمام کمالاتی که ما کسب می کنیم در دنیاست، پس آخرت متوقف بر دنیاست و آن کمالات در دوران عمر حاصل می شود، بنابراین عمر عزیزترین و گرانبهاترین سرمایه الهی است.

منابع

علامه سید محمد حسینی تهرانی - معادشناسی ۱ - صفحه ۱۳۰-۱۲۷

کلید واژه ها

دنیا اخلاق انسان آخرت عمر تلاش تربیت

ص: ۴۷۱

## حکایت مشاهدات محدث قمی از قبرستان وادی السلام نجف

مرحوم محدث قمی صاحب تألیفات نافعه مانند سفینه البحار و الکنی و الالقاب و غیرها که در ورع و تقوی و صدق ایشان بین قاطبه اهل علم، ایرادی نبوده است؛ افراد موثقی از خود او بدون واسطه نقل کردند که او میگفت: روزی در وادی السلام نجف اشرف برای زیارت اهل قبور و ارواح مؤمنین رفته بودم. در این میان از ناحیه دور نسبت بجائی که من بودم ناگهان صدای شتری که میخواهند او را داغ کنند بلند شد، و صیحه می کشید و ناله میکرد؛ بطوریکه گوئی تمام زمین وادی السلام از صدای نعره او متزلزل و مرتعش بود. من با سرعت برای استخلاص آن شتر بدان سمت رفتم. چون نزدیک شدم دیدم شتر نیست، بلکه جنازه ای را برای دفن آورده اند و این نعره از این جنازه بلند است؛ و آن افرادی که متصدی دفن او بودند ابتدا اطلاعی نداشته و با کمال خونسردی و آرامش مشغول کار خود بودند. مسلما این جنازه از مرد متعددی و ظالمی بوده است که در اولین وهله از ارتحال به چنین عقوبتی دچار شده است، یعنی قبل از دفن و عذاب قبر، از دیدن صور برزخیه، وحشتناک گردیده و فریاد برآورده است.

منابع

علامه سید محمد حسینی تهرانی - معادشناسی ۱ - صفحه ۱۴۴-۱۴۱

کلید واژه ها

مرگ اخلاق شیخ عباس قمی داستان اخلاقی عذاب الهی برزخ

## حکایت مشاهدات آیت الله گلپایگانی از قبرستان تخت فولاد

مرحوم آیت الله آقای سید جمال الدین گلپایگانی رضوان الله علیه از این قبیل مطالب اخبار بسیاری داشت. ایشان از علماء و مراجع تقلید عالیقدر نجف اشرف بودند و از شاگردان برجسته مرحوم آیت الله نائینی، و در علمیت و عملیت زبانزد خاص بود و از جهت عظمت قدر و کرامت مقام و نفس پاک، مورد تصدیق و برای احدی جای تردید نبود. در مراقبت نفس و اجتناب از هواهای نفسانیه مقام اول را حائز بود. از صدای مناجات و گریه ایشان همسایگان حکایاتی دارند. دائما صحیفه مبارکه سجاده در مقابل ایشان در اطاق خلوت بود، و همینکه از مطالعه فارغ می شد بخواندن آن مشغول می گشت. آهش سوزان، و اشکش روان، و سخنش مؤثر، و دلی سوخته داشت. متجاوز از نود سال عمر کرد، و فعلا نوزده سال است که رحلت فرموده است.

ص: ۴۷۲

در زمان جوانی در اصفهان تحصیل می نمود و با مرحوم آیت الله آقای حاج حسین بروجردی هم درس و هم مباحثه بوده است، و آیت الله بروجردی چه در اوقاتیکه در بروجرد بودند و چه اوقاتی که در قم بودند، نامه هائی به ایشان می نوشتند و درباره بعضی از مسائل غامضه و حوادث واقعه استمداد می نمودند. حقیر در مدت هفت سال که در نجف اشرف برای تحصیل مقیم و مشرف بودم، هفته ای یکی دو بار به منزلشان میرفتم و یک ساعت می نشستیم. با آنکه بسیار اهل تقیه و کتمان بود، در عین حال از واردات قلبیه خود در دوران عمر چه در اصفهان و چه در نجف اشرف مطالبی را برای من نقل می فرمود؛ مطالبی که از خواص خود بشدت مخفی می داشت.

منزلش در محله حویش بود و در اطاق کوچکی در بالاخانه بسر می برد و اوقاتش در آنجا می گذشت و هر وقت به خدمتش مشرف می شدم و از واردات و مکاشفات و یا از حالات و مقامات بیانی داشت، بمجرد آنکه احساس صدای پا از پله ها می نمود گرچه شخص وارد از آنخص خواص او بود، جمله را قطع میکرد و به بحث علمی و فقهی مشغول می شد تا شخص وارد چنین پندارد که در این مدت ما مشغول مذاکره و بحث علمی بوده ایم.

میفرمود: من در دوران جوانی که در اصفهان بوده ام، نزد دو استاد بزرگ: مرحوم آخوند کاشی و جهانگیر خان، درس اخلاق و سیر و سلوک می آموختم، و آنها مربی من بودند. به من دستور داده بودند که شبهای پنجشنبه و شبهای جمعه بروم بیرون اصفهان، و در قبرستان تخت فولاد قدری تفکر کنم در عالم مرگ و ارواح، و مقداری هم عبادت کنم و صبح برگردم. عادت من این بود که شب پنجشنبه و جمعه میرفتم و مقدار یکی دو ساعت در بین قبرها و در مقبره ها حرکت میکردم و تفکر می نمودم و بعد چند ساعت استراحت نموده، و سپس برای نماز شب و مناجات بر می خاستم و نماز صبح را میخواندم و پس از آن به اصفهان می آمدم.



میفرمود: شبی بود از شبهای زمستان، هوا بسیار سرد بود، برف هم می آمد. من برای تفکر در ارواح و ساکنان وادی آن عالم، از اصفهان حرکت کردم و به تخت فولاد آمدم و در یکی از حجرات رفتم و خواستم دستمال خود را باز کرده چند لقمه ای از غذا بخورم و بعد بخوابم تا در حدود نیمه شب بیدار و مشغول کارها و دستورات خود از عبادات گردهم. در اینحال در مقبره را زدند، تا جنازه ای را که از ارحام و بستگان صاحب مقبره بود و از اصفهان آورده بودند آنجا بگذارند، و شخص قاری قرآن که متصدی مقبره بود مشغول تلاوت شود؛ و آنها صبح بیایند و جنازه را دفن کنند. آن جماعت جنازه را گذاردند و رفتند، و قاری قرآن مشغول تلاوت شد. من همینکه دستمال را باز کرده و می خواستم مشغول خوردن غذا شوم، دیدم که ملائکه عذاب آمدند و مشغول عذاب کردن شدند.

عین عبارت خود آن مرحوم است: چنان گرزهای آتشین بر سر او می زدند که آتش به آسمان زبانه می کشید، و فریادهائی از این مرده بر می خاست که گوئی تمام این قبرستان عظیم را متزلزل می کرد. نمی دانم اهل چه معصیتی بود؛ از حاکمان جائز و ظالم بود که اینطور مستحق عذاب بود؟ و أبدا قاری قرآن اطلاعی نداشت؛ آرام بر سر جنازه نشسته و به تلاوت اشتغال داشت. من از مشاهده این منظره از حال رفتم، بدنم لرزید، رنگم پرید و اشاره می کنم به صاحب مقبره که در را باز کن من می خواهم بروم، او نمی فهمید؛ هرچه می خواستم بگویم زبانه قفل شده و حرکت نمی کرد! بالاخره به او فهماندم: چفت در را باز کن؛ من می خواهم بروم. گفت: آقا! هوا سرد است، برف روی زمین را پوشانیده، در راه گرگ است، تو را میدرد! هرچه می خواستم بفهمانم به او که من طاقت ماندن ندارم، او ادراک نمی کرد. بناچار خود را بدر اطاق کشاندم، در را باز کرد و من خارج شدم و تا اصفهان با آنکه مسافت زیادی نیست بسیار به سختی آمدم و چندین بار به زمین خوردم. آمدم در حجره، یک هفته مریض بودم، و مرحوم آخوند کاشی و جهانگیرخان می آمدند حجره و استمالت میکردند و به من دوا میدادند و جهانگیرخان برای من کباب باد میزد و به زور به حلق من فرو می برد، تا کم کم قدری قوه گرفتم.

مرگ اخلاق عبادت داستان اخلاقی سید محمدرضا گلپایگانی عذاب الهی برزخ

### حکایت ملاقات آیت الله گلپایگانی با ارواح و حوریان بهشتی

مرحوم آقا سید جمال الدین گلپایگانی میفرمود: من وقتی از اصفهان به نجف اشرف مشرف شدم تا مدتی مردم را بصورت‌های برزخیه خودشان میدیدم؛ بصورت‌های وحوش و حیوانات و شیاطین، تا آنکه از کثرت مشاهده ملول شدم. یک روز که به حرم مطهر مشرف شدم، از امام علی (ع) خواستم که اینحال را از من بگیرد، من طاقت ندارم. حضرت گرفت و از آن پس مردم را بصورت‌های عادی می دیدم. و نیز می فرمود: یک روز هوا گرم بود، رفتم به وادی السلام نجف اشرف برای فاتحه اهل قبور و ارواح مؤمنین. چون هوا بسیار گرم بود، رفتم در زیر طاقی که بر سر دیوار روی قبری زده بودند نشستم. عمامه را برداشته و عبا را کنار زدم که قدری استراحت نموده و برگردم. در اینحال دیدم جماعتی از مردگان با لباسهای پاره و مندرس و وضعی بسیار کثیف به سوی من آمدند و از من طلب شفاعت میکردند؛ که وضع ما بد است، تو از خدا بخواه ما را عفو کند. من به ایشان پرخاش کردم و گفتم: هرچه در دنیا به شما گفتند گوش نکریدید و حالا که کار از کار گذشته طلب عفو می کنید؟ بروید ای متکبران!

ایشان میفرمودند: این مردگان شیوخی بودند از عرب که در دنیا متکبرانه زندگی می نمودند، و قبورشان در اطراف همان قبری بود که من بر روی آن نشسته بودم و میفرمودند: روزی نشسته بودم، ناگاه وارد باغی شدم که بسیار مجلل و با شکوه بود و مناظر دلفریبی داشت. ریگهای زمین آن بسیار دلربا بود، و درخت ها بسیار با طراوت و خرم، و نسیم های جان فزا از لابلای آنها جاری بود. من وارد شدم و یکسره به وسط باغ رفتم، دیدم حوضی است بسیار بزرگ و مملو از آب صاف و درخشان، بطوریکه ریگهای کف آن دیده می شد. این حوض لبه ای داشت و دختران زیبایی که چشم آنها را ندیده، با بدنهای عریان دور تا دور این حوض نشسته و به لبه و دیواره حوض یک دست خود را انداخته و با آب بازی می کنند، و با دست آبهای حوض را بروی لبه و حاشیه می ریزند. و آنها یک رئیس دارند که از آنها مجلل تر و زیباتر و بزرگتر بود، و او شعر میخواند و این دختران همه با هم رد او را می گفتند و جواب میدادند. او با آواز بلند یک قصیده طولانی را بندبند میخواند، و هر بندش خطاب به خدا بود که به چه جهت قوم عاد را هلاک کردی، و قوم ثمود را هلاک کردی، و فرعونیان را غرق دریا کردی، و ...؟ و چون هر بند که راجع به قوم خاصی بود تمام می شد این دختران همه با هم می گفتند: به چه حسابی به چه کتابی؟ و همینطور آن دختر رئیس، اعتراضات خود را بیان میکرد و اینها همه تأیید و تأکید پاسخ میدادند. من وارد شدم، ولی دیدم اینها همه با من نامحرمند، لذا یک دور استخر که حرکت کردم از همان راهی که آمده بودم به بیرون باغ رهسپار شدم.

مرحوم آقا سید جمال یک شاگرد مؤمن از شاگردان قرآن کریم بود، و یک تربیت شده به چندین واسطه از مکتب رسول خدا (ص)؛ ولی چون این مکاشفه قبل از وصول به مقام کمال روحی برای ایشان رخ داده است و در سر وجود ایشان مسأله هلاکت قوم عاد و ثمود و نوح بدست عوامل غیبیه کاملاً حل نشده بوده است، لذا در عالم معنی بصورت اعتراض حوریه های بهشتی تجلی نموده است، و گرنه در عالم معنی و مجرد اعتراضی نیست و تمام اهل ملا- اعلی در تسبیح و تقدیس وجود و صفات و افعال حضرت احدیت هستند.

و نکته مهم که بشارتی برای آن مرحوم بوده است اینکه ایشان آن حوریه ها را بر خود نامحرم دیده است؛ و این یک مژده روحی است که از این منزل که محل شبهه و اعتراض است عبور خواهد نمود و به منزلگاه تسبیح و تقدیس مطلق ذات حضرت احدیت عزوجل خواهد رسید. کما آنکه در مکاشفاتی که در اواخر عمر برای ایشان حاصل شده است این معنی بخوبی روشن و مشهود است که به این مقام نائل شده اند؛ رحمه الله علیه رحمه واسعه .

منابع

علامه سید محمد حسینی تهرانی - معادشناسی ۱ - صفحه ۱۴۷-۱۴۵

کلید واژه ها

مرگ اخلاق روح تزکیه نفس مکاشفه سید محمدرضا گلپایگانی

### رابطه انسان با دنیا از نظر امام علی (ع)

شخصی در حضور امیرالمؤمنین علی (ع) شروع کرد به مذمت کردن دنیا. شنیده بود که علی (ع) دنیا را مذمت می کند. ولی نمی فهمید که او (از چه جنبه ای) دنیا را مذمت می کند. او خیال می کرد که وقتی علی (ع) دنیا را مذمت می کند، مثلاً طبیعت را مذمت می کند، نمی دانست که او دنیاپرستی را مذمت می کند، او تو را از نظر پرستش دنیا که ضد حق پرستی و حقیقت پرستی است و مساوی با نفی همه ارزشهای انسانی است، مذمت می کند. وقتی آن مرد دنیا را مذمت کرد، علی (ع) (به سختی برآشفت و فرمود): «ایها الذام للدنیا، المغتر بغرورها، المخدوع باباطیلها، اتغر بالدنیا ثم تدمها؟ انت المتجرم علیها أم هی المتجرمه علیک؟»؛ ای آقای مذمتگر دنیا! ای کسی که فریب دنیا را خورده ای! دنیا تو را فریب نداد، تو فریب خوردی در حالیکه تو خود به غرور دنیا گرفتار شده ای و فریفته باطلهای آن هستی آیا تو خود مغرور به دنیا هستی و سپس مذمت آن می کنی؟. خیلی تعبیر عجیبی است. دنیا کسی را فریب نمی دهد، انسان خودش فریب می خورد.

ص: ۴۷۶

من در این باره مثلی می گویم: یک وقت پیرزنی با آرایشهای مصنوعی، انسان را گول می زند. دندان در دهانش ندارد، دندان مصنوعی می گذارد، مو به سرش ندارد، موی مصنوعی می گذارد. به قول آن شاعر عرب:

عجوز تمنى ان تكون فتيه \*\*\* و قد يبس العينان و احدودب الظهر

ترجمه: پیر زالی که آرزو دارد جوان شود حال آنکه چشمانش کم سو و پشتش خمیده است.

یک بیچاره ای او را به صورت یک زن جوان خیال می کند و وقتی کار از کار گذشته است، می بیند که اشتباه کرده است. ولی یک وقت همین پیرزن، می گوید: آقا! سن من پنجاه و نه سال و شش ماه و شش روز است و حقیقت را می گوید. دندانها و موهایش را نشان می دهد، می گوید: یک دندان هم به دهانم ندارم و موهایی را که می بینی، موی مصنوعی است که به سرم گذاشته ام، من همین هستم، آیا حاضری با من ازدواج کنی؟ او هر چه می گوید من دندان ندارم (انسان) می گوید: قربان همان دندانهایی که نداری! هر چه می گوید من زلف ندارم، انسان می گوید: شما تعارف می فرمائید، من می فهمم که شما دارید هزم نفس می کنید. پس این پیرزن تو را فریب نداده، تو خودت آماده فریب خوردن هستی، خودت می خواهی خودت را فریب بدهی، یک موضوع برای فریب خوردن می خواهی.

علی (ع) می فرماید: دنیا که چیزی را مخفی نکرده است. دنیا چه چیز را مخفی کرده که می گوئی دنیا مرا گول زد؟ آن روزی که به دست خودت پدرت را دفن کردی، دنیا تو را گول زد؟! دنیا می گوید من همینم که هستم، من محل تغییر هستم و ثباتی در من نیست. دنیا می گوید من را همانطور که هستم، درک کن، چرا می خواهی مرا آنطور که نیستم، باور کنی؟ من یک جوری هستم و دارم خودم را هم به تو نشان می دهم ولی تو می خواهی مرا آنطور که نیستم و خودت خیال می کنی، باور کنی، پس دنیا کسی را فریب نمی دهد، انسان فریب می خورد. «انت المتجرم علیها ام هی المتجرمه علیک؟»؛ بیا حساب کنیم، آیا تو بر دنیا جنایت کردی یا دنیا بر تو جنایت کرد؟ تو به این عالم خیانت می کنی یا عالم به تو خیانت می کند؟ «ام متی غرتک؟»؛ دنیا کی تو را فریب داد؟ «متی استهوتک؟»؛ کی دنیا هوای نفس تو را طلب کرد؟ این تو هستی که با هوای نفس خود دنبال دنیا هستی. «أبمصارع ابائك من البلی؟ أم بمضاجع امهاتک تحت الثری؟»؛ آیا به محل سقوط پدرانت در دامن فنا، یا به خوابگاه مادرانت در زیر خاک تو را فریب داده؟ بعد فرمود: «الدنیا مسجد احباء الله»؛ دنیا مسجد دوستان خداست. آیا اگر مسجد نباشد، عابد می تواند عبادت کند؟ «متجر اولیاء الله»؛ دنیا بازار تجارت اولیاء خداست. اگر بازار نباشد، آیا بازرگان می تواند بازرگانی کند و سود ببرد؟ آن فکر که دنیا را برای انسان (به منزله) زندان و چاه و قفس می داند و می گوید وظیفه انسان بیرون رفتن از این زندان و خارج شدن از این چاه و شکستن این قفس است، مبتنی بر یک اصل دیگری در باب معرفه النفس و معرفه الروح است که اسلام آن را قبول ندارد. (نهج البلاغه / حکمت ۱۳۱)

دنیا اخلاق انسان نکوهش امام علی (ع) داستان اخلاقی فریب تربیت

### حکایت اخبار از غیب توسط جوانی در مسجد گوهرشاد

یکی از رفقا و دوستان ما که جنبه رحمت و قوم و خویشی نیز دارد تقریباً در حدود بیست سال قبل برای زیارت عتبه مبارکه آستان امام رضا (ع) به طرف مشهد مقدس رهسپار شد، و حال خوبی داشت. دو سه روز ماند و برگشت، و در وقت مراجعت خوابی عجیب که در آنجا دیده بود تعریف کرد. گفت: در هنگام ورود داخل حرم نشدم بلکه مؤدبانه کنار در حرم ایستادم و سلام عرض کردم، و با خود گفتم: من که به امام و حق آن حضرت معرفت واقعی ندارم نباید داخل حرم شوم تا زمانیکه حضرت حاجت مرا بدهند و مرا به حق خود و خدای خود عارف کنند.

شب جمعه بود و هوا خیلی سرد بود. در نیمه شب که در یکی از رواقهای پشت سر نزدیک به کفشداری خوابم برده بود در خواب دیدم حضرت تشریف آوردند و با سر انگشت پا چند مرتبه به من زدند و فرمودند: برخیز! برخیز کار کن؛ بدون کار درست نمی شود. من خودم را انداختم روی پاهای آنحضرت که بیوسم، آنحضرت مثل کسی که خجل شده و شرمند باشد خم شدند و زیر بازوهای مرا گرفتند و نگذاردند که من بیوسم و فرمودند: اینکارها چیست؟ برخاستم رفتم در صحن مسجد گوهرشاد وضو گرفتم و در یکی از ایوانهای مسجد عبایم را بخود پیچیدم و مشغول خواندن دعای کمیل شدم. در بین دعا خواب بر من غلبه کرد، خوابم برد. در خواب دیدم شخصی که محاسن قرمز حنائی داشت نزد من آمد و لطف بسیار کرد و گفت: میخواهی برویم با هم گردش کنیم؟ گفتم: بسیار خوب! با هم حرکت کردیم، مرا دور تا دور کره زمین حرکت داده بصورت پرواز در بالای هر شهری تمام افراد آن شهر را میدیدم و خوب و بد آنها را می شناختم و از دریاها و اقیانوسها عبور کردیم و به زیارت قبر پیامبر اکرم (ص) و حضرت زهرا و ائمه بقیع علیهم الصلوه و السلام رفتیم و پس از آن به زیارت نجف اشرف و کربلای معلی و ائمه کاظمین و سامرا علیهم السلام مشرف شدیم.

آن مرد در هر جا برای من زیارتنامه میخواند، و مطالبی عجیب برای من نقل میکرد و در بین راهها دائما با من مشغول تکلم بود. من از بسیاری از حالات بزرگان و ارحام و عاقبت امر آنها سؤال میکردم و پاسخ می گفتم و از حالات بسیاری از مردگان از اجداد و ارحام و بزرگان سؤال می کردم و همه را یک به یک جواب میداد. سپس مرا به آسمانها برد و به ملاقات فرشتگان و ارواح انبیاء و اولیاء مشرف شدیم، و در بهشت ها گردش کردیم، و انواع و اقسام نعمت های بهشتی را ملاحظه کردیم؛ چیزهایی که قابل توصیف نیست و از روی جهنم در یک طرفه العین عبور کردیم و کیفیت عذابها را دیدیم که قابل توصیف نیست. پس از این سیرها بمن گفت: میخواهی برگردیم؟ گفتم: آری. با هم برگشتیم. چون در مسجد گوهرشاد وارد شدیم و می خواست برود گفت: تمام این گردشها و سیرها پنج دقیقه طول کشیده است. گفتم: فقط پنج دقیقه؟ گفت: پنج دقیقه که گفتم برای آن است که وحشت نکنی و الا- پنج دقیقه طول نکشیده است بلکه در یک آن انجام گرفته است؛ آنجا که زمان نیست، ساعت نیست، دقیقه نیست. پس با کمال بشارت و رحمت خداحافظی کرد و رفت. گفتم: کجا می روی؟ من با شما کار دارم! در پاسخ گفت: من باید بروم. إن شاء الله هر وقت لازم باشد نزد شما خواهم آمد. گفتم: خیلی از عجائب و غرائب را در این زمان کوتاه به من نشان دادی و مرا به بسیاری از نقاط زمین و عالم بالا- بردی! گفت: هیچ عجیب نیست! خداحافظی کرد و رفت.

من از خواب بیدار شدم، به ساعت نگاه کردم دیدم که پنج دقیقه است که چرتم برده، شروع کردم به خواندن بقیه دعای کمیل. این خواب به اندازه ای عجیب بود و مطالبش بقدری جالب و طولانی بود که قابل ذکر نیست. إجمالاً آنکه این آقا در مدت سه روز این خواب را برای ما نقل می کرد؛ بدین طریق که صبح می آمد و نقل می کرد تا قریب ظهر که به مسجد می رفتیم، و بعد از ظهر می آمد و نقل می کرد بقیه آنرا تا نزدیک غروب که آماده مسجد می شدیم، و به همین منوال تا سه روز نقل خوابش طول کشید. این خواب بقدری عجیب بود که در همان ایام که حقیر به همدان به محضر حضرت آیت الله جمال السالکین، و زین الفقهاء و المجتهدين و آیه الحق و الیقین آقای حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی رضوان الله تعالی علیه شرفیاب شدم و خواب او را نقل کردم، ایشان تعجب نمودند و فرمودند: این از خوابهایی است که در زمانه نظیر آن یافت نمی شود و یا لأقل بسیار کم است و معلوم می شود که خواب بیننده بسیار قابل و مستعد است .

منابع

علامه سید محمد حسینی تهرانی - معادشناسی ۱ - صفحه ۱۸۲-۱۷۹

کلید واژه ها

اخلاق روح غیب تزکیه نفس خواب داستان اخلاقی

**حکایت گلایه پدر علامه طباطبائی به او از عالم غیب**

مقاله علمی علامه طباطبائی

علامه طباطبائی آقای حاج سید محمد حسین تبریزی، استاد عالیقدری که قرن علمی فعلی مرهون خدمات و افکار بلند و فضل و کمال ایشان است، عالم جلیلی که بواسطه تکان علمی که به حوزه علمیه دادند نهضتی علمی بوجود آوردند و با تدریس تفسیر و حکمت، طلاب علوم دینیه را به حقائق معارف الهیه آشنا نموده و برای هدم سنگر کفر و رد ملحدین یگانه پایگاه متین و اساس رصین را پایه گذاری کردند، صاحب تفسیر المیزان و کتب نفیسه دیگر، و استاد حقیر در تفسیر و اخلاق و فلسفه و هیئت قدیم؛ برادری داشتند در تبریز بنام حاج سید محمدحسن الهی طباطبائی که او نیز عالمی جلیل و متقی و زاهد و عابد و معلم اخلاق و معارف الهیه و مربی نفوس صالحه به مقام امن و حرم امان الهی بوده و چند سال است رحلت نموده و به عالم بقاء ارتحال یافته است و در اثر شدت علاقه ای که معظم له به برادر خود داشتند در سوک او مبتلی به کسالت قلبی شدند.

ص: ۴۸۰

حضرت معظم له بیان فرمودند که: برادر من در تبریز شاگردی داشت که به او درس فلسفه می گفت، و آن شاگرد إحصار ارواح می نمود و برادر من توسط آن شاگرد با بسیاری از ارواح تماس پیدا میکرد. اجمال مطلب آنکه: آن شاگرد قبل از آنکه با برادر من ربطی داشته باشد میل کرده بود فلسفه بخواند، و برای این منظور روح ارسطو را احضار نموده و از او تقاضای تدریس کرده بود. ارسطو در جواب گفته بود: کتاب أسفار ملاصدرا را بگیر و برو نزد آقای حاج سید محمد حسن إلهی بخوان. این شاگرد یک کتاب «أسفار» خریده و آمد نزد ایشان و پیغام ارسطو را (که در حدود سه هزار سال پیش از این زندگی میکرد است) داد. ایشان در جواب میفرماید: من حاضر، اشکالی ندارد.

روزها شاگرد بخدمت ایشان می آمد و درس می خواند؛ و آن مرحوم میفرمود: ما بوسیله این شاگرد با بسیاری از ارواح ارتباط برقرار می کردیم و سؤالاتی می نمودیم. و بعضی از سؤالات مشکله حکمت را از خود مؤلفین آنها می نمودیم؛ مثلاً مشکلاتی که در عبارات افلاطون حکیم داشتیم از خود او می پرسیدیم، مشکلات «أسفار» را از ملاصدرا سؤال میکردیم. یکبار که با افلاطون تماس گرفته بودند، افلاطون گفته بود: شما قدر و قیمت خود را بدانید که در روی زمین لا إله إلا الله می توانید بگوئید؛ ما در زمانی بودیم که بت پرستی و وثنیت آنقدر غلبه کرده بود که یک لا- إله إلا الله نمی توانستیم بر زبان جاری کنیم.

روح بسیاری از علما را حاضر کرده بود و مسائل عجیب و مشکلی از آنها سؤال کرده بود بطوریکه اصلاً خود آن شاگرد از آن موضوعات خبری نداشت. خود آن شاگرد که فعلاً شاگرد مکتب فلسفه است، مسائل غامضه ای را که آقای إلهی از زبان شاگرد با معلمین این فن از ارواح سؤال می کرد و جواب می گرفت نمی فهمید و قوه ادراک نداشت، ولی آقای إلهی کاملاً می فهمید که آنها در زبان شاگرد چه می گویند. میفرمود: ما روح بسیاری از علما را حاضر کردیم و سؤالاتی نمودیم مگر روح دو نفر را که نتوانستیم احضار کنیم، یکی روح مرحوم سید ابن طاووس و دیگری روح مرحوم سید مهدی بحر العلوم رضوان الله علیهما؛ این دو نفر گفته بودند: ما وقف خدمت امام علی (ع) هستیم، و ابداً مجالی برای پائین آمدن نداریم.



حضرت علامه طباطبائی مد ظله فرمودند: از عجائب و غرائب این بود که وقتی، یک کاغذ از تبریز از ناحیه برادر ما به قم آمد، و در آن برادر ما نوشته بود که این شاگرد روح پدر ما را احضار کرده و سؤالاتی نموده ایم و جوابهایی داده اند، و در ضمن گویا از شما گله داشته اند که در ثواب این تفسیری که نوشته اید، ایشان را شریک نکرده اید. ایشان میفرمودند: آن شاگرد ابتدا مرا نمی شناخت و از تفسیر ما اطلاعی نداشت، و برادر ما هم نامی از من در نزد او نبرده بود؛ و اینکه من در ثواب تفسیر پدرم را شریک نکرده ام، غیر از من و خدا کسی نمی دانست، حتی برادر ما هم بی اطلاع بود، چون از امور راجعه به قلب و نیت من بود. و اینکه من در ثواب آن پدرم را شریک نکرده بودم، نه از جهت آن بود که میخواستم إمساک کنم بلکه آخر کارهای ما چه ارزشی دارد که حالا پدرم را در آن سهم کنم؛ من قابلیتی برای خدمت خودم نمی دیدم.

#### ارزش تفسیر المیزان

تفسیر «المیزان» تفسیری است که از صدر اسلام تا بحال مانند او از نقطه نظر به هم پیوستن آیات و بیانات قرآنی نوشته نشده است و یکروز من خدمت ایشان عرض کردم که در بعضی از جاهای این تفسیر چنان عنان قلم آیات را به هم پیوسته و ربط داده که جز آنکه بگوئیم در آن حال تأییدات الهیه و الهامات سبحانیه آنرا بر فکر و زبان و قلم شما جاری کرده است محمل دیگری ندارد و اگر این تفسیر در حوزه های علمیه تدریس شود و بدان افکار پرورش یابد، پس از دوست سال ارزش و قیمت این تفسیر معلوم می شود. ببینید این مرد چنین تفسیری نوشته و فعلا- که در زمان حیات ایشان است در تمام دنیا جزء اصول معارف شیعه محسوب می شود، و علماء بزرگ خود را از آن بی نیاز نمی بینند؛ چقدر این مرد بزرگوار و متواضع است که می گوید: آخر ما چه کاری کرده ایم؟ چه عمل قابل انجام داده ایم؟

فرمودند: نامه برادر که به من رسید، بسیار منفعل و شرمنده شدم. گفتم: خدایا! اگر این تفسیر ما در نزد تو مورد قبول است و ثوابی دارد، من ثواب آنرا به روح پدرم و مادرم هدیه نمودم. هنوز این مطلب را در پاسخ نامه برادر به تبریز نفرستاده بودم که بعد از چند روز نامه ای از برادرم آمد که ما این بار با پدر صحبت کردیم خوشحال بود و گفت: خدا عمرش بدهد، تأییدش کند؛ سید محمد حسین هدیه ما را فرستاد. (لایخفی آنکه این داستان احضار ارواح را که نقل کردیم فقط به منظور استشهاد به آن برای تجرد نفس و بقای روح بعد از خلع ماده و بدن عنصری است نه برای تأیید جواز این عمل؛ گرچه صحت این عمل و امکان ارتباط و تکلم با ارواح فی الجمله جای تردید نیست لیکن این معنی منافات با عدم تجویز شرعی به جهاتی که در نزد شارع مقدس مشخص بوده است ندارد؛ مانند علم موسیقی که از شعب علوم ریاضی محسوب و در صحت آن و آثار واقعیه مترتبه بر آن مانند غمگین کردن و خوشحال نمودن و خندانیدن و به گریه درآوردن و به خفت درآوردن یا سنگین کردن نفس و احیانا خلع و لبس، جای شبهه و تردید نیست ولیکن شارع به جهت مفاسدی که بر این علم صحیح مترتب بوده است آن را تحریم نموده است و نظیر علم سحر و ارتباط با جن و تسخیر نفوس شمس و قمر و زهره و عطارد و سائر کواکب که با وجود واقعیت و حقیقتی که فی الجمله در آثار آن مشهود است شارع مقدس آن را تحریم نموده و باب بهره برداری از این طریق را به جهت مفاسد متضمنه مسدود نموده است علم احضار ارواح که شعبه ای از کفالت است، در شرع انور ممنوع بوده و حضرت استاد علامه طباطبایی مدظله خود نیز بر همین منوال مشی می نمایند).

اخلاق روح فروتنی داستان اخلاقی کتاب المیزان فی تفسیر القرآن غیب سید محمدحسین طباطبایی

### حکایت خواب پدر مرحوم آیت الله حاج شیخ آقابزرگ تهرانی

علامه تهرانی میگوید: این حقیر در اوقاتی که در نجف اشرف به تحصیل اشتغال داشتم، عصر پنجشنبه ای بود که برای زیارت اهل قبور به وادی السلام رفتم. در بین قبرها که می گردیدم، برخورد کردم به مرحوم آیت الله آقای حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی که از علمای برجسته و از زهاد و عباد و از متخصصین فن حدیث و رجال و استاد حقیر در این دو فن و صاحب کتاب «الذریعه إلی تصانیف الشیعه» و کتاب «أعلام الشیعه» که از نفائس کتب مدونه عصر حاضر است - بودند.

آن مرحوم متجاوز از صد سال عمر کرد و اکنون چند سالی است که از رحلتش می گذرد، و با حقیر نسبت سببیت (ایشان پدر عیال دائی زاده ما بودند، چون مرحوم آقامیرزا محمد تهرانی صاحب کتاب مستدرک البحار رحمه الله علیه دائی پدر ما بودند و فرزند آن مرحوم که بنام آقامیرزا مهدی شریف عسگری تهرانی است، صبیبه مرحوم شیخ آقابزرگ را تزویج کرده اند) داشت، و از مشایخ اجازه حقیر است. مردی بود متواضع، لین العریکه، کثیر المعونه، قلیل المؤمنه، نرم، سلیم، بزرگوار، جلیل، و با پدر من سوابق ممتدی داشت و محضر جد من مرحوم آقا سید ابراهیم تهرانی را ادراک کرده بود و داستانهائی از آن مرحوم نقل می نمود. به من بسیار اظهار محبت می کرد و من هفته ای یا دو هفته ای یکبار به منزل ایشان میرفتم و بسیار استفاده می نمودم. باری، در وادی السلام که به خدمتش رسیدم و سلام کردم، با یکدیگر فاتحه میخواندیم و میرفتم تا رسیدیم به محلی که در یک سطح چهار گوش زمین را با آجر بنائی کرده بودند و سنگهائی از قبور بر آن نصب بود. فرمود: بیا اینجا فاتحه بخوانیم! اینجا قبر پدر من و مادر من و دائی من و بعضی دیگر از أرحام من است.

نشستیم و برای هر یک از آنها فاتحه جداگانه خواندیم. و سپس روایتی نقل کرد که حاصلش این بود که: هر کس در عصر پنجشنبه برود بر سر قبر مادرش و پدرش و طلب مغفرت کند، خداوند جل و عز طبقهائی از نور به قلب آنان افاضه میکند و آنها را خشنود میگرداند و حاجات این کس را بر می آورد. ارحام انسان در عصر پنجشنبه منتظر هدیه ای هستند و لذا من در بین هفته منتظرم که عصر پنجشنبه برسد و بیایم اینجا و فاتحه بخوانم. پس از آنکه برخاستیم و براه افتادیم در راه فرمود: من طفل بودم و منزل ما در طهران، پامنار بود، و چند روز بود که مادر بزرگ من یعنی مادر پدر من از دنیا رفته بود و مجالس ترحیم برقرار شده و خاتمه یافته بود.

یک روز مادر من در منزل آلبالو پلو پخته بود. هنگام ظهر یک سائلی در کوچه سؤال میکرد و مادر هم که در مطبخ مشغول طبخ بود صدای سائل را شنید و برای خیرات به روح مادر بزرگ من که مادر شوهرش بوده و تازه از دنیا رحلت کرده بود میخواست مقدار از غذا به سائل بدهد ولی ظرف تمیز در دسترس نبوده، به عجله برای آنکه سائل از در منزل رد نشود مقداری از آن آلبالو پلو را در طاس حمام که در دسترس بود ریخته و به سائل میدهد، و از این موضوع کسی خبر نداشت. نیمه شب پدر من از خواب بیدار شده و مادر مرا بیدار کرد و گفت: امروز چکار کردی؟ چکار کردی؟ مادرم گفت: نمی دانم! پدرم گفت: الان مادرم را در خواب دیدم و بمن گفت: من از عروس خودم گله دارم، امروز آبروی مرا در نزد مردگان برد؛ غذای مرا در طاس حمام فرستاد. تو چکار کرده ای؟ مادرم می گفت: هر چه فکر کردم چیزی بنظر نیامد، ناگهان متوجه شدم که این آلبالو پلو را به سائل چون به قصد هدیه برای روح تازه گذشته داده ام و در آن عالم غذای آن مرحومه بوده است، چون بصورت نامطلوبی به سائل داده شده است، به همان طریق آنرا در عالم ملکوت برای مادر شوهرم برده اند و او از این کار گله مند است.

آری، او شکوه دارد که چرا غذای مرا که صورت ملکی اش آلبالو پلو به سائل است و صورت ملکوتی اش یک طبق نور است که برای روان متوفی میبرند، در طاس حمام ریخته! و اهانت به سائل، اهانت به روح متوفی بوده است. هر احسانی که انسان میخواهد بکند باید با کمال احترام و بزرگداشت سائل و فقیر، و با توقیر و تجلیل آنها انجام یابد. هر کاری که انسان می کند و با سعه و اختیار میتواند برای او سودمند باشد، باید در حال زندگی و حیات بکند و الا چون دستش کوتاه شود، قدرت ندارد که ظرف غذای خود را که بصورت طاس حمام است عوض کند و غذای ملکوتی خود را در ظرف بلورین صرف کند.

منابع

علامه سید محمد حسینی تهرانی - معادشناسی ۱ - صفحه ۱۹۱-۱۸۸

کلید واژه ها

اخلاق روح انسان احترام داستان اخلاقی صدقه تربیت مردگان

### پیامدهای آزادی جنسی در غرب

طرفداران آزادی جنسی از آن جهت به این اصل که تکیه گاه و اساس اصل حقوق فردی به شمار رفته، تکیه کرده اند که به گمان آنها این سلسله مسائل فاقد جنبه اجتماعی می باشد زیرا به عقیده آنها آزادی جنسی یک فرد به حقوق دیگران ضربه نمی زند فقط آنجا که فرزند و اطمینان پدری و فرزندگی به میان می آید، حق شوهر پیدا می شود و لازم می گردد که زن از باردار شدن از غیر شوهر قانونی خود، خودداری کند و تا زمانی که وسایل ضد آبستنی در کار نبود لازم بود برای صیانت این حق مرد، زن عفاف و تقوا را رعایت کند تا نسبت به شوهر خود وفادار بماند، فعلا با وسایل موجود چنین ضرورتی در کار نیست. برتراند راسل می گوید: «کسانی هم که افکار کهنه را پشت سر گذاشته اند در معرض خطر دیگری در مورد عشق به مفهوم عمیقی که ما برای آن قائلیم قرار گرفته اند، اگر مردی هیچ گونه منع اخلاقی در برابر خود نبیند، یکباره تسلیم تمایلات جنسی شده و عشق را از کلیه احساسات جدی و عواطف عمیق جدا ساخته و حتی آن را با کینه همراه می سازد.»

ص: ۴۸۶

کاوش‌ها و کشفیات روانی ثابت کرد که سرکوبی غرایز و تمایلات و بالاخص غریزه جنسی، مضرات و ناراحتی‌های فراوانی به بار می‌آورد، معلوم شد اصلی که مورد قبول شاید اکثریت مفکرین قدیم بود که هر اندازه غرایز و تمایلات طبیعی ضعیف‌تر نگهداشته شوند میدان برای غرایز و نیروهای عالی‌تر مخصوصاً قوه عاقله بازتر و بی‌مانع‌تر می‌شود، اساسی ندارد، غرایز سرکوب شده و ارضاء نشده، پنهان از شعور ظاهر، جریاناتی را طی می‌کنند که چه از نظر فردی و چه از نظر اجتماعی فوق‌العاده برای بشر گران تمام می‌شود و برای اینکه تمایلات و غرایز طبیعی بهتر تحت حکومت عقل واقع شوند و آثار تخریبی به بار نیاورند، باید تا حد امکان از سرکوب شدن و زخم خوردگی و ارضاء نشدن آنها جلوگیری کرد.

روان‌شناسان ریشه بسیاری از عوارض ناراحت‌کننده عصبی و بیماری‌های روانی و اجتماعی را احساس محرومیت، خصوصاً در زمینه امور جنسی تشخیص دادند، ثابت کردند که محرومیت‌ها مبدأ تشکیل عقده‌ها و عقده‌ها احیاناً به صورت صفات خطرناک مانند میل به ظلم و جنایت، کبر، حسادت، انزوا و گوشه‌گیری، بدبینی و غیره تجلی می‌کند. پیچیدگی و چندجانبه بودن مسایل روانی از یک طرف، ارتباط موضوع و تمایلات بشر که خواه ناخواه در کور کردن بصیرت تأثیر دارد از طرف دیگر، نگذاشت آن استفاده‌ای که باید بشود صورت گیرد، بلکه خود این اصل، بهانه و وسیله‌ای شد در جهت مخالفت، یعنی برای اینکه موجبات سرکوب شدن غرایز و پیدایش آثار خطرناک روانی و اجتماعی ناشی از آن خصوصاً در زمینه امور جنسی بیشتر فراهم گردد، بر عقده‌ها و تیرگی‌های روانی افزوده گردد. آمار بیماری‌های روانی، جنون‌ها، خودکشی‌ها، جنایت‌ها، دلهره‌ها و اضطراب‌ها، یأس‌ها و بدبینی‌ها، حسادت‌ها و کینه‌ها به صورت وحشتناکی بالا رود، چرا؟ برای اینکه سرکوب نکردن غرایز به معنی آزاد گذاشتن میل‌ها و آزاد گذاشتن میل‌ها به معنی رفع تمام قیود و حدود و مقررات تفسیر شده. پس از آنکه قرن‌ها علیه شهوت پرستی به عنوان امری منافی اخلاق و عامل برهم زدن آرامش روحی و منحل به نظم اجتماعی و به عنوان نوعی انحراف و بیماری، توصیه و تبلیغ شده بود، یک باره ورق برگشت و صفحه عوض شد. جلوگیری از شهوات و پابند بودن به عفت و تقوا و تحمل قیود و حدود اخلاقی و اجتماعی، عامل برهم زدن آرامش روحی و منحل به نظم اجتماعی و از همه بالاتر امری ضد اخلاق و تهذیب نفس معرفی شد.

فریادها بلند شد، محدودیت‌ها را بردارید تا ریشه مردم‌آزاری و کینه‌ها و عداوت‌ها کنده شود، عفت را از میان بردارید، تا دل‌ها آرام بگیرد و نظم اجتماعی برقرار گردد، آزادی مطلق اعلام کنید تا بیماری‌های روانی رخت بربندد. بدیهی است این چنین فرضیه به ظاهر شیرین و دل‌پذیری، به عنوان اصلاح مفاسد اخلاقی و اجتماعی، طرفداران زیادی خصوصاً در میان جوانان مجرد پیدا می‌کند. نتیجه چه شد؟ از اول معلوم بود. آیا بیماری‌های روانی معدوم شد؟ آرامش روحی جای اضطراب و دلهره را گرفت؟ خیر، متأسفانه نتیجه معکوس بخشید، بدبختی بر بدبختی‌های پیشین افزود، تا آنجا که بعضی از پیش‌قدمان آزادی جنسی که تیزهوش‌تر بودند سخن خود را به صورت تفسیر و تأویل پس گرفتند، گفتند از حدود مقررات اجتماعی چاره‌ای نیست، غریزه را از تمتعات جنسی نمی‌توان به طور کامل ارضاء و اشباع کرد، باید ذهن را متوجه مسایل عالی هنری و فکری کرد و غریزه را به طور مستقیم به سوی این امور هدایت نمود، فروید یکی از این افراد است. اخلاقی که امثال راسل از آن تبلیغ می‌کنند و نام آن را اخلاق نوین گذاشته‌اند همان است که ثمره اش آشفتگی بیش از پیش غرایز و تمایلات است و بر خلاف مدعای آنها که اخلاق کهن را متهم به آشفتن روح می‌کنند، سیستم اخلاقی خود آنها سزاوار این اتهام است. امروز پدیده‌های اجتماعی خاصی و به عبارت دیگر مشکلات اجتماعی مخصوصی پیدا شده که افکار علمای اجتماع را به خود مشغول داشته است.

در جامعه امروز جوانان به طور محسوس از ازدواج شانه خالی می کنند، حاملگی و زائیدن و بچه بزرگ کردن به صورت امر منفوری برای زنان در آمده است. زنان به اداره امر خانه کمتر علاقه نشان می دهند، ازدواج هایی که نمونه وحدت روح است جز در میان طبقاتی که به مقررات اخلاق کهن پایبندند کمتر دیده می شود، جنگ اعصاب بیش از پیش رو به افزایش است بالاخره آشفتگی روحی عجیبی محسوس و مشهود است. گروهی می خواهند این عوارض را لازمه قهری انقلاب صنعتی جدید بدانند و راه برگشت را بدین وسیله ببندند، در صورتی که اینها ربط زیادی به زندگی صنعتی و از میان رفتن زندگی کشاورزی ندارد. این عوارض ناشی از یک نوع به اصطلاح انقلاب فکری است و افراد خاصی هستند که مسئولیت عمده این بدبختی بشریت را دارند.

حقیقت این است که اشباع غریزه و سرکوب نکردن آن یک مطلب است و آزادی جنسی و رفع مقررات و موازین اخلاقی مطلب دیگر، اشباع غریزه با رعایت اصل عفت و تقوی منافی نیست بلکه تنها در سایه عفت و تقوی است که می توان غریزه را به حد کافی اشباع کرد و جلو هیجان های بیجا و ناراحتی ها و احساس محرومیت ها و سرکوب شدن های ناشی از آن هیجان ها را گرفت. به عبارت دیگر "پرورش" دادن استعدادها غیر از "پر دادن" به هوس ها و آرزو های پایان ناپذیر است. اشتباه کسانی که برای جلوگیری از سرکوبی غرایز و به منظور رشد استعداد ها، رژیم اخلاق آزاد را به اصطلاح پیشنهاد کردند ناشی از این است که تفاوت شگرف انسان و حیوان را نادیده گرفتند و به این جهت توجه نکردند که میل به بی نهایت در سرشت انسان نهفته است، انسان چه در زمینه پول و اقتصادیات، چه در زمینه سیاست و حکومت و تسلط بر دیگران و چه در زمینه امور جنسی اگر زمینه مساعدی برای پیشروی ببیند در هیچ حدی توقف نمی کند، خیال کردند که حاجت جنسی در وجود بشر فی المثل نظیر حاجت طبیعی هر کسی به ادرار و خالی کردن مثانه است، منع و حبس ادرار از نظر پزشکی مضرات فراوانی دارد، اما خالی کردن آن حدود و شرایطی ندارد. اگر فرضا کسی قدم به قدم در کوچه ها و خیابان ها محل مناسب و پاکیزه و مجانی برای ادرار بیابد بیش از مقدار حاجت به آنها توجهی نخواهد کرد.



نهایت جهالت است که غریزه جنسی، یا غریزه قدرت طلبی یا پول پرستی بشر را از این قبیل بدانیم و توجه خود را تنها به جنبه های محرومیت و اشباع نشدن غریزه معطوف کنیم و عوارض حیرت آور و پایان ناپذیر جهت مخالف را نادیده بگیریم. اگر انسان در این زمینه ها مانند حیوانات ظرفیت محدود و پایان پذیری می داشت احتیاجی نبود نه به مقررات سیاسی و نه به مقررات اقتصادی و نه به مقررات جنسی، از نظر اخلاقی نیز نه نیازی به اخلاق سیاسی و اجتماعی بود، نه به اخلاق اقتصادی و نه به اخلاق جنسی، همان ظرفیت محدود طبیعی همه مشکلات را حل می کرد. اما همچنان که از مقررات و اخلاق محدود کننده، در روابط اجتماعی و امور اقتصادی و از "عفت و تقوی سیاسی و اجتماعی گریزی نیست، از مقررات و اخلاق محدود کننده جنسی و از "عفت و تقوی جنسی" نیز گریزی نمی باشد. بر خلاف تصور بسیاری از فلاسفه غرب آن چیزی که مبنا و اساس حق آزادی و لزوم رعایت و احترام آن می گردد میل و هوی و اراده فرد نیست، بلکه استعدادی است که آفرینش برای سیر مدارج ترقی و تکامل به وی داده است. اراده بشر تا آنجا محترم است که با استعدادهای عالی و مقدسی که در نهاد بشر است هماهنگ باشد و او را در مسیر ترقی و تعالی بکشاند، اما آنجا که بشر را به سوی فنا و نیستی سوق می دهد و استعدادهای نهانی را به هدر می دهد احترامی نمی تواند داشته باشد. اخلاق نوین جنسی بزرگترین عامل آشفتگی غرایز و مانع رشد طبیعی استعدادهاست و تنها راه رشد طبیعی استعدادهای آن جمله استعدادهای جنسی، رعایت مقررات اسلامی است.

**علت سختگیری اسلام در مسائل مربوط به عفاف**

آیه اول سوره نور مخصوصاً با تعبیر «سوره انزلناها» و بعد هم با کلمه «فرضناها» این مطلب را می فهماند که مسائل مربوط به عفاف مسائلی بسیار جدی است، یعنی درست در جهت عکس آنچه بشر امروز فکر می کند که در جهت سهل کردن و ساده کردن و ناچیز شمردن روابط جنسی حرکت می کند و به غلط اسمش را آزادی می گذارد و به اصطلاح در جهت "آزادی جنسی" گام بر می دارد.

قرآن کریم آنچه تحت عنوان حریم های عفاف مطرح می کند و آنچه تحت عنوان مجازات های بی عفتی بیان می کند و آنچه تحت عنوان مجازات لکه دار کردن زن هایی که عقیقه اند و به دروغ متهم (به بی عفتی) می شوند بیان می کند و آنچه در باب ترغیب به ازدواج بیان می کند و بالاخره هر چه در باب مسائل مربوط به عفاف گفته است، می خواهد بگوید اینها مسائل بسیار جدی و فرض است و نمی شود اینها را کوچک شمرد و یکی از بدبختی های دنیای امروز تحقیر کردن اصول عفاف و تقوای در امور جنسی است.

آیه دوم از سوره نور، مربوط به مجازات فحشاء یعنی مجازات زناست (فحشای به معنی زنا). می فرماید: «الزانیه و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائه جلده و لا تأخذکم بهما رأفه فی دین الله ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الآخر و لیشهد عذابهما طائفه من المؤمنین؛ زن زناکار و مرد زناکار، هر یک از آن دو را صد تازیانه بزنید و اگر به خدا و روز واپسین ایمان دارید مبادا در دین خدا نسبت به آن دو دستخوش ترحم گردید و باید گروهی از مؤمنان در کیفر آن دو حضور یابند.»

در این آیه سه مطلب بیان شده است: اول اینکه زناکار، اعم از مرد و زن، باید مجازات شود و مطلب دوم به مؤمنین آگاهی می دهد که در مورد این مجازات مبدا تحت تأثیر عواطفشان قرار بگیرد، مبدا دلتان رحم بیاید و بگویید با خوردن صد تازیانه دردش می آید پس یک مقدار از آن را اجرا نکنیم، که اینجا جای رحم نیست.

مطلب سوم: این مجازات را در خفا انجام ندهید چون این مجازات برای این است که دیگران عبرت بگیرند. حتما یک جمعی از مؤمنین باید در موقع اجرای این مجازات حاضر و ناظر باشند و ببینند. مقصود این است که وقتی این حکم اجرا می شود باید به گونه ای اجرا شود که همه مردم آگاه شوند که فلان مرد یا زن زناکار این حد درباره اش اجرا شد، نه اینکه مخفیانه اجرا شود، باید علنی اجرا شود.

می فرماید: «و لا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله» شدت عمل نشان می دهد، می گوید: اینجا جای رأفت و گذشت نیست. همین قدر که ثابت شد، دیگر حق گذشت نداری.

در جمله بعد هم مخصوصا امر می کند که مبدا اجرای حکم حد مرد زناکار و زن زناکار را در پشت دیوارها و دور از چشم مردم انجام دهید. حتما باید در حضور مردم باشد و خبرش همه جا پخش شود تا بدانند اسلام در مسئله عفاف حساسیت فوق العاده دارد، چون اصل اجرای دستورهای جزایی برای تأدیب و تربیت اجتماع است. اگر یک زنی زنا کند و محرمانه او را ولو اعدام هم کنند، اثری در اجتماع نمی بخشد. در صدر اسلام هم هر وقت چنین چیزی اتفاق می افتاد که البته کم هم اتفاق افتاده چون این قوانین را که اجرا می کردند زنا کم اتفاق می افتاد اعلام عمومی می کردند.

و در آیه ۱۹ سوره نور می فرماید: «ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین امنوا لهم عذاب الیم»؛ «برای کسانی که دوست دارند فحشا در میان اهل ایمان شایع شود عذاب دردناکی آماده شده است.» یکی از گناهان بسیار بزرگ که قرآن وعده "عذاب الیم" برای آنها داده است این است که کسی یا کسانی بخواهند خود فحشا را در میان مردم رایج کنند.

هستند کسانی که عملاً مروج فحشا هستند، حال یا به حساب پول پرستی و یا از روی اغراض دیگری، که غالباً در عصر ما این اغراض، اغراض استعماری است، می خواهند فحشا در میان مردم زیاد شود، چرا؟ برای اینکه هیچ چیزی برای سست کردن عزیمت مردانگی مردم، به اندازه شیوع فحشا اثر ندارد.

شما اگر بخواهید فکر جوانان یک مملکت را از مسائل جدی منصرف کنید تا اینها دائماً دنبال سرگرمی های عیش و نوش باشند و هیچوقت فیلشان یاد هندوستان نکنند و دنبال مسائل جدی نروند آن مسائل جدی ای که منافع استعمار را به خطر می اندازد راهش این است که هر چه دلتان می خواهد مشروب فروشی اضافه کنید، کاباره زیاد کنید، زنان هر جایی زیاد کنید، و وسائل تماس بیشتر دخترها و پسرهای جوان را اضافه کنید.

به همان اندازه که هروئین و تریاک نیروی جسمی و روحی طبقه جوان را تباه می کند، اراده را از مردم می گیرد و آن را سست می کند و مردانگی و احساس کرامت و شرافت را از بین می برد، به همان اندازه فحشا این کار را می کند.

اسلامی که در مسئله عفاف این همه تأکید می کند برای چیست؟ یک فلسفه عفاف این است که نیروهای انسانی در وجودها ذخیره شود. اسلام طرفدار جلوگیری از ارتباط جنسی نیست، در حدود خانواده، آن را تصدیق می کند و طرفدار نظر کاتولیک ها و کلیسا نیست، اما از دایره ازدواج مشروع که خارج شد، به هیچ وجه اجازه نمی دهد و این یک تدبیر و توطئه ای است از ناحیه اسلام برای حفظ روح مروت، مردانگی، انسانیت و شرافت در زن و مرد مسلمان. قرآن درباره کسانی که برای کشتن روح، فحشا را زیاد می کنند می فرماید: «آنان که دوست دارند و علاقه دارند فحشا را در میان اهل ایمان زیاد کنند خدا برایشان عذاب دردناکی آماده کرده است.»

چرا «عذاب الیم داشتن را» در آیه قرآن ذکر می کند؟ برای اینکه بفهماند که چقدر این مسئله از نظر اسلام حساسیت دارد! چرا باید مسئله محرم و نامحرم مطرح باشد؟ چرا باید زن خودش را از غیر محارم خودش بپوشاند؟ رمز و سر این مطلب چیست و چه فایده ای دارد؟ اولین خاصیتش خاصیت روانی است، یعنی آرامش روانی. در هر جامعه ای که روابط زن و مرد بر اساس عفاف بود، عفاف در همین حدود اسلامی یعنی زنان در خارج دایره ازدواج، خود آرا و خودنما نبودند و وسیله تهییج مردان را فراهم نکردند و مردان هم در خارج از دایره ازدواج دنبال لذت جویی و کامجویی به وسیله چشم، دست، لامسه و غیر لامسه نبودند قلب ها و روح ها آرام و سالم است و در هر جامعه ای که بر عکس این حالت است اولین ناراحتی اجتماعی، ناراحتی های روانی است.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن جلد ۴ - صفحه ۹-۱۱ و ۱۷ و ۴۹-۵۱

کلید واژه ها

اسلام ازدواج زنا آرامش روانی خانواده جامعه شناسی دین پاکدامنی باورها قرآن

### اهمیت مسأله عفاف و حیا از نظر احادیث

در معارف دینی، زمانی که خواهش های نفسانی از دایره ی شرافت انسانی خارج و هدف زندگی واقع گردد، مورد نکوهش واقع شده، به عنوان عاملی که مخرب دنیا و آخرت انسان است، معرفی شده است. همه ی انسان ها موظفند برای پاسداری از حریم عفاف و پاکی، کمال دقت را بنمایند. با نگاهی به داستان حضرت یوسف، درمی یابیم که ایشان نیز در عین برخورداری از مقام والای معنوی، در مقابل وسوسه ای شیطانی و دعوت به شهوت، به خدا پناه برد و از او مدد جست. حضرت علی (ع) می فرماید: «قرین الشهوه مریض النفس، معلول العقل؛ کسی که با شهوت همراه است، جان و عقلش مریض و بیمار است»، و در حدیث دیگری می فرماید: «و کم من شهوه قد اورثت حزنا طویلا. چه بسیار شهوت؛ و لذات زود گذری که حزن و اندوهی طولانی بر جای می گذارد»، و می فرماید: هیچ چیزی همانند غلبه ی شهوت، تقوا را نابود نمی سازد و نیز فرمودند: شهوت و حکمت الهی در یک قلب جمع نمی شوند. در این باره روایات بسیاری موجود است که هر کدام اثری از آثار منفی گناهان و پیروی از شهوت را یادآوری می کند و انسان را از عواقب سوء آن آگاه می سازد.

ص: ۴۹۴

روابط و دوستی های نامشروع، جدای از عواقب بسیار زیانبار فردی و اجتماعی، عذاب دردناک اخروی را نیز به دنبال دارد که در قرآن کریم به آن تصریح شده است و در حدیثی از پیامبر، آلوده شدن به گناه زنا را همانند کشتن پیامبر و نابود کردن خانه ی کعبه و از بزرگ ترین گناهان بنی آدم ذکر می کند. در حدیثی دیگر، آثار شوم دنیایی آن را از بین رفتن آبرو، تعجیل در نابودی و فنا و قطع رزق، و در آخرت، حسابرسی دقیق و سخت و گرفتار شدن به قهر الهی و خلود در آتش جهنم می شمارد. زشتی و قباحیت این پدیده ی شوم به حدی است که امروزه همه ی اندیشمندان عالم به آن اعتراف نموده و از آثار هولناک اجتماعی آن نگرانند.

پس از آن که قرن ها علیه شهوت پرستی، به عنوان امری منافی اخلاق و عامل بر هم زدن آرامش روحی و مخل به نظم اجتماعی و به عنوان نوعی انحراف و بیماری توصیه و تبلیغ شده بود، یکباره ورق برگشت و صفحه عوض شد. جلوگیری از شهوت و پایبند بودن به عفت و تقوا و تحمل قیود و حدود اخلاقی و اجتماعی، عامل بر هم زدن آرامش و مخل به نظم اجتماعی و از همه بالاتر، امری ضد اخلاق و تهذیب نفس معرفی شد ... بدیهی است که این چنین فرضیه ی به ظاهر شیرین و دل پذیری، به عنوان اصلاح مفاسد اخلاقی و اجتماعی، طرفداران زیادی -خصوصا در میان جوانان مجرد- پیدا می کند. اما در کشور خودمان، می بینیم چه کسانی از آن طرفداری می کنند و چه از این بهتر که خود را در اختیار دل، و دل را در اختیار هوس قرار دهیم و در عین حال، عمل ما اخلاقی و انسانی شمرده شود.

از پیامبر اکرم (ص) نقل شده که فرموده اند: «من عشق فکتم و عفت فمات، مات شهیدا؛ کسی که عاشق شود، پس آن را پنهان کرده و عفت پیشه کند و در این حالت بمیرد، شهید از دنیا رفته است». خداوند در قرآن کریم می فرماید: «قل للمومنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم ان الله خیر بما یصنعون\* و قل للمومنات یغضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن؛ به مؤمنان بگو چشم های خود را از نگاه به نامحرمان فرو گیرند و عفاف خود را حفظ کنند، این برای آنان پاکیزه تر است. خداوند از آن چه انجام می دهند آگاه تر است. و به زنان با ایمان بگو: چشم های خود را (از نگاه هوس آلود) فرو گیرند و دامان خویشان را حفظ کنند» (نور/ ۳۰-۳۱).

در این آیه به صراحت بیان شده است که برای طهارت دل و ایمان، باید نگاه را تحت اختیار درآورد. در تفسیر این آیه احادیث بسیاری وارد شده که در یکی از آن ها درباره ی علت حرمت نگاه به نامحرم آمده است. حرمت نگاه به نامحرم، به سبب تهییج و تحریک شهوانی است که در نگاه نهفته است. این تحریک سبب فساد و ورود در محرمات است. در حدیث دیگری از رسول اکرم (ص) آمده است: «هر کس چشم را از نگاه حرام و هوس آلود پر کند، خداوند در روز قیامت آن را از آتش پر می نماید؛ مگر توبه کند و از این راه (نادرست) باز گردد». و هم چنین حضرت علی می فرماید: «هر کس چشم خویش را آزاد گذارد، همیشه اعصابش ناراحت خواهد بود و به آه و حسرت دائمی گرفتار می شود». در نتیجه اگر می خواهیم با طهارت و سلامت، زندگی کنیم و دل و اندیشه ی خود را از حرام باز داریم، باید حریم نگاه را پاس داشته، برای آن محدوده ای قائل شویم و چشم را از محرمات و صحنه های گناه فرو بندیم.

غریزه‌ی جنسی همانند سایر غرایز، نیازهای طبیعی خویش را طلب می‌کند و انسان ناچار از پاسخ‌گویی عاقلانه و مجاز آن است؛ اما آن چه انسان را از حیوان ممتاز می‌سازد، حکومت عقل بر اعمال انسانی و تنظیم غرایز و به خدمت گرفتن آن هاست و سعادت و خوش‌بختی و نیل به آرامش واقعی در گرو پاسخ‌گویی متوازن و متعادل به همه‌ی غرایز است تا انسان به رشد و کرامت انسانی دست یابد. بنابراین در انتخاب راه آن باید منزلت و شأن انسانیت و رشد و تعالی او در نظر گرفته شود و خواست طبیعی و نیاز غریزی، با خواسته‌های عقلانی و فطری هماهنگ و همسو گردد. از آن جا که انسان در ایام جوانی از حساسیت ویژه‌ای برخوردار است و نقش غرایز، به ویژه غریزه‌ی جنسی، در این دوران پررنگ‌تر جلوه می‌کند، بنابراین مراقبت‌های ویژه‌ای می‌طلبد و جوان برای پاسداری از عفاف و طهارت و دوری از گناه، باید با احتیاط بیش‌تری رفتار نماید؛ چرا که سهل‌انگاری در مسائل جنسی و برخوردهای مختلط، زمینه‌ساز انحراف و کجروی دل و دیده‌ی انسان است.

حضرت یوسف (ع) در عین برخورداری از مقام والای معنوی، در مقابل وسوسه‌های شیطانی به خدا پناه برده، از او مدد می‌جوید و می‌گوید: «قال رب السجن أحب إلي مما يدعونني إليه وإلا تصرف عني كيدهن أصب إليهن وأكن من الجاهلین؛ پروردگارا، زندان برایم محبوب‌تر است از آن چه (هوس‌بازان) مرا به آن فرا می‌خوانند و اگر حيله‌ی ایشان را به لطف و عنایت خود از من دفع نکنی، به آن مایل شده، از جاهلین و بی‌خردان خواهم بود» (یوسف/۳۳). خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «(زنان) هنگام راه رفتن پاهای خود را به زمین نزنند تا زینت پنهانشان معلوم شود و صدای خلخال که به پا دارند به گوش رسد». این آیه‌ی مبارکه، زنان را از حساس نمودن مردان و جلب نظر آن‌ها به زینت‌های پنهان‌نهی می‌کند تا سبب تحریک غریزه‌ی آن‌ها نشود.



در حدیثی آمده است: حضرت علی (ع) کراحت داشت تا به زنان جوان، آغاز به سلام کند و درباره ی حکمت آن فرمود: ترس از آن دارم که تحت تأثیر صدای او واقع شوم و ضرر آن، از ثوابی که از سلام می برم، بیش تر باشد. و ابوبصیر می گوید: به زنی درس روخوانی قرآن می دادم؛ کمی با او شوخی کردم. وقتی خدمت امام باقر (ع) رسیدم، به من فرمود: چه چیزی به زن گفتی؟ رنگم پرید و خجالت کشیدم. بعد فرمود: دیگر به طرف آن زن نرو و به او درس مده. هم چنین در حدیث دیگری از رسول خدا نقل شده است: «اگر کسی با زن نامحرم شوخی کند، خداوند در روز قیامت در ازای هر کلمه که با او سخن گفته، هزار سال حبسش می کند». زن باید در جامعه و بیرون منزل، با وقار و عفاف و متانت ظاهر شود و در عین رسیدگی به کار و تحصیل خود، به گونه ای رفتار نماید که از نگاه های آلوده دور بوده، سبب تحریک و جلب توجه شهوانی دیگران نشود.

خداوند در قرآن کریم، در خطاب به زنان پیامبر می فرماید: «یا نساء النبی لستن کاحد من النساء ان اتقین فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض و قلن قولا معروفا؛ ای همسران پیامبر، شما همچون زنان معمولی نیستید، اگر تقوا پیشه کنید. پس به گونه ای هوس انگیز سخن نگویند که بیماردلان در شما طمع کنند؛ و سخن شایسته بگویید» (احزاب / ۳۲). به حکم این گونه آیات و احادیث، برای سلامت فرد و جامعه، سخن گفتن با ناز و کرشمه، و رفتار و اعمال تحریک کننده و شوخی ها و خوش طبعی ها و بگو و بخندهای افراد نامحرم با هم جایز نیست. جوانان باید حدود روابط در اجتماع و چگونگی آن را در پوشش نگاه، سخن و رفتار رعایت نمایند تا ضامن سلامت و طهارت جسم و جانشان باشد. حضرت علی در نهج البلاغه، بیان شیوا و جامعی در این زمینه دارد و روش برخورد اجتماعی دختران و زنان را روشن می کند و می فرماید: زنان و دختران مؤمن باید سه صفت را که برای مردان بد است داشته باشند: ۱. تکبر، ۲. ترس، ۳. بخل.

محمد محمدی ری شهری- میزان الحکمه- جلد ۱۰- صفحات ۷۱-۷۷ و ۳۷۵-۳۷۸ و ۳۸۶-۳۹۰ و جلد ۳- صفحه ۴۵۱ و جلد ۴- ۲۳۸ و ۵۴۰

شیخ حر عاملی- وسائل الشیعه- جلد ۱۴

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان گناه جامعه تاریخ حدیث پاکدامنی تربیت دنیا آخرت

### عوامل تحکیم پایه های ازدواج

طلاق‌هایی وجود دارد که اسم اینها را باید "طلاق‌های هالیوودی" گذاشت، یعنی کوچک‌ترین بهانه‌ای کافی است برای اینکه طلاق صورت بگیرد، یعنی یک امر بسیار عادی، مثل دوستی‌ای که دو نفر با یکدیگر پیدا می‌کنند برای اینکه با همدیگر همسفر باشند، یک روز هم تصمیم می‌گیرند از هم جدا شوند. یکی از آن دو که تصمیم گرفت و گفت دیگر من نمی‌خواهم با تو هم خرج باشم کار تمام است و چیز دیگری نمی‌خواهد، شرط و قیدی ضرورت ندارد.

در هر جا که این نظام برقرار شده است عملاً نظام خانوادگی وجود ندارد، یعنی هر مردی در طول عمرش با ده‌ها زن ازدواج کرده، شش ماه با این، یک سال با آن، یک مدت بی‌زن و ... و هر زنی همین‌طور، با چندین مرد ازدواج کرده، چند روز با این، چند روز با آن و ... این درست بر خلاف آن روح فطری «ازدواج» است.

ازدواج و زوجیت یک امر فطری در بشر است، یعنی مسئله ازدواج صرفاً برای اطفای غریزه جنسی نیست، مسئله وحدت و صمیمیتی است که باید پایدار بماند، که داستانش مفصل است و خودمان در برخی کتاب‌ها بحث کرده‌ایم. اینجاست که حتماً باید فلسفه‌ای وجود داشته باشد که از یک طرف پایه ازدواج را تحکیم کند یعنی تا حد امکان نگذارد این پیمان متزلزل شود ولی "نگذارد" نه به معنی اینکه قانوناً و با زور جلوی او را بگیرد، چون شرکتی که اساس آن بر شرکت عواطف است معنی ندارد که زور بخواهد آنجا حکمفرما باشد. مثل رابطه امام جماعت و مأموم است که پایه این رابطه بر ارادت و اعتقاد است، یعنی مردمی که می‌آیند اقتدا می‌کنند باید به این امام جماعت اعتقاد و ارادت داشته باشند. محکم کردن پایه این اعتقاد بر اساس زور امکان‌پذیر نیست.

فرض کنید یک آقای واقعا هم عادل است، خیلی هم آدم خوب و با تقوایی است ولی به هر حال مردم محل به او ارادت ندارند، می شود مردم را به چوب بست که شما باید ارادت داشته باشید. ارادت "چوب بستن" ی نیست. چیزی که بر پایه عاطفه برقرار شده است و باید برقرار باشد زور در آنجا حکمفرما نیست. پس باید تدابیری اندیشید که بر اساس آن تدابیر روح ازدواج که صمیمیت و وحدت است متزلزل نشود و این تدابیر را گاهی باید از مقدمات خیلی دور شروع کرد.

اینکه اسلام هرگونه التذاذ جنسی را در خارج از کانون خانواده شدیداً تحریم کرده است برای استحکام اساس خانواده است. هر انسانی، چه مرد و چه زن، بالاخره یک نیازهای جنسی و یک نوع لذت های جنسی دارد که باید از این نظر ارضا بشود. یکی از آنها التذاذ نظری است. اگر جامعه این در را به روی انسان ها باز کند که در کوچه و خیابان و مجلس و محفل، همه جا این وسیله در نهایت درجه فراهم باشد، آنوقت برای چنین مرد یا زنی که تا این حد از نظر لذت نظری اشباع می شود محیط خانوادگی جز یک امر کسالت آور چیز دیگری نیست، یعنی دیگر نگاه کردن آن مرد به صورت زن خودش برایش لذتی ندارد بلکه یک امر کسالت آور است و نگاه کردن آن زن به شوهر خودش دیگر لذتی برایش ندارد یک امر کسالت آور است.

همین طور لذت لمسی، تا چه رسد به لذت های بالاتر. اگر بنا بشود که این محدودیت در اجتماع باشد برای اینکه عواطف متوجه داخل خانواده بشود، قهراً به این شکل در می آید که مرد برای زن، می شود یگانه موجودی که کانون اشباع شدن غریزه اوست و زن برای مرد، می شود یگانه موجودی که ارضا کننده اوست. این خود به خود در ایجاد وحدت و صمیمیت مؤثر است، فوق العاده هم مؤثر است. اگر عکس قضیه باشد همین چیزی است که الان ما در دنیا مشاهده می کنیم. باید با تدابیر اجتماعی پایه این امر را که نامش ازدواج است محکم کرد.

طلاق یعنی چه؟ طلاق یعنی به هم ریخته شدن و پاشیده شدن کانونی که به هر حال کانون عواطف است. در این جهت کلیسا حق دارد اگر می گوید ازدواج یک پیمان مقدس است. اسلام هم می گوید که ازدواج یک پیمان مقدس است. در این مطلب هیچ شکی نیست. پس باید تا حد امکان تدابیری به کار برد که این پیمان باقی بماند و به هم خوردن این پیمان امری است مبعوض و منفور، یعنی حتی الامکان باید کوشش کرد که چنین چیزی صورت نگیرد. ولی اگر به مرحله ای رسید که این پیمان روح خودش را از دست داد که گفتیم روحش حداقل، صمیمیت و سازش است دیگر در اینجا به زور نگه داشتنش معنی ندارد.

جمله ای پیغمبر اکرم (ص) دارد که این جمله را شیعه و سنی بالاتفاق نقل کرده اند و از مسلمات اسلام است که طلاق، حلال مبعوض است بلکه ابغض الحلال است. به نظر می رسد این تناقض است. اگر چیزی مبعوض شارع باشد باید آن را تحریم کند. حلال و مباح یعنی امری که نه مطلوب است و نه مبعوض. ولی طلاق را پیغمبر فرمود حلال است و مبعوض، یعنی چه؟ معنایش این است که یک امری است که اسلام نمی خواهد مقدمات آن رخ بدهد و به مرحله ای برسد که بی روح باقی بماند، به مرحله ناسازگاری و به مرحله ای از سردی برسد که دیگر فقط زور می تواند اینها را در کنار یکدیگر نگه دارد. «از نظر» اسلام مبعوض است که چنین امری به این مرحله برسد. ولی چون با زور نمی شود آن را نگه داشت می گوید نگه دار اما من نمی گویم به زور نگه دار، من می خواهم خودت نگه داری و خودت نگهدار باشی و لهذا در اخبار و روایات ما هست (این ها روایاتی است که میان شیعه و سنی مشترک است یعنی از مسلمات اسلام است و جای شک و شبهه نیست) پیغمبر اکرم (ص) فرمود: از یک طلاق عرش الهی می لرزد «تهتز منه العرش». این خودش خیلی معنی دارد. به پیغمبر اکرم خبر دادند که ابویوب انصاری، ام ایوب را طلاق داد. فرمود: «ان طلاق ام ایوب لحوب»؛ «طلاق ام ایوب یک گناه بزرگ است» که همین سبب شد ابویوب این کار را نکرد.

اسلام فطرت وحدت ازدواج خانواده غریزه جنسی طلاق

### نحوه زندگی زن در مدت عده طلاق و فلسفه آن

خداوند درباره رفتار با زنان مطلقه ای که در مدت زمان عده خود بسر می برند می فرماید: «لاتخرجن من بیوتهن؛ آنها را (در دوران عده) از خانه هایشان بیرون نکنید» (طلاق / ۱)، گفتیم خود این کلمه اشعار دارد که زن در مدت عده که مرد متعهد و عهده دار سکنا و نفقه و همه چیز اوست باید مانند گذشته زندگی کند. وقتی قرآن کریم می فرماید: اینها را از خانه خودشان بیرون نکنید، مقصود این است که این خانه مال اوست، همان طور که قبل از طلاق در این خانه بوده است، به همان وضع و به همان حال باقی بماند، و در این جهت دو نکته مورد نظر است. یکی اینکه مرد نگوید ما حداقل وظیفه را انجام می دهیم، ما مدت حدود سه ماهی که این زن باید اینجا باشد وظیفه داریم جایی به او بدهیم، می رویم در گوشه ای از همین منزل یک اتاقی به او می دهیم می گوئیم همین جا باش، بعد هم یک غذای بخور و نمیری به او می دهیم، لباس هم به قدر احتیاج به او می دهیم، مثل یک آدم بیگانه.

قرآن می گوید: در مدت عده در همان حد که قبلا زندگی می کرده است زندگی کند. این از یک جهت احترامی است به آن زن که تحقیر نشود. یک جنبه دیگر قضیه این است که اساسا این عده و سکنا در زمان عده در همان جای اولی، برای این است که وسیله ای باشد برای آشتی، چون گفتیم طلاق ابغض الحلال است، قرآن می خواهد حتی الامکان مفارقت حاصل نشود، و یکی از امکاناتی که اسلام برای بازگشت به وجود می آورد، همین وضع سکونت زن در مدت عده در خانه است.

و عجیب این است که با اینکه زن در مدتی که مطلقه است همسر نیست، گو اینکه بعضی از احکام زوجیت باقی است، ولی مخصوصا در روایات دارد (در تفسیرالمیزان مخصوصا این حدیث را نقل کرده است)، که زن می تواند در این مدت خودش را بیاراید، برای اینکه بار دیگر در دل این مرد نفوذ پیدا کند و قضیه به حالت اول بازگردد. این یگانه جایی است که به زن در حالیکه رسماً همسر نیست اجازه خودنمایی و خودآرایی نسبت به مرد نیمه یگانه داده شده است.

حال با اینکه این مطلب به اشاره از کلمه «لاتخرجهن من بیوتهن» فهمیده می شد، ولی قرآن به واسطه کمال اهمیتی که می دهد تصریح می کند: «اسکنوهن من حیث سکتتم؛ در حد توان خود، آنان را (تا سرآمد عده شان) در همان جا که خود ساکنید سکونت دهید» (طلاق/ ۶). آنها را همان جا سکنا بدهید که در زمان زوجیت داده بودید، نه اینکه تحقیرشان کنید، یک جای پایین تر و پست تر به آنها بدهید. در حدود وجد و وجدانتان (وجدان یعنی دریافت) یعنی در حدود قدرت و تمکنتان به آنها جا بدهید، همان جا که در حد قدرت خودتان جا داده بودید.

این کلمه در حد قدرتتان اینجا اضافه شده چون ممکن است یک مردی باشد که در همان زمانی هم که شوهر واقعی بود متناسب با قدرت و تمکنش از این زن پذیرایی نمی کرد. کلمه "من وجدکم" آمده است، کانه دو مقیاس باید در کار باشد و هر یک که بالاتر است عمل شود: آنجا که سکنا می دادید، و در حدود قدرت خودتان، یعنی نه کمتر از شأن و قدرت خودتان، نه اینکه شما که یک آدم قدرتمندی هستید بگویید من در این مسأله خودم را مثل فلان آدم فقیر در نظر می گیرم.

«و لا- تضاروهن لتضيقوا عليهن؛ و به آنها آسیب و زیان نرسانید تا عرصه را بر آنان تنگ کنید» (طلاق / ۶). با آنها مضاره نکنید، مضاره یعنی آنها را تحت فشار زیان قرار ندهید که کار برایشان تنگ بشود که بعد خودشان از اینجا بیرون بروند. گاهی مؤمنین دست به حيله شرعی شان خوب است. مثلی همیشه ما طلبه ها ذکر می کردیم، می گفتند: یک طلبه ای، گربه ای خیلی مزاحمش بود، همیشه این گربه می آمد گوشتهایش را می برد. آخر یک روز به این گربه گفت: ای حیوان آخرش به وجه شرعی حلالیت خواهم کرد. به وجه شرعی این شد که این گربه را در یک جوالی کرد و رفت در صحرا، با خودش نان هم نبرد، دو روز ماند، گرسنه اش شد، دیگر نمی توانست برگردد. واقعا آن وقت اکل میته در مخمسه برایش مصداق پیدا می کرد. گربه را کشت و به وجه شرعی حلالش کرد.

گاهی مؤمنین که دست به حيله شرعی شان خیلی خوب است، می گویند بسیار خوب، خدا به ما تکلیف کرده که خانه و سکنا بدهید، این غذا، این آب، این هم خانه خیلی خوب. اما یک موجباتی فراهم می کند که خود آن زن از اینجا فرار کند. فرض کنید که مادرش با او خیلی بد بوده و می داند که اگر اتاق کناری را به مادرش بدهد مادرش آنچنان او را اذیت می کند که بعد از یک هفته خودش فرار می کند و از اینجا می رود. موجباتی فراهم می کند که خودش نماند.

این مسائل دلیل اهمیت دادن قرآن است که جزئیات را مطرح کرده است. اینکه می گویند قرآن در مسائل مربوط به حقوق واقعی زن نهایت دقت را به کار برده است اینهاست. «و لا تضاروهن لتضيقوا عليهن؛ به آنها زیان وارد نکنید» (یا موجبات زیان و ناراحتی آنها را فراهم نکنید) تا به این وسیله بر آنها تضییق کنید، کار را بر آنها سخت بگیرید که خودشان فرار کنند. خلاصه حيله شرعی به کار نبرید.

اخلاق قرآن طلاق احکام خانوادگی عده طلاق تربیت

### قدرت واقعی از نظر پیامبر اکرم

در کتب حدیث آمده است که پیامبر اکرم (ص) هنگامی که در مدینه از مکانی عبور می کرد، جمعی از جوانان مسلمان را دید در حالی که سنگی را به علامت وزنه برداری و آزمایش زور برمی داشتند و با این قله سنگ بزرگ، زور آزمایی می کردند. یکی، یک مقدار از زمین بلند می کرد و دیگری اندکی بیشتر و هر کس تلاش می کرد که سنگ را بالاتر ببرد. پیغمبر اکرم آنجا ایستاد و فرمود: دلان می خواهد که من داور این مسابقه باشم؟ همه خوشحال شدند و گفتند چه از این بهتر، یا رسول الله! شما داور مسابقه باشید و حکم کنید که کدامیک از ما قویتر و زورمندتریم. فرمود: بسیار خوب، من داور می شوم. احتیاج ندارد که سنگ را بردارید! هنوز سنگ را برنداشته اید، من معیاری به دست شما می دهم که کدامیک از شما قویتر هستید. پرسیدند: کدامیک قویتر هستیم؟ فرمود: آن کسی که نفسش او را به سوی معصیتی ترغیب کند و در او میل یک معصیت باشد و در مقابل این میل، ایستادگی کند. اینکه انسان از چیزی خوشش بیاید و انجام آن فعل، گناه و معصیت باشد ولی در مقابل نفس خود، ایستادگی کند.

پیغمبر در اینجا قدرت اراده را در مقابل میل نفسانی مطرح کردند. زور فقط این نیست که انسان سنگی را از زمین بردارد و قدرت، فقط این نیست که وزنه بسیار سنگینی را به دوش کشد. این یک نوع قدرت است که قدرت عضلانی است، قدرتی است که در عضلات حیوانات هم وجود دارد و وجه مشترک انسان و حیوان است. البته نه اینکه بخواهیم بگوییم که این نوع قدرت کمال نیست، آن هم یک کمال است. زور هم برای انسان یک کمالی است ولی بالاتر از قدرت عضلانی که در بازو و عضلات انسان هست قدرت اراده است. قدرت اراده این است که انسان بتواند در مقابل مشتبهات نفسانی خود ایستادگی و مقاومت کند. روی همین منطبق است که در اخلاق اسلامی و از جمله در ادبیات عرفانی ما همیشه این مسئله به عنوان یک قدرت نامیده شده است.



در جایی دیگر پیغمبر فرمود: «اشجع الناس من غلب هواه؛ از همه مردم شجاعت‌تر و دلاورتر و دلیرتر آن کسی است که بر هوای نفس خود پیروز شود» (بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۷۶).

سعدی می گوید: گرت از دست برآید دهنی شیرین کن \*\*\* مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی

مردانگی یعنی قوت و قدرت، این نیست که انسان، مشت گره کرده را به دهان دیگری بزند. قدرت این است که انسان علیرغم میل نفسانی خود، به جای کام خودش کام دیگری را شیرین کند.

مولوی می گوید: وقت خشم و وقت شهوت مرد کو \*\*\* طالب مردی چنینم کو به کو

مولوی مردانگی را در اینجا می سنجد و می گوید: وقت خشم و شهوت، مرد کو؟ مرد آن کسی است که وقتی خشمش برانگیخته می شود و تبدیل به کانونی از آتش می گردد، دارای یک اراده قوی باشد و در مقابل این آتش که آسمش خشم است ایستادگی کند، و همچنین در وقتی که شهوت به هیجان می آید و می خواهد انسان را بی اختیار کند، در مقابل شهوت خود قیام کند. اینها را قوت و قدرت می گویند.

تمام آن محاسن اخلاقی ای را که اخلاقیون گفته اند و نیچه به عنوان اینکه ضعف است، آنها را نفی و رد می کند، اگر درست بسنجیم همه آنها قدرت است. بله، گاهی در بعضی از موارد یک چیزهایی که در واقع قدرت نیست و ضعف است، با قدرت اشتباه می شود و لهذا همیشه علمای اخلاق می گویند که عاطفه باید توأم با عقل و ایمان باشد، یعنی صرف اینکه عواطف انسان در یک جا برانگیخته شد کافی نیست، باید با مقیاس عقل سنجید که آیا این عاطفه، بجا و منطقی است و یا منطقی نیست.

مرتضی مطهری- انسان کامل- صفحه ۲۴۴-۲۴۶ و ۲۵۲-۲۵۳

کلید واژه ها

نفس اخلاق انسان پیامبر اکرم داستان اخلاقی اراده تربیت قدرت

### شکوه ایثار و مهربانی در تعالیم اسلامی

خداوند در سوره نحل آیه ۹۰ می فرماید: «ان الله يأمر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی؛ همانا خداوند به عدل و احسان و بخشش به خویشان فرمان می دهد و از فحشا و زشتکاری و ستم نهی می کند». خدا شما مسلمانها را یکی به عدل امر می کند و فرمان می دهد و دیگری به احسان، که از نظر اخلاقی نه اجتماعی بالاتر از عدل است. خدا فرمان می دهد که نه تنها پا به حقوق مردم نگذارید و تجاوز به حقوق مردم نکنید، بلکه از حقوق مشروع خود، به مردم نیکی کنید.

ایثار یک اصل قرآنی است. ایثار یعنی گذشت، یعنی مقدم داشتن دیگران بر خود در آنچه مال خود انسان است و به آن کمال احتیاج را دارد و در عین کمال احتیاج، دیگری را بر خود مقدم می دارد. ایثار یکی از باشکوهترین مظاهر انسانیت است و قرآن، عجیب ایثار را ستوده است.

درباره اصحاب پیغمبر یعنی انصار که مهاجرین را بر خودشان مقدم می داشتند در سوره حشر آیه ۹ می فرماید: «و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه؛ و آنها را بر خود مقدم می دارند، هر چند خود بدان نیاز مبرمی داشته باشند»

یا در آیات ۸ و ۹ سوره انسان در شأن امام علی (ع) و زهرا (س) و حسن (ع) و اهل بیت (ع) نازل شده است، می فرماید: «و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیم و اسیرا»؛ ما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا؛ و طعام را با آن که دوستش دارند به مستمند و یتیم و اسیر دهند و در دل گویند: ما فقط برای رضای خدا شما را اطعام می کنیم و هیچ پاداش و سپاسی از شما نمی خواهیم» که داستانش را همه شنیده ایم.

ص: ۵۰۷

بعد از یک بیماری ای که حسنین داشتند، علی (ع) و زهرا (س) نذر می کنند و روزه می گیرند، و اوقاتی است که علی (ع) در بیرون کار می کند و مثلاً جوی تهیه می کند و زهرا از آن، نانی می پزد و آماده می کند. وقت افطار، (مسکینی) می رسد و اینها آنچه خود داشتند به این محتاج می دهند و در دو شب بعد دوباره این ایثار را تکرار می کنند که این آیه نازل شد. به هر حال مسئله، مسئله ایثار است، و ایثار مقام انسانی فوق العاده باشکوهی است و اسلام آن را ستوده و ستایش کرده است که داستانهای زیادی در (تاریخ) اسلام درباره ایثار آمده است.

به طور کلی رحم، مهربانی و ترحم امری است که همیشه در اسلام مطرح است. این داستان را شنیده اید که مردی از اشراف جاهلیت، خدمت رسول اکرم (ص) آمد و دید که ایشان یکی از فرزندانشان را روی زانوی خودشان نشانده اند و او را می بوسند و می بویند و به او محبت می کنند. یک دفعه این آدم به پیغمبر (ص) رو کرد و گفت: من ده تا بچه دارم و هنوز در عمرم هیچ کدامشان را یکبار هم نبوسیده ام. در یکی از روایاتی که در این زمینه آمده، نوشته اند: «فالتمع وجه رسول الله»؛ پیغمبر اکرم (ص) از این حرف چنان ناراحت و عصبانی شد که صورت مبارکش قرمز شد و لمعان پیدا کرد و فرمود: «من لا یرحم لا یرحم»؛ آن که نسبت به دیگری رحم نداشته باشد، خدا هم به او رحم نخواهد کرد. بنا به نقل دیگری فرمود: اگر خدا رحم را از دل تو کنده است، من چه کنم؟! در این زمینه اخبار و روایات و احادیث زیادی داریم.

زندگی امیرالمومنین (ع) خود بهترین نمونه است و علی (ع) اساساً مجسمه رحمت و مهربانی است، در مقابل ضعیف که قرار می‌گیرد، دریای رحمت و محبت علی (ع) به جوش می‌آید. داستانی از اصحاب رسول اکرم (ص) نقل کرده‌اند که مربوط به جنگ موته است و واقعا حیرت‌افزاست. این را نمونه‌ای از ایثار می‌گویند.

در جنگ موته عده‌ای مجروح افتاده بودند. وقتی خون از بدن مجروح می‌رود و بدن احتیاج به خون جدید پیدا می‌کند، طبیعت، تشنگی را غالب می‌کند چون بدن برای اینکه خون جدید بسازد، احتیاج به آب دارد و لهذا خود مجروح بودن و رفتن خون زیاد از بدن تشنگی آور است. مردی ظرف آبی را برداشت و در میان مجروحین مسلمان حرکت کرد تا اگر مجروحی را پیدا کند که احتیاج به آب دارد، به او آب بدهد. به یکی از مجروحین رسید و دید تشنه است. آمد به او آب بدهد اما او به یک نفر دیگر اشاره کرد، یعنی آب را به او بده که او از من مستحقتر است. سراغ نفر دوم رفت ولی او هم یک نفر دیگر را سراغ داد و گفت: سراغ او برو که از من مستحقتر است. رفت سراغ او دید که سومی مرده است. برگشت سراغ دومی، دید دومی مرده است. رفت سراغ اولی، دید اولی هم مرده است. این را ایثار و از خودگذشتگی می‌گویند، یعنی در نهایت احتیاج خود، دیگران را بر خود مقدم داشتن.

منابع

مرتضی مطهری - انسان کامل - صفحه ۲۵۷-۲۵۹ و ۲۶۴-۲۶۵

کلید واژه‌ها

اخلاق قرآن انسان ایثار داستان اخلاقی حدیث تربیت

ص: ۵۰۹

## حکایت میراندن مار توسط آیت الله قاضی طباطبائی بر اثر تجلی اسم «الممیت»

چندین نفر از رفقا و دوستان نجفی ما از یکی از بزرگان علمی و مدرسین نجف اشرف نقل کردند که او می گفت: من درباره مرحوم استاد العلماء العالمین و قدوه اهل الحق و الیقین و السید الاعظم والسند الافخم و طود اسرار رب العالمین آقای حاج میرزا علی آقا قاضی طباطبائی رضوان الله علیه و مطالبی که از ایشان احیانا نقل می شد و احوالاتی که بگوش می رسید در شک بودم. با خود می گفتم آیا این مطالبی که اینها دارند درست است یا نه؟ این شاگردانی که تربیت می کنند و دارای چنین و چنان از حالات و ملکات و کمالاتی میگردند راست است یا تخیل؟ مدتها با خود در این موضوع حدیث نفس میکردم و کسی هم از نیت من خبری نداشت تا یکروز رفتم برای مسجد کوفه برای نماز و عبادت و بجای آوردن بعضی از اعمالی که برای آن مسجد وارد شده است.

مرحوم قاضی رضوان الله علیه به مسجد کوفه زیاد میرفتند، و برای عبادت در آنجا حجره خاصی داشتند، و زیاد به این مسجد و مسجد سهله علاقمند بودند، و بسیاری از شبها را به عبادت و بیداری در آنها به روز می آوردند. می گوید: در بیرون مسجد به مرحوم قاضی رحمه الله علیه برخورد کردم و سلام کردم و احوالپرسی از یکدیگر نمودیم و قدری با یکدیگر سخن گفتیم تا رسیدیم پشت مسجد، در اینحال در پای آن دیوارهای بلندی که دیوارهای مسجد را تشکیل می دهد در طرف قبله در خارج مسجد در بیابان هر دو با هم روی زمین نشستیم تا قدری رفع خستگی کرده و سپس به مسجد برویم. با هم گرم صحبت شدیم، و مرحوم قاضی رحمه الله علیه از اسرار و آیات الهیه برای ما داستانها بیان میفرمود و از مقام اجلال و عظمت توحید و قدم گذاردن در این راه، و در اینکه یگانه هدف خلقت انسان است مطالبی را بیان می نمود و شواهدی اقامه می نمود.

من در دل خود با خود حدیث نفس کرده و گفتم که واقعا ما در شك و شبهه هستیم و نمی دانیم چه خبر است؟ اگر عمر ما به همین منوال بگذرد وای بر ما؛ اگر حقیقتی باشد و به ما نرسد وای بر ما! و از طرفی هم نمی دانیم که واقعا راست است تا دنبال کنیم. در اینحال مار بزرگی از سوراخ بیرون آمد و در جلوی ما خزیده به موازات دیوار مسجد حرکت کرد. چون در آن نواحی مار بسیار است و غالبا مردم آنها را می بینند ولی تا بحال شنیده نشده است که کسی را گزیده باشند. همینکه مار در مقابل ما رسید و من فی الجمله وحشتی کردم، مرحوم قاضی رحمه الله علیه اشاره ای به مار کرده و فرمود: «مت یاذن الله!؛ بمیر به اذن خدا!»، مار فوراً در جای خود خشک شد.

مرحوم قاضی رضوان الله علیه بدون آنکه اعتنائی کند شروع کرد به دنباله صحبت که با هم داشتیم، و سپس برخاستیم رفتیم داخل مسجد؛ مرحوم قاضی اول دو رکعت نماز در میان مسجد گذارده و پس از آن به حجره خود رفتند و من هم مقداری از اعمال مسجد را بجای می آوردم، و در نظر داشتم که بعد از بجا آوردن آن اعمال به نجف اشرف مراجعت کنم. در بین اعمال ناگاه بخاطرم گذشت که آیا این کاری که این مرد کرد واقعیت داشت یا چشم بندی بود مانند سحری که ساحران می کنند؟ خوب است بروم ببینم مار مرده است یا زنده شده و فرار کرده است؟! این خاطره سخت به من فشار می آورد تا اعمالی که در نظر داشتم به اتمام رسانیدم، و فوراً آمدم بیرون مسجد در همان محلی که با مرحوم قاضی رضوان الله علیه نشسته بودیم، دیدم مار خشک شده و بروی زمین افتاده است؛ پا زدم به آن دیدم ابدا حرکتی ندارد. بسیار منقلب و شرمنده شدم برگشتم به مسجد که چند رکعتی دیگر نماز گزارم، نتوانستم؛ و این فکر مرا گرفته بود که واقعا اگر این مسائل حق است، پس چرا ما ابدا بدانها توجهی نداریم.

مرحوم قاضی رحمه الله علیه مدتی در حجره خود بود و به عبادت مشغول، بعد که بیرون آمد و از مسجد خارج شد برای نجف، من نیز خارج شدم. در مسجد کوفه باز به هم برخورد کردیم، آن مرحوم لبخندی بمن زده و فرمود: «خوب آقا جان! امتحان هم کردی، امتحان هم کردی؟» باری، این عمل بواسطه اسم الممیت پروردگار صورت تحقق پذیرفته است و بدان قبض روح انجام گرفته است.

منابع

سید محمد حسینی تهرانی - معادشناسی ۱ - صفحه ۲۳۳-۲۳۰

کلید واژه ها

میرزا علی قاضی

### بحران عواطف انسانی در غرب

اساساً عمق روحیه غریبه قساوت است و مردمان قسی القلبی هستند. البته خود غریبهها هم این مطلب را قبول دارند و این نوع عواطف، محبتها، احسانها و گذشتها را خصلتهای شرقی می نامند. حتی محبت پدر نسبت به فرزندان خود و فرزندان نسبت به پدر یا مادر و همچنین برادر نسبت به برادر یا خواهر، و خواهر نسبت به خواهر، در بین آنها خیلی کم وجود دارد. شرقیها این (مطلب) را احساس کرده، می گویند عواطف انسانی فقط در مشرق زمین وجود دارد و زندگی در مغرب زمین بسیار خشک است و در آنجا عدالت - البته در میان خودشان، نه نسبت به دیگران - و عدل اجتماعی وجود دارد ولی احسان و عاطفه و امثال آن وجود ندارد.

یکی از دوستان ما نقل می کرد که به "اتریش" رفته بود برای اینکه معده اش را عمل کند و پسرش هم آنجا تحصیل می کرد. می گفت من بعد از اینکه عمل کرده بودم و دوره نقاهت را بسر می بردم، روزی در رستورانی نشسته بودم و در آنجا پسرم به من خدمت می کرد و سفارش چای و قهوه و غذا می داد و دور من می چرخید. در طرف دیگر رستوران، زن و مردی که نشان می داد زن و شوهر هستند پهلوی یکدیگر نشسته بودند و دائماً ما را می پاییدند. یک دفعه که پسرم از جا بلند شد و می خواست از کنار آنها رد شود، دیدم که از پسرم چیزهایی می پرسند و او هم دارد به آنها جواب می دهد. بعد که آمد به او گفتم: آنها به تو چه می گفتند؟ گفت: به من گفتند این کیست که تو داری اینقدر به او خدمت می کنی؟ گفتم او پدرم است. گفتند خوب پدرت باشد مگر باید اینهمه به او خدمت کنی؟! پسرم گفت من با منطق خودشان با آنها حرف زدم، گفتم: آخر او برای من پول می فرستد و من در اینجا درس می خوانم، اگر او این پول را نفرستد، من نمی توانم درس بخوانم. با تعجب گفتند: از پولهایی که خودش درمی آورد به تو می دهد تا خرج کنی؟! گفتم آری، از پولهایی که خودش درمی آورد. آنها خیلی تعجب کردند و آنوقت ما را مثل یک غولهای شاخداری که اساساً موجودات عجیبی هستیم نگاه می کردند. بعد هر دو آمدند و شروع به صحبت کرده، گفتند: بله، ما هم یک پسری داریم که سالهاست در خارج است و چنین و چنان است. بعد پسرم به طور خصوصی درباره آنها تحقیق کرد و معلوم شد که دروغ می گویند و اصلاً پسری ندارند. بعداً گفتند ما سی سال پیش با هم نامزد شدیم و گفتیم مدتی با هم باشیم تا با اخلاق یکدیگر آشنا شویم، اگر اخلاق یکدیگر را پسندیدیم،

می رویم رسماً ازدواج می کنیم ولی هنوز فرصت ازدواج کردن پیدا نکرده ایم!

ص: ۵۱۲



آقای "محققی" -خدا او را بیامزد- که مرحوم "آیت الله بروجردی" ایشان را به "آلمان" فرستاده بودند، داستانی نقل کرده بود که واقعا داستان عجیبی است. ایشان گفته بود جزو اشخاصی که در زمان ما مسلمان شدند، پروفیسوری بود که مرد عالم و دانشمندی بود و این پروفیسور پیش ما زیاد می آمد و ما هم پیش او می رفتیم. این پروفیسور که در اواخر عمر پیرمردی شده بود، سرطان پیدا کرد و در بیمارستان بستری شد. ایشان می گفت ما و مسلمانهای آنجا به بیمارستان می رفتیم و از او عیادت می کردیم. یک روزی این پیرمرد زبان به شکایت گشود و گفت: اول باری که من مریض شدم، آزمایش کردند و اطبا گفتند سرطان است. هم پسر و هم زنم آمدند و گفتند حال که تو سرطان داری معلوم است که می میری، بنابراین خداحافظ! ما دیگر رفتیم. هر دو همانجا خداحافظی کردند و فکر نکردند که این بدبخت در این شرایط احتیاج به محبت و مهربانی دارد. "آقای محقق" می گفت ما چون می دیدیم کسی را ندارد مکرر به عیادتش می رفتیم. روزی از بیمارستان خبر دادند که او مرده است. برای تکفین و تجهیزش و جمع کردن جنازه اش رفتیم. دیدیم در آن روز پسرش آمد. پیش خود گفتیم خوب است که لااقل برای تشییع جنازه اش آمده است ولی وقتی تحقیق کردیم متوجه شدیم او از پیش، جنازه را به بیمارستان فروخته و حال آمده جنازه را تحویل دهد و پولش را بگیرد و برود.

منابع

مرتضی مطهری- انسان کامل- صفحه ۲۵۹-۲۶۱

کلید واژه ها

اخلاق انسان محبت جامعه جهان غرب

ص: ۵۱۳

بسیاری از کارهای ما هم که اسمش را عاطفه می گذاریم عاطفه نیست، نوعی خودخواهی است که اسم عاطفه و انسانیت روی آن می گذاریم. معنای عاطفه چیست؟ معنای عاطفه این است که انسان از حق مشروع خود به نفع دیگری استفاده کند. چنین آدمی باید کلاس قبل از این را طی کرده باشد. کلاس قبل از این کدامست؟ این است که به حقوق مردم تجاوز نکند و حقوق آنها را محترم شمارد و حق خود را استیفا کند و بعد، از حق مشروع خود به نفع مردم استفاده کند. هر کسی این کار را کرد، به این خصلت او عاطفه اجتماعی می گویند.

اما شما افرادی را می بینید که به حق خود ابدًا قانع نیستند و دائماً در زندگی از هر راهی که شده می خواهند پولی بدست آورند، نه حلال می فهمند و نه حرام، و حقوق مردم را محترم نمی شمارند و به حقوق دیگران تجاوز می کنند. همین آدم یک روزی هم به خاطر فلاخن دوستش چندین هزار تومان خرج می کند و بعد ما می خواهیم این را به حساب سخاوت و انساندوستی و عاطفه اجتماعی بگذاریم. نه، این عاطفه اجتماعی نیست، خودخواهی است، نامجوئی است. اینکه انسان برای اینکه می خواهد خودپرستی کرده و نام خود را بلند کرده باشد چنین کاری می کند، انساندوستی نیست. کسی که حقوق چندین انسان را پایمال کرده و بعد برای یک انسان دیگر خرج می کند، انساندوست نیست. اکثر کارهایی که ما می کنیم انساندوستی نیست.

حال یک مثال دیگری ذکر کنم. بعضی از ما خصلتی داریم و یا به خودمان می بندیم و اسمش را مهمان نوازی می گذاریم و می گوئیم ما مرد هستیم و در خانه مرد باز است! همیشه یک مهمان می آید و دیگری می رود. برای ناهار و شام، مهمان دارد و مهمان شب خواب هم به خانه اش دعوت می کند. این فی حد ذاته خوب است، ولی از آن طرف دیگر یک ملاحظه ای را نمی کنیم. بسا هست که به آن زنی که در خانه ما هست که ما شرعاً حق نداریم به او فرمان بدهیم و او آزاد و مختار است که اگر میلش باشد در خانه ما کار کند، کار کند فشارها و زحمتهائی را تحمیل می کنیم و اسمش را مهمان نوازی می گذاریم و می گوئیم در خانه ما باز است و ما مهمان نواز هستیم! مهمان نوازی ای که مستلزم ظلم به یک انسان باشد، مهمان نوازی نیست.

علی بن ابیطالب (ع) در خانه با همسرش زهرا (س) همکاری می کند. کار خانه را زهرا به اختیار خودش انتخاب کرده و علی (ع) به او تحمیل نمی کند. در عین حال علی (ع) می خواهد فشاری بر همسر عزیزش وارد نیاید. حال آیا این مهمان نوازی و انساندوستی است که آدم دائما مهمان بیاورد و آن زن بدبخت، اگر یک روز احساس خستگی کند، انسان پدرش را درآورد و بگوید اگر نمی خواهی از خانه من بیرون برو؟ پس اینها هم عاطفه اجتماعی نیست. بله، اگر واقعا چیزی به مرحله ایشار برسد، آن چیز دیگری است. انسانی که می خواهد عملش بر اساس عاطفه اجتماعی باشد، اول باید از مرحله عدالت بالاتر بیاید، یعنی عادل باشد و به حقوق مردم تجاوز نکند و اگر می خواهد از حقوق مشروع خود ایشار کند مانعی ندارد و لهذا بزرگانی از علما را سراغ داریم که مقید بودند هیچ وقت کوچکترین تجاوزی به حق کسی نکنند. اینها در داخل خانه حاضر نبودند حتی یک بار به صورت یک امر، از همسر یا فرزندشان چیزی بخواهند.

درباره مرحوم میرزا محمدتقی شیرازی رضوان الله علیه که از مراجع تقلید بسیار بسیار بزرگ و استاد مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری بودند، نقل کرده اند که هیچ وقت به اهل خانه فرمان نمی داد. حتی یک وقت که ایشان مریض بودند و خانواده ایشان برایشان شوربا (آش برنج) تهیه کرده بودند، بچه ها آمده بودند و غذا را دم در گذاشته و رفته بودند. ایشان هم مریض و در گوشه اتاق بستری بود و نمی توانست از جا بلند شود. چند ساعت گذشت. وقتی آمدند دیدند غذا را نخورده است. چرا؟ برای اینکه مستلزم این بود که یکی از بچه ها را صدا کند و بگوید این کار را برای ایشان انجام بدهد. شبهه می کرد که آیا شرعا برای من جائز است زخم را از آشپزخانه صدا کنم و بگویم این کار را انجام دهد؟ حال در آنجا کاری به میل و رضای خودش می کند و من هم به او دستور نداده ام و خودش می گوید که مایلم در آشپزخانه کار کنم، اما کاری را که مستلزم این باشد که من به او فرمان دهم، نمی کنم. پس عاطفه آن وقت عاطفه است و ایشار آن وقت ایشار است که برای خودنمایی و از روی خودخواهی نباشد.

اخلاق انسان داستان اخلاقی انسان دوستی حق احساسات جامعه عدل تربیت

### پاک شدن مؤمن در سكرات مرگ

در کتاب معانی الاخبار مرحوم شیخ صدوق روایت می کند: امام کاظم (ع) برای عیادت مردی که در سكرات مرگ غوطه ور شده و دیگر قادر بر پاسخ کسانیکه با او تکلم می کردند نبود، وارد شدند. اطرافیان به آن حضرت عرض کردند: یابن رسول الله! دوست داریم کیفیت مرگ و کیفیت احوال این محتضر را که مصاحب ماست بدانیم. حضرت فرمود: مرگ مانند دستگاه تصفیه است، و مؤمنین را از گناهانی که نموده اند تصفیه و پاک می کند؛ بطوریکه آخرین دردی که آنها تحمل می کنند، کفاره آخرین روز و گناهی است که در آنها باقی مانده است و کافران را تصفیه میکند از حسناتی که در دنیا احياناً انجام داده اند؛ بطوریکه آخرین لذت و راحتی که در دنیا به آنها میرسد، پاداش و جزای آخرین کار نیکی است که بجای آورده اند.

و اما حال این رفیقان که در سكرات است این است که مانند کسی که گناهان او را در غربال ریخته و غربال کرده باشند، از گناه بیرون آمده است و از آثام و اوزار تصفیه شده است، و پاک و پاکیزه شده، مثل لباس چرکینی را که بشویند و از چرکها پاکیزه گردد. و الآن صلاحیت پیدا کرده که با ما اهل بیت رسول خدا در سرای جاودانی ابدی معاشر و همنشین باشد. (معانی الاخبار طبع حیدری ص ۲۸۹ باب معنی الموت). آری، سكرات مرگ همانطور که برای کفار و اهل جحود و انکار و معاصی کبیره که متعلق به حقوق الناس باشد بسیار شدید است، همینطور برای مؤمنین و اهل یقین و غیر متجاوزین بحقوق مردم آسان و لذت بخش است بحدی که آنها میل به برگشت بدنیا نمی کنند، و اگر احياناً آنها را در رفتن به آخرت و رجوع به دنیا مختار کنند آنها رفتن به آن عالم ابدی را ترجیح میدهند.

یکی از اقوام شایسته ما که از اهل علم سامرا بوده و سپس در کاظمین و فعلا در تهران سکونت دارد برای من نقل کرد که: در ایامی که در سامرا بودم مبتلی شدم به مرض حصبه سخت و هرچه در آنجا مداوا نمودند مفید واقع نشد. مادرم با برادرانم مرا از سامرا به کاظمین برای معالجه آوردند، و در کاظمین نزدیک به صحن مطهر یک اطاق در مسافرخانه تهیه و در آنجا به معالجه من پرداختند؛ مؤثر واقع نشد و من بیهوش افتاده بودم. از معالجه اطبای کاظمین که مأیوس شدند یک روز به بغداد رفته و یک طبیب سنی مذهب را برای من به کاظمین آوردند. همینکه نزدیک بستر من آمد و می خواست مشغول معاینه گردد من در اطاق احساس سنگینی کردم، و بی اختیار چشم خود را باز کردم دیدم خوکی بر سر من آمده است. بی اختیار آب دهان خود را به صورتش پرتاب کردم. گفت: چه می کنی، چه می کنی؟ من دکترم، من دکترم! من صورت خود را به دیوار کردم و او مشغول معاینه شد و دستوراتی داد و نسخه ای نوشته و رفت. نسخه را تهیه کرده و به تمام دستورات او عمل کردند ابدا مؤثر واقع نشد؛ و من لحظات آخر عمر خود را می گذراندم. تا آنکه دیدم حضرت عزرائیل وارد شد با لباس سفید و بسیار زیبا و خوشرو و خوش منظره و خوش قیافه. پس از آن پنج تن پیامبر اکرم (ص) و امام علی (ع) و حضرت زهرا (س) و امام حسن (ع) و امام حسین (ع) بترتیب وارد شدند و همه نشستند و به من تسکین دادند، و من مشغول صحبت کردن با آنها شدم و آنها نیز با هم مشغول گفتگو بودند. در اینحال که من به صورت ظاهرا بیهوش افتاده بودم، دیدم مادرم پریشان شده و از پله های مسافرخانه بالا رفت روی بام، و رو کرد به گنبد مطهر امام موسی بن جعفر (ع) و عرض کرد: یا موسی بن جعفر! من بخاطر شما بچه ام را اینجا آوردم، شما راضی هستید بچه ام را اینجا دفن کنند و من تنها برگردم؟ حاشا و کلا! حاشا و کلا! (البته این مناظر را این آقای مریض با چشم دل و ملکوتی خود میدیده است نه با چشم سر؛ آنها بهم بسته و بدن افتاده و عازم ارتحال است).

همینکه مادرم با حضرت موسی بن جعفر مشغول تکلم بود دیدم آنحضرت به اطاق ما تشریف آوردند و به حضرت رسول الله عرض کردند: خواهش می کنم تقاضای مادر این سید را بپذیرید. حضرت رسول الله (ص) رو کردند به عزرائیل و فرمودند: برو تا زمانی که خداوند مقرر فرماید؛ خداوند بواسطه توسل مادرش عمر او را تمدید کرده است. ما هم میرویم إن شاء الله برای موقع دیگر. مادرم از پله ها پائین آمد و من نشستم، و آنقدر از دست مادر عصبانی بودم که حد نداشت و به مادر می گفتم: چرا اینکار را کردی؟! من داشتم با امیرالمؤمنین میرفتم، با پیغمبر میرفتم، با حضرت فاطمه و حسنین میرفتم؛ تو آمدی جلو ما را گرفتی و نگذاشتی که ما حرکت کنیم.

منابع

علامه سید محمدحسین حسینی تهرانی - معادشناسی ۱ - صفحه ۲۸۵-۲۸۱

کلید واژه ها

دنیا مرگ اخلاق گناه مؤمن آخرت کافر پیامبر اکرم

### حکایت ملاقات عیال یکی از اعظام نجف با امیرالمؤمنین در سكرات مرگ

یکی از سروران عزیز ما که فعلا- از اعظام اهل نجف اشرف است و حقا مرد بزرگواری است، نقل فرمود برای من که: ما از نجف اشرف عیال اختیار کردیم و سپس در فصل تابستان برای زیارت و ملاقات ارحام عازم ایران شدیم، و پس از زیارت حضرت ثامن الائمه (ع) به وطن خود که شهری است در نزدیکی های مشهد رهسپار گردیدیم. آب و هوای آنجا به عیال ما نساخت و مریض شد و روز بروز مرضش شدت کرد؛ و هر چه معالجه کردیم سودمند نیفتاد و مشرف به مرگ شد و من در بالین او بودم، و بسیار پریشان شدم و دیدم عیال من در این لحظه فوت میکند و من باید تنها به نجف برگردم و در پیش پدرش و مادرش خجل و شرمنده گردم، و به من بگویند دختر نوعروس ما را برد و در آنجا دفن کرد و خودش برگشت.

ص: ۵۱۸

حال اضطراب و تشویش عجیبی در من پیدا شد. فوراً آمدم در اطاق مجاور ایستادم و دو رکعت نماز خواندم و توسل به حضرت امام مهدی (ع) پیدا کردم و عرض کردم: یا ولی الله! زن مرا شفا دهید، ای ولی کارخانه خدا! این امر از دست شما ساخته است؛ و با نهایت تضرع و التجاء متوسل شدم. آمدم در اطاق عیالم، دیدم نشسته و مشغول گریه کردن است و زار زار می‌گرید. تا چشمش به من افتاد گفت: چرا مانع شدی؟ چرا مانع شدی؟ چرا نگذاشتی؟ من نفهمیدم چه می‌گویید، و تصور کردم که صحبت عادی میکند و حالش سخت است. بعد که قدری آب به او دادیم و غذا به دهانش گذاردیم قضیه خود را برای من نقل کرد و گفت: عزرائیل برای قبض روح من با لباس سفید آمد و بسیار متجمل و زیبا و آراسته بود، به من لبخندی زده و گفت: حاضر به آمدن هستی؟ گفتم: آری.

بعدا امیرالمؤمنین (ع) تشریف آوردند و با من بسیار ملاحظت و مهربانی کردند و بمن گفتند: من میخواهم بروم نجف، میخواهی با هم برویم به نجف؟ گفتم: بلی خیلی دوست دارم با شما به نجف بروم. من برخاستم لباس خود را پوشیدم و آماده شدم که با آنحضرت به نجف اشرف برویم، همینکه خواستم از اطاق با آنحضرت خارج شوم دیدم که حضرت امام زمان آمدند و تو هم دامان امام زمان را گرفته‌ای. حضرت امام زمان به امیرالمؤمنین عرض کردند: این بنده به ما متوسل شده، حاجتش را برآورید. حضرت امیرالمؤمنین (ع) سر خود را پائین انداخته و به عزرائیل فرمودند: به تقاضای مرد مؤمن که متوسل به فرزند ما شده است برو؛ باشد تا موقع معین و امیرالمؤمنین از من خداحافظی کردند و رفتند. چرا نگذاشتی من بروم؟

اینها حقائق است؛ ناقل این قضیه و عیالشان که از صالحات است هر دو فعلا حیات دارند. در روایات کثیری وارد شده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر بالین شخص محتضر در سكرات موت حاضر می شوند، و اگر مؤمن و دارای ولایت باشد او را با خود به بهشت میبرند.

ای که گفتمی فمّن یمت یرنی \*\*\* جان فدای کلام دلجویت

کاش روزی هزار مرتبه من \*\*\* مردمی تا بینمی رویت

امیرالمؤمنین (ع) با چشم ملکوتی و گوش ملکوتی و دل ملکوتی انسان تماس می گیرند و او را با خود به ملا اعلی می برند. به به از این ملاقات و زیارت برای مؤمن؛ حقا چقدر شادی آفرین است.

شب رحلت هم از بستر روم تا قصر حورالعین \*\*\* اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم

ز تاب آتش دوری شدم غرق غرق چون گل \*\*\* بیار ای باد شبگیری، نسیمی زان عرق چینم

اگر بر جای من گیری گزیند دوست، حاکم اوست \*\*\* حرامم باد اگر من جان بجای دوست بگزینم

صباح الخیر زد بلبل کجائی ساقیا برخیز \*\*\* که غوغا می کند در سر خیال خواب دوشینم (دیوان حافظ طبع پژمان ص ۱۴۵ غزل ۳۲۳)

آری، بر سر بالین خود امیرالمؤمنین هم در وقت مرگ، ارواح طیبه آمدند و آنحضرت را دعوت به ارتحال نمودند.

منابع

سید محمد حسینی تهرانی - معادشناسی ۱ - صفحه ۲۸۸-۲۸۵

کلید واژه ها

مرگ شفا امام مهدی (عج) احتضار

### نقد اسلام بر سوسیالیسم درباره نحوه رهایی از من و مالکیت فردی

اسلام می گوید: اگر می خواهید انسان را از من بودن خارج کنید و ما کنید، درونش را اصلاح کنید، نگذارید بنده اشیاء شود والا- با سلب مالکیت فردی، این درد دوا نمی شود. البته این را هم عرض کنم که در اینجا باز دو مکتب است: یک مکتب می گوید که اصلا به مالکیتها کاری نداشته باشید، ناهمواریها هر مقدار باشد مسئله ای نیست، فقط به درون بپردازید. مکتب دیگر می گوید درست است که اساس درون است ولی بدون اصلاح بیرون، درون را نمی شود اصلاح کرد و ما در اسلام می بینیم که به بیرون هم توجه است، یعنی اسلام می خواهد ناهمواریهای بیرون را تبدیل به همواری کند بدون آنکه مالکیت را به



کلی الغاء کرده باشد. اسلام از راههائی وارد می شود تا تساوی پیدا شود و در جامعه همواری به وجود آید، ولی اسلام در عین حال این را برای اینکه من تبدیل به ما شود کافی نمی داند، مگر آنکه حقیقتی را بر روحها حاکم کند. حتما در ادبیات، مضاف و مضاف الیه را خوانده اید. مکتب سوسیالیسم توجهش به مضاف ها است، می گوید این مضافها وقتی (همراه) من می آید مثلا خانه من و پول من می شود، من را من می کند. مضافها را بردارید، چون وقتی مضافها اختصاصی شد من ساز است. ولی این مکتب می گوید نه، مضافهای من کاری نمی کند، مضاف الیه های من کار می کند. می گوید من چه؟ یعنی این من به چه تعلق دارد؟ اگر من به امور فردی و محدود اختصاص داشته باشد من، من می شود. ولی وقتی روح به امور جمعی تعلق داشته باشد مثلا به ایده، ایمان و خدا تعلق داشته باشد آن وقت است که من تبدیل به ما می شود. طرفداران این مکتب می گویند: ما از طرفی انسانهایی را می بینیم که اشیاء زیادی به آنها تعلق پیدا کرده ولی من آنها، من باقی نمانده و ما شده است. وقتی هیچ چیزی به آنها تعلق نداشته، من آنها ما بوده و وقتی همه چیز را هم داشته اند من آنها ما بوده است، چون روح و روانشان به اشیاء تعلق نداشته است.

علی (ع) در زندگی چنین بود. او یک زندگی پرنوسانی داشت. روزی را گذرانده است که (قوت او) به همان مقداری که شب با همسر و فرزندان بخورند، منحصر بوده است و آن را (هم) انفاق می کرد، در حالی که دیگری چیزی در خانه نداشت. ایامی هم بر علی (ع) گذشت که در رأس بزرگترین کشور آن روز دنیا بود، مالک الرقاب مردم بود و بیت المال عظیمی در اختیارش بود. وسائل برای هر نوع تنعمی که بخواهد، و هر گونه که بخواهد من را اشباع کند فراهم بود، ولی نه آن روزی که چیزی به او تعلق نداشت و نه آن روزی که بیش از همه مردم اشیاء در اختیارش بودند، هیچ وقت من او من نبود، همیشه ما بود. همیشه خودش را فراموش می داشت و در فکر دیگران بود. پس معلوم می شود این فلسفه درست نیست که برای اینکه من، ما بشود باید مالکیت و اختصاص را از بین ببریم.

چندین سال پیش داستانی را در مجله ای خواندم. افسانه ای ساخته بودند که روزی یک شتر و یک روباه با هم رفیق شدند. روباه به شتر پیشنهاد کرد که بیا یک زندگی اشتراکی داشته باشیم و این زندگی اختصاصی و مالکیت اختصاصی را الغاء کنیم و با یکدیگر دوست و متحد باشیم و حتی یکدیگر را رفیق صدا بزنیم. من به تو می گویم رفیق شتر و تو هم به من بگو رفیق روباه، صحبت من در کار نباشد. حتی من هیچوقت بعد از این نمی گویم بچه من، می گویم بچه ما و تو هم به کره شترت دیگر نگو کره شتر من، بگو کره شتر ما. بیا من را به کلی از بین ببریم و تبدیل به ما کنیم. من بعد از این به پالان تو می گویم پالان ما و تو هم به دم من بگو دم ما و اساسا دیگر منی در کار نباشد. شتر بیچاره هم باور کرد، مدتی با هم زندگی اشتراکی کردند تا اینکه حادثه ای پیش آمد: روباه چند روزی شکاری گیرش نیامد. یک روز در حالی که عصبانی و ناراحت بود، به خانه اشتراکی آمد ولی روده بزرگش داشت روده کوچکش را از گرسنگی می خورد. چشمش به کره شتر افتاد. او را به گوشه ای برد و درید و شکمی از عزا در آورد. شتر که برگشت، سراغ بچه اش را گرفت. روباه اظهار بی اطلاعی کرد و گفت: نمی دانم. شتر دنبال بچه اش گشت تا لاشه اش را پیدا کرد. بی تاب شد و به سرش می زد که چه کسی بچه من را چنین کرده است. تا شتر گفت بچه من، روباه گفت: تو هنوز تربیت نشده ای که می گوئی بچه من؟! بگو بچه ما! وقتی من اینطور بخواهد تبدیل به ما بشود، شکل روباه و شتر را پیدا می کند. پس این مکتب هم در مورد انسان کامل، مکتب کاملی نیست. در این مکتب فقط به یک ارزش آن هم به طور ناقص توجه شده است.

اسلام اخلاق روح انسان جامعه مکاتب امام علی (ع) داستان اخلاقی سوسیالیسم مالکیت

### حکایت مغرور شدن قارون به علم خود

امت های گذشته به انبیاء خود می گفتند: ما دارای علم و دانش هستیم و به آن اتکاء داریم و به آن خوشحال و فرحناکیم، دیگر به شما چه نیازی داریم. و پیامبران را بر آنچه آورده بودند مورد مسخره قرار میدادند و پیروی از آراء و افکار مرتبط به عالم غیب آنانرا، افکار کودکانه و جاهلانه می پنداشتند. قرآن در خصوص این رفتار آدمی در سوره هود آیه ۸ می فرماید: «و حاق بهم ما کانوا به یستهزءون؛ و احاطه کرد و فرا گرفت آنها را همان وعیدهایی که بر آنها لبخند زده و مورد سخریه خود قرار میدادند»، و عکس العمل اعمال و افکار خود، آنها را در پره گرفت و مورد سخط و عذاب خدا واقع شدند. عذاب خدا آمد؛ خدا گفت: بیائید این عذابها را با علم خود و با غرور ملی خود بردارید، و خود را از آن برهانید. چگونه میتوانید برهانید؟ این عذابهایی که آمده و گریبان همه را گرفته، آن بادی که از جانب پروردگار وزید و مأمور شد قوم عاد را که بر پیامبر خود هود (ع) انکار داشتند هلاک کند.

«سخرها علیهم سبع لیل و ثم لیه ایام حسوما فتری القوم فیها صرعی ' کأنهم أعجاز نخل خاویه \* فهل تری ' لهم من باقیه؛ خدا آن را هفت شب و هشت روز پیایی بر آنها مسلط کرد، آن قوم را در آن به خاک افتاده می دیدی؛ گویی آنها تنه های توخالی و فرو افتاده ی نخلند\* پس آیا از آنها هیچ باقی مانده ای می بینی؟» (الحاقه/ ۷-۸)

این مردم چگونه می توانند با علمشان، از آن باد مسموم و هلاک کننده که پی در پی می وزد و چون به بدن برخورد کند هلاک میکند، خود را بر حذر دارند؛ آن بادی که از طرف خدا مأموریت دارد بر قوم عاد بوزد نه بر غیر آنها چگونه میتوانند مبارزه کنند؟ با اتکاء به قدرت و دانش خود چه قسم میتوانند خود را در مصونیت و حفظ درآورند؟ قارون از قوم موسی (ع) بود و آنقدر حضرت پروردگار سبحانه به او از اموال و ذخائر عنایت کرده بود که کلیدهای گنجهای او را نمی توانستند جماعت های قوی هیکل حمل کنند. ولی این مرد بر قوم خود ستم میکرد، و هرچه از افراد قوم او به او نصیحت کردند که از باد غرور و خودپسندی دست بردار و با مردم نیکی کن و در حق آنان احسان روا دار و در روی زمین در صدد فساد نباش و به ضعفاء و فقراء و یتیمان و نیازمندان طریق ملاطفت و انفاق پیش دار، در پاسخ می گفت: من این اموال را از روی دانش و به نیروی علم و قدرت خود تهیه کرده ام؛ «قال إنما أوتيته و علی<sup>۱</sup> علم عندی؛ دیگر نمی دانست که خداوند بدین علم و قدرت اعتنائی نمی کند و مستکبران را دستخوش بوار و هلاک میسازد» (القصص / ۷۸)، «اولم يعلم أن الله قد أهلك من قبله من القرون من هو أشد منه قوه و أكثر جمعا و لا یسل عن ذنوبهم المجرمون؛ آیا او نمی دانست که خداوند از امت های قبل از او چه بسیار افرادی را که از نقطه نظر قدرت و أعوان و اموال بیشتر بوده و مجرم شدند و در مقابل امر خدا خودپسندی و بلندمنشی کردند، همه را دستخوش هلاک ساخت؟ و گناهکاران و مجرمان از گناه خود سؤال نخواهند شد تا آنکه مهلت عذر تراشی و یا اظهار تذلل پیدا نمایند» (القصص / ۷۸). تا به سرحدی از تکبر و ناز و نعمت و قدرت رسید که مورد غبطه و حسد قوم خود واقع شده، و مردم عامی از جاه و جلال او در شگفت و بر مقام و عظمت او رشک میبردند که ناگهان عذاب خدا او را گرفت و خود با تمام سرمایه و زندگی و خانه و قصر در میان زمین شکافته شده فرو رفت؛ و نه علمی و نه قدرتی و نه یار و اعوانی نتوانستند او را یاری نموده و از کام زمین بیرون کشند. «فخسفنا به و بداره الارض فما كان له و من فئه ینصرونه و من دون الله و ما كان من المنتصرین؛ آن گاه قارون را با خانه اش در زمین فرو بردیم و او در برابر خدا هیچ گروهی نداشت که یاری اش کنند و خود از انتقام گیرندگان نبود که از خود دفاع کند» (القصص / ۸۱) و هلاکت و بدبختی بطوری گریبانش را گرفت که افرادی که دیروز بر او حسد میبردند، امروز گفتند: الحمد لله که ما بجای قارون نبودیم .

## کلید واژه ها

اخلاق قرآن علم انسان خدا غرور قارون داستان اخلاقی عذاب الهی

## خلوص نیت

صدقه ای که انسان در راه خدا می دهد از نظر آن خلوص نیتش متفاوت است. یک وقت کسی صدقه ای می دهد، از مال خودش چیزی به دیگران می دهد، در دل خودش هزار جور غرور هست، این من هستم که با مال خودم که از کد یمین و عرق جبین خودم به دست می آورم، دارم جان مردم را نجات می دهم، چنین و چنان می کنم. ولی یک فرد دیگر است که اساساً برای خودش کوچکترین ارزشی قائل نیست، خیلی در ته دلش ممنون است که خدا او را واسطه قرار داده است. حالتش حالت کسی است که یک نفر دیگر «صدقه را» به دست او داده می گوید: آقا این را تو بده. این دیگر برای خودش شخصیتی قائل نیست، فقط این امتنان را دارد که من وسیله قرار گرفتم. خدا را شکر می کند که وسیله چنین کاری قرار گرفته است.

چرا صدقه سری و مخفی اجرش بیشتر است از صدقه علنی؟ برای اینکه صدقه سری از نظر کیفیت بالاتر است، یعنی انسان به اصطلاح معروف یک دستش می دهد دست دیگرش آگاه نمی شود و حتی خود طرف متوجه نمی شود که چه کسی به او داده است. ما در اخبار ائمه اطهار داریم که افرادی بودند از خاندان خودشان بنی هاشم که ائمه اگر مستقیم می خواستند به آنها کمک کنند بسا بود احساس حقارت می کردند، ائمه به افراد دیگری «مساعده» می دادند و به آنها می سپردند که تو از طرف خودت بده و اسم ما را نبر، نفهمند از طرف ماست. گاهی اتفاق می افتاد که آنها گله می کردند، می گفتند: شما بیگانه ها به ما می رسید، ولی این پسرعموهای ما به ما رسیدگی نمی کنند. اینها همه به کیفیت عمل، به جنبه «اصوب عملا» و به جنبه «احسن عملا» برمی گردد.

این مساله ای که عرض کردم مساله منت است. ما در دعای «مکارم الاخلاق» می خوانیم که: «و اجر للناس علی یدی الخیر و لا- تمحقه بالمن» خدایا برای مردم به دست من خیر را جاری کن، اما اثر آن را با منت گذاشتن من از بین نبر، یعنی خیری که به دست من جاری بشود ولی توام با یک منت گذاشتن باشد از بین رفته است. قرآن کریم در سوره بقره آیه ۲۶۴ می فرماید: «لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی؛ صدقات خود را با منت و آزار باطل نکنید»، یعنی اگر شما کار خیر بکنید بعد با یک منت یا یک اذیت، کاری بکنید که روح طرف را خرد کنید، تمام آن عملتان بی ارزش است. اینها کیفیت عمل است. از همه اینها بالاتر به طور کلی درجه خلوص عمل است، یعنی صرف لله و فی الله بودن، هیچ غرضی انسان نداشته باشد، در آن اعماق قلبش هم دوست نداشته باشد که مردم اگر اطلاع پیدا کنند او را ستایش کنند. این تعبیری است که در حدیث آمده است، وقتی راجع به اخلاص عمل سوال می کنند که اخلاص عمل چگونه است، می فرماید: اخلاص عمل به این نحو است که این طور نباشید که اگر مردم اطلاع پیدا کنند خوشحال بشوید و بلکه آنهایی که خیلی خوف دارند از اینکه شرکی در عملشان وارد شود، از اینکه مردم دیگر اطلاع پیدا کنند وحشت دارند، ناراحت می شوند، بلکه نمی خواهند دیگر در دنیا باشند.

داستان غلام علی بن الحسین (ع)

شخصی می گوید در یک سختی و در سالی که باران نیامده بود و مردم دعا و استغاثه می کردند و نماز استسقا می خواندند، هرچه می کردند اثری نمی بخشید. یک وقت در یک خلوتی در دامنه کوهی غلامی را دیدم که عبادت می کند و حال عجیبی دارد و در مناجات خودش می گوید: خدایا ما بندگان چنین هستیم، خدایا رحمت خودت را از ما قطع نکن، خدایا چنین و چنان. او هنوز مشغول عبادت بود که دیدم اوضاع عالم عوض شد. شک نکردم که اثر دعای همین یک شخص بود. دنبالش را گرفتم بینم این کیست، فهمیدم غلامی است. نشانی او را پیدا کردم، خانه حضرت علی بن الحسین. پیش خودم گفتم: هر جور هست من این را از امام می خرم ولی نه برای اینکه خادم من باشد، برای اینکه من خادم او باشم و او مخدوم من باشد تا از فیض وجود او استفاده کنم. رفتم خدمت امام و گفتم: من یکی از غلامهای شما را می خواهم. فرمود: کدام یک؟ تا بالاخره من او را پیدا کردم. ناراحت شد، گفت: ای مرد! تو چرا مرا از این خانه جدا می کنی؟ چرا مرا از محبوب و مخدومم جدا می کنی؟ گفتم: من نه تو را برای خدمتکاری خودم می برم، من تو را می برم برای اینکه من تا آخر عمر خدمتگزار تو باشم و از محضر تو استفاده کنم. من در فلان جا شاهد و حاضر بودم که این دعاها را می کردی، شک نکردم که این بارانی که نازل شد اثر استجاب تو بود. می گوید: این جمله را که از من شنید، سر به آسمان بلند کرد، گفت: خدایا من نمی خواستم از این رازی که میان من و توست شخص دیگری آگاه شود. (اخلاص را ببینید!) حالا که خلقت را به این راز آگاه کردی، خدایا مرا ببر. این را گفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

ص: ۵۲۵

این را می گویند اخلاص، که اصلا وحشت می کند که احدی از رابطه ای که میان او و خدای خودش هست اطلاع پیدا کند. «بین المحیین سر لا یفشیه. ..» در میان دوستان رازی است که به این زودبها افشا نمی شود و نمی خواهند که افشا بشود و لهذا در همان حدیث هست که «الابقا علی العمل اشد من العمل» نگهداری یک عمل از خود عمل سخت تر است، یعنی احیانا یک عملی در ابتدا از روی خلوص نیت صادر می شود ولی انسان بعدها در اثر بازگو کردن آن، عمل را از خلوص می اندازد و شرک را وارد آن می کند.

منابع

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۸- صفحه ۱۴۱-۱۴۵

کلید واژه ها

اخلاق انسان خدا اخلاص صدقه داستان اخلاقی منت

### جایگاه عقل و فهم در اسلام

داستانی را من خیلی سابق از یکی از علمای قم شنیدم. در میان علما و مراجع گذشته در این صد سال اخیر، مرحوم میرزای شیرازی (میرزای بزرگ، مرحوم حاج میرزا محمدحسن، همان که تنباکو را تحریم کرد) از کسانی است که در علم و در عقل و در تقوا تقریبا در طراز اول است، و مخصوصا در صفا و معنویت شاید در طبقه مراجع کسی به حد او نرسیده یا کمتر رسیده است، و ظاهرش هم هیچ نشان نمی داد، خیلی مرد عجیبی بوده است. در یکی از شهرستانها یک ملایی بوده است، بعضی از دوستان میرزا گفته بودند ما نامه ای خدمت ایشان نوشتیم و از ایشان تایید خواستیم که این آقا در این شهرستان هست، مرتب نامه به ایشان نوشتیم که فلان شخص در این شهر مردی است خیلی عالم، در این حد عالم است، مجتهد است و خیلی هم باتقوا، شما ایشان را تایید کنید، مثلا اجازه به ایشان بدهید.

ص: ۵۲۶

می گوید: ما نامه نوشتیم، میرزا جواب نداد. بار دیگر نامه می نویسد، باز تعریف می کند که این مردی است بسیار عالم و باتقوا، هم علمش را تایید می کند و هم تقوایش را. می گوید: باز میرزا جواب نداد. تا بالاخره آن کسی که اینهمه او را تایید می کرده بلند می شود می رود سامرا که چرا میرزا جواب نداد، آیا به حرف ما اعتماد نکرد؟ رفت و گفت: آقا! چرا ما هر چه برای این آقا تایید خواستیم شما تایید نکردید، چرا نامه های ما را جواب ندادید، آیا حرف ما را قبول ندارید که او مرد عالم و باتقوایی است؟ فرمود: چرا، همه حرفهای شما را قبول کردم. پس چرا شما تایید نکردید؟ فرمود: تو همواره در نامه هایت نوشتی که این چقدر عالم است و چقدر باتقواست، در یک نامه ات نوشتی که عقلش در چه حدی است؟ برای ملا علم و تقوا کافی نیست، عقل و فکر و دوراندیشی و هوشیاری و ادراک شرایط زمان خودش و شناختن مردم، اینها خودش رکن اساسی است.

خیلی هم عالم و باتقوا باشد اما یک آدم ساده دل، نتیجه چیست؟ ابزار دست شیادها می شود، یعنی ابزاری از اسلام در دست ضد اسلامها، ابزاری از علم و تقوا در دست فاسق و فاجرها، فایده اش چیست؟ تو هیچ اسمی از آن مساله عمده نبرده بودی. من نمی توانم کسی را فقط به دلیل علم و تقوا تایید کنم در صورتی که برای من محرز نیست که از نظر عقل و تدبیر و هوشیاری و درک شرایط زمان و درک و شناخت مردم در چه حدی است. بسیار خوب، آدم عالم و باتقوا برای خودش آدم خوبی است، اما من نمی توانم مقدرات اسلامی مردم را در دست کسی بدهم که عقلش برای من محرز نیست.



پیغمبر فرمود: «احسن عقلاء؛ فهمشان، عقلشان کاملتر باشد». در حدیثی هست که پیغمبر اکرم (ص) فرمودند: «انی ما اخاف علی امتی الفقر و لکن اخاف علیهم سوء التدبیر»، من از فقر بر اتمم هراسان و نگران نیستم، یعنی اگر امت من روزی دچار فقر اقتصادی شوند، این امر خطر ایجاد نمی کند، ولی اگر دچار فقر تدبیر و فکر و عقل بشوند، آن است که امت مرا به خطر خواهد انداخت.

فرمود: «یقول ایکم احسن عقلا». بعد فرمود: البته آن کسی که عقلش بیشتر باشد معرفتش بیشتر است. معرفتش که بیشتر شد خداترسی اش بیشتر است. خداترسی اش که بیشتر شد خلوص نیتش بیشتر است. پس همه اینها به همدیگر مربوط است. بعد فرمود: «اتمکم عقلا و اشدکم لله خوفا» احسن عقلا یعنی کسی که عقلش کاملتر باشد، از خدا بیشتر بترسد «و احسنکم فی ما امرالله به و نهی عنه نظرا» در آنچه که خدا امر کرده و نهی کرده است، بهتر و نیکوتر دقت و فکر می کند و شناسایی پیدا می کند «و ان کان اقلکم تطوعا» اگرچه کمتر عمل می کند.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۸ - صفحه ۱۴۸-۱۵۰

کلید واژه ها

عقل اسلام اخلاق انسان جامعه میرزا محمدحسن شیرازی پیامبر اکرم

### دو حکایت درباره مشاهده صورت ملکوتی کافر و ستمگر

مرحوم رضوان آرامگاه، آیه الحق و الیقین، ترجمان قرآن و سلمان زمان آیت الله حاج میرزا جواد آقای انصاری همدانی، اعلی الله تعالی مقامه الشریف نقل میفرمود که من در یکی از خیابانهای همدان عبور میکردم؛ دیدم جنازه ای را به دوش گرفته و بسوی قبرستان میبرند، و جمعی او را تشییع می نمودند. ولی از جنبه ملکوتیه او را به سمت یک تاریکی مبهم و عمیقی میبردند، و روح مثالی این مرد متوفی در بالای جنازه او با جنازه میرفت و پیوسته میخواست فریاد کند که ای خدا مرا نجات بده، مرا اینجا نبرند ولی زبانش بنام خدا جاری نمی شد؛ آنوقت رو میکرد به مردم و می گفت: ای مردم مرا نجات دهید، نگذارید ببرند! ولی صدایش به گوش کسی نمی رسید.

ص: ۵۲۸

آن مرحوم، اعلی الله شأنه میفرمود: من صاحب جنازه را می شناختم، اهل همدان بود و حاکم ستمگری بود. یکی از دوستان ما بنام دکتر حسین احسان، خدایش رحمت کند، بسیار مرد شایسته ای بود، در طهران مطب داشت ولی در زمستانها مدت شش ماه به عتبات مسافرت میکرد و در کربلا مطب داشت و از فقرا مزد نمی گرفت، و خود نیز به بعضی از مستمندان دوا و احیانا مخارج غذا را میداد و زندگی بسیار ساده و مصفائی داشت، تقریبا در حدود پانزده سال است که رحلت نموده است. نقل کرد که: روزی من در کاظمین مشرف بودم و آمده بودم کنار شط (شط که از کاظمین میگذرد و مسافت آن تا حرم مطهر اندک است) در آنجا دیدم جنازه ای را با ماشین آوردند و پیاده کردند و به دوش گرفتند به سمت صحن مطهر، با افرادی که از تشیع کنندگان بودند حرکت دادند.

در عراق رسم چنین است که افرادی که از شیعیان فوت می کنند و دارای اهل و قبیله و عشیره هستند، جنازه آنها را در تابوت نهاده و به روی ماشین سواری می بندند و با افراد مشیعین که آنها نیز در ماشین های سواری متعددی سوار میشوند، به کاظمین علیهما السلام می آورند و در آنجا طواف میدهند، و سپس به کربلا آورده و در آنجا نیز طواف میدهند، و از آنجا به نجف اشرف آورده و طواف میدهند و در وادی السلام نجف اشرف به خاک می سپارند. آن مرحوم می گفت: همینکه آن جنازه را بطرف صحن مطهر میبردند، من هم که عازم تشرف بودم بدنال جنازه حرکت کردم. مقداری که تشیع کردم، ناگاه دیدم یک سگ سیاه مهیب بر روی جنازه نشسته است.

من بسیار تعجب کردم و با خود گفتم: این سگ چرا روی جنازه رفته است و خود متوجه نبودم که این بدن مثالی متوفی است و سگ خارجی نیست. به افرادی که در اطراف من تشییع می کردند گفتم: روی جنازه چیست؟ گفتند: چیزی نیست، همین پارچه ایست که می بینی! من دریافتم که این سگ، صورت مثالی است و فقط من می بینم و دیگران ادراک نمی کنند. دیگر هیچ نگفتم تا جنازه را به در صحن مطهر رسانیدند، همینکه خواستند تابوت را داخل صحن ببرند برای طواف، دیدم در صحن آن سگ از روی تابوت به پائین پرید و در گوشه ای ایستاد تا آن جنازه را طواف دادند و همینکه می خواستند از در صحن خارج کنند دوباره آن سگ بروی تابوت پرید و بالای آن جنازه رفت. البته معلوم است که صاحب آن جنازه مرد متعدی و متجاوز بود، که صورت ملکوتی او به شکل صورت سگ مجسم شده است؛ و چون آن مرحوم دارای صفای باطن بوده این معنی را ادراک می نموده و دیگران چیزی نمی دیده اند.

منابع

سید محمد حسینی تهرانی - معادشناسی ۲ - صفحه ۱۹۲-۱۸۹

کلید واژه ها

مرگ روح برزخ انسان کافر صورت برزخی نفس عذاب الهی پاداش الهی اعمال

### داستان مرگ مأمون

داستان مرگ مأمون داستان عجیبی است. مسعودی در مروج الذهب می نویسد که مأمون در یکی از جنگهایش (گویا با روم جنگیده بود. آن زمان، استانبول فعلی و قسطنطنیه قدیم مرکز روم بوده است و این قسمت سوریه و اطراف آن تقریباً مرز دنیای اسلامی شمرده می شد، بعد در دوره های سلاطین عثمانی و سلطان محمد فاتح بود که اینها فتح کردند و خلافت شرقی مسیحیت را برچیدند) با یک لشکر فوق العاده جراری لشکرکشی کرده بود، در حدود صد هزار نفر سپاهش شمرده می شدند. دشتی را در همین قسمت های شمال سوریه نام می برد به نام «پرسوس» که دشت بسیار باصفایی بود. وقتی مأمون برمی گشت، این دشت باصفا را دید، خیلی خوشش آمد، دستور داد همین جا اطراق شود.

ص: ۵۳۰

چشمه بسیار بزرگی آنجا بود و آب بسیار سردی از زمین می جوشید. این چشمه به قدری باصفا بود که آن ریگهای زیر کاملاً پیدا بود. دستور داد تخت و خرگاهش را همان جا زدند. نشسته بود و غرق در خیالات و افکار خودش بود. در این بین، در همان جلوی چشمه که استخرمانندی بود ناگهان یک ماهی سفید بسیار زیبایی پیدا شد. مأمون هوس کرد همین ماهی را بگیرند و کباب کنند. گفت: غواص بیاید این را بگیرد. فوراً مردی آمد و خودش را در آب انداخت و این ماهی را در همان داخل آب گرفت (غواص خیلی ماهری بود) و به دست مأمون داد. چون حیوان هنوز زنده بود یک تکانی به خودش داد و دوباره پرید در آب. دو مرتبه غواص پرید که ماهی را بگیرد، و گرفت. ولی همین آب که از بدن این ماهی به بدن مأمون پاشید (چون سرد بود یا وضع دیگری داشت) بعد از آن یک حالت رعشه ای در او پیدا شد یعنی احساس لرز کرد. ماهی را گرفتند و بعد دستور داد کباب کردند. مأمون احساس کرد که حالش خوش نیست، سرما سرمایش می شود، و کم کم تب کرد. طیب آوردند و بستری شد. دم به دم بر تبش افزوده می شد. هر چه رویش لحاف و چیزهای گرم کننده می انداختند، می گفت: بیشتر مرا پوشانید سرمایم می شود. هر چه می انداختند دیگر فایده نمی کرد.

'بختیشوع' و 'ابن ماسویه' دو طیب درجه اول بودند که همراهش بودند، آمدند و او را کاملاً معاینه کردند. چیزی تشخیص ندادند و نتوانستند بفهمند. بعد از مدتها یک عرق خاصی و یک رطوبت لزج و چسبنده ای از بدنش بیرون آمد، یک حالت عجیبی که باز آنها نفهمیدند چیست. آن ماهی که اساساً خورده نشد. یک یا دو شبانه روز به همین حال بود. اینها هرچه کوشش کردند که این بیماری را تشخیص بدهند نتوانستند. معالجاتی کردند ولی موثر واقع نشد. دیگر کم کم خود مأمون هم احساس کرد قضیه خطری است. این دو طیبیش نصرانی بودند. یک نبضش به دست یکی بود و نبض دیگرش به دست دیگری. یک نفر آمد به بالین مأمون و به او گفت که ذکر خدا بگو، شهادتین بگو. ظاهراً ابن ماسیه گفت: حالا وقت حرف زدن نیست. مأمون بدش آمد و فکر کرد که این چون مسیحی است نمی خواهد او دم مرگ شهادت بگوید. همین طور که دستش به دست او بود، دستش را کشید و با مشت محکم به سینه پزشک کوبید که تو چرا چنین حرفی زدی؟

بالاخره معالجات موثر نشد. شب شد. مأمون گفت که این تخت مرا بگیرید و ببرید بالای آن تپه روی بلندی. بردند روی بلندی. از بالای آن بلندی به تمام لشکرگاه مشرف بود. شب بود و هر گروهی در یک جا جمع شده و آتشی روشن کرده بودند. آنها هم بی خبر که الان به سر مأمون بدبخت چه آمده است. مأمون نگاه کرد دید تمام این دشت، چند فرسخ در چند فرسخ، همین طور آتش و چراغ روشن است، دید این دشت را سپاهیان مأمون پر کرده اند. حالا یک چنین لشکری و یک چنین قدرتی دارد و اینچنین در مقابل یک بیماری که ریشه اش معلوم نیست عاجز و ناتوان است. می گویند: در همان حال سرش را به آسمان بلند کرد و گفت: «یا من یقی ملکه ارحم من لا یقی ملکه؛ ای کسی که ملکش باقی است رحمی بکن به این بدبختی که ملکش فانی است». ولی این حالتش مثل حالت فرعون در دم آخر است، «الان و قد عصیت قبل، آیا حالا ایمان می آوری؟ در حالی که پیش از این نافرمانی کردی» (یونس / ۹۱).

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۸ - صفحه ۲۰۲-۲۰۴

کلید واژه ها

مرگ اخلاق بیماری داستان اخلاقی مأمون تربیت

### تأثیر صفت عناد و لجاجت بر انسان

چون غرض آمد هنر پوشیده شد \*\*\* صد حجاب از دل به سوی دیده شد

اینکه مغرض بودن و لجاجت داشتن، عتو و سرکشی داشتن، چه می کند با انسان، واقعا عجیب است! این کلمه "اسلام" که نام دین خداست خودش معجزه است، یعنی آن روح دین و روح انسانیت و مرز میان کفر و دین را همین یک کلمه معین می کند. "اسلام"، یعنی انسان تسلیم باشد در مقابل حقیقتی که بر او عرضه می شود یا حالت عناد و سرکشی و لجاجت داشته باشد. اگر بخواهد حالت لجاجت در کار باشد، دیگر هیچ چیزی در انسان کارگر نیست.

ص: ۵۳۲

نمونه ای از حالت عناد و لجاج در برخورد با حافظ

در روزنامه کیهان مصاحبه ای را می خواندم که شخصی با شخص دیگری از معروفین عصر ما و از گویندگان شعر نو که اینها در اثر موج کاذبی که پیدا شده شهرتهای کاذبی پیدا کرده اند مصاحبه ای کرده بود. قبلا می دانستم که او یک دیوان حافظ چاپ کرده و در پشت آن عکس "حافظ" را کشیده است (البته عکس حافظ که در دست نیست، تصویری که از حافظ فرض می کنند) با موهای بلند، ولی چهره چهره خود مولف این کتاب است، یعنی عکس خودش را به جای "حافظ" کشیده است و چقدر هم از این جهت، نفهمیده کار بجایی کرده است، چون به جای اینکه حافظی چاپ کرده باشد، خواسته خودش را در قالب حافظ بگنجانند.

عجیب این است: مقدمه ای نوشته که من کمی از آن مقدمه را در دست کسی خوانده بودم و هنوز نخوانده ام، ولی از آن مصاحبه کاملا معلوم بود. در این مقدمه و در چاپ این "حافظ"، کوشش کرده که بگوید: "حافظ" یک آدمی بوده درست مثل من، همه چیزش مثل من. می گوید: "حافظ" خدا را قبول نداشته، قیامت را هم قبول نداشته، چنین و چنان بوده است. حتی در بعضی جاها که تحریف، تحریف معنوی می شده، یعنی اگر می شده بگوید مقصود "حافظ" چیز دیگر است، «چنین کرده است.» مثلا "حافظ" می گوید: «من ملک بودم و فردوس برین جایم بود» (این، نظر بسیار واضح و روشنی است که می خواهد بگوید انسان یک حقیقتی است که عالم علوی جایگاه اوست) «آدم آورد در این دیر خراب آبادم» معلوم است که داستان "حضرت آدم (ع)" و "بهشت" را دارد می گوید، یعنی همان داستانی که در ادیان و مذاهب و بالخصوص در "قرآن" آمده است. می گوید: چه لزومی دارد ما بگوییم مقصودش این حرفها بوده؟ خیر، مقصودش این است که من دلم می خواهد انسان در جامعه چنین زندگی کند (اساسا به همدیگر ربطی ندارد)، یک انسان مورد آرزوی "حافظ" بوده است که در زندگی باید چنین و چنان باشد، آن را می خواسته بگوید. آخر چگونه معنایش جور درمی آید؟! یک جا می گوید که شعری را دیدم که آن را باید تغییر داد. مثلا "حافظ" گفته است: «ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند» با اینکه در تمام نسخه ها بالاتفاق همین است، دیدم بهتر این است که بگوییم: «ندای عشق تو روزی در اندرون دادند» چون اگر بگوییم "دوشم" معنایش این است که (معنای شعر را هم نفهمیده) فقط دیشب من عاشق تو شدم قبلان، این بود که من آن را "روزی" کردم. آنجا که "حافظ" غزلی گفته است که مربوط به قضیه "یزد" است (می گویند سفری تا یزد آمد و بلافاصله به "شیراز" برگشت. تاریخ هم نوشته است)، در یک غزلش به این قضیه اشاره می کند، می گوید:

ص: ۵۳۳

ای صبا از من بگو با ساکنان شهر یزد\*\*\* کای سر ما حق شناسان گوی چوگان شما

می گوید "حافظ" بزرگتر از این حرفهاست که این طور بگوید، من عوضش کردم گفتم: «ای صبا از من بگو با ساکنان شهر یار» آخر حافظ که نباید اسم یزد را برده باشد!

داستان مردی که اغلاط قرآن را اصلاح کرد!

گفتم داستانی که ما شنیده بودیم و باور نمی کردیم، درست همان داستان است که مردی خط خوبی داشت، یک آقای می خواست او یک نسخه از قرآنی را با خط خوش خودش برایش بنویسد (قدیم که چاپ نبود، استنساخ می کردند) گفت: تو خیلی خط خوبی داری، بنویس. او هم آمد یک قرآنی برای او نوشت و با کاغذ اعلا و خط کشی عالی و خط خوب تحویل داد. آن شخص گفت: این "قرآن" بی غلطی است؟ گفت: بلی، ولی دو سه جا بود که من خودم به نظرم آمد که باید اصلاح شود، دیدم آن جور درست نیست. در یک جا دیدم نوشته: «شغلتننا اموالنا و اهلونا؛ اموال ما و کسانمان ما را از همراهی با شما مشغول داشت» (فتح/ ۱۱). در "قرآن" که غلط نمی تواند وجود داشته باشد، نوشتم: «شدرسنا اموالنا و اهلونا». یک جای دیگر دیدم که نوشته است: «و خر موسی صعقا؛ "موسی" بیهوش افتاد» (اعراف/ ۱۴۳)، من دیدم "موسی" که خر نداشته، آن "عیسی" بوده که خر داشته است، آن را «خر عیسی صعقا» کردم. یک جای دیگر هم دست بردم، دیدم غلط است و درستش را نوشتم. دیدم نوشته است: «ساریکم دار الفاسقین؛ و بزودی جایگاه فاسقان را به شما نشان خواهم داد» (اعراف/ ۱۴۵)، (ساریکم را ساریکم خوانده) من خودم اهل "ساری" هستم، "ساری" دارالمومنین است، نوشتم: «ساریکم دار المومنین».

ص: ۵۳۴

عینا همین کار را این شخص در قرن بیستم روی "یوان حافظ" انجام داده است. حال این چیست؟ از بی سواد نیست، نه این است که بگوییم این قدر سواد نیست. از لجاجت و عتو و نفور است. از یک طرف از "حافظ" نمی تواند ببرد، از طرف دیگر می بیند محتوای "حافظ" با فکر او جور در نمی آید. او دلش می خواهد یک حافظی باشد که نه خدا را قبول داشته باشد، نه "پیامبر" را، نه قیامت را، نه معنویت را، هیچ چیز را قبول نداشته باشد، هم "حافظ" باشد و هم هیچ یک از اینها را قبول نداشته باشد. رسماً می آید کلمات را عوض می کند، برای اینکه با مقصود خودش جور دربیاید. «بل لجوا فی عتو و نفور؛ بلکه در سرکشی و فرار از حق اصرار می ورزند» (ملک / ۲۱). "قرآن" می فرماید: مساله این نیست که این مطلب بر اینها ثابت نباشد یا این موضوعات، موضوعات مشکلی باشد که نتوانند درباره آنها فکر کنند، مساله این است که روی دنده لج افتاده اند و لجبازی می کنند.

این مساله "حافظ" و "مولوی" و "سعدی" و .. امروز در ایران یک مساله ای شده است، مساله مهمی هم شده است. از یک طرف اینها مفاخر بزرگ ادبی ایران اند و بلکه مفاخر بزرگ ادبی جهان اند و ایران و زبان فارسی را که دنیا می شناسد، به واسطه این چند نفر می شناسد و عده ای نمی توانند از اینها ببرند، یعنی بریدنی نیست، و از طرف دیگر اینها آنچنان با "اسلام" گره خورده اند که این گره را نمی شود باز کرد. حال چکار می شود کرد که انسان "مولوی" یا "حافظ" یا "سعدی" یا "نظامی" و یا "ناصرخسرو" را بگیرد، "اسلام" را دور بیندازد؟ تمام تلاشها برای این هدف است. قهراً دیگر تلاش معقول صورت نمی گیرد، همه تلاشها به همین صورت نامعقول احمقانه است.



**حکایت گفتگوی ملامحمد نراقی با روح مرده در قبرستان وادی السلام**

مرحوم ملامحمد نراقی، از علمای بزرگ و جامع علوم عقلیه و نقلیه و حائز مرتبه علم و عمل و عرفان الهی بوده، و در فقه و اصول و حکمت و ریاضیات و علوم غریبه و اخلاق و عرفان از علمای کم نظیر اسلام است. مرحوم نراقی در نجف اشرف سکونت داشته و در آنجا وفات میکنند، و مقبره او نیز در نجف متصل به صحن مطهر است. ایشان در همان ایام اقامت در نجف، در ماه رمضان که بر او می گذرد یک روز در منزلشان برای صرف افطار هیچ نداشتند، عیالش به او میگوید: هیچ در منزل نیست، برو بیرون و چیزی تهیه کن!

مرحوم نراقی در حالیکه حتی یک فلس پول سیاه هم نداشته است، از منزل بیرون می آید و یکسره به سمت وادی السلام نجف برای زیارت اهل قبور میرود؛ در میان قبرها قدری می نشیند و فاتحه میخواند تا اینکه آفتاب غروب میکند و هوا کم کم رو به تاریکی میرود. در اینحال می بیند عده ای از اعراب جنازه ای را آوردند و قبری برای او حفر نموده و جنازه را در میان قبر گذاشتند، و رو کردند به من و گفتند: ما کاری داریم، عجله داریم، میرویم به محل خود، شما بقیه تجهیزات این جنازه را انجام دهید! جنازه را گذاردند و رفتند. مرحوم نراقی میگوید: من در میان قبر رفتم که کفن را باز نموده و صورت او را بروی خاک بگذارم، و بعد بروی او خشت نهاده و خاک بریزم و تسویه کنم؛ ناگهان دیدم دریچه ایست، از آن دریچه داخل شدم دیدم باغ بزرگی است، درخت های سرسبز سر به هم آورده و دارای میوه های مختلف و متنوع است. از در این باغ یک راهی است بسوی قصر مجللی که در تمام این راه از سنگ ریزه های متشکل از جواهرات فرش شده است.

من بی اختیار وارد شدم و یکسره بسوی آن قصر رهسپار شدم، دیدم قصر با شکوهی است و خشت های آن از جواهرات قیمتی است؛ از پله بالا رفتم، در اطاقی بزرگ وارد شدم، دیدم شخصی در صدر اطاق نشسته و دور تا دور این اطاق افرادی نشسته اند. سلام کردم و نشستم، جواب سلام مرا دادند. بعد دیدم افرادی که در اطراف اطاق نشسته اند از آن شخصی که در صدر نشسته پیوسته احوالپرسی می کنند و از حالات اقوام و بستگان خودشان سؤال می کنند و او پاسخ می دهد. و آن مرد مبتهج و مسرور به یکایک از سؤالات جواب می گوید. قدری که گذشت ناگهان دیدم که ماری از در وارد شد و یکسره بسمت آن مرد رفت و نیش زد و برگشت و از اطاق خارج شد.

آن مرد از درد نیش مار، صورتش متغیر شد و قدری به هم برآمد، و کم کم حالش عادی و بصورت اولیه برگشت. سپس باز شروع کردند با یکدیگر سخن گفتن و احوالپرسی نمودن و از گزارشات دنیا از آن مرد پرسیدن. ساعتی گذشت دیدم برای مرتبه دیگر، آن مار از در وارد شد و به همان منوال پیشین او را نیش زد و برگشت. آن مرد حالش مضطرب و رنگ چهره اش دگرگون شد و سپس به حالت عادی برگشت. من در این حال سؤال کردم: آقا شما کیستید؟ اینجا کجاست؟ این قصر متعلق به کیست؟ این مار چیست؟ چرا شما را نیش میزند؟ گفت: من همین مرده ای هستم که هم اکنون شما در قبر گذارده اید، و این باغ بهشت برزخی من است که خداوند به من عنایت نموده است، که از دریچه ای که از قبر من به عالم برزخ باز شده است پدید آمده است. این قصر مال من است، این درختان با شکوه و این جواهرات و این مکان که مشاهده می کنید بهشت برزخی من است، من آمده ام اینجا. این افرادی که در اطاق گرد آمده اند ارحام من هستند که قبل از من بدرود حیات گفته و اینک برای دیدن من آمده اند و از بازماندگان و ارحام و اقربای خود در دنیا احوالپرسی نموده و جویا میشوند، و من حالات آنان را برای اینان بازگو می کنم.

گفتم این مار چرا تو را میزند؟ گفت: قضیه از این قرار است که من مردی هستم مؤمن، اهل نماز و روزه و خمس و زکات، و هر چه فکر میکنم از من کار خلافی که مستحق چنین عقوبتی باشم سر نزده است، و این باغ با این خصوصیات نتیجه برزخی همان اعمال صالحه من است؛ مگر آنکه یک روز در هوای گرم تابستان که در میان کوچه حرکت میکردم، دیدم صاحب دکانی با یک مشتری خود گفتگو و منازعه دارند؛ من رفتم نزدیک برای اصلاح امور آنها، دیدم صاحب دکان می گفت: سیصد دینار (شش شاهی) از تو طلب دارم و مشتری می گفت: من پنج شاهی بدهکارم. من به صاحب دکان گفتم: تو از نیم شاهی بگذر، و به مشتری گفتم: تو هم از نیم شاهی رفع ید کن و به مقدار پنج شاهی و نیم به صاحب دکان بده.

صاحب دکان ساکت شد و چیزی نگفت؛ ولی چون حق با صاحب دکان بوده و من به قدر نیم شاهی به قضاوت خود که صاحب دکان راضی بر آن نبود حق او را ضایع نمودم، به کیفر این عمل خداوند عزوجل این مار را معین نموده که هر یک ساعت مرا بدین منوال نیش زند، تا در نفخ صور دمیده و خلاق برای حساب در محشر حاضر شوند، و به برکت شفاعت محمد (ص) و آل محمد علیهم السلام نجات پیدا کنم. چون این را شنیدم برخاستم و گفتم: عیال من در خانه منتظر است، من باید بروم و برای آنان افطاری ببرم. همان مردی که در صدر نشسته بود برخاست و مرا تا در بدرقه کرد، از در که خواستم بیرون آیم یک کیسه برنج به من داد، کیسه کوچکی بود، و گفت: این برنج خوبی است، ببرید برای عیالاتان. من برنج را گرفته و خداحافظی کردم و آمدم بیرون باغ، از دریچه ای که داخل شده بودم خارج شدم، دیدم داخل همان قبر هستم و مرده هم به روی زمین افتاده و دریچه ای نیست؛ از قبر بیرون آمدم و خشت ها را گذارده و خاک انباشتم و به صوب منزل رهسپار شدم و کیسه برنج را با خود آورده و طبخ نمودیم. و مدتها گذشت و ما از آن برنج طبخ میکردیم و تمام نمی شد، و هر وقت طبخ میکردیم چنان بوی خوشی از آن متصاعد میشد که محله را خوشبو میکرد. همسایه ها می گفتند: این برنج را از کجا خریده اید؟

بالاخره بعد از مدت‌ها یک روز که من در منزل نبودم، یک نفر به میهمانی آمده بود و چون عیال از آن برنج طبخ میکند و آن را دم میکند، عطر آن فضای خانه را فرا میگیرد، میهمان می پرسد: این برنج از کجاست که از تمام اقسام برنج های عنبر بو خوشبو تر است؟ اهل منزل، مأخوذ به حیا شده و داستان را برای او تعریف می کنند. پس از این بیان، آن مقداری از برنج که مانده بود چون طبخ کردند دیگر برنج تمام میشود. آری اینها غذاهای بهشتی است که خداوند برای مقربان در گاه خود روزی میفرماید.

منابع

سید محمد حسینی تهرانی - معادشناسی ۲ - صفحه ۲۲۷-۲۲۱

کلید واژه ها

برزخ قضاوت ملا محمد نراقی

### مأنده های ملکوتی برای حضرت مریم و فاطمه زهرا

در قضیه حضرت مریم در سوره آل عمران آیه ۳۷ قرآن کریم وارد است: «کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال ی'مریم انی' لک ه'ذا قالت هو من عندالله إن الله یرزق من یشاء بغير حساب؛ هر بار که زکریا در محراب بر او وارد می شد نزد او رزق و روزی خاصی می یافت، یک روز گفت: ای مریم! این روزی از کجا برای تو می رسد؟ پاسخ داد: این از جانب خداوند است، خدا به هر که خواهد بی حساب روزی می دهد»

حضرت مریم را برای عبادت به بیت المقدس آوردند و در تحت تکفل حضرت زکریا (ع) به عبادت می پرداخت، غذای آنجا مرغ و خورش نبود؛ جوع یعنی گرسنگی و صیام، غذای آنجا بود، چون در تحت تعلیم و تربیت روحانی قرار گرفته بود. لیکن هر وقت حضرت زکریا در محراب عبادت نزد حضرت مریم می آمد، در نزد او از میوه های بهشتی و روزیهای معنوی می یافت و می گفت: ای مریم از کجا این چنین روزیها برای تو معین شده است؟ مریم در جواب می گفت: این غذای ملکوتی است و از جانب خدا برای من مقدر شده است، و خداوند به هر کس که اراده اش تعلق گیرد از این روزیهای معنوی، بدون حساب ارزانی خواهد داشت. اگر کسی از محرمات اجتناب کند و از مشتبهات بپرهیزد، از اینگونه روزیهای با برکت نصیب او خواهد شد. اگر کسی غذای حرام بخورد، تا چهل روز دعایش مستجاب نمی گردد و قلبش سیاه میشود.

ص: ۵۳۹

مجلسی رضوان الله علیه از کتاب خرائج و جرائح شیخ سعید بن هبه الله قطب راوندی روایت کرده است: روزی بر امیرالمؤمنین (ع) گذشت که در خانه چیزی نداشتند، حضرت به فاطمه زهرا فرمود: آیا طعامی در منزل هست که ما را بدان تغذیه نمائی؟ فاطمه گفت: نه. امیرالمؤمنین از منزل بیرون آمد و یک دینار قرض کرد که برای معیشت زندگی و اصلاح امور خود چیزی خریداری کند، در راه به مقداد بن اسود برخورد کرد و او را چنان یافت که در عسرت بسر می برد و عیالاتش همه گرسنه هستند. امیرالمؤمنین (ع) دینار را به او داد و سپس به مسجد رسول خدا (ص) درآمد و نماز ظهر و عصر را با آن حضرت به جای آورد. پس از اتمام نماز عصر رسول خدا (ص) دست امیرالمؤمنین را گرفته و با هم به خانه فاطمه (س) درآمدند، و دیدند که فاطمه در مصلاهی خود به نماز مشغول است و در طرف پشت سرش یک کاسه می جوشد و بخار از آن بالا می رود. چون فاطمه زهرا سخن رسول خدا را شنید از جای خود برخاست و بر آن حضرت سلام کرد و فاطمه عزیزترین افراد در نزد رسول الله بو و رسول خدا جواب سلام او را داد، و با دست خود بر سر فاطمه می کشید و سپس فرمود: ای فاطمه برای ما از غذائی که آماده شده است بیاور!

فاطمه (س) کاسه را گرفت و در نزد پدرش رسول خدا گذارد. حضرت فرمود: ای فاطمه! این غذا از کجا برای تو آماده شده است؟ این چنین غذائی که من تا به حال هرگز به غذائی مانند رنگ این غذا برخورد نکرده ام، و مانند بوی این غذا از غذائی استشمام ننموده ام، و تا بحال پاکیزه تر و طیب تر از این غذا نخورده ام. و سپس رسول خدا کف دست خود را بین دو کتف امیرالمؤمنین (ع) قرار داد و فرمود: این به عنوان بدل و عوض از یک دینار تو است، خداوند به هر کسی که اراده اش تعلق گیرد روزی بی حساب عنایت خواهد نمود و نیز علامه مجلسی از رسول خدا روایت می کند که: در روزگاری که قحطی فرا گرفته بود و رسول خدا گرسنه بود، فاطمه برای پدر خود دو گرده نان و قدری پاره گوشت به عنوان هدیه آورد؛ و این غذای خودش بود که نخورده و پدر را بر خود مقدم داشت و ایثار نمود. رسول خدا آن طبق را بسوی فاطمه برگرداندند و بعد از آن گفتند: ای نور دیده من بیا و بیاور طبق را.

فاطمه (س) سرپوش از طبق برداشت، دید که مملو است از نان و گوشت؛ او را بهت و حیرت در گرفت و دانست که این مائده از جانب خدای تعالی نازل شده است. رسول خدا فرمود: ای فاطمه! این غذا را از کجا آورده ای؟ فاطمه گفت: این غذا از نزد خداست و خداوند هر که را بخواهد بدون حساب روزی می‌دهد. رسول خدا فرمود: حمد اختصاص به خداوندی دارد که تو را شبیه سیده زنه‌های بنی اسرائیل قرار داد. رسول خدا، علی بن ابیطالب و حسن و حسین و جمیع اهل بیت را فرا خواندند تا همه خوردند و سیر شدند، و آن طعام همانطور بحال خود باقی بود و فاطمه آن را بین همسایگان خود تقسیم نمود. آری، صورت ملکوتی گرسنگی و تشنگی در راه رضا و تقرب خداوند عزوجل، مائده آسمانی و ماء معین و خوشگوار است که بدون شک به پیماینده این راه خواهد رسید.

منابع

علامه سید محمد حسینی تهرانی - معادشناسی ۲ - صفحه ۲۳۱-۲۲۷

کلید واژه ها

اخلاق خدا داستان اخلاقی حضرت فاطمه (س) حضرت مریم (س) روزی تربیت

### سیراب شدن حضرت علی اکبر بواسطه شربت ملکوتی رسول اکرم

"مقتل خوارزمی" روایت کرده است که چون حضرت علی اکبر (س) در دفعه اول که یکصد و بیست نفر را به هلاکت رسانیده بود، از میدان مراجعت نمود، در حالیکه عطش بر او غالب شده بود نزد پدر آمد تا قدری استراحت کند و از گرانی عطش برای پدر بیان کند، حضرت سیدالشهداء (ع) گریست و گفت: «واغوثاه، فریاد رسا!» ای فرزند چقدر نزدیک است که به جدت برسی و او ترا به کاسه ای از شربت بیاشاماند که دیگر پس از آن تشنه نگردی. سپس انگشتی خود را بدو داد تا در دهان خود گذارد. گویا علی اکبر هم برای آنکه پدرش بداند که رسول الله (ص) او را سیراب نموده است، در دفعه دوم که جنگ کرد و بدنش پاره پاره شد: با آهنگ بلند به صدا در آمد: سلام من بر تو ای اباعبدالله! اینک جد من رسول خدا مرا به کاسه ای از شربت سیراب نمود که دیگر پس از آن هیچگاه تشنه نخواهم شد، و میگوید: ای حسین یک کاسه ای برای تو ذخیره دارم تا بیائی و به تو بدهم.

ص: ۵۴۱

برای شهادت چنین مظهر قدس و تقوی جا دارد که ناله پدرش بلند شود که: «علی الدنیا بعدک العفاء، پس از تو خاک بر زندگانی دنیا». چنانکه طبری با سند خود از حمید بن مسلم روایت میکند که: گوش های من آن روز از حسین شنیدم که می گفت: خدا بکشد جماعتی که ترا کشتند ای فرزند من! چقدر جرأت و بی باکی آنها بر خدا، و بر هتک حرمت رسول خدا زیاد است. ای نور دیده من! پس از تو خاک بر سر دنیا باد. میگوید: و مثل آنکه من نظاره میکنم زنی را که به سرعت از خیمه خارج شد و مانند خورشید تابان می درخشید و فریاد برمی داشت: ای وای برادرم! ای وای پسر برادرم! میگوید: من پرسیدم: این زن کیست! گفتند: این زینب (س) دختر فاطمه (س) دختر رسول خداست. این زن آمد و آمد تا خود را بروی علی اکبر انداخت، و پس از آن حسین (ع) آمد و دست او را گرفت و به خیام حرم برگردانید.

منابع

سید محمد حسینی تهرانی - معادشناسی ۲ - صفحه ۲۲۳-۲۲۱

کلید واژه ها

برزخ تاریخ اسلام واقعه کربلا شهادت حضرت علی اکبر (ع)

### بالقوه بودن خلق انسان در بدو تولد

خلق که اصطلاح "اخلاق" هم در میان علمای اسلامی از همین جا پدید آمده است در مقابل خلق است، خلق داریم و خلق. خلق به صورت و بدن اطلاق می شود و خلق به خصلت ها و کیفیت های روحی. انسان از نظر خلق، بالفعل به دنیا آمده، یعنی در عالم رحم بدون اختیار او، خلقش تمام می شود، ولی انسان از نظر خلق، بالقوه به دنیا می آید و خودش است که باید برای خودش خلق بسازد و به عبارت دیگر این خود انسان است که باید خودش را از نظر درون و روح و اندام های روحی بیافریند.

ص: ۵۴۲

یک تفاوت حیوانات با انسان این است که حیوان وقتی که به دنیا می آید، چه از نظر جسمی و چه از نظر خصلت های روحی، بالفعل به دنیا می آید، یعنی حیوان با یک سلسله غرایز به دنیا می آید و تا آخر هم همین طور است، تغییرپذیر هم نیست، مگر در سطح بسیار کم، یعنی همین طور که بدن حیوان را می شود با تربیت فی الجمله تغییر داد، مثلاً یک اسب را در اثر تربیت، کمی اندامش را تغییر داد، خلق حیوان را هم می توان فی الجمله و به مقدار کم تغییر داد. هر حیوانی با هر صفتی که به دنیا می آید، به آن صفت باقی است. مثلاً اگر می گوئیم: سگ به حسب غریزه وفادار است و گربه به حسب غریزه بی وفا، آن دیگر غریزه اش وفاداری است و این هم غریزه اش بی وفایی است. تغییر دادن آن صفت، اگر هم بشود، بسیار بسیار کم است. روح و جسم در حیوان هماهنگ اند.

ولی انسان از نظر جسم، کامل (یعنی تمام شده) به دنیا می آید، یک عضو ناتمام از او باقی نیست که در دنیا بخواهد تمام شود، مثل این که قلبش، کبدش، روده اش، چشم هایش، دست هایش، لبش، در عالم رحم تمام نشده باشد، بعد در دنیا بخواهد تمام شود، به او بگویند: دیگر چشم و ابرویت را خودت درست کن، تا این جا خلق شده ای، از این به بعد اختیارش با خودت که چشمت را هر طور می خواهی بساز، می خواهی مشکی باشد یا میشی یا آبی، ابرویت هم می خواهی کج باشد یا راست. اما انسان از نظر روح یک منزل نسبت به جسم عقب است، یعنی جسمش در مرحله رحم تمام می شود و روحش در دنیا باید تمام شود. این است که دنیا رحم جان انسان است. از نظر جسم، خودش در رحم، خودش را نساخته است، او را تمام کرده اند، از نظر روح، در عالم دنیا خودش باید خودش را تمام کند و بسازد.



این است که قلم قضا و قدر را در دنیا به دست خود انسان داده اند، نقاشی و رسم و طراحی و مهندسی ساختمان روحی انسان را در دنیا به خود انسان داده اند. مدل ها را هم به انسان معرفی کرده اند، انسان های کامل، انسانهای شرور، گفته اند می خواهی خودت را مطابق این مدل بساز، این پیغمبر است، این علی است، این امام حسن (ع) است، این امام حسین (ع) است، این سلمان است، این ابوذر است، آن دیگری فرعون است، هامان است، نمرود است، اختیار با توست، می خواهی چشم روح را مثل آن بساز یا مثل این، ابروی روح را مثل آن بساز یا مثل این، رنگ روح را مثل آن بساز یا مثل این. این را می گویند "خلق". حالات روحی انسان وقتی که به صورت ملکه دربیاید "خلق" گفته می شود.

سخن روان شناسان

روانشناسان حرف خوبی می گویند، همان که حکما به این تعبیر گفته اند که: انسان از نظر روحی بالقوه به دنیا می آید. می گویند: انسان وقتی که به دنیا می آید، از نظر حالات روانی حکم ماده شلی را دارد که قابل سفت شدن است، آن را در هر قالبی بریزید، مطابق همان قالب سفت و محکم می شود. مثل گچ. گچی که روی آن آب ریخته اند، ابتدا یک ماده شل است. این ماده شل را در هر قالبی بریزید، ظرف نیم ساعت به شکل آن قالب درمی آید.

اگر بخواهید از آن یک سر انسان بسازید، چنان چه قبلا قالب سر یک انسان را ریخته باشید و این ماده را در آن بریزید و بعد از مدتی بیرون بیاورید، می بینید مثلا سر سقراط از آن بیرون می آید. اگر آن را در قالب موش بریزید، موش بیرون می آید.

ص: ۵۴۴

انسان در ابتدا همان حالت ماده شل را دارد ولی تدریجا تغییر شکل پیدا می کند، البته نه به آن سرعتی که ماده گچ تغییر شکل پیدا می کند و هر چه عمر انسان به پایان خود نزدیک تر می شود، قابلیت دگرگونی او کم تر می شود یعنی برای یک بچه شیرخوار که تازه پدر و مادر را تشخیص می دهد، این ماده شل تر و قابل انعطاف تر است، سه ساله که می شود قابلیت انعطافش کم تر است چون اندکی شکل می گیرد، پنج ساله که شد کم تر است، پانزده ساله از آن کم تر، سی ساله از آن کم تر، شصت ساله از آن کم تر، هشتاد ساله از آن کم تر، آن آخرها باز هم قابلیت هست، امکان توبه کردن برای انسان هست، اما خیلی نیرو می خواهد، یعنی این ماده بسیار سفت شده است (مثل شیء آهنی که اگر بخواهند آن را تغییر بدهند باید یک حرارت مثلا پنج هزار درجه ای به آن بدهند تا ذوبش کنند و آن را به قالب دیگری برگردانند). حال چنین نیرویی پیدا بشود یا نشود با خداست.

سعدی چه تشبیه خوبی می کند! انسان را تشبیه می کند به شاخه تر، که تا وقتی که تر است آن را به هر شکلی که بخواهی درمی آوری، اما وقتی که خشک شد دیگر به هیچ شکلی نمی توان درآورد:

هر که در خردی اش ادب نکنند \*\*\* در بزرگی صلاح از او برخاست

چوب تر را چنان که خواهی پیچ \*\*\* نشود خشک جز به آتش راست

صفات در انسان استحکام و رسوخ پیدا می کند. یک وقت صفت بد در انسان استحکام و رسوخ پیدا می کند، قهرا زوالش مشکل است و یک وقت صفت خوب در انسان رسوخ پیدا می کند، آن هم زوالش مشکل است. اصلا ما به چه کسی می گوئیم "عادل"؟ کسی که دارای ملکه تقوا باشد که می شود به او اعتماد کرد یعنی کسی که تقوا در روحش رسوخ کرده و روحش بر تقوا استحکام و استقرار پیدا کرده است و لهذا منحرف شدنش خیلی بعید است. قرآن به پیغمبر (ص) می فرماید: «تو بر خلق بسیار عظیمی استقرار پیدا کرده ای.» در این جا خلق پیغمبر اکرم (ص) به عظمت یاد شده است.

همین طور که بعضی از مفسرین فرموده اند: این آیه بیشتر ناظر به اخلاق اجتماعی پیغمبر(ص) است، یعنی تو از نظر اخلاق اجتماعی فوق العاده اخلاق عظیمی داری. آن اخلاقی را که ناشی از عظمت روح باشد می گویند "اخلاق عظیم". یعنی استقامت ها، تحمل شداید، صبرها، حلم ها، گذشت ها. خدا پیغمبر(ص) را به خلق عظیم یاد می کند، در عکس العمل هایی که پیغمبر در مقابل کفار و مشرکین از خود بروز می داد.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن جلد ۸ - صفحه ۲۴۸-۲۵۱

کلید واژه ها

دنیا اخلاق روح انسان جسم آموزش تربیت

### حکایت درنگ و تأمل آیت الله قاضی طباطبائی در وادی السلام نجف

از مرحوم آیه الحق آیه الله العظمی حاج میرزا علی آقا قاضی رضوان الله علیه، افراد بسیاری از تلامذه ایشان نقل کردند که ایشان بسیار در وادی السلام نجف برای زیارت اهل قبور میرفت و زیارتش دو، سه و چهار ساعت به طول می انجامید و در گوشه ای می نشست به حال سکوت؛ شاگردها خسته می شدند و برمی گشتند و با خود می گفتند: استاد چه عوالمی دارد که اینطور به حال سکوت می ماند و خسته نمی شود.

عالمی بود در طهران، بسیار بزرگوار و متقی و حقا مرد خوبی بود؛ مرحوم آیت الله حاج شیخ محمد تقی آملی رحمه الله علیه، ایشان از شاگردان سلسله اول مرحوم قاضی در قسمت اخلاق و عرفان بوده اند. از قول ایشان نقل شد که من مدت ها میدیدم که مرحوم قاضی دو سه ساعت در وادی السلام می نشینند. با خود می گفتم: انسان باید زیارت کند و برگردد و به قرائت فاتحه ای روح مردگان را شاد کند؛ کارهای لازم تر هم هست که باید به آنها پرداخت. این اشکال در دل من بود اما به احدی ابراز نکردم، حتی به صمیمی ترین رفیق خود از شاگردان استاد. مدت ها گذشت و من هر روز برای استفاده از محضر استاد به خدمتش میرفتم، تا آنکه از نجف اشرف عازم بر مراجعت به ایران شدم ولیکن در مصلحت بودن این سفر تردید داشتم؛ این نیت هم در ذهن من بود و کسی از آن مطلع نبود. شبی بود میخواستم بخوابم؛ در آن اطاقی که بودم در طاقچه پائین پای من کتاب بود، کتابهای علمی و دینی؛ در وقت خواب طبعاً پای من بسوی کتابها کشیده میشد. با خود گفتم برخیزم و جای خواب خود را تغییر دهم، یا نه لازم نیست؛ چون کتابها درست مقابل پای من نیست و بالاتر قرار گرفته، این هتک احترام به کتاب نیست.

ص: ۵۴۶

در این تردید و گفتگوی با خود بالاخره بنا بر آن گذاشتم که هتک نیست و خوایدم. صبح که به محضر استاد مرحوم قاضی رستم و سلام کردم، فرمود: علیکم السلام صلاح نیست شما به ایران بروید، و پا دراز کردن بسوی کتابها هم هتک احترام است. بی اختیار هول زده گفتم: آقا شما از کجا فهمیده اید، از کجا فهمیده اید. فرمود: از وادی السلام فهمیده ام.

منابع

سید محمد حسینی تهرانی - معادشناسی ۲ - صفحه ۲۶۷-۲۶۵

کلید واژه ها

روح محمدتقی آملی وادی السلام میرزا علی قاضی

### حکایت مسخره کردن سخنان رسول اکرم توسط ضمیره بن معبد

در کتاب "کافی"، مرحوم کلینی روایت کرده است جابر که گفت حضرت علی بن الحسین امام سجاد (ع) گفتند ما نمی دانیم با مردم چگونه رفتار کنیم؛ اگر آنچه از پیامبر اکرم (ص) به ما رسیده است برای آنها بگوئیم می خندند؛ و اگر ساکت بمانیم طاقت نمی آوریم، ضمیره بن معبد گفت: برای ما بگو آنچه را که به تو رسیده است.

حضرت فرمود: آیا میدانید در وقتیکه دشمن خدا را روی سریر به سمت قبرستان، برای دفن میبرند چه میگوید؟ جابر میگوید: ما گفتیم: نه نمیدانیم. حضرت فرمود: دشمن خدا به حمل کنندگان جنازه اش میگوید: آیا نمی شنوید شکایتی را که من اکنون به شما میکنم از شیطان؟ دشمن خدا مرا گول زد و در مهالک و مخاطر وارد کرد و دیگر دست مرا نگرفت و بیرون نیاورد؛ و شکایتی به شما دارم از برادرانیکه من با آنها بر اساس قواعد اخوت و برادری رفتار کردم ولیکن آنها مرا مخذول و بی یاور گذاردند؛ و شکایتی به شما دارم از فرزندانیکه من از آنها حمایت کرده و پشتیبان و مدافع ایشان بودم ولیکن آنها مرا بی یاور و مخذول گذاردند. و دیگر شکایتی که من به شما دارم از خانه ای که تمام اموال خود را دادم و آن را تهیه کردم و اینک مسکن غیر من شده است؛ پس قدری شما با من مدارا کنید و اینطور با عجله مرا نبرید!

ص: ۵۴۷

ضمهره گفٲ: ای ابوالحسن! اگر مرده ای را که حمل می کنند (چنان جان دارد که بتواند) این سخن را بگوید، ممکن است بپرد بر گردن حاملین خود و به آنان حمله ور شود.

حضرت سجاد (ع) به مقام مقدس الهی عرضه داشتند: بار پروردگارا! اگر ضمهره این سخن را از روی استهزاء و تمسخر به حدیث رسول الله (ص) گفت، او را به دست غضب اسف بار خود بگیر.

جابر گوید: چهل روز در دنیا درنگ کرد و سپس مرد. یکی از غلامان او که در تجهیزش حضور داشت پس از انجام دفن خدمت حضرت سجاد (ع) رسید و در حضور آن حضرت نشست. حضرت فرمود: ای فلان از کجا آمده ای؟ گفت: از جنازه ضمهره؛ همینکه قبر را انباشتند و تسویه نمودند، من صورت خود را روی قبر گذاشتم و سوگند به خدا صدایش را شنیدم؛ به همان لهجه و لحنی که در دنیا داشت، و من در حال حیاتش او را بدان صدا می شناختم، و چنین می گفت: ای وای بر تو ای ضمهره بن معبد! امروز تمام دوستان، تو را رها کردند و تنها گذاردند و عاقبت مسیر تو بسوی جهنم شد؛ آنجا مسکن و خوابگاه شب و استراحتگاه روز تو خواهد بود.

جابر گوید: حضرت علی بن الحسین (ع) فرمود ما از خداوند طلب عافیت میکنیم؛ این است پاداش کسی که حدیث رسول خدا (ص) را مسخره کند (فروع کافی طبع سنگی ج ۱ ص ۶۴).

منابع

سید محمد حسینی تهرانی - معادشناسی ۲ - صفحه ۲۶۹-۲۶۷

کلید واژه ها

مرگ روح ضمهره ابن معبد تمسخر امام سجاد (ع) عذاب الهی پاداش الهی پیامبر اکرم

ص: ۵۴۸

## تکریم رسول اکرم از فاطمه بنت اسد در تشیع وی

چون فاطمه بنت اسد، مادر امام علی علیه السلام وفات کرد امیر المومنین علیه السلام به نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمد. رسول خدا فرمود: ای ابوالحسن! چه شده است؟ امیرالمؤمنین عرض کرد: مادرم مرده است. رسول خدا فرمود: و مادر من هم مرده است، و شروع کرد به گریستن و می گفت: وا اماه! سپس فرمود: ای علی این پیراهن مرا بگیر و او را در آن کفن کن، و این ردای مرا بگیر و او را در آن کفن کن، و زمانیکه از کفن فارغ شدید مرا خبر دهید! چون کفن نموده و جنازه را بیرون آوردند رسول خدا چنان نمازی بر او گذارد که مانند آن بر هیچکس، نه قبل از آن و نه بعد از آن، نگذارند و پس از آن در قبر رفته و بر زمین قبر به پشت خوابیدند.

و چون فاطمه را در قبر گذاردند، رسول خدا فرمود: «یا فاطمه! فاطمه گفت: لبيك يا رسول الله؛ آنچه را که پروردگارت به تو وعده داد، آیا دیدی که حق است؟ فاطمه گفت: آری، ای رسول خدا! خدایت تو را جزا دهد و گفتگو و مناجات رسول الله در درون قبر بطول انجامید. چون رسول خدا خارج شد، عرضه داشتند: شما با فاطمه امروز کاری کردید که با هیچکس نکردید؛ اولاً- در لباس های خودتان او را کفن نمودید. ثانیاً در قبر او داخل شدید. ثالثاً این گفتگو و مناجات طولی را که نمودید و این نماز مفصلی که بر او گذاردید، هیچ ما بخاطر نداریم که با شخص دیگری نموده باشید.

رسول الله فرمود: اما کفن نمودن او را در لباس خود، به جهت آن بود که چون من روزی گفتم: مردم در روز قیامت در عالم حشر برای مقام عرض از قبرهای خود عریان محشور میشوند، فاطمه صیحه ای زد و گفت: وا سواتاه! «ای وای از رسوائی کشف قبائح!» پس من لباس خود را بدو دادم و از خداوند در نمازی که بر فاطمه گزاردم خواستم که آن کفن را کهنه نگرداند تا زمانی که فاطمه در بهشت وارد شود؛ و خداوند دعای مرا مستجاب نمود. و اما داخل شدن من در قبرش، به جهت آن بود که من روزی گفتم: چون میت را داخل قبر گذارند و مردم از کنار قبر برگردند، دو ملک منکر و نکیر می آیند و از او سؤال می کنند؛ فاطمه گفت: واغوثاه بالله! «ای پناه به خدا!» من مکررا در قبر از پروردگار خود مسألت نمودم تا آنکه روضه و دری از قبر او به بهشت گشود، پس قبر او باغی از باغ های بهشت شد (بصائر الدرجات طبع سنگی ص ۸۱).

منابع

مرتضی مطهری - معادشناسی ۲ - صفحه ۲۷۴-۲۶۹

کلید واژه ها

مرگ قیامت اخلاق فاطمه بنت اسد برزخ

### عیب جویی و طعنه زنی

خداوند در آیه ۱۱ سوره قلم درباره عده ای از کفار می گوید: «هماز مشاء بنمیم؛ که عیبجوست و برای خیرچینی به هر جا رونده است». این مردم هماز، هماز یعنی همز کن. در سوره همزه آیه ۱ «ویل لکل همزه لمزه؛ وای بر هر بدگوی کننده ی عیبجوی» همز و لمزی که داریم، به معنی عیب گیری و طعن ه زنی است. در باب همز گفته اند نه هر گونه عیب گیری و طعن ه زنی است، بلکه عیب گیری و طعن ه زنی به نوع پست و حقیرش، آنهایی که دائما با چشم و اشاره و شکلک در آوردن از مردم عیب جویی می کنند، تقلید مردم را درمی آورند، با گوشه چشم به یک عیبی اشاره می کنند.

ص: ۵۵۰

انسان وقتی بخواهد عیب جویی کند، یک وقت خیلی صریح و قاطع با زبان حرفش را می زند. یک وقت نه، در مقابل طرف که هست وقتی که او در چشمهایش نگاه می کند با تواضع با او حرف می زند که مخلص شما هستیم، حضرتعالی چنین و .. تا او رویش را آن طرف می کند شکلک درمی آورد، تقلید او را می کند. این هم خودش از حقارت و پستی است. یک مرد و یک انسان که شخصیت داشته باشد چنین نمی کند. اولاً- خود غیبت کردن پشت سر مردم علامت بی شخصیتی است. روبروی او بگو. تو وقتی که او به طرف تو نگاه می کند مثل یک آدم در مقابلش ایستاده ای، رویش را که به آن طرف برمی گرداند با چشم و لب اشاره می کنی، عییش را آشکار می کنی، زیرزبانی حرف می زنی.

عبدالله بن سعد بن ابی فرح به پیامبر اکرم (ص) فوق العاده آزار رسانده بود و از کسانی بود که پیغمبر اکرم خون او را هدر کرده بود. او کارهای بسیار بدی نسبت به پیامبر اکرم مرتکب شده بود، عیب جویی ها کرده بود، هجوها کرده بود، دروغها بسته بود که پیامبر فرموده بود او را در هر جا گیر آوردید ولو اینکه به پرده های کعبه چسبیده باشد بکشید، خون او هدر است. او پسرخاله یا برادر رضاعی عثمان بود. بعدها که دید کار اسلام پیش می رود و بعلاوه عرصه بر او تنگ شده و باید از اینجا به آنجا فرار کند، مخفیانه خودش را به عثمان رساند و از عثمان جوار خواست که عثمان او را نزد پیغمبر اکرم بیاورد و پیغمبر اکرم او را ببخشد.



یک وقت که پیغمبر اکرم نشسته بودند همراه عثمان به حضور ایشان آمد و عثمان گفت: یا رسول الله! این عبدالله بن سعد بن ابی سعد است و اظهار ندامت و پشیمانی می کند، می خواهد مسلمان شود (یا مسلمان شده)، از او بپذیرید و او را ببخشید. (گویا خودش هم اظهار پشیمانی و طلب بخشش کرد). پیغمبر اکرم سکوت کرد. بار دوم حرفهایش را تکرار کرد. باز پیغمبر اکرم سکوت کرد. چند بار که تکرار کرد آنوقت پیغمبر اکرم فرمود: بسیار خوب، گذشتم. قضیه گذشت و پیغمبر اکرم به اصحاب فرمود چرا یک نفر بلند نشد که گردن او را همین جا بزند؟ گفتند: یا رسول الله! می خواستید آهسته اشاره کنید. فرمود شان یک پیغمبر نیست که آهسته اشاره کند. اصحاب دلشان می خواست «با اشاره پیغمبر این کار را بکنند» گو اینکه یک امر صددرصد مشروعی بود. پیغمبر می خواست عطف به گذشته کرده باشد، چون نسخ نکرده بود. فرموده بود او را هر جا پیدا کردید بدون استثنا بکشید. این فرمان به اعتبار خودش باقی است تا آن لحظه ای که پیغمبر اکرم از او بگذرد. وقتی که سکوت می کند اصحاب هشیار نبودند که علامت این است که نمی خواهد و راضی نیست که به او امان بدهد. اینها غفلت کردند، منتظر بودند که پیغمبر آهسته با گوشه چشم اشاره کند، یعنی من که نمی گویم ولی شما این کار را بکنید. فرمود شان یک پیغمبر نیست که با همز و اشاره مطلبی را بفهماند.

بنابراین، این کار، با ابرو و چشم و لب حرف زدن و اشاره کردن، مطلوب اسلام نیست، منفور است، حتی در یک کار راست و درست، تا چه رسد که زمینه اش هم زمینه عیب جویی باشد. می فرماید: این همازها، این پستهای عیبجو، این عیبجویان به پست ترین شکلها که با چشم و لب و ابرو از مردم عیب جویی می کنند.

## کلید واژه ها

اسلام انسان پیامبر اکرم رذایل اخلاقی داستان اخلاقی عیب جویی تربیت

### علت ظهور برخی از انسان ها با صور حیوانی در عالم برزخ

صورت حیوان نازله ملکوت است:

گرچه ای را که ملاحظه میکنید با این شکل و قیافه، به علت آنست که دارای یک صورت ملکوتی خاصی است که اگر آن صورت ملکوتی را بخواهیم به لباس مادی ملبس کنیم غیر از این شکل و قیافه گرچه نخواهد شد. صورت ملکوتی سگ، درندگی و غضب و وفا و نیز احترام به غنی گذاردن و فقیر را دندان گرفتن است و لذا لباس مادی و جسمی طبیعی او بدین شکل است. خرس را چون از آن عالم نزول داده اند طبعاً دارای چنین شکل و صورتی شده است. گوسفند را ببینید، در چشم این حیوان نگاه کنید، یک دنیا حکایت از سلامت نفس او میکند؛ و لذا خوردن گوشتش در اسلام جائز است. خوک که حیوانی است شهوت ران و بی عفت و بی عصمت، صورت روحانیش چنین است، و بنابراین چون بواسطه خوردن گوشت او، از آن ملکات و اخلاق به شخص خورنده و آکل انتقال می یابد لذا در شریعت اسلام استفاده از گوشت آن حرام است.

بر اساس همین معیار و مناط، نمی توان محرمات در اسلام را فقط منوط به اشیائی دانست که ضرر جسمی داشته باشند بلکه بالاتر از ضرر جسمانی ضرر روحی است و انتقال خواص معنوی مأکول است که به آکل متوجه میگردد. اسب روحاً با صفا و با وفا و ذاتاً نجیب است و بدین شکل متشکل شده، در چشمانش بنگرید یک دنیا از معنی و آرامش و صبر و تحمل می یابید. سوسمار و بزوجه را نیز شاید در بیابانها دیده باشید، از چشمانش حقد و حسد و کینه نمودار است و آن سرسختی که در او ملاحظه می شود کاملاً از دید گانش مشهود است.

اما انسان طرفه معجونی است که از تمام این غرائز و صفات در او به ودیعت نهاده شده است؛ اگر به دنبال عقل رود و تمام غرائز و ملکات خود را مقهور و مغمور این ملکه قدسیه سازد، به صورت حقیقی انسان در عالم برزخ متصور میگردد و اما اگر عقل را مقهور و منکوب نمود و طبق تمایلات نفسانیه دنبال غضب و شهوت و قوای واهمه رفت، به صورت همان حیوانی محشور میگردد که آن صفت فصل ممیز آن حیوان بوده است؛ چون انسانیت انسان به عقل و قوه ناطقه است و فصل ممیز انسان همان ملکه الهیه عاقله است و اگر انسان خود را بدین مقام نرساند، خود را به مقام واقعی خود که انسانیت است نرسانیده و خواهی نخواهی در صف و رتبه پائین تر از انسان که شیاطین یا حیواناتند در خواهد آمد و در عالم برزخ به صورت برزخی آن شیطان یا آن حیوان، موجودیت خود را احراز میکند.

حکایت نشان دادن صور برزخی حاجیان توسط امام صادق علیه السلام:

محمد بن حسن صفار در کتاب "بصائر الدرجات" روایت کرده است ابوبصیر گفت: در خدمت حضرت امام صادق علیه السلام به حج مشرف شدیم و در هنگامیکه در حال طواف بودیم عرض کردم: فدایت شوم ای فرزند رسول الله (ص)! یغفر الله لهذا الخلق؟ «آیا خداوند تمام این خلق را می آمرزد؟» حضرت فرمود: ای ابوبصیر اکثر افرادی را که می بینی از میمون ها و خوک ها هستند! ابوبصیر میگوید: به محضرش عرض کردم: به من نیز نشان بده. ابوبصیر میگوید: حضرت به کلماتی تکلم نمود و پس از آن دست خود را بر روی چشمان من کشید، من دیدم آنها را که به صورت خوک و میمون بودند، و این امر موجب دهشت من شد و لذا آن حضرت دوباره دست بر چشم من کشید و من آنها را به همان صورت های اولیه مشاهده کردم و سپس فرمود: «ای ابا محمد! شما در میان بهشت خوشحال و مسرور خواهید بود و در بین طبقه های آتش شما را میجویند و یافت نخواهید شد؛ سوگند به خدا که سه نفر از شما در آتش با هم نخواهید بود، و سوگند به خدا دو نفر از شما هم نخواهید بود، و سوگند به خدا یک نفر هم نخواهد بود».

**آزمایش الهی با نعمتهای دنیوی**

"قرآن کریم" داستانی را به طور اشاره ذکر می کند، می فرماید: «انا بلونا هم کما بلونا أصحاب الجنة؛ ما اینها را (یعنی همین سران قریش که از این صفات رذیله سر در آوردند) مورد ابتلا و آزمایش قرار دادیم، یعنی با دادن مال و ثروت و با این مال و ثروتها اینها را در آزمایشگاه بزرگ خودمان قرار دادیم آنچنان که آن باغداران را (قرآن اسمی نمی برد، همین قدر اشاره می کند) در این آزمایشگاه قرار دادیم» (قلم / ۱۷).

آزمایش الهی معلوم است که به این شکل نیست که در روز خاصی عده ای را دعوت کنند، کاری به آنها بدهند و بگویند ما می خواهیم شما را آزمایش کنیم، ببینیم چه کسی از آزمایش خوب بیرون می آید. اساساً تمام دنیا آزمایشگاه است و تمام جریانهای خوب و بدی که برای انسان قدم به قدم پیش می آید آزمایش است، یعنی انسان در هر قدمی که برمی دارد همان قدمش یک نوع آزمایش است، در واقع برای این است که نوع عکس العملی که او در مقابل این آزمایش نشان می دهد مشخص شود، حال می خواهد آنچه در سر راه انسان قرار می گیرد نعمت باشد یا بلا و مصیبت. نعمت همان مقدار برای انسان مایه آزمایش است که بلا و نعمت. می خواهد بفرماید: ما اینها را آنچنان مورد آزمایش قرار دادیم که آن باغداران معهود را مورد آزمایش قرار دادیم، یعنی همچنان که آنها را با نعمت مورد آزمایش قرار دادیم، اینها را نیز چنین کردیم، عاقبت اینها هم درست مثل عاقبت آنهاست. حال داستان آنها چیست؟ داستان آنها را "قرآن کریم" همین طور که سبک و دابش است طوری نقل می کند که نه از کسی اسم می برد، نه تاریخ ذکر می کند و نه خصوصیات را، آن اصل مطلب را ذکر می کند، ولی بعد در روایات توضیحی برای این مطلب آمده است. "قرآن" همین قدر «به مطلب» اشاره می کند، ولی به کمک آنچه در روایات آمده است مفاد آیات روشن تر می شود.

مردی بوده است اهل خیر و باغدار و فرزندانی داشته است. (در این جهت تفاسیر اختلاف کرده اند که در همین دوره اوایل "اسلام" بوده است یا اساساً مربوط به امم گذشته است) این مرد، همچنان که آداب و سنت اهل خیر است، کار می کرده، زحمت می کشیده و محصولی به دست می آورده است و همیشه فقرا را در این محصول شریک می کرده است، که در "قرآن کریم" است: «و الذین فی اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم؛ و همانان که در اموالشان حقی معین است، برای سائل و محروم» (معارج / ۲۴-۲۵). این آیه در دو جای "قرآن" است، در یک جا کلمه "معلوم" را دارد، در جای دیگر ندارد: «و فی اموالهم حق للسائل والمحروم؛ و در اموالشان سهمی برای سائل و محروم بود» (ذاریات / ۱۹). سائلان یعنی فقرایی که خودشان اظهار فقر می کنند، محرومان یعنی کسانی که اظهار فقر نمی کنند ولی فقیر هستند. "قرآن" در اوصاف متقین می فرماید: آنها که مسکینان و محرومان و سائلان حقی در مال آنها دارند. نمی فرماید: از مال خودشان به آنها می دهند، می گوید: آنها حقی در مال اینها دارند. در روایات وارد شده است که آیا مقصود همان زکات و وجوه واجب است؟ تصریح شده که خیر، آن حسابش علی حده است، چون آن مقداری که زکات تعلق می گیرد مال آنها نیست. در وجوه دیگر مانند خمس هم همین طور است (البته در این جهت اختلاف نظر است، ولی در معنا می شود گفت مال آنها نیست) می فرماید: کسانی که در همان چیزی که ملک مطلق و مال خالص شرعی آنها حساب می شود، حقی برای سائلان و محرومان است.

آن مرد اهل خیر هم این چنین مردی بود و قهرا سائلان و محرومان او را شناخته بودند. هر سال موعد برداشت محصول که می شد فقرا انتظار داشتند که باغهای فلان کس عن قریب محصول می دهد، چیزی گیر ما می آید. این پدر می میرد، بچه ها به اصطلاح روشنفکر می شوند، می گویند: این چه کاری است: برویم زحمت بکشیم، جان بکنیم، موقعش که می شود عده ای به اینجا بیایند، یک مقدار این ببر، یک مقدار آن ببر. از طرفی اینجا شناخته شده است، اگر به عادت همه ساله مردم بفهمند که چه روزی روز برداشت محصول و جمع کردن و چیدن است، باز به اینجا می آیند. آمدند با یکدیگر تبانی کردند، گفتند: به هیچ کس اطلاع ندهیم که ما چه روزی می خواهیم برویم محصول را بچینیم، هنوز طلوع صبح نشده حرکت کنیم که در صبح بسیار زود، ما روی محصول باشیم و تا وقتی که مردم خبر شوند ما تمام میوه را چیده باشیم. "قرآن" یک تعبیری دارد، می فرماید: «و قال اوسطهم؛ عاقلترین شان گفت» (قلم / ۲۸)، در میان این برادران یک برادر بوده که معتدل تر بوده است، یعنی معتدل فکر می کرده، مثل پدرش فکر می کرده است. او اینها را از این کار نهی کرده و گفته است این کار را نکنید، مصلحت نیست، خدا را فراموش نکنید، از خدا بترسید، مرتب خدا را به یاد اینها آورده است. ولی اینها به حرف او گوش نکردند. او هم از باب اینکه در اقلیت بوده اجبارا دنبال اینها آمده درحالی که فوق العاده از عمل اینها ناراضی بوده است.

همان شب که اینها برای فردا صبحش چنین تصمیمی داشتند، "قرآن" همین قدر می گوید که «طائف علیها طائف من ربک؛ پس بلایی فراگیر از جانب پروردگارت آن باغ را فرا گرفت» (قلم / ۱۹)، (طائف یعنی عبورکننده) یک عبورکننده ای را خدا فرستاده بود. اما "قرآن" نمی گوید آن عبورکننده چه بود، چه آفتی بود، چه بلایی بود، آیا از نوع انسان بودند یا نبودند. خلاصه یک بلای آسمانی بر این باغ فرود آمد که آنچه میوه داشت از بین برد (بعد در تفسیر آیه می گوئیم که خود باغ را از بین برد یا از آیه بیش از این استفاده نمی شود که از میوه های باغ چیزی باقی نگذاشت، مثل لشکری که بریزند و همه چیز را ببرند). صبح زود که شد گفتند: «اغدوا علی حرثکم؛ که بامدادان به سوی کشت خویش روید» (قلم / ۲۲)، آن صبحانه و زود هنگام بدوید. "قرآن" می گوید: وقتی می رفتند می گفتند آرام حرف بزنید. آرام حرف می زدند که صدایشان را کسی نشنود، یک وقت کسی خیردار نشود که بعد دیگران را خبردار کند. طبق نشانه می رفتند (لابد آن باغ در میان باغهای دیگران بوده است)، چشمشان به باغشان افتاد، دیدند این که آن باغ دیروز نیست، همه چیزش عوض شده است. خیال کردند راه را گم کرده اند و این باغ آنها نیست. گفتند: این باغ ما نیست، راه را گم کرده ایم. کمی دقت کردند، گفتند نه، همان است، یک حادثه ای پیش آمده است. فوراً آن فردی که فرد معتدلشان بود گفت: نگفتم به شما که نیتان را اینقدر کج نکنید؟ این اثر نیت سوء است. بعد "قرآن" می گوید که اینها اظهار توبه کردند و گفتند: اشتباه کردیم.

این جریان را "قرآن" این طور ذکر می کند، می خواهد بفرماید: ببینید که این غرور مال انسان را چه می کند، به چه فکرها و اندیشه ها می اندازد! به جای اینکه شکر منعم را بجا بیاورد و شکرانه این نعمت، حق سائلان و محرومان و بیچارگان را بدهد، چنین نقشه ها می کشد! این نمونه ای است از اینکه انسان، با نعمت آن هم با نعمت مال مورد آزمایش الهی قرار بگیرد. بعد می گوید اینها هم «سران قریش» با نعمت مال مورد آزمایش قرار گرفتند، و اینهمه اخلاق فاسدی که دارند ریشه اش اگر درست تحلیل و جستجو کنید همان حساب دارم دارم است، آن دارم دارم، اینها را به اینجا رساند.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۸ - صفحه ۲۸۱-۲۸۵

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان آزمایش نعمت خدا داستان قرآنی

### **حکایت ملاقات امیرالمؤمنین علیه السلام با صورت برزخی شمعون وصی حضرت عیسی علیه السلام**

شیخ مفید در "مجالس" از امام علی (ع) روایت کرده است که گفت: امیرالمؤمنین (ع) نزدیک کوه بود در صفین، چون هنگام نماز مغرب فرا رسید به مکانی دور دست رفته و در آنجا ندای اذان در داد، و چون از اذان فارغ شد مردی به نزد او آمد و به کوه نزدیک میشد. چون پیش آمد دیدیم مردی است که موهای سر و صورتش سپید و صورتی روشن دارد. گفت: سلام خدا بر تو باد ای امیرالمؤمنین! و رحمت خدا و برکات خدا بر تو باد. آفرین بر وصی خاتم النبیین و پیشوای پیشتازان سفیدرو و نشانه دار بهشت، و آفرین بر عزیزترین امین درگاه الهی و مرد پر بهره و فیضی که به ثواب صدیقان فائز شده و سید و سالار اوصیای پیامبران است.

ص: ۵۵۹



امیرالمؤمنین (ع) فرمود: و علیک السلام حال شما چطور است؟ آن مرد گفت: حالم خوب است، و من در انتظار روح القدس هستم و به خاطر ندارم هیچکس در راه رضای خداوند عزوجل امتحانش از تو بزرگتر و ثوابش از تو نیکوتر باشد، و نه مکانت و منزلت او در نزد خدا رفیع تر و بلند پایه تر. ای برادر من! بر این مشکلات و رنج هائی که دست به گریبان هستی پایداری و استقامت داشته باش تا آنکه حبیب را ملاقات نمائی! من اصحاب و یاران خود را دیدم که دیروز از دست بنی اسرائیل چه به آنها میرسید؛ بدن آنها را با اره می بریدند و بدن آنها را روی تخته های چوب میخکوب نموده و حمل میکردند. سپس با دست خود اشاره به اهل شام نموده گفت: اگر این صورتهای مسکین و متنکر میدانستند که چه عذاب سخت و پاداش بدی برای آنها به جهت نبرد با تو معین گردیده است، البته دست از جنگ بر میداشتند. و پس از آن با دست خود، نیز اشاره به اهل عراق نموده گفت: اگر این چهره های روشن میدانستند که چه پاداش و اجر بزرگی به جهت اطاعت از فرمان تو برای آنها مهیا گردیده است، دوست داشتند که بدن آنها را با قیچی های آهن پاره پاره کنند و در یاری از تو ایستادگی و مقاومت بنمایند. و سپس گفت: و السلام علیک و رحمه الله و برکاته، سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد». سلام خود را نمود و از نظرها پنهان شد.

در این حال عمار بن یاسر و ابوالهیثم بن التیهان و ابو ایوب انصاری و عباده بن صامت و خزیمه بن ثابت و هاشم مرقال و جماعتی دیگر از پیروان خاص و حواریین امیرالمؤمنین (ع) که گفتار آن مرد را شنیده بودند برخاستند و عرض کردند: ای امیر مؤمنان! این مرد که بود؟ حضرت امیرالمؤمنین (ع): این مرد شمعون بن صفا وصی حضرت عیسی (ع) بود که خداوند او را فرستاده بود تا مرا در جنگ و نبرد با دشمنان خودش تأیید و تقویت نماید. تمامی آن یاران گفتند:

فداک ءابآؤنا و أمهاتنا، و الله لننصرک نصرنا لرسول الله صلی الله علیه و ءاله، و لا یتخلف عنک من المهاجرین و الانصار إلا شقی!، پدران ما و مادران ما فدای تو باد؛ سوگند بخدا چنان جنگی در رکاب تو خواهیم نمود و چنان یاری و نصرتی از تو خواهیم کرد که از رسول خدا (ص) مینمودیم؛ و هیچیک از مهاجرین و انصار دست از یاری تو بر نخواهند داشت مگر آن کسی که شقی بوده باشد». امیرالمؤمنین (ع) درباره آنها دعای خیر نموده و کردار آنان را به ستودگی یاد فرمود. (مجالس مفید، طبع سربی - نجف ص ۶۲-۶۰).

در بسیاری از روایات که در تکلم با افرادی بعد از مرگشان سخن به میان می آید، چه خود ائمه اطهار علیهم السلام آنان را دیده و با آنها سخن گفته اند و چه به دیگران نیز نمایانده اند و چه افراد دیگری احیانا با مردگانی سخن گفته و آنها را مشاهده نموده اند، تمام این تکلم ها راجع به عالم برزخ و مثال بوده و برخورد و ملاقات در مکاشفات صوریه و مثالیه صورت گرفته است و در بعضی از اوقات آنانرا به صورت های عادی دیده اند، و در برخی به صورت های برزخی نورانی یا ظلمانی.

شیخ مفید در "اختصاص" روایت کرده است که شنیدم از حضرت امام جعفر صادق (ع) که میفرمود: در وقتی که من با پدرم عازم تشریف به مکه بودیم و پدرم در جلوی من بود، چون به موضعی رسیدیم که آنرا ضجنان گویند، ناگهان مردی پدیدار شد که به گردنش سلسله و زنجیر بود و آنها را با خود می کشید. روی به من آورد و گفت: مرا آب بده، مرا آب بده! پدرم فریاد به من آورد که آبش نده، خدا او را آب ندهد! و در پی او مرد دیگری بود که پیوسته دنبال او بود؛ زنجیرش را کشید و با آن زنجیر او را در پائین ترین نقطه از نقاط آتش انداخت. (اختصاص طبع سربی ص ۲۷۵ تا ص ۲۷۷ و بصائرالدرجات طبع سنگی ص ۸۱ و ۸۰).

شیخ محمد بن حسن صفار در "بصائر الدرجات" روایت کرده است که گفت: بر امیرالمؤمنین (ع) وارد شدم و دیدم که در نزد آن حضرت مردی با صورتی شکسته و لباسی ژنده نشسته و حضرت با او مشغول گفتگو بودند. چون آن مرد برخاست عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! این مرد که بود؟ فرمود: یوشع بن نون وصی موسی (ع) (بصائر الدرجات طبع سنگی ص ۸۰).

منابع

سید محمد حسینی تهرانی - معادشناسی ۲ - صفحه ۳۱۵-۳۱۲

کلید واژه ها

روح شمعون ابن صفا امام علی (ع) اولیای الهی

### آرزوهای بی منطق

انسان دارای قوه خیال است و این یک نکته روان شناسی است. بسیار بسیار کم اند افرادی که بتوانند خودشان را از تحت سیطره قوه خیال رها سازند. آرزوهای بی منطق انسان که اکثر آرزوهای انسان بی منطق است همه ملعبه های قوه خیال است. آرزوی بی منطق یعنی چه؟ یک وقت انسان آرزویی دارد که این آرزو منطق هم دارد، یعنی واقعا اگر انسان فکر منطقی هم بکند، این فکر منطقی لااقل به صورت یک امر محتمل یا بسیار محتمل این آرزو را تایید می کند. مثل یک بچه ای که دارد درس می خواند، زحمت می کشد، آرزو دارد که بعد دیپلم بگیرد، نمره ای بیاورد و بعد تحصیلات عالی را انجام دهد. این یک آرزویی است که منطقی هم می تواند باشد، یعنی روی حساب قاعده هم جور در می آید، البته با یک سلسله اگر ها: اگر عمری باشد، اگر کار کند و زحمت بکشد این کار قابل عمل شدن است. این را می گویند آرزوی منطقی.

ولی یک سلسله آرزوها برای انسان هست که آرزوهای خیالی است، یعنی فقط خیال انسان از همان اندیشه اش لذت می برد. یک موضوعی را تصور می کند که چنین و چنان باشد، این جور بشود، آن جور بشود، در صورتی که اگر خودش فکر کند هرگز عقل اجازه نمی دهد همه این ها عمل شود، یعنی سر راه این آرزو صدها مانع وجود دارد که این صدها مانع پنج تایش هم رفع شدنی نیست. اما انسان به دلیل این که از آن خوش خیالی خودش لذت می برد، خیال خوش است و لذت می برد از این که این ها را در ذهن خودش عبور بدهد، همین طور می نشیند و پیش خودش خیال می کند که چنین و چنان بشود، و می داند داستان های زیادی در این زمینه هست، از جمله قصه "شیخ بهایی" و نوکرش.

ص: ۵۶۲

می دانید "شیخ بهایی" مرد فوق العاده ای بوده. مساله قرائت افکار را خیلی ها دارند، می گویند او هم قرائت افکار داشته است. می گویند وی پیشخدمتی داشت که به او "شیخ حسن" می گفت (شیخ بهایی یک آدمی بود که بیشتر سیاح بود و تقریباً سی سال در دنیا سیاحت کرده بود، آخر عمرش "شیخ الاسلام اصفهان" شده بود). روزی یک مقدار کشک به او داده بود که بسابد و برای ناهار حاضر کند. او مشغول کشک ساییدن بود. کشک سابی هم که یک آهنگ مخصوصی دارد و انسان وقتی که در جایی باشد که یک آهنگ خوشی هم باشد خیالش بیشتر پرواز می کند، مثلاً کنار یک نهر باشد، صدای یکنواخت این نهر را که می شنود خیالش شروع می کند به پرواز کردن، زمین را به آسمان می زند و آسمان را به زمین. او پیش خودش در همان عالم خیال یک آینده سعادت بخشی را برای خودش تخیل می کرد، به این صورت که شیخ بالاخره از کارش معزول می شود، بعد من ترقی می کنم، تا کم کم به آن جا رساند که خودش می شود "شیخ الاسلام اصفهان". "شیخ بهایی" متوجه بود که او در عالم چه خیالی است، با خود گفت ببینم رشته خیال این به کجا می رسد. یک وقت رشته خیالش رسید به این جا که پیش "شاه عباس" در مسند شیخ الاسلامی بالاتر از همه نشسته است، استادش "شیخ بهایی" از در وارد می شود، حال چکار کند؟ مسند را به او بدهد از نظر این که استادش و "شیخ الاسلام" قبل بوده، آن وقت خودش مسندی ندارد، یا او را پایین دستش بنشانند و این درست نیست. در شش و پنج این حرف ها بود که "شیخ بهایی" گفت: "شیخ حسن" کشکت را بساب. تا گفت: کشکت را بساب، به خودش آمد.

حال، آدمیزاد در عالم خیال این جور است. مخصوصا وقتی که انسان مثلا یک معامله زمین می کند، بعد مرتب خیال می کند که این زمین ترقی می کند، بعد چنین و چنان می کنم، یا یک زراعت می کند: امسال زراعت ما این جور محصول می دهد، بعد این طور و آن طور می کنم.

منابع

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۸- صفحه ۲۹۰-۲۹۲

کلید واژه ها

انسان آرزو علم منطق ذهن شیخ بهایی خیال

### عاقبت غفلت از یاد خدا

در آیات ۲۳-۳۳ سوره قلم آمده: «فانطلقوا و هم يتخافتون \* أن لا يدخلنها اليوم عليكم مسكين \* و غدوا علی حرد قادرین؛ پس به راه افتادند و آهسته به هم می گفتند: مواظب باشید که امروز فقیری در آن جا بر شما وارد نشود و به وقت صبح با قدرت بر منع مستمندان بیرون شدند». بعضی از مفسرین گفته اند «قادرین» در اینجا یعنی در حالی که در دلشان حساب می کردند که حالا این قدر محصول داریم، می بریم و چنین می کنیم و .. در دل خودشان حساب می کردند و به قول معروف با ابرویشان چرتکه می انداختند که چنین و چنان می شود. قرآن می گوید: همین طور که داشتند با خودشان حساب می کردند که چنان و چنین خواهد شد، یکدفعه وارد شدند و چشمهایشان به چنین منظره ای افتاد. «فلما رأوها» پس همین که آن باغ سوخته را دیدند، اول چنان یکه خوردند و به اصطلاح شوکه شدند که گفتند: ما راه گم کرده ایم، راه را اشتباهی آمده ایم، «قالوا انا لضاالون» عوضی آمده ایم، باغ ما نیست، اینقدر چهره این باغ عوض شده بود ولی فوراً فهمیدند که عوضی نیامده اند و حساب دیگری در کار بوده است: «بل نحن محرومون؛ نه، ما مردم محروم و بیچاره هستیم» یعنی میوه هایمان رفت. «قال اوسطهم». بعضی خیال کرده اند که «اوسطهم» یعنی وسطی شان، آن بچه وسطی، مثلا اگر پنج تا بودند، برادر سومی ولی اکثر مفسرین گفته اند: مقصود از اوسط «اعدل» است، («و كذلك جعلناكم امة وسطا؛ و بدین سان شما را امتی میانه قرار دادیم» (بقره / ۱۴۳) یعنی امت معتدل) «خیر الامور اوساطها» یعنی در هر کاری بهترینش وسطترین یعنی معتدلترین است که از افراط و تفریط هر دو بدور است و لهذا اینجا گفته اند اوسطشان یعنی بهترینشان، معتدلترین شان. «قال اوسطهم الم اقل لكم لولا تسبحون؛ عاقل ترشان گفت: آیا به شما نگفتم: چرا خدا را تسبیح نمی گوید؟». من قبلا به شما نگفتم؟

ص: ۵۶۴

اینجا قرآن نشان می دهد که آن وقتی که اینها نشستند با یکدیگر کنکاش کردند، در میان اینها یکی بوده که مخالف بوده است اما او چون در اقلیت قرار گرفته و دیده حرفش به جایی نمی رسد، گفته است حال اگر نمی کنید، نکنید ولی به هر حال حقیقت این است. «قال اوسطهم الم اقل لكم لولا تسبحون» به شما نگفتم این حرفها را نزنید، از خدا بترسید، خدا را تسبیح کنید؟ یعنی از این حرفهای خودتان توبه کنید، اینها خدا را فراموش کردن است، از خدا غافل شدن است، خدانشناسی است. در این وقت که دچار بلایا شدند چون بالاخره هر چه بود اینها مومن زاده بودند، پدرشان مرد مومنی بود، «قالوا سبحان ربنا انا كنا ظالمين» گفتند: منزه است پروردگار ما، ما بد کردیم، ما مردم ستمکاری بودیم». «فاقبل بعضهم على بعض يتلاومون» آنگاه بعضی به بعضی دیگر رو کردند، یعنی شروع کردند با یکدیگر حرف زدن، خودشان را ملامت می کردند»، یکدیگر را ملامت می کردند، این می گفت تقصیر تو شد که این حرف را زدی، آن می گفت: خیر، تو این حرف را زدی، تقصیر تو شد. مرتب به گردن یکدیگر می انداختند و یکدیگر را ملامت می کردند ولی بالاخره همه فهمیدند که گنهکارند. بعد از اینکه یکدیگر را ملامت کردند همه به خطای خودشان اقرار و اعتراف کردند: «قالوا يا ويلنا انا كنا طاغين» وای به حال ما، عجب ما طغیانگر شدیم!» یعنی همین قدر که پدر ما مرد و ما خود را دارای چیزی دیدیم، چقدر زود طاغی شدیم و طغیان کردیم! «عسى ربنا ان يبدلنا خيرا منها انا الی ربنا راغبون» این اظهار توبه آنهاست: ما دیگر بعد از این راغب به سوی پروردگار خودمان هستیم یعنی راغب به عبادت و بندگی و اطاعت او هستیم و می خواهیم امر او را اطاعت کنیم، براساس رضای او عمل کنیم، امیدواریم که اگر اینچنین باشیم، پروردگار ما به ما بهتر از آنچه که بود عنایت بفرماید، امید است که پروردگار ما به ما عوض بدهد بهتر از این باغ و بهتر از آنچه که در این باغ بود که ما به سوی پروردگار خود راغب هستیم یعنی توبه کردیم. قرآن اینجا می فرماید: «كذلك العذاب» عذاب دنیا چنین عذابی است.

اخلاق قرآن انسان توبه غفلت ایمان خدا داستان قرآنی تربیت

### قیامت، نتیجه ملکات انسان

آنچه در قیامت ظهور می کند نتیجه ملکاتی است که انسانها در دنیا کسب می کنند، با این تفاوت که ملکاتی که انسان در دنیا کسب می کند اگرچه عمل به خلافش خیلی دشوار است ولی انسان تا در دنیا هست باز امکان اینکه برخلاف ملکات خودش عمل کند برایش وجود دارد، چون دار، دار عمل است، دار قوه و استعداد است، دار فعلیت محض نیست. به هر اندازه که ملکات خوب انسان در این دنیا فعلیت پیدا کند امکان اینکه کار بد از انسان سر بزند ضعیفتر است ولی امر ناممکنی نیست. آن عادلترین عادلها هم امکان اینکه یک معصیت از او سر بزند هست. فقط مقام عصمت یک مقام بالاتری است که دیگر روی آن نمی شود حرف زد و الا عادلترین عادلها هم امکان لغزش در آنها هست.

سخن مرحوم مقدس اردبیلی

در میان علما چند نفر هستند که به زهد و ورع و تقوا و عدالت بی خدشه ضرب المثل اند. یکی از اینها مرحوم مقدس اردبیلی (ملا احمد اردبیلی) است. او مرد بسیار عالمی است و در فقه از او به عنوان محقق اردبیلی یاد می شود، ایضاً فخرالمحققین را شرح کرده است و تا اندازه ای معقول و منقول هر دو را خواننده است. گویا مدتی در شیراز نزد خواجه جمال الدین محمود شیرازی تحصیل می کرده است و بعد به نجف رفت. نجف را بعد از شیخ طوسی، محقق اردبیلی احیا کرد. این حوزه ای که تا عصر ما بوده و هست و دعا کنیم خداوند باز هم حفظش کند که الان با خطر بزرگی مواجه است، به یک اعتبار بعد از هزار سال و به یک اعتبار بعد از حدود پانصد سال می خواهند منحلش کنند برای بار دوم محقق اردبیلی آن را احیا کرد.

وی معاصر با صفویه است و شاه عباس خیلی اصرار کرد که ایشان را به اصفهان بیاورد. همین مسجد شاه را که می ساختند، گفت من می خواهم که اعدل و اعلم علما در اینجا نماز بخوانند، و شیخ بهایی با عده ای رفتند نجف و او را انتخاب کردند، هر کاری کردند به ایران نیامد و با نیامدن خودش حوزه نجف را حفظ و نگهداری کرد. مردی بوده در نهایت زهد و ورع و تقوا و بحق به او کراماتی نسبت داده اند و نقل کرده اند. در عین حال می گویند از همین مرد پرسیدند (یک مرد عارف به خود و خودشناس و خداشناس این طور جواب می دهد) اگر شما در جایی قرار بگیرید که در آنجا یک زن اجنبی زیبایی باشد و خلوت مطلق، احدی غیر از خدا اطلاع نداشته باشد و از عاقبتش صددرصد مطمئن باشید چه می کنید؟ گفت: به خدا پناه می برم. نگفت ما برتر از این هستیم ما دیگر بعد از این حرفها به خودمان اطمینان داریم ما و ما ندارد. گفت: به خدا پناه می برم، یعنی به خود اعتماد نمی کند.

از آن طرف، برای بدکار هم کار بد هر چه بیشتر ملکه بشود امکان برگشتن به سوی کار خوب ضعیفتر می شود. هر مقدار که این ملکه راسختر بشود، امکان توبه کردن، بازگشتن و اثر گذاشتن نصیحت و موعظه در او کمتر می شود ولی در عین حال سلب نمی شود، اگر به اندازه یک مو هم باشد، باز این امکان بازگشت هست، همینطور که تاریخ و حکایات نشان می دهد که چه گنهکارانی و در چه حدی از گنهکاری آخر توبه کرده و برگشته اند. البته امکانش ضعیف و ضعیفتر می شود، یعنی درصد برگشتن کمتر می شود، اگر ابتدا پنجاه درصد ماندن به حال گناه و پنجاه درصد رفتن است، وقتی که گناه بیشتر شد این پنجاه درصد ماندن می شود پنجاه و یک، آن می شود چهل و نه، کم کم این می شود پنجاه و دو، آن می شود چهل و هشت، و همین طور درصد ضعیف می شود.



این داستان را مکرر خوانده ایم، داستان خاربن و خارکن که چه مثل خوبی ملای رومی در اینجا آورده است، می گوید مردی درخت خاری را جلوی در خانه اش کاشته بود (یا روئیده بود) که مزاحم مردم بود. به او می گفتند که این درخت را بکن که اسباب زحمت خودت و مردم می شود. می گفت: بسیار خوب، می کنم، دیر نمی شود. امسال نکند. سال دیگر به او گفتند بکن، گفت: بسیار خوب می کنیم، حالا- دیر نمی شود. باز هم نکند. هر چه به او می گفتند، همین جواب را می داد. حس نمی کرد که سال به سال این درخت ریشه دارتر و قویتر و ستبرتر می شود و خودش پیرتر و ضعیفتر و نحیف تر، یعنی نیروی کندن او ضعیف می شود و نیروی ماندن آن قوی:

خارکن در سستی و در کاستن \*\*\* خاربن در قوت و برخاستن

ولی به هر حال امکان توبه و بازگشت تا آخر باقی است. اما همین قدر که انسان از این دنیا قدم به دنیای دیگر گذاشت که دنیای فعلیت محض است، دیگر آنجا دار تکلیف نیست، از باب اینکه امکان عمل برای انسان نیست. در این دنیا وقتی به آنها می گفتند سجود کن، خضوع کن، تسلیم پروردگارت باش، امکان این کار برایشان بود، ولی در آنجا وقتی به آنها می گویند تسلیم امر پروردگار باشید (ابتدا فرمود: «افجعل المسلمین کالمجرمین؛ پس آیا ما مطیعان را چون بدکاران قرار می دهیم؟» (قلم/ ۳۵)، مسلمها، تسلیمها، خاضعها، اینجا هم سجود است که مثل اعلای همان اسلام و تسلیم است) دیگر آن روحیه استکبار و جحودی که در دنیا داشتند و با همان به آنجا رفتند به آنها اجازه نمی دهد و نمی توانند تسلیم باشند، از قبیل نتوانستن کسی که خلقش به او اجازه نمی دهد. گاهی کاری را به انسان تکلیف می کنند، مثلا می گویند شما این تواضع را در مقابل فلان کس بکن، می گوید آقا من نمی توانم، این کار از من ساخته نیست. می فرماید دیگر نمی توانند و روحشان به آنها اجازه نمی دهد.

«خاشعه ابصارهم؛ ولی وضع اسف انگیز خودشان را که می بینند»، چشمهایشان حالت فروافتادگی دارد. یک انسان شکست خورده مایوس ناامید چگونه از نگاههایش پیدا است؟ «ترههم ذله؛ فراگرفته است آنها را ذلتی و مسکنتی»، یعنی آثار ذلت و مسکنت و بیچارگی از تمام وجود اینها پیدا و آشکار است. «وقد كانوا يدعون الى السجود و هم سالمون». برای اینکه کسی نگوید چرا در آخرت اینها دعوت به سجود و عبادت و تسلیم امر خدا می شوند، می فرماید در دنیا در حالی که سالم و پاک و بی عیب بودند، با فطرت توحید بودند و این عیبها را پیدا نکرده بودند دعوت می شدند ولی گوش نمی کردند (قلم / ۴۳).

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۸ - صفحه ۳۰۵-۳۰۹

کلید واژه ها

دنیا قیامت اخلاق توبه داستان اخلاقی تربیت

### سطح تکالیف پیامبران

در آیه ۴۸ سوره قلم خطاب به پیامبر اکرم آمده: «و لا تکن کصاحب الحوت، مانند آن همدم ماهی (یونس) باش». پیغمبران هم در سطح خودشان که سطح بسیار بالاست تکالیفی دارند که برای غیر آنها رسیدن به آن سطح، مقام و درجه است. برای یک مومن، این که در این حالت باشد که غضب کند به خاطر خدا، خوشحال شود به خاطر خدا، یک مقامی است، خیلی هم مقام بزرگ و بالایی است، اینکه در اثر غیرت در دین، کاری را انجام بدهد، حیانا کار تندی را هم انجام بدهد، ولی در این کار هیچ غرضی جز خدا نداشته باشد، این چیزی است که ما همیشه باید آرزو کنیم که اعم از اینکه در کار خودمان اشتباه نکنیم یا نکنیم، به مرحله ای رسیده باشیم که در کار خودمان جز خدا هیچ چیز را در نظر نگرفته باشیم، مثلا غضب کرده باشیم به خاطر خدا.

ص: ۵۶۹

این داستان را خودم شاهد و حاضر بودم. در سال ۲۲ مرحوم آقای حاج آقا حسین قمی از عتبات در نهایت احترام به ایران آمدند، بعد به مشهد رفتند و بعد که از مشهد برگشتند در تهران توقف کردند، یک سلسله تقاضاها و درخواستهای دینی و مذهبی داشتند، ایستادگی کردند، گفتند: اینها باید انجام بشود، اگر انجام نشود من از اینجا نمی روم. اوضاعی شد. دولت وقت هم خیلی شدید ایستادگی کرد و اگر با وسایلی که داشتند ایشان را مدتی نگه می داشتند و آن درخواستها را انجام نمی دادند کم کم احساسات و حرارتهای مردم که یک مدت موقتی است، فروکش می کرد و هر کس دنبال کار خودش می رفت. علمای ایران از همه جا آمدند. آن تابستان ما در بروجرد بودیم. مرحوم آیت الله حاج سید حسین طباطبائی بروجردی هنوز به قم نیامده بودند و در بروجرد بودند. علمای تهران دو نفر را به بروجرد فرستادند و از آقای بروجردی خواستند که ایشان هم به تهران تشریف بیاورند برای اینکه تقویتی باشد در کار آقای حاج آقا حسین، چون ایشان در منطقه لرستان خیلی نفوذ داشتند و می توانستند کارهایی انجام بدهند. یکی از آن دو مرحوم آقا سید کاظم کرونی واعظ معروف بود (همه مقدماتش را نمی خواهم بگویم).

روز آخر ماه شعبان بود، ما به درس ایشان رفتیم، آن درسی که در منزل می گفتند. طلبه ها قبل از اینکه ایشان بیایند بنا را بر شوخی گذاشتند (این رسم را من آنجا شنیدم، بعد دیدم در جاهای دیگر هم هست. در خراسان چنین چیزی نشنیده بودیم. اصطلاحا می گویند: روز کلوخ اندازان. روز آخر ماه شعبان را می روند بیرون برای گردش و سیاحت، که به اصطلاح روز خوشی شان باشد و شکمها را از عزا در بیاورند، برای اینکه از فردا روزه بگیرند). گفتند اگر آقا آمدند درس را تعطیل می کنیم. تا ایشان نشستند، شروع کردند به شوخی کردن، گفتند آقا روز آخر شعبان است، روز کلوخ اندازان است، می خواهیم برویم بیرون. ایشان یک تبسمی کردند و زود خودشان را ضبط کردند. گفتند این قضیه تهران حواس برای من نگذاشته است، هیچ حواس ندارم. یک نفر از این آدمهای فضولی که همیشه هستند گفت: شما وظیفه ندارید در این کارها مداخله کنید، مبدا یک وقت مداخله کنید، به این دلیل و آن دلیل، آقای آقا سید ابوالحسن (اصفهانی) هم اقدامی نکردند، مبدا شما اقدامی نکنید. از حرف او خوششان نیامد. بعد گفت: البته اگر ایشان قبلا با من مشورت کرده بودند من می گفتم به گونه دیگری عمل کنند. ولی من می دانم که این مرد در کار خودش جز خدا هیچ نظری ندارد و برای من جایز نیست که در مورد کسی که در کار خودش جز خدا هیچ نظری ندارد سکوت کنم. البته بعد هم همان اقدام ایشان بود که موثر واقع شد. یک تلگراف شدیدی کرد که اگر ترتیب اثر داده نشود من چنین می کنم و امنیت غرب در خطر خواهد بود. همین سبب شد که دولت سر و ته قضیه را بهم آورد و بعد قضیه هرچه بود یک سر و صورت ظاهری پیدا کرد.

غرضم این جهت است که این «کار» برای مثل مرحوم حاج آقا حسین یک کمالی است، و چه کمالی است که انسان غضب کند برای خدا، و در کارش غرضی جز خدا نداشته باشد! اما از این بالاتر هم هست: یک پیغمبر، مسلم اگر غضب کند برای خدا غضب می کند، ولی یک وقت به او می گویند: این کار زمان هم می خواهد، تو که غضبت جز برای خدا نیست، معذلتک یک مدتی صبر کن. همین غضبت برای خدا فعلا برای تو یک ترک اولی شمرده می شود. «فاصبر» یعنی همان غضب برای خدا را فعلا رها کن، و الا او غضب برای غیر خدا که ندارد.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۸ - صفحه ۳۲۵-۳۲۷

کلید واژه ها

اخلاق کمال انسان خدا پیامبران تکلیف داستان اخلاقی خشم تربیت

## آزادی اجتماعی

انسان یک موجود خاص است و زندگی او زندگی اجتماعی است و علاوه بر این در زندگی فردی خود، موجود تکامل یافته ای است، و با گیاه و حیوان بسیار تفاوت دارد. گذشته از آزادی هائی که گیاهان و حیوانات به آن ها نیازمندند یک سلسله نیازمندی های دیگری هم دارد که ما آن ها را به دو قسم تقسیم می کنیم. یک نوع آزادی اجتماعی است.

آزادی اجتماعی یعنی چه؟ یعنی بشر باید در اجتماع از ناحیه سایر افراد اجتماع آزادی داشته باشد، دیگران مانعی در راه رشد و تکامل او نباشند، او را محبوس نکنند، به حالت یک زندانی در نیاورند که جلوی فعالیتش گرفته شود، دیگران او را استثمار نکنند، استخدام نکنند، استعباد نکنند، یعنی تمام قوای فکری و جسمی او را در جهت منافع خودشان به کار نگیرند. این را می گویند آزادی اجتماعی. خود آزادی اجتماعی هم می تواند انواعی داشته باشد که فعلا کاری با آن نداریم. پس یکی از اقسام آزادی، آزادی اجتماعی است که انسان از ناحیه افراد دیگر آزاد باشد.

ص: ۵۷۱

یکی از گرفتاری های زندگی بشر در طول تاریخ همین بوده است که افرادی نیرومند و قدرتمند از قدرت خودشان سوء استفاده کرده و افراد دیگری را در خدمت خودشان گرفته اند، آن ها را به منزله برده خودشان قرار داده اند و میوه وجود آنان را که باید متعلق به خودشان باشد، به نفع خود چیده اند. می دانید کلمه استثمار یعنی چه؟ یعنی چیدن میوه دیگری. هر کسی وجودش مثل یک درخت پر میوه است. میوه درخت وجود هر کسی یعنی محصول کار و فکرش، محصول فعالیتش، محصول ارزشش، باید مال خودش باشد. وقتی که افرادی کاری می کنند که محصول درخت وجود دیگران را به خودشان تعلق می دهند و میوه های وجود آن ها را می چینند، می گویند این فرد، فرد دیگر را استثمار کرده است.

یکی از گرفتاری های بشر در طول تاریخش همین بوده است که فردی، فرد دیگر را، قومی، قوم دیگر را استثمار می کرده، به بردگی خود می کشیده است، یا حداقل برای این که میدان برای خودش باز باشد میدان را از او می گرفته است، او را استثمار نمی کرده، ولی میدان را از او می گرفته است. مثلاً- فرض کنید زمینی بوده است متعلق به دو نفر، هر دو از زمین استفاده می کرده اند، آن که قوی تر و نیرومندتر بوده برای اینکه میدان خودش وسیع تر باشد، زمین دیگری را از او می گرفته و او را از زمین بیرون می کرده است، و یا او را هم با زمین در خدمت خود می گرفته که این، اسارت و بردگی نام دارد.

**آزادی اجتماعی در قرآن**

در نص "قرآن مجید"، یکی از هدف هائی که انبیاء داشته اند این بوده است که به بشر آزادی اجتماعی بدهند یعنی افراد را از اسارت و بندگی و بردگی یکدیگر نجات بدهند. "قرآن" کتاب عجیبی است! بعضی از معانی و مفاهیم است که در یک عصر به اصطلاح گل می کند، زنده می شود، اوج می گیرد، ولی در عصر های دیگر اگر نگاه بکنید، آن قدر اوج نداشته است. در بعضی از عصر ها می بینیم که برخی از کلمات به حق اوج می گیرد، وقتی به "قرآن" مراجعه می کنیم، می بینیم چقدر در "قرآن" این کلمه اوج دارد، و این عجیب است.

یکی از حماسه های قرآنی، همین موضوع آزادی اجتماعی است. من خیال نمی کنم که شما بتوانید جمله ای زنده تر و موجدار تر از جمله ای که در این مورد در "قرآن" هست پیدا کنید. شما در هیچ زمانی پیدا نخواهید کرد، نه در قرن هجدهم، نه در قرن نوزدهم و نه در قرن بیستم. در این قرن هائی که شعار فلاسفه بشر آزادی بوده است، و آزادی بیش از اندازه زبانزد مردم بوده و شعار واقع شده است.

شما جمله ای پیدا کنید زنده تر و موجدار تر از این جمله ای که "قرآن" دارد: «قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله؛ بگو: ای اهل کتاب! بیایید بر سر سخنی که میان ما و شما مشترک است بایستیم که جز خدا را نپرستیم و کسی را با او شریک نکنیم و هیچ کس از ما دیگری را به جای خداوند صاحب اختیار نگیرد» (آل عمران - ۶۴).

ای "پیامبر"! به این کسانی که مدعی پیروی از یک کتاب آسمانی گذشته هستند، به این یهودی ها، به این مسیحی ها، به این زرتشتی ها و حتی شاید به این صابئی ها که در "قرآن" اسمشان آمده است و به همه ملت هائی که پیرو یک کتاب قدیم آسمانی هستند این طور بگو: بیائید همه ما جمع شویم دور یک کلمه، زیر یک پرچم. آن پرچم چیست؟ دو جمله بیشتر ندارد، یک جمله اش این است: «الا- نعبد الا الله و لا نشرك به شیئا»؛ در مقام پرستش، جز خدای یگانه چیزی را پرستش نکنیم، نه مسیح را پرستیم، نه غیر مسیح را و نه اهرمن را پرستش کنیم، جز خدا هیچ موجودی را پرستش نکنیم.

جمله دوم: «و لا يتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله»؛ این که هیچ کدام از ما دیگری را بنده و برده خودش نداند و هیچ کس هم یک نفر دیگر را ارباب و آقای خودش نداند. یعنی نظام آقائی و نوکری ملغی. نظام استثمار، و مستثمر ملغی. نظام لامساوات ملغی. هیچ کس حق استثمار و استعباد دیگری را نداشته باشد. تنها این آیه نیست، آیاتی که در "قرآن" در این زمینه هست زیاد است. چون می خواهم عرایضم را به طور فشرده عرض کنم بعضی هایش را می گویم.

منابع

مرتضی مطهری- آزادی معنوی- صفحه ۱۹-۱۸

کلید واژه ها

توحید قرآن انسان خدا آزادی اجتماعی

## آزادی معنوی

یک نوع از آزادی، آزادی معنوی است. تفاوتی که میان مکتب انبیاء و مکتب های بشری هست در این است که پیغمبران آمده اند تا علاوه بر آزادی اجتماعی به بشر آزادی معنوی بدهند، و آزادی معنوی است که بیشتر از هر چیز دیگر ارزش دارد. تنها آزادی اجتماعی مقدس نیست بلکه آزادی معنوی هم مقدس است و آزادی اجتماعی بدون آزادی معنوی میسر و عملی نیست و این است درد امروز جامعه بشری که بشر امروز می خواهد آزادی اجتماعی را تأمین کند ولی به دنبال آزادی معنوی نمی رود، یعنی نمی تواند، قدرتش را ندارد، چون آزادی معنوی را جز از طریق نبوت، انبیاء، دین، ایمان و کتاب های آسمانی نمی توان تأمین کرد.

ص: ۵۷۴

اساس آزادی معنوی یعنی چه و آیا ضرورتی دارد که بشر آزادی معنوی داشته باشد یا نداشته باشد؟ و مخصوصا من این مسئله را از این جهت بیشتر مورد توجه قرار می دهم که امروز توجه به آزادی معنوی بسیار کم شده است و همین، خود یکی از علل نابسامانی های امروز است. بسیاری خیال می کنند که این مسائل دیگر منسوخ شده است. در صورتی که برعکس در عصر امروز نیاز بشر به آزادی معنوی از اعصار گذشته اگر بیشتر نباشد، کمتر نیست.

آزادی معنوی یعنی چه؟ آزادی همیشه دو طرف می خواهد به طوری که چیزی از قید چیز دیگر آزاد باشد. در آزادی معنوی، انسان از چه می خواهد آزاد باشد؟ جواب این است که آزادی معنوی برخلاف آزادی اجتماعی، آزادی انسان، خودش از خودش است. آزادی اجتماعی آزادی انسان است از قید و اسارت افراد دیگر. ولی آزادی معنوی نوع خاصی از آزادی است و در واقع آزادی انسان است از قید و اسارت خودش. قهرا این سؤال پیش می آید که مگر انسان می تواند در قید و اسارت خودش باشد؟ مگر یک چیز می تواند خودش هم برده باشد و هم برده گیر، هم اسیر باشد و هم اسیر کننده، مگر چنین چیزی ممکن است؟ جواب این است: بله ممکن است. در مورد دیگر اگر ممکن نباشد، فی المثل اگر در حیوانات بردگی معنوی و متقابلا آزادی معنوی معنی ندارد و امکان ندارد، در انسان این موجود عجیب، این که انسان خود برده و اسیر خود باشد و یا خود، آزاد از خود باشد، معنی دارد.

بله انسان خودش اسیر خودش می شود، خودش برده و بنده خودش می شود. انسان دو مقام دارد، دو درجه دارد: درجه دانی: درجه حیوانی، و درجه عالی: درجه انسانی. پیغمبران آمده اند که آزادی معنوی بشر را حفظ کنند. یعنی چه؟ یعنی نگذارند شرافت انسان، انسانیت انسان، عقل و وجدان انسان، اسیر شهوت انسان بشود، اسیر خشم انسان بشود، اسیر منفعت طلبی انسان بشود. این معنی آزادی معنوی است. هر وقت شما دیدید بر خشم خودتان مسلط هستید، نه خشم شما بر شما، شما آزادید. هر وقت دیدید شما بر شهوت خودتان مسلط هستید، نه شهوت شما بر شما، هر وقت شما دیدید یک درآمد غیرمشروع در مقابل شما قرار گرفت و این نفس شما اشتیاق دارد می گوید این درآمد را بگیر، اما ایمان و وجدان و عقل شما حکم می کند که این نامشروع است، نگیر و بر این میل نفسانی خودتان غالب شدید، بدانید شما از نظر معنوی واقعا انسان آزادی هستید. اگر شما دیدید یک زن نامحرم دارد می رود و حس شهوت شما، شما را تحریم می کند به چشم چرانی و تعقیب کردن، ولی یک وجدانی بر وجود شما حاکم است که شما را منع می کند و تا فرمان می دهد، فرمانش را اطاعت می کنید، بدانید شما آزادمرد هستید. اما اگر دیدید تا چشم یک چیزی را می خواهد می دوید دنبالش، گوش یک چیزی را می خواهد می دوید دنبالش، دامن یک چیزی را می خواهد، می دوید دنبالش، شکم یک چیزی را می خواهد می دوید دنبالش، شما اسیرید، برده و بنده هستید.



انسان یک موجود مرکب و دارای قوا و غرائز گوناگونی است. در وجود انسان هزاران قوه نیرومند هست، انسان شهوت دارد، غضب دارد، حرص و طمع دارد، جاه طلبی و افزون طلبی دارد. در مقابل، عقل دارد، فطرت دارد، وجدان اخلاقی دارد. انسان از نظر معنا، از نظر باطن و از نظر روح خودش ممکن است یک آدم آزاد باشد و ممکن هم هست یک آدم برده و بنده باشد، یعنی ممکن است انسان بنده حرص خودش باشد، اسیر شهوت خودش باشد، اسیر خشم خودش باشد، اسیر افزون طلبی خودش باشد و ممکن است از همه این ها آزاد باشد. گفت:

فاش می گویم و از گفته خود دلشادم \*\*\* بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

ممکن است انسانی باشد که همان طور که از نظر اجتماعی آزاد مرد است، زیر بار ذلت نمی رود، زیر بار بردگی نمی رود و آزادی خودش را در اجتماع حفظ می کند، از نظر اخلاق و معنویت هم آزادی خود را حفظ کرده باشد، یعنی وجدان و عقل خودش را آزاد نگه داشته باشد. این آزادی همان است که در زبان دین "تزکیه نفس" و "تقوی" گفته می شود.

منابع

مرتضی مطهری - آزادی معنوی - صفحه ۳۳-۳۴ و ۲۷-۲۸ و ۲۰-۲۱

کلید واژه ها

اخلاق روح انسان وجدان جامعه آزادی معنوی

### وابستگی آزادی اجتماعی به آزادی معنوی

آیا ممکن است بشر آزادی اجتماعی داشته باشد ولی آزادی معنوی نداشته باشد؟ یعنی بشر اسیر شهوت و خشم و حرص و آز خودش باشد ولی در عین حال آزادی را محترم بشمارد؟ امروز عملا می گویند بله، عملا می خواهند بشر برده حرص و آز و شهوت و خشم خودش باشد، اسیر نفس اماره خودش باشد و در عین حال چنین بشری که اسیر خودش است، آزادی را محترم بشمارد. این یکی از نمونه های کوسه و ریش پهن است. یکی از تضادهای اجتماع امروز بشر همین است.

ص: ۵۷۶

به قول منطقیین یک سیر و تقسیمی می کنیم: بشر دوران قدیم، آزادی را محترم نمی شمرد، آزادی را پایمال می کرد. بسیار خوب، چرا پایمال می کرد؟ آیا چون نادان بود آزادی دیگران را سلب می کرد و همینکه بشر دانا شد دیگر کافی است که آزادی دیگران را محترم بشمارد؟ مثلا در بیماریها اینطور است، بشر قدیم جاهل و نادان بود، چون نادان بود وقتی با بیماریها روبرو می شد، از داروی مخصوصی که تعیین کرده بود، هیچ نتیجه نمی گرفت ولی امروز که دانا شده کافی است که آن طرز معالجه را دور بریزد و معالجه جدید را جای آن بیاورد.

ما می خواهیم ببینیم آیا بشر قدیم که آزادی دیگران را سلب می کرد از این جهت بود که نمی دانست؟ از روی نادانی، آزادی را سلب می کرد؟ خیر، نادانی و دانش در او تأثیری نداشت، از روی دانش سلب می کرد، بخاطر اینکه سود خودش را تشخیص می داد. آیا بشر قدیم که آزادی و حقوق دیگران را محترم نمی شمرد از این جهت بود که قوانینش اینطور وضع شده بود که تا قانون را عوض کردیم، دیگر تمام بشود؟ مانند قوانین قرار دادی که بشر می گذارد مثلا در آمریکا بگویند قانون بردگی ملغی، همینکه گفتند قانون بردگی ملغی، دیگر واقعا بردگی ملغی شد؟ یا شکل و فرمش عوض شد، محتوی همان محتوی است. آیا علت اینکه بشر قدیم آزادی و حقوق را محترم نمی شمرد طرز تفکر فلسفی اش بود؟ هیچکدام از اینها نبود. فقط یک چیز و آن منفعت طلبی بود. بشر قدیم به حکم طبیعت فردی خودش منفعت طلب بود، سود طلب بود، از هر وسیله ای می خواست به نفع خودش استفاده کند.

یکی از وسائل، افراد بشر بودند، همانطوری که از چوب و سنگ و آهن و گوسفند و گاو و اسب و قاطر می خواست به نفع خودش استفاده کند از انسان هم می خواست استفاده بکند. آنوقتی که درختی را می کاشت یا می برید، چیزی که درباره اش فکر نمی کرد خود آن درخت بود. فقط درباره خودش فکر می کرد. گوسفند را اگر چاق می کرد و آنوقتی که سرش را می برید چه منظوری داشت؟ جز منافع خودش چیزی را در نظر نمی گرفت. همینطور افراد دیگر را اگر برده می گرفت و بنده خودش می کرد، اگر حقوقشان را سلب می کرد بخاطر منفعت طلبی خودش بود. پس آن علتی که در دوران گذشته بشر را وادار می کرد به سلب آزادی اجتماعی و پایمال کردن حقوق اجتماعی دیگران، حس منفعت طلبی او بوده است و بس. خوب حس منفعت طلبی بشر امروز چطور؟ هست یا نسبت؟ بله هست، آنکه فرقی نکرده است.

دهان بشر امروز برای بلعیدن، اگر بیشتر از دهان بشر دیروز باز نباشد کمتر باز نیست. نه علم توانسته است جلوی آز را بگیرد نه تغییر قوانین. تنها کاری که کرده این است که شکل و فرم قضیه را عوض نموده است، محتوی همان محتواست، یک روپوش، یک زرورق روی آن می گذارد. بشر قدیم یک موجود صریح بود. هنوز به حد نفاق و دوروئی نرسیده بود. فرعون مردم را استعباد می کرد، رسما هم می گفت: «و قومهما لنا عابدون؛ موسی چه می گوئی؟ اینها بندگان ما هستند، ما هستیم» (مؤمنون / ۴۷).

دیگر یک روپوش روی استثمار و استعباد خودش نمی گذاشت. اما بشر امروز به نام جهان آزاد و دفاع از صلح و آزادی تمام سلب آزادیها، سلب حقوقها، بندگیها و بردگیها را دارد. چرا؟ چون آزادی معنوی ندارد چون در ناحیه روح خودش آزاد نیست، چون تقوی ندارد.

امام علی (ع) جمله ای دارد که مانند همه جمله های ایشان با ارزش است. راجع به تقوی است که به نظر بعضیها دیگر خیلی کهنه شده است! در خطبه ۲۳۰ نهج البلاغه می فرماید: «فان تقوی الله مفتاح سداد، و ذخیره معاد، و عتق من کل ملکه، و نجاه من کل هلکه؛ زیرا تقوای الهی کلید درستکاری و در معاد ذخیره رستگاری، و آزادی از هر خوی و عادت واهی، و رهایی از هر تباهی است». تقوای الهی کلید هر راه راستی است. بدون تقوی، انسان به راه راست نمی رود راه خود را کج می کند. بدون تقوی انسان اندوخته ای برای آخرت ندارد. بدون تقوی بشر آزادی ندارد. «و عتق من کل ملکه» تقواست که بشر را از هر رقیقی آزاد می کند.

منابع

مرتضی مطهری - آزادی معنوی - صفحه ۲۲-۲۱

کلید واژه ها

اخلاق انسان تقوی جامعه تاریخ آزادی معنوی آزادی اجتماعی منفعت طلبی

### علی (ع)، آزادمرد واقعی

بشر باید در ناحیه وجود خودش، در ناحیه روح خودش آزاد بشود تا بتواند به دیگران آزادی بدهد. لهذا آزاد مرد واقعی جهان کیست؟ علی بن ابیطالب یا افرادی که از طراز امام علی (ع) و یا تربیت شده دبستان او باشند، چون اینها افرادی هستند که در درجه اول از اسارت نفس خودشان نجات پیدا کرده اند. علی (ع) می فرماید: «أفنع من نفسی بان یقال هذا امیر المؤمنین و کیف اظلم احدا لنفس یسرع الی البلی ققولها و یطول فی الثری حلولها؛ آیا خود را به این دلخوش دارم که گویند این امیرمومنان است و چگونه بر کسی ستم کنم به خاطر نفسی که شتابان رو به پوسیدن می رود، و روزگاری دراز در زیر خاک می ماند؟» (نامه ۴۵ و خطبه ۲۲۴ نهج البلاغه).

ص: ۵۷۹

آنکس می تواند واقعا آزاد و آزادیبخش باشد که همیشه مانند علی است و یا لااقل پیرو اوست، از نفس خودش حساب بکشد، از روح خودش حساب بکشد. تنها در محراب عبادت دست به محاسن شریفش بگیرد و بگوید: «(یا دنیا) غری غیری؛ ای دنیا، دیگری را بفریب» (نهج البلاغه، حکمت ۷۷)، ای زرد و سفید دنیا، ای طلا و نقره دنیا برو غیر علی را فریب بده، من تو را سه طلاقه کرده ام.

آنکسی واقعا و نه از روی نفاق و دورویی برای حقوق و آزادی مردم احترام قائل است که در دلش، در ضمیرش، در وجدانش یک ندای آسمانی است و او را دعوت می کند. آنوقت شما می بینید که یک همچون کسی که آن تقوا را دارد، آن معنویت را دارد، آن خداترسی را دارد، وقتی که حاکم بر مردم می شود و مردم محکوم او هستند، چیزی را که احساس نمی کند همین حاکم و محکومی است. مردم روی سوابق ذهنی خودشان می خواهند از او حریم بگیرند می گوید حریم نگیرید، با من باشید. وقتی که برای جنگ صفین می رفت یا از آن بر می گشت به شهر انبار که الان یکی از شهرهای عراق است و از شهرهای قدیم ایران بوده است رسید. ایرانیان آنجا بودند، عده ای از کدخداها، دهدارها، بزرگان به استقبال خلیفه آمده بودند. به خیال خودشان علی (ع) را جانشین سلاطین ساسانی می دانستند. وقتی که به ایشان رسیدند، در جلوی مرکب امام شروع کردند به دویدن. علی (ع) صدایشان کرد، فرمود: چرا این کار را می کنید؟ گفتند: آقا! این یک احترامی است که ما به بزرگان خودمان، به سلاطین خودمان می گذاریم. امام (ع) فرمود، نه این کار را نکنید! این کار شما را پست و ذلیل می کند، شما را خوار می کند، چرا خودتان را در مقابل من که خلیفه تان هستم خوار و ذلیل می کنید؟ من هم مانند یکی از شما هستم، تازه شما با این کارتان به من خوبی نکردید، بلکه بدی کردید، با این کارتان ممکن است یقوت خدای ناکرده غروری در من پیدا شود و واقعا خودم را برتر از شما حساب کنم.

این را می گویند یک آزاد مرد، کسی که آزادی معنوی دارد، کسی که ندای قرآن را پذیرفته است، «الانعبد الاالله» جز خدا هیچ چیزی را، هیچ کسی را، هیچ قدرتی را، هیچ نیروئی را پرستش نکنیم، نه انسانی را، نه سنگی را، نه حجری را، نه مدری را، نه آسمان را، نه زمین را، نه هوای نفس را، نه خشم را، نه شهوت را، نه حرص و آزار را و نه جاه طلبی را، فقط خدا را بپرستیم. آنوقت او می تواند آزادی معنوی بدهد.

منابع

مرتضی مطهری - آزادی معنوی - صفحه ۲۴-۲۳

کلید واژه ها

نفس اخلاق انسان کامل آزادی معنوی تربیت ویژگی های امام

### آزادی معنوی در کلام سعدی

"سعدی" در "گلستان" می گوید دو تا برادر بودند، یکی توانگر و دیگری درویش. توانگر به قول او در خدمت دیوان بود، خدمتگزار بود، ولی آن درویش یک آدم کارگر بود و به تعبیر "سعدی" از زور بازوی خودش نان می خورد. می گوید برادر توانگر یک روز به برادر درویش گفت برادر! تو چرا خدمت نمی کنی از این مشقت برهی؟ تو هم بیا مثل من در خدمت دیوان تا از این رنج و زحمت و مشقت، از این کارگری، از این هیزم شکنی، از این کارهای بسیار سخت رهایی یابی. برادر درویش جواب داد: تو چرا کار نمی کنی تا از ذلت خدمت برهی؟ تو به من می گویی تو چرا خدمت نمی کنی تا از رنج و مشقت کار برهی، من به تو می گویم تو چرا کار نمی کنی، متحمل رنج و مشقت نمی شوی تا از ذلت خدمت برهی؟ این، خدمت را با آن همه مال و ثروت و توانایی ای که دارد ولی چون خدمت است، چون سلب آزادی است، چون خم شدن پیش غیر است، ذلت تشخیص می دهد. بعد می گوید: خردمندان گفته اند که نان خود خوردن و نشستن به، که کمر زرین بستن و در خدمت دیگری ایستادن.

ص: ۵۸۱

به دست آهن تفته کردن خمیر\*\*\* به از دست بر سینه پیش امیر

منابع

مرتضی مطهری- آزادی معنوی- صفحه ۳۰-۲۹

کلید واژه ها

اخلاق آزادی سعدی ذلت

### آزادی معنوی در کلام امام علی (ع)

رباعی ای منسوب به امام علی (ع) است، یعنی در آن دیوان معروف است، می فرماید:

كد كد العبد ان احببت ان تصبح حرا\*\*\* و اقطع الامال من مال بنی آدم طرا

لا تقل ذا مكسب يزري فقصد الناس ازرى\*\*\* انت ما استغنيت عن غيرك اعلى الناس قدرا

یعنی اگر دلت می خواهد آزاد زندگی کنی مثل بندگان و بردگان زحمت بکش، کار کن، رنج بکش، و چشم از مال فرزندان آدم عموما هر که می خواهد باشد، ولو حاتم طایی باشد، ببند. یعنی نمی گویم چشم طمع از مال مردم پست و دنی ببند نه، حتی چشم طمع ببند از مال مردم سخی، با جود و کرم مثل حاتم طایی. بعد می گوید بعضی از افراد، وقتی برخی از شغل ها به آن ها پیشنهاد می شود، می گویند کارگری کن، بیل بزن، می گوید این کار پستی است، حمالی کن، می گوید پست است. می فرماید هر کاری، هر چه هم که تو آن را پست گمان بکنی پست تر از این که دست طمعت پیش دیگری دراز باشد نیست.

«كد كد العبد ان احببت ان تصبح حرا؛ مانند بندگان تلاش کن اگر دوست داری آزاده باشی»، «واقطع الامال من مال بنی آدم طرا؛ و امیدت را از دارایی تمام فرزندان آدم قطع کن». «لاتقل ذا مكسب يزري فقصد الناس ازرى؛ چیزی از این پست تر نیست که تو به قصد مردم بروی، به این قصد بروی که از مردم چیزی بگیری»، «انت ما استغنيت عن غيرك اعلى الناس قدرا؛ تو همین مقدار که از دیگران بی نیاز باشی از همه مردم برتر هستی».

ص: ۵۸۲

به نظرم در سخنان جاحظ بود دیدم یا یکی دیگر از علمای اهل تسنن که اهل ادب است (جاحظ خودش فوق العاده مرد بلیغی است و انصافاً مرد سخن است و فوق العاده برای مقام سخن امام علی (ع) احترام قائل است و حرفهای عجیبی هم می زند). می گوید در میان سخنان علی (ع)، نه سخن است که اینها در دنیا نظیر ندارد. از میان آن نه سخن سه سخنش مربوط به بحث ما آزادی معنوی است.

امیرالمؤمنین می فرماید: «احتج الی من شئت تکن اسیره استغن عن من شئت تکن نظیره، احسن الی من شئت تکن امیره؛ یعنی نیازمند هر کسی می خواهی باش اما بدان اگر نیازمند کسی شدی تو برده او هستی. از هر کس که خواستی اظهار بی نیازی کن تا مانند او باشی و منتی از او بر تو نباشد، نیکی کن به هر که دلت می خواهد، تو امیر او هستی».

پس نیازمندی به افراد دیگر نوعی رقیبت و بردگی است اما چه جور بردگی است؟ بردگی تن است؟ نه، بردگی روح است. بردگی معنوی است. در این زمینه چقدر سخنان خوب گفته اند و متأسفانه امروز این بحثها کمتر گفته می شود، البته به یک جهاتی که چون مسائل دیگری مطرح است و انسان می خواهد درباره آنها بحث بکند، بحثهای اخلاقی کمتر گفته می شود و حال آنکه اینها زیاد هم باید گفته شود. علی (ع) در حکمت ۱۸۰ نهج البلاغه می فرماید: «الطمع رق مؤبد؛ طمع، بردگی همیشگی است». یعنی از بردگی بدتر، طمع داشتن است. که باز هم در این زمینه، مطالب و مسائل زیاد است.



اخلاق انسان امام علی (ع) طمع آزادی معنوی تربیت

### حکایت عطار و شاگرد دویین

اگر انسان چشم دویین و احوال خود را علاج کرد و خدا را یکی دید، کار تمام است؛ و گرنه خدا به انسان در عقبات مرگ و پس از مرگ نشان خواهد داد که من یکی هستم. گویند: عطاری بود و شاگردی داشت. این شاگرد در حسن تمام بود فقط یک عیب داشت که دویین بود. چپ و لوچ بود؛ یکی را دوتا میدید. یک روز یک مشتری نزد عطار آمده و تقاضای یک شیشه روغن زیتون نمود. عطار مشتری را نشانده و به شاگرد گفت: فوراً برو در منزل در سرداب یک شیشه روغن آنجا هست بیاور! شاگرد با سرعت بسوی منزل آمد، و رفت در سرداب؛ دید در آنجا دو شیشه روغن زیتون است با خود گفت: کدامیک را ببرم؟ اینرا ببرم، شاید دیگری را خواسته است؛ و آنرا ببرم شاید اینرا خواسته است، هر دو را که نخواسته است. ایستاد به فکر کردن؛ و پس از مدتی آهسته آهسته بسوی عطار آمد و گفت: شما گفتید در سرداب یک شیشه است! من دیدم دو شیشه است. کدامیک را بیاورم؟ عطار گفت: جان من! من خودم در سرداب گذاردم! یک شیشه بیشتر نیست! برو همان را بیاور! شاگرد به طرف منزل دوید و وارد سرداب شد؛ و خیره خیره نگاه کرد، باز دید دوتاست هر چه چشمش را مالید و پس از آن نظر کرد، باز دید دوتاست؛ جای شک هم نیست دوتاست. برای بار دیگر بسوی عطار آمد و گفت: با کمال دقت نگاه کردم، دو تا بود! عطار که از طول مدت و نشستن مشتری و احتمال اینکه شاید این مشتری از دستش برود متأثر بود، با حالت عصبانیت عصایش را به شاگرد داد و گفت: برو یکی را بشکن و یکی را بیاور! شاگرد با عصا به منزل آمده و وارد سرداب شد و با عصا به یکی زد؛ هر دو شیشه شکست؛ روغن زیتون ها ریخت و دید شیشه دیگری نیست که بیاورد. ایستاد به فکر کردن که من عصا را به یکی زدم نه به هر دو، چگونه به یکی زدم هر دو شکست؟ اینجا به عیب خودش پی میبرد که در حقیقت اینجا یک شیشه بوده و من در چشم خود پهلوی آن شیشه یک شیشه تخیلی، یک شیشه باطل و موهومی دیدم؛ و حالا که آمدم بشکنم، اقلا- شیشه باطل را نشکستم و آن شیشه حق را باقی بگذارم تا برای استاد برم؛ با این عصا شیشه حق را شکستم و لذا هیچ شیشه دیگر نماند (لسان الغیب - حاج میرزا کریم صابونی - طبع سنگی - ص ۴).

اگر این شاگرد میخواست حق را بگذارد و باطل را بشکند، باید چشم خود را معالجه میکرد تا یک بین شود و شیشه را یکی ببیند. وقتی یکی ببیند باطل خود بخود شکسته شده است. پس شکستن باطل به معالجه چشم است نه به زدن عصا؛ با عصا حق را می شکند. شاگرد متوجه شد که عیش راجع به لوچ بودن و دویینی اوست. همینطور با خود متفکر بود که نزد استاد چگونه برود؟ و داستان را چگونه بازگو کند؟ چه قسم این عیب خود را برای او بیان کند؟ از شرمندگی سر به بیابان گذاشت. عبدالرحمن جامی این معنی را به تمثیل حکایت سگی که استخوان بر دهان داشت و بر سر آب روان رفت و عکس استخوان را در آب دیده و پنداشت استخوان دیگری است؛ چون دهان برای خوردنش گشود استخوان دهانش نیز در آب افتاد، بیان کرده است:

سگکی میشد استخوان به دهان \*\*\* کرده ره بر کنار آب روان

بس که آن آب صاف و روشن بود \*\*\* عکس آن استخوان در آب نمود

برد بیچاره سگ گمان که مگر \*\*\* هست در آب استخوان دگر

لب چو بگشاد سوی او به شتاب \*\*\* استخوانش از دهان فتاد در آب

نیست را هستی توهم کرد \*\*\* بهر آن نیست هست را گم کرد

آنچه منافات با موحد بودن (نه وحدت) دارد، افکار شهوی و آلوده به گناه و آرزوهائی است که بین مردم و خدا جدائی می اندازد و نمیگذارد در دیده آنان نور خدا در تمام موجودات جلوه داشته باشد، و آنان ادراک آن جلوه را بنمایند. اگر نفس، اصلاح شود تمام این مسائل حل میشود؛ بدینی ها مرتفع میگردد؛ سلسله علل و اسباب عالم خلق همه به خداوند خالق، ربط و بستگی می یابد؛ نور خدا در تمام عوالم طلوع میکند، و مؤمن نور خدا را در جمیع عوالم مشاهده و ادراک میکند. و منظور و مقصود از قیامت همین است و بس؛ چون قیامت عالم معاد است، و معاد یعنی عود و بازگشت انسان بسوی خدا.

«کما بدأکم تعودون؛ همچنانکه خداوند شما را ابتداء ایجاد کرد بازگشت می کنید» (اعراف / ۲۹).

«کما بدأنا أول خلق نعيده؛ همچنانکه ما عالم آفرینش را ابتداء آفریدیم عود و بازگشت می‌دهیم» (انبیاء / ۱۰۴).

پس فرضا اگر انسان از دنیا برود و جنبه وجه الهی برای او مشهود نگردد، عود بسوی خدا نکرده است. در این صورت خداوند انسان را خلق کرده و جزای اعمال را داده است با اینکه جزای اعمال معنای معاد نیست. معنای معاد عود بسوی خداست و لازمه عود بسوی خدا انکشاف تمام حقایقی است که ظاهر آنرا انسان انجام داده است، نه اینکه این نفس معنای معاد باشد. و ادراک قدرت و عظمت و قهاریت و وحدانیت خداوند، در معاد پیدا میشود و در قیامت روشن و مشهود میگردد؛ نه آنکه قدرت و عظمت و قهاریت و وحدانیت و عدل و سائر صفات علیا و اسماء حسناى خداوند، در قیامت پیدا میشود. برای اولیای خدا، در این دنیا پیدا میشود و برای عموم مردم، در قیامت و عوالم پس از مرگ.

منابع

علامه سید محمد حسینی تهرانی - معادشناسی ۵ - صفحه ۹۳-۸۱

کلید واژه ها

معاد نفس قیامت اخلاق توحید انسان خدا داستان اخلاقی

### نمونه انصاف در قضاوت

مرحوم سید حسین کوه کمری، از بزرگان اکابر علما و از مراجع تقلید زمان خودشان بودند. آذربایجانی هم هستند. ایشان عموی مرحوم آیت الله حجت کوه کمری - که در زمان ما و استاد ما بودند و ما در خدمت ایشان درس خوانده ایم - بودند که ایشان هم مرد بزرگواری بودند. جریان عجیبی از زندگی این مرد بزرگ نقل می کنند و آن این است که ایشان در نجف حوزه درسی داشتند در زمان شیخ محمد حسن نجفی (صاحب جواهر) و بعد از صاحب جواهر.

ص: ۵۸۶

شیخ مرتضی انصاری اعلی الله مقامه در آن وقت هنوز شهرتی نداشت، مخصوصا که ایشان در نجف هم زیاد اقامت نکرده بود؛ مدت کمی در نجف بود، بعد آمد به سیاحت به این معنا که شهرهای ایران را می گشت، هر جا عالم مبرزی می دید، مدتی می ماند و از خدمت او استفاده می کرد. مدتی در مشهد ماند، مدت بیشتری در اصفهان و مدت زیادتری در کاشان که مرحوم نراقی در آنجا بود. سه سال ایشان در کاشان بود. بعد که برگشته بود برآستی مرد مبرزی بود و می گویند مرحوم شیخ انصاری هیکل کوچکی داشته و چشمهای ایشان هم مقداری بهم خوردگی داشته است (تراخمی بود مثل بسیاری از مردم خوزستان، چون ایشان خوزستانی بودند). همچنین خیلی مرد زاهد پیشه ای بود و لباسهای ژنده و مندرسی می پوشید، عمامه مثلا کهنه و این جورها. دو سه شاگرد هم بیشتر نداشت. در مسجدی تدریس می کرد و از قضا مرحوم آقا سید حسین هم در همان مسجد تدریس می کرد، ولی درسهایشان این جور بود که اول شیخ می آمد تدریس می کرد، آن که تمام می شد، آقا سید حسین می آمد تدریس می کرد. یک روز مرحوم آقا سید حسین وارد مسجد می شود. از بازدیدی بر می گشت، دید دیگر فرصت نیست که برود خانه و دو مرتبه بر می گردد. هنوز حدود یک ساعت به درس مانده بود، گفت می رویم در مسجد می نشینیم تا موقع درس بشود و شاگردان بیایند. رفت دید یک شیخ به اصطلاح ما جلنبری هم آن گوشه نشسته برای دو سه نفر تدریس می کند. او هم همان کنار نشست ولی صدایش را می شنید، حرفهایش را گوش کرد دید خیلی پخته دارد تدریس می کند و رسماً استفاده می کند.

حالا- آقا سید حسین، یک عالم متبحر معروف قریب المرجعیت و این، یک مرد مجهولی که تا امروز او را اساساً نمی شناخته است. فردایش گفت حالا- امروز هم کمی زودتر بروم، ببینم چگونه است، آیا واقعا همینطور است؟ فردا عمداً یک ساعت زودتر رفت. باز یک کناری نشست، گوش کرد، دید تشخیص همان است که دیروز بود، راستی این مرد، مرد ملای فاضلی است و از خودش فاضلتر. گفت یک روز دیگر هم امتحان می کنیم. یک روز دیگر هم همین کار را کرد. برایش صددرصد ثابت شد که این مرد نامعروف مجهول از خودش عالتر است و خودش از او می تواند استفاده کند. بعد رفت نشست، شاگردانش که آمدند (هنوز آن درس تمام نشده بود) گفت شاگردان! من امروز حرف تازه ای برای شما دارم. آن شیخی که می بینید آن گوشه نشسته، از من خیلی عالتر و فاضلتر است. من امتحان کردم، خود من هم از او استفاده می کنم، اگر راستش را بخواهید من و شما همه با همدیگر باید برویم پای درس او، یا الله ما که رفتیم. خودش از جا بلند شد و تمام شاگردان هم یکجا رفتند به درس او. این انصاف چیست در بشر؟ صد در صد قیام علیه منافع خود است.

از آن ساعت آقا سید حسین جزء شاگردان شیخ انصاری شد یعنی یک مرجعیت (می دانید مرجعیت از جنبه دنیایی انسان حساب بکند، بسیار مقام عالی ای است) را اینجور از خودش سلب کرد و عملاً به دیگری تفویض نمود. آیا نفس این آدم احساس نمی کرد آقایی چیست؟ مدرس بودن چیست؟ احترام چیست؟ خوب مسلم او هم مثل ما از احترام خوشش می آمد. او هم مثل ما از سیادت و آقایی خوشش می آمد نه اینکه خوشش نمی آمد. اما این مرد یک روح عالی متعالی آزادی داشت که توانست درباره خودش و آن شخص قضاوت بکند و علیه خودش حکم صادر بکند. این معنی اینست که انسان شخصیت مرکبی دارد.

اخلاق قضاوت انصاف داستان اخلاقی شیخ مرتضی انصاری سید حسین کوه کمری تربیت

### داستان زنده کردن کبوتر مرده به دست ولی خدا

علامه تهرانی میگوید: حقیر خودم این داستان را از مرحوم آیه الحق و سند العلم آیت الله حاج میرزا محمدجواد انصاری همدانی رضوان الله علیه شنیدم که میفرمود: یکی از بزرگان همدان که با ما سابقه دوستی و آشنائی خیلی قدیمی داشت برای ما نقل کرد که: من برای کشف حقیقت و فتح باب معنویات، متجاوز از بیست سال در خانقاه ها تردد و رفت و آمد کرده بودم، و در نزد اقطاب و درویش رفته و دستوراتی گرفته بودم. ولی هیچ نتیجه ای حاصل نشد، و هیچ روزنه ای از کمال و معارف پیدا نشده و هیچ بابی مفتوح نگشت بطوریکه دچار یأس و سرگردانی شدم و چنین پنداشتم که اصلاً خبری نیست، حتی آنچه از ائمه (ع) نقل شده است شاید گزاف گوئی باشد. شاید مطالب جزئی از پیامبران و امامان نقل شده و سپس در اثر مرور زمان در بین مریدان و تابعان آنها بزرگ شده و ورم کرده است، و بالتلیجه حالا مردم برای آنان معجزات و کرامات و خارق عادات ذکر می کنند.

گفت: مشرف شده بودم به اعتبار عالیات، زیارت کربلا را نمودم، به نجف اشرف مشرف شدم و زیارت کردم، و یکروز به کوفه آمدم و در مسجد کوفه اعمالی که وارد شده است را انجام دادم؛ و قریب یک ساعت به غروب مانده بود که از مسجد کوفه بیرون آمدم و در جلوی مسجد منتظر ریل بودم که سوار شوم و مرا به نجف بیاورد. در آن زمان بین نجف و کوفه که دو فرسخ است، واگن اسبی کار میکرد و آنرا ریل می گفتند. هر چه منتظر شدم نیامد. و در این حال دیدم مردی از طرف بالا به سمت من می آید و او هم به سمت نجف میرفت. او یک مرد عادی بود، کوله پشتی هم داشت. سلام کرد و گفت: چرا اینجا ایستاده ای؟ گفتم: منتظر واگن هستم، میخواهم به نجف بروم! گفت: بیا حالا با هم یواش یواش میرویم تا ببینیم چه میشود! با هم صحبت می کنیم و میرویم تا ببینیم چه میشود! با او به صحبت پرداخته و به راه افتادیم. در بین راه بدون مقدمه به من گفت: آقا جان! این سخنها که تو میگوئی که هیچ خبری نیست، کرامات و معجزه اصلیت ندارد، این حرف ها درست نیست! من گفتم: چشم و گوش من از این حرف ها پر شده، از بس که شنیدم و اثری ندیدم؛ این حرف ها را دیگر با من نزن؛ من به این امور بی اعتقاد شده ام! چیزی نگفت. کمی که راه آمدم دوباره شروع کرد به سخن گفتن؛ گفت: بعضی از مطالب را باید انسان توجه داشته باشد. این عالم دارای ملکوت است، دارای روح است؛ مگر خودت دارای روح نیستی؟ چگونه هم اکنون بدنت راه می رود، این به اراده تو و به اراده روح تست؛ این عالم هم روح دارد، روح کلی دارد. روح کلی عالم امام است؛ از دست امام همه چیز بر می آید. افرادی که آمدند و دکان داری نموده و مردم را به باطل خوانده اند، دلیل نمی شود که اصلاً در عالم خبری نیست؛ و بدین جهت نباید انسان دست از کار خود بردارد و از مسلمات منحرف شود!

من گفتم: من از این حرف ها زیاد شنیده ام، گوشم سنگین شده، خسته ام؛ حالا- قدری در موضوعات دیگر با هم سخن گوئیم! شما چکار دارید به این کارها؟! گفت: نمی شود، جانم نمی شود! گفتم: من بیست سال تمام در خانقاه ها بوده ام، با مرشد و اقطاب برخورد کرده ام؛ هیچ دستگیر من نشده است! گفت: این دلیل نمی شود که امام هم چیزی ندارد. چه چیز اگر بینی باور میکنی؟! در اینحال ما رسیده بودیم به خندق کوفه -سابقا بین کوفه و نجف خندقی حفر کرده بودند که هم اکنون آثار آن معلوم است- گفتم: اگر کسی یک مرده زنده کند من حرف او را قبول دارم؛ و هر چه از امام و پیغمبر و از معجزات و کرامات آنها بگویند قبول دارم. ایستاد و گفت: آنجا چیست؟ من نگاه کردم دیدم یک کبوتر خشک شده در خندق افتاده است. گفت: برو بردار و بیاور! من رفتم و آن کبوتر مرده خشک شده را آوردم. گفت: درست بین مرده است؟! گفتم: مرده و خشک شده و مقداری از پرهاش هم کنده شده است. گفت: اگر این را زنده کنم باور میکنی؟! گفتم: نه تنها این را باور میکنم؛ از این پس تمام گفتار تو را باور دارم، و تمام معجزات و کرامات امامان را باور دارم.

کبوتر را به روی دست گرفتم، و اندک توجهی کرد و دعائی خواند و سپس به کبوتر گفتم: به إذن خدا بپر؛ این را گفت و کبوتر به پرواز در آمد و رفت. من در عالمی از بهت و حیرت فرو رفتم. گفت: بیا! دیدی؟ باور کردی؟ حرکت کردیم به طرف نجف ولی من حالم عادی نبود و حال دیگری بود سراسر تعجب و حیرت. گفت: آقا جان من! این کار را دیدی که به إذن خدا من کردم؛ این کار بچه مکتبی هاست! عبارت خود اوست: این کار بچه مکتبی هاست. چه میگوئی من اگر چیزی نبینم قبول نمی کنم! مگر امام و پیغمبر آمده اند که هر روز برای من و تو سفره ای پهن کنند و از این کرامات به حلقوم مردم فرو کنند؟ آنها همه گونه قدرت دارند، و به إذن خدا هر وقت حکمت اقتضا کند انجام میدهند؛ و بدون إذن خدا محال است از آنان کاری سرزند. این کار بچه مکتبی هاست و تا سر منزل مقصود بسی راه است. با هم مرتبا سخن می گفتیم و من از او سؤالاتی کردم که به همه آنها پاسخ داد؛ تا رسیدیم به نزدیک نجف اشرف.

سابقا که از کوفه به نجف می آمدند اول قبرستان معروف وادی السلام بود، بعد وارد نجف میشدند. چون به وادی السلام رسیدیم خواست خداحافظی کند و برود، من گفتم: بعد از بیست سال زحمت و رنج امروز به نتیجه رسیدم، من دست از شما برنمیگذارم! تو می خواهی بگذاری و بروی! من از این به بعد با شما ملازم هستم. گفت: فردا اول طلوع آفتاب همین جا بیا، با همدیگر ملاقات می کنیم! شب تا به صبح من از شوق دیدار او به خواب نرفتم و هر ساعت بلکه هر دقیقه اشتیاق بالا میرفت، که فردا صبح برای دیدار او بروم. اول طلوع صبح در وادی السلام حاضر شدم، دیدم جنازه ای را آوردند و چند نفر با او بودند، و همینکه خواستند دفن کنند معلوم شد جنازه همان مرد است. اینها داستان سرائی نیست، و از لابلای کتب عتیقه و قدیمه نیامده است؛ مال این زمان است، راوی آن سلمان زمان مرحوم انصاری (ره) و از رحلت ایشان تا به حال هفده سال گذشته است.

منابع

علامه سید محمد حسینی تهرانی - معادشناسی ۴ - صفحه ۲۵۱-۲۵۵

کلید واژه ها

اخلاق روح انسان معجزه داستان اخلاقی چهارده معصوم (ع)

### دلالت داستان اصحاب کهف بر وجود معاد

از جمله آیات الهیه که دلالت بر معاد دارد، داستان اصحاب کهف و رقیم است. این داستان از مشهورات بین اهل ملل و نحل و تواریخ است و قرآن کریم شرحی از آن را به قدری که شاهد برای مسأله معاد است بیان کرده است. جمله این آیات از آیه ۶ تا آیه ۲۶ از سوره کهف آمده است. خداوند در ضمن بیان این قضیه که سیصد و نه سال تمام آنانرا به خواب عمیق فرو برد و سپس بیدار نمود صریحا میفرماید: «و کذلک أَعْرَضْنَا عَنْهُمْ لِيَعْلَمُوا أَن وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَن السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا؛ و اینچنین ما مردم را بر احوال آنان مطلع نمودیم تا بدانند که وعده خدا حق است، و حقا که در ساعت قیامت تردید و شکی نیست» (الکهف / ۲۱).

ص: ۵۹۱



در ابتدا خدا میفرماید: «فلعلک ب'خع نفسک علی' اءا'رهم إن لم يؤمنوا به'ذا الحدیث أسفا \* إنا جعلنا ما علی الارض زینه لها لنبلوهم أیهم أحسن عملا \* و إنا لج'علون ما علیها صعیدا جززا؛ شاید که تو بواسطه أسف خوردن بر عدم ایمان این مردم میخواهی خود را به هلاکت در افکنی! ما آنچه در روی زمین آفریدیم زینتهائی است که بر آن قرار دادیم تا بیازمائیم که عمل کدامیک بهتر است. و ما بالاخره روی زمین را پاک و خالی و چون سنگ صاف بی محتوی و بی نقوش و صور خواهیم کرد» (الکھف / ۶-۸).

و از اینجا شروع میفرماید به متن قصه اصحاب کھف: «أم حسبت أن أصحاب الكهف والرقيم كانوا من ءای'تنا عجا؛ آیا تو چنین می پنداری که قصه اصحاب کھف و رقیم، از آیات عجیبه ما بوده است؟» (کھف / ۹). و سپس شروع میفرماید به شرح این داستان:

اصحاب کھف و رقیم جوانمردانی بودند که در یک مجتمع وثنی که عبادت اوئان و اصنام در آن رائج و دارج بوده است نشو و نما یافته، و چون دین توحید در آن مجتمع راه پیدا کرد، ایمان آورده و تنها خداوند خالق زمین و آسمان را پرستیده، و از عبادت ارباب انواع تجبری سر باز زدند. و سپس مردم با آنها معامله سخت نموده و با شدت و تضییق و عذاب، آنها را وادار به عبادت اوئان و ترک دین توحید و آئین یگانه پرستی نمودند، بطوریکه هر که از آنها بر مخالفت خود اصرار می ورزید به سخت ترین وجهی او را می کشتند. این جوانمردان از روی بصیرت، ایمان به خدا آوردند و خداوند بر هدایت آنها افزود، و درهای علم و معرفت را به روی آنان گشود و از انوار الهیه به قدری که آنانرا صاحب یقین گرداند بر آنها مکشوف ساخت و دل های آنها را به خود مرتبط گردانید، بطوریکه غیر از خدا از هیچ موجودی ترس و هراس نداشتند، و ناگواری های سخت و حوادث ناپسند آنانرا به وحشت نمی انداخت.

آنان میدانستند که اگر در چنین اجتماعی زیست کنند این اجتماع جاهلی مستکبر هیچ چاره ندارند به جز آنکه طبق سیره آنان رفتار کنند، و به کلمه و گفتار حق سخن نگویند و به شریعت حق رفتار نمایند. و چون راه توحید و ترک شرک را یافته بودند، دانستند که فقط یگانه راه نجات آنان اعتزال و کناره گیری از مجتمع جاهلی است. بنابراین، از هم آهنگی با مجتمع شرک و جاهلی امتناع نموده، و با دلی محکم و ایمانی مستحکم بدون هیچ پروائی برای إعلان توحید حق تعالی و تقدس قیام نمودند، و ردا علی القوم چهارا اعلان کردند: «ربنا رب السموات و الارض لن ندعوا من دونه إلها لقد قلنا إذا شططا \* هؤلاء قوما اتخذوا من دونه ءالهه لو لا یأتون علیهم بسلطان بین فمّن أظلم ممّن افتری علی الله کذبا؛ پروردگار ما پروردگار آسمان ها و زمین است. ما غیر از او هیچ خدائی را نمی خوانیم و عبادت نمی کنیم؛ و در غیر اینصورت گفتار ما یاوه و بدون معنی خواهد بود. این جماعت اقوام ما، کسانی هستند که غیر از خدا برای تدبیر امور خویش مؤثری قائل می باشند. آنان چرا برای آلهه و ارباب خود که به پرستش آنها قیام می کنند، دلیل روشن و حجت واضحی اقامه نمی کنند؟ پس چه کسانی ظلم و ستم آنها از اینها افزون است که بر خدای خود افتراء و دروغ می بندند؟» (کهف / ۱۴-۱۵).

و سپس با خود گفتند: «و إذ اعتزلتموهم و ما یعبدون إلا الله فأوا إلى الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته و یهی لکم من أمرکم مرفقا؛ و چون شما از این جماعت و ثنی مذهب، و از اربابانشان و آلهه و خدایانشان کناره گرفتید، پس بسوی کهف پناه برید و آنجا را مأوای خود قرار دهید؛ تا آنکه خداوند از رحمت خود بر شما افاضه کند، و برای شما در امر خودتان سهولت و مرافقتی مقدر فرماید» (کهف / ۱۶).

پس از آن داخل کهف رفتند، و در مکان واسعی در داخل آن جای گرفتند و سگ آنان نیز دو دست خود را در دهانه کهف دراز نموده بود و چون میدانستند که اگر قوم از مکان آنان اطلاع پیدا کنند، آنانرا می کشند و به شکنجه و عذاب میگیرند، لذا در مقام دعا نسبت به خدای خود چنین خواستند: «فقالوا ربنا آتنا من لدنک رحمه و هیی لنا من أمرنا رشدا؛ پس گفتند: ای پروردگار ما! از نزد خودت رحمتی بر ما ارزانی دار! و در امر ما رشد و موفقیت و وصول به مطلوب را مقدر و مهیا فرما!» (کهف / ۱۰)، «فضربنا علی' اذ انهم فی الکهف سنین عدا؛ و ما بنا بر دعا و درخواست آنان، سالیانی بر گوشهای آنان زدیم که بختند و به راحتی فرو رفتند» (کهف / ۱۱)، و سگ آنان هم با خودشان به خواب رفت، و مدت سیصد و نه سال قمری که سیصد سال شمسی می شود به خواب رفتند: (ثلث مائه سنین و ازدادوا تسعا، کهف / ۲۵).

تا آنکه میفرماید: «و کذ' لک بعثن' هم لیتساءلوا بینهم قال قائل منهم کم لبثتم قالوا لبثنا یوما أو بعض یوم قالوا ربکم أعلم بما لبثتم؛ و اینچنین ما آنها را برانگیختیم و بیدار کردیم برای آنکه در میان خود به گفتگو و مکالمه پردازند. یک نفر از آنان به دیگران گفت: شما چقدر درنگ کرده اید؟ آنان در پاسخ گفتند: یک روز یا مقداری از یک روز! چند نفر دیگر از آنان در پاسخ گفتند: خداوند و پروردگار شما دانایتر است به مقدار درنگ شما!» (کهف / ۱۹). و نیز مطلب را قرآن کریم ادامه میدهد تا آنکه میفرماید: «و کذ' لک أعترا علیهم لیعلموا أن وعد الله حق و أن الساعه لا ریب فیها؛ و اینچنین ما مردم را و اهل مدینه و شهر را بر احوال آنها آگاه کردیم تا بدانند که وعده خداوند حق است، و آمدن ساعت قیامت و فرا رسیدن موعد معهود جای شک و تردید نیست» (کهف / ۲۱).

و از اینجا به دست می آید که داستان اصحاب کهف، و پنهان شدن آنها در مغاره و خوابیدن سیصد و نه سال و برانگیختن آنانرا پس از این مدت طولانی، و آمدن به شهر برای خرید طعام، و اطلاع مردم بر این داستان؛ همه و همه برای اعلام و اعلان قضیه معاد و کیفیت آن، و عدم استبعاد آن بوده است.

منابع

علامه سید محمد حسینی تهرانی - معادشناسی ۵- صفحه ۳۱۸-۳۱۳

کلید واژه ها

ایمان معاد اخلاق توحید قرآن خدا اصحاب کهف داستان قرآنی

### موعظه درونی و ملامت وجدان

انسان گناه مرتکب می شود، بعد خودش را ملامت می کند. این ملامت وجدان یعنی چه؟ این عذاب وجدان که همه شنیده اید یعنی چه؟ دولتهای استعماری افرادی را طوری تربیت می کنند که وجدان در اینها بمیرد. در عین حال موقعش که می شود، وجدانی که خیال می کنند مرده است، باز یک چراغ کوچکی در آن روشن و زنده است. خلبان هیروشیما را اصلا برای یک چنان جنایتی تربیت کرده بودند ولی وقتی که رفت بمب خودش را انداخت و بعد هم نگاه کرد به شهری که در آتش می سوخت و دید مردم بیگناه، پیرمرد، پیرزن، بچه کوچک، افرادی که اساسا در میدان جنگ وارد نشده اند دارند چه جور در میان آتش دست و پا می زنند، از همان ساعت حالش بهم خورد. بعد در آمریکا آمدند از او استقبال کردند، تجلیل کردند، تشویق کردند، اما جلوی عذاب وجدان او را نتوانستند بگیرند. کم کم همان آدم به خاطر عذاب وجدان دیوانه شد، بردنش دارالمجانین.

قرآن هم می گوید: «لا اقسام بالنفس اللوامه؛ و نه، سوگند به نفس ملامتگر» (قیامت / ۲). خدا در انسان نفس لوامه آفریده؛ انسان خودش واعظ خودش می شود. امام علی (ع) می فرماید: «من لم يجعل الله له واعظا من نفسه لم ينفعه موعظه غيره؛ هر کسی که خداوند در درونش برای او واعظی از خودش برای خودش قرار ندهد، موعظه دیگران در او اثر نمی کند». یعنی چه؟ یعنی شما اگر خیال می کنی که پای موعظه دیگران بنشین و بهره ببری، اشتباه می کنی. اول باید در درون خودت واعظی ایجاد کنی، وجدان خودت را زنده کنی، آن وقت از موعظه واعظ بیرونی هم استفاده می کنی. انسان خودش خودش را موعظه می کند، خودش خودش را ملامت می کند، خودش علیه خودش حکم صادر می کند و قضاوت می کند. انسان خودش را محاسبه می کند. جزء دستورهایی عجیب مسلم دینی ما محاسبه النفس است. می گوید از خودتان حساب بکشید، «حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا؛ از خودتان حساب بکشید قبل از اینکه به حسابتان رسیدگی شود». متأسفانه این حرفها فراموش شده. از خودتان حساب بکشید و انسان می تواند از خودش حساب بکشد و باید از خودش حساب بکشد. «وزنوا انفسکم قبل ان توزنوا؛ خودتان را وزن کنید، بسنجید قبل از آنکه شما و اعمال شما را در قیامت بسنجید، وزن کنند». انسان خودش، خودش را وزن می کند، می سنجد، خودش از خودش حساب می کشد. انسان خودش را مجازات می کند. همه اینها دلیل بر اینست که انسان شخصیت مرکبی دارد. این شخصیت مرکب، قسمت عالی دارد که قسمت انسانی اوست و قسمت

دانی دارد که قسمت حیوانی اوست. آزادی معنوی یعنی قسمت عالی و انسانی انسان از قسمت حیوانی و شهوانی او آزاد باشد.

ص: ۵۹۵

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان وجدان گناه تاریخ پند و اندرز

**علت داخل شدن اصحاب کهف در غار**

یک مسئله مهم در قصه اصحاب کهف این است که علت بیرون آمدن اصحاب کهف از شهر، و دخول در کهف چه بود؟ خداوند قصه آنها را در سوره کهف آیات ۱۳-۱۴ قرآن کریم چنین بیان میکند که: «إِنَّهُمْ فَتِيهٌ أٰمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زَدْنٰ هُمْ هَدًى \* وَ رَبَطْنَا عَلٰى قُلُوبِهِمْ؛ آنها جوانانی بودند که به پروردگار خود ایمان آوردند و ما نیز بر هدایتشان افزودیم و بر دل هایشان قوت بخشیدیم». در اینجا سه صفت و اثر، برای آنان بیان میکند:

اول: آنکه جوانان و جوانمردانی بودند که به پروردگار خود ایمان آوردند.

دوم: زیادی و اشتداد هدایت و راهنمایی آنان بسوی کمال؛ که نفس ایمان و تقوی موجب زیادی ایمان میگردد.

سوم: بستگی و پیوند دل با خدای خود، بطوریکه از تردید و تحیر و شک و دودلی و قلق و اضطراب رهائی جسته، و پیوسته ملازم حق بوده و از تجاوز و خروج از حد خودداری جستند. « إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبَّنَا رَبِّ السَّمِ وَ التَّوَالِيفِ لَنْ نَدْعُو مِنْ دُونِهِ إِنْ لَمْ يُنْزَلْ عَلَيْنَا مِنْ سَمَوَاتٍ هٰؤُلَاءِ قَوْمًا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ ءِالِهَةِ لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطٰنٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرٰى عَلٰى ءِالِهَةِ كَذِبًا» (کهف / ۱۴-۱۵). با این قیام و اعلام به اینکه «آن گاه که در مقابل مشرکان قیام کردند و گفتند: پروردگار ما پروردگار آسمان ها و زمین است، غیر او هرگز معبودی را نخواهیم خواند که در این صورت حتما ناحق گفته ایم»، بدین طریق حقیقت ایمان و صفای خود را ابراز کردند. و سپس با اشکال و ایراد به قوم خود که «غیر از خدا به دنبال پرستش آلهه رفته اند، و بدون دلیل و برهان روشن، کورکورانه از آنها پیروی کرده اند آنها را محکوم حجت خود نموده؛ و در آخر با گفتار به اینکه کدام کس ستمکارتر است از کسی که به خداوند افترا و دروغ ببندد؟ آنانرا مطرود و منفور و جائز و ظالم خوانده اند و این گفتاری است که سراپا مشحون از حکمت است؛ و با آن، ابطال ربوبیت ارباب اصنام را از ملائکه و جن و مصلحین از افراد بشر که فلسفه و ثنیت، اثبات الوهیت آنها را می نماید نموده اند؛ فلسفه ای که اثبات الوهیت ارباب را میکند، نه خود اصنام را، اصنام و تمائیلی که صور و امثله برای آن ارباب هستند؛ و آن حقیقت را بدین صورت ممثل می سازند.

در اینجا این جوانمردان ابتدا گفتار خود را به توحید آغاز نموده و فریاد «ربنا رب السم' و' ت و الارض» برآوردند، و ربوبیت همه موجودات را اسناد به ذات حق دادند؛ حق لاشریک له و تعالی. و ابطال و ثنیتی نمودند که برای هر نوع از انواع آفریده شدگان، إله و ربی مانند رب آسمان و رب زمین و رب انسان قائل بود؛ و سپس مطلب خود را تأکید کردند به گفتارشان که «لن ندعوا من دونه إله'ها». و با این حقیقت نفی آلهه ای را نمودند که وثنیت در فوق ارباب انواع، چون عقول کلیه قرار داده؛ و «صابئین» و «برهما» و «سیوا» و «وشنو» آنها را می پرستیدند. و باز این مطلب را تأکید کردند که «لقد قلنا إذا شططا»، و اعلان نمودند که این گفتاری است مقرون به ظلم و تجاوز و غلو در حق مخلوق که او را به درجه خالق بالا میبرد. و سپس باز بر قوم خود حمله آورده و با قول به اینکه آنان غیر از خدا را می پرستند، و چرا دلیل و حجت قاطعی نمی آورند؛ فلسفه آنها را ابطال می نمایند.

و بالجمله چون در مقابل وثنیت که خود دارای فلسفه بوده اند، اینان قیام نمودند و آشکارا اعلان توحید در دادند، و مورد سوء قصد و ضرب و قتل واقع می شدند؛ به ناچار از شهر گریخته و برای حفظ جان خود، در میان کهف که مستقر رحمت خدا بود مأوی گرفتند. خداوند نیز مقدم میهمانان خود را گرمی داشته، بر گوش آنان چون لای لای کودکان که به خواب روند نغمه های ذوق و شوق و جذبات رحمت الهیه برسانید تا در آن مکان مرتفع و متسع آرمیدند و پیوسته چون مادر مهربان که طفل به گهواره سپارد و خود بیدار آنرا تکان دهد، آنها را به چپ و راست میگردانید تا بدنشان کهنه نگردد و نپوسد، و از نسیم وارد در غار استفاده کنند، و از آفتاب و تابش آن در امان باشند.

ایمان اخلاق توحید قرآن هدایت فلسفه خدا اصحاب کهف

### حکمت های داستان اصحاب کهف از نظر قرآن

مهمترین مسئله در قصه اصحاب کهف این است که حکمت خوابیدن و بیدار شدن اصحاب کهف چه بود؟ آیاتی که در این زمینه وارد شده است و داستان آنان را از امور عجیبه نمی شمرد، و جهت ربط و اتصال این آیات با آیات سابق بر آن دلالت دارد بر آنکه آنچه خداوند در روی زمین قرار داده است زینت است که انسان بدان دل می بندد و آرامش پیدا میکند و همت خود را صرفاً مصروف بدان میدارد و از غیر آن بکلی غافل میگردد، و سپس یکباره بعد از گذشتن ایام قلیلی زمین را تبدیل به یک صفحه پاک و خالی میکند و از همه زینتها و موجودات اثری در آن نمی گذارد؛ برای آن است که بفهماند زندگانی دنیا نیز جز سرابی بیش نیست که افراد بدان دل می بندند. نظیر آنچه برای اصحاب کهف واقع شده است، که چون خداوند خواب را بر آنها مسلط گردانید و سیصد سال شمسی آرمیدند؛ چون بیدار شدند، درنگ در این مدت طولانی را جز درنگ یک روز یا نیم روزی ندانستند.

انسان نیز در دنیا زیست میکند، و به زخارف و زینتهای آن دل می بندد، و از سوی امور دنیوی بکلی انصراف پیدا میکند و غافل می شود؛ این مانند آیه اصحاب کهف است. خداوند مردگان را نیز زنده میکند، و از این خواب گران بیدار می سازد؛ و سپس از آنها می پرسد: شما در روی زمین چقدر درنگ نموده اید؟ در پاسخ میگویند: ما یک روز یا بعضی از یک روز را در روی زمین توقف داشته ایم. «کم لبثتم فی الارض عدد سنین \* قالوا لبثنا یوماً أو بعض یوم؛ روزی که آنچه را وعده داده می شوند ببینند، احساس می کنند که گویی جز ساعتی از یک روز در دنیا نبوده اند.» (مؤمنون / ۱۱۲-۱۱۳). «کأنهم یوم یرون ما یوعدون لم یلبثوا إلا ساعه من نهار». (احقاف / ۳۵)



پس قصه اصحاب کهف، داستان و قضیه تازه ای نیست؛ بلکه نظیر میلیونها از این آیات متکرره ای است که تا شب و روز دوام دارد برای انسان جاری و ساری است. خداوند میخواهد در این آیات به پیغمبرش بفهماند که: گویا تو توجه ننموده ای که اشتغال مردم به دنیا و ایمان نیاوردن آنها به قرآن بواسطه تعلق نفوسشان به زینت زمین، یک آیه الهیه است مشابه با آیه اصحاب کهف که به خواب رفتند و سپس بیدار شدند؛ مردم نیز زندگی می کنند و می میرند و سپس مبعوث میگردند. قصه اصحاب کهف عجیب نیست. آنچه بر سر تمام افراد انسان می آید، از مفتون شدنشان به زینتهای دنیوی و غفلت آنها از امر معاد، و سپس مبعوث شدن آنها در روز بازپسین در حالیکه این درنگ خود را در دنیا کوتاه می شمردند، همه و همه از همین قبیل است.

خداوند اصحاب کهف را در این مدت طولانی به خواب برد و بیدار کرد، تا به منکرین معاد که همان متعبدین به آلهه و ارباب انواع اصنام بودند برساند که مردن و زنده شدن عینا همانند رقود اصحاب کهف و سپس تنبه و بیداری آنهاست. چگونه پروردگار تبارک و تعالی ارواح آنان را در این مدت طویل از آنها گرفت، و شعور و ادراکاتشان را تعطیل کرد، و حواس آنها را راکد نمود، و آثار بدنیه چون نشو و نما و روئیدن موی ها و ناخن ها و تغییرات صورت و شمائل و ظهور آثار پیری و فرسودگی را از آنان برداشت، و سلامت ظاهر بدنهایشان را از خرابی و لباسهایشان را از کهنگی و پوسیدگی حفظ فرمود، و سپس آنها را مانند همان روزی که داخل در کهف شدند رجوع داد. بعینه داستان انتزاع ارواح از اجساد بواسطه مردن، و پس از آن ارجاعشان به همان حالیکه در دنیا بودند چنین است. هر دو داستان از خوارق عادات است و جز مجرد استبعاد، وجهی برای رد کردن آنها نیست.

داستان اصحاب کهف در زمانی به وقوع پیوست که تنازعی شدید در امر معاد و بعثت مردگان بین موحدین که مفارقت ارواح را از اجساد، به علت مردن و سپس رجوع ارواح را به ابدان، در وقت بعثت میدانستند و بین مشرکین که مفارقت روح را از بدن عندالموت قبول داشتند ولیکن منکر بعثت و معاد و بازگشت روح به بدن بودند در گرفته بود و وقوع این قضیه، و حدوث این حادثه که از هر جهت مشابه با مردن و زنده شدن جمیع خلایق است، تردید و شکی برای منکرین باقی نمیگذارد که این یک آیه الهیه است که برای ازاله شک از دل‌هایشان در امر بعثت که به دلالت مماثل بر مماثل و رفع استبعاد بواسطه وقوع، صورت گرفته است خواهد بود. باری زنده کردن مردگان امر عجیبی نیست؛ عینا مانند سائر امور روزمره می باشد، ولی چون انسان ندیده است به نظرش بعید میرسد؛ چه بعدی دارد؟ و چه شگفتی دارد؟

منابع

علامه سید محمد حسینی تهرانی - معادشناسی ۵ - صفحه ۳۵۵-۳۵۱

کلید واژه ها

دنیا معاد مرگ قرآن انسان اصحاب کهف داستان قرآنی

### شبهات زنده شدن مردگان در قیامت با داستان اصحاب کهف و ارمیای نبی

خداوند در خصوص مسئله معاد برای ما مثال به اصحاب کهف میزند برای عبرت گرفتن و برای جاری نمودن حکم زنده کردن مردگان در میان سایر مردم. «و کذ' لک' أَعْرَضْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَن وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا؛ و اینچنین ما مردم را بر احوال آنان مطلع نمودیم تا بدانند که وعده خدا حق است و حقا که در ساعت قیامت تردید و شکی نیست» (کهف / ۲۱).

ص: ۶۰۰

حقا داستان عجیبی بود، گرچه به نظر خدا و به نظر واقع و به نظر حکم امثال و مشابها، اصلا عجیب نیست. اصحاب کهف با سگشان که رویهم هشت نفر بودند، سیصد و نه سال خوابیدند و بیدار شدند، یک نفر از آنها به شهر آمد غذا بخرد، دیگر نمی دانست چه خبر است؛ دید عالم عوض شده، شهر شهر دیگری است، ساختمانهای دیگری است، افراد آن شهر نیستند، تعجب میکنند که ما که دو سه ساعته خوابیده ایم چرا عالم عوض شده است؟ نمی دانند که سیصد سال شمسی است که خوابیده است یعنی سه قرن شمسی؛ یعنی عبور شش، تا هفت و هشت نسل! فکر کنید: اگر شما هنگام ظهر که به منزل میروید، و بعد از صرف طعام معمولا یک ساعت میخوابید، اگر خواب شما دوام پیدا کند و سیصد سال به درازا انجامد، و بعد از این مدت در همان روز مشابه یک ساعت دیرتر از خواب برخیزید! چه خواهید دید؟

عیال شما کجاست؟ فرزندانان کجا هستند؟ عمو و عموزادگان و پدر و مادر و سائر ارحام و آشنایان یک نفر از آنها نیست، و به عوض افراد دیگری خانه ها و شهر را پر کرده اند، هرچه به آنها بگوئید و نشانی دهید، چیزی نمی فهمند، سکه ها سکه های دیگریست و تمام این مسائل در صورتی است که خود شما را در زیر زمین دفن ننموده باشند؛ چون بازماندگان، زمان مختصری که از بیدار شدن انسان بگذرد، اگر انسان بی حس و حرکت باشد و قلب او نتپد، گمان می کنند که مرده است، و او را به مغسل می برند، و بعد از غسل و کفن، دفن می کنند؛ و اگر با حس و حرکت بوده و قلب ضربان ضعیفی هم داشته باشد، چون پاسخ نمی گوید و از خواب بیدار نمی شود، گمان می کنند که مریض است، و به دستور طبیب آنقدر این بیچاره را مایعات در حلقش می کنند و حقه بر او میگذارند تا میمیرد. و اگر امروز اتفاق افتد فوراً به بیمارستان انتقالش میدهند، و آنقدر سوزن بر بدنش فرو می برند و از این اطاق به آن اطاق برای عکس برداری و تجزیه می برند، و احتمالاً یکی دو عمل جراحی هم می کنند که مسکین را زنده زنده می کشند.

لذا اگر مثلا- امروزه برای بعضی از اولیای خدا حالت خلع اتفاق افتد و همراهان او ندانند، چه بسا به گمان اینکه جان تهی کرده است و مرده است او را به قبرستان برده و دفن می کنند و بر همین اساس برای مصونیت آن جوانمردان و اصحاب کهف، خداوند آنانرا از شهر بیرون آورد و در کهفی که کسی بر احوال آنان مطلع نگردد، خواب را بر آنان مسیطر ساخت؛ و گرنه از دشمنان گذشته، دوستان آنان نیز آنها را می کشتند. عینا مانند افرادی که امروزه مثلا مورد اتهام مردم واقع می شوند و اگر آزاد باشند، مردم به آنها سوء قصد می کنند؛ دولت و حکومت آنانرا به جای امنی گرچه زندان باشد می برد، تا از دستبرد مردم مصون بمانند.

چون کهف، مکانی آرام و خلوت و بدون مانع برای استراحت آنان بود. ببینید: اگر داستان اصحاب کهف و آن فردی که از میان آنان برای خریدن طعام به شهر آمد، برای شما اتفاق می افتاد و این مدت طولانی خواب عمیق خود را به خوبی ادراک می نمودید و لمس میکردید، چقدر برای شما شگفت انگیز بود! داستان مردن و زنده شدن از این عجیب تر نیست. چه فرق میکند سیصد سال خوابیدن و بیدار شدن، یا سیصد سال مردن و زنده شدن؛ مگر خواب غیر از مرگ است؟ این کار را کردیم تا مردم را از وعده حقانیت روز جزا که خدا داده است مطلع کنیم. این یک نمونه.

مثال دیگر: خداوند در سوره بقره آیه ۲۵۹ می فرماید: «أَو كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا؛ یا داستان کسی که بر شهری گذشت که بر سقف هایش فرو ریخته بود». بخت نصر بر قوم یهود استیلا پیدا کرد و همه را قتل عام نمود، در تاریخ آمده است که مردم از خانه و کاشانه خود بیرون آمده بودند، در بیابان لشکر بخت نصر بدانها رسید و همه را گردن زد، هفتاد هزار از قوم یهود را کشت؛ این داستان در تواریخ ثبت و ضبط است. حضرت عزیر پیغمبر از دست او فرار کرد و در چشمه ای رفت و غائب شد، اما نمرود؛ خداوند او را حفظ فرمود. بعد از سالیان متمادی که بدنهای یهود در آن صحرا از بین رفته و استخوانهای آنان باقی مانده بود، حضرت ارمیا پیغمبر از آن بیابان میگذشت؛ دید عجیب داستانیست؛ یک صحرا استخوانهای متفرق و جدا شده و درهم و برهم شده. بسیار در حیرت افتاد و گفت: «قال أنىٰ يحيىٰ هٰذِهِ الله بعد موتها؛ خدا چگونه اینها را بعد از مردنشان زنده میکند؟» (بقره / ۲۵۹).

«فأما ته الله مائه عام؛ خداوند خودش و خرش را قبض روح نموده و بعد از یکصد سال زنده کرد.» (بقره/ ۲۵۹). ارمیا دید در مقابل دیدگانش خودش و خرش لباس ماده پوشیدند و اجزاء متشسته جمع شده، روی استخوانها را پوشیدند؛ و بدین کیفیت خداوند زنده شدن مردگان را به ارمیا نشان داد.

منابع

مرتضی مطهری - معاد شناسی ۶ - صفحه ۸-۱۲

کلید واژه ها

معاد اخلاق قرآن اصحاب کهف حضرت ارمیا (ع) داستان قرآنی

### حقیقت توبه در کلام مولا علی (ع)

تعبیری از امام علی (ع) در مورد توبه وجود دارد. مردی می آید خدمت امیرالمؤمنین، استغفار می کند، توبه می کند، یعنی صیغه استغفار را جاری می کند. او مثل بسیاری از ما خیال می کرد که توبه کردن یعنی گفتن: استغفرالله ربی و اتوب الیه. امیرالمؤمنین با یک شدتی به او فرمود: «ثکلتک امک، اُتدري ما الاستغفار؟ الاستغفار درجه العلیین»، یعنی خدا مرگت بدهد، مادرت به عزایت بنشیند، اصلاً تو می دانی استغفار یعنی چه که می گویی «استغفرالله ربی و اتوب الیه»؟ حقیقت استغفار را می دانی چیست؟

استغفار، درجه مردمان بلند مرتبه است. اصلاً خود توبه، محکوم کردن خود است. بعد حضرت فرمود استغفار چند اصل دارد، دو تا رکن دارد، دو تا شرط قبول و دو تا شرط کمال و مجموعاً شش تا که حالا من برایتان عرض می کنم: فرمود اولین رکن استغفار اینست که انسان واقعا از گذشته تیره و سیاه خودش پشیمان باشد.

دوم: تصمیم بگیرد که در آینده آن گناه گذشته را مرتکب نشود.

سوم اینکه اگر حقوق مردم را بر عهده و ذمه دارد ادا بکند.

ص: ۶۰۳

چهارم اینکه اگر فرائض الهی را ترک کرده است، جبران کند، قضا کند. تا اینجا محل شاهد من نیست. محل شاهد من در آن دو تای آخر است.

فرمود پنجم اینکه اگر می خواهی توبه تو، توبه اصیلی باشد، توبه اساسی و واقعی باشد، باید به سراغ این گوشتهایی که از معصیت و در معصیت روئیده است بروی، آنچنان با غصه ها و اندوهها و توبه ها آنها را آب بکنی که پوست بدنت به استخوان بدنت بچسبد.

ششم: این تنی که عادت کرده است معصیت بکند و لذتی جز لذت معصیت نچشیده است، مدتی باید رنج طاعت را به آن بچشانی. خوب، آیا بشرهایی هم بوده اند که اینجور توبه بکنند، بله. امروز است که دیگر توبه کردن منسوخ شده و ما یادمان رفته که توبه ای هم باید بکنیم!

مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی از علمای بزرگ اخلاق و سیر و سلوک در اعصار اخیر بوده است، شاگرد مرحوم میرزای شیرازی اعلی الله مقامه و شیخ انصاری بوده و خود میرزای بزرگ برای ایشان احترام زیادی قائل بوده است. یکی از اکابر علما و بزرگان شاگردان ایشان نوشته است مردی آمد خدمت مرحوم آخوند و ایشان او را توبه داد. بعد از چند روز که این آدم توبه کرده آمد، اصلا نمی توانستیم او را بشناسیم. به این سرعت، این آدم تمام گوشتهای بدنش آب شده بود. من این را از جنبه روانشناسی دارم عرض می کنم، من می گویم این چیست در بشر؟ آخوند ملاحسینقلی همدانی، نه شلاق داشت، نه سر نیزه، نه تویی نه تشری، فقط یک نیروی ارشاد داشت، یک نیروی معنویت داشت، با وجدان و دل این آدم سر و کار داشت. این چه وجدان نهفته ای در آن آدم بود که او را زنده کرد و آنچنان علیه خودش و علیه شهوات بدنیش و علیه این گوشتهایی که از معصیت روئیده است، برانگیخت که بعد از چند روز که او را دیدند گفتند ما او را نمی شناختیم، اینچنین لاغر شده بود.

**تزکیه نفس و آزادی معنوی، برنامه اصلی انبیاء**

بزرگترین برنامه انبیاء آزادی معنوی است. اصلاً تزکیه نفس یعنی آزادی معنوی: «قد افلح من زکیها\* و قد خاب من دسیها؛ بی شک هر که خود را تزکیه کرد رستگار شد\* و بی گمان آنکه خود را بیالود، محروم گشت» (شمس / ۹-۱۰)، و بزرگترین خسران عصر ما اینست که همه اش می گویند آزادی، اما جز از آزادی اجتماعی سخن نمی گویند، از آزادی معنوی دیگر حرفی نمی زنند و به همین دلیل به آزادی اجتماعی هم نمی رسند.

در عصر ما یک جنایت بزرگ که به صورت فلسفه و سیستمهای فلسفی مطرح شده است، اینست که اساساً درباره انسان در شخصیت انسانی و شرافت معنوی انسان هیچ بحث نمی کنند «نفخت فیه من روحی؛ از روح خود در آن دمیدم» (حجر / ۲۹)، فراموش شده است. می گویند اصلاً چنین چیزی وجود ندارد. انسان یک موجود دو طبقه ای نیست که طبقه عالی و طبقه دانی داشته باشد. اصلاً انسان با یک حیوان هیچ فرق نمی کند، یک حیوان است. زندگی، جز تلاش کردن هر فرد برای خود و جنگیدن برای منافع خود چیز دیگری نیست!

می دانید این جمله چقدر به بشریت ضربه وارد کرده است؟ می گویند زندگی جز جنگ و میدان جنگ چیز دیگری نیست. بلکه جمله ای می گویند که بعضی هم خیال می کنند که خیلی حرف درستی است. می گویند: حق گرفتنی است نه دادنی. حق، هم گرفتنی است و هم دادنی، اصلاً این جمله که حق را فقط باید گرفت و کسی به تو نمی دهد ضمناً تشویق به این است که آقا تو حق را باید بگیری نه اینکه حق را باید بدهی، صاحب حق باید بیاید، اگر توانست، به زور از تو بگیرد، اگر نتوانست که نتوانست.

اما پیغمبران نیامدند این حرف را بزنند. پیغمبران گفتند حق هم گرفتنی است و همین دادنی یعنی مظلوم را، پایمال شده را توصیه کردند به اینکه حق را برو بگیر، و از آن طرف ظالم را وادار کردند علیه خودش قیام بکند که حق را بدهد و در این کار خودشان هم کامیاب و موفق شدند.

منابع

مرتضی مطهری- آزادی معنوی- صفحه ۴۱-۴۰

کلید واژه ها

اخلاق انسان حق جامعه ترکیه نفس آزادی معنوی پیامبران

### داستان آگاه شدن حاج عبدالرضا گرعاوی از کار پنهانی

علامه تهرانی در کتاب خود ماجرای نقل می کند: دوستی داشتم به نام حاج عبدالزهراء گرعاوی نجفی از اهالی اطراف نجف. وی مردی بود بسیار باهوش و سریع الانتقال و تندذهن، و در عین حال متدین و عاشق امام حسین (ع)، دارای حال بکاء و گریه های طولانی و شوریده، و بدین جهت نیز از مکاشفات صوریه و مثالیه نیز برخوردار بود. شغلش در بغداد و منزلش در کاظمین و خود نیز دارای ماشین سواری و خودش راننده آن بود. شبهای جمعه برای زیارت به کربلا مشرف میشد، و غالباً برای صله أرحام خود و زیارت قبر مطهر امام علی (ع) به نجف اشرف می آمد. در اوائل آشنائی حقیر با ایشان بود که در اوائل تابستان بنده با تمام عیالات و دو فرزند عازم زیارت دوره شدیم، و چند روزه به سامرا مشرف شده و سپس به کاظمین آمدیم، در این وقت آقای حاج عبدالزهراء با ماشین خود برای زیارت به نجف رفته بود و در کاظمین نبود. فردای آن روز آفتاب طلوع کرده بود، که حسب العاده به حرم مطهر کاظمین مشرف شدیم و در مراجعت از حرم، طفل اکبر اینجانب که در آن وقت چهارسال داشت، چون چشمش در راه به خیار نوبر افتاد طلب کرد و گریه کرد؛ و اتفاقاً چون قدری حالت اسهال و تردد داشته و برای او خوب نبود ما از خریدن امتناع کردیم، و او هم اصرار داشت، تا بالاخره من اعتنائی به گریه او نمودم و روی دست او زدم و از مقابل خیارها گذشتیم.

ص: ۶۰۶



نزدیک غروب آفتاب بود که یکی از دوستان کربلائی ما به مسافرخانه آمد و گفت حاج عبدالزهره امروز از زیارت نجف اشرف مراجعت کرده است، می آئی به دیدنش برویم و نماز را هم همانجا بخوانیم؟! من گفتم ضرری ندارد! لذا با هم از مسافرخانه حرکت کردیم و تا منزل او که در آن وقت در خارج کاظمین و متصل به آن و از نواحی جدید الإحداث است، قدری راه بود، پیاده روان شدیم. در راه من دیدم جماعتی گرد آمده اند؛ و مشغول تماشای چیزی هستند. از همراهم پرسیدم: این چیست که تماشا میکنند؟! گفت: تلویزیون است؛ تازه در کاظمین آورده اند و مردم برای تماشا جمع شده اند. من از دور نگاه کردم دیدم عکس ها و صورت های متحرکی بر روی صفحه میگذرد. بسیار در شگفت آمدم که خدایا صنعت بشر به کجا کشیده است که صدا و سیمای افرادی را از راه دور می آورد و در همان لحظه در مقابل دیدگان قرار میدهد، و این حدیث نفسی بود که با خود کردم.

باری گذشتیم و به منزل او رسیدیم، چون وارد شدیم، دیدیم سجاده خود را پهلوئی حدیقه اش (باغچه) انداخته و مشغول نماز است. ما نیز نماز را خواندیم، و پس از اتمام نماز و احوالپرسی و تعارفات عادی گفت: حق باطل مخلوط نمیشود و بالاخره حق به کناری، و باطل نیز به کناری میرود. گفتم صحیح است! گفت: حق و باطل، مانند روغن و آب هستند، اگر آنها را به روی هم بریزی و تکان هم بدهی، باز روغن در رو و آب در زیر می ایستد! گفتم: همینطور است! گفت: سید محمد حسین! میدانی که انسان به تمام مقامات و مناصب با نقشه و تدبیر و مکر می تواند برسد؛ تاجر شود، مالدار شود، عالم و مرجع شود، سلطان و رئیس جمهور شود، ولی راه خدا نقشه و حيله بردار نیست! گفتم: آری همینطور است! گفت: من امروز صبح از نجف خارج شدم و با سیاره (ماشین) بسوی کاظمین می آمدم، ناگاه دیدم که ممکن است انسان در طبقه دهم از یک عمارتی باشد و بواسطه مختصر غفلتی، یک مرتبه به طبقه پائین سقوط کند!

من فهمیدم که این همه گفتارها و سؤالها و خطابها به جهت این است که به من بفهماند: زدن روی دست طفل که خیار میخواست است صحیح نیست و طفل را باید با صبر و تحمل آرام کرد، و او در همان وقتی که ما از نزد خیار فروش عبور میکردیم، در ماشین خود نشسته و در بیابان حله بسوی بغداد در حرکت است، از حال ما و کیفیت درخواست بچه، و ضرب ما مطلع بوده، ولی نمی خواهد صریحا بگوید که تو چنین کرده ای! در این حال بدون اختیار در درون خود، با او گفتم: والله لقصتك أعجب؛ سوگند به خدا که داستان تو و دیدن تو در بیابان نجف، کاری را که من از فاصله قریب به یکصد کیلومتر از دور انجام داده ام، از داستان تلویزیون که برای من عجب آور بود، شگفت انگیزتر است .

منابع

علامه سید محمد حسینی تهرانی - معادشناسی ۷- صفحه ۱۱۹-۱۱۶

کلید واژه ها

اخلاق آگاهی داستان اخلاقی عبدالزهره گرعاوی تربیت علامه سید محمدحسین حسینی طهرانی

### حکایت دیدار دختر آیت الله محمدعلی اراکی با امام زمان

حقا اگر انسان با خدا باشد و برای رضای خدا عملی انجام دهد، به خوبی خواهد یافت که خداوند او را یله نگذارده و در مواقع ضرورت به فریادش میرسد، و ارواح طیبه حیه و جنود ملائکه برای کمک و صیانت او بسیج میشوند؛ چون عالم زنده و بیدار است. «و عندنا کتاب حفیظ؛ و پیش ما کتابی است که همه چیز در آن محفوظ است» (ق / ۴). قضیه ای در همین یکی دو ساله اخیر در ایام حج اتفاق افتاد که شایان دقت است، این قضیه متعلق به صبیبه شیخ الطائفه الاعلام آیت الله آقای آقا میرزا محمد علی اراکی دام ظلّه العالی است که از علماء برجسته و طراز اول حوزه مقدسه علمیه قم و از زهاد و عباد و عدولی است که در متانت و شخصیت و تقوای ایشان در نزد خاصه و عامه جای تردید و گفتگو نیست.

ص: ۶۰۸

ایشان میفرمودند: این صبیبه من از زنان صالحه و متدینه است، و من خودم مستقیماً از زمان صباوت متکفل امور شرعیه و تعلیم و آداب و تربیت او شده‌ام و همه کارهای او زیر نظر من بوده است و در صدق گفتار او هیچ تردیدی نیست. در موسم حج عازم بیت الله الحرام شد تنها، و شوهرش با او نبود. و آنقدر عفیف و با حیا، و از برخورد با مردان تجنب دارد که این سفر به تنهایی برای او ایجاد نگرانی نموده بود و پیوسته در تفکر بود که خدایا چگونه من تنها بروم؟ من که تا به حال به زیارت بیت الله مشرف نشده‌ام؟ و از مناسک و آداب حج عملاً چیزی نمی‌دانم، من چگونه طواف کنم و سعی کنم؟ تا اینکه در آستان سفر قرار گرفت، و من در موقع حرکت به او گفتم: این ذکر را پیوسته بگو و برو: یا علیم یا خبیر! خدا از تو دستگیری خواهد نمود؛ چون این سفر واجب است و البته خداوند از میهمانان خود که راه را نمی‌شناسند و آشنائی ندارند حمایت می‌نماید.

صبیه ما بحمدالله و المنة سفر خود را به خوبی و به سلامتی و موفقیت به پایان رسانید و مراجعت کرد، و برای ما واقعه خود را در مکه مکرمه هنگام ورود به بیت الله الحرام برای انجام طواف چنین تعریف کرد: من پس از آنکه از میقات احرام بستم و وارد مسجد الحرام شدم که طواف را بجای بیاورم، دیدم در اطراف کعبه آنقدر جمعیت متراکم است که أبداً من قدرت ندارم طواف کنم، حجر الاسود را که نقطه ابتدای شروع طواف است پیدا کردم و هر چه خواستم از آنجا شروع کنم و به گرد خانه کعبه طواف کنم، دیدم أبداً مقدر نیست. بیچاره شدم، گفتم: خدایا من برای طواف خانه تو آمده‌ام و می‌بینی که با این ازدحام و انبوه جمعیت قدرت ندارم، خدا چکنم، نمی‌توانم!؟

در اینحال ناگهان دیدم از مکان محاذی حجر الاسود فضائی به شکل استوانه باز شد و کسی به گوش من گفت: خودت را به امام زمانت بسیار و در این فضا با او طواف کن! من وارد این محل خالی استوانه ای شدم؛ و دیدم در جلو، حضرت امام زمان مشغول طواف هستند و پشت سر آن حضرت کمی به طرف دست چپ شخص دیگری است، و من وارد شدم و پشت سر آن دو مشغول طواف شدم و از حجر الاسود شروع کردم و تا هفت شوط را به همین منوال تمام کردم. و در این مدت نه تنها احساس جمعیت نمی‌کردم بلکه ابدا حتی انگشت کسی به دست یا بدن من اصابت نکرد و در تمام هفت شوط حال طواف متوسل به آن حضرت بودم و دست روی شانه های آن حضرت می مالیدم و التماس و تضرع داشتم، ولی چهره آن حضرت را نمیدیدم چون روی آن حضرت به طرف جلو و در حال اشتغال به طواف بودند و چون هفت شوط طواف به پایان رسید خود را خارج از آن حلقه نگریستم، و دیگر ابدا امام زمانی و شخص دیگری نبود و دیگر آن حضرت را ندیدم و من از این قضیه فقط یک تأسف دارم و آن اینکه من چرا به آن حضرت سلام نکردم تا جواب سلام آن حضرت را نیز دریافت کنم.

آیت الله اراکی مد ظله السامی میفرمودند: این نتیجه انقطاع به خداست؛ و خود را عاجز و فقیر دیدن و تبتل و ابتهال بسوی او نمودن و من در سفر حج که مشرف شدم بسیار مشتاق بودم که حجر الاسود را استلام کنم، و یک روز با جمعی از دوستان همراه برای طواف رفتیم که شاید به کمک و مساعدت آنان قدری جمعیت راه دهند و ما بتوانیم برای یکبار استلام حجر را بنمائیم، همینکه با آن همراهان و یاوران به نزدیک حجر رسیدیم و نزدیک بود استلام کنیم که ناگهان یک فشار انبوه جمعیت چنان ما را از آنجا بر کنار زد که هر کدام به گوشه ای پرتاب شدیم! و این نتیجه عدم انقطاع به خدا و همان فی الجمله اعتماد و اتکائی بود که به آن همراهان داشتیم!

آیت الله اراکی هم اکنون در قید حیات هستند، پیرمردی نورانی و معمر و شاید قریب نود سال از عمرشان میگذرد، و در قم ساکن و بسیاری از مشتاقان، این قضیه را از خود ایشان شنیده اند، و کسانی هم که مایل باشند میتوانند در سفری که به قم مشرف میشوند به حضورشان رفته و بدون واسطه بشنوند، و صبیبه ایشان نیز در قید حیاتند و میتوانند مخدرات از ایشان استماع و استفاده نمایند.

منابع

علامه سید محمد حسینی تهرانی - معادشناسی ۷- صفحه ۱۷۸-۱۷۵

کلید واژه ها

اخلاق انسان داستان اخلاقی روح اخلاص تربیت

### حکایت حاج شیخ اسماعیل چابلقی و امدادهای غیبی

حضرت استادنا المکرم آیت الله آقای حاج شیخ مرتضی حائری یزدی مد ظلّه العالی که فعلا از اساتید برجسته و طراز اول حوزه مقدسه علمیه قم و دارای فضائل اخلاقی و مکارم شیم میباشند، داستانی بسیار آموزنده و تربیت کننده نقل کردند از جناب ثقه معتمد حجه الإسلام آقای حاج شیخ اسماعیل چابلقی که از اعظم علمای طهران و مدرسین اخلاق و مروجین شریعت غراء هستند. حضرت آیت الله حائری فرمودند: آقای چابلقی برای من بدون واسطه نقل کرد که من با پدرم و جماعتی با کجاوه و دلجان و الاغ از چابلق عازم تشریف به ارض اقدس امام رضا (ع) علیه آلاّف التحیه و الثناء شدیم، و در آن زمان که وسیله سواری منحصر در اینها بود، از چابلق که از قراء اراک است تا طهران با الاغ و کجاوه ده روز طول می کشید و از طهران تا مشهد مقدس یک ماه به طول می انجامید.

معمولا- قافله که از طهران حرکت میکرد یکسره میرفت تا شاهرود که میانه راه است و در آنجا دو روز برای حمام و رخت شوئی و استراحت توقف مینمود؛ چون در طول پانزده روز از طهران به شاهرود مردم بسیار خسته و چرک و کثیف میشدند، و برای استحمام و شستن لباسها یک روز، و برای استراحت روز دوم را قرار میدادند. روز اول که قافله وارد شاهرود شد و بنا بود همه به استحمام و تطهیر و تنظیف البسه مشغول شوند، من فقط مشغول شستن لباسهای پدرم شدم و او را به حمام بردم و بطور کامل نظیف نمودم، بطوریکه روز سپری شد و من قادر بر شستن لباسهای خودم و استحمام خودم نشدم و فردا که بنا بود همه بخوابند و استراحت کنند، تا در اول شب قافله حرکت کند، همه خوابیدند، و از آن جمله پدرم نیز استراحت نمود؛ من به شستن لباسهای خودم مشغول شدم و همه را تنظیف و تغسیل نمودم و از خود استحمام نمودم تا روز به سر آمد و أبدا استراحتی نکردم، و آنقدر خسته و فرسوده بودم که حد نداشت.

ص: ۶۱۱

شب مردم نماز مغرب را خوانده و سوار شدند و به راه افتادند، قدری که راه رفتیم من دیدیم به هیچ وجه طاقت سواری و برقراری بر روی مرکب را ندارم، و آنقدر خواب و خستگی بر من غالب است که هم اکنون است که از روی مرکب به زمین بیفتم، با خود گفتم از الاغ پیاده میشوم و کنار جاده یکساعت میخوابم و سپس بیدار میشوم و با سرعت خود را به قافله میرسانم؛ چون شخص پیاده معمولاً سرعتش از قافله و مال بیشتر است. پیاده شدم و در بیابان کنار همان راه خوابیدم، یک مرتبه بیدار شدم دیدم آفتاب از آسمان بالا آمده و غرق عرق شده ام و تمام خستگی من بر طرف شده است! ولی یک شب تمام و مقداری از روز را خوابیده ام، خدایا چکنم؟ و چگونه به قافله برسم؟ و در این بیابان مال رو که جای پای مال بسیار است، از کدام راه بروم که خود را برسانم؟ و بین من و قافله یک شب راه فاصله است، چگونه خود را میتوانم برسانم؟

در این حال دیدم ناگهان دو نفر نزد من آمدند، و در تن یکی از آنها لباس نمادی بود که نیمه آستین داشت و به من گفتند: برخیز و از این راه برو به قافله میرسی! و یکی از آن راه ها را که جای پای مال بود نشان داد. من برخاستم و به راه افتادم، تقریباً پنج دقیقه ای که راه رفتم به قهوه خانه ای که در کنار استخری بزرگ واقع بود رسیدم، من در آن قهوه خانه رفتم و یک استکان چائی خوردم، صاحب قهوه خانه خواست استکان دیگر بیاورد قبول نکردم، چون قیمت دو استکان مجموعاً سه شاهی میشد و من بیش از صد دینار که دو شاهی بود با خود همراه نداشتم و بقیه پولها نزد پدرم، و با اسباب های من با قافله رفته بود. قهوه چی پرسید چرا یک چای دیگر نمیخوری؟! گفتم: صد دینار بیشتر ندارم، گفت: قبول دارم، و به همان دو شاهی یک استکان دیگر چای خوردم و بعد به راه افتادم و تقریباً پنج دقیقه راه آمدم رسیدم به کاروانسرائی، و دیدم قافله ما در اینجا پیاده شده اند و مخصوصاً پدرم هنوز داخل کاروانسرا نرفته و به پشت دیوار کاروانسرا نشسته و تکیه داده است. پدرم گفت: ما الآن از راه رسیده ایم، تو کجا بوده ای؟ من قضیه را نقل کردم و گفتم که فقط ده دقیقه من راه آمده ام تا رسیده ام، گفت: عجب! ما از شب تا به صبح راه پیموده ایم، چگونه تو این مسافت طویل را در این مدت کوتاه آمده ای؟! این مسلماً در اثر تصرف و راهنمایی آن دو مرد که از رجال الغیب بوده اند میباشد. حضرت آقای حائری میفرمودند: اینک آقای چاپلقی حیات دارند و من در عدالت ایشان و صدق این داستان هیچ شبهه ای ندارم.

باری، این داستان و چه بسا نظائری که از مشابه آن اتفاق افتاده است، بطور حتم دلالت بر یک سلسله ارتباطاتی بین موجودات دارد؛ یعنی اولاً- اطلاع بعضی از ارواح طیبه، و طی زمین، و وصول به مقصد به أسرع وقت، و استراحت در روی زمین و چیزهای دیگری که با دقت معلوم میشود؛ پس چرا انسان از این ارتباطات غافل است؟ و این جهان را مرکب از اجزاء متفرق و متشتت میدانند؟ در حالیکه همینطوری از نقطه نظر فیزیکی بین اجزاء این جهان، این ربط عظیم و عجیب برقرار است و ارتباطات جهان ماده از نقطه نظر ماده، فلاسفه و متفکران را مبهوت و حیرت آسا ساخته است، همینطور از نقطه نظر معنی و ارتباطات روحی و نفسی، بین این جهان ربط عجیب و عظیم موجود است.

تا نگرید ابر کی خندد چمن \*\*\* تا نگرید طفل کی جوشد لبن

(همین کتاب- ص ۱۱۶- سطر ۲۳)

تا نگرید کودک حلوا فروش \*\*\* بحر بخشایش نمی آید بجوش

(همین کتاب- ص ۱۱۶- سطر ۱۱)

منابع

علامه سید محمد حسینی تهرانی- معادشناسی ۷- صفحه ۲۱۴-۲۱۰

کلید واژه ها

اخلاق داستان اخلاقی امداد غیبی اسماعیل چاپلقی روح تربیت

### اسباب سعادت و شقاوت از نظر احادیث

سعید از ماده سعادت به معنی فراهم بودن اسباب نعمت، و شقی از ماده شقاوت به معنی فراهم بودن اسباب گرفتاری و مجازات و بلاست، بنابراین سعیدها در آن جهان همان نیکوکارانی هستند که در لابلای انواع نعمتها جای آنهاست و شقاوتمندان همان بدکارانی هستند که در دل دوزخ در انواع مجازات ها گرفتارند. و بهر حال این شقاوت و آن سعادت چیزی جز نتیجه اعمال و کردار و گفتار و نیت انسان در دنیا نیست.

ص: ۶۱۳

سعادت كه گم شده همه انسانها است و هر كس آن را در چيزي مي جويد و در جائي مي طلبد به طور خلاصه عبارتست "از فراهم بودن اسباب تكامل براي يك فرد يا يك جامعه، و نقطه مقابل آن شقاوت و بدبختي است كه همه از آن متنفرند و آن عبارت از: نامساعد بودن شرايط پيروزي و پيشرفت و تكامل است". بنا بر اين هر كس از نظر شرايط روحي، جسمي، خانوادگي، محيط و فرهنگ، اسباب بيشترى براي رسيدن به هدفهاي والا در اختيار داشته باشد به سعادت نزديكتر يا به تعبير ديگر سعادت مندتر است. و هر كس گرفتار كمبودها، نارسائيهها، از جهات بالا بوده باشد شقاوت مند و بي بهره از سعادت خواهد بود. ولي بايد توجه داشت كه پايه اصلي سعادت و شقاوت، اراده و خواست خود انسان است. او است كه مي تواند وسائل لازم را براي ساختن خويش و حتى جامعه اش فراهم سازد، و او است كه مي تواند با عوامل بدبختي و شقاوت به مبارزه برخيزد و يا تسليم آن شود.

خداوند در سوره بروج مي فرمايد: «سيدكر من يخشى؛ و به زودي آنها كه از خدا مي ترسند متذكر مي شوند.» (بروج / ۱۰) اين به خاطر آن است كه ريشه اصلي سعادت و خوشبختي انسان، همان احساس مسؤوليت و خشيت است. شقوه و شقاوه ضد سعادت است، و به معني فراهم بودن اسباب گرفتاري و مجازات و بلا است، و به تعبير ديگر شر و آفتي است كه دامان انسان را مي گيرد در حالي كه سعادت به معني فراهم بودن اسباب نعمت و نيكي است، و در هر حال هر دو (شقاوت و سعادت) چيزي جز نتيجه اعمال و گفتار و نيات ما نمي باشد.



در منطق انبیاء سعادت و شقاوت چیزی نیست که در درون ذات انسان باشد، و حتی نارسائیهای محیط و خانوادگی و وراثت در برابر تصمیم و اراده خود انسان، قابل تغییر و دگرگونی است، مگر اینکه ما اصل اراده و آزادی انسان را انکار کنیم و او را محکوم شرائط جبری بدانیم و سعادت و شقاوتش را ذاتی و یا مولود جبری محیط و مانند آن بدانیم که این نظر بطور قطع در مکتب انبیاء و همچنین مکتب عقل محکوم است.

جالب اینکه در روایاتی که از پیامبر اکرم (ص) و ائمه معصومین علیهم السلام نقل شده، انگشت روی مسائل مختلفی به عنوان اسباب سعادت یا اسباب شقاوت گذارده شده که مطالعه آنها انسان را به طرز تفکر اسلامی در این مساله مهم، آشنا می سازد و بجای اینکه برای رسیدن به سعادت و فرار از شقاوت به دنبال مسائل خرافی و پندارها و سنتهای غلطی که در بسیاری از اجتماعات وجود دارد، و مسائل بی اساسی را اسباب سعادت و شقاوت می پندارند، به دنبال واقعیات عینی و اسباب حقیقی سعادت خواهد رفت. به عنوان نمونه:

۱- امام صادق (ع) از جدش امیر مؤمنان علی (ع) چنین نقل می کند: «حقیقه السعاده ان یختم للرجل عمله بالسعاده و حقیقه الشقاوه ان یختم للمرء عمله بالشقاوه؛ حقیقت سعادت این است که آخرین مرحله زندگی انسان با عمل سعادت‌مندان ای پایان پذیرد و حقیقت شقاوت این است که آخرین مرحله عمر با عمل شقاوت‌مندان ای خاتمه یابد». این روایت با صراحت می گوید مرحله نهائی عمر انسان و اعمال او در این مرحله بیانگر سعادت و شقاوت او است و به این ترتیب سعادت و شقاوت ذاتی را به کلی نفی می کند و انسان را در گرو اعمالش می گذارد و راه بازگشت را در تمام مراحل تا پایان عمر برای او باز می داند.

۲- در حدیث دیگری از علی (ع) می خوانیم: «السعید من وعظ بغيره و الشقی من انخدع لهواه و غروره؛ سعادت مند کسی است که از سرنوشت دیگران پند گیرد و شقاوت مند کسی است که فریب هوای نفس و غرورش را بخورد». این سخن علی (ع) نیز تأکید مجددی است بر اختیاری بودن سعادت و شقاوت و بعضی از اسباب مهم این دو را بیان می کند.

۳- پیامبر اسلام (ص) می فرماید: «اربع من اسباب السعاده و اربع من الشقاوه فالاربع التي من السعاده المرئنه الصالحه و المسکن الواسع، و الجار الصالح، و المركب البهیء و الاربع التي من الشقاوه الجار السوء و المرئنه السوء و المسکن الضیق و المركب السوء؛ چهار چیز است که از اسباب سعادت و چهار چیز است از اسباب شقاوت است: اما آن چهار چیز که از اسباب سعادت است: همسر صالح، خانه وسیع، همسایه شایسته و مرکب خوب است و چهار چیز که از اسباب شقاوت است: همسایه بد و همسر بد و خانه تنگ و مرکب بد است.» با توجه به اینکه این چهار موضوع در زندگی مادی و معنوی هر کس نقش مؤثری دارد و از عوامل پیروزی یا شکست می تواند باشد، وسعت مفهوم سعادت و شقاوت در منطق اسلام روشن می شود. یک همسر خوب انسان را به انواع نیکیها تشویق می کند، یک خانه وسیع روح و فکر انسان را آرامش می بخشد، و آماده فعالیت بیشتر می نماید، همسایه بد بلا آفرین و همسایه خوب کمک مؤثری به آسایش و حتی پیشرفت هدفهای انسان می کند، یک مرکب بدرخور برای رسیدن به کارها و وظائف اجتماعی عامل مؤثری است، در حالی که مرکب قراضه و زوار در رفته یک عامل عقب ماندگی است، چرا که کمتر می تواند صاحبش را به مقصد برساند.

۴- و نیز از پیامبر (ص) این حدیث نقل شده است: «من علامات الشقاء جمود العينين، و قسوه القلب، و شده الحرص فی طلب الرزق، و الاصرار علی الذنب؛ از نشانه های شقاوت آنست که هرگز قطره اشکی از چشم انسان نریزد، و نیز از علامات آن سنگ دلی، و حرص شدید در تحصیل روزی، و اصرار بر گناه است». این امور چهارگانه که در حدیث فوق آمده اموری است اختیاری که از اعمال و اخلاق اکتسابی خود انسان سرچشمه می گیرد و به این ترتیب دور کردن این اسباب شقاوت در اختیار خود انسانها است. اگر اسبابی را که برای سعادت و شقاوت در احادیث بالا ذکر شده با توجه بر عینیت همه آنها و نقش مؤثرشان در زندگی بشر با اسباب و نشانه های خرافی که حتی در عصر ما، عصر اتم و فضا گروه زیادی به آن پایبندند، مقایسه کنیم به این واقعیت می رسیم که تعلیمات اسلام تا چه حد منطقی و حساب شده است.

#### مشخصات انسان سعادت مند در احادیث

در حدیثی از علی (ع) می خوانیم: «السعيد من وعظ بغيره و الشقی من انخدع لهواه و غروره؛ سعادت مند کسی است که از سرنوشت دیگران پند گیرد و شقاوت مند کسی است که فریب هوای نفس و غرورش را بخورد.» این سخن علی (ع) تأکید است بر اختیاری بودن سعادت و شقاوت.

و نیز از پیامبر (ص) این حدیث نقل شده است: «من علامات الشقاء جمود العينين، و قسوه القلب، و شده الحرص فی طلب الرزق، و الاصرار علی الذنب؛ از نشانه های شقاوت آنست که هرگز قطره اشکی از چشم انسان نریزد، و نیز از علامات آن سنگ دلی، و حرص شدید در تحصیل روزی، و اصرار بر گناه است.»

این امور چهارگانه که در حدیث فوق آمده اموری است اختیاری که از اعمال و اخلاق اکتسابی خود انسان سرچشمه می گیرد و به این ترتیب دور کردن این اسباب شقاوت در اختیار خود انسانها است. اسلام بر تمام پندارهای خرافی قلم سرخ کشیده و سعادت و شقاوت انسان را در فعالیتهای مثبت و منفی و نقاط قوت و ضعف اخلاقی و برنامه های عملی و طرز تفکر و عقیده هر کس می داند.

منابع

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۹ صفحه ۲۵۳-۲۳۶ و ج ۲۶ صفحه ۳۹۳ و ج ۱۴ صفحه ۳۳۸

کلید واژه ها

انسان احادیث سعادت شقاوت اعمال کمال اعتقاد تفکر اخلاق

### شرافت و نورانیت زمان ها و مکان ها به واسطه اهل آنها

مساجد مختلف فی حد نفسه دارای یک درجه از اهمیت اند و اختلاف آنها از نقطه نظر شرافت عارضی است که بدانها داده شده است؛ شرف کعبه و مسجدالحرام به علت انوار معنویه بانیان آن، حضرت ابراهیم و اسماعیل بوده که آن زمین و آن بنا را جان داده و روح داده و فضیلت بخشیده است؛ مسجد خیف و مسجدالنبی به واسطه شرافت عابدین و ناسکین در آنها که حضرت اسماعیل و حضرت اسحاق و سائر انبیاء و پیامبر اکرم (ص) بوده اند مشرف به فضیلت و کرامت شده اند؛ قبر امام حسین (ع) و تربت آن حضرت و زمین کربلا- به برکت بدن مطهر و علقه مثالیه آن حضرت به آن زمین فضیلت پیدا کرده است، نه آنکه زمین فی حد نفسه دارای شرافت بود و خدا خواست که آن حضرت در آن زمین شریف مدفون شوند و در اثر برکت آن زمین متبرک گردند؛ این مطلب خلاف واقع است.

ص: ۶۱۸

باده در جوشش گدای جوش ماست \*\*\* چرخ در گردش اسیر هوش ماست

باده از ما مست شدنی ما ازو \*\*\* قالب از ما هست شدنی ما ازو

(مثنوی طبع میرخانی، ج ۱، ص ۱). در کافی از ابن ابی عمیر از بعضی از اصحابش روایت میکند که: «میگوید: به امام صادق (ع) عرض کردم: برای من ناخوشایند است که در مساجد آنها (منظور مساجد عامه و اهل تسنن است) نماز بخوانم. حضرت فرمودند: ناخوشایندت نباشد! چون هیچ مسجدی از مساجد بنا نمیشود مگر بر قبر پیامبری و یا وصی پیامبری که کشته شده باشد؛ و چون یک رشه از خون او (مقدار کم و اندک) در آن زمین اصابت کرده باشد، خداوند تعالی دوست دارد که به برکت آن رشه از خون آن پیامبر و وصی پیامبر مقتول در آن بقعه نام او برده شود. نمازهای واجب خود را در این مساجدها بخوان و نوافل خود را بخوان و آنچه از تو فوت شده است قضا کن. (مصباح الشریعه، باب ۴۳)

شرافت قبور ائمه طاهرین:

مرحوم علامه سید مهدی بحر العلوم در منظومه خود فرموده است:

أكثر من الصلوة فی المشاهد \*\*\* خیر البقاع أفضل المعابد (۱)

لفضلها اختیرت لمن بهن حل \*\*\* ثم بمنقدها سما المحل (۲)

والسر فی فضل صلوة المسجد \*\*\* قبر لمعصوم به مستشهد (۳)

برشه من دمه مطهره \*\*\* طهره الله لعبد ذکرة (۴)

(الدره النجفیه طبع مطبعة نعمان نجف ص ۱۰۰)

۱ در مشاهد مشرفه قبور ائمه طاهرین (ع) نماز بسیار بخوان، چون این مشاهد بهترین بقاع روی زمین است و با فضیلت ترین معبدهای عبادت حضرت احدیت است.

۲ بواسطه فضیلت و شرافتی که در اثر آن کسی که در آنجاها حلول کرده و در آن اماکن فرو رفته و آنجا را مقبره و مضجع خود قرار داده است، این اماکن اختیار و انتخاب شده است؛ و پس از مدفون شدن و داخل شدن در زمین، آن محل در اثر شخص مدفون دارای ارزش شده است و علو مقام پیدا نموده است.

۳ و سر و علت فضیلت نماز خواندن در مسجد آنست که در آنجا قبر معصومی است که به درجه شهادت رسیده است.

۴ و از قطرات خون پاک و پاکیزه او که بدانجا ریخته است، خداوند آن محل را برای بنده متذکر به ذکر خود آنجا را پاکیزه و محل عبادت خود قرار داده است.

باری، بطور کلی شرافت امکانه و ازمنه بواسطه شرافت حال در آن زمانها و مکانهاست که گفته اند: شرف المكان بالمکین.

و آن ارواح طیبه اولیاء خدا و پیامبران و اوصیای آنان، آن محل را پاک و پاکیزه و منور میکند و شایسته تحمل اعمال عبادی مردم؛ و این نورانیت محل در اثر همان ادراک و شعور آن است. چون در عوالم معنی علم نور است، و هر چه درجه ادراک زمان و مکان قویتر باشد نورانیتش بیشتر است؛ چون مسجدالحرام و مسجدالنبی و مسجد قبا و مسجد خیف و مساجد اطراف قبور معصومین. و همچنین شرافت روز جمعه و شب آن و ایام و لیالی ماه رمضان و ایام معدودات و ایام معلومات و عید فطر و أضحی و عید غدیر و نیمه شعبان و أمثالها همه بواسطه شرافت آن افرادی است که این ایام و لیالی بدانها منسوب است؛ و از شرف حال شرافت به زمان محل و به مکان محل سرایت نموده است.

بعضی از مساجد معلوم و مشهود است که نورانی است و انسان در داخل آن احساس نشاط و سبکی و روحانیت میکند، و این بواسطه خلوص نیت سازنده مسجد و معمار و کارگران و نمازگزاران در آنست که وجدانا فضای معنوی مسجد را نورانی میکند و سقف و دیوار و زمین را زنده و با شعور میگرداند، گرچه عامه مردم از این سر بیخبر باشند.

مرحوم آیت الله جمال العارفين حاج شيخ جواد انصاری همدانی أَسْكَنَهُ اللهُ بِحُبُوْحِهِ جَنَانَهُ مَيْفَرْمُودُنْدُ:

روزی وارد در مسجدی شدم، دیدم پیرمردی عامی مشغول خواندن نماز است و دو صف از ملائکه در پشت سر او صف بسته و به او اقتدا نموده اند، و این پیرمرد خود ابتدا از این صفوف فرشتگان اطلاعی نداشت. من دانستم که این پیرمرد برای نماز خود اذان و اقامه گفته است؛ چون در روایت داریم: کسی که در نمازهای واجب یومیه خود، اذان و اقامه هر دو را بگوید دو صف از ملائکه، و اگر یکی از آنها را بگوید یک صف از ملائکه به او اقتدا میکنند که در ازای آن فیما بین مشرق و مغرب باشد.

این از آثار قهریه ملکوتیه اذان و اقامه است، گر چه اذان گویان و اقامه گویان خود مطلع نباشند. همچنین از آثار قهریه خلوص نیت و درجات قرب نماز گزاران و مناجات کنندگان پاکی محل و طهارت و نورانیت مکان و زمان میگردد؛ کوه طور به علت تجلی نور حق در موسی (ع) کلیم منور شد و کوه ساعیر و جبل فاران و بیت ایل و بئر سبع و بقیه محلهای نورانی و معبدهای اولیاء خدا بواسطه تجلی نور حق در حضرت رسول اکرم (ص) و در حضرت عیسی و اسحق و یعقوب و سائر انبیای گرامی مطهر و منور گردیده است.

منابع

سید محمد حسینی تهرانی - معادشناسی ۷- صفحه ۲۵۹-۲۵۴

کلید واژه ها

اخلاق مسجد زمان مکان شرافت نورانیت روح پیامبران تربیت

### نظر کانت در مورد سعادت و کمال

کانت می گوید وجدان یا عقل عملی یک سلسله احکام قبلی است، یعنی از راه حس و تجربه به دست بشر نرسیده، جزء سرشت و فطرت بشر است مثلاً- فرمان به اینکه راست بگو، دروغ نگو، فرمانی است که قبل از اینکه انسان تجربه ای درباره راست و دروغ داشته باشد و نتیجه راستی و دروغ را ببیند، وجدان به انسان می گوید راست بگو، دروغ نگو. بنابراین، دستورهایی که وجدان می دهد همه دستورهای قبلی و فطری و به تعبیر عوامی، مادرزادی است، به حس و تجربه انسان مربوط نیست به همین دلیل فرمان اخلاقی به نتایج کارها، کار ندارد، خودش اساس است.

ص: ۶۲۱

می گوید وجدان اخلاقی به نتایج کاری ندارد، فرمانی است مطلق، و به عبارت دیگر آن عقل است که با مصلحت سر و کار دارد. کار عقل است که دنبال مصلحت می رود عقل چون دنبال مصلحت می رود احکامش همیشه مشروط است، یعنی همیشه به چیزی فرمان می دهد به خاطر یک مصلحت یک جا می بیند آن مصلحت از بین رفت مصلحت که رفت عقل هم دست از حکم خودش بر می دارد.

می گوید این وجدان یعنی وجدان اخلاقی، انسان را دعوت به کمال می کند نه به سعادت. سعادت یک مطلب است، کمال مطلب دیگر چون کانت یک خوبی بیشتر نمی شناسد، می گوید در همه دنیا یک خوبی وجود دارد و آن اراده نیک است اراده نیک هم یعنی در مقابل فرمانهای وجدان، مطیع مطلق بودن حالا که انسان باید در مقابل فرمان وجدان مطیع مطلق باشد پس باید امر او را اطاعت کند و تسلیم مطلق او باشد، و چون وجدان اخلاقی به نتایج کار، توجه ندارد و می گوید خواه برای تو مفید فایده یا لذتی باشد یا نباشد، خوشی به دنبال بیاورد یا رنج، آن را انجام بده، پس با سعادت انسان کار ندارد چون سعادت در نهایت امر یعنی خوشی، منتها هر لذتی خوشی نیست، لذتی که به دنبال خودش رنج بیاورد خوشی نیست. سعادت یعنی خوشی هر چه بیشتر که در آن هیچگونه رنج و المی اعم از روحی، جسمی، دنیوی و اخروی وجود نداشته باشد.

و شقاوت یعنی درد و رنج مجموع درد و رنجها و مجموع خوشیها اعم از جسمی، روحی، دنیوی و اخروی را باید حساب کرد، آنکه بیشتر از همه خوشی ایجاد می کند، سعادت است پس مبنای سعادت، خوشی است، ولی این وجدان به خوشی کار ندارد، به کمال کار دارد، می گوید تو این کار را بکن برای اینکه خودش فی حد ذاته کمال است، سعادت دیگران را بخواه که کمال توست اینجاست که آقای کانت میان کمال و سعادت فرق گذاشته و این فکر از زمان او تا زمان حاضر هنوز رایج است که فرنگیها می گویند کمال یک مطلب است، سعادت مطلب دیگر.



در فلسفه اسلامی مسئله کمال و سعادت مطرح است. بوعلی در اشارات و بعضی دیگر این مسئله را طرح کرده اند. آنها معتقدند که سعادت را از کمال و کمال را از سعادت نمی شود تفکیک کرد، هر کمالی خود نوعی سعادت است، ولی کانت اینها را از یکدیگر تفکیک می کند، بعد هم خودش می گوید این، کار بسیار مشکلی است که ما تکلیف را، به قول او از زیبایی جدا کنیم، اخلاق را از سعادت جدا کنیم و حال آنکه همه فلاسفه دنیا اخلاق را ملازم با سعادت می دانند.

مثلا فارابی که درباره سعادت زیاد بحث می کند و چند کتاب در این زمینه نوشته و اسم یک کتابش تحصیل السعاده است که اصلا اخلاق و سعادت را با یکدیگر توأم می بیند. یا از نظر اخلاقیونی مثل صاحب جامع السعادات و صاحب معراج السعاده که کتابهایشان کتابهای اخلاقی است، اصلا مفهوم سعادت رکن اخلاق است. ولی کانت می گوید اخلاق سر و کارش با سعادت نیست، سر و کارش با کمال است.

بعد خودش به خودش اعتراض می کند که اگر بنا بشود اخلاق از سعادت جدا گردد کار اخلاق خیلی دشوار می شود؛ یک آدم اخلاقی با اطمینان به اینکه دارد از سعادت دور می شود باید فرمان حس اخلاقی خودش را بپذیرد و این، کار بسیار دشواری است. می گوید قبول دارم دشوار است ولی تنها راه صعود به ملکوت همین است که انسان راه کمال را انتخاب کند نه راه سعادت را. سعادت که او می گوید، سعادت حسی است یعنی خوشی مادی دنیوی، والا اساسا نمی شود سعادت را از کمال جدا کرد و همچنانکه بوعلی و امثال او گفته اند، سعادت و کمال غیرقابل انفکاکند. کانت هم در آخر امر نتوانست این دو را از هم جدا بکند. برای اینکه حرفش را توجیه بکنیم باید بگوییم مقصود او از سعادت آن چیزی است که قدمای ما آن را سعادت حسی می نامند. آن ها هم قائل به دو سعادتند: سعادت حسی و سعادت غیرحسی.

کلید واژه ها

اخلاق کمال انسان وجدان فلاسفه سعادت

**دو حکایت درباره سرعت حساب در دنیا**

در اینجا دو داستان از نتایج ترتب آثار بر اعمال که در همین زمانهای قریب واقع شده و در تحقق آن جای شبهه و تردید نیست بیان می کنیم، زیرا تعداد این قضایا که بر عامه روشن است و هر کس به نوبه خود در عمر خود مشاهده کرده است از حد و حصر بیرون است .

داستان اول

پیرمردی صادق القول میگفت: پس از انقلاب مشروطیت که سربازهای محمدولی خان سپهسالار وارد طهران شدند، خود به چشم خود دیدم که روزی در نواحی قنات آباد، دو نفر از آنها اسب سوار شاکی السلاح بطوریکه قطارهای فشنگ را مرتباً در روی سینه خود بسته بودند، از وسط خیابان به طرف غرب یعنی به سمت امامزاده حسن میگذشتند و یکی از آنها چقی بلند در دست داشت و مشغول کشیدن بود. در کنار دیوار خیابان، درویشی فقیر که سر خود را تازه با تیغ تراشیده بود نشسته و سر به روی زانوهای خود گذارده، و به حال خود مشغول بود. همینکه این دو نفر تفنگچی از آنجا عبور میکردند و چشمشان به این مرد سر تراشیده افتاد، آن مرد چقی بدست به سمت او آمد و از روی اسب خود خم شد و آتش چقی خود را روی سر او خالی کرد و رفت. درویش سر خود را از روی زانو برداشته و نظری کرد و گفت: این کدو صاحب دارد. هنوز یک میدان به جلو نرفته بودند و به امامزاده حسن نرسیده بودند که من چون در راه خود بدانجا رسیدم دیدم جماعتی از دور مشغول تماشا کردن آن تفنگچی هستند. اسب او را به زمین زده بود و یک دست در روی سینه او گذارده، و با دست دیگر مرتباً بر سر و سینه و بدن او میکوفت تا او را در زیر دست و پای خود خرد و له ساخت. این داستان درباره سرعت حساب در دنیا راجع به کیفر عمل زشت بیان کردیم.

ص: ۶۲۴

و اما داستان دوم درباره سرعت جزا در دنیا راجع به اجر و مزد عمل نیک است. حضرت استاد ثقه معتمد و مجاهد با نفس و مراقب رتبه تزکیه و طهارت، آیت الله آقای حاج شیخ مرتضی حائری دام ظلّه العالی فرزند ارشد مرحوم شیخ الفقهاء و المجتهدین آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی رضوان الله علیه بیان میکردند که پدر من مرحوم حاج شیخ عبدالکریم فرزند فرید پدر و مادر بود، و جد و جدّه ما غیر از ایشان هیچ اولاد دیگر نیاوردند و من عمو و عمه ندارم. توضیح آنکه جد من مرحوم محمد جعفر که از زمره اهل علم نبود - بلکه در طایفه ما غیر از پدرم هیچکس از اهل علم نبود - با آنکه سالیان دراز با جدّه ما ازدواج کرده بود، اولادی از آن دو به هم نمی رسید. جد ما پیوسته متعه میگرفت تا شاید خداوند از او فرزندی مقدر فرماید و خداوند مقدر نمی نمود.

مدتها گذشت، و از آن متعه ها خبری نشد. تا یک روز که فصل زمستان و هوا سرد بود و جد من در منزل یک متعه برای نماز رفته بود، آن متعه چنین تصور کرد که برای معاشقه آمده است، دختر بچه خود را که از شوهر سابق خود داشت میخواست به هر طریق از منزل به بهانه ای خارج کند و چون هوا سرد بود دخترک بیرون نمی رفت تا نماز جد ما به پایان میرسد. از این عمل زن خیلی متغیر و عصبانی میگردد که چرا در این هوای سرد، دختر را میخواهی از منزل بیرون بفرستی؟! همان ساعت حق متعه را میدهد و مدتش را می بخشد و میرود. مدت سایر متعه ها را می بخشد و حقوق آنان را میدهد و میگوید که من دیگر ابدا متعه نمیگیرم و پیرامون این کارها نمی گردم. خداوندا! تا کی من به خاطر یک فرزند دست بسوی غیر تو دراز کنم؟ که موجب آزار و اذیت دخترک یتیم در این هوای سرد زمستان گردد؟!

بعد از این واقعه خداوند به او از همان عیال دائمیه خود که اولادش نمیشد و سالیان دراز در محرومیت بسر میبردند، یعنی از جده ما، به او فقط و فقط یک پسر عنایت کرد که نام وی را عبدالکریم نهادند. مرحوم پدرم چون دارای هوش و استعداد سرشار بود و از طفولیت از عهده خواندن نامه و فهمیدن آن بر می آمد، او را برای تحصیل، از ده به شهر فرستادند و سپس عازم کربلا شد و در آن مکان مقدس درس میخواند. مرحوم فاضل اردکانی که معاصر با مرحوم میرزای بزرگ شیرازی، حاج میرزا محمد حسن بود، و در علم و فضیلت بسیاری او را بر مرحوم شیخ مرتضی انصاری مقدم میدانستند چون استعداد وافر پدرم را دید، او را به سامرا فرستاد، و نامه ای بر مرحوم میرزای بزرگ نوشت و مرحوم پدرم که هنوز بیست سال بیشتر نداشت با نامه فاضل به سامرا، به خدمت میرزای بزرگ مشرف شد و در خدمت آن استاد تلمذ میکرد ولی عمده درس هایش نزد مرحوم آقا سید محمد فشارکی اصفهانی بود انتهی کلام حضرت آقای حائری.

مرحوم آیه الله حاج شیخ عبدالکریم رضوان الله علیه حقا از رجال علم و تقوی بود و از مقام عبودیت حضرت رب کریم در مرتبه علماء تجاوز نکرد. وهبه الله، وعطاء الله بود و با آن مشکلات زمان قدرت طاغوت ایستادگی و تحمل کرد و بالاخره با مرض دق، دار فانی را ارتحال گفت و به سرای باقی پیوست. ایشان را میتوان از نقطه نظر صداق و امانت و اعراض از دنیا و اهتمام به تربیت طلاب و تشکیل حوزه علمیه و تأسیس دارالعلم جعفری در بلده طیبه قم، از مفاخر شیعه در عصر اخیر شمرد.

شاهد ما از بیان این قضیه سرعت اجر و پاداش نیت صالح پدر ایشان است که به مجرد آنکه دست بسوی خدا دراز کرد و قطع امید از وسائل و اسباب نمود و برای ترحم به دختر یتیم، دست از فرزند دل‌بند شست و از پدید آوردن اولاد صرف نظر کرد، خداوند از همان زن مایوس از توالد و تناسل، چنین عبدالکریمی عنایت میکند که در میان اقران شاخص میگردد و از آن ده کوچک به شهر آمده و در دارالعلم کربلا- و سامرا میشود و بالاخره رئیس اسلام و مسلمین میگردد و از هر گونه مواهب ظاهریه و باطنیه متمتع میشود.

منابع

علامه سید محمد حسینی تهرانی - معاد شناسی ۸ - صفحه ۱۹۷-۲۰۲

کلید واژه ها

دنیا اخلاق انسان داستان اخلاقی عذاب الهی پاداش الهی حسابرسی تربیت

### متناسب بودن عمل و نتیجه آن از زبان مولوی

شما اگر تخم سیب در زمین کاشتید، درخت سیب میدهد و آن درخت، سیب میدهد. هر نوع سیبی، تخم مخصوصی دارد: سیب سرخ، سیب زرد، سیب گلاب، سیب قندک، سیب لبنانی، سیب خراسانی، سیب شمیرانی، و محال است کسی تخم سیب زرد بکارد و درخت سیب سرخ بیرون آید و یا تخم سیب گلاب بکارد و سیب خراسانی بار دهد. و همچنین محال است کسی تخم سیب بکارد و درخت گلابی و یا آلبالو و یا زردآلو بیرون آید و محال است کسی تخم کدو بکارد، بادنجان ثمر دهد؛ تخم هنداونه بکارد، خریزه بیرون آید. و این از سنت های غیر قابل تبدیل و غیر قابل تحویل خداست. بلی در اثر پیوند زدن، جوانه پیوند رشد میکند و از تنه درخت بادام تلخ با جوانه بادام شیرین، بادام شیرین و مطبوع و منقی بیرون می آید. و از تنه توت نرک، با جوانه توت معروف کن و یا ونک، توت درشت و شیرین و آبدار بدست می آید. مولوی فرماید:

ص: ۶۲۷

گر تو این انبان ز نان خالی کنی \*\*\* پر ز گوهرهای اِجلالی کنی  
طفل جان از شیر شیطان باز کن \*\*\* بعد از آتش با ملک انباز کن  
تا تو تاریک و ملول و تیره ای \*\*\* دانکه با دیو لعین همشیره ای  
لقمه ای کان نور افزود و کمال \*\*\* آن بود آورده از کسب حلال  
روغنی کاید چراغ ما کشد \*\*\* آب خوانش چون چراغی راکشد  
علم و حکمت زاید از لقمه حلال \*\*\* عشق و رقت زاید از لقمه حلال  
تو ز لقمه چون حسد بینی و دام \*\*\* جهل و غفلت زاید آنرا دان حرام  
هیچ گندم کاری و جو بر دهد \*\*\* دیده ای اسبی که کره خر دهد  
لقمه تخم است و برش اندیشه ها \*\*\* لقمه بحر و گوهرش اندیشه ها  
زاید از لقمه حلال اندر دهان \*\*\* میل خدمت عزم رفتن آن جهان  
زاید از لقمه حلال ای مه، حضور \*\*\* دردل پاک تو و در دیده نور (دیوان مثنوی)

منابع

علامه سید محمد حسینی تهرانی - معاد شناسی ۸ - صفحه ۲۰۹-۲۱۰

کلید واژه ها

اخلاق مولوی اعمال نتیجه اعمال تربیت

## شیرینی حق برای اهل حق

آیا حق تلخ است؟

جمله معروفی بین ما است و این جمله قابل شرح و تفسیر است و ما خودمان هم همیشه می گوییم و آن این که «الحق مر» حق تلخ است، و حال آنکه معنی ندارد که حق تلخ باشد، باطل باید برای انسان تلخ باشد، چرا حق تلخ است؟ درست است که تلخی از یک نظر کیفیتی است که در آن شیء است و ذائقه ما آن را احساس می کند ولی این را هم باید توجه کرد که گاهی ذائقه انسان یک حالت انحرافی پیدا می کند که یک شیرین را تلخ احساس می کند. حق فی حد ذاته تلخ نیست ولی برای انسان تلخ می شود. باید دید چه زمانی حق برای انسان تلخ می شود؟ آن وقتی که انسان آنچنان در جناح ضد حق قرار

گرفته است که حق با او ضدیت پیدا می کند یعنی وجود حق ضد وجود و هستی خودش و ضد تمنیات و آرزوها و خواسته های اوست. و الا معنی ندارد که حق تلخ باشد.

ص: ۶۲۸

حال چگونه می شود حق تلخ باشد؟ فرض کنید که شما با شخصی در یک امر مالی اختلاف نظر دارید. شما دو حالت ممکن است داشته باشید: یکی اینکه واقعا یک آدم جستجوگر هستید، یعنی اگر شما به یک حاکم شرعی و قاضی شرعی و داور مراجعه می کنید می خواهید بفهمید قضیه چیست: ما یک چنین اختلافی با فلان کس داریم، تو بیا بین حق با من است یا با او؛ ولی واقعا هم شما حق را می خواهید، دنبال حق می گردید و می خواهید بفهمید اصلا شما ذی حقیقت یا او. وقتی که چنین حالت بیطرفی نسبت به منافع خودتان و حالت طرفداری از حق داشته باشید، او هر چه که حکم کند شما خوشحال هستید.

اگر گفت که اینجا مال توست او بیخود می گوید، شما خوشحال می شوید که حق را به دست آورده اید و اگر گفت مال آن شخص است و مال تو نیست، به همان اندازه خوشحال می شوید و می گوید خدا پدرت را بیامرزد، خیال ما را راحت کردی، پس من دیگر دست نمی زنم. انسان باید این گونه باشد. ولی یک وقت انسان می خواهد در این اختلاف این مال به هر حال به او تعلق بگیرد، تمام کوشش وی این است که این مال (از آن او شود) قضاوت و حکم فلان حاکم شرعی یا قاضی شرعی یا غیر شرعی را می خواهد وسیله ای قرار بدهد برای استنفاذ و به دست آوردن این مال؛ هدفش این است. در اینجا است که اگر او حق را بگوید و حق بر ضد منافعش باشد برایش تلخ و ناراحت کننده است.



پس این امر بستگی به حالت خود انسان دارد. انسانهایی تعالی یافته و با ایمان واقعی و انسانهایی که خودشان را اهل حق می دانند، همیشه می گویند ما که حقیم، (پس باکی نیست) ما که حقیم یعنی چه؟ ما همیشه می گوییم ما که بر حقیم، ما که اهل حقیم؛ خیال کرده ایم با انتساب ظاهری به اهل حق، انسان اهل حق را روی خودمان گذاشته ایم، اسم حضرت امیر را مثلا روی خودمان گذاشته ایم؛ در صورتی که علی، علی بودنش به این است که «علی مع الحق والحق مع علی یدور معه حیث ما دار؛ علی با حق است و حق با علی است و همراه با او می گردد». خیلی تعبیر عجیبی است! حق با علی است، حق از علی جدا نمی شود و علی هم از حق جدا نمی شود. این جور نیست که علی از حق فرار می کند، حق دنبال علی می آید. چون علی با حق است حق با علی است. چرا علی با حق است؟

یک مثال کوچکش این است: وقتی که در زمان خلافت خودش زره را که به دزدی رفته بود به تن یک نفر آدم عادی آنهم ذمی پیدا می کند آن را مطالبه می کند. باید هم مطالبه کند، اگر مطالبه نمی کرد نقص بود. حقش است، «لایعاب المرء باخذ حقه؛ هیچ انسانی به واسطه این که حقش را می گیرد نباید سرزنش شود». ولی وقتی که مطالبه می کند نمی گوید من که می دانم مال خودم است، من خلیفه و امام مسلمینم، در مقابل من که تو حق حرف زدن نداری، زود باش، باید زره را بدهی؛ می گوید این مسئله باید از طریق قانونی و شرعی حل بشود. او ذمی و در ذمه مسلمین است، قانون باید درباره او اجرا بشود، قاضی باید حکم کند؛ برویم پیش قاضی. نزد قاضی می روند. ادب قضاوت این است که قاضی موظف است که طرفین دعوا را در کنار یکدیگر بنشانند نه اینکه یکی را کنار خود بنشانند و احترام کند و دیگری را دم در بنشانند؛ باید اساسا رعایت شئونات شخصی طرفین را نکند. این در فقه مطرح است و جزء سنن اسلامی است که قاضی باید با طرفین دعوا به طرز مساوی رفتار کند.

داستان در داستان عرض می کنم: مردی به عنوان مهمان بر امیرالمومنین وارد شد ایشان هم مثل مهماندار از او پذیرایی می کرد، بعد از یک یا دو شبانه روز گفت: یا امیرالمؤمنین! ما کاری هم خدمت شما داریم. من و فلان کس بر سر مسئله ای اختلاف داریم، قرار شده که هر دو نفرمان نزد شما بیاییم و شما داوری کنید. فرمود: اگر این جور است من معذرت می خواهم از اینکه دیگر به عنوان یک میزبان از تو به عنوان یک میهمان پذیرایی کنم. اگر این طور است تو باید بیرون بروی و دو نفری با همدیگر بیایید. من نمی توانم یکی از دو طرف دعوا را مهمان در خانه خودم داشته باشم دیگری مثلاً به مسافرخانه برود؛ این درست نیست.

حال، قاضی برای اینکه این ادب را رعایت کرده باشد به امام علی (ع) عرض کرد: «قف یا ابالحسن بجانب خصمک» برو در کنار خصم خودت بایست. علی (ع) از این جمله متغیر شد. قاضی خیال کرد از این جهت متغیر شده که تو چرا به من که خلیفه هستم می گویی برو در کنار او بایست. گفت: یا امیرالمؤمنین! چرا ناراحت شدی؟ من دستور اسلام را اجرا کردم. فرمود: نه، من نه از آن جهت که تو خیال کردی ناراحت شدم؛ از این جهت ناراحت شدم که تو او را به اسم صدا کردی و مرا با کنیه. «یا ابالحسن» احترام است. یا باید هر دویمان را با کنیه صدا می کردی و همان احترامی که برای من قائل شدی برای او قائل می شدی، یا اگر به او گفتی -مثلاً- یا خالد، باید به من می گفتی یا علی، چرا به من گفتی یا ابالحسن؟ این «ابالحسن» احترام زیادی بود که برای من قائل شدی.

این را می گویند اهل حق، به این می گویند انسانی که امام و پیشواست و باید الگو قرار بگیرد؛ در وجود او چیزی که وجود ندارد «من» است و منافع من و شخص من، آنچه هست فقط حق و حقیقت است. حال آیا برای علی (ع) هم «الحق مر» حق تلخ بود؟ یا برای علی حق از هر شیرینی شیرین تر بود. پس حق تلخ است برای چه کسی؟ برای آن که خودش تلخ است. آن تلخی در واقع از خودش است نه تلخی از حق. او تلخی ذائقه خودش را دارد احساس می کند نه اینکه (حق) تلخ باشد. بهترین تابلویی که قرآن از بشر مجسم کرده است آنجاست که بشر با حق مجانب می شود یعنی در جانب خلاف قرار می گیرد، در همان حدی قرار می گیرد که حق و حقیقت برایش تلخ است؛ گاهی حق و حقیقت آنقدر برای انسان تلخ می شود که نمی تواند زنده باشد و آن را ببیند؛ می گوید اگر حق همین است پس من نباشم که نبینم.

حال از اینجا آدمی می فهمد که انسان به چه صورتی درمی آید، چقدر این ماهیت حق خواه و حق طلب و این «فطره الله التی فطر الناس علیها؛ با همان فطرتی که خدا مردم را بر آن سرشته است» (روم / ۳۰) انسان عوض می شود که او تجسم تلخی و عذاب می کند. حالا شما معنی عذاب را اینجا بفهمید. انسان کی راضی به خودکشی می شود؟ کی راضی می شود که یک عذابی بیاید فوراً خودش را از بین ببرد؟ آن وقتی که حیات و زندگی برای او آنقدر تلخ و دردآور است که دیگر قابل تحمل نیست. اکنون حال این آدم را مجسم کنید وقتی که می میرد. بعد از مردن چه می شود؟

اخلاق انسان حق قضاوت انسان کامل داستان اخلاقی تربیت ویژگی های امام

### آثار تربیتی انفاق در راه خدا

یکی از عوامل تربیتی نماز است. حال عامل دیگر چیست؟ «والذین فی اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم؛ کسانی که در اموال آن ها حقی معین برای سائلان و غیر سائلان از محرومان وجود دارد» (المعارج - ۲۴-۲۵)، سراغ جنبه مالی آمد. انسانی که به حسب فطرت ابتدایی، کمالش در این است که «اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا؛ چون آسیبی به او رسد بی تاب است، و چون خیری به او رسد بخل ورز است» (المعارج - ۲۰-۲۱)، بعد باید به مرحله ای برسد که نسبت به مال و ثروت که برایش یک خیر است و انسان آن را خیر ترین خیر ها می شمارد نه تنها ممنوع نباشد بلکه برای نیازمندان حقی در مال خود قائل باشد و این حقی را که در مال خود هست به دیگران بدهد. این چقدر کمال است برای انسان!

از ائمه سؤال شده است که مقصود از "حق معلوم" چیست؟ گویا در تفاسیر گفته اند مقصود همین حق واجب مثلا "زکات" است؛ «والذین فی اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم؛ کسانی که زکات مال خودشان یا حقوق واجبه مال خودشان را می دهند». ولی ائمه اطهار فرموده اند این بالاتر از زکات است. همین طور که گفتیم «الا المصلین الذین هم علی صلاتهم دائمون؛ غیر از نمازگزاران، همان کسانی که بر نمازشان پایدارند» (المعارج - ۲۲-۲۳)، مقصود نوافل است، این جا هم مقصود "زکات" نیست چون "زکات" فریضه است، مقصود بالاتر از "زکات" است، یعنی افرادی که با این که حقوق واجبه خودشان را ادا کرده اند یک حقوقی به صورت نافلة و مستحب، خودشان در مال خود برای دیگران قرار داده اند، اضافه بر آن چه واجب است. تازه تعبیر هم این است که حقی معین در مال آن ها برای سائل و محروم هست، یعنی حقی که خودشان قرار داده اند نه خدا قرار داده باشد که آن بدون شک از قبیل واجبات می شود.

البته شکی نیست که خود همان صدقات واجبه هم در تربیت انسان اثر دارد و آیه قرآن نیز می فرماید: «خذ من اموالهم صدقه تطهرهم و تزكیهم بها؛ از اموال این ها صدقات و زکوات و واجبات را بگیر، به این وسیله آن ها را پاکیزه می کنی و رشد و نمو می دهی» (توبه- ۱۰۳)، یعنی خود گرفتن حقوق واجب از مردم، در ناحیه اخلاق اقتصادی بدون شك یک عامل تطهیر و تربیت است. ولی (دادن این حق) بر انسان واجب است؛ نماینده "پیامبر" به عنوان حاکم شرعی می آید از انسان می گیرد؛ واجب را گرفته و برده است. از آن بالا-تر برای اصلاح و تزکیه نفس انسان، این است که او زائد بر واجبات، یک میزان معین ثابت و مستقری همیشه قرار داده است که آن را به مستمندان، به مواردی که خیر است، به آن چه که فی سبیل الله شمرده می شود (اختصاص داده) و فی سبیل الله انفاق می کند.

آن گاه نکته در این جا این است: آن جا که راجع به نافله فرمود: «الذین هم علی صلاتهم دائمون». نگفت آن هایی که نماز علاوه می خوانند، فرمود آن هایی که بر نماز علاوه و نافله مداومت می کنند. این جا هم نفرمود کسانی که اضافه بر واجباتشان چیزی می دهند؛ فرمود آن هایی که اضافه بر واجبات به طور مستمر چیزی می دهند: «حق معلوم للسائل والمحروم» یعنی یک کار های خیر جاری و مستمری دارند، مثلاً هفتگی بر خود فرض کرده اند که این مقدار از مال خود را در فلان مصرفی که می دانند مصرفی خیر و (موجب) رضای خداست صرف کنند. ماهانه یا سالانه برای خود قرار داده اند و بالاخره یک چیزی قرار داده اند اضافه بر واجبات، ولی یک امر مداوم است نه یک بار، یک بارها اثرش کم است، چرا؟ برای این که یک بار نماز خواندن، یک بار انفاق کردن (این گونه است که) گاهی انسان تحت تأثیر یک حالت موقت قرار می گیرد و این کار را می کند.

مثلاً- یک واعظی به یک شکل مؤثری برای انسان صحبت می کند، در آن وقت در انسان حالت عبادت پیدا می شود، بعد ممکن است برود هزار رکعت نماز پشت سر همدیگر بخواند. ولی آن حالت موقت که رفع شد، تا پنج سال دیگر هم دنبالش نمی رود. یا یک کسی تحت تأثیر گفتار یک نفر قرار می گیرد و یک دفعه به اصطلاح لوطی گری اش گل می کند، می بیند مثلاً یک ثلث مال خودش را می بخشد و می گوید این قدرش را من دادم ولی این لوطی گری یک بار است. آن یک حالت موقت است، اعتبار ندارد؛ برخلاف آن چه که انسان مداومت کند. وقتی که انسان مداومت بر یک عمل داشته باشد این نشانه ای است از اختیارش و این که از عمق روح خودش برخاسته است نه این که دیگری او را تحت تأثیر خود قرار داده باشد.

شخصی از یک واعظ نقل می کرد که من منزل یک کسی منبر رفتم و آن جا منبرم خیلی گرم شد. بعد هم یک روزه خیلی طولانی و گرمی خواندم. صاحب مجلس هم خیلی گریه کرد. وقتی پایین آمدم پاکتی به من داد. (دیدم) یک پول خیلی زیادی داده ولی یک مقدارش تا کرده و بقیه مچاله شده است. فهمیدم او همین جور که تحت تأثیر قرار می گرفته و گریه میکرده پانصد تومان علاوه کرده، باز کمی بیشتر، پانصد تومان دیگر ریخته و همین طور پانصد تومان پانصد تومان مچاله کرده و داده است. معلوم است او در حالی که دارد گریه می کند و تحت تأثیر قرار گرفته پول می دهد، دو ساعت دیگر هم پشیمان می شود که چرا این قدر پول دادم.

این است که نه نماز یکسره که یک دفعه انسان تحت تأثیر قرار بگیرد ارزشی دارد نه انفاق یک دفعه که لوطی گری شمرده می شود. آن چه که مداومت داشته باشد، مثلاً انسان هر هفته یا هر ماه این انفاق را می کند، در حالات مختلف برایش فرق (نمی کند) و در تمام هفته تصمیمش این است که مثلاً- روز جمعه این را من انفاق کنم، آن وقت است که این کار از عمق روحش بر می خیزد. یا همان نماز و عبادت و دعای کامل و غیره، یک وقت شخص تحت تأثیر یک کسی قرار بگیرد، یک دفعه یک شب جمعه ای تا صبح برود دعا بخواند، بعد همه شب های جمعه دیگر تا صبح خر و پف داشته باشد، این اثری ندارد. ولی این که انسان فرض کنید هر شب جمعه قرارش این باشد دو ساعتش را به عبادت و دعا بپردازد اما بر این کار مداومت داشته باشد آن وقت است که این کار از عمق روحش بر می خیزد و اثر تربیتی روی روحش دارد.

منابع

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۹- صفحه ۱۱۲-۱۰۹

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان خدا انفاق واجبات زکات آموزش تربیت

### وظیفه مسلمان در قبال محرومین جامعه

در قرآن در آیه ۲۴ و ۲۵ سوره معارج آمده: «والذین فی اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم؛ و همانان که در اموالشان حقی معین است، برای سائل و محروم». سائل، معلوم است، نیازمندی است که نیازمندی خودش را اظهار می کند. محروم، نیازمندی است که حتی اظهار هم نمی کند. البته این مطلب را باید توجه داشته باشیم که در اسلام سؤال حرام است مگر در موقع ضرورت (کامل). چون سؤال، شکستن و آبرو ریختن خود است. آدمی که می آید به صورت یک سائل و متکدی از این و آن سؤال می کند، اولین چیزی را که ریخته است آبروی خودش است، یعنی آبروی یک مؤمن. او یا مؤمن هست یا مؤمن نیست؛ اگر مؤمن نیست که کسی با او حرف ندارد، ولی اگر یک مسلمان است و اظهار مسلمانی می کند و می آید نام خدا و پیغمبر و علی را وسیله قرار می دهد برای گرفتن (پول) از مردم، قدر مسلم این است که آبروی خودش را پیش مردم ریخته و حرام است که انسان آبروی خودش را پیش مردم بریزد مگر در موقعی که یک ضرورتی هست که اگر این کار را نکند بدترش هست. فرض کنیم یک کسی بچه اش بیمار است، باید دارو به او رسانده شود و اگر دارو نرسد بچه می میرد. اینجا اگر او بیاید سؤال کند مانعی ندارد. یا مواردی شبیه این، که اسلام هم تحمل آنها را اجازه نمی دهد که در این حد انسان مقاومت کند والا سؤال کردن حرام است. بنابراین به سائلی باید پول داد که از این قبیل سائلیها نباشد. حال در اکثر موارد انسان نمی داند که این شخص سائلی است که از روی نیاز واقعی سؤال می کند یا یک سائل حرفه ای است؛ در اینجا چه بکند؟ البته در اینجا اگر راه تحقیقی وجود نداشته باشد، به ما گفته اند که بر او سؤال کردن حرام است ولی بر کسی که نمی داند، دادنش مانعی ندارد بلکه گاهی لازم و واجب هم می شود. ولی این، راه حل دارد و آن همین راه حل هایی است که حالا خوشبختانه کم و بیش دارند عمل می کنند و این کار باید از سابق انجام می شد.

یک وقتی من در یک سخنرانی در یکی از مساجد بازار گفتم در قرآن (مائده/ ۲) راجع به کارهای خیر دستور تعاون رسیده: «تعاونوا علی البر والتقوی؛ در راه نیکی و تقوا با یکدیگر همکاری کنید»، همکاری کنید یعنی به طور دسته جمعی عمل کنید. گفتم ما دو نوع عبادت داریم: عبادتهای بدنی مثل نماز، عبادتهای مالی مثل همین انفاقات. ما به عبادت بدنی دسته جمعی که نماز جماعت است عادت کرده ایم و باید هم عادت می کردیم چون نماز جماعت دستور اکید و شدید اسلام است، ولی به اینکه عبادت مالی را به صورت دسته جمعی انجام بدهیم هنوز عادت نکرده ایم. من از خانه ام بیرون می آیم، به هر کس رسیدم یک چیزی می دهم، شما و دیگران همین طور. فطریه می رسد، هر کسی یک فقیری سراغ دارد به او می دهد. اتفاقاً ممکن است یک فقیری باشد که ده نفر او را می شناسند به او بدهند و فقیرهایی باشند که اصلاً یک نفر هم سراغ اینها نرود؛ در صورتی که این اشتباه است. «تعاونوا علی البر والتقوی» همکاری کنید معنایش این نیست که همه با یکدیگر پول بدهید. وقتی یک کار به صورت کار دسته جمعی در بیاید، مثلاً عده ای در یک مسجد با یکدیگر همکاری دارند، کار دقیقتر و مفیدتر انجام می شود.

خوشبختانه واقعا جای تشکر است که الآن صندوقهای خیریه و ذخیره ها در مساجد زیاد پیدا شده، قرض الحسنه دادن ها پیدا شده و ای کاش زودتر پیدا می شد، و بیشتر هم خواهد شد و کار بسیار خوبی است. عده ای که در یک مسجد هستند با یکدیگر همکاری در کار خیر دارند و باید داشته باشند. یک راهش این است که در اطراف تحقیق کنند. نیازمندا چه کسانی هستند. چه بسا نیازمندانی (باشند) که به تعبیر قرآن محرومند یعنی آنها اهل سؤال نیستند. قرآن در سوره بقره آیه ۲۷۳ می گوید: «یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف؛ به خاطر مناعتی که دارند، ناآگاه آنها را توانگر می پندارد». یعنی بعضی ها آنقدر غفیف النفس هستند که مردم نادان آنها را اغنیا می پندارند؛ به اصطلاح معروف با سیلی صورت خودشان را سرخ نگه می دارند. کمک به آنها خیلی واجبتر و لازمتر است. افرادی باید بروند در احوال اشخاص تحقیق کنند تا (معلوم شود) وقتی که فطره ها یا غیر فطره ها داده می شود خیلی افراد باید رفت سراغشان و به آنها داد.



در مورد سائرها همین جور. هر کسی که آمد در مسجد دامن گدایی اش را پهن کرد که نباید به او پول بدهند. باید به او گفت: چه می گویی؟ می گوید: زن دارم، بچه دارم، هیچ چیز ندارم. بسیار خوب، خانه ات کجاست؟ آدرس بده ما به آنجا می آییم. وقتی این کار را بکنید بیشتر این سائرها می روند و دیگر نمی آیند، چون ما این را امتحان کرده ایم. در چند سال پیش که من در مسجد هدایت بودم این کار را می کردند. هر کس که می آمد و می گفت: فقیرم، غریبم، اهل فلان شهر هستم، می خواهم به آنجا بروم کرایه ندارم، کرایه ام فقط بیست و پنج تومان می شود، یک بانی پیدا بشود؛ می گفتیم کجا می خواهی بروی؟ فلان جا، بسیار خوب، ما به فلان گاراژ می گوییم بلیط تو را بدهد ما با او حساب می کنیم. می رفت و دیگر نمی آمد. این است که در مورد سائرها و نیز محرومها باید تحقیق کرد تا محرومها محرومتر نشوند. نباید یک کسی گنااهش عفت و آبروداری اش باشد و آن دیگری سرمایه اش پررویی اش باشد. باید تحقیق کرد؛ محروم را باید به دست آورد، سائل را هم باید به دست آورد که آیا این سائل، کلامش درست است یا چنین نیست.

داستان معروفی است که در کتب ما نوشته اند. داستان بسیار معتبری است و من آن را در داستان راستان آورده ام. حتما اسم سید مهدی بحرالعلوم را شنیده اید؛ از بزرگان علمای ماست: سید جواد عاملی، فقیه معروف، صاحب کتاب مفتاح الکرامه شب مشغول صرف شام بود که صدای در را شنید. وقتی فهمید پیشخدمت استادش سید مهدی بحرالعلوم دم در است با عجله به طرف در دوید. پیشخدمت گفت: حضرت استاد شما را الآن احضار کرده است. شام جلو ایشان حاضر است اما دست به سفره نخواهند برد تا شما بروید. جای معطلی نبود. سید جواد بدون آنکه غذا را به آخر برساند، با شتاب تمام به خانه سید بحرالعلوم رفت. تا چشم استاد به سید جواد افتاد، با خشم و تغیر بی سابقه ای گفت: سید جواد! از خدا نمی ترسی، از خدا شرم نمی کنی؟!

سید جواد غرق حیرت شد، که چه شده و چه حادثه ای رخ داده؟! تاکنون سابقه نداشته اینچنین مورد عتاب قرار بگیرد. هرچه به مغز خود فشار آورد تا علت را بفهمد ممکن نشد. ناچار پرسید: ممکن است حضرت استاد بفرمایند تقصیر اینجانب چه بوده است؟ هفت شبانه روز است فلان شخص همسایه ات و عائله اش گندم و برنج گیرشان نیامده. در این مدت از بقال سر کوچه خرما ی زاهدی نسبه کرده و با آن بسر برده اند. امروز که رفته است تا باز خرما بگیرد، قبل از آنکه اظهار کند، بقال گفته نسبه شما زیاد شده است. او هم بعد از شنیدن این جمله خجالت کشیده تقاضای نسبه کند، دست خالی به خانه برگشته است و امشب خودش و عائله اش بی شام مانده اند. به خدا قسم من از این جریان بی خبر بودم، اگر می دانستم به احوالش رسیدگی می کردم. همه داد و فریادهای من برای این است که تو چرا از احوال همسایه ات بی خبر مانده ای؟ چرا هفت شبانه روز آنها به این وضع بگذرانند و تو نفهمی؟ اگر باخبر بودی و اقدام نمی کردی که تو اصلا مسلمان نبودی، یهودی بودی. می فرمایید چه کنم؟

پیشخدمت من این مجمعه غذا را برمی دارد، همراه هم تا در منزل آن مرد بروید، دم در پیشخدمت برگردد و تو در بزن و از او خواهش کن که امشب با هم شام صرف کنید. این پول را هم بگیر و زیر فرش یا بوریای خانه اش بگذار و از اینکه درباره او که همسایه توست کوتاهی کرده ای معذرت بخواه. سینی را همان جا بگذار و برگرد. من اینجا نشسته ام و شام نخواهم خورد تا تو برگردی و خبر آن مرد مؤمن را برای من بیاوری. پیشخدمت سینی بزرگ غذا را که انواع غذاهای مطبوع در آن بود برداشت و همراه سید جواد روانه شد. دم در پیشخدمت برگشت و سید جواد پس از کسب اجازه وارد شد. صاحبخانه پس از استماع معذرت خواهی سید جواد و خواهش او دست به سفره برد. لقمه ای خورد و غذا را مطبوع یافت. حس کرد که این غذا دست پخت خانه سید جواد، که عرب بود، نیست. فوراً از غذا دست کشید و گفت: این غذا دست پخت عرب نیست. بنابراین از خانه شما نیامده تا نگویی این غذا از کجاست من دست دراز نخواهم کرد.

آن مرد خوب حدس زده بود. غذا در خانه بحرالعلوم ترتیب داده شده بود. آنها ایرانی الاصل و اهل بروجرد بودند و غذا غذای عرب نبود. سیدجواد هرچه اصرار کرد که تو غذا بخور، چه کار داری که این غذا در خانه کی ترتیب داده شده، آن مرد قبول نکرد و گفت: تا نگویی دست دراز نخواهم کرد. سیدجواد چاره ای ندید، ماجرا را از اول تا آخر نقل کرد. آن مرد بعد از شنیدن ماجرا غذا را تناول کرد، اما سخت در شگفت مانده بود. می گفت: من راز خودم را به احدی نگفته ام، از نزدیکترین همسایگانم پنهان داشته ام، نمی دانم سید از کجا مطلع شده است! (الکنی واللقاب، محدث قمی، ج ۲ ص ۶۲)

سر خدا که عارف سالک به کس نگفت \*\*\* در حیرتم که باده فروش از کجا شنید؟!

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۹ - صفحه ۱۱۶-۱۱۲

کلید واژه ها

اسلام اخلاق قرآن انسان جامعه همکاری داستان اخلاقی فقر تربیت

## رعایت در امانت

خداوند در آیه ۳۲ سوره معارج در باب امانت می فرماید: «والذین هم لاماناتهم و عهدهم راعون؛ و کسانی که امانت ها و پیمان خود را مراعات کنند». آن مرد می از هلع و از جزع در هر شر و امساک در هر خیر مستثنی هستند که این خصلت اسلامی انسانی را داشته باشند: پایبند بودن به امانات و پایبند بودن به تعهدها.

امانت یعنی چیزی را که نه به خود انسان بلکه به دیگران تعلق دارد به او بسپارند به عنوان پاسداری که تو نگهدارش باش، حافظ و نگهدار و نگهبان آن باش. امانات، پیمان انسانی است؛ یعنی دایره اش حتی از اسلام وسیعتر است به معنی اینکه اسلام دایره رعایت امانات را از حوزه مسلمین هم بیرون می داند. از نظر اسلام رعایت امانت واجب است ولو در مورد غیر مسلمان. این تعریف امانت است.

ص: ۶۴۰

حال امانت ممکن است مالی باشد. کسی مال خودش را به عنوان امانت به کسی می سپارد که بعد بیاید بگیرد. اگر بخواهد در آن مالی که امانت است خیانت کند (مرتکب گناه شده است) حتی در بسیاری از معاملات امانت شرعی ایجاد می شود. مستأجر امین موجر است. یعنی با اینکه اجاره خودش یک باب مستقلى است ولی مستأجر مالک منافع جایی است که اجاره کرده است و از نظر عینی که در اختیار او هست او یک امین است یعنی حق کوچکترین تصرفی که بیرون از دایره استفاده اجاری اش باشد ندارد. تصرفاتی که لازمه اجاره کردن است به جای خود؛ کوچکترین تصرفی که از این دایره خارج باشد از نظر شرعی خیانت در امانت تلقی می شود. هر مستأجری امین است. هر عاریه بگیری امین است. شخصی می آید از شما فرش یا ظرف و یا مرکوب - اسب یا ماشین - شما را عاریه می گیرد که از آن استفاده کند؛ به شما می گوید این ماشینتان را بدهید مثلا- ما می خواهیم تا قم برویم و برگردیم. در حدودی که عاریه گرفته است حق دارد، اگر از آن حدود یک ذره تجاوز کند خیانت در امانت تلقی می شود.

داستانی نقل می کنند. البته این داستان با موازین فقهی جور در نمی آید ولی با بعضی از موازین اخلاقی جور درمی آید. می گویند مقدس اردبیلی از نجف به کاظمین یا کربلا آمده بود و برای برگشتن حیوانی را اجاره کرده بود. بعد یک کسی امانت کوچکی از قبیل امانت پستی به او داد که آن را به صاحبش برساند. گرفت و در بغلش گذاشت. دیگر حیوان را سوار نشد، جلو انداخت و آورد. به او گفتند چرا سوار نشدی؟ گفت: من از صاحبش این را اجاره کردم که خودم سوار بشوم نه اینکه یک چیز دیگر هم علاوه داشته باشم؛ این خیانت در امانت است؛ با اینکه آن وزنی نداشت و در جیبش گذاشته بود. این مقدار رعایت ودیعه و غیر ودیعه و امثال اینها را می کردند، که باید چنین باشد. همین طور است امانت ناموسی. یک کسی ناموس خودش را به دیگری می سپارد که تو مراقب و محافظ باش. اگر یک نگاه به او بکنند خیانت تلقی می شود. امانت جانی از این هم بالاتر است. شخصی می آید به کسی پناه می برد و در جوار او قرار می گیرد. مسئله جوار خودش یک مسئله ای است.

یک انسانی که بیچاره و مورد تجاوز یک ظالم است خودش را در جوار کسی قرار می دهد. او می تواند از اول این جوار را نپذیرد. این مرحله است. البته نپذیرفتن هم یک نوع نامردی است ولی خیانت در امانت نیست. اما یک وقت جوار را می پذیرد و راه می دهد، بعد خیانت می کند، می رود گزارش می دهد. مثل کاری که حارث برای بچه های مسلم کرد یا پسر آن زن برای خود مسلم کرد. مسلم به خانه ای آمده، جوار و پناه خواسته است. ممکن بود از اول به او اجازه ندهند، راهش ندهند. ولی بعد که جوار داد نباید خیانت کند. البته تکلیف نمی کنند که تو حتما دفاع هم بکن، ولی بعد گزارش دادن و اطلاع دادن به این زیاد که مسلم اینجاست، این همان خیانت در یک امانت است.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۹ - صفحه ۱۳۰-۱۲۸

کلید واژه ها

اسلام اخلاق انسان امانت خیانت داستان اخلاقی تربیت

### مناصب و پستهای حکومتی، اماناتی الهی

در اصطلاح قرآن هر کسی هر کاری را که به جامعه تعلق دارد اگر خوب انجام ندهد او در امانت خیانت کرده است. قرآن در سوره نساء آیه ۵۸ می فرماید: «ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها؛ خدا فرمان می دهد که امانتها را به صاحبانشان برگردانید». در تفسیر المیزان در بحث روایی که در ذیل این آیه منعقد شده است، از درالمنثور از امام علی (ع) چنین روایت می کند: بر امام لازم است که آنچنان در میان مردم حکومت کند که خداوند دستور آن را فرود آورده است و امانتی که خداوند به او سپرده است ادا کند. هرگاه چنین کند بر مردم است که فرمان او را بشنوند و اطاعتش را بپذیرند و دعوتش را اجابت کنند.

ص: ۶۴۲

امیرالمؤمنین تعبیر عجیبی دارد. خطاب می کند به یکی از والیها و نماینده های خودش و حاکمی که فرستاده است. به او می گوید: اشتباه نکن، این یک طعمه نیست که به تو داده باشند. اگر تو را والی فلان استان کردیم خیال نکن یک طعمه در اختیارت قرار دادیم که بروی بچاپی و بخوری؛ امانتی در اختیار تو قرار داده ایم. خیلی حرف است! تو که یک چنین پستی به تو داده اند یک وقت این پست را برای خودت یک طعمه حساب می کنی. آدمی که یک رشوه خیلی کلان می دهد که یک پستی را بگیرد، معلوم است که به آن پست به چشم طعمه نگاه می کند و این طعمه را برای خودش می خورد. دیگری به چشم یک امانت بسیار بزرگ نگاه می کند که امانتی به او سپرده اند.

امانت مال کیست؟ مال مردم است و در واقع خود مردم به یک معنا به عنوان یک امانت به تو سپرده شده اند. پس این امانتی است بر گردن تو که باید آن را رعایت کنی. اختصاص به یک حاکم و والی و کسی که یک پست دولتی داشته باشد ندارد که آن پست یک امانت است که به او سپرده شده بلکه هر کسی هر پستی ولو پست ملی داشته باشد، چون آن پست بالاخره یک ضرورت اجتماعی است، یک امانت است که باید خوب ادا کند. گاهی مثلاً بعضی از راننده های تاکسی خیال می کنند که برخی موارد جای این است که دم از مالکیت شخصی بزنند؛ می گوید من اختیار ماشین خودم را دارم، نمی خواهم تو را سوار کنم. بله اینکه تو می توانی سوار نکنی در یک جای دیگر است. اگر جنابعالی یک ماشین سواری داری و آن را برای خودت تهیه کرده ای که خودت سوار بشوی، من می آیم به شما می گویم من را سوار کن مفت یا این قدر پول می دهم، می گویی سوار نمی کنم. اختیار مال خودت را داری. اما در جامعه ای که به یک سلسله وسائط نقلیه احتیاج دارد، به همین دلیل که اگر یک کسی از پیش خود یک پلاک قرمز به اتومبیل خود بزند و کارش را شروع کند تو خودت دعوا می کنی که ما این پلاک را خریده ایم تو چرا دخالت می کنی؟! به همین دلیل که این پلاک را خریده ای و به دیگران حتی به سواربهای شخصی اعتراض می کنی که شما چرا مسافر سوار می کنید مسافرها مال ماست، پس این یک پست است که تو اشغال کرده ای، تو در مقابل اینکه این کار را به خودت اختصاص داده ای یک پستی را اشغال کرده ای و بر تو واجب است سوار بکنی؛ یعنی اگر خالی هستی و مسافر ایستاده چنانچه سوار نکنی یک عمل حرام مرتکب شده ای.

چندی پیش سوار تاکسی بودم و می رفتم؛ تنها بودم و کس دیگر نبود. مسیرم شاه آباد بود. دو نفر رسیدند گفتند مخبرالدوله، سوار نکرد. باز دو نفر دیگر رسیدند گفتند بهارستان، باز سوار نکرد. دفعه دوم من به او اعتراض کردم: مسیر اینها که به مسیر تو می خورد، چرا سوار نمی کنی؟ گفت: دو نفرند؛ من اگر دو نفر را سوار کنم باید پول یک نفر را بگیرم. من باید به تک نفرها که میرسند سوار کنم. این سوء استفاده و خیانت است. مادام که مقرراتی به نفع مردم وضع شده است تو اگر بخواهی به اصطلاح خودت با استناد به مالکیت شخصی چنین کاری بکنی، در یک امانت خیانت کرده ای؛ بی جهت حق نداری کارت را تعطیل کنی، بگویی اختیار تاکسی خودم را دارم و تابلوی «خارج از سرویس» نصب کنی، بعد همین طور خالی بروی، مردم بگویند تاکسی! نگه نداری؛ کار حرامی مرتکب شده ای. پستی است، باید انجام بدهی و هر کسی در هر کاری که متعهد شده و خودش را برای آن کار نصب و تعیین کرده است باید کارش را درست انجام بدهد.

یک پزشک برای پزشکی خودش، یک داروساز و دارو فروش برای داروفروشی خودش، یک خرازی فروش برای خرازی فروشی خودش، یک نانوا برای نانوایی خودش؛ هر کسی باید بداند یک امانت به عهده او گذاشته شده و باید این پست و کار خودش و امانتی را که به او واگذار شده است صحیح تحویل دهد.

شخصی می گفت واعظی را دعوت کرده بودیم که بیاید ده شب منبر برود. (دو هفته است که مثالهائمان با واعظها می خورد) با ما طی کرد که مثلاً هزار تومان می گیرد از ساعت ۸ تا ۹. شب اول آمد از ساعت ۸ تا ۹ صحبت کرد. شب دوم آمد یک ده دقیقه ای کسر گذاشت. یادداشت کردم. شب بعد آمد اندکی کمتر صحبت کرد؛ مجلس دیگر داشت می خواست به آن هم برسد. هر شب کم شد. شب آخر نیم ساعت بیشتر صحبت نکرد. من هم همه را یادداشت کردم؛ در مجموع حساب کردم که چند ساعت شده و به حسابی که طی کرده بودم آخر کار پاکت را به او دادم. وقتی که شمرد گفت: چرا کم دادی؟ گفتم من کم ندادم. گفت آخر مگر قرار ما این نبود؟ گفتم مگر تو کم نگذاشتی که من کم دادم؟ تو می خواستی کم فروشی تا من هم کم به تو ندهم. چطور از طرف تو وظیفه ای نیست که یک ساعت خودت را به طور کامل بیایی صحبت بکنی، از طرف من وظیفه است؟ اگر من وظیفه دارم تو هم وظیفه داری. تو الآن برای این شغل و کار گذاشته شده ای، تو هم وظیفه داری بیایی اینجا یک ساعت برای مردم حرف بزنی. تو از آنجا کسر می گذاری، می خواهی من در پولش کسر نگذارم؟!

به هر حال مسئله امانات چنین چیزی است. از این جهت است که از خلافت و حکومت تعبیر به امانات شده است. به مردم گفته اند اینها امانتهای الهی است و هر کسی صلاحیت عهده داری چنین اماناتی را ندارد، افراد صلاحیتدار خاص باید باشند.

منابع

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۹- صفحه ۱۳۳-۱۳۰

کلید واژه ها

اخلاق قرآن جامعه امام علی (ع) امانت داستان اخلاقی پست حکومتی تربیت

### داستان هایی شگفت انگیز از غرایز و شعور موجودات

داستان هایی در خصوص ارادت شترها به اهل بیت

ناقه امام سجاد (ع) بعد از رحلت آن حضرت، نخورد و نیشامید بلکه یکسره بسوی قبر رفت و آنقدر سر خود را بر زمین زد تا جان داد. در منتهی الامال آورده است که: حضرت صادق (ع) میفرمود که پدرم حضرت باقر (ع) میفرمود که چون وقت وفات پدرم حضرت زین العابدین (ع) فرا رسید فرمود: این شبی است که مرا وعده وفات داده اند؛ ناچه مرا در حظیره ضبط کن و علفی برای آن مهیا کن. چون آن حضرت را دفن کردند، ناچه، خود را رها کرد و از حظیره بیرون آمد و نزدیک قبر رفت بدون آنکه قبلا قبر را دیده باشد سینه خود را بر قبر آن حضرت گذاشت و فریاد و ناله میکرد و آب از دیده هایش میریخت، چون این خبر به حضرت باقر رسید به نزد ناچه آمد و فرمود: ساکت شو و برگرد خدا به تو برکت دهد! ناچه برخاست و به جای خود برگشت و باز بعد از اندک زمانی به نزد قبر برگشت و ناله و اضطراب میکرد و می گریست. در این زمان که خبر آن را به حضرت گفتند فرمود: بگذارید آن را که بی تاب است و چنین ناله و اضطراب میکرد تا بعد از سه روز هلاک شد.

ص: ۶۴۵



داستان فرار کردن شتری از کشتارگاه مشهد، و بیرون دویدن از قصابخانه که خارج از شهر بوده است و خیابان های سر راه را یکی پس از دیگری بدون یک اشتباه پیمودن، و بالاخره در بالا خیابان آمدن و از در صحن مطهر وارد صحن شدن، و از آنجا یکسره به پشت پنجره فولاد که محل التجاء و نیاز پناهندگان است دویدن و در آنجا روی زمین نشستن و رو به پنجره و قبر مطهر نمودن؛ از اموری است که جای شبهه و تردید نیست. برای همه واضح و مشهود بود؛ ما هم در جرائد خواندیم و انکار احدی را نشنیدیم، بلکه همه اهل مشهد مقدس رضوی علیه آلاف التحیه و الثناء شاهد و گواه صدق بر این قضیه بوده و هستند. آستان قدس رضوی این شتر را از صاحبش خرید و آن را در بیابان با سایر شترهای حضرت آزادانه روان ساخت.

داستان هایی از ارادت چهارپایان به صاحبان خود

از حضرت امام محمد باقر (ع) روایت است که: اسب سواری امام حسین (ع) با صدای بلند شیهه میکشید و پیشانی خود را به خون آن حضرت آلوده می نمود و می بوئید و فریاد میزد: الظلیمه الظلیمه من أمه قتلت ابن بنت نبیها. (مقتل مقرر ص ۳۳۲ از کتاب تظلم الزهرا ص ۱۲۹ و از بحار الانوار ج ۱۰ طبع کمپانی ص ۲۰۵) «فریادرس! فریادرس! از امتی که پسر دختر پیغمبر خود را کشتند.»

مرحومه والده ما رحمه الله علیها برای ما (فرزندان خود) نقل میکرد که: در آن وقتی که در طهران هنوز ماشین و درشکه نبود و مردم با اسب و قاطر و الاغ به هر جا میخواستند میرفتند، علماء هم هر یک به نوبه خود مرکبی داشتند و در حیاط بیرونی نگاهداری میکردند. میفرمود: پدر شما الاغی داشت مصری - که در تند رفتن و کوچکی و سبکی مشهور و معروفند - و هر جا میخواست برود: مسجد و درس و غیره، با همین الاغ مصری میرفت و هر وقت از بیرون می آمد، قبل از استراحت خود، به این الاغ می رسید و علوفه میداد تا وقتی که ایشان عازم اعتبار مقدسه با کجاوه و قافله شدند، و تصدی امور منزل ما به دست بزرگترین عموی ما مرحوم حاج سید محمد کاظم حسینی تهرانی قرار گرفت، و ایشان برای این الاغ علوفه می بردند و ابدانمی خورد. هر چه مهربانی و تیمار میکردند سودی نبخشید و تا سه روز تمام این حیوان گرسنه ماند، ناچار این حیوان را به کسی بخشیدند، تا به هر قسم که ممکن است از آن استمالت کند شاید از مرگ نجات یابد.

ص: ۶۴۶

یکی از اساتید بزرگ ما در علم عرفان الهی بنام مرحوم رضوان مقام عرفان الحق و الیقین آیت الله آقای حاج شیخ محمدجواد انصاری همدانی رحمه الله علیه میفرمودند: یک نفر از سالکین که شب برای نماز شب برخاسته بود، شنیده بود که سگ همسایه سوره والشمس را میخواند. اینجانب چنین گمان دارم که این قضیه برای خود ایشان بوده است ولیکن چون بزرگان غالباً در مقام بیان، اینگونه امور را نسبت به خود نمی دهند؛ فلهمذا به عنوان یک نفر سالک بیان کرده اند. و باز در نزد حقیر، خواندن سگ، سوره والشمس را مکاشفه بوده است که برای ایشان از صدای سگ حاصل شده است و چون ایشان در آن وقت به مجاهدات نفسانیه برای تزکیه نفس اشتغال داشته اند این سوره که دارای سوگندهای بسیار برای اثبات نجاح و رستگاری نسبت به تزکیه کنندگان نفس است برای ایشان تحقق پذیرفته است.

و نیز از وفای سگ داستانهائی را نقل میفرمود؛ از جمله آنکه: روزی مرحوم حسینعلی میرزا فرمانفرما در کنار دریا و برای شنا کردن آماده شده بود، سگی داشت که مانعش می شود؛ فرمانفرما اعتنائی نمی کند، و همینکه اراده میکند در آب برود، ناگهان سگ خود را در دریا می اندازد و حیوانی بزرگ فوراً او را می بلعد. فرمانفرما از رفتن به دریا منصرف می شود، و می فهمد که این سگ برای این منظور از رفتن او به دریا جلوگیری میکرده است و اینک که دیده است منع او فائده بخش نیست خود را انداخته و جان خود را برای سلامتی او فدا کرده است.

و از جمله آنکه: از مرحوم حاج معتمدالدوله فرهاد میرزا نقل است که او میگوید: من در طهران با سفیر انگلیس آشنائی داشتم، و روزی به دیدنش رفتم، او آلبوم عکس های خود را برای نشان دادن به من آورد و مرتباً نشان میداد، تا رسید به عکس سگی، او را که دید گریه کرد. من تعجب کردم و پرسیدم چرا گریه کردی؟ گفت: من خاطره عجیبی از وفای این سگ دارم! روزی که در لندن از طرف حکومت برای مأموریتی بنا شد به خارج شهر بروم، و قدری مسافت بود؛ کیف خود را که در آن اسناد دولتی بود و بسیار مهم بود، و نیز اسکناس هم در آن بود برداشتم و رهسپار شدم. سگی داشتم که او هم همراه من آمد تا رسیدم به درختی، در زیر سایه درخت قدری استراحت کردم و سپس برخاستم و عازم بر حرکت شدم! در این حال سگ مانع شد و از رفتن من جلوگیری میکرد، هر چه کردم بروم فائده ای نکرد؛ و در رفتن ناچار بودم، فلذا هفت تیر خود را که همراهم بود در آورده و چند تیر به او زدم و رفتم. چون قدری از راه را پیمودم ناگهان متوجه شدم که کیف را در زیر درخت جا گذاشته ام و فراموش کرده ام بیاورم، فوراً به سمت درخت برگشتم و دانستم که این همه ممانعت سگ برای این بوده است. چون به زیر درخت رسیدم کیف را نیافتم، بسیار متأثر شدم که هم سگ را بی جهت کشته ام و هم کیف از دست رفته است. با خود گفتم به سراغ سگ بروم و ببینم او در چه حالی است؟ چون به محل تیر زدن رسیدم، قدری خون بر روی زمین مشاهده کردم، و دیدم گویا سگ حرکت نموده و راه رفته است، به دنبال اثر خون آمدم، دیدم که سگ در گودالی افتاده و جان داده است و کیف مرا بر دندان خود گرفته است. دانستم که این حیوان که ممانعت خود را در رفتن من بدون فائده دید، پس از تیر زدن و حرکت کردن به فکر افتاده است که کیف را از دستبرد راهگذر دور نگاه دارد، شاید بدین وسیله به دست من برسد. لذا با آن حال جراحت، خود را به زیر درخت کشانده و کیف را از سر راه برداشته و به کناری در گودالی رفته و جان داده است! آیا سزاوار نیست من برای این سگ، غمگین باشم؟! باری، از وفای سگ حکایت ها و داستان ها نقل میکنند، و چه بسا دیده شده است که این حیوان به جهت حفظ و پاسداری از اموال صاحبش، در سرمای زمستان جان داده و خشک شده است، درحالی که آمدن او به پناهی گرم و مناسب امکان داشته است.

از این معانی نفسانی گذشته، بعضی از حیوانات احساسشان به مراتب بیشتر از انسان است. سگ زلزله را قبل از وقوعش می فهمد و حس شامه در گربه و مورچه بسیار قوی است. گویند: جسم اگر امواج و ارتعاشش در ثانیه کمتر از شانزده بار باشد برای گوش انسان محسوس نمی شود و اگر از بیست هزار بار در ثانیه نیز بیشتر باشد، باز گوش نمی شنود؛ ولی گوش بعضی از حیوانات تا هفتاد و هشتاد هزار یا بیشتر از آنرا ادراک می کند. اینها همه شواهدیست زنده برای معاد و حشر حیوانات، که همچون انسان امت هائی هستند که در حیطة وجودی خود هزاران اثر و خاصیت دارند که برای انسان جز مقدار بسیار کمی از آن، مجهول است.

منابع

علامه سید محمد حسینی تهرانی - معادشناسی ۹ - صفحه ۵۹-۵۳

کلید واژه ها

معاد اخلاق انسان شعور ارادت حیوانات داستان اخلاقی تربیت

### ویژگیهای یک مبلغ دین

شهید مطهری در کتاب خویش میگوید: حضرت نوح (ع) که از اکثریت مردم خودش مایوس می شود، با خدای خود راز و نیاز می کند: خدایا من چنین کردم چنین گفتم. قرآن راز و نیازهای نوح با خدا درباره قومش را بازگو می کند. این برای آن است که نکاتی که در گفته نوح بوده است نکات آموزنده ای است و از این جهت قرآن تکرار می کند که برای ما هم درس باشد. انسان با خدای خودش همه جور حرف می زند و همه چیز را باید در میان بگذارد، ولی اینکه قرآن برای همه مردم نقل می کند برای آن نکاتش است. اولاً نوح به عنوان یک مبلغ دین نشان می دهد که چگونه آدمی بوده و در واقع یک مبلغ دین چگونه باید باشد. می گوید خدایا من شب و روز مردم را خواندم و از پا نایستادم. این شب و روز، پی در پی، آن پیگیری یک نفر داعی الی الله و دعوت کننده به دین را نشان می دهد. این تاییدی است که قرآن دارد می کند، یعنی ببینید! نوح اینچنین بوده است. لجاج آن مردم در حدی بوده است که انگشتها را در گوششان می کردند که نشنوند، ردهایشان را به سرشان می کشیدند که چشمشان هم به قیافه نوح نیفتد، با همه اینها می گوید: خدایا! من انواع رنگها و شکلها را در تبلیغ به کار بردم. گاهی علنی، بلند، به صورت سخنرانی، بالای مثلا- تپه ها می رفتم داد می کشیدم و برای عموم مردم اعلام می کردم، «دعوتهم چهارا؛ آشکارا دعوت کردم» (نوح / ۸). این یک نوع تبلیغ است که اثر مخصوص به خود دارد ولی یک وقت هم هست که باید افرادی را به طور خصوصی و دردهای آنها را به طور خصوصی دریافت کرد و این دعوت خصوصی گاهی اثری می بخشد که دعوتهای عمومی نمی بخشد. «ثم انی اعلنت لهم و اسررت لهم اسراراً؛ به هر دو گونه رفتار کردم، علنی و چهار، و سری و خصوصی» (نوح / ۹). می رفتم افراد را می دیدم، در کنارشان می نشستم، با آنها حرف می زدم، به طور خصوصی درد دل می کردم. این کار را هم کردم، چون گاهی این کار اثری دارد که آن دعوتها علنی و عمومی ندارد.

این مطلب را به مناسبت «و اسررت لهم اسرار» می گویم: اوایل تحصیل ما در قم، در حدود سال ۱۳۲۰، من سفری به اصفهان رفتم چون یکی از دوستانمان، هم مباحثه ما (آیت الله منتظری)، اهل نجف آباد بود با همدیگر به نجف آباد رفتیم. در آنجا من با یک آقای پیرمردی آشنا شدم -خدایش بیامرزد- به نام حاج شیخ احمد نجف آبادی. ما در قم می دیدیم هیچ جا به اندازه نجف آباد اصفهان طلبه ندارد. در همان زمان -با اینکه آن وقت طلبه قم مثل حالا زیاد نبود- پنجاه شصت طلبه فقط از نجف آباد بود. هیچ نقطه دیگر که به اندازه آنجا باشد، بلکه شهرهای بزرگ هم، این قدر طلبه نداشت. چطور شده که اینها اینقدر طلبه دارند؟ به مردی در خود نجف آباد که پسر خود او هم طلبه بود -و طلبه خوبی هم بود- برخورد کردم. الآن هم آن مرد، زنده و پیرمرد است. او جریان زندگی خودش را گفت و ما فهمیدیم که این آقا شیخ احمد چه رمزی در این نجف آباد به کار برده که این گونه شده است. آن مرد می گفت من تا حدود بیست و پنج سالگی یک آدمی بودم که نسبت به مسائل مذهبی خیلی لاقید و بی اعتنا بودم، و بالخصوص جریانی را هم نقل می کرد که پدر من مرده بود، وصیش یک آقای پیشنمازی بود و او بعد با ما که صغیر بودیم چگونه رفتار کرد و من دیگر از دین و مذهب و همه چیز تنفر داشتم. روزی ما در باغمان مشغول زراعت بودیم (زارع بود و هنوز هم زراعتکاری داشت) دیدیم یک آقایی برای اولین بار پیدا شد و آمد در باغ. با خود گفتم بلا رسید، حالا این آمده از جان ما چه می خواهد؟ لابد آمده که از ما چیزی به یک عنوانی بگیرد. برعکس تا آمد اول کاری که کرد این بود که پرسید این باغ شما چگونه است و چقدر محصول دارد (خودش هم اول زارع و بچه زارع بوده). در ضمن این صحبتها، او را معاینه و مطالعه می کند و وضع خاص او را در نظر می گیرد. باید آن را در نظر گرفت و افراد را یک یک معالجه کرد (نه اینکه دستور کلی داد). مثل اینکه اطبا از معالجه دست بردارند، فقط بروند پشت رادیو دستوره‌های کلی بدهند. دستوره‌های کلی بیمار را معالجه نمی کند، معاینه خصوصی می خواهد. بعد معلوم شد برنامه او برای دیگران هم در این شهر همین بوده است.

نجف آباد در واقع یک شهر است، منتها چون در جوار اصفهان است جلوه ای ندارد. الآن شاید هفتاد هزار نفر جمعیت داشته باشد، آن وقت هم حدود چهل هزار نفر جمعیت داشت. آن مرد ادامه داد: کم کم ما را وادار کرد که درس بخوانیم. می گفت در همین حال چه عیبی دارد شما بیایید درس بخوانید. می رفت افرادی را آزمایش می کرد و در این بین عنصرهای مستعد را پیدا می کرد. بعد آمد برای اینها جلسه تشکیل داد و در آن جلسه به اینها سواد می آموخت. اگر سواد فارسی نداشتند سواد فارسی و اگر سواد فارسی داشتند عربی می آموخت. کم کم اینها را بالا می آورد در حدی که از کتابهای عربی از قبیل عروه الوثقی و از کتابهای فارسی اخلاقی کاملا استفاده می کردند و هیچ نمی گذاشت که اینها دست از کارشان بردارند. با ما می رفت هیزم کشی، عصر که از هیزم کشی برمی گشت می آمد در جلسه. همینکه اینها را خوب آماده کرد و واقعا ساخت و به اینها یک معلومات حسابی داد که مسائل را خوب یاد گرفتند در حد یک مسئله دانی که مثلا عروه الوثقی را بفهمد، اخلاق را خوب یاد گرفتند در حدی که یک جامع السعادات را بتوانند بفهمند و بخوانند و معنی کنند، کمی از تاریخ اسلام و تفسیر و امثال اینها را خوانده باشند، همینکه اینها را ساخت، گفت هر کدام از شما باید جلسه تشکیل بدهید. اینها را در این شهر پخش کرد و باز هر کدامشان یک عده دیگر را مثل او پیدا کردند.

نمی دانم هنوز هم ادامه دارد یا نه. نجف آباد به این صورت درآمد که در هر گوشه ای از این شهر یا نیمه شهر جلسه ای بود و فردی مردم را اداره می کرد، کسی که از خود مردم بود و همان برنامه او را اجرا می کرد و این مرد -خدا او را بیامرزد- واقعا توانست یک تحولی در یک شهر به وجود بیاورد. این خودش یک تجربه است و او به قدری آدم ساده زیستی بود و به قدری در تشریفات زندگی لاقید بود که حیرت آور بود و برای مثل ما قابل تحمل نیست. مثلا دیده شده بود که اگر چیزی پیدا نمی کرد که الاغش را ببندد عمامه اش را باز می کرد و به گردن او می بست و سر آن را به درخت می بست یا گاهی عمامه اش را باز می کرد به سر الاغ می بست و مثل یک افسار درست می کرد. این قدر در زندگی بی تشریفات و لاقید و بی اعتنا بود و کوشش می کرد خودش را با مردم یکی کند، یکی کرد و توانست مردمی را حرکت بدهد. این قضیه از همان سالها -که الآن نزدیک سی و شش سال می گذرد- برای من یک تجربه خیلی عینی بود که اگر کسی واقعا بخواهد، ولی به شرط اینکه از خودش بگذرد، هر کسی در هر نقطه ای اگر بخواهد، می تواند مردم خود را به حرکت در آورد.

اخلاق قرآن انسان جامعه داستان اخلاقی حضرت نوح (ع) تربیت تبلیغ دین

### حکایت علامه تهرانی و شفاعت امام کاظم (ع)

مرحوم علامه تهرانی میگوید: عجیب است از شفاعت ائمه معصومین در دنیا تا چه برسد به آخرت، و چه بسیار از گرفتاریها و معضلاتی که به شفاعت آنها حل شده است؛ ما در اینجا داستانی از شفاعت امام کاظم (ع) و توسل به قبر مبارک آن حضرت بیان می کنیم، تا بر همین اساس نیز شفاعت آن سروران در آخرت روشن شود. داستان راجع به خود این حقیر است؛ و توضیح آنکه در ماه مبارک رمضان سال یکهزار و سیصد و هفتاد و شش هجری قمری، برای زیارت امام حسین (ع) و اقامت در کربلای معلی، از نجف اشرف که محل اقامت دائمی بود، با عیالات به کربلا مشرف شدیم، و اطایق تهیه نموده و از برکات حضرت سید الشهداء (ع) بهره مند می شدیم.

در آن سال، ماه مبارک رمضان در فصل گرما بود، و عادت من چنین بود که شبها چون کوتاه بود نمی خوابیدم و صبحها تا دو ساعت به ظهر مانده می خوابیدم، و سپس وضو می گرفتم و عازم حرم مطهر می شدم. در حرم تا ظهر می ماندم و نماز را بجای آورده به منزل مراجعت می کردم. دوستی داشتم به نام حاج عبدالزهره گراوی که عرب بود و مردی متدین و روشن ضمیر و ساکن کاظمین و گهگاهی به کربلا بخصوص در شبهای جمعه برای زیارت مشرف می شد، و برای آنکه روزه اش نشکند همان شب پس از زیارت مراجعت می کرد؛ خدایش رحمت کند، یک سال است که فوت کرده است. یکی از روزها که من بر حسب عادت از خواب بیدار شدم و وضو ساختم که به حرم مطهر مشرف گردم، دیدم حالم سنگین است و قبض عجیبی مرا گرفته است، با مشقت و فشار زیاد تا صحن مطهر آمدم ولی هیچ میل به تشریف نداشتم، مدتی در گوشه صحن نشستم، هیچ میل به تشریف پیدا نشد، تا نزدیک ظهر شد.

در این حال، ناگهان یک حال نشاط و سرور زائد الوصفی در خود مشاهده کردم، برخاستم و با کمال رغبت مشرف شدم و کماکان به توسلات و زیارت و نماز مشغول شدم. همان شب مرحوم حاج عبدالزهراء از کاظمین به کربلا مشرف شد، و گفت: سید محمد حسین! این چه حالی بود که امروز داشتی؟! قریب ظهر بود که من در حجره خود در بغداد بودم، و دیدم که حال تو بسیار سخت است و در قبض شدید بسر می بری! فوراً سیاره خود را سوار شدم و به کاظمین آمدم و برای رفع این حال تو حضرت موسی بن جعفر را شفیع در نزد خدا قرار دادم، حضرت شفاعت فرمودند و حال تو خوب شد.

منابع

علامه سید محمد حسینی تهرانی - معادشناسی ۹ - صفحه ۱۱۵-۱۱۴

کلید واژه ها

اخلاق شفاعت داستان اخلاقی امام کاظم (ع) علامه سید محمدحسین حسینی طهرانی

### حالات معنوی مرحوم آیت الله سیدجمال الدین گلپایگانی

داستان دیگر از مرحوم آیه الحق و الیقین آیه الله العظمی آقای سید جمال الدین گلپایگانی تغمد الله برحمته است. ایشان از مردان پاک و منزّه و از مراجع عالیقدر نجف اشرف و در عین حال دارای روابط معنوی و باطنی با حضرت حق متعال بودند. مردی متین و استوار و مراقب و می توان او را جمال السالکین إلی الله تعالی نام برد. اعمال او اسوه و الگوی صبر و تحمل و ایثار و زهد و مراقبت و سعه نفس و دانش قوی بود. حقا سیمای او نمونه ظاهر و بارزی از علماء راستین، و مشایخ طائفه حقه مذهب جعفریه بود. و آئینه و آیتی از سیر و سلوک أئمه طاهرین سلام الله علیهم أجمعین، و یاد آورنده خدا و عالم آخرت بود.

ص: ۶۵۳



هنوز چشمان اشک آلود آن مرحوم برای آشنایان، و ناله ها و سوزهای شبانه برای همسایگان که در محله نجف اشرف بودند حکایاتی است شنیدنی. تا این سنه که یکهزار و سیصد و نود و نه هجری قمری است بیست و دو سال است که رحلت نموده، (رحلت ایشان در بیست و نهم شهر محرم الحرام سنه یکهزار و سیصد و هفتاد و هفت هجری قمری اتفاق افتاد) و مقبره ایشان در وادی السلام نجف است؛ رحمه الله علیه رحمه واسعه. نسبت به چنین مردان راستین خدا باید گفت که: 'عاش سعیدا و مات سعیدا'. زیرا تمنای حرکت به سوی خدا، و رفع حجابهای ظلمانی و نورانی، و پیوستن به لقاء الله من جمیع الجهات، و ادراک مقام فناء و اندکاک آنانیت در ذات اقدس حضرت حق سبحانه و تعالی اولین برنامه روش و منهاج او بود؛ و دعای «اللهم ارزقنا التجافی عن دار الغرور، و الاءنا به إلی دار الخلود، و الاستعداد للموت قبل نزوله؛ بار پروردگارا! به ما روزی کن که پهلو از این خانه غرور دنیا تهی کنیم، و به سوی خانه جاودان آخرت مجدانه دل دهیم و استعداد مرگ را قبل از رسیدن آن به ما عنایت فرما.» (از ادعیه امام زین العابدین که در سجده بسیار می فرمودند) نه تنها ورد زبان، بلکه حال نفس، و تحقق و شهود دل تابناک و ضمیر منورش بود.

پیوسته صحیفه سجادیه در مقابل او روی کتاب های مطالعه بود، و از مناجات خمسه عشر حضرت سجاد بسیار لذت می برد و غالبا آنها را می خواند و از حفظ بود، و بالاخص به مناجات هشتم که مناجات مریدین است بسیار عشق می ورزید. اطاق مطالعه همیشگی ایشان در بیرونی و طبقه فوقانی و اطاق محقری بود، و بالاخص در تابستان گرم نجف سخت و مشکل بود. گرفتاریها و شدائد از اطراف و اکناف روی آور بود، و در این اواخر به کسالت قلب و پرستات مبتلا بود و عمل جراحی پرستات نموده و روی تخت افتاده، و ادرار بوسیله لوله ای در ظرفی زیر تخت می ریخت. و قرض ایشان چه برای امرار مخارج شخصی، و چه برای طلاب به حد اعلی رسیده بود و خانه مسکونی خود را به چهار صد دینار عراقی به جهت مصرف یک عمل جراحی که برای یکی از ارحامشان پیش آمد کرده بود، به رهن گذاشته بودند، و از جهات داخلی منزل نیز ناراحت و در شدائدی بسر می برد.

این حقیر در هفته یکی دوبار به خدمتش می رسیدم و تا اندازه ای برای من گفتگو داشت. در این حال که یک روز وارد شدم دیدم: در حالیکه به پشت روی تخت افتاده، و سن از هشتاد سال گذشته است، صحیفه کوچک خود را می خواند و اشک می ریزد و در عالمی از سرور و بهجت و نشاط و لذت است که حقا زبان از وصف آن عاجز است. کأنه از شدت انس با خدایتعالی، در پوست نمی گنجد و می خواهد به پرواز در آید. سلام کردم، گفت: بنشین! ای فلان کس از حالات من که تو خبر داری (و در اینجا اشاره کرد به جمیع گرفتاریها: از مرض و جراحی، و تنهائی، و ناملایم بودن وضع داخلی، و هوای گرم، و قرض فراوان، و گرو رفتن منزل و غیرها). عرض کردم: آری! و سپس با یک تبسم ملیحی رو به من کرد و فرمود: من خوشم، خوش؛ کسیکه عرفان ندارد نه دنیا دارد نه آخرت!

منابع

علامه سید محمدحسین حسینی تهرانی - معادشناسی ۹ - صفحه ۱۱۸-۱۱۵

کلید واژه ها

اخلاق خدا نجف سید جمال الدین گلپایگانی مناجات داستان اخلاقی

### شفاعت امام موسی (ع) برای آیت الله گلپایگانی

یک روز حضرت آیت الله سید جمال الدین گلپایگانی نقل می کرد که در مرحله ای از مراحل سیر و سلوک، حال عجیبی پیدا کردم و بدین کیفیت بود که نفس خود را افاضه کننده علم و قدرت و رزق و حیات به جمیع موجودات می دیدم، بدین قسم که هر موجودی از موجودات از من مدد می گیرد، و من معطی و مفیض فیض وجود به ماهیات امکانیه و قوالب وجودیه هستم. این حال من بود، و از طرفی علما و اجمالا نیز می دانستم که این حال صحیح نیست؛ چون خداوند جل و علا مبدأ همه خیرات است و افاضه کننده رحمت و وجود به جمیع ماسوی. چند شبانه روز اینحال طول کشید، و هر چه به حرم مطهر حضرت امیرالمؤمنین مشرف شدم و در باطن تقاضای گشایش نمودم سودی نبخشید، تصمیم گرفتم به کاظمین مشرف شوم و آن حضرت را شفیع قرار دهم تا خداوند متعال مرا از این ورطه نجات دهد.

ص: ۶۵۵

هوا سرد بود، به سوی مرقد مطهر حضرت موسی بن جعفر (ع) از نجف عازم کاظمین شدم، و چون وارد شدم یکسره به حرم مطهر مشرف شدم. هوا سرد و فرش های جلوی ضریح را برداشته بودند، سر خود را در مقابل ضریح روی سنگ های مرمر گذاشتم و آنقدر گریه کردم که آب اشک چشم من بر روی سنگ های مرمر جاری شد. هنوز سر از زمین بر نداشته بودم که حضرت شفاعت فرمودند و حال من عوض شد، و فهمیدم که من کیستم؟ من چیستم؟ من ذره ای هم نیستم، من بقدر پر کاهی قدرت ندارم؛ اینها همه مال خداست و بس، و اوست مفیض علی الاطلاق، و اوست حی و حیات دهنده، و عالم و علم بخشنده، و قادر و قدرت دهنده، و رازق و روزی رساننده؛ و نفس من یک دریچه و آیتی است از ظهور آن نور علی الاطلاق.

در اینحال برخاستم و زیارت و نماز را بجای آوردم و به نجف اشرف مراجعت کردم، و چند شبانه روز باز خدا را مفیض و حی و قادر در تمام عوالم می دیدم، تا یکبار که به حرم مطهر امیرالمؤمنین (ع) مشرف شدم، در وقت مراجعت به منزل، در میان کوچه حالتی دست داد که از توصیف خارج است و قریب ده دقیقه سر به دیوار گذاردم و قدرت بر حرکت نداشتم. این یک حالی بود که امیرالمؤمنین مرحمت فرمودند و از حال حاصله در حرم موسی بن جعفر (ع) عالی تر و دقیق تر بود، و آن حال مقدمه حصول اینحال بود. اینها همه شواهد زنده ایست از شفاعت آن سروران و امامان، ولی البته باید محکم گرفت و دست بر نداشت، و مانند مرحوم آقا سید جمال الدین سر مسکنت و مذلت در آستانشان فرود آورد، تا دستی از غیب برون آید و کاری بکند.

جز تو ره قبله نخواهیم ساخت \*\*\* گر نوازی تو که خواهد نواخت؟

یار شو ای مونس غمخوارگان \*\*\* چاره کن ای چاره بیچارگان

درگذر از جرم که خواهنده ایم \*\*\* چاره ما کن که پناهنده ایم

چاره ما ساز که بی یاوریم \*\*\* گر تو برانی به که رو آوریم

لن أبرح الباب حتی تصلحوا عوجی \*\*\* و تقبلونی علی عیبی و نقصانی

از این در، روی نمی گردانم و نمی روم تا زمانی که شما کژی مرا اصلاح کنید! و با همه عیب و نقصانی که دارم مرا بپذیرید!

فإن رضیتم فیاعزی و یا شرفی \*\*\* و إن أیتتم فمّن أرجو لغفرانی

بنابراین اگر راضی شدید از من پس به به از این عزت و شرف! و اگر خودداری نمودید، پس من به که برای غفران گناه خود امیدمند باشم؟

ای در تو مقصد و مقصود ما \*\*\* وی رخ تو شاهد و مشهود ما

نقد غمت مایه هر شادائی \*\*\* بند گیت به زهر آزادئی

کوی تو بزم دل شیدای ماست \*\*\* مسکن ما منزل ما جای ماست

عشق تو مکنون ضمیر من است \*\*\* خاک سرای تو سریر من است

ای غمت از شادی احباب به \*\*\* درد تو از داروی اصحاب به

کوه غمت سینه سینای من \*\*\* روشنی دیده بینای من

(تمام این ابیات پارسی و عربی را مرحوم محدث قمی در نفثه المصدور طبع سنگی ص ۱۷ و ۱۸ به مناسبت احوال اصحاب سیدالشهداء (ع) شاهد آورده است).

منابع

علامه سید محمد حسینی تهرانی - معادشناسی ۹ - صفحه ۱۲۱-۱۱۸

کلید واژه ها

اخلاق شفاعت داستان اخلاقی سید محمدرضا گلپایگانی امام کاظم (ع) تربیت



## حکایت سفید شدن موی سر دختری از مشاهده عذاب قبر مادرش

حضرت استاد علامه طباطبائی مد ظلّه العالی نقل کردند از مرحوم آیه الحق عارف عظیم الشان آقای حاج میرزا علی آقا قاضی رضوان الله علیه که میفرموده است: در نجف اشرف در نزدیکی منزل ما، مادر یکی از دخترهای افندی ها فوت کرد. این دختر در مرگ مادر بسیار ضجه میکرد و جدا متألم و ناراحت بود و با تشییع کنندگان تا قبر مادر آمد و آنقدر ناله کرد که تمام جمعیت مشیعین را منقلب نمود. تا وقتی که قبر را آماده کردند و خواستند مادر را در قبر گذارند فریاد میزد که من از مادرم جدا نمی شوم؛ هر چه خواستند او را آرام کنند مفید واقع نشد. دیدند اگر بخواهند اجباراً دختر را جدا کنند، بدون شک جان خواهد سپرد. بالاخره بنا شد مادر را در قبر بخوابانند و دختر هم پهلوی بدن مادر در قبر بماند، ولی روی قبر را از خاک انباشته نکنند و فقط روی آنرا از تخته ای بپوشانند و سوراخی هم بگذارند تا دختر نمیرد و هر وقت خواست از آن دریچه و سوراخ بیرون آید.

دختر در شب اول قبر، پهلوی مادر خوابید؛ فردا آمدند و سرپوش را برداشتند که ببینند بر سر دختر چه آمده است، دیدند تمام موهای سرش سفید شده است. گفتند: چرا اینطور شده است؟ گفت: هنگام شب، من که پهلوی مادرم خوابیده بودم، دیدم دو نفر از ملائکه آمدند و در دو طرف ایستادند و یک شخص محترمی هم آمد و در وسط ایستاد. آن دو فرشته مشغول سؤال از عقائد او شدند و او جواب میداد؛ سؤال از توحید نمودند جواب داد: خدای من واحد است، و سؤال از نبوت کردند جواب داد: پیغمبر من محمد بن عبدالله (ص) است. سؤال کردند: امامت کیست؟ آن مرد محترم که در وسط ایستاده بود گفت: لست له بامام؛ من امام او نیستم. در اینحال آن دو فرشته چنان گرز بر سر مادرم زدند که آتش به آسمان زبانه می کشید. من از وحشت و دهشت این واقعه به این حال که می بینید درآمده ام.

مرحوم قاضی رضوان الله علیه میفرمود: چون تمام طائفه دختر، سنی مذهب بودند و این واقعه طبق عقائد شیعه واقع شد، آن دختر شیعه شد و تمام طائفه او که از افندی ها بودند همگی به برکت این دختر شیعه شدند.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۹ - صفحه ۱۰۸ تا ۱۱۰

کلید واژه ها

مرگ برزخ ایمان امامت تشیع تسنن

### حکایت تعلیم و تکمیل پیرمرد و مستضعف سنی در عالم برزخ

افرادی که نفوس آنها به مقام فعلیت خود نرسیده و ناقص از دنیا رفته اند، باید در برزخ تکمیل و پس از آن به قیامت انفسیه حضور یابند. داستانی را حضرت سیدنا الاعظم و استادنا الاکرم علامه طباطبایی نقل می فرمودند که بسیار شایان توجه است. فرمودند: در کربلا واعظی بود به نام سیدجواد از اهل کربلا و لذا او را سیدجواد کربلایی می گفتند. او ساکن کربلا بود ولی در ایام محرم و عزا می رفت در اطراف، در نواحی و قصبات دور دست تبلیغ می کرد، نماز جماعت می خواند، روضه می خواند و مسئله می گفت و سپس به کربلا مراجعت می نمود.

یک مرتبه گذرش افتاد به قصبه ای که همه آنها سنی مذهب بودند و در آنجا برخورد کرد با پیرمردی محاسن سفید و نورانی و چون دید سنی است، از در صحبت و مذاکره وارد شد، دید الآن نمی تواند تشیع را به او بفهماند؛ چون این مرد ساده لوح و پاک دل چنان قلبش از محبت افرادی که غضب مقام خلافت را نمودند سرشار است که آمادگی ندارد و شاید ارایه مطلب نتیجه معکوس داشته باشد.

ص: ۶۵۹

تا در یک روز که با آن پیرمرد تکلم می نمود از او پرسید: شیخ شما کیست؟ (شیخ در نزد مردم عادی عرب، بزرگ و رئیس قبیله را گویند) و سیدجواد می خواست با این سؤال کم کم راه مذاکره را با او باز کند تا به تدریج ایمان در دل او پیدا شده و او را شیعه نماید. پیرمرد در پاسخ گفت: شیخ ما یک مرد قدرتمندی است که چندین خان ضیافت دارد، چقدر گوسفند دارد، چقدر شتر دارد، چهار هزار نفر تیرانداز دارد، چقدر عشیره و قبیله دارد. سیدجواد گفت: به به از شیخ شما، چقدر مرد متمکن و قدرتمندی است.

بعد از این مذاکرات پیرمرد رو کرد به سیدجواد و گفت: شیخ شما کیست؟ گفت: شیخ ما یک آقای است که هر کس هر حاجتی داشته باشد بر آورده می کند؛ اگر در مشرق عالم باشی و او در مغرب عالم و یا در مغرب عالم باشی و او در مشرق عالم، اگر گرفتاری و پریشانی برای تو پیش آید، اسم او را ببری و او را صدا کنی، فوراً به سراغ تو می آید و رفع مشکل از تو می کند.

پیرمرد گفت: به به عجب شیخی است! شیخ خوب است این طور باشد، اسمش چیست؟ سیدجواد گفت: شیخ علی. دیگر در این باره سخنی به میان نرفت مجلس متفرق شد و از هم جدا شدند و سیدجواد هم به کربلا آمد. اما آن پیرمرد از شیخ علی خیلی خوشش آمده بود و بسیار در اندیشه او بود. تا پس از مدت زمانی که سیدجواد به آن قریه آمد، با عشق و علاقه فراوانی که مذاکره را به پایان برساند و شیخ را شیعه کند، با خود می گفت: ما در آن روز سنگ زیر بنا را گذاشتیم و حالا بنا را تمام می کنیم، ما در آن روز نامی از شیخ علی بردیم و امروز شیخ علی را معرفی می کنیم و پیرمرد روشندل را به مقام مقدس ولایت امیرالمؤمنین علی (ع) رهبری می نمایم.



چون وارد قریه شد و از آن پیرمرد پرسش کرد، گفتند: از دار دنیا رفته است. خیلی متأثر شد، با خود گفت: عجب پیرمردی! ما در او دل بسته بودیم که او را به ولایت آشنا کنیم. حیف، از دنیا رفت بدون ولایت، ما می خواستیم کاری انجام دهیم و پیرمرد را دستگیری کنیم، چون معلوم بود که اهل عناد و دشمنی نیست، القاءات و تبلیغات سوء، پیرمرد را از گرایش به ولایت محروم نموده است. بسیار فوت او در من اثر کرد و به شدت متأثر شدم. به دیدن فرزندانش رفتم و به آنها تسلیت گفتم و تقاضا کردم مرا سر قبر او برند. فرزندانش مرا بر سر تربت او بردند و گفتم: خدایا ما در این پیرمرد امید داشتیم چرا او را از دنیا بردی؟ خیلی به آستانه تشیع نزدیک بود، افسوس که ناقص و محروم از دنیا رفت.

از سر تربت پیرمرد بازگشتیم و با فرزندان به منزل پیرمرد آمدیم. من شب را در همان جا استراحت کردم، چون خوابیدم، در عالم رؤیا دیدم دری است وارد شدم، دیدم دالان طولی است و در یک طرف این دالان نیمکتی است بلند، و در روی آن دو نفر نشسته اند و آن پیرمرد سنی نیز در مقابل آن هاست. پس از ورود، سلام کردم و احوالپرسی کردم، دیدم در انتهای دالان دری است شیشه ای و از پشت آن باغی بزرگ دیده می شد. من از پیرمرد پرسیدم: اینجا کجاست؟ گفت: اینجا عالم قبر من است، عالم برزخ من است و این باغی که در انتهای دالان است متعلق به من و قیامت من است. گفتم: چرا در آن باغ نرفتی؟ گفت: هنوز موقعش نرسیده است؛ اول باید این دالان طی شود و سپس در آن باغ رفت.

گفتم: چرا طی نمی کنی و نمی روی؟ گفت: این دو نفر معلم من هستند. این دو، دو فرشته آسمانیند، آمده اند مرا تعلیم ولایت کنند، وقتی ولایت کامل شد می روم؛ آقا سیدجواد! گفتی و نگفتی (یعنی گفتی که شیخ ما که اگر از مشرق یا مغرب عالم او را صدا زند جواب می دهد و به فریاد می رسد اسمش شیخ علی است؛ اما نگفتی این شیخ علی، علی ابن ابی طالب است.) به خدا قسم همین که صدا زدم: شیخ علی به فریادم رس، همین جا حاضر شد. گفتم: داستان چیست؟ گفت: چون من از دنیا رفتم مرا آوردند در قبر گذاردند و نکیر و منکر به سراغ من آمدند و از من سؤال کردند: من ربک و من نیک و من إمامک؟

من دچار وحشت و اضطرابی سخت شدم و هر چه می خواستم پاسخ دهم به زبانم چیزی نمی آمد، با آنکه من اهل اسلامم، هر چه خواستم خدای خود را بگویم و پیغمبر خود را بگویم به زبانم جاری نمی شد. نکیر و منکر آمدند که اطراف مرا بگیرند و مرا در حیطة غلبه و سیطره خود درآورده و عذاب کنند، من بیچاره شدم، بیچاره به تمام معنی و دیدم هیچ راه گریز و فراری نیست، گرفتار شده ام.

ناگهان به ذهنم آمد که تو گفتی: ما یک شیخی داریم که اگر کسی گرفتار باشد و او را صدا زند، اگر او در مشرق عالم باشد یا در مغرب آن، فوراً حاضر می شود و رفع گرفتاری از او می کند. من صدا زدم: ای شیخ علی به فریادم رس! فوراً علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین (ع) حاضر شدند اینجا و به آن دو نکیر و منکر گفتند: دست از این مرد بردارید، معاند نیست، او از دشمنان ما نیست، این طور تربیت شده، عقایدش کامل نیست، چون سعه نداشته است.

حضرت آن دو ملک را رد کردند و دستور دادند دو فرشته دیگر بیایند و عقاید مرا کامل کنند، این دو نفری که روی نیمکت نشسته اند دو فرشته ای هستند که به امر آن حضرت آمده اند و مرا تعلیم عقاید می کنند. وقتی عقاید من صحیح شد، من اجازه دارم این دالان را طی کنم و از آن وارد آن باغ گردم. این خواب که جهاتی را از دستگیری و عفو از مستضعفین و تکامل برزخی و جهات بسیار دیگر را می رساند، دلالت بر سؤال از عقاید در عالم قبر نیز دارد.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن جلد ۹ - صفحه ۱۱۳-۱۱۸

کلید واژه ها

مرگ روح تشیع نکیر و منکر برزخ تسنن

### سخنان جابر بن عبدالله انصاری در دلدادگی به اهل بیت (ع)

کتاب بشاره المصطفی با سلسله سند متصل خود معنا روایت می کند از اعمش از عطیه عوفی کوفی که گفت: با جابر بن عبدالله انصاری برای زیارت قبر امام حسین (ع) به کربلا رهسپار شدیم؛ چون وارد کربلا شدیم، جابر از شاطی الفرات غسل کرد و پس از آن لنگی را به کمر بست و پارچه دیگری را چون ردا بر دوش افکند و کیسه ای را که در آن عطر سعد بود گشود و آن را بر بدن خود پاشید و گامی برنداشت مگر آنکه به ذکر خداوند تعالی ذاکر بود، تا آن وقتی که نزدیک قبر شدیم گفت به من که دست مرا بر قبر بگذار!

عطیه گوید: من دست جابر را بر قبر گذاردم، همین که دستش به قبر رسید ناگهان بیهوش به روی قبر افتاد. من قدری از آب بر صورتش پاشیدم، چون به حال آمد سه مرتبه گفت: یا حسین یا حسین یا حسین و پس از آن گفت: چگونه حبیب جواب حبیب خود را نمی دهد؟! و سپس گفت: آری چگونه جواب بدهی، در حالی که رگهای گردن تو از جای خود در گذشته و بر پشت و شانه تو آویزان شده و بین سرت و بدنت جدائی افتاده است؟! من شهادت می دهم که تو پسر خاتم النبیین و پسر سید المؤمنین و فرزند هم قسم با تقوی، و سلاله هدی و خامس اصحاب کساء و پسر سید النقباء و پسر فاطمه زهرا سیده النساء می باشی! و چرا و به چه علت چنین نبوده باشی در صورتی که دست آقای پیامبران تو را غذا و طعام داده است! و در دامان متقیان پرورده شدی! و از پستان ایمان شیر نوشیدی! و در اسلام از شیر باز گرفته شدی! به به چقدر پاکیزه و طیب بود حیات تو! به به چقدر پاکیزه و طیب بود ممات تو! مگر آنکه در فراق تو دلهای مؤمنان ناراحت است؛ با آنکه شک و تردیدی در حسن احوال و پسندیدگی آنچه خدا بر تو پسندیده است ندارند. پس سلام خدا بر تو باد! و رضوان خدا بر تو باد! گواهی می دهم که تو گذشتی بر آنچه برادرت یحیی بن زکریا گذشت. و سپس چشم خود را به اطراف قبر گردش داد و گفت: سلام خدا بر شما باد، بر ارواحی که در آستانه خانه حسین حلول کردید! و بار خود را در این منزل فرود آوردید! شهادت می دهم که شما حقا اقامه نماز کردید، و زکات را دادید، و به پسندیده ها امر کردید، و از زشتی ها باز داشتید، و با ملحدان و مستکبران جهاد کردید، و خدا را پرستیدید و عبادت نمودید تا یقین به شما رسید! «والذی بعث محمدا بالحق نبیا لقد شارکناکم فیما دخلتم فیه؛ سوگند به آن خدائی که محمد را بحق برگزید، ما با شما در آنچه وارد شده اید و انجام داده اید،

شرکت کردیم».

ص: ۶۶۳

عطیه گوید: من گفتم: ای جابر! چگونه ما با آنها شرکت کردیم در آنچه بر سر آنها آمده است، در حالیکه ما در وادی ای فرود نیامده ایم و از کوهی بالا- نرفته ایم و با شمشیر بر کسی نزده ایم و این گروه کسانی هستند که بین سرها و بدنهایشان جدائی افتاده است و اولادشان یتیم گشته و زنانشان بیوه شده اند؟! جابر گفت: ای عطیه! از حیب خود پیامبر اکرم (ص) شنیدم که می گفت: «من أحب قوما حشر معهم؛ و من أحب عمل قوم أشرك في عملهم؛ هر کس گروهی را دوست داشته باشد، با آنها محشور می گردد؛ و هر کس عمل قومی را دوست داشته باشد، در عمل آنها شریک می شود». سوگند به آن خدائی که بحق محمد را مبعوث کرد، نیت من و نیت أصحاب من، همان رویه و روشی است که بر حسین (ع) گذشته است و بر أصحاب او وارد شده است. حال دست مرا بگیر و بسوی خانه های کوفه برویم و چون در بین راه می رفتیم گفت: ای عطیه! آیا می خواهی به تو پندی دهم و سفارش و توصیه ای بنمایم و چنین گمان ندارم که بعد از این سفر، من تو را ببینم!

«دوست بدار دوستدار آل محمد را تا وقتیکه آنها را دوست دارد! و دشمن بدار دشمن آل محمد را تا وقتیکه آنها را دشمن دارد و اگر چه آن دشمن پیوسته شبها به نماز بایستد و روزها روزه بدارد و با دوستدار محمد و آل محمد به رفق و عطف رفتار کن! چون اگر بواسطه کثرت گناهانش یک قدمش بلغزد، قدم دیگر او در اثر محبت ایشان برقرار و ثابت می ماند. دوستدار آنها به سوی بهشت و دشمن آنها رهسپار دوزخ است». و چقدر عالی و خوب مداح اهل بیت نظام استرآبادی سروده است:

علی امام معلاهی هاشمی که بود \*\*\* سواد منقبتش بر بیاض دیده حور

ز حب اوست به روز جزا نه از طاعت \*\*\* امید مغفرت از حی لایزال غفور

نتیجه ای ندهد بی محبتش در حشر \*\*\* مکاشفات جنید و ریاضت منصور

ز دل سواد معاصی برون برد مهرش \*\*\* چنانکه ماه برد ظلمت شب دیجور (سفینه البحار، ج ۱، ص ۲۰۱).

منابع

علامه سید محمد حسینی تهرانی - معادشناسی ۹ - صفحه ۳۲۳-۳۱۹

کلید واژه ها

اخلاق داستان اخلاقی جابر ابن عبدالله انصاری چهارده معصوم (ع) عشق تربیت ستایش

### حکایت زیارت قبر حضرت سلمان توسط آیت الله شیخ محمد جواد انصاری

مرحوم آیه الحق عارف بالله حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی رضوان الله تعالی علیه میفرمودند: من در سابق الایام به زیارت قبر غیر معصوم و امام نمیرفتم، چون تصور میکردم که فقط از قبور ائمه علیهم السلام که به مقام طهارت مطلقه رسیده اند بسط و گشایش حاصل میشود، ولی از قبور غیر آنها اثری مترتب نیست تا در سفر اولی که به عتبات عالیات با جمعی از تلامذه روحانی خود به جهت زیارت مشرف شدیم؛ یک روز در ایام اقامت در کاظمین علیهما السلام برای تماشای بنای مدائن و ایوان شکسته کسری که حقا موجب عبرت بود از بغداد به صوب مدائن رهسپار شدیم و پس از تماشای مدائن و بجای آوردن دو رکعت نماز در آن ایوان که مستحب است، به سمت قبر سلمان که در قرب آن ایوان قرار دارد به راه افتادیم و ما در کنار قبر سلمان نه به جهت زیارت بلکه به جهت رفع خستگی و استراحت با جمیع احباب و دوستان نشسته بودیم که ناگهان سلمان از ما پذیرائی نمود و خود را به صورت واقعیه خود نشان داد و به حقیقت خود تجلی نمود. چنان روح او لطیف و صاف و بدون ذره ای از کدورت و چنان واسع و زلال بود که ما را در یک عالم از لطف و محبت و سعه و صفا فرو برد؛ و چنان در فضای وسیع و لطیف و بدون گره از عالم معنی ما را داخل کرد که حقا مانند فضای بهشت پر لطف و صفا و چون ضمیر منیر عارف بالله، مانند آب صافی، زلال و مانند هوا لطیف بود.

ص: ۶۶۵

من از اینکه به جهت زیارت در کنار قبر او نیامده بودیم شرمنده شدم و سپس به زیارت پرداختیم؛ و از آن پس نیز به زیارت قبور غیر ائمه طاهرین علیهم السلام هم، از علماء بالله و مقربان و اولیاء خدا میروم و مدد میگیرم و به زیارت قبور مؤمنین در قبرستان میروم، و به شاگردان خود توصیه نموده ام که از این فیض الهی محروم نمانند.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۹ - صفحه ۲۲۸ تا ۲۲۹

کلید واژه ها

سلمان فارسی زیارت اولیای الهی

### حکایت ابوامامه باهلی و معاویه

مجلسی گوید: در بعضی از مؤلفات اصحاب دیده ام که روایت شده است که ابوامامه باهلی بر معاویه وارد شد. معاویه مقدم او را گرمی داشت و او را به نزد خود نشانید و احترام بجای آورد، و سپس گفت طعام حاضر کردند و با دست خود به ابو امامه طعام میداد. و سپس از عطر با دست خود به سر و صورت ابو امامه مالید و امر کرد که یک بدره زر (که یک کیسه از دینار طلا باشد) به او بدهند، و سپس گفت: تو را بخدا سوگند بگو: آیا من بهتر هستم یا علی ابن ابیطالب؟

ابو امامه گفت: آری راست میگویم و در کلام من دروغ نیست و اگر مرا به غیر خدا هم سوگند داده بودی باز راست می گفتم. سوگند بخدا علی از تو بهتر است و بزرگوارتر و مکرم تر و اسلامش بهتر و استوارتر و قرابتش با رسول خدا بیشتر و شدت و صولتش بر مشرکان بیشتر و استغنائش در نزد امت بیشتر است. آیا ای معاویه میدانی علی کیست؟ علی پسر عم رسول خدا (ص) و شوهر دخترش سیده زنه‌ای عالمیان است و پدر حسن و حسین دو سید و آقای جوانان اهل بهشت، و پسر برادر حمزه سید الشهداء، و برادر جعفر ذی الجناحین است.

ص: ۶۶۶

ای معاویه! تو چرا خودت را قیاس با این مسائل میکنی و خود را در این زمینه‌ها میخواهی قرار دهی. آیا تو گمان داری ای معاویه با این الطافی که به من نمودی من تو را بر علی مقدم میدارم و تو را اختیار میکنم، و چنین می‌پنداری با طعانی که به من دادی و عطائی که به من نمودی دل من تو را می‌پسندد و انتخاب میکند تا آنکه من، مؤمن در اینجا حضور یافته و کافر خارج کردم؟ نفس تو به تو بد قسم گولی زده و فریبی عجیب داده، ای معاویه و پس از آن برخاست و بیرون آمد. معاویه کیسه زر را به دنبال او برای او فرستاد. او گفت: سوگند بخدا یک دینارش را هم قبول نخواهم کرد.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۹ - صفحه ۲۸۶-۲۸۷

کلید واژه‌ها

اخلاق معاویه داستان اخلاقی ابوامامه باهلی فضایل اخلاقی

### رؤیای امام رضا (ع) درباره حوض کوثر

علامه مجلسی در جلد یازدهم از بحار الانوار از سهل بن ذبیان روایت میکند که می‌گفت: من روزی از روزها قبل از اینکه احدی از مردم به خدمت امام رضا (ع) بیاید به محضرش مشرف شدم. حضرت فرمود: خوش آمدی ای پسر ذبیان! همین الان قاصد ما اراده داشت که به نزد تو بیاید و پیغام ما را بیاورد، که تو در نزد ما بیائی. من عرض کردم: برای چه امری، ای پسر رسول خدا؟! حضرت فرمود: برای رؤیا و خوابی که دیشب دیده‌ام، خوابی که راحت از من ربوده و مرا بیدار و متفکر داشته است! من عرض کردم: إن شاء الله خیر است! حضرت فرمود: ای پسر ذبیان! گویا نردبانی برای من نصب شده بود که دارای صد پله بود من از آن بالا رفتم و به آخرین درجه آن رسیدم! من عرض کردم: تو را به طول عمر، تهنیت میگویم و چه بسا صد سال عمر میکنی؛ به ازاء هر پله ای یک سال!

ص: ۶۶۷



حضرت فرمود: آنچه خداوند اراده کند همان خواهد شد و سپس فرمود: چون من به بالاترین پله نردبان بالا رفتم، چنین دیدم که من در زیر یک قبه سبز رنگی قرار دارم که خارج آن قبه از داخل آن دیده می شد و دیدم که جدم رسول الله (ص) در میان قبه نشسته است و دو جوان نیکو صورت که نور از صورتشان می درخشید، در طرف راست و در طرف چپ رسول الله بودند و چنین دیدم که یک زن نیکو خلقت و یک مرد نیکو خلقت در برابر او نشسته بودند و دیدم که مردی در مقابل او ایستاده بود و این قصیده را میخواند:

لام عمرو باللوی مربع.

چون حضرت رسول الله (ص) مرا دیدند، به من گفتند: مرحبا، خوش آمدی! ای فرزند من! ای علی بن موسی الرضا! بر پدرت علی سلام کن! من بر او سلام کردم و پس از آن گفتند: بر مادرت فاطمه زهراء سلام کن! من بر او سلام کردم و سپس گفتند: بر دو پدرت حسن و حسین سلام کن! من بر آن دو سلام کردم و سپس گفتند: بر شاعر ما و مداح ما در دنیا: سید اسماعیل حمیری سلام کن! من سلام کردم و نشستم. در این حال حضرت رسول الله (ص) رو به سید اسماعیل کرده و گفتند: حال برگرد به انشاد قصیده ای که ما در آن بودیم! سید اسماعیل شروع کرد به خواندن:

لام عمرو باللوی مربع \*\*\* طامسه أعلامه بلقع (برای ام عمرو در منتهی الیه زمین شن زار یک خانه خرم و بهاری است که اینک تمام نشانه های آن منزل دستخوش زوال و نابودی گردیده است)

حضرت رسول (ص) شروع کردند به گریه کردن؛ و سید همینطور میخواند تا رسید به این بیت: «و وجهه كالشمس إذ تطلع؛ سیمایش مانند خورشید درخشان است» حضرت رسول الله و فاطمه زهراء سلام الله علیهما هر دو گریه کردند، و کسانی که با آنحضرت بودند گریه کردند و چون به این بیت رسید که:

قالوا له لو شئت أعلمتنا \*\*\* إلى من الغايه والمفزع (به پیامبر خدا گفتند ای کاش به ما خبر می دادی که اگر از دنیا رفتی پناهگاه ما کیست؟)

رسول الله دستهای خود را بلند کردند و گفتند: إلهی أنت الشاهد علی و علیهم أنى أعلمتهم أن الغايه والمفزع علی بن أبی طالب! وأشار بیده إلیه و هو جالس بین یدیه صلوات الله علیه، خداوندا! تو گواه بر من و بر امت کجرو و منحرف من هستی که من به آنها خبر دادم! و آنان را آگاه کردم که غایت و مقصود و پناه و ملجأ بعد از من علی بن ابیطالب است! و با دست خود اشاره به علی نمود که روبروی آنحضرت نشسته بود». حضرت رضا (ع) گفتند: چون سید اسماعیل حمیری از انشاد این قصیده فارغ شد، حضرت رسول الله متوجه من شدند و گفتند: ای علی بن موسی! این قصیده را از بر کن و شیعیان ما را امر کن آنرا حفظ کنند و بدانها بگو: هر کس این قصیده را حفظ کند و بر قرائت آن مداومت نماید، من بر خدای متعال ضامن می شوم که او را به بهشت ببرد.

منابع

علامه سید محمد حسینی تهرانی - معادشناسی ۹ - صفحه ۴۶۵-۴۶۲

کلید واژه ها

اخلاق پیامبر اکرم رؤیا داستان اخلاقی سید اسماعیل حمیری

ص: ۶۶۹

یک مرد بسیار بسیار بزرگ از نظر معنویت که مرحوم حاج میرزا علی آقای شیرازی اصفهانی رضوان الله علیه است که یکی از بزرگترین اهل معنایی است که من در عمر خودم دیده ام. یک شب ایشان در قم مهمان ما بودند و ما هم به تبع به منزل یکی از فضیلتی قم دعوت شدیم. بعضی از اهل ذوق و ادب و شعر نیز در آنجا بودند. در آن شب فهمیدم که این مرد چقدر اهل شعر و ادب است و چقدر بهترین شعرها را در عربی و فارسی می شناسد! دیگران شعرهایی می خوانند البته شعرهای خیلی عادی، شعرهای سعدی، حافظ و... ایشان هم می خواند و می گفت این شعر از آن شعر بهتر است، این مضمون را این بهتر گفته است، کی چنین گفته و... شعر خواندن آنهم اینجور شعرها که گناه نیست، اما در شب شعر خواندن مکروه است.

خدا می داند وقتی آمدیم بیرون این آدم به شدت داشت می لرزید. گفت من اینقدر تصمیم می گیرم که شب شعر نخوانم آخرش جلوی خودم را نمی توانم بگیرم. هی استغفرالله ربی و اتوب الیه می گفت، مثل کسی که معصیت بسیار بزرگی مرتکب شده است. العیاذ بالله اگر ما شراب خورده بودیم، اینقدر مضطرب نمی شدیم که این مرد بواسطه یک عمل مکروه مضطرب شده بود. اینجور اشخاص چون محبوب خدا هستند از ناحیه خدا یک نوع مجازاتهایی دارند که ما و شما ارزش و لیاقت آنجور مجازاتها را نداریم، هر شب این مرد اقل از دو ساعت به طلوع صبح بیدار بود و من معنی شب زنده داری را آنجا فهمیدم، معنی 'شب مردان خدا روز جهان افروز است' را آنجا فهمیدم، معنی عبادت و خدا شناسی را آنجا فهمیدم، معنی استغفار را آنجا فهمیدم، معنی حال و مجذوب شدن به خدا را آنجا فهمیدم. آن شب این مرد وقتی بیدار شد که اذان صبح بود.

خدا مجازاتش کرد. تا بیدار شد ما را بیدار کرد گفت فلانی! اثر شعرهای دیشب بود! روحی که چنین ایمان مستحکمی دارد، یک چنین ضربه کوچکی هم که بر آن وارد می شود یعنی یک چنین حمله کوچکی هم که از مقامات دانی آن بر مقامات عالیش وارد می شود، آن مقامات عالی عکس العمل نشان می دهند، ناراحتی نشان می دهند، حتی مجازات نشان می دهند که بین! بی مجازات نمی ماند! آدمی که در شب هم شعر بخواند، دو ساعت وقت خودش را صرف شعر خواندن نکند، لایق دو ساعت مناجات کردن با خدای متعال نیست.

منابع

مرتضی مطهری - آزادی معنوی - صفحه ۵۴-۵۳

کلید واژه ها

ایمان اخلاق توبه خدا میرزا علی آقا شیرازی اصفهانی

### جایگاه توبه و استغفار در زندگی پیامبر (ص)

پیامبر اکرم (ص) در هیچ مجلسی نمی نشست مگر آنکه بیست و پنج بار استغفار می کرد. می فرمود: «انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله کل یوم سبعین مره» (اینها چیست؟! اصلا ما چه می گوئیم و چه می فهمیم؟! می گفت بر روی دلم آثار کدورت احساس می کنم و روزی هفتاد بار برای رفع این کدورتها استغفار می کنم. آن کدورتها چیست؟ آن کدورتها برای ما آینه نیست، برای ما نورانیت است، برای او کدورت است. او وقتی که با ما حرف می زند ولو حرفش را برای خدا می زند، ولو خدا را در آینه وجود ما می بیند باز از نظر او این کدورت است.

ام سلمه و دیگران گفته اند که در یکی دو ماه مانده به وفات حضرت، دیدیم که هیچ جا بر نمی خاست و نمی نشست و عملی انجام نمی داد مگر اینکه می گفت: سبحان الله و استغفرالله ربی و اتوب الیه این دیگر یک ذکر جدید بود. ام سلمه می گوید عرض کردم یا رسول الله چرا اینقدر اخیرا زیاد استغفار می کنید؟ فرمود: این طور به من امر شده است «نعیت الی نفسی». بعد فهمیدیم که آخرین سوره ای که بر وجود مقدسش نازل شده سوره نصر است. این سوره که نازل شد پیغمبر اکرم احساس کرد که اعلام مردن است، یعنی تو دیگر وقت تمام شده است باید بروی. سوره مبارکه اینست: «اذا جاء نصر الله و الفتح\* و رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا\* فسیح بحمد ربک و استغفره انه کان توابا» (نصر / ۱-۳). (این قرآن چقدر لذیذ است! چقدر زیباست! آدم حظ می کند که اینها را به زبان خودش جاری کند) ای پیغمبر! آنجا که یاری پروردگار بیاید، آنجا که دیگر یاریش آمد و ترا بر مخالفین پیروز کرد، آنجا که فتح شهر یعنی فتح مکه نصیب تو شد، پس از اینکه دیدی مردم فوج فوج به دین اسلام وارد می شوند «فسبح بحمد ربک»، پروردگار خودت را تسبیح و تمحید کن و استغفار نما که او توبه پذیر است.

چه رابطه ای است میان آن مقدمه و این مؤخره؟ چرا پس از پیروزی و فتح و پس از اینکه مردم فوج فوج داخل اسلام می شوند، تسبیح کن؟ یعنی مأموریتت پایان یافت تمام شد. (این آخرین سوره ای است که بر پیغمبر اکرم نازل شده است، حتی از آیه «الیوم اکملت لکم دینکم؛ امروز دین شما را برای شما کامل کردم» (مائده/ ۳) و آیه «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک؛ ای پیامبر! آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده ابلاغ کن» (مائده/ ۶۷) که درباره امام علی (ع) است هم دیرتر نازل شده است). تو دیگر وظیفه ات را انجام داده ای، پس تسبیح کن.

پیغمبر احساس کرد که یعنی دیگر تمام شد، بعد از این در فکر خود باش. این بود که تسبیح و استغفار می کرد. ولی ما بدبختها دلمان حکم همان دیوار قیر اندود را دارد، هی گناه پشت سر گناه، هی معصیت پشت سر معصیت، و هیچگونه عکس العملی در روح ما ایجاد نمی شود. من نمی دانم این فرشته های روح ما کجا و چقدر حبس شده اند، چه زنجیرهایی به دست و پای اینها بسته شده است که دل ما تکان نمی خورد، نمی لرزد.

منابع

مرتضی مطهری - آزادی معنوی - صفحه ۵۴-۵۵

کلید واژه ها

اخلاق روح قرآن توبه خدا پیامبر اکرم ستایش

### عواقب تأخیر توبه

آقای مطهری در کتاب خود در این باره می نویسد: برادر! اگر علی بیاید و من و تو هم برویم خدمتش و بگوئیم آقا جان ما را نصیحت کن، چنین جمله ای بما می گوید: «لا تکن ممن یرجوا الاخره بغیر عمل و یرجى التوبه بطول الامل؛ چون کسی مباش که بدون عمل کردن به آخرت امید بندد و به خاطر آرزوی دراز توبه را به تأخیر افکند» (حکمت ۱۵۰ نهج البلاغه).

ص: ۶۷۲

تا کی بگوئیم آقا دیر نمیشود، حالا وقت باقی است؟! تا هنوز جوان هستیم می گوئیم ای آقا! جوان بیست ساله که دیگر وقت توبه کردنش نیست. عجیب اینست که بعضی افراد پیر و کهنسال وقتی یک جوان را می بینند که متوجه عبادتست و به گناه خودش توجه دارد و در حال توبه و ندامت است، می گویند: ای آقا! تو جوانی، هنوز وقت این حرفها برای تو نرسیده. اتفاقا جوانی بهترین وقتش است، یک شاخه تا وقتی که هنوز تازه است آمادگی بیشتری برای راست شدن دارد، هر چه بزرگتر و خشکتر بشود، آمادگی کمتری می شود. به علاوه چه کسی به این جوان قول داده که او پا به سن بگذارد، میانه مرد بشود، از میانه مردی بگذرد و پیر بشود؟ تا جوانیم می گوئیم جوانیم، در میانه مردی هم که می گوئیم حالا- خیی وقت داریم، توبه وقتش پیری است، وقتی که پیر شدیم، از همه کارها افتادیم و همه قدرتها از ما گرفته شد، آنوقت توبه می کنیم، نمی دانیم که اشتباه کرده ایم، آنوقت اتفاقا هیچ توبه نمی کنیم، آنوقت دیگر حال توبه برایمان نمی ماند، آنقدر در زیر بار معاصی کمر ما خم شده است که دل ما دیگر حاضر برای توبه کردن نیست. دل یک جوان آماده تر است برای توبه کردن تا دل یک پیر. چه خوب می گوید مولوی:

خاربن در قوت و برخاستن \*\*\* خار کن درستی و در کاستن

مثلی می آورد، می گوید شخصی خاری را در سر راه مردم کاشته بود. این خار بزرگ شد. گفتند آقا بیا این خار را بکن گفت دیر نمی شود، بوته خاری است کنده می شود. دوباره گفتند، باز گفت دیر نمی شود، حالا می کنیم، یک سال دیگر می کنیم! سال بعد بوته خار بزرگتر شد ولی خارکن چطور؟ پیرتر شده. گفتند بیا بکن گفت دیر نمی شود، بعد می کنیم. سال به سال بوته خار بیشتر رشد می کرد، بیشتر ریشه می دوانید، تنه اش کلفتتر، خارهایش تیزتر و خطرش بیشتر می شد اما خارکن پیرتر و از نیرویش کاسته می شود:

ص: ۶۷۳

می خواهد بگوید این ملکات رذیله، اخلاق فاسد روز بروز در وجود تو مثل آن بوته خار بیشتر رشد می کند، بیشتر ریشه می دواند، تنه اش کلفتتر، خارهایش تیزتر و خطر بزرگتر می شود، ولی تو خودت روز بروز پیرتر می شوی و از نیرویت، از آن نیروهای مقدس تو کاسته می شود. وقتی که جوان هستی مثل یک آدم قوی و نیرومندی هستی که می خواهد یک نهال را بکند. به سرعت می کنی، ریشه اش را هم می کنی می اندازی دور اما وقتی که پیر شدی، مثل یک آدم سست قوه ای هستی که می خواهد یک درخت قوی را با دست خودش بکند، هر چه زور می زند درخت از ریشه در نمی آید. بخدا قسم یک روزش یک روز است، یک ساعتش یک ساعت است، یک شب را اگر بتأخیر بیندازیم اشتباه می کنیم! نگوئید فردا شب شب بیست و سوم ماه رمضان است، یکی از لیالی قدر است و برای توبه بهتر است، نه، همین امشب از فردا شب بهتر است، همین ساعت از یک ساعت بعد بهتر است، هر لحظه از لحظه بعدش بهتر است. عبادت بدون توبه قبول نیست، اول باید توبه کرد.

گفت: شستشویی کن و آنگه به خرابات خرام، اول باید شستشو کرد بعد وارد آن محل پاک و پاکیزه شد. ما تا توبه نکنیم، چه عبادتی می کنیم؟! ما توبه نمی کنیم و روزه می گیریم! توبه نمی کنیم و نماز می خوانیم! توبه نمی کنیم و به حج می رویم! توبه نمی کنیم و قرآن می خوانیم! توبه نمی کنیم و ذکر می گوئیم! توبه نمی کنیم و در مجالس ذکر شرکت می کنیم! بخدا قسم اگر شما یک توبه بکنید تا پاک بشوید و بعد یک شبانه روز نماز بخوانید با حالت توبه و پاکی، همان یک شبانه روز به اندازه ده سال شما را جلو می برد و به مقام قرب پرودگار می رساند. سوراخ دعا را گم کرده ایم، راهش را بلد نیستیم.

مرتضی مطهری - آزادی معنوی - صفحه ۵۷-۵۶

برای اطلاعات بیشتر در این زمینه نگاه کنید به:

سخن علی علیه السلام درباره توبه

جایگاه توابین

توبه، اولین

کلید واژه ها

اخلاق انسان توبه رذایل اخلاقی داستان اخلاقی تربیت

### آفات ثروت برای انسان ضعیف النفس

شخصی به نام "ثعلبه" که خیلی زاهد و متقی و اهل تهجد و نماز شب بود همه نمازهای "پیامبر اکرم (ص)" را شرکت می کرد و نمی گذاشت یک رکعت جماعت یا نافله اش تعطیل بشود، مرتب پیش پیامبر می آمد و می گفت: یا رسول الله! از خدا بخواه مرا ثروتمند کند. پیامبر می فرمود: تو کار را به جریان طبیعی واگذار کن، شاید مصلحت این نباشد. نه یا رسول الله! من می خواهم به این اغنیا یاد بدهم که اصلا پول خرج کردن و در راه خدا خرج کردن چگونه است. پیامبر هم برای او دعا کرد.

خدا دعا را برای امتحان خود او و همه مردم مستجاب کرد. گوسفندهایی پیدا کرد. به سرعت چیزدار شد، مخصوصا گوسفندش خیلی زیاد شد. کم کم فکر کرد گوسفند زیاد شده، دیگر در شهر نمی شود گوسفندها را اداره کرد، برویم بیرون یک جایی تهیه کنیم تا بتوانیم گوسفندها را به چرا ببریم. کم کم ظهر دیگر به نماز جماعت نمی رسید. با خود می گفت حالا یک وعده را نخواندیم مهم نیست، به یک وعده نماز جماعت اکتفا می کنیم. می آمد به سرعت خودش را به صف های آخر می رساند یک نمازی می خواند و می رفت.

ص: ۶۷۵



کم کم کارش توسعه پیدا کرد، گفت باید برویم فلان منطقه یک جایی انتخاب کنیم. به آن جا رفت. تا قضیه رسید به آن جا که آیه "زکات" نازل شد و پیامبر مأموری برای اخذ زکات فرستاد. وی اول سراغ او رفت، گفت: دستور خداست که این مقدار باید بدهی تا صرف راه خدا بشود. گفت: آیا اختصاص به من دارد؟ گفت: نه، شامل دیگران هم می شود. گفت: اول برو سراغ دیگران بعد بیا سراغ من. رفت سراغ دیگران کار هایش را انجام داد و برگشت.

"ثعلبه" مدتی نگاه کرد، زیر و رو کرد، گفت: این با باج گرفتن چه فرق می کند؟ چشم فقرا کور بشود می خواستند کار بکنند. این همان آدمی بود که می گفت: «لئن اتینا من فضله لنصدقن و لنکونن من الصالحین؛ اگر از فضل خود (ثروت) به ما ببخشی حتما انفاق می کنیم و از صالحین خواهیم شد» و می گفت: ما که کریمیم پول نداریم، آن هایی که پول دارند کرم ندارند.

در این جور آزمایش ها اگر انسان مراقب خود نباشد به غفلت فرو می رود.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۹ - صفحه ۲۲۳-۲۲۴

کلید واژه ها

اخلاق پیامبر اکرم آزمایش الهی ثروت احکام فقهی

### شرایط کمال توبه از نظر حضرت علی علیه السلام

استاد مطهری در کتاب آزادی معنوی می فرماید: یادم افتاد دو سه شب پیش که راجع به فضیل بن عیاض صحبت کردم بعد نامه ای به من دادند از یک خانم محترمه ای که در آن نوشته بودند شما اگر به مستمعین خودتان احترام می گذارید، این را هم در جلسه بگوئید. چون گفتنش مانعی ندارد، بلکه بهتر هم هست من می گویم: ایشان نوشته بود که من فقط یک شب برای اولین بار به اینجا آمدم و شدیداً تحت تأثیر قرار گرفتم، تصمیم گرفتم باز هم به اینجا بیایم. امشب آمده ام و شبهای دیگر هم خواهم آمد. من لیسانسیه علوم تربیتی هستم، مدیره هستم (حالا یادم نیست در دبستان یا دبیرستان)، شما این همه گفتید فضیل بن عیاض یک آیه قرآن را شنید و منقلب شد یا راجع به نماز و حضور قلب گفتید. من بدبخت که اساساً معنی قرآن را نمی فهمم چه کنم؟ من که معنی نماز را نمی فهمم، حضور قلب برای من چه مفهومی و معنایی دارد؟ به زبان حال کأنه نوشته که ما کودکستان رفتیم و دبستان و دبیرستان رفتیم و دانشگاه را طی کردیم ولی قرآن را به ما یاد ندادند که ندادند. پس شما در اینجا وسیله ای فراهم کنید برای اینکه زبان عربی را تعلیم بدهند تا حدودی که مردم کم و بیش با معانی قرآن آشنا بشوند، با معنی نماز آشنا بشوند و لااقل بتوانند نماز را با روح بخوانند، قرآن را با روح تلاوت کنند، یک آیه قرآن که خوانده می شود، بفهمند. من می خواهم یک جواب عمومی بدهم (با مشورت رفقا)، اینجا (حسینیّه ارشاد) همیشه اعلام کرده است و این را از اوجب واجبات می داند که مسلمانها با زبان عربی آشنا بشوند، بفهمند که در نماز چه می گویند، قرآن خودشان را بفهمند. ولی چه باید کرد، حرص دنیا آنچنان ما را گرفته است که چون زبان انگلیسی کلید در آمد و مادیات

است، بچه هفت ساله مان را هم می فرستیم تا زبان انگلیسی یاد بگیرد. کمتر خانواده ای است که لاقفل یک نفر در آن زبان انگلیسی را نداند ولی حاضر نیستیم یک کلاس عربی تشکیل بدهیم و زبان عربی را بخاطر خدا یاد بگیریم، بخاطر نمازمان یاد بگیریم، بخاطر قرآنمان یاد بگیریم. برای چندمین بار اعلام می کنیم که ما در اینجا آمادگی تشکیل دادن کلاس هم برای زنان و هم برای مردان را داریم. یک عده بیایند و نام نویسی کنند، خانمها در کلاس خودشان و آقایان در کلاس خودشان. این مؤسسه حاضر است برای این ها بطور رایگان وسیله فراهم بکند تا زبان عربی را یاد بگیرند، چون واجب است.

بعد امام علی (ع) دو موضوع را فرمود که شرط کمال توبه واقعی است. فرمود: توبه، آن وقت توبه است که این گوشتهایی را که در حرام رویانیده ای، آب کنی. اینها گوشت انسان نیست. یعنی چه؟ یعنی این گوشتهائی که در مجالس شب نشینی در بدن تو آمده است، این هیكلی که درست کرده ای از حرام و استخوانت از حرام است، پوستت از حرام است، گوشتت از حرام است، خونت از حرام است، باید کوشش کنی که این ها را آب کنی و به جای اینها گوشتی که از حلال روئیده باشد، پیدا شود. خودت را ذوب کن، حتما باور نمی کنی.

ابوی ما نقل می فرمودند که مرحوم حاج میرزا حبیب رضوی خراسانی که شعرهایش را حالا- زیاد می شنوید و یکی از مجتهدین بزرگ خراسان و مردی عارف و فیلسوف و حکیم بوده است، هیكل خیلی بزرگی داشت و مرد بسیار چاقی بود. این مرد در اواخر عمرش با شخصی که اهل دل و معنا و حقیقت بوده مصادف می شود. حاج میرزا حبیب با آن مقامات علمی و با آن شهرت اجتماعی و با اینکه مجتهد درجه اول خراسان بود، رفت پیش این مرد زاهد متقی و اهل معنی زانو زد. ایشان گفتند بعد از مدتی حاج میرزا حبیب با آن هیكل را دیدم در حالیکه کوچک شده بود (مردم می روند اروپا برای لاغر شدن رژیم غذایی می گیرند!)، ما دیدیم هیكل حاج میرزا حبیب در آخر عمرش کوچک شده، آب شده. مصداق سخن علی (ع) شد که این گوشتهائی را (البته من به ایشان جسارت نمی کنم و نمی گویم از راه حرام)، که در حال غفلت روئیده است، آب کن.

دومین شرط را هم برایتان عرض بکنم، فرمود به این بدن که این همه لذت معصیت را چشیده است، رنج طاعت را بچشان، از نازک نارنجی بودن بیرون بیا، با نازک نارنجی گری آدم بنده خدا نمی شود، اصلا انسان نمی شود، آدم نازک نارنجی انسان نیست. روزه می گیری سخت است، مخصوصا چون سخت است بگیر. شب میخواهی تا صبح احیا بگیری برایت سخت است، مخصوصا چون سخت است این کار را بکن. یک مدتی هم به خودت رنج سختی بده، خودت را تأدیب کن.

منابع

مرتضی مطهری - آزادی معنوی - صفحه ۷۵-۷۳

کلید واژه ها

توبه مرتضی مطهری احکام عبادی فلسفه اخلاق بندگی کمال ایمان عرفان

**توبه بشر حافی**

امام کاظم (ع) از بازار بغداد می گذشت. می دانیم وضع امام چطور بوده است (با کبکبه و طنطنه و این حرفها نبوده است). از یک خانه ای صدای ساز و آواز و طرب بزن و بکوب بلند بود. وقتی که امام از جلوی آن خانه می گذشت، کنیزی از خانه بیرون آمده بود در حالیکه ظرف خاکروبه ای در دست داشت که آورده بود تا مثلا مأمورین شهرداری آنرا ببرند. امام از او پرسید: صاحب این خانه بنده است یا آزاد؟ کنیز از این سؤال تعجب کرد، گفت: خوب معلوم است که آزاد است، صاحب این خانه "بشر حافی" است که یکی از رجال و شخصیت‌های معروف این شهر است. این چه سئوالی است که شما می کنید؟ حالا شاید سؤال و جوابهای دیگری هم رد و بدل شده است که اینها در تاریخ و حدیث نوشته نشده است ولی اینقدر هست که برگشتن این کنیز طول کشید.

ص: ۶۷۸

وقتی که بخانه برگشت صاحب خانه بشر از او پرسید: چرا طول کشید، چرا دم در معطل شدی؟ گفت: یک آقائی آمد از اینجا رد بشود با این نشانی و این علائم، با من چنین گفتگو کرد، از من اینجور سؤال کرد و اینجور جواب دادم، در آخر کار به من گفت: بله معلوم است که او بنده نیست و آزاد است، اگر بنده می بود که این سر و صدا اینجا بلند نبود، این بزن و بکوبها نبود، این شرابخواریها نبود، این عیاشیها نبود. بشر تا این جمله را شنید و با علاماتی که این زن از آن مرد گفت و تعریف کرد فهمید که موسی بن جعفر بوده است. (حالا- وادار کردن به توبه و انقلاب درونی ایجاد کردن اینست. اینها دیگر از کارهای انبیاء و اولیاء است. غیر انبیاء و اولیاء قدرت چنین کاری را ندارند)

این مرد مهلت کفش پیا کردن هم پیدا نکرد، با پای برهنه دوید دم درب، پرسید از کدام طرف رفت، گفت: از این طرف. دوید تا به امام رسید، خودش را به دست و پای امام انداخت و گفت: آقا شما راست گفتید من بنده هستم، ولی حس نمی کردم که بنده هستم، آقا از این ساعت می خواهم واقعا بنده باشم. آمده ام بدست شما توبه کنم. همانجا بدست امام توبه کرد و برگشت و تمام آن بساط را از میان برد و از آن پس هم دیگر کفش به پایش نکرد و در بازارها و خیابانهای بغداد با پای برهنه راه می رفت و به او می گفتند: بشر حافی یعنی بشر پابرهنه. گفتند چرا با پای برهنه راه میروی؟ گفت: چون آن توفیقی که در خدمت امام موسی بن جعفر نصیب من شد در حالی بود که پایم برهنه بود. دلم نمی خواهد که دیگر کفش به پایم کنم، می خواهم آن هیئتی را که در آن، توفیق نصیب من شد برای همیشه حفظ کنم.

## کلید واژه ها

اخلاق توبه بشر حافی بندگی داستان اخلاقی امام کاظم (ع)

## توبه ابولبابه

بنی قریظه خیانتی به اسلام و مسلمین کردند. پیامبر اکرم (ص) تصمیم گرفت که کار آنان را یکسره کند. آنها گفتند: ابولبابه را پیش ما بفرست، او با ما هم پیمان است، ما با او مشورت می کنیم. پیغمبر اکرم فرمود ابولبابه برو. او هم رفت. با او مشورت کردند، ولی در اثر یک روابط خاصی که با یهودیان داشت، در مشورت منافع اسلام و مسلمین را رعایت نکرد. جمله ای گفت، اشاره ای کرد که آن جمله و آن اشاره به نفع یهودیان بود و به ضرر مسلمین. آمد بیرون و احساس کرد که خیانت کرده است. حالا هیچکس هم خبر ندارد. قدم که بر می داشت و بطرف مدینه می آمد این آتش در دلش شعله ورتر می شد.

به خانه آمد ولی نه برای دیدن زن و بچه، بلکه یک ریسمان با خودش برداشت و رفت به مسجد پیغمبر، خودش را با ریسمان محکم به یک ستون بست و گفت: خدایا تا توبه من قبول نشود من خودم را از این ستون باز نخواهم کرد. فقط برای خواندن نماز یا قضای حاجت دخترش می آمد و ریسمان را باز می کرد. مقدار مختصری هم غذا می خورد. مشغول التماس و تضرع بود که خدایا غلط کردم، گناه کردم، خدایا به اسلام و مسلمین خیانت کردم، خدایا به پیغمبر تو خیانت کردم، خدای توبه من قبول نشود من خودم را از این ستون باز نخواهم کرد تا بمیرم.

گفتند: یا رسول الله! ابولبابه چنین کرده است. فرمود: اگر پیش من می آمد و اقرار می کرد من در نزد خدا برایش استغفار می کردم ولی او مستقیم رفت پیش خدا و خدا خودش به او رسیدگی می کند. من نمی دانم دو شبانه روز طول کشید یا بیشتر. پیغمبر اکرم در خانه ام سلمه بود که به آن حضرت وحی شد که توبه این مرد قبول است. پیامبر فرمود: ام سلمه توبه ابولبابه قبول شده. ام سلمه گفت: یا رسول الله! اجازه می دهید که من این بشارت را به او بدهم؟ فرمود: مانعی ندارد. اطاقهای خانه پیغمبر هر کدام دریچه ای به سوی مسجد داشت و آنها را دور تا دور مسجد ساخته بودند. ام سلمه سرش را از دریچه بیرون آورد و گفت: ابولبابه بشارتت بدهم که خدا توبه تو را قبول کرد. این حرف مثل توپ در مدینه صدا کرد که خدا توبه ابولبابه را قبول کرد. مسلمین ریختند که ریسمان را از او باز کنند. گفت: نه، کسی باز نکند، من دلم می خواهد که پیغمبر اکرم با دست مبارک خودشان مرا باز کنند. گفتند: یا رسول الله! ابولبابه خواهشش این است که شما بیایید با دست مبارک خودتان او را باز کنید.

پیامبر آمد و باز کرد. (توبه حقیقی یعنی این) فرمود: ابولبابه! توبه تو قبول شد. آنچنان پاک شدی که مصداق آیه «ان الله يحب التوابين و يحب المطهرين؛ خدا توبه کاران و پاکی طلبان را دوست دارد» (بقره/ ۲۲۲) شدی. الآن تو حالت آن بیچه ای را داری که از مادر متولد می شود. دیگر لکه ای از گناه در وجود تو وجود ندارد. (کسانی که به مدینه مشرف شده اند می دانند که در روی یکی از ستونهای مسجدالنبی نوشته شده است: «اسطوانه التوبه» یا «اسطوانه ابی لبابه». این همان ستونی است که البته آن موقع چوبی بوده ولی محل ستونها تغییر نکرده است. این همان استوانه ای است که پیغمبر اکرم با دست مبارک خودشان ابولبابه را از آن باز کردند).

بعد ابولبابه عرض کرد: یا رسول الله! می خواهم به شکرانه این نعمت که خدا توبه مرا پذیرفت، تمام ثروتم را در راه خدا صدقه بدهم. فرمود: این کار را نکن. گفت: یا رسول الله! اجازه بدهید دو ثلث ثروتم را به شکرانه اینکه توبه ام در راه خدا قبول شده صدقه بدهم. فرمود: نه. گفت: اجازه بدهید نصف ثروتم را در راه خدا صدقه بدهم. فرمود: نه. اجازه بده یک ثلث ثروتم را در راه خدا صدقه بدهم. فرمود: مانعی ندارد.

اسلام است و همه حسابهایش درست؛ چرا می خواهی همه ثروت را صدقه بدهی، چرا می خواهی نصف ثروت را صدقه بدهی، زن و بیچه ات چه کنند؟ یک مقدار، یک ثلث را در راه خدا بده، بقیه اش را نگه دار.

منابع

مرتضی مطهری - آزادی معنوی - صفحه ۸۰-۷۹

ص: ۶۸۱

**توبه زهیر بن قین**

مرد دیگری از اصحاب حسین بن علی به نام زهیر بن القین بود که او هم از آن توابع بود ولی به شکل دیگری. عثمانی بود، یعنی از شیعیان عثمان بود، از کسانی بود که معتقد بود عثمان مظلوم کشته شده است و فکر می کرد که العیاذ بالله علی (ع) در این فتنه ها دخالتی داشته است. با حضرت علی خوب نبود. او از مکه به عراق برمی گشت. اباعبدالله هم که می آمدند. تردید داشت که با ایشان روبرو بشود یا نه؟ چون در عین حال مردی بود که در عمق دلش مؤمن بود و می دانست که حسین فرزند پیغمبر است و چه حقی بر این امت دارد. می ترسید روبرو بشود و بعد امام از او تقاضائی بکند و او هم آن را بر نیورد و این، کار بدیست.

در یکی از منازل بین راه اجبارا با امام در یک جا فرود آمد یعنی بر سر یک آب یا بر سر یک چاه فرود آمدند. امام شخصی را دنبال زهیر فرستاد که بگوئید بیاید. وقتی که رفتند دنبال زهیر اتفاقا او با کسان و اعوان و اهل قبیله اش (او رئیس قبیله بود) در خیمه ای مشغول ناهار خوردن بود. تا فرستاده اباعبدالله آمد و گفت: یا زهیر! اجب الحسین یا: اجب اباعبدالله الحسین، زهیر رنگ از صورتش پرید و (با خود) گفت: آنچه که من نمی خواستم شد. نوشته اند دستش در سفره همانطور که بود ماند، هم خودش و هم کسانش. چون همه ناراحت شدند. نه نمی توانست بگوید می آیم و نه می توانست بگوید نمی آیم.



نوشته اند: «کأنه علی رؤوسهم الطیر؛ گویا بر سر آنها پرنده نشسته بود و هیچ حرکتی نداشته». زن صالحه مؤمنه ای داشت، متوجه قضیه شد که زهیر در جواب نماینده اباعبدالله سکوت کرده. آمد جلو و با یک ملامت عجیبی فریاد زد: زهیر! خجالت نمی کشی؟! پسر پیغمبر، فرزند حضرت زهرا (س) ترا خواسته است، تو باید افتخار کنی که بروی، تردید داری؟ بلند شو! زهیر بلند شد و رفت ولی با کراهت. من نمی دانم، یعنی در تاریخ نوشته نشده است و شاید هیچکس نداند که در آن مدتی که اباعبدالله با زهیر ملاقات کرد، میان آنها چه گذشت؟ چه گفت و چه شنید؟

ولی آنچه مسلم است اینست که چهره زهیر بعد از برگشتن غیر از چهره زهیر در وقت رفتن بود. وقتی می رفت، چهره ای گرفته و دردم داشت ولی وقتی که بیرون آمد چهره اش خندان و خوشحال و شاد بود. چه انقلابی حسین در وجود او ایجاد کرد، من نمی دانم. چه چیز را به یادش آورد، من نمی دانم. ولی همین قدر می دانم که انقلاب مقدس در وجود زهیر صورت گرفت. آمد، معطل نشد، دیدند دارد وصیت می کند: اموالم، ثروتم را چنین کنید، بچه هایم را چنان. راجع به زنش وصیت کرد که او را ببرید به خانه پدرش برسانید؛ یک وصیت تمام. خودش را مجهز و آماده کرد و گفت: من رفتم. همه فهمیدند که دیگر کار زهیر تمام است. می گویند وقتی که خواست برود، زن او آمد، دامنش را گرفت و گفت: زهیر! تو رفتی و به یک مقام رفیعی نایل شدی؛ جد حسین از تو شفاعت خواهد کرد. من امروز دامن تو را می گیرم که در قیامت جد حسین، مادر حسین از من شفاعت کند. بعد دیگر زهیر از اصحاب صف مقدم کربلا شد.

وضع عجیبی بود. زن زهیر نگران است که قضیه به کجا می انجامد. تا به او خبر رسید که حسین و اصحابش همه شهید شدند. پیش خودش فکر کرد که لابد دیگران همه کفن دارند ولی زهیر کفن ندارد و کسی را هم ندارد. کفنی را به وسیله یک غلام فرستاد، گفت: برو و بدن زهیر را کفن کن. ولی وقتی که آن غلام آمد، وضعی را دید که شرم و حیا کرد که بدن زهیر را کفن کند چون دید بدن آقای زهیر هم کفن ندارد.

منابع

مرتضی مطهری - آزادی معنوی - صفحه ۸۱-۸۲

کلید واژه ها

اخلاق توبه داستان اخلاقی زهیر ابن قین بجلی انماری اصحاب امام حسین (ع) شهید واقعه کربلا

### اعتدال امام علی (ع)

شما وقتی به "امام علی (ع)" از یک نظر نگاه کنید، می بینید یک عابد و اول عابد دنیاست بطوریکه عبادت "علی (ع)" ضرب المثل می شود میان همه، آن هم نه عبادتی که فقط خم و راست بشود، بلکه عبادتی که سراسر جذبه است، سراسر شور است، سراسر عشق است، سراسر گریه و اشک است. بعد از اینکه "علی (ع)" از دنیا رفته است مردی بنام "ضرار" با "معاویه" روبرو می شود. "معاویه" می داند که او از اصحاب "علی (ع)" است، می گوید می خواهم "علی" را که با او بودی برای من توصیف کنی. خود "معاویه" از هر کس دیگر علی شناس تر بود ولی در عین حال این را دوست داشت، چون در ته دلش به "علی" ارادت داشت و حال آنکه به روی او شمشیر می کشید. بشر یک چنین موجودی است، به علی اعتقاد داشت، همانطوری که شیطان به آدم اعتقاد داشت ولی در عین حال از هیچ جنایتی درباره او کوتاهی نمی کرد.

ص: ۶۸۴

"ضرار"، یکی از مشاهدی که "علی" را دیده بود برای "معاویه" نقل کرد، گفت در یک شبی من "علی" را در محراب عبادتش دیدم: «یتلمل مل السلیم و یبکی بکاء الحزین». مثل آدمی که مار او را زده باشد در محراب عبادت از خوف خدا بخود می پیچید و مثل یک آدم غرق در حزن و اندوه می گریست و اشک می ریخت، هی می گفت آه، آه از آتش جهنم. "معاویه" گریه اش گرفت و گریست. همچنین "معاویه" در برخوردی که با "عدی بن حاتم" پیدا کرد، می خواست "عدی" را علیه "علی (ع)" که از دنیا رفته بود تحریک بکند، به "عدی" گفت: این الطرفات؟ "طریف" و "طرفه" و "طارف" چطور شدند؟ (عدی سه پسر داشت بنامهای طریف، طرفه و طارف که هر سه در رکاب "علی (ع)" شهید شدند. "معاویه" می خواست فتنه انگیزی کند، داغ جوان هایش را بیادش بیاورد، بلکه بتواند از او یک کلمه علیه "علی (ع)" اقرار بگیرد. "عدی" گفت: همه شان در "صفین" در رکاب "علی (ع)" کشته شدند. گفت "علی" درباره تو انصاف نداد، بی انصافی کرد، بچه های خودش "حسن" و "حسین" را کنار کشید و بچه های تو را جلو انداخت و به کشتن داد.

"عدی" گفت من درباره "علی" انصاف ندادم، اگر من انصاف می دادم نباید الان "علی" زیر خاک باشد و من زنده باشم. "معاویه" که دید تیرش به سنگ خورده است گفت ای "عدی"! دلم می خواهد حقیقت را برابم درباره "علی" بگوئی. "عدی"، "علی (ع)" را بسیار مفصل توصیف کرد. خود او می گوید آخر کار که شد یک وقت دیدم اشکهای نجس "معاویه" روی ریشش جاری شده است، بسیار اشک ریخت. بعد با آستین خود اشکهایش را پاک کرد و گفت: هیئات زمان و روزگار عقیم است که مثل "علی" مردی را بیاورد. ببینید حقیقت چگونه جلوه دارد؟! این از عبادت "علی" اما آیا "علی" فقط اهل محراب بود و در غیر محراب جای دیگری پیدا می شد؟

باز "علی" را می بینیم که از هر نظر اجتماعی ترین فرد است، آگاه ترین فرد به اوضاع و احوال مستمندان، بیچاره ها، مساکین و شاکیهاست. در حالی که خلیفه بود، روزها دره خودش یعنی شلاقش را روی دوشش می انداخت و شخصا در میان مردم گردش می کرد و به کارهای آنها رسیدگی می نمود. به تجار که می رسید فریاد می کرد: «الفقه ثم المتجر» اول بروید مسائل تجارت را یاد بگیرید، احکام شرعی را یاد بگیرید بعد بیاید تجارت بکنید، معامله حرام نکنید، معامله ربوی نکنید. اگر کسی می خواست دیر بدنبال کسبش برود، علی می گفت زود پاشو برو، «اغدوا الی عزمکم». این مرد عابد این چنین بود. اول بار من این حدیث را از مرحوم "آیت الله العظمی بروجردی" شنیدم. یک وقت مرد فقیری، متکدی ای آمده بود به ایشان چسبیده بود و چیزی می خواست. ایشان به قیافه اش نگاه کرد، دید مردی است که می تواند کار و کاسبی بکند، گدائی برایش حرفه شده است، نصیحتش کرد. از جمله همین جمله "علی (ع)" را فرمود، گفت "امیرالمؤمنین" به مردم فریاد می کرد: «اغدوا الی عزمکم؛ صبح زود بدنبال عزت و شرف خودتان بروید»، یعنی بروید دنبال کارتان، کسبتان، روزیتان. انسان وقتی که از خود در آمد داشته باشد و زندگیش را خود اداره بکند، عزیز است. کار و کسب عزت است، شرافت است. این را می گویند نمونه یک مسلمان واقعی. در عبادت اول عابد است، در مسند قضا که می نشیند، یک قاضی عادل است که یک سر مو از عدالت منحرف نمی شود. میدان جنگ می رود، یک سرباز و یک فرمانده شجاع است، یک فرمانده درجه اول که خودش فرمود من از اول جوانی جنگیده ام و در جنگ تجربه دارم. روی کرسی خطابه می نشیند، اول خطیب است. روی کرسی تدریس می نشیند، اول معلم و مدرس است. و در هر فضیلتی همینطور است. این نمونه کامل اسلام است.

**هدف و نیت در جهاد اسلامی**

جهاد اسلامی صرف شمشیر زدن و با دشمن اسلام جنگیدن نیست. (شمشیر زدن) در راه خدا و به قصد رضای خدا جهاد است والا ممکن است کسی در صفوف مسلمین هم باشد از سربازهای دیگر هم بیشتر حرارت بخرج بدهد بیشتر هم گرد و خاک بکند اما اگر توی دلش را بشکافید، مثلا شهرت، نام، افتخار، اسمم زیاد برده شود، عکسم چاپ بشود، اسمم در تاریخ ثبت بشود یا به هدفهای دیگری است، شاید کشته نشدیم، اگر کشته نشدیم قهرمان خواهیم بود. اگر قهرمان باشیم، پولها به ما خواهند داد، جائزه ها خواهند داد، زنان بسار زیبا به همسری ما در خواهند آمد. پس دنیا و آخرت هر دو را با یکدیگر داریم. هم رفته ایم در جهاد فی سبیل الله شرکت کرده ایم و هم دنیای اینچنین داریم. نه، البته دنیا می رسد اما به شرط اینکه هدف تو دنیا نباشد.

ظاهرا در جنگ احد است: دیدند یکی از انصار یعنی از مسلمانان ساکن مدینه خیلی در این جنگ شجاعت به خرج می دهد و خیلی هنر کرد و افراد زیادی را به خاک انداخت. در حالی که او روی خاکها افتاده بود و لحظات آخرش را طی می کرد و از درد هم خیلی رنج می کشید، بعضی آمدند خدمت پیامبر اکرم (ص) و گفتند: یا رسول الله! فلانی خیلی مجاهد خوبی بود، خیلی سرباز خوبی بود، امروز خیلی فعالیت کرد پیغمبر التفاتی نکرد. بار دیگر این سخن را گفتند. باز هم پیغمبر التفاتی نکرد. اسباب تعجب! چرا پیغمبر به چنین سرباز فداکاری اهمیت نمی دهد؟!

تا اینکه یکی از مسلمین به بالین او رسید. گفت مرحبا، تبریک می گویم به تو که فی سبیل الله مجاهده کردی و الان داری شهید فی سبیل الله از بین می روی. گفت: من این حرفها سرم نمی شود. فی سبیل الله و شهید فی سبیل الله سرم نمی شود. من دیدم مردم مدینه و مردم مکه دارند با همدیگر می جنگند، این طرف مردم مدینه هستند و آن طرف مردم مکه، تعصب وطنی و همشهری گری مرا وادار کرد که چنین کنم. این حرفهایی که تو می گویی من سرم نمی شود. من به خاطر تعصب وطن و تعصب ملی گری و تعصب همشهری گری این کار را کردم. بعد هم چون دید از درد رنج می برد، گفت من طاقت ندارم این دردها را تحمل بکنم. به زحمت از جا حرکت کرد و سر شمشیرش را گذاشت روی قلبش و یک فشار داد، خودکشی هم کرد. تازه فهمیدند که چرا پیغمبر اعتنایی نکرد. چون جهاد باید جهاد فی سبیل الله باشد.

منابع

مرتضی مطهری - آزادی معنوی - صفحه ۱۶۳-۱۶۲

کلید واژه ها

اخلاق هدف نیت جهاد تاریخ اسلام داستان اخلاقی تربیت

### نمونه ای از هجرت از گناه در بشر حافی

در زمان امام کاظم (ع) مردی در بغداد بود بنام بشر حافی. از رجال و اعیان و عیاشان بغداد بود. یک روز حضرت موسی (ع) از جلوی درب خانه این مرد می گذشت. اتفاقی کنیزی از خانه بیرون آمده بود برای اینکه زباله های خانه را بیرون بریزد. در همان حال صدای تار از آن خانه بلند بود. معلوم بود که میخوارگان در آنجا مشغول میخوارگی و خوانندگان و آوازه خوانان مشغول آواز خوانی هستند. امام از آن کنیز به طعن و استهزاء پرسید این خانه، خانه کیست؟ آیا صاحب این خانه بنده است یا آزاد؟ کنیز تعجب کرد! گفت آیا نمی دانی؟ خانه بشر یکی از رجال و اعیان است. او می تواند بنده باشد؟! معلوم است که آزاد است! فرمود: آزاد است که این سر و صداها از خانه اش بیرون می آید، اگر بنده بود که اوضاع اینطور نبود. امام این جمله را فرمود و رفت.

ص: ۶۸۸

اتفاقاً بشر منتظر بود که این کنیز برگردد. چون او دیر برگشت، از او پرسید چرا دیر آمدی؟ گفت مردی که علائم صالحان و متقیان در سیمایش بود و آثار زهد و تقوی و عبادت از او پیدا بود، از جلوی درب خانه عبور میکرد، چشمش به من افتاد سؤالی کرد، من هم به او جواب دادم. گفت چه سؤالی کرد؟ گفت: او پرسید صاحب این خانه آزاد است یا بنده؟ من هم گفتم آزاد است. او چه گفت؟ او هم گفت: بله که آزاد است، اگر آزاد نبود که اینطور نبود. همین کلمه این مرد را تکان داد. گفت: کجا رفت؟ کنیز گفت: از این طرف رفت. بشر مجال اینکه کفش بپا کند پیدا نکرد، پای برهنه دوید و خود احساس کرد که این مرد باید امام کاظم باشد، خود را خدمت امام رساند و به دست و پای ایشان افتاد و گفت: آقا از این ساعت می خواهم بنده باشم، بنده خدا باشم.

این آزادی، آزادی شهوت است و اسارت انسانیت. من چنین آزادی ای را که آزادی شهوت باشد، آزادی دامن باشد، آزادی تخیل باشد، آزادی جاه و مقام باشد و آنکه اسیر است عقل و فطرت من باشد، نمی خواهم. می خواهم از این ساعت بنده خدا و از غیر خدا آزاد باشم. همان لحظه بدست امام توبه کرد. یعنی در همان لحظه از گناهان دوری جست، کناره گیری کرد، تمام وسائل گناه را بدور ریخت و به گناهان پشت و به طاعت رو کرد، «المهاجر من هجر السيئات؛ پس این هم مردی است مهاجر، چون از گناهان هجرت کرد».

منابع

ص: ۶۸۹

کلید واژه ها

اخلاق بشر حافی داستان اخلاقی امام کاظم (ع) هجرت گناه

### شجاع و مجاهد از نظر پیامبر اکرم

یک روز پیامبر اکرم (ص) در مدینه عبور میکرد، جوانان مسلمان را دید که سنگی را بعنوان وزنه برداری بلند می کنند، زور آزمائی می کنند برای اینکه ببینند چه کسی وزنه را بهتر بلند میکند. رسول خدا همانجا بهره برداری کرد، فرمود: آیا می خواهید من قاضی و داور شما باشم، داوری کنم که قویترین شما کدامیک از شماست؟

همه گفتند: بله یا رسول الله چه داوری از شما بهتر. فرمود احتیاج ندارد که این سنگ را بلند کنید تا من بگویم چه کسی از همه قویتر است و از همه شما قویتر آن کسی است که وقتی به گناهی میل و هوس شدید پیدا می کند، بتواند جلوی هوای نفس خود را بگیرد. قویترین شما کسی است که هوای نفس، او را وادار به معصیت نکند. مجاهد کسی است که با نفس خود مبارزه کند، شجاع آن کسی است که از عهده نفس خویش بر آید.

منابع

مرتضی مطهری- آزادی معنوی- صفحه ۱۷۲

کلید واژه ها

نفس اخلاق پیامبر اکرم شجاعت داستان اخلاقی مجاهد

### نمونه ای از جهاد با نفس در پوریای ولی

داستان معروفی درباره پوریای ولی که یکی از پهلوانان دنیاست و ورزشکاران هم او را مظهر فتوت و مردانگی و عرفان میدانند و مرد عارف پیشه ای بوده نقل می کنند که یک روز به کشوری سفر می کند تا با پهلوان درجه اول آنجا در روز معینی مسابقه پهلوانی بدهد در حالیکه پشت همه پهلوانان را به خاک رسانده بود. در شب جمعه به پیرزنی بر می خورد که حلوا خیر می کند و از مردم هم التماس دعا دارد. پیرزن پوریای ولی را نمی شناخت، جلو آمد و به او حلوا داد و گفت: حاجتی دارم برای من دعا کن. گفت: چه حاجتی؟ پیرزن گفت پسر من قهرمان کشور است و قهرمان دیگری از خارج آمده و قرار است در همین روزها با پسر من مسابقه دهد. تمام زندگی ما با همین حقوق قهرمانی پسر من اداره می شود. اگر پسر من زمین بخورد، آبروی او که رفته است هیچ، تمام زندگی ما تباه می شود و من پیرزن هم از بین می روم. پوریای ولی گفت: مطمئن باش من دعا می کنم.



این مرد فکر کرد که فردا چه کنم؟ آیا اگر قویتر از آن پهلوان بودم او را به زمین بزنم یا نه، به اینجا رسید که قهرمان کسی است که با هوای نفس خود مبارزه کند. روز موعود با طرف مقابل کشتی گرفت، خود را بسیار قوی یافت و او را بسیار ضعیف، بطوری که می توانست فوراً پشت او را به خاک برساند، ولی برای اینکه کسی نفهمد مدتی با او هم‌اوردی کرد و بعد هم طوری خودش را سست کرد که حریف او را به زمین زد و روی سینه اش نشست. نوشته اند در همان وقت احساس کرد که گویی خدای متعال قلبش را باز کرد، گوئی ملکوت را با قلب خود می بیند. چرا؟ برای اینکه یک لحظه جهاد با نفس کرد. بعد همین مرد از اولیاء الله شد. چرا؟ چون پیامبر اکرم (ص) فرمودند: «المجاهد من جاهد نفسه؛ مجاهد کسی است که با نفس خود جهاد کند» چون امام علی (ع) فرمود: «اشجع الناس من غلب هواه؛ شجاعترین مردم کسی است که بر نفس غالب آید». چون قهرمانی ای بخرج داد بالاتر از همه قهرمانیهای دیگر و همانطور که پیامبر اکرم فرمود: زورمند و قوی آن کسی نیست که وزنه را بلند کند، بلکه آن کسی است که در میدان مبارزه با نفس اماره پیروز شود.

منابع

مرتضی مطهری - آزادی معنوی - صفحه ۱۷۳-۱۷۲

کلید واژه ها

اخلاق داستان اخلاقی پوریای ولی حدیث تربیت مبارزه نفس

### نمونه ای از جهاد با نفس در امام علی (ع)

در جنگ خندق مسلمین در یک طرف و دشمن در طرف دیگر خندق بودند بطوری که دشمن نمی توانست از آن عبور کند. چند نفر از کفار که یکی از آنها عمرو بن عبدود بود (قهرمانی که به او فارس یلیل می گفتند، کسی که یک تنه با هزار نفر برابری می کرد). خود را به هر طریقی شده به اینطرف خندق می رسانند. اسب خود را جولان میدهد و فریاد می کشد: «هل من مبارز؟» مسلمانان که سابقه این مرد را می دانستند، احدی جرأت نمی کرد پا به میدان بگذارد، چون میدانستند رفتن همان و کشته شدن همان. پیامبر اکرم (ص) فرمود چه کسی به میدان این مرد می رود؟ احدی از جا تکان نخورد جز جوانی بیست و چند ساله که امام علی (ع) بود، فرمود: یا رسول الله! من. فرمود نه، بنشین. بار دیگر این مرد فریاد کشید «هل من مبارز؟» احدی جز علی (ع) از جا تکان نخورد. پیغمبر فرمود علی جان فعلاً بنشین. دفعه سوم یا چهارم که مبارز طلید، عمر بن خطاب برای اینکه عذر مسلمانان را بخواهد گفت یا رسول الله اگر کسی جواب نمی گوید عذرش خواسته است، این شخص، غولی نیست که کسی بتواند با او برابری کند. یک وقت در سفری، دزد به قافله ما حمله کرد. او یک کره شتر را روی دستش بلند کرد به عنوان سپر. با این غول که یک انسان نمی تواند بجنگد. بالاخره علی (ع) می آید و چنین قهرمانی را بخاک می افکند، یعنی بزرگترین قهرمانی ها، و روی سینه او می نشیند. می خواست سر این قهرمان را از بدن جا کند.

ص: ۶۹۱

او خدو انداخت بر روی علی \*\*\* افتخار هر نبی و هر ولی

از شدت عصبانیتی که داشت آب دهان به صورت مبارک علی (ع) انداخت، علی (ع) از روی سینه او بلند می شود. مدتی قدم می زند، بعد می آید می نشیند. عمرو بن عبدود می گوید: چرا رفتی و چرا آمدی؟ می فرماید: تو به صورت من آب انداختی، احساس کردم که ناراحت و عصبانی شدم. ترسیدم در حالی که دارم سر تو را از بدن جدا می کنم عصبانیت من در کارم دخالت داشته باشد و آن هوای نفس است. من تیغ از پی حق می زنم نمی خواهم در کارم غیر خدا دخالتی داشته باشد. این را می گویند قهرمان، مجاهد و شجاع.

منابع

مرتضی مطهری - آزادی معنوی - صفحه ۱۷۴-۱۷۳

کلید واژه ها

اخلاق تاریخ اسلام داستان اخلاقی مبارزه نفس

### فلسفه زهد علی (ع)

فلسفه زهد امام علی (ع) و منطق او در فلسفه ترک دنیای خود چه بود؟ آزادی. من مغلوب باشم؟! علی (ع) همانطور که نمی پسندند در میدان جنگ مغلوب عمرو بن عبدودها و مرجهها باشد، بطریق اولی و صدچندان بیشتر، هرگز بر خود نمی پسندید که مغلوب یک میل و هوای نفس باشد. روزی حضرت از کنار دکان قصابی می گذشت، قصاب گفت: یا امیرالمؤمنین! (ظاهرا در دوران خلافت ایشان بوده است) گوشتهای بسیار خوبی آورده ام، اگر می خواهید ببرید. فرمود: الان پول ندارم. گفت: من صبر می کنم. حضرت فرمود: من به شکم خود می گویم صبر کند. اگر من نمی توانستم به شکم خود بگویم که صبر کند، از تو می خواستم که صبر کنی! ولی من به شکم خود می گویم که صبر کند.

ص: ۶۹۲

همین داستان را سعدی به شعر در آورده، منتهی از زبان یک عارف می گوید. «و لو شئت لاهتدیت الطریق الی مصفی هذا العسل، و لباب هذا القمح، و نسائج هذا القز». «نهج البلاغه نامه ۴۵؛ اگر می خواستم می توانستم از عسل مصفا و مغز این گندم، و بافته های این ابریشم برای خود خوراک و لباس تهیه کنم.» من اگر بخواهم بلدم، نه اینکه عقل و شعورم نمی رسد. می دانم که چگونه می توان عالیترین لباسها، عالیترین خوراکیها، آنچه که سلاطین دنیا برای خودشان تهیه می کنند را تهیه کرد «ولکن هیئات ان یغلبنی هوای» معنی این کار اینست که من خود را در اسارت هوای نفس خود قرار دهم، نمی کنم». خطاب به دنیا می کند در تعبیرهای بسیار زیبایی: «الیک عنی یا دنیا فحبلک علی غاربک» یعنی برو گمشو، «قد انسلت من مخالفک و افلت من حبالک؛ من از چنگال تو رهائی یافته و از دامهای تو رسته ام» (نهج البلاغه نامه ۴۵).

من در برابر تو آزادم. تو چنگالهایت را به طرف من انداختی ولی من خود را از چنگالهای تو رها کردم. تو دامهای خود را در راه من گستریدی، ولی من خود را از این دامها نجات دادم، من آزادم و در مقابل این فلک و آنچه در زیر قبه این فلک است، خود را اسیر و ذلیل و زبون هیچ موجودی نمی کنم. به این می گویند درگیری واقعی، جهاد با نفس.

منابع

مرتضی مطهری - آزادی معنوی - صفحه ۱۹۳-۱۹۲

کلید واژه ها

اخلاق زهد انسان کامل آزادی معنوی داستان اخلاقی هوای نفس

**نمونه همت های بزرگ در راه دانش**

ص: ۶۹۳

شهید مطهری میگوید: در مسیر علم همتها فرق می کند، یکی قانع است که دیپلمی بگیرد و در حد یک دیپلمه معلومات داشته باشد که بی سواد نباشد ولی دیگری را می بینید که اساسا به هیچ حدی از علم قانع نیست، همتش اینست که حداکثر استفاده را از عمر خودش بکند و تا آخرین لحظه عمرش از جذب و جلب و کشف مسائل علمی کوتاهی نکند.

داستان معروف ابوریحان بیرونی را شنیده اید، مردی که محققین اعتراف دارند که هنوز مجهول القدر است. این مرد حکیم، ریاضیدان، جامعه شناس و مورخ، مرد فوق العاده ای هست که بعضی او را بر ابن سینا ترجیح می دهند. البته اگر بعضی از قسمتها و نواحی را در نظر بگیریم مسلم ابوریحان بر ابوعلی سینا ترجیح دارد، همین طور که در بعضی قسمتهای دیگر ابوعلی بر ابوریحان ترجیح دارد. این دو معاصر یکدیگر هم هستند. این مرد، شفیه دانش و تحقیق و کشف جدید است. سلطان محمود بالاجبار او را احضار می کند. می رود ولی مانند هر مرد باهمتی از هر فرصتی استفاده می کند. سلطان محمود هندوستان را فتح می کند، به همراه سلطان محمود به هند می رود. می بیند در آنجا گنجینه ای از اطلاعات و علوم است ولی زبان سانسکریت را نمی داند. این زبان را در پیری به حد اعلا یاد می گیرد، سالهای زیاد در آنجا مطالعه می کند، اثری بوجود می آورد بنام «تحقیق ماللهند من مقوله مرذوله فی العقل او مقبوله» که این کتاب امروز یکی از منابع بسیار با ارزش هندشناسان دنیاست.

در وقتی که این آدم در مرض موت و در حال احتضار بود، یکی از فقها که همسایه اش بود اطلاع پیدا کرد که ابوریحان در چنین حالی است. رفت به عیادتش. هوشش بجا بود. تا چشمش به فقیه افتاد یک مسئله فقهی از باب ارث یا جای دیگری از او سؤال کرد. فقیه تعجب کرد و اعتراض نمود که تو در این وقت که داری می میری از من مسئله می پرسی؟ ابوریحان جواب داد من از تو سؤالی می کنم: آیا من اگر بمیرم (نه اینکه من خودم می دانم عنقریب می میرم) و بدانم بهتر است یا بمیرم و ندانم؟ گفت خوب، بمیری و بدانی. گفت به همین دلیل می پرسم. فقیه می گوید بعد از اینکه من به خانه ام رسیدم طولی نکشید که فریاد بلند شد که ابوریحان مرد! صدای گریه بچه هایش را شنیدم. این را می گویند یک مرد بزرگ که دارای یک همت بزرگ در راه دانش است.

**معنی بزرگواری**

مسأله ای است که از جنبه روانی و فلسفی بسیار قابل توجه است و آن اینکه انسان در ضمیر و روح و روان خودش و به تعبیر قرآن در فطرت خودش غیر از اینگونه بزرگیها که بازگشتش به خودپرستیهای بزرگ است یک نوع احساس بزرگی دیگری در وجود خود می کند که از این نوعها نیست. آنرا باید گفت انسانیت بزرگ. و من هنوز نتوانسته ام بفهمم که این آقایان مادین، ماتریالیست ها، اینها را چگونه می توانند توجیه بکنند؟ آخر این چه احساسی است در بشر یا لاقط در بعضی از افراد بشر (البته در عموم افراد بشر هست ولی در بعضی این چراغ یا خاموش است یا خیلی ضعیف و در بعضی دیگر کاملاً روشن است) که گاهی در روح خودش احساس شرافت می کند یعنی بزرگی را بصورت شرافت احساس می کند. این یک انسان بزرگ است نه یک خودپرست بزرگ. بالا-تر از خودپرستی است. به خاطر احساس یک شرافت و بزرگواری پا روی خودپرستی می گذارد. چطور؟ این آدم می خواهد بزرگ باشد اما دنبال این نیست که بزرگتر از فلان آدم باشم، فلان آدم فلان مقدار ثروت دارد من از او بیشتر داشته باشم، فلان آدم فقط محکوم حکم من باشد، من امر کنم و او اطاعت کند، من باید امر باشم و او مطیع. در مقابل پلیدیها برای نفس خودش، برای روح خودش احساس بزرگی می کند.

مثلاً انسانی اساساً روحش به او اجازه نمی دهد که دروغ بگوید، اصلاً دروغ را پستی می دادند، در روح خودش احساس علو می کند. آن بزرگی در مقابل کوچکی است، در مقابل کمی است. این بزرگی که به آن بزرگواری می گوئیم در مقابل دنائت و پستی است. انسان در روح خود احساس بزرگواری می کند یعنی یک شرافتی را در خودش درک می کند که به موجب آن از دنائتها احتراز دارد. آن آدم جاه پرست برای جاه پرستی آنقدر اهمیت قائل است که می گوید آقا زندگی اگر هست اینست که آدم مثل شیر زندگی کند نه مثل گوسفند، یعنی بدرد نه اینکه دیگری او را بدرد.

موسولینی دیکتاتور معروف ایتالیا به یکی از دوستانش گفته بود من ترجیح می دهم که یک سال شیر زندگی کنم تا اینکه صد سال گوسفند زندگی کنم. اینکه یک سال شیر باشم، دیگران را بخورم و طمع خودم بکنم بهتر از اینست که صد سال گوسفند باشم و آماده خورده شدن در کام یک شیر باشم. این را گفت و مرتب به دوستش یک پولی میداد و می گفت خواهش می کنم که این جمله را تا من زنده هستم در جایی نقل نکن. چرا؟ به جهت اینکه من با این شرط می توانم شیر باشم که مردم گوسفند باشند اما اگر مردم این جمله را بفهمند آنها هم می خواهند مثل موسولینی باشند، مثل من شیر باشند. اگر آنها هم بخواهند مثل من شیر باشند دیگر من نمی توانم شیر باشم. آنها باید گوسفند باشند که من شیر باشم. در این، بزرگی هست اما بزرگواری نیست.

اما بزرگواری چطور است؟ بزرگواری می خواهد همه مردم شیر باشند یعنی گوسفندی نباشد که دیگری طعمه اش کند. اصلا می خواهد درندگی در دنیا وجود نداشته باشد. این معنایش احساس بزرگواری است، احساس انسانیت است، به تعبیر قرآن احساس عزت است، احساس کرامت نفس است. کلمه کرامت در آثار اسلامی زیاد آمده و همان مفهوم بزرگواری را دارد.

منابع

مرتضی مطهری - آزادی معنوی - صفحه ۲۰۴-۲۰۵

کلید واژه ها

اخلاق روح انسان جامعه انسانیت بزرگواری تربیت

### هدف بعثت: اخلاق بزرگواری و مکرمت

پیامبر اکرم در جمله ای فرمودند: «انی بعثت لاتمم مکارم الاخلاق»، مکرر گفته ام گاهی در ترجمه فارسی، این جمله را غلط ترجمه می کنند، می گویند پیغمبر فرمود که من مبعوث شدم که اخلاق نیک را تکمیل کنم. نه، این ترجمه رسائی نیست، پیغمبر بیشتر از این گفت. اگر پیغمبر گفته باشد من مبعوث شدم که اخلاق نیک را تکمیل کنم، این چیز تازه ای نیست. هر صاحب مکتبی، هر نوع اخلاقی آورده باشد، عقیده اش این است که اخلاق نیک همین است که من می گویم. آن اخلاقی که اساسا دستور تدنی و پستی میدهد هم معتقد است که اخلاق نیک همین است. آن دیگری مثل نیچه که اساسا می گوید بشر باید تکیه اش بزور باشد، گناهی بالاتر از ضعف نیست، به ضعیف ترحم نکنید و زیر بالش را نگیرید هم می گوید اخلاق نیک همین است که من می گویم.

ص: ۶۹۶

پیغمبر نه تنها فرمود اخلاق نیک، بلکه نیکی را هم در مکتب خود تفسیر کرد، من تنها نمی گویم نیک، نیک را همه می گویند، این که چیز تازه ای نیست «بعثت لا-تمم مکارم الاخلاق» من معبوث شدم که اخلاق را تکمیل کنم که در آن روح مکرمت هست، یعنی اخلاق بزرگواری، اخلاق آقائی اما نه آقائی به معنای آن سیادتت که بر دیگری مسلط بشوم، بلکه آقائی ای که روح من آقا باشد و از پستی، دنائت، دروغ، غیبت، از تمام صفات رذیله احتراز داشته باشد، خودش را برتر و بالاتر از اینها بداند و در این زمینه بقدری ما در آثار اسلامی داریم که الی ماشاءالله.

منابع

مرتضی مطهری- آزادی معنوی- صفحه ۲۰۶-۲۰۵

کلید واژه ها

مکاتب پیامبر اکرم بعثت فضایل اخلاقی تربیت

### کرامت و بزرگواری، محور اخلاق اسلامی

شهید مرتضی مطهری میگوید: می آئیم روز عاشورا، می بینیم تا آخرین لحظات حیات حسین (ع) مکرمت و بزرگواری یعنی همان محور اخلاق اسلامی، محور تربیت اسلامی در کلمات او وجود دارد. در جواب فرستاده عبیدالله بن زیاد می گوید: «لا اعطیکم بیدی اعطاء الذلیل و لا اقر اقرار العیید؛ من مانند یک آدم پست، دست بدست شما نمی دهم، مانند یک بنده و برده هرگز نمی آیم اقرار بکنم که من اشتباه کردم، چنین چیزی محال است».

بالاتر از این در همان حالی که دارد می جنگد یعنی در حالیکه تمام اصحابش کشته شده اند، تمام نزدیکان و اقاربش شهید شده اند، کشته های فرزندان رشیدش را در مقابل چشمش می بیند، برادرانش را قلم شده در مقابل چشمش می بیند و به چشم دل می بیند که تا چند ساعت دیگر می ریزند در خیام حرمش و اهل بیتش را هم اسیر می کنند، در عین حال در همان حال که می جنگد شعار می دهد، شعار حکومت سیادت و آقائی اما نه آقایی به معنی اینکه من باید رئیس باشم و تو مرئوس (بلکه به این معنی که) من آقائی هستم که آقائیم به من اجازه نمی دهد که به یک صفت پست تن بدهم:

ص: ۶۹۷

ترجمه: مرگ بهتر از پذیرش و تسلیم شدن در برابر ننگ است و ننگ و خواری در دنیا بهتر از وارد شدن به آتش دوزخ است.

این است معنی بزرگواری روح و این است تفاوت بزرگان با بزرگواران. البته بزرگواران، بزرگان هم هستند اما همه بزرگان بزرگوار نیستند. همه بزرگواران بزرگند. این است که وقتی ما در مقابل این بزرگواران می ایستیم همه اش از بزرگواریشان می گوئیم نه از بزرگی منهای بزرگواری: «اشهد انک قد اقامت الصلوه و آتیت الزکاه و امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر؛ گواهی می دهم که تو نماز را به پا داشتی و زکات را دادی و امر به معروف و نهی از منکر را انجام دادی».

ما اگر در مقابل نادر شاه بخواهیم بایستیم چه باید بگوئیم؟ باید از بزرگیش بگوئیم. باید بگوئیم: ما گواهی می دهیم که تو رفتی هند را غارت کردی و الماس نور برایمان آوردی، دریای نور برایمان آوردی، کوه نور را برایمان آوردی اما به حسین می گوئیم که ما شهادت می دهیم که تو زکات دادی نه اینکه ثروت جمع کردی و آوردی. تو امر به معروف کردی نهی از منکر کردی، تو نماز را که اساس پیوند بنده با خداست زنده کردی، تو در راه خدا کوشیدی نه در راه شکم خودت، نه در راه جاه طلبی خودت. تو یک جاه طلبی بزرگ نبود، تو یک انتقام بزرگ نبود، تو یک کینه توزی بزرگ نبود، تو یک ثروت طلب بزرگ نبود تو یک مجاهد فی سبیل الله بزرگ بودی. تو کسی بودی که خود فردی و حیوانی را فراموش کردی و آن خودی را که ترا به خدایت پیوند می دهد زنده کردی. «اشهد انک جاهدت فی الله حق جهاده؛ ما گواهی می دهیم که تو کوشیدی، جهاد کردی ولی جهادت نه در راه شهوت و نه در راه جاه و مقام بود، بلکه در راه حق و حقیقت بود».



خدایا ترا به حقیقت حسین بن علی (ع) قسم می دهیم که از آن روحی که محور خلق اسلامی و تربیت اسلامی است یعنی مکرمت و بزرگواری، نصیب همه ما مسلمانان بگردان. پرتوی از عظمت و شرافت و آن احساس بزرگواری حسینی را در دلهای همه ما بتابان. خدایا ما مسلمانان را نسبت به سرنوشت خودمان آگاه و بینا و علاقمند بگردان.

منابع

مرتضی مطهری- آزادی معنوی- صفحه ۲۱۳-۲۱۵

کلید واژه ها

اخلاق انسان کرامت نفس بزرگواری تربیت اسلام

### حکایت دیدار رسول اکرم در معراج با خازن دوزخ

در کتاب امالی شیخ صدوق از امام باقر (ع) روایت شده است که گفتند: چون رسول خدا را به معراج سیر دادند، حضرت رسول به هیچیک از خلایق آن عالم عبور نکرد مگر آنکه در روی او آثار سرور و لطف و بشاشت و فرح دید. تا آنکه عبور کرد به یک مخلوقی که او به رسول الله التفاتی نکرد، و هیچ چیز نگفت، و رسول الله او را خشمگین و عبوس و روی درهم کشیده یافت. رسول الله فرمود: ای جبرئیل! ما به هر مخلوقی که مرور کردیم آثار محبت و لطف و بشاشت دیدیم جز این مخلوق! این مخلوق کیست؟! جبرئیل گفت: این مالک، خازن جهنم است؛ اینطور خداوند او را خلق کرده است.

رسول خدا فرمود: من میل دارم که از او بخواهی آتش را به من نشان دهد. جبرئیل به مالک گفت: اینست محمد رسول الله و از من خواسته است که از تو بخواهم تا آتش را به او نشان دهی! حضرت باقر فرمودند: مالک یک گردن از گردن های آتش را به آن حضرت نشان داد و چون حضرت آن را دیدند دیگر کسی آن حضرت را خندان نیافت تا وقتی که خداوند عزوجل او را قبض روح نمود.

ص: ۶۹۹

و در «أمالی» شیخ وارد است که امیرالمومنین (ع) در نامه ای که به اهل مصر نوشتند، در وصف آتش روز قیامت چنین ذکر می کنند که: «قعرها بعید، و حرها شدید، و شرابها صدید، و عذابها جدید، و مقامها حدید. لا یفتر عذابها، و لا یموت ساکنها. دار لیس فیها رحمه، و لا- تسمع لاهلها دعوه الخبر.» (جزء ۱ ص ۱۸) «ته جهنم بسیار دور است، و آتش آن شدید است، و آشامیدنیهای آن چرک خون آلود و یا فلز گداخته است، و عذاب آن همیشه جدید و تازه است، و گرزهای آن از آهن است. عذابش هیچوقت تخفیف نیافته و سبک نمی شود، و ساکنان آن هیچوقت نمی میرند. خانه ای است که در آنجا رحمت نیست، و هیچ خواهش و تقاضائی از اهل آن شنیده و پذیرفته نمی شود».

منابع

علامه سید محمد حسینی تهرانی - معاد شناسی ۱۰- صفحه ۲۵۵-۲۵۶

کلید واژه ها

اخلاق داستان اخلاقی پیامبر اکرم دوزخ

### خلق و خوی معیار انسانیت

دو نظریه در مورد معیار انسانیت وجود دارد: نظریه اول معیار انسانیت را تنها دانش می داند که خیال نمی کنم چندان قابل باشد بعد عرض می کنم که چه اشخاصی همین نظریه را دنبال کرده اند. ولی نظریه دوم که سراغ خلق و خو می رود طرفداران بیشتری دارد. اما تازه این مسئله مطرح است که کدام خلق و خوی معیار انسانیت است. در اینجا هم چند نظریه است. یکی اینکه آن خوئی که معیار انسانیت است، محبت است، انساندوستی است و مادر همه خوبیهای خوب دیگر، محبت است.

ص: ۷۰۰

پس اگر کسی خلق و خویش بر اساس انساندوستی بود و انساندوست بود، انسان است. به سرنوشت دیگران همانقدر اندیشیدن که به سرنوشت خود و بلکه به سرنوشت دیگران بیشتر از سرنوشت خود اندیشیدن. در منطق دین، اسم این را ایثار می‌گذارند. در کتابی نوشته بود: یک دستور که در تمام ادیان جهان یافت می‌شود اینست، برای دیگران همان را دوست بدار که برای خود دوست میداری و برای دیگران همان را میپسند که برای خود نمی‌پسندی. در احادیث ما به این عبارت است: «فاحب لغيرك ما تحب لنفسك، و اكره له ما تكره لها؛ پس آنچه را که برای خود دوست می‌داری برای دیگران دوست دار، و آنچه را که برای خود نمی‌پسندی بر دیگران نیز میپسند» (نهج البلاغه، نامه ۳۱). این منطق، منطق محبت است.

چنانکه می‌دانید در مکتب هند و هم در مکتب مسیحیت روی کلمه محبت زیاد تکیه می‌شود. می‌گویند در همه موارد محبت کنید، اصلاً غیر از محبت مسئله دیگری مطرح نیست. البته در این دو مکتب یک انحرافی هست، یعنی آنها می‌گویند محبت، ولی محبتی که آنها می‌گویند نوعی تخدیر است. خوب این هم نظریه‌ای است و بعد باید درباره آن صحبت بکنیم که آیا محبت به تنهایی برای معیار انسانیت بودن کافی است یا نه؟

گفتیم در نظریه خلق و خوی، اول حرفی که در معیار انسانیت مطرح است، انساندوستی است. انسان اخلاقی یا انسان بالاتر، انسان فراتر، انسانی است که انساندوست باشد. با این معیار یک مقدار از مشکلاتمان حل می‌شود.

اگر از ما بپرسند: ابوذر غفاری را که شما بر معاویه ترجیح می‌دهید، برای چه ترجیح می‌دهید، دیدیم با معیار اول یعنی ملاک برتری را دانش و آگاهی صرف دانستن، این ترجیح ما جور در نمی‌آید ولی با معیار دوم یک مقدار این مسئله حل می‌شود، می‌گوئیم: معاویه انسانی بود فقط در فکر خودش و برای خودش، و انسانهای دیگر را برای اشباع جاه طلبیهای خود به زور استثمار کرده بود. پس او یک موجود خودخواه، خودپسند و خودپرست بود ولی ابوذر برعکس با اینکه همه امکانات برایش فراهم بود و همین معاویه حاضر بود بهترین شرایط زندگی را برای او فراهم کند، به خاطر اینکه معاویه حقوق مردم را پایمال کرده بود و برای اینکه به سرنوشت دیگران می‌اندیشید، با همین معاویه جبار مبارزه کرد تا آنجا که جانش را بر سر این کار گذاشت و در تبعیدگاه ربنده در غربت جان داد.

پس اینکه ما ابوذر را انسان میدانیم و معاویه را انسان نمی دانیم بلکه یک حیوان می دانیم به خاطر اینست که معاویه فقط در فکر آخور خودش بود و ابوذر در فکر انسانهای دیگر.

منابع

مرتضی مطهری- آزادی معنوی- صفحه ۲۳۸-۲۴۰

کلید واژه ها

اخلاق انسان محبت مکاتب انسان دوستی انسانیت

### نظریه ها درباره معیار انسانیت

۱- علم

آیا ما می توانیم علم را ملاک و معیار انسانیت قرار بدهیم و بگوئیم که انسانها از نظر زیست شناسی با یکدیگر مساوی هستند ولی یک چیز هست که اکتسابی یعنی بدست آوردنی است و با آن معیار، انسانیت با غیر انسانیت تفاوت میکند مرزی است میان انسان برتر و انسان فروتر، و آن دانش است. هر اندازه که انسان آگاهی و دانش بیشتری پیدا کند، انسانتر است و هر اندازه که از علم و دانش بی بهره تر باشد، از انسانیت بی بهره تر است، بنابراین دانش آموز کلاس اول از کسی که هنوز به مدرسه نرفته انسانتر است. دانش آموز کلاس دوم از دانش آموز کلاس اول انسانتر است و همینطور... در دوره دانشگاه هم دانشجویی که سال آخر را طی می کند از دانشجویی که سال ماقبل آخر را طی می کند انسانتر است.

در میان علما و دانشمندان نیز هر کدام که معلوماتش بیشتر است انسانتر است. آیا اینکه علم و دانش معیار انسانیت است و تنها معیار هم هست، می تواند مورد قبول واقع شود؟ آیا شما، انسانها را بر اساس دانششان ستایش یا نکوهش می کنید؟ ابوذر را که شما ستایش می کنید، آیا بدلیل اینست که دانش ابوذر از دانش شما و از دانش انسانهای زمان خودش بیشتر بوده است؟ اینکه معاویه مورد نکوهش و در مقابل ابوذر مورد ستایش شماست آیا به این دلیل است که شما حساب کرده اید و دیده اید معلومات ابوذر از معاویه بیشتر است؟ در مورد چومبه و لومومبا چطور؟ من گمان نمی کنم که تنها علم و دانش معیار انسانیت باشد و هر که عالمتر است، انسانتر می باشد.

ص: ۷۰۲

با این مقیاس باید بگوئیم که در زمان ما انیشتین که از همه دانشمندان عالم شهرتش بیشتر است و واقعا هم شاید از همه دانشمندان عالم، عالمتر بود انسان ترین انسانهای زمان ما بوده است.

## ۲- خلق و خوی

نظریه دیگر اینست که انسانیت به دانش نیست. دانش البته شرطی است برای انسانیت. آگاهی و باخبر بودن، روشن بودن به جهان، به خود و به اجتماع را نمی شود نفی کرد اما این مسلما کافی نیست. اگر هم دخالتی دارد، یکی از پایه های انسانیت است. تازه در اصل پایه بودنش هم حرف است که بعد عرض می کنم. این نظریه می گوید انسانیت به خلق و خوی است نه به دانش. خلق و خوی یک مسئله است و آگاهی مسئله دیگر. ممکن است انسان آگاه و دانا باشد و همه چیز را بداند ولی خلق و خوی او، خلق و خوی انسانی نباشد بلکه خلق و خوی حیوانی باشد.

چطور؟ مثلا- یک حیوان از نظر خلق و خوی تابع غرائزی است که با آن غرائز آفریده شده است. جبر غرائز بر او حکومت میکند. یعنی در مقابل غریزه اش یک اراده حاکم ندارد و حتی او همان غریزه خودش است و غیر از غریزه چیزی نیست. اگر می گوئیم سگ یک حیوان درنده و در عین حال باوفاست درندگی و وفا برای این حیوان غریزه است. اگر می گوئیم مورچه یک حیوان حریص یا مال اندیش است، حرص یا مال اندیشی برای این حیوان یک غریزه است. جبر غریزه بر او حکومت میکند و بس.

انسانهایی در جهان هستند که همان خلق و خوی حیوان را دارند یا به عبارت دیگر همان خلق و خوی اولی طبیعی را دارند، خودشان را بر اساس طرح انسانی نساخته اند، خودشان را تربیت نکرده اند، انسان طبیعی هستند، یک انسان صددرصد موافق طبیعت، انسانی که در درون خودش محکوم طبیعت خودش است. علم او چطور؟ علم، آگاهی و چراغ است. او در حالی که محکوم طبیعتش است، چراغ علم را در دست دارد. آنوقت تفاوتش با حیوان در این جهت می شود که شعاع آگاهی حیوان برای تأمین غرائزش ضعیف و محدود به زمان و مکان خودش است ولی آگاهی به انسان قدرت می دهد به طوری که بر زمان گذشته اطلاع پیدا می کند، زمان آینده را پیش بینی می کند، از منطقه خودش خارج می شود و به منطقه های دیگر می رود تا آنجا که از کره خودش هم خارج می شود و به کره دیگر می رود.

ولی مسئله خلق و خوی یک امر دیگر است، غیر از مسئله آگاهی است. به عبارت دیگر آگاهی به آموزشهای انسان ارتباط پیدا می کند و خلق و خوی به پرورشهای انسان. اگر بخواهند به انسان آگاهی بدهند باید او را آموزش بدهند و اگر بخواهند به انسان خلق و خوی خاص بدهند، باید او را همانگونه تربیت کنند، عادت و پرورش دهند و این یک سلسله عوامل غیر از عامل آموزش می خواهد به این معنی که عامل آموزش، شرط پرورش هست ولی شرط لازم است نه شرط کافی.

۳- اراده

مکتب دیگر می گوید: معیار انسانیت اراده است، اراده مسلط کننده انسان بر نفس خود. به عبارت دیگر معیار انسانیت، تسلط انسان است بر خود، بر نفس خود، بر اعصاب خود، بر غرائز خود، بر شهوات خود، به طوری که هر کاری که از انسان صادر می شود بحکم عقل و اراده باشد نه به حکم میل. فرق است میان میل و اراده. میل در انسان یک کشش است، یک جاذبه است، جنبه بیرونی دارد یعنی رابطه ای است بین انسان و شیئی خارجی که آن شیء انسان را به سوی خودش می کشد.

مثل آدم گرسنه که میل به غذا دارد، این میل یک جاذبه است که انسان را به طرف خود می کشد، یا مثلاً تمایل جنسی یک جاذبه است، یک میل است که انسان را بسوی خود می کشد. حتی خواب هم همینطور است، خواب انسان را بسوی خودش می کشاند، انسان به سوی آن حالتی که نامش خواب است کشیده می شود. میل به جاه و مقام، شهوت جاه و مقام، انسان را به سوی خودش می کشاند و امثال اینها.

ص: ۷۰۴

ولی اراده بیشتر جنبه درونی دارد. بر عکس میل است، انسان را از کشش امیال آزاد می کند. یعنی امیال را در اختیار انسان قرار می دهد. هر طور که اراده می کند، کار می کند نه هر طور که میلش بکشد. تابع تصمیم و فکر بودن غیر از تابع میل بودن است. این، نوعی تسلط بر امیال است. اگر توجه کرده باشید، علمای اخلاق، اخلاقیون قدیم ما بیشتر تکیه شان روی مسئله اراده بوده است. اراده حاکم بر میلهای انسان. می گفتند معیار و میزان انسانیت، اراده است.

حیوان، موجودی است تابع جبر غریزه که همان میلهها باشد ولی انسان موجودی است که می تواند به حکم اراده و به حکم اختیار از جبر غریزه آزاد باشد، می تواند اراده بکند که بر ضد میل خودش رفتار و عمل بکند. پس آن کسی انسان است که بر خودش مسلط باشد و به هر اندازه که انسان بر خودش مسلط نباشد، از انسانیت بدور است. درباره تسلط بر نفس اماره در اسلام تأکید فراوان شده است.

#### ۴- آزادی

معیار دیگر برای انسانیت انسان، آزادی است. یعنی چه؟ یعنی انسان آن اندازه انسان است که هیچ جبری را تحمل نکند، محکوم و اسیر هیچ قدرتی نباشد، همه چیز را خودش آزادانه انتخاب کند. در مکتبهای جدید می دانید که روی آزادی به عنوان معیاری از معیارهای انسانی، بیشتر تکیه می شود. یعنی به هر اندازه که فرد بتواند آزاد زیست کند، به همان اندازه انسان است.

پس آزادی معیار انسانیت است. این نظریه چطور است؟ آیا این نظریه درست است یا نه؟ این نظریه هم مثل نظریات پیش، هم درست است و هم نادرست. یعنی به عنوان جزئی از انسانیت انسان درست است ولی به عنوان اینکه تمام معیار انسانیت باشد، درست نیست. از نظر اسلام همانطور که محبت انسانها به یکدیگر تشویق و ترغیب و تقدیس و به آن دعوت شده است و همانطور که تسلط انسان بر نفس خود تقدیس و به آن دعوت شده است، آزادی هم تقدیس شده است.

اسلام عجیب است! در همه این موارد حرفش را گفته است. در نامه ۳۱ نهج البلاغه در وصیتنامه ای که امام علی (ع) به فرزندشان امام حسن (ع) نوشته اند، آمده است: «اکرم نفسک عن کل دنیه؛ خودت را، جان خویش را از هر کار پستی برتر بدان». تن به کار پست مده که جان تو بالاتر از کارهای پست است. «فانک لن تعترض مما تبدل من نفسک عوضا؛ به جای آنچه که از جان خودت در مقابل شهوات می پردازی، چیزی دریافت نمی کنی». آنچه که از شرف خودت، از جان خویش در ازای یک میل و شهوت می پردازی، عوض ندارد. تا آنجا که می فرماید: «و لا تکن عبد غیرک و قد جعلک الله حرا؛ هرگز خودت را بنده دیگری مساز که خدا ترا آزاد آفریده است». نمی خواهد بگوید که خدا تنها تو پسر من را که امام حسن هستی آزاد آفریده بلکه تو به عنوان یک انسان را می گوید، چون مسئله خلقت است. این هم که معیار انسانیت، آزادی است، نظریه ای است، چنانکه در مکتب اگزیستانسیالیسم در مورد معیار انسانیت، بیشتر روی مسئله آزادی تکیه شده است.

## ۵- مسئولیت و تکلیف

معیار دیگر برای انسانیت، مسئله مسئولیت و تکلیف است که البته این بیشتر از کانت شروع شده، بعد هم در زمان ما روی آن خیلی تکیه کرده اند. می گویند انسان آن کسی است که احساس تکلیف بکند، در مقابل انسانهای دیگر احساس مسئولیت بکند (این، غیر از محبت است، اشتباه نشود). احساس بکند که مسئول جامعه خویش است و حتی مسئول خودش است، مسئول عائله خودش است. مسئله مسئولیت در زمان ما دامنه وسیعی پیدا کرده است، خیلی هم روی آن تکیه می شود، ولی بحث است که ریشه های مسئولیت چیست؟ آزادی هم همینطور است. از کجا می شود اینها را بدست آورد. انسان احساس مسئولیت را چگونه باید بدست آورد. یعنی چطور می شود که یک انسان احساس مسئولیت می کند، ریشه این احساس چیست؟ آیا با گفتن درست می شود؟ اینکه آدم بگوید من مسئولم، مسئولیت در وجدانش به وجود می آید؟ این وجدان مسئول را چه نیرویی می سازد؟ این هم خودش مطلبی است.



مکتب افلاطون اخلاق را بر اساس زیبایی توصیف کرده است. می گوید آن چیزی انسانی است که زیبا باشد. مثلاً عدالت را همه مکتبها می پسندند، یک مکتب، عدالت را از روی محبت می پسندد، دیگری عدالت را از روی میزان اخلاقی آن می پسندد. یکی هم چون بین عدالت و آزادی خویشاوندی قائل است آن را می پسندد، دیگری ممکن است عدالت را با میزان مسئولیت بسنجد.

افلاطون عدالت را با عینک زیبایی می بیند. می گوید عدالت که خوبست، چه عدالت اخلاقی در فرد و چه عدالت اجتماعی در جامعه، به این دلیل خوبست که منشأ توازن می شود و ایجاد زیبایی می کند. جامعه ای که در آن عدالت باشد، زیباست. و همان حس زیبایی جویی بشر است که او را عدالتخواه کرده است. انسان اگر بخواهد انسان باشد و به خصلتهای انسانی برسد، باید احساس زیبایی را در خود تقویت کند، ریشه اش زیبایی است. البته او توجه دارد که زیباییهای انسانی آن زیباییهای معنوی است.

منابع

مرتضی مطهری - آزادی معنوی - صفحه ۲۳۷-۲۴۴

کلید واژه ها

انسانیت نظریه انسان اخلاق فلسفه مکاتب اسلام

### تسلط بر نفس و اراده درونی امام علی (ع)

ما امام علی (ع) را شیر خدا میدانیم، مرد خدا می دانیم، چون در دو جبهه از همه مردتر بود. یکی جبهه بیرونی، اجتماعی میدانهای مبارزه، که هر پهلوانی را به خاک می افکند و از آن مهمتر، جبهه درون خودش، که بر خودش مسلط بود. اراده اش بر هر میلی، بر هر شهوتی، بر هر اندیشه ای حاکم بود. این داستان که مولوی آن را در مثنوی آورده، چقدر از نظر مردی و قوت اراده، فوق العاده است.

ص: ۷۰۷

چه تابلوی عالی و لطیفی است که یک جوان بیست و چهار پنج ساله، دشمن بسیار نیرومند خودش را به خاک افکنده است، می رود روی سینه اش می نشیند تا سرش را از بدن جدا کند. او به صورت علی (ع) تف می اندازد. طبعاً علی ناراحت می شود. موقتا از بریدن سر او صرف نظر می کند. چند لحظه ای قدم می زند، بعد بر میگردد. دشمن می گوید چرا رفتی؟ می گوید: برای اینکه اگر در آن حال سر ترا بریده بودم، به حکم خشم خودم بریده بودم نه برای انجام وظیفه ام و در راه هدفم و در راه خدا. این قدر آدم بر خودش، بر اعصاب خودش، بر خشم خودش، بر رضای خودش مسلط باشد!

منابع

مرتضی مطهری - آزادی معنوی - صفحه ۲۴۲-۲۴۳

کلید واژه ها

نفس اخلاق اراده امام علی (ع)

### ظهور دوباره انسانیت ساقط شده

از اواسط قرن نوزدهم الی زماننا هذا که در نیمه دوم قرن بیستم هستیم، دو مرتبه انسانیت دارد ظهور می کند، اصالتی بخودش می گیرد، باز مکتبهای در جهان پیدا می شود بنام مکتبهای انسانی و حتی بصورت انسان پرستی. انسان در گذشته معبود نبود، آیت بزرگ بود، دریچه بزرگ معنویت بود. بدون شک قرآن هم برای معنویت، شناخت خدا و ماوراء طبیعت، انسان را از هر آیت دیگری، از هر دروازه دیگری و از هر دریچه دیگری مناسبتر می داند: «سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم؛ زودا که آیات قدرت خود را در اطراف (جهان) و در جانشان به آنها بنماییم» (فصلت / ۵۳). آفاق را جدا ذکر می کند، انفس را جدا. و از همین جاست که اصطلاح آفاق و انفس، در میان عرفا و ادبا و شعرا بوجود آمده است. «و فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون؛ و در زمین برای اهل یقین نشانه هایی است، و نیز در وجود خودتان. پس آیا نمی بینید؟» (ذاریات / ۲۰-۲۱). در زمین، نشانه ها، زمینه ها، دروازه ها و دریچه هایی است برای مشاهده غیب و ملکوت، و در وجود شما بالخصوص "وجود شما" را مستقلاً ذکر می کند.

ص: ۷۰۸

«افلا تبصرون» آیا نمی بینید؟ یعنی چرا بصیرت ندارید؟ چرا دقت نمی کنید؟ در خودتان دقت کنید و بنگرید. همین موجود که در گذشته بعنوان یک آیت بزرگ و یک دروازه بزرگ برای عبور انسان از خود بسوی معنویت الهی و ایمان به غیب و ملکوت بود، باز موضوع واقع شد. اما این مرتبه به شکل دیگری موضوع واقع شد، به شکلی که بنظر می رسد نتوانسته است خودش را از تناقض نجات بخشد و مشکل عمده و مسئله مهم این است.

یعنی بشریت از تو می خواهد قداست و علو و شرافت خودش را باز یابد بطوری که هدف و غایت واقع شود، هدف فعالیتها واقع شود ولی بدون آنکه آن معیارهای سابق به میان آید، بدون آنکه جنبه خدائی و جنبه ناخدائی به او داده بشود، بدون آنکه مسئله «هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعاً؛ هر چه در زمین است برای شما (انسان) آفریده شده است» (بقره / ۲۹)، در میان بیاید، بدون آنکه «نفخت فیه من روحی؛ و از روح خود در آن دمیدم» (حجر / ۲۹) در میان بیاید، که خدا از روح خود یعنی یک چیزی نه از این جهان بلکه از جهان دیگر در او دمیده است یعنی او مظهری از الوهیت است. نه، دیگر اینها به میان نیاید و حتی در جنبه های محرکات انسانی، انگیزه های درونی و محرک انسان هم بحثی نشود، ولی در عین حال انسان و شعور انسان اموری مقدس و محترم باشند.

الان هم شما می بینید هر کس تابع هر مکتبی هست، می گوید من طرفدار صلح، طرفدار آزادی هستم، بشردوست هستم، طرفدار عدالت، طرفدار حق هستم، طرفدار حقوق بشر هستم. حتی اعلامیه حقوق بشر اصلاً با این عبارت شروع می شود: 'احترام به حیثیت ذاتی بشر' یعنی می خواهند برای بشر یک حیثیت ذاتی قابل احترام و تقدیس قائل بشوند که بعد تعلیم و تربیتها بر این اساس باشد.

بطوری که بنده، جنابعالی را دارای یک حیثیت ذاتی قابل احترام و تقدیس بدانم تا به قداست ذاتی شما ایمان پیدا کنم و به موجب این ایمان با اینکه می توانم به حقوق شما تجاوز کنم چنین نکنم و شما هم در وجود من یک چنین قداست ذاتی قائل باشید و با اینکه می توانید به حقوق من تجاوز کنید ولی آن ایمان شما به این قداست ذاتی باعث بشود که شما به حقوق من، به آزادیهای من، تجاوز نکنید.

بسیاری از کسانی که طالب فلسفه بشر دوستی هستند، فلسفه ای بر غیر اساس معیارهای سابق می خواهند. معذلتک همین جاست که اشکال عمده و مهم پیش می آید و تناقض بزرگ در زندگی و بلکه در فکر و منطق بشر امروز بوجود می آید، منطقی که ابدا نمی تواند پایه داشته باشد.

منابع

مرتضی مطهری - آزادی معنوی - صفحه ۲۵۲-۲۵۴

کلید واژه ها

اخلاق روح معنویت قرآن انسان مکاتب انسانیت

### مکتب انسانیت حقیقی

آن مکتبی که خودش را مکتب انسانیت می داند، حتما باید به یک سلسله سؤالات جواب بدهد. اگر به آن سؤالات جواب داد، آنوقت می تواند مکتب انسانیت به معنای واقعی باشد. انسان دریچه و دروازه دنیای معنویت بود. اصلا بشر از وجود خودش به دنیای معنویت پی برد. معنویت و انسانیت، دین و انسانیت دو امر تفکیک ناپذیرند. یعنی یا باید دین و انسانیت هر دو را یک جا رها کنیم یا اگر بخواهیم به یکی بچسبیم، باید به دیگری هم بچسبیم، نمی توانیم به دین بچسبیم و انسانیت را، قداست انسانیت را رها کنیم. همچنانکه نمی توانیم به انسانیت بچسبیم و دین را رها کنیم. این دو با یکدیگر توأمند، تفکیک ناپذیرند.

ص: ۷۱۰

تناقضی که ما مدعی هستیم در مکتبهای اصالت بشری وجود دارد، همین است. اساسش همین است که انسانیت در گذشته سقوط کرد. البته به غلط هم سقوط کرد، یعنی تغییر هیئت بظلمیوسی نباید سبب بشود که ما در مقام شامخ انسان از نظر اینکه هدف مسیر خلقت است تردید بکنیم. زمین مرکز جهان باشد یا نباشد، انسان هدف جهان است. یعنی چه هدف جهان است؟ یعنی طبیعت در مسیر تکاملی خودش به این سو می رود، چه انسان را یک موجود خلق الساعه بدانیم و چه او را از نسل حیوانات دیگر بدانیم. این امر تفاوتی نمی کند در اینکه ما او را دارای روح الهی بدانیم یا ندانیم.

گفت: «نفخت فیه من روحی؛ از روح خود در آن دمیدم» (حجر/ ۲۹) او که نگفت انسان از نژاد خدا بوجود آمده است. اگر درباره انسان مثلاً می گفت، ماده انسان را، سرشت انسان را از جهان دیگر آوردند و آن خاکی که از جهان دیگر آورده بودند که او را موجودی شامخ و مقدس نمود...

ای کسانی که فلسفه شما فلسفه بشر دوستی است و موضوع ایمان شما بشریت است، ما می گوئیم: آیا در انسان احساسی به نام احسان و نیکوکاری و خدمت وجود دارد یا نه؟ اگر بگوئید: به هیچ معنی وجود ندارد، دعوت بشر به انجام آنها هم غلط است مثل اینکه یک سنگ یا حیوان را دعوت کنیم! نه، چنین احساسی هست. ولی این که هست، چیست؟ ممکن است کسی بگوید: احساس خدمتگزاری نسبت به دیگران که در ما هست، یک نوع جانشین سازی است. یعنی چه؟

آن وقتی که مثلاً ما می بینیم یک... و حس انساندوستی به خیال خودمان در ما تقویت میشود که برویم اینها را تعلیم کنیم، به اینها خدمت کنیم، برویم مظلومها را نجات بدهیم. می گویند اگر خوب دقت کنیم می بینیم انسان خود را بجای آنها گذاشته، اول فکر می کند که او را در طبقه خودش و خودش را در طبقه او بداند، بعد در نظر می گیرد که الان این خودش است به جای او. بعد همان حس خود پرستی که از خودش باید دفاع کند، اینجا به دفاع مظلوم بر می خیزند والا در انسان هیچ چیز که اصالت داشته باشد برای اینکه از یک مظلوم دفاع بکند وجود ندارد.

مکتب انسانیت باید جواب بدهد. اولاً چنین حسی وجود دارد یا نه؟ آیا چنین شرافتی در انسان وجود دارد یا نه؟ ما می گوئیم وجود دارد: «فالمها فجورها و تقویها؛ پس (تشخیص) فجور و تقوی را به وی الهام کرد» (شمس/۸) به حکم همان که انسان خلیفه الله، مظهر جود و کرم الهی است، مظهر احسان است. یعنی انسان در عین اینکه خودخواه است و وظیفه دارد برای حفظ بقاء و حیات خودش برای خودش فعالیت کند، ولی تمام هستی اش خودخواهی نیست، خیرخواهی هم هست، جهانسازی هم هست، دنیاسازی هم هست، بشریت هم هست، وجدان اخلاقی هم هست.

همین چندی پیش که من در شیراز=شیراز=۷۷۶۰ بودم، مؤسسه ای بنام مؤسسه خوشحالان را به من معرفی کردند. افرادی فقط بواسطه حس درونی و ایمان شخصی خودشان یک مؤسسه تشکیل داده اند و در آن عده ای از کزولالها را جمع کرده اند.

رفتم از یکی از کلاسهای آن بازدید کردم. واقعا برای ما که افراد باصطلاح نازک نارنجی هستیم حتی یک ساعت سر آن کلاس رفتن و دیدن آنها طاقت فرساست. آدم نگاه می کند به بچه ها که وقتی می خواهند یک کلمه به اشاره حرف بزنند دهانشان را کجا می کنند. آقائی را دیدم که سید هم بود و اتفاقا اسمش امامزاده بود. می دیدم که این آدم با چه دلسوزی ای، با چه عشق و علاقه ای (با اینکه همان جا اطلاع پیدا کردم که حقوقی که می گیرد شاید از حقوق یک آموزگار هم کمتر باشد، چون آن مؤسسه بودجه ای ندارد) سر به سر بچه های کربلای مردم می گذارد تا نوشتن را به آنها یاد بدهد و ضمنا معنی حرف را با چه زحمتی به آنها بفهماند. مثلا وقتی می خواست بگوید "اینجا" دهانش را جوری کج و راست می کرد که وقتی آنها به دهان او نگاه می کنند، بفهمند که او می گوید "اینجا" فوراً روی تخته می نوشت "اینجا" و از این جور چیزها.

این، چیست در بشر؟ این، چه حسی است در بشر؟ این، مظهر انسانیت و نمایشگر اصالت انسانیت است. بطور کلی حس تحسین نسبت به نیکان و حس تنفر نسبت به بدان ولو اینکه در زمانهای گذشته بوده اند، چیست؟ وقتی که نام ~یزید~ و شمر بن ذی الجوشن را پیش ما می برند با آن جنایتهائی که مرتکب شده اند و از آن طرف نام شهیدان ~کربلا=کربلا=۴۸۳۱~ را برای ما ذکر می کنند با آن فداکاریهائی که انجام داده اند، در خودمان یک حس تنفر نسبت به دسته اول و یک حس اعجاب و احترام نسبت به دسته دوم پیدا می کنیم. این چیست؟ آیا واقعا باز مسأله طبقه است، ما فکر می کنیم، خودمان را در طبقه شهیدان کربلا می بینیم و دشمنانمان را در آن دسته دیگر، و این حس تنفر از یزید و شمر همان حس تنفیری است که از دشمن خودمان داریم، ولی آنرا متوجه آنها می کنیم و آن حس احترامی که نسبت به شهیدان کربلا داریم، همان ترحمی است که به خودمان داریم یعنی همان تمایلی است که به خودمان داریم و به این صورت بیان می کنیم؟!

اگر اینطور است، پس آن کسی هم که او را دشمن خودت و ستمگر نسبت به خودت حساب می کنی با تو هیچ فرق ندارد. چون او هم (مطابق این طرز تفکر) حق دارد که مثلاً از یزید و شمر تحسین بکند و به آنها احترام بگذارد و از شهیدان کربلا تنفر داشته باشد، زیرا او هم خودش را کنار هم طبقه خود می گذارد و به حکم همان حسی که تو از دسته اول تنفر پیدا می کردی و نسبت به دسته دوم تحسین و اعجاب داشتی او بر عکس، نسبت به آنکه تو تنفر داری، تحسین دارد و نسبت به آنکه تو تحسین داری، تنفر دارد.

اینطور نیست. شما در اینجا از دریچه دیگری که دریچه شخصی نیست، دریچه فرد نیست، بلکه دریچه انسانیت است و با جهان انسانیت و دریای انسانیت شما اتصال دارد، به موضوع می نگرید. در این نگرش، دیگر "من" و "تو" نیست بلکه حقیقت در میان است. در آن پیوندی که در آنجا داری، آن "من" که نسبت به شهیدان کربلا تحسین می کند و نسبت به دشمنان آنها تنفر دارد، "من" شخصی نیست، یک "من" کلی و نوعی است.

مکتب انسانیت که برای بشریت اصالت قائل است باید به این سؤال جواب بدهد: اینها چیست و از کجا پیدا می شود و همچنین مسائل دیگری از قبیل عشق صادقانه ای که بشر به سپاسگزاری دارد. انسان می خواهد از کسی که نیکی کرده سپاسگزاری کند. این خودش مسئله ای است. وقتی که اصالت ارزشهای انسان پیدا شد، آنوقت مسئله خود انسان به میان می آید. فقط اشاره می کنم: این انسانی که در او چنین اصالتهایی وجود دارد، آیا واقعا تار و پودش همان است که ~ماتریالیسم=سابقه تاریخی گرایش ماتریالیستی بشر=۴۰۸۰ می گوید، یک ماشین است؟ یک آپولوست؟



ماشین هر اندازه بزرگ باشد فقط عظیم است. اگر ماشینی هزار برابر آپولو هم ساخته بشود، درباره اش چه باید بگوئیم؟ باید بگوئیم عظیم، شگفت انگیز، فوق العاده. اما آیا می توانیم بگوئیم شریف؟ نه. می توانیم بگوئیم مقدس؟ نه. اگر یک میلیارد برابر آپولوی فعلی هم باشد و میلیاردها رشته و قطعات منظم داشته باشد، باز یک موجودیت عظیم، شگفت انگیز، حیرت آور و فوق العاده است. هرگز ممکن نیست به این پایه برسد که به آن بگوئیم شریف، مقدس، دارای حیثیت ذاتی. اعلامیه حقوق بشر و همچنین فیلسوفان کمونیست، اینهایی که طرفدار اصالت انسان به شکلهای مختلف هستند، چگونه می توانند دم از حیثیت و تقدس بشر بزنند بدون اینکه در وجود بشر نفخت فیه من روحی را سراغ بدهند. وقتی که این اصالت ارزشها برایشان مشخص شد، اصالت خود انسان برایشان مشخص می شود.

منابع

مرتضی مطهری - آزادی معنوی - صفحه ۲۶۳-۲۵۹

کلید واژه ها

اخلاق انسان دین انسانیت

### فضیل عیاض و کتاب مصباح الشریعه

ما کتابی داریم به نام مصباح الشریعه که بسیاری از علمای بزرگ این کتاب را معتبر می دانند گو اینکه بعضی از علما مثل مرحوم مجلسی چندان این کتاب را معتبر نمی دانند به اعتبار اینکه مضامین آن یک سلسله مضامین عرفانی است. ولی کتاب معروفی است. مثل حاجی نوری، سیدین طاووس و دیگران از این کتاب نقل می کنند. در این کتاب احادیث زیادی هست.

مردی است به نام فضیل بن عیاض، معاصر با امام صادق (ع). او از معاریف است. یکی از مردانی است که دورانی از عمر خودش را به گناه و فسق و فجور و دزدی و سرقت و این حرفها به سر برده است، بعد یک انقلاب روحی عجیبی پیدا می کند و تتمه عمر خودش را (نیمی از عمر خودش را) در تقوا و زهد و عبادت و در معرفت و حقیقت خواهی به سر می برد. داستان معروفی دارد.

ص: ۷۱۵

او یک دزد معروفی بود سرگردنه گیر و خودش داستان خودش را این طور نقل می کند، می گوید شبی خانه ای را در نظر گرفته بودم که آن شب آن خانه را بزنم. دیوار بلندی داشت. از نیمه شب گذشته بود. از دیوار بالا رفتم. به آن بالای دیوار که رسیدم و می خواستم پایین بیایم، در یکی از خانه های همسایه (یا در بالاخانه) مرد عابد و زاهد و باتقوایی، از آن مردمی که شبهای خودشان را زنده نگه می دارند، اتفاقاً مشغول خواندن قرآن بود، با یک آهنگ خوش و لحن بسیار زیبایی. از قضا تا رسید بالای دیوار، مرد قاری قرآن و عابد به این آیه رسیده بود: «الم یأمن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله و ما نزل من الحق» (حدید/ ۱۶).

عرب بود و معنا را می دانست. معنی آیه این است: آیا نرسیده است آن وقتی که دل مردم باایمان، دل مردمی که ادعای ایمان می کنند نرم بشود برای پذیرش یاد خدا؟ قساوت قلب تا کی؟ غفلت و بی خبری تا کی؟ خوابیدن تا کی؟ حرام خواری تا کی؟ دروغگویی و غیبت کردن تا کی؟ شرابخواری و قماربازی تا کی؟ معصیت تا کی؟ این صدای خداست، مخاطبش هم ما مردم هستیم، خدا دارد به ما می گوید: ای بنده من، ای مسلمان! آن وقتی که این دل تو می خواهد نرم بشود برای یاد خدا، خاضع و خاشع بشود برای یاد خدا، کی می خواهد برسد؟

آنچنان این مرد عابد این آیه را خواند که فضیل که بالای دیوار بود برایش چنین تجسم پیدا کرد: این خداست که این بنده اش فضیل را مخاطب ساخته است، می گوید: فضیل! دزدی و غارتگری و چپاول تا کی؟ تا آیه را شنید، تکانی خورد. یک وقت گفت خدایا همین الآن وقتش است و همان جا از دیوار پایین آمد، توبه ای کرد توبه نصوح، توبه ای که این مرد را در ردیف عباد درجه اول قرار داد. کارش به جایی رسید که تمام مردم در مقابل او خاضع بودند. او مردی نبود که به دربار هارون الرشید برود. هارون الرشید خیلی آرزو داشت فضیل بن عیاض را ببیند ولی گفتند فضیل که هرگز به دربار هارونی نمی آید. هارون گفت: فضیل اگر نمی آید ما می رویم. یک وقت رفت به سراغ فضیل. هارون است، خلیفه مقتدری است که در دنیا کم پادشاهی آمده است که سعه ملکش به اندازه او باشد. یکی از مقتدرترین سلاطین دنیاست. مردی است فاسق و فاجر. مردی است که شبها را تا صبح به شرابخواری و به زدن و رقصیدن و این حرفها به سر برده است. آمد در حضور فضیل، همین فضیل با چند جمله صحبت کردن (او را منقلب کرد) تمام کسانی که آنجا حاضر بودند گفتند دیدیم هارون در حضور فضیل کوچک و کوچک شد و اشکهای او مثل باران جاری شد. نصیحت و موعظه اش می کرد. گناهانش را یک یک برای او شمرد.

یک چنین مردی است فضیل بن عیاض. او با این حالتی که در این دوره پیدا کرد که به این درجه از تقوا و معرفت رسید معاصر امام جعفر صادق (ع) است و زمان هارون یعنی زمان امام کاظم (ع) را هم درک کرده است. کتاب مصباح الشریعه کتابی است که این مرد مدعی است که من رستم خدمت امام صادق و مسائلی را از امام سؤال کردم و امام این جوابها را به من داد. بدیهی است مردی این چنین عارف و با معرفت و باتقوا و زاهد وقتی برود نزد امام صادق، خیلی فرق می کند با فلان ساربان که مثلاً مسأله ای از شکایات می خواهد بپرسد و می رود نزد امام صادق. قهرا سئوالات او در یک سطح بالاتر است. طبعاً کتاب در یک سطح بالاتری قرار می گیرد. مثلاً امام صادق در این کتاب اسرار وضو را بیان می کند. اسرار نماز را بیان می کند.

منابع

مرتضی مطهری - آزادی معنوی - صفحه ۹۲-۹۰

کلید واژه ها

اخلاق قرآن توبه امام صادق (ع) داستان اخلاقی کتاب مصباح الشریعه فضیل ابن عیاض

### تأثیر انفاق در ساخته شدن فرد

ممکن است برخی گمان کنند که انفاق تنها فلسفه اش پر شدن خلأهای اجتماعی است، و لذا می گویند اگر این مسأله را حکومت و دولت بعهده بگیرد و با سازمانهایی که تشکیل می دهد، مشکلات فقر و مسکنت را حل نماید دیگر نیازی نیست که بصورت انفاق های فردی انجام گیرد. ولی این چنین نیست، یعنی انفاق فلسفه اش تنها پر شدن خلأها نمی باشد؛ بلکه رابطه ای با ساخته شدن دارد. اینکه انسان چیزی داشته باشد و از خود جدا کند، و مظهر رحمانیت پروردگار شود، نقش بزرگی در ساختن انسان دارد. عطوفت که از ماده عطف است؛ یعنی تمایل و توجه به دیگران، با دیگران یکی شدن و دل بجای دل آنها نهادن خود هدف است و هدفی اساسی و قابل اهمیت. اگر چنین مفهومی در جامعه نباشد، عیناً مثل آن است که در محیط خانواده محبت و عطوفت مفقود گردد و بجایش مؤسسات تربیتی تشکیل شود.

ص: ۷۱۷

"برتراند راسل" و پیروانش می گویند: فلسفه زندگی خانوادگی مگر جز این است که پدرها و مادرها بچه ها را بزرگ کنند و از حوادث محافظت نموده و در هنگام بیماری سرپرستی نمایند؟ این نحو تربیت کودک در زندگانی های قدیم بوده است، ولی اینک که جامعه ها تکامل یافته اند، بایستی این وظائف از خانواده ها به مؤسسات بزرگ دولتی منتقل گردد، کودک از زایشگاه یکسره به مهد کودک برود و در آنجا در کنار کودکان دیگر بزرگ شود. ولی عیب بزرگ این قضیه، خارج شدن از مسیر فطرت انسانی است. مادر و پدر با عاطفه پدر و مادری آفریده شده اند و فرزند با عاطفه فرزندی و این مطلب فطری اوست.

انفاق نیز از این قبیل است. نباید از یک جنبه آن را ملاحظه کرد و گفت فلاسفه اش تنها سیر کردن شکم گرسنگان است و لذا می شود آن را از راه دیگر انجام داد. بلکه فلسفه انفاق انسان سازی است زیرا که انسانها در سایه گذشتها، بخشش ها و ایثارها، روحشان روح انسانی می گردد. روی این حساب کسی نمی تواند بگوید من شخص قانعی هستم و به بادامی می سازم و نمی خواهم چیزی داشته باشم؛ لذا شخص کاملی هستم. خیر، شخصی که می تواند داشته باشد بایستی بدست بیاورد و با دادن مال، خود را تکمیل کند. نداشتن و ندادن کمال نیست، بدست آوردن و از خود جدا ساختن عامل سازندگی انسان است.

این نکته از "قرآن مجید" بخوبی بدست می آید، آنجا که خطاب به "پیامبر اکرم (ص)" می فرماید: «خذ من اموالهم صدقه تطهرکم و تزکیهم؛ ای رسول از مؤمنان صدقات را دریافت دار تا بدان صدقات نفوس آنان را پاک و پاکیزه سازی». (توبه/ ۱۰۴) در این آیه به همان فلسفه سازندگی صدقه اشاره می نماید نه به فلسفه اجتماعیش یعنی سیر کردن شکم مستمندان، زیرا می فرماید از اموال آنها صدقه بگیر که به این وسیله آنها را پاکیزه می کنی، آنها را رشد می دهی. درست مثل گیاهی که با وجین کردن رشد بیشتر می یابد و اصولاً هر موجود زنده ای این چنین است که گرفتن آفتها مساوی با رشد بیشتر آن است.

## کلید واژه ها

اخلاق انسان فلسفه جامعه انفاق تربیت

**معنا و مفهوم نفاق**

نفاق یعنی دوچهرگی؛ اینکه انسان جوری باشد و طور دیگری ارائه دهد. این خصلت گرچه یک خصلت ناپیوستنی و مذموم است ولی در عین حال ناشی از کمال انسان است. یعنی از آنجا که انسان در میان حیوانات موجود تکامل یافته تر است؛ لذا قدرت بر تصنع و ظاهرسازی دارد، حیوانات دیگر معمولاً و اکثراً قدرت نفاق ندارند. مثلاً هیچگاه مرغ و یا چهارپایانی از قبیل اسب و یا الاغ نمی توانند چنین کاری کنند ولی گربه در یک حدی می تواند و لذا در هنگام شکار موش و یا گنجشک از این قدرت استفاده کرده و با مخفی نمودن خود طعمه خویش را بدست می آورند. روباه نیز چنین است و لذا ضرب المثل فریب کاری شناخته شده است و نیز گرگ گاهی با نقشه های فریبکارانه به مقاصد خویش دست می یابد.

ولی هیچ حیوانی مانند انسان قدرت تصنع ندارد و برای اینکار تعبیرات ادبی گوناگونی بکار می برد. دو دوزه بازی، جوفروشی، و گندم نمایی جملاتی است که همین معنا را می رساند و یا اینکه می گویند فلان کس با گرگ دنبه می خورد و با چوپان گریه می کند! این که گفتم نفاق ناشی از تکامل انسان است دلیلش این است که هرچه انسان بدوی تر است (ابتدائی تر)، نفاقش کمتر است. کودک در کودکی نفاق ندارد و لذا در مجلسی که نشسته است هر غذایی که به او پیشنهاد کنند در صورتیکه تمایل داشته باشد مصرف می کند و حتی اگر رغبت داشته باشد قبل از تعارف دیگران با گریه کردن اظهار تمایل می نماید. ولی آدم بزرگ در یک مجلس که قرار می گیرد با وجودیکه تمایل شدید به غذاهای موجود دارد ولی وقتی به او تعارف می شود می گوید میل ندارم. این دروغ را بچه نمی گوید.

انسان هرچه از نظر تمدن پیش می رود قدرت نفاق بیشتری می یابد. بشر هزار سال قبل یک صدم نفاق بشر امروز را نداشت. آیا توجه دارید که بسیاری از الفاظی که امروز رایج است الفاظ منافقانه است؟! مثلاً کلمه استعمار که در اصل، لغت بسیار خوبی است، چنانکه قرآن هم آن را به صورت معنای اصلی استعمال فرموده است: «هوَالذی انشأکم من الارض واستعمرکم فیها فاستغفروه؛ خدا همان کسی است که شما را از زمین بوجود آورد و شما را در زمین استعمار کرد» (هود/ ۶۱). استعمار از باب استفعال است و از ماده عمران گرفته شده است. یعنی از شما طلب کرده عمران زمین را. شما را خلق کرده در روی زمین و مکلف کرده است که زمین را عمران و آباد کنید. پس استعمار یعنی دنبال آبادی رفتن. کشورهای استعمارگر؛ هر جا که می رفتند نمی گفتند ما آمده ایم منافع شما را بچاپیم و منابع زیرزمینی شما را ببریم. بلکه می گفتند ما آمده ایم سرزمین شما را آباد کنیم و به ظاهر هم همین کارها را هم می کردند مثلاً یکی دو تا جاده هم می کشیدند. ولی هزار برابر آنچه که برای مردم کار می کردند؛ از منافع آنها می بردند و بدین وسیله مردم آن کشورها را بنده خویش می ساختند. پس استعمار یک لغت منافقانه است، یعنی در عین اینکه معنی درستی دارد ولی به صورت واقعی بکار برده نمی شود.

مبلغین مسیحی که در اصطلاح آنان را مبشرین می گویند، پیشقراولان استعمار بودند؛ یعنی همیشه پای استعمار را آنها به کشورهای استعمار زده باز می کردند یعنی اول به صورت یک نفر مبلغ مذهب وارد این کشورها شده و آنان را به اوصاف عیسی (ع) و مادرش مریم (س) سرگرم می ساختند ولی پس از مدتی مردم می دیدند که در زیر این سرپوش های مذهبی تمام سرمایه های مادی آنان رفته است. یکی از آفریقائیهها گفته است روزی که اروپائیها به کشورهای ما آمدند ما زمین داشتیم و آنها انجیل به دست داشتند ولی پس از گذشتن ۴۰-۵۰ سال دیدیم انجیل در دست ما مانده است و زمینها در دست آنان است! این است معنای نفاق!

**نتیجه مبارزه با نفس**

از امام صادق (ع) نقل می کنند که فرمود: «مؤمن وقتی از گرفتاری تعلق به دنیا آزاد شد حلاوت دوستی خدا را در قلب خود احساس می کند و در این هنگام، گویی دیگر زمین برایش کوچک می شود و با تمام وجود می خواهد که از این عالم ماده رها شود و بیرون برود و این واقعیتی است که اولیاء الله و مردان خدا با زندگی خود درستی آن را به اثبات رسانده اند».

در تاریخ زندگی پیامبر نوشته اند روزی بعد از نماز صبح به سراغ اصحاب صفا رفت. اینان مردمی فقیر بودند که از مال دنیا هیچ نداشتند و در مدینه در کنار مسجد پیامبر روزگار می گذرانند. پیغمبر چشمش به یکی از آنها به نام زید یا حارث بن زید افتاد، دید که رنجور و نزار (لاغر) است و چشمهایش در کاسه سرش فرو رفته است. پرسید حالت چطور است؟ جواب داد در حالی صبح کرده ام که اهل یقین شده ام. پیامبر فرمود ادعای بزرگی می کنی، علامت آن چیست؟ گفت علامت یقین من این است که شبها خواب از من گرفته شده و روزها همواره در روزه بسر می برم و شب تا به صبح بی تاب عبادتم. پیامبر فرمود: کافی نیست بیشتر بگو. او هم شروع کرد به گفتن سایر علائم. عرض کرد یا رسول الله من الآن در حالتی هستم که گویی اهل بهشت و اهل جهنم را می بینم و صدایشان را می شنوم. اگر به من اجازه دهی باطن یک یک اصحاب تو را بگویم. پیامبر فرمود: سکوت، سکوت بیشتر نگو. اما بگو چه آرزویی داری، عرض کرد آرزوی جهاد در راه خدا.

قرآن می گوید: صیقل زدن دل، انسان را به چنان مقامی می رساند که به قول امیرالمؤمنین (ع) اگر پرده از جلوی او برداشته شود، چیزی بر یقینش افزوده نمی گردد. آنچه که قرآن در تعلیماتش مدنظر دارد، پرورش انسانهایی است که هم از سلاح علم و عقل بهره مندند و هم از اسلحه دل و قلب و این هر دو را با بهترین شیوه و عالیترین کیفیت در راه حق بکار می گیرند. انسانهایی که نمونه های زنده و مجسمش امامان ما و شاگردان شایسته و راستین آنها هستند.

منابع

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۱ و ۲- صفحه ۶۸-۶۷

کلید واژه ها

اخلاق قرآن یقین داستان اخلاقی حدیث مبارزه نفس

### نقش دل در شناخت نیکی ها و بدی ها

قلب از دیدگاه قرآن یک ابزار شناخت به حساب می آید. اساسا مخاطب بخش عمده ای از پیام قرآن، دل انسان است. پیامی که تنها گوش دل قادر به شنیدن آن است و هیچ گوش دیگری را یارای شنیدن آن نیست. از این رو قرآن تأکید زیادی در حفظ و نگهداری و تکامل این ابزار دارد. در مورد دل در کتب سیره مواردی آمده است که نقل می کنیم.

روزی مردی به خدمت رسول اکرم آمد و عرض کرد سؤالاتی دارم که می خواهم مطرح کنم. پیامبر فرمودند آیا می خواهی پاسخت را بشنوی یا آنکه مایلی سؤال کنی؟ عرض کرد شما پاسخ بفرمایید. پیامبر فرمود: آمده ای از من معنای بر و نیکی و اثم و زشتی را سؤال کنی، جواب داد آری سؤال من همین بوده است. پیامبر سه انگشت خود را جمع کرد و آرام بر سینه مرد زد و فرمود: این فتوا را از قلبت پرس و بعد اضافه کرد: این دل انسان طوری ساخته شده است که پیوندی دارد با نیکی ها. با نیکی ها آرام می گیرد ولی بدیها و زشتی ها آن را مضطرب و ناراحت می کند. درست همانگونه که بدن انسان اگر چیزی که با آن تجانس و هماهنگی ندارد واردش شود، نظم آن را بهم می زند و کار ارگانهای مختلف آن را مختل می سازد، روح انسان نیز به واسطه اعمال ناشایست دچار اختلال و ناراحتی می شود. آنچه که در میان ما عذاب وجدان نامیده می شود ناشی از همین عدم تجانس روح است با زشتکاری و تباهی. «استفت قلبک و ان افتاک المفتون؛ نظر واقع بینانه را از قلبت پرس، اگر چه صاحب نظران به خلافش نظر دهند»، مولوی این حدیث را به شعر درآورده:

ص: ۷۲۲



پس پیغمبر گفت استفت القلوب \*\*\* گرچه مفتیشان برون گوید خطوب

گوش کن استفت قلبک از رسول \*\*\* گرچه مفتی برون گوید فضول

پیامبر بر این نکته انگشت می گذارد که اگر انسان جوینده حقیقت باشد و برای کشف حقیقت، خود را بی طرف و خالص بکند، در این صورت قلب او هرگز به او خیانت نخواهد کرد و او را در مسیر صحیح هدایت خواهد کرد. اساسا انسان تا زمانی که جوینده راستین حق و حقیقت است و در جاده حق گام برمی دارد هرچه که به او برسد حق و حقیقت است و البته این نکته ظریفی است که اغلب باعث اشتباه می شود. آنجا که انسان به گمراهی کشیده می شود دلیلش این است که از ابتدا جهتگیری خاصی داشته و جویای حقیقت خالص نبوده است. پیامبر در جواب کسی که سؤال کرده بود بر چیست؟ جواب داد: اگر تو واقعا به دنبال بر (نیکی) هستی، آنگاه که قلبت به چیزی آرام می گیرد و وجدانت آسوده می شود بدان که این بر است. ولی آنگاه که به چیزی راغب هستی اما دلت آرام و قرار نمی گیرد مطمئن باش که آن اثم (بدی و گناه) است.

و در جای دیگر از پیامبر درباره معنای ایمان می پرسند. پیامبر می فرماید: آنکه هر گاه کار زشتی انجام می دهد دچار ناراحتی و پشیمانی می شود و هرگاه کار شایسته ای انجام می دهد، خوشحال و شاد می گردد، او از ایمان بهره مند است. آنچه که قرآن در تعلیماتش مد نظر دارد، پرورش انسانهایی است که هم از سلاح علم و عقل بهره مندند و هم از اسلحه دل و قلب و این هر دو را با بهترین شیوه و عالیترین کیفیت در راه حق بکار می گیرند.

ص: ۷۲۳

اخلاق قرآن انسان شناخت نیکی پیامبر اکرم قلب شر

### اخلاق جنسی غرب در عصر حاضر

اخلاق جنسی قسمتی از اخلاق به معنی عام است. شامل آن عده از عادات و ملکات و روشهای بشری است که با گزینه جنسی بستگی دارد. حیاء زن از مرد، غیرت ناموسی مرد، عفاف و وفاداری زن نسبت به شوهر، ستر عورت، ستر بدن زن از غیر محارم، منع زنا، منع تمتع نظری و لمسی از غیر همسر قانونی، منع ازدواج با محارم، منع نزدیکی با زن در ایام عادت، منع نشر صور قبیحه، تقدس یا پلییدی تجرد، جزء اخلاق و عادات جنسی بشمار می روند. اخلاق جنسی به حکم قوت و قدرت فوق العاده گزینه که این قسمت از اخلاق بشری وابسته به آن است، همواره مهمترین بخشهای اخلاق به شمار می رفته است. امروز بحثی مطرح است که بشر در زمینه اخلاق جنسی چه راهی را بایست پیش بگیرد که به سرمنزل سعادت نائل آید؟ آیا اخلاق جنسی قدیم را باید حفظ کرد و یا باید آنرا در هم ریخت و اخلاق نوین جایگزین آن ساخت.

"ویل دورانت"، با اینکه ریشه اخلاق را نه طبیعت، بلکه پیش آمدهائی که احیانا تلخ و ناگوار و ظالمانه بوده است می داند مدعی است که این اخلاق هر چند معایبی دارد اما چون مظهر انتخاب اصلح در مسیر تکامل است بهتر این است حفظ شود.

"فروید" و اتباع وی عقیده دیگری دارند، مدعی هستند که اخلاق کهن را در امور جنسی باید واژگون کرد و اخلاق جدیدی را جایگزین آن نمود. به عقیده فروید و اتباع وی، اخلاق جنسی کهن بر اساس محدودیت و ممنوعیت است و آنچه ناراحتی بر سر بشر آمده است از ممنوعیتها و محرومیتها و ترسها و وحشتهای ناشی از این ممنوعیتها که در ضمیر باطن بشر جایگزین گشته آمده است.

"برتراند راسل" نیز در اخلاق نوینی که پیشنهاد می کند همین مطلب را اساس قرار می دهد. او به عقیده خود در زمینه اخلاق جنسی از منطقی دفاع می کند که در آن احساساتی از قبیل احساس شرم، احساس عفاف و تقوا، غیرت (حسادت از نظر او) و هیچ گونه احساس دیگری از این گونه که وی و امثال او آنها را "تابو" می خوانند وجود نداشته باشد. معانی و مفاهیمی از قبیل زشتی، بدی، رسوائی در آن راه نیابد، فقط متکی به عقل و تفکر بوده باشد. محدودیت جنسی را فقط آنقدر می پذیرد که در مورد ممنوعیتهای غذائی قابل پذیرش است. وی در کتاب "جهانی که من می شناسم" در فصل مربوط به اخلاق تابو در پاسخ پرسشی که از وی می شود به اینکه: آیا هیچ گونه پند و اندرزی برای کسانی که بخواهند درباره امور جنسی خط مشی درست و عاقلانه ای در پیش گیرند دارید؟ می گوید: .. بالاخره لازم است که مسئله اخلاق جنسی را هم مانند سایر مسائل مورد بررسی قرار دهیم. اگر از انجام عملی زیانی متوجه دیگران نشود دلیلی نداریم که ارتکاب آنرا محکوم کنیم.

اشکال در پاسخ پرسش دیگر به اینکه: بنا به عقیده شما باید هتک عصمت را محکوم ساخت ولی شما اعمال منافی عفت معمولی را چنانچه خسارتی بار نیاورد محکوم نمی کنید؟ می گوید: بله همین طور است، ازاله (از بین بردن) عصمت (بکارت) یک تجاوز جسمی در میان افراد است، اما اگر با مسائل اعمال منافی عفت مواجه شدیم آنوقت باید موقعیت را در نظر گرفت و ملاحظه کرد در چنین موقعیت حساس دلائلی برای ابراز مخالفت وجود دارد یا نه؟

طرفداران اخلاق جنسی نوین نظرات خود را بر سه اصل مبتنی کرده اند:

۱- آزادی هر کسی تا آنجا که مخل به آزادی دیگران نباشد باید محفوظ بماند.

۲- سعادت بشر در گرو پرورش تمام استعدادهایی است که در وجود وی نهاده شده است، خودپرستی و بیماریهای ناشی از آن مربوط به آشفتگی غرائز است. آشفتگی غرائز از آنجا ناشی می شود که میان غرائز تبعیض شود، بعضی ارضاء و اشباع و بعضی دیگر همچنان ارضاء نشده باقی بمانند. به این ترتیب برای اینکه انسان به سعادت زندگی نائل آید باید تمام استعدادهای او را متساویا پرورش و توسعه داد.

۳- رغبت بشر به یک چیز در اثر اقتناع و اشباع کاهش می یابد و در اثر امساک و منع، فزونی می گیرد برای اینکه بشر را از توجه دائم به امور جنسی و عوارض ناشی از آن منصرف کنیم یگانه راه صحیح آن است که هر گونه قید و ممنوعیتی را از جلو پایش برداریم و به او آزادی بدهیم. شرارتهای و کینه ها و انتقامها همه ناشی از اخلاق خشن جنسی است.

باید توجه داشته باشید که همه مواد اصلاحی در اخلاق نوین جنسی غرب بر محور شکستن قیود کهن و رفع منع ها و محدودیتهای قانونی گذشته می چرخد. اولین موضوعی که مورد توجه قرار گرفته است کامیابی آزادانه زنان و مردان از معاشرتهای لذت بخش جنسی است و به عبارت دیگر آزادی عشق است. می گویند زن و مرد نه تنها قبل از ازدواج باید از معاشرتهای لذت بخش آزادانه جنسی بهره مند باشند، بلکه ازدواج نیز نباید مانعی در این راه بشمار آید، زیرا فلسفه ازدواج و انتخاب همسر قانونی اطمینان پدر است به پدری خود نسبت به فرزندی که از زن معینی دنیا می آید. این اطمینان را با بکار بستن داروهای ضد آبستنی که مخصوصا پیشرفت طب امروز آنها را به بشر ارزانی داشته است می توان بدست آورد. بنابراین هر یک از زن و مرد می توانند علاوه بر همسر قانونی، عشاق و معشوقه های فراوانی داشته باشند. زن مکلف است که در حین آمیزش با عشاق خود از داروی ضد آبستنی استفاده کند و مانع پیدایش فرزند او گردد، ولی هر گاه تصمیم گرفت که صاحب فرزند گردد الزاما باید از همسر قانونی خود استفاده کند.

ص: ۷۲۶

"کمونیسم جنسی" تنها از آن نظر قابل عمل نیست که رابطه نسلی را میان پدران و فرزندان قطع می کند. بشر از اعتماد نسلی نمی تواند صرف نظر کند. هر پدری می خواهد فرزند خود را بشناسد و هر فرزندی می خواهد بداند از کدام پدر پیدا شده است. فلسفه ازدواج و انتخاب همسر قانونی همین است و بس، اختصاص جنسی را به همین اندازه باید محدود کرد و با تأمین رابطه نسلی به وسیله فوق موجبی برای تحدید بیشتر وجود ندارد.

منابع

مرتضی مطهری- اخلاق جنسی در اسلام و جهان غرب- صفحه ۱۹-۳۲

کلید واژه ها

انسان آزادی فلاسفه ازدواج فلسفه غرب اخلاق جنسی

### آثار آزادی های جنسی بر روی خانواده در جهان غرب

اولین موضوعی که در سیستم اخلاقی مدعیان اصلاح اخلاق جنسی نوین مورد توجه قرار گرفته است کامیابی آزادانه زنان و مردان از معاشرت های لذت بخش جنسی است و به عبارت دیگر آزادی عشق است. می گویند زن و مرد نه تنها قبل از ازدواج باید از معاشرت های لذت بخش آزادانه جنسی بهره مند باشند، بلکه ازدواج نیز نباید مانعی در این راه بشمار آید، زیرا فلسفه ازدواج و انتخاب همسر قانونی اطمینان پدر است به پدری خود نسبت به فرزندی که از زن معینی بدنیا می آید، این اطمینان را با بکار بستن داروهای ضد آبستنی که مخصوصا پیشرفت طب امروز آنها را به بشر ارزانی داشته است می توان بدست آورد. بنابراین هر یک از زن و مرد می توانند علاوه بر همسر قانونی، عشاق و معشوقه های فراوانی داشته باشند، زن مکلف است که در حین آمیزش با عشاق خود از داروی ضد آبستنی استفاده کند و مانع پیدایش فرزند او گردد، ولی هر گاه تصمیم گرفت که صاحب فرزند گردد الزاما باید از همسر قانونی خود استفاده کند. "کمونیسم جنسی" تنها از آن نظر قابل عمل نیست که رابطه نسلی را میان پدران و فرزندان قطع می کند، بشر از اعتماد نسلی نمی تواند صرف نظر کند، هر پدری می خواهد فرزند خود را بشناسد و هر فرزندی می خواهد بداند از کدام پدر پیدا شده است.

ص: ۷۲۷

فلسفه ازدواج و انتخاب همسر قانونی همین است و بس، اختصاص جنسی را به همین اندازه باید محدود کرد، و با تأمین رابطه نسلی به وسیله فوق‌موجبی برای تهدید بیشتر وجود ندارد. ازدواج در سیستم فرنگی یعنی آزاد را محدود کردن، از آزادی به محدودیت آمدن، و ازدواج در سیستم اسلامی یعنی از محدودیت به آزادی آمدن. ازدواجی که پایه و خاصیت روانی‌اش از محدودیت به آزادی آمدن است به دنبال خود استحکام می‌آورد و آن که پایه‌اش از آزادی به محدودیت آمدن است اولاً خودش استحکام ندارد، یعنی زود منجر به طلاق می‌شود، و ثانیاً آن پسری که به تعبیر خود فرنگیها دهها و گاهی صدها دختر را تجربه کرده و آن دختری که دهها و صدها پسر را تجربه کرده است مگر حالا با یکی پابند می‌شود؟ مگر می‌شود پابندش کرد؟ این است که در "اسلام" علت اینکه زنا تحریم شده است فقط این نیست که این، حق آن مرد است و آن، حق این زن، پس مردی که ازدواج نکرده تعهدی در مقابل زنی ندارد و زنی هم که ازدواج نکرده تعهدی در مقابل مردی ندارد پس هیچ مانعی برای این کار نیست، یک مردی که تا آخر عمرش نمی‌خواهد ازدواج کند او مطلق‌العنان باشد و یک زنی هم که تا آخر عمرش نمی‌خواهد ازدواج کند او هم مطلق‌العنان باشد. "اسلام" می‌گوید ابداً چنین چیزی نیست، یا باید محرومیت را به صورت مطلق قبول کنی، یا ازدواج را بپذیری و به تعهدها و مسئولیت‌های ازدواج پایبند شوی.

آزادی در مسائل جنسی سبب شعله‌ور شدن شهوات به صورت حرص و آز می‌گردد، از نوع حرص و آزهائی که در صاحبان حرمسراهای رومی و ایرانی و عرب سراغ داریم. ولی ممنوعیت و حریم، نیروی عشق و تغزل و تخیل را به صورت یک احساس عالی و رقیق و لطیف و انسانی تحریک می‌کند و رشد می‌دهد و تنها در این هنگام است که مبدأ و منشأ خلق هنرها و ابداع‌ها و فلسفه‌ها می‌گردد. عشق، عمیق و متمرکز کننده نیروها و یگانه پرست است و اما هوس، سطحی و پخش کننده نیرو و متمایل به تنوع و هرزه صفت است. یکی از چیزهایی که پایه خانوادگی و محیط خانوادگی را محکم می‌کند، مسأله روابط جنسی سالم است و علت اینکه پایه کانون خانوادگی در دنیای اروپا سست و متزلزل است همین است و امروز هم در جامعه ما به هر نسبت که از فرنگیها پیروی کنیم کانون خانوادگی را متزلزل کرده ایم.

خداوند در آیه اول سوره نور مخصوصاً با تعبیر «سوره انزلناها» و بعد هم با کلمه «فرضناها» این مطلب را می‌فهماند که مسائل مربوط به عفاف مسائلی بسیار جدی است، یعنی درست در جهت عکس آنچه بشر امروز فکر می‌کند که در جهت سهل کردن و ساده کردن و ناچیز شمردن روابط جنسی حرکت می‌کند و به غلط اسمش را آزادی می‌گذارد و به اصطلاح در جهت "آزادی جنسی" گام برمی‌دارد. "قرآن" آنچه تحت عنوان حریم‌های عفاف مطرح می‌کند و آنچه تحت عنوان مجازات‌های بی‌عفتی بیان می‌کند و آنچه تحت عنوان مجازات لکه‌دار کردن زنهایی که عقیقه‌اند و به دروغ متهم (به بی‌عفتی) می‌شوند بیان می‌کند و آنچه در باب ترغیب به ازدواج بیان می‌کند و بالاخره هر چه در باب مسائل مربوط به عفاف گفته است، می‌خواهد بگوید اینها مسائل بسیار جدی و فرض است و نمی‌شود اینها را کوچک شمرد، و یکی از بدبختی‌های دنیای امروز تحقیر کردن اصول عفاف و تقوای در امور جنسی است.

شک نیست که هر چیزی که موجب تحکیم پیوند خانوادگی و سبب صمیمیت رابطه زوجین گردد، برای کانون خانواده مفید است و در ایجاد آن باید حداکثر کوشش مبذول شود. و بالعکس هر چیزی که باعث سستی روابط زوجین و دلسردی آنان گردد به حال زندگی خانوادگی زیانمند است و باید با آن مبارزه کرد. اختصاص یافتن استمتاع و التذاذهای جنسی به محیط خانوادگی و در کادر ازدواج مشروع، پیوند زن و شوهری را محکم می‌سازد و موجب اتصال بیشتر زوجین به یکدیگر می‌شود. فلسفه پوشش و منع کامیابی جنسی از غیر همسر مشروع، از نظر اجتماع خانوادگی این است که همسر قانونی شخص از لحاظ روانی عامل خوشبخت کردن او به شمار برود، در حالی که در سیستم آزادی کامیابی، همسر قانونی از لحاظ روانی یک نفر رقیب و مزاحم و زندانبان به شمار می‌رود و در نتیجه کانون خانوادگی بر اساس دشمنی و نفرت پایه‌گذاری می‌شود. معاشرت‌های آزاد و بی‌بندوبار پسران و دختران، ازدواج را به صورت یک وظیفه و تکلیف و محدودیت در آورده است که باید آن را با توصیه‌های اخلاقی و یا احیاناً با اعمال زور بر جوانان تحمیل کرد.

تفاوت آن جامعه که روابط جنسی را محدود می کند به محیط خانوادگی و کادر ازدواج قانونی، با اجتماعی که روابط آزاد در آن اجازه داده می شود این است که ازدواج در اجتماع اول پایان انتظار و محرومیت، و در اجتماع دوم آغاز محرومیت و محدودیت است. در سیستم روابط آزاد جنسی، پیمان ازدواج به دوران آزادی دختر و پسر خاتمه می دهد و آنها را ملزم می سازد که به یکدیگر وفادار باشند و در سیستم اسلامی به محرومیت و انتظار آنان پایان می بخشد. سیستم روابط آزاد اولاً موجب می شود که پسران تا جایی که ممکن است از ازدواج و تشکیل خانواده سر باز زنند و فقط هنگامی که نیروهای جوانی و شور و نشاط آنها رو به ضعف و سستی می نهد، اقدام به ازدواج کنند و در این موقع زن را فقط برای فرزند زادن و احیاناً برای خدمتکاری و کلفتی بخواهند، و ثانیاً پیوند ازدواج های موجود را سست می کند و سبب می گردد به جای اینکه خانواده بر پایه یک عشق خالص و محبت عمیق استوار باشد و هر یک از زن و شوهر همسر خود را عامل سعادت خود بدانند بر عکس به چشم رقیب و عامل سلب آزادی و محدودیت ببیند و چنانکه اصطلاح شده است یکدیگر را زندانبان بنامند.

وقتی پسر یا دختری می خواهد بگوید ازدواج کرده ام، می گوید برای خودم زندانبان گرفته ام. این تعبیر برای چیست؟ برای اینکه قبل از ازدواج آزاد بود هر کجا بخواهد برود، هیچکس نبود که بگوید بالای چشمت ابرو است. ولی پس از ازدواج این آزادیها محدود شده است، اگر یک شب دیر به خانه بیاید مورد مؤاخذه همسرش قرار می گیرد که کجا بودی؟ واضح است که روابط خانواده در چنین سیستمی تا چه اندازه سرد و سست و غیر قابل اطمینان است.



بعضی ها مانند "برتراند راسل" پنداشته اند که جلوگیری از معاشرت های آزاد صرفا به خاطر اطمینان مرد نسبت به نسل است، برای حل اشکال، استفاده از وسائل ضد آبستنی را پیشنهاد کرده اند، در صورتی که مسأله، تنها پاکی نسل نیست. مسأله مهم دیگر ایجاد پاک ترین و صمیمی ترین عواطف بین زوجین و برقرار ساختن یگانگی و اتحاد کامل در کانون خانواده است. تأمین این هدف وقتی ممکن است که زوجین از هر گونه استمتاع از غیر همسر یا همسران قانونی چشم ببوشند، مرد چشم به زن دیگر نداشته باشد و زن نیز در صدد تحریک و جلب توجه کسی جز شوهر خود نباشد، و اصل ممنوعیت هر نوع کامیابی جنسی در غیر کادر خانواده حتی قبل از ازدواج هم رعایت گردد.

به علاوه، زنی که تا اینجا پیش رفته است که به پیروی از امثال "راسل" و تقلید از صاحبان مکتب "اخلاق نوین جنسی" با داشتن همسر قانونی، عشق خود را در جای دیگر جستجو می کند و با مرد مورد عشق و علاقه خود همبستر می شود، چه اطمینانی هست که به خاطر همسر قانونی که چندان مورد علاقه اش نیست وسائل ضد آبستنی به کار برد و از مرد مورد عشق و علاقه خود آبستن نشود و فرزند را به ریش همسر قانونی نبندد. قطعا چنین زنی مایل است که فرزندی که به دنیا می آورد از مرد مورد علاقه اش باشد نه از مردی که فقط به حکم قانون همسر او است و الزاما به حکم قانون نباید از غیر او آبستن بشود. همچنان مرد نیز طبعا علاقه مند است که از زن مورد عشق و علاقه اش فرزند داشته باشد نه از زنی که با زور قانون به او پیوند کرده اند. دنیای اروپا عملا نشان داده است که با وجود وسائل ضد آبستنی، آمار فرزندان غیر مشروع وحشت آور است.

مرتضی مطهری- اخلاق جنسی در اسلام و جهان غرب- صفحات ۲۵-۲۴ و ۶۹-۶۲ و ۱۹ و ۳۰ و ۴۸-۴۴

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۴- صفحه ۱۴ و ۹

مرتضی مطهری- مسئله حجاب- صفحه ۹۲-۸۴

کلید واژه ها

اسلام انسان آزادی جامعه ازدواج روابط جنسی خانواده فلسفه غرب

### آثار روابط جنسی سالم از دیدگاه اسلام

منطق عالی "اسلام" فوق العاده جلب توجه می کند، در "اسلام" کوچکترین اشاره ای به پلیدی علاقه جنسی و آثار ناشی از آن نشده است، "اسلام" مساعی خود را برای تنظیم این علاقه بکار برده است. از نظر "اسلام" روابط جنسی را فقط مصالح اجتماعی حاضر یا نسل آینده محدود می کند و در این زمینه تدابیری اتخاذ کرده است که منجر به احساس محرومیت و ناکامی و سرکوب شدن این غریزه نگردد. از نظر "اسلام"، علاقه جنسی نه تنها با معنویت و روحانیت منافات ندارد، بلکه جزء خوی و خلق انبیاء است.

در حدیثی می خوانیم: «من اخلاق الانبیاء حب النساء» (وسائل- جلد ۳- صفحه ۳). "پیامبر اکرم (ص)" و ائمه اطهار (ع) طبق آثار و روایات فراوان که رسیده است، محبت و علاقه خود را به زن در کمال صراحت اظهار می کرده اند و بر عکس روش کسانی را که میل به رهبانیت پیدا می کردند سخت تقیب می نمودند. یکی از اصحاب "رسول اکرم (ص)" به نام "عثمان بن مظعون" کار عبادت را به جایی رسانید که همه روزها روزه می گرفت، و همه شب تا صبح به نماز می پرداخت، همسر وی جریان را به اطلاع "رسول اکرم (ص)" رسانید، "رسول اکرم (ص)" در حالی که آثار خشم از چهره اش هویدا بود از جا حرکت کرد و پیش "عثمان بن مظعون" رفت، و به او فرمود: ای "عثمان" بدان که خدا مرا برای رهبانیت نفرستاده است، شریعت من شریعت فطری آسانی است، من شخصا نماز می خوانم و روزه می گیرم و با همسر خودم نیز آمیزش می کنم، هر کس می خواهد از دین من پیروی کند باید سنت مرا بپذیرد. ازدواج و آمیزش زن و مرد با یکدیگر جزء سنتهای من است. "اسلام" که به روح مسائل می نگرد و می گوید: مردان فقط در محیط خانوادگی و در کادر قانون ازدواج و همراه با یک سلسله تعهدات سنگین می توانند از زنان به عنوان همسران قانونی کامجویی کنند، اما در محیط اجتماع استفاده از زنان بیگانه ممنوع است. و زنان نیز از اینکه مردان را در خارج از کانون خانوادگی کامیاب سازند به هر صورت و به هر شکل ممنوع می باشند.

از نظر "اسلام" محدودیت کامیابی های جنسی به محیط خانوادگی و همسران مشروع، از جنبه روانی به بهداشت روانی اجتماع کمک می کند، و از جنبه خانوادگی سبب تحکیم روابط افراد خانواده و برقراری صمیمیت کامل بین زوجین می گردد، و از جنبه اجتماعی موجب حفظ و استیفاء نیروی کار و فعالیت اجتماع می گردد، و از نظر وضع زن در برابر مرد، سبب می گردد که ارزش زن در برابر مرد بالا- رود. نبودن حریم میان زن و مرد و آزادی معاشرت های بی بندوبار، هیجان ها و التهاب های جنسی را فزون می بخشد و تقاضای سکس را به صورت یک عطش روحی و یک خواست اشباع نشدنی در می آورد. غریزه جنسی، غریزه ای نیرومند، عمیق و "دریا صفت" است، هر چه بیشتر اطاعت شود سرکش تر می گردد، همچون آتش که هر چه به آن بیشتر خوراک بدهند، شعله و رتر می شود. "اسلام" به قدرت شگرف این غریزه آتشین توجه کامل کرده است. روایات زیادی درباره خطرناک بودن غریزه ای که مرد و زن را به یکدیگر پیوند می دهد وارد شده است.

"اسلام" تدابیری برای تعدیل و رام کردن این غریزه اندیشیده است و در این زمینه هم برای زنان و هم برای مردان، تکلیف معین کرده است. یک وظیفه مشترک که برای زن و مرد، هر دو، مقرر فرموده مربوط به نگاه کردن است: «قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک از کی لهم ان الله خبیر بما یصنعون؛ به مردان با ایمان بگو: دیده (از نامحرم) فرو نهند و پاکدامنی خود را حفظ کنند، که این برای آنها پاکیزه تر است. همانا خدا به آنچه می کنند آگاه است» (نور / ۳۰). یعنی این دستورهایی عفاف به منظور پاکیزگی داده شده است و خدا داناست به آنچه که شما انجام می دهید. خلاصه این دستور این است که زن و مرد نباید به یکدیگر خیره شوند، نباید چشم چرانی کنند، نباید نگاه های مملو از شهوت به یکدیگر بدوزند، نباید به قصد لذت بردن به یکدیگر نگاه کنند. یک وظیفه هم خاص زنان مقرر فرموده است و آن این است که بدن خود را از مردان بیگانه پوشیده دارند و در اجتماع به جلوه گری و دلربائی نپردازند. به هیچ وجه و هیچ صورت و با هیچ شکل و رنگ و بهانه ای کاری نکنند که موجبات تحریک مردان بیگانه را فراهم کنند. روح بشر فوق العاده تحریک پذیر است.

اشتباه است که گمان کنیم تحریک پذیری روح بشر محدود به حد خاصی است و از آن پس آرام می گیرد. همانطور که بشر -اعم از مرد و زن- در ناحیه ثروت و مقام از تصاحب ثروت و از تملک جاه و مقام سیر نمی شود و اشباع نمی گردد، در ناحیه جنسی نیز چنین است. هیچ مردی از تصاحب زیبا رویان و هیچ زنی از متوجه کردن مردان و تصاحب قلب آنان و بالاخره هیچ دلی از هوس سیر نمی شود. و از طرفی تقاضای نامحدود خواه ناخواه انجام ناشدنی است و همیشه مقرون است به نوعی احساس محرومیت. دست نیافتن به آرزوها به نوبه خود منجر به اختلالات روحی و بیماری های روانی می گردد. چرا در دنیای غرب این همه بیماری روانی زیاد شده است؟ علتش آزادی اخلاقی و جنسی و تحریکات فراوان سکسی است که به وسیله جرائد و مجلات و سینماها و تئاترها و محافل و مجالس رسمی و غیر رسمی و حتی خیابانها و کوچه ها انجام می شود.

چرا در "اسلام" باید مسأله محرم و نامحرم مطرح باشد؟ چرا باید زن خودش را از غیر محارم خودش بپوشاند؟ رمز و سر این مطلب چیست و چه فایده ای دارد؟ اولین خاصیتش خاصیت روانی است، یعنی آرامش روانی. در هر جامعه ای که روابط زن و مرد بر اساس عفاف بود عفاف در همین حدود اسلامی یعنی زنان در خارج دایره ازدواج، خود آرا و خودنما نبودند و وسیله تهییج مردان را فراهم نکردند و مردان هم در خارج از دایره ازدواج دنبال لذت جویی و کامجویی به وسیله چشم، دست، لامسه و غیر لامسه نبودند قلبها و روحها آرام و سالم است، و در هر جامعه ای که بر عکس (این حالت) است اولین ناراحتی اجتماعی، ناراحتی های روانی است. گروهی از فرنگیها گفتند خیر، وقتی زن و مرد از یکدیگر دور باشند ناراحتی های روانی و عقده های روانی به وجود می آید. ولی تجربه همین یک قرن گذشته و کمتر از یک قرن گذشته کاملاً ثابت کرد که مسأله برعکس است، به هر اندازه که آزادی در مسائل جنسی بیشتر است التهاب در افراد زیادتر و بیشتر است چون گزینه جنسی انسان (مانند چند گزینه دیگر مثل گزینه جاه طلبی، گزینه علم طلبی و گزینه عبادت) صرفاً ظرفیت جسمانی ندارد، ظرفیت روحی هم دارد. غرائزی که صرفاً ظرفیت جسمانی دارند مثل خوردن، دارای یک ظرفیت محدودی هستند.

انسان یک مقدار محدود می تواند غذا بخورد، از آن بیشتر نمی تواند، اگر بگویند باز هم می خواهی، برایش مجازات است. ولی مالکیت چطور؟ مالکیت هم مثل خوردن است؟ آیا ظرفیت مالکیت برای انسان یک ظرفیت محدود است، یعنی اگر انسان مالک صد هزار تومان شد دیگر روحش هم از مالکیت سیر می شود؟ نه، وقتی صد هزار تومان را دارا شد می خواهد دویست هزار تومان داشته باشد، وقتی دویست هزار تومان دارا شد تشنه تر است برای پانصد هزار تومان، میلیونر که شد تشنه تر می شود برای میلیارد شدن، و آنکه از همه مردم دنیا ثروتمندتر است از همه مردم دنیا برای ثروت تشنه تر است. جاه طلبی چطور؟ آن هم همین طور است. غریزه جنسی انسان هم همین طور است.

شک نیست که هر چیزی که موجب تحکیم پیوند خانوادگی و سبب صمیمیت رابطه زوجین گردد، برای کانون خانواده مفید است و در ایجاد آن باید حداکثر کوشش مبذول شود. و بالعکس هر چیزی که باعث سستی روابط زوجین و دلسردی آنان گردد به حال زندگی خانوادگی زیانمند است و باید با آن مبارزه کرد. اختصاص یافتن استمتاع و التذاذهای جنسی به محیط خانوادگی و در کادر ازدواج مشروع، پیوند زن و شوهری را محکم می سازد و موجب اتصال بیشتر زوجین به یکدیگر می شود. در سیستم آزادی کامیابی، همسر قانونی از لحاظ روانی یک نفر رقیب و مزاحم و زندانبان به شمار می رود و در نتیجه کانون خانوادگی براساس دشمنی و نفرت پایه گذاری می شود. علت اینکه جوانان امروز از ازدواج گریزانند و هر وقت به آنان پیشنهاد می شود، جواب می دهند که حالا- زود است، ما هنوز بچه ایم، و یا به عناوین دیگر از زیر بار آن شانه خالی می کنند همین است. و حال آنکه در قدیم یکی از شیرین ترین آرزوهای جوانان ازدواج بود.

جوانان پیش از آنکه به برکت دنیای اروپا کالای زن اینهمه ارزان و فراوان گردد، "شب زفاف را کم از تخت پادشاهی" نمی دانستند. تفاوت آن جامعه که روابط جنسی را محدود می کند به محیط خانوادگی و کادر ازدواج قانونی، با اجتماعی که روابط آزاد در آن اجازه داده می شود این است که ازدواج در اجتماع اول پایان انتظار و محرومیت، و در اجتماع دوم آغاز محرومیت و محدودیت است. در سیستم روابط آزاد جنسی، پیمان ازدواج به دوران آزادی دختر و پسر خاتمه می دهد و آنها را ملزم می سازد که به یکدیگر وفادار باشند و در سیستم اسلامی به محرومیت و انتظار آنان پایان می بخشد.

سیستم روابط آزاد اولاً- موجب می شود که پسران تا جایی که ممکن است از ازدواج و تشکیل خانواده سر باز زنند و فقط هنگامی که نیروهای جوانی و شور و نشاط آنها رو به ضعف و سستی می نهد، اقدام به ازدواج کنند و در این موقع زن را فقط برای فرزند زادن و احیانا برای خدمتکاری و کلفتی بخواهند، و ثانیاً پیوند ازدواج های موجود را سست می کند و سبب می گردد به جای اینکه خانواده بر پایه یک عشق خالص و محبت عمیق استوار باشد و هر یک از زن و شوهر همسر خود را عامل سعادت خود بدانند بر عکس به چشم رقیب و عامل سلب آزادی و محدودیت ببینند و چنانکه اصطلاح شده است یکدیگر را زندانبان بنامند. وقتی پسر یا دختری می خواهد بگوید ازدواج کرده ام، می گوید برای خودم زندانبان گرفته ام. این تعبیر برای چیست؟ برای اینکه قبل از ازدواج آزاد بود هر کجا بخواهد برود، هیچکس نبود که بگوید بالای چشمت ابرو است. ولی پس از ازدواج این آزادی ها محدود شده است، اگر یک شب دیر به خانه بیاید مورد مؤاخذه همسرش قرار می گیرد که کجا بودی؟ واضح است که روابط خانواده در چنین سیستمی تا چه اندازه سرد و سست و غیر قابل اطمینان است.

بعضی ها مانند "برتراند راسل" پنداشته اند که جلوگیری از معاشرت های آزاد صرفا به خاطر اطمینان مرد نسبت به نسل است، برای حل اشکال، استفاده از وسائل ضد آبستنی را پیشنهاد کرده اند، در صورتی که مسأله، تنها پاکی نسل نیست. مسأله مهم دیگر ایجاد پاکترین و صمیمی ترین عواطف بین زوجین و برقرار ساختن یگانگی و اتحاد کامل در کانون خانواده است. تأمین این هدف وقتی ممکن است که زوجین از هرگونه استمتاع از غیر همسر یا همسران قانونی چشم پبوشند، مرد چشم به زن دیگر نداشته باشد و زن نیز در صدد تحریک و جلب توجه کسی جز شوهر خود نباشد، و اصل ممنوعیت هر نوع کامیابی جنسی در غیر کادر خانواده حتی قبل از ازدواج هم رعایت گردد.

به علاوه، زنی که تا اینجا پیش رفته است که به پیروی از امثال "راسل" و تقلید از صاحبان مکتب "اخلاق نوین جنسی" با داشتن همسر قانونی، عشق خود را در جای دیگر جستجو می کند و با مرد مورد عشق و علاقه خود همبستر می شود، چه اطمینانی هست که به خاطر همسر قانونی که چندان مورد علاقه اش نیست وسائل ضد آبستنی به کار برد و از مرد مورد عشق و علاقه خود آبستن نشود و فرزند را به ریش همسر قانونی نبندد. قطعا چنین زنی مایل است که فرزندی که به دنیا می آورد از مرد مورد علاقه اش باشد نه از مردی که فقط به حکم قانون همسر او است و الزاما به حکم قانون نباید از غیر او آبستن بشود. همچنان مرد نیز طبعا علاقه مند است که از زن مورد عشق و علاقه اش فرزند داشته باشد نه از زنی که با زور قانون به او پیوند کرده اند. دنیای اروپا عملا نشان داده است که با وجود وسائل ضد آبستنی، آمار فرزندان غیر مشروع وحشت آور است.

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۴- صفحه ۹۴-۹۵

مرتضی مطهری- اخلاق جنسی در اسلام و جهان غرب- صفحه ۱۴-۱۲

مرتضی مطهری- مسئله حجاب- صفحه ۹۲-۸۳

کلید واژه ها

اسلام روح انسان جامعه ازدواج آرامش روانی خانواده غریزه جنسی

### آزادی معنوی انسان از نظر آیات و روایات

آزادی معنوی یعنی اینکه انسان در درون خودش موجود آزادی باشد. انسان مانند یک گیاه قوه تغذی، قوه رشد و نمو و قوه تناسل دارد. مانند حیوان حس می کند، می بیند، می بوید و لمس می کند. ولی انسان یک فکر و یک اراده متعالی دارد. گاهی آزادی فکر انسان از ناحیه درون خودش سلب می شود، یعنی انسان در اثر اینکه معتقد به یک سلسله خرافات می شود، در اثر اینکه گرفتار تعصب و تحجر می شود، این فرشته ای که خدای متعال در باطن او به نام قوه عقل قرار داده است، مثل ملائکه ای که در چاهی محبوس باشند در تن انسان محبوس باقی می ماند. فرشته دومی که در روح انسان وجود دارد آن اراده متعالی است. اراده غیر از شهوت است، شهوت در حیوان هم هست و حیوان اسیر شهوت خودش است.

ولی در انسان یک قوه متعالی وجود دارد که اسم آن اراده انسانی یا اراده اخلاقی است. اراده اخلاقی به موضوعات متعالی تعلق می گیرد. انسان گرفتار جهالتها و خرافات و تعصبا و تحجرا آزادی معنوی و عقلی ندارد. انسانی که شهوت پرست و شهوتران است و وابستگی های حیوانی اش زیاد است هرگز آزادی معنوی ندارد، روحش واقعا محبوس است، خودش هم نمی داند. قرآن کریم اساسا اینها را اسارت و بردگی و بندگی می نامد: «افریت من اتخذ الهه هویه؛ آیا دیدی آن کسی که هوای نفس خودش را معبود خود گرفت» (جائیه/ ۲۳)، یعنی بنده هوای نفس شد.

ص: ۷۳۸



مسأله آزادی معنوی یعنی آزادی از حکومت خود بر خود یعنی آزادی از هواهای نفسانی خود است. انسان از آن جهت که انسان است اسیر خودش است از آن جهت که یک حیوان است انسانیت انسان اسیر حیوانیت او است، یا اگر به تعبیر دینی و مذهبی بخواهیم بگوییم، ملکوت انسان، جنبه علوی انسان اسیر جنبه سفلی اوست، که در تعبیرات شعرای ما وقتی که انسان را تشبیه می کنند به یک یوسف که در چاه افتاده است مقصودشان از چاه همان ظلمتکده طبیعت است که وقتی روح انسان مطیع تمایلات نفسانی و طبیعی باشد و عقل انسان جز در خدمت طبیعت و ماده نباشد، این هم اسارت، بردگی و بندگی نفس تلقی می شود. این همان است، یعنی معبود واقع شدن هوای نفس. تفاوتی که میان مکتب انبیاء و مکتبهای بشری هست در اینست که پیغمبران آمده اند تا علاوه بر آزادی اجتماعی به بشر آزادی معنوی بدهند و آزادی معنوی است که بیشتر از هر چیز دیگر ارزش دارد. تنها آزادی اجتماعی مقدس نیست بلکه آزادی معنوی هم مقدس است و آزادی اجتماعی بدون آزادی معنوی میسر و عملی نیست و اینست درد امروز جامعه بشری که بشر امروز می خواهد آزادی اجتماعی را تأمین کند ولی به دنبال آزادی معنوی نمی رود، یعنی نمی تواند، قدرتش را ندارد، چون آزادی معنوی را جز از طریق نبوت، انبیاء، دین، ایمان و کتابهای آسمانی نمی توان تأمین کرد.

انسان یک موجود مرکب

انسان یک موجود مرکب و دارای قوا و غرائز گوناگونی است، در وجود انسان هزاران قوه نیرومند هست. انسان شهوت دارد، غضب دارد، حرص و طمع دارد، جاه طلبی و افزون طلبی دارد. در مقابل، عقل دارد، فطرت دارد، وجدان اخلاقی دارد. انسان از نظر معنا، از نظر باطن و از نظر روح خودش ممکن است یک آدم آزاد باشد و ممکن هم هست یک آدم برده و بنده باشد، یعنی ممکن است انسان بنده حرص خودش باشد، اسیر شهوت خودش باشد، اسیر خشم خودش باشد، اسیر افزون طلبی خودش باشد و ممکن است از همه اینها آزاد باشد. ممکن است انسانی باشد که همانطور که از نظر اجتماعی آزاد مرد است، زیر بار ذلت نمی رود، زیر بار بردگی نمی رود و آزادی خودش را در اجتماع حفظ می کند، از نظر اخلاق و معنویت هم آزادی خود را حفظ کرده باشد، یعنی وجدان و عقل خودش را آزاد نگه داشته باشد. این آزادی همان است که در زبان دین تزکیه نفس و تقوی گفته می شود. بشر امروز به نام جهان آزاد و دفاع از صلح و آزادی تمام سلب آزادیها، سلب حقوقها، بندگیها و بردگیها را دارد. چرا؟ چون آزادی معنوی ندارد چون در ناحیه روح خودش آزاد نیست، چون تقوی ندارد.

ص: ۷۳۹

امام علی (ع) می فرماید: «فان تقوی الله مفتاح سداد، و ذخیره معاد، و عتق من کل ملکه، و نجاه من کل هلكه؛ زیرا تقوای الهی کلید درستکاری، و در معاد ذخیره رستگاری، و آزادی از هر خوی و عادت واهی، و رهایی از هر تباهی است» (نهج البلاغه، خطبه ۲۳۰). تقوای الهی کلید هر راه راستی است. بدون تقوی، انسان به راه راست نمی رود راه خود را کج می کند. بدون تقوی انسان اندوخته ای برای آخرت ندارد. بدون تقوی بشر آزادی ندارد. و تقوا است که بشر را از هر بردگی آزاد می کند، بشر باید در ناحیه وجود خودش، در ناحیه روح خودش آزاد بشود تا بتواند به دیگران آزادی بدهد.

علی (ع) در نامه ۴۵ نهج البلاغه می فرماید: «أقنع من نفسی بان یقال امیرالمؤمنین؛ آیا به همین قناعت کنم که گفته شود من امیر مومنانم» و در خطبه ۲۲۴ «و کیف اظلم احدا لنفس یسرع الی البلی قفولها و یطول فی الثری حلولها؛ چگونه به کسی ستم روا دارم که تار و پودش به سرعت به سوی کهنگی پیش می رود و از هم می پاشد و مدتهای طولانی در میان خاکها می ماند».

آنکس می تواند واقعا آزاد و آزادیبخش باشد که همیشه مانند علی است، و یا لا اقل پیرو اوست، از نفس خودش حساب بکشد، از روح خودش حساب بکشد. تنها در محراب عبادت دست به محاسن شریفش بگیرد و بگوید: «یا دنیا غری غیری؛ ای دنیا دیگری را فریب بده» (حکمت ۷۷، ص ۱۱۱۹)، ای زرد و سفید دنیا، ای طلا و نقره دنیا برو غیر علی را فریب بده، من تو را سه طلاقه کرده ام. آنکسی واقعا و نه از روی نفاق و دورویی برای حقوق و آزادی مردم احترام قائل است که در دلش، در ضمیرش، در وجدانش یک ندای آسمانی است و او را دعوت می کند.

خطابه ای دارد مولا- علی (ع) راجع به حقوق والی بر مردم و حقوق مردم بر والی و می گوید با من که حاکم هستم اینگونه نباشید، آزادمرد باشید. «فلا- تکلمونی بما تکلم به الجباره؛ با زبانی که با گردنکشان سخن می گوید با من سخن نگوئید» مبادا آن اصطلاحاتی را که در مقابل جباران به کار می برید که خودتان را کوچک می کنید، ذلیل می کنید، خاک پا می کنید و او را بالا می برید، به عرض می رسانید، برای من به کار ببرید. مبادا با من اینگونه حرف بزنید، ابادا. با من همانطور که با دیگران حرف می زنید، صحبت کنید.

«و لا- تتحفظوا منی بما یتحفظ به عند اهل البادره؛ و از گفتن آنچه پیش مردم خشمگین خودداری کنند پیش من خودداری نکنید»، اگر دیدید احیانا من عصبانی و ناراحت شدم حرف تندی زدم، خودتان را نازید، مردانه انتقاد خودتان را به من بگوئید، از من حریم نگیرید.

«و لا تخالطونی بالمصانعه؛ و با چاپلوسی و مدارا با من آمیزش نکنید»، با باری بهر جهت، هر چه شما بفرمائید صحیح است، هر کاری که شما می کنید درست است (این را می گویند مصانعه و سازش) با من رفتار نکنید، هرگز با من به شکل سازشکارها معاشرت نکنید.

«و لا تظنوا بی استثقالا فی حق قیل لی و لا التماس اعظام لنفسی؛ و نپندارید که اگر سخن حقی به من گفته شود بر من گران آید، یا بخواهم خود را بزرگ تر از آن بینم که سخن حقی به من گفته شود». گمان نکنید که اگر حقی را در مقابل من بگوئید، یعنی اگر علیه من کلمه ای بگوئید که حق است بر من سنگین خواهد آمد، به حق از من انتقاد کنید، ابادا بر من سنگین و دشوار نخواهد بود، با کمال خوشروئی از شما می پذیریم. «و لا التماس اعظام لنفسی» ای کسانی که من حاکم و خلیفه تان هستم و شما رعیت من هستید، خیال نکنید که من از شما این خواهش را دارم که از من تمجید و تعظیم کنید، از من تملق بگوئید، مرا ستایش کنید، ابادا. بعد یک قاعده کلی را ذکر می کند: «فانه من استثقل الحق ان یقال له او العدل ان یرض علیه کان العمل بهما اثقل علیه؛ زیرا هر که شنیدن سخن حق و یا عرضه شدن عدالت بر او گران آید، اجرای آنها بر او دشوار تر و گران تر می نماید» و در آخر خواهش می کند:

«فلا- تکفوا عن مقاله بحق او مشوره بعدل؛ پس زنهار، از گفتن هر حرف حقی و یا مشورت به عدلی در نزد من خودداری نکنید» (خطبه ۲۱۶ نهج البلاغه). این نمونه ای کامل از مردی است که از نظر معنوی آزاد است و در مقام حکومت، به اینگونه به دیگران آزادی اجتماعی می دهد.

### مصادیق آزادی معنوی

خداوند درباره پیامبر اکرم (ص) در سوره اعراف آیه ۱۵۷ می فرماید: «و یضع عنهم اصرهم و الاغلال الی کانت علیهم؛ و تکالیف سنگین و قید و زنجیرهایی را که بر آنها بود برمیدارد». آزادی همیشه دو طرف می خواهد به طوری که چیزی از قید چیز دیگر آزاد باشد. در آزادی معنوی، انسان از چه می خواهد آزاد باشد؟ جواب اینست که آزادی معنوی بر خلاف آزادی اجتماعی، آزادی انسان، خودش از خودش است. آزادی اجتماعی آزادی انسان است از قید و اسارت افراد دیگر. ولی آزادی معنوی نوع خاصی از آزادی است و در واقع آزادی انسان است از قید و اسارت خودش. قهرا این سؤال پیش می آید که مگر انسان می تواند در قید و اسارت خودش باشد؟ مگر یک چیز می تواند خودش هم برده باشد و هم برده گیر، هم اسیر باشد و هم اسیر کننده، مگر چنین چیزی ممکن است؟ جواب اینست: بله ممکن است.

در مورد دیگر اگر ممکن نباشد، فی المثل اگر در حیوانات بردگی معنوی و متقابلا آزادی معنوی معنی ندارد و امکان ندارد، در انسان این موجود عجیب، اینکه انسان خود برده و اسیر خود باشد و یا خود، آزاد از خود باشد، معنی دارد، چگونه ممکن است؟ این از آن جهت است که انسان در میان موجودات دیگر یک شخصیت مرکب است و این یک حقیقت است. اینکه انسان یک شخصیت و موجود مرکب است را ادیان و فلسفه ها تأیید کرده اند، علما و حتی روانشناسها تأیید کرده اند و مطلبی است غیر قابل تردید. در قرآن کریم می بینیم که درباره خلقت انسان (اختصاصا درباره انسان) چنین می فرماید: «فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین؛ به فرشتگان می گوید وقتی که خلقت این موجود را تکمیل کردم و از روح خود چیزی در او دمیدم، بر او سجده برید» (حجر / ۲۹).

می گوید این موجود، یک موجود خاکی است، من او را از خاک می آفرینم، یک موجود طبیعی و مادی است. ولی همین موجود آفریده شده از آب و خاک، همین موجودی که دارای جسم و جسدی است مانند حیوانات دیگر، «و نفخت فیه من روحی»، از روح خود چیزی در او می دمم. لازم نیست که ما معنای روح خدا را بفهمیم که نفخه الهی و آنچه خدا او را روح خود نامیده است چیست. اجمالاً- می دانیم که در این موجود خاکی یک چیز دیگری هم غیر خاکی وجود دارد. حدیث معروفی است، پیغمبر اکرم فرمود: «خداوند فرشتگان را آفرید و در سرشت آنها تنها عقل را نهاد، حیوانات را آفرید و در سرشت آنها تنها شهوت را نهاد، انسان را آفرید و در سرشت او هم عقل را نهاد و هم شهوت را».

بشر می گوید: من همانطور که نباید بنده و برده امثال خودم باشم، نه تنم بنده و برده امثال خودم باشد و نه روحم، نباید روحم بنده و اسیر مال دنیا باشد. حقیقت اینست که آنجا هم که انسان فکر می کند بنده و برده دنیاست، بنده مال و ثروت است، واقعا بنده مال و ثروت نیست، بنده خصائص روحی خودش است، خودش را برده گرفته است والا پول که نمی تواند انسان را بنده بکند. زمین که قدرت ندارد انسان را برده بکند، گوسفند که قدرت ندارد انسان را برده بکند، ماشین که قدرت ندارد، جماد است اصلا جماد نمی تواند در وجود انسان تصرف بکند. وقتی انسان خوب مسئله را می شکافد، می بیند این خودش است که خودش را برده کرده است. می بیند یک قوه ای است در خودش بنام حرص، قوه ای است به نام طمع، قوه ای است به نام شهوت، قوه ای است به نام خشم، می بیند این شهوت است که او را برده کرده است، این خشم است که او را برده کرده است، این حرص است که او را برده نموده است.

بدون شك ما در زندگي خودمان احتياج داريم به خوراك، و هر چه بهتر، بهتر؛ احتياج داريم به پوشاك و هر چه عاليتر، بهتر؛ احتياج داريم به مسكن و هر چه مجلتر، بهتر. همينطور احتياج داريم به زن و فرزند، احتياج داريم به تجملات زياد زندگي و به پول و ماديّات علاقه مند هستيم. اما در يكجا ما سر يك دو راهي قرار مي گيريم، احساس مي كنيم كه اينجا يا بايد شرافت و عزت و سيادت و آقايي خودمان را حفظ كنيم ولي با فقر بسازيم، نان بخوريم ولي نان خشك و خالي، لباس بپوشيم، لباس ژنده، خانه داشته باشيم، خانه تنگ و كوچك و محقر، پول نداشته و در مضيقه باشيم و يا از عزت و آقايي و سيادت خودمان صرف نظر بكنيم، تن به يك ذلت بدهيم، تن به خدمت بدهيم، آنوقت تمام نعمتهاي مادي براي ما فراهم مي شود. مي بينيم بسياري از افراد مردم اساسا حاضر نيستند تن به ذلت بدهند هر چند به قيمت اينكه ماديّات زندگيشان خيلي زياد شود. البته بعضيها حاضر مي شوند، تن به اين ذلت مي دهند ولي در عين حال همين آدم در عمق وجدانش احساس يك سرشكستگي مي كند.

آزادي معنوي از جنبه روانشناسي

اين چه حسي است در بشر كه رنج و زحمت و مشقت و كار كردن و هيزم شكني و فقر و مسكنت و همه اينها را ترجيح مي دهد بر اينكه دست به سينه پيش كسي مانند خود بايستد. اسم اين را هم اسارت مي گذارد، مي گويد من حاضر نيستم برده ديگري بشوم (در صورتي كه اين بردگي مادي نيست يعني واقعا نيروي او استخدام نمي شود، فقط روحش استخدام مي شود، بدنش كه استخدام نمي شود)، اين يك نوع بردگي است. راحت هم هست. بردگي است اما بردگي اي است كه تن انسان برده نشده است لکن روح انسان واقعا برده شده است.

ص: ۷۴۴

امیرالمؤمنین می فرماید: «احتج الی من شئت تکن اسیره استغن عن من شئت تکن نظیره، احسن الی من شئت تکن امیره؛ نیازمند هر کسی می خواهی باش اما بدان اگر نیازمند کسی شدی تو برده او هستی. بی نیاز باش از هر که دلت می خواهد، مثل او هستی. نیکی کن به هر که دلت می خواهد، تو امیر او هستی» (غرر الحکم چاپ دانشگاه تهران، ج ۲، ص ۵۸۴)..

پس نیازمندی به افراد دیگر نوعی رقیب و بردگی است اما چه جور بردگی است؟ بردگی تن است؟ نه، بردگی روح است. بردگی معنوی است. علی (ع) می فرماید: «الطمع رق مؤبد؛ طمع، بردگی همیشگی است» (نهج البلاغه، حکمت ۱۸۰). یعنی از بردگی بدتر، طمع داشتن است. بنابراین غیر از بردگی تن، یک بردگی دیگر هم هست در عین اینکه تن انسان آزاد است. نوعی بردگی دیگر هم هست که آن، بردگی تن نیست. نوعی آزادی دیگر هم هست که آزادی تن نیست. از این یک درجه بالاتر بیایید. یک نوع دیگر بردگی و آزادی هست که مربوط به مال و ثروت است. تمام علمای اخلاق، بشر را از اینکه برده مال و بنده ثروت باشد، بر حذر داشته اند، تحت همین عنوان که ای انسان! بنده و برده مال دنیا نباش. باز می فرماید: مردم در دنیا دو صنف می شوند: «رجل باع نفسه فیها فأوبقها و رجل ابتاع نفسه فأعتقها؛ گروهی که خود را فروختند و خویش را هلاک کردند، و گروهی که خود را خریدند و آزاد کردند» (نهج البلاغه، حکمت ۱۳۳).

بعضی دیگر می آیند خودشان را می خرند، آزاد می کنند و می روند. بشر باز این را هم احساس می کند که نسبت به مال و ثروت دنیا دو حال می تواند داشته باشد، می تواند بنده و اسیر و در قید مال باشد و می تواند نباشد. این طمع است که او را برده کرده است، این هوای نفس است که او را برده کرده است. قرآن می گوید: «افرایت من اتخذ الهه هواه؛ آیا دیدی آن کسی را که هوای نفس خودش را خدای خودش قرار داده است» (جاثیه / ۲۳)، بنده هوای نفس شده است؟ اینجا بشر به حقیقت مطلب پی می برد. می بیند مال و ثروت دنیا در حد ذات خودش مذمتی ندارد، اگر گفته اند از مال دنیا بترس که تو را برده نگیرد و بنده خودش نکند، مال و ثروت نمی تواند مرا بنده بکند این خود من هستم که خودم را بنده و برده می کنم. می گوید پس خودم را از قید صفات نفسانی پلید آزاد می کنم، آنوقت می بینم که نه، مال دنیا در خدمت من است نه من در خدمت مال دنیا. آنوقت مقام وجودی خودش را می فهمد، این معنا را می فهمد که قرآن می گوید «هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعاً؛ اوست خدایی که آنچه در این زمین است را برای شما آفرید» (بقره / ۲۹). می بیند پس مال و ثروت بنده و برده من است، او در خدمت من است نه من در خدمت او، پس دیگر بخل یعنی چه؟ افزون طلبی به خاطر افزون طلبی یعنی چه؟ بله انسان خودش اسیر خودش می شود، خودش برده و بنده خودش می شود.

پیغمبران آمده اند که آزادی معنوی بشر را حفظ کنند. یعنی نگذارند شرافت انسان، انسانیت انسان، عقل و وجدان انسان، اسیر شهوت انسان بشود، اسیر خشم انسان بشود، اسیر منفعت طلبی انسان بشود. این معنی آزادی معنوی است. هر وقت شما دیدید بر خشم خودتان مسلط هستید، نه خشم شما بر شما مسلط است، شما آزادید. هر وقت دیدید شما بر شهوت خودتان مسلط هستید، نه شهوت شما بر شما، هر وقت شما دیدید یک درآمد غیر مشروع در مقابل شما قرار گرفت و این نفس شما اشتیاق دارد می گوید این درآمد را بگیر، اما ایمان و وجدان و عقل شما حکم می کند که این نامشروع است، نگیر و بر این میل نفسانی خودتان غالب شدید، بدانید شما از نظر معنوی واقعا انسان آزادی هستید. اگر شما دیدید یک زن نامحرم دارد می رود و حس شهوت شما، شما را تحریک می کند به چشم چرانی و تعقیب کردن، ولی یک وجدانی بر وجود شما حاکم است که شما را منع می کند و تا فرمان می دهد، فرمانش را اطاعت می کنید، بدانید شما آزادمرد هستید، اما اگر دیدید تا چشم یک چیزی را می خواهد می دويد دنبالش، گوش یک چیزی را می خواهد می دويد دنبالش، دامن یک چیزی را می خواهد، می دويد دنبالش، شکم یک چیزی را می خواهد می دويد دنبالش، شما اسیرید، برده و بنده هستید.

انسان یک موجود مرکب است. این حقیقت را نباید فراموش کرد که در انسان واقعا دو من حاکم است، یک من انسانی و یک من حقیقی انسان، آن من انسانی است. انسان واقعا مظهر اصل تضاد است. اگر می خواهی جان و روح آزاد باشد، نمی توانی شکم پرست باشی. نمی توانی زن پرست باشی و روح آزاد باشد، پول پرست باشی و روح آزاد باشد و در واقع نمی توانی شهوت پرست باشی، خشم پرست باشی. پس اگر می خواهی واقعا آزاد باشی، روح را باید آزاد کنی.



رسول اکرم (ص) روزی رفتند در میان اصحاب صفه. یکی از آنها گفت یا رسول الله! من در نفس خودم این حالت را احساس می کنم که اصلا تمام دنیا و ما فیها در نظر من بی قیمت است. الان در نظر من طلا و سنگ یکی است. یعنی هیچکدام از اینها نمی تواند مرا به سوی خودش بکشد. نمی خواهد بگوید که استفاده من از طلا و از سنگ یک جور است، نه، یعنی قدرت طلا و قدرت سنگ در اینکه من را به سوی خودش بکشاند یکی است. رسول اکرم نگاهی به او کرد و فرمود: «اذا انت صرت حرا؛ حالا من می توانم به تو بگویم که مرد آزادی هستی». پس واقعا آزادی معنوی خودش یک حقیقتی است. واقعا شخصیت انسان یک شخصیت مرکب است، و واقعا انسان از نظر معنوی می تواند آزاد باشد، و می تواند برده باشد. خداوند تبارک و تعالی این قدرت و توانایی را به بشر داده است که خودش می تواند قاضی خودش باشد.

جزء دستوره‌های عجیب مسلم دینی ما محاسبه النفس است. می گوید از خودتان حساب بکشید، «حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا؛ از خودتان حساب بکشید قبل از اینکه از شما حساب بکشند» (وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۳۸، حدیث ۹) از خودتان حساب بکشید و انسان می تواند از خودش حساب بکشد و باید از خودش حساب بکشد. «وزنوا انفسکم قبل ان توزنوا؛ خودتان را وزن کنید، بسنجید قبل از آنکه شما و اعمال شما را در قیامت بسنجند، وزن کنند». انسان خودش، خودش را وزن می کند، می سنجد، خودش از خودش حساب می کشد. انسان خودش را مجازات می کند. همه اینها دلیل بر اینست که انسان شخصیت مرکبی دارد. این شخصیت مرکب، قسمت عالی دارد که قسمت انسانی اوست و قسمت دانی دارد که قسمت حیوانی اوست. آزادی معنوی یعنی قسمت عالی و انسانی انسان از قسمت حیوانی و شهوانی او آزاد باشد. بزرگترین برنامه انبیاء آزادی معنوی است. اصلا تزکیه نفس یعنی آزادی معنوی: «قد افلح من زکیها\* و قد خاب من دسیها؛ هر کس نفس خود را پاک و تزکیه کرده، رستگار شده و آن کس که نفس خویش را با معصیت و گناه آلوده ساخته، نومید و محروم گشته است» (شمس / ۹-۱۰)، و بزرگترین خسران عصر ما اینست که همه اش می گویند آزادی، اما جز از آزادی اجتماعی سخن نمی گویند. از آزادی معنوی دیگر حرفی نمی زنند و به همین دلیل به آزادی اجتماعی هم نمی رسند.

در عصر ما یک جنایت بزرگ که به صورت فلسفه و سیستمهای فلسفی مطرح شده است، اینست که اساسا درباره انسان، شخصیت انسانی و شرافت معنوی انسان هیچ بحث نمی کنند «نفخت فیه من روحی؛ در او از روح خود (یک روح شایسته و بزرگ) دمیدم» (حجر/ ۲۹) فراموش شده است. می گویند اصلا چنین چیزی وجود ندارد. انسان یک موجود دو طبقه ای نیست که طبقه عالی و طبقه دانی داشته باشد. اصلا انسان با یک حیوان هیچ فرق نمی کند، یک حیوان است. زندگی، جز تلاش کردن هر فرد برای خود و جنگیدن برای منافع خود چیز دیگری نیست! این جمله چقدر به بشریت ضربه وارد کرده است؟ می گویند زندگی جز جنگ و میدان جنگ چیز دیگری نیست. بلکه جمله ای می گویند که بعضی هم خیال می کنند که خیلی حرف درستی است. می گویند: حق گرفتنی است نه دادنی. حق، هم گرفتنی است و هم دادنی، اصلا این جمله که حق را فقط باید گرفت و کسی به تو نمی دهد ضمنا تشویق به این است که آقا تو حق را باید بگیری نه اینکه حق را باید بدهی، صاحب حق باید بیاید، اگر توانست، به زور از تو بگیرد، اگر نتوانست که نتوانست. اما پیغمبران نیامدند این حرف را بزنند. پیغمبران گفتند حق هم گرفتنی است و هم دادنی یعنی مظلوم را، پایمال شده را توصیه کردند به اینکه حق را برو بگیر، و از آن طرف ظالم را وادار کردند علیه خودش قیام بکند که حق را بدهد و در این کار خودشان هم کامیاب و موفق شدند.

مجتبی مینوی- پانزده گفتار- صفحه ۲۷۸

مرتضی مطهری- فلسفه تاریخ ۱- صفحه ۲۶۴-۲۶۶ و ۲۷۷-۲۷۸

مرتضی مطهری- آزادی معنوی- صفحه ۴۳-۲۰

کلید واژه ها

عقل اخلاق قرآن انسان اراده آزادی معنوی جامعه شناسی دین تربیت

### انسان و تمایلات فطری او

انسان آنچه را که می داند می تواند بداند که می داند، یعنی انسان یک سلسله فطریات دارد و می داند که چنین فطریاتی دارد فطریات انسان مربوط می شود به مسائلی که ما آنها را مسائل انسانی (مسائل ماوراء حیوانی) می نامیم. ما یک سلسله امور فطری داریم و فطری بودن آنها را در ضمیر خودمان وجدان می کنیم و هیچ نیازی به دلیل نداریم. مانند حقیقت خواهی، این حالتی است که انسان می خواهد به واقعیت مجهولاتی که در برابرش هست نائل شود و حقایق مجهولات را کشف کند. یا خیر اخلاقی. مسأله خود دین و پرستش نیز از جمله اینهاست. یک سلسله مسائلی بوده و هست که امروز این مسائل را به نام انسانیت مطرح می کنند. هیچ مکتبی نیست که منکر یک سلسله ارزشهای انسانی به قول امروز باشد.

بدون شک تعلیمات اسلامی بر اساس قبول یک سلسله فطریات است، یعنی همه آن چیزهایی که امروز مسائل انسانی و ماوراء حیوانی نامیده می شوند و اسم آنها را ارزشهای انسانی می گذاریم، از نظر معارف اسلامی ریشه ای در نهاد و سرشت انسان دارد، و اصالت انسان و انسانیت واقعی انسان در گرو قبول فطریات است. این، حرف مفت است که ما برای انسان، فطریات قائل نشویم یعنی ریشه ای در نهاد انسان برای اینها قائل نشویم و دم از امانیسم و اصالت انسان بزنیم. یکی از مجهولات در مورد انسان همین مسأله فطریات انسان است که در دو قسمت است: یکی در ناحیه شناختها، در کها، دریافتهها، و دیگر در ناحیه خواستها و میلها.

ص: ۷۴۹

در ناحیه دریافتها و شناختها این مسأله هست که آیا انسان دارای یک سلسله معلومات فطری یعنی معلومات غیر اکتسابی هست یا خیر؟ ما الان هزارها تصور و تصدیق در ذهن خودمان داریم که بدون شک اکثریت قریب به اتفاق اینها اکتسابی است. از این آیه قرآن کریم که در سوره مبارکه نحل است: «و الله اخرجکم من بطون امهاتکم لا- تعلمون شیئا و جعل لکم السمع و الابصار و الافئده لعلکم تشکرون؛ و خداوند شما را از شکم مادرانتان خارج نمود در حالی که هیچ چیز نمی دانستید و برای شما، گوش و چشم و عقل قرار داد، تا شکر نعمت او را بجا آورید!» (نحل / ۷۸)، بعضی خواسته اند استنباط کنند که همه معلومات انسان اکتسابی است و معلومات فطری در کار نیست. ظاهر آیه این است که وقتی خدا شما را از شکم مادرانتان بیرون آورد هیچ چیز نمی دانستید، یعنی لوح ضمیر شما صاف و پاک بود و هیچ نقشی در آن نبود، چشم و گوش به شما داده شد که مسلما به عنوان نمونه ای از حواس است و منحصر به چشم و گوش نیست و دل به شما داده شد که مقصود مایه تفکر است، یعنی در لوح ضمیر شما چیزی نوشته نشده بود، با قلم حواس و با قلم دل و عقل است که روی این لوح صاف چیزهایی نوشته می شود. حکمای اسلامی می گویند: انسان بعضی چیزها را بالفطره می داند که آنها البته کم هستند. اصول تفکر انسانی که اصول مشترک تفکرات همه انسانهاست اصولی فطری هستند و فروع و شاخه های تفکرات، اکتسابی

خواسته‌های فطری یا غریزی انسان دو نوع است: جسمی و روحی، مقصود از خواست جسمی، تقاضایی است که صددرصد وابسته به جسم باشد، مثل غریزه گرسنگی یا خوردن، غذا خواستن، میل به غذا به دنبال گرسنگی. این یک امر بسیار مادی و جسمانی است ولی غریزی است یعنی مربوط به ساختمان بدنی انسان و هر حیوانی است. انسان بعد از اینکه به اصطلاح قدما نیاز به بدل ما یتحلل پیدا کرد غذا هضم شد و احتیاج به غذای جدید پیدا شد یک سلسله ترشحات در معده او پیدا می شود، بعد اینها به صورت یک احساسی در شعور انسان منعکس می شود ولو انسانی که اصلاً نداند معده دارد، مثل بچه. بعد او برای اینکه این احساس خودش را خاموش کند شروع می کند به غذا خوردن، و وقتی غذا خورد دیگر احساس هم از بین می رود بلکه یک حالت نفرتی هم پیدا می کند. و همین طور است غریزه جنسی. غریزه جنسی تا آنجا که به شهوت مربوط است و تا آنجا که به هورمونهای بدنی و ترشحات غده ها مربوط است، شک ندارد که یک امر غریزی است خواه اسمش را فطری بگذارید و خواه نگذارید، یعنی امری است که اکتسابی نیست و به ساختمان انسان مربوط است. همچنین خواب ماهیت خواب هر چه می خواهد باشد، خستگی سلولها یا مسموم شدن سلولها در اثر کار زیاد، و یا مصرف شدن انرژی که باز بدن باید انرژی بگیرد، هر چه هست، بالاخره مربوط به ساختمان جسمانی انسان است. اینها را معمولاً می گویند امور غریزی.

یک سلسله غرایز یا فطریات است در ناحیه خواستها و میلها که حتی روانشناسی هم اینها را امور روحی می نامد و لذات ناشی از اینها را هم لذات روحی می نامد، مثل میل به فرزند داشتن. میل به فرزند داشتن غیر از غریزه جنسی است که آن مربوط به ارضاء شهوت است. غیر از این، هر کسی مایل است فرزند داشته باشد، و لذتی که انسان از داشتن فرزند می برد یک لذتی است که شبیه این لذتها نیست یعنی لذت جسمانی نیست. و به هیچ عضوی وابسته نمی باشد. برتری طلبی، تفوق خواهی و قدرت طلبی نیز در انسان یک عطش روحی است. انسان هر مقدار قدرت داشته باشد باز می خواهد قدرت بیشتری داشته باشد و این امر حتی لانهایی هم هست.

هر انسانی اگر بیفتد در مسیر قدرت طلبی و برتری طلبی و بسط سلطه خود، این امر نهایت ندارد. اگر تمام زمین هم تحت قدرت و تسلطش در آید باز اگر بشنود که در یک کره دیگر نیز انسانهایی هستند و تمدنهایی هست و سلطه ای هست، در فکر این است که به آنجا لشکر کشی کند و برود آنجا را هم بگیرد.

همین طور است حقیقت خواهی، حقیقت جویی، مسأله علم، دانایی و کشف حقایق، هنر و زیبایی، خلاقیت و فنانیت و ابداع و آفرینندگی، و از همه بالاتر آنچه که ما آن را عشق و پرستش می نامیم. اصلاً پرستش، آن پرستشی است که در زمینه عشق پیدا می شود. پرستشهایی که از راه طمع یا ترس است می دانیم که از نظر اسلامی هم ارزش زیادی ندارد، یعنی ارزشش ارزش مقدماتی است و برای این است که بعد انسان به مرحله بالاتر برسد. مثل این است که انسان، بچه کوچک را با تهدید یا تطمیع به مدرسه می فرستد ولی نه از باب اینکه واقعا مدرسه رفتن امری است که قابل خرید و فروش است و باید مزدی به او داد. واقعا این جور نیست. آن، ارزش ذاتی دارد ولی از باب اینکه این، بچه است و هنوز عقل و شعورش نمی رسد باید با نخودچی کشمش یا خریدن سه چرخه او را به مدرسه فرستاد.

اینها یک سلسله خواستههاست که این خواستهها فطری است. انسان شیء یا فرد دیگری را که به کلی مغایر با خودش هست و هیچ ارتباط و اتصال بین او و آن شیء یا فرد نیست دوست می دارد؟ این دوستی با هیچ منطقی جور در نمی آید. ولی انسان دوست دارد انسان های دیگر را، دوست دارد حیوان ها را، دوست دارد خیلی اشیاء دیگر را، نه آن جور دوستی که برای خودش دوست دارد. آن که از حساب خارج است. دوست دارد به طوری که گویا جزء شخصیت خودش است، یعنی همان طور که می خواهد به خودش خدمت کند، می خواهد به آن ها خدمت کند. نه دوست دارد که آن ها را به نفع خودش به کار ببرد، بلکه دوست دارد در حدی که خودش را در خدمت آنها قرار می دهد. چرا؟ آیا این یک امر بی منطق است که در انسان پیدا شده یا نه؟ البته منطق دارد. منطق این هم خداست، همان اسلام فطری است، تکلیف الهی است. انسان با شامه قلب خودش حس می کند که محبوب واقعی اش آن را از او می خواهد، از این جهت است که آن را دوست دارد.

مرتضی مطهری - فلسفه اخلاق - صفحه ۱۳۲

مرتضی مطهری - فطرت - صفحه ۳۸-۳۳ و ۴۴ و ۶۳-۴۷

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان غریزه فضایل اخلاقی تربیت

### نقش ابراز علاقه در خانواده از نظر آیات و روایات

اگر کسی را دوست دارید، چه از دوستان و برادران ایمانی، یا نسبت به فرزندان و همسر و ... این محبت را بر زبان آورید و آن را ابراز کنید، تا محبتها افزوده شود و دوستیها تداوم و استمرار یابد. انسان علاقه دارد که مورد علاقه و محبت دیگران باشد. اگر آن دوستداران، محبت خود را آشکار کنند، محبوب هم به محبان علاقه مند می شود و این محبت دو جانبه، زندگیها را از صفا و صمیمیت بیشتری برخوردار می سازد. ما اگر بدانیم که خدا دوستمان دارد، ما هم خدا را بیشتر دوست خواهیم داشت. اگر بدانیم و بفهمیم که رسول خدا (ص) و اهل بیت (ع) به ما شیعیان عنایت و محبت دارند و این علاقه را بارها نشان داده و اظهار کرده اند، محبت عترت در دل ما بیشتر خواهد شد.

اینکه خداوند بارها در قرآن، محبت خویش را ابراز کرده و در آیاتی که «ان الله يحب الذین...» دارد، می فرماید که دوستدار پاکان، توبه کنندگان، پاکی جویان، نیکوکاران، متقین، متوکلین، صابران، اهل قسط و عدل است و در جایی از کسانی یاد می کند که هم خدا آنان را دوست دارد و هم آنان به خدا علاقه دارند «یحبههم و یحبونه؛ آنان را دوست دارد و آنان نیز او را دوست دارند» (مائده/ ۵۴). توجه به این نکته، «حب خدا» را در دلها شعله ور میسازد. وقتی ائمه معصومین (ع) محبتهای خویش را نسبت به هوادارانیشان ابراز میکنند، متقابلا- این اظهار عشق، عشق می آفریند. از امام علی (ع) می پرسند: یا علی! چگونه اید؟ می فرماید: «اصبحت محبا لمحبا و مبغضا لمن یبغضنا؛ دوستدار دوستانمان و دشمن دشمنانمان هستم». امام صادق (ع) فرمود: «اذا احببت رجلا فاخبره؛ اگر به کسی علاقه و محبت داشتی، او را آگاه کن».

ص: ۷۵۳

در روایت است که مردی از مسجد گذر کرد، در حالی که امام باقر (ع) و امام صادق (ع) نیز در مسجد نشسته بودند. یکی از اصحاب امام باقر (ع) گفت: به خدا قسم من این شخص را دوست میدارم. امام فرمود: پس به او خبر بده، چرا که این خبر دادن، هم مودت و دوستی را پایدارتر م‌یکند، هم در ایجاد الفت، خوب است، «الافاعلمه فانه ابقی للموده و خیر فی الالفه». از پیامبر اکرم (ص) نیز روایت است که فرمود: «اذا احب احدکم صاحبه او اخاه فلیعلمه؛ هر یک از شما دوست یا برادر دینی اش را دوست بدارد، پس به او اعلام کند». در حدیث دیگری همین مضمون آمده، با این اضافه که «فانه اصلح لذات البین؛ این اعلام دوستی، برای اصلاح و آشتی میان افراد، شایسته تر و مفیدتر است».

#### نقش ابراز علاقه در خانواده

صفای زندگی به حاکمیت عشق و علاقه بر محیط زندگی و معاشرت است و اگر دوستی و علاقه نباشد، زندگی جهنمی است سوزان و محیطی است سرد و بی روح. گاهی گفتن کلمه «دوستت دارم»، شعله محبت را فروزان میکند و به زندگیها روح و نشاط میبخشد. ابراز عشق و علاقه در محیط خانواده، میان دو همسر، یا میان پدر و مادر نسبت به فرزندان شان خانه را به بهشت تبدیل میکند. چه دوزخهای سوزانی که معلول کمبود محبت و عاطفه فرزندان از جانب والدین است و حسرت شنیدن «عزیزم، دلبندم، تو را دوست دارم و ...» سالها بر دل کودکان میماند و گرفتار عقده کمبود محبت می شوند.

پیامبر اکرم (ص) فرمود: «قول الرجل للمراه انی احبک لا یذهب من قلبها ابدًا؛ اینکه مرد، به همسر خود بگوید: تو را دوست دارم، هرگز از دل همسر بیرون نمی‌رود!». شگفتا که یک جمله کوتاه و ساده، ولی یک دنیا تاثیر و عشق آفرینی! و چقدر بخیلند آنان که از گفتن چنین واژه های محبت آوری نسبت به همسر و فرزندان و دوستان و بستگان خویش، مضایقه دارند و از عواقب و پیامدهای نیکو و آثار سازنده آن غافلند. ابراز دوستی و محبت، تنها به گفتن و لفظ نیست. گاهی احترام کردن، بوسیدن، نوازش کردن، هدیه و سوغات خریدن و این گونه حرکات، نشانه عشق و دوستی است.



رسول خدا (ص) فرمود: «احبوا الصبيان و ارحمهم؛ کودکان را دوست بدارید و به آنان ترحم و شفقت نمایید». لطف و مهربانی به خردسالان، گواه عشق و محبت نسبت به آنهاست. و ترحم، خود نشانه محبت داشتن به فرزندان است. در روایات بسیاری به بوسیدن فرزند توصیه شده و برای هر بوسیدن اولاد، درجه ای در بهشت منظور گشته است: «من قبل ولده كتب الله له حسنه ...». مردی از اشراف جاهلیت، خدمت رسول اکرم (ص) آمد و دید که ایشان یکی از فرزندان را روی زانوی خودشان نشانده اند و او را می بوسند و می بویند و به او محبت می کنند. یک دفعه این آدم به پیغمبر (ص) رو کرد و گفت: من ده تا بچه دارم و هنوز در عمرم هیچ کدامشان را یکبار هم نبوسیده ام. در یکی از روایاتی که در این زمینه آمده، نوشته اند: «فالتمع وجه رسول الله؛ پیغمبر اکرم از این حرف چنان ناراحت و عصبانی شد که صورت مبارکش قرمز شد و تغییر پیدا کرد» و فرمود: «من لا یرحم لا یرحم؛ آن که نسبت به دیگری رحم نداشته باشد، خدا هم به او رحم نخواهد کرد». بنا به نقل دیگری فرمود: اگر خدا رحم را از دل تو کنده است، من چه کنم؟!

راستی، فرزندی که از پدر و مادر محبت ندیده و سخن گرم و عشق آفرین نشنیده است، آیا به این نتیجه نمیرسد که دوستش ندارند و در خانه جایی ندارد و کسی او را به حساب نمی آورد؟ و آیا این عقده، بعدها برای او چه پسر باشد و چه دختر، مشکل به بار نمی آورد؟ کودکانی که از خانه فرار میکنند، پسران و دخترانی که جذب برخوردهای عاطفی دشمنان دوست نما می شوند و به فساد می گرایند، آیا جز معلول فقدان محبت و عاطفه در درون خانواده است؟ اگر فرزندان در محیط خانه از نظر عاطفی و محبت اشباع شوند، هرگز به دام شیادان که با تور محبت به شکار جوانان و نوجوانان میبرازند، نمی افتند. بررسی پرونده برخی از بزهکاران و مجرمین یا فراریان از خانه یا اقدام کنندگان به خودکشی، نشان دهنده کمبود محبت آنان در خانه و از سوی والدین است. در نامه دختری که پس از آلوده شدن و گرفتاری در دام شیادان و گرگهای عفاف، اقدام به خودکشی کرده، چنین آمده است (درباره مادرش): «او مادر من بود. برای تربیت من که تنها فرزندش بودم رنج بسیار کشید، ولی هرگز نخواست دوست من باشد ... روزی رسید که این کمبود را شیطان دیگری جبران کرد. من که تشنه محبت بودم، دست پر مهر او را به گرمی فشردم و به رویش آغوش گشودم. یقین دارم که دختران محبت دیده، هرگز دچار این لغزش نمی شوند. کسی که در خانه اش چشمه آب حیات دارد، به دنبال سراب نمی رود ...».

نتیجه آنکه، حیات اجتماعی، شادابی و صفای خود را مدیون محبت و دوستی است. وقتی به کسی علاقه و محبت داریم، چه پدر و مادرمان باشد، چه برادر و خواهرمان، چه فرزندانمان، چه استادمان، چه شاگردمان، چه هر انسان دیگری که به دلیل داشتن فضیلتی و برخورداری از عملکردی شایسته و تحسین برانگیز، محبوب ما شده و در خانه دلماں جای گرفته است، این دوست داشتن و ارادت و عشق را بر زبان آوریم و در دل نگه نداریم. ابراز دوستی و اظهار علاقه، خود ما را هم مورد علاقه و محبت دیگران قرار می دهد. معاشرت گرم و محبت آمیز با دیگران، هنری است شایسته که باید کوشید این ادب اجتماعی را فرا گرفت و به کار بست.

منابع

مرتضی مطهری- انسان کامل- صفحه ۲۹۲-۲۹۱،

شیخ عباس قمی- سفینه البحار- جلد ۲- صفحه ۱۷،

محمد باقر مجلسی- بحارالانوار- جلد ۷۱- صفحه ۱۸۱-۱۸۲،

شیخ حر عاملی- وسائل الشیعه (آل البیت)- جلد ۲۰- صفحه ۲۴ و جلد ۲۱- صفحه ۴۸۳،

ص

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان جامعه خدا خانواده محبت حدیث تربیت

### نقش محبت در زندگی خانوادگی

نظام هستی بر اساس مهر و محبت پروردگار به انسان پدید آمده است. اگر محبت نبود، نه طلوعی بود و نه غروبی، نه بهاری بود و شکفتن گلها و نه نغمه های شورانگیز بلبلان، نه کوهساری وجود داشت و نه آبخاری، نه امواج غلطان دریاها به چشم می خورد و نه ستارگان در آسمانها چشمک می زدند. اگر عشق و دلدادگی نبود شوریدگان به دنیا نمی آمدند و اشعار نغز و زیبا سروده نمی شد. اگر سوز و گداز دلدادگان نبود کوه بیستون شکافته نمی شد و ذوق و هنر هرگز تولد نمی یافت، دیگر معلم شوریده دلی پیدا نمی شد و کلاسهای درس تعطیل می گردید.

ص: ۷۵۶

دفتر زندگی با کلمه عشق و محبت آغاز شد و جلوه های گوناگون جمال و کمال در کل هستی پدید آمد. انسانها هم که جزئی از نظام کلی هستی هستند با عشق متولد می شوند با دلدادگی به تلاش و کوشش می پردازند و در آخرین لحظات زندگی سرشار و لبریز از عشق و دلدادگی چون حبابها به اقیانوس هستی و ابدیت می پیوندند. پس آغاز و سرانجام زندگی و هستی از مهر و محبت آکنده است و آنان که از عشق و دلدادگی خبری ندارند نامشان در دفتر و جریده انسانها ثبت و ضبط نمی شود. اگر می خواهیم خانواده استواری داشته باشیم، اگر مایل هستیم از زندگی لذت و بهره بگیریم، اگر می خواهیم کودکان ما با نشاط و خرمی زندگی کنند، اگر می خواهیم استعدادهای خداداد در آنان شکوفا گردد و اگر می خواهیم روح امید و اعتماد و تلاش و کوشش در آنان زنده شود، زندگی خانوادگی را از مهر و محبت لبریز و سرشار نماییم و در و دیوار خانه را با صفا و صمیمیت آذین بندی کنیم.

رسول خدا (ص) می فرمود: «هیچ بنایی در نزد پروردگار محبوب تر از بنای خانوادگی نیست»، بدیهی است که منظور خانواده ای است که لبریز از مهر و محبت باشد. در گفتار دیگری فرمود: «مرد مسلمان پس از اسلام فایده ای برتر و والاتر از همسری مسلمان به دست نیاورده است. همسری که هر گاه به او می نگرند سراسر وجودش از شادی و سرور لبریز می گردد، هر گاه از او چیزی را طلب می کند از او اطاعت می کند و در غیبت شوهرش با همه وجود از ناموس و مال او پاسداری می نماید». پرواضح است که این گونه ارتباط استوار و صمیمی جز در پرتو مهر و محبت زن و شوهر به یکدیگر امکان پذیر نیست. پیوندهای عاطفی است که زن و شوهر را به وحدت و یگانگی سوق داده هر دو یکی می شوند و دوگانگی و اختلاف و درگیری از میان برداشته می شود.

در برخی از روایات اسلامی از همسر به انیس موافق تعبیر شده است. پیشوایان دینی با انتخاب چنین کلماتی به همه خانواده ها گوشزد می کردند که زن و مرد در محیط خانوادگی باید با یکدیگر دوست و صمیمی و مونس و همدم یکدیگر باشند. واضح است که وصول به این هدف جز در پرتو دوستی و صمیمیت خالصانه امکان پذیر نیست. رسول خدا (ص) می فرمود: «من از دنیای شما سه چیز را دوست دارم اول بوی خوش، دوم زنان و سوم نماز را که نور چشم من است». هدف اساسی پیامبر بزرگوار این بوده است که برای همه زنان و مردان این واقعیت را تبیین کند که کانون خانوادگی باید از مهر و محبت لبریز باشد تا زندگی مفهوم واقعی خود را از دست ندهد.

در تاریخ اسلام آمده است که رسول خدا (ص) قبل از تولد فاطمه موظف شد مدت چهل روز از خدیجه کبری فاصله بگیرد و به اعتکاف پردازد. خدیجه کبری در این مدت از شوق و عشق رسول خدا (ص) بی تاب شده، اشکهای فراوانی از دیده فرو می ریخت، رسول خدا برخی از مؤمنان را نزد خدیجه فرستاد و پیام داد که این فراق و دوری به دستور پروردگار می باشد و مهر و محبت ایشان به او کماکان گرم و سوزان است. با توجه به مقدمات ذکر شده این حقیقت آشکار می شود که زندگی جز در پرتو مهرورزی و محبت کردن امکان پذیر نمی تواند باشد.

منابع

شیخ حر عاملی - وسائل الشیعه (آل البیت) - جلد ۲۰ - صفحه ۲۴،

احمد بهشتی - تربیت کودک در جهان امروز - صفحه ۱۳۶

ص: ۷۵۸

**آثار مثبت و منفی محبت از نظر آیات و روایات**

در روابط انسانی، عشق و علاقه هم آثار نیک و جهات مثبت دارد و هم اگر بی حساب و بی معیار و خارج از کنترل باشد، پیامدهای سوء خواهد داشت. به همان اندازه که دوست داشتن و عشق ورزیدن، در انسان دوستدار، کشش و امید و دلگرمی ایجاد می کند، او را به هم‌رنگی و همسانی با محبوب و اطاعت از معشوق می کشاند و عاشق را به فداکاری، گذشت و ایثار در راه محبوب می کشاند، گاهی هم حقایق را بر انسان پوشیده می سازد و عیبه‌ها را کتمان می کند و نقاط ضعف را به نقاط قوت تبدیل می نماید و زشت را زیبا جلوه می دهد و این، از عوارض سوء «افراط در محبت» است. به تعبیر "پیامبر اکرم (ص)": «حب الشئ یعمی و یصم؛ علاقه به چیزی انسان را کور و کر می کند» و به فرموده "امام علی (ع)": «من عشق شیئا اعشى بصره و اعمی قلبه، فهو ینظر بعین غیر صحیحه، و یسمع باذن غیر سمیعہ، قد خرقت الشهوات عقله، و امانت الدنیا قلبه؛ و هر که عاشق چیزی شد آن چیز دیده اش را کور و دلش را بیمار سازد، از این رو با چشمی ناسالم می بیند، و با گوشش ناشنوا می شنود، خواهش های نفسانی پرده عقلش را دریده و دنیا دلش را می میراند» (نهج البلاغه - خطبه ۱۰۹).

محبت، گاهی در داوری انسان نسبت به دیگران هم اثر می گذارد و محبت را به داوری ناحق می کشاند. علاقه، در نپذیرفتن نقد و انتقاد هم مؤثر است. اگر شما دوستدار کسی باشید، اغلب حاضر نیستید درباره او انتقاد و عیب جویی بشنوید. محبت، بعضی محبوبها را مغرور می سازد. برخی ظرفیت آن را ندارند که طرف محبت قرار بگیرند و گرفتار عجب می شوند. بعضی کودکان اگر محبت زیادی ببینند، لوس و پرتوقع و دشوار و خودپسند می گردند. به هر حال، اینها عوارض نیک و بد محبت است که نباید از نظر دور بماند.

"قرآن کریم" خطاب به "پیغمبر" می کند که ای "پیغمبر"! نیروی بزرگی را برای نفوذ در مردم و اداره اجتماع در دست داری: «فبما رحمه من الله لنت لهم و لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم في الامر؛ به موجب لطف و رحمت الهی، تو برایشان نرمدل شدی که اگر تندخوی سختدل بودی از پیرامونت پراکنده می گشتند. پس، از آنان در گذر و برایشان آموزش بخواه و در کار با آنان مشورت کن» (آل عمران/ ۱۵۹). در اینجا علت گرایش مردم به "پیامبر اکرم (ص)" را علاقه و مهری دانسته که نبی اکرم نسبت به آنان مبذول می داشت. باز دستور می دهد که بیخششان و برایشان استغفار کن و با آنان مشورت نما.

اینها همه از آثار محبت و دوستی است، همچنان که رفق و حلم و تحمل، همه از شئون محبت و احسانند. نیروی محبت از نظر اجتماعی نیروی عظیم و مؤثری است. بهترین اجتماع ها آن است که با نیروی محبت اداره شود: محبت زعیم و زمامدار به مردم و محبت و ارادت مردم به زعیم و زمامدار. علاقه و محبت زمامدار عامل بزرگی است برای ثبات و ادامه حیات حکومت، و تا عامل محبت نباشد رهبر نمی تواند و یا بسیار دشوار است که اجتماعی را رهبری کند و مردم را افرادی منضبط و قانونی تربیت کند ولو اینکه عدالت و مساوات را در آن اجتماع برقرار کند. مردم آنگاه قانونی خواهند بود که از زمامدار شان علاقه ببینند و آن علاقه هاست که مردم را به پیروی و اطاعت می کشد. در "مثنوی" آمده است:

او به تیغ حلم چندین خلق را \*\*\* و اخیرید از تیغ، چندین حلق را

تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر \*\*\* بل زصد لشکر، ظفر انگیزتر

و باز "قرآن کریم" می فرماید: «و لا تستوی الحسنه و لا السیئه اذفع بالتی هی أحسن فاذا الذی بینک و بینه عداوه کأنه ولی حمیم؛ و نیکی با بدی یکسان نیست. (بدی را) با آنچه نیکوتر است دفع کن که ناگاه (خواهی دید) همان کسی که میان تو و او دشمنی بود، چون دوستی صمیمی گشته است» (فصلت / ۳۴). "سعدی" در "بوستان" میگوید:

بیخس ای پسر کادمیزاده صید \*\*\* به احسان توان کرد و وحشی به قید

عدو را به الطاف گردن ببند \*\*\* که نتوان بریدن به تیغ این کمند

"امیرالمؤمنین (ع)" نیز در فرمان خویش به "مالک اشتر" آنگاه که او را به زمامداری "مصر" منصوب می کند درباره رفتار با مردم چنین توصیه می کند: «و اشعر قلبک الرحمه للرعیه و المحبه لهم، و اللطف بهم.. فاعطهم من عفوک و صفحک مثل الذی تحب ان یعطیک الله من عفوه و صفحه؛ احساس مهر و محبت به مردم را و ملاحظت با آنها را در دلت بیدار کن.. از عفو و گذشت به آنان بهره ای بده همچنان که دوست داری خداوند از عفو و گذشتش تو را بهره مند گرداند» (نهج البلاغه- نامه ۵۳). قلب زمامدار، بایستی کانون مهر و محبت باشد نسبت به ملت. قدرت و زور کافی نیست. با قدرت و زور می توان مردم را گوسفندوار راند ولی نمی توان نیروهای نهفته آنها را بیدار کرد و به کار انداخت. نه تنها قدرت و زور کافی نیست، عدالت هم اگر خشک اجرا شود کافی نیست، بلکه زمامدار همچون پدری مهربان باید قلبا مردم را دوست بدارد و نسبت به آنان مهر بورزد و هم باید دارای شخصیتی جاذبه دار و ارادت آفرین باشد تا بتواند اراده آنان و همت آنان و نیروهای عظیم انسانی آنان را در پیشبرد هدف مقدس خود به خدمت بگیرد.

مرتضی مطهری - جاذبه و دافعه - صفحه ۶۴-۶۶

علامه مجلسی - بحارالانوار - ج لد ۷۴ - صفحه ۱۶۵

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان محبت جامعه قضاوت حدیث حکومت

### آثار عفت و حیا در جامعه از نظر اسلام

"ویل دورانت" می گوید: به عقیده "ویلیام جیمز"، حیا امر غریزی نیست، اکتسابی است، زنان دریافتند که دست و دل بازی مایه طعن و تحقیر است و این امر را به دختران خود یاد دادند... زنان بی شرم جز در موارد زودگذر برای ما مردان جذاب نیستند. خودداری از انبساط، و امساک در بذل و بخشش بهترین سلاح برای شکار مردان است، اگر اعضای نهانی انسان را در معرض عام تشریح می کردند توجه ما به آن جلب می شد ولی رغبت و قصد به ندرت تحریک می گردید. مرد جوان به دنبال چشمان پر از حیا است و بدون آنکه بداند حس می کند که این خودداری ظریفانه از یک لطف و رقت عالی خبر می دهد، حیا و در نتیجه عزیز بودن زن و معشوق واقع شدن او برای مرد پاداش های خود را پس انداز می کند و در نتیجه نیرو و شجاعت مرد را بالا می برد و او را به اقدامات مهم و میدارد و قوایی را که در زیر سطح آرام حیات ما ذخیره شده است بیرون می ریزد (لذات فلسفه - صفحه ۱۳۳). حریم نگه داشتن زن میان خود و مرد یکی از وسائل مرموزی بوده است که زن برای حفظ مقام و موقع خود در برابر مرد از آن استفاده کرده است.

"اسلام" زن را تشویق کرده است که از این وسیله استفاده کند. "اسلام" مخصوصاً تأکید کرده است که زن هر اندازه متین تر و باوقار تر و عقیف تر حرکت کند و خود را در معرض نمایش برای مرد نگذارد بر احترامش افزوده می شود. در مورد مسأله عفت و ارزش عفت در ارتباط مرد و زن تنها اقناع غریزه جنسی مطرح نیست، آن مسأله وحدت، یگانگی و اتحاد روحی بالاتر است. "قرآن" تعبیری دارد می فرماید: «و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجاً لتسکنوا الیها و جعل بینکم موده و رحمه؛ و از نشانه های او این که از خودتان همسرانی برای شما آفرید تا در کنارشان آرام گیرید، و میانتان دوستی و مهربانی نهاد» (روم - ۲۱). (در رابطه زوجین مودت و رحمت را مطرح می کند). مودت و رحمت غیر از شهوت است. میان شما و داد و مهربانی قرار داد. و داد و مهربانی یعنی یگانگی.



خداوند در سوره احزاب آیه ۵۹ - ۶۰ چنین می فرماید: «یا ایها النبی قل لازواجک و بناتک و نساء المؤمنین یدنین علیهن من جلابیهن ذلک ادنی ان یعرفن فلا یؤذین و کان الله غفورا رحیما \* لئن لم ینته المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض و المرجفون فی المدینه لنغرینک بهم ثم لا یجاورونک فیها الا قلیلا؛ ای پیامبر به همسران و دخترانت و به زنان مؤمنین بگو که جلاباب های (روسری ها) خویش را به خود نزدیک سازند. این کار برای اینکه شناخته شوند و مورد اذیت قرار نگیرند نزدیک تر است و خدا آمرزنده و مهربان است\* اگر منافقان و بیمار دلان و کسانی که در شهر نگرانی به وجود می آورند، از کارهای خود دست بردارند ما ترا علیه ایشان خواهیم برانگیخت. در آنوقت فقط مدت کمی در مجاورت تو خواهند زیست».

در اصل لغت، کلمه جلاباب شامل هر جامه وسیع می شده است، ولی غالبا در مورد روسری هائی که از چارقد بزرگتر و از ردا کوچکتر بوده است به کار می رفته است. مقصود از نزدیک ساختن جلاباب، پوشیدن با آن می باشد، یعنی وقتی می خواهند از خانه بیرون بروند روسری بزرگ خود را با خود بردارند. البته معنی لغوی نزدیک ساختن چیزی، پوشانیدن با آن نیست بلکه از مورد، چنین استفاده می شود. وقتی که به زن بگویند جامه ات را به خود نزدیک کن مقصود این است که آن را رها نکن، آنرا جمع و جور کن، آنرا بی اثر و بی خاصیت رها نکن و خود را با آن بپوشان. وقتی زن پوشیده و سنگین از خانه بیرون رود و جانب عفاف و پاکدامنی را رعایت کند، افراد فاسد و مزاحم، جرأت نمی کنند متعرض آنها شوند و بدین وسیله شناخته می شوند که زنان نجیب و عفیف می باشند. و بیمار دلان از اینکه به آنها طمع ببندند چشم می پوشند زیرا معلوم می شود اینجا حریم عفاف است، چشم طمع کور، و دست خیانت کوتاه است.

مطلبی که از این آیه استفاده می شود و یک حقیقت جاودانی است این است که زن مسلمان باید آنچنان در میان مردم رفت و آمد کند که علائم عفاف و وقار و سنگینی و پاکی از آن هویدا باشد و با این صفت شناخته شود، و در این وقت است که بیمار دلان که دنبال شکار می گردند از آنها مأیوس می گردند و فکر بهره کشی از آنها در مخیله شان خطور نمی کند. می بینیم که جوانان ولگرد همیشه متعرض زنان جلف و سبک و لخت و عریان می گردند. وقتی که به آنها اعتراض می شود که چرا مزاحم می شوی؟ می گویند اگر دلش این چیزها را نخواهد با این وضع بیرون نمی آید. این دستور که در این آیه آمده است مانند دستوری است که در بیست و پنج آیه قبل از این آیه خطاب به زنان "رسول خدا" وارد شده است: «فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض؛ در سخن گفتن رقت زنانه و شهوت آلود که موجب تحریک طمع بیمار دلان می گردد به کار نبرید» (احزاب- ۳۲). در این دستور، وقار و عفاف در کیفیت سخن گفتن را بیان می کند و در آیه مورد بحث، دستور وقار در رفت و آمد را. حرکات و سکنات انسان گاهی زبانداز است. گاهی وضع لباس، راه رفتن، سخن گفتن زن معنی دار است و به زبان بی زبانی می گوید دلت را به من بده، در آرزوی من باش، مرا تعقیب کن. گاهی برعکس با بی زبانی می گوید دست تعرض از این حریم کوتاه.

خداوند در جای دیگر ابتدا به زنان شخصیت می دهد و نخستین دستور در زمینه عفت صادر می کند و مخصوصا به سراغ یک نکته باریک می رود تا مسائل دیگر در این رابطه خود بخود روشن گردد، می فرماید: «یانساء النبی لستن كأحد من النساء إن اتقین فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض و قلن قولا معروفا\* و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجهلیه الأولى و أقمن الصلوه و آتین الزکوه و أطعن الله و رسوله إنما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیرا؛ ای همسران پیامبر! شما همچون یکی از زنان معمولی نیستید اگر تقوی پیشه کنید، بنابر این به گونه ای هوس انگیز سخن نگوئید که بیمار دلان در شما طمع کنند و سخن شایسته بگوئید. و در خانه های خود بمانید و همچون جاهلیت نخستین (در میان مردم) ظاهر نشوید، و نماز را بر پا دارید و زکات را ادا کنید، و خدا و رسولش را اطاعت نمائید، خداوند فقط می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملا شما را پاک سازد» (احزاب- ۳۳).

می گوید: به گونه ای هوس انگیز سخن نگوئید که بیمار دلان در شما طمع کنند «فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض». بلکه به هنگام سخن گفتن، جدی و خشک و بطور معمولی سخن بگوئید، نه همچون زنان کم شخصیت که سعی دارند با تعییرات تحریک کننده که گاه توام با ادا و اطوار مخصوصی است که افراد شهوتران را به فکر گناه می افکند سخن بگوئید. تعییر به «الذی فی قلبه مرض» (کسی که در دل او بیماری است) تعییر بسیار گویا و رسائی است از این حقیقت که غریزه جنسی در حد تعادل و مشروع عین سلامت است، اما هنگامی که از این حد بگذرد نوعی بیماری خواهد بود تا آنجا که گاه به سر حد جنون می رسد که از آن تعییر به جنون جنسی می کنند و امروز دانشمندان انواع و اقسامی از این بیماری روانی را که بر اثر طغیان این غریزه و تن در دادن به انواع آلودگی های جنسی و محیط های کثیف به وجود می آید در کتب خود شرح داده اند.

عفاف و حیا باعث استواری اجتماع

کشانیدن تمتعات جنسی از محیط خانه به اجتماع، نیروی کار و فعالیت اجتماع را ضعیف می کند. برعکس آنچه که مخالفین حجاب خرده گیری کرده اند و گفته اند: «حجاب موجب فلج کردن نیروی نیمی از افراد اجتماع است»، بی حجابی و ترویج روابط آزاد جنسی موجب فلج کردن نیروی اجتماع است. آنچه موجب فلج کردن نیروی زن و حبس استعداد های او است حجاب به صورت زندانی کردن زن و محروم ساختن او از فعالیت های فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی است و در "اسلام" چنین چیزی وجود ندارد.

ص: ۷۶۵

"اسلام" نه می گوید که زن از خانه بیرون نرود و نه می گوید حق تحصیل علم و دانش ندارد - بلکه علم و دانش را فریضه مشترک زن و مرد دانسته است - و نه فعالیت اقتصادی خاصی را برای زن تحریم می کند. "اسلام" هرگز نمی خواهد زن بیکار و بی عار بنشیند و وجودی عاطل و باطل بار آید. پوشانیدن بدن به استثناء وجه و کفین مانع هیچ گونه فعالیت فرهنگی یا اجتماعی یا اقتصادی نیست. آنچه موجب فلج کردن نیروی اجتماع است آلوده کردن محیط کار به لذت جوئی های شهوانی است. آیا اگر پسر و دختری در محیط جداگانه ای تحصیل کنند و فرضاً در یک محیط درس می خوانند دختران بدن خود را بپوشانند و هیچ گونه آرایشی نداشته باشند بهتر درس می خوانند و فکر می کنند و به سخن استاد گوش می کنند یا وقتی که کنار هر پسری یک دختر آرایش کرده با دامن کوتاه تا یک و جب بالای زانو نشسته باشد؟ آیا اگر مردی در خیابان و بازار و اداره و کارخانه و غیره با قیافه های محرک و مهیج زنان آرایش کرده دائماً مواجه باشد بهتر سرگرم کار و فعالیت می شود یا در محیطی که با چنین مناظری روبرو نشود؟ اگر باور ندارید از کسانی که در این محیط کار می کنند بپرسید. هر مؤسسه یا شرکت یا اداره ای که سخت مایل است کارها به خوبی جریان یابد، از این نوع آمیزشها جلوگیری می کند.

حقیقت این است، این وضع بی حجابی که در میان ما است و از اروپا و آمریکا هم داریم جلو می افیم از مختصات جامعه های پلید سرمایه داری غربی است و یکی از نتایج سوء پول پرستی ها و شهوترانی های سرمایه داران غرب است، و یکی از طرق و وسائلی است که آنها برای تخدیر و بی حس کردن اجتماعات انسانی و در آوردن آنها به صورت مصرف کننده اجباری کالاهای خودشان به کار می برند. چرا باید مسأله محرم و نامحرم مطرح باشد؟ چرا باید زن خودش را از غیر محارم خودش بپوشاند؟ رمز و سر این مطلب چیست و چه فایده ای دارد؟

اولین خاصیتش خاصیت روانی است، یعنی آرامش روانی. نبودن حریم میان زن و مرد و آزادی معاشرت های بی بندوبار، هیجان ها و التهاب های جنسی را فزون می بخشد و تقاضای سکس را به صورت یک عطش روحی و یک خواست اشباع نشدنی در می آورد. گزینه جنسی، گزینه ای نیرومند، عمیق و دریا صفت است، هر چه بیشتر اطاعت شود سرکش تر می گردد، همچون آتش که هر چه به آن بیشتر خوراک بدهند، شعله ورتر می شود روح بشر فوق العاده تحریک پذیر است. اشتباه است که گمان کنیم تحریک پذیری روح بشر محدود به حد خاصی است و از آن پس آرام می گیرد.

همانطور که بشر - اعم از مرد و زن - در ناحیه ثروت و مقام از تصاحب ثروت و از تملک جاه و مقام سیر نمی شود و اشباع نمی گردد، در ناحیه جنسی نیز چنین است. هیچ مردی از تصاحب زیبا رویان و هیچ زنی از متوجه کردن مردان و تصاحب قلب آنان و بالاخره هیچ دلی از هوس سیر نمی شود. و از طرفی تقاضای نامحدود خواه ناخواه انجام ناشدنی است و همیشه مقرون است به نوعی احساس محرومیت. دست نیافتن به آرزوها به نوبه خود منجر به اختلالات روحی و بیماری های روانی می گردد. چرا در دنیای غرب این همه بیماری روانی زیاد شده است؟ علتش آزادی اخلاقی و جنسی و تحریکات فراوان سکسی است که به وسیله جرائد و مجلات و سینماها و تئاترها و محافل و مجالس رسمی و غیر رسمی و حتی خیابان ها و کوچه ها انجام می شود. در هر جامعه ای که روابط زن و مرد بر اساس عفاف بود عفاف در همین حدود اسلامی، یعنی زنان در خارج دایره ازدواج خود آرا و خودنما نبودند و وسیله تهییج مردان را فراهم نکردند و مردان هم در خارج از دایره ازدواج دنبال لذت جویی و کامجویی به وسیله چشم، دست، لامسه و غیر لامسه نبودند قلبها و روحها آرام و سالم است، و در هر جامعه ای که بر عکس این حالت است اولین ناراحتی اجتماعی، ناراحتی های روانی است. گروهی از فرنگی ها گفتند خیر، وقتی زن و مرد از یکدیگر دور باشند ناراحتی های روانی و عقده های روانی به وجود می آید.

ولی تجربه همین یک قرن گذشته و کمتر از یک قرن گذشته کاملاً ثابت کرد که مسأله برعکس است، به هر اندازه که آزادی در مسائل جنسی بیشتر است التهاب در افراد زیاده‌تر و بیشتر است چون غریزه جنسی انسان (مانند چند غریزه دیگر مثل غریزه جاه طلبی، غریزه علم طلبی و غریزه عبادت) صرفاً ظرفیت جسمانی ندارد، ظرفیت روحی هم ندارد. غرائزی که صرفاً ظرفیت جسمانی دارند مثل خوردن، دارای یک ظرفیت محدودی هستند. انسان یک مقدار محدود می‌تواند غذا بخورد، از آن بیشتر نمی‌تواند، اگر بگویند باز هم می‌خواهی، برایش مجازات است. ولی مالکیت چطور؟ مالکیت هم مثل خوردن است؟ آیا ظرفیت مالکیت برای انسان یک ظرفیت محدود است، یعنی اگر انسان مالک صد هزار تومان شد دیگر روحش هم از مالکیت سیر می‌شود؟ نه، وقتی صد هزار تومان را دارا شد می‌خواهد دویست هزار تومان داشته باشد، وقتی دویست هزار تومان دارا شد تشنه‌تر است برای پانصد هزار تومان، میلیونر که شد تشنه‌تر می‌شود برای میلیارد شدن، و آنکه از همه مردم دنیا ثروتمندتر است از همه مردم دنیا برای ثروت تشنه‌تر است. جاه طلبی چطور؟ آن هم همین طور است. غریزه جنسی انسان هم همین طور است.

تفاوت آن جامعه که روابط جنسی را محدود می‌کند به محیط خانوادگی و کادر ازدواج قانونی، با اجتماعی که روابط آزاد در آن اجازه داده می‌شود این است که ازدواج در اجتماع اول پایان انتظار و محرومیت، و در اجتماع دوم آغاز محرومیت و محدودیت است. در سیستم روابط آزاد جنسی، پیمان ازدواج به دوران آزادی دختر و پسر خاتمه می‌دهد و آنها را ملزم می‌سازد که به یکدیگر وفادار باشند و در سیستم اسلامی به محرومیت و انتظار آنان پایان می‌بخشد. سیستم روابط آزاد اولاً موجب می‌شود که پسران تا جایی که ممکن است از ازدواج و تشکیل خانواده سر باز زنند و فقط هنگامی که نیروهای جوانی و شور و نشاط آنها رو به ضعف و سستی می‌نهد، اقدام به ازدواج کنند و در این موقع زن را فقط برای فرزند زادن و احیانا برای خدمتکاری و کلفتی بخواهند، و ثانیاً پیوند ازدواج‌های موجود را سست می‌کند و سبب می‌گردد به جای اینکه خانواده بر پایه یک عشق خالص و محبت عمیق استوار باشد و هر یک از زن و شوهر همسر خود را عامل سعادت خود بدانند برعکس به چشم رقیب و عامل سلب آزادی و محدودیت ببینند و چنانکه اصطلاح شده است یکدیگر را زندانبان بنامند. واضح است که روابط خانواده در چنین سیستمی تا چه اندازه سرد و سست و غیر قابل اطمینان است.

خداوند در آیه اول سوره نور مخصوصاً با تعبیر «سوره انزلناها» و بعد هم با کلمه «فرضناها» این مطلب را می‌فهماند که مسائل مربوط به عفاف مسائلی بسیار جدی است، یعنی درست در جهت عکس آنچه بشر امروز فکر می‌کند که در جهت سهل کردن و ساده کردن و ناچیز شمردن روابط جنسی حرکت می‌کند و به غلط اسامش را آزادی می‌گذارد و به اصطلاح در جهت "آزادی جنسی" گام بر می‌دارد، "قرآن کریم" آنچه تحت عنوان حریم‌های عفاف مطرح می‌کند و آنچه تحت عنوان مجازات‌های بی‌عفتی بیان می‌کند و آنچه تحت عنوان مجازات لکه‌دار کردن زنهایی که عقیقه‌اند و به دروغ متهم (به بی‌عفتی) می‌شوند بیان می‌کند و آنچه در باب ترغیب به ازدواج بیان می‌کند و بالاخره هر چه در باب مسائل مربوط به عفاف گفته است، می‌خواهد بگوید اینها مسائل بسیار جدی و فرض است و نمی‌شود اینها را کوچک شمرد، و یکی از بدبختی‌های دنیای امروز تحقیر کردن اصول عفاف و تقوا در امور جنسی است.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۶ - صفحه ۷۸-۷۶

مرتضی مطهری - اخلاق جنسی در اسلام و جهان غرب - صفحه ۶۱

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۴ - صفحه ۹ و ۹۴-۹۵

مرتضی مطهری - مسئله حجاب - صفحه ۸۴-۸۸ و ۹۰-۹۳ و ۱۷۵-۱۷۲

آیت الله ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه

کلید واژه‌ها

اسلام قرآن انسان جامعه خدا حجاب زن آرامش روانی پاکدامنی

**نقش نیروی محبت در پیشرفت اسلام**

ص: ۷۶۹

از جمله حقایق تاریخی اسلام که موجب اعجاب هر بیننده و محقق انسان شناس و جامعه شناس است، انقلابی است که اسلام در عرب جاهلی به وجود آورد. روی حساب عادی و با ابزار آموزشها و پرورشهای معمولی اصلاح چنین جامعه ای احتیاج به گذشت زمانی بسیار دارد تا نسل کهنه و مانوس با رذائل منقرض گردد و از نو نسلی جدید پی ریزی شود اما از اثر جذبها و کششها نیز نباید غافل بود که گفتیم همچون زبانهای آتش ریشه سوز مفاسد است. غالب یاران پیامبر اکرم (ص) به آن حضرت سخت عشق می ورزیدند و با مرکب عشق بود که این همه راه را در زمانی کوتاه پیمودند و در اندک مدتی جامعه خویش را دگرگون ساختند.

صفحات تاریخ صدر اسلام پر است از این شیفتگیها و دلدادگیها و از این زیباییها. در همه تاریخ بشر نتوان کسی را یافت که به اندازه رسول اکرم محبوب و مراد یاران و معاشران و زنان و فرزندان او بوده است و تا این حد از عمق وجدان او را دوست می داشته اند. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می گوید: کسی سخن او (رسول اکرم) را نمی شنید مگر اینکه محبت او در دلش جای می گرفت و متمایل به او می شد. به همین جهت قریش مسلمانان را در دوران مکه صباه شیفتگان و دلباختگان می نامیدند و می گفتند: «نخاف ان یصبو الولید بن المغیره الی دین محمد یعنی: بیم آن است که ولید بن المغیره دل به دین محمد بدهد». «ولئن صبا الولید و هو ریحانه قریش لتصبون قریش باجمعها؛ و اگر ولید که گل سرسبد قریش است دل بدهد تمام قریش بدو دل خواهند سپرد». می گفتند: سخنانش جادو است، بیش از شراب مست کننده است. فرزندان خویش را از نشستن با او نهی می کردند که مبادا با سخنان و قیافه گیرای خود آنها را جذب نماید. هر گاه پیغمبر در کنار کعبه در حجر اسماعیل می نشست و با آواز بلند قرآن می خواند و یا خدا را یاد می کرد انگشتهای خویش را در گوشهای خویش فرو می کردند که نشنوند، مبادا تحت تأثیر جادوی سخنان او قرار گیرند و مجذوب او گردند. جامه های خویش بر سر می کشیدند و چهره خویش را می پوشاندند که سیمای جذاب او، آنها را نگیرد. به همین جهت اکثر مردم به مجرد شنیدن سخنش و دیدن قیافه و منظره اش و چشیدن حلاوت الفاظش به اسلام ایمان آوردند (نهج البلاغه، جلد دوم، چاپ بیروت، صفحه ۲۲۰).



در تاریخ اسلام از علاقه شدید و شیدائی مسلمین نسبت به شخص رسول اکرم نمونه هائی برجسته و بی سابقه می بینیم. اساساً یک فرق بین مکتب انبیاء و مکتب فلاسفه همین است که شاگردان فلاسفه فقط متعلم اند و فلاسفه نفوذی بالاتر از نفوذ یک معلم ندارند، اما انبیاء نفوذشان از قبیل نفوذ یک محبوب است، محبوبی که تا اعماق روح محب راه یافته و پنجه افکنده است و تمام رشته های حیاتی او را در دست گرفته است.

### بلال حبشی

دیگر از این دلباختگان بقرار، بلال حبشی است. قریش در مکه در زیر شکنجه های طاقت فرسا قرارش می دادند و در زیر آفتاب سوزان بر روی سنگهای گداخته می آزدنش و از او می خواستند که نام بتها را ببرد و ایمانش را به بت ها اعلام دارد و از محمد تبری و بیزاری جوید. ابوبکر او را اندرز می داد که عقیده ات را پنهان کن اما او تاب کتمان نداشت که عشق از اول سرکش و خونی بود.

### ماجرای جنگ احد

چنانکه می دانیم، ماجرای احد به صورت غم انگیزی برای مسلمین پایان یافت. هفتاد نفر از مسلمین و از آن جمله جناب حمزه، عموی پیغمبر شهید شدند. مسلمین در ابتدا پیروز شدند و بعد در اثر بی انضباطی گروهی که از طرف رسول خدا بر روی یک تل گماشته شدند، مورد شیبخون دشمن واقع شدند. گروهی کشته و گروهی پراکنده شدند و گروه کمی دور رسول اکرم باقی ماندند. آخر کار همان گروه اندک بار دیگر نیروها را جمع کردند و مانع پیشروی بیشتر دشمن شدند. مخصوصاً شایعه اینکه رسول اکرم کشته شد بیشتر سبب پراکنده شدن مسلمین گشت، اما همین که فهمیدند رسول اکرم زنده است نیروی روحی خویش را بازیافتند. عده ای مجروح روی زمین افتاده بودند و از سرنوشت نهائی به کلی بی خبر بودند. یکی از مجروحین سعد بن ربیع بود. دوازده زخم کاری برداشته بود. در این بین یکی از مسلمانان فراری به سعد - در حالی که روی زمین افتاده بود - رسید و به او گفت شنیده ام پیغمبر کشته شده است. سعد گفت: اگر محمد کشته شده باشد خدای محمد که کشته نشده است. دین محمد هم باقی است. تو چرا معطلی و از دین خودت دفاع نمی کنی؟! از آن طرف، رسول اکرم پس از آنکه اصحاب خویش را جمع و جور کرد یک یک اصحاب خود را یاد کرد بیند کی زنده است و کی مرده؟ سعد بن ربیع را نیافت. پرسید کیست برود از سعد بن ربیع اطلاع صحیحی برای من بیاورد؟

یکی از انصار گفت من حاضرم. مرد انصاری وقتی رسید که رمق مختصری از حیات سعد باقی بود. گفت ای سعد پیغمبر مرا فرستاده که برایش خیر ببرم که مرده ای یا زنده؟ سعد گفت سلام مرا به پیغمبر برسان و بگو سعد از مردگان است، زیرا چند لحظه دیگر بیشتر از عمرش باقی نمانده است. بگو به پیغمبر که سعد گفت: خداوند به تو بهترین پاداشها که سزاوار یک پیغمبر است بدهد. آنگاه خطاب کرد به مرد انصاری و گفت یک پیامی هم از طرف من به برادران انصار و سایر یاران پیغمبر ابلاغ کن. بگو سعد می گوید: عذری نزد خدا نخواهید داشت اگر به پیغمبر شما آسیبی برسد و شما جان در بدن داشته باشید.

منابع

مرتضی مطهری - جاذبه و دافعه علی (ع) - صفحه ۷۶-۸۶

کلید واژه ها

ایمان اخلاق انسان محبت جامعه عشق پیامبر اکرم تاریخ اسلام داستان اخلاقی

### دلایل چرخش نگرش غرب به علاقه ها و روابط جنسی

برای ما مسلمانان که علاقه دو همسر را بیکدیگر یکی از نشانه های بارز وجود خداوند می دانیم «و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجاً لتسکنوا الیها وجعل بینکم موده و رحمه؛ یکی از نشانه های او این است که از خود شما برای شما همسر آفرید تا با او آرام گیرید و میان شما مهر و محبت قرار داد» (روم/ ۲۱) و نکاح را "سنت" و تجرد را یکنوع "شر" حساب می کنیم، هنگامیکه می خوانیم یا می شنویم بعضی از آئین ها علاقه جنسی را ذاتا پلید، و آمیزش جنسی را (ولو با همسر شرعی و قانونی) موجب تباهی و سقوط می دانند دچار تعجب می شویم.

ص: ۷۷۲

عجیب تر آنکه می گویند: دنیای قدیم عموماً گرفتار این وهم بوده است. برتراند راسل فیلسوف اجتماعی مشهور معاصر می گوید: "عوامل و عقاید مخالف جنسیت در اعصار خیلی قدیم وجود داشته و بخصوص در هر جا که مسیحیت و دین بودا پیروز شد عقیده مزبور نیز تفوق یافت و سر تارک مثالهایی از این فکر عجیب مبنی بر اینکه چیز ناپاک و تباهی در روابط جنسی وجود دارد ذکر می نماید. در آن نقاط دنیا نیز که دور از تأثیر مذهب بودا و مسیح بوده است ادیان و راهبانی بوده اند که طرفداری از تجرد می کرده اند، مانند "اسنیت ها" در میان یهودیان و بدین طریق یک نهضت عمومی ریاضت در دنیای قدیم ایجاد شد. در یونان و روم متمدن نیز طریقه کلیون جای طریقه اپیکور را گرفت.

افلاطونیان نو نیز باندازه کلیون ریاضت طلب بوده اند. از ایران، این عقیده (دکترین) بسمت باختر پخش شد که ماده عین تباهی است و به همراه آن این اعتقاد به وجود آمد که هر گونه رابطه جنسی ناپاک است و این عقیده با جزئی اصلاح، اعتقاد کلیسای مسیحیت محسوب گردید. این عقیده قرنها وجدان انبوه عظیمی از افراد بشر را تحت نفوذ ترس آور و نفرت انگیز خود قرار داده و به عقیده روانکاوان نفوذ این عقیده، اختلالات روانی و بیماریهای روحی فراوانی را موجب شده است که از این جهت مانند ندارد. منشأ پیدایش اینگونه افکار و عقاید چیست؟ چه چیز سبب می شود که بشر به علاقه و میل طبیعی خود به چشم بدبینی بنگرد و در حقیقت جزئی از وجود خود را محکوم کند؟ مطلبی است که مورد تفسیر متفکرین قرار گرفته است.

علل گوناگونی می توانند در گرایش بشر به این گونه افکار و آراء دخیل باشند. ظاهراً علت اینکه فکر پلیدی "علاقه و آمیزش جنسی" در میان مسیحیان تا این حد اوج گرفت، تفسیری بود که از بدو تشکیل کلیسا، از طرف کلیسا برای مجرد زیستن حضرت عیسی مسیح، صورت گرفت. گفته شد علت اینکه مسیح تا آخر مجرد زیست پلیدی ذاتی این عمل است و به همین جهت روحانین و مقدسین مسیحی شرط وصول به مقامات روحانی را آلوده نشدن به زن در تمام مدت عمر دانستند و پاپ از میان اینچنین افرادی انتخاب می شود. به عقیده ارباب کلیسا تقوا ایجاب می کند که انسان از ازدواج خودداری کند.

راسل می گوید: در رسالات قدیسین به دو یا سه توصیف زیبا از ازدواج برمی خوریم، ولی در سایر موارد، پدران کلیسا از ازدواج به زشت ترین صورت یاد کرده اند. هدف ریاضت این بوده که مردان را متقی سازد بنابراین، ازدواج که عمل پستی شمرده می شد بایستی منعدم شود. "با تبر بکارت درخت زناشویی را فرو اندازید" این عقیده راسخ سن ژروم درباره هدف تقدس است. کلیسا ازدواج را به نیت تولید نسل جایز می شمارد. اما این ضرورت، پلیدی ذاتی این کار را از نظر کلیسا از میان نمی برد، علت دیگر جواز ازدواج، دفع افسد به فساد است یعنی به این وسیله از آمیزشهای بی قید و بند مردان و زنان جلوگیری می شود.

راسل می گوید: طبق نظریه سن پول، مسئله تولید نسل هدف فرعی بوده و هدف اصلی ازدواج همان جلوگیری از فسق بوده است، این نقش اساسی ازدواج است که در حقیقت دفع افسد به فاسد شمرده است. کلیسا ازدواج را غیر قابل فسخ، و طلاق را ممنوع می شمارد، گفته می شود کلیسا خواسته است بدین وسیله ازدواج را تقدیس و از تحقیر آن بکاهد. ممکن است علت ممنوعیت طلاق و غیر قابل فسخ بودن ازدواج از نظر کلیسا این باشد که خواسته است برای کسانی که از بهشت مجرد رانده شده اند جریمه و مجازاتی قائل باشد. چنانکه می دانیم عقاید تحقیر آمیز راجع به خود زن در میان ملل و اقوام قدیم مبنی بر این که زن انسان کامل نیست، برزخی است میان انسان و حیوان، زن دارای نفس ناطقه نیست، زن به بهشت هرگز راه نخواهد یافت و امثال اینها زیاد وجود داشته است. این عقاید و آراء تا آنجا که از حدود ارزیابی زن تجاوز نمی کند اثر روانی، غیر از احساس غرور در مرد و احساس حقارت در زن ندارد. اما عقیده پلیدی علاقه و آمیزش جنسی مطلقاً روح زن و مرد را متساویا آشفته می سازد و کشمکش جانکاهی میان گزینه طبیعی از یک طرف و عقیده مذهبی از طرف دیگر به وجود می آورد.

ناراحتی های روحی که عواقب وخیمی بار می آورد همواره از کشمکش میان تمایلات طبیعی و تلقینات مخالف اجتماعی پیدا می شود. از این جهت است که این مسئله فوق العاده مورد توجه محافل روانشناسی و روانکاوی قرار گرفته است با توجه به نکات فوق منطق عالی اسلام فوق العاده جلب توجه می کند. در اسلام کوچکترین اشاره ای به پلیدی علاقه جنسی و آثار ناشی از آن نشده است. اسلام مساعی خود را برای تنظیم این علاقه بکار برده است. از نظر اسلام روابط جنسی را فقط مصالح اجتماعی حاضر یا نسل آینده محدود می کند و در این زمینه تدابیری اتخاذ کرده است که منجر به احساس محرومیت و ناکامی و سرکوب شدن این غریزه نکرد. متأسفانه دانشمندانی امثال برتراند راسل که از عقاید مسیحیت و بودائی و غیره در این زمینه انتقاد می کنند، درباره اسلام سکوت می نمایند. راسل در کتاب زناشوئی و اخلاق همین قدر می گوید: کلیه بانیان مذاهب باستثناء محمد (ص) و کنفوسیوس، اگر بتوان مسلک او (کنفوسیوس) را مذهب نامید، توجهی به اصول سیاسی و اجتماعی نداشته و کوشیده اند تکامل روح را از راه اشراق، تفکر و فنا فراهم کنند. این مطالب درباره پلیدی علاقه جنسی و آثار ناشی از آن، مربوط به گذشته دنیای غرب بود، دنیای غرب در زمان حاضر در زمینه اخلاق جنسی نسبت به گذشته، به اصطلاح یک دور ۱۸۰ درجه ای زده است. امروز همه سخن از تقدیس و احترام علائق و روابط جنسی و لزوم آزادی و برداشتن هر قید و بندی در این زمینه است. در گذشته آنچه گفته شده است بنام دین بوده و امروز نقطه مقابل آنها بنام علم و فلسفه پیشنهاد می شود. آنها ادعا می کنند که اخلاق کهن جنسی علل و اسباب و سرچشمه هائی داشته است که اکنون از میان رفته یا در حال از میان رفتن است. اکنون که آن علل در کار نیست دلیل ندارد که ما باز هم این سیستم اخلاقی را که احیاناً توأم با خشونت هم بوده است ادامه دهیم. بعلاوه اموری که منشأ پیدایش این اخلاق شده جریاناتی جاهلانه و یا ظالمانه بوده است که با آزادی و عدالت و حیثیت ذاتی انسانی منافات دارد، به این دلیل به خاطر انسانیت و عدالت هم که باشد باید با این اخلاق مبارزه کرد. می گویند اخلاق کهن جنسی را امور ذیل به وجود آورده است: مالکیت مرد نسبت به زن، حسادت مردان، کوشش مرد برای اطمینان به پدری خود، اعتقادات مرتاضانه و راهبانه به پلیدی ذاتی رابطه جنسی، احساس پلیدی زن نسبت به خود به واسطه عادت ماهانه زنانه، و پرهیز مرد از او در این مدت، مجازاتهای شدیدی که زن در طول تاریخ از ناحیه مرد دیده است و بالاخره عوامل اقتصادی که زن را همواره نیازمند به مرد می کرده است. این علل و اسباب چنانکه واضح است یا ریشه تعدی و ستمگری دارد و یا از خرافات ناشی شده است و شرایط محدود زندگی آن وقت چنین ایجاب می کرده است.

اکنون که مالکیت مرد نسبت به زن از میان رفته است، اطمینان پدری را از راه استفاده از داروهای ضد آبستنی که در اثر پیشرفت طب پیدا شده، بدون بکار بردن روشهای خشونت آمیز قدیم می توان بدست آورد. عقاید مرتاضانه و راهبانه بسوی زوال و نیستی می رود. احساس پلیدی عادت زنانه را با بالا بردن سطح معلومات و تفهیم اینکه یک عمل ساده وظایف الاعضائی بیش نیست می توان از بین برد. دوران آن مجازاتهای سخت و شدید هم دیگر سپری شده است. عوامل اقتصادی که زن را اسیر می کرد دیگر وجود ندارد و زن امروز استقلال اقتصادی خود را باز یافته است. بعلاوه دولت تدریجا دستگامهای خود را بسط می دهد و زن را در ایام بارداری و زایمان و شیردادن تحت حمایت خود قرار می دهد و او را از مرد بی نیاز می کند و در حقیقت دولت جانشین پدر می شود. حسادتها را با تمرینهای اخلاقی باید از میان برد و با وجود اینها دیگر لزومی ندارد ما همچنان به این اخلاق کهن بچسبیم. این است انتقادات و خرده گیریهای که بر اخلاق کهن جنسی گرفته می شود و این است دلائلی که ایجاب می کند حتما رفورمی در این بخش از اخلاق بشری صورت گیرد. موادی که در این سیستم اخلاقی پیشنهاد می شود، همه این مواد اصلاحی بر محور شکستن قیود کهن و رفع منعها و محدودیتهای قانونی گذشته می چرخد.

منابع

مرتضی مطهری - اخلاق جنسی در اسلام و جهان غرب - صفحه ۱۱-۱۹ و ۲۹-۳۱

کلید واژه ها

اسلام اخلاق انسان آزادی مسیحیت فلاسفه ازدواج غریزه جنسی فلسفه غرب

ص: ۷۷۶

در روایت آموزنده ای آمده است: شخصی از 'امام علی (ع)' سؤال کرد که چرا من از شب خیزی و از خواندن 'نافله' سحر محرومم؟ 'امیر المؤمنین (ع)' جواب خیلی ساده ای داد، فرمود: «انت رجل قد قیدتک ذنوبیک؛ مردی هستی که گناهانت، دست و پایت را به غل و زنجیر بسته اند، نمی گذارند بلند شوی». این خیلی عجیب است و خود یک حقیقتی است. این را مکرر علما در کتاب های خودشان نوشته اند که گناه روز مانع چنین توفیقی است. «محروم» معنایش این است که نه فقط بیدار نمی شوم، بیدار هم که بشوم نمی توانم بلند شوم. فرمود یک غل و زنجیر نامرئی به دست و پایت هست، خودت هم نمی دانی. یعنی اگر می خواهی بلند شوی اول باید آن غل و زنجیرها را باز کنی.

فردی - که اگر نام ببرم شاید همه تان او را بشناسید - می گفت: پیش مرحوم 'شیخ حسنعلی اصفهانی' بودم. مردی که از علما و خیلی متشخص بود، به منزل ایشان آمد. اولاً (آن مرحوم) اعتنای زیادی به او نکرد. بعد که به کار های دیگران رسیدگی کرد، آن مرد رو کرد به وی و گفت: آقای حاج شیخ! یک عرضی خدمت شما دارم. بله بفرمایید. گفت: من نمی دانم که چه سری هست من خیلی دلم می خواهد که سحرها بلند شوم عبادت کنم و بیدار هم می شوم ولی هر کاری می کنم که بلند شوم نمی توانم. این وضع هست تا طلوع صبح. بعد از طلوع صبح، دیگر راحت بلند می شوم. من نمی فهمم این چه حسابی است؟ آمده بود که ایشان مثلاً - یک دعایی به او بدهد که این حالت از او رفع شود. هر چه گفت او گفت: حالا - عجالتا بفرمایید تشریف ببرید، و به او اعتنا نکرد. آن شخص گفت: ما یک مقدار ناراحت شدیم که آخر او پیرمرد و محترم و متشخص است. می گفت وقتی که آن مرد می رفت، نزدیک در منزل یا در اتاق که رسید، آقا شیخ حسنعلی با صدای بلند گفت (گویا شنید) ان شاء الله موفق نخواهی شد. بیشتر تعجب کردم. بعد به او گفتم (چرا این طور برخورد کردی؟) جریانی را گفت که این مثلاً در چه قضایایی که مربوط به کجا بود یک خیانتی مرتکب شده و آن خیانت نمی گذارد که او چنین توفیقی پیدا کند و پیدا نخواهد کرد.

بالا-تر از سخن این مرد عالم، سخن خود 'امیرالمؤمنین' است، از آن بالاتر که نمی شود. آن شخص گفت: آقا چرا محروم؟ فرمود: تو مردی هستی که قیدها یعنی کنده ها (به تو بسته شده) قید و کنده نامرئی به دست و پایت زده شده؛ تا آن ها را باز نکنی، نمی شود. باز کردن آن ها یعنی چه؟ یعنی قبلا توبه کردن، خود را پاک کردن و شستشو دادن، تا بعد خداوند چنین توفیقی به تو بدهد.

منابع

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۱۰- صفحه ۳۴-۳۲

کلید واژه ها

انسان گناه عبادت نتیجه اعمال رذایل اخلاقی

### اثر توسل به امام حسین (ع)

یکی از مردان بسیار خوب و نیکی که ما در عمر خودمان دیدیم، از همین تیپ مردانی که واقعا مخلص و اهل الله بود، آقای "حاج آقا رحیم ارباب" در "اصفهان" بود. مرد بسیار بسیار پاکی بود. ایشان مصداق «المؤمن غر کریم؛ مومن با اصالت و بخشنده است» بود یعنی این قدر مرد بزرگوار و شریف و پاک نفسی بود که (نمی توانست افراد بی صفا را باور کند). بعضی اشخاص آن قدر صفا دارند که نمی توانند افراد بی صفا را باور کنند و احیانا ممکن است در یک جریانی از این افراد بی صفا فریب بخورند یعنی آن ها، این ها را به یک شکل خاصی فریب بدهند. ولی در این که خود این مرد یک صداقت و یک حقیقت فوق العاده ای داشت، من هیچ شک و شبهه ای ندارم. من سال ۲۰ و ۲۱ تابستان ها را به اصفهان رفتم و مخصوصا در سال ۲۱ یادم هست که به درس ایشان هم که "کفایه" می گفت رفتم. پیرمرد بود. وقتی که فوت کرد تقریبا صد سال داشت. باز هم خدمت ایشان رسیده بودم، در دو سال پیش که تابستان به اصفهان رفته بودم. چون ایشان چشمش را عمل کرده بود و بد هم عمل کرده بودند و چشمش نابینا شده بود و بیماری مثنه هم داشت و با لوله ای که کار گذاشته بودند ادرار می کرد، روی تخت خوابیده بود ولی در غیر این دو صورت سالم بود و افاضه می کرد. می نشستند سؤال می کردند، جواب می داد. من رفتم خدمت ایشان و در آن جلسه خیلی سؤال و جواب با ایشان کردیم. از وضعیتش، از زندگی اش پرسیدیم.

ص: ۷۷۸



جریانی را از زندگی خودش نقل کرد که واقعا عجیب بود. از ایشان سؤال کردم که آیا شما "نجف" هم مشرف شده اید یا نه؟ چون یک زمانی از مرحوم "آخوند ملا محمد کاظم خراسانی" چیزی در آن درسش نقل کرد، من خیال می کردم خیلی "نجف" بوده. گفت: بله من "نجف" رفتم ولی موفق نشدم زیاد بمانم، کمی ماندم مریض شدم و برگشتم. بعد این جریان را نقل کرد. گفت که من وقتی می خواستم به "نجف" بروم استخاره کردم، آیه ای آمد که شاید آیه خوب نبود، نمی دانم خوب بود یا خوب نبود. ولی من از بس خودم دلم می خواست به "نجف" بروم، استخاره را به گونه ای توجیه کردم، گفتم خوب است. رفتم به "عراق". ولی آب و هوای آن جا به من نساخت و مریض شدم، یک کسالت فوق العاده سخت. یازده شبانه روز من در حال اغما بودم که اصلا نفهمیدم من در این دنیا بوده ام. مدتی از آن هم که در حال اغما نبودم در حال نیمه اغما بودم. نماز می خواندم، خودم درست نمی فهمیدم که در نماز چه می گویم.

وقتی خوب شدم برادرم به من گفت: آقا رحیم! آیا تو می دانی چگونه نماز می خواندی؟ گفتم: نه. (یک دیوانه ای را در اصفهان نام برد مثلا آقا علی دیوانه که حرف هایش معلوم نبود) گفت تو شده بودی مثل آقا علی دیوانه. گفتم: چطور؟ گفت: این آقا علی دیوانه در "مسجد حکیم" که نماز می خواند این جور نماز می خواند؛ مثلا می رفت به رکوع، خیلی با صدای غراء می گفت: سبحان ربی العظیم و بحمده، سبحان ربی العظیم و بحمده، بعد می گفت: باز هم سبحان ربی العظیم و بحمده، باز هم سبحان ربی العظیم و بحمده! گفت: تو مدتی این طور نماز می خواندی. گفت: اطبا جواب کرده بودند. آماده شده بودند که امروز و فردا غسل و کفن کنند و حتی محل قبر آماده شده بود. گفت: برادرم رفته بود پیش یک سیدی که داماد مرحوم "آخوند ملا حسینقلی همدانی" بوده، که خود آخوند از بزرگان بوده است. وضع مرا گفته بود که برادر من به این حال شده. او گفته بود: تو باز هم منتظری؟ باز هم معطلی؟ دیگر از طیب کاری ساخته نیست. چرا به حضرت متوسل نمی شوی؟! (این گفتن وی روحی به وی داده بود) و گفت: خود این سید بزرگوار مقدار کمی تربت اصلی "امام حسین (ع)" داشت، گفت: برو، متوسل باش و از این تربت مقداری طبق معمول در آب بریز، از آن آبی که با این تربت قهرا تماس پیدا کرده مقداری به حلق او بچکان.

برادرم گفت: ما اول رفتیم در حرم مطهر متوسل شدیم و بعد آمدیم و تو کاملاً افتاده بودی، همان تربت را یک مقدار در آب ریختیم، با قاشق چایخوری دهانت را باز کردیم و در دهانت ریختیم. من همین طور بالای سر تو نشسته بودم، فقط یک نفس می آمد. سحر نگاه کردم دیدم که این پیشانی تو برق می زند. دست زدم دیدم کمی عرق کرده ای و بعد خوب شدی. این مرده ای که دیگر همه چیزش را آماده کرده بودند خوب شد! و بعد به "ایران" آمدیم.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۱۰ - صفحه ۳۷-۳۵

کلید واژه ها

ایمان حاج رحیم ارباب توسل داستان اخلاقی

### ورود امام حسین (ع) به کربلا و برخورد با حر

مطابق آنچه که تواریخ نوشته اند در روز دوم محرم بود که وجود مقدس امام حسین (ع) وارد سرزمین کربلا شد. این کاروانی که از روز هشتم ذی الحجه از مکه حرکت کرده بود، روز دوم محرم یعنی بعد از ۲۴ روز - و اگر فرض کنیم که ماه ذی الحجه ۳۰ روز تمام نبوده است بعد از ۲۳ روز - به سرزمین کربلا رسیدند. به آنجا که رسیدند خود حضرت فرمود که اینجا پایین بیایید. البته مقدماتش را شنیده اید: وقتی که ایشان به مرز عراق آمدند (با لشکر حرین یزید ریاحی مواجه شدند) اگرچه آن وقت عراق کشور جداگانه ای با حجاز نبود چون همه جزء قلمرو یک کشور بود ولی از نظر استانها و حکومتها عراق در قلمرو حکومت عبیدالله بن زیاد بود و حجاز در قلمرو حکومت او نبود. او بعد از آنکه آن تسلط را پیدا کرد و کوفه را زیر نفوذ خودش گرفت و جناب مسلم بن عقیل را شهید کرد، نگهبانان و مأموران زیادی به مرزهای عراق فرستاده بود که هرگاه حسین بن علی وارد عراق شد او را تحت الحفظ بگیرد و نزد من بیاورد.

ص: ۷۸۰

حرین یزید ریاحی یکی از سرداران عبیدالله است. او را با هزار سوار مأمور کرده است و حر از شجاعتین و دلاورترین و بهترین فرمانده هان کوفه به شمار می رود که ضرب المثل شجاعت است. دو سه روز قبل از جریان ورود به کربلا، روز بسیار گرمی است، نزدیک ظهر است، اباعبدالله در حالی که با اصحاب خودشان دارند می آیند، به یکی از منازل بین راه که می رسند یکی از اصحاب ناگهان یک فریاد الله اکبر می کشد به علامت تعجب. دیگران می پرسند: الله اکبر چه بود؟ می گوید من با این سرزمین آشنا هستم، از آن دور، خیلی دورها، علائمی می بینم شبیه باغستان، مثل اینکه شاخه های درختی پیدا باشد. اینجا که چنین چیزی وجود نداشته. به او می گویند که بیشتر دقت کن، وقتی او و دیگران بیشتر دقت می کنند می گویند اشتباه کرده ای، درخت و باغ کجاست؟! آنها سوارند که دارند می آیند، پرچمهای آنها و سرهای اسبهای آنهاست که از دور به نظرت می آید که اینها درخت است. معلوم بود قضیه چیست؛ چون خبر شهادت مسلم هم قبلا اعلام شده و به آن حضرت رسیده بود.

آنجا کوهی بود به نام ذی حثم در طرف دست چپ، حضرت فرمود که به طرف این کوه بروید که در آنجا پشتتان به کوه باشد تا از یک طرف امنیت داشته باشید. به سرعت خودشان را کشیدند، آنها هم با سرعت بیشتر خودشان را رساندند. تا اینها رسیدند آنها هم رسیدند. حر به دستور عبیدالله زیاد خیلی به سرعت رانده و آمده است، وسط روز اسبها و مردهایش همه تشنه هستند. در منزل پیش، اباعبدالله دستور داده اند که هرچه مشک هست، مشک ذخیره هم هرچه دارید، همه را آب کنید و بر این اسبها و شترهایی که یدک می کشید بار کنید و بیاورید. چندین برابر احتیاج خودشان آب برداشتند. حر و افرادش رسیدند، از وضع قیافه ها و اسبهای اینها پیدا بود که همه شان تشنه هستند. اباعبدالله فرمود: به اینها آب بدهید، هم به مردشان هم به اسبشان، اینها را سیراب کنید. ظرفهایی که معمولا با خودشان داشتند همه را بیرون آوردند، ظرفهای تغارمانند، مرتب مشکها را در آنها خالی کردند و دادند این اسبها خوردند و با یک ظروف دیگری انسانها را سیراب کردند.

حضرت خودشان بر این کار نظارت می کردند. مردی می گوید من اسبم را آوردم آب بدهم، تا اسب یک نفس آب خورد خواستم اسب را ببرم، فرمود: نه، نگه دار، اسب خسته است، در حال خستگی نمی تواند یک نفس آب بخورد، بگذار دو نفس سه نفس آب بخورد تا حیوان سیراب شود. دیگری می گوید من خودم می خواستم آب بیاشامم، خواستم از سر یک مشک آب بیاشامم، دستور داد که این سر مشک را بگیر و تا کن تا کوچک بشود که خوب بتوانی بیاشامی. می گوید من نتوانستم، بلد نبودم چه کار باید بکنم، خود ایشان پیاده شدند، در مشک را باز کردند، بعد پیچاندند و تاب دادند، کوچک شد به طوری که جلو دهان که می گرفتی به راحتی می شد آب بخوری. در واقع به دست خودشان مرا سیراب کردند. ظهر بود (یا همان جا ظهر شد) حضرت رو کرد به حر و فرمود: وقت نماز است، من می خواهم با اصحابم نماز بخوانم، شما هم لابد می خواهید نماز بخوانید، برو با اصحاب نماز بخوان. اینجا این مرد عرض کرد: یا بن رسول الله! ما با شما نماز می خوانیم، به شما اقتدا می کنیم. بسیار خوب. نماز خواندند. نماز اول را که خواندند، حضرت در بین صلاتین برای مردم صحبت کردند، جریان و اوضاع را گفتند. گذشته را گفتند. وضع خودشان را گفتند. وضع امویها را گفتند. حکومت یزید را گفتند. مخصوصا به وضع عراق اشاره کردند، به دعوتی که عراقیها کرده بودند و نامه های زیادی که فرستاده بودند. فرمود: من از پیش خود که نیامده ام، یک خورجین پر از نامه الآن همراه من است. اینها دوازده هزار یا هجده هزار نامه فرستاده بودند.

در واقع کانه سخن این است: اگر من نمی آمدم، آیا شما و تمام مردم دنیا مرا ملامت نمی کردید که تقصیر خود حسین بن علی بود. عراقی که اینچنین آمادگی خودش را اعلام می کند، تمام این مردم، تمام قبایل، سران قبایل، کوچک و بزرگ نوشته اند باغهای ما آماده است، سرزمینهای ما آماده است، شمشیرهای ما آماده است برای نصرت و یاری تو، اگر اباعبدالله نمی آمد مسلم تا انتهای تاریخ مردم می گفتند عراقیها بیچاره ها آمادگی خودشان را اعلام کردند، حسین بن علی نیامد، العیاذ بالله تقصیر او بود که نیامد. یعنی شما اتمام حجت کامل بر من کردید، من آمدم حالا چه می گوئید؟ آیا از دعوت خودتان پشیمان شده اید؟ حر گفت: والله من جزو آنها نیستم، من نامه ای را امضا نکرده ام. فرمود تو امضا نکرده ای مردم امضا کرده اند. آن خورجین را بردار بیاور نامه ها را نشان بده. او اظهار بی اطلاعی کرد. من خبر ندارم، دیگران بوده اند، من جزو امضا کنندگان نیستم. فاصله شد برای وقت فضیلت عصر و نماز عصر را خواندند. حضرت به مؤذن خودشان که مردی بود به نام مسروق فرمودند اذان بگو. اذان گفت و نماز عصر را هم آنجا خواندند.

### پیشنهاد حر

حالا موقع حرکت است. او می خواهد دستور خودش را اجرا کند. امام فرمود که حالا تو چه می گویی، حرفت چیست؟ گفت من مأمورم، مأموریتی دارم باید انجام بدهم. مأموریت چیست؟ من باید شما را تحویل عیدالله زیاد بدهم. فرمود که تو می خواهی مرا تحویل عیدالله بدهی؟! دنبال تو بیایم که مرا تحویل عیدالله بدهی؟! بله. فرمود: هرگز. اذن والله لا اتبعك هرگز من دنبال تو راه نمی افتم برای این کار بیایم. جسارت کرد و گفت: اذن و الله لا ادعك؛ به خدا قسم من هم تو را رها نخواهم کرد. باز تکرار کرد فرمود: اذن و الله لا اتبعك باز او گفت: به خدا رهایت نخواهم کرد. دو سه بار این جمله ها را تکرار کردند فرمود: مادرت به عزایت بنشیند، چه می گویی تو با من؟ باز اینجا آن رگی که از نجابت در این مرد بود (بروز کرد) گفت: یا اباعبدالله (یا یابن رسول الله، هر تعبیری، من یادم نیست) غیر از شما هر کسی اگر مرا اینچنین دشنام می داد و می گفت مادرت به عزایت بنشیند من هم شبیه آن را می گفتم ولی من چنین جسارتی به شما نمی کنم، چیزی عرض نمی کنم. بعد خود او پیشنهاد کرد یابن رسول الله حالا- بیایید یک کار دیگری بکنیم. به کوفه نمی رویم، یک راه دیگری پیش بگیریم، راه وسط، برویم تا بعد ببینیم که عیدالله چه دستور می دهد.

حضرت این پیشنهاد را قبول کردند، بعد آمدند در همان مسیری که منتهی به کربلا شد. مزرعه های کوچکی نزدیک یکدیگر بوده، یکی اسمش غازیه بوده، یکی اسمش نینوا بوده، یکی اسمش کربلا بوده و ... شاید اصلا آبادی هم نبوده، مزرعه بوده، چنین جایی. و به یک نقطه که رسیدند - که همین نقطه بالفعل است - کسی یا کسانی آنجا بودند. فرمود: اسم اینجا چیست؟ گفتند: اسم اینجا نینواست. فرمود: اسم دیگر ندارد؟ گفتند: چرا اینجا را غازیه هم می گویند. اسم دیگر ندارد؟ یک یا دو اسم دیگر را که بردند گفتند: اسم دیگرش کربلاست. تا این جمله را گفت اشکش جاری شد، عرض کرد: «اللهم انی اعوذ بک من الكرب و البلاء؛ پروردگارا از سختی و بلا- به تو پناه می برم»، بعد فرمود: همین جا پیاده شوید، منزلگاه ما همین جاست، از اینجا ما به جای دیگر نمی رویم.

روز دوم محرم بود که این جریان پیش آمد. بارها را به زمین گذاشتند، خیمه ها را زدند. حر هم در یک طرف دیگر پایین آمد، او هم باز دستور داد چادرهایش را زدند. ضمنا به عیدالله زیاد نامه می نوشت و گزارش می داد و او را در جریان می گذاشت. در واقع مصائب اهل بیت پیغمبر بیشتر از روز دوم محرم شروع می شود. در اینجا بزرگها یک حساب دارند، کودکانها و زنها، بالخصوص بعضی از زنها، حساب دیگری دارند. همه زنها که زینب کبری نیستند، همه زنها که ام کلثوم نیستند. قهرا به حسب طبع این جور است، آنها هم انتظار داشتند که اعوانی و انصاری برای آنها بیاید ولی از همان روز اول شاهد بودند و می دیدند که جمعیتی از دور پیدا شد، صد نفر، دویست نفر، پانصد نفر، هزار نفر، دو هزار نفر، سه هزار نفر، و گاهی پنج هزار نفر، ولی وقتی که می آیند هیچ کدام به طرف جمع کوچک اینها نمی آید، همه می روند در جمع آن هزار نفر، تا آنجا که روز ششم محرم سی هزار نفر در آن نقطه جمع شدند.

اخلاق تاریخ اسلام واقعه کربلا حر ابن یزید ریاحی تربیت ویژگی های امام

### خداشناسی، پایه برنامه تربیتی انبیاء

انبیاء برنامه تربیتی خودشان را هم از خداشناسی آغاز می کنند یعنی اولین کاری که می خواهند برای اصلاح مردم بکنند این است که مردم را متذکر به خدا می کنند و با نیروی ایمان به خدا برنامه خود را اجرا می کنند و به همین دلیل موفقیتشان از همه بیشتر است، یعنی تأثیری که انبیاء روی بشر می گذارند هیچ قدرتی تاکنون نتوانسته است در این حد - یعنی در این سطح، در این طول و در این عرض و در این عمق - روی بشر بگذارد، چرا؟ چون بر اساس تذکر به خدا و یادآوری خداست. اول خدا را به مردم بشناسان، آن وقت سایر برنامه های خودت را اجرا کن. شناخت خدا و ایمان به خدا که در میان مردم پیدا شد، اقرار و تسلیم در مقابل امر خدا که پیدا شد، دیگر سایر برنامه ها خیلی آسان است.

یکی از آقایان معروف داستانی نقل می کرد، می گفت: شاید چهل سال پیش، قبل از سنه ۲۰ می خواستیم به مشهد برویم. آن وقتها اتوبوس بود و سواری خیلی کم پیدا می شد، احیانا سواریهای کرایه هم پیدا می شد، و ما سواری کرایه ای پیدا کردیم و می رفتیم مشهد. با ما یک نفر دیگری بود از این متجددها و فرنگی مآبهای خیلی دوآتشه ای که تازه از اروپا آمده بود. می دانید که قبل از سنه ۲۰ یک موج تجدد خاصی بود، یک تجدد خیلی خنک و سرد و فرنگی مآبی و غرب زدگی به تمام معنا و بدینی به هرچه که در شرق هست. گفت چشمش به ما افتاد که به عنوان یک آخوند سوار شدیم یک نگاه تحقیرآمیزی کرد و بعد که راه افتادیم تحقیرآمیزانه به ما گفت آشیخ چکار می کنی؟ کارت چیست؟ چون او گفت آشیخ، من گفتم آشیخی می کنم. گفت: آشیخی چیست؟ گفتم: آشیخی یعنی آشیخی دیگر. این دید که ما جواب سربالا به او دادیم چیزی نگفت.

می گفت رسیدیم به حدود ورامین. آن وقتها جاده آسفالت و پل و این حرفها که نبود، می دانید که اغلب، اتومبیلها از داخل همان آبها رد می شدند. آمدیم از داخل یکی از این جویهای زیاد آبی که از آنجا رد می شد رد بشویم، ماشین ما در آب گیر کرد. اتفاقا این شخص هم یک صندوق پرتقال خیلی عالی با خودش آورده بود، از این پرتقالهای درجه اول و برای کسی هدیه می برد. این پرتقالها را هم آب برد. بعد ما و چند نفر از این مردم دهاتی صدا کردیم و این دهاتیها آمدند ماشین را بالاخره هر طور بود نجات دادند ولی پرتقالها افتاد و هر کدام از اینها رفتند دنبال پرتقال و پرتقالها را جمع کردند و بردند. این هرچه فریاد کشید کسی به حرفش گوش نکرد. گفت: من آمدم ایستادم صدا کردم، گفتم آقایان بیایید، همه آمدند، گفتم: شما همه تان مسلمانید، همه تان بنده خدا هستید، یک نفر مسلمان هیچ وقت به مال مردم تجاوز نمی کند. مگر به خدا اعتقاد ندارید؟ مگر قیامت را فراموش کردید؟ گفت چهار کلمه که اینجا گفتیم هر کس هرچه پرتقال برده بود همه را آورد و گفت ما مال مردم نمی خوریم. همه را جمع کردند گذاشتند داخل جعبه اش، برداشتیم و آمدیم. گفت وقتی سوار شدیم گفتم آشیخی کردن یعنی همین.

حالا پیغمبران هم آشیخی می کنند. «و ربك فكبر، پروردگارت را بلند مرتبه بشمار». یعنی از عمق فطرت و روح بشر وقتی که در نهانخانه ضمیر خودش ایمان پیدا کرد که در کار عالم حساب است و اشتباه است اگر ما خیال کنیم عالم به این عظمت بدون حساب است، آن وقت شما می بینید حتی فکر گناه هم نمی کند. عیسی (ع) به حواریین اش گفت: دیگران آمده اند به شما گفته اند گناه نکنید، من می گویم فکر گناه را هم در دل خودتان خطور ندهید. واقعا بشر به همین حرف می رسد.



این داستان معروف را مکرر شنیده اید. بوعلی سینا مرد واقعا فوق العاده و خارق العاده ای است، در همه قوا و نیروهایش فوق العاده (بوده)، اصلا می گویند حواسش هم غیرعادی بوده یعنی خیلی قوی بوده، چشمش، گوشش، فکرش، حتی یک آدم زیبایی هم بوده؛ زیبا اندام و خوش اندام، خوش صورت، خوش حافظه خارق العاده، یک آدم عجیبی بوده است. شاگرد معروفی دارد که ۲۵ سال نزد او درس خوانده است به نام بهمنیار، آذربایجانی است، اصلا هم زردتشتی بود بعد مسلمان شد. می گویند یک وقت بهمنیار به او گفته بود که تو با این نبوغ خارق العاده ات چرا ادعای پیغمبری نمی کنی؟ اگر تو ادعای پیغمبری بکنی مردم از تو می پذیرند. بوعلی گفت: که این جور نیست، اشتباه می کنی، پیغمبران غیر از ماها هستند. گفت: نه، تو اگر ادعای پیغمبری هم بکنی می پذیرند. بوعلی گفت حالا باشد یک روزی من به تو می گویم.

در یکی از مسافرتها، هوای سرد زمستان، در حالی که برف آمده بود، یک شب با همدیگر در یک اتاق خوابیده بودند. مقارن طلوع صبح بود، یکدفعه شاگردش را بیدار کرد و گفت: برخیز. گفت چه امری دارید؟ گفت: خیلی تشنه ام، زود آب به من برسان، می خواهم آب بخورم. حالا- در هوای به این سردی در حالی که لحاف را گرم کرده، از زیر این لحاف بیرون آمدن کار آسانی نیست، آدم برود تا کی لحافش را گرم کند. بوعلی خودش طیب بود، بهمنیار نیز طب هم پیش او خوانده بود. (می گویند آدم تنبل را وقتی دستور بدهی نصیحتهای پدرانه به تو می کند.) شروع کرد به فلسفه چینی کردن که آخر این وقت شب معده التهاب دارد؛ در حال التهاب معده، خودتان بهتر می دانید اگر انسان بخواهد آب بخورد و یکدفعه آب سرد بر معده ملتهب برود معده را صدمه می زند. گفت: من به تو می گویم آب بیاور؛ تو اینها را از خود من یاد گرفته ای، به من می خواهی تحویل بدهی؟! باز شروع کرد از این حرفها گفتن که حالا کمی صبر کنید دو سه ساعت دیگر و ....

در همین وقت صدای مؤذن در مأذنه بلند شد. بوعلی گفت: من آب نمی خواستم، می خواستم به آن حرف تو جواب بدهم. من نباید ادعای پیغمبری بکنم. تو شاگرد بیست ساله من هستی، من می گویم تشنه ام، دارم از تشنگی می میرم، تو در مقابل من فلسفه چینی می کنی. پیغمبر آن کسی است که در چهارصد سال پیش حرفش را آمده زده، حالا- آن بابا از رختخواب گرم خودش بلند شده رفته بالای آن مأذنه می گوید: اشهدان لا اله الا الله، اشهدان محمدا رسول الله. این است که: و ربك فكبر. برنامه تربیتی چنین برنامه ای است، آنهم یک برنامه فطری. بشر را با خدای خودش پیوند بزن و آشنا کن. مقصودم این نیست که هدف اصلی، تربیت اخلاقی و اجتماعی بشر است و خداشناسی صرفا یک مقدمه و یک وسیله است؛ نه، آن خودش هدف است، ولی در پرتو آشنا کردن بشر با خدا و تذکر بشر به خدا و بیدار کردن فطرت الهی بشر است که برنامه های تعلیم و تربیتی کاملا صحیح اجرا می شود.

منابع

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۱۰- صفحه ۹۶-۱۰۰

کلید واژه ها

ایمان اخلاق انسان خداشناسی ویژگی های پیامبران داستان اخلاقی پیامبران تربیت

## صداقت قرآن

مسئله ای که در مورد قرآن وجود دارد و از قدیم هم مورد توجه بوده است و در زمان ما هم مستشرقین مخالف اسلام این جهت را تصدیق کرده اند، این است که قرآن صداقت خودش و صداقت پیغمبر را نشان می دهد. یعنی مطالب آن نشان می دهد که وقتی قضایا را نقل می کند، به اصطلاح امروز سانسور نمی کند. وقتی که سخن کسی را با ضبط صوت ضبط می کنند و بعد می خواهند پخش کنند، گاهی یک چیزهایی از زبان او درمی آید که نباید اینها پخش شود، لذا آن را به اصطلاح ادیت می کنند، پرداخت و پیراسته می کنند بعد تحویل مردم می دهند. از لحن قرآن صداقت پیداست.

ص: ۷۸۸

در آن قضایای سنه ۱۴ که کشتار مشهد رخ داد و بلوهای که مردم کردند، در فریمان ما هم یک غوغایی شد. مرحوم ابوی ما به دعوت مردم منبر رفتند. من بچه بودم، یادم هست و حتی آن منبر را هم درست به یاد دارم. ایشان با اینکه اهل سیاست نبودند که ملاحظات سیاسی را چگونه باید کرد یا نباید کرد، روی تکلیف شرعی خودشان آنجا بحث کردند. بعد منجر شد به آن قضایا و بعد گرفتاریهای افرادی که دخالتی داشتند و محرک بودند. آمدند ایشان را هم از فریمان گرفتند و بردند زندان. یک نوبت آزاد شدند. بار دوم از تهران آمدند، و قضایا خیلی مفصل است. یک بازرسی خیلی عالی از تهران فرستاده بودند، چون مسئول منطقه متهم بود که در پرونده های جریان مشهد کارهای ساختگی کرده اند. اخوی ما - که کمی در آن قضیه دخالت داشت - نقل می کرد که آن شخص ایشان و ما را خواست. به ایشان گفت خود شما بنویس جریان چیست. ابوی ما شروع کردند به نوشتن، سه صفحه را پر کردند، از اول تا آخر قضیه و به من گفت شما هم هرچه از قضیه اطلاع داری بنویس. ماهم نوشتیم. خط ابوی ما خط خیلی خوبی بود، اخوی ما هم خط خوبی دارد.

گفت اول که به دو خط نگاه کرد تعجب کرد، گفت پدر از پسر بهتر می نویسد و پسر از پدر بهتر. نوشته ابوی ما را خواند. یک نگاهی به صورت ایشان کرد و گفت این نوشته نشان می دهد تو آدم راستگویی هستی. اصلا قضایا را جوری نوشته ای که هر کس بخواند می فهمد که متن واقع است چون به ضرورت هم بوده نوشته ای، به نفع هم بوده نوشته ای، هرچه بوده نوشته ای و راست هم می گفت. اصلا ابوی ما این جور بودند که هیچ وقت دروغ به زبان ایشان جاری نمی شد. بعد گفت که من چون در تو صداقت می بینم بر من است که هر جور هست قرار منع تعقیب برایت صادر کنم و تمام این پرونده ها را و هرچه برایت ساخته و درست کرده اند از بین ببرم و همین کار را هم کرد؛ با اینکه آن نوشته یک نوشته ای بود که داخل آن شاید مثلا آمده بود من در منبر از این مقدمه شروع کردم، بعد فلان جمله را گفتم و بعد چنین کردم. قضایا را هرچه بود کما فی الواقع بدون کم و زیاد همه را پاکیزه به خط خوب و خوش نوشته و زیرش را هم امضا کرده بودند. گفت این فرد چند دفعه به ایشان و به کاغذ نگاه کرد، گفت که این اصلا نشان می دهد که تو یک مرد باصداقتی هستی و تمام اینهایی که نوشته ای همه راست است چون به ضرر خودت هم اگر بوده، فحش هم اگر به تو داده اند همه را نوشته ای پس بر من است که هر جور هست به تو کمک کنم، بعد هم قرار منع تعقیب صادر کرد.

در قرآن این مسئله عجیب منعکس است. مستشرقین هم این حرف را می زنند، می گویند در قرآن پیغمبر، بعضی مطالب به شکلی است که اگر کسی بخواهد ملاحظه پیروان خودش را بکند و حساب مردم را داشته باشد این حرفها را نمی زند؛ ولی قرآن می گوید، با اینکه پیغمبر در زندگی شخصی نشان داده مردی در نهایت عقل و تدبیر و فکر بوده است. همه اینها اقرار و اعتراف دارند که پیغمبر در مسائل شخصی یک نابغه بوده. ولی آنجا که پای وحی به میان می آید مسائل به شکلی طرح می شود که نشان می دهد تدبیر و اندیشه بشری در کار نیست.

منابع

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۱۰- صفحه ۱۲۲-۱۲۰

کلید واژه ها

اخلاق قرآن صداقت پیامبر اکرم داستان اخلاقی تربیت

### نقش اعمال خوب و بد در ساخته شدن انسان

در آیه ۳۸ سوره مدثر آمده: «کل نفس بما کسبت رهینه؛ هر کسی در گرو دستاورد خویش است.» هر نفسی، هر جانی، هر روحی، هر انسانی در گرو کسب و اکتسابات خودش است. اکتسابات یعنی عمل. عمل را قرآن با تعبیرات مختلف نام می برد. یکی از بهترین و زیباترین و پرمعنی ترین تعبیرات قرآن در مورد عمل این است که از عمل به «کسب» یا «اکتساب» تعبیر می کند. این بر اساس -به اصطلاح امروز- یک فلسفه فوق العاده دقیق است.

معمولاً انسان ها عمل و کار را یک امر عرضی و زودگذر و خیلی سطحی می بینند، من من هستم، فلان کار را می کنم (و تأثیری در من ندارد) فلان کار خوب را می کنم، یک امر زودگذری است و رفته است. فلان کار بد را می کنم، یک امر زودگذر دیگری است، رفته و تمام شده است. ولی من هستم که از میان این کارها و اعمال خودم می گذرم و عبور می کنم. هیچ وقت انسان فکر نمی کند که هر عملی، هر کاری برای انسان کسب است یعنی چیزی را به دست آورده و چیزی بر او افزوده شده است. با کار، انسان چیزی می دهد و آن این است که انرژی مصرف می کند. انسان خیال می کند فقط مصرف می کند و چیزی نمی گیرد. ولی این از اصول معارف قرآن است که انسان با عمل خودش همیشه چیزی به دست می آورد.

ص: ۷۹۰

این از مسائلی است که در فلسفه جدید بالخصوص در فلسفه قدیم هم کم و بیش مطرح بوده و به ویژه در عصر ما در این یک قرن اخیر خیلی بیشتر مطرح است که آن را «فلسفه عمل» می نامند. فلسفه عمل معانی متعددی دارد. آن اوج فلسفه عمل همین است که کار نقش سازندگی در انسان دارد یعنی انسان را کار او می سازد. هر نوع کاری که انسان انجام بدهد، به همان گونه ساخته می شود. یعنی کار یک امر زودگذر و بی اثر نیست. در هر کاری انسان چیزی به دست می آورد، حال یا خوب یا بد. آن که عمل صالح می کند با کار خود خودش را صالح می سازد و آن که عمل صالح می کند با عمل صالح خود خودش را صالح می کند. عمل نقش سازندگی دارد. انسان را مثل خودش می کند. عمل خوب آدم را خوب می کند، عمل بد آدم را بد می کند.

قرآن می فرماید: هر انسانی به موجب آنچه کسب می کند یا با آنچه کسب می کند (یعنی همان عمل خودش) رهین است یعنی در گرو است، یعنی هر انسانی در گرو عمل خودش است؛ هر کسی هست و عمل خودش، تمام سرنوشتش را همان عملش تعیین می کند. انسان در اختیار عمل خود است. اینجا تعبیر «رهن» و «گرو» دارد. معمولاً گرو را در جایی می گویند که انسان تعهدی دارد و برای اینکه تعهدش را انجام بدهد خودش را یا مالی از او را گرو نگه می دارند؛ یعنی وظیفه ای، مسئولیتی، عهده ای دارد که باید آن را انجام بدهد. انسان در گرو عمل صالح است یعنی انسان وظیفه و مسئولیت دارد که ایمانش، ایمان پاک باشد و عملش، عمل پاک. ایمان پاک و عمل پاک به انسان آزادی می دهد، انسان را از گرو آزاد می کند. ولی عمل بد، انسان را در قید و بند گرو نگه می دارد. پس هر کسی در گرو عمل خودش است، یعنی عمل انسان را محدود می کند، به زندان می برد، گرفتار می کند که آدم خودش اختیار خودش را ندارد. اگر انسان خانه ای در گرو داشته باشد او دیگر خودش اختیار کامل این خانه را ندارد در اختیار او نیست که این خانه را بفروشد یا هر تصرفی بکند چون در گرو دیگری است، بدون اجازه آن دیگری و بدون رضای او نمی شود (در آن تصرف کرد) مگر برود آن را از گرو بیرون بیاورد و آزاد کند. ولی آن خانه ای که در گرو نیست آزاد است.

حالا اگر کسی خودش در گرو باشد این دیگر بدترین شکل گرو است که انسان خودش را گرو بدهد. قرآن می گوید که انسانها دو گروهند: بعضی در گرو کسب های خودشان هستند، آنها که اعمالشان فقط اعمال سیئه و بد و گناه است و گروه دیگری آزادند، عمل آنها به آنان آزادی می دهد و آنها کسانی هستند که ایمانشان ایمن پاک است و عملشان صالح.

منابع

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن جلد ۱۰- صفحه ۱۶۵-۱۶۷

کلید واژه ها

ایمان انسان آزادی اعمال سرنوشت تربیت روان شناسی

### آثار دنیوی و اخروی گناهان از نظر قرآن و احادیث

از مسلمات دین و علم و تجربه است که کردار انسان خواه نیک و خواه بد دارای پی آمد و نتیجه، در دنیا و آخرت است و همچون بذری است که در مزرعه ی جهان کاشته می شود، اگر بذر گل بود، نتیجه اش گل است و اگر خار بود، نتیجه اش خار است. به قول سعدی:

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر \*\*\* ای نور چشم من بجز از کشته ندروی

به عبارت دیگر، هر عملی دارای عکس العمل و هر کنشی دارای واکنش است و باید توجه داشت که مکافات عمل هم در دنیا وجود دارد و هم در آخرت، با این فرق که مکافات در دنیا نسبت به آخرت بسیار کم رنگ تر می باشد و نیز باید توجه داشت که کیفر یا پاداش عمل به صورت های گوناگون به سراغ انسان می آید. گرفتاری های گوناگونی که در دنیا دامنگیر انسان می گردد، گاهی مکافات عمل است و گاهی برای امتحان است و برای بعضی مایه و پایه ی ترقی و تکامل و پاداش افزون و مضاعف است. چنان که در قرآن کریم به این مطلب اشاره شده است: «و لنبلونکم بشیء من الخوف والجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرين؛ و مسلما شما را به چیزی از ترس و گرسنگی و زیان مالی و جانی و کاهش محصولات می آزمایشیم، و صابران را نوید ده» (بقره- ۱۵۵) و روایات متعدد نیز دلالت بر آن دارد. از جمله امام صادق (ع) فرمودند: «إن أشد الناس بلاء الأنبياء ثم الذين يلونهم ثم الأمثل فالأمثل؛ سخت ترین مردم از نظر بلا پیامبرانند سپس کسانی که در پی آنانند، سپس کسی که از دیگری بهتر است به ترتیب» (کافی- جلد ۲- صفحه ۲۵۲).

ص: ۷۹۲

در قرآن، ده ها آیه پیرامون آثار و کیفر گناه آمده: «فانزلنا علی الذین ظلموا رجزا من السماء بما كانوا یفسقون؛ بر ستمگران به خاطر نافرمانی عذابی از آسمان فرستادیم» (بقره- ۵۹).

«یرید الله ان یصیبهم ببعض ذنوبهم؛ خدا می خواهد آنان را به پاره ای از گناهانشان مجازات کند» (مائده- ۴۹).

«...فاهلکناهم بذنوبهم؛ آن ها را به خاطر گناهانشان نابود ساختیم» (انعام- ۶).

«فاحذناهم بما كانوا یکسبون؛ آن ها را به کیفر اعمالشان مجازات کردیم» (اعراف- ۹۶).

«فتلک بیوتهم خاویه بما ظلموا؛ این خانه های آن هاست که به خاطر ظلم و ستمشان خالی مانده است» (نمل- ۵۲).

«مما خطیئاتهم اغرقوا؛ آن ها به خاطر گناهانشان غرق شدند» (نوح- ۲۵).

«فدمدم علیهم ربهم بذنبهم فسواها؛ پس خدا آن ها (قوم ثمود) را به خاطر گناهانشان درهم کوبید و سرزمینشان را صاف و مسطح کرد» (شمس- ۱۴).

«ان الله لایغیر ما بقوم حتی یتغیروا ما بانفسهم؛ خداوند سرنوشت هیچ قوم و ملتی را تغییر نمی دهد، مگر آن که آن ها خود را تغییر دهند» (رعد- ۱۱).

«کلا- بل ران علی قلوبهم ما كانوا یکسبون؛ چنین نیست که آن ها می پندارند، بلکه اعمالشان همانند زنگاری بر دلهایشان نشسته است» (مطففین- ۱۴).

«و ما اصابکم من مصیبه فیما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر؛ و هر گرفتاری که به شما رسد به خاطر اعمالی است که انجام داده اید و (خدا) بسیاری را نیز عفو می کند» (شورا- ۳۰).

جالب این که امام علی (ع) به نقل از پیامبر اکرم (ص) می فرماید: «خیر آیه فی کتاب الله هذه الایه؛ بهترین آیه خدا در قرآن همین آیه است». سپس فرمود: «یا علی! ما من خدش عود و لانکبه قدم الا بذنب؛ ای علی! هر خراشی که از چوبی به انسان می رسد و هر لغزش قدمی بر اثر گناهی است که از او سرزده است» (مجمع البیان ذیل آیه کافی- جلد ۲- صفحه ۲۶۹).

امام صادق (ع) می فرماید: پدرم همواره می فرمود: «ان الله قضی قضاء حتما الا ینعم علی العبد بنعمه فیسلبها ایاه حتی یحدث العبد ذنبا یتستحق بذلك النقمه؛ خداوند حکم قطعی فرموده که نعمتی را که به بنده اش داده، از او نگیرد، مگر زمانی که بنده گناهی انجام دهد که به خاطر آن سزاوار کیفر گردد» (کافی - جلد ۲ - صفحه ۲۷۳).

امیر مؤمنان علی (ع) در خطبه ۱۷۸ نهج البلاغه می فرماید: «و ایم الله! ما کان قوم قط فی غض نعمه من عیش فزال عنهم الا بذنوب اجترحوها، لان الله لیس بظلام للعبید؛ به خدا سوگند هیچ ملتی از آغوش ناز و نعمت زندگی گرفته نشد مگر به واسطه گناهانی که مرتکب شدند، زیرا خداوند هرگز به بندگانش ستم روا نمی دارد»، سپس افزود: «و لو ان الناس حین تنزل بهم النقم، و تزول عنهم النعم، فرعوا الی ربهم بصدق من نیاتهم، و وله من قلوبهم، لرد علیهم کل شارد و اصلح لهم کل فاسد؛ هر گاه مردم موقعی که بلاها نازل می شود، و نعمت های الهی از آن ها سلب می گردد، با صدق نیت رو به درگاه خدا آورند، و با قلب هائی آکنده از عشق و محبت به خدا از او درخواست حل مشکل کنند، خداوند آن چه را از دستشان رفته به آن ها باز می گرداند و هرگونه فساد را برای آن ها اصلاح می کند» و از این بیان رابطه گناهان با سلب نعمت ها به خوبی آشکار می شود.

ممکن است این گونه فهمیده شود که آیا اگر خداوند به انسان نعمتی داد و انسان گناهی مرتکب شد، آن گناه هر چه می خواهد باشد، خدا آن نعمت را از انسان می گیرد، یا میان گناهان و نعمت هایی که سلب می شود رابطه خاصی است یعنی هر گناهی تأثیر دارد در سلب نعمت معینی، و در سلب نعمت دیگر اثر ندارد کما این که هر طاعتی تأثیر دارد در جلب یک نعمت معین نه همه نعمت ها. مثلا- ما به طور کلی می دانیم که هم باید رعایت حق الله را بکنیم و هم رعایت حق الناس. حق الله وظایفی است بین ما و خدا مثل نماز و روزه، حق الناس وظایف مستقیمی است که ما در برابر مردم داریم از عدالت، انصاف و غیره، تکالیفی است که نسبت به مردم داریم، حقوقی است که دیگران بر عهده ما دارند. یک وقت گناه ما این است که حق الله را ادا نمی کنیم، و یک وقت گناه ما این است که حق الناس را ادا نمی کنیم. حق الله هم فرق می کند، یک وقت نماز نمی خوانیم، یک وقت روزه نمی گیریم، یک وقت العیاذ بالله شراب می خوریم، یک وقت دروغ می گوئیم، یک وقت حج خانه خدا را نمی رویم. همین طور است حق الناس. آیا این ها دیگر فرق نمی کند؟ همین قدر که انسان یک گناه مرتکب شد خدا هر نعمتی را که شد از او می گیرد یا هر گناهی با یک نعمت خاصی ارتباط دارد؟ دومی درست است.



در دعای کمیل این طور می خوانیم: «اللهم اغفر لی الذنوب التي تنزل النقم. اللهم اغفر لی الذنوب التي تغير النعم. اللهم اغفر لی الذنوب التي تنزل البلاء. اللهم اغفر لی الذنوب التي تحبس الدعاء؛ گناهان را دسته دسته می کند: خدایا آن گناهانی را که نعمت را بر بنده نازل می کند ببخش، آن گناهانی را که نعمت را می گیرد ببخش، گناهانی را که بلاها را نازل می کند بیامرز، گناهانی را که سبب می شود دعا های ما حبس بشود ببخش (یعنی حال دعا از ما گرفته بشود که دعا نکنیم که این بدترینش است، یا دعا بکنیم و مستجاب نشود)». معلوم می شود هر دسته ای از گناهان یک خاصیت مخصوص به خود دارد.

#### گناه سبب عدم استجاب دعا

امام باقر (ع) فرمودند: «همانا بنده از خدا حاجتی می خواهد، اقتضا دارد که زود یا دیر برآورده شود، سپس آن بنده گناهی انجام می دهد خداوند به فرشته می فرماید: حاجت او را روا مکن و او را محروم ساز زیرا در معرض خشم من در آمد و سزاوار محرومیت شد» (کافی - جلد ۲ - صفحه ۲۷۱).

#### گناه سبب قطع روزی

امام باقر (ع) می فرماید: «إن الرجل لیذنب الذنب فیدرء عنه الرزق؛ مردی گناهی انجام می دهد و در نتیجه روزی از او دور می شود» (کافی - جلد ۲ - صفحه ۲۷۱).

#### گناه سبب محرومیت از نماز شب

از امام صادق (ع) نقل شده است: «ان الرجل یذنب الذنب فیحرم صلوه اللیل و ان العمل السیئ اسرع فی صاحبه من السکین فی اللحم؛ گاهی انسان گناه می کند و از اعمال نیکی همچون نماز شب باز میماند (بدانید) کار بد در فتنای انسان از کار در گوشت سریع تر اثر می کند» (کافی - جلد ۲ - صفحه ۲۷۱).

امیرمؤمنان علی (ع) فرمودند: «گنهکار نباید خود را از بلاهای شبانه و حوادث ناگهانی ایمن بداند» (کافی - جلد ۲ - صفحه ۲۶۹) و نیز از جمله عواقب شوم دیگر گناهان عبارتند از: قطع باران، ویرانی خانه، حبس صدساله قیامت، خشم و لعن الهی، بلاهای بی سابقه، پشیمانی، پرده دری و رسوایی، کوتاهی عمر، زلزله، فقر عمومی، اندوه، بیماری، تسلط اشرار.

#### آثار و کیفیهای اخروی گناه

«و من جاء بالسيئه فكبت وجوههم في النار هل تجزون الا ما كنتم تعملون؛ آنان که اعمال بدی انجام دهند، به رو در آتش افکنده می شوند، آیا جزایی جز آن چه عمل می کردید خواهید داشت» (نمل - ۹۰).

«و من يعص الله و رسوله فان له نار جهنم خالدين فيها ابدا؛ و هر کس نافرمانی خدا و رسولش کند، آتش دوزخ از آن او است، جاودانه در آن می ماند» (جن - ۲۳).

«يود المجرم لو يفتدى من عذاب يومئذ ببنيه و صاحبه و اخيه و فصيلته التي تؤويه و من في الارض جميعا ثم ينجيه كلا انها لظي نزاعه للشوى؛ گنهکار دوست می دارد که فرزندان خود را در برابر عذاب آن روز فدا کند و (نیز) همسر و برادرش را و قبیله اش را که همیشه از او حمایت می کردند و تمام مردم روی زمین را تا مایه ی نجاتش شود. اما هرگز چنین نیست، شعله های سوزان آتش است که دست و پا و پوست سر را می کند و می برد» (معارج - ۱۶).

«تلفح وجوههم النار و هم فيها كالحون؛ شعله های سوزان آتش همچون شمشیر به صورت آن ها نواخته می شود و آن ها در دوزخ چهره ای درهم کشیده دارند» (مومنون - ۱۰۴).

یکی از پیامدهای گناه این است که موجب پوچی و بی خاصیت شدن کارهای نیک می شود، یعنی گنهکار اگر کار خیری انجام دهد، بی نتیجه و بی پاداش می گردد. در قرآن ۱۶ بار سخن از «حبط عمل» به میان آمده است که از مجموع آنها چنین نتیجه می گیریم گناهان بزرگی همچون: کفر، شرک، تکذیب آیات الهی و انکار معاد، ارتداد، مخالفت با پیامبران موجب حبط است. در دنیا نیز اگر کسی سنگی را از وسط جاده ای کنار ببرد تا رهگذری از آن، آسیب نبیند، این کار او را نیک می شمارند، ولی اگر همین شخص در چند قدمی آن سنگ، جاده ای را خراب کرده و مانع عبور و مرور شود، در این صورت -ارتکاب گناه بزرگ و خراب کردن جاده- انجام کار نیک -سنگ برداشتن از جاده- را خنثی می نماید. بنابراین گناهان بزرگ موجب بی اثر شدن اعمال نیک و پوچ شدن آنها می شوند، چنان که تکبر و سرکشی ابلیس از فرمان خدا در مورد سجده کردن آدم موجب پوچی شش هزار سال عبادت او گردید. (نهج البلاغه - خطبه ۱۹۲). روی این اساس باید توجه داشت که آدم گنهکار نمی تواند به کارهای نیکش دل ببندد زیرا چه بسا گناهان او ثواب کارهای نیک او را از بین ببرند.

پیامبر (ص) می فرماید: «هرکس در امر نماز سستی کند و آن را سبک شمرد خداوند او را به پانزده بلا گرفتار می کند: کوتاهی عمر، کمی روزی، زدودن سیمای صالحان از چهره اش، عدم پاداش برای اعمالش، عدم استجاب دعا، عدم بهره مندی او از دعای صالحان، مرگ ذلیلانه، مرگ در حال گرسنگی و تشنگی، ماموریت فرشته ای از طرف خدا که او را در قبرش شکنجه دهد، قبر را بر او تنگ نماید، قبرش تاریک است، ماموریت فرشته ای برای کشاندن او بر زمین از ناحیه صورت در منظر مردم، حسابرسی شدید قیامت، سلب نظر و توجه خدا به او، ابتلا به عذاب سخت» (سفینه البحار - جلد ۲ - صفحه ۴۴).

همچنین پیامبر اکرم (ص) می فرماید: «زنا کردن دارای شش اثر است که سه اثرش در دنیا است و سه اثرش در آخرت می باشد، اثر دنیوی آن عبارت است از: رسوایی، کوتاهی عمر و قطع روزی. و اما اثر اخروی آن عبارت است از: سختی حساب، خشم خدا و جاودانگی در آتش دوزخ و همچنین اعمال نیک او بدون پاداش است و دعایش به استجابت نمی رسد و بهره ای از دعای صالحان نمی برد» (عقاب الاعمال صدوق).

با توجه به آیات قرآن مشخص می شود که در حقیقت دعوت پیامبران برای دو هدف بوده، یکی آمرزش گناهان و به تعبیر دیگر پاکسازی روح و جسم و محیط زندگی بشر، و دیگر ادامه حیات تا زمان مقرر که این دو در واقع علت و معلول یکدیگرند، چه این که جامعه ای می تواند به حیات خود ادامه دهد که از گناه و ظلم پاک باشد. در طول تاریخ جوامع بسیاری بوده اند که بر اثر ظلم و ستم و هوسبازی و انواع گناهان به اصطلاح جوان مرگ شدند، و به تعبیر قرآن به اجل مسمی نرسیدند. در حدیث جامع و جالبی نیز از امام صادق (ع) می خوانیم: «من یموت بالذنوب اکثر مما یموت بالاجال، و من یعیش بالاحسان اکثر ممن یعیش بالاعمال؛ آن ها که با گناه می میرند بیش از آن ها هستند که با اجل طبیعی از دنیا می روند و آن ها که با نیکی زنده می مانند (و طول عمر می یابند) بیش از آن ها هستند که به عمر معمولی باقی می مانند».

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۳ - صفحه ۱۳۹-۱۴۰

ص: ۷۹۸

آیت الله ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - جلد ۱۰ - صفحه ۲۹۰

آیت الله ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - جلد ۲۰ - صفحه ۳۱۰

کلید واژه ها

دنیا قرآن انسان گناه خدا آخرت عذاب الهی پاداش الهی چهارده معصوم (ع)

### آثار و پیامدهای تکبر و استکبار از نظر آیات و روایات

نشانه های تکبر

بیماریهای اخلاقی مانند بیماریهای درونی و جسمانی همیشه همراه با آثاری در برون است. همان گونه که یک بیماری کبدی علایم مختلفی بر پوست بدن، چهره، رنگ چشم، زبان و مانند آن دارد، کسی که به یک بیماری سخت اخلاقی گرفتار است آثار و نشانه هایش در اعمال و سخنان او ظاهر می شود. آثار کبر گاه در چهره ظاهر می شود، مثل اینکه شخص متکبر در برابر اشخاص مختلف چهره در هم می کشد و نگاه های تحقیر آمیزی می کند، حتی حاضر نیست با تمام صورت با افراد روبرو شود. گاه آثار این خوی نکوهیده در سخنانش آشکار می گردد، تعبیرهایی که از خود می کند مبالغه آمیز است و پیوسته ضمیرهای جمع درباره خود به کار می برد، حتی تن صدای او نشان می دهد که آدم مغرور و متکبری است. در میان حرف این و آن می دود و به کسی اجازه سخن گفتن نمی دهد، به سخنان مردم گوش نمی دهد ولی انتظار دارد همه به سخنانش گوش فرا دهند، سخنان کوتاه دیگران را طولانی می شمرد و سخنان طولانی و بی محتوای خودش را کوتاه و لازم و واجب می داند!

گاه آثار آن در حرکات و اعمال، ظاهر می شود، دوست دارد دیگران در برابر او بایستند و او نشسته باشد، هنگامی که وارد مجلس می شود همه برای او قیام کنند، ولی او برای کسی قیام نکند! در حدیثی از "امام علی (ع)" می خوانیم: «من اراد ان ينظر الی رجل من اهل النار فلینظر الی رجل قاعد و بین یدیه قوم قیام!؛ کسی که می خواهد به یکی از دوزخیان نگاه کند، نگاه به کسی کند که نشسته است و مردم در برابر او ایستاده اند!» (بحار الانوار - جلد ۷۰ - صفحه ۲۰۶ - چاپ آخوندی) و نیز دوست دارد در کوچه و بازار تنها نباشد و فرد یا گروهی پشت سر او حرکت کنند.

ص: ۷۹۹

در حدیثی آمده است: «کان رسول الله فی بعض الاوقات یمشی مع الاصحاب فیامرهم بالتقدم و یمشی فی غمارهم!»<sup>۱</sup> پیامبر اکرم<sup>۲</sup> گاه با یارانش حرکت می کرد به آنها دستور می داد بر او تقدم جویند و او در لا به لای آنها راه می رفت! (مسند الفردوس دیلمی - مطابق نقل المحججه البیضاء - جلد ۶ - صفحه ۲۴۷). دوست دارد که دیگران به دیدن او آیند بی آنکه او به دیدن دیگران برود، از همنشینی با فقیران و مستمندان و کسانی که ظاهر نامرتبی دارند پرهیز می کند و اگر گرفتار چنین افرادی شود سعی دارد در نخستین فرصت از کنار آنان برخیزد یا آنها را از خود دور سازد! دوست دارد هرگز چیزی برای اهل خانه با دست خود خریداری نکند و در خانه کمترین کاری انجام ندهد، زن و فرزند و خدمتکار دست به سینه در برابر او برای انجام حوائج حاضر باشند و او به آنها فرمان دهد! گاه آثار تکبر در طرز پوشیدن لباس، مخصوصاً لباس های گران قیمتی که جلب توجه می کند، یا مرکب سواری، خانه و وسایل زندگی، مرکز کسب و کار و تجارت و یا حتی طرز لباس و زندگی فرزندان و بستگان و منتسبین به او آشکار می گردد و در همه این موارد هدفش این است که قار و نوار ثروت خود را به رخ دیگران بکشد و به گمان خود برتری خویش را نسبت به سایرین ثابت نماید.

البته منظور این نیست که انسان از پوشیدن لباس خوب خودداری کند و لباس های مندرس و پاره در تن نماید، بلکه همانطور که در حدیث نبوی وارد شده، عمل نماید: «کلوا واشربوا والبسوا و تصدقوا فی غیر سرف و لامخیله؛ بخورید و بیاشامید و پوشید و در راه خدا صدقه دهید بی آنکه اسراف کنید یا تکبر و برتری جوئی نماید». (سنن ابن ماجه - شماره حدیث ۳۶۰۵). کوتاه سخن اینکه ظهور و بروز خوی نکوهیده «تکبر و برتری جوئی» در تمام شئون زندگی انسان امکان پذیر است و ممکن نیست کسی این صفت رذیله را به صورت شدید یا خفیف داشته باشد و در چهره و سخن و اعمال او ظاهر نگردد.

این خوی زشت آثار بسیار مخربی در روح و جان و اعتقادات و افکار افراد و نیز در سطح جوامع انسانی دارد، به گونه ای که می توان گفت هیچ بخش از زندگی فردی و اجتماعی از مصایب آن در امان نیست که به چند قسمت از آن در ذیل اشاره می شود:

### ۱ آلودگی به شرک و کفر

نخستین مفسده آن که از همه خطرناک تر است آلودگی به شرک و کفر است! آیا کفر ابلیس و انحراف او از مسیر توحید و حتی اعتراض او بر حکمت پروردگار سرچشمه ای جز کبر داشت؟ آیا فراعنه و نمرودها و همچنین بسیاری از اقوام سرکش که از پذیرش دعوت انبیای الهی سر باز زدند دلیلی جز تکبر داشت؟ تکبر به انسان اجازه نمی دهد که در برابر حق تسلیم گردد، چرا که کبر و غرور حجاب سنگینی در برابر چشم انسان می افکند و او را از دیدن چهره زیبای حق محروم می کند، بلکه گاهی فرشته حق را به صورت هیولای وحشتناک می بیند! و این بالاترین ضرر و زیان تکبر است.

شاید به همین دلیل است که در حدیثی می خوانیم که راوی از "امام صادق (ع)" درباره کمترین درجه «الحاد» سؤال کرد، امام فرمود: «ان الکبر ادناه!»؛ کمترین درجه کفر و الحاد، تکبر است! (اصول کافی - جلد ۲ - صفحه ۳۰۹ - باب الکبر - حدیث ۱). از آیات "قرآن" به خوبی استفاده می شود که سرچشمه اصلی کفر همان کبر است چنانکه درباره شیطان می خوانیم: «ابی و استکبر و کان من الکافرین؛ او سر باز زد و تکبر ورزید و از کافران شد» (بقره/ ۳۴). و به همین دلیل جایگاه متکبران جز آتش سوزان جهنم نمی تواند باشد، حتی در حدیثی از "پیامبر اکرم (ص)" آمده: «ان فی جهنم لواد للمتکبرین یقال له سقر، شکی الی الله عز و جل شده حره، و سئله ان یتنفس فاذن له فتنفس فاحرق جهنم!»؛ در جهنم سرزمینی است مخصوص متکبران که به آن سقر گفته می شود یک وقت از شدت حرارتش به خداوند شکایت کرد و تقاضا کرد تنفسی کند به او اجازه داده شد، نفسی کشید که جهنم را سوزانید!».

بنابراین سرچشمه اصلی کفر و انحراف و گناه بیش از همه کبر و غرور و عدم تسلیم در برابر حق است. کبر است که پرده های ضخیم بر چشم انسان می افکند و او را از دیدن چهره تابناک محروم می سازد، و به همین دلیل در روایتی از "امام صادق (ع)" و "امام باقر (ع)" می خوانیم: «لا یدخل الجنة من فی قلبه مثقال ذره من کبر؛ کسی که به مقدار ذره ای از کبر در قلبش وجود داشته باشد داخل بهشت نمی شود!»

## ۲- محروم شدن از علم و دانش

محروم شدن از علم و دانش، یکی دیگر از پیامدهای شوم کبر است، زیرا انسان وقتی به حقیقت علم و دانش می رسد که آن را در هر جا و نزد هر کس ببیند همچون گوهر گمشده ای برآید، حال آنکه اشخاص متکبر به آسانی حاضر نمی شوند بهترین علوم و دانش ها و برترین و والاترین حکمت ها را از افراد هم ردیف و یا زیر دست خود بپذیرند. آنها علوم و دانش هایی را قبول دارند که از فکر خودشان بجوشد در حالی که صفت کبر و غرور اجازه نمی دهد مطلب مهمی از کبر آنان بجوشد، به همین دلیل در حدیث معروف "هشام بن حکم" از "امام کاظم (ع)" می خوانیم: «ان الزرع ینبت فی السهل و لا ینبت فی الصفا فکذلک الحکمه تعمر فی قلب المتواضع و لا تعمر فی قلب المتکبر الجبار، لان الله جعل التواضع آله العقل و جعل التکبر من آله الجهل؛ زراعت در زمینهای نرم و هموار می روید و روی سنگهای سخت هرگز رویش ندارد، همین گونه دانش و حکمت در قلب انسان متواضع رویش دارد، و قلب متکبر جبار هرگز آباد نمی گردد؛ زیرا خداوند تواضع را وسیله عقل و تکبر را از ابزار جهل قرار داده است!» (بحارالانوار- جلد ۱- صفحه ۱۵۳).



گاه در حالات افراد حسود، حریص، بدزبان و آلوده به انواع گناهان دقت می کنیم می بینیم سرچشمه همه این رذایل را در وجود آنها تکبر تشکیل می دهد. آنها هیچگاه مایل نیستند کسی را برتر از خود ببینند به همین دلیل هر گاه نعمت و موهبت و موفقیتی نصیب دیگران شود، به آنها حسد می ورزند. آنها برای تحکیم پایه های برتری جویی خود، حریص در جمع آوری مانند آنها برای اظهار برتری بر دیگران به خود اجازه می دهند که سایرین را تحقیر کنند و با هتک و توهین و سب و دشنام، زبان خود را آلوده سازند و به این وسیله آتش درونی خود را فرو نشانده و خویش را اشباع کنند. در حدیثی از "امام علی (ع)" می خوانیم که فرمود: «الحرص و الکبر و الحسد دواع الی تقحم فی الذنوب؛ حرص و تکبر و حسد سبب می شود که انسان در انواع گناهان فرو رود» (نهج البلاغه - حکمت ۳۷۱).

در حدیث دیگری از آن حضرت می خوانیم: «التکبر یظهر الرذیله؛ تکبر رذایل اخلاقی را ظاهر می سازد» (غررالحکم، حدیث ۵۲۳). بنابراین خود برترینی بلای عظیمی است که خمیر مایه بسیاری از معاصی محسوب می شود، غفلت از خدا، کفران نعمتها، غرق شدن در عیاشی و هوسبازی، تحقیر دیگران، و استهزای مؤمنان، همه از آثار شوم این صفت رذیله است، افراد کم ظرفیت همین که به نوائی می رسند، چنان گرفتار کبر و غرور می شوند که مطلقا ارزشی برای دیگران قائل نیستند، و همان سبب جدائی آنها از جامعه و جدائی جامعه از آنها می شود. در عالمی از پندار فرو می روند، خود را تافته ای جدا بافته می پندارند و حتی از مقربان خدا می شمارند، و همین سبب می شود که عرض و آبرو و حتی جان دیگران در نظر آنها، بی ارزش و بی مقدار باشد، به همز و لمز مشغول می شوند، و با عیبجوئی و مذمت دیگران، به گمان خود بر عظمت خویش می افزایند! جالب اینکه در بعضی از روایات اینگونه افراد به عقرب تشبیه شده اند، که کارشان نیش زدن است، و اگر نیش عقرب نه از ره کین است، نیش آنها از راه کینه توزی هاست.

#### ۴ تکبر مایه تنفر و پراکندگی مردم است

از بلاهای مهمی که بر سر متکبران وارد می شود انزوای اجتماعی و پراکندگی مردم از اطراف آنهاست، چرا که شرف هیچ انسانی اجازه نمی دهد تسلیم برتری جویی های افراد متکبر و مغرور شود، به همین دلیل به زودی حتی نزدیک ترین دوستان و بستگان از آنها فاصله می گیرند و اگر به حکم الزامهای اجتماعی مجبور باشند با آنان زندگی کنند، در دل از آنان متنفرند! در حدیثی از "امیرالمؤمنین" می خوانیم: «من تکبر علی الناس ذل؛ کسی که فخرفروشی کند، ذلیل می شود» (بحارالانوار- جلد ۷۴- صفحه ۲۳۵). در حدیث دیگری از "امام صادق (ع)" می خوانیم که "رسول خدا" در حدیثی از "امیرمؤمنان" رسیده است نیز بسیار عبرت انگیز است: «لیس للمتکبر صدیق؛ برای متکبر دوستی باقی نمی ماند!» (همان مدرک، حدیث ۷۱۶۲). در حدیث دیگری فرمود: «ما اجتلب المقتمثل الکبر؛ چیزی مانند تکبر خشم مردم را بر نمی انگیزد!» (همان مدرک، حدیث ۷۱۶۷).

#### ۵ تکبر سبب از دست دادن امکانات زندگی است

انسان در صورتی در زندگی موفق خواهد بود که بتواند همکاری دیگران را جلب کند. در حدیث دیگری از "امام صادق (ع)" می خوانیم که از "رسول خدا" فرمود: «امقت الناس المتکبر؛ منفورترین مردم، متکبر است» (همان- جلد ۷۰- صفحه ۲۳۱). در حدیث دیگری از "علی (ع)" آمده است: «ثمره الکبر المسبه؛ میوه درخت تکبر بدگویی از مردم است» (غررالحکم- حدیث ۴۶۱۴). افراد منزوی که تلاشهای آنها تنها جنبه فردی دارد یا شکست می خورند و یا موفقیت ناچیزی نصیبشان می شود و از آنجا که تکبر انسان را به انزوا می کشاند طبعاً موفقیت او را در صحنه زندگی ناچیزی می کند. در حدیثی از "امیرمؤمنان" می خوانیم: «بکثره التکبر یكون التلف؛ فزونی تکبر مایه اتلاف (اسباب موفقیت) است» (غررالحکم- حدیث ۷۱۶۹).

خداوند می فرماید: «و إذا أنعمنا على الإنسان أعرض و ثنا بجانبه و إذا مسه الشر كان يؤسا\* قل كل يعمل على شاكلته فربكم أعلم بمن هو أهدى سبيلا؛ و چون به انسان نعمت ارزانی داریم روی می گرداند و دوری می گیرند، و چون به وی بدی رسد نومید می گردد\* بگو: هر کس بر حسب ساختار روحی خود عمل می کند، و پروردگار شما بهتر می داند چه کسی راه یافته تر است» (اسراء/ ۸۳-۸۴).

بعد به یکی از ریشه دار ترین بیماریهای اخلاقی انسانهای تربیت نیافته اشاره کرده می گوید: هنگامی که به این انسان نعمت می بخشیم (غرور و استکبار به او دست می دهد) به پروردگار خود پشت می کند و با حالت تکبر، دور می شود. اما هنگامی که نعمت را از او سلب کنیم، و حتی مختصر ناراحتی به او برسد یاس و نومیدی سر تا پای او را فرا می گیرد «و اذا مسه الشر كان يؤسا» اعراض از ماده اعراض به معنی روی گردانیدن، و منظور در اینجا روی برگردانیدن از خدا و حق است. غرور و یاس دو بیماری خطرناک اخلاقی است. این سخن را بسیار از دیگران شنیده ایم و یا به دیگران گفته ایم که فلان کس دیگر خدا را بنده نیست، چرا که به نوائی رسیده.

و نیز بسیار دیده ایم که همین گونه اشخاص تازه به نوا رسیده و خدا را فراموش کرده، هنگامی که از آن حال سقوط می کنند یا گرفتار شدائد می شوند، چنان بیچاره و زبون و دستپاچه و مایوس می گردند که انسان باور نمی کند اینها همان آدمهای سابقند! آری چنین است حال همه افراد کوتاه فکر، بی ایمان و کم ظرفیت، به عکس دوستان خدا که روحشان همچون اوقیانوس است و سختترین طوفانها در آنان اثر نمی کند، چون کوه در مقابل حوادث سخت ایستاده اند و چون کاه در مقابل فرمان خدا، دنیا را به آنها ببخشی دست و پای خود را گم نمی کنند و جهان را از آنها بگیری خم به ابرو نمی آورند! عجب اینکه این انسانهای خود باخته کم تحمل که حالاتشان در بسیاری از سوره های "قرآن" آمده است (یونس/ ۱۲ - لقمان/ ۳۲ - فجر/ ۱۴-۱۵ - فصلت/ ۴۸-۴۹) در حال سختی، خداپرست می شوند و به فطرت الهی و خویشتن خویش باز می گردند، اما با فرو نشستن طوفان حادثه، چنان تغییر جهت می دهند که گوئی هرگز نام خدا را نشنیده اند. این بلای بزرگی است، زیرا سبب می شود که هرگز نتوانند در زندگی موضع گیری مستقل و صحیحی داشته باشند، تنها راه درمان این بیماری خطرناک بالا بردن سطح فکر در پرتو علم و ایمان، و ترک وابستگی و اسارت در چنگال مادیات و قبول زهد و پارسائی به معنی سازنده است.

خداوند در سوره غافر آیات ۲۳-۲۶ می فرماید: «و لقد أرسلنا موسى بنائتنا و سلطن مبین (۲۳) إلى فرعون و همن و قرون فقالوا سحر كذاب (۲۴) فلما جاءهم بالحق من عندنا قالوا اقتلوا أبناء الذين ءامنوا معه و استحيوا نساءهم و ما كيد الكفرین إلا فی ضلل (۲۵) و قال فرعون ذرونی أقتل موسى و لیدع ربه إنی أخاف أن یبدل دینکم أو أن یظهر فی الأرض الفساد (۲۶)؛ و به راستی "موسی" را با آیات خود و حجتی آشکار فرستادیم، به سوی "فرعون" و "هامان" و "قارون"، ولی آنها گفتند: او جادوگری دروغگو است. پس وقتی حقیقت را از جانب ما برای آنان آورد، گفتند: پسران کسانی را که با او ایمان آورده اند بکشید و زنانشان را (برای بیگاری) زنده بگذارید. ولی نیرنگ کافران جز در تباهی نیست. و فرعون گفت: مرا بگذارید موسی را بکشم و او پروردگارش را (به یاری) بخواند. من می ترسم آیین شما را تغییر دهد یا در زمین شورش پدید آورد».

نخست می فرماید: ما "موسی" را با آیات خود و سلطان مبین فرستادیم. به سوی "فرعون" و "هامان" و "قارون"، اما آنها گفتند: او ساحر بسیار دروغگوئی است! تکبر سبب می شود که انسان جز خود و افکار خودش را نبیند، آیات و معجزات خدا را سحر بخواند، مصلحان را مفسد، و اندرز دوستان و اطرافیان را محافظه کاری و ضعف نفس بشمرد! و عدم ایمان به روز حساب سبب می شود که هیچ حسابی در برنامه و کار او نباشد، و حتی در برابر قدرت نامحدود پروردگار، با قدرت بسیار ناچیزش به مبارزه برخیزد، و به جنگ پیامبران او برود، چرا که حسابی در کار نیست.

خداوند می فرماید: «الذین یجدلون فی آیت الله بغير سلطان أتهم کبر مقتا عند الله و عند الذین ءامنوا کذلک یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار؛ همان ها که در آیات الهی بی آنکه برای آنها آمده باشد به مجادله برمی خیزند، کاری که خشم عظیمی نزد خداوند و نزد کسانی که ایمان آورده اند بار می آورد، اینگونه خداوند بر قلب هر متکبر جباری مهر می نهد» (غافر/ ۳۵). بی آنکه هیچ دلیل روشنی از عقل و نقل برای سخنان خود داشته باشند، در برابر آیات بینات الهی موضع گیری می کنند، و با احتمالات نیش غولی و وسوسه های بی اساس و بهانه جوئی ها به مخالفت خود ادامه می دهند.

سپس برای نشان دادن زشتی این عمل می افزاید: اینگونه جدال بی اساس در مقابل حق خشم عظیمی نزد خداوند و نزد کسانی که ایمان آورده اند برمی انگیزد «کبر مقتا عند الله و عند الذین آمنوا». چرا که جدال به باطل و موضع گیری بی دلیل و بی منطق در برابر آیات الهی هم مایه گمراهی مجادله کنندگان، و هم اسباب ضلالت دیگران است، نور حق را در محیط خاموش می کند و پایه های حاکمیت باطل را محکم می سازد و در پایان آیه به دلیل عدم تسلیم آنها در مقابل حق اشاره کرده می فرماید اینگونه خداوند بر قلب هر متکبر جباری مهر می نهد! لجاجت ها و عناد در برابر حق پرده ای ظلمانی بر فکر انسان می اندازد و حس تشخیص را از او می گیرد، کار به جایی می رسد که قلب او همچون یک ظرف در بسته مهر شده می گردد که نه محتوای فاسد آن بیرون می آید و نه محتوای صحیح و جان پروری وارد آن می شود. آری کسانی که به خاطر داشتن این دو صفت زشت تکبر و جباریت تصمیم گرفته اند در مقابل حق بایستند و هیچ واقعیتی را پذیرا نشوند خداوند روح حق طلبی را از آنها می گیرد، آنچنان که حق در ذائقه آنها تلخ و باطل شیرین می آید.

بسیاری از جنگها و خونریزی ها و ویرانی ها از تکبر و استکبار سرچشمه می گیرد، گروهی خودخواه زمام امور کشورهای جهان را به دست می گیرند و هر یک می خواهد بر دیگران برتری جویی کند و همین امر سبب درگیری میان آنان می گردد، خونهای بی گناهان در این راه ریخته می شود و خانه ها ویران می گردد. گاه تکبر به صورت گروهی ظاهر می شود و نژاد خود را برتر از نژادهای دیگر می پندارد و همین برتری جویی نژادی یکی از اسباب مهم جنگها در طول تاریخ بوده است. برتری جویی نژاد ژرمن یکی از علل عمده بروز جنگهای جهانی بود که میلیونها کشته و مجروح و میلیاردها میلیارد، زیان و ضرر به جای گذاشت. اگر ضایعات تکبر را در روح و جسم انسان و در زندگی فردی و اجتماعی او مورد بررسی قرار دهیم خواهیم دید که هیچ صفتی از صفات ذمیه، تا این حد ویرانگر نبوده و پیامدهای شوم نداشته است.

خداوند در "قرآن کریم" درباره پاداش متکبران و گنهکاران می فرماید: «انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم؛ (و) آن درختی است که در اعماق جهنم می روید» (صافات/ ۶۴). اینجا می فرماید: «خذوه فاعتلوه الی سواء الجحیم؛ (ندا آید) او را بگیرید و به میان دوزخ بکشانید» (دخان/ ۴۷). به فرشتگان گفته می شود این را بگیرید و بکشید به همان وسط جهنم ببرید، این دیگر زقوم است، درختش هم آنجا رویده است. «ثم صبوا فوق رأسه من عذاب الحمیم؛ آن گاه روی سرش از عذاب آب جوشان بریزید» (دخان/ ۴۸). این دو عذاب است: عذابی که از درون خودش می کشد و عذابی که از بیرون به نحو دیگری بر او می ریزد، که باز خود این هم تجسم گناه گناهکار در دنیا است، رنجهایی که در درون خودش متحمل می شود که اثرش را در این دنیا احساس می کند، و رنجا و عکس العمل هایی که عملهای کثیف و بد دارد که از دیگران هم به انسان می رسد.

بعد به او می گویند: «ذق انك انت العزيز الكريم؛ بچش، تو همان آقای عزیز و بزرگوار دنیا هستی» (دخان / ۴۹)، یعنی همان کسی هستی که در دنیا آنچنان مغرور بودی، برای خودت عزتی و شخصیتی و اهمیتی قائل بودی مافوق اینکه سخن خدا را گوش کنی. می فرماید: «و أن لا-تعلموا علی الله؛ و این که بر خدا گردنکشی نکنید» (دخان / ۱۹). علو علی الله داشتی، می خواستی بر خدا تکبر بجویی، چون امر خدا را دون شأن دانستن، بر خدا تکبر کردن است و این شنیع ترین اقسام تکبر است.

منابع

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۵- صفحه ۱۴۹-۱۴۶

آیت الله ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۱۲ ص ۲۴۳، ج ۲۰ ص ۷۴-۷۳ و ۸۱ و ۱۰۰، ج ۱۹ ص ۵۵۲ و ۵۲۰

کلید واژه ها

روح قرآن انسان جامعه خدا چهارده معصوم (ع) رذایل اخلاقی تکبر حدیث

### اثرات تربیتی و معنوی عبادت از نظر قرآن

در اسلام، عبادات گذشته از اصالتی که دارند جزء برنامه تربیتی آن هستند. توضیح اینکه اصالت داشتن عبادت به معنی این است که قطع نظر از هر جهتی، قطع نظر از مسائل زندگی بشر، عبادت خودش جزء اهداف خلقت است. «و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون»؛ «و جن و انس را نیافریدم مگر برای این که مرا بندگی کنند» (الذاریات / آیه ۵۶). عبادت مرکبی است برای تقرب به حق و در واقع برای تکامل واقعی بشر، چیزی که خود مظهر تکامل بشر و خود هدف و غایت است لزومی ندارد که مقدمه و وسیله چیز دیگر باشد. ولی در عین حال عبادات، گذشته از این اصالت، مقدمه چیز دیگر هم هستند، یعنی خود برنامه تربیتی اسلامند به این معنی که اسلام که می خواهد افراد را چه از نظر اخلاقی و چه از نظر اجتماعی تربیت بکند، یکی از وسائلی که برای این کار اتخاذ کرده و از قضا این وسیله از هر وسیله دیگری در اخلاق و روح بشر مؤثرتر و نافذتر است، عبادت می باشد. محور مسائل اخلاقی، خود را فراموش کردن و از خود گذشتن و از منافع خود صرف نظر کردن است. همان طور که در سلامت بدن یک اصل هست که به منزله مبدأ و منشأ همه خوبیهاست و آن مساله "حمیه" یعنی ترک پر خوری است، در اخلاق هم یک مسئله وجود دارد که اساس همه مسائل اخلاقی است و آن رهائی از خودی و رها کردن و ترک "منیت" است. در مسائل اجتماعی آن اصلی که مادر همه اصلهاست، عدالت است. عدالت یعنی رعایت حقوق افراد دیگر. مشکلی که بشر، هم در اخلاق دارد و هم در اجتماع، از جنبه اجرائی اینهاست. یعنی هیچکس نیست که اخلاق را نشناسد و یا نداند که عدالت تا چه اندازه ضرورت دارد. مشکل کار در مرحله اجراست. آن وقتی که انسان می خواهد یک اصل اخلاقی را رعایت کند می بیند منافعش در یک طرف قرار گرفته و اخلاق در طرف دیگر. می بیند راستگویی در یک طرف قرار گرفته و منفعت و سود در طرف دیگر. یا باید دروغ بگوید، خیانت کند و سود را ببرد و یا باید راست بگوید، امانت بورزد و از سود صرف نظر کند. اینجا است که می بینیم بشر که دم از اخلاق و عدالت می زند پای عمل که می رسد ضد اخلاق و ضد عدالت عمل میکند. چیزی که پشتوانه اخلاق و عدالت است و اگر در انسان وجود پیدا کند انسان به سهولت راه اخلاق و عدالت را در پیش می گیرد و سود را کنار می زند تنها ایمان است.





چه ایمانی؟ ایمان به خود عدالت و ایمان به خود اخلاق. چه وقت انسان به عدالت به عنوان یک امر مقدس و به اخلاق به عنوان یک امر مقدس ایمان پیدا می کند؟ آن وقت که به اصل و اساس تقدس یعنی خدا، ایمان داشته باشد. لهذا بشر عملاً به آن اندازه به عدالت پایبند است که به خدا معتقد است، آن اندازه عملاً به اخلاق پایبند است که به خدا ایمان دارد. اگر ایمان پیدا شود، اخلاق و عدالت پا بر جا می شود. اخلاق و عدالت بدون ایمان مذهبی مثل نشر اسکناس بدون پشتوانه است. ایمان مذهبی که آمد، اخلاق و عدالت هم می آید. ما می بینیم در اسلام مسئله پرستش خدا بصورت یک امر مجزا از اخلاق و عبادت قرار داده نشده است. یعنی عبادت را که اسلام دستور می دهد، چاشنی آن را اخلاق و عدالت قرار می دهد، یا بگوئیم عدالت و اخلاق را که طرح می کند چاشنی آن را عبادت قرار می دهد چون غیر از این ممکن نیست. این نیروی ایمان و مذهب است که در عمق وجدان انسان چنگ می اندازد و انسان را تسلیم عدالت و اخلاق می کند. عبادت برای این است که حیات ایمانی انسان تجدید بشود، تازه بشود، طراوت پیدا کند، قوت و نیرو بگیرد.

به هر اندازه که ایمان انسان بیشتر باشد، بیشتر بیاد خداست و به هر اندازه که انسان بیاد خدا باشد کمتر معصیت می کند. معصیت کردن و نکردن دائر مدار علم نیست، دائر مدار غفلت و تذکر است، بهر اندازه که انسان غافل باشد یعنی خدا را فراموش کرده باشد، بیشتر معصیت می کند و به هر اندازه که خدا بیشتر بیادش بیاید کمتر معصیت می کند. بنابراین در برنامه تربیتی اسلام، عبادت برای این است که انسان زود به زود بیاد خدا بیفتد و هر چه که انسان بیشتر به یاد خدا باشد، بیشتر پایبند به اخلاق و عدالت و حقوق می شود و این یک حساب بسیار بسیار روشنی است. ریشه همه آثار معنوی اخلاقی و اجتماعی که در عبادت است در یک چیز است: یاد حق و غیر او را از یاد بردن. قرآن کریم در یک جا به اثر تربیتی و جنبه تقویتی روحی عبادت اشاره می کند و می گوید: نماز از کار بد و زشت باز می دارد: «ان الصلوه تنهی عن الفحشاء و المنکر و لذكر الله اکبر»؛ «نماز را برپا دار، که نماز آدمی را از زشتکاری و ناشایست باز می دارد و قطعاً یاد خدا مهم تر است» (عنکبوت / آیه ۴۵)؛ و در جای دیگر می گوید: نماز را برای اینکه به یاد من باشی به پادار. اشاره به اینکه انسان که نماز می خواند و در یاد خدا است همواره در یاد دارد که ذات دانا و بینائی مراقب او است و فراموش نمی کند که خودش بنده است.

در این آیه، به رابطه نزدیک نماز و پرهیز از گناه و فحشاء و منکر اشاره شده است؛ در این آیه شخص پیامبر اکرم (ص) به عنوان یک الگو و اسوه، مخاطب به این خطاب شده است: نماز را بر پا دار که نماز انسان را از زشتیها و گناه باز می‌دارد. «فحشاء و منکرات»، مجموعه افعال غیر اخلاقی است، و تمام افعال غیر اخلاقی سرچشمه‌ای از صفات ضد ارزشی در درون جان انسان دارد و به تعبیر دیگر، همیشه اخلاق درونی است که در اخلاق برونی اثر می‌گذارد. تاثیر نماز در باز داشتن از فحشاء و منکر نیز درست به همین دلیل است؛ زیرا نماز با افعال و اذکار بسیار پر محتوایش، انسان را در جهانی برتر و والاتر جهان قرب به خدا وارد می‌کند و این نزدیکی او را از سرچشمه‌های اصلی فحشاء و منکر که همان هوای نفس و حب افراطی به دنیا است دور می‌سازد. به همین دلیل، نماز گزاران واقعی کمتر گرد گناه می‌گردند و هر قدر نماز روح و جان و محتوای بیشتری داشته باشد، به همان نسبت انسان از منکرات و زشتیها دورتر می‌شود و شکوفه‌های فضائل و اخلاق در درون جاننش آشکارتر می‌گردد. ذکر خدا و یاد خدا که هدف عبادت است، دل را جلا می‌دهد و صفا می‌بخشد و آن را آماده تجلیات الهی قرار می‌دهد. عبودیت اظهار آخرین درجه خضوع در برابر کسی است که همه چیز از ناحیه اوست، و بخوبی می‌توان نتیجه گرفت که تنها کسی می‌تواند «معبود» باشد که نهایت انعام و اکرام را کرده است و او کسی جز خدا نیست. به تعبیر دیگر، عبودیت نهایت اوج تکامل روح یک انسان و قرب او به خداست، و عبودیت تسلیم مطلق در برابر ذات پاک اوست. عبادت تنها رکوع و سجود و قیام و قعود نیست، بلکه روح عبادت تسلیم بی قید و شرط در برابر کمال مطلق و ذات بی مثالی است که از هر عیب و نقص میراست. بدیهی است چنین عملی بهترین انگیزه توجه به کمال مطلق و پرهیز از هرگونه آلودگی و ناپاکی است؛ چرا که انسان سعی می‌کند خود را به معبود خویش نزدیک و نزدیکتر سازد تا پرتوی از جلال و جمال او در وجودش ظاهر شود که گاه از آن تعبیر به مظهر صفات خدا شدن می‌کنند.

در آیات قرآن رابطه نزدیکی میان عبادت و تقوا و پرهیز از گناه و پرورش فضائل اخلاقی دیده می شود و نشان می دهد کسانی که می خواهند به تهذیب نفس راه یابند باید از در عبودیت و پرستش خداوند وارد شوند. سالکان راه خدا، و پویندگان طریق خودسازی و تقوا، باید از نیایش و عبادت یاری طلبند و ناخالصیهای وجود خود را در کوره داغ عشق به خدا بسوزانند و از بین ببرند، و مس وجود خود را با کیمیای عبادت زر کنند. خداوند می فرماید: «یا ایها الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم و الذین من قبلکم لعلکم تتقون»؛ (بقره/ آیه ۲۱). «ای مردم! پروردگار خود را پرستش کنید، آن کس که شما و کسانی را که پیش از شما بودند آفرید، تا پرهیزگار شوید» در این آیه، همه انسانها را بدون استثنا مخاطب ساخته و راه تقوا را این گونه به آنها نشان می دهد؛ می فرماید: ای مردم! پروردگارتان را که شما و پیشینیان شما را آفریده پرستش کنید تا پرهیز کار شوید. می گوید خداوند هم آفریدگار شماست و هم آفریننده پیشینیان است؛ او خالق همه کس و همه چیز و مالک همه کس و همه چیز است و تنها او شایسته عبادت است، نه بتها؛ اگر رو به سوی عبودیت خالص او آرید، شکوفه های تقوا بر شاخسار جان شما آشکار می شود و این آلودگیهای اخلاقی شما ناشی از عبادت خرافی شماست. این آیه رابطه نزدیک تقوا و عبادت را بطور مطلق بیان می کند. در جای دیگر می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون» (بقره/ آیه ۱۸۳)؛ «ای کسانی که ایمان آورده اید! روزه بر شما نوشته شده، همان گونه که بر کسانی که قبل از شما بودند نوشته شد، تا پرهیزگار شوید» در این آیه به رابطه «روزه» که یکی از عبادات مهم است و تقوا اشاره شده است. هرکس به روشنی در می یابد که به هنگام روزه داشتن، نور و صفای تازه ای در دل احساس می کند، خود را به نیکیها نزدیکتر، و از زشتیها و بدیها دورتر می بیند، حتی آمارهای مستند نشان می دهد که در ایام ماه مبارک سطح جرائم در جامعه روزه دار، بسیار پایین می آید، تا آنجا که ماموران انتظامی به اعتراف خودشان در این ماه به کارهای عقب مانده ماههای دیگر می پردازند. این امور به خوبی نشان می دهد که هر قدر انسان به عبودیت خداوند نزدیکتر شود از زشتیها دورتر خواهد شد.

در جای دیگر می فرماید: «ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخير منوعا الا المصلين الذين هم على صلاتهم دائمون» (معارف/ آیات ۱۹ تا ۲۳)؛ «به یقین انسان حریص و کم طاقت آفریده شده است، هنگامی که بدی به او رسد بی تابی می کند و هنگامی که خوبی به او رسد مانع دیگران می شود و بخل می ورزد مگر نماز گزاران، آنها که نماز را پیوسته به جا می آورند». در این آیه، بعد از اشاره به بعضی از رذائل اخلاقی مانند جزع و بی تابی به هنگام بروز مشکلات، و بخل به هنگام دست یافتن به خیرات، تنها نماز گزاران را استثنا می کند و می فرماید: انسان حریص و کم طاقت آفریده شده است هنگامی که بدی به او رسد بی تابی می کند و هنگامی که خوبی به او رسد بخل می ورزد و مانع دیگران می شود مگر نماز گزاران آنها که نماز را بطور مرتب به جا می آورند. این آیات به روشنی ثابت می کند که توجه به ذات پاک پروردگار و عبادت و نیایش در پاکسازی روح و جان از رذائل اخلاقی مانند بخل و جزع و بی تابی اثر مستقیم دارد.

در مورد زکات و صدقه می فرماید: «خذ من اموالهم صدقه تطهرهم و تزکیهم بها» (توبه/ آیه ۱۰۳)؛ «از اموال آنها صدقه ای به عنوان زکات بگیر تا به وسیله آن، آنها را پاک سازی و پرورش دهی». در این آیه، اشاره به تاثیر مساله زکات در پاکسازی روح و تزکیه نفس می کند و می دانیم زکات در اسلام یکی از عبادات مهم محسوب می شود. تعبیر «تزکیهم بها» دلیل روشنی بر این حقیقت است که تطهیر و تزکیه نفس به وسیله زکات حاصل می شود، چرا که زکات، رذائلی همچون بخل و دنیاپرستی و حرص و آز را از روح، زائل می کند، و نهال نועدوستی و سخاوت و حمایت از مستضعفان را در سرزمین دل پرورش می دهد. این عبادتهای مهم فضائلی همچون توکل و شجاعت و شهامت و صبر و استقامت را در وجود انسان زنده می کند، و از رذائل اخلاقی همچون جبن و ترس، تردید و دودلی، و اضطراب و نگرانی در برابر حوادث مهم، و دنیاپرستی، دور می سازد و به این ترتیب، بخش مهمی از فضائل اخلاقی را در وجود انسان زنده می کند، همان گونه که بخش قابل توجهی از رذائل را می میراند.

مرتضی مطهری- سیری در نهج البلاغه- صفحه ۸۸-۸۶

مرتضی مطهری- آزادی معنوی- صفحه ۱۴۳-۱۳۷

مکارم شیرازی- اخلاق در قرآن ج ۱- صفحه ۳۴۴-۳۳۵

کلید واژه ها

اسلام خدا فلسفه احکام احکام عبادی فلسفه اخلاق احکام فقهی قرآن حضور قلب نماز

### اثرات تقوا در نجات انسان ها از مشکلات

خداوند در "قرآن" می فرماید: «من کان يؤمن بالله و الیوم الآخر و من یتق الله یجعل له مخرجا\* و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه إن الله بلع أمره قد جعل الله لكل شیء قدرا؛ با این (دستورات) کسی که به خدا و روز رستاخیز ایمان دارد موعظه می شود و هر که از خدا پروا کند، برای او راه خروجی (از گناه و مشکلات) پدید می آورد و او را از جایی که گمان نمی برد روزی می دهد و هر کس بر خدا توکل کند او برای وی کافی است. همانا خدا (به ثمر) رساننده ی امر خویش است. بی تردید خدا برای هر چیزی اندازه ای نهاده است» (طلاق- ۲-۳).

آیات فوق از امید بخش ترین آیات "قرآن مجید" است که تلاوت آن دل را صفا و جان را نور و ضیا می بخشد، پرده های یاس و نومیدی را می برد، شعاع های حیات بخش امید را به قلب می تاباند، و به تمام افراد پرهیزگار با تقوا وعده نجات و حل مشکلات می دهد. در حدیثی از "ابوذر غفاری" نقل شده که "پیامبر (ص)" فرمود: «انی لاعلم آیه لو اخذ بها الناس لکفتمهم» (ومن یتق الله یجعل له مخرجا... فما زال یقولها و یعیدها)؛ من آیه ای را می شناسم که اگر تمام انسان ها دست به دامن آن زنند برای حل مشکلات آن ها کافی است، پس آیه و من یتق الله را تلاوت فرمود و بارها آن را تکرار کرد.

در حدیث دیگری از "پیامبر اکرم (ص)" نقل شده که در تفسیر این آیه فرمود: «من شبهات الدنيا و من غمرات الموت و شدائد یوم القیامه؛ خداوندا پرهیزکاران را از شبهات دنیا و حالات سخت مرگ و شدائد روز قیامت رهایی می بخشد» این تعبیر دلیل بر این است که گشایش امور برای اهل تقوا منحصر به دنیا نیست، بلکه قیامت را نیز شامل می شود. و در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است: «من اکثر الاستغفار جعله الله له من کل هم فرجا و من کل ضیق مخرجا؛ هر کس بسیار استغفار کند (و لوح دل را از زنگار گناه بشوید) خدا برای او از هر اندوهی گشایشی، و از هر تنگنایی راه نجاتی قرار می دهد».

جمعی از مفسران گفته اند: که نخستین آیه فوق، در باره "عوف بن مالک" نازل شده که از یاران "پیامبر (ص)" بود، دشمنان اسلام فرزندش را اسیر کردند، او به محضر "پیامبر (ص)" آمد و از این ماجرا و فقر و تنگدستی شکایت کرد، فرمود: تقوای را پیشه کن و شکیبیا باش و بسیار ذکر لا حول و لا قوه الا بالله را بگو، او این کار را انجام داد، ناگهان در حالی که در خانه اش نشسته بوده فرزندش از در، در آمد، معلوم شد که از یک لحظه غفلت دشمن استفاده کرده و فرار نموده و حتی شتری از دشمن را نیز با خود آورده است. (این جا بود که آیه فوق نازل شد و از گشایش مشکل این فرد با تقوی و روزی از جانی که انتظارش را نداشت خبر داد). ذکر این مطلب نیز لازم است که هرگز مفهوم آیه، این نیست که انسان تلاش و کوشش برای زندگی را به دست فراموشی بسپارد و بگوید در خانه می نشینم و تقوا پیشه می کنم و ذکر لا حول و لا قوه الا بالله می گویم تا از آن جا که گمان ندارم به من روزی می رسد، نه هرگز مفهوم آیه چنین نیست، هدف تقوی و پرهیزکاری توأم با تلاش و کوشش است، اگر با این حال در ها به روی انسان بسته شد خداوند گشودن آن ها را تضمین فرموده است.

و به همین جهت در حدیثی می خوانیم که یکی از یاران "امام صادق (ع)"، "عمر بن مسلم" مدتی خدمتش نیامد، حضرت جویای حال او شد، عرض کردند: او تجارت را ترک گفته و رو به عبادت آورده، فرمود: وای بر او! «ما علم ان تارك الطلب لا يستجاب له؛ آیا نمی داند کسی که تلاش و طلب روزی را ترک گوید دعایش مستجاب نمی شود». سپس افزود: جمعی از یاران "پیامبر اکرم (ص)" وقتی آیه «و من يتق الله يجعل له مخرجا و يرزقه من حيث لا يحتسب» نازل شد درها را به روی خود بستند و رو به عبادت آوردند و گفتند: خداوند روزی ما را عهده دار شده! این جریان به گوش "پیامبر (ص)" رسید، کسی را نزد آن ها فرستاد که چرا چنین کرده اید؟ گفتند: ای رسول خدا! چون خداوند روزی ما را تکفل کرده و ما مشغول عبادت شدیم، "پیامبر (ص)" فرمود: «انه من فعل ذلك لم يستجب له، عليكم بالطلب؛ هر کس چنین کند دعایش مستجاب نمی شود، بر شما باد که تلاش و طلب کنید».

منابع

آیت الله ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - جلد ۲۴ - صفحه ۲۳۸-۲۳۷

کلید واژه ها

قرآن انسان تقوی خدا پیامبر اکرم آسایش

### اثرات گناه افراد بر جامعه

نیازهای مشترک اجتماعی و روابط ویژه زندگی انسانی، انسانها را آن چنان به یکدیگر پیوند می زند و زندگی را آنچنان وحدت می بخشد که افراد را در حکم مسافرانی قرار می دهد که در یک اتومبیل و یا یک هواپیما یا یک کشتی سوارند و به سوی مقصدی در حرکت اند و همه با هم به منزل می رسند و یا همه با هم از رفتن می مانند و همه با هم دچار خطر می گردند و سرنوشت یگانه ای پیدا می کنند. چه زیبا مثلی آورد رسول اکرم (ص) آنجا که فلسفه امر به معروف و نهی از منکر را بیان می کرد: گروهی از مردم در یک کشتی سوار شدند و کشتی سینه دریا را می شکافت و می رفت. هر یک از مسافران در جایگاه مخصوص خود نشسته بود. یکی از مسافران به عذر اینکه اینجا که نشسته ام جایگاه خودم است و تنها به خودم تعلق دارد، با وسیله ای که در اختیار داشت به سوراخ کردن همان نقطه پرداخت. اگر سایر مسافران همانجا دست او را گرفته و مانع می شدند، غرق نمی شدند و مانع غرق شدن آن بیچاره نیز می شدند.

ص: ۸۱۶

پیامبر اکرم (ص) در این مثال تأثیر گناه فرد بر جامعه را تشریح نموده است. در دنیا خشک و تر با هم می سوزند و یا با هم از سوختن مصون می مانند. در جامعه که گروهی زندگی مشترک دارند و در آن، هم بدکار هست و هم نیکوکار، گاهی بدکاران از ثمره کار نیکوکاران منتفع می گردند و گاهی مردم بیگناه از صدمه گناهکاران آسیب می بینند. قرآن به نوعی حیات قائل است که حیات جمعی و اجتماعی است. حیات جمعی صرفاً یک تشبیه و تمثیل نیست، یک حقیقت است، همچنانکه مرگ جمعی نیز یک حقیقت است. در سوره اعراف آیه ۳۴ می فرماید: «و لکل امه أجل فاذا جاء أجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون؛ هر امتی (هر جامعه ای) مدت و پایانی دارد (مرگی دارد). پس آنگاه که پایان کارشان فرا رسد، ساعتی عقب تر یا جلوتر نمی افتند».

در این آیه سخن از یک حیات و زندگی است که لحظه پایان دارد و تخلف ناپذیر است، نه پیش افتادنی است و نه پس افتادنی و این حیات به امت تعلق دارد نه به افراد. بدیهی است که افراد امت نه با یکدیگر و در یک لحظه بلکه به طور متناوب و متفرق حیات فردی خود را از دست می دهند. در سوره مبارکه جاثیه آیه ۲۸ می فرماید: «کل امه تدعی الی کتابها؛ هر امت و جامعه ای به سوی کتاب و نوشته خودش برای رسیدگی خوانده می شود». پس معلوم می شود نه تنها افراد هر کدام کتاب و نوشته و دفتری مخصوص به خود دارند، جامعه ها نیز از آن جهت که در شمار موجودات زنده و شاعر و مکلف و قابل مخاطب هستند و اراده و اختیار دارند، نامه عمل دارند و به سوی نامه عمل خود خوانده می شوند.



در سوره انعام آیه ۱۰۸ می فرماید: «زینا لکل امه عملهم؛ عمل هر امتی را برای خود آنها زیبا قرار دادیم». این آیه دلالت می کند که یک امت شعور واحد، معیارهای خاص، طرز تفکر خاص پیدا می کند، و فهم و شعور و ادراک هر امتی مخصوص خود آن است. هر امتی با معیارهای خاصی قضاوت می کند (لا اقل در مسائل مربوط به ادراکات عملی). هر امتی ذوق و ذائقه ادراکی خاص دارد، بسا کارها که در دیده امتی زیبا و در دیده امتی دیگر نازیباست. جو اجتماعی امت است که ذائقه ادراکی افراد خود را اینچنین می سازد. در سوره غافر آیه ۵ می فرماید: «و همت کل امه برسولهم لیاخذوه و جادلوا بالباطل لیدحضوا به الحق فأخذتهم فکیف کان عقاب؛ و هر امتی آهنگ پیامبر خویش کردند که او را بگیرند و به باطل با او جدل کردند تا حق را به این وسیله بشکنند. و چون چنین کردند من آنها را گرفتم. پس چگونه بود عقاب من؟» در این آیه سخن از یک تصمیم و اراده ناشایسته اجتماعی است، سخن از تصمیمی اجتماعی برای معارضه بیهوده با حق است و سخن در این است که کیفر چنین آهنگ و تصمیم اجتماعی، عذاب عمومی و اجتماعی است.

در قرآن کریم احیانا مواردی دیده می شود که کار یک فرد از افراد یک اجتماع به همه آن اجتماع نسبت داده می شود و یا کار یک نسل به نسلهای بعدی نسبت داده می شود، مانند آیه ۷۹ از سوره بقره: «فویل للذین یکتبون الکتاب بأیدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قليلا فویل لهم مما کتبت أیدیهم و ویل لهم مما یکسبون؛ پس وای بر آنها که کتاب را با دست خود می نویسند سپس می گویند: این از جانب خداست، تا آنرا به بهای ناچیزی بفروشند. وای بر آنها از دست نوشته هاشان و وای بر آنها از آنچه کسب می کنند» و همچنین آیه ۱۱۲ از سوره آل عمران: «ضربت علیهم الذله أینما ثقفوا الا بحبل من الله و حبل من الناس و باؤا بغضب من الله و ضربت علیهم المسکنه ذلک بأنهم کانوا یکفرون بایات الله و یقتلون الانبیاء بغیر حق ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون؛ هر جا یافته شوند مهر خواری بر آنها خورده، مگر به ریسمانی از جانب خدا (پذیرش اسلام) و یا به ریسمانی از جانب مردم (پناهندگی به مسلمانان تمسک جویند). آنها به خشم خدا دچار شدند و مهر بیچارگی بر آنها زده شد. این (عقوبت) از آن روست که آنها همواره آیات الهی را انکار می کردند و پیامبران را به ناحق می کشتند، و آن (قتل انبیا) به سبب این بود که نافرمانی کردند و (پیوسته) تعدی می نمودند».

و این در مواردی است که مردمی دارای یک تفکر اجتماعی و یک اراده اجتماعی و به اصطلاح دارای یک روح جمعی می باشند. مثلاً- در داستان قوم ثمود عمل پی کردن شتر صالح را که ناشی از یک فرد بود به همه آن قوم نسبت می دهد: «ففقروها؛ آن قوم آن شتر را پی کردند» (شعراء/ ۱۵۷)، همه قوم را به عنوان مرتکب جرم می شمارد، هم چنانکه همه آنها را مستحق مجازات برای آن عمل می داند و می گوید: «فدمدم علیهم ربهم؛ پس خدا آنها را به گناهانشان بگرفت» (شمس/ ۱۴).

امام علی (ع) در خطبه ۲۰۱ نهج البلاغه در توضیح این مطلب می فرماید: «ایها الناس انما یجمع الناس الرضا و السخط؛ ای مردم، چیزی که گروه های گوناگون را گرد هم می آورد پسند و ناپسندهاست». (هرگاه مردمی به صورت جمعی به کاری که واقع می شود-ولو به وسیله فرد واحد- خشنود یا ناخشنود باشند، همه یک حکم و یک سرنوشت پیدا می کنند) «و انما عقر ناقة ثمود رجل واحد فعمهم الله بالعذاب لما عموه بالرضا: فقال سبحانه ففقروها فأصبحوا نادمین؛ شتر (صالح، پیامبر قوم) ثمود را تنها یک مرد پی کرد اما خداوند همه را گرفتار عذاب کرد. زیرا همگی بدان رضایت دادند و کار او را پسندیدند. خدای سبحان فرمود: «پس آن شتر را پی کردند، سپس پشیمان شدند» (نهج البلاغه، خطبه ۲۰۱).

خداوند عذاب خویش را به صورت جمعی بر عموم مردم ثمود فرود آورد، زیرا که عموم مردم ثمود به تصمیمی که یک فرد گرفت خشنود بودند، و آن تصمیم که به مرحله عمل درآمد، در حقیقت تصمیم عموم بود. خداوند در سخن خودش کار پی کردن را در عین اینکه وسیله یک فرد صورت گرفته بود به جمع نسبت داد و گفت آن قوم پی کردند و نگفت فردی از آن قوم پی کرد. خشنودی به گناهی، مادام که صرفاً خشنودی باشد و عملاً شرکت در آن گناه تلقی نشود، گناه شمرده نمی شود، مثلاً فردی گناه می کند و دیگری پیش از گناه و یا بعد از آن آگاه می شود و از آن خشنود می گردد، حتی خشنودی اگر به مرحله تصمیم برسد و به مرحله عمل نرسد باز هم گناه تلقی نمی شود، مثل اینکه خود فرد تصمیم به یک گناه می گیرد ولی عملاً به انجام نمی رسد. خشنودی آنگاه گناه تلقی می شود که نوعی شرکت در تصمیم گناه یک فرد و به نوعی مؤثر در تصمیم او و عمل او تلقی شود. گناهان اجتماعی از این قبیل است. جو اجتماعی و روح جمعی به وقوع گناهی خشنود می گردد و آهنگ آن گناه را می نماید و یک فرد از افراد اجتماع که خشنودی اش جزئی از خشنودی جمع و تصمیمش جزئی از تصمیم جمع است، مرتکب آن گناه می شود و در اینجا است که گناه فرد گناه جمع است.

سخن نهج البلاغه که ضمناً اشاره به مفاد آیه قرآن است، ناظر به چنین حقیقتی است نه به خشنودی و خشم محض که به هیچ وجه شرکت در تصمیم و عمل شخص مباشر گناه محسوب نشود. در قرآن احیاناً کار یک نسل را به نسلهای بعدی نسبت می دهد، آنچنانکه اعمال گذشته قوم بنی اسرائیل را به مردم زمان پیغمبر نسبت می دهد و می گوید اینها به موجب اینکه پیامبران را به ناحق می کشند استحقاق ذلت و مسکنت دارند. این از آن جهت است که اینها از نظر قرآن ادامه و امتداد همانها بلکه از نظر روح جمعی عین آنها هستند که هنوز هم ادامه دارند. اینکه می گویند: بشریت از مردگان بیشتر تشکیل شده تا از زندگان، یعنی در بشریت هر زمانی مردگان و گذشتگان در تشکیل عناصر آن بیشتر سهم اند تا زندگان، یا می گویند: مردگان بیش از پیش بر زندگان حکومت می کنند، ناظر به همین معنی است.

اگر جامعه ای دارای روح واحد و تفکر اجتماعی واحد شد حکم یک فرد انسان را پیدا می کند و افرادش همانند قوا و اعضای انسان می گردند که ذاتا و فعلا در شخصیت انسان مستهلک می باشند و لذت و دردشان عین لذت و درد انسان است و سعادت و شقاوتشان عین سعادت و شقاوت انسان است. قرآن در داوری اش درباره امتها و جامعه هایی که به علل تعصبات مذهبی یا ملی تفکر جمعی یگانه ای داشته اند، اینچنین داوری نموده است که طبقات و نسلهای بعدی را به اعمال نسلهای قبلی مورد مؤاخذه قرار می دهد و حاضران را به اعمال غایبان و گذشتگان مورد عتاب و ملامت قرار می دهد و در موردی که مردمی تفکر جمعی و روحیه جمعی داشته باشند داوری حق جز این نمی تواند باشد (المیزان، ج ۴، ص ۱۱۲).

قرآن کریم تصریح می کند که امتها و جامعه ها از آن جهت که امت و جامعه اند (نه صرفا افراد جامعه ها)، سنتها و قانونها و اعتلاها و انحطاط ها بر طبق آن سنتها و قانونها دارند. سرنوشت مشترک داشتن به معنی سنت داشتن جامعه است. درباره قوم بنی اسرائیل می فرماید: «و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین و لتعلن علوا کبیرا\* فاذا جاء وعد اولیہما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید فجاسوا خلال الدیار و کان وعدا مفعولا\* ثم رددنا لکم الکره علیهم و امددناکم بأموال و بنین و جعلناکم اکثر نفیرا\* ان أحسنتم أحسنتم لانفسکم و ان أساتم فلها، فاذا جاء وعد الاخره لیسوئوا و جوهکم و لیدخلوا المسجد کما دخلوه اول مره و لیتبروا ما علوا تتبیرا\* عسی ربکم أن یرحمکم و ان عدتم عدنا و جعلنا جهنم للکافرین حصیرا؛ و به بنی اسرائیل در آن کتاب اعلام کردیم که بی گمان دو بار در زمین فساد خواهید کرد و به طغیان بزرگی دست خواهید زد\* پس آن گاه که وعده ی اولین آن دو فرارسید، بندگانی از خود را که جنگاورانی نیرومندند بر شما برانگیزیم تا (برای تعقیب شما) داخل خانه ها را جست و جو کنند، و این وعده انجام شدنی است\* آن گاه دوباره غلبه بر آنها را به شما بازگردانیم و شما را با اموال و پسران یاری دهیم و تعداد نفرات شما را بیشتر کنیم\* (حال) اگر نیکی کنید، به خود نیکی کرده اید و اگر بدی کنید به خود بد کرده اید، پس وقتی وعده ی (کیفر) بعدی فرارسد (چنان بر شما بتازند) که از اندوه صورتتان را زشت گردانند و وارد مسجد (الاقصی) شوند، چنان که بار اول داخل شده بودند و به هر چه دست یابند یکسره آن را نابود کنند\* (اگر توبه کردید) امید است که پروردگارتان بر شما رحمت آورد، و اگر (به فساد) باز گشتید ما نیز باز می گردیم و دوزخ را برای کافران زندان قرار داده ایم» (اسراء / ۴-۸).

جمله: «و ان عدتم عدنا» (هر چه به تباهی باز گردید ما به زبون ساختن شما به دست دشمن باز می گردیم) با توجه به اینکه مخاطب، قوم و امت است نه فرد، کلیت و سنت بودن قوانین حاکم بر جامعه ها را می رساند. در آیات قرآن می بینیم که قرآن پیوند روشنی میان مسائل معنوی و مادی برقرار می سازد و استغفار از گناه و بازگشت به سوی خدا را مایه آبادانی و خرمی و طراوت و سرسبزی و اضافه شدن نیروئی بر نیروها معرفی کرده. این حقیقت در بسیاری دیگر از آیات قرآن به چشم می خورد، از جمله در سوره نوح آیات ۱۰-۱۲ از زبان این پیامبر بزرگ می خوانیم: «فقلت استغفروا ربکم انه کان غفارا\* یرسل السماء علیکم مدرارا\* و یمددکم باموال و بنین و یجعل لکم جنات و یجعل لکم انهارا؛ به آنها گفتم از گناهان خود در پیشگاه پروردگارتان استغفار کنید که او آمرزنده است، تا باران آسمان را پشت سر هم بر شما فرو ریزد و شما را با اموال و فرزندان کمک بخشد و باغها و نهرا برای شما قرار دهد».

آنها که عادت دارند از این مسائل آسان بگذرند فوراً یکنوع ارتباط و پیوند معنوی ناشناخته در میان این امور قائل می شوند و از هر گونه تحلیل بیشتر خود را راحت می کنند. ولی اگر بیشتر دقت کنیم در میان این امور پیوندهای نزدیکی می یابیم که توجه به آنها مسائل مادی و معنوی را در متن جامعه همچون تار و پود پارچه به هم می آمیزد و یا همانند ریشه و ساقه درخت با گل و میوه آن ربط می دهد. کدام جامعه است که آلوده به گناه، خیانت، نفاق، دزدی، ظلم، تنبلی و مانند آنها بشود و این جامعه آباد و پربرکت باشد. کدام جامعه است که روح تعاون و همکاری را از دست دهد و جنگ و نزاع و خونریزی را جانشین آن سازد و زمینهای خرم و سرسبز و وضع اقتصادی مرفهی داشته باشد. کدام جامعه است که مردمش آلوده انواع هوسها باشند و در عین حال نیرومند و پابرجا در مقابل دشمنان ایستادگی کنند.

با صراحت باید گفت: هیچ مساله اخلاقی نیست مگر اینکه اثر مفید و سازنده ای در زندگی مادی مردم دارد، و هیچ اعتقاد و ایمان صحیحی پیدا نمی شود مگر اینکه در ساختن یک جامعه ای آباد و آزاد و مستقل و نیرومند سهم به سزائی دارد. آنها که مسائل اخلاقی و ایمان مذهبی و توحید را از مسائل مادی جدا می کنند، نه مسائل معنوی را درست شناخته اند و نه مادی را. اگر دین به صورت یک سلسله تشریفات و آداب ظاهری و خالی از محتوا در میان مردم باشد بدیهی است تأثیری در نظام مادی اجتماع نخواهد داشت، اما آن گاه که اعتقادات معنوی و روحانی آنچنان در اعماق روح انسان نفوذ کند که آثارش در دست و پا و چشم و گوش و زبان و تمام ذرات وجودش ظاهر گردد، آثار سازنده این اعتقادات در جامعه بر هیچ کس مخفی نخواهد ماند.

منابع

مرتضی مطهری - جامعه و تاریخ - صفحه ۳۲-۳۵ و ۳۸-۳۹

مرتضی مطهری - عدل الهی - صفحه ۲۵۷

ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - جلد ۹ - صفحه ۱۳۳-۱۳۲

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان گناه جامعه تاریخ حدیث تربیت

### اثرهای روحی و روانی اعمال نیک

در 'قرآن کریم' در سوره ابراهیم آیات ۲۴ تا ۲۶ بدون آن که بیان حال بهشت یا جهنم در کار باشد، بیان شده است که: «الم ترکیف ضرب الله مثلا- کلمه طیبه کشجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء\* توتی اکلها کل حین باذن ربها و یضرب الله الامثال للناس؛ آیا ندیدی خدا چگونه مثل زده است؟ گفتار و اعتقاد پاکیزه مانند درختی پاک است که ریشه اش استوار و شاخه اش در آسمان است\* (و) میوه اش را هر دم به اذن پروردگارش می دهد و خدا برای مردم مثل ها می زند شاید متوجه شوند» بعد دارد: «و مثل کلمه خبیثه کشجره خبیثه اجثت من فوق الارض مالها من قرار؛ و مثل گفتار ناپاک چون درختی ناپاک است که از روی زمین کنده شده و قراری ندارد».

ص: ۸۲۳

در آنجا این چنین تشبیه شده است که خداوند سخن پاکی را (البته مقصود سخن به اعتبار یک لفظ نیست، یعنی به اعتبار یک عقیده و یک اصل)، خداوند یک اصل پاک و یک عقیده پاک را چنین مثل می زند، به یک درخت پاک، یعنی مانند یک درخت پاک است، درخت پاکیزه ای که ریشه اش در زمین است و شاخه اش بر آسمان، درختی است پرمیوه و ثمربخش و همیشه بهار و میوه اش همیشگی و همه فصل، نه مثل درختهای میوه طبیعی که در یک فصل معین، بهار یا پاییز، میوه دارد ولی در فصل دیگر ندارد، نه، درختی است که همیشه میوه ده است «توتی اکلها کل حین باذن ربها» هر زمان میوه خود را به اذن پروردگارش می دهد. بعد می فرماید: «و يضرب الله الامثال للناس؛ و خداوند برای مردم مثلها می زند، شاید متذکر شوند (و پسند گیرند)». خدا مثالهایی برای مردم ذکر می کند. حقایق عالم آخرت بالاخره برای انسان دنیایی که هنوز به عالم آخرت نرفته یعنی نه مرده که برود آنجا و نه مردن اختیاری داشته است که آن را درک کرده باشد قابل فهم نیست. برای موجودی که اهل این نشئه است آنچه که در آن نشئه هست اصلاً قابل تصور و قابل درک کردن نیست مگر در لباس تمثیلهای و مثلها و در لباس چیزهایی که با آنچه مردم درک می کنند آن را مجسم و بیان کنند.

در آن آیه داشتیم که فکری پاک و عقیده ای پاک، که در آنجا مسلم اساسش عقیده توحید است، مثلش مثل درخت پاکیزه ای است که ریشه ای محکم در زمین داشته باشد که از جای خودش تکان نمی خورد، هیچ بادی او را نمی لرزاند، و شاخه به آسمان کشیده است، چنین برگ و میوه می دهد، و در این زمینه ما اخبار و احادیث زیاد داریم که مثلاً آن تنه درخت کیست، شاخه درخت کیست، میوه درخت کیست، برگ درخت کیست، که اینها بیشتر تشبیه است، یعنی همه آنها نشان می دهد که مقصود امور معنوی است، توحید است، نبوت است، امامت است، اخلاق است. ما داریم که بهشت طوبی دارد و در روایات به طور قطع گفته اند طوبی درخت است و بعد این طور بیان کرده اند که طوبی درختی است که تنه اش در خانه<sup>۱</sup> علی بن ابی طالب<sup>۱</sup> است و شاخه اش در خانه همه مؤمنین در هر جای دنیا تا روز قیامت. معلوم است که ما در خانه<sup>۱</sup> امیرالمؤمنین<sup>۱</sup> که الان جزء مسجد<sup>۱</sup> حضرت رسول<sup>۱</sup> است یک درخت جسمانی نداشته ایم، آنهم درختی که شاخه های آن تا همه جای دنیا کشیده شده باشد الی الابد. معلوم است که مقصود این روایات هم این است که آن درخت بهشتی ریشه اش از اینجا آب می خورد و شاخه هایش در خانه های مردم است. باز مقصود همان عقاید پاک و اخلاق پاک و اعمال است که اعمال انسان برای اخلاق و افکار انسان حکم میوه ها را دارد.

کارهای انسان، آنچه از انسان بروز می کند، چه تلخ و چه شیرین، ناشی از طرز تفکر و خلق و خوی انسان است. آن کسی که فکرش پاک است، اخلاقش پاک است، فکرش شیرین است، اخلاقش شیرین است، عمل و رفتارش شیرین است، غذای مطبوع و مفید برای مردم دیگر است، و آن کسی که کارها و سخنش همه تلخی و سمومات است، سخنش به هر کس که برسد مثل یک غذای سمی است که به افراد برسد (غذای سمی با افراد چه می کند؟ حرف او وقتی به افراد می رسد، کار یک غذای سمی را می کند) تا در روح او خباثت نباشد، تا اخلاقش مسموم و فاسد نباشد، تا افکار و عقایدش این طور نباشد حرفش به این صورت در نمی آید.

اعمال انسان میوه های وجود انسان است، اخلاق انسان شاخه های وجود انسان است، عقاید انسان ریشه های درخت وجود انسان است و اساساً روح انسان نیست جز یک درخت، یک درخت پر ریشه و پر شاخه و پر میوه و پر برگ، درختی که در این دنیا انسان باید خودش را پیوند بزند و در این دنیا است که این درخت، درخت طوبی یا زقوم می شود با دو تفاوت: یکی این که در دنیا ثمره این درخت را انسان تنها خودش نمی چیند، حیانا به دیگران هم می دهد، دیگران هم از میوه های این درخت می خورند، اگر شیرین باشد شیرین و اگر تلخ باشد تلخ، تفاوت دوم این است که انسان (واقعیت) خودش را در دنیا درک نمی کند. حکما ثابت کرده اند که روح انسان در دنیا مادامی که با این بدن هست حالت موجودی را دارد که عضوش را بی حس کرده اند، حالت تخدیر شده دارد، یعنی آنچه را که از درون خودش باید درک کند درک نمی کند، مثل آدمی است که موجبات درد در او هست ولی فعلاً یک آمپول به عضو زده اند و آن را تخدیر کرده اند و چیزی احساس نمی کند. ولی این مخدر برای همیشه باقی نخواهد ماند، روزی خواهد آمد که از بین برود، وقتی از بین رفت انسان واقعیت را درک می کند.



انسان در دنیا (نسبت به آخرت) این دو تفاوت را دارد، یکی اینکه ثمره درختش را دیگران هم می‌چینند، اگر شیرین است شیرین و اگر تلخ است تلخ، ولی در آخرت فقط خودش است که ثمره را می‌چیند، چون عمل است، یعنی در آنجا ثمره عمل او را، چه خوب چه بد، کس دیگر نمی‌چیند، اگر کس دیگر هم استفاده ببرد به دلیل پیوندی است که در دنیا با این برقرار کرده، یعنی از این درخت، پیوندی به خودش زده، که (در) مسأله «یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئا و لا هم ینصرون\* الا من رحم الله؛ روزی که نه هیچ دوستی از دوست (خود) مشکلی را دفع می‌کند و نه ایشان یاری می‌شوند مگر کسی که خدا به او رحم کند» (دخان/ ۴۱-۴۲) که در اخبار داریم مقصود شفاعت است. شفاعت تابع پیوندی است که انسان از درخت شفیع در دنیا به درخت خودش زده باشد و الا انسان به صورت درخت پیوند زده صد در صد تلخ امکان ندارد که از میوه یک درخت شیرین استفاده کند. پس آن هم باز پیوندش مربوط به دنیاست. در آنجا انسان از تمام آن میوه‌های درخت وجود خودش که اعمال خودش است، بهره‌مند است.

تفاوت هر عملی که انسان انجام بدهد که با فطرت انسانی انسان سازگار باشد حکم یک غذای مطبوع را دارد، یعنی به دنبال خودش آرامش و بهجت و لذت می‌آورد و هر کار گناه و معصیتی که انسان انجام می‌دهد اثر آن معصیت نوعی عدم تعادل، ناراحتی و جوشش است و تا ضعف اعصاب هم می‌کشد. تازه این اثرها در دنیا خیلی کم ظاهر می‌شود، کاری است بر ضد فطرت اولیه انسان. امروز این مطلب از نظر روانشناسی تأیید و ثابت شده است که کارهای نیک انسان اثرهای مطبوع و سالم و رشد دهنده و آرامش بخش در روح انسان ایجاد می‌کند و کارهای خلاف و انحرافی و گناه و معصیت درست اثر عکس اینها را دارد. آدم منحرف از یک طرف حرص و ولعی دارد برای گناه و از طرف دیگر بعد که مرتکب می‌شود دغدغه و اضطراب و ناراحتی آن را دارد، ولی باز هم تکرار می‌کند. می‌فرماید حالا که خوردند چطور؟ گرسنگی رفع می‌شود؟ همان تلخی آن است؟ خیلی چیزها هست که تلخ است، وقتی آدم می‌خورد ناراحتی اش فقط در همان ذائقه است، از ذائقه که رد شد دیگر چیزی نیست.

## کلید واژه ها

دنیا اخلاق روح قرآن انسان خدا آخرت اعتقاد

### ارزش و اثر تقوا در کلام امام علی (ع)

گذشته از آثار مسلمی که تقوا در زندگی اخروی بشر دارد و یگانه راه نجات از شقاوت ابدی است، در زندگی دنیوی انسان هم ارزش و آثار زیادی دارد. امیرالمؤمنین که بیش از هر کس دیگر در تعلیمات خود روی معنای تقوا تکیه کرده و به آن ترغیب فرموده آثار زیادی برای آن ذکر می کند و گاهی یک عمومیت عجیبی به فوائد تقوا می دهد، مثل اینکه می فرماید: «عق من کل ملکه، نجاه من کل هلکه؛ آزادی است از هر رقتی و نجات است از هر گونه بدبختی» (نهج البلاغه، خطبه ۲۳۰). یا اینکه می فرماید: «دواء داء قلوبکم، و شفاء مرض اجسادکم، و صلاح فساد صدورکم، و طهور دنس انفسکم؛ تقوا دوی بیماری دل‌های شما و شفای مرض بدن‌های شما، درستی خرابی سینه‌های شما و مایه پاک شدن نفوس شما است» (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۸). علی (ع) همه دردها و ابتلائات بشر را یک کاسه می کند و تقوا را برای همه آنها مفید می داند.

حقا هم اگر به تقوا صرفاً جنبه منفی و اجتناب و پهلو تهی کردن ندهیم و آنطور بشناسیم که علی شناخته باید اعتراف کنیم که یکی از ارکان زندگی بشر است چه در زندگی فردی و چه در زندگی اجتماعی، اگر نباشد اساس زندگی متزلزل است.

#### تقوا و بهداشت

امیرالمؤمنین درباره تقوا فرمود: «شفاء مرض اجسادکم؛ بهبود بیماری تن شما است». و شاید پرسیده شود چه رابطه ای است بین تقوا که امری روحی و معنوی است با سلامت بدن؟ البته تقوا گرد یا آمپول نیست، اما اگر تقوا نباشد بیمارستان خوب نیست، طبیب خوب نیست، پرستار خوب نیست، دوی خوب نیست. اگر تقوا نباشد آدمی حتی تن خود و سلامت تن خود را قادر نیست حفظ کند. آدم متقی که به حد خود و حق خود قانع و راضی است روحی مطمئن تر و اعصابی آرام‌تر و قلبی سالم‌تر دارد، دائماً در فکر نیست کجا را ببرد و کجا را بخورد و کجا را ببلعد، ناراحتی‌های عصبی او را به زخم روده و زخم معده مبتلا نمی سازد، افراط در شهوت او را ضعیف و ناتوان نمی کند، عمرش طولانی تر می شود. سلامت تن و سلامت روح و سلامت اجتماع همگی بستگی دارد به تقوا.

این خطبه می گوید: لازمه بی تقوائی و مطیع هوای نفس بودن ضعف و زبونی و بی شخصیت بودن در برابر محرکات شهوانی و هواهای نفسانی است. انسان در آن حالت مانند سوار زبونی است که از خود اراده و اختیاری ندارد و این مرکب است که به هر جا که دلخواش هست می رود. لازمه تقوا قدرت و اراده و شخصیت معنوی داشتن و مالک حوزه وجود خود بودن است، مانند سوار ماهری که بر اسب تربیت شده ای سوار است و با قدرت و تسلط کامل، آن اسب را در جهتی که خود انتخاب کرده می راند و اسب در کمال سهولت اطاعت می کند. «ان تقوی الله حمت اولیاء الله محارمه، و الزمت قلوبهم مخافته، حتی اسهرت لیالهم، و اظمات هواجرهم؛ تقوای الهی اولیاء خدا را در حمایت خود قرار داده آنان را از تجاوز به حریم منهیات الهی بازداشته است و ترس از خدا را ملازم دل‌های آنان قرار داده است، تا آنجا که شبهایشان را بیخواب (به سبب عبادت) و روزهایشان را بی آب (به سبب روزه) گردانیده است» (نهج البلاغه، خطبه ۱۱۴).

در اینجا علی (ع) تصریح می کند که تقوا چیزی است که پرهیز از محرمات الهی و هم چنین ترس از خدا، از لوازم و آثار آن است. پس در این منطق تقوا نه عین پرهیز است و نه عین ترس از خدا بلکه نیروئی است روحی و مقدس که این امور را به دنبال خود دارد. «فان التقوی: فی الیوم الحرز و الجنه و فی غد الطریق الی الجنه؛ همانا تقوا در امروز دنیا برای انسان به منزله یک حصار و به منزله یک سپر است، و در فردای آخرت راه به سوی بهشت است» (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۱). در خطبه ۱۵۷ تقوا را به پناهگاهی بلند و مستحکم تشبیه فرموده که دشمن قادر نیست در آن نفوذ کند. در همه اینها توجه امام معطوف است به جنبه روانی و معنوی تقوی و آثاری که بر روح می گذارد، بطوری که احساس میل به پاکی و نیکوکاری و احساس تنفر از گناه و پلیدی در فرد بوجود می آورد.

از نظر علی (ع)، تقوا نیروئی است روحی، نیروئی مقدس و متعالی که منشاء کششها و گریزهایی می گردد، کشش به سوی ارزشهای معنوی و فوق حیوانی و گریز از پستیها و آلودگیهای مادی. از نظر نهج البلاغه تقوا حالتی است که به روح انسان شخصیت و قدرت می دهد و آدمی را مسلط بر خویشتن و مالک خود می نماید. در نهج البلاغه بر این معنی تاکید شده که تقوا حفاظ و پناهگاه است نه زنجیر و زندان و محدودیت. بسیاری کسان که میان مصونیت و محدودیت فرق نمی نهند و با نام آزادی و رهایی از قید و بند به خرابی حصار تقوا فتوا می دهند. قدر مشترک پناهگاه و زندان مانعیت است اما پناهگاه مانع خطرها است، و زندان مانع بهره برداری از موهبتها و استعدادها. این است که علی (ع) می فرماید: «اعلموا، عبادالله، ان التقوی دار حصن عزیز، و الفجور دار حصن ذلیل، لا یمنع اهلہ، و لا یحرز من لجا الیه. الا و بالتقوی تقطع حمه الخطایا؛ بندگان خدا بدانند که تقوا حصار و باروئی بلند و غیر قابل تسلط است و بی تقوائی و هرزگی حصار و باروئی پست است که مانع و حافظ ساکنان خود نیست و آنکس را که به آن پناه ببرد حفظ نمی کند، همانا با نیروی تقوا نیش گزنده خطاکاری ها بریده می شود» (نهج البلاغه، خطبه ۱۵۷).

علی (ع) در این بیان عالی خود گناه و لغزش را که به جان آدمی آسیب می زند به گزنده ای از قبیل مار و عقرب تشبیه می کند، می فرماید نیروی تقوا نیش این گزندگان را قطع می کند. علی (ع) در برخی از کلمات تصریح می کند که تقوا مایه اصلی آزادیها است، یعنی نه تنها خود قید و بند و مانع آزادی نیست، بلکه منبع و منشا همه آزادیها است. در خطبه ۲۳۰ می فرماید: «فان تقوی الله مفتاح سداد و ذخیره معاد و عتق من کل ملکه و نجاه من کل هلکه؛ همانا تقوا کلید درستی و توشه قیامت و آزادی از هر بندگی و نجات از هر تباهی است». تقوا به انسان آزادی معنوی می دهد، یعنی او را از اسارت و بندگی هوا و هوس آزاد می کند، رشته آز و طمع و حسد و شهوت و خشم را از گردنش بر می دارد و باین ترتیب ریشه رقیتهای بردگیهای اجتماعی را از بین می برد، مردمی که بنده و برده پول و مقام و راحت طلبی نباشند، هرگز زیر بار اسارتها و رقیتهای اجتماعی نمی روند.

در نهج البلاغه، با اینکه اصرار شده که تقوا نوعی ضامن و وثیقه است در برابر گناه و لغزش، باین نکته توجه داده می شود که در عین حال انسان از حراست و نگهداری تقوا نباید آنی غفلت ورزد. تقوا نگهداری انسان است و انسان نگهداری تقوا و این دور محال نیست، بلکه دور جایز است. این نگهداری متقابل از نوع نگهداری انسان و جامعه است که انسان نگهداری جامعه از دزدیدن و پاره شدن است و جامعه نگهداری انسان از سرما و گرما است، و چنانکه می دانیم قرآن کریم از تقوا به جامعه تعبیر کرده است: «و لباس التقوی ذلک خیر؛ ولی جامعه تقوا همان بهتر است» (اعراف / ۲۶).

علی (ع) درباره نگهداری متقابل انسان و تقوا در خطبه ۱۹۱ می فرماید: «ایقظوا بها نومکم و اقطعوا بها یومکم و اشعروها قلوبکم و ارحضوا بها ذنوبکم. .. الا فصولها و تصونوا بها؛ خواب خویش را بوسیله تقوا تبدیل به بیداری کنید و وقت خود را با آن به پایان رسانید و احساس آنرا در دل خود زنده نمائید و گناهان خود را با آن بشوئید. .. همانا تقوا را صیانت کنید و خود را در صیانت تقوا قرار دهید» و هم می فرماید: «اوصیکم عباد الله یتقوی الله فانها حق الله علیکم و الموجه علی الله حقکم و ان تستعینوا علیها بالله و تستعینوا بها علی الله؛ بندگان خدا، شما را سفارش می کنم به تقوا، همانا تقوی حق الهی است بر عهده شما و پدید آورنده حقی است از شما بر خداوند، سفارش می کنم که با مدد از خدا به تقوا نائل گردید و با مدد تقوا به خدا برسید.

نهج البلاغه تقوا را به عنوان يك نیروی معنوی و روحی که بر اثر ممارست و تمرین پدید می آید و به نوبه خود آثار و لوازم و نتایجی دارد و از آن جمله پرهیز از گناه را سهل و آسان می نماید، طرح و عنوان کرده است. «ذمتی بما اقول رهینه. و انا به زعیم. ان من صرحت له العبر عما بین یدیه من المثالات، حجزه التقوا عن التقحم فی الشبهات؛ همانا درستی گفتار خویش را ضمانت می کنم و عهده خود را در گرو گفتار خویش قرار می دهم. اگر عبرت‌های گذشته برای يك شخص آینه قرار گیرد، تقوا جلو او را از فرو رفتن در کارهای شبهه ناک می گیرد». تا آنجا که می فرماید: «الا وان الخطایا خیل شمس، حمل علیها راکبها و خلعت لجمها فتقحمت بهم فی النار الا و ان التقوا مطایا ذلل حمل علیها راکبها و اعطوا ازمتها فاوردتهم الجنة؛ همانا خطاها و گناهان و زمامرا در اختیار هوای نفس دادن، مانند اسبهای سرکش و چموشی است که لجام از سر آنها بیرون آورده شده و اختیار از کف سوار بیرون رفته باشد و عاقبت اسبها سوارهای خود را در آتش افکنند و مثل تقوا مثل مرکبهای رهوار و مطیع و رام است که مهارشان در دست سوار است و آن مرکبها با آرامش سوارهای خود را به سوی بهشت می برند» (نهج البلاغه، خطبه ۱۶). در این خطبه تقوا به عنوان يك حالت روحی و معنوی که اثرش ضبط و مالکیت نفس است ذکر شده است.

منابع

مرتضی مطهری - ده گفتار - صفحه ۱۸-۱۵ و ۳۸-۳۳

ص: ۸۳۱

کلید واژه ها

اخلاق روح انسان تقوی نهج البلاغه جامعه شناسی دین معنویت تربیت دنیا آخرت

### معنای انفاق و گستره آن

در قرآن در آیه ۲ سوره بقره آمده: «و مما رزقناهم ینفقون؛ و از آنچه به ایشان روزی داده ایم انفاق میکنند»، انفاق چیست؟ معنی اینکه انفاق می کنند؛ البته این نیست که خودشان را تهیدست و بی چیز می کنند (چنانکه بعضی گمان کرده اند) بلکه یعنی انباشته شده ها را مصرف می کنند و ممکن است که انفاق به معنای ازاله باشد، یعنی ازاله (برطرف کردن) نفق و فقر. آنان فقرها و مستمندیها را از بین می برند. انفاق رابطه انسان را با جامعه اش مستقر می سازد. چنانکه ایمان به غیب به نظام فکری و اعتقادی یک فرد مسلمان مربوط است و برپاداشتن نماز با خودسازی فرد مرتبط است، انفاق با جامعه سازی ارتباط دارد. در این آیه می فرماید: از آنچه که روزی آنها نموده ایم انفاق می کنند. روزی معنای عامی دارد و در خود قرآن این کلمه به روزیهای معنوی و مادی اطلاق گشته است. داناییها و دانش ها نیز جزء روزی های پروردگار است و بایستی آنان که از یک چنین رزقی برخوردارند انفاق نموده و دیگران را نیز بهره مند سازند.

انواع انفاق از لحاظ مادی و معنوی

طبق آیات قرآن انفاق بر دو گونه است: انفاقهای مالی واجب و مستحب و انفاقهای معنوی مانند علم و دانش و امور دیگر. خداوند در قرآن می فرماید: «یأیها الذین ءامنوا أنفقوا مما رزقناکم من قبل أن یأتی یوم لایبع فیه و لاخله و لاشفاعة و الکفرون هم الظلمون؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! از آنچه به شما روزی داده ایم، انفاق کنید! پیش از آنکه روزی فرا رسد که در آن، نه خرید و فروش است (تا بتوانید سعادت و نجات از کیفر را برای خود خریداری کنید)، و نه دوستی (و رفاقتهای مادی سودی دارد)، و نه شفاعت، (زیرا شما شایسته شفاعت نخواهید بود). و کافران، خود ستمگرند، (هم به خودشان ستم می کنند، هم به دیگران)» (بقره/ ۲۵۴). در این آیه روی سخن را به مسلمانان کرده و به یکی از وظائفی که سبب وحدت جامعه و تقویت حکومت و بنیه دفاعی و جهاد می شود اشاره می کند. گر چه جمله «مما رزقناکم؛ از آنچه به شما روزی داده ایم» مفهوم وسیعی دارد که هم انفاقهای مالی واجب و مستحب را شامل می شود و هم انفاقهای معنوی مانند علم و دانش و امور دیگر، ولی با توجه به تهدیدی که در ذیل آیه آمده، بعید نیست منظور، انفاق واجب یعنی زکات و مانند آن باشد، به علاوه، انفاق واجب است که بنیه بیت المال و حکومت را تقویت می کند، ضمناً از تعبیر به مما استفاده می شود که انفاق واجب همیشه بخشی از مال را در بر می گیرد نه همه آن را.

مرحوم شیخ طبرسی در مجمع البیان، عمومیت آیه را نسبت به انفاقهای واجب و مستحب ترجیح می دهد، معتقد است ذیل آیه مشتمل بر تهدیدی نیست بلکه خبر از حوادث وحشتناک روز قیامت می دهد ولی با توجه به آخرین جمله آیه که کافران را ظالمان می شمرد، اشاره ای است که ترک انفاق نوعی کفر و ظلم است و این جز در انفاقات واجب، تصور نمی شود سپس می افزاید: امروز که توانائی دارید انفاق کنید پیش از آنکه روزی فرارسد که نه خرید و فروش در آن است و نه رابطه دوستی و نه شفاعت.

قرآن در در جای دیگر اشاره می کند که انفاق دو گونه است، در مورد یک نوع آن می گوید: «مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبه انبتت سبع سنابل فی کل سنبله مائه حبه و الله یضاعف لمن یشاء؛ مثل کسانی که اموال خود را در راه خدا انفاق میکنند مثل گندمی است که در زمین مساعدی کاشته شود، هفت خوشه در آورد و هر خوشه ای صد دانه باشد و حتی از این بیشتر و خدا برای هر کس بخواهد (پاداشی) چند برابر می دهد» (بقره / ۲۶۱) یعنی انفاق در راه خدا اینقدر خیر و برکت دارد، اما یک انفاق دیگر هم مثال می زند: «کمثل ریح فیها صر اصابت حرث قوم ظلموا انفسهم؛ مثل یک باد سموم خطرناکی است که وقتی به یک کشتزار آماده می رسد آن را خراب می کند یعنی آنچه که بوجود آمده است را هم از بین می برد» (آل عمران / ۱۱۷). به عبارت دیگر انفاق دو گونه است انفاقهایی که در راه خدا و توسط مومنین انجام می گیرد و انفاقهایی که توسط کافران جهت مبارزه با مومنان صورت می گیرد.



در آیه ۳۶ سوره انفال آمده: «ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل اللہ؛ همانا کافران، مخالفان شما، پولهایشان را خرج می کنند برای مبارزه با شما و برای اینکه جلوی راه حق را بگیرند». «انفاق» پول خرج کردن است در راه یک منظور و مقصود. همه انفاقها در راه خدا نیست، برخی انفاقها در راه باطل است. ثروت خودشان را انفاق می کنند برای اینکه جلوی راه حق را که پیغمبر باز کرده و شما به دنبالش می روید بگیرند، این چشمه را از سرچشمه خشک کنند. بعد تأکید می کند که اینکه من می گویم، مربوط به گذشته تنها نیست، در آینده هم چنین جریانهایی رخ خواهد داد که کافران برای اینکه مانعی برای راه خدا به وجود آورند پولها خرج خواهند کرد. «فسینفقونها؛ در آینده نزدیک پولها در این راه خرج خواهند کرد». اما نتیجه نهایی چیست؟ آیا از این پول خرج کردنهای خود نصیبی خواهند برد و موفقیتی کسب خواهند کرد؟ «ثم تکون علیهم حسره؛ و عاقبت حسرتی برای آنان خواهد گشت» (فقط آن داغش در دل اینها باقی می ماند که ای افسوس این همه پول خرج کردیم آخرش هم به نتیجه نرسیدیم) چون فرق است میان پولی که یک نفر مؤمن در راه خدا و برای خدا خرج می کند و پولی که یک نفر کافر برای مسدود کردن راه خدا خرج می کند. مؤمن هیچ وقت حسرت نخواهد خورد، اعم از آنکه در راهی که خرج می کند به نتیجه برسد یا نرسد. البته مؤمن باید در راهی خرج کند که به نتیجه برسد نه مثل بعضی از اشخاص که وقتی به او می گویی آقا این پولت را که در فلان راه می دهی به خیال خودت به نام خیر، برای چه می دهی؟ می گوید من می دهم، به گردن او، بگذار او برود به جهنم. نه، تو هم می روی به جهنم. تو هم که پولت را به آدمی می دهی که خودت به او اعتماد نداری و نمی دانی نتیجه نهایی این پول خرج کردن چیست و آیا به نفع اسلام است یا نه، مستحق کیفر هستی. می گوید من به این حرفها چه کار دارم؟! من از گردن خودم رد می کنم، بگذار او برود جهنم. نه، تو هم که پول می دهی به نام خدا و اسلام ولی نهایت امر این پول صرف اشخاص یا اموری می شود که بر ضرر اسلام است، به جهنم می روی. ولی اگر یک نفر مؤمن آن مقداری که بر او لازم و واجب است، سعی و تلاش خود را کرد که پولش را در راهی خرج کند که راه خیر باشد، اما از آنجا که بشر است و گاهی اشتباه می کند نتیجه ای نگرفت وجدانش آرام است چون او به حسب نیت صادقانه خودش و به حسب سعی و تلاش خودش در راه خدا داده است ولی تصادفاً به نتیجه نرسیده است. ولی آدمی که خدا را نمی شناسد و به تعبیر قرآن کافر است و فقط برای هدفهای فردی و شخصی و مادی کار می کند و دنبال آرزو و شهوت خودش است وقتی پول خرج می کند برای اینکه به مقاصدش برسد و بعد می بیند نمی رسد، داغی می شود در دلش. قرآن هم می فرماید: «ثم تکون علیهم حسره» این پول خرج کردنها به صورت یک حسرتهایی بر روی اینها باقی خواهد ماند. آیا در همین جا تمام می شود؟ این ها پولی خرج می کنند و بعد به نتیجه نمی رسد و حسرتش به دلشان می ماند؟ نه، «ثم یغلبون؛ سپس مغلوب میشوند» در مرحله بعد خودشان شکست می خورند و نابود می شوند. در مرحله اول، برنامه شان شکست می خورد و در مرحله دوم خودشان به همین دلیل در ادامه آیه می فرماید: «والذین کفروا الی جهنم یحشرون؛ و کسانی که کفر ورزیدند در جهنم جمع خواهند شد».

در جای دیگر خداوند اشاره می کند که: «و ما ءاتیتم من ربا لیربو فی أموال الناس فلا یربوا عند الله و ما ءاتیتم من زکوه تریدون وجه الله فأولئک هم المضعفون؛ آنچه را به عنوان ربا می پردازید تا در اموال مردم فزونی یابد نزد خدا فزونی نخواهد یافت و آنچه را به عنوان زکات می پردازید و تنها رضای خدا را می طلبید کسانی که چنین می کنند دارای پاداش مضاعفند» (روم/ ۳۹). در پایان آیه برای تشویق نیکوکاران، و ضمنا بیان شرط قبولی انفاق می فرماید: این کار برای کسانی که تنها رضای خدا را می طلبند بهتر است و کسانی که چنین کار نیکی را انجام می دهند رستگارانند. آنها هم در این جهان رستگار خواهند شد، چرا که انفاق برکات عجیبی در همین زندگی همراه خود می آورد، و هم در جهان دیگر که انفاق یکی از سنگین ترین اعمال در ترازوی سنجش الهی است. این آیه نشان می دهد که تنها مساله انفاق و پرداختن حق خویشاوندان و دیگر صاحبان حقوق کافی نیست، مهم آن است که با اخلاص و نیت پاک و خالی از هرگونه ریا و خود نمائی و منت و تحقیر و انتظار پاداش توأم باشد. ذکر این نکته نیز لازم است که بر خلاف گفته بعضی از مفسران که تصریح کرده اند انفاق به خاطر رسیدن به بهشت مصداق وجه الله نیست تمام کارهایی که انسان انجام می دهد و نوعی ارتباط با خدا دارد خواه برای رضای او یا رسیدن به پاداش او، یا نجات از کیفر او باشد، همه مصداق وجه الله است، هر چند مرحله عالی و کامل آن است که جز عبودیت و اطاعت او را در نظر نگیرد. در این آیه به تناسب بحثی که از انفاق خالص در میان بود به دو نمونه از انفاقها که یکی برای خدا است و دیگری به منظور رسیدن به مال دنیا است اشاره کرده، می فرماید: آنچه را به منظور جلب افزایش می پردازید تا در اموال مردم فزونی گیرد، نزد خدا فزونی نخواهد یافت و آنچه را به عنوان زکات می پردازید و تنها رضای خدا را می طلبید چنین کسانی دارای پاداش مضاعفند.

مرتضی مطهری - حماسه حسینی ۲ - ص ۱۶۳،

ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۱۶ ص ۴۳۹ و ۴۴۴،

ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۲ ص ۲۵۷-۲۵۸

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۳ - صفحه ۴۸-۵۰

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۱ و ۲،

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان جامعه مؤمن کافر رضای خدا انفاق تربیت

### بررسی نظریه نسبت اخلاق

بعضی معتقدند که اخلاق نسبی است، بدین معنی که چیزی را نمی توان گفت که برای همه وقت و برای همه جا اخلاق خوب است و نیز چیزی را نمی شود در همه وقت و همه جا اخلاق بد دانست. هر خلقی در یک جا خوب است، در جای دیگر بد، در یک زمان خوب است و در زمان دیگر بد.

پس اخلاق امری نسبی است و چون نسبی است، نمی تواند یک دستورالعمل کلی و همیشگی و همه جایی داشته باشد، بلکه در هر زمان دستور اخلاق باید یکجور باشد. این مطلب را ما باید بحث کنیم تا معلوم شود که آیا صحیح است یا نه؟

مسئله حسن و قبح عقلی

این حرف درست نیست. به کسانی که این حرف را زده اند می گوئیم چیزی که اجتماع آن را خوب می داند و چیزی که اجتماع آن را بد می داند، یعنی چه؟ مسأله ای است که شاید عنوان کننده اولیه آن مسلمین بوده اند و آن، مسأله حسن و قبح عقلی است. حسن یعنی نیکوئی، زیبایی، و قبح یعنی بدی و زشتی. حسن و قبح عقلی در مقابل حسن و قبح غیرعقلی یعنی چه؟ ما یک زشتی و زیبایی داریم مثل این که صورت آدمی را می گویند صورت زیبایی است و صورت آدم دیگر را می گویند صورت زشتی است. فلاخن کس دارای چشمان زیبایی است، فلاخن کس دارای چشمان زشتی است. در میان حیوانات فلاخن حیوان مثلاً آهو حیوان زیبایی است اما مثلاً کلاغ حیوان زشتی است. حسن و قبح به این صورت، امروز یکی از علمهای دنیا است. می گویند شناخت زیبایی، علم زیبایی.

حسن و قبح عقلی یعنی زشتی و زیبایی چیزهایی که به چشم دیده نمی شوند. خود آن چیزها را عقل درک می کند و قاعدتا زشتی و زیبایی آنها را هم عقل درک می کند. مثلا شخصی در بیابانی غریب است و در حال غربت بیمار می شود. بعد یک آدم ناشناسی که اصلا او را نمی شناسد، همین قدر احساس می کند که این آدم غریب و بیمار است بدون اینکه هیچگونه توقعی داشته باشد فوراً او را به بیمارستان برده، وسایل معالجه او را فراهم و خودش مرتباً از او عیادت می کند و پس از اینکه آن غریب از بیمارستان خارج می شود، همینقدر که احساس می کند که او پول ندارد تا به وطن خودش برگردد، فوراً از جیب خودش برای او بلیط خریده و او را به وطنش می فرستد.

حالا- این آدم مثلا اهل عراق است و آن آدم اهل یکی از کشورهای آفریقائی است که اصلاً احتمال اینکه این دو تا آخر عمر همدیگر را یک مرتبه ببینند وجود ندارد. از شما می پرسیم آیا این کاری که آن شخص نسبت به این مرد کرد کار خوبی است یا نه؟

همه ما می گوئیم کار خوبی است، کار نیکی است، کار قشنگی است. اما آیا قشنگی این کار از نوع قشنگی ای است که می توان آن را با چشم دید؟ نه، قشنگی این کار را با چشم نمی توان درک کرد، همینطور که چشم قشنگی صدا را درک نمی کند، ولی در عین حال وجدان انسان درک می کند که این کار، کار خوبی است، کار قشنگی است، عقل ما خوبی آن را درک می کند. نقطه مقابل، کسی به کسی خوبی می کند. اتفاق می افتد همان آدمی که به او خوبی شده است، آن کسی را که به او خوبی کرده است، در خیابان می بیند. حالا برای اینکه نخواهد جبران خوبیهای او را بکند و مثلاً او را به خانه ببرد و از او پذیرائی کند، با وجودی که امکانات هم برایش فراهم است، فوراً خودش را مخفی می کند تا آن شخص او را نبیند. ما به این کار چه می گوئیم؟ می گوئیم کار بدی است، این آدم، آدم بدی است، کار زشتی کرد. ولی زشتی این کار چگونه زشتی ای است؟ آیا همان زشتی صورت است که انسان می تواند با چشم ببیند؟

نه، خدا به انسان وجدان و عقلی داده است که به حکم آن وجدان و عقل، زشتی این کار را درک می کند. این را می گویند حسن و قبح عقلی، زشتی و زیبایی عقلی. می گویند تمام کارهای اخلاقی همان کارهایی است که عقلا زیبا است و کارهای ضد اخلاقی کارهایی است که عقلا ناپسند است. دیده اید که در کتابهای اخلاقی می نویسند صفات حمیده و اخلاق پسندیده، نقطه مقابل صفات رذیله و اخلاق ناپسندیده است. صفات حمیده یعنی صفاتی که قابل ستایش است، و اخلاق پسندیده یعنی اخلاقی که عقل آن را می پسندد. اخلاق پسندیده از نظر عقل پسندیده است، اخلاق ناپسندیده از نظر عقل ناپسندیده است. می گویند پایه اخلاق بر پسند و ناپسند است، بر زشتی و زیبایی عقلی است.

مقدمه دیگر اینکه می گویند زشتی و زیبایی از نظر عقل، پسند و ناپسند در شرایط مختلف فرق می کند. عقل مردم یک چیز را در یک زمان نیک می داند و در زمان دیگر بد. یک کار را در یک جا مردمی خوب می دانند و در جای دیگر بد می دانند. پس حسن و قبح عقلی که پایه اخلاق است، وضعش ثابت و یکنواخت نمی باشد، در همه زمانها یکجور نیست، در همه مکانها یکجور نیست. مثلا- کشتن حیوانات و بالاخص کشتن گاو در هندوستان جزء کارهای زشت و از زشت ترین کارها است.

همانطور که در میان ملل دیگر کشتن انسانها زشت است، در میان آنها کشتن حیوانات زشت است. ولی از هندوستان که بیاید به این طرف، در پاکستان، ایران، افغانستان، ترکیه، عراق و... می بینید حیوانات را ذبح می کنند، گاو هم زیاد می کشند و گوشتش را می خورند. یک ملت این کار را زشت می داند، ملت دیگر زشت نمی داند.

مثال دیگر: در مورد مسأله حجاب و بی‌حجابی زن، ذوقها و سلیقه‌های ملل فرق می‌کند. ملتی که از اول تربیتشان اینطور بوده که زن‌هاشان باحجاب باشند، بی‌حجابی را زشت می‌دانند و اگر دختری از دخترانشان یا زنی از زنانشان رویش را باز بگذارد، می‌گویند کار زشتی مرتکب شده است. خود همین زن‌ها هم می‌گویند این کار، کار زشتی است. ملت دیگر، ملتی که از اول اصلاً حجاب را ندیده است و زن‌های آن در حال بی‌حجابی بزرگ شده‌اند، اگر کسی بدنش را بیوشاند احساس زشتی می‌کنند. در اصل، آنها حجاب را امر زشتی می‌دانند و اگر زنی بخواهد خودش را بیوشاند، این عمل، یک امر زشت و بد و مستهجنی به شمار می‌رود.

یعنی در مکان‌های مختلف فرق می‌کند. و همینطور در زمان‌های مختلف. پس معلوم می‌شود که حسن و قبح که پایه اخلاق است ثبات ندارد، یکنواخت نیست، متغیر است، نسبی است، در مکان‌های مختلف فرق می‌کند، در زمان‌های مختلف فرق می‌کند.

مثال‌های دیگری هم ذکر می‌کنند. مثلاً تعدد زوجات در نزد بعضی از ملل مثل مسلمین کار زشتی شمرده نمی‌شود ولی در میان ملل دیگر جزء کارهای زشت است. پس معلوم می‌شود که حسن و قبح که پایه اخلاق است ثبات ندارد، یکنواخت نیست، متغیر است، نسبی است، در مکان‌های مختلف فرق می‌کند، در زمان‌های مختلف فرق می‌کند. زشتی و زیبایی عقلی یک پایه قاطعی ندارد.

بنابراین یک مقدمه این بود که به عقیده برخی، پایه اخلاق حسن و قبح است، زیبایی و زشتی است. مقدمه دوم این بود که زشتی و زیبایی جزء مفاهیم نسبی است. از این دو مقدمه هیچکدامش درست نیست مخصوصاً مقدمه اول. ابتدا باید ببینیم پایه اخلاق همان زشتی و زیبایی است یا نه؟ اگر پایه اخلاق زشتی و زیبایی بود، آن وقت باید بحث کنیم که زشتی و زیبایی نسبی هست یا نیست.

اساساً این حرف غلط است که اخلاق بر پایه حسن و قبح است. این، جزء افکار اسلامی نیست. در کلمات علمای اسلامی این حرف خیلی زیاد است ولی در خود اسلام چنین حرفی نیست. این فکر، فکری است که از یونان به مسلمین رسیده است. فکر سقراطی است. این حرف، مال سقراط است که پایه اخلاق، زشتی و زیبایی است آنهم زشتی و زیبایی عقلی.

سقراط یک مکتب اخلاقی دارد و می گویند مکتب اخلاقی سقراط مکتب عقلی است. علت اینکه می گویند مکتب اخلاقی او مکتب عقلی است، اینست که به عقیده سقراط اخلاق خوب، کارهایی است که عقل آنها را زیبا می داند، و اخلاق بد که انسان نباید آن را داشته باشد، کارهایی است که عقل آنها را نازیبا می داند. سقراط مکتب اخلاقش را بر اساس عقل گذاشته است آنهم زیبایی و زشتی عقلی. آن کسانی هم که کتابهای او را ترجمه کرده اند، همین فکر سقراطی را پذیرفته اند و البته علمای اسلامی که روی آن بحث می کردند این موضوع را درک کردند که حسن و قبح پایه ثابتی نیست و متغیر است. ولی مطلب این است که ما چرا پایه اخلاق را زشتی و زیبایی عقلی بدانیم تا بعد جواب آن را بدهیم؟

نه، اینجور نیست. همانطور که عرض کردم معنای اخلاق نظام دادن به غرائز است. چنانکه طب نظام دادن قوای بدنی است، اخلاق نظام دادن قوای روحی است. پایه طب بر حسن و قبح عقلی نیست، پایه اخلاق هم بر حسن و قبح عقلی نیست. یعنی چه؟ انسان از لحاظ روحی دارای نیروهائی است، دارای غرائزی است. هر یک از این نیروها تکالیفی بعهدده انسان دارند یعنی انسان باید حد هر نیروئی را نگاه بدارد و بفهمد که آن قوه و نیرو چه مقدار لازم دارد، نه بیشتر بدهد و نه کمتر، چنانکه راجع به بدن قضاوت می کند.

اگر انسان به قوا و نیروهای روحی خودش نرسد یعنی به بعضی زیادتر برسد و به بعضی دیگر کمتر و آنها را گرسنه نگهدارد، در قوا و نیروهای روحی اختلاف پیدا می شود، بی نظمی و آشفتگی پیدا می شود. این را می گویند بیماری روحی. یعنی زیادتر از حد به قوه ای رساندن، او را سرسخت می کند، عواقبی ایجاد می نماید، و اگر به قوه ای کمتر از آنچه که احتیاج دارد بدهند، او هم سرسخت خواهد شد و عواقب نامطلوبی ایجاد می کند.

مثلا اگر انسان به قوه غذا خوردن بیش از حد رسیدگی بکند، ناز پرورده اش بکند، دائم به فکر شکم باشد، این قوه را فاسد می کند بلکه تمام وجود و اخلاقش را فاسد می کند. اگر هم انسان به حد کافی به آن نرسد یک نوع عواقب دیگر ایجاد می کند. این دیگر بحثی ندارد که این کار عقلا خوب باشد یا عقلا بد باشد. اساس اخلاق سلامت روان است. سلامت روان مثل سلامت بدن ربطی به حسن و قبح ندارد. روان باید سلامتی داشته باشد. همانطور که بدن احتیاج دارد به ورزش و تقویت، روان انسان هم احتیاج دارد به تقویت و ورزش. یعنی انسان می تواند با یک اعمالی حتی فکر خودش را تربیت بکند.

در کتاب امیل، نویسنده این نکته را خیلی خوب و عالی ذکر کرده است. کتاب را بصورت رمان نوشته است. کودکی را به روش خاصی بزرگ می کنند، مثلا کارهایی را به او پیشنهاد می کنند که به حکم آن کارها روح او قویتر می شود.

فکر، گاهی دقیق است و گاهی نیست. یعنی انسان گاهی در فکر خودش دقت دارد و گاهی ندارد. چطور؟ ما و شما ممکن است صد بار به این مسجد اتفاق بیاییم و برویم ولی اگر وقتی که خارج از آن هستیم، از ما بپرسند که وضع این مسجد چگونه است مثلا چقدر ارتفاع دارد، پهنایش چه مقدار است، چه تابلوهایی در آن نصب کرده اند، با اینکه صد بار آمده ایم و رفته ایم، در عین حال نمی توانیم تشریح بکنیم. ولی اگر همین سؤال را از یک نفر نقاش که به هر چیزی که نگاه می کند به آن دقیق می شود، بپرسند، می تواند شرح بدهد.



می گویند چشم او تربیت شده است به این معنی که دل او دقیق شده است روی مبصراتش. در مسموعات هم همینطور است. کسی که با آلات موسیقی آشنائی داشته باشد، از صدا تشخیص می دهد که این چه صدائی است. در ملموسات نیز همین گونه است چنانکه طبیب از نبض بیمار، مرض او را تشخیص می دهد. اگر بخواهید بفهمید لامسه تا چه حد دقیق می شود، می توانید در کورها دقیق بشوید مخصوصا کورهای مادرزاد. می بینید لامسه کار اغلب نیروها را می کند.

### اخلاق یعنی ورزش و تقویت قوای روحی

غرض این جهت است که تمام قوای بدنی را باید ورزش داد. قوای روحی هم همینطور، مخصوصا قوای عالی انسانی را، قوه اراده را، قوه عقل را، تمرکز فکر را، اینها را باید تقویت کرد. اینها اخلاق است. پایه اخلاق این است که اراده انسان قوی و نیرومند باشد یعنی اراده انسان بر شهوتش حکومت بکند، بر عاداتش حکومت بکند، بر طبیعتش غالب باشد. چطور؟ یعنی شخص آنچنان با اراده باشد که اگر تشخیص داد که باید این کار را کرد، تصمیم بگیرد و هیچ طبیعتی نتواند جلوی او را بگیرد.

مثلا- همان اولی که نماز بر شخصی تکلیف می شود و یا تشخیص می دهد که نماز برای او خوب است و بعد از این باید سحرها حرکت کند نماز بخواند، دعا بکند، استغفار بکند، از خداوند استعانت بجوید و کمک بگیرد، هنگام خواب یکدفعه بلند می شود. طبیعتش به او می گوید بخواب، استراحت کن. دلش می خواهد بخوابد. خوابش هم می آید و از خوابیدن لذت می برد. در اینجا اگر اراده قوی و نیرومند باشد، بر طبیعت غلبه می کند، فوراً از جا بر می خیزد و نماز می خواند. یا اگر احساس کرد که کم خوردن خوب است، وقتی سر سفره می نشیند، مقداری که می خورد، می بیند باز هم اشتها دارد احساس می کند که هنوز گرسنه است و باز هم میل دارد. عقل به او حکم می کند دیگر نخور!، همین مقدار که خوردی کافی است. طبیعت می گوید بخور! اراده قوی است، نمی گذارد بخورد. یا در مورد عاداتها، می فهمد که سیگار کشیدن برایش بد است، ضرر بدنی دارد، ضرر اخلاقی دارد، ضرر مالی دارد. اگر با اراده باشد تصمیم می گیرد که دیگر سیگار نکشد و نمی کشد یعنی اراده بر عادت غلبه می کند. اما اگر اراده نداشته باشد، عادت غلبه می کند.

اخلاق معنایش این است که انسان اراده خودش را بر عادات، بر طبایع غلبه بدهد. یعنی اراده را تقویت بکند به طوری که اراده بر آنها حاکم باشد. حتی اراده باید بر عادات خوب هم غالب باشد. چون کار خوب، اگر کسی به آن عادت پیدا کرد، خوب نیست. مثلاً ما باید نماز بخوانیم اما نباید نماز خواندن ما شکل عادت داشته باشد.

از کجا بفهمیم که نماز خواندن ما عادت است یا نه؟ باید ببینیم آیا همه دستورات خدا را مثل نماز خواندن انجام می دهیم؟ اگر اینطور است، معلوم می شود که کار ما به خاطر امر خدا است. اما اگر ربا را می خوریم، نماز را هم با نافلة هایش می خوانیم، اگر خیانت به امانت مردم می کنیم ولی زیارت عاشورایمان هم ترک نمی شود، می فهمیم که اینها عبادت نیست، روی عادت است.

از امام روایت شده است: «لا تنظروا الی طول رکوع الرجل و سجوده؛ هیچوقت به طول دادن رکوع و سجود شخص نگاه نکنید» (اصول کافی، ج ۲/ ص ۱۰۵). یعنی رکوعهای طولانی و سجودهای طولانی شما را گول نزنند. ممکن است این از روی عادت باشد و اگر ترک بکند وحشت بکند. اگر می خواهید بفهمید این شخص چگونه آدمی است، در راستیها و امانتها امتحانش بکنید. چون امین بودن عادت بردار نیست، راست گفتن عادت بردار نیست مانند نماز خواندن.

پس اراده و اخلاق انسان باید آنقدر قوی و نیرومند باشد که بر طبیعت انسان غالب باشد، بر عادت انسان غالب باشد که هر کاری را که انسان می کند روی اراده باشد. حتی مثل اینکه فقها این را نقل می کنند (اخلاقیون هم گفته اند) که اگر مستحبی را همیشه انجام می دادیم، مدتی آن را ترک کنیم بگذاریم از سرمان خارج بشود بعد انجام بدهیم که از روی عادت انجام نداده باشیم بلکه از روی اراده انجام داده باشیم.

غرضم این جهت است که وقتی حقیقت اخلاق این باشد که هر صفتی از صفات انسان، هر نیروئی از نیروهای انسان حقی دارد که باید به او داده شود و انسان وظیفه ای در قبال آن دارد، وقتی معنای اخلاق این باشد که جنبه های انسانی وجود انسان مخصوصا عقل و اراده را باید آنقدر تربیت کرد و به آن نیرو داد که سایر قوا تحت سیطره اش باشد، دیگر نمی توان گفت که اخلاق در زمانها و مکانهای مختلف فرق می کند، من باید یکجور اخلاق داشته باشم و شما جور دیگر، یک زمان یکجور اخلاق داشته باشم، زمان دیگر جور دیگر.

اینها که فکر کرده اند اخلاق نسبی است، سقراطی فکر کرده اند. خیر، اولاً پایه اخلاق زشتی و زیبایی نیست. ثانياً این مطلب که زشتی و زیبایی تغییرپذیر است یعنی در زمانها و مکانهای مختلف فرق می کند، هم درست است و هم درست نیست. در این زمینه یک تحقیقی علامه طباطبائی دارد و نظر ایشان این است که اصول زیباییهای عقلی و اصول زشتیهای عقلی، ثابت است، فروعش متغیر است.

منابع

مرتضی مطهری - اسلام و مقتضیات زمان ۱ - صفحه ۳۴۱-۳۵۲

کلید واژه ها

عقل اخلاق انسان جامعه اراده حسن عقلی قبح عقلی نسبیت زیبایی معنویت

### وجدان و مسئله نسبیت اخلاق

دلیل کسانی که قائل به نسبیت اخلاق بودند این است که اصولاً پایه اخلاق بر حسن و قبح عقلی گذاشته شده است، براینکه عقل بشر کارهایی را خوب و کارهایی را زشت می داند. کارهای خوب را می گویند اخلاق حسنه و کارهای زشت را می گویند اخلاق رذیله. آنوقت می گفتند فکر بشر درباره این حسن و قبح در زمانهای مختلف عوض می شود، پس قهراً پایه اخلاق، ثابت و عمومی نیست، یک چیز ممکن است در محیطی اخلاق خوب شمرده شود و همان چیز در جای دیگر اخلاق بد شمرده شود.

ص: ۸۴۴

در جواب اینطور گفتیم که این استدلال دو پایه دارد. یکی اینکه پایه اخلاق حسن و قبح است و دیگر اینکه حسن و قبح یک امر نسبی است. به قول منطق، صغرائی دارد و کبرائی، و قهرا از صغری، کبری نتیجه گرفته می شود. صغرای این استدلال این است که اخلاق بر پایه حسن و قبح استوار شده است و حسن و قبح یک امر نسبی است، و کبرای آن اینست که اخلاق بر پایه امر نسبی قرار داده شده است و چیزی که بر پایه امر نسبی قرار داده شود نسبی است، پس اخلاق نسبی است. راجع به پایه اول این نظریه یعنی اخلاق بر اساس حسن و قبح است، باید گفت که این سخن اصلا درست نیست. اخلاق سقراطی اینطور است. سقراط یکی از معلمین اخلاق است و یک مکتب اخلاقی مخصوص به خود دارد. این فیلسوف یونانی پایه اخلاق خودش را بر حسن و قبح نهاده است. اما اخلاق اسلامی تکیه اش بر حسن و قبح نیست. پس این ایراد اگر وارد باشد بر اخلاق سقراطی وارد است.

آیا حسن و قبح یک امر نسبی است؟

رکن دوم این استدلال را هم بحث کنیم که آیا واقعا حسن و قبح یک امر نسبی است یا نه؟ عرض می کنم که آن چیزی که اساس حسن و قبح است، امر نسبی نیست. شما کلمه وجدان را شنیده اید. (بجای اینکه بحث را روی حسن و قبح بیاوریم روی کلمه وجدان می آوریم) می بینید افراد می گویند: وجدانا فلان مطلب این است، تو و وجدانت این مطلب اینطور است یا نه؟ یا می گوئیم یک قاضی با وجدان اینگونه قضاوت می کند. این وجدان چیست؟ آیا وجدانها هم متغیرند، در هر زمانی وجدانها یکجور حکم می کنند، وجدان مردم این عصر با وجدان مردم ده سال یا یک قرن پیش متفاوت است؟ آیا همینطور که رنگ لباس مردم، وسایل حمل و نقل مردم، وسایل روشنائی مردم تغییر کرده است و می کند، وجدانهای مردم هم تغییر می کند؟

ص: ۸۴۵

هر کسی در خودش یک احساسی دارد و آن احساس این است که قوه ای در وجود اوست که می تواند حتی علیه خود او قضاوت بکند. این قوه، همان وجدان است. می گویند 'کانت' فیلسوف معروف آلمانی که از مشاهیر فیلسوفان جهان است جمله ای دارد که این جمله را بر سنگ قبر او نوشته اند. می گویند: 'دو چیز است که اعجاب آدمی را بر می انگیزد یکی آسمان پرستاره ای که بالای سر ما قرار دارد که هر چه بیشتر در این آسمان مطالعه شده عظمت بیشتری پیدا کرده است، و یکی هم وجدان که در دل آدمی قرار دارد.'

انسان گاهی حتی علیه خودش قضاوت می کند یعنی هنگامی که بین او و شخص دیگری در موضوعی اختلاف است، ممکن است که در عمل به سخن آن شخص تن ندهد و حق او را پایمال کند اما همینکه در کاری که کرده است فکر می کند، می بیند که در اندرونش قوه ای است که او را ملامت می کند یعنی می بیند که خودش پیش خودش شرمند است. این چه حسابی است که گاهی انسان پیش خودش شرمند است؟ می گویند بچه باهوشی داخل اطاق خلوتی شد. دید یک گلابی در آنجا هست. آمد بیرون و گلابی را نخورد. یکی پرسید در اطاق کسی بود؟ گفت نه. گفت پس چرا گلابی را نخوردی؟ گفت خودم که بودم. این، حساب وجدان است.

آیا وجدان تغییر می کند؟

در اینکه وجدان انسان فی الجمله تغییر می کند بحثی نیست اما اینکه تغییر می کند یعنی چه؟ آیا خودش فی حد ذاته تغییر می کند یا نه، مثل هر قوه ای از قوا تغییر می کند، احیانا فاسد می شود و خوب کار نمی کند مثل همه دستگاهها. هر دستگاهی آن وقت اثر خودش را می بخشد که سالم باشد، اگر مریض بشود خوب کار نمی کند. یک اتومبیل وقتی که خراب شد دیگر خوب کار نمی کند. چشم می بیند اما یک وقت هست که دیگر چشم کار نمی کند و دیگر نمی بیند. آدم هم یک وقت مریض می شود، چشمش زردی می آورد دنیا را زرد می بیند اما این دلیل این نیست که چشم در کار دیدش ثابت نیست یعنی انحراف پیدا می کند و در حال انحراف کج می بیند، یک چیز را دو چیز می بیند، همه چیز را سیاه می بیند. این، با آن حرف خیلی فرق می کند. حرف آنها این است که اساسا وجدانها متغیر است.

قرآن این حرف را نمی زند، بلکه می گوید وجدانها ثابت است ولی ممکن است مریض بشوند. اگر مریض شد خوب کار نمی کند، عوضی کار می کند. خیلی مطلب فرق می کند، از زمین تا آسمان فرق می کند. قرآن می فرماید: آیا آن کس که کار بدش در نظرش خوب جلوه کرده است، کار بد خویش را خوب می بیند؟ قرآن قبول می کند که انسان گاهی کار بدش را خوب می بیند، اما (این سخن را) روی این حساب نمی گوید که وجدان ذاتا متغیر است. می خواهد بگوید که وجدان مانند هر چیز دیگری در هنگام سلامت خوب کار می کند و در هنگام انحراف، عوضی.

حدیث پیامبر (ص) درباره امر به معروف و نهی از منکر

این حدیث را در باب امر به معروف و نهی از منکر نقل کرده اند و مکرر شنیده اید که پیغمبر اکرم در حجه الوداع یا در یک حج عمره، آنگاه که وارد خانه کعبه شدند، آمدند کنار در، دست به چهار چوب در گذاشتند، یک دست به یک طرف در و یک دست به طرف دیگر و شروع کردند برای مردم صحبت کردن. صحبت هم راجع به آینده بود که چنین می شود، چنان می شود. از آن جمله فرمودند زمانی خواهد آمد که مردم امر به معروف و نهی از منکر نمی کنند. سلمان حاضر بود فرمود: یا رسول الله! آیا چنین چیزی خواهد شد که مردم ترک امر به معروف و نهی از منکر بکنند؟ فرمود بله، بالاتر هم می شود، زمانی خواهد شد که مردم امر به منکر کنند و نهی از معروف. باز بیشتر تعجب کرد. گفت: یا رسول الله! چنین زمانی خواهد آمد که مردم چنین کاری بکنند؟ فرمود از این بالاتر هم خواهد شد. گفت دیگر از این بالاتر چیست؟ فرمود زمانی می آید که مردم منکر را معروف ببینند و معروف را منکر، یعنی وجدانشان اینطور فاسد و خراب می شود، خوب را بد می بینند و بد را خوب، به عبارت دیگر وجدان انسان مسخ می شود، فطرت مسخ می گردد.

ص: ۸۴۷

فطرت مسخ شده را به تعبیرات گوناگون به ما گفته اند. یک تعبیرش راجع به همین امر به معروف و نهی از منکر بود. تعبیر دیگری هم هست راجع به دل. در حدیث است که دل انسان نقطه سفیدی است که در وسط آن نقطه سیاهی است. انسان وقتی که گناه می کند، آن نقطه سیاه افزایش پیدا می کند، هر چه بیشتر گناه کند، آن نقطه سیاه بزرگتر می شود و ممکن است به جایی برسد که تمام سفیدی دل را بگیرد و دیگر جز سیاهی در دل نباشد. اما اگر دیگر گناه نکند، توبه کند و کار خیر انجام دهد، به هر نسبت که این کار را بکند، سیاهی دل کم و سفیدی آن زیاد می شود.

در حدیث دارد که قلبها سه گونه است: یکی قلب متلاشی و روشن، دیگر قلب سیاه، و سوم قلب منکوس یعنی وارونه. درباره قلب وارونه دارد که همه چیز را عوضی می بیند، خوب را بد و بد را خوب می بیند. پس از نظر ما درست است که وجدانها تغییر می کند اما نه به آن معنی که وجدان امر متغیری است و وضع ثابتی ندارد بلکه به معنای اینکه وجدان مانند هر قوه از قوای روحانی و جسمانی انسان حالت سلامت دارد و حالت انحراف. در حال انحراف خوب کار نمی کند، عوضی کار می کند.

خوبها و بدها دو قسم اند اموری که ما آنها را خوب می دانیم بر دو قسم است: بعضی، بالذات خوب هستند و برخی از جهت اینکه وسیله خوبها هستند، خوبند، چنانکه در امور بد، بعضی بالذات بد هستند و برخی از جهت اینکه مقدمه بدها می باشند، بدند. گاهی ما چیزی را می گوئیم خوب چون مقدمه یک خوب است، و چیزی را می گوئیم بد چون مقدمه یک بد است. آنچه که افکار مردم درباره اش در محیطها و زمانهای مختلف فرق می کند و عوض می شود خود خوب و بدها نیست، بلکه مقدمه آنها است. یعنی ممکن است قضاوت مردم در یک زمان این باشد که فلان چیز وسیله خوبی است برای فلان امر خوب، و در زمان دیگر عقیده مردم عوض بشود که نه، این وسیله، وسیله بدی است. ولی قضاوت مردم درباره خود آن خوب یا بد عوض نمی شود. البته ممکن است بشر اشتباه بکند اما این، غیر از این است که وجدانش تغییر کرده باشد.

مثلاً می‌گویند در میان بعضی اقوام حجاب خوب است و بی‌حجابی بد، و در میان اقوام دیگری بی‌حجابی خوب است و حجاب بد، پس معلوم می‌شود که این خوبیها و بدیها یک امر ثابتی نیست. اما باید گفت موضوع این است که نباید مسأله را روی حجاب و بی‌حجابی آورد. چیزی که در فطرت بشر است، مسأله عفت است یعنی خداوند انسان را و مخصوصاً زن را طوری آفریده که به حقوق خانوادگی احترام بگذارد. در وجدان هر زنی هست که به شوهر خودش خیانت نکند. در وجدان هر مردی هم هست که به زن دیگری خیانت نکند. چون در خیانت که برگشتش به نسل است، مرد یک حساب دارد و زن حساب دیگری. زن نسلش چه از راه مشروع باشد و چه از راه نامشروع، نسل خودش است، برایش محرز است که این بچه، بچه اوست ولی مرد است که در متن خلقت یک حالت غیرتی به او داده شده است که همیشه زنش را مراقبت بکند برای اینکه نسلی که متولد می‌گردد، روشن باشد که واقعا نسل خودش است.

چیزی که در وجدان هر مرد و زنی هست، مسأله عفت است ولی چیزهایی هست که مقدمه و وسیله آن است یعنی آن کسی که می‌گوید حجاب خوب است آیا می‌خواهد بگوید که حجاب خودش از آن نظر که حجاب است خوب است قطع نظر از عفت؟ و اگر زن حجاب داشته باشد خوب است ولو اینکه این زن صد درجه بی‌عفت تر باشد از وقتی که بی‌حجاب بود؟ آیا آن کسی که می‌گوید حجاب خوب است، از این نظر می‌گوید که حجاب را مقدمه و حافظ و نگهدار خوبی برای عفت می‌داند؟ اگر به کسی که می‌گوید حجاب بد است بگوئی آیا عفت بد است، می‌گوید نه. همان فاسدترین و بی‌عفت‌ترین زنان دنیا هم معتقدند که بی‌عفتی بد است منتهی وقتی که بگوئی چرا این کار را می‌کنی؟ می‌گوید دیگران هم همینطورند منتها کارهای دیگران را نمی‌بینند و اعمال مرا می‌بینند. چرا کمونیستها نتوانستند با اشتراک جنسی و به اصطلاح با کمونیزم جنسی پیش بروند؟ ابتدا این کار را کردند ولی چون دیدند این امر بر خلاف فطرت و وجدان بشر است، این موضوع را از سال ۱۹۳۶ به کلی کنار گذاشتند و گفتند شرکت فقط در مال است، موضوع زن و ناموس باید احترامش محفوظ بماند.



مثال دیگر: اگر گفته شود زمانی بود که مردم توصیه می کردند به قناعت، و در آن زمان قناعت خیلی خوب بود اما حالا مردم توصیه به قناعت نمی کنند و می گویند قناعت بد است، قدیم قناعت خوب بود حالا بد است، جواب این است که مقصود از قناعت چیست؟ اصلاً قناعت یعنی چه؟ قناعت نقطه مقابل طمع است «عز من قنع و ذل من طمع؛ قانع باش به آنچه که خود داری و دست طمع و ذلت پیش دیگری دراز مکن.» (غررالحکم، ج ۲/ ص ۵۲۸). این کار دیروز خوب بود، امروز هم خوب است. اینها خیال می کنند در قدیم که می گفتند 'قناعت'، یعنی به کم بساز، کمی از مال حلال را بگیر و مابقی را به دریا بریز. نه، قناعت نقطه مقابل طمع است. می گوید به مال خودت بساز و به مال دیگری چشم نداشته باش. وجدان انسانیت در تمام زمانها اینطور حکم می کرده است که شخص خودش را خوار و ذلیل نکند. یا اینکه می گویند ترک دنیا در گذشته خوب بود و حالا بد است. در پاسخ باید گفت آن ترک دنیائی که بد است دیروز هم بد بود و آن ترک دنیائی که خوب بود، امروز هم خوب است. اگر مقصود از ترک دنیا تنبلی کردن، غارنشینی و از همه مردم بریدن باشد، در گذشته بد بود، امروز هم بد است. قرآن می فرماید: «و رهبانیه ابتدعوها؛ رهبانیت، بدعت بود.» (حدید/ ۲۷) رهبانیت را ما به مردم تعلیم ندادیم، در زمان عیسی هم نبود، از پیش خود در آوردند. و اگر مقصود از ترک دنیا، ترک دنیاپرستی باشد، الان هم خوب است.

تمام چیزهایی که می‌گویند قضاوت مردم در مورد آنها در زمانهای مختلف فرق می‌کند، مربوط به خوب و بد های واقعی نیست، مربوط به وسائل خوب و بد است. قضاوت مردم درباره وسائل خوب و بد عوض می‌شود ولی درباره خوب و بد عوض نمی‌شود. یکی دیگر از مثالهایی که از اینها ذکر می‌کنند، مربوط به تعدد زوجات است. می‌گویند تعدد زوجات در قدیم خوب بود و حالا بد است. در جواب باید گفت اگر هدف از تعدد زوجات هوسرانی باشد، در قدیم خوب نبود حالا هم بد است. اما اگر تعدد زوجات در واقع چاره جوئی باشد، در گذشته خوب بود و حالا هم خوب است. با آن شرایطی که دارد همیشه خوب است. اگر آن شرایط نباشد، آن وقت بد بود، حالا هم بد است.

منابع

مرتضی مطهری - اسلام و نیازهای زمان ۱ - صفحه ۲۳۳-۲۳۵ و ۲۳۹-۲۴۳

کلید واژه ها

نسبیت اخلاق وجدان قرآن فلسفه اخلاق امر به معروف نهی از منکر خیر شر

### تأثیر یکسان گناه در علما و عوام

بعضی از مردم خیال می‌کنند که تأثیر گناه در افراد یکسان نیست، در مردم عادی گناه تأثیر دارد و آنها را از تقوا و عدالت ساقط می‌کند ولی در طبقه علماء تأثیری ندارد، آنها یک نوع «کریه» و یک نوع «اعتصام» دارند، نظیر فرقی که بین آب قلیل و آب کثیر است که آب کثیر اگر به قدر کر شد دیگر از نجاست منفعل نمی‌شود، در صورتی که اسلام برای احدی کریه و اعتصام قائل نیست، حتی برای شخص پیامبر اکرم (ص) چرا می‌گوید: «قل انی اخاف ان عصیت ربی عذاب یوم عظیم؛ ای پیغمبر! بگو خود من نیز اگر معصیت کنم از عذاب روز بزرگ بیمناکم» (انعام/ ۱۵)، چرا می‌فرماید: «لئن اشرکت لیجبتن عملک؛ اگر نوعی شرک در کار تو وارد شود عملت تباه خواهد شد (زمر/ ۶۵).

ص: ۸۵۱

همه اینها برای این تعلیم است که تبعیضی در کار نیست، کریت و اعتصامی برای احدی نیست. داستان حضرت موسی (ع) و عبد صالح که در قرآن کریم آمده داستان عجیبی است. یک نکته بزرگ که از این داستان استفاده می شود این است که تابع و پیرو تا آنجا تسلیم متبوع و پیشوا است که اصول و مبادی و قانون، نشکند و خراب نشود. اگر دید آن متبوع، کاری برخلاف اصول و مبانی انجام می دهد نمی تواند سکوت کند. گو اینکه در این داستان، عملی که عبد صالح کرد از نظر خود او که افق وسیعتری را می دید و به باطن موضوع توجه داشت برخلاف اصول نبود بلکه عین وظیفه و تکلیف بود، ولی سخن در اینست که چرا موسی صبر نمی کرد و زبان به انتقاد می گشود، با اینکه وعده می داد و به خود تلقین می کرد که اعتراض نکند بازهم اعتراض و انتقاد می کرد.

نقص کار موسی در اعتراض و انتقاد نبود، در این بود که به رمز مطلب و باطن کار آگاه نبود. البته اگر به رمز مطلب آگاه می شد اعتراض نمی کرد و مایل بود که برسد به رمز مطلب، ولی مادامی که از نظر او عملی برخلاف اصول و قانون الهی است ایمان او به او اجازه نمی دهد سکوت کند. بعضی گفته اند اگر تا قیامت عمل عبد صالح تکرار می شد موسی از اعتراض و انتقاد باز نمی ایستاد مگر آنکه به رمز مطلب آگاه می شد. موسی به او می گوید: «هل اتبعك على ان تعلمن مما علمت رشدا؛ آیا اجازه می دهی از تو پیروی کنم تا مرا تعلیم کنی؟» (کهف / ۶۶)، او می گوید: «انك لن تستطیع معی صبرا؛ تو نخواهی توانست در مصباح من طاقت بیاوری و نسبت به آنچه می بینی سکوت کنی» (کهف / ۶۷). بعد خود او علت را به خوبی توضیح می دهد: «و کیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا؛ و چگونه می توانی امری را که به اسرارش احاطه نداری تحمل کنی؟» (کهف / ۶۸)، موسی گفت: «ستجدنی إن شاء الله صابرا و لا اعصی لك امرا؛ امیدوارم اگر خدا بخواهد صبر کنم و امر تو را مخالفت نکنم» (کهف / ۶۹).

موسی نگفت چه به رمز مطلب پی بیرم و چه نبرم صبر خواهم کرد، همینقدر گفت امیدوارم این تحمل در من پیدا شود. البته این تحمل آن وقت برای موسی پیدا می شود که از رمز مطلب آگاه گردد. بعد او خواست صریحتر از موسی قول بگیرد که حتی اگر به رمز مطلب هم پی نبری سکوت کن و اعتراض نکن تا وقتی که موقعش برسد خودم توضیح دهم: «قال فان اتبعنتی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لکن منه ذکرا، اگر دنبال من آمدی هر چه دیدی سکوت کن، بعد من خودم توضیح می دهم (کهف/ ۷۰). در اینجا دیگر آیه کریمه ندارد که موسی پذیرفت. به هر حال تقلید جاهل از عالم، سرسپردگی نیست. تقلید ممنوع جاهل از عالم همان است که شکل سرسپردگی پیدا کند.

منابع

مرتضی مطهری - ده گفتار - ص ۱۱۱-۱۱۵

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان گناه حضرت موسی (ع) تبعیض داستان قرآنی

### تأثیر تقوا در درمان رذایل اخلاقی

تقوا در اصل از ماده وقایه به معنی نگهداری یا خویشتن داری است و به تعبیر دیگر یک نیروی کنترل درونی است که انسان را در برابر طغیان شهوات حفظ می کند و در واقع نقش ترمز نیرومندی را دارد که ماشین وجود انسان را در پرتگاهها حفظ و از تندرویهای خطرناک، باز می دارد.

تقوا به عنوان دژ

به همین دلیل امیر مؤمنان علی (ع) تقوا را به عنوان یک دژ نیرومند در برابر خطرات گناه شمرده است، آنجا که می فرماید: «اعلموا عباد الله ان التقوی دار حصن عزیز؛ بدانید ای بندگان خدا تقوا دژی است مستحکم و غیر قابل نفوذ» (نهج البلاغه، خطبه ۱۵۷). در احادیث اسلامی و همچنین کلمات دانشمندان، تشبیهات فراوانی برای تجسم حالت تقوا بیان شده است. امیر مؤمنان علی (ع) می فرماید: «الا و ان التقوی مطایا ذلل، حمل علیها اهلها و اعطوا ازمتها، فاوردتهم الجنة؛ تقوا همچون مرکبی است راهوار که صاحبش بر آن سوار است و زمامش در دست او است و تا دل بهشت او راه پیش می برد» (خطبه ۱۶ نهج البلاغه).

ص: ۸۵۳

بعضی، تقوا را به حالت کسی تشبیه کرده اند که از یک سرزمین پر از خار عبور می کند، سعی دارد دامن خود را کاملاً برچیند و با احتیاط گام بردارد مبادا نوک خاری در پایش بنشیند، و یا دامنش را بگیرد. عبدالله معتز این سخن را به شعر در آورده است و می گوید: «خل الذنوب صغیرها و کبیرها فهو التقی و اصنع کماش فوق ارض الشوک یحذر ما یری لا تحقرن صغیره ان الجبال من الحصى؛ گناهان را از کوچک و بزرگ ترک کن که حقیقت تقوا همین است. همچون کسی باش که در یک زمین پر خار با نهایت احتیاط گام بر می دارد. گناهان صغیره را کوچک مشمر که کوهها از سنگ ریزه ها تشکیل می شود».

تقوای الهی نگهداری خود است از آنچه بد است، برای خدا. قرآن می گوید اگر متقی واقعی باشید بر روشن بینی شما می افزاید. اگر انسان متقی باشد، روشن بین تر است زیرا تقوا صفای روح می آورد، تقوا آن تیرگیهایی را که باعث می شود انسان از روشن بینی هایی که مخصوص خود اوست استفاده نکند از بین می برد. شما اگر نسبت به موضوعی تعصب بورزید نمی توانید آن را آن طوری که هست بگیرید. تقوا گرد و غبار تعصب را پاک می کند، کینه توزی را فرو می نشاند، در نتیجه عقل، آزاد فکر می کند.

عجب و خودپسندی

در این زمینه دو جمله از امام علی (ع) است که عالی است و مطلب را می شکافد: «اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع؛ بیشترین قربانگاه خردها زیر برق شمشیر طمع هاست» (نهج البلاغه، حکمت ۲۱۹). (صرع به معنی خوابگاه و محلی است که انسان به زمین می خورد). بیشترین نقطه هایی که پهلوان عقل به زمین می خورد آن جایی است که برق طمع در دل پیدا می شود.

ص: ۸۵۴

«عجب المرء بنفسه احد حساد عقله؛ خودپسندی آدمی یکی از حسودان عقل اوست» (نهج البلاغه، حکمت ۲۱۲ تذتتجدحمد). حسود دشمن است با محسود و می خواهد او را زمین بزند و نابود کند. عجب می خواهد عقل را از مقام خودش ساقط کند. چرا تقوا بینش را می افزایشد؟ زیرا تقوا که آمد، طمع نیست، عجب نیست، هوا و هوس نیست، گرد و غبار نیست، روشنایی است. در فضا اگر مه یا دود بیاید، از یک متری اشیاء را نمی بینیم. تقوا صفا است، صاف بودن فضای روح است.

تأثیر تقوا بر بصیرت

خداوند در سوره انفال آیه ۲۹ می فرماید: «یا ایهاالذین آمنوا ان تتقوا الله يجعل لکم فرقانا و یکفر عنکم سیئاتکم و یغفر لکم و الله ذو الفضل العظیم؛ ای مومنان! اگر از خداوند پروا کنید، برای شما نیروی تشخیص حق از باطل قرار می دهد و بدی هایتان را می پوشاند و شما را می آمرزد و خداوند صاحب بخشش بزرگ است». در اصطلاح قرآن، تقوا یک حالت روحی و ملکه اخلاقی است که هرگاه این ملکه در انسان پیدا شد، قدرتی پیدا می کند که می تواند از گناه پرهیز کند اگرچه گناه بر او عرضه شود. تقوا اولیاء حق را نگهداری می کند و مصونیت می دهد. ملکه و فضیلت تقوا در روح انسان اثر می گذارد و او را از ارتکاب لغزشها و گناهها باز می دارد.

افراد روشن ضمیر اولین چیزی که دارند این است که بهتر از دیگران خوبیها و بدیها را احساس می کنند، عیبه و نقصها را می بینند و اعتراف می نمایند. ولی افرادی که درونی تاریک دارند، واضح ترین و بزرگترین عیب خود را نمی بینند. و منحصر به این نیست. ما یکدیگر یا جهان را با عینک وجود خودمان می بینیم اگر این عینک سفید و بی غبار باشد اشیاء و جهان را همانطور که هست سفید و روشن می بینیم، و اگر تیره و سیاه باشد جهان را تیره و سیاه می بینیم، و این نکته بسیار جالب است. اگر انسان با تقوا و روشن و پاک و صاف باشد، کوچک را کوچک، سفید را سفید، و سیاه را سیاه خواهد دید.

ص: ۸۵۵

قرآن می گوید تقوا داشته باشید تا عینک درونتان سفید باشد و جهان را همچنانکه هست ببینید. «ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا» اگر تقوای الهی داشته باشید، اگر درونتان پاک باشد، اگر تیرگیها را از درون خود زایل بکنید خداوند در دل شما مایه تمیز قرار می دهد، یعنی خدا در دل شما چیزی قرار می دهد که با آن حقایق را خوب تمیز می دهید، یعنی به شما روشنی می دهد. پس انسان در اثر تقوا درونش روشن می شود و به همین جهت روشن بین می شود. وقتی که روشن بین شد، اولاً خودش را خوب می بیند، خوب اندازه گیری میکند، زیادتر از آنچه هست نمی بیند، کمتر از آنچه هست نیز نمی بیند. تیرگیها و عیبهای خودش را خوب می بیند. و ثانياً در اثر این روشن بینی، به حکم اینکه انسان طوری ساخته شده که جهان را با عینک وجود خودش می بیند، وقتی تقوا داشته باشد و عینک وجودش پاک باشد، جهان را بهتر می بیند، بهتر تشخیص می دهد.

واقعا اشخاصی که با تقوا هستند، اگر آنها را با یک فرد دیگری نظیر خودشان که از هر جهت مثل خودشان باشند منهای تقوا، در نظر بگیریم، می بینیم قضاوتهای او خیلی بهتر از این دیگری است. این است که می گوئیم به اینگونه اشخاص الهام می شود، آدم پاکی است، به او الهام می شود. تقوای دینی و الهی یعنی اینکه انسان خود را از آنچه از نظر دین و اصولی که دین در زندگی معین کرده، خطا و گناه و پلیدی و زشتی شناخته شده، حفظ و صیانت کند و مرتکب آنها نشود. چیزی که هست حفظ و صیانت خود از گناه که نامش تقوا است. لازمه اینکه انسان حیات عقلی و انسانی داشته باشد اینست که تابع اصول معینی باشد، و لازمه اینکه انسان از اصول معینی پیروی کند اینست که از اموری که با هوا و هوس او موافق است ولی با هدف او و اصول زندگانی او منافات دارد پرهیز کند. ولی لازمه همه اینها این نیست که انسان اجتنابکاری از محیط و اجتماع را پیشه سازد. راه بهتر و عالیتر اینست که انسان در روح خود ملکه و حالت و مصونیتی ایجاد کند که آن حالت حافظ و نگهدار او باشد.

علی (ع) در خطبه ۱۶ نهج البلاغه می فرماید: «ذمتی بما أقول رهینه، و انا به زعیم، ان من صرحت له العبر عما بین یدیه من المثالات حجزته التقوی عن تقحم الشبهات؛ عهده من در گرو گفته من است، و من ضامن گفتار خویش ام. کسی که از کفرهایی که پیش از او واقع شده عبرت بگیرد تقوایی در او ایجاد شود که وی را از درافتادن به شبهات باز دارد»، تا آنجا که می فرماید: «الا- و ان الخطایا خیل شمس حمل علیها اهلها و خلعت لجمها، فتقحمت بهم فی النار الا و ان التقوی مطایا ذلل حمل علیها اهلها و اعطوا ازمتها فاوردتهم الجنة؛ به هوش باشید! که خطاها اسب های سرکشی هستند که صاحبانشان بر آنها سوارند و افسارشان گسیخته تا آنان را به آتش دوزخ در آرند. باز هم به هوش باشید! که تقوا و پرهیزگاری شتران راهواری هستند که صاحبانشان بر آنها سوارند و مهارشان به دست آنهاست تا آنان را به بهشت در آرند».

یعنی مثل خلافتکاری و زمام را به کف هوس دادن مثل اسبهای سرکش و چموشی است که لجام را پاره کرده و اختیار را تماما از کف آنکه بر او سوار است گرفته و عاقبت آنها را در آتش می افکنند، و مثل تقوا مثل مرکبهای رهوار و مطیع و رام است که مهار آنها در اختیار آن کسانی است که بر آنها سوارند و آنها را وارد بهشت می سازد. در اینجا درست و با صراحت کامل تقوا یک حالت روحی و معنوی که ما از آن به ضبط نفس و یا مالکیت نفس تعبیر می کنیم معرفی شده. بنابراین تقوا حالتی است روحی در انسان که برای روح حالت حصن و حصار و حرز و اسلحه دفاعی و مرکب رام و مطیع را دارد و خلاصه یک قوت معنوی و روحی است.



تقوا برای روح مانند خانه است برای زندگی، و مانند جامه است برای تن. اتفاقاً در قرآن مجید از تقوا به جامه تعبیر شده. در سوره مبارکه اعراف آیه ۲۶ بعد از آن که نامی از جامه های تن می برد می فرماید: «و لباس التقوی ذلک خیر؛ یعنی تقوا که جامه روح است بهتر و لازمتر است». علی می فرماید: جامه تقوا جهاد است. تقوا یعنی پاکی راستین، پاکی از چه؟ از آلودگیها، ریشه آلودگیهای روحی و اخلاقی چیست؟ خودخواهی ها و خودپسندیها و خودگرائیها. و به همین دلیل مجاهد واقعی، باتقواترین باتقواهاست. زیرا یکی پاک و متقی است از آن جهت است که پاک از حسادت است، دیگری پاک از تکبر است، سومی پاک از حرص است، چهارمی پاک از بخل است، اما مجاهد پاکترین پاکها است. زیرا پا روی هستی خود گذاشته است، مجاهد پاکباخته است. لهذا دری که به روی پاکباخته ها باز می شود با دری که به روی سایر پاکها گشوده می شود متفاوت است.

در خطبه ۲۳۰ می فرماید: «فان تقوی الله مفتاح سداد، و ذخیره معاد، و عتق من کل ملکه، و نجاه من کل هلکه، بها ینجح الطالب، و ینجو الهارب و تنال الرغائب؛ زیرا تقوای الهی کلید درستکاری، و در معاد ذخیره رستگاری، و آزادی از هر خوی و عادت واهی، و رهایی از هر تباهی است. از این راه است که جویندگان به مطلوب خود دست یابند، و گریزندگان از خطر نجات یابند، و خواسته ها به دست آیند». تقوا در درجه اول و به طور مستقیم از ناحیه اخلاقی و معنوی به انسان آزادی می دهد و او را از قید رقیت و بندگی هوا و هوس آزاد می کند، رشته حرص و طمع و حسد و شهوت و خشم را از گردنش برمی دارد، ولی به طور غیر مستقیم در زندگی اجتماعی هم آزادیبخش انسان است. رقیتها و بندگیهای اجتماعی نتیجه رقیت معنوی است. آنکس که بنده و مطیع پول و یا مقام است نمی تواند از جنبه اجتماعی، آزاد زندگی کند. لهذا درست است که بگوئیم «عتق من کل ملکه» یعنی تقوا همه گونه آزادی به انسان می دهد. پس تقوا تنها نه اینست که قید و محدودیت نیست بلکه عین حریت و آزادی است.

علی (ع) می فرماید: «دواء داء قلوبکم، و شفاء مرض اجسادکم، و صلاح فساد صدورکم، و طهور دنس انفسکم؛ تقوا دواى بیماری دل‌های شما و شفای مرض بدنهای شما، درستی خرابی سینه‌های شما و مایه پاک شدن نفوس شما است» (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۸). علی (ع) همه دردها و ابتلائات بشر را یک کاسه می‌کند و تقوا را برای همه آنها مفید می‌داند. حقا هم اگر به تقوا صرفا جنبه منفی و اجتناب و پهلو تهی کردن ندهیم و آنطور بشناسیم که علی شناخته باید اعتراف کنیم که یکی از ارکان زندگی بشر است چه در زندگی فردی و چه در زندگی اجتماعی، اگر نباشد اساس زندگی متزلزل است.

در آثار دینی ما زیاد است که یا به طور مستقیم تقوا و پاکی از گناه را در بصیرت و روشن بینی روح مؤثر دانسته است، و یا به طور غیرمستقیم این مطلب را بیان می‌کند، مثل اینکه تأثیر هواپرستی و از کف دادن زمام تقوا را در تاریک شدن روح و تیرگی دل و خاموش شدن نور عقل بیان کرده است. امیرالمؤمنین می‌فرماید: «من عشق شیئا اعشى بصره، و امرض قلبه؛ هر که عاشق چیزی شد آن چیز دیده اش را کور و دلش را بیمار می‌سازد» (نهج البلاغه، خطبه ۱۰۹). هم او می‌فرماید: «عجب المرء بنفسه احد حساد عقله؛ خودپسندی آدمی یکی از حسودان عقل اوست» (نهج البلاغه، حکمت ۲۱۲).

#### تأثیر هوی و هوس بر عقل

یکی از حالات و قوایی که در عقل انسان یعنی در عقل عملی انسان یعنی در طرز تفکر عملی انسان که مفهوم خوب و بد و خیر و شر و درست و نادرست و لازم و غیر لازم و وظیفه و تکلیف و اینکه الان چه می‌بایست بکنم و چه نمی‌بایست بکنم و اینگونه معانی و مفاهیم را بسازد تأثیر دارد، طغیان هوا و هوسها و مطامع و احساسات لجاج آمیز و تعصب آمیز و امثال اینها است، زیرا منطقه و حوزه عقلی عملی انسان به دلیل اینکه مربوط به عمل انسان است همان حوزه و منطقه احساسات و تمایلات و شهوات است. این امور اگر از حد اعتدال خارج شوند و انسان محکوم اینها باشد نه حاکم بر اینها، در برابر فرمان عقل فرمان می‌دهند، در برابر ندای عقل و وجدان فریاد و غوغا می‌کنند، برای ندای عقل حکم پارازیت را پیدا می‌کنند، دیگر آدمی ندای عقل خویش را نمی‌شنود، در برابر چراغ عقل گرد و غبار و دود و مه ایجاد می‌کنند، دیگر چراغ عقل نمی‌تواند پرتو افکنی کند. پس اینگونه هواها و هوسها اگر در وجود انسان باشند، تأثیر عقل را ضعیف می‌کنند، اثر عقل را خنثی می‌کنند، و به تعبیر دیگر این هوا و هوسها با عقل آدمی دشمنی می‌ورزند.

در حدیث است که امام صادق (ع) فرمود: «الهُوى عدو العقل؛ هوا و هوس دشمن عقل است». رسول اکرم (ص) می فرماید: «اعدی عدوک نفسک التی بین جنییک؛ یعنی بالاترین دشمنان تو همان نفس اماره و احساسات سرکش تو است که از همه به تو نزدیکتر است و در میان دو پهلویت قرار گرفته است» (بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۶۴). پس توجه به این مطلب لازم است که حالات و قوای معنوی انسان به حکم تضاد و تراحمی که میان بعضی با بعضی دیگر است در یکدیگر تأثیر مخالف می کنند و تقریباً اثر یکدیگر را خنثی می کنند و به عبارت دیگر با یکدیگر دشمنی و حسادت می ورزند. از آن جمله است دشمنی هوا و هوس با عقل. از همین جا معنای تأثیر تقوا در تقویت عقل و ازدیاد بصیرت و روشن بینی دست عقل را باز می کند و به وی آزادی می دهد: (عتق من کل ملکه).

حکما این گونه عاملها را که به طور غیر مستقیم تأثیر دارند فاعل بالعرض می نامند. می گویند فاعل یا بالذات است و یا بالعرض. فاعل بالذات آنست که اثر، مستقیماً از خود او تولید شده، و فاعل بالعرض آنست که اثر، مولود علت دیگری است و کار این علت کار دیگری است مثل اینکه مانع را برطرف کرده است، و همینکه مانع برطرف شد آن علت دیگر اثر خود را تولید می کند، ولی بشر همین را کافی می داند که آن اثر را به این علت زایل کننده مانع هم نسبت بدهد.

اگر انسان در هر چیزی شک کند در این مطلب نمی تواند شک کند که خشم و شهوت و طمع و حسد و لجاج و تعصب و خودپسندی و نظائر این امور آدمی را در زندگی کور و کر می کند. آدمی پیش هوس کور و کر است. آیا می توان در این مطلب شک کرد که یکی از حالات عادی و معمولی بشر اینست که عیب را در خود نمی بیند و در دیگران می بیند و حال آنکه خودش بیشتر به آن عیب مبتلا است؟ آیا علت این ناپیوستگی نسبت به عیب خود جز عجب و خودپسندی و مغروری چیز دیگری هست؟ آیا تردیدی هست که مردمان متقی که مجاهده اخلاقی دارند و بر عجب و طمع و سایر رذائل نفسانی فائق آمده اند بهتر و روشنتر عیب خود و درد خود را درک می کنند؟ و آیا برای انسان علم و حکمتی مفیدتر از اینکه خود را و عیب خود را و راه اصلاح خود را بشناسد وجود دارد؟ اگر توفیقی پیدا کنیم که با نیروی تقوا نفس اماره را رام و مطیع نماییم آنوقت خواهیم دید چه خوب راه سعادت را درک می کنیم و چه خوب می فهمیم و چه روشن می بینیم و چه خوب عقل ما به ما الهام می کند آنوقت می فهمیم که این مسائل چندان هم پیچیده و محتاج به استدلال نبوده، خیلی واضح و روشن بوده، فقط غوغاها و پارازیتها نمی گذاشته اند که ما تعلیم عقل خود را بشنویم.

علی (ع) در خطبه ۱۸۳ می فرماید: «و اعلموا انه من يتق الله يجعل له مخرجا من الفتن، و نورا من الظلم؛ و بدانید هر که از خدا پروا کند خداوند راهی برای گریز از آشوب ها و نوری برای خروج از تاریکی ها برایش می نهد». فتنه ها همان ابتلائات سوء و گرفتاریهای اخلاقی و اجتماعی است. گرفتاریهای نوع اول نادرالوجود است. عمده گرفتاریها و شدائد و مضایقی که برای انسان پیش می آید و زندگی را تلخ و شقاوت آلود می کند و هرگونه سعادت دنیوی و اخروی را از انسان سلب می کند همین فتنه ها و ابتلائات سوء و گرفتاریهای اخلاقی و اجتماعی است. با توجه به اینکه منشأ بیشتر گرفتاریهای هر کسی خود او است و هر کسی خودش بالاترین دشمنان خودش است (اعدی عدوک نفسک التی بین جنیک)، هر کسی خودش سرنوشت خود را تعیین می کند، غالب رفتارهای هر کسی با خودش خصمانه است. اغلب گرفتاریهایی که برای ما پیش می آید از خارج نیامده، خودمان برای خودمان درست کرده ایم. با توجه به اینها خوب واضح می شود که سلاح تقوا چه اندازه مؤثر است در اینکه انسان را از فتنه ها دور نگه می دارد، به فرض اینکه در فتنه واقع شد تقوا او را نجات می دهد.

قرآن کریم در سوره اعراف آیه ۲۰۱ می فرماید: «ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشيطان تذكروا فاذا هم مبصرون؛ مردمان با تقوا اگر هم احیانا خیالی از شیطان بر آنها بگذرد و جان آنها را لمس کند و روح آنها را تاریک نماید تذکر پیدا کرده و به یاد خدا می افتند و بصیرت خود را باز می یابند». به همین دلیل که تقوا اثر اول یعنی روشن بینی و ازدیاد بصیرت را به دنبال خود دارد، اثر دوم یعنی نجات از مهالک و مضایق را دارد. گرفتاریها و شدائد در تاریکی پیدا می شود، تاریکی غبار معاصی و گناهان و هواها و هوسها. وقتی که نور تقوا پیدا شد راه از چاه تمیز داده می شود و انسان کمتر گرفتار می شود و اگر گرفتار شد در روشنی تقوا بهتر روزنه بیرون رفتن را پیدا می کند.

مرتضی مطهری- قیام و انقلاب مهدی از دیدگاه فلسفه تاریخ- صفحه ۷۶-۷۵

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۳- صفحه ۱۶-۲۴

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- جلد ۱- صفحه ۸۰

کلید واژه ها

عقل اخلاق روح قرآن انسان تقوی جامعه شناسی دین حدیث تربیت دنیا آخرت

## پیامدهای حسن معاشرت در اسلام

حسن معاشرت

انسان که خواه و ناخواه در اجتماع زندگی می کند، از معاشرت با مردم گزیری ندارد و بی تردید، معاشرت برای این است که انسان، وضع اجتماعی خود را حفظ نماید و روز به روز بر ترقی و پیشرفت مادی و معنوی خود بیفزاید و مشکلات زندگی را بهتر و آسانتر حل کند.

بنابراین، باید با مردم طوری برخورد کرد که موجب محبوبیت گردد و روز به روز بر وزن اجتماعی انسان بیفزاید و بر شماره یاران وی اضافه شود، زیرا اگر مردم در برخورد با کسی، سنگینی یا تلخی درک کنند، در دل هاشان نفرت و دل تنگی ایجاد خواهد شد و بالاخره روزی فرا خواهد رسید که همه از او گریزان می شوند و چنین کسی، منفور و مبعوض اجتماع خواهد شد و باید در میان جمعیت با حال تنهایی و در وطن خود، غریبانه زندگی کند و این وضع یکی از تلخ ترین و ناگوارترین نمونه های تیره بختی انسان است. این است که دین مقدس "اسلام"، معاشرت نیکو را به پیروان خود توصیه فرموده و درباره آن، بهترین آداب و دستورها را بیان کرده است. از آن جمله، دستور داده که مسلمانان هنگام ملاقات به یکدیگر سلام کنند و فضیلت را از کسی دانسته که ابتدا سلام نماید.

ص: ۸۶۲

"پیامبر اکرم (ص)" در سلام به همه کس سبقت می گرفت، حتی به زنان و کودکان هم سلام می کرد و اگر کسی به آن حضرت سلام می کرد، جواب سلامش را بهتر از او می داد. خداوند متعال در سوره نساء آیه ۸۴ می فرماید: «وإذا حیتم بتحیه فحیوا باحسن منها او ردوها؛ وقتی به شما سلام دادند، بهتر از آن پاسخ دهید یا عین آن را رد کنید». و نیز دستور داده که انسان در برخورد با مردم، تواضع و فروتنی کند و هر کس را فراخور وضع اجتماعی اش احترام نماید. خدای متعال در سوره فرقان آیه ۶۳ می فرماید: «و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا؛ بندگان شایسته خدا کسانی هستند که با مردم تواضع و فروتنی می کنند».

نکته ای را که باید متذکر شد این است که معنی تواضع و فروتنی نه آن است که انسان خود را در انظار، خوار و سبک کند و به انسانیت خود لطمه زند، بلکه مقصود این است که مزایا و افتخارات خود را به رخ مردم نکشد و مزایای گزاف دیگری به خود نبندد و مردم را سبک و ناچیز نشمارد. و همچنین معنی احترام به مردم این نیست که مردم را به حدی احترام کند که به تملق و چاپلوسی بکشد، بلکه باید هر کسی را به اندازه مزایای دینی و اجتماعی اش ارزش دهد، به بزرگان به اندازه بزرگی شان احترام نماید و دیگران را نیز به رعایت انسانیت آنان اکرام کند.

و باز معنی احترام و بزرگداشت مردم نه این است که هر کار ناشایسته ای از هر که دید، لب فرو بندد و بگذرد یا در مجلسی که همه اهل آن مجلس، خلاف شرافت انسانی رفتار می کنند یا عملی را مخالف مقررات دینی انجام می دهند، با آنان آمیزش کند و از ترس رسوایی، هم رنگ جماعت شود، زیرا احترام مردم در حقیقت، احترام شرافت انسانی و مزیت دینی آنان است، نه احترام هیكل و اندامشان و در صورتی که شخصی، شرافت انسانی و مزیت دینی خود را از بین ببرد، دلیلی برای بزرگداشت وی در میان نیست.

"پیغمبر اکرم (ص)" می فرمود: به واسطه فرمان برداری از دیگران، نباید معصیت خدا نمود (وسائل الشیعه - جلد ۱۶ - صفحه ۱۵۴).

#### همنشینی با نیکان

انسان با این که با بسیاری از مردمان معاشرت دارد، به حسب اقتضای زندگی، ناگزیر است که با بعضی از مردم بیش تر از دیگران معاشرت کند، اینان کسانی هستند که به نام «دوست» نامیده می شوند. البته باعث این دوستی و نزدیکی، یک نوع همانندی در اخلاق یا روش یا پیشه و نظایر آن ها است که بین دو یا چند نفر وجود دارد. و چون ملازمت و همنشینی کم کم عادات و اخلاق یکی از دو همنشین را به دیگری انتقال می دهد، از این رو انسان باید همنشینی نیکان را اختیار کند، زیرا در این صورت، اخلاق پسندیده آنان به وی سرایت خواهد کرد و از دوستی و یاری بی شایبه و خیرخواهانه ایشان سود خواهد برد و به پایداری دوستی ایشان دل گرم خواهد بود و گذشته از همه این ها به ارزش و وزن اجتماعی خود، پیش مردم خواهد افزود.

"امیرالمومنین (ع)" می فرماید: «خیر الاصحاب من یدلک علی الخیر؛ بهترین یاران، کسی است که تو را به کار نیک رهبری کند». و نیز می فرماید: «المراء یوزن بخلیله؛ مرد با دوستش سنجیده می شود» (غرر و درر آمدی - شماره ۲۰۲۶).

تو اول بگو با چه کس زیستی \*\*\* که تا من بگویم که تو کیستی

همان قیمت آشنایان تو \*\*\* بود قیمت و ارزش جان تو

#### همنشینی با بدان

نشست و برخاست با بدان و تبهکاران، مایه هر گونه تیره بختی و بدفرجامی است و برای روشن شدن این مطلب، همین بس که اگر از جنایتکاران و زشتکاران و زشتکرداران - مانند دزدان و راه زنان - سبب انحراف و کج رویشان را بپرسیم، بدون تردید خواهند گفت: همنشینی با بدان و معاشرت با آنان، ما را بدین روز انداخته است و در میان هر هزار نفر بدکار، یکی پیدا نمی شود که از پیش خود، راه ناشایست را انتخاب کند. "امیرالمومنین (ع)" می فرماید: از همنشینی با بدان دوری کن، چه آن که یار بد تو را همانند خود می سازد، زیرا تا تو را مانند خود نسازد به تو نمی پیوندد. و نیز می فرماید: «ایاک و مصادقه الفاجر، فانه یببعک بالتافه؛ از دوستی بدکردار دوری کن، زیرا تو را به اندک چیزی می فروشد» (نهج البلاغه - حکمت ۳۸).

سید محمدحسین طباطبایی - اصول عقاید و دستورات دینی ۱-۴ صفحه ۹۷-۱۰۰

کلید واژه ها

اسلام اخلاق انسان جامعه معاشرت فروتنی دوست یابی

### تفاوت اثرات اعمال نیک و بد انسانها در دنیا و آخرت

قرآن کریم دو شاخه عذاب و نعیم را در کنار یکدیگر ذکر می کند و به عبارت دیگر آنچه که سعدا به آن می رسند و آنچه که اشقیا به آن می رسند غالباً هر دو را در کنار یکدیگر بیان می کند، از جمله اینجا است در قرآن چیزی در بهشت نام برده شده است به نام طوبی که در آیه کریمه می خوانیم: «طوبی لهم و حسن ماب؛ پاکیزه ترین زندگی و سرانجام نیکو برای آنهاست» (رعد/ ۲۹)، و چیز دیگری نام برده شده است در جهت مقابل آن در جهنم به نام زقوم که در دو جای قرآن با کلمه شجره نام برده شده است: «شجرت الزقوم» مانند: «ان شجرت الزقوم\* طعام الاثیم؛ مسلماً درخت زقوم\* خوراک گناه پیشه است» (دخان/ ۴۳-۴۴).

شجره طوبی، در اخبار و روایات ما آمده است که طوبی شجره ای است، درختی است. در سوره ابراهیم بدون آنکه بیان حال بهشت یا جهنم در کار باشد، این قدر بیان شده است که: «ضرب الله مثلا کلمه طیبه کشجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء\* توتی اکلها کل حین باذن ربها و یضرب الله الامثال للناس؛ آیا ندیدی خدا چگونه مثل زده است؟ گفتار و اعتقاد پاکیزه مانند درختی پاک است که ریشه اش استوار و شاخه اش در آسمان است\* و میوه اش را هر دم به اذن پروردگارش می دهد، و خدا برای مردم مثل ها می زند»، بعد دارد: «و مثل کلمه خبیثه کشجره خبیثه اجثت من فوق الارض مالها من قرار؛ و مثل گفتار و عقاید ناپاک چون درختی ناپاک است که از روی زمین کنده شده و قراری ندارد» (ابراهیم/ ۲۶-۲۴).



در آنجا این چنین تشبیه شده است که خداوند سخن پاکی را (البته مقصود سخن به اعتبار یک لفظ نیست، یعنی به اعتبار یک عقیده و یک اصل)، خداوند یک اصل پاک و یک عقیده پاک را چنین مثل می زند، به یک درخت پاک، یعنی مانند یک درخت پاک است، درخت پاکیزه ای که ریشه اش در زمین است و شاخه اش بر آسمان، درختی است پرمیوه و ثمربخش و همیشه بهار و میوه اش همیشگی و همه فصل، نه مثل درختهای میوه طبیعی که در یک فصل معین، بهار یا پاییز، میوه دارد ولی در فصل دیگر ندارد، نه، درختی است که همیشه میوه ده است «تؤتی اکلها کل حین باذن ربها؛ و میوه اش را به اذن پروردگارش هر دم می دهد». بعد می فرماید: «و يضرب الله الامثال للناس؛ خدا مثالهایی برای مردم ذکر می کند». خداوند مثلها را اینچنین برای مردم ذکر می کند. در جاهای دیگر می فرماید: «و تلك الامثال نضربها للناس لعلهم يتفكرون؛ یعنی با این تمثیلهای می خواهیم مردم حقیقت را آنچنان که هست دریابند (حشر/ ۲۱). حقایق عالم آخرت بالاخره برای انسان دنیایی که هنوز به عالم آخرت نرفته یعنی نه مرده که برود آنجا و نه مردن اختیاری داشته است که آن را درک کرده باشد قابل فهم نیست.

برای موجودی که اهل این نشئه است آنچه که در آن نشئه هست اصلاً قابل تصور و قابل درک کردن نیست مگر در لباس تمثیلهای و مثلها و در لباس چیزهایی که با آنچه مردم درک می کنند آن را مجسم و بیان کنند. در آن آیه داشتیم که فکری پاک و عقیده ای پاک، که در آنجا مسلم اساسش عقیده توحید است، مثلش مثل درخت پاک پاکیزه ای است که ریشه ای محکم در زمین داشته باشد که از جای خودش تکان نمی خورد، هیچ بادی او را نمی لرزاند و شاخه به آسمان کشیده است، چنین برگ و میوه می دهد و در این زمینه ما اخبار و احادیث زیاد داریم که مثلاً آن تنه درخت کیست، شاخه درخت کیست، میوه درخت کیست، برگ درخت کیست، که اینها بیشتر تشبیه است، یعنی همه آنها نشان می دهد که مقصود امور معنوی است، توحید است، نبوت است، امامت است، اخلاق است. ما داریم که بهشت طوبی دارد و در روایات به طور قطع گفته اند طوبی درخت است.

مقصود این روایات این است که آن درخت بهشتی ریشه اش از اینجا آب می خورد و شاخه هایش در خانه های مردم است. باز مقصود همان عقاید پاک و اخلاق پاک و اعمال است که اعمال انسان برای اخلاق و افکار انسان حکم میوه ها را دارد. کارهای انسان، آنچه از انسان بروز می کند، چه تلخ و چه شیرین، ناشی از طرز تفکر و خلق و خوی انسان است. آن کسی که فکرش پاک است، اخلاقش پاک است، فکرش شیرین است، اخلاقش شیرین است، عمل و رفتارش شیرین است، غذای مطبوع و مفید برای مردم دیگر است و آن کسی که کارها و سخنش همه تلخی و سمومات است، سخنش به هر کس که برسد مثل یک غذای سمی است که به افراد برسد. اعمال انسان میوه های وجود انسان است، اخلاق انسان شاخه های وجود انسان است، عقاید انسان ریشه های درخت وجود انسان است و اساسا روح انسان نیست جز یک درخت، یک درخت پر ریشه و پر شاخه و پر میوه و پر برگ، درختی که در این دنیا انسان باید خودش را پیوند بزند و در این دنیاست که این درخت، درخت طوبی یا زقوم می شود با دو تفاوت:

یکی این که در دنیا ثمره این درخت را انسان تنها خودش نمی چیند، احیانا به دیگران هم می دهد، دیگران هم از میوه های این درخت می خورند، اگر شیرین باشد شیرین و اگر تلخ باشد تلخ، تفاوت دوم این است که انسان واقعیت خودش را در دنیا درک نمی کند. حکما ثابت کرده اند که روح انسان در دنیا مادامی که با این بدن هست حالت موجودی را دارد که عضوش را بی حس کرده اند، حالت تخدیر شده دارد، یعنی آنچه را که از درون خودش باید درک کند درک نمی کند، مثل آدمی است که موجبات درد در او هست ولی فعلا یک آمپول به عضو زده اند و آن را تخدیر کرده اند و چیزی احساس نمی کند. ولی این مخدر برای همیشه باقی نخواهد ماند، روزی خواهد آمد که از بین برود، وقتی از بین رفت انسان واقعیت را درک می کند.

انسان در دنیا نسبت به آخرت این دو تفاوت را دارد، یکی اینکه ثمره درختش را دیگران هم می‌چینند، اگر شیرین است شیرین و اگر تلخ است تلخ، ولی در آخرت فقط خودش است که ثمره را می‌چیند، چون عمل است، یعنی در آنجا ثمره عمل او را، چه خوب چه بد، کس دیگر نمی‌چیند، اگر کس دیگر هم استفاده ببرد به دلیل پیوندی است که در دنیا با این برقرار کرده، یعنی از این درخت، پیوندی به خودش زده که در مسأله «یوم لا- یعنی مولی عن مولی شیئا و لا- هم ینصرون \* الا من رحم الله انه هو العزیز الرحیم؛ روزی که نه هیچ دوستی از دوست خود مشکلی را دفع می‌کند و نه ایشان یاری می‌شوند. مگر کسی که خدا به او رحم کند، همانا او مقتدر و مهربان است» (دخان / ۴۱-۴۲) که در اخبار داریم مقصود شفاعت است.

شفاعت تابع پیوندی است که انسان از درخت شفیع در دنیا به درخت خودش زده باشد و الا انسان به صورت درخت پیوند نزد صددرصد تلخ امکان ندارد که از میوه یک درخت شیرین استفاده کند. پس آن هم باز پیوندش مربوط دنیا است. در آنجا انسان از تمام آن میوه‌های درخت وجود خودش که اعمال خودش است بهره‌مند است. تفاوت دیگر این است که در آخرت انسان با خودش مواجه می‌شود، واقعا خودش را یک درخت می‌بیند، درختی که آن قدر میوه دارد الی ماشاء الله و بعضی افراد میوه‌هایشان در نهایت درجه شیرین و مطبوع و آن دیگری که درختش زقوم است میوه‌هایش آنچنان تلخ که به تعبیر ما از زهر مار تلختر. ولی در عین حال با همه آن تلخی آنچنان گرسنگی و جوعی دارد که همه آنها را می‌خورد و شکم خودش را پر می‌کند، چون همانهایی است که در دنیا خورده. آنچه در آنجا می‌خورد تجسم آن چیزی است که در دنیا خورده، پس در عالم آخرت، ما درختی در بهشت داریم و درختی در جهنم. انسان ممکن است به صورت آن درخت بهشتی دربیاید، ممکن است به صورت این درخت جهنمی دربیاید، به عبارت دیگر انسان ممکن است عضوی و شاخه‌ای از درخت بهشتی باشد و ممکن است عضوی و شاخه‌ای از درخت جهنمی باشد. برای کسی قطعی نکرده‌اند که تو حتما از آن درختی یا حتما از این درختی، نه، هر کسی در این دنیا می‌تواند خودش را عضوی و جزئی و شاخه‌ای از آن درخت بکند و می‌تواند عضوی و جزئی و شاخه‌ای از این درخت بکند.

در چند جای قرآن نام زقوم آمده است که در دو جا به تعبیر شجره الزقوم است، یکی در سوره الصافات، یکی هم در سوره دخان آیه ۴۳. در سوره الصافات می خوانیم: «انها شجره تخرج فی اصل الجحیم؛ درختی است که در اصل و متن جهنم می روید» (الصافات / ۶۴). آنهایی که اهل به اصطلاح اشاره هستند، در کلمات خودشان این طور بیان کرده اند که جحیم یا جهنم به تعبیر دیگر، تجسم طبیعت در این دنیا است و به عبارت دیگر تجسم ماده پرستی و طبیعت پرستی در این دنیا است که شواهد از خود قرآن کریم در این زمینه زیاد است.

خداوند در سوره القارعه آیه ۸ می فرماید: «و اما من خفت موازینہ؛ آن که میزانش سبک است». قرآن نمی گوید میزانی که در قیامت است دو کفه دارد، یک طرف اعمال نیک را می گذارند یک طرف اعمال بد را، یک کفه بیشتر ندارد که اعمال خوب را آنجا می گذارند، مثل ترازوهای جدید، هر کسی که میزانش سنگین است: «فهو فی عیشہ راضیہ؛ پس وی در یک زندگی رضایت بخشی است» (القارعه / ۷). آن که سبک است نه، غرض چیز دیگری است: «فامه هاویہ؛ پس جایگاهش هاویہ است» (القارعه / ۹). ام در اصل یعنی مادر، مادر را هم مادر می گویند به اعتبار اینکه ما یام الانسان است، یعنی مقصد بچه است. مادر از آن جهت مادر و ام در عربی گفته می شود که از ماده ام یام است، چون بچه اساسا به هر طرف که برود آخرش بر می گردد به سوی مادر و مادر مقصد اوست، غایت و هدف و مقصد بچه اوست.

آنجا دارد: «فامه هاویه؛ مادرش هاویه است»، «و ما ادریک ماهیه؛ تو چه می دانی آن چیست» (القارعه / ۱۰). هاویه چیست؟ «نار حامیه؛ آتشی است داغ» (القارعه / ۱۱). حالا چرا اینجا گفته شده که این ام است، مادر است؟ اولاً به چه مناسبت جهنم را به مادر انسان جهنمی تعبیر کرده اند؟ برای اینکه این چیزی که امروز به آن رسیده همان مقصدی است که در دنیا داشته، به همان رسیده که در دنیا آن را می خواسته است. به جای دیگر نمی رفته که او را به اینجا آورده باشند، او را به همان جا می برند که به سوی آنجا می رفته است. «فامه هاویه\* و ما ادریک ماهیه\* نار حامیه». اینجا خود آیه کاملاً موضوع را مشخص می کند که چگونه افرادی که تمام هم و مقصد و آرزوها و آمالشان، تمام آنچه درباره اش فکر می کنند و می اندیشند مادیات زندگی است و از معنویت هیچ خبری نیست، همان کسانی هستند که اصلاً جز جهنم و آتش جهنم چیز دیگری را قصد نمی کنند، یعنی آنچه که در آنجا هست تجسم همین است که اینها در دنیا داشته اند. آنوقت این درخت از کجا رشد می کند؟ از همین حالتی که انسان در متن دنیا قرار می گیرد.

این درخت که به نام درخت زقوم است که درختی است که در آن اصل و متن جحیم و در آن عمق جهنم می روید، یعنی تمام وجود انسان یک وجود جهنمی می شود، اصلاً خودش جهنم است. این درختی که از آن عمق و ریشه قلب خود این انسان رشد و طلوع کرده است، این خود همین آدم است و این انسان خودش در اینجا عین جهنم شده، یعنی در آنجا یک پارچه آتش تجسم یافته است. این است که آنجا می فرماید: «انها شجره تخرج فی اصل الجحیم طلعهها کأنه رؤس الشیاطین؛ درختی است که در اصل و متن جهنم می روید. میوه اش گوی سرهای دیوان است» (الصفات / ۶۴-۶۵). خلاصه حکم نطفه را دارد که مولد است. آنجا تعبیر این است: «طلعهها کأنه رؤس الشیاطین؛ گویا کله های شیطان است».

در آیه «و قیضنا لهم قرناء؛ برای آنان همدمانی گماشتیم» (فصلت/ ۲۵)، آمده که برای افرادی از شیطانها قرینهایی پیدا می شود که شیطانهایی است که از وجود خود اینها آفریده می شوند. آن سلسله از اخلاق شیطانی اینها که حکم طلع را دارد و مولد است و منشأ پیدایش یک سلسله شیطانهای دیگر و اخلاق فاسده دیگر می شود، یعنی رؤوس شیاطین و سرهای شیاطین، در واقع شیاطین بزرگ در اینجا می رویند و از اینها شیطانهایی و از این شیطانها شیطانهایی و قرینهایی. این است که اینجا می فرماید: «ان شجرت الزقوم\* طعام الایم؛ غذای این گنهکاران از این درخت زقوم است».

در سوره واقعه این طور آمده: «ثم انکم ایها الضالون المکذبون\* لاکلون من شجر من زقوم\* فمالؤن منها البطون؛ آن گاه شما ای گمراهان تکذیب کننده، قطعاً از درختی که از زقوم است خواهید خورد، که شکم ها از آن پر می کنید» (واقعه/ ۵۳-۵۱). مگر در دنیا همین طور نیست؟ در دنیا وقتی انسان از درخت خبیث اخلاق خودش میوه می چیند، در اعمال کثیف فاسد خودش به یکی دو تا قناعت نمی کند، هی تکرار، هی تکرار که خودش را پر می کند، یک نوع گرسنگی و جوعی نسبت به اعمال فاسد پیدا می کند. آنجا هم این طور است. «ان شجرت الزقوم طعام الایم؛ درخت زقوم یا از درخت زقوم غذای گنهکار است»، یعنی از همان میوه هایی که در دنیا کاشته است، در واقع از میوه های وجود خودش، در آنجا می خورد. «کالمهل یغلی فی البطون؛ بعد از خوردن، در شکم مانند فلز گداخته می جوشد» (دخان/ ۴۵). اثرش را بیان می کند، می فرماید حالا که خوردند چطور؟ گرسنگی رفع می شود؟ همان تلخی آن است. خیلی چیزها هست که تلخ است، وقتی آدم می خورد ناراحتی اش فقط در همان ذائقه است، از ذائقه که رد شد دیگر چیزی نیست. نه، وقتی هم که خوردند تازه مثل این است که آدم مس گداخته خورده باشد: «کالمهل یغلی فی البطون؛ مانند فلز گداخته در شکمها غلیان دارد»، «کغلی الحمیم؛ مانند جوشیدن آب جوشان» (دخان/ ۴۶). آب را که روی آتش بگذارید چگونه غلیان پیدا می کند؟ این طور غلیان دارد. در آن آیه می فرماید: «انها شجره تخرج فی اصل الجحیم؛ در همان متن و عمق و وسط جهنم می روید».

اینجا می فرماید: «خذوه فاعتلوه الی سواء الجحیم؛ به فرشتگان گفته می شود این را بگیرید و بکشید به همان وسط جهنم ببرید» (دخان/ ۴۷)، این دیگر زقوم است، درختش هم آنجا رویده است «ثم صبوا فوق رأسه من عذاب الحمیم؛ از بالا سر او هم از عذاب آب داغ بر فرق او و بر سر او بریزید» (دخان/ ۴۸)، که این دو عذاب است: عذابی که از درون خودش می کشد و عذابی که از بیرون به نحو دیگری بر او می ریزد، که باز خود این هم تجسم گناه گناهکار در دنیا است. رنجهایی که در درون خودش متحمل می شود که اثرش را در این دنیا احساس می کند و رنجها و عکس العمل هایی که عملهای کثیف و بد دارد که از دیگران هم به انسان می رسد. بعد به او می گویند: «ذق انک انت العزیز الکریم؛ بچش، تو همان آقای عزیز و بزرگوار دنیا هستی» (دخان/ ۴۹)، یعنی همان کسی هستی که در دنیا آنچنان مغرور بودی، برای خودت عزتی و شخصیتی و اهمیتی قائل بودی مافوق اینکه سخن خدا را گوش کنی.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۵ - صفحه ۱۶۴-۱۳۵

کلید واژه ها

بهشت ایمان قیامت اخلاق قرآن خدا اعمال دوزخ تربیت دنیا آخرت

### رابطه ایمان با انفاق در تعالیم دینی

در فرهنگ دین اسلام زندگی مادی و معنوی و نیز زندگی فردی و اجتماعی از همدیگر جدا نیستند، مؤمن راستین کسی است که همزمان با تلاش برای بهره مندی کامل از آثار یاد خدا در زندگی و تلاش برای دستیابی به فضائل اخلاقی و ارزشهای ایمانی و نیز همزمان با اهتمام برای اقامه نماز و تقویت یاد خدا در دل، از مسائل جامعه غافل نیست و در روابط اجتماعی، حقوق انسانی و اخلاقی افراد را نادیده نمی گیرد، بر این اساس انفاق و گذشت از مال از شرطهای دستیابی به حقیقت ایمان است. روشن است که نگاه مؤمن به مسأله انفاق نگاه یک انسان پای بند و معتقد به توحید است که همه چیز را از خدا می داند و امکانات زندگی و امکانات رنگارنگی را که در اختیار دارد نیز روزی الهی می داند و خود را تنها ابزاری برای رساندن آنها به نیازمندان می داند. خداوند در سوره انفال آیات ۲-۴ می فرماید: «مؤمنان تنها کسانی هستند که هر گاه نام خدا برده شود، دلهایشان ترسان می گردد و هنگامی که آیات او بر آنها خوانده می شود، ایمانشان افزونتر می گردد و تنها بر پروردگارشان توکل دارند. آنها که نماز را بر پا می دارند و از آنچه به آنها روزی داده ایم انفاق می کنند. آری مؤمنان حقیقی آنها هستند، برای آنان درجاتی نزد پروردگارشان است و برای آنها آمرزش و روزی بی نقص و عیب است». بر اساس این آیه، مؤمن حقیقی کسی است که تمام بخش های زندگی اش را به گونه ای تنظیم می کند که ایمانش پیوسته رو به رشد و تقویت باشد و هیچ گاه پرداختن به یک بخش او را از بخش های دیگر غافل نمی کند.

ص: ۸۷۲

در قرآن کریم سوره مبارکه بقره آیات زیادی هست در موضوع انفاق مال در راه خدا. موضوعی که قرآن مجید به آن اهمیت می دهد رعایت جنبه های معنوی و اخلاقی است زیرا اگر رعایت جنبه های روحی نشود ممکن است زیان یک عمل از فایده اش بیشتر باشد. جنبه های روحی که باید رعایت شود بعضی مربوط به افراد انفاق کننده است و بعضی مربوط به روح افراد مستمند و بیچاره ای است که می خواهند از آن کمکها بهره ببرند. جنبه مربوط به روحیه انفاق کنندگان این است که باید خالی از هر نوع ریا و تظاهر و خودنمایی باشد، باید صرفا جنبه همدردی داشته باشد، باید عمل انفاق صرفا منبعث از ایمان و وجدان زنده و حساس شخص بوده باشد که پیغمبر اکرم فرمود: "مثل مسلمانان از لحاظ همدردی و حساسیت نسبت به یکدیگر مثل یک بدن است که چون عضوی به درد می آید همه اعضای دیگر با تب و بی خوابی اظهار بی تابی می کنند". عملی که منبعث از ریا و تظاهر باشد ضررش از فایده اش بیشتر است. این است که قرآن مجید هر جا نام انفاق می برد کلمه «فی سبیل الله» را با آن توأم می کند یعنی انفاق فقط برای رضای حق باشد نه برای ارضای جاه طلبی و نه در راه اطفای شهوات نفسانی. و اما جنبه روحی طرف مقابل که باید رعایت شود این است که کمک و دستگیری نباید به صورتی در آید که شخصیت روحی طرف مقابل را خرد کند: «یا ایها الذین امنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی کالذی ینفق ماله رثاء الناس؛ ای مومنان! صدقات خود را با منت و آزار باطل نکنید مانند کسی که برای ریا و نمایاندن به مردم مالش را انفاق می کند» (بقره/ ۲۶۴). ائمه اطهار (ع) خوی و عادتشان این بود که مخفیانه به این و آن کمک کنند، همه برای این بود که افراد محتاج احساس ذلت و خواری در خود نکنند و روحیه و شخصیتشان در هم شکسته نشود. این گونه عمل است که اثرش یک بر صد بلکه یک بر هزار است که خدا می فرماید: مثل کسانی که در راه خدا بخشش می کنند مثل دانه گندمی است که به زمین پاشیده می شود و از آن بوته ای دارای هفت خوشه پدید می آید که هر خوشه ای صد دانه داشته باشد و خدا برای هر کس که بخواهد از این هم بیشتر قرار می دهد.



در آیه ۳۶ سوره انفال آمده: «ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل اللہ؛ همانا کافران، مخالفان شما، پولهایشان را خرج می کنند برای مبارزه با شما و برای اینکه جلوی راه حق را بگیرند». ثروت خودشان را انفاق می کنند برای اینکه جلوی راه حق را که پیغمبر باز کرده و شما به دنبالش می روید بگیرند، این چشمه را از سرچشمه خشک کنند. بعد تأکید می کند که اینکه من می گویم، مربوط به گذشته تنها نیست، در آینده هم چنین جریانهایی رخ خواهد داد که کافران برای اینکه مانعی برای راه خدا به وجود آورند پولها خرج خواهند کرد. فرق است میان پولی که یک نفر مؤمن در راه خدا و برای خدا خرج می کند و پولی که یک نفر کافر برای مسدود کردن راه خدا خرج می کند. مؤمن هیچ وقت حسرت نخواهد خورد اعم از آنکه در راهی که خرج می کند به نتیجه برسد یا نرسد. بته مؤمن باید در راهی خرج کند که به نتیجه برسد نه مثل بعضی از اشخاص که وقتی به او می گویی آقا این پولت را که در فلان راه می دهی به خیال خودت به نام خیر، برای چه می دهی؟ می گوید من می دهم، به گردن او، بگذار او برود به جهنم. نه، تو هم می روی به جهنم. تو هم که پولت را به آدمی می دهی که خودت به او اعتماد نداری و نمی دانی نتیجه نهایی این پول خرج کردن چیست و آیا به نفع اسلام است یا نه، مستحق کیفر هستی. می گوید من به این حرفها چه کار دارم؟! من از گردن خودم رد می کنم، بگذار او برود جهنم. نه، تو هم که پول می دهی به نام خدا و اسلام ولی نهایت امر این پول صرف اشخاص یا اموری می شود که بر ضرر اسلام است، به جهنم می روی. ولی اگر یک نفر مؤمن آن مقداری که بر او لازم و واجب است، سعی و تلاش خود را کرد که پولش را در راهی خرج کند که راه خیر باشد، اما از آنجا که بشر است و گاهی اشتباه می کند نتیجه ای نگرفت، وجدانش آرام است چون او به حسب نیت صادقانه خودش و به حسب سعی و تلاش خودش در راه خدا داده است ولی تصادفاً به نتیجه نرسیده است ولی آدمی که خدا را نمی شناسد و به تعبیر قرآن کافر است و فقط برای هدفهای فردی و شخصی و مادی کار می کند و دنبال آرزو و شهوت خودش است، وقتی پول خرج می کند برای اینکه به مقاصدش برسد و بعد می بیند نمی رسد، داغی می شود در دلش. قرآن هم می فرماید: «ثم تکلون علیهم حسره؛ و عاقبت حسرتی برای آنان خواهد گشت» (انفال / ۳۶) یعنی این پول خرج کردنها به صورت یک حسرتهایی بر روی اینها باقی خواهد ماند.

خداوند در سوره ابراهیم می فرماید: «قل لعبادی الذین ءامنوا یقیموا الصلوه و ینفقوا مما رزقناهم سرا و علانیه من قبل أن یأتی یوم لایبیع فیه و لا ینقض فیہ و لا یخلل؛ به بندگان من که ایمان آورده اند بگو نماز را برپا دارند و از آنچه روزیشان کرده ایم در نهمان و آشکار انفاق کنند پیش از آن که روزی فرا رسد که در آن نه داد و ستدی باشد و نه رفاقتی» (ابراهیم / ۳۱). در این آیه، سخن از برنامه بندگان راستین و نعمتهای بی انتهای او است که بر مردم نازل شده، نخست می گوید: به بندگان من که ایمان آورده اند بگو: نماز را بر پای دارند و از آنچه به آنها روزی داده ایم در پنهان و آشکار انفاق کنند پیش از آنکه روزی فرا رسد که نه در آن روز خرید و فروش است تا بتوان از این راه سعادت و نجات از عذاب را برای خود خرید و نه دوستی به درد می خورد. در این آیه در تنظیم برنامه مؤمنان راستین به مساله صلوه (نماز) و انفاق برخورد می کنیم که در نظر ابتدائی ممکن است این سؤال را ایجاد کند که چگونه از میان آن همه برنامه های عملی اسلام، انگشت تنها روی این دو نقطه گذارده شده است. علتش این است که اسلام ابعاد مختلفی دارد که می توان آنها را در سه قسمت خلاصه کرد: رابطه انسان با خدا، رابطه انسان با خلق خدا و رابطه انسان با خودش که قسمت سوم در حقیقت نتیجه ای است برای قسمت اول و دوم و دو برنامه فوق (صلوه و انفاق) هر کدام رمزی است به یکی از دو بعد اول و دوم. نماز مظهری است برای هر گونه رابطه با خدا چرا که این رابطه در نماز از هر عمل دیگری بهتر مشخص می شود و انفاق از آنچه خدا روزی داده با توجه به مفهوم وسیعش که هر گونه نعمت مادی و معنوی را شامل می شود رمزی است برای پیوند با خلق. به هر حال ایمان در صورتی ریشه دار است که در عمل متجلی شود و انسان را از یکسو به خدا نزدیک کند و از سوی دیگر به بندگانش!

در جای دیگر به یکی از اوصاف مومنین راستین اشاره می کند و می فرماید: «إِنَّمَا يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا الَّذِينَ إِذَا ذُكِرُوا بِهَا خَرُّوا سُجَّدًا وَسَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ \* تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ؛ تنها کسانی به آیات ما ایمان می آورند که هر وقت این آیات به آنها یاد آوری شود به سجده می افتند و تسبیح و حمد پروردگارشان را بجای می آورند و تکبر نمی کنند. پهلوهایشان از بسترها در دل شب دور می شود (پیا می خیزند و رو به درگاه خدا می آورند) پروردگار خود را با بیم و امید می خوانند، و از آنچه به آنها روزی داده ایم انفاق می کنند» (سجده/ ۱۵-۱۶). در این سوره اوصاف مومنین را این مجموعه معرفی می کند: عقیده محکم، ایمان قوی، عشق سوزان به الله، عبادت و اطاعت، کوشش و حرکت و کمک در تمام ابعاد به بندگان خدا. آخرین و هشتمین ویژگی آنها را این می داند: از آنچه به آنها روزی داده ایم انفاق می کنند (و مما رزقناهم ینفقون). نه تنها از اموال خویش به نیازمندان می بخشند که از علم و دانش، نیرو و قدرت، رأی صائب و تجربه و اندوخته های فکری خود، از نیازمندان مضایقه ندارند. کانونی از خیر و برکنند و چشمه جوشانی از آب زلال نیکوها که تشنه کامان را سیراب و محتاجان را به اندازه توانائی خویش بی نیاز می سازند.

نتیجه احسان به خلق در دنیا از نظر امام علی (ع)

علی (ع) در مورد عکس العمل احسان و خدمت به خلق در همین جهان می فرماید: «لا یزهدنک فی المعروف من لا یشکره لک، فقد یشکرک علیه من لا یستمع بشیء منه، و قد تدرک من شکر الشاکر اکثر مما اضاع الکافر، و الله یحب المحسنین؛ مبادا کسی که نیکی تو را سپاس نمی گزارد تو را به کار نیکی بی رغبت کند! زیرا بسا کسی که هیچ بهره ای از کار نیکی تو نبرده است تو را بر آن نیکی سپاس گزارد، و تو از سپاس دیگران بیش از آنچه ناسپاسان تباه کرده اند به دست خواهی آورد و خداوند نیکوکاران را دوست دارد» (نهج البلاغه/ حکمت ۲۰۴).

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۳- صفحه ۴۸-۵۰- سطر ۹-۱۱

مرتضی مطهری- حکمتها و اندرزها- صفحه ۲۳۱-۲۳۴

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۱۰- ص ۳۵۲ و ج ۱۷ ص ۱۴۸

مرتضی مطهری- عدل الهی- ص ۲۶۸

کلید واژه ها

ایمان اسلام اخلاق قرآن انسان جامعه خدا انفاق تربیت

### نظر کانت و راسل در خصوص معیار فعل اخلاقی

معیار اخلاق چیست؟

اساسا در باب معیار فعل اخلاقی که ملا-ک اخلاقی بودن یک فعل چیست، اختلاف نظرهایی هست، یعنی نظریات مختلفی درباره این معیار بیان شده است. بعضی ها معیار اخلاق را این قرار داده اند که: 'هدف از فعل انسان، غیر خودش باشد' در مقابل فعل اخلاقی، فعل طبیعی است می گویند انسان یک فعل طبیعی دارد و یک فعل اخلاقی، کما اینکه حیوانات همه فعلهایشان طبیعی است هر فعلی و هر کاری که غایب و هدف آن خود انسان باشد، این یک فعل طبیعی است و اخلاقی نیست، چه اینکه انسان بخواهد با آن کار جلب نفعی برای خودش کرده باشد، و چه بخواهد دفع زبانی از خودش کرده باشد ولی اگر هدف فعل، غیر شد، این فعل می شود 'اخلاقی'، من کاری بکنم که هدفم از آن، رسیدن نفع به یک نفر دیگر یا دفع زیان از یک نفر دیگر است.

این به ظاهر بیان خوبی به نظر می رسد، ولی مورد این اعتراض قرار گرفته است که ممکن است یک فعل، هدفش غیر باشد و در عین حال اخلاقی هم نباشد، طبیعی باشد، مثل افعال مادرانه که مادر - اعم از انسان یا غیر انسان - انجام می دهد بدون شک هدف مادر در مهربانی و زحمتهای مادرانه اش، غیر است - که فرزند خودش باشد - و در این جهت ما می بینیم حیوانات هم همین حالت را دارند، یعنی کارهای مادرانه را دارند، ولی کار مادرانه، یک کار طبیعی است، یعنی مادر به حکم یک گزینه طبیعی این خدمت را به غیر انجام می دهد و لهذا میان فرزند خودش و فرزند دیگر از زمین تا آسمان تفاوت قائل است، یعنی اساسا فرزند دیگری انگار چیزی نیست، برای فرزند خودش است که اینهمه فداکاری می کند.

کار مادرانه از نظر عواطف خیلی با عظمت و باشکوه و عالی و رقیق است، همه این صفات به جای خود، ولی ما نمی توانیم آن را یک فعل اخلاقی در مقابل فعل طبیعی بشماریم، فقط باید بگوییم که مادر به حکم طبیعت، احساساتی بسیار رقیق و عواطفی عالی دارد، نه اینکه این اخلاق مادر یک اخلاق خیلی عالی است، اگر اخلاق می بود، 'فردی' نبود که فقط وقتی به این فرد می رسد خدمتگزار باشد و در مقابل فرد دیگر بی تفاوت.

این است که بعضی آمده اند یک قید اضافه کرده و گفته اند: 'فعل اخلاقی فعلی است که هدف از آن، غیر باشد و در عین حال ناشی از یک خلق طبیعی هم نباشد' یعنی یک امر اکتسابی باشد، یعنی انسان خودش را اینجور ساخته باشد که هدفش از عملش، نفع رساندن به غیر باشد. وقتی انسان بخواهد خودش را بسازد و یک خلق در خودش ایجاد کند، قهرا دیگر فرقی نمی کند که آن غیر، مثلاً یکی از بستگان خودش باشد، پدر، مادر یا فرزندش باشد، یا کسی دیگر، این یک معیار است که برای فعل اخلاقی بیان کرده اند.

#### نظر کانت در مورد اصالت وجدان در فعل اخلاقی

بعضی دیگر گفته اند معیار فعل اخلاقی این است که از وجدان انسان الهام بگیرد. این، نظریه معروف کانت است. او معتقد است که در انسان یک وجدان اخلاقی بسیار عالی وجود دارد. یک تکیه گاه او در فلسفه عملی اش وجدان است و می گویند جمله ای گفته است که همان را روی لوح قبرش حک کرده اند، حال یا خودش وصیت کرده و یا چون جمله خوبی بوده انتخاب کرده اند، گفته است: 'دو چیز است که همواره اعجاب انسان را بر می انگیزد: یکی آسمان پر ستاره ای که بالای سر ما قرار گرفته و دیگر وجدانی که در درون ما قرار دارد.'

او به مسأله وجدان و اصالت وجدان اهمیت زیادی می دهد، معتقد است که در عمق ضمیر انسان، قوه ای قرار داده شده که ذاتا الهام بخش به انسان است و او را به یک سلسله کارها که کار نیک است امر می کند و از کارهای زشت نهی می کند و انسان همیشه در مقابل وجدان خودش یک فرد مکلف است و در مقابل یک عامل درونی قرار گرفته است، و معیار تشخیصش هم خود انسان است، هر کاری را که وجدان انسان - آن وجدان انسانی انسان - به او گفت ' بکن ' آن کار اخلاقی است و هر کاری که گفت ' نکن ' ضد اخلاق است، هر کاری هم که اساسا امر و نهی در آنجا نداشت، اخلاقی نیست.

او معتقد است که هر کاری که به خاطر انگیزه ای غیر از ' انجام تکلیف ' صورت بگیرد ولو آن انگیزه علاقه به غیر باشد، آن کار عالی و شریف و اخلاقی نیست، کار اخلاقی آن است که انسان صرفا به خاطر انجام تکلیف وجدانی انجام بدهد عینا نظیر آنچه که ما در مورد اخلاص در مورد خداوند می گوئیم که عبادت خالصانه و مخلصانه، عبادتی است که انسان امر الهی را اطاعت کند نه به خاطر طمع بهشت و نه به خاطر ترس از جهنم، بلکه به خاطر اینکه خدا امر کرده، یعنی اگر نه بهشتی وجود داشته باشد و نه جهنمی، علاقه ما به خدا در حدی باشد و روابطمان با خداوند در مرحله ای باشد که او که امر بکند، چون او امر کرده، انجام دهیم می گوئیم عبادت خالص و مخلصانه این است.

او هم درباره وجدان چنین چیزی می گوید، می گوید: عمل اخلاقی، عملی است که خالی از هر شائبه ای باشد جز انجام وظیفه و تکلیفی که وجدان بر عهده ما نهاده است. البته این مسأله مبتنی بر این است که آیا چنین وجدانی را که آقای کانت می گوید، علم قبول می کند؟ و ثانياً آیا خود آن وجدان يك امر متغیری نیست؟

معیار دیگر، معیار عقلانی است نه وجدانی؛ این معیار می گوید: اینها همه حرف است 'انسان غیر را غایت قرار بدهد!' مگر چنین چیزی می شود؟! انسان خودخواه آفریده شده است آن غریزه ای که در انسان هست، صیانت نفس و صیانت ذات است و به دنبال آن، کوشش برای بقا و به دنبال کوشش برای بقا، تنازع برای بقا و به دنبال تنازع بقا، تعاون بقا پیدا می شود، یعنی آنچه که انسان اصالتاً به دنبال آن هست، خودش است، به خاطر خودش کوشش می کند و به خاطر خودش هم وارد تنازع می شود، ولی همین تنازع بقا، منجر به تعاون می شود، یعنی وقتی که انسان در مقابل یک نیروی قوی تر از فرد خودش قرار گرفت، با افرادی که با او اشتراک منافع دارند اتحاد و تعاون تشکیل می دهد برای اینکه دشمن را از میان ببرند، یا برای اینکه بتوانند هدف مشترکی را که نفعش به همه آنها می رسد نائل شوند، مثل همه شرکتهای تجاری یا صنعتی و فنی که وجود دارد و بر اساس تعاون است این تعاونها را چه چیز به وجود آورده؟ نفع پرستی فردی، فردیت وقتی من و شما و چند نفر دیگر که دنبال منافع خودمان می رویم، تشخیص دادیم که برای اینکه منافع بیشتری ببریم، بهتر آن است که با یکدیگر همکاری و تعاون داشته باشیم و شرکتی بر اساس اصولی تأسیس کنیم، این کار را انجام می دهیم. هدف ما از این تعاون کمک به یکدیگر نیست، کمک به خودمان است.

گفته اند: ریشه اخلاق در نهایت عقل انسان است، یعنی آن ریشه های دیگر غلط است، وجدانی هم که کانت می گوید، اساس ندارد اینکه انسان غیر خواه بشود، انسان دوست بشود، نوع پرست بشود، همه اینها خیالات است انسان هیچوقت این جور نمی شود. اخلاق، اخلاق هوشیارانه است، یعنی یک انسان عاقل وقتی که در جامعه قرار گرفت، این قدر عقلش به او می گوید که تو اگر بنا بشود فقط به فکر خودت باشی، رفیقت هم مثل تو خواهد بود، او هم فقط به فکر خودش است، آن یکی هم به فکر خودش است، وقتی همه در فکر شخص خودمان باشیم، من می خواهم آنچه را که شما دارید از شما بگیرم، شما می خواهید آنچه را که من دارم از من بگیرید، بعد من می بینم این به ضرر من است، شما هم می بینید این به ضرر شماست، با همدیگر توافق می کنیم و می گوئیم من حدود و حقوق تو را رعایت می کنم، تو هم حدود و حقوق مرا رعایت کن، از اینجا 'اخلاق' پیدا می شود اخلاق یعنی 'آن سلسله اصولی که منافع افراد را بهتر از همه تأمین می کند'!

نظر راسل

راسل در کتاب «جهانی که من می شناسم» - که ترجمه شده است - پایه اخلاق را فقط همین می داند، و من همیشه گفته ام که راسل بر خلاف شعارهای انسان دوستی ای که دارد، فلسفه اش در اخلاق بر ضد آن است، چون معتقد نیست که انسان غریزه انسان دوستی داشته باشد، یا واقعا بشود انسانی انسان دوست باشد به این معنا که انسانی انسان دیگر را دوست داشته باشد او در نهایت، انسان دوستی را بر می گرداند به فرد دوستی: من خودم را که دوست دارم اگر بناست خودم زندگی سالمی داشته باشم، باید دیگری هم اینجور باشد بنابراین بر اساس فلسفه او اگر مثلا او در لندن به حمایت ویتنامیها بر می خیزد - نمی دانم اینطور بوده یا نه - نه این است که من ویتنامیها را دوست دارم و خیر آنها یا خیر بشریت را می خواهم، من خیر خودم را می خواهم، ولی فهمیده ام که خیر من در اینجا تأمین نمی شود الا اینکه آن ویتنامی هم خیرش در آنجا تأمین شده باشد.

ص: ۸۸۱



اگر ما معیار اخلاق را به قول اینها فقط هوشیاری و درک قوی بدانیم و شعاع تأمین منافع فرد را تا آنجا گسترش دهیم که باید منافع نوع تأمین شود، دیگر فعل اخلاقی در مقابل فعل طبیعی نداریم، فعل اخلاقی نوعی از فعل طبیعی است و هیچ وجدانی و هیچ احساسات عالی ای در کار نیست، فقط یک فکر هوشیارانه تر است مثل این است که یک آدم عامی که به وضع اجتماع وارد نیست خیال می کند تأمین منافعش این است که برای خودش دکه ای به طور خصوصی تهیه کند، و کسی که هوشیارتر است، برای خودش شرکتی ایجاد می کند، و نمی شود کار این را اخلاقی شمرد.

نظریه دیگر: اخلاق یعنی طرح انسان سازی

نظر دیگری در باب معیار فعل اخلاقی وجود دارد که بسیار قابل توجه است، می گوید: اخلاق عبارت است از 'ملکاتی که انسان باید خودش را بر اساس آنها بسازد'، به عبارت دیگر اخلاق یعنی طرح انسان سازی. انسان این خصوصیت را دارد - و با همه حیوانات دیگر و طبعاً با غیر حیوان ها هم این فرق را دارد - که از نظر ملکات روحی، یک موجود بالقوه است نه بالفعل، غرائز بسیار کمی دارد غرائز طبیعی اش کم است که وافی به نیازهایش نیست و انسان باید خودش را برای زندگی بسازد. حیوانات آنچه که نیاز دارند، به حکم طبیعت به آنها داده شده است؛ یکی حریص است، از اول حریص به دنیا می آید، تا آخر عمرش هم حریص است. یکی حلیم به دنیا می آید، تا آخر عمرش هم حلیم است و غیر از این نمی تواند باشد، یکی دیگر غضوب و خشمناک به دنیا می آید و تا آخر عمرش همین جور است. یکی شره و شهوتران به وجود می آید و تا آخر عمرش همین طور است. خروس که به دنیا می آید با یک سلسله خصایص است، دیگر تغییر هم نمی کند، خروس تا آخر عمرش خروس است، خوک هم تا آخر عمرش خوک است، سگ هم تا آخر سگ است، گوسفند هم گوسفند است، انسان چطور؟

ص: ۸۸۲

انسان موجودی است که می تواند خلیات هر یک از اینها را بپذیرد، می تواند این بشود، آن بشود، این یکی بشود، آن یکی بشود، چیزی بشود برتر از همه اینها، یا چیزی بشود پست تر از همه اینها، به تعبیر قرآن: «اولئک کالانعام بل هم اضل؛ آنها چون چهارپایانند بلکه گمراه ترند.» (اعراف / ۱۷۹) انسان آن چیزی است که خودش خودش را بسازد، و آن چیزی است که بخواهد باشد، نه آن چیزی که خلقت او را قرار داده است.

قائلان به این نظریه می گویند ما قوا و غرائز زیادی به طور بالقوه داریم، ولی باید اینها را جدول بندی کنیم و با یک نسبت و حساب معین پرورش بدهیم، مثلا- قوای شهوانی در حیوانات هست، در ما هم هست، ولی در ما بالقوه است و باید آن را در یک حد معینی بسازیم. قوه غضبیه - به قول قدما - در انسان هست، در حیوان هم هست، ولی در انسان بالقوه هست، انسان باید آن را در یک حد معینی بسازد که از آن حد کمتر یا بیشتر نباشد. قوای فکری و قوای عقلانی هم هست. آنگاه اینجور می گویند: اگر انسان مجموع استعدادهایش را متناسب با آنچه که خلق شده است، پرورش بدهد (از حد افراط و تفریط پرهیز کند و در یک حد میانه قرار بدهد) دارای زیبایی عقلی می شود مثلا انسان فکر دارد، شهوت هم دارد، این هر دو در وجودش گذاشته شده است، ولی باید بداند که در طرح خلقتش چگونه قرار داده شده؟ آیا قرار داده شده که این فکر تابع این شهوت باشد، یعنی دائما مجری هدفهایی باشد که این شهوت برای او تعیین می کند، یا شهوت باید تحت حکومت فکر باشد؟ یا قوه غضبیه چقدر باید باشد، چقدر نباید باشد؟

می گویند یک اندازه معین دارد: در حدی که این قوه برای آن قرار داده شده (البته اینها با اصل غایت هم ارتباط دارد) این قوه قرار داده شده برای اینکه انسان از خودش دفاع کند، اگر به آن حدی از خمود و جمود برسد که حس دفاع از انسان گرفته شود، این بد است، و اگر آنقدر طغیان کند که به انسان حالت تهاجم بدهد، آن هم بد است، می گویند اگر مجموع قوا و استعدادهای انسان، در حد معینی پرورش پیدا کند - نه کمتر و نه بیشتر - انسان از نظر روحی و معنوی دارای نوعی زیبایی می شود که آن را 'زیبایی عقلی' می گویند و طبعاً جاذبه ای دارد و دیگران به او علاقه مند می شوند و عقل هر کسی زیبایی معنوی او را درک می کند. پس اخلاق بر می گردد به توازن ریشه اخلاق، عدل است، عدل به معنی توازن اینکه می گویند عدالت یا عدل ریشه اخلاق است، مقصودشان توازن است. اخلاق یعنی حالت موازنه میان مجموع استعدادهای انسانی.

ممکن است شما بگویید مقیاس برای تعادل قوا چیست؟ مدعی هستند که مقیاسش هم در درون خود انسان گذاشته شده است. البته مدعی هستند، چون آنها به اصل غایت معتقدند که این حرف را می زنند. می گویند اگر ما توجه داشته باشیم که هر قوه ای در ما برای یک هدف معین نهاده شده است، اگر هدفش را بشناسیم، موازنه را هم به دست می آوریم، مثلاً باید بدانیم که هدف غریزه جنسی که در ما هست، چیست؟ هدف را که بشناسیم، می توانیم حد این غریزه را تعیین و تحدید کنیم یا فلان غریزه دیگر که در ما هست، برای چیست؟

چون به اصل غایت معتقد هستند که اینها برای یک غایتی آفریده شده است، می گویند غایت را که می شود به دست آورد، غایت را که به دست بیاوریم، حد را می توانیم به دست بیاوریم، حد را که به دست آوردیم، افراط و تفریط را به دست می آوریم، از آن حد بیشتر شد می گوئیم افراط، کمتر شد می گوئیم تفریط این هم یک نظریه که اخلاق به موازنه و تعادل قوا باز می گردد.

منابع

مرتضی مطهری- اسلام و نیازهای زمان ۲- صفحه ۱۵۸-۱۶۴

کلید واژه ها

اخلاق اصالت انسان وجدان کانت برتراند راسل عقل غریزه فلسفه اخلاق

### بررسی رابطه نسبت اخلاق با معیارهای فعل اخلاقی

بنابر نظریه کسانی که می گویند: معیار اخلاق نفع رساندن به غیر است و بس و هیچ معیار دیگری در کار نیست مسأله نسبت اخلاق تا حد زیادی تثبیت می شود، چون ملاک اخلاق، نفع رساندن به غیر است (البته مقصود از غیر فرد نیست، اجتماع است) و نفع رساندن به غیر همیشه در یک شکل -یعنی در یک نوع آدابی که ما داشته باشیم- نیست معنایش این است که خیر و مصلحت اجتماع و آنچه که اجتماع بیشتر از آن سود می برد، به چه وضع است؟ این است که با تغییراتی که در بنیادهای اجتماع رخ می دهد، نفع اجتماع هم فرق می کند.

مثلاً- همین طور که گفته اند اگر ما اخلاق در دوره صیادی، بعد دوره کشاورزی و بعد دوره صنعتی را در نظر بگیریم و بگوئیم هدف اخلاق، رساندن نفع به غیر (به جامعه) است، یعنی آنچه که مصلحت اجتماع اقتضا می کند، ممکن است مصلحت اجتماع در عصر صیادی یک خلق و خوی و یک تربیت را اقتضا کند، و در دوره کشاورزی تربیت دیگری را، مثلاً در دوره صیادی، بشر و جامعه بشری بیشتر نیاز به جنگجویی داشته است، آنجا خلق و خوی و خویی است که بیشتر بر محور شجاعت باشد، افرادی که از نظر شجاعت ارزش زیادی ندارند، کمتر می توانند به اجتماع خدمت کنند و قهراً ارزششان هم باید پایین بیاید، بنابراین مثلاً زن که در آن عهدها کمتر می تواند به آن نیاز اصیل اجتماع که جنگجویی است خدمت کند، طبعاً باید حق و ارزش کمتری داشته باشد.

ص: ۸۸۵

در دوره کشاورزی، اجتماع خانوادگی اصالت زیادتری پیدا می کند و زن نقش بیشتری در خانواده ایفا می کند، بسیاری از کارهایی که به حال خانواده مفید است، در داخل خانواده صورت می گیرد و زن در همان داخل خانواده آن کارها را انجام می دهد و نیازی به بیرون رفتن از خانه پیدا نمی کند، اینها هم مصلحت زندگی است، پس در چنین مواقعی از یک طرف ممکن است ارزش زن بالا- برود، و از طرف دیگر ممکن است مسأله عفت و حریم میان زن و مرد، خلق خوب شمرده شود، چون واقعا مصلحت این است که زنها هر چه بیشتر در خانه باشند و هر چه کمتر با مردان بیگانه تماس داشته باشند، و این برای تحکیم وضع خانواده -چه از جنبه اقتصادی و چه از جنبه عواطف- بهتر است.

ولی در دوره دیگر -یعنی دوره صنعتی- وضع خانواده متزلزل می شود، مرد مجبور است کارش را بیشتر در کارخانه انجام بدهد، بچه ها و زنها را به کارخانه ها می کشانند و آن اصول در هم می ریزد. در آن زندگی که بر محور دیگری می چرخد، بسیاری از مسائلی که قبلا لازم بود، دیگر لازم نخواهد بود. این است که از نظر آنهایی که می گویند مقیاس و معیار اخلاق نفع رساندن به اجتماع است، چون کاری که به نفع اجتماع باشد، در هر زمانی به یک شکل است، پس اخلاق هم در هر زمانی باید به یک شکل باشد، طبعاً آن اخلاق هوشیارانه ای هم که گفته اند، همین جور است، چون اخلاق هوشیارانه هم می گفت: منفعت فرد و منفعت فرد در دوره های مختلف فرق می کند، یک وقت منفعت فرد اقتضا می کند که اخلاق به این شکل باشد و یک وقت اقتضا می کند به آن شکل باشد.

باقی می ماند دو نظریه دیگر، یکی نظریه الهامی و وجدانی که معتقد است انسان وجدان اصیلی دارد که از آن الهام می گیرد، و یکی هم نظریه توازن که می گوید ریشه اخلاق به توازن برمی گردد. ما مسأله توازن را طرح می کنیم، آن مسأله دیگر هم شاید ضمنا حل شده باشد. من کتاب لذات فلسفه ویل دورانت را آورده ام که کتاب خوب و جامعی است و مسائلی را در این زمینه طرح کرده است.

فصلی در کتابش دارد راجع به اخلاق و در آن تحت همین عنوان نسبت اخلاق مطلبی را بیان کرده است حال ما مقدمه ای را عرض می کنیم و به حرف او هم اشاره می کنیم. اگر ما پایه اخلاق را توازن بدانیم، می توانیم بگوییم همین طور که صحت و سلامت بدن، یک امر نسبی نیست، بلکه به تعادل ترکیبات بدن برمی گردد، صحت و سلامت خلق و روح انسان هم یک امر نسبی نیست و به تعادل و توازن عناصر روحی بر می گردد، بلکه واقعا هم مطلب از این قرار است، خصوصا با نظریاتی که امروز در باب روانپزشکی داده اند آقای دکتر سامی حضور دارند و این مطلب را بهتر می دانند.

واقعا بسیاری از چیزهایی که فساد اخلاق شمرده می شود، بیماری روانی است، یعنی از نظر علم آنها را بیماری می شمارند مثلا ما در اخلاق می گوییم تواضع، خلق خوبی است و تکبر خلق بد، تملق و چاپلوسی هم بد است این چیست؟ آیا می شود گفت که تکبر فقط به خاطر اینکه به ضرر اجتماع است (بدون شک ضرر اجتماع هم در آن هست) بد است؟ و آیا فرق تکبر با تواضع فقط در این است که تکبر به زیان اجتماع است و تواضع به سود اجتماع؟ یا از نظر فردی و شخصی هم تواضع، سلامت است و تکبر، بیماری و انحراف و عقده؟

همین طور است حسادت، در مقابل سعه صدر و در مقابل بی حسی و بی غیرتی انسان در مقابل خیری که به دیگران می رسد، سه جور عکس العمل می تواند داشته باشد: یک وقت هست که نسبت به دیگری حسد می ورزد، یعنی از اینکه او دارد و خودش ندارد، ناراحت می شود و این ناراحتی در او به این صورت ظهور می کند که آرزوی سلب نعمت را از او می کند و در عمل هم فعالیت می کند که او نداشته باشد این می شود حسادت.

یک وقت هست که وقتی در دیگری نعمتی می بیند، آرزویش در خودش پیدا می شود ولی در این حد که غیرتش تحریک می شود که ما هم داشته باشیم، چرا او درسش اینقدر بالا می رود و من عقب بمانم؟ من هم درس بخوانم، بدون اینکه یک ذره آرزوی بدی او را داشته باشد به این می گویند سعه صدر یا غبطه، غبطه ممدوح است. یک وقت هم یک حالت بی غیرتی در انسان هست، می بیند دیگری ترقی دارد، نه آرزوی نداشتن او را دارد و نه آرزوی اینکه خودش داشته باشد اصلاً یک آدم بی حسی است: خوب دارند که دارند، به جهنم که داشته باشند، او درس خوانده من نخوانده ام، خوب نخوانده باشم.

این مطلب قطع نظر از زیانی که دیگران می بینند، سه حالت مختلف در انسان است که یکی از آنها سلامت روان است، یعنی در آن حالت روان در مسیر خودش جریان دارد، و دو حالت دیگر، حالت های انحرافی روانی است بی حسی، آفت و بیماری است، آرزوی سلب نعمت از دیگری هم بیماری روانی است.

می رویم سراغ شجاعت چطور؟ شجاعت هم چنین چیزی است استقامت هم همین طور. آیا می شود گفت که تواضع در مقابل تکبر، سعه صدر در مقابل حسد، شجاعت در مقابل جبن و تهور، صبر و استقامت در مقابل ضعف، شکر و سپاسگزاری در مقابل ناسپاسی، اینها اخلاق متغیرند؟ یعنی در زمانها و مکانهای مختلف فرق می کنند؟ در یک محیط اینجور است، در محیط دیگر اینجور نیست؟ البته محیطها فرق می کنند، در بعضی محیطها مردم آن جورند، در بعضی دیگر آن جور نیستند، ولی آیا واقعا می شود گفت خوبی و بدی اینها در محیطهای مختلف و زمانهای مختلف فرق می کند؟ یا یک امور ثابت یکنواختی هستند، چون سلامت روان انسان است و سلامت روان مثل سلامت تن در همه زمانها و همه مکانها یک جور و ثابت است.

### فرق میان اخلاق و آداب

اشتباهی که جناب ویل دورانت کرده است این است که میان آداب و اخلاق فرق نگذاشته، آداب یک چیز است و اخلاق چیز دیگر، آداب مربوط به ساختمان روحی انسان نیست، قراردادهای افراد انسان است در میان یکدیگر، مثل همین مثالی که خودش ذکر می کند: دو نفر انسان به همدیگر می رسند، اخلاق اقتضا می کند نسبت به یکدیگر متواضع و مؤدب باشند - تواضع لازمه اخلاق است - اما در یک جامعه به علامت ادب و تواضع، کلاهشان را بر می دارند، در جامعه دیگر به علامت تواضع، کلاه سرشان می گذارند، کما اینکه میان ما معمومین اگر یک شخص محترم و مؤدبی وارد بشود، خیلی بی ادبی است که با سر لخت در حضورش بنشینیم، فوراً عمامه روی سرمان می گذاریم، اگر هوا هم گرم باشد باز آن را بی ادبی می دانیم، اگر خیلی گرم باشد، معذرت می خواهیم و عمامه را زمین می گذاریم، ولی در محیط تجدد و در محیطی که این ادب غربی آمده، اگر کلاه سرشان باشد وقتی می خواهند وارد اتاق بشوند، کلاه را بر می دارند و بیرون اتاق می گذارند و سر برهنه وارد می شوند، ادب اقتضا می کند که سر لخت باشد.



این البته یک امر قراردادی است و اساساً مربوط به خلق نیست که ما کلاهمان را برداریم یا بگذاریم، یا مثلاً اگر بخواهیم به حضور یک شخص محترم -یک کسی که می‌خواهیم برایش احترام قائل باشیم- برویم لباسی که می‌پوشیم چه جور لباسی باشد این یک قرارداد است. یک وقت قرارداد می‌کنند که مثلاً وقتی می‌خواهند به حضور یک شخصیت بروند، لباسی که می‌پوشند رنگش این باشد، دوختش این جور و جلویش گرد باشد، چنین و چنان باشد اینها امور قراردادی است در آداب که قراردادهای عرف و اجتماع است، به این صورت است که از نظر اسلامی هم اگر ما اینها را به صورت سنتها و مستحبات داشته باشیم، اغلب اینها اصالت ندارد و بیشتر به همان عرف مردم بستگی دارد.

اینها دیگر جزو اخلاق شمرده نمی‌شود که ما بگوییم چون اینها تغییر می‌کند -مثلاً شما می‌بینید که یک ملت کلاه را برمی‌دارد، می‌گوید خوب است، ملت دیگر کلاه را می‌گذارد، می‌گوید خوب است- پس اخلاق متغیر است اینها دلیل بر تغییر اخلاق نمی‌شود، اینها مربوط به تغییر آداب است.

منابع

مرتضی مطهری - اسلام و مقتضیات زمان ۲ - صفحه ۲۴۹-۲۴۳

کلید واژه ها

اخلاق انسان جامعه فلاسفه زمان نسبیت رذایل اخلاقی مکان فضایل اخلاقی

### مثال‌هایی از ویل دوران‌ت در مورد نسبیت اخلاق

ویل دوران‌ت مثال‌هایی ذکر می‌کند، اول راجع به اینکه اخلاق در زمان ما تغییر کرده است. خوب این مسأله ای است که اخلاق مردم تغییر کرده، هیچکس هم منکر نیست که اخلاق تغییر می‌کند غیر از مسأله خوبی و بدی است، اخلاق که تغییر می‌کند، غیر از این است که آن اخلاق تغییر کرده، چون تغییر کرده، خوب است! اول این بحث را پیش می‌کشد که ما می‌دانیم اخلاق امروز با قدیم فرق کرده، می‌گوید: صفت جوانمردی - که نیچه طرفدار این صفت بود و می‌گفت حتی با زنان هم نباید زیاد مهربانی کرد چون بر ضد جوانمردی است - امروز به کلی از بین رفته و جای خودش را به صفات تملق و غیره داده، حیا و حجب که به عشاق دلیری می‌بخشید و به هر قدرتی نیروی مضاعف می‌داد، شهرت بی اصل گشته است. زنان که قدیم چنان عقیف بودند و حیا و حجب داشتند، حالا - دلبرهای نهان خود را چنان آزادانه در معرض رقیبان نهاده اند که کنجکاوی، دیگر مایه زناشویی نمی‌گردد، ادبیات ما بیشتر در اطراف امور جنسی است.

ص: ۸۹۰

می خواهد بگوید همه اینها معلول زندگی صنعتی امروز است، ولی نتیجه ای که در آخر می گیرد این است: ما باید تغییر پذیری خوبیها و نسبت سیال اخلاق را در نظر آوریم، باید اصل دنیوی بودن و فناپذیری اخلاق و تعلق آن به مبانی متغیر حیات انسانی را بپذیریم اصل اخلاق ناشی از آدابی است که برای حفظ و سلامت نوع مفید دانسته شده است.

ریشه فکرش همان حرف است. بعضی از آداب، فقط رسم و عرف است و جزو اخلاق محسوب نمی شود (که حرف درستی هم هست، آداب با اخلاق دوتاست، ولی خودش مثالهایی که بعد برای اخلاق آورده، آداب را ذکر کرده است) مانند به کار بردن کارد و چنگال بر خوان بریدن سالاد بر سر میز با کارد، گناهی نیست گرچه بینندگان آن ممکن است از زنا اغماض کنند ولی بر آن نبخشایند اما بعضی از آداب برای مصالح عامه، امری حیاتی و ضروری به شمار می رود، مثل تعدد زوجات یا اکتفا بر یکی.

معتقد است در یک زمان تعدد زوجات جزو امور اخلاقی است و در یک زمان دیگر وحدت زوجه امر اخلاقی است، تا اینکه مصلحت زمان و مصلحت اجتماع چه حکم کند همین هم جوابش این است که مسأله تعدد زوجات هم به اخلاق ارتباط ندارد، به سنن و قوانین عملی مربوط است، و معلوم است که یک قانون ممکن است در یک زمان مفید باشد، در زمان دیگر نباشد.

در خود اسلام هم -مکرر گفته ایم- فلسفه تعدد زوجات همین چیزی است که آقای ویل دورانت هم ذکر می کند، می گوید وقتی که در یک جامعه در اثر جنگهای زیاد یا به علل دیگر، مرد زیاد از بین می رود و زن بی سرپرست زیاد می ماند، اگر بنا شود که آن اصل اولی -که واقعا هم اصل اولی است- یعنی وحدت زوجه حفظ شود و یک مرد به یک زن اکتفا کند، طبعاً زنان زیادی در جامعه بی سرپرست می مانند، هم حق آنها از نظر حق تأهل ضایع شده، و هم منشأ مفاسدی در اجتماع می شوند. وقتی آن زنها بی سرپرست مانند، دارای عقده های روحی می شوند، ناراحتی پیدا می کنند و بعد می آیند مردها را می فریبند و منشأ فساد اخلاق می شوند پس در چنین مواردی به حکم ضرورت اجتماعی باید تعدد زوجات را تجویز کرد به هر حال این مربوط به اخلاق نیست که او این مثال را ذکر کرده می گوید: اکنون چند مثال برای نسبت اخلاق بیاوریم: شرقیان به علامت احترام، کلاه بر سر می گذاشتند و غربیان آن را برای ادای احترام بر می دارند.

این هم به اخلاق مربوط نیست، اینها آداب است. زن ژاپنی به لختی تن کارگر اهمیت نمی دهد، ولی در شرم و عفت ممکن است از مریم و آسیه برتر باشد. زن عرب نشان دادن صورت، و زن چینی نشان دادن پا را دور از عفت می داند. بعد خودش به فلسفه اینها اشاره می کند: پوشاندن صورت و ساق پا، میل و قوه خیال را بر می انگیزد و در نتیجه ممکن است به مصلحت نوع تمام شود، ساکنان ملانزی بیماران و پیران را زنده در خاک می کنند. این هم به اخلاق مربوط نیست. در جزیره بریتانیای جدید گوشت انسان را در دکانها می فروشند همچنانکه قصابان ما گوشت خوک را، و برای مهمانیهای بزرگ آماده می سازند....

من نفهمیدم این بریتانیای جدید که در آنجا گوشت انسان را می فروشند! کجاست؟ (یکی از حاضران به شوخی): همان بریتانیای کبیر.

استاد: بله، یکوقت در روزنامه خواندم که یکی از سیاهان رفته بود انگلستان، با یکی از دیپلماتهای انگلیسی صحبت می کرد، آن دیپلمات به او گفته بود: آیا استعمار بد کرد که آمد شما را آدم کرد؟ شما تا دیروز آدم می خوردید، حالا چه می گوید؟ گفته بود: فرق ما و شما این است که اگر ما آدم می خوردیم، آدم را یکدفعه پاره می کردیم و می خوردیم، شما آدم را قشنگ می پزید، بعد پوستش را می کنید، گوشتش را جدا می کنید، بعد می آید سر سفره قاشق و چنگال می گذارید، بشقاب می گذارید، این طور آدمها را می خورید، ما آنجور می خوردیم، شما اینجور دارید می خورید. می گوید: می توان به آسانی صدها مثال دیگر برای نمایاندن اینکه امور زشت و ناپسند زمان و مکان ما در زمان و مکان دیگری خوب و پسندیده هستند، ذکر کرد.

یکی از صاحب‌نظران یونان باستان می‌گوید اگر آداب و رسوم مقدس سرزمینی را جمع کنید و بخواهید آن مقدار از آداب و رسوم را که در سرزمینی دیگر زشت و ناپسند شمرده می‌شود، از آن بردارید، چیزی بر جای نخواهد ماند. در مسأله آداب و رسوم حرف درستی است، شاید هم همین جور باشد، ولی تو الاذن می‌گویی آداب غیر از اخلاق است، و واقعا هم غیر از اخلاق است. مثال آداب، ربطی به مسأله نسبیّت اخلاق ندارد و مثال اخلاق همان مثالهایی است که ما عرض کردیم.

علمای اخلاق هم اینها را به عنوان اخلاق ذکر می‌کنند نه آداب عرفی که در جوامع مختلف فرق می‌کند. بنابراین ما نمی‌توانیم تحت عنوان نسبیّت اخلاق که اینها ذکر کرده‌اند و نسبیّت آداب را طرح کرده‌اند، نسبیّت اخلاق را بپذیریم. بعد یک چیزهایی ذکر می‌کند که در دوره صیادی اخلاق چگونه بود و چه اخلاقی خوب بود، بعد در دوره کشاورزی چه اخلاقی خوب شد، و بعد در دوره صنعتی چه شد، که مطلب مهمی ندارد.

منابع

مرتضی مطهری - اسلام و نیازهای زمان ۲ - صفحه ۱۶۸-۱۷۲

کلید واژه‌ها

اخلاق آداب جامعه نسبیّت ویل دوران فلسفه

### غیبت و اثرات آن از نظر روایات

سرمایه بزرگ انسان در زندگی حیثیت و آبرو و شخصیت او است و هر چیز آن را به خطر بیندازد مانند آن است که جان او را به خطر انداخته باشد، بلکه گاه ترور شخصیت از ترور شخص محسوب می‌شود، و اینجا است که گناه گناه آن از قتل نفس نیز سنگین‌تر است. یکی از فلسفه‌های تحریم غیبت این است که این سرمایه بزرگ بر باد نرود و حرمت اشخاص در هم نشکند و حیثیت آنها را لکه دار نسازد، و این مطلبی است که اسلام آن را با اهمیت بسیار تلقی می‌کند. نکته دیگر اینکه غیبت بدینی می‌آفریند، پیوندهای اجتماعی را سست می‌کند، سرمایه اعتماد را از بین می‌برد و پایه‌های تعاون و همکاری را متزلزل می‌سازد.

ص: ۸۹۳

اسلام برای مسأله وحدت و یکپارچگی جامعه اسلامی و انسجام و استحکام آن اهمیت فوق العاده ای قائل شده است، هر چیز این وحدت را تحکیم کند مورد علاقه اسلام است و هر چیز آن را تضعیف نماید منفور است و غیبت یکی از عوامل مهم تضعیف است. اگر در اسلام غیبت به عنوان یکی از بزرگترین گناهان کبیره شمرده شده به خاطر آثار سوء فردی و اجتماعی آن است.

در روایات اسلامی تعبیراتی بسیار تکان دهنده در این زمینه دیده می شود از جمله: در حدیثی از امام صادق (ع) در مورد مفهوم غیبت آمده: «الغیبه ان تقول فی اخیك ما ستره الله علیه، و اما الامر الظاهر فیه، مثل الحده و العجله، فلا، و البهتان ان تقول ما لیس فیه؛ غیبت آن است که درباره برادر مسلمانان چیزی را بگوئی که خداوند پنهان داشته و اما چیزی که ظاهر است مانند تندخویی و عجله داخل در غیبت نیست، اما بهتان این است که چیزی را بگوئی که در او وجود ندارد». پیامبر اکرم (ص) فرمود: «ان الدرهم یصیبه الرجل من الربا اعظم عند الله فی الخطیئه من ست و ثلاثین زنیه، یزنیها الرجل! و اربی الربا عرض الرجل المسلم!؛ درهمی که انسان از ربا به دست می آورد گنااهش نزد خدا از سی و شش زنا بزرگتر است! و از هر ربا بالاتر آبروی مسلمان است!». این مقایسه به خاطر آن است که زنا هر اندازه قبیح و زشت است جنبه حق الله دارد، ولی رباخواری، و از آن بدتر ریختن آبروی مردم از طریق غیبت، یا غیر آن، جنبه حق الناس دارد.

در حدیث دیگری آمده است: روزی پیامبر با صدای بلند خطبه خواند و فریاد زد: «یا معشر من آمن بلسانه و لم يؤمن بقلبه! لا تغتابوا المسلمین، و لا تتبعوا عوراتهم، فانه من تتبع عوره اخیه تتبع الله عورته، و من تتبع الله عورته یفضحه فی جوف بینه! ای گروهی که به زبان ایمان آورده اید و نه با قلب! غیبت مسلمانان نکنید، و از عیوب پنهانی آنها جستجو ننمائید، زیرا کسی که در امور پنهانی برادر دینی خود جستجو کند خداوند اسرار او را فاش می سازد، و در دل خانه اش رسوایش می کند!». و در حدیث دیگری آمده است که خداوند به موسی وحی فرستاد: «من مات تائباً من الغیبه فهو آخر من یدخل الجنة، و من مات مصراً علیها فهو اول من یدخل النار!؛ کسی که بمیرد در حالی که از غیبت توبه کرده باشد آخرین کسی است که وارد بهشت می شود و کسی که بمیرد در حالی که اصرار بر آن داشته باشد اولین کسی است که وارد دوزخ می گردد!».

و نیز در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام می خوانیم: «الغیبه اسرع فی دین الرجل المسلم من الا کله فی جوفه!؛ تاثیر غیبت در دین مسلمان از خوره در جسم او سریعتر است!». این تشبیه نشان می دهد که غیبت همانند خوره که گوشت تن را می خورد و متلاشی می کند به سرعت ایمان انسان را بر باد می دهد، و با توجه به اینکه انگیزه های غیبت اموری هم چون حسد، تکبر، بخل، کینه توزی، انحصار طلبی و مانند این صفات زشت و نکوهیده است روشن می شود که چرا غیبت و از بین بردن آبرو و احترام مسلمانان از این طریق این چنین ایمان انسان را بر باد می دهد.

روایات در این زمینه در منابع اسلامی بسیار زیاد است، امام صادق (ع) می فرماید: «من روی علی مؤمن روایه یزید بها شینه، و هدم مروته، لیسقط من اعین الناس، اخرجہ اللہ من ولایتہ الی ولایہ الشیطان، فلا یقبلہ الشیطان!؛ کسی که به منظور عیبجویی و آبروریزی مؤمنی سخنی نقل کند تا او را از نظر مردم بیندازد، خداوند او را از ولایت خودش بیرون کرده، به سوی ولایت شیطان می فرستد، و اما شیطان هم او را نمی پذیرد!». و در حدیث است که زنی برای مسأله ای به حضور رسول اکرم (ص) مشرف شد، وی کوتاه قد بود، پس از رفتنش عایشه کوتاه قدی وی را با دست خویش تقلید کرد، رسول اکرم (ص) به وی فرمودند: خلال کن. عایشه گفت: مگر چیزی خوردم یا رسول الله؟! حضرت فرمود: خلال کن. عایشه خلال کرد و پاره گوشتی از دهانش افتاد.

تمام این تاکیدات و عبارات تکان دهنده به خاطر اهمیت فوق العاده ای است که اسلام برای حفظ آبرو و حیثیت اجتماعی مؤمنان قائل است، و نیز به خاطر تاثیر مخربی است که غیبت در وحدت جامعه و اعتماد متقابل و پیوند دلها دارد، و از آن بدتر اینکه غیبت عاملی است برای دامن زدن به آتش کینه و عداوت و دشمنی و نفاق و اشاعه فحشاء در سطح اجتماع، چرا که وقتی عیوب پنهانی مردم از طریق غیبت آشکار شود اهمیت و عظمت گناه از میان می رود و آلودگی به آن آسان می شود.

این نکته حائز اهمیت است که از بعضی کلمات بزرگان گاه چنین استفاده می شود که غیبت در مورد همه ی مؤمنان نیست بلکه تنها در مورد کسانی است که از گناه خود پشیمانند و یا توبه کرده اند و در سرحد اعتدالند. و اما غیبت افراد فاسق و گنهکار جایز است هر چند گناهشان پنهان باشد و گاه به این روایت از امام صادق (ع) نیز استناد جسته اند که فرمود: کسی که در روابطش با مردم ستم نکند و در سخنانی که می گوید به مردم دروغ نگوید و از وعده هایش تخلف نجوید چنین کسی غیبتش حرام و شخصیتش کامل و عدالت او ظاهر و اخوتش واجب است.

امام صادق (ع) می فرماید: هنگامی که فاسق تظاهر به فسق کند نه احترامی دارد و نه غیبتی و در حدیث دیگری از امام رضا (ع) آمده: «من القی جلاب الحیاء فلا غیبه له؛ کسی که چادر حیا را از سر بر گیرد غیبت ندارد». احادیث متعدد به خوبی نشان می دهد که اگر شخصی گناه کند و مستور باشد، غیبت او جایز نیست و غیبت شخص متظاهر به فسق نیز در خصوص آن عملی که تظاهر به آن می کند جایز است نه نسبت به تمام اعمالش. از این گذشته حرمت غیبت با دلیل عقل نیز ثابت است چرا که نوعی ظلم و ستم و افشای اسرار و ریختن آبروی مردم محسوب می شود و بی شک فرقی میان فاسق و عادل در این زمینه نیست مگر در مواردی که غیبت سبب نهدی از منکر یا دفع خطر و ضرر از جامعه مسلمین گردد و در آن هم میان فاسق و عادل تفاوتی نیست.

منابع

ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - جلد ۲۲ صفحه ۱۹۲-۱۸۹،

مرتضی مطهری - عدل الهی - صفحه ۲۷۴

کلید واژه ها

اسلام جامعه وحدت غیبت رذایل اخلاقی آبرو چهارده معصوم (ع) حدیث

### فلسفه تحریم زنا در اسلام

اسلام برای زنا مجازات شدید قائل است. خداوند در قرآن می فرماید: «و لا تقربوا الزنی إنه کان فحشه و ساء سییلا؛ و نزدیک زنا نشوید که کار بسیار زشت و بد راهی است» (اسراء / ۳۲). در این بیان کوتاه به سه نکته اشاره شده است:

الف - نمی گوید زنا نکنید، بلکه می گوید به این عمل شرم آور نزدیک نشوید، این تعبیر علاوه بر تأکیدی که در عمق آن نسبت به خود این عمل نهفته شده، اشاره لطیفی به این است که آلودگی به زنا غالباً مقدماتی دارد که انسان را تدریجاً به آن نزدیک می کند، چشم چرانی یکی از مقدمات آن است، برهنگی و بی حجابی مقدمه دیگر، کتابهای بدآموز و فیلمهای آلوده و نشریات فاسد و کانونهای فساد هر یک مقدمه ای برای این کار محسوب می شود. همچنین خلوت با اجنبیه (یعنی بودن مرد و زن نامحرم در یک مکان خالی و تنها) عامل و سوسه انگیز دیگری است. بالاخره ترک ازدواج برای جوانان، و سختگیریهایی بی دلیل طرفین در این زمینه، همه از عوامل قرب به زنا است که در آیه فوق با یک جمله کوتاه همه آنها را نهدی می کند، و در روایات اسلامی نیز هر کدام جداگانه مورد نهدی قرار گرفته است.

ص: ۸۹۷



ب- جمله «انه کان فاحشه» که مشتمل بر سه تأکید است (ان و استفاده از فعل ماضی و تعبیر به فاحشه) عظمت این گناه آشکار را آشکارتر می کند.

ج- جمله «ساء سبیلا» (راه زنا بد راهی است) بیانگر این واقعیت است که این عمل راهی به مفسد دیگر در جامعه می گشاید. فلسفه تحریم زنا را این گونه می توان بیان نمود:

۱- پیدایش هرج و مرج در نظام خانواده، و از میان رفتن رابطه فرزندان و پدران، رابطه ای که وجودش نه تنها سبب شناخت اجتماعی است، بلکه موجب حمایت کامل از فرزندان می گردد، و پایه های محبتی را که در تمام طول عمر سبب ادامه این حمایت است می گذارد. خلاصه، در جامعه ای که فرزندان نامشروع و بی پدر فراوان گردند روابط اجتماعی که بر پایه روابط خانوادگی بنیان شده سخت دچار تزلزل می گردد. برای پی بردن به اهمیت این موضوع کافی است یک لحظه چنین فکر کنیم که چنانچه زنا در کل جامعه انسانی مجاز گردد و ازدواج برچیده شود، فرزندان بی هویتی که در چنین شرائطی متولد شوند تحت پوشش حمایت کسی نیستند، نه در آغاز تولد و نه به هنگام بزرگ شدن.

از این گذشته از عنصر محبت که نقش تعیین کننده ای در مبارزه با جنایتها و خشونتها دارد محروم می شوند، و جامعه انسانی به یک جامعه کاملاً حیوانی توأم با خشونت در همه ابعاد، تبدیل می گردد.

۲- این عمل ننگین سبب انواع برخوردها و کشمکشهای فردی و اجتماعی در میان هوسبازان است، داستانهای را که بعضی از چگونگی وضع داخل محله های بدنام و مراکز فساد نقل کرده و نوشته اند به خوبی بیانگر این واقعیت است که در کنار انحرافات جنسی بدترین جنایات رخ می دهد.

۳- تجربه نشان داده و علم ثابت کرده است که این عمل باعث اشاعه انواع بیماریها است و با تمام تشکیلاتی که برای مبارزه با عواقب و آثار آن امروز فراهم کرده اند باز آمار نشان می دهد که تا چه اندازه افراد از این راه سلامت خود را از دست داده و می دهند.

۴- این عمل غالباً سبب سقوط جنین و کشتن فرزندان و قطع نسل می گردد، چرا که چنین زنانی هرگز حاضر به نگهداری اینگونه فرزندان نیستند، و اصولاً وجود فرزند مانع بزرگی بر سر راه ادامه اعمال شوم آنان می باشد، لذا همیشه سعی می کنند آنها را از میان ببرند. و این فرضیه کاملاً موهوم که می توان اینگونه فرزندان را در مؤسساتی زیر نظر دولتها جمع آوری کرد شکستش در عمل روشن شده، و ثابت گردیده که پرورش فرزندان بی پدر و مادر به این صورت چقدر مشکلات دارد، و تازه محصول بسیار نامرغوبی است، فرزندان سنگدل: جنایتکار بی شخصیت و فاقد همه چیز!

۵- نباید فراموش کرد که هدف از ازدواج تنها مسأله اشباع غریزه جنسی نیست، بلکه اشتراک در تشکیل زندگی و انس روحی و آرامش فکری، و تربیت فرزندان و همکاری در همه شئون حیات از آثار ازدواج است که بدون اختصاص زن و مرد به یکدیگر و تحریم زنان هیچیک از اینها امکان پذیر نیست.

امام علی (ع) در حدیثی می گوید: از پیامبر شنیدم چنین می فرمود: «فی الزنا ست خصال: ثلث فی الدنيا و ثلث فی الاخره: فاما اللواتی فی الدنيا فیذهب بنور الوجه، و یقطع الرزق، و یسرع الفناء و اما اللواتی فی الاخره فغضب الرب و سوء الحساب و الدخول فی النار - او الخلود فی النار؛ در زنا شش اثر سوء است، سه قسمت آن در دنیا و سه قسمت آن در آخرت است. اما آنها که در دنیا است یکی این است که صفا و نورانیت را از انسان می گیرد، روزی را قطع می کند، و تسریع در نابودی انسانها می کند. و اما آن سه که در آخرت است غضب پروردگار، سختی حساب و دخول - یا خلود - در آتش دوزخ است».

عواقب شومی که به خاطر این عمل دامان فرد و جامعه را می‌گیرد بر کسی مخفی نمی‌باشد، پیدایش این عمل زشت و گسترش آن بدون شک نظام خانواده را در هم می‌ریزد. رابطه فرزند و پدر را مبهم و تاریک می‌کند. فرزندان فاقد هویت را که طبق تجربه تبدیل به جنایتکاران خطرناکی می‌شوند در جامعه زیاد می‌کند. این عمل ننگین سبب انواع برخوردها و کشمکشها در میان هوسبازان است. به علاوه بیماریهای روانی و آمیزشی که از آثار شوم آن است بر کسی پنهان نیست. کشتن فرزندان، سقط جنین و جنایاتی مانند آن از آثار شوم این عمل می‌باشد.

منابع

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- جلد ۱۲- صفحه ۱۰۵-۱۰۳

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۴- صفحه ۷۱-۷۰

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- جلد ۱۴- صفحه ۳۶۸

کلید واژه ها

اسلام قرآن انسان جامعه زنا رذایل اخلاقی روابط خانوادگی تربیت دنیا آخرت

### **عواقب هواپرستی و شهوت پرستی از نظر آیات قرآن**

اسلام تن پروری به معنی نفس پروری و شهوت پرستی را شدیداً محکوم کرده است، اما پرورش بدن به معنی مراقبت و حفظ سلامت و بهداشت را از واجبات شمرده است و هر نوع عملی را که برای بدن زیانبخش باشد حرام شمرده است. نفس پروری و شهوت پرستی که در اسلام محکوم است، همان طوری که بر ضد روح پروری است و موجب بیماری روح و روان می‌گردد، بر ضد بهداشت و پرورش صحیح جسم نیز هست و منجر به بیماری جسمی می‌گردد، زیرا نفس پروری و شهوت پرستی منجر به بیماری جسمی می‌گردد، زیرا نفس پروری و شهوت پرستی منجر به افراط کاریها منشأ اختلالات اساسی در جهازات بدنی.

ص: ۹۰۰

بی شک در وجود انسان، غرائز و امیال گوناگونی است که همه آنها برای ادامه حیات او ضرورت دارد: خشم و غضب، علاقه به خویشتن، علاقه به مال و زندگی مادی و امثال اینها، و بدون تردید دستگاه آفرینش همه اینها را برای همان هدف تکاملی آفریده است. اما مهم این است که گاه اینها از حد تجاوز می کنند و پا را از گلیمشان فراتر می نهند و از صورت یک ابزار مطیع در دست عقل در می آیند و بنای طغیان و یاغی گری می گذارند، عقل را زندانی کرده و بر کل وجود انسان حاکم می شوند و زمام اختیار او را در دست می گیرند. این همان چیزی است که از آن به هواپرستی تعبیر می کنند که از تمام انواع بت پرستی خطرناکتر است، بلکه بت پرستی نیز از آن ریشه می گیرد.

بی جهت نیست که پیامبر اکرم (ص) بت هوای نفس را برترین و بدترین بتها شمرده است. از بعضی پیشوایان اسلام می خوانیم: «بغض اله عبد علی وجه الارض الهوی؛ مبغوضترین و منفورترین بتی که در زمین پرستش شده است بت هوا است! و اگر نیک بیندیشیم به عمق این سخن به خوبی واقف می شویم، چرا که هواپرستی سرچشمه غفلت و بی خبری است، چنانکه قرآن می گوید: «و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و اتبع هواه؛ از کسی که قلب او را غافل از یاد خود کرده ایم و پیرو هوای خویش است اطاعت مکن» (کهف / ۲۸).

از سوی دیگر هواپرستی سرچشمه کفر و بی ایمانی است، چنانکه قرآن گوید: «فلا یصدنک عنها من لا یؤمن بها و اتبع هواه؛ تو را از ایمان به قیامت باز ندارد کسی که ایمان به آن ندارد و پیرو هوای خویش است» (طه / ۱۶). از سوی سوم هواپرستی بدترین گمراهی است، قرآن می گوید: «و من اضل ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله؛ چه کسی گمراهتر است از آن کس که از هوای نفس خویش پیروی می کند و هدایت الهی نیافته است» (قصص / ۵۰). از سوی چهارم هواپرستی نقطه مقابل حق طلبی است و انسان را از راه خدا بیرون می برد، چنانکه در قرآن می خوانیم: «فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله؛ در میان مردم به حق داوری کن و پیرو هوای نفس مباش که تو را از راه خدا گمراه می کند» (ص / ۲۶). از سوی پنجم هواپرستی مانع عدالت و دادگری است، چنانکه در قرآن می خوانیم: «فلا تتبع الهوی ان تعدلوا؛ پیروی هوی مانع اجرای عدالت شما نگردد» (نساء / ۱۳۵). بالاخره اگر نظام آسمان و زمین بر محور هوی و هوس مردم بگردد فساد سرتاسر پهنه هستی را خواهد گرفت: «و لو اتبع الحق اهوائهم لفسدت السماوات و الارض و من فیهن؛ اگر حق از هوی و هوس آنها پیروی کند آسمانها و زمین و تمام کسانی که در آنها هستند فاسد می شوند» (مؤمنون / ۷۱).

خلاصه آنجا که هواپرستی است نه پای دین در میان است و نه پای عقل، در آنجا چیزی جز بدبختی و رنج و بلا نیست، در آنجا جز بیچارگی و شقاوت و فساد نخواهد بود. در تاریخ معاصر و گذشته به نام کسانی برخورد می کنیم که به خاطر هواپرستیشان هزاران و گاه میلیونها انسان بی گناه را به خاک و خون کشیده اند و نام ننگینشان تا ابد به زشتی برده می شود. این اصل استثناپذیر نیست حتی دانشمندان و عابدان پرسابقه ای هم چون بلعم باعورا بر اثر پیروی از هوای نفس چنان از اوج عظمت انسانیت سقوط کردند که قرآن مثل آنها را به سگ پلیدی می زند که همواره پارس می کند (اعراف / ۱۷۶).

تعبیراتی که در نقطه مقابل یعنی ترک هوی پرستی در آیات و روایات وارد شده نیز عمق این مساله را از دیدگاه اسلام روشن می سازد، تا آنجا که کلید بهشت را ترس از خدا و مبارزه با هوای نفس می شمرد: «و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی؛ اما کسی که از مقام پروردگار بترسد و نفس خویش را از هواپرستی نهی کند بهشت جایگاه او است» (نازعات / ۴۰). خداوند در قرآن می فرماید: «أرءیت من اتخذ إلهه هواه أفأنت تكون علیه وکیلاً\* أم تحسب أن أكثرهم یسمعون أو یعقلون إن هم إلا- کالأنعم بل هم أضل سبیلاً؛ آیا دیدی کسی را که هوای نفس خویش را معبود خود برگزیده است؟ آیا تو می توانی او را هدایت کنی؟ یا به دفاع از او برخیزی؟ آیا گمان میبری اکثر آنها می شنوند یا می فهمند؟ آنها فقط همچون چهارپایانند بلکه گمراه تر» (فرقان / ۴۳ و ۴۴).

قرآن روی سخن را به پیامبر کرده، می گوید: یعنی اگر آنها در برابر دعوت تو دست به استهزاء و انکار و انواع مخالفتها زدند نه به خاطر آن بوده که منطق تو ضعیف و دلائل تو غیر قانع کننده و در آئینت جای شک و تردید است بلکه به خاطر این است که آنها پیرو فرمان عقل و منطق نیستند، معبود آنها هوای نفسشان است، آیا انتظار داری چنین کسانی تو را پذیرا شوند، یا بتوانی در آنها نفوذ کنی؟!

در معنی جمله «ارأیت من اتخذ الهه هواه»، مفسران بزرگ بیانات گوناگونی دارند. جمعی گفته اند منظور آن است که آنها یک بت دارند و آن هوای نفس آنها است و تمام کارهایشان از آن سرچشمه می گیرد. در حالی که جمع دیگری معتقدند منظور آنست که آنها حتی در انتخاب کردن بتها هیچگونه منطقی را رعایت نمی کنند، بلکه هر گاه چشمشان به قطعه سنگ یا درخت جالبی می افتاد یا چیز دیگر که هوس آنها را برمی انگیزد آن را به عنوان معبود برمی گزینند، در برابر آن زانو می زدند، قربانی می کردند و حل مشکلات خود را از آن می خواستند و در جای دیگر می فرماید: «أفرءیت من اتخذ إلهه هواه و أضله الله علی علم و ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشوه فمن یهدیه من بعد الله أ فلا تذکرون؟ آیا دیدی کسی را که معبود خود را هوای نفس خویش قرار داده؟ و خداوند او را با آگاهی (بر اینکه شایسته هدایت نیست) گمراه ساخته و بر گوش و قلبش مهر زده، و بر چشمش پرده ای افکنده، با اینحال چه کسی می تواند غیر از خدا او را هدایت کند؟ آیا متذکر نمی شوید؟!» (جائیه / ۲۳).

مؤمنان در پرتو ایمان و عمل صالح از آرامش خاصی برخوردارند بطوری که سخت ترین حوادث زندگی تاثیری در روح آنها نمی گذارد، در حالی که افراد بی ایمان و آلوده دائما در اضطرابند، اگر در نعمتند بیم زوال آن پیوسته آنها را رنج می دهد، اگر در مصیبت و ناراحتیند، قدرت مقابله با آن را ندارند، چنانکه در آیه ۸۲ سوره انعام می خوانیم: «الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون؛ آنها که ایمان آوردند و ایمان خود را به شرک نیالودند امنیت از آن آنها است، و آنها هدایت یافتگانند». افراد با ایمان به وعده های الهی دلگرمند و مشمول عنایات خاص اویند. چنان که در آیه ۵۱ سوره مؤمن می خوانیم: «انا لنصر رسلنا و الذین آمنوا فی الحیاه الدنیا و یوم یقوم الاشهاد؛ ما رسولان خود و کسانی را که ایمان آورده اند در حیات دنیا و روز قیامت که گواهان پیاپی می خیزند یاری می کنیم». نور هدایت قلب گروه اول را روشن می سازد و با گامهای استوار به سوی هدف مقدسشان پیش می روند. «الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور؛ خداوند ولی کسانی است که ایمان آوردند آنها را از ظلمتها به سوی نور هدایت می کند». اما گروه دوم نه هدف مشخصی برای زندگی می یابند و نه برنامه روشنی و در میان امواج ظلمات سرگردانند، «و الذین کفروا اولیائهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات؛ کسانی که کافر شدند ولی آنها طاغوت و شیطان است، و آنها را از نور به سوی ظلمتها می برند» (بقره/ ۲۵۷).

این در حیات و زندگی این جهان است، و اما به هنگام مرگ که دریچه ای است به عالم بقا، و دروازه ای است برای آخرت، چنان که قرآن در آیه ۳۲ نحل می گوید: «الذین تتوفاهم الملائکه طیبین یقولون سلام علیکم ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون؛ پرهیزگاران کسانی هستند که فرشتگان قبض روح آنها می کنند در حالی که پاک و پاکیزه اند، به آنها می گویند سلام بر شما باد، وارد بهشت شوید به خاطر اعمالی که انجام می دادید».

در حالی که با مجرمان بی ایمان طور دیگری سخن می گویند چنانکه در آیه های ۲۸ و ۲۹ همان سوره نحل آمده است: «الذین تتوفاهم الملائکه ظالمی انفسهم فالقوا السلم ما کننا نعمل من سوء بلی ان الله علیم بما کنتم تعملون - فادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها فلبس مئوی المتکبرین؛ کافران کسانی هستند که فرشتگان قبض روح آنها می کنند در حالی که به خود ستم کرده اند، در این هنگام از روی بیچارگی و اظهار تسلیم می گویند: ما کار بدی انجام نمی دادیم، آری خداوند به آنچه انجام می دادید آگاه است - اکنون از درهای دوزخ وارد شوید و جاودانه در آن خواهید ماند چه بد جایگاهی است جایگاه متکبران». خلاصه، تفاوت در میان این دو گروه در تمام شؤون زندگی و مرگ و عالم برزخ و قیامت موجود است.

آیه ۲۳ سوره جاثیه توضیح و تعلیل دیگری است برای عدم مساوات کافران و مؤمنان، می فرماید: آیا مشاهده کردی کسی را که معبود خود را هوا و هوس خویش قرار داده؟! و چون خدا می دانسته شایستگی هدایت ندارد او را گمراه ساخته «افرایت من اتخذ الهه هوئه و اضله الله علی علم». بر گوش و قلبش مهر زده، و بر چشمش پرده ای افکنده، تا در وادی ضلالت همواره سرگردان بماند «و ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشاوه». با این حال چه کسی می تواند غیر از خدا او را هدایت کند «فمن یهدیه من بعد الله». آیا با این همه متذکر نمی شوید؟ و تفاوت چنین کسی را با آنها که در پرتو نور حق راه خود را یافته اند نمی فهمید؟ «افلا تذکرون».



در اینجا این سؤال مطرح است که چگونه ممکن است انسان هوای نفس خویش را معبود خود سازد؟ ولی روشن است هنگامی که فرمان خدا را رها کرد، و به دنبال خواست دل و هوای نفس افتاد، و اطاعت آن را بر اطاعت حق مقدم شمرد، این همان پرستش هوای نفس است، چرا که یکی از معانی معروف عبادت و پرستش اطاعت است. چنانکه بارها در قرآن مجید، در مورد شیطان، یا احبار و علمای یهود آمده که گروهی عبادت شیطان می کنند «الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لاتعبدوا الشیطان؛ مگر با شما پیمان نبستم ای فرزندان آدم! که عبادت شیطان نکنید»، (یس / ۶۰) و در باره یهود می گوید: علمای خود را رب و پروردگار خویش قرار داده اند «اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله و المسيح ابن مریم؛ علما و راهبان خود و مسیح پسر مریم را به جای خدا اربابان خود گرفتند» (توبه / ۳۱).

بعضی از مفسران این تعبیر را اشاره به بت پرستان قریش می دانند که به هر چیز دل می بستند از آن بتی می ساختند و در برابر آن عبادت می کردند و هر گاه جسم دیگری را می یافتند که جلب توجهشان را می نمود بت اول را کنار گذاشته از دومی بت می ساختند! و به این ترتیب معبود آنها چیزی بود که هوای نفس آنها بپسندد.

ولی تعبیر «من اتخذ الهه هواه؛ کسی که معبود خود را هوای نفس خویش قرار دهد.» با تفسیر اول هماهنگ تر است. در مورد جمله «اضله الله علی علم» تفسیر معروف این است که خداوند با علم به اینکه استحقاق هدایت ندارند آنها را گمراه کرده است، اشاره به اینکه آنها با دست خود تمام چراغهای هدایت را شکسته و راههای نجات را بروی خود بسته، و پلهای بازگشت را پشت سر خود ویران کرده اند، در چنین شرایطی خداوند لطف و رحمتش را از آنها بر می گیرد و حس تشخیص نیک و بد را از آنها سلب می کند، گوئی قلب و گوششان را در محفظه ای گذاشته، و بسته و مهر کرده است و بر چشم آنها پرده سنگینی افکنده. اینها در حقیقت آثار چیزی است که برای خود برگزیده اند، و نتیجه شوم معبودی است که برای خود انتخاب کرده اند. راستی چه بت خطرناکی است هواپرستی که تمام درهای رحمت و طرق نجات را به روی انسان می بندد. بتهای معمولی موجوداتی بی خاصیتند، ولی بت هوی و هوس اغوا کننده و سوق دهنده به سوی انواع گناه و انحراف است. به طور کلی می توان گفت این بت خصوصیتی دارد که آن را مستحق این نام منفورترین بتها کرده است:

۱- زشتیها را در نظر انسان زینت می دهد، تا آنجا که انسان به اعمال زشت خود می بالد و به مصداق «وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا؛ و خود می پندارند که کار خوب انجام میدهند.» (کهف/ ۱۰۴) به عنوان یک صالح به آن افتخار می کند!

۲- مؤثرترین راه نفوذ شیطان هوی پرستی است، چرا که تا پایگاهی در درون انسان وجود نداشته باشد شیطان قدرت بر وسوسه گری ندارد و پایگاه شیطان چیزی جز هواپرستی نیست، همان چیزی که خود شیطان به خاطر آن سقوط کرد، و از صف فرشتگان و مقام قرب الهی طرد شد.

۳- هواپرستی، مهمترین وسیله هدایت را که درک صحیح حقایق است از انسان می گیرد و پرده بر چشم و عقل آدمی می افکند، چنانکه در آیات مورد بحث بعد از ذکر مساله هواپرستی صریحا به این موضوع اشاره شده است، آیات دیگر قرآن نیز گواه بر این حقیقت است.

۴- هواپرستی انسان را تا مرحله مبارزه با خدا نعوذ بالله پیش می برد - همانگونه که پیشوای هوی پرستان یعنی شیطان به چنین سرنوشت شومی گرفتار شد، و به حکمت خداوند در مساله امر به سجده بر آدم اعتراض نمود و آن را غیر حکیمانه پنداشت!

۵- عواقب هواپرستی، آنقدر شوم و دردناک است که گاه یک لحظه هواپرستی یک عمر پشیمانی ببار می آورد، و گاه یک لحظه هواپرستی محصول تمام عمر انسان و حسنات اعمال صالح او را بر باد می دهد. هوا پرستی سبب می شود انسان با شبهات بی اساس چهره حق را بپوشاند (و به هوی و هوس خویش ادامه دهد، چرا که قبول حق او را محدود می سازد، از یکسو وظائفی برای او تعیین می کند، و از سوی دیگر محدودیتهائی. اما هواپرستانی که نمی خواهند نه آن وظائف را بپذیرند و نه این محدودیتهای را به انکار حق برمی خیزند هر چند دلایل آن روشن و آشکار باشد). هواپرستی پرده ای بر عقل انسان می کشد، اعمال سوئش را در نظر او تزئین می دهد، و حس تشخیص را که بزرگترین نعمت خدا، و امتیاز انسان از حیوان است، از او می گیرد و او را به خود مشغول می دارد، این همان است که یعقوب آن پیغمبر روشن ضمیر به فرزندان خلافکار گفت: «بل سولت لکم انفسکم امرا؛ نفستان شما را فریب داد» (یوسف/ ۱۸).

کلید واژه ها

اسلام قرآن انسان تربیت هوای نفس شهوت رذایل اخلاقی پرستش

**فلسفه تحریم همجنس گرایی در اسلام**

یکی از چیزهایی که پایه خانوادگی و محیط خانوادگی را محکم می کند، مسأله روابط جنسی سالم است و علت اینکه پایه کانون خانوادگی در دنیای اروپا سست و متزلزل است همین است و امروز هم در جامعه ما به هر نسبت که از فرنگیها پیروی کنیم کانون خانوادگی را متزلزل کرده ایم. اسلام اصرار فراوانی دارد که محیط خانوادگی آمادگی کامل برای کامیابی زن و شوهر از یکدیگر داشته باشد، زن یا مردی که از این نظر کوتاهی کند مورد نکوهش صریح اسلام قرار گرفته است، اسلام اصرار فراوانی به خرج داده که محیط اجتماع بزرگ، محیط کار و عمل و فعالیت بوده و از هر نوع کامیابی جنسی در آن محیط خودداری شود. فلسفه تحریم نظربازی و تمتعات جنسی از غیر همسر قانونی، و هم فلسفه حرمت خودآرائی و تبرج زن برای بیگانه همین است.

اخلاقی که امثال راسل از آن تبلیغ می کنند و نام آنرا اخلاق نوین گذاشته اند همان است که ثمره اش آشفتگی بیش از پیش غرائز و تمایلات است و بر خلاف مدعای آنها که اخلاق کهن را متهم به آشفته ساختن روح می کنند، سیستم اخلاقی خود آنها سزاوار این اتهام است. امروز پدیده های اجتماعی خاصی و به عبارت دیگر مشکلات اجتماعی مخصوصی پیدا شده که افکار علماء اجتماع را به خود مشغول داشته است. رعایت نکردن راه و روش زندگی و سنتهای اسلامی در محیط خانوادگی و اجتماعی، چه در زمان کار و یا در ایام فراغت، موجبات پدیده انحرافات جنسی را فراهم خواهد ساخت و همین طور اگر در ریشه های پیدایش انحرافات جنسی از قبیل روابط نامشروع بین دختر و پسر، همجنس گرایی تحقیق نماییم، می بینیم که هر خانواده ای که دستورهای اسلامی، بخصوص حریم بین زن و مرد و دختر و پسر، را رعایت نکرده باشد، به نوعی از انواع انحراف جنسی مبتلا گردیده است.

«همجنس گرایی» چه در میان مردان باشد (لواط) و چه در میان زنان (مساحقه) از بدترین انحرافات اخلاقی است که سرچشمه مفسد زیادی در جامعه خواهد بود. اصولاً طبیعت زن و مرد آن چنان آفریده شده است که آرامش و اشیاع سالم خود را در علاقه به جنس مخالف (از طریق ازدواج سالم) می بینند، و هر گونه تمایلات جنسی در غیر این صورت، انحراف از طبع سالم انسانی و یک نوع بیماری روانی است که اگر به آن ادامه داده شود روز به روز تشدید می گردد و نتیجه اش بی میلی به جنس مخالف<sup>1</sup> و اشیاع ناسالم از طریق جنس موافق<sup>2</sup> است. این گونه روابط نامشروع در ارگانسیم بدن انسان و حتی در سلسله اعصاب و روح اثرات ویرانگری دارد: مرد را از یک مرد کامل بودن، و زن را از یک زن کامل بودن ساقط می کند، بطوری که چنین زنان و مردان همجنس باز، گرفتار ضعف جنسی شدید می شوند و قادر نیستند پدر و مادر خوبی برای فرزندان آینده خود باشند و گاه قدرت بر تولید فرزند را به کلی از دست می دهند.

افراد «همجنس گرا» تدریجاً به انزوا و بیگانگی از اجتماع و سپس بیگانگی از خویشتن رو می آورند، و گرفتار تضاد پیچیده روانی میشوند، و اگر به اصلاح خویش پردازند ممکن است به بیماریهای جسمی و روانی مختلفی گرفتار شوند. به همین دلیل و به دلائل اخلاقی و اجتماعی دیگر، اسلام شدیداً همجنس گرایی را در هر شکل و صورت تحریم کرده، و برای آن مجازاتی شدید که گاه به سرحد اعدام میرسد قرار داده است. موضوع مهم این است که بی بند و باری و تنوع طلبی بیمارگونه دنیای متمدن مادی، بسیاری از پسران و دختران را به سوی این انحراف بزرگ می کشاند. نخست پسران را تشویق به لباسهای جلف و زنانه و خودآرایی مخصوص و دختران را به لباسهای پسرانه دعوت میکند، و از اینجا انحراف و همجنس گرایی شروع میشود تا جایی که به وقیح ترین اعمال در این زمینه، شکل قانونی میدهند و از هر گونه پیگرد و مجازات برکنار میدانند. گرچه در دنیای غرب که آلودگیهای جنسی فوق العاده زیاد است، این گونه زشتیها مورد تنفر نیست و حتی شنیده میشود در بعضی از کشورها همانند انگلستان طبق قانونی که با کمال وقاحت از پارلمان گذشته این موضوع جواز قانونی پیدا کرده!! ولی شیوع این گونه زشتیها هرگز از قبح آن نمی کاهد و مفسد اخلاقی و روانی و اجتماعی آن در جای خود ثابت است.

گاهی بعضی از پیروان مکتب مادی که اینگونه آلودگیها را دارند برای توجیه عملشان میگویند ما هیچگونه منع طبی برای آن سراغ نداریم! ولی آنها فراموش کرده اند که اصولاً هر گونه انحراف جنسی در تمام روحيات و ساختمان وجود انسان اثر میگذارد و تعادل او را بر هم میزند. توضیح اینکه: انسان به صورت طبیعی و سالم تمایل جنسی به جنس مخالف دارد و این تمایل از ریشه دارترین غرائز انسان و ضامن بقاء نسل او است. هر گونه کاری که تمایل را از مسیر طبیعی منحرف سازد، یک نوع بیماری و انحراف روانی در انسان ایجاد میکند. مردی که تمایل به جنس موافق دارد و یا مردی که تن به چنین کاری میدهد هیچکدام یک مرد کامل نیستند، در کتابهای امور جنسی 'هموسکو آلیسم' (همجنس گرایی) به عنوان یکی از مهمترین انحراف ذکر شده است.

ادامه این کار تمایلات جنسی را نسبت به جنس مخالف در انسان تدریجاً میکشد و در مورد کسی که تن به این کار در میدهد احساسات زنانه تدریجاً در او پیدا میشود، و هر دو گرفتار ضعف مفرط جنسی و به اصطلاح سرد مزاجی میشوند، به طوری که بعد از مدتی قادر به آمیزش طبیعی (آمیزش با جنس مخالف) نخواهند بود. با توجه به اینکه احساسات جنسی مرد و زن هم در ارگانسیم بدن آنها مؤثر است و هم در روحيات و اخلاق ویژه آنان، روشن میشود که از دست دادن احساسات طبیعی تا چه حد ضربه بر جسم و روح انسان وارد می سازد، و حتی ممکن است افرادی که گرفتار چنین انحرافی هستند، چنان گرفتار ضعف جنسی شوند که دیگر قدرت بر تولید فرزند پیدا نکنند. این گونه اشخاص از نظر روانی غالباً سالم نیستند و در خود یک نوع بیگانگی از خویشتن و بیگانگی از جامعه ای که به آن تعلق دارند احساس میکنند. قدرت اراده را که شرط هر نوع پیروزی است تدریجاً از دست میدهند، و یک نوع سرگردانی و بی تفاوتی در روح آنها لانه میکند.

آنها اگر به زودی تصمیم به اصلاح خویشتن نگیرند و حتی در صورت لزوم از طیب جسمی یا روانی کمک نخواهند و این عمل به صورت عادتی برای آنها درآید، ترک آن مشکل خواهد شد، ولی در هر حال هیچ وقت برای ترک این عادت زشت دیر نیست، تصمیم می‌خواهد و عمل. به هر حال سرگردانی روانی تدریجا آنها را به مواد مخدر و مشروبات الکلی و انحرافات اخلاقی دیگر خواهد کشانید و این یک بدبختی بزرگ دیگر است. جالب اینکه در روایات اسلامی در عباراتی کوتاه و پر معنی اشاره به این مفاسد شده است، از جمله در روایتی از امام صادق (ع) می‌خوانیم که کسی از او سؤال کرد «لم حرم الله اللواط؛ چرا خداوند لواط را حرام کرده است؟» فرمود: «من اجل انه لو كان اتیان الغلام حلالا لاستغنی الرجال عن النساء و كان فيه قطع النسل و تعطیل الفروج و كان فی اجازة ذلك فساد كثير؛ اگر آمیزش با پسران حلال بود مردان از زنها بی نیاز (و نسبت به آنان بی میل) میشدند، و این باعث قطع نسل انسان میشد و باعث از بین رفتن آمیزش طبیعی جنس موافق و مخالف میگشت و این کار مفاسد زیاد اخلاقی و اجتماعی بیار می آورد.» (وسائل الشیعه جلد ۱۴ صفحه ۲۵۲).

ذکر این نکته نیز قابل توجه است که اسلام یکی از مجازاتی‌هایی را که برای چنین افرادی قائل شده آنست که ازدواج خواهر و مادر و دختر شخص مفعول بر فاعل حرام است یعنی اگر چنین کاری قبل از ازدواج صورت گرفته شد، این زنان برای او حرام ابدی میشوند. آخرین نکته ای که در اینجا باید یادآور شویم این است که کشیده شدن افراد به این گونه انحراف جنسی علل بسیار مختلفی دارد و حتی گاهی طرز رفتار پدر و مادر با فرزندان خود، و یا عدم مراقبت از فرزندان همجنس، و طرز معاشرت و خواب آنها با هم در خانه ممکن است از عوامل این آلودگی گردد. گاهی ممکن است انحراف اخلاقی دیگر سر از این انحراف بیرون آورد. قابل توجه اینکه در حالات قوم لوط می‌خوانیم که عامل آلودگی آنها به این گناه این بود که آنها مردمی بخیل بودند و چون شهرهای آنها بر سر راه کاروانهای شام قرار داشت و آنها نمیخواستند از میهمانان و عابریین پذیرایی کنند در آغاز چنین به آنها وانمود میکردند که قصد تجاوز جنسی به آنان دارند تا میهمانان و عابریین را از خود فرار دهند، ولی این عمل تدریجا به صورت عادت برای آنها در آمد و تمایلات انحراف جنسی تدریجا در وجود آنها بیدار شد و کارشان به جایی رسید که از فرق تا قدم آلوده شدند «بحار جلد ۱۲ صفحه ۱۴۷».

حتی شوخیهای بیموردی که گاهی در میان پسران و یا دختران نسبت به همجنسان خود میشود گاهی انگیزه کشیده شدن به این انحرافات میگردد، به هر حال باید به دقت مراقب اینگونه مسائل بود، و آلودگان را به سرعت نجات داد و از خدا در این راه توفیق طلبید. در روایات و تواریخ اسلامی اعمال زشت و ننگین دیگری به موازات انحراف جنسی از آنها نقل شده است از جمله در 'سفینه البحار' میخوانیم: «قیل کانت مجالسهم تشتمل علی انواع المناکیر مثل الشتم و السخف و الصفح و القمار و ضرب المخراق و خذف الاحجار علی من مر بهم و ضرب المعازف و المزامیر و کشف العورات؛ گفته میشود مجالس آنها مملو بود از انواع منکرات و اعمال زشت، فحشهای رکیک و کلمات زننده با هم رد و بدل میکردند، با کف دست بر پشت یکدیگر میکوبیدند، قمار میکردند، و بازیهای بچه گانه داشتند، سنگ به عابران پرتاب میکردند و انواع آلات موسیقی را بکار می بردند و در حضور جمع بدن خود را برهنه و کشف عورت می نمودند» (سفینه البحار صفحه ۵۱۷).

روشن است در چنان محیط آلوده ای، انحراف و زشتی هر روز ابعاد تازه ای بخود میگیرد، و اصولاً قبح اعمال ننگین برجسته میشود و آن چنان در این مسیر پیش میروند که هیچ کاری در نظر آنها زشت و منکر نیست! و از آنها بدبخت تر اقوام و ملت‌هایی هستند که در عصر پیشرفت علوم و دانشها در همان راه گام برمیدارند و حتی گاهی اعمالشان بقدری ننگین و رسوا است که اعمال قوم لوط را به فراموشی می سپارد. و در حدیثی از پیامبر گرامی اسلام (ص) میخوانیم: «لا یجد ریح الجنة زنوق، و هو المخنث!؛ بوی بهشت به مشام کسی که مورد همجنس گرایی واقع میشود نخواهد رسید!» (بحار الانوار ط جدید ج ۷۹ صفحه ۶۷). در حدیث دیگری از علی (ع) میخوانیم که لواط را در سر حد کفر معرفی فرموده است «بحار الانوار ط جدید ج ۷۹ صفحه ۶۷».

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا (ع) در فلسفه تحریم همجنس گرایی چنین آمده است: «عله تحریم الذکران للذکران، و الاناث للاناث، لما ركب فی الاناث و ما طبع علیه الذکران، و لما فی اتیان الذکران، الذکران و الاناث للاناث، من انقطاع النسل، و فساد التدبیر، و خراب الدنیا؛ فلسفه تحریم مردان بر مردان و زنان بر زنان این است که این امر بر خلاف طبیعتی است که خداوند برای زن و مرد قرار داده (و مخالفت با این ساختمان فطری و طبیعی، سبب انحراف روح و جسم انسان خواهد شد) و به خاطر این است که اگر مردان و زنان همجنس گرا شوند، نسل بشر قطع میگردد، و تدبیر زندگی اجتماعی به فساد میگراید، و دنیا به ویرانی میکشد» (بحار الانوار ط جدید ج ۷۹ ص ۶۴).

این مساله تا به آنجا از دیدگاه اسلام زشت و ننگین است که در ابواب حدود اسلامی حد آن بدون شک اعدام شمرده شده است، و حتی برای کسانی که مراحل پائین تر همجنس گرایی را انجام میدهند مجازاتهای شدیدی ذکر شده، از جمله در حدیثی از پیامبر اسلام (ص) میخوانیم: «من قبل غلاما من شهوه أجمه الله يوم القيامة بلجام من نار؛ کسی که پسری را از روی شهوت ببوسد خداوند در روز قیامت لجامی از آتش بر دهان او میزند». مجازات کسی که مرتکب چنین عملی شود از سی تا ۹۹ تازیانه ذکر شده است. به هر حال شک نیست که انحراف جنسی از خطرناکترین انحرافات است که ممکن است در جوامع انسانی پیدا شود، چرا که سایه شوم خود را بر همه مسائل اخلاقی می افکند و انسان را به انحراف عاطفی می کشاند.



مرتضی مطهری- اخلاق جنسی در اسلام و جهان غرب- صفحه ۶۴-۶۳

برتراند راسل- زناشویی و اخلاق- صفحه ۶۲

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۹ صفحه ۱۹۸-۱۹۵، ج ۱۶ صفحه ۲۵۸، ج ۱۵ صفحه ۳۲۱-۳۲۰

کلید واژه ها

اسلام اخلاق رذایل اخلاقی خانواده روابط جنسی حدود الهی فلسفه احکام چهارده معصوم (ع)

### مذمت بیکاری در احادیث اسلامی

مشیت خداوند از حکمت او جدا نیست و همیشه روی حساب لیاقتها و شایستگیها است. این مساله به معنی نفی عالم اسباب نمی باشد، چرا که عالم اسباب یعنی جهان تکوین، نیز خواست خدا و مشیت تکوینی خدا است، و هیچگاه از مشیت تشریحی او جدا نخواهد بود. به عبارت روشتر اراده خدا در زمینه وسعت و تنگی روزی، مشروط به شرائطی است که بر زندگی انسانها حکم فرماست، و تلاشها و کوششها و اخلاصها و فداکاریها، و به عکس سستی و تنبلی و بخل و آلودگی نیتها، نقش تعیین کننده ای در آن دارد، به همین دلیل قرآن مجید انسان را در گرو سعی و کوشش و تلاش و فعالیت خود شمرده، و بهره او را از زندگی به میزان سعی و تلاشش می داند. به همین دلیل در کتاب وسائل الشیعه در کتاب تجارت و کسب و کار، بابی در زمینه تلاش و کوشش برای تحصیل رزق و روزی عنوان کرده و احادیث متعددی در این زمینه بیان می دارد، نیز ابواب دیگری در مذمت بیکاری، پرخوابی، تنبلی در طریق تحصیل نیازمندیهای زندگی منعقد ساخته است.

از جمله در حدیثی که از امیر مؤمنان (ع) در این ابواب نقل شده می خوانیم که فرمود: «ان الاشیاء لما ازدوجت ازدوج الکسل و العجز فنتجاً بینهما الفقر؛ هنگامی که موجودات در آغاز با هم ازدواج کردند، تنبلی و ناتوانی با هم پیمان زوجیت بستند و فرزندی از آنها بنام فقر متولد شد!». و در حدیثی دیگر از امام صادق (ع) می خوانیم: «لا تکسلوا فی طلب معاشکم فان آباءنا کانوا یرکضون فیها و یطلبونها؛ در طلب روزی و نیازهای زندگی تنبلی نکنید چرا که پدران و نیاکان ما به دنبال آن می دویدند و آنرا طلب می کردند!». در حدیث دیگری از امام باقر (ع) می خوانیم: «انی لا بغض الرجل ان یکون کسلانا عن امر دنیا، و من کسل عن امر دنیا فهو عن امر آخرته اکسل؛ من مردی را که در کار دنیایش تنبل باشد مبعوض می دارم، کسی که در کار دنیا تنبل باشد (با اینکه ثمره اش بزودی نصیب او می شود) در کار آخرتش تنبلتر است». و نیز از امام موسی (ع) نقل شده است که فرمود: «ان الله تعالی لیبغض العبد النوام، ان الله لیبغض العبد الفارغ؛ خداوند بنده پر خواب را مبعوض می شمارد، خداوند انسان بی کار را دشمن می دارد». اصولاً بیکار بودن و فراغت کامل مایه خستگی، کم شدن نشاط، تنبلی و فرسودگی، و در بسیاری از مواقع مایه فساد و تباهی و انواع گناهان است.

حدیث نبوی معروف است که: «ملعون من القی کله علی الناس؛ هر کسی که بیکار بگردد و سنگینی اقتصادی خود را بر دوش مردم بیندازد ملعون است و لعنت خدا شامل اوست» (کافی ۷۲ / ۵). این حدیث در وسائل و بعضی کتب دیگر است. یا حدیث دیگری که در بحارالانوار و برخی کتب دیگر هست که وقتی در حضور مبارک رسول اکرم درباره کسی سخن می گفتند که فلانی چنین و چنان است، حضرت می پرسید کارش چیست؟ اگر می گفتند کار ندارد می فرمود: «سقط من عینی؛ یعنی در چشم من دیگر ارزشی ندارد».

منابع

مرتضی مطهری - تعلیم و تربیت در اسلام - صفحه ۴۱۱،

ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - جلد ۱۰ - صفحه ۲۰۶،

ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - جلد ۲۷ - صفحه ۱۳۰

کلید واژه ها

انسان خدا رذایل اخلاقی بیکاری چهارده معصوم (ع) حدیث تربیت

### مهربانی و تأثیرات آن در انسان از نظر قرآن

انسان با نگاهی ژرف به جهان پیرامونش، به آسمانی که آن را بالای سرش می بیند، به زمینی که آن را زیر پای خویش لمس می کند، به شبی که تاریکی اش همه جا را می پوشاند، به روزی که با پرتو تابناک خورشید همه جا را روشنی و حیات می بخشد، به گیاهی که از دل زمین سر بر می آورد، به صدها و هزاران میوه ای که نوش جان می کند، با نگاه به همه ی اینها، به هماهنگی و تقابل شگفت انگیزی پی می برد که در عین نداشتن سنخیت این موجودات با هم، همگی مکمل یکدیگرند و وجود یکی بدون دیگری امکان پذیر نیست. آدمی هم از این قاعده ی حیات زا و نیروزا و معنازا، مستثنی نیست. خدای رحمان می فرماید: «و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجاً لتسکنوا الیها و جعل بینکم موده و رحمه ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون؛ از نشانه های بارز و برجسته و غیرقابل انکار قدرت او این است که از جنس خودتان برای شما همسرانی بیافرید و میانتان محبت و دلسوزی ایجاد کرد. براستی در این نعمت نشانه های زیادی برای اهل تفکر وجود دارد» (روم / ۲۱).

ص: ۹۱۵

موده که ریشه ی آن از ودد گرفته شده است، یعنی دوست داشتن چیزی و آرزو کردن چیزی. موده برای هر دو معنا کاربرد دارد؛ زیرا آرزوی داشتن چیزی به معنای دوست داشتن آن نیز می باشد. چون آرزو داشتن همان میل و رغبت برای دستیابی به چیزی است که آن را دوست میداری. (مفردات راغب اصفهانی ماده ی ودد). خداوند متعال می فرماید: «و جعل بینکم موده؛ دوست داشتن و آرزو داشتن همدیگر را میان شما (زن و مرد) قرار داد». یعنی زن و مرد در عین حال که همدیگر را دوست میدارند، همیشه آرزومند هم هستند و با تمام وجود دوستدار یکدیگرند. با این وصف کسی که دلباخته ی کسی دیگر است و در آرزوی دستیابی به او، زندگی را به سر می آورد، همیشه یک نوع اشتیاق و میل درونی را نسبت به او در درون خویش شعله ور نگه میدارد. چیزی را که برای خود میخواهد برای او نیز میخواهد. از تجریح کردن احساسات و عواطف او به شدت پرهیز میکند، با نگاهی ژرف درون او را میکاود و در پی برآورده کردن نیازها و خواست های او برمی آید؛ چرا که محرومیت او را محرومیت خویش می داند و به آن تن نمی دهد. سپاس خدایی را که با قرار دادن این شعله میان زن و مرد، زندگی زناشویی را معنا بخشید.

رحمه یعنی رقت و دلسوزی که انسان را به احسان و نیکی کردن به دیگران وا می دارد. این واژه گاهی فقط برای دلسوزی و ترحم به کار میرود؛ گاه نیز برای نیکی کردن صرف و بدون دلسوزی. اگر این صفت برای خداوند به کار رود، مراد از آن احسان به بندگان است نه دلسوزی. به همین خاطر در معنای واژه رحمت چنین آورده اند که رحمت از جانب خداوند انعام و احسان و بخشش و فضل است، و از جانب انسانها، دلسوزی و ترحم. (مفردات راغب ماده ی رحم). بنابراین، خداوند به دنبال موده، دگرخواهی و نه خودخواهی رحمت قرار داد. به گونه ای که زن و مرد، نسبت به همدیگر در اوج ترحم و دلسوزی باشند و با نگاه دلسوزانه نسبت به یکدیگر لحظه ای از احسان و نیکی کردن به هم فروگذار نکنند و پیوسته آن را سرلوحه زندگی خود قرار دهند. البته آن احسانی که بدون هرگونه چشم داشتی است نه گیرنده ی آن احساس شرم و خجالتی می کند و نه دهنده ی آن بر او منت می نهد.

بنابراین زندگی بدون آرامش، زندگی بدون دگرخواهی موده با تمام ابعاد وجودی اش، و بدون ترحم و دلسوزی و نیکی کردن رحمه، ثبات و دوام نخواهد داشت. این است که خداوند میفرماید: در این امر، نشانه های بزرگی برای اهل تفکر وجود دارد و افراد بیفکر از آن بی بهره اند. زن و مرد هر دو نیازمند یکدیگرند، البته این نیاز تنها به خاطر نیاز جسمی و ارضای غریزه ی جنسی نیست بلکه آنها در کنار یکدیگر و در پناه هم دنیایی از آرامش و لذت روحی می یابند. انس و الفت، مهربانی، محبت و... احساساتی که در هیچ جای دنیا به آنها دسترسی نخواهند داشت، در پناه هم خواهند یافت. مرد این احساسات را نزد مردان دیگر نخواهد یافت و زن نیز نمی تواند نزد زنان دیگر به آن دست یابد. جز در مواردی کم که هرگز اساس و پایه ی زندگانی بشر بر آن دوام نخواهد آورد. زیرا این بقا و دوام احساسات نیازمند امنیت خاطر و ثبات اند و با حالتهای طوفانی و گذرا ماندگار نخواهند بود.

هر یک از این دو جنس به تفاوت های جنس مخالف به شدت نیاز دارد و با تمام وجود و احساسات و افکارش به سوی آنها می رود و اسرار و نهفته هایش را برای او برملا می کند. با او همراز می شود و او را در رویارویی با مسئولیتهای گوناگون زندگی، یار و یاور خویش می یابد. دنیا هم درهای صفا و شادی را برای دو قلبی که دوستدار هم اند و با هم جوش خورده اند، باز می کند. اما این درها را برای دلهایی که محروم از محبت و مهربانی است، باز نخواهد کرد. اگرچه این قلب، بزرگترین قلب و صاحبش بزرگترین انسان باشد. قلبی که از این غذای جان افزا محروم است، اصلاً بزرگ نیست. اینها مجموعه ای از حقایق انکارناپذیر است و شاید در دنیای شعر و هنر به گونه ای شگفت انگیز به تصویر کشیده شوند؛ اما بدون توسل به شعر و هنر هم تمام حیات از آغاز تاکنون، صحت این حقایق را تأیید میکنند. بنابراین ثبات عاطفی یک نیاز روحی زن و مرد است و تمام لذتهای جسمی و برخورداریهای مادی جای آن را نمی گیرد و این جز در خانه و کاشانه تحقق نخواهد یافت. اگر مرد در کنار زن احساس آرامش نکند و اگر زن در کنار او نیاساید و اگر آنها با تمام وجود و احساسات خود به دیگری روی نیاورند، هرگز در زندگی زناشویی به خوشبختی نخواهند رسید.

هر آزمون و هر برخورد و هر سخنی آثار عمیقی در روابط زوجین بر جای می گذارد، البته در وجود زن این تأثیرات بیشتر است. این تأثیرات به صورت پنهان و ناخودآگاه در انسان وجود دارند و مسیر زندگی اش را تعیین می کنند، بدون اینکه خود بر آن آگاهی داشته باشد و این خوشبختی او را تحت تأثیر قرار می دهد. البته آیه مودت و رحمت را میان دو همسر بیان می کند ولی این احتمال نیز وجود دارد که تعبیر بینکم اشاره به همه انسانها باشد که دو همسر یکی از مصادیق بارز آن محسوب می شوند، زیرا نه تنها زندگی خانوادگی که زندگی در کل جامعه انسانی بدون این دو اصل یعنی مودت و رحمت امکان پذیر نیست و از میان رفتن این دو پیوند، و حتی ضعف و کمبود آن، مایه هزاران بدبختی و ناراحتی و اضطراب اجتماعی است.

نیروی محبت از نظر اجتماعی نیروی عظیم و مؤثری است. بهترین اجتماعها آن است که با نیروی محبت اداره شود. محبت زعیم و زمامدار به مردم و محبت و ارادت مردم به زعیم و زمامدار. علاقه و محبت زمامدار عامل بزرگی است برای ثبات و ادامه حیات حکومت، و تا عامل محبت نباشد رهبر نمی تواند و یا بسیار دشوار است که اجتماعی را رهبری کند و مردم را افرادی منضبط و قانونی تربیت کند ولو اینکه عدالت و مساوات را در آن اجتماع برقرار کند. مردم آنگاه قانونی خواهند بود که از زمامدارشان علاقه بینند و آن علاقه هاست که مردم را به پیروی و اطاعت می کشاند. قرآن خطاب به پیغمبر می کند که ای پیغمبر! نیروی بزرگی را برای نفوذ در مردم و اداره اجتماع در دست داری: «بما رحمه من الله لنت لهم و لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم و استغفر لهم؛ به (برکت) رحمت الهی، در برابر آنان (مردم) نرم (و مهربان) شدی! و اگر خشن و سنگدل بودی، از اطراف تو، پراکنده میشدند. پس آنها را ببخش و برای آنها آمرزش بطلب!»، «و شاورهم فی الامر؛ و در کارها، با آنان مشورت کن!» (آل عمران / ۱۵۹).

در اینجا علت گرایش مردم به پیغمبر اکرم را علاقه و مهری دانسته که نبی اکرم نسبت به آنان مبذول می داشت. باز دستور می دهد که ببخششان و برایشان استغفار کن و با آنان مشورت نما. اینها همه از آثار محبت و دوستی است، هم چنان که رفیق و حلم و تحمل، همه از شئون محبت و احسانند و باز قرآن می فرماید: «و لا تستوی الحسنه و لا السيئه اذفع بالتی هی أحسن فاذا الذی بینک و بینہ عداوش كأنه ولی حمیم؛ هرگز نیکی و بدی یکسان نیست بدی را با نیکی دفع کن، ناگاه (خواهی دید) همان کس که میان تو و او دشمنی است، گویی دوستی گرم و صمیمی است! (فصلت / ۳۴).

امام علی (ع) نیز در فرمان خویش به مالک اشتر آنگاه که او را به زمامداری مصر منصوب می کند درباره رفتار با مردم چنین توصیه می کند: «و اشعر قلبک الرحمه للرعیه و المحبه لهم، و اللطف بهم. .. فاعطهم من عفوک و صفحک مثل الذی تحب ان یعطیک الله من عفوه و صفحه؛ احساس مهر و محبت به مردم را و ملاحظت با آنها را در دلت بیدار کن. .. از عفو و گذشت به آنان بهره ای بده همچنانکه دوست داری خداوند از عفو و گذشتش تو را بهره مند گرداند» (نهج البلاغه / نامه ۵۳). قلب زمامدار، بایستی کانون مهر و محبت باشد نسبت به ملت. قدرت و زور کافی نیست. با قدرت و زور می توان مردم را گوسفندوار راند ولی نمی توان نیروهای نهفته آنها را بیدار کرد و به کار انداخت. نه تنها قدرت و زور کافی نیست، عدالت هم اگر خشک اجرا شود کافی نیست، بلکه زمامدار همچون پدری مهربان باید قلبا مردم را دوست بدارد و نسبت به آنان مهر بورزد و هم باید دارای شخصیتی جاذبه دار و ارادت آفرین باشد تا بتواند اراده آنان و همت آنان و نیروهای عظیم انسانی آنان را در پیشبرد هدف مقدس خود به خدمت بگیرد.

هم چنین طبق آیات قرآن محبت عامل مؤثری است برای پیروی کردن، همانگونه که در سوره آل عمران آیه ۳۱ می خوانیم: «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی؛ بگو اگر خدا را دوست میدارید از من پیروی کنید». اصولاً پیوند محبت با کسی، انسان را به سوی محبوب و خواسته های او می کشاند و هر چه رشته محبت قویتر باشد این جاذبه قویتر است، مخصوصاً محبتی که انگیزه آن کمال محبوب است، احساس این کمال سبب می شود که انسان سعی کند خود را به آن مبدء کمال و اجرای خواسته های او نزدیکتر گرداند.

منابع

مرتضی مطهری - جاذبه و دافعه علی (ع) - صفحه ۶۴-۶۶،

ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - جلد ۱۶ - صفحه ۳۹۲ و جلد ۱۵ - صفحه ۱۳۸

کلید واژه ها

قرآن انسان محبت جامعه خدا زن مرد دلسوزی تاریخ اسلام تربیت

### نتیجه و اثر استغفار با توجه به آیات و روایات

استغفار وسیله امنیت

خداوند می فرماید: «و ما کان الله ليعذبهم و أنت فيهم و ما کان الله معذبهم و هم يستغفرون؛ ولی خداوند، تا تو در میان آنها هستی آنها را مجازات نخواهد کرد، و (نیز) تا استغفار می کنند خدا عذابشان نمی کند» (انفال / ۳۲). مفهوم آیه اختصاص به مردم عصر پیامبر ندارد بلکه یک قانون کلی درباره همه مردم است لذا در حدیث معروفی که در منابع شیعه از امام علی (ع) و در منابع اهل تسنن از شاگرد علی (ع)، ابن عباس نقل شده می خوانیم «کان فی الارض امانان من عذاب الله و قد رفع احدهما فدونکم الاخر فتمسکوا به و قرأ هذه الایه؛ در روی زمین دو وسیله امنیت از عذاب الهی بود یکی از آنها (که وجود پیامبر بود) برداشته شد، هم اکنون به دومی (یعنی استغفار) تمسک جوئید سپس آیه فوق را تلاوت فرمود». از آیه فوق و این حدیث روشن می شود که وجود پیامبران وسیله مؤثری برای امنیت مردم در برابر بلاهای سخت و سنگین و پس از آن استغفار و توبه و روی آوردن به درگاه حق عامل دیگری است. اما اگر عامل دوم نیز بر چیده شود جوامع بشری هیچ گونه مصونیتی در برابر مجازات های دردناکی که به خاطر گناهانشان در انتظار آنهاست نخواهند داشت، این مجازاتها در شکل حوادث دردناک طبیعی، و یا جنگ های خانمان سوز و ویرانگر یا اشکال دیگر آشکار می شوند، همانگونه که انواع مختلف آن را تاکنون دیده یا شنیده ایم.

ص: ۹۲۰

در دعای کمیل که از حضرت علی (ع) نقل شده می خوانیم «اللهم اغفر لی الذنوب الی تنزل البلاء؛ خداوند! گناهانی را که مایه نزول بلاها می شود بر من ببخش». این تعبیر نشان می دهد که اگر استغفار نباشد بسیاری از گناهان می توانند سرچشمه نزول بلاها شوند. مقصود از آیه مورد بحث این است که خداوند شما را تا پیغمبر در میانان هست و استغفار می کند معذب نخواهد کرد. آیا مقصود عذابی مانند عذاب قوم لوط است یا عذابی دیگر مثل گرفتاریها؟ ظاهرا شامل هر دو می شود و آیا مقصود این است که جسم پیامبر در میان مردم باشد؟ ظاهر همین است، ولی بعید نیست که منظور سنت و احکام پیغمبر و تعلیمات او باشد. در این صورت معنی آیه چنین می شود: و مادامی که تو در میان آنها باشی یعنی مادام که دستورات و تعلیمات تو در میان آنها باشد و یا حالت توبه و بازگشت و پشیمانی داشته باشید، خداوند شما را عذاب نمی کند.

ظاهرا منظور این است که اگر امت اسلام از عذابهای عاد و ثمود در امان باشند، از عذابهای دیگر در امان نیستند. اگر پیغمبر رفت، عذاب پشت سرش آمده است. قرآن عذابهایی را ذکر می کند از قبیل تسلط اغنیا بر ضعفا و از همه بالاتر فرقه فرقه شدن که نیروها علیه یکدیگر بکار می افتد و دشمن شاد می شود. اینها عذابهای الهی است. «و ما کلان الله لعیدبهم و انت فیهم؛ تا تو در میان مردم باشی خدا اینها را عذاب نخواهد کرد». تو نباشی ولی تعلیمات تو باشد، بار هم خدا عذاب نمی کند، و در صورت استغفار و بازگشت نیز خدا آنها را عذاب نمی کند.



خداوند می فرماید: «و یقوم استغفروا ربکم ثم توبوا إلیه یرسل السماء علیکم مدرارا و یزدکم قوه إلی قوتکم و لا- تتولوا مجرمین؛ و ای قوم من! از پروردگارتان طلب آمرزش کنید سپس به سوی او باز گردید تا باران آسمان را پی در پی بر شما بفرستد و نیروئی بر نیروی شما بیفزاید، و روی از حق بر نتابید و گناه نکنید» (هود/ ۵۲). باز در آیات فوق می بینیم که قرآن پیوند روشنی میان مسائل معنوی و مادی برقرار می سازد و استغفار از گناه و بازگشت به سوی خدا را مایه آبادانی و خرمی و طراوت و سرسبزی و اضافه شدن نیروئی بر نیروها معرفی کرده. این حقیقت در بسیاری دیگر از آیات قرآن به چشم می خورد، از جمله در سوره نوح آیات ۱۰-۱۲ از زبان این پیامبر بزرگ می خوانیم: «فقلت استغفروا ربکم انه کان غفارا\* یرسل السماء علیکم مدرارا\* و یمددکم باموال و بنین و یجعل لکم جنات و یجعل لکم انهارا؛ به آنها گفتم از گناهان خود در پیشگاه پروردگارتان استغفار کنید که او آمرزنده است، تا باران آسمان را پشت سر هم بر شما فرو ریزد و شما را با اموال و فرزندان کمک بخشد و باغها و نهرا برای شما قرار دهد».

جالب توجه اینکه در روایات اسلامی می خوانیم که ربیع بن صبیح می گوید نزد امام حسن بودم، مردی از در وارد شد و از خشکسالی آبادیش شکایت کرد. امام حسن به او گفت: استغفار کن، دیگری آمد از فقر شکایت کرد، به او نیز گفت استغفار کن، سومی آمد و به او گفت: دعا کن خداوند پسری به من بدهد به او نیز گفت استغفار کن. ربیع می گوید من تعجب کردم و به او گفتم هر کس نزد تو می آید و مشکلی دارد و تقاضای نعمتی دارد به او همین دستور را می دهی و به همه می گوئی استغفار کنید و از خدا طلب آمرزش نمائید. وی در جواب من گفت: آنچه را گفتم از پیش خود نگفتم، من این مطلب را از کلام خدا که از پیامبرش نوح حکایت می کند، استفاده کردم و سپس آیات سوره نوح را تلاوت کرد.

آنها که عادت دارند از این مسائل آسان بگذرند فوراً یکنوع ارتباط و پیوند معنوی ناشناخته در میان این امور قائل می شوند و از هر گونه تحلیل بیشتر خود را راحت می کنند. ولی اگر بیشتر دقت کنیم در میان این امور پیوندهای نزدیکی می یابیم که توجه به آنها مسائل مادی و معنوی را در متن جامعه همچون تار و پود پارچه به هم می آمیزد و یا همانند ریشه و ساقه درخت با گل و میوه آن ربط می دهد. کدام جامعه است که آلوده به گناه، خیانت، نفاق، دزدی، ظلم، تبلی و مانند آنها بشود و این جامعه آباد و پر برکت باشد. کدام جامعه است که روح تعاون و همکاری را از دست دهد و جنگ و نزاع و خونریزی را جانشین آن سازد و زمینهای خرم و سرسبز و وضع اقتصادی مرفهی داشته باشد. کدام جامعه است که مردمش آلوده انواع هوسها باشند و در عین حال نیرومند و پا بر جا در مقابل دشمنان ایستادگی کنند. با صراحت باید گفت: هیچ مساله اخلاقی نیست مگر اینکه اثر مفید و سازنده ای در زندگی مادی مردم دارد، و هیچ اعتقاد و ایمان صحیحی پیدا نمی شود مگر اینکه در ساختن یک جامعه ای آباد و آزاد و مستقل و نیرومند سهم به سزائی دارد. آنها که مسائل اخلاقی و ایمان مذهبی و توحید را از مسائل مادی جدا می کنند، نه مسائل معنوی را درست شناخته اند و نه مادی را. اگر دین به صورت یک سلسله تشریفات و آداب ظاهری و خالی از محتوا در میان مردم باشد بدیهی است تأثیری در نظام مادی اجتماع نخواهد داشت، اما آنگاه که اعتقادات معنوی و روحانی آنچنان در اعماق روح انسان نفوذ کند که آثارش در دست و پا و چشم و گوش و زبان و تمام ذرات وجودش ظاهر گردد، آثار سازنده این اعتقادات در جامعه بر هیچ کس مخفی نخواهد ماند. ممکن است ما بعضی از مراحل پیوند استغفار را با نزول برکات مادی نتوانیم درست درک کنیم ولی بدون شک قسمت بیشتری از آن برای ما قابل درک است.

در حدیثی از همان حضرت (ص) آمده است: «من اکثر الاستغفار جعله الله له من كل هم فرجا و من كل ضيق مخرجا؛ هر کس بسیار استغفار کند و لوح دل را از زنگار گناه بشوید خدا برای او از هر اندوهی گشایشی، و از هر تنگنایی راه نجاتی قرار می دهد.»

### استغفار و بهبود زندگی

از آیات مختلف قرآن، از جمله آیات ۱۰-۱۴ سوره نوح: «فقلت استغفروا ربکم إنه کان غفارا\* یرسل السماء علیکم مدرارا\* و یمددکم بأمول و بنین و یجعل لکم جنات و یجعل لکم أنهارا\* ما لکم لا ترجون لله وقارا\* و قد خلقکم أطوارا؛ به آنها گفتمم از پروردگار خویش آمرزش بطلیبید که او بسیار آمرزنده است، تا بارانهای پر برکت آسمان را پی در پی بر شما فرستد، و شما را با اموال و فرزندان فراوان امداد کند و باغهای سر سبز و نه‌های جاری در اختیارتان قرار دهد. چرا شما برای خدا عظمت قائل نیستید؟! در حالی که شما را به گونه های مختلف آفریده است»، این نکته به خوبی استفاده می شود که ایمان و عدالت مایه آبادی جامعه ها، و کفر و ظلم و گناه مایه ویرانی است.

در آیه ۹۶ اعراف می خوانیم: «و لو ان اهل القرى آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض؛ اگر اهل شهرها و آبادیها ایمان بیاورند و تقوا پیشه کنند درهای برکات آسمان و زمین را به روی آنها می گشائیم». و در آیه ۴۱ سوره روم می خوانیم: «ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس؛ فساد در خشکی و دریا بر اثر اعمال مردم ظاهر شد». و در آیه ۳۰ شوری آمده است: «و ما اصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم؛ هر مصیبتی به شما می رسد به خاطر اعمال شما است» و در آیه ۶۶ مائده آمده است: «و لو انهم اقاموا التوراه و الانجیل و ما انزل الیهم من ربهم لاکلوا من فوقهم و من تحت ارجلهم؛ اگر آنها تورات و انجیل و آنچه از طرف پروردگارشان بر آنان نازل شده است بر پا دارند، از آسمان و زمین روزی می خورند (و برکات زمین و آسمان آنها را فرا خواهد گرفت)» و آیات دیگری از این قبیل.

این رابطه تنها یک رابطه معنوی نیست، بلکه علاوه بر رابطه معنوی که آثارش را به خوبی می بینیم رابطه مادی روشنی نیز در این زمینه وجود دارد. کفر و بی ایمانی سرچشمه عدم احساس مسئولیت، قانون شکنی و فراموش کردن ارزشهای اخلاقی است و این امور سبب از میان رفتن وحدت جامعه ها، متزلزل شدن پایه های اعتماد و اطمینان، هدر رفتن نیروهای انسانی و اقتصادی، و به هم خوردن تعادل اجتماعی است. بدیهی است که جامعه ای که این امور بر آن حاکم گردد به سرعت عقب نشینی می کند و راه سقوط و نابودی را پیش خواهد گرفت. و اگر می بینیم جوامعی هستند که با وجود عدم ایمان و تقوا از پیشرفت نسبی وضع مادی برخوردارند آن را نیز باید مرهون رعایت نسبی بعضی از اصول اخلاقی بدانیم که میراث انبیای پیشین و نتیجه زحمات رهبران الهی و دانشمندان و علما در طول قرنها است. علاوه بر آیات فوق در روایات اسلامی نیز روی این معنی زیاد تکیه شده است که استغفار و ترک گناه سبب فزونی روزی و بهبودی زندگی می شود، از جمله: در حدیثی از علی (ع) آمده که فرمود: «اکثر الاستغفار تجلب الرزق؛ زیاد استغفار کن تا روزی را به سوی خود جلب کنی».

در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم (ص) چنین نقل شده که فرمود: «من انعم الله علیه نعمه فليحمد الله تعالى، و من استبطا الرزق فليستغفر الله، و من حزنه امر فليقل: لا حول و لا قوه الا بالله؛ کسی که خداوند نعمتی به او بخشیده شکر خدا را بجا آورد، و کسی که روزیش تاخیر کرده از خدا طلب آمرزش کند، و کسی که بر اثر حادثه ای غمگین گردد بگوید: لا حول و لا قوه الا بالله».

در نهج البلاغه خطبه ۱۴۳ نیز می خوانیم: «و قد جعل الله سبحانه الاستغفار سببا لدرور الرزق و رحمه الخلق، فقال سبحانه استغفروا ربكم انه كان غفارا يرسل السماء عليكم مدرارا...؛ خداوند سبحان، استغفار را سبب فزونی روزی و رحمت خلق قرار داده و فرموده از پروردگارتان طلب آموزش کنید که او بسیار آمرزنده است، باران پر برکت آسمان را بر شما می فرستد». حقیقت این است که مجازات بسیاری از گناهان، محرومیت‌هایی در این جهان است و هنگامی که انسان از آن توبه کند و راه پاکی و تقوی را پیش گیرد خداوند این مجازات را از او بر طرف می سازد.

منابع

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۳- صفحه ۴۱-۳۹،

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- جلد ۲۵- صفحه ۷۳-۷۲،

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- جلد ۲۴- صفحه ۲۳۷،

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- جلد ۷- صفحه ۱۵۵،

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- جلد ۹- صفحه ۱۳۱

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان جامعه تاریخ اسلام چهارده معصوم (ع) ایمان خدا حدیث تربیت استغفار

### نقش صدقه و انفاق در افزایش و کوتاهی عمر

خداوند برای تربیت و پرورش جان انسانها دو برنامه تشریحی و تکوینی دارد و در هر دو برنامه شدائد و سختیها را گنجانیده است. در برنامه تشریحی، عبادات را فرض کرده و در برنامه تکوینی، مصائب را در سر راه بشر قرار داده است. روزه، حج، جهاد، انفاق، نماز، شدائدی است که با تکلیف ایجاد گردیده و صبر و استقامت در انجام آنها موجب تکمیل نفوس و پرورش استعدادهای عالی انسانی است. گرسنگی، ترس، تلفات مالی و جانی شدائدی است که در تکوین پدید آورده شده است و به طور قهری انسان را در بر می گیرد. خداوند در قرآن می فرماید: «و الله خلقکم من تراب ثم من نطفه ثم جعلکم أزوجا و ما تحمل من أنثی و لا تضع إلا بعلمه و ما یعمر من معمر و لا ینقص من عمره إلا فی کتب إن ذلک علی الله یسیر؛ خداوند شما را از خاکی آفرید، سپس از نطفه ای، آن گاه شما را زوج ها گردانید، و هیچ زنی باردار نمی شود و بار نمی نهد مگر با علم او، و هیچ کهنسالی عمر طولانی نمی کند و یا از عمرش کاسته نمی شود، مگر آن که در کتابی (مسطور) است. بی شک، این (کار) بر خدا آسان است» (فاطر / ۱۱).

ص: ۹۲۶

در این آیات به بخشی از آیات انفسی و آفاقی که دلیل بر قدرت خدا از یکسو، و علم او از سوی دیگر، و مساله امکان معاد از سوی سوم اشاره شده است: نخست به آفرینش انسان در مراحل مختلف اشاره کرده می گوید: خداوند شما را از خاک آفرید. سپس از نطفه. بعد از آن شما را به صورت همسران یکدیگر در آورد «ثم جعلکم ازواجاً». این سه مرحله از مراحل آفرینش انسان است خاک، و نطفه، و مرحله زوجیت. سپس وارد چهارمین و پنجمین مرحله حیات انسان شده، موضوع بارداری مادران و وضع حمل آنها را پیش کشیده، می گوید: هیچ جنس ماده ای باردار نمی شود و وضع حمل نمی کند مگر به علم پروردگار. بعد به مرحله ششم و هفتم این برنامه شگرف در حلقه دیگر پرداخته و به مراحل مختلف عمر و فزونی و کاستی آن بر اثر عوامل مختلف اشاره کرده، می گوید: هیچ انسانی عمر طولانی نمی کند، و هیچ کس از عمرش کاسته نمی گردد مگر اینکه در کتاب علم خداوند ثبت است و از قوانین و برنامه هائی تبعیت می کند که حاکم بر آنها علم و قدرت اوست «و ما یعمر من معمر و لا ینقص من عمره الا فی کتاب».

چه عواملی در ادامه حیات انسان مؤثر است؟ چه عواملی با ادامه حیات او می جنگد؟ و خلاصه چه عواملی باید دست به دست هم بدهد تا انسان بتواند یکصد سال یا کمتر و بیشتر به حیات خود ادامه دهد؟ و سرانجام چه عواملی موجب تفاوت عمر انسانها می گردد؟ همه اینها نیز محاسبات دقیق و پیچیده ای دارد که جز خداوند از آن آگاه نیست، و آن چه ما امروز در این زمینه ها می دانیم در برابر آنچه نمی دانیم بسیار کم و بی ارزش است. معمر از ماده عمر در اصل از عمارت به معنی آبادی گرفته شده است، و اینکه به مدت حیات انسان عمر گفته می شود به خاطر آنست که آبادی و عمارت بدن او در این مدت است. واژه معمر به معنی کسی است که عمر طولانی دارد. و سرانجام آیه را با این جمله پایان می دهد: «ان ذلک علی الله یسیر؛ همه این ها بر خداوند آسان است». آفرینش این موجود عجیب از خاک و آغاز خلقت یک انسان کامل از آب نطفه و همچنین مسائل مربوط به جنسیت و زوجیت، و بارداری، و وضع حمل و افزایش و کاستی عمر، چه از نظر قدرت، و چه از نظر علم و محاسبه همه برای او سهل و ساده است و این ها گوشه ای از آیات انفسی هستند که از یکسو ما را به مبدء عالم هستی مربوط و آشنا می کنند و از سوی دیگر دلائل زنده ای بر مساله امکان معاد محسوب می شوند.

به تناسب بحثی که در آیات فوق درباره افزایش و کاستی عمر به فرمان پروردگار آمده، جمعی از مفسران به پیروی از روایاتی که در این زمینه وارد شده، بحثهایی در زمینه طول عمر و کوتاهی آن کرده اند. البته یک سلسله عوامل طبیعی در افزایش یا کوتاهی عمر دخالت دارند که بسیاری از آنها برای بشر تاکنون شناخته شده است، همانند تغذیه صحیح دور از افراط و تفریط، کار و حرکت مداوم، پرهیز از هر گونه مواد مخدر و اعتیادهای خطرناک و مشروبات الکلی، دوری از هیجانات مداوم، و داشتن ایمان قوی که بتواند انسان را در ناملایمات زندگی آرامش و قدرت بخشد. ولی علاوه بر اینها عواملی وجود دارد که ارتباط ظاهری آن با مساله طول عمر بر ما چندان روشن نیست اما در روایات اسلامی دقیقا روی آن تاکید شده است مانند:

الف- پیامبر اکرم (ص) می فرماید: «ان الصدقه و صله الرحم تعمران الدیار، و تزیدان فی الاعمار!؛ انفاق در راه خدا و صله رحم خانه ها را آباد، و عمرها را طولانی می کند!».

ب- در حدیث دیگری از همان بزرگوار آمده است: «من سره ان یسط فی رزقه و ینسی له فی اجله فلیصل رحمه؛ کسی که دوست دارد رزقش افزون، و اجلش بتاخیر افتد صله رحم بجا آورد».

ج- در مورد بعضی از معاصی مانند زنا مخصوصا وارد شده است که از عمر انسان می کاهد از جمله در حدیث معروف پیامبر که می فرماید: «یا معشر المسلمین ایاکم و الزنا فان فیه ست خصال: ثلاث فی الدنیا، و ثلاث فی الاخره، اما التي فی الدنیا فانه ینهب بالبهاء، و یورث الفقر، و ینقص العمر؛ ای مسلمانان از زنا پرهیزید که شش پیامد سوء دارد: سه چیز در دنیا، و سه چیز در آخرت، اما آن سه که در دنیا است بهاء و نورانیت را از انسان می برد، فقر و تنگدستی بیار می آورد، و از عمر انسان می کاهد».

د- امام باقر (ع) می فرماید: «البر و صدقه السر ینفیان الفقر و یزیدان فی العمر و یدفعان عن سبعین میته سوء؛ نیکوکاری و انفاق پنهانی فقر را بر طرف ساخته، عمر را افزون می کند و از هفتاد گونه مرگ و میر بد جلوگیری به عمل می آورد. درباره بعضی از گناهان دیگر مانند ظلم بلکه مطلق گناهان نیز در احادیث اشاراتی آمده است. بعضی از مفسران که نتوانسته اند میان اجل حتمی و اجل معلق فرق بگذارند به این گونه احادیث حمله کرده و آن را مخالف نصوص قرآنی دانسته اند که حد عمر انسان را ثابت و لا- یتغیر می داند. توضیح اینکه: بدون شک انسان دارای دو گونه سرآمد و اجل است: سرآمد و اجل حتمی که پایان استعداد جسم انسان برای بقاء است و با فرا رسیدن آن هر چیز به فرمان الهی پایان می گیرد. سرآمد و اجل معلق که با دگرگونی شرائط دگرگون می شود، فی المثل انسانی دست به انتحار و خودکشی می زند در حالی که اگر این گناه کبیره را انجام نمی داد سالها زنده می ماند، و یا بر اثر روی آوردن به مشروبات الکلی و مواد مخدر و شهوترانی بی حد و حساب توانائی جسمی خود را در مدت کوتاهی از دست می دهد، در حالی که اگر این امور نبود سالیان بسیاری می توانست عمر کند.

اینها اموری است که برای همه قابل درک و تجربه است و احدی نمی تواند آن را انکار کند. در زمینه حوادث ناخواسته نیز اموری وجود دارد که مربوط به اجل معلق است که آن نیز قابل انکار نمی باشد. بنابراین اگر در روایات فراوانی آمده است که انفاق در راه خدا یا صلح رحم عمر را طولانی و بلاها را بر طرف می سازد در حقیقت ناظر به همین عوامل است و هر گاه ما این دو نوع اجل و سرآمد عمر را از هم تفکیک نکنیم درک بسیاری از مسائل در رابطه با قضا و قدر و تاثیر جهاد و تلاش و کوشش در زندگی انسانها لاینحل خواهد ماند.



این بحث را ضمن یک مثال ساده می توان روشن ساخت و آن اینکه: انسان یک دستگاه اتومبیل نو تهیه می کند که طبق پیش بینی های مختلفی که در ساختمان آن به کار رفته می تواند مثلا بیست سال عمر کند، اما مشروط به اینکه به آن دقیقا برسند و مراقبتهای لازم را به عمل آورند، در این صورت اجل حتمی این اتومبیل همان بیست سال است که از آن فراتر نمی رود. ولی اگر مراقبتهای لازم انجام نشود و آن را به دست افراد ناآگاه و لابلالی بسپارند و بیش از قدرت و ظرفیت از آن کار بکشند و در جاده های پر سنگلاخ همه روزه آن را به کار گیرند ممکن است عمر بیست ساله آن به نصف، یا به عشر تنزل پیدا کند این همان اجل معلق آن است.

منابع

مرتضی مطهری - عدل الهی - صفحه ۱۹۸-۱۹۹،

ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - جلد ۱۸ - صفحه ۲۱۰-۲۰۰

کلید واژه ها

معاد قرآن انسان صله رحم خدا انفاق عمر رذایل اخلاقی حدیث تربیت

### نظریه داستایوسکی و ویلیام جیمز در رابطه با دین و دینداری

بعضی گفته اند که اگر خدا نباشد - یعنی اگر اعتقاد به خدا نباشد و انسان اینجور فکر کند که خدایی نیست - همه چیز جایز است. این جمله از داستایوسکی معروف است که گفته است: اگر خدا نباشد، همه چیز جایز است؛ یعنی یگانه معیار برای اینکه انسان برای خودش «باید» و «نباید» داشته باشد که این کار خوب است، آن کار بد است، این کار را باید کرد، آن کار را نباید کرد، و از مسئله دنبال طبیعت و شهوت و غضب رفتن بیرون برود، این است که دین در کار باشد. اگر خدا و دین باشد همه این حرفها معنی دارد و اگر خدا و دین نباشد هیچیک از این سخنان معنی پیدا نمی کند. این یک نظریه است. اما برخی دیگر خواسته اند اخلاق منهای دین پیشنهاد بکنند یعنی برای داشتن اخلاق حتما نباید دین باشد، بلکه اخلاق، امری مستقل و عقلی است.

ص: ۹۳۰

ویلیام جیمز درباره عمومی بودن حس دینداری در همه افراد چنین می گوید: احتمال دارد که مردمان از لحاظ درجه تأثیر پذیری از احساس یک ناظر درونی در وجودشان با یکدیگر اختلاف داشته باشند. برای بعضی از مردم بیش از بعضی دیگر، این توجه، اساسی ترین قسمت خودآگاهی را تشکیل می دهد. آنان که بیشتر چنین هستند، محتملاً دینی ترند، ولی اطمینان دارم که حتی آن کسان هم که می گویند بکلی فاقد آنند خود را فریب می دهند و حقیقتاً تا حدی دیندارند.

منابع

مرتضی مطهری - فلسفه اخلاق - صفحه ۲۹۶-۲۹۷

مرتضی مطهری - انسان در قرآن - صفحه ۲۲

کلید واژه ها

نظریه اخلاق فلسفه دین فلاسفه غرب خدا انسان

### رفتار ائمه با برده ها و غلامان خود

بعد از آنکه بردگی بر غلام و یا کنیزی مستقر گردید آن غلام و کنیز ملک یمین شده و تمامی منافع عملش برای غیر خواهد شد، و در مقابل هزینه زندگیش بر عهده مالکش خواهد بود، اسلام سفارش کرده که مولا با عبد خود معامله پدر و فرزندی نموده و او را یکی از اهل بیت خود حساب کنند، و بین او و آنان در لوازم و احتیاجات زندگی فرق نگذارد، چنان که رسول خدا (ص) هم با غلامان و خدمتکاران خود همین طور رفتار می نمود، با ایشان غذا میخورد، نشست و برخاست می کرد، در خوراک و پوشاک و امثال آن هیچ تقدیمی برای خود بر آنان قائل نبود.

و نیز توصیه کرده که بر غلام و کنیز سخت نگیرند و شکنجه ندهند و ناسزا نگویند و ظلم روا ندارند، و اجازه داده که این طائفه در بین خود و به اذن اهل شان ازدواج کنند و هم چنین به احرار هم اجازه داده که با آنان ازدواج نمایند و در دادن شهادت و در کارهای خود دخالت داده و سهم سازند، چه در زمان بردگیشان و چه بعد از آزاد شدنشان.

ص: ۹۳۱

ارفاق اسلام در حق بردگان به جایی رسید که در جمیع امور با اصرار شرکت میکردند، حتی تاریخ صدر اسلام بسیاری از بردگان را یاد میکند که متصدی امر امارت و قیادت لشکر شده اند، در بین صحابه بزرگ رسول خدا (ص) نیز عده ای از همین بردگان وجود داشتند، مانند سلمان فارسی، بلال حبشی و دیگران. در حسن سلوک اسلام با بردگان همین بس که خود رسول خدا (ص) صفیه دختر حی بن أخطب را آزاد نمود و با او ازدواج کرد، و هم چنین جویریة دختر حارث را که یکی از دوستان نفر اسرای جنگ بنی المصطلق بود همسر خود نمود، و این عمل باعث شد که بقیه نفرات هم که همه زنان و کودکان بودند آزاد شوند.

و این خود یکی از ضروریات سیره اسلام است که مردان باتقوا اگر چه برده باشند مقدم بر سایرین هستند، حتی از مولای بی تقوای خود هم گرامی ترند، و عبد می تواند مالی را تملک نموده و با اذن اهل خود از جمیع مزایای حیات استفاده نماید، این بود اجمالی از رفتار اسلام نسبت به بردگان. علاوه بر این، تاکید بلیغ و سفارش اکید کرده به آزاد کردن ایشان و اخراجشان از زندان رقیت به فضای آزاد حریت، و همین روش خود باعث شد که روز به روز از عده بردگان کاسته شده و به جمعیت احرار افزوده شود.

به این سفارشات هم اکتفاء نکرده، یکی از کفارات را آزاد کردن بردگان قرار داد، نظیر کفاره قتل و روزه خوری، و نیز به موالی اجازه داد که با بندگان خود مکاتبه کنند، یعنی قرارداد ببندند که هر وقت تمامی قیمت خود را به موالی پرداختند آزاد شوند، و یا به هر مقداری که از قیمت خود را پرداختند به همان مقدار آزاد گردند، همه این دستورات از جهت عنایتی است که اسلام به آزاد شدن بردگان و رها شدنشان از اسارت بندگی و الحاقشان به مجتمع انسانی دارد، و میخواهد که هر چه زودتر و هر چه بیشتر پیوند بندگان به مجتمع بشری تکمیل شده و بطور کلی این ذلت از عائله بشر رخت بریندد.

آزاد کردن بردگان یکی از مهمترین عبادات و اعمال خیر در اسلام است، و پیشوایان اسلام در این مساله پیشقدم بودند، تا آنچه که در حالات علی (ع) نوشته اند: «اعتق الفا من کدیده؛ هزار برده را از دسترنج خود آزاد کردند».

پیشوایان اسلام بردگان را به کمترین بهانه ای آزاد می کردند تا سرمشقی برای دیگران باشد، تا آنجا که یکی از بزرگان امام باقر (ع) کار نیکی انجام داد امام (ع) فرمود: «اذهب فانت حر فانی اکره ان استخدم رجلا من اهل الجنة؛ برو تو آزادی که من خوش ندارم مردی از اهل بهشت را به خدمت خود در آورم» «وسائل، ج ۱۶ ص ۳۲».

در حالات امام سجاد (ع) آمده است: خدمتکارش آب بر سر حضرت می ریخت ظرف آب افتاد و حضرت را مجروح کرد، امام (ع) سر را بلند کرد، خدمتکار گفت: «و الکاظمین الغیظ؛ و خشم خود را فرو می برند» حضرت فرمود: خشمم را فرو بردم عرض کرد: «و العافین عن الناس؛ و از مردم در میگذرند» فرمود: خدا تو را ببخشد عرض کرد: «و الله یحب المحسنین؛ و خداوند نیکوکاران را دوست دارد» (آل عمران / ۱۳۴)، فرمود: برو برای خدا آزادی.

حدیثی از پیامبر گرامی اسلام (ص) نقل شده که فرمود: «ما زال جبرئیل یوصینی بالمملوک حتی ظننت انه سیضرب له اجلا یعتق فیه؛ پیوسته جبرئیل سفارش بردگان را به من می کرد تا آنجا که گمان کردم به زودی اجلی برای آنها می شود که به هنگام رسیدن آن آزاد شوند» (بحار الانوار، ج ۷۴ ص ۱۴۲ ح ۱۳).

از جمله ملکات مستحسنه ائمه معصومین (ع) این بود که برده زیاد می خریدند و مدتی این برده ها را در خانه خودشان نگه می داشتند. چون فلسفه بردگی در اسلام این است که بردگان دوره ای را از دوره کفر تا دوره آزادی بگذرانند و یک دالانی را طی کنند که تحت تربیت افراد مسلمان باشند و از این ناحیه، اسلام بهره های انسانی بسیار خوبی گرفته است. ائمه اطهار یکی از کارهایشان همین بود؛ چون یکی از مصارف زکات این است که برده بخرند و آزاد کنند، اما نه برده ای را که هیچ تربیت اسلامی پیدا نکرده از این طرف بخرند و از آن طرف آزاد کنند، بلکه اگر برده ای بود که قبلا تربیت اسلامی پیدا کرده بود که چه بهتر، و اگر اینطور نیست مدتی در یک خانواده واقعا مسلمان نگهداریش کنند تا آداب و اخلاق اسلامی را عملا بیاموزد و بعد آزادش کنند. ائمه اطهار این کار را زیاد می کردند و بردگان در مدتی که در خانه آنها بودند با حقیقت و ماهیت اسلام آشنا می شدند و مسلمانهای بسیار اصیل از آب در می آمدند. آنها نسبت به بزرگان مهربان و خوشرفتار بودند.

علی (ع) به غلام خود قنبر می فرمود: «من از خدای خود شرم دارم که لباسی بهتر از تو بپوشم، زیرا رسول خدا (ص) میفرمود: از آنچه خودتان می پوشید بر آنها بپوشانید و از آنچه خود میخورید به آنها غذا دهید».

امام صادق (ع) می فرماید: هنگامی که پدرم به غلامی دستور انجام کاری میداد ملاحظه میکرد اگر کار سنگینی بود بسم الله میگفت و خودش وارد عمل می شد و به آنها کمک میکرد.

خوشرفتاری اسلام نسبت به بردگان در این دوران انتقالی به اندازه ای است که حتی بیگانگان از اسلام نیز روی آن تاکید و تمجید کرده اند.

به عنوان نمونه جرجی زیدان در تاریخ تمدن خود چنین می گوید: اسلام به بردگان فوق العاده مهربان است پیغمبر اسلام (ص) درباره بردگان سفارش بسیار نموده، از آن جمله می فرماید: کاری که برده تاب آن را ندارد به او واگذار نکنید، و هر چه خودتان می خورید به او بدهید.

در جای دیگر می فرماید: به بندگان خود کنیز و غلام نگوئید، بلکه آنها را پسر و دختر خطاب کنید! قرآن نیز درباره بردگان سفارش جالبی کرده و می گوید: «وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَبِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارِ الْجُنُبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنبِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا؛ خدا را پرستید، برای او شریک مگیرید، با پدر و مادر و خویشان و یتیمان و بینوایان همسایگان نزدیک و دور و دوستان، و آوارگان، و بردگان جز نیکوکاری رفتاری نداشته باشید، خداوند از خودپسندی بیزار است» (نساء / ۳۶).

قرآن در سوره یوسف آیه ۳۶ به جای کلمه عبد و برده تعبیر به فتی (جوان) می کند، که یک نوع احترام است: «وَدَخَلَ مَعَهُ السَّجْنَ فَتَيَانًا؛ و دو جوان با او به زندان درآمدند»، و در حدیث داریم «لایقولن احدکم عبدی و امتی و لکن فتای و فتاتی؛ هیچکدام از شما نباید بگویند غلام من و کنیز من بلکه بگویند جوان من» «مجمع البیان، ج ۵ ص ۲۳۲» تا در دوران آزادی تدریجی بردگان که اسلام برنامه دقیقی برای آن چیده است، بردگان از هر گونه تحقیر در امان باشند.

منابع

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن- ج ۴ صفحه ۶۱

سید محمدحسین طباطبائی- تفسیر المیزان- ج ۶ صفحه ۵۰۰

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۲۱ صفحه ۴۲۲-۴۱۸ و ج ۹ صفحه ۴۰۶

کلید واژه ها

ائمه بردگان برده داری اسلام تاریخ اسلام خوش اخلاقی جامعه شناسی قرآن

## آثار و فواید حسن خلق

حسن خلق دارای آثار و فواید فراوانی است. این آثار در دنیا و آخرت دیده می شود از جمله:

آثار دنیوی حسن خلق

الف: پیوند های دوستی را محکم و پایدار می کند. "پیامبر اکرم (ص)" فرمودند: «حسن الخلق یثبت الموده؛ خوشرویی دوستی را پایدار می کند».

ب: موجب آبادی سرزمین ها و طول عمر می گردد. "امام صادق (ع)" در این باره فرمودند: «ان البر و حسن الخلق یعمران الدیار و یزیدان فی الاعمار؛ به درستی که نیکوکاری و خوش خلقی، سرزمین ها را آباد می کند و بر عمر ها می افزاید».

ج: روزی را زیاد می کند. "امام علی (ع)" می فرماید: «فی سعه الاخلاق کنوز الارزاق؛ گنجینه های روزی در نرم خویی و گشاده رویی است».

ص: ۹۳۵

د: موقعیت اجتماعی انسان را بهبود می بخشد. "امام علی (ع)" می فرماید: «کم من وضع رفعه حسن خلقه؛ چه بسیار فرد بی مقداری که خوشرویی اش او را برتری بخشیده است».

و: مشکلات و ناهمواری های زندگی را هموار می سازد. "امام علی (ع)" فرمودند: «من حسن خلقه سهلت له طرقه؛ هر کس خلقش نیکو شد، راه های زندگی برایش هموار می گردد».

#### آثار اخروی حسن خلق

الف: موجب نیل به درجات عالی می شود. "پیامبر اکرم (ص)" فرمودند: «ان العبد لیبلغ بحسن خلقه عظیم درجات الاخره و اشرف المنازل و انه ضعیف العباده؛ به درستی که بنده، در سایه ی خوش خلقی خود به درجات بزرگ و مقامات والایی در آخرت می رسد، با آن که عبادتش ضعیف است».

ب: حساب را آسان می کند. "امام علی (ع)" می فرماید: «حسن خلقک یخفف الله حسابک؛ اخلاقت را نیکو کن تا خداوند حسابت را آسان کند».

ج: آموزش گناهان. "امام صادق (ع)" فرمودند: «ان الخلق الحسن یمیث الخطیئه کما تمیث الشمس الجلید؛ به درستی که اخلاق نیکو لغزش ها را ذوب می کند همان گونه که آفتاب، یخ را».

د: ورود به بهشت. "رسول خدا (ص)" فرمودند: «اکثر ما تلج به امتی الجنة تقوی الله و حسن الخلق؛ بیشترین امتیازی که امت من به سبب داشتن آن به بهشت می رود، تقوای الهی و خوش خلقی است».

#### کامل ترین مؤمنان

"امام باقر (ع)" که شکافنده ی علوم و حقایق و بینای به اسرار است در این زمینه می فرماید: «إن أكمل المؤمنین إیماناً أحسنهم خلقاً؛ کامل ترین مؤمنین از جهت ایمان، نیکوترین آنان از نظر اخلاق است» (کافی - جلد ۲ - صفحه ۹۹ - باب حسن الخلق - حدیث ۱). معلوم می شود بدون مکارم اخلاقی و حسنات نفسی، ایمان در وجود انسان، ناقص و در مرتبه ای ضعیف است و این نقص و ضعف را ارزش های اخلاقی درمان می کند و ایمان را به برترین و کامل ترین درجه ی خود می رساند.

"پیامبر اکرم (ص)" می فرماید: «أقربکم منی مجلسا یوم القیامه أحسنکم خلقا وخیرکم لاهله؛ نزدیک ترین شما به من از نظر جایگاه در قیامت نیکو ترین تان از جهت اخلاق و بهترین تان نسبت به خانواده اش می باشد» (عیون اخبار الرضا- جلد ۲- صفحه ۳۸- باب ۳۱- حدیث ۱۰۸؛ وسائل الشیعه- جلد ۱۲- صفحه ۱۵۳- باب ۱۰۴- حدیث ۱۵۹۲۷). در روایتی دیگر فرموده است: «أقربکم منی غدا فی الموقف أصدقکم للحدیث وأداکم للأمانه وأحسنکم خلقا؛ نزدیک ترین شما به من در قیامت راستگو ترین تان در گفتار و اداکننده ترین تان نسبت به امانت و نیکو ترین تان از نظر اخلاق است» (مجموعه ی ورام- جلد ۲- صفحه ۳۱؛ بحار الانوار- جلد ۷۴- صفحه ۱۵۲- باب ۷- حدیث ۸۳).

#### کمال ایمان

"امام صادق (ع)" می فرماید: «أربع من کن فیہ کمل إیمانہ وإن کان من قرنه إلی قدمه ذنوبا لم ینقصه ذلک، قال: وهو الصدق وأداء الأمانه والحیاء وحسن الخلق؛ چهار خصلت است اگر در کسی باشد ایمانش کامل می شود، اگرچه از سر تا پایش گناہانی باشد، این گناہان چیزی از او نمی گاهد؛ فرمود: و آن چهار چیز: صدق و ادای امانت و حیا و حسن خلق است» (کافی- جلد ۲- صفحه ۹۹- باب حسن الخلق- حدیث ۳؛ بحار الانوار- جلد ۶۸- صفحه ۳۷۴- باب ۹۲- حدیث ۳).

#### منابع

حسن بن محمد دیلمی- ارشاد القلوب- ترجمه هدایت الله مسترحمی

استاد حسین انصاریان، زیبایی های اخلاق- صفحه ۱۶۰-۱۵۷

یاسر ناظم نیا- مقاله حسن خلق و سوء خلق

کلید واژه ها

ص: ۹۳۷



## بررسی و تحلیل عقلانی مفاهیم اعتقاد، اخلاق و عمل

معنی تحت اللفظی سه کلمه: اعتقاد، اخلاق و عمل را می دانیم که به حسب سیر زندگی، هزارها مصداق، برای هر یک از آنها، پیدا کرده و از نظر گذرانده ایم، گرچه ممکن است اشخاصی پیدا شوند که بواسطه اختلاف لغت، این مفاهیم سه گانه را از این الفاظ - که عربی می باشند - بفهمند، ولی در عین حال، این مفاهیم را شناخته، و الفاظ دیگری را نماینده و نشان دهنده آنها می دانند و روی هم رفته همه، با این مفاهیم آشنا هستند.

### معنای اعتقاد

اعتقاد به یک صورت فکری می گوئیم که انسان به آن ایمان و تصدیق دارد، مانند اینکه می گوئیم: «دوره سال خورشیدی زمین روی چهار فصل بهار و تابستان و پاییز و زمستان گردش می کند»، «چنگیز خان مرد خونریزی بود» و مانند عقیده مسلمانان، «جهان هستی و هر چه در اوست آفریده خداست» و «آفریدگار جهان یکی است و هر چه هستی و آثار هستی است، از اوست» و نظایر اینها.

### معنای اخلاق

اخلاق به یک صورت ادراکی می گوئیم که در درون انسان جای گیر شده و در هر موقع مناسب در درون انسان جلوه کرده، و او را به اراده عمل وادار می نماید، چنانکه انسان پردل یک صفت درونی دارد، که با هر گونه خطر قابل دفعی روبه رو می شود، به هیجان آمده، و خودنمایی کرده، و به سوی مبارزه و دفاع دعوتش می کند، و به عکس انسان بزدل حالتی در درونش نهفته که با هر خطر مواجه شود، اعصابش را از کار انداخته، و به فرار و از میان معرکه در رفتن، وادارش می کند. و این دو صفت شجاعت و ترس یا به لفظ خودمان پردلی و بزدلی دو خلق از اخلاق انسانی می باشند، که یکی پسندیده، و دیگری ناپسند است، غالباً یکی از این دو صفت در ما وجود دارد و منشأ اثر است، با این همه گاهی هم اتفاق می افتد - به ویژه در اوایل زندگی - که لوح درونی انسان از هر دو صفت پاک بوده، و هیچ یک از این دو صفت ادراکی ثابت را ندارد. در نتیجه، در موارد خطر قطعی یا احتمالی حالش روشن نیست، گاهی در برابر حوادث ناگوار تهدید کننده، استقامت می ورزد، و گاهی فرار را بر قرار ترجیح می دهد.

عمل مجموعه ای است از حرکات و سکانات، که انسان با شعور و اراده برای رسیدن به یکی از مقاصد خود، روی ماده انجام می دهد و طبعاً هر عملی مرکب از صدها و هزارها حرکات و سکانات بوده، و یک واحد حقیقی نیست، ولی نظر به یکی بودن مقصد، صفت وحدت به این حرکات و سکانات مختلف داده، و او را با رنگ یگانگی، رنگین می کنیم. اگر تنها در یک نوبت غذا خوردن که عمل واحد و یک کار می دانیم دقیق شویم، به آسانی درک می کنیم که خوردن یک لقمه غذا، حرکات و سکانات زیادی، مثلاً از دست و سر و دهان و گلو و مری و معده.... لازم دارد، که انسان برای خاموش کردن آتش شهوت و پاسخ دادن داعیه گرسنگی که در خود حس می کند، مقصد سیر شدن را مانند مقیاس در دست رفته، با وی اندازه گیری کرده و با کمال مهارت این حرکات و سکانات را، از اعضای مربوط تنظیم نموده، و سپس نام واحد به رویش گذاشته، و اراده را به سوی وی برانگیخته، و عمل و فعل خود را به نام یک نوبت غذا خوردن انجام می دهد.

#### وحدت بخشی عمل خارجی در عمل درونی

به هر حال، عمل وقتی که به ماده ارتباط نزدیک پیدا کند، به قول خودمان، عمل جوارحی بوده و با دست و پا مثلاً انجام گیرد، معنایش همین است، ولی عمل درونی که همان فعالیت داخلی انسان است، در تنظیم این حرکات و سکانات بیرون از شمار، و پوشاندن لباس وحدت به آنها، از راه وحدت مقصد و بعث و تحریک اراده، حسابش از حساب عمل خارجی جداست، اگر چه نظیر همان کثرت و تعدد حرکات در وی نیز هست.

البته توجه دارید که عمل خارجی با نام مخصوص خود، ممکن است مورد هر گونه تغییر و تبدیل بشود، چنانکه انسان روزی با مواد خام مانند: میوه خام و سبزی خام و حبوبات خام و گوشت خام تغذیه می کرد، و روز دیگر که تا حدی به راه و رسم زندگی، بهتر آشنا شده، غذای پخته می خورد و همچنین روزی غذا را با دست تناول کرده و روزی با قاشق و چنگال میل می کند و در همه حال غذا است که می خورد، ولی عمل درونی وی، یعنی تنظیم حرکات و سکانات متفرقه، از اعضای مختلف، و رنگین نمودن آنها با رنگ وحدت، که از ناحیه مقصد اخذ شده و بعث اراده، هرگز قابل تغییر و تبدیل نبوده، و پیوسته به همان حال باقی است.

هیچ جای تردید نیست که انسان خواه متمدن باشد و خواه وحشی و عقب مانده، در خوردن غذا مثلا اگر وحدت مقصد را فراموش کند، یا نام خوردن را که میان این حرکات و سکانات ربط داده، از خاطر خود دور دارد، همان لحظه، از کار خوردن باز مانده و حرکات و سکانات مربوطه، از هم گسسته و متلاشی خواهند شد.

ارتباط مقصد عمل و اراده

با توجه به تحلیلی که در مثال غذا خوردن کردیم، روشن می شود که در مورد هر عملی، در حقیقت مقصد کار مانند سیری بواسطه عواطف آمیخته با شعور انسانی، به انسان جلوه می کند، و انسان ابتدا به مطالعه در مورد به دست آوردن مقصد - از جهت موجبات و موانع داخلی و خارجی - پرداخته، و پس از گذرانیدن این مرحله، نظر به ماهیت این مقصد افکنده، و وحدت آن را در نظر گرفته، یک سلسله حرکات و سکانات مناسب وی را که از هر عضوی از اعضا برآورده خواهد شد، تشخیص داده و احصا نموده، و هر کدام را در جای لازم خود فرض کرده، (مثلا دست پیش از دهان، و دهان پیش از حلق باید شروع به کار کنند) و بالاخره انتظامات لازمه را در میان آنها برقرار ساخته، سپس بوسیله اراده، دست به کار عمل می شود.

ص: ۹۴۰

چنانکه ملاحظه می فرمایید، کار درونی، بیشتر از کار بیرونی اجرا و فعالیت لازم دارد، اگر چه همین کار درونی هم، مانند کار بیرونی در شعاع وحدت مقصد به اعتقاد ما لباس وحدت پوشیده و نام عمل واحدتری، اتخاذ تصمیم یا مهیایی برای کار رویش می گذاریم. شگفت آورتر اینکه، در هر عمل کوچک و بزرگ که شاید روزی هزارها بار به جا بیاوریم، این فعالیت درونی را مکرر می کنیم، تفاوتی که در میان کارها از جهت فعالیت قبلی درونی پیدا می شود، این است که کار بیرونی هر چه بیشتر مکرر شود، کار درونی آسان تر شده، و از دشواری عمل می کاهد، و بالعکس، زیرا در صورت تکرار، زمینه فعالیت درونی در مرتبه اولی فراهم شده، و حساب به کلی از دست نرفته است.

شما اگر کاری را که هرگز نکرده اید، بلکه به فکرش نیز نیفتاده اید تصور کنید، مشاهده خواهید کرد که برایتان چه اندازه سخت و دشوار است که آن را انجام دهید، زیرا همه فعالیت های درونی را که مثال سابق اجمالاً اشاره نمودیم بدون هیچ گونه تدارکات و آمادگی قبلی باید انجام دهید، و هزار رنج و تلاش در تهیه مقدماتش متحمل شوید. ولی اگر یک مرتبه انجام دادید، سختی و اشکال مرتبه اولی را نخواهد داشت، زیرا در مرتبه اولی، نوع مقتضیات و موانع را از نظر گذرانیده، و مقتضیات را تأیید کرده، و موانع را رد نموده، و از تألیف و تنظیم حرکات عمل راحتید، دیگر انجام دادن کار، موانع و زحمت زیادی ندارد فقط مختصر مراجعه به صورت حساب سابق، مسئله را حل می کند، و از این رو هر چه عمل مکرر شود، در تصمیم جدید، با زحمت کمتری مواجه خواهد شد.

تکرار عمل، بالاخره به جایی خواهد رسید، که صورت عمل درونی، همیشه در ادراک و شعور انسان حاضر بوده و با کمترین توجهی، خودنمایی کرده، و اثر خود را خواهد بخشید، مانند کشیدن نفس و نگاه کردن با چشم و سخن گفتن برای فهمانیدن مقاصد. آری گاهی شدت ایمان به مطلبی عینا کار تکرار عمل را انجام می دهد.

به هر حال، این گونه تصدیقات ذهنی بستگی به عواطف را به نام اخلاق می نامیم، و هم از این رو است که گفته اند: «اخلاق، ملکه ها و صورت های ثابت نفسانی است، که در اثر آنها عمل مربوط، به آسانی از انسان سر می زند». و از همین جا است، که اخلاق را گاهی، از راه تکرار عمل و گاهی از راه تلقین حسن و خوبی عمل و گاهی از هر دو ره به دست می آورند. انسان ترسو چنانکه گاهی، این قدر در مخاطره پس از مخاطره می افتد، که دیگر خطر در پیشش از اهمیت می افتد، که گاهی بواسطه تلقین قوی، و تحریکی مهیج، خود را در دهان مرگ می اندازد.

#### اثر صورت عملی بر اخلاق

و به حسب حقیقت، تأثیر تکرار عمل، در پیدایش اخلاق به تاثیر اعتقاد صورت علمی بر می گردد. زیرا کاری که تکرار عمل در درون انسان انجام می دهد، این است که امکان، و بی مانع، و مقتضی دار بودن عمل را به ذهن تلقین می کند، تا کار به جایی می رسد که پیوسته، امکان عمل و زیبایی وی، در نظر انسان مجسم شده، و مجال تصور مخالف را نمی دهد. چنانکه کسی که با خطرناک ترین درنده ای رو به رو شود، تصور هولناک وی به واسطه ترس و وحشت آوری که به دنبال خود می آورد، اصلا فرار را از خاطره انسان محو ساخته، و او را مانند چوب در جای خود میخکوب می سازد. و اگر چنانچه گاهی تصور مخالف به ذهن خطور کند، جز در قیافه خیالی واهی و بی اثر جلوه نخواهد کرد، مانند کسی که به امثال افیون و مشروبات الکلی عادت کرده و دلباخته گشته است. او با اینکه مضرات روحی و جسمی گرفتاری خود را می فهمد، بواسطه ضعف تعقل، نمی تواند از خواست خانمان سوز خود دست بردارد.

از بیان گذشته روشن می شود: اخلاق عموماً در میان علم و عمل واقع می باشد و به عبارت دیگر: از یک طرف، با اعتقاد مرز مشترک دارد و از طرف دیگر، با عمل و فعل هم مرز می باشد. و به لفظ دیگر، اخلاق همان اعتقاد به خوب، و بی مانع بودن فعل که منشأ اراده است می باشد که وقتی صورت استقرار و ثبوت پیدا کرد، و در واقع، برای انسان صفت درونی شد، به نام خلق نامیده می شود.

اگر انسان بواسطه اسباب و عواملی از اعتقاد منصرف شود، در اثر آن، خلق مناسب خود را از دست خواهد داد، و همچنین اگر بواسطه عملی موفق به انجام نشود، یا عمل مخالف انجام دهد، کم کم خلق مناسب فعل، رو به زوال رفته، بالاخره به کلی از میان خواهد رفت.

#### محافظت از اخلاق

پس در حقیقت اخلاق همیشه از یک طرف در ضمانت عمل و از یک طرف در ضمانت اعتقاد و ایمان می باشد، کسی که ایمان به لزوم دفاع از حریم مقدسات خود نداشته باشد، محال است به فضیلت شجاعت متصف شود، و همچنین کسی که هر بلایی به سرش بیاورند، و هر لطمه و صدمه ناگواری به حریم شرافتش وارد کنند، دست برای دفاع بلند نکرده، و از جای خود نخواهد جنبید، برای همیشه از شجاعت محروم است.

اینکه می گویند: «اخلاق در جامعه ضامن اجرا ندارد»، سخن بیهوده ای است، زیرا ضامن اجرا که چیزی مناسب خودش خواهد بود و با ارتباط مستقیمی که اخلاق با اعتقاد و ایمان از یک طرف، و به فعل و عمل مناسب از یک طرف دارد، و با بهترین وجهی، می توان موفقیت اخلاق را کنترل کرده، و به واسطه تقویت ایمان و اعتقاد از یک طرف، و مراقبت عمل و فعل از طرف دیگر، اخلاق را نگهداری نمود. چگونه متصور است افراد جامعه ای، در محیط اعمال مناسب زندگی کنند و به خوشبختی و کامروایی خود، در همان عمل ایمان داشته باشند، و با این همه، خلق مناسب آن فعل نگهدارنده و ضامن بقا نداشته باشد.

ما آشکارا می بینیم که در ممالک متمدن، که قوانین و مقررات مملکتی به طور کامل اجرا می شود، و افراد به کلیات وظایف اجتماعی خود هم آشنا و هم پایبندند، اخلاق مناسب مواد قانونی عمومیت داشته، و محکم و پابرجا هستند، و دروغ به همدیگر نمی گویند و از ستم ناروا می پرهیزند، خیانت به جامعه نمی کنند، بیگانه پرستی و وطن فروشی و سبک سری و اهانت به قانون و مقدسات ملی نمی کنند. زیرا از یک طرف وظایف قانونی که به جا می آوردند، و از طرف دیگر محیط مناسب و تبلیغات خستگی ناپذیر دولت، پشتیبان آن است.

مغایرت قوانین اجتماعی غرب با اخلاق فاضله انسانی

و اگر احیانا اخلاق ناروایی از گوشه و کناری خودنمایی کند، جنبه استثنایی دارد، چنانکه با وجود مدنیت خلاف قانون هایی نیز استثنائاً تحقق می پذیرد. ولی اخلاقی که اصلاً پشتیبان عملی ندارد، مانند پرهیز از بی بند و باری های جنسی، و پرهیز از عوارض اخلاقی، باده گساری و غیر آنها، با وجود تبلیغات شدید و قوی، دولت ها نمی توانند، آنها را در جامعه مستقر سازند، و حتی نمی توانند اخلاق مخالف آنها را متزلزل سازند، و هر روز یک شکست تازه ای نصیب دستگاه های مجهز و نیرومند تبلیغاتی می شود.

بدیهی است در جامعه ای که مثلاً، شراب الکلی به جای آب خوراکی به نوزادان در گهواره و به کودکان در کودکستان و .... داده شود، و سالیانه میلیون ها بطری مشروبات الکلی، تهیه و استعمال شود، و یا بوسه و ... جای تعارفات رسمی را بگیرد، و تبلیغات هرچه شدیدتر، و دامنه دارتر هم شود، چیزی جز یاهه گویی محسوب نخواهد شد. در چنین جامعه ای، پاسخ هزارها تبلیغات یک بیت از اشعاری است که امثال شکسپیر و لامارتین در وصف می و معشوق سروده اند.

علت اینکه دنیای متمدن، گرفتار انحطاط اخلاقی گردیده، این نیست که اخلاق ضامن اجرا ندارد، بلکه این است که مواد قوانین جاری طوری تنظیم نشده که با یک قسمت از اخلاق فاضله انسانی متناسب باشد. کوتاه سخن اینکه: اخلاق در پیدایش و بقای خود، ارتباط و بستگی خاصی از یک جانب به ایمان و عقیده، و از جانب دیگر، به مقام عمل دارد، که بود و نبود و بقا و زوال آنها، در اخلاق کاملاً دخیل است.

اکنون باید دید آیا مقام عمل نیز نظیر همان ارتباط و بستگی را به مقام ایمان و عقیده و مقام اخلاق دارد؟ و آیا ایمان و عقیده نیز نظیر همان ارتباط را به مقام اخلاق و عمل دارد؟ آیا خویشاوندی و بستگی آنها مانند بستگی سه برادر با هم برابر، یا نظیر نسبت پدر و فرزندی می باشد؟ و آیا اسلام در قوانین خود، این روابط را تا چه اندازه معتبر دانسته و منظور داشته است؟ و روش های اجتماعی دیگر در این قسمت چه نظری دارند. اینها سؤالاتی است که پاسخ اجمالی آنها از بحثهای گذشته روشن می باشد.

منابع

علامه سید محمدحسین طباطبائی - معنویت تشیع - صفحه ۱۰۶-۱۱۲

کلید واژه ها

اخلاق انسان جامعه وحدت اراده اعتقاد اعمال فلسفه

### رابطه زندگی مادی با مسائل اخلاقی در روایات اسلامی

صفات اخلاقی تاثیر عمیقی در زندگی فردی و اجتماعی انسانها دارد که این مسئله در روایات به آن پرداخته شده است از جمله: در حدیثی از امام علی (ع) میخوانیم: «فی سعه الاخلاق کنوز الامرزاق؛ گنجهای روزیها، در اخلاق خوب و گسترده، نهفته شده است» (بحار، ج ۷۵، ص ۵۳). در حدیث دیگر از امام صادق (ع) می خوانیم: «حسن الخلق یزید فی الرزق؛ حسن خلق، روزی را زیاد می کند» (بحار، ج ۶۸، ص ۳۹۶). در حدیث دیگری از علی (ع) درباره تاثیر حسن اخلاق در جلب و جذب مردم به استحکام رابطه دوستی در میان آنها چنین آمده است: «من حسن خلقه کثر محبوه و آنست النفوس به؛ کسی که اخلاقش نیکو باشد، دوستانش فراوان می شوند و مردم به او انس می گیرند».

ص: ۹۴۵



باز در حدیث دیگری از امام ششم، امام صادق (ع) این معنی با صراحت بیشتری آمده، می فرماید: «ان البر وحسن الخلق يعمران الديار ويزيدان في الاعمار؛ نیکوکاری و حسن اخلاق، خانه ها و شهرها را آباد و عمرها را زیاد می کند» (بحار، ج ۶۸، ص ۳۹۵). شک نیست که عمران و آبادی در سایه اتحاد و صمیمیت و همکاری در میان قشرهای جامعه به وجود می آید و آنچه باعث تحکیم این امور شود، از عوامل مهم عمران و آبادی خواهد بود. طول عمر نیز مولود آرامش فکر و آسودگی خیال و جلوگیری از فقر و همکاری و همبستگی اجتماعی است و این امور در سایه اخلاق به دست می آید. در همین رابطه، در حدیثی از پیامبر اکرم (ص) آمده است که فرمود: «حسن الخلق يثبت الموده؛ اخلاق خوب پیوند محبت و دوستی را محکم میکند» (بحار، ج ۷۴، ص ۱۴۸) و نیز در احادیث متعددی درباره تاثیر سوء خلق در ایجاد نفرت اجتماعی و پراکندگی مردم و تنگی معیشت و سلب آرامش و آسایش مطالب فراوانی آمده است. در حدیثی از علی (ع) می خوانیم: «من ساء خلقه ضاق رزقه؛ کسی که اخلاقش بد باشد، روزی او تنگ می شود!». و نیز از همان حضرت آمده است که فرمود: «من ساء خلقه اعوزه الصديق والرفيق؛ کسی که بد اخلاق باشد دوستان و رفیقان او پراکنده می شوند و او را رها می کنند». باز از همان حضرت آمده است: «سوء الخلق نکد العیش وعذاب النفس؛ اخلاق بد موجب سختی و تنگی زندگی و ناراحتی روح و وجدان می شود».

از امیرمؤمنان علی (ع) پرسیدند: «من ادوم الناس غما؛ چه کسی غم و اندوهش از همه بیشتر است؟» قال عليه السلام: «اسوئهم خلقا! فرمود: کسی که از همه اخلاقش بدتر است!» (مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۳۳۸، چاپ قدیم). و بالاخره در حدیثی می خوانیم که لقمان حکیم به فرزندش چنین نصیحت می کرد: «ایاک والضجر وسوء لخلق وقله الصبر فلايستقيم علی هذه الخصال صاحب؛ از بی حوصلگی و سوء خلق و کم صبری پرهیز که با داشتن این صفات بد، دوستی برای تو باقی نمی ماند!» (بحار، ج ۱۰، ص ۴۱۹).

اخلاق انسان روزی زندگی فردی زندگی اجتماعی حدیث خوش اخلاقی تربیت وجدان

### معیار فعل اخلاقی در فلسفه غرب

در میان علمای امروز مسئله ای مطرح است و آن مسئله این است که معیار فعل اخلاقی چیست؟ یعنی ملاک اینکه یک کار را اخلاقی بنامیم چیست؟ یک کار چه خصوصیتی باید داشته باشد که به موجب آن خصوصیت بشود آن کار را اخلاقی نامید؟ و طبعاً از همین جا می توانیم بفهمیم که اخلاق چیست. در مقابل فعل اخلاقی، فعل طبیعی را می آورند، می گویند یک سلسله افعال انسان افعال طبیعی است. افعال طبیعی، افعال عادی است و انسان به موجب این افعال مورد ستایش و تحسین واقع نمی شود. مثلاً انسان گرسنه می شود غذا می خورد، تشنه می شود آب می آشامد، کسل می شود می خوابد، عمل جنسی انجام می دهد، یک کسی به او اهانت می کند یا می خواهد حقش را برآید، از حق خودش دفاع می کند، اینها را می گویند فعل طبیعی یا کارهای عادی و طبیعی که حیوانها هم در این کارها با انسان شرکت دارند ولی بعضی کارهای دیگر است که مافوق کار طبیعی است گاهی اینها را می گویند کار انسانی، و مافوق کار حیوانی است مثل شکر و سپاسگزاری. اگر انسان از شخصی در یک موقعی احسان دیده است، در یک فرصت مناسب به نوعی در مقابل احسان او سپاسگزاری می کند، حال یا سپاسگزاری لفظی و یا عملی، مثلاً هدیه ای برای او می فرستد، بدون آنکه هیچگونه اجبار و الزامی به این کار داشته باشد این را می گویند یک عمل اخلاقی به طور کلی خدمت‌هایی را که انسان به نوع بشر می کند بدون آنکه چشمداشتی از آن خدمت داشته باشد بلکه فقط و فقط به منظور اینکه احسانی کرده باشد به دیگری احسان می کند، می گویند فعل اخلاقی، مثل دستگیریها.

سخن در این است که معیار فعل اخلاقی چیست؟ یعنی چه چیز در آن فعل اول وجود دارد که آن را فعل طبیعی می‌کند، و چه چیز در این فعل دوم وجود دارد که این را در یک سطح بالاتری قرار می‌دهد و نام این فعل را فعل اخلاقی می‌کند؟ در اینجا مسئله ای مطرح است که میان خود فرنگیها مطرح شده است و آن این است که آیا منهای دین، فعل اخلاقی می‌تواند وجود داشته باشد یا نه؟ یعنی اگر انسان دارای دین و ایمان نباشد آیا تمام افعالش فعلهای طبیعی است و هیچ فعل او رنگ اخلاقی پیدا نمی‌کند؟ و یا اینکه مانعی ندارد که انسان جوری تربیت بشود که بدون آنکه دین و ایمانی در کار باشد، بتواند کار اخلاقی انجام بدهد؟ در واقع دو مطلب است: یک وقت هست که می‌گوئیم فعل اخلاقی یعنی فعلی که مستقیماً دین دستور داده باشد که نظر اول این بود، و نظر دوم این است که نه، انسان را می‌شود به گونه ای ساخت که ملکاتی پیدا کند که به موجب آن ملکات، فعل اخلاقی از او صادر بشود بعد در اینجا بحث دیگری پیش می‌آید که آیا برای ساختن انسان به این گونه، دین ضروری است یا نه؟

برخی می‌گویند: اگر خدا نباشد - یعنی اگر اعتقاد به خدا نباشد و انسان اینجور فکر کند که خدایی نیست - همه چیز جایز است. این جمله از داستایوسکی معروف است که گفته است: اگر خدا نباشد، همه چیز جایز است، یعنی یگانه معیار برای اینکه انسان برای خودش باید و نباید داشته باشد که این کار خوب است، آن کار بد است، این کار را باید کرد، آن کار را نباید کرد، و از مسئله دنبال طبیعت و شهوت و غضب رفتن بیرون برود، این است که دین در کار باشد، اگر خدا و دین باشد همه این حرفها معنی دارد و اگر خدا و دین نباشد هیچیک از این سخنان معنی پیدا نمی‌کند. برخی خواسته اند اخلاق منهای دین پیشنهاد بکنند، منهای دین که می‌گویند نه معنایش این است که حتماً باید دین نباشد، بلکه یعنی اخلاق مستقل عقلی آنهايي که خواسته اند اخلاق مستقل عقلی پیشنهاد بکنند. بعضی گفته اند که معیار فعل اخلاقی این است که غیر، هدف باشد هر فعلی که هدف از آن فعل، خود انسان باشد، غیر اخلاقی است، و هر فعلی که هدف از آن فعل، خود انسان نباشد، غیر باشد، انسان یا انسانهای دیگر باشد، آن فعل می‌شود فعل اخلاقی پس فعل اخلاقی یعنی فعلی که هدف از آن فعل، غیر باشد بنابراین تعریف، فعل اخلاقی از روی غایت تعریف شده.

در منطق خواننده آید که می‌گویند: تعریف شی یا به علل داخلی است یا به علل خارجی. تعریف به علل داخلی یعنی از راه جنس و فصل (ماده و صورت) و تعریف به علل خارجی یعنی از راه علت فاعلی یا از راه علت غائی بنا بر این تعریف، اخلاق را از راه غایت تعریف کرده اند گفته اند فعل اخلاقی یعنی فعلی که غایت آن، غیر خود باشد. بعضی دیگر جور دیگری تعریف کرده اند گفته اند: فعل اخلاقی آن فعلی است که ناشی از احساسات نوع دوستانه باشد در انسان یک سلسله عواطف می‌تواند وجود داشته باشد. اگر منشأ یک فعل، عاطفه نوع دوستی بود، آن فعل، اخلاقی است. این تعریف با تعریف اول، در نتیجه یکی است، منتها آن از راه غایت تعریف کرده، و این از راه فاعل، چون فعلی که غایت آن غیر باشد، بدون اینکه انسان احساسات غیر دوستی داشته باشد عملاً ممکن نیست ممکن است صاحب آن نظریه چنین عقیده ای داشته باشد ولی واقعا ممکن نیست و فعلی هم که ناشی از احساسات غیر دوستانه باشد قهراً هدف از آن غیر است تفاوت این دو تعریف این می‌شود که اولی به علت غائی تعریف کرده است و دومی به علت فاعلی، ولی دیدیم خیلی نزدیک به یکدیگرند.

در تعریف کار اخلاقی بعضی خواسته اند تعریف را با یک قید اضافی اصلاح بکنند، گفته اند: کار اخلاقی آن کاری است که غایت غیر باشد، و یا ناشی از احساسات غیر دوستانه باشد ولی به شرط اینکه این حالت اکتسابی باشد نه طبیعی این را که گفته اند برای این است که یک مطلب را همه درک می‌کرده اند که اخلاق مساوی با اختیار است. اخلاق آنجا اخلاق است که انسان آن را اختیار و کسب کرده باشد، و به همین جهت در مقابل فعل طبیعی قرار می‌گیرد فعل طبیعی فعل غیر اکتسابی است یعنی فعلی است که ریشه آن، احساسات غیر اکتسابی و طبیعی است آنوقت فرق این نظریه با آن نظریه اول و دوم که هر دو به یک نظریه بر می‌گشت این است که این نظریه هم مثل آنها می‌گوید که فعل اخلاقی آن فعلی است که غایت غیر باشد، یا مبدأ، احساسات غیر دوستانه باشد، ولی یک عنصری در تعریف اضافه می‌کند و آن عنصر اختیار و کسبی بودن است اما در عین حال این تعریف هم با همه این اصلاحات، تعریف جامعی نیست زیرا اگر ما مخصوصاً تعریف فعل طبیعی و فعل اخلاقی را با هم ذکر کنیم، شق سوم پیدا می‌کنیم و آن این است که بعضی از کارها را انسان انجام می‌دهد که نه طبیعی است و نه ناشی از احساسات غیر دوستانه، آنها را ما جزء اخلاق بشماریم یا نشماریم؟

شما می بینید در کتب اخلاق، قدیم و جدید، استقامت و صبر را جزء اخلاق فاضله می شمارند در اینها پای غیر در میان نیست اینکه انسان روح مستقیم و با استقامتی داشته باشد، اراده محکم و قوی داشته باشد، عزیمتش در مقابل شدائد منفسخ نشود، یک خلق عالی است ولی اصلاً به غیر کار ندارد همچنین آن چیزهایی که اخلاق رذیله گفته می شود مثل حسادت و کینه جوئی شک نیست که حسادت یک فعل طبیعی نیست، یک بیماری روانی است، هدف هم غیر دوستی نیست، بلکه بر عکس هدف زیان رساندن به غیر است آنوقت ناچاریم تعریف اول را هم اصلاح کنیم و بگوئیم: فعل اخلاقی، اعم از اخلاق خوب و اخلاق بد، بعد هم وقتی گفتیم فعل اخلاقی آن فعلی است که هدف غیر باشد، یعنی اعم از آنکه هدف احسان به غیر باشد: اخلاق خوب، یا هدف زیان رساندن به غیر باشد: اخلاق بد تازه درست نمی شود ظلم (را در نظر می گیریم). یک کسی ظلم می کند، ولی هدفش زیان رساندن به غیر نیست. هدفش منفعت خودش است ولو به خاطر منفعت خودش به دیگری زیان می رساند پس این اخلاق بد نیست؟ یعنی یک فعل طبیعی است که نه خوب است و نه بد؟ آن تعریفهای اول، معروف و مشهور است و نمی شود آنها را به یک شخص یا مکتب معینی نسبت داد شاید ارسطو چون انسان را مدنی بالطبع می دانسته، فعل اخلاقی را ناشی از احساسات غیر دوستانه می دانسته است.

#### نظر کانت

نظریه دیگر در باب معیار فعل اخلاقی می گوید معیار فعل اخلاقی احساس تکلیف وجدانی است، و این، نظر کانت فیلسوف معروف آلمان است که در میان فلاسفه اروپا آن مقام را دارد که در میان فقها و اصولیین متأخر، شیخ انصاری دارد که بیشتر آنها را شاگرد او می دانند کانت یک عقیده ای در باب انسان دارد او اعتقاد راسخی دارد به وجدان اخلاقی حتی معتقد است خدا را از راه برهان عقلی نمی شود ثابت کرد ولی از راه وجدان اخلاقی می شود ثابت کرد خود او به خدا از راه وجدان اخلاقی اعتقاد دارد شاید هیچ فیلسوفی در دنیا نیامده است که به اندازه کانت برای وجدان انسانی اصالت قائل باشد و می گویند بر روی سر لوح قبرش هم جمله ای را که از خود اوست نوشته اند و آن جمله معروفش این است: دو چیز است که اعجاب انسان را بر می انگیزد: یکی آسمان پر ستاره ای که در بالای سر ما قرار دارد و دیگر، وجدان و ضمیری که در درون ما قرار گرفته است او معتقد به الهام وجدانی است و می گوید:

بعضی چیزها را انسان در وجدان خودش به صورت یک تکلیف و یک امر و نهی احساس می کند اینکه ظلم نکن، در وجدان انسان به صورت یک امر فطری هست اینکه دروغ نگو و راست بگو، این که نسبت به دیگران محبت بورز، این که خیانت نکن، اینها یک سلسله دستورهاست که به حکم فطرت در وجدان انسان قرار داده شده و وجدان انسان خودش به انسان امر می کند، می گوید اینجور بکن، آن جور نکن. او می گوید: هر کاری را که انسان به حکم اطاعت بلاشرط وجدان انجام بدهد، یعنی فقط به این دلیل انجام بدهد که قلبم به من دستور می دهد، دلم به من فرمان می دهد، وجدانم فرمان می دهد، و هیچ غرض و غایتی نداشته باشد، چنین کاری یک کار اخلاقی است بر عکس آن نظر اول که می گفت غایت، دیگری باشد، این نظر، به اصطلاح درونگرایی می کند آن نظریه، برون گرا بود، و این نظریه، درونگراست، یعنی می گوید: آن وقت یک فعل، فعل اخلاقی است که شکل اطاعت محض از وجدان را داشته باشد، بدون آن که هیچ شرطی و هیچ غایتی در نظر گرفته شده باشد، به طوری که اگر از شخص بپرسند: چرا این کار را می کنی؟ بگوید: چون وجدانم می گوید غیر از اینکه وجدان گفته، به خاطر چیز دیگری نباشد اگر بگویی این کار را من برای فلان هدف دیگر انجام می دهم، می گوید دیگر اخلاقی نیست پس این شخص معیار فعل اخلاقی را انجام تکلیف فطری وجدانی می داند به شرط اینکه این انجام تکلیف، بلاشرط صورت بگیرد. او اخلاق را می برد فقط و فقط در وجدان. قائل به وجدان و الهام فطری است.

نظریه دیگری در اینجا هست نزدیک به نظریه کانت که از افلاطون است. آن هم می گوید اخلاق از مقوله زیبایی است. افلاطون معتقد بوده است که قوا و استعدادهایی که در انسان هست گوناگون است راست هم می گوید غیر افلاطون هم این حرف را گفته اند در انسان استعدادهای طبیعی هست، استعدادهای مافوق طبیعی هست، استعدادهای حسی هست، استعدادهای عقلی هست گفته است همین طور که انسان از ناحیه بدن، اگر اعضایش متناسب باشد زیباست، از نظر روح و روان نیز اگر قوا و استعدادهای خود را طوری تربیت بکند که متوازن باشد، هر قوه ای از قوه ها را در آن حد معینی که دارد اشباع کند، نه بیشتر و نه کمتر، و جلوی افراط و تفریط را بگیرد زیباست می بینید در کتب اخلاق ما روی افراط و تفریط زیاد بحث می کنند و بعد می گویند اخلاق خوب اخلاق حد وسط است.

افلاطون هم می گوید (حد وسط) ولی نظرش بیشتر به زیبایی است می گوید: انسان متعادل الاخلاق و متعادل القوا و متناسب القوا انسانی که همه چیز را از نظر روحی در حد خودش دارد نه بیشتر و نه کمتر، از نظر روحی زیباست اخلاقی شدن یعنی زیبایی روحی و معنوی کسب کردن می گوید: اندام ظاهری و جسمانی در اختیار ما نیست و در رحم مادر تکمیل شده آنچه که در اختیار ما هست اندام روحی است انسان از نظر جسم، بالفعل به این دنیا می آید، از شکم مادر که متولد می شود از نظر جسم بالفعل است، یعنی اندامش تمام شده به دنیا می آید منتها رشد می کند، ولی تمام اندام به این دنیا می آید اما از نظر روح یک مرحله عقبتر است یعنی عالم دنیا برای روح انسان حکم عالم جنین را دارد برای بدن انسان.

ملاصدرا هم این تعبیر را می کند که عالم دنیا برای روح نظیر عالم رحم است برای جنین اندام روح در اینجا ساخته می شود تفاوت دیگر این است که اندام بدن که در جنین ساخته می شد به اختیار ما نبود، ما قدرت نداشتیم که خودمان را در رحم سفید بکنیم یا سیاه، پسر بکنیم یا دختر، زشت بکنیم یا زیبا تکلیفی هم نداشتیم ولی در این دنیا اختیار با ماست، قلم قضا و لوح قدر در اختیار ماست که چهره و اندام روانی خودمان را ترسیم کنیم و طرح وجودی خودمان را در همین دنیا بریزیم و خودمان را بسازیم.

منابع

مرتضی مطهری - فلسفه اخلاق - صفحه ۳۰۷-۲۹۵

کلید واژه ها

اخلاق روح انسان وجدان زیبایی فلاسفه اختیار ایمان خدا تربیت

### نقش اخلاق در زندگی و تمدن انسانها

بعضی از ناآگاهان، مسائل اخلاقی را، به عنوان یک امر خصوصی در زندگی شخصی می نگرند، و یا آنها را مسائل مقدس روحانی و معنوی میدانند که تنها در زندگی سرای دیگر اثر دارد، در حالی که این یک اشتباه بزرگ است؛ اکثر مسائل اخلاقی بلکه همه آنها، آثاری در زندگی اجتماعی بشر دارد، اعم از مادی و معنوی، و جامعه انسانیت منهای اخلاق به باغ وحشی تبدیل خواهد شد که تنها قفسها میتواند جلو فعالیتهای تخریبی این حیوانات انسان نما را بگیرد، نیروها به هدر خواهد رفت، استعدادها سرکوب خواهد شد، امنیت و آزادی بازیچه دست هوسبازان میگردد و زندگی انسانی مفهوم واقعی خود را از دست می دهد.

اگر درست در تاریخ گذشته بیندیشیم، اقوام زیادی را پیدا می کنیم که هر کدام بر اثر پاره ای از انحرافات اخلاقی، شکست خورده یا بکلی نابود شدند. چه بسیار زمامدارانی که بر اثر نقاط ضعف اخلاقی، قوم و ملت خود را در کام مصائب دردناکی فرو بردند، و چه بسیار فرماندهان فاسدی که جان سربازان خود را به خطر افکنده و بر اثر خودکامگی آنها را به خاک و خون کشیدند. درست است که زندگی فردی نیز بدون اخلاق، لطافت و شکوفایی و زیبایی ندارد، درست است که خانواده ها بدون اخلاق سامان نمی پذیرند، ولی از آنها مهمتر، زندگی اجتماعی بشر است که با حذف مسائل اخلاقی به سرنوشت دردناکی گرفتار می شود که بدتر از آن تصور نمی شود. ممکن است گفته شود، سعادت و خوشبختی و تکامل جوامع بشری را میتوان در پرتو عمل به قوانین و احکام صحیح به دست آورد، بی آن که مبانی اخلاقی در افراد وجود داشته باشد. در پاسخ میگوییم عمل به مقررات و قوانین نیز بدون پشتوانه اخلاق ممکن نیست. تا از درون انسانها انگیزه هایی برای اجرای مقررات و قوانین وجود نداشته باشد، تلاشهای برونی به جایی نمیرسد. زور و فشار، بدترین ضمانت اجرایی قوانین و مقررات است که جز در موارد ضروری نباید از آن استفاده کرد و در مقابل آن، ایمان و اخلاق، بهترین ضامن اجرایی قوانین و مقررات محسوب میشود. با این اشاره به قرآن مجید باز میگردیم و نمونه هایی از آیات قرآن را که ناظر به این مساله مهم است مورد توجه قرار می دهیم:





۱- «ولو ان اهل القرى آمنوا واتقوا لفتحنا عليهم بركات من السماء والارض ولكن كذبوا فاخذناهم بما كانوا يكسبون؛ و اگر اهل شهرها و آبادیها، ایمان می آوردند و تقوا پیشه می کردند بركات آسمان و زمین را بر آنها می گشودیم، ولی (آنها حق را) تکذیب کردند، ما هم آنان را به کیفر اعمالشان مجازات کردیم». (اعراف / ۹۶).

۲- «ولا تستوی الحسنه ولا السيئه ادفع بالتي هي احسن فاذا الذي بينك وبينه عداوه كانه ولی حمیم وما یلقها الا الذين صبروا وما یلقها الا ذو حظ عظیم؛ هرگز نیکی و بدی یکسان نیست، بدی را با نیکی دفع کن ناگاه (خواهی دید) همان کس که میان تو و او دشمنی است، گوئی دوستی گرم و صمیمی است! و این (خصلت خوب) جز به کسانی که شکیبایند عطا نشود و آن را جز کسی که دارای بهره ی بزرگ (از ایمان و تقوا) است به دست نیاورد» (فصلت / ۳۴-۳۵).

۳- «فبما رحمه من الله لنت لهم ولو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم فی الامر فاذا عزمتم فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین؛ به (برکت) رحمت الهی، در برابر آنان نرم و مهربان شدی! و اگر تندخو و سنگدل بودی، از اطراف تو، پراکنده میشدند، پس آنها را ببخش و برای آنها آمرزش بطلب! و در کارها با آنان مشورت کن! اما هنگامی که تصمیم گرفتی قاطع باش و بر خدا توکل کن زیرا خداوند متوکلان را دوست دارد! (آل عمران / ۱۵۹).

۴- «وما ارسلنا فی قریه من نذیر الا- قال مترفوها انا بما ارسلتم به کافرون؛ و ما در هیچ شهر و دیاری پیامبری بیم دهنده نفرستادیم مگر این که مترفین آنها (که مست ناز و نعمت بودند) گفتند: ما به آنچه فرستاده شده اید کافریم!» (سبا / ۳۴).

۵- «وابتغ فيما اتك الله الدار الآخرة ولا تنس نصيبك من الدنيا واحسن كما احسن الله اليك ولا تبغ الفساد في الارض ان الله لا يحب المفسدين \* قال انما اوتيته على علم عندي اولم يعلم ان الله قد اهلك من قبله من القرون من هو اشد منه قوه واكثر جمعا ولايستل عن ذنوبهم المجرمون؛ و در آنچه خدا به تو داده سرای آخرت را بطلب، و بهره ات را از دنیا فراموش مکن و همان گونه که خدا به تو نیکی کرده نیکی کن و هرگز در زمین در جستجوی فساد مباش، که خدا مفسدان را دوست ندارد\* (قارون) گفت: این ثروت را به وسیله دانشی که نزد من است به دست آورده ام! آیا او نمی دانست که خداوند اقوامی را پیش از او هلاک کرده که نیرومندتر و ثروتمندتر از او بودند؟! (و هنگامی که عذاب الهی فرا رسد) مجرمان از گناهانشان سؤال نمی شوند!» (قصص / ۷۷-۷۸).

۶- «فقلت استغفروا ربکم انه کان غفارا \* يرسل السماء علیکم مدرارا \* ویمددکم باموال وبنین ویجعل لکم جنات ویجعل لکم انهارا؛ به آنها گفتیم: از پروردگار خویش آمرزش بطلبید که او بسیار آمرزنده است، تا بارانهای پربرکت آسمان را پی در پی بر شما فرستد، و شما را با اموال و فرزندان فراوان کمک کند و باغهای سرسبز و نه‌های جاری در اختیارتان قرار دهد» (نوح / ۱۰-۱۲).

۷- «ولو انهم اقاموا التوریه والانجیل وما انزل الیهم من ربهم لاکلوا من فوقهم ومن تحت ارجلهم منهم امه مقتصده وکثیر منهم ساء ما یعملون؛ و اگر آنان تورات و انجیل و آنچه را از سوی پروردگارشان بر آنها نازل شده [قرآن] برپا دارند، از آسمان و زمین روزی خواهند خورد، جمعی از آنها معتدل و میانه رو هستند، ولی بیشترشان اعمال بدی انجام می دهند» (مائده / ۶۶).

۸- «من عمل صالحا من ذکر او انشی وهو مؤمن فلنحیینه حیوه طیبه ولنجزینهم اجرهم باحسن ماکانوا یعملون؛ هر کس کار شایسته ای انجام دهد خواه مرد باشد یا زن، در حالی که مؤمن است، او را به حیاتی پاک زنده می داریم، و پاداش آنها را به بهترین اعمالی که انجام میدادند، خواهیم داد (نحل / ۹۷).

۹- «ومن اعرض عن ذکری فان له معیشه ضنکا ونحشره یوم القیمه اعمی؛ و هر کس از یاد من روی گردان شود، زندگی (سخت و) تنگی خواهد داشت، و روز قیامت او را نابینا محسور میکنیم!» (طه / ۱۲۴).

۱۰- «ولاتنازعوا فتفشلوا وتذهب ریحکم؛ و نزاع (و کشمکش) نکنید، تا سست نشوید و قدرت (و شوکت) شما از میان نرود!» (انفال / ۴۶).

در نخستین آیه، سخن از رابطه برکات زمین و آسمان؛ با تقوا است، با صراحت می فرماید: ایمان و تقوا سبب می شود که برکات آسمان و زمین به سوی انسانها سرازیر گردد و بعکس، تکذیب آیات الهی (و بی تقوایی) سبب نزول عذاب میگردد. «ولو ان اهل القری آمنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء والارض ولكن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون». برکات آسمان و زمین، معنی وسیعی دارد که نزول بارانها، رویش گیاهان، فزونی نعمتها، و افزایش نیروهای انسانی را شامل می شود. برکت در اصل به معنی ثبات و استقرار چیزی است و این واژه بر هر نعمت و موهبتی که پایدار بماند اطلاق میگردد. بنابراین موجودات بی برکت آنها هستند که ثبات و قراری ندارند و زود فانی و نابود میشوند. بسیاری از امتهایی که دارای امکانات مادی فراوان هستند و منابع زیرزمینی و روزمینی و انواع صنایع را دارند، ولی به خاطر تباهی اخلاق و فساد اعمال که نتیجه مستقیم فساد اخلاق است، این مواهب برای آنها ناپایدار و فاقد برکت است و غالباً در مسیر نابودی شان به کار گرفته میشود. به همین دلیل، آیات قرآن، از کسانی سخن می گوید که نعمتهای آنها وبال و مایه بدبختی شان شد.

مثلاً، در آیه ۸۵ سوره توبه می خوانیم: «ولا تعجبك اموالهم واولادهم انما يريد الله ان يعذبهم بها في الدنيا وتزهق انفسهم وهم كافرون؛ مبادا اموال و اولادشان مایه اعجاب تو گردد، خدا میخواهد به وسیله آن، آنها را عذاب کند و جانشان بر آید در حالی که کافر باشند». آری! این نعمتها هنگامی که با فساد اخلاق توام شود، هم مایه عذاب دنیا است، هم موجب خسران و زیان آخرت! به تعبیر دیگر، هرگاه مواهب الهی با ایمان و اخلاق و اصول انسانی همراه باشد مایه عمران و آبادی و رفاه و آسایش و سعادت و نیکبختی است. این همان چیزی است که در آیه مورد بحث به آن اشاره شده است. به عکس، هرگاه با سوء اخلاق و بخل و ظلم و خودکامگی و هوسبازی همراه باشد، مایه تباهی و فساد است!

در دومین آیه، طریقه بسیار مؤثر و مهمی را برای پایان دادن به کینه توزیها و عداوتها، ارائه میدهد و نقش اخلاق را در برچیدن نفرتها و کینه ها روشن میسازد، میفرماید: «ادفع بالتي هي احسن فاذا الذي بينك وبينه عداوه كانه ولي حميم؛ با نیکی، بدی را دفع کن، تا دشمنان سرسخت همچون دوستان گرم و صمیمی شوند». سپس می افزاید: «وما يلقها الا الذين صبروا وما يلقها الا ذو حظ عظيم؛ این کار همه کس نیست، و این بزرگواری و سعه صدر، از هر کس بر نمی آید، تنها کسانی به این مرحله میرسند که دارای صبر و استقامتند، و تنها کسانی به این فضیلت اخلاقی نائل میشوند، که بهره عظیمی از ایمان و تقوا دارند!» همیشه یکی از مشکلات بزرگ جوامع بشری، انباشته شدن کینه ها و نفرتها بوده که وقتی به اوج خود برسد، آتش جنگها از آن زبانه میکشد و همه چیز را در کام خود فرو میبرد و خاکستر میکند.

حال اگر با روش بالا (دفع بدی با نیکی) با آن برخورد شود، کینه ها، همچون برف در تابستان، بزودی ذوب میشود و از میان می رود، و جوامع بشری را از خطر بسیاری از جنگها مصون میدارد، از جنایات میکاهد و راه را برای همکاری عمومی هموار میسازد. ولی همان گونه که قرآن میگوید، این کار، کار همه کس نیست و بهره عظیمی از ایمان و تقوا و تربیت اخلاقی لازم دارد. بدیهی است اگر خشونت با خشونت پاسخ گفته شود، و سیئه با سیئه دفع گردد، خشونتها به صورت تصاعدی بالا میگیرد، و روز به روز دامنه آن گسترده تر میشود و مایه بدبختیهای عظیمی در سطح جامعه بشری میگردد! بدیهی است این امر (دفع بدی با نیکی) شرایط و حدود و استثناهایی دارد که در جای خود مشروحا خواهد آمد.

در سومین آیه، از تاثیر حسن اخلاق در جلب و جذب مردم سخن می گوید و نشان میدهد یک مدیر متخلق به اخلاق الهی تا چه حد در کار خود موفق است، و چگونه دلهای رمیده را در اطراف خود جمع و متحد می سازد، اتحادی که مایه پیشرفت و تکامل جامعه ها است، میفرماید: «فبما رحمه من الله لنت لهم ولو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم في الامر فاذا عزم فتوكل على الله ان الله يحب المتوكلين؛ از پرتو رحمت الهی در برابر آنها نرم و مهربان شدی! و اگر تندخو و سنگدل بودی از اطراف تو پراکنده می شدند، آنها را عفو کن و برای آنها آمرزش الهی بخواه، و در کارها با آنها مشورت کن، اما هنگامی که تصمیم گرفتی، قاطع باش و بر خدا توکل کن چرا که خدا متوکلان را دوست دارد!». این آیه تاثیر عمیق حسن اخلاق را در پیشرفت امر مدیریت و جلب و جذب دلها و وحدت صفوف و پیروزی و موفقیت جامعه نشان می دهد، بنابراین، تاثیر حسن اخلاق تنها در بعد الهی و معنوی آن خلاصه نمی شود، بلکه اثر وسیعی در زندگی مادی انسانها نیز دارد. دستورات سه گانه ای که در ذیل آیه آمده یعنی مساله «عفو و گذشت از خطاها» و «طلب آمرزش از پیشگاه خدا» و «مشورت در کارها» نیز در همین راستا است، چرا که این خلق و خوی که از مهربانی و تواضع سرچشمه میگیرد سبب عفو و گذشت و استغفار جبران خطاهای پیشین و احترام به شخصیت و ارزش وجودی انسانها می شود.

چهارمین آیه، آثار منفی بعضی از اخلاق سوء را نشان می‌دهد که همیشه و همه جا در برابر پیامبران راستین، گروهی مترفین قیام کردند، همانها که مست ناز و نعمت بودند، و روح تکبر و خودخواهی تمام وجودشان را پر کرده بود، میفرماید: «و ما ارسلنا فی قریه من نذیر الا قال مترفوها انا بما ارسلتم به کافرون؛ ما در هیچ شهر و دیاری پیامبران انذار کننده نفرستادیم، مگر این که مترفین گفتند ما به آنچه شما فرستاده شده اید کافریم!»، سپس می‌افزاید: آنها به قدری مغرور بودند که «و قالوا نحن اکثر اموالا و اولادا و ما نحن بمعذبین؛ گفتند اموال و اولاد ما (از شما) بیشتر است و ما هرگز مجازات نخواهیم شد». این خلق و خوی زشت سبب میشود که در برابر هرگونه اصلاح اجتماعی بایستند، مردان حق را بکشند، و صدای حق طلبان را خاموش کنند و بذر فساد و ظلم و طغیان در جامعه‌ها پیاپی، و از اینجا نمونه دیگری از تاثیر اخلاق سوء، در وضع جوامع بشری روشن می‌شود. عجب این که روحیه استکبار ناشی از ناز و نعمت، سبب می‌شد که از نظر تفکر نیز گرفتار خطاهای زشت و روشنی بشوند و کثرت و وفور نعمت را دلیل بر قرب خود در درگاه الهی بیندارند که اگر ما مقرب درگاه او نبودیم، این همه نعمت به ما نمیداد! و به این ترتیب تمام ارزشهای معنوی و اخلاقی را انکار میکردند که قرآن در آیه بعد از آن، این منطق سست و واهی را درهم می‌ریزد، و معیار قرب درگاه الهی را ایمان و عمل صالح میداند. نه تنها مشرکان ثروتمند قریش، بلکه همه ناز پروردگان و ثروت اندوزان مستکبر، همین موقف را در برابر پیامبران و مصلحان جوامع بشری داشتند.

در پنجمین آیه، به چهره دیگری از این مساله رو به رو میشویم که داستان قارون ثروتمند مغرور و خودخواه بنی اسرائیل را بیان می کند. هنگامی که آگاهان بنی اسرائیل به او نصیحت کردند که «وابتغ فیما اتک الله الدار الآخرة ولا تنس نصیبک من الدنيا واحسن كما احسن الله الیک ولا تبغ الفساد فی الارض ان الله لایحب المفسدین؛ مال و ثروت عظیم خویش را ابزاری برای سعادت خود و جامعه ای که در آن زندگی میکنی قرار ده و آن گونه که خدا به تو احسان کرده است به خلق خدا نیکی کن، و راه ظلم و فساد را نپوی که خدا مفسدان را دوست ندارد!»، او با غرور و تکبر مخصوص به خود گفت: «قال انما اوتیته علی علم عندی؛ این ثروت عظیم را به وسیله علم و دانش (و لیاقت و کاردانی ام) به دست آورده ام!» یعنی، نگویید خدا به من داده است، بگویید علم و لیاقت و درایت، به من داده است؛ و سرانجام همین کبر و غرور او را به وادی هولناک انکار آیات الهی و ادامه فساد و ظلم و همکاری با دشمنان حق و عدالت کشانید، و در یک حادثه عجیب، او و تمام اموالش در کام زمین فرو رفت.

و باز در اینجا مشاهده میکنیم که چگونه رذائل اخلاقی می تواند چهره اشخاص حتی جامعه ها را دگرگون سازد و از رسیدن به خیر و سعادت و نیکبختی باز دارد. جالب این که در آیات قبل از آن می خوانیم که آگاهان بنی اسرائیل گفتند: «اذ قال له قومه لاتفرح ان الله لایحب الفرحین؛ این همه شادی نکن که خدا شادی کنندگان را دوست نمی دارد!» (قصص / ۷۶). بدیهی است شاد بودن و شاد زیستن در منطق اسلام و در هیچ منطقی کار بدی نیست، منظور در اینجا، شادی ناشی از غرور و غفلت و بیخبری از خدا و شادی آمیخته با ظلم و فساد و گناه است. همان شادی که به دنبال آن عربده های مستانه و سرکشی و فساد است و همه اینها بازتاب صفات زشتی است که در درون دل لانه گزیده است. در ششمین آیه، شکایت حضرت نوح را در پیشگاه خدا میخوانیم که در لا- به لای آن اشارات پر معنایی به تاثیر اعمال آدمی - و خلق و خواهایی که پشتوانه این اعمال است - در زندگی فردی و اجتماعی انسان شده است، میفرماید: «بارالها! من به آنها گفتم: از پروردگار خویش آمرزش بطلبید (و از مرکب غرور و نخوت فرود آید و از گناهان خویش و کفر و عناد و لجاج توبه کنید!) که او بسیار آمرزنده است - تا بارانهای پربرکت آسمان را پی در پی بر شما بفرستد و شما را با اموال و فرزندان فراوان یاری دهد و باغهای سرسبز و نهرهای جاری در اختیارتان بگذارد». و در ادامه این آیات، سرپیچی آنها را از فرمانهای الهی و صفات زشت آنان را بر می شمرد، که سرچشمه اصلی گناهان آنها بود.



ممکن است آنچه در بالا- آمده به عنوان یک رابطه معنوی و الهی در میان ترک گناه و استغفار، با فزونی نعمتها تفسیر شود، ولی هیچ مانعی ندارد که این پیوند و ارتباط هم جنبه معنوی داشته باشد هم جنبه ظاهری، لذا در جای دیگر از قرآن مجید میخوانیم: «ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس؛ فساد در خشکی و دریا به خاطر کارهایی که مردم انجام داده اند آشکار شده است» (روم/ ۴۱). همین معنی در سوره هود به شکل دیگری آمده است که از زبان پیامبر اسلام خطاب به مشرکان مکه میفرماید: «وان استغفروا ربکم ثم توبوا الیه یمتعکم متاعا حسنا الی اجل مسمی؛ دعوت من این است که از پروردگار خویش آمرزش بطلبید و استغفار کنید و به سوی او باز گردید، تا مواهب نیکو در مدت معینی در اختیار شما بگذارد! (هود/ ۳). بی شک بخشش «متاع حسن» تا سرآمد معینی، اشاره به مواهب مادی زندگی دنیا است که در گروه استغفار و توبه از گناه و بازگشت به سوی خدا و تخلق به اخلاق قرار داده شده است. شک نیست که صفات زشت سرچشمه انواع گناهان است و گناهان سبب گسترش فساد در جامعه و از هم گسیختگی رشته وحدت و اتحاد و دوستی و برادری و اعتماد در میان آنها است و همین امر سبب عقب ماندگی در مسائل عمران و آبادی و توسعه اقتصادی و سلامت نفوس و رفاه مادی و تکامل معنوی میشود.

در هفتمین آیه، اشاره به وضع اهل کتاب و طغیان و سرکشی آنها کرده، میفرماید: «اگر اهل کتاب تورات و انجیل و آنچه بر آنها از طرف پروردگارشان نازل شده است را بر پادارند (و تقوا پیشه کنند و عمل صالح به جا آورند) از آسمان و زمین روزی خواهند خورد، (ولی) گروه اندکی از آنها میانه رو هستند (و از افراط و تفریط بر کنارند) اما اکثریت آنها اعمال بدی دارند!» باز در اینجا رابطه و پیوند نزدیک را در میان اعمال صالح و تقوا از یکسو، و نزول برکات زمین و آسمان را از سوی دیگر، مشاهده میکنیم. این رابطه می تواند هم جنبه روحانی داشته باشد و هم طبیعی، و در حقیقت هر دو آنها است. آری، فیض الهی محدود نیست! این ما هستیم که باید با تحصیل قابلیت و شایستگیها خود را به آن منبع پرفیض متصل سازیم؛ ولی افراط و تفریطها و انحراف از جاده اعتدال، آسمان و حیات و زندگی را برای انسانها تیره و تار ساخته و آرامش را بر چیده است! جنگهای ویرانگر، نفوس انسانی و سرمایه های معنوی و مادی را تحلیل میبرد، و محصول سالها تلاش انسانها را بر باد می دهد. جمله «وما انزل الیه من ربهم» همه کتب آسمانی حتی قرآن مجید را شامل میشود، چرا که در واقع اصول همه آنها یکی است، هر چند با گذشت زمان، همراه تکامل و پیشرفت جامعه اسلامی، دستورات والاتری نازل شده است.

در هشتمین آیه، به تعبیر تازه ای برخورد میکنیم و آن پیوند و ارتباط حیات طیبه (زندگی پاک و پاکیزه) با اعمال صالح (و صفاتی که سرچشمه آن اعمال است) میباشد، میفرماید: «من عمل صالحا من ذکر او انشی وهو مؤمن فلنحینه حیوه طیبه ولنجزینهم اجرهم باحسن ماکانوا یعملون؛ هر کس عمل صالح انجام دهد در حالی که مؤمن است خواه مرد باشد یا زن، به او حیات پاکیزه میبخشیم و پاداش آنها را به بهترین اعمالی که انجام داده اند خواهیم داد!». در آیات گذشته، بیشتر تاثیر اخلاق در جنبه های زندگی اجتماعی مطرح بود، در حالی که ظاهر آیه مورد بحث، بیشتر جنبه زندگی فردی را مطرح می کند، لذا می گوید هر فرد از انسانها مرد باشد یا زن، دارای ایمان و عمل صالح باشد، صاحب حیات طیبه خواهد بود. در این آیه، هیچ اشاره ای به این که منظور منحصرآ حیات طیبه در قیامت است وجود ندارد، بلکه بیشتر اشاره به حیات طیبه دنیا یا مفهوم عامی که دنیا و آخرت را شامل بشود، دارد.

در نهمین آیه از آیات مورد بحث، اعراض از یاد خدا و حالت غفلت و بیخبری را سرچشمه «معیشت ضنک؛ زندگی تنگ و سخت» می شمرد و میفرماید: «هر کس از یاد من روی گردان شود زندگی سخت و تنگی خواهد داشت و روز قیامت او را نابینا محسوس می کنیم». میدانیم یاد خدا و توجه به اسماء و صفات والای او که ذات پاکش منبع تمام کمالات، بلکه کمال کل فی الكل است، سبب پرورش فضائل اخلاقی در نهاد آدمی است و او را روز به روز از نظر خلق و خوی به اسماء و صفات الهی نزدیکتر میسازد، و این خلق و خوی او که سرچشمه اصلی اعمال صالح است، زندگی را برای او گسترده و آسان و پاک و پاکیزه می کند و به عکس، اعراض و روی گردانی از ذکر خدا، او را از این منبع نور، دور ساخته و به خلق و خوی ظلمانی شیاطین نزدیک میکند و همان، سبب معیشت ضنک می شود و زندگی مرگبار در انتظار او می باشد و این یکی دیگر از آیات قرآنی است که با صراحت رابطه اخلاق و ایمان را با وضع زندگی فردی و اجتماعی انسانها آشکار می سازد. جمعی از مفسران یا ارباب لغت، معیشت ضنک را به زندگی و درآمدهای حاصل از کسب حرام تفسیر کرده اند، چرا که چنین زندگی سرچشمه ناراحتیهای فراوان است. و به گفته بعضی دیگر از مفسران، افراد بی ایمان معمولاً دارای حرص شدید، و عطش مادی پایان ناپذیر و بیم از فنای نعمتها و غلبه بخل بر آنها و صفات نکوهیده دیگری از این قبیل هستند که آنها را در جهنمی سوزان - علی رغم امکانات گسترده مادی - فرو میبرد. نابینایی آنها در قیامت نیز نتیجه یا تجسمی از نابینایی آنها در دنیا است که چشم بر هم نهاند و راه حق و سعادت را ندیدند، و در ظلمات شهوات مادی فرو رفتند.

در دهمین آیه، به یکی از اثرات سوء عداوت و دشمنی و نزاع - که موجب فرو ریختن و ویران شدن پایه های وحدت و بر باد رفتن قوت و قدرت است - اشاره کرده، می فرماید: «ولاننازعوا فتفشلوا وتذهب ريحك»؛ نزاع و کشمکش نکنید که سست میشوید و قدرت و شوکت شما از میان می رود». بدیهی است منازعات و اختلافات و کشمکشها همواره زاینده یک سلسله خلق و خو های رذیله و پست است. انحصارطلبی، خودخواهی، منفعت پرستی، خودبرتربینی، حرص و کینه و حسد و مانند اینها هر یک از سرچشمه های نزاع محسوب میشود و نتیجه آن سستی و بر باد رفتن عزت و شوکت است. جالب این که، قرآن در اینجا تعبیر به «تذهب ريحك» می کند. به هر حال، سرچشمه اختلاف هر چه باشد (خودخواهی، سودپرستی، حسد، بخل، کینه توزی و غیر آن) تاثیر آن در زندگی انسانها و عقب افتادگی اجتماعی، غیر قابل انکار است و از اینجا پیوند مسائل اخلاقی و مسائل زندگی اجتماعی انسانها روشن می شود.

#### نتیجه

از آیات بالا بخوبی استفاده می شود که هر خلق و خوی برجسته انسانی علاوه بر جنبه های معنوی و اخروی، تاثیر عمیقی در زندگی مادی و دنیوی انسانها دارد به همین دلیل، نباید تصور کرد که مسائل اخلاقی یک سلسله مسائل فردی و شخصی است و چیزی جدا از زندگی اجتماعی انسانها است، بلکه به عکس، رابطه بسیار قوی و نزدیک با آن دارد، و هر گونه دگرگونی اجتماعی، بدون دگرگونی اخلاقی امکان پذیر نیست. به تعبیر دیگر، مردمی که می خواهند در یک جامعه بزرگ، زندگی سعادت‌مندانه توأم با مسالمت و همکاری نزدیک داشته باشند لاقلاً باید به آن حد از رشد اخلاقی برسند که حقایق مربوط به تفاوت انسانها را از نظر ساختمان فکری، روحی و عاطفی درک کنند. چرا که انسانها در جهات مختلف با یکدیگر متفاوتند. به همین دلیل هرگز نمی توان انتظار داشت که دیگران در همه چیز از ما پیروی کنند، بلکه باید در حفظ اصول مشترک کوشید، و اختلاف سلیقه ها و اندیشه ها را با گذشت و اغماض و سعه صدر و بلند نظری و نرمی و بردباری پذیرا شد. حتی دو نفر نمی توانند برای یک مدت طولانی همکاری نزدیک با همدیگر داشته باشند مگر این که از اصول اخلاقی - که یک نمونه اش در بالا آمد - برخوردار باشند. بدیهی است آمادگیهای اخلاقی که برای هضم نقاط اختلاف و رسیدن به وحدت و قدرت و عظمت لازم است، چیزی نیست که با گفتگو به دست آید، بلکه نیازمند به تهذیب نفوس و تعلیم و تربیت کافی است که موجب رشد و تعالی در جهات اخلاقی گردد.

دنیا ایمان قرآن انسان جامعه آخرت رذایل اخلاقی زندگی فردی فضایل اخلاقی تربیت

### پیامدهای نگاه آلوده و شهوت انگیز

بیشتر مسائل زندگی ما به نگاه هایمان بستگی دارد. انتخاب همسر، شغل، خانه، دوست و صدها موضوع دیگر، همه با نگاه پیوند دارد. چشم و نگاه آدمی، از مهم ترین عناصر مؤثر در تصمیم گیری است و منشأ اغلب نفرت ها، اشتیاق ها و انتخاب ها، نگاه است. آدمی نمی تواند از تأثیر شنیده ها و دیده هایش بر مغز جلوگیری کند. این تأثیرپذیری به کمک شبکه اعصاب و فعالیت مغز صورت می گیرد و شخص نمی تواند با تلقین، چندان از تأثیر آن بکاهد. به همین علت است که در قرآن کریم، اهل ایمان از نگاه ناسالم و شنیدن چیزهای ناروا پرهیز داده شده اند، البته انسان در مقابل هر شنیدن و هر دیدنی، مسئولیت دارد. در سوره اسراء آیه ۳۶ آمده است: «ان السمع و البصر و الفؤاد کل أولئک کان عنه مسئولاً؛ همانا گوش و چشم و قلب، همه آنها مورد سوال واقع خواهند شد». پدیده نگاه، پدیده ای به ظاهر سطحی و زودگذر است، ولی تأثیرات اندوه بار آن را با بیان و قلم نمی توان نشان داد. این نوشتار، پدیده نگاه آلوده را از دیدگاه روان شناختی مورد بررسی قرار می دهد.

آدمی، موجودی لذت جو است که دوست دارد از همه حواس خود به نوعی لذت ببرد، هر چند پیوسته در شناخت لذت دچار اشتباه می شود و خود و دیگران را به خطر می افکند. نگاه برای انسان هنگامی منشأ لذت است که با تمرکز همراه باشد و ذهن را به خدمت بگیرد. انگیزه چشم چرانی جز این نیست که فرد با تمرکز در هنگام نگاه و استخدام تخیلات، در دنیای خیال به هوسرانی می پردازد. در حقیقت لذت نگاه، برگرفته از تخیلاتی است که نگاه در درون فرد می پروراند. نگاه و تخیل را هیچ گاه نمی توان از یکدیگر جدا ساخت و بیننده، هر چند پاکدامن باشد و نگاه هوس آلود نکند، نمی تواند ذهن را از تخیل غیرارادی برهاند. با نگاه متمرکز به چهره زیبا و مناظر شهوت انگیز، ذهن برای ارضای غریزه تحریک شده، به صحنه سازی می پردازد و از خصوصیات پیدا و ناپیدای آنچه دیده است، تصویری خیالی درست می کند و در عالم خیال به بهره وری می پردازد. در چنین حالت، ذهن فعال و قدرتمند انسان دچار نوعی رکود و اختلال می شود و از تفکر در امور متعالی و نوآوری سازنده دور می ماند و دچار نوعی استثمار فکری مرموز می شود که وی را از هر گونه تفکر دیگر باز می دارد. این پدیده ذهنی، نخستین عامل به وجودآورنده زمینه گناه برای شخص است؛ بخصوص در دوران جوانی و دوران بحران غریز. با دور شدن شخص از تربیت انسانی و دینی، چشم او که لطیف ترین اعضا و مهم ترین آنها برای شناسایی چیزها است، به عاملی تبدیل می شود که صاحب خود را به تباهی می کشاند.

در گفتار پیشوایان معصوم (ع)، جملاتی مشاهده می شود که به جوانب تأثیرات روانی و حتی اجتماعی نگاه، اشاره دارد. امام صادق (ع) می فرماید: «النظر برید الزنا؛ نگاه شهوت آلود، نامه رسان زناست». گویا نگاه متمرکز و آلوده با ارسال تلگرافی بسیار فوری، بیننده اعضای بدن را به انجام روابط ناسالم دعوت می کند. امام علی (ع) می فرماید: «چشم، دیده بان عقل و پرچمدار و جاسوس دل است». در حقیقت دیده بان، مشاهدات خود را به مرکز اطلاعات گزارش می کند و در آنجا است که نسبت به مشاهدات او تصمیم گیری و نیروها بسیج می شوند. در بدن نیز مغز است که پیام های چشم را دریافت می کند و به تلاطم می افتد و هورمون های محرک غرایز را به سراسر بدن گسیل می دارد. آنچه در مغز رخ می دهد شاید همان باشد که در این فرموده امام صادق (ع) نهفته است: «النظره بعد النظره تزرع فی القلب الشهوه و کفی بها لصاحبها فتنه؛ نگاههای پیاپی، بذر شهوت را در دل می افشانند و همین امر برای هلاکت بیننده کافی است». نگاه مانند برخورد دو سیم مخالف (مثبت و منفی) و متصل کردن آنها به هم است که جرقه ای شدید است بر خرمن ایمان شخص نگاه کننده و چند لحظه بعد، از خرمن ایمان او جز توده ای خاکستر باقی نمی گذارد و آنگاه است که فروغ عقل هر خردمندی خاموش، و پند و نصیحت، بی اثر و ترس از آبروریزی و لغزش، فراموش می گردد.

#### تیرهای زهر آگین

انکار نمی شود که مشاهده چهره نازیبا، نظر انسان را جلب نمی کند و تمایلات غریزی را به هیجان نمی آورد. از همین رو ذهن آدمی بیشتر چهره های زیبا را در خاطر حفظ می کند. همین امر سبب می شود که انسان پیوسته از مشاهداتش چیزهایی را به یاد آورد که برای او هیجان آور و تحریک کننده است و آنگاه به هوس افتد و در جستجوی گناه برآید یا تلخی تحمل را بچشد و دچار بیماری های روانی گردد. در فرموده ای از حضرت امام صادق (ع) چنین آمده است: «النظره سهم من سهام ابلیس مسموم؛ نگاه (آلوده) تیری از تیرهای زهر آگین ابلیس است». زهر نگاه، همان اوهام جنسی است که در کوتاه ترین زمان، سراسر جسم و روح آدمی را دستخوش تلاطم می کند. خاطره صحنه مشاهده شده، در مغز تداعی و به تکاپوی اعضا می انجامد. فرد که می داند دستیابی به آنچه دیده برایش به آسانی ممکن نیست، در اندیشه فرو می رود و روانش در فشار قرار می گیرد و ظرفیت عصبی او به انتها می رسد و دچار فشار روانی (استرس) می گردد. در این باره هنوز آدمیان سخنی پر ارج تر و سنجیده تر از این نگفته اند که امام صادق (ع) فرمود: «ما اغتتم احد بمثل ما اغتتم بغض البصر؛ هیچ کس بهره ای به چنگ نیاورده که همانند بهره وی از راه فرو نهادن چشم، باشد.»

بیماری های روان تنی (پسیکو سوماتیک) شامل آن دسته از ضایعات جسمی است که منشأ آن، مسائل روانی است؛ مثل بعضی از انواع کم اشتها، بی قراری، خستگی اعصاب، سردرد و بیماری قلب. گاهی انسان به ناراحتی های جسمی مثل دل درد دچار می شود و پزشک هیچ عامل جسمی برای آن نمی یابد و منشأ را تنها مسائل روحی و روانی می بیند. کم نیستند افرادی که به سبب فقر، نداشتن همسر خوب یا خانه و فرزند، به بیماری های جسمی مبتلایند. بسیاری از افسردگی ها و آزردهای روانی حاصل مشاهده صحنه های مهیج و تحریک کننده است. زمانی که فرد به هر علت با اخلاق و آداب انسانی و اصول مذهبی بیگانه باشد، مشاهده صحنه های هیجان انگیز، روح کامجویی و لذت طلبی وی را تحریک می کند اما چون عوامل طبیعی و موانع اجتماعی از لذت بردن او جلوگیری می کنند، احساس محرومیت و فشار روانی درونش را می گذارد. از طرفی، اگر هم موانع اجتماعی در میان نباشد، ضایعات دیگری پیش روی اوست که نمونه آن را جوامع بی بند و بار دچارند. برای این بیماری هیچ دارویی شناخته و تجویز نشده است. درمان آن کنترل چشم است و تهذیب نفس. نسخه پزشکان، استراحت، تفریح، شنا کردن و سفر است. اما استفاده از اینها در محیط اجتماعی آلوده و دور بودن از تربیت اخلاقی جز تشدید بیماری، نتیجه ای ندارد. درمان بیماری های پسیکو سوماتیک، منحصر به پیشگیری یا بازگشت به موقعیت پیش از بیماری است.

امام علی (ع) فرموده است: «من اطلق طرفه کثر اسفه؛ آنکه چشم خود را آزاد نهد، تأسف و اندوه وی بی پایان شود» و نیز امام صادق (ع) فرمود: «کم من نظره قصیره اورثت حسره طویله؛ چه بسیار نگاه کوتاهی که حسرت دامنه داری در پی آورد». شخصی که نگاهش را مهار نکند، بی آنکه پس از نگاه بهره ای به چنگ آورده باشد، تنها حسرتی تلخ برایش خواهد ماند. کمپلکس روانی که امروزی ها گویند محصول همان حسرتی است که در روایت بدان اشاره شده است. البته اینجا سخن از نگاه لحظه ای است نه چشم چرانی پیاپی. شک نیست که نگاه هر چه طولانی تر باشد، مخاطره انگیزتر است. آنچه گذشت، ویژه نگاه مرد به زن نیست. نگاه گناه آلود (معنادر) زن به مرد نیز همین آثار را به جای خواهد گذاشت. از فرموده های رسول خدا (ص) است که: «خشم خداوند نسبت به زن شوهرداری که دیدگانش را به غیر شوهر یا به نامحرمان بدوزد، شدید است. در این صورت خداوند همه اعمال او را بی نتیجه (بدون پاداش) می گرداند».

بیماری روانی که محصول چشم اندازی به مناظر شهوت انگیز می باشد، افسردگی است. این بیماری، نامی برای نوعی حالت روانی است که فرد نسبت به مسائل پیرامون خود بی تفاوت و کم اهمیت می شود. امروزه مردم آن را به اشتباه، همان بی حوصلگی تصور می کنند، در حالی که این دو با یکدیگر تفاوت دارند. افسردگی، نوعی اختلال روانی است که گاه همانند فلج شدن اعضا که شخص را از حرکت باز می دارد، فرد را از هر حرکت و تصمیم باز می دارد و نسبت به همه چیز بی تفاوت می کند. چنین فردی از چیزهایی رنج می برد که نمی تواند منشأ آن را بشناسد. آنگاه که شخص پیوسته نظاره گر زیبایی های زنان یا مردان باشد و هیجان او به ناکامی بینجامد، غمی جانکاه او را به بیماری افسردگی دچار می کند که درمانش از خیلی بیماری های جسمی، سخت تر و طولانی تر است.

### ناسازگاری و ناهنجاری

شخص مبتلا چون پس از مدتی دریابد که رنجش وی، از چه عاملی سرچشمه گرفته و مطمئن شود که هوسش به لذتی نمی انجامد، راه عقده تکانی و تخلیه در پیش می گیرد. اگر در بیرون خانه به گناه آلوده نشود و به تصور خود آرام نگیرد، در خانه تلافی می کند. دوست دارد همه را به زیر سلطه و خشونت خود درآورد و آنچه خود روا می بیند، به آنها تحمیل کند. نهیب می زند، ناسازگاری می کند و بدین گونه از اعضای خانواده اش انتقام می گیرد. اگر همسر نیز داشته باشد، رفته رفته توقعاتش از همسر اوج می گیرد و احساس می کند برای دستیابی به لذت بیشتر باید همسرش را مورد فشار قرار دهد. در این صورت همسرش ناچار است جوابگوی تمایلات کسی باشد که به ناروا تمایلات او برافروخته و کام نامشروع خواسته و کامروا نشده است. دور نیست که در همین مرحله، میان آنها اختلاف دامنه دار افتد یا به انحرافات گرفتار شوند.

بر پایه تحقیقات و گزارش ها، خودکشی عاشقان شکست خورده، بیشتر در جوامع غیر مذهبی و نامعتقد به حجاب و حریم، رخ می دهد و ناپوشیدگی بانوان، عامل اصلی یا جنبی آن است. امام علی (ع) در این باره می فرماید: «رب صبابه غرست من لحظه؛ بسا عشقی که بذر آن به یک لحظه (نگاه کوتاه) در دل افشانده شود». برای کسی که رنج عشق را نچشیده باشد، تعجب آور است که بشنود کسی در اثر ناکامی در عشق، خودکشی کرده است. خودکشی ها اگر از ابلهی نباشد، از کوتاه بینی و نداشتن جهان بینی عمیق است. عاشقی که همه چیز را در این دنیا خلاصه می کند، وقتی در عشق شکست بخورد دیگر انگیزه ای برای ادامه زندگی نمی یابد و جز خودکشی راهی نمی بیند اما کسی که از یک جهان بینی عمیق برخوردار است و به مرحله باطن دنیا و مرحله آخرت، اعتقاد دارد، عشق را آزمونی می داند و عدم موفقیت را تقدیری برای امتحان صبر و تحمل و چنین بینشی او را مقاوم ساخته و به ادامه زندگی امیدوار و به تقدیرها راضی می گرداند ...

### بازگشت سخت

در میان گناهان آنچه به حقوق دیگران مربوط است، توبه ای بس دشوار دارد و برهنگی و بدحجابی، از این نمونه است. زیرا فرد بدحجاب به آسانی نمی تواند ضایعات اجتماعی و نابسامانی های برجای مانده از عمل خود را برطرف کند. او می بایست گناهی مساوی گناه همه کسانی را که با رفتار وی مرتکب گناه شده اند، بر دوش بگیرد و اگر عمل او باعث زیان و ضرر معنوی و هدایتی شده، ضرر آن بر عهده او می باشد و توبه او نیز فقط با پشیمانی از گذشته و عزم بر عدم ارتکاب آن در آینده نیست بلکه باید در اصلاح فسادهایی که از ناحیه او ایجاد شده، در حد امکان اصلاح بکوشد. برخی صاحب نظران آثار نگاه آلوده (چشم چرانی) را این گونه فهرست می کنند:



۱ دشواری در تنفس

۲ درد اطراف قلب

۳ تپش قلب

۴ ضعف و خستگی عمومی

۵ سردرد

۶ بی قراری

۷ بی خوابی و کم اشتها

۸ خستگی فکری و دماغی.

منابع

مجله پیام زن- شماره ۱۴۲

عسکری اسلام پور کریمی- مقاله نگاه آلوده- منابع مقاله: المستدرک الوسائل- کتاب النکاح- باب ۱۰۴- حدیث ۶ و ۵- باب

۸۰

کلید واژه ها

ایمان اخلاق قرآن انسان گناه جامعه حدیث تربیت روان شناسی پاکدامنی

### تأثیر والدین بر رشد اخلاقی کودکان

در سده اخیر به موازات تحول در عرصه های مختلف، تحولات عظیمی نیز در عرصه علوم انسانی از جمله مباحث فلسفی و علوم تربیتی روی داده است. بی تردید این تحولات رو بنایی است و خود حاکی از انقلاب در اندیشه های بنیادین آدمیان از جمله در نوع جهان بینی و فلسفه وجودی آنان است. از جمله تحولات در این عرصه مربوط به حوزه مفاهیم و تعریف آن هاست. به بیان روشن تر، واژه هایی نظیر اخلاق و تربیت اخلاقی، معنا و مفهوم پیشین خود را از دست داده و معنای دیگری از آن اراده می شود. تردید نیست عمق تعریف عرفا و اندیشمندان اخلاقی پیشین، اعم از مسلمان و مسیحی، از اخلاق و تربیت با آنچه امروزه به این نام خوانده می شود متفاوت است. راه یابی اندیشه های بنیان بر انداز از قبیل نسیت و... به وادی اخلاق، اخلاق عمیق و عرفانی غرب و تا اندازه ای شرق- را در حد «کیفیت روابط اجتماعی» تنزل داده است و درون مایه های ذاتی و فطری را به مظاهر و رفتار بیرونی تبدیل نموده است. به نظر می رسد، در قرن حاضر آدمی بر آن شده به نوعی درون را به

دست فراموشی سپرده و به رفتارها و امور دیداری و شنیداری بسنده کند.

ص: ۹۶۹

به هر حال، مسائل مطرح شده در این گفتار، بسیار سنجیده و قابل تأمل است، به گونه ای که اندیشمندان تربیتی، همچنین روان شناسان از آن بی نیاز نیستند. سؤالاتی مانند این که چگونه می توان روابط اجتماعی را به فرزندان آموخت، آیا والدین در ایجاد روابط اجتماعی فرزندان نقش دارند، نقش رابطه عاطفی یا رابطه عقلانی والدین با فرزندان در تعیین روابط اجتماعی فرزندان چگونه است و چگونه می توان فرزندان را به رعایت مقررات اجتماعی وادار نمود و ده ها سؤال دیگر از این دست به صورتی عالمانه و تحلیلی پاسخ داده شده است، هر چند در بسیاری موارد، جای سخن همچنان باقی است. هر چند دانشمندانی که در باب جامعه پذیری نظریه پردازی کرده اند اعتقاد دارند درونی سازی امور اخلاقی اصولاً ریشه در تأثیر والدین بر کودکان دارد که از طریق اقدامات والدینی، راه کارهای تنبیهی و سایر شیوه هایی که والدین انتخاب می کنند صورت می گیرد، اما نظریه پردازان ساختار تحولی معتقدند ماهیت سلسله مراتبی که بین والدین و فرزندان وجود دارد، رشد اخلاقی کودکان را شکل می دهد. این عقیده به تأکید بیش از اندازه بر نقش سازنده همسالان و نهادهای اجتماعی از قبیل مدرسه، در رشد اخلاق استدلالی و تقریباً نادیده گرفتن نقش خانواده منجر شده است.

### حیطه علوم اجتماعی

بر اساس نظریه حیطه اجتماعی، کودکان از خلال تجربه اجتماعی با بزرگسالان (از قبیل والدین و معلمان) و همسالان و خویشان، انواع شناخت های اجتماعی، از جمله نظام اخلاقی و سایر علوم اجتماعی را کسب می کنند. تأکید اولیه این مقاله بر رشد اخلاقی است. بر اساس نظریه حیطه اجتماعی، بعد اجتماعی انسان را نمی توان از سایر ابعاد او تفکیک کرد. کیفیت کنش های اجتماعی هر کودک با دیگری متفاوت است و همین تفاوت ها به ساخت نظام ها یا حیطه های متفاوت علوم اجتماعی منجر شده است. بنابراین، ویژگی اندیشه کودکان در فعالیت های اجتماعی، نامتجانس بودن و مرکب بودن از سوگیری ها، انگیزش ها و اهداف متفاوت اجتماعی است. والدین موظفند آسایش کودکان خود را تأمین نمایند، از حقوق آن ها حمایت کنند و طرز برقراری رابطه با دیگران را به آن ها بیاموزند. بر اساس نظریه حیطه اجتماعی، این مسائل بخش هایی از حیطه اخلاقی است. نظام اخلاقی با مقرراتی سر و کار دارد که واکنش ها و نیز روابط اجتماعی مردم را تنظیم می کند و بر مقولاتی از قبیل سود و زیان، اعتماد، عدالت و حقوق مبتنی است. نظام اخلاقی در این مقاله به «فهم دیدگاه فرد از این که چگونه باید با دیگران رفتار کرد» تعریف شده است. این گفته نیز بیان شده که داوری های اخلاقی باید الزام آور، قابل تعمیم، غیر قابل تغییر و غیر شخصی بوده و از طریق معیار نه از طریق توافق، گفت و گو یا سنت های نهادینه شده- تعیین شده باشند. هر چند نظام اخلاقی، ترکیبی از واکنش های دو جانبه اجتماعی کودکان است، اما همه مقولات اجتماعی را نمی توان اخلاقی خواند. وظیفه والدین تربیت رفتار مناسب اجتماعی و تسهیل آرام و کارایی کافی دادن به واکنش های اجتماعی کودکان است. بر اساس نظریه حیطه اجتماعی، این مطالب جنبه هایی از فهم آدمیان از نظام ها، سازمان ها و سنت های اجتماعی است که از جهت ذهنی و تحولی با فهم ما از نظام اخلاقی متفاوت است. سنت های اجتماعی به مقرراتی استبدادی، تعیین شده با اجماع مردم، اموری مشابه با یکدیگر و رفتارهایی که واکنش افراد را نسبت به نظام های اجتماعی تنظیم و مجموعه ای از انتظارات را با توجه به رفتار مناسب تدارک می کند، تعریف شده است. فرض این است که سنت ها تغییر پذیرند و از جهت محتوا نسبی و متکی بر مقررات و املائی مقررات برتر.

واکنش های اجتماعی نیز ممکن است به فهم آدمی از خود و دیگران به عنوان نظام روان شناختی نیازمند باشد. حیطه روان شناختی مربوط به فهم آدمی از خود، هویت، شخصیت و ویژگی های آن با توجه به علل رفتاری خود و سایر آدمیان است. در حیطه روان شناختی، دو بخش از یکدیگر تفکیک شده است: مسائل احتیاطی (Prudential issues) به اموری از قبیل وارد آوردن خسارت به خود، امنیت، آسایش و سلامت آدمی مربوط است. مقررات احتیاطی، مانند مقررات اخلاقی، فعالیت هایی را تنظیم می کند که پی آمدهای جسمانی برای مردم دارد، در حالی که نظام اخلاقی به نحوه واکنش مردم نسبت به یکدیگر می پردازد. احتیاط به فعالیت هایی که پی آمدهای مستقیم و منفی برای فرد دارد مرتبط می باشد. مسائل شخصی فقط به فاعل نسبت داده می شود و تابع مقررات سنتی و نظام اخلاقی است. مسائل شخصی متضمن گزینش و انتخاب اموری از قبیل دوستان یا نوع فعالیت، بسته به شرایط جسمانی و زندگی شخصی است. مسائل شخصی، بخشی از ذات آدمی است که مرز میان فرد و دنیای اجتماعی را تشکیل می دهد و این مرزها ممکن است فعالیت هایی باشند که از محدوده خانواده به فرزندان منتقل شده اند. اعتقادات شخصی افراد، جنبه ای مهم از خودمختاری افراد یا وجه تمایز هر فرد از دیگری تلقی می شود.

### نظریه های سنتی ساختار تحولی

نظریه های سنتی ساختار تحولی، رشد اخلاقی را فرایند افزایش تفاوت بین مقولات اخلاقی و غیر اخلاقی مانند مفهوم سنت، مآل اندیشی و مصلحت جویی توصیف می کنند. نظریه حیطه اجتماعی از این جهت با این دیدگاه متفاوت است که در این نظریه، حیطه های اخلاقی، سنتی و روان شناختی از یکدیگر جدا بوده و نظام هایی تلقی می شوند که از جهت تحولی، خود تنظیم (Self regulating) بوده و دارای ترتیب خاصی نیستند، بلکه فرض آن است که این امور از دوران کودکی با یکدیگر وجود داشته اند. هر چند به نظر می رسد کیفیت مفهوم در هر حیطه همراه با سن تغییر می کند، اما تحقیقات نشان می دهد که از دوران کودکی اولیه تا پایان جوانی، آدمیان با استفاده از معیارهای نظری فوق الذکر، حیطه ها را تشخیص می دهند. درست است که غالب تحقیقات در دسترس، بر کودکان سفید پوست با طبقه اجتماعی متوسط متمرکز بوده، اما مجموعه ای از تحقیقات که در طیفی از فرهنگ ها (مثل برزیل، کلمبیا، اسرائیل، هنگ کنگ، چین، ژاپن، کره، هند، اندونزی، نیجریه و زامبیا) انجام شده است و نیز تحقیقاتی که بر روی کودکانی از طبقات اجتماعی، مذاهب و قومیت های مختلف در ایالات متحده انجام گرفته، این تمایزات نظری را تأیید می کند.

غالب نظریه پردازی ها از منظر حیطه اجتماعی، بر تحول کودکان تأکید داشته اند. در عین حال، فهم والدین از مقررات اجتماعی، اهداف ایشان از پرورش کودک و نحوه نگرش، همچنین پاسخ آن ها به تخلفات کودکان نیز از جهت حیطه عقلانی متفاوت است. تحقیقات متعدد از بزرگسالان و واکنش کودکان به تخلفات، نشان می دهد که والدین در حیطه های متفاوت، به صورت های متفاوتی پاسخ می دهند. تحقیقات نشان می دهد که انتخاب راه کارهای تنبیهی توسط والدین به ماهیت تخلف بستگی دارد.

### ریشه های تجربی نظام اخلاقی

نظریه حیطه اجتماعی بر ترکیب فعال علمی کودکان از تجارب متفاوت اجتماعی و واکنش متفاوت اطرافیان از جمله والدین و هم‌تایان تأکید دارد. تحقیقات متعدد حاکی است که نوجوانان، خسارات جسمانی و روان شناختی، تقسیم شادی و قانون‌گریزی در حین تجربه مقررات، قانون ستیزی، جنایت و درگیری با هم‌تایان را به صورت گسترده ای در جامعه تجربه کرده اند. فرض این است که همین تجارب گوناگون نهایتاً به ساخت مقولات اخلاقی منتهی می شود. به تعبیر روشن تر، تجربه کودکان به عنوان کسانی که در چالش های اخلاقی در گیر بوده و خود مجرم یا ناظر تخلفات اخلاقی بوده اند، به ترکیب اندیشه های انتزاعی از مفاهیمی از قبیل شادی و غم، و درست و نادرست منجر شده است. کودکان فهم خود درباره نادرستی قانون ستیزی را از تجربیات خود و از ویژگی های درونی آن فعالیت ها مانند زیان بار بودن یا غمگنانه بودن آن ها شکل می دهند. این گزاره که واکنش های اجتماعی، موجب ساخت مبانی تجربی برای رشد علوم اجتماعی می گردد، از طریق واریسی پاسخ ها به کودکانی که به گونه ای طبیعی در حال انجام واکنش های اجتماعی بوده اند، آزمایش شده است. محققان در صدد دست یابی به الگوهای نظام دار از واکنش های اجتماعی اند که با تفاوت های فرضی آدمیان در مقولات اجتماعی هماهنگی داشته باشد. برداشت این است که تعامل میان واکنش های اجتماعی و داوری های اجتماعی ثابت می کند که واکنش های اجتماعی مبنای تجربی ساخت علوم اجتماعی را فراهم می آورد.

نتایج تحقیقات متعدد تجربی علاوه بر تحقیقات پیازه ثابت می کند که مخالفت کودکان با مسایل اخلاقی از قبیل: اعتراض به مالکیت اشیا (مانند برداشتن اسباب بازی دیگران یا نپذیرفتن هم بازی)، رعایت نکردن نوبت در بازی، تجاوز به حقوق هم بازی ها، آزارهای روان شناختی (از قبیل مسخره کردن و صدا زدن نام افراد با بی ادبی) و نا مهربانی ها و سایر مسایل اخلاقی، از ابتدا با همتایان و غالبا از بازی آزاد آن ها با یکدیگر آغاز می شود. علاوه بر این، همان گونه که دان (Dunn) و همکاران او ثابت کرده اند در گیری های اخلاقی و واکنش ها به صورت فراوان، ابتدا از برادران و خواهران آغاز می شود. این در حالی است که تحقیقات موجود ثابت کرده است که در گیری اخلاقی بین والدین و کودکان نسبتا اندک است.

غالب در گیری های اخلاقی کودکان بدون مداخله بزرگسالان حل می شود. برخی پژوهش ها نشان داده است که در گیری همسالان با یکدیگر در رشد اخلاقی کودکان نقش مثبتی ایفا می کند. تحقیقات درباره واکنش های اجتماعی که به صورت طبیعی میان کودکان پیش دبستانی و کسانی که به سن مدرسه رسیده اند ایجاد می شود ثابت کرده است که کودکان (اساسا تمام قربانیان) به تخلفات اخلاقی با گفتاری دشنام آمیز یا مزخرف، با واکنش احساسی و شمردن برتری های خود پاسخ می دهند. علاوه بر این، تهدید به انتقام و امر به توقف رفتارهای رنجش آور، برخی از واکنش های آنان است. تحقیقات نشان می دهد، بزرگسالان (از قبیل مادران و معلمان) در مقام پاسخ گویی به در گیری ها و تضادهای اخلاقی کودکان، معمولا اصرار دارند دیدگاه قربانیان را بدانند و ارزیابی کنند که حق از آن چه کسی است. محتواهای عاطفی این واکنش ها و شاخص های شناختی پاسخ های والدین، در ترکیب معقول تر مقولات اخلاقی نقش مهمی ایفا می کند.

عاطفه به دو صورت بر رشد اخلاقی اثر می‌گذارد: اولاً، جرایم اخلاقی در حوزه عاطفی روابط والدین کودکان اتفاق می‌افتد. تحقیقات وسیع حاکی است که کیفیت پیوند والدین کودکان و میزان گرمی این روابط بسیاری از ابعاد رشد کودکان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. علاوه بر این، یکی از مستدل‌ترین یافته‌هایی که در مقام بررسی واکنش‌های خانواده‌ها بر آمده، این بوده است که عناصر عاطفی آن واکنش‌ها، مثل گرمی والدین، سرگرم کردن کودکان و حمایت از آنان، با رشد استدلال اخلاقی در کودکان رابطه دارد. بدین ترتیب، پیوند گرم و حمایت‌آمیز والدین و کودکان با یکدیگر، این احتمال را که کودکان تشویق شوند پیام‌های والدین را شنیده و به آن پاسخ دهند تقویت می‌کند.

ثانیاً، عکس‌العمل‌های عاطفی بخش تفکیک‌ناپذیر تجربه کودکان از تخلفات است و واکنش اجتماعی نسبت به مقررات اخلاقی، قانون‌ستیزی و تضادها ممکن است از طریق عاطفه والدین شدیداً تقویت شوند. عکس‌العمل عاطفی والدین، به شرط منطقی بودن، ممکن است فهم کودکان از مقررات اجتماعی و رمزگذاری آن مقررات را تسهیل کند. تحقیقات آرسنیو نشان داده که کودکان گاهی برای طفره رفتن از فهم، تمیز دادن و یاد آوردن وقایع اخلاقی و اجتماعی، از پاسخ‌های عاطفی استفاده می‌کنند. علاوه بر این، تحقیقات پیشین حاکی است که پاسخ‌های مادرانه به تخلفات اخلاقی با تأکید بر احساسات، برای کودکان خسارات بیش‌تری را در پی خواهد داشت، در حالی که پی‌آمد پاسخ‌های شناختی تا این اندازه زیان‌آور نیست. احتمال بیش‌تر آن است که والدین در پاسخ به تخلفات اخلاقی، بیش از سایر تخلفات از عواطف منفی از جمله ابراز ناراحتی و خشم استفاده کنند. این گونه واکنش‌های عاطفی به شرط همراه بودن با تبیاناتی که بر آسایش و حقوق دیگران تأکید دارد، ممکن است تأثیر استدلالات را افزایش دهد؛ زیرا این امر به کودکان کمک می‌کند بر روی خسارات یا بی‌عدالتی‌هایی که خود مسبب آن بوده‌اند بیش‌تر فکر کنند.

علاوه بر آنچه بیان شد، تحقیقات نشان می دهد که در انگیزش عاطفی، سطوح بسیار مطلوبی وجود دارد. خشم افراطی ممکن است از جهت انگیزشی تأثیرات منفی بر جای گذارد و مانع توجه کودکان به احساسات دیگران شود. به عنوان مثال، بسیاری از مطالعات اخیر درباره تأثیرات نامتعادل عواطف نشان داده که انگیزش افراطی عواطف، به جای این که به واکنش دیگر محوری مانند هم دردی بینجامد، به خود محوری و واکنش های انزجار آور عاطفی منجر می شود. این بیان که عاطفه ممکن است یکی از عناصر برجسته رشد اخلاقی باشد، با این سخن هافمن که نظاره کردن به انسانی که ناراحت است، موجب انگیزش هم دردی آدمیان می شود، تأیید شده است. به هر حال، از نظر هافمن مراحل رشد به صورت متوالی انجام می گیرد و احساس همدردی با دیگران، همراه با سن تغییر می کند. در برابر، دیدگاهی که در این مقاله به صورت عمیق بررسی شده این است که تجارب عاطفی کودکان بخشی از فهم کودکان و همچنین تأثیرگذار بر فهم آنان از تخلف اخلاقی و نیز رمزگذاری آن است. اما آنچه هم زمان با سن تغییر می کند پاسخ عاطفی نیست، بلکه معرفت ذهنی است.

#### جنبه های شناختی واکنش والدین

علاوه بر امور عاطفی، در میان واکنش های والدین نسبت به کودکان خود، عناصر شناختی نیز وجود دارد که احتمالاً رشد اخلاقی کودکان را تسهیل می کند. تحقیقات حاکی است که کودکان اطلاعات خود درباره تخلفات اخلاقی را از منابع مختلف از جمله مشاهده و تجربه مستقیم جرایم اخلاقی کسب می کنند. در عین حال، تجارب مستقیم تنها منبع رشد اخلاقی و اجتماعی نبوده و حتی همیشه مطلوب ترین یا مؤثرترین منبع نیز به حساب نمی آید. از دیدگاه حیطه اجتماعی، رابطه والدین با فرزندان، بخشی از تجارب اجتماعی کودکان است که احتمالاً در ترکیب دانسته های اخلاقی آنان مورد استفاده قرار می گیرد. والدین با تبیین دلایل وضع مقررات اخلاقی و پاسخ مناسب به اخلاق ستیزی کودکان، می توانند کودکان را به اندیشیدن عمیق درباره رفتارهای خود وادار کرده و زمینه رشد اخلاقی آن ها را فراهم آورند.



مطالب مزبور به این نکته اشاره دارد که پیام‌های آن دسته از والدین که درباره ماهیت حوادث و این که چرا رفتار خاصی را انتظار دارند یا چرا رفتارهای نامطلوب را نمی‌پسندند با فرزندان خود صریح‌تر سخن می‌گویند، ممکن است مخصوصاً بر نوجوانان تأثیر بیش‌تری داشته باشد. این گفته به نوبه خود ثابت می‌کند که اقامه دلیل، تبیین کردن و استدلال عقلانی، از سایر راهبردهای انضباطی در تسهیل رشد اخلاقی کودکان و همچنین ایجاد تحول در سایر ابعاد آنان، تأثیر بیش‌تری دارد. هر چند مجموعه وسیعی از تحقیقات مربوط به رشد، اقامه دلیل به عنوان راهکارهای تأدیبی را تأیید می‌کند، اما برخی دانشمندان معتقدند اقامه دلیل، مقوله‌ای گسترده و تعریف نشده است. دیدگاه حیطه اجتماعی با بیان این سخن که اقامه دلیل تنها در صورتی مؤثر است که با حیطه رفتارهایی که دیگران مشاهده می‌کنند هماهنگ باشد، درک ما از اقامه دلیل به عنوان اقدام مؤثر والدینی را به صورت ویژه‌ای افزایش می‌دهد؛ زیرا فقط همین تبیین‌هاست که کودکان را به شناخت اخلاقی مجهز می‌کند.

به تعبیر روشن‌تر، ایجاد تحول اخلاقی مؤثرتر، تبیین مقررات اخلاقی و پاسخ به خشونت‌های اخلاقی نیاز به بیان پی‌آمد عملکردها نسبت به حقوق و رفاه دیگران دارد. تحقیقات گذشته که نشان می‌دهد اقامه دلیل از جانب والدین، به ویژه با محوریت دیگران، با «درون‌سازی» و رشد «نگران بودن برای دیگران» ارتباط دارد، تأییدی بر این گفته است. مطالعات شهودی واکنش در برابر تخلفات نشان داده است که مادران (و سایر بزرگسالان) به صورت طبیعی تبیین‌های خود را با ماهیت جرایم هماهنگ می‌کنند و به ندرت بر این موضوع تأکید دارند که این عملکرد چگونه پی‌آمدهای برای دیگران دارد و در واکنش به تخلفات اجتماعی نیز دلیلی اقامه نمی‌کنند. این یافته‌ها، فی‌نفسه، به طور ویژه این گفته را تأیید نمی‌کنند که واکنش‌هایی که با محدوده تخلفات هماهنگ‌اند، به صورت مناسب‌تری توسط کودکان مورد قبول واقع می‌شوند. به هر حال، تحقیقات تجربی بارها این گزاره را آشکارا آزموده است. نتایج چندین پژوهش حاکی است که کودکان به صورت فعال پیام‌های اجتماعی را بر حسب آنچه خود مثبت می‌دانند ارزیابی کرده و پیام‌های غیر مثبت را که با ماهیت وقایع تفاوت داشته باشد نمی‌پذیرند. در تحقیقی، کودکان پاسخ معلمان به قانون شکنی‌های اخلاقی و سنتی را، بر حسب حیطه آن تخلف، با گزینه‌های سه‌گانه موافق، مخالف یا بی‌نظر ارزیابی کردند. به عنوان مثال، کودکان گزاره‌هایی را ارزیابی می‌کردند که در پاسخ به قانون شکنی‌های اخلاقی یا سنتی، بر ویژگی‌های درونی رفتارها (مثل خسارات یا صدماتی که آن تخلفات ایجاد کرده) تأکید داشت که به ترتیب با پاسخ‌های مناسب و نامناسب این ارزیابی صورت می‌گرفت. از طرف دیگر، گزاره‌هایی را ارزیابی می‌کردند که نشان‌دهنده این بود که آن رفتار خاص، در پاسخ به قانون شکنی‌های اخلاقی یا سنتی اختلال ایجاد می‌کند. کودکان پاسخ‌های معلمان، همچنین خود معلمان را بسیار مثبت‌تر از حیطه نامناسب یا پاسخ‌هایی که در حیطه نامشخص قرار دارد ارزیابی کردند. در مطالعات اخیر نیز یافته‌های مشابهی در رابطه با ارزیابی‌ای که کودکان پیش‌دبستانی از پاسخ‌های معلمان به چالش‌های مشابه به عمل آوردند به دست آمد. مطالعه بر روی دانش‌آموزان پیش‌دبستانی ژاپن در توکیو نیز همین نتیجه را به دست داد. بنابراین، مطالعات نشان می‌دهد که کودکان هم‌سال دربارۀ بزرگسالان به عنوان کارگزاران اجتماعی، به صورتی دستوری دآوری می‌کنند و پیام‌های بزرگسالان را بر حسب حیطه مثبت خود ارزیابی می‌نمایند.

علاوه بر امور مزبور، نظریه حیطه اجتماعی معتقد است استدلال والدین در صورتی مؤثر است که شرایط رشد کودکان در آن لحاظ شده باشد. به بیانی عمیق تر، اقامه دلیل از جانب والدین هرگز مؤثر نیست، مگر این که استعدادهای کلامی کودکان شکفته شده و قادر باشند پیام های آنان را درک کنند. تحقیقات بیانگر آن است که والدین در سال دوم پس از تولد کودکان، راه کارهای فیزیکی برای جلوگیری از قانون شکنی کودکان را به راه کارهای کلامی تبدیل می کنند. این یافته ها بدان معناست که والدین نسبت به تحولاتی که در رشد ادراکی کودکان اتفاق می افتد به طور طبیعی واکنش نشان می دهند. در عین حال، ممکن است این وضعیت حاکی از انتظارات رو به افزایش والدین از کودکان برای انجام رفتارهای اخلاقی و سنتی مناسب باشد.

دانشمندان رشد ساختارگرا شواهدی در دست دارند که اقامه دلیل به صورت تدریجی و متناسب، رشد کودکان را تسریع می کند. اما تحقیقات درباره تمایز مطلوب (بین سنین رشد) نتایج متفاوتی به دست داده است. تحقیقات نشان می دهد که پیام های والدین باید از سطح ادراکی کودکان اندکی پیچیده تر باشد، اما چندان برتر از درک آنان نباشد که کودکان پیام های والدین را با سطح ادراکی خود همانند سازی کنند. تحقیقات، همچنین نشان می دهد زمانی که والدین می خواهند الگوی واقعی اخلاقی در زندگی به کودکان نشان دهند، نوعاً سطح استدلال خود را با سطح ادراکی کودکان، هماهنگ می کنند. این یافته ها و تحقیقاتی که در باب اقامه دلیل بدان ها اشارت رفت، تبیینی افزون تر از رابطه مستحکم میان سلطه والدین و درون سازی امور اخلاقی به دست می دهد. تحقیقات اخیر بیان گر این حقیقت است که والدین سلطه طلب و سلطه جو و والدین منفعل از این جهت که داوری های اجتماعی آنان در حیطه مثبت باشد یا نه با یکدیگر تفاوت دارند. والدین سلطه جو، به عکس سایر والدین (که توسط فهرست جهانی مربوط به والدین ارزیابی شده است) در صددند در داوری ها و توجیهات، رفتارهای اجتماعی، سنتی خود را اخلاقی نشان دهند.

به عنوان مثال، آن‌ها تخلف از سنت‌ها، مثل دشنام دادن به دیگران، را به عنوان رفتاری که خلاف تکلیف و دیدگاه عمومی است تلقی می‌کنند. به نظر می‌رسد والدین سلطه جو بیش از دیگران تمایل دارند در مسایل شخصی کودکان از قبیل انتخاب لباس، شیوه آرایش مو، هزینه کردن پول و همچنین مسایل مربوط به انتخاب دوست، به عنوان موضوعاتی که هم از جهت سنتی و هم قانونی در حوزه سیطره آن‌هاست، دخالت کنند. اگر به این گفته‌ها توجه کنیم، یافته‌های فوق با توضیحات بایومریند (Baumrind) درباره والدین سلطه جو به عنوان کسانی که در صدد اخلاقی کردن و ایجاد مزاحمت (به ویژه در حیطه شخصی کودکان) بوده و فرمان بری را به عنوان یک فضیلت ارزشمند تلقی می‌کنند استحکام بیش تری یافته است. به عکس، والدین آسان گیر بیش از دیگران در صدد محدود کردن تصمیم گیری شخصی کودکان خویش اند و درباره بسیاری از مسایل از جمله مسایل شخصی، آینده نگری و دوست یابی، شخصا برای کودکان تصمیم می‌گیرند.

فقط والدین سلطه جو، بین مسایل اخلاقی، سنتی و شخصی مرزهای روشنی قایل می‌شوند، آن‌ها هم با شیوه‌هایی که با حیطه انتظارات نظری هماهنگ است. این دسته از والدین مقررات اخلاقی و سنتی را به روشنی از یکدیگر متمایز می‌دانند. علاوه بر این، پاسخ گوی نیازهای کودکان در عرصه کنترل شخصی و انتخاب بوده و دخالت در مسایل شخصی کودکان را حق انحصاری و شخصی بزرگسالان می‌دانند. درست، هم زمان، اموری را از قبیل دوستی و مسایل چند جانبه، به عنوان مسایلی که مشتمل بر هر دو عنصر سنتی و شخصی (مانند اتاق کودک که می‌توان آن را به عنوان محدوده شخصی کودک یا بخشی از خانه تلقی کرد) است و به صورت سنتی تنظیم شده است تلقی کردند. یافته‌های فوق با این گفته بایومریند هماهنگ است که والدین سلطه جو با فرزندان خود بیش تر وارد مذاکره می‌شوند، اما علاوه بر این، وی پیشنهاد می‌کرد والدین ابتدا درباره مسایل شخصی با فرزندان خویش گفت و گو کنند.

علاوه بر این، نظریه حیطه اجتماعی، یافته های مستحکم فعلی را، که ابراز قدرت با کمتر درونی شدن امور اخلاقی رابطه دارد، تأیید می کند. برخی وجوه ابراز قدرت مانند صدور فرمان و گزاره های مربوط به مقررات بازگشت به سلطه والدینی و برخی مجازات ها ممکن است در جایگزین کردن رفتار ضد اجتماعی یا تسهیل رشد اخلاقی بی تأثیر باشند. این صرفاً بدان دلیل است که کسانی که ابراز قدرت می کنند نمی توانند بین وجود دلیل و مقررات یا ممنوعیت ها رابطه برقرار کنند. این امر تبیین می کند که چرا ابراز قدرت، به رفتارهای ناخواسته پایان داده و نزاع های کوتاه مدت را کاهش می دهد، اما روش اخلاقی را آسان نمی کند. به عنوان نمونه، وجوه افراطی ابراز قدرت مانند واکنش های کاملاً منفی، از قبیل خشم یا زور گویی، ممکن است موجب رمیدگی کودکان شده، احساس امنیت را از آن ها زایل، در نتیجه، رشد اخلاقی آنان را مختل کند.

علاوه بر این، رابطه والدین و کودکان ممکن است درک اجتماعی کودکان را به شیوه های پیچیده تری تحت تأثیر قرار دهد. همان گونه که برخی دانشمندان به این نکته توجه کرده اند، خانواده ها دارای ترتیب اجتماعی پیچیده ای هستند که متضمن نقش اجتماعی سلسله مراتبی و روابط قدرت است. در بسیاری خانواده ها در اموری از قبیل تقسیم قدرت (مانند قدرتی که در اختیار والدین و کودک است)، شیوه تخصیص منابع و این که چگونه فرصت ها (مثلاً برای کار یا ابداع) کم یا زیاد باشد، تبعیض وجود دارد. چنین نیست که کودکان (یا بزرگسالان) لزوماً این ترتیب ساختاری را آن گونه که ارائه شد بپذیرند. تحقیقات فراوان حاکی است کودکان و نیز بزرگسالان، عقیده خود درباره عدالت را از سلسله مراتب متفاوت اجتماعی می آموزند و این ارزیابی ها، به موقعیت افراد در سلسله مراتب اجتماعی بستگی دارد. کسانی از قبیل بانوان که نقش های فرعی تری بر عهده دارند و از جهت انتخاب و آزادی، در جامعه محدودیت های بیش تری را تجربه می کنند، نسبت به کسانی که در موقعیت برتر برقرار دارند یعنی کسانی که از قدرت گزینش و استحقاق افزون تر برخوردارند بیش تر تمایل دارند اقدامات اجتماعی را غیر عادلانه ارزیابی کنند. بنابراین، کودکان پیام های اجتماعی ضمنی فراوانی را دریافت می کنند که ممکن است برای ساخت معرفت اخلاقی از آن ها استفاده کنند. علاوه بر این، نتایج تحقیقات بیان گر آن است که افراد به سادگی پیام های اجتماعی را نمی پذیرند.

خلاصه این که: والدین برای جلوگیری از رفتارهای خلاف اخلاق و آموزش دادن و واکنش نشان دادن نسبت به امور غیر قانونی نقش مهمی ایفا می کنند و به دلیل وابستگی عاطفی به کودکان خود، منبع تجارب اجتماعی آنان به حساب می آیند که در نهایت همین تجارب به شکل گیری مقولات اخلاقی طی دوران کودکی و بزرگ سالی منجر می شود. در دیدگاهی که هم اکنون عرضه شد، والدین تنها منابع تأثیرگذار بر رشد اخلاقی کودکان محسوب نمی شوند. نظام اخلاقی نیز مستقیماً توسط والدین به کودکان منتقل نمی شود؛ زیرا اعمال خلاف قانون و درگیری های اخلاقی، اموری است که اساساً در تعامل با هم‌تایان و خویشان ریشه دارد؛ نقش والدین این است که درس هایی را که از همین تعاملات تشکیل شده تأیید کنند.

والدین به دلیل این که نگران رشد و رفاه کودکان خویش اند، اصولاً از اهمیت فراوان برخوردارند. روابط عاطفی و تعامل طولانی مدت و گسترده والدین با کودکان و همچنین توانایی والدین بر واکنش های فراوان، رشد اخلاقی کودکان را آسان می کند. پژوهشی که ذکر آن رفت، حاکی است که واکنش والدین در برابر قانون شکنی کودکان و درگیری های اخلاقی و تبیین ادله ای که بر رعایت مقررات و همچنین انتظارات اجتماعی دلالت می کند، ممکن است رشد اخلاقی کودکان را تسهیل کند. این گزاره که حیطة مثبت والدین و اقامه ادله دقیق و توجیحات متناسب با رشد، درک اخلاقی کودکان را افزایش می دهد، از منظر جامعه پذیری با تحقیقات پیشین هماهنگ است. اما شرح و بسط تحقیق سابق و ارائه جزئیات بیش تر و توجه به ادله مختلف، ممکن است رشد را به صورتی مؤثر تحریک نماید. اقامه دلیل و توجیه، باید در حیطة متناسب انجام گیرد تا به کودکان کمک کند به نتایج رفتارهای خود نسبت به دیگران توجه کنند و همچنین باید در سطوح شناختی قابل فهم برای کودکان باشد.

این توصیه بدان معنا نیست که تسهیل مؤثر رشد اخلاقی لزوماً متضمن گفت و گوی عقلانی، بدون وجود عواطف است. همان گونه که تحقیقات مذکور ثابت کرده، عاطفه عنصری مهم از واکنش های اجتماعی انسان است. واکنش های عاطفی والدین از جمله عواطف منفی، همراه با محدودیت های معقولانه نسبت به رفتار کودکان بدان شرط که با اقامه دلیل همراه باشد، با این هشدار به کودکان که باید به پیام های والدین توجه کرد، رشد اخلاقی کودکان را آسان می نماید. هرچند تأکید این مقاله بر والدین است، اما روشن است نسبت به مدارس که محور برنامه های آن تربیت اخلاقی است نیز این توصیه ها صادق است.

منابع

جویدیث جی. اسمتانا- ترجمه: غلامرضا متقی فر- مقاله تاثیر والدین بر کودکان- تحلیلی مربوط به حیطه اجتماعی

کلید واژه ها

اخلاق محبت تربیت کودک روان شناسی قدرت والدین جامعه

### علل گرایش به فرهنگ غرب در جوانان

علل شیفته شدن جوانان به فرهنگ و مکتب های بیگانه و عدم توجه به فرهنگ اسلامی و شیعی می تواند موارد زیر باشد:

۱. عدم مطالعه کافی

گاه مطالعه کافی در فرهنگ مورد نظر نه در سطح و نه در عمق صورت نمی گیرد. اقبال می گوید: مسلمانان آنگاه که از فرهنگ خود بیگانه شدند، جذب فرهنگ بیگانه گردیدند. در این موقعیت، حتی باید دشمنی با فرهنگ خودی را نیز محتمل می دانست، چنان که امام علی (ع) در حکمت ۱۷۲ نهج البلاغه می فرماید: «الناس اعداء ما جهلوا؛ مردم دشمن آنچه نمی دانند هستند». به نظر می رسد، اگر به فرهنگ شیعی چنان که باید، معرفت پیدا شود بسیاری از نادیده ها دیده می شود. چنان که از ائمه اطهار (ع) رسیده است: «علم جز از نزد اهل بیت (ع) بیرون نمی آید». امام باقر (ع) به سلمه بن کهیل و حکم بن عتیبه می فرماید: «به مشرق بروید یا به مغرب علم درست به دست نیاورید جز آنچه از نزد ما خاندان بیرون آمده است».

ص: ۹۸۱

سبب دیگر به چشم نیامدن چیزی در فرهنگ شیعی، عمل پیروان و حاملان آن است. معمولاً کردار و رفتار مربیان و حاملان یک فرهنگ عامل داوری دیگران در مورد محتوای فرهنگ شمرده می‌شود. این عامل به مسلمانان منحصر نیست. در گزارش‌هایی که از بی‌اعتقادی و تمسخر دینداری در اروپای قرن هیجدهم رسیده، جنگ‌های فرقه‌ای و نزاع‌های گروهی مسیحیان عامل اصلی تمسخر دین و دینداری در اروپا شمرده شده است و در واقع مذهب مسیحی را بانی واقعی جنگ‌ها و خصوصاً جنگ‌های مذهبی سی ساله در قرن ۱۷م دانسته‌اند. مارکی در آرژانسون هوشمند در ۱۷۵۳م بر خطای کشیشان انگشت گذاشته، می‌نویسد: «عامل نابودی دین را نه در نفوذ فلسفه انگلستان که جز صد فیلسوف پاریسی کسی با آن آشنایی ندارد بلکه باید در خشم و نفرت مردم از کشیشان جست و جو کرد. خشم و نفرتی که اکنون به اوج شدت خود رسیده است».

### ۳. تولید علوم و فنون در فرهنگ بیگانه

وجود توانایی‌های فرهنگ بیگانه در تولید علوم و فنون و صنایع در مقابل محروم بودن کشورهای اسلامی از هر پیشرفتی در سده‌های اخیر از عوامل مهم جذب شدن به فرهنگ بیگانه است. حضرت علی (ع) توصیه می‌فرماید: «والله الله فی القرآن ان لایسبقکم بالعمل به غیرکم؛ خدا را، خدا را دربارۀ قرآن، مبادا دیگران در عمل کردن به دستورهایش از شما پیشی گیرند». چنان که ملاحظه می‌شود، فرهنگ جدید و تلاش، استقلال و خوداتکایی، نشاط و شادابی، وجدان کاری و تحمل سختی‌ها و عزم و اراده مصمم که ساخت یک تمدن مرهون آن است، بخشی از آموزه‌های اصیل قرآن و سنت به شمار می‌آید. متأسفانه این امر در کشورهای اسلامی مورد غفلت قرار می‌گیرد و حتی دست‌هایی خائن علیه دست آوردهای خودی و کوچک و یا ناچیز نمایاندن فعالیت‌هایی که برای پیشرفت انجام می‌شود، تلاش می‌کنند، در نتیجه امروز دنیای اسلام به جایی می‌رسد که در تولید علوم نقش بسیار ناچیز دارد و جوانانش که احیاناً قدرت تحلیل علل عقب‌افتادگی‌ها را ندارند، به فرهنگ بیگانه روی می‌آورند. البته جوانان فراوانی نیز وجود دارند که علوم و فنون را از فرهنگ بیگانه به دست آورده، جذب فرهنگ بیگانه نشده‌اند و در جهت رفع کاستی‌ها و عقب‌ماندگی‌ها می‌کوشند.

مرحوم استاد مطهری که خود اسوه و شهید راه تعلیم و تربیت است در موضوع رهبری نسل جوان به ضرورت جنبه طرح جامع دین به این سه نسل اشاره کرده، سر تفوق و جاذبه مکاتب ماتریالیستی در میان این نسل را ارائه و طرح جامع مکتب و پاسخ گویی به تمام نیازهای فکری آن ها می داند. وی در کتاب ده گفتار آورده است: اتفاقا دیگران از راه شناختن درد این نسل آن ها را منحرف کرده اند و از آن ها استفاده کرده اند. مکتب های ماتریالیستی که در همین کشور به وجود آمد و اشخاص فداکار درست کرد برای مقاصد الحادی، از چه راه کرد؟ از همین راه! می دانست که این نسل احتیاج دارد به یک مکتب فکری که به سؤالاتش پاسخ دهد، یک مکتب فکری، و او عرضه کرد. می دانست که این نسل یک سلسله آرمان های اجتماعی بزرگی دارد و درصدد تحقق دادن به آن ها است، خود را با آن آرمان ها هماهنگ نشان داده در نتیجه افراد زیادی را دور خود جمع کرد با چه فداکاری و صمیمیتی .... روح هم اگر به حدی رسید که تشنه یک مکتب فکری شد که روی اصول معین و مشخص به سؤالاتش پاسخ دهد و همه مسائل جهانی و اجتماعی را یکنواخت برایش حل کند و جلوی بگذارند، اهمیت نمی دهد که منطقی قوی است یا نیست. بشر آن قدرها هم دنبال حرف محکم و منطقی نیست دنبال یک فکر منظم و آماده است که یکنواخت در مقابل هر سؤالی جوابی بگذارد. هر فرهنگی هر چند ریاکارانه دغدغه ها را رفع کند و خود را پاسخگوی خواسته ها و نیازها و سؤالات بداند از جاذبه بیش تری برخوردار است. به دلایل تاریخی و خصوصا پس از قرن های اولیه ظهور اسلام، به تدریج رهبران فکری، سیاسی و اجتماعی امور حاشیه ای را بر امور اصلی ترجیح دادند در نتیجه بسیاری از سؤالات بی پاسخ ماند.



باید توجه داشت که نفس پیروزی یک جریان گاه عامل تبعیت و مجذوب شدن دیگران است. فرهنگ های پیروز و موفق زمینه جذب بسیار بالایی دارند. پیروزی یک فرهنگ، هر چند همه جانبه نباشد، چنان چشم ها را خیره می کند که فرصت مقایسه بین فرهنگ ها و سنجش مجموعه توانایی ها را از بین می برد. در این موقعیت، فرهنگ مغلوب هر چند ظرفیت های بالایی در ابعاد دیگر داشته باشد تا مدت ها در محاق فرو می رود. بنابراین یا باید نقص خود را جبران کند و یا باید منتظر سرخوردگی شیفتگان فرهنگ دیگر و بازگشت آن ها به سوی خویش باشد، چنان که امروز شاهد بازگشت غرب به معنویت و خیزش روز افزون بشریت به سمت ارزش ها و اوامر اساسی اسلامی هستیم، بلکه در جهان اسلام نیز حرکت به سمت عقلانیت گسترش یافته و بازگشت به ارزش های فرهنگ شیعی شتاب گرفته است.

از سوی دیگر شکست یک فرهنگ و عدم توان آن در تامین اهداف و برنامه های اعلام شده نیز سبب گریز مردم از آن می شود که نمونه روشن آن در مارکسیسم مشاهده شد. خلاصه آن که روی آوردن به یک فرهنگ و بریدن از فرهنگ دیگر در عوامل متعدد ریشه دارد. امروز باید همه دنیای اسلام، خصوصا مذهب تشیع، از فرصتی که در پرتو انقلاب اسلامی ایجاد شده و بیداری و معنویت خواهی گسترده ای که در جهان پدیده آمده، بهره گیرد. از میان برهای موجود به علوم و فنون دست یابد و خود را در قافله تمدن تثبیت کند. به عبارت دیگر، وظیفه، آن است که فرهنگ تشیع را متجلی سازیم و جامعیت اسلام را به اثبات رسانیم.

محمود لطیفی - مجله پرسمان - شماره ۱۲ - علل شیفتگی به مکتب های بیگانه

شیخ کلینی - اصول کافی - جلد ۲ - صفحه ۳۳۱ - حدیث ۳

ویل دورانت - تاریخ تمدن - جلد ۸ - صفحه ۱۰۸

کلید واژه ها

اسلام اخلاق جامعه شناسی فرهنگ غربی جوان اشتیاق تربیت

### مفاسد اخلاقی و اجتماعی ناشی از رهبانیت

انحراف از قوانین آفرینش همیشه واکنشهای منفی به دنبال دارد، بنابراین جای تعجب نیست که وقتی انسان از زندگی اجتماعی که در نهاد و فطرت او است فاصله بگیرد گرفتار عکس العملهای منفی شدید میشود، به همین جهت رهبانیت به حکم اینکه بر خلاف اصول فطرت و طبیعت انسان است مفاسد زیادی به بار می آورد از جمله:

۱- رهبانیت با روح مدنی بالطبع بودن آدمی می جنگد و جوامع انسانی را به انحطاط و عقب گرد می کشاند.

۲- رهبانیت نه تنها سبب کمال نفس و تهذیب روح و اخلاق نیست بلکه منجر به انحرافات اخلاقی، تنبلی، بدبینی، غرور، عجب و خود برتری و مانند آن می شود، و به فرض که انسان بتواند در حال انزوا به فضیلت اخلاقی برسد فضیلت محسوب نمی شود. فضیلت آن است که انسان در دل اجتماع بتواند خود را از آلودگیهای اخلاقی برهاند.

۳- ترک ازدواج که از اصول رهبانیت است نه فقط کمالی نمی آفریند بلکه موجب پیدایش عقده ها و بیماریهای روانی می گردد.

در دایره المعارف قرن بیستم می خوانیم: بعضی از رهبانها تا آن اندازه توجه به جنس زن را عمل شیطانی می دانستند که حاضر نبودند حیوان ماده ای را به خانه ببرند! مبادا روح شیطانی آن به روحانیت آنها صدمه بزند!! اما با اینحال تاریخ فجایع زیادی را از دیرها به خاطر دارد، تا آنجا که به گفته ویل دورانت پاپ انیوسان سوم یکی از دیرها را به عنوان فاحشه خانه توصیف کرد! (ویل دورانت، جلد ۱۳، صفحه ۴۴۳)، و بعضی از آنان مرکزی برای اجتماع شکم پرستان و دنیاطلبان و خوشگذرانها شده بود تا آنجا که بهترین شرابها در دیرها پیدا می شد.

البته طبق گواهی تاریخ، حضرت مسیح هرگز ازدواج نکرد، اما این هرگز به خاطر مخالفت او با این امر نبود، بلکه عمر کوتاه مسیح به اضافه اشتغال مداوم او به سفرهای تبلیغی به نقاط مختلف جهان به او اجازه این امر را نداد. حدیثی از امام علی (ع) روایت شده که در تفسیر آیه ۱۰۳-۱۰۴ سوره کهف «قل هل ننبئکم بالأخسرين أعمالا الذین ضل سعیم فی الحیاه الدنیا و هم یحسبون أنهم یحسنون صنعا؛ بگو آیا به شما خبر دهم که زیانکارترین مردم کیانند؟ آنها هستند که تلاشهایشان در زندگی دنیا گم شده با این حال گمان میکنند کار نیک انجام می دهند» فرمود: «هم الرهبان الذین حبسوا انفسهم فی السواری؛ یکی از مصادیق بارز آن رهبانها هستند که خود را در ارتفاعات کوه ها و بیابانها محبوس داشتند و گمان کردند کار خوبی انجام می دهد (کنز العمال جلد ۲ حدیث ۴۴۹۶).

منابع

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج لد ۲۳- صفحه ۳۹۰

کلید واژه ها

روح انسان فطرت تاریخ رذایل اخلاقی زندگی اجتماعی رهبانیت

### مفاهیم اخلاقی و حقوقی

• اقسام معقولات مفاهیم کلی مورد استعمال در علوم عقلی به سه دسته تقسیم می شوند: مفاهیم ماهوی، مفاهیم فلسفی، مفاهیم منطقی. مفاهیم ماهوی یا معقولات اولی مفاهیمی هستند که ذهن انسان بطور خودکار و بدون نیاز به مقایسات و تعاملات آنها را از موارد جزئی انتزاع می کند، مانند مفهوم انسان و مفهوم سفیدی. مفاهیم فلسفی یا معقولات ثانیه فلسفی مفاهیمی هستند که انتزاع آنها نیاز به کندوکاو و مقایسه دارد مانند مفهوم علت و معلول که از مقایسه مصادیق آنها و رابطه خاص آنها با یکدیگر انتزاع می شوند. مفاهیم منطقی یا معقولات ثانیه منطقی مفاهیمی هستند که از ملاحظه مفاهیم دیگر و در نظر گرفتن ویژگیهای آنها انتزاع می شوند. چنانکه وقتی مفهوم انسان را مثلا در نظر می گیریم و می بینیم که قابل انطباق بر مصادیق بی شمار است، مفهوم کلی را از این مفهوم انتزاع می کنیم و به همین جهت این مفاهیم فقط صفت برای مفاهیم دیگر واقع می شوند و به اصطلاح هم عروض و هم اتصافشان ذهنی است. نوع دیگر مفاهیم کلی مفاهیم اعتباری، اخلاقی و حقوقی می باشند که به شرح مختصری درباره آنها پرداخته می شود.

ص: ۹۸۶

## • مفاهیم اعتباری:

واژه اعتباری که در سخنان فلاسفه فراوان به چشم می خورد به چند معنی استعمال می شود و در واقع از مشترکات لفظی است که باید به فرق بین معانی آن دقیقاً توجه کرد تا خلط و اشتباهی روی ندهد و مغالطه ای پیش نیاید. طبق یک اصطلاح همه معقولات ثانیه خواه منطقی باشند و خواه فلسفی اعتباری نامیده می شوند و حتی مفهوم وجود از مفاهیم اعتباری بشمار می رود این اصطلاح در کلمات شیخ اشراق زیاد به کار رفته و در کتب مختلف وی درباره اعتبارات عقلی به همین معنی بحث شده است.

در اصطلاح دیگری عنوان اعتباری به مفاهیم حقوقی و اخلاقی اختصاص می یابد مفاهیمی که در اصطلاح متاخرین مفاهیم ارزشی نامیده می شوند، چنانکه در اصطلاح سومی تنها مفاهیمی که به هیچ وجه مصداق خارجی و ذهنی ندارند و به کمک قوه خیال ساخته می شوند اعتباریات نامیده می گردند مانند مفهوم غول. این مفاهیم را وهمیات نیز می نامند، همچنین اعتبار اصطلاح دیگری در مقابل اصالت دارد که در بحث اصالت وجود یا ماهیت به کار می رود و در جای خودش توضیح داده خواهد شد. آنچه مناسب است توضیحی پیرامون آن داده شود اعتباری به معنای ارزشی است. البته تفصیل مطلب را باید در فلسفه اخلاق و فلسفه حقوق جستجو کرد و ما در اینجا به مناسبت توضیح مختصری خواهیم داد.

## • مفاهیم اخلاقی و حقوقی:

هر عبارت اخلاقی یا حقوقی را که در نظر بگیریم خواهیم دید که مشتمل بر مفاهیمی از قبیل باید و نباید واجب و ممنوع و مانند آنها است که می تواند محمول قضیه ای را تشکیل دهد. همچنین مفاهیم دیگری مانند عدل و ظلم و امانت و خیانت در آنها به کار می رود که می تواند در طرف موضوع قضیه قرار گیرد. وقتی این مفاهیم را ملاحظه می کنیم می بینیم از قبیل مفاهیم ماهوی نیستند و به اصطلاح ما به ازاء عینی ندارند و از این روی به یک معنی اعتباری نامیده می شوند. مثلاً مفهوم دزد و غاصب هر چند صفت برای انسانی واقع می شود، ولی نه از آن جهت که دارای ماهیت انسانی است بلکه از آن جهت که مال کسی را ربوده است و هنگامی که مفهوم مال را در نظر می گیریم می بینیم هر چند بر طلا و نقره اطلاق می شود، ولی نه از آن جهت که فلزهای خاصی هستند بلکه از آن جهت که مورد رغبت انسان قرار می گیرند و می توانند وسیله ای برای رفع نیازمندیهای او باشند. از سوی دیگر اضافه مال به انسان نشانه مفهوم دیگری بنام مالکیت است که آن هم ما به ازاء خارجی ندارد، یعنی با اعتبار کردن عنوان مالک برای انسان و عنوان مملوک برای طلا نه تغییری در ذات انسان پدید می آید و نه در ذات طلا.

نتیجه آنکه اینگونه عبارات دارای ویژگیهای خاصی هستند که از نقطه نظرهای مختلفی باید درباره آنها بحث شود یکی از نقطه نظر لفظی و ادبی یعنی اینگونه الفاظ از آغاز برای چه معنایی وضع شده اند و چه تحولاتی در معانی آنها رخ داده تا به صورت فعلی در آمده اند و آیا استعمال آنها در این معانی حقیقی است یا مجازی و همچنین بحث درباره عبارات انشائی و اخباری و اینکه مفاد انشاء چیست و آیا عبارات اخلاقی و حقوقی دلالت بر انشاء می کنند یا اخبار اینگونه بحثها مربوط به شاخه هایی از زبان شناسی و ادبیات است و علماء اصول فقه نیز بسیاری از آنها را مورد پژوهش و تحقیق قرار داده اند. جهت دیگر بحث در این مفاهیم مربوط به کیفیت ادراک این مفاهیم و مکانیسم انتقال ذهن از مفهومی به مفهوم دیگر است که باید در روانشناسی ذهن مورد بررسی قرار گیرد.

• ارتباط مفاهیم اخلاقی و حقوقی با واقعیات عینی:

و بالاخره جهت دیگر بحث درباره آنها مربوط به ارتباط این مفاهیم با واقعیات عینی است که آیا این مفاهیم از ابداعات ذهن است و هیچ رابطه ای با واقعیتهای خارجی ندارد و مثلاً باید و نباید و سایر مفاهیم ارزشی نوع کاملاً مستقلاً از دیگر انواع مفاهیم است که نیروی ذهنی ویژه ای آنها را می سازد. یا اینکه فقط حکایت از میلها و رغبتهای فردی یا اجتماعی می کند. یا اینکه این مفاهیم هم پیوندهایی با واقعیتهای عینی دارند و به نحوی از آنها انتزاع می شوند و آیا قضایای اخلاقی و حقوقی قضایای اخباری و قابل صدق و کذب و صحت و خطا هستند. یا اینکه از قبیل عبارات انشائی می باشند و درستی و نادرستی درباره آنها معنی ندارد و در صورتی که صدق و کذب درباره آنها تصور شود، ملاک صدق و کذب آنها چیست و با چه معیاری باید حقیقت و خطای آنها را تشخیص داد. و این بخش از مباحث است که با شناخت شناسی ارتباط پیدا می کند و جا دارد که در این شاخه از فلسفه درباره آنها گفتگو شود.

• باید و نباید: واژه های باید و نباید که در مورد امر و نهی به کار می روند در بعضی از زبانها نقش معنای حرفی را ایفاء می کنند مانند لام امر و لا- نهی در زبان عربی و در همه زبانها تا آنجا که ما اطلاع داریم جایگزین هیئت و صیغه امر و نهی می شوند. چنانکه عبارت باید بگویی جانشین بگویی و عبارت نباید بگویی جانشین نگوی می شود. ولی گاهی هم به صورت مفهوم مستقل و به معنای واجب و ممنوع بکار می روند، چنانکه به جای عبارت انشائی بگویی جمله اخباری واجب است بگویی یا گفتن تو واجب است بکار می رود.

این تفننات کمابیش در زبانهای مختلف وجود دارد و نمی توان آنها را کلیدی برای حل مسائل فلسفی تلقی کرد و مثلاً نمی توان ویژگی عبارتهای حقوقی و قضائی را انشائی بودن آنها قرار داد. زیرا چنانکه ملا-حظه شد می توان به جای عبارتهای انشائی جمله های خبری را به کار گرفت. واژه باید چه به صورت معنای حرفی به کار رود و چه به صورت معنای اسمی و مستقل و نیز واژه های جانشینی آن مانند واجب و لازم گاهی در قضایایی بکار می رود که به هیچ وجه جنبه ارزشی ندارند. چنانکه معلم در آزمایشگاه به دانش آموز می گوید باید کلر و سدیم را با هم ترکیب کنی تا نمک طعام به دست بیاید، یا پزشک به بیمار می گوید باید از این دارو استفاده کنی تا بهبود یابی. بدون شک مفاد چنین عباراتی جز بیان رابطه فعل و انفعالات و تاثیر و تاثیر بین ترکیب دو عنصر با پدید آمدن یک ماده شیمیایی یا بین استعمال دارو و حصول بهبودی نیست و به اصطلاح فلسفی واژه باید در این موارد مبین ضرورت بالقیاس بین سبب و مسبب و علت و معلول است، یعنی تا کار مخصوصی علت تحقق نیابد نتیجه آن معلول تحقق نخواهد یافت.

اما هنگامی که این واژه‌ها در عبارات اخلاقی و حقوقی به کار می‌روند جنبه ارزشی پیدا می‌کنند و در این جاست که نظریات مختلفی پیرامون آنها مطرح می‌شود. از جمله آنکه مفاد چنین عباراتی بیان رغبت و مطلوبیت کاری برای فرد یا جامعه است و اگر به صورت جمله خبری هم بیان شود حکایت از چیزی جز همین مطلوبیت ندارد. ولی نظر صحیح این است که چنین عباراتی مستقیماً دلالت بر مطلوبیت ندارد، بلکه ارزش و مطلوبیت کار با دلالت التزامی فهمیده می‌شود و مفاد اصلی آنها همان بیان رابطه علیت است. علتی که بین کار و هدف اخلاق یا حقوق وجود دارد، مثلاً هنگامی که یک حقوقدان می‌گوید باید مجرم را مجازات کرد هر چند نامی از هدف این کار نمی‌برد ولی در واقع می‌خواهد رابطه بین مجازات و هدف یا یکی از اهداف حقوق یعنی امنیت اجتماعی را بیان کند.

همچنین هنگامی که یک مربی اخلاقی می‌گوید امانت را باید به صاحبش رد کرد، در حقیقت می‌خواهد رابطه این کار را با هدف اخلاق مانند کمال نهائی انسان یا سعادت ابدی بیان کند. و به همین جهت است که اگر از حقوقدان پرسیم چرا باید مجرم را مجازات کرد، پاسخ خواهد داد زیرا اگر مجرم به مجازات نرسد جامعه دچار هرج و مرج می‌شود؛ و نیز اگر از مربی اخلاقی پرسیم چرا باید امانت را به صاحبش رد کرد جوابی متناسب با معیارهایی که در فلسفه اخلاق پذیرفته است خواهد داد. بنابراین مفهوم باید و واجب اخلاقی و حقوقی هم در واقع از قبیل معقولات ثانیه فلسفی است و اگر احیاناً معانی دیگری در آنها تضمین شود یا به صورت دیگری از آنها اراده گردد نوعی مجاز یا استعاره خواهد بود.

• موضوعات اخلاقی و حقوقی: چنانکه اشاره شد دسته دیگری از مفاهیم در قضایای اخلاقی و حقوقی به کار می روند که موضوعات این قضایا را تشکیل می دهند، مانند عدل و ظلم و مالکیت و زوجیت. در پیرامون این مفاهیم نیز بحثهایی از نظر لغت شناسی و ریشه یابی واژه ها و تحولات معانی حقیقی و مجازی صورت گرفته که مربوط به ادبیات و زبان شناسی است. و اجمالا- می توان گفت که غالب آنها از مفاهیم ماهوی و فلسفی به عاریت گرفته شده و به مقتضای نیازهای عملی انسان در زمینه های فردی و اجتماعی در معانی قراردادی به کار رفته است. مثلا- با توجه به لزوم کنترل غرایز و خواستها و رعایت محدودیتهایی در رفتار بطور کلی حدودی در نظر گرفته شده و خروج از آنها به نام ظلم و طغیان و نقطه مقابل آن به نام عدل و قسط نامگذاری گردیده. چنانکه با توجه به لزوم محدود شدن تصرفات انسان در دایره اموالی که از مجرای خاصی به چنگ آورده تسلطی اعتباری و قراردادی بر پاره ای از اموال لحاظ و مالکیت نامیده شده است.

اما آنچه از نقطه نظر شناخت شناسی قابل بررسی است، این است که آیا این مفاهیم فقط بر اساس خواستهای فردی یا گروهی قرار داده شده و هیچ رابطه ای با حقایق عینی و مستقل از تمایلات افراد یا گروههای اجتماعی ندارد و در نتیجه قابل هیچگونه تحلیل عقلانی هم نیست. یا اینکه می توان برای آنها پایگاهی در میان حقایق عینی و واقعتهای خارجی جستجو کرد و آنها را بر اساس روابط علی و معلولی تحلیل و تبیین نمود.



در این زمینه نیز نظر صحیح این است که این مفاهیم هر چند قراردادی و به معنای خاصی اعتباری هستند، ولی چنین نیست که به کلی بی ارتباط با حقایق خارجی و بیرون از حوزه قانون علیت باشند. بلکه اعتبار آنها بر اساس نیازهایی است که انسان برای رسیدن به سعادت و کمال خودش تشخیص می دهد، تشخیصی که مانند موارد دیگر گاهی صحیح و مطابق با واقع است و زمانی هم خطا و مخالف با واقع. چنانکه ممکن است کسانی صرفاً برای جلب منافع شخصی خودشان چنین قرار دادهایی را بکنند و حتی به زور بر جامعه ای هم تحمیل نمایند. ولی به هر حال نمی توان آنها را گراف و بدون ملاک به حساب آورد و به همین جهت است که می توان درباره آنها به بحث و کنکاش نشست و پاره ای از نظریات یا قراردادها را تایید و پاره ای دیگر را رد کرد و برای هر کدام دلیل و برهانی آورد و اگر این قراردادها صرفاً نمایشگر تمایلات شخصی و به منزله سلیقه های فردی در انتخاب رنگ لباس می بود، هرگز سزاوار ستایش یا نکوهشی نمی بود و تایید یا محکوم کردن آنها معنایی جز اظهار موافقت یا مخالفت در سلیقه نمی داشت.

حاصل آنکه اعتبار این مفاهیم گرچه در گرو جعل و قرارداد است، ولی به عنوان سمبولی برای روابط عینی و حقیقی میان افعال انسانی و نتایج مترتب بر آنها در نظر گرفته می شوند؛ روابطی که می بایست کشف شود و در رفتار انسان مورد توجه قرار گیرد و در حقیقت آن روابط تکوینی و مصالح حقیقی پشتوانه این مفاهیم تشریحی و قراردادی است.

محمد تقی مصباح یزدی- آموزش فلسفه- انتشارات سازمان تبلیغات اسلامی ۱۳۶۶

کلید واژه ها

حقوق اخلاق فلسفه اسلامی لغت شناسی انسان جامعه شناسی تفسیر علوم عقلی

## تعریف و موضوع علم اخلاق

تعریف علم اخلاق

علم در لغت، به معنای دانش و آگاهی است، در برابر جهل و نادانی. در اصطلاح، دو معنای متفاوت از یکدیگر دارد: ۱- علم تجربی. ۲- مطلق دانش: حقیقی، اعتباری، عقلی، نقلی، شرعی، عرفی، فلسفی و تجربی.

در تعریف علم گفته اند: «عبارت از مجموعه قواعد و قوانین کلی است که درباره موضوعی مشخص و ممتاز باشد

این تعریف کلی، علوم گوناگون را در بر می گیرد: طب، روان شناسی، فقه، اصول، اخلاق و... زیرا هر یک از اینها دارای قواعدی هستند و بر محوری خاص در گردش و به تحقیق و جست و جو روشمندانانه و منسجم درباره موضوعی معین می پردازند و هدف ویژه ای را پی گیری می کنند.

علم اخلاق به گونه های مختلفی تعریف شده است. خواجه نصیر الدین طوسی در «اخلاق ناصری» علم اخلاق را اینگونه تعریف می کند: «علمی است به آنکه نفس انسانی چگونه می تواند خلقی کسب کند که تمامی احوال و افعال که به اراده او از او صادر می شود زیبا و محمود (مورد ستایش) باشد».

ملا- مهدی نراقی در کتاب جامع السعادات در تعریف علم اخلاق می گوید: «علم اخلاق دانش صفات مهلکه و منجیه و چگونگی موصوف شدن و متخلق گردیدن به صفات نجات بخش و رها شدن از صفت هلاک کننده می باشد».

بنابراین تعریف روش زدودن اخلاقیات ناپسند و کیفیت به دست آوردن صفات و ملکات خوب و زیبا، جزئی از علم اخلاق است؛ در حالی که بر اساس تعریف قبلی تنها بر شناخت صفات شایسته و ناشایست (فضایل و رذایل) تأکید دارد. بنابراین تعریف جامع السعادات، جامع تر و صحیح تر می باشد.

بر خلاف تعریف های فوق که بیشتر بر روی صفات و ملکات اخلاقی تأکید داشتند و به طور مستقیم نسبت به خود فعل و عملی که صادر می شود توجهی ننموده اند، بسیاری از فیلسوفان غربی، نفس افعال و رفتار انسانی را مورد توجه قرار داده اند. «ژکس» می گوید: «علم اخلاق عبارت است از تحقیق در رفتار آدمی به آن گونه که باید باشد.» در اینجا توجه به خود عمل رفتار است.

فولکیه در تعریف علم اخلاق می گوید: «مجموع قوانین رفتار که انسان به واسطه مراعات آن می تواند به هدفش برسد، علم اخلاق است».

واژه علم اخلاق، در تفکر غرب، به سه معنای جدای از یکدیگر، اما هماهنگ با یکدیگر و مربوط به رفتار انسان، به کار می رود.

۱- روش عام، یا راه زیستن.

۲- مجموع قواعد رفتار یا قانون های اخلاق.

۳- تحقیق در مورد راه های زیستن و قواعد رفتار.

حتی در بعضی موارد تصریح کرده اند که، در علم اخلاق قواعدی را بررسی می کنیم که انسان باید با تعقل و و تدبر رفتار خود را با آن منطبق کند. این تصریح با آنچه علمای اخلاق و فلاسفه ما تصریح نموده اند، مابینت دارد. در کتب فلسفی و اخلاقی ما تصریح شده است که نفس فعل در نظر اخلاقیون ارزشی ندارد و مهم همان ملکات و صفات پسندیده است.

آنچه در دیدگاه دانشمندان و حکمای پیشین اسلامی اهمیت داشته، آگاهی از برتری ها و پستی ها، برای خو گرفتن به اخلاق پسندیده بوده و نمودن راه های آن. اما آنچه در دیدگاه های فلاسفه کنونی بر آن تکیه شده، رفتار و زیست شایسته است. گرایش این دو گروه صاحب نظر، یکسان نیست. گروهی آراسته شدن به ارزش های اخلاقی را در نظر دارند و گروهی به آثار برخاسته از خوی های انسانی که رفتار آدمی است، توجه دارند.

ص: ۹۹۴

بنابراین دانشمندان اسلامی، بیشترین توجه را به چگونه بودن دارند، ولی دانشمندان غرب از چگونه رفتار کردن سخن می گویند. به عبارت دیگر دانشمندان اسلامی، بیشتر به تعدیل غرائز و تهذیب نفس و خوی ها توجه دارند و دانشمندان غربی، بیشتر، به رفتار آدمی نظر دارند که برخاسته از خوی های اوست.

اما در عین حال بعضی از فلاسفه، حکمت عملی و اخلاق را به گونه ای تعریف کرده اند که شامل هر دو حیثیت می شود. صدرالمتألهین می گوید: «گاهی از حکمت عملی نفس ملکات و صفات اراده می شود و گاه علم به چنین صفاتی و گاه اعمال و رفتاری که از چنین صفاتی صادر می شود. مقصود از حکمت عملی که در کنار حکمت نظری ذکر می گردد علم به ملکات و صفات است مطلقا و آنچه که از این ملکات صادر می شود».

لازم به تذکر است که در گذشته همه علوم و معارف بشری زیر پوشش فلسفه به حساب می آوردند و فلسفه را به دو بخش نظری و عملی تقسیم می کردند. حکمت نظری عبارت است از علم به احوال اشیا آنچنان که هستند یا خواهند بود و حکمت عملی عبارت است از علم به اینکه افعال بشر (افعال اختیاری او) چگونه و به چه منوال خوب است و باید باشد و چگونه و به چه منوال بد است و نباید باشد و به عبارت دیگر حکمت عملی از هست ها سخن می گوید و حکمت عملی از باید و نبایدها.

حکمت نظری دارای سه شاخه اصلی طبیعیات، ریاضیات و فلسفه است. حکمت عملی نیز سه شاخه دارد: اخلاق، تدبیر منزل و سیاست مدرن.

از برخی کلمات ابن سینا نیز چنین معنایی استفاده می شود که حکمت عملی را کیفیت عمل و مبدأ عمل یعنی صفات نفسانی، هر دو می داند.

استاد شهید مطهری نیز علم اخلاق را هم ناظر به صفات و ملکات می دانند و هم افعال و کارها. ایشان می نویسد: «معمولاً در مورد اخلاق می گویند که: «عبارت است از علم چگونه زیستن یا علم چگونه باید زیست»، یا می گویند: اخلاق می خواهد به انسان پاسخ بدهد که 'زندگی نیک برای انسان کدام است؟ و آدمیان چگونه باید عمل کنند؟'

این تعریف برای اخلاق صحیح است به شرط آنکه به صورت مفاهیم کلی و مطلق در نظر بگیریم. یعنی به این صورت که انسان از آن جهت که انسان است چگونه باید زیست کند، و زندگی نیک برای انسان از آن جهت که انسان است کدام است؟

اما اگر به صورت فردی در نظر بگیریم که یک فرد از آن نظر که برای خودش می خواهد تصمیم بگیرد و بس که عین این تصمیم را از دیگری جایز نمی شمارد این تعریف صحیح نیست.

به علاوه، یک معنی و مفهوم دیگری در متن اخلاقی بودن یک کار مندرج است و آن اینکه چگونه باید زیست که با ارزش و مقدس و متعالی باشد؟

یعنی ارزش داشتن و برتر از 'فعل عادی' بودن، جزء مفهوم 'فعل اخلاقی' است.

از این رو برخی از مکتب ها، هر چند مدعی سیستم اخلاقی هستند، سیستم اخلاقی ندارند. آن مکتب ها درباره 'چگونه باید زیست' سخن گفته اند، ولی همه 'باید'ها را نمی توان جزء حکمت عملی که اخلاق یک رکن اساسی آن است به شمار آورد. در حقیقت آنچه مربوط به اخلاق است تنها این نیست که 'چگونه باید زیست' بلکه این است که 'برای اینکه با ارزش و مقدس و متعالی زیست کرده باشیم چگونه باید زیست'!

همچنین استاد مطهری عقیده دارد علاوه بر صفات و اعمال انسانی، علم اخلاق شامل اینکه «نحوه وجود انسان از لحاظ ارزشی چگونه باید باشد» نیز می شود: «معمولا می گویند اخلاق، دستور چگونه زیستن را در دو ناحیه به ما می دهد: یکی در ناحیه چگونه رفتار کردن و دیگری در ناحیه چگونه بودن. در حقیقت چگونه زیستن دو شعبه دارد: شعبه چگونه رفتار کردن و شعبه چگونه بودن. چگونه رفتار کردن مربوط می شود به اعمال انسان که البته شامل گفتار هم می شود که چگونه باید باشد و چگونه بودن مربوط می شود به خوی ها و ملکات انسان که چگونه و به چه کیفیت باشد. در این بیان چنین فرض شده که به هر حال انسان یک 'چیستی' و یک ماهیت دارد ماوراء رفتارها و ماوراء خوی ها و ملکاتش، اخلاق سر و کار با ماهیت انسان ندارد.

ولی بنا بر نظریه 'اصالت وجود' تنها وجود است که اصیل و دارای آثار است و ماهیت وجود حقیقی ندارد از یک طرف و بالقوه بودن و نامتعین بودن شخصیت انسانی انسان از طرف دیگر، و تأثیر رفتار در ساختن نوع خلق و خوی ها، و نقش خلق و خوی ها در نحوه وجود انسان که چه نحوه وجود باشد، در حقیقت اخلاق تنها علم چگونه زیستن نیست، بلکه علم 'چه بودن' هم هست».

پس می توان علم اخلاق را اینگونه تعریف کرد: «علم اخلاق علمی است که دستورات العمل های کلی برای زیستن مقدس، متعالی و ارزشمند را مورد بحث قرار می دهد. به عبارت دیگر علم اخلاق علم قالب های کلی چگونه بودن و چگونه زیستن متعالی و با قداست می باشد. این چگونگی، هم شامل رفتار می شود و هم شامل ملکات نفسانی، یعنی انسان باید چگونه رفتار کند و چگونه ملکاتی باید داشته باشد تا زیستن او با ارزش باشد. ملکاتی مانند عدالت، تقوا، شجاعت، عفت، حکمت، استقامت، وفا، صداقت و ...»

هر علمی موضوعی دارد که در آن علم از آن موضوع بحث می کنند. چنانچه مباحث علم پزشکی درباره بدن انسان و علم فلسفه درباره وجود می باشد.

با توجه به آنچه در مورد تعریف علم اخلاق بیان شد، نتیجه می گیریم: موضوع اخلاق اعم از ملکات اخلاقی است، بر خلاف آنچه برخی فلاسفه اخلاق به عنوان موضوع علم اخلاق بر آن تأکید داشته اند و همه کارهای ارزشی انسان را که متصف به خوب و بد می شوند و می توانند برای نفس انسانی کمالی را فراهم آورند یا موجب پیدایش رذیلت و نقصی در نفس شوند، در بر می گیرد و همگی آنها در قلمرو اخلاق قرار می گیرند.

پس موضوع اخلاق، موضوع وسیعی است که شامل ملکات و حالات نفسانی و افعالی می شود که رنگ ارزشی داشته باشند.

البته اگر چه موضوع علم اخلاق ظاهراً این امور است، ولی در واقعیت، همان انسان است از این لحاظ که چگونه باید زندگی کند و چه صفات و ملکاتی باید داشته باشد و چگونه باید باشد. چنان که تعداد زیادی از دانش ها، همچون پزشکی، روان شناسی و جامعه شناسی نیز چنین هستند. برای نمونه، در دانش پزشکی، اگر چه موضوع آغازین آن، تندرستی و بیماری است، ولی در واقع، موضوع آن همان انسان است به جهت برخورداری او از تندرستی و بیماری دیگر علوم مربوط به انسان نیز چنین است.

#### منابع

سید محمد رضا مدرسی - فلسفه اخلاق - صفحه ۱۷-۱۹

مقاله تعریف علم اخلاق - مجله حوزه - شماره ۶۸

محمد تقی مصباح یزدی - اخلاق در قرآن - صفحه ۲۴۰-۲۴۱

ص: ۹۹۸

### نگرشی به مراحل تطور علم اخلاق اسلامی

علم اخلاق شاخه ای از علوم انسانی است که در آن از فضایل و رذایل اخلاقی و از خصلت ها و رفتارهای آدمیان سخن به میان می آید. متفکران مسلمان در علم اخلاق میراثی ماندگار از خود به یادگار گذاشته و ضمن بهره گیری از میراث اخلاقی پیشینیان، مبانی اخلاقی خود را بر پایه تعالیم مکتب اسلام استوار کرده اند.

در گذشته همه علوم و معارف بشری زیر پوشش فلسفه بود و از فلسفه به عنوان «علم به حقایق اشیا، چنان که هستند، به قدر طاقت بشری» یاد و اشیا به دو دسته تقسیم می شد:

اشیایی که هستی آن ها مقدر آدمیان نیست و در پی علل خود پدید می آیند یا معدوم می شوند؛ (هستی های غیر مقدر)

اشیایی که هستی آن ها در حوزه اختیار آدمیان قرار دارد؛ (هستی های مقدر)

اشیای دسته نخست در حوزه حکمت نظری یا فلسفه نظری و اشیای دسته دوم در حوزه حکمت عملی بحث می شود.

پس حکمت نظری عبارت است از علم به احوال اشیا آنچنان که هستند یا خواهند بود و حکمت عملی عبارت است از علم به اینکه افعال بشر (افعال اختیاری او) چگونه و به چه منوال خوب است و باید باشد و چگونه و به چه منوال بد است و نباید باشد و به عبارت دیگر حکمت عملی از هست ها سخن می گوید و حکمت عملی از باید و نبایدها.



حکمت نظری دارای سه شاخه اصلی طبیعیات، ریاضیات و فلسفه است. حکمت عملی نیز سه شاخه دارد: اخلاق، تدبیر منزل و سیاست مدن.

نگاه کوتاهی به اندیشه اخلاقی عرب پیش از اسلام

هر چند در عصر جاهلیت، بنیادهای اخلاقی در جوامع بشری به ویژه در جزیره العرب، فرو ریخته بود، ولی پاره ای فضایل اخلاقی از قبیل: سخاوت، شجاعت و میهمان نوازی هم چنان در جزیره العرب رواج داشت. اسلام در آغاز شکل گیری نظام اخلاقی، نقشی اصلاح گرانه در برابر نظام پیشین اخلاقی ایفا کرد و به جای تخریب کامل نظام پیشین با بهره گیری از عناصر مثبت اخلاقی آن، به نوسازی پرداخت.

پیامبر خدا (ص) به جای بهره گیری از واژه «تأسیس» بنیاد ارزش ها از تتمیم و تکمیل مکارم اخلاقی سخن گفت و فلسفه بعثت خود را تتمیم و کامل سازی بنیاد مکارم اخلاقی معرفی کرد «انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق؛ من فقط برای کامل کردن سجایای اخلاقی مبعوث شدم» بزرگ ترین شاگرد مکتب اخلاقی پیامبر، یعنی حضرت علی (ع) نیز عدم رعایت ارزش های اخلاقی را حتی اگر هم امید ثواب و عقابی در کار نمی بود شایسته انسان نمی داند و تأکید می کند: «لو کنا لا نرجوا جنة، و لا نخشی ناراً و لا ثواباً و لا عقاباً، لکان ینبغی ان نطلب مکارم الاخلاق، فانها تدل علی سبیل النجاح؛ اگر ما امید به بهشت نداشتیم و از آتش جهنم نمی ترسیدیم و نه پاداشی بود و نه عقابی، سزاوار بود که سجایای اخلاقی را طلب می کردیم چون این اخلاق به راه موفقیت و رستگاری راهنمایی می کنند».

ص: ۱۰۰۰

از این رو عرب حتی پس از ظهور اسلام از آثار سودمند شاعران و حکمت ها و سفارش های بزرگان پند می گرفت و ادب می آموخت.

مقایسه نظام اخلاقی ای که در کتاب و سنت ارائه گردیده، با نظام اخلاقی عرب پیش از اسلام، بیانگر این است که برخی دستوره‌های اخلاقی اسلام، مهر تأییدی بر آداب و اخلاق پسندیده نظام پیشین اخلاقی است و فقط در موارد لازم، عناصر جدیدی جایگزین عناصری از نظام پیشین یا عناصری از نظام پیشین، اصلاح و نوسازی شده است. در حوزه فقه و حقوق نیز همین شیوه برخورد با نظام پیشین حقوقی به چشم می خورد و احکام به دو دسته تأسیسی و امضایی، تقسیم می شود.

اخلاق رایج میان عرب های شهرنشین، از اخلاق اعراب بادیه نشین نسبتاً متکامل تر بوده است و در عین حال هر دو در چارچوب نظام قبیله ای تفسیر می شده است. کشتن، به بردگی گرفتن افراد قبیله متخاصم و به یغما بردن اموال آنان، امری غیر اخلاقی تلقی نمی شده است. در نظام اخلاقی قبیله، حمایت از عضو قبیله در برابر بیگانه، هر چند این عضو متجاوز و ظالم بود، امری اخلاقی به شمار می آمد. اسلام این مضمون را بدین شکل اصلاح و نوسازی کرد که «یاری برادر ظالم، جلوگیری او از ارتکاب ظلم است.»

در آستانه ظهور اسلام، حرکتی فرا قبیله ای از سوی رجال صاحب نام و نیک نفس جامعه مکه با نام «حلف الفضول» یا پیمان جوانمردان برای حمایت از مظلوم، از هر تیره و تباری، آغاز گردید که پیامبر گرامی اسلام (ص) خود از مؤسسان آن بود و آن را پس از بعثت نیز تأیید کرد. حلف الفضول، جنبشی جوانمردانه برای شکستن «حمیت جاهلیت» و جانبداری کورکورانه و بی قید و شرط از اعضای قبیله نبود.

ص: ۱۰۱

درست است که پاره ای عناصر اخلاقی تا حدودی در جامعه جاهلی دیده می شد، ولی نخست این عناصر در مقابل عناصر غیر اخلاقی رایج، بسیار اندک و نادر بود و دوم این که بر انگیزه الهی استوار نبود و اغلب در خودخواهی و شهرت ریشه داشت. انحطاط اعتقادی و اخلاقی جامعه جاهلی بدان پایه بود که از نگاه قرآن کریم بر لبه پرتگاه قرار داشت؛ پرتگاهی پر از آتش که اگر پیامبر (ص) به عنوان منجی آسمانی آنان را نجات نمی داد، در آن فرومی افتادند. «و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها؛ و شما بر لبه پرتگاهی پر از آتش بودید پس شما را از آن نجات داد.» (آل عمران/ ۱۰۳)

#### مراحل تطور علم اخلاق اسلامی

علم اخلاق اسلامی در بستر تاریخی خود، مراحل گوناگونی را درنور دیده و در قالب ها و چهره های مختلف ارائه شده است. غالباً این تطور از سیستمی ساده و بسیط به سوی سیستمی پیچیده صورت می گرفته است. حرکت از ساده به پیچیده، منحصر به علم اخلاق اسلامی نیست؛ زیرا این علم در مسیحیت نیز همین روند را پشت سر نهاده است. در اخلاق مسیحی به رغم عقاید گوناگون و عدم وجود فلسفه ای مشترک که بتوان آن را بدون قید و شرط اخلاق مسیحی نامید، سه جریان اصلی اندیشه اخلاقی را می توان به عنوان اخلاق مسیحی نام برد که بیانگر تطور این اخلاق از ساده به پیچیده است:

#### ۱. اخلاق مسیحی روستایی (Pastoral christian ethics) یا شبانی.

این اخلاق از فرقه های نخستین مسیحی نشأت گرفته است و بر احکام ده گانه و اعمال و شعائر دینی مانند: غسل تعمید، تعالیم اخلاقی مسیح و جملاتی از قبیل «هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت» تأکید دارد؛ به سبب این که این اخلاق ارتباط بسیار اندکی با تفکر نظری پیچیده فلسفی دارد، روستایی خوانده می شود.

ص: ۱۰۰۲

۲. اخلاق کلیسایی در مقایسه با نوع پیشین بیشتر جنبه تحلیلی دارد. این نوع اخلاق محصول هنگامی است که کلیسا علاوه بر جنبه دینی به عنوان یک مؤسسه سیاسی نیز گسترش یافت. این اندیشه اخلاقی دستخوش دگرگونی‌های فراوانی شده است و آرای کلیسا از افلاطون و ارسطو تأثیر گرفتند.

۳. اخلاق پروتستانی ره آورد نهضت مذهب پروتستان بود و در بسیاری جهات با نظریات اخلاقی مذهب کاتولیک تناقض داشت.

با تأمل در تاریخ علم اخلاق اسلامی، مراحل تطور آن را می‌توان به چهار مرحله کلی تقسیم کرد؛ اما این تطور همواره از ساده به پیچیده نبوده و گاه به عکس بوده است. این چهار مرحله عبارت است از:

۱- اخلاق نقلی

۲- اخلاق فلسفی

۳- اخلاق عرفانی و صوفیانه

۴- اخلاق مزجی (مرکب از نقل، عقل و عرفان)

مرحله یکم: اخلاق نقلی

تفکر اخلاقی مسلمانان پیش از نهضت ترجمه و آشنایی با فلسفه یونان، بیشتر متأثر از قرآن و حدیث بود؛ ولی مایه‌هایی از تعالیم تورات و انجیل، آداب و حکم عربی، فرهنگ یونانی که به حکم اختلاط در لابه‌لای تفکر اسلامی راه یافته بود به ویژه آداب و حکم فارسی و هندی نیز با آن در آمیخته بود؛ زیرا بیشتر حکم فارسیان در قالب کلمات قصار ریخته شده بود و این امر بیش از فلسفه یونان که نیازمند بررسی تحلیلی عمیق بود با ذهنیت و طرز تفکر عرب سازگاری داشت و عرب با این گونه ادب و حکمت بیشتر مانوس بود تا ادب و حکمت یونانیان.

البته ارتباط و اختلاط عرب و مسلمانان با فرهنگ فارسی را نیز نباید فراموش کرد. فرهنگ و ادب فارسی و هندی از راه کتاب‌های کسانی چون ابن مقفع به میان مسلمانان عرب راه یافت.

ص: ۱۰۰۳

در طول تاریخ اسلام، بزرگان دانش و اخلاق کتاب های اخلاقی بسیاری با الهام گیری از قرآن و روایات تألیف کرده اند و متفکران اسلامی، توجه ویژه ای به اخلاق داشته اند؛ زیرا اخلاق یکی از ارکان سه گانه آموزه های اسلامی یعنی عقاید، احکام و اخلاق به شمار می آید. در عین حال کوششی در خور و متناسب با مقتضیات زمان برای استخراج و استنباط نظام اخلاقی اسلام از منابع غنی اسلامی به ویژه کتاب و سنت صورت نگرفته است.

کتاب های اخلاقی سامان یافته به سبک نقلی، برگرفته از آیات اخلاقی قرآن کریم و سنت پیامبر اکرم (ص) و جانشینان بر حق آن بزرگوار است؛ اما ضعف این گونه کتاب ها به رغم نورانیت و تأثیرگذاری عملی این است که از ساختار علمی مستحکمی برخوردار نیست؛ از این رو برخی پنداشته اند که «علم» اخلاق به معنای دقیق کلمه وجود ندارد و اخلاق چیزی جز مجموعه ای از نصیحت های پراکنده نیست.

#### مرحله دوم: اخلاق فلسفی

اخلاق فلسفی یکی از سه شاخه حکمت عملی است. بعضی شکل گیری این گونه اخلاق را در جهان اسلام همزمان با نهضت ترجمه آثار فلسفی یونان به زبان عربی دانسته اند که در مسیر شکل گیری خود، بیشترین تأثیر را از فلاسفه نامدار یونان و تا حدودی نیز از حکمت فرزندانگان ایران پذیرفته است؛ اما نگارنده بر این باور است که چرخش اخلاق اسلامی به سوی سیستم فلسفی یا عقلی یا صناعی از مدت ها قبل آغاز شده است.

با اوج گیری بحث های کلامی، اخلاق نیز به سوی صبغه و سیستم عقلی و نظری گام برداشت و مایه ور از تعقل و نظر گشت؛ به گونه ای که می توان این عصر را حلقه واسطه ای میان عصر اخلاق فلسفی و عصر پس از ظهور اسلام که صبغه قرآنی و حدیثی داشت قلمداد کرد. در این مرحله، معتزله قهرمان این تفکر بود.

متکلمان معتزلی اخلاق را از دیدگاه عقلی مورد بحث قرار دادند و به حسن و قبح افعال قائل شدند و مهم ترین صفت فعل الاهی را «عدل» دانستند که مربوط به رابطه خدا با انسان و مقدمه اخلاق است. با توجه به این نکته که در بزرگ ترین مکاتب فلسفی اخلاق، عدل به عنوان رأس فضایل مطرح است، رابطه نظر معتزله با اخلاق فلسفی آشکار می شود.

در جهان اسلام علاوه بر کسانی که از دیدگاه عقل به مباحث اخلاق نگریسته اند، عده ای به سیر و سلوک عملی و مجاهدت با نفس و ریاضت و تطهیر سر و نفس همت گماشته و نظام اخلاقی خود را بر شناخت مهلکات و منجیات بنا نهاده اند. اخوان الصفا -جماعتی که در قرن چهارم می زیسته اند و دارای مشرب فلسفی بوده اند- نظام اخلاقی خود را بر عقل و ذوق عرفانی پایه گذاری کرده اند.

فیلسوف بلند آوازه ایرانی، «ابوالحسن عامری نیشابوری» (متوفای ۳۸۱ ه.ق) از نخستین کسانی است که کوشید کتابی مستقل بر پایه اخلاق فلسفی بنگارد. کتاب وی موسوم به «السعادة و الإسعاد» با تکیه بر آرا و آثار حکمای یونان به ویژه افلاطون و ارسطو به رشته تحریر در آمده است. این کتاب مشتمل بر اصول اخلاقی و تدابیر عملی برای دستیابی به سعادت است. «این اصول و تدابیر را مولف کتاب از ترجمه های عربی مولفات افلاطون و ارسطو و سایر فلاسفه یونان استخراج کرده و با نکات، تعلیمات و حکایات که در کتب ایران و هند و عرب یافته و مناسب و مؤید گفته های یونانیان تشخیص داده است، در آمیخته و کتابی در سیرت و اخلاق انسانی، قوانین سیاست، اصول تربیت و تدبیر منزل از آن ترتیب داده است.»

ص: ۱۰۰۵

به نظر نگارنده، «عامری» را نمی توان صاحب نظام اخلاقی مستقل و مبدع نظام اخلاق فلسفی به شمار آورد؛ زیرا سراسر کتاب او مشحون از اقوال ارسطو، افلاطون و دیگران است و فقط توضیح اندکی بر بعضی موارد آن افزوده است. به نظر می رسد «ابن مسکویه» (متوفای ۴۲۱ ه. ق) نخستین کسی است که می توان او را پایه گذار اخلاق فلسفی - عقلی در جهان اسلام به شمار آورد. کتاب مستقلی که وی بر مبنای فلسفه و عقل تصنیف کرد، «تهذیب الأخلاق و تطهیر الأعراق» نام دارد و از کتب معتبر و مشهور در علم اخلاق است و تقریباً شهرت جهانی دارد. این کتاب که گاه از آن به «طهاره الأعراق» نیز یاد می شود، سالیان متمادی در حوزه های علمیه شیعه رواج و رونق داشته و مدار تدریس و تدریس بوده است. «ابن مسکویه» با آن که در فلسفه اخلاق پیرو ارسطو و متأثر از افلاطون است، دارای نظام اخلاقی است. این کتاب مشتمل بر اخلاق فردی و فاقد دو بخش دیگر حکمت عملی، یعنی تدبیر منزل و سیاست مدن است.

این اثر گرانبایه از همان آغاز مورد توجه متفکران مسلمان بوده است. خواجه نصیر طوسی در مقدمه کتاب «اخلاق ناصری»، ضمن بیان انگیزه خود از نگارش این کتاب از «ابن مسکویه» به عنوان «استاد فاضل و حکیم کامل» یاد می کند و کتاب او را با سرودن اشعاری می ستاید و بهره گیری خود را در بخش نخست کتاب خود از کتاب «ابن مسکویه» خاطر نشان می کند.

آن گاه خواجه با کمال ادب و تواضع و با ستایش فراوان از کار ابوعلی مسکویه، پیشنهاد ترجمه را رد می کند و جامه لطیف عربی را از پیکر معانی بدیع برآوردن، از بین بردن آن معانی می داند و طرحی دیگر را پیشنهاد می کند و به آن جامه عمل می پوشاند و کتاب اخلاق ناصری را به نام پیشنهاد کننده ترجمه تهذیب الاخلاق، ناصرالدین عبدالرحیم بن ابی منصور، حاکم اسماعیلی مذهب قلعه سر تخت قهستان آن روزگار و قاینات امروز، می نگارد. اخلاق ناصری صبغه اخلاق فلسفی دارد و مشتمل بر هر سه شاخه حکمت عملی است.

هرچند اخلاق فلسفی در مقایسه با اخلاق نقلی ساختارمند و صناعی است و می‌کوشد به شکل اساسی، ریشه‌ای و فنی به معرفت نفس (روح) و قوای آن بپردازد و فضایل و رذایل را طبقه‌بندی و شیوه‌ی معالجه‌ی بیماری‌های اخلاقی را مشخص کند؛ اما گیرایی ندارد؛ در دل‌ها نفوذ و رسوخ نمی‌کند و آب در هاون کوبیدن است.

مرحله سوم: اخلاق عرفانی و صوفیانه

شاید همین چهره‌ی عبوس اخلاق فلسفی بود که «ابوحامد غزالی» (۴۵۰-۵۰۵ ه.ق) را بر آن داشت، تا دو کتاب مهم و قابل‌اعتنا در اخلاق اسلامی تصنیف کند و روح جدیدی در اخلاق بدمد و به تعبیر خودش «عزم من جزم شده است که در زنده گردانیدن علم‌های دینی و تازه کردن بحث‌های یقینی کتابی نویسم» یکی از این دو کتاب، اثر گران سنگ و جهانی او موسوم به «احیاء علوم الدین» است و دیگری کتاب «کیمیای سعادت» که زبده‌ی اولی است و برای فارسی‌زبان‌ها به نثری شیوا و دلکش نگارش یافته است. «احیاء العلوم» از آثار دوره کمال و پختگی غزالی است. وی توجه به فرمان حق مبنی بر تزکیت نفس و تحلیل دل و تدارک و جبران اضعاف و اتلاف عمر را ضرورت می‌داند.

انگیزه دیگر غزالی این است که علم را از انحصار در سه قسم خارج کند: یکی فتوای احکام که به نظر وی به کار قضاوت و حکام می‌آید تا دفع منازعات و مخاصمات کنند؛ دوم جدل که به زعم او، جویندگان مباحات و تفاخر و خواهندگان غلبه و تکاثر را به کار آید تا خصم را ملزم و چالشگر را درمانده گردانند و سوم سجع آراسته با تصنع و تکلف که به اعتقاد وی، مذکران را به کار آید تا با آن بتوانند عوام را بفریبند.

ص: ۱۰۰۷



غزالی این سه فن را شبکه جلب حطام دنیا و دام طلب حرام دانسته است؛ از این رو بر آن می شود تا سکه به نام علم طریق آخرت زند؛ علمی که سلف صالح بر آن بوده اند و خداوند سبحانه و تعالی آن را در تنزیل رحمانی و منشور آسمانی، «فقه، حکمت، علم، ضیا، نور، هدایت و رشد» خوانده و از میان خلق رخت بریسته و سکه آن از رواج افتاده است.

غزالی کتاب خود را براساس چهار بخش و به تعبیر خودش ربع ساماندهی کرده و در هر بخش ده کتاب گنجانده است. این چهار بخش عبارتند از:

۱. عبادات ۲. عادات ۳. مهلکات ۴. منجیات

بیش از نه سده از عمر «احیاء العلوم» می گذرد و دانشوران مسلمان از آن بهره می گیرند و کار سترگ غزالی را در پی افکندن این دانشنامه بزرگ علوم دینی می ستایند و در عین حال کاستی های آن را بر او خرده می گیرند.

نقاط قوت کار غزالی در مقایسه با کار دیگر نویسندگان کتب اخلاقی فراوان است از جمله:

۱- حل مسائل معضل و کشف مطالب مجمل (مبهم).

۲- ساختارمند سازی، تنظیم حقایق اخلاقی.

۳- رعایت ایجاز در مواردی که دیگران به تفصیل بدان پرداخته اند.

۴- حذف مکررات و اثبات اندیشه های اخلاقی پیشینیان.

۵- تحقیق و تبیین مسائلی که دیگران بدان ها پرداخته اند.

تبویب و ساختار «احیاء العلوم»، که قالب این اثر ارجمند را تشکیل می دهد، نیکو، همگن و متوازن است، سخن غزالی روان و دلنشین و تحلیل او، عمیق و وزین است. هنوز دو قرن از برافروخته شدن این مشعل معنویت نمی گذشت که «جلال الدین مولوی» با زیت عشق، آن را در شبستان مثنوی با فروغی صدچندان برافروخت و چندی بعد، «فیض کاشانی» آن را در غالب معارف شیعی نهاد و جامه تهذیب بر آن پوشاند.

ص: ۱۰۰۸

موارد فراوانی از دیدگاه های اخلاقی غزالی در «احیاء العلوم» مورد انتقاد قرار گرفته و بر وی خرده گرفته اند که پرداختن به آن ها از حوصله این مقال بیرون است. «زکی مبارک» در کتاب «الاخلاق عندالغزالی» به بیست مورد اشاره کرده است. وی نیز فصل چهارم این اثر را به دو اشکال عمده بر غزالی اختصاص داده است: یکی «غفلت» غزالی و آوردن حدود ششصد حدیث ضعیف و جعلی در کتاب خود و دیگری «عناد» او و اصرار بر باقی گذاردن اشتباهاتی که در کتب او آمده است و انتقادناپذیری و وارد آوردن اتهام کودنی، حسد و کذب به منتقدان خود.

از جمله منتقدان برجسته غزالی می توان از فیلسوف شهیر، «ابن رشد» (۵۲۰-۵۹۵ ه)، «ابن تیمیه» (۶۶۱ - ۷۲۸ ه) و «ابن قیم» (۵۷۱ - ۶۹۱ ه) نام برد.

«محمدبن مرتضی»، مشهور به «فیض کاشانی» (۱۰۰۷ ۱۰۹۱ ه.ق) از عالمان بزرگ شیعه در قرن یازدهم، عزم خود را جزم می کند تا کتابی در تہذیب احیاء العلوم به رشته تحریر در آورد. وی در بیان غرض از تألیف کتاب، چنین می گوید: «...بیشتر احادیثی که در آن (احیاء علوم الدین) نقل گردیده، به افرادی اسناد داده شده که به دروغ و افترا بستن بر خدا و رسولش شهرت دارند. کسانی که به سخنانشان اعتمادی نیست، هر چند با عقل و دین مطابقت داشته باشد. در حالی که در احادیث ما که از امامان معصوم و خاندان وحی (ع) نقل شده است، بیانی نیکوتر و شیوه ای محکمتر یافت می شود. همچنین در آن کتاب، حکایت هایی عجیب و داستان هایی شگفت انگیز از اهل تصوف و امور دیگر نقل شده است که دل های حق جویان از اهل تشیع از آن آزرده می گردد. پس بر آن شدم تا آن کتاب را تہذیب نمایم و نقص و عیب را از دامان آن بزدایم و مطالب آن را بر پایه های استوار بنا سازم، تا هیچ گونه شک و تردیدی در مورد آن روا نباشد و در بعضی از ابواب، مطالبی را که از امامان بزرگوار شیعه (ع) و پیروان آنها در خصوص اسرار و رموز، نقل شده است، بدان بیفزایم...».

«محقق فیض» پس از ذکر این سه ایراد اساسی، یعنی ابتدای احیاءالعلوم بر ۱. اصول عامه (اهل سنت) ۲. روایات ضعیف و مستند به راویان ناموثق ۳. حکایات و قصص غریب از کرامات صوفیه می‌کوشد «جامه تهذیب بر تن احیاءالعلوم» بپوشاند و ضمن بهره‌گیری از ساختار «احیاءالعلوم» و تحقیقات عمیق و بدیع فراوانی که در این دانشنامه بزرگ علوم دین به ودیعت نهاده شده است، حقایق و معارف ناب مکتب اهل بیت عصمت و طهارت (ع) را جایگزین اصول عامی و روایات ضعیف و حکایات و قصص غیر قابل باور سازد.

بدین سان «فیض کاشانی»، جامه تهذیب و تشیع بر اندام «احیاء علوم الدین» می‌پوشاند و راهی روشن (المحججه البیضاء) فرا روی سالکان قرار می‌دهد.

برخی از منتقدان غزالی به گردآوری و سوزاندن نسخه‌های احیاءالعلوم فتوا داده‌اند. چنین داوری‌هایی ناصواب و دور از منطق خرد است. داوری درست از آن محقق فیض است که آن را کتابی قابل اعتنا، سودمند و با قدر و قیمت می‌داند و به پالایش آن از نقاط ضعف و تکمیل و تهذیب آن می‌پردازد و با حفظ چارچوب اصلی مباحث این اثر و حذف احادیث و روایاتی که غزالی از راه اهل سنت در کتاب آورده است و جایگزین کردن روایات وارده از طرق شیعه، به احیا و نوسازی آن پرداخته و بر رواج و رونق آن در میان شیعیان افزوده است تا آن جا که بعضی از علمای شیعه آن را بهترین کتاب موجود در اخلاق اسلامی دانسته‌اند.

مرحله چهارم: اخلاق ترکیبی (نقلی - فلسفی - عرفانی)

ص: ۱۰۱۰

گام چهارمی که علم اخلاق اسلامی در بستر تاریخی خود برداشته و چهارمین مرحله از مراحل تطور علم اخلاق اسلامی می تواند به شمار آید، در کار سترگ علامه ذوفنون «ملا محمد مهدی نراقی» متبلور شده است. اثر بزرگ و گران سنگ او، «جامع السعادات»، ترکیبی از اخلاق نقلی، فلسفی و عرفانی است. این کتاب ارجمند، بر خلاف کتاب هایی مانند «السعاده و الإسهاده» ابوالحسن عامری نیشابوری، و «تهذیب الاخلاق» ابن مسکویه و «اخلاق ناصری» خواجه نصیر طوسی که عمده مباحث آن ها صرفاً جنبه عقلی و فلسفی دارد و نیز بر خلاف کتاب هایی مانند «احیاء العلوم» و «کیمیای سعادت» غزالی و «المحججه البیضاء» محقق فیض که در آن ها جنبه دینی و عملی بر جنبه عقلی و نظری غلبه دارد، مشتمل بر هر دو جنبه است. «محقق نراقی» با اسلوبی بدیع، میان عقل و نقل و نظر و عمل الفت برقرار کرده و کوشیده است تا با رعایت جانب اعتدال، از فلسفه، عرفان و شریعت در تبیین اخلاق اسلامی بهره گیرد. در این جهت، او گوی سبقت را از دیگران ربوده و مرحله جدیدی در علم اخلاق اسلامی پدید آورده است. وی در مقدمه کتاب خود به جامعیت آن اشاره می کند و می گوید:

«... فجمعت فی هذا الكتاب خلاصه ما ورد من الشریعه الحقه مع زبده ما اورده اهل العرفان و الحکمه علی نهج تقر به اعین الطالبین و تسر به افئده الراغبین؛ پس در این کتاب خلاصه آنچه در شریعت حق همراه با آنچه که اهل عرفان و فلسفه بیان کرده اند، را جمع کردم به گونه ای که چشم های جویندگان را روشن می کند و دل های مشتاقان را روشن می کند.»

ص: ۱۰۱۱

شیخ آقا بزرگ تهرانی در الذریعه می گوید: «آن جامع ترین کتابی است که در علم اخلاق به وسیله علمای متأخر نوشته شده است و ترجمه فارسی آن با تغییرات اندک، توسط فرزند مؤلف، مولی احمد بن مهدی نراقی (م ۱۲۴۵ ه. ق) صورت گرفته و با نام معراج السعاده انتشار یافته است.»

«محقق نراقی» در آغاز درباره نفس انسان و قوا و غرایز او سخن می گوید و هر یک از فضایل اخلاقی را به یکی از قوای نفس نسبت می دهد و هر یک از رذایل اخلاقی را به غریزه ای مربوط می کند. آن گاه به شناساندن هر یک از فضایل و رذایل اخلاقی می پردازد و با استفاده از آیات و روایات و تعالیم اخلاقی اسلام، آن ها را تبیین و راه های درمان و معالجه هر رذیلتی را به شیوه ای حکیمانه و به سبکی صناعی بیان می کند و به مناسبت در میان مباحث، موعظه و نصیحت می کند.

ایرادی که می توان بر محقق نراقی وارد آورد، این است که ساختار و چارچوب کار او برگرفته از اخلاق ارسطو است. استاد محمد رضا مظفر، رییس دانشکده فقه در نجف اشرف، در مقدمه ای که بر کتاب مزبور نگاشته، چنین آورده است: «شیوه علمی ای که مؤلف، مباحث خود را از ابتدا تا انتها بر آن بنا نهاده، بر اساس نظریه وسط و افراط و تفریط در اخلاق می باشد. این نظریه، میراثی از فلسفه یونانی است که نویسنده در جزء اول کتاب خود، درباره آن بحث نموده است و شایسته نیست که ما در این امر مناقشه کنیم و این امر امتیازی برای این کتاب محسوب نمی شود، زیرا ویژگی این کتاب در تکیه کردن بر این نظریه اساسی، همچون ویژگی سایر کتاب های علمی است، که در زمینه اخلاق اسلامی نوشته شده است.»

نظام اخلاقی ارسطو به گونه ای پایه ریزی شده است که می توان خدا را از آن برگرفت؛ بی آن که زیانی در آن پدید آید. هر چند نراقی می کوشد با بهره گیری از پاره ای آیات و روایات، میان مبانی ارسطویی و اسلامی توفیق و تلائم برقرار کند؛ اما ناهمخوانی میان قالب و محتوا و نظام اخلاقی و مضامین مندرج در آن، کاملاً آشکار است.

منابع

حسین روحانی نژاد- نگرشی به مراحل تطور علم اخلاق اسلامی

کلید واژه ها

تاریخ اسلام اخلاق عرفان فلسفه صوفیه

### کمال نهایی انسان، هدف علم اخلاق

منظور از تربیت انسان، به فعلیت رسانیدن استعدادهای نهفته او است و چون کمال هر موجودی در شکوفایی و به فعلیت رسیدن استعدادهای اوست، پس در صورتی که انسان به صورت صحیح و در یک نظام تربیتی همه جانبه پرورش یابد، به کمال نوعی خود خواهد رسید. از اینجا می توان دریافت که هدف نهایی از تربیت انسان نیز نباید چیزی جز کمال نهایی او باشد.

حال جای این سؤال است که کمال حقیقی و نهایی انسان چیست؟ کدام مقصد است که اگر انسان به آن جا برسد به سعادت حقیقی خود نایل آمده است؟ و کدام هدف است که تمام کوشش های تربیتی و اخلاقی باید به سوی آن جهت گیری شوند و تمامی قوا و استعدادهای انسان در ارتباط با آن و در محدوده آن رشد و پرورش یابند؟

لازم است برای روشنتر شدن مفهوم کمال باید به این نکته اشاره کنیم که کمال انسان چیزی نیست که بستگی به قرارداد یا اعتبار افراد داشته و با تغییر اعتبار، تغییر کند. البته ممکن است از دیدگاه افراد مختلف کمال، نمونه های متنوعی داشته باشد به طوری که حتی چیزی که از نظر فردی کمال تلقی می شود، از دیدگاه فرد یا مکتب دیگر نقص تلقی گردد. اما این اختلاف در برداشت ها به این معنی نیست که واقعا کمال انسان امری قراردادی است و بستگی به نظر اشخاص یا مکتب ها دارد. اختلاف موجود در این زمینه در میان مکتب های مختلف ناشی از ناتوانی آنها از شناخت کمال حقیقی انسان است به طوری که اگر همه آنها به شناخت انسان و کمال او نایل آیند، در این صورت «اختلاف از گفتشان بیرون شدی».

ص: ۱۰۱۳

کمال انسان (و هر موجود دیگر) یک امر واقعی و یک صفت وجودی است که انسان در صورت طی مراحل لازم، در واقع و در حقیقت واجد آن صفت و مرتبه می شود به طوری که در هر مرتبه از کمال کاری از او ساخته است که اگر به آن مرتبه نرسد، چنان کاری از او ساخته نیست.

حال که مفهوم کمال روشن شد، جای این سؤال است که کمال نهایی انسان چیست. آنچه ابتدا از عنوان «کمال نهایی» فهمیده می شود این است که کمالات غیر نهایی نیز برای انسان وجود دارد. یعنی چه بسا کمالاتی جنبه مقدمی و آلی داشته باشند یعنی زمینه را برای رسیدن به کمال نهایی فراهم می آورند. بنابراین باید کمال نهایی را از کمالات مقدمی و فرعی بازشناخت تا هدف اصلی و نهایی از اهداف متوسط و ضمنی بازشناخته شود.

آنچه میزان رشد و کمال و محدوده فعالیت هر یک از قوای انسان را تعیین می کند، توجه به کمال نهایی انسان و مقتضیات آن است یعنی رشد و کمال هر یک از قوای انسانی تا آن جا که مناسبت با کمال نهایی انسان داشته و مقدمه ای لازم برای حصول آن باشد، مطلوب است، در غیر این صورت، به جهت تعارض با کمال نهایی، نامطلوب خواهد بود.

#### شناخت کمال نهایی

چگونه و از چه راهی می توان کمال نهایی انسان را شناخت؟ آیا عقل یا تجربه قادر به شناخت آن هستند؟ و اصولاً میزان کارآیی هر یک از آنها در این زمینه چقدر است؟

تردیدی نیست که کمال نهایی انسان مربوط به روح او بوده، جنبه جسمانی ندارد. زیرا به طوری که می دانیم حقیقت انسان روح اوست و تکامل انسانی او در گرو تکامل استعدادهای روحی او می باشد و رشد جسمانی او تا اندازه ای که لازمه تکامل روحی اوست، ارزش دارد و به هیچ عنوان کمال نهایی او محسوب نمی شود. از این جا روشن می شود که کمال نهایی انسان مقوله ای نیست که بتوان از راه تجربه آن را شناخت. کمالات روحی زمانی قابل شناخت هستند که شخص خود واجد آنها شود و با تجربه درونی و شهودی آنها را دریابد و در نتیجه شناخت آنها برای کسانی که خود به این کمالات دست نیافته اند از طریق تجربی امکان پذیر نیست. اگر گفته شود با مطالعه در احوال و آثار شخصیت های تکامل یافته می توان پی به کمال انسان برد، در پاسخ گوییم که این امر مستلزم دور است زیرا لازمه شناخت انسان های به کمال پیوسته این است که از قبل کمال را شناخته باشیم. بنابراین، در این عرصه کاری از دست تجربه ساخته نیست.

در مورد عقل نیز هم چنان که تاریخ اندیشه بشری به ثبوت رسانده است، باید گفت که به تنهایی و بی آن که نوری از جانب وحی بر موضوع بتابد، عقل قادر به انجام این مهم نخواهد بود.

این مطلب نه تنها در این مورد، بلکه در بسیاری موارد دیگر، به خصوص در امور مربوط به ماوراء طبیعت (امور غیر مادی) و حقایق والای روحی و معنوی نیز صادق است. یعنی عقل مستقلا و به خودی خود، در این گونه امور، جز استنباطاتی کلی و مبهم را ارائه نمی دهد اما بعد از این که از زبان وحی حقیقت بر او عرضه شد، می تواند آن را دریابد و بر آن استدلال کند. از همین روست که تکامل فلسفه در اثر تعالیم بر گرفته از وحی سرعت گرفته و جهش های عظیمی در سیر و حرکت آن ایجاد شده است که نمونه اعلای آن را می توان در فلسفه اسلامی مشاهده کرد.

بنابراین، برای شناخت کمال حقیقی و نهایی انسان باید گوش به ندای وحی داد و گره این معما را به انگشت تدبیر کسانی گشود که اتصال به خالق انسان دارند.

ما نخست بحث خود را از دیدگاه وحی و سپس از افق عقل مورد مطالعه قرار می دهیم.

#### ۱- کمال نهایی انسان از دیدگاه وحی

از دیدگاه وحی، انسان حقیقتی است مرکب از دو بعد جسم و روح. جسم انسان با مرگ او متلاشی شده از بین می رود اما روح او که جوهر اصلی وجود او را تشکیل می دهد، باقی می ماند و به حیات ابدی خود در جهان دیگر ادامه می دهد. بنابراین، کمال نهایی انسان نیز که مربوط به روح اوست باید امری فناپذیر و جاودانه باشد.



از سوی دیگر، کمال حقیقی انسان نتیجه یک سیر آگاهانه و اختیاری است یعنی آنچه که او را مستعد برخورداری های اخروی می گرداند، نتیجه سیر و حرکت اختیاری و آزادانه اوست و جنبه جبری یا نا آگاهانه ندارد.

مطالعه در آیات قرآنی این حقیقت را به وضوح روشن می کند که از دیدگاه اسلام کمال نهایی انسان تعلق به دنیا و طبیعت نداشته، متعلق به جهان ابدی است، یعنی گرچه کمال امری است که باید در این عالم کسب شود، ولی ظهور این کمال به صورت مقصد نهایی حیات انسان، در عالم آخرت است و دنیا را با تمام وسعت و گستردگی خود ظرفیت ظهور کمال نهایی انسان را ندارد.

از این رو، جهان دیگری در پی این جهان هست که از محدودیت های این عالم منزّه و از حجاب های فراوان موجود در آن مبرا است و در نتیجه ظرفیت ظهور کمال نهایی انسان را داراست.

مقصد نهایی حیات انسان - آن چنان که از آیات قرآنی دریافت می شود - مقام و مرتبتی است که از آن به «نزد خدا» تعبیر می شود، یعنی انسان در نقطه نهایی سیر استکمالی خویش به جایگاهی می رسد که آن جا، نزد خدا و جوار رحمت اوست.

خداوند در قرآن در مورد سرنوشت نهایی متقین می فرماید: «ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر؛ به تحقیق پرهیزگاران در باغ ها و نهرها (ی بهشت جاودانی) منزل خواهند گزید. در جایگاهی راستین نزد خداوند سلطنت و عزت متنعم هستند (قمر/ ۵۴-۵۵)

این آیه، جایگاه متقین را در نزد پروردگارشان معرفی کرده، آن را جایگاه واقعی آنان می شمارد؛ جایگاهی که در حقیقت شایستگی اقامت پرهیزگاران را دارد. در جای دیگر، قرآن دعا و تقاضای همسر فرعون را بیان می کند که از خداوند درخواست می کند: «رب ابن لی عندک بیتا فی الجنه؛ پروردگارا! برای من خانه ای در «نزد» خود در بهشت بنا کن.» (تحریم/ ۱۱)

به تعبیر دیگر هدف از تزکیه نفس، همان قرب خدا و در مرحله عالی ترین آن فناء فی الله است. حال که دانستیم هدف از تزکیه قرب خداست، در توضیح «قرب خدا» می‌گوییم: نزدیک شدن به خداوند تبارک و تعالی نه به معنای کم شدن فاصله زمانی و مکانی است که مثلاً اگر به مکه مکرمه رفتیم از نظر مکانی به خدا نزدیک شده باشیم، یا نیمه شب از نظر زمانی به خدا نزدیکتریم، زیرا خداوند تبارک و تعالی خود آفریننده زمان و مکان است و خود محیط بر همه زمان‌ها و مکان‌هاست و با هیچ کدام از موجودات نسبت زمانی و مکانی ندارد، خود می‌فرماید: «و نحن اقرب الیه من حبل الوریذ؛ ما از رگ گردن به او نزدیکتریم» (ق/ ۱۶)

«هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن...؛ اوست اول و آخر و ظاهر و باطن» (حدید/ ۳)

«...و هو معکم این ما کنتم؛ هر جا باشید او با شماست» (حدید/ ۴)

«...فاینما تولوا فثم وجه الله؛ پس به هر سو روی آورید همان جا روی خداست» (بقره/ ۱۱۵)

پس مراد از قرب به خدا، نزدیکی مکانی و زمانی نیست، بلکه مراد این است که انسان در اثر حرکت اختیاری و انتخابی که دارد با اعمال و کردار نیکو و دوری از هر زشتی و پلیدی به مقامی برسد که مورد عنایت خاص الهی قرار گیرد.

بنده ای که به چنین مقامی برسد به کمال خود رسیده است و لذا در عرف جامعه هم کسی که مورد توجه شخصیتی باشد می‌گویند او «مقرب» فلانی است.

ص: ۱۰۱۷

انسان اگر از چیزهای دیگر خسته و دلزده می شود و برای همیشه نمی تواند خود را با آنها راضی کند، به خاطر آن است که روح او در جستجوی همان منزلگاه حقیقی است و تا به آنجا نرسد و رحل اقامت در کوی محبوب ازلی نیفکند، آرام و قرار نمی گیرد. از این رو تمام تلاش های تربیتی باید در جهت کسب شایستگی برای رسیدن به حضور خدا باشد و این کمال جز در سایه پرستش خدا حاصل نمی شود، «و ان اعبدونى هذا صراط مستقیم؛ و مرا عبادت کنید که این راهی راست است» (یس / ۶۱) در برخی از آیات هدف از آفرینش، پرستش خدا شمرده شده است: «و ما خلقت الجن و الإنس إلا ليعبدون؛ جن و انس را جز برای عبادت خود نیافریدم» (ذاریات / ۵۶)

از سوی دیگر، پرستش خدا نیز باید بر اساس اختیار و داشتن آزادی در انتخاب باشد تا موجب کمال آدمی شود و لازمه آن، وجود زمینه برای آزمایش انسان است، تا در مواجهه با عوامل مخالف و موافق و بر سر چند راهی ها از روی اختیار و به انتخاب خویش، سرنوشت خود را رقم زند، از این رو، در آیات دیگری، هدف از آفرینش انسان، آزمایش او شمرده شده است. (کهف / ۷، هود / ۷ و ملک / ۲)

با توضیحی که داده شد معلوم می شود این نوع اهداف، همگی جزو اهداف متوسط هستند و هدف نهایی چیزی جز رسیدن به نزد خدا و برخورداری از لذت وصل او نیست.

بدیهی است که هر چه نزدیکی انسان به خداوند متعال بیشتر باشد به همان اندازه از رحمت نامتناهی او بهره بیشتری می برد. بنابراین، مقصد نهایی حیات انسان یک نقطه واحد نیست بلکه یک حقیقت دارای مراتب است.

حال که کمال نهایی انسان از دیدگاه وحی روشن شد، باید دید آیا مطالعه در ساختمان وجودی انسان نیز ما را به همین نتیجه می‌رساند یا نه؟

آنچه مسلم است این است که در ساختمان وجودی انسان هیچ میل اصیل به گزاف نهاده نشده است و همواره بین امیال و کشش های فطری انسان و واقعیات جهان هستی هماهنگی کامل وجود دارد. اگر بنا باشد انسان واجد یک یا چند میل و کشش فطری و اصیل باشد و امکان ارضای آن میل برای او نباشد، در این صورت باید معتقد شد که در کار خلقت فریبکاری و گزاف وجود داشته است، حال آن که با مطالعه در جهان خلقت این مطلب به وضوح اثبات می‌شود که همه امور، از کوچک ترین آنها تا بزرگترینشان، بر اساس طرحی دقیق و هدفی کاملاً حساب شده خلق شده اند.

بنابر این، مطالعه در امیال فطری انسان و جهت گیری کلی آنها می‌تواند ما را در شناخت کمال وجودی انسان یاری رساند.

آنچه درباره انسان از حقایق انکار ناپذیر است، این است که شعاع امیال فطری او از قبیل حقیقت جویی، زیبایی دوستی و قدرت طلبی تا بی نهایت امتداد دارد و هیچکدام از آنها اقتضای محدودیت و توقف در مرتبه معینی را ندارند. این از خصایص بارز انسان است که دارای خواسته های نامحدود است و به کامیابی های موقت و محدود قانع نمی‌شود. بی نهایت بودن خواست های فطری انسان حتی از نظر فیلسوفان غیر الهی نیز قابل انکار نیست بلکه از مهم ترین اختلافات اساسی انسان و حیوان به شمار می‌رود.

امیال فطری انسان با این که به امور مختلفی تعلق می گیرند، سرانجام همه به هم می پیوندند و ارضای کامل و نهایی آنها در یک چیز خلاصه می شود و آن ارتباط با سرچشمه علم، قدرت، جمال و کمال است و این، جز در سایه پیوند با بارگاه الهی و تقرب و نزدیکی به خدا امکان پذیر نیست. تنها در نزدیکی به خدا و اتصال به معدن جمال و کمال است که تمامی خواسته های فطری انسان ارضا و انسان به مطلوب نهایی خود نایل می شود. جز پیوند با خدا، هر هدف و مقصد دیگری برای انسان، از آفت نقص و محدودیت مبرا نیست و به همین جهت پاسخگوی فطرت بی نهایت طلب او نخواهد بود.

منابع

محمدعلی سادات- اخلاق اسلامی- صفحه ۲۷

سید اصغر ناظم زاده قمی- علی (ع) آینه عرفان- صفحه ۲۱۰

کلید واژه ها

کمال انسان اخلاق فطرت قرآن

## فلسفه اخلاق

فلسفه اخلاق از زیر شاخه های فلسفه های موسوم به مضاف به شمار می رود. گرچه فلسفه ورزی در حوزه اخلاق همواره سرلوحه اندیشه فیلسوفان نظام ساز قرار داشته و به عبارتی هر فیلسوف بزرگی سری به فلسفه اخلاق هم زده است و یا برخی از آنها اختصاصاً به عنوان فیلسوف اخلاق شناخته شده اند؛ اما با این حال، بحث هایی که امروز تحت عنوان فلسفه اخلاق در حوزه فلسفه تحلیلی رواج دارد، خارج از بحث های کلان فیلسوفان گذشته درباره اخلاق، به توجیه گزاره ها و ارزش های اخلاقی و ملاک صدق و کذب و مصداق آنها می پردازد. از آنجا که فلسفه های مضاف، مورد توجه اندیشمندان و فیلسوفان روز دنیاست، صفحه اندیشه همشهری می کوشد تا به مهم ترین جریانات رایج در این زمینه پردازد.

ص: ۱۰۲۰

اخلاق در زبان پارسی در مقابل دو اصطلاح **Morality** و **Ethics** به کار می رود. به همین جهت این مفهوم هم به معنای هنجارها و ارزش های اخلاقی است، هم به معنای علمی که در مورد این هنجارها سخن می گوید و هم به معنای فلسفه ای که علم اخلاق را موضوع پژوهش خود قرار می دهد. این در حالی است که در زبان انگلیسی **Ethics** بیشتر به عنوان معرفت اخلاقی (یعنی علم اخلاق و فلسفه علم اخلاق) به کار می رود و **Morality** بیشتر به عنوان هنجارها و ارزش های اخلاقی.

بنابراین در هنگام هرگونه نسبت سنجی میان اخلاق با حوزه های دیگر و از جمله حوزه تکنولوژی باید به این معانی مختلف اخلاق عطف توجه نشان داد؛ یعنی اولاً در نظر داشته باشیم که منظورمان از اخلاق، هنجارهای اخلاقی است و یا معارفی که در مورد این هنجارها سخن می گویند. هنگامی که به معارف اخلاقی عطف توجه نشان می دهیم، باید مدنظر داشته باشیم که این معرفت علم اخلاق است یعنی علمی که از عمل درست و نادرست و خوب و بد پرسش می کند یا فلسفه ای مدنظر ما است که در مورد علم اخلاق و فراز و فرودهای آن سخن می گوید.

### شاخه های فلسفه اخلاق

فلسفه اخلاق یا اخلاق شناسی فلسفی معمولاً- به سه حوزه و شاخه تقسیم می شود. فرا اخلاق، اخلاق هنجاری و اخلاق توصیفی. گاهی هم اخلاق کاربردی را به عنوان شق چهارم این تقسیم وارد می کنند. در فرا اخلاق ما با تحلیل مفهومی اصطلاحات و مفاهیم اخلاقی سروکار داریم. همچنین در فرا اخلاق ما در پی آنیم که ببینیم گزاره های اخلاقی چگونه موجه و توجیه می شوند. اینکه می گوئیم فلان کار خوب است چگونه قابل توجیه است. آیا خوبی در جهان وجود دارد و یا خوبی مفهومی عینی است یا ذهنی؟ اینها پاره ای از پرسش هایی هستند که در فرا اخلاق به بحث گذاشته می شوند. در اخلاق هنجاری اما ما تعیین مصداق می کنیم و می خواهیم بدانیم چه کاری خوب یا درست و چه کاری بد یا نادرست است. در اینجا است که مکتب های مختلف اخلاقی که ما می شناسیم چون: فایده گرایی، تکلیف گرایی و خود گرایی سر برمی آورند. در اخلاق توصیفی ما می خواهیم بدانیم که انسان ها علی الاصول در زندگی خود چگونه با اخلاق کنار می آیند. سرشت اخلاقی انسان در مجموع چه سرشتی است. خوب است یا بد؟ و... در اخلاق کاربردی هم با کاربرد اخلاق و تأملات اخلاقی در عرصه های مختلف از سیاست و حرفه های مختلف گرفته تا حقوق و پزشکی سروکار داریم.

فلسفه های مرتبه دوم نگاهی فراتر به علوم و معارف دیگر دارند؛ یعنی سعی می کنند معارف و دانش های دیگر بشری را بازسنجی و بازکاوی کنند. در این میان فلسفه اخلاق هم خواهان بررسی و جستار در علم اخلاق است. علم اخلاق که قصد دارد مشخص کند سعادت چیست؟ خوشبختی انسان به چه طریقی حاصل می شود؟ عدالت چگونه در جهان انسانی گسترده می شود؟ نیکی چیست و راه بسط و ترویج آن چگونه است؟ پاسخ به این سؤالات علم اخلاق را به وجود می آورد. اما فلسفه اخلاق به عنوان یک معرفت مرتبه دوم می خواهد مشخص کند که درجه اعتبار این علم از چه قرار است؟ فی المثل اگر در علم اخلاق سخن از خوشبختی می رود چه دیدگاه هایی در این زمینه وجود دارند.

فرق میان فیلسوف اخلاق و معلم اخلاق از همین جا روشن می شود. معلم اخلاق به مردم می گوید چه بکنند و چه انجام ندهند اما فیلسوف اخلاق خواهان کمک به رفع بلا تکلیفی های اخلاقی است؛ فلسفه اخلاق می خواهد بداند کدام یک از مفاهیم اخلاقی سودمندترند؟ به همین جهت است که بر مفاهیم گوناگونی دست می گذارد. گاهی از تکلیف به عنوان مهم ترین مفهوم اخلاقی یاد می کند و گاهی مهربانی و عدالت را مبنا فرض می گیرد، اما به هر حال فلسفه اخلاق سعی دارد به پریشان گویی ها و ابهام هایی که در علم اخلاق وجود دارند، پاسخ هایی در خور و مناسب عطا کند.

مشخص است که هر دیدگاهی در فلسفه اخلاق محتاج مبنایی منطقی و معرفتی است. بسیاری از مناقشاتی که در علم اخلاق وجود دارند، ناشی از آن است که در سطوح گوناگون معرفتی مورد بررسی قرار می گیرند و برداشت های مکاتب گوناگون از مفهوم استدلال و منطق و معرفت متفاوت هستند. به همین خاطر فیلسوف اخلاق بیش از پیش به استدلال اهمیت می دهد و می خواهد بداند کدام استدلال خوب است و کدام بد. در واقع فهم هر مفهوم مساوی است با فهم خاصیت های منطقی آن و اینکه تحلیل مفاهیم و تحلیل منطقی استدلال های اخلاقی چه کمکی می تواند به حل مشکلات عملی بکند.

جواب این سؤال برمی گردد به این نکته که بدانیم استدلال های خوب و بد کدام است و تا نفهمیم که پرسش هایی که مطرح می شوند، چه معنایی دربردارند، نمی توانیم استدلال های خوب و بد را تمیز بدهیم، اما ابزارهای حرفه فیلسوف اخلاق عبارتند از تحلیل مفاهیم اخلاقی و تحلیل منطقی. جدیداً علاوه بر مفاهیم کلاسیک علم اخلاق مانند نیکی، خوبی، خوشبختی، عدالت و آزادی موضوعات جدیدی نیز به کاوش های فیلسوف اخلاق اضافه شده اند مباحثی مثل محیط زیست، اقتصاد و سیاست های مربوط به جمعیت. مباحث سیاسی نیز مورد توجه فلسفه اخلاق قرار گرفته اند. بسیاری از موضوعاتی که در سیاست مطرح اند، مباحثی هستند که ریشه و صبغه اخلاقی دارند و فیلسوف اخلاق هم به آنها می پردازد.

نسبت میان هست و باید

تمایز و نسبت میان هست و باید هم از جمله دغدغه های فیلسوف اخلاق است. می دانیم که هیوم بر این نکته دست می گذاشت که از هیچ هست منطقی نمی توان بآیدی را نتیجه گرفت؛ به طور مثال اگر فرض کنیم که در جهان فقر وجود دارد به عنوان یک هست، نمی توان نتیجه گرفت که باید به فقر دامن زد. امروز از مهم ترین موضوعات مورد توجه فیلسوفان اخلاق این نکته است و در باب نظر هیوم، نظرات موافق و مخالف فراوانی وجود دارد. جدای از نظرات موافق که کم نیستند، در موضع مخالف می توان به دیدگاه جان سرل اشاره کرد که در مقاله معروفی به دیدگاه هیوم و اخلاف او تاخته است. همچنین السدیر مک اینتایر این شکاف را تاریخی می بیند و محصول دنیای جدید ارزیابی می کند. به نظر وی چنین گسستی فی المثل در دنیای یونان باستان وجود نداشت.

ص: ۱۰۲۳



**اخلاق و مسائل اخلاقی در دین یهود**

اخلاق یهودی چیست؟ برای پاسخ گویی به این پرسش لازم است سؤال پیش زمینه آن را که یهودیت چیست؟ پاسخ گفت؛ سؤالی که جواب دادن به آن کار آسانی نیست؛ زیرا بر طبق یک گفته قدیمی که در میان دو یهودی سه عقیده وجود دارد، یافتن تعریفی کامل از آیین یهود کار دشواری است. گرایش معروف و متداول یهودیان را در عدم توافق بر سر موضوعات کلامی و عقاید دینی، و در عین حال، خارج ندانستن قطعی یکدیگر از دین و جامعه یهود می توان نشانه توجه خاص یهودیان به اعمال و کردار افراد قلمداد کرد. این توجه ویژه موجب می گردد که موضوع رفتار انسان ها (به ویژه موضوعات اخلاقی) در این دین از اهمیتی محوری و اساسی برخوردار گردد؛ چیزی که در میان ادیان توحیدی غرب، منحصر به فرد است.

از همین رو، برای نمونه، در تلمود از خداوند این گونه نقل شده است: «آنها (قوم یهود) مرا رها کرده و به تورات من چسبیده اند.» تأکید و توجه خاص دین یهود نسبت به رفتار، در نقطه مقابل عقیده، باعث گردیده است که ارائه تعریفی از یهودیت به شیوه ای ساده، به عنوان مجموعه هماهنگی از عقاید، دشوار گردد. آیین یهود دینی است که هدف و جهت گیری آن اساساً به سمت رساندن انسان به تکامل عملی در همین دنیا است. چهره واقعی و ملموس این گرایش به عمل، در مجموعه ضوابط و قوانین اخلاقی تدوین شده بر اساس تورات، به نام هلاخا یا شریعت یهودیت، متبلور شده است. با این که بخش وسیعی از قوانین هلاخا به آنچه امروزه آیین های مذهبی یا عبادی خوانده می شود، مربوط است، هلاخا متضمن قوانین مدنی، جنایی و اخلاقی نیز هست. بخش اخلاقی هلاخا از بخش های دیگر آن به هیچ وجه قابل تشخیص و جدا سازی نیست؛ بلکه به آن، دست کم در چارچوب این نظام، به عنوان بخشی که اعتبار و صلاحیت خود را، هم چون بقیه تورات، از فرمان های الهی به دست آورده است، نگریسته می شود. از آن جا که هلاخا عناصری اخلاقی نیز در خود دارد، این سؤال مطرح می شود که آیا سنت یهودی، نظام اخلاقی مستقل و مجزایی از هلاخا را به رسمیت می شناسد؟ آیا چیزی به عنوان هنجارهای اخلاقی خاص یهودیت که در هلاخا ذکر نشده باشد، وجود دارد؟

اخلاق و هلاخا در تلمود هلاخا به لحاظ ماهیت، قانون است، اما به واسطه ساختار، اصول معینی از علم اخلاق و نوعی جهان بینی کلی درباره زندگی را در خود دارد. و از نظر ساخت کلی و انعطاف ناپذیری اش، به دیگر مجموعه های مدون قانونی که قابلیت انطباق با هر حادثه یا اوضاع و احوالی را ندارند، شبیه است.

تلمود در بحث از این پرسش که چرا معبد دوم در زمانی که مردم زندگی پاک و منزهی را در پیش گرفته بودند و به مطالعه تورات می پرداختند منهدم شد، به تندی بیان می دارد: «اورشلیم نابود شد تنها به این جهت که شریعت تورات در آن جا بر زبان ها جاری بود.» در توضیح این بیان حیرت آور آمده است: «عقاب مردم اورشلیم به این خاطر بود که تنها مطابق احکام تورات حکم می کردند و هیچ گونه نرمشی را بر نمی تابیدند.» از این بر می آید که اگرچه احکام موجود برای همه آدمیان الزام آور است، اما ملاحظات گوناگونی را، بسته به مورد، می توان با توسل به محبت برای تلطیف شریعت به کار برد. اگر کسانی که قضاوت به آنها واگذار شده با رحم و شفقت عمل نکنند، رفتارشان به معنای برداشتن گام نخست انهدام است.

بنابراین، شریعت (به ویژه مقرراتی که روابط میان انسان و ممنوعش را تنظیم می کند) تنها چارچوبی ظاهری است که چارچوب های دیگری را نیز که باید مورد توجه قرار گیرند، شامل می شود. مفهوم عدالت که در یهودیت مهم است، قدرت خود را از دست نمی دهد، اما برای کم کردن شدت شریعت، عوامل دیگری نیز در نظر گرفته می شود. این حکم تورات که «از اتهام فقیر چشم پوشی نکنید» نیز مبنایی برای شریعت یهود است و جلوگیری از عدالت را، حتی برای رعایت مصلحت فقیر، منع می کند. واقعیت اصلی در صدور چنین حکمی که در قانون گذاری دنیا بی نظیر است، نشان می دهد که گرایش به متفاوت شمردن فقیر از چنان اهمیتی نزد مردم برخوردار بود که هشدار در قبال آن را الزامی می ساخت.

تورات درباره چگونگی رسیدگی به دعوی میان فقیر و ثروتمند، رهنمودهایی را برای قاضی عادل بیان می‌کند: «او باید مطابق شریعت عمل نماید و گاهی فقیر را حتی به پرداخت دین وادار سازد، اما سپس از جیب خودش آن را جبران کند.» قاعده نرمش، یعنی لیفنینم میشورت همدین (فرا تر از حد شریعت) گرچه فراگیر نیست، مانند نوعی قانون درونی برای تمامی کسانی که در آرزوی معیارهای عالی تر هستند، الزام آور است. باید یادآور شد که این قانون نمی‌گوید که باید از مرز میان خیر و شر چشم پوشید یا آن را از میان برداشت، بلکه تنها به استفاده از محبت و از خود گذشتگی اشاره دارد. به طور کلی، به نظر می‌رسد که این مرتبه از هلاخای اخلاقی، میشتت حسیدیم بوده و یکی از رساله‌های بخش نزیقین یعنی آووت (اخلاق پدران) نیز گاهی به این نام شناخته می‌شود.

### آووت شرحی زنده از آموزه‌های اخلاقی

آووت شرحی زنده از آموزه‌های اخلاقی است که از موعظه اخلاقی صرف فرا تر رفته و در والاترین کتاب شرعی، یعنی خود میشنا، جای گرفته است. احکام شرعی این کتاب مانند قوانین عمومی برای تمامی مردم الزام آور نیست، اما برای کسانی که می‌خواهند از هلاخا پا فرا تر نهاده، به چرخه درونی، یعنی قلمرو «فرا تر از حد شریعت» وارد شوند، معتبر است. در تعریف تلمودی، حاسید به مردی گفته می‌شود که رفتار و کردارش «درون شریعت» است. این تعریف را می‌توان با داستانی از تلمود که در پایان بحث از هلاخای مربوط به مسئولیت کارگران و صنعتگران در برابر اموالی که با آن‌ها کار می‌کنند، توضیح داد. آن بحث با این عبارت جمع بندی شده است که در تمام موارد غفلت زیان آور از جانب کارگران، آنان موظف هستند که خسارات مالک را جبران کنند. سپس نقل شده است که یکی از حکیمان عده‌ای کارگر را برای انتقال کوزه‌های سفالی پر از شراب استخدام می‌کند. کارگران بر اثر بی احتیاطی، کوزه‌های سفالی را می‌شکنند و مالک مطابق شرع، لباس‌های بیرونی آنها را به عنوان وثیقه پرداخت خسارت، ضبط می‌کند. کارگران نزد امرای بزرگ راو شکایت می‌برند و او به آن حکیم که شاگرد و از بستگان وی بود دستور می‌دهد که لباس‌ها را باز پس دهد. حکیم به این قضاوت تن می‌دهد، اما از او می‌پرسد: «آیا این شریعت است؟» او در پاسخ می‌گوید: «بله؛ زیرا گفته شده است که شما باید در مسیر عدالت گام بردارید.» کارگران سپس نزد راو لب به شکایت گشودند که آنان مردمانی فقیرند که در تمام روز به سختی کار کرده‌اند و اینک چیزی ندارند که تسکین دهنده دردهایشان باشد. پس راو به شاگردش دستور داد که مزد آنها را پرداخت کند و او بار دیگر پرسید: «آیا این شریعت است؟» راو پاسخ گفت: «بلی؛ چرا که گفته شده است او باید روش‌های عدالت را حفظ کند.»

بی شک، این گفتگو را باید چنین تفسیر کرد که ربی می خواهد به شاگردش بگوید که برای انسان توانا و با قابلیت مثل او که قادر است خسارت را جبران کند و سودای انجام چیزی بیشتر از آنچه قانون مدون و انعطاف ناپذیر بیان داشته است در سر می پروراند، میشت حسیدیم تنها یک انتخاب آزاد نیست، بلکه تکلیف اوست.

ماری به عنوان مسئولیت اخلاقی در دعاوی

ماری از احکام قانون مدنی به موضوع مسئولیت اخلاقی در دعاوی مربوط می شود که فرد «از لحاظ قانون بشری معاف است، ولی مطابق شریعت الهی مقصر» شمرده می شود. یعنی گاهی دادگاه هیچ مسئولیت قانونی قابل اجرایی متوجه زیان رسان نمی داند، اما از نظر اخلاقی مکلف است که خسارت زیان دیده را جبران کند. احکام خسارت ها در بر دارنده شمار زیادی از احکام اخلاقی است، تا آن جا که یکی از حکیمان گفته است: «کسی که می خواهد رفتاری درست داشته باشد کافی است احکامی را که در این جا مقرر شده اند، رعایت کند.»

کشمکش ها در ظاهر و باطن شریعت کشمکش ها در درون حوزه شریعت و بیرون از آن، در دیدگاه اصلی درباره احکام اولویت و حق تقدم، بیانی ژرف تر پیدا کرد. در بسیاری از حوزه ها، مقرر شد که در صورت تعارض میان دو تکلیف مشابه، باید بعضی از مردم را نسبت به بعضی دیگر ترجیح داد. اما ضابطه شرعی این است که «مال تو بر مال هر انسان دیگری مقدم است»؛ یعنی هیچ انسانی مکلف نیست که با کمک کردن به هم نوع خویش، خود متحمل خسارت شود. اگر بازگرداندن شیء گم شده مستلزم اتلاف وقت و صرف پول از سوی یابنده باشد، او مکلف نیست که به این حکم شرعی عمل کند. مفهوم ضمنی و وسیع تر این قاعده در زمانی که تعارض منافع وجود دارد این است که «زندگی خودت مقدم است.» در این جا نیز به خواننده، نسبت به رعایت افراطی و خارج از اعتدال شریعت، هشدار داده شده و درباره تکالیف طیف های گوناگون مردم دیدگاه های متفاوتی ارائه گردیده است. رفتاری که از یک انسان معمولی، شرعی و عادلانه تلقی می شود، از فردی با معیارها و درجات بالاتر قابل قبول نیست.

ص: ۱۰۲۷

روایتی از تلمود ضمن بیان این رویکرد، مردم را بر اساس موضع گیریشان در قبال اموال، درجه بندی می کند: «کسی که می گوید مال تو مال من است و مال من برای من، آدم خبیثی است و او که می گوید مال تو برای تو و مال من برای تو، انسان زاهدی است و او که می گوید: مال تو برای تو و مال من برای من، فردی میانه رو است. اما هستند کسانی که می گویند این حکم، حکمی سدومی (منسوب به مردمان سدوم شهر لوط) یعنی ظالمانه است.» بنابراین، کشمکش میان دیدگاه منطبق بر شریعت یعنی «مال من برای من و مال تو برای تو» و پیروی کورکورانه از ظاهر شریعت در هر واقعه ای، که «حکمی سدومی» است، باقی می ماند.

بر اساس یک سنت اگادایی، سدوم ماهیتاً مرکز تباهی وحشیانه و فاقد قوه تمیز نبود، بلکه آن جا مکانی بود که قانون گذاری در آن از بدخواهی و توجه افراطی به ظاهر شریعت ناشی می شده و اهریمنی بود. اگر شخصی از تعهد شفاهی خود پشیمان شود و از آن سر باز زند، هیچ دادگاهی نمی تواند او را به ایفای تعهدش مجبور سازد. در عین حال، او ملعون است: «او که سدومیان را عقاب کرد، آنهایی را که به وعده خویش پایبند نیستند نیز عقاب خواهد کرد.» به طور کلی، کسی که بر حق شرعی خود، به منظور جلوگیری از انتفاع دیگری اصرار می ورزد، در حالی که خود چیزی را از دست نمی دهد، متهم به میدت سدوم (اخلاقی سدومی) است. حتی معروف بود که دادگاه به نفع کسانی که از منفعتی محروم می شدند، مداخله می کرد؛ حتی اگر در قبال این محرومیت هیچ مسئولیتی متوجه پرداخت کننده نمی بود و او تنها بر حقوق خویش اصرار می ورزید.

گاهی دادگاه به پرداخت خسارت حکم می‌کرد و در مواردی کسانی را که بدون هیچ‌گونه انعطافی عمل می‌کردند، در میان جمع به استهزا می‌گرفت. مواردی هم بود که دادگاه با کسانی که علیه آنها دعاوی اخلاقی طرح می‌شد، با شدت بیشتری برخورد می‌کرد. کسی که با استناد به شرایط صوری شریعت برخوردی ناشایست با دیگران داشت با مقابله به مثل دادگاه مواجه می‌شد؛ دادگاه تمامی حقوق خود را به اجرا می‌گذاشت و با استناد به احکام شدیدی که در شرایط عادی به آنها استناد نمی‌شد، او را مجازات می‌کرد.

احکام هلاخا در مورد معضلات اخلاقی رنج آور یک معضل اخلاقی رنج آور در جاهایی سر برآورد که آدمی برای فرار از تهدید یا خطر، ناگزیر از آسیب رساندن به دیگری بود. نمونه‌ای که در اینجا نقل شده، درباره گروهی از مردم است که تهدید می‌شوند به این که اگر یکی از اعضای خودشان را تحویل ندهند، همگی کشته خواهند شد. در چنین شرایطی، هلاخا حکم می‌دهد که تمامی افراد گروه باید به جای تحویل دادن آن فرد، خودشان را فدا کنند. آنها تنها زمانی مجازند یکی از افراد خود را تحویل دهند که او فردی معین، و در واقع مجرمی تحت تعقیب، باشد. با این همه، در این جا نیز مسئله کاملاً روشن نبوده، تصمیم‌گیری اخلاقی همیشه یکسان نیست.

حکیمان قضیه‌ای را نقل کرده‌اند که در آن، فردی متهم به قتل یک شاهدخت رومی می‌گردد و خود را در میان جمعی پنهان می‌کند. وقتی که مقامات رسمی از حضور او در آن جا مطلع می‌شوند به تمام افراد آن جمع هشدار می‌دهند که اگر فرد مورد نظر را تحویل ندهند، همگی کشته خواهند شد. وقتی که خطر کاملاً محرز شد، حکیم محلی آن جمع به سراغ مرد فراری رفت و اوضاع را برای او شرح داد و آن شخص راضی شد که خود را تسلیم کند. اما نقل شده است که الیاس نبی (الیاهو) که پیش از آن، هر روز بر این حکیم ظاهر می‌شد، از آن پس دیگر به ملاقات او نیامد. وقتی که حکیم به امید بازگشت الیاس دست به دعا برداشت و دهان به روزه بست، آن نبی با او سخن گفته، فرمود: «دیگر هیچ‌گاه او را ملاقات نخواهد کرد؛ چرا که او سبب مرگ آن فراری شده است.»

حکیم لب به اعتراض گشود که: «اما این آموزه ماست» (یعنی قانون میشنا آن را مجاز می شمارد) الیاس در جواب او گفت: «آیا این میشنت حسیدیم است؟» به بیان دیگر، انسان بزرگ تکالیفی بالاتر از مردم عادی دارد. همین مسئله در نمونه مشهور دیگری که حکیمان نقل کرده اند، مطرح شده است: «دو مرد در بیابان سفر می کنند؛ یکی از آنها ذخیره آبش به اندازه ای هست که تا رسیدن به آبادی زنده می ماند. اما اگر این آب میان آن دو نفر تقسیم شود، هر دو در آن بیابان تلف خواهند شد. آنها چه باید بکنند؟» حکیمان میشنایی در این باره بحث جامعی کردند و نتیجه ای که به عنوان هلاخا پذیرفته شد این بود که مالک آب به تنهایی، آب را مصرف کند و خود را زنده نگه دارد؛ چرا که «زندگی هر کس در اولویت است.» در عین حال، آنها متذکر شدند که این نتیجه هلاخایی تنها مربوط به مردم عادی است؛ عالمان باید آب را میان خود و فرد همراهشان تقسیم کنند، حتی اگر بدانند که این کار مرگ آنها را در پی دارد.

ارتباط میان «حقیقت» و «صلح»

این مشکلات اساسی که گاهی از آنها به بحث از ارتباط میان «حقیقت» و «صلح» تعبیر شده است، هیچ گاه به آسانی حل نشده اند. آیا عدالت را (که حقیقت است) باید بر مصالحه (که صلح را به همراه می آورد) ترجیح داد؟ یا حقیقت مطلق هیچ گاه دست یافتنی نیست؟ بعضی از حکیمان بر این باور بودند که مفهوم مصالحه با انگاره عدالت در تعارض است و هرگز هیچ یک از قضات نباید به طرفین دعوا پیشنهاد مصالحه کند. این در حالی است که عالمان دیگری معتقد بودند که هر مصالحه ای بهتر از صدور رأی، هرچند عادلانه، است که به زیان یکی از طرفین دعوا باشد.

ص: ۱۰۳۰

نتیجه گیری هلاخایی درباره این موضوع تقریباً به این شرح است: «قاضی باید پیش از استماع خواسته های طرفین، یا در زمانی که در دعاوی میان آنها نمی تواند به یک تصمیم قاطع برای اجرای عدالت دست یابد، به آنها پیشنهاد مصالحه کند؛ با وجود این، اگر خطا کار بودن یکی از طرفین برای او روشن بود، نباید مصالحه را بپذیرد.» مسئله «حقیقت» و «صلح» با نهی شدید از دروغ گویی از یک سو، و لزوم پرهیز از وارد کردن صدمه از دیگر سو، نیز در ارتباط است. حکیمان هم از «حقیقت، مهر خداوند سبحان است» سخن به میان آورده اند و هم از صلح، با این تعبیر که «صلح، نام خداست» یاد کرده اند. در واقع، آنان آشکارا «دگرگون نشان دادن حقیقت برای رسیدن به صلح» را مجاز می شمارند؛ یعنی اگر روشن شود که با دروغ گفتن، صلح و آشتی میان طرفین دعوا برقرار می گردد، یا به واسطه دروغ گویی می توان از ورود ضرر و زیان جلوگیری کرد، آنها این کار را مجاز می دانند.

منابع

حیب لوی- احکام و مقررات حضرت موسی (ع)- صفحه ۸۹- ۸۰، ۳۸-۳۷

مناخیم کلنر- مقاله اخلاق یهودی- ترجمه مهدی حیب الهی- فصلنامه هفت آسمان شماره ۱۷

آدین اشتاین سالتز- سیری در تلمود- مترجم باقر طالبی دارابی- مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب- ۱۳۸۳

حسین توفیقی- آشنایی با ادیان بزرگ- بخش یهودیت

عبدالله مبلغی آبادانی- تاریخ ادیان و مذاهب جهان- جلد ۲

رحمن دلرحیم- مقاله نگاهی به تقوی و ترکیه روح در دین یهود

کلید واژه ها

ص: ۱۰۳۱



## اخلاقیات دین یهود در کتاب مقدس

راه حل کلی برای موضوعات شرعی متضاد با ملاحظات اخلاقی راه حل کلی برای موضوعی از شریعت که با ملاحظات اخلاقی خصوصی در تضاد باشد، به این شرح است: «آدمی در طرح مطالباتش می تواند تا شورت هدین (مرز شریعت) پیش رود. اما در برخوردش با دیگران باید 'فرا تر از حد شریعت' عمل کند.» علاوه بر این حد و مرزهای هلاخایی، مفهوم کاملاً شناخته شده دیگری در حقوق مدنی، درباره مردی که در روابط خصوصی خود با دیگران، با گذشت و بردباری عمل می کند، وجود دارد. درباره چنین آدمی گفته شده است که خداوند به ازای این رفتار، تمامی گناهان او را می بخشد. انسان های آرمانی چنین توصیف شده اند: «کسانی که اگر توهین شوند توهین نکنند، اگر بی آبرویی بشنوند پاسخ نگویند، عملشان برآمده از عشق است و از تحمل درد و رنج لذت می برند.» درباره آنها نوشته شده است: «و آنهایی که به او عشق می ورزند، در درخشندگی همانند خورشید خواهند بود.»

بر اساس شیوه آیزایا تیشبی و جوزف دن، آثار مکتوبی را که به طور معمول، اخلاق یهودی نامیده شده اند، به چهار گروه اصلی می توان تقسیم نمود: توراتی، حاخامی، قرون وسطایی و مدرن.

اخلاق توراتی برخی از دانشمندان معاصر (نظیر اسرائیل افروس و شوبرت سپرو) بر این عقیده اند که در کتاب مقدس (عبری) حوزه مجزا و خاصی از کردارهای انسانی، نظیر آنچه به آن اخلاقیات می گویند، کاملاً-مورد توجه بوده است. البته این موضوع بعید به نظر می رسد زیرا کتاب مقدس در حالی که از موضوعات و مطالب اخلاقی سرشار است، هیچ گاه قوانین کنترل کننده رفتارهای اخلاقی را بخش مجزا و مستقلی از قوانین مربوط به موضوعات مدنی، جنایی و عبادی موجود در آن نمی داند: همه آنها از یک شبان داده شده است. در کتاب مقدس عبری هیچ کلمه ای تحت عنوان اخلاق به معنای مورد نظر ما وجود ندارد؛ بنابراین، آموزش مطالب اخلاقی در کتاب مقدس به صورت آگاهانه و تحت این عنوان خاص انجام نمی شود، بلکه می توان گفت که تورات یکی از منابع اخلاق یهودی است که هیچ گاه به عنوان متن کتاب اخلاقی شناخته نشده است. با این سخن، این اشکال و پرسش مطرح می شود که آموزه های اخلاقی کتاب مقدس چیستند. این پرسش در حقیقت، به منزله این است که کتاب مقدس، دست کم در مناسبات اخلاقی و کلامی، کتابی واحد و یکپارچه فرض شود. این فرضیه هر چند ممکن است، مخالفت مورخان کتاب مقدس را به دنبال داشته باشد، به هر حال، انعکاس دهنده نگرش سنتی یهودیت نسبت به این کتاب است و در این جا مورد پذیرش قرار می گیرد. ده فرمان شناخته شده ترین آموزه های اخلاقی کتاب مقدس است.

شاید شناخته شده ترین آموزه های اخلاقی کتاب مقدس مجموعه ای به نام ده فرمان باشد. (البته این مجموعه به نام ده فرمان مشهور شده، و گرنه تعداد احکام آن بسیار بیش از ده عدد است) این مجموعه در سفر خروج، باب ۲۰، ذکر شده است. از این ده جمله معجزه، دست کم شش مورد آن مستقیماً دارای محتوا و اهمیت اخلاقی هستند:

(الف) به پدر و مادرت احترام گزار

(ب) قتل نکن

(ج) زنا نکن

(د) دزدی نکن

(ه) علیه هم نوعت شهادت دروغ نده

(و) به اموال نزدیکانت طمع نداشته باش (اموال در این فقره، همسران را نیز در بر می گیرد، که خود نشان دهنده این است که ده فرمان سند احساسات فمینیستی تورات نیست). چهار فرمان باقی مانده (من پروردگار و خدای شما هستم...، تنها خدای یگانه باید پرستیده شود، هیچ گاه نام خدا را بیهوده و عبث به کار نبرید، و مراسم روز شنبه را به پا دارید) بیشتر به موضوعات کلامی و عبادی مربوط است. این تقسیم بندی موضوعی ده فرمان، چیزی است که بعدها حاخام های یهودی از متن کتاب مقدس نیز برداشت کردند؛ یعنی قوانین مربوط به روابط میان تک تک افراد آدمی و اصول مربوط به رابطه انسان ها با خداوند. بسیاری از قوانین تورات در گروه اول قرار می گیرند و همین موضوع یکی از مهم ترین و اساسی ترین عوامل سهیم شدن یهودیت در سنت دینی غرب دانسته شده است؛ سنتی که بر اساس آن، عبادت خداوند در گرو داشتن روابط محترمانه، انسانی و اخلاقی با همنوعان است. (همان گونه که بعدها حاخام ها نوشتند، عبادت شایسته خداوند در انجام سه کار است: مطالعه تورات، انجام قربانی و نماز، و مهربانی و عطوفت) به عبارت دیگر، اخلاق هرچه باشد، پایه های آن در اراده خداوند قرار دارد. از این رو، اراده او به همان اندازه که در دین و اصول آن سهم دارد، نسبت به اصول اخلاقی نیز دارای نقش است.

ص: ۱۰۳۳

اخلاقیات دین یهود در کتاب مقدس اخلاقیات دین یهود چنین است:

۱- غریب نوازی، دستگیری از ناتوانان و یتام: غریب را میازار! به یاد آور که در سفر غریب بودی.

۲- بر کارگران که فقیر و مسکینند، خواه از برادرانت و خواه از غریبان، ظلم و ستم روا مدار. در دادگاه، حق شخص فقیر را پایمال نکن.

۳- بیوه زنان و یتیمان را اذیت مکن. اگر فریاد برآورند، اجابت کنم و شما را خواهم کشت و زنانان را بیوه و فرزندانان را یتیم خواهم کرد.

۴- همسایگان خود را مانند خودت دوست مدار و از ابنای قوم خویش انتقام مگیر و کینه نوز، پیرمردان را گرامی مدار.

۵- برادر خود را برای سود، قرض مده و برای سود، آذوقه مده و برای سود، کمک مده، ولی به افراد غریب می توانی برای سود، قرض دهی.

۶- اگر به فقیری نقدی قرض دادی، ربا و سود از او مگیر.

۷- گوشت مرده را مخور و به غریب بده یا به او بفروش.

۸- رشوه مخور و به عهد خود وفا کن. رشوه نگیر چون رشوه چشمان بینایان را کور و راستگویان را به دروغ وامی دارد.

۹- برای سخن چینی گردش مکن.

۱۰- خبر باطل را انتشار مده.

۱۱- به یکدیگر دروغ نگوئید، قسم دروغ به نام خدا یاد نکنید.

۱۲- از دروغ اجتناب کنید.

۱۳- هر کس که به راستی سخن گوید، عدالت را ظاهر می کند.

۱۴- با شیران همداستان مشو، شیران از زمین منقطع خواهند شد و ریشه خیانتکاران محو خواهد شد.

ص: ۱۰۳۴

۱۵- ترس از خداوند عمر را طویل می کند.

۱۶- پدر و مادر را احترام کن تا روزی تو زیاد شود. یکی از ده فرمان حضرت موسی(ع) این است که به پدر و مادر خود احترام کنید. هر کس پدر و یا مادر خود را نفرین کند، البته کشته شود، چون پدر و مادر خود را لعنت کرده است. ملعون باد کسی که پدر و مادر خود را سبک کند.

۱۷- ای پسر من! اوامر پدر خود را اطاعت کن و تعلیم مادرت را ترک مکن، زیرا آنها تاج زیبایی بر سر تو و جواهر برای گردن تو خواهند بود.

۱۸- از تکبر جز نزاع چیزی پیدا نمی شود.

۱۹- با تواضع نزد حکیمان و عالمان بودن بهتر است از تقسیم غنیمت با متکبران.

۲۰- خداوند خانه متکبران را ویران و منهدم می کند.

۲۱- تواضع و فروتنی مقدمه عزت است.

۲۲- جزای تواضع و خداترسی، دولت و جلال و زندگی است.

۲۳- تکبر و خودخواهی، آدمی را پست می کند.

۲۴- به عهد خود وفا کن.

۲۵- دزدی مکن و بر علیه ممنوع خود شهادت دروغ نده، به خانه ممنوع خود حسادت نکن که حسادت موجب بروز امراض عصبی و قلبی می گردد.

۲۶- اگر گاو و گوسفند و یا سایر اشیاء و وسائل برادر خود را سرگردان یافتی از او رو مگردان و به نزد برادر خود برگردان.

تقوی و تزکیه روح در دین یهود در تورات، سفر تثیبه، دوا ریم (فصل ۱۰ آیه ۱۲) چنین آمده است: «اکنون ای فرزند اسرائیل پروردگارت از تو چه می خواهد؟ مگر آن که از او ترس داشته باشی و در راه او گام نهی، به او عشق ورزی و با تمامی دل و جان خدایت را پرستش نمایی.» در این زمینه «راشی» از بزرگترین مفسران تورات و کتب مقدس، با اشاره به جمله «مگر آن که از او ترس داشته باشی» و با استناد بر جمله معروف در ادبیات یهود که می گوید: «همه چیز در اختیار خداوند است جز ترس از خدا»، چنین نتیجه گیری می کند که تنها خود انسان است که می تواند موجب خیر یا شر باشد و گرچه انتخاب نیکی و بدی از جانب خدا در اختیار انسان قرار گرفته است، پروردگار عالم، انسان را راهنمایی فرموده تا در جهت صلاح و نیک بیتی خویش، نیکی را برگزیند و با ترس از پروردگار از بدی دوری جوید.

همچنین هارامبام (موسی بن میمون) عالم و فیلسوف یهودی چنین می گوید: «تورات به دو مورد به عنوان یک قاعده کلی در نیل به سعادت اشاره نموده است، اول تزکیه روح و دوم اصلاح جامعه.»

در این نوشتار منظور از تقوی، پرهیزگاری و دست نگه داشتن از ارتکاب به خطاست. بدین معنی که اوامر پروردگار را به جای آوریم و نواهی او را ترک نماییم و چنانچه طلب سعادت و نیل به تقوی هستیم، ترک نواهی ما را هر چه بیشتر به خدا نزدیک می گرداند، چرا که تقوی مورد مدح و ثنای پروردگار بوده، سبب آمرزش گناهان و پذیرش اعمال نیک می گردد تا مقدمه رستگاری فراهم آید. در اهمیت تقوی، دانشمندان یهود معتقدند که پرهیزگاری از مراحل است که حتی منجر به کسب مقام نوبت می گردد، به طوری که در همین زمینه در تلمود (کتاب مشینا) چنین آمده است: «چابکی برای انسان پاکی را به همراه می آورد، طهارت و پاکی منجر به پرهیزگاری در انسان می گردد که همین امر به وی قداست می بخشد، قداست آدمی را متواضع و فروتنی سازد، تواضع و فروتنی در انسان، ترس از ارتکاب به خطا را در دل او می پروراند و هراس از خطاکاری سبب پارسایی و پرهیزگاری می شود و در نهایت همین پارسایی و دینداری شخص را پذیرای روح قدسی (الهام الهی) می کند.»

حضرت داود (ع) در کتاب تهلیلیم، مزامیر (فصل ۱۵) اهمیت و مقام والای شخص خداترس را به گونه ای دیگر بیان نموده است. او ابتدا این سؤال را مطرح می نماید که «چه اشخاصی مقرب درگاه پروردگارند؟» و سپس صفاتی چند را در این چنین اشخاصی بر می شمرد که راستگویی، پرهیز از غیبت، روا نداشتن بدی به همسایه جزیی از آنهاست و سپس چنین می فرماید: «کسی مقرب درگاه الهی است که شخص خداترس را احترام گذارد.» بنابراین رستگاری انسان در گرو پرهیزگاری و تقوی است. اگر قلب انسان را به آینه و دستورات الهی را به آفتاب عالمتاب تشبیه نماییم، جایی که در اثر هوی و هوس این آینه، تیره و تار شود هرگز نوری را انعکاس نخواهد داد و در جهت خلاف آن نیز این ارتباط صادق خواهد بود یعنی چنانچه در پرتو خداترسی و پرهیزکاری این آینه صیقل داده شود، آن گاه روشنایی خیره کننده آفتاب فرامین الهی در سطوح آن منعکس گردیده و روشنی بخش محیط خواهد بود.

روشن است که پیشرفت های علمی و صنعتی هرگز مشکلات عاطفی و معنوی انسان های را حل ننموده و همیشه خلاء غفلت از خداشناسی در جنبه های گوناگون زندگی اجتماعی احساس می شود. در مزامیر حضرت داوود (ع) آیه های ۱۵ و ۱۲ از فصل ۳۴ آمده: «ای فرزندان بیاید از من بشنوید تا خدا ترسی را به شما بیاموزم: کیست آن شخصی که آرزومند زندگی و نیکی است؟ زیانت را از بدی و لبهایت را از سخنان فریب کارانه مصون نگاه دار، از بدی پرهیز و به نیکی روی آور، طالب صلح باش و در پی آن بکوش...»

رفتار معقول و مهربانانه در آموزه های کتاب مقدس اساس این عقیده که خداوند از آفریدگان و بندگانش خواسته است که رفتاری معقول و مهربانانه با یکدیگر داشته باشند، در آموزه های کتاب مقدس است؛ آن جا که می گوید، انسان به صورت خدا خلق شده است. از آن جا که انسان به صورت خداوند، آفریده شده، کسب والاترین درجه ممکن از کمال و خودشناسی در این است که خود را تا حد امکان، شبیه به خداوند گرداند. این سخن را می توان پایه و شالوده مهم ترین و منحصر به فردترین اصل اخلاقی تورات، یعنی تقلید کردن از خدا دانست. در آیاتی چند از تورات، به اصل اخلاقی فوق اشاره شده است که برخی از آنها عبارتند از: «شما همگی مقدس هستید؛ زیرا من به عنوان پروردگار شما، مقدسم. و اینک ای بنی اسرائیل، خداوند از شما می خواهد که از او بترسید، در مسیر او گام بردارید، به او عشق بورزید، و پروردگار خویش را با تمام وجود عبادت کنید. و پروردگار تو را برای انسان هایی مبعوث کرد که در نزدش مقدس هستند؛ به شرط این که همان گونه که به تو سوگند یاد کرد، فرمان های او را اجرا کنند و در مسیر او گام بردارند.»

در این آیات، درباره موضوع مورد بحث، دو دستور صریح و روشن وجود دارد: ۱- یکی مقدس و پاک شدن انسان به دلیل مقدس بودن خداوند است. ۲- و دیگری ضرورت قدم گذاشتن در راه خدا و پیروی کردن از او.

چگونه انسان می تواند خویشتن را پاک و منزّه گرداند و در نتیجه خداگونه شود؟ در کتاب مقدس، به گونه ای روشن به این پرسش پاسخ داده شده است. در سفر لاویان (۲:۱۹) فهرستی از فرمان های مختلف خداوند ارائه شده است. این فرمان ها درباره موضوعات اخلاقی (شامل احترام به والدین، کمک کردن به فقرا، رعایت عدل و صداقت، و لطف و عطف به محرومان، و مانند آن)، فقهی (مثل آداب روز شنبه، قربانی و مانند آن) و کلامی (از قبیل به یهودگی نام پروردگار را بر زبان نیاوردن) است. از این رو، انسان می تواند با پیروی از این احکام یا، بنابر آنچه در کتاب تثنیه آمده، با گام نهادن در مسیر خداوند، به تقدس و پاکی مورد نظر دست یابد.

تقلید کردن از خدا در آیین یهود از آن جا که تأکید آیین یهود بیشتر بر عمل و کردار است، تا مباحث عقلی و ماوراء الطبیعه، مایه شگفتی نیست که این آیین، اصول و تعالیمی را ارائه دهد که در نگاه اول، محتاج تفسیرهای نظری است، ولی بلافاصله بر تبیین آنها از طریق عناصر عملی پافشاری کند. از این رو، تقلید کردن از خدا، در این مذهب، موضوعی ماوراء الطبیعی نیست، بلکه جزء مسائل عملی و اخلاقی آن به شمار می آید. یهودیان مکلف نشده اند که از لحاظ عینی و واقعی فراتر از ماهیت معمول خویش حرکت کنند و از نظر جهانی شبیه خداوند شوند (و البته گفتنی است که موضوع تقلید از خدا، آن گونه که آیات ذکر شده به خوبی نشان می دهد، فرمان و حکم تورات است و همین نکته بعدها به وسیله بیشتر صاحب نظران تأیید گردید)، بلکه از آنان خواسته شده است تا شیوه های خاصی رفتار نموده، اعمال مشخصی را انجام دهند. بنابراین، تقلید کردن یهودیان از خداوند و دست یافتن آنان به سرنوشتی که پروردگار با آفریدن آنان به صورت خویش، برایشان مقدر ساخت، در واقع وسیله رسیدن به تکامل عملی و اخلاقی آنان است.

مقایسه شیوه آیین یهود در تقلید از خداوند با شیوه های افلاطون و مسیحیت، نکته ای را که به آن اشاره شد، واضح تر می کند. در ثئاتوس سقراط چنین می گوید: «بر ما لازم است که هر چه سریع تر به آسمان پرواز کنیم و در نتیجه، تا آن جا که ممکن است، شبیه خدا شویم. و شبیه خدا شدن یعنی پاک گردیدن، عادل شدن و خردمند گشتن. در تورات از یهودیان خواسته شده است تا در همین زمین، و در نه آسمان ها، با انجام دستورات خداوند، خداگونه گردند. پس طبق دستور تورات کسی شبیه خداوند نمی شود، بلکه انسان شیوه های خدایی را دنبال می کند و رفتارهای خداگونه را تا آنجا که برای بشر امکان دارد، انجام می دهد.»

در مسیحیت، تفسیری واقعی تر و عینی تر و در نتیجه، ماوراء الطبیعی تر از مضمون تقلید از خدا وجود دارد. در این دین، خداوند با مجسم نمودن خویش در کالبد جسم زنده و مادی بشر، نقش تقلید از بشر را ایفا می کند و بدین ترتیب، تقلید از خدا از طریق واسطه و به صورت غیر مستقیم و تحت عنوان تقلید از مسیح، محقق می شود؛ تقلیدی که نه با انجام دادن ششصد و سیزده فرمان موجود در تورات، بلکه با ابراز وفاداری و ایمان و با پیروی از رنج و عذابی که عیسی هنگام جان نثاری خویش برای خلق تحمل کرد، میسر می شود.

نتیجه مضمون اخلاقی خلق انسان به صورت خدا



مضمون اخلاقی خلق انسان به صورت خدا، دو موضوع را پدید آورده است: یکی قوانین اخلاقی خاص (نظیر این که هم نوعت را مانند خودت دوست دار (لاویان ۱۸:۱۹)؛ زیرا او نیز مانند خود تو به صورت خدا آفریده شده است) و دیگری، محتوای عام و فراگیر تورات؛ چیزی که به ویژه در مورد پیامبران باستانی (نظیر اشعیا، ارمیا و حزقیل) کاملاً روشن است. این اصل هم چنین، شالوده بحث های حاخامی را درباره موضوعات اخلاقی، تشکیل می دهد.

منابع

حیب لوی- احکام و مقررات حضرت موسی (ع)- صفحه ۸۹- ۸۰، ۳۸- ۳۷

مناخیم کلنر- مقاله اخلاق یهودی- ترجمه مهدی حیب الهی- فصلنامه هفت آسمان شماره ۱۷

آدین اشتاین سالتز- سیری در تلمود- مترجم باقر طالبی دارابی- مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب- ۱۳۸۳

حسین توفیقی- آشنایی با ادیان بزرگ- بخش یهودیت

عبدالله مبلغی آبادانی- تاریخ ادیان و مذاهب جهان- جلد ۲

رحمن دلرحیم- مقاله نگاهی به تقوی و ترکیه روح در دین یهود

کلید واژه ها

ادیان الهی یهودیت اخلاق تورات ترکیه نفس تقوی تقلید خدا

## ثواب چند عمل اخلاقی

ثواب فروتنی

«عن مسعده بن صدقه عن جعفر بن محمد عن أبیه ع أن علیاً قال ما من أحد من ولد آدم إلا و ناصيته بيد ملك فإن تكبر جذبه بناصيته إلى الأرض و قال له تواضع وضعك الله و إن تواضع جذبه بناصيته ثم قال له ارفع رأسك رفعك الله و لا وضعك بتواضعك لله؛ مسعده بن صدقه از امام صادق (ع)، و آن حضرت از پدر بزرگوارش (ع) نقل کرده است که حضرت علی (ع) فرمود: هیچ کس از فرزندان آدم نیست مگر آنکه پیشانی وی در دست فرشته ای قرار دارد، هرگاه اظهار تکبر کند، آن فرشته پیشانی او را گرفته به طرف زمین می کشد (که نشانه ذلت و خواری است) و به او می گوید: متواضع و فروتن باش، خدا تو را خوار و زبون نماید! و اگر (نسبت به دیگران) اظهار فروتنی کند، او را بلند کرده می گوید: سرت را بالا نگاه دار، خدا تو را سرفراز گرداند و تو را به خاطر فروتنی برای خدا، پست و خوار نسازد.

ص: ۱۰۴۰

ثواب کسی که کامیابی مهیا شده را رها کرده به امید پاداش نادیده

«عن السکونی عن جعفر بن محمد عن أبیه عن آبائه عن أمير المؤمنين ع قال قال رسول الله ص طوبی لمن ترک شهوه حاضره لمعود لم یره؛ سکونی از امام صادق (ع)، و آن حضرت از پدر بزرگوارش از امیر مؤمنان علی (ع) روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: خوشا بحال کسی که کامیابی و لذت حاضر و آماده را به امید ثوابی که آن را ندیده و قرار است در آینده به آن رسد، رها کند».

ثواب دوستی برای خداوند عزوجل، و آباد کردن مساجد، و استغفار در سحرگاهان

«عن السکونی عن جعفر بن محمد عن آبائه ع قال إن الله عز و جل إذا أراد أن یصیب أهل الأرض بعذاب یقول لو لا الذین یتحابون فی و یعمرون مساجدی و یتستغفرون بالأسحار لولا هم لأنزلت علیهم عذابی؛ سکونی از امام صادق (ع)، و آن حضرت از پدر بزرگوارش (ع) نقل کرده است که: همانا خداوند عزوجل هنگامی که اراده فرماید که اهل زمین را به عذاب (خود) گرفتار کند، می گوید: اگر نبودند کسانی که برای من با یکدیگر دوستی می کنند، و مساجد مرا آباد می سازند، و در سحرگاهان از (پیشگاه) من طلب آمرزش می کنند، مسلماً عذابم را بر آنان نازل می کردم».

ثواب کسی که نگاهش عبرت، و خاموشی وی تفکر، و کلامش ذکر باشد، و بر گناه خویش بگریزد، و مردم از شرش ایمن باشند

«عن أبی حمزه عن أبی عبد الله عن أبی جعفر ع قال قال أمير المؤمنين ع جمع الخیر کله فی ثلاث خصال النظر و السکوت و الکلام- و کل نظر لیس فیهِ اعتبار فهو سهو و کل سکوت لیس فیهِ فکر فهو غفله و کل کلام لیس فیهِ ذکر فهو لغو طوبی لمن کان نظره عبره و سکوته فکر [فکره و کلامه ذکر] ذکرا و بکی علی خطیئته و أمن الناس شره؛ ابوحمزه از امام محمدباقر (ع) روایت کرده است که امیر مؤمنان علی (ع) فرمود: همه خوبیها در سه چیز جمع شده است: نگاه و خاموشی و سخن؛ و هر نگاهی که از سر عبرت و پند نباشد، بیجا و نارواست، و در هر خاموشی که اندیشه نباشد (مایه) غفلت است و فراموشی، و هر سخنی که در آن ذکر و یاد خدا نباشد، یاوه و گزافه گویی است؛ و خوشا به حال کسی که نگاهش عبرت، و خاموشی او تفکر و اندیشه، و سخنش با یاد خدا (همراه) باشد، و به خاطر گناهان و کارهای ناروا و نکوهیده ای که کرده است بگریزد، و بندگان خدا از شرش در امان باشند».

۱- «عن الربيع بن محمد السلمی عن أبي عبد الله ع قال ما عبد الله بشيء مثل الصمت و المشى إلى بيت الله؛ ربيع بن محمد مسلی از قول مردی روایت کرده است که امام صادق (ع) فرمود: خداوند به هیچ عبادتی همانند خاموشی و با پای پیاده به خانه او رفتن، پرستش نشده است».

۲- «عن علی بن مهزیار یرفعه قال یأتی علی الناس زمان یكون العافیة عشره أجزاء تسعه منها اعتزال الناس و واحد فی الصمت؛ علی بن مهزیار -بی آنکه از راویان پیش از خود نام ببرد- از یکی از ائمه معصوم (ع) نقل کرده است که فرمود: زمانی خواهد آمد که سلامتی -که ده جزء دارد- نه جزء آن در کناره گیری از مردم، و یک جزء آن در سکوت و خاموشی است».

۳- «عن علی بن الحسین بن رباط عن بعض رجاله عن أبي عبد الله ع قال لا یزال الرجل المسلم یکتب محسنا ما دام ساکتا فإذا تکلم کتب إما محسنا أو مسیئا؛ علی بن حسن بن رباط، از قول یکی از راویان، از امام صادق (ع) نقل کرده است که فرمود: مرد مسلمان تا زمانی که ساکت باشد، نیکوکار نوشته می شود، و چون به سخن درآید، یا نیکوکار نوشته خواهد شد یا بدکار».

ثواب کسی که خود جامه و کفش خویش را وصله زند و کالای خود را خودش حمل کند

«عن ابن أبي نجران یرفعه إلى أبي عبد الله ع قال من رقع جیبه و خصف نعله و حمل سلعته فقد برئ من الکبر؛ ابن ابی نجران - بی آنکه از راویان پیش از خود نام ببرد- از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: کسی که خود جامه و پارگی کفش خویش را وصله زند، و کالای خود را خودش حمل کند، مسلما از تکبر بدور خواهد بود».

«عن عبد الله بن عجلان قال سمعت أبا عبد الله ع يقول إن العبد إذا صدق كان أول من يصدق الله و نفسه تعلم أنه صادق و إذا كذب كان أول من يكذبه الله و نفسه تعلم أنه كاذب؛ عبد الله بن عجلان از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: چون بنده خداوند به راستی سخن گوید، اولین کسی که او را تصدیق می کند، خدا است، و خود می داند که راستگو است؛ و اگر سخن به دروغ بگوید، اولین کسی که او را تکذیب می کند خدا است، و خود می داند که دروغگوست».

ثواب کسی که کار پسندیده و یا نکوهیده خود را پنهان کند

«عن عباس بن هلال قال سمعت أبا الحسن الرضا ع قال المستتر بالحسنه تعدل سبعين حسنه و المذيع بالسيئه مخذول و المستتر بالسيئه مغفور له؛ عباس بن هلال روایت کرده است که از امام رضا (ع) شنیدم که می فرمود: یک کار پسندیده و نیک پنهانی انجام دادن، برابر هفتاد کار نیک است، و کسی که کار زشت خویش را آشکار انجام دهد، (در نظر مردم) خوار و ذلیل گشته است، و کسی که کار زشت خود را پنهانی انجام دهد، او آمرزیده شده است».

ثواب کسی که مرتکب گناهی بشود و بداند که خداوند می تواند او را عذاب کند و می تواند او را ببخشد

«عن محمد بن مسلم عن أبي عبد الله ع قال قال النبي ص قال الله جل جلاله من أذنب ذنبا فعلم أن لي أن أعذبه و أن لي أن أعفو عنه عفوت؛ محمد بن مسلم از امام صادق (ع)، و آن حضرت از رسول خدا (ص) روایت کرده است که فرمود: خداوند جل جلاله فرموده است: کسی که مرتکب گناهی بشود و بداند که من اگر بخواهم عذابش می کنم و اگر بخواهم او را می بخشم؛ او را خواهم بخشید».

شیخ صدوق- ثواب الأعمال و عقاب الأعمال- صفحه ۱۷۶-۱۷۹

محمدبن علی ابن بابویه- پاداش نیکی ها و کیفر گناهان- صفحه ۴۴۷-۴۵۳

کلید واژه ها

پاداش الهی روایات راویان حدیث چهارده معصوم (ع) تربیت اخلاق انسان

### نمونه هایی از اخلاق والای علما

هرگاه گفتگو بر سر فضایل اخلاقی و طهارت نفسی عالمان بزرگ دین است و کوشش ها و اخلاصها و مجاهدتهای آنان، خوب است چند نمونه نقل شود، چند نمونه از چگونگی های خلقی و روحی عالمان راستین دین، عالمانی که همانان وارثان پیامبرانند به راستی. این نمونه ها را نقل می کنم از کتاب فوائد الرضویه تألیف حاج شیخ عباس قمی، و کتاب قصص العلما تألیف میرزا محمدبن سلیمان تنکابنی، با تصرف در عبارت و تحریر.

امید است آنچه آورده می شود سرمشقی گردد برای طلاب جوان و دیگر جوانان و دانشجویان و کسانی که می خواهند خویشتن را پرورش دهند و نفس خود را بسازند و قلب خود را تربیت کنند. خوب است جوانان و دانشجویان و طلاب جوان، کتابهای معتبری که در شرح حال عالمان راستین نوشته شده است بخوانند، زیرا نمونه های علمی و واقعی، که در خلال شرح زندگانی و احوال بزرگان آمده است، بهترین وسیله است برای باور و تصمیم و تربیت و تأثیر. اینک آن چند نمونه:

#### ۱- مواظبت بر اخلاص

روزی آخوند ملا عبدالله شوشتری، به دیدار شیخ بهایی رفت. ساعتی نزد شیخ بود تا آنکه بانگ اذان فراز آمد. شیخ بهایی به مولانا (ملا عبدالله) گفت: «همین جا نماز بخوانید تا ما هم به شما اقتدا کنیم و به فیض جماعت برسیم.» مولانا تأملی کرد، و نپذیرفت که نماز را در خانه ی شیخ بخواند، بلکه برخاست و به خانه ی خویش رفت. از او پرسیدند: «چگونه خواهش شیخ را اجابت نکردید، و نماز را در خانه ی شیخ نخواندید، با اینکه درباره ی خواندن نماز در اول وقت اهتمام دارید؟» در پاسخ فرمود: «قدری در حال خود تأمل کردم، دیدم چنان نیستم که اگر شیخ پشت سر من نماز بخواند، فرقی نکند بلکه در حالم تغییر پیدا می شود، لاجرم اجابت نکردم.»

ص: ۱۰۴۴

در احوالات شیخ ابراهیم کلباسی خراسانی اصفهانی، نوشته اند که می فرمود: نمی خواستم رساله بنویسم، لیکن میرزای قمی حکم کرد که باید رساله بنویسی و فتوای خود را بازگویی. من در پاسخ گفتم: «بدنم طاقت جهنم ندارد». و سرانجام به اصرار وی رساله نوشتم. آورده اند که هرگاه مستمندی از او چیزی می خواست، شاهد می طلبید. آن شاهد را قسم می داد که راست بگوید. مستمند را نیز سوگند می داد که «در این مال که به تو می دهم اسراف نکنی و جز با صرفه جویی به مصرف نرسانی!».

دقت کنید عقیل بن ابیطالب -از رجال صدر اسلام و برادر حضرت علی (ع)- نزد علی آمد و گفت: «مبلغی به من بده، وامی دارم می خواهم بپردازم». امام فرمود: «وام تو چقدر است؟»، عقیل پاسخ داد. امام فرمود: «من این مبلغ را ندارم، صبر کن تا جیره ام از بیت المال پرداخت شود، در اختیار تو خواهم گذاشت». عقیل گفت: «بیت المال در دست توست، باز می گویی، صبر کن تا جیره ام پرداخت شود! تازه! جیره ی تو چقدر است، و اگر همه آن مبلغ را به من بدهی چه خواهد شد؟» امام فرمود: «من و تو، هر کدام مانند یک تن از عموم مسلمانانیم، و امتیازی بر دیگران نداریم ... اگر مایلی شمشیرت را بردار، من هم شمشیرم را برمی دارم و با هم می رویم به حیره، در آنجا بازرگانانی ثروتمند زندگی می کنند، به یکی از آنان شیخون می زنیم و اموالش را می گیریم و می آییم». عقیل گفت: یعنی برویم دزدی کنیم؟! امام فرمود: «اگر مال یک تن را بدزدی بهتر نیست از اینکه مال همه را بدزدی...»

آورده اند که فقیه و عالم بزرگ، سید محمدجواد حسینی عاملی، مؤلف کتاب مفتاح الکرامه شبی از شبها در خانه ی خویش -در نجف- مشغول شام خوردن بوده است. کسی در خانه را می گوید. سید می شناسد که کوبنده ی در، خادم استادش علامه بحرالعلوم است. بشتاب می رود و در را باز می کند. خادم می گوید: «شام بحرالعلوم را نزد او گذاشته اند، او نمی خورد و منتظر شماست» سید عاملی به تعجیل به خانه ی بحرالعلوم می رود. همین که وارد می شود و چشم بحرالعلوم به او می افتد فریاد می زند:

- آیا از خدا نمی ترسی؟ آیا خدا را مراقب خود و اعمال خود نمی دانی، از خدا شرم نمی کنی؟

- آقا! چه روی داده است؟

- می خواستی چه روی بدهد؟ مردی در همسایگی تو زندگی می کند بی بضاعت، او تا کنون هر شبانه روز مقداری خرمای زاهدی از بقال محل نسیه می گرفت و با عیال خود، با آن خرما گذران می کرد. و جز این تمکنی نداشت. حالا یک هفته است که خانواده ی او جز خرما چیزی نخورده اند. امروز مرد بقال رجوع میکنند تا از همان خرما برای خوراک شب خود و خانواده اش بگیرد، بقال می گوید: «قرض تو زیاد شده است» مرد خجالت کشیده چیزی نمی گیرد و به خانه باز می گردد. اکنون او و خانواده اش گرسنه اند و بی شام. با این وضع، تو سرگرم شام خوردن بودی؟! در حالی که این مرد همسایه ی تو است و تو او را نمی شناسی، فلانی است.

- آقا! والله از حال او اطلاع نداشتم.

بحرالعلوم می گوید:

- اطلاع نداشتی؟ چرا اطلاع نداشتی؟ همه ی خشم من از همینجاست. چرا از حال برادران و همسایگان بی خبر بمانی و از حال و روزگار آنان جويا نشوی و آگاه نگردی؟ سید جواد! اگر از حال این مرد بینوا مطلع بودی و اینگونه با خیال راحت، خود به خوردن شام مشغول شده بودی، یهودی بودی، بلکه کافر بودی، دیگر تو را مسلمان به حساب نمی آوردم.

در اینجا آوردن مطلب زیر بی مناسبت نیست. تنکابنی در قصص العلما از قول حاج ملا محمد صالح برغانی (برادر حاج ملا محمد تقی برغانی قزوینی، معروف به شهید ثالث) آورده است که می فرمود، پدرم گفت:

در خواب دیدم پیغمبر اکرم نشسته است و علما در خدمت پیامبر نشسته اند. و مقدم بر همه این فهد حلی جای دارد. تعجب کردم که اینهمه علما با آن مقامات و شهرت چگونه است که همه در مقامی پایین تر از ابن فهد جای دارند، با اینکه ابن فهد را در میان علما چندان شهرتی نیست؟ از این رو راز موضوع را از پیامبر خدا پرسیدم. رسول خدا فرمود: «علت این است که دیگر علما هنگامی که فقیر به آنان مراجعه می کرد اگر از مال فقرا نزد ایشان بود به او می دادند، و گرنه جواب می کردند، اما ابن فهد هرگز فقیران و نیازمندان را نزد خود محروم باز نمی گردانید، و اگر از مال فقرا نزد او نبود از مال خود می داد. این مرتبه را از این کار یافت».

۴- فرشته خوبی و مردمی

ملا احمد مقدس اردبیلی در سفر بود، یکی از زوار که آن جناب را نمی شناخت به او گفت: جامه های مرا ببر نزدیک آب و بشوی و چرک آنها را بگیر. ملا احمد قبول کرد و جامه های آن مرد را برد و شست و آورد تا به او بدهد. در این هنگام آن مرد، ملا احمد را شناخت و خجالت کشید. مردم نیز او را توبیخ کردند. مقدس اردبیلی فرمود: چرا او را ملامت می کنید؟ مطلبی نشده است، حقوق برادران مؤمن بر یکدیگر بیشتر از اینهاست. حاج شیخ عباس قمی، پس از نقل این واقعه می گوید:

ص: ۱۰۴۷



مولانا در این کار به امام هشتم اقتدا کرده است، زیرا در روایات آمده است که روزی امام هشتم وارد حمام شد، شخصی در حمام بود که آن حضرت را نمی شناخت. گفت: «بیا مرا کیسه بکش». امام رفت و به کیسه کشیدن او مشغول شد. سپس مردم درآمدند و امام را شناختند و از امام - برای کردار آن مرد - معذرت خواهی کردند. امام با مردم سخن می گفت تا نگران نباشند، و همینگونه ادامه داد تا کیسه کشیدن آن مرد را تمام کرد.

#### ۵- موضعبانی

عالم جلیل شیخ حسن بن زین العابدین عاملی - پسر شهید ثانی - با خواهر زاده ی خود، عالم عامل سید محمدبن علی موسوی عاملی، مؤلف کتاب مدارک الاحکام همدوره بوده اند. در احوالات این دو عالم ربانی آورده اند که هر گاه یکی از ایشان زودتر به مسجد می آمد، دیگری که می رسید به وی اقتدا می کرد. و هر گاه کتابی می نوشتند به یکدیگر عرضه می کردند. این دو عالم در ایام حیات خود، به ایران، برای زیارت حضرت امام رضا (ع) نیامدند، از ترس آنکه مبادا شاه عباس بخواهد با آنان ملاقات کند.

#### ۶- عظمت نفس

در احوال خواجه نصیرالدین طوسی آورده اند:

وقتی شخصی به خدمت خواجه آمد و نوشته ای از دیگری تقدیم وی کرد که در آن نوشته، به خواجه بسیار ناسزا گفته و دشنام داده شده بود، و نویسنده ی نامه خواجه را کلب بن کلب خوانده بود. خواجه در برابر ناسزاهای وی با زبان ملاطفت آمیزی، اینگونه پاسخ گفت: «اینکه او مرا سگ خوانده است درست نیست، زیرا که سگ از جمله ی چهارپایان است و عو عو کننده است و پوستش پوشیده از پشم است و ناخن های دراز دارد. این خصوصیات در من نیست. و بر خلاف، قامت من راست است و تنم بی پشم، و ناخنم پهن است و ناطق و خندانم، و فصول و خواصی که مراست غیر از فصول و خواص سگ است. و آنچه در من است مناقض است با آنچه صاحب نامه درباره ی من گفته است». و بدین گونه او را پاسخ گفت، با این زبان نرم، بی آنکه کلمه ی درشتی بر زبان راند، یا فرستاده ی او را برنجانند.

ص: ۱۰۴۸

در شرح زندگانی عالم بزرگ مشهور، فقیه جامع، روحانی عابد زاهد، مربی بزرگان، استاد اکبر، آقا محمدباقر بهبهانی، معروف به وحید بهبهانی آورده اند:

قرآنی نفیس که به خط یکی از خطاطان مشهور کتاب شده بود، و جلد آن را با دانه های یاقوت و الماس و زبرجد و دیگر سنگهای گرانبها مرصع (جواهرنشان) کرده بودند، از سوی سلطان زمان، به رسم هدیه، برای ایشان آورده شد. یکی از آن کسان که مأمور بوده اند قرآن یاد شده را نزد مرجع بزرگ ببرند چنین می گوید:

چون با آن قرآن به در خانه ی آقا آمدیم و در زدیم، ایشان خود دم در آمد و در را باز کرد، در حالی که آستینش بالا بود و قلم در دست، پرسید: «چکار دارید؟» گفتیم: «حضرت سلطان قرآنی برای شما فرستاده اند.» نگاهی به قرآن انداخت و فرمود: «این زیورها و دانه ها چیست که بر جلد قرآن نصب شده است؟» گفتیم: «دانه هایی گرانبهاست که جلد قرآن را با آنها مرصع کرده اند.» فرمود: «چه جهت دارد که کلام الله را چنین کنند تا باعث حبس و تعطیل آن شود. این دانه ها را جدا کنید و بفروشید و بهای آنان را به مستمندان بدهید.» عرض کردیم: «این قرآن به خط میرزای نیریزی است و بهای زیادی دارد، قبول فرمایید.» فرمود: «هرکس قرآن را آورده است نزد خود نگاه دارد و پیوسته از روی آن تلاوت کند.» این سخن را فرمود و در خانه را بست و رفت و ما برگشتیم.

۸- توجه و عبارت

در شرح احوال عالم ربانی، مرجع شجاع آگاه، در هم کوبنده ی دستگاه بیگانگان، و خرد کننده ی ایادی آنان، و نجات دهنده ی ملت ایران، و بازگرداننده ی شخصیت و سربلندی به ایرانیان، یعنی: میرزا محمد شیرازی، صاحب فتوای مشهور در تحریم تنباکو، چنین آورده اند:

ص: ۱۰۴۹

او بیشتر آیات قرآن را از بر بود، همچنین دعاهای ماه رمضان را، و دعاهایی را که دیگر اوقات قرائت می کرد، و زیارت‌هایی را که در حرم امامان می خواند. در حررها کتاب دعا با خود نمی برد، با اینکه مدتی دراز دعا و زیارت می خواند. در نفوس همگان، حتی فرزندان خود، حشمتی عظیم داشت. و این همان شکوه ربانی بود.

#### ۹- رعایت مسئولیت و ادب و انضباط

نیز در احوال مرجع بزرگ یاد شده، میرزای شیرازی اول، آورده اند: او با عالمان حوزه و شاگردان و طلاب علوم اسلامی، چونان پدری مهربان رفتار می کرد. از رسیدگی به کوچکترین امر غفلت نمی ورزید. و با همه ی آنان، اگرچه طلاب مبتدی و خردسال، با کمال ادب و احترام رفتار می کرد. مقام هرکس و فضل و دانش و ارزش های هر یک را می شناخت و پاس می داشت. به هنگام پرداخت حقوق طالبان علم، چنان روشی احترام آمیز داشت که نمی توان وصف کرد. همینطور با دیگر مردمان، در موارد گوناگون، با نهایت ادب روبرو می شد و به سخنان آنان گوش می داد، و به رفع نیازمندیهایشان می پرداخت. این ادب و احترام را حتی با اعضای خانواده ی خود و کودکان خردسال رعایت می کرد. همه به هنگام ورود به نزد او از وی اجازه می گرفتند. هر یک نزد او وارد می شدند، به احترام آنان به پا می خاست و چون از نزد او می رفتند نیز چنین می کرد.

#### ۱۰- بلند طبعی و آزادگی

عالم دینی و مرد روحانی باید طبعی منیع داشته باشد و به پستی نگراید و همچون قله ساران بلند باشد و بی نیاز. طلبه و عالم باید مقام روحی و متاع معنوی خود را در برابر آنچه در دست مردم دنیا دارا است پست نکنند و چشم به مردم و دل نگران خوشی ها و امور مادی مردم نباشد، سرفراز باشد و آزاده، و در عین فروتنی و تواضع، طبعی بلند داشته باشد و بی نیاز. در پایان این کتاب، برای حسن ختام، داستانی نقل می کنم از عالم بزرگ و آزاده، شرف الدین و عزالاسلام، علوی شریف بزرگوار، سید رضی ابوالحسن محمدابن الحسین الموسوی، گردآورنده ی کتاب نهج البلاغه تا نمونه ای باشد برای تربیت و دمیدن روح آزادگی و بلند طبعی در جانها و روانها.

آورده اند که از هیچ کس صله و جایزه قبول نمی کرد تا آنجا که هدیه های پدر خود را نیز رد می کرد. پادشاهان آل بویه هرچه کردند تا از ایشان عطا و صله بپذیرد نپذیرفت. دوست داشت که خود و شاگردانش مورد عزت و احترام باشند و همه ی مردم حرمت آنان را نگاه دارند و با بی نیازی و آقایی زندگی کنند.

نیز آورده اند که خداوند به وی فرزندی داد. ابوغالب فخرالملک، وزیر بهاء الدوله، هدیه ای برای او فرستاد و پیغام داد که چون در این گونه اوقات دوستان برای یکدیگر هدیه می فرستند، من این هدیه را برای قابله فرستاده ام، امید است بپذیرید. سید رضی رد کرد و بدو نامه ای نوشت، و از جمله در آن نامه چنین نگاشت: «بر احوال خانواده ی ما زن بیگانه ای آگاه نمی گردد، همیشه پیرزنان خود ما قابلگی می کنند نه زنان بیگانه. و این پیرزنان نیز نه اجرتی می گیرند و نه صله ای».

این واقعه را، مؤلف قصص العلما با تفصیل بیشتری آورده است. در اینجا با تصرف در عبارت نقل میکنیم. واقعه از قول وزیر آورده شده است:

خدای تعالی پسری به سید رضی کرامت فرمود: «من هزار دینار در طبقی گذاشتم و به رسم هدیه و چشم روشنی برای او فرستادم.» رضی آن وجه را رد کرد و گفت: «وزیر می داند که من از هیچ کس چیزی قبول نمیکنم.» بار دیگر آن طبق را فرستادم و گفتم: «این وجه برای آن مولود است، دخلی به شما ندارد.» باز پس فرستاد. بار سوم فرستادم و گفتم: «این مبلغ را به قابله بدهید.» این بار نیز باز گردانید و گفت: «وزیر می داند که زنان ما را زنان بیگانه قابلگی نمی کنند، بلکه قابله ی ایشان از زنان خود ما هستند. و اینان نیز چیزی از کسی نمی پذیرند.» برای بار چهارم آن مبلغ را فرستادم و گفتم: «این مبلغ از آن طلابی باشد که در خدمت شما درس می خوانند.» سید رضی فرمود: «طلاب همه حاضرند، هر کس هر قدر می خواهد بردارد.» آنگاه یکی از طلاب برخاست و یک دینار برداشت و قطعی از آن برید و آن بریده را نزد خود نگاه داشت و باقی مانده را در همان طبق گذاشت. سید رضی پرسید: «چرا چنین کردی؟» گفت: «دیشب برای روغن چراغ احتیاج پیدا کردم و کلید در خزانه ی شما که وقف بر طلاب است نبود، از این رو از بقال، نسبه، روغن چراغ گرفتم اکنون قدری از این دینار را برداشتم تا قرض خود را ادا کنم.» چنین کردند و سرانجام آن طبق دینار را رد کردند و نپذیرفتند.

آری، اینگونه بودند عالمان ربانی و طلاب روحانی، با این عزت نفس و بلند همتی، و آزادگی و آزاده طبعی و سرافرازی و قله سانی...

منابع

محمد رضا حکیمی - بیدارگران اقالیم قبله - صفحه ۲۱۳-۲۲۲

کلید واژه ها

اخلاق تاریخ تاریخ اسلام فضایل اخلاقی داستان اخلاقی حدیث طهارت نفس دین دانشمندان کتاب تربیت

### داستانهای شگفت انگیز از صبر بر اخلاص

در کتاب ثمرات الاوراق - که از کتب قدیمه است - حکایتی نوشته که خلاصه اش این است: در جزیره نزدیک موصل، قطعه ای آبادی است بین ترکیه و موصل به نام جزیره آن جا یک نفر از اعیان و اشراف عرب به نام خزیمه بوده. لقبش یادم نیست. تقریباً حاتم زمان خودش، ثروتمند و کریم بود. همیشه در خانه اش باز و از اطراف، فقرا به او رو می آوردند. شعرا می آمدند صله می گرفتند. خلاصه سالها عمری به داد و دهش گذرانده بود تا وقتی روزگار برگشت. حکمت الهی بود که فقیر شود. مال و ثروت رفت به قسمی که دیگر هیچ در دستش نماند. بعد کارش رسید به جایی که کسی هم قرضش نمی داد. این دیگر خیلی سخت است. قرض هم به او نمی دادند. ناچار خانه نشین شد. شروع کرد به فروختن فرش و اثاثیه ای که داشت و از فروش آنها معیشت می کرد. خیلی هم زندگی سختی می گذراند. آدمی که همیشه در خانه اش باز بود، حال در خانه بسته و از فروش اثاثیه خانه معیشت می کند. در همین اوقات بود که نوشته است. حاکم وقت آن جزیره به نام عکرمه، روزی در مجلس، احوال خزیمه را می پرسد که: «خزیمه چطور است؟ مدتی است او را نمی بینم».

ص: ۱۰۵۲

گفتند: «آقای حاکم چه خبر داری از این بیچاره، آبرویش رفته، مال ندارد، گدا و خانه نشین شده. در خانه چیز فروشی می کند. دستش خالی شده است.»

عکرمه خیلی دلش سوخت. رقت کرد. مسأله حساب خداست. بنده خیلی میل دارم فتوت و اخلاص و صبر بر اخلاص در این داستان روشن بشود. وقتی شب شد، از بیت المال که زیر دستش بود، چهار هزار اشرفی برداشت، در چهار کیسه کرد و به دست غلامش داد. مرکبی، خودش سوار شد، یک مرکب هم غلامش تا حدود خانه خزیمه آمد. آن جا برای این که غلام هم نفهمد، از غلام هم پنهان می کند. می خواهد یک عمل خالصی بکند که فقط خدا بداند و بس. به غلام گفت: «تو برگرد و پولها را به من بده». خودش حمالی کرد. آقای حاکم با آن شأن و جلالش پولها را به دوش انداخت و حمالی کرد. در تاریکی سر و صورتش هم بسته، آمد در خانه خزیمه در زد. خزیمه بیرون آمد و گفت: «کیست؟» گفت: «یک نفر عرب هستم این را برای تو آورده ام.»

گفت: «چیست؟»

گفت: «چهار هزار دینار است، چیزی نیست. شنیده بودم که تو گرفتار شدی، این پول را آورده ام.»

گفت: «تا تو را نشناسم پول را نمی گیرم» گفت: «چکار داری کیستم. پول را بگیر نمی خواهم مرا بشناسی.»

خزیمه هم محکم گفت: «تا نگویی کیستی، پول را من نمی گیرم.»

آن هم ناچار شد یک لقب جعلی به عنوان کلی گفت: «انا جابر اثرات الکریم؛ من یک آدمی هستم که لغزشهای صاحبان کرم را جبران می کنم. کریمهایی که لغزش پیدا می کنند، مال از کفشان می رود، من به دادشان می رسم و پول می دهم». این را گفت و گریخت.

ص: ۱۰۵۳

خزیمه، کیسه های اشرفی را به خانه آورد و همسرش را صدا زد که چراغ را روشن کن تا ببینم چقدر است.

زن گفت: «ما که چراغ نفت نداریم». خزیمه گفت: «خوب صبر می کنیم تا روز بشود».

زن پرسید: «کسی چنین مالی را در نصف شب آورد؟»

خزیمه گفت: «هر چه کردم اسمش را بگوید، نگفت، فقط گفت: انا جابر اثرات الکرام! این را گفت و رفت، بیش از این دیگر چیزی نگفت».

حالا بشنو از عکرمه؛ همان حاکم که این مال هنگفت را به این بیچاره داد، وقتی که به خانه رسید، زنش سخت ناراحت بود، یقه پاره کنان و موی کنان. عکرمه گفت: چه شده؟»

گفت: «این وقت شب کجا رفتی؟ کجا بودی؟»

عکرمه گفت: «کاری داشتم رفتم».

گفت: «خیر! حتما نزد زن دیگری رفتی، خانه این و آن و این موقع از شب به چه مناسبت؟»

عکرمه گفت: «والله! پای زنی در میان نبوده کاری داشتیم رفتیم».

زن آرام نگرفت. این قدر خودش را می زند و می گوید: «خودم را می کشم. خلاصه باید بگویی کجا رفتی».

اجمالا گفت: «والله! قسم می خورم برایت که من زن نگرفته ام».

او حتی به زنش هم نمی خواست بگوید. نمی خواست زنش هم بفهمد؛ ولی زن رها نمی کرد عکرمه گفت: «پس به تو می گویم. جریان این است که شنیدم خزیمه خانه نشین شده من هم رفتم چهار هزار دینار به خانه اش بردم. از من پرسید کیستی؟ نامم را نگفتم تنها گفتم: انا جابر اثرات الکرام، همین را گفتم و آمدم».

این هنگام بود که زن آرام گرفت و گذشت.

خزیمه پولها را به کار انداخت و با مقداری از آن، متاعهایی خرید و سفری به شام کرد و نزد خلیفه اموی رسید. خلیفه گفت: «چند سال است این جا نمی آیی، چطور شده است؟»

گفت: «بلی مدتی روزگار بر ما سخت گرفته بود، تهیدست شده بودم»

گفت: «می خواستی سوار بشوی بیایی و به من بگویی تا جبران کنم».

گفت: «حقیقتش این است پولی که کرایه بدهم نداشتم».

خلیفه پرسید: «پس چطور حالا آمدی؟»

گفت: «فرجی شد برای من و آن این است که شبی در تاریکی یک نفر سر و صورت بسته چهار هزار دینار به من داد و رفت، هر چه پرسیدم اسمت چیست، نگفت، فقط گفت: «انا جابر اثرات الکرام»

خلیفه گفت: «ای کاش! من او را می شناختم و این کرم، فتوت و اخلاص را تقدیر می کردم».

موقعی که خزیمه خداحافظی کرد، خلیفه اموی خواست گرفتاریهای او را جبران کند، گفت:

«می خواهم حکومت جزیره را به تو بدهم» خزیمه پذیرفت و حکومت جزیره را که عکرمه حاکمش بود، عزل شد و خزیمه حاکم شد. خلیفه گفت: «حالا که رفتی، عکرمه را معزول کن و حسابش را با بیت المال به دقت تصفیه کن، اگر دیدی خیانتی کرده، دست بسته او را به شام بفرست».

خزیمه، حکم حکومتی جزیره را گرفت و حرکت کرد و طبق مرسوم، حاکم جدید قبل از آمدنش به محل حکومت، قاصدی قبلا- به اهالی خبر می داد. با آمدن قاصد، عکرمه خبر شد و با عده ای با کمال احترام به استقبال آمد و خزیمه را به محل حکومت برد و سر جایش نشانند و یک کلمه به او نگفت من چه کسی هستم.



پس از آن که خزیمه استقرار پیدا کرد و به منصب حکومت نشست، گفت: «عکرمه را بیاورید». حاکم معزول را آوردند و گفت صورت حساب پس بده در صورت حساب چند هزار دینار کسر بود که از آن جمله آن چهار هزار دیناری بود که آن شب به خود این بی مروت داده بود. بالاخره کسر آورد. خزیمه گفت: عکرمه! باید جبران کنی»

گفت: «والله! خدا می داند من نخورده ام و نه جایی ذخیره کرده ام».

گفت: «او را به زندان بیندازید» بیچاره! عکرمه، حاکم معزول و همان کسی که چهار هزار دینار به خود این حاکم فعلی داده بود، به زندان رفت و یک کلمه نگفت من همانم که آن شب چهار هزار دینار برای تو آوردم، تو حالا- این جور تلافی می کنی، چیزی نگفت؛ چون اگر برای خدا بوده، دیگر نمی شود به دیگری بگویند، دیگر منت نمی گذارد. زندان فایده نکرد؛ زیرا پولی نداشت که بدهد. خزیمه گفت: «او را شکنجه کنید». حاکم معزول را زیر شکنجه انداختند. این جا دیگر زن عکرمه طاقت نیاورد، پیغامی برای خزیمه، حاکم جدید فرستاد و گفت: «آیا جبران تلافی جابر اثرات الکرام این است؟»

همین یک کلمه پیغام را برایش داد. تا خزیمه این جمله را شنید فوراً فرستاد از زندان او را آوردند. بلکه می نویسند خودش رفت افتاد روی دست و پایش و عذرخواهی کرد، پایش را دراز کرد و گفت: «زنجیر پایت را به پای من ببند»، اما او نپذیرفت.

باز گفت: «تو سوار بشو من پیاده»

گفت: «ابدا من کاری نکرده ام»

خزیمه گفت: «مگر نه این است که تو آن شب مرا نجات دادی»

گفت: «برای تو که نبود. بالاخره او را با کمال عزت و احترام نزد خلیفه اموی آورد و گفت: «این همان جوانمرد است، حاکم معزول قبلی است». نوشته اند خلیفه اموی هم مال زیادی به او داد و خواست او را بر سر پستش برگرداند؛ او نپذیرفت و گفت: «جزیره را نمی خواهم آن را برای همین خزیمه بگذارم». محل دیگری را به او داد و با کمال عزت و احترام به آن جا رفت.

منابع

آیت الله دستغیب - ایمان - صفحه ۴۷-۵۲

کلید واژه ها

اخلاق اخلاص صبر داستان اخلاقی عکرمه ابن ابی جهل تربیت

### عوامل قساوت قلب در انسان

قساوت دل، امر طبیعی نیست. راجع به خلقت نیست. بشری که به دنیا می آید قسی القلب متولد نمی شود. کسی است. اگر دلش سخت می شود، کسب و کارش آن را قسی کرده است. لحظه به لحظه دل خودش را سخت تر می کند. خدا بشر را قسی القلب نیافریده بلکه به حسب وضع نخستینی، یک نوع آمادگی برای پذیرش حق دارد؛ چه رسد به این که قساوت داشته باشد. از اول هر مولودی بر فطرت آفریده می شود؛ یعنی استعداد پذیرش حق را دارند. حالا ببینیم چطور می شود که شخصی به مرور ایام و به تدریج قساوت پیدا می کند. بی بند و باری، موجب قساوت قلب است. برای رسیدن به شهوات و هوسرانیها که همراه با بی بند و باری باشد. چشم چرانی مثلا در این جهت، شبانه روز بدون پروا، زن و دختر هر کس، جوان چشم را رها کرده است. این بی بند و باری در هوسرانی چشم، با کمال بی اعتنایی، هر دفعه که نگاه شهوتی می کند، پرده ای روی دل می گذارد تا هزاران پرده روی دل می گیرد. این همان آدمی بود که سال قبل تا می گفتند یا الله! اشک چشمش جاری می شد، تا آیه ای از قرآن می شنید. تا بچه یتیمی را می دید تاب نمی آورد و ترحم می کرد. نمی توانست اشک یتیم را ببیند، اما حالا مال بچه یتیم را می خورد و باکی ندارد. این همان هوسرانیها و بی بند و باریهایش بود که قساوت برایش آورد. چشم چرانی، نتیجه اش همین است، همچنین است سایر گناهان.

ص: ۱۰۵۷

انسان، هوشش در شکمش است. از هیچ جنایتی به خاطر شکم باک ندارد. به قدری بی بند و بار است که تا خوراک لذیذی به شکمش برساند، دو روز که می گذرد، غلظت و سختی دلش بیشتر می شود. همتش این است که شکمش را از طعام لذیذ پر کند نمی گوئیم حرام است، بخور؛ ولی حرام نخور، پر نخور، اسراف نکن. تو می خواهی شکم پرستی بکنی، هوسرانی بکنی، آن وقت در دلت ایمان جا بگیرد. دلت به قدری سخت می شود که اگر بچه یتیم را جلویت بکشند، دلت متأثر نمی شود. خلاصه، حرامخواری قساوت می آورد.

### طول آمال و آرزوها و قساوت قلب

اما غیر از گناه از مکروهات و مباحات، چیزهایی که قساوت قلب می آورد و در روایات اهل بیت یادآوری شده، فهرست وار ذکر می نمایم:

از جمله چیزهایی که قساوت قلب می آورد، «طول آمال و آرزوهاست». آمال و آرزوهای را زیاد نکن که دلت قساوت دار می گردد. آمال یعنی آرزو و میل و خواسته های نفس. آرزوهایی که تا بخواهید به آن برسید، مدت می خواهد. اگر نفس خواسته هایی پیدا کرد که زمان زیادی لازم دارد، موجب قساوت قلب می گردد.

در چنین دلی کی دیگر ایمان و خشوع برای حق می آید؟ هوشش جای دیگر است. ظاهری است، نه روی ایمان و خشوع برای پروردگار. طول آرزوها هلاکش کرده است.

«ألم یأن للذین ءامنوا أن تخشع قلوبهم لذكر الله و ما نزل من الحق و لا یكونوا كالذین أوتوا الکتب من قبل فطال علیهم الأمد فقت قلوبهم و کثیر منهم فاسقون؛ آیا برای کسانی که ایمان آورده اند هنگام آن نرسیده که دلهایشان به یاد خدا و آن حقیقتی که نازل شده نرم [و فروتن] گردد و مانند کسانی نباشند که از پیش بدانها کتاب داده شد و [عمر و] انتظار بر آنان به درازا کشید و دلهایشان سخت گردید و بسیاری از آنها فاسق بودند.» (حدید/ ۱۶)

از جمله عوامل دیگر قساوت که در روایات اهل بیت علیهم السلام زیاد تأکید شده است، «پر خوری»، «پر خوابی» و «پر گویی» است که خواهی نخواهی، دل سخت می گردد و دیگر خشوعی در آن باقی نمی ماند. پر خوابی، پر خوری، پر گویی، این سه تا. هر پر خور و پر خوابی، مبعوض پروردگار عالم است. تو نگو من حلال می خورم. راست است ان شاء الله امید است لقمه ات حلال باشد. لکن همین زیاد خوردن و تجاوز از حد کردن، بلایی بر سرت می آورد که دلت را قساوت دار می کند. یک لقمه که زیادتر می خوری، به همان اندازه برای روح زیان دارد. ضمناً هیچ کس نمی تواند بگوید خوراک شخص به طور کلی چقدر باید باشد. میزان ندارد. هر فردی میزانش نسبت به خودش هست تا وضع او چطور باشد. انسان جوان و پرکار، با آدمی که گوشه ای نشسته، فرق می کند. عمده چیزی که هست آن است که هر فردی باید بداند غرض از خوراک چیست. غرض از خوراک، بدن مایتحلل است؛ یعنی ساختمان بدن انسان، حرارت غریزه ای دارد و دم به دم تحلیل می رود پس باید به اجزای بدن خوراک برسد. آب برسد؛ یعنی مثل ماشین و بنزین، بنزین برای ماشین چطور است؟ راه که می رود بنزین کم می شود، اگر تمام شد لنگ می شود. خوراک هم همین طور است، حکم بنزین را دارد. باید آنچه از بدن تحلیل می رود، به جایش بیاید و تقویت شود. ضمناً پروردگار حکیم روی حکمت بالغه اش، ذایقه ای به بشر داده، چنانچه حکمتهایی به خوراکیها داده است تا به وسیله درک لذت، دنبال خوراکیها برود و بدن از بی خوراکی رنجور نشود. این لطف و فضل است. خوراک برای جلوگیری از ضعف و انحلال بدن است. بعضی گفته اند: لذت از حکمتهای خفیه الهیه است که اگر لذت طعم نبود، دنبال خوراکیها نمی رفت.

اگر شخص عاقل باشد، نمی خورد مگر وقتی که لازم باشد. به مقدار لازم که به معده برسد مثل این که ماشین را وقتی بنزین می کنی که نیاز داشته باشد به مقداری که ظرفیت و احتیاج داشته باشد. کی به خوراک نیاز داری؟ وقتی که معده خالی باشد و گرنه اکل بر شبع ضرر دارد. معده ای که ساعتی قبل آن را پر کردی، اگر دو باره قبل از خالی شدنش بخوری، این قساوت آور است و بعضی از اقسام آن که ضرر مفرط دارد، حرام است. غلظتی می آورد که در آن حال، خشوعی در دل پیدا نخواهد شد، لذا امام صادق (ع) در حدیث عنوان می فرماید که: «معه را سه قسمت کن؛ ثلثی خوراکی، ثلثی آشامیدنی و ثلثی هم برای استراحتش بگذارد».

از چیزهایی که بر سر سفره ناشایست است، عجله کردن و سخت تند تند خوردن است، همچنین لقمه بزرگ گرفتن؛ چنانچه مستحب است شخص لقمه را کوچک بگیرد و در دهان معطل کند و بجود و سر سفره زیاد بنشیند، نه این که زیاد بخورد. خلاصه، خوراک خوردن انسان باید کمی و کیفی با خوراک خوردن حیوان فرق کند.

دستور علی (ع) پیرامون خوردن طعام

میزانی که اسدالله الغالب علی بن ابی طالب (ع) معین فرموده است این است که می فرماید: «کسی که چند چیز را برای من تعهد کند، من هم حفظ صحت او را تعهد می کنم (بیمه علی شرط دارد)، اول آن که: مشغول خوراک نشوی مگر وقتی که اشتها داشته باشی، یعنی اگر میل به غذا نداری، نخور. دوم آن که: تا هنوز اشتها داری از خوراک خوردن دست برداری» یک لقمه کمتر و راحت تر. اگر زیادتر خوردی، در هضم، اسباب زحمت می شود. از حیث بدن که به زحمت افتادی، از جهت روح نیز ناراحت خواهی بود. و از همه مهمتر قساوت قلب است. بدن خراب، دل هم خراب می گردد.

امام صادق (ع) می فرماید: «اگر در قبرستان بروید و از اهالی قبور بپرسید شما به چه بیماری مردید؟ بیشتر اهل قبور می گویند: بیماری تخمه (یعنی تداخل و هضم نشدن غذا به واسطه این که زیاد می خورد و تجاوز از حد می کند، معده ناراحت می شود. بدن خراب می شود و ترشه می کند)». غذا که در معده فاسد شد، دیگر نیرو نمی بخشد. هم برای بدن و هم برای روح و دل مضر است.

#### خوردن گوشت حیوانات و تأثیر روحی آن در انسان

گوشت زیاد هم خوردن قساوت می آورد. درست است که حلال است، ولی اثر وضعی دارد. گوشت هر حیوانی که زیاد خورده شود، صفات آن حیوان در شخص ظاهر می گردد. اگر کسی زیاد گوشت گوسفند خورد، کم کم شعورش کم می شود. لطافت و روحانیت و عاطفه انسانیت از او رخت برمی بندد. مرغ خوری زیاد، انسان را گیج می کند، و فهمش کم می گردد؛ مانند خود مرغ که فقط دانه ای می بیند حتی از بره هم کمتر است.

#### زیان پرخوابی

«پرخوابی» نیز از موجبات قساوت قلب است. عاقل باید غرض از خواب را بفهمد. خدا خواب را برای استراحت و تجدید قوای بشر قرار داده است. این انسانی که در حال بیداری، تمام سرگرم فعالیت بود، تمام کارخانه بدن مشغول بود و اگر به طور مداوم کار کند، فرسوده می گردد، باید استراحت و آرامش هم داشته باشد. چشم و گوش و دهان و لامسه آرام باشد. مشاعر مختصری کنند، بعد دوباره تر و تازه سرگرم فعالیت گردد.

ص: ۱۰۶۱

غرض از خواب، رفع ملال و خستگی برای تجدید قواست؛ بنابراین، حدی دارد. کسی که امروز خیلی کار کرده، شب زیاد احتیاج به استراحت دارد اما دیگری چندان نیاز ندارد، دو ساعت استراحت او را کافی است. دیگری به سه ساعت احتیاج دارد تا مشغله روزش چه مقدار بوده است. اگر از مقدار لازم تجاوز کردی، نتیجه به عکس می‌گیری. کوفته و خسته می‌شوی. خواب زیاد، موجب کسالت است. انسان بدتر پژمرده می‌شود. می‌بیند پر خوابی سبب اوقات تلخی هم می‌شود. پر خوابی، غلظت و قساوت می‌آورد؛ بنابراین، از حیث مقدار که چند ساعت باید شخص بخوابد، میزان معینی ندارد و تابع وضع خودش هست تا خستگی بدنی اش چه مقدار باشد. به چه مقدار آرامش نیاز داشته باشد. وقتی هم که خواب رفت؛ برایش فرق نمی‌کند روی زمین خشک باشد یا در روی رختخواب پرقو؛ بنابراین از موجبات قساوت قلب، پر خوابی و زیاده از حد خوابیدن است؛ چه روز و چه شب.

ثروت اندوزی، مقدمه بی‌ایمانی

مورد دیگر از موجبات قساوت قلب، دنبال ثروت رفتن است که در قرآن مجید و روایات بیان شده است و وجدان نیز شاهد بزرگتر است. ثروت اندوزی و همت انسان دنیا، این است که یک میلیون، دو میلیون گردد. حد آخری هم ندارد که به آن حد که رسید بگوید بس است. به عین مثل جهنم. به جهنم گفته می‌شود: پر شدی؟ می‌گویی آیا باز هم هست؟ هنوز هم می‌خواهم. اگر کسی در رشته ثروت اندوزی و زیاد کردن مال باشد، در خطی افتاد که قساوت روی قساوت می‌آورد. روزی بر او نمی‌گذرد مگر این که پرده‌هایی به رویش می‌نشینند تا جایی که یک لحظه برای خدا دیگر دلش خاشع نمی‌شود بلکه کار به جایی می‌رسد که نماز و روزه اش هم سطحی می‌شود. صد فریاد از ثروتمندی که کار را به کفر و الحاد می‌کشاند. به قدری قلدر می‌گردد که ایمانش هم از بین می‌رود. هر چند نماز هم بخواند، از روی عادت است نه این که خودش را بنده و محتاج پروردگار بداند. چه بسیارند که نماز را نیز رها می‌کنند. هدف که مال شد، کارش همین است، مقدمه بی‌ایمانی است. از کلمات امیرالمؤمنین است که: «مال زیاد، دین را به باد فنا داده و اسباب غفلت و فراموشی دل را فراهم می‌سازد».

ص: ۱۰۶۲

**عوامل مؤثر در ایجاد فقر**

«فقر و غنا» از خدای تعالی است و مثل سایر امور به ید قدرت و تحت اراده او جل و علاست: «لا موثر فی الوجود إلا الله و لا حول و لا قوه إلا بالله» لکن عمل و کسب افراد هم در فقر و غنا بی مدخلیت نیست. بعضی اعمال است که مقتضی فقر است و خدای تعالی فقر می دهد، برعکس، برخی اعمال موجب غناست و خدای تعالی غنا می دهد؛ یعنی ممکن است عمل من و شما سبب فقر و غنا باشد، پس در هر حال، خداست که فقر و غنا می دهد. هر عملی که از انسان سر می زند لوازمی دارد که مسلماً برگشت به خود او دارد: «إنما هی أعمالکم ترد إلیکم» «هرچه هست عمل تو است که به تو باز می گردد». اجمالاً فعل از خدا بودن، منافات با مدخلیت عمل خود شخص ندارد؛ مثلاً انسان عملی انجام می دهد که مستلزم نزول بلاست، خداست که بلا می فرستد اما سببش را خود این شخص ایجاد می کند. در قرآن مجید در این باره آیات متعددی است؛ نظیر:

«.... فیما کسبت أیدیکم»؛ و آنچه از مصیبت که به شما می رسد، به جهت اعمالیست که به دست خود کرده اید و خدا از بسیاری از گناهان در می گذرد. (شوری / ۳۰)

«کل امری بما کسب رهین»؛ «هرکس در گرو عمل خودش می باشد (اگر عمل بدی از او سر زد، منتظر نباشد که خیری به او برسد)» (طور / ۲۱). بعضی از گناهان و مکروهات است که اثر وضعی آن فقر است و در روایات اهل بیت علیهم السلام از باب لطف ذکر گردیده است، اولاً ترک مکروه باید کرد؛ چون نهی شده، البته اثر وضعی هم دارد و آن نیامدن فقر است به واسطه ترک آن مکروه خاص.



اما از محرمات چیزهایی که موجب فقر است، یکی «اسراف» و «تبذیر» است، علاوه بر این که مستلزم عذاب آخرت است، موجب فقر در دنیا هم می‌گردد. اگر انسان در زندگی، طریقه اعتدال و میانه روی را از دست داد، منتظر فقر باشد. باید حد وسط را ملاحظه کرد. این هم نسبت به اشخاص فرق می‌کند؛ مثلاً کسی که ده تومان درآمد دارد، اگر پانزده تومان خرج کند، این اسراف است؛ چون تجاوز از حد کرده: «إن المبذرين كانوا إخوان الشیطين؛ تبذیرکنندگان برادران شیاطینند.» (اسراء/ ۲۷)

#### مکروهات فقرآور

- از مکروهات، اتاق و منزل را کثیف و چرک‌نگه داشتن است که علاوه بر کراهت، مورث فقر می‌باشد.
- و همچنین تنظیف در شب؛ یعنی وقتی که منزل کثیف شد، شب جاروب کند.
- دیگر ظرف طعام را نشسته و چرب باقی بگذارند؛ مثلاً شستن ظرف شب را به صبح موکول کنند.
- دیگر ظرف آب را سر باز گذاردن است؛ مثلاً خمره، یا کوزه سر باز نیاید باشد.
- دیگر برطرف نکردن تار عنکبوت از دیوار و سقف خانه است.
- دیگر نشستن بدن و لباس است. البته هر مکروهی را که انسان به واسطه مکروهی اش ترک کرد، ثوابش به او داده می‌شود؛ خواه سرش را بدانند یا ندانند.
- دیگر خشک کردن بدن با لباس است.
- دیگر دوختن لباس پاره شده است در حالی که آن را پوشیده. و علامه مجلسی می‌فرماید: «ظاهر روایت اعم است از این که خودش بدوزد، یا دیگری آن را بدوزد، پس باید لباس را از تن درآورد، آن وقت دوخت.»

- دیگر نشستن در آستانه در است.

- دیگر با دست نشسته چیز خوردن. مستحب است انسان قبل از غذا خوردن، هر دو دست را بشوید (هر چند امروز مردم از فیض این مستحبات محرومند).

- دیگر از مکروهاتی که موجب فقر است، در حال جنابت چیز خوردن است، مگر این که غسل کند، یا اگر دسترسی به غسل ندارد، وضو بگیرد، یا این که دستهایش را بشوید و مضمضه و استنشاق را سه مرتبه انجام دهد.

- دیگر روی نان که در سفر گذاشته می شود، چیز دیگری بگذارد؛ مثلا- قاپ پلو را روی نان می گذارد، این بسیار بد و مکروه است، این بی اعتنایی به نان است.

- از موجبات فقر، اهانت به خرده نان است، دو ریختن و پامال نمودن پاره های نان مکروه و مورث فقر است.

بعضی از محققین فرموده اند اختصاص به خرده نان ندارد بلکه مثلا خرده برنج هم همین است. نسبت به میوه جات هم همین حکم را دارد؛ حتی روایاتی وارد است که اگر کسی میوه ای را نیم خورده کند و تتمه اش را در دست و پا بیندازد، منتظر فقر باشد.

بنابراین، این موضوع اگر چه عام است و اختصاصی به نان ندارد، اما نسبت به خصوص اهانت به نان، اثر زیادتری دارد.

- دیگر از اموری که موجب فقر می باشد عادت به دروغ است که بالاخره مبتلا به فقر می شود.

- دیگر قسم دروغ است؛ قسم دروغ شخص را بی خانمان می کند، دستگاهش برچیده می شود. علاوه بر حرمت و عقوبت اخروی، در دنیا هم گدا می شود.

- دیگر نفرین به اولاد. وقتی که بچه در خانه اذیت می کند، پدر و مادرش نفرینش کنند، این نفرین مورد نهی و موجب فقر می باشد. اذیت کردن و اسباب ناراحتی پدر و مادر شدن مقتضای سن بچگی است، خودت هم وقتی بچه بودی همین بود، اما برای خدا حالا صبر کن، نفرین نکن، مخصوصا نسبت به بچه شیرخوار، هر چند خدای تعالی به لطفش اثری به نفرش آنها نوعا نمی دهد؛ چون بلافاصله پشیمان می شوند، لکن اثر وضعی خودش را دارد که عبارت از فقر باشد و ضمنا خدای نکرده ممکن است یک مرتبه نفرینش بگیرد.

- از جمله آن امور: «و الدعاء للوالدین بالسوء» است؛ اولاد بدخواهی پدر و مادر کند، اگر موجب ایدای آنها گردد که حرام است و گرنه مکروه و اثر وضعی آن اثر فقر است.

محقق طوسی خواجه نصیرالدین فرماید: «از اموری که موجب فقر است نه تنها بدگویی و بدخواهی والدین است بلکه ترک الدعاء للوالدین است؛ یعنی اصلا به فکر پدر و مادرش نباشد و سر قبر آنها هیچ نرود و برای آنها خیرات نکند».

منابع

آیت الله عبدالحسین دستغیب - معراج - صفحه ۲۸۴-۲۸۸

کلید واژه ها

قرآن فلسفه احکام تفسیر ثروت فلسفه اخلاق فقر اسراف دستورات الهی

## داستانی درباره نیت و آثار آن

قصه ای از کتاب مجموعه ی ورام که از متون معتبر روایی ماست نقل شد که در زمانهای گذشته یکی از شاهان ایران (شاید کسری انوشیروان بوده است) در شکارگاه دنبال شکاری اسب تاخت و از همراهان دور شد و خسته و تشنه کنار باغی سرسبز و خرم رسید، در زد. پیرمردی با موی سپید در را باز کرد. شاه را نشناخت ولی از وضع ظاهری او فهمید که شخص بزرگی است. شاه گفت: من تشنه ام، برایم آب بیاور. او فوراً رفت و در یک قدح بلورین آب انار خوش رنگی آورد و تقدیم شاه کرد. در این اثنا وزیر و جمعی از همراهان رسیدند.

ص: ۱۰۶۶

شاه آن آب انار را آشامید و از رنگ و عطر و طعم و رنگش لذت برد و انعام سنگینی به آن پیرمرد باغبان داد و تحسینش کرد؛ ضمناً از او پرسید: این آب انار را از چند انار گرفتی؟ گفت: از یک انار گرفته ام. شاه و همراهان تعجب کردند که یک انار و این آب فراوان با این رنگ و طعم عالی! وزیر پرسید: این باغ از آن کیست؟ پیرمرد گفت: این از باغ های دولتی است، من اجاره کرده ام. وزیر گفت: چقدر مال الاجاره می دهی؟ پیرمرد مبلغی گفت که به نظر وزیر بسیار کم آمد؛ در مقابل باغ به این بزرگی و میوه های به این فراوانی و پر آبی و شادابی به نظرش خیلی کم بود. چیزی نگفت و موقع بازگشت در بین راه به شاه گفت: این درست نیست که ما از این باغ پردرآمد این مبلغ کم مال الاجاره بگیریم. اجازه بدهید ما میزان اجاره را بالا ببریم. شاه اگرچه چیزی نگفت اما اظهار تمایل کرد.

مدتی گذشت. دوباره شاه عبورش به در آن باغ افتاد. وزیر که با جمعی همراه شاه بود در زد، پیرمرد آمد. شاه آب انار خواست. او رفت ولی این بار طول کشید تا آمد و ظرف آب انار را به دست شاه داد، شاه نوشید و اما با کمال تعجب دید هم مقدار آب انارش از نوبت پیش کمتر است و هم رنگ و بو و طعم قبلی را ندارد! رو به پیرمرد کرد و گفت: تعجب می کنم! آب انار امروز با نوبت قبلی فرق کرده است! پیرمرد گفت: بله من هم متعجبم چه شده است. با اینکه نه آب تغییر کرده، نه هوا و نه من در خدمتگزاری کوتاهی کرده ام ولی مدتی است که انارها کم آب شده و رنگ و بو و طعمشان را هم از دست داده اند! شاه گفت: تو خودت در امر باغ و باغداری با تجربه هستی، به نظر خودت چه چیز ممکن است سبب این تغییر شده باشد؟

پیرمرد که شاه را نمی شناخت گفت: آنچه من می توانم بگویم این است که پدران ما که تجربیات بیشتری داشته اند وقتی چنین وضعی پیش می آمد می گفتند: نیتها تغییر کرده و اندیشه ها دگرگون شده است. شاه وقتی این جمله را شنید تکان خورد و لحظه ای تأمل کرد و آنگاه رو به همان وزیری که پیشنهاد ازدیاد مال الاجاره را داده بود کرد و گفت: می بینی یک کوه فکری و بد اندیشی چگونه اثر می گذارد و زندگی را دگرگون می سازد و نعمت ها را تغییر می دهد؟ شما به جای اینکه قیمت مال الاجاره ی این باغ را بالا ببرید؛ بکوشید امثال این باغ را فراوان به وجود بیاورید تا از آن راه به میزان درآمد کشور بیافزایید نه از درآمد این یک باغ.

منابع

سید محمد ضیاء آبادی - عطر گل محمدی ۳ - صفحه ۴-۶

کلید واژه ها

اخلاق نیت تاریخ کتاب مجموعه ورام ایران داستان اخلاقی

### **The principles of ethics in Islam**

According to the two great resources of Islam, the Koran and Islamic traditions, ethics have considerable importance in Islam. In many of the koranic verses ethics and the principles are expressly mentioned.

Before concerning ethics in Islam first, we should recognize human rank based on the verses of the Holy Koran. In the following verses the importance of human soul and rank are mentioned:

۱. Anyone who kills any person without another soul being involved or for causing mischief in the land acts as if he had killed all mankind. Anyone who spares life acts as if he had granted life to all mankind. (۵:۳۲)

ص: ۱۰۶۸

(We have created man with the finest stature. (٩٥:٤ .٢

Have you not seen how God has subjected whatever is on earth to you, and the .٣  
ships that sail at sea by his command? He holdback the sky from falling down on the  
(earth except with his permission. God is so Gentle, Merciful towards mankind.(٢٢:٦٥

Do you not see how God has harnessed whatever is in heaven and whatever is on .٤  
(earth for you? He has lavished his favour on you both publicly and privately. (٣١:٢٠

He gives you everything you ever ask him for. If you counted up Gods favour (s), .٥  
(you would never [be able to] number them, yet man is so unfair, ungrateful. (١٤:٣٤

(However man acts so arrogant for he considers he is self-sufficient (٩٦:٦-٧ .٦

In the recent verses Gods favor towards human is mentioned and it reminds us to be  
.grateful toward all His favours

In the verses below the creation of man and the priority of is his soul concerned  
:confirming the importance of human soul

So your Lord told the angels: “I am about to create a human being from ringing clay, .١  
from moulded slim. When I have finished with him and breathed some of My spirit into  
(Him, then drop down on your knees before him.(١٥:٢٨-٢٩

So we told the angels: “Bow down on your knees before Adam.” They [all] knelt down .٢  
(except for Diabolis. He refused and acted proudly, and became a disbeliever. (٢:٣٤

:In the following verses, man is considered as the one who carry the Divine trust

We offered the trust to Heaven Earth, and to mountains too yet they refused to carry it and shrank back from it. However man accepted it. He has been unfair [to himself]

(ignorant! (۳۳:۷۲

.Based on the koranic verses, ethical principles in Islam would be as follows

Sense of honor –

Heading God–

observing moderation in life–

منابع

(The Noble Quran (English translation by T.B.Irving

An article written by Jalal al-Din Mojtabavi

کلید واژه ها

### **Human eternal maturity as the goal of ethics**

Human eternal maturity is achieved through training undoubtedly human perfection is related to his soul, not his body

Human perfection regarding to revelation

From the viewpoint of revelation, maturity refers to the perfection of human soul, meaning it has a spiritual conception. Therefore it is supposed to have an eternal aspect, never is damaged and after death it will exist

According to the Koranic verses, human perfection belongs to the Hereafter, although it is obtained in worldly life, it will be appeared in the Hereafter. In the Koranic verses :the spiritual life of the heedful in the Hereafter is mentioned

The heedful will be by gardens and a river in a sure position under a competent . ۱

(sovereign (٥٤:٥٤-٥٥

Maturely necessitates approaching God, as He mentioned in the Koran because He  
:Himself is close to us

ص: ١٠٧٠



1. ﴿We are closer to him his jugular vein!﴾ (٥٠:١٦)

2. He is the first and the Last, the Outward and the Innermost (٥٧:٣) He is with you (all) (٥٧:٤)  
(wherever you may be.

3. ﴿Wherever you may turn, there will be God countenance.﴾ (٢:١١٥)

:Approaching God will be obtained by worshipping Him

1. And to worship Me [Alone]! This is a Straight Road .

2. ﴿I have only created sprites and men so they may worship Me﴾ (٥١:٥٦)

Human perfection to innate tendencies

None of the human tendencies have been created with no reason, always there are ways leading towards full filling tendencies. Managing tendencies will lead us through the best ways to obtain maturity

منابع

﴿Islamic ethics﴾ (Mohammad Ali Sadat

﴿English translation of the Quran﴾ (T.B.Irving

کلید واژه ها

Human The Koran Ethics

**فضیلت های اخلاقی**

**خوش خلقی**

**اهمیت حسن خلق از نظر روایات**

حسن خلق یک حالت روحی است که آدمی را در رفتار و کردار به حسن سلوک با مردم وادار می سازد. همانطور که امام صادق (ع) فرموده است: «تلین جناحک و تطیب کلامک و تلقی اخاک ببشر حسن؛ گفتارت ملایم، سخنت دلنشین و ملاقات با برادرت باید توأم با گشاده رویی باشد». از جمله آرزوهایی که هر خردمند دورانیش برای دست یافتن به آن بدون وقفه

می کوشد این است که دارای شخصیت جذاب، ارجمند، دوست داشتنی و گرامی در میان مردم باشد و این آرزو، درست همانند بدست آوردن علم، شجاعت و دیگر عادات پسندیده، یک آرزوی بسیار ارزشمند و هدفی بس والا به شمار می آید که تنها برای صاحبان فضل و شایستگی های ویژه قابل دسترسی است. آنچه یاد آور شد، تنها زمانی موجب رفعت منزلت و شان انسان می شود که قرین حسن خلق باشد و در آینه جمال و درخشش خیره کننده آن بتابد، و گرنه ارزش واقعی خود را از دست خواهد داد و به یک چهره ناخجسته و ملالت آور مبدل خواهد شد. به همین دلیل است که حسن خلق، ملائک ارزشها، رشته پیوند آنها، معیار شایستگی کسب مجد و عظمت و نیل به محبت و عزت به شمار می آید. خاندان عصمت و طهارت (ع) از خلق کریم به تکریم یاد می نمایند و زیور یافتگان به آنرا بطور اعجاب انگیزی می ستایند و با شیوه های گوناگون تشویقی به آن ترغیب می کنند.

ص: ۱۰۷۱

پیامبر بزرگوار اسلام (ص) فرمود: «افاضلکم احسنکم اخلاقاً، الموطئون اکنافاً، الذین یالفون و یؤلفون و توطأ رحالهم؛ برترین شما کسانی اند که اخلاقشان نیکوتر، مهمان نواز، انس گیر، انس پذیر و سهل الوصول تر باشند».

امام باقر (ع) می فرماید: «ان اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم خلقاً؛ کاملترین مؤمنین از نظر ایمان، نیک خلق ترین آنان است».

امام صادق (ع) فرمود: «انسان مؤمن پس از فرایض، با هیچ دستاویزی محبوب تر از خوی نیک، به محضر خداوند بار نمی یابد» و نیز آنحضرت فرمود: «ان الله تعالی ليعطى العبد من الثواب على حسن الخلق، كما يعطى المجاهد فى سبيل الله، یغدو علیه و یروح؛ خداوند به بنده اش، بخاطر حسن خلق، به اندازه رزمنده راه خدا که دائماً در جبهه حضور دارد، ثواب می دهد».

پیامبر بزرگوار اسلام (ص) فرمود: «ان صاحب الخلق الحسن له مثل اجر الصائم القائم؛ انسان دارای خوی نیک همانند روزه دار شب زنده دار پاداش دارد».

امام صادق (ع) فرمود: «ان الخلق الحسن یمیت الخطیئه، کما تمیت الشمس الجلید؛ خلق نیکو بدیها را نابود می سازد، همانطور که آفتاب یخ را آب می کند». و همچنین آنحضرت فرمود: «نیکی و حسن خلق، شهرها را آباد و عمرها را زیاد می کند»، و نیز فرمود: «اگر می خواهی گرامی باشی نرم خو باش و اگر می خواهی مورد اهانت واقع شوی خشونت کن. در فضیلت و شرافت حسن خلق، همین بس که خداوند متعال، پس از آنکه پیامبرانش را به این صفت ارجمند مزین می سازد، آنان را مبعوث به رسالت می نماید». بنابراین، سر فضیلت و عنوان شخصیت پیامبران در همین صفت نهفته است و پیامبر عظیم الشان اسلام (ص) در واقع نمونه اعلاى حسن خلق و سایر ارزش ها و صفات عالیه بود و با اخلاق نمونه اش بود که توانست دلها را تسخیر نماید و سزاوار ستایش خداوندی که فرمود: «انک لعلی خلق عظیم؛ و تو اخلاق عظیم و برجسته ای داری» (قلم/ ۴) شود.

امام علی (ع) اخلاق آنحضرت را اینگونه ترسیم می نماید: «کان اجود الناس کفا، و أجزأ الناس صدرا، و اصدق الناس لهجه، و اوفاهم ذمه، و الینهم عریکه، و اکر مهم عشره. من رآه بدیهه هابه و من خالطه فعرفه احبه، لم ار مثله قبله و لا بعده؛ آن بزرگوار سخاوتمندترین، با حوصله ترین، راستگوترین، درست پیمان ترین، متواضع ترین و خوش معاشرت ترین انسانها بود و هرکس او را برای نخستین بار می دید، از هیبتش دچار ترس و دلهره می شد، ولی همینکه با او نشست و برخاست می کرد و با حضرتش آشنا می شد، شیفته اش می گردید. من همانندی، چه قبل و چه بعد از آنحضرت برای او سراغ ندارم».

ائمه معصوم (ع) نیز در اخلاق و آداب همین گونه بودند. امام حسن عسکری (ع) می فرماید: «دو نفر مؤمن، پدر و پسر، بر امیرالمؤمنین (ع) وارد شدند، امام در برابرشان از جا برخاست، آنان را احترام نموده در صدر مجلس نشاند و خود در مقابل آنان نشست، سپس دستور فرمود طعام آوردند و آن دو از آن تناول کردند، پس از آن قنبر با آفتابه و لگن همراه با یک دستمال آمد و امام (ع) آفتابه گرفت و با اصرار زیاد بر دستان آن مرد (که از شدت خجالت می خواست زمین دهن باز نماید و او را در کام خویش فرو برد) آب ریخت تا او دستانش را بشوید ولی او مرتبا امتناع می کرد تا اینکه مولی او را سوگند داد که دستانش را با خیال راحت، گویا اینکه قنبر آب می ریزد، شستشو دهد. سپس آفتابه را به دست محمد بن حنفیه داد و فرمود: پسرکم! اگر این فرزند به تنهایی آمده بود، خود بر دستانش آب می ریختم، اما خداوند متعال نمی پسندد که با شأن پدر و پسر، هرگاه در یک جا جمع شوند یکسان رفتار گردد. پس باید پدر، بر دستان پدر، و پسر بر دستان پسر آب بریزد، و محمد بن حنفیه بر دستان پسر آب ریخت. آنگاه امام عسکری (ع) فرمود: هرکس از علی (ع) اینگونه تبعیت نماید، شیعه راستین اوست. و یا داستان وضو گرفتن پیرمرد و امام حسن (ع) و امام حسین (ع) از همینگونه است.

نمونه دیگر: غلام امام حسین (ع) خطایی مرتکب شد که می بایست به خاطر آن مجازات گردد، امام (ع) دستور داد تا او را بزنند که ناگهان غلام فریاد زد مولای من! «والکاظمین الغیظ؛ فروخورندگان خشم»، امام (ع) فرمود: رهاش کنید. سپس ادامه داد: سرور من! «والعافین عن الناس؛ درگذرندگان از مردم»، امام فرمود: تو را بخشیدم. بار دیگر غلام گفت: ای آقای من! «والله یحب المحسنین؛ و خداوند نیکو کاران را دوست دارد»، امام پاسخ داد: تو را در راه خداوند آزاد ساختم و دو برابر آنچه می گرفتی، به تو خواهم داد.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۵ - صفحه ۲۹-۲۷،

علاءالدین علی بن حسام - کنز العمال - جلد ۳، صفحه ۱۱۳،

سید محمد حسینی شیرازی - اخلاق اسلامی

کلید واژه ها

ایمان اخلاق انسان خوش اخلاقی چهارده معصوم (ع) جامعه شناسی دین داستان اخلاقی حدیث تربیت دنیا آخرت

### تأثیر حسن خلق در گسترش اسلام

از علل بسیار مهم و پرارزشی که در زیبایی باطن نقش بسزایی دارد و در سالم سازی حالات و حرکات سهم قابل توجهی را داراست، حسن خلق است که پیامبر بزرگ اسلام از آن تعبیر به برگ درخت دین کرده است. دارندگان محاسن اخلاقی و حسنات باطنی که در قرآن کریم از آنان تعبیر به محسنین شده است به خاطر این که حرکات و اعمالشان از باطن زیبایشان کسب زیبایی می کند، محبوب خدا و خلق خدایند: «والله یحب المحسنین؛ و خدا نیکوکاران را دوست دارد» (آل عمران/ ۱۴۸).

حسن خلق چنان که پیامبر بزرگ اسلام فرموده اند اخلاق اعظم خداست. این اخلاق یا رشته هایی از آن، در هر کس باشد مایه ی نجات دنیا و آخرت او و سبب رهایی اش از مشکلات و رنج ها و عامل آزادی اش از دوزخ است. حسن اخلاق و رفتار پیامبر اکرم (ص) و ائمه معصومین (ع) نقش به سزایی در پیشرفت اسلام داشته است.

ص: ۱۰۷۴

امام صادق (ع) می فرماید: اسیرانی را که به محضر پیامبر اسلام آوردند حضرت به کشتن همه ی آنان جز یکی فرمان داد. اسیر به حضرت گفت: پدر و مادرم فدایت، از میان اینان چه شد مرا آزاد کردی؟ حضرت فرمود: جبرئیل از جانب خدای عزوجل به من خبر داد که تو دارای پنج خصلتی که خدا و رسولش آنها را دوست دارد: نسبت به ناموست دارای غیرت شدیدی هستی، اهل جود و سخایی، آراسته به حسن خلقی، زبانی راستگو داری و اهل شجاعتی. هنگامی که اسیر محکوم، این حقایق را شنید مسلمان شد و اسلامش نیکو گشت و در جهادی در رکاب پیامبر به جهادی شدید و سخت برخاست و به شرف شهادت نایل آمد.

راستی شگفت آور است کافری بر ضد پیامبر به جنگ برمی خیزد، در میدان جنگ به دست سپاه اسلام با دیگر یارانش اسیر می شود، همه به اعدام محکوم می گردند، ولی خدای مهربان به وسیله امین وحی به خاطر حسنات اخلاقی اش که محبوب خدا و پیامبر است فرمان آزادی اش را صادر می کند و از گناه او که جنگ بر ضد پیامبر بود درمی گذرد، سپس به سبب آن حسنات مسلمان می شود و به اوج کمال که کمالی فوق آن نیست یعنی شهادت پر می کشد. به راستی آثار حسن خلق که بخشی از آن در دنیا و همه ی آن در آخرت ظهور عینی پیدا می کند قابل شماره کردن نیست. چنان که در روایات آمده است: هیچ حقیقتی در میزان عمل انسان در قیامت سنگین تر از حسن خلق نیست.

مردی به نام عصام بن المصطلق اهل شام آمد در مسجد مدینه، مردی را دید با هیبت و جلال. نظرش را جلب کرد گفت این کیست آنجا نشسته؟ معلوم می شود شخصیتی است. یک کسی گفت: امام حسین (ع)، تا شنید حسین پسر علی، گفت: قربه الی الله بروم چند تا فحش آبدار به او بگویم. آمد و روبروی حضرت ایستاد و با کمال وقاحت تا می توانست حضرت امیر و خود حضرت را سب کرد و فحش داد که اسلام را شما خراب کردید، شما مردمی هستید منافق و از این حرفها. امام نگاهی به او کرد، در چهره اش خواند که او یک مرد اغفال شده است همینکه حرفهایش تمام شد فرمود: «امن اهل الشام انت؟؛ آیا تو اهل شامی؟» گفت بله. یک جمله بیشتر نگفت: «شنش اعرفا من اخزم؛ (مثل است) می دانم، شامیها این جور هستند». بنابراین شما در شهر ما غریب هستی، مهمان ما هستی، بیا برویم منزل مهمان ما باش، تو را پذیرایی می کنیم، اگر آذوقه ات کم باشد آذوقه به تو می دهیم و خود این مرد می گوید یکمرتبه حالتی به من دست داد، دوست داشتم زمین شکافته بشود به زمین فرو بروم.

#### داستان امام علی و فرد کتابی

روزی امام علی (ع) در زمان خلافتشان از شهر کوفه خارج شدند. ایشان دأبشان این نبود که وقتی به جایی می روند به عنوان اینکه خلیفه و امیرالمؤمنین هستند با اسکورت بروند، ساده می رفتند و ساده هم می آمدند. در برگشتن با یک نفر کتابی برخورد کردند و با یکدیگر مصاحب و همراه شدند. قهرا دو مصاحب راه یکدیگر را می پرسند، حضرت فرمودند من می روم کوفه، تو کجا می روی؟ جای دیگری را گفت که یک مقدار از راه را با یکدیگر مشترک بودند و نزدیک کوفه او راهش جدا می شد. گفتند خوب، پس با همدیگر باشیم. آن شخص می دانست که رفیقش مسلمان است. حضرت هم که می دانستند او اهل کتاب است، با همدیگر صحبت کنان آمدند تا به سر دو راهی شاهراه کوفه و راه فرعی رسیدند، او قهرا راه فرعی را گرفت. حضرت هم شاهراه را رها کردند و دنبال او آمدند. آن شخص گفت: شما که گفتی من به کوفه می روم. فرمود بله به کوفه می روم. پرسید: پس چرا از این طرف می آیی؟ فرمود برای اینکه ما با یکدیگر چند ساعت مصاحبت کردیم و مصاحبت حق ایجاد می کند و تو به گردن من حق پیدا کردی. به دلیل اینکه تو بر من ذی حق هستی من می خواهم تو را چند قدم بدرقه کنم. نوشته اند همان جا فکری کرد و گفت: پیغمبر شما به دلیل این اخلاق حسنه ای که دستور داد، به این سرعت دینش دنیا را گرفت و بعد خداحافظی کردند و او حضرت امیر را شناخت ولی این خاطره به شکل عجیبی در ذهنش بود تا یک وقتی به کوفه آمد و قهرا در جستجوی همان رفیقش بود. روزی آمد خلیفه را دید، و فهمید رفیق بین راه، خود خلیفه است. آنجا بود که شهادتین را گفت و مسلمان شد و یکی از اصحاب خاص امیرالمؤمنین گردید.

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۵ - صفحه ۲۹-۲۷

شیخ صدوق - امالی - صفحه ۳۸۴ - المجلس الحادی و الستون - حدیث ۲

محمدباقر مجلسی - بحار الانوار - جلد ۲۲ - صفحه ۱۰۷ - باب ۳۷ - حدیث ۶۷

مرتضی مطهری - فلسفه اخلاق - صفحه ۴۰

متقی هندی - کنز العمال - جلد ۳ - صفحه ۳

کلید واژه ها

اسلام اخلاق خوش اخلاقی داستان اخلاقی دنیا آخرت

**نماز، محبت اهل بیت و اخلاق نیکو عوامل سنگینی میزان اعمال**

**جایگاه حسن خلق در اسلام**

حسن خلق دو معنا دارد: معنای عام و معنای خاص. حسن خلق به معنای عام عبارت است از مجموعه خصلت های پسندیده ای که لازم است انسان روح خود را به آنها بیاراید. حسن خلق به معنای خاص عبارت است از خوشرویی، خوشرفتاری، حسن معاشرت و برخورد پسندیده با دیگران. امام صادق (ع) در بیان حسن خلق به معنای خاص فرمود: «تلین جانبک و تطیب کلامک و تلقی احاکک بپوش حسن؛ حسن خلق آن است که برخوردت را نرم کنی و سخنت را پاکیزه سازی و برادرت را با خوشرویی دیدار نمایی». در کتاب های اخلاق و روایات اسلامی هر جا سخن از حسن خلق است، اغلب مراد، همین معنای دوم است. حسن خلق یا خوش اخلاقی یکی از اصول مهم اخلاقی است. خوش اخلاقی در مسائل تربیتی چنان مؤثر و سازنده و دارای نقش استثنایی است که پیوسته در متون دینی قرآن و روایات مورد تأکید قرار گرفته است.

قرآن کریم شخصیت پیامبر خدا (ص) را به دلیل اخلاق نیکویش می ستاید و در سوره قلم، آیه ۴ می فرماید: «انک لعلی خلق عظیم؛ تو، ای پیامبر، اخلاقی بس نیکو داری». حسن خلق مؤمن نشانگر عمق ایمان اوست. پیامبر اسلام فرمود: «تقوا و حسن خلق سبب بهشت رفتن بیشتر افراد امت من خواهد بود» و نیز فرمود: «پاداش کسی که اخلاق نیکو دارد، همانند پاداش روزه دار نمازخوان است».

ص: ۱۰۷۷



امام باقر (ع) نیز می فرمود: «کاملترین ایمان را خوش اخلاق ترین مومنان دارا هستند». حضرت موسی کاظم (ع) فرمود: ایمان کامل نمی شود مگر آنکه در او سه خصلت باشد یک خصلت از خداوند و آن کتمان اسرار و رازپوشی است که خدا عالم به غیب است و بر راز و اسرار نهانی خود کسی را آگاه نفرماید مگر پیغمبرانی که برجسته باشند چنانکه می فرماید: «عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا\* الا- من ارتضى من رسول..؛ او دانای غیب است و هیچ کس بر عالم غیب او آگاه نیست مگر آن کسی که از رسولان خود برگزیده..» (جن / ۲۷-۲۶) و یک خصلت از پیغمبر (ص) و آن صفتی است که خدای تعالی او را به آن صفت فرموده چنان که می فرماید: «خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین؛ ای پیغمبر طریقه عفو و بخشش را نگاه دار و چشم پوشی را شعار و شیوه خود کن و به نیکوکاری امر کن و از مردم جاهل نادان روی بگردان.» (اعراف / ۱۹۹) و یک خصلت از امامش و آن صبر نمودن در سختی ها است و خداوند در مدح آنان فرموده: «والصابرین فی الباساء و الضراء و حین الباس؛ در سختی ها و تعب و رنجها صبور و شکیبایی را پیشینه می سازد.» (بقره / ۱۷۷).

دین مقدس اسلام، همواره پیروان خود را به نرمخویی و ملایمت در رفتار با دیگران دعوت می کند و آنان را از درشتی و تندخویی باز می دارد. حسن خلق و گشاده رویی از بارزترین صفاتی است که در معاشرت های اجتماعی باعث نفوذ محبت شده و در تأثیر سخن اثری شگفت انگیز دارد. به همین جهت خدای مهربان، پیامبران و سفیران خود را انسان هایی عطوف و نرمخو قرار داد تا بهتر بتوانند در مردم اثر گذارند و آنان را به سوی خود جذب نمایند. این مردان بزرگ برای تحقق بخشیدن به اهداف الهی خود، با برخورداری از حسن خلق و شرح صدر، چنان با ملایمت و گشاده رویی با مردم رو به رو می شدند که نه تنها هر انسان حقیقت جویی را به آسانی شیفته خود می ساختند و او را از زلال هدایت سیراب می کردند، بلکه گاهی دشمنان را نیز شرمنده و منقلب می کردند.

مصدق کامل این فضیلت، وجود مقدس رسول گرامی اسلام (ص) است. قرآن کریم، این مزیت گرانبهای اخلاقی را عنایتی بزرگ از سوی ذات مقدس خداوند دانسته، می فرماید: «فبما رحمه من الله لنت لهم و لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك؛ در پرتو رحمت و لطف خدا با آنان مهربان و نرمخو شده ای و اگر خشن و سنگدل بودی، از گردت پراکنده می شدند» (آل عمران / ۱۵۹). بسیار اتفاق می افتاد که افراد با قصد دشمنی و به عنوان اهانت و اذیت به حضور ایشان می رفتند ولی در مراجعت مشاهده می شد که نه تنها اهانت نکرده اند بلکه با کمال صمیمیت اسلام را پذیرفته و پس از آن، رسول اکرم (ص) محبوب ترین فرد در نزد آنان به شمار می رفت. ارزشی که اسلام برای انسان خوشرفتار قائل است، تنها به مؤمنان محدود نمی شود، بلکه غیر آنان نیز اگر این فضیلت را دارا باشند، از مزایای ارزشی آن بهره مند می شوند.

در تاریخ چنین آمده است: علی (ع) از سوی پیامبر خدا (ص) مأمور شد تا با سه نفر که برای کشتن ایشان هم پیمان شده بودند، پیکار کند. آن حضرت، یکی از سه نفر را کشت و دو نفر دیگر را اسیر کرد و خدمت پیامبر خدا (ص) آورد. پیامبر (ص) اسلام را بر آن دو عرضه کرد و چون نپذیرفتند، فرمان اعدام آنان را به جرم توطئه گری صادر کرد. در این هنگام جبرئیل بر رسول خدا (ص) نازل شد و عرض کرد: خدای متعال می فرماید، یکی از این دو نفر را که مردی خوش خلق و سخاوتمند است، عفو کن، پیامبر نیز از قتل او صرف نظر کرد، وقتی علت عفو را به فرد مزبور اعلام کردند و دانست که به خاطر داشتن این دو صفت نیکو مورد عفو الهی واقع شده، شهادتین را گفت و اسلام آورد. رسول خدا (ص) درباره اش فرمود: او از کسانی است که خوشخویی و سخاوتش او را به سمت بهشت کشانید.

حسن بن محمد دیلمی - ارشاد القلوب - ترجمه مسترحمی

ناصر ناظم نیا- مقاله: حسن خلق و سوء خلق - منبع مقاله: بحارالانوار، ج ۷۱، صفحه ۳۷۲ - ۳۷۵، ح ۵، ۶

کلید واژه ها

خوش اخلاقی اسلام فرهنگ اسلامی فضایل اخلاقی تربیت سیره نبوی اخلاق قرآن

### حدود حسن خلق در برخورد با مومنان و کفار

با توجه به آیات و روایات و سیره معصومین (ع) به دست می آید که حسن خلق از نظر آیین مقدس اسلام ارزش ذاتی دارد، چه در برخورد با مؤمن باشد و چه در برخورد با کافر. حتی در مورد برخورد با سفیه شعری است در دیوان منسوب به امیرالمؤمنین که می فرماید:

وذی سفه یواجهنی بجهل \*\*\* واکره ان اکون له مجیبا

سفیه نه معنایش دیوانه است، بلکه یک کسی که رشد فکری ندارد. در این شعر اگر به جای سفیه کسی باشد که رشد فکری و هدف داشته باشد، کار او جنبه اجتماعی پیدا می کند و دیگری جای گذشت نیست: «و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما؛ هر گاه که مردم نادان به آنها خطاب کنند با سلامت نفس (و زبان خوش) جواب دهند» (فرقان / ۶۳). امیرالمؤمنین چنین سخنی می خواهد بفرماید: «وذی سفه یواجهنی بجهل» بسا هست که رشد فکری ندارند، با روی جهالت و نادانی خودشان با من روبرو می شوند، از من بدگوئی می کنند، به من فحش می دهند. «و اکره ان اکون له مجیبا» و من کراهت دارم از اینکه پاسخ آنها را بدهم.

یزید سفاهته و ازید حلما \*\*\* کعود زاد فی الاحراق طیبا

خیلی اتفاق می افتد که او بر سفاهت و جهالت و بدگوئی خودش می افزاید، من بر حلم خودم می افزایم مثل من مثل آن عودی است که در آتش می اندازند، هر چه آتش بیشتر می سوزد، بیشتر بوی خوشش ظاهر می شود. غرض اینکه حلم نیز یک ارزش اخلاقی است. این شعر در مطول است:

ص: ۱۰۸۰

و لقد امر علی اللّٰیم یسینی \*\*\* فمضیت ثمه قلت لایعینی

من بر بعضی از اشخاص پست ناکس عبور می کنم (مرور می کنم) او فحش می دهد، (با خود) می گویم مقصود او من نبودم.

حسن خلق مؤمنان با یکدیگر

بدیهی است که خوشرفتاری مؤمنان با یکدیگر، یکی از ارزش های والای اخلاقی به حساب می آید. قرآن کریم، یاران رسول اکرم را به این صفت ستوده، می فرماید: «محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم...»؛ محمد (ص) فرستاده خداست و کسانی که با او هستند در برابر کفار سرسخت و در میان خود مهربانند» (فتح / ۲۹). بر اساس این آیه، مسلمانان باید نسبت به عموم امت، مهربان و دلسوز باشند، با آنان خوشرفتاری نمایند، به کمکشان بشتابند، در غم و شادی مردم سهیم باشند و با چهره ای متبسم، مؤدب و خوشرویی با آنان رو به رو شوند و از این راه سبب ترویج حسن خلق و پیوند با مردم شوند.

با مجرمان و منحرفان

جرم و انحراف با روح شریعت، سر ناسازگاری دارد و از هر کس که سر بزند زیانبار است و خردمندان موظفند از آن جلوگیری کنند و عقل و شرع می گوید خندیدن به روی مجرم، کاری نابخردانه است. بنابراین مسلمانان - گرچه از خصالت زیبای حسن خلق برخوردارند - ولی مجرمان و منحرفان، شایسته چنین موهبتی نیستند و نباید لبخند را تأیید اعمال ناشایست خود بدانند. بلکه در این گونه موارد وظیفه اسلامی، عمل به نخستین مرحله نهی از منکر است که رویگردانی و نشان دادن حالت تنفر و انزجار از عمل خلاف است و اگر خلافکار با ترشرویی و گرفتگی چهره ما دست از خلاف نکشد، نوبت به امر و نهی زبانی می رسد که البته در این مقام باید مستدل، محکم، منطقی و در عین حال با خوش خلقی و ادب، خلافکار را نصیحت و موعظه کنیم چنان که قرآن مجید می فرماید: «ادع الی سبیل ربک بالحکمه و الموعظه الحسنه و جادلهم بالتی هی احسن...»؛ با حکمت و اندرز نیکو، به راه پروردگارت دعوت کن و با آنها با نیکوترین وجه، مناظره نما» (نحل / ۱۲۵).

ص: ۱۰۸۱

در چنین مواردی باید به ذکر آیه یا روایت یا طرح قانون و مقررات یا بیان صلاح و مصلحت فرد و مملکت، همین طور بازگو کردن آثار ناهنجار گناه و خلاف و پیامدهای زیانبار آن، خلافکار را به اشتباهی که مرتکب شده واقف کرد تا آن را ترک گوید و باید دانست که حلاوت گفتار، خوشرویی، استدلال قوی و منطق در سخن و اخلاص و دلسوزی، بیش از هر چیز دیگر بر طرف مقابل تأثیر می گذارد و سبب اصلاح می شود.

#### خوش خلقی و پرهیز از چاپلوسی

متأسفانه بعضی به دلیل عدم شناخت و آگاهی لازم، حسن خلق و رفتار نیکو را با تملق و چاپلوسی اشتباه می گیرند و به ناحق به مدح و ستایش صاحبان زور و زر می پردازند و در برابر آنان کرنش و کوچکی می کنند و شخصیت و ارزش والای انسانی خود را لگدکوب می سازند و با کمال وقاحت نام این رفتار ناشایست را حسن خلق و رفق و مدارا با مردم می گذارند، نشانه چنین کسانی آن است که وقتی به افراد عادی و تهیدست می رسند، گشاده رویی و نرمخویی را فراموش می کنند و حتی چهره ای عبوس و خشن به خود می گیرند. این صفت ناپسند نه تنها یک ارزش نیست، بلکه گناهی بزرگ است که موجب خشم خداوند می شود.

رسول خدا در این باره می فرماید: «اذا مدح الفاجر اهتز العرش و غضب الرب؛ هرگاه شخص فاجری ستایش شود، عرش الهی می لرزد و خداوند خشمگین می شود». پس ضروری است که در برخوردهای اجتماعی خود، رفتار پسندیده را با چاپلوسی اشتباه نگیریم و افراد متخلفی را که گاه درصددند با چرب زبانی و چاپلوسی، حق و باطل را بر ما مشتبه کنند، طرد کرده و خود را از نیرنگ آنان ایمن سازیم.

یکی دیگر از موضوعات مرتبط با حسن خلق، بحث مزاح است. باید دانست که مزاح و شوخی در حدی که موجب زدودن غم و اندوه و شاد کردن مؤمن باشد و به گناه و افراط و جسارت و سخنان زشت و دور از ادب کشیده نشود، عملی پسندیده است. آنچه در این باره از پیشوایان دین به ما رسیده، در همین محدوده است. پیامبر اسلام فرمود: «انی لامزح و لا اقول الا حقا؛ من شوخی می کنم، ولی جز سخن حق نمی گویم».

شخصی به نام یونس شیبانی می گوید: حضرت صادق (ع) از من پرسید: مزاح شما با یکدیگر چگونه است؟ عرض کردم بسیار اندک! حضرت فرمود: «این گونه نباشید، چرا که مزاح کردن از حسن خلق است و تو می توانی به وسیله آن برادر دینی ات را شادمان کنی. پیامبر خدا نیز با افراد شوخی می کرد و منظورش شاد کردن آنان بود». حسن خلق آری، بی تفاوتی نه!

از نظر اسلام، حسن خلق هرگز به این معنا نیست که اگر با منکری رو به رو شدیم، در برابر آن سکوت کرده، لبخند بزنیم یا در برابر اعمال زشت دیگران واکنش منفی نشان ندهیم. زیرا برخورد منفی و توأم با تندید و خشونت، زمانی مذموم و ناپسند است که پای بی اعتنایی به دین و ارزش های والای آن در میان نباشد و گرنه رنجیدن نزدیک ترین افراد به انسان نیز اگر به دلیل حفظ ارزش ها و پابندی به آن باشد، نه تنها زشت نیست، بلکه در ردیف مهم ترین وظایف شرعی و از مراتب نهی از منکر است. به فرموده امام علی (ع): «امرنا رسول الله -صلی الله علیه و آله- ان نلقى اهل المعاصی بوجوه مکفهره؛ پیامبر خدا (ص) به ما دستور داده است که با معصیت کاران با چهره های عبوس روبه رو شویم».

مقاله حسن خلق و سوء خلق - یاسر ناظم نیا - منبع مقاله: محمدباقر مجلسی - بحار الانوار - جلد ۷۱ - صفحه ۳۷۲ و ۳۷۵ - حدیث

۵ و ۶

کلید واژه ها

اسلام اخلاق روابط اجتماعی قرآن خوش اخلاقی حدیث

### داستانی درباره احترام به مومن و عدم تحقیر او

صاحب مقام یقین، مرحوم عباسعلی معروف به حاج مومن علیه الرحمه - نقل کرد از مرحوم عالم کامل جناب حاج سید هاشم امام جماعت مسجد سردزک که روزی پس از نماز جماعت منبر رفته بود و در مسئله لزوم حضور قلب در نماز و اهمیت آن، مطالبی می فرمود ضمناً فرمود روزی در این مسجد پدرم (مرحوم آقای حاج سید علی اکبر یزدی - اعلی الله مقامه) می خواست نماز جماعت بخواند و من هم جزء جماعت بودم، ناگاه مردی در هئیت اهل دهات وارد شد و از صفوف جماعت عبور کرد تا صف اول پشت سر پدرم قرار گرفت. مومنین از اینکه یک نفر دهاتی در محلی که باید جای اهل فضل باشد آمده سخت ناراحت شدند او اعتنایی نکرد و در رکعت دوم در حال قنوت، قصد فرادا نمود و نمازش را تمام کرد، همانجا نشست و سفره ای که همراه داشت باز نمود و شروع به خوردن نان کرد. چون از نماز فارغ شدیم، مردم از هر طرف به او حمله کردند و اعتراض نمودند و او هیچ نمی گفت! پدرم متوجه مردم شد و گفت: چه خبر است؟ گفتند: امروز این مرد دهاتی جاهل به مسئله آمده صف اول، پشت سر شما اقتدا کرده، آنگاه وسط نماز قصد فرادا کرده و بعد نشسته چیز می خورد. پدرم به آن شخص گفت چرا چنین کردی؟ در جواب گفت: سبب آن را آهسته به خودت بگویم یا در این جمع بگویم؟ پدرم گفت در حضور همه بگو. گفت: من وارد این مسجد شدم به امید اینکه از فیض نماز جماعت با شما بهره ای ببرم، چون اقتدا کردم اواسط حمد دیدم شما از نماز بیرون رفتید در این خیال واقع شدید که من پیر شده ام و از آمدن به مسجد عاجزم، الاغی لازم دارم که سواره حرکت کنم، پس به میدان الاغ فروشها رفتم و خری را انتخاب کردید و در رکعت دوم در خیال تدارک خوراک الاغ و تعیین جای او بودید که من عاجز شدم و دیدم بیش از این سزاوار نیست و نمی توانم با شما باشم نماز خود را تمام کردم. این را گفت و سفره را پیچید و حرکت کرد. پدرم بر سر خود زد و ناله نمود و گفت: اینمرد بزرگی است او را بیاورید که مرا به او حاجتی است. مردم رفتند که او را برگردانند ناپدید گردید و تا این ساعت دیگر دیده نشد. پس باید متوجه بود که هیچوقت به نظر حقارت به مومنی نباید نگریست یا عمل او را که محمل صحیح دارد، مورد اعتراض قرار داد؛ زیرا ممکن است همان شخصی که مورد تحقیر واقع شده به واسطه نداشتن جهات ظاهریه ای که خلق آنها را میزان شرافت و لزوم احترام قرار داده اند، نزد خدا عزیز و گرامی باشد و ندانسته دوست خدا را اهانت کرده و خود را مورد قهر و غضب خداوند قرار دهند. و نیز ممکن است دوست خدا عمل صحیحی بجا آورده و شخص به واسطه حمل به صحت نکردنش او را مورد اعتراض قرار دهد و دلش را بشکند.





همچنین عالم متقی جناب حاج شیخ محمدباقر شیخ الاسلام - رحمه الله علیه - فرمود من عادت داشتم همیشه پس از فراغت از نماز جماعت با کسی که طرف راست و چپ من بود، مصافحه می کردم، وقتی در نماز جماعت مرحوم میرزای شیرازی - اعلی الله مقامه - در سامرا پس از نماز، با طرف راست خود که یک نفر از اهل علم و بزرگوار بود، مصافحه می کردم و در طرف چپ، یک نفر دهاتی بود که به نظرم کوچک آمد و با او مصافحه نکردم، بلافاصله از خیال فاسد خود پشیمان شده و به خودم گفتم شاید همین شخص که به نظر تو شأنی ندارد، نزد خدا محترم و عزیز باشد، فوراً با کمال ادب با او مصافحه کردم بس بوی مشکى عجیب که مانند مشکهای دنیوی نبود به مشام رسید و سخت مبهج و خوشوقت و دلشاد شدم و احتیاطاً از او پرسیدم با شما مشک است؟ فرمود نه من هیچوقت مشک نداشتم یقین کردم که از بوهای روحانی و معنوی است و نیز یقین کردم که شخصی است جلیل القدر و روحانی. از آن روز متعهد شدم که هیچوقت به حقارت به مومنی ننگرم.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب (ره) - داستانهای شگفت - از صفحه ۵۸ تا ۶۰

کلید واژه ها

احترام خوش اخلاقی

### داستانی با موضوعیت اخلاق نیکو، نجات دهنده از گرفتاری

محاسن اخلاق روزه محبوبیت و راه نفوذ در دگران است، محاسن اخلاق دل ها را به هم پیوند می دهد و روابط معنوی را محکم می سازد. افراد مودب و با اخلاق همواره مورد مهر و علاقه مردمند، تمام طبقات با آنان به گرمی و گشاده روئی برخورد می کنند و با دیده تحسین و احترامشان مینگرند. علی اسکافی می گوید: «من منشی امیر بغداد بودم و مدتها در این سمت انجام وظیفه می کردم. ناگاه اوضاعم دگرگون شد و روزگارم به تیرگی گرائید. امیر نسبت به من بدبین و متغیر شد، دستور داد زندانیم کردند و تمام اموال منقول و غیر منقولم را ضبط نمودند. چندی در زندان ماندم و پیوسته از ذلت و خواری و یأس و ناامیدی رنج می بردم. روزی مأمورین زندان به من خبر دادند که اسحق بن ابراهیم طاهری رئیس شهربانی بغداد به زندان آمده و تو را احضار کرده است. سخت نگران شدم، برجان خود ترسیدم و از زندگی دست شستم. مرا نزد او بردند، ادای احترام نمودم. اسحق به روی من خندید و گفت: «برادرم عبدالله طاهر از خراسان نامه نوشته و درباره تو شفاعت کرده است. امیر شفاعت او را پذیرفته و دستور داده است از زندان آزاد شوی و تمام اموال و املاکت مسترد گردد. اینک می توانی به منزل بروی.»

ص: ۱۰۸۵

خدای را شکر کردم و از شدت شادی به گریه افتادم. همان ساعت رهسپار منزل شدم، آن روز را در خانه ماندم به کارهای پریشانم سر و صورتی دادم. روز بعد به حضور اسحق طاهری رفتم، از وی تشکر کردم، درباره اش دعای خیر نمودم و گفتم من هرگز حضور امیر عبدالله طاهر شرفیاب نشده ام و سعادت زیارت و شناسائی ایشان نصیبم نگردیده است چه باعث شد که مرا مشمول عنایات خویش ساخته و از من شفاعت کرده است؟

جواب داد: چند روز قبل نامه ای از برادرم به من رسید و در آن نوشته بود پیش از این مکاتیب امیر بغداد مشحون از لطف و دلجوئی و آمیخته به مهر و محبت بود و منشی امیر با جملات گرم و مودبی که در خلال نامه به کار می برد روابط حسنه ما را محکم می کرد و عواطف و الفت فیما بین را تقویت می نمود و اینک چندی است که وضع نگارشش تغییر کرده و نامه ها فاقد مضامین گرم و مهر انگیز است. می گویند این دگرگونی از آن جهت است که امیر، نویسنده خود را معزول و زندانی نموده و دیگری را به جای وی گمارده است. با توجه به اینکه منشی سابق، شخص وظیفه شناس و خلیقی بود و در نامه نگاری، مراتب ادب و احترام را رعایت می کرده، دور از مروت است که در این حال او را فرو گذاریم و از وی حمایت ننمائیم. از شما می خواهم نزد امیر بروی و جرم کاتب را مشخص نمائی. اگر گنااهش قابل عفو است از طرف من شفاعت کن و اگر طرد او از جهت مالی است پول مورد نظر را در حساب من بپرداز و جدا از امیر درخواست نمائی او را ببخشد و به شغل سابقش منصوب نماید. من این رسالت را انجام دادم و پیام برادرم را به عرض رساندم. خوشبختانه شفاعتش نزد امیر مقبول افتاد و تمام درخواست های او را در مورد شما اجابت فرمود. اسحق طاهری پس از شرح جریان، در همان مجلس ده هزار درهم به من داد و گفت این انعام امیر است که به منظور دلجوئی به شما اعطاء فرموده است.

چند روزی بیش نگذشت که شغل سابقم را نیز به من محول نمودند و به سمت امیر دوباره مشغول کار شدم. آبروی رفته ام بازگشت. مشکلاتم یکی پس از دیگری حل شد و از همه ناراحتی های طاقت فرسا و جانکاه رهائی یافتم.

منشی امیر بغداد، دچار سقوط شد و ممکن بود تا پایان عمر همچنان سیه روز و بدبخت بماند، ولی او دارای محاسن اخلاق بود. در ایامی که به کار اشتغال داشت برنامه های اخلاقی را عملاً به کار می بست و جهات احترام و ادب را در نامه هائی که می نوشت رعایت می نمود و همین امر سبب نجاتش گردید. امیر خراسان که از اخلاق خوب و نوشته های محبت آمیز وی خاطرات خوبی داشت و به او علاقمند بود به شفاعتش برخاست و برای قلم مودب و مضامین گرمی که داشت موجبات آزادیش را از زندان فراهم آورد، اموالش را برگرداند و در شغل سابق مستقر ساخت. در واقع باید گفت حسن اخلاق و ادب آبرو و حیثیت منشی امیر بغداد را اعاده داد و ذلت او را به عزت مبدل کرد.

حضرت علی علیه السلام فرمود: «چه بسا عزیزی که اخلاق بد، مایه ذلت و خواری او شده و چه بسا خوار و ذلیلی که اخلاق خوب، او را به عز و بزرگی رسانده است.»

منابع

محمدتقی فلسفی - اخلاق از نظر همزیستی و ارزشهای انسانی - از صفحه ۶۴ تا ۶۷

کلید واژه ها

اخلاق نجات نیکویی خوش اخلاقی

**روایاتی پیرامون جنبه های مثبت و منفی بذله گویی و مزاح**

ص: ۱۰۸۷

بذله گویی و مزاح یکی از موارد حسن سلوک است ولی باید توجه داشت که از جمله آفات زبان که مانند دیگر آفات آن آثار سوء و عواقب خطرناکی را به دنبال دارد مزاح و شوخی است، به همین جهت، در آداب دینی برای مزاح و شوخ طبعی حد و مرزی مشخص شده است که اگر از آن حد تجاوز کنند آثار نامطلوبی به بار خواهد آورد. بنابراین انسان باید مالک زبان خود باشد و هنگام مزاح و شوخی بعد مثبت و منفی آن را در نظر بگیرد و حتی الامکان از بذله گویی پرهیزد که هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد. زیرا اگر کسی زندگی خود را با شوخی و بذله گویی سپری کند و در مزاح کردن به حد افراط کشیده شود، به تدریج در اثر عادت به مزاح در برخورد با مسائل جدی نیز جدی نخواهد بود و کسی که در زندگی و در برابر وظایف خود احساس مسئولیت نکند نمی تواند به حال خود و اجتماع مفید باشد. بدیهی است کسی که روح شوخی و مزاح بر او غلبه کند حس واقع بینی را از دست می دهد و آنگونه که باید حقایق را درک نمی کند و دیگران نیز مطالب او را جدی تلقی نمی کنند. با توجه به این مقدمه، اکنون چند سوال مطرح می شود:

۱. آیا مزاح مطلقاً ناپسند است؟

۲. روش پیامبر و ائمه معصومین علیهم السلام چگونه بوده است؟

۳. آیا برای مزاح در تعالیم دینی بعد مثبتی هم دیده می شود؟

در پاسخ به این پرسش ها باید گفت آنچه از مجموعه آثار رسیده از ائمه معصومین علیهم السلام استفاده می شود این است که مزاح و شوخی تا حدی مطلوب است، زیرا پیشوایان دینی ما به طور مطلق از مزاح نهی نکرده اند بلکه شوخ طبعی را به طور نسبی و در شرایط خاص ستوده اند و حتی خود آن بزرگواران گاهی مزاح می کردند، چنانکه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «أني لا مزج ولا أقول إلا حقاً»، من مزاح می کنم ولی سخنی جز حق نمی گویم.

ص: ۱۰۸۸

شخصی به نام معمر بن خلاد می گوید: «سألت أبا الحسن عليه السلام فقلت: جعلت فداك الرجل يكون مع القوم فيجری بينهم كلام يمزحون و يضحكون فقال: لا بأس ما لم يكن، فظننت أنه عنى الفحش، ثم قال: أن رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم كان يأتيه الإعرابي فيأتي اليه الهدية ثم يقول مكانه: أعطنا ثمن هديتنا فيضحك رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم و كان إذا اغتم يقول: ما فعل الإعرابي ليته أتاناً»، از امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام پرسیدم: قربانت شوم، اگر کسی در میان جمعیتی باشد که هنگام سخن گفتن با یکدیگر شوخی می کنند و می خندند وظیفه او چیست؟ فرمود: باکی نیست تا زمانی که نباشد و من گمان دارم که مقصود حضرت فحش بود. یعنی در صورتی که مزاح و شوخی توأم با فحش و ناسزاگویی نباشد اشکالی ندارد. سپس فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اینگونه بود که مرد اعرابی خدمت آن حضرت می رسید و برای ایشان هدیه ای می آورد و همانجا می گفت بهای هدیه ام را بپردازید و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می خندید و هرگاه اندوهگین می شد می فرمود: آن مرد چادر نشین چه شد؟ ای کاش نزد ما می آمد.

شخص دیگری می گوید که امام صادق علیه السلام فرمود: «مامن مومن إلا و فيه دعابه، قلت و ما الدعابه؟ قال المزاح»، هیچ مومنی نیست جز اینکه در او دعابه هست. عرض کردم: دعابه چیست؟ فرمود: مزاح.

امام باقر علیه السلام فرمود: «إن الله عز و جل يحب المداعب فی الجماعه بلا رفث»، خداوند انسان شوخ طبع را دوست دارد به شرط آنکه از گناه و ناسزاگویی پرهیزد.

رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه معصومین علیهم السلام نیز مزاح می کردند. (نمونه اش از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گذاشت) و مردم را نیز به آن ترغیب می نمودند، چنان که امام صادق علیه السلام به شخصی فرمود: «کیف مداعبه بعضکم بعضاً؟ قلت قلیل: قال فلا تفعلوا فإن المداعبه من حسن الخلق و إنک لتدخل بها السرور علی أخیک و لقد کان رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم یداعب الرجل یرید أن یسره»، آیا با یکدیگر مزاح می کنید؟ آن مرد گفت: کم مزاح می کنیم. [امام علیه السلام] فرمود: این طور نباشید زیرا شوخی نشانه خوش خلقی است و به وسیله شوخی برادر دینی خود را خوشحال می کنی. سپس فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای این که کسی را خوشحال کند با او مزاح می کرد.

و حضرت علی علیه السلام فرمود: «کان رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم: لیسر الرجل من أصحابه اذا راه مغموما بالمداعبه»، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هرگاه یکی از اصحاب خود را اندوهگین می دید او را با شوخی و مزاح خوشحال می کرد.

و در حدیث دیگر از امام صادق علیه السلام آمده است: «کان رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم: یداعب و لا یقول إلا حقاً»، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم مزاح می کرد ولی جز حق سخنی نمی گفت.

و نیز کسی از ابن عباس پرسید: «أكان النبي صلى الله عليه و اله و سلم يمزح؟»، آیا رسول خدا صلى الله عليه وآله و سلم مزاح می کرد گفت: آری.

پس پیشوایان دینی ما نیز مزاح می کردند ولی تا حدی که به افراط نرسد. اینها احادیثی بود که تا حدی نسبت به مزاح و شوخی نظر مثبت داشت.

### جنبه های منفی مزاح

از روایاتی که گذشت تا حدی جنبه مثبت مزاح روشن شد، حال به احادیثی می پردازیم که جنبه منفی مزاح را بیان می کند.

مزاح شخصیت انسان را از بین می برد:

رسول خدا صلى الله عليه وآله و سلم به امیر مومنان علیه السلام فرمود: «يا علي لا تمزح فيذهب بهاوك»، ای علی! از مزاح بپرهیز که شخصیت تو را از بین می برد.

حمران بن اعین می گوید: خدمت امام صادق علیه السلام شرفیاب شدم و از حضرت تقاضا کردم مرا توصیه و سفارش کند، آن بزرگوار پس از سفارش به تقوا فرمود: «و اياك و المزاح فانه هيبه الرجل و ماء وجهه»، از شوخی بپرهیز زیرا بزرگی و عظمت شخص را از بین می برد و موجب ریختن آبروی او می گردد.

در حدیث دیگری نیز از آن امام می خوانیم که به شخصی فرمود: «أوصيك بتقوى الله و اياك و المزاح فانه يذهب بالبهاء»، تو را به تقوا سفارش می کنم و توصیه می کنم که از مزاح بپرهیز زیرا ابهت و سنگینی تو را از بین می برد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «کثره المزاح تذهب بماء الوجه»، مزاح بیش از حد آبروی شخص را می برد.

و امام صادق علیه السلام در حدیثی فرمود: «ایاکم و المزاح فانه یذهب بماء الوجه»، از شوخی پرهیزید چرا که آبروی انسان را می برد.

مزاح و جری شدن مردم

اثر سوء دیگر مزاح این است که مردم به انسان جری شده و برای او ارزش و احترامی قائل نمی شوند. از این رو امام صادق علیه السلام فرمود: «لا تمازح فیجترا علیک»، شوخی مکن که روی مردم به تو باز می شود.

شوخی عامل عداوت

یکی از آثار منفی مزاح این است که موجب عداوت و دشمنی می گردد. امیرالمومنین علیه السلام فرمود: «أیاکم و المزاح فانه یجرب السخیمه ویورث الضغینه و هو السب الإصغر»، شوخی نکنید زیرا شوخی موجب کینه و دشمنی است و مزاح دشنام کوچک است.

مزاح نور ایمان را می برد

یکی دیگر از آثار سوء مزاح این است که نور ایمان را از چهره انسان زایل می کند. امیرالمومنین علیه السلام فرمود: «و ایاک و المزاح فانه یذهب بنور ایمانک ویستخف بمروتک»، از مزاح کردن خودداری کن زیرا نور ایمان را می برد و مروت انسان را کم می کند.

شوخی و کم شدن عقل

در روایت دیگری امیرالمومنین علیه السلام مزاح و شوخی را وسیله کم شدن عقل شمرده و می فرماید: «ما مزح امر و مزحه إلا مح من عقله محه»، هر شوخی که انسان می کند مقداری از عقل خود را با آن از دست می دهد.

ص: ۱۰۹۲



امام هادی علیه السلام فرمود: «الهلل فکاهه السفهاء و صناعه الجهال»، هرزه گویی، شوخی افراد کم عقل و کار بی خردان است.

#### نتیجه بحث

از جمع بندی این احادیث نتیجه می گیریم که خوبی و بدی مزاح امری نسبی است و درباره آن به طور مطلق نباید قضاوت کرد. از طرفی، لازم است که مسلمانان در معاشرت ها و برخورد با یکدیگر بشاش و گشاده رو باشند و از طرف دیگر، برخوردها باید مودبانه و جدی باشد، و رعایت این دو امر سهل و ممتنع است زیرا اگر کسی مودب به آداب دینی بوده و حد و مرز سخن را خوب فرا گرفته باشد، مسلماً در برخوردهای اجتماعی و خانوادگی نه آن قدر خشک و جامد است که موجب ملال دیگران شود و نه آن اندازه و بی در و پیکر، که با شوخی های ناپسند و سخنان هرزه و زشت، هم شخصیت خود را له کنند و هم دیگران را آزرده خاطر سازد. مومن باید بشاش و خوشرو باشد و در عین حال نباید از مرز ادب و سنگینی و وقار خارج شود و - چنان که گفتیم - رعایت این هر دو قدری دشوار به نظر می رسد ولی برای آنها که مراقب احوال باشند کاری است آسان و لذت بخش، اما آنها که اهل مراقب نباشد قهراً از مسیر اعتدال بیرون می روند و دچار افراط یا تفریط می شوند. یعنی عده ای به حدی عبوس و گرفته اند که با آنها سخنی نمی توان گفت و گروهی دیگر بقدری آزاد و بی قید هستند و در مزاح و بذله گویی زیاده روی می کنند که همه چیز را به شوخی گرفته و در اثر عدم رعایت ادب و عفت کلام احیاناً دیگران را آزرده خاطر می سازند و دچار گناه و معصیت می شوند. بنابراین، شخص با ایمان و با تقوا باید مراقب خود باشد که از مرز اعتدال بیرون نرود و هرگز گفتار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را فراموش نکند که فرمود: من شوخی می کنم ولی سخنی برخلاف حق نمی گویم.

ص: ۱۰۹۳

محمد رضا مهدوی کنی - نقطه های آغاز در اخلاق عملی - از صفحه ۶۲۲ تا ۶۲۹

کلید واژه ها

احادیث روایات خنده خوش اخلاقی فضایل اخلاقی

### تاکید قرآن و روایات بر عفو و گذشت

عفو و اغماض (روح گذشت از تقصیر دیگران و نادیده گرفتن خطاهای آنان) یکی از مکارم و محاسن اخلاق و آداب معاشرت است زیرا در زندگی اجتماعی کمتر کسی دیده می شود که حقی از او ضایع نشده و دیگران حرمت او را نشکسته باشند. ادامه حیات اجتماعی مبتنی بر عفو و گذشت است، زیرا اگر همه مردم در استیفای حقوق خویش سختگیر باشند و از کوچکترین لغزشی چشم پوشی نکنند زندگی بسیار تلخ خواهد شد و روح صفا و صمیمیت به کلی از میان جامعه رخت برمی بندد و همکاری و همیاری و تألف میان آنها غیر ممکن می شود.

عفو در قرآن

در موارد متعددی از قرآن مجید دستور داده شده که مردم این روش پسندیده (عفو) را برای خود انتخاب کنند و اگر از برادر دینی خویش لغزش و اشتباهی دیدند از خطای او در گذرند. قرآن در یکجا می فرماید: «خذ العفو و أمر بالعرف و أعرض عن الجاهلین» (سوره اعراف / آیه ۱۹۹)، با آنها مدارا کن، عفو و گذشت را شیوه خود قرار ده و به نیکبها دعوت نما و از جاهلان روی بگردان [و با آنها ستیزه مکن].

عفو از خصوصیات پرهیزگاران

در جای دیگر عفو و گذشت را از ویژگی های پرهیزگاران می داند و می فرماید: «الذین ینفقون فی السراء و الضراء و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین» (سوره آل عمران / آیه ۱۳۴)، [پرهیزگاران] آنها هستند که در وسعت و پشیمانی انفاق می کنند و خشم خود را فرو می برند و از خطاهای مردم در می گذرند و خدا نیکوکاران را دوست می دارد.

ص: ۱۰۹۴

و نیز می فرماید: «ولیعفوا و لیصغحوا لا تحبون أن یغفر الله لکم و الله غفور رحیم» (سوره نور / آیه ۲۲)، باید عفو کنید و لغزش های دیگران را نادیده بگیرید. آیا دوست نمی دارید خداوند شما را ببخشد؟ و خداوند غفور و رحیم است.

«و إن تعفوا و تصفحوا و تغفروا فإن الله غفور رحیم» (سوره تغاین / آیه ۱۴)، اگر عفو کنید و صرفنظر نمایید و ببخشید [خدا شما را می ببخشد]، چرا که خداوند آمرزنده و مهربان است.

#### نکته ادبی

در اینجا ذکر یک نکته ادبی خالی از فایده نیست و آن این که جمع میان عفو و صفح در آیات مذکوره و نظایر آن اگر چه ممکن است از قبیل ذکر مترادفین و به منظور تأکید باشد اما راغب اصفهانی می گوید: هر چند عفو و صفح به یک معنی و هر دو در مورد گذشت و چشم پوشی از تقصیر دیگران است، ولی باید دانست که واژه صفح در افاده این معنی رساتر است زیرا در صفح علاوه بر مفهوم گذشت، رو نیاوردن و رو گردندان و گناه طرف را نادیده گرفتن نیز محفوظ است، ممکن است کسی را پس از محکوم کردن به مجازات عفو کنند، اما صفح آن است که روی بگردانی و گناه طرف را نادیده بگیری و اگر مجرم در مقام عذرخواهی برآمد طوری با او برخورد کنی که گویی اصلاً گناهی از او سر نزده است. عفو به معنی پوشاندن است اما صفح به معنی روی گرداندن و نادیده گرفتن می باشد. در عفو با فرض گناه روی آن سرپوشی می گذارند اما در صفح به طور کلی گناه را نادیده می انگارند.

ص: ۱۰۹۵

قرآن مجید در مورد عفو می فرماید: «وجزوا سیئه سیئه مثلها فمن عفا و أصلح فأجره علی الله إنه لا یحب الظالمین» (سوره شوری / آیه ۴۰)، و کیفر بدی، مجازاتی همانند آن است که هر کس عفو و اصلاح کند اجر و پاداش او با خدا است، که خداوند ظالمان را دوست نمی دارد.

در این جا با فرض وقوع گناه و استحقاق مجازات، می فرماید: هر کس عفو و اصلاح کند پاداشش با خدا است و خداوند ستمکاران را دوست نمی دارد، ولی در مورد صفح می فرماید: «فاصفح عنهم و قل سلام» (سوره زخرف / آیه ۸۹)، از آنها [مشرکان] در گذر و به ایشان سلام کن...

یعنی با برخوردی مسالمت آمیز و نیکو با آنها رفتار کن.

و نیز می فرماید: «فاصفح الصّحّ الجمیل» (سوره حجر / آیه ۸۵)، از آنها [دشمنان] به خوبی صرف نظر کن.

یعنی مشرکان را به نادانی هایشان ملامت مکن و به هیچوجه گناهان و اذیت ها و آزار آنها را به رویشان نیاور.

راغب می گوید: صفح آن است که مجرم را سرزنش نکنی [و گنااهش را به رو نیاوری]، چنانکه حضرت یوسف به برادرانش گفت: «لاتثرب علیکم الیوم یغفر الله لکم» (سوره یوسف / آیه ۹۲)، امروز ملامت و توبیخی متوجه شما نیست؛ خداوند شما را می ببخشد.

یوسف برای خود حقی قائل نمی شود تا آن را ببخشد بلکه آنها را به آمرزش الهی نوید می دهد.

امام هشتم علیه السلام در ذیل آیه شریفه «فاصفح الصّحّ الجمیل» فرمود: مقصود از صفح، عفو کردن بدون سرزنش است.

خلاصه این که رتبه صفح از عفو بالاتر است و به گفته منطقیین بین عفو و صفح، عموم و خصوص مطلق است، بدین معنا که هر صفحی عفو هست ولی هر عفوی صفح نیست.

ص: ۱۰۹۶

در برخی از روایات درباره نزول آیه «خذ العفو و أمر بالعرف و أعرض عن الجاهلین» چنین می خوانیم: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم درباره این آیه از جبرئیل سوال کرد [که چگونه با مردم رفتار کنند]، جبرئیل گفت: نمی دانم، باید از عالم [یعنی از خداوند تعالی] بپرسم. مرتبه دیگر بر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم نازل شد و گفت: ای محمد! خداوند دستور می دهد از آنها که به تو ستم روا داشته اند در گذر و به آنها که تو را محروم ساخته اند عطا کن و با آنکه از تو بریده اند بپیوند.

#### بهترین اخلاق

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در ضمن حدیثی، عفو و اغماض را بهترین اخلاق دنیا و آخرت می شمارد و می فرماید: آیا شما را از بهترین اخلاق دنیا و آخرت آگاه نسازم؟ پیوند با کسی که با تو قطع رابطه نموده، احسان به کسی که تو را محروم ساخته و گذشت از کسی که به تو ظلم کرده است.

#### عفو مایه عزت

در حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نقل شده است که فرمود: عفو و بخشش را شیوه خود قرار دهید زیرا بخشش و گذشت جز بر عزت انسان نیفزاید. پس به یکدیگر گذشت داشته باشید تا خدا شما را عزیز کند.

در روایت دیگری از آن بزرگوار می خوانیم: هرگز مردی از ستمی که بر او رفته است در نمی گذرد جز این که خدا بر عزتش بیفزاید.

و نیز فرمود: روش مردمی ما خاندان عبارت است از: عفو و گذشت نسبت به کسانی که بر ما ستم کرده اند و بخشش به کسانی که از ما دریغ داشته اند.

و در روایت دیگری می خوانیم که فرمود: پروردگرم مرا به نه چیز سفارش کرده است... یکی از آنها این است که در گذرم از آنکه بر من ستم کرده است. و در اهمیت عفو همین بس که از نیکوترین صفات پروردگار است و امام سجاد علیه السلام در مقام ثنا و ستایش خداوند متعال او را با این صفت یاد می کند و می گوید: «و أنت الذی سمیت نفسک بالعفو فاعف عنی»، این تویی که نام اقدس و اعلائی خود را بخشاینده گذاشته ای، پس بر من ببخشای...

به هر حال، انسان باید از خطاهای دیگران چشم پوشی نماید و اگر کسی از او عذر خواهی کند باید عذر وی را بپذیرد و سرزنش نکند.

منابع

محمدرضا مهدوی کنی - نقطه های آغاز در اخلاق عملی - از صفحه ۶۵۱ تا ۶۵۷

کلید واژه ها

قرآن احادیث روایات بزرگواری عفو فضایل اخلاقی

### کنترل زبان، یکی از راههای تزکیه نفس

براساس روایات ما «زبان» پرخطرترین عضوی است که در ما هست. به همین جهت گفته اند که بالاترین کنترل باید بر روی زبان باشد. می گویند همه روزه زبان از سایر اعضاء سوال می کند که چگونه اید؟ می گویند اگر تو بگذاری خویم و اگر تو نگذاری حال ما هم بد می شود. در روایتی آمده است: «خوشا به حال کسی که اضافات مالش را انفاق کند ولی زیادی لسانش را نگهدارد»، و روایت دیگری زندان را حق زبان می داند: «لیس شیء احق بطول السجن من اللسان»، «هیچ چیز به اندازه زبان سزاوار نیست که در طول زندان قرار بگیرد». ما باید بنا را بر نگفتن بگذاریم، بخصوص آنجایی که پای دیگران در میان است، پای آبروی مردم، که در اینجا مراقبت باید خیلی شدید باشد. انسان بنا را بر این بگذارد که نباید حرف بزند، مگر لازم باشد. کسانی که زبانشان رها است، آزار زبانشان هم طبیعتاً زیاد می شود.

ص: ۱۰۹۸

قرآن کریم در این زمینه به ما دستور می دهد: «و قل لعبادی یقولوا التی هی احسن» (سوره اسراء / آیه ۵۳)، «به بندگان من بگو وقتی که می خواهند سخن بگویند بهترین سخن را بر زبان جاری کنند». ما به شکل های مختلف می توانیم سخن بگوییم، با عبارات متفاوت می توانیم با هم ارتباط برقرار کنیم، اما دستور قرآن این است که جستجو کنید. ما می توانیم حرفها را در قالب زیبایی ادا کنیم. مومن زبانش لطیف است. ما می توانیم حرف را با حالت زشتی بیان کنیم و می توانیم با لطافت سخن بگوییم. هم می توانیم با خشونت بگوییم و هم با نرمی. کدام بهتر است؟! کلام خشن دل را می آزد، کلام لطیف دل را به وجد می آورد. ما با زبان می توانیم دلی را شاد کنیم و می توانیم دلی را برنجانیم، کدام عادلانه است؟ قرآن دستور می دهد «یقولوا التی هی احسن» وقتی می خواهید سخن بگویید، بهترین سخن را بر زبان جاری کنید. شاید بیش از ۸۰٪ اختلافات ریشه در زبان دارد و در بد سخن گفتن. اگر زن و شوهرها با هم خوب سخن بگویند، خوب حرف بزنند، شاید ۸۰٪ اختلافات اصلا پیش نیاید. و این نکته بسیار مهمی است.

می گویند انسان عمدتا دارای ۵ نیاز است (البته غیر از نیازهای معنوی): نیاز فیزیکی، نیاز به امنیت، نیاز عاطفی، نیاز شخصیتی و نیاز رشد. بعضی ها فکر می کنند اگر در منزل مثلا نیازهای فیزیکی همسرشان را فراهم کردند این کافی است، ولی اینطور نیست. باید خانه برای همسر و فرزندان و کلا اهالی منزل محیط امنی باشد. حالا این امنیت شامل امنیت ظاهری هست، امنیت آبرویی هست، امنیت حیثیتی هست و.... بخش عمده ای از امنیت با زبان ایجاد می شود. حال ما می توانیم این زبان را در منزل، خوب بکار گیریم تا این محیط را محیط امنی قرار دهیم. انسان پرخاشگر محیط منزل را نا امن می کند. به بندگان من بگو وقتی می خواهند با هم سخن بگویند بهترین عبارت را انتخاب و ادا کنند: «و قل لعبادی یقولوا التی هی احسن ان الشیطان ینزع بینهم» (سوره اسراء / آیه ۵۳).

شیطان همیشه در کمین است تا بین مردم کینه ایجاد کند. شما اگر عبارتی نامأنوس، و یا عبارتی خشن و زشت بگوئید، شیطان روی آن کار می کند و در قلب طرف مقابل کینه شما را ایجاد می کند. «ان الشیطان کان للإِنسان عدواً مبیناً» (سوره اسراء / آیه ۵۳) چرا که شیطان دشمن انسان است. اگر ما خوب سخن بگوییم بسیاری از مشکلات پیش نمی آید. یکی از بالاترین معیارهای ما برای رشد و برای تهذیب نفس این است که مراقب زبانمان باشیم که چگونه حرف بزنیم. ما در حالات بزرگان می خوانیم یا می شنویم که اینها گاهی سکوت های طولانی را تمرین می کردند تا در کنترل زبان کاملاً موافق باشند. و در روایات به ما هشدار داده اند که باید زبان را در پرهیز قرار دهیم مگر در کارهای خیر: «آگاه باشید کسی که به خدا و روز جزا ایمان دارد اگر حرف خوبی دارد بزند و گرنه سکوت کند». البته گاهی مزاح و ایجاد سرور در قلب دیگران هم جزو کارهای خیر است، به شرط اینکه به لهو و هزلیات بی مورد نکشد. ولی خصوصاً جایی که ما می خواهیم در ارتباط با دیگران سخن بگوییم باید خیلی مراقب باشیم. قرآن به ما دستور می دهد: «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا سدیداً» (سوره احزاب / آیه ۷۰)، وقتی می خواهید سخن بگویید سخن استوار بر زبان کنید. مراقب باشید سخن متزلزل نباشد. با شنیدن درباره کسی قضاوت نکنید؛ با این جمله ها که «می گویند...»، «ممکن است...»، «ظاهراً اینگونه است...»، و آبروی کسی را نریزید، کسی را ضایع نکنید. «حرمة عرض المومن کحرمة دمه»، «حرمت آبروی مومن در پیشگاه خدا به اندازه حرمت خون اوست». بنابراین در گفتار باید خیلی مراقب بود. در بیان مسائل دینی باید خیلی مراقب باشیم! نکند یک وقت چیزی را اشتباه بگوییم، از روی هوی و هوس و یا از روی هم‌رنگی با دیگران انسان حرفی بزند و حکمی از احکام خداوند را عوض کند. از زبان، خیلی کارها برمی آید.



حکایت است که حاکمی به آشپزش گفت بهترین غذا را برای من آماده کن. او برایش زبان پخت، گفت بدترین چیزها را برایم بپز، باز هم زبان برایش پخت. و در توضیح کارش گفت: زبان هم بهترین است و هم بدترین. گاهی انسان مومن کلمه حقی می گوید و موجب هدایت کسی می شود و اوج می گیرد. و گاهی می شود که یک کلمه باطل می گوید و موجب سقوط کسی می شود و به شدت افت می کند، لذا خداوند می فرماید: «و قولوا قولا سديدا. يصلح لكم اعمالكم و يغفر لكم ذنوبكم» (سوره احزاب / آیات ۷۱-۷۰)، شما اگر درست سخن بگوئید خداوند اعمال شما را اصلاح می کند و خداوند شما را می آمرزد. پس عمل مومن بستگی به زبان او دارد. شما زیانتان را کنترل کنید، خدا شما را می آمرزد. مجددا رهنمود قرآن را یاد آور می شویم که: «و قل لعبادی يقولوا الی هی احسن»، و بهترین سخن را «کلام طیب» دانسته اند. «کلام طیب» یعنی «کلام پاکیزه».

در روایتی از امیرالمومنین علیه السلام از علامات مومن «لطافت لسان» را بیان کرده اند. یکی از ویژگی های مومن این است که زبانش لطیف است، نرم زبان و خوش گو است، از رسول اکرم (ص) نقل است که: در بهشت غرفه ای است که باطنش از ظاهر آن و ظاهر آن از باطنش پیداست، کسانی در این غرفه ها ساکن می شوند که کلامشان را طیب و پاکیزه قرار داده اند، هم از نظر عبارات که عبارات غیر صحیح را بر زبان جاری نکنند و هم از نظر شیوه بیان که با لطافت باشد: (ان فی الجنة غرفا یری ظاهرها من باطنها و باطنها من ظاهرها لا یسکننها من امتی الا من اطاب الکلام).

دهان مومن محل ذکر خداست، محل تلاوت قرآن است و نباید با الفاظ سخیف آلوده شود. شأن مومن نیست که الفاظ رکیک به کار برد. شما دیده اید که افراد خوش زبان چقدر در کارهایشان موفقند؟! خوب ما هم می توانیم این کار را تمرین کنیم. می گویند با زبان می شود مار را از لانه بیرون کشید. بسیاری از مشکلات را می توان با زبان حل کرد. رسول اکرم (ص) در ادامه روایت می فرمایند: «و اطعم الطعام و افشى السلام و ادا المصیام و صلی باللیل و الناس نیام»، کسانی در این غرفه های بهشتی ساکن می شوند که کلامشان طیب باشد، به دیگران اطعام کنند و سلام را شایع کنند (می دانیم که از سنت های اسلامی ما سلام کردن است)، تداوم در روزه داری را پیشه می کنند و هنگامی که مردم خوابند در نماز شب هستند. اینها در غرفه های خاصی در بهشت رضوان جای دارند.

در روایتی دیگر از امام صادق (ع) داریم که: «معاشر الشیعه کونوا لنا زینا و لا تکونوا علینا شیئنا. قولوا للناس حسنا و احفظوا السنتکم و کفوها عن الفضول و قبیح القول»، «ای طائفه شیعه! شما برای ما زینت باشید و مایه زشتروی می نشوید. (چگونه؟) با مردم به خوبی صحبت کنید، زبانتان را حفظ کنید و آن را از حرف زیادی و سخن قبیح باز دارید».

پس باید به شدت مراقب زبان خود باشیم. در روایات اسلامی آمده است که بهترین شما کسی است که چند کار را انجام دهد و یکی از آنها این است که کلامش را پاکیزه کند. «القول الحسن یرثی المال و ینمی الرزق و ینسیء فی الأجل و یحبب الی الأهل و یدخل الجنة»، «کلام نیکو سبب افزایش مال می گردد و روزی را وسعت و نمو می بخشد. اجل را به تأخیر انداخته و انسان را در نزد خاندانش محبوب می کند و وی را به بهشت داخل می گرداند».

کلید واژه ها

زبان تزکیه نفس

**کنترل چشم، یکی از راههای تزکیه نفس**

«قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم» (سوره نور/ آیه ۳۰)، «ای پیامبر! به مردان مومن بگو چشمان خود را فرو بیندازند و دامن خود را حفظ کنند».

«غض» به معنای پایین آوردن و فرو انداختن است. هم در مورد صدا به کار می رود و هم در مورد نگاه.

«ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی» (سوره حجرات/ آیه ۳)، «آنهايي که در نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم صدایشان را پایین می آورند، آنها کسانی هستند که خداوند قلوبشان را به تقوی آزموده است».

«فرو انداختن چشم» یعنی انسان در مواجهه با نامحرم به او چشم ندوزد و نگاه خود را پایین آورد. این فرمان صریح قرآن کریم است: «قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم». حال اگر چشم به طرف پایین بیاید، انسان جلو زمین و شبهی از شخصی که در مقابل او ایستاده است را می بیند. نگاهی که خیلی خطرناک است، نگاه خیره یا به قول معروف «زل زدن» است. به مردان مومن بگو چشمان خود را فرو بیندازند و دامن خود را حفظ کنند، «ذلک از کی لهم»، این کار برای آنها بهتر است و پاکیزگی بخش تر خواهد بود.

در سوره مومنون می فرماید: «و الذین هم لفروجهم حافظون» (سوره مومنون/ آیه ۵۱)، «کسانی که دامن خود را حفظ می کنند». و واقعیت این است که حفظ دامن از دیدگاه قرآن کریم باید از مراقبت از چشم شروع شود. نکته قابل توجه اینکه قرآن می فرماید این مراقبت از چشم و دامن برای اهل ایمان پاکیزگی بخش تر است: «ذلک از کی لهم». مگر شما مومنین اهل ایمان دوست ندارید تطهیر شوید؟ مگر دوست ندارید که نفستان از ظلمات پاکیزه گردد؟ مگر دوست ندارید که نفس از آنچه که خدا نمی پسندد پاکیزه شود؟ و نفس و قلب ما نورانی گردد؟ یک راهش همین است. همین عمل موجب پاکیزگی شما خواهد شد؛ جالب است! یعنی هر ترک نگاه حرام، یک قدم نفس انسان را به تزکیه و کمال نزدیک می کند. حال ببینید انسان چقدر می تواند از این راه به مقامات بالا دست پیدا کند! به خصوص در سنین جوانی! و در دوران تجرد.

پیامبر اکرم (ص) می فرمود: «النظر سهم مسموم من سهام ابلیس فمن تركها خوفا من الله اعطاه الله ايمانا يجد حلاوته في قلبه»، «نگاه حرام، تیری است زهر آگین از تیرهای شیطان. اگر کسی از ترس خدا آن را ترک کند (یعنی به احترام فرمان خدا از نگاه بپرهیزد) خدای سبحان ایمانی به او عطا خواهد کرد که شیرینی و حلاوت این ایمان را در قلب خود می یابد».

در بعضی روایات چنین تعبیری دارد که او را موفق به عبادتی می کند که شیرینی این عبادات را می یابد. یعنی معامله با خدا یقیناً راه ضررش بسته است. اگر کسی کف نفس کرد (یعنی آنچه را که دلش می خواست اجرا نکرد) و به دلیل اینکه با فرمان خداوند سبحان برخورد دارد، در برابر نفس ایستاد، حتماً یک توفیق الهی در پشت سر به دنبال دارد. ترک حرام یک درجه ایمان و یک توفیق الهی به دنبال می آورد. اگر کسی به خاطر خدا چشمش را فرو هشت، خداوند ایمانی و توفیقی به او عطا می کند که لذت آن حالت و لذت آن عبادت، جبران لذت نگاه را می کند و بلکه بالاتر: (اعطاه الله ايمانا يجد حلاوته في قلبه).

در روایت دیگری اینگونه آمده است: «ما اغتنم احد بمثل ما اغتنم بغض البصر»، هیچکس از هیچ طریقی به اندازه فرو بستن چشم، به غنیمتی دست پیدا نکرده است، بخصوص در سنین جوانی که اقتضای مسأله زیاد است. شاید روزانه موارد متعدد پیش آید که انسان دوست دارد کسی یا چیزی را نگاه کند، ولی به خاطر خدا باید خوشتنداری کند. اگر مثلاً ۲۰ بار این اتفاق بیفتد و هر ۲۰ بار خود را کنترل کند و غض چشم داشته باشد، ۲۰ پله ایمانی را طی کرده است. پس ببینید ما چقدر می توانیم در این عمر گذرا تجارت معنوی داشته باشیم! و اگر انسان بی مهابا باشد و تن در دهد، آنگاه ۲۰ مرحله معصیت در پیشگاه خداوند مرتکب شده است که اگر موفق به توبه شود، خداوند آن را نادیده می گیرد و اگر موفق به توبه نگردد همینطور گناهان در پرونده او انباشته می شود. «ما اغتنم احد بمثل ما اغتنم بغض البصر فان البصر لا يغض عن محارم الله الا و قد سبق الى قلبه مشاهده العظمه و الجلال»، «هیچکس از راهی به اندازه فرو هشتن چشم به مقانمات معنوی نرسید و موفق به کسب غنیمتی به این اندازه نشده است. چشم از محرّمات خدا فرو هشته نمی شود مگر اینکه مشاهده ی عظمت و جلال ملکوت الهی به سوی او روی آورد». یعنی اگر چشم خودش را از گناه فرو بست، خدا هم چشم او را به معارف معنوی باز می کند. پس باید زبان، چشم و سایر اعضاء در کنترل و مراقبت ما باشند.

جالب توجه است که همین دستور را برای بانوان نیز مطرح می فرماید: «و قل للمؤمنات يغضضن من ابصارهن و يحفظن فرجهن» (سوره نور/ آیه ۳۱)، به زنان مومن بگو چشمان خود را فرو بیندازند و دامن خود را حفظ کنند»، سپس در ادامه یک دستور اضافی در مورد خانم ها صادر می شود و آن اینکه: «و لا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها» (سوره نور/ آیه ۱۳)، و نباید زینت های خود را آشکار کنند مگر آن مقداری را که به خودی خود آشکار می شود.

زینت بانوان چیست؟

دو نوع زینت در تفسیر بیان کرده اند:

الف) زینت هایی که به طور طبیعی برای زنان وجود دارد مثل مو و اندام.

ب) زینت هایی که به صورت پیرایش و یا به صورت آرایش بر اینها افزوده می شود. این زینت ها را هم نباید آشکار کنند، طوری نشود که به نمایش گذاشته شود به خصوص با حالتی که خداوند در خانم ها قرار داده که ارائه و خودنمایی را دوست دارند، دستور می دهند خودنمایی نکنید. البته در ادامه ی آیه برای محارم استثناء می شود: برای همسر و پدر و برادر و.... ولی برای نامحرمان، بانوان مومن حق ندارند زینت های خود را آشکار کنند، به گونه ای حرکت کنند که زینت هایی که باید در خفا قرار بگیرند بر ملا شوند! ما همه مسلمانیم، همه ی ما به قرآن احترام می گذاریم، نباید به مقدسات خود نیز احترام بگذاریم؟ این متن دستور خداست. این راه تقوی است. این راه تهذیب نفس است، راه تهذیب نفس از خلال اعمال می گذرد. ما باید احکام خدا را اجرا کنیم. اجرای یک امر واجب خدا، یک قدم انسان را به خدا نزدیک می کند و خدای ناکرده ارتکاب یک معصیت، انسان را یک قدم از خدا دور می کند! همه ما دوست داریم که به او نزدیک شویم. پس دستور را اجرا کنیم. در آخر همین آیه می فرماید: «و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون» (سوره نور/ آیه ۳۱)، «ای مومنان! همگی با هم به سوی خدا برگردید، باشد که رستگار شوید».

ص: ۱۱۰۵

ما فرامین را به شما گفتیم، ما راه را به شما نشان دادیم، برگردید به طرف خدا. اگر فرمان خدا را شنیدید نگویید رسم ما نیست، نگویید سنت ما چنین است، نگویید ما عادت نکردیم!..... توبوا..... برگردید. این توبه شاید توبه از گناه نباشد، شاید منظور این باشد که از آداب و رسوم برگردید، از سنت های غلط، از عادت های اجتماعی بازگردید، وقتی که حکم خدا بیان شد اگر تاکنون برخلاف آن حکم عمل می کردید برگردید. اگر گفته شد خانم ها زینت های خود را آشکار نکنند خوب نباید بکنند! وقتی به مردان مومن فرمان داده می شود که به نامحرم خیره نشوید پس نباید این کار را انجام داد. یک مرحله بالاتر از نگاه حرام، نگاه نکردن به مظاهر دنیا است. «ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجنا منهم زهره الحیاه الدنیا» (سوره طه / آیه ۱۳۱)، این رزق و برق دنیا که در دست اینهاست (برای امتحان به مردم داده ایم) جوری نگاه نکن که یک وقت دل به آنها بدهی! حتی نگاه های عادی را هم حساب شده انجام دهید.

از رسول اکرم (ص) نقل است که: «العین برید العقل و جاسوس القلب»، چشم، نامه رسان عقل است و جاسوس قلب». آنچه که چشم شما ببیند به قلب شما راه پیدا می کند. به چیزی که راه پیدا کردنش به قلب ما خوب نیست نگاه نکنید. در مقابل، بعضی از نگاه ها بسیار ارزنده است: نگاه به چهره عالم الهی، نگاه به خانه کعبه، نگاه محبت آمیز به چهره پدر و مادر که عبادت است، نگاه به چهره امام، حتی نگاه محبت آمیز به فرزندی که تحت تکفل است، اینها همه می تواند جنبه عبادی داشته باشد.

سید محسن میرباقری - به رنگ محبوب - از صفحه ۲۸۹ تا ۲۹۳

کلید واژه ها

تزکیه نفس گناه

## احسان و نیکی

### نیکی حقیقی در پرتو ایمان

سوره بقره آیه ۱۷۷: «نیکی تنها این نیست که به هنگام نماز روی خود را به سوی مشرق و یا مغرب قرار دهید (و تمام گفتگوی شما درباره قبله و تغییر آن باشد و همه دقت خود را مصروف آن سازید) بلکه نیکی و نیکوکار کسی است که به خدا و روز رستاخیز و فرشتگان و کتاب آسمانی و پیامبران ایمان آورد و مال خود را با همه علاقه ای که به آن دارد به خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و واماندگان در راه و سائلان و بردگان انفاق می کند. نماز را بر پا می دارد و زکات را می پردازد و هم چنین کسانی که به عهد خود به هنگامی که عهد بستند وفا می کنند و در برابر محرومیت ها و بیماری ها و در میدان جنگ استقامت به خرج می دهند. اینها کسانی هستند که راست می گویند و گفتارشان با اعتقادشان هماهنگ است و اینها پرهیزگاران واقعی هستند».

پیام آیه: این است که ایمان واقعی هیچگاه با حرف زدن و شعار دادن و سرگرم شدن به کارهای غیر مفید قابل دستیابی نیست. ایمان حقیقی که انسان را به مقام ابرار و نیکان نائل می کند. پای بندی به مجموعه ای از عقاید و کارهای شایسته فردی و اجتماعی است. راستگو و راست کردار حقیقی کسی است که سراسر ایمان خویش را با عمل صالح به ویژه در روابط اجتماعی زینت دهد و به نمایش گذارد.

ص: ۱۱۰۷

ایمان عمل صالح روابط اجتماعی نیکی احسان باورها قرآن

### بحران عواطف انسانی در غرب

اساساً عمق روحیه غریبه‌ها قساوت است و مردمان قسی‌القلبی هستند. البته خود غریبه‌ها هم این مطلب را قبول دارند و این نوع عواطف، محبت‌ها، احسان‌ها و گذشته‌ها را خصلت‌های شرقی می‌نامند. حتی محبت پدر نسبت به فرزندان خود و فرزندان نسبت به پدر یا مادر و همچنین برادر نسبت به برادر یا خواهر، و خواهر نسبت به خواهر، در بین آنها خیلی کم وجود دارد. شرقی‌ها این (مطلب) را احساس کرده، می‌گویند عواطف انسانی فقط در مشرق زمین وجود دارد و زندگی در مغرب زمین بسیار خشک است و در آنجا عدالت - البته در میان خودشان، نه نسبت به دیگران - و عدل اجتماعی وجود دارد ولی احسان و عاطفه و امثال آن وجود ندارد.

یکی از دوستان ما نقل می‌کرد که به "اتریش" رفته بود برای اینکه معده اش را عمل کند و پسرش هم آنجا تحصیل می‌کرد. می‌گفت من بعد از اینکه عمل کرده بودم و دوره نقاهت را بسر می‌بردم، روزی در رستورانی نشسته بودم و در آنجا پسر م به من خدمت می‌کرد و سفارش چای و قهوه و غذا می‌داد و دور من می‌چرخید. در طرف دیگر رستوران، زن و مردی که نشان می‌داد زن و شوهر هستند پهلوئ ی‌کدیگر نشسته بودند و دائماً ما را می‌پاییدند. یک دفعه که پسر م از جا بلند شد و می‌خواست از کنار آنها رد شود، دیدم که از پسر م چیزهایی می‌پرسند و او هم دارد به آنها جواب می‌دهد. بعد که آمد به او گفتم: آنها به تو چه می‌گفتند؟ گفت: به من گفتند این کیست که تو داری اینقدر به او خدمت می‌کنی؟ گفتم او پدر م است. گفتند خوب پدرت باشد مگر باید اینهمه به او خدمت کنی؟! پسر م گفت من با منطق خودشان با آنها حرف زد م، گفتم: آخر او برای من پول می‌فرستد و من در اینجا درس می‌خوانم، اگر او این پول را نفرستد، من نمی‌توانم درس بخوانم. با تعجب گفتند: از پول‌هائی که خودش در می‌آورد به تو می‌دهد تا خرج کنی؟! گفتم آری، از پول‌هائی که خودش در می‌آورد. آنها خیلی تعجب کردند و آنوقت ما را مثل یک گولهای شاخداری که اساساً موجودات عجیبی هستیم نگاه می‌کردند. بعد هر دو آمدند و شروع به صحبت کرده، گفتند: بله، ما هم یک پسری داریم که سالهاست در خارج است و چنین و چنان است. بعد پسر م به طور خصوصی درباره آنها تحقیق کرد و معلوم شد که دروغ می‌گویند و اصلاً پسری ندارند. بعداً گفتند ما سی سال پیش با هم نامزد شدیم و گفتیم مدتی با هم باشیم تا با اخلاق ی‌کدیگر آشنا شویم، اگر اخلاق ی‌کدیگر را پسندیدیم، می‌رویم رسماً ازدواج می‌کنیم ولی هنوز فرصت ازدواج کردن پیدا نکرده ایم!



آقای "محققی" -خدا او را بیامزد- که مرحوم "آیت الله بروجردی" ایشان را به "آلمان" فرستاده بودند، داستانی نقل کرده بود که واقعا داستان عجیبی است. ایشان گفته بود جزو اشخاصی که در زمان ما مسلمان شدند، پروفیسوری بود که مرد عالم و دانشمندی بود و این پروفیسور پیش ما زیاد می آمد و ما هم پیش او می رفتیم. این پروفیسور که در اواخر عمر پیرمردی شده بود، سرطان پیدا کرد و در بیمارستان بستری شد. ایشان می گفت ما و مسلمانهای آنجا به بیمارستان می رفتیم و از او عیادت می کردیم. یک روزی این پیرمرد زبان به شکایت گشود و گفت: اول باری که من مریض شدم، آزمایش کردند و اطبا گفتند سرطان است. هم پسر و هم زنم آمدند و گفتند حال که تو سرطان داری معلوم است که می میری، بنابراین خداحافظ! ما دیگر رفتیم. هر دو همانجا خداحافظی کردند و فکر نکردند که این بدبخت در این شرایط احتیاج به محبت و مهربانی دارد. "آقای محقق" می گفت ما چون می دیدیم کسی را ندارد مکرر به عیادتش می رفتیم. روزی از بیمارستان خبر دادند که او مرده است. برای تکفین و تجهیزش و جمع کردن جنازه اش رفتیم. دیدیم در آن روز پسرش آمد. پیش خود گفتیم خوب است که لااقل برای تشییع جنازه اش آمده است ولی وقتی تحقیق کردیم متوجه شدیم او از پیش، جنازه را به بیمارستان فروخته و حال آمده جنازه را تحویل دهد و پولش را بگیرد و برود.

منابع

مرتضی مطهری- انسان کامل- صفحه ۲۵۹-۲۶۱

کلید واژه ها

اخلاق انسان محبت جامعه جهان غرب

ص: ۱۱۰۹

حاتم بن عبدالله از مشهورترین سخاوتمندان و جوانمردان و دلاوران عرب در زمان جاهلیت، پدرش سعد طائی است. حاتم از قبیله «طی» بود و قبل از اسلام زندگی می کرد. او بسیار بخشنده و با سخاوت بود، اعراب هر وقت می خواستند کسی را به سخاوتمندی مثل بزنند، او را به حاتم طائی متصف میکردند؛ و در ادبیات عرب، او به عنوان شخصیت محبوب جلوه گر است. گویند که جوانمردی و بخشش در زمان جاهلیت (قبل از اسلام) به سه نفر منتهی می شد: هرم بن سنان، کعبه بن امامه و حاتم طائی. به موجب همین کرم و بخشش او، داستانهای زیادی در کتب ادبی مثل اغانی و عقداالفرید و المستطرف آمده و سعدی شاعر فارسی زبان هم، در کتاب گلستان و بوستان خود، چند حکایت از او به شعر درآورده و چند داستان نقل می کند.

حاتم طائی، اموال خودش را در طول زندگی، بیش از ده بار در میان فقرا تقسیم کرد. یکبار هم از جلو اسرای قبیله غزه عبور میکرد، یکی از اسرا به او متوسل شد. حاتم که مالی نداشت تا او را آزاد کند، به افراد قبیله گفت: او را آزاد کنید و خودش به جای آن اسیر، در بند شد. تا زمانی که توانست پول رهایی خود را بدست آورد و آزاد گشت. از این قبیل وقایع، در زندگی او بسیار اتفاق افتاده، به موجب همین داستانهای رایج نزد اعراب، حاتم بعد از وفاتش هم، حاجات کسانی را که به قبر او پناه می آوردند، روا میکرد. آنطور که نقل شده بعضی خویشان و نزدیکان او، از جمله مادر حاتم زنی بسیار بخشنده بود. 'عدی بن حاتم'، پسر او که از یاران باوفای امیرالمؤمنین علی (ع) نیز بود، جوانمرد و سخی بود و 'سفانه' دختر حاتم طائی هم، از پدرش جود و سخا را ارث برده بود. او زنی بزرگووار بود که زمانی در جنگ قبیله خود با نیروهای اسلام، اسیر شد. پیغمبر وقتی از وضعیت او آگاه شد، کسی را مأمور کرد تا او را به سلامت به خانواده اش برگرداند.

حاتم مهارتی نیز در شعر و شاعری داشته است. دیوان اشعار او در سال ۱۸۷۲ میلادی در لندن چاپ شد، البته اشعار جعلی هم دارد. موضوع این اشعار بیشتر در موارد سخاوت و گشاده دستی و فروتنی است. حسین واعظ کاشفی، متوفی ۹۱۰ ه ق نیز شرح زندگی و کارهای حاتم طائی را به اختصار در قصص و آثار او در رساله ای به نام «حاتمیه» آورده که در تهران و پاریس چاپ شده و ترجمه ای از آن به زبان ترکی تحت عنوان «داستان حاتم طائی» در ۱۲۷۲ ه ق در قسطنطنیه به چاپ رسید. چند ترجمه و گزارش هندی هم از این قصه در دست چاپ است که بعضی منظوم می باشد.

منابع

علی اکبر دهخدا- لغتنامه دهخدا

غلامحسین مصاحب- دوائرالمعارف فارسی ج ۱

کلید واژه ها

حاتم طائی زندگینامه سخاوت جوانمردی بزرگواری جاهلیت شعرا

### پاداش نیکی و نیکوکاری

خیری که پاداش آن زودتر می رسد

«عن الحسن بن یزید عن جعفر عن أبيه عن آبائه ع قال قال رسول الله ص إن أسرع الخیر ثوابا البر و إن أسرع الشر عقابا البغی و کفی بالمرء عیبا أن ینظر من الناس إلی ما یعمی عنه من نفسه أو یعیر الناس ما لا یستطیع ترکه أو یؤذی جلیسه بما لا یعنیه؛ حسن بن زید از امام صادق (ع)، و آن حضرت از پدر بزرگوارش (ع) نقل کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: خیری که پاداشش زودتر از خیرهای دیگر می رسد، عدل و داد است؛ و شری که کیفرش زودتر از شرهای دیگر می رسد، ستمکاری و تجاوز به حقوق دیگران است. و عیب انسان همین بس که عیوب دیگران را متوجه و عیب خود را نیز در آنها ببیند، یا مردم را به آنچه که خود از ترک آن ناتوان است سرزنش نماید، یا همنشین خود را با سخنانی یا کاری که به او مربوط نیست آزار دهد».

ص: ۱۱۱۱

ثواب کسی که در آغاز و پایان هر روز و شب عمل نیکی انجام دهد

«عن جابر عن أبي جعفر قال قال رسول الله ص إن الملك ينزل بصحيفه أول النهار و أول الليل فيكتب فيها عمل ابن آدم فاعملوا في أولها خيرا و في آخرها خيرا فإن الله يغفر لكم فيما بين ذلك إن شاء الله فإن الله عز و جل يقول فاذكروني أذكركم و يقول و لذكر الله أكبر؛ جابر جعفی از امام باقر (ع) روایت کرده است که رسول خدا (ص) می فرمود: براستی که فرشته ای در ابتدای روز و شب با نامه ای (از آسمانها) فرود می آید و اعمال آدمی را در آن ثبت کند، پس اول و آخر آن را با کارهای پسندیده آغاز و با کارهای نیک پایان دهید، که در این صورت، خداوند بین این دو را خواهد بخشید ان شاء الله، چرا که خداوند عزوجل (در سوره بقره آیه ۱۵۲) می فرماید: «مرا یاد کنید تا من نیز شما را یاد کنم». و نیز (در سوره عنکبوت آیه ۴۵) می فرماید: «براستی که ذکر خدا بالاتر و بزرگتر (از هر ذکری) است».

ثواب نیکی کردن

«أبو محمد الوابشي عن أبي عبد الله ع قال إذا أحسن العبد المؤمن ضاعف الله له عمله بكل حسنه سبعمائنه ضعف و ذلك قول الله عز و جل و الله يضاعف لمن يشاء؛ ابو محمد وابشي از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: اگر بنده مؤمنی در حق دیگران نیکی کند، خداوند عمل نیک او را هفتصد برابر فرماید، و این همان فرموده خداوند است (در سوره بقره آیه ۲۶۱): «خداوند، (پاداش را) برای هر که بخواهد، چند برابر کند».

ص: ۱۱۱۲

ثواب دوستی و دشمنی و دادن و منع نمودن برای خشنودی خدا

«عن سعید الأعرج عن أبي عبد الله ع قال من أوثق عرى الإيمان أن يحب في الله و يبغض في الله و يعطي في الله و يمنع في الله؛ سعید اعرج از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: از محکمترین دستاویزهای ایمان: به خاطر خدا (دوستان او را) دوست داشته باشی، و برای خشنودی خدا دشمنی کنی، و برای خدا بذل و بخشش کرده و برای خدا مضایقه کنی».

ثواب کافری که در حق مؤمنی نیکی کند

«عن علی بن یقظین قال قال أبو الحسن موسى بن جعفر ع إنه كان في بني إسرائيل رجل مؤمن و كان له جار كافر و كان يرفق بالمؤمن و يوليه المعروف في الدنيا فلما أن مات الكافر بنى الله له بيتا في النار من طين فكان يقيه حرها و يأتيه الرزق من غيرها و قيل له هذا بما كنت تدخل على جارك المؤمن فلان بن فلان من الرفق و توليه من المعروف في الدنيا؛ علی بن یقظین گوید: امام موسی بن جعفر (ع) به من فرمود: در بنی اسرائیل مرد مؤمنی زندگی می کرد که در همسایگی او مرد کافری بود، و با او به مهربانی و نیکی رفتار می کرد؛ هنگامی که آن مرد کافر درگذشت خداوند خانه ای گلین برای او در جهنم بنا کرد تا او را از گرمای آتش نگاه دارد، و روزی وی از جای دیگری غیر از جهنم به او می رسید و به او گفته می شد: این به خاطر رفتار مهربانانه و ملاطفت آمیزی است که در دنیا نسبت به همسایه مؤمن خود -فلانی- روا می داشتی».

ص: ۱۱۱۳

ثواب کسی که در حق برادر مؤمن خود نیکی کند

«عن حدید أو مرزم قال قال أبو عبد الله ع أيما مؤمن أوصل إلى أخيه المؤمن معروفًا فقد أوصل ذلك إلى رسول الله ص؛ حدید - یا مرزم - از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: هر مؤمنی که به برادر خود خیری برساند، به منزله آن است که به رسول خدا (ص) خیری رسانده باشد.»

ثواب نماز و زکات و نیکوکاری و صبر

«عن ابن سنان عن أبي عبد الله ع قال إذا دخل المؤمن من قبره كانت الصلاة عن يمينه و الزكاه عن يساره و البر مظل عليه و ينتحى [ينتحى الصبر ناحیه قال فإذا دخل عليه الملكان اللذان يليان مساءلته قال الصبر للصلاه و الزكاه و البر دونكم صاحبكم فإن عجزتم عنه فإننا دونه؛ عبدالله بن سنان از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: وقتی که مؤمن وارد قبرش می شود، نماز در سمت راست و زکات در سمت چپ او قرار می گیرد، و احسان بر او سایه می افکند، و صبر در کناری می ایستد؛ چون دو فرشته مأمور بازخواست (نکیر و منکر) بر او وارد شوند، صبر به نماز و زکات و نیکوکاری خطاب می کند که: مواظب رفیق خود باشید! و اگر نتوانستید، من به یاری او خواهم شتافت.»

ثواب دوستی آل محمد و دشمنی ورزیدن با دشمنانشان برای خوشنودی خداوند

«عن صالح بن سهل المدائنی عن أبي عبد الله ع قال من أحبنا و أبغض عدونا في الله من غير وتيره و ترها إياه لشيء من أمر الدنيا ثم مات على ذلك و عليه من الذنوب مثل زبد البحر غفرها الله له؛ صالح بن سهل مدائنی از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: کسی که برای خدا ما را دوست داشته باشد و در حق دشمنان ما (برای خدا) دشمنی بورزد - نه به خاطر ستمی که در رابطه با امور دنیوی بر او وارد شده است - و در این حال بمیرد، خداوند او را می آمرزد هر چند گناهانش به اندازه کفهای روی آب دریا باشد.»

ص: ۱۱۱۴

«عن أبي جعفر الباقر قال إن ملكا من الملائكة مر برجل قائم على باب دار فقال له الملك يا عبد الله ما وقوفك على باب هذه الدار قال فقال له أخ لي فيها أردت أن أسلم عليه فقال له الملك هل بينك وبينه رحم ماسه أو هل ترغبك إليه حاجه قال فقال لا- [ما بيني وبينه قرابه و لا- يرغبنی إليه حاجه إلا- أخوه الإسلام و حرمته فإنما أتعهده أسلم عليه فی الله رب العالمین فقال له الملك إنی رسول الله إليك و هو یقرئک السلام و یقول إنما إیای أردت و تعاهدت و قد أوجبت لك الجنة و أعفیتک من غضبی و أجرتک من النار؛ جابر از امام محمدباقر (ع) روایت کرده است که فرمود: فرشته ای از فرشتگان بر مردی که بر درب خانه ای ایستاده بود گذشت و از او پرسید: ای بنده خدا! چه چیز سبب شده است که بر این درب بایستی؟! گفت: یکی از برادران من در این خانه زندگی می کند و آمده ام تا به او سلام کنم. فرشته پرسید: آیا در میان تو و او رابطه خویشاوندی برقرار است و یا از او خواهشی داری؟ گفت: نه، با او خویشاوندی ندارم و هیچ خواهشی مرا به اینجا نکشانده جز اخوت دینی و احترام نهادن به یک برادر ایمانی و من فقط برای خشنودی خداوند به او سلام می کنم. سپس فرشته به او گفت: من از جانب خدا می آیم، خداوند تو را سلام می رساند و می فرماید: همانا مراد تو (او نبود بلکه) فقط من بودم و (تو با این ملاقات نه او بلکه) مرا ملاقات کردی (من هم) بهشت (خود) را برای تو واجب گردانیدم، و تو را از خشم خود رهانیدم، و تو را از آتش (دوزخ) پناه دادم».

ثواب کسی که فروتن و مهربان و نرمخوی و با گذشت باشد

«عن عبد الله بن سنان عن أبي عبد الله ع قال قال رسول الله ص ألا أخبركم بمن تحرم عليه النار غدا قالوا بلى يا رسول الله قال الهين القريب اللين السهل؛ عبد الله بن سنان از امام صادق (ع) نقل کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: آیا می خواهید شما را خبر دهم به کسی که فردای قیامت آتش بر او حرام خواهد بود؟ عرض کردند: آری ای رسول خدا، فرمود: کسی که فروتن و مهربان و نرمخو و اهل گذشت باشد».

ثواب نیکی کردن به مؤمن

«عن میسر عن أبي عبد الله ع قال إن المؤمن منكم يوم القيامة ليمر به الرجل له المعرفة به في الدنيا وقد أمر به إلى النار و الملك ينطلق به قال فيقول يا فلان أغثنى فقد كنت أصنع إليك المعروف في الدنيا و أسعفك في الحاحه تطلبها مني فهل من عندك اليوم مكافاه فيقول المؤمن للملك الموكل به خل سبيله قال فليسمع [فيسمع الله قول المؤمن فيأمر الملك أن يجيز قول المؤمن فيخلى سبيله؛ میسر از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: در روز قیامت، کسی که به آتش محکوم شده و فرشته او را به طرف دوزخ می برد، در مسیر خود به مؤمنی از شما - که در دنیا با او سابقه آشنایی داشته است - بر می خورد و می گوید: ای فلانی! به داد من برس که من در دنیا در حق تو نیکی و احسان کردم و هر خواسته ای که از من داشتی، بر آوردم، آیا امروز پاداش مرا خواهی داد؟ پس آن مؤمن به فرشته مأمور به وی می گوید: او را آزاد کن! و خداوند که سخن آن مؤمن را می شنود به فرشته فرمان دهد که دستور او را اطاعت کن، و فرشته او را رها می کند».

ص: ۱۱۱۶



«عن عبد الرحمن بن الحجاج عن أبي عبد الله ع قال إن آخر عبد يؤمر به إلى النار فيلتفت فيقول الله عز و جل أعجلوه فإذا أتى به قال له عبدی لم التفت فيقول يا رب ما كان ظنی بك هذا فيقول الله جل جلاله عبدی و ما كان ظنک بی فيقول يا رب كان ظنی بك أن تغفر لی خطيئتي و تدخلنی جنتک فيقول الله ملائكتی و عزتي و جلالی و بلائی و ارتفاع مکانی ما ظن بی هذا ساعه من حياته خيرا قط و لو ظن بی ساعه من حياته خيرا ما روعته بالنار أجزوا له كذبه و أدخلوه الجنة ثم قال أبو عبد الله ع ما ظن عبد بالله خيرا إلا كان عند ظنه به و ذلك قوله عز و جل و ذلكم ظنکم الذی ظننتم بربکم أرداکم فأصبحتم من الخاسرين؛ عبد الرحمن بن حجاج از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: (در روز قیامت) آخرین بنده ای که فرمان آتش در می یابد و به سوی دوزخ روانه می گردد، روی خود را به عقب برمی گرداند، پس خداوند (به فرشتگان خود) فرمان می دهد که او را بازگردانید، و سپس از او می پرسد: بنده من! چرا چنین کردی؟! بنده پاسخ می دهد: پروردگارا! چنین گمانی نسبت به تو نداشتم! خداوند بزرگ از او می پرسد: بنده من! درباره من چه گمان می کردی؟! می گوید: گمان می کردم که از گناهم درگذری و مرا در بهشت خود جای دهی! پس خداوند فرماید: ای فرشتگان من! به عزت و جلال و نعمتها و بلاها و والائی مقام سوگند که این بنده هیچ گاه در طول زندگی خود نسبت به من گمان خیری نداشت، و اگر ساعتی در تمام عمرش نسبت به من گمان خیر داشت، او را به آتش دوزخ هراسناک نمی کردم، (اینک) از سخن دروغ درگذرید و او را وارد بهشت کنید؛ سپس امام صادق (ع) فرمود: هیچ بنده ای نیست که به خدا گمان خیر داشته باشد (به لطف الهی امیدوار باشد) مگر آنکه خداوند همان گونه که گمان کرده رفتار می نماید، و اگر بنده ای به خدا گمان بد داشته باشد (از لطف الهی ناامید باشد) خداوند به همان گونه که خیال می کرده است، با وی رفتار خواهد کرد، و این کلام خدای بزرگ است که می فرماید (در سوره فصلت آیه ۲۳): «و این، همان گمانی است که شما درباره پروردگار خویش داشتید، که مایه بدبختی و نابودی شما شد، و در زمره زیانکاران در آمدید».

شیخ صدوق- ثواب الأعمال و عقاب الأعمال- صفحه ۱۶۶-۱۷۳

محمد بن علی ابن بابویه- پاداش نیکیها و کیفر گناهان- صفحه ۴۲۲-۴۳۸

کلید واژه ها

پاداش الهی انسان نیکی راویان حدیث روایات تربیت قرآن

### داستانی درباره دستیابی به توبه، با نیکی کردن

جناب آقا میرزا ابوالقاسم عطار تهرانی از مرحوم اعتماد الواعظین تهرانی- علیه الرحمه - نقل نمود که فرمود در سالی که نان در تهران به سختی دست می آمد، روزی میر غضب باشی ناصر الدین شاه به طاق آب انباری می رسد صدای ناله سگهایی را می شنود، پس از تحقیق می بیند سگی زائیده و بچه هایش به او چسبیده و چون در اثر بی خوراکی پستانهایش شیر ندارد، بچه هایش ناله و فریاد می کنند. میر غضب باشی سخت متأثر می شود، از دکان خبازی که در نزدیکی آن محل بود، مقداری نان می خرد و جلوش می اندازد و همانجا می ایستد تا سگ می خورد و بالاخره پستانهایش شیر می آورد و بچه هایش آرام می گیرند و سرگرم خوردن شیر از پستانهای مادر می شوند. میر غضب باشی خوراک یک ماه آن سگ را از آن نانویی می خرد و نقدا پولش را می پردازد و می گوید هر روز باید شاگردت این مقدار نان به این سگ برساند و اگر یک روز مسامحه شود از تو انتقام می کشم. در آن اوقات با جمعی از رفقایش میهمانی دوره ای داشتند به این تفصیل که هر روز عصر، گردش می رفتند و تفرج می کردند و برای شام در منزل یکی با هم صرف شام می نمودند تا شبی که نوبت میر غضب باشی شد، زنی داشت که تقریباً در وسط شهر تهران خانه اش بود و وسایل پذیرایی در خانه اش موجود بود و زنی هم تازه گرفته بود و نزدیک دروازه شهر منزلش بود. به زن قدیمی خود پول می دهد و می گوید امشب فلان عدد میهمان دارم و برای صرف شام می آییم و باید کاملاً تدارک نمایی، زن قبول می کند و طرف عصر با رفقایش بیرون شهر رفته تفرج می کردند. تصادفاً تفرج آن روز طول می کشد و مقدار زیادی از شب می گذرد، هنگام مراجعت، رفقایش می گویند دیر شده و سخت خسته شدم، همین در دروازه که منزل دیگر تو است می آییم. میر غضب باشی می گوید اینجا چیزی نیست و در خانه وسط شهری کاملاً تدارک شده باید آنجا برویم. بالاخره رفقا راضی نمی شوند و می گویند ما امشب در اینجا می مانیم و به مختصری غذا قناعت می کنیم و آنچه در آن خانه تدارک کرده ای برای فردا. میر غضب باشی ناچار قبول می کند و مقداری نان و کباب می خرد و آنها می خورند و همانجا می خوابند. هنگام سحر، از صدای ناله و گریه بی اختیاری میر غضب باشی همه بیدار می شوند و از او سبب انقلاب و گریه اش را می پرسند، می گوید در خواب، امام چهارم حضرت سجاد علیه السلام را دیدم به من فرمود احسانی که به آن سگ کردی مورد قبول خداوند عالم شد و خداوند در مقابل آن احسان، امشب جان تو و رفقایت را از مرگ حفظ فرمود؛ زیرا زن قدیمی تو از غیظی که به تو داشت، سمی تدارک کرده و در فلان محل از آشپزخانه گذاشته بود تا داخل خوراک شما کند، فردا می روی آن سم را برمی داری و مبادا زن را اذیت کنی و اگر بخواهد او را به خوشی رها کن. دیگر آنکه: خداوند تو را توفیق توبه خواهد داد و چهل روز دیگر به کر بلا سر قبر پدرم حسین علیه السلام مشرف می

شوی. پس صبح با رفقا می گوید برای تحقیق صدق خوابم بیاید به خانه وسط شهری برویم، با هم می آیند چون وارد می شود زن تعرض می کند که چرا دیشب نیامدی؟ به او اعتنایی نمی کند و با رفقاییش به آشپزخانه می روند و به همان نشانه ای که امام علیه السلام فرموده بود، سم را برمی دارد و به زن می گوید دیشب چه خیالی درباره ما داشتی؟ اگر امر امام علیه السلام نبود از تو تلافی می کردم لکن به امر مولا-یم با تو احسان خواهم کرد، اگر مایلی در همین خانه باش و من با تو مثل اینکه چنین کاری نکرده بودی رفتار خواهم کرد و اگر میل فراق داری تو را طلاق می دهم و هر چه بخواهی به تو می دهم، زن می بیند رسوا شده و دیگر نمی تواند با او زندگی کند، طلب طلاق می کند، او هم با کمال خوشی طلاقش می دهد و خوشنودش کرده رهایش می کند. از شغل خودش هم استعفا می دهد و استعفایش مورد قبول واقع می شود آنگاه مشغول توبه و ادای حقوق و مظالم گردید و پس از چهل روز به کربلا- مشرف می شود و همانجا می ماند تا به رحمت حق واصل می گردد.

ص: ۱۱۱۸

آثار احسان به مخلوقات خداوند عالم هر چند حیوانی مانند سگ باشد در روایات بسیار است و گاه می شود آن احسان سبب عاقبت به خیری و مغفرت الهی می گردد. شواهد این مطلب بسیار است از آن جمله در جلد ۱۴ بحارالانوار از کتاب «حیوه الحیوان» دمیری نقل کرده از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود زنی در بیابانی می رفت و سخت تشنه شده بود تا به چاهی رسید که در آن آب بود، خود را به قعر آن رسانید و آب آشامید و سیراب شد، بیرون آمد دید سگی از شدت تشنگی خاکهایی که نمدار شده می خورد. به خود گفت این سگ بیچاره مانند من تشنه است، بر او رقت کرد و به زحمت خود را به آب رسانید و موزه پایش را پر از آب کرد و به دندان گرفت و بالا آمد و سگ را سیراب نمود. خداوند این کارش را پذیرفت و تلافی فرمود و او را آمرزید. گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آیا برای ما در احسان به حیوانات پاداشی است؟ فرمود: 'نعم فی کل کبد حری اجر؛ یعنی «بلی در هر جگری که عطش دارد به واسطه خنک کردن و آب به او رساندن اجری خواهد بود».

و نیز در همان کتاب است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «شب معراج داخل بهشت شدم و کسی را در آنجا دیدم که سگ تشنه ای را سیراب کرده بود». جایی که احسان به حیوان هنگام ضرورت موجب مغفرت و آمرزش و عاقبت به خیری می شود، پس چگونه است اثر احسان و دادرسی از انسان خصوصا مومن؟!!

و در این باره روایات و داستانهایی در کتاب «کلمه طیبه» مرحوم نوری نقل شده است به آنجا مراجعه شود.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب (ره) - داستانهای شگفت - از صفحه ۷۸ تا ۸۱

کلید واژه ها

توبه احسان نیکی

### داستانی درباره امید داشتن به خداوند در حل مشکلات

عالم بزرگوار جناب آقای حاج معین شیرازی فرمودند که آقا سید حسین ورشوچی که در بازار تهران ورشو فروشی داشت، وقتی سرمایه اش از کفش می رود و مقدار زیادی بدهکار می شود، روزی دختری وارد مغازه ای می شود و می گوید من یهودیه ام و پدر ندارم ۱۲۰ تومان دارم و می خواهم شوهر کنم و شنیده ام تو شخص درستکاری هستی این مبلغ را بگیر و معادل آن اجناسی که در این ورقه نوشته شده است جهت جهیزیه ام بده. قبول کردم و آنچه داشتم دادم بقیه را از مغازه های دیگر تدارک کردم و قیمت مجموع ۱۵۰ تومان شد، دختر گفت جز آنچه دادم ندارم، گفتم منم نمی خواهم، دختر سر بالا کرد و به من دعا کرد و رفت، پس اجناس را در گاری گذاردم و چون کرایه را نداشت بدهد از خودم دادم و به خانه اش رفت. روزی با خود گفتم که به رفیقم حاج علی آقا علاقه بند که از ثروتمندان تهران است حالم را بگویم و مقداری پول بگیرم. صبح زود به شمیران رفتم و دو من سیب به عنوان هدیه خریدم، در امامزاده قاسم درب باغ او در زدم، باغبان آمد سیب را دادم و گفتم با حاجی بگویند حسین ورشوچی است. چون گرفت و رفت به خود آمدم و خود را ملامت کردم چرا رو به به خانه مخلوقی آوردی و به امید غیر او حرکت کردی؟ فوراً پشیمان شده و فرار کردم و به صحرا رفتم و در خاکها به سجده و گریه مشغول شدم و مرتباً توبه و از پروردگار خود طلب آمرزش می نمودم. چون خواستم به شهر برگردم از راهی که احتمال نمی رفت گماشتگان حاجی مرا ببینند و چون می دانستم دنبال من خواهد فرستاد تا نزدیک ظهر به مغازه نرفتم، وقتی که مطمئن شدم که دیگر کسی از گماشتگان حاجی را نمی بینم به مغازه آمدم. شاگردان گفتند تاکنون چند مرتبه گماشتگان حاجی علی آقا آمدند و تو نبود، بلافاصله نوکر او آمد و گفت شما که صبح آمدید چرا برگشتید الحال حاجی منتظر شماست. گفتم اشتباه شده است، رفت پسر حاجی آمد و گفت پدرم منتظر شماست من با ایشان کاری ندارم بالاخره رفت پس از ساعتی دیدم خود حاجی با عصا و حال مرض آمد و گفت چرا صبح برگشتی حتما کاری داشتی بگو ببینم حاجت تو چیست؟ من سخت منکر شدم و گفتم اشتباه شده است. خلاصه حاجی با قهر و غیظ برگشت. چند روز بعد هنگام ظهر در خانه نان و انگور می خوردم، یکی از تجار که با من رفاقت داشت وارد خانه شد و گفت جنسی دارم که به کار تو می خورد و مدتی است انبار منزل را اشغال کرده و آن خشت لعاب ورشو است. گفتم نمی خواهم، بالاخره به من فروخت به همان مبلغی که خریده بود از قرار خشتی هفده تومان نسیه. طرف عصر تمام آنها که از هزار متجاوز بود آورد، انبار مغازه ام پر شد، فردا یک خشت را برای نمونه به کارخانه ورشو سازی بردم گفتند از کجا آوردی؟ مدتی است این جنس نایاب شده بالاخره خشتی پنجاه تومان خریدند و من تمام بدهی خود را پرداختم و سرمایه را نو کردم و شکر خدای را به جا آوردم.



این داستان و نظایر آن به ما می فهماند که شخص موحد هنگام گرفتاری به غیر خدا باید امیدی نداشته باشد و بداند اگر از غیر او برید و به او چسبید، به بهترین وجهی کارش را درست خواهد فرمود.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب (ره) - داستانهای شگفت - از صفحه ۱۲۴ تا ۱۲۵

کلید واژه ها

احسان نیکی پاداش توکل

### احادیث و روایات پیرامون رفع نیازمندی و عفو و گذشت

اولیاء گرامی اسلام برای آنکه با خودپرستی و خوی حیوانی مبارزه کنند و راه دگر دوستی و اخلاق انسانی را به روی مردم بکشایند و آنان را به مکارم اخلاق متخلق سازند، از طرفی پیروان خود را به تعاون و ایثار که از مکارم اخلاق است تشویق نمودند و در این باره تأکید بسیار کرده اند و از طرف دیگر آنان را به بزرگواری و گذشت های اخلاقی که از صفات عالی انسانی است موظف ساختند و از خطر انتقام جوئی که نمونه درنده خوئی است برحذر داشتند و درباره هر دو قسمت، روایات بسیاری رسیده و در اینجا برای استشهاد، به ذکر چند حدیث اکتفا می شود.

قسمت اول:

تعاون و سعی در حوائج مردم:

علی علیه السلام فرموده: «شگفت آور است رفتار مرد مسلمانی که برادر دینیش برای حاجتی نزد وی می آید، او خود را مرد اینکار خیر نمی بیند و از انجام آن شانه خالی می کند. این فرد مسلمان اگر برفرض، امیدی به پاداش الهی و خوفی از عذاب خدا نمی داشت باز هم شایسته بود از جهت مکارم اخلاق به این کار سبقت گیرد و با سرعت حاجت او را برآورده سازد زیرا مکارم اخلاق، خود از عوامل رستگاری و هادی راه نجات و پیروی است.»

ص: ۱۱۲۱

ابی بصیر می گوید: «از امام صادق علیه السلام شنیده ام که فرموده: هر یک از اصحاب ما که برادر دینیش برای حاجتی از وی کمک بخواهد و او تمام کوشش خود را در انجام خواسته او به کار نبرد بی گمان به خدا و پیغمبر و مومنین خیانت کرده است.»

قسمت دوم:

### گذشت های اخلاقی و خودداری از انتقام

امام صادق علیه السلام به عبدالله بن جنذب فرموده: «بیوند با کسی که از تو بریده، عطا کن به کسی که تو را محروم نموده، نیکی کن درباره آنکس که به تو بدی کرده، سلام کن به کسی که تو را دشنام داده، انصاف ده در مورد آن کس که با تو خصومت نموده، و ببخش کسی را که به تو ستم کرده است.»

امام سجاد علیه السلام ضمن دعاهاى خود از پیشگاه باری تعالی درخواست می کند: «مرا در فضیلت و حسن اخلاق، ثابت قدم بدار و توفیقی عطا کن تا در مقابل آن کس که نسبت به من دورنگ و ناخالص است پاکدل و با خلوص باشم، درباره آنکس که مرا ترک گفته نیکی نمایم، به آنکه مرا محروم نموده با بذل و اعطاء، عملش را پاداش دهم، کسی که از من قطع رابطه کرده به وی به پیوندم، آن کس که از من غیبت نموده است او را به خوبی یاد کنم، و موفق باشم که نیکی را شکر گویم و از بدی چشم پوشی نمایم.»

بدی های اشخاص را با بدی تلافی کردن و از آنان انتقام گرفتن باعث افزایش کدورت و مایه تشدید کینه توزی و عداوت است. برعکس لغزش های اخلاقی دگران و اعمال ناروای آنان را با خوبی پاداش دادن، می تواند تیرگی ها را بر طرف کند، دشمنی ها را به دوستی مبدل نماید، و بدکاران را از رفتار خلاف اخلاق بار دارد و به راه پاکی و فضیلتشان سوق دهد. ولی فرونشاندن خشم و سرکوب کردن تمایل انتقام، بسی دشوار و سنگین است. فقط نفوس بزرگوار و صاحبان مکارم اخلاق، دارای این گذشت انسانی هستند و می توانند بدی های دگران را با رفتار خوب خود پاسخ گویند.

ص: ۱۱۲۲



'ولا تستوی الحسنه و لالیئته اذفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینہ عداوه کانه ولی حمیم. و ما یلقیها الا الذین صبروا و ما یلقیها الا دو حظ عظیم..!' (سوره فضلت / آیات ۳۵-۳۴)، «هرگز نیکی و بدی یکسان نیست. ای رسول معظم، بدی های دگران را با رفتار خوب خود پاداش ده تا دشمنت نسبت به تو همانند دوستی مشفق و مهربان گردد. هیچکس به این مقام رفیع اخلاقی نائل نمی شود مگر آنکه در مقابل غریزه انتقام، خودنگهدار و صابر بوده و از سرمایه های ایمانی و معنوی نصیب بزرگی دارا باشد.»

امام سجاد علیه السلام با جمعی از دوستان گرد هم نشسته بودند. مردی از بستگان آن حضرت آمد در کنار جمعیت ایستاد و با صدای بلند، زبان به شتم و بدگوئی امام گشود و سپس از مجلس خارج شد. زین العابدین علیه السلام حضورا به او حرفی نزد و پس از آنکه رفت، به حضار محضر فرمود: «شما سخنان این مرد را شنیدید، میل دارم با من بیائید و پاسخ مرا نیز بشوید.» همه موافقت کردند. اما گفتند دوست داشتیم که فی المجلس به او جواب می دادید و ما هم با شما هم صدا می شدیم. آنگاه از جا برخاستند و راه منزل آن مرد جسور را در پیش گرفتند. بین راه متوجه شدند که حضرت سجاد(ع) آیه 'و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین' (سوره آل عمران / آیه ۱۳۴) را می خواند، از فرونشاندن آتش خشم سخن می گوید و از عفو و اغماض نام می برد. دانستند که آن حضرت در فکر مجازات وی نیست و کلام تندی نخواهد گفت. چون به در خانه اش رسیدند، امام به صدای بلند او را خواند و به همراهان خویش فرمود: بگوئید اینکه تو را می خواند علی بن الحسین است. مرد از خانه بیرون آمد و خود را برای مواجهه با شر و بدی آماده کرده بود، زیرا با سابقه امر و مشاهده اوضاع و احوال، تردید نداشت که امام سجاد برای کیفر او آمده است. ولی بر خلاف انتظارش به وی فرمود: «برادر، تو رو در روی من ایستادی و بدون مقدمه سخنان ناروایی را آغاز نمودی و پی در پی گفتی و گفتی. اگر آنچه به من نسبت دادی در من هست از پیشگاه الهی برای خویشتن طلب آمرزش می کنم و اگر نیست از خدا می خواهم که تو را بیامزد.»

عمل انسانی و کرامت اخلاقی امام سجاده (ع) آن چنان در او اثر گذارد که پیش آمد و میان دو چشم آن حضرت را بوسید و با شرمساری گفت: «آری به شما نسبت هائی دادم که از آنها منزّه و مبرائی و من خود به گفته های خویش شایسته ترم.»

زین العابدین علیه السلام می توانست با آن مرد به خشونت سخن بگوید و در حدود موازین و مقررات اسلامی مجازاتش نماید ولی نه تنها از تند گوئی و کیفر او خودداری کرد بلکه در کمال ادب و بزرگواری با وی سخن گفت و عمل بدش را با خوبی تلافی کرد. در آغاز او را برادر خویش خواند و با این کلمه، محیط دوستی و تفاهم بوجود آورد و سپس به گفته هایش اشاره کرد، با آنکه حقیقت امر روشن بود و هر دو می دانستند گناهکار کیست. اما حضرت سجاده (ع) شخص او را گناهکار نخواهد بلکه درباره گناهکار واقعی از خداوند طلب آمرزش کرد و اول از خود نام برد. امام علیه السلام با این عمل کریمانه از طرفی گناه او را بخشید و از طرف دیگر برای وی طلب مغفرت نمود و با دعای خیر کار بدش را به نیکی پاسخ داد و نتیجه آن شد که مرد جسور به خود آمد، در حضور دگران به گناه خویش اعتراف کرد و از آن پس بدگوئی و خصومت را ترک گفت.

شاگردان مکتب اسلام که درس بزرگواری و فضیلت را از اولیاء دین فرا گرفته بودند مانند رهبران خود عملاً مکارم اخلاق را در برخوردهای اجتماعی رعایت می کردند، با سجایای انسانی و گذشت های اخلاقی، بدکاران را تنبیه می ساختند، و آنان را به براه درستکاری و پاکی سوق می دادند.

**کرامت و بزرگواری امام علی (ع)، در ماجرای فرات جنگ صفین، نمونه ای از اخلاق الهی**

صفین، نام سرزمینی است در غرب رود فرات که بین 'رقه و بالس' واقع شده است در این ناحیه جنگ سختی بین لشکریان علی علیه السلام و معاویه روی داد و تلفات سنگینی به هر دو طرف وارد شد. بنابر قولی عدد لشکر امیر المومنین ۹۰ هزار و عدد لشکر معاویه ۱۲۰ هزار بود. اراضی صفین به مقدار قابل ملاحظه ای از سطح آب فرات بالاتر بود. در گذشته که وسائل ماشینی و پمپ وجود نداشت سکنه این قبیل اراضی با استفاده از طناب و دلو آب بر می داشتند ولی در نقاط پر جمعیت و همچنین در جاهائی که چارپاداران و صاحبان اغنام و احشام زندگی می کردند و آب دلو، جواب گوی احتیاجاتشان نبود ناچار راهی به رودخانه می گشودند و از نقطه ای که زمین ارتفاع کمتری داشت خاک برداری می کردند و رهگذر سرازیری می ساختند که منتهی الیه شیب آن با آب رودخانه هم سطح بود. از این راه حیوانات را برای آب دادن تالاب رودخانه می بردند و آب مورد نیاز خود را نیز از همانجا تأمین می کردند، در لغت عرب، این رهگذر را (شریعه) می گویند. زمین صفین، دارای شریعه وسیعی بود که احتیاجات سربازان هر دو طرف را به خوبی برآورده می ساخت. مأمورین هر قسمتی می توانستند سواره طول شریعه را بپیمایند، خود را به آب برسانند، مرکب ها را سیراب کنند، و برای گروه خویش نیز به مقدار کافی آب بردارند.

پیش از آنکه جنگ صفین آغاز شود معاویه بن ابی سفیان تصمیم گرفت شریعه فرات را محاصره کند، راه را بروی سربازان علی (ع) ببندد، آنان را در تنگنای آب قرار دهد، و بدین وسیله موجبات پیروزی خود را هرچه زودتر فراهم آورد. به تصمیم نامشروع و غیرانسانی خویش جامه عمل پوشاند، چهل هزار سرباز را به فرماندهی ابوالاعور بر شریعه فرات گمارد و دستور داد از ورود لشکریان علی علیه السلام جلوگیری کنند. گروهی از سربازان عراق، برای برداشتن آب، به سوی شریعه رفتند، با ممانعت سربازان معاویه روبرو شدند، مختصر زد و خوردی بین آنان روی داد و بدون برداشتن آب به عسکرگاه خویش مراجعت کردند. خیر محاصره فرات شایع گردید. سپاهیان علی علیه السلام به خشم آمدند، می خواستند هر چه زودتر به مقابله برخیزند و با زور شریعه را از محاصره لشکر شام، خارج سازند ولی امام علیه السلام اجازه نمی داد زیرا نمی خواست جنگ از ناحیه خودش آغاز گردد و سربازانش قبل از اتمام حجت به معاویه و یاران وی دست به شمشیر بزنند. برای روشن شدن وضع و تعیین تکلیف، عبدالله بن بدیل، صعصعه بن صوحان و شیب بن ربیع را احضار فرمود و دستور داد با هم نزد معاویه بروید و از طرف من به وی بگوئید ما در اینجا نیامده ایم که بر سر آب با هم بجنگیم، سپاهیان را بگو مزاحمت نکنند و راه را باز بگذارند تا هر دو لشکر آب بردارند. فرستادگان علی علیه السلام نزد معاویه رفتند و پیام آن حضرت را ابلاغ نمودند، به علاوه خودشان نیز در این باره صحبت کردند و هریک از آنها به معاویه تذکراتی دادند و او را از فتنه و خونریزی برحذر داشتند. اطرافیان معاویه نیز در مجلس سخنانی گفتند و بعضی از آنها جدا با محاصره فرات مخالف بودند ولی معاویه همچنان روی نظر خود پافشاری کرد، در تصمیم خود باقی ماند و به پیام امیر المومنین (ع) پاسخ منفی داد. مأمورین پیام، مراجعت کردند و آنچه در مجلس معاویه گذشته بود شرح دادند،

خبر ادامه محاصره فرات، لشکر عراق را سخت ناراحت کرد و آنان را برای دست زدن به یک پیکار خونین مهیا ساخت. شب فرا رسید و تاریکی همه جا را پوشاند. علی علیه السلام از خیمه بیرون آمد و به سرکشی عسکر گاه رفت. از پشت خیمه ها می شنید که سربازان از ستم معاویه، محاصره شریعه، و مضیقه آب گفتگو می کنند، شعر جنگ می خوانند، از جنگ سخن می گویند، و در انتظار فرمان جنگ هستند. چون به خیمه بازگشت طولی نکشید اشعث بن قیس و سپس مالک اشتر حضور حضرت آمدند، وضع بی آبی را شرح دادند، آمادگی افسران و سربازان را برای جنگ به عرض رساندند، و جدا درخواست نمودند که اجازه فرماید به لشکر معاویه حمله کنند، شریعه فرات را آزاد سازند و به این عمل ناروا و شرم آور خاتمه دهند. علی علیه السلام که از فرستادن نماینده و اتمام حجت، نتیجه ای نگرفته بود ناچار با خواسته فرماندهان موافقت کرد، جنگ را اجازه داد و فرمود: «این معاویه و لشکریان او هستند که ظلم و تعدی را شروع کرده اند و اینانند که درباره شما ستم را آغاز نموده و با رفتار تجاوزکارانه خویش به استقبالتان آمده اند.»

مالک و اشعث به عسکر گاه بازگشتند، اجازه جنگ را برای آزاد ساختن شریعه فرات اعلام نمودند و به سربازان خود گفتند هر کس از مرگ نمی هراسد برای سپیده دم آماده باشد. دوازده هزار نفر داوطلب شدند و اول آفتاب، زد و خورد آغاز شد. جنگ سختی در گرفت و هر دو طرف کشته دادند اما عدد مقتولین لشکر شام خیلی بیشتر از کشته های عراقی بود. سرانجام لشکر امیر المومنین پیروز شد، لشکریان معاویه گریختند و شریعه فرات در اختیار سربازان علی علیه السلام در آمد. پس از این شکست، معاویه به عمرو بن عاص گفت: چه نظر داری؟ آیا علی بن ابیطالب به ما آب خواهد داد؟ عمرو پرسید خودت چه فکر می کنی؟ در جواب گفت به عقیده من حضرت علی (ع) آب را از هیچ آفریده ای باز نمی گیرد. دو روز گذشت و در باره آب، پیامی رد و بدل نشد. روز سوم معاویه، دوازده نفر را مأموریت داد که نزد علی علیه السلام بروند و استجازه کنند که لشکریان شام، از راه شریعه آب بردارند. فرستادگان به محضر آن حضرت شرفیاب شدند یکی از آنان آغاز سخن کرد و گفت: اکنون که با نیرومندی بر ما غلبه کرده ای و شریعه فرات را در اختیار گرفته ای تفضل فرما، به ما آب بده، و کار گذشته معاویه را ببخشای. علی علیه السلام در پاسخ فرمود: «باز گردید و به معاویه بگوئید هیچ کس مزاحم شما نیست، بروید و بدون هیچ مانعی از فرات آب بردارید، و دستور داد تا منادی این مطلب را به عموم سپاهیان ابلاغ نماید.

سه روز وضع شریعه فرات عادی بود و هر دو لشکر آزادانه آب برمی داشتند ولی معاویه دوباره به فکر محاصره فرات افتاد و برای آنکه لشکریان علی علیه السلام را با فریب از شریعه دور کند و خود جای آنان را بگیرد بر چوبه تیری نوشت: «یکی از بندگان خدا که دوستدار مردم عراق است آگهی می دهد که معاویه قصد دارد بند فرات را بشکند و سربازان اطراف شریعه را غرفه سیلاب سازد به هوش باشید و برحذر کنید. شبانه آن تیر را در کمان گذارد و در محیط لشکرگاه علی (ع) پرتاب کرد. صبح که هوا روشن شد یکی از سربازان، آن تیر را از زمین برداشت عبارت روی چوب را خوانده و به دیگری داد و همین طور دست بدست گشت تا آنان را نزد علی علیه السلام آوردند، حضرت فرمود: «این خدعه معاویه است می خواهد مرعوبتان کند و شما را از اطراف شریعه پراکنده سازد.»

از طرف دیگر صبحگاهان دویست نفر مرد قوی و نیرومند با بیل و کلنگ و دیگر وسائل تخریب، کنار بند فرات آمدند، نعره می کشیدند، فریاد می زدند، و مشغول کار شدند، عراقیان از مشاهده آن گروه و آغاز تخریب بند فرات باور کردند که نویسنده چوبه تیر مرد بااطلاعی بوده، و به موقع از روی خیرخواهی عراقیان را آگاه کرده است. از این رو فرماندهان و روساء قبائل، صلاح را در آن دیدند که شریعه را ترک گویند و عده خود را از خطر احتمالی که ممکن است دامنگیرشان شود رهائی بخشند، نظر خود را عملی کردند تا غروب آن روز اطراف شریعه تخلیه شد و سربازان، خیمه ها را برچیدند و با تمام وسائل و لوازمی که داشتند به نقطه دورتری منتقل شدند. نیمه شب سربازان شامی به دستور معاویه شریعه فرات را اشغال کردند و خیمه های خود را به جای خیم سربازان علی علیه السلام برافراشتند. صبحگاه عراقیان به اشتباه خود پی بردند از فکر معاویه آگاهی یافتند و از اینکه تذکر امیرالمومنین (ع) را ناشنیده گرفته و طبق دستورش عمل نکرده بودند سخت شرمنده و پشیمان شدند. بعضی از شیوخ و امراء سپاه حضور حضرت رسیدند، مراتب ندامت و خجالت خود را از این پیش آمد اظهار داشتند، و تعهد کردند حداکثر مجاهده و کوشش را به کاربندند تا این شکست سنگین، جبران شود و این لکه ننگین زدوده گردد. مالک و اشعث در مقابل لشکر، خطابه مهیجی ایراد کردند، سربازان که خود از فریبکاری معاویه غضب آلود و ناراحت بودند با شنیدن سخنان آن دو، برافراخته تر شدند و از شدت هیجان، غلاف های شمشیر را شکستند، با هم پیمان مرگ بستند و مانند شیر خشمگین، روانه میدان کارزار شدند. جنگ خونینی در گرفت، عده ای از سربازان شام و عراق کشته و زخمی شدند. روز، به بیابان نرسیده بود که لشکریان شام، قدرت مقاومت را از دست دادند، پشت به میدان جنگ کردند و بعضی تا سه فرسخ، فرار نمودند. سربازان علی علیه السلام پیروزی درخشانی بدست آوردند و شریعه فرات مجدداً به اختیارشان در آمد. آنگاه اشعث حضور علی علیه السلام شرفیاب شد و خبر غلبه لشکر را به عرض رساند و ضمناً درخواست کرد اجازه فرمائید آب را از سپاه معاویه باز گیریم و آنان را تشنه بگذاریم. حضرت اجازه نداد و فرمود همه باید آب بردارند و برای آنکه آزادی آب هرچه زودتر به اطلاع معاویه و لشکریانش برسد این بار به انتظار درخواست معاویه نماند خود پیشدستی کرد و کسی را نزد معاویه فرستاد و پیام داد که ما عمل زشت شما را تلافی نمی کنیم و از برداشتن آب ممانعت نمی نمائیم، راه شریعه بروی لشکر شام باز است و می توانند آزادانه هرچه آب می خواهند بردارند.

معاویه برای ارضاء غریزه خودخواهی و جلب منافع مادی، اصول فضیلت و اخلاق را زیر پا می گذارد، آب را به روی دهها هزار سرباز و مرکب های آنان می بندد، انسان و حیوان را تشنه نگاه می دارد و عده زیادی را به کشتن می دهد تا هر چه زودتر به قدرت برسد و شهوت ریاست طلبی خویش را اقناع نماید. علی علیه السلام برای آزاد کردن فرات، اول نصیحت می کند و سپس به عمل نظامی دست می زند، اما پس از پیروزی، انتقام نمی گیرد، کرامت نفس و بزرگواری را از یاد نمی برد، سربازان دشمن را تشنه نمی گذارد، و کارهای نادرست معاویه را با عمل خلاف اخلاق پاسخ نمی دهد.

منابع

محمدتقی فلسفی - اخلاق از نظر همزیستی و ارزشهای انسانی - از صفحه ۱۲۰ تا ۱۲۷

کلید واژه ها

جنگ صفین فریب اخلاق کرامت

### آثار بزرگ یاری کردن مومن در دنیا و آخرت

اخباری که در بزرگی ثواب و اهمیت یاری کردن ستمدیدگان و به طور کلی سعی در انجام حاجت های مومن رسیده زیاد است، و برای زیادتای اطلاع به پاره ای از آنها اشاره می شود:

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «کسی که برادر مومن بیچاره اش را هنگام شدت گرفتاریش، فریاد رسی کند، غم او را برطرف سازد و در انجام حاجتش یاریش کند، خداوند برای او به سبب این عمل، هفتاد و دو رحمت واجب می فرماید که یکی از آنها را به او عنایت می فرماید که به سبب آن امر معیشت دنیایش را اصلاح می فرماید و هفتاد و یک رحمت دیگر را برای ترس ها و سختی های قیامتش ذخیره می فرماید»، و نیز می فرماید: «کسی که در برآوردن حاجت برادر مومن خود بکوشد تا اینکه خدای تعالی آن حاجت را به دست او جاری فرماید، خداوند ثواب حج و عمره و روزه و اعتکاف دو ماه در مسجدالحرام را برایش می نویسد و اگر آن حاجت به دستش جاری نشد ثواب یک حج و عمره برایش می نویسد». و نیز فرمود: «خدای تعالی به داود وحی فرمود که بنده ای از بندگان من با حسنه ای نزد من می آید و من او را به بهشت می برم. گفت خداوند آن حسنه کدام است؟ فرمود: دفع کند از مومنی غمی و بلیه ای را اگر چه به یک خرما باشد. داود عرض کرد: خداوند سزاوار است کسی که تو را شناخت از تو امیدش را نبرد.»

ص: ۱۱۲۹

در کتاب فقیه از میمون بن مهران روایت کرده که گفت: نزد حضرت امام حسن علیه السلام نشسته بودم که مردی آمد و گفت: ای فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله فلان شخصی از من طلبی دارد و می خواهد مرا زندانی کند. حضرت فرمود: مالی حاضر ندارم که بدهی ت را بدهم. گفت: با او سخنی بفرماید شاید مرا زندانی نکند. حضرت کفش های خود را پاره کرد. من گفتم: ای فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله مگر فراموش کرده اید که اعتکاف دارید؟ (و نباید از مسجد بیرون روید) فرمود: فراموش نکرده ام، لیکن از پدرم شنیده ام که جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: «کسی که در برآوردن حاجت برادر مسلمان خود بکوشد، چنان است که خدای را نه هزار سال عبادت کرده باشد که روز را به روزه و شب را به عبادت به سر برده باشد.»

نامه حضرت صادق علیه السلام به حاکم اهواز:

وقتی که نجاشی، حاکم اهواز شد، یکی از کارمندانش به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: در دفتر نجاشی خراجی بر عهده من است و او مردی است مومن و فرمانبردار شما. اگر صلاح می دانید جهت من برایش نامه ای بنویسید. حضرت مرقوم فرمود: «برادرت را شاد کن تا خدا شادت کند.» گوید چون به دیدن نجاشی رفتم در مجلس کار خود بود و چون تنها شد نامه را به او داد و گفتم این نامه امام صادق علیه السلام است آن را بوسید و بر دو چشم نهاد و گفت چه حاجت داری؟ گفتم خراجی که در دفترت به عهده من است. گفت چه مقدار است؟ گفتم ده هزار درهم. نجاشی دفتردار خود را طلبید و به او دستور داد تا از طرف او پردازد و آن را از دفتر بیرون آورد و دستور داد برای سال آینده هم برابر همین مبلغ برای او (خود نجاشی) بنویسد. سپس به او گفتم: آیا تو را شاد کردم؟ پاسخ داد آری قربانت، سپس فرمان داد یک مرکب سواری و یک کنیز و یک غلام با یک دست جامه به او دادند. و در عطای هر یک می گفتم آیا تو را شاد کردم و او پاسخ می داد آری قربانت. و هر چه می گفتم آری، برایش می افزود تا از عطاء فراغت یافت. سپس به او گفتم همه فرش این اطاق را هم که من در آن نشسته ام با خود ببر، چون نامه آقای مرا در این جا به من دادی و هر حاجتی داری به من بگو. پس آن مرد بیرون آمد و چون خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید همه را به آن حضرت خبر داد. آن حضرت از کارهای نجاشی شاد شدند. آن مرد گفت: ای فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله گویا کاری که با من، نجاشی کرد شما را شاد نمود؟ فرمود: آری به خدا قسم و رسولش را هم شاد کرد.

ص: ۱۱۳۰



و از یقظین والد علی، چنین نقل شده که والی شد بر ما در اهواز مردی که از منشیان یحیی بن خالد بود و بر من مقدار زیادی مالیات باقی مانده بود که در دادنش ناتوان بودم به طوری که تمام دارائی ام و ملکم از دستم می رفت. می گفتند که او قائل به امامت و از شیعیان است و من ترسیدم او را ملاقات کنم مبادا شیعه نباشد. چاره ای ندیدم مگر اینکه از اهواز فرار کنم به سمت مکه. چون از حج خود فارغ شدم راه خود را از مدینه قرار دادم. پس بر حضرت صادق علیه السلام وارد شدم و عرض کردم ای آقای من، بر ما فلان شخص والی شده که می گویند از دوستان شما است و ترسیدم او را ملاقات کنم شاید شیعه نباشد و در ملاقاتش، از بین رفتن تمام دارائیم باشد پس، از او به سوی خدای تعالی و به سوی شما فرار کردم. حضرت فرمود: باکی بر تو نیست. و رقعہ کوچکی نوشت: «به درستی که برای خدا در سایه عرشش سایانها است که مالک نمی شود آنها را جز کسی که برادر خود را از غمی برهاند و برادر خود را از آن آسایش دهد یا خیری به او برساند هرچند به پاره ای یا نصف خرمائی باشد و این شخص برادر تو است». پس آن رقعہ را مهر فرموده و به من داد و فرمود: آن را به او برسان. چون به شهرم برگشتم شب به منزلش رفتم و اذن خواستم، گفتم: فرستاده حضرت صادقم. پس ناگاه او را دیدم که با پای برهنه بیرون آمد و تا چشمش به من افتاد سلام کرد و میان دو چشمم را بوسید و گفت: ای آقای من، تو فرستاده مولای منی؟ گفتم آری، گفت: فدای چشمانت اگر راست گوئی پس دستم را گرفت ای سید به چه حال آقای مرا ترک کردی؟ گفتم به خوبی. گفت والله؟ گفتم والله. تا آنکه سه مرتبه این سخن را بر من رد کرد. پس رقعہ امام علیه السلام را به او دادم خواند و آن را بوسید و بر چشمانش گذاشت. پس گفت ای برادر امر خود را بفرما، گفتم؛ در دفتر بر ذمه من چند هزار درهم است و در او تمام شدن و هلاکت من است. پس دفتر را طلبید و آنچه بر عهده من بود از آن پاک کرد و به من رسید پرداخت وجه را داد. پس صندوق های مال خود را طلبید و نصف آن را به من داد. آن گاه اسب های خود را طلبید یکی را خودش برمی داشت و دیگری را به من می داد آن گاه جامه های خود را طلبید یکی را خودش برمی داشت و یکی را به من می داد تا اینکه تمام دارائی خود را با من نصف کرد و پیوسته می گفت: ای برادر آیات خوشنود شدی؟ من می گفتم آری قسم به خدا. چون موسم حج شد گفتم او را تلافی نمی کنم به چیزی که بهتر باشد نزد خدا و رسولش از بیرون رفتن به سوی حج و دعا کردن برایش و رفتن خدمت سید و مولایم حضرت صادق علیه السلام و تکرار او نزد مولایم که از آن حضرت بخواهم در باره اش دعا فرمایند. پس از مکه وقتی که بر حضرت صادق علیه السلام داخل شدم خوشحالی را در رخسار مبارکش دیدم. فرمود: ای یقظین کار تو با آن مرد چه شد؟ پس شروع کردم به گزارش کارهایم با خودم و رخسار آن حضرت از خوشحالی می درخشید. پس گفتم: ای آقای من آیا معامله اش با من، شما را خشنود کرد (که خدا خشنودش کند)؟ فرمود: آری به خدا سوگند که پدرهای مرا خشنود کرد. به خدا سوگند که امیرالمومنین علیه السلام را خشنود کرد. به خدا سوگند که رسول خدا صلی الله علیه و آله را خشنود کرد. به خدا سوگند که خدا را در عرش خشنود کرد.

حاجت خود شخص هم برآورده می شود:

ناگفته نماند، کسی که در رفع ظلمی از ستمدیده یا برآوردن حاجت مومنین سعی کند، علاوه بر ثواب های آخرتی، موجب زیادتی آبروی شخص و سبب برآورده شدن حاجتش نیز می گردد، و روایات و شواهد این مطلب زیاد است. فقط به ذکر داستانی که مشتمل بر حدیث نیز هست اکتفا می شود.

عالم جلیل احمدبن محمدبن خالد البرقی، صاحب کتاب محاسن که زمان حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را درک کرده و در غیبت صغری هم بوده گفت: در ری فرود آمدم و مهمان ابوالحسن مادرانی منشی کوتکین بودم و برای من نزد او وظیفه ای (مقرری) بود، هر سال ده هزار درهم. که آن را از مالیات قریه ای که در کاشان داشتم محسوب می کردم. پس از من مطالبه مالیات کردند و او به جهت پاره ای کارها از من غفلت کرد. پس در روزی که در سختی و اضطراب و اندوه بودم که ناگاه داخل شد بر من شیخی عقیف که سست شده بود از بس که خون از او رفته بود و او مرده ای بود در صورت زنده ها پس گفت: ای ابوعبدالله جمع کرد میان من و تو، عصمت دین و دوستی ائمه طاهرین علیهم السلام، برخیز برای من در این ایام به جهت رضای خدا و دوستی سادات ما. گفتم درد تو چیست؟ گفت: در حق من گفتند که من در نهانی نوشتم به سلطان در امر کوتکین پس حلال کردند به این سبب مال مرا. پس او را وعده دادم که حاجت تو را برمی آورم و او رفت. پس اندیشه کردم و گفتم اگر طلب کنم حاجت خود و حاجت او را هر دو که با هم نمی شود، و اگر حاجت او را طلب کنم حاجت خودم روا نمی شود. پس به کتابخانه خود رفتم و حدیثی را یافتم که از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده بود: هرکس خالص کند قصد خود را در حاجت برادر مومن خود، خداوند انجام آن را بر دست او مقدر می فرماید و هر حاجتی که خود دارد برمی آورد. پس همان ساعت برخاستم و بر در خانه ابوالحسن مادرانی رفتم و چون پس از اذن بر او وارد شدم، دیدم بر چهار بالش خود نشسته و بر مسند ملوکانه تکیه نموده و بر دستش چوبی بود. پس سلام کردم جواب داد و گفت: بنشین. پس خداوند بر زبانم این آیه را جاری فرمود که به آواز بلند خواندم 'وابتغ فیما اتیک الله الدار الاخره و لاتنس نصیبک من الدنیا و احسن کما احسن الله الیک و لا تبغ الفساد فی الارض ان الله لا یحب المفسدین' یعنی طلب کن در آنچه خدا به تو داده از نعمت مال و جاه و جوارح سعادت آخرت را و فراموش نکن بهره ات را از دنیا (یعنی از حیات و صحت و فراغت و توانگری و جوانی به اینکه در راه خیر صرف کنی) و نیکی کن چنانچه خداوند به تو نیکی کرده و نطلب فساد در زمین را، جز این نیست که خداوند دوست ندارد فساد کنندگان را.»

ص: ۱۱۳۲

ابوالحسن گفت: خوان این آیه دلیل است که تو را حاجتی است پس ذکر کن آن را، با روی گشاده. گفتم: فلان کس در حقش چنین و چنان گفتند. گفت: آیا او از شیعیان است که می شناسی او را؟ گفتم: آری. پس از کرسی به زیر آمد و به غلام گفت آن دفتر را بیاور. پس دفتری آورد که در آن مال آن مرد ثبت بود و آن مالی بی حساب بود پس امر کرد همه را به او رد کنند و امر کرد برای او خلعتی و استری و برگرداند او را به اهلش معزز و مکرم. پس گفت: ای ابو عبدالله کوتاهی نکردی در نصیحت و تدارک کردی کار مرا پس برداشت رقعۀ ای و در او نوشت به احمد بن محمد بن خالد البرقی داده شود و این حساب شود از مالیات مزرعه او به کاشان، پس اندکی صبر کرد و گفت ای ابو عبدالله خدا جزای خیرت دهد به جهت آنکه اصلاح کردی خرابی کار مرا، نسبت به ظمی که به آن بیچاره شده بود، پس رقعۀ دیگر نوشت، باید ده هزار درهم دیگر به او داده شود به سبب آنکه ما را دلالت به خیر کرد. احمد گفت: قصد کردم دستش را بیوسم. گفت: کار مرا مشوب مکن و الله اگر دستم را بیوسی من پای تو را می بوسم. این کم بود در حق او زیرا او متمسک به جبل آل محمد صلی الله علیه و آله است.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۷۰ تا ۷۶

کلید واژه ها

یاری حاجت مومن

ص: ۱۱۳۳

در منتهی الآمال می نویسد: در سالی که منصور دوانیقی به مکه معظمه رفته بود روزی گوهر گرانبھائی برای فروش، نزد وی آورند. منصور مدتی گوهر را تماشا کرد سپس گفت: این گوهر متعلق به هشام بن عبدالملک مروان است که می باید به من برسد. پسری به نام محمد از او باقی مانده و این گوهر را حتماً او در معرض فروش قرار داده است. پس به ربیع، حاجب خود گفت: فردا بعد از نماز صبح دستور بده درهای مسجدالحرام را ببندند بعد، یک در را باز کن و مردم را یک یک اجازه ده از در خارج شوند وقتی محمد بن هشام را شناختی او را گرفته نزد من بیاور. صبح روز بعد، پس از نماز، وقتی درهای مسجد بسته شد و اعلام کردند مردم یک یک از فلان در خارج شوند. محمد دانست این نقشه برای دستگیری او است. پس وحشت زده و متحیر به هر سو نگران بود و نمی دانست چه بکند. در این موقع جناب محمد بن زید بن علی بن الحسین علیهم السلام به او رسید فرمود: تو کیستی و چرا چنین پریشان و نگران هستی؟ گفت اگر خود را معرفی کنم تأمین جانی دارم؟ فرمود: آری تعهد می کنم که تو را از خطر نجات دهم. گفت من محمد بن هشام بن عبدالملک مروان هستم، اکنون شما نیز خود را معرفی کنید تا بشناسم. فرمود: من محمد بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام هستم، هر چند پدر تو پدرم زید را شهید کرد ولی ای پسر عم تو از جان خود ایمن باش زیرا تو قاتل پدر من نیستی و کشتن تو خون بناحق ریخته پدرم را تلافی نمی کند. اکنون باید به هر تدبیر شده تو را از این خطر برهانم. برای تأمین این منظور فکری به نظرم رسیده، می خواهم آن را عملی کنم به شرط آنکه موافقت کنی و ترسی به خود راه ندهی، پس دستوری به او داد و ردای خود را از تن در آورده و بر سر و روی محمد انداخت و کشان کشان او را با خود می برد و پی در پی سیلی به وی می زد و چون به در مسجد رسید و نزدیک ربیع حاجب شد با فریاد او را خطاب نموده و فرمود: این مرد خبیث شتربانی از اهل کوفه است، شتری به من کرایه داده که رفتن و آمدن در اختیار من باشد ولی بعد گریخته و شتر را به دیگری کرایه داده است. من دو شاهد عادل برای اثبات این مدعا دارم اکنون دو تن از ملازمان خود را همراه من کن تا او را نزد قاضی برم. ربیع دو نفر مأمور را به محمد بن زید سپرد و به اتفاق از مسجد بیرون آمدند. در وسط راه محمد رو کرد به محمد بن هشام و فرمود: ای خبیث اگر حق مرا ادا می کنی که دیگر زحمت به نگهبان و قاضی ندهم. محمد بن هشام که کاملاً متوجه کار بود گفت: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله اطاعت می کنم. پس محمد بن زید به مأمورین فرمود: چون متعهد شده که حق مرا بدهد، دیگر زحمت نکشید. چون مأمورین برگشتند، محمد بن هشام که به آسانی از خطر مرگ جسته بود سر و روی محمد بن زید را بوسید و گفت پدر و مادرم فدایت باد، خداوند بهتر می داند که رسالت را در خانواده شما قرار داد. سپس گوهری گرانبها از جیب بیرون آورد و گفت با قبول این هدیه مرا مفتخر فرما. محمد بن زید فرمود: ما خانواده ای هستیم که در ازای کار نیک چیزی نمی گیریم. من درباره تو از خون پدرم گذشتم، گوهر را برای چه می خواهم.

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۶۸ تا ۷۰

کلید واژه ها

ستم‌دیده نیکی گذشت

### نیکی به پدر و مادر در آیات و روایات

از آیات قرآن مجید و اخبار اهل بیت علیهم السلام استفاده می شود که نه تنها حقوق والدین یعنی آزردن و رنجاندن آنها حرام و از گناهان کبیره است بلکه احسان و نیکی کردن و اداء حق آنها واجب است و ترک آن حرام می باشد. اینک به بعضی از آیات اشاره می شود:

۱- در سوره البقره می فرماید: «و بالوالدین احسانا».

۲- «سفارش نمودیم انسان را که به والدین خود نیکی نماید» (سوره عنکبوت / آیه ۷)

۳- «به انسان امر نمودیم که مرا و والدینش را سپاسگزاری نماید» (سوره لقمان / آیه ۱۳)، شکر از والدین را همراه شکر خود ذکر می فرماید و شکی در وجود شکر پروردگار عالم عقلا نیست، پس شکر والدین هم واجب است.

۴- «حکم کرد پروردگارت که جز او را نپرستید و به پدر و مادر خود نیکی نمائید» (سوره اسراء / آیات ۲۴-۲۵).

در اینجا نیکی به پدر و مادر را در ردیف عبادات خود قرار داده است و چنانچه عبادت خدا واجب است احسان به والدین هم واجب می باشد. بعد می فرماید «اگر پیری به پدر و مادر یا هردو برسد، و محتاج خدمت تو گردند به ایشان اف مگو (در حال انزجار و به تنگ آمدن از کسی این کلمه استعمال می شود و حضرت صادق (ع) می فرماید: اگر لفظی کمتر از کلمه اف در ترک حقوق والدین بود آن را ذکر می فرمود و از آن نهی می کرد)، و زجر مکن و بانگ برایشان مزن و سخن ایشان را پاسخ درشت مده و به آنها سخن نیکو از روی حرمت و ادب بگو (یعنی آنها را به نام مخوان بلکه بگو یا اباه یا امه یا سیدی یا سیدتی) و بال تذلل و فروتنی را برایشان فرو آور و به ایشان تکبر منما بلکه از روی رحمت و بخشش برایشان تطف کند) چون تا دیروز تو محتاج ایشان بودی و امروز آنها به تو نیازمندند که خدمت ایشان را بنمائی و دعا کن درباره ایشان و بگو پروردگارا رحم کن و ببخشای پدر و مادرم را همچنانکه مرا در خردی پروراندند. ابی ولاد از حضرت صادق (ع) از معنی «و به والدین احسانا» پرسید فرمود: «به اینکه در مصاحبت ایشان نیکو کار باشی و اگر چیزی لازم داشتند پیش از آنکه از تو بخواهند به آنها بدهی و ناگفته رفع احتیاجشان را بنمائی هر چند بی نیاز باشند. و در معنی «قل لهما قولا کریمًا» فرمود: اگر تو را بزنند بگو خدا شما را بیامرزد و در معنی «واخفض لهما» فرمود: نگاه تند به آنها مکن و صدای خود را بلندتر از صدای ایشان منما و در راه رفتن برایشان پیشی مگیر و در مجالس بر آنها مقدم مشو و دست خود را بالای دستشان قرار مده». علامه مجلسی می فرماید: یعنی در موقع عطا به آنها دست خود را بگیر تا آنها از دستت بردارند.



برتر از جهاد: و هم از حضرت صادق(ع) است که مردی در خدمت حضرت رسول آمده و عرض کرد: من مشتاق جهاد در راه خدایم. آن حضرت فرمود: پس جهاد کن در راه خدا به درستی که اگر کشته شوی نزد خداوند زنده ای و رزق داده می شوی و اگر بمیری اجر تو با خدا است و اگر به سلامت برگردی از گناهان پاک می گردی مثل روزی که از مادر متولد شدی! عرض کرد: یا رسول الله پدر و مادری دارم که هر دو پیر شده اند و با من انس دارند و دوست ندارند که از نزد آنها بیرون روم. آن حضرت فرمود: پس نزد ایشان بمان قسم به خدائی که جان من به دست او است هر آینه انس پدر و مادر به تو در یک شبانه روز، از جهاد یک سال بهتر است. و نیز از رسول خدا (ص) است که فرمود: «نیکی کننده به والدین باش، جایز در بهشت است و اگر عاق شوی جایز در آتش خواهد بود».

نیکی به والدین کفاره گناهان است: و از این حدیث شریف معلوم می شود که نیکی به والدین کفاره بسیاری از گناهان است چنانچه مرویست که مردی خدمت حضرت رسول (ص) آمد عرض کرد: کار زشتی نبوده مگر اینکه من انجام داده ام آیا برای من توبه ای هست؟ حضرت فرمود: برو به پدرت نیکی کن تا کفاره گناهت گردد. چون آن شخص رفت فرمود. اگر مادرش زنده بود نیکی به او بهتر بود.

نگاه شفقت به پدر و مادر: پیغمبر اکرم (ص) فرمود: «نیست فرزندی نیکوکار به پدر و مادرش مگر اینکه هر گاه از روی رحمت و محبت به والدین خود بنگرد به هر نظری ثواب یک حج مقبوله برایش می باشد. گفتند: یا رسول الله هر گاه در روز صدم مرتبه چنین کند؟ فرمود: بلی به هر نظری ثواب حجی دارد.» و نیز فرمود: «خشنودی خداوند با خشنودی والدین است و خشم او با خشم ایشان است». یعنی کسی که والدین از او راضی باشند خدا هم از او راضی است و کسی که والدین از او ناراضی باشند خدا هم بر او غضبناک است. و فرمود: «نیکی کننده به والدین به یک درجه در بهشت از انبیا پائین تر است و عاق والدین در جهنم با فرعونیان یک درجه فاصله دارد.»

دعای ملائکه به نیکی کننده به پدر و مادر: و از حضرت امیر المومنین (ع) است که: «نیکی به والدین بزرگترین واجب از واجبات الهیه است». رسول خدا (ص) فرمود: «خدای را دو ملک است که یکی از آنها می گوید خدایا از هر شری و آفتی نیکی کننده به والدین را نگهدار، و دیگری می گوید: خدایا هلاک کن عاق والدین ها را به سبب غضب فرمودنت به آنها» و البته دعای ملک هم مستجاب است.

نیکی به والدین و طول عمر: حضرت باقر(ع) فرمود: «صدقه نهانی آتش قهر خدا را خاموش می کند و نیکی کردن به والدین و صله رحم عمر را زیاد می کند» و در حدیث دیگر فرمود: «بخشش پنهانی و نیکی به پدر و مادر، تهیدستی را برطرف می کند و عمر را دراز می نماید و هفتاد قسم مردن بد را دور می کند».

زیادی مال و آبرو: پیغمبر اکرم (ص) فرمود: «گسی که برای من ضمانت کند، صله رحم و نیکی به والدین را، من هم ضامن می شوم که مال و عمرش زیاد شود و در قبیله اش محبوبیت پیدا کند». از حضرت هادی(ع) است که فرمود: «عقوق والدین کمی مال و آبرو و عمر را در پی دارد و به نکبت ذلت در دنیا می کشد».

دعای والدین مستجاب است: نیکی به والدین سبب دعای آنها درباره اولاد است چنانچه بدی کردن ایشان سبب نفرین آنها است و از دعاها، دعاهاى مستجاب بلکه سریع الاجابه، دعا و نفرین والدین نسبت به اولاد است. چنانچه اخبار کثیره ای در این مورد رسیده است.



مادر به نیکی سزاوارتر است: مستحب است در نیکی کردن، جانب مادر را بیشتر رعایت نماید و رسول خدا(ص) سه مرتبه امر به نیکی به مادر فرموده در مرتبه چهارم امر به پدر کرد، و از آن حضرت سوال شد: که حق کدامیک از والدین بزرگتر است؟ فرمود: آن که نه ماه تو را در شکم گرفت و بعد به سختی تو را زائید و بعد از پستان خود تو را غذا داد.

ادای حق پدر و مادر: و نیز از آن حضرت پرسیده شد که حق پدر چیست؟ فرمود اینکه او را اطاعت نمائی تا زنده است. سوال کردند: حق مادر چیست؟ فرمود هیئات هیئات اگر به عدد ریگهای بیابان و قطره های باران در خدمت مادر بایستد معادل با یک روزی که در شکم او بوده نخواهد بود.

اجابت مادر در نماز مستحبی: و نیز از آن حضرت مرویست که فرمود: اگر در نماز مستحبی باشی و پدر تو را بخواند نماز را قطع مکن، ولی اگر مادر تو را بخواند نماز را رها کن! آری فرمایش پیغمبر است که بهشت زیر پای مادران است.

نیکی به والدین، مسلمان و کافر ندارد: فرقی در حرام بودن عقوق و واجب بودن نیکی به والدین نیست بین اینکه مومن باشند و اهل عبادت و طاعت یا اینکه کافر باشند و معصیت کار. چنانچه در سوره لقمان می فرماید: «اگر کوشش کنند پدر و مادر که برای خدا آنچه که نمی دانی، شریک قرار دهی، یعنی از روی تقلید کورکورانه تو را امر به شرک کنند، پس ایشان را فرمان مبر در این دستور، ولی با ایشان در دنیا به نیکی و خوبی مصاحبت کن که پسندیده شرع و مقتضای کرم باشد».

دعا برای پدر و مادر سنی: معمر بن خلاد از حضرت رضا (ع) پرسید: آیا جایز است درباره پدر و مادرم که شیعه و تابع حق نبوده اند دعا نمایم؟ حضرت فرمود: بلی در باره آنها دعا کن و برای آنها صدقه بده و اگر زنده باشند با ایشان مدارا کن به درستی که رسول الله فرمود: خداوند مرا به رحمت فرستاد نه به عقوبت. جابر گفت شنیدم شخصی از حضرت صادق (ع) پرسید: که پدر و مادرم مخالف حقند، یعنی شیعه اهل بیت نیستند. آن حضرت فرمود: درباره ایشان نیکی کن چنانچه نیکی می کنی درباره کسانی که شیعه مایند، یعنی با آنها مثل وقتی که اهل ولایت هستند معامله کن! حضرت باقر (ع) فرمود: «سه چیز است که خداوند استثنائی در آن قرار نداده است رد امانت به صاحبش، مومن باشد یا کافر، وفای به عهده که با کسی نموده مومن باشد یا کافر، نیکی به والدین مومن یا کافر.» در ضمن مکتوب حضرت رضا (ع) برای مأمون که در آن شریع اسلام را نوشتند چنین است: و نیکی به والدین واجب است هر چند مشرک باشند و اطاعت از آنها در معصیت نباید کرد.

نیکی به والدین در زندگی و مرگ: فرقی در حرمت عقوبت و وجوب نیکی به والدین بین حال حیات و ممات آنها نیست یعنی به مرگ حق آنها ساقط نمی شود و هر گاه پس از مرگ فراموش گردند و نیکی به ایشان ترک شود، عاق والدین محسوب می شود هر چند در حال حیات اداء حق ایشان شده و نیکی به آنها ترک نگردیده باشد.

حقوق والدین پس از مرگ: حق والدین پس از مرگ آن است که: اولاً واجباتی که از آنها در حال حیات فوت شده از قبیل حج، نماز، روزه و همچنین اگر بدهی داشته اند اولاد ادا نماید. ثانیاً- به آنچه وصیت نموده اند عمل کند. ثالثاً- آنها را تا آخر عمرش نباید فراموش نماید باید برایشان طلب آموزش و رحمت کند و به نیابت آنها صدقه دهد و اعمال مستحبه را به قصد ایشان انجام دهد و بالجمله آنچه می تواند از هدایا و تحف معنویه برای آنها بفرستد.

استغفار و دعا برای والدین: از رسول خدا (ص) مرویست که در جواب مردی که از آن حضرت پرسید آیا پس از مرگ والدین؛ چیزی از حقوق آنها باقی است یا نه؟ فرمود: «بلی نماز و استغفار و دعا برای ایشان و گرمی داشتن دوستان آنها و صلّه نمودن رحم آنها»، و نیز فرمود: «کسی که به پدرش در حال حیاتش نیکی کند و پس از مردنش فراموشش کند و برایش دعا ننماید خداوند او را عاق می نماید.»

موارد وجوب اطاعت والدین: امر و نهی والدین در واجبات عینیه و محرومات الهیه هیچ تأثیری ندارد و لغو است مثل اینکه اولاد را امر به شرب خمر کنند، یا او را از نماز یا روزه واجب نهی کنند فایده ندارد. در مستحبات و مکروهات و مباهات بلکه واجبات کفائیه، قدر مسلم از وجوب اطاعت امر و نهی ایشان مواردی است که مخالفت نمودن آنها موجب اذیت و ناراحتی ایشان گردد و خاطر آنان آزرده و قلبشان شکسته شود در این صورت است که مخالفت کردن ایشان حرام و گناه کبیره است چون مصداق حقیقی عقوق است، مثلاً هرگاه فرزند بخواهد سفر غیرواجبی برود و والدین در اثر ترس از رسیدن ضرری به او، یا در اثر شدت علاقه و نداشتن طاقت دوری فرزند؛ او را از این مسافرت نهی کنند به طوری که اگر مخالفت کند و به این سفر برود سخت ناراحت و آزرده خاطر می شوند، در این صورت سفر، حرام و معصیت خواهد بود و نماز در چنین سفری تمام بخواند و اگر ماه رمضان باشد روزه اش را هم باید بگیرد و بالجمله هر موردی که مخالفت والدین سبب اذیت و خشمناکی و آزرده شدن ایشان گردد، حرام است، مگر اینکه اطاعت ایشان موجب عسر و حرج بر فرزند شود یا متضمن ضرر فوق العاده دینی یا دنیوی گردد مانند اینکه پسر را از گرفتن عیال منع کنند در حالی که زن نگرفتن برایش مشکل و حرج است یا دختر را از شوهر کردن نهی نمایند در صورتی که ترک شوهر برایش حرج یا ضرر است، یا مانند اینکه پسر را امر کنند زنش را طلاق دهد که مستلزم زیان فاحشی برای او است و نظائر آن؛ که در جمیع این موارد اطاعت ایشان واجب نیست اما سایر امرهائی که می کنند و از مخالفت اولاد هیچ گونه اذیت و ناراحتی برای آنها نیست، حرمت مخالفت و وجوب اطاعت معلوم نیست. بلی بهتر بلکه احتیاط آن است که تا بشود اوامر ایشان را پیروی و از مخالفت کردن آنها پرهیزد خصوصاً در مواردی که والدین به مصلحت اولاد امر و نهی کرده اند نه به ملاحظه مصلحت شخصی خودشان!

تعارض امر و نهی والدین: هرگاه بین امر والدین تعارض واقع شود مثلاً پدر می گوید فلان کار را بکن و مادر می گوید نکن در صورتی که بشود جلب رضایت هر دو را کرد بایستی این کار را بکند ولی اگر رعایت هر دو میسر نمی شود، جانب مادر را ترجیح دهد زیرا اولاً مادر بیش از پدر استحقاق برو نیکی دارد چون رنج و ناراحتی برای اولاد بیشتر دیده خصوصاً موقع حمل و زاییدن و ایام شیر دادن، چنانچه در روایات گذشته بیان گردید. ثانیاً چون مادر احساساتی و عاطفه ای است در اثر لطافت و کثرت عاطفه، اندک خلاف توقع و میلی که از اولاد ببیند افسرده خاطر و دلشکسته می گردد ولی پدر در اثر قوت عقلی که بالنسبه به مادر دارد ممکن است هیچ متأثر نشود خصوصاً به ملاحظه اینکه می بیند فرزند برای رعایت خاطر مادر مخالفتش کرده نه از روی عناد و سر پیچی از امر پدر.

لزوم تحصیل اذن والدین: در شرع مقدس اسلام امر شده که فرزند از پدر و مادر یا هر دو در بعضی از امور اذن بگیرد برای ادای بعضی از واجبات کفائیه مانند جهاد و بعضی از مستحبات مانند روزه مستحبی و بعضی از عقود مانند عهد و یمین باید تحصیل اذن نماید!

فرمایش شهید اول در سفر مباح و مستحب فرزند:

۱- سفر مباح و سفر مستحب بدون اذن والدین حرام است اما سفر تجارت و علم، پس اگر به دست آوردن سود و تحصیل علم در شهری که والدین هستند ممکن نباشد بعضی از فقها قائل به جواز این سفر شده اند.

ص: ۱۱۴۱

۲- بعضی از فقها فرموده اند: بر فرزند واجب است اطاعت والدین کند در همه جا، هر چند شبهه ناک باشد پس اگر فرزند را امر کنند که همراه آنها غذا بخورد و فرزند شبهه ناکی آن طعام را می داند، واجب است اطاعت کند و با آنها هم خوراک گردد چون اطاعت والدین واجب و ترک شبهات مستحب است.

۳- اگر فرزند را برای انجام دادن کاری بخوانند و وقت نماز واجب داخل شود باید امر آنها را مقدم بدارد که نماز در اول وقت مستحب و اطاعت والدین واجب است.

منع از نماز جماعت:

۴- اقرب آن است که والدین نمی توانند فرزند را از نماز جماعت منع نمایند مگر در صورتی که حاضر شدن فرزند به جماعت برای ایشان اسباب زحمت و ناراحتی گردد مانند اینکه در تاریکی شب بخواهد به نماز عشا یا صبح برود در حالیکه والدین بر او ترسانند.

۵- در صورتی که سفر جهاد بر فرزند واجب عینی نباشد والدین می توانند او را از آن سفر نهی کنند.

۶- در صورتی که انجام گرفتن واجبات کفائیه توسط دیگران معلوم یا مظنون باشد والدین می توانند فرزند خود را از جمیع واجبات کفائیه منع نمایند.

۷- بعضی از فقها فرموده اند که اگر فرزند در نماز مستحبی باشد و والدین او را بخوانند باید نماز را قطع نماید.

۸- همان طوری که بر فرزند واجب است که به والدین اذیت نرساند همچنین واجب است که مانع از اذیت رسانیدن دیگران به ایشان گردد و به مقدار قوه اش باید آنها را از آزار دیگران حفظ نماید.

ص: ۱۱۴۲

۹- روزه مستحبی را بدون اذن پدر ترک نماید.

۱۰- قسم و عهد را بدون اذن پدر ترک نماید.

رعایت احترام والدین: چون از نیکی به والدین و ادای حقوق ایشان رعایت ادب و احترام در مصاحبت است، اموری در روایت اهل بیت رسیده که باید در معاشرت با ایشان رعایت شود که به بعضی اشاره می شود:

۱- هرگاه صدای والدین می زند آنها را به نام نخواند بلکه لقب یا کنیه ایشان را ذکر کند، یا بگوید بابا، آقا، خانم و مانند اینها.

۲- جلو آنها راه نرود و پیش از ایشان ننشیند.

۳- قبل از آنها شروع به خوردن طعام ننماید. حضرت سجاد با مادر خود هم خوراک نمی شد و می فرمود می ترسم برای لقمه ای دست دراز کنم که مادرم قصد آن را داشته پس به این عمل رعایت حرمت و ادب او را ترک کرده باشم.

۴- در مجلس روی خود را از ایشان بر نگرداند.

۵- در سخن گفتن صدای خود را بلندتر از ایشان نکند.

۶- دست خود را بالای دست آنها قرار ندهد.

۷- کاری نکند که مردم پدر یا مادرش را بد بگویند و سب و لعن نمایند مثل اینکه پدر کسی را سب کند که او هم برگردد پدرش را دشنام گوید.

۸- مرویست که حضرت سجاد پسری را دیدند که در راه رفتن تکیه به دست پدر نموده پس آن حضرت بر آن پسر غضبناک شده تا آخر عمرش با او سخن نفرمود.

ناگفته نماند آنچه گفته شد از وجوب بر والدین قدر مسلم آن بری است که در ترکش والدین رنجیده خاطر می شوند، مانند اینکه نفقه آنها را ابتدا ندهد تا ناچار شوند مطالبه کنند، آن گاه بدهد، چون این مسامحه موجب رنجش آنها می شود؛ واجب است پیش از مطالبه کردن به آنها برساند. و مانند اینکه در مجلس ضیانت خود به آنها اعتنا نکند و دعوت ننماید چون رنجیده می شوند ترک این بر حرام است و همچنین در موارد تحفه و هدیه دادن. و اما ترک کردن بری که آنها را نرنجاند حرمت آن معلوم نیست. و نیز آنچه گفته شد از لزوم اکرام و احترام آنها، قدر مسلم آن اکرامی است که ترک آن موجب آزار و رنجش آنها شود مانند اینکه برای اهانت و خوار کردن والدین پشت به آنها کند، صدای خود را بلندتر از صدای آنها نماید، جلو آنها راه رود، البته تمام آنها حرام است لیکن ترک بعضی از موارد اکرام بدون قصد اهانت به طوری که موجب رنجش آنها نشود حرمت آن معلوم نیست، بلکه پاره ای از موارد اکرام والدین از مستحبات شمرده شده است.



شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره(باب اول)- از صفحه ۱۲۰ تا ۱۳۴

کلید واژه ها

نیکی پدر و مادر پاداش احترام

### نیکی کردن به والدین روحانی و عقوبت آنها

آنچه از حرمت عقوق و وجوب نیکی درباره پدر و مادر در آیات و روایات آمده است، راجع به والدین جسمانی است که واسطه پیدایش فرزند در این عالمند و سبب تربیت و رشد و نمو جسمانی اویند، اما والد روحانی یعنی کسی که سبب اصل خلقت انسان و رسیدنش به سعادت حقیقیه و تأمین کننده حیات باقیه او است حضرت رسول (ص) و ائمه اطهار علیهم السلام می باشد که هر کس تابع و پیرو و وابسته به آنها شد، و به روحانیت آنها اتصال یافت از جمیع آفات محفوظ و به جمیع خیرات باقیه نائل خواهد گردید، چنانچه رسول خدا (ص) فرمود: «من و علی (ع) دو پدر این امت هستیم».

مزیت و شرافت و اهمیت پدر روحانی بر پدر جسمانی مثل مزیت و شرافت روح به بدن و همچنین مزیت آخرت نسبت به دنیا است و آنچه از عقوبت عقوق والدین جسمانی و آثار وخیمه آن ذکر شده است، هزاران مرتبه بالاتر نسبت به عقوق والدین روحانی می باشد. همچنین ثواب هائی که برای بر به والدین جسمانی ذکر گردید هزاران درجه راجع به نیکی به والدین روحانی است، شاید بعضی از مراتب شدید عقوبت مانند اینکه بهشت بر او حرام خواهد گردید و هیچ عمل از او پذیرفته نخواهد شد، ناظر به عقوق والد روحانی باشد چنان که بعضی از مراتب عظیمه ثواب بر به والد روحانی است.

ص: ۱۱۴۴



در اخبار وارده در مقام از اینکه آیات شریفه راجع به نیکی به والدین را به والدین جسمانی، تخصیص دهند نهی شده است بلکه آیات شریفه عام است و مراد هر دو است، هم والد جسمانی و هم والد روحانی. و قرینه ای که در این مورد است همراه ساختن اطاعت والدین و شکر از ایشان است به اطاعت و شکر پروردگار عالم.

سپاسگزاری از محمد(ص) و علی(ع): در آیه شریفه «ان اشکرلی و لوالدیک»، روایات کثیره ای رسیده که مراد از 'والدیک' در این آیه شریفه محمد(ص) و علی(ع) می باشند، نه اینکه والدین جسمانی مراد نیست، بلکه این روایات بیان اشرف و افضل و اکمل افراد والدین را می نماید چنانچه در اصول کافی در باب صله رحم دو حدیث از حضرت صادق (ع) روایت نموده، در حدیث اول عمرو بن یزید از آن حضرت از معنی آیه شریفه «کسانی که می پیوندند آنچه را که خداوند امر به پیوند آن فرموده» (سوره رعد/ آیه ۲۱) سوال نمود. حضرت فرمودند منظور نزدیکان و بستگان می باشد. در حدیث دیگر فرمودند آیه شریفه درباره صله رحم محمد(ص) و آل محمد نازل شده و به تحقیق در رحم و اقرباء تو هم شامل است». پس فرمود: از کسانی مباش که آیه شریفه را منحصر در یک معنی بدانند بلکه باید هر گاه می شنود فلان آیه درباره فلان چیز نازل شده آن را در نظائرش تعمیم دهد.

عقوق والدین روحانی: عقوق والد روحانی عبارت است از ترک اطاعت اوامر و بیرون رفتن از تبعیت و تسلیم شدن نسبت به او و پاره کردن رشته ربط و اتصال معنوی با او. حضرت رضا (ع) می فرماید: آیا شما را بد نیست که والدین جسمانی در اثر عقوق، شما را از خود نفی کنند یعنی بگویند این فرزند ما نیست؟ گفتند چرا، فرمود: پس سعی کنید والدین روحانی شما که افضل از والدین جسمانی هستند شما را از خود نفی نکنند و شما را به فرزندی پذیرند! رسول خدا (ص) فرمود: «یا علی من و تو دو پدر این امتیم، هر کس ما را ترک کند و بیازارد و از اطاعت ما خارج شود پس لعنت خدا بر او باد، و هر آینه من و تو دو مولای این امتیم، هر کس از ما بگریزد لعنت خدا بر او باد، و هر آینه من و تو اجیر این امتیم، هر کس پاداش ما را ندهد لعنت خدا بر او باد! پس فرمود: خدایا این نفرین را مستجاب فرما».

نیکی به والدین روحانی: نیکی به والد روحانی عبارت است از کمال تسلیم و انقیاد و اطاعت جمیع اوامر ایشان و نهایت تعظیم و تجلیل از مقام شامخ ایشان، و اینکه همیشه خود را در اداء حق آنها مقصر بدانند. در حال حیات از حضور در محضر شریف آنان و در حال ممات از تشرف به قبور متبرکه ایشان دریغ ندارد و از یادشان غافل نگردد و بداند که هر چه به والد روحانی بیشتر متمسک شده و به یاد آقایان بیشتر باشد خودش بهره برده است زیرا که در حقیقت ضرر عقوق و نفع نیکی به پدر روحانی عابد خودش خواهد شد چنانکه در قرآن مجید می فرماید: «بگو ای پیغمبر، آنچه را از مزد رسالت که دوستی اهلیت (ع) است از شما طلب نمودم برای خود شما است» (سوره نساء / آیه ۴۶) (یعنی نفع آن عاید خودتان می گردد!)

از نیکی به پدر روحانی، گرمی داشتن ذریه طیبه او است بلکه جمیع وابسته های به او را اعم از روحانی و جسمانی چنانچه در بحث صله رحم ذکر می شود و نیز فرستادن هدایا و تحف در حال حیات و دادن صدقه و انجام اعمال خیر به نیابت آنها در حال ممات و نیز از موارد بر به والد روحانی آن است که هرگاه نامش را ببرد یا بشنود صلوات بر او فرستد و ارتقاء درجه اش را بخواهد.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۱۳۶ تا ۱۳۸

کلید واژه ها

عقوق احسان نیکی والدین روحانی

**ثواب رفع حوایج مومنان در روایات**

ص: ۱۱۴۶

از نعمتهای بزرگ خداوند، حاجتها و تقاضاهای بندگان خداست که به انسان اعطا میشود و ثواب و پاداشی که خدای متعال در برآوردن حاجت مسلمانی به وسیله برادردینی اش به او می بخشد، بی شمار است.

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: «من قضی لأخيه المومن حاجه قضی الله عزوجل له يوم القیامه ماه ألف حاجه من ذلك، أولها الجنة و من ذلك أن یدخل قرابته و معارفه و إخوانه الجنة بعد إن لا یکو نوا نصابا»، کسی که یکی از خواسته های برادر دینی خود را برآورد خداوند عالم در روز قیامت صد هزار خواسته او را برمی آورد که نخستین آنها بهشت است و از جمله این پاداش ها آن است که خویشان و آشنایان و براداران دینی او را نیز وارد بهشت می کند به شرط این که ناصبی نباشند.

و نیز فرمود: «قضاء حاجه المومن خیر من عتق ألف رقبه و خیر من حملان ألف فرس فی سبیل الله»، روا ساختن حاجت مومن از آزاد ساختن هزار بنده و بار کردن هزار اسب در راه خدا [فرستادن به جهاد] بهتر است.

و در روایت دیگری فرمود: «ما قضی مسلم لمسلم حاجه إلا ناداه الله تبارک و تعالی علی ثوابک و لا أرضی لك بدون الجنة»، هر مسلمانی که حاجت مسلمان دیگر را برآورد خداوند متعال به او ندا می دهد که ثواب تو با من است و به کمتر از بهشت برای تو راضی نمی شوم.

در حدیثی که امیرمؤمنان علیه السلام از رسول گرامی صلی الله علیه و آله وسلم نقل کرده است می خوانیم: «من قضی لآخیه المومن حاجه کان کمن عبدالله دهره»، کسی که حاجت برادر دینی خود را برآورد مانند کسی است که همه عمر خدا را عبادت کرده باشد.

و فرمود: «من سعی فی حاجه أخیه المومن فكأنما عبد الله تسعه الالف سنه صائما نهاره قائما ليله»، کسی که برای برآوردن حاجت برادر مومن خود کوشش کند مانند این است که نه هزار سال خدا را عبادت کرده باشد که روزها را به روزه داری و شب را به شب زنده داری بگذراند.

همچنین امیرمومنان به کمیل بن زیاد فرمود: «یا کمیل مرأه لک أن یروحوا فی کسب المکارم، و ید لجوافی حاجه من هو نائم، فوالذی وسع سمعه الإصوات ما من أحد أودع قلبا سرورا إلا و خلق الله له من ذلك السرور لطفاً فإذا نزلت به جری إليها کالماء فی انحداره حتی یطردها عنه کما تطرد غریبه الإبل»، ای کمیل! خاندان و خویشان خود را وادار کن که روزها در پی کسب فضایل و مکارم باشند و شب ها در انجام حوایج مردمی که خوابند بکوشند. سوگند به کسی که تمام صداها را می شنود، هر کس سرور و خوشحالی در قلبی ایجاد کند خداوند به عوض آن برایش لطف و مهربانی می آفریند که هرگاه مصیبت و اندوهی به او برسد این لطف مانند آب به سوی آن سرازیر می شود تا آن مصیبت را از او دور کند، همان گونه که ساریان، شتر غریب را از گله دور می سازد.

خلاصه آن که آنقدر درباره اهمیت کمک به برادران دینی و برآوردن حوایج آنان سفارش شده است که اگر کسی برای رفع حاجت برادر دینی خود گام بردارد ولی موفق نشود باز هم اجر زیادی نزد خدا دارد، تا آن که امام باقر علیه السلام فرمود: «أوحى الله عزوجل إلى موسى إن من عبادى من يتقرب إلى بالحسنه فأحکمه فى الجنة فقال موسى یا رب و ما تلک الحسنه؟ قال یمشى مع أخیه المومن فى قضاء حاجته قضیت أولم تقض»، خدای عزوجل به موسی علیه السلام وحی فرمود: همانا از جمله بندگانم کسی است که به وسیله حسنه و کار نیک به من تقرب جوید و من او را در بهشت حاکم سازم [بهشت را در اختیار او گذارم]. موسی عرض کرد: پروردگارا! آن کار نیک چیست؟ فرمود: این که همراه برادر مومنش در راه برآوردن حاجت او گام بردارد، چه آن که برآورده شود یا نشود.

امام صادق علیه السلام فرمود: «و ما من مومن یمشی لآخیه فی حاجه إلا کتب الله له بكل خطوه حسنه و حط عنه بها سیئه و رفع له بها درجه»، هر مومنی که برای برآوردن حاجت برادر مومن خود گام بردارد خداوند متعال برای هر قدمی، یک ثواب می نویسد و یک گناه از او کم می کند و یک درجه بهشت به مقام او می افزاید.

در روایتی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «من مشی فی حاجه أخیه المسلم کتب الله له بكل خطوه سبعین حسنه و کفر عنه سبعین سیئه»، کسی که به جهت برآوردن حاجت برادر مسلمان خود گام بردارد خداوند متعال برای هر قدمی هفتاد ثواب در نامه عمل او می نویسد و هفتاد گناه او را می بخشد.

منابع

محمدرضا مهدوی کنی - نقطه های آغاز در اخلاق عملی - از صفحه ۵۳۶ تا ۵۳۹

کلید واژه ها

خدمت به خلق نیازمندی احادیث روایات پاداش الهی احسان نیکی

### ضرورت خدمت به مردم و برآوردن حاجات آنها در احادیث و روایات

از نقاط بسیار حساس در اخلاق اسلامی حس تعاون و تعاضد و خدمت مردم به خصوص خدمت به مومنان و صالحان است. از مجموعه تعالیم اسلامی و سیره اولیاء علیهم السلام استفاده می شود که پس از ادای فرایض، بالاترین وسیله برای تقرب به خداوند متعال این خصلت نیکو است. اولیای خداوند همواره در خدمت مردم بودند و شخصا در رفع حوایج آنان اقدام می کردند. از قرآن مجید استفاده می شود که آن چه به سود مردم باشد پایدار و جاوید خواهد بود و آن چه سودمند نباشد، مانند کف بر روی آب، به زودی از میان می رود و اثری از آن باقی نمی ماند. خداوند متعال می فرماید: «فأما الزبد فیزهد جفاء و أما ما ینفع الناس فیمکث فی الأرض كذلك یضرب الله الأمثال» (سوره رعد / آیه ۱۷)، اما کف به کناری می افتد و نابود می شود ولی آن چه به مردم سود می رساند [مثل آب یا فلز خالص] در زمین می ماند. خداوند متعال این چنین مثال می زند.

ص: ۱۱۴۹

امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه شریفه «و جعلنی مبارکاً این ما کنت» (سوره مریم / ۳۱) که درباره حضرت عیسی علیه السلام نازل گشته می فرماید: مقصود از «و جعلنی مبارکاً»، «جعلنی نفاعاً» می باشد، یعنی خداوند عیسی را برای مردم بسیار سودمند قرار داد.

در حدیث دیگری آمده است: آن گاه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند: محبوب ترین مردم کیست؟ فرمود: آن کس که وجودش برای مردم سودمند باشد.

در حدیثی دیگر آمده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «الخلق عیال الله فأحب الخلق إلى من نفع عیال الله و أدخل علی أهل بیت سروراً»، مردم عائله و جیره خواران خداوندند. محبوب ترین آن ها نزد خدا کسی است که سودش به عائله خدا برسد و خانواده ای را خوشحال کند.

امام صادق علیه السلام فرمود: هر کس هفت بار خانه خدا را طواف کند خداوند عز و جل برای او ثواب شش هزار حسنه می نویسد و شش هزار گناه از نامه عمل او محو می کند و شش هزار درجه به او می دهد (آن گاه اسحاق بن عمار اضافه می کند که امام فرمود: خدا شش هزار حاجت او را برمی آورد) و سپس امام صادق علیه السلام فرمود: بر آوردن حاجت مومن برتر از ده طواف است.

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «دخل عبد الجنة بغصن من شوک کان علی طریق المسلمین فأماطه عنه»، بنده ای از بندگان خدا در اثر این که شاخه خاری را از سر راه مسلمین برداشت اهل بهشت شد.

بعضی از مردم گمان می کنند که عبادت تنها به نماز خواندن و روزه گرفتن است و پاره ای از اینان به حدی در غفلت و نادانی و خودخواهی فرو رفته اند که اگر در برابر دیدگانشان مردم از گرسنگی جان دهند هیچ متأثر نمی شوند. مکرر دیده شده که این گونه افراد حتی در مسافرت های عبادی مانند زیارت و حج تمام اوقات خود را به زیارت و دعا و اعمال مستحبه فردی می گذرانند و هیچ کمکی به همراهان و همسفران خود نمی کنند با این که می دانند در میان آن ها افراد ضعیف و ناتوان فراوان وجود دارند که سخت به کمک و مساعدت نیازمندند. یکی از اسباب سلوک، حسن سلوک با مردم و حسن خیرخواهی نسبت به بندگان خدا است و این احساس، انسان را از خودخواهی و خودبینی باز می دارد و به اخلاق الهی و ملکوتی متخلق می سازد. خداوند تعالی می فرماید: هم چنان که خداوند با فضل و رحمت با شما رفتار می کند شما نسبت به یکدیگر دارای فضل و نیکی باشید. «و لا تنسوا الفضل بینکم» (سوره بقره / آیه ۲۳۷)، مبدا این رابطه فطری و الهی را فراموش کنید.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «أنسك الناس نسكا أنصحهم جيبا و أسلمهم قلبا لجميع المسلمين»، عابدترین مردم آن کسی است که نسبت به مردم خیرخواه تر از دیگران و نسبت به تمام مسلمین سلیم القلب و باصفا تر باشد.

امام صادق علیه السلام به سفیان بن عیینه فرمود: «علیک بالنصح لله فی خلفه فلن تلقاه بعمل أفضل منه»، بر تو باد که به خاطر خداوند خیرخواه بندگان او باشی و بدان که هیچگاه خدا را به کاری برتر از این دیدار نخواهی کرد.

بنابراین، اگر مرجع حاجات مردم شدید خوشحال باشید که خدا شما را دوست می‌دارد، و چنانچه در خانه یا دفتر کارتان به روی مردم بسته شد و مردم به شما مراجعه نکردند یا نتوانستند مراجعه کنند، بدانید که از رحمت خدا محروم شده‌اید و باید به جای خوشحالی، ناراحت و اندوهگین شوید.

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آمده است: «أقربکم غدا منی فی الموقف أصدقکم للحديث و اداکم للأمانه و أوفاکم بالعهد و أحسنکم خلقا و أقربکم من الناس»، نزدیک‌ترین شما به من در روز قیامت کسانی هستند که در گفتار راستگوتر و در امانت‌داری استوارتر و در عهد و پیمان باوفاتر و در اخلاق نیکوتر و نسبت به مردم نزدیک‌تر و خدمت‌گزارتر باشند.

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: ای رفعا! به خدا و محمد و علی علیهم السلام ایمان نیاورده است کسی که هرگاه برادر مومن او برای رفع حاجتی نزد وی بیاید، با چهره باز با او برخورد نکند. اگر بتواند خود حاجت او را برآورد باید در این باره به سرعت اقدام کند و اگر نمی‌تواند، نزد دیگران برود تا حاجت او را برآورد سازد، و اگر کسی غیر از این باشد که برایت وصف کردم هیچگونه ولایت و رابطه‌ای بین ما و او نیست.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «إنما المومنون فی تراحمهم و تعاطفهم بمنزله الجسد الواحد إذا اشتکی منه عضو واحد تداعی له سائر الجسد بالحمی و السهر»، مومنان از نظر مهرورزی و عطف نسبت به یکدیگر مانند یک پیکرند که هرگاه عضوی از آن دچار دردی شود سایر اعضا [از راه تب و بیداری و ناراحتی] همدردی خود را با آن عضو ابراز می‌دارند و به کمکش می‌شتابند.



از امام صادق علیه السلام نقل شده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در منا خطبه ای ایراد کرد و در ضمن آن فرمود: «المسلمون إخوة تکافی دمائهم و یسعی بذمتهم أذناهم ید علی من سواهم»، مسلمانان با هم برادرند، ارزش خون آن ها با یکدیگر برابر است و تعهد و امانی که کوچک ترین فرد آن ها بدهد برای همه شان محترم است و آن ها در برابر بیگانگان، یک دل و یک دست بهم پیوسته و متشکل اند.

بنابراین، فرد مسلمان هیچ گاه نباید نسبت به ناراحتی و گرفتاری های سایر مسلمانان بی تفاوت و از اوضاع و احوال آنها بی خبر باشد چون کسی که در اینگونه مسائل بی تفاوت باشد به طریق اولی در مورد مسائل مهمتری که در اجتماع رخ می دهد نیز عکس العملی از خود نشان نخواهد داد. این گونه افراد، خود آگاه یا ناخود آگاه، دچار خودخواهی خاصی هستند که جز به خود به هیچکس نمی اندیشند و از روح تعاون و نیکوکاری برخوردار نیستند با این که قرآن مجید مسلمین را به همکاری و تعاون در کارهای خیر دعوت می کند و می فرماید: «تعاونوا علی البر و التقوی» (سوره مائده/ آیه ۲)، در راه نیکی و پرهیزکاری به یکدیگر کمک کنید.

افراد بی تفاوت و خودخواه لزوم تعاون و همکاری در نیکوکاری و سالم سازی اجتماع را که یک اصل مهم اسلامی است نادیده می گیرند با اینکه طبق این اصل تمام مسلمین وظیفه دارند در کارهای نیک و پسندیده به کمک یکدیگر بشتابند. بنابراین، کسی که میخواهد متخلق به اخلاق حسنه باشد باید بکوشد تا روح همیاری و هم دردی را در خود ایجاد کند و با ریاضت و اقدام عملی، حالت بی تفاوتی و خونسردی را به خونگرمی و سوز و گداز، و حس فردگرایی را به روح اجتماعی مبدل سازد؛ یعنی همین که احساس ناراحتی و نیاز در برادر دینی خود کرد بی درنگ وارد عمل شود و در رفع مشکل او اقدام مقتضی معمول دارد و چه بهتر آنکه پیش از تقاضا و استغاثه او در مقام یاری و اغاثه برآید تا برادر دینی به ذل سوال دچار نشود.

رسول گرامی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «من أصبح لا- يهتم بأمور المسلمين فليس منهم و من سمع رجلا- ينادي يا للمسلمين فلم يجبه فليس بمسلم»، کسی که در هر صبحگاه به امور مسلمین همت نگمارد و در اندیشه کارهای آنان نباشد از آن ها نیست، و کسی که بشنود مردی فریاد می زند و کمک می طلبد و به او کمک نکند مسلمان نیست.

از احادیث استفاده می شود که هر کس امکانات خداده را در رفع حوائج برادران دینی به کار نگیرد قهرا آن را در خدمت گناه و دشمنان خدا قرار خواهد داد.

امام باقر علیه السلام فرمود: « من بخل بمعونه أخيه المسلم و القيام له في حاجته (إلا) ابتلى بمعونه من يأثم عليه و لا يوجر»، کسی که در کمک کردن به برادر مسلمانش بخل ورزد و از اقدام در انجام حاجتش کوتاهی کند ناچار می شود به کسی کمک کند که با این امکانات علیه خود او اقدام کرده و در این راه هیچ اجر و پاداشی نخواهد برد.

در روایت دیگری ابی بصیر از امام صادق علیه السلام نقل می کند که آن حضرت فرمود: «أیما رجل من شیعتنا أتى رجلا من إخوانه فاستعان به في حاجته فلم يعنه و هو يقدر إلا أبتلاه الله بأن يقضى حوائج غيره من أعدائنا يعذبه الله عليها يوم القيامة»، هر یک از شیعیان ما که نزد یکی از برادران دینی خود برود و از او کمک بخواهد و او با این که می تواند وی را یاری دهد کوتاهی کند خدای متعال او را گرفتار می کند که حاجت دشمنان ما را برآورد تا بدین وسیله خداوند در روز قیامت او را عذاب کند.

در روایت دیگری امام صادق علیه السلام فرمود: «ما من مومن یخذل أخاه و هو یقدر علی نصرته إلا خذله الله فی الدنیا و الآخره»، هر مومنی که برادر دینی خود را یاری ندهد با این که قدرت این کار را دارد خداوند او را به حال خود واگذارد و در دنیا و آخرت خوار و ذلیلش کند.

خیانت به خدا و پیامبر

در روایت دیگری آمده است کسی که از برآوردن حاجت برادر دینی خود دریغ ورزد به خدا و رسول خیانت کرده و اهل جهنم است.

امام صادق علیه السلام فرمود: هر مومنی که دست رد بر سینه برادر نیازمندش بزند با اینکه می تواند از پیش خود یا دیگران نیاز او را برآورد خداوند روز قیامت او را با روی سیاه و چشم کبود و دست های به گردن بسته و او می دارد و سپس گفته می شود این است آن خیانت کاری که به خدا و پیامبرش خیانت کرده، آنگاه دستور داده می شود که وی را به دوزخ ببرند.

محروم شدن از رحمت خدا

امام صادق علیه السلام فرمود: «من کانت له فاحتاج مومن إلی سکنها فمنعه إیها قال الله عز و جل یا ملائکتی أبخل عبدی علی عبدی بسکنی الدار الدنیا و عزتی و جلالی لا یسکن جنانی أبدا»، کسی که خانه ای دارد و مومنی به اقامت در آن نیازمند باشد با این حال او را از اقامت در آن خانه محروم کند خدای عزوجل به فرشتگانش خطاب می کند: ای فرشتگان من! چرا این بنده از واگذاردن خانه اش به بنده دیگرم بخل ورزید؟ به عزت و جلالم سوگند و او هرگز ساکن بهشت من نخواهد شد.

این روایات و نمونه های فراوانی از این قبیل، بیان کننده آن است که اگر کسی بتواند نیاز برادر ایمانی خود را برآورد و کوتاهی کند مورد غضب خداوند متعال قرار خواهد گرفت و ذلت و خواری دنیا و آخرت را برای خویش آماده ساخته است؛ از این رو هر کس که می تواند در خدمت برادران دینی خود باشد باید مضایقه نکند و اگر به او روی آورد با روی باز از او استقبال نماید و آن را نعمتی از نعمت های پروردگار بداند، زیرا اگر نعمت های بزرگ خداوند حاجت ها و تقاضاهای بندگان خدا است که به انسان اعطا می شود، خوشا به حال آنان که در خانه خویش را به روی مردم باز گذارند و بدا به حال کسانی که به آستانه خود کسی را راه ندهند.

منابع

محمدرضا مهدوی کنی - نقطه های آغاز در اخلاق عملی - از صفحه ۵۲۷ تا ۵۳۶

کلید واژه ها

خدمت به خلق نیازمندی احادیث روایات احسان نیکی فضایل اخلاقی

### تاکید احادیث و روایات به نیکی و مهربانی کردن نسبت به ایتم

یکی از محاسن اخلاق سرپرستی ایتم و تفقد و محبت نسبت به آنان است. در زندگی انسان ها خلاء ها و کمبود هایی وجود دارد که جز از طریق محبت و دوستی نمی توان آن را جبران کرد و در این میان، کودکان یتیم بیشترین نیاز را احساس می کنند زیرا آنها که در اثر از دست دادن پدر یا مادر از سرچشمه مهر و محبت دور افتاده اند بیش از هر چیز به نوازش و محبت محتاج اند و برای این احساس عاطفی و روحی خواه ناخواه در انتظار پاسخ هستند. از سوی دیگر، وجود چنین افرادی در هر جامعه غیرقابل اجتناب است، زیرا هیچ جامعه ای خالی از حادثه نیست به ویژه در جامعه اسلامی که جهاد و دفاع از اهم واجبات است و بدیهی است در اثر این حوادث خواه ناخواه گروهی پدران و یا مادران خود را از دست داده و بی سرپرست باقی می مانند. در چنین محیطی برای رفع این کمبودها باید پیش بینی های لازم را معمول داشت، بدین جهت دین مقدس اسلام مسأله ایتم را به عنوان یک مسأله اساسی و مهم مطرح کرده و مسلمانان را نسبت به سرنوشت آنان از جمیع جهات (اقتصادی، عاطفی، آموزشی و تربیتی و...) مسئول دانسته است. در این جا بحث تنها در تأمین معاش نیست زیرا نیاز انسان تنها در آب نان خلاصه نمی شود. انسان تشنه محبت و سرشار از احساس و عواطف است؛ انسان موجودی است عاطفی که مایل است محبت ببیند و به دیگران ابراز محبت کند، عشق و محبت در سرشت او نهفته است. او همانند یک چوپ و یا یک سنگ و جماد نیست که از عشق و محبت بیگانه باشد. جایی که بسیاری از حیوانات تحت تأثیر محبت قرار می گیرند و پاسخ مثبت به آن میدهند، انسانی که سرشت او بر اساس مهر و محبت نهاده شده است چگونه می تواند به دور از محبت زندگی کند؟ واقعا هیچ چیز جز مهر و محبت نمی تواند جای خالی پدر و مادر را پر کند و چقدر خوب است که هر خانواده یک یا دو یتیم را تحت تکفل خویش قرار دهد و سرپرستی آنها را شخصا به عهده بگیرد و تنها به تأمین معاش آنها بسنده نکند. ساختن دارالایتم و کمک مالی به این گونه موسسات بسیار خوب است اما نمی تواند جانشین کانون گرم خانواده باشد، زیرا مربی و خدمتگزار حقوق بگیر دارالایتم نمی تواند جای خالی پدر و مادر را پر کند، چون کودک پیش از هر چیز پدری مهربان و

مادری دلسوز می خواهد. از این رو پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم که پیام آور رحمت و رحمه للعالمین است، خود نیز طعم تلخ یتیمی را چشیده نسبت به این موضوع شدیداً توصیه کرده و با بیانات مختلف در مناسبت های گوناگون مسلمانان را در تکریم یتیمان ترغیب و تشویق فرموده و مردم را به سرپرستی آنها امر کرده و خود نیز عملاً عهده دار نگهداری و سرپرستی از یتیمان بوده، و در حدیثی از آن حضرت آمده است: محبوب ترین خانه آن خانه ای است که در آن کودک یتیمی با عزت و احترام زندگی کند.

ص: ۱۱۵۶

با توجه به آنچه گفته شد ذکر این نکته لازم است که در فرهنگ اسلام بهترین وسیله برای رفع کمبودهای یتیمان آن است که کودکان یتیم جزء عائله انسان قرار گیرند به طوری که خود را در ردیف اعضای خانواده و فرزندان آنان به شمار آورند و مساعدت ها و کمک ها نسبت به آنان باید بقدری محترمانه و شرافتمندانه انجام شود تا آنها با سربلندی و سرافرازی زندگی کرده و هیچگاه خود را حقیر و بیچاره و بینوا احساس نکنند. بنابراین، یتیم نوازی در صورتی مفید فایده است که برخورد با آنها توأم با رعایت جمیع جهات مادی و معنوی و عاطفی بوده باشد و در غیر این صورت ممکن است نتایج ناگواری به بار آورد و آنها را دچار عقده و کینه سازد. اکنون برای این که بیشتر به اهمیت این وظیفه دینی، انسانی و اخلاقی آشنا شویم مناسب است قسمتی از آیات و روایات وارده را برای شما بازگو کنیم.

### قرآن و یتیمان

در قرآن مجید درباره ایتم آیات متعددی دیده می شود که در پاره ای از آیات، بی اعتنایی به یتیمان را علامت کفر و نفاق می شمارد و می فرماید:

«أرأیت الذی یکذب بالذین. فذلک الذی یدع الیتیم» (سوره ماعون/ آیات ۱-۲)، آیا دیدی آن را که دین و روز قیامت را دروغ می پندارد، پس او کسی است که یتیم را از خود می راند. هم چنین در جای دیگر می فرماید:

«کلابل لا تکرمون الیتیم. و لا تحاضون علی طعام المسکین» (سوره فجر/ آیات ۱۷-۱۸)، چنان نیست که شما خیال می کنید بلکه شما یتیمان را گرامی نمی دارید و یکدیگر را بر اطعام مستمندان تشویق نمی کنید.

و در یک جا پس از عبادت خدا و نیکی به پدر و مادر و خویشاوندان، محبت و احسان به ایتام را یادآور می شود و می فرماید: «و إذ أخذنا ميثاق بني إسرائيل لا تعبدون إلا الله و بالوالدين أحسانا و ذی القربی و الیتامی و المساکین...» (سوره بقره / آیه ۸۳)، [و به یاد آورید] زمانی که از بنی اسرائیل پیمان گرفتیم که جز خداوند یگانه را نپرستید و نسبت به و مادر و پدر و نزدیکان و یتیمان و بینوایان نیکی کنید..

و آن گاه که مصادیق بر و نیکوکاری را می شمارد یتیم نوازی را پس از ایمان به خدا و روز جزا و ایمان به پیامبران و کتاب های آسمانی و فرشتگان ذکر می کند و این دلیل بر اهمیت یتیم نوازی است که در این ردیف آمده است، می فرماید: «لیس البر أن تولوا و جوهکم قبل المشرق و المغرب و لكن البر من آمن بالله و الیوم الآخر و الملائکه و الكتاب و النبیین و آتی المال علی حبه ذوی القربی و الیتامی و المساکین...» (سوره بقره / آیه ۱۷۷)، نیکی [تنها] این نیست که به هنگام نماز صورت خود را به سوی مشرق و مغرب کنید بلکه نیکوکار کسی است که به خدا و روز رستاخیز و فرشتگان و کتاب آسمانی و پیامبران ایمان آورد و مال خود را با تمام علاقه ای که به آن دارد به خویشاوندان و یتیمان و از کار افتادگان و... انفاق کند..

و آن گاه که یتیم بودن رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را به وی تذکر می دهد، می فرماید: «ألم یجدک یتیمًا فآوی؟» (سوره ضحی / آیه ۶)، آیا تو را یتیم نیافت و سپس پناه داد؟

سپس می فرماید: «فأما الیتیم فلا تقهر» (سوره ضحی / آیه ۹)، حال که چنین است پس با قهر و خشم با یتیم برخورد مکن.

در این سوره خدای متعال نخست یتیم بودن رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم را یادآور شده و آن گاه سفارش یتیمان را به او می کند و این ترتیب برای آن است که آن بزرگوار در کودکی پدر و مادر خود را از دست داده بود و به خوبی احساس می کرد یتیمی که از محبت و نوازش پدرانه محروم شده است بیش از هرچیز خود را نیازمند به تفقد و محبت می بیند. به این جهت میفرماید همانگونه که یتیم بودی و تو را پناه دادیم تو نیز یتیمان را نوازش کن و آنها را از خود دور مکن، چرا که درد و رنج یتیمی را تحمل کرده و از درد و ناراحتی یتیمان آگاهی.

در این آیات دو مسئولیت درباره یتیمان ذکر شده است: ۱. برطرف کردن نیازهای مالی آنها ۲. جبران کمبودهای عاطفی آنان.

نظری به روایات

روایاتی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم و ائمه معصومین علیهم السلام در این باره رسیده فراوان است. در این احادیث، ضمن توصیه نسبت به یتیمان، آثار نیک و اجر و پاداش عظیمی را در این مورد نوید می دهد که تنها به ذکر چند مورد از این آثار اکتفا می کنیم:

ورود به بهشت

رسول گرامی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: کسی که یتیمی را سرپرستی کند و عهده دار نفقه و مخارج او گردد من و او در بهشت پهلوی یکدیگر هستیم. سپس انگشت سبابه و انگشت وسطی را پهلوی هم گذاشت و فرمود: مانند این دو که پهلوی یکدیگر هستند.

ص: ۱۱۵۹



و در روایت دیگری فرمود: کسی که یتیمی را سرپرستی کند تا این که از او بی نیاز شود خداوند بهشت را بر وی واجب می کند، همانگونه که اگر کسی در مال یتیم خیانت کند مستحق دوزخ می شود.

امام صادق علیه السلام فرمود: کسی که بخواهد مشمول رحمت خداوند گردد و وارد بهشت شود.... باید نسبت به یتیمان دلسوز باشد.

نرم شدن قلب و برآورده شدن حاجات

اثر دیگر یتیم نوازی این است که دل انسان نرم و حوایج او برآورده می شود. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: آیا دوست داری دلت نرم و آرزویت برآورده شود؟ [آنگاه فرمود] بر یتیم ترحم کن و دست محبت بر سر او بکش و از غذای خود به او بخوران تا قلبت نرم و حاجتت روا گردد.

ترفیع درجات و محو سیئات

در حدیثی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم می خوانیم: سوگند به کسی که جانم در قبضه قدرت اوست، هر مسلمانی که سرپرستی یتیمی را به عهده بگیرد و به خوبی از عهده ولایت و سرپرستی آن یتیم برآید و دست محبت بر سر او بکشد به عدد هر مویی که از زیر دستش می گذرد خداوند متعال یک درجه مقام او را بالا می برد و یک ثواب در نامه عمل وی می نویسد و یک گناه از او کم می کند.

در حدیثی دیگری آمده است که یکی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم به نام ابن ابی وافی می گوید: محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودیم، پسر بچه ای خدمت حضرت آمد، عرض کرد: کودکی یتیم هستم و خواهری یتیم دارم و مادری بیوه زن. از آن چه خدا به تو اطعام کرده به ما اطعام کن تا خداوند از آن چه نزد اوست آن قدر به تو ببخشد که خشنود شوی. پیامبر فرمود: چه زیبا گفتی ای پسر! سپس رو به بلال کرد و فرمود: برو از آن چه نزد ما است بیاور. بلال بیست و یک خرما با خود آورد. پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: هفت دانه برای تو، هفت دانه برای خواهرت و هفت دانه برای مادرت. معادبن جبل برخاست دستی بر سر کودک یتیم کشید، گفت: خداوند یتیمی تو را جبران کند و تو را جانشین صالحی برای پدرت سازد [پدر او از مهاجران بود]. پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم رو به معاذ کرد و فرمود: انگیزه تو برای این کار چه بود؟ عرض کرد: محبت و رحمت. فرمود: هر کس از شما سرپرستی یتیمی را بر عهده گیرد و حق آن را ادا کند و دست بر سر یتیم کشد، خداوند به عدد هر مویی حسنه ای بر ای او می نویسد و به عدد هر مویی سیئه ای از او محو می کند و به عدد هر مویی او را یک درجه بالا می برد.

هم چنین پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: هر کس به عنوان نوازش دست بر سر یتیمی بکشد به تعداد هر مویی که دست او از آن می گذرد در روز قیامت نوری خواهد داشت.

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: هر مرد و زن با ایمانی که از روی مهربانی دست خود را روی سر یتیمی بکشد خدای متعال به عدد هر مویی که دست خود را روی آن میگذارد یک ثواب برای او می نویسد.

ثواب پناه دادن یتیم

سکونت در بهشت

در حدیث آمده است کسانی که کودکان یتیم را که قدرت تهیه مأوی و مسکنی برای خود ندارند پناه دهند و درخانه خود از آنها پذیرایی کنند، خدای متعال آنان را در بهشت سکنا خواهد داد.

امام باقر علیه السلام فرمود: چهار خصلت در هر کس باشد خداوند خانه ای در بهشت برای او بنا کند: کسی که یتیمی را پناه دهد و بر ناتوانی دلسوزی کند و به پدر و مادر خود مهر ورزد و با برده و زیر دست خود مدارا کند.

برطرف شدن عذاب

یکی دیگر از ثمرات پناه دادن یتیم آن است که خدای متعال عذاب قبر را از انسان برمی دارد. پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: عیسی بن مریم علیه السلام از قبرستانی می گذشت که صاحب قبری را عذاب می کردند. پس از یک سال که از آنجا گذشت متوجه شد [با دید مخصوص خود] که صاحب قبر عذاب نمی شود، علت را از خدای متعال سوال کرد؟ وحی شد که این مرد گنهکار بود و به خاطر گناهایی که انجام داده بود عذاب می شد، اما فرزند صالحی داشت که وقتی به سن رشد رسید جاده و راهی را اصلاح کرد و یتیمی را منزل داد، به این جهت او را آمرزیدم و به خاطر کار فرزندش عذاب را از او برداشتم.

ص: ۱۱۶۱

ناراحتی کودکان یتیم چندان مهم است که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم می فرماید: ...هرگاه کودک یتیمی گریه کند اشک های او در کف پر مهر و محبت خداوند رحمان می ریزد و خدای تعالی می فرماید: چه کسی این یتیمی که پدرش را از دست داده [و اکنون زیر خاک آرمیده] به گریه در آورده است؟ هرکس او را آرام کند بهشت از آن اوست (پاداش او بهشت است).

در حدیثی دیگر فرمود: هنگامی که کودک یتیم گریه می کند عرش خدا به لرزه در می آید. خداوند به فرشتگان می فرماید: ای ملائکه من! چه کسی این یتیم را که پدرش در خاک پنهان شده است به گریه در آورد؟ ملائکه می گویند: خدایا! تو آگاه تری. خداوند می فرماید: ای ملائکه من! شما را گواه می گیرم که هرکس گریه او را خاموش و قلبش را خشنود کند من روز قیامت او را خشنود خواهم کرد.

در حدیث دیگری به همین مضمون آمده است: کسی که یتیمی را بنوازد و گریه اش را خاموش کند و او را دلداری دهد، اهل بهشت خواهد بود.

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: هنگامی که یتیمی گریه کند عرش خدا به لرزش در می آید، آنگاه خدای تبارک و تعالی میفرماید: چه کسی بنده مرا که پدر و مادرش را در خردسالی از او گرفتم به گریه در آورد؟ به عزت و جلالم سوگند، هرکس او را ساکت کند بهشت را بر او واجب می کنم.

به هر حال، انسان مسلمانی که ادعا می کند متخلق به اخلاق حسنه است باید به این ادعا جامه عمل بپوشاند و به فکر کودکان یتیم و خانواده های بی سرپرست باشد و به زندگی آنان رسیدگی کند و وصیت امیرمؤمنان علیه السلام را که نزدیک شهادت خود فرمود از یاد نبرد که: خدا را خدا را در مورد یتیمان، نکند آنها گاهی سیر و گاهی گرسنه بمانند، نکند آنها در حضور شما در اثر عدم رسیدگی از بین بروند.

و همان گونه که در اول بحث یادآور شدیم باید با روی باز و سرشار از محبت با یتیمان برخورد شود که احساس نکنند پدر و مادر خود را از دست داده اند، چون آنان نیز روزی در زیر سایه پدر و مادر خود زندگی می کردند و مورد محبت و نوازش آنها بودند، ولی امروز که از نعمت پدر و مادر محروم شده اند از هر جهتی نیاز به محبت دارند و باید به این نیاز پاسخ مثبت داده شود تا در میان همسالان خود احساس غربت و حقارت نکنند و خدای ناکرده دچار عقده و کینه نشوند که در آینده برای خود و دیگران خطرناک شوند.

منابع

محمدرضا مهدوی کنی - نقطه های آغاز در اخلاق عملی - از صفحه ۵۵۱ تا ۵۶۲

کلید واژه ها

احسان نیکی روایات احادیث فضایل اخلاقی

## انفاق

### مؤمن و آسیب شناسی انفاق در راه خدا

سوره بقره آیه ۲۶۴: «یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم باليمن و الاذی کالذی ینفق ماله رئاء الناس و لایومن بالله و الیوم الاخر فمثله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه و ابل فترکه صلدا لایقدرون علی شیء مما کسبوا والله لا یهدی القوم الکافرین؛ ای کسانی که ایمان آورده اید بخشش های خدا را با منت و آزار، باطل نسازید، همانند کسی که مال خود را برای نشان دادن به مردم انفاق می کند و به خدا و روز رستاخیز ایمان نمی آورد. کار او همچون قطعه سنگی است که بر آن قشر نازکی از خاک باشد و بذرهایی در آن افشاندن شود و رگبار باران به آن برسد و همه خاک ها و بذرها را بشوید و آن را صاف و خالی از خاک و بذرها کند. آنها از کاری که انجام داده اند چیزی به دست نمی آورند و خداوند جمعیت کافران را هدایت نمی کند».

ص: ۱۱۶۳

پیام آیه:

اولا هدایت عملی یک انسان با ایمان بستگی به میزان پای بندی و التزام عملی او به دستورات الهی دارد و اینگونه نیست که فردی ادعای ایمان داشته باشد ولی هیچ نشانی از عمل و تعهد و پای بندی در زندگی او مشاهده نشود و ثانيا نه تنها پای بندی مؤمن به روابط اجتماعی شرط بهره مندی از ایمان است که باید این روابط را آسیب شناسی کند و از نفوذ آفت به آنها جلوگیری کند.

و ثالثا یکی از آفت های انفاق در راه خدا که نوعا دامنگیر انسان ها می شود مسئله منت نهادن است که به نوعی اذیت کردن گیرنده انفاق است. این انفاق که «انفاق ریائی» است و برای غیر خدا انجام شده است به تصریح قرآن نمونه عملی است که از یک انسان غیر مؤمن به خدا و معاد سر می زند. ولی یک انسان با ایمان که تمام زندگی اش بر محور خداست هیچ گاه انفاقش را با رنگ ریا که رنگ غیر توحیدی است آلوده نمی کند.

جمع بندی پیام ها:

تثبیت اعمال نیک و حفظ و نگهداری آنها تا سر منزل نهایی -سرای جاودان آخرت- تنها در پرتو ایمان به خدا و روز قیامت ممکن است و در غیر این صورت، اعمال ریایی و غیر خدایی که بر اساس ایمان به خدا و معاد و بر محور توحید انجام نگیرد چون پایدار نیستند، محصولی نمی دهند و قابل برداشت در آخرت نیستند آنچه ماندنی است خداست و کار برای خدا و اعمالی در سرای آخرت قابل برداشت هستند و برای انسان سودمند و مفیدند که بر اساس ایمان به خدا و بر محور توحید صورت پذیرفته باشد.

ص: ۱۱۶۴

سید محمد حسین طباطبایی - تفسیر المیزان

شیخ صدوق - امالی

شیخ صدوق - معانی الاخبار

شیخ کلینی - اصول کافی

راغب اصفهانی - مفردات

کلید واژه ها

ایمان توحید آخرت انفاق ریا اعمال باورها قرآن

### مؤمن و انفاقی شایسته خداوند غنی حمید

سوره بقره آیه ۲۶۷: «یا ایها الذین آمنوا انفقوا من طیبات ما کسبتم و مما اخرجنا لکم من الارض ولا تیمموا الخبیث منه تنفقون و لستم باخذیه الا ان تغمضوا فیه و اعلموا ان الله غنی حمید؛ ای کسانی که ایمان آورده اید از قسمت های پاکیزه اموالی که از طریق تجارت - به دست آورده اید و از آنچه از زمین برای شما خارج ساخته ایم - از معادن و منابع و درختان و گیاهان - انفاق کنید و برای انفاق، به سراغ قسمت های ناپاک نروید در حالی که خود شما - به هنگام پذیرش اموال - حاضر نیستید آنها را بپذیرید، مگر از روی اغماض و کراهت و بدانید خداوند بی نیاز و شایسته ستایش است.»

پیام آیه:

اولا ایمان به خدا نیازمند پای بندی به دستورات اجتماعی و اخلاقی است و ثانيا یک انسان با ایمان نه تنها باید التزام عملی خود را به فضایل اخلاقی در زمینه های گوناگون نشان دهد بلکه باید بهترین نمونه های اخلاق عملی را در زندگی از خود بروز دهد. به عنوان نمونه نه تنها یک مؤمن پای بند به مسئله انفاق است که باید به گونه ای عمل کند که اگر خودش به جای گیرنده انفاق بود با رضایت و خرسندی کامل آن را دریافت می کرد و ثالثا توجه به اینکه انسان به چه خدایی ایمان آورده است نقش مؤثری در میزان پای بندی انسان به فضایل اخلاقی دارد، خدایی که بی نیاز و شایسته ستایش است باید انفاق در راه خدا نیز انفاقی شایسته و قابل تقدیر و تقویت کننده روحیه بی نیازی و عزت نفس باشد.

ص: ۱۱۶۵

جمع بندی پیام ها:

انسان مؤمن آن خداوند کامل و بی نیاز مطلق را که در دل قبول دارد در عمل نشان بدهد و اعمالش را مظهري از صفات کمال او قرار دهد.

منابع

سید محمد حسین طباطبایی - تفسیر المیزان

شیخ صدوق - امالی

شیخ صدوق - معانی الاخبار

شیخ کلینی - اصول کافی

راغب اصفهانی - مفردات

کلید واژه ها

اخلاق خدا اخلاص مؤمن انفاق باورها قرآن

### نتیجه انفاق در راه باطل

در قرآن در آیه ۳۶ سوره انفال آمده: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ وَالَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ؛ بیگمان کسانی که کفر ورزیدند اموال خود را خرج میکنند تا [مردم را] از راه خدا بازدارند پس به زودی [همه] آن را خرج می کنند و آنگاه حسرتی بر آنان خواهد گشت سپس مغلوب می شوند و کسانی که کفر ورزیدند به سوی دوزخ گرد آورده خواهند شد». انفاق پول خرج کردن است در راه یک منظور و مقصود. «ینفقون اموالهم» اموالشان را انفاق می کنند، کافر انفاق می کند. همه انفاقها در راه خدا نیست، برخی انفاقها در راه باطل است. ثروت خودشان را انفاق می کنند برای اینکه جلوی راه حقی را که پیغمبر باز کرده و شما به دنبالش می روید بگیرند، این چشمه را از سرچشمه خشک کنند. بعد تأکید می کند که اینکه من می گویم، مربوط به گذشته تنها نیست، در آینده هم چنین جریانهایی رخ خواهد داد که کافران برای اینکه مانعی برای راه خدا به وجود آورند پولها خرج خواهند کرد.

ص: ۱۱۶۶

«فسینفونها»، (س که در اول فعل مضارع می آید، یعنی در آینده برای زمان استقبال است) در آینده نزدیک پولها در این راه خرج خواهند کرد. اما نتیجه نهایی چیست؟ آیا از این پول خرج کردنهای خود نصیبی خواهند برد و موفقیتی کسب خواهند کرد؟ «ثم تکون علیهم حسره» فقط آن داغش در دل اینها باقی می ماند که ای افسوس این همه پول خرج کردیم آخرش هم به نتیجه نرسیدیم. چون فرق است میان پولی که یک نفر مؤمن در راه خدا و برای خدا خرج می کند و پولی که یک نفر کافر برای مسدود کردن راه خدا خرج می کند.

مؤمن هیچ وقت حسرت نخواهد خورد، اعم از آنکه در راهی که خرج می کند به نتیجه برسد یا نرسد. البته مؤمن باید در راهی خرج کند که به نتیجه برسد نه مثل بعضی از اشخاص که وقتی به او می گویی آقا این پولت را که در فلان راه می دهی به خیال خودت به نام خیر، برای چه می دهی؟ می گوید من می دهم، به گردن او، بگذار او برود به جهنم. نه، تو هم می روی به جهنم. تو هم که پولت را به آدمی می دهی که خودت به او اعتماد نداری و نمی دانی نتیجه نهایی این پول خرج کردن چیست و آیا به نفع اسلام است یا نه، مستحق کیفر هستی. می گوید من به این حرفها چه کار دارم؟! من از گردن خودم رد می کنم، بگذار او برود جهنم. نه، تو هم که پول می دهی به نام خدا و اسلام ولی نهایت امر این پول صرف اشخاص یا اموری می شود که بر ضرر اسلام است، به جهنم می روی.

ص: ۱۱۶۷



ولی اگر یک نفر مؤمن آن مقداری که بر او لازم و واجب است، سعی و تلاش خود را کرد که پولش را در راهی خرج کند که راه خیر باشد، اما از آنجا که بشر است و گاهی اشتباه می کند نتیجه ای نگرفت. وجدانش آرام است چون او به حسب نیت صادقانه خودش و به حسب سعی و تلاش خودش در راه خدا داده است ولی تصادفاً به نتیجه نرسیده است.

ولی آدمی که خدا را نمی شناسد و به تعبیر قرآن کافر است و فقط برای هدفهای فردی و شخصی و مادی کار می کند و دنبال آز و شهوت خودش است، وقتی پول خرج می کند برای اینکه به مقاصدش برسد و بعد می بیند نمی رسد، داغی می شود در دلش. قرآن هم می فرماید: «ثم تكون عليهم حسره» این پول خرج کردنها به صورت یک حسرتهایی بر روی اینها باقی خواهد ماند. آیا در همین جا تمام می شود؟ اینها پولی خرج می کنند و بعد به نتیجه نمی رسد و حسرتش به دلشان می ماند؟ نه، «ثم يغلبون» در مرحله بعد خودشان شکست می خورند و نابود می شوند. در مرحله اول، برنامه شان شکست می خورد و در مرحله دوم خودشان. لذا در ادامه آیه می فرماید: «والذين كفروا الی جهنم يحشرون»؛ تمام اینها در جهنم جمع خواهند شد.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۳ - صفحه ۴۸-۵۰

کلید واژه ها

قرآن انفاق اخلاق تربیت کافر دوزخ حسرت

### اهمیت انفاق در سوره نور

خداوند در قرآن کریم در آیه ۲۲ سوره نور می فرماید: «و لا یأتل اولوا الفضل منکم و السعه ان یؤتوا اولی القربی و المساکین و المهاجرین فی سبیل الله و لیعفوا و لیصفحوا الا- تحبون ان یغفر الله لکم و الله غفور رحیم؛ و سرمایه داران و توانگران شما نباید از دادن مال به خویشاوندان و تهیدستان و مهاجران کوتاهی کنند و باید عفو کنند و چشم ببوشند. مگر دوست ندارید که خدا شما را بیامرزد؟ و خدا آمرزنده مهربان است». آیه به یک جریان تصریح می کند و آن این است که بعضی از مسلمین که به تعبیر قرآن «اولوا الفضل» بودند، از انفاق خودداری کردند. مقصود از «فضل» در اینجا ثروت و مال است. اهل فضل بودند یعنی متمکن بودند. قرآن می فرماید که ثروتمندانی که از راه مشروع صاحب مال و ثروت شدند و صاحب سعه و صاحب تمکن هستند قسم نخورند که کمکشان را قطع می کنند.

ص: ۱۱۶۸

بعضی از مسلمین که متمکن و ثروتمند بودند، به بعضی از مسلمین که یا از مهاجرین و مساکین و یا از خویشاوندان خودشان بودند کمک مالی می کردند. بعد در یک جریانی ظاهراً در همین جریان افک بوده از اینها بدی دیدند و لذا ناراحت شدند و گفتند: عجب! ما به خاطر رضای خدا به اینها کمک می کنیم و اینها از کمک ما سوء استفاده می کنند و مرتکب گناه می شوند، ما به اینها کمک می کنیم و اینها شایعه می سازند، دروغ جعل می کنند. تصمیم گرفتند آنچه را به طور مداوم به این فقرا و مساکین که در قضیه افک شرکت کرده بودند می دادند، قطع کنند. قسم خوردند و سوگند یاد کردند که ما دیگر به اینها کمک نخواهیم کرد ولی قرآن به مسأله وحدت مسلمین بیش از هر چیزی اهمیت می دهد.

با اینکه در اینجا قضیه افک و تهمت بزرگ پیش آمده بود و عموم مسلمین هم اشتباه کردند، قرآن فقط در مقام اصلاح اشتباه گذشته است، به عامه مسلمین می گوید شما خیلی اشتباه کردید که بلندگوی یک جمعیت به هم وابسته شدید و بعد که بعضی تصمیم می گیرند کمک مالی شان را قطع کنند، چون این قطع کمک مالی سبب می شود آن دسته که جدا شدند برای همیشه جدا شده باشند، می فرماید: در عین حال گذشت داشته باشید و از اینها بگذرید و عفو شان کنید. قسم نخورند متمکنان و ثروتمندان شما که کمکشان به آن دسته از خویشاوندانشان یا مهاجرین و یا مساکین و فقرا را که تاکنون به آنها کمک مالی می کردند، قطع می کنند، باز هم کمک بدهند. «و لیعفوا و لیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم» عفو کنید، بگذرند، گذشت داشته باشند، آیا دوست ندارید خدا از خودتان بگذرد؟ این آیه که نازل شد آن گروهی که تصمیم داشتند کمکهای خود را قطع کنند، گفتند دیگر کمکمان را قطع نمی کنیم.

**شرایط انفاق کننده**

یکی از شرایط مومن انفاق کننده پایبندی به دستورات اجتماعی و اخلاقی است. یک انسان باایمان نه تنها باید التزام عملی خود را به فضایل اخلاقی در زمینه های گوناگون نشان دهد بلکه باید بهترین نمونه های اخلاق عملی را در زندگی از خود بروز دهد. به عنوان نمونه نه تنها یک مؤمن پایبند به مسأله انفاق است که باید به گونه ای عمل کند که اگر خودش به جای گیرنده انفاق بود با رضایت و خرسندی کامل آن را دریافت می کرد و با توجه به اینکه انسان به چه خدائی ایمان آورده است نقش مؤثری در میزان پایبندی انسان به فضایل اخلاقی دارد، خدایی که بی نیاز و شایسته ستایش است باید انفاق در راه خدا نیز انفاقی شایسته و قابل تقدیر و تقویت کننده روحیه بی نیازی و عزت نفس باشد.

انسان مؤمن آن خداوند کامل و بی نیاز مطلق را که در دل قبول دارد در عمل نشان بدهد و اعمالش را مظهری از صفات کمال او قرار دهد. خداوند در سوره بقره آیه ۲۶۷ می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا أنفقوا من طیبات ما کسبتم ومما أخرجنا لکم من الأرض ولا- تیمموا الخبیث منه تنفقون ولستم بأخذیه إلا- أن تغمضوا فیه واعلموا أن الله غنی حمید؛ ای کسانی که ایمان آورده اید از قسمت های پاکیزه اموالی که از طریق تجارت- به دست آورده اید و از آنچه از زمین برای شما خارج ساخته ایم -از معادن و منابع و درختان و گیاهان- انفاق کنید و برای انفاق، به سراغ قسمت های ناپاک نروید در حالیکه خود شما - به هنگام پذیرش اموال- حاضر نیستید آنها را بپذیرید، مگر از روی اغماض و کراهت و بدانید خداوند بی نیاز و شایسته ستایش است».

یکی دیگر از شرایط انفاق کننده اینست که از نفوذ آفت به انفاق جلوگیری کند و انفاقش را با رنگ ریا که رنگ غیرتوحیدی است آلوده نکند. هدایت عملی یک انسان باایمان بستگی به میزان پایدی و التزام عملی او به دستورات الهی دارد و اینگونه نیست که فردی ادعای ایمان داشته باشد ولی هیچ نشانی از عمل و تعهد و پایدی در زندگی او مشاهده نشود. و نه تنها پایدی مؤمن به روابط اجتماعی شرط بهره مندی از ایمان است که باید این روابط را آسیب شناسی کند و از نفوذ آفت به آنها جلوگیری کند.

یکی از آفتهای انفاق در راه خدا که نوعا دامنگیر انسانها می شود مسأله منت نهادن است که به نوعی اذیت کردن گیرنده انفاق است. این انفاق که انفاق ریائی است و برای غیرخدا انجام شده است به تصریح قرآن نمونه عملی است که از یک انسان غیرمؤمن به خدا و معاد سر می زند. ولی یک انسان باایمان که تمام زندگی اش بر محور خداست هیچگاه انفاقش را با رنگ ریا که رنگ غیرتوحیدی است آلوده نمی کند. خداوند در سوره بقره آیه ۲۶۴ می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والأذى کالذی ینفق مالہ رءاء الناس ولا یؤمن بالله والیوم الآخر فمثله کمثل صفوان علیہ تراب فأصابه وابل فترکه صلدا لا یقدرون علی شیء مما کسبوا والله لا یهدی القوم الکافرین؛ ای کسانی که ایمان آورده اید بخشش های خدا را با منت و آزار، باطل نسازید، همانند کسی که مال خود را برای نشان دادن به مردم انفاق می کند و به خدا و روز رستاخیز ایمان نمی آورد. کار او همچون قطعه سنگی است که بر آن قشر نازکی از خاک باشد و بذرهایی در آن افشاندن شود و رگبار باران به آن برسد و همه خاک ها و بذرها را بشوید و آن را صاف و خالی از خاک و بذرها کند. آنها از کاری که انجام داده اند چیزی به دست نمی آورند و خداوند جمعیت کافران را هدایت نمی کند».

یکی دیگر از شرایط انفاق کننده اینست که انسان باایمان پیوسته رنگ و بوی توحید را در همه ابعاد زندگی فردی و اجتماعی احساس می کند و حتی در مسأله انفاق به دیگران باید توجه داشته باشد که آنچه را که می دهد روزی خداست که نصیبش شده است و او تنها یک ابزار و وسیله برای رساندن آن به دست دیگران است و گرنه دهنده و گیرنده خداست و هم اوست که پاداش می دهد.

خداوند در سوره بقره آیه ۲۵۴ می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی یوم لایبع فیه ولاخله ولا شفاعة والکافرون هم الظالمون؛ ای کسانی که ایمان آورده اید از آنچه به شما روزی داده ایم، انفاق کنید پیش از آنکه روزی فرا رسد که در آن نه خرید و فروشی است که بتوانید سعادت و نجات از کیفر را برای خود خریداری کنید و نه دوستی و رفاقت های مادی سودی دارد و نه شفاعت زیرا شما شایسته شفاعت نخواهید بود و کافران خود ستمگرند هم به خودشان ستم می کنند و هم به دیگران».

آنچه نشانگر حقیقت ایمان به خداست، پایبندی و التزام عملی به دستورات الهی است و انفاق و کمک به دیگران خواه کمک مادی یا معنوی - یکی از آن دستورات است و زندگی جهان آخرت از لابلای زندگی پرفراز و نشیب دنیا می گذرد و قیامت باشکوه و آخرت سرشار از پاداش ها و نعمت های جاودان خداوند محصول گفتار و رفتار و اندیشه انسان از همین دنیا است. این آیه تصریح می کند که اندیشه جدایی دنیا و آخرت و کارهای دنیایی و کارهای اخروی اندیشه ای ناصحیح و پنداری بیش نیست و ایمان که گزینه یک انسان مؤمن است مسئولیت او را در مجموع زندگی دنیا و آخرت ترسیم می کند و به حضور او در جامعه جهت می دهد. حضوری با احساس همدردی با دیگران و تلاش و کوشش برای پاسخگویی به نیازهای آنان بدون اینکه سر سوزنی از محور توحید دور شود یا بیراهه رود. یک انسان باایمان خداوند را در صحنه انفاق به دیگران همانگونه می بیند و حضورش را می یابد و احساس می کند که در صحنه خلوت و عبادت پنهان برای او این احساس را دارد. این یعنی ایمان مورد امضای قرآن و توحیدی که باید دل و جان مؤمن از آن سرشار باشد.

یکی دیگر از شرایط انفاق کننده اینست که انفاق را قبل از مرگ باید انجام دهد. قرآن به عنوان نصیحت به مومنین خطاب می کند که ای اهل ایمان، ببینید چطور مال و ثروت و فرزندان و فامیل، سبب غفلت و غرور و سبب نفاق عده ای شد. مبدا این جور چیزها، مانع شما و غافل کننده شما از خدا باشد: «یا ایها الذین امنوا لاتلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون؛ ای اهل ایمان ثروتهای شما و فرزندان شما، شما را از یاد خدا باز ندارد و غافل نکند آنچنانکه آنها را غافل کرده است، هر کس این کار را بکند و اینچنین بشود یعنی مال و ثروتش موجب غفلتش بشود زیانکار است» (منافقون / ۹). کلمه خسران به کار رفته است چون در مال، نفع و زیان مطرح است. همین مال که عین سود است، تبدیل به زیان می شود: «و انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی احدکم الموت؛ و از آنچه روزیتان کرده ایم انفاق کنید پیش از آن که مرگ یکی از شما در رسد» (منافقون / ۱۰).

برعکس، بنای کار خودتان را بر انفاق بگذارید، بنای کار خودتان را بر این بگذارید که تا زنده هستید از مال و ثروت خودتان، خودتان استفاده کنید. استفاده شما در این است که اینها را در راه خدا بدهید و تنها به این وسیله است که مال خود را برای خود جاوید کرده اید. امام علی (ع) وقتی پولی به دستشان می رسید ایشان این پول را در دستشان حرکت می دادند و می فرمودند که ای پول، ای دینار، ای درهم، تو آن وقت مال من هستی که تو را خرج کنم. برعکس آنچه معمولاً خیال می کنند که می گویند پول تا وقتی که در دست من است مال من است، ایشان فرمودند: پول تا در دست من است مال من نیست، وقتی که پول را خرج کردم آن وقت است که مال من می شود. وقتی که مرگ فرا می رسد، آن وقت است که هر کس آرزو می کند که ای کاش مهلتی داشت و می توانست از مال خود در راه خدا خرج کند، در درجه اول واجبات را و در درجه دوم مستحبات را انجام دهد.

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۳- صفحه ۴۸-۵۰

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۷- صفحه ۱۱۸-۱۱۶

کلید واژه ها

ایمان اخلاق قرآن انسان جامعه شناسی دین انفاق تربیت

### حکایت انفاق امیرالمومنین و مقایسه آن با معاویه

مرحوم محدث قمی از کتاب مصابیح الانوار نقل کرده است، «به ما چنین خبر رسیده است که روزی امیرالمؤمنین اشتها کردند که جگر کباب شده و یا بریان شده ای را با نان نرم بخورند. همینطور این امر طول کشید و یک سال برآمد که پیوسته حضرت این اشتها را داشتند ولی ابراز نمی نمودند. پس از یک سال در حالیکه روزی از روزها روزه بودند، به امام حسن (ع) این مطلب را بازگو کردند. امام حسن برای آن حضرت آماده ساخت و چون هنگام افطار رسید و امام حسن این طعام را به نزد پدر گذارد که ناگهان سائلی در خانه سؤال نمود. حضرت فرمودند: ای نور دیده من! این طعام را بردار و به سائل بسپار! برای آنکه ما در فردای قیامت در صحیفه اعمال خود نخوانیم که: شما طیبات خود را در زندگی دنیا و پست خود از بین بردید! و در این حیات دنی و ناقابل، شما با طیبات خود استمتاع نموده و بهره مند شدید».

حضرت در این بیان استشهاد فرموده اند به آیه ۲۰ از سوره الاحقاف: «و یوم یعرض الذین کفروا علی النار اذهبتم طیب<sup>۱</sup> تکم فی حیاتکم الدنیا واستمتعتم بها فالیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تستکبرون فی الارض بغير الحق و بما کنتم تفسقون؛ و روز قیامت روزی است که مردمان کافر را بر آتش عرضه میدارند، و چنین به آنها خطاب میشود که: شما طیبات و چیزهای پاکیزه و نفیس خود را در زندگانی دنیا از بین بردید و مصرف نمودید! و با آنها استمتاع کردید؛ و بنابراین در مقابل استکباری که در زمین به ناحق نمودید و بواسطه فسقی که کردید و تجاوزی که نمودید، امروز به عذاب ذلت آمیز و اهانت بخش و پست و خواری ساز خدا پاداش داده میشوید».

ملاحظه بفرمائید: علی بن اَبیطالب که خلیفه مسلمین است و حاکم بر جهان اسلام، دلش میل به جگر بریان کرده و یک سال میگذرد که پیوسته با این اشتها دست به گریبان است و حال و وقت و مجال آن را ندارد و آنقدر بی اعتناست که وقت و حال خود را برای این امور حتی در مدت طول یک سال به یک جمله که بگوید: جگر بریان میخواهم ندارد. و خلیفه اسلام و مسلمین در حال روزه پس از یک سال در وقت افطار که در برابرش مطلوب خود را می بیند، دست دراز کردن و لقمه برداشتن را با وجود سائل بر دم در، اشتغال به حیات پست و استمتاع به طبیات در زندگی حیوانی و دون مقام انسان می بیند و از او میگذرد و نه آنکه بگوید: نیمی از این را به این سائل بده! بلکه میفرماید: این ظرف خوراک را بردار و همه را به او بده! سائل سیر و گوارا بخورد و ما تماشا کنیم؛ که این حیات علی است، این زندگانی والا و بالا و عالی رتبه است، این زندگانی انسان و در صراط مستقیم انسانیت است که انسان ایثار کند و به سائلی که گرسنه است و یا گرسنه نیست ولی طلب طعام میکند، از غذا خود که سالی در فکر تهیه آن بوده و اینک در حال روزه میخواهد تناول کند بگذرد و به سائل دهد. اینست صراط مستقیم! شما را به خدا سوگند، از حال تا روز قیامت فکر کنید! ببینید از این صراط مستقیم تر سراغ دارید؟! و آیا میتوانید در ذهن خود بهتر از این تصور کنید!؟



من هر وقت به این داستان و نظائر آن که بحمدالله و الممنه صفحات تاریخ ما را از روش آن حضرت و سائر ائمه طاهرین پر کرده است نظری میکنم، و آنها را با طرز زندگانی خلفای جائر اسلام مانند بنی امیه و بنی عباس که به نام اسلام و به نام جانشینی رسول الله بر مردم حکومت میکرده اند قیاس میکنم در یک دنیا از حیرت فرو میروم. معاویه سفره هائی میگسترده که انواع و اقسام لذیذترین غذاهای دنیا در آن تهیه شده بود. غذاهائی را برای او آماده میساختند که از مغز پسته و روغن مغز سر پرنده ای که نایاب و نادر الوجود بود تهیه میشد، و آنقدر میخورد که هر چه طول میکشید سیر نمی شد، و میگفت: من خسته شدم اما سیر نشدم! و گویند: اطراف دهان او پیوسته زرد بود و رنگ غذا داشت و آنقدر در غذا خوردن حریص و عجول بود که آستین لباس او پیوسته چرب بود. و یکی از پیراهن های او با همین آستین معروف، امروز در یکی از موزه های معروف جهان است. این صراط ضد صراط انسانیت است و لذا أمير المؤمنين در نهج البلاغه از معاویه به انسان معکوس و جسم واژگون در نامه ۴۵ خود تعبیر فرموده است: «و سأجهد في أن أظهر الارض من هذا الشخص المعكوس والجسم المرکوس؛ و به زودی خواهم کوشید تا زمین را از این شخص سرنگون و جسم واژگون (معاویه بد گهر و کج اندیش) پاک سازم». شاعر اهل بیت در عصر حضرت صادق (ع) گوید:

سماء جبار السما صراط حق فسمی \*\*\* فقال في الذکر: و ما کان حدیثا یفتری

هذا صراطى فاتبعوا و عنهم لا تخذعوا \*\*\* خالفوا ما سمعوا والخلف ممن شرعا

خداوند جبار آسمان علی بن ابیطالب را صراط حق اسم گذاری کرد و بنابراین علی به این نام نامیده شد و خداوند در قرآنش فرمود: این گفتاری نیست که به دروغ افترا زده شده باشد بلکه این است صراط من، پس از آن پیروی کنید! و از متابعت ایشان فریب نخورده و به غیر آنها نگرانید! پس مخالفت آنچه از قرآن شنیدند نمودند، و مخالفت از ناحیه کسی بوده است که در این کار پیشقدم شده است .

منابع

سید محمد حسینی تهرانی - معاد شناسی ۸ - صفحه ۳۶-۴۱

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انفاق معاویه داستان اخلاقی

### تأثیر انفاق در ساخته شدن فرد

ممکن است برخی گمان کنند که انفاق تنها فلسفه اش پر شدن خلأهای اجتماعی است، و لذا می گویند اگر این مسأله را حکومت و دولت بعهده بگیرد و با سازمانهایی که تشکیل می دهد، مشکلات فقر و مسکنت را حل نماید دیگر نیازی نیست که بصورت انفاق های فردی انجام گیرد. ولی این چنین نیست، یعنی انفاق فلسفه اش تنها پر شدن خلأها نمی باشد؛ بلکه رابطه ای با ساخته شدن دارد. اینکه انسان چیزی داشته باشد و از خود جدا کند، و مظهر رحمانیت پروردگار شود، نقش بزرگی در ساختن انسان دارد. عطوفت که از ماده عطف است؛ یعنی تمایل و توجه به دیگران، با دیگران یکی شدن و دل بجای دل آنها نهادن خود هدف است و هدفی اساسی و قابل اهمیت. اگر چنین مفهومی در جامعه نباشد، عینا مثل آن است که در محیط خانواده محبت و عطوفت مفقود گردد و بجایش مؤسسات تربیتی تشکیل شود.

ص: ۱۱۷۷

"برتراند راسل" و پیروانش می گویند: فلسفه زندگی خانوادگی مگر جز این است که پدرها و مادرها بچه ها را بزرگ کنند و از حوادث محافظت نموده و در هنگام بیماری سرپرستی نمایند؟ این نحو تربیت کودک در زندگانی های قدیم بوده است، ولی اینک که جامعه ها تکامل یافته اند، بایستی این وظائف از خانواده ها به مؤسسات بزرگ دولتی منتقل گردد، کودک از زایشگاه یکسره به مهد کودک برود و در آنجا در کنار کودکان دیگر بزرگ شود. ولی عیب بزرگ این قضیه، خارج شدن از مسیر فطرت انسانی است. مادر و پدر با عاطفه پدر و مادری آفریده شده اند و فرزند با عاطفه فرزندی و این مطلب فطری اوست.

انفاق نیز از این قبیل است. نباید از یک جنبه آن را ملاحظه کرد و گفت فلاسفه اش تنها سیر کردن شکم گرسنگان است و لذا می شود آن را از راه دیگر انجام داد. بلکه فلسفه انفاق انسان سازی است زیرا که انسانها در سایه گذشتها، بخشش ها و ایثارها، روحشان روح انسانی می گردد. روی این حساب کسی نمی تواند بگوید من شخص قانعی هستم و به بادامی می سازم و نمی خواهم چیزی داشته باشم؛ لذا شخص کاملی هستم. خیر، شخصی که می تواند داشته باشد بایستی بدست بیاورد و با دادن مال، خود را تکمیل کند. نداشتن و ندادن کمال نیست، بدست آوردن و از خود جدا ساختن عامل سازندگی انسان است.

این نکته از "قرآن مجید" بخوبی بدست می آید، آنجا که خطاب به "پیامبر اکرم (ص)" می فرماید: «خذ من اموالهم صدقه تطهرکم و تزکیهم؛ ای رسول از مؤمنان صدقات را دریافت دار تا بدان صدقات نفوس آنان را پاک و پاکیزه سازی». (توبه/ ۱۰۴) در این آیه به همان فلسفه سازندگی صدقه اشاره می نماید نه به فلسفه اجتماعیش یعنی سیر کردن شکم مستمندان، زیرا می فرماید از اموال آنها صدقه بگیر که به این وسیله آنها را پاکیزه می کنی، آنها را رشد می دهی. درست مثل گیاهی که با وجین کردن رشد بیشتر می یابد و اصولاً هر موجود زنده ای این چنین است که گرفتن آفتها مساوی با رشد بیشتر آن است.

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۱ و ۲- صفحه ۱۳۷-۱۳۵

کلید واژه ها

اخلاق انسان فلسفه جامعه انفاق تربیت

### اثرات انفاق در فرد و جامعه از نظر قرآن

آثار و پیامدهای انفاق را می توان به صورت زیر خلاصه نمود:

الف: آثار فردی: قوت ایمان، رسیدن به مقام بر، جلوگیری از بخل، افزایش مال شخصی، رفع حوادث ناگوار، آمرزش گناهان، آرامش درونی.

ب: آثار اجتماعی: تعدیل اختلاف طبقاتی، حفظ عزت و کمال فقیر، جلوگیری از فساد اخلاقی. برای تشریح بیشتر باید به موارد زیر توجه نمود:

انفاق و رهائی از تنگناها

خداوند در قرآن می فرماید: «و أنفقوا فی سبیل الله و لا تلقوا بأیدیکم إلی التهلکة و أحسنوا إن الله یحب المحسنین؛ و در راه خدا، انفاق کنید! و (با ترک انفاق)، خود را به دست خود، به هلاکت نیفکنید! و نیکی کنید! که خداوند، نیکوکاران را دوست می دارد» (بقره/ ۱۹۵). این آیه تکمیلی است بر آیات جهاد، زیرا جهاد به همان اندازه که به مردان بااخلاص و کارآموده نیازمند است به اموال و ثروت نیز احتیاج دارد، جهاد هم نفرات آماده از نظر روحی و جسمی لازم دارد، و هم انواع سلاح و تجهیزات جنگی. درست است که عامل تعیین کننده سرنوشت جنگ در درجه اول سربازان اند، ولی سرباز بدون وسایل و تجهیزات کافی (اعم از سلاح، مهمات، وسیله نقل و انتقال، مواد غذایی، وسایل درمانی) کاری از او ساخته نیست. لذا در اسلام تامین وسایل جهاد با دشمنان از واجبات شمرده شده و از جمله در آیه مورد بحث با صراحت دستور می دهد و می فرماید: در راه خدا انفاق کنید و خود را به دست خویش به هلاکت نیفکنید.

ص: ۱۱۷۹

مخصوصاً در عصر نزول این آیات، بسیاری از مسلمانان، شور و شوق جهاد در سر داشتند، ولی چون وسایل جنگ را هر کس شخصاً فراهم می کرد و بعضی فقیر و نیازمند بودند آن چنان که طبق آیه ۹۲ سوره توبه، گریه می کردند و اشک می ریختند که چرا وسیله شرکت در جنگ ندارند: «تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا ان لا یجدوا ما ینفقون؛ آنها برگشتند در حالی که از غم این که چیزی ندارند (برای جهاد) خرج کنند چشمانشان اشک می ریخت»، آری در چنین شرایطی نقش انفاقها بسیار مهم و سرنوشت ساز بود. جمله «و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة؛ با دست خویش خود را به هلاکت نیفکنید» هر چند در مورد ترک انفاق، برای جهاد اسلامی وارد شده، ولی مفهوم وسیع و گسترده ای دارد که موارد زیاد دیگری را نیز شامل می شود، از جمله اینکه انسان حق ندارد از جاده های خطرناک (چه از نظر ناامنی و چه عوامل جوی یا غیر آن) بدون پیش بینی های لازم بگذرد، یا غذائی که به احتمال قوی آلوده به سم است تناول کند، و یا حتی در میدان جهاد بدون نقشه و برنامه وارد عمل شود، در تمام این موارد، انسان بی جهت جان خود را به خطر انداخته و مسئول است».

در آخر آیه دستور به نیکوکاری داده، می فرماید: و نیکی کنید که خداوند نیکوکاران را دوست دارد. در اینکه مراد از احسان در اینجا چیست؟ چند احتمال در کلمات مفسران دیده می شود: نخست این است که حسن ظن به خدا داشته باشید (و گمان نکنید انفاقهای شما موجب اختلال امر معیشت شما خواهد شد) و دیگر اینکه منظور، اقتصاد و میانه روی در مساله انفاق است و دیگر اینکه منظور، آمیختن انفاق با حسن رفتار نسبت به نیازمندان است، به گونه ای که همراه با گشاده روئی و مهربانی باشد و از هر نوع منت و آنچه موجب رنجش و ناراحتی شخص انفاق شونده است برکنار باشد. مانعی ندارد که همه این معانی سه گانه در مفهوم و محتوای آیه جمع باشد.

آیه ۱۹۵ بقره گرچه در ذیل آیات جهاد آمده است ولی بیانگر یک حقیقت کلی و اجتماعی است و آن اینکه انفاق به طور کلی سبب نجات جامعه ها از مفاسد کشنده است، زیرا هنگامی که مساله انفاق به فراموشی سپرده شود، و ثروتها در دست گروهی محدود جمع گردد و در برابر آنان اکثریتی محروم و بینوا وجود داشته باشد دیری نخواهد گذشت که انفجار عظیمی در جامعه به وجود می آید که نفوس و اموال ثروتمندان هم در آتش آن خواهد سوخت، و از اینجا رابطه مساله انفاق و پیشگیری از هلاکت روشن می شود. بنابراین انفاق، قبل از آنکه به حال محرومان مفید باشد به نفع ثروتمندان است، زیرا تعدیل ثروت حافظ ثروت است. امام علی (ع) در یکی از کلمات قصارش به این حقیقت اشاره فرموده، می گوید: «حصنوا اموالکم بالزکاه؛ اموال خویش را با دادن زکات حفظ کنید». و به تعبیر بعضی از مفسران، خودداری از انفاق فی سبیل الله هم سبب مرگ روح انسانی به خاطر بخل خواهد شد، و هم مرگ جامعه به خاطر عجز و ناتوانی، مخصوصا در نظامی همچون نظام اسلام که بر نیکوکاری بنا شده است.

انفاق یکی از مهم ترین اسباب نجات در قیامت

خداوند در قرآن می فرماید: «یا ایها الذین ءامنوا أنفقوا مما رزقکم من قبل أن یأتی یوم لا بیع فیہ و لا خله و لا شفعه و الکفرون هم الظلمون؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! از آنچه به شما روزی داده ایم، انفاق کنید! پیش از آنکه روزی فرا رسد که در آن، نه خرید و فروش است (تا بتوانید سعادت و نجات از کیفر را برای خود خریداری کنید)، و نه دوستی (و رفاقتهای مادی سودی دارد)، و نه شفاعت، (زیرا شما شایسته شفاعت نخواهید بود) و کافران، خود ستمگرند، (هم به خودشان ستم می کنند، هم به دیگران)» (بقره/ ۲۵۴).

در این آیه روی سخن را به مسلمانان کرده و به یکی از وظائفی که سبب وحدت جامعه و تقویت حکومت و بنیه دفاعی و جهاد می شود اشاره می کند و می فرماید: ای کسانی که ایمان آورده اید! از آنچه به شما روزی داده ایم انفاق کنید. با توجه به آخرین جمله آیه که کافران را ظالمان می شمرد، اشاره ای است که ترک انفاق نوعی کفر و ظلم است و این جز در انفاقات واجب، تصور نمی شود. سپس می افزاید: امروز که توانائی دارید انفاق کنید پیش از آنکه روزی فرا رسد که نه خرید و فروش در آن است و نه رابطه دوستی و نه شفاعت. اشاره به اینکه راه های نجاتی که در دنیا از طرق مادی وجود دارد هیچکدام در آنجا نیست، نه بیع و معامله ای می توانید انجام دهید که سعادت و نجات از عذاب را برای خود بخرید و نه دوستیهای مادی این جهان که با سرمایه های خود کسب می کنید در آنجا نفعی به حال شما دارد زیرا آنها نیز به نوبه خود گرفتار اعمال خویش اند و از خود به دیگری نمی پردازند و نه شفاعت در آنجا به حال شما سودی دارد زیرا شفاعت الهی در سایه کارهای الهی انجام می گیرد که انسان را شایسته شفاعت می کند و شما آن را انجام نداده اید و اما شفاعتهای مادی که با مال و ثروت در این دنیا قابل بدست آوردن است در آنجا وجود نخواهد داشت.

بنابراین شما با ترک انفاق و انباشتن اموال و بخل نسبت به دیگران تمام درهای نجات را به روی خود بسته اید و در پایان آیه می فرماید: کافران همان ظالمان اند. اشاره به اینکه آنها که انفاق و زکات را ترک می کنند هم به خویشتن ستم روا می دارند و هم به دیگران. قرآن در این جمله می خواهد این حقیقت را روشن سازد که: اولاً کافران به خود ستم می کنند زیرا با ترک انفاق واجب و سایر وظائف دینی و انسانی، خود را از بزرگ ترین سعادتها محروم می سازند، و این اعمال آنها است که در آن جهان دامانشان را می گیرد و خداوند درباره آنها ستمی نکرده است. ثانياً افراد کافر به اجتماعشان نیز ستم می کنند و اصولاً کفر سرچشمه قساوت، سنگدلی، مادیگری و دنیاپرستی است و اینها همه سرچشمه های اصلی ظلم و ستم هستند

مساله انفاق یکی از مهمترین مسائلی است که اسلام روی آن تاکید دارد و قرآن مجید تاکید فراوان روی آن نموده است. خداوند می فرماید: «مثل الذین ینفقون أموالهم فی سبیل الله کمثل حبه أنبت سبع سنابل فی کل سنبله مائه حبه و الله یضعف لمن یشاء و الله وسع علیم؛ کسانی که اموال خود را در راه خدا انفاق می کنند، همانند بذری هستند که هفت خوشه برویاند، که در هر خوشه، یکصد دانه باشد، و خداوند آن را برای هر کس بخواهد (و شایستگی داشته باشد)، دو یا چند برابر می کند، و خدا (از نظر قدرت و رحمت) وسیع، و (به همه چیز) داناست» (بقره / ۲۶۱).

در این آیه «مشبه انسان انفاق کننده است و مشبه به بذره‌های پربرکت، و وجه تشبیه نمو و رشد آن است. انسان انفاق کننده در پرتو عملش، رشد فوق العاده معنوی و اجتماعی پیدا می کند.

### انفاق مهمترین طریق حل مشکل فاصله طبقاتی

یکی از مشکلات بزرگ اجتماعی که همواره انسان دچار آن بوده و هم اکنون با تمام پیشرفتهای صنعتی و مادی که نصیب بشر شده نیز با آن مواجه است مشکل فاصله طبقاتی است به این معنی که فقر و بیچارگی و تهیدستی در یک طرف و تراکم اموال در طرف دیگر قرار گیرد. عده ای آنقدر ثروت بیندوزند که حساب اموالشان را نتوانند داشته باشند و عده دیگری از فقر و تهیدستی رنج برند، به طوریکه تهیه لوازم ضروری زندگی از قبیل غذا و مسکن و لباس ساده برای آنان ممکن نباشد. بدیهی است جامعه ای که قسمتی از آن بر پایه غناء و ثروت و بخش مهم دیگر آن بر فقر و گرسنگی بنا شود قابل دوام نبوده و هرگز به سعادت واقعی نخواهد رسید. در چنین جامعه ای دلهره و اضطراب و نگرانی و بدبینی و بالاخره دشمنی و جنگ اجتناب ناپذیر است.



گرچه در گذشته این اختلاف در جوامع انسانی بوده است ولی باید گفت متأسفانه اکنون این فاصله طبقاتی به مراتب بیشتر و خطرناکتر شده است. زیرا از یک سو، درهای کمکهای انسانی و تعاون به معنی حقیقی، به روی مردم بسته شده و رباخواری که یکی از موجبات بزرگ فاصله طبقاتی است با شکلهای مختلف به روی آنها باز است. پیدایش کمونیسم و مانند آن و خونریزیها و جنگهای کوچک و بزرگ و وحشتناک که در قرن اخیر اتفاق افتاد و هنوز هم در گوشه و کنار جهان ادامه دارد و غالباً از ریشه اقتصادی مایه می گیرد و عکس العمل محرومیت اکثریت جوامع انسانی است، گواه این حقیقت است. با این که دانشمندان و مکتبهای اقتصادی جهان به فکر چاره و حل این مشکل بزرگ اجتماعی بوده اند و هر کدام راهی را انتخاب کرده اند، کمونیسم از راه الغای مالکیت فردی، و سرمایه داری از راه گرفتن مالیاتهای سنگین و تشکیل مؤسسات عام المنفعه (که به تشریفات بیشتر شبیه است تا به حل فاصله طبقاتی) به گمان خود به مبارزه با آن برخاسته اند ولی حقیقت این است که هیچکدام نتوانسته اند گام مؤثری در این راه بردارند زیرا حل این مشکل با روح مادپرستی که بر جهان حکومت می کند ممکن نیست.

با دقت در آیات قرآن مجید آشکار می شود که یکی از اهداف اسلام این است که اختلافات غیرعادلانه ای که در اثر بی عدالتی های اجتماعی در میان طبقه غنی و ضعیف پیدا می شود از بین برود و سطح زندگی کسانی که نمیتوانند نیازمندیهای زندگیشان را بدون کمک دیگران رفع کنند بالا بیاورد و حداقل لوازم زندگی را داشته باشند. اسلام برای رسیدن به این هدف برنامه وسیعی در نظر گرفته است. تحریم رباخواری بطور مطلق، و وجوب پرداخت مالیاتهای اسلامی از قبیل زکات و خمس و صدقات و مانند آنها و تشویق به انفاق وقف و قرض الحسنه و کمکهای مختلف مالی قسمتی از این برنامه را تشکیل می دهد، و از همه مهمتر زنده کردن روح ایمان و برادری انسانی در میان مسلمانان است.

خداوند در قرآن می فرماید: «ان تقرضوا الله قرضا حسنا يضاعفه لكم و يغفر لكم و الله شكور حلیم؛ اگر شما به خدا، قرض الحسنه دهید، آن را برای شما مضاعف می سازد، و شما را مشمول آمرزش خویش می گرداند، و خدا شکرگزار و بردبار است» (تغابن / ۱۷). چه تعبیر عجیبی که بارها در قرآن مجید در مورد انفاق فی سبیل الله تکرار شده، خدائی که آفریننده اصل و فرع وجود ما، و بخشنده تمام نعمتها، و مالک اصلی همه ملکها است، از ما وام می طلبد! و در برابر آن وعده اجر مضاعف و آمرزش می دهد، و نیز از ما تشکر می کند، لطف و محبت بالاتر از این تصور نمی شود. یضاعفه از ماده ضعف، تنها به معنی دو برابر نیست، بلکه چندین برابر را نیز شامل می شود که در مورد انفاق تا هفتصد برابر، و بیش از آن، در قرآن آمده است!

ضمنا جمله «یغفر لكم» دلیل بر این است که انفاق، یکی از عوامل آمرزش گناه است. تعبیر به شکور که یکی از اوصاف خدا است، دلیل بر این است که خداوند از بندگانش به وسیله پاداشهای عظیم تشکر می کند، و حلیم بودن او اشاره به مساله آمرزش گناهان، و عدم تعجیل در عقوبت بندگان است. اوصاف پنجگانه خداوند که در این آیه و آیه قبل به آن اشاره شده، همگی نوعی ارتباط با مساله انفاق در راه او دارد، ولی توجه به این صفات پنجگانه خداوند علاوه بر مساله تشویق به انفاق، انسان را در مساله اطاعت پروردگار به طور کلی و خودداری از هرگونه گناه مصمم تر می کند و به او قوت قلب و نیروی اراده و روح تقوا می بخشد.

خداوند در قرآن می فرماید: «قل إن ربی یبسط الرزق لمن یشاء من عباده و یقدر له و ما أنفقتم من شیء فهو یخلفه و هو خیر الرزقین؛ بگو: پروردگارم روزی را برای هر کس بخواهد توسعه می دهد و برای هر کس بخواهد تنگ (و محدود) می سازد و هر چیزی را (در راه او) انفاق کنید جای آن را پر می کند و او بهترین روزی دهندگان است» (سبا/ ۳۹).

این آیه ممکن است اشاره به دو حالت مختلف از یک انسان باشد که گاه روزیش گسترده و گاه تنگ و محدود است. به علاوه آنچه در آغاز این آیه آمده در حقیقت مقدمه ای است برای آنچه در پایان آیه است و آن تشویق به انفاق در راه خدا است. جمله «فهو یخلفه؛ او جایش را پر می کند» تعبیر جالبی است که نشان می دهد آنچه در راه خدا انفاق گردد در حقیقت یک تجارت پرسود است، چرا که خداوند عوض آنرا بر عهده گرفته و می دانیم هنگامی که شخص کریمی عوض چیزی را بر عهده می گیرد رعایت برابری و مساوات نمی کند بلکه چند برابر و گاه صد چندان می کند. البته این وعده الهی منحصر به آخرت و سرای دیگر نیست، آن که در جای خود مسلم است، در دنیا نیز با انواع برکات جای انفاقها را به نحو احسن پر می کند.

انفاق مایه فزونی است نه کمبود

تعبیری که در آیه فوق در مورد انفاق آمده که فرمود هر چیزی را که در راه خدا انفاق کنید خداوند جای آن را پر می کند تعبیری است بسیار پر معنی. اولاً: از این نظر که شیء به معنی وسیع کلمه، تمام انواع انفاقها را اعم از مادی و معنوی، کوچک و بزرگ، به هر انسان نیازمند اعم از صغیر و کبیر، همه را شامل می شود. مهم اینست که انسان از سرمایه های موجود خود در راه خدا ببخشد به هر کیفیت و به هر کمیت باشد. ثانیاً: انفاق را از مفهوم فنا بیرون می آورد، و رنگ بقا به آن می دهد، چرا که خداوند تضمین کرده با مواهب مادی و معنوی خود که چندین برابر و گاه هزاران برابر - و حداقل ده برابر است - جای آن را پر کند، و به این ترتیب شخص انفاق کننده هنگامی که با این روحیه و این عقیده به میدان می آید دست و دل بازتری خواهد داشت، او هرگز احساس کمبود و فکر فقر به مغز خود راه نمی دهد، بلکه خدا را شکر می گوید که او را موفق به چنین تجارت پرسودی کرده است.

همان تعبیری که قرآن مجید در آیه ۱۰-۱۱ سوره صف فرموده است: «یا ایها الذین آمنوا هل ادلکم علی تجاره تنجیکم من عذاب الیم\* تؤمنون بالله ورسوله وجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم ذلکم خیر لکم ان کتمت تعلمون؛ ای کسانی که ایمان آورده اید آیا شما را به تجارت پرسودی که از عذاب دردناک رهایتان می بخشد راهنمایی بنمایم؟\* ایمان به خدا و پیامبرش بیاورید و در راه خدا با اموال و جانهایتان جهاد کنید این برای شما بهتر است اگر می دانستید». در حدیثی از پیامبر اکرم (ص) آمده: «من ایقن بالخلف سخت نفسه بالنفقه؛ کسی که یقین به عوض و جانشین داشته باشد در انفاق کردن سخاوتمند خواهد بود». همین معنی از امام باقر (ع) و امام صادق (ع) نیز نقل شده است. اما مساله مهم اینست که انفاق از اموال حلال و مشروع باشد که خدا غیر آن را قبول نمی کند و برکت نمی دهد.

#### اثرات معنوی انفاق

از نظر قرآن کریم انفاق در راه خدا، تجارتی پرسود و معامله ای ارزشمند است که موجب جلب پاداش های عظیم و رسیدن به بهشت الهی شده، انسان را از هول و هراس قیامت ایمن نموده و موجب نجات از عذاب دردناک الهی می شود. خداوند می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا أنفقوا من طیب ما کسبتم و مما أخرجنا لکم من الأرض و لا تیمموا الخیث منه تنفقون و لستم بناخذیه إلا أن تغمضوا فیه و اعلموا أن الله غنی حمید؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! از قسمتهای پاکیزه اموالی که (از طریق تجارت) به دست آورده اید، و از آنچه از زمین برای شما خارج ساخته ایم (از منابع و معادن و درختان و گیاهان)، انفاق کنید! و برای انفاق، به سراغ قسمتهای ناپاک نروید در حالی که خود شما، (به هنگام پذیرش اموال) حاضر نیستید آنها را بپذیرید، مگر از روی اغماض و کراهت! و بدانید خداوند، بی نیاز و شایسته ستایش است» (بقره/ ۲۶۷).

ص: ۱۱۸۷

از آنجا که بعضی از مردم عادت دارند همیشه از اموال بی ارزش و آنچه تقریباً از مصرف افتاده و قابل استفاده خودشان نیست انفاق کنند و اینگونه انفاقها علاوه بر اینکه سود چندانی به حال نیازمندان ندارد، یک نوع اهانت و تحقیر نسبت به آنها است، و موجب تربیت معنوی و پرورش روح انسانی نیز نمی باشد، این جمله صریحاً مردم را از این کار نهی می کند و آن را با دلیل لطیفی همراه می سازد و آن اینکه، شما خودتان حاضر نیستید اینگونه اموال را بپذیرید مگر از روی کراهت و ناچاری چرا درباره برادران مسلمان، و از آن بالاتر خدایی که در راه او انفاق می کنید و همه چیز شما از او است راضی به این کار می شوید. در حقیقت، آیه به نکته لطیفی اشاره می کند که انفاق در راه خدا، یک طرفش مؤمنان نیازمندند، و طرف دیگر خدا، و با این حال اگر اموال پست و بی ارزش انتخاب شود، از یک سو تحقیری است نسبت به نیازمندان که ممکن است علی رغم تهیدستی مقام بلندی از نظر ایمان و انسانیت داشته باشند و روحشان آزرده شود و از سوی دیگر سوء ادبی است نسبت به مقام شامخ پروردگار. جمله «لا تميموا؛ قصد نکنید» ممکن است اشاره به این باشد که اگر در لابلای اموالی که انفاق می کنید بدون توجه چیز نامرغوبی باشد، مشمول این سخن نیست. سخن این است که از روی عمد اقدام به چنین کاری نکنید.

تعبیر به طبیات (پاکیزه ها) هم پاکیزگی ظاهری را شامل می شود، و ارزش داشتن برای مصرف، و هم پاکیزگی معنوی، یعنی اموال شبهه ناک و حرام، زیرا افراد باایمان از پذیرش همه اینها کراهت دارند، و جمله «الا ان تغمضوا فيه» شامل همه می شود و این که بعضی از مفسران آن را منحصر به یکی از این دو دانسته اند صحیح به نظر نمی رسد. نظیر این آیه در سوره آل عمران آیه ۹۲ نیز آمده است آنجا که می فرماید: «لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون؛ هرگز به حقیقت نیکوکاری نمی رسید، مگر آنکه از آنچه دوست دارید، انفاق کنید». البته این آیه بیشتر روی اثرات معنوی انفاق تکیه می کند و در پایان آیه می فرماید: بدانید خداوند بی نیاز و شایسته ستایش است «و اعلموا ان الله غنی حمید»، یعنی نه تنها نیازی به انفاق شما ندارد، و از هر نظر غنی است، بلکه تمام نعمتها را او در اختیار شما گذارده و لذا حمید و شایسته ستایش است.

خداوند می فرماید: «فاتقوا الله ما استطعتم و اسمعوا و أطيعوا و أنفقوا خيرا لأنفسكم و من يوق شح نفسه فأولئك هم المفلحون؛ بنابراین تا آنجا که در توان دارید تقوای الهی پیشه کنید، و گوش دهید و اطاعت نمائید، و انفاق کنید که برای شما بهتر است، و آنها که از بخل و حرص خویشتن مصون بمانند رستگار و پیروزند» (تغابن / ۱۶). نخست دستور به اجتناب از گناهان می دهد (چرا که تقوا بیشتر ناظر به پرهیز از گناه است) و سپس دستور به اطاعت فرمان و شنیدنی که مقدمه این اطاعت است و از میان طاعات بخصوص روی مساله انفاق که از مهمترین آزمایشهای الهی است تکیه می کند و سرانجام هم می گوید سود تمام اینها عائد خود شما می شود. در پایان آیه به عنوان تاکید بر مساله انفاق می فرماید: و آنها که از بخل و حرص خویش مصون بمانند رستگار و پیروزند.

شح به معنی بخل توأم با حرص است و می دانیم این دو صفت رذیله از بزرگترین موانع رستگاری انسان و بزرگترین سد راه انفاق و کارهای خیر است، اگر انسان دست به دامن لطف الهی زند و با تمام وجودش از او تقاضا کند و در خودسازی و تهذیب نفس بکوشد و از این دو رذیله نجات یابد سعادت خود را تضمین کرده است. گرچه در بعضی از روایات از امام صادق (ع) آمده است: «من ادی الزکاه فقد وقی شح نفسه؛ کسی که زکات را پردازد از بخل و حرص رهائی یافته» ولی روشن است که این یکی از مصداقهای زنده ترک بخل و حرص است، نه تمام مفهوم آن.

در حدیث دیگری می‌خوانیم که امام صادق (ع) از شب تا صبح طواف خانه خدا بجا می‌آورد و پیوسته می‌فرمود: «اللهم یوق شح نفسی؛ خداوندا! مرا از حرص و بخل خودم نگاهدار» یکی از یارانش عرض می‌کند: فدایت شوم، امشب نشنیدم غیر از این دعا، دعای دیگری کنی. فرمود: چه چیز از بخل و حرص نفس مهمتر است در حالی که خداوند می‌فرماید: «و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون». سپس برای تشویق به انفاق و جلوگیری از بخل و شح نفس می‌فرماید: اگر شما به خدا، قرض الحسنه دهید، آن را برای شما مضاعف می‌سازد، و شما را مشمول آمرزش خویش می‌گرداند و خدا شکرگزار و بردبار است.

#### انفاق و صدقه باعث افزایش مال شخصی

خداوند در قرآن می‌فرماید: هر کس صدقه دهد، علاوه بر اجر اخروی، چند برابر پاداشش را در همین دنیا پس می‌گیرد. به همین دلیل در روایات آمده است که هرگاه احساس تنگدستی کردید، آن را با صدقه دادن که نوعی معامله با خداست، برطرف کنید. برخلاف تصور افراد ظاهربین، انفاق نه تنها موجب کم شدن اموال انسان نمی‌شود، بلکه برکت و یا افزایش اموال را نیز به دنبال دارد. قرآن کریم می‌فرماید: مثل کسانی که اموال خود را در راه خدا انفاق می‌کنند همانند دانه‌ای است که هفت خوشه برویاند که در هر خوشه صددانه باشد، خداوند برای هر کس که بخواهد آن را چند برابر می‌کند و خدا گشایشگر دانا است.

«یضاعفه» از ماده «ضعف» تنها به معنای دو برابر نیست، بلکه تا چندین برابر را نیز شامل می‌شود که در انفاق تا هفتصد برابر و بیشتر در قرآن آمده است. با توجه به اطلاق در آیه می‌توان استفاده کرد که زیاد شدن صدقات و برکت آن علاوه بر این که شامل اموال دنیا اعم از زیاد شدن رزق و روزی، اداء دین و... می‌باشد افزونی پاداش‌ها و ثواب‌های الهی در آخرت را نیز شامل می‌شود، چنانچه در روایات هر دو مورد بیان شده است. پیامبر اکرم می‌فرماید: به وسیله صدقه، رزق و روزی را برای خود نازل کنید. امام صادق (ع) فرموده است: صدقه دین را ادا می‌کند و برکت را برای انسان به دنبال دارد. امام علی (ع) می‌فرماید: هرگاه بی‌چیز شدید بوسیله صدقه با خدا تجارت کنید. همچنین پیامبر اسلام فرموده است: خداوند صدقه شما را افزایش داده و زیاد می‌کند همانطور که یکی از شما فرزند خود را رشد داده و پرورش می‌دهد، تا این که روز قیامت در حالی که به بزرگی کوه احد رسیده است او را ملاقات می‌کند. آن حضرت در جای دیگر می‌فرماید: صدقه بدهید، همانا صدقه مال را زیاد می‌کند، پس صدقه بدهید خداوند شما را مورد رحمت خویش قرار دهد.

انفاق باعث دوری بلا و مرگ بد

رفع بلا، دوری از مرگ سوء و... از اثرات انفاق می باشد که در روایات نیز به آن اشاره شده است. امام باقر (ع) می فرماید: صدقه هفتاد بلا را از انسان دور می کند و نیز مرگ سوء را از انسان دور می نماید چرا که صاحب صدقه هرگز با مرگ سوء از دنیا نمی رود. و در جایی دیگر آمده است: با دست خود صدقه دادن، انسان را از مرگ سوء حفظ می کند و هفتاد نوع از انواع بلا را از انسان دور می کند.

انفاق و صدقه باعث طول عمر

همانطور که در تعالیم اسلامی آمده است، برخی عوامل بر مدت عمر انسان تأثیر می گذارد و کاهش یا افزایش طول عمر انسان را به همراه دارد. صدقه دادن از عواملی است که طبق بیان صریح روایات، موجب افزایش طول عمر می شود. پیامبر اکرم می فرماید: صدقه و صلّه رحم شهرها را آباد می کند و بر عمرها می افزاید.

انفاق باعث شفای مریض

از دیگر آثار مهم، صدقه و انفاق، شفای مریض است که نقش اساسی و مهمی دارد و اثر آن بارها به تجربه رسیده است. حدیثی که به این مسئله تصریح می کند از پیامبر اکرم، امام صادق (ع)، امام کاظم (ع) و امیرمؤمنان (ع) نقل شده است: بیماران خود را به وسیله صدقه درمان کنید و در حدیث دیگری می خوانیم که مستحب است مریض با دست خود صدقه بدهد.

انفاق دورکننده فقر است

از امام باقر (ع) نقل شده است: نیکی و صدقه فقر را دور می کند.

منابع

ص: ۱۱۹۱



ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- جلد ۲- صفحه ۳۸-۳۶ و ۲۲ و ۲۶۲- جلد ۲۴- صفحه ۲۱۲-۲۱۱- جلد ۱۸- صفحه ۱۲۱-  
۱۲۲ و ۱۱۷

سید محمدحسین طباطبائی- المیزان- جلد ۲- صفحه ۴۲۰ و ۴۳۳

کلید واژه ها

اسلام اخلاق قرآن انسان انفاق آثار فردی حدیث دنیا آخرت

### ارزش و فضیلت انفاق در راه خدا از منظر روایات

انفاق و بخشش در راه خدا و کمک مالی به افراد محروم و مخصوصا آبرومند توأم با خلوص نیت، از اموری است که در آیات قرآن مجید مکرر بر مکرر روی آن تکیه شده و از نشانه های ایمان ذکر شده است. روایات اسلامی نیز مملو از تاکید در این باره است تا آنجا که نشان می دهد در فرهنگ اسلام انفاق مالی به شرط اینکه انگیزه ای جز رضای پروردگار نداشته باشد و از هر گونه ریاکاری و منت و آزار خالی باشد از بهترین اعمال است. در روایتی از امام باقر (ع) نقل شده که می فرماید: «ان احب الاعمال الی الله ادخال السرور علی المؤمن، شبعه مسلم او قضاء دینه؛ محبوبترین اعمال نزد خدا این است که قلب مؤمن نیازمندی را مسرور کند، به اینکه او را سیر کرده، یا بدهی او را ادا کند».

در حدیثی از رسول الله (ص) آمده است: «من الایمان حسن الخلق، و اطعام الطعام، و اراقه الدماء؛ از ایمان حسن خلق و اطعام طعام و ریختن خون (قربانی کردن در راه خدا) است». و در حدیث دیگری از امام صادق (ع) آمده است که فرمود: «ما اری شیئا يعدل زیاره المؤمن الا اطعامه، و حق علی الله ان يطعم من اطعم مؤمنا من طعام الجنة؛ من چیزی را معادل دیدار مؤمن نمی بینم، جز اطعام کردن او، و هر کس مؤمنی را اطعام کند بر خدا است که او را از طعام جنت اطعام نماید». در حدیث دیگری از پیغمبر آمده است که مردی مهار مرکب حضرت را گرفت و عرض کرد ای رسول! «ای الاعمال افضل؟؛ چه عملی از همه اعمال برتر است؟» فرمود: «اطعام الطعام، و اطیاب الکلام؛ غذا دادن به مردم و خوش زبان بودن». و در حدیثی از رسول خدا می خوانیم: «من عال اهل بیت من المسلمین یومهم و لیلتهم غفر الله ذنوبه؛ کسی که خانواده ای از مسلمین را یک شبانه روز پذیرائی کند خداوند گناهانش را می بخشد».

ص: ۱۱۹۲

همچنین پیامبر خدا می فرماید: «أرض القيامة نار ما خلا ظل المؤمن؛ فإن صدقته تظله؛ سرزمین قیامت تماما آتش است، مگر سایه مؤمن، زیرا که صدقه او بر سرش سایه می افکند» و نیز می فرماید: «من أعطى درهما في سبيل الله كتب الله له سبعمائه حسنه؛ هر که یک درهم در راه خدا بدهد، خداوند برایش هفتصد ثواب می نویسد» و خطاب به اصحاب خود فرمود: «أیکم مال وارثه أحب إليه من ماله؟ قالوا: يا رسول الله، ما منا أحد إلا ماله أحب إليه من مال وارثه. قال: فإن ماله ما قدم، ومال وارثه ما آخر؛ کدام یک از شما مال و ارثش را بیشتر از مال خود دوست دارد؟ اصحاب عرض کردند: ای رسول خدا، هیچ یک از ما نیست مگر این که مال خودش را بیشتر از مال و دارایی و ارثش دوست دارد. حضرت فرمود: مال هر کس همان است که (برای آخرت) پیش میفرستد، و مال و ارثش آن است که پس از خود بر جای می گذارد».

امام علی (ع) می فرماید: «طوبى لمن أنفق الفضل من ماله وأمسك الفضل من كلامه؛ خوشا به حال کسی که زیادی مال خویش را انفاق کند و جلو زیاده گویی خود را بگیرد». و نیز می فرماید: «إنکم أغبط بما بذلتم من الراغب إليکم فیما وصله منکم؛ شما از چیزی که بخشیده اید سود بیشتری میبرید تا کسی که آن را به دست آورده است». و در سفارش به فرزند بزرگوارش امام حسن (ع) می فرماید: «إنما لك من دنيائك ما أصلحت به مثواك، فأنفق في حق ولا تكن خازنا لغيرك؛ در حقیقت بهره تو از دنیایت همان است که با آن آخرتت را بسازی. پس در راه حق خرج کن و خزانه دار دیگران مباش» (نهج البلاغه، نامه ۳۱). پیامبر خدا می فرماید: «ما نقص مال من صدقه قط، فأعطوا ولا تجبنوا؛ هیچ مالی هرگز بر اثر صدقه دادن کم نشد. پس عطا کنید و نترسید».

نقل شده که عایشه گوید: گوسفندی را سر بریدند (و گوشت آن را انفاق کردند). پیامبر فرمود: چیزی مانده است؟ عایشه گفت: به جز سردستش چیزی باقی نمانده است. پیامبر فرمود: به جز سردستش، همه آن باقی مانده است. امام صادق (ع) می فرماید: «أنفق وأيقن بالخلف؛ انفاق کن و به عوض یقین داشته باش». و به مردی که با اشاره به آیه «و آنچه انفاق کنید...» ادعا کرد که او انفاق میکند، اما عوض و جایگزینی نمی بیند، فرمود: «أفتري الله أخلف وعده؟! [قال:] قلت: لا، قال: فمم؟ قلت: لا أدری، قال: لو أن أحدكم اكتسب المال من حله وأنفقه في حقه لم ينفق درهما إلا أخلف الله عليه؛ آیا خیال میکنی خداوند خلف وعده میکند؟ (آن مرد گوید:) عرض کردم: نه. فرمود: پس علت چیست؟ (گوید:) گفتم: نمیدانم. حضرت فرمود: اگر فردی از شما مال حلال به دست آورد و به حق انفاق کند، درهمی انفاق نکند، مگر این که خداوند عوض آن را بدهد».

پیامبر خدا می فرماید: «من منع ماله من الأختيار اختياراً صرف الله ماله إلى الأشرار اضطراراً؛ هر که مال خود را به اختیار، از نیکان دریغ کند، خداوند مالش را به اجبار، نصیب بدان گرداند». امام صادق (ع) می فرماید: «ما من عبد يمنع درهما في حقه إلا- أنفق اثنين في غير حقه؛ هیچ بنده ای نیست که از خرج کردن یک درهم در راهی که حق آن است دریغ ورزد مگر این که دو درهم به ناحق خرج کند». امام کاظم (ع) می فرماید: «إياك أن تمنع في طاعة الله، فتنفق مثليه في معصية الله؛ از خرج کردن در راه طاعت خدا دریغ مکن که (لاجرم) دو چندان آن را در راه معصیت خدا خرج خواهی کرد». در مورد فضیلت انفاق کردن تنگدست، پیامبر خدا می فرماید: «ثلاثة من حقائق الإيمان: الإنفاق من الإقتار، وإنصافك الناس من نفسك، وبذل العلم للمتعلم؛ سه چیز از حقیقت های ایمان است: انفاق کردن در حال تنگدستی، انصاف به خرج دادن با مردم و دانش بخشی به جوینده دانش».

در تفسیر مجمع البیان از پیغمبر گرامی اسلام نقل شده که فرمود: «إذا سئل السائل فلا تقطعوا علیه مسأله حتی یفرغ منها ثم ردوا علیه بوقار و لین اما بذل یسیر او رد جمیل فانه قد یاتیکم من لیس بانس و لا جان ینظرون کیف صنعکم فیما خولکم الله تعالی؛ هنگامی که حاجتمندی از شما چیزی بخواهد گفتار او را قطع نکنید تا تمام مقصود خویش را شرح دهد، سپس با وقار و ادب و ملایمت به او پاسخ بگویید، یا چیزی که در قدرت دارید در اختیارش بگذارید و یا به طرز شایسته ای او را باز گردانید زیرا ممکن است سؤال کننده فرشته هایی باشد که مامور آزمایش شما است تا ببیند در برابر نعمتهایی که خداوند به شما ارزانی داشته چگونه عمل می کنید». در این حدیث پیامبر گوشه هایی از آداب انفاق را روشن ساخته می فرماید.

امام سجاد (ع) می فرماید: «إن من أخلاق المؤمن الإنفاق علی قدر الإقتار؛ از خصلت های مؤمن، انفاق کردن به اندازه تنگدستی است». همچنین می فرماید: صدقه و انفاق، آتش غضب پروردگار را خاموش می کند و در روایت دیگری بر صدقه ی پنهانی تأکید فرموده است و نیز می فرماید: آمادگی برای مرگ در پرتو دوری از مال حرام و سخاوتمندی در راه خیر به دست می آید و نیز می فرماید: به مستمندان کمک کنید. هرگز سائل را نرانید و او را بی جواب نگذارید (بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۷۴، حدیث ۶۴).

منابع

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- جلد ۲۷- صفحه ۹۰-۸۹ و جلد ۲- صفحه ۳۱۹

محمد محمد ری شهری- میزان الحکمه- جلد ۱۳- صفحه ۶۴۳۷

ص: ۱۱۹۵

**اعتدال در انفاق و مصرف از نظر آیات و روایات**

اعتدال، یعنی میانه روی و حد فاصل بین افراط و تفریط، که چنین کاری از نظر اسلام در همه چیز، محبوب و مطلوب است. قرآن مسلمانان را به خاطر پیروی از اسلام، به عنوان امت وسط یعنی امت معتدل خوانده و می فرماید: «وَكذلك جعلناكم امة وسطا؛ این گونه شما را امت میانه قرار دادیم» (بقره/ ۱۴۳).

امیرمؤمنان علی (ع) آنان را که از راه اعتدال به سوی افراط یا تفریط کشانده میشوند، جاهل خوانده و می فرماید: «لا تری الجاهل الامفرطا او مفرطا؛ همیشه جاهل را نمی نگری جز این که یا زیاده روی میکند، و یا کم می آورد». قرآن پیرامون یکی از ویژگی های ممتاز بندگان خالص خداوند رحمن در سوره فرقان چنین میفرماید: «والذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یفتروا و کان بین ذلک قواما؛ آنان کسانی هستند که هر گاه انفاق کنند، نه اسراف کنند و نه سختگیری، بلکه در میان این دو، اعتدال می ورزند» (فرقان/ ۶۷).

این آیه، بیانگر یکی از مهمترین مسایل زندگی است که رعایت آن موجب آسایش و آرامش فرد و جامعه شده و باعث گشودن گره های مشکلات و برطرف شدن بسیاری از نابسامانی های اجتماعی و اقتصادی می گردد. و می توان از آن به عنوان معجزه زندگی یاد کرد و آن مساله اعتدال در انفاق و مصرف است. در این آیه، که بیانگر یکی از نشانه های بندگان ممتاز خداست، از یکی از شاخه های مهم اعتدالی، که مربوط به امور اقتصادی و زندگی اجتماعی است سخن به میان آورده، که نقش مهمی در اصلاح زندگی و سامان یافتن شئون اجتماعی و خانوادگی دارد و آن رعایت اعتدال در مصرف است، یعنی انسان مسلمان، در انفاق و مصرف، نه اسراف می کند و نه سختگیری، بلکه راه میانه ی بین این دو را برمیگزیند.

اسراف، به معنی هر گونه زیاده روی و تجاوز از حد اعتدال در هر چیزی است که انسان آن را به جا می آورد. اسراف مصادیق مختلف دارد. یکی از شاخه های آن، که در آیه مورد بحث از آن نهی شده، اسراف در مصرف است، مانند: اسراف در خوردن و آشامیدن، اسراف در دور ریختن غذاهای اضافی، اسراف در صرف هزینه های گزاف در امور تجملی، تزئینی، تشریفات بی محتوا و... حتی اگر در عبادت زیاده روی شود، مثلاً در وضو یا غسل، آب بیش از حد عقلی و طبیعی مصرف گردد، اسراف است. بر همین اساس، پیامبر (ص) فرمود: «فی الوضوء اسراف، و فی کل شیء اسراف؛ در وضو و در هر چیزی میتواند اسراف راه یابد».

شخصی به نام عباسی به محضر امام رضا (ع) مشرف شد و پیرامون شیوه صحیح مصرف در خانه نسبت به هزینه زندگی، همسر و فرزند و سایر شئون سؤال کرد، حضرت رضا (ع) در پاسخ فرمود: باید مصرف تو، به گونه ای باشد که بین دو کار ناپسند (اسراف و سختگیری) قرار گیرد. عباسی پرسید: منظورتان از این سخن چیست؟ امام فرمود: آیا سخن خدا در قرآن را نشنیده ای که اسراف و سختگیری را ناپسند می‌شمرد و می فرماید: «والذین اذا انفقوا...؛ بندگان خدای رحمان کسانی هستند که هر گاه انفاق کنند، نه اسراف کنند و نه سختگیری، بلکه میان این دو (حد اعتدال) را می گیرند». بنابراین در مورد معاش و هزینه زندگی اعضای خانواده، در خرید و مصارف، میانه رو باش.

در قرآن، در آیات متعدد از اسراف در مصرف و انفاق نهی شده است به عنوان نمونه: «کلوا و اشربوا و لا تسرفوا؛ بخورید و بیاشامید ولی اسراف نکنید» (اعراف / ۳۱)، «و آتوا حقه یوم حصاده و لا- تسرفوا؛ هنگام درو، حق زکات (غلات و...) را پردازید، ولی (در انفاق) اسراف نکنید» (انعام / ۱۴۱).

در روایت آمده، فقیری به محضر پیامبر (ص) آمد و تقاضا کرد که آن حضرت پیراهنش را به او ببخشد. پیامبر (ص) پیراهن را از تن خود بیرون آورد و به او داد و چون پوشش دیگر نداشت، در خانه به طور عریان نشست و حتی برای نماز بیرون نرفت، کافران در غیاب، آن حضرت را سرزنش کردند و به او چنین تهمت زدند که خواب و لهو، آن حضرت را از نماز بازداشته است. در این هنگام این آیه نازل شد: «و لا تجعل یدک مغلوله الی عنقک و لا تبسطها کلی البسط فتقعد ملوما محسورا؛ هرگز دستت را بر گردنت زنجیر نکن (بخل نوز) و بیش از حد (اعتدال نیز) دست خود را مگشای تا مورد سرزنش قرار گیری و از کار فرو مانی» (اسراء / ۲۹). بر اساس همین آیات و دستورهای الهی، پیامبر (ص) فرمود: «ما من نفقه احب الی الله من نفقه قصد و یبغض الاسراف؛ هیچ انفاقی در پیشگاه خدا محبوب تر از انفاق معتدلانه نیست. و خداوند اسراف در انفاق را دشمن دارد». و نیز بر همین اساس پیامبر (ص) و امیرمومنان علی (ع) و سایر امامان بسیار ساده می زیستند و از هر گونه تجمل گرایی و تشریفات پرهیز جدی می نمودند.

امیرمومنان علی (ع) برای کارگزاران خود چنین نامه مینوشت: «آدقوا اقلامکم، و قاربوا بین سطورکم، و احذفوا عن فضولکم، واقصدوا المعانی، و ایاکم والا کثار، فان اموال المسلمین لا تحتل الضرر؛ سر قلم ها را نازک تر کنید، بین سطرها را نزدیک نمایید، از استفاده واژه های زاید پرهیزید، معانی را هدف قرار دهید و از پرچانگی و زیاده روی دوری نمایید، زیرا نباید به ثروت مسلمانان آسیب برسد». نیز فرمود: «آگاه باشید، بخشیدن مال در جای ناروا، بریز و پاش و بیهوده نمودن آن است، این گونه بخشش، بخشنده را در دنیا بالا میبرد، ولی در روز رستاخیز به پایین میکشاند، و در پیش مردم او را محترم می کند، ولی در پیش خدا خوار میگردداند. هر کس مال خود را در جای نادرست و نزد ناشایستگان گذاشت، خداوند شکر آن مال را به او حرام می نماید»، در ادامه فرمود: «من انفق شیئا فی غیر طاعة الله فهو مبذر؛ کسی که چیزی از مال خود را در راه غیر خدا مصرف کند، چنین کسی اسراف کار است».

در روایت آمده: روزی غلامان امام رضا (ع) میوه میخوردند، ولی هنوز آن را به طور کامل نخورده، به گوشه ای می انداختند، آن حضرت این عمل اسراف کارانه آنها را دید و خشمگین شد. به آنها فرمود: سبحان الله! اگر شما به این میوه ها نیاز ندارید، انسان هایی هستند که نیاز دارند، چرا دور می ریزید؟ آنها را نگه دارید و به نیازمندان بدهید».

خداوند در قرآن می فرماید: «وَأَتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَلَا تَبْذُرْ تَبْذِيرًا\* إِنَّ الْمَبْذُورِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيْطَانِ وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا\*» و اما تعرض عنهم ابتغاء رحمة من ربك ترجوها فقل لهم قولاً ميسوراً\* و لا تجعل يدك مغلولة إلى عنقك و لا تبسطها كل البسط فتقعد ملوما محسوراً\* إن ربك ييسر الرزق لمن يشاء و يقدر إنه كان بعبادة خبيراً بصيراً؛ و حق نزدیکان را پرداز و (همچنین) مستمند و وامانده در راه را، و هرگز اسراف و تبذیر مکن. چرا که تبذیرکنندگان برادران شیاطینند، و شیطان کفران (نعمتهای) پروردگارش کرد و هرگاه از آنها (یعنی مستمندان) روی برتابی و انتظار رحمت پروردگارت را داشته باشی (تا گشایشی در کارت پدید آید و به آنها کمک کنی) با گفتار نرم و آمیخته لطف با آنها سخن بگو. هرگز دستت را بر گردنت زنجیر مکن (و ترک انفاق و بخشش منما) و بیش از حد آنرا مگشا تا مورد سرزنش قرار گیری و از کار فرومانی. پروردگارت روزی را برای هر کس بخواهد گشاده یا تنگ می دارد، او نسبت به بندگانش آگاه و بیناست» (اسرا/ ۲۶-۳۰).

نخست می گوید: حق ذی القربی و نزدیکان را به آنها بده و همچنین مستمندان و در راه ماندگان را، در عین حال هرگز دست به تبذیر نیالای. تبذیر در اصل از ماده بذر و به معنی پاشیدن دانه می آید، منتها این کلمه مخصوص مواردی است که انسان اموال خود را به صورت غیرمنطقی و فساد، مصرف می کند، و معادل آن در فارسی امروز ریخت و پاش است و به تعبیر دیگر تبذیر آنست که مال در غیر موردش مصرف شود هر چند کم باشد، و اگر در موردش صرف شود تبذیر نیست هر چند زیاد باشد. چنانکه در تفسیر عیاشی از امام صادق (ع) می خوانیم: که در ذیل این آیه در پاسخ سؤال کننده ای فرمود: «من انفق شيئاً في غير طاعة الله فهو مبذر و من انفق في سبيل الله فهو مقتصد؛ کسی که در غیر راه اطاعت فرمان خدا مالی انفاق کند، تبذیر کننده است و کسی که در راه خدا انفاق کند میانه رو است» و نیز از آنحضرت نقل شده که روزی دستور داد رطب برای خوردن حاضران بیاورند، بعضی رطب را می خوردند و هسته آنرا به دور می افکندند، فرمود: این کار را نکنید که این تبذیر است و خدا فساد را دوست نمی دارد.



آیه بعد به منزله استدلال و تأکیدی بر نهی از تبذیر است، می فرماید: تبذیر کنندگان برادران شیاطین هستند و شیطان، کفران نعمتهای پروردگار کرد. و از آنجا که رعایت اعتدال در همه چیز حتی در انفاق و کمک به دیگران، شرط است، در آیه بعد روی این مساله تأکید کرده می گوید: دست خود را بر گردن خویش بسته قرار مده. این تعبیر کنایه لطیفی است از اینکه دست دهنده داشته باش، و همچون بخیلان که گوئی دستهایشان به گردنشان با غل و زنجیر بسته اند و قادر به کمک و انفاق نیستند مباش. از سوئی دیگر دست خود را فوق العاده گشاده مدار، و بذل و بخشش بی حساب مکن که سبب شود از کار بمانی، و مورد ملامت این و آن قرار گیری، و از مردم جدا شوی. همانگونه که بسته بودن دست به گردن کنایه از بخل، گشودن دستها به طور کامل آنچنانکه از جمله «و لا تبسطها کل البسط» استفاده می شود کنایه از بذل و بخشش بی حساب است.

تعبیر به ملوم، اشاره به این است که گاه بذل و بخشش زیاد نه تنها انسان را از فعالیت و ضروریات زندگی باز می دارد بلکه زبان ملامت مردم را بر او می گشاید. در مورد مساله انفاق و بخشش اگر از حد بگذرد و تمام توان و نیروی انسان جذب آن گردد، طبیعی است که انسان از ادامه کار و فعالیت و سامان دادن به زندگی خود وا می ماند، برهنه از نیروها و سرشار از غم می گردد، و طبعاً از ارتباط و پیوند با مردم نیز قطع خواهد شد. آیه اخیر در حکم دلیل برای نهی از افراط و تفریط در انفاق است، می گوید حتی خداوند با آن قدرت و توانائی که دارد در بخشش ارزاق حد اعتدال را رعایت می کند، نه آن چنان می بخشد که به فساد کشیده شوند و نه آنچنان تنگ می گیرد که به زحمت بیفتند، همه اینها برای رعایت مصلحت بندگان است.

**انگیزه های انفاق با توجه به آیات قرآن**

ایمان و انفاق دو سرمایه بزرگ نجات و خوشبختی برای انسانها می باشند. خداوند در قرآن می فرماید: «ءامنوا بالله و رسوله و أنفقوا مما جعلکم مستخلفین فیہ فالذین ءامنوا منکم و أنفقوا لهم أجر کبیر... و ما لکم ألا تنفقوا فی سبیل الله... لا یتوی منکم من أنفق من قبل الفتح و قتل أولئک أعظم درجه من الذین أنفقوا من بعد و قتلوا... من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً فیضعفه له و له أجر کریم؛ به خدا و رسولش ایمان بیاورید و از آنچه شما را نماینده (خود) در آن قرار داده انفاق کنید (زیرا) کسانی که از شما ایمان بیاورند و انفاق کنند اجر بزرگی دارند.. چرا در راه خدا انفاق نکنید در حالی که میراث آسمانها و زمین همه از آن خدا است .. کسانی که قبل از پیروزی انفاق کردند پیکار نمودند (با کسانی که بعد از پیروزی انفاق کردند) یکسان نیستند آنها بلند مقام ترند از کسانی که بعد از فتح انفاق نمودند و جهاد کردند ... کیست که به خدا وام نیکو دهد (و از اموالی که به او ارزانی داشته انفاق کند) تا خداوند آن را برای او چندین برابر کند، و برای او اجر فراوان پر ارزشی است (حدید/ ۱۱-۷).

در این آیات علاوه بر ایمان به یکی از آثار مهم ایمان که انفاق فی سبیل الله است دعوت نموده است. دعوت به ایثار و فداکاری و گذشت از مواهبی که انسان در اختیار دارد، منتها این دعوت را مقرون به این نکته می کند که فراموش نکنید در حقیقت مالک اصلی خدا است و این اموال و سرمایه ها چند روزی به عنوان امانت نزد شما سپرده شده، همانگونه که قبلاً در اختیار اقوام پیشین بود. ایمان به این حقیقت به انسان روح سخاوت و ایثار می بخشد، و دست و دل او را در انفاق باز می کند. انفاق مفهوم وسیعی دارد که منحصر به مال نیست، بلکه علم و هدایت و آبروی اجتماعی و سرمایه های معنوی و مادی دیگر را نیز شامل می شود. تعبیر به رئوف رحیم اشاره لطیفی به این حقیقت است که این دعوت مؤکد و پرشور الهی به سوی ایمان و انفاق مظهري از مظاهر رحمت الهیه است که به سراغ همه شما آمده، و تمام برکاتش در این جهان و جهان دیگر عائد خودتان می شود. سپس به استدلالی برای مساله انفاق پرداخته می فرماید: چرا در راه خدا انفاق نکنید در حالی که میراث آسمانها و زمین از آن او است؟ یعنی سرانجام همه شما چشم از جهان و مواهبش می پوشید، و همه را می گذارید و می روید، پس اکنون که در اختیار شما است چرا بهره خود را نمی گیرید؟!

از آنجا که ارزش عمل به خلوص آن است، در پایان آیه می افزاید: خداوند به آنچه انجام می دهید آگاه است «و الله بما تعملون خبیر». هم از کمیت و کیفیت اعمال شما باخبر است و هم از نیت و میزان خلوص شما. و در آخرین آیه مورد بحث باز هم برای تشویق در مورد انفاق فی سبیل الله از تعبیر جالب دیگری استفاده کرده، می گوید: کیست که به خدا قرض نیکوئی دهد و از اموالی که به او بخشیده است انفاق نماید، تا آن را برای او چندین برابر کند؟ و برای او پاداش فراوان و پرارزشی است. قابل توجه اینکه در آیات گذشته برای تشویق به انفاق - اعم از کمک به موضوع جهاد یا انفاق های دیگر به نیازمندان - تعبیرات مختلفی دیده می شود که هر یک می تواند عاملی برای حرکت به سوی این هدف باشد. در آیه هفتم اشاره به مساله استخلاف و جانشینی مردم از یکدیگر، یا از خداوند در این ثروتها است که مالکیت حقیقی را مخصوص خدا می شمرد و همه را نماینده او در این اموال، این بینش می تواند دست و دل انسان را در انفاق باز کند و عاملی برای حرکت در این زمینه باشد.

در آیه دهم تعبیر دیگری آمده که از ناپایداری اموال و سرمایه ها و بازماندن آن بعد از همه انسانها، حکایت می کند و آن تعبیر به میراث است می گوید، میراث آسمانها و زمین از آن خدا است و در آیه یازدهم تعبیر از همه حساس تر است: خدا را وام گیرنده، و انسانها را وام دهنده می شمرد، وامی که مساله تحریم ربا در آن راه ندارد و چندین برابر تا هزاران برابر در مقابل آن پرداخته می شود، اضافه بر پاداش عظیمی که در هیچ اندیشه ای نمی گنجد! اینها همه برای این است که بینشهای انحرافی و انگیزه های حرص و آز و حسد و خودخواهی و طول امل را که مانع از انفاق است از میان ببرد، و جامعه ای بر اساس پیوندهای عاطفی و روح اجتماعی و تعاون عمیق بسازد.

خداوند هم چنین در سوره بقره می فرماید: «الذین ینفقون أموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون ما أنفقوا منا و لا أذی لهم أجرهم عند ربهم و لا - خوف علیهم و لا هم یحزنون؛ کسانی که اموال خود را در راه خدا انفاق می کنند، سپس به دنبال انفاقی که کرده اند، منت نمیگذارند و آزاری نمی‌رسانند، پاداش آنها نزد پروردگارشان (محفوظ) است، و نه ترسی دارند، و نه غمگین می شوند» (بقره/ ۲۶۲). آنچه در این آیه بیشتر جلب توجه می کند این است که قرآن در واقع سرمایه زندگی انسان را منحصر به سرمایه های مادی نمی داند، بلکه سرمایه های روانی و اجتماعی را نیز به حساب آورده است.

کسی که چیزی به دیگری می دهد و منتی بر او میگذارد و یا با آزار خود او را شکسته دل می سازد، در حقیقت چیزی به او نداده است زیرا اگر سرمایه ای به او داده سرمایه ای هم از او گرفته است و چه بسا آن تحقیرها و شکستهای روحی به مراتب بیش از مالی باشد که به او بخشیده است. بنابراین اگر چنین اشخاصی اجر و پاداش نداشته باشند کاملاً طبیعی و عادلانه خواهد بود بلکه می توان گفت چنین افراد در بسیاری از موارد بدهکارند نه طلبکار زیرا آبروی انسان به مراتب برتر و بالاتر از ثروت و مال است. البته منظور قرآن تنها این نیست که پرداخت انفاق مؤدبانه و محترمانه و خالی از منت باشد بلکه در زمانهای بعد نیز نباید با یادآوری آن منتی بر گیرنده انفاق گذارده شود، و این نهایت دقت اسلام را در خدمات خالص انسانی می رساند. باید توجه داشت که منت و آزاری که موجب عدم قبول انفاق می شود اختصاص به مستمندان ندارد بلکه در کارهای عمومی و اجتماعی از قبیل جهاد در راه خدا و کارهای عام المنفعه که احتیاج به بذل مال دارد نیز رعایت این موضع لازم است.

ص: ۱۲۰۳

فقط نگاه به یک دستور قرآن کریم درباره انفاق و کیفیت آن بس است که ما را بدین نکته رهبری کند. اولاً قرآن کریم هر گونه انفاقی را امضا نمی نماید، و صریحاً اعلام میدارد که باید انفاق برای خدا و در راه او و بقصد اعلاء کلمه دین و حفظ مردم مؤمن از دستبرد شیاطین باشد. و به عبارت موجز انفاق باید فی سبیل الله باشد نه فی سبیل الطاغوت: «إن الذین کفروا ینفقون أموالهم لیصدوا عن سبیل الله فسینفقونها ثم تکون علیهم حسره ثم یغلبون و الذین کفروا إلی جهنم یحشرون؛ کافرین اموالشان را انفاق میکنند برای آنکه راه خدا را ببندند (و مؤمنین پیروز نشوند) بنابراین آنان مالهای خود را انفاق میکنند و بر این پندار باطل حسرت بر دلشان می ماند، زیرا مغلوب می شوند (در این صورت دنیایشان از دست رفته) و به سوی جهنم نیز رهسپار می گردند» (انفال/ ۳۶). «مثل ما ینفقون فی هذِهِ الحیٰوه الدنیا کمثل ریح فیها صرأصابت حرث قوم ظلموا أنفسهم فأهلکتهم و ما ظلمهم الله ولکن أنفسم یظلمون؛ داستان کافرانی که برای پیشرفت مقاصد دنیوی خود اموالی را انفاق می نمایند، مانند باد سرد شدیدی است که به مزرعه و کشتزار قوم ستمگر بوزد و همه اش را نابود سازد (و در اینصورت چیزی دستگیرشان نمیشود) و خداوند به آنان ستم نموده است، ایشانند که بر خودشان ستم نموده اند» (آل عمران/ ۱۱۷).

منابع

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- جلد ۲- صفحه ۳۱۹-۳۱۸ و جلد ۲۳- صفحه ۳۲۲

سید محمد حسینی تهرانی- نور ملکوت قرآن- جلد ۴- قسمت سوم

ص: ۱۲۰۴

**معنای انفاق و گستره آن**

در قرآن در آیه ۲ سوره بقره آمده: «و مما رزقناهم ینفقون؛ و از آنچه به ایشان روزی داده ایم انفاق میکنند»، انفاق چیست؟ معنی اینکه انفاق می کنند؛ البته این نیست که خودشان را تهیدست و بی چیز می کنند (چنانکه بعضی گمان کرده اند) بلکه یعنی انباشته شده ها را مصرف می کنند و ممکن است که انفاق به معنای ازاله باشد، یعنی ازاله (برطرف کردن) نفق و فقر. آنان فقرها و مستمندیها را از بین می برند. انفاق رابطه انسان را با جامعه اش مستقر می سازد. چنانکه ایمان به غیب به نظام فکری و اعتقادی یک فرد مسلمان مربوط است و برپاداشتن نماز با خودسازی فرد مرتبط است، انفاق با جامعه سازی ارتباط دارد. در این آیه می فرماید: از آنچه که روزی آنها نموده ایم انفاق می کنند. روزی معنای عامی دارد و در خود قرآن این کلمه به روزیهای معنوی و مادی اطلاق گشته است. داناییها و دانش ها نیز جزء روزی های پروردگار است و بایستی آنان که از یک چنین رزقی برخوردارند انفاق نموده و دیگران را نیز بهره مند سازند.

**انواع انفاق از لحاظ مادی و معنوی**

طبق آیات قرآن انفاق بر دو گونه است: انفاقهای مالی واجب و مستحب و انفاقهای معنوی مانند علم و دانش و امور دیگر. خداوند در قرآن می فرماید: «یا ایها الذین ءامنوا أنفقوا مما رزقناکم من قبل أن یأتی یوم لا ینفع فیه و لا ینخلع و لا شفاعة و الکفرون هم الظالمون؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! از آنچه به شما روزی داده ایم، انفاق کنید! پیش از آنکه روزی فرا رسد که در آن، نه خرید و فروش است (تا بتوانید سعادت و نجات از کیفر را برای خود خریداری کنید)، و نه دوستی (و رفاقتهای مادی سودی دارد)، و نه شفاعت، (زیرا شما شایسته شفاعت نخواهید بود). و کافران، خود ستمگرند، (هم به خودشان ستم می کنند، هم به دیگران)» (بقره/ ۲۵۴). در این آیه روی سخن را به مسلمانان کرده و به یکی از وظائفی که سبب وحدت جامعه و تقویت حکومت و بنیه دفاعی و جهاد می شود اشاره می کند. گر چه جمله «مما رزقناکم؛ از آنچه به شما روزی داده ایم» مفهوم وسیعی دارد که هم انفاقهای مالی واجب و مستحب را شامل می شود و هم انفاقهای معنوی مانند علم و دانش و امور دیگر، ولی با توجه به تهدیدی که در ذیل آیه آمده، بعید نیست منظور، انفاق واجب یعنی زکات و مانند آن باشد، به علاوه، انفاق واجب است که بنیه بیت المال و حکومت را تقویت می کند، ضمناً از تعبیر به مما استفاده می شود که انفاق واجب همیشه بخشی از مال را در بر می گیرد نه همه آن را.

مرحوم شیخ طبرسی در مجمع البیان، عمومیت آیه را نسبت به انفاقهای واجب و مستحب ترجیح می دهد، معتقد است ذیل آیه مشتمل بر تهدیدی نیست بلکه خبر از حوادث وحشتناک روز قیامت می دهد ولی با توجه به آخرین جمله آیه که کافران را ظالمان می شمرد، اشاره ای است که ترک انفاق نوعی کفر و ظلم است و این جز در انفاقات واجب، تصور نمی شود سپس می افزاید: امروز که توانائی دارید انفاق کنید پیش از آنکه روزی فرارسد که نه خرید و فروش در آن است و نه رابطه دوستی و نه شفاعت.

قرآن در در جای دیگر اشاره می کند که انفاق دو گونه است، در مورد یک نوع آن می گوید: «مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبه انبتت سبع سنابل فی کل سنبله مائه حبه و الله یضاعف لمن یشاء؛ مثل کسانی که اموال خود را در راه خدا انفاق میکنند مثل گندمی است که در زمین مساعدی کاشته شود، هفت خوشه در آورد و هر خوشه ای صد دانه باشد و حتی از این بیشتر و خدا برای هر کس بخواهد (پاداشی) چند برابر می دهد» (بقره/ ۲۶۱) یعنی انفاق در راه خدا اینقدر خیر و برکت دارد، اما یک انفاق دیگر هم مثال می زند: «کمثل ریح فیها صر اصابت حرث قوم ظلموا انفسهم؛ مثل یک باد سموم خطرناکی است که وقتی به یک کشتزار آماده می رسد آن را خراب می کند یعنی آنچه که بوجود آمده است را هم از بین می برد» (آل عمران/ ۱۱۷). به عبارت دیگر انفاق دو گونه است انفاقهایی که در راه خدا و توسط مومنین انجام می گیرد و انفاقهایی که توسط کافران جهت مبارزه با مومنان صورت می گیرد.

در آیه ۳۶ سوره انفال آمده: «ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل اللہ؛ همانا کافران، مخالفان شما، پولهایشان را خرج می کنند برای مبارزه با شما و برای اینکه جلوی راه حق را بگیرند». «انفاق» پول خرج کردن است در راه یک منظور و مقصود. همه انفاقها در راه خدا نیست، برخی انفاقها در راه باطل است. ثروت خودشان را انفاق می کنند برای اینکه جلوی راه حق را که پیغمبر باز کرده و شما به دنبالش می روید بگیرند، این چشمه را از سرچشمه خشک کنند. بعد تأکید می کند که اینکه من می گویم، مربوط به گذشته تنها نیست، در آینده هم چنین جریانهایی رخ خواهد داد که کافران برای اینکه مانعی برای راه خدا به وجود آورند پولها خرج خواهند کرد. «فسینفقونها؛ در آینده نزدیک پولها در این راه خرج خواهند کرد». اما نتیجه نهایی چیست؟ آیا از این پول خرج کردنهای خود نصیبی خواهند برد و موفقیتی کسب خواهند کرد؟ «ثم تکون علیهم حسره؛ و عاقبت حسرتی برای آنان خواهد گشت» (فقط آن داغش در دل اینها باقی می ماند که ای افسوس این همه پول خرج کردیم آخرش هم به نتیجه نرسیدیم) چون فرق است میان پولی که یک نفر مؤمن در راه خدا و برای خدا خرج می کند و پولی که یک نفر کافر برای مسدود کردن راه خدا خرج می کند. مؤمن هیچ وقت حسرت نخواهد خورد، اعم از آنکه در راهی که خرج می کند به نتیجه برسد یا نرسد. البته مؤمن باید در راهی خرج کند که به نتیجه برسد نه مثل بعضی از اشخاص که وقتی به او می گویی آقا این پولت را که در فلان راه می دهی به خیال خودت به نام خیر، برای چه می دهی؟ می گوید من می دهم، به گردن او، بگذار او برود به جهنم. نه، تو هم می روی به جهنم. تو هم که پولت را به آدمی می دهی که خودت به او اعتماد نداری و نمی دانی نتیجه نهایی این پول خرج کردن چیست و آیا به نفع اسلام است یا نه، مستحق کیفر هستی. می گوید من به این حرفها چه کار دارم؟! من از گردن خودم رد می کنم، بگذار او برود جهنم. نه، تو هم که پول می دهی به نام خدا و اسلام ولی نهایت امر این پول صرف اشخاص یا اموری می شود که بر ضرر اسلام است، به جهنم می روی. ولی اگر یک نفر مؤمن آن مقداری که بر او لازم و واجب است، سعی و تلاش خود را کرد که پولش را در راهی خرج کند که راه خیر باشد، اما از آنجا که بشر است و گاهی اشتباه می کند نتیجه ای نگرفت وجدانش آرام است چون او به حسب نیت صادقانه خودش و به حسب سعی و تلاش خودش در راه خدا داده است ولی تصادفاً به نتیجه نرسیده است. ولی آدمی که خدا را نمی شناسد و به تعبیر قرآن کافر است و فقط برای هدفهای فردی و شخصی و مادی کار می کند و دنبال آرزو و شهوت خودش است وقتی پول خرج می کند برای اینکه به مقاصدش برسد و بعد می بیند نمی رسد، داغی می شود در دلش. قرآن هم می فرماید: «ثم تکون علیهم حسره» این پول خرج کردنها به صورت یک حسرتهایی بر روی اینها باقی خواهد ماند. آیا در همین جا تمام می شود؟ این ها پولی خرج می کنند و بعد به نتیجه نمی رسد و حسرتش به دلشان می ماند؟ نه، «ثم یغلبون؛ سپس مغلوب میشوند» در مرحله بعد خودشان شکست می خورند و نابود می شوند. در مرحله اول، برنامه شان شکست می خورد و در مرحله دوم خودشان به همین دلیل در ادامه آیه می فرماید: «والذین کفروا الی جهنم یحشرون؛ و کسانی که کفر ورزیدند در جهنم جمع خواهند شد».



در جای دیگر خداوند اشاره می کند که: «و ما ایتیم من ربا لیربو فی أموال الناس فلا یربوا عند الله و ما ایتیم من زکوه تریدون وجه الله فأولئک هم المضعفون؛ آنچه را به عنوان ربا می پردازید تا در اموال مردم فزونی یابد نزد خدا فزونی نخواهد یافت و آنچه را به عنوان زکات می پردازید و تنها رضای خدا را می طلبید کسانی که چنین می کنند دارای پاداش مضاعفند» (روم/ ۳۹). در پایان آیه برای تشویق نیکوکاران، و ضمناً بیان شرط قبولی انفاق می فرماید: این کار برای کسانی که تنها رضای خدا را می طلبند بهتر است و کسانی که چنین کار نیکی را انجام می دهند رستگارانند. آنها هم در این جهان رستگار خواهند شد، چرا که انفاق برکات عجیبی در همین زندگی همراه خود می آورد، و هم در جهان دیگر که انفاق یکی از سنگین ترین اعمال در ترازوی سنجش الهی است. این آیه نشان می دهد که تنها مساله انفاق و پرداختن حق خویشاوندان و دیگر صاحبان حقوق کافی نیست، مهم آن است که با اخلاص و نیت پاک و خالی از هرگونه ریا و خود نمائی و منت و تحقیر و انتظار پاداش توأم باشد. ذکر این نکته نیز لازم است که بر خلاف گفته بعضی از مفسران که تصریح کرده اند انفاق به خاطر رسیدن به بهشت مصداق وجه الله نیست تمام کارهایی که انسان انجام می دهد و نوعی ارتباط با خدا دارد خواه برای رضای او یا رسیدن به پاداش او، یا نجات از کیفر او باشد، همه مصداق وجه الله است، هر چند مرحله عالی و کامل آن است که جز عبودیت و اطاعت او را در نظر نگیرد. در این آیه به تناسب بحثی که از انفاق خالص در میان بود به دو نمونه از انفاقها که یکی برای خدا است و دیگری به منظور رسیدن به مال دنیا است اشاره کرده، می فرماید: آنچه را به منظور جلب افزایش می پردازید تا در اموال مردم فزونی گیرد، نزد خدا فزونی نخواهد یافت و آنچه را به عنوان زکات می پردازید و تنها رضای خدا را می طلبید چنین کسانی دارای پاداش مضاعفند.

مرتضی مطهری - حماسه حسینی ۲ - ص ۱۶۳،

ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۱۶ ص ۴۳۹ و ۴۴۴،

ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۲ ص ۲۵۷-۲۵۸

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۳ - صفحه ۴۸-۵۰

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۱ و ۲،

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان جامعه مؤمن کافر رضای خدا انفاق تربیت

### بررسی جایگاه و ارزش انفاق امیرالمومنین در حالت رکوع

خداوند در شأن علی (ع) و انفاق او در حالت رکوع می فرماید: «انما ولیکم الله و رسوله و الذین ءامنوا الذین یقیمون الصلوه و یؤتون الزکوه و هم رکعون؛ سرپرست و رهبر شما تنها خدا است، و پیامبر او، و آنها که ایمان آورده اند و نماز را بر پا می دارند و در حال رکوع زکات می پردازند» (مائده / ۵۵).

شان نزول آیه

در تفسیر مجمع البیان و کتب دیگر از عبد الله بن عباس چنین نقل شده که روزی در کنار چاه زمزم نشسته بود و برای مردم از قول پیامبر حدیث نقل می کرد ناگهان ابوذر غفاری بیان نمود، که پیامبر فرمود: «علی قائد البربره و قاتل الکفره منصور من نصره مخذول من خذله؛ علی (ع) پیشوای نیکان است، و کشنده کافران، هر کس او را یاری کند، خدا یاریش خواهد کرد، و هر کس دست از یاریش بردارد، خدا دست از یاری او برخواهد داشت». سپس اضافه کرد: ای مردم روزی از روزها با رسول خدا در مسجد نماز می خواندم، سائلی وارد مسجد شد و از مردم تقاضای کمک کرد، ولی کسی چیزی به او نداد، او دست خود را به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا تو شاهد باش که من در مسجد رسول تو تقاضای کمک کردم ولی کسی جواب مساعد به من نداد، در همین حال علی (ع) که در حال رکوع بود با انگشت کوچک دست راست خود اشاره کرد. سائل نزدیک آمد و انگشتر را از دست آنحضرت بیرون آورد، پیامبر که در حال نماز بود این جریان را مشاهده کرد، هنگامی که از نماز فارغ شد، سر به سوی آسمان بلند کرد و چنین گفت: خداوندا برادرم موسی از تو تقاضا کرد که روح او را وسیع گردانی و کارها را بر او آسان سازی و گره از زبان او بگشائی تا مردم گفتارش را درک کنند، و نیز موسی درخواست کرد هارون را که برادرش بود وزیر و یاورش قرار دهی و بوسیله او نیرویش را زیاد کنی و در کارهایش شریک سازی. خداوندا! من محمد پیامبر و برگزیده توام، سینه مرا گشاده کن و کارها را بر من آسان ساز، از خاندانم علی (ع) را وزیر من گردان تا بوسیله او،

پشتم قوی و محکم گردد.

ص: ۱۲۰۹

ابوذر می گوید: هنوز دعای پیامبر پایان نیافته بود که جبرئیل نازل شد و به پیامبر گفت: بخوان، پیامبر فرمود: چه بخوانم، گفت بخوان «انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا...». البته این شان نزول از طرق مختلف نقل شده که گاهی در جزئیات و خصوصیات مطلب با هم تفاوت‌هایی دارند ولی اساس و عصاره همه یکی است. این آیه با کلمه انما که در لغت عرب به معنی انحصار می آید شروع شده و می گوید: ولی و سرپرست و متصرف در امور شما سه کس است: خدا و پیامبر و کسانی که ایمان آورده اند و نماز را برپا می دارند و در حال رکوع زکات می دهند. شک نیست که رکوع در این آیه به معنی رکوع نماز است، نه به معنی خضوع، زیرا در عرف شرع و اصطلاح قرآن، هنگامی که رکوع گفته می شود به همان معنی معروف آن یعنی رکوع نماز است، و علاوه بر شان نزول آیه و روایات متعددی که در زمینه انگشتر بخشیدن علی (ع) در حال رکوع وارد شده، ذکر جمله «یقیمون الصلاه» نیز شاهد بر این موضوع است، و ما در هیچ مورد در قرآن نداریم که تعبیر شده باشد زکات را با خضوع بدهید، بلکه باید با اخلاص نیت و عدم منت داد.

همچنین شک نیست که کلمه ولی در آیه به معنی دوست و یا ناصر و یاور نیست زیرا ولایت به معنی دوستی و یاری کردن مخصوص کسانی نیست که نماز می خوانند، و در حال رکوع زکات می دهند، بلکه یک حکم عمومی است که همه مسلمانان را دربر می گیرد، همه مسلمین باید یکدیگر را دوست بدانند و یاری کنند حتی آنهایی که زکات بر آنها واجب نیست، و اصولاً چیزی ندارند که زکات بدهند، تا چه رسد به اینکه بخواهند در حال رکوع زکاتی بپردازند، آنها هم باید دوست و یار و یاور یکدیگر باشند. از اینجا روشن می شود که منظور از ولی در آیه فوق ولایت به معنی سرپرستی و تصرف و رهبری مادی و معنوی است، بخصوص اینکه این ولایت در ردیف ولایت پیامبر و ولایت خدا قرار گرفته و هر سه با یک جمله ادا شده است و به این ترتیب، آیه از آیاتی است که به عنوان یک نص قرآنی دلالت بر ولایت و امامت علی (ع) می کند.

در بسیاری از کتب اسلامی و منابع اهل تسنن، روایات متعددی دائر بر اینکه آیه فوق در شان علی (ع) نازل شده نقل گردیده که در بعضی از آنها اشاره به مساله بخشیدن انگشتر در حال رکوع نیز شده و در بعضی نشده و تنها به نزول آیه درباره علی (ع) قناعت گردیده است. این روایت را ابن عباس و عمار یاسر و عبدالله بن سلام و سلمه بن کهیل و انس بن مالک و عتبه بن حکیم و عبدالله ابی و عبدالله بن غالب و جابر بن عبدالله انصاری و ابوذر غفاری نقل کرده اند. و علاوه بر ده نفر که در بالا ذکر شده از خود علی (ع) نیز این روایت در کتب اهل تسنن نقل شده است. جالب اینکه در کتاب غایه المرام تعداد ۲۴ حدیث در این باره از طرق اهل تسنن و ۱۹ حدیث از طرق شیعه نقل کرده است.

کتابهای معروفی که این حدیث در آن نقل شده از سی کتاب تجاوز می کند که همه از منابع اهل تسنن است. این مساله به قدری روشن و آشکار بوده که حسان بن ثابت شاعر معروف عصر پیامبر مضمون روایت فوق را در اشعار خود که درباره علی (ع) سروده چنین آورده است: «فانت الذی اعطیت اذ کنت راکعاً زکاتاً فدتک النفس یا خیر راکع فانزل فیک الله خیر ولایه و بینها فی محکمات الشرایع؛ تو بودی که در حال رکوع زکات بخشیدی، جان بفدای تو باد ای بهترین رکوع کنندگان. و به دنبال آن خداوند بهترین ولایت را درباره تو نازل کرد و در ضمن قرآن مجید آنرا ثبت نمود».

جالب اینکه فخر رازی کار تعصب را بجائی رسانیده که اشاره علی (ع) را به سائل برای اینکه بیاید و خودش انگشتر را از انگشت حضرت بیرون کند، مصداق فعل کثیر که منافات با نماز دارد، دانسته است در حالی که در نماز کارهائی جایز است انسان انجام بدهد که به مراتب از این اشاره بیشتر است و در عین حال ضرری برای نماز ندارد تا آنجا که کشتن حشراتی مانند مار و عقرب و یا برداشتن و گذاشتن کودک و حتی شیر دادن بچه شیر خوار را جزء فعل کثیر ندانسته اند، چگونه یک اشاره جزء فعل کثیر شد، ولی هنگامی که دانشمندی گرفتار طوفان تعصب می شود اینگونه اشتباهات برای او جای تعجب نیست! و نیز می گویند علی (ع) چه زکات واجبی بر ذمه داشت با اینکه از مال دنیا چیزی برای خود فراهم نساخته بود و اگر منظور صدقه مستحب است که به آن زکات گفته نمی شود؟!

پاسخ: اولاً به گواهی تواریخ علی (ع) از دسترنج خود اموال فراوانی تحصیل کرد و در راه خدا داد تا آنجا که می نویسند هزار برده را از دسترنج خود آزاد نمود، بعلاوه سهم او از غنائم جنگی نیز قابل ملاحظه بود، بنابراین اندوخته مختصری که زکات به آن تعلق گیرد و یا نخلستان کوچکی که واجب باشد زکات آنرا پردازد چیز مهمی نبوده است که علی (ع) فاقد آن باشد، و اینرا نیز می دانیم که فوریت و جوب پرداخت زکات فوریت عرفی است که با خواندن یک نماز منافات ندارد. ثانیاً اطلاق زکات بر زکات مستحب در قرآن مجید فراوان است، در بسیاری از سوره های مکی کلمه زکات آمده که منظور از آن همان زکات مستحب است، زیرا و جوب زکات مسلماً بعد از هجرت پیامبر به مدینه، بوده است (آیه ۳ سوره نمل و آیه ۳۹ سوره روم و ۴ سوره لقمان و آیه ۷ سوره فصلت و غیر اینها).

همچنین می گویند: انگشتی با آن قیمت گزاف که در تاریخ نوشته اند، علی (ع) از کجا آورده بود؟! به علاوه پوشیدن انگشتی با این قیمت فوق العاده سنگین اسراف محسوب نمی شود؟ آیا اینها دلیل بر عدم صحت تفسیر فوق نیست؟

پاسخ: مبالغه هائی که درباره قیمت آن انگشت کرده اند بکلی بی اساس است و هیچگونه دلیل قابل قبولی بر گرانبه بودن آن انگشت نداریم و اینکه در روایت ضعیفی قیمت آن معادل خراج شام ذکر شده به افسانه شبیه تر است تا واقعیت و شاید برای بی ارزش نشان دادن اصل مساله جعل شده است و در روایات صحیح و معتبر که در زمینه شان نزول آیه ذکر کرده اند اثری از این افسانه نیست، بنابراین نمی توان یک واقعیت تاریخی را با اینگونه سخنان پرده پوشی کرد.

نتیجه

معلوم نیست این کوتاه فکران، درباره قرصه های جوینی که علی (ع) و خاندانش انفاق کردند و سوره هل اتی در شأن آنان نازل شد چه فکری کرده اند؟ لابد در آنجا هم می گویند آرد آن نانها از جو نبوده مثلاً براده طلا بوده است! نه، چنین نیست. اهمیت عمل علی (ع) و خاندانش از جنبه مادی که نظرهای ما را جلب می کند نیست، اهمیت عمل آنان در این است که عملی پاک و صددرصد خالص برای خدا بوده است، در آن حد از اخلاص که برای ما قابل تصور هم نیست، اخلاصی که برای ما قابل تصور هم نیست، اخلاصی که در ملکوت اعلی انعکاس یافته و عکس العمل تمجید و تحسین به وجود آورده است. به قول شیخ فریدالدین عطار نیشابوری:

ص: ۱۲۱۳

اهمیت عمل آنان در این بوده است که قرآن نقل کرده است: «انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا؛ ما فقط به خاطر روی خدا به شما انفاق می کنیم و پاداش یا تشکری از شما توقع نداریم» (دهر / ۹). این زبان دل ایشان است که خدای آگاه فاش نموده است، یعنی آنها با آن ایثار و آن گذشت، از خدا جز خدا نمی خواستند. اینکه قرآن کریم اعمال کافران را همچون سرابی پوچ و بی حقیقت دانسته است از این جهت است که اعمال آنان ظاهری آراسته و فریبنده دارد ولی چون برای هدفهای پست مادی فردی انجام شده نه برای خدا، چهره ملکوتی ندارد.

آنچه در حساب خدا مایه ارزش اعمال است کیفیت است نه کمیت. توجه نکردن به این نکته سبب شده گروهی از مردم در برخی از اعمال فوق العاده با ارزش اولیاء خدا وقتی که حجم اجتماعی آنها را کوچک دیده اند افسانه سازی کنند. مثلاً درباره انگشتری که امیرالمؤمنین علی (ع) در حال رکوع به فقیر دادند و آیه درباره اش نازل گشت گفته اند ارزش آن معادل خراج سوریه و شامات بوده است، و برای اینکه مردم باور کنند، شکل روایت به آن داده اند. به نظر اینان شگفت بوده است که درباره انفاق یک انگشتر حقیر، آیه ای عظیم از قرآن نازل شود، و چون نتوانسته اند این معنی را باور کنند افسانه سازی کرده بهای مادی آن را بالا برده اند، فکر نکرده اند انگشتری که معادل خراج سوریه و شام باشد، در مدینه فقیر و بیچاره، زینت بخش دست علی (ع) نخواهد بود. فرضاً چنین انگشتری در دست علی (ع) می بود او آن را به یک گدا نمی داد بلکه با چنان انگشتری مدینه را آباد می کرد و همه بینوایان شهر را نجات می داد. عقل افسانه سازان درک نکرده است که عمل بزرگ در نزد خدا حسابی غیر از حسابهای مادی دارد، گویی ایشان پنداشته اند که گرانبه‌تر بودن انگشتر چشم خدا را معاذ الله خیره کرده و او را وادار به تحسین کرده است که آفرین به علی، چه کار بزرگی انجام داد!



فخر رازی و بعضی دیگر از متعصبان ایراد کرده اند که علی (ع) با آن توجه خاصی که در حال نماز داشت و غرق در مناجات پروردگار بود تا آنجا که معروف است پیکان تیر از پایش بیرون آوردند و توجه پیدا نکرد چگونه ممکن است صدای سائلی را شنیده و به او توجه پیدا کند؟

پاسخ: آنها که این ایراد را میکنند از این نکته غفلت دارند که شنیدن صدای سائل و به کمک او پرداختن توجه به خویشتن نیست، بلکه عین توجه بخدا است، علی (ع) در حال نماز از خود بیگانه بود نه از خدا و می دانیم بیگانگی از خلق خدا بیگانگی از خدا است و به تعبیر روشتر پرداختن زکات در نماز، انجام عبادت در ضمن عبادت است نه انجام یک عمل مباح در ضمن عبادت و باز به تعبیر دیگر آنچه با روح عبادت سازگار نیست، توجه به مسائل مربوط به زندگی مادی و شخصی است و اما توجه به آنچه در مسیر رضای خدا است، کاملاً با روح عبادت سازگار است و آن را تاکید میکند. ذکر این نکته نیز لازم است که معنی غرق شدن در توجه به خدا این نیست که انسان بی اختیار احساس خود را از دست بدهد بلکه با اراده خویش توجه خود را از آنچه در راه خدا و برای خدا نیست برمی گیرد.

منابع

مرتضی مطهری - عدل الهی - صفحه ۳۶۶

ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - جلد ۴ - صفحه ۴۳۰-۴۲۲

کلید واژه ها

اخلاق قرآن تاریخ اسلام انفاق داستان اخلاقی حدیث تربیت

**رابطه ایمان با انفاق در تعالیم دینی**

ص: ۱۲۱۵

در فرهنگ دین اسلام زندگی مادی و معنوی و نیز زندگی فردی و اجتماعی از همدیگر جدا نیستند، مؤمن راستین کسی است که همزمان با تلاش برای بهره مندی کامل از آثار یاد خدا در زندگی و تلاش برای دستیابی به فضائل اخلاقی و ارزشهای ایمانی و نیز همزمان با اهتمام برای اقامه نماز و تقویت یاد خدا در دل، از مسائل جامعه غافل نیست و در روابط اجتماعی، حقوق انسانی و اخلاقی افراد را نادیده نمی گیرد، بر این اساس انفاق و گذشت از مال از شرطهای دستیابی به حقیقت ایمان است. روشن است که نگاه مؤمن به مسأله انفاق نگاه یک انسان پای بند و معتقد به توحید است که همه چیز را از خدا می داند و امکانات زندگی و امکانات رنگارنگی را که در اختیار دارد نیز روزی الهی می داند و خود را تنها ابزاری برای رساندن آنها به نیازمندان می داند. خداوند در سوره انفال آیات ۲-۴ می فرماید: « مؤمنان تنها کسانی هستند که هر گاه نام خدا برده شود، دلهایشان ترسان می گردد و هنگامی که آیات او بر آنها خوانده می شود، ایمانشان افزونتر می گردد و تنها بر پروردگارشان توکل دارند. آنها که نماز را بر پا می دارند و از آنچه به آنها روزی داده ایم انفاق می کنند. آری مؤمنان حقیقی آنها هستند، برای آنان درجاتی نزد پروردگارشان است و برای آنها آمرزش و روزی بی نقص و عیب است». بر اساس این آیه، مؤمن حقیقی کسی است که تمام بخش های زندگی اش را به گونه ای تنظیم می کند که ایمانش پیوسته رو به رشد و تقویت باشد و هیچ گاه پرداختن به یک بخش او را از بخش های دیگر غافل نمی کند.

در قرآن کریم سوره مبارکه بقره آیات زیادی هست در موضوع انفاق مال در راه خدا. موضوعی که قرآن مجید به آن اهمیت می دهد رعایت جنبه های معنوی و اخلاقی است زیرا اگر رعایت جنبه های روحی نشود ممکن است زیان یک عمل از فایده اش بیشتر باشد. جنبه های روحی که باید رعایت شود بعضی مربوط به افراد انفاق کننده است و بعضی مربوط به روح افراد مستمند و بیچاره ای است که می خواهند از آن کمکها بهره ببرند. جنبه مربوط به روحیه انفاق کنندگان این است که باید خالی از هر نوع ریا و تظاهر و خودنمایی باشد، باید صرفاً جنبه همدردی داشته باشد، باید عمل انفاق صرفاً منبعث از ایمان و وجدان زنده و حساس شخص بوده باشد که پیغمبر اکرم فرمود: "مثل مسلمانان از لحاظ همدردی و حساسیت نسبت به یکدیگر مثل یک بدن است که چون عضوی به درد می آید همه اعضای دیگر با تب و بی خوابی اظهار بی تابی می کنند". عملی که منبعث از ریا و تظاهر باشد ضررش از فایده اش بیشتر است. این است که قرآن مجید هر جا نام انفاق می برد کلمه «فی سبیل الله» را با آن توأم می کند یعنی انفاق فقط برای رضای حق باشد نه برای ارضای جاه طلبی و نه در راه اطفای شهوات نفسانی. و اما جنبه روحی طرف مقابل که باید رعایت شود این است که کمک و دستگیری نباید به صورتی در آید که شخصیت روحی طرف مقابل را خرد کند: «یا ایها الذین امنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی کالذی ینفق ماله رثاء الناس؛ ای مومنان! صدقات خود را با منت و آزار باطل نکنید مانند کسی که برای ریا و نمایاندن به مردم مالش را انفاق می کند» (بقره/ ۲۶۴). ائمه اطهار (ع) خوی و عادتشان این بود که مخفیانه به این و آن کمک کنند، همه برای این بود که افراد محتاج احساس ذلت و خواری در خود نکنند و روحیه و شخصیتشان در هم شکسته نشود. این گونه عمل است که اثرش یک بر صد بلکه یک بر هزار است که خدا می فرماید: مثل کسانی که در راه خدا بخشش می کنند مثل دانه گندمی است که به زمین پاشیده می شود و از آن بوته ای دارای هفت خوشه پدید می آید که هر خوشه ای صد دانه داشته باشد و خدا برای هر کس که بخواهد از این هم بیشتر قرار می دهد.

در آیه ۳۶ سوره انفال آمده: «ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل اللہ؛ همانا کافران، مخالفان شما، پولهایشان را خرج می کنند برای مبارزه با شما و برای اینکه جلوی راه حق را بگیرند». ثروت خودشان را انفاق می کنند برای اینکه جلوی راه حق را که پیغمبر باز کرده و شما به دنبالش می روید بگیرند، این چشمه را از سرچشمه خشک کنند. بعد تأکید می کند که اینکه من می گویم، مربوط به گذشته تنها نیست، در آینده هم چنین جریانهایی رخ خواهد داد که کافران برای اینکه مانعی برای راه خدا به وجود آورند پولها خرج خواهند کرد. فرق است میان پولی که یک نفر مؤمن در راه خدا و برای خدا خرج می کند و پولی که یک نفر کافر برای مسدود کردن راه خدا خرج می کند. مؤمن هیچ وقت حسرت نخواهد خورد اعم از آنکه در راهی که خرج می کند به نتیجه برسد یا نرسد. بته مؤمن باید در راهی خرج کند که به نتیجه برسد نه مثل بعضی از اشخاص که وقتی به او می گویی آقا این پولت را که در فلان راه می دهی به خیال خودت به نام خیر، برای چه می دهی؟ می گوید من می دهم، به گردن او، بگذار او برود به جهنم. نه، تو هم می روی به جهنم. تو هم که پولت را به آدمی می دهی که خودت به او اعتماد نداری و نمی دانی نتیجه نهایی این پول خرج کردن چیست و آیا به نفع اسلام است یا نه، مستحق کیفر هستی. می گوید من به این حرفها چه کار دارم؟! من از گردن خودم رد می کنم، بگذار او برود جهنم. نه، تو هم که پول می دهی به نام خدا و اسلام ولی نهایت امر این پول صرف اشخاص یا اموری می شود که بر ضرر اسلام است، به جهنم می روی. ولی اگر یک نفر مؤمن آن مقداری که بر او لازم و واجب است، سعی و تلاش خود را کرد که پولش را در راهی خرج کند که راه خیر باشد، اما از آنجا که بشر است و گاهی اشتباه می کند نتیجه ای نگرفت، وجدانش آرام است چون او به حسب نیت صادقانه خودش و به حسب سعی و تلاش خودش در راه خدا داده است ولی تصادفاً به نتیجه نرسیده است ولی آدمی که خدا را نمی شناسد و به تعبیر قرآن کافر است و فقط برای هدفهای فردی و شخصی و مادی کار می کند و دنبال آز و شهوت خودش است، وقتی پول خرج می کند برای اینکه به مقاصدش برسد و بعد می بیند نمی رسد، داغی می شود در دلش. قرآن هم می فرماید: «ثم تکون علیهم حسره؛ و عاقبت حسرتی برای آنان خواهد گشت» (انفال / ۳۶) یعنی این پول خرج کردنها به صورت یک حسرتهایی بر روی اینها باقی خواهد ماند.

خداوند در سوره ابراهیم می فرماید: «قل لعبادی الذین ءامنوا یقیموا الصلوه و ینفقوا مما رزقناهم سرا و علانیه من قبل ان یأتی یوم لایبیع فیه و لا ینخلل؛ به بندگان من که ایمان آورده اند بگو نماز را برپا دارند و از آنچه روزیشان کرده ایم در نهمان و آشکار انفاق کنند پیش از آن که روزی فرا رسد که در آن نه داد و ستدی باشد و نه رفاقتی» (ابراهیم / ۳۱). در این آیه، سخن از برنامه بندگان راستین و نعمتهای بی انتهای او است که بر مردم نازل شده، نخست می گوید: به بندگان من که ایمان آورده اند بگو: نماز را بر پای دارند و از آنچه به آنها روزی داده ایم در پنهان و آشکار انفاق کنند پیش از آنکه روزی فرا رسد که نه در آن روز خرید و فروش است تا بتوان از این راه سعادت و نجات از عذاب را برای خود خرید و نه دوستی به درد می خورد. در این آیه در تنظیم برنامه مؤمنان راستین به مساله صلوه (نماز) و انفاق برخورد می کنیم که در نظر ابتدائی ممکن است این سؤال را ایجاد کند که چگونه از میان آن همه برنامه های عملی اسلام، انگشت تنها روی این دو نقطه گذارده شده است. علتش این است که اسلام ابعاد مختلفی دارد که می توان آنها را در سه قسمت خلاصه کرد: رابطه انسان با خدا، رابطه انسان با خلق خدا و رابطه انسان با خودش که قسمت سوم در حقیقت نتیجه ای است برای قسمت اول و دوم و دو برنامه فوق (صلوه و انفاق) هر کدام رمزی است به یکی از دو بعد اول و دوم. نماز مظهری است برای هر گونه رابطه با خدا چرا که این رابطه در نماز از هر عمل دیگری بهتر مشخص می شود و انفاق از آنچه خدا روزی داده با توجه به مفهوم وسیعش که هر گونه نعمت مادی و معنوی را شامل می شود رمزی است برای پیوند با خلق. به هر حال ایمان در صورتی ریشه دار است که در عمل متجلی شود و انسان را از یکسو به خدا نزدیک کند و از سوی دیگر به بندگان!

در جای دیگر به یکی از اوصاف مومنین راستین اشاره می کند و می فرماید: «إِنَّمَا يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا الَّذِينَ إِذَا ذُكِرُوا بِهَا خَرُّوا سُجَّدًا وَسَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ \* تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ؛ تنها کسانی به آیات ما ایمان می آورند که هر وقت این آیات به آنها یاد آوری شود به سجده می افتند و تسبیح و حمد پروردگارشان را بجای می آورند و تکبر نمی کنند. پهلوهایشان از بسترها در دل شب دور می شود (پیا می خیزند و رو به درگاه خدا می آورند) پروردگار خود را با بیم و امید می خوانند، و از آنچه به آنها روزی داده ایم انفاق می کنند» (سجده/ ۱۵-۱۶). در این سوره اوصاف مومنین را این مجموعه معرفی می کند: عقیده محکم، ایمان قوی، عشق سوزان به الله، عبادت و اطاعت، کوشش و حرکت و کمک در تمام ابعاد به بندگان خدا. آخرین و هشتمین ویژگی آنها را این می داند: از آنچه به آنها روزی داده ایم انفاق می کنند (و مما رزقناهم ینفقون). نه تنها از اموال خویش به نیازمندان می بخشند که از علم و دانش، نیرو و قدرت، رأی صائب و تجربه و اندوخته های فکری خود، از نیازمندان مضایقه ندارند. کانونی از خیر و برکنند و چشمه جوشانی از آب زلال نیکیها که تشنه کامان را سیراب و محتاجان را به اندازه توانائی خویش بی نیاز می سازند.

نتیجه احسان به خلق در دنیا از نظر امام علی (ع)

علی (ع) در مورد عکس العمل احسان و خدمت به خلق در همین جهان می فرماید: «لا یزهدنک فی المعروف من لا یشکره لک، فقد یشکرک علیه من لا یستمع بشیء منه، و قد تدرک من شکر الشاکر اکثر مما اضاع الکافر، و الله یحب المحسنین؛ مبادا کسی که نیکی تو را سپاس نمی گزارد تو را به کار نیکی بی رغبت کند! زیرا بسا کسی که هیچ بهره ای از کار نیکی تو نبرده است تو را بر آن نیکی سپاس گزارد، و تو از سپاس دیگران بیش از آنچه ناسپاسان تباه کرده اند به دست خواهی آورد و خداوند نیکوکاران را دوست دارد» (نهج البلاغه/ حکمت ۲۰۴).

ص: ۱۲۲۰

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۳- صفحه ۴۸-۵۰- سطر ۹-۱۱

مرتضی مطهری- حکمتها و اندرزها- صفحه ۲۳۱-۲۳۴

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۱۰- ص ۳۵۲ و ج ۱۷ ص ۱۴۸

مرتضی مطهری- عدل الهی- ص ۲۶۸

کلید واژه ها

ایمان اسلام اخلاق قرآن انسان جامعه خدا انفاق تربیت

### مراتب و آداب انفاق در قرآن

خداوند انفاق را از نظر نحوه و کیفیت انفاق به دو گونه تقسیم می کند: انفاق آشکار و پنهان. خداوند در قرآن می فرماید: «و الذین صبروا ابتغاء وجه ربهم و أقاموا الصلوة و أنفقوا مما رزقنهم سرا و علانیه و یدرءون بالحسنه السیئه أولئک لهم عقبی الدار؛ و آنها که بخاطر ذات (پاک) پروردگارشان شکیبائی می کنند، و نماز را بر پا می دارند، و از آنچه به آنها روزی داده ایم، در پنهان و آشکار، انفاق می کنند، و با حسنات، سیئات را از میان می برند، پایان نیک سرای دیگر از آن آنها است» (رعد/ ۲۲).

در این آیه خداوند یکی از برنامه های حق جویان را با این عبارت بیان می کند: آنها کسانی هستند که از آنچه به آنان روزی داده ایم در پنهان و آشکار انفاق می کنند. تنها در این آیه نیست که مساله انفاق یا زکات، به دنبال نماز قرار می گیرد، در بسیاری از آیات قرآن این ترادف به چشم می خورد، چرا که یکی پیوند انسان را با خدا و دیگری پیوند او را با خلق محکم می کند. در اینجا توجه به جمله «مما رزقناهم» که هر گونه موهبتی را اعم از مال، علم، قدرت، موقعیت و نفوذ اجتماعی و غیر آن را شامل می شود لازم است، چرا که انفاق نباید یک بعدی باشد بلکه در تمام ابعاد و همه مواهب انجام گیرد.

ص: ۱۲۲۱

تعبیر به «سرا و علانیه» (پنهان و آشکار) اشاره دیگری به این واقعیت است که آنها در انفاقهای خود به کیفیتهای آن نیز نظر دارند، چرا که گاهی اگر انفاق پنهانی صورت گیرد بسیار مؤثرتر است، و این در مواردی است که حفظ حیثیت طرف چنین ایجاب می کند و یا نسبت به انفاق کننده که مصون از ریا و نشان دادن عمل به دیگران باشد و گاه اگر آشکار انجام گیرد اثرش وسیعتر و بیشتر خواهد بود، و این در مواردی است که باعث تشویق دیگران به این کار خیر و تاسی و اقتدا به او شود و یک عمل خیر او سبب دهها یا صدها یا هزاران کار خیر مشابه گردد. و از اینجا روشن می شود که قرآن در انجام یک عمل مثبت آنچنان باریک بین است که تنها به اصل کار توجه نمی کند، بلکه تاکید دارد که هم اصل عمل خیر باشد و هم کیفیت انجام آن (در مواردی که یک کار ممکن است با کیفیات مختلفی انجام گیرد). در احادیث اسلامی نیز احادیثی به مضمون هر دو تفسیر وارد شده است.

همچنین می فرماید: «قل لعبادی الذین ءامنوا یقیموا الصلوه و ینفقوا مما رزقنهم سرا و علانیه من قبل ان یأتی یوم لا ینفع فیه و لا خلل؛ بگو به بندگان من که ایمان آورده اند، نماز را بر پا دارند و از آنچه به آنها روزی داده ایم پنهان و آشکار انفاق کنند پیش از آنکه روزی فرا رسد که نه در آن خرید و فروش است و نه دوستی (نه با مال می توانند از چنگال کیفر خدا رهائی یابند و نه با پیوندهای مادی)» (ابراهیم / ۳۱). کرارا در آیات قرآن می خوانیم که مؤمنان راستین انفاق یا صدقاتشان در سر و علن یعنی پنهان و آشکار است، و به این ترتیب علاوه بر بیان انفاق به معنی وسیعش به کیفیت آن هم توجه داده شده است، چرا گاهی انفاق پنهانی مؤثرتر و آبرومندانه تر است، و گاهی اگر آشکارا باشد سبب تشویق دیگران و الگوئی برای نشان دادن برنامه های اسلامی و بزرگداشتی برای شعائر دین محسوب می شود، به علاوه مواردی پیش می آید که طرف، از گرفتن انفاق ناراحت می گردد. بعضی از مفسران نیز در تفاوت میان این دو گفته اند: انفاق علنی مربوط به واجبات است، که معمولاً جنبه تظاهر در آن نیست، زیرا انجام وظیفه کردن بر همه لازم است، و چیز مخفیانه ای نمی تواند باشد، ولی انفاقهای مستحبی چون چیزی افزون بر وظیفه واجب است ممکن است توأم با تظاهر و ریا شود و لذا مخفی بودنش بهتر است.



خداوند در جای دیگر نیز اشاره می کند که: «ان الذین یتلون کتب الله و أقاموا الصلوه و أنفقوا مما رزقنهم سرا و علانیه یرجون تجره لن تبور؛ کسانی که کتاب الهی را تلاوت می کنند و نماز را بر پا می دارند و از آنچه به آنها روزی داده ایم پنهان و آشکار انفاق می کنند، تجارت (پرسودی) را امید دارند که نابودی و کساد در آن نیست» (فاطر / ۲۹). تلاوت در اینجا به معنی قرائت سرسری و خالی از تفکر و اندیشه نیست، خواندنی است که سرچشمه فکر باشد، فکری که سرچشمه عمل صالح گردد، عملی که از یکسو انسان را به خدا پیوند دهد که مظهر آن نماز است، و از سوی دیگر به خلق خدا ارتباط دهد که مظهر آن انفاق است، انفاق از تمام آنچه خدا به انسان داده، از علمش، از مال و ثروت و نفوذش، از فکر نیرومندش از اخلاق و تجربیاتش، و خلاصه از تمام مواهب خدادادی. این انفاق گاهی مخفیانه صورت می گیرد تا نشانه اخلاص کامل باشد (سرا) و گاه آشکارا تا مشوق دیگران گردد و تعظیم شعائر شود (علانیه).

علمی که چنین اثری دارد مایه رجاء و امیدواری است. از این آیه می توان چنین نتیجه گرفت که علمای راستین دارای این صفاتند: از نظر روحی قلبشان مملو از خشیت و ترس آمیخته با عظمت خدا است. از نظر گفتار زبانشان به تلاوت آیات خدا مشغول است. از نظر عمل روحی و جسمی نماز می خوانند و او را عبادت می کنند. از نظر عمل مالی از آنچه دارند در آشکار و پنهان انفاق می نمایند و سرانجام از نظر هدف، افق فکرشان آنچنان بالا است که دل از دنیای مادی زودگذر برکنده، تنها به تجارت پرسود الهی می نگرند که دست فنا به دامانش دراز نمی شود.

خداوند همچنین انفاق را از نظر نیت انفاق کننده به دو نوع: ریائی و الهی تقسیم می کند و می فرماید: «و الذین ینفقون أموالهم رثاء الناس و لا یؤمنون بالله و لا بالیوم الآخر و من یکن الشیطن له قرینا فساء قرینا؛ و آنها (افراد بخیل) کسانی هستند که اموال خود را برای نشان دادن به مردم انفاق می کنند و ایمان به خداوند و روز بازپسین ندارند (چرا که شیطان رفیق و همنشین آنها است) و کسی که شیطان قرین او است بدقرینی انتخاب کرده است» (نساء / ۳۸).

در این آیه به یکی دیگر از صفات متکبران خودخواه اشاره کرده، می فرماید: آنها کسانی هستند که اگر انفاقی می کنند به خاطر تظاهر و نشان دادن به مردم و کسب شهرت و مقام است، و هدف آنها خدمت به خلق، و جلب رضایت خالق، نیست به همین دلیل در موارد انفاق پایبند استحقاق طرف نیستند، بلکه دائما در این فکرند که چگونه انفاق کنند تا بیشتر بتوانند از آن بهره برداری به سود خود نموده، و موقعیت خود را تثبیت کنند، زیرا آنها ایمان به خدا و روز رستاخیز ندارند، و به همین جهت در انفاقهایشان انگیزه معنوی نیست، بلکه انگیزه آنها همان نام و شهرت و کسب شخصیت کاذب از این طریق است که آن نیز از آثار تکبر و خودخواهی آنها است. آنها شیطان را دوست و رفیق خود انتخاب کردند و کسی که چنین باشد بسیار بد رفیقی برای خود انتخاب کرده و سرنوشتی بهتر از این نخواهد داشت، چون منطق و برنامه آنها همان منطق و برنامه رفیقشان شیطان است، او است که به آنها می گوید انفاق خالصانه موجب فقر می شود: (الشیطان یعدکم الفقر؛ شیطان شما را از تهیدستی بیم میدهد) (بقره / ۲۶۸) و بنابراین یا انفاق نمی کنند و بخل می ورزند و یا اگر انفاق کنند در مواردی است که از آن بهره برداری شخصی خواهند کرد.

قابل توجه اینکه در آیه سابق که سخن از انفاقهای ریاکارانه بود انفاق به اموال نسبت داده شده، و در این آیه به «مما رزقهم الله» نسبت می دهد، این تفاوت تعبیر ممکن است اشاره به سه نکته باشد: نخست اینکه در انفاقهای ریائی توجه به حلال و حرام بودن مال نمی شود، در حالی که در انفاقهای الهی حلال بودن و مصداق «ما رزقهم الله» بودن مورد توجه است. دیگر اینکه در انفاقهای ریائی افراد انفاق کننده چون مال را متعلق به خودشان می دانند از کبرفروشی و منت گذاردن ابا ندارند، در حالی که در انفاقهای الهی چون توجه به این دارند که اموال را خدا به آنها داده و اگر گوشه ای از آن را در راه او خرج می کنند، جای منت نیست از هر گونه کبرفروشی و منت خودداری می کنند. از طرف دیگر انفاق های ریائی غالباً منحصر به مال است زیرا چنین اشخاص از سرمایه های معنوی بی بهره اند تا از آنها انفاق کنند، اما انفاقهای الهی دامنه وسیعی دارد و تمام مواهب مادی و معنوی اعم از مال و علم و موقعیت اجتماعی و مانند آن را در برمی گیرد.

منابع

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- جلد ۳ صفحه ۳۸۷- جلد ۱۰ صفحه ۱۹۰ و ۳۵۳- جلد ۱۸ صفحه ۲۵۲

کلید واژه ها

ایمان اخلاق قرآن نیت انفاق تربیت

### شرایط انفاق در راه خدا

انفاق نیز مانند دگر مسائل دارای شرایطی می باشد که با توجه به آیات قرآن این شرایط بدست می آید مانند: تعادل در انفاق، کسب رضای الهی، انفاق در حد توان و امکان. خداوند در قرآن می فرماید: «من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً فیضعفه له و له أجر کریم؛ کیست آن کس که به خدا وام دهد تا آن را برای وی دو چندان کند و او را (در آخرت) پاداشی کریمانه باشد؟» (حدید/ ۱۱). تعبیر به قرضاً حسناً در آیه فوق اشاره ای به این حقیقت است که وام دادن خود انواع و اقسامی دارد که بعضی را وام نیکو و بعضی را وام کم ارزش و یا حتی بی ارزش می توان شمرد. قرآن مجید شرائط وام نیکو را در برابر خداوند یا به تعبیر دیگر انفاق ارزشمند را در آیات مختلف بیان کرده است، و بعضی از مفسران از جمع آوری آن ده شرط استفاده کرده اند:

ص: ۱۲۲۵

۱- از بهترین قسمت مال انتخاب شود نه از اموال کم ارزش: «یا ایها الذین آمنوا انفقوا من طیبات ما کسبتم و مما اخرجنا لکم من الارض و لا- تیمموا الخبیث منه تنفقون و لستم باخذیه الا ان تغمضوا فیه و اعلموا ان الله غنی حمید؛ ای کسانی که ایمان آورده اید از اموال پاکیزه ای که به دست آورده اید، یا از زمین برای شما خارج ساخته ایم انفاق کنید، و به سراغ قسمت‌های ناپاک برای انفاق نروید در حالی که خودتان حاضر نیستید آنها را بپذیرید مگر از روی اغماض، و بدانید خداوند بی نیاز و شایسته ستایش است» (بقره / ۲۶۷).

۲- از اموالی که مورد نیاز انسان است باشد، چنانکه می فرماید: «و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه؛ آنها دیگران را بر خود مقدم می دارند هر چند شخصا شدیداً نیازمند باشند» (حشر / ۹).

۳- به کسانی انفاق کند که سخت به آن نیازمندند و اولویتها را در نظر گیرد: «للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله؛ انفاق شما (مخصوصاً) برای نیازمندیانی باشد که در راه خدا در محاصره قرار گرفته اند» (بقره / ۲۷۳).

۴- انفاق اگر مکتوم باشد بهتر است: «و ان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خیر لکم؛ هر گاه آنها را مخفی ساخته و به نیازمندان بدهید برای شما بهتر است» (بقره / ۲۷۱).

۵- هرگز منت و آزاری با آن همراه نباشد: «یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی؛ ای کسانی که ایمان آورده اید انفاقهای خود را با منت و آزار باطل نکنید» (بقره / ۲۶۴).

۶- انفاق باید توأم با اخلاص و خلوص نیت باشد: «ینفقون اموالهم ابتغاء مرضات الله؛ کسانی که اموالشان را برای جلب خشنودی خداوند انفاق می کنند» (بقره / ۲۶۵).

۷- آنچه را انفاق می کند کوچک و کم اهمیت بشمرد هر چند ظاهراً بزرگ باشد: «و لا تمنن تستكثر؛ به هنگام انفاق منت مگذار و آنرا بزرگ مشمر» (مدثر / ۶).

۸- از اموالی باشد که به آن دل بسته است و مورد علاقه او است: «لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون؛ هرگز به حقیقت نیکوکاری نمی رسید مگر اینکه از آنچه دوست دارید انفاق کنید» (آل عمران / ۹۲).

۹- هرگز خود را مالک حقیقی تصور نکند، بلکه خود را واسطه ای میان خالق و خلق بداند: «و انفقوا مما جعلکم مستخلفین فیه؛ انفاق کنید از آنچه خداوند شما را نماینده خود در آن قرار داده است» (حدید / ۷).

۱۰- و قبل از هر چیز باید انفاق از اموال حلال باشد، چرا که خداوند فقط آنرا می پذیرد: «انما يتقبل الله من المتقين؛ خداوند تنها از پرهیزگاران قبول می کند» (مائده / ۲۷).

و در حدیث آمده که پیامبر (ص) فرمود: «لا يقبل الله صدقه من غلول؛ خداوند هیچگاه انفاقی را که از طریق خیانت است نمی پذیرد». آنچه گفته شد در واقع قسمت مهمی از اوصاف و شرایط لازم است، ولی منحصر به اینها نیست و با دقت و تامل در آیات و روایات اسلامی به شرایط دیگری نیز می توان دست یافت.

ضمناً آنچه گفته شد بعضی از شرایط واجب محسوب می شود (مانند عدم منت و آزار و تظاهر) و بعضی از شرایط کمال است (مانند ایثار به نفس در موقع حاجت خویشتن) که عدم وجود آن ارزش انفاق را از میان نمی برد هر چند در سطح اعلا قرار ندارد و نیز آنچه گفته شد گرچه در مورد انفاق (وام به خداوند) بود، ولی بسیاری از آنها در مورد وامهای معمولی نیز صادق است، و به اصطلاح از شرایط لازم، یا شرط کمال قرض الحسنه می باشد.

ص: ۱۲۲۷

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان انفاق تربیت

**فضیلت و اهمیت انفاق از نظر قرآن**

یکی از عواملی که اسلام و قرآن روی آن تأکید دارد و عمل به آن را برای زنده ماندن امت اسلامی، جوان نمودن و پیشرفت و ارتقاء دادن آن لازم و ضروری می دانند، انفاق است. دین اسلام اهمیت زیادی نیز برای آن قائل شده است و به این منظور آیات و روایات بسیاری در فضیلت و ترغیب به این عمل وارد گردیده است و از آنها استفاده می شود که ای انسان! شما هر کدام مستقل نیستید، بلکه عضو یک جامعه می باشید. بنابراین باید منافع جامعه اسلامی را بر منافع و لذات شخصی مقدم بدانید و آگاه باشید که سعادت حقیقی شما در اجرای این سیره است.

در قرآن مجید راجع به انفاق تأکیدات فراوان شده و برای منفقین پادشاهی بزرگ و ماندگار تعیین گردیده است. انفاق به عنوان عمل صالحی است که اگر مطابق دستور قرآن کریم انجام پذیرد، جامعه اسلامی را همیشه به عنوان سیمایی مطلوب برای امت خود قلمداد نموده و باعث درونی شدن هر چه بهتر فرهنگ و ارزشهای اقتصادی اسلام در نهاد افراد می گردد. همچنین اصل انفاق به عنوان یک ارزش دینی است که اجتماع مورد نظر قرآن یعنی جامعه گرایش و ایمان آگاهانه و مسئولانه، جامعه اخلاص و عقیده به حقایق جهان هستی و جامعه قانون مدار و بشر دوستانه، آن را نردبانی برای تقرب به سرچشمه جمال و کمال و زیباترین جلوه های عشق یعنی خداوند متعال (جل و علا) می داند.

ص: ۱۲۲۸

از نظر قرآن یکی از وظایف مهم افراد در جامعه اسلامی، دستگیری از نیازمندان و تهیدستان است. هر کس به اندازه امکانات و توانمندی خویش وظیفه دارد که خلاء های موجود در زندگانی افراد را جبران و کمبودهای آنان را پاسخگو باشد. همان گونه که خداوند نیازمند و فقیر را با فقر و نداری امتحان می کند، ثروتمندان را نیز این گونه می آزماید. کمک به افراد نیازمند اگر همراه با خلوص نیت و به خاطر رضای پروردگار باشد دارای تأثیرات بی شماری است. برخی از آثار آن در همین جهان مشاهده می شود و برخی از آثار آن در جهان دیگر، به عنوان پاداش های اخروی، ظاهر می گردد. به طور کلی در قرآن کریم درباره انفاق سفارشات بسیاری شده است و در راه این انفاق نیز رعایت اخلاص بسیار سفارش شده است.

خداوند در سوره بقره آیه ۲۷۴ به ستایش کسانی پرداخته که در شب و روز و نهان و آشکار انفاق می کنند و برخی آن را «آیه انفاق» گفته اند: «الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیه فلهم اجرهم عند ربهم ولاخوف علیهم و لاهم یحزنون؛ کسانی که دارایی های خود را در شب و روز، و نهان و آشکارا، انفاق می کنند، پاداش آنان نزد پروردگارشان برای آنان خواهد بود، و نه بیمی بر آنان است و نه اندوهگین می شوند».

این آیه در شأن امام علی (ع) نازل شد، چرا که از چهار درهم دارایی اش، درهمی را در شب، درهمی در روز، درهمی به نهان و درهمی را آشکارا انفاق کرد. البته نزول آیه در مورد خاص، مفهوم آن را محدود و شمول حکم را درباره دیگران نفی نمی کند. به گفته برخی از مفسران، انفاق کنندگان باید در انفاق خود هنگام روز یا شب، پنهان یا آشکار، جهات اخلاقی و اجتماعی را در نظر بگیرند. از آن جا که دلیلی برای اظهار انفاق به نیازمندان نیست، آن را پنهان سازند تا هم آبروی آنان حفظ شود و هم خلوص بیشتری در آن باشد و از آن جا که مصالح دیگری مانند تعظیم شعایر و تشویق دیگران در کار است و انفاق، جنبه شخصی ندارد تا هتک احترام کسی شود (مانند انفاق برای جهاد و بناهای خیر و امثال آن) و با اخلاص نیز منافات ندارد، آشکارا انفاق کند.

انفاق از جمله اعمالی است که جزو اخلاق محسوب می شود؛ اگر برای خدا باشد و از روی ریا و خودنمائی نباشد و مستلزم منت بر گیرنده و آزار وی نگردد و از اموال پاک و محبوب بوده باشد که در قرآن داریم: «لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون و ما تنفقوا من شیء فإن الله به علیم؛ شما به خوبی و نیکی اُدا نمی رسید مگر آنکه از آنچه را که دوست دارید انفاق کنید. و هر چیزی را به هر کیفیتی انفاق کنید، خداوند تحقیقا بدان مطلع است» (آل عمران/ ۹۲). در این آیه هدف نهایی انفاق یعنی عدم دلبستگی به علاقه مندی ها را بیان می کند. قرآن در پاسخ کسانی که گفتند چه چیزی را انفاق کنند، همه نوع انفاق را مشخص ساخته و هم کسانی که باید از این انفاق بهره مند گردند را بیان نموده اند. در نوع انفاق کلمه خیر را آورده که شامل هر نوع عمل، گفتار، کردار، و... که مقید به حال منفق علیه باشد را می شود، اعم از انفاق معنوی و انفاق مادی.

مراد از این آیه انفاق مالی است که مورد محبت و رغبت انسانی است. از اینکه انفاق علت وصول و رسیدن به بر و نیکویی قرار داده شده، فهمیده می شود که به خصوص، این جزء عنایت و اهتمام بیشتری داده شده است، زیرا آدمی مالی را که خود تحصیل کرده و جمع نموده، آن را مانند جزء وجودی خود می پندارد، و به قدری تعلق قلبی به او دارد، که جدا شدن و مفقود شدن آن را جدا شدن جزئی از حیات و زندگی اش می شمرد. بر خلاف سایر عبادات و اعمال، که در نبودن آنها چندان فقدان و زوالی در ناحیه خود حس نمی کند و در آیه ۲۶۱ سوره بقره می فرماید: «مثل الذین ینفقون أموالهم فی سبیل الله کمثل حبه أنبت سبع سنابل فی کل سنبله مائه حبه و الله یضعف لمن یشاء و الله وسع علیم؛ کسانی که اموال خود را در راه خدا انفاق می کنند، همانند بذری هستند که هفت خوشه برویاند، که در هر خوشه، یکصد دانه باشد، و خداوند آن را برای هر کس بخواهد (و شایستگی داشته باشد)، دو یا چند برابر می کند، و خدا (از نظر قدرت و رحمت) وسیع، و (به همه چیز) داناست».



در این آیه بیان می کند که انفاق مایه رشد آدمی است! مساله انفاق یکی از مهم ترین مسائلی است که اسلام روی آن تاکید دارد و قرآن مجید تاکید فراوان روی آن نموده است، که آیه فوق نخستین آیه از یک مجموعه آیات است که در سوره بقره پیرامون انفاق سخن می گوید و شاید ذکر آنها پشت سر آیات مربوط به معاد از این نظر باشد که یکی از مهمترین اسباب نجات در قیامت، انفاق و بخشش در راه خدا است. بعضی نیز گفته اند: این آیات پیوندی دارد با آیات جهاد، و انفاق در راه جهاد که قبل از آیات مربوط به معاد و توحید، در همین سوره آمده بود. نخست می فرماید: مثل کسانی که اموال خود را در راه خدا انفاق می کنند همانند بذری است که هفت خوشه برویاند و در هر خوشه ای یکصد دانه باشد که مجموعاً از یک دانه هفتصد دانه برمی خیزد. تازه پاداش آنها منحصر به این نیست، بلکه خداوند آن را برای هر کس بخواد (و شایستگی در آنها و انفاق آنها را از نظر نیت و اخلاص و کیفیت و کمیت ببیند) دو یا چند برابر می کند. و این همه پاداش از سوی خدا عجیب نیست چرا که او (از نظر رحمت و قدرت) وسیع و از همه چیز آگاه است.

نکته قابل توجه اینکه در این آیه کسانی که در راه خدا انفاق می کنند به دانه پربرکتی که در زمین مستعدی افشانده شود تشبیه شده اند در حالی که قاعدتاً باید عمل آنها تشبیه به این دانه شود، نه خود اینها. تشبیه افراد انفاق کننده به دانه های پربرکت تشبیه جالب و عمیقی است گویا قرآن می خواهد بگوید: عمل هر انسانی پرتوی از وجود او است، و هر قدر عمل گسترش یابد، وجود انسان در حقیقت توسعه یافته است. شبیه این معنی در آیه ۲۶۵ همین سوره آمده است.

با دقت در آیات قرآن مجید آشکار می شود که یکی از اهداف اسلام این است که اختلافات غیر عادلانه ای که در اثر بی عدالتیهای اجتماعی در میان طبقه غنی و ضعیف پیدا می شود از بین برود و سطح زندگی کسانی که نمیتوانند نیازمندیهای زندگیشان را بدون کمک دیگران رفع کنند بالا بیاورد و حداقل لوازم زندگی را داشته باشند. اسلام برای رسیدن به این هدف برنامه وسیعی در نظر گرفته است، تحریم رباخواری بطور مطلق، و وجوب پرداخت مالیاتهای اسلامی از قبیل زکات و خمس و صدقات و مانند آنها و تشویق به انفاق وقف و قرض الحسنه و کمکهای مختلف مالی قسمتی از این برنامه را تشکیل می دهد و از همه مهمتر زنده کردن روح ایمان و برادری انسانی در میان مسلمانان است و در آیه ۲۶۲ سوره بقره می فرماید: «الذین ینفقون أموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون ما أنفقوا منا و لا أذی لهم أجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون؛ کسانی که اموال خود را در راه خدا انفاق می کنند، سپس به دنبال انفاقی که کرده اند، منت نمیگذارند و آزاری نمیرسانند، پاداش آنها نزد پروردگارشان (محفوظ) است، و نه ترسی دارند، و نه غمگین می شوند».

چه انفاقی با ارزش است؟

در آیه قبل اهمیت انفاق در راه خدا به طور کلی بیان شد، ولی در آیه مورد بحث بعضی از شرایط آن ذکر می شود. می فرماید: کسانی که اموال خود را در راه خدا انفاق می کنند سپس به دنبال انفاقی که کرده اند منت نمیگذارند و آزاری نمیرسانند پاداش آنها، نزد پروردگارشان است. علاوه بر این نه ترسی بر آنها است و نه غمگین می شوند. از این آیه به خوبی استفاده می شود که انفاق در راه خدا در صورتی در پیشگاه پروردگار مورد قبول واقع می شود که به دنبال آن منت و چیزی که موجب آزار و رنجش نیازمندان است نباشد. بنابراین کسانی که در راه خداوند بذل مال می کنند ولی به دنبال آن منت میگذارند یا کاری که موجب آزار و رنجش است می کنند در حقیقت با این عمل ناپسند اجر و پاداش خود را از بین می برند. آنچه در این آیه بیشتر جلب توجه می کند این است که قرآن در واقع سرمایه زندگی انسان را منحصر به سرمایه های مادی نمی داند، بلکه سرمایه های روانی و اجتماعی را نیز به حساب آورده است. کسی که چیزی به دیگری می دهد و منتی بر او میگذارد و یا با آزار خود او را شکسته دل می سازد، در حقیقت چیزی به او نداده است زیرا اگر سرمایه هایی به او داده سرمایه ای هم از او گرفته است و چه بسا آن تحقیرها و شکستهای روحی به مراتب بیش از مالی باشد که به او بخشیده است.

بنابراین اگر چنین اشخاصی اجر و پاداش نداشته باشند کاملاً طبیعی و عادلانه خواهد بود بلکه می توان گفت چنین افراد در بسیاری از موارد بدهکارند نه طلبکار زیرا آبروی انسان به مراتب برتر و بالا-تر از ثروت و مال است. بنابراین معنی آیه چنین می شود کسانی که انفاق می کنند و بعداً منتی نمیگذارند و آزاری نمیرسانند پاداش آنها نزد پروردگار محفوظ است. و این خود میرساند که منظور قرآن تنها این نیست که پرداخت انفاق مؤدبانه و محترمانه و خالی از منت باشد بلکه در زمانهای بعد نیز نباید با یادآوری آن منتی بر گیرنده انفاق گذارده شود، و این نهایت دقت اسلام را در خدمات خالص انسانی می رساند. باید توجه داشت که منت و آزاری که موجب عدم قبول انفاق می شود اختصاص به مستمندان ندارد بلکه در کارهای عمومی و اجتماعی از قبیل جهاد در راه خدا و کارهای عام المنفعه که احتیاج به بذل مال دارد نیز رعایت این موضع لازم است. جمله «لهم اجرهم عند ربهم» به انفاق کنندگان اطمینان می دهد که پاداششان نزد پروردگار محفوظ است تا با اطمینان خاطر در این راه گام بردارند زیرا چیزی که نزد خدا است نه خطر نابودی دارد و نه نقصان، بلکه تعبیر ربهم (پروردگارشان) ممکن است اشاره به این باشد که خداوند آنها را پرورش می دهد و بر آن می افزاید.

جمله «و لا- خوف علیهم و لا- هم یحزنون» اشاره به این است که آنها هیچ نوع نگرانی نخواهند داشت، زیرا خوف، همانگونه که در سابق هم اشاره شد نسبت به امور آینده است، و حزن و اندوه، نسبت به امور گذشته، بنابراین با توجه به اینکه پاداش انفاق کنندگان در پیشگاه خدا محفوظ است، نه از آینده خود در رستخیز ترسی دارند و نه از آنچه در راه خدا بخشیده اند، اندوهی به دل راه می دهند. بعضی نیز گفته اند آنها ترسی از فقر و کینه و بخل و مغبون شدن ندارند و نه غمی از آنچه انفاق کرده اند.

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- جلد ۲- صفحه ۳۱۵- ۳۲۰

سید محمد حسینی تهرانی- نور ملکوت قرآن- جلد چهارم- قسمت سوم

کلید واژه ها

اسلام اخلاق قرآن انسان انفاق جامعه شناسی دین دنیا آخرت

### نقش صدقه و انفاق در افزایش و کوتاهی عمر

خداوند برای تربیت و پرورش جان انسانها دو برنامه تشریحی و تکوینی دارد و در هر دو برنامه شدائد و سختیها را گنجانیده است. در برنامه تشریحی، عبادات را فرض کرده و در برنامه تکوینی، مصائب را در سر راه بشر قرار داده است. روزه، حج، جهاد، انفاق، نماز، شدائدی است که با تکلیف ایجاد گردیده و صبر و استقامت در انجام آنها موجب تکمیل نفوس و پرورش استعدادهای عالی انسانی است. گرسنگی، ترس، تلفات مالی و جانی شدائدی است که در تکوین پدید آورده شده است و به طور قهری انسان را در بر می گیرد. خداوند در قرآن می فرماید: «و الله خلقکم من تراب ثم من نطفه ثم جعلکم أزوجا و ما تحمل من أنثی و لا تضع إلا بعلمه و ما یعمر من معمر و لا ینقص من عمره إلا فی کتب إن ذلک علی الله یسیر؛ خداوند شما را از خاکی آفرید، سپس از نطفه ای، آن گاه شما را زوج ها گردانید، و هیچ زنی باردار نمی شود و بار نمی نهد مگر با علم او، و هیچ کهنسالی عمر طولانی نمی کند و یا از عمرش کاسته نمی شود، مگر آن که در کتابی (مسطور) است. بی شک، این (کار) بر خدا آسان است» (فاطر / ۱۱).

در این آیات به بخشی از آیات انفسی و آفاقی که دلیل بر قدرت خدا از یکسو، و علم او از سوی دیگر، و مساله امکان معاد از سوی سوم اشاره شده است: نخست به آفرینش انسان در مراحل مختلف اشاره کرده می گوید: خداوند شما را از خاک آفرید. سپس از نطفه. بعد از آن شما را به صورت همسران یکدیگر در آورد «ثم جعلکم ازواجاً». این سه مرحله از مراحل آفرینش انسان است خاک، و نطفه، و مرحله زوجیت. سپس وارد چهارمین و پنجمین مرحله حیات انسان شده، موضوع بارداری مادران و وضع حمل آنها را پیش کشیده، می گوید: هیچ جنس ماده ای باردار نمی شود و وضع حمل نمی کند مگر به علم پروردگار. بعد به مرحله ششم و هفتم این برنامه شگرف در حلقه دیگر پرداخته و به مراحل مختلف عمر و فزونی و کاستی آن بر اثر عوامل مختلف اشاره کرده، می گوید: هیچ انسانی عمر طولانی نمی کند، و هیچ کس از عمرش کاسته نمی گردد مگر اینکه در کتاب علم خداوند ثبت است و از قوانین و برنامه هائی تبعیت می کند که حاکم بر آنها علم و قدرت اوست «و ما یعمر من معمر و لا ینقص من عمره الا فی کتاب».

چه عواملی در ادامه حیات انسان مؤثر است؟ چه عواملی با ادامه حیات او می‌جنگد؟ و خلاصه چه عواملی باید دست به دست هم بدهد تا انسان بتواند یکصد سال یا کمتر و بیشتر به حیات خود ادامه دهد؟ و سرانجام چه عواملی موجب تفاوت عمر انسانها می‌گردد؟ همه اینها نیز محاسبات دقیق و پیچیده‌ای دارد که جز خداوند از آن آگاه نیست، و آن چه ما امروز در این زمینه‌ها می‌دانیم در برابر آنچه نمی‌دانیم بسیار کم و بی‌ارزش است. معمر از ماده عمر در اصل از عمارت به معنی آبادی گرفته شده است، و اینکه به مدت حیات انسان عمر گفته می‌شود به خاطر آنست که آبادی و عمارت بدن او در این مدت است. واژه معمر به معنی کسی است که عمر طولانی دارد. و سرانجام آیه را با این جمله پایان می‌دهد: «ان ذلک علی الله یسیر؛ همه این‌ها بر خداوند آسان است». آفرینش این موجود عجیب از خاک و آغاز خلقت یک انسان کامل از آب نطفه و همچنین مسائل مربوط به جنسیت و زوجیت، و بارداری، و وضع حمل و افزایش و کاستی عمر، چه از نظر قدرت، و چه از نظر علم و محاسبه همه برای او سهل و ساده است و این‌ها گوشه‌ای از آیات انفسی هستند که از یکسو ما را به مبدء عالم هستی مربوط و آشنا می‌کنند و از سوی دیگر دلائل زنده‌ای بر مساله امکان معاد محسوب می‌شوند.

### عوامل معنوی طول عمر و کوتاهی آن

به تناسب بحثی که در آیات فوق درباره افزایش و کاستی عمر به فرمان پروردگار آمده، جمعی از مفسران به پیروی از روایاتی که در این زمینه وارد شده، بحثهایی در زمینه طول عمر و کوتاهی آن کرده‌اند. البته یک سلسله عوامل طبیعی در افزایش یا کوتاهی عمر دخالت دارند که بسیاری از آنها برای بشر تاکنون شناخته شده است، همانند تغذیه صحیح دور از افراط و تفریط، کار و حرکت مداوم، پرهیز از هر گونه مواد مخدر و اعتیادهای خطرناک و مشروبات الکلی، دوری از هیجانات مداوم، و داشتن ایمان قوی که بتواند انسان را در ناملایمات زندگی آرامش و قدرت بخشد. ولی علاوه بر اینها عواملی وجود دارد که ارتباط ظاهری آن با مساله طول عمر بر ما چندان روشن نیست اما در روایات اسلامی دقیقاً روی آن تاکید شده است مانند:

الف- پیامبر اکرم (ص) می فرماید: «ان الصدقه و صله الرحم تعمران الدیار، و تزیدان فی الاعمار!؛ انفاق در راه خدا و صله رحم خانه ها را آباد، و عمرها را طولانی می کند!».

ب- در حدیث دیگری از همان بزرگوار آمده است: «من سره ان یبسط فی رزقه و ینسی له فی اجله فلیصل رحمه؛ کسی که دوست دارد رزقش افزون، و اجلش بتاخیر افتد صله رحم بجا آورد».

ج- در مورد بعضی از معاصی مانند زنا مخصوصا وارد شده است که از عمر انسان می کاهد از جمله در حدیث معروف پیامبر که می فرماید: «یا معشر المسلمین ایاکم و الزنا فان فیه ست خصال: ثلاث فی الدنیا، و ثلاث فی الاخره، اما التی فی الدنیا فانه ینهب بالبهاء، و یورث الفقر، و ینقص العمر؛ ای مسلمانان از زنا پرهیزید که شش پیامد سوء دارد: سه چیز در دنیا، و سه چیز در آخرت، اما آن سه که در دنیا است بهاء و نورانیت را از انسان می برد، فقر و تنگدستی ببار می آورد، و از عمر انسان می کاهد».

د- امام باقر (ع) می فرماید: «البر و صدقه السر ینفیان الفقر و یزیدان فی العمر و یدفعان عن سبعین میته سوء؛ نیکوکاری و انفاق پنهانی فقر را بر طرف ساخته، عمر را افزون می کند و از هفتاد گونه مرگ و میر بد جلوگیری به عمل می آورد. درباره بعضی از گناهان دیگر مانند ظلم بلکه مطلق گناهان نیز در احادیث اشاراتی آمده است. بعضی از مفسران که نتوانسته اند میان اجل حتمی و اجل معلق فرق بگذارند به این گونه احادیث حمله کرده و آن را مخالف نصوص قرآنی دانسته اند که حد عمر انسان را ثابت و لا- یتغیر می داند. توضیح اینکه: بدون شک انسان دارای دو گونه سرآمد و اجل است: سرآمد و اجل حتمی که پایان استعداد جسم انسان برای بقاء است و با فرا رسیدن آن هر چیز به فرمان الهی پایان می گیرد. سرآمد و اجل معلق که با دگرگونی شرائط دگرگون می شود، فی المثل انسانی دست به انتحار و خودکشی می زند در حالی که اگر این گناه کبیره را انجام نمی داد سالها زنده می ماند، و یا بر اثر روی آوردن به مشروبات الکلی و مواد مخدر و شهوترانی بی حد و حساب توانائی جسمی خود را در مدت کوتاهی از دست می دهد، در حالی که اگر این امور نبود سالیان بسیاری می توانست عمر کند».

اینها اموری است که برای همه قابل درک و تجربه است و احدی نمی تواند آن را انکار کند. در زمینه حوادث ناخواسته نیز اموری وجود دارد که مربوط به اجل معلق است که آن نیز قابل انکار نمی باشد. بنابراین اگر در روایات فراوانی آمده است که انفاق در راه خدا یا صلّه رحم عمر را طولانی و بلاها را بر طرف می سازد در حقیقت ناظر به همین عوامل است و هر گاه ما این دو نوع اجل و سرآمد عمر را از هم تفکیک نکنیم درک بسیاری از مسائل در رابطه با قضا و قدر و تاثیر جهاد و تلاش و کوشش در زندگی انسانها لاینحل خواهد ماند.

این بحث را ضمن یک مثال ساده می توان روشن ساخت و آن اینکه: انسان یک دستگاه اتومبیل نو تهیه می کند که طبق پیش بینی های مختلفی که در ساختمان آن به کار رفته می تواند مثلا بیست سال عمر کند، اما مشروط به اینکه به آن دقیقا برسند و مراقبتهای لازم را به عمل آورند، در این صورت اجل حتمی این اتومبیل همان بیست سال است که از آن فراتر نمی رود. ولی اگر مراقبتهای لازم انجام نشود و آن را به دست افراد ناآگاه و لابلالی بسپارند و بیش از قدرت و ظرفیت از آن کار بکشند و در جاده های پر سنگلاخ همه روزه آن را به کار گیرند ممکن است عمر بیست ساله آن به نصف، یا به عشر تنزل پیدا کند این همان اجل معلق آن است.

منابع

مرتضی مطهری - عدل الهی - صفحه ۱۹۸-۱۹۹،

ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - جلد ۱۸ - صفحه ۲۱۰-۲۰۰

ص: ۱۲۳۷

معاد قرآن انسان صله رحم خدا انفاق عمر رذایل اخلاقی حدیث تربیت

### نقش صدقه و دعا در تغییر سرنوشت

قوانین آفرینش استثناء پذیر نیست. اگر تغییراتی در سنتهای جهان مشاهده می شود آن تغییرها معلول تغییر شرایط است و بدیهی است که هر سنتی در شرایط خاص جاری است و با تغییر شرایط، سنتی دیگر جریان می یابد و آن سنت نیز در شرایط خاص خود کلیت دارد. پس تغییر قانون و سنت، به حکم قانون و سنت است ولی نه به این معنی که قانونی به حکم قانونی نسخ می شود، بلکه به این معنی که شرایط یک قانون تغییر می کند و شرایط جدید به وجود می آید و در شرایط جدید قانون جدید حکمفرما می شود. در جهان، جز قانون و سنت و ناموسهای لایتغیر وجود ندارد.

اگر مرده ای بطور اعجاز زنده می شود، آن خود حساب و قانونی دارد. اگر فرزندی همچون عیسی بن مریم بدون پدر متولد می شود، بر خلاف سنت الهی و قانون جهان نیست. بشر، همه سنتها و قانونهای آفرینش را نمی شناسد و همینکه چیزی را بر ضد قانون و سنتی که خود، آگاهی دارد در نظر می گیرد، می پندارد مطلقا برخلاف قانون و سنت است، استثناء است، نقض قانون علیت است و در بسیاری از موارد هم آنچه را که به عنوان قانون می شناسد قشر قانون است نه قانون واقعی. تأثیر دعا و صدقه در دفع بلاها و غیره نقض سنت الهی نیست چرا که نه قوانین آفرینش استثناپذیر است و نه کارهای خارق العاده و استثناء در قوانین آفرینش است.



در حدیث آمده است که از رسول اکرم سؤال شد که با وجود اینکه هر حادثه‌ای که در جهان رخ می‌دهد به تقدیر الهی و قضاء حتمی او است، دعا و دوا چه اثری می‌تواند داشته باشد؟ در پاسخ فرمودند: دعا نیز از قضا و قدر است. یک بحث خیلی عالی فقط در میان علمای شیعه هست و در غیر علمای شیعه نیست به نام بداء، یعنی تغییر سرنوشت. مثلاً جریان اصلی عالم همین بوده که اوضاع چنان جلو می‌آمده که فردی در لحظه معین زمین بخورد ولی اگر همین فرد یک جریان دیگری به وجود می‌آورد مثلاً صدقه‌ای می‌داد ممکن بود همین صدقه جلوی این جریان را بگیرد. یا یک دعا ممکن است جلوی یک جریان را بگیرد. و به همین خاطر ما در باب دعا داریم که «ان الدعاء یرد القضاء؛ دعا جلوی قضا و قدر را می‌گیرد». البته خود دعا هم به قضا و قدر است ولی آن یک جریان است و این جریان دیگری.

بنابراین آن خودش یک جریانی بوده که به آنجا منتهی می‌شده ولی مانعی هم نیست که یک جریان دیگری بیاید جلوی آن را بگیرد کما اینکه این قضیه معروف است و در اخبار ما وارد شده که عیسای مسیح از جلوی خانه‌ای می‌گذشت که در آن خانه عروسی بود، مسیح گفت فردا شب که شما بیاید اینجا می‌بینید که عروسی تبدیل به عزا شده. فردا شب آمدند دیدند باز هم عروسی است. گفتند چطور شد؟! عیسی گفت حتماً جریان دیگری رخ داده است، عمل خیر سر زده است، بنا و مقرر بود که این عروس تلف شود. بعد می‌آیند و آن خانه را جستجو می‌کنند، ماری را در آنجا می‌بینند در حالی که برگی در دهانش است و بعد، از عروس تحقیق و بازپرسی می‌کنند، معلوم می‌شود که در همان شب فقیری می‌آید و کسی به آن فقیر رسیدگی نمی‌کند، این می‌بیند کسی به او رسیدگی نمی‌کند خودش بلند می‌شود از غذای خودش به او می‌دهد. وقتی که این را اقرار می‌کند مسیح می‌گوید همین کار جلوی این جریان را گرفت.

مرتضی مطهری - عدل الهی - صفحه ۱۴۵-۱۴۶

مرتضی مطهری - نبوت - صفحه ۱۸۰-۱۷۹

کلید واژه ها

دعا قضا و قدر صدقه قانون آفرینش خدا

### نمونه هایی از انفاق اهل بیت (ع) در راه خدا

طبق آیات قرآن کریم باید عمل انفاق صرفاً منبعث از ایمان و وجدان زنده و حساس شخص بوده باشد. پیغمبر اکرم در این باره فرمودند: مثل مسلمانان از لحاظ همدردی و حساسیت نسبت به یکدیگر مثل یک بدن است که چون عضوی به درد می آید همه اعضای دیگر با تب و بی خوابی اظهار بی تابی می کنند. عملی که منبعث از ریا و تظاهر باشد ضررش از فایده اش بیشتر است. این است که قرآن مجید هر جا نام انفاق می برد کلمه فی سبیل الله را با آن توأم می کند، یعنی انفاق فقط برای رضای حق باشد نه برای ارضای جاه طلبی و نه در راه اطفای شهوات نفسانی و حتی جنبه روحی طرف مقابل باید رعایت شود و کمک و دستگیری نباید به صورتی درآید که شخصیت روحی طرف مقابل را خرد کند. ائمه اطهار (ع) خوی و عادتشان این بود که مخفیانه به این و آن کمک کنند، همه برای این بود که افراد محتاج احساس ذلت و خواری در خود نکنند و روحیه و شخصیتشان در هم شکسته نشود.

دو سنت در میان همه ائمه که به طور وضوح و روشن هویدا است یکی عبادت و خوف از خدا و خدا باوری است. یک خدا باوری عجیب در وجود اینها هست، از خوف خدا می گریند و می لرزند، گوئی خدا را می بینند، قیامت را می بینند، بهشت را می بینند، جهنم را می بینند. درباره امام کاظم (ع) می خوانیم: «حلیف السجده الطویله و الدموع الغزیره؛ هم قسم سجده های طولانی و اشکهای جوشان». تا یک درون منقلب آتشین نباشد که انسان نمی گرید. سنت دومی که در تمام اولاد علی (ع) دیده می شود همدردی و همدلی با ضعفا، محرومان، بیچارگان و افتادگان است. اصلاً انسان برای اینها یک ارزش دیگری دارد. امام حسن (ع) را می بینیم، امام حسین (ع) را می بینیم، امام سجاد (ع)، امام باقر (ع)، امام صادق (ع)، امام کاظم و ائمه بعد از آنها، در تاریخ هر کدام از اینها که مطالعه می کنیم، می بینیم اصلاً رسیدگی به احوال ضعفا و فقراء، برنامه اینهاست، آن هم (به این صورت که) شخصاً رسیدگی بکنند نه فقط دستور بدهند، یعنی نایب نپذیرند و آن را به دیگری موکول نکنند. بدیهی است که مردم اینها را می دیدند.

زین العابدین (ع) پیک محبت بود. راه می رفت، هر جا بی کسی را می دید، هر جا غریبی را می دید، فقیر و مستمندی را می دید، کسی را می دید که دیگران به او توجه ندارند، به او محبت می کرد، او را نوازش می کرد و به خانه خودش می آورد. روزی یک عده جذامی را دید. (همه از جذامی فرار می کنند، و آن که فرار می کند از سرایت بیماری می ترسد، ولی خوب اینها هم بنده خدا هستند) از اینها دعوت کرد، اینها را به خانه خود آورد و در خانه خود از اینها پرستاری کرد. خانه زین العابدین خانه مسکینان و یتیمان و بیچارگان بود.

علی (ع) پس از رسول خدا (ص) با سخاوت ترین مردم هستی بشمار می رود؛ تا آنجا که سه شبانه روز حضرت با همسرش زهرا (س)، و دو فرزندش حسن و حسین روزه گرفته و نان خویش را به مسکین و یتیم و اسیر دادند و خود با آب افطار نمودند و آیه در حق آنها نازل شد که: «و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیم و اسیرا\* انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لاشکور» \*انا نخاف من ربنا یوما عبوسا قمطریرا؛ و طعام را با آنکه دوستش دارند، به مستمند و یتیم و اسیر دهند و در دل گویند: ما فقط برای رضای خدا شما را اطعام می کنیم و هیچ پاداش و سپاسی از شما نمی خواهیم. ما از پروردگار خود از روزی که سخت غمبار است هراسانیم» (انسان / ۱۰-۸).

و نیز یکبار حضرتش تمام مایملک خویش را در راه خدا انفاق نمود و آن هنگامی بود که حضرت از تمام دنیا و مافیها فقط چهار درهم داشتند، که یکی را شب هنگام و دیگری را روز و درهم سوم را پنهانی و چهارمی را آشکارا انفاق فرمود. آیه نازل شد: «الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیه؛ کسانی که مالشان را شب و روز، و نهان و آشکارا، انفاق می کنند» (بقره / ۲۷۴). مولی علی (ع) به مزد کار می کرد، آنگاه محصول کار خویش را صدقه می داد و خود گاهی از شدت گرسنگی سنگ بر شکم می بست و بر این مطلب بزرگترین دشمن علی یعنی معاویه شهادت داده آنجا که می گوید: «اگر علی انباری از طلا- و انباری از کاه داشته باشد، نخست انبار طلا را در راه خدا انفاق نموده و هیچ برای خود نگاه نخواهد داشت».

خود مولی فرموده: ای سفیدها (نقره ها و درهم ها) و ای زردها (دینارها و طلاها) بروید غیر از علی را فریب دهید که علی (ع) فریب شما را نخواهد خورد. همچنین در حالات امام حسن (ع) وارد شده است که مردی خدمت امام حسن (ع) رسید و اظهار فقر و پریشانی کرد. حضرت خزانه دار خود را خواست و فرمود، چه مقدار مال نزد توست؟ عرض کرد دوازده هزار درهم، فرمود آن را به این مرد فقیر بده من از او خجالت می کشم. خزانه دار عرض کرد دیگر چیزی برای مخارج باقی نمی ماند. فرمود تو آن را به فقیر بده و حسن ظن به خدا داشته باش، حق تعالی تدارک می فرماید. پس از آن که خزانه دار آن را به او داد، حضرت او را طلبید و عذرخواهی نمود و فرمود ما حق تو را ندادیم، لکن آنقدر که نزد ما بود به تو دادیم. همچنین حضرت مجتبی (ع) در طول عمر خود دوبار تمام اموال و دارائی خود را در راه خدا خرج کرد و سه بار ثروت خود را به دو نیم تقسیم نموده نصف آن را برای خود نگه داشت و نصف دیگر را در راه خدا بذل نمود.

ابن عساکر که از مورخین مشهور بوده و کتاب تاریخش از معروفترین کتب تاریخی است می گوید: شخص مستمندی در کوچه های مدینه به راه افتاد تا به در خانه امام حسین (ع) رسید. در خانه را کوبید و شروع کرد به خواندن اشعاری با این مضامین «کسی که حلقه در خانه تو را بکوبد ناامید بر نمی گردد. تو صاحب جود و معدن کرم هستی...»، امام حسین (ع) در حال نماز بود، صدای کوبیدن در و تقاضای سائل را که شنید، نماز خود را با سرعت به پایان رساند و از منزل بیرون آمد. به چهره مرد سائل نگاه کرد، فقر و تنگدستی از چهره اش می بارید، امام به داخل خانه بازگشت و از قنبر سؤال کرد: از وجوه مربوط به مخارج زندگی ما چیزی نزد تو مانده است؟

قنبر جواب داد: دویست درهم موجود است که فرمودید در میان اهل بیت شما تقسیم کنم. فرمود: آن را بیاور، زیرا کسی آمده که به گرفتن آن سزاوارتر است. آنگاه امام پولها را گرفت و از خانه خارج شد و آن را به مرد سائل عطا نمود و شعری با این مضمون سرود: «ای مرد این پول را از من بگیر و من عذر می خواهم و بدان من نسبت به تو مهربانم. البته اگر وضع به این گونه نبود و امکانات مادی ما اهل بیت بهتر از این بود، آسمان کرم ما، باران رحمت خود را بر زندگانی تو فرو می ریخت و زندگانی پژمرده تو را به صورت گلستانی درمی آورد. شرایط روزگار این گونه است که امکانات در دست دیگران بوده، دست ما خالی باشد». مرد عرب پولها را دریافت نمود و با خوشحالی مراجعت کرد، درحالی که اشعاری با این مضامین را با خود زمزمه می کرد: «شما پاک و مطهرید، هر کجا که نام شما برده شود، درود و تحیات الهی همراه آن است، شما برترید و علم کتاب در نزد شماست. آن کسی که وابسته به خاندان شما نباشد، مایه افتخار و مباهاتی ندارد».

امیرالمؤمنین در یک وقت که مقداری خرما از مال شخصی خود در میان فقرا تقسیم می کرد، مقدار نسبتاً زیادی برای یک نفری فرستاد که آن شخص هیچگونه عرض حاجت و اظهار احتیاجی نکرده بود و اساساً اخلاق شخصی آن مرد این بود که از احدی چیزی نخواهد، مردی به امیرالمؤمنین اعتراض کرد که آن شخص که از تو چیزی نخواسته و عرض حاجتی نکرده و بعلاوه یک پنجم این خرما برای او کافی است، تو چرا اصلاً برای او که از تو چیزی نخواسته می فرستی و چرا اینقدر زیاد می فرستی؟

سخنی که امیرالمؤمنین در جواب این مرد معترض گفت این بود: خدا امثال تو را در میان مسلمانان زیاد نکند، تو چقدر آدم پست دونی هستی، من می بخشم و تو بخل می ورزی و به علاوه اگر بنا شود من فقط به کسانی ببخشم که از من تمنا و تقاضا کرده اند من بخششی نکرده ام بلکه عوض آنچه از آنها گرفته ام به آنها داده ام، آنها را وادار کرده ام که روی خود را که هنگام سجده برای خدای خود بر خاک می نهند و از خداوند مسئلت می نمایند، این رو را متوجه من کنند و به من ببخشند، پس آنچه من نام بخشش روی آن گذاشته ام بخشش نیست، معاوضه و معامله است، در عوض بذل آبروی کسی چیزی به او بخشیده ام. بعد فرمود: کسی که اینچنین فکری داشته باشد و منتظر باشد که محتاجان در خانه او را بزنند و یا در کوچه و بازار جلو او را بگیرند تا او دست کمک به سوی آنها دراز کند او در دعای خود هنگامی که می گوید: «اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات» دروغگو است، زیرا کسی که از کوچک ترین متاع دنیوی نسبت به دیگران بخل بورزد چگونه ممکن است به آسانی برای دیگران تمنای بهشت و سعادت ابدی نماید.

علی (ع) وقتی پولی به دستشان می رسید. ایشان این پول را در دستشان حرکت می دادند و می فرمودند که ای پول، ای دینار، ای درهم، تو آن وقت مال من هستی که تو را خرج کنم. برعکس آنچه معمولاً خیال می کنند که می گویند پول تا وقتی که در دست من است مال من است، ایشان فرمودند: پول تا در دست من است مال من نیست، وقتی که پول را خرج کردم آن وقت است که مال من می شود. نمونه ای دیگر از انفاق ائمه ماجرای انفاق انگشتر به سائل در حال رکوع توسط امام علی (ع) می باشد. یا در مورد لطف کرم، بخششها و انفاق امام صادق (ع) در طول مدت عمر آمده گاهی پیش می آمد که فردی نیازمند به محضر امام وارد می شود و با دیدن امام شرم می کرد خواسته خویش را مطرح سازد و امام با دیدن چهره و وضع او اقدام به رفع حاجتش می کرد. امام معتقد بود باید نیکی و بخشش قبل از درخواست باشد قبل از اینکه او لب به سخن بگشاید باید به او کمک کرد و اگر او درخواست کرد و بعد شما عطا کردید در واقع بهای گذاری آبروی او را پرداخته ای و هرچه پیردازی بهای آبروست و جبران نمیشود. مفضل عرض کرد: من از شما پول نخواستم، دعا خواستم. امام فرمود من دعا خواهم کرد اما تو نیز وضع خود را نزد دیگران عرضه مکن که رسوا می شوی.

بخششهای پنهانی امام صادق نیز چون سایر ائمه و مخصوصا جدشان امیرالمؤمنین بسیار بود. اینگونه بخششهای سری امام آنچنان بود که گیرنده آن از انفاق کننده خبر نداشت و حتی بعضی، از بخششها و انفاق امام بهره می بردند و امام را مورد شماتت قرار می دادند. آنگونه که امام برای یکی از نزدیکان خود از بنی هاشم که در وضع دشواری بود پولی فرستاد و به کسی که پول را برد فرمود: پول را به او بده و مگو چه کسی آن را داده. او پول را به شخص مورد نظر داد آن شخص احسان کننده را دعا کرد و گفت: خدا به او پاداش خیر عطا کند ولی جعفرین محمد (ع) با آن همه ثروت برای ما چیزی نمی فرستد و یا شبها انبانی از نان و گوشت و خرما و پول برمی داشت و به در خانه فقرا می رفت و به اندازه توان به آنان کمک میکرد.

این گونه بخششها از آن جهت بود که آبروی اشخاص حفظ شود و از اینکه فقر بر آنها مسلط است شرمگین نباشند. همانطور که گفتیم امام به آبروی اشخاص مخصوصا مؤمنین بسیار حساس بودند و از آن جهت بود که می خواستند نیازمندان ایشان را شناسند تا احساس دین و احساس خواری به آنان روی نیاورد. حتی بخششهای امام به غیرشیعه از جمله مواردی است که بیانگر حس انسان دوستی امام است و برای امام دین و مذهب برای کمک کردن به اشخاص مهم نیست. امام معتقدند این کارها می تواند راهی باشد که آنان را به درستی بکشاند و از جمله کمکهای امام به غیرشیعه کمک به فقرای بنی ساعده است.

مرتضی مطهری - سیری در سیره ائمه اطهار - صفحه ۱۶۱-۱۶۰ و ۱۰۱-۱۰۰

مرتضی مطهری - حکمتها و اندرزها - صفحه ۲۳۱-۲۳۴

مرتضی مطهری - عدل الهی - صفحه ۳۶۶

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۷ - صفحه ۱۱۸-۱۱۶

کلید واژه ها

اخلاق قرآن تاریخ اسلام انسان کامل انفاق و بزرگی های امام چهارده معصوم (ع) تربیت

### آل ابی رافع

آل ابی رافع، از خاندانهای بزرگ شیعه، از تبار نخستین کسانی که اسلام آوردند. بزرگ و بنیانگذار این خاندان، ابورافع، صحابی معروف، آزاد کرده مولا پیامبر اسلام (ص) بود، که نجاشی او را در زمره سلف صالح برشمرده است. دیگر افراد این خانواده که در کتابهای رجال از آنان یاد شده و عبارتند از عبیدالله بن ابی رافع و ۴ پسرش محمد و عون و عبدالله و فضل، برادرش علی بن ابی رافع، و نوادگانش عبدالرحمن بن محمد و عبدالله بن علی.

۱. ابورافع، از قبطنیان بود. درباره نام او اختلاف نظر است و در کتابهای گوناگون نامهایی چون اسلم، ابراهیم، ثابت، هرمز، سنان، قرمان، صالح، یزید، یسار و عبدالرحمن را برای او یاد کرده اند، ولی بیشتر نام او را اسلم دانسته اند. ابورافع نخست برده عباس بن عبدالمطلب بود. عباس او را به پیامبر (ص) بخشید. چون ابورافع خبر مسلمان شدن عباس بن عبدالمطلب را به پیامبر داد، رسول اکرم (ص) او را به مزدگانی این پیام آزاد کرد. ابورافع در مکه پیش از هجرت مسلمان شد. او از جمله کسانی بود که برای فرار از ستم کفار قریش، با جعفر بن ابیطالب به حبشه مهاجرت کرد. تاریخ اسلام آوردن او دانسته نیست، ولی گفته اند زمانی مسلمان شد که هنوز مسلمانان به سوی مسجدالاقصی نماز می گزاردند. مشهور است که ابورافع با پیامبر به مدینه هجرت نکرد، بلکه تا جنگ بدر در مکه ماند و و پس از آن در مدینه به پیامبر پیوست؛ اما روایتی دیگر ناقض این قول است. پس از ورود به مدینه، پیامبر مولا خود سلمی را به ازدواج او درآورد، و عبیدالله از او زاده شد. ابورافع پس از مهاجرت به مدینه، در همه جنگها حضور داشت و از نزدیکان و یاران پیامبر اسلام (ص) به شمار می رفت، چنانکه حضرت رسول درباره او فرمود: «هر پیامبری امینی دارد و امین من ابورافع است».

ص: ۱۲۴۶



ابورافع پس از درگذشت پیامبر، ملازمت امام علی(ع) را اختیار کرد و همراهش بود تا خلافت به وی رسید. وقتی معاویه در شام و طلحه و زبیر در بصره با خلافت امام علی(ع) به مخالفت برخاستند، ابورافع گفت که پیامبر اسلام این واقعه را پیش از این به او خبر داده و فرموده بود که علی(ع) بر حق است و مخالفان او بر باطلند. او در ۸۵ سالگی زمین و خانه اش را در خیبر و مدینه فروخت و در رکاب امام علی(ع) به کوفه مهاجرت کرد. در همین اوقات بود که می گفت «سپاس خدای را که به منزلتی دست یافتم که هیچ کس به آن نرسید، زیرا دو بیعت کردم: عقبه و رضوان؛ و به سوی دو قبله نماز گزاردم و سه بار هجرت کردم». او در کوفه از سوی امام علی(ع) به خزانه داری بیت المال منصوب شد و دو فرزندش عبیدالله و علی نیز به دبیری امام پرداختند. براساس روایتی، ابورافع تا روزگار امام حسن(ع) زنده بود و پس از شهادت امیرالمؤمنین(ع) همراه امام حسن(ع) به مدینه بازگشت. اگر این روایت درست باشد باید پنداشت که در آن هنگام سن او از ۹۰ در گذشته بود. پس از بازگشت به مدینه، چون ابورافع قبلاً زمین و خانه خود را فروخته بود، امام حسن(ع) نیمی از خانه امام علی(ع) و یک قطعه زمین در اطراف مدینه به اقطاع به او داد که پس از مرگ او، فرزندش عبیدالله آن را به ۱۷۰٬۰۰۰ (احتمالاً درهم) بفروخت. در مورد تاریخ درگذشت ابورافع اختلاف است. برخی مرگ او را در سال شهادت امام علی(ع) نوشته اند. واقدی می گوید: او کمی پیش از عثمان یا کمی بعد از او درگذشته است. برخی نیز تاریخ مرگ او را در روزگار خلافت امام علی(ع) دانسته اند، اما چنانکه اشاره شد یکی از روایات نجاشی بر پیوند او با امام حسن(ع) تأکید دارد. ابورافع به جمع آوری و تدوین و تبویب احادیث همت گماشت و کتاب السنن و الاحکام و القضا یا را که نخستین کتاب فقهی بود، گردآوری کرد. ظاهراً در تاریخ اسلام، او نخستین کسی است که کتاب فقهی نوشته است. این کتاب شامل بابهای: نماز، روزه، حج، زکات و قضاء است و در آن از امام علی(ع) روایت شده است. از ابورافع روایتهای فراوانی به وسیله فرزندان و همسرش سلمی و دیگران نقل شده است. مسلمانان و به ویژه شیعیان او را در شمار راویان «ثقه» نهاده اند.

۲. عیدالله بن ابی رافع، از تابعین و بنا به قول شیخ مفید از اخیار شیعه و از خواص اصحاب امام علی (ع) و دبیر او بود و در جنگهای آن امام شرکت می جست. او دو کتاب نوشته است: الف قضایا امیرالمؤمنین، شاید نخستین کتابی باشد که درباره قضاوتهای امام علی (ع) نگاشته شده است. ب تسمیه من شهد مع امیرالمؤمنین الجمل و صفین والنهروان من الصحابه (طوسی، ص ۲۰۲). به احتمال قوی عیدالله در تاریخ اسلام نخستین کسی است که درباره رجال کتابی نوشته است. عیدالله در میان راویان شیعه «ثقه» شناخته شده است. او از پدرش ابو رافع و امام علی (ع) و ابوهریره روایت کرده است.

۳. علی بن ابی رافع، از فقهای تابعین است که روایات بسیاری از پیامبر (ص) به یاد داشته است. او از خواص امام علی (ع) به شمار می آمد و در تمام جنگ های آن حضرت حضور داشت. نزد امام فقه آموخت و در روزگار وی کتابی در فقه نوشت که نجاشی بدون ذکر عنوان، آن را یاد کرده است. از دیگر افراد این خاندان شرح حال روشنی به دست نیست.

منابع

مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی

کلید واژه ها

کتاب فقهی اصحاب امام علی (ع) تشیع اصحاب پیامبر اکرم

### داستانهایی درباره انفاق در راه خدا

معامله با خدا، قرض با خداست که در قرآن چند جا ذکر شده است: «إن الله اشتری من المؤمنین أنفسهم وأموالهم بأن لهم الجنة؛ در حقیقت خدا از مؤمنان جان و مالشان را به [بهای] اینکه بهشت برای آنان باشد خریده است» (توبه/ ۱۱۱)، سعادتتی که هیچ وقت نحوست ندارد. سلطان حقیقی می شوی اگر با ملك الملوك معامله ات باشد. در دلت حب خدا، آل محمد، آخرت باشد. اعضایی که به تو داده، همه را در بازار خدا به کار بینداز، به زبانت ذکر و یاد خدا، به چشمت آنچه رضای خداست، به گوشت معامله با خدا، دست و پا و اعضای دیگر بدنت، همه در راه او. اگر پول و چیزی هم داری آن هم در راه خدا. از نفقه ای که به خانواده ات می دهی تا برود بالا- همه در حساب خدا و بعدش هم در وجوه خیریه، هر راه خیری که پیش آمد همه اش قرض به خداست. همین الان نور انفاق نصیبش می گردد، وقت مردن هم همین نورهایی که قرض خدا داده است خدا به او پس می دهد و اجمالا (انسان باید) با بدنش و مالش با خدا معامله کند.

ص: ۱۲۴۸

صدقه سری که علی (ع) داشته است، که وقتی حسین (ع) از تشییع جنازه برمی گردند می رسند به خرابه ای سری. می بینند بیماری افتاده. سرش را در دامن می گیرند احوالش را می پرسند. می گوید: «کسی به داد ما نمی رسد مگر یک نفر که این جا می آمد و خوراک در دهن من می گذاشت».

آقایان پرسیدند: «از او پرسیدی کیست؟»

گفت: «من چشم نمی دید، از او پرسیدم آقا اسم شما چیست؟ فرموده بنده خدا هستم.»

امامین فرمودند: «آیا نشانه ای از او داری؟»

گفت: «در این خرابه که بود، ذکر که می خواند تمام سنگ و کلوخ و دیوار این جا همه تسبیح خدا می کردند».

صدای گریه حسن مجتبی بلند شد فرمود: «پدر ما علی (ع) بود که حالا ما از تشییع جنازه اش برمی گردیم»

این بیچاره مریض هم گریان شد. التماس کرد گفت: «آقازاده ها! ممکن است مرا سر قبر پدرتان ببرید. منت بر من بگذارید».

چنین گویند که: «او را آوردند به نزد امام، او به سر قبر امیرالمؤمنین آن قدر نالید و گریه کرد تا مرد».

احسان امام سجاد (ع)

انگور تازه ای برای امام زین العابدین (ع) هدیه آوردند. حضرت خوشه انگور را گرفت تا میل کند، سائلی رسید مقابل امام اظهار فقر کرد. حضرت هم همین انگوری که بود به او داد.

راوی عرض کرد: آقا! این انگور نوبر را برای شما آورده اند، به سائل پول بدهید انگور را خودتان میل کنید.

فرمود: نخواندی آیه قرآن را «لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون وما تنفقوا من شیء فإن الله به علیم؛ هرگز به نیکوکاری نخواهید رسید تا از آنچه دوست دارید انفاق کنید و از هر چه انفاق کنید قطعاً خدا بدان داناست» (آل عمران / ۹۲)، من انگور را دوست دارم، این بهتر از پول است

روایت در این مقام بسیار است. در وقت نزول آیه شریفه: «لن تنالوا البر.....» ابوظلحه نزد رسول خدا آمد گفت: «من چند نخلستان دارم، بهترینش که هم چشمه آب در آن است و هم نخلهایش چنین و چنان است، این را در راه خدا می دهم». رسول خدا هم دعا درباره اش کرد درباره اش فرمود: «وقفش کن بر ارحامت». قبول کرد و وقف بر ارحامش کرد طبق دستور رسول خدا.

احسان حارثه بن اسامه

در تفسیر آیه شریفه دارد که حارثه بن اسامه اسب قیمتی اش را داد، دید از اسبش عزیزتر چیزی ندارد، اسبش را آورد در منزل رسول الله که: «یا رسول الله! من این اسب را خیلی دوست می دارم، این را دادم در راه خدا» که رسول خدا هم دعایش کرد.

احسان زبیده همسر هارون

بعضی از زنها هستند که روی مردها را سفید می کنند مثل زبیده که گویند: «در باطن خدمت موسی بن جعفر (ع) ارادت داشته».

همسر هارون تمکن و دارایی اش عجیب بوده، اموال نفیسه هم زیاد داشته است. نفیس تر از همه، سی جزء قرآن بود؛ یعنی تمام سی جزء قرآن را در نود پاره داده بود نوشته بودند، همه با طلا و زر. در جلد و ورقش طلاکاری و زربافی کرده بودند. اجمالاً- وقتی این آیه شریفه را خواند، خودش گفت: «هر چه فکر می کنم در دارایی ام از همه بیشتر نزد همین قرآنها است، خیلی برایم عزیز است، من همین را در راه خدا می دهم». فرستاد استاد زرگر آمد زرهایی که در این قرآن مجید عمل شده است، همه را بیرون آوردند و در راه خدا انفاق نمود. به این ترتیب دستور داد آب چشمه ای که در طائف بود، به مکه معظمه آوردند که هنوز مردم بعد از هزار سال از آن بهره می برند. این زن نفیس ترین دارایی اش که همان طلاکاریها و زربافیهای که کرده بود، همه را داد تا این چشمه آب را جاری کردند.

سید عبدالحسین دستغیب - معارفی از قرآن - صفحه ۱۹۱-۱۹۷

کلید واژه ها

اخلاق قرآن تاریخ اسلام انفاق داستان اخلاقی تربیت

### برخورد امام صادق علیه السلام با دینداری جاهل

بیماری جهل از زیان بخش ترین بیماری ها است، مخصوصا اگر توأم با غرور باشد و فرد مبتلا اصلا خود را جاهل نداند و دیندار هم بپندارد که در این صورت، در پوشش دینداری سر از هلاک دائم در می آورد. در حدیثی می خوانیم که حضرت امام صادق (ع) فرموده است:

می شنیدم که مردم کسی را به عقل و درایت ستوده بزرگش می شمردند. دوست داشتم او را از نزدیک ببینم؛ به سراغش رفتم؛ دیدم جمعی دورش حلقه زده اند. صبر کردم تا از مردم جدا شد و به راه افتاد. دنبالش رفتم. سر راهش به دکان نانوائی رسید؛ ایستاد. دیدم از غفلت نانوا استفاده کرد و دو گرده نان برداشت و زیر لباسش پنهان کرد. تعجب کردم. آیا مؤمن و دزدی؟ با خود گفتم: شاید با نانوا حساب و داد و ستدی دارد. از آنجا گذشت و به مغازه ی میوه فروشی رسید و ایستاد. آنجا هم مرد میوه فروش را غافلگیر کرد و دو انار از سبد میوه ی او برداشت و زیر لباسش پنهان کرد. تعجب من بیشتر شد. باز گفتم: شاید با میوه فروش هم حسابی دارد؛ اما چرا غافلگیرانه عمل می کند؟

از آنجا گذشت؛ به فقیر بیماری رسید و آن دو گرده ی نان و دو انار را به او بخشید. من دیگر تأمل نکرده جلو رفتم و از راز کارش جويا شدم. نگاهی به من کرد و گفت: تو شاید جعفر بن محمد باشی؟

ص: ۱۲۵۱

گفتم: بله، من جعفرین محمد هستم.

گفت: تو وقتی از دین جدت بی خبر باشی، تنها انتساب به او چه سودی برای تو خواهد داشت؟

گفتم: چگونه من از دین جدم بی خبرم؟

گفت: مگر این قرآن، کتاب خدا، نیست که می فرماید: «هر کس حسنه و کار نیکی انجام دهد ده برابر پاداش خواهد داشت و هر کس گناهی مرتکب شود بیش از یک مجازات نخواهد داشت.»

من دو نان و دو انار دزدیدم؛ مجموعاً چهار گناه مرتکب شدم و چون همه ی آن چهار را صدقه داده ام (به حساب یک حسنه به ده ثواب) پس چهل ثواب به دست آورده ام. وقتی چهار گناه از چهل ثواب کم کنی، سی و شش ثواب برایم باقی مانده است. اینک دیدی که تو از دین جدت بی خبری؟

گفتم: مادرت در عزایت بگریه؛ تو از کتاب خدا بی خبری که می فرماید: «...انما يتقبل الله من المتقين؛ ...خداوند اعمال نیک را منحصرأ از صاحبان تقوا می پذیرد» (مائده/ ۲۷) صدقه و انفاق مال از پرهیزکاران مقبول است، نه از دزدان و خیانتکاران. تو که دو نان و دو انار دزدیدی، چهار گناه مرتکب شدی و چون آنها را که مال مردم بود، بدون رضایت صاحبانش به دیگری دادی، چهار گناه دیگر به گناهان چهارگانه ی خویش افزودی. حال آیا من جاهل به دین جدم هستم یا تو؟ نگاهی به چهره ی من کرد و راه خود را در پیش گرفت و رفت.

کار آن مرد دینداری توأم با دین شناسی بود. رفتار امام صادق (ع) هم نهی از منکر به صورت خاص، مناسب وضع و حال آن شخص بود.

ص: ۱۲۵۲

سید محمد ضیاء آبادی - عطر گل محمدی ۴ - صفحه ۲۳۱-۲۳۴

کلید واژه ها

عمل صالح قرآن تقوی جهل صدقه امام صادق (ع) داستان اخلاقی

### پاداش انفاق خالصانه امام علی علیه السلام

حضرت امام امیرالمؤمنین علی (ع) روزی وارد منزل شده از حضرت صدیقه (س) غذایی برای رفع گرسنگی خواستند. حضرت صدیقه (س) عرض کرد: دو روز است غذای منحصر را برای شما آورده ام حتی خودم و بچه ها در این دو روز غذایی سیر نخوردیم!! فرمود چرا به من نگفتید تهیه کنم؟ حضرت صدیقه عرض کرد: «انی لاستحیی من الهی ان اکلفک ما لا تقدر علیه؛ من از خدای خودم خجالت می کشم که شما را به کاری وادار کنم که توانایی انجام آن را نداشته باشید.»

امام (ع) بیرون رفت و دیناری قرض کرد تا معاش خانواده اش را تأمین کند. در بین راه جناب مقداد - از اصحاب رسول خدا (ص) - را دید که وسط روز تابستان از خانه بیرون آمده است! سؤال کرد: در این ساعت از روز برای چه از خانه بیرون آمده ای؟ مقداد از جواب دادن استنکاف ورزید. امام فرمود: تا نگویی نمی روم. مقداد عرض کرد: آقا! زن و بچه ی من سه روز است غذای کامل نخورده اند. دیدم ناله ی بچه ها بلند شده نتوانستم تحمل کنم، بیرون آمدم. امام (ع) سخت متأثر و گریان شد. فرمود: من هم برای همین بیرون آمده ام ولی چون زن و بچه ی تو سه روز است نان نخورده اند و زن و بچه ی من دو روز، تو بر من مقدم هستی. این دینار را که قرض کرده ام به تو می دهم. حال امام (ع) چگونه می توانست دست خالی برگردد؟ خدا هیچ مردی را خجالت زده ی زن و بچه اش نکند. به منزل نرفت و به مسجد رفت و نماز ظهر و عصر را خواند و تا مغرب نشست چون خجالت می کشید دست خالی به خانه برگردد!

ص: ۱۲۵۳

نماز مغرب که خوانده شد، رسول خدا (ص) بعد از نماز برخاستند که بیرون بیایند. دیدند در صف اول علی (ع) نشسته است. اشاره کردند: برخیز! علی (ع) برخاست و تا در خروجی مسجد، دنبال رسول خدا (ص) به راه افتاد. آنجا رسول خدا (ص) فرمود: علی! امشب در خانه شامی داری که از من پذیرایی کنی؟ علی (ع) سر به پایین افکند و هیچ نگفت. رسول خدا (ص) فرمود: چرا حرف نمی زنی؟ یا بگو بله یا نه! عرض کرد: آقا بفرمایید. داخل منزل شدند. حضرت زهرا (ع) مشغول نماز بود. تا صدای پدر را شنید نماز مستحبی اش را کوتاه کرد و برخاست دید یک ظرف غذا که حرارت از آن بر می خیزد، پشت سرش روی زمین است! همان غذا را برداشت و پیش پدر آورد. پدر دست ملاحظت بر سر و صورت دختر کشید. حضرت علی (ع) تا چشمش به غذا افتاد، به حضرت زهرا (س) فرمود: این غذا از کجا برای تو آمده؟ عرض کرد: «...هو من عندالله یرزق من یشاء بغير حساب؛ ...این از جانب خدا آمده است. او به هر که بخواهد رزق بی حساب می دهد.» (آل عمران/ ۳۷) رسول خدا (ص) فرمود: ای علی! این پاداش همان دیناری است که در راه خدا دادی! خدا را شکر می کنم که در خانواده ی من، همان جریان پیش آمد که خدا درباره ی حضرت مریم (س) فرموده است: «...کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال یا مریم انی لک هذا قالت هو من عندالله ان الله یرزق من یشاء بغير حساب؛ زکریا هر بار که در محراب بر او وارد میشد نزد او [نوعی] خوراکی می یافت [می]گفت ای مریم این از کجا برای تو [آمده است او در پاسخ می]گفت این از جانب خداست که خدا به هر کس بخواهد بی شمار روزی می دهد» (آل عمران/ ۳۷)



سید محمد ضیاء آبادی - عطر گل محمدی ۶ - صفحه ۱۰۶-۱۰۸

کلید واژه ها

اخلاق انفاق و ویژگی های امام پاداش الهی داستان اخلاقی

### انفاق های مستحب

انفاق های مستحب انواعی دارد:

۱- صدقه مستحب- آیات و اخبار متواتره، در تأکید آن بسیار است. خصوصاً در اوقات مخصوص؛ مانند: جمعه و عرفه و ماه رمضان و بر طوائف مخصوص؛ مانند: همسایگان و ارحام، صدقه دواى مرض و برطرف کننده بلا و نازل کننده رزق و زیاد کننده مال و تأخیر اندازنده مردن بد و سوختن و غرق شدن و جنون تا هفتاد باب از شر است و هر چه بیشتر دهد اثرش زیادتر است و در طرف کمی هم حدی ندارد هر چند به مقدار دانه خرمائی باشد.

۲- هدیه، و آن چیزی است که شخص به برادر دینی خود، ثروتمند یا تهیدست می دهد برای زیاد شدن دوستی و اگر با قصد قربت باشد از عبادات بزرگ است. از امیرالمومنین علیه السلام مرویست که: «اگر چیزی به عنوان هدیه به برادر دینی ام بدهم دوست تر دارم که مثل آن را صدقه بدهم.»

۳- ضیافت- اخبار در فضیلت میهمانی مومن بسیار است و از اخلاق انبیا است و مرویست که هفت روز بر امیرالمومنین علیه السلام گذشت و بر آن حضرت میهمانی نرسید پس گریه می کرد و می فرمود: می ترسم شاید خدا مرا از نظر لطف انداخته باشد.

۴- حق معلوم- و آن مقداری است از مال که شخص مسلمان، به اندازه دارائی و تمکن بر خود قرار می گذارد که هر روز یا هر هفته یا هر ماه به طور استمرار به محتاج و ارحام خود بپردازد. چنانچه در قرآن مجید می فرماید: «اهل تقوا آنانند که در اموالشان حقی قرار داده اند برای محتاجی که سوال می کند و محتاجی که سوال نمی کند و مردم گمان می کنند تهیدست نیست.» (سوره معارج / آیات ۲۴-۲۵)

ص: ۱۲۵۵

۵- حق حصاد - و آن مقداری از زراعت است که زارع هنگام برداشت خود مشت مشت به رهگذران می دهد، بدون اینکه بابت زکات محسوب کند. چنان چه می فرماید «حقش را در روز خرمن کردن بدهید» (سوره انعام / آیه ۱۴۱) و این دو قسم از انواع صدقه مستحب است و چون بالخصوص در آیات و اخبار ذکر شده به واسطه اهمیت هر دو علی حده ذکر شد.

۶- قرض الحسنه دادن به مسلمانی که احتیاج به قرض پیدا کرده است - حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «بر در بهشت نوشته شده است: صدقه دادن ده حسنه و قرض دادن هیجده حسنه دارد» و «نیست مومنی که به مومنی قرض دهد، در حالی که منظورش رضای خدای باشد مگر اینکه خداوند آن مال را برایش صدقه حساب می فرماید تا زمانی که مالش به او رد شود» یعنی در هر لحظه ای که او را برای خدا مهلت می دهد، مثل این است که تمام آن مال را صدقه داده زیرا هر لحظه حق مطالبه دارد و چون مطالبه نکرد مثل این است که دومرتبه مال را قرض داده. پس اجر دیگر صدقه دادن آن مال را سزاوتر می شود. و نیز می فرماید: «معاون» که در قرآن مجید، وعده عذاب بر ترک آن داده شده زکات نیست بلکه مراد قرض دادن به محتاجان و عاریه دادن اثاث البیت به طلب کنندگان است. ابوبصیر به آن حضرت عرض کرد: همسایه های ما چون چیزی را به عاریه از ما می گیرند، می شکنند و فاسد می کنند. اگر ایشان را از آن منع کنیم ما را گناهی است؟ حضرت فرمود: بر تو گناهی نیست اگر آنها چنین باشند.

ص: ۱۲۵۶

۷- مهلت دادن یا حلال کردن بدهکاری که نتواند بدهی خود را بپردازد. حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «کسی که بخواهد در پناه خدا باشد در روزی که جز پناه او پناهی نیست، پس باید بدهکار بیچاره و عاجز را مهلت دهد یا اینکه حق خود را بر او حلال کند.» پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «کسی که بدهکار در مانده را مهلت دهد، برای او است نزد خداوند در هر روزی ثواب صدقه دادن مثل آن مال، تا زمانی که آن مال به او برسد.» و به حضرت صادق علیه السلام عرض کردند، عبدالرحمن بن سبابه، طلبی از شخص مرده ای دارد و به او گفته ایم او را حلال کند، نپذیرفته است. حضرت فرمود: وای بر او، آیا نمی داند که هرگاه آن میت را حلال کند در برابر هر دره‌می ده درهم نزد خداوند دارد و اگر حلال نکند در برابر دره‌می فقط یک درهم از او طلبکار است.

۸- بذل لباس و مسکن به محتاجان - حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «کسی که برادر دینی خود را لباس بپوشاند، زمستانی یا تابستانی، حق است بر خداوند که بر او لباسی از لباس های بهشتی بپوشاند و سختی های مردن را بر او آسان فرماید و قبرش را برایش گشاد فرماید و در قیامت ملائکه را با بشارت ملاقات کند هنگامی که از قبر بیرون می آید.» و همچنین می فرماید: «کسی که فقیری از مسلمانان را بپوشاند که از برهنگی برهد یا اینکه او را در معیشتش یاری کند (مانند خانه و سرمایه و غیره)، خداوند هفت هزار ملک را مأمور می فرماید تا برای گناهانش تا روز قیامت استغفار کنند»

۹- بذل مال برای حفظ آبرو و احترام خود و رفع شر اشرار و ظلم ظالمین- و مرویست که بهترین انفاق ها، انفاقی است که به آن، آبرو نگه داشته شود.

۱۰- خیرات جاریه و صرف مال در منافع عامه است مانند مسجد و مدرسه و پل و کاروانسرا و حمام و چشمه آب جاری خفر کردن و کتابهای دینی منتشر نمودن و امثال اینها، از اموری که سال های دراز اثرش باقی است و صاحبش از ثواب مستمر آن برخوردار است.

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «پس از هر مردن شخص، بهره ای به او نمی رسد مگر از سه چیز، صدقه ای که در حال زندگی آن را جاری ساخته و پس از مرگش هم جاری است. دیگر، سنت خیری که آن را تأسیس کرده (مانند اذن گفتن) و پس از مرگش به آن سنت عمل کرده شود. سوم، فرزند صالحی که برای او دعا و استغفار کند.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره(باب اول)- از صفحه ۲۲۰ تا ۲۲۴

کلید واژه ها

انفاق صدقه هدیه قرض

### داستانی درباره دست با برکت امام سجاد (ع)

از زهری، که از معاصرین امام سید الساجدین علیه السلام است، نقل شده که من با جمعی در محضر امام بودم. مردی از اصحاب خاص امام وارد شد. امام از او احوالپرسی کرد. او گفت: آقا، حالم بسیار بد است. فرمود: چرا؟ گفت: چهار صد دینار قرض دارم و قادر به ادای آن نیستم و از طرف دیگر، عائله مند نیز هستم و از تأمین معاششان ناتوانم، از این رو سخت در فشارم. امام از شنیدن وضع پریشان آن مرد شدیداً متأثر شد، آنچنان که اشک از چشمانش بر صورتش جاری گشت. اصحاب گفتند: آقا، چرا شما این قدر ناراحت شدید و گریه می کنید؟ فرمود: مگر گریه برای مصیبت و محنت نیست؟ گفتند: آقا، چه مصیبتی به شما رسیده؟ فرمود: چه مصیبتی بالاتر از اینکه انسان برادر ایمانی اش را ببیند که دچار مشکلی شده و نتواند مشککش را حل کند. بعد ما برخاستیم و از محضر امام بیرون آمدم. در بین راه یکی از منافقین که میان جمعیت بود، در مقام زخم زبان و طعنه زدن برآمد و گفت: کار اینها عجیب است. از یک طرف، ادعا می کنند که زمین و آسمان در اختیار ماست و ما مستجاب الدعوه هستیم و هر چه بخواهیم فوراً انجام می گیرد و از طرف دیگر هم می بینیم که علی بن الحسین علیه السلام اظهار عجز می کند و می گوید نمی توانم مشکلی را حل کنم و این برادر ایمانی را از گرفتاری نجات دهم. مرد فقیر وقتی این حرف را شنید، خیلی ناراحت شد و دوباره خدمت امام برگشت و گفت: آقا، مصیبت من دو تا شد؛ قبلاً دچار فقر بودم و قرض داشتم و الان زخم زبان این مرد تأثر روحی ام را دو چندان ساخت. امام علیه السلام فرمود: اینک که کار به اینجا رسیده است، اطمینان داشته باش که خداوند به زودی گره از زندگی ات باز خواهد کرد. آنگاه خدمتکار خانه شان را صدا زدند و فرمودند: آنچه برای افطاری و سحری من نگه داشته بیاور. خادم رفت و دو قرص نان جوین خشکیده آورد. امام به آن

مرد فقیر فرمود: ما فعلا چیزی نداریم که به تو کمک کنیم، این دو قرص نان جو را ببر، امیدوارم که خدا به برکت همین، گره از زندگی ات باز کند. مرد فقیر آنها را گرفت و به راه افتاد. در بین راه، با خود گفت: این دو قرص جو به چه درد می خورد؟ نه قرص من ادا می شود نه معاش بچه هایم مهیا می گردد. همین طور که می آمد و فکر می کرد، در راه به ماهی فروشی رسید و دید همه ی ماهی هایش فروش رفته و یک ماهی بو گرفته مانده که مشتری ندارد. گفت: این ماهی تو که مشتری ندارد، این نان جوین خشکیده ی من هم مشتری ندارد، بیا با هم معاوضه کنیم. او قبول کرد و ماهی بو گرفته را داد و یک قرص نان جوین را گرفت. قدری جلوتر رفت، نمک فروشی را دید که نمکش را فروخته، فقط مقداری نمک خالی و درشتش باقی مانده است. با خود گفت: بهتر است این قرص نان را هم بدهم و نمک را ببرم و این ماهی را با نمک اصلاح کنم، شاید قابل خوردن بشود. نان داد و نمک را گرفت و به خانه آمد. تا شکم ماهی را شکافت، دید دو قطعه لولو و مروارید از شکم آن بیرون آمد. بسیار خوشحال شد. زن و بچه اش هم جمع شدند و اظهار شادمانی کردند. در همین حال دید در می زنند. بیرون رفت و دید ماهی فروش و نمک فروش آمده اند و می گویند این دو قرص نان جوین شما به درد ما نمی خورد، ما فهمیدیم که تو از بیچارگی آن را به بازار آورده ای، حال آن را برای خودت آورده ایم، آن ماهی و نمک را هم به تو حلال کردیم، از آن تو باشد. مرد با خوشحالی آمد و نشست. دوباره دید در می زنند. بیرون رفت و دید که خادم امام سجاد علیه السلام است و می گوید: امام می فرمایند حالا که مشکل تو حل شد و گشایشی در زندگی ات پدید آمد، آن دو قرص نان جوین ما را به ما برگردان که جز ما کسی آن را نمی خورد.

**نمونه ای از انفاق تربیت شدگان**

ائمه ی اطهار علیهم السلام اصول کرم هستند و در آستانشان کریمانی تربیت می شوند. از مرحوم سید جواد عاملی، صاحب کتاب مفتاح الکرامه، که از بزرگان فقهای مذهب است، نقل شده: من یک شب در خانه ام نشسته بودم که صدای کوبه ی در را شنیدم. پشت در رفتم. دیدم خادم مرحوم سید بحر العلوم رضی عنه الله است، آن مرد بزرگی که توفیق تشریف به حضور حضرت ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - را داشته است. گفت: آقا منتظر شما هستند. من تعجب کردم که در این موقع شب برای چه آقا مرا احضار کرده اند؟ فوراً شرفیاب حضور شان شدم. تا مرا دیدند با لحنی عتاب آمیز فرمودند: از خدا نمی ترسی، حیا نمی کنی؟ گفتم: آقا، مگر چه شده است؟ فرمودند: همسایه ی دیوار به دیوار تو یک هفته است که غذایش منحصر به خرما ی زاهدی بوده که پست ترین نوع خرماست. هر روز از مغازه ای مقداری خرما برای غذای خود و عائله اش نسیه می آورده است. امروز که رفته از همان بقال خرما بگیرد، او گفته: آقا، بدهی شما به این مبلغ رسیده است، او خجالت کشیده که باز از او خرما بگیرد، دست خالی برگشته و امشب آن خانواده بی شام مانده اند و تو از حال همسایه ات بی خبری؟ گفتم: آقا، به خدا قسم، اصلاً خبر نداشتم. فرمودند: بله، اگر خبر داشتی و به آن ها نمی رسیدی که در حکم یهودی بودی. می گویم چرا از حال همسایه ات تفحص نکردی که ببینی زندگی اش را چگونه می گذرانند؟ حالا بیا، این سینی غذا را خادم من برمی دارد و همراه تو می آید، کنار در خانه ی او می گذارد و برمی گردد. خودت در بزن، وقتی آمد، بگو من دوست دارم امشب شام را با شما صرف کنم و نگو از طرف چه کسی است. داخل خانه که رفتی و نشست، این کیسه ی پول را هم زیر فرشش بگذار و آنجا بنشین تا خودش و افراد خانواده اش غذا بخورند و سیر بشوند. ظرف ها را هم برنگردان؛ من منتظرم، شام نمی خورم تا تو برگردی و به من بگویی که آن ها شام خورده و سیر شده اند. سید جواد می گوید: خادم آقا سینی غذا را برداشت و همراه من آمد، کنار در خانه ی او گذاشت و برگشت. در زدم، پشت در آمد، سلام کردم و گفتم: آقا، من دوست دارم امشب با شما شام بخورم. اجازه می فرمایید؟ با کمال خضوع مرا به داخل خانه برد و نگاه به غذا کرد و گفت: این غذا از کجاست؟ شما عرب هستید و این طبخ عرب نیست. تا نگویی از کجاست، من نمی خورم. ناچار گفتم سید بحر العلوم فرستاده اند. تا فهمید، گفت: عجب! خدا شاهد است که هیچکس از حال من با خبر نبوده که یک هفته غذای من خرما ی زاهدی بوده و امروز رفتم و بقال نداده است. احدی از این ماجرا آگاه نبود، معلوم می شود سید از راه کرامتی که دارد با خبر شده است. این نمونه و مصداقی از حقیقت کرم است که پرتویی از نور خاندان عصمت علیهم السلام است.

سید محمد ضیاء آبادی - کتاب جبل متین (جلد اول) - از صفحه ۵۲ تا ۵۴

کلید واژه ها

انفاق اهل بیت (ع)

## اینار

### آثار عظمت و بزرگی روح شهدا

امام حسین (ع) یک روح بزرگ و یک روح مقدس است. اساساً روح که بزرگ شد، تن به زحمت می افتد و روح که کوچک شد، تن آسایش پیدا می کند. این خود یک حسابی است. منتبئی شاعر معروف عرب شعر خوبی دارد، می گوید:

و اذا كانت النفوس كبارا \*\*\* تعبت في مرادها الاجسام

(دیوان منتبئی، جزء دوم ص ۲۶۷ چاپ مکتب دارالبیان بغداد)

می گوید: وقتی که روح بزرگ شد، جسم و تن چاره ای ندارد جز آن که به دنبال روح بیاید، به زحمت بیفتد و ناراحت شود. اما روح کوچک به دنبال خواهش های تن می رود، هر چه را که تن فرمان بدهد اطاعت می کند. روح کوچک به دنبال لقمه برای بدن می رود، اگر چه از راه درپوزگی و تملق و چاپلوسی باشد. روح کوچک دنبال پست و مقام می رود ولو با گرو گذاشتن ناموس باشد. روح کوچک تن به هر ذلت و بدبختی می دهد برای این که می خواهد در خانه اش فرش یا مبل داشته باشد، آسایش داشته باشد، خواب راحت داشته باشد.

اما روح بزرگ به تن، نان جو می خوراند، بعد هم بلندش می کند و می گوید: شب زنده داری کن. روح بزرگ وقتی که کوچک ترین کوتاهی در وظیفه خودش می بیند، به تن می گوید: این سر را توی این تنور ببر تا حرارت آن را احساس کنی و دیگر در کار یتیمان و بیوه زنان کوتاهی نکنی (اشاره به علی (ع) و آن داستان معروف دارد). روح بزرگ آرزو می کند که در راه هدف های الهی و هدف های بزرگ خودش کشته شود. فرقتش شکافته می شود، خدا را شکر می کند (اشاره به علی (ع) است که پس از شکافته شدن فرق مبارکش ندا در داد: «فرت و رب الكعبه؛ قسم به خدای کعبه که رستگار شدم»). روح وقتی که بزرگ شد، خواه ناخواه باید در روز عاشورا سیصد زخم به بدنش وارد شود. آن تنی که در زیر سم اسب ها لگدمال می شود، جریمه یک روحیه بزرگ را می دهد، جریمه یک حماسه را می دهد، جریمه حق پرستی را می دهد، جریمه روح شهید را می دهد.

و اذا كانت النفوس كبارا \*\*\* تعبت في مرادها الاجسام

وقتی که روح بزرگ شد به تن می گوید: من می خواهم به این خون ارزش بدهم. شهید به چه کسی می گویند؟ روزی چقدر آدم کشته می شوند، مثلا هواپیما سقوط می کند و عده ای کشته می شوند، چرا به آن ها شهید نمی گویند؟ چرا دور کلمه شهید را هاله ای از قدس گرفته است؟ چون شهید کسی است که یک روح بزرگ دارد، روحی که هدف مقدس دارد، کسی است که در راه عقیده کشته شده است، کسی است که برای خودش کار نکرده است، کسی است که در راه حق و حقیقت و فضیلت قدم برداشته است.

شهید به خون خودش ارزش می دهد، همان طور که مثلا یک نفر به ثروت خودش ارزش می دهد و به جای آن که ثروتش در بانک ها ذخیره باشد، آن را در یک راه خیر مصرف می کند که هر یک ریالش با مقیاس معنا بیش از صدها هزار ریال ارزش داشته باشد، ثروت خود را به صورت یک مؤسسه عام المنفعه مفید فرهنگی، مذهبی و اخلاقی در می آورد و با این عمل به آن ارزش می دهد.

دیگری به فکر خودش ارزش می دهد، به خودش زحمت می دهد و یک کتاب مفید و اثر علمی به وجود می آورد. دیگری به ذوق فنی خودش ارزش می دهد و صنعتی را در اختیار بشر قرار می دهد. دیگری به خون خودش ارزش می دهد، در راه رفاه بشریت، خون خودش را فدا می کند.

کدامیک بیشتر خدمت کرده اند؟ شاید خیال بکنید علما یا مخترعین و مکتشفین و ثروتمندان بیشتر به بشر خدمت کرده اند، خیر، هیچ کس به اندازه شهدا به بشریت خدمت نکرده است. چون آن ها هستند که راه را برای دیگران باز می کنند و برای بشر آزادی را هدیه می آورند. آن ها هستند که برای بشر محیط عدالت به وجود می آورند که دانشمندان به کار دانش خود مشغول باشند، مخترع با خیال راحت به کار اختراع خودش مشغول باشد، تاجر تجارت بکند، محصل درس بخواند و هر کسی کار خودش را انجام بدهد. اوست که محیط را برای دیگران به وجود می آورد. مثل آن ها مثل چراغ و مثل برق است. اگر چراغ یا برق نباشد ما و شما چه کار می توانیم انجام دهیم؟

ص: ۱۲۶۱



قرآن کریم پیغمبر(ص) را تشبیه به یک چراغ می کند، باید چراغ باشد تا ظلمت ها از میان برود و هر کسی بتواند به کار خودش مشغول باشد. چه قدر عالی گفته است این شاعره زمان ما پروین اعتصامی، خدایش بیامرزد. از زبان شاهدی و شمعی می گوید: یک شاهد، یک محبوب، یک زیباروی مورد توجه، یک شب تا صبح در کنار شمعی نشست، هنرنمایی ها کرد، گلدوزی ها کرد، صنعتی به خرج داد، همین که از کارهایش فارغ شد، رو کرد به شمع و گفت: نمی دانی من دیشب چه کارها کردم.

شاهدی گفت به شمعی کامشب \*\*\* در و دیوار مزین کردم

دیشب از شوق نخفتم یکدم \*\*\* دوختم جامه و بر تن کردم

کسی ندانست چه سحرآمیزی \*\*\* به پرند از نخ و سوزن کردم

تو بگرد هنر من نرسی \*\*\* ز آن که من بذل سر و تن کردم

یعنی برای سر و تن خودم هنر بذل کردم. شمع هم به او جواب داد:

شمع خندید که بس تیره شدم \*\*\* تا ز تاریکیت ایمن کردم

پی پیوند گهرهای تو بس \*\*\* گهر اشک به دامن کردم

تو می گویی که من تا صبح گهرها را به هم دوختم، ولی این گهر اشک من بود که تا صبح ریخت تا تو توانستی آن گهرها را در یک رشته بکشی و به گردن خود بیندازی.

خرمن عمر من ارسوخته شد \*\*\* حاصل شوق تو خرمن کردم

من آن کسی هستم که تا صبح سوختم و تابیدم تا تو به هدف و مقصدت رسیدی، بعد می گوید:

کارهایی که شمردی بر من \*\*\* تو نکردی، همه را من کردم

بوعلی سینا قانون نوشت، محمد بن زکریا الحاوی نوشت، سعدی ذوق خودش را در بوستان و گلستان نشان نداد، مولوی همین طور، مگر از پرتو شهدا، از آن هایی که تمدن عظیم اسلامی را پایه گذاری کردند، موانع را از سر راه بشریت برداشتند، از آن هایی که مثل شعله هایی در یک ظلمت هایی درخشیدند و جان خودشان را فدا کردند، از آن هایی که سراسر وجودشان حماسه الهی بود، سراسر وجودشان حق خواهی و حق پرستی بود، آن هایی که پرچم توحید را در دنیا به اهتزاز درآوردند و مستقر کردند، آن هایی که منادی عدالت بودند، منادی حریت و آزادی بودند.

ما و شما که این جا نشسته ایم، مدیون قطرات خون آن ها هستیم، مدیون حماسه های آن ها هستیم. حسین بن علی (ع) سراسر وجودش حماسه است.

منابع

مرتضی مطهری - حماسه حسینی جلد ۱ - صفحه ۱۴۲-۱۴۶

کلید واژه ها

روح حق هدایت ایثار حماسه شهادت

### برتری اصحاب و اهل بیت امام حسین (ع) بر دیگران

قبل از امام حسین (ع) لقب سید الشهداء از آن حمزه عموی پیامبر اکرم (ص) بود و بعد به اباعبدالله اختصاص داده شد. اما شهادت اباعبدالله این امر را فراموشاند. وضع اصحاب اباعبدالله هم طوری بود که بر همه شهداء پیشین سبقت گرفت و خود اباعبدالله فرمود: «انی لا اعلم اصحابا اوفی و لا خیرا من اصحابی و لا اهل بیت اوصل و لا افضل من اهل بیتی؛ من اصحابی وفادارتر و بهتر از اصحاب خود و اهل بیتی پایبندتر به ارتباطات خانوادگی و بافضیلت تر از اهل بیت خود نمی شناسم».

اصحاب اباعبدالله، هم از طرف دوست آزاد بودند هم از طرف دشمن. خود اباعبدالله فرمود آنها به غیر من کاری ندارند و خودش هم شخصا اجازه رفتن به آنها داد و فرمود از تاریکی شب استفاده کنید. سر را هم پایین انداخت که تلاقی نگاهها موجب حیاء آنها نشود. بنابراین آنها نه در تنگنای دشمن واقع شده بودند، مثل اصحاب طارق بن زیاد که طارق کشتیها و خوراکیها را مگر به مقدار یک روز سوزانید، و نه دوست از آنها خواهش و التماسی کرده بود و آنها را در رودربایستی گذاشته بود و حتی از اینکه نگاهش در آنها تأثیر کند اجتناب کرد. خلاصه اینکه درباره آنها صددرصد این جمله که ظاهرا از ابن ابی الحدید است: آثروا الموت صادق است.

ص: ۱۲۶۳

در حدیث معروف امام علی (ع) است که آمده: «مناخ رکاب و مصارع عشاق، شهداء لا یسبقهم من کان قبلهم و لا یلحقهم من بعدهم؛ اینجا بارانداز سواران و قتلگاه عاشقان است، شهدائی که نه پیشینیان بر آنان سبقت جسته و نه آیندگان به مقام آنان دست یابند».

### اصحاب حسین (ع) و اهل جنگ بدر و اهل جنگ صفین

بنابراین اصحاب حسین بر بدریون پیغمبر و صفینیون امام علی ترجیح داشتند، همانطوری که اصحاب عمر ابن سعد هم بر بدریون ابوسفیان و صفینیون معاویه در شقاوت مزیت داشتند، چون اینها مثل بدریون ابوسفیان طبق عقیده و عادت جنگ نمی کردند و مانند صفینیون معاویه هم مسئله ای مثل قتل عثمان اسباب اشتباهشان نشده بود. اینها در حالی جنایت می کردند که ندای دل و فریاد وجدانشان برخلاف بود، «قلوبهم معک و سیوفهم علیک؛ قلبهایمان با تو ولی شمشیرهایمان بر ضد توست». اینها گریه می کردند و فرمان قتل می دادند، اشک می ریختند و گوشواره از گوش فرزندان حسین می کشیدند، می لرزیدند و آهنگ بریدن سر حسین داشتند.

در ایام کربلا- و آن ابتلاء عجیب چند چیز بود که موجب ازدیاد مصیبتهای اباعبدالله می شد. از همه بالاتر بعضی دناوتها و سخنان ناروا و بی ادبی ها و وحشی گری هائی بود که از کوفیان می دید. ولی دو چیز بود که چشم اباعبدالله را روشن و دلش را خرم می داشت. آندو، اصحاب و اهل بیتش بودند. وفاداریها و جان نثاری ها و بی مضایقه خدمت کردن ها و به عبارت دیگر صفاها و وفاها و همگامیها و هماهنگی نشان دادن های آنها دل حضرت را شاد و خرم می داشت. (برای مرد عقیده و ایمان و مسلک، مایه خوشدلی بالاتر از دیدن همگام و هماهنگ یافت نمی شود) و مکرر در مواقعی از ته دل به آنها دعا کرد که این دعاهای حضرت حاکی از کمال اعتماد اباعبدالله و دلخوشیش به آنها است. مسلما تذکر ابو ثمامه صائدی برای نماز که آخرین نماز را در خدمت بخوانیم دل حسین را شاد کرد که درباره اش دعا کرد. و از آن بالاتر آن فداکاری عجیب سعید ابن عبدالله حنفی است که پس از تیر خوردن به حضرت عرض کرد: آیا وفا کردم؟ اباعبدالله درباره عده ای دعا کرد. جانسوزتر از همه دعایی است که درباره جوانش کرد. درباره جوانش دعا کرد که امیدوارم هر چه زودتر از دست جدت سیراب بشوی. جوابهای قاسم در شب عاشورا دل حسین را شاد و روشن کرد که درباره مرگ گفت: «احلی من العسل؛ از عسل برای من شیرینتر است».

دعاهای حسین (ع) در ایام کربلا درباره اشخاص

اباعبدالله در روز عاشورا درباره عده ای دعا کرد:

۱ - ابو ثمامه صائدی

۲ - حضرت علی اکبر

۳ - درباره عموم اصحاب در شب عاشورا بعد از آنکه گفتند ما از تو جدا نمی شویم، فرمود: «جزاکم الله خیرا».

یکی از نقاط قوت نهضت حسینی

یکی از مظاهر قوت و کمال نهضت حسینی اینست که آنها با آنهمه شدت و گرفتاری هیچکدامشان ملحق به دشمن نشدند، ولی توانستند از لشکر غالب طرف مقابل دل برابیند چنانکه حربن یزید ریاحی و سی نفر دیگر را دل ربودند و شاید علت اینکه اباعبدالله اصرار داشت که هر که رفتنی است برود این بود که می خواست نمایشگاهش کامل باشد و در میان آنها ضعیفی وجود نداشته باشد که در گیراگیر کار سستی نشان دهد. این جهت در بدر و صفین عیب زیادی نداشت ولی در کربلا عیب داشت چون بنای کار کربلا بر گذشت و فداکاری بود. معمولا غالب از مغلوب می رباید نه مغلوب از غالب، و این بدان جهت است که از لحاظ روحی اینها غالب بودند و آنها را شکست و تحت تأثیر قرار داده بودند.

منابع

مرتضی مطهری - حماسه حسینی ۲ - صفحه ۳۸-۴۱ و ۴۸

کلید واژه ها

اخلاق اینار تاریخ اسلام واقعه کربلا اصحاب امام حسین (ع) چهارده معصوم (ع)

**شکوه اینار و مهربانی در تعالیم اسلامی**

خداوند در سوره نحل آیه ۹۰ می فرماید: «ان الله یأمر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی؛ همانا خداوند به عدل و احسان و بخشش به خویشان فرمان می دهد و از فحشا و زشتکاری و ستم نهی می کند». خدا شما مسلمانها را یکی به عدل امر می کند و فرمان می دهد و دیگری به احسان، که از نظر اخلاقی نه اجتماعی بالاتر از عدل است. خدا فرمان می دهد که نه تنها پا به حقوق مردم نگذارید و تجاوز به حقوق مردم نکنید، بلکه از حقوق مشروع خود، به مردم نیکی کنید.

ص: ۱۲۶۵

ایثار یک اصل قرآنی است. ایثار یعنی گذشت، یعنی مقدم داشتن دیگران بر خود در آنچه مال خود انسان است و به آن کمال احتیاج را دارد و در عین کمال احتیاج، دیگری را بر خود مقدم می‌دارد. ایثار یکی از باشکوهترین مظاهر انسانیت است و قرآن، عجیب ایثار را ستوده است.

درباره اصحاب پیغمبر یعنی انصار که مهاجرین را بر خودشان مقدم می‌داشتند در سوره حشر آیه ۹ می‌فرماید: «و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه؛ و آنها را بر خود مقدم می‌دارند، هر چند خود بدان نیاز مبرمی داشته باشند»

یا در آیات ۸ و ۹ سوره انسان در شأن امام علی (ع) و زهرا (س) و حسنین (ع) و اهل بیت (ع) نازل شده است، می‌فرماید: «و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیم و اسیرا» انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا؛ و طعام را با آن که دوستش دارند به مستمند و یتیم و اسیر دهند و در دل گویند: ما فقط برای رضای خدا شما را اطعام می‌کنیم و هیچ پاداش و سپاسی از شما نمی‌خواهیم» که داستانش را همه شنیده ایم.

بعد از یک بیماری ای که حسنین داشتند، علی (ع) و زهرا (س) نذر می‌کنند و روزه می‌گیرند، و اوقاتی است که علی (ع) در بیرون کار می‌کند و مثلاً جوی تهیه می‌کند و زهرا از آن، نانی می‌پزد و آماده می‌کند. وقت افطار، (مسکینی) می‌رسد و اینها آنچه خود داشتند به این محتاج می‌دهند و در دو شب بعد دوباره این ایثار را تکرار می‌کنند که این آیه نازل شد. به هر حال مسئله، مسئله ایثار است، و ایثار مقام انسانی فوق العاده باشکوهی است و اسلام آن را ستوده و ستایش کرده است که داستانهای زیادی در (تاریخ) اسلام درباره ایثار آمده است.

به طور کلی رحم، مهربانی و ترحم امری است که همیشه در اسلام مطرح است. این داستان را شنیده اید که مردی از اشراف جاهلیت، خدمت رسول اکرم (ص) آمد و دید که ایشان یکی از فرزندانشان را روی زانوی خودشان نشانده اند و او را می بوسند و می بویند و به او محبت می کنند. یک دفعه این آدم به پیغمبر (ص) رو کرد و گفت: من ده تا بچه دارم و هنوز در عمرم هیچ کدامشان را یکبار هم نبوسیده ام. در یکی از روایاتی که در این زمینه آمده، نوشته اند: «فالتعم وجه رسول الله»؛ پیغمبر اکرم (ص) از این حرف چنان ناراحت و عصبانی شد که صورت مبارکش قرمز شد و لمعان پیدا کرد و فرمود: «من لا یرحم لا یرحم»؛ آن که نسبت به دیگری رحم نداشته باشد، خدا هم به او رحم نخواهد کرد. بنا به نقل دیگری فرمود: اگر خدا رحم را از دل تو کنده است، من چه کنم؟! در این زمینه اخبار و روایات و احادیث زیادی داریم.

زندگی امیرالمومنین (ع) خود بهترین نمونه است و علی (ع) اساساً مجسمه رحمت و مهربانی است، در مقابل ضعیف که قرار می گیرد، دریای رحمت و محبت علی (ع) به جوش می آید. داستانی از اصحاب رسول اکرم (ص) نقل کرده اند که مربوط به جنگ موته است و واقعا حیرت افزاست. این را نمونه ای از ایثار می گویند.

در جنگ موته عده ای مجروح افتاده بودند. وقتی خون از بدن مجروح می رود و بدن احتیاج به خون جدید پیدا می کند، طبیعت، تشنگی را غالب می کند چون بدن برای اینکه خون جدید بسازد، احتیاج به آب دارد و لهذا خود مجروح بودن و رفتن خون زیاد از بدن تشنگی آور است. مردی ظرف آبی را برداشت و در میان مجروحین مسلمان حرکت کرد تا اگر مجروحی را پیدا کند که احتیاج به آب دارد، به او آب بدهد. به یکی از مجروحین رسید و دید تشنه است. آمد به او آب بدهد اما او به یک نفر دیگر اشاره کرد، یعنی آب را به او بده که او از من مستحقتر است. سراغ نفر دوم رفت ولی او هم یک نفر دیگر را سراغ داد و گفت: سراغ او برو که از من مستحقتر است. رفت سراغ او دید که سومی مرده است. برگشت سراغ دومی، دید دومی مرده است. رفت سراغ اولی، دید اولی هم مرده است. این را ایثار و از خود گذشتگی می گویند، یعنی در نهایت احتیاج خود، دیگران را بر خود مقدم داشتن.

اخلاق قرآن انسان ایثار داستان اخلاقی حدیث تربیت

### عدالت مقدمه ایثار و عواطف اجتماعی

بسیاری از کارهای ما هم که اسمش را عاطفه می گذاریم عاطفه نیست، نوعی خودخواهی است که اسم عاطفه و انسانیت روی آن می گذاریم. معنای عاطفه چیست؟ معنای عاطفه این است که انسان از حق مشروع خود به نفع دیگری استفاده کند. چنین آدمی باید کلاس قبل از این را طی کرده باشد. کلاس قبل از این کدامست؟ این است که به حقوق مردم تجاوز نکند و حقوق آنها را محترم شمارد و حق خود را استیفا کند و بعد، از حق مشروع خود به نفع مردم استفاده کند. هر کسی این کار را کرد، به این خصلت او عاطفه اجتماعی می گویند.

اما شما افرادی را می بینید که به حق خود ابدًا قانع نیستند و دائماً در زندگی از هر راهی که شده می خواهند پولی بدست آورند، نه حلال می فهمند و نه حرام، و حقوق مردم را محترم نمی شمارند و به حقوق دیگران تجاوز می کنند. همین آدم یک روزی هم به خاطر فلاں دوستش چندین هزار تومان خرج می کند و بعد ما می خواهیم این را به حساب سخاوت و انساندوستی و عاطفه اجتماعی بگذاریم. نه، این عاطفه اجتماعی نیست، خودخواهی است، نامجوئی است. اینکه انسان برای اینکه می خواهد خودپرستی کرده و نام خود را بلند کرده باشد چنین کاری می کند، انساندوستی نیست. کسی که حقوق چندین انسان را پایمال کرده و بعد برای یک انسان دیگر خرج می کند، انساندوست نیست. اکثر کارهایی که ما می کنیم انساندوستی نیست.

حال یک مثال دیگری ذکر کنم. بعضی از ما خصلتی داریم و یا به خودمان می بندیم و اسمش را مهمان نوازی می گذاریم و می گوئیم ما مرد هستیم و در خانه مرد باز است! همیشه یک مهمان می آید و دیگری می رود. برای ناهار و شام، مهمان دارد و مهمان شب خواب هم به خانه اش دعوت می کند. این فی حد ذاته خوب است، ولی از آن طرف دیگر یک ملاحظه ای را نمی کنیم. بسا هست که به آن زنی که در خانه ما هست که ما شرعا حق نداریم به او فرمان بدهیم و او آزاد و مختار است که اگر میلش باشد در خانه ما کار کند، کار کند فشارها و زحمتهائی را تحمیل می کنیم و اسمش را مهمان نوازی می گذاریم و می گوئیم در خانه ما باز است و ما مهمان نواز هستیم! مهمان نوازی ای که مستلزم ظلم به یک انسان باشد، مهمان نوازی نیست.

علی بن ابیطالب (ع) در خانه با همسرش زهرا (س) همکاری می کند. کار خانه را زهرا به اختیار خودش انتخاب کرده و علی (ع) به او تحمیل نمی کند. در عین حال علی (ع) می خواهد فشاری بر همسر عزیزش وارد نیاید. حال آیا این مهمان نوازی و انساندوستی است که آدم دائما مهمان بیاورد و آن زن بدبخت، اگر یک روز احساس خستگی کند، انسان پدرش را در آورد و بگوید اگر نمی خواهی از خانه من بیرون برو؟ پس اینها هم عاطفه اجتماعی نیست. بله، اگر واقعا چیزی به مرحله ایشار برسد، آن چیز دیگری است. انسانی که می خواهد عملش بر اساس عاطفه اجتماعی باشد، اول باید از مرحله عدالت بالاتر بیاید، یعنی عادل باشد و به حقوق مردم تجاوز نکند و اگر می خواهد از حقوق مشروع خود ایشار کند مانعی ندارد و لهذا بزرگانی از علما را سراغ داریم که مقید بودند هیچ وقت کوچکترین تجاوزی به حق کسی نکنند. اینها در داخل خانه حاضر نبودند حتی یک بار به صورت یک امر، از همسر یا فرزندشان چیزی بخواهند.



درباره مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی رضوان الله علیه که از مراجع تقلید بسیار بسیار بزرگ و استاد مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری بودند، نقل کرده اند که هیچ وقت به اهل خانه فرمان نمی داد. حتی یک وقت که ایشان مریض بودند و خانواده ایشان برایشان شوربا (آش برنج) تهیه کرده بودند، بچه ها آمده بودند و غذا را دم در گذاشته و رفته بودند. ایشان هم مریض و در گوشه اتاق بستری بود و نمی توانست از جا بلند شود. چند ساعت گذشت. وقتی آمدند دیدند غذا را نخورده است. چرا؟ برای اینکه مستلزم این بود که یکی از بچه ها را صدا کند و بگوید این کار را برای ایشان انجام بدهد. شبهه می کرد که آیا شرعا برای من جائز است زخم را از آشپزخانه صدا کنم و بگویم این کار را انجام دهد؟ حال در آنجا کاری به میل و رضای خودش می کند و من هم به او دستور نداده ام و خودش می گوید که مایلم در آشپزخانه کار کنم، اما کاری را که مستلزم این باشد که من به او فرمان دهم، نمی کنم. پس عاطفه آن وقت عاطفه است و ایشار آن وقت ایشار است که برای خودنمایی و از روی خودخواهی نباشد.

منابع

مرتضی مطهری - انسان کامل - صفحه ۲۶۱-۲۶۴

کلید واژه ها

اخلاق انسان داستان اخلاقی انسان دوستی حق احساسات جامعه عدل تربیت

## آل ابی رافع

آل ابی رافع، از خاندانهای بزرگ شیعه، از تبار نخستین کسانی که اسلام آوردند. بزرگ و بنیانگذار این خاندان، ابورافع، صحابی معروف، آزاد کرده مولا پیامبر اسلام (ص) بود، که نجاشی او را در زمره سلف صالح برشمرده است. دیگر افراد این خانواده که در کتابهای رجال از آنان یاد شده و عبارتند از عییدالله بن ابی رافع و ۴ پسرش محمد و عون و عبدالله و فضل، برادرش علی بن ابی رافع، و نوادگانش عبدالرحمن بن محمد و عبدالله بن علی.

ص: ۱۲۷۰

۱. ابورافع، از قبیطیان بود. درباره نام او اختلاف نظر است و در کتابهای گوناگون نامهایی چون اسلم، ابراهیم، ثابت، هرمز، سنان، قرمان، صالح، یزید، یسار و عبدالرحمن را برای او یاد کرده اند، ولی بیشتر نام او را اسلم دانسته اند. ابورافع نخست برده عباس بن عبدالمطلب بود. عباس او را به پیامبر(ص) بخشید. چون ابورافع خبر مسلمان شدن عباس بن عبدالمطلب را به پیامبر داد، رسول اکرم(ص) او را به مزدگانی این پیام آزاد کرد. ابورافع در مکه پیش از هجرت مسلمان شد. او از جمله کسانی بود که برای فرار از ستم کفار قریش، با جعفر بن ابیطالب به حبشه مهاجرت کرد. تاریخ اسلام آوردن او دانسته نیست، ولی گفته اند زمانی مسلمان شد که هنوز مسلمانان به سوی مسجدالاقصی نماز می گزاردند. مشهور است که ابورافع با پیامبر به مدینه هجرت نکرد، بلکه تا جنگ بدر در مکه ماند و و پس از آن در مدینه به پیامبر پیوست؛ اما روایتی دیگر ناقص این قول است. پس از ورود به مدینه، پیامبر مولا خود سلمی را به ازدواج او درآورد، و عیدالله از او زاده شد. ابورافع پس از مهاجرت به مدینه، در همه جنگها حضور داشت و از نزدیکان و یاران پیامبر اسلام (ص) به شمار می رفت، چنانکه حضرت رسول درباره او فرمود: «هر پیامبری امینی دارد و امین من ابورافع است».

ابورافع پس از درگذشت پیامبر، ملازمت امام علی(ع) را اختیار کرد و همراهش بود تا خلافت به وی رسید. وقتی معاویه در شام و طلحه و زبیر در بصره با خلافت امام علی(ع) به مخالفت برخاستند، ابورافع گفت که پیامبر اسلام این واقعه را پیش از این به او خبر داده و فرموده بود که علی(ع) بر حق است و مخالفان او بر باطلند. او در ۸۵ سالگی زمین و خانه اش را در خیبر و مدینه فروخت و در رکاب امام علی(ع) به کوفه مهاجرت کرد. در همین اوقات بود که می گفت «سپاس خدای را که به منزلی دست یافتم که هیچ کس به آن نرسید، زیرا دو بیعت کردم: عقبه و رضوان؛ و به سوی دو قبله نماز گزاردم و سه بار هجرت کردم». او در کوفه از سوی امام علی(ع) به خزانه داری بیت المال منصوب شد و دو فرزندش عیدالله و علی نیز به دبیری امام پرداختند. براساس روایتی، ابورافع تا روزگار امام حسن(ع) زنده بود و پس از شهادت امیرالمؤمنین(ع) همراه امام حسن(ع) به مدینه بازگشت. اگر این روایت درست باشد باید پنداشت که در آن هنگام سن او از ۹۰ در گذشته بود. پس از بازگشت به مدینه، چون ابورافع قبلاً زمین و خانه خود را فروخته بود، امام حسن(ع) نیمی از خانه امام علی(ع) و یک قطعه زمین در اطراف مدینه به اقطاع به او داد که پس از مرگ او، فرزندش عیدالله آن را به ۱۷۰،۰۰۰ (احتمالاً درهم) بفروخت. در مورد تاریخ درگذشت ابورافع اختلاف است. برخی مرگ او را در سال شهادت امام علی(ع) نوشته اند. واقدی می گوید: او کمی پیش از عثمان یا کمی بعد از او درگذشته است. برخی نیز تاریخ مرگ او را در روزگار خلافت امام علی(ع) دانسته اند، اما چنانکه اشاره شد یکی از روایات نجاشی بر پیوند او با امام حسن(ع) تأکید دارد. ابورافع به جمع آوری و تدوین و تبویب احادیث همت گماشت و کتاب السنن و الاحکام و القضا یا را که نخستین کتاب فقهی بود، گردآوری کرد. ظاهراً در تاریخ اسلام، او نخستین کسی است که کتاب فقهی نوشته است. این کتاب شامل بابهای: نماز، روزه، حج، زکات و قضاء است و در آن از امام علی(ع) روایت شده است. از ابورافع روایتهای فراوانی به وسیله فرزندان و همسرش سلمی و دیگران نقل شده است. مسلمانان و به ویژه شیعیان او را در شمار راویان «ثقه» نهاده اند.

۲. عبيدالله بن ابى رافع، از تابعين و بنا به قول شيخ مفيد از اخيار شيعه و از خواص اصحاب امام على (ع) و دبیر او بود و در جنگهای آن امام شرکت می جست. او دو کتاب نوشته است: الف قضایا امیر المؤمنین، شاید نخستین کتابی باشد که درباره قضاوتهای امام علی (ع) نگاشته شده است. ب تسمیه من شهد مع امیر المؤمنین الجمل و صفین والنهروان من الصحابه (طوسی، ص ۲۰۲). به احتمال قوی عبيدالله در تاریخ اسلام نخستین کسی است که درباره رجال کتابی نوشته است. عبيدالله در میان راویان شيعه «ثقه» شناخته شده است. او از پدرش ابو رافع و امام علی (ع) و ابوهريره روايت کرده است.

۳. علی بن ابی رافع، از فقهای تابعین است که روایات بسیاری از پیامبر (ص) به یاد داشته است. او از خواص امام علی (ع) به شمار می آمد و در تمام جنگ های آن حضرت حضور داشت. نزد امام فقه آموخت و در روزگار وی کتابی در فقه نوشت که نجاشی بدون ذکر عنوان، آن را یاد کرده است. از دیگر افراد این خاندان شرح حال روشنی به دست نیست.

منابع

مرکز دائره المعارف بزرگ اسلامی

کلید واژه ها

کتاب فقهی اصحاب امام علی (ع) تشیع اصحاب پیامبر اکرم

**راستگویی**

**یک داستان درباره نتیجه راستگویی از زبان شهید مطهری**

شهید مطهری در کتابش چنین می نویسد: در زمان رضاشاه، آشوب هایی در مشهد شد و دامنه این آشوب ها به شهر ما فریمان نیز کشیده شد. بعد از آن قضایا، پدر من جزء کسانی بود که آن ها را گرفتند و بردند زندان. البته بعد از حدود یک ماه قرار منع تعقیب صادر شد و آزاد شد. اما بعد دو مرتبه، همان اشخاص را تحت تعقیب قرار دادند. پدر مرا هم دوباره گرفتند. وقتی پدر من آمد، گفتند قلم را بردار و هر چه می دانی بنویس. (این بار برادر مرا هم گرفتند) پدر من بعدا گفت که با خود گفتم: «النجاه فی الصدق؛ نجات در راستگویی است». حقیقت را باید نوشت. هر چه بود نوشتم. (بازرس به پدر من گفته بود شما خودتان هر چه وقایع بوده بنویسید. به برادر من هم گفته بود تو هم هر مقدار اطلاع داری بردار بنویس).

ص: ۱۲۷۲

پدر من خطش خوب بود، برادر من هم خطش بد نبود. پدرم می گفت بعد از آنکه نوشتیم، بازرس ابتدا این دو ورقه را برداشت نگاه کرد و گفت: به به! پدر از پسر بهتر می نویسد، پسر از پدر بهتر. بعد ورقه مرا برداشت خواند. وقتی خواند یک نگاهی کرد و گفت: آقا! از لحن این نوشته پیداست که شما آدم راستگویی هستید چون هر چه بوده ولو به ضرر خودت بوده نوشته ای. بعد گفت: چون تو یکچنین آدم صدیق و راستگویی هستی من قرار منع تعقیب صادر می کنم.

منابع

مرتضی مطهری- فلسفه تاریخ- صفحه ۱۲۱-۱۲۲

کلید واژه ها

اخلاق داستان اخلاقی راستگویی مرتضی مطهری تربیت

### صداقت قرآن

مسئله ای که در مورد قرآن وجود دارد و از قدیم هم مورد توجه بوده است و در زمان ما هم مستشرقین مخالف اسلام این جهت را تصدیق کرده اند، این است که قرآن صداقت خودش و صداقت پیغمبر را نشان می دهد. یعنی مطالب آن نشان می دهد که وقتی قضایا را نقل می کند، به اصطلاح امروز سانسور نمی کند. وقتی که سخن کسی را با ضبط صوت ضبط می کنند و بعد می خواهند پخش کنند، گاهی یک چیزهایی از زبان او درمی آید که نباید اینها پخش شود، لذا آن را به اصطلاح ادیت می کنند، پرداخت و پیراسته می کنند بعد تحویل مردم می دهند. از لحن قرآن صداقت پیداست.

در آن قضایای سنه ۱۴ که کشتار مشهد رخ داد و بلوآهایی که مردم کردند، در فریمان ما هم یک غوغایی شد. مرحوم ابوی ما به دعوت مردم منبر رفتند. من بچه بودم، یادم هست و حتی آن منبر را هم درست به یاد دارم. ایشان با اینکه اهل سیاست نبودند که ملاحظات سیاسی را چگونه باید کرد یا نباید کرد، روی تکلیف شرعی خودشان آنجا بحث کردند. بعد منجر شد به آن قضایا و بعد گرفتاریهای افرادی که دخالتی داشتند و محرک بودند. آمدند ایشان را هم از فریمان گرفتند و بردند زندان. یک نوبت آزاد شدند. بار دوم از تهران آمدند، و قضایا خیلی مفصل است. یک بازرس خیلی عالی از تهران فرستاده بودند، چون مسئول منطقه متهم بود که در پرونده های جریان مشهد کارهای ساختگی کرده اند. اخوی ما - که کمی در آن قضیه دخالت داشت - نقل می کرد که آن شخص ایشان و ما را خواست. به ایشان گفت خود شما بنویس جریان چیست. ابوی ما شروع کردند به نوشتن، سه صفحه را پر کردند، از اول تا آخر قضیه و به من گفت شما هم هرچه از قضیه اطلاع داری بنویس. ما هم نوشتیم. خط ابوی ما خط خیلی خوبی بود، اخوی ما هم خط خوبی دارد.

ص: ۱۲۷۳

گفت اول که به دو خط نگاه کرد تعجب کرد، گفت پدر از پسر بهتر می نویسد و پسر از پدر بهتر. نوشته ابوی ما را خواند. یک نگاهی به صورت ایشان کرد و گفت این نوشته نشان می دهد تو آدم راستگویی هستی. اصلا قضایا را جوری نوشته ای که هر کس بخواند می فهمد که متن واقع است چون به ضرورت هم بوده نوشته ای، به نفع هم بوده نوشته ای، هرچه بوده نوشته ای و راست هم می گفت. اصلا ابوی ما این جور بودند که هیچ وقت دروغ به زبان ایشان جاری نمی شد. بعد گفت که من چون در تو صداقت می بینم بر من است که هر جور هست قرار منع تعقیب برایت صادر کنم و تمام این پرونده ها را و هرچه برایت ساخته و درست کرده اند از بین ببرم و همین کار را هم کرد؛ با اینکه آن نوشته یک نوشته ای بود که داخل آن شاید مثلا آمده بود من در منبر از این مقدمه شروع کردم، بعد فلان جمله را گفتم و بعد چنین کردم. قضایا را هرچه بود کما فی الواقع بدون کم و زیاد همه را پاکیزه به خط خوب و خوش نوشته و زیرش را هم امضا کرده بودند. گفت این فرد چند دفعه به ایشان و به کاغذ نگاه کرد، گفت که این اصلا نشان می دهد که تو یک مرد باصداقتی هستی و تمام اینهایی که نوشته ای همه راست است چون به ضرر خودت هم اگر بوده، فحش هم اگر به تو داده اند همه را نوشته ای پس بر من است که هر جور هست به تو کمک کنم، بعد هم قرار منع تعقیب صادر کرد.

در قرآن این مسئله عجیب منعکس است. مستشرقین هم این حرف را می زنند، می گویند در قرآن پیغمبر، بعضی مطالب به شکلی است که اگر کسی بخواهد ملاحظه پیروان خودش را بکند و حساب مردم را داشته باشد این حرفها را نمی زند؛ ولی قرآن می گوید، با اینکه پیغمبر در زندگی شخصی نشان داده مردی در نهایت عقل و تدبیر و فکر بوده است. همه اینها اقرار و اعتراف دارند که پیغمبر در مسائل شخصی یک نابغه بوده. ولی آنجا که پای وحی به میان می آید مسائل به شکلی طرح می شود که نشان می دهد تدبیر و اندیشه بشری در کار نیست.

منابع

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۱۰- صفحه ۱۲۲-۱۲۰

کلید واژه ها

اخلاق قرآن صداقت پیامبر اکرم داستان اخلاقی تربیت

## آل ابی رافع

آل ابی رافع، از خاندانهای بزرگ شیعه، از تبار نخستین کسانی که اسلام آوردند. بزرگ و بنیانگذار این خاندان، ابورافع، صحابی معروف، آزاد کرده مولا پیامبر اسلام (ص) بود، که نجاشی او را در زمره سلف صالح برشمرده است. دیگر افراد این خانواده که در کتابهای رجال از آنان یاد شده و عبارتند از عیبدالله بن ابی رافع و ۴ پسرش محمد و عون و عبدالله و فضل، برادرش علی بن ابی رافع، و نوادگانش عبدالرحمن بن محمد و عبدالله بن علی.

۱. ابورافع، از قبلیان بود. درباره نام او اختلاف نظر است و در کتابهای گوناگون نامهایی چون اسلم، ابراهیم، ثابت، هرمز، سنان، قرمان، صالح، یزید، یسار و عبدالرحمن را برای او یاد کرده اند، ولی بیشتر نام او را اسلم دانسته اند. ابورافع نخست برده عباس بن عبدالمطلب بود. عباس او را به پیامبر (ص) بخشید. چون ابورافع خبر مسلمان شدن عباس بن عبدالمطلب را به پیامبر داد، رسول اکرم (ص) او را به مزدگانی این پیام آزاد کرد. ابورافع در مکه پیش از هجرت مسلمان شد. او از جمله کسانی بود که برای فرار از ستم کفار قریش، با جعفر بن ابیطالب به حبشه مهاجرت کرد. تاریخ اسلام آوردن او دانسته نیست، ولی گفته اند زمانی مسلمان شد که هنوز مسلمانان به سوی مسجدالاقصی نماز می گزاردند. مشهور است که ابورافع با پیامبر به مدینه هجرت نکرد، بلکه تا جنگ بدر در مکه ماند و و پس از آن در مدینه به پیامبر پیوست؛ اما روایتی دیگر ناقض این قول است. پس از ورود به مدینه، پیامبر مولا خود سلمی را به ازدواج او درآورد، و عیبدالله از او زاده شد. ابورافع پس از مهاجرت به مدینه، در همه جنگها حضور داشت و از نزدیکان و یاران پیامبر اسلام (ص) به شمار می رفت، چنانکه حضرت رسول درباره او فرمود: «هر پیامبری امینی دارد و امین من ابورافع است».

ص: ۱۲۷۵

ابورافع پس از درگذشت پیامبر، ملازمت امام علی(ع) را اختیار کرد و همراهش بود تا خلافت به وی رسید. وقتی معاویه در شام و طلحه و زبیر در بصره با خلافت امام علی(ع) به مخالفت برخاستند، ابورافع گفت که پیامبر اسلام این واقعه را پیش از این به او خبر داده و فرموده بود که علی(ع) بر حق است و مخالفان او بر باطلند. او در ۸۵ سالگی زمین و خانه اش را در خیبر و مدینه فروخت و در رکاب امام علی(ع) به کوفه مهاجرت کرد. در همین اوقات بود که می گفت «سپاس خدای را که به منزلتی دست یافتم که هیچ کس به آن نرسید، زیرا دو بیعت کردم: عقبه و رضوان؛ و به سوی دو قبله نماز گزاردم و سه بار هجرت کردم». او در کوفه از سوی امام علی(ع) به خزانه داری بیت المال منصوب شد و دو فرزندش عییدالله و علی نیز به دبیری امام پرداختند. براساس روایتی، ابورافع تا روزگار امام حسن(ع) زنده بود و پس از شهادت امیرالمؤمنین(ع) همراه امام حسن(ع) به مدینه بازگشت. اگر این روایت درست باشد باید پنداشت که در آن هنگام سن او از ۹۰ در گذشته بود. پس از بازگشت به مدینه، چون ابورافع قبلاً- زمین و خانه خود را فروخته بود، امام حسن(ع) نیمی از خانه امام علی(ع) و یک قطعه زمین در اطراف مدینه به اقطاع به او داد که پس از مرگ او، فرزندش عییدالله آن را به ۱۷۰٬۰۰۰ (احتمالاً درهم) بفروخت. در مورد تاریخ درگذشت ابورافع اختلاف است. برخی مرگ او را در سال شهادت امام علی(ع) نوشته اند. واقدی می گوید: او کمی پیش از عثمان یا کمی بعد از او درگذشته است. برخی نیز تاریخ مرگ او را در روزگار خلافت امام علی(ع) دانسته اند، اما چنانکه اشاره شد یکی از روایات نجاشی بر پیوند او با امام حسن(ع) تأکید دارد. ابورافع به جمع آوری و تدوین و تبویب احادیث همت گماشت و کتاب السنن و الاحکام و القضا یا را که نخستین کتاب فقهی بود، گردآوری کرد. ظاهراً در تاریخ اسلام، او نخستین کسی است که کتاب فقهی نوشته است. این کتاب شامل بابهای: نماز، روزه، حج، زکات و قضاء است و در آن از امام علی(ع) روایت شده است. از ابورافع روایتهای فراوانی به وسیله فرزندان و همسرش سلمی و دیگران نقل شده است. مسلمانان و به ویژه شیعیان او را در شمار راویان «ثقه» نهاده اند.

۲. عبيدالله بن ابى رافع، از تابعين و بنا به قول شيخ مفيد از اخيار شيعه و از خواص اصحاب امام على (ع) و دبیر او بود و در جنگهای آن امام شرکت می جست. او دو کتاب نوشته است: الف قضایا امیر المؤمنین، شاید نخستین کتابی باشد که درباره قضاوتهای امام على (ع) نگاشته شده است. ب تسمیه من شهد مع امیر المؤمنین الجمل و صفین والنهروان من الصحابه (طوسی، ص ۲۰۲). به احتمال قوی عبيدالله در تاریخ اسلام نخستین کسی است که درباره رجال کتابی نوشته است. عبيدالله در میان راویان شيعه «ثقه» شناخته شده است. او از پدرش ابو رافع و امام على (ع) و ابوهريره روايت کرده است.

۳. على بن ابى رافع، از فقهای تابعين است که روایات بسیاری از پیامبر (ص) به یاد داشته است. او از خواص امام على (ع) به شمار می آمد و در تمام جنگ های آن حضرت حضور داشت. نزد امام فقه آموخت و در روزگار وی کتابی در فقه نوشت که نجاشی بدون ذکر عنوان، آن را یاد کرده است. از دیگر افراد این خاندان شرح حال روشنی به دست نیست.

منابع

مرکز دائره المعارف بزرگ اسلامی

کلید واژه ها

کتاب فقهی اصحاب امام على (ع) تشیع اصحاب پیامبر اکرم

**مفهوم و مراتب صدق**

مفهوم صدق

در کتاب «مقایس اللغه» آمده است که ماده صدق دلالت بر قوت یک شیء می کند خواه آن چیز کلام باشد و چیز دیگری و صدق - که ضد کذب یعنی دروغگویی است - هم از این ریشه می باشد چون سخن دروغ قوتی ندارد بر خلاف کلام راست. ریشه و معنای این ماده، کامل بودن، عدم اختلاف با واقع و بر حق بودن است و این معنا بر حسب موارد مختلف فرق می کند:

ص: ۱۲۷۷



صدق در اعتقاد این است که آن اعتقاد یک اعتقاد صحیح و مطابق حق و حقیقت باشد.

صدق در اظهار اعتقاد این است که آنچه اظهار می کند، اعتقاد قلبی او باشد.

صدق در کلام و خبر دادن این است که طبق نظر متکلم، خبر و سخنی که می گوید با واقعیت مطابقت داشته باشد.

صدق در سخنان انشایی (مانند وعده دادن به دیگران) این است که کلامش را از صمیم قلب و اعتقاد درونی بگوید. مثلاً اگر به کسی وعده ای می دهد، قصد عمل کردن به آن را داشته باشد...

البته در میان دانشمندان در تعریف آن گفتگوهای زیادی است، بعضی صدق و راست گویی را به معنی مطابقت محتوای سخن با واقعیت ذکر کرده اند، در حالی که بعضی دیگر آن را مطابقت با تشخیص و اعتقاد گوینده می دانند و از آیه شریفه سوره منافقون برای این سخن استمداد جستند، آنجا که می فرماید: «اذا جائك المنافقون قالوا نشهد انك لرسول الله و الله يعلم انك لرسوله والله يشهد ان المنافقين لكاذبون؛ هنگامی که منافقان نزد تو آیند می گویند ما شهادت می دهیم که یقیناً تو رسول خدایی، خداوند می داند که تو رسول او هستی، ولی خداوند گواهی می دهد که منافقان دروغگو هستند» (منافقون / ۱)

بدیهی است منافقان که شهادت به رسالت پیامبر اکرم (ص) می دادند سخنی مطابق واقع می گفتند، ولی چون مطابق اعتقاد آنها نبود به عنوان دروغگو معرفی شدند ولی در پاسخ این سخن می توان گفت که نسبت دروغ به منافقان از اینجا سرچشمه می گیرد که آنها شهادت به رسالت پیامبر (ص) را به صورتی ابراز می داشتند که مفهومی این بود که مطابق اعتقاد درونی ما است و چون این سخن با واقعیت مطابق نبود نسبت دروغ به آنها داده شده است، یعنی آنها در این اظهار که این سخن موافق اعتقاد درونی آنها است دروغگو بودند، بنابراین صدق و کذب در هر حال بر اساس تطابق با واقعیت ها مشخص می شود. البته معیار صدق و کذب واقع در نظر گوینده کلام می باشد. بنابراین ممکن است شخصی کلامی را که مطابق واقع است بگوید ولی چون عقیده دارد که این موضوع واقعیت ندارد، مرتکب دروغ شده باشد. ولی امیرمؤمنان علی (ع) که همه چیز را از زاویه عبودیت پروردگار می بینند در تعریف صدق و کذب، می فرمایند: «الصدق مطابقه المنطق للوضع الالهی و الکذب زوال المنطق عن الوضع الالهی؛ صدق همان مطابقت سخن با وضع الاهی است و کذب ناهماهنگی سخن با وضع الاهی است».

منظور از وضع الهی ظاهرا همان وضع جهان آفرینش است، که به اراده و فرمان خدا به وجود آمده است، بنابراین تعریف امیرمؤمنان علی (ع) نیز همان تعریفی است که در بالا آمد با این اضافه که شکل توحیدی آن محفوظ شده است. البته صدق و کذب همان گونه که بر زبان جاری می شود، در عمل انسان نیز خود را نشان می دهد، کسانی که عملی بر خلاف ظاهر حالشان می کنند دروغگو هستند و آنها که ظاهر و باطن و اعمالشان هماهنگ است صادقند.. ولی هر گونه عدم تطابق با واقعیت دروغ نیست، بلکه مهم این است که شخص برای فریب دادن دیگران، سخنی بگوید و یا عملی انجام دهد که مطابق واقع نیست. زیرا ممکن است شخصی از روی اشتباه یک سخن خلاف واقع را بیان کند.

#### مراتب صدق

صدق یا در گفتار است یا در اعمال و یا در احوال. پایین ترین مراتب صدق این است که انسان در همه حالات سخن راست بگوید و کمال راستگویی -صدق در گفتار- در این است که تا ضرورت ایجاب نکند از سخنان غیر صریح خود داری کند که مبادا خلاف منظورش فهمیده شود و قلبش صورت کاذبی به خود بگیرد. پس از این مرحله، مرتبه صدق در نیت است یعنی باید نیت را از ناخالصی ها پاک کرد و هر عملی را فقط برای خدا انجام داد. پس از آن صدق در عزم است. و عزم همان تصمیم قاطع برای انجام کار نیک است. عزم و تصمیم همیشه مقارن با خود عمل نیست. گاهی قبل از رسیدن وقت عمل انسان برای انجام آن تصمیم می گیرد. مثلا با خود می گوید: اگر خدا مالی به من دهد تمام یا قسمتی از آن را صدقه خواهم داد یا اگر با دشمنی برخورد کنم در راه خدا با او مبارزه می کنم و باکی ندارم اگر چه کشته شوم. گاهی این تصمیم همراه به نوعی ضعف و تردید است که با صدق در تصمیم متضاد می باشد.

ص: ۱۲۷۹

مرحله بعد صدق در وفا به تصمیم است، نفس انسان در تصمیم گیری دست و دل باز است، چون وعده دادن مشقتی ندارد ولی هنگامی که وقت عمل می رسد و انسان می تواند به تصمیم خود عمل کند، امیال و شهوات به هیجان می آیند و تصمیم فراموش می شود و این مخالف صدق در تصمیم است. قرآن کریم می فرماید: «رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه؛ مردانی که به پیمان خویش با خدا وفا کردند» (احزاب / ۳۳)

مرحله بعد صدق در اعمال است، به این معنی که انسان در مقام عمل تمام تلاش خود را به کار گیرد تا ظاهرش مخالف باطن نباشد. البته منظور این نیست که «ظاهر را مطابق باطن کند» و به طور کلی دست از عمل بردارد، بلکه باید باطنش را به گونه ای مسخر کند که با اعمال ظاهرش مطابق باشد، و این گونه عمل، عمل ریایی نیست. زیرا ریاکار کسی است که برای مردم عمل می کند. ولی چه بسیار کسانی که در نماز با حالت خشوع می ایستند و قصد ریا ندارند، اما در عین حال قلبشان از نماز غافل است. هر کس به او نگاه می کند، می بیند که در مقابل خدای تعالی ایستاده، در حالی که او در باطن در میان بازار، در مقابل یکی از امیال و شهوات خویش ایستاده است. همچنین گاهی انسان با سکون و وقار راه می رود در حالی که درونش دارای سکون و وقار نیست. چنین انسانی در عملش صادق نیست اگر چه به مردم توجه و تصمیم ریا نداشته باشد.

ای درونت برهنه از تقوا

ص: ۱۲۸۰

وز برون جامه ریا داری

پرده هفت رنگ را بگذار

تو که در خانه، بوریا داری

راه نجات از این حال، تعادل ظاهر و باطن است به این معنی که باطنش مطابق یا بهتر از ظاهرش باشد. البته منظور این نیست که اگر در باطن آراسته نیست، در ظاهر نیز خود را آنگونه نشان دهد بلکه منظور این است که سعی در تهذیب باطنی خود کند و سعی نکند با اعمال و وضعیت ظاهری، باطن خود را بهتر از آنچه هست جلوه بدهد. چنان که امیر المؤمنین (ع) فرمود: «انی و الله ما احثکم علی طاعه الا و اسبقکم إليها و لا انهاکم عن معصیه الا و اتناهی قبلکم عنها: به خدا قسم شما را به طاعتی ترغیب نمی کنم مگر آنکه خود قبل از شما انجامش می دهم و از معصیتی نهی نمی کنم مگر آنکه قبل از شما از آن کناره می گیرم». از این رو سرور فرستادگان الهی (ص) در دعای خود مکرر آن را از خدا می طلبد: «خدایا باطنم را بهتر از ظاهرم قرار ده، در حالی که ظاهرم را شایسته و آراسته سازی» و در روایتی آمده است که: «چون پنهان و آشکار مؤمن یکسان باشد خداوند به او به ملائکه مباحات می کند و می فرماید: «بنده حقیقی من این است».

مرحله بعد که بالاترین و کمیاب ترین مرتبه صدق است صدق در مقامات دین می باشد مثل صدق در خوف و رجا، تعظیم پروردگار، زهد، محبت، توکل و سایر مکارم اخلاق، زیرا هر یک از این اخلاقیات منشأی دارند که به مجرد ظهور آن مبدأ نام خلق بر آن نهاده می شود ولی در حقیقت هر یک از آنها کمال و حقیقتی دارد و صادق کسی است که به حقیقت آنها برسد.

ص: ۱۲۸۱

قرآن کریم می فرماید: «انما المؤمنون الذین آمنوا بالله ورسوله ثم لم يرتابوا وجاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله اولئک هم الصادقون؛ فقط مؤمنان کسانی هستند که به خدا و رسولش ایمان آوردند و پس از آن هیچگاه شک و تردیدی به خود راه ندادند و در راه خدا با مال و جانشان جهاد کردند اینان به حقیقت راستگویانند.» (حجرات / ۱۵) و می فرماید: «و لکن البر من آمن بالله و الیوم الاخر...» سپس می فرماید: «و الصابرین فی البأساء و الضراء و حین البأس اولئک الذین صدقوا؛ نیکوکاری به آن نیست که روی به جانب مغرب و مشرق کنید -چنان که یهود می کنند- بلکه نیکوکار کسی است که به خدا و آخرت و فرشتگان و کتاب آسمانی و پیامبران ایمان بیاورد... و در سختی ها صابر و در میدان جنگ استوار باشد چنین کسانی به حقیقت راستگو و (تقوی پیشه اند)» (بقره / ۱۷۷)

از ابوذر درباره ایمان سؤال شد، ایشان در جواب همین آیه را تلاوت کرد. به او گفتند: ما درباره ایمان از تو سؤال کردیم «ولی تو درباره صدق جواب فرمودی». فرمود: من هم وقتی از رسول خدا درباره ایمان سؤال کردم این آیه را تلاوت فرمود. به عنوان مثال، صفت خوف را در نظر می گیریم، هر کس که ایمان می آورد دارای صفت خوف است. به طوری که می توان او را خائف نامید، ولی در مراتب اولیه، این خوف به حد صدق و حقیقت نرسیده است، و بنابراین می بینیم وقتی کسی از سلطانی یا راهزنی -در ضمن سفر- می ترسد، رنگش زرد می شود، اعضایش به لرزه می آید و زندگی برایش تیره و تاریک می گردد، خورد و خوابش آشفته و افکارش مشوش می شود به طوری که از انجام وظایف خانوادگی عاجز می ماند و گاهی از وطن آواره و حالت انس و راحتش به وحشت و مشقت مبدل می گردد و خود را در معرض خطرهای فراوان قرار می دهد تا به آنچه می ترسد گرفتار نشود. ولی همین شخص در حالی که ادعای خوف از خدا را دارد معصیت می کند و هیچ یک از این آثار در او ظاهر نمی شود. و بنابراین نبی اکرم (ص) فرمود: «لم ار مثل النار نام هاریها و لم ار مثل الجنة نام طالبها؛ چیزی مثل جهنم ندیدم که خائف آن خوابیده باشد و چیزی مثل بهشت ندیدم که طالب آن در خواب باشد» و از نشانه های این صدق پوشیده داشتن همه مصائب و طاعات و ناخشنودی از اطلاع مردم بر آنهاست. روایت است که: «خدای تعالی به موسی (ع) وحی فرمود: چون من بنده ای را دوست دارم او را به بلاهایی مبتلا می کنم که کوه ها توانایی تحمل آنها را نداشته باشند تا بینم صدقش چگونه است، پس اگر او را صابر یافتم او را دوست خود می گیرم و اگر بی تاب و بی صبر دیدم که از من به خلق زبان شکوه می گشاید او را خوار و بی مقدار می سازم و هیچ باک ندارم.»

بنده ممکن است در همه امور صادق باشد که در این صورت صدیق نامیده می شود و ممکن است فقط در بعضی از امور صادق باشد که در این صورت فقط نسبت به آن امور صادق نامیده می شود مثل صادق القول (کسی که در گفتار راستگوست) و صادق العمل (کسی که در اعمال صادقانه عمل می کند).

منابع

ناصر مکارم شیرازی- اخلاق در قرآن جلد ۳- صفحه ۲۱۶-۲۱۷

حسین مظاهری- حریم های اخلاق در آینه احکام

حسن مصطفوی- التحقيق فی کلمات القرآن الکریم- جلد ۶- صفحه ۲۱۴

سید عبدالله شبر- ترجمه الاخلاق- صفحه ۴۳۲-۴۳۵

جلال الدین مجتوبی- ترجمه جامع السعادات (علم اخلاق اسلامی) جلد ۳- صفحه ۴۴۴

کلید واژه ها

داستانهای اخلاقی صداقت قرآن ریا باطن لغت شناسی

### صدق و راستی در قرآن کریم

صدق و راستی یکی از مهم ترین صفات پسندیده اخلاقی است که آیات متعددی در قرآن کریم در مورد مدح و ستایش، ذکر پاداش، بیان اهمیت و توصیه به رعایت آن وارد شده است. در این بحث به بیان و شرح برخی از آنها اکتفا می کنیم:

خداوند برای ستایش برخی از پیامبران بزرگ و ستایش آنها می فرماید: «آنها صدیق بوده اند». این تعبیر نشان دهنده اهمیت راستی می باشد که به عنوان صفت بارز پیامبران بزرگ الهی مطرح شده است: «و اذکر فی الکتاب ادریس اینه کان صدیقا نبیا؛ و در کتاب ادریس را یاد کن او صدیق و پیامبر بود» (مریم / ۵۶). «و اذکر فی الکتاب ابراهیم اینه کان صدیقا نبیا؛ و در کتاب ابراهیم را یاد کن او صدیق و پیامبر بود» (مریم / ۴۱). کلمه صدیق مبالغه از صدق باشد، و به کسی صدیق می گویند که در صدق مبالغه کند یعنی آنچه را که انجام می دهد، می گوید. و آنچه را که می گوید، انجام می دهد و میان گفتار و کردارش تناقضی نمی باشد و حضرت ابراهیم (ع) چنین بود چون در محیطی که یک پارچه بت پرست بودند دم از توحید زد، با پدر و معاصرینش در افتاد، و با پادشاه بابل در افتاد، و خدایان دروغین را شکست، و بر آنچه می گفت مقاومت و ایستادگی می نمود، تا آنجا که در آتش افکنده شد و در آخر هم همانطور که به پدرش وعده داده بود از همه کناره گیری و اعتزال جست، و خداوند به پاداش این استقامت اسحاق و یعقوب را به او ارزانی داشت و وعده های دیگری هم که خدا از موهبت هایش به وی داده بود درباره اش اجرا کرد.

خداوند در مورد منافقین می فرماید: «طاعه و قول معروف فاذا عزم الامر فلو صدقوا الله لكان خيرا لهم؛ (ولی) اطاعت و سخن سنجیده برای آنان بهتر است، و اگر هنگامی که فرمان جهاد قطعی می شود به خدا راست گویند (و از در صدق و صفا در آیند) برای آنها بهتر می باشد!» (محمد / ۲۱). در این آیه بعد از اشاره به وضع نامطلوب منافقان و دوگانگی آنها در سخن و عمل و ترس و وحشت عجیبشان در مسأله جهاد، جهادی که مایه عزت و آبرو است، می فرماید: آنها قبل از آن که فرمان جهاد نازل شود می گفتند ما اطاعت می کنیم و سخن به نیکی می گوئیم، اما هنگامی که کار محکم می شد و فرمان جهاد قطعی می گشت عدم صداقت خود را در این سخن آشکار می ساختند. این تعبیر نشان می دهد که دروغگویی یکی از نشانه های منافقان است؛ قبل از آن که میدان عمل فرا رسد، همه گونه وعده ای می دهند، ولی به هنگام عمل عدم صداقت و دروغشان آشکار می شود، و در واقع این رذیله اخلاقی (دروغ) دریچه ای است به سوی نفاق.

هدف آزمایش الهی، شناخت صادقان

«و لقد فتنا الذی من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین؛ ما کسانی را که پیش از آنان بودند آزمودیم (و اینها را نیز امتحان می کنیم)، باید علم خدا درباره کسانی که راست می گویند و کسانی که دروغ می گویند تحقق یابد!» (عنکبوت / ۳). در آیه مورد بحث بعد از آن که اعلام می کند که آزمایش الهی قطعی است و شامل همگان می شود، می افزاید این آیه آزمایش مخصوص اصحاب پیامبر (ص) نیست ما کسانی را که پیش از آنان بودند نیز آزمودیم و باید علم خداوند در مورد کسانی که راست می گویند و آنها که دروغ می گویند، تحقق یابد (و واقعیت عینی به خود بگیرد). در واقع در اینجا صدق و راستی به عنوان نشانه ایمان و دروغ نشانه نفاق و کفر معرفی شده. البته صدق و کذب در اینجا صدق و کذب در عمل است نه در سخن، عملی که هماهنگ با ادعاهای قبلی انسان و خط مشی اجتماعی او باشد صدق است، و عمل ناهماهنگ کذب است. و البته صدق و کذب در عمل با گفتار، ریشه های مشترکی دارند، زیرا صدق بیان حقیقت است و کذب بیان عکس آن است، این تبیین گاه به وسیله سخن و گاه به وسیله عمل ظاهر می شود.

ص: ۱۲۸۴

خداوند به حضرت رسول اکرم (ص) امر می فرماید که توفیق رفتار و منش صادقانه در هر کاری را از ما درخواست کن: «و قل رب أدخلنی مدخل صدق و أخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا؛ و بگو: پروردگارا! مرا (در هر کار) با صداقت وارد کن، و با صداقت خارج ساز! و از سوی خود، حجتی یاری کننده برایم قرار ده!» (اسراء / ۸۰). کلمه مدخل به معنای داخل کردن (مصدر میمی) است، و همین طور مخرج به معنای خارج کردن است، و منظور از «أدخلنی مدخل صدق و أخرجنی مخرج صدق» این است که دخول و خروج در هر کاری دخول و خروجی باشد که صادقانه و دارای حقیقت باشد، نه اینکه ظاهرش مخالف با واقع و باطنش باشد، و یا یک طرفش با طرف دیگرش متضاد بوده باشد، مثل اینکه اگر داخل دعا می شود به زبانش خدا را بخواند ولی منظور قبلیش این باشد که در میان مردم موجه شده و از این راه وجهه ای کسب کند، و یا در یک قسمت از دعایش خدا را به خلوص بخواند، و در قسمت دیگر غیر خدا را هم شرکت دهد. و خلاصه اینکه دخول و خروج به صدق این است که صدق و واقعیت را در تمامی دخول و خروج هایش ببیند، و صدق سرپای وجودش را بگیرد، چیزی بگوید که عمل هم بکند، و عملی بکند که همان را بگوید، آنچه را که عمل نمی کند، نگوید و عملی انجام ندهد مگر عملی که به آن ایمان دارد و بدان معتقد است و این مقام، مقام صدیقین است. در حقیقت رمز اصلی پیروزی در همین جا نهفته شده است و راه و روش انبیاء و اولیای الهی همین بوده که فکرشان، گفتارشان و اعمالشان از هر گونه غش و تقلب و خدعه و نیرنگ و هر چه برخلاف صدق و راستی است پاک باشد. اصولا بسیاری از بدبختی هایی که امروز با چشم خود می بینیم که دامنگیر افراد و اقوام و ملتها شده به خاطر انحراف از همین اصل است، گاهی پایه اصلی کارشان بر اساس دروغ و نیرنگ است، و گاه که ورودشان در کارها بر اساس راستی است این خط اصیل را تا پایان حفظ نمی کنند، و همین عامل شکست آنها خواهد بود.



خداوند صفات نیکوکاران را بیان می کند و می فرماید: «لیس البر أن تولوا وجوهكم قبل المشرق و المغرب و لكن البر من آمن بالله و اليوم الآخر و الملائکه و الكتاب و النبیین و آتی المال علی حبه ذوی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل و السائلین و فی الرقاب و أقام الصلاه و آتی الزکاه و الموفون بعهدهم إذا عاهدوا و الصابرين فی البأساء و الضراء و حین البأس أولئک الذین صدقوا و أولئک هم المتقون؛ نیکی، (تنها) این نیست که (به هنگام نماز) روی خود را به سوی مشرق و (یا) مغرب کنید (و تمام گفتگوی شما، درباره قبله و تغییر آن باشد و همه وقت خود را مصروف آن سازید) بلکه نیکی (و نیکوکار) کسی است که به خدا، و روز رستاخیز، و فرشتگان، و کتاب (آسمانی)، و پیامبران، ایمان آورده و مال (خود) را، با همه علاقه ای که به آن دارد، به خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و واماندگان در راه و سائلان و بردگان، انفاق می کند نماز را برپا می دارد و زکات را می پردازد و (همچنین) کسانی که به عهد خود -به هنگامی که عهد بستند- وفا می کنند و در برابر محرومیتها و بیماریها و در میدان جنگ، استقامت به خرج می دهند اینها کسانی هستند که راست می گویند و (گفتارشان با اعتقادشان هماهنگ است) و اینها هستند پرهیزکاران» (بقره/ ۱۷۷).

جالب اینکه خداوند در این آیه نمی گوید: نیکوکار کسانی هستند که...، بلکه می گوید: نیکی کسانی هستند که... این به خاطر آن است که در ادبیات عرب و همچنین بعضی زبانهای دیگر هنگامی که می خواهند آخرین درجه تاکید را در چیزی بیان کنند آن را بصورت مصدری می آورند، مثلا گفته می شود علی (ع) عدل است، یعنی آن چنان عدالت پیشه است که گویی تمام وجودش در آن حل شده و سرتاپای او در عدالت غرق گشته است، به گونه ای که هر گاه به او نگاه کنی چیزی جز عدالت نمی بینی! و همچنین در نقطه مقابل آن می گوئیم بنی امیه ذلت اسلام بودند گویی تمام وجودشان تبدیل به خواری شده بود.

در تعریف اولی که از نیکوکاران در این آیه آمده، فرموده است: «کسانی هستند که ایمان به خدا و روز جزا و ملائکه و کتاب و انبیاء دارند»، و این تعریف شامل تمامی معارف حقه ای است که خدای سبحان ایمان به آنها را از بندگان خود خواسته و مراد به این ایمان، ایمان کامل است که اثرش هرگز از آن جدا نمی شود و تخلف نمی کند، نه در قلب، و نه در جوارح. در قلب تخلف نمی کند چون صاحب آن دچار شک و اضطراب و یا اعتراض و یا در پیشامدهای ناگوار دچار خشم نمیگردد و در اخلاق و اعمال هم تخلف نمیکند چون وقتی ایمان کامل در دل پیدا شد، اخلاق و اعمال هم اصلاح میشود. دلیل بر اینکه مراد از آیه بیان این معنا است، ادامه آیه شریفه است که می فرماید: «أولئك الذين صدقوا؛ تنها آنهایند که راست میگویند» که صدق را مطلق آورده و مقید به زبان یا به اعمال قلب، یا به اعمال سایر اعضا نکرده، پس منظور، آن مؤمنینی است که مؤمن حقیقی هستند و در دعوی ایمان صادقند. و در ادامه معرفی افراد نیکوکار صفات دیگری از آنها مانند: انفاق در راه خدا، اقامه نماز، وفای به عهد و صبر و تحمل را ذکر می فرماید. و سپس تعریف دومی از آنها را بیان می فرماید که «أولئك الذين صدقوا؛ تنها آنهایند که راست میگویند». دلیل این که برای بار دوم مؤمنین را معرفی نموده برای این است که صدق، وصفی است که تمامی فضائل علم و عمل را دربر میگیرد، ممکن نیست کسی دارای صدق باشد و عفت و شجاعت و حکمت و عدالت، چهار ریشه اخلاق فاضله را نداشته باشد؛ چون آدمی به غیر از اعتقاد و قول و عمل، چیز دیگری ندارد و وقتی بنا بگذارد که جز راست نگوید، ناچار می شود این سه چیز را با هم مطابق سازد، یعنی نکند مگر آنچه را که میگوید و نگوید مگر آنچه را که معتقد است و گرنه دچار دروغ میشود. و انسان گرایش فطری به قبول حق و خضوع باطنی در برابر آن دارد هر چند که در ظاهر اظهار مخالفت کند. بنابراین اگر اذعان به حق کرد و بر حسب فرض بنا گذاشت که جز راست نگوید، دیگر اظهار مخالفت نمی کند، تنها چیزی را میگوید که بدان معتقد است و تنها عملی را میکند که مطابق گفتارش است، در این هنگام است که ایمان خالص و اخلاق فاضله و عمل صالح، همه با هم برایش فراهم میشود. و با توجه به حصری که از جمله «أولئك الذين صدقوا؛ تنها آنهایند که راست میگویند» استفاده میشود، معنای آیه این میشود: هر گاه خواستی راستگویان را ببینی راستگویان تنها همان ابرارند. و اما تعریفی که برای بار سوم از آنان کرد و فرمود: «أولئك هم المتقون» حصری که در آن هست، برای بیان کمال ایشان است، چون اگر بر (نیکوکاری) و صدق به حد کمال نرسند، تقوی حاصل نمی شود.

در آیه ۱۷ سوره آل عمران، صدق یکی از ویژگی های متقین که گرامی ترین افراد نزد خداوند هستند، شمرده شده است: «الصابرين و الصادقين و القانتين و المنفقين و المستغفرين بالأسحار؛ بندگانی که خویشان دار و راستگو و اهل عبادت و انفاق گر و استغفار کنندگان در سحرگاهانند». در این آیه متقین به پنج خصلت ممتاز توصیف شده اند، که تقوای هیچ شخص باتقوایی خالی از آنها نیست. یکی از این ویژگی ها صدق و راستگویی آنهاست. هر چند حقیقت صدق به حسب تحلیل عبارت است از مطابق بودن ظاهر گفتار و کردار آدمی با باطنش، ولیکن اگر کلمه نامبرده را به این معنا بگیریم شامل تمامی فضائل می شود، دیگر حاجت نبود صابرين و قانتين و آن دیگر صفات را ذکر کند، پس قطعاً این معنای تحلیلی منظور نبوده، در نتیجه باید گفت که مراد از آن همان راستگویی است و بس (و خدا داناتر است).

با صادقان باشید

خداوند به مومنان امر می کند که با صادقان همراه باشید: «يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و كونوا مع الصادقين؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! از (مخالفت فرمان) خدا بپرهیزید و با صادقان باشید» (توبه/ ۱۱۹). در این آیه خداوند جمیع مؤمنان را مخاطب قرار داده و دستور می دهد تقوای الهی را پیشه کنند و همواره با صادقان باشند. با توجه به این که این گونه خطاب ها، تمام مؤمنان را در هر زمانی و در هر مکانی شامل می شود، روشن می گردد که بودن در کنار صادقان وظیفه ای است برای همگان در هر زمان و در هر مکان و دلیل بر این است که برای این که بتوانند راه پرییج و خم تقوا را بدون انحراف و اشتباه طی کنند، باید همراه صادقان گام بردارند. مراجعه به سایر آیات قرآن، این آیه را تفسیر کرده و مصداق صادقین (راستگویان) را بیان می کند. در آیه ۱۵ حجرات می خوانیم: «انما المومنون الذين آمنوا بالله و رسوله ثم لم يرتابوا و جاهدوا باموالهم و انفسهم في سبيل الله اولئك هم الصادقون؛ مؤمنان کسانی هستند که به خدا و پیامبرش ایمان آورده سپس شك و تردیدی به خود راه نداده اند، و با اموال و جان های خود در راه خدا جهاد کرده اند، این ها صادقانند». در این آیه صادقان با اوصاف والائی مانند ایمان خالی از هرگونه شك و تردید و جهاد با جان و مال در راه خدا، توصیف شده اند. و در آیه ۸ سوره حشر یکی از مصداق بارز صادقان را مهاجرانی ذکر می کند که اموال و خانه های خود را رها کرده و برای جلب رضای خدا هجرت کرده اند، و پیوسته به یاری دین خدا و فرستاده او، پیغمبر اسلام (ص) شتافتند: «للفقراء المهاجرين الذين اخرجوا من ديارهم و اموالهم يبتغون فضلا من الله و رضوانا و ينصرون الله و رسوله اولئك هم الصادقون؛ این اموال برای فقیران مهاجرانی است که از خانه و کاشانه و اموال خود بیرون رانده شدند در حالی که فضل الهی و رضای او را می طلبند و خدا و رسولش را یاری می کنند و آنها راستگویانند!» و در آیه ۱۱۷ سوره بقره آنها را به اوصاف مهم دیگری از قبیل ایمان به خدا و روز قیامت و فرشتگان و کتب آسمانی و پیامبران و همچنین انفاق بهترین اموال خود در راه خدا و اقامه نماز و اداء زکات و وفای به عهد و شکیبایی در مشکلات و در هنگام جهاد، توصیف می کند.

از مجموع این اوصاف به خوبی می توان نتیجه گرفت که صادقان فقط در سخن و کلام راستگو نیستند، بلکه صدق در ایمان و عمل و در طریق ایثار و جانفشانی و اطاعت پروردگار نیز در برنامه آنها است، گرچه این مفهوم، مفهوم وسیعی است، ولی نمونه کامل آنها معصومانند. در روایاتی که از طرق اهل بیت و اهل سنت نقل شده می خوانیم که این آیه تفسیر به علی بن ابیطالب و یاراناش، یا تفسیر به علی بن ابیطالب و اهل بیتش شده است. ثعلبی در تفسیر خود از ابن عباس نقل می کند که گفت: «مع الصادقین یعنی مع علی بن ابی طالب و اصحابه». گروه دیگری از علمای اهل سنت مانند گنجی در کفایه الطالب، و سبط بن جوزی در تذکره، نیز همین معنی را نقل کرده اند. با این تفاوت که به جای اصحاب، اهل بیت آمده، و در ذیل آن می خوانیم: «قال بن عباس: علی سید الصادقین؛ ابن عباس گفت: علی (ع) سید و سرور صادقان است». در روایاتی نیز از جابر بن عبدالله انصاری از امام باقر (ع) می خوانیم که در تفسیر این آیه فرمود: «ای آل محمد: منظور آل محمد (ص) است». بسیاری از مفسران از مطلق بودن آیه چنین استفاده کرده اند که این دستور شامل همه مسلمان ها در هر زمان و مکان می شود، و از آن جا که صادق مطلق امام معصوم (ع) است، دلالت می کند که در هر زمان باید پیشوای معصوم (ع) وجود داشته باشد. (و تعبیر به صیغه جمع -صادقین- به خاطر مجموع مخاطبان در تمام زمان ها است). نتیجه این که همه ما موظفیم که همیشه با صادقان باشیم، صادقانی که اوصافشان در آیات بالا آمد، و نمونه کامل آن پیشوایان معصوم (ع) می باشند.

«ان المسلمین و المسلمات و المؤمنین و المؤمنات و القانتین و القانتات و الصادقین و الصادقات... اعد الله لهم مغفره و اجرا عظیما؛ به یقین مردان مسلمان و زنان مسلمان، مردان باایمان و زنان باایمان، مردان مطیع فرمان خدا و زنان مطیع فرمان خدا، مردان راستگو و زنان راستگو... خداوند برای همه آنان مغفرت و پاداش عظیمی فراهم ساخته است» (احزاب / ۳۵). خداوند در این آیه به ده گروه بشارت مغفرت و پاداش عظیم می دهد و چهارمین آنها را صادقین و صادقات (مردان راستگو و زنان راستگو می شمرد) یعنی بعد از اسلام و ایمان و اطاعت فرمان خدا سخن از صدق و راستی به میان می آورد و نشان می دهد که تا چه حد این فضیلت اخلاقی چه در مردان و چه در زنان واجد اهمیت است.

حدیث معروف نبوی (ص): «لا یستقیم ایمان عبد حتی یتقیم قلبه و لا یتقیم قلبه حتی یتقیم لسانه؛ ایمان هیچ کس درست نمی شود تا قلبش درست شود، و قلب هیچ کس درست نمی شود تا زبانش به درستی گراید» نیز به همین معنی اشاره می کند. از این حدیث استفاده می شود که حتی ایمان کامل پس از صدق و راستی و اصلاح گفتار حاصل می گردد، و آنها که زبانی آلوده به دروغ دارند، از ایمان کامل بی بهره خواهند بود.

در آیه دیگری، در مورد سرنوشت صادقان اینگونه آمده است: «قال الله هذا يوم ینفع الصادقین صدقهم لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدآ رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک الفوز العظیم؛ خداوند می گوید: امروز روزی است که راستی راستگویان، به آنها سود می بخشد، برای آنها باغهایی از بهشت است که نهرها از زیر (درختان) آن می گذرد و تا ابد، جاودانه در آن می مانند، هم خداوند از آنها خشنود است، و هم آنها از خدا خشنودند این، رستگاری بزرگ است!» (مائده / ۱۱۹)؛ اشاره به این که راستی و صدق راستگویان در دنیا، در روز قیامت به یاری آنها می شتابد و سبب نجاتشان می شود (نه این که صدق آنها در قیامت سبب نجات است چرا که قیامت دارای تکلیف نیست). سپس در ادامه این سخن به پاداش آنها اشاره کرده می افزاید برای آنها باغهایی از بهشت که از زیر درختانش نهرها جاری است، جاودانه در آن خواهند ماند و هم خداوند از آنها راضی و هم آنها از خدا راضی و خشنودند، و این پیروزی و رستگاری بزرگی است. از یک سو بهشت با آن مواهبش و جاودانه بودنش، و از سوی دیگر رضایت و خشنودی خداوند، و تعبیر به فوز عظیم (رستگاری بزرگ) به خوبی نشان می دهد که مقام صادقان تا چه حد والا است، و شاید این به خاطر آن است، که تمام اعمال نیک را می توان در عنوان صدق و راستی خلاصه کرد، و یا به تعبیر دیگر کلید آنها صداقت و راستگویی است. بدیهی است خدا از هر کس خشنود باشد هر چه از او بخواهد به او می دهد، و طبیعی است هنگامی که انسان به تمام خواسته هایش برسد خشنود خواهد شد بنابراین خشنودی خدا سبب خشنودی او می شود، و این خشنودی متقابل نعمتی است که هیچ نعمتی به پای آن نمی رسد. و موهبتی که نصیب صادقان و راستگویان می شود.

در آیه ای دیگر می خوانیم: «لیجزی الله الصادقین بصدقهم و یعذب المنافقین ان شاء او یتوب علیهم ان الله کان غفورا رحیما؛ هدف این است که خداوند صادقان را به خاطر صدقشان پاداش دهد، و منافقان را هرگاه اراده کند عذاب نماید یا (اگر توبه کنند) توبه آنها را بپذیرد، چرا که خداوند آمرزنده و رحیم است» (احزاب/ ۲۴). در این آیه جزا و پاداش قیامت در ارتباط با مسأله صدق و راستی شمرده شده و صادقان را در برابر منافقان قرار داده شده است و بعد از شرح حال مؤمنان راستین به آنهایی که شربت شهادت نوشیدند و گروه دیگری که در انتظار جهاد و شهادت بودند می فرماید: هدف این است که خداوند صادقان را به خاطر صدقشان پاداش دهد، و منافقان را اگر اراده کند، عذاب نماید و یا (هرگاه توبه کنند و بازگردند) ببخشد و توبه آنها را بپذیرد که خداوند غفور و رحیم است. به این ترتیب پاداش های عظیم معنوی و مادی بهشت در انتظار صادقان است؛ صادقان در گفتار و رفتار و عقیده، و آنها که از دایره صدق پا بیرون می نهند در دره نفاق سقوط می کنند.

دانی زچه رو سرو روان سرسبز است \*\*\* پیوسته چرا به دوستان سرسبز است

چون مذهب او است راستی در همه وقت \*\*\* بر طرف چمن همیشه زان سرسبز است

منابع

اخلاق در قرآن- ناصر مکارم شیرازی- ج ۳ صفحه ۲۰۰-۲۰۸

سید محمدحسین طباطبائی- ترجمه المیزان- ج ۱ صفحه ۶۵۰-۶۵۱ و ج ۱۳ صفحه ۲۴۳ و ج ۱۴ صفحه ۷۴

ص: ۱۲۹۱

صداقت راستگویی قرآن اخلاق تربیت تفسیر انسان جامعه اسلامی

### ستایش صدق و راستی در روایات

اهمیت این فضیلت اخلاقی در روایات اسلامی بیش از آن است که در سخن بگنجد و روایاتی که از پیامبر (ص) و امیرمؤمنان (ع) و ائمه هدی (ع) در این زمینه نقل شده بیش از حد شمارش است، تنها گلچینی از آن را در ذیل بیان می کنیم که به عنوان مشت نمونه خروار بیانگر موقعیت این صفت در میان تمام صفات انسانی است. و از این روایات به خوبی استفاده می شود که همه فضایل انسانی از صدق و راستی سرچشمه می گیرد.

۱- در حدیثی از پیامبر اکرم (ص) نقل شده و در گذشته نیز به آن اشاره کرده ایم و به خاطر اهمیت فوق العاده اش تکرار می نمایم، می خوانیم: «لاتنظروا الی کثره صلاتهم و صیامهم و کثره الحج و الزکاه و کثره المعروف و طنطنتهم باللیل، انظروا الی صدق الحدیث و اداء الامانه؛ نگاه نکنید به فزونی نماز و روزه و زیادی حج و زکات و انفاق ها و سر و صدای عبادات شبانه بعضی از مردم (اگر می خواهید آنها را امتحان کنید) آنها را به راستگویی و ادای امانت آزمایش کنید». در همین زمینه سعدی می گوید: طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی \*\*\* «صدق» پیش آر، که اخلاص به پیشانی نیست

۲- در حدیث دیگری از امام صادق (ع) می خوانیم: «ان الله عز وجل لم یبعث نبیا الا بصدق الحدیث و اداء الامانه الی البر و الفاجر؛ خداوند متعال هیچ پیامبری را مبعوث نکرد مگر به راستی در سخن گفتن و ادای امانت به نیکوکار و بدکار».

۳- در حدیث دیگری درباره تأثیری که راستگویی در همه اعمال انسان می گذارد از همان امام بزرگوار می خوانیم: «من صدق لسانه زکی عمله؛ کسی که زبانش به راستی گراید اعمالش پاک و پاکیزه می شود». زیرا راستگویی ریشه اعمال صالح است.

۴- در حدیث دیگری از امام صادق (ع) می خوانیم که در پیامی به یکی از دوستان بزرگوارش به نام عبدالله بن ابی یعفر فرمود: «انظر ما بلغ به علی عند رسول الله فالزومه فان علیا انما بلغ ما بلغ به عند رسول الله بصدق الحدیث و اداء الامانه؛ نگاه کن ببین علی (ع) به چه وسیله آن همه مقام نزد پیامبر اسلام (ص) پیدا کرد آن را رها نکن، زیرا علی (ع) آن همه مقام را نزد رسول خدا (ص) به خاطر راست گویی و ادای امانت پیدا کرد». این تعبیر نشان می دهد که حتی شخصیت بزرگی مانند علی (ع) در سایه این دو فضیلت به آن مقام والا نزد پیامبر (ص) رسید.

۵- در حدیث دیگری امیرمؤمنان علی (ع) درباره تأثیر صدق و راستی در نجات انسان ها از چنگال مشکلات و خطرات می فرماید: «الزموا الصدق فانه منجاء؛ هرگز راست گویی را رها نکنید، چرا که سبب نجات انسان است» و همچنین در روایت دیگری می فرماید: «الصادق علی شفا منجاء و کرامه و الکاذب علی شرف مهواه و مهانه؛ راستگو در آستانه نجات و بزرگواری است و دروغگو در لبه پرتگاه و خواری». در حدیث دیگری از امام صادق (ع) تشبیه جالبی درباره صدق و راستی می بینیم که می فرماید: «الصدق نور غیر متشعشع الا فی عالمه کالشمس یستضیء بها کل شیء یغشاه من غیر نقصان یقع علی معناها؛ صدق و راست گویی نوری است که جهان اطراف خود را روشن می کند همچون آفتاب که چیزی که در معرض تابش آن قرار بگیرد روشن می شود بی آنکه نقصانی در آن وارد گردد» و در ادامه این حدیث از همان بزرگوار می خوانیم: «الصدق سیف الله فی ارضه و سمائه اینما هوی به یقده؛ صدق شمشیر خدا در زمین و آسمان است، هر کجا آن را فرود آورد، کارگر می شود».



۶- در اهمیت صدق همین بس که در حدیثی از امیرمؤمنان علی (ع) آمده است: «الصدق رأس الدین؛ صدق و راستگویی اساس دین است» و در حدیث دیگری می فرماید: «الصدق صلاح کل شیء؛ راستی سبب اصلاح هر چیزی است» و در حدیث مشابه دیگری می فرماید: «الصدق اقوی دعائم الایمان؛ صدق قوی ترین ستون های ایمان است» و در تعبیر دیگری می فرماید: «الصدق جمال الانسان و دعامه الایمان؛ صدق جمال انسان و ستون ایمان است» و بالأخره در تعبیر مهم دیگری می افزاید: «الصدق اشرف خلائق الموقن؛ صدق شریف ترین اخلاق افراد صاحب یقین است».

۷- در حدیثی از رسول خدا (ص) در مورد کلید بهشت و جهنم آمده است: «ان رجلا جاء الی النبی فقال یا رسول الله ما عمل الجنة؟ قال الصدق اذا صدق العبد بر، و اذا بر آمن، و اذا آمن دخل الجنة قال: یا رسول الله و ما عمل النار؟ قال الکذب، اذا کذب العبد فجر و اذا فجر کفر، و اذا کفر دخل النار؛ کسی از رسول خدا (ص) پرسید: عملی که انسان را بهشتی می کند چیست؟ فرمود: راست گویی، زیرا هنگامی که انسان راست بگوید نیکوکاری می کند و هنگامی که نیکوکاری کند ایمان آورد و هنگامی که ایمان بیاورد داخل بهشت می شود، عرض کرد ای رسول خدا! عملی که انسان را دوزخی کند چیست؟ فرمود: دروغ است، هنگامی که دروغ بگوید کار بد انجام می دهد و هنگامی که کار بد انجام می دهد کافر می شود و هنگامی که کافر شود داخل دوزخ می گردد». جالب این که در این حدیث راست گویی سرچشمه نیکوکاری و نیکوکاری سرچشمه ایمان شمرده شده است، این به خاطر آن است که افراد بدکار از یک سو برای توجیه اعمال خود معمولاً به دروغ پناه می برند و از سوی دیگر در روح آدمی اثر می گذارد و تدریجاً ایمان را تضعیف می کند و سرانجام به کفر می کشاند، همان گونه که قرآن مجید می گوید «ثم کان عاقبه الذین اساءوا السوء ان کذبوا بآیات الله و کانوا بها یستهزئون؛ سپس سرانجام کسانی که اعمال بد مرتکب شدند به جایی رسید که آیات خدا را تکذیب کردند و آن را به سخریه گرفتند» (روم/ ۱۰) در روایت دیگری از حضرت رسول می خوانیم: «علیکم بالصدق فانه باب من ابواب الجنة؛ بر شما باد به راستی که آن دری از درهای بهشت است».

۸- در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی (ع) می‌خوانیم: «إذا احب الله عبدا الهمة الصدق؛ هنگامی که خدا کسی را دوست بدارد خداوند راستگویی را به قلب او می‌افکند».

۹- امیرمؤمنان علی (ع) فرمود: «اربع من اعطيهن فقد اعطى خير الدنيا و الآخرة، صدق حدیث و اداء امانه و عفه بطن و حسن خلق؛ چهار چیز است که به هر کس داده شود خیر دنیا و آخرت به او داده شده، راست گویی در سخن، ادای امانت، نگهداری شکم از حرام و حسن خلق».

۱۰- مردی برای کسب فضیلت به حضور امام محمد باقر (ع) شرفیاب می‌شود. حضرتش، این سخن را نخستین درس قرار می‌دهد: «تعلموا الصدق قبل الحدیث؛ راستی را پیش از سخن گویی بیاموزید».

۱۱- انسانی که به راحتی برای به دست آوردن منفعت و دفع ضررهای ناچیز از خود، به دروغ متوسل می‌شود، یا ایمان ندارد و یا ایمان ضعیفی دارد. امیرمؤمنان علی (ع) می‌فرمایند: «علامه الإیمان أن تؤثر الصدق حیث یضرک علی الکذب حیث ینفعک؛ علامت ایمان این است که راستی را اگر چه بر ضررت باشد، بر دروغ اگر چه به سودت باشد، برگزینی».

۱۲- ویژگی‌های متعددی برای صدق از قول حضرت علی (ع) نقل شده است، از جمله: «الصدق أخو العدل: راستی برادر عدالت است.» «الصدق لسان الحق: راستی، زبان حق است.» «الصدق خیر القول: راستی، بهترین سخن است.» «الصدق أفضل روایه؛ راستی، برترین روایت هاست.» «الصدق کمال النبیل؛ راستی، کمال بزرگواری است.»

از مجموع این احادیث نکات مهم زیر به خوبی استفاده می‌شود:

یکی از طرق آزمایش مردم. آزمایش افراد صاحب ایمان راست گویی است.

دعوت به راست گویی جزء برنامه اصلی تمام پیامبران بوده است.

راست گویی سبب پاکی عمل است.

مقام والای انسان در پیشگاه خدا در گرو راست گویی است.

راست گویی سبب نجات در آخرت است.

راست گویی قوی ترین ستون دین است.

راست گویی کلید بهشت است.

راست گویی نشان محبوبیت انسان در پیشگاه خدا است.

آن کس که راست گو است خیر دنیا و آخرت را نصیب خود می کند.

و با توجه به این آثاری که برای راست گویی ذکر شد به خوبی روشن می شود کمتر صفتی از فضایل اخلاق است که به پای این صفت برسد.

منابع

ناصر مکارم شیرازی- اخلاق در قرآن- جلد ۲- ۲۰۸-۲۱۲

محمد محمدی ری شهری- میزان الحکمه- جلد ۶

کلید واژه ها

فضایل اخلاقی صداقت احادیث اسلام

### انگیزه های صدق و راستی

صدق و راستی مانند همه فضایل اخلاقی دیگر ریشه هایی در اعماق جان انسان دارد، از جمله صفات زیر است:

الف: اعتماد به نفس و نداشتن عقده حقارت، انسان را به راستگویی دعوت می کند. چنانچه ضعف شخصیت و احساس حقارت، یکی از ریشه های دروغگویی است. افرادی که گرفتار این ضعف ها هستند، برای پوشاندن ضعف خود متوسل به دروغ می شوند. دروغگو خود را در جلب سود و زیان ناتوان می داند و برای جبران ناتوانی خود دروغ می گوید. دروغگو تواناییهای خداداد را برای رسیدن به منافع خود ناکافی می داند و راههایی را که خداوند مجاز کرده است برای رسیدن به اهداف خود مناسب نمی شناسد. چنین فردی یا هدفی درست دارد و یا هدفی نادرست؛ اگر هدف او درست باشد، در واقع

خود را ناتوان و حقیر می شناسد؛ زیرا همه اهداف درست را می توان از راههای شرعی بدست آورد. و اگر هدف او نادرست باشد، قدر و منزلت خویش را کمتر از آنچه خدا خواسته است می داند، که این نیز نوعی حقارت است. در حدیثی از رسول خدا (ص) می خوانیم: «لایکذب الکاذب الا من مهانه نفسه علیه؛ کسی دروغ نمی گوید مگر به خاطر بی ارزش بودن خودش در نظر خویش». دروغ گو چنین می پندارد که بی ارزش بودن خود را می تواند به وسیله سخن دروغ جبران کند! دانا احتیاج به دروغ گویی ندارد، چون دارای دانش است. شایستگان، احتیاج به دروغ گویی ندارند، چون شایستگی دارند. ثروتمند نیازی به دروغ گویی ندارد، چون مال و منال دارد. دارندگان فضیلت، دارندگان قدرت، احتیاجی به دروغ گفتن ندارند، چون فضیلت دارند، قدرت دارند. عطر خودش می بوید، نیازی به ستودن عطار نیست، وقتی به ستودن عطار، نیازمند می باشد که فاقد بوی خوش باشد.

ص: ۱۲۹۶

ب: شجاعت و شهامت ذاتی و اکتسابی سبب می شود که انسان واقعیت ها را بگوید.

ج: پاک بودن حساب و نداشتن نکته ضعف سبب می شود که انسان گرایش به راستی پیدا کند، در حالی که آلودگان برای پوشانیدن عیوب خود به سراغ دروغ می روند.

د: از همه مهمتر ایمان به خدا و روز جزا و برخورداری از تقوای الهی عامل اصلی صدق و راستی است. به همین دلیل در حدیث معروفی که در نهج البلاغه آمده است می خوانیم: «الایمان ان تؤثر الصدق حیث یضرک علی الکذب حیث ینفعک؛ نشانه ایمان آن است که راستگویی را در آنجا که به تو زیان می رساند به دروغ در آنجا که سود دارد مقدم داری». و رد نقطه مقابل در قرآن کریم می خوانیم: «انما یفتی الکذب الذین لا یؤمنون بایات الله و اولئک هم الکاذبون؛ تنها کسانی مطالب دروغ را به خدا می بندند که ایمان به آیات خدا ندارند و دروغگویان واقعی آنها هستند» (نحل / ۱۰۵). همچنین در روایتی از امام باقر (ع) می خوانیم: «جانبوا الکذب فان الکذب مجانب الایمان؛ از دروغ کناره گیری کنید، چرا که دروغ از ایمان جدا است».

اما چرا ضعف ایمان موجب دروغ گفتن است؟ برای پاسخ به این سؤال، مناسب است به انگیزه های دروغ گفتن توجه کنیم. دروغگو یا برای جلب سود و لذت و یا برای دفع ضرر و خطر دروغ می گوید. اگر کسی به خداوند ایمان داشته باشد و دیگران را در رساندن سود و زیان مستقل نداند، برای جلب توجه و رضایت دیگران، مرتکب دروغ نمی شود. بنابراین کسی که به انگیزه گریختن از زبانی و یا رسیدن به سودی به دیگری دروغ می گوید، گویی آن دیگری را در رساندن سود و دور کردن زیان مستقل دانسته است، و اراده و قدرت او را در کنار اراده و قدرت خداوند قرار داده است. ولی مومن به علم و قدرت خداوند و وعده های او اعتماد کافی داشته باشد هرگز برای رسیدن به اموال دنیا یا تحصیل جاه و مقام، دروغ نمی گوید و موفقیت خود را در دروغ گویی نمی بیند. از فقر نمی ترسد، از پراکنده شدن مردم و بر باد رفتن نفوذ اجتماعی خود هراس ندارد و مقام و قدرت را از سوی خدا می داند و برای حفظ آن به دروغ متوسل نمی شود. و کاری را که پروردگارش گناه دانسته است مرتکب نمی شود. مؤمن هیچ سودی را به قیمت مخالفت با خدا نمی خواهد، و از هیچ زبانی به شیوه ای که خدا نمی پسندد نمی گریزد و رضایت خدا را بر سود و زیان خود مقدم می دارد.

**تأثیر راست گویی در زندگی انسان**

گرچه تأثیر راستی و صدق در زندگی بشر بر کسی پوشیده نیست، ولی هنگامی که وارد بحث آن شویم به آثار معجزه آسایی برخورد می کنیم که صدق و راستی در تمام بخش های زندگی بشر دارد و توجه به آن می تواند انگیزه نیرومندی برای گرایش به این فضیلت بزرگ اخلاقی گردد.

۱- جلب اعتماد و اطمینان. نخستین تأثیری که صدق و راستی از خود به یادگار می گذارد جلب اطمینان و اعتماد در همکاری های دسته جمعی است. می دانیم اساس زندگی انسان را کار گروهی و دسته جمعی تشکیل می دهد و بدون آن هیچ کار مهمی پیش نمی رود. ولی کار گروهی هنگامی امکان پذیر است که افراد گروه نسبت به یکدیگر اطمینان کامل داشته باشند و اعتماد و اطمینان در صورتی حاصل می شود که صداقت و امانت در میان آنها حاکم باشد. آری مؤثرترین وسیله جلب اعتماد همان صدق و راستی است و خطرناک ترین دشمن آن، دروغ است و تفاوتی در میان فعالیت های علمی، فرهنگی اقتصادی و سیاسی نیست. یک سیاستمدار پر نفوذ اگر یک یا چند بار به مردم دروغ بگوید به سرعت نفوذ خود را از دست می دهد. یک دانشمند اگر تحقیقات خود را به دروغ آلوده کند، اعتماد تمام محافل علمی از ابتکارات و تحقیقات او سلب می شود، و دیگر به گفته های او اعتمادی نیست. یک مؤسسه اقتصادی اگر فقط در معرفی یک نوع از کالاهایش دروغ بگوید مردم نسبت به تمام فرآورده های او بدبین می شوند و طرفداران و مشتریان خود را به زودی از دست می دهند. در مدیریت ها اگر مدیر در گفتار و رفتار خود صادق نباشد، نظام و انضباط مدیریت او از هم متلاشی می شود. به این ترتیب به اینجا می رسیم که پایه و اساس هر گونه پیشرفت معنوی و مادی در اجتماع اعتماد متقابل برخاسته از صدق و راستی است. در روایتی از امیرمؤمنان علی (ع) می خوانیم: «الصدق صلاح کل شیء الکذب فساد کل شیء؛ راست گویی سبب اصلاح هر چیز و دروغ سبب فساد همه چیز می شود» و در حدیث دیگری از همان بزرگوار آمده است که فرمود: «الکذاب و المیت سواء فان فضیله الحی علی المیت الثقه به، فاذا لم یوثق بکلامه فقد بطلت حیاته؛ دروغ گو و مرده یکسان است، زیرا برتری انسان زنده بر مرده همان اعتماد به او است، هنگامی که به گفتار او اعتمادی نباشد زنده بودن او بی اثر است».

۲- به دست آوردن آبرو و شخصیت: صداقت و راستی به انسان آبرو و شخصیت می دهد، در حالی که دروغ مایه رسوایی و بی آبرویی است. صادقان همیشه سربلند و آبرومندند، و دروغ گویان سر به زیر و بی آبرو هستند. به همین دلیل در حدیثی از امیرمؤمنان علی (ع) آمده است که فرمود: «علیک بالصدق، فمن صدق فی اقواله جل قدره؛ همیشه راست گویی را پیشه کن چرا که آن کس که در سخنان خود راست گو باشد، قدر و مقام او در جامعه بالا می رود».

۳- شجاعت و شهامت. صدق و راستی و امانت به انسان شجاعت و شهامت می بخشد، در حالی که دروغ و خیانت همیشه انسان را در هاله ای از خوف و ترس فرو می برد، مبادا خلاف گویی و خیانت او ظاهر گردد و تمام نقشه های او نقش بر آب شود.

۴- دوری از گناهان. راست گوی انسان را از بسیاری از گناهان نجات می دهد، چرا که می داند اگر خلافی کند و از او سؤال کنند، نمی تواند اعتراف به گناه خویش نماید، پس بهتر که گرد گناه نگردهد. در حدیث معروفی از پیامبر اکرم (ص) آمده است که مردی خدمتش آمد و عرض کرد من گرفتار چهار گناه پنهانی هستم: زنا، شرب خمر، سرقت و دروغ؛ هر یک از اینها را بفرمایید به خاطر شما ترک می کنم. پیامبر (ص) فرمود: دروغ را رها کن. آن مرد از خدمت پیامبر (ص) بازگشت. هنگامی که تصمیم به عمل منافی عفت گرفت به خود گفت فردا پیامبر (ص) از من سؤال می کند اگر دروغ بگویم پیمان خود را شکستم و اگر راست بگویم حد شرعی بر من جاری می شود و هنگامی که تصمیم به سرقت و نوشیدن شراب گرفت باز همین فکر برای او پیدا شد به خدمت پیامبر (ص) آمد عرض کرد: «یا رسول الله! تمام راه های گناه را بر من بستی و من همه آنها را ترک نمودم.»

۵- حل مشکلات جامعه. صداقت و راستی بسیاری از مشکلات را در جامعه حل می کند، راه وصول به مقصد را آسان می سازد، از هزینه های کمر شکن بازرسی ها می کاهد، حجم پرونده های حقوقی را به حداقل می رساند و آرامش خاطر به مردم می بخشد و نگرانی هایی را که به خاطر احتمال دروغ گویی برای افراد مختلف پیدا می شود از میان بر می دارد و رشته های محبت و دوستی را در میان افراد محکم می کند و به انسان شخصیت و ابهت می بخشد و اگر در روایات اسلامی از امام صادق (ع) آمده است: «احسن من الصدق قائله و خیر من الخیر فاعله؛ بهتر از راست گویی گوینده آن است و بهتر از نیکی ها انجام دهنده آن است» (اشاره به این که شخصیت ذاتی و والای انسان سبب صدق و راست گویی و انگیزه کارهای خیر است). این بحث را با حدیثی که شاهد صادق این مطلب است به پایان می بریم، امیرمؤمنان علی (ع) فرمود: «یکتسب الصادق بصدقه ثلاثا، حسن الثقه و المحبه له و المهابه منه؛ شخص راست گو به خاطر صداقتش سه چیز را به دست می آورد: حسن اعتماد مردم و جلب محبت و دوستی و ابهت و شخصیت»

۶- به وسیله راست گویی بیش تر اختلافات و مشاجرات از بین می رود، زیرا اکثر نزاع ها در اثر این است که یک طرف یا هر دو طرف نزاع، حق و حقیقت را منکر می شوند.

۷- راست گو، به عهد و پیمان خود وفا می کند و در امانتی که به او سپرده شده خیانت نمی نماید، زیرا راستی در رفتار از راستی در گفتار جدا نیست.



شهید مطهری نقل می کنند: در زمان رضا شاه، آشوب هایی در مشهد شد و دامنه این آشوب ها به شهر ما 'فریمان' نیز کشیده شد. بعد از آن قضایا، پدر من جزء کسانی بود که آن ها را گرفتند و بردند زندان. البته بعد از حدود یک ماه قرار منع تعقیب صادر شد و آزاد شد. اما بعد دو مرتبه، همان اشخاص را تحت تعقیب قرار دادند. پدر مرا هم دوباره گرفتند. وقتی پدر من آمد، گفتند: قلم را بردار و هرچه می دانی بنویس. (این بار برادر مرا هم گرفتند.) پدر من بعدا گفت که با خود گفتم: «النجاه فی الصدق؛ نجات در راستگویی است». حقیقت را باید نوشت. هر چه بود نوشتم. (بازرس به پدر من گفته بود شما خودتان هر چه وقایع بوده بنویسید. به برادر من هم گفته بود تو هم هر مقدار اطلاع داری بردار بنویس). پدر من خطش خوب بود، برادر من هم خطش بد نبود. پدرم می گفت بعد از آنکه نوشتیم، بازرس ابتدا این دو ورقه را برداشت نگاه کرد و گفت: به به! پدر از پسر بهتر می نویسد، پسر از پدر بهتر. بعد ورقه مرا برداشت خواند. وقتی خواند یک نگاهی کرد و گفت: آقا! از لحن این نوشته پیدا است که شما آدم راستگویی هستید چون هر چه بوده ولو به ضرر خودت بوده نوشته ای. بعد گفت: چون تو یک چنین آدم صدیق و راستگویی هستی من قرار منع تعقیب صادر می کنم.

#### صداقت سیاسی

صدق، تنها به عنوان یک خصلت فردی، یا احیانا در معاشرت های خانوادگی و دوستانه نیست. در صحنه اجتماع و فعالیت های سیاسی و عملکرد شخصیت های مشهور هم مصداق و مورد پیدا می کند. زهد دروغی، طاعت ریایی، توبه غیر واقعی، انفاق و خرج کردن های ریاکارانه، چرب زبانی ها و تملق های مردم فریبانه، گندم نمایی و جو فروشی و... همه نشانه هایی از فقدان «گوهر صداقت» در زندگی اجتماعی است. «صداقت سیاسی»، آن است که عملکردها، شعارها، اهداف و جهت گیری فعالان سیاسی، برخاسته از ایمان و الهام گرفته از تعهد و برای کسب رضای الهی باشد و از هر گونه «سیاسی کاری» و دروغ و جعل و تهمت و کتمان حقایق پرهیز شود و استقامت بر سر مواضع حق، دستخوش کشاکش منفعت طلبی و خودمحوری نگردد. گاهی کسانی برای خودنمایی و شهرت طلبی به مبارزه می پردازند، تا خود را به عنوان چهره ای انقلابی بشناسانند. برخی هم از روی تعهد و تکلیف و سوز دینی و شعور انسانی مبارزه می کنند. بعضی فریبکارانه شعار مردم دوستی و حمایت از خلق و دفاع از مظلومین و محرومین می دهند. برخی هم به راستی قلبشان برای مردم می تپد و صادقانه به مردم عشق می ورزند و برای نجات و رستگاری و بهروزی آنان می کوشند، برخی برای جلب حمایت مردم و جذب «آراء»، به وعده دادن می پردازند و مردم را جذب می کنند، برخی هم صادقانه برای ادای وظیفه و خدمت به جامعه در عرصه «انتخابات» شرکت می کنند.

«صداقت سیاسی»، آن است که عملکردها، شعارها، اهداف و جهت گیری فعالان سیاسی، برخاسته از ایمان و الهام گرفته از تعهد و برای کسب رضای الهی باشد و از هرگونه «سیاسی کاری» و دروغ و جعل و تهمت و کتمان حقایق پرهیز شود و استقامت بر سر مواضع حق، دستخوش کشاکش منفعت طلبی و خودمحموری نگردد. کسی که اهداف اصلی خود را در یک عمل سیاسی از دید مردم پنهان می کند و با «مرحله ای عمل کردن»، از جو صداقت عمومی سوء استفاده می کند و در نهایت، به «خود» بیش از «حق» می اندیشد، «صادق» نیست. صداقت سیاسی آن است که کسی از شعار و منطق «هدف»، وسیله را توجیه می کند» بهره نگیرد و در عملکرد سیاسی خود به چارچوب شرع و حق و معیارها و ارزش ها پایبند باشد.

تفاوتی که میان «سیاست علوی» و شیوه معاویه بود، ریشه در همین مسئله داشت. معاویه برای رسیدن به مقاصد خود از هیچ خلاف شرع و دروغ و تزویر و خیانتی ابا نداشت. اما آنچه دست حضرت علی (ع) را بسته بود که نمی توانست همچون امویان رفتار کند، «تقید و تعهد به شرع و حق» و «صداقت سیاسی» بود و آنچه سبب شد آن امام راستین، حتی یک روز هم بر سر کار بودن معاویه را تحمل نکند و علی رغم مصلحت اندیشی های برخی، او را کنار بگذارد، همان صداقت سیاسی بود، و گرنه می توانست تا محکم تر شدن پایه های حکومتش با معاویه «معامله سیاسی» کند، سپس او را بر کنار کند. داشتن «مواضع شفاف»، البته در عمل نه فقط در شعار و پنهانی زد و بند نداشتن، از نمودهای دیگر صداقت سیاسی است.

علی (ع) به نیروهای نظامی خویش نامه می نویسد که: آنچه دست حضرت علی (ع) را بسته بود که نمی توانست همچون امویان رفتار کند، «تقید و تعهد به شرع و حق» و «صداقت سیاسی» بود و آنچه سبب شد آن امام راستین، حتی یک روز هم بر سر کار بودن معاویه را تحمل نکند و علی رغم مصلحت اندیشی های برخی، او را کنار بگذارد، همان صداقت سیاسی بود. وظیفه من در مقابل شما آن است که (جز در مسایل نظامی و اسرار جنگ) رازی را از شما پنهان نکنم و شما را بی بهره نگذارم و حقی را از جای خودش تأخیر نیندازم. شما هم تکلیف اطاعت و فرمانبرداری دارید. صدق در گفتار و صداقت در کردار، انسان را محبوب دل ها و مورد اعتماد مردم می گرداند. بر عکس، تصنع و تظاهر و ریا و نفاق و دروغ، هم فرد را در جامعه بی اعتبار و نزد خداوند، مطرود می سازد، هم پیوندهای اجتماعی را می گسلاند و جویی اعتمادی پدید می آورد. گذشته از آنکه خود انسان های دور از صداقت، دچار شخصیت دوگانه و تضاد شخصیت می شوند و هنگام برملا شدن دروغ و نفاق و ریاکاری آنان، گرفتار رنج و عذاب ابدی وجدان می شوند. اما افراد صادق، درستکار، با اخلاص، هم آرامش وجدان دارند و هم مطمئن اند که چیزی جز آنچه «می نمایند»، نیست، تا از فاش شدن آن «چهره پنهان» و «خبث درون»، نگران باشند.

آن را که حساب پاک است، از محاسبه چه باک است!...

منابع

ناصر مکارم شیرازی- اخلاق در قرآن- جلد ۲- ۲۱۲-۲۱۵

ص: ۱۳۰۳

کلید واژه ها

فضایل اخلاقی صداقت اعتماد انسان زندگی سیاست

### احادیث و روایات درباره سفارش به راستگویی و ترک دروغ

پیامبران الهی که یک قسمت مهم مأموریتشان احیاء فطریات بشر بوده، مردم را به راستگویی دعوت کرده و آنان را از دروغ گفتن جدا بر حذر داشته اند. اسلام دروغ را عامل مخرب ایمان شناخته و آن را از بسیاری از گناهان کبیره بزرگتر دانسته است.

'عن ابی جعفر علیه السلام قال: ان الکذب هو خراب الایمان.'

امام باقر علیه السلام فرموده: «دروغگوئی مایه ویرانی ایمان است.»

قال امیر المومنین علیه السلام: 'لا یجد عبد طعم الایمان حتی یتربک الکذب هزله وجد ه.'

علی علیه السلام فرموده: «هیچکس لذت ایمان را درک نمی کند مگر وقتی که دروغ را به کلی ترک گوید خواه شوخی یا جدی.»

قال رجل له صلی الله علیه و آله: المومن یزنی؟ قال قد یكون ذلک. قال: المومن یسرق؟ قال قد یكون ذلک. قال یا رسول الله: المومن یکذب؟ قال لا، قال الله تعالی: انما یفتري الکذب الذین لا یومنون.

مردی بر رسول اکرم (ص) عرض کرد: مومن زنا می کند؟ فرمود ممکن است. گفت مومن دزدی می کند؟ فرمود ممکن است. گفت یا رسول الله: مومن دروغ می گوید؟ فرمود نه، خداوند در قرآن فرموده است: کسی با دروغ افترا می بندد که ایمان نداشته باشد.

'عن ابی الحسن الرضا علیه السلام قال: سئل رسول الله: یكون المومن جبانا؟ قال نعم. قیل: و یكون بخيلا؟ قال نعم. قیل: و یكون کذابا؟ قال لا.'

حضرت رضا علیه السلام فرموده از رسول اکرم (ص) پرسیدند: ممکن است مومن ترسو باشد؟ فرمود بلی. گفتند: ممکن است بخیل باشد؟ فرمود بلیو گفته شد: ممکن است کذاب باشد؟ فرمود نه.

عن ابی عبد الله (ع) قال قال امیر المومنین: 'ولا سوء ه اسوء من الکذب!'

علی علیه السلام فرمود: «هیچ عمل قبیحی به قبح دروغگوئی نیست.»

بدون تردید دروغ گفتن مخالف وجدان اخلاقی فطری و همچنین مخالف وجدان اخلاقی تربیتی است. در نظر کلیه ملل و اقوام جهان و در تعالیم قاطبه پیامبران الهی، دروغ عملی ناپسندیده و مذموم است. بدبختانه این مرض خطرناک، مخصوص بزرگسالان نیست! بچه های کوچک نیز به این ناخوشی خانمان برانداز، دچار می شوند و از کودکی به دروغگوئی عادت می کنند و گاهی چنان به این خوی ناپسند انس می گیرند که از دروغ گفتن لذت می برند و از اینکه دیگران را با گفته های نادرست و غیر واقعی خود گمراه نمایند مسرور می شوند! دروغگوئی آدمی را به سایر گناهان نیز آلوده می کند، دروغگو به انواع معاصی دست می زند، وقتی از او می پرسند، در کمال وقاحت تکذیب می کند و خویشان را پاک و منزه معرفی می نماید و در واقع دروغگوئی و دروغسازی را به منزله پناهگاهی برای نجات از جرائم خویش می داند!

'عن ابی محمد العسکری (ع) قال: «حطت الخبائث فی بیت و جعل مفتاحه الکذب!'

امام عسکری (ع) می فرمود: «تمام ناپاکی ها و گناهان در خانه ای جمع شده و کلید آن دروغگوئی است، یعنی با دروغگوئی، آدمی به تمام معاصی آلوده می شود.»

اثر تیرگی های دروغ، در عقل و روان بشر به مراتب از میگساری بیشتر است! کسی که به دروغ عادت کرده و بی پروا هر چه می خواهد می گوید قطعاً از انسان مست بی حیا تر است و عملاً از هیچ گناهی باکی ندارد!

'عن ابی جعفر علیه السلام قال: ان الله عز وجل جعل للشرا اقفالا و جعل مفاتيح تلك الاقفال الشراب و الكذب شر من الشراب.'<sup>۱</sup>  
خداوند برای شرور و بدی ها، قفل هائی قرار داده که مردم از خطرات آنها برکنار باشند. شراب کلید قفل های بسته شرور و ناپاکی است، ولی خطر دروغ از شراب بیشتر است.»

همان طور که دروغگوئی آدمی را به گناهان بسیاری آلوده می کند، توبه حقیقی از آن و خودداری از دروغ گفتن نیز انسان را از بسیاری از گناهان باز می دارد.

'اتی رسول الله صلی الله علیه و آله رجل فقال: انی رجل لا اصلی و انا ازنی و اکذب فمن ای شیء اتوب؟ قال من الکذب فاستقبله فعهد ان لا یکذب. فلما انصرف و اراد الزنا قال فی نفسه: ان قال لی رسول الله (ص): هل زنیت بعد ما عاهدت فان قلت لا کذبت و ان قلت نعم یضربنی الحد.'<sup>۱</sup>

شخصی شرفیاب محضر رسول اکرم (ص) شد. عرض کرد من مردی هستم که نماز نمی خوانم، و زنا می کنم، و دروغ می گویم. از کدام یک از این گناهان توبه کنم؟ حضرت فرمود از دروغ. دستور پیغمبر را در کمال خلوص پذیرفت و با خود عهد کرد هرگز دروغ نگوید. ولی ترک دروغ، سایر گناهان او را نیز ترک داد زیرا موقعی که خواست زنا کند با خود گفت اگر رسول اکرم (ص) از من سوال نماید: از تاریخ تعهد زنا کرده ای یا نه؟ اگر بگویم نه، دروغ گفته ام، و اگر اقرار کنم مجازات می شوم و همچنین درباره نماز.

'قال رجل لرسول الله (ص): يا رسول الله دلني على عمل اتقرب به الى الله تعالى فقال لا تكذب. فكان ذلك سببا لاجتنابه كل معصية لله لا نه لم يقصد وجهها من وجوه المعاصي الا وجد فيه كذبا او ما تدعو الى الكذب فزال عنه ذلك من وجوه المعاصي'

مردی به رسول اکرم عرض کرد: مرا به عملی راهنمایی فرما که باعث قرب من به خدا شود. حضرت در جواب فرمود: دروغ نگو! این دستور باعث شد که آن مرد از تمام گناهان اجتناب نماید زیرا قصد هر گناهی را که می نمود متوجه می شد یا در آن گناه دروغ وجوه دارد، یا سرانجام او را به دروغگویی می کشاند، برای اینکه آلوده به دروغ نشود تمام گناهان را ترک گفت.

منابع

محمدتقی فلسفی - کودک از نظر وراثت و تربیت (جلد ۲) - از صفحه ۳۶ تا ۴۰

کلید واژه ها

راستگویی دروغ گناه

**فرجام نیکوی صداقت**

عبدالرحمن ابن سیابه، جوانی تهی دست و بی یضاعت اما راستگو و درستکار بود. از او نقل کرده اند که گفته است: پدر من مرد با تقوایی بود. هنگامی که از دنیا رفت، میراثی نداشت. روزی من در خانه نشسته بودم و به زندگی آینده ام فکر می کردم. ناگهان متوجه شدم کسی در می زند، یکی از دوستان پدرم بود. وارد خانه شد و به من تسلیت گفت و از من پرسید از پدر برایت چیزی مانده است، گفتم: خیر، بعد کیسه ای را که همراهش بود بیرون آورد و گفت: در میان این کیسه هزار درهم پول است. (چقدر خوب است که مسلمانان اینگونه باشند که به دیگران برسند. مثل این آدم که از بازماندگان آن متوفی پرسید ارثی برایشان باقی مانده است یا نه؟ و اهل و عیالش چگونه زندگی می کنند؟)

ص: ۱۳۰۷

این آدم پیش این پدر مرده آمد، پرسید: پدرت چه چیزی برایت باقی گذاشته است: گفت: هیچ چیز. بعد آن مرد کیسه ای در آورد و به ابن سیابه گفت: این کیسه ی پول را بگیر و آن را مایه ی کسب و کارت قرار بده و معاش را تأمین کن. این جوان خیلی خوشحال شد. نزد مادرش آمد و گفت: یکی از دوستان پدرم چنین کیسه ای به من داده است. مادر با خوشحالی گفت: پسرم کار خوبی کرده است خدا خیرش بدهد. همین الان دنبال کار برو. می گوید: عصر همان روز به دیدار یکی دیگر از دوستان پدرم رفتم. به او گفتم پول دارم و می خواهم کاسبی کنم. او برای من جامه های مخصوصی خرید و جایی هم برای محل کار در اختیارم گذاشت. من هم مشغول کار شدم. شش ماه طول نکشید که وضعم از این رو به آن رو شد و برای حج مستطیع شدم. نزد مادرم آمدم و گفتم: مستطیع شده ام و می خواهم به حج بروم. گفت: بسیار خوب، اول قرض آن آقایی را که به تو پول داده است ادا کن؛ چرا که ادای دین مقدم است. من هم فوراً هزار درهم تهیه کردم، به حجره ی او رفته و سلام کردم و گفتم: پول شما را آورده ام. باورش نشد که به این زودی پول را برگردانم. گفت: شاید کم بوده که برگرداندی، بیشتر بدهم. گفتم: نه، پول شما خیلی با برکت بود و منافع زیادی برایم داشت، من مستطیع شده ام و می خواهم به مکه بروم. پس از انجام اعمال و مناسک حج، همراه جمعیت برای زیارت امام جعفر صادق (ع) به مدینه رفتم. زمانی بود که حکومت وقت، برای ملاقات ایشان ممانعتی نمی کرد. دیدم مردم زیاد رفت و آمد دارند. از امام سؤال ها می کنند و جواب ها می شنوند. من از اینکه بتوانم خدمت آقا برسم ناامید شدم. چون هم جوان بودم و از دیگران کم سن و سال تر بودم و هم ازدحام جمعیت زیادتر بود. در گوشه ای با ناامیدی نشستم. امام (ع) متوجه من شد و از دور اشاره فرمود که جلو بیا. من هم از جا برخاستم جلو رفتم مقابل ایشان دوزانو نشستم. دست ایشان را بوسیدم. فرمود: کاری داشتی؟ گفتم: من عبدالرحمان پسر سیابه ام. فرمود: هان! سیابه. او مرد خوبی است. چه می کند! حال کسی تصور نکند که امام باید حال او را بداند و از همه چیز با خبر باشد. نه؛ امامان اگرچه به علم غیب احاطه دارند ولی در زندگی، با مردم به طور عادی رفتار می کنند و از علم غیبشان همه جا استفاده نمی کنند. فرمودند: سیابه مرد خوبی است، چه می کند. گفتم: آقا او مرحوم شد. دیدم اما سخت متأثر شد. یعنی؛ چنان از این خبر غمگین شد، مثل اینکه دردی در بدنش ایجاد شده باشد، اظهار تأسف کرد. دوبار فرمود: (رحمه الله علیه، رحمه الله علیه). خدایش بیامرزد، خدایش بیامرزد. بعد فرمود: خوب! از پدرت چیزی برایت باقی ماند؟ گفتم: نه، یابن رسول الله. فرمود: پس چطور به مکه آمده ای؟ سرگذشتم را برای ایشان تعریف کردم و گفتم: دوست پدرم به من پولی داد، من هم با آن کاسبی کردم و مستطیع شدم. امام (ع) نگذاشت حرفم تمام شود، پرسید دینت را ادا کرده ای که به مکه آمده ای یا نه؟ گفتم: بله، یابن رسول الله، دینم را ادا کرده ام. فرمود: احسنت، آفرین کار بسیار خوبی کرده ای. بعد فرمود: (اوصیک یا عبدالرحمان بصدق الحدیث و اداء الامانه تشرک الناس فی اموالهم هکذا)؛ حضرت انگشتانشان را جمع کردند و فرمودند: بین انگشتان من با هم جمع هستند، تو هم با مردم با راستی و صداقت رفتار کن. هم راستگو باش و هم امانتدار. اموال مردم را به مردم برسان تا شریک مال مردم باشی. مردم اموال خود را با اطمینان خاطر در اختیار تو قرار می دهند. این جوان گفت: من این نصیحت گرانها را از امام گرفتم، در اندک مدتی ثروت فراوانی نصیبم شد، به طوری که زکات اموالم را که حدود سیصد هزار درهم بود ادا کردم.



سید محمد ضیاء آبادی - عطر گل محمدی (۱) - صفحه ی ۲ الی ۴

کلید واژه ها

فرجام صداقت

### ضرورت رعایت امانتداری و صداقت در آیات و روایات

از اهم واجبات، امانتداری، وفای به عهد و راست گویی است که بودنش نشانه ایمان و نبودنش علامت نفاق است و در اهمیت آن همین بس که خداوند متعال در قرآن مجید در مقام تعریف انبیاء، آنان را با صفت «رسول امین» یا «ناصر امین» و «صادق الوعد» معرفی می کند. مثلاً درباره حضرت نوح می فرماید:

«إِذَا قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ نُوحٌ أَلَا تَتَّقُونَ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ» (سوره شعرا / آیات ۱۲۵-۱۲۴)، هنگامی که برادرشان نوح به آن ها گفت: آیا تقوا پیشه نمی کنید؟ من برای شما رسول امینی هستم.

درباره حضرت هود می فرماید: «إِذْ قَالَ لَهُم أَخُوهُمْ هُودٌ أَلَا- تَتَّقُونَ. إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ» (سوره شعرا / آیات ۱۲۵-۱۲۴)، هنگامی که برادرشان هود گفت آیا تقوا پیشه نمی کنید؟ من برای شما فرستاده امینی هستم.

و در مورد دیگر درباره حضرت هود آمده است هنگامی که مردم نسبت سفاهت و بی خردی و دروغ به او دادند در پاسخ گفت: «یا قوم لیس بی سفاکه و لکنی رسول من رب العالمین. ابلغکم رسالات ربی و انا لکم ناصر امین» (سوره اعراف / آیات ۶۸-۶۷)، ای قوم من! هیچگونه سفاهتی در من نیست بلکه من فرستاده ای از طرف پروردگار جهانیانم. رسالت های پروردگارم را به شما ابلاغ می کنم و من خیر خواه امینی برای شما هستم.

درباره صالح پیامبر نیز می فرماید: «إِذْ قَالَ لَهُم أَخُوهُمْ صَالِحٌ أَلَا تَتَّقُونَ. إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ» (سوره شعرا / آیات ۱۴۳-۱۴۲)، هنگامی که صالح به آن ها گفت: آیا تقوا پیشه نمی کنید؟ به راستی من برای شما فرستاده امینی هستم.

و هنگامی که قوم لوط فرستادگان خدا را تکذیب کردند، قرآن کریم می فرماید: «إذ قال لهم أخوهم لوط ألا تتقون. إني لكم رسول أمين» (سوره شعرا / آیات ۱۶۱-۱۶۲)، هنگامی که برادرشان لوط به آنها گفت: آیا تقوا پیشه نمی کنید؟ به راستی من برای شما رسول امینی هستم.

هم چنین درباره شعیب پیامبر نیز آمده است: «إذ قال لهم شعيب ألا تتقون. إني لكم رسول أمين» (سوره شعرا / آیات ۱۷۸-۱۷۷)، هنگامی که شعیب به آن ها گفت: آیا تقوا پیشه نمی کنید؟ به راستی من برای شما امینی هستم.

درباره حضرت موسی نیز قرآن می فرماید: «و لقد قبلهم قوم فرعون و جاءهم رسول كريم. أن أدوا إلى عباد الله إني لكم رسول أمين» (سوره دخان / آیات ۱۸-۱۷)، ما قبل از اینها قوم فرعون را آزمودیم و رسول بزرگواری به سراغ آنها آمد که گفت بندگان خدا را به من بسپارند (بنی اسرائیل را آزاد کنید و به رسول خدا بسپارید) که من فرستاده امینی هستم.

در مورد دیگر هنگامی که حضرت موسی متوجه مدین شد، قرآن می فرماید: «و لما ورد ماءمدین وجد علیه امه من الناس یسقون و وجد من دونهم امرأتین تذودان قال ما خطبکما قالتا لا نسقی حتی یصدر الرعاء و أبونا شیخ کبیر. فسقی لهما ثم تولى إلى الظل فقال رب إني لما أنزلت إلی من خیر فیر» (سوره قصص / آیات ۲۴-۲۳)، هنگامی که به [چاه] آب مدین رسید گروهی از مردم را در آنجا دید که چارپایان خود را سیراب می کنند و در کنار آنها دو زن را دید که مراقب گوسفندان خود هستند (و به چاه نزدیک نمی شوند)، موسی به آن ها گفت: کار شما چیست [و چرا گوسفندان خود را آب نمی دهید]؟ گفتند: ما آن ها را آب نمی دهیم تا چوپانها همگی خارج شوند و پدر ما پیرمری شکسته و سالخورده است. موسی به (گوسفندان) آنها آب داد، آن گاه رو به سوی سایه آورد و عرض کرد: پروردگارا! هر خیر و نیکی بر من فرستی من به آن نیازمندم.

سپس قرآن مجید می فرماید: یکی از آن دو دختر به سراغ حضرت موسی آمد و درحالی که با نهایت شرم و حیا گام برمی داشت گفت پدرم از تو دعوت می کند تا مزد سیراب کردن گوسفندان ما را به تو بپردازد. وقتی حضرت موسی نزد شعیب آمد: «قالت إحداهما يا أبت استأجره إن خير من استأجرت القوی الأمين» (سوره قصص / آیه ۲۵)، یکی از آن دو به پدرش گفت: پدر! او را استخدام کن، چرا که بهترین کسی را که می توانی استخدام کنی این [جوان] قوی و امین است.

اینها برخی از آیاتی بود که خدای متعال در مقام توصیف بعضی از انبیاء بیان کرده و این خود دلیل بر اهمیت امانتداری است. به هر حال، قرآن مجید به مردم دستور می دهد که به پیروی از انبیاء علیهم السلام امین باشند و در صورتی که امانتی به آنها داده شد در حفظ آن بکوشند و امانت را به صاحبانش باز گردانند: «إن الله يأمرکم أن تودوا الأمانات إلی أهلها» (سوره قصص/۲۶)، خداوند به شما فرمان می دهد که امانتها را به صاحبانشان برسانید.

و آن گاه که قرآن مجید ویژگی ها و خصوصیات مومنان را برمی شمارد، از ادی امانت و وفای به عهده و پیمان یاد می کند: «الذینهم لأماناتهم و عهد راعون» (سوره نساء / آیه ۵۸)، آنها که امانت ها و عهد خود را مراعات می کنند.

امانت از دیدگاه روایات

در روایات نیز به طور چشمگیری در این باره سفارش شده و احادیث فراوانی در تأکید بر این امر مهم رسیده است تا آن جا که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: کسی که امانت ندارد دین ندارد.

ص: ۱۳۱۱

امام صادق علیه السلام فرمود: تنها نگاه به رکوع و سجود طولانی افراد نکنید زیرا ممکن است این کار برای آنان به صورت عادت در آمده باشد که اگر ترک آن کنند ناراحت شوند، ولی نگاه کنید به راستگویی و امانتداری آنها. و در حدیث دیگری از آن بزرگوار نقل شده است که فرمود: به راستی علی علیه السلام آن همه مقام را در نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم پیدا نکرده مگر به خاطر راستگویی و ادای امانت.

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: نشانه منافق سه چیز است: دروغ گویی، پیمان شکنی، و خیانت در امانت.

ادای امانت به نیکوکار و بدکار

ادای امانت از نظر اسلام چندان مهم است که اگر دشمن چیزی را به عنوان امانت به انسان بسپارد باید در حفظ آن کمال کوشش را مبذول دارد، زیرا هدف اسلام ایجاد جامعه ای است که اعتماد عمومی بر آن حکمفرما باشد و اگر بنا باشد آن چه از دشمنان به امانت گرفته ایم به دلیل دشمن بودن به آنها پس ندهیم و یا به این بهانه که فلانی آدم خوبی نیست امانتش را باز نگردانیم، هیچگاه آن جامعه مورد اعتمادی که منظور اسلام است پدید نمی آید. از این رو دین مقدس اسلام دستور می دهد که امانت را مطلقاً به صاحبش برگردانید گرچه او دشمن یا بدکردار باشد. حال، توجه شما را به چند حدیث جلب می کنیم.

امام صادق علیه السلام فرمود: سه چیز است که خداوند به هیچکس اجازه مخالفت با آن را نداده است: ادای امانت در مورد هر کس خواه نیکوکار باشد یا بدکار، وفای به عهد درباره هر کس خواه نیکوکار باشد یا بدکار، و نیکی به پدر و مادر خواه نیکوکار باشند یا بدکار.

ص: ۱۳۱۲

و در حدیث دیگری فرمود: امانت را به صاحب آن برگردانید چه نیکوکار باشد یا بدکار. اگر قاتل علی علیه السلام به عنوان امانت چیزی به من بسپارد امانتش را به او باز میگردانم و فرمود: امانت را به صاحب آن برگردانید هر چند قاتل حسین بن علی علیه السلام باشد.

و نیز فرمود: اگر قاتل علی علیه السلام امانتی را به من بسپارد یا از من نصیحت و خیرخواهی بخواهد و یا این که مرا طرف مشورت خود قرار دهد و من آن را بپذیرم بی تردید حق امانت را ادا می کنم. و نیز از آن بزرگوار نقل شده است که فرمود: خدای متعال هیچ پیامبری را مبعوث نکرده جز با راستگویی و ادای امانت، خواه صاحب امانت نیکوکار باشد یا بدکار.

منابع

محمدرضا مهدوی کنی - نقطه های آغاز در اخلاق عملی - از صفحه ۳۶۷ تا ۳۷۴

کلید واژه ها

قرآن روایات امانت امانتداری راستگویی صداقت وفای به عهد فضایل اخلاقی

**عشق**

**تأثیر محبت علی (ع) در سرنوشت شیعیان**

راجع به محبت امام علی (ع) روایتی وجود دارد به این مضمون که «حب علی بن ابی طالب حسنه لا تضر معها سیئه» باید دید چه تفسیری دارد؟ یکی از علمای بزرگ - گویا وحید بهبهانی است - این حدیث را به گونه ای خاص تفسیر کرده است، ایشان می فرمایند معنای حدیث این است که اگر محبت علی (ع)، راستین باشد هیچ گناهی به انسان صدمه نمی زند، یعنی اگر محبت علی که نمونه کامل انسانیت و طاعت و عبودیت و اخلاق است از روی صدق باشد و به خودبندی نباشد مانع ارتکاب گناه می گردد، مانند واکسنی است که مصونیت ایجاد می کند و نمی گذارد بیماری در شخص واکسینه شده راه یابد.

ص: ۱۳۱۳

محبت پیشوایی مانند علی که مجسمه عمل و تقوا و پرهیزکاری است آدمی را شیفته رفتار علی می کند، فکر گناه را از سر او بدر می برد، البته به شرطی که محبتش صادقانه باشد. کسی که علی (ع) را بشناسد، تقوای او را بشناسد، سوز و گداز او را بداند، ناله های نیمه شبش را بداند و به چنین کسی عشق بورزد محال است که خلاف فرمان او که همیشه امر به تقوا و عمل می کرد عمل کند. هر محبی به خواسته محبوبش احترام می گذارد و فرمان او را گرامی می دارد. فرمانبرداری از محبوب، لازمه محبت صادق است، لهذا اختصاص به علی (ع) ندارد، محبت صادقانه رسول اکرم نیز چنین است.

پس معنی حدیث «حب علی بن ابی طالب حسنه لا تضر معهاسیئه» این است که محبت علی حسنه ای است که مانع ضرر زدن گناه می شود، یعنی مانع راه یافتن گناه می شود، معنایش آن نیست که جاهلان پنداشته اند و آن اینکه محبت علی چیزی است که هر گناهی که مرتکب شوی بلا اثر است. برخی از درویش از طرفی دعوی دوستی خدا دارند و از طرف دیگر از هر گناهکاری گناهکارترند، اینان نیز مدعیان دروغگو هستند. امام صادق (ع) می فرماید:

تعصی الا له و انت تظهر حبه \*\*\* هذا لعمری فی الفعال بدیع

لو کان حبک صادقا لاطعته \*\*\* ان المحب لمن یحب مطیع

«خدا را معصیت می کنی در حالی که مدعی محبت او هستی! به جانم قسم که این کار، در میان کارها، شگفت آور است. اگر محبت تو راستین می بود او را اطاعت می کردی، زیرا طبیعی است که هر دوستی مطیع دوست خویشان است.»

ص: ۱۳۱۴

دوستان واقعی امیرالمؤمنین (ع) همواره از گناهان دوری می‌گزیده‌اند، ولایت آن حضرت نگاهدارنده از گناه بوده است نه تشویق کننده به آن. امام باقر (ع) می‌فرماید: «ما تنال ولايتنا الا بالعمل و الورع؛ به ولایت ما نتوان رسید جز با عمل نیک و پرهیزکاری و دوری از گناه».

منابع

مرتضی مطهری - عدل الهی - صفحه ۴۱۱

کلید واژه‌ها

اخلاق انسان تقوی گناه حدیث محبت چهارده معصوم (ع)

### رابطه عشق با پرستش

بشر عشق را ستایش می‌کند، یعنی یک امر قابل ستایش می‌داند، در صورتی که آنچه از مقوله شهوت است قابل ستایش نیست. مثلاً انسان شهوت خوردن یا میل به غذا که یک میل طبیعی است دارد. آیا این میل از آن جهت که یک میل طبیعی است هیچ قابلیت تقدیس پیدا کرده؟ تا به حال شما دیده‌اید حتی یک نفر در دنیا بیاید میلش را به فلان غذا ستایش کند؟ عشق هم تا آنجا که به شهوت جنسی مربوط باشد، مثل شهوت خوردن است و قابل تقدیس نیست، ولی به هر حال این حقیقت، تقدیس شده است و قسمت بزرگی از ادبیات دنیا را تقدیس عشق تشکیل می‌دهد. این از نظر روانکاوی فردی یا اجتماعی فوق العاده قابل توجه است که این پدیده چیست؟ بشر افتخار می‌کند به اینکه در زمینه معشوق، همه چیزش را فدا کند، خودش را در مقابل او فانی و نیست نشان بدهد، یعنی این برای او عظمت و شکوه است که در مقابل معشوق از خود چیزی ندارد و هر چه هست اوست و به تعبیر دیگر یعنی فنای عاشق در مقابل معشوق.

ص: ۱۳۱۵

چیزی است نظیر اخلاق که در اخلاق چیزی است که با منطق منفعت جور در نمی آید ولی فضیلت است؛ مثل ایثار و از خود گذشتن. ایثار با خودمحوری جور در نمی آید؛ فداکاری با خودمحوری جور در نمی آید؛ ولی معذک می بینیم انسان از جنبه خیر اخلاقی، جود را، احسان را، ایثار را، فداکاری را تقدیس می کند؛ اینها را فضیلت می داند، عظمت و بزرگی می داند.

در اینجا هم مسأله عشق با مسأله شهوت متفاوت است، چون اگر شهوت باشد، یعنی شیئی را برای خود خواستن. فرق بین شهوت و غیرشهوت در همین جاست. آنجا که کسی عاشق دیگری است و مسأله، مسأله شهوت است هدف تصاحب و از وصال او بهره مند شدن است؛ ولی در عشق اصلاً مسأله وصال و تصاحب مطرح نیست، مسأله فنای عاشق در معشوق مطرح است، یعنی باز با منطق خودمحوری سازگار نیست. این است که این مسأله در این شکل، فوق العاده قابل بحث و قابل تحلیل است که این چیست در انسان؟ این چه حالتی است و از کجا سرچشمه می گیرد که فقط در مقابل او می خواهد تسلیم محض باشد و از من او، از خود او و از انانیتش چیزی باقی نماند. در این زمینه مولوی شعرهای خیلی خوبی دارد که در ادبیات عرفانی فوق العاده است:

عشق قهار است و من مقهور عشق \*\*\* چون قمر روشن شدم از نور عشق

مسأله پرستش این است، یعنی عشق، انسان را می رساند به مرحله ای که می خواهد از معشوق، خدایی بسازد و از خود، بنده ای. او را هستی مطلق بداند و خود را در مقابل او نیست و نیستی حساب کند.

ص: ۱۳۱۶



مقوله حقیقت و دانایی، مقوله هنر و زیبایی، مقوله خیر و فضیلت، مقوله خلاقیت و مقوله عشق و پرستش، اینها را ما چه بدانیم و چگونه توجیه کنیم؟ به طور کلی دو توجیه اساسی دارد. یک توجیه این است که همه اینها از فطرت انسان سرچشمه می گیرند. حقیقت خواهی (حقیقت جویی) گرایشی است که در سرشت روحی انسان نهاده شده است. انسان حقیقتی است مرکب از روح و بدن و روحش حقیقتی است الهی: «و نفخت فیه من روحی؛ و در او (انسان) از روح خودم دمیدم.» (حجر/ ۲۹).

در انسان عنصری غیرطبیعی وجود دارد همچنان که عناصری طبیعی وجود دارد. عناصر طبیعی، انسان را به طبیعت وابسته کرده اند و این عنصر غیرطبیعی، انسان را به اموری غیرطبیعی و غیرمادی وابسته کرده است. اینکه انسان حقیقت جو و طالب حقیقت است، خواسته ای است مربوط به روح او و سرشت روحی او، زیبایی، گرایشی است در روح او. فضیلت اخلاقی، تمایل به خلاقیت و ابداع نیز مثل همین است. تمایل به پرستش معشوق که در واقع پرتوی است از پرستش معشوق حقیقی یعنی معشوق حقیقی انسان ذات مقدس باری تعالی است و به هر چیز دیگری هرگاه عشق روحانی پیدا کند، این زنده شدن همان عشق حقیقی است که عشق به ذات حق است که به این صورت پیدا شده است.

رابطه عشق روحانی و عشق حقیقی از نظر فلاسفه اسلامی

سؤالی که مطرح شده این است: چطور می توان هر نوع عشق روحانی را هر چند معشوق، انسانی عادی باشد همان عشق حقیقی به ذات باری تعالی و منبعث از آن دانست؟ در نظریه ای که فلاسفه اسلامی مطرح نموده اند اولاً اینها معتقدند که دو نوع عشق وجود دارد: عشقهای جسمانی و عشقهای روحانی، یعنی پاره ای از عشقهای روحانی است نه هر عشقی. این اشتباه نشود. به عقیده اینها پاره ای از عشقهای انسانها به یکدیگر هم عشقهای روحانی است. حال چگونه می توان آن را عشق حقیقی به ذات باری تعالی دانست، آن بر اساس این مطلب است که در واقع اینها می خواهند بگویند که در عشق روحانی، معشوق حقیقی، این شخص نیست بلکه این شخص به منزله یک محرکی و به منزله یک مظهری هست که هر چند خود عاشق خیال می کند که معشوق حقیقی اش این است ولی در واقع معشوق حقیقی او این نیست.

کلید واژه ها

اخلاق انسان فطرت عشق پرسش موجودات خدا

### مفهوم عشق و نظرات مختلف در مورد ماهیت آن

محبت وقتی که به آن حالت برسد "عشق" نامیده می شود، به یک حالتی که زمام فکر و اراده انسان را می گیرد، بر عقل و بر اراده تسلط پیدا می کند و لهذا حالتی می شود شبه جنون، یعنی عقل را دیگر در آنجا حکمی نیست:

قیاس کردم تدبیر عقل در ره عشق \*\*\* چو شبنمی است که بر بحر می کشد رقمی

در مسئله جنگ عقل و عشق می بینید که همیشه پیروزی را با عشق دانسته اند و محکومیت را با عقل:

نیک خواهانم نصیحت می کنند \*\*\* خشت بر دریا زدن بی حاصل است

شوق را بر صبر قوت غالب است \*\*\* عقل را با عشق دعوی باطل است

یک چنین حالتی را "عشق" می نامند.

عیب اساسی این حالت این است که از اختیار انسان خارج است. این قابل توصیه نیست. برخی امور است که اگر پیدا بشود، به شرط اینکه انسان در برخورد با آن به نحو احسن رفتار کند مفید واقع می شود ولی خودش قابل توصیه نیست، مثل مصیبت. مصیبت برای انسان می تواند آثار بسیار مفیدی داشته باشد اما قابل توصیه نیست که به انسان بگویند تو به دست خودت برای خودت مصیبت به وجود بیاور چون مصیبت و بلا یک کوره خیلی خوبی است برای اصلاح انسان. این مسئله ای که به نام "عشق" نامیده می شود نیز چیزی است که اگر پیش آمد ممکن است یک کسی را خراب کند، ممکن هم هست یک کسی را آباد کند، ولی به هر حال یک امر قابل توصیه نیست.

۱- یک نظریه این است که می گوید عشق به طور مطلق ریشه و غایت جنسی دارد، روی همان خط غریزه جنسی حرکت می کند و ادامه می یابد و تا آخر هم جنسی است.

۲- نظریه دیگر همان نظریه ای است که حکمای ما این نظریه را تأیید می کنند که به دو نوع عشق قائل هستند: عشق های جنسی و جسمانی و عشق های روحانی و می گویند زمینه عشق روحانی در همه افراد بشر وجود دارد.

۳- نظریه سومی وجود دارد که خواسته جمع کند میان دو نظریه، نظریه فروید و نظریه ای که به عشق روحانی قائل است. فروید، این روانکاو معروف که همه چیز را ناشی از غریزه جنسی می داند علم دوستی را، خیر را، فضیلت را، پرستش را و همه چیز را به طریق اولی عشق را جنسی می داند.

۴- ولی نظریه او را امروز دیگر قبول نمی کنند، نظریه دیگری پیدا شده است، آن نظریه دیده است که در "عشق" اخیانا کیفیاتی پیدا می شود که با جنبه های جنسی سازگار نیست یعنی وابسته به غلیان ترشحات جنسی نیست که دایره مدار آن باشد، چون امر جنسی مثل همان گرسنگی است، گرسنگی یک حالت طبیعی است، وقتی که بدن احتیاج به غذا پیدا کند و یک سلسله ترشحات بشود گرسنگی هست و اگر چنین نباشد نیست، در احتیاج جنسی هم همین طور است، وقتی که این احتیاج مادی باشد، در هر حدی که ترشحات باشد هست و اگر نه نیست، ولی "عشق" تابع این خصوصیات نیست، از این رو این طور گفتند که عشق از نظر مبدأ، جنسی است ولی از نظر محتوا و کیفیت، غیر جنسی است، یعنی به طور جنسی شروع می شود، اولش شهوت است ولی بعد تغییر کیفیت و تغییر حالت می دهد و در نهایت امر تبدیل به یک حالت روحانی می شود.

۵- ویل دورانت این مورخ معروف فلسفه در کتاب لذات فلسفه بحثی درباره عشق کرده است. او همین نظریه را انتخاب می کند و نظریه فروید را طرح و رد می کند. او می گوید: "حقیقت این است که عشق بعدها تغییر مسیر و تغییر جهت و حتی تغییر خصوصیت و تغییر کیفیت می دهد،" یعنی دیگر از حالت جنسی به طور کلی خارج می شود. او اساس نظریه فروید را صحیح نمی داند.

۶- نظر ما در طرح مسئله عشق بیشتر به آن تمایلی است که عاشق به فنای در معشوق پیدا می کند که ما آن را "پرستش" می نامیم. این هم چیزی است که با حساب های مادی جور در نمی آید. غربی ها این گونه عشق ها یعنی فنای عاشق در معشوق را عشق های شرقی می نامند و حتی تقدیس هم می کنند. برتراند راسل در کتاب زناشویی و اخلاق می گوید: "ما امروزی ها حتی در عالم تصور نمی توانیم روحیه آن شاعرانی را که در اشعارشان از فنای خود سخن می راندند بی آنکه کوچک ترین التفاتی از محبوب بخواهند درک بکنیم." می خواهد بگوید که ما معمولاً در عشق هایی که خودمان سراغ داریم عشق را وسیله ای و مقدمه ای برای وصال می دانیم. (در این زمینه جمله های زیادی دارد.) می گوید در عشق های شرقی اساساً عشق وسیله نیست و خودش فی حد ذاته هدف است و بعد خیلی هم تقدیس می کند، می گوید این عشق هاست که به روح انسان عظمت و شکوه و شخصیت می دهد.

۷- ویلیام جیمز در کتاب دین و روان می گوید: "به دلیل یک سلسله تمایلات که در ما هست که ما را به طبیعت وابسته کرده است، یک سلسله تمایلات دیگری هم در ما وجود دارد که با حساب های مادی و با حساب های طبیعت جور در نمی آید و همین تمایلات است که ما را به ماورای طبیعت مربوط می کند، که توجیه و تفسیرش همان است که حکمای اسلامی کرده اند و معتقدند که این حالت فنایی که عاشق پیدا می کند در واقع مرحله تکامل اوست، این فنا و نیستی نیست، اگر معشوق واقعی اش همین شیء مادی و جسمانی می بود، فنا و غیر قابل توجیه بود که چطور یک شیء به سوی فنای خودش تمایل پیدا می کند؟ ولی در واقع معشوق حقیقی او یک واقعیت دیگر است و این (معشوق ظاهری) نمونه ای و مظهری از اوست و این در واقع با کامل تر از خودش و با یک مقام کامل تر متحد می شود و به این وسیله این نفس به حد کمال خودش می رسد."

اگر عرفا عشق را توصیه کرده اند آنها یک ادعایی دارند، ادعایشان این است که می گویند آدم کامل مثل یک آدمی است که شنا را خوب بلد است که اگر یک کسی را که شنا بلد نیست در دریا هم بیاندازد، اگر دید غرق می شود می تواند او را بگیرد و بیرون بیاورد. آنها معتقدند که یک آدم کامل اگر بر یک ناقص اشراف داشته باشد، می تواند مراقب و مواظب او باشد و نگذارد هلاک بشود.

مثل آن تمرینی که بچه ها را در استخر می دهند. به بچه نمی شود توصیه کرد که به تنهایی برو در استخر، اما تحت مراقبت یک نفر مربی مانعی ندارد، او مراقبش است، اگر دید دارد غرق می شود نجاتش می دهد. همچنین اینها معتقدند که این (عشق) یک امری است که اگر رخ بدهد، در انسان وحدت و تمرکز ایجاد می کند، یعنی او را از هزاران رشته تعلق جدا می کند.

یک عیب اساسی در ما این است که در روح ما صدها رشته وابستگی به صدها شیء وجود دارد نه به یک شیء، به صدها شیء. از نظر روح و معنا وابسته هستیم، مثل یک انسانی یا یک حیوانی که با رشته های مختلف به صد جا بسته باشد، اگر یکی از آنها بریده شود نود و نه تای دیگر هست، دو تا بریده شود نود و هشت تای دیگر هست. انسان برای اینکه به خدا از نظر عمل موحد باشد و همه رشته های متصل به او از خدا سرچشمه بگیرد باید همه اینها را قطع بکند تا بتواند به او وصل بکند و مصداق «فمن یکفر بالطاغوت و يؤمن بالله»؛ «پس کسی که به طاغوت کافر شد و به خدا ایمان آورد» بشود. (بقره/۲۵۶)

اینها معتقد هستند که همین چیزی که اسمش "بلا" است (یعنی عشق)، سبب می شود که انسان از همه آن صد شیء می برد، به همان یکی وصل می شود و این حالت تمرکز در او پیدا می شود. آنگاه مدعی هستند همین قدر که این تمرکز ولو نسبت به یک مظهر و یک شیء باطل در او پیدا شد بعد امکان اینکه این تمرکز تحت مراقبت یک "کامل" از اینجا برداشته شود و به مرکز اصلی خودش گذاشته شود هست. آنچه گفته اند روی این حساب است.

### کاربرد کلمه عشق در قرآن و روایات اسلامی

نوشته اند که این کلمه در زبان عربی به همین معنا به کار می رود و مع الوصف در تمام قرآن و روایات اسلامی این کلمه و مشتقات آن به چشم نمی خورد. اولاً که به این قرصی نیست که این کلمه و مشتقات آن (در تمام قرآن و روایات اسلامی) به چشم نمی خورد. در روایات هم (استعمال این کلمه را) داریم، زیاد نداریم ولی داریم. در مورد «عبادت» حدیث هست که «طوبی لمن عشق العباده و احبها بقلبه و باشرها بجسده...»؛ «خوشا به حال کسی که عاشق عبادت است و آن را با قلبش دوست دارد و بدن خود را به عبادت وا می دارد.» همچنین در آن روایت معروف دارد که امیرالمؤمنین (ع) ظاهراً در وقتی که می رفتند به صفین، یعنی در جنگ صفین در مسیری که از کوفه به طرف شام به طرف لشکرگاه معاویه حرکت می کردند، رسیدند به همین سرزمین نینوا (سرزمین کربلا)، در آنجا یک مشت از این خاک را برداشتند و بویدند و بعد فرمودند: «ایه لک ايتها التربه، لیحشرن منک اقوام یدخلون الجنه بغير حساب»؛ «خوشا به تو که از میان تو گروهی محشور خواهند شد که بدون حساب وارد بهشت می شوند.» بعد فرمود: «مناخ رکاب و مصارع عشاق»؛ «اینجا بار انداز سواران و قتلگاه عاشقان است.» که نسبت به اصحاب امام حسین (ع) کلمه "عشاق" تعبیر شده. این روایت در کتب مقاتل از جمله کتاب نفس المهموم مرحوم حاج شیخ عباس قمی هست.

پس به این قرصی که اصلا در قرآن کریم و روایات اسلامی، این کلمه و مشتقات آن به چشم نمی خورد، به این شدت نیست، هست ولی کم است و ثانیاً یک وقت می گویند که خود این کلمه به چشم نمی خورد، در این صورت می گوئیم لفظ که نمی تواند موضوع بحث باشد، اگر چیزی مورد اکراه اسلام باشد معنای آن مورد اکراه است نه لفظ آن که بگوئیم اسلام از این لفظ تنفر دارد.

حال گیرم که این لغت (عشق) به کار نرفته است، معنا چطور؟ این لغت در مورد خدا هم به کار برده نشده است الا همان جمله «من عشق العباده و احبها» یا کم به کار برده شده است، ولی این معنا به کار برده شده است. مگر در دعای کمیل نمی خوانیم: «و اجعل قلبی بحبک متیماً»؛ «قلب مرا از محبت خودت لبریز کن.» "متیم" همان حالتی را می گویند که ما "عشق" می نامیم. در چند تعبیر دیگر نیز در دعای کمیل نظیر این مطلب هست.

منابع

مرتضی مطهری - فطرت - صفحه ۱۸۹-۱۹۳ و ۹۶-۹۹

کلید واژه ها

عقل روح انسان خدا عشق اراده روان شناسی غریزه جنسی

### عشق به خدا در نهاد فطرت بشر

جمله ای در اولین دعای صحیفه سجادیه است که دعایی است که با حمد و ثنای الهی شروع می شود و همه آن دعای حمد است. در همان اوایل این دعا این چند جمله آمده است: «ابتدع بقدرته الخلق ابتداعاً؛ خلق و آفرینش را با قدرت خود، ابداع کرد، ابداع کردنی». ابداع یعنی خلقتی نه از روی یک مثال و تقلید، بشر هم در عالم خودش و در حد خودش نوعی آفرینندگی دارد ولی آفرینندگی بشر، گرچه اسمش را ابداع بگذاریم باز از روی یک مثال (طبیعت و خلقت) است اما خداوند متعال که خالق عالم است، قبل از او چیزی نبوده که از روی یک نقشه خلق بکند: «و اخترعهم علی مشیتته اختراعاً؛ آنها را بر طبق مشیت خودش اختراع کرد، اختراع کردنی». اختراع نیز همان معنای ابداع را می رساند یعنی فقط از ناحیه خداوند، اختراع است، چنانکه مثلاً ضبط صوت را یک کسی ابتدا می گوئیم اختراع کرده، بعد دیگران هر چه می آیند می سازند دیگر عمل اینها اختراع شمرده نمی شود: «ثم سلک بهم طریق ارادته و بعثهم فی سبیل محبته؛ بعد که اینها را آفرید، اینان را راه برد و به راه انداخت در طریق اراده خودش». به قرینه جمله بعدی معنایش این است: در طریق اینکه خلق، او را اراده کنند نه در طریقی که او اراده کرده است در راهی که او را می خواهند، آنها را به راه انداخت و به حرکت درآورد.

ص: ۱۳۲۳

جمله بعد مطلب را بیشتر روشن می کند: «و بعثهم فی سبیل محبتہ؛ خلق را در راه محبت خودش برانگیخت». خیلی جمله عجیبی است یعنی اصلاً تمام این حرکتها و جنبشهای خلق، چه خودشان بفهمند و چه خودشان نفهمند، در طریق محبت خداست. در مسأله عشق یک بحثهایی مطرح است که، حتی آن کسی هم که غیر خدا را می جوید، محرک اصلی اش جستجوی خداست، اشتباه مصداق کرده. حال، کلمه خلق که در ابتدای این جمله بود: «ابتدع بقدرته الخلق» ممکن است مقصود از آن، مطلق خلق و آفرینش باشد که قهراً شامل انسان هم می شود. در این صورتی معنای جمله این است که تمام دار وجود در طریق محبت الهی در حرکت است، آن گیاه هم که حرکت می کند جز عشق او چیزی در سر ندارد، آن سنگ هم که می گوئیم با قوه جاذبه حرکت می کند در واقع غیر از اینکه ذات حق را جستجو می کند و محبت او در ذات او هست چیز دیگری نیست.

آنگاه آیاتی مثل: «و ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم؛ و هیچ چیزی نیست مگر این که به تسبیح او مشغول است، ولی شما تسبیحشان را نمی فهمید» (اسراء/ ۴۴). «افغیر دین الله ینغون و له اسلم من فی السموات و الارض طوعا و کرها و الیه یرجعون؛ آیا آن ها دینی جز دین الهی می جویند؟ حال آن که هر که در آسمان ها و زمین است خواه ناخواه فرمانبردار اوست و همه به سوی او بازگردانیده می شوند» (آل عمران/ ۸۳). «و لله یسجد ما فی السموات و الارض؛ هر آنچه در آسمان ها و زمین است برای خدا سجده می کنند» (نحل/ ۴۹). «سبح لله ما فی السموات و الارض؛ آنچه در آسمان ها و زمین است خدا را به پاکی می ستایند» (حدید/ ۱) یعنی این معنا عامتر می شود. دامنه خیلی وسیع می شود، یعنی قرآن کریم یک جهان بینی وسیع عجیبی به ما می دهد. شعرای عارف مسلک هم در این زمینه زیاد گفته اند. به هر حال این جمله صحیفه سجادیه هم جمله فوق العاده عجیب و پر مغز و پرمعنایی است. حال اگر ما در جمله «ابتدع بقدرته الخلق»، خلق را به معنای مطلق آفرینش بگیریم، این جملات یک فلسفه عمومی برای کل آفرینش است که شامل انسان هم هست، و اگر خلق را مخصوص انسانها بدانیم بدیهی است که باز هم شامل انسانها می شود.



## کلید واژه ها

عشق خدا انسان آفرینش قرآن ستایش صحیفه سجادیه فطرت

### امور جنسی و عشق

یکی از مسائل مهم اخلاق جنسی مسئله عشق است. چنان که می دانیم فلاسفه از قدیم الایام برای عشق فصل مخصوصی باز کرده و به بررسی ماهیت آن پرداخته اند، ابن سینا رساله خصوصی در عشق فراهم آورده است، عرفا عشق را در همه اشیاء، ساری و عشق انسان به انسان را مظهر آن حقیقت کلی دانسته اند. شعرای اهل ادب با آنکه شهوت را امری حیوانی و پست شمرده اند، عشق را ستایش کرده و به آن افتخار کرده اند تا آنجا که مقایسه عقل و عشق و ترجیح عشق بر عقل بخشی از ادبیات ما را تشکیل می دهد. عشقی که مورد ستایش واقع شده و از غیر مقوله شهوت دانسته شده است تنها عشق الهی نیست، حتی عشق انسان به انسان نیز در بعضی از اقسامش امری شریف و خارج از مقوله شهوت معرفی شده است.

نقطه مقابل این عده، افرادی بوده و هستند که عشق را چه از لحاظ مبدأ و چه از لحاظ کیفیت و چه از لحاظ هدف، جز حادت و شدت غریزه جنسی نمی دانند و به عشق مقدس، ایمان و اعتراف ندارند، از نظر این عده استعمال عشق در مورد خداوند نیز خارج از نزاکت و ادب و عبودیت است. از نظر دسته اول، عشق تقسیماتی دارد، یکی از اقسام آن عشق انسان به انسان است، این عشق نیز به نوبه خود بر دو قسم است: جسمانی و نفسانی (و به تعبیر دیگر: حیوانی و انسانی) ولی از نظر دسته دوم عشق تقسیمات و اقسامی ندارد، هر چه هست همان شهوت است و بس.

امروز در میان بعضی از فلاسفه جدید عقیده سومی پیدا شده است. از نظر این عده ریشه همه عشق ها امر جنسی است، ولی همین امر جنسی در شرایط خاصی تدریجا تغییر شکل می دهد و خاصیت جنسی و شهوانی خود را از دست می دهد و جنبه روحی و معنوی به خود می گیرد. این عده به دو گونگی عشق قائل هستند. اما به معنی دو گونگی از لحاظ حالت و کیفیت و هدف و آثار، نه دو گونگی از لحاظ ریشه و مبدأ. از نظر این عده جای تعجب نیست که یک امر مادی شکل معنوی به خود بگیرد، زیرا میان مادیات و معنویات آن چنان دیوار غیر قابل عبوری وجود ندارد و به قول یکی از اهل نظر «هر امر معنوی، اصل و پایه طبیعی دارد و هر امر مادی یک گسترش و بسط معنوی» (لذات فلسفه، ص ۱۳۵)

ما فعلا نمی خواهیم وارد این بحث عمیق روانی و فلسفی بشویم و به نقل و نقد عقاید و آرای زیادی که در این باره قدیما و جدیدا گفته شده پردازیم، در اینجا همین قدر می گوئیم خواه عشق ریشه غیر جنسی داشته باشد و خواه نداشته باشد و به فرض اول خواه بتواند تغییر شکل و ماهیت بدهد و جنبه معنوی و روحانی پیدا کند، خواه نکند، در این جهت نمی توانیم تردید داشته باشیم که عشق از لحاظ آثار روانی و اجتماعی، یعنی از لحاظ تحولاتی که در روح فرد ایجاد می کند و از لحاظ تأثیراتی که در خلق آثار هنری و ذوقی و اجتماعی دارد، با یک شهوت ساده حیوانی که هدفش صرفا ارضاء و اشباع است تفاوت بسیار دارد. حالت خاص شهوانی تا وقتی که صورت شهوانی دارد مقرون به خود خواهی است و در این حالت انسان به موضوع شهوت به چشم یک ابزار و وسیله نگاه می کند، اما همین که شکل عشق به خود گرفت، موضوع دلخواه آن چنان اصالت پیدا می کند که حتی از جان خواستار عزیزتر و گرانباتر می گردد و خواستار فدایی موضوع دلخواه خود می شود، یعنی شخص خواستار از "خودی" بیرون می رود و لااقل خودی او خودی طرف را نیز در بر می گیرد، از این رو است که عشق به عنوان مربی، کیمیا، معلم و الهام بخش خوانده شده است. سعدی می گوید:

ص: ۱۳۲۶

هر که عشق اندر او کمند انداخت \*\*\* بمراد ویش به باید ساخت

هر که عاشق نگشت، مرد نشد \*\*\* نقره فائق نگشت تا نگداخت

یا مثلاً حافظ می گوید:

بلبل از فیض گل آموخت سخن، ورنه نبود \*\*\* این همه قول و غزل، تعبیه در منقارش

ادبیات جهان پر است از این تعبیرات.

رابطه عشق و غریزه جنسی

اگر آن فرضیه را بپذیریم که می گوید عشق از لحاظ ریشه و هم از لحاظ کیفیت، هدف و آثارش، جز غریزه جنسی نیست، عشق در اخلاق جنسی فصل جداگانه ای نخواهد داشت و اما اگر عشق را از لحاظ ریشه و لااقل از لحاظ کیفیت و آثار روانی اجتماعی، با غریزه جنسی مغایر دانستیم ناچاریم فصل جداگانه ای برای لزوم و عدم لزوم پرورش این استعداد باز کنیم. لزوم اشباع غریزه جنسی کافی نیست که عشق را مجاز بشماریم، همچنان که اشباع غریزه جنسی برای پرورش این حالت نیمه معنوی کافی نیست و محرومیت از این موهبت ممکن است عوارضی داشته باشد که با اشباع حیوانی غریزه جنسی چاره پذیر نیست.

دموکراسی در اخلاق جنسی

در دموکراسی اخلاق نیز مانند سیاست، باید اصول آزادی و دموکراسی حکم فرما باشد، مطلب صحیح و درستی است، یعنی انسان باید با غرائز و تمایلات خود مانند یک حکومت عادل و دموکرات با توده مردم رفتار کند. ولی عده ای آنجا که پای مسائل اخلاقی در میان می آید، یا آنجا که انسان در مقابل خودش قرار گرفته و باید درباره رفتار خودش با خودش قضاوت کند، عمداً یا سهواً دموکراسی را با خودسری و هرج و مرج و بی بند و باری اشتباه می کنند. اسلام درباره اخلاق جنسی همان را می گوید که جهان امروز درباره اخلاق سیاسی و اخلاق اقتصادی پذیرفته است. اخلاق سیاسی به غریزه قدرت و برتری طلبی مربوط است و اخلاق اقتصادی به حس افزون طلبی، همچنان که اخلاق جنسی مربوط است به غریزه جنسی. از نظر لزوم آزادی از یک طرف و لزوم انضباط شدید از طرف دیگر هیچ تفاوتی میان این سه بخش اخلاق نیست. معلوم نیست چرا طرفداران اخلاق نوین جنسی این گشاده دستی ها را تنها درباره اخلاق جنسی جایز می شمارند؟

ص: ۱۳۲۷

مرتضی مطهری- اخلاق جنسی در اسلام و جهان غرب- صفحه ۵۱-۵۴ و ۵۵-۵۶

کلید واژه ها

عقل اخلاق روان معنویت فلسفه عشق شهوت بندگی

### تفاوت عشق شرقی و عشق غربی

عشق را، هم غرب ستایش کرده هم شرق، اما با این تفاوت که ستایش غربی، از آن نظر است که وصال شیرین دربردارد، و حداکثر از آن نظر که به از میان رفتن خود فردی که همواره زندگی را مکدر می کند و به یگانگی در روح منجر می شود کمک کرده و دو شخصیت بسط یافته و یکی شده توأم با یکدیگر زیست می کنند و از حداکثر لطف زندگی بهره مند می گردند. اما ستایش شرقی از این نظر است که عشق فی حد ذاته مطلوب و مقدس است. به روح، شخصیت و شکوه می دهد، الهام بخش است، کیمیای اثر است، مکمل است، تصفیه کننده است، نه بدان جهت که وصال شیرین دربردارد و یا مقدمه همزیستی پر از لطف در روح انسانی است، از نظر شرقی اگر عشق انسان به انسان مقدمه است، مقدمه معشوقی عالتر از انسان است و اگر مقدمه یگانگی و اتحاد است، مقدمه یگانگی و وصول به حقیقتی عالی تر از افق انسانی است (رجوع شود به الهیات اسفار).

خلاصه اینکه در مسئله عشق نیز مانند بسیاری از مسائل دیگر طرز تفکر شرقی و غربی متفاوت است، غربی در عین اینکه در آخرین مرحله، عشق را از یک شهوت ساده جدا می داند و به آن صفا و رقتی روحانی می دهد، آن را از چهارچوب مسائل زندگی خارج نمی سازد، و به چشم یکی از مواهب زندگی اجتماعی به آن می نگرد، اما شرقی عشق را در مافوق مسائل عادی زندگی جستجو می کند.

ص: ۱۳۲۸

**عشق از دیدگاه برتراند راسل**

برتراند راسل در زناشویی و اخلاق می گوید: "کسانی که هرگز از وحدت صمیمانه و عمیق رفاقت پر شور یک عشق طرفینی بویی نبرده اند، در حقیقت شیرینی جنبه های زندگی را نچشیده اند و بی آنکه خود بدانند محرومیت از آن، عواطف آنان را به سوی قساوت، حسادت و زورگویی سوق می دهد." در مورد عشق های شرقی به معنای فنای عاشق در معشوق می گوید: "ما امروزی ها حتی در عالم تصور نمی توانیم روحیه آن شاعرانی را که در اشعارشان از فنای خود سخن می راندند بی آنکه کوچک ترین التفاتی از محبوب بخواهند درک بکنیم." می خواهد بگوید که ما معمولاً در عشق هایی که خودمان سراغ داریم عشق را وسیله ای و مقدمه ای برای وصال می دانیم. (در این زمینه جمله های زیادی دارد) می گوید در عشق های شرقی اساساً عشق وسیله نیست و خودش فی حد ذاته هدف است و بعد خیلی هم تقدیس می کند، می گوید این عشق ها است که به روح انسان عظمت و شکوه و شخصیت می دهد و در فصلی که به عنوان "عشق رمانتیک" باز کرده است می گوید: "اصل عشق رمانتیک این است که معشوق خود را بسیار گران بها و به دست آوردنش را بسیار دشوار بدانیم.. بهای زیادی که برای زن قائل می شدند نتیجه روان شناسی اشکال تصرف وی بود." (لذات فلسفه، صفحه ۱۶۵) و نیز می گوید: "از لحاظ هنر مایه تأسف است که به آسانی بتوان به زنان دست یافت و خیلی بهتر است که وصال زنان دشوار باشد بدون آنکه غیر ممکن گردد!.. در جایی که اخلاقیات کاملاً آزاد باشد انسانی که بالقوه ممکن است عشق شاعرانه داشته باشد عملاً بر اثر موفقیت های متوالی به واسطه جاذبه شخصی خود، ندرتاً نیازی به توسل به عالی ترین تخیلات خود خواهد داشت." (زناشویی و اخلاق، صفحه ۳۵) و نیز می گوید: "کسانی هم که افکار کهنه را پشت سر گذاشته اند در معرض خطر دیگری در مورد عشق به مفهوم عمیقی که ما برای آن قائلیم قرار گرفته اند، اگر مردی هیچ گونه مانع اخلاقی در برابر خود نبیند، یک باره تسلیم تمایلات جنسی شده و عشق را از کلیه احساسات جدی و عواطف عمیق جدا ساخته و حتی آن را با کینه همراه می سازد." (زناشویی و اخلاق، صفحه ۶۴)

راسل در اینجا دم از اخلاقیات می زند، مقصود او از اخلاقیات چیست؟ او که عفت و تقوی را محکوم می کند، حتی ازدواج را مانع عشق بلکه مانع هیچ گونه تمتع از غیر همسر شرعی و قانونی نمی داند و معتقد است که زن فقط باید کاری بکند که از غیر همسر قانونی باردار نشود، او که زنا را جز در صورت عفت و یا در صورتی که صدمه جسمی بر طرف وارد شود مجاز می شمارد! او که اخلاق را جز تطبیق کردن و هماهنگ ساختن منافع خود با اجتماع نمی داند، او که چنین فکر می کند چه تصور صحیحی از اخلاقی که مانع تمایلات جنسی و پرورش دهنده احساسات لطیف عشقی باشد دارد؟

به هر حال آنچه مسلم است این است که محیط های اشتراکی جنسی یا شبه اشتراکی که آقای راسل و امثال او پیشنهاد و آرزو می کنند کشنده "عشق" به مفهومی است که فیلسوفان از آن دم می زنند و آن را اوج حیات و حد اعلای شور زندگی می خوانند، از او به عنوان معلم و مربی، الهام بخش و کیمیا یاد می کنند و کسی را که همه عمر از آن بی نصیب مانده است، لایق انسانیت نمی شمارد.

یادآوری دو نکته لازم است یکی اینکه تفکیک عشق از شهوت و اینکه عشق، هم از لحاظ کیفیت، هم از لحاظ هدف با شهوت حیوانی و جنسی مغایر است از آن جمله مسایل روحی است که با اصول ماتریالیستی سازگار نیست، ولی به هر حال مورد قبول کسانی است که در مسایل روحی مادی فکر می کنند. راسل یک جا اعتراف می کند که می گوید: "عشق چیزی بالاتر از میل به روابط جنسی است" (زناشوئی و اخلاق، ص ۶۲) در جای دیگر می گوید: "عشق برای خود غایت و اصول و اخلاق خاصی دارد که بدبختانه تعالیم مسیحیت از یک طرف و عناد علیه اصول اخلاق جنسی که قسمتی از نسل جوان امروز طالب آنند (و خود راسل آتش افروز این عناد است!) از طرف دیگر، آنها را تحریف و واژگون می سازد." (زناشوئی و اخلاق، ص ۶۵)

مرتضی مطهری- اخلاق جنسی در اسلام و جهان غرب- صفحه ۵۶ و صفحه ۶۲-۶۳

مرتضی مطهری- فطرت- صفحه ۹۹

کلید واژه ها

اخلاق روح انسان عشق برتراند راسل شهوت روان شناسی

### رابطه دینداری و عشق

معمولا گفته می شود که مذهب دشمن عشق است. باز طبق معمول این دشمن اینطور تفسیر می کند که چون مذهب، عشق را با شهوت جنسی یکی می داند و شهوت را ذاتا پلید می شمارد، عشق را نیز خبیث می شمارد. ولی چنانکه می دانیم این اتهام درباره اسلام صادق نیست، درباره مسیحیت صادق است، اسلام شهوت جنسی را پلید و خبیث نمی شمارد تا چه رسد به عشق که یگانگی و دوگانگی آن با شهوت جنسی مورد بحث و گفتگو است. اسلام محبت عمیق و صمیمی زوجین را به یکدیگر محترم شمرده و به آن توصیه کرده است و تدابیری به کار برده که این یگانگی و وحدت هر چه بیشتر و محکمتر باشد.

نکته ای که در اینجا هست و از آن غفلت شده این است: علت اینکه گروهی از معلمان اخلاق با عشق از نظر اخلاقی به مخالفت برخاسته اند و لااقل آنرا اخلاقی نشمرده اند ضدیت عقل و عشق است. عشق آنچنان سرکش و نیرومند است که هر جا راه پیدا می کند به حکومت سلطه عقل خاتمه می دهد، عقل نیروئی است که به قانون فرمان می دهد و عشق به اصطلاح تمایل به آنارشی دارد و پابند هیچ رسم و قانونی نیست، عشق یک نیروی انقلابی انضباط ناپذیر آزادی طلبی است، علیهذا سیستم هائی که اساس خود را بر پایه عقل گذاشته اند نمی توانند عشق را تجویز کنند.

ص: ۱۳۳۱

عشق از جمله اموری است که قابل توصیه و تجویز نیست، آنچه در مورد عشق قابل توصیه است این است که اگر به حسب تصادف و به علل غیر اختیاری پیش آید، شخص باید چگونه عمل کند تا حداکثر استفاده را ببرد و از آثار مخرب آن مصون بماند.

منابع

مرتضی مطهری- اخلاق جنسی در اسلام و جهان غرب- صفحه ۵۷-۵۶

کلید واژه ها

عقل اسلام اخلاق انسان مذهب عشق

### نسبت شهوت و مودت با عشق

علاقه به شخص یا شیء وقتی که به اوج شدت برسد، به طوری که وجود انسان را مسخر کند و حاکم مطلق وجود او گردد عشق نامیده می شود. عشق، اوج علاقه و احساسات است. ولی نباید پنداشت که آنچه به این نام خوانده می شود یک نوع است. دو نوع کاملاً مختلف است. آنچه از آثار نیک گفته شد مربوط به یک نوع آن است و اما نوع دیگر آن کاملاً آثار مخرب و مخالف دارد. احساسات انسان انواع و مراتب دارد. برخی از آنها از مقوله شهوت و مخصوصاً شهوت جنسی است و از وجوه مشترک انسان و سایر حیوانات است با این تفاوت که در انسان به علت خاصی که مجال و توضیحش نیست اوج و غلیان زاید الوصفی می گیرد و بدین جهت نام عشق به آن می دهند و در حیوان هرگز به این صورت در نمی آید، ولی به هر حال از لحاظ حقیقت و ماهیت، جز طغیان و فوران و طوفان شهوت چیزی نیست. از مبادی جنسی سرچشمه می گیرد و به همان جا خاتمه می یابد. افزایش و کاهش بستگی زیادی به فعالیت های فیزیولوژیکی دستگاه تناسلی و قهرا به سنین جوانی دارد.

ص: ۱۳۳۲



با پا گذاشتن به سن از یک طرف و اشباع و افزاز از طرف دیگر کاهش می یابد و منتفی می گردد. جوانی که از دیدن رویی زیبا و مویی مجعد به خود می لرزد و از لمس دستی ظریف به خود می پیچد، باید بداند جز جریان مادی حیوانی در کار نیست. این گونه عشق ها به سرعت می آید و به سرعت می رود، قابل اعتماد و توصیه نیست، خطرناک است، فضیلت کش است. تنها با کمک عفاف و تقوا و تسلیم نشدن در برابر آن است که آدمی سود می برد. یعنی خود این نیرو انسان را به سوی هیچ فضیلتی سوق نمی دهد اما اگر در وجود آدمی رخنه کرد و در برابر نیروی عفاف و تقوا قرار گرفت و روح، فشار آن را تحمل کرد ولی تسلیم نشد، به روح قوت و کمال می بخشد.

انسان نوعی دیگر احساسات دارد که از لحاظ حقیقت و ماهیت با شهوت مغایر است. بهتر است نام آن را عاطفه و یا به تعبیر قرآن کریم "مودت" و "رحمت" بگذاریم. انسان آنگاه که تحت تأثیر شهوات خویش است، از خود بیرون نرفته است، شخص یا شیء مورد علاقه را برای خودش می خواهد و به شدت می خواهد. اگر درباره معشوق و محبوب می اندیشد بدین صورت است که چگونه از وصال او بهره مند شود و حداکثر تمتع را ببرد. بدیهی است که چنین حالتی نمی تواند مکمل و مربی روح انسان باشد و روح او را تهذیب نماید. اما انسان گاهی تحت تأثیر عواطف عالی انسانی خویش قرار می گیرد، محبوب و معشوق در نظرش احترام و عظمت پیدا می کند، سعادت او را می خواهد، آماده است خود را فدای خواسته های او بکند. این گونه عواطف، صفات و صمیمیت و لطف و رقت و از خود گذشتگی به وجود می آورد بر خلاف نوع اول که از آن خشونت و سببیت و جنایت بر می خیزد. مهر و علاقه مادر به فرزند از این مقوله است. ارادت و محبت به پاکان و مردان خدا و همچنین وطن دوستی ها و مسلک دوستی ها از این مقوله است. این نوع از احساسات است که اگر به اوج و کمال برسد همه آثار نیکی بر آن مترتب است و هم این نوع است که به روح شکوه و شخصیت و عظمت می دهد بر خلاف نوع اول که زبون کننده است و هم این نوع از عشق است که پایدار است و با وصال تیزتر و تندتر می شود بر خلاف نوع اول که ناپایدار است و وصال مدفن آن به شمار می آید. در قرآن کریم رابطه میان زوجین را با کلمه "مودت" و "رحمت" تعبیر می کند و این نکته بسیار عالی است. اشاره به جنبه انسانی و فوق حیوانی زندگی زناشویی است. اشاره به اینست که عامل شهوت تنها رابطه طبیعی زندگی زناشویی نیست. رابط اصلی صفا و صمیمیت و اتحاد دو روح است و به عبارت دیگر آنچه زوجین را به یکدیگر پیوند یگانگی می دهد مهر و مودت و صفا و صمیمیت است نه شهوت که در حیوانات هم هست. مولوی با بیان لطیف خویش، میان شهوت و مودت تفکیک می کند، آن را حیوانی و این را انسانی می خواند. می گوید:

خشم و شهوت وصف حیوانی بود \*\*\* مهر و رقت وصف انسانی بود

این چنین خاصیتی در آدمی است مهر، حیوان را کم است، آن از کمی است. فیلسوفان مادی نیز نتوانسته اند این حالت معنوی را که از جهاتی جنبه غیر مادی دارد و با مادی بودن انسان و مافوق انسان سازگار نیست، در بشر انکار کنند. برتراند راسل در کتاب زناشویی و اخلاق می گوید: "کاری که منظور از آن فقط در آمد باشد نتایج مفیدی به بار نخواهد آورد. برای چنین نتیجه ای باید کاری پیشه کرد که در آن ایمان به یک فرد، به یک مرام یا یک غایت نهفته باشد. عشق نیز اگر منظور از آن وصال محبوب باشد کمالی در شخصیت ما به وجود نخواهد آورد و کاملاً شبیه کاری است که برای پول انجام می دهیم. برای وصول به این کمال باید وجود محبوب را چون وجود خود بدانیم و احساسات و نیت او را از آن خود بشماریم."

منابع

مرتضی مطهری - جاذبه و دافعه - صفحه ۵۱-۵۴

کلید واژه ها

روح انسان تقوی عشق شهوت روان شناسی دوستی رحمت الهی

### عفاف عامل تبدیل عشق مجازی به عشق حقیقی

نکته ای که باید تذکر داده شود و مورد توجه قرار گیرد اینست که حتی عشقهای شهوانی ممکن است سودمند واقع گردد و آن هنگامی است که با تقوا و عفاف توأم گردد. یعنی در زمینه فراق و دست نارسایی از یک طرف و پاکی و عفاف از طرف دیگر، سوز و گدازها و فشار و سختیهای که بر روح وارد می شود آثار نیک و سودمندی به بار می آورد. عرفا در همین زمینه است که می گویند عشق مجازی تبدیل به عشق حقیقی یعنی عشق به ذات احدیت می گردد و در همین زمینه است که روایت می کنند: «من عشق و کتم و عفو و مات مات شهیدا؛ آنکه عاشق گردد و کتمان کند و عفاف بورزد و در همان حال بمیرد، شهید مرده است». اما این نکته را نباید فراموش کرد که این نوع عشق با همه فوایدی که در شرائط خاص احیانا به وجود می آورد قابل توصیه نیست، وادایی است بس خطرناک. از این نظر مانند مصیبت است که اگر بر کسی وارد شود و او با نیروی صبر و رضا با آن مقابله کند، مکمل و پاک کننده نفس است، خام را پخته و مکدر را مصفی می نماید، اما مصیبت قابل توصیه نیست. کسی نمی تواند به خاطر استفاده از این عامل تربیتی، مصیبت برای خود خلق کند، و یا برای دیگری به این بهانه مصیبت ایجاد نماید.

ص: ۱۳۳۴

راسل در اینجا نیز سخنی با ارزش دارد. می گوید: رنج برای اشخاص واجد انرژی چون وزنه گرانبھائی است. کسی که خود را کاملاً سعادت‌مند می بیند جهدی برای سعادت بیشتر نمی کند. اما گمان نمی کنم این امر بتواند بهانه ای باشد که دیگران را رنج بدهیم تا به راه مفیدی قدم نهند، زیرا غالباً نتیجه معکوس بخشد و انسان را درهم می شکند. در این مورد بهتر است خود را تسلیم تصادفات کنیم که در سر راه ما پیش می آید (زناشوئی و اخلاق، ص ۱۳۴).

چنانکه می دانیم در تعلیمات اسلامی به آثار و فوائد مصائب و بلایا زیاد اشاره شده و نشانه ای از لطف خدا معرفی شده است، اما به هیچوجه به کسی اجازه داده نشده است که به این بهانه مصیبتی برای خود و یا برای دیگران به وجود آورد. به علاوه، تفاوتی میان عشق و مصیبت هست، و آن اینکه عشق بیش از هر عامل دیگری ضد عقل است، هر جا پا گذاشت عقل را از مسند حکومتش معزول می کند. اینست که عقل و عشق در ادبیات عرفانی به عنوان دو رقیب معرفی می گردند. رقابت فیلسوفان با عرفا که آنان به نیروی عقل، و اینان به نیروی عشق اتکاء و اعتماد دارند از همین جا سرچشمه می گیرد. در ادبیات عرفانی همواره در این میدان رقابت، عقل محکوم و مغلوب شناخته شده است. سعدی می گوید:

نیکخواهانم نصیحت می کنند \*\*\* خشت بر دریا زدن بی حاصل است

شوق را بر صبر قوت غالب است \*\*\* عقل را بر عشق دعوی باطل است

دیگری می گوید: قیاس کردم، تدبیر عقل در ره عشق چو شبمی است که بر بحر می زند رقیمی نیروئی که تا این حد قدرتمند است و زمام اختیار را از کف می گیرد و به قول مولوی: آدمی را همچون پر کاهی در کف تندبادی به این سو و آن سو می کشد و به قول راسل: چیزی است که تمایل به آتارشی دارد، چگونه می تواند قابل توصیه باشد. به هر حال، احیاناً آثار مفید داشتن یک مطلب است و قابل تجویز و توصیه بودن مطلب دیگر است. از اینجا معلوم می شود که ایراد و اعتراض برخی متشرعین بر برخی از حکماء اسلامی (بوعلی، رساله عشق و صدرالمتاهلین سفر سوم اسفار) که این بحث را در الهیات مطرح کرده اند و آثار و فوائد آن را بیان کرده اند ناوارد است زیرا طبقه خیال کرده اند که عقیده آن دسته از حکما اینست که این مطلب قابل تجویز و توصیه هم هست، و حال آنکه نظر آنها تنها به آثار مفیدی است که در شرائط تقوا و عفاف به بار می آورد، بدون اینکه آنرا قابل تجویز و توصیه بدانند، درست مانند مصائب و بلایا.

ص: ۱۳۳۵

کلید واژه ها

اخلاق انسان عرفان عشق پاکدامنی تربیت

**عشق و روابط محبت آمیز در قرآن و روایات**

عشق و محبت تنها منحصر به عشق حیوانی جنسی و حیوانی نسلی نیست بلکه نوع دیگری از عشق و جاذبه هست که در جوی بالاتر قرار دارد و اساسا از محدوده ماده و مادیات بیرون است و از غریزه ای ماوراء بقاء نسل، سرچشمه می گیرد و در حقیقت فصل ممیز جهان انسان و جهان حیوان است و آن عشق معنوی و انسانی است، عشق ورزیدن به فضائل و خوبیها و شیفتگی سجایای انسانی و جمال حقیقت.

عشقهای کز پی رنگی بود \*\*\* عشق نبود عاقبت ننگی بود

زانکه عشق مردگان پاینده نیست \*\*\* چون که مرده سوی ما آینده نیست

عشق زنده در روان و در بصر \*\*\* هر دو می باشد زغنچه تازه تر

عشق آن زنده گزین کو باقی است \*\*\* وز شراب جان فرایت ساقی است

عشق آن بگزین که جمله انبیا \*\*\* یافتند از عشق او کار و کیا

و این عشق است که در آیات بسیاری از قرآن، با واژه محبت و احیانا ود یا مودت از آن یاد شده است. این آیات در چند قسمت قرار گرفته اند:

۱- آیه‌ای که در وصف مؤمنان است و از دوستی و محبت عمیق آنان نسبت به حضرت حق، یا نسبت به مؤمنان سخن گفته است: «و الذین آمنوا اشد حبا لله؛ آنان که ایمان آورده اند در دوستی خدا سخت ترند» (بقره/ ۱۶۵)، «والذین تبوءوا الدار و الایمان من قبلهم یحبون من هاجر الیهم و لا یجدون فی صدورهم حاجه مما اوتوا و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه؛ و کسانی (از انصار) که پیش از آنها خانه و ایمان (خویش) را آماده کردند، کسانی را که به سویشان هجرت کردند دوست دارند، و نسبت به آنچه به آنها داده شده در دل خود احساس نیاز نمی کنند و (آنها را) بر خود مقدم می دارند، هر چند خود بدان نیاز مبرمی داشته باشند» (حشر / ۹).

۲- آیاتی که از دوستی حضرت حق نسبت به مؤمنان سخن می گوید:

«ان الله يحب التوابين و يحب المتطهرين؛ خدا توبه کاران و پاکی طلبان را دوست دارد» (بقره / ۲۲۲).

«و الله يحب المحسنين؛ خدا نیکوکاران را دوست دارد» (بقره / ۱۹۵).

«ان الله يحب المتقين؛ خداوند، پرهیزگاران را دوست دارد» (آل عمران / ۷۶، توبه / ۴).

«و الله يحب المطهرين؛ خدا دوست دارد پاکیزگان را» (توبه / ۱۰۸)

«ان الله يحب المقسطين؛ خدا دوست دارد عدالت کنندگان را» (مائده / ۴۲، حجرات / ۹، ممتحنه / ۸).

۳- آیاتی که متضمن دوستیهای دو طرفی و محبتی متبادل است: دوستی حضرت حق نسبت به مؤمنین و دوستی مؤمنان نسبت به حضرت حق و دوستی مؤمنین یکدیگر را:

«فسوف يأتي الله بقوم يحبهم و يحبونه؛ خدا بیاورد قومی را که دوستشان دارد و آنها او را دوست دارند» (مائده / ۵۴) (محبت مؤمنان نسبت به یکدیگر).

«ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات سيجعل لهم الرحمن ودا؛ کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند، به زودی خدای رحمان برای آنان محبتی (در دل ها) قرار خواهد داد» (مریم / ۹۶).

«و جعل بينكم موده و رحمه؛ در میان شما با همسرانتان دوستی قرار داد و مهر افکند» (روم / ۲۱). و همین علاقه و محبت است که ابراهیم برای ذریه اش خواست، و پیغمبر خاتم نیز به دستور خداوند برای خویشانش طلب کرد.

همچنین در روایات روح و جوهر دین غیر از محبت چیزی نیست. برید عجلی می گوید: در محضر امام باقر (ع) بودم، مسافری از خراسان که آن راه دور را پیاده طی کرده بود به حضور امام شرفیاب شد. پاهایش را که از کفش درآورد شکافته شده و ترک برداشته بود. گفت به خدا سوگند من را نیاورد از آنجا که آمدم مگر دوستی شما اهل البیت. امام فرمود به خدا قسم اگر سنگی ما را دوست بدارد، خداوند آن را با ما محشور کند و قرین گرداند: «و هل الدين الا الحب؛ آیا دین چیزی غیر از دوستی است؟».

مردی به امام صادق (ع) گفت: ما فرزندانمان را به نام شما و پدرانمان اسم می گذاریم، آیا این کار، ما را سودی دارد؟ حضرت فرمودند: آری به خدا قسم: «هل الدين الا الحب؛ مگر دین چیزی غیر از دوستی است؟» سپس به آیه شریفه: «ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله؛ اگر خدا را دوست می دارید از من پیروی کنید تا او نیز دوستتان بدارد» (آل عمران / ۳۱) استشهاد فرمود.

اساساً علاقه و محبت است که اطاعت آور است. عاشق را آن یارا نباشد که از خواست معشوق سربپیچد. ما این را خود با چشم می بینیم که جوانک عاشق در مقابل معشوقه و دلباخته اش از همه چیز می گذرد و همه چیز را فدای او می سازد. اطاعت و پرستش حضرت حق به نسبت محبت و عشقی است که انسان به حضرت حق دارد همچنانکه امام صادق (ع) فرمود:

تعصى الاله و انت تظهر حبه \*\*\* هذا لعمرى فى الفعال بدیع

لو كان حبك صادقا لاطعته \*\*\* ان المحب لمن يحب مطیع

خدا را نافرمانی کنی و اظهار دوستی او کنی؟! به جان خودم این رفتاری شگفت است. اگر دوستیت راستین بود اطاعتش می کردی زیرا که دوستدار، مطیع کسی است که او را دوست دارد.

منابع

مرتضی مطهری - جاذبه و دافعه - صفحه ۵۷-۶۳

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان محبت خدا عشق حدیث

### اثرات اجتماعی عشق و محبت

نیروی محبت از نظر اجتماعی نیروی عظیم و مؤثری است. بهترین اجتماع ها آن است که با نیروی محبت اداره شود؛ محبت زعیم و زمامدار به مردم و محبت و ارادت مردم به زعیم و زمامدار. علاقه و محبت زمامدار عامل بزرگی است برای ثبات و ادامه حیات حکومت و تا عامل محبت نباشد رهبر نمی تواند و یا بسیار دشوار است که اجتماعی را رهبری کند و مردم را افرادی منضبط و قانونی تربیت کند ولو اینکه عدالت و مساوات را در آن اجتماع برقرار کند. مردم آنگاه قانونی خواهند بود که از زمامدارشان علاقه ببینند و آن علاقه هاست که مردم را به پیروی و اطاعت می کشد. قرآن کریم خطاب به پیغمبر (ص) می کند که ای پیغمبر! نیروی بزرگی را برای نفوذ در مردم و اداره اجتماع در دست داری: «فبما رحمه من الله لنت لهم و لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم فى الامر؛ به موجب لطف و رحمت الهی، تو برایشان نرم دل شدی که اگر تندخوی سخت دل بودی از پیرامونت پراکنده می گشتند. پس، از آنان در گذر و برایشان آمرزش بخواه و در کار با آنان مشورت کن» (آل عمران/۱۵۹).



در اینجا علت گرایش مردم به پیغمبر اکرم (ص) را علاقه و مهری دانسته که نبی اکرم نسبت به آنان مبذول می داشت. باز دستور می دهد که ببخششان و برایشان استغفار کن و با آنان مشورت نما. اینها همه از آثار محبت و دوستی است، همچنان که رفق و حلم و تحمل، همه از ثنن محبت و احسانند.

او به تی حلم چندین خلق را \*\*\* و خرید از تیغ، چندین خلق را

تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر \*\*\* بل زصد لشکر، ظفر انگیزتر

و باز قرآن می فرماید: «و لا تستوی الحسنه و لا السیئه اذفع بالتی هی أحسن فاذا الذی بینک و بینه عداوه کأنه ولی حمیم؛ نیک و بد یکسان نیست، با اخلاق نکوتر دفع شر کن که آنگاه آنکه بین تو و او دشمنی است گویا دوستی خویشاوند است.» (فصلت/۳۴)

ببخش ای پسر کادمیزاده صید \*\*\* به احسان توان کرد و وحشی به قید

عدو را به الطاف گردن بند \*\*\* که نتوان بریدن به تیغ این کمند

امیرالمؤمنین امام علی (ع) نیز در فرمان خویش به مالک اشتر آنگاه که او را به زمامداری مصر منصوب می کند درباره رفتار با مردم چنین توصیه می کند: «و اشعر قلبک الرحمه للرعیه و المحبه لهم، و اللطف بهم... فاعطهم من عفوک و صفحک مثل الذی تحب و ترضی ان یعطیک الله من عفوه و صفحه؛ احساس مهر و محبت به مردم را و ملاحظت با آنها را در دلت بیدار کن... از عفو و گذشت به آنان بهره ای بده همچنان که دوست داری خداوند از عفو و گذشتش تو را بهره مند گرداند.» (نهج البلاغه/نامه ۵۳)

ص: ۱۳۳۹



قلب زمامدار، بایستی کانون مهر و محبت باشد نسبت به ملت. قدرت و زور کافی نیست. با قدرت و زور می توان مردم را گوسفند وار راند ولی نمی توان نیروهای نهفته آنها را بیدار کرد و به کار انداخت. نه تنها قدرت و زور کافی نیست، عدالت هم اگر خشک اجرا شود کافی نیست، بلکه زمامدار همچون پدری مهربان باید قلبا مردم را دوست بدارد و نسبت به آنان مهر بورزد و هم باید دارای شخصیتی جاذبه دار و ارادت آفرین باشد تا بتواند اراده آنان و همت آنان و نیروهای عظیم انسانی آنان را در پیشبرد هدف مقدس خود به خدمت بگیرد.

منابع

مرتضی مطهری - جاذبه و دافعه - صفحه ۶۴-۶۶

کلید واژه ها

اخلاق قرآن محبت قدرت مردم جامعه شناسی دین حکومت عفو

### اثرات تربیتی عشق و محبت به نیکان

آیا عشق و علاقه به اولیاء و دوستی نیکان، خود هدف است یا وسیله ای است برای تهذیب نفس و اصلاح اخلاق و کسب فضائل و سجایای انسانی. در عشقهای حیوانی، تمام عنایت و اهتمام عاشق به صورت معشوق و تناسب اعضاء و رنگ و زیبایی پوست اوست و آن غرائز است که انسان را می کشد و مجذوب می سازد، اما پس از اشباع غرائز دیگر آن آتشها فروغ ندارد، و به سردی می گراید و خاموش می گردد. اما عشق انسانی حیات است و زندگی، اطاعت آور است و پیرو ساز. و این عشق است که عاشق را مشاکل با معشوق قرار می دهد و وی می کوشد تا جلوه ای از معشوق باشد و کپیه ای از روشهای او، همچنان که نظر "خواجه نصیرالدین طوسی" در شرح "اشارات بوعلی" می گوید:

ص: ۱۳۴۰

«و النفسانی هو الذی یکون مبدأ و مشاکله نفس العاشق لنفس المعشوق فی الجوهر، و یکون أكثر اعجابہ بشمائل المعشوق لانها آثار صادرش عن نفسه. .. و هو يجعل النفس لینه شيقه ذات وجد ورقه منقطعه عن الشواغل الدنیویه؛ عشق نفسانی آن است که مبدأش همرنگی ذاتی عاشق و معشوق است، بیشتر اهتمام عاشق به روشهای معشوق و آثاری است که از نفس وی صادر می گردد. این عشق است که نفس را نرم و پرشوق و وجد قرار می دهد، رقتی ایجاد می کند که عاشق را از آلودگیهای دنیائی بیزار می گرداند».

محبت به سوی مشابَهت و مشاکلت می راند و قدرت آن سبب می شود که محب به شکل محبوب درآید. محبت مانند سیم برقی است که از وجود محبوب به محب وصل گردد، و صفات محبوب را به وی منتقل سازد. و اینجاست که انتخاب محبوب اهمیت اساسی دارد. لهذا "اسلام" در موضوع دوست یابی و اتخاذ صدیق بسیار اهتمام ورزیده و در این زمینه آیات و روایاتی بسیار وارد شده است، زیرا دوستی همرنگ ساز است و زیاساز و غفلت آور، آنجا که پرتو افکند عیب را هنر می بیند و خار را گل و یاسمن. در قسمتی از آیات و روایات از همنشینی و دوستی مردم ناپاک و آلوده سخت بر حذر داشته است و در قسمتی از آنها به دوستی پاکدلان دعوت کرده است. "ابن عباس" می گفت در محضر "پیامبر (ص)" بودیم پرسیدند بهترین همنشینان کیست؟ حضرت فرمود: «من ذکرکم بالله رویته، و زادکم فی علمکم منطقه، و ذکرکم بالا-خرش عمله؛ آنکس که دیدنش شما را به یاد خدا بیندازد و گفتارش بر دانشتان بیفزاید و رفتارش شما را به یاد آخرت و قیامت بیندازد».

بشر به اکسیر محبت نیکان و پاکان سخت نیازمند است که محبت بورزد و محبت پاکان او را با آنها همرننگ و همشکل قرار دهد. تجربه نشان داده است که آن اندازه که مصاحبت نیکان و ارادت و محبت آنان در روح مؤثر افتاده است خواندن صدها جلد کتاب اخلاقی مؤثر نبوده است.

محبت نیکان در کلام مولانا و حافظ

"مولوی" پیام محبت را به ناله نی تعبیر کرده است، می گوید:

همچو نی زهری و تریاقی که دید؟ \*\*\* همچو نی دمساز و مشتاقی که دید؟

هر که را جامه ز عشقی چاک شد \*\*\* او ز حرص و عیب کلی پاک شد

شاد باش ای عشق خوش سودای ما \*\*\* ای طیب جمله علت‌های ما

گاهی بزرگانی را می بینیم که ارادتمندان آنان حتی در راه رفتن و لباس پوشیدن و برخوردها و ژست سخن از آنان تقلید می کنند. این تقلید اختیاری نیست، خودبخود و طبیعی است. نیروی محبت و ارادت است که در تمام ارکان هستی محبت اثر می گذارد و در همه حال او را همرننگ محبوب می سازد. این است که هر انسانی باید برای اصلاح خویش دنبال اهل حقیقتی بگردد و به او عشق بورزد تا راستی بتواند خویش را اصلاح کند.

گر در سرت هوای وصال است حافظا \*\*\* باید که خاک در گه اهل هنر شوی

انسانی که قبلا هر چه تصمیم می گرفت عبادت یا عمل خیری انجام دهد باز سستی در ارکان همتش راه می یافت وقتی که محبت و ارادت آمد دیگر آن سستی و رخوت می رود و عزمش راسخ و همتش نیرومند می گردد.

ص: ۱۳۴۲

مهر خوبان دل و دین از همه بی پروا برد \*\*\* رخ شطرنج نبرد آنچه رخ زیبا برد

تو میندار که مجنون سر خود مجنون شد \*\*\* از سمک تا به سماکش کشش لیلی برد

من به سرچشمه خورشید نه خود بردم راه \*\*\* ذره ای بودم و عشق تو مرا بالا برد

خم ابروی تو بود و کف مینوی تو بود \*\*\* که در این بزم بگردید و دل شیدا برد

تاریخ، بزرگانی را سراغ دارد که عشق و ارادت به انسانهای کامل - لاقل در پندار ارادتمندان - انقلابی در روح و روانشان به وجود آورده است. "ملای رومی" یکی از آن افراد است. او از اول این چنین سوخته و پرهیجان نبود. مردی دانشمند بود اما سرد و خاموش در گوشه شهرش مشغول تدریس بود. از روزی که با "شمس تبریزی" برخورد کرد و ارادت به او دل و جان را فرا گرفت دگرگونش ساخت و آتشی در درونش برافروخت و همچون جرقه ای بود که در انبار باروت افتاده است، شعله ها افروخت. او خود ظاهرا مردی است "اشعری" مسلک، ولی "مثنوی" او بی شک یکی از بزرگترین کتابهای جهان است. اشعار این مرد همه اش موج است و حرکت. "دیوان شمس" را به یاد مراد و محبوب خویش سروده است. در "مثنوی" نیز زیاد از او یاد می کنند. در "مثنوی"، "ملای رومی" را می بینیم به دنبال مطلبی است اما همین که به یاد "شمس" می افتد طوفانی سخت در روحش پدید می آید و امواج خروشان را در وی به وجود می آورد. می گوید:

این نفس جان دامنم برتافته است \*\*\* بوی پیراهان یوسف یافته است

ص: ۱۳۴۳

کز برای حق صحبت سالها \*\*\* باز گو رمزی از آن خوش حالها  
تا زمین و آسمان خندان شود \*\*\* عقل و روح و دیده صد چندان شود  
گفتم ای دور اوفتاده از حبیب \*\*\* همچو بیماری که دور است از طبیب  
من چه گویم یک رگم هشیار نیست \*\*\* شرح آن یاری که او را یار نیست  
شرح این هجران و این خون جگر \*\*\* این زمان بگذار تا وقت دگر  
فتنه و آشوب و خونریزی مجو \*\*\* بیش از این از شمس تبریزی مگو  
و این مصداق راستین گفته "حافظ" است:

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود \*\*\* این همه قول و غزل تعبیه در منقارش  
از اینجا می توانیم استفاده کنیم که کوشش و کشش، یا فعالیت و انجذاب باید همراه باشند. از کوشش بدون جذبه کاری  
ساخته نیست کما اینکه کشش بدون کوشش به جایی نمی رسد.

منابع

مرضی مطهری - جاذبه و دافعه - صفحه ۶۷-۷۵

کلید واژه ها

اخلاق روح انسان محبت عشق دوست یابی همنشینی

### آثار سوء عشق و محبت

از برای عشق معایبی نیز هست. از جمله معایب آن این که عاشق در اثر استغراق در حسن معشوق از عیب او غفلت می کند  
که: «حب الشيء یعمی و یصم؛ دوستی هر چیز کور و کر می کند»، «و من عشق شیئا أعمی بصره و امراض قلبه؛ و هر که عاشق  
چیزی شد آن چیز، دیده اش را کور و دلش را بیمار سازد» (نهج البلاغه / خطبه ۱۰۹)

سعدی در گلستان می گوید: «هر کسی را، عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال».

ص: ۱۳۴۴

این اثر سوء با حساسیت هوش و ادراک منافات ندارد. حساسیت هوش از این نظر است که انسان را از کودکی خارج کرده و قوه را به فعلیت می‌رساند و اما اثر سوء عشق این نیست که آدمی را کودن می‌کند، بلکه آدمی را غافل می‌کند، مسئله‌ی کودنی غیر از مسئله‌ی غفلت است. بسیاری از اوقات، اشخاص کم‌هوش در اثر حفظ تعادل احساسات، کمتر در غفلت می‌باشند. عشق، فهم را تیزتر می‌کند اما توجه را یک‌جهت و متوحد می‌سازد و لهذا در متن گفته شد که خاصیت عشق توحد است و در اثر همین توحد و تمرکز است که عیب پیدا می‌شود و از توجه به امور دیگر می‌کاهد. بالاتر از آن، نه تنها عشق عیب را می‌پوشاند بلکه عیب را حسن جلوه می‌دهد، زیرا یکی از آثار عشق این است که هر جا پرتو افکند آنجا را زیبا می‌کند، یک ذره‌ی حسن را خورشید، بلکه سیاهی را سفیدی و ظلمت را نور جلوه می‌دهد و به قول وحشی:

اگر در کاسه چشم نشینی \*\*\* بجز از خوبی لیلی نبینی

و ظاهراً به این علت است که عشق مثل علم نیست که صددرصد تابع معلوم باشد. عشق جنبه‌ی داخلی و نفسانیش بیش از جنبه‌ی خارجی و عینی می‌باشد. یعنی میزان عشق تابع میزان حسن نیست، بلکه بیشتر تابع میزان استعداد و مایه‌ی عاشق است. در حقیقت عاشق دارای مایه و ماده و آتش زیر خاکستری است که دنبال بهانه و موضوع می‌گردد. همین که به موضوعی احیاناً برخورد کرد و توافقی دست داد - که هنوز رمز این توافق به دست نیامده و لهذا گفته می‌شود عشق بی‌دلیل است - آن قوه‌ی داخلی تجلی می‌کند و به اندازه‌ی توانایی خودش حسن می‌سازد و نه به آن اندازه که در محبوب وجود دارد. این است که در متن می‌خوانیم عاشق، عیب معشوق را هنر می‌بیند و خارش را گل و یاسمن.

ص: ۱۳۴۵

## کلید واژه ها

عقل زیبایی وحدت عشق غفلت هوش

### رمز جاذبه و محبت امام علی علیه السلام

سبب دوستی و محبت امام علی (ع) در دلها چیست؟ رمز محبت را هنوز کسی کشف نکرده است، یعنی نمی توان آنرا فرموله کرد و گفت اگر چنین شد چنان می شود و اگر چنان شد چنین؛ ولی البته رمزی دارد. چیزی در محبوب هست که برای محب از نظر زیبایی خیره کننده است و او را به سوی خود می کشد. جاذبه و محبت در درجات بالا-عشق نامیده می شود. علی محبوب دلها و معشوق انسانهاست. چرا؟ و در چه جهت؟ فوق العادگی علی در چیست که عشقها را برانگیخته و دلها را به خود شیفته ساخته و رنگ حیات جاودانی گرفته است و برای همیشه زنده است؟ چرا دلها همه خود را با او آشنا می بینند و اصلا او را مرده احساس نمی کنند بلکه زنده می یابند؟ مسلما ملاک دوستی او جسم او نیست زیرا جسم او اکنون در بین ما نیست و ما آن را احساس نکرده ایم. و باز محبت علی از نوع قهرمان دوستی که در همه ملتها وجود دارد نیست.

همچنین اشتباه است که بگوئیم محبت علی از راه محبت فضیلتهای اخلاقی و انسانی است، و حب علی حب انسانیت است. درست است علی مظهر انسان کامل بود و درست است که انسان نمونه های عالی انسانیت را دوست می دارد اما اگر علی همه این فضائل انسانی را که داشت می داشت، آن حکمت و آن علم، آن فداکاریها و از خود گذشتگیها، آن تواضع و فروتنی، آن ادب، آن مهربانی و عطف، آن ضعیف پروری، آن عدالت، آن آزادی و آزادیخواهی، آن احترام به انسان، آن ایثار، آن شجاعت، آن مروت و مردانگی نسبت به دشمن، آن سخا و وجود و کرم و.... اگر علی همه اینها را که داشت می داشت، اما رنگ الهی نمی داشت، مسلما این قدر که امروز عاطفه انگیز و محبت خیز است نبود.

علی از آن نظر محبوب است که پیوند الهی دارد. دل‌های ما به طور ناخودآگاه در اعماق خویش با حق سر و پیوستگی دارد، و چون علی را آیت بزرگ حق و مظهر صفات حق می‌یابند، به او عشق می‌ورزند. در حقیقت پشتوانه عشق علی، پیوند جانها با حضرت حق است که برای همیشه در فطرتها نهاده شده و چون فطرتها جاودانی است مهر علی نیز جاودان است. نقطه‌های روشن در وجود علی بسیار است اما آنچه برای همیشه او را درخشنده و تابان قرار داده است ایمان و اخلاص اوست و آن است که به وی جذبه الهی داده است.

سوده همدانی بانوی فداکار و دل‌باخته علی، در مقابل معاویه بر علی درود فرستاد و در وصفش گفت:

صلی الاله علی روح تضمنها قبر فاصبح فيه العدل مدفونا\*\*\* قد حالف الحق لا یبغی به بدلا فصار بالحق و الایمان مقرونا

درود خداوند بر روانی باد که او را خاک برگرفت و عدل نیز با وی مدفون گشت. با حق پیمان بسته بود که به جای آن بدلی نگزیند، پس با حق و با ایمان مقرون گشته بود.

سخنان صعصعه ابن صوحان درباره امام علی

صعصعه ابن صوحان نیز یکی دیگر از دل‌باختگان علی بود، از کسانی بود که در آن شب در مراسم دفن علی با عده معدودی شرکت کرد. پس از آنکه حضرت را دفن کردند و بدنش را خاک پوشانید، صعصعه یک دست خویش را بر قلبش نهاد و با دست دیگر خاک بر سر پاشید و گفت: مرگ گوارایت باد! که مولدت پاک بود و شکیبائیت نیرومند و جهادت بزرگ. بر اندیشه و هدف دست یافتی و تجارت سودمند گشت. بر آفریننده ات نازل گشتی و او تو را با خوشی پذیرفت و ملائکش به گردت درآمدند. در همسایگی پیامبر اکرم (ص) جایگزین گشتی و خداوند تو را در قرب خویش جای داد و به درجه برادرت مصطفی رسیدی و از کاسه لبریزش آشامیدی. از خدا می‌خواهیم که از تو پیروی کنیم و به روشهایت عمل کنیم. دوستانت را دوست بداریم و دشمنانت را دشمن بداریم و در جرگه دوستانت محشور گردیم. و دریافتی آنچه را دیگران دریافتند و رسیدی به آنچه دیگران نرسیدند. در پیشگاه برادرت پیغمبر جهاد کردی و به دین خدا آنچنانکه شایسته بود قیام کردی تا سنتها را بر پا داشتی و آشوبها را اصلاح نمودی و اسلام و ایمان منظم گشت. بر تو باد بهترین درودها.

ص: ۱۳۴۷



به وسیله تو پشت مؤمنان محکم شد و راهها روشن گشت و سنتها بپا ایستاد. احدی فضائل و سجایای تو را در خود جمع نکرد. ندای پیغمبر را جواب گفتی. به اجابتش بر دیگران پیشی گرفتی. به یاریش شتافتی و با جان خویش حفظش کردی. با شمشیر ذوالفقار در مراحل ترس و وحشت حمله بردی و پشت ستمگران را شکستی. بنیانهای شرک و پستی را درهم فرو ریختی و گمراهان را در خاک و خون کشیدی. پس گوارایت باد ای امیر مؤمنان!

نزدیکترین مردم بودی به پیغمبر. اول کسی بودی که به اسلام گرویدی. از یقین لبریز و در دل محکم و از همه فداکارتر و نصیبت از خیر بیشتر بود. خداوند ما را از اجر مصیبت محروم نکند و پس از تو ما را خوار نگرداند. به خدا سوگند که زندگیت کلید خیر بود و قفل شر و مرگت، کلید هر شری است و قفل هر خیری. اگر مردم از تو پذیرفته بودند از آسمان و زمین نعمتها برایشان می بارید اما آنان دنیا را بر آخرت برگزیدند. (بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۹۵-۲۹۶، چاپ جدید)

علی (ع) در داشتن دوستان و محبان سر از پا نشناخته که در راه ولاء و محبت او سر دادند و بر سر دار رفتند بی نظیر است. تاریخچه های شگفت و جالب و حیرت انگیز آنها صفحات تاریخ اسلام را مفتخر ساخته است. دست جنایت ناپاکانی از قبیل زیاد ابن ابیه و پسرش عبیدالله ابن زیاد و حجاج ابن یوسف و متوکل و در رأس همه اینها معاویه به خون این زبده های انسانیت تا مرقق آلوده است.

ص: ۱۳۴۸

امام علی (ع) ویژگی های امام محبت اخلاق انسان کامل تاریخ اسلام ایمان روایات

### راه رسیدن به کمال از نظر حکما و عرفا

فلاسفه ذات و جوهر و عرض انسان را همان عقل او می دانند، غیر از عقل هر چه هست، آن را خارج از ذات انسان و در حکم وسائل و ابزار می دانند. من انسان یعنی همان قوه فکر کردن انسان، قوه تفکر منطقی انسان. عرفا من انسان را عقل و فکر انسان نمی دانند، بلکه عقل و فکر را به منزله یک ابزار آن هم نه ابزار خیلی معتبر می دانند و من حقیقی هر کس را آن چیزی می دانند که از آن به دل تعبیر می کنند. حکیم و فیلسوف، من را آن چیزی می داند که از آن به عقل تعبیر می کند و عارف من واقعی انسان را آن چیزی می داند که از آن به دل تعبیر می کند.

البته شک نیست که مقصود عارف از دل، این دل گوشتی ئی که در طرف چپ بدن انسان است، نیست، نمی خواهد بگوید من انسان همان دل گوشتی ئی است که پروفیسور برنارد آن را عمل جراحی می کند یا پیوند می زند. (همچنانکه) عقل یعنی مرکز اندیشه و تفکر و حسابگری، دل یعنی آن مرکز احساس و مرکز خواست در انسان، عقل یک کانون است و دل کانون و مرکز دیگری است.

عارف برای احساس و برای عشق به طور کلی که قویترین احساسها در انسان است ارزش و اهمیت زیادی قائل است. هر چه که حکیم و فیلسوف برای فکر کردن و برای استدلال و دلیل منطقی آوردن ارزش قائل است، عارف برای عشق ارزش قائل است، البته عشقی که عارف می گوید، با عشقهای روزنامه ای ما فوق العاده متفاوت است، عشقهای روزنامه ای، عشقهای جنسی است.

عشق عارف، عشقی است که اولاً در انسان اوج می گیرد تا به خدا (می رسد) و معشوق حقیقی عارف، فقط خداست و بس. ثانیاً عشقی که عارف می گوید، منحصر به انسان نیست، عارف معتقد است که عشق در همه موجودات سریان دارد، در کتب عرفانی و بعضی کتب فلسفی متمایل به عرفان مثل اسفار، بابی تحت عنوان فی سریان العشق فی جمیع الموجودات وجود دارد، یعنی معتقدند عشق یک حقیقتی است که در تمام ذرات وجود، جریان و سریان دارد.

در این هوا هم عشق هست، در آن سنگ هم عشق هست، در آن ذرات اتمی هم عشق هست و اصلاً حقیقت، عشق است و آنچه غیر از عشق می بینی، مجازی است بر روی این حقیقت. مولوی می گوید:

عشق بحری، آسمان بر وی کفی \*\*\* چون زلیخا در هوای یوسف

عشق یک دریاست، همه آسمانها و زمین و همه عالم طبیعت از نظر عارف به منزله کفی است بر روی یک دریا که آن دریا عشق است. حافظ می گوید:

ما بدین درنه پی حشمت و جاه آمده ایم \*\*\* از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

رهرو منزل عشقیم و ز سرحد عدم \*\*\* تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم

ببینید چقدر عالی می گوید! این بیت حافظ، ترجمه جمله ای از اولین دعای امام سجاد (ع) در صحیفه سجاده است، بعد از اینکه خدا را حمد و ثنا می گوید، می فرماید: «ابتدع بقدرته الخلق ابتداعاً، و اخترعهم علی مشیتة اختراعاً، ثم سلک بهم طریق عبادته، و بعثهم فی سبیل محبته؛ خدا ابتدا عالم را از عدم آفرید، عالم را ابداع کرد (ابداع یعنی انجام کاری که از روی نمونه ای دیگر نبوده است)، بعد آنها را از راه محبت خود برانگیخت. حافظ هم همین را می گوید:

رهرو منزل عشقیم و زسرحد عدم\*\*\* تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم

وقتی عارف برای همه عالم یک حقیقت بیشتر قائل نیست و آن حقیقت عشق است، قهرا از نظر او دیگر حقیقت انسان، فکر نیست که فیلسوف می گفت حقیقت انسان دل اوست، دل هم یعنی همان مرکز عشق الهی. پس یک تفاوت (بین مکتب عقل و مکتب عشق) در مسأله من انسان است. آیا من انسان همان است که فکر می کند یا آن است که عشق می ورزد؟ عارف می گوید من، همان است که عشق می ورزد، نه آن (مرکزی) که فکر می کند. اگر انسان از نظر فیلسوف بخواهد به مقام انسان کامل برسد، با چه ابزاری باید (پیش) برود؟ او می گوید با پای منطق، با ابزار استدلال و قیاس، با صغری و کبری و مقدمات چیدن و فکر کردن. ولی عارف می گوید خیر، (صحبت از) علم و سواد و حرف و بگو و بشنو و صغری و کبری و مقدمه و نتیجه و استدلال نیست.

دفتر صوفی سواد و حرف نیست\*\*\* جز دل اسپید همچون برف نیست

به جای همه این کارها تزکیه نفس کن. فیلسوف می گوید فکر کن، درس بخوان، پیش معلم برو، ولی عارف می گوید خودت را تصفیه کن، تهذیب نفس کن، اخلاق رذیله را از خود دور کن، توجه به غیر حق را هر چه می توانی از خود بران و بر توجه خود به حق بیفزا، بر خاطرات خود مسلط باش، هر چه اندیشه غیر خدا در دل تو بیاید دیو است، تا دیو هست فرشته که نور خداست هرگز در دل تو نمی آید.

ص: ۱۳۵۱

بر سر آنم که گرز دست بر آید \*\*\* دست به کاری زخم که غصه سر آید

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار \*\*\* دیو چو بیرون رود فرشته در آید

صحبت حکام ظلمت شب یلداست \*\*\* نور ز خورشید جوی بو که بر آید

بر دل ارباب بی مروت دنیا \*\*\* چند نشینی که خواجه کی بدر آید

ترک گدایی مکن که گنج بیابی \*\*\* از نظر رهروی که در گذر آید

بعد که انسان را از اینکه در خانه اکابر و بزرگان و صاحبان قدرت برود، بر حذر می دارد، می گوید: ترک گدایی مکن، اما گدایی پیش چه کسی؟ گدائی پیش یک انسان کامل.

ترک گدائی مکن که گنج بیابی \*\*\* از نظر رهروی که در گذر آید

به هر حال، وسیله ای که این مکتب برای رسیدن انسان به مقام انسان کامل معرفی می کند، اصلاح و تهذیب نفس است، توجه به خداست. هر چه بیشتر انسان به خدا توجه کند و هر چه بیشتر توجه به غیر خدا را از ذهن خود دور کند و هر چه بیشتر به درون خود فرو رود و هر چه ارتباط خود را از بیرون بیشتر قطع کند، (به مقام انسان کامل نزدیکتر می شود). قهرا اینها برای بحث و استدلال و منطق، دیگر ارزشی قائل نیستند. مولوی می گوید:

پای استدلالیان چوبین بود \*\*\* پای چوبین سخت بی تمکین بود

و در جای دیگری می گوید:

بحث عقلی گر در و مرجان بود \*\*\* آن دگر باشد که بحث جان بود

بحث جان اندر مقامی دیگر است \*\*\* باده جان را قوامی دیگر است

سرانجام مسیر کمالی انسان از نظر حکما و عرفا

پایان راه از نظر حکیم این است که انسان، یک جهان بشود ولی جهانی از اندیشه و فکر: «صیوره الانسان عالما عقليا مضاهيا للعالم العینی؛ نقش همه جهان ولو به طور کلی در آینه عقلش بیفتد، یعنی جهان را در درون خود می بیند». نهایت راه حکیم، دانایی و دیدن جهان است اما نهایت راه عارف چیست؟ نهایت راه عارف، رسیدن است، نه دیدن. رسیدن به چه چیز؟ رسیدن به ذات حق. معتقدند که اگر انسان درون خود را تصفیه کند و با مرکب عشق حرکت کند و منازل بین راه را زیر نظر یک انسان کاملتر طی کند، پایان این راه این است که پرده میان او و خدا به کلی برداشته می شود و به تعبیر خودشان به خدا می رسد. در قرآن مسئله لقاءالله مطرح است و عرفا در باب لقاءالله خیلی سخن گفته اند که داستان مفصلی دارد و من عجالتا نمی خواهم در موضوع لقاءالله وارد شوم که آیا این حرف می تواند معنی داشته باشد یا نه. ولی به هر حال، عارف نمی گوید که من به جایی برسم که جهانی از اندیشه شوم، آئینه ای شوم که جهان در من منعکس شود، می گوید می روم تا به مرکز جهان برسم: «یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه؛ ای انسان حقا که تو به سوی پروردگار خود بسختی در تلاشی و او را ملاقات خواهی کرد» (انشقاق/ ۶). به آنجا که رفتی و رسیدی، همه چیز هستی و همه چیز داری: «العبودیه جوهره کنهها الربوبیه؛ همه چیز داری ولی هیچ چیز را نمی خواهی»، معما این است. به مقامی می رسی که همه چیز به تو می دهند و تو به هیچ چیز اعتنا نداری جز به خود او. ابوسعید ابی الخیر چه شیرین می گوید:

ص: ۱۳۵۳

آن کس که تو را شناخت جان را چه کند \*\*\* فرزند و عیال و خانمان را چه کند

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی \*\*\* دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

اول (شناسنده ات را) دیوانه خودت می کنی و بعد هر دو جهان را به او می دهی، اما زمانی هر دو جهان را به او می دهی که او اصلاً آنها را نمی خواهد. تا روزی که تو را نشناخته، همه چیز می خواهد ولی در آن موقع به او نمی دهی. وقتی که تو را شناخت، همه چیز را به او می دهی ولی او در این هنگام به هیچ چیز اعتنا ندارد، چون تو را پیدا کرده است، دیگر نه دنیا را می خواهد و نه آخرت را، تو (را می خواهد که) مافوق دنیا و آخرت هستی. انسان کامل عرفا انسانی است که به خدا می رسد، وقتی به خدا رسید، مظهر کامل همه اسماء و صفات الهی می شود و آئینه ای می شود که ذات حق در او ظهور و تجلی می کند.

منابع

مرتضی مطهری - انسان کامل - صفحه ۱۴۶-۱۵۱

کلید واژه ها

اخلاق عشق فلاسفه انسان کامل عرفا جهان عرفان

### عشق چیست؟

شعرا فارسی زبان، عشق را اکسیر نامیده اند. کیمیاگران معتقد بودند که در عالم، ماده ای وجود دارد به نام اکسیر یا کیمیا که می تواند ماده ای را به ماده دیگر تبدیل کند. عشق مطلقا اکسیر است و خاصیت کیمیا دارد. عشق آیتی که دل را دل می کند و اگر عشق نباشد دل نیست، آب و گل است. از جمله آثار عشق نیرو و قدرت است. محبت، نیرو آفرین است، ترسو را شجاع می کند. عشق و محبت، سنگین و تنبل را چالاک و زرننگ می کند و حتی از کودن، تیزهوش می سازد. عشق است که از بخیل، بخشنده و از کم طاقت و ناشکیبا، متحمل و شکيبا میسازد. عشق نفس را تکمیل و استعدادهای حیرت انگیز باطنی را ظاهر می سازد. اثر عشق از لحاظ روحی در جهت عمران و آبادی روح است و از لحاظ بدن، در جهت گداختن و خرابی، اثر عشق در بدن، درست عکس روح است. عشق در بدن، باعث ویرانی و موجب زردی چهره، لاغری اندام و شقم و اختلال هاضمه و اعصاب است.

ص: ۱۳۵۴

شاید تمام آثاری که در بدن وجود دارد، آثار تخریبی باشد، ولی نسبت به روح چنین نیست، تا موضوع عشق چه موضوعی و تا نحوه استفاده شخصی چگونه باشد؟ علاقه به شخص یا شیء وقتی که به اوج شدت برسد، به طوری که وجود انسان را مسخر کند و حاکم مطلق وجود او گردد، عشق نامیده می شود. عشق، اوج علاقه و احساسات است. احساسات انسان، انواع و مراتب دارد. برخی از آنها از مقوله شهوات و مخصوصا شهوت جنسی است و از وجوه مشترک انسان و سایر حیوانات است. در قرآن کریم رابطه میان زوجین را با کلمه مودت و رحمت تعبیر می کند (روم/ ۲۱) و این نکته بسیار عالی است. اشاره به این است که عامل شهوت تنها رابطه طبیعی زندگی زناشویی نیست. رابطه اصلی، صفا و صمیمیت و اتحاد دو روح است و به عبارت دیگر، آنچه زوجین را به یکدیگر پیوند یگانگی می دهد، مهر و مودت و صفا و صمیمیت است، نه شهوت که در حیوانات هم هست. بنابر این محبت وقتی که به یک حالتی برسد که زمام فکر و اراده انسان را می گیرد، بر عقل و بر اراده تسلط پیدا می کند و به همین جهت حالتی می شود شبه جنون، یعنی عقل را دیگر در آنجا حکمی نیست، به آن حالت 'عشق' نامیده می گویند:

قیاس کردم تدبیر عقل در ره عشق \*\*\* چو شبندی است که بر بحر می کشد رقمی

در مسأله جنگ عقل و عشق می بینید که همیشه پیروزی را با عشق دانسته اند و محکومیت را با عقل:

ص: ۱۳۵۵



نیکخواهانم نصیحت می کنند \*\*\* خشت بر دریا زدن بی حاصل است

شوق را بر صبر قوت غالب است \*\*\* عقل را با عشق دعوی باطل است

یک چنین حالتی را 'عشق' می نامند. عیب اساسی این حالت این است که از اختیار انسان خارج است. این قابل توصیه نیست. برخی امور است که اگر پیدا بشود، به شرط اینکه انسان در برخورد با آن به نحو احسن رفتار کند مفید واقع می شود ولی خودش قابل توصیه نیست، مثل مصیبت. مصیبت برای انسان می تواند آثار بسیار مفیدی داشته باشد اما قابل توصیه نیست که به انسان بگویند تو به دست خودت برای خودت مصیبت به وجود بیاور چون مصیبت و بلا یک کوره خیلی خوبی است برای اصلاح انسان. این مسأله ای که به نام 'عشق' نامیده می شود نیز چیزی است که اگر پیش آمد ممکن است یک کسی را خراب کند، ممکن هم هست یک کسی را آباد کند، ولی به هر حال یک امر قابل توصیه نیست.

اگر هم عرفا آن را توصیه کرده اند آنها یک ادعایی دارند، ادعاشان این است که می گویند آدم کامل مثل یک آدمی است که شنا را خوب بلد است که اگر یک کسی را که شنا بلد نیست در دریا هم بیاندازد، اگر دید غرق می شود می تواند او را بگیرد و بیرون بیاورد. آنها معتقدند که یک آدم کامل اگر بر یک ناقص اشراف داشته باشد، می تواند مراقب و مواظب او باشد و نگذارد هلاک بشود. مثل آن تمرینی که بچه ها را در استخر می دهند. به بچه نمی شود توصیه کرد که به تنهایی برو در استخر، اما تحت مراقبت یک نفر مربی مانعی ندارد، او مراقبش است، اگر دید دارد غرق می شود نجاتش می دهد.

ص: ۱۳۵۶

همچنین اینها معتقدند که این یک امری است که اگر رخ بدهد، در انسان وحدت و تمرکز ایجاد می کند، یعنی او را از هزاران رشته تعلق جدا می کند. یک عیب اساسی در ما این است که در روح ما صدها رشته به صدها شیء وابستگی دارد نه به یک شیء، به صدها شیء از نظر روح و معنا وابسته هستیم، مثل یک انسانی یا یک حیوانی که با رشته های مختلف به صد جا بسته باشد، اگر یکی از آنها بریده شود نود و نه تای دیگر هست، دو تا بریده شود نود و هشت تای دیگر هست. انسان برای اینکه به خدا از نظر عمل موحد باشد و همه رشته های متصل به او از خدا سرچشمه بگیرد باید همه اینها را قطع بکند تا بتواند به او وصل بکند و مصداق «فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله؛ پس هر که به طاغوت کفر ورزد و به خدا ایمان آورد.» (بقره/ ۲۵۶) بشود.

اینها معتقد هستند که همین چیزی که اسمش 'بلا' هست (عشق) سبب می شود که انسان از همه آن صدها شیء می برد، به همان یکی وصل می شود و این حالت تمرکز در او پیدا می شود. آنگاه مدعی هستند همین قدر که این تمرکز ولو نسبت به یک مظهر و یک شیء باطل در او پیدا شد بعد امکان اینکه این تمرکز تحت مراقبت یک 'کامل' از اینجا برداشته شود و به مرکز اصلی خودش گذاشته شود هست. آنچه گفته اند روی این حساب است. در مورد ماهیت عشق نظریات مختلفی وجود دارد از جمله: یک نظریه این است که می گوید عشق به طور مطلق ریشه و غایت جنسی دارد، روی همان خط غریزه جنسی حرکت می کند و ادامه می یابد و تا آخر هم جنسی است.

نظریه دیگر همان نظریه ای است که حکمای ما این نظریه را تأیید می کنند که به دو نوع عشق قائل هستند: عشقهای جنسی و جسمانی، و عشقهای روحانی، و می گویند زمینه عشق روحانی در همه افراد بشر وجود دارد. حکمای اسلامی اولاً مدعی هستند که عشق یک نوعش اساساً شهوت است، آن را 'جسمانی' می نامند و می گویند رهاش کنید. یک نوع دیگرش هست که می گویند آن شهوت نیست و امر روحی است، تازه آن هم که امر روحی است خودش فی حد ذاته یک کمالی برای انسان نیست. می گویند وقتی که انسان این حالت روحی را پیدا کرد و یک حالت شبه جنون در او پیدا شد خاصیتش این است که انسان را از غیر آن معشوق از همه چیز می برد و جدا می کند و انسان تازه آمادگی پیدا می کند برای اینکه یکدفعه از خلق یکجا ببرد و در معشوق تمرکز پیدا کند. داستان یوسف و زلیخا که در روایات آمده است همین است. زلیخا عاشق یوسف می شود. تعبیر قرآن به جای 'عشق' چنین است: «قد شغفها حباً؛ سخت خاطرخواه او شده است.» (یوسف / ۳۰) که 'شغفها' ظاهراً گفته اند یعنی این که مجامع قلبش را گرفته بود، اصلاً قلبش را مثل مشت در اختیار گرفته بود. این حالت در این زن پیدا می شود. بعدها این زن که قبلاً دین شوهرش را داشته است مشرک بوده یا چیز دیگر، موحد می شود و یک موحد خداپرست کامل می شود. در قصص و حکایات آمده است که حضرت یوسف آن اواخر می رود سراغ زلیخا. زلیخا دیگر به او اعتنا نمی کند. می گوید من یوسف ام، من همانی هستم که تو چنین می کردی. هر چه می گوید، زلیخا به او اعتنا نمی کند. می گوید چرا؟ می گوید اکنون من کسی را پیدا کرده ام که دیگر به تو اعتنا ندارم. همان حالت قبلی که شک ندارد در مرحله خودش چیز بدی بود تبدیل به این حالت شده بود، یعنی اگر همان عشق مجازی یوسف، او را یکدفعه از همه چیز نبریده بود و به یکچنین حالت روحی وارد نکرده بود در مرحله بعد به یک مرحله عشق الهی نمی رسید که به همان یوسف هم دیگر اعتنا نداشته باشد.

نظریه سومی وجود دارد که خواسته جمع کند میان دو نظریه، نظریه فروید و نظریه ای که به عشق روحانی قائل است. فروید، این روانکاو معروف که همه چیز را ناشی از غریزه جنسی می داند علم دوستی را، خیر را، فضیلت را، پرستش را و همه چیز را، به طریق اولی عشق را جنسی می داند. ویل دورانت این مورخ معروف فلسفه در کتاب لذات فلسفه بحثی درباره عشق کرده است. او همین نظریه را انتخاب می کند و نظریه فروید را طرح و رد می کند. او می گوید حقیقت این است که عشق بعدها تغییر مسیر و تغییر جهت و حتی تغییر خصوصیت و تغییر کیفیت می دهد، یعنی دیگر از حالت جنسی به طور کلی خارج می شود. او اساس نظریه فروید را صحیح نمی داند. وی می گوید: در سر تا سر زندگی انسان، به اتفاق همه 'عشق' از هر چیز جالب تر است و تعجب اینجا است که فقط عده کمی درباره ریشه و گسترش آن بحث کرده اند. در هر زبانی دریائی از کتب و مقالات، تقریباً از قلم هر نویسنده ای درباره عشق پیدا شده است و چه حماسه ها و درام ها و چه اشعار شورانگیزی که درباره آن به وجود آمده است. با این همه، چه ناچیز است تحقیقات علمی محض درباره این امر عجیب، و اصل طبیعی آن، و علل تکامل و گسترش شگفت انگیز آن، از آمیزش ساده 'پروتوزوئا' تا فداکاری 'دانته' و خلصات 'پترارک' و وفاداری 'هلوئیز، به آبلارد' (لذات فلسفه، صفحه ۱۱۷).

ص: ۱۳۵۹

نظر ما در طرح مسأله عشق بیشتر به آن تمایلی است که عاشق به فنای در معشوق پیدا می کند که ما آن را 'پرستش' می نامیم. این هم چیزی است که با حسابهای مادی جور در نمی آید. در دعای کمیل می خوانیم: «و اجعل قلبی بحبک متیما؛ دلم را سرگشته دوستی و عشقت قرار بده.» 'متیم' همان حالتی را می گویند که ما 'عشق' می نامیم. در چند تعبیر دیگر نیز در دعای کمیل نظیر این مطلب هست.

منابع

مرتضی مطهری - اخلاق جنسی در اسلام و جهان غرب - صفحه ۵۸

مرتضی مطهری - فطرت - صفحه ۹۸-۹۶ و ۱۹۱-۱۹۳ و ۱۸۹-۱۹۱ و ۱۹۸-۱۹۹

مرتضی مطهری - جاذبه و دافعه علی - صفحه ۴۳-۵۸

کلید واژه ها

عشق روح انسان عقل وابستگی محبت خدا پرستش

### محبت؛ شاهراه وصول به قرب و معرفت حق

درباره عبادت و معرفت حق تعالی احادیثی بیان شده که از جمله میتوان به کلام امام صادق (ع) اشاره کرد که می فرماید: «ان الناس یعبدون الله علی ثلاثه اوجه: فطبقه یعبدونہ رغبه فی ثوابه، فتلک عبادہ الحرصاء و هو الطمع، و آخرون یعبدونہ خوفا من النار، فتلک عبادہ العبید، و هی رهبه ولکنی اعبدہ حبا له عزوجل، فتلک عبادہ الکرام، لقوله عزوجل: و هم من فزع یومئذ آمنون، و لقوله عزوجل: قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله، فمن احب الله احبه الله و من احبه الله کان من الآمنین و هذا مقام مکنون لا یمسه الا المطهرون؛ مردم خدا را بر سه وجه می پرستند: یک طبقه، او را برای رغبت در ثوابش می پرستند؛ این نوع عبادت، عبادت حریمان بوده و همانا طمع می باشد. طبقه دیگری او را از ترس آتش می پرستند؛ این عبادت بردگان است، و همانا بیم و ترس است، ولی من او را از راه محبت می پرستم، و این عبادت کرام می باشد، چون خدای تعالی می فرماید: آنان از فزع بزرگی که در روز قیامت خواهد بود، در امن می باشند و می فرماید: بگو یا رسول الله! اگر خدا را دوست دارید، از من تبعیت نمایید، تا خدا شما را دوست بدارد. از این رو، کسی که خدا را دوست دارد، خدا او را دوست خواهد داشت، و کسی که خدا او را دوست داشته باشد، از ایمن شدگان خواهد بود، و این مقام مکنون و پوشیده ای است که جز پاکان کسی آن را مس نمی کند».

ص: ۱۳۶۰

در روایت دیگری که در کتاب کافی از آن حضرت به همین مضمون نقل شده، قسم اول که عبادت برای طلب ثواب می باشد، به عبادت اجیران و مزدوران معرفی شده است. به هر حال، تنها راه محبت و مهر است که نفس محب را به واسطه انجذابی که به سوی محبوب پیدا می کند، مجذوب وی نموده و همه چیز حتی خود را از لوح دل خویش محو کرده و شعور و ادراکش را تنها و تنها به محبوب اختصاص می دهد. از این جا روشن است که معرفت حقیقی حق سبحانه، جز از راه حب، صورت نمی گیرد؛ زیرا چنان که گذشت، معرفت حقیقی، راهی جز نسیان ماسوی ندارد.

همین مطلب را با حدیث دیگری که از احادیث معراج است و در بحار نقل شده و در ذیل حدیث، دو طریق مسند برای آن ذکر شده، می توان تأیید کرد: یا احمد! آیا می دانی کدام عیش گواراتر و کدام زندگی ماندگارتر است؟ عرض کرد: خدایا نه. فرمود: اما عیش گوارا عیشی است که صاحبش از یاد من سست نمی شود و نعمت مرا فراموش نمی کند و حق مرا جاهل نمی شود، رضا و خشنودی مرا پیوسته، شب و روز جستجو می نماید. اما زندگی جاوید، آن زندگی است که صاحب آن برای خود کار کند، تا دنیا پیش وی، خوار شده و در چشم او کوچک نماید و آخرت نزد او بزرگ شود و خواسته مرا بر خواسته خویش مقدم دارد و خشنودی مرا بجوید و حق بزرگی مرا بزرگ شمارد، و آنچه من با او می کنم، یاد کند و شب و روز در هر معصیت و گناهی، مراقب من (امر من) باشد، و دل خود را از هر چه دوست ندارم، پاک نماید و شیطان و وسوسه های او را دشمن دارد و برای ابلیس، تسلط و راهی به دل خود، قرار ندهد.

وقتی که این کار را کرد، در دلش محبتی (از خود) می نشانم تا دلش را مخصوص خودم قرار می دهم و فراغت و اشتغال و هم و سخن او را به نعمتی که به اهل محبت از خلق خودم داده ام، مربوط می سازم و چشم و گوش دل او را باز می کنم تا با دل خود بشنود و با دل خود به جلال و عظمت من نگاه کند، و دنیا را برای او تنگ می کنم و آنچه لذت در دنیا است، برای او مبعوض می گردانم و او را از دنیا و مافیها برحذر می دارم، چنان که شبان گوسفند خود را از چراگاه خطرناک برحذر می دارد. وقتی که این طور شد، دیگر از دنیا فرار می کند و از سرای فانی به سرای باقی و از خانه شیطان به خانه رحمان منتقل می شود -یا احمد- و با هیبت و عظمت، زینتش می دهم. این است عیش گوارا و زندگی جاوید و این مقام اهل رضا است.

پس هر که به رضای من عمل کند، سه خصلت برای او لازم قرار می دهم: به وی نشان می دهم شکری را که آلوده به جهل نباشد و یادی از خود را که آلوده به فراموشی نباشد و محبتی را که بر محبت من، محبت کسی را مقدم ندارد. در نتیجه، وقتی که مرا دوست داشت، او را دوست می دارم، و چشم دلش را به سوی جلال خود باز می کنم، و خاصه خلق خود را از وی پوشیده ندارم و در تاریکی شب و روشنی روز، آهسته با وی سخن می گویم، تا مکالمت و مجالست او با مردم قطع شود و سخن خود و سخن ملائکه خود را به او می شنویم و رازی را که از خلق خود پوشانیده ام، به وی می شناسانم و به وی لباس حیا می پوشانم که همه مردم از وی حیا کنند و آمرزیده روی زمین راه می رود، و دل او را گیرنده و بینا می سازم و از بهشت و دوزخ، چیزی از وی پوشیده نمی دارم، و به او نشان می دهم آنچه را که از هول و شدت روز قیامت بر مردم خواهد گذشت و طریق حساب اعمال توانگران و درویشان و جهال و علما را، و او را در قبرش می خوابانم و دو ملک منکر و نکیر را بر وی نازل می کنم که از وی سؤال کنند و غم مرگ و تاریکی قبر و لحد و هول پیش آمد را نخواهد دید، بعد ترازوی او را نصب کرده و دیوان عمل او را نشر می کنم و بعد نامه عملش را در دست راستش می گذارم تا در حالی که منشور و باز است بخواند، و میان خودم و او ترجمانی قرار نمی دهم، این است صفات اهل محبت.

**عشق و دوستی در شهر خدای سنت آگوستین**

ویژگی های رابطه ی عابد و معبود در نگاه دینی مسیحیان و همچنین آزار و اذیت هایی که مسیحیان برای اعتقاداتشان متحمل می شدند، آنها را بیش از پیش به مقوله ی عشق الهی که آنرا آگاپه (Agape) می نامیدند، علاقه مند نمود. در نتیجه دوستی میان آدمیان تا حدودی در سایه قرار گرفت و توجه به آن روز به روز کمتر شد.

## ● تقسیم بندی شهر بر اساس عشق

سنت آگوستین را می توان یکی از مهم ترین اندیشمندانی دانست که درباره ی مقوله ی دوستی، در چارچوب مباحث دینی خود، بحث نموده است. وی در کتاب شهر خدا، دو نوع عشق را معرفی می کند، عشق الهی و عشق زمینی. این دو عشق در شهرهایی مرتبط پدید می آیند و گسترش می یابند، اولی در شهر خدا و دومی در شهر زمینی. اما این تنها تفاوت میان این دو نوع عشق نیست. در واقع در نظر او، تنها کسانی که تصمیم به عشق خدا بگیرند، می توانند همسایگان خود را چون خود دوست بدارند و این ویژگی نیز ناشی از قابلیت های بشری آنها نیست، بلکه بر اساس تعالیم خداوند است و تنها چیزی که می تواند انسان را صاحب اراده ی نیک «good will» نماید، عشق او به خدا است، چرا که او فرزند خداوند است. در نتیجه عشق موجود میان اعضای شهر زمین عشق واقعی نیست و آنرا می توان متأثر از نفس گناهکار انسان هایی دانست که افتخار و شکوه در میان مردمان را هدف اصلی خود در نظر گرفته اند. در شهر خدا، اوضاع کاملاً برعکس است و دوستی میان اعضای این شهر، فضیلتی است که از جانب خداوند به شهروندان هبه شده است و از اینرو از هر فساد و تباهی و هر میل ناشی از نفس گناهکار مبرا است.



## ● عشق مبنای روابط در شهر خدا

رابطه ی میان حاکم و اهالی شهر خدا، بر اساس عشق است و آنچه آنها را به خدمت به یکدیگر تشویق می کند، عشق میان آنهاست. حاکمان با فرمانروایی خود و اهالی شهر نیز با تبعیت خود از این فرامین، این عشق را نشان می دهند. این در مقابل، شهر زمینی است که در آن روابط میان اعضای شهر، بر پایه ی عطش قدرت در میان حاکمان و همچنین مردمی است که بر آنها حکومت می شود. هیچ کدام از اعضای این شهر از عطش قدرت برکنار نیستند و آنچه نمایانگر شکل روابط درون این شهر است، قدرت فرمانروایانی است که مردمان از آنها اطاعت می کنند. در حالیکه، در مقابل، شهر خدا، به خدای خود می گوید: من به تو عشق خواهم ورزید، مولای من، قوت من.

## ● افتخار مبنای روابط در شهر زمینی

در شهر زمینی، آنچه افتخار و عزت را به همراه دارد، شکوهی است که از جانب مردم شهر به افراد ارزانی می شود و حاکمان نیز در کلام خود، بر همین نکته صحه می گذارند و تنها انگیزه ی آنها از انجام کار خوب، به دست آوردن همین شکوه و افتخار است. در نتیجه مردمان خردمندی نیز که در این شهر زندگی می کنند نیز تنها به دنبال منافع بدن یا فکر خود و یا هر دوی آنها هستند و به چیز دیگری فکر نمی کنند. آنها حتی اگر هم لیاقت و توانایی شناخت خداوند را هم داشته باشند، چنان تحت سلطه ی غرور - که نقطه ی آغازین هر گناهی است - هستند که تبدیل به ابلهانی شده اند و شکوه جاودان الهی را با تصویر آن در مردمان میرا، یا پرندگان و حیوانات و خزندگان معاوضه کرده اند. آنها رهبران و یا تابعان عموم مردم هستند و مخلوق را به جای خالق، که همواره شایسته ی ستایش است، می پرستند. این افراد، پر از کینه و نفرت نسبت به شهر خدا هستند.

البته آگوستین، میان میل به غلبه و آرزوی جلال و افتخار، حتی در شهر زمینی تفاوت قایل است و معتقد است که حتی کسانی که به دنبال ستایش مردم هستند نیز دغدغه نظرات آنها را به عنوان قضاوت کنندگان دارند. اما لازم است که انسان نیک، جلال و شکوه میان مردمان را خوار بشمارد و تنها به این امید ببندد که این خداوند است که، فارغ از قضاوت‌های مردم، کار نیک او را می بیند. تنها کسی که ستایش زمینی را خوار بشمارد و به قضاوت خداوند دل ببندد، می تواند دغدغه ی سعادت و رستگاری همشهریان خود را داشته باشد. او حتی دشمنان خود را نیز دوست می دارد، همان گونه که او حتی نسبت به کسانی که کینه ی او را به دل دارند و از وی نفرت دارند نیز عشق می ورزد و آرزوی اصلاح آنها را دارد، چنان که بتواند آنها را چون همشهریان خود، آن هم نه در شهر زمینی، که در شهر آسمانی، به همراه داشته باشد. البته علاقه انسان ها به شکوه زمینی فی نفسه بد نیست و حتی برای مسیحیان نیز لازم است. چرا که نشانگر علاقه انسان به سربلندی است. این علاقه، تنها هنگامی که انسان را تبدیل به بنده ی ستایش دیگران کند، عامل انحراف اوست و از این رو، حتی در شهر زمینی نیز باید از تبدیل شدن شکوه و افتخار به فضیلتی اجتماعی جلوگیری شود.

همان گونه که بیان شد، عشق میان اعضای یک شهر، تنها در میان ساکنان شهر خدا امکان پذیر است. این شهر، یک شهر جاودانی است که در آن، نه کسی زاده می شود و نه کسی می میرد، همه چیز در جای راستین خود است و از شیطان و بدی ها در آن خبری نیست. اما شهر زمینی، پایدار نخواهد بود. چرا که در آن همواره جنگ و نزاع برقرار است و در آن هیچ نوع برادری و دوستی برقرار نیست. البته آنچه منظور نظر این جنگ ها است، لزوماً بد نیستند. بسیاری از این جنگ ها به امید دست یابی به صلح اتفاق می افتند، اما از آنجا که ساکنان این شهر، فضایل بالاتر چون عشق به خداوند را فراموش کرده اند، دستیابی آنها به فضایل زمینی نیز خیری برای آنها به ارمغان نخواهد آورد و هر آنچه در این شهر، نصیب ساکنان آن می شود، بدبختی است.

عشق به همشهریان، فضیلتی است که تنها در شهر خدا یافت می شود و این فضیلت نیز خود هدیه ی خداوند به ساکنان این شهر است و از انسانیت آنها برنمی خیزد. هر عشق و دوستی غیر از آنچه به ساکنان شهر خدا ارزانی شده است، فاسد و عامل بدبختی است. این امر را می توان به راحتی در اعترافات سنت آگوستین دید که در تمام مواردی که از دوستان خود نام می برد، آنها را عامل بدبختی و جهالت و دوری از عشق راستین خداوند می شناسد و همواره از خداوند و عشق او به عنوان ناجی خود در مقابل این دوستی های مفسده انگیز نام می برد.

منابع

محمد ایلخانی - تاریخ فلسفه در قرون وسطی - انتشارات سمت ۱۳۸۲

Augustin, St. Thomas (۱۹۶۱), Confessions, Trans. By R. S. Pine-Coffin, London, Penguin

.City of God, Ed. By David Knowles, London, Penguin Books (۱۹۷۲)

کلید واژه ها

عشق دوستی سنت آگوستین فلسفه غرب کتاب خدا انسان

**عدالت**

**نظر اسلام درباره عدل کلی و آینده دنیا**

آیا مسئله عدالت، آن هم عدل کلی و عدل عمومی - نه عدل نسبی و فردی و شخصی - یعنی عدالت به معنی اینکه روزی در این جهان برای بشر پیش بیاید که در آن روز اثری از این ظلمها و ستمها و تبعیضها و جنگها و نفرتها و کینه ها و خونریزیها و استثمارها، و از لوازم اینها، یعنی دروغها و نفاقها و نیرنگها، و بالاخره اثری از اینهمه مفاسدهای که در میان بشر وجود دارد نباشد، آیا چنین روزی برای بشریت خواهد بود؟ آیا بشریت در آینده خودش چنین دوره ای و چنین روزی و چنین قرنی را خواهد داشت؟ یا نه، این فقط یک خیال و یک آرزو است، هیچوقت عمل نخواهد شد، و یا حتی ممکن است یک کسی که ذوق دینی و مذهبی داشته باشد - البته این مطلب در غیرشیعیه صدق می کند - بگوید: من منکر عدالت کلی نیستم، من طرفدار اینکه دنیا بر اساس ظلم باشد نیستم، ولی معتقدم این دنیای ما آنقدر پست و دنی است، آنقدر ظلمانی و تاریک است که هیچوقت در دنیا عدل کلی و عدالت واقعی و صلح و صفای واقعی و انسانیت واقعی و اینکه یک روزی واقعا افراد بشر با یکدیگر انسانی زندگی کنند نخواهد بود، دنیا دار ظلم و تاریکی است، همه ظلمها در آخرت جبران می شود، عدالت فقط مال آخرت است.

ص: ۱۳۶۶

در میان غیرمسلمانان و ادیان دیگر چنین فکری وجود دارد. یکی از امتیازات اساسی معتقدات اسلامی - و بالاخص در دید شیعه از اسلام- همین است که: بدین نباشید، دوره ظلم و ستم، دوره جنگ و دعوا، دوره اختلاف، دوره فساد اخلاق، و دوره سیاهی و ظلمت یک دوره موقت است و عاقبت نورانیت و عدالت است. اگر هم (این تعلیم) در ادیان دیگر هست، به این روشنی که در مذهب شیعه وجود دارد قطعا در هیچ جا وجود ندارد. این هم یک مطلب که آینده بشریت در همین دنیا نیکی و رخت بر بستن ظلم و آمدن عدالت است، و اگر انسان در درجه اول قرآن کریم را تأمل بکند می بیند قرآن این مطلب را تأیید و تأکید می کند، نوید به آینده می دهد و آینده دنیا را روشن می بیند. آیات زیادی در این زمینه هست، از جمله آیه ۵۵ سوره نور: «وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبذلنهم من بعد خوفهم انما یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا؛ خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند، وعده داده است که حتما آنان را در زمین جانشین کند، چنان که اسلافشان را جانشین کرد و دینشان را که برایشان پسندیده، برای آنها استقرار بخشد و خوفشان را به ایمنی بدل سازد، آنان مرا بندگی بندگی می کنند و چیزی را با من شریک نمی سازند.» وعده می دهد به اهل ایمان و مردمی که عملشان صالح و شایسته است که عاقبت دنیا به دست اینهاست، آن که در نهایت امر بر دنیا حکومت می کند دین الهی و معنویت و لا اله الا الله است، مادیرگورها و ماده پرستی ها و خودخواهیها از بین خواهد رفت، عاقبت دنیا امنیت است: «ولیبذلنهم من بعد خوفهم انما»، عاقبت دنیا توحید است به تمام مراتب خود.

مسئله عدالت، تنها یک آرزو و خیال نیست، یک واقعیتی است که دنیا به سوی آن می رود، یعنی سنت الهی است و خدا عدالت را در نهایت امر بر دنیا حاکم خواهد کرد و بر این دنیا قرن‌ها و قرن‌ها - که ما نمی دانیم چقدر است، شاید میلیون‌ها سال، و شاید صدها میلیون سال - بشر حکومت خواهد کرد اما یک بشر بالغ، یک بشر انسان واقعی، یک بشرهایی که در میان آنها از این تیرگیها و ظلمهایی که امروز هست هرگز چیزی وجود ندارد.

این مسئله که عدالت چیست، شاید چندان احتیاج به تعریف نداشته باشد. افراد بشر کم و بیش ظلم را می شناسند، تبعیض را می شناسند. عدالت نقطه مقابل ظلم است، نقطه مقابل تبعیض است و به عبارت دیگر: افراد بشر در دنیا به حسب خلقت خودشان و به حسب فعالیتهایی که می کنند و استعدادهایی که از خود نشان می دهند، استحقاقهایی پیدا می کنند. عدالت عبارت است از اینکه آن استحقاق و آن حقی که هر بشری به موجب خلقت خودش و به موجب کار و فعالیت خودش به دست آورده است، به او داده شود، نقطه مقابل ظلم است که آنچه را که فرد استحقاق دارد به او ندهند و از او بگیرند، و نقطه مقابل تبعیض است که دو فرد که در شرایط مساوی قرار دارند، یک موهبتی را از یکی دریغ بدارند و از دیگری دریغ ندارند. ولی در عین حال از قدیم الایام افرادی در میان بشر بوده اند از فلاسفه قدیم یونان تا دوره های اروپا که اساساً منکر واقعیت داشتن عدالت بوده و هستند و می گویند اصلاً عدالت معنی ندارد. عدالت مساوی با زور است، عدالت یعنی آن چیزی که قانون موجود حکم کرده باشد و قانون موجود هم آن است که زور آن را به بشر تحمیل کرده باشد. پس عدالت را در نهایت امر، زور تعیین می کند. این مطلب مردود است.

عدالت خودش واقعیت دارد چون حق واقعیت دارد. حق از کجا واقعیت دارد؟ حق از متن خلقت گرفته شده است. چون خلقت واقعیت دارد، هر موجودی در متن خلقت یک شایستگی و یک استحقاق دارد. انسان به موجب کار و فعالیت خودش، استحقاقهایی را به وجود می آورد، و عدالت هم که عبارت است از اینکه به هر ذی حقی حقش را بدهیم معنی پیدا می کند.

اسلام می گوید عاقبت بشر عدالت است، اما نمی گوید آن عدالتی که در عاقبت می آید فقط این است که فکر بشر به اینجا منتهی می شود که منفعت من در این است که منافع دیگران را حفظ کنم، نه، (در آن زمان) عدالت برای بشر محبوب و مثل یک معبود است، یعنی روحش رقاء پیدا می کند، تربیتش کامل می شود، و این نمی شود جز اینکه یک حکومت عادل جهانی بر مبنای ایمان، خداپرستی و خداشناسی و بر مبنای حکومت قرآن به وجود آید، و ما مسلمین خوشوقتیم که بر خلاف اینهمه بدبینی هایی که در دنیای غرب برای بشریت به وجود آمده به آینده بشریت خوشبین هستیم.

راسل در کتاب امیدهای نو می گوید: امروز دیگر غالب دانشمندان امیدشان را از بشریت قطع کرده و معتقدند که علم به جایی رسیده است که عن قریب بشر به دست علم نابود خواهد شد. می گوید: یکی از این افراد انیشتین است، و او می گوید انیشتین معتقد است که بشر با گوری که به دست خودش کنده است، یک گام بیشتر فاصله ندارد، بشر به مرحله ای رسیده است که فشار دادن چند دگمه همان و زمین ما کن فیکون شدن همان. و واقعا هم اگر ما معتقد به خدا و دست غیبی نباشیم، اگر آن اطمینانی که قرآن به آینده بشریت می دهد ما را مطمئن نکرده باشد، یعنی اگر ما همین ظواهر دنیای امروز را ببینیم، حق با اینهاست. روزی نیست که وسائل مخرب به صورت نیرومندتر، مهیب تر و وحشتناکتر پیدا نشود. از حدود بیست سال پیش، از وقتی که بمب اتمی در هیروشیما افتاد تا امروز نگاه کنید ببینید قدرت تخریبی صنعتی بشر چند برابر شده است؟ رسیده به مرحله ای که می گویند دنیای امروز دیگر غالب و مغلوب ندارد، اگر جنگ سوم جهانی پیش بیاید، صحبت این نیست که آیا آمریکا غالب است یا شوروی، یا چین. اگر جنگ سومی پیش بیاید آنکه مغلوب است زمین و بشریت است، و آنکه غالب است هیچ است. اما ما می گوئیم: برای بشر و برای زمین، از این پرتگاهها باز هم پیدا شده است، دست الهی بالای همه دستهاست: «و کنتم علی شفا حفره من النار فانقذکم منها؛ و بر لبه پرتگاه آتش بودید که شما را از آن رها کنید» (آل عمران/ ۱۰۳). به ما گفته اند: «افضل الاعمال انتظار الفرج؛ این خوش بینی و انتظار فرج کلی فضیلتش از همه اعمال بیشتر است». چرا؟ برای اینکه این یک ایمانی است در سطح بسیار عالی.

مرتضی مطهری - سیری در سیره ائمه اطهار - صفحه ۲۲۴-۲۲۱ و ۲۳۸-۲۳۶

کلید واژه ها

دنیا اسلام اخلاق قرآن انسان جامعه شناسی دین عدل تربیت

### نظریات مختلف درباره عدالت خواهی انسان

آیا در نهاد بشر تمایل به عدالت هست یا نیست؟ بشریت چیزهایی را به حکم نهاد و فطرت خودش می خواهد، یعنی هیچ دلیلی بر خواستن آنها ندارد جز ساختمان جسمی و روحیش. مثلاً شما کتیه های زیبا را هر کدام با قرینه مخصوص می بینید، کاشیهای زیبا را می بینید، خط زیبا را می بینید، حظ می کنید و خوشتان می آید. چرا؟ کی شما را مجبور کرده است که خوشتان بیاید؟ هیچکس مجبور نکرده است. به دلیل اینکه زیباست خوشتان می آید.

در نهاد هر انسانی این قوه قرار داده شده است که در مقابل زیبایی که قرار می گیرد تحسین بکند. این دیگر نمی خواهد قانون برایش وضع کنند یا یک زوری بر انسان اعمال شود. این در نهاد انسان است. اینجور چیزها را می گویند اموری که در نهاد بشر است. علم دوستی و خیلی چیزهای دیگر در نهاد بشر است. حال آیا میل به عدالت، یعنی میل به عادل بودن و علاقه به عادل بودن دیگران ولو انسان خودش منفعتی نداشته باشد، و به عبارت دیگر میل به عادل بودن خود بشر و عادل بودن اجتماع، قطع نظر از هر منفعتی که انسان در عدالت داشته باشد، جزء مطلوبهای بشر است و در نهاد بشر چنین چیزی هست یا نیست؟

نظریه نیچه و ماکیاولی درباره عدالت

عده ای معتقدند که در نهاد بشر چنین قوه و نیرویی اساساً وجود ندارد. اکثر فلاسفه غربی اینطور فکر می کنند و افکار همین فیلسوفان است که دنیا را در نهایت امر به آتش کشیده است. می گویند: عدالت اختراع مردمان زبون است. مردمان زبون و ضعیف، وقتی که در مقابل اقویا قرار گرفتند، چون زور نداشتند که با اقویا مبارزه کنند، آمدند کلمه عدالت را خلق و اختراع کردند که عدالت خوب است، انسان باید عادل باشد. اینها همه حرف مفت است و دلیلش هم این است که همین آدم طرفدار عدالت، اگر خودش زورمند شود، همان کاری را می کند که آن زورمند سابق می کرد.

ص: ۱۳۷۰

نیچه، فیلسوف معروف آلمانی می گوید: چقدر زیاد اتفاق افتاده که من خندیده ام وقتی دیده ام ضعفاً دم از عدالت و عدالتخواهی می زنند، نگاه می کنم، می بینم اینها که می گویند عدالت، چون چنگال ندارند. می گویم ای بیچاره! تو اگر چنگال می داشتی هرگز چنین حرفی را نمی زدی. این فیلسوفان می گویند اصلاً بشر به عدالت ایمان و اعتقاد ندارد. اینهایی که اعتقاد ندارند که عدالت جزء اموری است که در نهاد بشر می باشد باز دو دسته هستند. یک دسته می گویند: عدالت را به عنوان یک آرزو، بشر دنبالش هم نباید برود، باید دنبال قوه و نیرو رفت، عدالت حرف مفت است، آرزویش را هم نداشته باشید، اساساً دنبالش هم نروید، فقط بروید دنبال زور، و یک مثلی می گویند که با همین تعبیر خودمان سازگار است، خلاصه اش این است که: دو گره شاخ بر یک متر دم ترجیح دارد (زور همان شاخ است، و عدالت دم) شاخ به دست آور، عدالت یعنی چه؟! برو دنبال زور. نیچه و ماکیاول از اینجور اشخاص هستند.

نظر برتراند راسل درباره عدالت

ولی عده دیگری این حرفها را نمی زنند، می گویند: نه، باید رفت دنبال عدالت، ولی نه به خاطر اینکه عدالت مطلوب ماست، بلکه به خاطر اینکه منافع فرد در عدالت جمع است. برتراند راسل فکرش چنین است، و با این فکر، مدعی انساندوستی هم هست. چون فلسفه اش اینجور ایجاب می کند چاره ای ندارد که غیر از این بگوید. می گوید: انسان به حسب طبیعت خودش منفعت پرست آفریده شده، و این حرف، دوم ندارد، پس چه باید کرد تا عدالت برقرار شود؟ آیا به بشر بگوییم: بشر! عدالت را بخواه؟ این که زور بردار نیست، در نهاد بشر عدالتخواهی وجود ندارد، چطور با زور به او بگوئیم عدالت را بخواه؟! ولی یک کار دیگر می شود کرد و آن این است که عقل و علم و دانش بشر را تقویت کنیم تا برسد به آنجا که به او بگوئیم بشر! درست است که آنکه اصالت دارد منفعت است و تو را جز در طریق منفعت پرستی فردی نمی شود سوق داد، اما منفعت فرد در این است که عدالت در جمع برقرار باشد، اگر عدالت در جمع نباشد منفعت فرد هم تأمین نمی شود. درست است که تو به حکم طبیعتت می خواهی به همسایه ات تجاوز کنی، ولی تو که تجاوز کنی، او هم تجاوز می کند، و تو بجای اینکه منفعت بیشتر ببری، منفعت کمتر می ببری، پس عقلت را به کار بینداز، حساب کن، بعد می فهمی که نه، مصلحت فرد تو هم در عدالت است.

ص: ۱۳۷۱



اینها ایده عدالت در عالم را دارند ولی راه وصول به ایده عدالت را تقویت فکر و علم و دانش می دانند، یعنی آشنا کردن بشر به اینکه منفعت فرد در عدالت جمع است. این هم خیلی واضح است که یک تئوری غیر عملی است؛ زیرا فقط درباره افرادی صادق است که زور زیاد ندارند. درباره من ممکن است صادق باشد. من که یک آدم ضعیفی هستم، وقتی از همسایه هایم می ترسم و می بینم به اندازه ای که من زور دارم همسایه ام هم زور دارد، از ترس زور همسایه می شوم عادل. اما آن ساعتی که یک قدرتی به دست آوردم که هیچ بیمی از همسایه ام نداشتم و صد درصد یقین داشتم که اگر او را لگد کوب کنم قدرتی نیست که در مقابل من بایستد، آنوقت چطور می توانم عادل باشم؟ چطور علم من می تواند مرا عادل کند؟! چون شما که می گوید بشر منفعت پرست است، علم می گوید به خاطر منفعت خودت عادل باش، و این، آن وقتی است که من زوری را در مقابل خودم بینم، وقتی که زوری در مقابل خودم نمی بینم چطور عادل باشم؟! وللهذا فلسفه راسل - بر خلاف همه شعارهای انساندوستی - او به همه اقویا و زورمندان درجه اول که هیچ بیمی از ضعف ندارند حق می دهد که هر چه می خواهند، ظلم کنند.

#### نظریه مارکسیسم درباره عدالت

دسته سومی هم داریم که می توان این دسته را جزء دسته دوم حساب کرد. این دسته مانند مارکسیسم می گویند: عدالت، عملی است ولی نه از راه انسان، انسان نمی تواند عدالت را برقرار کند، این کار، کار انسان نیست، نه انسان را می شود آنطور تربیت کرد که واقعا عدالت را از عمق جانش بخواهد و نه می شود علم و عقل بشر را آنقدر تقویت کرد که منفعت خودش را در عدالت بداند. عدالت را از خدای ماشین باید خواست، عدالت را از ابزارهای اقتصادی باید خواست. به تعبیر صحیحتر: نباید خواست، به شما مربوط نیست، شما نمی توانید دنبال عدالت بروید، اگر فکر کنی خودت عدالتخواه بشوی دروغ است، تو اصلا عدالتخواه نیستی، اگر فکر کنی عقلت یک روزی تو را به عدالت هدایت می کند این هم دروغ است. ولی ماشین خود بخود بشر را به سوی عدالت می کشاند.

تحولاتی که ابزارهای اقتصادی و تولیدی پیدا می کنند با یک حسابی که پیش خودشان کردند و بسیاری از آنها هم غلط از آب در آمد می رسد به دنیای سرمایه داری، دنیای سرمایه داری خود به خود منتهی می شود به دنیای سوسیالیسم، و در دنیای سوسیالیستی طبعاً و جبراً و به حکم جبر ماشین مساوات و عدالت برقرار می شود، چه تو بخواهی و چه نخواهی. تو عامل اجرای عدالت نیستی که بیایی حساب بکنی که عقل من مرا به عدالت می کشاند؟ آیا تربیت من مرا به عدالت می کشاند؟ می گویند این حرفها دروغ است.

## نظر اسلام درباره عدالت

اما نظر سومی - و به یک اعتبار نظر چهارمی - که در اینجا وجود دارد مانند اسلام که می گوید: همه اینها نوعی بدبینی به طبیعت و فطرت بشر است. اگر می بینی بشریت امروز از عدالت گریزان است هنوز به مرحله کمال نرسیده است. در نهاد بشر عدالت هست. اگر بشر خوب تربیت شود، اگر زیر دست مربی کامل قرار گیرد، می رسد به جایی که خودش واقعا عدالتخواه بشود، واقعا عدالت جمع را بر منفعت فرد خودش ترجیح بدهد و همین طور که زیبایی را دوست می دارد، عدالت را دوست داشته باشد، بلکه عدالت، خودش از مقوله زیبایی است ولی زیبایی معقول نه زیبایی محسوس. بعد هم برایش دلیل می آورند و می گویند در مکتب ما که مکتب دین است، مطلب دلیل دارد: این که شما می گوئید بشر به حسب نهاد خودش عدالتخواه نیست و زور باید عدالت را به او تحمیل کند، یا می گوئید عقلش باید برسد به جایی که منفعت خودش را در آن بداند، یا می گوئید (تکامل) ابزار تولید (خودبخود عدالت را برقرار می کند)، ما مواردی به شما نشان می دهیم که افرادی عادل و عدالتخواه بوده اند در صورتی که منافعشان هم ایجاب نمی کرده است؛ یعنی بر خلاف منافع فردی خودشان، عدالت، ایده، هدف و آرزوشان بوده است و بلکه عدالت را در حد یک محبوب دوست داشته اند، و خودشان را فدای راه عدالت کرده اند.

اینها نمونه های بشرهای کامل در عصرهای گذشته بوده اند. این نمونه ها نشان داده اند که بشر را می توان در مسیر عدالت انداخت تا آنطور بشود، حال اگر در حد آنها نشود ولی نمونه کوچکش می تواند بشود. حضرت علی (ع) خودش یک نمونه ای است که همه این فلسفه ها را باطل می کند. علی و دست پروردگان علی و عده زیادی از افراد بشر که در تمام دورانها بوده اند. حال وقتی ما مثال به حضرت امیر می زنیم شاید در بعضی اذهان می آید که علی یک فرد منحصر است. نه، اینجور نیست. الان هم در میان متدینین واقعی افراد بسیار زیادی هستند که عدالت را واقعا دوست دارند، نهادشان با عدالت پیوند دارد و چه پیوندی! بشر دوره های آینده هم چنین خواهد بود.

### عدالت از نظر شهید مطهری

شهید مطهری میگوید: آنچه من یافته ام عدالت را چند جور می شود تعریف کرد. یکی اینکه عدالت یعنی مساوات، چون از ماده عدل است و عدل یعنی برابری. یک معنای عدالت برابری است بلکه اصلا معنا و ریشه اصلی عدالت همان برابری است. حال سؤال این است که آیا این معنا برای عدالت درست است یا خیر؟ جواب این است که ما مقصودمان از مساوات چه باشد؟ مساوات در چه؟ بعضی ها عدالت را مساوات تعریف می کنند و مساوات را هم این می دانند که تمام افراد بشر از لحاظ تمام نعمتهایی که داده شده است در یک سطح زندگی کنند یعنی معنای مساوات اینست که همه افراد یکجور غذا گیرشان بیاید و همه یکجور ثروت داشته باشند، همه یک جور خانه و مسکن و ... داشته باشند.

ص: ۱۳۷۴

عدالت به این معنا درست نیست بلکه ظلم است چرا؟ اولاً- چنین کاری ممکن نیست چرا که بعضی از موجبات سعادت همه اش ثروت و مرکب و غذا و این نوع چیزها نیست. اینها فقط قسمتی از موجبات سعادت است. عدالت برقرار کردن به این معنا در مسائل اقتصادی نیز ممکن نیست چرا که افراد انسان در استعداد، امکانات و ... مساوی خلق نشده اند و هر کدام توانمندی خاص خودشان را دارند.

دوما ظلم و تجاوز است و عدالت نیست سوما اجتماع خرابکن است چرا که در طبیعت میان افراد تفاوت است.

معنای دیگر برای عدالت این است که قدما هم آن را می گفتند: «اعطاء كل ذي حق حقه؛ حق هر کس را به او دادن» یعنی هر چیز و هر کس در متن خلقت با یک شایستگی مخصوص به خود دنیا آمده است، حقوق هم از همین جا آغاز می شود ما باید هر چیزی را در ذاتش مطالعه کنیم بعد ببینیم که او شایستگی چه چیزی را در ذاتش دارد و در وجودش داراست یعنی طبیعتش چه تقاضایی دارد بعد طبق آن حقوق تقسیم شود. مثلاً در بدن انسان چشم حقی دارد و دست حقی دیگر دارد. اگر حق چشم را به دست بدهیم نه تنها به دست خدمت نکرده ایم بلکه آن را از کار انداخته ایم.

منابع

مرتضی مطهری- سیری در سیره ائمه اطهار- صفحه ۲۳۰-۲۲۴

مرتضی مطهری- اسلام و مقتضیات زمان ۱- صفحه ۳۰۵-۳۱۲

کلید واژه ها

اسلام انسان فلاسفه برابری عدل فلسفه

## تفاوت عصمت و عدالت

پرسش: فرق بین عدالت و عصمت انبیاء- نه ملائکه که قوه غضبیه و شهویه ندارند- در چیست؟

ص: ۱۳۷۵

پاسخ: عدالت قوه و ملکه ای است که انسان عملاً به واسطه آن از گناهان کبیره و از اصرار به صغائر اجتناب می کند و ممکن است به صغیره بدون اصرار، مرتکب شود. عصمت قوه ای است که به واسطه آن ارتکاب مطلق معصیت اعم از صغیره و کبیره، از انسان محال باشد و استفاد از آیات قرآنی این است که عصمت از قبیل علم می باشد؛ علمی است که قبح معصیت که با وجود آن معصیت هرگز صادر نمی شود؛ مانند کسی که علم قطعی به سم و مهلک بودن مایعی داشته باشد او هرگز نخواهد خورد و در نتیجه صدور معصیت از عادل ممکن است و از معصوم ممکن نیست.

### عدم تخلف در تکوین

پرسش: دلیل عقلی بر عصمت انبیاء با این که آن را از مسلمات، بلکه ضروری مذهب شیعه دانسته اند، لکن ادله مذکور شامل یک غیبت باعیال! مثلاً نمی شود و بر فرض بشود، عدالت کافی است و بر فرض، ادله تمام باشد، نسبت به خصوص جنبه رسالت بیان احکام است، که مصون از سهو و نسیان باشد و نسبت به معاصی دیگر، تمام نیست و اساساً داعی بر اصرار اثبات این موضوع چیست؟ اگر یک نفر عادل مصون از خطا و نسیان، پیغمبر باشد تالی فاسدش چیست؟

پاسخ: طبق دلیل عقلی که نبوت عامه را اثبات می کند، هدایت بشر از راه وحی آسمانی جزء آفرینش و تکوین است و در تکوین، خطا و تخلف معقول نیست تا در نتیجه مضامین وحی به نحوی که از مصدر وحی صادر می شود به عینه به مردم برسد؛ یعنی نبی در تلقی وحی و ضبط و حفظ آن و در رسانیدن آن به مردم هیچ گونه خطا و خیانتی نداشته باشد، قول او مصون باشد و فعل او نیز نظر به این که فعل از مصادیق تبلیغ است، باید از هرگونه تخلف و معصیت مصون باشد، یعنی قولاً و فعلاً قبل از نبوت و بعد از نبوت، از معصیت اعم از کبیره و صغیره منزّه باشد؛ زیرا همه این مراحل به بیان احکام مربوط است و در خارج از احکام معصیتی نیست. این بحث اطراف زیاد دارد و ممکن است برای مزید توضیح به جلد سوم المیزان یا کتاب شیعه در اسلام یا رساله وحی و شعور مرموز مراجعه فرمایید.

## کلید واژه ها

اخلاق و ویژگی های پیامبران عصمت پیامبران عدل

**بررسی نظریه نسبیت عدالت**

احتیاجات فردی و اجتماعی بشر بر دو قسم است، بعضی ثابت است و بعضی متغیر. ما در این زمینه باید در دو جبهه بجنگیم و با دو دسته طرف هستیم. یک دسته کسانی هستند که به احتیاجات متغیر اعتقاد ندارند و همه احتیاجات بشر را در تمام زمانها ثابت فرض می کنند که ما نام آنان را جامدها می گذاریم. دسته دیگر افرادی هستند که ما آنان را جاهل می گوئیم. اینها همه چیز را تغییر پذیر می دانند. بنا به فرض جامدها، در مقتضیات زمان، چیزی که باید وضع خودش را به تبع زمان تغییر بدهد وجود ندارد. و طبق نظر جاهلها هیچ چیزی در عالم وجود ندارد که در همه زمانها یکنواخت و ثابت باشد.

طبقه جاهلها دو فرضیه نیمه فلسفی دارند. (چون در میان دانشمندان این حرفها وجود دارد ما پیشاپیش آنها را عنوان می کنیم تا مسلمانان متوجه باشند و قبل از آنکه افراد جاهل آنها را عنوان بکنند جواب آماده داشته باشند) دو فرضیه است که اگر کسی آنها را بپذیرد، باید حرف جاهلها را بپذیرد که هیچ اصل ثابتی وجود ندارد. این دو فرضیه یکی نسبیت اخلاق است و دیگری نسبیت عدالت. اخلاق مربوط به حالت شخص و نظام دادن به غرائز شخصی است. عدالت مربوط به نظام اجتماعی است. فرضیه نسبیت اخلاق می گوید هیچ اخلاق ثابتی نمی تواند وجود داشته باشد، پس هیچ مکتب اخلاقی نمی تواند همیشه برای بشر برقرار باشد. فرضیه نسبیت عدالت می گوید عدالت یک امر نسبی است، بنابراین عدالت هیچ مکتبی نمی تواند برای همیشه برقرار باشد.

بعضی از امور را نسبی می گویند و آن، اموری است، صفتی یا حالتی است که آن را با مقایسه با یک شیء معین می شود به چیزی نسبت داد. مثلا بزرگی و کوچکی از امور نسبی است. اگر از شما پرسند بزرگی چقدر است و کوچکی چقدر، آیا می توانید حدی برای آن معین بکنید؟ یک وقت شما می گوئید من امروز یک گوسفند بزرگی دیدم، خیلی هم مبالغه می کنید، می گوئید به اندازه یک گوساله بود. گوسفند که یک حد متوسطی دارد اگر به اندازه یک گوساله یکساله باشد خیلی بزرگ جلوه می کند. اما شما اگر شتری را ببینید به اندازه یک گاو، می گوئید چه شتر کوچکی است! گوسفند در حد گوساله اگر باشد می گوئید بزرگ است ولی شتر اگر در حد گاو باشد می گوئید کوچک است. چطور است که یک شیء در حد گوساله بزرگ است و شیء دیگر در حد گاو، کوچک با آنکه گاو از گوساله بزرگتر است؟

دوری و نزدیکی نیز از امور نسبی است. یک وقت می گوئید خانه ما مثلا نیروی هوایی است. می گویند خانه شما چقدر دور است! یک وقت هم می گویند قم نزدیک تهران است. اگر با مقیاس فاصله شهرها اندازه بگیرند قم نزدیک تهران است. اگر با مقیاس فاصله شهرها اندازه بگیرند قم را نزدیک فرض می کنند، اما اگر به مقیاس فاصله خانه ها حساب بکنند، از اینجا تا نیروی هوایی دور است. اینست که می گوئیم دوری و نزدیکی یک امر نسبی است یعنی نمی شود بطور کلی گفت دوری فلان مقدار است و نزدیکی فلان مقدار، بلکه باید گفت دوری و نزدیکی نسبت به چیست و در چه مقیاسی است. این امور را که به نسبتها فرق می کنند، امور نسبی می گویند و به طور کلی نمی شود روی آنها حکم کرد یعنی تا دو شیء را مقایسه نکنند و با مقیاس معینی اندازه نگیرند، نمی شود روی این مفاهیم حکم کرد. ولی بعضی از امور، مطلق است. البته برخی این مطلب را انکار می کنند و می گویند امر مطلق وجود ندارد که این هم حرف غلطی است. در هر حال بعضی از امور، امور مطلق است مثل اعداد و همچنین مقادیر. آیا عدد بیست نسبت به اشیاء فرق می کند؟ یعنی اگر بگوئید بیست گردو یا بگوئید بیست ستاره، اینها در عدد با هم فرق می کند؟

نه، عدد آنها یکی است، از لحاظ کمیت با هم فرقی ندارند. مقادیر نیز همینطور است. حتی درباره زمان هم اینطور است. مقادیر مطلق است. مثلاً پارچه را با متر می‌سنجند. اگر مقدار پارچه را معین بکنند مثلاً بگویند  $1/80$  متر و یا بگویند آدم طولش  $1/80$  متر است، در اینجا  $1/80$  نسبت به همه جا و همه کس فرق نمی‌کند، در صورتی که در بزرگی و کوچکی، اینها خیلی فرق می‌کرد. معلوم شد که بعضی امور نسبی هستند و بعضی دیگر مطلق. راجع به خیلی از امور این بحث پیش آمده است که آیا نسبی هستند یا مطلق؟ از جمله در باب خود علم، خود حقیقت. آیا حقیقت نسبی است یا مطلق؟ آیا علم نسبی است یا مطلق؟ حال می‌خواهیم ببینیم آیا عدالت نسبی است یا مطلق؟

اگر عدالت نسبی باشد آن وقت حرف آن جاهلها به کرسی می‌نشیند که عدالت نسبی است، در نتیجه در هر جامعه ای یک جور است، در هر زمان هم یک جور است، پس عدالت نمی‌تواند یک دستور مطلق داشته باشد و بنابراین هیچ مکتبی نمی‌تواند یک دستور مطلق بدهد و بگوید این عدالت است و باید همیشه و همه جا اجرا شود، حداکثر می‌تواند برای زمان و مکان خودش دستور عدالت بدهد. امکان ندارد که عدالت برای همه زمانها و مکانها یکجور بشود، همین طور که امکان ندارد بزرگی و کوچکی برای همه اشیاء یکجور باشد. اگر این حرف درست باشد که عدالت نسبی است، آن وقت حرف آنها درست است. ولی اگر حرف آنها درست نباشد و عدالت مطلق باشد، آن وقت حرف ما درست است.



ما باید عدالت را تعریف بکنیم که عدالت چیست؟ از روی تعریف آن می توانیم بفهمیم که عدالت جزء امور مطلق است یا نسبی؟ عدالت را سه جور می شود تعریف کرد. یکی اینکه عدالت یعنی مساوات، چون از ماده عدل است و عدل یعنی برابری. یک معنای عدالت برابری است بلکه اصلا معنا و ریشه اصلی عدالت همان برابری است. در قرآن هم این ماده بعضی جاها معنای برابری می دهد، نظیر آنجا که می فرماید: «ثم الذین کفروا بریهم یعدلون؛ با این همه کافران برای پروردگارشان همتا قرار می دهند» (انعام / ۱).

کفار غیرخدا را با خدا برابر می کنند، مساوی قرار می دهند. یک وقت هست که ما عدالت را به معنای مساوات و برابری تعریف می کنیم. آیا درست است یا نه؟ جواب اینست که تا مقصودمان از مساوات چه باشد؟ مساوات در چه؟ بعضیها عدالت را مساوات تعریف می کنند و مساوات را هم این می دانند که تمام افراد بشر از لحاظ تمام نعمتهائی که داده شده است در یک سطح زندگی بکنند. یعنی معنای مساوات اینست که همه افراد یکجور غذا گیرشان بیاید و همه یکجور ثروت داشته باشند، همه مردم یکجور خانه و مسکن داشته باشند، همه یکجور مرکب داشته باشند، همه مردم از چیزی که آنها موجب سعادت می نامند بطور مساوی بهره مند شوند، مثلا مال و ثروت یکی از موجبات سعادت است، خانه و زندگی از موجبات سعادت است، و غیره، عدالت یعنی همه مردم از چیزهائی که موجبات سعادت است، برابر داشته باشند. اگر ما عدالت را اینجور معنی بکنیم، درست نیست. این عدالت درست نیست و ظلم است. چرا؟

اولا اینگونه عدالت امکان پذیر نیست از این نظر که بعضی از موجبات سعادت چیزهایی است که در اختیار ما است و بعضی دیگر در اختیار ما نیست و نمی توانیم آنها را برابر بکنیم. برای اینکه موجبات سعادت، همه اش ثروت و مرکب و غذا و این نوع چیزها نیست. اینها قسمتی از موجبات سعادت است. ارسطو می گوید موجبات عادت نه چیز است (یا اینکه از نه چیز بیشتر است). سه چیز از موجبات سعادت در بدن است، سه چیز هم در روح انسان است و سه چیز است که در خارج از بدن و روح یعنی خارج از وجود انسان است. آن سه چیز که در بدن انسان است، یکی سلامت است، دیگری قدرت و نیرومندی و سوم جمال و زیبایی بالاخص برای زن. آن سه چیز از موجبات سعادت که در روح انسان است یکی عدالت است، دیگری حکمت و دانش است که آدم دانا و نادان در یک سطح از سعادت نیستند، و سوم شجاعت است. شجاعتی که آنها می گویند به معنای زور بازو نیست بلکه به معنی قوت قلب است. اما سه چیزی که در خارج از وجود انسان است که نه در بدن است و نه در روح، یکی مال و ثروت است، دیگر پست و مقام است که انسان یک مقامی در اجتماع داشته باشد و سوم از نظر قبیله و فامیل است، که ارزش این موجبات سعادت همه به یک صورت نیست. پس اگر بخواهیم عدالت را یعنی موجبات سعادت را بالسویه بین مردم تقسیم کنیم در بعضی موارد امکان پذیر نیست. مثلاً مال و ثروت و آن چیزهایی را که از مال و ثروت به دست می آید می توان به طور مساوی تقسیم کرد اما همه که اینها نیست. به عنوان مثال آیا پستها را می توان بالسویه تقسیم کرد؟ در یک کشور ولو سوسیالیستی مثل اتحاد جماهیر شوروی یا چین مقامهای مختلفی است. بالاخره یک نفر مائوتسه تونگ یا چوئن لای خواهد بود، یک نفر است که از نعمت شهرت جهانی بهره مند است، تمام مردم که نمی توانند علی السویه دارای مقامهایی مساوی باشند. یا اینکه احترام را نمی شود علی السویه تقسیم کرد، محبوبیت را نمی شود بالسویه قسمت نمود. فرزند داشتن را آیا می شود تقسیم کرد؟ نه.

این ایراد را می توان به گونه ای رد کرد و آن اینکه بگوئیم مساوات را لاقول در اموری که در اختیار بشر است برقرار می کنیم. یعنی در مسائل اقتصادی و در هر چیز که مربوط به جنبه های اقتصادی است مساوات باشد. باز جوابش اینست که این خودش عین بی عدالتی است. آیا در خلقت، همه افراد از لحاظ استعداد و امکانات مساوی آفریده شده اند؟ دارای استعداد فکری و مغزی مشابه هستند؟ آیا همه، استعداد هنریشان مثل یکدیگر است؟ چه رسد به استعداد فکری و مغزی در انواع علوم که شاید نمی توان دو نفر را پیدا کرد که از این جهت کاملا مثل هم باشند، همانطور که ما نمی توانیم دو نفر را پیدا بکنیم که از لحاظ شکل ظاهری یکجور باشند. حتی دو نفر دوقلو را نمی توان گفت کاملا شبیه یکدیگر هستند. همینطور است از لحاظ حالات روحی. حتی دو برادر دوقلو از لحاظ روحی مشابه نیستند، باز با هم اختلاف دارند. آیا افراد بشر از لحاظ قدرت بدنی با هم مساوی آفریده شده اند؟ از لحاظ احساسات و عواطف مساوی آفریده شده اند؟ از لحاظ تمایلات ذوقی یکجور آفریده شده اند؟ در یکی ذوق تجارت است، در یکی ذوق قضاء است، در یکی ذوق سیاست است و در دیگری ذوق تحصیل. حال که افراد متفاوت آفریده شده اند، پس چرا محصول کار افراد با یکدیگر مساوی نیست یعنی در یک نفر قدرت کار و کوشش بیشتر است و در دیگری کمتر. در اتحاد جماهیر شوروی هم همه افراد، آن نبوغ خروشچف را ندارند. حالا که افراد از لحاظ نبوغ و قدرت کار و ابتکار مساوی نیستند، آیا باید علیرغم این تفاوتشان به آنها علی السویه پاداش بدهیم؟ یعنی اگر ما دو بچه را به مدرسه فرستادیم، یکی پرکار بود و دیگری تنبل، آیا آخر سال هنگام نمره دادن، به آنها یکجور نمره بدهیم و بگوئیم کشورمان کشور مساوات است و ما این تفاوتها را قائل نیستیم؟! آخر سال بینیم آن شاگرد زرننگ نمره اش بیست است و دیگری نمره اش پنج است. بیائیم بین این دو معدل بگیریم و به هر کدام نمره دوازده و نیم بدهیم که مساوی بشوند.

این خلاف عدالت و عین ظلم است که یکی کار بکند و دیگری تنبل باشد، محصول کار زرننگ را به تنبل بدهیم. گذشته از اینکه خلاف عدالت است، خلاف مصلحت اجتماع هم هست. زیرا با این کار تنبل هیچوقت زرننگ نمی شود و زرننگها هم تنبل خواهند شد چون اگر وقتی که من کار می کنم محصول کارم را به دیگری بدهند، من چه کار بکنم و چه کار نکنم با دیگری برابر هستم. من که دیوانه نیستم که کار بکنم! یکی قدرت ابتکارش بیشتر از دیگری است. یکی قدرت اختراع دارد، یکی ندارد. اگر آنکه قدرت اختراع دارد ببیند سهمش با دیگری علی السویه است، پولی که به او می دهند مساوی است با آنچه به دیگری می دهند، و در معرفی و شهرت هم که پاداش دیگری است اسم فرد را نمی برند و می گویند اجتماع این کار را کرده است، اصلاً این فرد ذوقش تحریک نمی شود که به دنبال اختراع برود. ذوق فرد وقتی به دنبال ابتکار و اختراع می رود که به نام خودش در تاریخ ثبت بشود و لهذا بشریت جرأت نکرده که تا این حد دنبال مساوات برود. بنابراین اگر ما عدالت را به معنای مساوات بگیریم و مساوات را به معنای برابر کردن افراد در پاداشها و نعمتها، اولاً شدنی نیست، ثانیاً ظلم و تجاوز است و عدالت نیست، ثالثاً اجتماع خرابکن است چرا که در طبیعت میان افراد تفاوت است.

پاسخ به یک شبهه

حال ممکن است شما سؤال دیگری بکنید، بگوئید چرا در خلقت، افراد متساوی آفریده نشده اند؟ چرا خدا در اصل، این عدالت را -العیاذ بالله- عمل نکرد که همه مردم را از هر جهت متساوی آفریده باشد؟ شکلها همه متساوی، اندامها متساوی، رنگها متساوی، استعدادها متساوی، ذوقها متساوی، درست مثل اجناس فابریکی، مثل لوله های لامپها که از کارخانه در می آیند و تمامشان مثل یکدیگرند.

ص: ۱۳۸۳

کمال از اختلاف پیدا می شود. این اختلاف سطحهای مختلف است که حرکتها را به وجود آورده است. اصلا اگر من و شما همه همشکل بودیم، همفکر بودیم، هم استعداد بودیم، هم ذوق بودیم، من دنبال همان کاری می رفتم که شما رفته اید و شما دنبال همان کاری می رفتید که من رفته ام، هیكل و قیافه من همان بود که شما دارید و هیكل و قیافه شما همان بود که من دارم، هر چه من دارم شما داشتید و هر چه شما دارید من داشتم، من اینجا چکار می کردم و شما اینجا چکار می کردید؟ اصلا چرا شما رفتید دنبال تجارت و من رفتم دنبال تحصیل علم؟ هر دو از یک راه می رفتیم. از اختلاف و تفاوت است. این اختلاف و تفاوت، نقص و کمال نیست، نمی شود گفت یکی ناقصتر است و دیگری کاملتر. هر کس در راه خودش کامل است ولی همه ناقصند، اجتماع کامل است، مجموع کامل است. گفت: ابروی کج را راست بدی کج بودی. بینی باید باشد، ابرو هم باید باشد. بینی باید راست باشد، ابرو باید کج باشد. بینی اگر مثل ابرو کج بود بد بود، ابرو هم اگر مثل بینی راست بود بد بود. ابرو همان کجش مطلوب است، بینی همان راستش مطلوب است.

جهان چون چشم و خال و خط و ابروست \*\*\* که هر چیزی به جای خویش نیکوست

در اثر حرکتها است که سطحها پیدا می شود. تا کسی چیزی را نداند و دیگری آن چیز را فاقد نباشد، اصلا تعلیم و تعلم صورت نمی گیرد. همینها است که سبب شده افراد یکدیگر را جذب بکنند. علت اینکه افراد اجتماع یکدیگر را جذب کرده و دفع نمی کنند همین است. اگر همه علی السویه بودند امکان نداشت که افراد اجتماع یکدیگر را جذب کنند. همینطور است که سنگها همدیگر را جذب نمی کنند و به اصطلاح دور یکدیگر جمع نمی شوند. افراد بشر اگر همه همان چیزی را داشته باشند که دیگران دارند، امکان ندارد که یکدیگر را جذب بکنند.

این اختلافی که میان زن و مرد هست و میان زنها با یکدیگر و مردها با یکدیگر نیست، تدبیر بزرگی است در خلقت برای اینکه کانون خانوادگی تشکیل بشود، تا اینکه مردی زنی را به همسری، و زنی مردی را به همسری انتخاب بکند و قوانین تشکیل کانون خانوادگی صورت بگیرد. چون مرد چیزهایی دارد که زن ندارد و زن چیزهایی دارد که مرد ندارد، این تجاذب میان آنها وجود دارد. زنها همدیگر را جذب نمی کنند، مردها همدیگر را جذب نمی کنند ولی زنها مردها را جذب می کنند و مردها زنها را، علتش همین اختلاف است. پس خیال نکنید که زن و مرد در خلقت برابر باشند.

اصلا قرآن همین اختلاف را یکی از آیات قدرت پروردگار ذکر می کند: «و من آیاته خلق السموات و الارض و اختلاف السننکم و اللوانکم؛ و از نشانه های (قدرت) او آفرینش آسمان ها و زمین و اختلاف زبان ها و رنگ های شماسه» (روم/ ۲۲). یکی از آیات حکمت پروردگار آفرینش آسمانها و زمین، و نیز این است که همه شما یکزبان نیستید، یکرنگ نیستید، قیافه هایتان مختلف است، آنچه دارید اختلاف است. اجتماعات هم همینطور است: «کان الناس امه واحده فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین؛ مردم (ابتدا) یک امت بودند، (که به مرور دچار اختلاف شدند) پس خدا پیامبران را (به عنوان) مژده رسانان و بیم دهندگان فرستاد» (بقره/ ۲۱۳). آن حدیث هم هست که فرمود: «اختلاف امتی رحمه؛ یک تفاوتی میانشان باشد خودش رحمت است» که در بعضی روایات وارد شده نه منظور جنگ است، بلکه تفاوت است. پس اگر بخواهیم عدالت را به معنای مساوات تعریف بکنیم و مساوات را هم مساوات در موهبتهای اجتماعی فرض بکنیم، غلط است.

ولی عدالت را به یک معنای دیگر می شود معنی کرد که اگر به آن توجه شود، می توان گفت آن هم مساوات است اما مساوات به شکل دیگر. معنایی که قدما برای عدالت ذکر می کنند اینست: «اعطاء کل ذی حق حقه؛ هر چیزی و هر شخصی در متن خلقت با یک شایستگی مخصوص به خود به دنیا آمده است». حقوق هم از همینجا یعنی از ساختمان ذاتی اشیاء پیدا می شود. ما باید هر چیزی را که در ذاتش مطالعه بکنیم بعد ببینیم که او شایستگی چه چیزی را دارد و چه استعدادی در وجود او هست یعنی طبیعتش چه تقاضائی دارد. مثلاً در بدن انسان چشم حقی دارد و دست حقی دیگر. اگر حق چشم را به دست بدهیم، نه تنها به دست خدمت نکرده ایم بلکه آن را از کار انداخته ایم. هر چیزی استحقاقی دارد و منشأ آن هم خود خلقت است. دو بچه که به مدرسه می روند، یکی شایستگی نمره بیست را دارد و دیگری نمره پنج. اگر به او از ۲۰ کمتر بدهیم ظلم کرده ایم و اگر به این از ۵ بیشتر بدهیم نیز ظلم کرده ایم. برای مثال اگر از همانهایی که دم از اشتراک و مساوات می زنند پرسیم چرا زید در میان میلیونها مردم نخست وزیر شد، می گویند شایستگی نشان داد. اول یک کارگر ساده بود، مثلاً در سندیکا شرکت کرد و به نمایندگی در هیأت بالاتری انتخاب شد و بعد در هیأت بالاتر و همینطور سلسله مراتب را طی کرد و چون لیاقت و شایستگی داشت به نخست وزیری رسید. این، همان عدالت است. پس معلوم می شود که اساس، لیاقت است. البته اگر یکی لیاقت دارد و دیگری ندارد، چنانچه آنچه را که باید به لایق بدهیم به نالایق بدهیم، بی عدالتی کرده ایم.

آنکه هفت اقلیم عالم را نهاد \*\*\* هر کسی را آنچه لایق بود داد

ظلم اجتماع وقتی است که اینجور نباشد. سعدی می گوید:

وقتی افتاد فتنه ای در شام \*\*\* هر یک از گوشه ای فرا رفتند

روستا زادگان دانشمند \*\*\* به وزیری پادشا رفتند

پسران وزیر ناقص عقل \*\*\* به گدائی به روستا رفتند

معنای عدالت این است. مساوات درباره قانون می تواند معنی پیدا بکند یعنی قانون افراد را به یک چشم نگاه بکند، قانون خودش میان افراد تبعیض قائل نشود بلکه رعایت استحقاق را بکند. به عبارت دیگر افرادی که از لحاظ خلقت در شرایط مساوی هستند، قانون باید با آنها به مساوات رفتار بکند اما افرادی که خودشان در شرایط مساوی نیستند، قانون هم نباید با آنها مساوی رفتار بکند بلکه باید مطابق شرایط خودشان با آنها رفتار بکند. این هم معنای دوم عدالت است.

منابع

مرتضی مطهری - اسلام و نیازهای زمان ۱ - صفحه ۳۰۱-۳۱۴

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان جامعه نسبت برابری عدل تربیت

### جایگاه عدالت در نظام خانواده از نظر اسلام

بسیاری از افراد در مورد طلاقهای قضایی می گویند: از نظر اسلام این کار چاره پذیر نیست، این یک نوع سرطان است که احيانا افرادی گرفتار آن می شوند و چاره ندارند، زن باید بسوزد و بسازد تا تدریجا شمع حیاتش خاموش شود. در حالی که این طرز تفکر با اصول مسلم اسلام تضاد قطعی دارد. دینی که همواره دم از عدل میزند، "قیام به قسط" یعنی برقراری عدالت را به عنوان یک هدف اصلی و اساسی همه انبیا می شمارد «لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط» (حدید/آیه ۲۵)؛ «ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم، و با آنها کتاب (آسمانی) و میزان (شناسایی حق از باطل و قوانین عادلانه)، نازل کردیم تا مردم قیام به عدالت کنند». چگونه ممکن است برای چنین ظلم فاحش و واضحی چاره اندیشی نکرده باشد؟ مگر ممکن است اسلام قوانین خود را به صورتی وضع کند که نتیجه اش این باشد که بیچاره ای مانند یک بیمار سرطانی رنج بکشد تا بمیرد؟ موجب تأسف است که برخی افراد با اینکه اقرار و اعتراف دارند که اسلام دین "عدل" است و خود را از "عدلیه" می شمارند، این چنین نظر می دهند. اگر این چنین است پس اصل "عدل" که رکن اساسی تقنین اسلامی است کجا رفت؟ "قیام به قسط" که هدف انبیا است کجا رفت؟ زنی که به همسری مردی برای زندگی با او تن می دهد و بعد اوضاع و احوال به صورتی در می آید که آن مرد از اختیارات خود سوء استفاده می کند و از طلاق زن



نه بخاطر زندگی و همسری، بلکه برای اینکه از ازدواج آینده او با یک شوهر واقعی و مناسب جلوگیری کند و به تعبیر قرآن او را "کالمعلقه" (آویزان و معطل یعنی بدون تکلیف رها کردن زن)، نگهدارد خودداری می کند، حقا چنین زنی مانند یک بیمار سرطانی گرفتار است. اما این سرطان، سرطانی است که به سهولت قابل عمل است، بیمار پس از یک عمل ساده شفای قطعی و کامل خود را باز می یابد. این گونه عمل و جراحی بدست حاکمان و قاضیان شرعی واجد شرائط امکان پذیر است. یکی از دو مشکل بزرگ در جامعه ما امتناعهایی است که برخی مردان ستمگر از طلاق می کنند. و از این راه به نام دین و به بهانه دین ستم بزرگی مرتکب می شوند. این ستمگری ها به ضمیمه آن طرز تفکر غلط به نام اسلام و دین که می گوید: زن باید اینگونه ستم ها را به عنوان یک سرطان غیر قابل علاج تحمل کند، بیش از هر تبلیغ سوء دیگر علیه اسلام اثر گذاشته است.

ص: ۱۳۸۷

همیشه با توجه به آیات قرآن یک نوع تهدید در مورد شوهران استفاده می شود، که آنها باید مراقب باشند کمترین انحرافی از مسیر عدالت در مورد همسران خود پیدا نکنند، اینجا است که این توهم پیش میاید که مراعات عدالت حتی در مورد محبت و علاقه قلبی امکان پذیر نیست، بنا براین در برابر همسران متعدد چه باید کرد؟ خداوند در آیه سوم سوره نساء می فرماید: «وإن خفتن ألامن تقسطوا فی الیتامی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع فإن خفتن ألامن تعدلوا فواحدة أو ما ملکت أیمانکم ذلک أدنی ألامن تعولوا (نسا/آیه ۳)؛ «و اگر بیم آن دارید که درباره (ازدواج)، با دختران یتیم انصاف نکنید، از دیگر زنان هر چه خوش دارید، دو یا سه و یا چهار زن را به همسری در آورید. پس اگر بیم آن دارید که عدالت را رعایت نکنید، به یک همسر و یا به آنچه مالک آنید (کنیز)، بسنده کنید که این راه نزدیک است به این که ستم نکنید». در آغاز آیه می گوید: اگر نمی توانید ازدواج با یتیمان را با اصول عدالت بیامیزید چه بهتر که از آن صرف نظر کنید سپس به سراغ زنان غیر یتیم بروید. در این آیه درباره ازدواج با یتیمان سخن می گوید که همان گونه که باید مراعات عدالت را در باره اموال آنها بنمائید در مورد ازدواج با دختران یتیم نیز با نهایت دقت رعایت مصلحت آنها را بکنید، در غیر این صورت از ازدواج با آنها چشم پوشید و زنان دیگری انتخاب کنید. از جمله شواهدی که تفسیر فوق را در باره آیه روشن می سازد آیه ۱۲۷ از همین سوره است که در آن صریحا مسئله رعایت عدالت را درباره ازدواج با دختران یتیم ذکر کرده است. روایاتی که در ذیل آیه در کتب مختلف نقل شده نیز گواه این تفسیر است.

"مثنی" در لغت به معنی "دو تا دو تا" و "ثلاث" به معنی "سه تا سه تا" و "رباع" به معنی "چهارتا چهارتا" می باشد. و از آنجا که روی سخن در آیه به همه مسلمانان است معنی آیه چنین می شود که شما برای دوری از ستم کردن در حق دختران یتیم می توانید از ازدواج آنها خودداری کنید و با زنانی ازدواج نمائید که موقعیت اجتماعی و فامیلی آنها به شما اجازه ستم کردن را نمی دهد و می توانید از آنها دو نفر یا سه نفر یا چهار نفر به همسری خود انتخاب کنید. منتها چون مخاطب، همه مسلمانان بوده است تعبیر به دو تا دو تا و مانند آن شده است و گرنه جای تردید نیست که حداکثر تعدد زوجات (آن هم با فراهم شدن شرایط خاصش)، بیش از چهار نفر نیست. ذکر این نکته نیز لازم است که "واو" در جمله بالا به معنی "او" (یا)، می باشد نه اینکه منظور این باشد که شما می توانید دو همسر به اضافه سه همسر به اضافه چهار همسر که مجموع آنها نه نفر می شود انتخاب کنید زیرا اگر منظور این بود باید صریحا عدد نه ذکر شود نه به این صورت از هم گسسته و پیچیده بعلاوه از نظر فقه اسلام این مسئله جزو ضروریات است که زائد بر چهار همسر مطلقا ممنوع است. به هر حال آیه فوق دلیل صریحی است بر مسئله جواز تعدد زوجات منتها با شرایط خاص خودش می باشد.

«فإن خفتم ألا تعدلوا فواحدة» سپس بلافاصله می گوید: این در صورت حفظ عدالت کامل است، اما اگر نمی توانید عدالت را رعایت کنید به همان یک همسر اکتفاء نمائید تا از ظلم و ستم بر دیگران بر کنار باشید. «أو ما ملکتم أیمانکم» و یا بجای انتخاب همسر دوم از کنیزی که مال شما است استفاده کنید زیرا شرایط آنها سبک تر است (اگر چه آنها نیز باید از حقوق حقه خود برخوردار باشند). «ذلک أدنی ألا تعدلوا» این کار (انتخاب یک همسر و یا انتخاب کنیز)، از ظلم و ستم و انحراف از عدالت، بهتر جلوگیری می کند. اما منظور از عدالت درباره همسران چیست؟ آیا این عدالت مربوط به امور زندگی از قبیل هم خوابگی و وسایل زندگی و رفاه و آسایش است یا منظور عدالت در حریم قلب و عواطف انسانی نیز هست؟ شک نیست که "عدالت" در محبت های قلبی خارج از قدرت انسان است. چه کسی می تواند محبت خود را که عواملش در بیرون وجود اوست از هر نظر تحت کنترل در آورد؟ به همین دلیل رعایت این نوع عدالت را خداوند واجب نشمرده و در آیه ۱۲۹ همین سوره نساء می فرماید: «و لن تستطیعوا أن تعدلوا بین النساء و لو حرصتمظ» (نسا/آیه ۱۲۹)؛ «شما هر قدر کوشش کنید نمی توانید در میان همسران خود (از نظر تمایلات قلبی)، عدالت و مساوات برقرار سازید». بنابراین محبت های درونی مادامی که موجب ترجیح بعضی از همسران بر بعضی دیگر از جنبه های عملی نشود ممنوع نیست، آنچه مرد موظف به آن است رعایت عدالت در جنبه های عملی و خارجی است. از این بیان روشن می شود: کسانی که خواسته اند از ضمیمه کردن آیه فوق (فإن خفتم ألا تعدلوا فواحدة)، به آیه ۱۲۹ (و لن تستطیعوا أن تعدلوا بین النساء و لو حرصتم)، چنین نتیجه بگیرند که تعدد زوجات در اسلام مطلقا ممنوع است زیرا در آیه نخست آن را مشروط به عدالت کرده و در آیه دوم عدالت را برای مردان در این مورد امری محال دانسته است، سخت در اشتباهند. زیرا همانطور که اشاره شد عدالتی که مراعات آن از قدرت انسان بیرون است عدالت در تمایلات قلبی است، و این از شرایط تعدد زوجات نیست و آنچه از شرایط است عدالت در جنبه های عملی است. گواه بر این موضوع ذیل آیه ۱۲۹ همین سوره می باشد آنجا که می گوید: «فلا تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقه» یعنی: «اکنون که نمی توانید مساوات کامل در محبت میان همسران خود رعایت کنید لا اقل تمام تمایل قلبی خود را متوجه یک نفر از آنان نسازید که دیگری را به صورت بلا تکلیف در آورید». از نظر فقه اسلامی و منابع مختلف آن در میان شیعه و اهل تسنن مسئله تعدد زوجات با شرایط آن جای گفتگو و چانه زدن نیست و از ضروریات فقه اسلام محسوب می شود.



امام صادق (ع) می فرماید: منظور از عدالت در آیه سوم سوره نساء عدالت در نفقه (و رعایت حقوق همسری و طرز رفتار و کردار)، است و اما منظور از عدالت در آیه ۱۲۹ که امری محال شمرده شده، عدالت در تمایلات قلبی است (بنابراین تعدد زوجات با حفظ شرائط اسلامی نه ممنوع است و نه محال)، هنگامی که هشام از سفر، بازگشت و این پاسخ را در اختیار ابن ابی العوجاء گذاشت، او سوگند یاد کرد که این پاسخ از خود تو نیست «تفسیر برهان جلد اول صفحه ۴۲۰». معلوم است که اگر کلمه عدالت را در دو آیه به دو معنی تفسیر می کنیم به خاطر قرینه روشنی است که در هر دو آیه وجود دارد، زیرا در ذیل آیه مورد بحث، صریحا می گوید: تمام تمایل قلبی خود را متوجه به یک همسر نکنید، و به این ترتیب انتخاب دو همسر مجاز شمرده شده منتها به شرط اینکه عملا درباره یکی از آن دو ظلم نشود اگر چه از نظر تمایل قلبی نسبت به آنها تفاوت داشته باشد و در آغاز آیه ۳ همین سوره صریحا اجازه تعدد را نیز داده است.

خداوند در آیه ۱۲۹ سوره نساء می گوید: عدالت از نظر محبت، در میان همسران امکان پذیر نیست، هر چند در این زمینه کوشش شود: «و لن تستطيعوا أن تعدلوا بين النساء و لو حرصتم فلا تميلوا كل الميل فتذروها كالمعلقة و إن تصلحوا و تقوا فإن الله كان غفورا رحیما» (نسا/آیه ۱۲۹)؛ «و هرگز نمی توانید (از نظر محبت قلبی)، در میان زنان، عدالت کنید، هر چند کوشش نمائید، ولی به کلی تمایل خود را متوجه یک طرف نسازید که دیگری را به صورت بلا تکلیف در آورید، و اگر راه اصلاح و پرهیزگاری پیش گیرید، خداوند آمرزنده و مهربان است».

از جمله «و لو حرصتم»، استفاده می شود که در میان مسلمانان، افرادی بودند که در این زمینه سخت کوشش می کردند و شاید علت کوشش آنها دستور مطلق به عدالت در آیه ۳ همین سوره بوده است، آنجا که می فرماید: «فإن خفتم ألا تعدلوا فواحدة»، بدیهی است یک قانون آسمانی نمی تواند بر خلاف فطرت باشد، و یا تکلیف به «ما لا یطاق» کند، و از آنجا که محبت‌های قلبی، عوامل مختلفی دارد که بعضاً از اختیار انسان بیرون است، دستور به رعایت عدالت در مورد آن داده نشده است، ولی نسبت به اعمال و رفتار و رعایت حقوق در میان همسران که برای انسان، امکان پذیر است روی عدالت تاکید شده است. در عین حال برای اینکه مردان از این حکم، سوء استفاده نکنند به دنبال این جمله می فرماید: "اکنون که نمی توانید مساوات کامل را از نظر محبت، میان همسران خود، رعایت کنید لاقلاً تمام تمایل قلبی خود را متوجه یکی از آنان نسازید، که دیگری بصورت بلا تکلیف در آید و حقوق او نیز عملاً ضایع شود". (فلا تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقه). و در پایان آیه به کسانی که پیش از نزول این حکم، در رعایت عدالت میان همسران خود کوتاهی کرده اند هشدار می دهد که اگر راه اصلاح و تقوا پیش گیرند و گذشته را جبران کنند خداوند آنها را مشمول رحمت و بخشش خود قرار خواهد داد.

در روایات اسلامی مطالبی درباره رعایت عدالت در میان همسران نقل شده که عظمت این قانون را مشخص می سازد، از جمله اینکه: در حدیثی می خوانیم امام علی (ع) در آن روزی که متعلق به یکی از دو همسرش بود، حتی وضوی خود را در خانه دیگری نمی گرفت (تفسیر تبیان، جلد ۳، صفحه ۳۵۰) و درباره پیامبر (ص) می خوانیم که حتی به هنگام بیماری در خانه یکی از همسران خود، توقف نمی کرد (تفسیر تبیان، جلد ۳، صفحه ۳۵۰) و درباره معاذ بن جبل نقل شده که دو همسر داشت و هر دو در بیماری طاعون با هم از دنیا رفتند، او حتی برای مقدم داشتن دفن یکی بر دیگری از قرعه استفاده کرد، تا کاری بر خلاف عدالت انجام نداده باشد (تفسیر تبیان جلد ۳ صفحه ۳۵۰).

کلمه عدل به معنای حد وسط در بین افراط و تفریط است و تشخیص این حد وسط از امور صعب و بسیار دشوار است و مخصوصا از این جهت که ارتباط با دلها دارد، چون رعایت دوستی عادلانه در بین زنان و اینکه یک مرد به اندازه مساوی زنان خود را دوست بدارد، امری ناشدنی است، چون بطور دائم از حیثه اختیار آدمی بیرون است به همین دلیل خدای تعالی بیان می کند که رعایت عدالت به معنای حقیقی آن در بین زنان و اینکه یک مرد حد وسط حقیقی دوستی را در بین زنان خود رعایت کند چیزی است که هیچ انسانی قادر بر آن نیست، هر قدر هم که در تحقق دادن آن حرص بورزد، پس آنچه در این باب بر مرد واجب است این است که یکسره از حد وسط به یکی از دو طرف افراط و تفریط منحرف نشود و تا آنجا که برایش ممکن است رعایت عدالت را بکند و مخصوصا مراقب باشد که به طرف تفریط یعنی کوتاهی در ادای حق همسر خود منحرف نگردد و زن خود را بلا تکلیف و مانند زن بی شوهر نگذارد که نه شوهر داشته باشد و از شوهرش بهره مند شود و نه نداشته باشد تا بتواند همسری دیگر اختیار نموده، و یا پی کار خود برود. پس، از عدالت در بین زنان آن مقداری که بر مردان واجب است این است که در عمل و سلوک بین آنان مساوات و برابری را حفظ کند، اگر حق یکی را می دهد حق دیگری را نیز بدهد و دوستی و علاقمندی به یکی از آنان و ادارش نکند که حقوق دیگران را ضایع بگذارد، این آن مقدار واجب از عدالت است و اما مستحب از عدالت این است که به همه آنان احسان و نیکی کند و از معاشرت با هیچ یک از آنان اظهار کراهت و بی میلی نکند و به هیچ یک بد اخلاقی روا ندارد، هم چنان که سیره و رفتار رسول خدا (ص) با همسرانش این طور بود.

جمله «فلا تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقه»، خود دلیل بر این است که منظور از جمله: "هرگز نمی توانید بین زنان عدالت برقرار کنید، هر چند که بر این معنا حرص بورزید"، این نیست که قدرت بر عدالت را بطور مطلق نفی کند تا نتیجه اش این باشد که به انضمام آن با جمله «فإن خفتم ألا تعدلوا فواحدة»، ازدواج متعدد در اسلام لغو شود، هم چنان که بعضی از مفسرین این نتیجه را گرفته (و گفته اند جمله اول می فرماید: هر قدر هم که کوشش کنید و حرص بورزید نمی توانید بین چند زن رفتاری عادلانه داشته باشید و جمله دوم می فرماید: اگر نتوانستید عدالت برقرار کنید به یک زن اکتفاء کنید، پس نتیجه حاصل از انضمام این دو آیه این می شود که تعدد زوجات در اسلام ممنوع و ملغی است). و این اشتباه بزرگی است، برای اینکه جمله: «فلا- تمیلوا کل المیل...» می فرماید: چنان نباشد که یکی از زنها بطور کلی مورد اعراض شما واقع گشته، مثل زنی بشود که اصلاً شوهر ندارد و این خود دلیل بر این است که جمله: «هرگز نمی توانید...»، می خواهد عدالت واقعی و حقیقی را نفی کند و بفرماید شما نمی توانید بین چند همسر عدالت واقعی را برقرار نموده، (حتی علاقه قلبی خود را بین آنان به طور مساوی تقسیم کنید)، پس آن مقدار عدالتی که تشریح شده، عدالت تقریبی است، آن هم در مرحله رفتار نه در مرحله علاقه قلبی و عدالت تقریبی در مرحله رفتار امری است ممکن، (هم چنان که می بینیم بسیاری از افراد با تقوا و متدین این عدالت را رعایت می کنند و رفتاری یکسان با همسران خود دارند، هر چند که در دل یکی را از دیگران بیشتر دوست بدارند).



مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۲۷۲-۲۷۳

مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۴، صفحه ۱۵۶-۱۵۳ و ج ۳، صفحه ۲۵۶-۲۵۲

سید محمد حسین طباطبایی - ترجمه تفسیر المیزان - ج ۵، صفحه ۱۶۵-۱۶۴

کلید واژه ها

اسلام احکام خانوادگی احکام فقهی قرآن تعدد زوجات آموزش تربیت حدیث عدل

### رسالت و وظیفه شعر متعهد انقلابی

هنر متعهد، بنابر اصول باید منادی «وضع مطلوب» باشد؛ به ویژه هنر عصر انقلاب. انقلاب مرکب از دو جزء است: ویرانگری و سازندگی. و روشن است که هر مرکبی بدون همه اجزای خود وجود نخواهد داشت. پس باید هم «ویرانگری» به صورتی کامل انجام یابد و هم «سازندگی»، تا یک انقلاب انقلاب باشد، و به حد نصاب انقلابی برسد. بلکه باید گفت، بدون ویرانگری سازندگی ممکن نیست، و بدون سازندگی ویرانگری خطرناک...

شما یک ساختمان را در نظر بگیرید: اگر در زمینی که آماده نیست بخواهید ساختمان کنید هرگز شدنی نیست. این است که وظیفه در کار ساختمان، در گام نخست، آماده سازی زمین است و از میان بردن موانع، از هرگونه که هست، و گرنه در زمین ناآماده (پراز خرسنگ و سنگلاخ، چاه و چاله، رگه و شکاف، نشیب و فراز، و باتلاق و مگاک)، هیچ ساختمانی به صورت مطلوب ساخته نخواهد شد، و اگر بشود بادوام نخواهد بود، و اگر باشد سودمند نخواهد گشت.

هنگامی در یک جامعه و در میان یک ملت، زمینه های انقلاب فراهم می گردد و انقلاب پدید می آید که جامعه از «وضع موجود» خویش به ستوه آید، و حقوق خویش را مهدور یابد، و کرامت انسانی را پایمال نگرد، و ارزشهای خود را بر باد رفته بیند، و برای ویران کردن آن وضع و ایجاد «وضع مطلوب» با موانع برخورد کند. در این هنگام است که در صدد برمی آید تا انقلاب کند، و با «انقلاب»، آن «موانع» را از سر راه «شدن والا» و «صیورت متعالی» خویش بردارد، و به ساختن مجدد خود، در سطح فرد و اجتماع (در جهت ایمان و فضیلت، انقلاب و تربیت، اقتصاد و معیشت، سیاست و حکومت، علم و صنعت، هنر و ظرافت، و افتخار و کرامت، حماسه و مقاومت) بپردازد.

ص: ۱۳۹۴

ممکن است جامعه سازی، در هر مذهبی و مکتبی معیاری داشته باشد، لیکن معیار جامعه سازی اسلامی و قرآنی، به نص «قرآن کریم» (پس از اعتقاد توحیدی)، اقامه عدل است (إن الله يأمر بالعدل...) به ویژه عدل اقتصادی (لیقوم الناس بالقسط). همین است و نه جز این. و اگر جز این چیزی بگوییم، و به گونه ای دیگر عمل کنیم، خلاف «قرآن» است و تضييع «ایمان» چنانکه روشن است و مجرب... و از هر چیز آشکارتر است که مانع ایجاد عدالت، به تعبیر خود قرآن کریم، «تکثیر» و «اتراف» است. و همین دو پدیده است که جامعه را ویران می کند، و توده ها را بی پناه و مأیوس می سازد. تکثیر یعنی سرمایه داری و افزونخواهی و استثمارگری، و اتراف یعنی پرمصرفی و بسیار برخورداری و حرمان آفرینی، و در یک کلمه معنای این دو واژه قرآنی این است: «حضور استکبار اقتصادی و استضعاف اقتصادی، در حیات اجتماع و در زندگی های مردم». و بدین گونه روشن است که «وضع مطلوب»، به ویژه «وضع مطلوب انقلابی» چیست: رفع ظلم و اقامه عدل، در همه ابعاد جامعه و حیات جامعه.

ارتجاع نیز مانع بزرگی است بر سر راه اجرای عدالت، زیرا عقلش به «عدل» و ارزش الهی و انسانی و تربیتی و اجتماعی و سیاسی و دفاعی آن چنانکه باید نمی رسد، و عاطفه انسانی عمیق، از آن سان که لازم است ندارد، و به سختی تحت تأثیر سرمایه دار و هزینه گذاری های اغفالگرانه او قرار می گیرد، و دین و تعالیم آن را ژرف نمی داند، و حتی آیاتی چند از «قرآن کریم» را، یا خطبه هایی از «نهج البلاغه» را، یا فریادهای «خطبه های فاطمیه» را، یا تبلورهای «عاشورا» را، یا پیامدهای «صحیفه سجادیه» را، تعالیم امام باقر (ع) و امام صادق (ع) را، یا سیره عملی امام رضا (ع) را درباره محرومان، آنگونه که باید تلقی کند تلقی نمی کند، و آنگونه که باید دریابد در نمی یابد. می خواند و نمی فهمد و می گوید و نمی داند. و از «انتظار» نیز، در ابعاد درست آن، درک درستی ندارد.

در چنین حال و با چنین احوال وظیفه «شعر متعهد انقلابی» چیست؟ روشن است: تشریح «وضع مطلوب»، وضع مطلوب قرآنی، وضع متعالی (ارزشی) و فراخوانی مردم به آن، تا جامعه به رکود آموخته نگردد، و انقلاب از محتوای اصلی خود تهی نشود، و انسان ها در جریان اساسی «صیورت متعالی» خویش، هیچ گاه، از فراتر روی و تکامل باز نایستند، چه در بعد مادی، و چه در بعد معنوی، که خود مبتنی است بر سلامت بعد مادی، چنانکه پیامبران نیز، «خداپرستی» را با «عدالت خواهی» در کنار هم مطرح کرده اند: «أعبدوا الله..... فأوفوا الكيل والميزان..» «خدا را پرستید... و اقتصاد خویش را سالم سازید، و روابط اقتصادی را عادلانه کنید، که بدون دومی، اثر نخستین تحقق یافته و همه جانبه و خودپسند نخواهد یافت. و این روشن است، و عمل انبیاء (ع) حجت است، و تجربه گواه بدین گونه آشکار است که «وضع مطلوب»، به ویژه در یک انقلاب اسلامی چیست؟ رفع ظلم و اقامه عدل در همه ابعاد اجتماع و حیات جامعه چنانکه یاد شد.

پس می نگرید که شعر انقلاب نمی تواند فارغ از رسالت و برکنار از تعهد باشد، و گرنه شعر انقلاب نیست. شعر انقلاب باید (در عین حفظ اصالت شعر و تعالی بلند و سرشار ابعاد هنری آن)، پاسدار انقلاب باشد باید بیدارگر باشد نه تخدیر آموز. و به تعبیری، شعر انقلاب باید شعری «انقلابی» باشد و متعهدانه و آگاهانه و مسئولانه؛ و جامعه را از وضع نا متعالی به وضع متعالی، و از وضع متعالی به وضع متعالی تر فرا خواند. هنر به اعتباری انعکاس شعور ناب اجتماعی است، و هنرمند منعکس کننده این شعور ناب است، و شعور ناب پویاست.

اینک به چند بعد از این مقوله اشاره می‌کنیم. شعر در مرحله یاد شده این وظایف را دارد:

۱- تفسیر انقلاب؛ شعر باید انقلاب را همواره تفسیر و تعریف کند، تا چیزی دیگر به جای «انقلاب» در ذهنیت‌ها رسوخ نیابد و جایگزین نگردد.

۲- اهداف انقلاب؛ شعر باید «اهداف انقلاب» را همواره باز گوید و تشریح کند و به یادها آورد و زنده بدارد، تا عرصه‌ای برای جولان ارتجاع باقی نماند.

۳- ارکان انقلاب؛ شعر باید «ارکان انقلاب» را همی مطرح سازد، یعنی طبقات محروم و فرو دست و آگاهان و عدالت خواهان را تا فراموش نشود که در یک انقلاب راستین باید آنچه آگاهان می‌گویند تحقق یابد (نه آنچه مرتجعان می‌خواهند و می‌پسندند)، و آنچه محرومان را از محرومیت نجات می‌دهد و به حقوق مغضوب و کرامت مهدور خویش می‌رساند عملی گردد (نه آنچه برخورداران می‌طلبند).

۴- آفات انقلاب؛ شعر انقلاب باید از «آفات انقلاب» آگاه باشد و آنها را پیوسته نشان دهد، تا انقلاب از آفت زدگی برهد، و به آفت زدایی برسد، و گرنه مکتب بر باد رفته است.

۵- تصویر محیط انقلاب؛ شعر انقلاب، در تصویرگری محیط انقلاب، باید دو تصویر را در دیدگاه جامعه قرار دهد، و ذهنیت جامعه را به آن دو تصویر متوجه سازد، و دیده جامعه را در آن باره تیز و حساس کند:

(۱)- تصویر زندگی برخورداران و شادخواران و ستمگران، و بی‌خبری و نامردمی آنان، خود و خانواده‌هایشان.

(۲)- تصویر زندگی محرومان و ستم‌کشان و کمبود داران و زاغه‌نشینان و فراموش شدگان و تباه روزان و سیاه‌بختان، و مرگ تدریجی آنان، خود و خانواده‌هایشان.

مدافع اصلی انسان جامعه هنر است، گفته اند: از دو مفهوم انسان و انسانیت، اولی در کوچه ها سرگردان است و دومی در کتابها. و اگر کسی از این سرگردان کوچه ها دفاع کند، هنرمند است، هنرمند متعهد از هنر در اینجا همه هنرهایی است که می توانند این رسالت را ادا کنند. آنچه گفتیم اختصاص به شعر ندارد، بلکه شامل هنرهای دیگر نیز می شود، حتی نمایشنامه نویس و فیلمنامه نویسی و نمایش و فیلم، و نقاشی، مانند برخی از تابلوهای کمال الملک، که در کتاب «چشمهایش» تبیین شده است، مانند تابلو محاکمه گالیه.

منابع

محمد رضا حکیمی - سپیده باوران - صفحه ۳۱۰-۳۱۵

کلید واژه ها

جامعه عدل تعهد انقلاب شعر هدف هنر انسان

### نشانه های جامعه اسلامی

دو نشانه مهم برای شناخت جامعه اسلامی وجود دارد که با آن دو نشانه می توان جامعه اسلامی را شناخت و آن را از جامعه غیراسلامی جدا ساخت. این دو نشانه نماز است و عدالت. اگر جامعه ای در آن نماز خوانده نشود و مردم اهل نماز نباشند آن جامعه اسلامی نیست. البته منظور پیدا شدن شماری تارک نماز که در برار نماز گزاران ناچیزند، نیست بلکه مقصود عدم حضور نماز است در زندگی و اجتماع به وجه عام و عدم مسجد و جماعت و فرو افتادن بانگ اذن....

همچنین است عدالت. اگر در جامعه ای عدالت نیز حضور نداشته باشد، و آثار عدالت در جامعه و شئون حیاتی و اقتصادی و معیشتی افراد و خانواده ها در همه قشرها دیده نشود و در سیاست و مدیریت و قانونگذاری و قضاوت، و برنامه ریزی و اجرا، و در برخوردها و برخورداریها، عدالت ملاک نباشد، و در مسکن و بهداشت، و تحصیل و کار، و سفر و استراحت، اصل عدالت اجرا نشود، و امکانات در این زمینه ها در میان عمومی مردم تقسیم نگردد، و در راه صیوررت متعالی انسانی، عدالت میزان نباشد، و اصل اساسی عدالت در ذات برنامه ها و برنامه ریزها حضور نداشته باشد، و مردم همه از شرایط و امکانات «تزکیه و تعلیم» - که هدف اصلی قرآن کریم است - برخوردار نباشند، و تبعیض و تفاوت بیداد کند... به یقین چنین جامعه ای اسلامی نیست. اگر در جامعه ای مردم بسیاری برای رسیدن به اهداف قرآنی توان نیابند، و از فشار نیازمندی و فراموش شدگی همچنین زیادی ساعتهای کار و استثمار شدن نتوانند به تعلیم و تربیت - بلکه تکالیف - دینی خود بپردازند، آیا آن جامعه چگونه قرآنی و اسلامی به شمار خواهد آمد؟

ص: ۱۳۹۸

محققان آگاه و صاحب دید و درک بر شالوده شناخت تربیت (فردسازی) و سیاست (جامعه پردازی) اسلامی از محورهای بسیاری (شاید صدمحور) به این اصل که یاد شد می توانند رسید یعنی اینکه عدالت رکن عمده جامعه اسلامی است. و روشن است که هیچ چیز بدون رکن خود پدیدار نخواهد گشت و تحقق نخواهد یافت.

از امام محمد باقر (ع) در کتاب التهذیب آمده است که می فرماید: پیامبر (ص) هنگامی که خواست جامعه اسلامی را بنیاد گذارد ستهای جاهلیت را از میان برد و از آغاز جامعه اسلامی را با عدالت بنیاد گذارد (استقبل الناس بالعدل)

و امام علی بن ابیطالب (ع) در کتاب غرر الحکم فرموده اند: «العدل راس الایمان؛ سر ایمان اجرای عدالت است».

از این تعلیم بزرگ آنچه را باید بفهمیم می فهمیم. اگر ایمان (دین داشتن، عمل به دین) را به پیکری همانند کنیم، سر آن پیکر عدالت است. و آیا پیکر بی سر چه خواهد بود؟ میته، مردار... و اگر جامعه ای میته و مردار شد، یعنی به حیات عدل زنده نبود، و با روح عدالت جان نیافت. دیگر از چه ارزشی سخن می توان گفت؟ پس بفهمیم «ان الله یامر بالعدل؛ در حقیقت خدا به دادگری فرمان میدهد» (نحل / ۹۰) را، و بفهمیم «العدل راس الایمان» را، و بفهمیم «العدل حیاة الاحکام» را.

منابع

محمد رضا حکیمی - قیام جاودانه - صفحه ۱۹۶-۱۹۸

کلید واژه ها

اخلاق قرآن آموزش تربیت جامعه شناسی دین حدیث عدل

### عدالت اجتماعی از آثار تکلیف در اسلام

اعتقاد ما بر این است که نتیجه تعدیل قوای انسانی تنظیم امور در نظام اجتماعی است؛ یعنی تا انسان قدرت نیابد که در میان قوای درونی خود تعادلی ایجاد کند برای وی اقامه عدل و قیام به قسط ممکن نخواهد بود زیرا تحقق اجتماع به فرد است و تا در فرد اصلاح و تعادل ایجاد نشود جامعه اصلاح نخواهد شد. اگر افراد موجود در اجتماع انسانی در ادای حق نفس و خالق خویش ناتوان باشند، چگونه در احقاق حقوق یکدیگر توانمند خواهند بود.

ص: ۱۳۹۹

در فلسفه اسلامی قاعده ای است که می گوید: فاقد شیء نمی تواند معطی شیء باشد، به بیان دیگر، معطی شیء فاقد آن نیست. فلاسفه این قاعده را به مقتضای فطرت و عقل ثابت دانسته اند و آن را در باب علت و معلول مورد استفاده قرار داده و گفته اند: هرچه معلول دارد از جانب علت به او رسیده است، هرچند این مطلب در امور حقیقی مطرح است، نه اعتباری و در حکمت نظری طرح شده، نه حکمت عملی لیکن درباره امور اعتباری و در قلمرو حکمت عملی در حدی که مناسب آن باشد قابل تبیین است به این تقریر که جامعه از افراد تشکیل می شود. افرادی که جامعه ای را شکل می دهند اگر از عدالت محروم باشند، آن جامعه نمی تواند جامعه ای عادل باشد، پس نباید انکار کرد که قدرت قیام به قسط و اعمال عدالت و اجتماع عدل پیشه، متفرع بر وجود افراد متعادل در امور انسانی است، چنان که در معنا و مفهوم عدل گفته شده که: «یضع الامور مواضعها؛ عدل یعنی قرار دادن هر چیزی در موضع و محل خویش». حال اگر کسی قادر نبود، قوای انسانی را در نهاد خویش متعادل سازد و از هر قوه ای در محل خود استفاده کند و اگر کسی همه افراط و تفریطها را در امور نفسانی و اعتقادی اعمال می کند آیا می تواند قیام به عدالت و قسط در میان خانواده و جامعه داشته باشد؟ هرگز! زیرا هر اثری مناسب موثر است و هر کاری مشابه کارگر؛ اگر موثر نامتعادل بود و کارگر ناموزون و مبدا اثر در هرج و مرج: «فهم فی امر مریح؛ آنها در کاری سردرگم مانده اند» (ق/ ۵). چگونه اثر معتدل، کار متعادل و موزون و هماهنگ از او پدید می آید؟ پس تعادل قوا فقط در پرتو ایمان به خداست، چون آن کس که تسلیم حق نیست، اسیر نفس است و آن کس که در اسارت نفس به سر برد در قیام به عدل ميسوط الید نخواهد بود.

نفس مسوله و اماره همه لذات و منافع را برای خود و الام و مضار را برای دیگران می خواهد و این عمل نفس، مجالی برای تحقق عدل باقی نمی گذارد، بلکه اساس عدل را ویران می سازد و قلمرو ظلم را گسترش می دهد. سر اینکه متدین راستین عادل است و مومن واقعی دادگر این است که عدل جزئی از دین و شعبه ای از مکتب اسلام است و مومنان مطابق دستور اسلام موظف به اقامه عدل شده اند: «ان الله یامر بالعدل و الاحسان؛ در حقیقت خداوند به دادگری و نیکوکاری فرمان میدهد» (نحل / ۹۰) و رسول خدا (ص) یکی از مسئولیتها و تکالیف اصلی خود از جانب خداوند قیام به عدل دانسته می فرماید: «و امرت لاعدل بینکم؛ و مامور شدم که میان شما عدالت کنم» (شوری / ۱۵). بسط عدل از مهم ترین اهداف رسالت و بهترین دلیل لزوم دین داری و خدا محوری در حیات انسانی به شمار آمده است.

در نصوص بسیاری همین معنا وارد شده امیر مومنان علی (ع) برقراری عدل و برپایی قسط را لازم انجام تکالیف، ادای حقوق متقابل و مسئولیت پذیری افراد دانسته می فرماید: «فاذا ادت الرعیه الی الوالی حقه و ادی الوالی الیها حقها عز الحق بینهم و قامت منهج الدین و اعتدلت معالم العدل؛ زمانی که مردم حق رهبری را ادا کنند و رهبر حق مردم را پردازد، حق در آن جامعه عزیز می شود و راههای دین استوار و نشانه های عدالت برقرار می گردد».

عدالت متاعی نیست که رایگان یا با بهای اندک به دست آید شعار عدالت سردادن چون هزینه ای دربر ندارد بسیار آسان است، چنان که دشمنان انبیا و ائمه و مخالفان دین شعارشان عدالت خواهی، بلکه عدالت گستری بود. امروزه نیز همه سردمداران ظالم و مستکبران عالم این شعار را بسیار ستر از متدینان سر می دهند؛ اما عمل به عدالت و عادل حقیقی بودن نیاز به ارکانی دارد که بدون آن پایه ها خیمه عدل برپا نمی شود. حضرت علی (ع) برای استقرار بنای عدل چهار پایه و اساس را برشمرده است: «العدل علی اربع شعب: علی غائص الفهم و غور العلم، و زهره الحکم و رساخه الحلم، فمن فهم علم غور العلم و من علم غور العلم صدر عن شرائع الحکم، و من حلم لم یفرط فی امره و عاش فی الناس حمیدا؛ عدل بر چهار پایه استوار است: فکری عمیق، دانشی به حقیقت رسیده، داوری نیکو و بردباری و حلمی استوار و مقام، پس کسی که درست تامل کرد به حقیقت علم رسید و آن که به حقیقت دانش رسید، از چشمه زلال شریعت سیراب گردید و کسی که حلیم و شکیبیا شد، در کارش زیاده روی نکرد و با مردم حیات و زندگی پسندیده ای داشت».



بنابراین یکی از آثار و فواید دیگری که می توان برای دین داری و تکلیف مداری برشمرد عدالت گستری و قسط محوری در زندگی فردی و حیات اجتماعی است. اگر کسی مسئولیت دینی را پیشرفت در پرتو آن عادل بودن را پذیرفته است و اگر کسی خود را در مقابل تعالیم دین آزاد به حساب آورد و گردن به هیچ تکلیفی ننهد، هر چند شعار عدالت بدهد یا به ظاهر خود را عامل عادل بداند نه عادل واقعی است و نه اعمال و رفتار او عادلانه است، بلکه به عدل صوری و تصنعی پایبند است، پس می توان گفت که یکی از اهداف شارع در وضع تکالیف، نجات فرد و جامعه از ظلم و استقرار عدل در شخصیت وجودی فرد و اجتماع است.

منابع

آیت الله جوادی آملی - حق و تکلیف در اسلام - صفحه ۲۱۱-۲۱۴

کلید واژه ها

ایمان اخلاق قرآن انسان جامعه شناسی دین حدیث عدل

### عدالت، یکی از صفات حاکم اسلامی

مهمترین صفتی که باید حاکم اسلامی - بعد از رشد سیاسی - دارا باشد، صفت عدالت و پاکی و پیراستگی از گناه است. حاکم اگر عدالت نداشته باشد چگونه می تواند مقدرات امت را به دست بگیرد و به تعالیم دینی عمل و مصالح امت را مراعات نماید؛ زیرا عدالت یک حالت نفسانی است که انسان را از ارتکاب گناه باز می دارد و از اکتساب معاصی از جمله: دروغ، مکر، حيله و بدخواهی منع می کند، و شاید روشن ترین دلیل بر لزوم این صفت در حاکم آیه ای است که مردم را بر مراعات و ملاحظه این صفت در حاکم به هنگام انتخاب او، فرا می خواند: «و لا تتركوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و مالکم من دون الله من اولیاء ثم لا تنصرون» (سوره هود/ آیه ۱۱۳)، «به آنان که ستم کردند تمایل نکنید، که آتش دامنگیر شما می شود و جز خداوند برای شما دوستانی نیست، آنگاه یاری نمی شوید.»

ص: ۱۴۰۲

کدام تمایل به ستمگر بزرگتر از مسلط کردن حاکم فاسق و پذیرش ولایت او و سپردن مقدرات مردم به دست اوست، خداوند می فرماید: «و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و اتبع هواه و کان امره فرطاً» (سوره کهف / آیه ۲۸)، «از آنکس که قلب او را از یاد خود غافل کرده ایم، اطاعت مکن زیرا که او از هوی و هوس خود پیروی کرده و کارش تباه می باشد.» در آیه دیگر پیروی از حکمرانان فاسد و آلوده را موجب گمراهی دانسته و از زبان گمراهان که در اثر اطاعت از حکام فاسد، گمراه شده اند چنین نقل می کند: «و قالوا: ربنا انا اطعنا سادتنا و کبرائنا فاضلونا السیلا» (سوره احزاب / آیه ۶۷)، «پروردگارا ما از بلندپایگان و بزرگانمان پیروی کردیم و آنان ما را از راه (درست) دور ساختند.»

پیامبر گرامی ضمن بیان شروط پیشوائی، تقوی و پرهیزگاری را شرط اساسی آن دانسته و می فرماید: «پرهیزگاری که او را از ارتکاب گناه باز دارد.»

علی علیه السلام درباره صفت های منفی رهبری می فرماید: شما می دانید آنکس که بر نوامیس، خونها، غنائم، احکام و امامت مسلمانان حکومت می کند ۱- نباید بخیل باشد تا در ثروت این قوم خیال خام بنماید. ۲- نباید، جاهل باشد که ملتی را به نادانی و بلاهت های خویش مبتلا سازد. ۳- نباید ستمگر باشد، تا با ستم خود آنان را از هم بگسلد و به نیازهای آنها پاسخ نگوید. ۴- نباید در تقسیم اموال غیرعادل باشد تا از طریق ظلم گروه قوی دست را بر قبیله ای ضعیف مقدم بدارد. ۵- نباید رشوه خوار باشد، تا حقوق مردم را تباه سازد. ۶- نباید حکم شرع را پایمال نماید و با بی حرمتی به سنت پیامبر، امتی را به ورطه هلاکت بیاندازد. باز علی علیه السلام فرمود: «حکمرانی و اجرای حدود و اقامه نماز جمعه، بدون پیشوای عادل انجام پذیر نیست.»

رسول اکرم فرمود: «حکمرانی خاکم عادل یک روز بهتر و مفیدتر از باران چهل روز است. و حدی که در روی زمین اجراء شود از عبادت یکسال شایسته تر است.» پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم به تمام ولات و أمراء و فرماندهان شدیداً هشدار می دهد و می فرماید: «هرکس بعد از من ولایت و منصبی را بپذیرد، روز قیامت او را در کنار صراط ننگه می دارند، و فرشتگان نامه اعمال او را می گشایند، اگر عادل بوده خدا او را به برکت عدالتش نجات می دهد و اگر جائز و ظالم بوده باشد، صراط آن چنان فشاری بر او وارد می کند که تمام مفاصلش از هم جدا می شود، سپس در آتش سرنگون می گردد.»

علی علیه السلام فرمود: «دادگستری حاکم بهتر از فراوانی روزگار است.»

حضرت سید الشهداء علیه السلام در نامه ای به اهل کوفه نوشت: «سوگند به جانم، امام کسی است که به کتاب خدا حکم بنماید و با مردم به عدالت رفتار کند و به دین حق پایبند باشد.»

علی علیه السلام فرمود: «از خدا بترسید و از پیشوایان خود اطاعت کنید زیرا رعیت شایسته به وسیله امام عادل نجات می یابد همچنان که رعیت فاسق نیز به وسیله پیشوای فاسق هلاک می شود.»

امام کاظم علیه السلام فرمود: «والیان عادل، بالاترین عزت و سرافرازی است.»

علی علیه السلام به نمایند خود «مصقله بن هبیره شیبانی» نوشت: «بالاترین خیانت، خیانت به امت است و بزرگترین نیرنگ، نیرنگ به امام است.»

امیرمومنان علی علیه السلام خطبه ای در حضور گروهی از مسلمانان انقلابی که عثمان هم در آنجا حضور داشت ایراد فرمود. آنگاه که مردم از عثمان به آن حضرت شکایت نمودند و تقاضا کردند که عثمان را نصیحت نماید، که چنین فرمود: «برترین بندگان خدا در نزد خداوند امام عادل است که هم خود هدایت شده است و هم دیگران را هدایت می نماید. بر پا می دارد سنت روشن را و می میراند بدعت مجهول را.» البته سنتها روشن است و دارای علائم و نشانه هائی است و بدعت ها هم آشکار است و دارای علائمی است و بدترین مردم نزد خداوند امامی است جائز و ظالم که هم خود گمراه است و هم دیگران به واسطه او گمراه می گردند، سنت و قانون الهی را می میراند و بدعت های ترک شده و از یاد رفته را زنده می کند، سپس می فرماید: از پیامبر شنیدم که فرمود: «در روز قیامت امام ستمگر را می آورند در حالیکه هیچ یار و یآوری با او نیست که از او عذرخواهی کند و آنگاه او را در آتش جهنم می اندازند، در آتش دور می زند، آن چنان که آسیا می چرخد، بعداً در قعر جهنم محبوس می شود. «از حکومت پرهیزید زیرا حکومت و زمامداری فقط از آن کسی است که عالم به احکام و عادل در میان مسلمانان باشد، مانند پیامبر یا وصی پیامبر.»

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم می فرماید: «محبوبترین و مقربترین مردم روز قیامت در پیشگاه خداوند پیشوای عادل است همچنان که مبغوضترین و دورترین مردم در پیش خداوند امام ظالم است.»

برخی از این روایات هرچند درباره قاضی وارد شده است ولی از آنجا که مقام زعامت بالاتر و برتر از مقام قضاوت است، قطعاً در او نیز چنین شرطی لازم خواهد بود. جایی که پیشوای مردم در حال نماز (که فقط مقام پیشوائی را چند دقیقه آن هم در خصوص نماز اشغال می کند) باید عادل باشد، قطعاً زمامدار مسلمانان که زمام امور آنان را در کلیه شئون به دست می گیرد، به طریق اولی باید عادل و پاکدامن باشد.

منابع

آیت الله جعفر سبحانی - مبانی حکومت اسلامی - از صفحه ۲۳۲ تا ۲۳۸

کلید واژه ها

عدالت حاکم حکومت

### عناصر سازنده وحدت و برادری در قرآن و سنت

قرآن مجید و احادیث پیامبر، عنصر سازنده امت واحد را ایمان می دانند آنجا که قرآن می فرماید:

۱- 'انما المومنون اخوه' (سوره حجرات / آیه ۱۰)، «افراد با ایمان برادران یکدیگرند.»

۲- 'ان هذه امتکم امه واحده و انا ربکم فاعبدون' (سوره انبیاء / آیه ۹۲)، «بی تردید که این امت شما، امتی یگانه است و من پروردگار شما هستم مرا عبادت کنید.»

۳- 'و ان هذه امتکم امه واحده و انا ربکم فاتقون' (سوره مومنون / آیه ۵۲)، «این امت شما، امتی یگانه است و من پروردگار شما هستم پس از عذاب من، بیمناک باشید.»

۴- 'کنتم خیر امه اخرجت للناس تأمرون المعروف و تنهون عن المنکر و تومنون بالله' (سوره آل عمران / آیه ۱۱۰)، «شما بهترین امتی بودید که برای مردم به وجود آمده اید، و به کار نیکو فرمان می دهید، و از کار زشت جلوگیری می کنید و به خداوند ایمان می آورید.»

ص: ۱۴۰۵

۵- 'فان تابوا و اقاموا الصلاه و آتوا الزكاه فاخوانكم في الدين'<sup>۱</sup> (سوره توبه / آیه ۱۱)، «اگر توبه کنند و نماز را بپا دارند و زکات بدهند، پس در دین، برادران شما هستند.»

این آیات می‌رساند که خداوند سبحان، امت اسلامی را به خاطر وحدت ایمان، مورد خطاب قرار داده و ملاک برادری و اجتماع را ایمان و وحدت عقیده شناخته است و بر این مطلب احادیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم روایت شده است از آن جمله:

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله وسلم در سخنان خود در حجه الوداع فرمود: «ای مردم! خدای شما یکی است، پدر شما یکی است همه شما از آدم هستید و آدم نیز از خاک است. گرامی ترین شما پیش خداوند، پرهیزکارترین شماست، عرب را بر عجم فضیلتی نیست مگر با تقوا.»

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله وسلم در خطبه حجه الوداع فرمود: «سخن مرا بشنوید و در آن بیندیشید تا یاد بگیرید، هر مسلمانی برادر مسلمان است و همه مسلمانان برادر یکدیگرند»، «همه مسلمانان دارای یک تعهد می‌باشند و اگر یک فرد عادی از مسلمانان، امان بدهد بر همه مسلمانان واجب است که پیمان او را محترم شمرده به امان او وفا کنند.»

امیر مومنان علی علیه السلام فرمود: «هرکس رو به کعبه کند و به پیامبر ما ایمان بیاورد، بر باورهای ما گواهی دهد، در این صورت وارد دین ما می‌شود، ما حکم قرآن و حدود اسلام را درباره او اجراء می‌کنیم. فردی بر فرد دیگر فضیلتی ندارد مگر با تقوا، آگاه باشید برای پرهیزگاران در پیشگاه خداوند، بهترین اجرها و نیکوترین پاداش هاست.»

از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله وسلم نقل شده است که فرمود: «مومنان در روابط و دوستی با یکدیگر، مانند اعضاء یک پیکرند، اگر عضوی از بدن دچار آسیب گردد دیگر اعضاء بدن نیز ابراز همدردی می کنند.»

امام صادق علیه السلام فرمود: «مسلمان، برادر مسلمان است، حق مسلمان در گردن برادر مسلمان خود این است که خود را سیر نکند در حالی که برادر او گرسنه است و از آب سیراب نشود در حالی که برادر وی تشنه است، لباس نپوشد، درحالی که برادر دینی او برهنه است. راستی چقدر حق مسلمان در گردن برادر دینی بزرگ است!!»

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله وسلم می فرماید: «مسلمان با هم برادر و برابرند، اگر یک فرد عادی از آنان به یک فرد کافری امان بدهد، همه مسلمانان حتی شخصیت های بزرگ نیز باید امان او را محترم شمارند، مسلمان بر ضد دیگران دست واحد و قدرت واحدی هستند.»

پیامبر اسلام به این پایه از سخن اکتفاء نکرده، بلکه هر عنصری از عناصر دیگری را که عامل تفرقه و طبقه بندی است، رد کرده است و در دوران زمامداران خود، عملاً به طرد این عوامل پرداخته و با آنها مبارزه کرده است.

امیرمومنان ضمن خطبه ای فرموده اند: «ای مردم! آدم کسی را برده و کنیز نژائیده، همه مردم آزادند. و خداوند برخی از شما را بر برخی دیگر واگذار کرده، هر کس گرفتار مصیبتی بشود و صبر کند او در خیر است و نباید به خدا منت بگذارد، آگاه باشید چیزی که در پیش ما حاضر است، ما آن را به طور مساوی میان سفید و سیاه تقسیم می کنیم.»

مروان به طلحه و زبیر اشاره کرد و گفت علی با این جمله شماها را آزرده کرده است. راوی حدیث می گوید: به هر یکی از آنان سه دینار داد و به یک مردی از انصار هم سه دینار داد، بعد از او غلام سیاهی آمد، به او نیز سه دینار عطا کرد، آن مرد انصاری گفت: امیرمومنان! این غلام است و من او را دیروز آزاده کرده ام، مرا با او مساوی قرار می دهی؟! فرمود: «به کتاب خداوند نگاه کردم در فضیلت فرزندان اسماعیل نسبت به فرزندان اسحاق چیزی نیافتم و من در تقسیم این غنیمت هیچ فضیلتی برای فرزندان اسماعیل نسبت به دیگران نمی بینم.

روزی موسی بن جعفر (ع) به یک مرد بدقیافه ای نگاه کرد و در کنار او نشست و با او به گفتگو پرداخت. سپس آمادگی خود را جهت رفع نیازمندی های او اعلان نمود. شخصی به حضرت گفت ای فرزند رسول خدا، آیا بر این مرد وارد می شوی و سپس از نیازهای او سوال می کنی در صورتی که او به تو محتاج تر است؟! امام فرمود: «بنده ای است از بندگان خدا، و برادری است به موجب کتاب خدا، در زمین خدا راه می رود، من و او را، بهترین پدرها (آدم) و با فضیلت ترین شرایع (اسلام) به هم پیوند داده است.

به این ترتیب در نظر اسلام «ایمان» قوی ترین و جامع ترین رابطه ای است که مسلمانان را به هم پیوند می دهد و یگانه ملاکی است که به وسیله آن، امت اسلامی ساخته می شود، همچنانکه دیگر عوامل را نیز نفی می کند و به هیچ یک از عوامل پدیدآورنده ملیت «ایمان» ندارد.

آیت الله جعفر سبحانی - مبانی حکومت اسلامی - از صفحه ۳۷۶ تا ۳۸۰ و صفحه ۳۸۳ تا ۳۸۴

کلید واژه ها

وحدت برادری ایمان

### احادیث و روایات درباره برابری انسانها و عدم برتری آنها نسبت به یکدیگر

یکی از پایه های فکری حکومت واحد جهانی، برابری همه انسان ها با یکدیگر است و همین پایه است که به برتری های نژادی و ملیت پرستی های غلط، خاتمه بخشیده و همه انسانها را مساوی و برابر خوانده است چنان که می فرماید:

'یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و اثنی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم' (سوره حجرات / آیه ۱۳)، «ای مردم، ما شما را از یک زن و مرد آفریدیم و به صورت دسته ها و قبیله ها در آوردیم تا همدیگر را بشناسید، گرامی ترین شما نزد خدا، پرهیزگارترین شما است ( یعنی ملاک برتری، ایمان و تقوی است نه ملیت ها. »

'قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا' (سوره اعراف / آیه ۱۸۵)، «بگو ای مردم من پیام آور خدا به سوی شما هستم.»

این دو آیه و مانند آنها اصل وحدت انسانها را اعلام می دارد و به تمام انواع و اقسام نژاد پرستی، ملیت پرستی، خاتمه داده و به صورت (انترناسیونالیسم اسلامی) حضور خود را در صحنه سیاست اعلام می دارد و با یک نظام توحیدی و برنامه های الهی حکومت واحد جهانی را پی ریزی می کند و همه جهان را با یک رشته قوانین الهی که مطابق فطرت و آفرینش انسان است، اداره می نماید، و برای مجموع جهان یک قانون، یک دادگاه و یک ارتش، یک اقتصاد و یک اخلاق طرح ریزی می کند و در این طرح، تمام مردم جهان از مواهب طبیعی و الهی به طور مساوی برخوردار می باشند، نه اینکه یک کشور کوچک از درآمد سرشاری برخوردار بوده، درحالی که انسانهای کشورهای دیگر با گرسنگی و فلاکت دست به گریبان باشند.

ص: ۱۴۰۹



پیامبر گرامی در سخنان تاریخی خود در «حجه الوداع» هر نوع تبعیض میان انسانها را محکوم کرد و چنین فرمود:

'ایها الناس ان ربکم واحد و ان اباکم واحد کلکم لادم و آدم من تراب ان اکرمکم عندالله اتقاکم و لیس لعربی علی عجمی فضل الا بالتقوی'، «ای مردم خدای شما یکی است، پدرتان یکی است، همه فرزندان آدمید و آدم از خاک است، گرامی ترین شما نزد خداوند پرهیزگارترین شماست. و هیچ عربی بر عجمی فضیلت ندارد مگر به تقوی.»

باز فرمود: 'ایها الناس ان الله اذهب عنکم نخوه الجاهلیه و تفاخرها بابائها الا انکم من آدم و آدم من تراب'، «ای مردم خداوند ننگ و عار جاهلیت و افتخار به نیاکان را از شما پاک کرد، آگاه باشید همه شما از آدم هستید و آدم از خاک است.»

باز می فرماید: 'الا ان خیر عباد الله عبد اتقاه ان الناس من عهد آدم یومنا هذا مثل اسنان المشط لافضل لعربی علی عجمی و لا حمر علی اسود بالتقوی'، «آگاه باشید بهترین بندگان خداوند بنده ای است که تقوی داشته باشد، مردم از زمان آدم تا به امروز، مثل دندانهای شانه (مساوی) هستند. عرب و بر عجم و سفید بر سیاه فضیلتی ندارد، مگر با تقوی.»

'انما الناس رجلاان: مومن تقی کریم علی الله او فاجر شقی هین علی الله'، «مردم دو گروه هستند یا مومن و پرهیزگارند که پیش خدا گرامی هستند، یا بی تقوی و بدبختند که پیش خداوند خوار و ذلیلند.»

باز فرمود: 'الا ان العربیه لیست بأب والد و لكنها لسان ناطق فمن قصر به عمله لم یبلغ به حسبه'، «عربیت پدر کسی به شمار نمی رود و فقط زبان گویائی است، آنکس که عمل او نتواند وی را به جائی برساند، حسب و نسب او هم او را به جائی نخواهد رساند.»

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم در روایتی می فرماید: «آنان که به قومیت خود تفاخر می کنند این کار را رها کنند و بدانند که این مایه های افتخار جز زغال جهنم چیزی نیست و اگر آنان دست از این کار نکشند نزد خدا از «جعل» هائی است که کثافت را با بینی خود حمل می کنند، پست تر خواهند بود».

علی علیه السلام فرمود: 'اصل الانسان لبه و عقله و دینه و مروته يجعل نفسه و الايام دول و الناس الى آدم شرع سواء'، «اصل انسان، قلب، عقل، دین و شرافتی است که انسان برای خود قرار می دهد، روزگار در حال تغییر است و مردم از زمان آدم در برابر شرع برابرند».

حالت کنونی جامعه انسانی که با ترس و التهاب به سر می برد، کانون اساسی فکری است برای تشکیل حکومت واحد جهانی، و مایه از بین رفتن هر نوع اختلاف و جدال، و زایل شدن اسباب جنگ های خانمان سوز، و در سایه چنین حکومتی است که جهان بشریت به سعادت و عزت می رسد و مردم جهان از نعمت های الهی و موهبت های طبیعی به طور مساوی استفاده می کنند.

علی علیه السلام فرمود: «ای مردم، بهترین مردم از لحاظ منزلت و بزرگترین آنها از حیث موقعیت در پیش خداوند فرمانبردارترین آنان است نسبت به دستورات خداوند و داناترین آنها است نسبت به اطاعت و تابع ترین آنها است نسبت به سنت پیامبر گرامی و... در پیش ما برای احدی از بندگان خدا، فضیلتی نیست مگر در سایه اطاعت خدا و پیامبر او و پیروی از قرآن و سنت پیامبر، این کتاب خداوند است پیش ما، سخنان و سیره پیامبر اکرم نیز در میان ماست، هیچکس به آن جاهل نیست مگر کسی که مخالف و نسبت به خداوند معاند می باشد».

خداوند می فرماید: «ای مردم ما شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم و شما را شعبه ها و قبیله ها گردانیدیم، تا با هم آشنا شوید، بی تردید گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شما می باشد» پس هرکس از خداوند بترسد او شریف و گرامی و دوست داشتنی است، همین طور کسی که اهل اطاعت خدا و رسول او باشد.

منابع

آیت الله جعفر سبحانی - مبانی حکومت اسلامی - از صفحه ۳۶۸ تا ۳۷۱

کلید واژه ها

برابری تقوا تبعیض نژاد پرستی

### بررسی ابعاد عدالت در اسلام

برای عدالت ابعاد گسترده ای است که قرآن کریم آنها را ذکر کرده، و ما به طور اختصار به آنها اشاره می کنیم:

#### ۱- عدالت در داوری:

اسلام، تأکید دارد که عدالت بر کلیه شئون داوری حکومت کند، از این جهت شرط کرده است که باید حاکم عادل باشد و بر او لازم کرده است که در تمام مراحل حکم و حکومت طبق سنن عدالت، عمل نماید، آنجا که قرآن می فرماید: 'ان الله یأمرکم ان تودوا الامانات الی اهلها و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل ان نیعما یعظکم به الله کان سمیعاً بصیراً' (سوره نساء / آیه ۵۸)، «خداوند به شما فرمان می دهد که امانت ها را به صاحبان آنها برسانید و هنگامی که میان مردم داوری می کنید، از روی عدالت کنید، خداوند پند و اندرزهای خوبی به شما می دهد، خداوند شنوا و بیناست.» در آیه دیگر می فرماید: 'الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلاه و اتوا الزکاه و امروا بالعمروف و نهوا عن المنکر و لله عاقبه الامور' (سوره حج / آیه ۴۱)، «آنان که اگر به آنها در زمین قدرت دهیم، نماز را بپا می دارند و زکات را می دهند و به کار نیکو امر می کنند و از کار زشت باز می دارند و سرانجام کارها برای خداوند باشد.» ناگفته پیدا است اقامه معروف از طریق امر به معروف و نهی از منکر نیز مصداق بارز جلوگیری از ظلم و دفع ظالم می باشد.

ص: ۱۴۱۲

## ۲- عدالت در زمینه عمل به قانون:

اسلام شدیداً اصرار دارد که عدالت باید در تمام افراد جامعه بدون استثناء اجراء شود و در نظر اسلام مردم، از رئیس و مروس، غنی و فقیر، و آمر و مأمور همه در برابر قانون مساوی هستند. رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «مردم در برابر قانون مساوی هستند» و امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: «قانون به نفع کسی اجراء نمی شود مگر به ضرر او نیز اجراء می شود، و به ضرر کسی نیز اجراء نمی شود مگر به نفع او نیز اجراء می گردد.»

## ۳- عدالت در زمینه اقتصاد:

اسلام برنامه اقتصادی خود را نیز براساس عدالت وضع کرده است و بر حاکم اسلامی واجب نموده است که عدالت را در تمام زمینه های اقتصادی و با تمام وسائل ممکن، بسط و گسترش دهد و از هر نوع ظلم و اجحاف اقتصادی مانند: ربا، احتکار و دادن امتیاز بر بعضی منع کرده است و برای اجرای این برنامه قوانین جزائی قاطعی نیز وضع کرده که در تمام زمینه های اقتصادی، عدالت را تضمین می کند خداوند فرمود: 'و ان تبتم فلکم روس امولکم لا تظلمون و لا تظلمون' (سوره بقره / آیه ۲۷۹)، «اگر توبه کردید، اصل سرمایه برای خودتان خواهد بود، نه ستم کنید و نه به شما ستمی شود». خلاصه، جمله اخیر قاعده کلی است در تمام زمینه های اقتصادی و برای اینکه حق احدی ضایع نشود، حاکم را مسئول اموال امت قرار داده است. علی (ع) درباره املاک عثمان و آنچه که او از اموال و زمین ها به ناروا به کسان خود بخشیده بود، چنین می گوید: «به خدا سوگند تا آنجا که قدرت دارم این اموال را به صندوق بیت المال برمی گردانم گرچه این مال به کابین زنان و به خرید کنیزان مصرف شده باشد زیرا در عدل و داد، وسعت و گشایشی است و بر کسی که عدل و درستی تنگ گردد، جور و ستم تنگ تر شود.» و نیز علی علیه السلام درباره مسئولیت حاکم، در قبال عدالت اقتصادی، به کسی به حضور او آمده بود و از او به ناروا، درخواست کمک می نمود، فرمود: «این ثروت نه مال من است نه مال تو! بلکه غنائم مسلمانانی است که به یاری شمشیر و جهاد در راه خدا، اندوخته اند پس اگر تو هم در کارزار با آنان هم‌رمز بوده ای، تو را نیز از آن سهمی است و گرنه این دسترنج آنان، برای غیر دهان آنان نخواهد بود.»

ص: ۱۴۱۳

اسلام نهایت سعی و کوشش نموده که روابط اجتماعی طبق قواعد عدل برقرار گردد و طوری تنظیم کرده که در این روابط ظلم و بی عدالتی از یکی نسبت به دیگری از بین برود. از این جا است که حقوقی را به نفع والدین، همسایگان، کودکان، زنان، یتیمان و مریضان و زمین گیران و....وضع کرده است. علاوه بر این، اسلام «عدالت» را باعث عاقبت به خیری جامعه می داند. آنجا که فرمود: 'و اوفوا الکیل اذا کلتم و زنو بیالقسطاس المستقیم ذلک خیر و احسن تأویلاً' (سوره اسراء / آیه ۳۵)، «پیمانہ را کامل دهید و با ترازوی درست و راست سنجش کنید، که این کار بهتر و سرانجامش نیکوتر است.»

عاقبت و سرانجام عدالت از این جهت بهتر و نیکوتر است که وقتی ظلم در جامعه به تدریج روی هم جمع شود، موجب انفجار آن جامعه شده و سرانجام شهرها و مردم شهرها و مردم به فساد و نابودی کشیده می شوند. آری، جامعه ای که حقوق افراد آن پایمال بشود و در معرض ظلم اقتصادی و سیاسی قرار بگیرند، ممکن نیست چنین جامعه ای سرانجام مفسد نشود و مردم به روی حکام خود بر نخیزند. البته، استبداد و دیکتاتوری ممکن است با زور و تهدید و ارباب، موقتاً جای قیام مردم را بگیرد، ولی هرگز برای همیشه نمی تواند پایه های حکومت خود را بر این اساس حفظ کند، زیرا ظلم و بی عدالتی، هنگامی که در جامعه به تدریج روی هم انباشته شد، به طوفان خطرناک و انفجار وحشتناک تبدیل می شود و همه چیز را نابود می سازد و چیزی باقی نمی گذارد.

آیت الله جعفر سبحانی - مبانی حکومت اسلامی - از صفحه ۴۰۵ تا ۴۰۹

کلید واژه ها

عدالت جامعه اقتصاد قانون اسلام

### اهمیت رعایت انصاف در روایات

واژه انصاف از نصف (به فتح) و نصف (به ضم) است، یعنی چیزی را نصف کردن یا به نصف رساندن، و در روابط اجتماعی یعنی سود و زیان را میان خود و دیگران نصف کردن و در مقام داوری، حقوق طرفین دعوی را به طور برابر رعایت کردن. خلاصه، انصاف از روح گذشت و احترام به حقوق دیگران ناشی می شود و شخص منصف کسی است که برای دیگران حقوق برابر قائل باشد و مزایای زندگی را میان خود و مردم تقسیم کند. بعضی از مردم دیگران را به انصاف توصیه می کنند ولی شخصا انصاف را نسبت به سایرین رعایت نمی کنند؛ بدین جهت در روایاتی که راجع به انصاف وارده شده عبارت «انصاف الناس من نفسک» آمده است. یعنی آنجا که میان خود و مردم به قضاوت می نشینی از خود مایه گذار و دیگران را صاحب حق بدان و حقوقی را که نسبت به تو دارند رعایت کن.

قرآن و انصاف

برخی از مردم در مقام سخن یا ادای شهادت چنانچه منافع خود یا خویشان و نزدیکان خود را در معرض خطر بینند به سادگی حاضر نیستند حقیقت را بگویند؛ از این رو قرآن مجید می فرماید: «و إذا قلمت فاعدلوا و لو كان ذا قربی و بعهد الله أوفوا ذلکم وصیکم به لعلکم تذكرون» (سوره انعام / آیه ۱۵۲)، هنگامی که سخن می گویند عدالت را رعایت کنید حتی اگر در مورد نزدیکانتان بوده باشد، و به عهد خدا وفا کنید. این چیزی است که خداوند شما را به آن سفارش می کند تا متذکر شوید.

ص: ۱۴۱۵

و در جای دیگر می فرماید: «یا أيها الذین آمنوا قوامین بالقسط شهداء لله و لو علی أنفسکم أو الوالدین و الأقربین إن یکن غنیا أو فقیرا فالله أولى بهما فلا تتبعوا الهوی أن تعدلوا و إن تلووا أو تعرضوا فإن الله کان بما تعملون خبیرا» (سوره نساء / آیه ۱۳۵)، ای کسانی که ایمان آورده اید! به طور جدی در پاسداری از عدالت برخیزید و برای خدا گواهی دهید اگر چه [این گواهی] به زیان خود شما یا پدر و مادر یا نزدیکان شما بوده باشد. برای هر کس که شهادت می دهد، چه غنی باشد یا فقیر، خدا سزاوارتر است که از آنها حمایت کند. بنابراین از هوی و هوس پیروی نکنید که از حق منحرف خواهید شد، و اگر حق را تحریف کنید و یا از اظهار آن اعراض نمایید خداوند به آنچه انجام می دهید آگاه است.

#### انصاف از دیدگاه روایات

در روایات نیز سفارش زیادی درباره رعایت انصاف شده است که به بعضی از آنها اشاره می شود.

#### انصاف از مکارم اخلاق

مردی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم رسید و گفت: مرا از مکارم اخلاق آگاه کن. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: مکارم اخلاق عبارت است از: ۱. عفو کردن کسی که به تو ستم کرده است. ۲. پیوند با کسی که از تو بریده است. ۳. بخشش به کسی که تو را محروم کرده است. ۴. حق گویی گرچه به ضرر خودت باشد.

#### انصاف علامت ایمان

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم یکی از نشانه های مومن واقعی را انصاف می داند، که فرمود: «من و اسی الفقیر و أنصف الناس من نفسه فذاک المومن حقا»، کسی که با فقیر همدردی کند و درباره مردم با انصاف باشد مومن واقعی است.

ص: ۱۴۱۶

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: «من ینصف الناس من نفسه لم یزده الله إلا عزه»، هر کس با مردم به انصاف رفتار کند خداوند بر عزتش بیفزاید.

### انصاف از بهترین اعمال

امام صادق علیه السلام فرمود: بالاترین اعمال سه چیز است: ۱. رعایت انصاف نسبت به مردم تا آن جا که هر چه برای خود دوست داری برای آنان نیز دوست بداری. ۲. مواسات نمودن با برادرت در مال. ۳. یاد خدا در هر حال. [سپس فرمود:] یاد خدا تنها گفتن سبحان الله... نیست بلکه مقصود این است که اوامر خدا را اطاعت کنی و از نواهی او اجتناب ورزی.

### انصاف وسیله قرب به خدا

امام صادق علیه السلام فرمود: سه دسته اند که در روز قیامت از دیگران به رحمت خدا نزدیک ترند تا از حساب خلق فارغ شوند:

۱. کسی که در هنگام خشم، قدرت و زورش او را به ستم کردن به زیر دستان دعوت نکند.

۲. کسی که هنگام قضاوت بین دو نفر به اندازه یک جو به هیچ طرف گرایش پیدا نکند.

۳. کسی که حق را بگوید، خواه به ضرر او باشد یا به سود او.

### کمترین حق

معلی بن خنیس می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم حق مسلمان بر مسلمان چیست؟ فرمود: هفت حق است که واجب است و اگر یکی از این حقوق ضایع شود از ولایت و اطاعت خدا بیرون رفته و مرتکب معصیت شده است. معلی می گوید: عرض کردم جانم فدای تو باد، آن حقوق را بیان بفرمایید. فرمود: من تو را دوست دارم و می ترسم آنها را زیر پا بگذاری؛ حفظ کنی و عمل نمایی. عرض کردم: به خدا پناه میبرم. امام صادق علیه السلام فرمود: کمترین حقی که مسلمان نسبت به مسلمان دارد این است که آنچه برای خود دوست می دارد برای او نیز دوست بدارد و آنچه برای خود نمی پسندد برای دیگران نیز نپسندد.



حضرت علی علیه السلام در فرمان خود به مالک اشتر نوشت: نسبت به خدا و بندگانش انصاف را از دست مده و نسبت به اطرافیان و خانواده و زیر دستانت انصاف داشته باش که اگر انصاف پیشه خود نسازی، ستم کرده ای و کسی که به بندگان خدا ستم کند خدا دشمن اوست و کسی که خدا دشمن او باشد دلیلش را باطل می سازد: عذرش را نمی پذیرد و چنین شخصی با خدا در جنگ است مگر آنکه دست از ستم بردارد و توبه کند.

### سخت ترین تکالیف الهی

از آنجا که رعایت انصاف کاری دشوار و انسان باید به آن اهمیت بدهد به دو حدیث دیگر نیز که از ائمه معصومین علیهم السلام در این باره رسیده توجه فرمایید:

۱. امام صادق علیه السلام در حدیثی فرمود: «ألا اخبرکم بأشد ما فرض الله علی خلقه، فذکر ثلاثة أشياء أولها: إنصاف الناس من نفسک»، آیا شما را به سخت ترین چیزی که خدا بر خلقش واجب کرده آگاه نسازم؟ و آنگاه سه موضوع را بیان کرد که نخستین آنها از خود به مردم انصاف دادن است.

۲. بعضی از دوستان و یاران امام صادق علیه السلام در نامه ای که برخی از مسائل مورد نیاز خود را سوال کرده بود به همراه شخصی به نام عبد الاعلی که عازم مدینه بود خدمت آن بزرگوار فرستاد و در ضمن از آن شخص (عبد الاعلی) خواسته بود که به طور شفاهی حقوقی را که یک نفر مسلمان بر سایر مسلمانان دارد بپرسد. عبد الاعلی می گوید: خدمت امام صادق علیه السلام شرفیاب شدم و نامه را تسلیم حضرت کردم و سوالی که درباره حقوق برادران دینی داشتم مطرح ساختم، اما برخلاف انتظار، امام صادق علیه السلام به همه سوال جواب داد جز درباره حقوق برادر مسلمان بر برادر مسلمانش. هنگامی که خواستم از مدینه خارج شوم برای خداحافظی به محضر امام صادق علیه السلام شرفیاب شدم و عرض کردم: به سوال من پاسخ ندادید؟ فرمود: می ترسم حقیقت را بگویم و شما عمل نکنید و از دین خدا خارج شوید. آنگاه فرمود: از جمله سخت ترین تکالیف الهی درباره بندگان خدا سه چیز است:

\* یکی رعایت عدل و انصاف میان خود و دیگران به طوری که با برادر مسلمان خود آنچنان رفتار کند که دوست دارد او با وی چنان رفتاری داشته باشد.

\* دیگر آنکه مال خود را از برادران مسلمان مضایقه نکند و با آنها به مواسات رفتار نماید.

\* سوم یاد کردن خدا است در هر حال، و مقصود از یاد کردن خدا این نیست که پیوسته سبحان الله و الحمد لله بگوید بلکه مقصود این است که اگر با کار حرامی مواجه شد خدا را در نظر بیاورد و آن کار را انجام ندهد.

#### انصاف در قضاوت

رعایت انصاف در زندگی انسان مراحل دارد که هر شخصی در هر موقعیتی که قرار گرفته باشد به تناسب آن موقعیت، انصاف را رعایت کند، چه بسا که رعایت نکردن انصاف دنیا و آخرت انسان را تباه سازد و مهمترین مورد رعایت انصاف در مقام قضاوت است. کسی که بر کرسی قضاوت و حکومت می نشیند باید جز حق و حقیقت چیز دیگری را منظور ندارد. اگر تحت تاثیر دیگران قرار گیرد و یا به خاطر خویشاوندی و دوستی به یکی از طرفین دعوی متمایل شود، مسلماً از مسیر عدالت و انصاف منحرف شده و برخلاف «ما انزل الله» حکم خواهد کرد و کسی که بر خلاف حکم خداوند داوری کند از ستمکاران و فاسقان و کافران است، که قرآن کریم می فرماید:

«و من لم یحکم بما ما انزل الله فاولئک هم الظالمون» (سوره مائده/ آیه ۴۵)، هر کس به احکامی که خدا نازل کرده حکم نکند ستمگر است.

«و من لم یحکم بما ما انزل الله فاولئک هم الفاسقون» (سوره مائده/ آیه ۴۷)، کسانی که بر طبق آن چه خدا نازل کرده حکم نمی کنند فاسق اند.

«و من لم يحكم بما ما انزل الله فاولئك هم الكافرون» (سوره مائده / آیه ۴۴)، آنها که به احکامی که خدا نازل کرده حکم نمی کنند کافرند.

گرچه هرگاه سخن از قضاوت و شرایط قاضی و اهمیت قضا در اسلام به میان می آید ذهن انسان متوجه قضاتی که در مراحل عالی قضاوت قرار گرفته اند می شود ولی قضاوت منحصر به قاضی رسمی و منصوب از طرف امام یا نایب امام نیست، زیرا حکم کردن شامل مواردی که به نظر ما جزئی و کم اهمیت می آید نیز می شود. از باب نمونه به حدیثی که مرحوم طبرسی نقل کرده است اشاره می کنیم:

یک روز دو کودک خردسال که هر کدام خطی نوشته بودند خدمت امام حسن مجتبی علیه السلام رسیدند تا آن بزرگوار درباره این که کدام یک از این دو خط بهتر است قضاوت کند. امیر مومنان علیه السلام که در آنجا حاضر بود این صحنه را دید به فرزندش فرمود: فرزندم! درست دقت کن که چگونه قضاوت می کنی، زیرا این خود نوعی قضاوت است که خداوند متعال در روز قیامت درباره آن از تو سوال خواهد کرد. پس انسان متخلق به خلاق حسنه باید در تمام مراحل زندگی خود انصاف را از دست ندهد و آن چه برای خود نمی پسندد برای دیگران نیز نپسندد.

منابع

محمدرضا مهدوی کنی - نقطه های آغاز در اخلاق عملی - از صفحه ۶۳۰ تا ۶۳۸

کلید واژه ها

انصاف احادیث روایات عدل فضایل اخلاقی

### قصه ای جالب در بیان نمونه ای از عدل خدا

قصه ای برای نشان دادن نمونه ای از عدل خدا نقل شده است: یکی از اولیای خدا میان بیابان به چشمه ی آبی رسید. کنار چشمه آمد و آب نوشید و دست و صورت خود را شست و در دامنه ی کوه به سایه ی درختی رفت تا ضمن استراحت، تماشای کوه و منظره ی دشت و صحرا نیز بنماید. در همین حال دید اسب سواری از دور آمد کنار چشمه پیاده شد و آب خورد و سوار شد و رفت و همیان پولی را که همراهش بود، غفلتا جا گذاشت و فراموش کرد آن را ببرد. او که رفت، طولی نکشید جوان رهگذری کنار چشمه آمد، کیسه ی پول را دید، آن را برداشت و رفت. بعد از او پیرمردی کنار چشمه آمد و برای آب خوردن نشست. در همین اثنا آن مرد اسب سواری برگشت که کیسه ی پولش را ببرد، دید کیسه ی پول نیست و آن پیرمرد آنجاست. به پیرمرد گفت: کیسه من اینجا مانده بود، کجاست؟ پیرمرد گفت: من الان اینجا رسیدم، چنین چیزی ندیدم (و راست می گفت). اسب سوار عصبانی شد و با هم گلاویز شدند. در این نزاع، جوان اسب سواری، پیرمرد را کشت و رفت. آن مرد خدا از دیدن این جریان سخت متحیر ماند و گفت: خدایا! در اینکه این صحنه از اول تا به آخر مقدر به تقدیر تو بوده است، تردیدی نیست؛ اما چگونه می شود که کیسه را دیگری ببرد و این پیرمرد بیگناه کشته شود؟ عادلانه بودن این صحنه، چگونه توجیه می شود؟ در همان حال به آن مرد خدا ملهم شد که به پیامبر زمان رجوع کرده و از او در توجیه این جریان

استمداد کند. از جانب خدا به پیامبر زمان وحی شد که به آن مرد خدا بگو، آن اسب سوار که کیسه را فراموش کرده و جا گذاشته بود، و به شخصی که کیسه را برد، بدهکار بود و لذا او به حق خودش رسیده است و اما آن پیرمرد که کشته شد، پدر اسب سوار را کشته بود و قصاص نشده بود، اسب سوار هم خبر نداشت که آن پیرمرد، قاتل پدرش بوده است. بر حسب اتفاق پیرمرد کشته شد، اما در واقع قاتل پدرش بوده و به قصاص رسیده است. پس خلاف عدلی واقع نشده است.

ص: ۱۴۲۰

سید محمد ضیاء آبادی- کتاب جبل متین (جلد سوم) - از صفحه ۶۱ تا ۶۲

کلید واژه ها

عدل عدالت

**عفاف**

**مؤمن و کنترل چشم ها**

خداوند در سوره نور آیات ۳۰-۳۱ میفرماید: «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ» \* وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَعْضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَى جُيُوبِهِنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ آبَائِهِنَّ أَوْ أَبْنَائِهِنَّ أَوْ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ أَبْنَائِهِنَّ أَوْ إِخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنِي إِخْوَانِهِنَّ أَوْ نِسَائِهِنَّ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ أَوِ التَّابِعِينَ غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَةِ مِنَ الرِّجَالِ أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلَى عَوْرَاتِ النِّسَاءِ وَلَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ؛ به مردان باایمان بگو دیده فرو نهند و پاکدامنی ورزند که این برای آنان پاکیزه تر است زیرا خدا به آنچه می کنند آگاه است\* و به زنان باایمان بگو چشم های خود را -از نگاه هوس آلود- فرو گیرند و دامان خویش را حفظ کنند و زینت خود را -جز آن مقدار که نمایان است- آشکار نمایند و -اطراف- روسری های خود را بر سینه خود افکنند -تا گردن و سینه با آن پوشانده شود- و زینت خود را آشکار نسازند مگر برای شوهرانشان یا پدرانشان یا پسران همسرانشان یا برادرانشان یا پسران برادرانشان یا پسران خواهرانشان یا زنان هم کیششان یا بردگانشان (خدمتکاران زن) یا افراد سفیه که تمایلی به زن ندارند یا کودکانی که از امور جنسی مربوط به زنان آگاه نیستند و هنگام راه رفتن پاهای خود را به زمین نزنند تا زینت پنهانشان دانسته شود -و صدای خلخال که بر پا دارند به گوش رسد- و همگی به سوی خدا بازگردید و توبه کنید ای مؤمنان تا رستگار شوید».

ص: ۱۴۲۱

۱- بهره مندی جامعه از آثار و برکات ایمان و حاکمیت معنویت و توحید بر جامعه در گرو تلاش همگانی و همکاری و همدلی همه انسان های باایمان است. مرد یا زن، کوچک یا بزرگ، سیاه یا سفید، غنی یا فقیر و...

۲- دستیابی به فضایل اخلاقی و پاکی روح و رهایی از تعلقات و زشتی های معنوی، مرهون پابندی به عوامل و تعهداتی است که کنترل چشم ها در جامعه ایمانی و رعایت عفت و پاکدامنی یکی از عوامل مؤثر و مهم در این زمینه محسوب می شود.

۳- برخلاف اندیشه رائج که گناه رواج بی عفتی و آسیب پذیری مسائل اخلاقی را در جامعه بر عهده طبقه ای یا گروهی خاص یا جنسیتی مخصوص -خواه زن یا مرد- می گذارند. قرآن کریم هم زن و هم مرد باایمان را در این زمینه مسئول و متعهد می داند.

۴- البته چون زنان از قابلیت ها و ابزارهای بیشتری نسبت به مردان برای سوء استفاده -در این زمینه- برخوردارند خطاب های قرآن کریم به آنان بیشتر و جزئی تر است.

۵- چون هدف ایمان پاکسازی روح از ناپاکی های جنسی هر چند کم رنگ آفت مهمی در این زمینه است از همین رو خداوند کنترل اخلاقی را مایه دستیابی به این پاکی معرفی می کند.

۶- توجه به آگاهی خداوند به تمام آنچه انسان ها انجام می دهند عاملی مهم و مؤثر برای هدایت و کنترل انسان هاست. در جهانی که هیچ صحنه ای از علم خداوندی خارج نیست و تمام جزئیات زندگی انسان در پیشگاه الهی حاضر است کج روی و کج اندیشی و کج رفتاری یا نشانه بی خردی است یا نشانه لجاجت و عناد و ایستادگی در برابر فرمان حق و چون انسان مؤمن از این ویژگی های منفی روحی اخلاقی منزّه است باید که در عمل، در فکر ساختن جامعه ای باشد که سرشار از شکوه معنوی و رستگاری باشد.

## جمع بندی پیام ها

جامعه ایمانی آنگاه حرکتی رو به کمال و رستگاری دارد و آنگاه می تواند از لذات و رهاوردهای باشکوه ایمان بهره مند شود که در حرکتی همگانی زمینه های پیدایش رشد فضائل اخلاقی، و شکوفه های ایمانی را ایجاد کند و با تمام جدیت و توان با آفات و موانع به مقابله برخیزد.

## منابع

سید محمدحسین طباطبائی - تفسیر المیزان

شیخ حویزی - تفسیر نور الثقلین

شیخ صدوق - امالی

شیخ صدوق - معانی الاخبار

شیخ کلینی - اصول کافی

راغب اصفهانی - مفردات

کلید واژه ها

قرآن انسان ایمان جامعه اسلامی عفت پاکدامنی اخلاق

## اهمیت مساله عفاف از نظر قرآن

در قرآن کریم آمده است: «سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا وَفَرَضْنَاهَا وَأَنْزَلْنَا فِيهَا آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ»؛ (این) سوره ای است که آن را نازل و آن را فرض گردانیدیم و در آن آیاتی روشن فرو فرستادیم باشد که شما پند پذیرید» (نور / ۱). آیه اول سوره نور مخصوصا با تعبیر «سوره انزلناها» و بعد هم با کلمه «فرضناها» این مطلب را می فهماند که مسائل مربوط به عفاف مسائلی بسیار جدی است یعنی درست در جهت عکس آنچه بشر امروز فکر می کند که در جهت سهل کردن و ساده کردن و ناچیز شمردن روابط جنسی حرکت می کند و به غلط اسمش را آزادی می گذارد و به اصطلاح در جهت آزادی جنسی گام بر می دارد، قرآن کریم آنچه تحت عنوان حریمهای عفاف مطرح می کند و آنچه تحت عنوان مجازاتهای بی عفتی بیان می کند و آنچه تحت عنوان مجازات لکه دار کردن زنهایی که عقیفه اند و به دروغ متهم (به بی عفتی) می شوند، بیان می کند و آنچه در باب ترغیب به ازدواج بیان می کند و بالاخره هر چه در باب مسائل مربوط به عفاف گفته است، می خواهد بگوید اینها مسائل بسیار جدی و فرض است و نمی شود اینها را کوچک شمرد و یکی از بدبختیهای دنیای امروز تحقیر کردن اصول عفاف و تقوای در امور جنسی است.





**عفاف عامل تبدیل عشق مجازی به عشق حقیقی**

نکته ای که باید تذکر داده شود و مورد توجه قرار گیرد اینست که حتی عشقهای شهوانی ممکن است سودمند واقع گردد و آن هنگامی است که با تقوا و عفاف توأم گردد. یعنی در زمینه فراق و دست نارسایی از یک طرف و پاکی و عفاف از طرف دیگر، سوز و گدازها و فشار و سختیهای که بر روح وارد می شود آثار نیک و سودمندی به بار می آورد. عفا در همین زمینه است که می گویند عشق مجازی تبدیل به عشق حقیقی یعنی عشق به ذات احدیت می گردد و در همین زمینه است که روایت می کنند: «من عشق و کتم و عفو و مات مات شهیدا؛ آنکه عاشق گردد و کتمان کند و عفاف بورزد و در همان حال بمیرد، شهید مرده است». اما این نکته را نباید فراموش کرد که این نوع عشق با همه فوایدی که در شرائط خاص احیانا به وجود می آورد قابل توصیه نیست، وادبی است بس خطرناک. از این نظر مانند مصیبت است که اگر بر کسی وارد شود و او با نیروی صبر و رضا با آن مقابله کند، مکمل و پاک کننده نفس است، خام را پخته و مکدر را مصفی می نماید، اما مصیبت قابل توصیه نیست. کسی نمی تواند به خاطر استفاده از این عامل تربیتی، مصیبت برای خود خلق کند، و یا برای دیگری به این بهانه مصیبت ایجاد نماید.

راسل در اینجا نیز سخنی باارزش دارد. می گوید: رنج برای اشخاص واجد انرژی چون وزنه گرانبھائی است. کسی که خود را کاملا سعادت مند می بیند جهدی برای سعادت بیشتر نمی کند. اما گمان نمی کنم این امر بتواند بهانه ای باشد که دیگران را رنج بدهیم تا به راه مفیدی قدم نهند، زیرا غالبا نتیجه معکوس بخشد و انسان را درهم می شکند. در این مورد بهتر است خود را تسلیم تصادفات کنیم که در سر راه ما پیش می آید (زناشوئی و اخلاق، ص ۱۳۴).

چنانکه می دانیم در تعلیمات اسلامی به آثار و فوائد مصائب و بلایا زیاد اشاره شده و نشانه ای از لطف خدا معرفی شده است، اما به هیچوجه به کسی اجازه داده نشده است که به این بهانه مصیبتی برای خود و یا برای دیگران به وجود آورد. به علاوه، تفاوتی میان عشق و مصیبت هست، و آن اینکه عشق بیش از هر عامل دیگری ضد عقل است، هر جا پا گذاشت عقل را از مسند حکومتش معزول می کند. اینست که عقل و عشق در ادبیات عرفانی به عنوان دو رقیب معرفی می گردند. رقابت فیلسوفان با عرفا که آنان به نیروی عقل، و اینان به نیروی عشق اتکاء و اعتماد دارند از همین جا سرچشمه می گیرد. در ادبیات عرفانی همواره در این میدان رقابت، عقل محکوم و مغلوب شناخته شده است. سعدی می گوید:

نیکخواهانم نصیحت می کنند \*\*\* خشت بر دریا زدن بی حاصل است

شوق را بر صبر قوت غالب است \*\*\* عقل را بر عشق دعوی باطل است

دیگری می گوید: قیاس کردم، تدبیر عقل در ره عشق چو شبمنی است که بر بحر می زند رقیمی نیروئی که تا این حد قدرتمند است و زمام اختیار را از کف می گیرد و به قول مولوی: آدمی را همچون پر کاهی در کف تندبادی به این سو و آن سو می کشد و به قول راسل: چیزی است که تمایل به آتارشی دارد، چگونه می تواند قابل توصیه باشد. به هر حال، احیانا آثار مفید داشتن یک مطلب است و قابل تجویز و توصیه بودن مطلب دیگر است. از اینجا معلوم می شود که ایراد و اعتراض برخی متشرعین بر برخی از حکماء اسلامی (بوعلی، رساله عشق و صدرالمتاهلین سفر سوم اسفار) که این بحث را در الهیات مطرح کرده اند و آثار و فوائد آن را بیان کرده اند ناوارد است زیرا طبقه خیال کرده اند که عقیده آن دسته از حکما اینست که این مطلب قابل تجویز و توصیه هم هست، و حال آنکه نظر آنها تنها به آثار مفیدی است که در شرائط تقوا و عفاف به بار می آورد، بدون اینکه آنرا قابل تجویز و توصیه بدانند، درست مانند مصائب و بلایا.

## کلید واژه ها

اخلاق انسان عرفان عشق پاکدامنی تربیت

## دستور «ستر عورت» در سوره نور

«یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تسلموا علی اهلها ذلکم خیر لکم لعلکم تذكرون\* فان لم تجدوا فیها احدا فلا تدخلوها حتی یؤذن لکم و ان قیل لکم ارجعوا فارجعوا هو ازکی لکم و الله بما تعملون علیم\* لیس علیکم جناح ان تدخلوا بیوتا غیر مسکونه فیها متاع لکم و الله یعلم ما تبدون و ما تکتُمون\* قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم ان الله خبیر بما یصنعون\* و قل للمؤمنات یغضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن و لایبدین زینتهن الا- ما ظهر منها و لیضربن بخمرهن علی جیوبهن و لا- یدین زینتهن الا- لبعولتهن او آبائهن او آباء بعولتهن او ابنائهن او ابناؤ بعولتهن او اخوانهن او بنی اخوانهن او بنی اخواتهن او نسائهن او ما ملکت ایمانهن او التابعین غیر اولی الاربه من الرجال او الطفل الذین لم یظهروا علی عورات النساء، و لا یضربن بارجلهن لیعلم ما یخفین من زینتهن و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون\*» (نور/ ۲۷-۳۱).

«ای کسانی که ایمان آورده اید! به خانه هایی که خانه های شما نیست، سرزده داخل نشوید، تا آشنایی دهید و اجازه خواهید و بر اهل آن سلام کنید. این برای شما بهتر است، باشد که پند گیرید (۲۷) و اگر در خانه کسی را نیافتید، داخل آن نشوید تا به شما اجازه داده شود؛ و اگر به شما گفته شد: برگردید، برگردید، که آن برای شما پاکیزه تر است، و خدا به آنچه انجام می دهید داناست (۲۸) بر شما گناهی نیست که به خانه های غیر مسکونی و اماکن عمومی که کالایی در آن دارید داخل شوید، و خدا آنچه را عیان کنید و آنچه را نهان دارید می داند (۲۹) به مردان با ایمان بگو: دیده از نامحرم فرو بپند و پاکدامنی خود را حفظ کنید، که این برای آنها پاکیزه تر است. همانا خدا به آنچه می کنید آگاه است (۳۰) و به زنان با ایمان بگو: دیدگان خود را از نامحرم فرو بندند و دامان خویش را حفظ کنند و زینت خود را جز آنچه نمایان است مانند دست و صورت آشکار نسازند، و باید روسری های خود را بر سینه های خویش فرو اندازند و زینت و آرایش خود را آشکار نکنند جز برای شوهران خود یا پدرانشان یا پدران شوهرانشان یا پسرانشان یا پسران شوهرانشان یا برادرانشان یا مردان تابع خانواده (سفیه و عقب مانده) که به زن رغبت ندارند، یا کودکانی که به عورت زنان وقوف نیافته اند. و پاهای خود را چنان بر زمین نکوبند تا آن زینتی که پنهان کرده اند (خلخال) دانسته شود. و ای مومنان! همگی به درگاه خدا توبه آرید، تا شاید رستگار شوید.»

در جمله بعد می فرماید «و یحفظوا فروجهن» یعنی: به مؤمنین بگو عورت خویش را حفظ کنند. ممکن است مقصود این باشد که پاکدامن باشند و دامن خود را از هر چه که روا نیست نگهداری کنند، یعنی از زنا و فحشاء و هر کار زشتی که از این مقوله است. ولی عقیده مفسرین اولیه اسلام و همچنین مفاد اخبار و احادیث وارده اینست که هر جا در قرآن کریم کلمه حفظ فرج آمده است مقصود حفظ از زناء است جز در این دو آیه که به معنای حفظ از نظر است و مقصود وجوب ستر عورت است. چه این تفسیر را بگیریم یا حفظ فرج را به معنی مطلق پاکدامنی و عفاف بگیریم در هر حال شامل مسأله ستر عورت می باشد. در جاهلیت بین اعراب ستر عورت معمول نبود و اسلام آن را واجب کرد. در دنیای متمدن کنونی نیز عده ای از غریبها کشف عورت را تأیید و تشویق می کنند. دنیا دوباره از این نظر به سوی همان وضع زمان جاهلیت سوق داده می شود.

برتراند راسل در یکی از کتابهایش به نام در تربیت یکی از چیزهایی که از جمله «اخلاق بی منطق» و به اصطلاح «اخلاق تابو» می شمارد، همین مسأله پوشانیدن عورت است. وی می گوید چرا پدران و مادران اصرار می ورزند که عورت خود را از بچه پوشانند؟ این اصرار، خود سبب تحریک حس کنجکاوی بچه ها می گردد. اگر کوشش والدین برای کتمان عضو تناسلی نباشد، چنین کنجکاوی کاذبی وجود پیدا نخواهد کرد. باید والدین عورت خود را به بچه ها نشان بدهند تا آنها هر چه که وجود دارد از اول بشناسند. بعد اضافه می کند: لاقلاً گاهی اوقات -مثلاً هفته ای یک بار- در صحرا یا حمام برهنه شوند و عورت خود را در معرض دید بچه ها قرار دهند. راسل مسأله مخفی کردن عورت را یک «تابو» می داند. «تابو» از موضوعات بحث جامعه شناسی است و به تحریمهای ترس آور و بی منطق گفته می شود که در میان ملل وحشی وجود داشته و دارد. به عقیده امثال راسل، اخلاق رائج در جهان متمدن امروز نیز پر از «تابو» است.

عجیب است که بشر به نام تمدن می خواهد به قهقرا و توحش بازگردد. در قرآن کریم سوره احزاب آیه ۳۳ کلمه «الجاهلیه الاولی» وارد شده است. شاید اشعار به همین جهت باشد که جاهلیت قدیم نخستین جاهلیت بوده است. در بعضی از روایات آمده است که «ای ستکون جاهلیه اخی» یعنی مفهوم آیه این است که به زودی یک جاهلیت دیگر هم به وجود خواهد آمد. قرآن به دنبال دستور ستر عورت در سوره نور آیه ۳۰ می فرماید: «ذلک ازکی لهم» یعنی این برای ایشان پاکیزه تر است؛ پوشیدن عورت یک نوع نظافت و پاکی روح است از اینکه بشر دائما درباره مسائل مربوط به اسافل اعضا بیندیشد. قرآن با این جمله می خواهد فلسفه و منطق این کار را بیان کند، در حقیقت می خواهد پاسخی به اهل جاهلیت قدیم و جدید بدهد که این ممنوعیتها را بی منطق و تابو نخوانند متوجه آثار و منطق آن باشند. بعد می فرماید: «ان الله خبیر بما یصنعون؛ خدا بدانچه می کنند آگاه است.»

در تاریخ داستانی از رسول اکرم (ص) در این زمینه هست. رسول اکرم (ص) می فرماید: در کودکی چند بار پیشامدهایی برای من شد و احساس کردم که یک قوه غیبی و یک مأمور درونی مراقب من است و مرا از ارتکاب بعضی کارها باز می دارد، از جمله اینکه وقتی که بچه بودم و با کودکان بازی می کردم یک روز یکی از رجال قریش کار ساختمانی داشت و کودکان بر حسب حالت کودکی دوست داشتند سنگ و مصالح بنائی را در دامن گرفته بیاورند و نزدیک بنا قرار دهند. بچه ها، طبق معمول عرب پیراهنهای بلند به تن داشتند و شلوار نداشتند. وقتی که دامن خود را بالا می گرفتند عورت آنها مکشوف می شد. من رفتم یک سنگ در دامن بگیرم. همینکه خواستم دامنم را بلند کنم، گوئی کسی با دستش زد و دامن مرا انداخت. یک بار دیگر خواستم دامنم را بالا بگیرم باز همانطور شد. دانستم که من نباید این کار را بکنم (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، خطبه ۱۹۰).

در آیه بعد می فرماید: «و قل للمؤمنات يغضضن من ابصارهن و يحفظن فروجهن؛ و به زنان با ایمان بگو: دیدگان خود را از نامحرم فرو بندند و دامان خویش را حفظ کنند». عینا همان دو تکلیف: ترک نظر، و پاکدامنی (پوشانیدن عورت) را که برای مردان بیان کردم برای زنان هم ذکر فرموده است. از اینجا به خوبی روشن می شود که هدف از این دستورات رعایت مصالح بشر است خواه زن یا مرد. قوانین اسلام بر پایه تبعیض و تفاوت میان زن و مرد بنا نشده است و الا می باید همه این تکالیف را برای زن قائل شود و برای مرد هیچ وظیفه ای مقرر ندارد.

منابع

مرتضی مطهری - مسئله حجاب - صفحه ۱۳۱-۱۲۸

کلید واژه ها

اسلام اخلاق قرآن انسان جامعه علم منطق داستان اخلاقی پوشش

### حجاب در ادیان الهی غیر از اسلام

فطری بودن پوشش

حجاب و پوشش در تمام ادیان و مذاهب، دارای جایگاه خاصی است و یکی از دلایل اساسی آن این است که حجاب و عفاف، یک امر فطری است. داستان حضرت آدم و حوا نیز فطری بودن پوشش را اثبات می کند. در تورات (کتاب مقدس یهودیان که برای مسیحیان نیز مقدس است) می خوانیم: «و چون زن دید که آن درخت برای خوراک نیکوست و به نظر، خوش نما و درختی دلپذیر و دانش افزا، پس، از میوه اش گرفته بخورد و به شوهر خود نیز داد و او خورد. آنگاه چشمان هر دوی ایشان باز شد و فهمیدند که عریان اند، پس بر گهای انجیر به هم دوخته، سترها برای خویشتنن ساختند...». بعد ادامه می دهد: «و آدم، زن خود را حوا نام نهاد، زیرا که او مادر جمیع زندگان است و خداوند رخت ها برای آدم و زنش از پوست بساخت و ایشان را پوشانید» (تورات، سفر پیدایش، باب ۳، آیات ۸-۶ و ۲۱-۲۰).

ص: ۱۴۲۹

بر طبق این متن، آدم و حوا لباسی نداشتند و بعد از خوردن شجره ممنوعه چشمشان باز شد و فهمیدند که عریان اند که بلافاصله با برگ درختان خود را پوشاندند و بعدا خداوند لباسی از پوست به ایشان ارزانی داشت. در قرآن کریم در مورد داستان حضرت آدم و حوا چنین آمده است: «فلما ذاقا الشجره بدت لهما سواتهما و طفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة؛ آن گاه که آدم و حوا از درخت ممنوعه چشیدند، پوشش خود را از دست داده (عورتشان آشکار گردید) و به سرعت، با برگ درختان بهشتی خود را پوشاندند» (اعراف / ۲۲).

طبق آیات شریفه قرآن کریم، حضرت آدم و حوا قبل از چشیدن درخت ممنوعه دارای لباس بوده اند، اما با خوردن از آن درخت ممنوعه (بر اثر اغوای شیطان) لباس خود را از دست دادند که بلافاصله به پوشاندن خود اقدام نمودند. به هر حال، مطابق هر دو نقل، پس از احساس برهنگی (خواه طبق نقل تورات قبل از آن دارای لباس نبوده و یا طبق قرآن کریم دارای لباس بوده اند) بلافاصله خود را با برگهای درختان بهشتی پوشاندند. این احساس شرم از برهنگی حتی بدون حضور ناظر بیگانه، و سرعت در پوشاندن خود به وسیله برگ ها (هرچند به طور موقت)، از آن جهت که تحت هیچ آموزش یا فرمانی از جانب خداوند یا فرشته وحی و یا تذکر هریک به دیگری صورت گرفته است، بیانگر فطری بودن پوشش در انسان است و ثابت می کند که لباس و پوشش، به تدریج و بر اثر تمدن ها ایجاد نشده است، بلکه انسان های نخستین، یا به تعبیر بهتر، نخستین انسان ها، به طور فطری بدان گرایش داشته اند. و بنا به گواهی متون تاریخی، در اکثر قریب به اتفاق ملت ها و آیین های جهان، حجاب در بین زنان، معمول بوده است. هر چند حجاب در طول تاریخ، فراز و نشیب های زیادی را طی کرده و گاهی با اعمال سلیقه حاکمان، تشدید یا تخفیف یافته است، ولی هیچ گاه بطور کامل از بین نرفته است.

تمام ادیان آسمانی، حجاب و پوشش زن را واجب و لازم شمرده اند و جامعه بشری را به سوی آن دعوت کرده اند؛ زیرا لزوم پوشش و حجاب به طور طبیعی در فطرت زنان به ودیعت نهاده شده است و احکام و دستورهای ادیان الهی هماهنگ و همسو با فطرت انسانی تشریح شده است، پس در همه ادیان الهی پوشش و حجاب زن واجب گشته است. در ادیان زرتشت، یهودیت، مسیحیت و اسلام، حجاب زنان امری لازم بوده است. کتاب های مقدس مذهبی، دستورها و احکام دینی، آداب و مراسم و سیره عملی پیروان این ادیان الهی، بهترین شاهد و گواه اثبات این مدعاست.

#### حجاب در دین یهود

رواج حجاب در بین زنان قوم یهود، مطلبی نیست که کسی بتواند آن را مورد انکار یا تردید خود قرار دهد. مورخین، نه تنها از مرسوم بودن حجاب در بین زنان یهود سخن گفته اند، بلکه به افراط ها و سخت گیریهای بی شمار آنان نیز در این زمینه تصریح کرده اند. در کتاب حجاب در اسلام آمده است: «گرچه پوشش در بین عرب مرسوم نبود و اسلام آن را به وجود آورد، ولی در ملل غیرعرب، به شدیدترین شکل، رواج داشت. در ایران و در بین یهود و مللی که از فکر یهود پیروی می کردند، حجاب به مراتب شدیدتر از آنچه اسلام می خواست وجود داشت. در بین این ملتها وجه و کفین (صورت و کف دستها) هم پوشیده می شد. حتی در بعضی از ملتها سخن از پوشیدن زن و چهره زن نبود، بلکه سخن از قایم کردن زن بود و این فکر را به صورت یک عادت سفت و سخت در آورده بودند».

ص: ۱۴۳۱



ویل دورانت که معمولا سعی می کند موارد برهنگی یا احیانا تزئینات و آرایش های زنان هر قوم را با آب و تاب نقل کند تا آن را طبیعی جلوه دهد، در این مورد می گوید: «در طول قرون وسطا، یهودیان همچنان زنان خویش را با البسه فاخر می آراستند، لکن به آنها اجازه نمی دادند که با سر عریان به میان مردم روند. نپوشاندن موی سر، خلافی بود که مرتکب را مستوجب طلاق می ساخت. از جمله تعالیم شرعی یکی آن بود که مرد یهودی نباید در حضور زنی که موی سرش هویداست، دست دعا به درگاه خدا بردارد».

او در توصیف زنان یهودی می گوید: «زندگی جنسی آنان علی رغم تعدد زوجات، به طرز شایان توجه، منزله از خطایا بود. زنان آنان دوشیزگانی محبوب، همسرانی ساعی، مادرانی پرزا، و امین بودند و از آنجا که زود وصلت می کردند، فحشا به حداقل، تخفیف پیدا می کرد». در کتاب مقدس یهودیان، موارد متعددی یافت می شود که به طور صریح و یا ضمنی، حجاب و پوشش زن و مسائل مربوط به آن، مورد تایید قرار گرفته است. در برخی از آنها لفظ چادر و برقع به کار رفته است که نشانگر کیفیت پوشش زنان آن عصر است.

در مورد پوشش کامل در مقابل نامحرم در سفر پیدایش تورات چنین می خوانیم: «و رفقه، چشمان خود را بلند کرد و اسحاق را دید و از شتر خود فرود آمد. زیرا که از خادم پرسید: این مرد کیست که در صحرا به استقبال ما می آید؟ و خادم گفت: آقای من است. پس برقع خود را گرفته، خود را پوشانید» (سفر پیدایش، باب ۲۴، فقره ۶۴ و ۶۵). و در مورد عدم تشبه مرد و زن به یکدیگر در تورات آمده است: «متاع مرد، بر زن روا نباشد و مرد، لباس زن نپوشد، زیرا هر که این کند، مکروه یهود (خدای تو) است» (تورات، سفر تثئیه، باب ۲۲، فقره ۵).

حتی به نزول عذاب در اثر آرایش دختران یهود برای بیگانگان پرداخته است در این زمینه در تورات آمده: «و خداوند می گوید از این جهت که دختران صهیون متکبرند و با گردن افراشته و غمزات چشم، راه می روند و به ناز می خرامانند و به پاهای خویش، خلخالها را به صدا می آورند. بنابراین، خداوند فرق سر دختران صهیون را کل خواهد ساخت و خداوند، عورت ایشان را برهنه خواهد نمود. و در آن روز، خداوند زینت خلخالها و پیشانی بندها و هلالها را دور خواهد کرد. و گوشوارها و دستبندها و روبندها و انگشترها و حلقه های بینی را و رداها و شالها و کیسه ها را. و آینه ها و کتان های نازک و عمامه ها و برقع ها را. و واقع می شود که: به عوض عطریات، عفونت خواهد شد و به عوض کمر بند، ریسمان و عوض موهای بافته، کلی و به عوض سینه بند، زنار پلاس و به عوض زیبایی، سوختگی خواهد بود. مردانت به شمشیر و شجاعانت در جنگ خواهند افتاد. و دروازه های وی ناله و ماتم خواهند کرد و او خراب شده، بر زمین خواهد نشست. (تورات، اشعیا نبی، باب سوم، فقره ۱۰-۸).

در تورات، از چادر و برقع و روبنده ای که زنان با آن سر و صورت و اندام خویش را می پوشانده اند، صریحا نام برده شده است، که نشانگر کیفیت پوشش زنان است. برای نمونه در کتاب روت می خوانیم: «بوعز گفت: زنهار کسی نفهمد که این زن به خرمن آمده است. و گفت: چادری که بر توست، بیاور و بگیر. پس آن را بگرفت و او شش کیل جو پیموده بر وی گذارد و به شهر رفت. (تورات، سفر پیدایش، باب ۳۸، فقره ۱۴ و ۱۵). در مورد عروس یهودا می خوانیم: «پس رخت بیوگی را از خویشان بیرون کرد. برقیعی به رو کشید و خود را در چادری پوشید و به دروازه عینایم که در راه تمنه است، بنشست» (تورات، سفر پیدایش، باب ۳۸، فقره ۱۴ و ۱۵).

ویل دورانت در مورد لزوم پوشاندن سر از نامحرمان در آیین یهود می نویسد: اگر زنی به نقض قانون یهود می پرداخت، چنانکه مثلاً بی آن که چیزی بر سر داشت به میان مردم می رفت، و یا در شارع عام نخ می رشت، یا بر هر سنخی از مردان، درد دل می کرد، یا صدایش آن قدر بلند بود که چون در خانه اش تکلم می نمود، همسایگانش می توانستند سخنان او را بشنوند، در آن صورت، مرد حق داشت بدون پرداخت مهریه ای او را طلاق دهد. او همچنین می نویسد: ...و به استعمال سرخاب و سرمه، نکوهیده می شمردند. موافق بودند که مرد، باید برای پوشاک زن خویش سخاوتمندانه خرج کند، لکن غرض آن بود که زن، خود را برای شوهر خویش بیاراید نه برای سایر مردها. در کتاب حکمه الحجاب و ادله وجوب النقاب، برای تایید این که منشا حجاب زنان یهودی، وجوب حجاب در شریعت موسی (ع) بوده، به داستان حضرت موسی و دختران شعیب اشاره شده است که در آن، حضرت موسی به آنان امر کرد تا پشت سر او حرکت کرده و از پشت سر، او را به منزل پدرشان هدایت کنند (حکمه الحجاب و ادله وجوب النقاب، ص ۲۵۲).

### حجاب در مسیحیت

ادیان الهی، به خاطر تناسبشان با فطرت و احکام کلی، جهت و شیوه واحدی دارند. در مسیحیت، همانند دین زرتشت و یهود، حجاب زنان امری واجب به شمار می آمده است. جرجی زیدان، دانشمند مسیحی در این باره می گوید: «اگر مقصود از حجاب، پوشانیدن تن و بدن است، این وضع، قبل از اسلام و حتی پیش از ظهور دین مسیح، معمول بوده است و آثار آن هنوز در خود اروپا باقی مانده است». مسیحیت نه تنها احکام دین یهود در مورد حجاب زنان را تغییر نداده و قوانین شدید آن را استمرار بخشیده است، بلکه در برخی موارد، قدم را فراتر نهاده و با تاکید بیشتری وجوب حجاب را مطرح ساخته است، زیرا در شریعت یهود، تشکیل خانواده و ازدواج، امری مقدس محسوب می شد و حتی در کتاب تاریخ تمدن آمده است که: «ازدواج در سن بیست سالگی اجباری بود، اما از دیدگاه مسیحیت که تجرد، مقدس شمرده شده است جای هیچ شبهه ای باقی نخواهد ماند که برای از بین رفتن تحریک و تهییج، این مکتب، زنان را به رعایت پوشش کامل و دوری از آرایش و تزئین، به صورت شدیدتری فراخوانده است».

در این ارتباط، در انجیل می خوانیم: «و همچنین زنان خویشان را بیارایند به لباس مزین به حیا و پرهیز، نه به زلفها و طلا و مروارید و رخت گرانبها. بلکه چنان که زنانی را می شاید که دعوی دینداری می کند به اعمال صالحه...» (انجیل، رساله پولس به تیموناس، باب دوم، فقره ۹-۱۵). «همچنین ای زنان، شوهران خود را اطاعت نمایند تا اگر بعضی نیز مطیع کلام نشوند، سیرت زنان ایشان را بدون کلام دریابد. چون که سیرت طاهر و خداترس شما را ببینند. و شما را زینت ظاهری نباشد از بافتن موی و متحلی شدن به طلا و پوشیدن لباس. بلکه انسانیت باطنی قلبی در لباس غیرفاسد روح حلیم و آرام که نزد خدا گران بهاست. زیرا بدین گونه، زنان مقدسه در سابق نیز که متوکل به خدا بودند، خویشان را زینت می نمودند و شوهران خود را اطاعت می کردند. مانند ساره که ابراهیم را مطیع بود و او را آقا می خواند و شما دختران او شده اید» (انجیل، رساله پطرس رسول، باب سوم، فقره ۱-۶). همچنین درباره وقار و امین بودن زن می خوانیم: «و به همین گونه زنان نیز باید با وقار باشند و نه غیبتگو؛ بلکه هوشیار و در هر امری امین» (انجیل، رسوله پولس به تیموناس، باب سوم، فقره ۱۱).

در روایات ما نیز چنین آمده است: حضرت عیسی (ع) فرمود: از نگاه کردن به زنان پرهیزید، زیرا شهوت را در قلب می رویاند و همین، برای ایجاد فتنه در شخص نگاه کننده کافی است (سفینه البحار، ج ۲، ص ۵۹۶). حواریون و پس از آنها پاپ ها و کاردینال های بزرگ که دستورهای دینی آنان از طرف کلیسا و مذهب مسیحیت لازم الاجرا شمرده می شد، با شدتی هرچه تمام تر زنان را به پوشش کامل و دوری از آرایش های جسمی فرا می خوانده اند.

دکتر حکیم الهی استاد دانشگاه لندن در کتاب زن و آزادی پس از تشریح وضعیت زن نزد اروپاییان، در مورد حکم پوشش و حجاب زن نزد مسیحیت، عقاید کلمنت و ترتولیان، (دو مرجع مسیحیت و دو اسقف بزرگ) را درباره حجاب بازگو می کند: «زن باید کاملاً در حجاب و پوشیده باشد، مگر آن که در خانه خود باشد، زیرا فقط لباسی که او را می پوشاند، می تواند از خیره شدن چشم ها به سوی او مانع گردد. زن نباید صورت خود را عریان ارائه دهد تا دیگری را با نگاه کردن به صورتش وادار به گناه نماید. برای زن مؤمن عیسوی، در نظر خداوند، پسندیده نیست که نزد بیگانگان به زیور آراسته گردد و حتی زیبایی طبیعی آن نیز باید مخفی گردد، زیرا برای بینندگان خطرناک است (زن و آزادی، حکیم الهی، ص ۵۳). تصویرهایی که از پوشاک مسیحیان و مردم اروپا انتشار یافته است، به وضوح نشان می دهد که حجاب در بین زنان، کاملاً رعایت می شده است.

منابع

مرتضی مطهری - مسئله حجاب - صفحه ۲۵-۲۱

علی محمدی - مجله حدیث زندگی - شماره ۶ به نقل از کتاب حجاب در ادیان الهی

ابوالقاسم اشتهاردی - حجاب در اسلام - صفحه ۵

ویل دورانت - تاریخ تمدن

کلید واژه ها

اخلاق انسان فطرت تاریخ حجاب ادیان الهی کتاب تربیت

### پیامدهای بی حجابی و بی عفتی از نظر اسلام

آزادی در مسائل جنسی سبب شعله ور شدن شهوات به صورت حرص و آز می گردد، از نوع حرص و آزهائی که در صاحبان حرمسراهای رومی و ایرانی و عرب سراغ داریم ولی ممنوعیت و حریم، نیروی عشق و تغزل و تخیل را به صورت یک احساس عالی و رقیق و لطیف و انسانی تحریک می کند و رشد می دهد و تنها در این هنگام است که مبدأ و منشأ خلق هنرها و ابداعات و فلسفه ها می گردد. بدون شک آن مقدار که تبرج و خودنمائی زن در اجتماع و معاشرتهای آزاد سبب انحراف جنسی می شود به مراتب بیشتر از آن است که محرومیت و دست ناری سبب می گردد.

ص: ۱۴۳۶

اگر در مشرق زمین محرومیتها باعث انحراف جنسی و همجنس بازی شده است، در اروپا شهوترانیهای زیاد باعث این انحراف گشته است، تا آنجا که در بعضی کشورها همانطور که در روزنامه های خیری خواندیم رسمی و قانونی شد و گفته شد چون ملت انگلستان عملاً- این کار را پذیرفته است قوه مقننه باید از ملت پیروی کند. یعنی نوعی رفتارندوم قهری صورت گرفته است. بالاتر اینکه در مجله ای خواندم در بعضی کشورهای اروپائی پسرها رسماً با یکدیگر ازدواج می کنند. در شرق هم، محرومین آن قدر سبب رواج انحراف جنسی نبودند که صاحبان حرمسراها بودند، و به اصطلاح اعراب، این انحراف از بلاط ملوک و سلاطین آغاز شده است.

خداوند در قرآن کریم می فرماید: «قل للمؤمنین یغضوا من أبصرهم و یحفظوا فروجهم ذلک أزکی لهم إن الله خبیر بما یصنعون؛ به مؤمنان بگو چشمهای خود را (از نگاه به نامحرمان) فرو گیرند، و فروج خود را حفظ کنند، این برای آنها پاکیزه تر است، خداوند از آنچه انجام می دهید آگاه است» (نور / ۳۰). اسلام می گوید کامیابیهای جنسی اعم از آمیزش و لذت گیریهای سمعی و بصری و لمسی مخصوص به همسران است و غیر از آن گناه، و مایه آلودگی و ناپاکی جامعه می باشد که جمله «ذلک ازکی لهم» در آیات فوق اشاره به آن است.

بی حجابی باعث بیماریهای روانی

نبودن حریم میان زن و مرد و آزادی معاشرتهای بی بندوبار، هیجانها و التهابهای جنسی را فزون می بخشد و تقاضای سکس را به صورت یک عطش روحی و یک خواست اشباع نشدنی در می آورد. غریزه جنسی، غریزه ای نیرومند، عمیق و دریا صفت است، هر چه بیشتر اطاعت شود سرکش تر می گردد، همچون آتش که هر چه به آن بیشتر خوراک بدهند، شعله و رتر می شود. اسلام به قدرت شگرف این غریزه آتشین توجه کامل کرده است. روایات زیادی درباره خطرناک بودن غریزه ای که مرد و زن را به یکدیگر پیوند می دهد وارد شده است. روح بشر فوق العاده تحریک پذیر است. اشتباه است که گمان کنیم تحریک پذیری روح بشر محدود به حد خاصی است و از آن پس آرام می گیرد. همانطور که بشر -اعم از مرد و زن- در ناحیه ثروت و مقام از تصاحب ثروت و از تملک جاه و مقام سیر نمی شود و اشباع نمی گردد، در ناحیه جنسی نیز چنین است.

ص: ۱۴۳۷

هیچ مردی از تصاحب زیبارویان و هیچ زنی از متوجه کردن مردان و تصاحب قلب آنان و هیچ دلی از هوس سیر نمی شود. و از طرفی تقاضای نامحدود خواه ناخواه انجام ناشدنی است و همیشه مقرون است به نوعی احساس محرومیت. دست نیافتن به آرزوها به نوبه خود منجر به اختلالات روحی و بیماریهای روانی می گردد تحریک و تهییج بی حساب غریزه جنسی عوارض وخیم دیگری نظیر بلوغهای زودرس و پیری و فرسودگی نیز دارد. چرا در دنیای غرب این همه بیماری روانی زیاد شده است؟ علتش آزادی اخلاقی و جنسی و تحریکات فراوان سکسی است که به وسیله جرائد و مجلات و سینماها و تئاترها و محافل و مجالس رسمی و غیررسمی و حتی خیابانها و کوچه ها انجام می شود.

در سیستم آزادی کامیابی، همسر قانونی از لحاظ روانی یک نفر رقیب و مزاحم و زندانبان به شمار می رود و در نتیجه کانون خانوادگی بر اساس دشمنی و نفرت پایه گذاری می شود. برهنگی زنان که طبعا پیامدهائی همچون آرایش و عشوہ گری و امثال آن به همراه دارد مردان مخصوصا جوانان را در یک حال تحریک دائم قرار می دهد تحریکی که سبب کوبیدن اعصاب آنها و ایجاد هیجانهای بیمارگونه عصبی و گاه سرچشمه امراض روانی می گردد، مگر اعصاب انسان چقدر می تواند بار هیجان را بر خود حمل کند؟ مگر همه پزشکان روانی نمی گویند هیجان مستمر عامل بیماری است؟ مخصوصا توجه به این نکته که غریزه جنسی نیرومندترین و ریشه دارترین غریزه آدمی است و در طول تاریخ سرچشمه حوادث مرگبار و جنایات هولناکی شده، تا آنجا که گفته اند هیچ حادثه مهمی را پیدا نمی کنید مگر اینکه پای زنی در آن در میان است! آیا دامن زدن مستمر از طریق برهنگی به این غریزه و شعله ور ساختن آن بازی با آتش نیست؟ آیا این کار عاقلانه ای است؟ اسلام می خواهد مردان و زنان مسلمان روحی آرام و اعصابی سالم و چشم و گوش پاک داشته باشند.

علت اینکه جوانان امروز از ازدواج گریزانند و هر وقت به آنان پیشنهاد می‌شود، جواب می‌دهند که حالا زود است، ما هنوز بچه ایم و یا به عناوین دیگر از زیر بار آن شانه خالی می‌کنند همین است. معاشرتهای آزاد و بی‌بندوبار پسران و دختران، ازدواج را به صورت یک وظیفه و تکلیف و محدودیت در آورده است که باید آن را با توصیه‌های اخلاقی و یا احیاناً - چنانکه برخی از جرائد پیشنهاد می‌کنند- با اعمال زور بر جوانان تحمیل کرد.

آمارهای قطعی و مستند نشان می‌دهد که با افزایش برهنگی در جهان طلاق و از هم گسیختگی زندگی زناشویی در دنیا به طور مداوم بالا رفته است، چرا که هر چه دیده بیند دل کند یاد و هر چه دل در اینجا یعنی هوسهای سرکش بخواهد به هر قیمتی باشد به دنبال آن می‌رود، و به این ترتیب هر روز دل به دلبری می‌بندد و با دیگری وداع می‌گوید. در محیطی که حجاب است (و شرائط دیگر اسلامی رعایت می‌شود) دو همسر تعلق به یکدیگر دارند، و احساساتشان و عشق و عواطفشان مخصوص یکدیگر است. ولی در بازار آزاد برهنگی که عملاً زنان به صورت کالای مشترکی (لااقل در مرحله غیرآمیزش جنسی) در آمده اند دیگر قداست پیمان زناشویی مفهومی نمی‌تواند داشته باشد و خانواده‌ها همچون تار عنکبوت به سرعت متلاشی می‌شوند و کودکان بی‌سرپرست می‌مانند.

گسترش دامنه فحشاء، و افزایش فرزندان نامشروع

گسترش دامنه فحشاء، و افزایش فرزندان نامشروع، از دردناکترین پیامدهای بی‌حجابی است که فکر می‌کنیم نیازی به ارقام و آمار ندارد و دلائل آن مخصوصاً در جوامع غربی کاملاً نمایان است، آنقدر عیان است که حاجتی به بیان ندارد. نمی‌گوئیم عامل اصلی فحشاء و فرزندان نامشروع منحصرآبی حجابی است، نمی‌گوئیم استعمار ننگین و مسائل سیاسی مخرب در آن مؤثر نیست، بلکه می‌گوئیم یکی از عوامل مؤثر آن مسأله برهنگی و بی‌حجابی محسوب می‌شود و با توجه به اینکه فحشاء و از آن بدتر فرزندان نامشروع سرچشمه انواع جنایتها در جوامع انسانی بوده و هستند، ابعاد خطرناک این مسأله روشن تر می‌شود.



هنگامی که می شنویم در انگلستان، در هر سال -طبق آمار- پانصد هزار نوزاد نامشروع به دنیا می آید، و هنگامی که می شنویم جمعی از دانشمندان انگلیس در این رابطه به مقامات آن کشور اعلام خطر کرده اند -نه به خاطر مسائل اخلاقی و مذهبی- بلکه به خاطر خطراتی که فرزندان نامشروع برای امنیت جامعه به وجود آورده اند، به گونه ای که در بسیاری از پرونده های جنائی پای آنها در میان است، به اهمیت این مسأله کاملاً پی می بریم، و می دانیم که مسأله گسترش فحشاء حتی برای آنها که هیچ اهمیتی برای مذهب و برنامه های اخلاقی قائل نیستند فاجعه آفرین است، بنابراین هر چیز که دامنه فساد جنسی را در جوامع انسانی گسترده تر سازد تهدیدی برای امنیت جامعه ها محسوب می شود، و پیامدهای آن هر گونه حساب کنیم به زیان آن جامعه است. مطالعات دانشمندان تربیتی نیز نشان داده، مدرسی که در آن دختر و پسر با هم درس می خوانند، و مراکزی که مرد و زن در آن کار می کنند و بی بند و باری در آموزش آنها حکمفرما است، کم کاری، عقب افتادگی، و عدم مسئولیت به خوبی مشاهده شده است.

### فلج شدن نیروی کار

کشانیدن تمتعات جنسی از محیط خانه به اجتماع، نیروی کار و فعالیت اجتماع را ضعیف می کند. برعکس آنچه که مخالفین حجاب خرده گیری کرده اند و گفته اند: حجاب موجب فلج کردن نیروی نیمی از افراد اجتماع است، بی حجابی و ترویج روابط آزاد جنسی موجب فلج کردن نیروی اجتماع است. حقیقت اینست که این وضع بی حجابی رسوا که در میان ما است و از اروپا و آمریکا هم داریم جلو می افیم از مختصات جامعه های پلید سرمایه داری غربی است و یکی از نتایج سوء پول پرستی ها و شهوت رانیهای سرمایه داران غرب است، بلکه یکی از طرق و وسائلی است که آنها برای تخدیر و بی حس کردن اجتماعات انسانی و درآوردن آنها به صورت مصرف کننده اجباری کالاهای خودشان به کار می برند.

آیا اگر زن ساده و سنگین به دنبال کار خود برود برای اجتماع بهتر است یا آنکه برای یک بیرون رفتن چند ساعت پای آئینه و میز توالی وقت خود را تلف کند و زمانی هم که بیرون رفت تمام سعیش این باشد که افکار مردان را متوجه خود سازد و جوانان را که باید مظهر اراده و فعالیت و تصمیم اجتماع باشند به موجوداتی هوسباز و چشم چران و بی اراده تبدیل کند؟ عجب! به بهانه اینکه حجاب، نیمی از افراد اجتماع را فلج کرده است، با بی حجابی و بی بند و باری نیروی تمام افراد زن و مرد را فلج کرده اند. کار زن پرداختن به خودآرایی و صرف وقت در پای میز توالی برای بیرون رفتن، و کار مرد چشم چرانی و شکارچی گری شده است.

#### ابتدال زن و سقوط شخصیت او

مسئله ابتدال زن و سقوط شخصیت او در این میان نیز حائز اهمیت فراوان است که نیازی به ارقام و آمار ندارد، هنگامی که جامعه زن را با اندام برهنه بخواهد، طبیعی است روز به روز تقاضای آرایش بیشتر و خودنمایی افزونتر از او دارد، و هنگامی که زن را از طریق جاذبه جنسیت و سیله تبلیغ کالاها و دکور اطاقهای انتظار، و عاملی برای جلب جهانگردان و سیاحان و مانند اینها قرار بدهند، در چنین جامعه ای شخصیت زن تا سرحد یک عروسک، یا یک کالای بی ارزش سقوط می کند، و ارزشهای والای انسانی او به کلی به دست فراموشی سپرده می شود، و تنها افتخار او جوانی و زیبایی و خودنمایش می شود. و به این ترتیب مبدل به وسیله ای خواهد شد برای اشباع هوسهای سرکش یک مشت آلوده فریبکار و انسان نماهای دیو صفت!

ص: ۱۴۴۱

در چنین جامعه ای چگونه یک زن می تواند با ویژگیهای اخلاقی، علم و آگاهی و دانائیش جلوه کند، و حائز مقام والائی گردد؟! برآستی درد آور است که در کشورهای غربی، و غرب زده، و در کشور ما قبل از انقلاب اسلامی، بیشترین اسم و شهرت و آوازه و پول و درآمد و موقعیت برای زنان آلوده و بی بند و باری بود که به نام هنرمند و هنرپیشه، معروف شده بودند، و هر جا قدم می نهادند گردانندگان این محیط آلوده برای آنها سر و دست می شکستند و قدمشان را خیر مقدم می دانستند! شکر خدا را که آن بساط برچیده شد، و زن از صورت ابتذال سابق و موقعیت یک عروسک فرنگی و کالای بی ارزش درآمد و شخصیت خود را بازیافت، حجاب بر خود پوشید اما بی آنکه منزوی شود و در تمام صحنه های مفید و سازنده اجتماعی حتی در صحنه جنگ با همان حجاب اسلامی ظاهر شد.

منابع

مرتضی مطهری - مسئله حجاب - صفحه ۱۲۲-۱۲۱ و ۹۵-۸۴ و ۱۱۸-۹۹

ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - جلد ۱۴ - صفحه ۴۴۵-۴۴۳

کلید واژه ها

دنیا اسلام انسان رذایل اخلاقی آثار فردی حجاب تربیت روان شناسی

### علل مردود بودن نظریه راسل درباره فلسفه عفت

مسأله عفت زن برای مرد یک ارزش ذاتی و اصیل دارد. برتراندراسل از آن کسانی است که علیه این فکر تبلیغ می کند می گوید اصلاً فلسفه عفت چیست؟ بعد فلسفه ای برای عفت ذکر می کند؛ می گوید فلسفه عفت منحصر این است که مرد مثل خود زن، علاقه مند است که بچه اش مشخص باشد. زن بچه اش به هر حال مشخص است چون او می فهمد این بچه ای است که از او متولد شده، به همین جهت برای زن اهمیت ندارد که با یک مرد آمیزش داشته باشد یا با صد مرد. ولی برای مرد اهمیت دارد چون اگر زنش با مردهای متعددی آمیزش داشته باشد نمی داند بچه ای که از او متولد می شود بچه خودش است یا بچه خودش نیست.

ص: ۱۴۴۲

می گوید در سابق چون راهی برای این کار نبود فحشاء ممنوع بود یعنی یک زن با غیرشوهر خودش حق تماس نداشت. حالا چون دنیا پیش رفته و مخصوصا وسائل ضد آبستنی پیدا شده چه مانعی دارد که یک زن، زن قانونی یک مرد باشد و عشقش با مرد دیگر باشد ولی متعهد شود که از او آبستن نشود، هر وقت خواست آبستن شود با شوهر قانونی اش تماس داشته باشد؟ مسأله عفت و ارزش عفت مسأله دیگری است، هم برای مرد و هم برای زن. در ارتباط مرد و زن تنها اقناع غریزه جنسی مطرح نیست، آن مسأله وحدت، یگانگی و اتحاد روحی بالاتر است و این بالاتر مطرح است.

قرآن کریم تعبیری دارد می فرماید: «و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجاً لتسکنوا الیها و جعل بینکم موده و رحمه؛ و از نشانه های او این که از خودتان همسرانی برای شما آفرید تا در کنارشان آرام گیرید و میانتان دوستی و مهربانی نهاد» (روم/ ۲۱). در رابطه زوجین مودت و رحمت را مطرح می کند. مودت و رحمت غیر از شهوت است. میان شما و داد و مهربانی قرار داد. و داد و مهربانی یعنی یگانگی. نمی گوید خداست که شما را طوری قرار داد که شهوت زن به وسیله مرد و شهوت مرد به وسیله زن اقناع شود، آن، جنبه حیوانی قضیه است. شک ندارد که آن هست ولی آن جنبه اساسی که پایه زوجیت است آن است که و داد و رحمت گفته می شود و مولوی چقدر عالی همین آیه را تفسیر کرده است! می گوید شهوت از جنبه حیوانی است، رحمت و داد است که جنبه انسانی هم دارد و بعد می گوید به همین دلیل است که همیشه زنها بر مردها غالبند. عملاً زن بر مرد غالب است چون مرد محکوم مودت و رحمتی است که به زن باید داشته باشد.

قرآن می خواهد بگوید که در عالم آخرت در آنچه که مردان از زنان اخروی بهره می برند - اعم از آنکه آن زنان اخروی خیرات حسان دنیا باشند یعنی زنان دنیاشان باشند یا حورالعین ها باشند - تنها مسأله جنسی مطرح نیست، مسأله روحی هم مطرح است، یعنی چه؟ یعنی زنانی هستند عاشق این مردها، دل در گرو این مردها دارند، یعنی یک حالت یگانگی دارند، از غیر اینها چشم بسته اند، «قاصرات الطرف؛ در آنها دلبرانی هست که به همسران خود چشم دوزند» (الرحمن / ۵۶). یعنی چشمشان فقط و فقط به اینها اکتفا کرده است. مسأله این نیست که بگوییم قانون عفاف در این دنیاست، آنجا که عفاف نیست، چه مانعی دارد که یک حوریه مال صد نفر باشد؟ قرآن می گوید این حرفها مطرح نیست چون مسأله فقط مسأله ارضاء جنسی نیست، یک امر روحی هم هست و بشر با این نیاز می رود، حال افرادی بالا-تر از این مقامها هستند، آنها سر جای خودشان ولی اکثریت مردم این جزء نیازهایشان است.

«لم یطمئنن انس قبلهم و لا - جان؛ دست هیچ انس و جنی پیش از ایشان به آنها نرسیده است» (الرحمن / ۷۴). نه یک زن هر جایی که گاهی پیش این گاهی پیش آن، هیچ انسی و جنی با او تماس پیدا نکرده است، «کانهن الیاقوت و المرجان؛ گویی در صفا یاقوت یا مروارید هستند» (الرحمن / ۵۸) یعنی بدنهای اینها این طور با صفاست. «هل جزاء الاحسان الا الاحسان؛ آیا جزای نیکی جز نیکی خواهد بود؟» (الرحمن / ۶۰) یعنی هر کس که در دنیا نیکی کند نیکی می بیند.

در ذیل همین آیه است که وارد شده است که آیا جزای توحید و «لا اله الا الله» جز بهشت چیز دیگری می تواند باشد؟ «و من دونهما جنتان؛ غیر از آن دو باغ دو باغ دیگر نیز هست» (الرحمن / ۶۲). دو بهشت نازلتر از اینها هم وجود دارد. آنجا داشت: «و لمن خاف مقام ربه؛ و هر کس را که از مقام پروردگارش بترسد» (الرحمن / ۴۶) مفسرین گفته اند - و درست گفته اند - در آنجا چه بهشت روحانی اش و چه بهشت جسمانی اش مال «لمن خاف مقام ربه» بود، یعنی اهل اخلاص، کسانی که خدا را به هیبت و عظمت شناخته اند، ولی در پایین تر و کمتر از اینها هم دو بهشتی هست اما برای افرادی که از اینها کمتر هستند و گفته اند منظور افرادی است که عبادتشان برای بهشت یا برای فرار از جهنم بوده است.

«مدهامتان؛ دو بهشتی سرسبز» (الرحمن / ۶۴). اینجا سخن از سرسبزی است. «فیهما عینان نضاختان؛ در آنها دو چشمه جوشان است» (الرحمن / ۶۶). در آنجا سخن از دو چشمه جاری بود، اینجا هم سخن از دو چشمه دیگر، ولی اینجا تعبیر «نضاختان» دارد یعنی جوشش زن، فواره زن. اما اینجا هم توصیف نمی کند که این چشمه ها چگونه چشمه هایی است. «فیهما فاکهه و نخل و رمان؛ در آن دو، میوه و خرما و انار است» (الرحمن / ۶۸). آنجا داشتیم: «فیهما من کل فاکهه زوجان؛ در آن (دو) بهشت اهل اخلاص از هر میوه ای دو نوعش وجود دارد» (الرحمن / ۵۲)، در این دو بهشت درجه پایین تر میوه ای است و نخلی و اناری، درخت میوه و درخت نخل و درخت انار. «فیهن خیرات حسان؛ در آنجا زنانی نیکخو و زیبارویند» (الرحمن / ۷۰). و در آن بهشتها هم زنانی که خیر و نیکو هستند (وجود دارند)، زنان نیکو خصال و نیکو صورت، یعنی نیکو سیرت و نیکو صورت. خیر، حسن معنوی را می گویند و حسن، حسن صوری را، یعنی زنانی که هم از نظر روحی و معنوی خیرند و هم از نظر زیبایی، پس میشود نیکو سیرت و نیکو صورت، هر دو وجود دارد.

بعضی مفسرین گفته اند که اینجا اشاره به زنان دنیا است نه حورالعین ها، زنانی از نوع انسان که اهل بهشت و اهل سعادت هستند. علاوه بر اینها باز «حور مقصورات فی الخیام؛ حورالعین هایی که منحصر در خیمه هایی هستند» (الرحمن / ۷۲) همان مفهوم «فیهن قاصرات الطرف لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان؛ در آنها دلبرانی هست که به همسران خود چشم دوزند که پیش از آنها دست هیچ انس و جنی به آنها نرسیده است» (الرحمن / ۵۶) را با تعبیر دیگر گفته است، یعنی نه هر جایی. این «حور مقصورات فی الخیام» باز مفهوم نه هر جایی را می دهد. همان کلمه «لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان» تکرار شده. معلوم است که قرآن به جنبه طهارت و عفاف و پاکی خیلی عنایت دارد یعنی این را برای بشر یک ارزش اصیل می داند.

بهشت اخلاق قرآن انسان برتراند راسل آخرت پاکدامنی

### آثار عفت و حیا در جامعه از نظر اسلام

"ویل دورانت" می گوید: به عقیده "ویلیام جیمز"، حیا امر غریزی نیست، اکتسابی است، زنان دریافتند که دست و دل بازی مایه طعن و تحقیر است و این امر را به دختران خود یاد دادند... زنان بی شرم جز در موارد زودگذر برای ما مردان جذاب نیستند. خودداری از انبساط، و امساک در بذل و بخشش بهترین سلاح برای شکار مردان است، اگر اعضای نهانی انسان را در معرض عام تشریح می کردند توجه ما به آن جلب می شد ولی رغبت و قصد به ندرت تحریک می گردید. مرد جوان به دنبال چشمان پر از حیا است و بدون آنکه بداند حس می کند که این خودداری ظریفانه از یک لطف و رقت عالی خبر می دهد، حیا و در نتیجه عزیز بودن زن و معشوق واقع شدن او برای مرد پاداش های خود را پس انداز می کند و در نتیجه نیرو و شجاعت مرد را بالا می برد و او را به اقدامات مهم و میدارد و قوائی را که در زیر سطح آرام حیات ما ذخیره شده است بیرون می ریزد (لذات فلسفه - صفحه ۱۳۳). حریم نگه داشتن زن میان خود و مرد یکی از وسائل مرموزی بوده است که زن برای حفظ مقام و موقع خود در برابر مرد از آن استفاده کرده است.

"اسلام" زن را تشویق کرده است که از این وسیله استفاده کند. "اسلام" مخصوصاً تأکید کرده است که زن هر اندازه متین تر و باوقار تر و عقیف تر حرکت کند و خود را در معرض نمایش برای مرد نگذارد بر احترامش افزوده می شود. در مورد مسأله عفت و ارزش عفت در ارتباط مرد و زن تنها اقناع غریزه جنسی مطرح نیست، آن مسأله وحدت، یگانگی و اتحاد روحی بالاتر است. "قرآن" تعبیری دارد می فرماید: «و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجاً لتسکنوا الیها و جعل بینکم موده و رحمه؛ و از نشانه های او این که از خودتان همسرانی برای شما آفرید تا در کنارشان آرام گیرید، و میانتان دوستی و مهربانی نهاد» (روم - ۲۱). (در رابطه زوجین مودت و رحمت را مطرح می کند). مودت و رحمت غیر از شهوت است. میان شما و داد و مهربانی قرار داد. و داد و مهربانی یعنی یگانگی.

خداوند در سوره احزاب آیه ۵۹ - ۶۰ چنین می فرماید: «یا ایها النبی قل لازواجک و بناتک و نساء المؤمنین یدنین علیهن من جلابیهن ذلك ادنی ان یعرفن فلا یؤذین و کان الله غفورا رحیما \* لئن لم ینته المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض و المرجفون فی المدینه لنغرینک بهم ثم لا یجاورونک فیها الا قلیلا؛ ای پیامبر به همسران و دختران و به زنان مؤمنین بگو که جلاباب های (روسری ها) خویش را به خود نزدیک سازند. این کار برای اینکه شناخته شوند و مورد اذیت قرار نگیرند نزدیک تر است و خدا آمرزنده و مهربان است\* اگر منافقان و بیمار دلان و کسانی که در شهر نگرانی به وجود می آورند، از کارهای خود دست بردارند ما ترا علیه ایشان خواهیم برانگیخت. در آنوقت فقط مدت کمی در مجاورت تو خواهند زیست».

در اصل لغت، کلمه جلاباب شامل هر جامه وسیع می شده است، ولی غالبا در مورد روسری هائی که از چارقد بزرگتر و از ردا کوچکتر بوده است به کار می رفته است. مقصود از نزدیک ساختن جلاباب، پوشیدن با آن می باشد، یعنی وقتی می خواهند از خانه بیرون بروند روسری بزرگ خود را با خود بردارند. البته معنی لغوی نزدیک ساختن چیزی، پوشانیدن با آن نیست بلکه از مورد، چنین استفاده می شود. وقتی که به زن بگویند جامه ات را به خود نزدیک کن مقصود این است که آن را رها نکن، آنرا جمع و جور کن، آنرا بی اثر و بی خاصیت رها نکن و خود را با آن بپوشان. وقتی زن پوشیده و سنگین از خانه بیرون رود و جانب عفاف و پاکدامنی را رعایت کند، افراد فاسد و مزاحم، جرأت نمی کنند متعرض آنها شوند و بدین وسیله شناخته می شوند که زنان نجیب و عفیف می باشند. و بیمار دلان از اینکه به آنها طمع ببندند چشم می پوشند زیرا معلوم می شود اینجا حریم عفاف است، چشم طمع کور، و دست خیانت کوتاه است.



مطلبی که از این آیه استفاده می شود و یک حقیقت جاودانی است این است که زن مسلمان باید آنچنان در میان مردم رفت و آمد کند که علائم عفاف و وقار و سنگینی و پاکی از آن هویدا باشد و با این صفت شناخته شود، و در این وقت است که بیمار دلان که دنبال شکار می گردند از آنها مأیوس می گردند و فکر بهره کشی از آنها در مخیله شان خطور نمی کند. می بینیم که جوانان ولگرد همیشه متعرض زنان جلف و سبک و لخت و عریان می گردند. وقتی که به آنها اعتراض می شود که چرا مزاحم می شوی؟ می گویند اگر دلش این چیزها را نخواهد با این وضع بیرون نمی آید. این دستور که در این آیه آمده است مانند دستوری است که در بیست و پنج آیه قبل از این آیه خطاب به زنان "رسول خدا" وارد شده است: «فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض؛ در سخن گفتن رقت زنانه و شهوت آلود که موجب تحریک طمع بیمار دلان می گردد به کار نبرید» (احزاب- ۳۲). در این دستور، وقار و عفاف در کیفیت سخن گفتن را بیان می کند و در آیه مورد بحث، دستور وقار در رفت و آمد را. حرکات و سکنات انسان گاهی زبانداز است. گاهی وضع لباس، راه رفتن، سخن گفتن زن معنی دار است و به زبان بی زبانی می گوید دلت را به من بده، در آرزوی من باش، مرا تعقیب کن. گاهی برعکس با بی زبانی می گوید دست تعرض از این حریم کوتاه.

خداوند در جای دیگر ابتدا به زنان شخصیت می دهد و نخستین دستور در زمینه عفت صادر می کند و مخصوصا به سراغ یک نکته باریک می رود تا مسائل دیگر در این رابطه خود بخود روشن گردد، می فرماید: «یانساء النبی لستن كأحد من النساء إن اتقین فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض و قلن قولا معروفا\* و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجهلیه الأولى و أقمن الصلوه و آتین الزکوه و أطعن الله و رسوله إنما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیرا؛ ای همسران پیامبر! شما همچون یکی از زنان معمولی نیستید اگر تقوی پیشه کنید، بنابر این به گونه ای هوس انگیز سخن نگوئید که بیمار دلان در شما طمع کنند و سخن شایسته بگوئید. و در خانه های خود بمانید و همچون جاهلیت نخستین (در میان مردم) ظاهر نشوید، و نماز را بر پا دارید و زکات را ادا کنید، و خدا و رسولش را اطاعت نمائید، خداوند فقط می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملا شما را پاک سازد» (احزاب- ۳۳).

می گوید: به گونه ای هوس انگیز سخن نگوئید که بیمار دلان در شما طمع کنند «فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض». بلکه به هنگام سخن گفتن، جدی و خشک و بطور معمولی سخن بگوئید، نه همچون زنان کم شخصیت که سعی دارند با تعییرات تحریک کننده که گاه توأم با ادا و اطوار مخصوصی است که افراد شهوتران را به فکر گناه می افکند سخن بگوئید. تعییر به «الذی فی قلبه مرض» (کسی که در دل او بیماری است) تعییر بسیار گویا و رسائی است از این حقیقت که غریزه جنسی در حد تعادل و مشروع عین سلامت است، اما هنگامی که از این حد بگذرد نوعی بیماری خواهد بود تا آنجا که گاه به سر حد جنون می رسد که از آن تعییر به جنون جنسی می کنند و امروز دانشمندان انواع و اقسامی از این بیماری روانی را که بر اثر طغیان این غریزه و تن در دادن به انواع آلودگی های جنسی و محیط های کثیف به وجود می آید در کتب خود شرح داده اند.

عفاف و حیا باعث استواری اجتماع

کشاندن تمتعات جنسی از محیط خانه به اجتماع، نیروی کار و فعالیت اجتماع را ضعیف می کند. برعکس آنچه که مخالفین حجاب خرده گیری کرده اند و گفته اند: «حجاب موجب فلج کردن نیروی نیمی از افراد اجتماع است»، بی حجابی و ترویج روابط آزاد جنسی موجب فلج کردن نیروی اجتماع است. آنچه موجب فلج کردن نیروی زن و حبس استعداد های او است حجاب به صورت زندانی کردن زن و محروم ساختن او از فعالیت های فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی است و در "اسلام" چنین چیزی وجود ندارد.

ص: ۱۴۴۹

"اسلام" نه می گوید که زن از خانه بیرون نرود و نه می گوید حق تحصیل علم و دانش ندارد - بلکه علم و دانش را فریضه مشترک زن و مرد دانسته است - و نه فعالیت اقتصادی خاصی را برای زن تحریم می کند. "اسلام" هرگز نمی خواهد زن بیکار و بی عار بنشیند و وجودی عاطل و باطل بار آید. پوشانیدن بدن به استثناء وجه و کفین مانع هیچ گونه فعالیت فرهنگی یا اجتماعی یا اقتصادی نیست. آنچه موجب فلج کردن نیروی اجتماع است آلوده کردن محیط کار به لذت جوئی های شهوانی است. آیا اگر پسر و دختری در محیط جداگانه ای تحصیل کنند و فرضاً در یک محیط درس می خوانند دختران بدن خود را بپوشانند و هیچ گونه آرایشی نداشته باشند بهتر درس می خوانند و فکر می کنند و به سخن استاد گوش می کنند یا وقتی که کنار هر پسری یک دختر آرایش کرده با دامن کوتاه تا یک و جب بالای زانو نشسته باشد؟ آیا اگر مردی در خیابان و بازار و اداره و کارخانه و غیره با قیافه های محرک و مهیج زنان آرایش کرده دائماً مواجه باشد بهتر سرگرم کار و فعالیت می شود یا در محیطی که با چنین مناظری روبرو نشود؟ اگر باور ندارید از کسانی که در این محیط کار می کنند بپرسید. هر مؤسسه یا شرکت یا اداره ای که سخت مایل است کارها به خوبی جریان یابد، از این نوع آمیزشها جلوگیری می کند.

حقیقت این است، این وضع بی حجابی که در میان ما است و از اروپا و آمریکا هم داریم جلو می افیم از مختصات جامعه های پلید سرمایه داری غربی است و یکی از نتایج سوء پول پرستی ها و شهوترانی های سرمایه داران غرب است، و یکی از طرق و وسائلی است که آنها برای تخدیر و بی حس کردن اجتماعات انسانی و در آوردن آنها به صورت مصرف کننده اجباری کالاهای خودشان به کار می برند. چرا باید مسأله محرم و نامحرم مطرح باشد؟ چرا باید زن خودش را از غیر محارم خودش بپوشاند؟ رمز و سر این مطلب چیست و چه فایده ای دارد؟

اولین خاصیتش خاصیت روانی است، یعنی آرامش روانی. نبودن حریم میان زن و مرد و آزادی معاشرت های بی بندوبار، هیجان ها و التهاب های جنسی را فزون می بخشد و تقاضای سکس را به صورت یک عطش روحی و یک خواست اشباع نشدنی در می آورد. گزینه جنسی، گزینه ای نیرومند، عمیق و دریا صفت است، هر چه بیشتر اطاعت شود سرکش تر می گردد، همچون آتش که هر چه به آن بیشتر خوراک بدهند، شعله ورت می شود روح بشر فوق العاده تحریک پذیر است. اشتباه است که گمان کنیم تحریک پذیری روح بشر محدود به حد خاصی است و از آن پس آرام می گیرد.

همانطور که بشر - اعم از مرد و زن - در ناحیه ثروت و مقام از تصاحب ثروت و از تملک جاه و مقام سیر نمی شود و اشباع نمی گردد، در ناحیه جنسی نیز چنین است. هیچ مردی از تصاحب زیبا رویان و هیچ زنی از متوجه کردن مردان و تصاحب قلب آنان و بالاخره هیچ دلی از هوس سیر نمی شود. و از طرفی تقاضای نامحدود خواه ناخواه انجام ناشدنی است و همیشه مقرون است به نوعی احساس محرومیت. دست نیافتن به آرزوها به نوبه خود منجر به اختلالات روحی و بیماری های روانی می گردد. چرا در دنیای غرب این همه بیماری روانی زیاد شده است؟ علتش آزادی اخلاقی و جنسی و تحریکات فراوان سکسی است که به وسیله جرائد و مجلات و سینماها و تئاترها و محافل و مجالس رسمی و غیر رسمی و حتی خیابان ها و کوچه ها انجام می شود. در هر جامعه ای که روابط زن و مرد بر اساس عفاف بود عفاف در همین حدود اسلامی، یعنی زنان در خارج دایره ازدواج خود آرا و خودنما نبودند و وسیله تهییج مردان را فراهم نکردند و مردان هم در خارج از دایره ازدواج دنبال لذت جویی و کامجویی به وسیله چشم، دست، لامسه و غیر لامسه نبودند قلبها و روحها آرام و سالم است، و در هر جامعه ای که بر عکس این حالت است اولین ناراحتی اجتماعی، ناراحتی های روانی است. گروهی از فرنگی ها گفتند خیر، وقتی زن و مرد از یکدیگر دور باشند ناراحتی های روانی و عقده های روانی به وجود می آید.

ولی تجربه همین یک قرن گذشته و کمتر از یک قرن گذشته کاملاً ثابت کرد که مسأله برعکس است، به هر اندازه که آزادی در مسائل جنسی بیشتر است التهاب در افراد زیاده‌تر و بیشتر است چون غریزه جنسی انسان (مانند چند غریزه دیگر مثل غریزه جاه طلبی، غریزه علم طلبی و غریزه عبادت) صرفاً ظرفیت جسمانی ندارد، ظرفیت روحی هم ندارد. غرائزی که صرفاً ظرفیت جسمانی دارند مثل خوردن، دارای یک ظرفیت محدودی هستند. انسان یک مقدار محدود می‌تواند غذا بخورد، از آن بیشتر نمی‌تواند، اگر بگویند باز هم می‌خواهی، برایش مجازات است. ولی مالکیت چطور؟ مالکیت هم مثل خوردن است؟ آیا ظرفیت مالکیت برای انسان یک ظرفیت محدود است، یعنی اگر انسان مالک صد هزار تومان شد دیگر روحش هم از مالکیت سیر می‌شود؟ نه، وقتی صد هزار تومان را دارا شد می‌خواهد دویست هزار تومان داشته باشد، وقتی دویست هزار تومان دارا شد تشنه‌تر است برای پانصد هزار تومان، میلیونر که شد تشنه‌تر می‌شود برای میلیارد شدن، و آنکه از همه مردم دنیا ثروتمندتر است از همه مردم دنیا برای ثروت تشنه‌تر است. جاه طلبی چطور؟ آن هم همین طور است. غریزه جنسی انسان هم همین طور است.

تفاوت آن جامعه که روابط جنسی را محدود می‌کند به محیط خانوادگی و کادر ازدواج قانونی، با اجتماعی که روابط آزاد در آن اجازه داده می‌شود این است که ازدواج در اجتماع اول پایان انتظار و محرومیت، و در اجتماع دوم آغاز محرومیت و محدودیت است. در سیستم روابط آزاد جنسی، پیمان ازدواج به دوران آزادی دختر و پسر خاتمه می‌دهد و آنها را ملزم می‌سازد که به یکدیگر وفادار باشند و در سیستم اسلامی به محرومیت و انتظار آنان پایان می‌بخشد. سیستم روابط آزاد اولاً موجب می‌شود که پسران تا جایی که ممکن است از ازدواج و تشکیل خانواده سر باز زنند و فقط هنگامی که نیروهای جوانی و شور و نشاط آنها رو به ضعف و سستی می‌نهد، اقدام به ازدواج کنند و در این موقع زن را فقط برای فرزند زادن و احیانا برای خدمتکاری و کلفتی بخواهند، و ثانیاً پیوند ازدواج‌های موجود را سست می‌کند و سبب می‌گردد به جای اینکه خانواده بر پایه یک عشق خالص و محبت عمیق استوار باشد و هر یک از زن و شوهر همسر خود را عامل سعادت خود بدانند برعکس به چشم رقیب و عامل سلب آزادی و محدودیت ببینند و چنانکه اصطلاح شده است یکدیگر را زندانبان بنامند. واضح است که روابط خانواده در چنین سیستمی تا چه اندازه سرد و سست و غیر قابل اطمینان است.

خداوند در آیه اول سوره نور مخصوصاً با تعبیر «سوره انزلناها» و بعد هم با کلمه «فرضناها» این مطلب را می فهماند که مسائل مربوط به عفاف مسائلی بسیار جدی است، یعنی درست در جهت عکس آنچه بشر امروز فکر می کند که در جهت سهل کردن و ساده کردن و ناچیز شمردن روابط جنسی حرکت می کند و به غلط اسمش را آزادی می گذارد و به اصطلاح در جهت "آزادی جنسی" گام بر می دارد، "قرآن کریم" آنچه تحت عنوان حریم های عفاف مطرح می کند و آنچه تحت عنوان مجازات های بی عفتی بیان می کند و آنچه تحت عنوان مجازات لکه دار کردن زنهایی که عقیفه اند و به دروغ متهم (به بی عفتی) می شوند بیان می کند و آنچه در باب ترغیب به ازدواج بیان می کند و بالاخره هر چه در باب مسائل مربوط به عفاف گفته است، می خواهد بگوید اینها مسائل بسیار جدی و فرض است و نمی شود اینها را کوچک شمرد، و یکی از بدبختی های دنیای امروز تحقیر کردن اصول عفاف و تقوا در امور جنسی است.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۶ - صفحه ۷۸-۷۶

مرتضی مطهری - اخلاق جنسی در اسلام و جهان غرب - صفحه ۶۱

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۴ - صفحه ۹ و ۹۴-۹۵

مرتضی مطهری - مسئله حجاب - صفحه ۸۴-۸۸ و ۹۰-۹۳ و ۱۷۵-۱۷۲

آیت الله ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه

کلید واژه ها

اسلام قرآن انسان جامعه خدا حجاب زن آرامش روانی پاکدامنی

**فلسفه حجاب از نظر اسلام**

ص: ۱۴۵۳

از نظر اسلام محدودیت کامیابی های جنسی به محیط خانوادگی و همسران مشروع، از جنبه روانی به بهداشت روانی اجتماع کمک می کند، و از جنبه خانوادگی سبب تحکیم روابط افراد خانواده و برقراری صمیمیت کامل بین زوجین می گردد، و از جنبه اجتماعی موجب حفظ و استیفاء نیروی کار و فعالیت اجتماع می گردد، و از نظر وضع زن در برابر مرد، سبب می گردد که ارزش زن در برابر مرد بالا رود. فلسفه پوشش اسلامی به نظر ما چند چیز است. بعضی از آنها جنبه روانی دارد و بعضی جنبه خانه و خانوادگی و بعضی دیگر جنبه اجتماعی، و بعضی مربوط است به بالا بردن احترام زن و جلوگیری از ابتذال او. حجاب در اسلام از یک مسأله کلی تر و اساسی تری ریشه می گیرد و آن این است که اسلام می خواهد انواع التذاذهای جنسی، چه بصری و لمسی و چه نوع دیگر به محیط خانوادگی و در کادر ازدواج قانونی اختصاص یابد، اجتماع منحصر برای کار و فعالیت باشد. برخلاف سیستم غربی عصر حاضر که کار و فعالیت را با لذت جوئی های جنسی به هم می آمیزد. اسلام می خواهد این دو محیط را کاملا از یکدیگر تفکیک کند.

### آرامش روانی

چرا باید مسأله محرم و نامحرم مطرح باشد؟ چرا باید زن خودش را از غیر محارم خودش بپوشاند؟ رمز و سر این مطلب چیست و چه فایده ای دارد؟ اولین خاصیتش خاصیت روانی است، یعنی آرامش روانی. در هر جامعه ای که روابط زن و مرد بر اساس عفاف بود عفاف در همین حدود اسلامی یعنی زنان در خارج دایره ازدواج، خود آرا و خودنما نبودند و وسیله تهییج مردان را فراهم نکردند و مردان هم در خارج از دایره ازدواج دنبال لذت جویی و کامجویی به وسیله چشم، دست، لامسه و غیر لامسه نبودند قلبها و روح ها آرام و سالم است، و در هر جامعه ای که بر عکس (این حالت) است اولین ناراحتی اجتماعی، ناراحتی های روانی است.

ص: ۱۴۵۴

گروهی از فرنگی ها گفتند خیر، وقتی زن و مرد از یکدیگر دور باشند ناراحتی های روانی و عقده های روانی به وجود می آید. ولی تجربه همین یک قرن گذشته و کمتر از یک قرن گذشته کاملاً ثابت کرد که مسأله برعکس است، به هر اندازه که آزادی در مسائل جنسی بیشتر است التهاب در افراد زیادتر و بیشتر است چون غریزه جنسی انسان (مانند چند غریزه دیگر مثل غریزه جاه طلبی، غریزه علم طلبی و غریزه عبادت) صرفاً ظرفیت جسمانی ندارد، ظرفیت روحی هم دارد. غرائزی که صرفاً ظرفیت جسمانی دارند مثل خوردن، دارای یک ظرفیت محدودی هستند. انسان یک مقدار محدود می تواند غذا بخورد، از آن بیشتر نمی تواند، اگر بگویند باز هم می خواهی، برایش مجازات است. ولی مالکیت چطور؟ مالکیت هم مثل خوردن است؟ آیا ظرفیت مالکیت برای انسان یک ظرفیت محدود است، یعنی اگر انسان مالک صد هزار تومان شد دیگر روحش هم از مالکیت سیر می شود؟ نه، وقتی صد هزار تومان را دارا شد می خواهد دویست هزار تومان داشته باشد، وقتی دویست هزار تومان دارا شد تشنه تر است برای پانصد هزار تومان، میلیونر که شد تشنه تر می شود برای میلیارد شدن، و آنکه از همه مردم دنیا ثروتمندتر است از همه مردم دنیا برای ثروت تشنه تر است. جاه طلبی چطور؟ آن هم همین طور است. غریزه جنسی انسان هم همین طور است.

نبودن حریم میان زن و مرد و آزادی معاشرت های بی بند و بار، هیجان ها و التهاب های جنسی را فزون می بخشد و تقاضای سکس را به صورت یک عطش روحی و یک خواست اشباع نشدنی در می آورد. غریزه جنسی، غریزه ای نیرومند، عمیق و "دریا صفت" است، هر چه بیشتر اطاعت شود سرکش تر می گردد، همچون آتش که هر چه به آن بیشتر خوراک بدهند، شعله ورت تر می شود. تاریخ از آزمندانی در زمینه مسائل جنسی یاد می کند. اینها نیز به هیچ وجه از نظر حس تصرف تملک زیبارویان در یک حدی متوقف نشده اند. صاحبان حرمسراها و در واقع همه کسانی که قدرت استفاده داشته اند چنین بوده اند. اسلام به قدرت شگرف این غریزه آتشین توجه کامل کرده است. روایات زیادی درباره خطرناک بودن غریزه ای که مرد و زن را به یکدیگر پیوند می دهد وارد شده است.



اسلام تدابیری برای تعدیل و رام کردن این غریزه اندیشیده است و در این زمینه هم برای زنان و هم برای مردان، تکلیف معین کرده است. یک وظیفه مشترک که برای زن و مرد، هر دو، مقرر فرموده مربوط به نگاه کردن است. قرآن کریم در آیه ۳۰ سوره نور می فرماید: «قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم ان الله خبیر بما یصنعون» (نور/ ۳۰)؛ «بگو به مؤمنین که چشم ها را فرو خوابانند و دامنه‌های خودشان را حفظ کنند، این برای آنها پاکتر و پاکیزه تر است»، یعنی این دستوره‌های عفاف به منظور پاکیزگی داده شده است و خدا داناست به آنچه که شما انجام می دهید. خلاصه این دستور این است که زن و مرد نباید به یکدیگر خیره شوند، نباید چشم چرانی کنند، نباید نگاه های مملو از شهوت به یکدیگر بدوزند، نباید به قصد لذت بردن به یکدیگر نگاه کنند. یک وظیفه هم خاص زنان مقرر فرموده است و آن این است که بدن خود را از مردان بیگانه پوشیده دارند و در اجتماع به جلوه گری و دلربائی نپردازند. به هیچ وجه و هیچ صورت و با هیچ شکل و رنگ و بهانه ای کاری نکنند که موجبات تحریک مردان بیگانه را فراهم کنند.

قرآن در اینجا مسأله «ذلک ازکی لهم» را بیان می کند، می گوید این دستور باز برای پاک بودن روح شماس است، یعنی چه؟ فلسفه این مطلب این است که اسلام نمی خواهد مردم بیش از آن اندازه ای که طبیعت از ارضای غریزه جنسی اقتضا می کند موجبات اشتغال خاطر، اشتغال ذهن و تهییج شهوت را فراهم کند. هر چه را که انسان نمی بیند درباره اش هم نمی اندیشد. مردم به دلیل اینکه همیشه عوراتشان از یکدیگر پوشیده است البته در سنت اسلامی نه در سنت فرنگی هیچ وقت اتفاق نمی افتد که کسی درباره عورت دیگری بیندیشد. اصلاً این امری است "مغفول عنه"، یعنی هرگز مورد توجه نیست. فکر انسان، مغز انسان، قلب انسان، اندیشه انسان، مقدس تر و منزّه تر از این است که درباره این جور مسائل بیندیشد و ضرورتی ندارد که در این باره بیندیشد. برای اینکه قلب های شما، فکرهای شما و مغزهای شما پاک باشد که درباره این جور مسائل نیندیشید که عورت فلان کس این جور است و عورت دیگری این جور است و هرگز چنین چیزی نباشد اسلام دستور به ستر عورت داده است و چقدر هم از این جهت نتیجه گرفته است. نتیجه، همین است که ذهن و فکر اتباع خودش را همیشه پاک و عالی و برتر از این نگه داشته که در این باره اساساً بیندیشند، و اصلاً در این باره فکر نمی کنند.

شک نیست که هر چیزی که موجب تحکیم پیوند خانوادگی و سبب صمیمیت رابطه زوجین گردد، برای کانون خانواده مفید است و در ایجاد آن باید حداکثر کوشش مبذول شود. و بالعکس هر چیزی که باعث سستی روابط زوجین و دلسردی آنان گردد به حال زندگی خانوادگی زیانمند است و باید با آن مبارزه کرد. اختصاص یافتن استمتاع و التذاذهای جنسی به محیط خانوادگی و در کادر ازدواج مشروع، پیوند زن و شوهری را محکم می سازد و موجب اتصال بیشتر زوجین به یکدیگر می شود. فلسفه پوشش و منع کامیابی جنسی از غیر همسر مشروع، از نظر اجتماع خانوادگی این است که همسر قانونی شخص از لحاظ روانی عامل خوشبخت کردن او به شمار برود، در حالی که در سیستم آزادی کامیابی، همسر قانونی از لحاظ روانی یک نفر رقیب و مزاحم و زندانبان به شمار می رود و در نتیجه کانون خانوادگی براساس دشمنی و نفرت پایه گذاری می شود. علت اینکه جوانان امروز از ازدواج گریزانند و هر وقت به آنان پیشنهاد می شود، جواب می دهند که حالا زود است، ما هنوز بچه ایم، و یا به عناوین دیگر از زیر بار آن شانه خالی می کنند همین است. و حال آنکه در قدیم یکی از شیرین ترین آرزوهای جوانان ازدواج بود. جوانان پیش از آنکه به برکت دنیای اروپا کالای زن این همه ارزان و فراوان گردد، "شب زفاف را کم از تخت پادشاهی" نمی دانستند. معاشرت های آزاد و بی بند و بار پسران و دختران، ازدواج را به صورت یک وظیفه و تکلیف و محدودیت در آورده است که باید آن را با توصیه های اخلاقی و یا احیانا چنانکه برخی از جرائد پیشنهاد می کنند با اعمال زور بر جوانان تحمیل کرد. تفاوت آن جامعه که روابط جنسی را محدود می کند به محیط خانوادگی و کادر ازدواج قانونی، با اجتماعی که روابط آزاد در آن اجازه داده می شود این است که ازدواج در اجتماع اول پایان انتظار و محرومیت، و در اجتماع دوم آغاز محرومیت و محدودیت است. در سیستم روابط آزاد جنسی، پیمان ازدواج به دوران آزادی دختر و پسر خاتمه می دهد و آنها را ملزم می سازد که به یکدیگر وفادار باشند و در سیستم اسلامی به محرومیت و انتظار آنان پایان می بخشد.

سیستم روابط آزاد اولاً- موجب می شود که پسران تا جایی که ممکن است از ازدواج و تشکیل خانواده سرباز زنند و فقط هنگامی که نیروهای جوانی و شور و نشاط آنها رو به ضعف و سستی می نهد، اقدام به ازدواج کنند و در این موقع زن را فقط برای فرزند زادن و احیاناً برای خدمتکاری و کلفتی بخواهند، و ثانیاً پیوند ازدواج های موجود را سست می کند و سبب می گردد به جای اینکه خانواده بر پایه یک عشق خالص و محبت عمیق استوار باشد و هر یک از زن و شوهر همسر خود را عامل سعادت خود بدانند بر عکس به چشم رقیب و عامل سلب آزادی و محدودیت ببیند و چنانکه اصطلاح شده است یکدیگر را زندانبان بنامند. مسأله مهم دیگر ایجاد پاک ترین و صمیمی ترین عواطف بین زوجین و برقرار ساختن یگانگی و اتحاد کامل در کانون خانواده است. تأمین این هدف وقتی ممکن است که زوجین از هر گونه استمتاع از غیر همسر یا همسران قانونی چشم پبوشند، مرد چشم به زن دیگر نداشته باشد و زن نیز در صدد تحریک و جلب توجه کسی جز شوهر خود نباشد، و اصل ممنوعیت هر نوع کامیابی جنسی در غیر کادر خانواده حتی قبل از ازدواج هم رعایت گردد.

### استواری اجتماع

کشانیدن تمتعات جنسی از محیط خانه به اجتماع، نیروی کار و فعالیت اجتماع را ضعیف می کند. برعکس آنچه که مخالفین حجاب خرده گیری کرده اند و گفته اند: "حجاب موجب فلج کردن نیروی نیمی از افراد اجتماع است" بی حجابی و ترویج روابط آزاد جنسی موجب فلج کردن نیروی اجتماع است. آنچه موجب فلج کردن نیروی زن و حبس استعدادهای او است حجاب به صورت زندانی کردن زن و محروم ساختن او از فعالیتهای فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی است و در اسلام چنین چیزی وجود ندارد. اسلام نه می گوید که زن از خانه بیرون نرود و نه می گوید حق تحصیل علم و دانش ندارد بلکه علم و دانش را فریضه مشترک زن و مرد دانسته است و نه فعالیت اقتصادی خاصی را برای زن تحریم می کند. اسلام هرگز نمی خواهد زن بیکار و بیعار بنشیند و وجودی عاطل و باطل بار آید. پوشانیدن بدن به استثناء وجه و کفین مانع هیچگونه فعالیت فرهنگی یا اجتماعی یا اقتصادی نیست. آنچه موجب فلج کردن نیروی اجتماع است آلوده کردن محیط کار به لذت جوئیهای شهوانی است.

مرد به طور قطع از نظر جسمانی بر زن تفوق دارد. از نظر مغز و فکر نیز تفوق مرد لااقل قابل بحث است. زن در این دو جبهه در برابر مرد قدرت مقاومت ندارد، ولی زن از طریق عاطفی و قلبی همیشه تفوق خود را بر مرد ثابت کرده است. حریم نگه داشتن زن میان خود و مرد یکی از وسائل مرموزی بوده است که زن برای حفظ مقام و موقع خود در برابر مرد از آن استفاده کرده است. اسلام زن را تشویق کرده است که از این وسیله استفاده کند. اسلام مخصوصاً تأکید کرده است که زن هر اندازه متین تر و با وقارتر و عقیف تر حرکت کند و خود را در معرض نمایش برای مرد نگذارد بر احترامش افزوده می شود. قرآن کریم پس از آنکه توصیه می کند زنان خود را بپوشانند می فرماید: «ذلک ادنی ان یعرفن فلا یؤذین و کان الله غفوراً رحیماً؛ این برای آن که به عقیف بودن شناخته شوند و مورد تعرض هوسبازان قرار نگیرند نزدیک تر است، و خدا آمرزنده و مهربان است» (احزاب / ۵۹)، یعنی این کار برای اینکه به عفاف شناخته شوند و معلوم شود خود را در اختیار مردان قرار نمی دهند بهتر است، و در نتیجه دور باش و حشمت آنها مانع مزاحمت افراد سبک سر می گردد.

بنابراین حکمت و فلسفه پوشش از نظر اسلام عبارت است از: آرامش روانی، استحکام پیوند خانوادگی، استواری اجتماع، ارزش و احترام زن. نبودن حریم میان زن و مرد و آزادی معاشرت های بی بند و بار هیجان ها و التهاب های جنسی را فزونی می بخشد و تقاضای سکس را به صورت یک عطش روحی و یک خواست اشباع نشدنی در می آورد. غریزه جنسی یک غریزه نیرومند، عمیق و دریا صفت است، هر چه بیشتر اطاعت شود سرکش تر می گردد، همچون آتش که هر چه به آن بیشتر خوراک بدهند شعله ورت تر می گردد. فلسفه پوشش و منع کامیابی جنسی از غیر همسر مشروع، از نظر اجتماع خانوادگی این است که همسر قانونی شخص از لحاظ روانی یک نفر رقیب و مزاحم و زندانبان به شمار می رود و در نتیجه کانون خانوادگی بر اساس دشمنی و نفرت پایه گذاری می شود. بی حجابی و ترویج روابط آزادی جنسی موجب فلج کردن نیروی اجتماع است. آنچه موجب فلج کردن نیروی زن و حبس استعدادهای اوست حجاب به صورت زندانی کردن زن و محروم ساختن او از فعالیت های فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی است و در اسلام چنین چیزی وجود ندارد.

مرتضی مطهری - مسئله حجاب - ص ۸۷-۷۶ و ص ۹۵-۸۲

مرتضی مطهری - کتاب آشنایی با قرآن ۴ - ص ۸۵-۸۲ و ص ۹۵-۹۴

کلید واژه ها

اسلام دستورات الهی حجاب زن احکام فقهی قرآن پاکدامنی تربیت

### ابعاد و دامنه عفاف از نظر قرآن و احادیث

خداوند در سوره نور آیه ۱ مخصوصاً با تعبیر «سوره انزلناها» (این) سوره ای است که آن را فرو فرستادیم» و بعد هم با کلمه «فرضناها» و (عمل به آن را) واجب نمودیم»، این مطلب را می فهماند که مسائل مربوط به عفاف مسائلی بسیار جدی است، یعنی درست در جهت عکس آنچه بشر امروز فکر می کند که در جهت سهل کردن و ساده کردن و ناچیز شمردن روابط جنسی حرکت می کند و به غلط اسمش را آزادی می گذارد و به اصطلاح در جهت آزادی جنسی گام بر می دارد، قرآن کریم آنچه تحت عنوان حریمهای عفاف مطرح می کند و آنچه تحت عنوان مجازاتهای بی عفتی بیان می کند و آنچه تحت عنوان مجازات لکه دار کردن زنهایی که عقیفه اند و به دروغ متهم (به بی عفتی) می شوند بیان می کند و آنچه در باب ترغیب به ازدواج بیان می کند و بالاخره هر چه در باب مسائل مربوط به عفاف گفته است، می خواهد بگوید اینها مسائل بسیار بسیار جدی و فرض است و نمی شود اینها را کوچک شمرد، و یکی از بدبختیهای دنیای امروز تحقیر کردن اصول عفاف و تقوای در امور جنسی است. عفاف در شئون فردی و اجتماعی دامنه وسیعی دارد که با استفاده از قرآن و سنت می توان به آنها رسید، از جمله ابعاد عفاف عبارت است از:

ص: ۱۴۶۰

گرانبهاترین سرمایه ای که خداوند به نوع بشر ارزانی داشته، گوهر فروزان عقل است. همه اعمال، احساسات، رفتار و حتی تواناییهایمان بر اساس اندیشه و فکر حالت می گیرد. هر عمل و رفتاری چه خوب و چه بد، چه اینکه نتیجه آن خیر یا شر باشد، از فکر و اندیشه سرچشمه می گیرد، به عبارت ساده تر، آنگونه که می اندیشیم، عمل می کنیم. هرچه فکر انسان متعالی تر و با فطرت کمال جوی او (که خالی از هرگونه زشتی و پلیدی است) بیشتر منطبق باشد سریعتر راه تکامل را می پیماید. چنانچه، مولای متقیان، امام علی (ع) می فرمایند: «من عقل عفت؛ هر آنکس که عقل دارد عفت می ورزد» (مسند احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۲۷۵).

و در جای دیگر می فرمایند: «عقل انسان، به میزان عفت و قناعتش سنجیده می شود» (غرر الحکم، ج ۲، ص ۶۱۱). از این رو، عقل یکی از عوامل مؤثر در تعدیل خواهشهای نفسانی و رام کردن غرایز بشری است. عقل بر اساس محاسبه صحیح، آزادی انسان را محدود می کند و در مسیر زندگی، راه را از بیراهه و روا را از ناروا تمیز می دهد. عقل می تواند شهوات و تمایلات بشر را اندازه گیری کند و موجبات تعدیل خواهشها را فراهم آورد و همچنین قادر است غرایز آدمی را به خیر و صلاح هدایت کند و از تندروی و طغیان باز دارد و خلاصه عقل، راهنمائی است که پیروی از آن مایه فلاح و رستگاری بشر است.

حضرت علی (ع) در این باره می فرمایند: «فکرک یهدیک الی الرشاد؛ افکار عاقلانه ات تو را به راه صواب و هدایت واقعی راهنمائی می کند» (همان، ص ۸۶۳، يستدل علی عقل الرجل بالعفه والقناعه). انسانی باشرف است که افکار او شریف و بالعکس انسانی آلوده و گنهکار است که اندیشه و فکر او آلوده باشد. جان کلام این است، برای رسیدن به زندگی حقیقی و سعادت‌مندانه محتاج اندیشه و فکری عقیف، صادق و قابل اعتماد هستیم.

ارزش و اهمیت این موضوع از این بابت است که چشم، دروازه دل است. آنچه از این دریچه وارد وجود شخص می شود، گاهی او را به سرمنزل سعادت و گاه به ورطه سقوط و ذلت می کشاند. دل، آنچه را که از طریق چشم می بیند و حس می کند، مورد تحلیل قرار داده و زمینه را برای انفعال در برابر شرایط موجود و در پی آن حرکت برای کسب و تصرف آن شرایط و اقتناع آن فراهم می نماید و این سخن درستی است که «هر آنچه دیده بیند دل کند یاد» حال فرق نمی کند که آن نگاه به صواب بوده و مجاز و یا ناصواب بوده و غیرمجاز.

از آنجا که خداوند خالق انسان است و نسبت به تمام صفات و اخلاقیات او آگاهی کامل دارد، مصلحت، خیر و صلاح او را بهتر از هر کسی می داند، لذا به عفت در نگاه توصیه فرموده و انسان را از نگاه های آلوده برحذر می دارد. «قل للمؤمنین یغضوا من أبصارهم ویحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم إن الله خبیر بما یصنعون\*» وقل للمؤمنات یغضضن من أبصارهن...؛ به مردان باایمان بگو چشمهای خود را (از نگاه به نامحرمان) فروگیرند، و عفاف خود را حفظ کنند این برای آنان پاکیزه تر است خداوند از آنچه انجام می دهید آگاه است!\* و به زنان باایمان بگو چشمهای خود را (از نگاه هوس آلود) فروگیرند، و دامان خویش را حفظ کنند...» (نور / ۳۰-۳۱).

بیان صریح این آیات، حرمت نگاه کردن مرد و زن نامحرم به یکدیگر است. عبارت «ذلک ازکی لهم» در این آیه، اشاره دارد که توصیه به عفاف و لزوم پرهیز از چشم چرانی و یا خودنمایی زن، به منظور پاکی جان و روان انسانها و تطهیر آنان از پلیدی، آلودگی، نابسامانیهای اخلاقی، خانوادگی و اجتماعی است و این امری است که با سعادت مرد و زن و نسل انسانی مرتبط است. آری نگاه، جرقه ای است که غریزه را شعله ور می سازد: «النظره بعد النظره تزرع فی القلب شهوه و کفی بها لصاحبها فتنه؛ نگاه پس از نگاه بذر شهوت را در قلب می کارد و برای صاحبش فتنه است.» «والنظر سهم من سهام ابلیس مسموم و کم من نظره اورثت حسره طویله؛ نگاه پس از نگاه، همچون تیری از تیرهای زهر آگین شیطان است که چه بسا مدت آن کوتاه ولی مورث حسرت و افسوسی دراز و طولانی است» (وسایل الشیعه، ج ۷، ص ۱۳۹).

افراد چشم چران بیش از هر کس جان و روان خود را به تعب می اندازند و پس از آن دچار اضطراب، نگرانی و به جوش آمدن هیجانات خود می شوند و به دنبال آن طعمه هوس آلود، باعث رسوائی برای خود و دیگران می گردند. از این روست که امامان ما به انذار و تبشیر پیروان خود پرداخته و احادیثی در مدح و تشویق کسانی که در نگاه خود عفت داشته و عقاب سخت و دردناک افرادی که خود را به ورطه چشم چرانی و نگاه آلوده انداخته اند، بیان فرموده اند.

امام صادق (ع) در این باره تصریح می فرماید: وقتی انسان نگاهش به سیمای زنی می افتد چشمش را ببندد و به آسمان متوجه گردد خدای متعال بلا فاصله یکی از حوریه های بهشتی را به عقد او درمی آورد. و پیامبر اکرم (ص) می فرماید: هر مسلمانی که یکبار به زنی بنگرد، آنگاه چشم از او بازدارد، خدای متعال او را با عبادتی انس دهد که لذت آن را در قلب خویش احساس کند. در جای دیگر امام صادق (ع) می فرماید: هر کس چشم خود را از گناه پر کند، روز قیامت خدا چشم او را از آتش پر خواهد ساخت مگر، توبه و بازگشت نماید.

#### عفت در معاشرت

واضح است که فعالیت های اجتماعی زنان و حضور آنان در عرصه های مختلف، زمینه تعادل و ارتباط بین زن و مرد را بیشتر کرده است. در پرتو حضور اجتماعی، بسیاری از استعدادها و قابلیتها به فعلیت می رسد، تعلیم و تعلم، توسعه، تکنولوژی و بالا رفتن فهم سیاسی و آگاهی از زمان محقق می شود و همچنین در سایه فعالیت اجتماعی، وظیفه امر به معروف و نهی از منکر عملی می گردد. از این رو یکی از انگیزه های دعوت به مشارکت اجتماعی زنان، بالا رفتن شخصیت علمی، معنوی و اجتماعی آنان است، که بدون این حضور، انجام این مهم دست یافتنی نیست و یا با دشواری و مشقت همراه است. در زمان رسول خدا زنان پرسشهای خود را از پیامبر می پرسیدند و هیچگاه رسول خدا آنها را منع نمی کرد. آنچه مسلم است و از قرآن و سیره پیامبر و ائمه معصومین دریافت می شود، این است که زنان با رسول اکرم و امامان بزرگوار معاشرت و گفتگو داشته و این یک امر طبیعی و عادی بوده است.



از دیدگاه اسلام، مشارکت اجتماعی زنان و تعامل و ارتباطاتی که در این زمینه پیش می‌آید تجویز شده، اما این روابط، همواره دارای آداب و شرایطی است که آن را عفت در روابط اجتماعی نامیده ایم.

الف- پرهیز از محادثه که آن عبارت است از: گفتگویی که هزل و لهو را به همراه داشته و با نوعی فتنه انگیزی آمیخته است. حضرت رسول می‌فرمایند: «ومن فاکه امراه لا- یملکها حبسه الله بکل کلمه کلمتها فی الدنیا الف عام؛ هر کس با زن نامحرم شوخی کند، برای هر کلمه ای که با او سخن گفته، هزار سال زندانی می‌گردد».

ب- پرهیز از خلوت: امام کاظم (ع) به نقل از پیامبر فرمودند: هر کس به خدا و روز قیامت ایمان دارد، هرگز در جایی که نفس زن نامحرمی را می‌شنود، توقف نکند. همچنین رسول اکرم می‌فرمایند: آگاه باشید هرگز مرد و زنی با هم خلوت نمی‌کنند مگر آنکه سو می‌آنان شیطان است.

ج- پرهیز از مصافحه: حضرت رسول اکرم فرمودند: «ومن صافح امراه تحرم علیه فقد باء بسخط من الله عزوجل؛ هر کس با زنی که محرم او نیست مصافحه کند غضب حق تعالی را برای خود خریده است». در جای دیگر می‌فرمایند: هر کس به طور حرام با زنی مصافحه کند، یعنی با او دست بدهد، روز قیامت در غل و زنجیر بسته و به آتش انداخته می‌شود.

د- پرهیز از استعمال عطر و بوی خوش: رسول خدا فرمودند: هر زنی که خود را خوشبو کند و از خانه خارج شود مورد لعنت قرار می‌گیرد تا زمانی که به خانه مراجعت کند (کلمه الرسول، ص ۴۱۳). در جای دیگر می‌فرمایند: «اذا تطیبت المراه لغير زوجها فانما هو نار و سنا؛ زنی که خود را برای دیگران خوشبو کند، خود آتش است و ننگ محسوب می‌شود».

تمایل آدمی به زیبایی و جمال، یکی از خواهشهای فطری بشر است و احساس لذت از مناظر زیبا، با سرشت انسان آمیخته است. این نکته واضح است که برای شناسائی همه زیباییها و درك جمال طبیعی و هنری، تنها حس فطری جمال دوستی کافی نیست، بلکه باید این نیروی طبیعی، تربیت و در پرتو پرورشهای صحیح بسط و توسعه یابد. پرورش صحیح می تواند استعدادها را آشکار سازد و از قوه به فعلیت در آورد. به هر نسبتی که سطح دانش و فرهنگ یک کشور ترقی کند و به هر نسبتی که عواطف مردم شکفته تر شود، زیباییها بهتر درك و احساس می گردد. چنانچه در دنیای امروز و بین ملل و اقوام پیشرفته، مسئله زیبایی مورد کمال توجه قرار گرفته و تمام طبقات مردم، به زیبایی ابراز علاقه شدید می کنند و این حس پیوسته رو به فزونی است و روز به روز تشدید می شود.

آیین مقدس اسلام نیز که برنامه جامع سعادت و کامیابی بشر است به این موضوع توجه مخصوص دارد. رسول خدا فرمودند: «علیکم بالوجوه الملاح والحدق السود؛ بر شما باد که با خوب رویان نمکین صورت و مشکین چشم معاشرت کنید» (نهج الفصاحه، ص ۳۶).

حضرت علی (ع) در این باره فرمودند: «حسن وجه المومن حسن عنایه الله به؛ روی زیبای مردم باایمان، عنایت نیکوی خداوند به آنان است» (سفینه البحار، ص ۵۴۶). بدین سان جامه زیبا پوشیدن، مسواک زدن، شانه و روغن زدن به مو و گیسوان، معطر بودن، انگشتر فاخر به دست کردن، و سرانجام آراستن خویش هنگام عبادت و معاشرت با مردم در مسجد یا محیط خانواده و اجتماع، از مستحبات موکد و جزء برنامه روزانه مسلمانان است و این مطلب، از آیات قرآنی به خوبی استفاده می شود: «یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد؛ ای فرزندان آدم! نزد هر مسجدی زینت خود را بگیرید» (اعراف / ۳۱).

امام حسن مجتبی (ع) بهترین جامه های خود را در نماز می پوشیدند و در جواب کسانی که سبب این کار را جویا شدند، فرمودند: «ان الله جميل ويحب الجمال فاجعل لربي؛ خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد، پس خود را برای پروردگارم زیبا می سازم (غررالحکم، ص ۳۷۹). همچنین عبادین کثیر که فردی زاهدنما بود، به امام صادق (ع) که لباس آراسته پوشیده بودند، اعتراض کرد و گفت: یا ابا عبدالله تو از خاندان نبوتی و پدرت علی (ع) همیشه کرباس می پوشید، این لباسهای فاخر چیست که به تن کرده ای؟ چرا به لباس ساده تری اکتفا نمودی؟ حضرت در جواب فرمودند: وای بر تو عباد! این چه اعتراضی است که می کنی، خدا وقتی به بنده اش نعمتی داد، دوست دارد آن نعمت را ببیند (مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۱۲)، بنابراین خداوند نهی از زینت نمی کند، بلکه آنچه مذموم است و مورد نهی واقع شده، نهی از تبرج «ولا تبرجن تبرج الجاهلیه الاولی؛ و همچون دوران جاهلیت نخستین (در میان مردم) ظاهر نشوید». (احزاب/ ۳۴) و آشکار کردن زینت در محافل اجتماعی که محل کار و تلاش زن و مرد مسلمان است، می باشد.

«ولا یبدین زینتهن؛ و زینت خود را -جز آن مقدار که نمایان است- آشکار ننمایند» (نور/ ۳۱). بر این اساس نه تنها استفاده از زینتها از نظر شرع اشکال ندارد، بلکه ارضاء تمایل خودآرائی و زینت که یکی از خواهشهای فطری است، به تکامل ذوق و هنر و شکفتن احساسات کمک می کند و انسان را به راه تعالی روحی و پیشرفتهای عاطفی سوق می دهد. اما باید توجه داشت که این کار به زیاده روی و افراط نگراید و از حد شایسته و اعتدال خود تجاوز نکند. تجمل پرستی، زیاده روی و بی عفتی در زینت و خودآرائی، عوارض نامطلوبی دارد. اگر این غریزه از حد و مرز شرعی خود خارج شود، آدمی را می فریبد و کام او را تلخ و زندگی را بر وی تنگ می کند و او را در دام شیطان اسیر می سازد. کمتر فسادی در عالم ظاهر می شود و کمتر جنگ خونینی است که نسلها را قطع و آبادی ها را ویران سازد که منشا آن اسراف و افراط در استفاده از زینتها و رزق نبوده باشد، زیرا انسان طبعاً اینطور است که وقتی از جاده اعتدال بیرون شد و پا از مرز خود بیرون گذاشت، مشکل می تواند خود را کنترل کند.

امام صادق (ع) می فرمایند: «نهی ان تترین المرئه لغير زوجها فان فعلت كان حقا على الله ان يحرقها با لئار؛ پیامبر زن را از اینکه برای فرد اجنبی زینت کند، نهی فرموده و اگر چنین کرد، حق است که خداوند او را در آتش بسوزاند».

### عفت در کلام

گستره فعالیت های زنان در جامعه کنونی، اهمیت بحث در این موضوع را روشن می کند و احکامی که ما از منابع اسلامی در این باره به دست می آوریم، همه و همه بیانگر توجه دقیق و موشکافانه اسلام نسبت به سلامت جامعه و فرد می باشد. قرآن به انسان دستور داده که به گونه ای هوس انگیز سخن نگوئید که بیمار دلان در شما طمع کنند: «یا نساء النبی لستن کاحد من النساء ان اتقین فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض وقلن قولا معروفا؛ ای همسران پیامبر! شما همچون یکی از آنان معمولی نیستید اگر تقوا پیشه کنید پس به گونه ای هوس انگیز سخن نگوئید که بیمار دلان در شما طمع کنند، و سخن شایسته بگوئید»، (احزاب / ۳۲). جمله «فلا تخضعن بالقول» اشاره به کیفیت سخن گفتن دارد، یعنی به هنگام سخن گفتن جدی، خشک و بطور معمولی سخن بگوئید. جمله «قلن قولا معروفا» اشاره به محتوای سخن گفتن دارد، یعنی باید به صورت شایسته که مورد رضای خدای متعال و پیامبر و توأم با حق و عدالت است، سخن گفت، البته (قول معروف) معنی وسیعی دارد و هر گونه گفتار باطل و بیهوده و گناه آلود و مخالف حق را نفی می کند. بنابراین از نظر قرآن هرگونه ناز و غمزه در کلام، با ادا و اطوار سخن گفتن، تغییر صدا که افراد شهوتران را به فکر گناه می افکند و هر گونه سخن باطل و غیرحقی مردود است.

ص: ۱۴۶۷

یکی از پر دامنه ترین موضوعاتی که در دنیای امروز راجع به زن و حیات اجتماعی او مطرح است، موضوع ستر یا حجاب زنان می باشد و این مسئله ای است که بحث های موافق و مخالف بسیاری را در جوامع غرب و شرق برانگیخته است. مخالفان پوشش برای اینکه طرفداران و مبلغان مذهب را به انزوا بکشانند و در نتیجه دست خود را به تجاوز به حریم عفت زنان باز گذارند، وسوسه ها و شبهاتی را از قبیل: حجاب مانع آزادی، کار و نشانه عقب ماندگی و... است را در ذهن زنان القاء کرده و خواستار آن می باشند که خود زنان علیه شرایط موجود، احکام فقهی و الهی دین به قیام برخیزند. مسئله پوشش و حفظ عفاف خاص دنیای اسلام و حتی دنیای ادیان نیست. بر اساس زمینه فطری، حتی جوامع اولیه و به دور از تمدن و مذهب هم آن را مورد توجه خود قرار داده اند، نوشته اند: «زنهای تاتار از لحاظ عصمت، وقار و وظیفه شناسی در برابر شوهران نظیر ندارند. پاکدامنی و حجب و حیای آنها قابل تحسین است. بی احترامی به عفت عمومی و هتک ناموس گناهی بزرگ است، در قانون نامه پاسای مغول، هتک ناموس، زنا و ازاله بکارت کیفر اعدام داشت».

ویل دورانت می نویسد: «در بریتانیای قدیم والدین ثروتمند در مدت پنج سال بحران جوانی، دختران خود را در کلبه ها زندانی می نمودند. زنان سالمند پاکدامنی را به زندانبانی می گماردند، دختران حق خروج از این کلبه ها را نداشتند و تنها اقارب و نزدیکان می توانستند آنان را ببینند. بعضی از قبایل جزیره برنثو نیز عمل مشابهی داشته اند».

داستان آدم و حوا و بهره گیری آنها از شجره ممنوعه که قبلا ذکر شد نیز دلیل همین مدعاست. بنابراین، مسئله پوشش و عفاف در همه جوامع و ملل به صورتهای گوناگون وجود داشته است، اما با آمدن اسلام این مسئله به عنوان یک حکم تکلیفی و ضروری برای زنان تعیین گردید. خداوند در چند آیه قرآن کریم موضوع لباس و پوشش را مطرح کرده است و اهمیت، ارزش، هدف و فایده آن را بیان می کند. قرآن کریم گاهی هدف از لباس را پوشاندن اعضا، ستر عورت و حفظ بدن و گاه آن را وسیله زینت و گاه وسیله حرمت و شخصیت زن و بازدارنده از دستبرد آزار مزاحمان و افراد فاسد معرفی می کند. «یابنی آدم! قد انزلنا علیکم لباسا یواری سواتکم و ریشا و لباس التقوی ذلک خیر ذلک من آیت الله لعلهم یذکرون؛ ای فرزندان آدم! لباسی برای شما فرستادیم که اندام شما را می پوشاند و مایه زینت شماست اما لباس پرهیزگاری بهتر است! اینها (همه) از آیات خداست، تا متذکر (نعمتهای او) شوند» (اعراف / ۲۶). جمله «یواری سواتکم» وصف لباس است و دلالت دارد بر اینکه لباس پوشش واجب و لازمی است که کسی از آن بی نیاز نیست و آن پوشش عضوی است که برهنه بودنش، زشت و مایه رسوایی آدمی است. کلمه «ریش» در اصل واژه عربی به معنی پرهای پرندگان است و چون پرهای پرندگان غالبا به رنگهای مختلف و زیبایی است، یک نوع مفهوم زینت در معنی کلمه ریش نهفته است. بنابراین مراد از لباس در این آیه تنها پوشانیدن تن و مستور ساختن زشتیهای آن نیست، بلکه لباس تجمل و زینت که اندام را زیباتر از آنچه که هست نشان میدهد نیز مدنظر است.

«يا ايها النبي قل لازواجك وبناتك و نساء المومنين يدنين عليهن من جلابيبهن ذلك ادنى ان يعرفن فلا يؤذين و كان الله غفورا رحیما؛ ای پیامبر! به زنان و دخترانت و به زنان مومنان بگو پوشش های خود را بر خود بپوشند. این برای آنان که (به عقیف بودن) شناخته شوند و مورد تعرض (هوسبازان) قرار نگیرند نزدیک تر است، و خدا آمرزنده و مهربان است» (احزاب/ ۵۹).

هنگامیکه زن پوشیده باوقار از خانه بیرون رود و جانب عفاف و پاکدامنی را رعایت کند افراد فاسد و مزاحم، جرات نخواهند کرد متعرض وی شوند و بیمار دلان که دنبال شکار می گردند از آن چشم پوشیده و فکر بهره کشی از او را، در مخیله شان خطور نمی دهند. از نظر اصول کلی انسانی زن و مرد یکسانند، اما زنان از جهت خصلت طبیعی که همان جنبه خاص زنانگی، ظرافت، لطافت و جاذبیت است، با مردان، تفاوت محسوس و انکارناپذیر دارند. در روایات آمده است: «المرئئ ریحانه» زن همچون ریحانه یا شاخه گلی، ظریف است، اگر باغبان او را پاس ندارد، از دید و دست گلچین، مصون نمی ماند. قرآن، زنان ایده ال را که در بهشت جای دارند، به مروارید محبوب و پوشیده در صدف تشبیه می کند: «کامثال اللولو المکنون؛ همچون مروارید در صدف پنهان» (واقعہ / ۲۳) و یا آنها را به جواهرات اصلی مانند یاقوت و مرجان تشبیه می کند که جواهر فروشان، آنها را در پوشش مخصوص قرار می دهند تا همچون جواهرات بدلی به آسانی در دسترس این و آن قرار نگیرند و از قدر و ارزش آنها کاسته نشود. این جوهر لطیف را از سهل الوصول بودن مصون داشته و محدوده مطمئن تری پیرامون او قرار داده است.

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۴ - صفحه ۹

محمد تقی فلسفی - جوان - صفحه ۳۶۵

شیخ حر عاملی - وسائل الشیعه - جلد ۷ - صفحه ۱۳۹-۱۳۸ و ۱۴۲ و جلد ۱۴ - صفحه ۱۳۳-۱۳۴ و ۱۴۲

ابوالقاسم پاینده - نهج الفصاحه - صفحه ۵۵۱

کلید واژه ها

اسلام اخلاق قرآن انسان جامعه شناسی دین حدیث پاکدامنی تربیت

### تدابیر اسلام برای جلوگیری از اعمال خلاف عفت عمومی مانند زنا

راهی که اسلام برای تأمین این منظور پیشنهاد کرده است دو چیز است: اول یک سلسله تدابیر برای آرام نگه داشتن غریزه و دوم یک سلسله تدابیر دیگر به عنوان مجازات. این آیه مجازات فحشا را بیان می کند: «الزانیه و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائه جلده و لا تأخذکم بهما رأفه فی دین الله ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الاخر و لیشهد عذابهما طایفه من المؤمنین» (نور/آیه ۲)؛ «هر یک از زن و مرد زنا کار را صد تازیانه بزنید و نباید رأفت و محبت کاذب نسبت به آن دو شما را از اجرای حکم الهی مانع شود، اگر به خدا و روز جزا ایمان دارید و باید گروهی از مؤمنان مجازاتشان را مشاهده کنند».

ولی همان طوری که می دانیم برای از بین بردن یک گناه، مجازات کافی نیست، مجازات هر اندازه شدید هم باشد، برای جلوگیری از وقوع جرم و جنایت کافی نیست، حال جرم و جنایت چه از نوع بی عفتی ها باشد، چه از نوع دزدی ها و قتل ها و چه از نوع بی احتیاطی ها مثل بی احتیاطی در رانندگی. این اشتباه است که ما بخواهیم برای جلوگیری از یک جرم یا جنایت فقط روی مجازات فشار بیاوریم. باید دید علل وقوع آن جرم و جنایت چیست؟ باید خود آن علل را از بین برد، آنگاه در مورد افراد غیر عادی که به طور عادی علل و موجبات وقوع جرم وجود ندارد و فقط روی نوعی حالت طغیان، جرمی را مرتکب می شوند مجازات صورت گیرد. به طور مثال: از مقررات لازم، همین مسأله سرعت و سبقت در رانندگی است. دائماً توصیه می شود که رانندگان در داخل شهر از فلان سرعت (مثلاً ۴۰ کیلومتر در ساعت)، بیشتر نرانند. اگر کسی تخلف کرد و ما جریمه سنگینی برایش قائل شدیم، هر مقدار هم جریمه سنگین باشد اگر علل وقوع این جرم بررسی نشود مجازات کافی نیست، مخصوصاً در امر رانندگی که اصلاً خودش هم یک مجازاتی دارد یعنی مجازاتهاست، برای اینکه آن کسی که سرعت می گیرد و دیوانه وار در شهر یا بیابان حرکت می کند خودش بیش از همه در معرض خطر است، هم ماشینش در معرض خطر است و هم جاننش. ولی در عین حال نه خطر جانی و مالی مانع او می شود و نه مجازات ها، چرا؟ برای اینکه یک سلسله علل دیگر وجود دارد که از آن طرف او را هل می دهد. مجازات می خواهد مانند یک افسار مانعش شود، اما آن علل دیگر او را تحت فشار قرار می دهد. مثلاً شما یک راننده تاکسی یا یک راننده کرایه را موعظه کنید که تند نرو، و یا مجازات



های مختلف برایش قائل شوید، اما اگر او در شرایطی قرار گرفته باشد که یک ماشین اجاره کرده و از صبح که بیرون می آید، چنانچه مثلا ۱۲۰ تومان درآمد نداشته باشد باید او و خانواده اش نان نخورند چون مثلا ۶۰ تومان را باید به صاحب ماشین تحویل دهد و الا فردا ماشین را در اختیارش نمی گذارد، و ۳۰ تومان هم خرج استهلاک و غیره کند، و ۳۰ تومان در روز برای او باقی می ماند اگر او را هزار جور موعظه کنید و بگویید جان خودت در خطر است، فلان مقدار تو را جریمه می کنند و زندانت می برند، در مقابل آن فشار که حتما باید ۳۰ تومان به خانه ببرد و اگر نبرد روی دیدن زن و بچه اش را ندارد چکار می تواند بکند؟ باز او و از صبح زود پایش را روی گاز می گذارد و به سرعت در خیابانها حرکت می کند، به هر حال باید آن ۱۲۰ تومان در بیاید، یک جبر بر وجودش حکومت می کند، این است که مجازات سرش نمی شود و موعظه هم در اینجا دیگر مؤثر نیست.

ص: ۱۴۷۱

پس اگر ما بخواهیم جلوی او را بگیریم سنگین کردن مجازات کاری را درست نمی‌کند، از راه علل و موجباتش باید وارد شویم. وقتی از راه علل و موجبات وارد شدیم مثلاً کاری کردیم که او با روزی ۷ ساعت به آرامی کار کردن، خرج زن و بچه اش را در بیاورد او هم دیوانه نیست که جان خود و سرمایه‌ای را که در اختیارش است به خطر بیندازد و یا خود را گرفتار زندان کند. این مسأله در دزدی‌ها هست، در شرابخواری‌ها هست، در زناها و آدمکشی‌ها هست، در همه جرمها و جنایت‌ها هست، پس موجبات را باید از بین برد.

از این طرف بگوییم شراب نخوریم و دائماً در صفحه حوادث روزنامه‌ها نتایج سوء آن را بنویسند (آمار که می‌گیرند می‌بینند در پنجاه درصد جرم‌ها، جنایت‌ها، آدمکشی‌ها، بی‌عفتی‌ها و تصادفات، مستی و شرابخواری دخالت دارد)، و از طرف دیگر تمام موجبات تشویق به شرابخواری وجود داشته باشد، در تمام غزل‌ها، تصنیف‌ها و شعرها دعوت به میخوارگی و به شرابخواری باشد و در تمام مجالس، این امر جزء تعیین باشد و تشویق به شرابخواری شود و مغازه مشروب فروشی از هر مغازه دیگری زیادتر باشد، قدم به قدم که هر جوانی می‌رود یک تابلوی دعوت وجود داشته باشد که از آن و غیره‌ها در اینجا وجود دارد، تشریف بیاورید، اینها کار خودش را می‌کند.

عفافمسأله عفاف و زنا هم از این قبیل است. اسلام برای زنا، مجازات شدید قائل است ولی در عین حال دیدید که اسلام روی مجازات، زیاد تکیه نکرده است و به همین جهت طریق ثابت شدن را خیلی دشوار و مشکل قرار داده و نخواست که افراد بروند تجسس کنند و ببینند چه کسی زنا می‌کند و چه کسی زنا نمی‌کند. این کار را اسلام زشت می‌داند. اسلام نمی‌خواهد زنا انجام شود، ولی اینکه نمی‌خواهد زنا شود، از راه شاهد و مجازات نیست، بلکه راههای دیگری تعبیه کرده است. اگر به راههای تربیت فردی و مقررات اجتماعی اسلام عمل شود، زنا واقع نمی‌شود، نه اینکه زنا که واقع شد مجازات می‌کنند و از راه مجازات جلوی زنا را می‌گیرند. بله، مجازات هم قائل شده است، آنهایی که این تربیت در ایشان اثر نمی‌بخشد بدانند که راه تازیانه خوردن و در مواردی راه کشته شدن آنها و گاهی کشته شدن از طریق سنگسار، باز است. بنابراین اگر زنا ثابت شد، مجازات شدید برایش قائل شده است، اما نمی‌خواهد جلوی زنا را از راه مجازات بگیرد و نمی‌خواهد مردم را تشویق به تجسس و تحقیق کند و اساساً اسلام با تجسس و تحقیق از گناه، مطلقاً مخالف است، با جاسوسی کردن برای کشف گناهان مردم مخالف است (ولا تجسسوا). پس اسلام از چه راه با پیدایش گناه مبارزه می‌کند؟ راههای متعددی دارد. موعظه، امر به معروف، نهی از منکر، و خود تربیت که اصلاً مردم را این طور باید تربیت کرد، در جای خود راههای مناسبی است. یکی دیگر این است که اصول زندگی را بر اساسی قرار می‌دهد که موجبات غوایت و گمراهی و موجبات تشویق و تهییج به گناه پیدا نشود. مسأله عفاف از همین قبیل است، که اسلام از طرفی کوشش می‌کند گزینه از طریق ازدواج مشروع اشباع شود، با عزیت و تجرد در حد اکثر مخالفت می‌کند، در چند آیه بعد در همین سوره نور آمده «و انکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم» (نور/آیه ۳۲)؛ «مردان و زنان بی همسر خود را همسر دهید، همچنین غلامان و کنیزان صالح و درستکاران را اگر فقیر و تنگدست باشند، خداوند از فضل خود، آنان را بی نیاز می‌سازد خداوند گشایش دهنده و آگاه است».

ازدواجبه مسأله ازدواج تشویق می کند: حتما و حتما پسر و دختر باید ازدواج کنند. پس، از یک طرف برای اینکه موجبات بی عفتی فراهم نشود تشویق شدید به ازدواج می کند و با عزیمت و تجرد در هر شکلی مخالف است، این که اسلام ازدواج موقت را اجازه داده، نه برای شهوترانی یک عده افرادی است که یک زن دارند و گاهی دو و سه و حتی چهار زن دارند و بعد برای تنوع باز دنبال ازدواج موقت می روند که به ثواب نائل بشویم! نه، برای این ها ثواب ندارد، ممکن است گناه هم داشته باشد. در شرایطی که زمینه برای ازدواج دائم فراهم نیست چون ازدواج دائم شرایط سنگینی دارد و از طرف دیگر اسلام با فحشا یعنی با ارتباط جنسی بدون قید و شرط هم مخالف است، اسلام ازدواج موقت را اجازه داده است.

ازدواج موقت عبارت است از نوعی ازدواج با تعهدهایی، متنها تعهدهای آزاد، یعنی تعهدها بستگی دارد به شرایطی که طرفین با توافق با یکدیگر می پذیرند، مثلا- تکلیف بچه را روشن می کنند. اسلام این را اجازه داده است برای اینکه در آنجا که ازدواج دائم میسر نیست، دیگر در عزوبت و تجرد بسر نبرند که عزوبت و تجرد، خودش خود به خود مفاسدی دارد. ولی از طرف دیگر آیا تنها ازدواج کافی است؟ همین قدر که یک مرد زن داشته باشد و یک زن شوهر داشته باشد دیگر رغبتش به سوی دیگران تهییج نمی شود، و مثل بعضی حیوانات می شود که فقط به جفت خود توجه دارند؟ حیوانات به حکم غریزه عمل می کنند و آزاد آفریده نشده اند. کبوترها و برخی دیگر از حیوانات، جفت هستند. بعضی حیوانات دیگر مثل گوسفند و اسب و آهو این طور نیستند و حساب جفت و این حرفها در کار نیست، ولی هم جنس نر و هم جنس ماده در آنها مخصوصا در وحشی ها جز برای باردار شدن اساسا آمادگی ندارند و جنس نر را نمی پذیرند.

حیوانهایی که جفت زندگی می کنند، مثل کبوتر که دو کبوتر نر و ماده با هم جفت هستند، اینها اصلاً خاصیت غریزشان این است که فقط با یکدیگرند، نه آن کبوتر نر چشم به کبوترهای ماده دیگری دارد و نه آن کبوتر ماده چشم به کبوترهای نر دیگر دارد. ولی انسان در هر شهوتی از شهوات خود، روی خاصیت آزادی ای که دارد، همه کارهایش را با تکلیف باید انجام دهد نه با غریزه و اجبار طبیعت. این است که اگر انسان ازدواج هم کند، شرط لازم هست ولی شرط کافی نیست، یعنی مرد چشمش که به زن دیگر بیفتد باز رغبتش تهییج می شود، خصوصاً در شرایطی که آن زن، خودش را در یک وضع مهیجی قرار بدهد، و همین طور زن نسبت به مرد دیگر. این است که اسلام در معاشرتهای زن و مرد یک حدود و قیودی قائل است و این حدود و قیود را فقط و فقط برای این وضع کرده است که ارتباط زن و مرد به شکلی نباشد که تهییج آور باشد، یعنی شهوات یکدیگر را تحریک کنند.

داخل شدن در آیات بعد می گوید: اگر فردی می خواهد وارد خانه کسی شود، بدون اعلام و اذن قبلی حق ورود ندارد. می فرماید: «یا ایها الذین امنوا لاتدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و تسلموا علی اهلها» (نور/آیه ۲۷)؛ «ای اهل ایمان هرگز به خانه ای غیر از خانه شخصی خودتان (خانه خودتان مستثنی است)، و حتی به خانه پدر و مادر و خواهرتان و به خانه برادرتان به طریق اولی سرزده وارد نشوید مگر آنکه قبلاً استیناس کنید و بر اهل آن خانه سلام کنید». "استیناس کنید" یعنی انس و الفت و آرامش اهل آن خانه را جلب کنید.

این یک نکته بسیار روشنی است که زندگی داخلی و خانوادگی هر کس مخصوص خودش است و هر کسی از هر کس دیگر برای داخل زندگی خود رو در بایستی دارد و به همین دلیل اگر کسی سرزده داخل زندگی انسان شود انسان یک حالت فزع و دستپاچگی پیدا می کند. قرآن می گوید این کار را نکنید، سر زده به خانه کسی وارد نشوید، قبلا استیناس کنید، کاری کنید که فرع آنها از بین برود، یعنی خبر و اطلاع بدهید. عرب جاهلیت هرگز رسم نداشت که وقتی می خواهد داخل خانه کسی شود اطلاع بدهد و اجازه بگیرد و این اجازه گرفتن را دون شأن و کسر شأن خود می دانست. اسلام این دستور را آورد که هیچ وقت به خانه کسی سر زده وارد نشوید «و تسلموا علی اهلها» و سلام هم بکنید، بدون سلام وارد خانه کسی نشوید. وظیفه هر واردی است که بر مورود سلام کند و هر کس که به خانه کسی وارد می شود باید بر اهل خانه سلام کند.

پیغمبر اکرم (ص) این سنت را برقرار کرد، فرمود هر طور هست وقتی داخل خانه کسی می شوید قبلا- خبر بدهید که آنها خودشان را جمع و جور کنند و تا اجازه نداده و نگفته اند "بفرمایید" داخل خانه نشوید. «ذلکم خیر لکم لعلکم تذکرون» (نور/آیه ۲۷) این برای شما بهتر است و مصلحت شما این است، باشد بعدها متوجه فایده این کار بشوید، یعنی عمل کنید بعد به فایده این کار پی می برید. سپس وارد به اصطلاح آیات نگاه و آیات پوشش می شود و می فرماید: «قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم ان الله خبیر بما یصنعون» (نور/آیه ۳۰) «بگو به مؤمنین که چشمها را فرو خوابانند و دامنهای خودشان را حفظ کنند، این برای آنها پاکتر و پاکیزه تر است، یعنی این دستورهایی عفاف به منظور پاکیزگی داده شده است و خدا داناست به آنچه که شما انجام می دهید».

ستر عورت‌مفسرین راجع به این «یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم» خیلی بحث کرده اند. بعضی اعتقادشان این است که این دو جمله مربوط به ستر عورت است، چون یکی از واجباتی که ما در اسلام داریم این است که چه بر مرد و چه بر زن واجب است که عورت خود را از غیر همسر خود بپوشانند. ستر عورت بر مرد و بر زن هر دو واجب است. غیر از زن و شوهر که نسبت به عورات یکدیگر محرم هستند، دیگر هیچ کس نسبت به عورت دیگری محرم نیست. پدر و مادر نسبت به پسر و دختر خودشان و برادرها نسبت به یکدیگر و خواهرها نسبت به یکدیگر محرم نیستند. واجب است پوشاندن عورت و حرام است نظر کردن به عورت غیر. این از مسلمات دین مقدس اسلام است. قرآن در اینجا مسأله «ذلک ازکی لهم» را بیان می کند، می گوید این دستور باز برای پاک بودن روح شماست، یعنی چه؟ فلسفه این مطلب این است که اسلام نمی خواهد در مردم بیش از آن اندازه ای که طبیعت از ارضای غریزه جنسی اقتضا می کند موجبات اشتغال خاطر، اشتغال ذهن و تهییج شهوت را فراهم کند. هر چه را که انسان نمی بیند درباره اش هم نمی اندیشد. مردم به دلیل اینکه همیشه عوراتشان از یکدیگر پوشیده است البته در سنت اسلامی نه در سنت فرنگی، هیچوقت اتفاق نمی افتد که کسی درباره عورت دیگری بیندیشد. اصلاً این امری است "مغفول عنه"، یعنی هرگز مورد توجه نیست. فکر انسان، مغز انسان، قلب انسان، اندیشه انسان، مقدس تر و منزّه تر از این است که درباره این جور مسائل بیندیشد و ضرورتی ندارد که در این باره بیندیشد. برای اینکه قلبهای شما، فکرهای شما و مغزهای شما پاک باشد که درباره این جور مسائل نیندیشید که عورت فلان کس این جور است و عورت دیگری این جور است و هرگز چنین چیزی نباشد اسلام دستور به ستر عورت داده است و چقدر هم از این جهت نتیجه گرفته است. نتیجه، همین است که ذهن و فکر اتباع خودش را همیشه پاک و عالی و برتر از این نگه داشته که در این باره اساساً بیندیشند، و اصلاً در این باره فکر نمی کنند.

از جمله سنن بسیار بسیار ناپسندی که تدریجا در دنیای اروپا رایج شده و می شود و مخصوصا در شمال اروپا خیلی رایج است و در جاهای دیگر هم دارد رواج پیدا می کند و افرادی نظیر برتراند راسل این را تشویق می کردند، مسأله کشف عورت و مبارزه با ستر عورت است. راسل در کتابی که در تربیت نوشته و اسم کتابش هم "در تربیت" است اصرار دارد که باید اساسا مسأله ستر عورت از میان برود، و قرآن اصرار دارد که باید این قضیه محفوظ بماند و مخصوصا این کلمه ای که بعد می فرماید: «ذلک ازکی لهم ان الله خبیر بما یصنعون» (نور/آیه ۳۰)؛ «می خواهد بگوید ما بهتر می دانیم که این مطلب را بیان می کنیم. یعنی عورت خودشان را از نگاه حفظ کنند، بپوشانند»، «یغضوا من ابصارهم»؛ «چشم خودشان را بخوابانند و ببندند، از چه چیز؟». گفته اند از نگاه کردن به عورتها. ولی ما معتقدیم که این آیه اعم است، هم «یحفظوا فروجهن» اعم از پوشاندن عورت است و هم «یغضوا من ابصارهم». این که در روایتها هم آمده است، "هر جا حفظ فرج است مربوط به زناست الا اینجا که مربوط به نظر است". بعید نیست که مقصود این باشد که در اینجا شامل هر دو هست و «یغضوا من ابصارهم» تقریبا جزم داریم که اختصاص به نظر به عورت ندارد، بلکه شاید بیشتر اختصاص دارد به نظر به غیر عورت.

"غض" یعنی کم کردن، و "غض بصر" یعنی کم کردن نگاه و خیره نشدن. در آیه بعد می فرماید: «و قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن» (نور/آیه ۳۱)؛ «و به زنان با ایمان بگو چشمهای خود را (از نگاه هوس آلود)، فرو گیرند، و دامان خویش را حفظ کنند». متقابلا به زنان مسلمان هم بگو که عین همین مطلب را رعایت کنند، اگر مقصود عورت باشد به عورت یکدیگر نگاه نکنند و دامان خودشان را از زنا و یا به قول دیگران از نگاه کردن دیگران حفظ کنند.

هر چه در آیه قبل راجع به غض بصر و حفظ فرج گفتیم در اینجا هم هست. درباره زنها دستوره‌های دیگری هم راجع به پوشش آمده است، می‌فرماید: «ولا یبدین زینتهن الا- ما ظهر منها و لیضربن بخمرهن علی جیوبهن و لا یبدین زینتهن الا لبعولتهن»، (نور/آیه ۳۱)، «و زینت خود را آشکار نسازند مگر برای شوهرانشان، یا پدرانشان، یا پسرانشان، یا پسران همسرانشان، یا برادرانشان، یا پسران برادرانشان، یا پسران خواهرانشان، یا زنان هم‌کیششان، یا بردگان‌شان کنیزانشان، یا افراد سفیه که تمایلی به زن ندارند، یا کودکانی که از امور جنسی مربوط به زنان آگاه نیستند و هنگام راه رفتن پاهای خود را به زمین نزنند تا زینت پنهانشان دانسته شود (و صدای خلخال که برپا دارند به گوش رسد)، و همگی بسوی خدا بازگردید ای مؤمنان، تا رستگار شوید».

منابع

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۴- صفحه ۸۵-۶۸

کلید واژه‌ها

اسلام ازدواج احکام خانواده‌گی اخلاق قرآن آموزش تربیت پاکدامنی

### زینت و تجمل از نظر اسلام

قرآن زن را مکلف کرده است که باید خودش را بپوشاند ولی مرد را مکلف نکرده است، یعنی این تکلیف متوجه زن است نه متوجه مرد. تعبیر قرآن این است: "زنان زینت خودشان را نباید آشکار کنند". البته زینت ولو جدا هم باشد مثل یک انگو که در کناری افتاده مقصود نیست بلکه زینت در حالی که در بدن است مقصود است چون آشکار کردن آن مساوی است با دیدن خود زن. زنان نباید زینت خودشان را ظاهر کنند، اعم از اینکه از نوع زینتی باشد که بشود از بدن جدا کرد مثل انگو و یا انگشتر، یا زینتی که چسبیده به بدن است مثل چیزهایی که به بدن می‌مالند مانند "گل‌گونه" به اصطلاح قدیم. زن زینت خود را نباید ظاهر کند مگر در دو مورد. دو استثنا در اینجا وجود دارد: یک استثنا در مورد خود زینت است، یعنی مگر بعضی از زینت‌ها و به تعبیر قرآن زینت ظاهر، و استثنای دوم در مورد افراد است: و مگر برای بعضی از طبقات که در برابر آن طبقات که غیر شوهر او هستند (در مورد شوهر که محرز است) زن می‌تواند حتی زینت غیر ظاهر را آشکار کند، و آنها پدران، پسران، برادر زادگان، خواهر زادگان، فرزندان شوهر (و چند طبقه دیگر هستند).

ص: ۱۴۷۸



خداوند در سوره اعراف: آیات ۳۱ تا ۳۲ می فرماید: «یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد و کلوا و اشربوا و لا تسرفوا إنه لا یحب المترفین قل من حرم زینه الله التی أخرج لعباده و الطیبات من الرزق قل هی للذین آمنوا فی الحیاه الدنیا خالصه یوم القیامه كذلك نفضل الآیات لقوم یعلمون» (اعراف / ۳۲-۳۱)؛ «ای فرزندان آدم! زینت خود را به هنگام رفتن به مسجد با خود بردارید و بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید که خداوند مسرفان را دوست نمی دارد. بگو چه کسی زینت های الهی را که برای بندگان خود آفریده و روزی های پاکیزه را حرام کرده است؟ بگو اینها در زندگی دنیا برای کسانی است که ایمان آورده اند (اگر چه دیگران نیز با آنها مشارکت دارند) ولی در قیامت خالص برای مؤمنان خواهد بود این چنین آیات خود را برای کسانی که آگاهند شرح می دهیم». در این آیات سخن از مساله پوشش تن و سایر مواهب زندگی و چگونگی استفاده صحیح از آنها است. نخست به همه فرزندان آدم به عنوان یک قانون همیشگی که شامل تمام اعصار و قرون می شود دستور می دهد که "زینت خود را به هنگام رفتن به مسجد با خود داشته باشید" (یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد). این جمله می تواند هم اشاره به "زینت های جسمانی" باشد که شامل پوشیدن لباسهای مرتب و پاک و تمیز، و شانه زدن موها، و به کار بردن عطر و مانند آن می شود، و هم شامل "زینت های معنوی"، یعنی صفات انسانی و ملکات اخلاقی و پاکی نیت و اخلاص و اگر می بینیم در بعضی از روایات اسلامی تنها اشاره به لباس خوب یا شانه کردن موها شده، و یا اگر می بینیم تنها سخن از مراسم نماز عید و نماز جمعه به میان آمده است، دلیل بر انحصار نیست بلکه هدف بیان مصداق های روشن است. و هم چنین اگر می بینیم که در بعضی دیگر از روایات، زینت به معنی رهبران و پیشوایان شایسته تفسیر شده دلیل بر وسعت مفهوم آیه است که همه زینتهای ظاهری و باطنی را در بر می گیرد. گرچه این حکم مربوط به تمام فرزندان آدم در هر زمان است، ولی ضمناً نکوهشی است از عمل زشت جمعی از اعراب در زمان جاهلیت که به هنگام آمدن به مسجد الحرام و طواف خانه خدا کاملاً عریان و برهنه می شدند، و هم اندرزی است به آنها که به هنگام نماز و یا رفتن به مساجد لباس های کثیف و مندرس و یا لباس های مخصوص منزل را در تن می کنند و در مراسم عبادت خدا به همان هیئت شرکت می نمایند، که متأسفانه هم اکنون نیز در میان جمعی از بی خبران مسلمانان معمول و متداول است، در حالی که طبق آیه فوق و روایاتی که در این زمینه وارد شده است دستور داریم بهترین لباس های خود را به هنگام شرکت در مساجد بپوشیم. در جمله بعد اشاره به مواهب دیگر یعنی خوردنی ها و آشامیدنی های پاک و پاکیزه می کند و می گوید از آنها "بخورید و بنوشید" (و کلوا و اشربوا). اما چون طبع زیاده طلب انسان، ممکن است از این دو دستور سوء استفاده کند و به جای استفاده عاقلانه و اعتدال آمیز از پوشش و تغذیه صحیح، راه تجمل پرستی و اسراف و تبذیر را پیش گیرد، بلافاصله اضافه می کند، "ولی اسراف نکنید که خدا مسرفان را دوست نمی دارد" (و لا تسرفوا إنه لا یحب المترفین). کلمه "اسراف" کلمه بسیار جامعی است که هر گونه زیاده روی در کمیت و کیفیت و بیهوده گرایی و اتلاف و مانند آن را شامل می شود، و این روش قرآن است که به هنگام تشویق به استفاده کردن از مواهب آفرینش، فوراً جلو سوء استفاده را گرفته و به اعتدال توصیه می کند.

در آیه بعد با لحن تندتری به پاسخ آنها که گمان می‌برند، تحریم زینت‌ها و پرهیز از غذاها و روزی‌های پاک و حلال، نشانه زهد و پارسایی و مایه قرب به پروردگار است، می‌پردازد و می‌گوید: ای پیامبر (ص) "بگو چه کسی زینت‌های الهی را که برای بندگانش آفریده و هم‌چنین مواهب و روزی‌های پاکیزه را تحریم کرده است" (قل من حرم زینه الله التي أخرج لعباده والطيبات من الرزق). اگر این امور، بد بود، خدا نمی‌آفرید و اکنون که برای استفاده بندگانش آفریده است چگونه ممکن است آنها را تحریم کند؟ مگر میان دستگاه آفرینش و دستورات دینی تضاد ممکن است وجود داشته باشد؟! سپس برای تأکید اضافه می‌کند: به آنها "بگو این نعمت‌ها و موهبت‌ها برای افراد با ایمان در این زندگی دنیا آفریده شده، اگر چه دیگران نیز بدون داشتن شایستگی از آن استفاده می‌کنند ولی در روز قیامت و زندگی عالی‌تر که صفوف کاملاً از هم مشخص می‌شوند، اینها همه در اختیار افراد با ایمان و درستکار قرار می‌گیرد، و دیگران به کلی از آن محروم می‌شوند!" (قل هي للذين آمنوا في الحياه الدنيا خالصه يوم القيامه)، بنابراین چیزی که در دنیا و آخرت مال آنها است و مخصوصاً در جهان دیگر اختصاص به آنها دارد چگونه ممکن است تحریم گردد؟

حرام چیزی است که مفسده‌انگیز باشد، نه نعمت و موهبت. این احتمال نیز در تفسیر این جمله داده شده است که این مواهب در دنیا اگر چه آمیخته با گرفتاری‌ها و گاهی با غم و رنج‌ها و اندوه‌ها است، ولی در سرای دیگر، خالص از همه این ناملایمات در اختیار مؤمنان قرار خواهد گرفت (ولی تفسیر اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد). در پایان آیه به عنوان تأکید می‌گوید: "این چنین آیات و احکام خود را برای جمعیتی که آگاهند و می‌فهمند تشریح می‌کنیم" (كذلك نفصل الآيات لقوم يعلمون). در مورد استفاده از انواع زینت‌ها، اسلام مانند تمام موارد، حد اعتدال را انتخاب کرده است، نه مانند بعضی که می‌پندارند استفاده از زینت‌ها و تجملات هر چند به صورت معتدل بوده باشد، مخالف زهد و پارسایی است، و نه مانند تجمل پرستانی که غرق در زینت و تجمل می‌شوند، و تن به هر گونه عمل نادرستی برای رسیدن به این هدف نامقدس می‌دهند. و اگر ساختمان روح و جسم انسان را در نظر بگیریم می‌بینیم که تعلیمات اسلام در این زمینه درست هماهنگ و یژگیهای روح انسان و ساختمان جسم او است.

توضیح اینکه: به گواهی روانشناسان، حس زیبایی یکی از چهار بعد روح انسانی است، که به ضمیمه حس نیکی و حس دانایی و حس مذهبی، ابعاد اصلی روان آدمی را تشکیل می دهند و معتقدند تمام زیباییهای ادبی، شعری، صنایع ظریفه، و هنر به معنی واقعی همه مولود این حس است، با وجود این چگونه ممکن است، یک قانون صحیح، این حس اصیل را در روح انسان خفه کند و عواقب سوء عدم اشباع صحیح آن را نادیده بگیرد. به همین جهت در اسلام: استفاده کردن از زیبایی های طبیعت، لباسهای زیبا و متناسب، به کار بردن انواع عطر ها، و امثال آن، نه تنها مجاز شمرده شده بلکه به آن توصیه و سفارش نیز شده است و روایات زیادی در این زمینه از پیشوایان مذهبی در کتب معتبر نقل شده است. به عنوان نمونه در تاریخ زندگی امام حسن مجتبی (ع) می خوانیم هنگامی که به نماز بر می خاست بهترین لباسهای خود را می پوشید سؤال کردند چرا بهترین لباس خود را می پوشید؟ فرمود: «ان الله جمیل یحب الجمال، فاتجمل لربی و هو یقول خذوا زینتکم عند کل مسجد» خداوند زیبا است و زیبایی را دوست دارد و به همین جهت، من لباس زیبا برای راز و نیاز با پروردگارم می پوشم و هم او دستور داده است که زینت خود را به هنگام رفتن به مسجد بگیرید» (وسائل، جلد سوم ابواب احکام الملابس).

در حدیث دیگری می خوانیم که یکی از زاهدان ریایی به نام "عباد بن کثیر" با امام صادق (ع) روبرو شد، در حالی که امام (ع) لباس نسبتا زیبایی بر تن داشت، به امام گفت: تو از خاندان نبوتی، و پدرت علی (ع) لباس بسیار ساده می پوشید چرا چنین لباس جالبی بر تن تو است؟ آیا بهتر نبود که لباسی کم اهمیت تر از این می پوشیدی؟ امام فرمود: وای بر تو ای عباد!، «من حرم زینه الله التي أخرج لعباده و الطيبات من الرزق»، چه کسی حرام کرده است زینت هایی را که خداوند برای بندگانش آفریده و روزی های پاکیزه را؟» (وسائل، جلد سوم ابواب احکام الملابس باب ۷ حدیث ۴) ... و روایات متعدد دیگر. این تعبیر که خداوند زیبا است و زیبایی را دوست دارد، و یا تعبیر به اینکه خداوند زیبایی ها را آفریده، همگی اشاره به این حقیقت است که اگر استفاده از هر گونه زیبایی، ممنوع بود، خداوند هرگز اینها را نمی آفرید، آفرینش زیبایی ها در جهان هستی خود دلیل بر این است که خالق زیبایی ها آن را دوست دارد. ولی مهم اینجاست که غالبا در این گونه موضوعات، مردم راه افراط را می پویند، و با بهانه های مختلف رو به تجمل پرستی می آورند، و به همین دلیل قرآن مجید بلافاصله بعد از ذکر این حکم اسلامی از اسراف و زیاده روی و تجاوز از حد، مسلمانان را بر حذر می دارد، در بیش از بیست مورد در قرآن مجید به مساله اسراف اشاره شده و از آن نکوهش گردیده است (درباره اسراف در ذیل آیات متناسب مشروحا سخن خواهیم گفت). به هر حال روش قرآن و اسلام در این مورد، روش موزون و معتدلی است که نه جمود دارد و تمایلات زیبا پسندی روح انسان را در هم می کوبد و نه بر اعمال مسرفان و تجمل پرستان و شکم خواران صحنه می گذارد، مخصوصا در جوامعی که افراد محروم و بینوا وجود داشته باشد حتی از زینت های معتدل نیز نهی می کند، و لذا می بینیم در بعضی از روایات هنگامی که از بعضی امامان سؤال می کردند چرا لباس فاخر پوشیده اید در حالی که جد شما علی (ع) چنین لباسی در تن نمی کرد؟ در پاسخ می فرمودند: مردم آن زمان در شدت و فشار بودند و می بایست چنین شود، اما مردم زمان ما زندگی مرفه تری دارند و در چنین شرائطی استفاده از این زینت ها (در حدود معقول) مانعی ندارد.

مرتضی مطهری - کتاب آشنایی با قرآن ۴ - ص ۹۰

مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۶ ص ۱۵۲-۱۴۸

کلید واژه ها

اسلام حجاب اخلاق قرآن رذایل اخلاقی حدیث پاکدامنی

### اهمیت و فضیلت چشم پاکی در نظر اسلام

در مکتب انسان ساز اسلام، پاکدامنی از ارزش های والای انسانی به حساب می آید و در مقابل، بی عفتی و بی بندوباری جنسی محکوم شده است. اسلام نخست با راهنمایی و هدایت، مسائل جنسی و شهوانی را کنترل و تعدیل می کند، مسلمانان را به عفاف و پاکدامنی فرا می خواند، سپس با تدابیر حکمت آمیز و اصولی زمینه های انحراف را از میان برمی دارد. هم به پیروان خویش دستور می دهد بی عفتی نکنند و هم از آنان می خواهد که اسباب لغزش و گناه دیگران را فراهم نسازند.

چشم چرانی، اولین قدم انحراف

گذرگاه ورود به منجلاب انحرافات و فساد جنسی چشم چرانی و نگاه به نامحرم است. نگاههای آلوده، تخم شهوت را در دل بارور ساخته، صاحبش را به فتنه و انحراف مبتلا می کند. امام صادق (ع) فرمود: «النظره بعد النظره تزرع فی القلب الشهوه و کفی بها لصاحبها فتنه؛ چشم چرانی، تخم شهوت را در دل می کارد و چنین کاری برای نگاه کننده کافی است که منشأ فتنه گردد» (روضه المتقین، ج ۹، ص ۴۳۴). نگاه کردن به ناموس دیگران، خواست شیطان است. چشمی که تیرهای آلوده نگاه را به نامحرم پرتاب می کند، محل کمین شیطان است. شیطان از کمان چشم های او ناموس دیگران را نشانه می گیرد. پیامبر خدا فرمود: «النظر سهم مسموم من سهام ابلیس؛ نگاه (به نامحرم) تیز زهر آلودی از تیرهای شیطانی است» (بحار الانوار، ج ۱۰۴، ص ۳۸). امیر مؤمنان (ع) فرمود: «العیون مصائد الشیطان؛ چشمها، کیمنگاه های شیطان است». پس باید مراقب چشمان خویش باشیم، تا شیطان از آن برای تخریب ایمان ما و ناموس مردم استفاده نکند.

ص: ۱۴۸۲

امام باقر (ع) فرمود: جوانی از انصار، در مدینه با زنی برخورد کرد. در آن زمان، مقنعه زن ها تا پشت گوششان را می پوشاند (گوشها، گردن و صورت حجاب نداشت) جوان به آن زن خیره شد و چشم از او برنداشت تا عبور کرد. همین طور که با نگاه به پشت سرش آن زن را تعقیب می کرد، وارد کوچه تنگی شد در این هنگام صورتش به استخوانی که از دیوار بیرون زده بود برخورد و شکافت. وقتی آن زن رفت، جوان به خود آمد و دید خون از صورتش جاری است. با خود گفت: به خدا سوگند! نزد رسول خدا می روم و این ماجرا را با او در میان می گذارم. جوان نزد پیامبر رفت. حضرت پرسید این چه وضعی است؟ او جریان را نقل کرد. در این هنگام جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد (فروع کافی، ج ۵، ص ۵۲۱): «قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فرجهم ذلک از کی لهم ان الله خبیر بما یصنعون؛ به مؤمنان بگو چشمان خود را فرو بندند و دامن خود را حفظ کنند، این برای آنها پاکیزه تر است و خدا به آنچه می کنند، آگاه است» (نور / ۳۰) و پس از آن فرمود: «و قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن؛ به زنان باایمان بگو چشمانشان را (از نامحرم) فرو بندند و دامن خود را حفظ کنند» (نور / ۳۱).

پس خواست قرآن رعایت عفت عمومی برای زن و مرد است و این کار ضروری و واجب شمرده شده است: نگاه کردن مرد به بدن زن نامحرم چه با قصد لذت و چه بدون آن حرام است و نگاه کردن به صورت و دستها، اگر با قصد لذت باشد، حرام است، بلکه احتیاط واجب آن است که بدون قصد لذت هم نگاه نکنند و نیز نگاه کردن زن به بدن مرد نامحرم حرام است».

ارزش چشمان پاک هر یک از اعضای بدن مؤمن نسبت به عبادت پروردگار متعال وظیفه خاصی بر عهده دارد که اگر بدان وظیفه عمل کرد، ارزشمند است. حضرت علی (ع) درباره مواظبت و حفاظت از چشمها فرمود: «لیس فی البدن شیء اقل شکرا من العین فلا تعطوها سؤلها فتشغلکم عن ذکر الله عز وجل؛ چیزی در بدن کم سپاستر از چشم نیست، خواسته اش را ندهید که شما را از یاد خدا باز می دارد» (بحارالانوار، ج ۱۰۱، ص ۳۵). رسول خدا چشمان باارزش را این گونه توصیف می کند: «کل عین باکیه یوم القیامه الا ثلاثه اعین: عین بکت من خشیه الله و عین غضت عن محارم الله و عین باتت ساهره فی سبیل الله؛ همه چشمها روز قیامت گریانند جز سه چشم: چشمی که از ترس خدا بگرید، چشمی که از نامحرم فرونهاده شود، چشمی که در راه خدا (و پاسداری از کیان اسلام) شب زنده دار باشد» (بحارالانوار، ج ۱۰۱، ص ۳۵). چشمی که به نگاه حرام آلوده نگردد، سبب برکات زیر می گردد:

#### دیدن شگفتیها

رسول خدا فرمود: «غضوا ابصارکم ترون العجائب؛ چشمهایتان را (از نامحرم) بپوشانید تا عجایب و شگفتیها را ببینید» (همان، ص ۴۱).

#### راحتی قلب

امام علی (ع) فرمود: «من غض طرفه اراح قلبه؛ آنکه از نامحرم چشم خود را فرو نهاد، قلبش را راحت کرده است» (شرح غررالحکم، ج ۵، ص ۴۴۹).

#### نیک خوئی

هم چنین آن حضرت فرمود: «من غضت اطرافه حسنت اوصافه؛ کسی که نگاه هایش کنترل شود، صفاتش نیکو گردد».

#### پاداش الهی

امام صادق (ع) فرمود: «من نظر الی امرأه فرفع بصره الی السماء او غمض بصره لم یرتد الیه بصره حتی یزوجه الله من الحور العین؛ هر کسی زنی را ببیند و بلافاصله دیده اش را به آسمان بدوزد یا چشم فرو بندد، چشم باز نگرداند مگر خداوند حوریان بهشتی را به عقد او در آورد» (بحارالانوار، ج ۱۰۱، ص ۳۷).

ص: ۱۴۸۴

پیامبر اسلام فرمود: «النظر سهم مسموم من سهام ابليس فمن تركها خوفا من الله اعطاه الله ايمانا يجد حلاوته في قلبه؛ نگاه (به نامحرم) تیر زهرآلودی از تیرهای شیطان است و هر کس آن را از ترس خدا ترک کند، خداوند چنان ایمانی به او عطا کند که شیرینی اش را در دل خویش احساس کند». قرآن کریم برای عبرت و راهنمایی مردم، داستانهای گوناگونی را نقل کرده که میان همه آنها از داستان حضرت یوسف (ع) به عنوان احسن القصص یا زیباترین داستان یاد شده است. در این داستان حضرت یوسف از زشت ترین عمل که خیانت به ناموس دیگران است پرهیز کرده، با فراهم بودن تمام مقدمات با توجه به حضور و قدرت الهی، شهوت خود را کنترل کرده و از نامحرم چشم پوشیده است و این کاری بزرگ است که تنها با کمک ایمان به پروردگار انجام پذیر است.

قرآن مجید حضرت یوسف (ع) را به عنوان قهرمان میدان عفاف مطرح می کند تا جوانان مسلمان که در پی قهرمان یابی و الگوپذیری هستند، از یوسف (ع) که شجاعترین مرد روزگار بود پیروی کنند؛ چرا که حضرت رسول فرمود: «اشجع الناس من غلب هواه؛ شجاع ترین مردم کسی است که بر خواهش نفسانی اش چیره شود» (نهج الفصاحه، پاینده، ح ۲۹۹، ص ۵۸).

نکته شایان توجه در داستان حضرت یوسف (ع) استمداد از خدای سبحان و پناه بردن به قدرت سرمدی اوست که هیچ چیز جز ایمان به پروردگار نمی تواند جلوی نفوس سرکش و غریزه نیرومند شهوت را بگیرد. از امیرمؤمنان علی (ع) سؤال کردند: «بما يستعان على غمض بصر؟» به کمک چه چیزی می توان چشم از نامحرم پوشید؟» پاسخ داد: «بالخمود تحت السلطان المطلع على سترك؛ با خاموش کردن آتش شهوت، زیر نظر قدرتمندی که بر مخفیگاہت آگاه است» (بحار الانوار، ج ۱۰۱، ص ۴۱۱).

در برابر عفت نکته ظریف دیگری که در مسأله ناموس نهفته است و روایات نیز آن را تأیید کرده اند این است که به هر دستی بدهی به همان دست پس می گیری، چنان که فرموده اند: «کما تدین تدان؛ آن طور که جزا دهی جزا بینی» (فروع کافی، ج ۵، ص ۵۵۳).

امام صادق (ع) فرمود: در زمان حضرت موسی (ع) مردی با زنی زنا کرد وقتی به خانه خویش آمد، مردی را با زن خود دید، آن مرد را نزد حضرت موسی آورد و از او شکایت کرد. در آن لحظه جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و گفت: هر کس به ناموس دیگران تجاوز کند به ناموسش تجاوز کنند. حضرت موسی به آن دو فرمود: با عفت باشید تا ناموستان محفوظ بماند. بنابراین، مؤمن با غیرت هرگز به ناموس دیگران نگاه حرام نمی کند، چرا که نمی خواهد کسی به ناموسش نظر بد داشته باشد.

هر که باشد نظرش در پی ناموس کسان \*\*\* پی ناموس وی افتد نظر بوالهوسان

شخصی از امام صادق (ع) پرسید: آیا نگاه کردن به پشت سر زنهایی که عبور می کنند جایز است؟ حضرت پاسخ داد: اگر به ناموس شما این گونه نگاه کنند، خوشنود می شوید؟! آنگاه فرمود: برای مردم همان را بخواهید که برای خود می خواهید (مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۵۵۵).

#### خلوت با نامحرم

اگر مرد و زن نامحرم در محل خلوتی باشند که کسی در آنجا نباشد در حالی که دیگری هم نتواند وارد شود چنانچه بترسند که به حرام بیفتند، باید از آنجا بیرون بروند. یکی دیگر از راههای پیشگیری از انحراف این است که مؤمن با نامحرم در جای خلوت اجتماع نکند، چرا که دور از چشم مردم، زمینه لغزش و انحراف فراوان است. پیامبر فرمود: «من کان یؤمن بالله و الیوم الاخر فلا یبیت فی موضع تسمع نفس امرأه لیست له بمحرم؛ آن که به خدا و روز جزا ایمان دارد نباید در جایی بخوابد که صدای نفس زن نامحرم شنیده می شود». امیرمؤمنان علی (ع) فرمود: «لا یخلوا بامرأه رجل، فما من رجل خلا بامرأه الا کان الشیطان ثالثهما؛ هیچ مردی با زنی (نامحرم) خلوت نکند. اگر مردی با زن بیگانه ای خلوت کند، سومی آن دو شیطان است»، همچنین فرمود: «ثلاثه من حفظهن کان محصوما من الشیطان الرجیم و من کل بلیه: من لم یخل بامرأه لایملک منها شیئا؛ هر کس سه چیز را رعایت کند، از دست شیطان رانده شده و از هر گرفتاری در امان خواهد ماند: اول اینکه با زن نامحرم خلوت نکند...».



علاوه بر ابتلا به مثل آنچه فرد انجام داده که خود به خود در مسائل ناموسی انجام می گیرد، چشم ناپاک از عذاب و شکنجه الهی نیز بی نصیب نمی ماند. رسول خدا فرمود: «من ملا عینیه من امرأه حراما حشاهما الله عز وجل يوم القيامة بمسامير من نار وحشاهما نارا حتی یقضی بین الناس ثم یؤمر به الی النار؛ آن که چشمانش را از نگاه به زن نامحرم پر کند، روز قیامت، خداوند چشمانش را با میخ های آتشین و از آتش پر کند، تا وقتی که به حساب مردم رسیدگی کند، سپس امر می شود که او را به جهنم ببرند». اسلام برای پاکدامنی پیروان خویش حتی شنیدن سخنان نامحرم را نیز اگر از روی غرض باشد، ممنوع کرده است. این خود هشداری بجا و حساب شده است که تماس نامشروع با نامحرمان به هیچ عنوان و از هیچ راهی حاصل نشود البته رویارویی جدی و ضروری و بدون هیچ گونه غرض، آنهم با حجاب کامل اسلامی و با رعایت ادب و سایر مسایل اخلاقی اشکالی ندارد.

پیامبر اکرم فرمود: «لکل عضو من ابن ادم حظا من الزنا فالعین زناه النظر و للسان زناه الکلام و الأذنان زناهما السمع؛ در مورد رابطه نامشروع برای هر عضوی از آدمی سهمی از زناست؛ زناى چشم، نگاه کردن، زناى زبان، سخن گفتن و زناى گوشها، شنیدن (سخن نامحرم) است». همچنین درباره شوخی کردن با نامحرم فرمود: «من فاکه بامرأه لا- یملکها حبس بکل کلمه کلمها فی الدنیا الف عام فی النار؛ هر کسی با زن نامحرم شوخی کند برای هر کلمه ای که با او در دنیا سخن گفته، هزار سال در جهنم زندانی می شود» (ثواب الاعمال، ص ۳۳۴).

امیر مؤمنان علی (ع) برای گریز از خطر آلوده شدن و رهایی از دام شیطان هنگام رو به رو شدن با نامحرم، این گونه رهنمود می دهد: اگر یکی از شما زنی را دید و خوشش آمد، چشم از او برداشته، نزد همسر خود رود که آنچه او دیده است، همسرش نیز دارد و مواظب باشد که شیطان را بر دل خویش راه ندهد و آن که متأهل نیست، دو رکعت نماز بخواند و خدا را زیاد سپاس گوید و صلوات بر پیامبر و خاندانش فرستد، آنگاه از فضل خدا بخواهد و خدا نیز با رحمت خویش او را از راه مباح بی نیاز می گرداند (تفسیر نورالثقلین، ج ۳، ص ۵۸۹).

منابع

محمد محمدی ری شهری- میزان الحکمه- جلد ۱۰- صفحه ۷

مرتضی مطهری- مسئله حجاب- صفحه ۱۷۰-۱۱۵

علی اصغر الهامی نیا اخلاق اسلامی- صفحه ۷۰

کلید واژه ها

ایمان اسلام اخلاق قرآن جامعه شناسی دین داستان اخلاقی حدیث پاکدامنی حیا

**زهد**

**تفاوت زهد اسلامی با رهبانیت مسیحی**

زهد گرائی اگر همان رهبانیت است که با اصول و مبانی اسلامی ناسازگار است، پس چه مبنا و چه فلسفه ای می تواند داشته باشد؟ چرا بشر محکوم به زهد شده است؟ چرا بشر باید به این دنیا بیاید و دریا دریا نعمتهای الهی را ببیند و بدون آنکه کف پایش تر شود از کنار آن بگذرد؟ بنابراین، آیا تعلیمات زهد گرایانه ای که در اسلام دیده می شود، بدعتی است که بعدها از مذاهب دیگر مانند مسیحی و دین بودا وارد اسلام شده است؟ پس با نهج البلاغه چه کنیم؟ زندگی شخصی پیامبر اکرم (ص) و همچنین زندگی عملی امام علی (ع) را که جای شکی در آن نیست چگونه تفسیر و توجیه کنیم؟

ص: ۱۴۸۸

حقیقت اینست که زهد اسلامی غیر از رهبانیت مسیحی است. رهبانیت، بریدن از مردم و رو آوردن به عبادت است. بر اساس این اندیشه که کار دنیا و آخرت از یکدیگر جدا است، دو نوع کار بیگانه از هم است، از دو کار یکی را باید انتخاب کرد، یا باید به عبادت و ریاضت پرداخت تا در آن جهان به کار آید و یا باید متوجه زندگی و معاش بود تا در این جهان به کار آید. این است که رهبانیت بر ضد زندگی و بر ضد جامعه گرائی است. مستلزم کناره گیری از خلق و بریدن از مردم و سلب هر گونه مسئولیت و تعهد از خود است.

اما زهد اسلامی در عین اینکه مستلزم انتخاب زندگی ساده و بی تکلف است و بر اساس پرهیز از تنعم و تجمل و لذت گرائی است، در متن زندگی و در بطن روابط اجتماعی قرار دارد و عین جامعه گرائی است. برای خوب از عهده مسئولیتها بر آمدن است و از مسئولیتها و تعهدهای اجتماعی سرچشمه می گیرد. فلسفه زهد در اسلام آن چیزی نیست که رهبانیت را به وجود آورده است. در اسلام مسأله جدا بودن حساب این جهان با آن جهان مطرح نیست. از نظر اسلام نه خود آن جهان و این جهان از یکدیگر جدا و بیگانه هستند و نه کار این جهان با کار آن جهان بیگانه است. ارتباط دو جهان با یکدیگر از قبیل ارتباط ظاهر و باطن شیء واحد است، از قبیل پیوستگی دو رویه یک پارچه است، از قبیل پیوند روح و بدن است که چیزی است حد وسط میان یگانگی و دوگانگی.

کار این جهان با کار آن جهان نیز عینا همین طور است، بیشتر جنبه اختلاف کیفی دارد تا اختلاف ذاتی؛ یعنی آنچه بر ضد مصلحت آن جهان است بر ضد مصلحت این جهان نیز هست و هر چه بر وفق مصالح عالیه زندگی این جهان است بر وفق مصالح عالیه آن جهان نیز هست. لهذا یک کار معین که بر وفق مصالح عالیه این جهان است اگر از انگیزه های عالی و دیده های مافوق طبیعی و هدفهای ماوراء مادی خالی باشد آن کار صرفا دنیائی تلقی می شود و به تعبیر قرآن کریم به سوی خدا بالا- نمی رود، اما اگر جنبه انسانی کار از هدفها و انگیزه ها و دیده های برتر و بالاتر از زندگی محدود دنیائی بهره مند باشد، همان کار، کار آخرتی شمرده می شود. زهد اسلامی که در متن زندگی قرار دارد، کیفیت خاص بخشیدن به زندگی است و از دخالت دادن پاره ای ارزشها برای زندگی ناشی می شود.

منابع

مرتضی مطهری- سیری در نهج البلاغه- صفحه ۲۱۸-۲۱۶

کلید واژه ها

اسلام اخلاق زهد جامعه مسیحیت رهبانیت

### انواع زهد از نظر ابن سینا

بوعلی در نمط نهم اشارات که به مقامات العارفین اختصاص یافته است زهد را به زهد عارف و زهد غیر عارف تقسیم می کند. می گوید: زاهدانی که از فلسفه زهد آگاهی ندارند، به خیال خود معامله ای انجام می دهند، کالای آخرت را با کالای دنیا معاوضه می کنند. از تمتعات دنیا دست می شویند که در عوض از تمتعات اخروی بهره مند گردند.

به عبارت دیگر در این جهان برداشت نمی کنند تا در جهان دیگر برداشت نمایند. ولی زاهد آگاه و آشنا به فلسفه زهد از آن جهت زهد می ورزد که نمی خواهد ضمیر خویش را به غیر ذات حق مشغول بدارد. چنین شخصی شخصیت خویش را گرامی می دارد و جز خدا چیز دیگر را کوچکتر از آن می داند که خود را بدان مشغول سازد و در بند اسارتش درآید.

ص: ۱۴۹۰

عبارت ابوعلی اینست: «الزهد عند العارف معامله ماكان يشرى بمتاع الدنيا الاخره و الزهد عند العارف تنزه ما عما يشغل سره عن الحق و تكبر على كل شىء غير الحق؛ زهد در نظر غير عارف مانند معامله اى است كه در پرتو آن از راه كالای دنيا آخرت را مى خرد ولى زهد در نظر عارف پاك كردن سر خویش از تمام چیزی است كه او را از حق باز مى دارد و بزرگ دیدن خویش است در برابر هر چیز جز حق».

و هم او در فصلی دیگر از کتاب اشارات آنجا كه درباره تمرین عارف بحث مى كند مى گوید: این تمرین به خاطر سه هدف است: یکی رفع مانع یعنی برداشتن غير خدا از سر راه، دوم رام و مطیع ساختن نفس اماره نسبت به نفس مطمئنه، سوم تلطیف باطن، آنگاه برای هر يك از آن سه هدف عامل یا عواملی ذكر مى كند، مى گوید زهد حقیقی و واقعی كمك مى كند به هدف اول، یعنی برداشتن غير حق از سر راه.

منابع

مرتضی مطهری - سیری در نهج البلاغه - صفحه ۲۴۳-۲۴۴

کلید واژه ها

اخلاق زهد عارف ابوعلی سینا تربیت

### داستان دیوژن و اسکندر مقدونی

کلیون گروهی از یونانیان هستند كه يك روش زهد منشی خیلی افراطی داشته اند. شخصیت خیلی معروفشان، دیوژن است و قبل از او استاد دیوژن به نام انتیس تنس است. اینها در واقع از منشعین سقراط شمرده مى شوند كه بخشی از روش سقراط را به نحو افراطی دنبال مى كردند و چون سعادت را از درون خود انسان جستجو مى كنند، ملاك سعادت را درون خود انسان و بی نیاز از بیرون مى دانند كه خیلی به فكر دین بودا نزدیک مى شود و اینکه باید كوشش كرد تا حد امکان نیازها را از بیرون قطع كرد تا انسان از ناحیه درون خودش حالت غنا و بی نیازی پیدا كند.

ص: ۱۴۹۱

داستان دیوژن و اسکندر مقدونی معروف است که بعد از آنکه اسکندر در جایی فاتح شده بود همه طبقات و از جمله دانشمندان به دیدن او می آمدند و تبریک می گفتند. دیوژن نیامد. اسکندر گفت: حال که او نیامده ما به سراغ او می رویم و رفت. دیوژن در بیابان، لخت و عور آفتاب گرفته بود اسکندر با سران سپاه می رفت. دیوژن از دور صدای سم اسبها را شنید. خیلی تعجب کرد و خودش را نیم خیز کرد. اسکندر آمد بالای سر دیوژن و قدری با او صحبت کرد. دیوژن خیلی با بی اعتنائی جواب داد. بعد اسکندر گفت از من چه می خواهی؟ گفت: اینکه بروی کنار و سایه ات را از سر من کم کنی، چون آفتاب گرفته بودم و تو مانع شدی. اسکندر خیلی متعجب شد و با خود گفت: یعنی تا این حد استغنا و بی نیازی؟! وقتی آمد بیرون، سران سپاه داشتند انتقاد می کردند که این مرد چه قدر احمق بود. ولی اسکندر خیلی تحت تأثیر قرار گرفته بود و این جمله معروف را گفت که «اگر اسکندر نبودم دوست داشتم دیوژن باشم».

منابع

مرتضی مطهری - فلسفه تاریخ - صفحه ۲۱۹

کلید واژه ها

اخلاق انسان سعادت داستان اخلاقی دیوژن

### حقیقت زهد در تعالیم دین

معنای زهد و ترک دنیا از نظر دین چیست؟ آیا مقصود دست شستن از زندگی و سست شدن در امور زندگی است و یا مقصود چیز دیگر است؟ عرض شد مقصود دست شستن و یا سست شدن نیست، بلکه مقصود به کار بردن یک نوع اصول خاص در زندگی مبنی بر مقدم داشتن فضیلت و اخلاق بر مطامع مادی است.

ص: ۱۴۹۲

می‌گویند مقصود از دنیای مذموم و مردود علاقه به دنیا و محبت به دنیاست، دنیا بد نیست، علاقه و محبت به دنیا بد است، مال و ثروت و مقام و قدرت و زن و فرزند بد نیست، علاقه به اینها و محبت به اینها بد است، زیرا خود دنیا عبارت است از این مخلوقات الهی به نام زمین و ماه و خورشید و ستاره و جماد و نبات و حیوان، عبارت است از زن و فرزند و مال و ثروت و امثال اینها، اینها همه مخلوقات خدا هستند و خداوند در قرآن به همینها قسم می‌خورد، اینها که نمی‌تواند بد باشد، پس آن چیزی که مذموم و مردود است علاقه و محبت به این امور است نه خود این امور، و همان علاقه را باید ترک کرد، معنای اینکه دنیا را ترک کنید یعنی علاقه و محبت دنیا را ترک کنید.

این بیان، بیان خوبی است اما با یک توضیحی که در ضمن اشکال و جوابی عرض می‌کنم. اشکال این است که چه فرق می‌کند که بگوییم خود دنیا بد است و باید رها کرد و یا آنکه بگوییم علاقه به دنیا و محبت دنیا بد است، زیرا همان طوری که خود موجودات و مواد این جهان مخلوق خدا هستند و از این جهت مقدس اند و بدون حکمت به وجود نیامده اند همین طور علاقه‌ها و میلها و غریزه‌هایی هم که در وجود انسان نسبت به این موجودات هست آفریده خداست و بدون حکمت نیست، خدا میل و علاقه به زندگی را در سرشت آدم گذاشته، همان طوری که در سرشت هر جاننداری گذاشته، اگر این میل و علاقه نبود هیچ کس حاضر نبود به زندگی خود ادامه دهد و هیچ حیوانی به زندگی ادامه نمی‌داد و از خود دفاع نمی‌کرد، خدا علاقه به زن و فرزند را در دل آدمی قرار داده برای آن که نسل باقی بماند، خداوند میل به عزت و قدرت را در انسان قرار داده، و همچنین میل به کسب علم و میل به زیبایی و هر میل دیگر که در انسان هست.

پس همچنانکه خود موجودات و مواد عالم را که مخلوقات خدایند نمی شود گفت بد است، علاقه ها و میلهایی که در انسان نسبت به این امور هست بد نیست، و همان طوری که هیچ عضوی از اعضای انسانی حتی یک مو و یک رگ باریک تر از مو، هیچ رشته ای و هیچ نسجی در بدن لغو و بی حکمت نیست و هیچ عضو زائد در بدن نیست، رشته های روحی و علاقه ها و محبت های روحی نیز همین طور است، هیچکدام زائد نیست، هیچ میل و علاقه زائد در روح نیست، پس ترک دنیا به معنای ترک علاقه و محبت دنیا هم همان اشکالی را دارد که ترک خود دنیا دارد.

و اما جواب و توضیح: مقصود از اینکه می گویند علاقه دنیا و محبت دنیا مذموم است، آن علاقه و میل فطری نیست، آن ممدوح است. در قرآن کریم این علاقه ها و محبت ها به عنوان آیت و نشانه حکمت خداوند ذکر شده: «و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجاً لتسکنوا الیها و جعل بینکم موده و رحمه؛ از آیات الهی این است که برای شما از جنس خود شما جفت آفرید تا با آنها آرام بگیرید و شما را به یکدیگر مایل و علاقه مند ساخت» (روم / ۲۱). بعلاوه خود انبیاء و اولیاء از این محبت ها بهره مند و سرشار بودند و این کمال آنها بود نه نقص آنها.

پیغمبر اکرم فرزندان خود را دوست می داشت و هم آن حضرت در مورد زن و عطر و نماز می گفت: «حب الی من دنیا کم ثلاث: الطیب و النساء و قرش عینی فی الصلوه؛ در این دنیا سه چیز را دوست می دارم، بوی خوش و زنان و روشنی چشم در نماز».



پس مقصود ترک این علاقه‌ها نیست. اگر واقعا آدمی پیدا شود که هیچ احساسات و عواطفی نسبت به هیچ چیز و هیچ کس نداشته باشد، دوستانی نداشته باشد، بچه‌هایش در نظرش مثل بیگانه بلکه مثل چوب و سنگ باشند و فرض هم بکنیم فقط از آن جهت به آنها علاقه داشته باشد که مخلوقی از مخلوقات خدا هستند، این کامل نیست، ناقص است.

اگر ابراهیم که حاضر شد فرزند خود را قربانی کند احساساتش نسبت به اسماعیل مساوی بود با احساساتش با یک گوسفند، پس حاضر شدنش برای فدا دادن، کمالی محسوب نمی‌شود، مساوی بوده با قربانی کردن گوسفندی، و همچنین حضرت سید الشهداء که فرزندان و برادران و نزدیکان خود را در راه خدا فدا کرد، اگر علاقه خاصی به آنها نداشت این فداکاری اهمیت زیادی نداشت.

مقصود این نیست، مقصود چیز دیگری است که از خود قرآن کریم و همچنین از کلمات امیرالمؤمنین علی (ع) که به مناسبت کلمات آن حضرت وارد این بحث شدیم استفاده می‌شود.

منابع

مرتضی مطهری - حکمتها و اندرزها - صفحه ۹۱-۹۴

کلید واژه‌ها

دنیا اخلاق قرآن انسان زهد محبت اولیای الهی تربیت

### زهد، قدرت روحی نه ضعف اقتصادی

کلمه زهد را در قرآن کریم به مفهومی که می‌گوئیم که انسان باید زاهد باشد، نداریم؛ ولی این کلمه مسلما در سنت پیامبر اکرم و اخبار و احادیث ائمه معصومین (ع) آمده است. در خود کلمه زهد و در مفهوم و معنی آن هیچ نمی‌شود شک کرد که در قرآن آمده است و مخصوصا در کلمات امام علی (ع) زیاد است.

زهد منفی

ص: ۱۴۹۵

در میان ما کلمه زهد خیلی رایج است ولی ما اگر زاهد را آنطوری که در اخبار و سنت معرفی کرده اند بخواهیم جستجو کنیم، می بینیم آن زاهد غیر از زاهدی است که ما امروز در جامعه می شناسیم. لقب زاهد را هم که می بینیم به خیلی از افراد می دهند و می گویند فلان کس آدم بسیار زاهدی است وقتی که می رویم سراغ زهد این آدم (البته اینجور آدمها خوبی هائی هم دارند) می بینیم زهد این آدم فقط جنبه منفی دارد و بس؛ یعنی آدمی است که در زندگی به کم قناعت می کند. فکر می کنیم که هر کسی که در زندگی به کم قناعت کند، زاهد است، ولی اینجور نیست. زاهد به کم قناعت می کند ولی هر کم قناعتی زاهد نیست. جزء شرایط زاهد یکی همین است که در زندگی شخصی و فردی خودش طوری باشد که به کم بتواند قناعت کند و این فلسفه بسیار بسیار بزرگی دارد اما نه هر کس که به کم قناعت کرد، او زاهد است.

زهد مربوط به مال و ثروت دنیا و حتی مربوط به مقامات دنیوی است. اگر پرسند که در اسلام مال و ثروت دنیا خوب است یا بد، جواب این است که مال و ثروت دنیا برای چه هدفی؟ ثروت خودش قدرت است، پست و مقام هم قدرت است، این قدرت را شما برای چه هدف و منظوری می خواهید؟ یک وقت جنابعالی آدمی هستید بنده و اسیر شهوات خودتان، می خواهید به وسیله این مال و ثروت که قدرت است، هوسهای فردی و شخصی خودتان را اشباع کنید، اگر شما بنده هوای نفس باشید، هر چه را در راه هوای نفس مصرف کنید، خواه مال و ثروت باشد، خواه جاه و مقام و خواه علم و یا عبادت و دین باشد، هر چیزی که در خدمت هوی و هوس قرار بگیرد، بد می شود. اما شما اگر اول خودتان را اصلاح کردید، اگر هواپرست نبودید و خودی را از خودتان دور کردید، اگر کسی بودید که در اجتماع هدف داشتید، هدف اجتماعی، خدایی و الهی داشتید، آن وقت مال و ثروت را که قدرت است در طریق هدف مقدس خودتان بکار بردید، این عبادت است. جاه و مقام را هم شما اگر برای هدفهای معنوی خودتان بخواهید، عبادت است.

اسلام طرفدار دو قدرت است: یکی قدرت روحی و دیگر قدرت اقتصادی. طرفدار قدرت روحی است به این معنی که می گوید از ناحیه اخلاقی شما باید این قدر قوی و نیرومند باشید که به دنیا و مافیهایش اعتنا نداشته باشید، بنده و اسیر دنیا نباشید، چه عالی می فرماید امیرالمؤمنین: «الزهد کله بین کلمتین من القرآن؛ تمام زهد در دو جمله از قرآن آمده است». (نهج البلاغه، حکمت ۴۳۹)، امام علی (ع) که زهد را از جنبه قوت روحی تفسیر می کند، می فرماید: خدا در قرآن بیان کرده «لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لاتفرحوا بما آتیکم؛ تا بر آنچه از دست شما رفته است اندوه نخورید و بدانچه به شما داده سرمست نباشید». (حدید/ ۲۳) وقتی از ناحیه روحی به این مقام رسیدید که اگر تمام دنیا بشما رو بیاورد شادی زده و اسیر نمی شوید و اگر تمام دنیا را از شما بگیرند روحتان شکست نمی خورد، در این صورت شما زاهد هستید. اسلام طرفدار دو قوت است، این دو قوت مربوط به مسئله زهد و دنیاست از ناحیه روحی اینقدر ما باید قوی و نیرومند باشیم که مال و ثروت دنیا نتواند ما را بنده خودش قرار بدهد، و از نظر اقتصادی باید کوشش کنیم مال و ثروت را از طریق مشروع در اختیار خودمان بگیریم تا بتوانیم از این قدرت مادی و اقتصادی استفاده کنیم. وقتی که دانستید اسلام طرفدار این دو قدرت است (قدرت اخلاقی و قدرت اقتصادی)، می بینید ما زاهدانی هستیم که در هر دو ناحیه طرفدار ضعف هستیم و ضعف داریم.

زاهدای ما، هم ضعف اخلاقی دارند و هم ضعف اقتصادی

ما زاهدی هستیم که همیشه از قدرت اقتصادی، از ثروت دوری گزیده ایم، یعنی ضعف را انتخاب کرده ایم مردمی که پول و ثروت نداشته باشند، مسلم است کاری را که از اقتصاد ساخته است نمی توانند انجام بدهند و باید دست در یوزگی پیش دیگران دراز کنند از ناحیه روحی هم اتفاقاً ضعیف هستیم چون وقتی ما خودمان را به این ترتیب تربیت کردیم که به وسیله دور نگه داشتن خود از مال دنیا به خیال خودمان زاهد شدیم، یک روز که دنیا به همان زاهدها روی می آورد می بینیم اختیار از کفش بیرون رفت می بینیم نه از ناحیه روحی قوی هستیم نه از ناحیه اقتصادی، پس زهد در اسلام قوت و قدرت روحی است با این قوت و قدرت روحی، مال و ثروت دنیا که قدرت دیگری است نه تنها به شما صدمه نمی زند بلکه در خدمت شما قرار می گیرد.

زهد حقیقی در کلام امام صادق (ع)

عده ای از همین زاهدهای احمقی که در همان زمان تازه پیدا شده بودند، در مسئله زهد با امام صادق (ع) مباحثه می کردند، حضرت به آنها فرمود اگر مطلب اینجوری است که شما می گوئید پس یوسف (ع) که قرآن کریم او را پیغمبر می داند و بنده صالح خداست، چرا وقتی که معلوم می شود گنهکار نیست و تبرئه می شود و از زندان بیرون می آید، فوراً به عزیز مصر می گوید: «قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم؛ (یوسف) گفت: سرپرستی خزانه های این سرزمین را به من بسپار که من نگهبانی کاردانم». (یوسف / ۵۵)، یعنی یوسف بزرگترین پستها را می خواهد، می گوید: تمام وزارت دارائی را هر چه هست در اختیار من بگذار چرا قرآن این را از یوسف نقل کرده و بر او عیب نگرفته و یوسف را دنیاپرست معرفی نکرده است؟ چون یوسف دنیاپرست نبود و از اول زندگی نشان داد که خداپرست است نه دنیاپرست. یوسف آن پست و مقام و هر چه را که می خواست، برای هدفهای معنوی و الهی می خواست، و چون برای هدفهای معنوی و الهی می خواست، این دیگر دنیا نیست، عین آخرت است.

ص: ۱۴۹۸

علمای اسلام می گویند ولایت از قبل جائز حرام است، یعنی اگر حکومت ظالمی باشد و کسی بخواهد از ناحیه این حکومت ظالم پست بگیرد عمل حرامی مرتکب شده و حرام بزرگی هم هست، ولی اگر کسی بخواهد پست را از ناحیه حکومت ظالم بگیرد اما هدفش از گرفتن این پست خدمت باشد، نجات دادن مظلومان باشد، نه تنها گناه نیست، به فتوای بعضی از علماء، مستحب، و به فتوای بعضی دیگر واجب است. قبول پست از ناحیه حکومت ظالم برای کسی که هدفش از اینکار خدمت و مبارزه با ظلم و نجات مظلوم است، نه تنها حرام نیست بلکه به قولی واجب و به قولی مستحب است. ثروت هم از همین قبیل است، شما ثروت را برای چه منظوری جمع می کنید؟ این قدرت را برای چه هدفی کسب می کنید؟ وقتی که شما اخلاقتان تهذیب شده بود، وقتی که این کار را برای هدف معنوی بزرگی انجام می دهی، باید اینکار را بکنی، اگر نکنی گناه است.

منابع

مرتضی مطهری - حق و باطل - صفحه ۱۲۹-۱۲۴

کلید واژه ها

اسلام اخلاق قرآن انسان زهد حدیث اقتصاد روح

### حقیقت زهد امام علی (ع)

فداکاران جهان خاصیت اول روحی شان این بود که زاهد به معنای صحیح کلمه بودند. خود امام علی (ع) که مجموعه ای از فضایل بشری بود، عدالت و تقوا و شجاعت و حریت و سخا و کرم و وفا و مروت، همه را جمع کرده بود چون در اعلی درجه بی اعتنایی به دنیا بود؛ یعنی خودش را و شرافت و کرامت نفس خود را از دنیا و مافیها بالاتر می دانست. ایشان در وصیت به امام حسن مجتبی (ع) می فرمایند: «و اکرم نفسک عن کل دنیه و ان ساقطک الی الرغائب فانک لن تعترض بما تبدل من نفسک عوضا، و لا تکن عبد غیرک و قد جعلک الله حرا، و ما خیر لا ینال الا بعسر؛ خود را از تن دادن به هر کار پستی گرامی دار اگرچه آن کار تو را به خواسته هایت برساند، زیرا در برابر آنچه از شخصیت خود از دست می دهی عوضی دریافت نمی داری. و بنده دیگری مباش که خداوند تو را آزاد آفریده است. آن خیری که جز با شر به دست نیاید و آن آسانی که جز با سختی فراهم نگردد چه فایده ای دارد؟!» (نهج البلاغه/ نامه ۳۱).

ص: ۱۴۹۹

ایضا می فرمایند: «الدنیا دار ممر لا- دار مقر، و الناس فیها رجلا ن: رجل باع فیها نفسه فابوقها، و رجل ابتاع نفسه فاعتقها؛ دنیا سرای گذر است نه سرای ماندن، و مردم در آن دو گروه اند: یکی آن که خود را فروخت و به هلاکت افکند، و دیگری آن که خود را خرید و آزاد کرد» (نهج البلاغه / حکمت ۱۳۳). یک دسته از این دنیا می روند در حالی که هزار قید بندگی در گردن دارند و یک دسته می روند در حالی که بنده هیچ کس جز خداوند نیستند. نه بنده زرنده و نه بنده سیم و نه بنده شهوت اند و نه بنده غضب. نه بنده جاه اند و نه بنده مال، آزاد و آزاده اند. حقیقت زهد همین است.

عده ای از افراد آمده بودند و به امام صادق (ع) درباره زهد اعتراض می کردند، اما فلسفه زهد را نفهمیده بودند. شنیده بودند امام علی (ع) در زمان خودش زاهد بوده و خیال می کردند که علی (ع) طرفدار این بوده که انسان باید در همه شرایط با لباس مندرس زندگی کند و نان جو بخورد، اما این نان جو خوردن فلسفه اش چیست را نفهمیده بودند. امام صادق (ع) بود که برای اینها تشریح می کرد تا فلسفه اش را بفهمند علی (ع) چرا زاهد بود؟ برای اینکه می خواست انسان باشد. علی (ع) زاهدی نبود که یک گوشه افتاده باشد و اسم انزوا را زهد بگذارد. علی (ع) مردی بود که بیش از هر کسی وارد اجتماع می شد و فعالیت اجتماعی و تولید ثروت می کرد، ولی ثروت در کفش قرار نمی گرفت. ثروت را اندوخته و ذخیره نمی کرد. کدام کار تولیدی مشروع است که در آن زمان وجود داشته و علی (ع) انجام نداده است؟

اگر تجارت است او عمل کرده، اگر زراعت و باغداری و درختکاری است، او انجام داده، اگر حفر قنوات است، اگر سربازی کردن است، او انجام داده است. ولی در عین حال که همه اینکارها را می کرد، زاهد بود. اتفاق می افتاد که می رفت در آن باغستانهای مدینه که مربوط به اهل کتاب و غیرمسلمانان بود و برای آنان کار می کرد، خدمت می کرد، مزد می گرفت و بعد مزد او بود که تبدیل به نان می شد. به خانه اش گندم می آورد، جو می آورد و حضرت فاطمه زهرا با دست خودش آنها را آرد می کرد، می پخت و در عین حال وقتی که به محتاجی، به مسکینی، به یتیمی، به اسیری برخورد می کردند فوراً او را بر خودشان مقدم می داشتند.

این بود معنی زهد علی (ع)، شما این جور زاهد را پیدا بکنید. زهد علی (ع) همدردی بود. همدردی، انسانیت است. او از حق صددرصد مشروع خودش هم استفاده نمی کرد. برای خودش به اندازه یک سرباز فقط از بیت المال حقوق قائل بود، ولی در همان هم قناعت می کرد، حاضر نبود با شکم سیر بخوابد چرا؟ چون دل و وجدان و قلب زنده اش به او اجازه نمی داد.

در نامه ۴۵ نهج البلاغه که نامه ای است خطاب به عثمان ابن حنیف که فرماندار بصره است، می فرماید: «او ابیت مبطانا و حولی بطون قرثی، و اکباد حری، او اکون کما قال القائل:

و حسبک داء ان تبت ببطنه \*\*\* و حولک اکباد تحن الی القد

ترجمه: یا شب را سیر بخوابم و پیرامونم شکم هایی گرسنه و جگرهایی سوخته شب را به روز آورند یا چنان باشم که شاعر گفته است: همین درد تو را بس که شب سیر بخوابی و پیرامونت شکم های گرسنه ای باشد در آرزوی پوست خشک شده بزغاله ای (که در زمان قحطی می خورند).

«و لعل بالحجاز او الیمامه من لا طمع له فی القرص؛ با آنکه شاید در حجاز یا در یمامه کسی باشد که به یافتن قرصی نان امید نداشته و هرگز طعم سیری را نچشیده باشد». این است معنی زهد که نظیر این را اگر پیدا کردید انسانیت به آن افتخار می کند، نه این مردگی که ما داریم که اسم بی عرضگی و مردگی و بی حرکتی خودمان را زهد گذاشته ایم. این زهد نیست. زهد، زهد علی (ع) است.

منابع

مرتضی مطهری - حکمتها و اندرزها - صفحه ۹۹-۱۰۰

مرتضی مطهری - حق و باطل - صفحه ۱۳۱-۱۲۹

کلید واژه ها

اخلاق زهد انسان کامل ویژگی های امام تربیت

## زهد رسول اکرم

زهد، همان زهدی است که رسول اکرم داشت. با اینکه پیغمبر در اواخر عمر فوق العاده قدرت داشت، ولی این قدر دلش زنده بود، اینقدر اهل ایثار و گذشت بود که آیه نازل شد میانه روی را از دست نده. یک وقت اصحاب دیدند وجود مقدس پیامبر موقع نماز نیامد، بعدا معلوم شد که وقت نماز برهنه ای به منزل ایشان آمده و حضرت چیزی نداشته است جز اینکه لباس تنش را بکند و به او بدهد و به این جهت نتوانسته است به مسجد بیاید به این می گویند زهد و انسانیت: «و لا تجعل یدک مغلوله الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا؛ نه دستت را (به خست) به گردن خویش ببند و نه (به بخشش بیجا) یکباره بگشای که ملامت زده و حسرت خورده بمانی». (اسراء/ ۲۹).

رسول اکرم یک نفر را می فرستد که برایش پیراهنی بخرد، او می رود یک پیراهن نسبتا عالی می خرد به دوازده درهم و می آید حضرت نگاه می کنند و می گویند من به پیراهنی کمتر از این هم می توانم قناعت کنم دو مرتبه می روند و در سر راه کنیزکی را می بینند که گریه می کند، می پرسند چرا گریه می کنی؟ دخترک جواب می دهد پولی صاحبخانه به من داده و من آن را گم کرده ام حضرت چهار درهم به او می دهند و روانه می شوند و بعد با هشت درهم دیگر دو پیراهن می خرند و یکی از آنها را به عریانی می دهند در بازگشت می بیند همین کنیز نشسته و گریه می کند. حضرت سؤال می کنند چرا گریه می کنی! می گویند: چون خیلی دیر شده است می ترسم اگر به منزل بروم مرا کتک بزنند می فرماید: بیا با هم برویم تا شفاعت ترا بکنم، کنیز را با خود می برد وقتی کنیز در خانه را به حضرت نشان می دهد. حضرت از پشت در فریاد می کند: «السلام علیکم یا اهل البیت» عادت ایشان بود که وقتی می خواستند وارد خانه کسی شوند سلام می کردند (دستور قرآن کریم است که بدون اجازه داخل خانه کسی نشوید) همین کاری که ما می کنیم و یا الله می گوئیم البتة یا الله ذکر است و چه بهتر که در این جور مواقع اعلام مردم با یک یااللهی باشد. حضرت بلند سلام کرد، اهل خانه که صدای پیغمبر را شنیدند قلبشان به طپش افتاد، می دانستند که پیغمبر تا سه بار سلام نکنند بر نمی گردد، حضرت باز سلام کردند، اهل منزل جواب



ندادند، مرتبه سوم که حضرت سلام کردند، اهل خانه فریاد کردند: «السلام علیک یا رسول الله ادخل ادخل» داخل شوید فرمود آیا اول صدای مرا نشنیدید؟ عرض کردند شنیدیم، ولی خوشمان می آمد که تکرار کنید، چون سلام شما برای خانواده ما برکت است، ما اگر بار اول جواب شما را می دادیم، از سلامهای دوم و سوم شما محروم می شدیم ما چون می دانستیم که شما تا سه بار سلام می کنید، عمدا جواب سلام شما را ندادیم، حضرت وارد شدند و فرمودند من برای شفاعتی آمده ام اگر این کنیزک دیر آمده است مزاحمش نشوید. عرض کردند یا رسول الله ما به خاطر مقدم شما او را آزاد کردیم حضرت فرمودند خدا را شکر که با دوازده درهم دو برهنه را پوشانیدم و یک برده را آزاد کردم. (بحارالانوار، جلد ۱۶، صفحه ۲۱۴، باب مکارم اخلاقه و سیره و سنته) این را می گویند زاهد این فلسفه زهد واقعی اسلام است. این، زنده دلی است، انسانیت و همدردی است.

ص: ۱۵۰۲

**جایگاه زهد در اسلام**

زهد یعنی انسان از امور مورد طبع خودش به خاطر هدفی دست بردارد حالا باید روی آن هدف بحث کرد و نظر اسلام را مشخص نمود. اولاً- ببینیم آیا در اسلام چنین چیزی به صورت یک امر واجب یا مستحب هست؟ یعنی آیا اسلام به صورت وجوبی یا استجابی توصیه کرده است که انسان به خاطر هدفی احیاناً از لذات مادی موافق طبیعت خودش در دنیا چشم پوشد؟ یا اساساً در اسلام چنین چیزی وجود ندارد و اصلاً در اسلام توصیه به ترک لذت مادی برای یک هدف که آن هدف هر چه می خواهد باشد، نشده است؟ اگر قبول کردیم که در اسلام چنین چیزی هست، مرحله بعدش این است که اسلام زهد را به خاطر چه هدفهایی توصیه کرده است؟ آن هدفهای عالی که اسلام به خاطر آن بی اعتنائی به مشتهیات را لازم و مقدمه و شرط دانسته، چیست؟ بطور کلی چه هدفهایی وجود دارد که راه رسیدن به آن اهداف این است که انسان نسبت به لذتهای دنیا حالت اعراض داشته باشد و اسلام هم آن هدفها را می پسندد و می پذیرد و توصیه می کند؟

در اسلام زهد وجود دارد البته آنچه که در اسلام به نام زهد نامیده می شود، اولاً بدانید که واجب نیست، یک فضیلت و یک کمال است، در اسلام در مواردی برای هدفها و منظورهای توصیه شده است که انسان زهد بورزد یعنی توصیه شده که انسان لذت پرست نباشد، خودش را در لذتهای دنیا غرق نکند، حتی اگر خودش را در لذتهای حلال هم غرق بکند، کار حرامی نکرده است، ولی اگر نکند یک کار اخلاقی بزرگ انجام داده است اسلام با لذت پرستی ولو از طریق حلال موافق نیست.

## کلید واژه ها

دنیای اسلام اخلاق انسان زهد تربیت

## اهداف زهد اسلامی (ایثار)

"اسلام" برای چندین هدف قبول می کند که انسان در دنیا زاهد باشد، یعنی از لذت‌های حلال چشم‌پوشد. انسان در شرایطی قرار می گیرد که در آن، انسان‌های دیگر مثل او یا بیشتر از او احتیاج دارند. در اینجا انسان چه می کند؟ ایثار می کند، جود و بخشش می کند، لذتی را که برای خودش حلال و جایز است به دیگری می دهد، نمی خورد تا به دیگران بخوراند نه اینکه نمی خورد و دور می ریزد تا در آخرت به او بدهند بخورد! اگر چنین کند آنجا به او می گویند کار احمقانه ای کرده ای که دور ریختی به خیال اینکه اینجا بدهیم به تو بخوری. نمی پوشد برای اینکه بپوشاند، نمی خورد برای اینکه دیگران استراحت کنند و آرام بگیرند. آسایش نمی کند برای اینکه بتواند دیگران را در آسایش وارد کند. لذت نمی برد برای اینکه به دیگران لذت برساند.

این، ایثار است، یکی از عالیترین و باشکوه ترین شئون و خصائص انسانی است، یکی از انسانی ترین کارهای بشر است، زهد است؛ ولی زهد انسانی، زهد صحیح، زهد عالی.

این، آن زهدی است که "امام علی (ع)" دارد. "علی" نمی خورد ولی دور نمی ریزد، زحمت می کشد، به دست می آورد، ولی نمی خورد برای اینکه بخوراند، نمی پوشد برای اینکه دیگران را بپوشاند: «و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیم و اسیرا، انما نطعمکم لوجه الله لانیرد منکم جزاء و لاشکورا؛ و طعام را با آن که دوستش دارند، به مستمند و یتیم و اسیر می دهند. (و در دل می گویند) ما فقط برای رضای خدا شما را اطعام می کنیم و هیچ پاداش و سپاسی از شما نمی خواهیم» (انسان / ۸-۹).

آیا "اسلام" این جور زهد و اعراض از لذت دنیا را می پذیرد؟ این گونه اعراض را که هدف انسانی دارد، هدف معقول دارد، می پذیرد؟ البته می پذیرد، اصلاً کدام عقل و دل است که اینگونه زهد را بفهمد و نپذیرد؟ اگر دینی چنین زهدی را توصیه نکند، آن، دین نیست. اگر یک مکتب اخلاقی چنین زهدی را توصیه نکند، آن مکتب از مفاهیم عالی انسانی باخبر نیست، از انسانیت چیزی نمی فهمد. این یکی از هدفها و فلسفه های زهد است، زهدی که عقل و وجدان آن را می پذیرد. "اسلام" به اینگونه زهد توصیه کرده است.

"قرآن کریم" درباره عده ای از اصحاب "پیامبر اکرم (ص)"، "انصار" و مؤمنینی که در "مدینه" بودند می فرماید: «و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة؛ ولو اینکه خودشان در سختی به سر می برند، در مشقت به سر می برند، ولی برادران مسلمان خودشان را بر خودشان مقدم می دارند، آنها را بر خودشان ترجیح می دهند» (حشر / ۹).

"امام سجاد (ع)" روزه می گرفت و دستور می داد غذائی برای خودش آماده می کردند و معمولاً دستور می داد غذائی از گوشت باشد مانند آبگوشت هایی که ما می پزیم، می پختند. وقت افطار که می شد خودش می آمد سر دیگ غذا، دستور می داد ببرند برای فقرا و ضعفا و بیچارگان در آخر کار یک کاسه به اندازه خوراک یک نفر برای شخص خودش نگاه می داشت. البته از نظر "اسلام" عائله را قبل از خود و بیگانگان باید غذا داد و چه بسیار اتفاق می افتاد که آن آخر کار که برای خودش یک کاسه باقی مانده بود فقیری می رسید و آن را هم به فقیر می داد. این را می گویند زهد، این را می گویند یک عمل شکوهمند و انسانی.

این، یک فلسفه زهد است. "اسلام" این نوع زهد را که نه معنی آن تحمل محرومیت بی منطق است که دور بریزیم تا در آخرت لذت بدهند که لذت هم نخواهند داد و نه این که قلمرو دنیا را از قلمرو آخرت جدا کنیم، تأیید می کند. در زهد اسلامی، زاهد، زهد می ورزد که ایثار کرده باشد، زهد می ورزد که همدردی کرده باشد.

منابع

مرتضی مطهری - حق و باطل - صفحه ۱۴۹-۱۴۷

کلید واژه ها

اسلام اخلاق قرآن انسان ایثار زهد حدیث

### اهداف زهد اسلامی (همدردی)

همدردی یکی از اهداف زهد اسلامی است. یعنی یک انسان در مقامی که برایش مقدور است باید ایثار کند. ولی گاهی کار به جایی می رسد که از ایثار هم کاری ساخته نیست. در شرایطی زندگی می کند که مردم بینوا آنقدر زیاد و فراوانند که او نمی تواند با دادن لباسی که می پوشد، آنها را بپوشاند، یا با دادن غذای خود، آنها را سیر کند و یا با بخشیدن پولی که در جیب خودش دارد، آنها را متمکن کند. از اینها گذشته است. جامعه ای است فقیر و مفلوک و بیچاره که در گوشه های مملکت، مردم نان جو هم گیرشان نمی آید. یک وقتی می گفتند در سیستان بچه ها را روزها مثل حیوان در صحرا رها می کنند تا علف بخورند. از یک نفر که در چنین جامعه ای است چه کاری ساخته است؟ تنها یک کار ساخته است، همدردی کردن، فقط می تواند بگوید حالا که برادرانم ندارند بخورند، من چرا بخورم؟ حالا که برادرانم ندارند بپوشند، من چرا لباس فاخر بپوشم؟ به عبارت دیگر حالا که قادر نیست کمک مادی کند و دیگران را از فقر و مسکنت برهاند با همدردی کردن، کمک روحی به آنها می رساند. همین مقدار که می توانم، به آنها کمک روحی می کنم نه کمک جسمی. ایثار، کمک مادی است اینهم خودش فلسفه ای است.

ص: ۱۵۰۶

باز در کلمات امام علی (ع) که اول زاهد جهان است این فلسفه را می بینیم که علی (ع) زاهد باهدف است. او مخصوصا وظیفه پیشوایان امت می داند که با دیگران حداقل همدردی کنند. یعنی اگر نمی توانند به آنها کمک مادی کنند، کمک روحی بکنند، چون چشم ضعیفان به پیشوایان امت است. علی (ع) می گفت من نمی خورم تا همین مقدار بتوانم به روح ضعیفای امت خودم کمک کنم و بگویم اگر شما ندارید بخورید من هم که دارم نمی خورم تا مثل شما باشم. پس یکی از حکمت های زهد، همدردی و هم سطحی است. افراد بشر باید در زندگی مادی تا حدودی که ممکن است هم سطح یکدیگر زندگی کنند. اختلافات طبقاتی که یکی کشتی کشتی نعمت داشته باشد و دیگری دریا دریا محنت، درست نیست. البته نمی گوئیم همه افراد بشر باید در یک سطح زندگی کنند به طوری که آنکه کار می کند و آنکه کار نمی کند یک جور نعمت داشته باشند؛ نه، این حرف درست نیست، افراد بشر از نظر استعداد و ظرفیت و کار و ابتکار متفاوتند. زندگی میدان مسابقه است و هر کس که بیشتر فعالیت کند قهرا باید بهره بیشتر و بهتری داشته باشد، اما آن تمرکز ثروتهائی که از راه ظلم و تعدی و نه از راه کار و ابتکار و لیاقت به دست می آید، و آن فقرهائی که نه از ناحیه تنبلی بلکه به واسطه شرایط نامساعد به وجود آوردن ایجاد می شود، نباید وجود داشته باشد. بنابراین، در پاسخ به این سوال که آیا اسلام همان طور که ایثار و کمک مادی را می پذیرد، همدردی و کمک روحی را هم می پذیرد؟ می گوئیم بلی می پذیرد چون این هم باز یک کار هدفدار است، هدف معقول و مشروع. چندین هدف دیگر نیز در زهد اسلامی وجود دارد که تمام آنها زهد را یک امر معقول و انسانی می سازند.

امام علی (ع) فرمود: «لولا حضور الحاضر، و قیام الحجج بوجود الناصر، و ما اخذ الله علی العلماء ان لایقاروا علی کظه ظالم و لا سغب مظلوم، لالقیتم حبلا علی غاربها، و لسقیت آخرها بکأس اولها؛ اگر نبود حضور این جمع حاضر و تمام بودن حجت بر من به خاطر وجود یاور، و نیز عهدی که خداوند از عالمان گرفته که بر شکمبارگی هیچ ستمگر و گرسنگی هیچ ستمدیده ای تاب نیاورند، لگام این شتر را بر کوهانش می افکنند و پایان آن را با پیمانانه تهی اولش سیراب می کردم» (نهج البلاغه، خطبه ۳ معروف به خطبه شششقیه).

درباره خلافت بحث می کند که چطور شد خلافت را بعد از عثمان پذیرفتم در صورتی که در چنین شرایطی بعد از اینکه چنین وضعی برای خلافت پیش آمده بود، یک موی بدنم راضی نبود که چنین مسئولیتی را بپذیرم، و لهذا وقتی به او برای قبول خلافت مراجعه کردند، فرمود: «دعونی و التمسوا غیری، فانا مستقبلون أمرأله و جوهه و ألوان؛ دست از من بردارید و دیگری را (برای این کار) بجوئید؛ زیرا ما با کاری چند چهره و رنگارنگ روبه رو هستیم» (نهج البلاغه، خطبه ۹۲). همه را علی (ع) پیش بینی می کرد و لهذا طبعا راضی نبود که چنین مسئولیتی را بپذیرد، ولی فرمود این وظیفه است و باید بپذیرد چه وظیفه ای؟ یکی این بود: خدا از دانایان امت اسلام پیمان گرفته است، خدا برای علمای اسلام وظیفه قرار داده است چه وظیفه ای؟! یک وظیفه عالم اسلامی این است که وقتی با جامعه ای روبرو می شود که در آن یک عده پر می خورند و آن قدر می خورند که از پرخوری ثقل می کنند و دیگری آن قدر گیرش نمی آید که شکمش را سیر کند، در چنین شرایطی بر او واجب است که قیام کند و این شکاف را پر نماید، این اختلاف را از بین ببرد. ولی تنها همین است؟ نه علاوه بر این، همدردی لازم است یعنی غیر از هم سطحی یا نزدیک بودن سطحها، همدردی لازم است گاهی از اوقات هر کار هم بکنیم که هم سطحی را به وجود بیاوریم امکان ندارد، ولی از ما این قدر ساخته است که با بیچارگان همدردی کنیم.

در زمان امام صادق (ع) سالی در مدینه قحطی پیش آمد و اوضاع خیلی سخت شد، و می دانید در وقتی که چنین اوضاعی پیش می آید مردم دستپاچه می شوند و شروع می کنند به آذوقه خریدن و ذخیره کردن و احتیاط و دو برابر احتیاج ذخیره می کنند. امام صادق (ع) از پیشکارشان پرسیدند که آیا ذخیره ای در خانه داریم یا نه؟ گفت: بلی ما به اندازه یک سال ذخیره داریم. پیشکار شاید پیش خودش خیال کرد که آقا می خواهد دستور بدهد چون سال سختی است برو مقداری دیگر هم ذخیره کن برخلاف انتظار او، آقا دستور دادند هر چه گندم داریم همه را ببر بازار بفروش. گفت: مگر شما خبر ندارید که اگر بفروشیم دو مرتبه نمی توانیم بخریم؟ فرمود: توده مردم چه می کنند؟ عرض کرد: روزانه نان خودشان را از بازار می خرنند و در بازار جو و گندم را مخلوط می کنند و از آن و یا از جو به تنهایی نان درست می کنند. حضرت فرمود: گندمها را می فروشی و از فردا برای ما از بازار نان می خری برای اینکه در شرایطی هستیم که مردم دیگر ندارند و ما نمی توانیم کاری کنیم که مردم دیگر مثل ما نان گندم بخورند، زیرا شرایطش فراهم نیست، ولی برای ما مقدور است که خودمان را در سطح آنها وارد کنیم و لااقل با آنها همدرد باشیم تا همسایه ما بگوید اگر من نان جو می خورم امام جعفر صادق (ع) هم که امکان مادیش اجازه می دهد نان گندم بخورد، نان جو می خورد حال چرا ما چنین زندگی ای را انتخاب می کنیم؟ به خاطر همدردی.



مرتضی مطهری - حق و باطل - صفحه ۱۴۹-۱۵۰ و ۱۵۴ و ۱۵۸-۱۶۱

کلید واژه ها

اخلاق انسان زهد همدردی جامعه شناسی دین داستان اخلاقی حدیث

### علت لزوم زهد حاکم از نظر امام علی (ع)

امام علی (ع) می فرماید: «ان الله جعلني اماما لخلقه، ففرض علي التقدير في نفسي مطعمي و مشربي و ملبسي كضعفاء الناس، كي يقتدي الفقير بفقري و لا- يطغى الغنى غناه، خدا مرا پیشوا قرار داده است و من وظیفه خاصی دارم که در خوراک و پوشاک و در زندگیم مانند ضعیف ترین افراد امت باشم، تا فقیر به این وسیله تسکین خاطری پیدا کند و غنی هم که مرا می بیند که در رأس اجتماع هستم غنایش او را طاغی و یاغی نکند.» (اصول کافی، جلد ۲ صفحه ۲۲۷)

آن حضرت بعد از جنگ جمل که در آن فاتح شد، وقتی وارد بصره شد، وارد بر خانه علاء بن زیاد شد و او خانه بسیار مجللی داشت. حضرت، اول به صورت اعتراض مانندی به او فرمود: این خانه به این بزرگی را می خواهی چکار کنی؟ در خانه کوچکتی هم می توانی زندگی کنی، تو در آخرت به خانه بزرگ احتیاج داری. بعد فرمود: بلی می توانی همین خانه بزرگ را وسیله خانه بزرگتری در آخرت قرار بدهی به شرط اینکه در این خانه مهمان بیاوری و آن را وسیله قرار دهی برای خدمت کردن به خلق. بعد آن مرد عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! من شکایت برادرم عاصم بن زیاد را خدمت شما می کنم. فرمود: چطور شده است؟ عرض کرد که برادرم، زاهد و راهب و گوشه نشین شده است. حاضر نیست غذای خوب بخورد و اصرار دارد غذای نامطبوع بخورد و لباس خیلی درشت بپوشد و از لذت دنیا کناره گیری کرده است.

ص: ۱۵۱۰

حضرت علی (ع) فرمود: احضارش کنید. عاصم را آوردند، حضرت با بیان عتاب آمیزی به او فرمودند: ای ستمگر بر خود! آیا شیطان تو را گول زده است؟ شیطان بر تو مسلط شده است؟ چرا نعمتهای خدا را رها کرده ای؟ تو کوچکتر از این هستی که خدا از تو بازخواست کند که چرا از نعمتهای من استفاده کردی، خدا نعمتها را برای استفاده کردن خلق کرده است. این مرد جواب خیلی روشنی داشت. گفت: «یا امیرالمؤمنین هذا انت»؛ یعنی شما که این حرف را به من می زنید، خودتان هم که مثل من زندگی می کنید، لباس من که از لباس شما درشتتر نیست، خوراک من از خوراک شما پائینتر نیست. من مثل شما زندگی می کنم. فرمود: اشتباه کرده ای، من پیشوای خلقم و تو یکی از مأمومین هستی.

سپس بیان کرد: «ان الله تعالى فرض على ائمة العدل ان يقدروا انفسهم بضعفه الناس كيلا يتبغ بالفقير فقره؛ خداوند بر پیشوایان عادل واجب گردانیده که خود را با مردم ضعیف و تنگدست برابر دارند تا فقر و تنگدستی بر او فشار نیاورد و او را نشوراند» (نهج البلاغه، خطبه ۲۰۹). وظیفه پیشوایان و امامان و زمامداران امت وظیفه دیگری است. خداوند بر زمامداران حق واجب کرده است که زندگی خودشان را در سطح پائین ترین افراد قرار بدهند، چون چشم توده مردم به آنهاست، برای اینکه با آنها همدردی کرده باشند، برای اینکه تسکینی برای آنها به وجود آورند و یک کمک روحی به آنها کرده باشند؛ البته در حدی که می توانند باید کمک مادی بکنند، ولی در یک حدودی امکان کمک مادی وجود ندارد و باید کمک روحی کرد.

**داستانی از زهد مرحوم وحید بهبهانی**

داستانی است از یکی از بزرگان علمای شیعه، مرحوم وحید بهبهانی (محمد بن باقر بن محمد اکمل) از بزرگان علما و استاد بحرالعلوم و میرزای قمی و کاشف الغطاء و از کسانی است که حوزه علمی او در کربلا حوزه بسیار پربرکتی بوده و در کربلا هم زندگی می کرده است ایشان دو پسر دارد یکی به نام آقا محمدعلی صاحب کتاب مقامع و دیگری به نام آقا محمد اسماعیل.

در شرح حال این مرد بزرگ نوشته اند روزی عروسش (زن آقا محمد اسماعیل) را دید که جامه های عالی و فاخر پوشیده است، به پسرش اعتراض کرد که چرا برای زنت اینجور لباس می خری؟ پسرش خیلی جواب روشنی داد، گفت: «قل من حرم زینه الله التي اخرج لعباده والطيبات من الرزق؛ بگو: چه کسی زینت الهی را که خدا برای بندگانش پدید آورده و روزی های پاکیزه و مطبوع را حرام کرده است» (اعراف / ۳۲)، مگر اینها حرام است؟ لباس فاخر و زیبا را چه کسی حرام کرده است؟ گفت: پسرکم نمی گویم که اینها حرام است، البته حلال است، من روی حساب دیگری می گویم، من مرجع تقلید و پیشوای این مردم هستم، در میان این مردم غنی هست، فقیر هست، متمکن هست، غیر متمکن هست، افرادی که از این لباسهای فاخر و فاخرتر پوشند هستند ولی طبقات زیادی هم هستند که نمی توانند اینجور لباسها بپوشند، لباس کرباس می پوشند، ما که نمی توانیم این لباسی را که خودمان می پوشیم برای مردم هم تهیه کنیم و نمی توانیم که آنها را در این سطح زندگی بیاوریم.

ولی یک کار از ما ساخته است و آن همدردی کردن با آنهاست. آنها چشمشان به ماست، یک مرد فقیر وقتی زنش از او لباس فاخر مطالبه می کند، یک مایه تسکین خاطر دارد، می گوید: گیرم ما مثل ثروتمندها نبودیم، ما مثل خانه آقای وحید زندگی می کنیم بین زن یا عروس وحید اینجور می پوشد که تو می پوشی؟ وای به حال آن وقتی که ما هم زندگیمان را مثل طبقه مرفه و ثروتمند کنیم که این یگانه مایه تسلی خاطر و کمک روحی فقرا هم از دست می رود، من به این منظور می گویم ما باید زاهدانه زندگی کنیم که زهد ما همدردی با فقرا باشد روزی که دیگران توانستند لباس فاخر بپوشند ما هم لباس فاخر می پوشیم. این وظیفه همدردی برای همه است ولی برای پیشوایان امت خیلی بیشتر و دقیقتر است.

منابع

مرتضی مطهری - حق و باطل - صفحه ۱۵۲-۱۵۱

کلید واژه ها

اخلاق انسان زهد داستان اخلاقی وحید بهبهانی همدردی

### ضرورت دقت و تجدیدنظر حوزه ها در ابعاد اخلاقی و پارسایی

اخلاق - بطور عمده - عملی است نه علمی، و نفسی است نه درسی. اخلاق علمی فضل است نه فضیلت، و ادب درس است نه ادب نفس. اگر کسی یک دایره المعارف درباره ورزش بخواند تا آن را از بر شود، و خود در روز مقداری ورزش نکند، در کار نیرویابی و اندامسازی هیچ اثری نمی بیند؛ لیکن اگر یک ورقه کوچک کهنه، درباره دستورات ورزشی داشته باشد. و همان را به دیوار اطاق خود نصب کند، و هر روز بر طبق آن دستورات، لحظاتی ورزش کند، پس از مدتی اندک، می نگردد که در بدن سازی و نیرویابی پیش رفته است. نفس انسانی نیز - بعین - مانند بدن است. طلاب عزیز، با خواندن یا شنیدن چند روایت اخلاقی، در کار خودسازی درونی و ساختن قلب و تهذیب نفس توفیقی چندان نمی یابند، کار با سعی برآید به سخندانی نیست. در حدیث آمده است که برخی از اصحاب پیامبر اکرم (ص)، قرآن را، ده آیه ده آیه، از پیامبر (ص) فرا می گرفتند، و تا آن ده آیه را خوب نمی فهمیدند و خوب به مضمون آنها عمل نمی کردند، به ده آیه ای دیگر نمی پرداختند.

ص: ۱۵۱۳

معلم اخلاق - آنهم در میان طلاب - باید خود اهل عمل و راه رفته باشد، و زمام نفس خویش را به دست عقل داده باشد، سپس اندک اندک به تربیت دیگری بپردازد، و درس اخلاق بدهد، و نفس ها را آرام آرام تهذیب کند، تا به مراحل بلوغ انسانی و کمال اخلاقی - اگر خود رسیده باشد - برساند، و از انسان صورتی، انسان سیرتی بسازد. یقین قطعی است که حوزه باید از چنین کسانی برخوردار باشد؛ و گرنه عدم نظر در امر قلب، و فقدان مقداری ریاضت شرعی در شبانه روز - افزون بر تکالیف قطعی - تفاوت میان زندگی انسان و زندگی حیوان را بخوبی از میان نمی برد. پارسایی، واقعیتی است مساوی با روحانیت. یعنی اگر کسی بواقع روحانی شده باشد، پارسا هم خواهد بود، و گرنه چه روحانی که همه دلش را دنیا اشغال کرده باشد؟ در صومعه رفته، دل به بازار چه سود؟

اخلاق در واقع همان اخلاق باطنی است، که اخلاق و رفتار ظاهری از آن سرچشمه می گیرد:

از کوزه همان برون تراود که در اوست.

از این رو برای طلبه و روحانی (بخصوص در این روزگار، که برخی نتوانستند در آزمون زمان و انقلاب سربلند گردند)، پرداختن به خودسازی درونی، و نظارت بر قلب، و ایستادگی در برابر تمایلات، و گوش ندادن به سخنان نزدیکان در تمایل به دنیا... اهمیت بسیار دارد. روحانی، تنها با پوشیدن لباس، و حضور در حوزه، و فراگیری مقداری معلومات (اگرچه ارزشمند)، روحانی نمی شود. انسان ناگسسته از ماده (اگر چه بصورتی نسبی)، روحی و روحانی و سازنده روحهای دیگر - که کار روحانیت است - نمی تواند بود، و با بی شباهتی در زندگی - اگر چه اندک - به پیامبران و امامان، نشانی از آنان نمی تواند داشت! واعظ دینی شدن، عالم دینی، و در حکومت دینی با لباس روحانیت عضو بودن، و مردم را به نام دین به اینهمه شهادت و ایثار کشاندن، و جوانان را به جامعه سازی قرآنی، و حکومتهای نهج البلاغه ای امیدوار کردن، به این سادگیها هم نیست. با داشتنها و برداشتهای، نمی توان نظام عامل بالعدل ساخت، و با تفاوتها و تبعیضها، نمی توان دم از جامعه قائم بالقسط زد. و اهداف اسلام و قرآن - در سطح جامعه و انسان - جز این دو، چیز دیگری نیست.

ص: ۱۵۱۴

حکایتی در تناسب با بحث ضرورت پارسایی، در زندگی روحانیون را نقل می‌کنیم که یکی از عالمان بزرگ، آگاه از معارف راستین، و آشنا با شناخت‌های وحیانی، و مطلع از برخی شئون عصمت و ولایت، از مردم مشهد، که زمان حیات و محضر درس میرزای اصفهانی را درک کرده است می‌فرمود:

چون من از کوچک‌سالترین شاگردان میرزا بودم، با ایشان انسی گرفته بودم، و پس از درس گاه مقصداری با ایشان به طرف منزلشان می‌رفتم، و اشکالاتی که داشتم مطرح می‌کردم و ایشان پاسخ می‌دادند. به دلیل همین تانس گاه پولی (مثلاً یک ریالی، ده شاهی...) به من می‌دادند تا برای ایشان چیزی بخرم، می‌فرمودند نصف نان یا قدری ماست بخر. گاه می‌فرمودند مقصداری میوه بخر، آنگاه تأکید می‌کردند که از میوه‌های خوب و اعلا نخری، از میوه‌های شله‌پیده و وازده که کسی نمی‌خرد بخر....!

منابع

محمد رضا حکیمی - نان و کتاب - صفحه ۱۷۲-۱۷۷

کلید واژه‌ها

اخلاق زهد روحانیت آموزش تربیت جامعه شناسی دین داستان اخلاقی

### نگاهی به زهد و آثار آن در روایات

زهد عبارت است از عدم تمایل و رغبت نسبت به چیزی که در آن جاذبه میل و رغبت طبعاً وجود داشته باشد و انسان در اثر عواملی اختیاری نسبت به آن بی رغبتی نشان دهد و زیبایی و ارزش‌های آن را ناچیز بشمارد. قرآن کریم آنگاه که برادران یوسف او را بعنوان برده و غلام به بهایی اندک و ثمنی بخرس بفروختند می‌فرماید: «وکانوا فیه من الزاهدین» (سوره یوسف / آیه ۲۰)، یعنی آنها درباره برادرشان یوسف زهد ورزیدند که او را با قیمت ناچیزی مبادله کردند. آنها در اثر حسد نخواستند یوسف را در میان خود بینند و پدر را سال‌ها به فراقش مبتلا کردند.

ص: ۱۵۱۵

این مفهوم در واژه زهد تعبیری عرفی و لغوی است که در گفتار معمولی بکار می رود اما زهد بعنوان یک فضیلت اخلاقی و معنوی مفهوم والایی دارد که در لسان عرفا یکی از منازل عبودیت است. به تعبیر دیگر، زهد عبارت است از دل کندن از دنیا و حرکت به سوی منازل آخرت، و تفسیر این مفهوم دقیق و ظریف در یک جمله و یک کتاب نمی گنجد و به همین جهت در کلمات عرفا و علمای اخلاق درباره آن تعابیر گوناگون و متشابهی دیده می شود که هر کدام به بعدی از ابعاد آن اشاره دارد، ولی با توجه به این که این واژه حاکی از یک معنی و مفهوم ظریف عرفانی و مذهبی است بهتر آن است که در تعریف آن از زبان وحی و پیشوایان مذهب و عرفان دینی الهام بگیریم و حدود و ثغور آن را در همان محدوده تبیین و تحدید نماییم.

قرآن کریم در دو جمله کوتاه تعریفی جامع و شامل آورده که مشتمل است بر یک دنیا حکمت و معرفت. می فرماید: «الکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم» (سوره حدید/ آیه ۲۳)، یعنی اگر اقبال و ادب از دنیا و بود و نبودش نزد شما یکسان باشد بطوری که با از دست دادن آن متأثر و متأسف و اندوهگین نشوید و با به دست آوردنش خوشحالی و وابستگی در خود احساس نکنید، آنگاه به مقام زهد نائل شده اید.

از این جمله کاملاً استفاده می گردد که زهد یک امر قلبی است که با این دو خصیصه (عدم تأسف نسبت به از دست رفته ها و عدم خوشحالی نسبت به داده ها) شناخته می شود. بنابراین، زاهد واقعی کسی است که مظاهر زیبا و فریبنده دنیا او را فریفته و دل باخته نسازد و توجهش از مادیات دنیا به عنوان کمال مطلوب و بالاترین خواسته عبور کند و متوجه هدف های والاتری گردد. از این جا میتوان حدس زد که زهد واقعی مشروط به سه شرط است:

\* شرط اول آن که در انسان بالطبع غریزه میل و رغبت وجود داشته باشد. بیماری که در اثر بیماری نسبت به غذا و میوه و سایر مأكولات و مشروبات مطبوع میلی در خود احساس نمی کند، این بی میلی ربطی به زهد ندارد.

\* شرط دوم آن که امکان دسترسی به وسایل مادی برای انسان وجود داشته باشد. پس اگر ترک دنیا به علت عجز و ناتوانی باشد این ترک نیز از مصادیق زهد به شمار نمی آید.

\* شرط سوم آن که با وجود تمام جاذبه ها و امکانات مادی و شهواتی، انسان به خاطر هدف های عالتر و مقاصدی والا نسبت به دنیا بی رغبت شده و خود را از وابستگی به مظاهر فریبنده و زیبای دنیا رها سازد. در چنین شرایطی، زهد واقعا مصداق پیدا می کند.

با این توضیح معلوم می شود که اساس زهد بر رها شدن از وابستگی ها و علاقه های مادی است نه فاقد بودن آن. بنابراین، چنانچه کسی بتواند خود را از این دل باختگی نسبت به دنیا رها سازد زاهد است، هر چند تا حدودی از امکانات مادی برخوردار باشد. پس اگر ترک دنیا و فقدان آن در اثر عجز و ناتوانی یا به خاطر تظاهر و ریا باشد از مقوله زهد بیرون است و چنین فقر و فقدان مضموم است و در شرع انوار مورد مذمت و نکوهش واقع شده زیرا چنین فقر و فقدان موجب کفر و الحاد گشته، و این گونه تظاهر و اعلان از مصادیق شرک به شمار می رود و هیچ گونه ارزش اخلاقی ندارد. خلاصه، زاهد واقعی کسی است که قلبا دنیا را طلاق داده باشد نه آن که او را به بازی نگرفته و از روی ناچاری و یا به منظور خودنمایی و تظاهر تارک دنیا شده باشد. به قول شاعر:

ص: ۱۵۱۷



غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیر آزاد است

در این جا مناسب است به کلامی از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم گوش فرا دهیم که می فرماید: ای اسامه! این گروه [زاهدان] از خوردنی ها و نوشیدنی های حلال به خاطر هدف های برتر و حیات ابدی آخرت چشم پوشیدند و همانند گریان و سگان درنده که با حرص و آز برای خوردن مردار از سرو کله یکدیگر بالا می روند و با هم دست و پنجه نرم می کنند به دنیا روی نکردند. آنها به غذای اندک و لباس کهنه بسنده کرده و به ظاهر سازی و آرایش جسمان نپرداختند. وقتی مردم آنها ببینند گمان می کنند که آنان بیمارند ولی بیمار نیستند، مردم آنها را دیوانه می پندارند ولی دیوانه نیستند؛ لکن اینان در باطن خویش با غم و اندوه بزرگی دست به گریبانند که مردم خیال می کنند اینان عقلشان را از دست داده اند و حال آن که عقلشان سالم و پابرجاست. حقیقت آن است که آنان با چم بصیرت چیزی را می بینند که عقل آنها را ربوده و سرمستشان ساخته که از همه چیز دنیا دل بریده اند. در چنین وضعی آنها از دیدگاه مردم افرادی غیرعادی غیرعقلانی می نماید. ای اسامه! [بدان و آگاه باش] آنگاه که مردم عقلهای خود را از دست دادند اینان دارای عقل و بصیرت بودند و در واقع عاقلان واقعی تنها اینها هستند و بالاترین شرف و رفیع ترین جایگاه مخصوص آنها است.

امیرالمومنین علیه السلام در این باره سخن بسیار دارد که قسمتی از آنها در نهج البلاغه نقل شده است، در اینجا به چند جمله و نکته اکتفا می کنیم و طالبان تفصیل را به نوشته های اساتید فن به ویژه رساله سیری در نهج البلاغه نوشته مرحوم استاد شهید مطهری قدس سره ارجاع می دهیم. امیرالمومنین علیه السلام در یکجا دنیا را مخاطب قرار می دهد و می گوید: ای دنیا، ای دنیا! از من دور شو. آیا می خواهی خودت را به من عرضه کنی یا به من اظهار تمایل و رغبت نمایی؟ دیگر وقت آن نیست که تو پیش من خودآرایی کنی، هرگز [برو این دام بر مرغ دیگر نه / که عنقا را بلند است آشیانه]. من هیچگونه نیازی به تو ندارم و تو را سه طلاقه کردم که در آن رجوعی نیست. ایام زندگی تو کوتاه و ارزش تو ناچیز و امید به تو پست و حقیر است. و در جای دیگر می گوید: اگر می خواستم، می توانستم از عسل خالص و مغز گندم و لباس حریر استفاده کنم، اما دور است از من که هوای نفس بر من چیره شود، حرص و آز مرا به شکمبارگی وادار کنند... من برای این آفریده نشدم که به خوردن غذاهای خوب و لذیذ مشغول شوم مانند چارپایی که آن پروار بسته باشند که جز خوردن مقصد و مقصودی ندارد.

ص: ۱۵۱۸

امام صادق علیه السلام می فرماید: زهد آن نیست که مالت را ضایع، و حلال خدا را حرام کنی بلکه زهد در دنیا آن است که نسبت به آن چه خود داری وابسته تر از آن چه که در ید قدرت خداوند عزوجل است نباشی. یعنی اگر تکیه گاهت تنها خداوند باشد و به چیزی جز او متکی نباشی زاهد هستی.

#### آثار زهد

زهد را آثار و نشانه هایی است که عرفا و بزرگان سیرو سلوک هریک به مقتضای ذوق و سلیقه خود آن را با آن آثار تعریف کرده اند، ولی بهتر است در این باره نیز به کلام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و اولیای دین و ائمه معصومین علیهم السلام رجوع کنیم که پس از قرآن بهترین و زیباترین کلام و رساترین بیان، کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و امیر المومنین، رئیس الزاهدین علی علیه السلام است.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم می فرماید: هرکس در دنیا زهد پیشه کند خداوند حکمت و بصیرت را در قلبش وارد سازد و زبانش را به حکمت گویا نماید و درد و درمان را به او بشناساند و او را از دنیا سالم به دارا اسلام [بهشت برین] بیرون برد. در این کلام، زهد با حکمت و شناخت و سلامت قلب درهم آمیخته و با آن آثار معرفی شده است.

در حدیث دیگری از آن حضرت آمده است: هرکس که مشتاق بهشت باشد به سوی خیرات بشتابد، و آن که از دوزخ بیم دارد از شهوات بپرهیزد، و هر که در انتظار مرگ باشد لذتها را ترک گوید، و آن که در دنیا زهد ورزد مصیبت بر او آسان گردد.

از امیرالمومنین علیه السلام نقل شده است که فرمود: ای مردم! زهد کوتاه ساختن آرزوها و شکر و سپاس در هنگام نعمت ها و پرهیزکاری از گناهان است. پس اگر نتوانستید همه این صفات را فراهم آورید مبادا حرام بر صبر شما چیره شود و هنگام نعمت، شکر خدا را فراموش کنید، که خداوند با دلایل واضح و کتاب های قاطع و دندان شکن حجت را بر شما تمام کرده و عذری برایتان باقی نگذاشته است.

و در جای دیگر می فرماید: به راستی زاهدان دل هایشان می گیرند هرچند در ظاهر بخندند، و سخت اندوهناکند گرچه به ظاهر خوشحال باشند و با نفس خویش همیشه در ستیزند هرچند دیگران به حال آن ها و نعمت هایی که خدا به آن ها داده است رشک می برند...

از امام صادق علیه السلام آمده است: شیعیان علی علیه السلام همواره با شکم گرسنه و لب های رنگ پریده زندگی می کردند و دل های آن سرشار از مهر و محبت و علم و بردباری بود و با رهبانیت و ترک دنیا شناخته می شدند. پس شما برای استقامت و پایداری در عقیده از ورع و جد و جهد کمک بگیرید.

در این جا این نکته خالی از فایده نیست که طبق توضیح و تفسیری که برای زهد گفته شد زهد با کناره گیری و پرهیز مطلق از لذات مادی ملازمت ندارد، اما بی رغبتی و بی میلی نسبت به مظاهر دنیا باطبع با قناعت و مناعت طبع و عفت نفس همراه است. یعنی ممکن است زهد با وجود مال و منال و مقام و منصب تحقق پذیرد (چنان که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و سلیمان و داوود و حضرت علی و خدیجه علیهم السلام و بسیاری از اولیاء الله با داشتن ملک و حکومت و با در اختیار داشتن مال و ثروت زاهدترین بندگان خدا بوده اند)، ولی معمولاً روحیه زهد انسان را به حد کفاف و عفاف قانع می سازد و زاهدان به بیش از آن خود را گرفتار نمی کنند و اگر هم چیزی داشته باشند در مصرف قناعت ورزیده و شخصا کمتر آن را مورد استفاده قرار می دهند بلکه آن را در راه خدا و رفع نیاز مردم بکار می گیرند و دیگران را بر خویش مقدم می دارند، که قرآن می فرماید: «و یوثرن علی أنفسهم و لو کان بهم خصاصه» (سوره حشر/ آیه ۹)، دیگران را بر خود مقدم می دانند هرچند خود شدیداً فقیر باشند.

و در واقع، قناعت یکی از مراتب زهد است و پس از آن نوبت به مرتبه احسان و ایثار می رسد و آخرین منزل ترک ماسوی الله است.

منابع

محمد رضا مهدوی کنی - نقطه های آغاز در اخلاق عملی - از صفحه ۶۸۹ تا ۶۹۷

کلید واژه ها

زهد پرهیزگاران روایات احادیث فضایل اخلاقی

**تقوا**

**تأثیر تقوا بر روشن بینی انسان**

در قرآن کریم در آیه ۲۹ سوره انفال آمده است: «یا ایها الذین آمنوا ان تقوا الله يجعل لکم فرقانا؛ ای کسانی که ایمان آورده اید اگر تقوای الهی داشته باشید خداوند برای شما مایه تمیز (خوب و بد) را قرار می دهد». همانطور که در این آیه ذکر شده، رعایت تقوا باعث می شود که انسان در دنیا روشن بینی پیدا کند، چون تقوا انسان را روشن می کند. باید بدانیم همانطور که در بیرون خود روشنائی و تاریکی می بینیم و بیرون وجودمان تاریک یا روشن است، در درون و ضمیر خود نیز روشنائی و تاریکی احساس می کنیم. یعنی ضمیر بعضی روشن است و گویی در آن چراغی نصب شده است و بر عکس، ضمیر بعضی تاریک است در اثر خاموشی چراغ باطن؛ و این قطعاً حقیقتی است.

افراد روشن ضمیر اولین چیزی که دارند این است که بهتر از دیگران خوبیها و بدیها را احساس می کنند، عیبها و نقصها را می بینند و اعتراف می نمایند. ولی افرادی که درونی تاریک دارند، واضح ترین و بزرگترین عیب خود را نمی بینند. قرآن کریم می گوید تقوا داشته باشید تا عینک درونتان سفید باشد و جهان را همچنانکه هست ببینید. اگر تقوای الهی داشته باشید، اگر درونتان پاک باشد، اگر تیرگیها را از درون خود زایل کنید، خداوند در دل شما مایه تمیز قرار می دهد؛ یعنی خدا در دل شما چیزی قرار می دهد که با آن حقایق را خوب تمیز می دهید یعنی به شما روشنی می بخشد.

ص: ۱۵۲۱

پس انسان در اثر تقوا درونش روشن می شود و به همین جهت روشن بین می شود. وقتی که روشن بین شد، اولاً- خودش را خوب می بیند، خوب اندازه گیری می کند، زیاده تر از آنچه هست نمی بیند، کمتر از آنچه هست نیز نمی بیند، تیرگیها و عیبهای خودش را خوب می بیند و ثانیاً در اثر این روشن بینی، به حکم اینکه انسان طوری ساخته شده که جهان را با عینک وجود خودش می بیند، وقتی تقوا داشته باشد و عینک وجودش پاک باشد، جهان را بهتر می بیند، بهتر تشخیص می دهد.

واقعا اشخاصی که باتقوا هستند، اگر آنها را با یک فرد دیگری نظیر خودشان که از هر جهت مثل خودشان باشند منهای تقوا در نظر بگیریم، می بینیم قضاوتهای او خیلی بهتر از این دیگری است. این است که می گوئیم به اینگونه اشخاص الهام می شود، آدم پاکی است، به او الهام می شود. این اثر تقواست در دنیا.

منابع

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۳- صفحه ۲۲-۲۴

کلید واژه ها

دنیا اخلاق قرآن انسان تقوی خدا روشن بینی

### تأثیر نعصب و طمع و عجب بر عقل

یکی از خاصیت های تقوا این است که بر روشن بینی می افزاید. ابتدا به نظر مشکل می آید، روشن بینی چه ارتباطی دارد به تقوا؟! بستگی دارد به مغز و کار آن. تقوا چه تأثیری دارد در بینش؟ ولی این اشتباه است. اگر انسان متقی باشد، روشن بین تر است. زیرا تقوا صفای روح می آورد، تقوا آن تیرگی هایی را که باعث می شود انسان از روشن بینی هایی که مخصوص خود اوست استفاده نکند، از بین می برد.

ص: ۱۵۲۲

چون غرض آمد هنر پوشیده شد \*\*\* صد حجاب از دل به سوی دیده شد

شما اگر نسبت به موضوعی تعصب بورزید، نمی توانید آن را آن طوری که هست بگیرید. تقوا گرد و غبار تعصب را پاک می کند، کینه توزی را فرو می نشاند، در نتیجه عقل، آزاد فکر می کند. سعدی می گوید:

حقیقت سرایی است آراسته \*\*\* هوا و هوس گرد برخاسته

نبینی که هر جا که برخاست گرد \*\*\* نبیند نظر گر چه بیناست مرد

تو را تا دلت باشد از حرص باز \*\*\* نیاید به گوش دل از غیب راز

در این زمینه دو جمله از حضرت امیر است که عالی است و مطلب را می شکافد: «اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع؛ بیشترین قربانگاه خرد ها زیر برق شمشیر طمع هاست.» (نهج البلاغه/حکمت ۲۱۹) مصرع به معنی خوابگاه و محلی است که انسان به زمین می خورد (مثلا محلی که پشت پهلوان به خاک رسیده است مصرع است) بیشترین نقطه هایی که پهلوان عقل به زمین می خورد آن جایی است که برق طمع در دل پیدا می شود. «عجب المرء بنفسه احد حساد عقله؛ خودپسندی آدمی یکی از حسودان عقل اوست.» (نهج البلاغه/ حکمت ۲۱۲) حسود دشمن است با محسود و می خواهد او را به زمین بزند و نابود کند. عجب می خواهد عقل را از مقام خودش ساقط کند. چرا تقوا بینش را می افزایشد؟ زیرا تقوا که آمد، طمع نیست، عجب نیست، هوا و هوس نیست، گرد و غبار نیست، روشنایی است. در فضا اگر مه یا دود بیاید، از یک متری اشیا را نمی بینیم. تقوا صفاست، صاف بودن فضای روح است.

ص: ۱۵۲۳

کلید واژه ها

عقل روح تقوی طمع تعصب حسادت

**چگونگی شهادت حضرت علی اصغر (ع)**

امام حسین (ع) در روز عاشورا می آید بر در خیمه می ایستد خطاب می کند به خواهر بزرگوارش: «یا اختاه! ایتینی بولدی الرضیع حتی اودعه»؛ «طفل شیرخوار مرا بیاور برای اینکه می خواهم با او هم، وداع و خداحافظی بکنم» (لهوف با ترجمه ص ۱۱۷). با این که مادر این طفل در آنجا حیات دارد، ولی اباعبدالله می خواهد ثابت بکند که قافله سالار بعد از من زینب (س) است، لذا به خواهرش خطاب می کند. زینب (س) می رود طفل شیرخوار اباعبدالله را می آورد. حسین (ع) به چهره این طفل نگاهی می کند. چند روز است که مادرش (سیراب نبوده است) و زن، طبق معمول وقتی یک ناراحتی پیدا بکند دیگر پستانش شیر نمی دهد چه رسد به اینکه چند شبانه روز هم سیراب نبوده است. خود به خود در این طفل ابا عبدالله (ع) آثار گرسنگی و تشنگی پیدا است حسین (ع) که کانون محبت است این طفل را می گیرد برای اینکه ببوسد.

دشمن به یکی از افراد لشکر خودش فرمان می دهد که بین چه هدف خوبی پیدا کردی، اگر بتوانی مهارت به خرج بدهی نشانه کنی. می گوید چه را نشانه کنم؟ میگوید کودک را. طفل همانطور که در دست ابا عبدالله است، یک وقت می بیند مثل مرغ سر بریده دارد دست و پا می کند. ولی حسین (ع) آن کوه وقار، کاری که می کند مشتایش را پر از خون می کند و می پاشد به طرف آسمان: «هون علی انه بعین الله» در راه رضای حق است و چشم حق دارد می بیند، دیگر بر حسین ناگوار نیست.

ص: ۱۵۲۴

## کلید واژه ها

تاریخ اسلام شهادت زندگینامه علی اصغر (ع) حدیث

## معنای لغوی تقوا

کلمه تقوی از کلمات شایع و رایج دینی است، در "قرآن کریم" به صورت اسمی و یا به صورت فعلی زیاد آمده است. تقریباً به همان اندازه که از "ایمان" و "عمل" نام برده شده و یا "نماز" و "زکات" آمده، و بیش از آن مقدار که مثلاً نام "روزه" ذکر شده، از "تقوا" اسم برده شده است. در "نهج البلاغه" از جمله کلماتی که زیاد روی آنها تکیه شده کلمه تقوا است.

در نهج البلاغه خطبه ای هست طولانی به نام خطبه متقین. این خطبه را "امیرالمؤمنین (ع)" در جواب تقاضای کسی ایراد کرد که از او خواسته بود توصیف مجسم کننده ای از متقیان بکند. امام ابتدا استنکاف کرد و به ذکر سه چهار جمله اکتفا فرمود ولی آن شخص که نامش "همام بن شریح" بود و مردی مستعد و برافروخته بود قانع نشد و در تقاضای خود اصرار و سماجت کرد. "امیرالمؤمنین (ع)" شروع به سخن کرد و با بیان بیش از صد صفت و ترسیم بیش از صد رسم از خصوصیات معنوی و مشخصات فکری و اخلاقی و عملی متقیان سخن را به پایان رسانید. مورخین نوشته اند که پایان یافتن سخن "امام علی (ع)" همان بود و قالب تهی کردن "همام" بعد از یک فریاد همان. مقصود این است که این کلمه از کلمات شایع و رایج دینی است. در میان عامه مردم هم این کلمه زیاد استعمال می شود.

این کلمه از ماده "وقی" است که به معنای حفظ و صیانت و نگهداری است. معنای "اتقاء" احتفاظ است. ولی تاکنون دیده نشده که در ترجمه های فارسی، این کلمه را به صورت حفظ و نگهداری ترجمه کنند. در ترجمه های فارسی اگر این کلمه را به صورت اسمی استعمال شود مثل خود کلمه "تقوا" و یا کلمه "متقین"، به پرهیزکاری ترجمه می شود. مثلاً در ترجمه "هدی للمتقین" گفته می شود: هدایت است برای پرهیزکاران. و اگر به صورت فعلی استعمال شود خصوصاً اگر فعل امر باشد و متعلقش ذکر شود، به معنای خوف و ترس ترجمه می شود. مثلاً در ترجمه "اتقوا الله" یا "اتقوا النار" گفته می شود: از خدا بترسید.



البته کسی مدعی نشده که معنای "تقوا" ترس یا پرهیز و اجتناب است بلکه چون دیده شده لازمه صیانت خود از چیزی ترک و پرهیز است و همچنین غالباً صیانت و حفظ نفس از اموری، ملازم است با ترس از آن امور، چنین تصور شده که این ماده مجازاً در بعضی موارد به معنای پرهیز و در بعضی موارد دیگر به معنای خوف و ترس استعمال شده است. و البته هیچ مانعی هم در کار نیست که این کلمه مجازاً به معنای پرهیز و یا به معنای خوف استعمال بشود، اما از طرف دیگر موجب و دلیلی هم نیست که تأیید کند که از این کلمه یک معنای مجازی مثلاً- ترس یا پرهیز قصد شده. چه موجبی هست که بگوئیم معنای "اتقوا الله" این است که از خدا بترسید و معنای "اتقوا النار" این است که از آتش بترسید؟! بلکه معنای این گونه جمله ها این است که خود را از گزند آتش حفظ کنید و یا خود را از گزند کیفر الهی محفوظ بدارید. بنابراین ترجمه صحیح کلمه تقوا "خود نگهداری" است که همان ضبط نفس است و متقین یعنی "خود نگهداران".

"راغب" در کتاب "مفردات القرآن" می گوید: «الوقایه فظ الشیء مما یؤذیه، و التقوی جعل النفس فی وقایه مما یخاف، هذا تحقیقه، ثم یسمى الخوف تاره تقوی و التقوی خوفاً، حسب تسمیه مقتضی الشیء بمقتضیه و المقتضی بمقتضاه، و صار التقوی فی عرف الشرع حفظ النفس مما یوثم و ذلك بترك المحذور؛ وقایه عبارت است از محافظت یک چیزی از هر چه به او زیان رساند. و تقوا یعنی نفس را در وقایه قرار دادن از آنچه بیم می رود. تحقیق مطلب این است، اما گاهی به قاعده استعمال لفظ مسبب در مورد سبب و استعمال لفظ سبب در مورد مسبب، خوف بجای تقوا و تقوا بجای خوف استعمال می گردد. تقوا در عرف شرع یعنی نگهداری نفس از آنچه انسان را به گناه می کشاند به اینکه ممنوعات و محرمات را ترک کند». "راغب" صریحاً می گوید تقوا یعنی خود را محفوظ نگاه داشتن، و می گوید استعمال کلمه تقوا به معنای خوف، مجاز است، و البته تصریح نمی کند که در مثل "اتقوا الله" معنای مجازی قصد شده، و چنانکه گفتیم دلیلی نیست که تأیید کند در مثل آن جمله ها مجازی به کار رفته است.

چیزی که نسبتاً عجیب به نظر می‌رسد ترجمه فارسی این کلمه به "پرهیزگاری" است. دیده نشده تاکنون احدی از اهل لغت مدعی شده باشد که این کلمه به این معنا هم استعمال شده، چنانکه دیدیم "راغب" از استعمال این کلمه به معنای خوف اسم برد ولی از استعمال این کلمه به معنای پرهیز نام نبرد. معلوم نیست از کجا و چه وقت و به چه جهت در ترجمه های فارسی، این کلمه به معنای پرهیزکاری ترجمه شده است؟! گمان می‌کنم که تنها فارسی زبانان هستند که از این کلمه مفهوم پرهیز و اجتناب درک می‌کنند. هیچ عربی زبانی در قدیم یا جدید این مفهوم را از این کلمه درک نمی‌کند. شک نیست که در عمل لازمه تقوا و صیانت نفس نسبت به چیزی، ترک و اجتناب از آن چیز است اما نه این است که معنای تقوا همان ترک و پرهیز و اجتناب باشد.

منابع

مرتضی مطهری - ده گفتار - صفحه ۱۵-۱۸

کلید واژه ها

نفس اخلاق انسان تقوی نهج البلاغه ادبیات عرب

### حقیقت تقوا

انسان اگر بخواهد در زندگی اصولی داشته باشد و از آن اصول پیروی کند، خواه آن که آن اصول از دین و مذهب گرفته شده باشد و یا از منبع دیگری، ناچار باید یک خط مشی معینی داشته باشد، هرج و مرج بر کار هایش حکم فرما نباشد. لازمه خط مشی معین داشتن و اهل مسلک و مرام و عقیده بودن این است که به سوی یک هدف و یک جهت، حرکت کند و از اموری که با هوا و هوس های آنی او موافق است اما با هدف او و اصولی که اتخاذ کرده منافات دارد خود را "نگهداری" کند. بنابراین "تقوا" به معنای عام کلمه، لازمه زندگی هر فردی است که می‌خواهد انسان باشد و تحت فرمان عقل زندگی کند و از اصول معینی پیروی نماید. تقوای دینی و الهی یعنی اینکه انسان خود را از آن چه از نظر دین و اصولی که دین در زندگی معین کرده، خطا و گناه و پلیدی و زشتی شناخته شده، حفظ و صیانت کند و مرتکب آن‌ها نشود.

ص: ۱۵۲۷

قرآن کریم بزرگ ترین امتیاز را برای تقوی قرار داده و آن را تنها معیار سنجش ارزش انسان ها می شمارد. در جای دیگر تقوی را بهترین زاد و توشه شمرده، می گوید: «و تزودوا فان خیر الزاد التقوی»؛ «و توشه بگیریید که بهترین توشه تقواست» (بقره- ۱۹۷) و در جای دیگر لباس تقوی را بهترین لباس برای انسان می شمرد «و لباس التقوی ذلک خیر»؛ «ولی جامه تقوا همان بهتر است» (اعراف- ۲۶)

و در آیات متعددی یکی از نخستین اصول دعوت انبیا را تقوی ذکر کرده و بالاخره در جای دیگر اهمیت این موضوع را تا آن حد بالا برده که خدا را اهل تقوی می شمارد و می گوید: «هو اهل التقوی و اهل المغفره»؛ «او سزاوار پروا و او سزاوار آمرزش است» (المدثر- ۵۶) قرآن، تقوی را نور الهی می داند که هر جا راسخ شود، علم و دانش می آفریند «و اتقوا الله و یعلمکم الله»؛ «و از خدا بترسید و خداوند بدین گونه به شما تعلیم می دهد» (بقره- ۲۸۲) و نیز نیکی و تقوی را قرین هم می شمارد: «و تعاونوا علی البر و التقوی»؛ «و در راه نیکی و تقوا با یکدیگر همکاری کنید» (مائده- ۲) و عدالت را قرین تقوی ذکر می کند: «اعدلوا هو اقرب للتقوی»؛ «دادگری کنید که آن به تقوا نزدیک تر است» (مائده- ۸).

اکنون باید دید حقیقت تقوی این سرمایه بزرگ معنوی و این بزرگ ترین افتخار انسان با این همه امتیازات چیست؟ قرآن اشاراتی دارد که پرده از روی حقیقت تقوی بر می دارد. در آیات متعددی جای تقوی را قلب می شمارد، از جمله می فرماید: «ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم بالتقوی»؛ «آنها که صدای خود را در برابر رسول خدا (ص) پایین می آورند و رعایت ادب می کنند کسانی هستند که خداوند قلوبشان را برای پذیرش تقوی آزموده است» (حجرات- ۳) قرآن تقوی را نقطه مقابل فجور ذکر کرده، چنان که در آیه ۸ سوره شمس می خوانیم: «فالهیما فجورها و تقواها»؛ «خداوند انسان را آفرید و راه فجور و تقوی را به او نشان داد».

قرآن هر عملی را که از روی اخلاص و ایمان و نیت پاک سرچشمه گرفته باشد بر اساس تقوی می شمارد، چنان که در آیه ۱۰۸ سوره توبه درباره "مسجد قبا" که منافقان "مسجد ضرار" را در مقابل آن ساختند می فرماید: «لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه»؛ «مسجدی که از روز نخست بر شالوده تقوی باشد، شایسته تر است که در آن نماز بخوانی».

از مجموع این آیات به خوبی استفاده می شود که تقوی همان احساس مسئولیت و تعهدی است که به دنبال رسوخ ایمان در قلب بر وجود انسان حاکم می شود و او را از فجور و گناه باز می دارد، به نیکی و پاکی و عدالت دعوت می کند، اعمال آدمی را خالص و فکر و نیت او را از آلودگی ها می شوید. تقوا و روح پرهیزگاری و احساس مسئولیت در برابر فرمان های الهی چیزی است که کانون آن قلب و روح آدمی است و از آنجا است که به جسم سرایت می کند، به همین جهت می توان گفت که احترام و بزرگ داشت شعائر الهی از نشانه های تقوای دل است. هنگامی که به ریشه لغوی این کلمه باز می گردیم نیز به همین نتیجه می رسیم، زیرا تقوی از وقایه به معنی کوشش در حفظ و نگهداری چیزی است و منظور در این گونه موارد نگهداری روح و جان از هر گونه آلودگی و متمرکز ساختن نیروها در اموری است که رضای خدا در آن است.

منابع

مرتضی مطهری - ده گفتار - صفحه ۲۰

آیت الله مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۱۴ - ص ۹۸ و ج ۲۲ - ص ۲۰۴-۲۰۵

ص: ۱۵۲۹

### انواع تقوا

حفظ و صیانت خود از گناه، نامش تقوا است و به دو شکل و دو صورت ممکن است صورت بگیرد و به تعبیر دیگر ما دو نوع تقوا می توانیم داشته باشیم: تقوایی که ضعف است و تقوایی که قوت است. نوع اول این که: انسان برای این که خود را از آلودگی های معاصی حفظ کند از موجبات آن ها فرار کند و خود را همیشه از محیط گناه دور نگه دارد، شبیه کسی که برای رعایت حفظ الصحه خود کوشش می کند خود را از محیط مرض و میکروب و از موجبات انتقال بیماری دور نگه دارد، سعی می کند مثلا به محیط مالاریا خیز نزدیک نشود، با کسانی که به نوعی از بیماری های واگیردار مبتلا هستند معاشرت نکند. نوع دوم این که: در روح خود حالت و قوتی به وجود می آورد که به او مصونیت روحی و اخلاقی می دهد که اگر فرضا در محیطی قرار بگیرد که وسایل و موجبات گناه و معصیت فراهم باشد، آن حالت و ملکه روحی، او را حفظ می کند و مانع می شود که آلودگی پیدا کند، مانند کسی که به وسایلی در بدن خود مصونیت طبی ایجاد می کند که دیگر نتواند میکروب فلان مرض در بدن او اثر کند. در زمان ما تصویری که عموم مردم از تقوا دارند همان نوع اول است. اگر گفته می شود فلان کس آدم با تقوایی است یعنی مرد محتاطی است، انزوا اختیار کرده و خود را از موجبات گناه دور نگه می دارد. این همان نوع تقوا است که گفتیم ضعف است.

شاید علت پیدایش این تصور این است که از اول، تقوا را برای ما "پرهیزگاری" و "اجتناب کاری" ترجمه کرده اند و تدریجا پرهیز از گناه به معنای پرهیز از محیط و موجبات گناه تلقی شده و کم کم به این جا رسیده که کلمه تقوا در نظر عامه مردم معنای انزوا و دوری از اجتماع می دهد. در محاورات عمومی وقتی که این کلمه به گوش می رسد یک حالت انقباض و پا پس کشیدن و عقب نشینی کردن در نظرها مجسم می شود. لازمه این که انسان حیات عقلی و انسانی داشته باشد این است که تابع اصول معینی باشد و لازمه این که انسان از اصول معینی پیروی کند این است که از اموری که با هوا و هوس او موافق است ولی با هدف او و اصول زندگی او منافات دارد پرهیز کند. ولی لازمه همه این ها این نیست که انسان اجتناب کاری از محیط و اجتماع را پیشه سازد. راه بهتر و عالی تر این است که انسان در روح خود ملکه و حالت و مصونیتی ایجاد کند که آن حالت حافظ و نگهدار او باشد.

اتفاقا گاهی در ادبیات منظوم یا منثور ما تعلیماتی دیده می شود که کم و بیش تقوا را به صورت اول که ضعف و عجز است نشان می دهد. سعدی در گلستان می گوید:

بدیدم عابدی در کوهساری \*\*\* قناعت کرده از دنیا به غاری

چرا گفتم به شهر اندر نیائی \*\*\* که باری بند از دل برگشائی

بگفت آنجا پر پرویان نلغزند \*\*\* چو گل بسیار شد پیلان بلغزند

این همان نوع از تقوا و حفظ و صیانت نفس است که در عین حال ضعف و سستی است. این که انسان از محیط لغزنده دوری کند و نلغزد هنری نیست، هنر در این است که در محیط لغزنده خود را از لغزش حفظ و نگهداری کند. یا این که بابا طاهر می گوید:

ص: ۱۵۳۱

زدست دیده و دل هر دو فریاد\*\*\* هر آن چه دیده بیند دل کند یاد

بسازم خنجری نیشش ز فولاد\*\*\* زخم بر دیده تا دل گردد آزاد

شک نیست که چشم به هر جا برود، دل هم به دنبال چشم می رود و دست نظر رشته کش دل بود. ولی آیا راه چاره این است که چشم را از بین ببریم؟ یا این که راه بهتری هست و آن این که در دل قوتی و نیرویی به وجود بیاوریم که چشم نتواند دل را به دنبال خود بکشد. اگر بنا باشد برای آزادی و رهایی دل از چشم خنجری بسازیم نیشش ز فولاد، یک خنجر دیگر هم برای گوش باید تهیه کنیم، زیرا هر چه را هم گوش می شنود، دل یاد می کند و همچنین است ذائقه و لامسه و شامه. آن وقت انسان درست مصداق همان شیر بی دم و سر و اشکمی است که مولوی داستانش را آورده است

منابع

مرتضی مطهری - ده گفتار - صفحه ۲۰-۲۳

کلید واژه ها

نفس انسان تقوی گناه جامعه

## رابطه تقوا و آزادی

لازمه این که انسان از زندگی حیوانی خارج شود و یک زندگی انسانی اختیار کند این است که از اصول معین و مشخص پیروی کند و لازمه این که از اصول معین و مشخصی پیروی کند این است که خود را در چهار چوب همان اصول محدود کند و از حدود آن ها تجاوز نکند و آن جا که هوا و هوس های آنی او را تحریک می کند که از حدود خود تجاوز کند خود را "نگهداری" کند. نام این "خودنگهداری" که مستلزم ترک امور است "تقوا" است. نباید تصور کرد که تقوا از مختصات دین داری از قبیل "نماز" و "روزه" است، بلکه تقوا لازمه انسانیت است. انسان اگر بخواهد از طرز زندگی حیوانی و جنگلی خارج شود ناچار است که تقوا داشته باشد. در زمان ما می بینیم که تقوای اجتماعی و سیاسی اصطلاح کرده اند. چیزی که هست تقوای دینی یک علو و قداست و استحکام دیگری دارد و در حقیقت تنها روی پایه دین است که می توان تقوایی مستحکم و با مبنا به وجود آورد و جز بر مبنای محکم ایمان به خدا نمی توان بنیانی مستحکم و اساسی و قابل اعتماد به وجود آورد: «افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله و رضوان خیر ام من أسس بنیانه علی شفا جرف هار»؛ «آیا آن کس که بنیان خویش را بر مبنای تقوای الهی و رضای او بنا کرده بهتر است یا آن که بنیان خویش را بر پرتگاهی سست مشرف بر آتش قرار داده است؟» (توبه- ۱۰۹).

ص: ۱۵۳۲

به هر حال تقوا اعم از تقوای مذهبی و الهی و غیره، لازمه انسانیت است و خود به خود مستلزم ترک و اجتناب و گذشت‌هایی است. با توجه به این مطلب خصوصاً با در نظر گرفتن این که در زبان پیشوایان بزرگ دین، از تقوا به حصار و حصن و امثال این‌ها تعبیر شده ممکن است کسانی که با نام آزادی خو گرفته‌اند و از هر چیزی که بوی محدودیت بدهد فرار می‌کنند چنین تصور کنند که تقوا هم یکی از دشمنان آزادی و یک نوع زنجیر است برای پای بشر.

اکنون این نکته را باید توضیح دهیم که تقوا محدودیت نیست، مصونیت است. فرق است بین محدودیت و مصونیت. اگر هم نام آن را محدودیت بگذاریم محدودیتی است که عین مصونیت است. مثال‌هایی عرض می‌کنم: بشر، خانه می‌سازد، اطاق می‌سازد با در و پنجره‌های محکم، به دور خانه اش دیوار می‌کشد. چرا این کارها را می‌کند؟ برای این که خود را در زمستان از گزند سرما و در تابستان از آسیب گرما حفظ کند، برای آن که لوازم زندگی خود را در محیط امنی که فقط در اختیار شخص خود اوست بگذارد. زندگی خود را محدود می‌کند به این که غالباً در میان یک چهار دیواری معین بگذرد. حالا نام این را چه باید گذاشت؟ آیا خانه و مسکن برای انسان محدودیت است و منافی آزادی او است یا مصونیت است؟

و همچنین است لباس. انسان پای خود را در کفش و سر خود را در کلاه و تن خود را به انواع جامه‌ها محصور می‌کند و می‌پیچد و البته به وسیله همین کفش و کلاه و جامه است که نظافت خود را حفظ می‌کند، جلو سرما و گرما را می‌گیرد. حالا نام این را چه باید گذاشت؟ آیا می‌توان نام همه این‌ها را زندان گذاشت و اظهار تأسف کرد که پا در کفش و سر در کلاه و تن در پیراهن زندانی شده و آرزوی آزاد شدن این‌ها را از این زندان‌ها کرد؟! آیا می‌توان گفت خانه و مسکن داشتن محدودیت است و منافی آزادی است؟!



تقوا هم برای روح مانند خانه است برای زندگی و مانند جامه است برای تن. اتفاقاً در قرآن کریم از تقوا به جامه تعبیر شده. در سوره مبارکه اعراف آیه ۲۶ بعد از آن که نامی از جامه های تن می برد می فرماید: «و لباس التقوی ذلک خیر»؛ «یعنی تقوا که جامه روح است بهتر و لازم تر است». آن وقت می توان نام محدودیت روی چیزی گذاشت که انسان را از موهبت و سعادت محروم کند، اما چیزی که خطر را از انسان دفع می کند و انسان را از مخاطرات صیانت می کند، او مصونیت است نه محدودیت و تقوا چنین چیزی است.

تعبیر به مصونیت یکی از تعبیرات امام علی (ع) است. در یکی از کلماتش می فرماید: «الافصونوها و تصونوا بها»؛ یعنی «تقوا را حفظ کنید و به وسیله تقوا برای خود مصونیت درست کنید» (خطبه ۱۹۱). امام علی (ع) تعبیری بالاتر از این هم دارد که نه تنها تقوا را محدودیت و مانع آزادی نمی داند بلکه علت و موجب بزرگ آزادی را تقوای الهی می شمارد. در خطبه ۲۳۰ می فرماید: «فان تقوی الله مفتاح سداد، و ذخیره معاد، و عتق من کل ملکه، و نجاه من کل هلکه، بها ینجح الطالب، و ینجو الهارب و تنال الرغائب»؛ یعنی «تقوا کلید درستی و اندوخته روز قیامت است، آزادی است از قید هر رقیت، نجات است از هر بدبختی. به وسیله تقوا انسان به هدف خویش می رسد و از دشمن نجات پیدا می کند و به آرزوهای خویش نایل می گردد». تقوا در درجه اول و به طور مستقیم از ناحیه اخلاقی و معنوی به انسان آزادی می دهد و او را از قید رقیت و بندگی هوا و هوس آزاد می کند، رشته حرص و طمع و حسد و شهوت و خشم را از گردنش بر می دارد، ولی به طور غیر مستقیم در زندگی اجتماعی هم آزادی بخش انسان است.

رقیت ها و بندگی های اجتماعی نتیجه رقیق معنوی است. آن کس که بنده و مطیع پول و یا مقام است نمی تواند از جنبه اجتماعی، آزاد زندگی کند. لهذا درست است که بگوییم: «عتق من کل ملکه»؛ یعنی «تقوا همه گونه آزادی به انسان می دهد.» پس تقوا نه تنها قید و محدودیت نیست بلکه عین حریت و آزادی است.

منابع

مرتضی مطهری - ده گفتار - صفحه ۲۷-۳۰

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان دین تقوی آزادی ایمان خدا

### لزوم مراقبت از تقوا

ممکن است آنچه درباره تقوا گفته می شود که حرز و حصن و حافظ و حارس است، موجب غرور و غفلت بعضی گردد و خیال کنند که آدم متقی، معصوم از خطا است و توجه به خطرات متزلزل کننده و بنیان کن تقوا ننمایند. ولی حقیقت اینست که تقوا هم هر اندازه عالی باشد به نوبه خود خطراتی دارد. آدمی در عین اینکه باید در حمایت و حراست تقوا زندگی کند، باید خود حافظ و حارس تقوا بوده باشد و این، به اصطلاح دور نیست. مانعی ندارد که یک چیز وسیله حفظ و نگهداری ما باشد و در عین حال ما هم موظف باشیم او را حفظ کنیم. درست مثل جامه. جامه، حافظ و حارس و نگهبان انسان است از سرما و گرما، انسان هم حافظ و حارس جامه خویش است از دزد.

امام علی (ع) در یک جمله به هر دو اشاره کرده آنجا که می فرماید: «الافصونوها و تصونوا بها؛ یعنی تقوا را حفظ کنید و هم به وسیله او، خودتان را حفظ کنید». پس اگر از ما پرسند آیا تقوا ما را حفظ می کند و یا ما باید حافظ تقوا باشیم، می گوئیم هر دو تا. نظیر اینکه اگر پرسند آیا از تقوا باید کمک گرفت برای رسیدن به خدا و مقام قرب الهی، یا از خدا باید کمک خواست برای تحصیل تقوا؟ می گوئیم هر دو تا. به کمک تقوا باید به خدا نزدیک شد، و از خدا باید مدد خواست که برای تقوای بیشتر ما را موفق بفرماید. امام علی در جایی دیگر می فرماید: «اوصیکم عبادالله بتقوی الله فانها حق الله علیکم، و الموجه علی الله حقکم و ان تستعینوا علیها بالله، و تستعینوا بها علی الله؛ شما را به تقوای الهی سفارش می کنم، تقوا حق الهی است بر عهده شما و موجب ثبوت حقی است از شما بر خدا، و اینکه از خدا برای رسیدن به تقوا کمک بخواهید و از تقوا برای رسیدن به خدا کمک بگیرید» (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۱).

ص: ۱۵۳۵

به هر حال باید توجه به خطراتی که بنیان تقوا را متزلزل می کند داشت. در مقررات دینی می بینیم که تقوا ضامن و وثیقه بسیاری از گناهان شناخته شده، ولی نسبت به بعضی دیگر از گناهان که تأثیر و جاذبه قویتری دارد دستور حریم گرفتن داده شده. مثلاً- در مقررات دینی گفته نشده که خلوت کردن با وسیله دزدی یا شرابخواری یا قتل نفس حرام است. مثلاً مانعی ندارد که کسی شب در خانه خلوتی بسر برد که اگر بخواهد العیاذبالله شراب بخورد هیچ رادع و مانع ظاهری نیست. همان ایمان و تقوا ضامن انسان است. ولی در مسئله جنسیت به حکم تأثیر قوی و تحریک شدیدی که این غریزه در وجود انسان دارد، این ضمانت از تقوا برداشته شده و دستور داده شده که خلوت با وسیله بی عفتی ممنوع است زیرا این خطر، خطری است که می تواند احیاناً در این حصار هر اندازه منیع و مستحکم باشد نفوذ کند و این حصار را فتح نماید. حافظ در یکی از غزلهای معروفش بیتی دارد که در آن خواسته این حقیقت روحی را بگوید:

غزل او این است:

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند \*\*\* تا همه صومعه داران پی کاری گیرند  
مصلحت دید من آنست که یاران همه کار \*\*\* بگذارند و خم طره یاری گیرند  
خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی \*\*\* گر فلک شان بگذارد که قراری گیرند  
بیتی که از این غزل مورد نظر بود این بیت است:

قوت بازوی پرهیز به خوبان مفروش \*\*\* که در این خیل حصاری به سواری گیرند

ص: ۱۵۳۶

در این بیت تقوا و پرهیزکاری را به حصار تشبیه کرده همان طوری که در کلمات امیرالمؤمنین عین این تشبیه آمده است. بعد به شدت تأثیر و قدرت فتح خیل خوبان در حصار تقوا توجه پیدا کرده که این حصار را به رخ این طائفه نمی توان کشید. در این سپاه هر سوار به تنهایی قادر است که حصاری را فتح کند، احتیاجی به اجتماع و یورش دسته جمعی نیست.

منابع

مرتضی مطهری - ده گفتار - صفحه ۳۳-۳۰

کلید واژه ها

اخلاق انسان تقوی خدا مراقبه تربیت

### نقش تقوا در جلوگیری از مشکلات اجتماعی

یکی از مسائل روز در دنیای ما مسئله طلاق است. بدون شک عوامل اجتماعی گوناگونی در بروز این مسئله دخالت دارد. اما به طور کلی عامل اصلی افزایش طلاقها، از بین رفتن عنصر تقوا است. اگر تقوا از میان مردم کم نشده بود و مردان و زنان بی بند و بار نشده بودند اینقدر طلاق زیاد نمی شد. در زندگی قدیم نواقص و مشکلات بیشتری وجود داشت. حتما مشکلاتی که در زندگی خانوادگی امروزی است در گذشته زیادتر بود، ولی در عین حال عنصر ایمان و تقوا بسیاری از آن مشکلات را حل می کرد. ولی ما امروز این عنصر را از دست داده ایم و با اینکه وسائل زندگی بهتر است با مشکلات بیشتری مواجه هستیم و حالا می خواهیم در همین مسئله افزایش طلاق مثلاً به زور افزودن قید و بند قانون برای مردان و یا زنان، به زور مقررات، به زور داد گستری، به زور قوه مجریه، با تغییر قوانین و مقررات از عدد طلاقها بکاهیم، و این شدنی نیست.

ص: ۱۵۳۷

یکی دیگر از مسائل، نحوه برگزاری انتخابات است. در موضوع انتخابات می بینیم که بعضیها اصرار دارند که علت خرابی انتخابات نقص قانون انتخابات است که در نیم قرن پیش وضع شده و با مقتضیات امروز وفق می دهد. ممکن است این مسئله درست باشد، ولی آیا مردم طبق همان قانون رفتار می کنند و فساد پیدا می شود؟ و یا علت فساد این است که حتی به همان قانون هم عمل نمی شود و کسی برای خود حدی و برای دیگران حقی قائل نیست. اینگونه مفاسد را با تکثیر یا تبدیل قانون نمی توان از بین برد، راهش منحصر است به اینکه در خود مردم آگاهی ای و ایمانی و تقوایی وجود داشته باشد.

مشکل دیگر، رانندگی ناصحیح است. در امر رانندگی و موضوع سرعت و سبقت و رعایت نکردن مقررات عبور و مرور، عیب در کمبود مقررات است یا در جای دیگر؟ امروز ما مسائل اجتماعی زیادی داریم که افکار کم و بیش متوجه آنها است. دائما گفته می شود که مثلا چرا طلاق رو به افزایش است؟ چرا قتل و جنایت و دزدی زیاد است؟ چرا غش و تقلب در اجناس عمومیت پیدا کرده؟ چرا فحشاء زیاد شده و امثال اینها. بدون تردید ضعف نیروی ایمان و خرابی حصار تقوا را یک عامل مهم این مفاسد باید شمرد. اگر ایمانی نباشد و تقوای الهی نعوذ بالله حقیقت نداشته باشد ممکن است طرف بگویند چرا دزدی نکنم؟! چرا جنایت نکنم؟! چرا تقلب نکنم؟! چرا؟! چرا؟!

امام علی (ع) در خطبه ۱۹۸ نهج البلاغه درباره تقوا فرمود: «شفاء مرض اجسادکم؛ تقوا بهبود بیماری تن شما است». شاید بخواهید پرسید چه رابطه ای است بین تقوا که امری روحی و معنوی است با سلامت بدن؟ می گوییم البته تقوا گرد یا آمپول نیست، اما اگر تقوا نباشد بیمارستان خوب نیست، طیب خوب نیست، پرستار خوب نیست، دوا خوب نیست. اگر تقوا نباشد آدمی حتی تن خود و سلامت تن خود را قادر نیست حفظ کند. آدم متقی که به حد خود و حق خود قانع و راضی است روحی مطمئن تر و اعصابی آرامتر و قلبی سالمتر دارد، دائما در فکر نیست کجا را ببرد و کجا را بخورد و کجا را ببلعد. ناراحتیهای عصبی او را به زخم روده و زخم معده مبتلا نمی سازد، افراط در شهوت او را ضعیف و ناتوان نمی کند، عمرش طولانی تر می شود. سلامت تن و سلامت روح و سلامت اجتماع همگی بستگی دارد به تقوا.

## کلید واژه ها

ایمان اخلاق انسان تقوی جامعه رنج

## رابطه تقوا و حکمت عملی

از لحاظ دین اسلام و از لحاظ فرهنگ اسلامی رابطه تقوا و ازدیاد بصیرت یک اصل مسلم است. لازم است که به اصطلاح از لحاظ منطق علمی و فلسفی هم بحثی بکنیم و ببینیم که چه رابطه ای بین تقوا و روشن بینی موجود است؟ چطور ممکن است تقوا که یک فضیلت اخلاقی است و مربوط به طرز عمل انسان است در دستگاه عقل و فکر و قوه قضاوت انسان تأثیر داشته باشد و منشأ آن شود که انسان به دریافت حکمت‌هایی نائل گردد که بدون داشتن تقوا، موفق به دریافت آن حکمتها نمی شود؟ من مخصوصاً توجه به این مطلب دارم که خیلی از افراد باور نمی کنند که این یک مطلب درستی باشد، این را چیزی از نوع تخیل می دانند و تنها ارزش شعری و خیالی برایش قائلند. یاد هست در چند سال پیش یکی از نوشته های یکی از طرفداران فلسفه مادی را می خواندم که به همین مطلب حمله و مسخره کرده بود. نوشته بود مگر تقوا و مجاهده نفس، سوهان و سنباده است که روح آدمی را صیقل دهد و جلا ببخشد؟! این نکته را اول باید بگویم که آن حکمتی که به اصطلاح مولود تقوا است و آن روشنی و فرقانی که در اثر تقوا پیدا می شود حکمت عملی است نه حکمت نظری.

اینکه در آثار دینی وارد شده که تقوا عقل را روشن می کند و دریچه حکمت را به روی انسان می گشاید -همچنانکه لحن خود آنها دلالت دارد- همه مربوط به عقل عملی است، یعنی در اثر تقوا انسان بهتر درد خود و دواي خود و راهی که باید در زندگی پیش بگیرد می شناسد، ربطی به عقل نظری ندارد یعنی مقصود این نیست که تقوا در عقل نظری تأثیری دارد و آدمی اگر تقوا داشته باشد بهتر دروس ریاضی و یا طبیعی را می فهمد و مشکلات آن علوم را حل می کند. حتی در فلسفه الهی نیز تا آنجا که جنبه فلسفه دارد و سر و کارش با منطق و استدلال است و می خواهد با پای استدلال گام بردارد و مقدمات در فکر خود ترتیب می دهد تا به نتیجه برسد، همینطور است. در نوعی دیگر از معارف ربوبی، تقوا و پاکی و مجاهدت تأثیر دارد ولی آنجا دیگر پای عقل نظری و فلسفه و استدلال و منطق و ترتیب مقدمات و سلوک فکری از نتیجه به مقدمه و از مقدمه به نتیجه نیست.

مقصود اینست: این حقیقت که بیان شده که تقوا موجب ازدیاد حکمت و ازدیاد بصیرت و روشن بینی می شود ناظر به مسائل نظری و عقل نظری نیست، و شاید علت اینکه در نظر بعضیها قبول این مطلب اینقدر مشکل آمده همین است که این مطلب را به حدود عقل نظری توسعه داده اند. و اما نسبت به عقل عملی البته مطلب همینطور است، و می توان گفت قبل از هر استدلال و تقریبی، تجرب گواه این مطلب است. واقعا تقوا و پاکی و رام کردن نفس اماره در روشن بینی و اعانت به عقل تأثیر دارد ولی البته نه به این معنی که عقل فی المثل به منزله چراغ است و تقوا به منزله روغن آن چراغ و یا اینکه دستگاه عقل به منزله یک کارخانه مولد روشنایی است که فعلا فلان مقدار کیلووات برق می دهد و تقوا که آمد فلان مقدار کیلووات دیگر بر برق این کارخانه می افزاید. نه، اینطورها نیست، طور دیگر است.

هماهنگی تقوی، علم و قدرت

انسان، نباید منکر قوای روحی و استعداد خارق العاده روحی بشر بشود و هم نباید منکر جهان دیگری مافوق این جهان بشود و هم نباید منکر اثر تقوا و عبادت و معنویت بشود. قرآن به تقوا، هم علم را نسبت می دهد هم قدرت را. در یک جا می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا ان تتقوا الله يجعل لکم فرقانا و یکفر عنکم سیئاتکم و یغفر لکم و الله ذوالفضل العظیم؛ ای مومنان اگر از خداوند پروا کنید برای شما نیروی تشخیص حق از باطل قرار میدهد و شما را می آمرزد و خداوند صاحب بخشش بزرگ است» (انفال / ۲۹)، (فرقان یعنی فارق، تمیز) یعنی بینشی در شما قرار می دهد که بتوانید چیزهایی را تمیز بدهید که بدون تقوا نمی شود تمیز داد. البته مراتب و درجاتی دارد. یک درجه اش این است که انسان راه خودش را در زندگی تمیز می دهد یعنی درباره وظیفه خودش روشن می اندیشد.

ص: ۱۵۴۰

در آیه دیگر می فرماید: «فاذا بلغن اجلهن فامسکوهن بمعروف او فارقوهن بمعروف و اشهدوا ذوی عدل منکم و اقیموا الشهاده لله ذلکم یوعظ به من کان یومن بالله و الیوم الاخر و من یتق الله یجعل له مخرجاً\* و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدراً؛ پس چون به آخر عده شان رسیدند، یا به شایستگی نگاهشان دارید و یا به شایستگی از آنها جدا شوید، و دو تن عادل از خودتان را گواه بگیرید و شهادت را برای خدا به پا دارید. با این (دستورات) کسی که به خدا و روز رستاخیز ایمان دارد موعظه می شود و هر که از خدا پروا کند برای او راه خروجی (از گناه و مشکلات) پدید می آید\* و او را از جایی که گمان نمیبرد روزی می دهد. و هر کس بر خدا توکل کند او برای وی کافیست. همانا خدا (به ثمر) رساننده امر خویش است. بی تردید خدا برای هر چیزی اندازه ای نهاده است» (طلاق / ۲-۳).

منابع

مرتضی مطهری - ده گفتار - صفحه ۴۶-۴۸

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان تقوی حکمت عملی تربیت

### راز تأثیر تقوا در ازدیاد بصیرت و حکمت

یکی از حالات و قوای که در عقل انسان یعنی در عقل عملی انسان یعنی در طرز تفکر عملی انسان که مفهوم خوب و بد و خیر و شر و درست و نادرست و لازم و غیر لازم و وظیفه و تکلیف و اینکه الان چه می بایست بکنم و چه نمی بایست بکنم و اینگونه معانی و مفاهیم را بسازد تأثیر دارد، طغیان هوا و هوسها و مطامع و احساسات لجاج آمیز و تعصب آمیز و امثال اینها است، زیرا منطقه و حوزه عقلی عملی انسان به دلیل اینکه مربوط به عمل انسان است همان حوزه و منطقه احساسات و تمایلات و شهوات است. این امور اگر از حد اعتدال خارج شوند و انسان محکوم اینها باشد نه حاکم بر اینها، در برابر فرمان عقل فرمان می دهند، در برابر ندای عقل و وجدان فریاد و غوغا می کنند، برای ندای عقل حکم پارازیت را پیدا می کنند، دیگر آدمی ندای عقل خویش را نمی شنود، در برابر چراغ عقل گرد و غبار و دود و مه ایجاد می کنند، دیگر چراغ عقل نمی تواند پرتو افکنی کند.

ص: ۱۵۴۱



فی المثل ما که در این فضا الان نشسته ایم و می گوئیم و می شنویم و می بینیم، به حکم اینست که یک نفر سخن می گوید و دیگران سکوت کرده اند، چراغها نور می دهند و فضا هم صاف و شفاف است. ولی اگر در همین فضا با این یک نفر سایرین هم هر کس برای خودش حرفی بزند و با صدای بلند آوازی بخواند بدیهی است که حتی خود گوینده هم ندای خود را نخواهد شنید و اگر این فضا پر از دود و غبار باشد کسی کسی را نخواهد دید. اینست که گفته اند:

حقیقت سرائی است آراسته \*\*\* هوا و هوس گرد برخاسته

بینی که هر جا که برخاست گرد \*\*\* نیند نظر گرچه بیناست مرد

و یا گفته اند:

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی \*\*\* غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

و یا گفته اند:

چون غرض آمد هنر پوشیده شد \*\*\* صد حجاب از دل به سوی دیده شد

برای مثال جوان محصلی را در نظر می گیریم. این جوان از مدرسه برگشته فکر می کند لازم است درسهایش را حاضر کند، برای این کار چندین ساعت بنشیند و بخواند و بنویسد و فکر کند، زیرا بدیهی است نتیجه لاقیدی و تنبلی مردود شدن و جاهل ماندن و عقب ماندن و هزارها بدبختی است. این ندای عقل او است. در مقابل این ندا ممکن است فریادی از شهوت و میل به گردش و چشم چرانی و عیاشی در وجود او باشد که او را آرام نگذارد. بدیهی است که اگر این فریادها زیاد باشد، جوان ندای عقل خود را نشنیده و چراغ فطرت را ندیده می گیرد و با خود می گوید فعلا برویم خوش باشیم تا ببینیم بعدها چه می شود. پس اینگونه هواها و هوسها اگر در وجود انسان باشند، تأثیر عقل را ضعیف می کنند، اثر عقل را خنثی می کنند و به تعبیر دیگر این هوا و هوسها با عقل آدمی دشمنی می ورزند. در حدیث است که امام صادق (ع) فرمود: «الهُوی عدو العقل؛ هوا و هوس دشمن عقل است» (مصباح الشریعه، باب ۳۸، ص ۲۲۳). امام علی (ع) درباره عجب و خودپسندی فرمود: «عجب المرء بنفسه احد حساد عقله؛ خودپسندی انسان یکی از اموری است که با عقل وی حسادت و دشمنی می ورزد» (نهج البلاغه، حکمت ۲۱۲). درباره طمع فرمود: «أكثر مصارع العقول تحت بروق المطامع؛ بیشتر زمین خوردنهای عقل آنجا است که برق طمع، جستن می کند» (نهج البلاغه، حکمت ۲۱۲ و ۲۱۹).

ص: ۱۵۴۲

پیامبر اکرم (ص) می فرماید: «اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک؛ یعنی بالاترین دشمنان تو همان نفس اماره و احساسات سرکش تو است که از همه به تو نزدیکتر است و در میان دو پهلویت قرار گرفته است» (بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۶۴). علت اینکه این دشمن بالاترین دشمنان است واضح است، زیرا دشمن عقل است که بهترین دوست انسان است. هم رسول اکرم (ص) فرمود: «صدیق کل امرء عقله؛ یعنی دوست واقعی هر کس عقل او است» (بحارالانوار، ج ۱، ص ۸۷، از امام رضا (ع)). از هر دشمنی با نیروی عقل می توان دفاع کرد. اگر دشمنی پیدا شود که بتواند عقل را بدزدد پس او از همه خطرناکتر است. صائب تبریزی شعری دارد که مثل اینست که ترجمه حدیث نبوی است، می گوید:

بستر راحت چه اندازیم بهر خواب خوش\*\*\* ما که چون دل دشمنی داریم در پهلوی خویش

پس توجه به این مطلب لازم است که حالات و قوای معنوی انسان به حکم تضاد و تراحمی که میان بعضی با بعضی دیگر است در یکدیگر تأثیر مخالف می کنند و تقریباً اثر یکدیگر را خنثی می کنند و به عبارت دیگر با یکدیگر دشمنی و حسادت می ورزند. از آنجمله است دشمنی هوا و هوس با عقل. از همین جا معنای تأثیر تقوا در تقویت عقل و ازدیاد بصیرت و روشن بینی می شود. تقوا نه سوهان است و نه سنباده و نه روغن چراغ. تقوا دشمن دشمن عقل است، از نوع سوم دوستانی است که علی (ع) فرمود: «وعدو عدوک؛ دشمن دشمن تو». بلکه تقوا که آمد دشمن عقل را که هوا و هوس است رام و مهار می کند، دیگر نمی گذارد اثر عقل را خنثی کند، گرد و غبار برایش به وجود آورد، پارازیت ایجاد کند. چه خوب می گوید مولوی:

حس ها و اندیشه بر آب صفا\*\*\* همچو حس بگرفته روی آب را

حس بس انبه بود بر جو چون حباب\*\*\* حس چو یکسورفت پیدا گشت آب

چون که تقوا بست دو دست هوا\*\*\* حق گشاید هر دو دست عقل را

پس معلوم شد که تقوا واقعا تأثیر دارد در طرز تفکر و طرز قضاوت انسان ولی نوع تأثیرش اینست که جلو تأثیر دشمن را می گیرد، و از این راه دست عقل را باز می کند و به وی آزادی می دهد: «عتق من کل ملکه؛ و سبب آزادی از هر گونه بردگی است» (نهج البلاغه، خطبه ۲۳۰). حکما اینگونه عاملها را که به طور غیر مستقیم تأثیر دارند فاعل بالعرض می نامند. می گویند فاعل یا بالذات است و یا بالعرض. فاعل بالذات آنست که اثر، مستقیما از خود او تولید شده، و فاعل بالعرض آنست که اثر، مولود علت دیگری است و کار این علت کار دیگری است مثل اینکه مانع را برطرف کرده است، و همینکه مانع برطرف شد آن علت دیگر اثر خود را تولید می کند، ولی بشر همین را کافی می داند که آن اثر را به این علت زایل کننده مانع هم نسبت بدهد.

اگر انسان در هر چیزی شك کند در این مطلب نمی تواند شك کند که خشم و شهوت و طمع و حسد و لجاج و تعصب و خودپسندی و نظائر این امور آدمی را در زندگی کور و کر می کند. آدمی پیش هوس کور و کراست. آیا می توان در این مطلب شك کرد که یکی از حالات عادی و معمولی بشر اینست که عیب را در خود نمی بیند و در دیگران می بیند و حال آنکه خودش بیشتر به آن عیب مبتلا است؟ آیا علت این نابینائی نسبت به عیب خود جز عجب و خودپسندی و مغروری چیز دیگری هست؟ آیا تردیدی هست که مردمان متقی که مجاهده اخلاقی دارند و بر عجب و طمع و سایر رذائل نفسانی فائق آمده اند بهتر و روشنتر عیب خود و درد خود را درک می کنند؟ و آیا برای انسان علم و حکمتی مفیدتر از اینکه خود را و عیب خود را و راه اصلاح خود را بشناسد وجود دارد؟

ص: ۱۵۴۴

اگر توفیقی پیدا کنیم که با نیروی تقوا نفس اماره را رام و مطیع نمائیم آنوقت خواهیم دید چه خوب راه سعادت را درک می کنیم و چه خوب می فهمیم و چه روشن می بینیم و چه خوب عقل ما به ما الهام می کند. آنوقت می فهمیم که این مسائل چندان هم پیچیده و محتاج به استدلال نبوده، خیلی واضح و روشن بوده، فقط غوغاها و پارازیتها نمی گذاشته اند که ما تعلیم عقل خود را بشنویم.

منابع

مرتضی مطهری - ده گفتار - صفحه ۵۴-۴۹

کلید واژه ها

عقل اخلاق انسان تقوی بصیرت رذایل اخلاقی حدیث تربیت

### تقوا و حس الهام

تقوا و مجاهده اخلاقی و طهارت روح، در آن چه مربوط به حوزه عقل نظری است هیچ گونه تأثیری ندارد. حتی فلسفه نیز وابستگی به این معانی اخلاقی ندارد. در عین حال به نحو دیگری تقوا و مجاهده اخلاقی در تحصیل معارف الهی مؤثر است. از قدیم، بسیاری از دانایان به این نکته رسیده اند که در انسان علاوه بر همه قوای عقلانی و ادراکی یک حس مرموز دیگر نیز وجود دارد که می توان نام آن را حس الهام گیری گذاشت. علم امروز هم تدریجا این نظر را تأیید می کند و می گوید یک حس اصیلی در انسان وجود دارد که از هر قوه و حس دیگر مستقل است. این حس نیز به نوبه خود کم و بیش در همه افراد با اختلاف و شدت و ضعف موجود است و مانند سایر احساس های آدمی قابل رشد و نمو و تربیت است. حالا باید دید چه چیز این حس را در انسان رشد و نمو و پرورش می دهد؟ چیزی که این حس را رشد می دهد تقوا و طهارت و مجاهدت اخلاقی و مبارزه با هواهای نفسانی است. از نظر منطق دین این خود امری غیرقابل انکار است. در این جا فقط چند جمله از "نهج البلاغه" در این زمینه نقل می کنیم که در آن "امام علی (ع)" در خطبه ۲۲۰ می فرماید: «قد احيى عقله، و امانت نفسه حتى دق جليله، و لطف غليظه، و برق له لامع كثير البرق، فابان له الطريق، و سلک به السبيل، فتدافعته الابواب الی باب السلامه؛ عقل خویش را زنده کرده و نفس اماره را میرانده است تا آن جا که اثر این مجاهدت در بدن وی ظاهر شده و استخوان وی را نازک و غلظت وجود وی را تبدیل به لطافت کرده. در این موقع برقی شدید برای وی می جهد و راه را به او نشان می دهد و او را در راه می اندازد و پیوسته از این در به آن در و از این مرحله به آن مرحله او را حرکت می دهد تا می رسد به آن جا که باب سلامت مطلق است».

ص: ۱۵۴۵

در "قرآن کریم" نیز می فرماید: «یهدی به الله من اتبع رضوانه سبیل السلام و یخرجهم من الظلمات الی النور باذنہ و یهدیهم الی صراط مستقیم؛ خداوند به سبب آن، کسانی را که خشنودی او را می جویند به راه های سلامتی هدایت می کند، و به اذن خویش ایشان را از تاریکی ها به سوی نور بیرون می برد، و به راه راست هدایت می نماید» (مائده- ۱۶).

منابع

مرتضی مطهری- ده گفتار- صفحه ۵۶-۵۴

کلید واژه ها

قرآن انسان هدایت تقوی فلسفه اخلاق

### آثار تقوا (تلطیف احساسات)

تقوا و طهارت در ناحیه عواطف و احساسات هم تأثیر دارد، احساسات را رقیق تر و لطیف تر می کند. اینطور نیست که آدم باتقوا که خود را از پلیدیها و کارهای زشت و کثیف، از ریا و تملق، از بندگی و کاسه لیزی دور نگه داشته، ساحت ضمیر خود را پاک نگه داشته، عزت و مناعت و آزادمنشی خود را حفظ کرده، توجهش به معنا بوده، نه به ماده. یک همچو شخصی نوع احساساتش با احساسات یک آدم غرق در فحشاء و پلیدی و غرق در مادیات یکی نیست. مسلماً احساسات او عالی تر و رقیق تر و لطیف تر است، تأثرات او در مقابل زیباییهای معنوی بیشتر است، دنیا را طور دیگری و با زیبایی دیگری می بیند، آن جمال عقلی که در عالم وجود است بهتر حس می کند.

گاهی این مسئله طرح می شود که چرا دیگر شعرائی مثل سابق پیدا نمی شود؟ چرا دیگر آن لطف و رقت که مثلاً در گفته های "سعدی" و "حافظ" هست امروز پیدا نمی شود؟ و حال آنکه همه چیز پیش رفته و ترقی کرده، علم جلو رفته و افکار ترقی نموده، دنیا از هر جهت پیش رفته. اگر به شعرای معاصر بر نخورد، عقیده شخصی من این است که علت این امر یک چیز است و آن اینکه علاوه بر ذوق طبیعی و قدرت خلاقه فکری، یک رقت و لطافت و حساسیت دیگر در ضمیر لازم است. این رقت و لطافت وقتی پیدا می شود که شخص توجه بیشتری به تقوا و معنویت داشته باشد، اسیر دیو خشم و شهوت نباشد، آزادگی و وارستگی داشته باشد.

ص: ۱۵۴۶

اگر عده ای اصرار دارند که شاعران روشن ضمیر گذشته را هم مثل خودشان آلوده و پلید معرفی کنند و این معما را حل نشدنی جلوه دهند مطلب دیگری است. عقیده شخصی من این است که آدم پلید و آلوده هر اندازه قدرت هوش و ذکاوتش زیاد باشد از درک لطفهای معنوی و روحی عاجز است و نمی تواند آنطور معانی لطیف و رقیق که در سخنان بعضی دیده می شود ابداع کند. در اینجا دو مسئله پیش می آید: یکی تأثیر تقوا در نجات انسان از گرفتاریهای نوع اول که اراده و اختیار انسان در آن دخالتی ندارد و دیگر تأثیر تقوا در نجات از گرفتاریهای نوع دوم یعنی گرفتاریهای اخلاقی و اجتماعی که اراده انسان در آن دخالت دارد. اما در قسمت اول من الاین نمی توانم اظهار نظر کنم که بیان "قرآن" شامل نجات از این نوع گرفتاریها هم هست یا نیست. البته هیچ مانعی نیست که یک همچو ناموسی در جهان باشد و یک نوع ضمانت الهی بوده باشد، نظیر استجاب دعا، ولی جمله ای هست در "نهج البلاغه" که می توان آن را به منزله تفسیر این مطلب تلقی کرد که منظور، نجات از گرفتاریهای نوع دوم است. در خطبه ۱۸۳ می فرماید: «و اعلموا انه من یتق الله یجعل له مخرجاً من الفتن، و نورا من الظلم؛ بدانید که هر که تقوای الهی داشته باشد خداوند برای او راه بیرون شدن از فتنه ها، و نوری به جای تاریکی قرار می دهد».

فتنه ها همان ابتلائات سوء و گرفتاریهای اخلاقی و اجتماعی است. گرفتاریهای نوع اول نادرالوجود است. عمده گرفتاریها و شدائد و مضایقی که برای انسان پیش می آید و زندگی را تلخ و شقاوت آلود می کند و هر گونه سعادت دنیوی و اخروی را از انسان سلب می کند، همین فتنه ها و ابتلائات سوء و گرفتاریهای اخلاقی و اجتماعی است. با توجه به اینکه منشأ بیشتر گرفتاریهای هر کسی خود او است و هر کسی خودش بالاترین دشمنان خودش است، «اعدی عدوک نفسک الی بین جنیبک؛ دشمن ترین دشمنان تو نفس تو است که در پیش روی تو است یعنی در اندرون تو است»، هر کسی خودش سرنوشت خود را تعیین می کند و غالب رفتارهای هر کسی با خودش خصمانه است.

دشمن به دشمن آن نپسندد که بی خرد \*\*\* با نفس خود کند به مراد هوای خویش

اغلب گرفتاریهایی که برای ما پیش می آید از خارج نیامده، خودمان برای خودمان درست کرده ایم. من در زندگی خودم و همچنین در زندگی اشخاصی که تحت مطالعه من بوده اند تجربه کرده ام دیده ام همینطور است. با توجه به اینها خوب واضح می شود که سلاح تقوا چه اندازه مؤثر است در اینکه انسان را از فتنه ها دور نگه می دارد، به فرض اینکه در فتنه واقع شد تقوا او را نجات می دهد. "قرآن کریم" در سوره اعراف آیه ۲۰۱ می فرماید: «ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون؛ مردمان باتقوا اگر هم احیانا خیالی از شیطان بر آنها بگذرد و جان آنها را لمس کند و روح آنها را تاریک نماید تذکر پیدا کرده و به یاد خدا می افتند و بصیرت خود را باز می یابند».

به همین دلیل که تقوا اثر اول یعنی روشن بینی و ازدیاد بصیرت را به دنبال خود دارد، اثر دوم یعنی نجات از مهالک و مضایق را دارد. گرفتاریها و شدائد در تاریکی پیدا می شود، تاریکی غبار معاصی و گناهان و هواها و هوسها. وقتی که نور تقوا پیدا شد راه از چاه تمیز داده می شود و انسان کمتر گرفتار می شود و اگر گرفتار شد در روشنی تقوا بهتر روزنه بیرون رفتن را پیدا می کند. گذشته از همه اینها تقوا و خود نگهداری سبب می شود که انسان نیروهای ذخیره وجود خود را در راههای لغو و لهو و حرام هدر ندهد، همیشه نیروی ذخیره داشته باشد. بدیهی است که آدم نیرومند و با اراده و با شخصیت بهتر تصمیم می گیرد و بهتر می تواند خود را نجات بدهد. همان طوری که نور و روشنائی داشتن، راهی و وسیله ای است برای نجات و رهائی، قوت و نیرو داشتن نیز به نوبه خود راه و وسیله ای است که خداوند متعال قرار داده است.

ص: ۱۵۴۸

## کلید واژه ها

دنيا اخلاق انسان تقوى ابتلا احساسات

## نتیجه تقوا در داستان حضرت یوسف (ع)

در قرآن کریم در اواخر سوره مبارکه یوسف آیه ای است که به منزله نتیجه گیری از آن داستان عجیب و پرهیجان است. در داستان حضرت یوسف (ع) آنجا که داستان نزدیک است به آخر برسد، یعنی بعد از آنکه یوسف، عزیز مصر می گردد و برادران یوسف در اثر قحطی برای تهیه غله از کنعان به مصر می آیند، آنها یوسف را نمی شناسند ولی یوسف آنها را می شناسد و یوسف به بهانه ای بنیامین را که از طرف مادر هم با یوسف برادر بود پیش خود نگه می دارد. در این وقت برای بار دوم برادران می آیند و با گردن کج و التماس از یوسف گندم می خواهند و حالت عجز و التماس خاصی به خود می گیرند، و چقدر خوب قرآن کریم منظره تدلل و زاری و کوچکی آنها را در این آیه مجسم کرده است.

می گویند: «یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاء فاوف لنا الكيل و تصدق علينا ان الله یجزی المتصدقین؛ ای عزیز و ای مهتر! ما و خانواده مان را فقر و قحطی گرفته و وجه ناقابلی با خود آورده ایم. پس پیمانمان ما را کامل کن و بر ما مسکینان تصدق کن. خداوند به تصدق کنندگان پاداش می دهد» (یوسف / ۸۸). یوسف تا این وقت خودش را معرفی نکرده بود. در این وقت خواست خودش را به آنها بشناساند: «قال هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه اذ انتم جاهلون؛ گفت یادتان هست که از روی جهالت و نادانی با یوسف و برادرش چه کردید؟» (یوسف / ۸۹). همینکه این جمله را گفت که آیا یادتان هست با یوسف و برادرش چه کردید آنها یکه خوردند: «قالوا انک لانت یوسف قال انا یوسف و هذا اخى قد من الله علینا انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین؛ گفتند آیا تو یوسف هستی؟ گفت بلی من یوسفم و این هم برادر من است. خداوند عنایت و لطف خاص خود را شامل حال ما گردانید. هر کس که تقوا و صبر داشته باشد، خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند» (یوسف / ۹۰).



یعنی اینکه می بینید، نتیجه تقوا است، نتیجه پاکی و خودنگهداری است. غلام شدم و زیر دست این و آن افتادم اما تقوا را حفظ کردم، کارم به جایی رسید که متشخص ترین زنان مصر و یکی از زیباترین زنان مصر از من جوان بی اسم و رسم تقاضای کام گرفتن کرد ولی من خودم را در پناه تقوا نگه داشتم و گفتم: «رب السجن أحب الی مما یدعوننی الیه؛ خدایا زندان برای من از آنچه مرا بدان می خوانند خوش تر است» (یوسف / ۳۳). من زندان را بر این لذتهای مقرون به آلودگی ترجیح می دهم. تقوای آنروز، مرا امروز عزیز مصر کرد. تقوا و صبر و پاکی و نزاهت در این جهان گم نمی شود، آدمی را از حسیض ذلت به اوج عزت می رساند. «انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین؛ بی گمان هر که تقوا و صبر پیشه کند، خدا پاداش نیکوکاران را تباہ نمی کند» (یوسف / ۹۰). مثل اینست که قرآن کریم نتیجه داستان یوسف را در این یک جمله خلاصه کرده است که عاقبت از آن تقوا است. تقوا آدمی را از مهالک و شدائد بسیاری نجات می دهد و به اوج عزت می رساند.

قرآن در جایی دیگر می فرماید: «و من یتق الله یجعل له مخرجا؛ و هر که از خدا پروا کند، برای او راه خروجی پدید می آورد» (طلاق / ۲). برای مردمان متقی که در همه حال خود را حفظ می کنند بن بت و شکست وجود ندارد.

منابع

مرتضی مطهری - ده گفتار - صفحه ۶۲-۶۱

کلید واژه ها

اخلاق قرآن تقوی حضرت یوسف (ع) داستان قرآنی تربیت

ص: ۱۵۵۰

"نهج البلاغه" تقوا را به عنوان یک نیروی معنوی و روحی که بر اثر ممارست و تمرین پدید می آید و به نوبه خود آثار و لوازم و نتایجی دارد و از آن جمله پرهیز از گناه را سهل و آسان می نماید، طرح و عنوان کرده است. «ذمتی بما اقول رهینه، و انا به زعیم. ان من صرحت له العبر عما بین یدیه من المثلات، حجزه التقوا عن الترحم فی الشبهات؛ همانا درستی گفتار خویش را ضمانت می کنم و عهده خود را در گرو گفتار خویش قرار می دهم. اگر عبرت های گذشته برای یک شخص آینه قرار گیرد، تقوا جلوی او را از فرو رفتن در کارهای شبهه ناک می گیرد». تا آن جا که می فرماید: «الا وان الخطایا خیل شمس، حمل علیها اهلها، و خلعت لجمها، فتقحمت بهم فی النار. الا وان التقوا مطایا ذلل، حمل علیها اهلها، و اعطوا ازمتها، فاوردتهم الجنة؛ همانا خطاها و گناهان و زمام را در اختیار هوای نفس دادن، مانند اسب های سرکش و چموشی است که لجام از سر آن ها بیرون آورده شده و اختیار از کف سوار بیرون رفته باشد و عاقبت اسب ها سوار های خود را در آتش افکنند. و مثل تقوا مثل مرکب های رهوار و مطیع و رام است که مهارشان در دست سوار است و آن مرکب ها با آرامش سوار های خود را به سوی بهشت می برند» (نهج البلاغه، خطبه ۱۶).

در این خطبه تقوا به عنوان یک حالت روحی و معنوی که اثرش ضبط و مالکیت نفس است ذکر شده است. این خطبه می گوید: لازمه بی تقوایی و مطیع هوای نفس بودن ضعف و زبونی و بی شخصیت بودن در برابر محرکات شهوانی و هواهای نفسانی است. انسان در آن حالت مانند سوار زبونی است که از خود اراده و اختیاری ندارد و این مرکب است که به هر جا که دلخواهش هست می رود، لازمه تقوا قدرت و اراده و شخصیت معنوی داشتن و مالک حوزه وجود خود بودن است، مانند سوار ماهری که بر اسب تربیت شده ای سوار است و با قدرت و تسلط کامل آن اسب را در جهتی که خود انتخاب کرده می راند و اسب در کمال سهولت اطاعت می کند.

«ان تقوى الله حمت اولياء الله محارمه و الزمت قلوبهم مخافته حتى اسهرت لياليهم و اظمات هواجرهم؛ تقواى الهى دوستان خدا را از گناهان باز داشته، و ترس از خدا بر دل هاشان نشانده، تا آن جا که شب های آنان را به بیداری کشانده و روز های گرمشان را به روزه داری واداشته» (نهج البلاغه، خطبه ۱۱۴). در این جا "امام علی (ع)" تصریح می کند که تقوا چیزی است که پرهیز از محرمات الهی و هم چنین ترس از خدا، از لوازم و آثار آن است. پس در این منطقی تقوا نه عین پرهیز است و نه عین ترس از خدا بلکه نیروئی است روحی و مقدس که این امور را به دنبال خود دارد. « فان التقوى: فى اليوم الحرز و الجنة و فى غد الطريق الى الجنة؛ زیرا که پرهیزگاری در امروز سپر و پوشش است، و در فردا راه به سوی بهشت و آسایش» (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۱).

در خطبه ۱۵۷ تقوا را به پناهگاهی بلند و مستحکم تشبیه فرموده که دشمن قادر نیست در آن نفوذ کند «اعلموا، عباد الله، ان التقوى دار حصن عزيز». در همه این ها توجه امام معطوف است به جنبه روانی و معنوی تقوی و آثاری که بر روح می گذارد، به طوری که احساس میل به پاکی و نیکوکاری و احساس تنفر از گناه و پلیدی در فرد بوجود می آورد. نمونه های دیگری هم در این زمینه هست و شاید همین قدر کافی باشد و ذکر آن ها ضرورتی نداشته باشد. بنابر این از نظر "نهج البلاغه"، تقوا نیروئی است روحی، نیروئی مقدس و متعالی که منشاء کشش ها و گریزهایی می گردد، کشش به سوی ارزش های معنوی و فوق حیوانی، و گریز از پستی ها و آلودگی های مادی. از نظر "نهج البلاغه" تقوا حالتی است که به روح انسان شخصیت و قدرت می دهد و آدمی را مسلط بر خویشتن و مالک "خود" می نماید.

**تقوا مصونیت است نه محدودیت**

از نظر نهج البلاغه، تقوا نیروئی است روحی، نیروئی مقدس و متعالی که منشاء کششها و گریزهایی می گردد، کشش به سوی ارزشهای معنوی و فوق حیوانی و گریز از پستیها و آلودگیهای مادی. از نظر نهج البلاغه تقوا حالتی است که به روح انسان شخصیت و قدرت می دهد و آدمی را مسلط بر خویشتن و مالک خود می نماید. تقوا مصونیت است. در نهج البلاغه بر این معنی تاکید شده که تقوا حفاظ و پناهگاه است نه زنجیر و زندان و محدودیت. بسیاری کسانی که میان مصونیت و محدودیت فرق نمی نهند و با نام آزادی و رهائی از قید و بند به خرابی حصار تقوا فتوا می دهند.

قدر مشترک پناهگاه و زندان مانعیت است اما پناهگاه مانع خطرها است و زندان مانع بهره برداری از موهبتها و استعدادها. اینست که امام علی (ع) در نهج البلاغه، خطبه ۱۵۷ می فرماید: «اعلموا، عبادالله، ان التقوی دار حصن عزیز، و الفجور دار حصن ذلیل، لا یمنع اهله، و لا یحرز من لجا الیه. الا و بالتقوی تقطع حمة الخطایا؛ بندگان خدا بدانید که تقوا حصار و باروئی بلند و غیر قابل تسلط است و بی تقوائی و هرزگی حصار و باروئی پست است که مانع و حافظ ساکنان خود نیست و آنکس را که به آن پناه ببرد حفظ نمی کند، همانا با نیروی تقوا نیش گزنده خطاکاری ها بریده می شود». امام علی (ع) در این بیان عالی خود گناه و لغزش را که به جان آدمی آسیب می زند به گزنده ای از قبیل مار و عقرب تشبیه می کند، می فرماید نیروی تقوا نیش این گزندگان را قطع می کند.

امام علی (ع) در برخی از کلمات تصریح می کند که تقوا مایه اصلی آزادیها است، یعنی نه تنها خود قید و بند و مانع آزادی نیست، بلکه منبع و منشا همه آزادیها است. در خطبه ۲۳۰ می فرماید: «فان تقوی الله مفتاح سداد و ذخیره معاد و عتق من کل ملکه و نجاه من کل هلکه؛ همانا تقوا کلید درستی و توشه قیامت و آزادی از هر بندگی و نجات از هر تباهی است». مطلب روشن است، تقوا به انسان آزادی معنوی می دهد، یعنی او را از اسارت و بندگی هوا و هوس آزاد می کند، رشته آز و طمع و حسد و شهوت و خشم را از گردنش بر می دارد و باین ترتیب ریشه رقیتهای اجتماعی را از بین می برد، مردمی که بنده و برده پول و مقام و راحت طلبی نباشند، هرگز زیر بار اسارتها و رقیتهای اجتماعی نمی روند.

در نهج البلاغه درباره آثار تقوا زیاد بحث شده است و ما لزومی نمی بینیم درباره همه آنها بحث کنیم، منظور اصلی اینست که مفهوم حقیقی تقوا در مکتب نهج البلاغه روشن شود تا معلوم گردد که این همه تاکید نهج البلاغه بر روی این کلمه برای چیست؟ در میان آثار تقوا که بدان اشاره شده است از همه مهمتر دو اثر است: یکی روشن بینی و بصیرت و دیگر توانائی بر حل مشکلات و خروج از مضایق و شدائد.

منابع

مرتضی مطهری - سیری در نهج البلاغه - صفحه ۲۰۸-۲۰۵

کلید واژه ها

اخلاق روح انسان تقوی نهج البلاغه آزادی معنوی

**تعهد متقابل انسان و تقوا در نهج البلاغه**

ص: ۱۵۵۴

در نهج البلاغه اشارات لطیفی در مورد تعهد متقابل انسان و تقوا وجود دارد. در نهج البلاغه، با اینکه اصرار شده که تقوا نوعی ضامن و وثیقه است در برابر گناه و لغزش، به این نکته توجه داده می شود که در عین حال انسان از حراست و نگهداری تقوا نباید آنی غفلت ورزد. تقوا نگهداری انسان است و انسان نگهداری تقوا و این دور محال نیست، بلکه دور جایز است. این نگهداری متقابل از نوع نگهداری انسان و جامه است که انسان نگهداری جامه از دزدیدن و پاره شدن است و جامه نگهداری انسان از سرما و گرما است، و چنانکه می دانیم قرآن کریم از تقوا به جامه تعبیر کرده است: «و لباس التقوی ذلک خیر؛ ولی جامه تقوا همان بهتر است» (اعراف / ۲۷).

امام علی (ع) درباره نگهداری متقابل انسان و تقوا در خطبه ۱۹۱ می فرماید: «ایقظوا بها نومکم و اقطعوا بها یومکم و اشعروها قلوبکم و ارحضوا بها ذنوبکم.. الا فصولها و تصونوا بها؛ خواب خویش را بوسیله تقوا تبدیل به بیداری کنید و وقت خود را با آن به پایان رسانید و احساس آنرا در دل خود زنده نمائید و گناهان خود را با آن بشوئید.. همانا تقوا را صیانت کنید و خود را در صیانت تقوا قرار دهید»، و هم می فرماید: «اوصیکم عباد الله تقوی الله فانها حق الله علیکم و الموجه علی الله حقکم و ان تستعینوا علیها بالله و تستعینوا بها علی الله؛ بندگان خدا، شما را سفارش می کنم به تقوا، همانا تقوی حق الهی است بر عهده شما و پدید آورنده حقی است از شما بر خداوند، سفارش می کنم که با مدد از خدا به تقوا نائل گردید و با مدد تقوا به خدا برسید» (ایضا خطبه ۱۹۱).

## کلید واژه ها

اخلاق انسان تقوی گناه نهج البلاغه خدا

## معنا و مفهوم تقوا

قرآن در آیه ۱۸ سوره حشر خطاب به مؤمنین میفرماید: «یاایها الذین آمنوا اتقوا الله؛ ای اهل ایمان تقوای الهی داشته باشید». راجع به کلمه تقوا ما مکرر بحث کرده و نوشته ایم که اگر چه معروف در ترجمه ها این است که تقوا را گاهی به ترس و گاهی به اجتناب ترجمه می کنند - اگر بعد از آن خدا ذکر شده باشد «اتقوا الله» می گویند یعنی از خدا بترسید و اگر معصیت ذکر شده باشد «اتق المعاصی» می گویند معنایش این است که از معاصی اجتناب کنید - ولی مفهوم کلمه تقوا نه اجتناب است و نه ترس. البته تا حدی ملازم با این دو هست یعنی هر جا که تقوا باشد خشیت الهی هم هست و هر جا که تقوا باشد اجتناب از معاصی هم هست ولی خود این لغت معنایش نه اجتناب است و نه ترس؛ و در اصطلاحات خود قرآن و در نهج البلاغه - که تقوا خیلی تکرار شده است - کاملاً پیداست که معنی تقوا نه ترس است و نه اجتناب.

تقوا از ماده «وقی» است، وقی یعنی نگهداری. تقوای از معاصی در واقع معنایش «خود نگهداری» است. متقی باش یعنی خود نگهدار باش. خود این، یک حالت روحی و معنوی است که از آن تعبیر به «تسلط بر نفس» می کنند. اینکه انسان بتواند خود بر خود و در واقع اراده و عقل و ایمانش بر خواهشها و هوسهایش تسلط داشته باشد به طوری که بتواند خودش خودش را نگه دارد این نیروی خود نگهداری اسمش «تقوا» است. خود را نگه داشتن از چه؟ از آلوده شدن به معصیت، نتیجه آلوده شدن به معصیت چیست؟ در معرض قهر و انتقام خدا قرار گرفتن. پس خود را نگهداری کردن از معصیت لازمه اش اجتناب از معصیت است و لازمه اجتناب از معصیت، خود را از لازمه معصیت یعنی خشم الهی نگهداری کردن است. پس اگر گفتند «اتق الذنب» معنایش این است که خود را نگه دار از اینکه گرفتار گناه شوی. اگر بگویند «اتق الله» معنایش این است که خود را نگه دار از اینکه گناه کنی و در اثر گناه کردن در معرض خشم الهی قرار بگیری. ما کلمه ای نداریم که بخواهیم به جای «اتقوا» بگذاریم و لذا ترجمه نداریم، همیشه می گوئیم تقوای الهی داشته باشید. لغتی در زبان فارسی وجود ندارد که به جای کلمه تقوا بگذاریم ولی وقتی که با جمله بیان کنیم مقصود همین در می آید، خود را نگهداری کردن، که اساس تربیت دینی همین است که انسان خود بر خود مسلط باشد. مگر می شود چنین چیزی که یک چیز خودش بر خودش مسلط باشد؟ اگر یک چیز خودش یک امر بسیط باشد که معنی ندارد خودش بر خودش مسلط باشد. این نشان می دهد که انسان دو «خود» دارد، یک خودش خود حقیقی است و خود دیگرش ناخود است، و در واقع تقوا تسلط خود است بر ناخودی که (انسان) آن ناخود را خود می داند. شاید این حدیث را مکرر خوانده باشیم که پیامبر اکرم عبور می فرمودند، دیدند عده ای از جوانان مسلمین در مدینه مشغول زور آزمایی هستند از این راه که سنگ بزرگی را بلند می کردند مثل وزنه برداری که چه کسی بیشتر می تواند این سنگ را بلند کند. حضرت ایستادند. بعد فرمودند: آیا می خواهید من میان شما داور باشم که کدامیک از

شما قویتر هستید؟ همه گفتند: بله یا رسول الله، چه از این بهتر! شما داور باشید. فرمود: پس من قبلا به شما بگویم از همه شما قویتر آن فردی است که وقتی شهوت و طمعش به هیجان در می آید بتواند بر آن مسلط باشد، و آن کسی است که وقتی بر چیزی خشم می گیرد بتواند بر خشم خودش مسلط باشد. مولوی می گوید:

ص: ۱۵۵۶



وقت خشم و وقت شهوت مرد کو \*\*\* طالب مردی چنیم کو به کو

امام علی (ع) می فرماید: «اشجع الناس من غلب هواه؛ از همه مردم شجاعتر کسی است که بر هوای نفسش غالب باشد». پس روح تقوا همان خود نگهداری است. خود را از چه نگهداری کردن؟ از هر چه که انسان بخواهد خودش را نگه دارد، آخر بر می گردد به خودش. حتی آدم جبان که از دشمن می ترسد، اگر حساب کنید مغلوب ترس و جبن خودش شده. اگر انسان بتواند بر نفس خودش در آن حد مسلط باشد که بر جبن خودش هم مسلط باشد، بر بخل و حسد و خشم و طمع و آز و حرص خودش مسلط باشد، این اسمش تقوا است.

تاثیر تقوا در رهایی از مشکلات

تقوا که در قرآن زیاد آمده است، از ماده وقی است که به معنی نگهداری است و در واقع خود کلمه تقوا مفهوم خودنگهداری و خودحفظ کردن دارد. تقوای الهی یعنی انسان خود را از آنچه که خدا نهی کرده است نگهداری کند تا از عواقب آن مصون بماند. در قرآن کریم مکرر به آثار تقوا اشاره و تصریح شده است و معمولاً آثار تقوا چیزهایی است درست عکس آنچه که ابتدا انسانی که بصیرتی ندارد از تقوا می فهمد یعنی در مورد تقوا خیال می کند. یکی اینکه انسان وقتی که بصیرتی نداشته باشد در ابتدا از تقوا محدودیت می فهمد، می گوید: انسان بخواهد خودش را مقید به تقوا کند معنایش این است که خودش را در بن بست قرار بدهد، به دور خودش خطی بکشد و برای خود محدودیت قائل بشود. قرآن درست نقطه مقابل این مطلب را ذکر می کند (و نکته لطیف همین است) یعنی بی تقوایی است که انسان را در بن بست قرار می دهد و تقواست که بن بست را می شکند. این خیلی به نظر عجیب می رسد. انسان می گوید آدمی همین قدر که متقی شد یعنی برای خودش محدودیت قائل است. وقتی انسان برای خودش محدودیت قائل است به دست خودش برای خودش بن بست به وجود آورده است. قرآن می فرماید خیر، تقوا بن بست و محدودیت نیست، برعکس است، تقوا نداشتن انسان را دچار بن بستها و محدودیتهایی می کند و تقوا راهی است که خدا معین کرده است که اگر انسان از آن راه برود محدودیت و بن بست برای او نیست این است که می فرماید: «و من یتق الله یجعل له مخرجاً؛ هر کسی که تقوای الهی را پیشه کند خدا برای او راه بیرون رفتن از مضایق و مشکلات را قرار می دهد» (طلاق / ۲) یعنی خدا برای او راه باز می کند برای خروج از بن بستها و بیرون آمدن از مشکلات.

ص: ۱۵۵۷

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۶- صفحه ۱۷۱-۱۶۹

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۸- صفحه ۲۲-۲۳

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان تقوی داستان اخلاقی هوای نفس تربیت رنج

### تقوا در کلام امام علی (ع)

بحث تقوا در نهج البلاغه عجیب است! تعبیراتی درباره تقوا هست که از جنبه روانی بسیار لطیف و عالی است. مثلاً می فرماید: «فصونوها و تصونوا بها؛ تقوا را نگه دارید و خود را به وسیله تقوا حفظ کنید» (نهج البلاغه- خطبه ۱۹۱). خیلی عجیب است! شما تقوا را نگه دارید و تقوا شما را نگه دارد. آیا این دور است؟ نه. گفته ایم مثل این است که انسان لباس را نگه می دارد و لباس انسان را. انسان لباس را نگه می دارد از اینکه گم شود یا دزد ببرد و لباس انسان را نگه می دارد از اینکه سرما یا گرما بخورد این دو با هم منافات ندارند. می فرماید شما تقوا را نگه دارید و تقوا شما را نگه دارد. شما باید نگهدار آن باشید و آن نگهدار شما باشد.

«...و ان تستعینوا علیها بالله، وتستعینوا بها علی الله» (همان- خطبه ۱۹۱) و اینکه از خدا برای رسیدن به تقوا کمک بخواهید و از تقوا برای رسیدن به خدا کمک بگیرید و از این جور تعبیرات. در جای دیگر درست نشان می دهد که تقوا غیر از ترس و غیر از اجتناب از معاصی است، می فرماید: «ان تقوی الله حمت اولیاء الله محارمه و الزمت قلوبهم مخافته؛ ترس از خدا دوستان خدا را از ارتکاب محرمات باز می دارد، و قلبه‌اشان را قرین خوف و خشیت قرار می دهد» (خطبه ۱۱۴). تقوای الهی سبب اجتناب از معاصی و سبب ترس از خدا می شود. اجتناب از معصیت و ترس از خدا هر دو را به عنوان دو لازم برای تقوا ذکر کرده نه عین تقوا.

ص: ۱۵۵۸

## کلید واژه ها

اخلاق انسان تقوی نهج البلاغه خدا

**تقوای قبل از عمل و تقوای بعد از عمل**

نکته ای است که من به تفاسیر که برخورد کردم دیدم این نکته را ذکر کرده اند: در «ولتنتظر نفس ما قدمت لغد؛ و انسان باید بنگرد که برای فردا چه پیش فرستاده است» (حشر / ۱۸) «نفس» نکره ذکر شده است؛ کانه این است که یک کسی هم پیدا بشود چنین کاری بکند. نه اینکه معنایش این است که واجب کفائی است، بلکه یعنی آیا کسانی پیدا نمی شوند که اهل این کار باشند؟ و چرا اینچنین است؟ پس یک تقوا داریم که قبل از «ولتنتظر» است. می گویند این تقوای قبل از عمل است که هر عملی باید مسبوق به تقوا باشد تا آن عمل قبول شود، چون «انما يتقبل الله من المتقين؛ خدا هر عملی را فقط از متقیان می پذیرد» (مائده / ۲۷).

انسان وقتی که اعمال زیادی انجام می دهد پیش خودش خیلی خودش را از خدا طلبکار می داند خصوصا که در کتابهای حدیث یا دعا مانند مفاتیح نوشته است که اگر مثلا دو رکعت نماز خواندی خداوند چقدر اجر و ثواب می دهد، اگر فلان زیارت را کردی چنین و چنان، با خود می گوید پس ما آنجا خیلی انبار کرده ایم، الی ما شاء الله انبار کرده ایم. قرآن می گوید: «انما يتقبل الله من المتقين» همه آنها درست است اما شرطش متقی بودن است. اگر متقی باشی خدا می پذیرد، اگر متقی نباشی اساسا از گمرک آنجا رد نمی شود، هیچ قبول نمی شود. تقوا مقدمه عمل و شرط قبول عمل است و هر عملی انسان را آماده می کند برای تقوای بعد از عمل و تقوای بالاتر. «ان الله خیر بما تعملون؛ خدا به تمام کارهای شما آگاه است» (حشر / ۱۸).

در یک آیه قرآن داریم: «یا ایها الذین امنوا اتقوا الله حق تقاته؛ تقوای الهی داشته باشید آن تقوایی که شایسته خداست» (آل عمران/ ۱۰۲). گفتیم تقوا بر می گردد به خود نگهداری کردن از تخلف که باز تخلف به دنبال خودش مجازات می آورد. یک وقت هست انسان می خواهد تقوا داشته باشد در مورد یک قانون عرفی. قانون عرفی، یک قانون اجباری که به انسان تحمیل شده حد حکومتش چقدر است. فرض کنید انسان در خیابان می رود آنجا می داند مأمور هست، حد تقوا در آنجا اقتضا می کند که مثلاً چون اینجا چشم مراقبی هست حدود مقررات را رعایت کند یا در اتاقی که چند نفر دیگر هم نشسته اند با هم آرامتر حرف می زنند. ولی اگر انسان بخواهد در مورد قانون الهی تقوا داشته باشد یعنی در مورد قانون کسی که از اعماق ضمیر انسان آگاه است، هیچ عملی، کوچک یا بزرگ، از انسان صادر نمی شود مگر اینکه او آگاه است به عمل انسان، به سر و ضمیرش آگاه است (در این صورت همیشه در هر حال باید مراقب باشد) این است که می گوید: «ان الله خبیر بما تعملون».

این «ان الله خبیر بما تعملون» به جای «اتقوا الله حق تقاته» است. بدانید تقوای الهی است؛ طرف خداست: «الحی القیوم لا تأخذه سنه و لا نوم؛ زنده و پاینده است. نه چرت می گیرد نه خواب» (بقره/ ۲۵۵)، آن که درباره او غفلت معنی ندارد. جمله «و لتنظر» که می فرماید باید دقت کنید، علمای اخلاق گفته اند مراقبه و محاسبه یعنی همین، مراقبه و محاسبه از همین آیه قرآن در می آید که البته تعبیر محاسبه در احادیث هم زیاد آمده است.

**اهمیت عمل انسان از نظر قرآن**

تمام اعمال انسان از نظر قرآن کریم پیش فرستاده هاست، یعنی عمل انسان قبل از خود انسان می رود به دنیایی دیگر، بعد خود انسان واقعا می رود و به عمل خودش ملحق می شود: «هنالك تبلوا كل نفس ما اسلفت و ردوا الى الله مولیهم الحق؛ هر نفسی هر چه را که پیش فرستاده است آنجا به آن می رسد و آزمایش می کند یعنی حقیقت عمل خودش را آنجا درمی یابد و باز گردانده می شوند به سوی خدا آن مولای حقیقی خودشان، مولای راستین خودشان» (یونس / ۳۰) (قابل توصیف نیست که این کلمه «مولیهم الحق» درباره خدا چه تعبیر عجیبی است!). نه اینکه انسان هر چیزی را در دنیا که دنبالش می رود او را پرستش می کند او را مولای خودش گرفته است و او را اطاعت می کند. حداقل این است که انسان شهوت خودش را اطاعت می کند، غضب خودش را اطاعت می کند. هر چه انسان در دنیا آزاد باشد بالاخره از چیزی اطاعت می کند ولو آن چیز یک غریزه از غرائز خودش باشد. در آنجا قرآن می گوید که انسان می فهمد تمام این مولاها پوچ و بیهوده بوده، به سوی مولای حقیقی و واقعی بازگشت می کند (این تعبیراتی که من می کنم اصلا نمی تواند این را برساند).

«و ضل عنهم ما كانوا یفترون؛ آنچهان مجسم می کند که هرچه که انسان در دنیا غیر از خدا می دیده است همه او هام بوده» (یونس / ۳۰)، همه پوچ بوده، همه افترا بوده، همه دروغ بوده است، انسان به یک راست می رسد که می فهمد هرچه که قبلا می دیده درست مثل خواب بوده.

اصلا خود این لفظ قطع نظر از معنایش (نمی تواند ساخته یک مرد امی باشد). یک مرد امی (یعنی باید گفت یک مرد دهاتی، گرچه دهاتیهای ما امروز آنجورها امی نیستند. الان هر دهی از دهات خودمان را در نظر بگیریم فرهنگ و تمدنش از مکه آنوقت بیشتر است. پیغمبر از نظر محیط زندگی از یک دهاتی خیلی پایین تر است.) بی سواد بی خبر بی اطلاع که باید در خرافه ها و اوهامی بسر برد که اسباب مضحکه برای ما باشد، می بینیم یکی از منطقیهایی که در کتابش به کار برده این است: هر کسی هر عملی که انجام می دهد نفس آن عمل باقی است.

اصلا قرآن همیشه می گوید خود عمل باقی است، بعد علماء که آمدند چون نمی توانستند این را هضم کنند که خود عمل باقی است یعنی چه من که امروز نماز می خوانم نماز من باقی است، آدم نمی تواند باور کند گفتند پس مقصود این است که جزای عمل باقی است. ولی قرآن می گوید خود عمل باقی است: «یا ایها الذین امنوا اتقوا الله، و لتنظر نفس ما قدمت لغد، و اتقوا الله، ان الله خبیر بما تعملون؛ ای مؤمنان از خداوند پروا کنید و هر کس بنگرد که برای فردا چه پیش اندیشی کرده است و از خداوند پروا کنید، چرا که خداوند به آنچه می کنید آگاه است» (حشر / ۱۸).

رابطه تقوی و آینده نگری در قرآن

شما بعد از چهارده قرن پیدا کنید یک کسی بتواند به این زیبایی و به این تأثیر موعظه کند: «یا ایها الذین امنوا اتقوا الله» ای کسانی که ایمان آورده اید (خطاب به مؤمنین است) تقوای الهی را داشته باشید، خدا را در نظر بگیرید «و لتنظر نفس ما قدمت لغد» لازم است هر نفسی دقت کند در آنچه که برای فردا پیش می فرستد (چقدر این تعبیر عجیب است!). «و لتنظر نفس ما قدمت لغد» برای ما مجسم می شود، مثل اینکه ما فعلا در کشوری مشغول تهیه لوازمی هستیم و مرتب پیش می فرستیم، اینها را می فرستیم به آنجایی که بعد خودمان می خواهیم برویم. مثلا- رفته ایم اروپا و مدت موقتی آنجا هستیم، آنجا مرتب می خریم و می فرستیم برای اینکه بعد هم خودمان برویم و با چیزهایی که پیش فرستاده ایم و زندگی مان را تشکیل می دهد زندگی کنیم.

ص: ۱۵۶۲

«و لتنظر نفس ما قدمت لغد» واجب است، لازم است، باید هر نفسی دقت کند در آنچه که پیش می فرستد، یعنی منتهای دقت را در اعمال خودتان انجام بدهید، اینها پیش فرستاده های شماست. این جور تعبیر کردن از انسان و از عمل انسان و از دنیای آینده انسان، دهان یک نفر شهری درس خوانده و دانشگاه دیده اش هم می چاید که بتواند این طور مطلب را تعبیر کند: «و لتنظر نفس ما قدمت لغد». بعد «و اتقوا الله» سبک موعظه را ببینید، یک «اتقوا الله» می گوید، یک جمله می گوید، دوباره «اتقوا الله» خدا را در نظر بگیرید، از خدا بترسید «ان الله خبير بما تعملون» ابتدا می گوید خودتان بازرسی کنید اعمال خودتان را، دقت کنید، بعد می گوید خداوند آگاه است به اعمال شما، یعنی تو خیال نکن اگر دقت نکردی چشم دیگری نیست که دقت کند، یک چشم بسیار بسیار دقیقی هست، او می بیند. پس تو یک وقت این جور فکر نکن که حالا می فرستیم هر چه شد شد، یک جور دیگر می گوییم. نه، این جور نیست. خدا قبل از تو اعمال تو را می بیند. پس تو در اعمال خودت دقت کن.

رابطه فراموشی خود با فراموشی خداوند در قرآن

بعد می فرماید: «و لا تكونوا كالذين نسوا الله فانسيهم انفسهم اولئك هم الفاسقون؛ و چون کسانی مباشید که خدا را فراموش کردند و او (نیز) آنان را دچار خودفراموشی کرد آنان همان نافرمانانند» (حشر/ ۱۹) مباشید از کسانی که خدا را فراموش کردند بعد به یک عقوبت بسیار سختی گرفتار شدند، عقوبت بسیار سختشان چیست؟ خدا خودشان را از یاد خودشان برد یعنی بعد خودشان را فراموش کردند. باز ببینید چقدر این تعبیر عجیب است، چقدر عالی و چقدر ادبی است که هر چه آدم فکر می کند که اصلا خود این فکر، قطع نظر از هر چیزی، این جور تعبیر در محیط مکه آن روز چگونه پیدا شده اصلا آدم حیرت می کند! خدا را فراموش نکنید که بعد خودتان را فراموش خواهید کرد، یعنی چه خودتان را فراموش خواهید کرد؟ مگر می شود انسان خودش را فراموش کند؟

ص: ۱۵۶۳

بله می شود انسان خودش را فراموش کند. همین مطلب که باز یک منطق دیگری است، در قرآن تعبیر دارد. چون برخی مطلب قرآن موعظه‌هایی روانی است، مسائل روانی ای که مربوط به هدایتها بوده بیان شده است. یکی از حرفهای قرآن همیشه این است که بشر خودش را فراموش می کند، و حال آنکه انسان می گوید محال است بشر خودش را فراموش کند. نه، فراموش می کند. انسان خود واقعی اش را فراموش می کند. گاهی انسان به یک چیزهایی در این دنیا دل می بندد و برای آنها کار و فعالیت می کند که جز خود فراموشی اسم دیگری روی آنها نمی شود گذاشت، یعنی فکر نمی کند من کی هستم، آن من واقعی چیست، آن من واقعی چه احتیاجی دارد؟ برای این من اگر باید کار کرد چه باید کرد. طوری کار می کند که کأنه چنین منی وجود ندارد که باید برای سعادت او کوچکترین قدمی برداشت.

منابع

مرتضی مطهری - نبوت - صفحه ۲۱۵-۲۱۳

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان تقوی خدا اعمال تربیت

### روشن بینی عقل و دل در پرتو تقوی و پرهیزکاری

قرآن کریم می فرماید: «اگر پاک و پرهیزکار بوده باشید خداوند به شما روشن بینی می دهد و بر بصیرت شما می افزاید.» (انفال/۲۹) کتاب مقدس ما قرآن به موجب این آیه و آیه های دیگری صریحا بین تقوا و پرهیزکاری از یک طرف و روشن بینی و افزایش نور بصیرت از طرف دیگر رابطه مستقیم قائل است، یعنی به هر اندازه آدمی پاک تر و پرهیزکار تر و بی غرض و مرض تر و در مقابل حقایق تسلیم تر باشد، نور افکن عقل و فکرش روشن تر و نافذ تر است.

ص: ۱۵۶۴



در حدیث معروفی آمده است که: «از فراست مرد با ایمان در حذر باشید که او با نور خدا می نگردد.» مقصود این است که مرد با ایمان به موجب ایمانی که دارد، همواره دل و روح خویش را از آلائش‌ها پاک نگه می‌دارد و نمی‌گذارد آینه روحش با غبار حسادت و کینه‌توزی و خودخواهی و عناد و لجاج و تعصب مکدر شود و برای عقل که نور خداست حجابی و پرده‌ای پدید آید و لهذا از این نور خدایی حداکثر استفاده را می‌برد و بی‌پرده حقایق را مشاهده می‌نماید. بین دل که کانون احساسات و عواطف است و عقل که کانون مشاعر و ادراکات است ارتباط و پیوستگی برقرار است.

از دل محبت و آرزو و میل و عاطفه بر می‌خیزد و از عقل فکر و منطق و استدلال و استنتاج سر می‌زند. اگر بخواهیم عقل را در کار فکر و منطق و استدلال و استنتاج آزاد بگذاریم باید میل‌ها و عواطف نیک و بد خود را تحت نظر بگیریم. اگر بر ما طمع و حرص حکومت کند، اگر اسیر عناد و لجاج و تعصب باشیم، اگر گرفتار عقده حسادت و کینه‌توزی باشیم و این آتش‌ها در وجود ما شعله‌ور باشد، باید بدانیم که از این آتش‌ها که هیزمش جز وجود ما و سلامت خود ما و اعصاب و قلب و اعضای خود ما چیزی نیست دود‌های تیره بر می‌خیزد و فضای روح ما را تیره و تاریک می‌کند. وقتی که تیرگی فضای روح را گرفت، چشم عقل نمی‌تواند ببیند. علی (ع) می‌فرماید: «بیشتر زمین خوردن‌های پهلوان عقل، همانا در فضای حکومت طمع هاست.» و نیز علی (ع) می‌فرماید: «خود بینی و بزرگ بینی انسان نسبت به خود یکی از حاسدان عقل و خرد اوست.»

شاعر عرب می گوید: "دو چیز است که از یک پستان شیر خورده اند و آن دو تقوا و حکمت است و دو چیز است که اهل یک شهر و دیار محسوب می شوند و آن دو ثروت و سرکشی است." شاعر فارسی زبان ما می گوید:

حقیقت سرایی است آراسته \*\*\* هوا و هوس گرد بر خاسته

نینی که هر جا که برخاست گرد \*\*\* نیند نظر گرچه بیناست مرد

تو را تا دهان باشد از حرص باز \*\*\* نباید به گوش دل از غیب راز

منابع

مرتضی مطهری - حکمتها و اندرزها - صفحه ۱۶۹-۱۷۱

کلید واژه ها

عقل قرآن تقوی قلب بصیرت طمع خودپسندی

### تقوا و بصیرت شرط عبرت گیری است

در قرآن کریم این تعبیر زیاده آمده که بر دلها قفلها زده شده است: «أم علی قلوب أفعالها؛ مگر بر دلهایشان قفلهایی نهاده شده است» (محمد/ ۲۴) و یا اینکه گوش هست و شنوایی نیست و چشم هست و بینایی نیست: «ولهم أعین لا یبصرون بها ولهم آذان لا یسمعون بها؛ چشمانی دارند که با آنها نمی بینند و گوشهایی دارند که با آنها نمی شنوند» (اعراف / ۱۷۹). درباره عده ای از مردم می فرماید: «صم بکم عمی فهم لا یرجعون؛ کران و لالان و کورانند و امیدی به بازگشت آنها نیست» (بقره/ ۱۸). واقعا هم همین طور است که آدمی در اثر یک نوع بیماریهای روانی و اخلاقی قوه تمیز و ادراک خود را از دست می دهد، از حوادث جهان عبرت نمی گیرد، در مکتب زندگی که پر است از تجربه و پند و اندرز درسی فرا نمی گیرد. مدرسه روزگار آموزنده ترین مدارس است. تاریخ جهان و سرگذشت جهانیان و نشیب و فرازهایی که برای افراد و ملتها همواره پیش آمده و پیش می آید بهترین معلم است. رمز سعادت در کیفیت استفاده و بهره داری است که انسان از آموزشهای تکوین می نماید.

ص: ۱۵۶۶

امام علی (ع) فرزند بزرگوار خود امام حسن (ع) را اکیدا توصیه می کند که در تاریخ گذشتگان فکر کن و آثار آنها را مطالعه نما و می فرماید: من خودم هر چند در آن زمانها نبوده ام و از نزدیک شاهد وقایع آنها و زیر و رو شدن اوضاع آنها نبوده ام ولی در تاریخ زندگانی آنها سیر و مطالعه کرده ام، رمز کار آنها و نشیب و فرازهای زندگانی آنها را به دست آورده ام، حال مثل این است که همراه آنها بوده ام چون اطلاعات کافی در این زمینه دارم و بلکه مثل این است که از اول دنیا تا امروز زنده بوده ام و همراه همه آنها بوده ام، تجربه های فراوان آموخته ام، درسهای زیادی یاد گرفته ام، اکنون گنجینه ای هستم از تجربه ها و حکمتها که به صورت پند و اندرز برای تو و دیگران بیان می کنم.

یک تجربه در جلو چشم صدها نفر واقع می شود ولی آیا همه آنها به یک نحو از آن تجربه استفاده می کنند؟ البته نه. استفاده هر کدام بستگی دارد به دو چیز: یکی میزان عقل و علم و هوش و ذکاوت هر کدام از آنها و دیگری میزان صفا و خلوص نیت و طهارت و پاکی روح آنها. قرآن کریم می فرماید: کسانی که در راه ما (یعنی در راه رسیدن به حقیقت و خیر و سعادت) مجاهده کنند و از روی صدق گام بردارند، روی عنایت و لطف عمیمی که داریم که به هر مستعدی به اندازه استعدادش فیض و رحمت می رسانیم، او را هدایت و راهنمایی می کنیم، به او روشنی و بصیرت می دهیم که بهتر ببیند و بهتر درک کند و بهتر قضاوت کند: «والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وإن الله لمع المحسنین؛ و کسانی که در راه ما کوشیده اند به یقین راه های خود را بر آنان می نمایم و در حقیقت خدا با نیکوکاران است» (عنکبوت/ ۶۹).

در آیه دیگر می فرماید: «أَوَمَنْ كَانَ مِيتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مِثْلَهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا كَذَلِكَ زَيْنٌ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ؛ آیا آن کس که روحی مرده داشت و ما او را زنده ساختیم و نوری به او دادیم که با آن نور در میان مردم حرکت کند و معاشرت نماید، چون کسی است که گویی گرفتار در تاریکیهاست و از آن بیرون آمدنی نیست این گونه برای کافران آنچه انجام میدادند زینت داده شده است» (انعام/ ۱۲۲)، با آن نور با مردم برخورد کند، با آن نور روابط اجتماعی خود را با دیگران تحت نظر بگیرد، آیا این چنین آدم روشن با آن کسی که عناد و لجاج و سایر صفات رذیله او را تیره و تاریک کرده است و در تاریکی گام برمی دارد، در میان شک و حیرت و تردید و اضطراب گرفتار است و راه بیرون شدن را نمی داند، آیا این دو نفر مساوی با یکدیگرند؟

این است که بزرگان و پیشوایان دین و اخلاق گفته اند تا انسان روشن بین نباشد راه سعادت خویش را پیدا نمی کند و تا دودهای آتش حسد و کینه و خودپرستی و تکبر و دیو صفتی و سایر صفات رذیله را از بین نبرد نور افکن عقلش نمی تواند راه را بر او روشن کند.

منابع

مرتضی مطهری - حکمتها و اندرزها - صفحه ۱۷۱-۱۷۳

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان تاریخ روشن بینی حدیث

**ویژگیهای متقین از نظر قرآن کریم**

قرآن کریم پنج صفت از اوصاف عالی و انسانی برای متقین ذکر نموده است:

ص: ۱۵۶۸

۱ آنها در همه حال انفاق می کنند چه موقعی که در راحتی و وسعتند و چه زمانی که در پریشانی و محرومیتند: «الذین ینفقون فی السراء والضراء؛ کسانی که در راحت و رنج انفاق می کنند» (آل عمران/ ۱۳۴). جالب توجه این که در اینجا نخستین صفت برجسته پرهیزکاران انفاق ذکر شده، زیرا این آیات نقطه مقابل صفاتی را که درباره رباخواران و استثمارگران در آیات قبل ذکر شد، بیان می کند. به علاوه گذشت از مال و ثروت آن هم در حال خوشی و تنگدستی روشنترین نشانه مقام تقواست.

۲ آنها بر خشم خود مسلطند: «والکاظمین الغیظ؛ و خشم خود را فرو می خورند» (آل عمران/ ۱۳۴).

۳ آنها از خطای مردم می گذرند: «والعافین عن الناس؛ و از مردم در می گذرند» (آل عمران/ ۱۳۴). فرو بردن خشم بسیار خوب است، اما به تنهایی کافی نیست؛ زیرا ممکن است کینه و عداوت را از قلب انسان ریشه کن نکند. در این حال برای پایان دادن به حالت عداوت باید کظم غیظ با عفو و بخشش توأم گردد.

۴ آنها نیکوکارند و خداوند نیکوکاران را دوست دارد: «و الله یحب المحسنین؛ و خداوند نیکوکاران را دوست دارد» (آل عمران/ ۱۳۴). در اینجا اشاره به مرحله عالی تر از عفو شده که انسان با نیکی کردن در برابر بدی آنجا که شایسته است ریشه دشمنی را در دل طرف بسوزاند و قلب او را نسبت به خویش مهربان گرداند.

۵- و آنها که وقتی مرتکب عمل زشتی شوند یا به خود ستم کنند به یاد خدا می افتند و برای گناهان خود طلب آمرزش می کنند: «والذین اذا فعلوا فاحشه او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم؛ و کسانی که چون کار زشتی کردند یا بر خود ستم نمودند خدا را یاد می کنند و برای گناهان خویش آمرزش می طلبند» (آل عمران/ ۱۳۵). از آیه فوق استفاده می شود که انسان تا به یاد خداست مرتکب گناه نمی شود. اما این فراموشکاری و غفلت در افراد پرهیزکار دیری نمی پاید. به زودی به یاد خدا می افتند و گذشته را جبران می کنند و کیست جز خدا که گناهان را ببخشد؟ «ومن یغفر الذنوب الا الله؛ و چه کسی جز خدا گناهان را می آمرزد» (آل عمران/ ۱۳۵). در پایان آیه برای تاکید می گوید: آنها هرگز با علم و آگاهی بر گناه خویش اصرار نمی ورزند و تکرار گناه نمی کنند: «ولم یصروا علی ما فعلوا وهم یعلمون؛ و دانسته بر خلاف هایی که کرده اند، پافشاری نمی کنند» (آل عمران/ ۱۳۵).

قرآن مردم را در ارتباط با برنامه و آئین اسلام به سه گروه متفاوت تقسیم می کند:

۱ امتقین و پرهیزکاران که اسلام را در تمام ابعادش پذیرا گشته اند

۲ کافران که در نقطه مقابل گروه اول قرار گرفته و به کفر خود معترفند.

۳ منافقان که دارای دو چهره اند. با مسلمانان ظاهراً مسلمان و با گروه مخالف مخالف اسلامند. البته چهره اصلی آنها همان چهره کفر است. بدون شک زیان این گروه برای اسلام بیش از گروه دوم است و به همین سبب قرآن با آنها برخورد شدیدتری دارد.

خداوند ویژگیهای پرهیزکاران را از نظر ایمان و عمل در پنج عنوان مطرح می کند:

۱ ایمان به غیب

نخست می گوید: «الذین يؤمنون بالغیب؛ آنها کسانی هستند که ایمان به غیب دارند» (بقره / ۳). ایمان به غیب درست نخستین نقطه ای است که مؤمنان را از غیر آنها جدا می سازد و پیروان ادیان آسمانی را در برابر منکران خدا و وحی و معاد قرار می دهد و به همین دلیل نخستین ویژگی پرهیزکاران ایمان به غیب ذکر شده است.

۲ ارتباط با خدا

ویژگی دیگر پرهیزکاران آن است که نماز را برپا می دارند: «ویقیمون الصلوه؛ و نماز را برپا میدارند» (بقره / ۳). نماز که رمز ارتباط با خداست، مؤمنانی را که به جهان ماورای طبیعت راه یافته اند در یک رابطه دائمی و همیشگی با آن مبدأ بزرگ آفرینش نگه می دارد. آنها تنها در برابر خدا سر تعظیم خم می کنند. چنین انسانی احساس می کند از تمام مخلوقات دیگر فراتر رفته و ارزش آن را پیدا کرده که با خدا سخن بگوید و این بزرگترین عامل تربیت او است.

ص: ۱۵۷۰

آنها علاوه بر ارتباط دائم با پروردگار رابطه نزدیک و مستمری با خلق خدا دارند و به همین دلیل سومین ویژگی آنها را قرآن چنین بیان می کند که از تمام مواهبی که به آنها روزی داده ایم انفاق می کنند: «و مما رزقناهم ینفقون؛ و از آنچه به ایشان روزی داده ایم انفاق میکنند» (بقره/ ۳). و خلاصه از تمام سرمایه های خویش به آنها که نیاز دارند می بخشند، بی آنکه انتظار پاداشی داشته باشند.

#### ۴- ایمان به تمام پیامبران و برنامه های الهی

قرآن می گوید: «والذین یؤمنون بما انزل الیک و ما انزل من قبلک؛ آنها کسانی هستند که به آنچه بر تو نازل شده و آنچه پیش از تو نازل گردیده ایمان دارند» (بقره/ ۴).

#### ۵- ایمان به رستاخیز

صفتی است که در این سلسله از صفات برای پرهیزکاران بیان شده است: «و بالآخره هم یوقنون؛ آنها به آخرت قطعا ایمان دارند» (بقره/ ۴). آنها یقین دارند که انسان عبث و بی هدف آفریده نشده، آفرینش برای او خط سیری تعیین کرده است که با مرگ هرگز پایان نمی گیرد. فرد پرهیزکار اعتراف دارد که عدالت مطلق پروردگار در انتظار همگان است و چنان نیست که اعمال ما در این جهان، بی حساب و پاداش باشد. این اعتقاد به او آرامش می بخشد. از فشارهایی که در طریق انجام مسئولیتها بر او وارد می شود نه تنها رنج نمی برد بلکه از آن استقبال می کند و مطمئن است کوچکترین عمل نیک و بد پاداش و کیفر دارد. باور دارد که بعد از مرگ به جهانی وسیع تر که خالی از هرگونه ظلم و ستم است انتقال می یابد و از رحمت وسیع و الطاف پروردگار بزرگ بهره مند می شود. سپس اشاره ای می کند به نتیجه و پایان کار مؤمنانی که صفات پنجگانه فوق را در خود جمع کرده اند و می گوید: «أولئک علی هدی من ربهم وأولئک هم المفلحون؛ اینها بر مسیر هدایت پروردگارشان هستند و اینها رستگارانند» (بقره/ ۵).

خداوند همچنین در سوره زخرف مشخصات متقین را بیان می کند: «الذین امنوا بایاتنا و كانوا مسلمین؛ آنها که به آیات ما ایمان دارند و مسلمان (تسلیم شده) هستند» (زخرف / ۶۹). همچنین در قیامت از طرف خداوند به متقین خطاب می شود: «یا عباد لا- خوف علیکم الیوم و لا- انتم تحزنون؛ ای بندگان من. دیگر نه بر شما خوفی مسلط خواهد شد و نه هرگز غمناک خواهید بود» (زخرف / ۶۸).

در آیه ای دیگر، ویژگیهای متقین را شرح می دهد: «الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین؛ در آن روز دوستان دشمن یکدیگرند مگر پرهیزکاران» (زخرف / ۶۷). پیوندها در قیامت همه بریده می شود و تبدیل به دشمنی می شود مگر پیوندی که میان متقین است، آنها که یکدیگر را به خاطر خدا دوست دارند. آنها که به معنی واقعی برادر دینی هستند. آن سنخیتی که میان آنها وجود دارد که آنها را با یکدیگر دوست کرده است، سنخیت معنوی و الهی است. دوستی میان متقین در قیامت از بین نمی رود و باقی می ماند.

حدیثی در کافی هست که روزی پیامبر اکرم رو به اصحاب خود کرده و فرمودند: «ای عری الایمان اوثق؟؛ کدام دستگیره ایمان مستحکمتر و محکمتر است؟» ایمان دستگیره های زیادی دارد که با تمام آنها انسان می تواند خود را نگهداری کند. فرمود کدام یک از دستگیره های ایمان محکمتر است؟ یک نفر عرض کرد: نماز. دیگری عرض کرد روزه. سومی گفت: زکات. چهارمی گفت: حج و....

فرمود همه اینها که شما می گوید درست است و از دستگیره های ایمان هستند، ولی آن محکمترین دستگیره ها چیز دیگری است. عرض کردند: شما بفرمایید یا رسول الله. فرمود: «الحب فی الله والبغض فی الله، این که افراد یکدیگر را به خاطر حق دوست بدارند و به خاطر حق دشمن بدارند»، یعنی انسان با کسی دشمن باشد به خاطر خدا، به خاطر ظلمش و فسقش، و با دیگری دوست باشد به خاطر توحیدش و ایمانش و عدالتش و عمل صالحش.



مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۷- صفحه ۱۵۷-۱۵۵

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۵- صفحه ۲۹-۳۰

ناصر مکارم شیرازی- برگزیده تفسیر نمونه- جلد ۱ و ۳

کلید واژه ها

ایمان قرآن خدا اعمال اخلاق خوش اخلاقی تربیت پرهیزکاران وجدان

### آثار تقوا از منظر قرآن

خداوند در قرآن کریم می فرماید: «و من یتق الله یجعل له من امره یسرا؛ هر کسی که تقوای الهی را پیشه کند خدا برای او در کارش سهولت و آسانی قرار می دهد» (طلاق / ۴). این جمله و جمله «و من یتق الله یجعل له مخرجا؛ و هر که از خدا پروا کند، برای او راه خروجی (از گناه و مشکلات) پدید می آورد» (طلاق / ۲)، نزدیک به یکدیگر است. باز انسان، با بصیرت ناقص خودش خیال می کند تقوا برای انسان اشکال ایجاد می کند، کار او را سخت و مشکل می کند. قرآن می گوید: عکس قضیه است، کار را آسان می کند. شما تقوای الهی را پیشه کنید، بعد ببینید چگونه کارهای سخت برای شما آسان می شود. همین طور که برای متقی بن بست وجود ندارد، برای متقی کار سخت و مشکل وجود ندارد.

«ذلک امر الله انزله الیکم؛ این فرمان خداست که آن را به سوی شما فرو فرستاده است» (طلاق / ۵)، باز تاکید مطلب است. آن (یعنی این دستورهایی که به شما می دهیم) فرمان خداست. معلوم است که چون قرآن می گوید، فرمان خداست، ولی این، تاکید و تذکر ثانوی مطلب است. شوخی نیست، فرمان خداست که به سوی شما فرود آمده است. دوباره تکرار می شود: «و من یتق الله یکفر عنه سیئاته و یعظم له اجرا؛ و هر کس از خدا پروا کند بدی هایش را از او بزداید و پاداش او را بزرگ سازد» (طلاق / ۵). (این دفعه عطف به ماسبق می کند) اگر تقوای الهی را پیشه کنید، تقوا آن بی تقواییها و گناهان گذشته شما را محو می کند.

ص: ۱۵۷۳

تقوا نه تنها نگهداری است، شستشو هم هست. تقوا شستشوی گذشته هم هست، پس تقوا پیشه کنید تا آلودگیهای گذشته شما شستشو بشود و از بین برود. هر کسی که تقوای الهی را پیشه کند خداوند از ناحیه او گناهان او را جبران می کند. این تقوای فعلی کفاره آلودگیهای گذشته می شود. «و يعظم له اجرا؛ اجر را یا اجری را برای او عظیم می کند»، خدای متعال اجر عظیم به او می دهد. پادشاههای گذشته که در مورد تقوا بود، به زندگی این دنیا مربوط می شد (البته زندگی این دنیا مقدمه زندگی آخرت است، به همدیگر مربوط است). «و من يتق الله يجعل له مخرجا\* و يرزقه من حيث لا يحتسب\* و من يتق الله يجعل له من امره يسرا؛ و هر که از خدا پروا کند، برای او راه خروجی (از گناه و مشکلات) پدید می آورد و او را از جایی که گمان نمی برد روزی می دهد و هر کس از خدا پروا کند، بدی هایش را از او بزدايد و پاداش او را بزرگ سازد» (طلاق / ۲-۴).

اینجا بیشتر جنبه اخروی دارد: کسی که تقوای الهی داشته باشد، گناهانش شستشو می شود، وارد به پروردگار می شود در حالی که از گناهان گذشته پاک شده است. هر کسی که تقوای الهی داشته باشد خداوند اجر او را (که قدر مسلم اجر اخروی است، شاید اجر دنیوی را هم شامل شود) عظیم می گرداند.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۸ - صفحه ۳۴-۳۵

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان تقوی خدا تربیت دنیا آخرت

**سیمای پارسایان در خطبه همام امام علی علیه السلام**

ص: ۱۵۷۴

آنان که پای منبر امام علی (ع) می نشستند، سخت تحت تأثیر قرار می گرفتند، مواظب وی دلها را می لرزانید و اشکها را جاری می ساخت، همام یکی از اصحاب پرهیزکار امیرالمؤمنین - از ایشان درخواست کرد که متقین را برای او توصیف نمایند. حضرتش از این امر طفره رفت. لکن همام اصرار بسیار نمود، تا آنکه حضرت لب به سخن گشود. وقتی که علی (ع) این خطابه را القا کرد بدنهای لرزید، اشکها جاری شد، دلها به طیش افتاد!، اما همام راضی نمی شود بلکه آتش شوقش تیزتر می گردد، بیشتر اصرار می کند و او را سوگند می دهد. علی شروع به سخن کرد، بیش از یکصد ویژگی صفت در این ترسیم گنجانیده و هنوز ادامه داشت اما هر چه سخن علی ادامه می یافت و اوج می گرفت ضربان قلب همام بیشتر می شد و روح متلاطمش متلاطمتر می گشت و مانند مرغ محبوسی می خواست قفس تن را بشکند، ناگهان فریاد هولناکی جمع شنوندگان را متوجه خود کرد، فریاد کننده کسی جز همام نبود، وقتی که بر بالینش رسیدند قالب تهی کرده و جان به جان آفرین تسلیم کرده بود. علی فرمود: 'من از همین می ترسیدم!'

این خطبه، همچون آئینه ایست پیش روی مؤمنین، تا خود را با معیارهای متقین مقایسه کنند. خطبه، با ذکر مقدمه کوتاهی پیرامون استغناء حق تعالی از آفرینش خلق، و این که نه معصیت هیچ بنده ای برای خداوند ضرر دارد، و نه طاعت هیچکس منفعتی برای حق تعالی می آورد، آغاز می شود. سپس خطبه چنین ادامه می یابد: «فالمتمقون فیها هم أهل الفضائل». تعبیر خاص حضرت (هم أهل الفضائل) می رساند که «فقط آنهایی دارای فضیلت اند که متقی باشند». در بینش اسلامی اساس فضیلت و برتری، تقوی است: نه نژاد و نه زبان و نه قومیت، هیچیک ملاک برتری نیست. در نماز هم ما نمی گوئیم السلام علینا و علی ایرانیها بلکه می گوئیم السلام علینا و علی عبادالله الصالحین.

«منطقهم الصواب». پیامبر اکرم (ص) فرمود: «لسانک سبع إن أطلقته أكلتک؛ زبان تو درنده است، اگر این زبان درنده را آزاد و رها کنی ترا می بلعد»، «و ملبسهم الاقتصاد؛ لباس و پوشش میانه روانه». ما در سیره پیامبر اکرم (ص) و ائمه هدی به روشنی می یابیم. در حدیث است که: «کان رسول الله (ص) یلبس اللین تاره و الخشن آخری؛ پیامبر اکرم گاه لباس نرم می پوشیدند، و گاه لباس خشن». نه همیشه لباس نرم می پوشیدند و نه همیشه لباس خشن. زیرا اگر همیشه انسان مقید به لباس نرم باشد نشانه راحت طلبی و ناز پروردگی اوست، و اگر همیشه هم لباس خشن بپوشد ممکن است نشانه شهرت طلبی و ریا باشد. «و مشیهم التواضع؛ انسان متقی در ساده ترین امور خود نیز دقت نظر دارد». حتی راه رفتن و مشی انسان متقی، همراه با تواضع و متانت است. (حال راه رفتن بمعنای پیاده روی باشد و یا بمعنای موتور سواری و ماشین سواری، بهر حال فرقی نمی کند). قرآن کریم نیز در نصایح لقمان به فرزند، بعنوان پندی از سلسله حکمت‌های الهی لقمان، می فرماید: «و لا تصعر خدک للناس و لا- تمش فی الأرض مرحا إن الله لا یحب کل مختال؛ (پسرم!) با بی اعتنایی از مردم روی مگردان، و مغرورانه بر زمین راه مرو که خداوند هیچ متکبر مغروری را دوست ندارد.» (لقمان / ۱۸). ملاحظه می شود که حتی راه رفتن انسان چنانچه از سر تکبر و نخوت باشد، مورد خشم پروردگار است. «غضوا أبصارهم عما حرم الله علیهم» از دیگر صفات متقین، «این که چون نگاهشان به چیز حرامی می افتد، چشمان خویش را از آن بر می گردانند». امام صادق (ع) در حدیثی پیرامون چشم های مؤمنین در قیامت فرمودند: «کل عین باکیه یوم القیمه إلا ثلاثه أعین؛ تمام چشم ها در قیامت گریان اند بجز سه چشم»: «عین غضت عن محارم الله؛ اول، چشمی که از محارم خداوند اجتناب کند»، «و عین سهرت فی طاعه الله؛ دوم، چشمی که در اطاعت خدا و برای رضای او بیداری بکشد»، «و عین بکت فی جوف اللیل؛ سوم، چشمی که از خوف خدا در دل شب ها می گیرد».

«وقفوا أسمعهم على العلم النافع لهم» از دیگر مشخصه های متقین، آن است که «گوش های خود را به هر سخن و صوت لغو و مضری نمی سپارند»، بلکه آنرا وقف سخنان آموزنده، و علمی که نافع آنها باشد، می کنند. از امیرالمؤمنین (ع) در روایت آمده است: «الفکر فی غیر الحکمه هوس؛ حتی تفکر کردن هم در اموری که مفید و مطابق با حکمت نیست، نوعی هوس است». و قرآن کریم نیز از کسانی که علمی غیر نافع و لغو را فرا می گیرند انتقاد می کند. و متقی مقید است که بر اساس نیازهای فردی و جمعی مورد قبول مکتبش، رشته علمی و تحصیلی خود را تعیین کند. و در کلمات منقول از رسول اکرم (ص) نقل شده است که حضرتش می فرمود: «اللهم إني أعوذ بك من علم لا ينفع؛ خدایا، بتو پناه می برم از علمی که بی فایده باشد».

«عظم الخالق فی أنفسهم فصغر ما دونه فی أعینهم؛ خداوند در دل های ایشان بسیار گرانقدر و عظیم است، و جز خدا، همه چیز در نزد ایشان کوچک و حقیر است»، «قلوبهم محزونه؛ دل های مؤمنین همیشه دارای نوعی حزن است». انسان پرهیزگار هیچ گاه دچار آن چنان سرخوشی و سرمستی و بی خودی نمی گردد که سبک سرانه از یاد آخرت و خسران واقعی غافل گردد. انسان متقی همیشه نگران آنست که عمر خویش را در چه مسیری سپری کرده است در دعای ماه رجب می خوانیم: «خاب الوافدون علی غیرک، و خسر المتعرضون إلا لک؛ باختند آنها که به غیر تو دل بستند و زیان کردند آنها که روی بسوی غیر تو نمودند». او «سریع الرضا» است. آیا خدایان متفرق و متعدد را بهتر می توان اطاعت کرد یا خداوند یگانه قهار را «أأرباب متفرقون خیر أم الله الواحد القهار؛ ای دوستان زندانی من! آیا خدایان پراکنده بهترند، یا خداوند یکتای پیروز؟!» (یوسف / ۳۹) بنا بر این متقین محزون اند و حزنشان برای آنست که چرا نتوانسته اند آن گونه که باید باشند.

«و شرورهم مأمونه» از نشانه های متقین این است که «انسانها از دست و زبان آنها در امان اند و شرشان به کسی نمی رسد»، «المسلم من سلم المسلمون من يده و لسانه». و در باره زبان آدمی گفته اند: «قليل جرمة و كثيره جرمة؛ جرم اش كوچك است اما جرائم اش بسيار است». «ويل لكل همزة لمزة؛ وای بر هر نكوهش گر عيب جوى» (همزه / ۱). مؤمن با تقوى، نيش زبان و آزارش به كسى نمى رسد. و خداوند به رسولش فرمود كه: «إن تستغفر لهم سبعين مرة فلن يغفر الله لهم؛ اگر برای طعنه زندگان و تمسخر گران، هفتاد بار هم استغفار كنى، خداوند آنها را نمى بخشد» (توبه / ۸۰).

«أجسادهم نحيفة؛ متقین، شكم پرست و پرخور و تن پرور نیستند». قناعت می کنند و زیاد روزه می گیرند. «حاجاتهم خفيفة؛ انسان متقى، از آرزوهای دور و دراز پرهیز می کند». حاجات مادی متقین همیشه كم و اندك است. «صبروا ایاما قصیره أعقبتهم راحة طویله؛ انسان متقى می داند كه در این چند روز کوتاه زندگی دنیائی صبر می كند، تا در آخرت آسایش طولانی و جاودانی را بدست آورد.» «لا خیر فی لذه من بعده النار».

«أرادتهم الدنيا فلم يريدها؛ دنیا و زیباییهایش به ایشان رو می آورد و در پیش چشمانشان خود را می آراند، لكن ایشان فریب این زیباییهای موقت و پوچ را نمى خورند». درباره دنیا گفته اند كه مانند سایه می ماند، چنانچه پشت به او كردی و به راه خود ادامه دادی، او بدنبال تو می آید، اما چنانچه رو به او نموده در پی اش دويدی، او ترا بدنبال خویش می كشاند. «أما اللیل فصافون أقدامهم؛ در نیمه های شب كه مردم در بستر آرمیده اند، متقین خواب را بر خویش حرام می كند، و در سجده گاه های خویش به عبادت پروردگارشان می پردازند».

و قرآن کریم در باره شان فرموده: «تتجافی جنوبهم عن المضاجع يدعون ربهم خوفا و طمعا و مما رزقناهم ينفقون. فلا تعلم نفس ما أخفى لهم من قره أعين جزاء بما كانوا يعملون؛ پهلوهایشان از بسترها در دل شب دور می شود (و بپا می خیزند و رو به درگاه خدا می آورند) و پروردگار خود را با بیم و امید می خوانند، و از آنچه به آنان روزی داده ایم انفاق می کنند!» (سجده/ ۱۶). و آن قدر سجده کردن به درگاه خداوند، ارزش دارد که پیامبر اکرم (ص) فرمود: «هر کس می خواهد با من محشور گردد، در پیشگاه خداوند سجده های طولانی نماید».

«لا- يرضون من أعمالهم القليل و لا يستكثرون الكثير؛ متقین چنین اند که هرگز عمل خویش را بزرگ نمی پندارند و بدان راضی نمی گردند». ویژگی انسان متقی آنست که نه تنها از مدح و ثنای دیگران نسبت بخودش، خوشحال نمی گردد، بلکه ناراحت هم می شود زیرا او واقعا عمل خویش را در پیشگاه خداوند قلیل می داند (إذا ذکر أحدهم خاف من ما يقال له).

«فمن علامه أحدهم انك تری له قوه فی دین؛ از علامات متقین اینست که نسبت به معتقدات دینی شان قدرتمند و استوارند. تزلزل در ایشان راهی ندارد». قرآن کریم کسانی را که چون خیری به ایشان می رسد و منافی ظاهری بدست می آورند خوشحال میشوند، و در هنگام دشواری ها بیتابی و ناسپاسی میکنند ملامت میکند: «و من الناس من یعبد الله علی حرف، فإن أصابه خیر اطمأن به و إن أصابه فتنه انقلب علی وجهه خسر الدنیا و الآخرة ذلك هو الخسران المبین؛ بعضی از مردم خدا را تنها با زبان می پرستند (و ایمان قلبیشان بسیار ضعیف است) همین که (دنیا به آنها رو کند و نفع و) خیری به آنان برسد، حالت اطمینان پیدا می کنند اما اگر مصیبتی برای امتحان به آنها برسد، دگرگون می شوند (و به کفر رو می آورند)!» (به این ترتیب) هم دنیا را از دست داده اند، و هم آخرت را و این همان خسران و زیان آشکار است!» (حج/ ۱۱)

متقین بر اساس منافع آنی و مادی خود، نسبت به دین گرایش ندارند، بلکه اساس دینداری آنها بر ایمان استوار است. «و حرصاً فی علم؛ انسان متقی در تحصیل علم حریص است»، و هیچگاه خود را فارغ التحصیل نمی داند. خداوند به رسولش می گوید تو نیز از علم بیشتر بی نیاز نیستی، «و قل رب زدنی علماً؛ و بگو: پروردگارا! علم مرا افزون کن!» (طه/ ۱۱۴)

«و قصداً فی غنی؛ در حال غنی و ثروتمندی، میانه روی را ترک نمی کنند». و برای ثروتمند شدن هم حریص نیستند. «و تجملاً فی فاقه؛ متقین در شرایط دشوار مادی هم شکیبیا و متعادل هستند». و هرگز ظاهر موقر و آراسته خویش را تبدیل به کهنه ملبسی مندرس نمی کنند. در حدیث است که پیامبر اکرم در یکی از غزوات دستور تهیه غذا برای لشکر اسلام را دادند. و فرمودند که یک دیگ غذا بگذارند و ۹ دیگ آب جوش. و هنگامی که علت را جویا شدند، فرمودند: «چنین می کنم تا لشکریان دشمن گمان نکنند که مسلمین اندک و فقیرند». مؤمن چنان از لحاظ مادی زندگی مقتصدانه و متعادلی دارد که دیگران گمان میکنند او ثروتمند است، بخاطر آنکه هر لحظه دست نیاز بسوی این و آن دراز نمی کند. «یحسبهم الجاهل أغنیاء من التعفف؛ و از شدت خویشتن داری، افراد ناآگاه آنها را بی نیاز می پندارند اما آنها را از چهره هایشان می شناسی و هرگز با اصرار چیزی از مردم نمی خواهند» (بقره/ ۲۷۳).

«و صبراً فی شده؛ در هنگامه بلایا و مشکلات، پایداری و ایستادگی و صبر پیشه میکند و بیتابی و فزع از خود نشان نمی دهد». قرآن کریم این گونه انسان را ملامت میکند که «إذا مسه الشر جزوعاً» بلکه انسانی را تصویر و تأیید میکند که تربیت الهی شده باشد بطوری که در برابر مصائب و مشکلات، با صبر و متانت، ایستادگی میکند: «و بشر الصابرين الذين إذا أصابتهم مصیبه قالوا إنا لله و إنا إليه راجعون؛ آنها که هر گاه مصیبتی به ایشان می رسد، می گویند: «ما از آن خدائیم و به سوی او بازمی گردیم!» (بقره/ ۱۵۶)



«و نشاطا فی هدی؛ انسان متقی در هدایت نشاط دارد». (چه آنکه کسی او را هدایت کند و چه آنکه خود منشأ هدایت دیگران واقع شود) بخلاف منافقین که از مشخصات شان آنست که «لا یأتون الصلاه إلا و هم کسالی؛ و نماز بجا نمی آورند جز با کسالت، و انفاق نمی کنند مگر با کراهت!» (توبه / ۵۴). منافق اگر هم نمازی بخواند در حال کسالت می خواند زیرا در طریق هدایت، نشاطی ندارد. انسان پرهیزکار، نه تنها عبادات را باری بر دوش خویش نمی داند، بلکه به تعبیر روایات، انسان متقی در مساجد مانند ماهی در دریاست. پیامبر اکرم (ص) فرمود: «أفضل الناس من عشق العباده؛ برترین مردم آن است که عاشق عبادت باشد.»

امام حسین (ع) در واقعه کربلا یک شب را مهلت خواستند که جنگ به عقب بیافتد. و فرمودند که من نماز را دوست می دارم (إنی أحب الصلاه) یعنی امام حسین (ع) نه فقط نماز را بخاطر وجوبش ادا میکند، بلکه عاشق عبادت است. و این مصداق «نشاطا فی هدی» است. «و تخرجنا عن الطمع» انسان با تقوی، طمع ندارد. طمع کاری، از معایب کلید است که منشأ بسیاری از معایب و انحرافات است. انسان طمعکار خود را به ذلت می افکند. و چنانچه بوسیله ذلیل کردن خود نیز نتوانست منافع مادی خویش را تأمین کند، کینه افراد را به دل می گیرد. و چون دلش مملو از کینه های گونه گونه نسبت به افراد شد، دست به خیانت و ستمکاری می زند.

به همین جهت در روایت است که «حب الدنيا رأس کل خطیئه». «یعمل الأعمال الصالحه و هو علی و جل؛ انسان متقی اعمال شایسته را انجام می دهد، اما هم چنان دلهره دارد». دلهره نسبت به آنکه اعمالش مورد قبول درگاه حق واقع می شود یا نه. امامان ما همه نسبت به خداوند چنین بوده اند. امام حسن مجتبی (ع) هنگام نماز از خوف خدا می لرزید. و امام سجاد (ع) در هنگام تلبیه، غش کرد. از حضرتش پرسیدند: 'چرا چنین حالتی به شما دست داد؟' فرمود: 'ترسیدم که بگویم لبیک، و پاسخ منفی بشنوم'. اینان با آنکه در اوج «تعالی الی الله» در سیرند، با این شرایط خائف نیز هستند.

«یَمْسِي وَ هَمَّ الشُّكْرِ، وَ يَصْبِحُ وَ هَمَّ الذِّكْرِ؛ رُوزَ رَا بَ شَبِّ مِي رَسَانِدْ دَر حَالِي كَه شُكْرُ گَزَارِ نَعْمَاتِ الْهِي اِسْت.» وَ شَبِّ رَا بَ صَبْحِ مِي رَسَانِدْ دَر حَالِي كَه بَ ذِكْرِ وَ يَادِ خُدَا مَشْغُولِ اِسْت. وَ چَه ذِكْرِي بَرْتَرِ اَزْ اَنَكِهْ اِنْسَانِ دَر لِحْظَهْ مَوَاجِهَهْ بَا مَعَاصِي وَ كَشَشِ هَايِ نَفْسَانِي، يَادِ خُدَا رَا سَبْرِ خَوِيَشِ قَرَارِ دِهَدْ (چنانچه در اصول کافی روایتی در این معنا نقل شده است) همچون یوسف صدیق (ع) که چون در آن لحظه بحرانی و خطرناک در برابر گناه قرار گرفت گفت: «و راودته التي هو في بيتها؛ و آن زن که یوسف در خانه او بود» (یوسف / ۲۳) این گونه ذکر خدا، بسیار ارزشمند است.

«يَمِزُجُ الْحِلْمَ بِالْعِلْمِ وَ الْقَوْلَ بِالْعَمَلِ؛ اِنْسَانِ مَتَقِي حِلْمِ رَا بَا عِلْمِ بَهْمِ آمِيخْتَهْ اِسْت وَ قَوْلِشِ بَا عَمَلِشِ مَوَافِقِ وَ هَمْرَاهِ اِسْت.» قرآن کریم از کسانی که میان قول و فعلشان دوگانگی باشد سخت نکوهش کرده: «كِبْرٌ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ؛ نزد خدا بسیار موجب خشم است که سخنی بگویند که عمل نمی کنید!» (صف / ۳).

«تَرَاهِ قَرِيبَا اِمْلَهْ، قَلِيلَا زَلَّةً، خَاشِعَا قَلْبَهْ، قَانِعَهْ نَفْسَهْ؛ اِنْسَانِ پَرِهِيْزِ كَارِ اَزْ اَرْزَوَهَايِ دَرَا زِ اجْتِنَابِ مِي كُنْد، دَر سِيَاقِ زَنْدِگِيِ اَنِ چنان عاقلانه حرکت میکند که لغزش هایش اندک می گردد، قلب او در پیشگاه خداوند خاشع و در برابر فرمان حق مطیع است، نفس سرکش را مهار نموده او را به قناعت عادت داده است.»

«مَنْزُورَا اُكْلَهْ، سَهْلَا اِمْرَهْ، حَرِيْزَا دِيْنَهْ؛ اِنْسَانِ پَرِهِيْزِ كَارِ اَزْ پَرِخُوْرِيِ وَ شُكْمِ پَرِسْتِيِ پَرِهِيْزِ مِي كُنْد وَ غِذَايِشِ اِنْدَكْ اِسْت.» امر دنیا را سخت نمی گیرد، و مقید به تجملات و تشریفات و تکلفات زایده نیست. اما در نگهداری از دینش بسیار دقیق است بطوری که دینش در حصن و حصاری محفوظ بماند.

«میته شهوته، مکظوما غیظه؛ دیو سرکش شهوت در جان زنده و بیدار متقین، به بند کشیده شده است». و غریزه خطرناک و حساس غضب، بواسطه قدرت عاقله ایشان، کاملاً منقاد و اسیر است. و خلاصه، انسان متقی، چنان زندگی میکند که اگر هر لحظه به او خیر مرگش را بدهند، غافلگیر نمی شود. گوئی در تمام عمر مشغول آماده سازی سفر آخرت بوده است. «الخیر منه مأمول و الشر منه مأمون؛ انسان متقی بگونه ای در میان مردم زندگی می کند که در هنگام نیاز مردم به همکاری در امور خیر، به سراغ او می روند. و آن گاه که فتنه ای ظاهر می شود، مردم از شر او در امان اند».

«یعفوا عن ظلمه» از نشانه های بسیار بارز متقین آنست که چون مورد ستمی واقع می شوند، کینه های دیگران را هم چون کوهی عظیم در دل خویش نگه نمی دارند، بلکه در هنگامی که قدرت انتقام گیری دارند، با عفو و بخشش به طرف مقابل درس اخلاق می دهند. پیامبر اکرم (ص) فرمود: «اگر دو مسلمان بیش از سه روز، با هم قهر باشند چنانچه در روز چهارم با یکدیگر آشتی نکنند، مسلم نیستند».

«یعطی من حرمه و یصل من قطعه؛ انسان پرهیزگار عمل زشت را با زشتی پاسخ نمی دهد. به آن کس که او را از چیزی محروم کرده است، می بخشد. و با آن کس که از او قطع رابطه کرده است، بار دیگر پیوند برقرار میکند». اسلام نسبت به آشتی میان دو نفر مسلمان، عنایت بسیاری دارد.

منابع

محسن قرائتی - تفسیر خطبه همام - خطبه ۱۹۳ نهج البلاغه صبحی صالح و خطبه ۱۸۴ فیض

ص: ۱۵۸۳

نهج البلاغه امام علی (ع) همای پرهیزکاران تقوی فضایل اخلاقی تفسیر

### رابطه تقوا با هنجارها و ناهنجاریهای اجتماعی

گذشته از آثار مسلمی که تقوا در زندگی اخروی بشر دارد و یگانه راه نجات از شقاوت ابدی است، در زندگی دنیوی انسان هم ارزش و آثار زیادی دارد. امام علی (ع) که بیش از هر کس دیگر در تعلیمات خود روی معنای تقوا تکیه کرده و به آن ترغیب فرموده آثار زیادی برای آن ذکر می کند و گاهی یک عمومیت عجیبی به فوائد تقوا می دهد، مثل اینکه می فرماید «عتق من کل ملکه، نجاه من کل هلکه؛ یعنی آزادی است از هر خوی و عادت واهی، و رهایی است از هر تباهی» (نهج البلاغه، خطبه ۲۳۰). یا اینکه می فرماید: «دواء داء قلوبکم، و شفاء مرض اجسادکم، و صلاح فساد صدورکم، و طهور دنس انفسکم؛ تقوا دوی بیماری دل‌های شما و شفای مرض بدن‌های شما، درستی خرابی سینه‌های شما و مایه پاک شدن نفوس شما است». علی (ع) همه دردها و ابتلائات بشر را یک کاسه می کند و تقوا را برای همه آنها مفید می داند. حقا هم اگر به تقوا صرفا جنبه منفی و اجتناب و پهلو تهی کردن ندهیم و آنطور بشناسیم که علی شناخته باید اعتراف کنیم که یکی از ارکان زندگی بشر است چه در زندگی فردی و چه در زندگی اجتماعی، اگر نباشد اساس زندگی متزلزل است.

### تقوا در زندگی اجتماعی

تقوا یکی از حقایق زندگی است، به دلیل اینکه چیزی دیگر نمی تواند جای آن را بگیرد، نه زور و نه پول و نه تکثیر قانون و نه هیچ چیز دیگر. از ابتلائات روز ما موضوع زیادی قوانین و مقررات و تغییر و تبدیلهای پشت سر هم است. برای موضوعات بالخصوص، مرتب قانون وضع می شود، مقررات معین می گردد، آئین نامه می سازند، باز می بینند منظور حاصل نشد. قوانین را تغییر و تبدیل می دهند، بر مقررات و آئین نامه‌ها افزوده می شود و باز مطلوب حاصل نمی گردد. البته شک نیست که قانون نیز به نوبه خود یکی از حقایق زندگی است. گذشته از قوانین کلی الهی مردم احتیاج دارند به یک سلسله قوانین و مقررات مدنی، ولی آیا می توان تنها با وضع و تکثیر قانون، جامعه را اصلاح کرد؟ قانون حد و مرز معین می کند، پس باید قوه و نیروئی در خود مردم باشد که این حدود و مرزها را محترم بشمارد و آن همان است که به آن نام تقوا داده اند.

می گویند باید قانون محترم باشد. همان طوری که می دانید این روزها در زندگی ما چندین مشکل است که رسماً مطرح است و در روزنامه ها از مردم تقاضا می کنند که اظهار نظر کنند و راه چاره را نشان بدهند. از جمله آن مسائل که الان مطرح است یکی افزایش روزافزون طلاق است. مسئله دیگر مسئله اصلاح انتخابات است. مسئله دیگر مسئله رانندگی است. بدون شك عوامل اجتماعی گوناگونی در افزایش طلاق دخالت دارد. ولی عامل اصلی افزایش طلاقها از بین رفتن عنصر تقوا است.

اگر تقوا از میان مردم کم نشده بود و مردان و زنان بی بند و بار نشده بودند اینقدر طلاق زیاد نمی شد. در زندگی قدیم نواقص و مشکلات بیشتری وجود داشت. حتما مشکلاتی که در زندگی خانوادگی امروزی است در گذشته زیادتر بود، ولی در عین حال عنصر ایمان و تقوا بسیاری از آن مشکلات را حل می کرد، ولی ما امروز این عنصر را از دست داده ایم و با اینکه وسائل زندگی بهتر است با مشکلات بیشتری مواجه هستیم و حالا- می خواهیم در همین مسئله افزایش طلاق مثلا- به زور افزودن قید و بند قانون برای مردان و یا زنان، به زور مقررات، به زور دادگستری، به زور قوه مجریه، با تغییر قوانین و مقررات از عدد طلاقها بکاهیم، و این شدنی نیست.

در موضوع انتخابات می بینیم که بعضیها اصرار دارند که علت خرابی انتخابات نقص قانون انتخابات است که در نیم قرن پیش وضع شده و با مقتضیات امروز وفق نمی دهد. نمی خواهیم از قانون فعلی انتخابات دفاع کنیم، حتما نواقصی دارد، ولی آیا مردم طبق همان قانون رفتار می کنند و فساد پیدا می شود؟ و یا علت فساد اینست که حتی به همان قانون هم عمل نمی شود، کسی برای خود حدی و برای دیگران حقی قائل نیست. آیا قانون فعلی اجازه می دهد که یک نفر وارد شهری بشود که مردم آن شهر نه او را دیده اند و نه می شناسند و نه قبل از آن وقت نامش را شنیده اند و به اتکاء زور و قدرت بگویند من نماینده شما هستم چه بخواهید و چه نخواهید؟! اینگونه مفسد را با تکثیر یا تبدیل قانون نمی توان از بین برد، راهش منحصر است به اینکه در خود مردم آگاهی ای و ایمانی و تقوایی وجود داشته باشد. آیا واقعا در امر رانندگی و موضوع سرعت و سبقت و رعایت نکردن مقررات عبور و مرور، عیب در کمبود مقررات است یا در جای دیگر؟ امروز ما مسائل اجتماعی زیادی داریم که افکار کم و بیش متوجه آنها است. دائما گفته می شود که مثلا- چرا طلاق رو به افزایش است؟ چرا قتل و جنایت و دزدی زیاد است؟ چرا غش و تقلب در اجناس عمومیت پیدا کرده؟ چرا فحشاء زیاد شده و امثال اینها. بدون تردید ضعف نیروی ایمان و خرابی حصار تقوا را یک عامل مهم این مفسد باید شمرد.

عجبتز اینکه بعضیها مرتبا این چراها را می گویند و می نویسند، از طرف دیگر چون خود آنها به عنصر تقوا ایمان ندارند، با اسباب و عوامل مختلف ریشه این چراها را از روح مردم می کنند و مردم را به طرف هرج و مرج اخلاقی و منهدم کردن بنیان تقوا و از بین بردن مصونیت تقوایی سوق می دهند. اگر ایمانی نباشد و تقوای الهی نعوذ بالله حقیقت نداشته باشد ممکن است طرف بگوید چرا دزدی نکنم؟! چرا جنایت نکنم؟! چرا تقلب نکنم؟! چرا؟! چرا؟! چرا؟.

یکی از اثرات تقوا حل شدن مشکلات و آسان شدن کارها و بیرون آمدن از تنگناها و مضایق است که در سوره طلاق آیه ۲ می فرماید: «و من یتق الله یجعل له مخرجا؛ هر کس که تقوای الهی داشته باشد خداوند برای او راه بیرون شدن از شدائد قرار می دهد». ایضا در همان سوره، بعد از دو آیه می فرماید: «و من یتق الله یجعل له من امره یسرا؛ هر کس که تقوای الهی داشته باشد خداوند یک نوع آسانی در کار او قرار می دهد» (طلاق / ۴).

#### مضایق و تنگناهای انسان

مضیقه ها و تنگناهایی که برای انسان پیش می آید و سختیهایی که انسان در آن سختیها واقع می شود دو نوع است: یک نوع مضیقه هائی است که اختیار و اراده انسان هیچگونه دخالتی در آنها ندارد، مثل اینکه سوار هواپیما می شود و هواپیما خراب می گردد، و یا آنکه سوار کشتی است و دریا طوفانی می شود، خطر غرق شدن وجود دارد. و نوع دیگر از ابتلاها و مضایق و گرفتاریها آنها است که اراده و اختیار انسان در اینکه وارد آن گرفتاریها بشود و یا نشود و اگر وارد شد چگونه خارج شود دخالت دارد، و به تعبیر دیگر گرفتاریهای اخلاقی و اجتماعی. امام علی (ع) در خطبه ۱۸۳ می فرماید: «و اعلموا انه من یتق الله یجعل له مخرجا من الفتن، و نورا من الظلم؛ و بدانید هر که از خدا پروا کند خداوند راهی برای گریز از آشوب ها و نوری برای خروج از تاریکی ها برایش می نهد». فتنه ها همان ابتلائات سوء و گرفتاریهای اخلاقی و اجتماعی است.

ص: ۱۵۸۶

گرفتاریهای نوع اول نادرالوجود است. عمده گرفتاریها و شدائد و مضایقی که برای انسان پیش می آید و زندگی را تلخ و شقاوت آلود می کند و هرگونه سعادت دنیوی و اخروی را از انسان سلب می کند همین فتنه ها و ابتلائات سوء و گرفتاریهای اخلاقی و اجتماعی است. با توجه به اینکه منشأ بیشتر گرفتاریهای هر کسی خود او است: «اعدی عدوک نفسک التی بین جنیک؛ هر کسی خودش بالاترین دشمنان خودش است»، هر کسی خودش سرنوشت خود را تعیین می کند، غالب رفتارهای هر کسی با خودش خصمانه است. اغلب گرفتاریهایی که برای ما پیش می آید از خارج نیامده، خودمان برای خودمان درست کرده ایم. خوب واضح می شود که سلاح تقوا چه اندازه مؤثر است در اینکه انسان را از فتنه ها دور نگه می دارد، به فرض اینکه در فتنه واقع شد تقوا او را نجات می دهد.

قرآن کریم در سوره اعراف آیه ۲۰۱ می فرماید: «ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشيطان تذكروا فاذا هم مبصرون؛ مردمان باتقوا اگر هم احيانا خیالی از شیطان بر آنها بگذرد و جان آنها را لمس کند و روح آنها را تاریک نماید تذکر پیدا کرده و به یاد خدا می افتند و بصیرت خود را باز می یابند». به همین دلیل که تقوا اثر اول یعنی روشن بینی و ازدیاد بصیرت را به دنبال خود دارد، اثر دوم یعنی نجات از مهالک و مضایق را دارد. گرفتاریها و شدائد در تاریکی پیدا می شود، تاریکی غبار معاصی و گناهان و هواها و هوسها. وقتی که نور تقوا پیدا شد راه از چاه تمیز داده می شود و انسان کمتر گرفتار می شود و اگر گرفتار شد در روشنی تقوا بهتر روزنه بیرون رفتن را پیدا می کند. گذشته از همه اینها تقوا و خودنگهداری سبب می شود که انسان نیروهای ذخیره وجود خود را در راههای لغو و لهُو و حرام هدر ندهد، همیشه نیروی ذخیره داشته باشد. بدیهی است که آدم نیرومند و بارآده و باشخصیت بهتر تصمیم می گیرد و بهتر می تواند خود را نجات بدهد. همان طوری که نور و روشنائی داشتن، راهی و وسیله ای است برای نجات و رهائی، قوت و نیرو داشتن نیز به نوبه خود راه و وسیله ای است که خداوند متعال قرار داده است.

اخلاق روابط اجتماعی قرآن انسان تقوی حدیث تربیت رنج

### رابطه بین ایمان و تقوا

خداوند در قرآن کریم می فرماید «یا ایها الذین اتقوا الله و امنوا برسوله یؤتکم کفلین من رحمته و یجعل لکم نورا تمشون به و یغفر لکم والله غفور رحیم\* لثلا- یعلم اهل الکتاب الا یقدرون علی شیء من فضل الله و ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم» (حدید / ۲۸- ۲۹).

در آیه اول خطاب به اهل ایمان می فرماید: ای اهل ایمان تقوای الهی را داشته باشید و به پیامبر خدا ایمان بیاورید تا خدای متعال دو بهره و دو حظ از رحمت خود به شما بدهد و به شما نوری عنایت کند که در پرتو آن نور راه بروید و تا خدای متعال شمال را بیامرزد و خدا آمرزنده و مهربان است. نکاتی که در این آیه هست، یکی نکته ای است که در آیات اول این سوره هم داشتیم و در واقع به منزله عود بر مطلبی است که در گذشته بود. آن مطلب این است که در آیه هفتم این سوره خطاب به مؤمنین داشتیم که «امنوا بالله و رسوله؛ ایمان به خدا و رسول بیاورید» (حدید / ۷). اموری از قبیل ایمان - و مخصوصا ایمان - تقوا، احسان، حتی صبر، رضا، اموری به اصطلاح یکنواخت و یک درجه نیست، اموری هستند صاحب درجات. مثلا تقوا یک حقیقت صاحب درجات است یعنی یک درجه تقوا یک حکم دارد و درجه دیگر حکم دیگری دارد، و حتی این مطلب شامل اعمال هم می شود و این از آن اصول و حقایق و معارف اسلامی است.



ترجمه آیه دوم: (خدا به مومنان رحمت مضاعف داد) تا اهل کتاب (این طور) ندانند که مومنان به چیزی از فضل خدا دست نمی یابند و بی تردید فضل و بخشش به دست خداست، آن را به هر که خواهد عطا می کند، و خدا صاحب فضل و بخشش بزرگ است».

#### مراتب و درجات تقوا و ایمان

راجع به تقوا قرآن می فرماید: «اذا ما اتقوا و امنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و امنوا ثم اتقوا و احسنوا؛ هنگامی که تقوا پیدا کردند و ایمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند، سپس تقوا پیدا کردند و ایمان آوردند، سپس تقوا پیدا کردند و اهل احسان شدند» (مائده/۹۳). پس سخن از تقوا و ایمانی است و از تقوا و ایمان بعد از تقوا و ایمانی و باز از تقوای بعد از تقوا و ایمانی و از احسانی. اینها همه مراتب و درجات را می فهماند. راجع به خود ایمان این مطلب خیلی واضحتر و روشنتر است: «یا ایها الذین آمنوا اذا قیل لکم تفسحوا فی المجلس فافسحوا یفسح الله لکم و اذا قیل انشزوا فانشزوا یرفع الله الذین امنوا منکم والذین اتوا العلم درجات؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! هنگامی که به شما گفته شود مجلس را وسعت بخشید (و به تازه واردها جا دهید)، وسعت بخشید، خداوند (بهشت را) برای شما وسعت می بخشد و هنگامی که گفته شود: برخیزید، برخیزید اگر چنین کنید، خداوند کسانی را که ایمان آورده اند و کسانی را که علم به آنان داده شده درجات عظیمی می بخشد و خداوند به آنچه انجام میدهد آگاه است (مجادله / ۱۱)، که ایمان درجات مراتب دارد آن مرتبه دانی ایمان که اسمش اسلام است همان اقرار به زبان است. همین قدر که به مرحله قلب برسد و یک اعتقادی در قلب انسان پیدا بشود، این مرحله اول ایمان است ولی خود اعتقاد، مراتب و مراحل دارد، می رسد به مرحله ای که انسان را کاملاً تحت تأثیر و نفوذ خودش قرار می دهد به گونه ای که انسان از شرک و ثنویت در وجود خودش خلاصی پیدا می کند. پس ایمان یک امر صاحب مراتب و صاحب درجات است و صحیح است که به اهل ایمان گفته بشود ای اهل ایمان باز ایمان بیاورید، یعنی ای کسانی که در اولین پله ایمان قرار گرفته اید پایتان را روی پله بالاتر بگذارید.

این که می فرماید: «یؤتکم کفلین من رحمته» یعنی ایمان بعد از ایمان پیدا کنید تا دو بهره از رحمت حق ببرید، یعنی ایمان اولتان شما را مستحق یک رحمت از رحمت‌های حق می کند و ایمان بعد از ایمانتان، ایمان دومتان (شما را مستحق) رحمتی فوق رحمت و رحمتی بالاتر از رحمت می کند. ایمان در اصل و ریشه، عمل قلب است نه عمل اعضاء و جوارح، ولی اطاعت و عمل از اعضا و جوارح است، ایمان عمل می زاید و عمل بر ایمان می افزاید. این دو روی یکدیگر اثر می گذارند. این مطلب در قرآن آمده است که ایمان را به مرحله عمل برسانید تا عمل به نوبه خودش بر ایمان شما و بر نورانیت و روشنایی شما بیفزاید: «یا ایها الذین امنوا اتقوا الله؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! از (مخالفت فرمان) خدا پرهیزید» (بقره / ۲۷۸)، اول امر به تقواست.

در تعبیر قرآن تقوا در مقابل احسان است «ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون؛ خداوند با کسانی است که تقوا پیشه کرده اند، و کسانی که نیکوکارند» (نحل / ۱۲۸). تقوا جنبه منفی قضیه است، یعنی پاکی و طهارت. اینکه اول امر به تقوا می شود، چون اول تخلیه است، اول طهارت و پاکی است. ای اهل ایمان پاک بشوید. یعنی این که گفتیم طاعت و عمل مثبت بر ایمان و بر نورانیت می افزاید، شرط اولش پاکی و تقواست. اگر انسان تقوا را کنار بگذارد یعنی در عین اینکه اهل طاعت است و عمل مثبت خوب انجام می دهد ولی در مورد عملهای منفی هم اهل خودداری نیست، مثلش مثل بیماری است که دستورهایی مثبت طیب را خوب به کار می بندد ولی پرهیزهایی را که او دستور می دهد به کار نمی بندد. اگر گفته فلان غذا و فلان دوا را بخور اما انگور و خربزه نخور، آن دواها و غذاها را می خورد ولی خربزه را هم به جای خودش حسابی می خورد.

این، نتیجه نمی بخشد یا اگر نتیجه ببخشد، این نتیجه ها یکدیگر را خنثی می کنند، یعنی این روی آن اثر منفی می گذارد و آن روی این، بالاخره آن نتیجه نهایی گرفته نمی شود. این است که «قد افلح من زکیها؛ رستگار شد کسی که نفس را پاک و پاکیزه نگه داشت» (شمس / ۹). به همین جهت قبل از آنکه امر به ایمان طاعتی بکند، بعد از ایمان قلبی، اول دستور تقوا و طهارت و پاکی را می دهد، بعد امر می فرماید به ایمان طاعتی، یعنی طاعت رسول را به کار ببری. «یؤتکم کفلین من رحمته» ایمان بعد از ایمان موجب می شود که شما دارای دو حظ و دو بهره از رحمت الهی بشوید. ایمان اول یک حظ و بهره مخصوص به خود به شما می رساند و ایمان دوم حظ و بهره جداگانه ای. «و یجعل لکم نورا تمشون به» (این همان اثری است که عمل روی ایمان می گذارد، روی قلب می گذارد که یک اصل مسلم در قرآن مجید است) تا خدای متعال برای شما و در قلب شما نوری قرار بدهد، به شما روشنایی ای بدهد که در پرتو آن روشنایی راه بروید، البته مقصود آن رفتاری است که در میان مردم و به طور کلی در زندگی دارد. یعنی طاعت حق و طاعت و پیامبر حق به انسان یک روشنایی می دهد که رفتارش در زندگی در پرتو آن روشنایی باشد.

سوره مائده

خدا در سوره مائده آیه ۹۳ می فرماید: «لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فی ما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا و الله یحب المحسنین؛ بر آنانکه ایمان آورده و شایسته عمل کرده اند، در مورد آنچه از نعمتهای دنیا مصرف کنند، باکی نیست (حلالشان باد) هرگاه تقوا و ایمان و عمل صالح را توأم داشته باشند و بعد از آن ایمان و تقوا، و بار دیگر تقوا و احسان (نیکوکاری) و خداوند نیکوکاران را دوست میدارد». این آیه کریمه متضمن دو نکته عالی از معارف قرآنی است. یکی درجات و مراتب ایمان و تقوا و دیگر، فلسفه حیات و حقوق انسان. می خواهد بفرماید: نعمتها برای انسان است و انسان برای ایمان و تقوا و عمل. انسان آنگاه مجاز است از نعمتهای الهی بهره مند گردد و آنگاه این نعمتها به مورد مصرف خواهد شد که خود انسان در مسیر تکاملی خودش که خلقت او را در آن مسیر قرار داده حرکت کند، یعنی مسیر ایمان و تقوا و عمل شایسته.

ص: ۱۵۹۱

خداوند در جای دیگر می فرماید: «و اذكروا اذ انتم قليل مستضعفون في الارض تخافون ان يتخطفكم الناس فاويكم و ايدكم بنصره و رزقكم من الطيبات لعلكم تشكرون\* يا ايها الذين آمنوا لا تخونوا الله و الرسول و تخونوا اماناتكم و انتم تعلمون\* و اعلموا انما اموالكم و اولادكم فتنه و ان الله عنده اجر عظيم\* يا ايها الذين آمنوا ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا و يكفر عنكم سيئاتكم و يغفر لكم و الله ذو الفضل العظيم؛ و (ياد كنيد) هنگامی را که در (این) سرزمین گروهی اندک و مستضعف بودید و بیم آن داشتید که مردم شما را از میان بردارند ولی او شما را پناه داد و به نصرت خویش یاریتان کرد و از نعمت های پاکیزه به شما روزی داد، باشد که شاکر باشید\* ای مومنان! به خدا و پیامبر خیانت نورزید و دانسته به امانات خود خیانت نکنید\* و بدانید که اموال و اولادتان (وسیله) آزمایش است و پاداش بزرگ نزد خداوند است\* ای مومنان! اگر از خداوند پروا کنید، برای شما نیروی تشخیص حق از باطل قرار می دهد و بدی هایتان را می پوشاند و شما را می آمرزد و خداوند صاحب بخشش بزرگ است» (انفال / ۲۶-۲۹).

به طور کلی قرآن کریم همواره کوشش می کند که اعتماد مسلمین و مؤمنین را به ایمانشان جلب کند یعنی می خواهد به آنها بفهماند که ایمان داشتن و مسلمان درست و واقعی بودن چه آثار و نتایج خوبی دارد. خیلی کوشش می کند که توجه ما را به این نکته جلب کند، و هرگز نتایج خوب ایمان و مسلمانی را تنها محول نمی کند به دنیای دیگر، و به اصطلاح حواله به نسیه نمی کند که به مردم بگوید بیا بید چنین عمل کنید، زحمات عبادت را تحمل کنید و نتیجه ایمانتان را فقط در دنیای دیگر از ما بخواهید، بذری است که محصولش انحصاراً در دنیای دیگر به انسان می رسد. این یک منطق است ولی منطق قرآن این نیست.

البته منطق قرآن یک منطق مادی هم نیست که بگوید بذری که اینجا می پاشید محصولش را همین جا می برید و استفاده می نمایید. اینطور نیست که نظر فقط به منافع مادی، آن هم در دنیا باشد. به انسانها ثابت می کند که در همین دنیا آثار و نتایج خوبی می برید، نتایج آن مختص به آخرت و آن دنیا نیست. سپس می گوید: «یا ایها الذین آمنوا ان تتقوا الله يجعل لکم فرقانا و یکفر عنکم سیئاتکم و یغفر لکم و الله ذو الفضل العظیم»

تقوا از ماده وقی به معنی خودنگهداری است، این که انسان در یک حالی باشد که بتواند خود را نگهداری کند. تقوای الهی نگهداری خود است از آنچه بد است، برای خدا. قرآن می گوید اگر متقی واقعی باشید دو اثر دارد. یکی اینکه گشایش در کار به وجود می آید در اثر تاثیر معنوی آن. واقعا اگر کسی پاک و باتقوا زندگی کند، یک سلسله گره ها برایش پیش نمی آید، و اگر پیش بیاید حل می شود. خاصیت دوم تقوا این است که بر روشن بینی می افزاید. ابتدا به نظر مشکل می آید. اگر انسان متقی باشد، روشن بین تر است زیرا تقوا صفای روح می آورد، تقوا آن تیرگیهایی را که باعث می شود انسان از روشن بینی هایی که مخصوص خود اوست استفاده نکند از بین می برد.

منابع

مرتضی مطهری - قیام و انقلاب مهدی از دیدگاه فلسفه تاریخ - صفحه ۷۶-۷۵

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۶ - صفحه ۱۴۵-۱۳۷

کلید واژه ها

ایمان اخلاق عمل صالح قرآن انسان تقوی تربیت

ص: ۱۵۹۳

خداوند در قرآن کریم می فرماید: «فاتقوا الله ما استطعتم؛ پس تقوای الهی داشته باشید تا آن حدی که قدرت دارید» (تغابن/ ۱۶). تقوای واقعی همان است که انسان را نجات می دهد، انسان را آزاد و رها می کند. انسان در زیر امتحانها (چه امتحان به نعمتها و چه امتحان به نعمتها) باید تقوا داشته باشد که این تقواست که او را نجات می دهد و آزاد و رها می کند و انسان باید با همه اینها درگیری پیدا کند منتها باید خود را آزاد کند. به همین جهت بعد می فرماید: «فاتقوا الله». حال که ثروتها و فرزندان، نعمتها و فتنه ها و امتحانهایی است که باید شما با آنها درگیری پیدا کنید پس تقوا پیشه کنید. «ما استطعتم» یعنی به هر اندازه که قدرت دارید تقوا پیشه کنید.

قرآن در سوره مبارکه اعراف سخن از جامه تقوا آورده است. امام علی (ع) می فرماید: «و هو لباس التقوی؛ جهاد جامه تقوا است» (نهج البلاغه، خطبه ۲۷). تقوا یعنی پاکی راستین، پاکی از چه؟ از آلودگیها، ریشه آلودگیهای روحی و اخلاقی چیست؟ خودخواهی ها و خودپسندیها و خودگرائیها. و به همین دلیل مجاهد واقعی، با تقواترین با تقواهاست. زیرا یکی پاک و متقی است از آن جهت است که پاک از حسادت است، دیگری پاک از تکبر است، سومی پاک از حرص است، چهارمی پاک از بخل است، اما مجاهد پاکترین پاکها است. زیرا پا روی هستی خود گذاشته است، مجاهد پاکباخته است. به همین جهت دری که به روی پاکباخته ها باز می شود با دری که به روی سایر پاکها گشوده می شود متفاوت است.

در آیات سوره انبیاء می فرماید: «و لقد آتینا موسی و هرون الفرقان و ضیاء و ذکر للمتقین\* الذین یخشون ربهم بالغیب و هم من الساعه مشفقون؛ ما به موسی و هارون فرقان (وسیله جدا کردن حق از باطل) و نور و آنچه مایه یادآوری پرهیزکاران است دادیم. همانها که از پروردگارشان در غیب و نهان می ترسند و از قیامت بیم دارند» (انبیاء/ ۴۸-۴۹). فرقان به صورت معرفه آمده و ضیاء و ذکر به صورت نکره، و اثر آنرا مخصوص متقین و پرهیزکاران می داند، این تفاوت تعبیر ممکن است اشاره به این باشد که معجزات و خطابهای آسمانی، راه را برای همگان روشن می کند، اما آنها که تصمیم بگیرند و از ضیاء و ذکر استفاده کنند، همگان نیستند، تنها کسانی هستند که احساس مسئولیت می کنند و بهره ای از تقوا دارند. آیه بعد این پرهیزکاران را چنین معرفی می کند: آنها کسانی هستند که از پروردگارشان در غیب و نهان می ترسند «الذین یخشون ربهم بالغیب»، و از روز رستاخیز بیم دارند «و هم من الساعه مشفقون». در واقع پرهیزکاران به روز قیامت بسیار علاقمندند چون کانون پاداش و رحمت الهی است اما با این حال از حساب و کتاب خدا نیز بیمناکند.

خداوند در آیات دیگر از اوصاف و پاداش آنها سخن می گوید، تا در مقایسه با یکدیگر -آنچنان که روش قرآن است- حقائق روشنتر شود. می فرماید: «ان المتقین فی جنات و عیون؛ پرهیزگاران در باغهای بهشت و در میان چشمه ها قرار دارند» (الذاریات/ ۱۵). سپس به نعمتهای دیگر بهشتی اشاره کرده و به صورت سربسته می گوید: «آخذین ما آتاهم ربهم؛ آنچه را که پروردگارشان به آنها مرحمت کرده دریافت می دارند» (الذاریات/ ۱۶). یعنی آنها با نهایت میل و اشتیاق و کمال رضا و رغبت و خشنودی این مواهب الهی را پذیرا می شوند. و در دنبال آیه می افزاید این پاداشهای عظیم بی جهت نیست: «انهم کانوا قبل ذلک محسنین؛ آنها پیش از آن در سرای دنیا از نیکوکاران بودند» (الذاریات/ ۱۶).

سپس در آیات زیر ویژگیهای آنها را اینگونه بازگو می نماید: «و سارعوا إلى مغفرة من ربكم و جنبه عرضها السموت و الأرض أعدت للمتقين\* الذين ينفقون في السراء و الضراء و الكظمين الغيظ و العافين عن الناس و الله يحب المحسنين\* و الذين إذا فعلوا فحشه أو ظلموا أنفسهم ذكروا الله فاستغفروا لذنوبهم و من يغفر الذنوب إلا الله و لم يصروا على ما فعلوا و هم يعلمون\* أولئك جزاؤهم مغفرة من ربهم و جنت تجري من تحتها الأنهر خلدین فیها و نعم أجر العملین؛ و بشتابید به آمرزشی از پروردگارتان و بهشتی که پهنه آن آسمان ها و زمین است که برای پرهیزکاران آماده شده است. همان ها که در راحت و رنج انفاق می کنند و خشم خود را فرو می خورند و از مردم در می گذرند، و خدا نیکوکاران را دوست دارد. و کسانی که چون کار زشتی کردند یا بر خود ستم نمودند خدا را یاد کنند و برای گناهان خویش آمرزش طلبند، و جز خدا چه کسی است که گناهان را ببامرزد؟ و دانسته بر خلافهایی که کرده اند پافشاری نکنند. پاداش آنان آمرزش پروردگارشان و بوستان هایی است که از پای درختانش نهرها جاری است و جاودانه در آنند، و پاداش اهل عمل چه نیکوست» (آل عمران/ ۱۳۳-۱۳۶).

### سیمای پرهیزگاران

در این آیات پرهیزگاران را معرفی می کند و پنج صفت از اوصاف عالی و انسانی برای آنها ذکر نموده است:

۱- آنها در همه حال انفاق می کنند چه موقعی که در راحتی و وسعتند و چه زمانی که در پریشانی و محرومیتند: «الذين ينفقون في السراء و الضراء». آنها با این عمل ثابت می کنند که روح کمک بدیگران و نیکوکاری در جان آنها نفوذ کرده است و بهمین دلیل تحت هر شرائطی اقدام به اینکار می کنند، روشن است که انفاق در حال وسعت به تنهایی نشانه نفوذ کامل صفت عالی سخاوت در اعماق روح انسان نیست، اما آنها که در همه حال اقدام به کمک و بخشش می کنند نشان میدهند که این صفت در آنها ریشه دار است. جالب توجه اینکه در اینجا نخستین صفت برجسته پرهیزکاران انفاق ذکر شده، زیرا این صفت نقطه مقابل صفات رباخواران و استثمارگران می باشد، به علاوه گذشت از مال و ثروت آنها در حال خوشی و تنگدستی روشنترین نشانه مقام تقوا است.

ص: ۱۵۹۶



۲- آنها بر خشم خود مسلطند: «و الكاظمين الغيظ». کظم در لغت به معنی بستن سر مشکی است که از آب پر شده باشد، و بطور کنایه در مورد کسانی که از خشم و غضب پر می شوند و از اعمال آن خودداری می نمایند بکار می‌رود. غیظ به معنی شدت غضب و حالت برافروختگی و هیجان فوق العاده روحی است، که بعد از مشاهده ناملایمات به انسان دست می‌دهد. حالت خشم و غضب از خطرناکترین حالات است و اگر جلوی آن رها شود، در شکل یک نوع جنون و دیوانگی و از دست دادن هر نوع کنترل اعصاب خودنمائی می‌کند، و بسیاری از جنایات و تصمیمهای خطرناکی که انسان یک عمر باید کفاره و جریمه آن را بپردازد در چنین حالی انجام می‌شود، و به همین جهت در آیه فوق دومین صفت برجسته پرهیزکاران را فرو بردن خشم معرفی کرده است.

پیغمبر اکرم می‌فرماید: «من کظم غیظا و هو قادر علی انفاذه ملاء الله امنا و ایمانا؛ آن کس که خشم خود را فرو ببرد با اینکه قدرت بر اعمال آن دارد خداوند دل او را از آرامش و ایمان پر می‌کند». این حدیث می‌رساند که فرو بردن خشم اثر فوق العاده ای در تکامل معنوی انسان و تقویت روح ایمان دارد.

۳- آنها از خطای مردم می‌گذرند: «و العافین عن الناس». فرو بردن خشم بسیار خوب است اما به تنهایی کافی نیست زیرا ممکن است کینه و عداوت را از قلب انسان ریشه کن نکند، در این حال برای پایان دادن به حالت عداوت باید کظم غیظ توأم با عفو و بخشش گردد، به همین جهت بدنبال صفت عالی خویشتن داری و فرو بردن خشم، مسئله عفو و گذشت را بیان نموده، البته منظور گذشت و عفو از کسانی است که شایسته آنند نه دشمنان خون آشامی که گذشت و عفو باعث جرأت و جسارت بیشتر آنها می‌شود.

۴- آنها نیکوکارند: «و الله يحب المحسنين». در اینجا اشاره به مرحله عالیترا از عفو شده که همچون یک سلسله مراتب تکاملی پشت سر هم قرار گرفته اند و آن این است که انسان نه تنها باید خشم خود را فرو برد و با عفو و گذشت کینه را از دل خود بشوید بلکه با نیکی کردن در برابر بدی ریشه دشمنی را در دل طرف نیز بسوزاند و قلب او را نسبت به خویش مهربان گرداند بطوریکه در آینده چنان صحنه ای تکرار نشود. بطور خلاصه نخست دستور به خویشتن داری در برابر خشم، و پس از آن دستور به شستن قلب خود، و سپس دستور به شستن قلب طرف می دهد. این مرحله عالیترا از مرحله قبل است.

۵- آنها اصرار بر گناه نمی کنند: «و الذین اذا فعلوا فاحشه...». فاحشه از ماده فحش و فحشاء به معنی هر عمل بسیار زشت است و انحصار به اعمال منافی عفت ندارد زیرا در اصل به معنی تجاوز از حد است که هر گناهی را شامل می شود. در آیه فوق اشاره به یکی دیگر از صفات پرهیزکاران شده که آنها علاوه بر اوصاف مثبت گذشته اگر مرتکب گناهی شوند بزودی بیاد خدا می افتند و توبه می کنند و هیچگاه اصرار بر گناه نمیورزند. از تعبیری که در این آیه شده چنین استفاده می شود که انسان تا یاد خدا است مرتکب گناه نمی شود آنگاه مرتکب گناه می شود که به کلی خدا را فراموش کند و غفلت تمام وجود او را فرا گیرد، اما این فراموشکاری و غفلت در افراد پرهیزگار دیری نمی پاید، بزودی بیاد خدا می افتند و گذشته را جبران می کنند، آنها احساس می کنند که هیچ پناهگاهی جز خدا ندارند و تنها باید آمرزش گناهان خویش را از او بخواهند: «و من یغفر الذنوب الا الله» کیست جز خدا که گناهان را ببخشد.

در پایان آیه برای تاکید می گوید: «و لم یصروا علی ما فعلوا و هم یعلمون؛ آنها هرگز با علم و آگاهی بر گناه خویش اصرار نمی ورزند و تکرار گناه نمی کنند». سپس می فرماید: «اولئک جزاؤهم مغفره من ربهم و جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها». در این آیه پاداش پرهیزگاران بیان شده است و آن عبارت است از آموزش پروردگار و بهشتی که نهرها از زیر درختان آن جاری است (و لحظه ای آب از آنها قطع نمی شود) بهشتی که بطور جاودان در آن خواهند بود. در حقیقت در اینجا نخست اشاره به مواهب معنوی و مغفرت و شستشوی دل و جان و تکامل روحانی شده، سپس اشاره به مواهب مادی نموده، و در پایان می گوید: «و نعم اجر العالمین» این چه پاداش نیکی است برای آنها که اهل عمل هستند و مرد میدان اند نه افراد واداده و تنبل که همیشه از تعهدات و مسئولیتهای خویش می گریزند.

منابع

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۷- صفحه ۱۸۶-۱۸۵

مرتضی مطهری- قیام و انقلاب مهدی از دیدگاه فلسفه تاریخ- صفحه ۷۶-۷۵

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- جلد ۳- صفحه ۱۰۱-۹۱ و جلد ۱۳- صفحه ۴۲۵ و جلد ۲۲ صفحه ۳۲

کلید واژه ها

قرآن تقوی فضایل اخلاقی پرهیزکاران عذاب الهی پاداش الهی حدیث تربیت

### تعریف تقوا در اصطلاح فقه

کلمه تقوا در اصطلاح قرآن کریم و اسلام اصطلاح خاصی است. در عرف عوام تقوا و طهارت را برابر می دانند (رعایت پاکی و نجسی) ولی در اصطلاح قرآن تقوا یک حالت روحی و ملکه اخلاقی است که هرگاه این ملکه در انسان پیدا شد، قدرتی پیدا می کند که می تواند از گناه پرهیز کند، اگر چه گناه بر او عرضه بشود. تقوا اولیاء حق را نگهداری می کند و مصونیت می دهد. ملکه و فضیلت تقوا در روح انسان اثر می گذارد و او را از ارتکاب لغزشها و گناهها باز می دارد. از خود قرآن این مطلب کاملاً استفاده می شود که تقوا درجات و مراتب دارد. معلوم است، یک وقت انسان تقوایش در حدی است که از گناهان کبیره و از اصرار بر صغیره اجتناب می کند. این اولین درجه تقواست که به آن، عدالت محقق می شود. از نظر فقهی تقوا عبارت است از انجام واجبات و ترک محرمات. در اصطلاح فقه اسلامی هست که مثلاً امام جماعت باید عادل باشد، شاهد باید عادل باشد، قاضی باید عادل باشد، مرجع تقلید باید عادل باشد، معنی عادل این است که این درجه از تقوا یعنی خود نگهداری از گناهان کبیره و خود نگهداری از تکرار و اصرار بر گناهان صغیره را داشته باشد، که اگر این حد هم نباشد فاسق است.

ص: ۱۵۹۹

درجه بالاتر این است که انسان خودش را از گناهان صغیره هم حفظ و نگهداری کند. بالاتر از اینکه از مکروهات هم خود را نگهداری کند، یعنی طوری خودش را نگهداری می کند که هیچ وقت مکروهی هم بجا نمی آورد. البته این بدون تنظیم کردن زندگی به دست نمی آید، یعنی انسان طوری عمل می کند که همیشه هر چه عمل کند یا واجب است یا مستحب یا مباح، و حتی مباح هم ممکن است نباشد، که علامه حلی می گوید من یازده سال با خواجه نصیرالدین طوسی زندگی کردم یک مباح از او ندیدم. نه اینکه یک آدم دوری گزین از همه چیز بود، بلکه یعنی آنچه کارش را تنظیم کرده بود که همه کارها برایش یا واجب می شد یا مستحب. اگر می خواید آن خواب برایش مباح نبود، حتما مستحب بود، چون خواب را در وقتی می کرد که به آن نیاز داشت. اگر غذا می خورد، آن غذا را وقتی می خورد و آنچه می خورد که آن غذا را باید می خورد، خوردنش بر او واجب یا حداقل مستحب بود، و لباس که می پوشید و حرف که می زد (همین طور) یک کلمه حرفش حساب داشت. حرفی که هیچ اثر نداشت نمی گفت. پس او حرف مباح نداشت، که انسان تقوا داشته باشد حتی از غیر خدا، تقوا داشته باشد از توجه به غیر خدا، تقوا داشته باشد از غفلت خدا. اینها همه مراتب تقواست. این است که در قرآن مراتب (تقوا) ذکر شده است.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن - ج ۳ صفحه ۲۱-۲۲ و ج ۶ صفحه ۱۷۳-۱۷۱

ص: ۱۶۰۰

**تقوا نتیجه توحید**

در قرآن کریم در آیه ۲۱ سوره بقره آمده: «یا ایها الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم والذین من قبلکم لعلکم تتقون؛ ای مردم پروردگار خود را پرستش کنید آنکس که شما و کسانی که پیش از شما بوده اند را آفرید تا پرهیزگار شوید». در این آیه تقوی نتیجه توحید شمرده شده است؛ باید ببینیم چگونه اینچنین است؟ تقوی از ماده وقی به معنای نگهداری است و مستلزم طهارت و پاکی است و البته چنانکه از قرآن و روایات اهل بیت استفاده می شود، تقوی همانند ایمان دارای درجات و مراتب است. هر عقیده پاکی؛ فضای پاک می خواهد. یعنی همچنانکه، بذر گندمی که در زمینی می پاشیم اگر بخواهد رشد کند، بایستی زمین از آفات و آلودگیها پاک باشد، برای رشد فکرها و اندیشه های صحیح روح و روان پاک و سالم لازم است و اگر احیاناً اندیشه ای پاک در روحی ناپاک وارد گردد، میان آن دو جنگ در می گیرد و سرانجام یا روح باید تسلیم گردد و پاک شود و یا روح غلبه کرده و آن فکر باید رخت خود را ببندد.

در اول سوره بقره، قرآن مجید فرمود: «ذَلِكِ الْكِتَابُ لَأَنْبِيَاءٍ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ مِنْ قَبْلُ مِنْ قَبْلِ هَذَا مَا كُنْ لَهُمْ مِنْ قَبْلُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» (بقره/ ۲). مراد از آن تقوی همان تقوای اولیه فطری است که همگان با آن متولد می گردند و کسانی که آن درجه از تقوی را حفظ کرده باشند هدایت قرآن آنان را شامل می گردد ولی آنانکه آلوده گشته اند دیگر کلام حق را نخواهند پذیرفت. قرآن مجید در آیه مورد بحث می فرماید: اگر انسان خدا را پرستد روحش نیرومند گشته و بر پاکی روان افزوده می گردد و عقاید پاک را بهتر می پذیرد و اعمال پاک از وی سر می زند.

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۱ و ۲- صفحه ۲۰۲-۲۰۱

کلید واژه ها

توحید تقوی انسان قرآن

### منظور از متقین در آیه دوم سوره بقره

در قرآن در بخشی از آیه ۲ سوره بقره آمده است: «هدی للمتقین؛ این کتاب هدایت کننده متقین و پاکان است». مراد از کلمه متقین (پاکان) در اینجا همانهایی هستند که به فطرت پاک اولیه باقی مانده اند. اجمالا نظر قرآن بر آن است که: هر انسانی پاک و پاکیزه به دنیا می آید یعنی مجهز به یک تقوای ذاتی است. ولی ممکن است که به تدریج در اثر آلودگیهای محیط از مسیر فطرت خارج شده تا آنجا که بکلی مسخ گردد.

قرآن در اینجا می فرماید: اگر کسی به فطرت اولیه باقی باشد، این کتاب او را به سرمنزل مقصود راهنمایی می کند و تمام استعدادها و کمالهایی که بصورت بالقوه در او وجود داشته به فضیلت می رساند.

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۱ و ۲

کلید واژه ها

انسان قرآن فطرت تقوی

### تأثیر تقوا بر زندگی دنیوی انسانها

تقوا از آن کلمات عجیبی است که در قرآن و در نهج البلاغه زیاد به کار رفته است و این کلمه ترجمه فارسی ندارد. تقوای الهی نگهداری خود است از آنچه بد است، برای خدا. خداوند در قرآن کریم می فرماید: «فاتقوا الله ما استطعتم؛ پس تقوای الهی داشته باشید تا آن حدی که قدرت دارید» (تغابن / ۱۶). تقوای واقعی همان است که انسان را نجات می دهد، انسان را آزاد و رها می کند. انسان در زیر امتحانها (چه امتحان به نعمتها و چه امتحان به نعمتها) باید تقوا داشته باشد که این تقواست که او را نجات می دهد و آزاد و رها می کند و انسان باید با همه اینها درگیری پیدا کند منتها باید خود را آزاد کند. قبل از این آیه فرموده است: «انما اموالکم و اولادکم فتنه و الله عنده اجر عظیم؛ اموال شما و فرزندانتان صرفا (وسیله) آزمایشند، و پادش بزرگ نزد خداوند است» (تغابن / ۱۵). به همین جهت بعد می فرماید: «فاتقوا الله». حال که ثروتها و فرزندان، نعمتها و فتنه ها و امتحانهایی است که باید شما با آنها درگیری پیدا کنید پس تقوا پیشه کنید. «ما استطعتم» یعنی به هر اندازه که قدرت دارید تقوا پیشه کنید. پس در واقع «اتقوا» یعنی خود را نگه دارید. خود تقوا خودنگهداری است، خود نجات دادن است و

مستلزم مفهوم آزادی معنوی است.

ص: ۱۶۰۲

خداوند در جای دیگر اشاره می کند که: «یا ایها الذین آمنوا ان تتقوا الله يجعل لکم فرقانا و یکفر عنکم سیئاتکم و یغفر لکم و الله ذوالفضل العظیم؛ ای مومنان! اگر از خداوند پروا کنید، برای شما نیروی تشخیص حق از باطل قرار می دهد و بدی های تان را می پوشاند و شما را می آمرزد و خداوند صاحب بخشش بزرگ است» (انفال / ۲۹).

تقوا از ماده وقی به معنی خودنگهداری است، اینکه انسان در یک حالی باشد که بتواند خود را نگهداری کند. قرآن می گوید اگر متقی واقعی باشید دو اثر دارد. یکی اینکه گشایش در کار به وجود می آید در اثر تأثیر معنوی آن. واقعا اگر کسی پاک و باتقوا زندگی کند، یک سلسله گره ها برایش پیش نمی آید و اگر پیش بیاید حل می شود. خاصیت دوم تقوا این است که بر روشن بینی می افزاید. ابتدا به نظر مشکل می آید، روشن بینی چه ارتباطی دارد به تقوا؟! بستگی دارد به مغز و کار آن. تقوا چه تأثیری دارد در بینش؟ ولی این اشتباه است. اگر انسان متقی باشد، روشن بین تر است. زیرا تقوا صفای روح می آورد؛ تقوا آن تیرگیهایی را که باعث می شود انسان از روشن بینی هایی که مخصوص خود اوست استفاده نکند، از بین می برد.

چون غرض آمد هنر پوشیده شد \*\*\* صد حجاب از دل به سوی دیده شد

شما اگر نسبت به موضوعی تعصب بورزید نمی توانید آن را آنطوری که هست بگیرید. تقوا گرد و غبار تعصب را پاک می کند، کینه تیزی را فرو می نشاند، در نتیجه عقل، آزاد فکر می کند. سعدی می گوید:

ص: ۱۶۰۳



حقیقت سرایی است آراسته \*\*\* هوا و هوس گرد برخاسته

نبینی که هر جا که برخاست گرد \*\*\* نبیند نظر گر چه بیناست مرد

تو را تا دلت باشد از حرص باز \*\*\* نیاید به گوش دل از غیب راز

تأثیر تقوا بر درون انسان

اگر انسان متقی باشد، روشن بین تر است زیرا تقوا صفای روح می آورد، تقوا آن تیرگیهایی را که باعث می شود انسان از روشن بینی هایی که مخصوص خود اوست استفاده نکنند از بین می برد. شما اگر نسبت به موضوعی تعصب بورزید نمی توانید آن را آن طوری که هست بگیرید. تقوا گرد و غبار تعصب را پاک می کند، کینه توزی را فرو می نشاند، در نتیجه عقل، آزاد فکر می کند. چرا تقوا بینش را می افزایشد؟ زیرا تقوا که آمد، طمع نیست، عجب نیست، هوا و هوس نیست، گرد و غبار نیست، روشنائی است. در فضا اگر مه یا دود بیاید، از یک متری اشیاء را نمی بینیم. تقوا صفا است، صاف بودن فضای روح است. در اصطلاح قرآن، تقوا یک حالت روحی و ملکه اخلاقی است که هر گاه این ملکه در انسان پیدا شد، قدرتی پیدا می کند که می تواند از گناه پرهیز کند اگر چه گناه بر او عرضه شود. تقوا اولیاء حق را نگهداری می کند و مصونیت می دهد. ملکه و فضیلت تقوا در روح انسان اثر می گذارد و او را از ارتکاب لغزشها و گناهها باز می دارد.

قرآن می گوید تقوا داشته باشید تا عینک درونیتان سفید باشد و جهان را همچنانکه هست ببینید. اگر تقوای الهی داشته باشید، اگر درونتان پاک باشد، اگر تیرگیها را از درون خود زایل بکنید خداوند در دل شما مایه تمیز قرار می دهد، یعنی خدا در دل شما چیزی قرار می دهد که با آن حقایق را خوب تمیز می دهید، یعنی به شما روشنی می دهد. پس انسان در اثر تقوا درونش روشن می شود و به همین جهت روشن بین می شود. وقتی که روشن بین شد، اولاً خودش را خوب می بیند، خوب اندازه گیری میکند، زیادتر از آنچه هست نمی بیند، کمتر از آنچه هست نیز نمی بیند. تیرگیها و عیبهای خودش را خوب می بیند و ثانیاً در اثر این روشن بینی، به حکم اینکه انسان طوری ساخته شده که جهان را با عینک وجود خودش می بیند، وقتی تقوا داشته باشد و عینک وجودش پاک باشد، جهان را بهتر می بیند، بهتر تشخیص می دهد. واقعا اشخاصی که با تقوا هستند، اگر آنها را با یک فرد دیگری نظیر خودشان که از هر جهت مثل خودشان باشند منهای تقوا، در نظر بگیریم، می بینیم قضاوتهای او خیلی بهتر از این دیگری است. این است که می گوئیم به اینگونه اشخاص الهام می شود، آدم پاکی است، به او الهام می شود.

انسان اگر بخواهد در زندگی اصولی داشته باشد و از آن اصول پیروی کند، خواه آنکه آن اصول از دین و مذهب گرفته شده باشد و یا از منبع دیگری، ناچار باید یک خط مشی معینی داشته باشد، هرج و مرج بر کارهایش حکمفرما نباشد. لازمه خط مشی معین داشتن و اهل مسلک و مرام و عقیده بودن این است که به سوی یک هدف و یک جهت، حرکت کند و از اموری که با هوا و هوسهای آنی او موافق است اما با هدف او و اصولی که اتخاذ کرده منافات دارد خود را نگهداری نکند. بنابراین تقوا به معنای عام کلمه لازمه زندگی هر فردی است که می خواهد انسان باشد و تحت فرمان عقل زندگی کند و از اصول معینی پیروی نماید. تقوای دینی و الهی یعنی اینکه انسان خود را از آنچه از نظر دین و اصولی که دین در زندگی معین کرده، خطا و گناه و پلیدی و زشتی شناخته شده، حفظ و صیانت کند و مرتکب آنها نشود. چیزی که هست حفظ و صیانت خود از گناه که نامش تقوا است و به دو شکل و دو صورت ممکن است صورت بگیرد، و به تعبیر دیگر ما دو نوع تقوا می توانیم داشته باشیم: تقوایی که ضعف است و تقوایی که قوت است.

نوع اول اینکه انسان برای اینکه خود را از آلودگیهای معاصی حفظ کند، از موجبات آنها فرار کند و خود را همیشه از محیط گناه دور نگهدارد، شبیه کسی که برای رعایت حفظ الصحة خود کوشش می کند خود را از محیط مرض و میکروب و از موجبات انتقال بیماری دور نگهدارد، سعی می کند مثلاً- به محیط مالاریا خیز نزدیک نشود، با کسانی که به نوعی از بیماریهای واگیردار مبتلا هستند معاشرت نکند.

نوع دوم اینکه در روح خود حالت و قوتی به وجود می آورد که به او مصونیت روحی و اخلاقی می دهد که اگر فرضاً در محیطی قرار بگیرد که وسایل و موجبات گناه و معصیت فراهم باشد، آن حالت و ملکه روحی، او را حفظ می کند و مانع می شود که آلودگی پیدا کند، مانند کسی که به وسائلی در بدن خود مصونیت طبی ایجاد می کند که دیگر نتواند میکروب فلان مرض در بدن او اثر کند. لازمه اینکه انسان حیات عقلی و انسانی داشته باشد اینست که تابع اصول معینی باشد، و لازمه اینکه انسان از اصول معینی پیروی کند اینست که از اموری که با هوا و هوس او موافق است ولی با هدف او و اصول زندگانی او منافات دارد پرهیز کند. ولی لازمه همه اینها این نیست که انسان اجتناب کاری از محیط و اجتماع را پیشه سازد. راه بهتر و عالیتز همان طوری که بعداً از آثار دینی شاهد می آوریم اینست که انسان در روح خود ملکه و حالت و مصونیتی ایجاد کند که آن حالت حافظ و نگهدار او باشد. این همان نوع از تقوا و حفظ و صیانت نفس است که در عین حال ضعف و سستی است.

اینکه انسان از محیط لغزنده دوری کند و نلغزد هنری نیست، هنر در اینست که در محیط لغزنده، خود را از لغزش حفظ و نگهداری کند. حقیقت تقوا همان روحیه قوی و مقدس عالی است که خود حافظ و نگهدارنده انسان است. باید مجاهدت کرد تا آن معنا و حقیقت پیدا شود. تقوا در درجه اول و به طور مستقیم از ناحیه اخلاقی و معنوی به انسان آزادی می دهد و او را از قید رقیت و بندگی هوا و هوس آزاد می کند، رشته حرص و طمع و حسد و شهوت و خشم را از گردنش برمی دارد، ولی به طور غیرمستقیم در زندگی اجتماعی هم آزادیبخش انسان است. رقیتها و بندگیهای اجتماعی نتیجه رقیت معنوی است. آنکس که بنده و مطیع پول و یا مقام است نمی تواند از جنبه اجتماعی، آزاد زندگی کند. بنابراین درست است که امام علی (ع) می گوید: «عتق من کل ملکه؛ آزادی از هر خوی و عادت واهی است» (نهج البلاغه، خطبه ۲۳۰). یعنی تقوا همه گونه آزادی به انسان می دهد تقوا عین حریت و آزادی است.

امیرالمؤمنین آثار زیادی برای تقوا ذکر می کند و گاهی یک عمومیت عجیبی به فواید تقوا می دهد، مثل اینکه می فرماید «عق من کل ملکه، نجاه من کل هلکه؛ آزادی است از هر رقیتی و نجات است از هر گونه بدبختی». یا اینکه می فرماید: «دواء داء قلوبکم، و شفاء مرض اجسادکم، و صلاح فساد صدورکم، و طهور دنس انفسکم؛ تقوا دواي بیماری دلهای شما و شفای مرض بدنهای شما، درستی خرابی سینه های شما و مایه پاک شدن نفوس شما است» (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۸). علی (ع) همه دردها و ابتلائات بشر را یک کاسه می کند و تقوا را برای همه آنها مفید می داند. حقا هم اگر به تقوا صرفا جنبه منفی و اجتناب و پهلوی تهی کردن ندهیم و آنطور بشناسیم که علی شناخته باید اعتراف کنیم که یکی از ارکان زندگی بشر است چه در زندگی فردی و چه در زندگی اجتماعی، اگر نباشد اساس زندگی متزلزل است. تقوا یکی از حقایق زندگی است، به دلیل اینکه چیزی دیگر نمی تواند جای آن را بگیرد، نه زور و نه پول و نه تکثیر قانون و نه هیچ چیز دیگر.

#### تقوا و تلطیف احساسات

تقوا و طهارت در یک ناحیه دیگر هم تأثیر دارد و آن ناحیه عواطف و احساسات است که احساسات را رقیق تر و لطیف تر می کند. اینطور نیست که آدم با تقوا که خود را از پلیدیها و کارهای زشت و کثیف، از ریا و تملق، از بندگی و کاسه لیبسی دور نگهداشته، ساحت ضمیر خود را پاک نگهداشته، عزت و مناعت و آزادمنشی خود را حفظ کرده، توجهش به معنا بوده، نه به ماده، یک همچو شخصی نوع احساساتش با احساسات یک آدم غرق در فحشاء و پلیدی و غرق در مادیات یکی باشد. مسلما احساسات او عالی تر و رقیق تر و لطیف تر است، تأثرات او در مقابل زیباییهای معنوی بیشتر است، دنیا را طور دیگری و با زیبایی دیگری می بیند، آن جمال عقلی که در عالم وجود است بهتر حس می کند.

خداوند می فرماید: «و من يتق الله يجعل له مخرجا؛ هر کس که تقوای خدا داشته باشد خداوند برای او راه بیرون شدن از سختیها و شدائد را قرار می دهد» (طلاق / ۲)، ایضا می فرماید: «و من يتق الله يجعل له من امره يسرا؛ هر کس که تقوای الهی داشته باشد خداوند یک نوع سهولت و آسانی در کار او قرار می دهد» (طلاق / ۴).

امیرالمؤمنین می فرماید: «فمن اخذ بالتقوى عزبت عنه الشدائد بعد دنوها، و احولت له الامور بعد مرارتها، و انفرجت عنه الامواج بعد تراكمها، و أسهلت له الصعاب بعد انصابها؛ هر کس که چنگ به دامن تقوا بزند سختیها و شدائد بعد از آنکه به او نزدیک شده اند از او دور می شوند و کارها که بر ذائقه او تلخ آمده اند برایش شیرین می شوند، موجها که روی هم جمع شده اند و می خواهند او را به کام بکشند از او کنار می روند، امور پر مشقت بر او آسان می گردد» (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۸).

در خطبه ۱۸۳ می فرماید: «واعلموا انه من يتق الله يجعل له مخرجا من الفتن، و نورا من الظلم؛ بدانید که هر که تقوای الهی داشته باشد خداوند برای او راه بیرون شدن از فتنه ها، و نوری به جای تاریکی قرار می دهد». فتنه ها همان ابتلائات سوء و گرفتاریهای اخلاقی و اجتماعی است. عمده گرفتاریها و شدائد و مضایقی که برای انسان پیش می آید و زندگی را تلخ و شقاوت آلود می کند و هر گونه سعادت دنیوی و اخروی را از انسان سلب می کند همین فتنه ها و ابتلائات سوء و گرفتاریهای اخلاقی و اجتماعی است. با توجه به اینکه منشأ بیشتر گرفتاریهای هر کسی خود او است و هر کسی خودش بالاترین دشمنان خودش است و هر کسی خودش سرنوشت خود را تعیین می کند، غالب رفتارهای هر کسی با خودش خصمانه است. اغلب گرفتاریهایی که برای ما پیش می آید از خارج نیامده، خودمان برای خودمان درست کرده ایم. با توجه به اینها خوب واضح می شود که سلاح تقوا چه اندازه مؤثر است در اینکه انسان را از فتنه ها دور نگه می دارد، به فرض اینکه در فتنه واقع شد تقوا او را نجات می دهد.

قرآن کریم در سوره اعراف آیه ۲۰۱ می فرماید: «ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون؛ البته، هنگامی که پرهیزگاران گرفتار وسوسه شیطانی شوند به یاد (خدا) می افتند و ناگهان بینا و بصیر می شوند». مردمان با تقوا اگر هم احیانا خیالی از شیطان بر آنها بگذرد و جان آنها را لمس کند و روح آنها را تاریک نماید تذکر پیدا کرده و به یاد خدا می افتند و بصیرت خود را باز می یابند. به همین دلیل که تقوا اثر اول یعنی روشن بینی و ازدیاد بصیرت را به دنبال خود دارد، اثر دوم یعنی نجات از مهالک و مضایق را دارد. گرفتاریها و شدائد در تاریکی پیدا می شود، تاریکی غبار معاصی و گناهان و هواها و هوسها. وقتی که نور تقوا پیدا شد راه از چاه تمیز داده می شود و انسان کمتر گرفتار می شود و اگر گرفتار شد در روشنی تقوا بهتر روزنه بیرون رفتن را پیدا می کند. گذشته از همه اینها تقوا و خودنگهداری سبب می شود که انسان نیروهای ذخیره وجود خود را در راههای لغو و لهو و حرام هدر ندهد، همیشه نیروی ذخیره داشته باشد. بدیهی است که آدم نیرومند و بااراده و با شخصیت بهتر تصمیم می گیرد و بهتر می تواند خود را نجات بدهد. همان طوری که نور و روشنائی داشتن، راهی و وسیله ای است برای نجات و رهائی، قوت و نیرو داشتن نیز به نوبه خود راه و وسیله ای است که خداوند متعال قرار داده است.

منابع

مرتضی مطهری - ده گفتار - صفحه ۵۸-۱۵

ص: ۱۶۰۹

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان تقوی جامعه شناسی دین حدیث تربیت دنیا

### آثار تقوا در قرآن کریم

تقوا از ماده وقی به معنی خودنگهداری است، این که انسان در یک حالی باشد که بتواند خود را نگهداری کند. تقوای الهی نگهداری خود است از آنچه بد است، برای خدا. قرآن کریم می گوید اگر متقی واقعی باشید دو اثر دارد. یکی اینکه گشایش در کار به وجود می آید در اثر تاثیر معنوی آن. واقعا اگر کسی پاک و باتقوا زندگی کند، یک سلسله گره ها برایش پیش نمی آید، و اگر پیش بیاید حل می شود. خاصیت دوم تقوا این است که بر روشن بینی می افزاید. اگر انسان متقی باشد، روشن بین تر است زیرا تقوا صفای روح می آورد، تقوا آن تیرگیهایی را که باعث می شود انسان از روشن بینی هایی که مخصوص خود اوست استفاده نکند از بین می برد. شما اگر نسبت به موضوعی تعصب بورزید نمی توانید آن را آن طوری که هست بگیرید. تقوا گرد و غبار تعصب را پاک می کند، کینه توزی را فرو می نشاند، در نتیجه عقل، آزاد فکر می کند.

خداوند می فرماید: «یا ایهاالذین آمنوا ان تتقوا الله يجعل لکم فرقانا و یکفر عنکم سیئاتکم و یغفر لکم و الله ذو الفضل العظیم؛ ای کسانی که ایمان آورده اید اگر تقوای الهی داشته باشید خداوند برای شما مایه تمیز (خوب و بد) را قرار می دهد» (انفال/ ۲۹). قرآن در این آیه می گوید علاوه بر تشخیص حق از باطل نتیجه پرهیزکاری این است که خداوند گناهان شما را می پوشاند و آثار آن را از وجود شما بر می دارد «و یکفر عنکم سیئاتکم»، به علاوه شما را مشمول آمرزش خود قرار می دهد «و یغفر لکم» و پاداش های فراوان دیگری در انتظار شماست که جز خدا نمی داند زیرا خداوند فضل و بخشش عظیم دارد «و الله ذو الفضل العظیم».

ص: ۱۶۱۰

این چهار اثر، میوه های درخت تقوا و پرهیزکاری هستند. در اصطلاح قرآن، تقوا یک حالت روحی و ملکه اخلاقی است که هرگاه این ملکه در انسان پیدا شد، قدرتی پیدا می کند که می تواند از گناه پرهیز کند اگر چه گناه بر او عرضه شود. تقوا اولیاء حق را نگهداری می کند و مصونیت می دهد. ملکه و فضیلت تقوا در روح انسان اثر می گذارد و او را از ارتکاب لغزشها و گناهها باز می دارد. اثر روحی که در دنیا در اثر تقوا پیدا می شود، عبارتست از:

تأثیر تقوا بر روشن بینی انسان

در آیه ۲۹ سوره انفال آمده: «یا ایها الذین آمنوا ان تتقوا الله يجعل لکم فرقانا؛ ای کسانی که ایمان آورده اید اگر تقوای الهی داشته باشید خداوند برای شما مایه تمیز (خوب و بد) را قرار می دهد». همانطور که در این آیه ذکر شده، رعایت تقوا باعث می شود که انسان در دنیا روشن بینی پیدا کند، چون تقوا انسان را روشن می کند. باید بدانیم همانطور که در بیرون خود روشنائی و تاریکی می بینیم و بیرون وجودمان تاریک یا روشن می شود، در درون و ضمیر خود نیز روشنائی و تاریکی احساس می کنیم. ضمیر بعضی روشن است و گویی در آن چراغی نصب شده است و به عکس، ضمیر بعضی تاریک است در اثر خاموشی چراغ باطن، و این قطعاً حقیقی است.

افراد روشن ضمیر اولین چیزی که دارند این است که بهتر از دیگران خوبیها و بدیها را احساس می کنند، عیبها و نقصها را می بینند و اعتراف می نمایند. ولی افرادی که درونی تاریک دارند، واضح ترین و بزرگترین عیب خود را نمی بینند و منحصر به این نیست. ما یکدیگر یا جهان را با عینک وجود خودمان می بینیم اگر این عینک سفید و بی غبار باشد اشیاء و جهان را همانطور که هست سفید و روشن می بینیم و اگر تیره و سیاه باشد جهان را تیره و سیاه می بینیم و این نکته بسیار جالب است. ملای رومی می گوید: گر بگردی تو... امتحان کن، دور خود بچرخ، بعد بایست، می بینی تمام اطرافت می چرخد، در حالی که اینطور نیست بلکه سر تو می چرخد.

ص: ۱۶۱۱



اگر انسان با تقوا و روشن و پاک و صاف باشد، کوچک را کوچک، سفید را سفید و سیاه را سیاه خواهد دید. قرآن می گوید تقوا داشته باشید تا عینک درونتان سفید باشد و جهان را همچنانکه هست ببینید. «ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا» اگر تقوای الهی داشته باشید، اگر درونتان پاک باشد، اگر تیرگیها را از درون خود زایل بکنید خداوند در دل شما مایه تمیز قرار می دهد، یعنی خدا در دل شما چیزی قرار می دهد که با آن حقایق را خوب تمیز می دهید، یعنی به شما روشنی می دهد. پس انسان در اثر تقوا درونش روشن می شود و به همین جهت روشن بین می شود.

اثر دیگر تقوا در دنیا عبارتست از: حل شدن مشکلات و آسان شدن کارها و بیرون آمدن از تنگناها و مضایق، که در سوره طلاق آیه ۲ می فرماید: «و من يتق الله يجعل له مخرجا؛ هر کس که تقوای الهی داشته باشد خداوند برای او راه بیرون شدن از شدائد قرار می دهد». هم چنین در همان سوره، بعد از دو آیه می فرماید: «من يتق الله يجعل له من امره يسرا؛ هر کس که تقوای الهی داشته باشد خداوند یک نوع آسانی در کار او قرار می دهد» (طلاق / ۴).

#### اثر اخروی تقوا

اثر تقوا در آخرت این است که گناهان گذشته را پاک می کند، کفاره عمل گذشته است، یعنی گناهان گذشته را محو می کند: «و يكفر عنكم سيئاتكم». مقصود این است که اثر گناهان گذشته را جبران می کند. چون تقوای واقعی همراه با توبه است. کسی که یک آلودگیهایی در گذشته داشته، هنگامی با تقوا خواهد بود که از آن آلودگیها توبه کند. پس اثر آن گناهان گذشته پاک می شود، مجازات اخروی هم از انسان سلب می شود یعنی خدا دیگر بنده با تقوایش را به خاطر گناهان گذشته اش مجازات نمی کند. «و الله ذو الفضل العظيم؛ خدا صاحب فضل و بزرگ است». قرآن کریم در این آیات می خواهد ما را توجه بدهد که اگر ایمان ما ایمان واقعی باشد و اگر عمل ما عمل اسلامی باشد و اگر جامعه ما جامعه مسلمان باشد، مشمول انواعی از عنایتهای الهی خواهیم بود و موفقیتها خواهیم داشت.

هر عملی باید مسبوق به تقوا باشد تا آن عمل قبول شود، چون «انما يتقبل الله من المتقين؛ خدا هر عملی را فقط از متقیان می پذیرد» (مائده/ ۲۷). انسان وقتی که اعمال زیادی انجام می دهد پیش خودش خیلی خودش را از خدا طلبکار می داند خصوصا که در کتابهای حدیث یا دعا مانند مفاتیح نوشته است که اگر مثلا دو رکعت نماز خواندی خداوند چقدر اجر و ثواب می دهد، اگر فلان زیارت را کردی چنین و چنان، با خود می گوید پس ما آنجا خیلی انبار کرده ایم، الی ماشاءالله انبار کرده ایم.

قرآن می گوید: «انما يتقبل الله من المتقين» همه آنها درست است اما شرطش متقی بودن است. اگر متقی باشی خدا می پذیرد، اگر متقی نباشی اساسا از گمرک آنجا رد نمی شود، هیچ قبول نمی شود. «و اتقوا الله ان الله خبير بما تعملون؛ از خدا پروا کنید که خدا به تمام کارهای شما آگاه است» (مائده/ ۸)، دو مرتبه تقوا مقدمه عمل و شرط قبول عمل است، و هر عملی انسان را آماده می کند برای تقوای بعد از عمل و تقوای بالاتر. در یک آیه قرآن داریم: «يا ايها الذين امنوا اتقوا الله حق تقاته؛ تقوای الهی داشته باشید آن تقوایی که شایسته خداست» (آل عمران/ ۱۰۲). تقوای واقعی همان است که انسان را نجات می دهد، انسان را آزاد و رها می کند. انسان در زیر امتحانها (چه امتحان به نعمتها و چه امتحان به نعمتها) باید تقوا داشته باشد که این تقواست که او را نجات می دهد و آزاد و رها می کند و انسان باید با همه اینها درگیری پیدا کند منتها باید خود را آزاد کند.

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۳- صفحه ۱۶-۲۴

مرتضی مطهری- ده گفتار- صفحه ۵۸-۱۵ و ۴۲-۴۰

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۶- صفحه ۱۷۷-۱۷۵

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۷- صفحه ۱۸۶-۱۸۵

کلید واژه ها

ایمان اخلاق قرآن انسان تقوی تربیت دنیا آخرت

### مفهوم تقوا از نظر نهج البلاغه

تقوا از رائج ترین کلمات نهج البلاغه است. در کمتر کتابی مانند نهج البلاغه بر عنصر تقوا تکیه شده است، و در نهج البلاغه به کمتر معنی و مفهومی به اندازه تقوا، عنایت شده است. بحث تقوا در نهج البلاغه عجیب است! تعبیراتی درباره تقوا هست که از جنبه روانی بسیار لطیف و عالی است. مثلاً می فرماید: «فصونوها و تصونوا بها؛ تقوا را نگه دارید و خود را به وسیله تقوا حفظ کنید» (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۱). خیلی عجیب است! شما تقوا را نگه دارید و تقوا شما را نگه دارد آیا این دور است؟ نه. گفته ایم مثل این است که انسان لباس را نگه می دارد و لباس انسان را. انسان لباس را نگه می دارد از اینکه گم شود یا دزد ببرد و لباس انسان را نگه می دارد از اینکه سرما یا گرما بخورد این دو با هم منافات ندارند. می فرماید شما تقوا را نگه دارید و تقوا شما را نگه دارد. شما باید نگهدار آن باشید و آن نگهدار شما باشد «و ان تستعینوا علیها بالله، و تستعینوا بها علی الله؛ شما را سفارش می کنم به اینکه... از خدا برای رسیدن به تقوا کمک بخواهید و از تقوا برای رسیدن به خدا کمک بگیرید» و از این جور تعبیرات.

ص: ۱۶۱۴

معمولاً- چنین فرض می شود که تقوا یعنی پرهیزکاری و به عبارت دیگر تقوا یعنی یک روش عملی منفی، هر چه اجتنابکاری و پرهیزکاری و کناره گیری بیشتر باشد تقوا کاملتر است. طبق این تفسیر اولاً تقوا مفهومی است که از مرحله عمل انتزاع می شود، ثانیاً روشی است منفی، ثالثاً هر اندازه جنبه منفی شدیدتر باشد تقوا کاملتر است. به همین جهت متظاهران به تقوا برای اینکه کوچکترین خدشه ای بر تقوای آنها وارد نیاید از سیاه و سفید، تر و خشک، گرم و سرد، اجتناب می کنند و از هر نوع مداخله ای در هر نوع کاری پرهیز می نمایند. شک نیست که اصل پرهیز و اجتناب یکی از اصول زندگی سالم بشر است، در زندگی سالم نفی و اثبات، سلب و ایجاب، ترک و فعل، اعراض و توجه توأم است. با نفی و سلب است که می توان به اثبات و ایجاب رسید، و با ترک و اعراض می توان به فعل و توجه تحقق بخشید.

کلمه توحید یعنی کلمه لااله الاالله مجموعاً نفی است و اثباتی، بدون نفی ماسوا، دم از توحید زدن ناممکن است. این است که عصیان و تسلیم، کفر و ایمان قرین یکدیگرند؛ یعنی هر تسلیمی متضمن عصیانی و هر ایمانی مشتمل بر کفری و هر ایجاب و اثبات مستلزم سلب و نفی است: «فمن یکفر بالطاغوت و يؤمن بالله فقد استمسک بالعروه الوثقی؛ پس هر که به طاغوت کفر ورزد و به خدا ایمان آورد یقیناً به محکم ترین دستاویز دست انداخته است» (بقره/ ۲۵۶).

اما اولاً: پرهیزها و نفیها و سلبها و عصیانها و کفرها در حدود تضادها است. پرهیز از ضدی برای عبور به ضد دیگر است. بریدن از یک مقدمه پیوند با دیگری است. از اینرو پرهیزهای سالم و مفید، هم جهت و هدف دارد و هم محدود است به حدود معین. پس یک روش عملی کورکورانه که نه جهت و هدفی دارد و نه محدود به حدی است، قابل دفاع و تقدیس نیست.

ثانیا: مفهوم تقوا در نهج البلاغه مرادف با مفهوم پرهیز حتی به مفهوم منطقی آن نیست، تقوا در نهج البلاغه نیروئی است روحانی که بر اثر تمرینهای زیاد پدید می آید و پرهیزهای معقول و منطقی از یک طرف سبب و مقدمه پدید آمدن این حالت روحانی است. و از طرف دیگر، معلول و نتیجه آن است و از لوازم آن به شمار می رود. این حالت، روح را نیرومند و شاداب می کند و به آن مصونیت می دهد، انسانی که از این نیرو بی بهره باشد اگر بخواهد خود را از گناهان مصون و محفوظ بدارد چاره ای ندارد جز اینکه خود را از موجبات گناه دور نگهدارد، و چون همواره موجبات گناه در محیط اجتماعی وجود دارد، ناچار است از محیط کنار بکشد و انزوا و گوشه گیری اختیار کند. مطابق این منطق یا باید متقی و پرهیزکار بود و از محیط کناره گیری کرد و یا باید وارد محیط شد و تقوا را بوسید و کناری گذاشت. طبق این منطق هر چه افراد اجتنابکارتر و منزوی تر شوند جلوه تقوائی بیشتری در نظر مردم عوام پیدا می کنند. اما اگر نیروی روحانی تقوا در روح فردی پیدا شد ضرورتی ندارد که محیط را رها کند، بدون رها کردن محیط خود را پاک و منزّه نگه می دارد. دسته اول مانند کسانی هستند که برای پرهیز از آلودگی به یک بیماری مسری، به دامنه کوهی پناه می برند و دسته دوم مانند کسانی هستند که با تزریق نوعی واکسن، در خود، مصونیت به وجود می آورند و نه تنها ضرورتی نمی بینند که از شهر خارج و از تماس با مردم پرهیز کنند، بلکه به کمک بیماران می شتابند و آنان را نجات می دهند. آنچه سعدی در گلستان آورده نمونه دسته اول است:

ص: ۱۶۱۶

بدیدم عابدی در کوهساری \*\*\* قناعت کرده از دنیا به غاری

چرا گفتم به شهر اندر نیائی \*\*\* که باری بند از دل برگشائی؟

بگفت آنجا پریرویان نلغزند \*\*\* چو گل بسیار شد پیلان بلغزند

نهج البلاغه تقوا را به عنوان یک نیروی معنوی و روحی که بر اثر ممارست و تمرین پدید می آید و به نوبه خود آثار و لوازم و نتایج دارد و از آن جمله پرهیز از گناه را سهل و آسان می نماید، طرح و عنوان کرده است.

اثر تقوا در روح

در نهج البلاغه همه جا تقوا به معنای آن ملکه مقدس که در روح پیدا می شود و به روح قوت و قدرت و نیرو می دهد و نفس اماره و احساسات سرکش را رام و مطیع می سازد به کار رفته است. در خطبه ۱۱۴ می فرماید: «إن تقوی الله حمت اولیاء الله محارمه، و الزمت قلوبهم مخافته، حتی اسهرت لیالیهم، و اظمأت هواجرهم؛ تقوای الهی دوستان خدا را از گناهان بازداشته، و ترس از خدا را بر دل هاشان نشانده، تا آنجا که شب های آنان را به بیداری کشانده، و روزهای گرمشان را به روزه داری واداشته». در اینجا نشان می دهد که تقوا غیر از ترس و غیر از اجتناب از معاصی است. تقوای الهی سبب اجتناب از معاصی و سبب ترس از خدا می شود. اجتناب از معصیت و ترس از خدا هر دو را به عنوان دو لازم برای تقوا ذکر کرده نه عین تقوا و در این جمله ها با صراحت کامل تقوا را به معنای آن حالت معنوی و روحانی ذکر کرده که حافظ و نگهبان از گناه است، و ترس از خدا را به عنوان یک اثر از آثار تقوا ذکر کرده. از همین جا می توان دانست که تقوا به معنای ترس نیست، بلکه یکی از آثار تقوا نیست که خوف خدا را ملازم دل قرار می دهد. به همین جهت معنای اتقوا الله این نیست که از خدا بترسید.

ص: ۱۶۱۷

در خطبه ۱۶ نهج البلاغه می فرماید: «ذمتی بما أقول رهینه، و انا به زعیم، ان من صرحت له العبر عما بین یدیه من المثالات حجزته التقوی عن تقحم الشبهات؛ ذمه خود را در گرو گفتار خود قرار می دهم و صحت گفتار خود را ضمانت می کنم. اگر عبرتهای گذشته برای شخصی آینه آینده قرار گیرد تقوا جلو او را از فرو رفتن در کارهای شبهه ناک می گیرد»، تا آنجا که می فرماید: «الا- و ان الخطایا خیل شمس حمل علیها اهلها و خلعت لجمها، فتقحمت بهم فی النار الا و ان التقوی مطایا ذلل حمل علیها اهلها و اعطوا ازمتهما فاوردتهم الجنة؛ مثل خلافکاری و زمام را به کف هوس دادن مثل اسبهای سرکش و چموشی است که لجام را پاره کرده و اختیار را تماما از کف آنکه بر او سوار است گرفته و عاقبت آنها را در آتش می افکنند، و مثل تقوا مثل مرکبهای رهوار و مطیع و رام است که مهار آنها در اختیار آن کسانی است که بر آنها سوارند و آنها را وارد بهشت می سازد».

در اینجا درست و با صراحت کامل تقوا یک حالت روحی و معنوی که ما از آن به ضبط نفس و یا مالکیت نفس تعبیر می کنیم معرفی شده. ضمنا در اینجا حقیقت بزرگی بیان شده آن اینکه لازمه مطیع هوا و هوس بودن و عنان را به نفس سرکش واگذاردن، زبونی و ضعف و بی شخصیت بودن است. انسان در آن حال نسبت به اداره حوزه وجود خودش مانند سواره زبونی است که بر اسب سرکشی سوار است و از خود اراده و اختیاری ندارد و لازمه تقوا و ضبط نفس، افزایش قدرت اراده و شخصیت معنوی و عقلی داشتن است، مانند سوار ماهر و مسلطی که بر اسب تربیت شده ای سوار است و با قدرت فرمان می دهد و آن اسب با سهولت اطاعت می کند. آنکس که بر مرکب چموش هوا و هوس و شهوت و حرص و طمع و جاه طلبی سوار است و تکیه گاهش این امور است زمام اختیار از دست خودش گرفته شده و به این امور سپرده شده، دیوانه وار به دنبال این امور می دود، دیگر عقل و مصلحت و مال اندیشی در وجود او حکومتی ندارد، و اما آنکه تکیه گاهش تقوا است و بر مرکب ضبط نفس سوار است عنان اختیار در دست خودش است و به هر طرف که بخواهد در کمال سهولت فرمان می دهد و حرکت می کند.

در خطبه ۱۹۱ می فرماید: «فان التقوی فی الیوم الحرز و الجنه، و فی غد الطریق الی الجنه؛ تقوا در امروزه دنیا برای انسان به منزله یک حصار و بارو و به منزله یک سپر است و در فردای آخرت راه بهشت است». نظیر این تعبیرات زیاد است، مثل تعبیر به اینکه: «ان التقوی دار حصن عزیز، و الفجور دار حصن ذلیل، لا یمنع اهلہ، و لا یحرز من لجأ الیہ؛ بدانید که پرهیزگاری دژ مستحکم و استوار است، و بی پروایی دژ سست و ناستوار است که از صاحبانش دفاع نمی کند و پناهندگان را محفوظ نمی دارد» (خطبه ۱۵۷) که تقوا را به پناهگاهی بلند و مستحکم تشبیه فرموده است.

معلوم شد که تقوا حالتی است روحی در انسان که برای روح حالت حصن و حصار و حرز و اسلحه دفاعی و مرکب رام و مطیع را دارد و خلاصه یک قوت معنوی و روحی است. در خطبه ۱۵۷ تقوا را به پناهگاهی بلند و مستحکم تشبیه فرموده که دشمن قادر نیست در آن نفوذ کند. در همه اینها توجه امام معطوف است به جنبه روانی و معنوی تقوی و آثاری که بر روح می گذارد، بطوری که احساس میل به پاکی و نیکوکاری و احساس تنفر از گناه و پلیدی در فرد بوجود می آورد. بنابراین از نظر نهج البلاغه، تقوا نیروئی است روحی، نیروئی مقدس و متعالی که منشاء کششها و گریزهایی می گردد، کشش به سوی ارزشهای معنوی و فوق حیوانی، و گریز از پستیها و آلودگیهای مادی. از نظر نهج البلاغه تقوا حالتی است که به روح انسان شخصیت و قدرت می دهد و آدمی را مسلط بر خویشتن و مالک خود می نماید.



امیرالمؤمنین می فرماید: «اشجع الناس من غلب هواه؛ از همه مردم شجاعتر کسی است که بر هوای نفسش غالب باشد». پس روح تقوا همان خودنگهداری است. خود را از چه نگهداری کردن؟ از هر چه که انسان بخواهد خودش را نگه دارد، آخر بر می گردد به خودش. حتی آدم جبان که از دشمن می ترسد، اگر حساب کنید مغلوب ترس و جبن خودش شده. اگر انسان بتواند بر نفس خودش در آن حد مسلط باشد که بر جبن خودش هم مسلط باشد، بر بخل و حسد و خشم و طمع و آز و حرص خودش مسلط باشد، این اسمش "تقوا" است.

منابع

مرتضی مطهری - سیری در نهج البلاغه - صفحه ۲۰۰-۲۰۶

مرتضی مطهری - ده گفتار - صفحه ۲۶-۲۴ و ۱۸-۱۵

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۶ - صفحه ۱۷۱

کلید واژه ها

اخلاق روح انسان تقوی نهج البلاغه تربیت دنیا آخرت

### مراحل و مراتب تقوا در قرآن

تقوا همان احساس مسئولیت و تعهدی است که به دنبال رسوخ ایمان در قلب بر وجود انسان حاکم می شود و او را از فجور و گناه باز می دارد، به نیکی و پاکی و عدالت دعوت می کند، اعمال آدمی را خالص و فکر و نیت او را از آلودگیها می شوید. هنگامی که به ریشه لغوی این کلمه باز می گردیم نیز به همین نتیجه می رسیم، زیرا تقوا از وقایه به معنی کوشش در حفظ و نگهداری چیزی است، و منظور در اینگونه موارد نگهداری روح و جان از هر گونه آلودگی، و متمرکز ساختن نیروها در اموری است که رضای خدا در آن است. بعضی از بزرگان برای تقوا سه مرحله قائل شده اند:

ص: ۱۶۲۰

۱-نگهداری نفس از عذاب جاویدان از طریق تحصیل اعتقادات صحیح.

۲-پرهیز از هر گونه گناه اعم از ترک واجب و فعل معصیت.

۳-خویشترنداری در برابر آنچه قلب آدمی را به خود مشغول می دارد و از حق منصرف می کند، و این تقوای خواص بلکه خاص الخاص است.

خداوند در قرآن کریم می فرماید: «لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فی ما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا و الله یحب المحسنین؛ بر آنانکه ایمان آورده و شایسته عمل کرده اند، در مورد آنچه از نعمتهای دنیا مصرف کنند، باکی نیست (حلالشان باد) هرگاه تقوا و ایمان و عمل صالح را توأم داشته باشند و بعد از آن ایمان و تقوا، و بار دیگر تقوا و احسان (نیکوکاری) و خدا نیکوکاران را دوست میدارد» (مائده/۹۳).

این آیه کریمه متضمن دو نکته عالی از معارف قرآنی است. یکی درجات و مراتب ایمان و تقوا و دیگر، فلسفه حیات و حقوق انسان. می خواهد بفرماید: نعمتها برای انسان است و انسان برای ایمان و تقوا و عمل. انسان آن گاه مجاز است از نعمتهای الهی بهره مند گردد و آنگاه این نعمتها به مورد مصرف خواهد شد که خود انسان در مسیر تکاملی خودش که خلقت او را در آن مسیر قرار داده حرکت کند، یعنی مسیر ایمان و تقوا و عمل شایسته. علمای اسلامی با الهام از این آیه و سایر تصریحات و اشارات متون اسلامی، مراتب تقوا را به تقوای عام، تقوای خاص، تقوای خاص الخاص اصطلاح کرده اند. تقوای مجاهدین تقوای پاکبختگی است، شهیدان تمام دارایی خود را در طبق اخلاص گذاشته و به حق تسلیم کرده اند، آنان این جامه از جامه های تقوا را بر تن کرده اند.

ص: ۱۶۲۱

بنابراین طبق آیات خود قرآن این مطلب کاملاً استفاده می شود که تقوا درجات و مراتب دارد. معلوم است، یک وقت انسان تقوایش در حدی است که از گناهان کبیره و از اصرار بر صغیره اجتناب می کند. این اولین درجه تقواست که به آن، عدالت محقق می شود. در اصطلاح فقه اسلامی هست که مثلاً امام جماعت باید عادل باشد، شاهد باید عادل باشد، قاضی باید عادل باشد، مرجع تقلید (کسی که دیگران در مسائل فقهی از او تقلید می کنند) باید عادل باشد. معنی عادل این است که این درجه از تقوا یعنی خودنگهداری از گناهان کبیره و خودنگهداری از تکرار و اصرار بر گناهان صغیره را داشته باشد که اگر این حد هم نباشد فاسق است. درجه بالاترین این است که انسان خودش را از گناهان صغیره هم حفظ و نگهداری کند. بالاتر از اینکه از مکروهات هم خود را نگهداری کند، یعنی طوری خودش را نگهداری می کند که هیچ وقت مکروهی هم بجا نمی آورد. البته این بدون تنظیم کردن زندگی به دست نمی آید، یعنی انسان طوری عمل می کند که همیشه هر چه عمل کند یا واجب است یا مستحب یا مباح، و حتی مباح هم ممکن است نباشد، که علامه حلی می گوید من یازده سال با خواجه نصیرالدین طوسی زندگی کردم یک مباح از او ندیدم. نه اینکه یک آدم دوری گزین از همه چیز بود، بلکه یعنی آنچنان کارش را تنظیم کرده بود که همه کارها برایش یا واجب می شد یا مستحب. اگر می خواید آن خواب برایش مباح نبود، حتماً مستحب بود، چون خواب را در وقتی می کرد که به آن نیاز داشت. اگر غذا می خورد، آن غذا را وقتی می خورد و آنچنان می خورد که آن غذا را باید می خورد، خوردنش بر او واجب یا حداقل مستحب بود، و لباس که می پوشید و حرف که می زد همین طور. یک کلمه حرفش حساب داشت. حرفی که هیچ اثر نداشت نمی گفت. پس او حرف مباح نداشت. انسان باید تقوا داشته باشد حتی از غیر خدا، تقوا داشته باشد از توجه به غیر خدا، تقوا داشته باشد از غفلت خدا. اینها همه مراتب تقواست. این است که در قرآن مراتب تقوا ذکر شده است.

مرتضی مطهری- قیام و انقلاب مهدی از دیدگاه فلسفه تاریخ- صفحه ۷۶-۷۵

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- جلد ۲۲- صفحه ۲۰۵

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۶- صفحه ۱۷۳-۱۷۲

کلید واژه ها

ایمان اخلاق قرآن انسان داستان اخلاقی تربیت تقوی

### ویژگی تقوا در احادیث

تقوا به معنای عام کلمه لازمه زندگی هر فردی است که می خواهد انسان باشد و تحت فرمان عقل زندگی کند و از اصول معینی پیروی نماید. تقوای دینی و الهی یعنی اینکه انسان خود را از آنچه از نظر دین و اصولی که دین در زندگی معین کرده، خطا و گناه و پلیدی و زشتی شناخته شده، حفظ و صیانت کند و مرتکب آنها نشود. در آثار دینی خصوصا در نهج البلاغه که فوق العاده روی کلمه تقوا تکیه شده است، همه جا تقوا به معنای آن ملکه مقدس که در روح پیدا می شود و به روح قوت و قدرت و نیرو می دهد و نفس اماره و احساسات سرکش را رام و مطیع می سازد به کار رفته.

در خطبه ۱۱۴ می فرماید: «إن تقوی الله حمت اولیاء الله محارمه، و الزمت قلوبهم مخافته، حتی اسهت لیالیهم، و اظمأت هواجرهم؛ تقوای الهی دوستان خدا را از گناهان بازداشته، و ترس از خدا را بر دل هاشان نشانده، تا آنجا که شب های آنان را به بیداری کشانده، و روزهای گرمشان را به روزه داری واداشته». در این جمله ها با صراحت کامل تقوا را به معنای آن حالت معنوی و روحانی ذکر کرده که حافظ و نگهبان از گناه است، و ترس از خدا را به عنوان یک اثر از آثار تقوا ذکر کرده. از همین جا می توان دانست که تقوا به معنای ترس نیست، بلکه یکی از آثار تقوا اینست که خوف خدا را ملازم دل قرار می دهد.

ص: ۱۶۲۳

پیامبر اکرم (ص) می فرماید: «تمام التقوی أن تتعلم ما جهلت وتعمل بما علمت؛ تقوای کامل این است که آنچه نمی دانی بیاموزی و آنچه را میدانی به کار بندی».

امام علی (ع) می فرماید: «التقوی أن یتقی المرء کل ما یؤثمه؛ تقوا این است که انسان از هر آنچه او را به گناه میکشاند، پرهیز کند» و نیز می گوید: «من ملک شهوته کان تقیا؛ هر که بر شهوت خود مسلط باشد، با تقواست».

امام صادق (ع) در پاسخ به سؤال از معنای تقوا فرمود: «أن لا یفقدک الله حیث أمرک، ولا یراک حیث نهاک؛ تقوا این است که خداوند در جایی که تو را فرمان داده است غایب نبیند و در آن جا که تو را نهی کرده است، حاضر نیابد». همچنین وی می فرماید: «لا یغرنک بکاؤهم، إنما التقوی فی القلب؛ هرگز گریه کسان تو را نفریبد، بلکه تقوا در دل است».

از امام علی (ع) نقل شده که: «التقی رئیس الأخلاق؛ پرهیزگاری در راس همه ارزش های اخلاقی است» (نهج البلاغه، حکمت ۴۱۰). همچنین از او نقل شده که فرمود: «إن التقوی أفضل کنز، وأحرز حرز، وأعز عز، فیه نجاه کل هارب، ودرک کل طالب، وظفر کل غالب؛ به راستی که تقوا بهترین گنج و محکمترین پناهگاه و عزیزترین عزت و اقتدار است، نجات هر گریزنده ای (از هلاکت و دوزخ) و امید هر جوینده ای و پیروزی هر چیره جویی در تقواست».

همچنین می فرماید: «إن التقوی منتهی رضی الله من عبادته وحاجته من خلقه؛ تقوا نهایت خشنودی خداوند از بندگان خود و خواسته او از آفریدگانش میباشد» و نیز می فرماید: «اوصیکم عباد الله بتقوی الله الی هی الزاد وبها المعاذ، زاد مبلغ، ومعاذ منجح؛ بندگان خدا! شما را به تقوای الهی سفارش می کنم که توشه راه است و مایه پناهندگی؛ توشه ای به مقصد رساننده، و پناهگاهی از خطر رهاننده» (نهج البلاغه، خطبه ۱۱۴).

ص: ۱۶۲۴

همچنین می گوید: «اوصیکم عباد الله بتقوی الله، فإنها الزمام والقوام، فتمسکوا بوثائقها، واعتصموا بحقائقها؛ بندگان خدا! شما را به پروای الهی سفارش می کنم، که آن مهار بندگی و قوام زندگی است، پس به ریسمان محکم آن بچسبید، و به حقایق استوارش چنگ زنید» (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۵) و نیز نقل شده که فرمود: «اوصیکم بتقوی الله؛ فإنها غبطه الطالب الراجی، وثقه الهارب اللاجی، واستشعروا التقوی شعارا باطنا؛ شما را به تقوای خدا سفارش میکنم؛ زیرا که آن آرمان هر جوینده امیدواری است و مورد اعتماد هر فراری پناه جویی، تقوا را جامه زیرین خود کنید».

و نیز می فرماید: «إن التقوی فی الیوم الحرز والجنه، وفی غد الطریق إلی الجنه، مسلکها واضح وسالکها رابح؛ همانا پرهیزگاری در امروز سپر و پوشش است، و در فردا راه به سوی بهشت و آسایش. راه آن روشن است و آشکار، و پوینده اش برنده است و برخوردار» (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۱).

در جای دیگر ذکر شده که فرمود: «فإن تقوی الله مفتاح سداد، وذخیره معاد، وعتق من کل ملکه، ونجاه من کل هلکه، بها ینجح الطالب، وینجو الهارب، وتنال الرغائب؛ زیرا تقوای الهی کلید درستکاری، و در معاد ذخیره رستگاری، و آزادی از هر خوی و عادت واهی، و رهایی از هر تباهی است. از این راه است که جویندگان به مطلوب خود دست یابند، و گریزندگان از خطر نجات یابند، و خواسته ها به دست آیند» (نهج البلاغه، خطبه ۲۳۰).

امام باقر (ع) خطاب به سعد الخیر می فرماید: «اوصیک بتقوی الله؛ فإن فیها السلامه من التلف، والغنیمه فی المنقلب؛ تو را به تقوای خدا سفارش می کنم؛ زیرا که آن باعث سلامتی، رستن از نابودی و غنیمت و سود بردن در بازگشتگاه (آخرت) است».

کلید واژه ها

اخلاق انسان تقوی حدیث تربیت دنیا آخرت

**راههای رسیدن به تقوا**

تقوای الهی نگهداری خود است از آنچه بد است، برای خدا. اگر انسان متقی باشد، روشن بین تر است زیرا تقوا صفای روح می آورد، تقوا آن تیرگیهایی را که باعث می شود انسان از روشن بینی هایی که مخصوص خود اوست استفاده نکند از بین می برد. شما اگر نسبت به موضوعی تعصب بورزید نمی توانید آن را آن طوری که هست بگیرید. تقوا گرد و غبار تعصب را پاک می کند، کینه توزی را فرو می نشاند، در نتیجه عقل، آزاد فکر می کند.

تقوا همراه توبه

تقوای واقعی همراه با توبه است. کسی که یک آلودگیهایی در گذشته داشته، هنگامی با تقوا خواهد بود که از آن آلودگیها توبه کند. پس اثر آن گناهان گذشته پاک می شود، مجازات اخروی هم از انسان سلب می شود. یعنی خدا دیگر بنده با تقوایش را به خاطر گناهان گذشته اش مجازات نمی کند: «و الله ذو الفضل العظیم؛ خدا صاحب فضل و بزرگ است» (انفال / ۲۹). قرآن کریم در این آیات می خواهد ما را توجه بدهد که اگر ایمان ما ایمان واقعی باشد و اگر عمل ما عمل اسلامی باشد و اگر جامعه ما جامعه مسلمان باشد، مشمول انواعی از عنایتهای الهی خواهیم بود و موفقیتها خواهیم داشت از جمله این آیه است که «ان تتقوا الله يجعل لکم فرقانا؛ تقوا داشته باشید تا روشن بین باشید» (انفال / ۲۹).

مؤمن باید همیشه، هم امیدوار باشد و هم خائف، هم خوشبین باشد و هم نگران، مقصود اینست که مؤمن همواره باید نسبت به طغیان نفس اماره و تمایلات سرکش خود خائف باشد که زمام را از کف عقل و ایمان نگیرد و نسبت به ذات خداوند اعتماد و اطمینان و امیدواری داشته باشد که همواره به او مدد خواهد کرد. امام سجاد (ع) در دعای ابو حمزه می فرماید: «مولای اذا رأیت ذنوبی فزعت، و اذا رأیت کرمک طمعت؛ هرگاه به خطاهای خودم متوجه می شوم ترس و هراس مرا می گیرد و چون به کرم وجود تو نظر می افکنم امیدواری پیدا می کنم».

ص: ۱۶۲۶

انسان اگر بخواهد در زندگی اصولی داشته باشد و از آن اصول پیروی کند، خواه آنکه آن اصول از دین و مذهب گرفته شده باشد و یا از منبع دیگری، ناچار باید یک خط مشی معینی داشته باشد، هرج و مرج بر کارهایش حکمفرما نباشد. لازمه خط مشی معین داشتن و اهل مسلک و مرام و عقیده بودن این است که به سوی یک هدف و یک جهت، حرکت کند و از اموری که با هوا و هوسهای آنی او موافق است اما با هدف او و اصولی که اتخاذ کرده منافات دارد خود را نگهداری نکند. بنابراین تقوا به معنای عام کلمه لازمه زندگی هر فردی است که می خواهد انسان باشد و تحت فرمان عقل زندگی کند و از اصول معینی پیروی نماید. تقوای دینی و الهی یعنی اینکه انسان خود را از آنچه از نظر دین و اصولی که دین در زندگی معین کرده، خطا و گناه و پلیدی و زشتی شناخته شده، حفظ و صیانت کند و مرتکب آنها نشود. چیزی که هست حفظ و صیانت خود از گناه که نامش تقوا است، به دو شکل و دو صورت ممکن است صورت بگیرد، و به تعبیر دیگر ما دو نوع تقوا می توانیم داشته باشیم: تقوایی که ضعف است و تقوایی که قوت است.

نوع اول اینکه انسان برای اینکه خود را از آلودگیهای معاصی حفظ کند، از موجبات آنها فرار کند و خود را همیشه از محیط گناه دور نگهدارد، شبیه کسی که برای رعایت حفظ الصحة خود کوشش می کند خود را از محیط مرض و میکروب و از موجبات انتقال بیماری دور نگهدارد، سعی می کند مثلاً- به محیط مالاریا خیز نزدیک نشود، با کسانی که به نوعی از بیماریهای واگیردار مبتلا هستند معاشرت نکند.



نوع دوم اینکه در روح خود حالت و قوتی به وجود می آورد که به او مصونیت روحی و اخلاقی می دهد که اگر فرضاً در محیطی قرار بگیرد که وسایل و موجبات گناه و معصیت فراهم باشد، آن حالت و ملکه روحی، او را حفظ می کند و مانع می شود که آلودگی پیدا کند، مانند کسی که به وسائلی در بدن خود مصونیت طبی ایجاد می کند که دیگر نتواند میکروب فلان مرض در بدن او اثر کند. لازمه اینکه انسان حیات عقلی و انسانی داشته باشد اینست که تابع اصول معینی باشد، و لازمه اینکه انسان از اصول معینی پیروی کند اینست که از اموری که با هوا و هوس او موافق است ولی با هدف او و اصول زندگانی او منافات دارد پرهیز کند. ولی لازمه همه اینها این نیست که انسان اجتنابکاری از محیط و اجتماع را پیشه سازد. راه بهتر و عالتر همان طوری که بعداً از آثار دینی شاهد می آوریم اینست که انسان در روح خود ملکه و حالت و مصونیتی ایجاد کند که آن حالت حافظ و نگهدار او باشد.

راه رسیدن به تقوا پاکی از رذایل اخلاقی

قرآن در سوره مبارکه اعراف آیه ۲۶ سخن از جامه تقوا آورده است: «ولباس التقوی ذلک خیر ذلک؛ و(لی) بهترین جامه (لباس) تقوا است». امام علی (ع) می فرماید: جامه تقوا جهاد است. تقوا یعنی پاکی راستین، پاکی از چه؟ از آلودگیها، ریشه آلودگیهای روحی و اخلاقی چیست؟ خودخواهی ها و خودپسندیها و خودگرائیها. و به همین دلیل مجاهد واقعی، باتقواترین باتقواهاست. زیرا یکی پاک و متقی است از آن جهت است که پاک از حسادت است، دیگری پاک از تکبر است، سومی پاک از حرص است، چهارمی پاک از بخل است، اما مجاهد پاکترین پاکها است. زیرا پا روی هستی خود گذاشته است، مجاهد پاکباخته است.

ص: ۱۶۲۸

خداوند در جای دیگر می فرماید: «لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فی ما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا و الله یحب المحسنین؛ بر آنانکه ایمان آورده و شایسته عمل کرده اند، در مورد آنچه از نعمتهای دنیا مصرف کنند، باکی نیست (حلالشان باد) هر گاه تقوا و ایمان و عمل صالح را توأم داشته باشند و بعد از آن ایمان و تقوا، و بار دیگر تقوا و احسان (نیکوکاری) و خدا نیکوکاران را دوست میدارد» (مائده/ ۹۳). این آیه کریمه متضمن دو نکته عالی از معارف قرآنی است. یکی درجات و مراتب ایمان و تقوا و دیگر، فلسفه حیات و حقوق انسان. می خواهد بفرماید: نعمتها برای انسان است و انسان برای ایمان و تقوا و عمل. انسان آنگاه مجاز است از نعمتهای الهی بهره مند گردد و آنگاه این نعمتها به مورد مصرف خواهد شد که خود انسان در مسیر تکاملی خودش که خلقت او را در آن مسیر قرار داده حرکت کند، یعنی مسیر ایمان و تقوا و عمل شایسته. بنابراین در این آیه راه رسیدن به تقوا و نعمتهای الهی را متضمن ایمان و عمل صالح دانسته است.

#### پیروزی در امتحانات الهی راه رسیدن به تقوای واقعی

در آیات دیگر خداوند راه رسیدن به تقوای واقعی را در پیروزی در آزمایشها و امتحانات الهی دانسته است و می فرماید: «فاتقوا الله ما استطعتم؛ پس تقوای الهی داشته باشید تا آن حدی که قدرت دارید» (تغابن/ ۱۶). تقوای واقعی همان است که انسان را نجات می دهد، انسان را آزاد و رها می کند. انسان در زیر امتحانها (چه امتحان به نعمتها و چه امتحان به نعمتها) باید تقوا داشته باشد که این تقواست که او را نجات می دهد و آزاد و رها می کند و انسان باید با همه اینها درگیری پیدا کند منتها باید خود را آزاد کند. به همین جهت بعد می فرماید: «فاتقوا الله». حال که ثروتها و فرزندان، نعمتها و فتنه ها و امتحانهای است که باید شما با آنها درگیری پیدا کنید پس تقوا پیشه کنید. «ما استطعتم» یعنی به هر اندازه که قدرت دارید تقوا پیشه کنید.

از خود قرآن استفاده می شود که تقوا درجات و مراتب دارد. معلوم است، یک وقت انسان تقوایش در حدی است که از گناهان کبیره و از اصرار بر صغیره اجتناب می کند. این اولین درجه تقواست که به آن، عدالت محقق می شود. درجه بالاترین این است که انسان خودش را از گناهان صغیره هم حفظ و نگهداری کند. بالاتر از اینکه از مکروهات هم خود را نگهداری کند، یعنی طوری خودش را نگهداری می کند که هیچ وقت مکروهی هم بجا نمی آورد. البته این بدون تنظیم کردن زندگی به دست نمی آید، یعنی انسان طوری عمل می کند که همیشه هر چه عمل کند یا واجب است یا مستحب یا مباح، و حتی مباح هم ممکن است نباشد. انسان باید تقوا داشته باشد حتی از غیر خدا، تقوا داشته باشد از توجه به غیر خدا، تقوا داشته باشد از غفلت خدا. اینها همه مراتب تقواست.

#### منابع

مرتضی مطهری - قیام و انقلاب مهدی از دیدگاه فلسفه تاریخ - صفحه ۷۶-۷۵

مرتضی مطهری - ده گفتار - صفحه ۵۸-۱۵

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۳ - صفحه ۱۶-۲۵

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۷ - صفحه ۱۸۶-۱۸۵

#### کلید واژه ها

ایمان اخلاق قرآن انسان تقوی حدیث تربیت

#### ویژگیهای متقین واقعی از منظر آیات و روایات

تقوا یعنی پاکی راستین، پاکی از چه؟ از آلودگیها، ریشه آلودگیهای روحی و اخلاقی چیست؟ خودخواهی ها و خودپسندیها و خودگرانیها. و به همین دلیل مجاهد واقعی، باتقواترین باتقواهاست. زیرا یکی پاک و متقی است از آن جهت است که پاک از حسادت است، دیگری پاک از تکبر است، سومی پاک از حرص است، چهارمی پاک از بخل است، اما مجاهد پاکترین پاکها است. زیرا پا روی هستی خود گذاشته است، مجاهد پاکباخته است. به همین جهت دری که به روی پاکباخته ها باز می شود با دری که به روی سایر پاکها گشوده می شود متفاوت است.

خداوند در سوره بقره می فرماید: «ليس البر أن تولوا وجوهكم قبل المشرق والمغرب ولكن البر من آمن بالله واليوم الآخر والملائكة والكتاب والنبين وآتى المال على حبه ذوى القربى واليتامى والمساكين وابن السبيل والسائلين وفى الرقاب وأقام الصلاة وآتى الزكاه والموفون بعهدهم إذا عاهدوا والصابرين فى البأساء والضراء وحين البأس أولئك الذين صدقوا وأولئك هم المتقون؛ نیکی تنها آن نیست که روی خود را به جانب مشرق و مغرب کنید، بلکه نیکی آن است که انسان به خدا و روز واپسین و فرشتگان و کتابهای آسمانی و پیامبران ایمان آورد، و مال خود را با آن که دوستش دارد به خویشاوندان نیازمند و یتیمان و درماندگان و به راه مانده و مستمندان و برای آزادی در بند ماندگان ببخشد، و نماز به پا دارد و زکات دهد و آنانند که چون تعهد دهند به عهد خود وفا کنند و در سختی و زیان و به هنگام جنگ صابر و پایدار باشند. هم اینان راست می گویند و هم ایشان پارسایانند» (بقره/ ۱۷۷).

«إن المتقين فى جنات وعيون\* آخذين ما آتاهم ربهم إنهم كانوا قبل ذلك محسنين\* كانوا قليلا- من الليل ما يهجعون\* وبالأسحار هم يستغفرون\* وفى أموالهم حق للسائل والمحروم؛ پرهیزگاران در باغ ها و چشمه ساراند. آنچه را پروردگارشان عطا فرموده می گیرند؛ زیرا که آنها پیش از این نیکوکار بودند و از شب اندکی را می خوابیدند و در سحرگاهان طلب آمرزش میکردند و در اموالشان برای سائل و محروم، حقى (معین) بود» (الذاریات/ ۱۹-۱۵). قرآن کریم در آیات خود می خواهد ما را توجه بدهد که اگر ایمان ما ایمان واقعی باشد و اگر عمل ما عمل اسلامی باشد و اگر جامعه ما جامعه مسلمان باشد، مشمول انواعی از عنایتهای الهی خواهیم بود و موفقیتها خواهیم داشت. یکی از این نعمتها روشن بینی است که در اثر تقوا حاصل می شود و این خودش چه موفقیت بزرگی است که یک فرد یا جامعه روشن بین باشد.

پیامبر اکرم می فرماید: «إن المتقين الذين يتقون الله من الشىء الذى لا- يتقى منه خوفا من الدخول فى الشبهه؛ پرهیزگاران کسانی هستند که به خاطر ترس از افتادن در شبهه، از آنچه هم که جای پرهیز ندارد پرهیز کنند و از خدا پروا نمایند». همچنین در سفارش خود به ابوذر می فرماید: «یا أباذر، لا- یكون الرجل من المتقين حتى یحاسب نفسه أشد من محاسبه الشریک لشریکه، فیعلم من این مطعمه، ومن این مشربه، ومن این ملبسه؟ أمن حل ذلك، أم من حرام؟؛ ای ابوذر، آدمی از پرهیزگاران نباشد، مگر آن گاه که حسابرسی او از نفسش سخت تر از حساب کشیدن شریک از شریکش باشد و بداند که از کجا می خورد، از کجا می آشامد و از کجا می پوشد، آیا اینها از راه حلال است یا از حرام؟»

امام باقر (ع) در توصیف اهل تقوا می فرماید: «إن أهل التقوى أیسر أهل الدنیا مؤونه، وأكثرهم لك معونه، تذکر فیعیونك، وإن نسیت ذکروك، قوالون بأمر الله، قوامون على أمر الله، قطعوا محبتهم بمحبه ربهم، ووحشوا الدنیا لطاعه ملیکهم، ونظروا إلى الله عزوجل وإلى محبته بقلوبهم، وعلّموا أن ذلك هو المنظور إليه، لعظیم شأنه؛ تقوا پیشگان کم خرج و کم زحمت ترین مردم دنیایند و کمک کارترین آنان به تو. تذکر(شان) می دهی یاریت می دهند، فراموش می کنی به یادت می آورند، پیوسته امر خدا را میگویند و همواره امر خدا را به پا میدارند. برای دوستی خدا، از هر دوستی و محبتی دل کنده اند و به خاطر طاعت پادشاه خویش از دنیا گریخته اند و از صمیم دل به خداوند عزوجل و دوستی و محبت او رو کرده اند و دانسته اند که منظور اصلی هموست چون شأن و مرتبتی عظیم دارد».

ص: ۱۶۳۲

همچنین از او نقل شده که فرمود: «کان امیر المؤمنین علیه السلام یقول: إن لأهل التقوی علامات یعرفون بها: صدق الحدیث، وأداء الأمانه، والوفاء بالعهد ... وقلة المؤاتاه للنساء، وبذل المعروف، وحسن الخلق، وسعه الحلم، واتباع العلم فیما یقرب إلى الله عزوجل؛ امام علی (ع) میفرمود: تقوا پیشگان نشانه هایی دارند که با آنها شناخته می شوند: راستگویی، امانتداری، وفای به عهد ... کم آمیختن با زنان، احسان کردن بی دریغ، خوش خویی، بردباری زیاد و پیروی از علمی که به خداوند عزوجل نزدیک می کند».

امام علی (ع) در توصیف پرهیزگاران برای همام می فرماید: «فالمتمقون فیها هم أهل الفضائل: منقطعهم الصواب، وملبسهم الاقتصاد، ومشیهم التواضع، غضوا أبصارهم عما حرم الله علیهم، ووقفوا أسمعهم علی العلم النافع لهم، نزلت أنفسهم منهم فی البلاء کالتی نزلت فی الرخاء، ولو لا الأجل الذی کتب الله علیهم لم تستقر أرواحهم فی أجسادهم طرفه عین؛ شوقا إلى الثواب، وخوفا من العقاب. فمن علامه أحدهم أنك تری له قوه فی دین، وحزما فی لین، وإیماننا فی یقین، وحرصا فی علم، وعلما فی حلم، وقصدا فی غنی، وخشوعا فی عبادته، وتجملا فی فاقه، وصبرا فی شده، وطلبا فی حلال، ونشاطا فی هدی، وتحرجا عن طمع. یعمل الأعمال الصالحه وهو علی وجل، یمسی وهمه الشکر، ویصبح وهمه الذکر، بیست حذرا، ویصبح فرحا؛ حذرا لما حذر من الغفله، وفرحا بما أصاب من الفضل والرحمه. إن استصعبت علیه نفسه فیما تکره لم یعطها سؤلها فیما تحب. قره عینه فیما لا یزول، وزهادته فیما لا یتقی، یمزج الحلم بالعلم والقول بالعمل. تراه قریبا أمله، قلیلا زلله، خاشعا قلبه، قانعه نفسه، منزورا أکله، سهلا أمره، حریزا دینه، میته شهوته، مکظوما غیظه، الخیر منه مأمول، والشر منه مأمون؛ پرهیزگاران در این دنیا فضایی دارند: گفتارشان با راستی و درستی توأم است و پوشاکشان با میانه روی و راه رفتنشان با تواضع. از چیزهایی که خداوند بر آنان حرام کرده است، چشم پوشیده اند و گوش های خود را وقف دانشی کرده اند که برایشان سودمند است. در بلا و گرفتاری همان گونه اند که در خوشی و آسایش. و اگر نبود مهلت و اجلی که خداوند برایشان رقم زده است، از شوق به پاداش و ترس از کیفر، لحظه ای جان هایشان در پیکرهایشان آرام و قرار نمی گرفت. از نشانه های یکی از آنان این است که در دین نیرومند است و نرمی و ملائمت را با دوراندیشی در آمیخته است. ایمانی توأم با یقین دارد، به علم و معرفت حریص است، علم را با بردباری توأم کرده است، در زمان توانگری میانه رو است، در عبادت خشوع دارد، در تنگدستی آراسته و با عزت نفس است، در سختی ها شکیباست، در طلب حلال است، در پیمودن راه راست با نشاط است و از طمع و آزمندی به دور می باشد، در حالی که اعمال نیک انجام می دهد ترسان و نگران است، روز را با اهتمام به شکر (حق) به شب می رساند، و شب را در حالی به صبح می رساند که هم و غمش یاد خداست، شب را با ترس و حذر می گذرانند و روز را با شادی و خوشحالی؛ ترس و حذر از غفلتی که از آن بر حذر داده شده است و شادی و خوشحالی به خاطر فضل و رحمتی که به او رسیده است. اگر نفسش در آنچه وی دوست ندارد سرکشی و نافرمانی کند، او نیز شهوت های نفس خود را بر آورده نمی سازد، شادی و دلخوشی او به چیزی است که زوال نمی پذیرد و بی رغبتی او به چیزی است که باقی و پایدار نمی ماند. او را می بینی که آرزویش کوتاه و لغزشش اندک و دلش خاشع و نفسش قانع و خوراکش کم و کارش آسان و دینش محفوظ و شهوتش مرده و خشمش فرو خورده است، به خیرش امید می رود و شرش به کسی نمی رسد» (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳).

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۳- صفحه ۲۵

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۷- صفحه ۱۸۸-۱۸۶

محمد محمدی ری شهری- میزان الحکمه- جلد ۱۴- صفحه ۷۰۰۹

مرتضی مطهری- قیام و انقلاب مهدی از دیدگاه فلسفه تاریخ- صفحه ۷۶-۷۵

کلید واژه ها

قرآن پرهیزکاران فضایل اخلاقی جامعه شناسی دین حدیث اخلاق خوش اخلاقی تربیت وجدان

### رابطه تقوا و توکل با سنت الهی

هر حادثه که در جهان پیش می آید مورد قضا و تقدیر الهی است. اگر آدمی خود را در معرض خطر قرار دهد و آسیب ببیند، قضاء خدا و قانون خدا است، و اگر از خطر بگریزد و نجات پیدا کند آن هم قانون خدا و تقدیر خدا است. اگر انسان در محیط میکروب دار وارد شود و بیمار گردد قانون است و اگر هم دوا بخورد و از بیماری نجات یابد نیز قانون است. بنابراین اگر انسان از زیر دیوار شکسته برخیزد و کنار برود، کاری بر خلاف قانون خدا و قضاء الهی انجام نداده است و در چنین شرایطی قانون خدا این است که از مرگ مصون بماند، و اگر در زیر دیوار بنشیند و با سقوط دیوار نابود گردد این نیز قانون آفرینش است.

قرآن کریم، این حقیقت را به شکل جالبی بیان فرموده است. در سوره طلاق آیات ۲-۳ می خوانیم: «و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه، ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شیء قدرا؛ هر کس پرهیزکاری کند، خداوند راه خروجی برای رهایی وی از مشکلات قرار می دهد و از طریقی که گمان ندارد روزیش را می رساند، و هر کس بر خدا اعتماد کند و کار خود به وی واگذارد، خدا برای او کفایت است. همانا خدا فرمان خویش را به نتیجه می رساند و آنچه را که بخواهد تخلف ندارد. راستی که خدا برای هر چیزی قدر و اندازه ای معین کرده است.»

ص: ۱۶۳۴

در این آیه، گویی قانونی که فوق همه قوانین و حاکم بر همه آنهاست بیان گردیده و آن، قانون تقوا و توکل است. از این آیه، استنباط می شود که به دنبال توکل، عنایت پروردگار قطعی است، هر کس بر خدا به حقیقت توکل کند عنایت خدا را همراه دارد، و با عنایت خدا و تأیید خدا که خود یک جریان خاص دارد و یک سنت است و یک سلسله علل و معلولات در کار است، رسیدن به هدف قطعی است. این، قانونی است که بر همه قانونهای دیگر حکومت می کند. در عین حال برای اینکه فراموش نشود که کار خدا، نظام و قانونی دارد، بیان فرموده که خدا برای هر چیزی اندازه و حسابی قرار داده است و هم فرموده که هر کس پرهیزکاری کند، خدا برای وی راهی قرار می دهد یعنی کار او بدون قانون و بی وسیله نیست، هر چند که ممکن است آن وسیله، از وسائل عادی و راههای شناخته شده نبوده، بلکه «من حیث لا یحتسب» باشد.

در مورد اطاعت و توکل بین خداوند نیز این بحث مطرح است که هر اطاعتی مستلزم یک نوع توکل است. اطاعت از توکل جدا نیست، حتی اطاعت غیرخدا. اطاعت یک انسان از نوعی توکل به آن انسان جدایی ناپذیر است. انسانی را فرض کنید که در یک دستگاه انسانی کار می کند، مثل یک کارمند که در دستگاه دولت کار می کند. چنین شخصی دستورهایی را که دریافت می کند اجرا می کند. در مقابل این که برای این دستگاه کار می کند، این دستگاه متعهد است مخارج ماهانه او را برساند، اگر بیمار شد در بیمارستان از او پذیرایی کند. اطاعت، یک رابطه طرفینی است. از یک طرف اطاعت کردن، تسلیم بودن، جز درباره امر آن مقام یا آن دستگاه و جز درباره وظیفه نیندیشیدن و از طرف دیگر تعهد به تحت حمایت قرار دادن و او را به خود وانگذاشتن.



البته در دستگاههای بشری توکل صحیح نیست. یکی از اشتباهاتی که در باب توکل می شود، خلط میان توکل در سرنوشت و توکل در وظیفه است. ما در باب توکل یک وظیفه داریم که همان اطاعت است. ما باید کار را به منظور اطاعت و به منظور امر انجام دهیم ولی اوست که ما را در حفاظت خود قرار می دهد. بعضی از افراد به جای اینکه توکل در سرنوشت کنند، توکل در وظیفه می کنند، یعنی به جای اینکه اطاعت کنند، توکل می کنند. نه، اطاعت کن، بین او چه دستور داده است، اگر دستور داده است که حرکت کنی حرکت کن و اگر دستور داده است نروی نرو، تو خود را آماده اجرای دستور او کن و آن وقت اعتماد داشته باش که او تو را به خود وا نمی گذارد. مثلاً به انسان گفته اند تو وظیفه داری تحصیل علم کنی و درس بخوانی. این امر خداست. اگر کسی بگوید من به جای اینکه درس بخوانم توکل می کنم، صحیح نیست.

این مرحله، مرحله اطاعت است. اطاعت کن و مرحله نهای را که سرنوشت است به او واگذار کن، تو به وظیفه ات عمل کن. اگر گفته اند بر تو لازم و واجب است کسب و کار کنی، اگر بگویی به جای کار کردن توکل می کنم صحیح نیست. کار کردن وظیفه است، کار کردن اطاعت است، تو اطاعت کن، دستور را اجرا کن اگرچه (سرنوشت کار را) به او واگذار کرده ای. «الله لا اله الا هو و علی الله فلیتوکل المؤمنون؛ معبودی جز او نیست، مطاعی جز او نیست، پس مومنین فقط او را اطاعت می کنند و تنها باید بر او توکل کنند» (تغابن / ۱۳).

ص: ۱۶۳۶

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۷ - صفحه ۱۷۳-۱۷۲

مرتضی مطهری - عدل الهی - صفحه ۱۴۷-۱۴۶

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان تقوی توکل سنت الهی

### رابطه تقوا با آزادی در کلمات امام علی (ع)

لازمه اینکه انسان از زندگی حیوانی خارج شود و یک زندگی انسانی اختیار کند اینست که از اصول معین و مشخص پیروی کند، و لازمه اینکه از اصول معین و مشخصی پیروی کند اینست که خود را در چهار چوب همان اصول محدود کند و از حدود آنها تجاوز نکند و آنجا که هوا و هوسهای آنی او را تحریک می کند که از حدود خود تجاوز کند خود را نگهداری کند. نام این خودنگهداری که مستلزم ترک اموری است تقوا است. نباید تصور کرد که تقوا از مختصات دینداری است از قبیل نماز و روزه، بلکه تقوا لازمه انسانیت است. انسان اگر بخواهد از طرز زندگی حیوانی و جنگلی خارج شود ناچار است که تقوا داشته باشد.

در قرآن کریم می فرماید: «افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله و رضوان خیر ام من أسس بنیانه علی شفا جرف هار؛ آیا آن کس که بنیان خویش را بر مبنای تقوای الهی و رضای او بنا کرده بهتر است یا آنکه بنیان خویش را بر پرتگاهی سست مشرف بر آتش قرار داده است؟» (توبه/ ۱۰۹). به هر حال تقوا اعم از تقوای مذهبی و الهی و غیره لازمه انسانیت است و نه خودبخود مستلزم ترک و اجتناب و گذشتن است. تقوا محدودیت نیست، مصونیت است. فرق است بین محدودیت و مصونیت. اگر هم نام آن را محدودیت بگذاریم محدودیتی است که عین مصونیت است. تقوا برای روح مانند خانه است برای زندگی، و مانند جامه است برای تن. اتفاقاً در قرآن مجید از تقوا به جامه تعبیر شده.

ص: ۱۶۳۷

در سوره مبارکه اعراف آیه ۲۶ بعد از آنکه نامی از جامه های تن می برد می فرماید: «و لباس التقوی ذلک خیر؛ تقوا که جامه روح است بهتر و لازمتر است». آنوقت می توان نام محدودیت روی چیزی گذاشت که انسان را از موهبت و سعادت محروم کند، اما چیزی که خطر را از انسان دفع می کند و انسان را از مخاطرات صیانت می کند، او مصونیت است نه محدودیت، و تقوا چنین چیزی است. تعبیر به مصونیت یکی از تعبیرات امام علی (ع) است. در یکی از کلماتش می فرماید: «الافصونوها تصونوا بها؛ تقوا را حفظ کنید و به وسیله تقوا برای خود مصونیت درست کنید (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۱). خیلی عجیب است! شما تقوا را نگه دارید و تقوا شما را نگه دارد. آیا این دور است؟ نه. مثل این است که انسان لباس را نگه می دارد و لباس انسان را. انسان لباس را نگه می دارد از اینکه گم شود یا دزد ببرد و لباس انسان را نگه می دارد از اینکه سرما یا گرما بخورد این دو با هم منافات ندارند. می فرماید شما تقوا را نگه دارید و تقوا شما را نگه دارد. شما باید نگهدار آن باشید و آن نگهدار شما باشد. «...و ان تستعینوا علیها بالله، و تستعینوا بها علی الله؛ و اینکه از خدا برای رسیدن به تقوا کمک بخواهید و از تقوا برای رسیدن به خدا کمک بگیرید» (همان، خطبه ۱۹۱) و از این جور تعبیرات.

در جای دیگر درست نشان می دهد که تقوا غیر از ترس و غیر از اجتناب از معاصی است، می فرماید: «ان تقوی الله حمت اولیاء الله محارمه، و الزمت قلوبهم مخافته؛ تقوای الهی دوستان خدا را از گناهان باز داشته، و ترس از خدا را بر دل هایشان نشاند» (خطبه ۱۱۴). اجتناب از معصیت و ترس از خدا هر دو را به عنوان دو لازم برای تقوا ذکر کرده نه عین تقوا.

امیرالمؤمنین تعبیری بالاتر از این هم دارد که نه تنها تقوا را محدودیت و مانع آزادی نمی داند بلکه علت و موجب بزرگ آزادی را تقوای الهی می شمارد. در خطبه ۲۳۰ می فرماید: «فان تقوی الله مفتاح سداد، و ذخیره معاد، و عتق من کل ملکه، و نجاه من کل هلكه، بها ینجح الطالب، و ینجو الهارب و تنال الرغائب؛ زیرا تقوای الهی کلید درستکاری، و در معاد ذخیره رستگاری، و آزادی از هر خوی و عادت واهی، و رهایی از هر تباهی است. از این راه است که جویندگان به مطلوب خود دست یابند، و گریزندگان از خطر نجات یابند، و خواسته ها به دست آیند».

تقوا در درجه اول و به طور مستقیم از ناحیه اخلاقی و معنوی به انسان آزادی می دهد و او را از قید رقیت و بندگی هوا و هوس آزاد می کند، رشته حرص و طمع و حسد و شهوت و خشم را از گردش برمی دارد، ولی به طور غیرمستقیم در زندگی اجتماعی هم آزادبخش انسان است. رقیتها و بندگیهای اجتماعی نتیجه رقیت معنوی است. آنکس که بنده و مطیع پول و یا مقام است نمی تواند از جنبه اجتماعی، آزاد زندگی کند. به همین جهت درست است که بگوئیم «عتق من کل ملکه؛ تقوا همه گونه آزادی به انسان می دهد». پس تقوا تنها نه اینست که قید و محدودیت نیست بلکه عین حریت و آزادی است.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۶ - صفحه ۱۷۲-۱۷۱

مرتضی مطهری - ده گفتار - صفحه ۲۷-۳۰

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان تقوی آزادی امام علی (ع)

ص: ۱۶۳۹

می دانیم که هر کمالی در هر جا وجود دارد پرتویی از کمال حق است و هر قدر انسان به خدا نزدیک تر شود پرتو نیرومندتری از آن کمال مطلق در وجود او انعکاس خواهد یافت، روی این حساب همه علم و دانش ها از علم و دانش او سرچشمه می گیرد و هر گاه انسان در پرتو تقوی و پرهیز از گناه و هوی و هوس به او نزدیک تر شود و قطره وجود خود را به اقیانوس بیکران هستی او پیوند دهد سهم بیشتری از آن علم و دانش خواهد گرفت. قلب آدمی همچون آئینه است و وجود هستی پروردگار هم چون آفتاب عالم تاب، اگر این آئینه را زنگار هوی و هوس تیره و تار کند نوری در آن منعکس نخواهد شد، اما هنگامی که در پرتو تقوی و پرهیزگاری صیقل داده شود و زنگارها از میان برود نور خیره کننده آن آفتاب پر فروغ در آن منعکس می گردد و همه جا را روشن می سازد.

یکی از اثرات تقوا روشن بینی و بصیرت است. در طول تاریخ در حالات مردان و زنان پرهیزکار روشن بینی هائی مشاهده می کنیم که هرگز از طریق علم و دانش معمولی قابل درک نیست، آنها بسیاری از حوادث را که در لابلای آشوب های اجتماعی ریشه آن ناشناخته بود بخوبی می شناختند و چهره های منفور دشمنان حق را از پشت هزاران پرده فریبنده می دیدند! این اثر عجیب تقوی در شناخت واقعی و دید و درک انسان ها در بسیاری از روایات و آیات دیگر نیز آمده است، در سوره بقره آیه ۲۸۲ آمده است: «اتقوا الله و یعلمکم الله؛ تقوی پیشه کنید و خداوند بشما تعلیم می دهد» و در حدیث معروف آمده است: «المؤمن ینظر بنور الله؛ انسان با ایمان با نور خدا می بیند» و در نهج البلاغه حکمت ۲۱۹ در کلمات قصار می خوانیم: «اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع؛ زمین خوردن عقل ها غالبا به خاطر برق طمع است که چشم عقل را از کار می اندازد و پرتگاه ها و لغزش گاهها را نمی بیند».

از نظر تجزیه و تحلیل عقلی نیز پیوند میان تقوی و درک حقایق قابل فهم است، زیرا مثلاً جوامعی که بر محور هوی و هوس می گردد و دستگاه های تبلیغاتی آنها در مسیر دامن زدن به همین هوی و هوسها گام برمی دارد، روزنامه ها مروج فساد می شوند، رادیوها بلندگوی آلودگی و انحرافات می گردند، و تلویزیون ها در خدمت هوی و هوسند، بدیهی است در چنین جامعه ای تمیز حق از باطل، و خوب از بد، برای غالب مردم بسیار مشکل است، بنابراین آن بی تقوایی سرچشمه این فقدان تشخیص و یا سوء تشخیص است.

و یا فی المثل در خانواده ای که تقوا نیست و کودکان در محیط آلوده پرورش می یابند و از همان طفولیت به فساد و بی بندوباری خو می گیرند در آینده که بزرگ می شوند تشخیص نیکی ها از بدی ها برای آنها مشکل می شود. اصولاً بکار افتادن نیروها و انرژی ها و هدر رفتن این سرمایه ها در راه گناه موجب می شود که مردم از نظر درک و اطلاع، در سطحی پائین قرار گیرند و افکار منحطی داشته باشند هر چند در صنایع و زندگی مادی پیشروی کنند.

بنابراین به خوبی می بینیم که هر بی تقوایی سرچشمه یک نوع ناآگاهی و یا سوء تشخیص است، بهمین جهت در دنیای ماشینی امروز جوامعی را مشاهده می کنیم که از نظر علم و صنعت بسیار پیشرفته اند ولی در زندگی روزانه خود چنان گرفتار نابسامانی ها و تضادهای وحشتناکی هستند که انسان را در تعجب فرو می برد اینها همه عظمت این گفته قرآن کریم را روشن می سازد. و با توجه به اینکه تقوا منحصر به تقوای عملی نیست، بلکه تقوای فکری و عقلی را شامل می شود این حقیقت آشکارتر خواهد شد، تقوای فکری در برابر بی بندوباری فکری به این معناست که ما در مطالعات خود به دنبال مدارک صحیح و مطالب اصیل برویم و بدون تحقیق کافی و دقت لازم در هیچ مساله ای اظهار عقیده نکنیم، آنها که تقوای فکری را بکار می بندند بدون شک بسیار آسانتر از بی بندوباران به نتایج صحیح می رسند ولی آنها که در انتخاب مدارک و طرز استدلالی بی بند و بارند اشتباهاتشان فوق العاده زیاد است.

اما مطلب مهمی که باید جدا به آن توجه داشت و مانند بسیاری دیگر از مفاهیم سازنده اسلامی در میان ما مسلمانان دستخوش تحریف شده بسیارند کسانی که خیال می کنند آدم باتقوا کسی است که زیاد بدن و لباس خود را آب بکشد و همه کس و همه چیز را نجس یا مشکوک بداند، و در مسائل اجتماعی به انزوا در آید و دست به سیاه و سفید نزند، و در برابر هر مسئله ای سکوت اختیار کند، اینگونه تفسیرهای غلط برای تقوا و پرهیزکاری در واقع یکی از عوامل انحطاط جوامع اسلامی محسوب می گردد چنین تقوایی نه آگاهی می آفریند و نه روشن بینی و فرقان و جدائی حق از باطل!.

منابع

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- جلد ۷- صفحه ۱۴۴-۱۴۳

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان تقوی جامعه خدا تربیت

### راههای حفظ و تقویت تقوا

تقوا برای روح مانند خانه است برای زندگی، و مانند جامه است برای تن. اتفاقاً در قرآن کریم از تقوا به جامه تعبیر شده. در سوره مبارکه اعراف آیه ۲۶ بعد از آنکه نامی از جامه های تن می برد می فرماید: «و لباس التقوی ذلک خیر؛ تقوا که جامه روح است بهتر و لازمتر است». امام علی (ع) می فرماید: «و هو لباس التقوی؛ جامه تقوا جهاد است» (نهج البلاغه، خطبه ۲۷).

تقوا یعنی پاکی راستین، پاکی از چه؟ از آلودگیها، ریشه آلودگیهای روحی و اخلاقی چیست؟ خودخواهی ها و خودپسندیها و خودگرائیها. و به همین دلیل مجاهد واقعی، باتقواترین باتقواهاست. زیرا یکی پاک و متقی است از آن جهت است که پاک از حسادت است، دیگری پاک از تکبر است، سومی پاک از حرص است، چهارمی پاک از بخل است، اما مجاهد پاکترین پاکهاست. زیرا پا روی هستی خود گذاشته است، مجاهد پاکباخته است. لهذا دری که به روی پاکباخته ها باز می شود با دری که به روی سایر پاکها گشوده می شود متفاوت است.

ص: ۱۶۴۲

تقوا حرز و حصن و حافظ و حارس است، این جمله ممکن است که موجب غرور و غفلت بعضی گردد و خیال کنند که آدم متقی معصوم از خطا است و توجه به خطرات متزلزل کننده و بنیانکن تقوا ننمایند. ولی حقیقت اینست که تقوا هم هر اندازه عالی باشد به نوبه خود خطراتی دارد. آدمی در عین اینکه باید در حمایت و حراست تقوا زندگی کند باید خود حافظ و حارس تقوا بوده باشد و این، به اصطلاح دور نیست. مانعی ندارد که یک چیز وسیله حفظ و نگهداری ما باشد و در عین حال ما هم موظف باشیم او را حفظ کنیم. درست مثل همان جامه که مثال زدم. جامه حافظ و حارس و نگهداری انسان است از سرما و گرما، انسان هم حافظ و حارس جامه خویش است از دزد.

امیرالمؤمنین (ع) در یک جمله به هر دو اشاره کرده آنجا که می فرماید: «الا فصولها و تصونوا بها؛ تقوا را حفظ کنید و هم به وسیله او خودتان را حفظ کنید» (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۱). پس اگر از ما پرسند آیا تقوا ما را حفظ می کند و یا ما باید حافظ تقوا باشیم؟ می گوئیم هر دو تا. نظیر اینکه اگر پرسند آیا از تقوا باید کمک گرفت برای رسیدن به خدا و مقام قرب الهی، یا از خدا باید کمک خواست برای تحصیل تقوا؟ می گوئیم هر دو تا، به کمک تقوا باید به خدا نزدیک شد، و از خدا باید مدد خواست که برای تقوای بیشتر ما را موفق بفرماید. و هم از کلمات امیرالمؤمنین است: «اوصیکم عبادالله بتقوی الله فانها حق الله علیکم، و الموجه علی الله حکم و ان تستعینوا علیها بالله، و تستعینوا بها علی الله؛ شما را به پروای از خدا سفارش می کنم - که آن حق خدا بر شماست، و نیز حقی را از شما بر عهده خدا ثابت می دارد (که آن پاداش شماست) - و برای پرهیزگاری از خدا یاری بجوئید، و برای نزدیک شدن به خدا از آن کمک بخواهید» (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۱).



به هر حال باید توجه به خطراتی که بنیان تقوا را متزلزل می کند داشت. در مقررات دینی می بینیم که تقوا ضامن و وثیقه بسیاری از گناهان شناخته شده ولی نسبت به بعضی دیگر از گناهان که تأثیر و جاذبه قویتری دارد دستور حریم گرفتن داده شده. مثلاً- در مقررات دینی گفته نشده که خلوت کردن با وسیله دزدی یا شرابخواری یا قتل نفس حرام است. مثلاً مانعی ندارد که کسی شب در خانه خلوتی بسر برد که اگر بخواهد العیاذبالله شراب بخورد هیچ رادع و مانع ظاهری نیست. همان ایمان و تقوا ضامن انسان است.

ولی در مسئله جنسیت به حکم تأثیر قوی و تحریک شدیدی که این غریزه در وجود انسان دارد، این ضمانت از تقوا برداشته شده و دستور داده شده که خلوت با وسیله بی عفتی ممنوع است زیرا این خطر، خطری است که می تواند احیانا در این حصار هر اندازه منیع و مستحکم باشد نفوذ کند و این حصار را فتح نماید. حافظ در یکی از غزلهای معروفش خواسته این حقیقت روحی را بگوید وی می سراید:

قوت بازوی پرهیز به خوبان مفروش \*\*\* که در این خیل حصاری به سواری گیرند

در این بیت تقوا و پرهیزکاری را به حصار تشبیه کرده همان طوری که در کلمات امیرالمؤمنین (ع) عین این تشبیه آمده بود. بعد به شدت تأثیر و قدرت فتح خیل خوبان حصار تقوا را توجه پیدا کرده که این حصار را به رخ این طائفه نمی توان کشید. در این سپاه هر یک سوار به تنهایی قادر است که حصاری را فتح کند، احتیاجی به اجتماع و یورش دسته جمعی نیست.

ص: ۱۶۴۴

اگر به تقوا صرفاً جنبه منفی و اجتناب و پهلوی تهی کردن ندهیم و آنطور بشناسیم که علی شناخته، باید اعتراف کنیم که یکی از ارکان زندگی بشر است چه در زندگی فردی و چه در زندگی اجتماعی، اگر نباشد اساس زندگی متزلزل است. ارزش یک چیز آنوقت معلوم می شود که بینیم آیا چیز دیگر می تواند جای او را بگیرد یا نه؟ تقوا یکی از حقایق زندگی است، به دلیل اینکه چیزی دیگر نمی تواند جای آن را بگیرد، نه زور و نه پول و نه تکثیر قانون و نه هیچ چیز دیگر. امروز ما مسائل اجتماعی زیادی داریم که افکار کم و بیش متوجه آنها است. دائماً گفته می شود که مثلاً- چرا طلاق رو به افزایش است؟ چرا قتل و جنایت و دزدی زیاد است؟ چرا عش و تقلب در اجناس عمومیت پیدا کرده؟ چرا فحشاء زیاد شده و امثال اینها. بدون تردید ضعف نیروی ایمان و خرابی حصار تقوا را یک عامل مهم این مفاسد باید شمرد.

منابع

مرتضی مطهری- قیام و انقلاب مهدی از دیدگاه فلسفه تاریخ- صفحه ۷۶-۷۵

مرتضی مطهری- ده گفتار- صفحه ۵۸-۱۵

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان تقوی مراقبه حدیث تربیت

### اثرات تقوا در نجات انسان ها از مشکلات

خداوند در "قرآن" می فرماید: «من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر و من یتق الله یجعل له مخرجاً\* و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه إن الله بلع أمره قد جعل الله لكل شیء قدراً؛ با این (دستورات) کسی که به خدا و روز رستاخیز ایمان دارد موعظه می شود و هر که از خدا پروا کند، برای او راه خروجی (از گناه و مشکلات) پدید می آورد و او را از جایی که گمان نمی برد روزی می دهد و هر کس بر خدا توکل کند او برای وی کافی است. همانا خدا (به ثمر) رساننده ی امر خویش است. بی تردید خدا برای هر چیزی اندازه ای نهاده است» (طلاق- ۲-۳).

ص: ۱۶۴۵

آیات فوق از امید بخش ترین آیات "قرآن مجید" است که تلاوت آن دل را صفا و جان را نور و ضیا می بخشد، پرده های یاس و نومیدی را می برد، شعاع های حیات بخش امید را به قلب می تاباند، و به تمام افراد پرهیزگار با تقوا وعده نجات و حل مشکلات می دهد. در حدیثی از "ابوذر غفاری" نقل شده که "پیامبر (ص)" فرمود: «انی لاعلم آیه لو اخذ بها الناس لکفتهم» (ومن یتق الله یجعل له مخرجا... فما زال یقولها و یعیدها)؛ من آیه ای را می شناسم که اگر تمام انسان ها دست به دامن آن زنند برای حل مشکلات آن ها کافی است، پس آیه و من یتق الله را تلاوت فرمود و بارها آن را تکرار کرد.

در حدیث دیگری از "پیامبر اکرم (ص)" نقل شده که در تفسیر این آیه فرمود: «من شبهات الدنیا و من غمرات الموت و شدائد یوم القیامه؛ خداوند پرهیزکاران را از شبهات دنیا و حالات سخت مرگ و شدائد روز قیامت رهایی می بخشد» این تعبیر دلیل بر این است که گشایش امور برای اهل تقوا منحصر به دنیا نیست، بلکه قیامت را نیز شامل می شود. و در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است: «من اکثر الاستغفار جعله الله له من کل هم فرجا و من کل ضیق مخرجا؛ هر کس بسیار استغفار کند (و لوح دل را از زنگار گناه بشوید) خدا برای او از هر اندوهی گشایشی، و از هر تنگنایی راه نجاتی قرار می دهد».

جمعی از مفسران گفته اند: که نخستین آیه فوق، در باره "عوف بن مالک" نازل شده که از یاران "پیامبر (ص)" بود، دشمنان اسلام فرزندش را اسیر کردند، او به محضر "پیامبر (ص)" آمد و از این ماجرا و فقر و تنگدستی شکایت کرد، فرمود: تقوای را پیشه کن و شکیبیا باش و بسیار ذکر لا حول و لا قوه الا بالله را بگو، او این کار را انجام داد، ناگهان در حالی که در خانه اش نشسته بوده فرزندش از در، درآمد، معلوم شد که از یک لحظه غفلت دشمن استفاده کرده و فرار نموده و حتی شتری از دشمن را نیز با خود آورده است. (این جا بود که آیه فوق نازل شد و از گشایش مشکل این فرد با تقوی و روزی از جایی که انتظارش را نداشت خبر داد). ذکر این مطلب نیز لازم است که هرگز مفهوم آیه، این نیست که انسان تلاش و کوشش برای زندگی را به دست فراموشی بسپارد و بگوید در خانه می نشینم و تقوا پیشه می کنم و ذکر لا حول و لا قوه الا بالله می گویم تا از آن جا که گمان ندارم به من روزی می رسد، نه هرگز مفهوم آیه چنین نیست، هدف تقوی و پرهیزکاری توأم با تلاش و کوشش است، اگر با این حال در ها به روی انسان بسته شد خداوند گشودن آن ها را تضمین فرموده است.

و به همین جهت در حدیثی می خوانیم که یکی از یاران "امام صادق (ع)"، "عمر بن مسلم" مدتی خدمتش نیامد، حضرت جویای حال او شد، عرض کردند: او تجارت را ترک گفته و رو به عبادت آورده، فرمود: وای بر او! «ما علم ان تارك الطلب لا يستجاب له؛ آیا نمی داند کسی که تلاش و طلب روزی را ترک گوید دعایش مستجاب نمی شود». سپس افزود: جمعی از یاران "پیامبر اکرم (ص)" وقتی آیه «و من يتق الله يجعل له مخرجا و يرزقه من حيث لا يحتسب» نازل شد درها را به روی خود بستند و رو به عبادت آوردند و گفتند: خداوند روزی ما را عهده دار شده! این جریان به گوش "پیامبر (ص)" رسید، کسی را نزد آن ها فرستاد که چرا چنین کرده اید؟ گفتند: ای رسول خدا! چون خداوند روزی ما را تکفل کرده و ما مشغول عبادت شدیم، "پیامبر (ص)" فرمود: «انه من فعل ذلك لم يستجب له، عليكم بالطلب؛ هر کس چنین کند دعایش مستجاب نمی شود، بر شما باد که تلاش و طلب کنید».

منابع

آیت الله ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - جلد ۲۴ - صفحه ۲۳۸-۲۳۷

کلید واژه ها

قرآن انسان تقوی خدا پیامبر اکرم آسایش

### ارزش و اثر تقوا در کلام امام علی (ع)

گذشته از آثار مسلمی که تقوا در زندگی اخروی بشر دارد و یگانه راه نجات از شقاوت ابدی است، در زندگی دنیوی انسان هم ارزش و آثار زیادی دارد. امیرالمؤمنین که بیش از هر کس دیگر در تعلیمات خود روی معنای تقوا تکیه کرده و به آن ترغیب فرموده آثار زیادی برای آن ذکر می کند و گاهی یک عمومیت عجیبی به فوائد تقوا می دهد، مثل اینکه می فرماید: «عتق من کل ملکه، نجاه من کل هلکه؛ آزادی است از هر رقیتی و نجات است از هر گونه بدبختی» (نهج البلاغه، خطبه ۲۳۰). یا اینکه می فرماید: «دواء داء قلوبکم، و شفاء مرض اجسادکم، و صلاح فساد صدورکم، و ظهور دنس انفسکم؛ تقوا دوی بیماری دلها و شفاوی مرض بدنهای شما، درستی خرابی سینه های شما و مایه پاک شدن نفوس شما است» (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۸). علی (ع) همه دردها و ابتلائات بشر را یک کاسه می کند و تقوا را برای همه آنها مفید می داند.

ص: ۱۶۴۷

حقا هم اگر به تقوا صرفا جنبه منفی و اجتناب و پهلوی تهی کردن ندهیم و آنطور بشناسیم که علی شناخته باید اعتراف کنیم که یکی از ارکان زندگی بشر است چه در زندگی فردی و چه در زندگی اجتماعی، اگر نباشد اساس زندگی متزلزل است.

#### تقوا و بهداشت

امیرالمؤمنین درباره تقوا فرمود: «شفاء مرض اجسادکم؛ بهبود بیماری تن شما است». و شاید پرسیده شود چه رابطه ای است بین تقوا که امری روحی و معنوی است با سلامت بدن؟ البته تقوا گرد یا آمپول نیست، اما اگر تقوا نباشد بیمارستان خوب نیست، طیب خوب نیست، پرستار خوب نیست، دوی خوب نیست. اگر تقوا نباشد آدمی حتی تن خود و سلامت تن خود را قادر نیست حفظ کند. آدم متقی که به حد خود و حق خود قانع و راضی است روحی مطمئن تر و اعصابی آرامتر و قلبی سالمتر دارد، دائما در فکر نیست کجا را ببرد و کجا را بخورد و کجا را ببلعد، ناراحتیهای عصبی او را به زخم روده و زخم معده مبتلا نمی سازد، افراط در شهوت او را ضعیف و ناتوان نمی کند، عمرش طولانی تر می شود. سلامت تن و سلامت روح و سلامت اجتماع همگی بستگی دارد به تقوا.

#### تقوا در نهج البلاغه

این خطبه می گوید: لازمه بی تقوائی و مطیع هوای نفس بودن ضعف و زبونی و بی شخصیت بودن در برابر محرکات شهوانی و هواهای نفسانی است. انسان در آن حالت مانند سوار زبونی است که از خود اراده و اختیاری ندارد و این مرکب است که به هر جا که دلخواهش هست می رود. لازمه تقوا قدرت و اراده و شخصیت معنوی داشتن و مالک حوزه وجود خود بودن است، مانند سوار ماهری که بر اسب تربیت شده ای سوار است و با قدرت و تسلط کامل، آن اسب را در جهتی که خود انتخاب کرده می راند و اسب در کمال سهولت اطاعت می کند. «ان تقوی الله حمت اولیاء الله محارمه، و الزمت قلوبهم مخافته، حتی اسهرت لیالیهم، و اظمات هواجرهم؛ تقوای الهی اولیاء خدا را در حمایت خود قرار داده آنان را از تجاوز به حریم منهیات الهی بازداشته است و ترس از خدا را ملازم دلهای آنان قرار داده است، تا آنجا که شبهایشان را بیخواب (به سبب عبادت) و روزهایشان را بی آب (به سبب روزه) گردانیده است» (نهج البلاغه، خطبه ۱۱۴).

ص: ۱۶۴۸

در اینجا علی (ع) تصریح می کند که تقوا چیزی است که پرهیز از محرمات الهی و هم چنین ترس از خدا، از لوازم و آثار آن است. پس در این منطق تقوا نه عین پرهیز است و نه عین ترس از خدا بلکه نیروئی است روحی و مقدس که این امور را به دنبال خود دارد. «فان التقوی: فی الیوم الحرز و العنه و فی غد الطریق الی الجنة؛ همانا تقوا در امروز دنیا برای انسان به منزله یک حصار و به منزله یک سپر است، و در فردای آخرت راه به سوی بهشت است» (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۱). در خطبه ۱۵۷ تقوا را به پناهگاهی بلند و مستحکم تشبیه فرموده که دشمن قادر نیست در آن نفوذ کند. در همه اینها توجه امام معطوف است به جنبه روانی و معنوی تقوی و آثاری که بر روح می گذارد، بطوری که احساس میل به پاکی و نیکوکاری و احساس تنفر از گناه و پلیدی در فرد بوجود می آورد.

تقوا مصونیت است نه محدودیت

از نظر علی (ع)، تقوا نیروئی است روحی، نیروئی مقدس و متعالی که منشاء کششها و گریزهایی می گردد، کشش به سوی ارزشهای معنوی و فوق حیوانی و گریز از پستیها و آلودگیهای مادی. از نظر نهج البلاغه تقوا حالتی است که به روح انسان شخصیت و قدرت می دهد و آدمی را مسلط بر خویشتن و مالک خود می نماید. در نهج البلاغه بر این معنی تاکید شده که تقوا حفاظ و پناهگاه است نه زنجیر و زندان و محدودیت. بسیاری از کسانی که میان مصونیت و محدودیت فرق نمی نهند و با نام آزادی و رهایی از قید و بند به خرابی حصار تقوا فتوا می دهند. قدر مشترک پناهگاه و زندان مانعیت است اما پناهگاه مانع خطرها است، و زندان مانع بهره برداری از موهبتها و استعدادها. این است که علی (ع) می فرماید: «اعلموا، عبادالله، ان التقوی دار حصن عزیزه، و الفجور دار حصن ذلیل، لا یمنع اهله، و لا یحرز من لجا الیه. الا و بالتقوی تقطع حمه الخطایا؛ بندگان خدا بدانید که تقوا حصار و باروئی بلند و غیر قابل تسلط است و بی تقوائی و هرزگی حصار و باروئی پست است که مانع و حافظ ساکنان خود نیست و آنکس را که به آن پناه ببرد حفظ نمی کند، همانا با نیروی تقوا نیش گزنده خطاکاری ها بریده می شود» (نهج البلاغه، خطبه ۱۵۷).

ص: ۱۶۴۹

علی (ع) در این بیان عالی خود گناه و لغزش را که به جان آدمی آسیب می زند به گزنده ای از قبیل مار و عقرب تشبیه می کند، می فرماید نیروی تقوا نیش این گزندگان را قطع می کند. علی (ع) در برخی از کلمات تصریح می کند که تقوا مایه اصلی آزادیها است، یعنی نه تنها خود قید و بند و مانع آزادی نیست، بلکه منبع و منشا همه آزادیها است. در خطبه ۲۳۰ می فرماید: «فان تقوی الله مفتاح سداد و ذخیره معاد و عتق من کل ملکه و نجاه من کل هلکه؛ همانا تقوا کلید درستی و توشه قیامت و آزادی از هر بندگی و نجات از هر تباهی است». تقوا به انسان آزادی معنوی می دهد، یعنی او را از اسارت و بندگی هوا و هوس آزاد می کند، رشته آز و طمع و حسد و شهوت و خشم را از گردنش بر می دارد و باین ترتیب ریشه رقیتهای بردگیهای اجتماعی را از بین می برد، مردمی که بنده و برده پول و مقام و راحت طلبی نباشند، هرگز زیر بار اسارتها و رقیتهای اجتماعی نمی روند.

#### تعهد متقابل

در نهج البلاغه، با اینکه اصرار شده که تقوا نوعی ضامن و وثیقه است در برابر گناه و لغزش، باین نکته توجه داده می شود که در عین حال انسان از حراست و نگهداری تقوا نباید آنی غفلت ورزد. تقوا نگهداری انسان است و انسان نگهداری تقوا و این دور محال نیست، بلکه دور جایز است. این نگهداری متقابل از نوع نگهداری انسان و جامه است که انسان نگهداری جامه از دزدیدن و پاره شدن است و جامه نگهداری انسان از سرما و گرما است، و چنانکه می دانیم قرآن کریم از تقوا به جامه تعبیر کرده است: «و لباس التقوی ذلک خیر؛ ولی جامه تقوا همان بهتر است» (اعراف / ۲۶).

ص: ۱۶۵۰

علی (ع) درباره نگهبانی متقابل انسان و تقوا در خطبه ۱۹۱ می فرماید: «ایقظوا بها نومکم و اقطعوا بها یومکم و اشعروها قلوبکم و ارحضوا بها ذنوبکم.. الا فصولها و تصونوا بها؛ خواب خویش را بوسیله تقوا تبدیل به بیداری کنید و وقت خود را با آن به پایان رسانید و احساس آنرا در دل خود زنده نمائید و گناهان خود را با آن بشوئید.. همانا تقوا را صیانت کنید و خود را در صیانت تقوا قرار دهید» و هم می فرماید: «اوصیکم عباد الله یتقوی الله فانها حق الله علیکم و الموجه علی الله حقکم و ان تستعینوا علیها بالله و تستعینوا بها علی الله؛ بندگان خدا، شما را سفارش می کنم به تقوا، همانا تقوی حق الهی است بر عهده شما و پدید آورنده حقی است از شما بر خداوند، سفارش می کنم که با مدد از خدا به تقوا نائل گردید و با مدد تقوا به خدا برسید.

نهج البلاغه تقوا را به عنوان یک نیروی معنوی و روحی که بر اثر ممارست و تمرین پدید می آید و به نوبه خود آثار و لوازم و نتایج دارد و از آن جمله پرهیز از گناه را سهل و آسان می نماید، طرح و عنوان کرده است. «ذمتی بما اقول رهینه. و انا به زعیم. ان من صرحت له العبر عما بین یدیه من المثالات، حجزه التقوا عن التقحم فی الشبهات؛ همانا درستی گفتار خویش را ضمانت می کنم و عهده خود را در گرو گفتار خویش قرار می دهم. اگر عبرتهای گذشته برای یک شخص آینه قرار گیرد، تقوا جلو او را از فرو رفتن در کارهای شبهه ناک می گیرد». تا آنجا که می فرماید: «الا وان الخطایا خیل شمس، حمل علیها راکبها و خلعت لجمها فتقحمت بهم فی النار الا و ان التقوا مطایا ذلل حمل علیها راکبها و اعطوا ازمتها فاوردتهم الجنة؛ همانا خطاها و گناهان و زمامرا در اختیار هوای نفس دادن، مانند اسبهای سرکش و چموشی است که لجام از سر آنها بیرون آورده شده و اختیار از کف سوار بیرون رفته باشد و عاقبت اسبها سوارهای خود را در آتش افکنند و مثل تقوا مثل مرکبهای رهوار و مطیع و رام است که مهارشان در دست سوار است و آن مرکبها با آرامش سوارهای خود را به سوی بهشت می برند» (نهج البلاغه، خطبه ۱۶). در این خطبه تقوا به عنوان یک حالت روحی و معنوی که اثرش ضبط و مالکیت نفس است ذکر شده است.



مرتضی مطهری - ده گفتار - صفحه ۱۸-۱۵ و ۳۸-۳۳

مرتضی مطهری - سیری در نهج البلاغه - صفحه ۲۱۰-۲۰۰

کلید واژه ها

اخلاق روح انسان تقوی نهج البلاغه جامعه شناسی دین معنویت تربیت دنیا آخرت

### تأثیر تقوا در درمان رذایل اخلاقی

تقوا در اصل از ماده وقایه به معنی نگهداری یا خویشتن داری است و به تعبیر دیگر یک نیروی کنترل درونی است که انسان را در برابر طغیان شهوات حفظ می کند و در واقع نقش ترمز نیرومندی را دارد که ماشین وجود انسان را در پرتگاهها حفظ و از تندرویهای خطرناک، باز می دارد.

تقوا به عنوان دژ

به همین دلیل امیر مؤمنان علی (ع) تقوا را به عنوان یک دژ نیرومند در برابر خطرات گناه شمرده است، آنجا که می فرماید: «اعلموا عباد الله ان التقوی دار حصن عزیز؛ بدانید ای بندگان خدا تقوا دژی است مستحکم و غیر قابل نفوذ» (نهج البلاغه، خطبه ۱۵۷). در احادیث اسلامی و همچنین کلمات دانشمندان، تشبیهات فراوانی برای تجسم حالت تقوا بیان شده است. امیر مؤمنان علی (ع) می فرماید: «الا و ان التقوی مطایا ذلل، حمل علیها اهلها و اعطوا ازمتها، فاوردتهم الجنة؛ تقوا همچون مرکبی است راهوار که صاحبش بر آن سوار است و زمامش در دست او است و تا دل بهشت او راه پیش می برد» (خطبه ۱۶ نهج البلاغه).

بعضی، تقوا را به حالت کسی تشبیه کرده اند که از یک سرزمین پر از خار عبور می کند، سعی دارد دامن خود را کاملا برچیند و با احتیاط گام بردارد مبادا نوک خاری در پایش بنشیند، و یا دامنش را بگیرد. عبدالله معتز این سخن را به شعر در آورده است و می گوید: «خل الذنوب صغیرها و کبیرها فهو التقی و اصنع کماش فوق ارض الشوک یحذر ما یری لا تحقرن صغیره ان الجبال من الحصى؛ گناهان را از کوچک و بزرگ ترک کن که حقیقت تقوا همین است. همچون کسی باش که در یک زمین پر خار با نهایت احتیاط گام بر می دارد. گناهان صغیره را کوچک مشمر که کوهها از سنگ ریزه ها تشکیل می شود».

ص: ۱۶۵۲

تقوای الهی نگهداری خود است از آنچه بد است، برای خدا. قرآن می گوید اگر متقی واقعی باشید بر روشن بینی شما می افزاید. اگر انسان متقی باشد، روشن بین تر است زیرا تقوا صفای روح می آورد، تقوا آن تیرگیهایی را که باعث می شود انسان از روشن بینی هایی که مخصوص خود اوست استفاده نکند از بین می برد. شما اگر نسبت به موضوعی تعصب بورزید نمی توانید آن را آن طوری که هست بگیرید. تقوا گرد و غبار تعصب را پاک می کند، کینه تیزی را فرو می نشاند، در نتیجه عقل، آزاد فکر می کند.

#### عجب و خودپسندی

در این زمینه دو جمله از امام علی (ع) است که عالی است و مطلب را می شکافد: «اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع؛ بیشترین قربانگاه خردها زیر برق شمشیر طمع هاست» (نهج البلاغه، حکمت ۲۱۹). (صرع به معنی خوابگاه و محلی است که انسان به زمین می خورد). بیشترین نقطه هایی که پهلوان عقل به زمین می خورد آن جایی است که برق طمع در دل پیدا می شود.

«عجب المرء بنفسه احد حساد عقله؛ خودپسندی آدمی یکی از حسودان عقل اوست» (نهج البلاغه، حکمت ۲۱۲ تندتتحدحمد). حسود دشمن است با محسود و می خواهد او را زمین بزند و نابود کند. عجب می خواهد عقل را از مقام خودش ساقط کند. چرا تقوا بینش را می افزاید؟ زیرا تقوا که آمد، طمع نیست، عجب نیست، هوا و هوس نیست، گرد و غبار نیست، روشنایی است. در فضا اگر مه یا دود بیاید، از یک متری اشیاء را نمی بینیم. تقوا صفا است، صاف بودن فضای روح است.

ص: ۱۶۵۳

خداوند در سوره انفال آیه ۲۹ می فرماید: «یا ایهاالذین آمنوا ان تتقوا الله يجعل لکم فرقانا و یکفر عنکم سیئاتکم و یغفر لکم و الله ذو الفضل العظیم؛ ای مومنان! اگر از خداوند پروا کنید، برای شما نیروی تشخیص حق از باطل قرار می دهد و بدی هایتان را می پوشاند و شما را می آمرزد و خداوند صاحب بخشش بزرگ است». در اصطلاح قرآن، تقوا یک حالت روحی و ملکه اخلاقی است که هرگاه این ملکه در انسان پیدا شد، قدرتی پیدا می کند که می تواند از گناه پرهیز کند اگرچه گناه بر او عرضه شود. تقوا اولیاء حق را نگهداری می کند و مصونیت می دهد. ملکه و فضیلت تقوا در روح انسان اثر می گذارد و او را از ارتکاب لغزشها و گناهها باز می دارد.

افراد روشن ضمیر اولین چیزی که دارند این است که بهتر از دیگران خوبیها و بدیها را احساس می کنند، عیبها و نقصها را می بینند و اعتراف می نمایند. ولی افرادی که درونی تاریک دارند، واضح ترین و بزرگترین عیب خود را نمی بینند. و منحصر به این نیست. ما یکدیگر یا جهان را با عینک وجود خودمان می بینیم اگر این عینک سفید و بی غبار باشد اشیاء و جهان را همانطور که هست سفید و روشن می بینیم، و اگر تیره و سیاه باشد جهان را تیره و سیاه می بینیم، و این نکته بسیار جالب است. اگر انسان با تقوا و روشن و پاک و صاف باشد، کوچک را کوچک، سفید را سفید، و سیاه را سیاه خواهد دید.

قرآن می گوید تقوا داشته باشید تا عینک درونتان سفید باشد و جهان را همچنانکه هست ببینید. «ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا» اگر تقوای الهی داشته باشید، اگر درونتان پاک باشد، اگر تیرگیها را از درون خود زایل بکنید خداوند در دل شما مایه تمیز قرار می دهد، یعنی خدا در دل شما چیزی قرار می دهد که با آن حقایق را خوب تمیز می دهید، یعنی به شما روشنی می دهد. پس انسان در اثر تقوا درونش روشن می شود و به همین جهت روشن بین می شود. وقتی که روشن بین شد، اولاً خودش را خوب می بیند، خوب اندازه گیری میکند، زیادتر از آنچه هست نمی بیند، کمتر از آنچه هست نیز نمی بیند. تیرگیها و عیبهای خودش را خوب می بیند. و ثانياً در اثر این روشن بینی، به حکم اینکه انسان طوری ساخته شده که جهان را با عینک وجود خودش می بیند، وقتی تقوا داشته باشد و عینک وجودش پاک باشد، جهان را بهتر می بیند، بهتر تشخیص می دهد.

واقعا اشخاصی که با تقوا هستند، اگر آنها را با یک فرد دیگری نظیر خودشان که از هر جهت مثل خودشان باشند منهای تقوا، در نظر بگیریم، می بینیم قضاوتهای او خیلی بهتر از این دیگری است. این است که می گوئیم به اینگونه اشخاص الهام می شود، آدم پاکی است، به او الهام می شود. تقوای دینی و الهی یعنی اینکه انسان خود را از آنچه از نظر دین و اصولی که دین در زندگی معین کرده، خطا و گناه و پلیدی و زشتی شناخته شده، حفظ و صیانت کند و مرتکب آنها نشود. چیزی که هست حفظ و صیانت خود از گناه که نامش تقوا است. لازمه اینکه انسان حیات عقلی و انسانی داشته باشد اینست که تابع اصول معینی باشد، و لازمه اینکه انسان از اصول معینی پیروی کند اینست که از اموری که با هوا و هوس او موافق است ولی با هدف او و اصول زندگانی او منافات دارد پرهیز کند. ولی لازمه همه اینها این نیست که انسان اجتنابکاری از محیط و اجتماع را پیشه سازد. راه بهتر و عالیتر اینست که انسان در روح خود ملکه و حالت و مصونیتی ایجاد کند که آن حالت حافظ و نگهدار او باشد.

علی (ع) در خطبه ۱۶ نهج البلاغه می فرماید: «ذمتی بما أقول رهینه، و انا به زعیم، ان من صرحت له العبر عما بین یدیه من المثالات حجزته التقوی عن تقحم الشبهات؛ عهده من در گرو گفته من است، و من ضامن گفتار خویش ام. کسی که از کفرهایی که پیش از او واقع شده عبرت بگیرد تقوایی در او ایجاد شود که وی را از درافتادن به شبهات باز دارد»، تا آنجا که می فرماید: «الا- و ان الخطایا خیل شمس حمل علیها اهلها و خلعت لجمها، فتقحمت بهم فی النار الا و ان التقوی مطایا ذلل حمل علیها اهلها و اعطوا ازمتها فاوردتهم الجنة؛ به هوش باشید! که خطاها اسب های سرکشی هستند که صاحبانشان بر آنها سوارند و افسارشان گسیخته تا آنان را به آتش دوزخ در آرند. باز هم به هوش باشید! که تقوا و پرهیزگاری شتران راهواری هستند که صاحبانشان بر آنها سوارند و مهارشان به دست آنهاست تا آنان را به بهشت در آرند».

یعنی مثل خلافتکاری و زمام را به کف هوس دادن مثل اسبهای سرکش و چموشی است که لجام را پاره کرده و اختیار را تماما از کف آنکه بر او سوار است گرفته و عاقبت آنها را در آتش می افکنند، و مثل تقوا مثل مرکبهای رهوار و مطیع و رام است که مهار آنها در اختیار آن کسانی است که بر آنها سوارند و آنها را وارد بهشت می سازد. در اینجا درست و با صراحت کامل تقوا یک حالت روحی و معنوی که ما از آن به ضبط نفس و یا مالکیت نفس تعبیر می کنیم معرفی شده. بنابراین تقوا حالتی است روحی در انسان که برای روح حالت حصن و حصار و حرز و اسلحه دفاعی و مرکب رام و مطیع را دارد و خلاصه یک قوت معنوی و روحی است.

تقوا برای روح مانند خانه است برای زندگی، و مانند جامه است برای تن. اتفاقاً در قرآن مجید از تقوا به جامه تعبیر شده. در سوره مبارکه اعراف آیه ۲۶ بعد از آن که نامی از جامه های تن می برد می فرماید: «و لباس التقوی ذلک خیر؛ یعنی تقوا که جامه روح است بهتر و لازمتر است». علی می فرماید: جامه تقوا جهاد است. تقوا یعنی پاکی راستین، پاکی از چه؟ از آلودگیها، ریشه آلودگیهای روحی و اخلاقی چیست؟ خودخواهی ها و خودپسندیها و خودگرائیها. و به همین دلیل مجاهد واقعی، باتقواترین باتقواهاست. زیرا یکی پاک و متقی است از آن جهت است که پاک از حسادت است، دیگری پاک از تکبر است، سومی پاک از حرص است، چهارمی پاک از بخل است، اما مجاهد پاکترین پاکها است. زیرا پا روی هستی خود گذاشته است، مجاهد پاکباخته است. لهذا دری که به روی پاکباخته ها باز می شود با دری که به روی سایر پاکها گشوده می شود متفاوت است.

در خطبه ۲۳۰ می فرماید: «فان تقوی الله مفتاح سداد، و ذخیره معاد، و عتق من کل ملکه، و نجاه من کل هلکه، بها ینجح الطالب، و ینجو الهارب و تنال الرغائب؛ زیرا تقوای الهی کلید درستکاری، و در معاد ذخیره رستگاری، و آزادی از هر خوی و عادت واهی، و رهایی از هر تباهی است. از این راه است که جویندگان به مطلوب خود دست یابند، و گریزندگان از خطر نجات یابند، و خواسته ها به دست آیند». تقوا در درجه اول و به طور مستقیم از ناحیه اخلاقی و معنوی به انسان آزادی می دهد و او را از قید رقیت و بندگی هوا و هوس آزاد می کند، رشته حرص و طمع و حسد و شهوت و خشم را از گردنش برمی دارد، ولی به طور غیر مستقیم در زندگی اجتماعی هم آزادیبخش انسان است. رقیتها و بندگیهای اجتماعی نتیجه رقیت معنوی است. آنکس که بنده و مطیع پول و یا مقام است نمی تواند از جنبه اجتماعی، آزاد زندگی کند. لهذا درست است که بگوئیم «عتق من کل ملکه» یعنی تقوا همه گونه آزادی به انسان می دهد. پس تقوا تنها نه اینست که قید و محدودیت نیست بلکه عین حریت و آزادی است.

علی (ع) می فرماید: «دواء داء قلوبکم، و شفاء مرض اجسادکم، و صلاح فساد صدورکم، و طهور دنس انفسکم؛ تقوا دواى بیماری دلهای شما و شفای مرض بدنهای شما، درستی خرابی سینه های شما و مایه پاک شدن نفوس شما است» (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۸). علی (ع) همه دردها و ابتلائات بشر را یک کاسه می کند و تقوا را برای همه آنها مفید می داند. حقا هم اگر به تقوا صرفا جنبه منفی و اجتناب و پهلو تهی کردن ندهیم و آنطور بشناسیم که علی شناخته باید اعتراف کنیم که یکی از ارکان زندگی بشر است چه در زندگی فردی و چه در زندگی اجتماعی، اگر نباشد اساس زندگی متزلزل است.

در آثار دینی ما زیاد است که یا به طور مستقیم تقوا و پاکی از گناه را در بصیرت و روشن بینی روح مؤثر دانسته است، و یا به طور غیرمستقیم این مطلب را بیان می کند، مثل اینکه تأثیر هواپرستی و از کف دادن زمام تقوا را در تاریک شدن روح و تیرگی دل و خاموش شدن نور عقل بیان کرده است. امیرالمؤمنین می فرماید: «من عشق شیئا اعشى بصره، و امرض قلبه؛ هر که عاشق چیزی شد آن چیز دیده اش را کور و دلش را بیمار می سازد» (نهج البلاغه، خطبه ۱۰۹). هم او می فرماید: «عجب المرء بنفسه احد حساد عقله؛ خودپسندی آدمی یکی از حسودان عقل اوست» (نهج البلاغه، حکمت ۲۱۲).

#### تأثیر هوی و هوس بر عقل

یکی از حالات و قوایی که در عقل انسان یعنی در عقل عملی انسان یعنی در طرز تفکر عملی انسان که مفهوم خوب و بد و خیر و شر و درست و نادرست و لازم و غیر لازم و وظیفه و تکلیف و اینکه الان چه می بایست بکنم و چه نمی بایست بکنم و اینگونه معانی و مفاهیم را بسازد تأثیر دارد، طغیان هوا و هوسها و مطامع و احساسات لجاج آمیز و تعصب آمیز و امثال اینها است، زیرا منطقه و حوزه عقلی عملی انسان به دلیل اینکه مربوط به عمل انسان است همان حوزه و منطقه احساسات و تمایلات و شهوات است. این امور اگر از حد اعتدال خارج شوند و انسان محکوم اینها باشد نه حاکم بر اینها، در برابر فرمان عقل فرمان می دهند، در برابر ندای عقل و وجدان فریاد و غوغا می کنند، برای ندای عقل حکم پارازیت را پیدا می کنند، دیگر آدمی ندای عقل خویش را نمی شنود، در برابر چراغ عقل گرد و غبار و دود و مه ایجاد می کنند، دیگر چراغ عقل نمی تواند پرتو افکنی کند. پس اینگونه هواها و هوسها اگر در وجود انسان باشند، تأثیر عقل را ضعیف می کنند، اثر عقل را خنثی می کنند، و به تعبیر دیگر این هوا و هوسها با عقل آدمی دشمنی می ورزند.

در حدیث است که امام صادق (ع) فرمود: «الهی عدو العقل؛ هوا و هوس دشمن عقل است». رسول اکرم (ص) می فرماید: «اعدی عدوک نفسک الی بین جنیک؛ یعنی بالاترین دشمنان تو همان نفس اماره و احساسات سرکش تو است که از همه به تو نزدیکتر است و در میان دو پهلویت قرار گرفته است» (بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۶۴). پس توجه به این مطلب لازم است که حالات و قوای معنوی انسان به حکم تضاد و تراحمی که میان بعضی با بعضی دیگر است در یکدیگر تأثیر مخالف می کنند و تقریباً اثر یکدیگر را خنثی می کنند و به عبارت دیگر با یکدیگر دشمنی و حسادت می ورزند. از آن جمله است دشمنی هوا و هوس با عقل. از همین جا معنای تأثیر تقوا در تقویت عقل و ازدیاد بصیرت و روشن بینی دست عقل را باز می کند و به وی آزادی می دهد: (عتق من کل ملکه).

حکما این گونه عاملها را که به طور غیر مستقیم تأثیر دارند فاعل بالعرض می نامند. می گویند فاعل یا بالذات است و یا بالعرض. فاعل بالذات آنست که اثر، مستقیماً از خود او تولید شده، و فاعل بالعرض آنست که اثر، مولود علت دیگری است و کار این علت کار دیگری است مثل اینکه مانع را برطرف کرده است، و همینکه مانع برطرف شد آن علت دیگر اثر خود را تولید می کند، ولی بشر همین را کافی می داند که آن اثر را به این علت زایل کننده مانع هم نسبت بدهد.

اگر انسان در هر چیزی شک کند در این مطلب نمی تواند شک کند که خشم و شهوت و طمع و حسد و لجاج و تعصب و خودپسندی و نظائر این امور آدمی را در زندگی کور و کر می کند. آدمی پیش هوس کور و کر است. آیا می توان در این مطلب شک کرد که یکی از حالات عادی و معمولی بشر اینست که عیب را در خود نمی بیند و در دیگران می بیند و حال آنکه خودش بیشتر به آن عیب مبتلا است؟ آیا علت این ناپیوستگی نسبت به عیب خود جز عجب و خودپسندی و مغروری چیز دیگری هست؟ آیا تردیدی هست که مردمان متقی که مجاهده اخلاقی دارند و بر عجب و طمع و سایر رذائل نفسانی فائق آمده اند بهتر و روشنتر عیب خود و درد خود را درک می کنند؟ و آیا برای انسان علم و حکمتی مفیدتر از اینکه خود را و عیب خود را و راه اصلاح خود را بشناسد وجود دارد؟ اگر توفیقی پیدا کنیم که با نیروی تقوا نفس اماره را رام و مطیع نماییم آنوقت خواهیم دید چه خوب راه سعادت را درک می کنیم و چه خوب می فهمیم و چه روشن می بینیم و چه خوب عقل ما به ما الهام می کند آنوقت می فهمیم که این مسائل چندان هم پیچیده و محتاج به استدلال نبوده، خیلی واضح و روشن بوده، فقط غوغاها و پارازیتها نمی گذاشته اند که ما تعلیم عقل خود را بشنویم.



علی (ع) در خطبه ۱۸۳ می فرماید: «و اعلموا انه من يتق الله يجعل له مخرجا من الفتن، و نورا من الظلم؛ و بدانید هر که از خدا پروا کند خداوند راهی برای گریز از آشوب ها و نوری برای خروج از تاریکی ها برایش می نهد». فتنه ها همان ابتلائات سوء و گرفتاریهای اخلاقی و اجتماعی است. گرفتاریهای نوع اول نادرالوجود است. عمده گرفتاریها و شدائد و مضایقی که برای انسان پیش می آید و زندگی را تلخ و شقاوت آلود می کند و هرگونه سعادت دنیوی و اخروی را از انسان سلب می کند همین فتنه ها و ابتلائات سوء و گرفتاریهای اخلاقی و اجتماعی است. با توجه به اینکه منشأ بیشتر گرفتاریهای هر کسی خود او است و هر کسی خودش بالاترین دشمنان خودش است (اعدی عدوک نفسک التی بین جنیک)، هر کسی خودش سرنوشت خود را تعیین می کند، غالب رفتارهای هر کسی با خودش خصمانه است. اغلب گرفتاریهایی که برای ما پیش می آید از خارج نیامده، خودمان برای خودمان درست کرده ایم. با توجه به اینها خوب واضح می شود که سلاح تقوا چه اندازه مؤثر است در اینکه انسان را از فتنه ها دور نگه می دارد، به فرض اینکه در فتنه واقع شد تقوا او را نجات می دهد.

قرآن کریم در سوره اعراف آیه ۲۰۱ می فرماید: «ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشيطان تذكروا فاذا هم مبصرون؛ مردمان با تقوا اگر هم احیانا خیالی از شیطان بر آنها بگذرد و جان آنها را لمس کند و روح آنها را تاریک نماید تذکر پیدا کرده و به یاد خدا می افتند و بصیرت خود را باز می یابند». به همین دلیل که تقوا اثر اول یعنی روشن بینی و ازدیاد بصیرت را به دنبال خود دارد، اثر دوم یعنی نجات از مهالک و مضایق را دارد. گرفتاریها و شدائد در تاریکی پیدا می شود، تاریکی غبار معاصی و گناهان و هواها و هوسها. وقتی که نور تقوا پیدا شد راه از چاه تمیز داده می شود و انسان کمتر گرفتار می شود و اگر گرفتار شد در روشنی تقوا بهتر روزنه بیرون رفتن را پیدا می کند.

مرتضی مطهری- قیام و انقلاب مهدی از دیدگاه فلسفه تاریخ- صفحه ۷۶-۷۵

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۳- صفحه ۱۶-۲۴

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- جلد ۱- صفحه ۸۰

کلید واژه ها

عقل اخلاق روح قرآن انسان تقوی جامعه شناسی دین حدیث تربیت دنیا آخرت

### تقوا در قرآن کریم

کلمه تقوی از کلمات شایع و رایج دینی است، در قرآن کریم به صورت اسمی و یا به صورت فعلی زیاد آمده است. تقریباً به همان اندازه که از ایمان و عمل نام برده شده و یا نماز و زکات آمده، و بیش از آن مقدار که مثلاً نام روزه ذکر شده، از تقوا اسم برده شده است. در میان عامه مردم هم این کلمه زیاد استعمال می شود. این کلمه از ماده وقی است که به معنای حفظ و صیانت و نگهداری است. معنای اتقاء احتفاظ است. به هر حال کلمه تقوا در اصطلاح قرآن و اسلام اصطلاح خاصی است.

در عرف عوام و دهاتیها تقوا و طهارت را برابر می دانند (رعایت پاکی و نجسی) ولی در اصطلاح قرآن، تقوا یک حالت روحی و ملکه اخلاقی است که هرگاه این ملکه در انسان پیدا شد، قدرتی پیدا می کند که می تواند از گناه پرهیز کند اگر چه گناه بر او عرضه شود. تقوا اولیاء حق را نگهداری می کند و مصونیت می دهد. ملکه و فضیلت تقوا در روح انسان اثر می گذارد و او را از ارتکاب لغزشها و گناهها باز می دارد. خداوند در سوره انفال آیه ۲۹ می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا ان تتقوا الله يجعل لکم فرقانا و یکفر عنکم سیئاتکم و یغفر لکم و الله ذو الفضل العظیم؛ ای مومنان! اگر از خداوند پروا کنید، برای شما نیروی تشخیص حق از باطل قرار می دهد و بدی هایتان را می پوشاند و شما را می آمرزد و خداوند صاحب بخشش بزرگ است». همان طور که گفتیم تقوا از ماده وقی به معنی خودنگهداری است، این که انسان در یک حالی باشد که بتواند خود را نگهداری کند. تقوای الهی نگهداری خود است از آنچه بد است، برای خدا.

ص: ۱۶۶۱

خداوند در قرآن می فرماید: «فاتقوا الله ما استطعتم؛ پس تقوای الهی داشته باشید تا آن حدی که قدرت دارید» (تغابن / ۱۶). تقوای واقعی همان است که انسان را نجات می دهد، انسان را آزاد و رها می کند. انسان در زیر امتحانها (چه امتحان به نعمتها و چه امتحان به نعمتها) باید تقوا داشته باشد که این تقواست که او را نجات می دهد و آزاد و رها می کند و گفتیم که انسان باید با همه اینها درگیری پیدا کند منتها باید خود را آزاد کند. لهذا بعد می فرماید: «فاتقوا الله». حال که ثروتها و فرزندان، نعمتها و فتنه ها و امتحانهایی است که باید شما با آنها درگیری پیدا کنید پس تقوا پیشه کنید. «ما استطعتم» یعنی به هر اندازه که قدرت دارید تقوا پیشه کنید.

#### رابطه تقوا و ایمان

خداوند در قرآن می فرماید: «یا ایها الذین امنوا اتقوا الله؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! از خدا پروا دارید» (حدید / ۲۸). اول امر به تقواست. در تعبیر قرآن تقوا در مقابل احسان است: «ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون؛ بی تردید خدا با کسانی است که پارسایی کرده اند و کسانی که نیکو کارند» (نحل / ۱۲۸). تقوا جنبه منفی قضیه است، یعنی پاکی و طهارت. اینکه اول امر به تقوا می شود، چون اول تخلیه است، اول طهارت و پاکی است. ای اهل ایمان پاک بشوید. یعنی این که طاعت و عمل مثبت بر ایمان و بر نورانیت می فزاید، شرط اولش پاکی و تقواست. اگر انسان تقوا را کنار بگذارد یعنی در عین اینکه اهل طاعت است و عمل مثبت خوب انجام می دهد ولی در مورد عملهای منفی هم اهل خودداری نیست، مثلش مثل بیماری است که دستورهای مثبت طیب را خوب به کار می بندد ولی پرهیزهایی را که او دستور می دهد به کار نمی بندد. اگر گفته فلان غذا و فلان دوا را بخور اما انگور و خربزه نخور، آن دواها و غذاها را می خورد ولی خربزه را هم به جای خودش حسابی می خورد. این، نتیجه نمی بخشد یا اگر نتیجه ببخشد، این نتیجه ها یکدیگر را خنثی می کنند، یعنی این روی آن اثر منفی می گذارد و آن روی این، بالاخره آن نتیجه نهایی گرفته نمی شود. این است که «قد افلح من زکیها؛ رستگار شد کسی که نفس را پاک و پاکیزه نگه داشت» (شمس / ۹). به همین جهت قبل از آنکه امر به ایمان طاعتی بکند، بعد از ایمان قلبی، اول دستور تقوا و طهارت و پاکی را می دهد، بعد امر می فرماید به ایمان طاعتی، یعنی طاعت رسول را به کار ببرید.

این مطلب که تقوا درجات و مراتب دارد از قرآن مجید به خوبی استفاده می شود. می فرماید: «لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فی ما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا و الله یحب المحسنین؛ بر کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند، درباره ی آنچه (بیش از حکم تحریم) خورده اند گناهی نیست، به شرط آن که پرهیزکار و مومن گردند و کارهای شایسته کنند، سپس (از محرّمات) پرهیز نمایند و (به تحریم آن) مومن باشند، سپس (با جدیت) پرهیزکاری و نیکوکاری پیشه کنند که خداوند نیکوکاران را دوست می دارد» (مائده / ۹۳).

این آیه کریمه متضمن دو نکته عالی از معارف قرآنی است. یکی درجات و مراتب ایمان و تقوا و دیگر، فلسفه حیات و حقوق انسان. می خواهد بفرماید: نعمتها برای انسان است و انسان برای ایمان و تقوا و عمل. انسان آنگاه مجاز است از نعمتهای الهی بهره مند گردد و آنگاه این نعمتها به مورد مصرف خواهد شد که خود انسان در مسیر تکاملی خودش که خلقت او را در آن مسیر قرار داده حرکت کند، یعنی مسیر ایمان و تقوا و عمل شایسته. علمای اسلامی با الهام از این آیه و سایر تصریحات و اشارات متون اسلامی، مراتب تقوا را به تقوای عام، تقوای خاص، تقوای خاص الخاص اصطلاح کرده اند. تقوای مجاهدین تقوای پاکبختگی است، شهیدان تمام مایملک خود را در طبق اخلاص گذاشته و به حق تسلیم کرده اند، آنان این جامه از جامه های تقوا را بر تن کرده اند.

پس سخن از تقوا و ایمانی است و از تقوا و ایمان بعد از تقوا و ایمانی و باز از تقوای بعد از تقوا و ایمانی و از احسانی. اینها همه مراتب و درجات را می فهماند.

### اثرات تقوا

قرآن می گوید اگر متقی واقعی باشید دو اثر دارد. یکی اینکه گشایش در کار به وجود می آید در اثر تاثیر معنوی آن. واقعا اگر کسی پاک و باتقوا زندگی کند، یک سلسله گره ها برایش پیش نمی آید، و اگر پیش بیاید حل می شود. خاصیت دوم تقوا این است که بر روشن بینی می افزاید. اگر انسان متقی باشد، روشن بین تر است زیرا تقوا صفای روح می آورد، تقوا آن تیرگیهایی را که باعث می شود انسان از روشن بینی هایی که مخصوص خود اوست استفاده نکند از بین می برد. شما اگر نسبت به موضوعی تعصب بورزید نمی توانید آن را آن طوری که هست بگیرید. تقوا گرد و غبار تعصب را پاک می کند، کینه توزی را فرو می نشاند، در نتیجه عقل، آزاد فکر می کند.

در قرآن سه اثر برای تقوا بیان شده، یکی اثر روحی است که در دنیا پیدا می شود، و دو تا در آخرت ظهور پیدا می کند. در دنیا همانطور که در آیه هم ذکر شده به انسان روشن بینی می دهد، چون انسان را روشن می کند. ولی نکته بسیار جالب اثر تقوا در آخرت این است که گناهان گذشته را پاک می کند، کفاره عمل گذشته است، یعنی گناهان گذشته را محو می کند «و یکفر عنکم سیئاتکم». مقصود این است که اثر گناهان گذشته را جبران می کند. چون تقوای واقعی همراه با توبه است. کسی که یک آلودگیهایی در گذشته داشته، هنگامی باتقوا خواهد بود که از آن آلودگیها توبه کند. پس اثر آن گناهان گذشته پاک می شود، مجازات اخروی هم از انسان سلب می شود. یعنی خدا دیگر بنده باتقوایش را به خاطر گناهان گذشته اش مجازات نمی کند. «و الله ذو الفضل العظیم؛ خدا صاحب فضل و بزرگ است». قرآن کریم در این آیات می خواهد ما را توجه بدهد که اگر ایمان ما ایمان واقعی باشد و اگر عمل ما عمل اسلامی باشد و اگر جامعه ما جامعه مسلمان باشد، مشمول انواعی از عنایتهای الهی خواهیم بود و موفقیتها خواهیم داشت.

ص: ۱۶۶۴

بنابراین یکی از تأثیرات تقوا تأثیر در روشن بینی و بصیرت دل انسان است که در آیه کریمه قرآن می فرماید: «ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا» اگر تقوای الهی پیشه کنید خداوند برای شما قوه تشخیص قرار می دهد این اثر یعنی روشن بینی و بصیرت، از آثار مهم تقوا است و می توان گفت همین مطلب است که باب سیر و سلوک را در عرفان باز کرده است. بعضی آیات دیگر قرآن هم هست که اشعاری بر این مطلب دارد. عارف مسلکان به جمله ای که در طویل ترین آیه قرآن آمده است نیز تمسک جسته اند. آن جمله اینست: «و اتقوا الله و يعلمکم الله؛ تقوای الهی داشته باشید و خداوند به شما می آموزد و تعلیم می کند» (بقره/ ۲۸۲). می گویند ذکر این دو جمله پشت سر یکدیگر اشعاری دارد که تقوا تأثیر دارد در اینکه انسان مورد موهبت افاضه تعلیم الهی قرار گیرد.

یکی دیگر از آثار تقوا اینست که دارنده خود را از مضایق و گرفتاریها نجات می بخشد. در قرآن کریم سوره طلاق می فرماید: «و من یتق الله یجعل له مخرجا\* و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شیء قدرا؛ و هر کس تقوای الهی پیشه کند خداوند برای او راه بیرون شدن از شدائد قرار می دهد و او را از جایی که گمانش نمی رود روزی می دهد. و هر کس بر خدا توکل کند خداوند او را بس است. همانا خدا کار خود را به انجام رساند. تحقیقا خداوند برای هر چیزی اندازه ای قرار داده است» (طلاق/ ۲-۳). ایضا در همان سوره، بعد از دو آیه می فرماید: «و من یتق الله یجعل له من امره یسرا؛ هر کس که تقوای الهی داشته باشد خداوند یک نوع آسانی در کار او قرار می دهد» (طلاق/ ۴).

خداوند می فرماید: «یهدی به الله من اتبع رضوانه سبیل السلام و یخرجهم من الظلمات الی النور باذنه یهدیهم الی صراط مستقیم؛ خداوند به سبب آن، کسانی را که خشنودی او را می جویند به راههای سلامتی هدایت می کند، و به اذن خویش ایشان را از تاریکیها به سوی نور بیرون می برد، و به راه راست هدایت می نماید» (مائده/ ۱۶).

با توجه به اینکه منشأ بیشتر گرفتاریهای هر کسی خود او است و هر کسی خودش بالاترین دشمنان خودش است «اعدی عدوک نفسک الی بین جنییک؛ دشمن ترین دشمن تو نفسی است که در درون توست». هر کسی خودش سرنوشت خود را تعیین می کند، غالب رفتارهای هر کسی با خودش خصمانه است. اغلب گرفتاریهایی که برای ما پیش می آید از خارج نیامده، خودمان برای خودمان درست کرده ایم. با توجه به اینها خوب واضح می شود که سلاح تقوا چه اندازه مؤثر است در اینکه انسان را از فتنه ها دور نگه می دارد، به فرض اینکه در فتنه واقع شد تقوا او را نجات می دهد.

قرآن کریم در سوره اعراف آیه ۲۰۱ می فرماید: «ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون؛ مردمان باتقوا اگر هم احیانا خیالی از شیطان بر آنها بگذرد و جان آنها را لمس کند و روح آنها را تاریک نماید تذکر پیدا کرده و به یاد خدا می افتند و بصیرت خود را باز می یابند». به همین دلیل که تقوا اثر اول یعنی روشن بینی و ازدیاد بصیرت را به دنبال خود دارد، اثر دوم یعنی نجات از مهالک و مضایق را دارد. گذشته از همه اینها تقوا و خودنگهداری سبب می شود که انسان نیروهای ذخیره وجود خود را در راههای لغو و لهو و حرام هدر ندهد، همیشه نیروی ذخیره داشته باشد. بدیهی است که آدم نیرومند و بااراده و با شخصیت بهتر تصمیم می گیرد و بهتر می تواند خود را نجات بدهد. همان طوری که نور و روشنائی داشتن، راهی و وسیله ای است برای نجات و رهائی، قوت و نیرو داشتن نیز به نوبه خود راه و وسیله ای است که خداوند متعال قرار داده است.

ص: ۱۶۶۶

در اواخر سوره مبارکه یوسف آیه ای است که به منزله نتیجه گیری از آن داستان عجیب و پرهیجان است. آنجا که داستان نزدیک است به آخر برسد یعنی بعد از آنکه یوسف، عزیز مصر می گردد و برادران یوسف در اثر قحطی برای تهیه غله از کنعان به مصر می آیند و آنها یوسف را نمی شناسند ولی یوسف آنها را می شناسد و یوسف به بهانه ای بنیامین را که از طرف مادر هم با یوسف برادر بود پیش خود نگه می دارد، در این وقت برای بار دوم برادران می آیند و با گردن کج و التماس از یوسف گندم می خواهند و حالت عجز و التماس خاصی به خود می گیرند، و چقدر خوب قرآن کریم منظره تذلل و زاری و کوچکی آنها را در این آیه مجسم کرده است! گفتند: «یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاء فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین؛ ای عزیز و ای مهتر! ما و خانواده مان بدبخت شده ایم و وجه ناقابلی برای خرید گندم با خود آورده ایم. کیل تمام به ما بده و بر ما مسکینان تصدق کن. خداوند به تصدق کنندگان پاداش می دهد» (یوسف / ۸۸).

یوسف تا این وقت خودش را معرفی نکرده بود. در این وقت خواست خودش را به آنها بشناساند: «قال هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه اذ انتم جاهلون؛ گفت: یادتان هست که از روی جهالت و نادانی با یوسف و برادرش چه کردید؟» (یوسف / ۸۹)، همینکه این جمله را گفت که آیا یادتان هست با یوسف و برادرش چه کردید آنها یکه خوردند «قالوا انک لا انت یوسف قال انا یوسف و هذا اخی قد من الله علینا انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین؛ گفتند آیا تو یوسف هستی؟ گفت بلی من یوسفم و این هم برادر من است. خداوند عنایت و لطف خاص خود را شامل حال ما گردانید هر کس که تقوا و صبر داشته باشد، خود نگهداری و مقاومت داشته باشد، خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند» (یوسف / ۹۰). اینکه می بینید، نتیجه تقوا است، نتیجه پاکی و خودنگهداری است.



غلام شدم و زیر دست این و آن افتادم اما تقوا را حفظ کردم، کارم به جایی رسید که متشخص ترین زنان مصر و یکی از زیباترین زنان مصر از من جوان بی اسم و رسم تقاضای کام گرفتن کرد ولی من خودم را در پناه تقوا نگه داشتم و گفتم «رب السجن أحب الی مما یدعوننی الیه؛ من زندان را بر این لذتهای مقرون به آلودگی ترجیح می دهم» (یوسف / ۳۳). تقوای آنروز، مرا امروز عزیز مصر کرد. تقوا و صبر و پاکی و نزاهت در این جهان گم نمی شود، آدمی را از حسیض ذلت به اوج عزت می رساند «انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین». مثل این است که قرآن کریم نتیجه داستان یوسف را در این یک جمله خلاصه کرده است که عاقبت از آن تقوا است. تقوا آدمی را از مهالک و شدائد بسیاری نجات می دهد و به اوج عزت می رساند «و من یتق الله یجعل له مخرجا». برای مردمان متقی که در همه حال خود را حفظ می کنند بن بست و شکست وجود ندارد.

منابع

مرتضی مطهری - قیام و انقلاب مهدی از دیدگاه فلسفه تاریخ - صفحه ۷۶-۷۵

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۶ - صفحه ۱۴۳-۱۴۲ و ۱۳۸

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۷ - صفحه ۱۸۶-۱۸۵

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۳ - صفحه ۲۴-۱۶

مرتضی مطهری - ده گفتار - صفحه ۱۵-۱۶ و ۳۷-۴۱

کلید واژه ها

ایمان اخلاق قرآن انسان تقوی داستان قرآنی جامعه شناسی دین تربیت دنیا آخرت

**نتایج تقوا از منظر قرآن و احادیث**

ص: ۱۶۶۸

تقوا از ماده وقی به معنی خودنگهداری است، این که انسان در یک حالی باشد که بتواند خود را نگهداری کند. تقوای الهی نگهداری خود است از آنچه بد است، برای خدا. خداوند می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا ان تتقوا الله يجعل لکم فرقانا و یکفر عنکم سیئاتکم و یغفر لکم و الله ذوالفضل العظیم؛ ای مومنان! اگر از خداوند پروا کنید، برای شما نیروی تشخیص حق از باطل قرار می دهد و بدی هایتان را می پوشاند و شما را می آموزد و خداوند صاحب بخشش بزرگ است» (انفال / ۲۹). قرآن می گوید اگر متقی واقعی باشید دو اثر دارد. یکی اینکه گشایش در کار به وجود می آید در اثر تاثیر معنوی آن. واقعا اگر کسی پاک و باتقوا زندگی کند، یک سلسله گره ها برایش پیش نمی آید و اگر پیش بیاید حل می شود. خاصیت دوم تقوا این است که بر روشن بینی می افزاید. اگر انسان متقی باشد، روشن بین تر است زیرا تقوا صفای روح می آورد، تقوا آن تیرگی هایی را که باعث می شود انسان از روشن بینی هایی که مخصوص خود اوست استفاده نکند از بین می برد، تقوا گرد و غبار تعصب را پاک می کند، کینه توزی را فرو می نشاند، در نتیجه عقل، آزاد فکر می کند.

خداوند می فرماید: اگر تقوای الهی پیشه کنید خداوند برای شما قوه تشخیص قرار می دهد. این اثر یعنی روشن بینی و بصیرت، از آثار مهم تقوا است و می توان گفت همین مطلب است که باب سیر و سلوک را در عرفان باز کرده است. بعضی آیات دیگر قرآن هم هست که اشعاری بر این مطلب دارد. در اخبار نبوی یا اخباری که از ائمه اطهار رسیده زیاد روی این مطلب تکیه شده. عارف مسلکان به جمله ای که در ذیل آیه کریمه «یا ایها الذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه؛ ای مؤمنان! هنگامی که (خواستید) به قرض و نسیه معامله کنید، آنرا تا سررسیدی معین بنویسید» (بقره / ۲۸۲) -الی آخره- آمده که طویل ترین آیه قرآن است نیز تمسک جسته اند. آن جمله این است: «و اتقوا الله و یعلمکم الله؛ تقوای الهی داشته باشید و خداوند به شما می آموزد و تعلیم می کند» (بقره / ۲۸۲).

می‌گویند ذکر این دو جمله پشت سر یکدیگر اشعاری دارد که تقوا تأثیر دارد در اینکه انسان مورد موهبت افاضه تعلیم الهی قرار گیرد. در کلام رسول اکرم است: «جاهدوا انفسکم علی اهلوائکم تحل قلوبکم الحکمه؛ با هوا و هوسهای نفسانی مبارزه کنید تا حکمت در دل شما وارد شود». در حدیث دیگری آمده است: «من اخلص لله اربعین صباحا جرت ینایع الحکمه من قلبه علی لسانه؛ هر کس چهل روز خود را خالص برای خدا قرار دهد چشمه های حکمت از زمین دلش به مجرای زبانش جاری می‌شود» (عیون الاخبار الرضا ص ۲۵۸، اصول کافی ج ۲ ص ۱۶، وعده الداعی ص ۱۷۰، عوارف المعارف در حاشیه ص ۲۵۶ جلد دوم احیاء العلوم). ولی عینا همین مضمون، هر چند با عین این الفاظ نیست در اصول کافی، باب اخلاص، از امام باقر (ع) نقل شده: «ما اخلص العبد الايمان بالله عزو جل اربعین یوما - او قال ما اجمل عبد ذکر الله عز و جل اربعین یوما - الا زهده الله عز و جل فی الدنيا، و بصره داءها و دواءها، فاثبت الحکمه فی قلبه، و انطق بها لسانه؛ بنده ای چهل روز ایمان خودش را خالص نکرده است، یا گفت بنده ای چهل روز خدا را خوب یاد نکرده است (این تردید از راوی حدیث است) مگر آنکه خداوند به او زهد عنایت کرده و او را نسبت به دردها و دواهای این دنیا بصیرت داده و حکمت را در دل او قرار داده و به زبان او جاری ساخته است».

تقوا و پاکی و رام کردن نفس اماره در روشن بینی و اعانت به عقل تأثیر دارد ولی البته نه به این معنی که عقل فی المثل به منزله چراغ است و تقوا به منزله روغن آن چراغ، و یا اینکه دستگاه عقل به منزله یک کارخانه مولد روشنائی است که فعلا فلان مقدار کیلووات برق می‌دهد و تقوا که آمد فلان مقدار کیلووات دیگر بر برق این کارخانه می‌افزاید. نه، اینطورها نیست در آثار دینی وارد شده که تقوا عقل را روشن می‌کند و دریچه حکمت را به روی انسان می‌گشاید، این مربوط به عقل عملی است، یعنی در اثر تقوا انسان بهتر درد خود و دوی خود و راهی که باید در زندگی پیش بگیرد می‌شناسد، ربطی به عقل نظری ندارد، یعنی مقصود این است که: این حقیقت که بیان شده که تقوا موجب ازدیاد حکمت و ازدیاد بصیرت و روشن بینی می‌شود ناظر به مسائل نظری و عقل نظری نیست، و شاید علت اینکه در نظر بعضیها قبول این مطلب این قدر مشکل آمده همین است که این مطلب را به حدود عقل نظری توسعه داده اند.

از کلمات علی (ع) است: «اصدقاؤک ثلاثه، و اعداؤک ثلاثه فاصدقاؤک: صدیقک و صدیق صدیقک و عدو عدوک و اعداؤک: عدوک و عدو صدیقک و صدیق عدوک؛ تو سه نوع دوست و سه نوع دشمن داری. دوستان تو یکی آنکس است که مستقیماً دوست خود تو است، دومی دوست دوست تو است، سومی دشمن دشمن تو است، دشمنان تو عبارت است از آنکه مستقیماً با خود تو دشمن است، و آنکس که دشمن دوست تو است، و آنکس که دوست دشمن تو است» (نهج البلاغه، حکمت ۲۹۵).

تقوا و مجاهده اخلاقی و طهارت روح، در آنچه مربوط به حوزه عقل نظری است هیچگونه تأثیری ندارد. حتی فلسفه الهی نیز وابستگی به این معانی اخلاقی ندارد. در عین حال به نحو دیگری تقوا و مجاهده اخلاقی در تحصیل معارف الهی مؤثر است. علی (ع) می فرماید: «قد احیی عقله، و امانت نفسه حتی دق جلیله، و لطف غلیظه، و برق له لامع کثیر البرق، فابان له الطریق، و سلک به السبیل، و تدافعته الابواب الی باب السلام؛ عقلش را زنده کرد، و نفسش را میراند تا (در اثر ریاضت) درشتی های تنش باریک، و خشونت های روحش نرم و لطیف گردید، و برقی جهنده و بس رخشان در نظرش درخشید که راهش را روشن ساخت، و او را به راه انداخت، و درها او را یکی به دیگری پاس داد تا به در سلامت رساند» (نهج البلاغه، خطبه ۲۲۰).

خداوند می فرماید: «یهدی به الله من اتبع رضوانه سبیل السلام و یخرجهم من الظلمات الی النور باذنه و یهدیهم الی صراط مستقیم؛ خداوند به سبب آن، کسانی را که خشنودی او را می جویند به راههای سلامتی هدایت می کند، و به اذن خویش ایشان را از تاریکیها به سوی نور بیرون می برد، و به راه راست هدایت می نماید» (مائده/۱۶).

تقوا و طهارت در یک ناحیه دیگر هم تأثیر دارد و آن ناحیه عواطف و احساسات است که احساسات را رقیق تر و لطیف تر می کند. اینطور نیست که آدم با تقوا که خود را از پلیدیها و کارهای زشت و کثیف، از ریا و تملق، از بندگی و کاسه لیبسی دور نگهداشته، ساحت ضمیر خود را پاک نگهداشته، عزت و مناعت و آزادمنشی خود را حفظ کرده، توجهش به معنا بوده، نه به ماده، یک همچو شخصی نوع احساساتش با احساسات یک آدم غرق در فحشاء و پلیدی و غرق در مادیات یکی باشد. مسلماً احساسات او عالی تر و رقیق تر و لطیف تر است، تأثرات او در مقابل زیباییهای معنوی بیشتر است، دنیا را طور دیگری و با زیبایی دیگری می بیند، آن جمال عقلی که در عالم وجود است بهتر حس می کند.

تقوا و نیروی پیروزی بر شدائد و رهایی از تنگناها

اما اثر دیگر تقوا که قرآن کریم می فرماید: «و من یتق الله یجعل له مخرجاً؛ هر کس که تقوای خدا داشته باشد خداوند برای او راه بیرون شدن از سختیها و شدائد را قرار می دهد» (طلاق / ۲)، ایضاً می فرماید: «و من یتق الله یجعل له من امره یسراً؛ هر کس که تقوای الهی داشته باشد خداوند یک نوع سهولت و آسانی در کار او قرار می دهد» (طلاق / ۴).

امیرالمؤمنین می فرماید: «فمن اخذ بالتقوی عزبت عنه الشدائد بعد دنوها، و احلولت له الامور بعد مرارتها، و انفرجت عنه الامواج بعد تراکمها، و أسهلت له الصعاب بعد انصابها؛ هر کس که چنگ به دامن تقوا بزند سختیها و شدائد بعد از آنکه به او نزدیک شده اند از او دور می شوند و کارها که بر ذائقه او تلخ آمده اند برایش شیرین می شوند، موجها که روی هم جمع شده اند و می خواهند او را به کام بکشند از او کنار می روند، امور پر مشقت بر او آسان می گردد» (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۸).

در اینجا نیز سؤالی طرح می شود که چه رابطه ای میان تقوا که یک خصیصه روحی و اخلاقی است، با پیروزی بر مشکلات و شدائد وجود دارد. در قرآن کریم سوره طلاق می فرماید: «و من یتق الله یجعل له مخرجا\* و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا؛ هر کس تقوای الهی پیشه کند خداوند برای او راه بیرون شدن از شدائد قرار می دهد و او را از جایی که گمانش نمی رود روزی می دهد. و هر کس بر خدا توکل کند خداوند او را بس است. همانا خدا کار خود را به انجام رساند. تحقیقا خداوند برای هر چیزی اندازه ای قرار داده است» (طلاق / ۲-۳). بنابراین یکی از اثرات تقوا حل شدن مشکلات و آسان شدن کارها و بیرون آمدن از تنگناها و مضایق است.

امام علی (ع) در خطبه ۱۸۳ می فرماید: «و اعلموا انه من یتق الله یجعل له مخرجا من الفتن، و نورا من الظلم؛ و بدانید هر که از خدا پروا کند خداوند راهی باری گریز از آشوب ها و نوری برای خروج از تاریکی ها برایش می نهد». فتنه ها همان ابتلائات سوء و گرفتاریهای اخلاقی و اجتماعی است. عمده گرفتاریها و شدائد و مضایقی که برای انسان پیش می آید و زندگی را تلخ و شقاوت آلود می کند و هر گونه سعادت دنیوی و اخروی را از انسان سلب می کند همین فتنه ها و ابتلائات سوء و گرفتاریهای اخلاقی و اجتماعی است. با توجه به اینکه منشأ بیشتر گرفتاریهای هر کسی خود او است: «اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک؛ هر کسی خودش بالاترین دشمنان خودش است» هر کسی خودش سرنوشت خود را تعیین می کند، غالب رفتارهای هر کسی با خودش خصمانه است طوری که نور و روشنائی داشتن، راهی و وسیله ای است برای نجات و رهائی، قوت و نیرو داشتن نیز به نوبه خود راه و وسیله ای است که خداوند متعال قرار داده است.

در اواخر سوره مبارکه یوسف آیه ای است که به منزله نتیجه گیری از آن داستان عجیب و پرهیجان است. آنجا که داستان نزدیک است به آخر برسد یعنی بعد از آنکه یوسف، عزیز مصر می گردد و برادران یوسف در اثر قحطی برای تهیه غله از کنعان به مصر می آیند و آنها یوسف را نمی شناسند ولی یوسف آنها را می شناسد و یوسف به بهانه ای بنیامین را که از طرف مادر هم با یوسف برادر بود پیش خود نگه می دارد. در این وقت برای بار دوم برادران می آیند و با گردن کج و التماس از یوسف گندم می خواهند و حالت عجز و التماس خاصی به خود می گیرند، و چقدر خوب قرآن کریم منظره تذلل و زاری و کوچکی آنها را در این آیه مجسم کرده است! گفتند: «یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاء فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین\* قال هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه اذ انتم جاهلون\* قالوا انک لانت یوسف قال انا یوسف و هذا اخی قد من الله علینا انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین؛ ای عزیز! ما و کسانمان را فقر و قحطی گرفته و سرمایه ای ناچیز آورده ایم، پس پیمان ما را کامل کن و به ما صدقه بده که خدا صدقه دهندگان را پاداش می دهد\* گفت: یادتان هست که از روی جهالت و نادانی با یوسف و برادرش چه کردید؟\* گفتند آیا تو یوسف هستی؟ گفت بلی من یوسفم و این هم برادر من است. خداوند عنایت و لطف خاص خود را شامل حال ما گردانید، هر کس که تقوا و صبر داشته باشد، خود نگهداری و مقاومت داشته باشد، خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند» (یوسف / ۸۸-۹۰).

اینکه می بینید، نتیجه تقوا است، نتیجه پاکی و خودنگهداری است. غلام شدم و زیر دست این و آن افتادم اما تقوا را حفظ کردم، کارم به جایی رسید که متشخص ترین زنان مصر و یکی از زیباترین زنان مصر از من جوان بی اسم و رسم تقاضای کام گرفتن کرد ولی من خودم را در پناه تقوا نگه داشتم و گفتم: «رب السجن أحب الي مما يدعونني اليه؛ من زندان را بر این لذتهای مقرون به آلودگی ترجیح می دهم» (یوسف / ۳۳). تقوای آنروز، مرا امروز عزیز مصر کرد. تقوا و صبر و پاکی و نزاهت در این جهان گم نمی شود، آدمی را از حسیض ذلت به اوج عزت می رساند «انه من يتق و يصبر فان الله لا يضيع اجر المحسنين». مثل این است که قرآن کریم نتیجه داستان یوسف را در این یک جمله خلاصه کرده است که عاقبت از آن تقوا است. تقوا آدمی را از مهالک و شدائد بسیاری نجات می دهد و به اوج عزت می رساند «و من يتق الله يجعل له مخرجا». برای مردمان متقی که در همه حال خود را حفظ می کنند بن بست و شکست وجود ندارد.

نتیجه تقوا در کلمات امام حسین (ع)

وقتی که انسان کلمات و خطابات اباعبدالله (ع) را به خاندان محترمش می بیند که با چه ایمان و اطمینانی به آنها اطمینان می دهد غرق در حیرت می شود: یارب! این چه روحیه و چه ایمان و چه اطمینان است و این تضمین را از کجا گرفته بود؟! در کتب نوشته اند «ثم ودع ثانيا اهل بيته؛ برای بار دوم با اهل بیت خود وداع کرد»، به آنها گفت: «استعدوا للبلاء و اعلموا ان الله حافظكم و حاميكم؛ مهیا و آماده تحمل سختیها باشید و بدانید خداوند شما را حفظ و حمایت می کند»، «و سینجیکم من شر الاعداء و يجعل عاقبه امرکم الی خیر؛ شما را نجات خواهد داد و سرانجام کار شما را نیک خواهد کرد»، «و يعذب اعدايكم بانواع البلاء، و يعوضكم الله عن هذه البليه بانواع النعم و الكرامه؛ دشمنان شما را به اقسام عذابها گرفتار خواهد کرد و به شما به عوض این شدائد و بلاها انواعی از نعمتها و کرامتها خواهد داد»، «فلا تشكوا و لا تقولوا بالستتكم ما ينقص من قدركم؛ مبدا شکایت کنید و مبدا جمله ای بر زبان بیاورید که از قدر و قیمت شما بکاهد» (نفس المهموم، ص ۳۵۵ و ۴۴۵).

ص: ۱۶۷۵



اطمینانی که حسین (ع) به پیروزی نهائی داشت و به خاندانش تلقین می کرد، از همان آیه قرآن سرچشمه می گیرد که می فرماید: «و من یتق الله یجعل له مخرجا». این تضمین را از قرآن گرفته بود. از نوع اطمینان و ایمانی است که یوسف صدیق داشت که هنگامی که به نتیجه تقوای خود رسید با خوشحالی و رضایت می گفت: «انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین». ولی امام حسین (ع) قبل از آنکه داستان به آخر برسد و به نتیجه برسد نتیجه را می دید. کلمات شمرده حسین مثل تیر بر قلب خاندانش نشست. سختیها و اسارتها را تحمل کردند ولی در پناه صبر و تقوا، عاقبت کارشان همان طور شد که حسین (ع) به آنها وعده داده بود و خداوند در قرآن تضمین کرده بود. بعد از چندی می بینیم که زینب (س) همان جمله های حسین را به الفاظ دیگر با یک دنیا اطمینان بازگو می کند. خطاب به یزید بن معاویه کرده می گوید: «فکد کیدک، و اسع سعیک، و ناصب جهدک. فوالله لا تمحوا ذکرنا، و لا تمیت و حینا، و لا تدرک امدنا، و لا ترحض عنک عارها؛ هر حیل ای که می خواهی بکار ببر و هر چه دلت می خواهد کوشش کن، اما به خدا قسم که نخواهی توانست نام ما و محبوبیت و احترام ما را از بین ببری، نمی توانی وحی زنده خدا را که در خاندان ما پیدا شده بمیرانی. برای تو جز عار و ننگ و رسوائی در این جهان چیزی باقی نمی ماند» (نفس المهموم، ص ۳۵۵ و ۴۴۵).

ص: ۱۶۷۶

نباید تصور کرد که تقوا از مختصات دینداری است از قبیل نماز و روزه، بلکه تقوا لازمه انسانیت است. انسان اگر بخواهد از طرز زندگی حیوانی و جنگلی خارج شود ناچار است که تقوا داشته باشد. در قرآن می فرماید: «افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله و رضوان خیر ام من أسس بنیانه علی شفا جرف هار فانهار به فی نار جهنم؛ آیا کسی که بنیاد کار خود را بر پایه تقوا و رضای خدا نهاده بهتر است یا کسی که بنای خود را بر لب پرتگاهی فرو ریختنی نهاده و با آن در آتش دوزخ سرنگون می گردد؟ (توبه/ ۱۰۹). به هر حال تقوا اعم از تقوای مذهبی و الهی و غیره لازمه انسانیت است و نه خودبخود مستلزم ترک و اجتناب و گذشتہائی است. تقوا محدودیت نیست، مصونیت است. فرق است بین محدودیت و مصونیت. اگر هم نام آن را محدودیت بگذاریم محدودیتی است که عین مصونیت است. تقوا برای روح مانند خانه است برای زندگی، و مانند جامه است برای تن. اتفاقاً در قرآن مجید از تقوا به جامه تعبیر شده. در سوره مبارکه اعراف آیه ۲۶ بعد از آنکه نامی از جامه های تن می برد می فرماید: «و لباس التقوی ذلک خیر؛ تقوا که جامه روح است بهتر و لازمتر است».

آن وقت می توان نام محدودیت روی چیزی گذاشت که انسان را از موهبت و سعادت محروم کند، اما چیزی که خطر را از انسان دفع می کند و انسان را از مخاطرات صیانت می کند، او مصونیت است نه محدودیت، و تقوا چنین چیزی است. تعبیر به مصونیت یکی از تعبیرات امیرالمؤمنین است. در یکی از کلماتش می فرماید: «الا فصولها و تصونوا بها؛ تقوا را حفظ کنید و به وسیله تقوا برای خود مصونیت درست کنید» (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۱). خیلی عجیب است! شما تقوا را نگه دارید و تقوا شما را نگه دارد. آیا این دور است؟ نه. مثل این است که انسان لباس را نگه می دارد و لباس انسان را. انسان لباس را نگه می دارد از اینکه گم شود یا دزد ببرد و لباس انسان را نگه می دارد از اینکه سرما بخورد این دو با هم منافات ندارند. می فرماید شما تقوا را نگه دارید و تقوا شما را نگه دارد. شما باید نگهدار آن باشید و آن نگهدار شما باشد. «...و ان تستعینوا علیها بالله، و تستعینوا بها علی الله؛ (شما را سفارش می کنم ... اینکه از خدا برای رسیدن به تقوا کمک بخواهید و از تقوا برای رسیدن به خدا کمک بگیرید» (همان، خطبه ۲۸۹). تقوا همه گونه آزادی به انسان می دهد. پس تقوا تنها نه اینست که قید و محدودیت نیست بلکه عین حریت و آزادی است.

اثر تقوا در آخرت این است که گناهان گذشته را پاک می کند، کفاره عمل گذشته است، یعنی گناهان گذشته را محو می کند «و یکفر عنکم سیاتکم؛ و گناهان را از شما میزداید» (انفال / ۲۹). مقصود این است که اثر گناهان گذشته را جبران می کند. چون تقوای واقعی همراه با توبه است. کسی که یک آلودگیهایی در گذشته داشته، هنگامی با تقوا خواهد بود که از آن آلودگیها توبه کند. پس اثر آن گناهان گذشته پاک می شود، مجازات اخروی هم از انسان سلب می شود. یعنی خدا دیگر بنده با تقوایش را به خاطر گناهان گذشته اش مجازات نمی کند. قرآن کریم در این آیات می خواهد ما را توجه بدهد که اگر ایمان ما ایمان واقعی باشد و اگر عمل ما عمل اسلامی باشد و اگر جامعه ما جامعه مسلمان باشد، مشمول انواعی از عنایتهای الهی خواهیم بود و موفقیتها خواهیم داشت.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۶ - صفحه ۱۷۲-۱۷۱ و ۲۴-۱۶

مرتضی مطهری - ده گفتار - صفحه ۵۸-۲۷

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان تقوی داستان قرآنی حدیث تربیت دنیا آخرت

### ثواب پارسائی و توبه و گریستن از عظمت خداوند

ثواب پارسائی در دنیا

«عن سیف عن أبي عبد الله ع قال من لم يستحى من طلب المعاش خفت مئوته و رخی باله و نعم عیاله و من زهد فی الدنيا أنبت الله الحکمه فی قلبه و انطلق بها لسانه و بصره عیوب الدنيا داءها و دواءها و أخرجه منها سالما إلی دار السلام؛ سیف از امام صادق (ع) روایت کرده است که حضرت فرمود: کسی که از طلب روزی شرم نکند، گذران زندگیش آسان و خاطرش آسوده و خانواده اش در راحتی و گشایش خواهد بود؛ و کسی که نسبت به دنیا پارسائی پیشه کند خداوند (فروغ) دانش و حکمت را در دل او ثابت و زبانش را به دانش و حکمت گویا می نماید، و او را به عیبها و بدیهای دنیا - هم درد و هم درمان - بینا کند، و او را با سلامتی از (خانه) دنیا به بهشت روانه می کند».

ص: ۱۶۷۸

ثواب کسانی که به گریه از عظمت خداوند، به پیشگاه او تقرب جویند؛ و ثواب کسانی که به پرهیزکاری از محرمات، خداوند را عبادت کنند؛ و ثواب کسانی که به آرایه پارسایی، خود را برای خدا بیارایند

«عن الوصافی عن أبي جعفر قال فیما ناجی به الله موسی ع علی الطور أن یا موسی أبلغ قومک أنه ما یتقرب إلى المتقربون بمثل البكاء من خشیتی و ما تعبد إلى المتعبدون بمثل الورع عن محارمی و لا ترین لی المتترینون بمثل الزهد فی الدنیا عما بهم الغنی عنه قال فقال موسی ع یا أکرم الأکرمین فما ذا أثبتهم علی ذلك فقال یا موسی أما المتقربون إلى بالبكاء من خشیتی فهم فی الرفیق الأعلى لا یشارکهم فیه أحد و أما المتعبدون إلى بالورع من محارمی فإن [فإنی أفتش الناس علی أعمالهم و لا أفتشهم حیاء منهم و أما المتقربون إلى بالزهد فی الدنیا فإنی أمنحهم الجنة بحذافیرها یتبوءوا یتبوءون منها حیث شاء یشاءون؛ و صافی از امام محمدباقر (ع) روایت کرده است که فرمود: از جمله مواردی که خداوند عزوجل در کوه طور به حضرت موسی (ع) فرمود این بود که: ای موسی! به قوم خود این پیام مرا برسان که تقرب جویندگان به من به هیچ چیزی مانند گریه از عظمت من تقرب نخواهند جست، و بندگان عبادت پیشه من به هیچ چیزی چون پرهیز کردن از محرمات من، مرا پرستش نمی کنند؛ و کسانی که خود را برای دیدار من (به آرایه های عبادت) می آریند، به هیچ چیزی چون پارسائی و بی میلی به امور دنیا خود را نخواهند آراست. موسی (ع) عرض کرد: ای بخشنده ترین بخشنندگان! به کسانی که چنین کنند، چه خواهی داد؟ خداوند (به زبان وحی) فرمود: ای موسی! آنان که با گریستن از هیبت و کیفر من به پیشگاه من تقرب می جویند، در رفیق اعلی که جایگاه انبیاء در بهشت است خواهند بود و کسی در این مقام و منزلت با آنان شریک نخواهد بود؛ و با پرهیز از محرمات، مرا می پرستند و به من تقرب می جویند (در قیامت)، من هم مردم را مورد بازخواست و بازرسی قرار می دهم مگر اینان که از (روی) آنها شرم دارم؛ و اما کسانی که با پارسایی در این دنیا و با بی میلی به (مظاهر فریبنده) آن، به درگاه من تقرب می جویند، من بهشت را به آنان عطا می کنم تا در هر جای آن که بخواهند، اقامت کنند.

ثواب گریستن از عظمت خدا، چشم پوشیدن از محرمات الهی، و شب زنده داری برای خشنودی خدا

«عن السکونی عن جعفر بن محمد عن أبیه ع قال قال رسول الله ص کل عین باکیه یوم القیامه إلا ثلاثه أعین عین بکت من خشیه الله و عین باتت ساهره فی سبیل الله و عین غضت عن محارم الله و قال ص طوبی لصوره نظر الله إليها تبکی علی ذنب من خشیه الله لم یطلع علی ذلک الذنب غیره؛ سکونی از امام صادق (ع)، و آن حضرت از پدر بزرگوارش (ع) نقل کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: تمام چشمها در روز قیامت گریانند بجز سه چشم: چشمی که از هیبت و ترس خدا بگرید، و چشمی که شبها در راه خدا بیدار بماند، و چشمی که از محرمات الهی چشم پوشد. و به همین سند از رسول خدا (ص) روایت شده است که فرمود: خوشا به حال چهره ای که خداوند آن را از ترس (و خشیت) خود گریان ببیند، به خاطر گناهی که جز خداوند، کسی از آن آگاه نیست».

ثواب گریستن از جلالت و عظمت خدا

۱- «عن محمد بن مروان عن أبی عبد الله ع قال ما من شیء إلا و له کیل و وزن إلا الدموع فإن القطره منها تطفئ بحارا من نار و إذا اغرورقت العین بمائها لم یرهق وجهه قتر و لا- ذله فإذا فاضت حرمة الله علی النار و لو أن باکیا بکی فی أمه لرحموا؛ محمد بن مروان از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: هر چیزی پیمانان و وزنی دارد مگر اشکها که هر قطره ای از آن لهیب دریاها را آتش خشم الهی را فرو می نشاند، و اگر اشک در چشم کسی حلقه زند، تنگدستی و مذلت بر او نخواهد شد، و اگر آن اشکها به رخسار آدمی جاری شود، خداوند او را بر آتش دوزخ حرام می سازد، و اگر یک نفر در میان یک امت بگرید، همه آن امت مورد رحمت قرار می گیرند».

ص: ۱۶۸۰

۲- «عن إسماعيل بن أبي زياد عن الصادق جعفر بن محمد عن أبيه ع قال قال رسول الله ص طوبى لصورة نظر الله إليها تبكى على ذنب من خشية الله عز وجل لم يطلع إلى ذلك الذنب غيره؛ اسماعيل بن ابي زياد از امام صادق (ع)، و آن حضرت از پدر بزرگوارش نقل کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: خوشا به حال چهره ای که خداوند آن را به خاطر گناه و بیم از کیفر الهی گریان ببیند، که هیچ کس به جز خدا از آن گناه آگاه نیست».

ثواب کسی که خشنودی خدا را بر خواهشهای نفسانی خود برگزیند

«عن أبي حمزة الثمالي عن زين العابدين ع يقول إن الله عز وجل يقول و عزتي و عظمتي و جلالتي و بهائي و علوي و ارتفاع مكاني لا يؤثر عبد هوای علی هواه إلا جعلت همه فی آخرته و غناه فی قلبه و كفت عليه صنيعته و ضمنت السماوات و الأرض رزقه و آتیه [أتته الدنيا و هی راغمه؛ ابوحمزه ثمالی از امام زين العابدين (ع) روایت کرده است که خداوند عزوجل می فرماید: بعزت و عظمت و جلال و شکوه و والائی و برتری مقام سوگند که هیچ بنده ای خشنودی مرا بر خواهشهای نفسانی خود برتری نمی دهد مگر آنکه ذکر و فکرش مصروف آخرت سازم، و بی نیازی را در خود او جای می دهم (که از دیگران بی نیاز باشد)، و چیزهای از دست رفته او را جبران می کنم، و آسمانها و زمین ضامن روزی او می شوند، و دنیا به او روی می آورد».

ص: ۱۶۸۱

ثواب کسی که با خداوند اخلاص ورزد

«عن معاویه عن أبي عبد الله ع قال ما ناصح الله عبد مسلم في نفسه فأعطى الحق منها و أخذ الحق لها [إلا أعطى خصلتين رزقا من الله يقنع به و يرضى من الله بتحيته؛ معاویه روایت کرده است که امام صادق (ع) فرمود: هیچ بنده مسلمانی نیست که با خداوند در مورد خودش اخلاص بورزد، و (هنگامی که صاحب حق باشد) حق را به او دهد (و هنگامی که دیگری صاحب حق باشد) حق را از او بگیرد، مگر آنکه دو فضیلت به او کرامت شود: روزی از جانب خدا که به آن قانع و راضی شود، و دیگر خشنودی خداوند (از اوست) که مایه نجات او می گردد».

ثواب کسی که شب و روز به فکر آخرت باشد

«أبو يعفور عن أبي عبد الله ع قال قال رسول الله ص من أصبح و أمسى و الآخرة أكبر همه جعل الله له القناعة في قلبه و جمع له أمره و لم يخرج من الدنيا حتى يستكمل رزقه و من أصبح و أمسى و الدنيا أكبر همه جعل الله الفقر بين عينيه و شتت عليه أمره و لم ينل من الدنيا إلا ما قسم له؛ ابن ابی یعفور از امام صادق (ع) نقل کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: کسی که بزرگترین هدف روزگارش آخرت باشد، خداوند او را از دیگران بی نیاز می سازد، و به کارش سامان می بخشد، و تا کاملاً از نعمتهای الهی در طول زندگی بهره مند نشده باشد، از دنیا نمی رود؛ و کسی که بزرگترین هدفش دنیا باشد، خداوند تنگدستی و پریشان خاطری و نابسامانی را ملازم او سازد، و از دنیا بیشتر از آنچه برای او مقدر شده است نصیبی نخواهد داشت».

ص: ۱۶۸۲

ثواب مؤمنی که مرتکب گناه شود سپس پشیمان شده طلب آمرزش می کند

«عن هشام بن سالم عن بعض أصحاب أبي عبد الله ع قال ما من مؤمن يقارف في يومه و ليلته أربعين كبيرة فيقول و هو نادم أستغفر الله الذي لا إله إلا هو الحي القيوم بديع السماوات و الأرض ذو الجلال و الإكرام\* و أسأله أن يصلی علی محمد و آل محمد و أن يتوب علی إلا- غفرها و لا خیر فیمن يقارف فی کل یوم أكثر من أربعين كبيرة؛ هشام بن سالم نقل کرده است که امام صادق (ع) فرمود: هیچ مؤمنی نیست که در شبانه روز چهل گناه کبیره را مرتکب شود، و بعد از روی پشیمانی به درگاه الهی روی کند و بگوید: «از پیشگاه الهی آمرزش درخواست می کنم، همان خدایی که جز او نیست، زنده و برپا دارنده جهان هستی است، و پدید آورنده آسمان و زمین که در کمال جلالت و بزرگواری است، و از او می خواهم که توبه مرا بپذیرد» مگر آنکه خداوند از گناهان او در می گذرد، و اما کسی که در هر روز آلوده به بیش از چهل گناه کبیره گردد دیگر خیری در او نیست».

ثواب بنده مؤمن که توبه نصوح کند

«عن معاوية بن وهب قال سمعت أبا عبد الله ع يقول إذا تاب العبد المؤمن توبه نصوحا أحبه الله فستر عليه في الدنيا و الآخرة قلت و كيف يستر عليه قال ينسى ملكيه ما كتب عليه من الذنوب و أوحى الله إلى جوارحه اکتمی علیه ذنوبه و أوحى إلى بقاع الأرض اکتمی علیه ما كان يعمل عليك من الذنوب فيلقى الله حين يلقاه و ليس شیء یشهد علیه بالذنوب؛ معاوية بن وهب از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: اگر بنده مؤمن توبه نصوح (توبه واقعی) کند، خداوند او را دوست می دارد، و گناهان او را در دنیا و آخرت می پوشاند، راوی می گوید پرسیدم: چگونه (خداوند) گناهانش را می پوشاند؟ فرمود: فرشتگانی که مأمور ثبت گناهان اویند کارهای زشت او را از یاد می برند، و خداوند به اعضای بدن او فرمان می دهد تا گناهان او را پنهان سازند، و به نقطه زمینهایی که در آنها به گناه آلوده شده است دستور می دهد تا گناهان او را -در هر جایی که از او دیده اند- بپوشانند، و به هنگامی که به دیدار خدا می شتابد هیچ چیزی نیست که گناهان او را گواهی کند».

ص: ۱۶۸۳



«عن أبی عبد الله ع قال ما من مؤمن یموت فی غربه من الأرض تغیب فیها بواکبه إلا بکته بقاع الأرضین الذی کان یتعبد الله فیها و بکته أبوابه و بکته أبواب السماء التی کان یصعد فیها عمله و بکاه الملکان الموکلان؛ از امام صادق (ع) روایت کرده اند که فرمود: هیچ مؤمنی نیست که در دیار غربت و (دور از آشنایان) بمیرد و گریه کننده ای نداشته باشد، مگر آنکه تمام قطعه زمین هایی که در آنها به عبادت خدا مشغول بوده است، و تمام جامه های او، و درهای آسمان که عمل او به سوی آنها بالا رفته است، و دو فرشته مراقب او نیز، بر او می گریند».

## منابع

شیخ صدوق- ثواب الأعمال و عقاب الأعمال- صفحه ۱۶۷-۱۷۳

محمدبن علی ابن بابویه- پاداش نیکبها و کیفر گناهان- صفحه ۴۲۳-۴۳۹

## کلید واژه ها

انسان پاداش الهی راویان حدیث احادیث توبه گریه تقوی صفات خدا

## فرق خیر و شر در انتساب به خدا

در سوره مبارکه نساء دستور سپرداری پرهیزکاران را این گونه بیان می کند: «أینما تکنوا یدرکم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده و أن تصبهم حسنه یقولوا هذه من عنده الله و إن تصبهم سیئه یقولوا هذه من عندک قل کل من عندالله فمال هولاء القوم لایکادون یفقهون حدیثا، ما أصابک من حسنه فمن الله و ما أصابک من سیئه فمن نفسک و أرسلناک للناس رسولا و کفی بالله شهیدا؛ هر جا که باشید شما را مرگ در می یابد هر چند در برجهای استوار باشید. اگر پیشامد خوبی به آنان برسد می گویند این از جانب خداست و چون صدمه ای به ایشان برسد، می گویند: این از طرف توست، بگو: همه از جانب خداست. آخر این قوم را چه شده است که نمی خواهند سخنی را درست دریابند؟ هر چه از خوبیها به تو می رسد از جانب خداست؛ و آنچه از بدی به تو می رسد از خود توست؛ و تو را به پیامبری، برای مردم فرستادیم، گواه بودن خدا بس است.» (نساء / ۷۸-۷۹) یعنی: گرچه خیرات و شرور همه من «عندالله» هستند و ریشه تکوینی شان از خداست، اما فرق خیر و شر این است که خیر، هم «من عندالله» است و هم «من الله»، اما مصیبت و شر، «من عندالله» است ولی «من الله»، نیست. اگر کسی باتقوا باشد وقایه و سپر، جهان بینی خوبی به دست او می دهد. نظیر یک باغبان ماهری که برای پرورش گلها، تلاش و کوشش می کند و یک دیوار آهنین در دست اوست که هر وقت آب شیرین و ملایم بیاید نمی گذارد هرز برود و راه را می بندد تا این آب شیرین و شفاف و زلال به پای گلها بریزد، و هر وقت آب شور و تلخ و زیان بار بیاید، سپر را به سمت گلها نگه می دارد و نمی گذارد آب شور، تلخ، یا آب آلوده و گل آلود به بوستان او برسد. انسانهای باتقوا همین کار را که یک باغبان ماهر در پرورش گلهای معطر دارد، در پرورش بوستان دل دارند، یعنی یک باغبان پرهیزکار، آب بندگی را در دست دارد، و هر وقت آب حلال که سهمیه اوست برسد، جلوی هرز رفتن و هدر رفتن را می گیرد و نمی گذارد آب حلال و مباح، بیهوده مصرف شود. و اگر

آبی که سهمیه دیگران است و برای او مباح و حلال نیست برسد، این آب بند را سپر قرار می دهد و نمی گذارد به باغ او بریزد و سعی می کند این آب که سهمیه دیگران است به مزرعه و مرتفع دیگران برود.

ص: ۱۶۸۴

یک انسان، خواه در پرورش گلها - در مسائل طبیعی - و خواه در پرورش قلب و روح خود - در مسائل حلال و حرام - یک آب بندی در دست دارد که این آب بند؛ همان وقایه است که سپر اوست. یک جهان بین با این سپر توحیدی مسلح است و هرگاه خیر، فضیلت، برکت، رحمت، نعمت و توفیقی دید فوراً آن سپر را به طرف خود نگاه می دارد که مبادا این خیرات و برکات را ناشی از خود بداند و مغرور شود و بگوید که من منبع پیدایش این خیرات و برکات شدم و یا من بودم که در ماه مبارک رمضان روزه گرفتم و به عبادت‌های روز و دعای شب پرداختم، چرا که: «ما أصابك من حسبه فمن الله» و اگر معصیت، آسیب، گزند، بی توفیقی، محرومیت و مانند آن دامنگیر او شد فوراً این سپر را به طرف الله نگاه می دارد که مبادا این مصیبت و آفت، به خدا اسناد پیدا کند، بلکه به خود نسبت بدهد و بگوید: من بودم که شایستگی توفیق پیدا نکردم. تقوا تنها در این نیست که انسان گناه نکند، دروغ نگوید، اینها مراتب مقدماتی دین است و نباید به کسی که سنش بالا آمده است و چندین سال با مسائل اسلامی آشنا شده است، بگویند دروغ نگو، غیبت نکن، نامحرم نگاه نکن و... اینها برای کسی که اهل راه است، کوچک است، او باید بدان حد برسد که اهل وقایت باشد و سپر در دست داشته باشد و در این سپرگیری که یک جهان بینی عارفانه است، بین زن و مرد هیچ فرقی نیست، بلکه مناجات‌ها و اشک و ناله‌ها که سرمایه و سلاح این راه است در زنها قوی تر از مردها است.

ص: ۱۶۸۵

آیت الله عبدالله جوادی آملی - زن در آئینه جلال و جمال - صفحه ۲۰۵-۲۰۷

کلید واژه ها

اخلاق توحید قرآن انسان تقوی خدا خیر شر

### داستانهایی درباره سادات شبر

مرحوم سید عبدالله شبر (رض) از اعظام علمای مذهب هستند. عمر کوتاهی داشتند ولی این عمر بسیار پر برکت بوده است. ایشان در این عمر محدود خود قریب هفتاد تألیف داشته اند. یک تألیف ایشان صد جلد شده. سر اینکه مرحوم شبر این همه تألیفات را در این عمر کوتاه داشته اند خودشان فرموده اند: من یک شب به حضور اقدس امام کاظم (ع) در خواب شرفیاب شدم و ایشان به قلمی عنایت فرمودند و گفتند بنویس. از خواب بیدار شدم. چون در خواب به من فرمودند بنویس، خواستم آزمایش کنم. قلم به دست گرفتم برای نوشتن. دیدم مطالب گوناگون مثل آب روان به فکرم و از فکرم به قلمم می رسد و از قلم روی کاغذ نوشته می شود و لذا هرچه از من بروز کرده از برکت همان قلم بوده که امام کاظم (ع) در خواب به من عنایت فرموده است و نوشته اند انشای ایشان به قدری روان بوده که در بعضی از تألیفات خود اشاره کرده اند که این کتاب را هنگام نماز عشاء شروع به نوشتن کردم و در موقع نیمه شب به پایان رساندم. حالا محرمیتی که بین انسان و اولیاء الله پیدا می شود نیاز به مقدمه دارد و آن مقدمه همین است.

«إذا علمتم فاعلموا؛ وقتی عالم شدید به علم خود عمل کنید». اگر به همان چیزی که می دانید عمل کنید، راه باز می شود. حقیقت "دین" به عمل است، همه ی آن در علم خلاصه نمی شود. علم مقدمه ی عمل است که اگر علم باشد و عمل نباشد آن فایده ای نخواهد داشت و درخت بی ثمری خواهد بود. سایر علوم ممکن است احتیاج به عمل نداشته باشد. ولی علم دین این طور نیست. دین اگر علمش بیاید و به دنبال آن عمل نیاید موجب فساد می شود و بر ظلمت جان می افزاید. چنین علمی نه تنها روشن نمی کند بلکه بر ظلمت دل می افزاید و اگر بینیم این مرد بزرگ الهی (مرحوم شبر) به چنین توفیقات چشمگیری نائل شده دلیل آن این بود که اهل عمل بوده است.

ص: ۱۶۸۶

نقل می کنند سید محمدرضا شبر به پسرش که در اوایل سن جوانی و ابتدای اشتغال به تحصیل علم بوده، می گوید: من راضی نیستم و حلال نمی کنم تو را که از مال و دارایی من استفاده می کنی مگر اینکه شبانه روز به تحصیل علم مشغول باشی یا مشغول درس گفتن یا درس خواندن و یا مطالعه و مباحثه علمی داشته باشی. اگر حتی یک روز هم اشتغال علمی نداشته باشی راضی نیستم از اموال من مواد غذایی تهیه کنی. گفته اند این حرف پدر در این فرزند چنان مؤثر واقع شد که یک روز دیدند در مدرسه قلمدان خود را می فروشد در حالی که قلمدان برای یک محصل از لوازم ضروری است. سؤال کردند چرا می فروشی؟ گفت: من امروز کسالت داشتم و نتوانستم به درس و مطالعه و بحث روزانه ام برسم و اشتغال علمی نداشتم و پدرم گفته راضی نیستم که در آن روز از مال من غذایی تهیه کنی.

آری، مرحوم شبر در سن جوانی به همان مقدار از دین که می دانسته عمل کرده که من اگر روزی اشتغال علمی نداشتم حق استفاده از اموال پدرم را ندارم و این ماجرا باعث شد در او نورانیتی ایجاد شود، تا جایی که امام کاظم (ع) به خواب چنین شخصی بیاید و در خواب به او قلم بدهد تا او به شیعه و مسلمین این چنین خدمت کند.

#### دعای مستجاب

وقتی قحطی پیش آمد و مردم مستأصل شدند و زندگی بر آنان دشوار شد. از طرف سعید پاشا پادشاه عثمانی فرمانی به اهالی بغداد صادر شد که سه روز، روزه بگیرند و روز چهارم به صحرا بروند و نماز طلب باران (نماز استسقا) بخوانند. مردم این کار را کردند، اما هر چه دعا کردند از باران خبری نشد و برگشتند. مرحوم سید محمدرضا شبر در کاظمین بود. دستور داد همه ی مردم کاظمین سه روز روزه بگیرند و روز چهارم به صحرا رفته و نماز طلب باران بخوانند. مردم چنین کردند. خود مرحوم سید هم با پای برهنه به صحرا آمد و جملات دعا را با حال تضرع به پیشگاه خدا عرضه می داشت و مردم هم آمین می گفتند تا رسیدند به مسجد و نماز خواندند. هنوز نماز تمام نشده بود که دیدند هوا منقلب شد و پس از مدتی باران سرازیر شد و تا مردم به خانه های خود برگردند تمام مزارع و درختان سیراب شدند. لذا از آن روز سید به مستجاب الدعوه مشهور شد.

علم امام کاظم (ع) سادات شبر مستجاب الدعوه اولیای الهی داستان اخلاقی اعمال

### طی الارض مرد پاره دوز

فاضل محقق جناب آقای میرزا محمود مجتهد شیرازی، نزیل سامره - رحمه الله علیه - نقل فرمود از مرحوم حاج سید محمد علی رشتی که غالب عمرش را در ریاضات شرعی و مجاهدات نفسانیه گذرانیده بود در اوقاتی که در مدرسه حاج قوام نجف، طلبه و مشغول تحصیل علم بودم در بین طلاب مشهور بود که شخص پاره دوزی که درب باب طوسی است «طی الارض» دارد و هر شب جمعه نماز مغرب را در مقام مهدی علیه السلام در وادی السلام می خواند و نماز عشا را در حرم حضرت سید الشهداء علیه السلام بجا می آورد، در صورتی که بین نجف و کربلا - بیش از سیزده فرسنگ و تقریباً دو روز راه پیاده روی است. من خواستم این مطلب را تحقیق نمایم و به آن یقین کنم، پس با آن مرد صالح پاره دوز آمد و شد نموده و رفاقت کردم و چون رفاقتم با او محکم شد روز چهارشنبه به یکی از طلاب که با من هم مباحث و به او اعتماد داشتم گفتم امروز برای کربلا حرکت کن و شب جمعه در حرم باش بین رفیق پاره دوز را می بینی؛ چون رفت غروب پنجشنبه با یک تأثیری نزد رفیق پاره دوز رفتم و اظهار ناراحتی کردم. گفت تو را چه می شود؟ گفتم مطلب مهمی است که باید الان به فلان طلبه رفیقم برسانم و متأسفانه کربلا رفته و به او دسترسی ندارم. گفت مطلب را بگو خدا قادر است که همین امشب به او برسد، پس نامه ای که نوشته بودم به او دادم، ایشان نامه را گرفت و به سمت وادی السلام رفت، دیگر او را ندیدم تا روز شنبه که رفیقم آمد و آن نامه را به من داد و گفت شب جمعه موقع نماز عشا رفیق پاره دوز به حرم آمد و آن نامه را به من داد. چون چنین دیدم یقین کردم که پاره دوز، طی الارض دارد، در مقام برآمدم که از او درخواست کنم که [اگر] بشود من هم دارای طی الارض گردم. پس او را به خانه ام دعوت کردم چون هوا گرم بود پشت بام رفتیم و گنبد مطهر حضرت امیر علیه السلام نمایان بود، پس از صرف شام مختصری به ایشان گفتم غرض از دعوت این است که من یقین کردم شما [طی الارض] دارید و آن نامه ای که به شما دادم برای یقین کردن من بود، الحال از شما خواهش می کنم مرا راهنمایی کنید که چکنم تا طی الارض نصیب من هم بشود. تا این را شنیدم و دانستم که سر او فاش شده، صحیه ای زد و مثل چوب خشک افتاد. به طوری که وحشت کردم و گفتم از دنیا رفت. پس از آنکه به حال خود آمد، فرمود ای سید! هر چه هست به دست این آقا است و اشاره به گنبد مطهر کرد و گفت هر چه می خواهی از او بخواه، این را گفت و رفت و دیگر نجف اشرف دیده نشد و هر چه تحقیق کردم دیگر کسی او را ندید. این داستان را از چند نفر دیگر از علمای اعلام شنیدم که همه از قول سید رشتی مرحوم نقل کردند.

کلید واژه ها

طی الارض

**داستانی درباره نجات یافتن از دشمن، نمونه ای از امدادهای غیبی**

نقل فرموده اند که مرحوم شیخ محمدحسین قمشه ای عازم زیارت ائمه طاهرین که در عراق مدفونند می شود، الاغی تند رو می خرد و اثاثیه خود را که مقداری لباس و چند جلد کتاب بود در خرچین می گذارد و بر الاغ می بندد. از آن جمله کتابچه ای داشته که در آن مطالب مناسب و لازم نوشته بود و ضمناً مطالب منافی با تقیه از سب و لعن مخالفین در آن نوشته بود. پس با قافله حرکت می کند تا به گمرک بغداد وارد می شود، یک نفر مفتش با دو نفر مأمور می آیند، مفتش می گوید خرچین شیخ را باز کنید، تصادفاً مفتش در بین همه کتابها همان کتابچه را برمی دارد و باز می کند و همان صفحه ای که در آن مطالب مخالف تقیه بوده می خواند. پس نگاه خشم آمیزی به شیخ می کند و به مأمورین می گوید شیخ را به محکمه کبری ببرید و تمام زوار را پس از جلب شیخ، بدون تفتیش رها می کند و خودش هم می رود. در سابق، فاصله بین گمرک و شهر، مسافت زیادی خالی از آبادی بوده است. آن دو مأمور اثاثیه شیخ را بار الاغ می کنند و شیخ را از گمرک بیرون می آورند و به راه می افتند. پس از طی مسافت کمی، الاغ از راه رفتن می افتد به قسمی که برای دو مأمور، رنجش خاطر فراهم می شود، یکی به دیگری می گوید خسته شدم، این شیخ که راه فرار ندارد من جلو می روم تو با شیخ از عقب بیاید. مقداری از راه را که پلیس دوم طی می کند، بالاخره در اثر حرارت آفتاب و گرمی هوا او هم خسته و تشنه و وامانده می شود، به شیخ می گوید من جلو می روم تا خود را به سایه و آب برسانم تو از عقب ما بیا [و] به ما ملحق شو. شیخ چون خود را تنها و بلامانع می بیند و خسته شده بود سوار الاغ می شود، تا سوار می شود، حال الاغ تغییر کرده، دو گوش خود را بلند می کند و مانند اسب عربی با کمال سرعت می دود تا به مأمور اول می رسد، همینکه می خواهد بگوید بیا الاغ راهرو گردید تو هم سوار شو، مثل اینکه کسی دهانش را می بیند [و] چیزی نمی گوید، با سرعت از پهلوی پلیس می گذرد و پلیس هم هیچ نمی فهمد. شیخ می فهمد که لطف الهی است و می خواهند او را نجات دهند تا به پلیس دوم می رسد، هیچ نمی گوید او هم کور و کر گردیده شیخ را نمی بیند و پس از عبور از مأمور دوم، زمام الاغ را رها می کند تا هر جا خدا می خواهد الاغ برود، الاغ وارد بغداد می شود و بی درنگ از کوچه های بغداد گذشته وارد کاظمین علیهماالسلام می شود و در کوچه های شهر کاظمین می گردد تا خودش را به خانه ای که رفقای شیخ آنجا وارد شده بودند رسانده سرش را به در خانه می زند. پس از ملاقات رفقا، بزودی از کاظمین بیرون می رود و خدای را بر نجات از این شر سپاسگزاری می کند.

فاضل محترم آقا میرزا محمود شیرازی - که داستانهایی از ایشان گردیده - فرمودند که مرحوم آقا سید زین العابدین کاشی - اعلی الله مقامه - را در کربلا - خادمی بود تبریزی و اهل تقوا و صلاح و سداد بود، نقل کرد که قبل از مجاورت کربلا در خارج شهر تبریز نزدیک قبرستان، قهوه خانه داشتم و شبها را همانجا می خوابیدم. شبی هوا سخت سرد بود و من درب قهوه خانه را محکم بستم و خوابیدم، ناگاه کسی در را به سختی کوبید، برخاستم در را باز کردم آن شخص فرار کرد، مرتبه دوم در راه سخت تر کوبید، آمدم در را گشودم باز فرار کرد. گفتم البته این شخص امشب مزاحم من شده پس چوبی به دست گرفتم پشت در نشتم و آماده شدم تلافی کنم تا مرتبه سوم در را کوبید در را گشودم و او را تعقیب کردم تا وارد قبرستان شد و در نقطه ای محو گردید. پس در همان محل توقف کردم و متوجه اطراف شده و از او تفحص می کردم، بعد خیال کردم شاید پنهان شده همانجا خوابیدم به قصد اینکه اگر پنهان شده ظاهر شود. چون خوابیدم و گوشم را به زمین گذاشتم ناگاه صدای ضعیفی شنیدم که شخصی از زیر خاک ناله می کند، متوجه شدم که قبر تازه ای است که طرف عصر کسی را آنجا دفن کرده اند و دانستم که سکنه کرده بود و در قبر بهوش آمده، پس برایش رقت کردم و به قصد خلاصی او خاکها را برداشتم و لحد را برچیدم. شنیدم که می گفت کجا هستم؟! پدرم کجاست؟! مادرم کجاست؟! پس لباس خود را بر او پوشانیدم و او را بیرون آورده و در قهوه خانه جای دادم ولی او را نشناختم تا بستگانش را خبر کنم، آهسته آهسته از او پرسش می کردم تا محله و خانه او را دانستم و از قهوه خانه بیرون آمده همان شب پدر و مادرش را پیدا کردم و آنها را خبر دادم، پس آمدند و او را به سلامتی به خانه بردند، آنگاه دانستم که آن شخص کوبنده در، مأمور غیبی بوده برای نجات آن جوان.



شهید عبدالحسین دستغیب (ره) - داستانهای شگفت - از صفحه ۱۹ تا ۲۰ و صفحه ۷۳ تا ۷۴

کلید واژه ها

شیخ محمد حسین قمشه ای

## دو حکایت درباره توفیق تشریف خدمت امام زمان (ع)

یکی از اخیار زمان به نام حاج محمدعلی فشنندی تهرانی، توفیق تشیف به خدمت حضرت بقیه الله - عجل الله تعالی فرجه - نصیبت شده و داستانهایی دارد که دو نمونه از آنها را از زبان خودشان اینجا ذکر می کنیم:

قریب سی سال قبل عازم کربلا شدیم برای زیارت اربعین، موقعی بود که برای هر نفر جهت گذرنامه چهار صد تومان می گرفتند، بعد از گرفتن گذرنامه، خانواده گفت من هم می آیم، ناراحت شدم که چرا قبلا نگفته بود، خلاصه بدون گذرنامه حرکت نمودیم و جمعیت ما پانزده نفر بود، چهار مرد و یازده زن و یک علویه همراه بود که قرابت با دو نفر از همراهان داشت و عمر آن علویه ۱۰۵ سال بود، خیلی به زحمت او را حرکت دادیم و با سهولت و نداشتن گذرنامه، خانواده را از دو مرز ایران و عراق گذرانیدیم و به کربلا مشرف شدیم. قبل از اربعین و بعد از اربعین به نجف اشرف مشرف شدیم و بعد از ۱۷ ربیع الاول قصد کاظمین و سامرا را نمودیم. آن دو نفر مرد که از خویشان آن علویه بودند از بردن علویه ناراحت بودند و می گفتند او را در نجف می گذاریم تا برگردیم، من گفتم زحمت این علویه با من است و حرکت نمودیم. در ایستگاه ترن کاظمین برای سامرا جمعیت بسیار بود و همه در انتظار آمدن ترن بودند که از کرکوک موصل بیاید برود بغداد و بعد از بغداد بیاید و مسافرها را سوار کند و حرکت کنند، و با این جمعیت تهیه بلیط و محل بسیار مشکل بود. ناگاه سید عربی که شال سبزی به کمر بسته بود نزد ما آمد و گفت حاج محمدعلی! سلام علیکم شما پانزده نفر هستید؟ گفتم بله، فرمود: شما اینجا باشید این پانزده بلیط را بگیریید من می روم بغداد بعد از نیم ساعت با قطار بر می گردم، یک اطاق دربست برای شما نگاه می دارم شما از جای خود حرکت نکنید. قطار از کرکوک آمد و سید سوار شد و رفت. بعد نیم ساعت قطار آمد، جمعیت هجوم آوردند، رفقا خواستند بروند من مانع شدم، قدری ناراحت شدند، همه سوار شدند آن سید آمد و ما را سوار قطار نمود یک اطاق دربست، تا وارد سامرا شدیم آن آقا سید گفت شما را می برم منزل سید عباس خادم و رفتیم منزل سید عباس، من رفتم نزد سید عباس گفتم ما پانزده نفر هستیم و دو اطاق می خواهیم و شش روز هم اینجا هستیم چه مقدار به شما بدهم؟ گفت یک آقا سیدی کرایه شش روز شما را داد با تمام مخارج خوراک و زیارتنامه خوان، روزی دو مرتبه هم شما را ببرم سرداب و حرم. گفتم سید کجاست؟ گفت الان از پله های عمارت پایین رفت. هر چند دنبالش رفتیم او را ندیدیم. گفتم از ما طلب دارد پانزده بلیط برای ما خریداری نموده، گفت من نمی دانم تمام مخارج شما را هم داد. خلاصه بعد از شش روز آمدیم کربلا. نزد مرحوم آقا میرزا مهدی شیرازی رفتم و جریان را گفتم، سوال نمودم راجع به بدهی نسبت به سید، مرحوم میرزا مهدی گفت با شما از سادات کسی هست؟ گفتم یک علویه است. فرمود او امام زمان علیه السلام بوده و شما را مهمان فرموده.



چندین سال قبل شب جمعه بود با آقا سیدباقر خیاط و جمعی رفتیم مسجد جمکران، همه خوابیدند و من بیدار بودم و (به غیر من) فقط پیرمردی بیدار بود و شمعی در پشت بام روشن کرده و دعا می خواند و من مشغول به نماز شب بودم، ناگاه دیدم هوا روشن شد، با خود گفتم ماه طلوع نموده هر چند نگاه کردم ماه را ندیدم، یک مرتبه دیدم به فاصله پانصد متر زیر یک درختی یک سید بزرگواری ایستاده و این نور از آن آقاست. به آن پیرمرد گفتم شما کنار آن درخت سیدی را می بینی؟ گفت هوا تاریک است چیزی دیده نمی شود، خوابت می آید برو بگیر بخواب، دانستم که آن شخص نمی بیند. من به آن آقا گفتم آقا من می خواهم بروم کربلا نه پول دارم نه گذرنامه، اگر تا صبح پنجشنبه آینده گذرنامه با پول تهیه شد می دانم امام زمان هستید والا یکی از سادات می باشید. ناگاه دیدم آن آقا نیست و هوا تاریک شد، صبح به رفقا گفتم و داستان را بیان نمودم. بعضیها مرا مسخره نمودند. گذشت تا روز چهارشنبه صبح زود در میدان فوزیه برای کاری آمده بودم و منزل دروازه شمیران بود. کنار دیواری ایستاده بودم و باران می آمد. پیرمردی آمد نزد من او را نمی شناختم. گفت حاج محمدعلی مایل هستی کربلا بروی؟ گفتم خیلی مایلم ولی نه پول دارم و نه گذرنامه. گفت شما ده عدد عکس با دو رونوشت ساجل را بیاورید، گفتم عیالم را می خواهم ببرم، گفت مانعی ندارد، بعد به فوریت رفتم منزل، عکس و رونوشت شناسنامه را موجود داشتم و آوردم. گفت صبح همین وقت بیایید اینجا، فردا صبح رفتم همان محل، آن پیرمرد آمد گذرنامه را با ویزای عراقی به ضمیمه پنجهزار تومان به من داد و رفت و بعدا هم او را ندیدم. رفتم منزل آقا سید باقر، ختم صلوات داشتند. بعضی از رفقا از راه مسخره گفتند گذرنامه را گرفتی؟ گفتم بلی و گذرنامه را با پنج هزار تومان نزد آنها گذاردم، تاریخ گذرنامه را خواندند و دیدند روز چهارشنبه است، شروع به گریه نمودند و گفتند که ما این سعادت را نداریم.

## تقوا در قرآن

تنها راه رسیدن به درجات خوشبختی و تنها راه رستگاری از درکات هلاکت و بدبختی، تقوی و پرهیزگاری است. هر چند این مطلب، نزد اهل ایمان روشن است لیکن برای تذکر و یادآوری، به بعضی از خواص و آثار عظیمه آن که در قرآن مجید و اخبار اهل بیت (ع) رسیده به طور اختصار اشاره می شود.

قرآن مجید و تقوی:

۱- تقوی وصیت خداوند به بنی آدم در تمام کتابهای آسمانی است، چنانچه می فرماید: «هر آینه کسانی را که پیش از شما کتاب آسمانی داده شده اند و شما را وصیت می کنم که از مخالفت پروردگار پرهیزید» (سوره نساء / آیه ۱۳).

۲- تقوی مورد مدح و ثنای خداوند است، چنانچه می فرماید: «اگر صبر کنید و پرهیزگار باشید، از استواری کارهای دین و درستی نشانه های ثابت بر آن و یا از حقایق ایمان است» (سوره آل عمران / آیه ۱۸۶)

۳- تقوی سبب حفظ و نگهداری از کیده های شیاطین است چنانچه می فرماید: «اگر صبر داشته باشید و پرهیزگار باشید کید ایشان به شما ضرر نمی زند» (سوره آل عمران / آیه ۱۲۰)

۴- تقوی سبب یاری و تأیید خداوند در تمام امور است، می فرماید: «به درستی که خداوند با کسانی است که پرهیزگارند» (سوره نحل / آیه ۱۲۸)

۵- تقوی سبب رستگاری و رزق حلال است از راهی که خود شخص گمان ندارد می فرماید: «کسی که از خدا بترسد و مرتکب گناه نشود، خداوند راه بیرون شدنی برایش قرار می دهد یعنی از اندوه دنیا و آخرت او را رهائی می دهد و او را از جائی که گمان ندارد روزی می رساند» (سوره طلاق / آیه ۲)

۶- به سبب تقوی خداوند عمل بنده را از نقص و عیب پاک می فرماید، چنانچه می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید در ارتکاب گناه از خدا بترسد و سخن درست و استوار بگوئید تا خدا کارهای شما را اصلاح فرماید به اینکه گناهانتان را بیامرزد و اعمال نیک تان را می پذیرد» (سوره احزاب / آیه ۷۱)

۷- تقوی سبب آمرزش گناهان است، می فرماید: «و گناهان شما را بیامرزد» (سوره احزاب / آیه ۷۱)

۸- تقوی سبب محبت خداوند است، چنانچه می فرماید: «خداوند پرهیزگاران را دوست می دارد» (آل عمران / آیه ۷۶)

۹- تقوی سبب پذیرفته شدن اعمال است، می فرماید: «تنها از پرهیزگاران پذیرفته می شود» (سوره مائده / آیه ۲۷)

۱۰- تقوی سبب زیادتی اکرام و اعزاز، نزد پروردگار عالمست. می فرماید: «گرامی ترین شما نزد خداوند، پرهیزگارترین شما است» (سوره حجرات / آیه ۱۳)

۱۱- تقوی سبب افاضه نور معرفت و علم است، می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید اگر پرهیزگاری را شعار خود سازید خداوند برای شما نوری قرار می دهد تا بین حق و باطل را تمیز دهید، به اینکه خداوند یاریتان می کند تا یاری کسی که برحق است از کسی که بر باطل است جدا شود» (سوره انفال / آیه ۲۹)

۱۲- تقوی سبب بشارت دادن ملائکه است هنگام مرگ، چنانچه می فرماید: «کسانی که ایمان آوردند و با تقوی بودند برایشان در زندگانی دنیا، یعنی هنگام مرگ و در آخرت بشارت است» (سوره یونس / آیات ۶۳-۶۴)

۱۳- تقوی سبب خلاصی از عذاب است، می فرماید: «نجات می دهم کسانی را که پرهیزگار بودند» (سوره مریم / آیه ۷۲)، و قرآن مجید از ذکر تقوی و امر به آن و بیان آثار آن پر است و به همین مقدار اکتفا می شود.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۱۰ تا ۱۲

کلید واژه ها

تقوا قرآن پرهیزگاری

### نگاهی بر ارتباط متقابل علم و تقوی در احادیث

در روایات اسلامی تأثیر تقوی بر مسأله علم به وضوح بیان شده، این روایات به خوبی نشان می دهد که پاکی قلب و روح به وسیله تقوی زمینه ساز معارف الهیه است. به عنوان نمونه به احادیث زیر توجه فرمائید:

۱- در حدیثی از امیرمومنان (ع) می خوانیم: 'من غرس اشجار التقی جنی ثمار الهدی'، «آنکس که درختهای تقوی را بنشانند میوه های هدایت را خواهد چید»!

۲- در یکی از خطبه های نهج البلاغه نیز آمده است: 'اما بعد فانی اوصیکم بتقوی الله... فان الله دواء داء قلوبکم و بصرعمی أفئد تکم وشفاء مرض اجساد کم وصلاح فساد صدورکم و طهور دنس انفسکم و جلاء عشا ابصارکم'، «اما بعد من شما را به تقوی الهی توصیه می کنم... چرا که تقوی الهی داروی بیماریهای قلوب شما است، و سبب بینائی دلهایتان، و شفای آلام جسمانتان، و صلاح و مرهم زخمهای جانهایتان، و پاکیزه کننده آلودگی ارواحتان و جلای نابینائی چشمهایتان».

۳- باز در حدیث دیگری از همان حضرت (ع) آمده است که فرمود: 'للمتقی هدی فی رشاد و نحر ج عن فساد'، «برای پرهیزگار، هدایت توأم با رشد است و پرهیز از فساد».

ص: ۱۶۹۵

۴- و نیز در نهج البلاغه می خوانیم: 'أین العقول المستصبحة بمصایح الهدی و الابصار الامحه الی منار التقوی'، «کجایند آن عقلها که از چراغهای هدایت روشنی می گیرند؟ و کجایند چشمهایی که با نور هدایت می نگرند».

۵- این سخن را با حدیث پر معنایی از پیغمبر اکرم (ص) پایان می دهیم فرمود در توصیه های خضر(ع) به موسی (ع) آمده است: 'یا موسی وطن نفسک علی الصبر تلق الحلم و اشعر قلبک التقوی تنل العلم ورض (روض) نفسک علی الصبر تخلص من الاثم'، «ای موسی، جان خود را آماده صبر کن تا به حلم و بردباری رسی، و تقوا را در قلب خویش جای ده تا به علم و معرفت دست یابی، و نفس خویش را با صبر، ریاضت ده تا از گناه نجات یابی».

چگونگی ارتباط چشمه های جوشان علم و تقوی

تقوی و اجتناب از گناهان و آلودگیها چه تأثیری در مسأله آگاهی معرفت دارد؟ و به تعبیر دیگر رابطه منطقی علم و اخلاق چیست؟ این دو در حقیقت رابطه نزدیکی دارند، و چه رابطه ای نزدیکتر از تأثیر متقابل این دو بر یکدیگر، تقوی سرچشمه علم است، و علم نیز سرچشمه تقوی، و این نه تنها عجیب نیست، بلکه یک اصل اساسی در طی کردن طریق معرفت محسوب می شود. تأثیر تقوی را بر علم و معرفت از طرق زیر می توان مدلل ساخت:

الف: همیشه سنخیت و هماهنگی سبب جاذبه و ارتباط است. هنگامی که روح انسان بر اثر تقوی پاک و پاکیزه شود، جاذبه نیرومندی میان آن و معارف و علوم حقیقتی برقرار می گردد «چونکه سنخیت عجائب جاذبی است».

ص: ۱۶۹۶

ب: داس تقوی تمام خار و خسهای مزاحم را از مزرعه روح آدمی می چیند، و دل را برای پرورش بذرهای علم و دانش، آماده می کند، بلکه اگر دقیقاً بیندیشیم، تمام بذرهای علوم، از آغاز در این مزرعه به دست آفریدگار پاشیده شده، مسأله مهم از بین بردن مزاحمات و آبیاری صحیح است. جالب اینکه در حدیثی از حضرت مسیح (ع) می خوانیم که به یاران خود فرمود: 'لیس العلم فی السماء فینزل الیکم ولا- فی تخوم الارض فیصعد علیکم، ولكن العلم مجبول فی قلوبکم مرکوز فی طبایعکم، تخلفوا باخلاق الروحانیین یظهرکم'، «علم در آسمان نیست که بر شما فرود آید، و در اعماق زمین نیست که برای شما صعود کند، بلکه علم در اعماق دل‌های شما و در سرشت و طبیعتتان پنهان است، به اخلاق فرشتگان و پاکدلان، متخلق شوید تا علم بر شما ظاهر گردد».

ج: می دانیم بخل و حسد در مبدأ عالم هستی نیست، و به مضمون 'و ان من شیئی الا عندنا خزائنهو ما ننزله الا بقدر معلوم'، «منابع و خزائن هر چیز نزد ما است و ما آن را جز به مقدار معلوم نازل نمی کنیم» (سوره حجر/آیه ۲۱). خزائن نامتناهی همه نعمتها نزد خداوند است، او جواد و بخشنده ای است که هر قدر بیشتر ببخشد، چیزی از او کم نمی شود، بلکه جود و کرمش آشکارتر می گردد. (و لا یزیده کثره العطاء الا جودا و کرما) بنابراین محرومیتها، بر اثر عدم لیاقت افراد است، تقوی انسان را لایق فیض الهی می کند و چه فیضی بالا-تر از معارف الهیه و علوم روشنگر است. این دلها همچون ظرفها و پیمانها است، همانگونه که علی (ع) فرمود: 'ان هذه القلوب أوعیة فخیرها أوعیها'، «بهترین دلها دلی است که ظرفیت و گنجایش بیشتری داشته باشد». مهم این است که گنجایش و ظرفیت وجودی ما بیشتر گردد، و دل‌های ما همچون ظرف وارونه ای نباشد که قطره ای در آن قرار نمی گیرد، و این امر در سایه تقوی امکان پذیر است.



اما تأثیر متقابل علم در تقوی- علم حقیقی ریشه های رذائل اخلاقی و سرچشمه های گناه را از بین می برد، و عواقب این امور را به انسان نشان می دهد، این آگاهی کمک موثری به پیدایش تقوی و پرهیز از گناه می نماید، و از اینجا به خوبی روشن می شود که هم علم سرچشمه تقوا و هم تقوا سرچشمه علم است، منتها مرحله ای از تقوا سبب مرحله ای از علم است، و آن مرحله از علم سبب مرحله بالاتری از تقوا است، و به همین ترتیب این دو به صورت مداوم در یکدیگر اثر می گذارند و شاید آیه ۲۰۱ سوره اعراف اشاره لطیفی به همین تأثیر متقابل است که می فرماید: 'ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون'، «پرهیزگاران هنگامی که گرفتار وسوسه های شیطانی می شوند به یاد خدا می افتند و بینا می گردند» یعنی نخست تقوا است، و به دنبال آن تذکر و یادآوری، و سپس بصیرت، و نتیجه آن نجات از وسوسه های شیطان است.

سوء استفاده از رابطه «علم و تقوی»

با اینکه تقوی و معرفت رابطه ای است انکارناپذیر هم از نظر قرآن و اخبار، و هم از نظر دلیل و عقل، ولی با این حال نباید تصور کرد که مفهوم این سخن آن است که ما طریق تحصیل علم را طبق روال معمول رها سازیم، و بگوئیم تنها به اصلاح درون می پردازیم تا همه علوم و دانشها به سوی قلب ما سرازیر شود! همانگونه که جمعی از صوفیه پنداشته اند، و این مطلب را بهانه ای برای مبارزه با علم رسمی و تحصیل دانشها کرده، و در جهل و بی خبری فرومانده اند. اسلام از یکسو، تحصیل علم را واجب می شمرد، تا آن حد که حضور در مجلس علم را حضور در باغی از باغهای بهشت می شمرد (مجلس العلم روضه من ریاض الجنه) و نگاه کردن به صورت عالم را عبادت می داند (النظر الی وجه العالم عباده) و گام برداشتن در راه طلب علم را، گام به سوی بهشت معرفی می کند. مرکبهای قلمهای دانشمندان را برتر از خون شهیدان می شمرد و حفظ حدیث و نوشتن آن را از فضائل بزرگ می داند. و از سوی دیگر دعوت به تقوی و تهذیب نفس می کند، تا روح و جان آماده پذیرش معارف الهی گردد. به این ترتیب، هم کسانی که راه تحصیل علم را رها کرده و به همدرسشان توصیه می کنند که اوراق را بشویند، چرا که علم حق در دفتر نباشد، و تنها به تصفیه باطن معتقدند که غالباً این تصفیه باطن بر اثر ناآگاهی به راههای انحرافی کشیده می شود، در اشتباهند، و هم کسانی که تنها به تحصیل علوم رسمی قناعت کرده و اهمیتی به تقوی و تهذیب نفس نمی دهند، گمراه می باشند، آری برای وصول به حق هر دو ضروری است.

ص: ۱۶۹۸

آیت الله مکارم شیرازی - پیام قرآن جلد اول - از صفحه ۴۳۵ تا ۴۳۹

کلید واژه ها

احادیث علم تقوا هدایت یاد خدا

### تقوا، یکی از زمینه های ایجاد معرفت در قرآن

همانگونه که بذرها در زمینهای آماده می روید، و در شوره زار گلی نمی شکفد، هرچند بهترین بذرها در آن افشانده شود و آب باران حیاتبخش پی در پی بر آن بیارد، همچین بذر معرفت فقط در قلبهای آماده نمو می کند، و گلهای شناخت در ارواح پاک می روید، به همین دلیل آگاهی بر صفات و روحيات و اعمالی که زمینه ساز معرفت است از مهترین مباحث مربوط به «شناخت» محسوب می شود، و قرآن مجید در این زمینه تعبیرات بسیار پرمعنی و اشارات بسیار لطیف و زیبایی دارد. زمینه سازهای معرفت بسیار است و یکی از اصول مهمی که در آیات مختلف قرآن مجید به آن اشاره شده تقوی و پرهیزگاری است.

۱- «الم ذلك الكتاب لاریب فیه هدی للمتقین» (سوره بقره / آیات ۱-۲)

۲- «یا ایها الذین آمنوا ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا» (سوره انفال / آیه ۲۹)

۳- «و اتقوا الله و یعلمکم الله بکل شیء علیم» (سوره بقره / آیه ۲۸۲)

۴- «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و آمنوا برسوله یوتکم کفلین من رحمته و یجعل لكم نورا تمشون به یغفرکم و الله غفور رحیم» (سوره حدید / آیه ۲۸)

ترجمه:

۱- «الم - این کتاب با عظمتی است که شک در آن راه ندارد، و مایه هدایت پرهیزگاران است.»

۲- «ای کسانی که ایمان آورده اید. اگر از (مخالفت فرمان) خدا پرهیزید برای شما «فرقان» (وسیله جدائی حق از باطل) قرار می دهد.»

ص: ۱۶۹۹

۳- «و از خدا بپرهیزید و خداوند به شما تعلیم می دهد و خداوند به همه چیز دانا است».

۴- «ای کسانی که ایمان آورده اید! از خدا بپرهیزید و به رسولش ایمان بیاورید تا دو سهم از رحمتش به شما ببخشد، و برای شما نوری قرار دهد که با آن راه خود را پیدا کنید و گناهان شما را می بخشد و خداوند غفور و رحیم است».

#### شرح مفردات

«تقوی» در اصل «وقایه» (بر وزن درایه) چنانکه راغب در مفردات می گوید به معنی حفظ کردن چیزی در برابر آفات است. سپس می افزاید: تقوی به معنی محفوظ داشتن روح و نفس است از آنچه بیم می رود به آنان زیان رساند، سپس به خوف و ترس (و پرهیز) نیز تقوی گفته شده است، و در لسان شرع آن را به خویشتن داری در برابر گناه و محرمات اطلاق می کنند، و کمال آن به ترک بعضی از مباحات مشکوک است. سایر ارباب لغت نیز تعبیراتی نزدیک به آنچه در بالا آمد دارند، بعضی آن را به معنی صیانت و بعضی «اتقاء» را به معنی «امتناع از زشتیها و هوی و هوسها» تفسیر کرده اند. جمعی از مفسران از بعضی از صحابه نقل کرده اند که او در مقابل سوال از حقیقت تقوی گفت: «آیا هرگز از راه پر خاری گذشته اید؟ وقتی پاسخ مثبت شنید گفت: در آن حال چه می کردید؟ آیا دامان خود را جمع نموده و کوشش برای نجات از خارها نداشتند؟ این همان تقوی است». آری در مسیر زندگی و ره سپردن به سوی خداوند خارهای شهوات و امیال و هوسها و امیدهای کاذب و دروغین و لغزشها فراوان است، اینجاست که انسان باید دائما مراقب باشد مبادا دامن روحش به این خارها بچسبد و پاره شود، مبادا نوک خار در پای جاننش فرو نشیند و مجرومش سازد، مبادا او را از پیمودن این مسیر باز دارد و به خود مشغول نماید. و این نمی شود جز با بیداری و آگاهی و مراقبت دائم و مستمر. به تعبیر ساده تر: تقوی همان پرهیز از آفات تکامل روح، و خویشتن داری در برابر گناهان و شبهات است، به طوری که به صورت ملکه در آید. بعضی از مفسران برای تقوی معانی متعددی ذکر کرده، و از آیات قرآن برای این معانی شاهد آورده اند که در حقیقت هریک از آنها مصداقی از مصادیق تقوی است، مانند توبه، طاعت، اخلاص، ایمان (پرستش و توحید)، بعضی نیز گفته اند حقیقت تقوی این است که انسان چیزی را در مقابل آفتی مانع قرار دهد، و همانگونه که انسان به وسیله سپر ضربات دشمن را از وجود خویش دفع می کند، افراد پرهیزگار نیز در زیر سپر اطاعت فرمان خدا، خویش را از عذاب الهی مصون می دارند. گاه تقوی را به سه مرحله تقسیم کرده اند: تقوی در برابر کفر، تقوی در برابر گناه، و تقوی در قابل آنچه انسان را از یاد خدا غافل می کند. ولی روشن است که همه اینها به همان ریشه ای که در آغاز گفته شد باز می گردد.

در نخستین آیه قرآن با صراحت می گوید: «این کتاب آسمانی مایه هدایت صاحبان تقوی و پرهیزگاران است»، این تعبیر به خوبی تاثیر تقوی را به عنوان زمینه ساز هدایت ثابت می کند. حقیقت همین است که تا یک مرحله از تقوی در وجود انسان نباشد، ممکن نیست بتواند از کتب آسمانی و سرچشمه های هدایت بهره گیرد، حداقل تقوی آن است که انسان در مقابل حق تسلیم باشد، و دشمنی و عناد و لجاجت به خرج ندهد، کسانی که فاقد این مرحله از تقوی هستند مسلماً به جانی نمی رسند و هیچ هدایتی را پذیرا نمی شوند. طیبی است که هرقدر روح تقوی و تسلیم در مقابل حق و پذیرش واقعیتها در انسان قویتر گردد، استفاده او از منابع هدایت نیز به همان نسبت بیشتر می شود. منابع هدایت و در رأس همه آنها قرآن مجید همچون باران حیاتبخش است که تنها در زمینهای آماده و شیرین، انواع گلهای معرفت را می روید، زیرا شوره زار ثمری جز خس ندارد. تعبیر به «هدی» (هدایت) به صورت مصدر تأکیدی بر این واقعیت است که اگر روح تقوی در انسان زنده شود قرآن برای او یک پارچه هدایت خواهد بود (دقت کنید). بعضی از مفسران بزرگ گفته اند که از این تعبیر چنین برمی آید که پرهیزگاران در میان دو هدایت قرار گرفته اند، همانگونه که منافقان و کفار در میان دو ضلالتند، هدایت نخست از ناحیه سلامت فطرت تأمین می شود، و در این حال انسان احساس می کند که نیازمند به حقیقتی در بیرون وجود خویش است، در این هنگام ایمان به وجود یک مبدأ پنهان از حس، پیدا می کند، چرا که این نیاز را در سایر موجودات نیز می بیند، و نیز به این حقیقت می رسد که همان طور که هیچ یک از نیازمندیهای او در امر خلقت نادیده گرفته نشده، مسأله «هدایت به آنچه موجب نجات از مهلکات اعمال و اخلاق» است نیز درباره او انجام می گردد و این در حقیقت همان ایمان به توحید و نبوت و معاد که اصول اصلی دین است، می باشد. بعضی نیز گفته اند منحصر ساختن هدایت قرآن به پرهیزگاران به خاطر آن است که فقط آنها از هدایت قرآن بهره می گیرند، و منتفع می شوند و چون دیگران انتفاعی نمی برند هدایت قرآن برای آنها منتفی است. فخر رازی در یکی از تعبیرات خود چنین نتیجه گیری می کند که اگر برای متقین فضیلتی جز آنچه در این آیه است نباشد، کافی است، و از سوی دیگر در آیه ۱۸۵ سوره بقره آمده است که قرآن هدی للناس (مایه هدایت همه مردم) شمرده شده، از ضمیمه کردن آن با آیه مورد بحث استفاده می شود آنها که از هدایت قرآن بهره نمی گیرند در حقیقت در زمره انسانها نیستند. گرچه در میان این تفسیرها منافاتی نیست ولی تفسیری که در آغاز ذکر کردیم روشنتر به نظر می رسد، و از اینجا معلوم می شود اینکه بعضی خواسته اند کلمه «متقین» را حمل بر مجاز کنند و بگویند مراد کسانی است که دوست دارند در مسیر تقوی گام بردارند، تا اشکال تحصیل حاصل به وجود نیاید، مطلب درستی به نظر نمی رسد، چرا که طبق تفسیری که در بالا- گفتیم تقوی مراتبی دارد، یک مرحله آن زمینه ساز هدایت قرآن است، و مراحل بالاتر آن محصول هدایت قرآن می باشد. در اینجا این سوال پیش می آید که قرآن در آیات بعد از آیه فوق (هدی للمتقین) پرهیزگاران را به عنوان کسانی که ایمان به مبدأ و معاد دارند و نماز را برپا می دارند و زکات را ادا می کنند معرفی کرده، آیا هدایت قرآن نسبت به آنها تحصیل حاصل نمی شود؟! ولی با توجه به این نکته پاسخ این سوال نیز روشن می شود و آن اینکه: رسیدن به این مرحله از ایمان و عمل، پایان راه نیست، و هنوز تا رسیدن به مرحله تکامل شایسته انسان، مراحل دیگری در میان است که باید پیموده شود و پرهیزگاران با داشتن این مرحله از تقوی می توانند با استفاده از هدایت قرآن به مراحل بالاتر و والاتر هدایت شوند. در قرآن مجید تعبیرات دیگری نظیر آنچه در بالا آمده نیز دیده می شود، مانند آیه ۴۸ سوره حاقه ' و انه لتذکره للمتقین'، «مسلماً قرآن مایه تذکر پرهیزگاران است». آیه دوم در سوره بقره، قرآن را مایه «هدایت» پرهیزگاران می شمرد، و در اینجا مایه

«تذکر»، و می دانیم «تذکر» از مقدمات «هدایت» است و لذا جمعی از مفسران، هنگامی که به این آیه رسیده اند گفته اند سخن در این آیه همان است که در آغاز سوره بقره آمده است. به هر حال این آیات شاهد گویائی است بر تاثیر تقوی به عنوان زمینه ساز معرفت و هدایت.

ص: ۱۷۰۱

دومین آیه مورد بحث رابطه تقوی و معرفت را با وضوح بیشتری بیان می کند روی سخن را به مومنان کرده می گوید: ای مومنان اگر تقوی پیشه کنید خداوند برای شما فرقان قرار می دهد. «فرقان» به گفته بعضی از ارباب لغت «اسم مصدر» است، و به گفته بعضی «مصدر» ولی به تصریح غالب مفسران در اینگونه موارد معنی فاعلی دارد توأم با تأکید (شبه مفهوم صیغه مبالغه) و به معنی چیزی است که حق را از باطل جدا می سازد، و مفهوم بسیار گسترده ای دارد که شامل قرآن مجید، معجزات انبیاء، دلائل روشن عقلی، شرح صدر، توفیق و نورانیت باطنی و معنوی، و غیر آن می شود. به این ترتیب قرآن می گوید «تقوی» زمینه ساز معرفت است که در بعضی از مراحل کاملاً قابل استدلال است و در مراحل دیگری به امدادهای معنوی الهی باز می گردد. قرآن مجید روز جنگ بدر را «یوم الفرقان» نامیده است از این جهت که نشانه های بارزی از تأییدات الهیه نسبت به لشکر ایمان در مقابل لشکر شرک ظاهر گشت، دشمنان اسلام با داشتن عده فراوان و لشگری در حدود سه برابر مسلمانان چنان شکست سختی از سپاه اسلام خوردند که هیچکس انتظار آن را نداشت. بعلاوه چون جنگ بدر نخستین برخورد مسلحانه مسلمین و مشرکان بود صفوف اهل حق از اهل باطل جدا گشت و لذا «یوم الفرقان» نامیده شد. قابل توجه اینکه «فرقان» در آیه مورد بحث به صورت نکره و مطلق ذکر شده که هم دلالت بر عظمت این نور الهی دارد و هم گستردگی آن، و شامل مسائل اعتقادی و مسائل عملی و هرگونه اظهار نظر در امور مهمه زندگی می شود، و به این ترتیب میوه درخت تقوی راه یافتن به شناخت هر خیر و برکت و دور ماندن از هرگونه شر و فساد است. فخر رازی در شرح این آیه می گوید: چون لفظ آن مطلق است باید آن را حمل بر جمیع فرقها و جدائیهای که میان کفار و مومنان می شود نمود، این فرقان یا در احوال دنیا است یا آخرت، و احوال دنیا یا مربوط به قلب و باطن است یا ظاهر، در مورد قلب و باطن، خداوند به مومنان هدایت و معرفت می دهد و شرح صدر عنایت می کند، کینه ها و حسدها و دشمنی ها را از دلهای آنها برمی کند در حالی که قلب منافق و کافر مملو از این اخلاق سوء است، زیرا هنگامی که قلب با اطاعت الهی نورانی شد تمام این ظلمان از آن زائل می شود، و در جنبه های ظاهر نیز خداوند مسلمانان را برتری و فتح و پیروزی و نصر و ظفر می بخشد.

سومین آیه مورد بحث که بخش کوچکی از طولانی‌ترین آیه قرآن (آیه ۲۸۲ بقره) است بعد از یک سلسله دستورات گوناگون می‌فرماید: «تقوای الهی پیشه کنید و خداوند به شما تعلیم می‌دهد». «قرطبی» در تفسیر خود می‌گوید: این یک وعده الهی است که هر کس تقوی پیشه کند خدا به او تعلیم می‌دهد، یعنی در قلبش نوری قرار می‌دهد که آنچه به او القاء می‌شود درک می‌نماید. هرگز معنی این سخن آن نیست که ما به سراغ تحصیل علم و دانش نرویم و بگوئیم تقوی و تهذیب نفس کافی است، همانگونه که بعضی از صوفیه یا افراد منحرف دیگری مانند آنها گفته‌اند، بلکه هدف آن است که تقوی زمینه را برای کسب علم و دانش راستین آماده می‌کند، درست مانند سرزمین شیرین و آماده‌ای برای پاشیدن هرگونه بذر. درست است که در این آیه، جمله «و اتقوا الله» و جمله «یعلمکم الله» به صورت شرط و جزا ذکر نشده است و همین سبب گردیده که بعضی استفاده رابطه علم و تقوی را از این آیه انکار کننده، ولی قرار گرفتن این دو در کنار یکدیگر بدون شک بی حساب نیست، و اشاره‌ای به رابطه‌ای این دو با یکدیگر دارد زیرا در غیر این صورت انسجام جمله‌های آیه زیر سوال خواهد رفت.

در چهارمین و آخرین آیه بار دیگر رابطه تقوی و معرفت به وضوح نشان داده شده است، زیرا برای کسانی که تقوای الهی پیشه کنند و ایمان به رسول الله بیاورند سه پاداش بیان فرمود: نخست اینکه خداوند دو سهم و نصیب از رحمتش به چنین افراد می‌بخشد، سهمی به خاطر ایمان، و سهمی به خاطر تقوی، و یا سهمی به خاطر ایمان به انبیاء پیشین و سهمی به خاطر ایمان به پیغمبر اسلام (ص) زیرا با اینکه مخاطب در آیه مومنانند به آنها دستور می‌دهد به رسول خدا (ص) ایمان بیاورید و شأن نزول آیه نشان می‌دهد که درباره گروهی از اهل کتاب و مسیحیان حبشه است که قرآن را شنیدند و به پیامبر اسلام (ص) ایمان آوردند. دیگر اینکه خداوند این ایمان و تقوی را نوری برای آنها قرار می‌دهد که راه خود را به وسیله آن باز کنند (و يجعل لکم نورا تمشون به) گرچه بعضی خواسته‌اند مفهوم آیه را مقید کرده و اشاره به نوری بدانند که در صحنه قیامت در پیشاپیش مومنان و طرف راست آنها حرکت می‌کند همان گونه که در آیه ۱۲ سوره حدید آمده است (یوم تری المومنین و المومنات یسعی نورهم بین ایدیههم و بایمانهم) ولی هیچ گونه دلیلی بر این تفسیر در آیه مورد بحث نیست، بلکه مفهوم آن همانگونه که در تفسیر المیزان نیز آمده است مفهوم گسترده‌ای از دنیا و آخرت را شامل می‌شود، و به این ترتیب نشان می‌دهد که در میان «تقوی» و «روشن بینی» رابطه نیرومندی است، دیگر اینکه گناهان آنها را در پرتو ایمان و تقوی می‌بخشد و مشمول رحمت خاصش می‌سازد (و یغفر لکم و الله غفور رحیم).

آیت الله مکارم شیرازی - پیام قرآن جلد اول - از صفحه ۴۲۶ تا ۴۳۴

کلید واژه ها

تقوا شناخت قرآن تفسیر

### دستور رعایت کردن تقوا در قرآن کریم

در قرآن کریم مسأله تقوا فراوان به کار رفته است. در این کتاب آسمانی لفظ «اتقوا الله» پنجاه و پنج بار آمده است. در پیشگاه خدا تقوا پیشه کنید. فقط همین یک عبارت، ۵۵ بار تکرار شده است. این همه تکرار به لحاظ اهمیت بحث است. (و همچنین لفظ «اتقوا ربکم» نیز به کرات آمده است.) پس ما باید اهمیت مسأله تقوا را مد نظر قرار دهیم و از تکرار بحث پیرامون آن هرگز خسته نشویم. این موارد، هم از نظر اعضاء و جوارح ما مطرح شده و هم، از نظر ارتباطی که با دیگران داریم. منظور، مواردی است که مثلاً به ما سفارش شده است در مقابل گروهی خاص از افراد تقوا داشته باشید.

تقوای اعضاء و جوارح

ابتدا توجهی می کنیم به تقوای اعضاء و جوارح. در قرآن کریم و همچنین در روایات در مورد اعضاء و جوارح ما تماماً (به طور کامل) دستور تقوا و پرهیز داده شد. مثلاً:

تقوای چشم

هم در روایات و هم در قرآن، تقوای چشم مطرح شده است. در خطبه همام (وصف متقین از زبان امیرالمومنین علی علیه السلام در نهج البلاغه) حضرت می فرماید: «اهل تقوا در زندگی دنیا اهل فضیلت هستند.... اهل تقوا چشم خود را از آنچه خداوند حرام کرده، می پوشانند».

این دستور در تقوا برای همه ارزشمند است و به خصوص برای جوان ها ارزشمندتر می باشد. جوان هایی که چشم خود را در راه خدا کنترل می کنند در معرض جایزه عظیم الهی قرار دارند. «نگاه حرام تیری است زهر آگین از تیرهای شیطان، اگر کسی از ترس خدا آن را ترک کند خداوند سبحان ایمانی به او خواهد داد که شیرینی این ایمان را در قلب خود می یابد».

ص: ۱۷۰۴



گفتیم که «تقوا» به معنای پرهیز، مراقبت و حریم نگهداشتن در پیشگاه خداوند است. کرارا در قرآن کریم تذکر می دهد «اتقوا الله» مراقب خدا باشید، نظارت خداوند را در زندگی خود و در لحظه های زندگی خود همواره مدنظر قرار دهید. در قرآن کریم به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دستور می دهند که به مومنین بگو: «قل للمومنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم ان الله خبیر بما یصنعون» (سوره نور/ آیه ۳۰)، ای رسول خدا به مردان مومن بگو چشمان خود را فرو بیندازند و دامن های خود را حفظ کنند، این کار برای پاکیزگی نفس آنها بهتر است. خدا آنچه را که آنها انجام می دهند به خوبی می داند»، و عین همین دستور برای بانوان مومن هم مطرح می شود: «و قل للمومنات یغضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن و لا یتدین زینتهن الا ما ظهر منها» (سوره نور/ آیه ۳۱)، «به بانوان مومن بگو چشم هایشان را فرو بیندازند و دامن های خود را حفظ کنند - و یک دستور اضافی برای بانوان مومن صادر می شود - و زینت های خود را در منظر دیگران قرار ندهند. (به گونه ای رفتار نکنند که زینت های آنها در معرض دیدگاه دیگران قرار بگیرد)».

این تعبیر قرآن کریم را دو گونه تفسیر کرده اند:

۱- به زینت های طبیعی اندام

۲- به زینت ها و آرایه هایی که به بدن اضافه می کنند و به وسیله آن خود را می آرایند. چه آرایش و چه زر و زیور، اینها نباید در معرض دید نامحرمان قرار بگیرد.

ص: ۱۷۰۵

این دستور قرآن است و لازمه تقوا است. اگر بنده مومن بخواهد در مسیر بندگی خدا باشد و رشد تعالی به دست آورد به ناچار باید دستورات الهی را مدنظر قرار دهد؛ این مختصری بود در باب تقوای چشم.

#### تقوای زبان

عضو دیگر که قرآن کریم و روایات درباره آن با جدیت دستور «تقوا» داده اند، «زبان» است که باید بگوییم بالاترین تقوا، در مورد زبان مطرح است. هرچند که گناه چشم، گناه بزرگی است ولی در بسیاری موارد گناه زبان شدیدتر است. از روایات هم همین مفهوم به خوبی قابل استفاده است. «هیچ چیز به اندازه زبان، شایسته نیست که در زندان طولانی قرار بگیرد». باید زبان را کنترل کرد.

#### تقوا در خانواده

در قرآن کریم آیاتی درباره حقوق خانوادگی حتی در موقعی که بحث طلاق بین زوجین مطرح می شود، بیان شده است. و بعد از اینکه قرآن احکام مربوط را مطرح می کند می فرماید: «اتقوا الله» شما در رعایت حقوق طرف مقابل تقوای الهی را پیشه کنید. همینطور درباره فرزند و شیردادن به فرزند: «و الوالدات یرضعن اولادهن کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعه و علی المولود له رزقهن و کسوتهن بالمعروف.... و اتقوا الله و اعلموا ان الله بما تعملون بصیر.» (سوره بقره / ۲۳۳)، «مادرانی که طلاق گرفته اند با وجود طلاق و جدایی حق دارند که فرزندان خود را تا دو سال کامل شیر بدهند و این فرمان برای مادر یا پدری است که می خواهد دوره شیرخوارگی فرزندش را کامل نماید. در این صورت صاحب فرزند باید خوراک و پوشاک مادر را به صورتی شایسته و متعارف تأمین نماید.... و تقوای الهی پیشه کنید (از خشم خدا پرهیزید) و بدانید که خداوند به دستاورد شما بینا است.»

ص: ۱۷۰۶

در این آیه شریفه پس از بیان احکامی درباره فرزند و شیر دادن به او می فرماید: «اتقوا الله». ما از این مطلب یک نتیجه کلی می گیریم: هر فردی در خانواده در ارتباط با دیگران باید تقوای الهی را رعایت کند. والدین نسبت به فرزندان باید متقی باشند و حقوق فرزند را ادا کنند. یعنی با توجه به «خدا»، در اجرای حقوق آنها کوتاهی نکنند. فرزندان نیز نسبت به پدر و مادر باید تقوای الهی پیشه کنند و با مراقبت و به یاد خدا بودن، حرمت پدر و مادر را نگه دارند. برادر و خواهر نیز نسبت به یگدیگر همین وظیفه را دارند. در خانواده چه کسی حق امر و نهی دارد؟ آیا مثلاً برادر بزرگ حق دارد نسبت به برادر کوچک خود امر و نهی کند؟ و بعد او را آزار دهد؟ یا احیاناً کتک بزند؟! این گونه امور در خانواده ها مشاهده می شود. اینها حقوقی بر گردن انسان ایجاد می کند، اینها «حق الناس» است و کسی اجازه این را ندارد. علی علیه السلام می فرماید: «متقین کسانی هستند که مردم به خیر او امید دارند و از شر او در امان هستند». در یک خانواده، برادر بزرگ، هم، می تواند نسبت به دیگر اعضای خانواده و کوچکترها، موجب خیر و کمک حال آنها باشد و اگر مشکلی داشتند برایشان رفع کند و هم، می تواند برای آنها زمینه ساز شر باشد و کارهای خویش را به دیگران تحمیل کند. معمولاً بزرگترها خیال می کنند که حق امر و نهی و فرمانروایی دارند در حالیکه خداوند چنین حقی به آنها نداده است. البته وظیفه اخلاقی فرد کوچکتر این است که به بزرگتر از خویش احترام کند ولی بزرگتر هم نباید سوء استفاده کند. این امر برخلاف «تقوا» است. «تقوا» ایجاب می کند که انسان توجه داشته باشد که خداوند تا چه اندازه اختیار یا حقی برای او قرار داده است. حریم و اندازه علمکرد خود را بشناسد و به آن توجه داشته باشد. مبادا از حریم خود پا را فراتر بگذاریم! حتما در محدوده فرامین الهی رفتار کنیم و دستورات خداوند را جدی بگیریم و حریم دین را رعایت کنیم.

حضرت علی علیه السلام درباره مومن می فرماید: انسان مومن به بزرگترها احترام می کند و با کوچکترها با لطف و مدارا رفتار می کند. پس هر فردی در خانواده باید مراقب باشد که آیا نسبت به دیگران، طبق آنچه که فرمان خداوند و رضای اوست عمل می کند؟ یا اینکه بی جهت برای خود حقوقی قائل است؛ امر و نهی می کند، فرمان می دهد، تهدید می کند، تنبیه می کند و احیانا ضرب و شتم و رفتار خشونت آمیز دارد. اینها خلاف فرمان خداوند و حرام است، حرام قطعی شرعی و برخلاف تقواست. باید مراقب باشیم.

## تقوا در اجتماع

قرآن به ما دستور می دهد که ارتباط شما در اجتماع باید مبتنی بر «تقوا» باشد. «یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون» (سوره آل عمران/ آیه ۲۰۰)، شما اهل ایمان با یکدیگر ارتباط برقرار کنید ولی در ارتباط با یکدیگر تقوای الهی را پیشه کنید. یعنی ارتباط شما باید مبتنی بر «تقوا» باشید. و در آیه دیگری می فرماید: «وتعاونوا علی البر و التقوی» (سوره مائده/ آیه ۲)، «شما در راه بر و نیکی و تقوا باید با یکدیگر تعاون داشته باشید». اگر تعاونی تشکیل می دهید، اگر موسسه ای ایجاد می کنید و اگر همدستی و مشارکتی با هم دارید باید براساس تقوا باشد. نکند برای گناهی با یکدیگر همدست شوید! «ولا تعاونوا علی الإثم و العداوان» (سوره مائد/ آیه ۲)، و در ادامه آیه می فرماید: «واتقوا الله ان شدید العقاب»، تقوای الهی را پیشه کنید. مبادا چند نفر با هم همدست شوند که حرمت کسی را ضایع کنند! یا دو نفر با هم تعاون کنند که یک نفر را از حیثیت بیندازند! یا از نظر شغلی به او ضربه بزنند یا در محیط کار آبرویش را ببرند! در تمام این ارتباطات و فعالیت هایی که انجام می دهید، در روابطی که با یکدیگر برقرار می کنید چه در خانواده و چه در جامعه حتما خدا را در نظر بگیرید. «اتقوا الله».

عرض کردیم که در قرآن کریم گذشته از مواردی که مثلاً تحت عنوان «اتقوا ربکم» و یا «اتقوا الذی خلقکم»، «و اعبدوا ربکم»، «و اعبدوا الله» آمده است، پنجاه و پنج بار لفظ «اتقوا الله» به کار برده شده است. یعنی انسان باید در همه امور زندگی مراقب خدا باشد. اگر ما مراقب و به یاد خدا بودیم خدا هم مراقب ما خواهد بود. «فاذکرونی اذکرکم و اشکروالی و لاتکفرون» (سوره بقره / آیه ۱۵۲)، «شما به یاد من باشید من به یاد شما هستم». یعنی یقین بدانید اگر ما یک قدم به طرف او برویم لطف او ده قدم به سوی ما خواهد آمد. خداوند در مقابل «تقوا» به انسان مومن جایزه می دهد. جایزه تقوا نور قلب است، جایزه تقوا ایمان بالاتر است، جایزه تقوا شرح صدر است. خداوند درباره اصحاب کهف می فرماید: «انهم فیه آمنوا بربهم و زدناهم هدی و ربطنا علی قلوبهم اذ قاموا فقالوا ربنا رب السموات و الارض» (سوره کهف / آیه ۱۴-۱۳)، آنان جوانانی بودند که به پروردگار خود ایمان آوردند، و ما هم بر هدایت ایشان افزودیم و آن گاه که به پا خاستند و گفتند پروردگار ما پروردگار آسمان ها و زمین است، با قلبشان ارتباط برقرار کردیم.

تقوا در برخوردهای از نعمت ها

از دیگر مصادیق تقوا، تقوا در استفاده از نعمت های الهی است. قرآن کریم می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا لا تحر مواطیات ما احل الله لکم و لاتعتدوا ان الله لا یحب المعتدین. و کلو مما رزقکم الله حلالا طیبیا و اتقوا الله الذی انتم به مومنون» (سوره مائده / آیات ۸۸-۸۷)، «ای اهل ایمان آنچه را که خداوند برای شما حلال کرده و طیب و طاهر است برای خودتان حرام نکنید. البته زیاده روی هم نکنید ( نه حلال خدا را بگویید حرام است و نه زیاده روی کنید و از حد خود تجاوز کنید). همانا که خداوند تجاوزگران را دوست ندارد». سپس می فرماید: «از آنچه که خدای سبحان به صورت حلال و طیب برای شما قرار داده و روزیتان کرده است بخورید اما در همین بهره وری از حلال، تقوا پیشه کنید».

ص: ۱۷۰۹

اسلام دینی است معتدل، نه محروم کردن خود از نعمت های خداوند را می پسندد، و نه زیاده روی کردن در آن را، نه تفریط و نه افراط. «کلوا مما رزقکم الله حلالا طیباً»، از آنچه که در اختیار شما است به دو شرط استفاده کنید:

۱- از ممر حلال باشد (پس سراغ حرام نروید) «اتقوا الله».

۲- از غذای طیب بخورید. حتی با در آمد حلال خودتان از غذاهای آلوده و غیرطیب استفاده نکنید.

غذای طیب چیست؟ آنچه را که خداوند حلال کرده، طیب است و آنچه را که خداوند حرام فرموده خبیث است. چنان که قرآن به این امر تصریح می کند و درباره پیامبر اکرم (ص) می فرماید: «یحل لهم الطیبات و یحرم علیهم الخبائث» (سوره اعراف / آیه ۱۵۷). در شریعت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنچه را که طیب بوده است حلال و آنچه را که خبیث بوده است حرام قرار داده اند. پس آنچه حرام است طیب نیست. اگر مثلاً گوشت خوک را حرام کرده اند طیب نیست. خبائثی در آن بوده که آن را حرام کرده اند. حتماً در مشروبات الکی نیز خبائث و آلودگی هایی بوده است که حرام گشته. به هر حال آیه شریفه می فرماید: «کلوا مما رزقکم الله حلالا- طیباً»، «از آنچه که خداوند برای شما روزی کرده است حلال و طیب بخورید». «و اتقوا الله الذی انتم به مومنون»، در پیشگاه همان خدایی که بدو ایمان دارید تقوا پیشه کنید».

خداوند در درون ما، انس و ارتباط و محبت خودش را قرار داده است و این ارتباط طرفینی است. هم او بندگانش را دوست دارد و هم حبش را در وجود انسانها گذاشته است. پس معرفت و کشش و گرایش به خداوند در وجود ما هست و ما به او ایمان داریم. حال که ایمان دارید در پیشگاه او تقوا پیشه کنید، زیاده روی نکنید، به مرز حرام که رسیدید توقف کنید و البته بدانید که اگر بنده از حرام اجتناب کند و صرفنظر نماید خدای رحمان روزی مقدر او را از مسیر حلال و طیب به او ارزانی خواهد داشت. پس با تقوا و پرهیز، نه تنها رزق و برکات الهی کم نخواهد شد بلکه برعکس، بسیاری از برکات خدا در گرو تقوا و پرهیزی است که ما در پیشگاه او داریم. در مقاطع مختلف زمانی، خداوند انسان مومن را امتحان می کند؛ اگر در تقوا پایدار بود، بعد از مراحل اجر کریمی (حتی در زندگی دنیای او) برایش قرار خواهد داد. در مورد جوامع بشری نیز چنین است. قرآن می فرماید: «ولو ان اهل القرى آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض» (سوره اعراف / آیه ۹۶)، اگر اهل قریه ها، مردم شهرها و دیارها ایمان می آوردند و تقوا پیشه می کردند ما برکات را از آسمان و زمین بر آنها جاری می کردیم. از این رو اگر ما به دنبال برکات خداییم و وسعت رزق را در حوزه فردی و اجتماعی خواهانیم باید به تقوی الهی روی آوریم. پس یکی از مراحل تقوا، تقوای در استفاده از نعمت ها است که مومن آنها را بر خود تحریم نمی کند، اما به حریم خدا توجه می کند و همین که پای حرام پیش آید توقف می کند.

مورد دیگری که در آن تقوا مطرح است دوستی و در ارتباط با دیگران است. قرآن کریم به ما دستور می دهد: «یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الذین اتخذوا دینکم و لعا من الذین اوتوا الكتاب من قبلکم و الکفار اولیاء و اتقوا الله ان کنتم مومنین» (سوره مائده / آیه ۵۷)، «مراقب باشید با کسانی که دین شما را به مسخره می گیرند ارتباط دوستی برقرار نکنید و در این رابطه، تقوا داشته باشید»، و برعکس به ما دستور می دهد که با اولیاء خدا و با کسانی که خداوند، آنها را به عنوان سرپرست به شما معرفی کرده است حتما ارتباط تنگاتنگ داشته باشید و در این رابطه هم دستور تقوا می دهد: «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین» (سوره توبه / آیه ۱۱۹)، «ای اهل ایمان تقوا پیشه کنید و همراه با صادقین باشید».

و این مساله از ولایت اجتماعی تا دوستی های فردی همه را شامل می شود و به خصوص این مساله برای جوانان بسیار حائز اهمیت است که در مسیر دوستی، تقوای الهی را مد نظر قرار دهند و با کسی دوستی کنند که در مسیر تقوا کمک و یاور آنها باشد.

منابع

سید محسن میرباقری - به رنگ محبوب - از صفحه ۷۷ و صفحه ۸۶ تا ۹۴

کلید واژه ها

تقوی قرآن خانواده جامعه زبان

### مراحل آثار و نتایج تقوا

«تقوا» از ریشه «وقی» می باشد و «وقایه» به معنای نگهداری است. وقتی به ما می گویند: «اتقوا الله» یعنی جانب خدا را نگهدارید و مراقب خدا باشید، او را در زندگی خود حاضر و ناظر ببینید، یا به عبارت دیگر، او که ناظر شما هست، شما هم همیشه به نظارت خداوند توجه داشته باشید.

ص: ۱۷۱۱

حضرت امیر المومنین علی علیه السلام می فرماید: «وقتی به خلوت رفتید از معاصی خداوند پرهیز کنید زیرا آنکس که می بیند خود او هم حکم خواهد کرد.» در جای دیگر می فرماید: «از گناهایی که کوچک شمرده می شوند پرهیز کنید زیرا آنها آمرزیده نمی شوند.»

قرآن کریم برای «تقوا» معنای زیبایی دارد و «تقوا» را در مقابل «فجور» قرار می دهد و «متقین» را در مقابل «فجار» معرفی می کند. «ام نجعل الذین آمنوا و عملوا الصالحات كالمفسدین فی الارض ام نجعل المتقین كالفجار» (سوره ص/آیه ۲۸)، «آیا می شود ما کسانی که ایمان آورده اند و عمل صالح انجام می دهند را مانند مفسدین قرار دهیم؟ آیا ممکن است که ما اهل تقوا را با خود کامگان برابر قرار دهیم؟»

«فاجر» یعنی کسی که راه خود را باز می کند و جلو می رود و هیچ مانعی را در مسیر خود نمی بیند. و «متقی» یعنی کسی که برای خود حریمی قائل می شود و مرز می بندد. مرز او تا کجاست؟ تا آنجایی که فرمان خدا به او اجازه دهد. به ما فرموده اند: «یا ایها الناس کلوا مما فی الارض حلالا طیباً و لا تتبعوا خطوات الشیطان...» (سوره بقره/آیه ۱۶۸)، «از امکانات و نعمتهای خداوند در زمین بهره مند شوید ولی به دنبال راه های شیطانی نروید!»

در روایت زیبایی از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم از حدود الهی تعبیر دلنشینی آمده است: بدانید که هر سلطانی قرقگاهی دارد و بدانید که قرقگاه خداوند در زمین خدا حرام های خداوند است: «الا و ان لكل ملک حمی الا و ان حمی الله فی ارضه محارمه»، یعنی محرمات الهی منطقه ممنوعه هستند. «تقوا» این است که انسان وارد منطقه ممنوعه نشود که البته خود این عدم ورود به مناطق ممنوعه مراحل دارد. خلاصه مواظب باشید به قرقگاه الهی نزدیک نشوید. هیچ سلطانی از اینکه حریم او شکسته شود و کسی به قرقگاه او وارد شود خرسند نخواهند بود پس متقین کسانی هستند که حریم و حدود الهی را رعایت می کنند. خداوند سبحان دوست ندارد که ما حریم او را بشکنیم، از این رو انسان مومن باید برای خود حریم نگهدارد. نعمت های خدا فراوان است و ما باید در استفاده از نعمت ها، مرزها را بشناسیم. از مواردی که قرآن کریم موکداً مطرح می فرماید: (که خداوند بندگان را به آن خاطر دوست دارد) بحث «تقوا» و «متقین» است. این بحث اگر چه برای ما مکرر مورد گفت و شنود واقع شده اما به جهت اهمیت آن و به لحاظ تکرار این موضوع در قرآن کریم، جای دارد که ما همواره به این بحث توجه کنیم زیرا خداوند کریم در دستورات خود به تقوا داشتن بندگان بسیار تأکید می کند.



۱- اولین مرحله تقوا (بنابر روایت) پرهیز از حرام و معاصی خداوند است و شاید بتوانیم بگوییم که این کمترین مرحله تقوا است که مومن از حرام مسلم اجتناب کند و در کنترل فرمان خدا و در مراقبت از حفظ و حدود حریم الهی باشد. این همان اولین درجه است و از آن به «تقوای عام» تعبیر شده است.

۲- مرحله بعد، پرهیز از شبهات است. در مواردی پیش می آید که انسان نمی داند حرام است یا نه؟ در این موارد دو گونه می شود عمل کرد: بعضی می گویند ما که نمی دانیم حرام است یا حرام نیست، لذا جلو می روند. ولی اهل تقوا در اینجا حریم نگه می دارند و به تعبیر روایتی که در کتاب مصباح الشریعه آمده است «ترك الشبهات فضلا عن الحرام»، موارد شبهه را ترك می کنند که مبدا گرفتار حرام شوند. و این تقوای مرحله بالاتر است و موارد بالاتری نیز در پرهیز وجود دارد. روایتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آمده است که بسیار مورد توجه و تأمل می باشد: حلال، مشخص است و حرام هم مشخص. بین حلال و حرام فاصله ای است که اینجا را مشتبهات پر می کند. اگر کسی این حریم را حفظ کند یعنی بیرون از دایره شبهات قرار بگیرد و از شبهات دوری کند گرفتار حرام نمی شود: «الحلال بین و الحرام بین و شبهات بین ذلک، فمن ترك الشبهات نجی من المحرمات و من اخذ بالشبهات اتكب المحرمات و هلك من حیث لا یعلم».

اگر به آن قرقگاهی که در روایت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم آمده است توجه کنیم می توانیم دو دایره را در نظر بگیریم، دایره اول، قرقگاه است که محرمات است و دایره دیگری در بیرون از آن دایره است که حلال خداست و بین این دو، دایره شبهات است. اگر کسی این حریم را حفظ کند و بیرون از دایره شبهه قرار بگیرد گرفتار حرام نمی شود زیرا اگر گاهی هم لغزش پیدا کند گرفتار شبهه می شود نه حرام. اما اگر کسی در اینجا پرهیز نکند و در مرز حرام راه برود ناخودآگاه مرتکب و گرفتار حرام می شود و هلاک خواهد شد. این نوع پرهیز و احتیاط و جانب تقوا را بیشتر رعایت کردن جزء شرایط ایمان است و این تعریفی است که از آیات و روایات استفاده می شود، اینکه انسان خودکامه نباشد و به هر چه دلش می خواهد عمل نکند.

امام باقر علیه السلام می فرماید: «اهل تقوا کسانی هستند که شهوات و لذت هایشان را پشت سر می اندازند و اطاعت خدا را جلوی چشم قرار می دهند». اینها به دنبال فرمان خدا می روند، هر کجا این فرمان با شهوات و لذات نفس منافاتی نداشت آن را جلو می اندازند و از آن استفاده می کنند و اگر منافات داشت اصلا به آن توجه نمی کنند. «تقوا» به این معنا است که انسان «لذت محور» و «نفس محور» نباشد، که نفس محوری با بندگی خدا هماهنگ نخواهند بود.

#### آثار و نتایج تقوا

«تقوا» موجب یک ارتباط طرفینی بین بنده و خداست و در قرآن تأکید فراوان شده که «ان الله يحب المتقين» (سوره آل عمران آیه ۷۶ و سوره توبه / آیه ۴-۷) خداوند متقین را دوست دارد. و در جای دیگر چنین آمده است: «ان الظالمین بعضهم اولیاء بعض و الله ولی المتقین» (سوره جاثیه / آیه ۱۹)، «ستمگران اولیاء یکدیگرند اما ولی اهل تقوا، خداست». اگر خداوند ولی اهل تقوا است، چه می کند؟ طبیعتا سرپرستی و زمام امور اهل تقوا را برعهده خواهد گرفت بدین صورت که:

ص: ۱۷۱۴

۱- نظام و زندگی دنیای آنها را سامان می دهد.

۲- زندگی ابدی آنها را در جوار قرب الهی با تقدیرات خیر رقم خواهد زد.

۳- دائما با آنها خواهد بود و آنان را تنها نخواهد گذاشت.

«ان الله مع الذين اتقوا و الذين هم محسنون» (سوره نحل / آیه ۱۲۸)، خداوند با کسانی است که تقوا پیشه می کنند و با کسانی است که اهل نیکوکاری هستند». خدا با متقین است و قلب متقین را با نور، رحمت و شرح صدر قرین می کند که در مسیر تقوا و در مسیر خیر به راحتی و آسانی گام بردارند. با این حساب اینطور نیست که اهل تقوا برای حفظ شوون «تقوا» همیشه و در همه موارد نیاز به فشار بر نفس داشته باشند. بله، در مراحل اولیه، ترک گناه خیلی سخت است ولی پس از تمرین، خداوند، مومن متقی را برای پاک بودن آماده می کند و دیگر به راحتی می تواند ترک معصیت کند. آرام آرام فشار از نفس او برداشته می شود. در این بحث تعبیر متعددی در قرآن کریم و در روایات ما به کار رفته است.

«یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و آمنوا برسوله یوتکم کفلین من رحمته و یجعل لکم نورا تمشون به و یغفر لکم و الله غفور رحیم» (سوره حدید/ آیه ۲۸)، «ای اهل ایمان در پیشگاه خدا تقوا کنید و به رسول خدا ایمان بیاورید، (که اگر چنین کنید) خدای رحمان دو بهره از رحمتش را نصیب شما خواهد کرد و برای شما نوری قرار خواهد داد که با آن نور راه می روید، « یعنی خداوند با قلب اهل تقوا ارتباط برقرار می کند و به دنبال این ارتباط به قلب آنها القاء نور می کند، در نتیجه حقایق را خوب دریافت می کنند، با حق و باطل که برخورد کنند به زودی متوجه می شوند. با گفتار باطل که مواجه شوند با نورانیتی که خداوند به ایشان عنایت کرده به خوبی بطلان آن را درمی یابند. در امور زندگی هر کجا خطر و لغزشی در پیش باشد به زودی متوجه می شوند و به تعبیر خود قرآن اهل تقوا وسوسه ها و القائات فکری شیطانی را خیلی زود متوجه می شوند.

ص: ۱۷۱۵

«ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون..» (سوره اعراف / آیه ۲۰۱)، «اهل تقوا به گونه ای خواهند بود که چون موجی از وسوسه شیطان برگردد آنها بچرخند و شیطان با ایشان تماس یابد و به القاء فکر پردازد، سریعا متذکر خدا می شوند و مبصر و بینا می گردند».

به زودی متذکر می شوند که مثلا- این حس انتقامی که در اینها ایجاد شده و یا این شور و هیجانی که نسبت به ارتکاب معصیت در آنها بوجود آمده و یا این فکر و میل به گناه و... از ناحیه موجود خبیثی است، از ناحیه شیطان است، زود متوجه می شوند. و این به خاطر نور قلبی است که خداوند به مومن متقی عنایت می کند. پس اگر متقی باشید به شما نوری عطا می کند که به وسیله آن نور، راه می روید، «و یغفر لکم و الله غفور رحیم»، و گناهان شما را می آمرزد.

مومن اگر مراقب باشد یعنی توجه به خدا داشته باشد و او را ناظر بر خود ببیند محققا خود را حفظ می کند و حریم نگه می دارد. معنی تقوا بر همین است؛ توجه به خدا و حریم نگهداشتن. و کسی که چنین کند خداوند نور قلب به وی خواهد داد و قلب او را با معارف آشنا خواهد کرد و وسوسه های شیطان را به او خواهد آموخت و اینگونه مضامین در روایات ما بسیار وجود دارد که از آن به علم، حکمت، نفس لواحه و... تعبیر شده است. به عنوان مثال: کسی که در دنیا زهد پیشه کند خدای رحمان حکمت را در قلب او تثبیت خواهد کرد و زبان او را بر حکمت گویا می کند. مصائب دنیا و عیوب دنیا، دردها و درمان ها را به او می آموزد و به سلامت، او را از دار دنیا، به سوی دارالسلام رهنمون خواهد شد.

ص: ۱۷۱۶

در روایت دیگری آمده است: «اگر کسی در مسیر تقوا و در راه اخلاص در پیشگاه خدا تمرین کند، اگر ۴۰ روز بر این تمرین بگذرد خدای سبحان چشمه های حکمت را از قلب او به زیانش جاری می کند». اینگونه مضامین در آیات و روایات ما فراوان است. مومن بر اثر تقوا به نور قلب می رسد. به بینش و بصیرت و روشننگری خواهد رسید و این موهبت بزرگی است که خداوند به افراد مومن با تقوا عنایت می فرماید. یکی دیگر از آثار تقوا در آیه زیر بیان شده است:

«الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون. الذين آمنوا و كانوا يتقون. لهم البشري في الحيوه الدنيا و في الآخره لا تبدل لكلمات الله ذلك هو الفوز العظيم» (سوره يونس / آیات ۶۴-۶۲)، «آگاه باشید به درستی که اولیاء خدا ترسی بر آنها نیست و آنها محزون نخواهند شد؛ آنها که ایمان دارند و دائماً در مسیر تقوا هستند. برای این دسته از افراد، هم در زندگی دنیا و هم در آخرت بشارت خواهد بود. در فرمان خدا و در مقدرات الهی تبدیلی نیست. این یک رستگاری بزرگ است».

جمله به جمله آیه را دنبال می کنیم. اولیاء خدا نه می ترسند و نه محزون می شوند. از غیر خدا، ترسی ندارند زیرا در زندگی دنیا و آخرت در ولای خدا و تحت ولایت اویند. اولیا خدا چه کسانی هستند؟ «الذین آمنوا و كانوا يتقون»، «آنها که ایمان آورده اند و متقیانه زندگی کرده اند». عبارت «كانوا يتقون» ماضی استمراری است یعنی دائماً در مسیر تقوا بوده اند. در اینجا یک سوال مطرح می شود: آیا ممکن است ما که به اصول الهی ایمان داریم، در زمره اولیاء خدا قرار بگیریم؟ همه ما آرزو داریم که از اولیاء خدا و از دوستان او باشیم. البته اولیاء الله در درجات بالا و مراحل عالی هستند، آنها افرادی به خصوص اند. اما گذشته از مقربان، آیا مومنینی که در مسیر تقوا هستند، ممکن است جزء اولیاء خدا قرار گیرند؟ آیه فوق در این زمینه خیلی امیدواری می دهد. اولیاء خداوند کیانند؟ آنها که همیشه در مسیر تقوا بودند، مراقب خدا بودند و حریم نگاه داشتند. تا جایی به نفس خود اجازه دهید جلو رود که با رضایت خداوند برخورد می کند توقف کنید. این «تقوا» است. اگر همیشه حرمت نگهدارید و مواظب این حریم باشید امید است که انشاءالله در زمره اولیاء خدا قرار بگیرید. «الا ان اولیاء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون»، کسانی که این دو ویژگی را داشته باشند:

۲- متقی باشد «لهم البشرى»، برای آنها بشارت خواهد بود. آیا فقط برای آخرت؟ خیر، «فی الحیوه الدنیا و فی الآخرة»، «هم در زندگی و هم در زندگی آخرت».

سوال: در زندگی چه بشارتی برای اهل تقوا است؟ در جای جای قرآن کریم به این مسأله پرداخته شده است. مواردی از آنها چنین است:

«....و یتق الله یجعل له مخرجا. و یرزقه من حیث لا یحتسب» (سوره طلاق / آیه ۳-۲)، «اگر کسی تقوای الهی پیشه کند خداوند برای او راه خروج از مشکلات را قرار می دهد».

«....و من یتق الله یجعل له من امره یسرا» (سوره طلاق / آیه ۴)، «هرکس تقوا پیشه کند خدا در کارها برای او آسایش و آسانی را قرار خواهد داد».

«ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا» (سوره انفال / آیه ۲۹)، «ای اهل ایمان اگر شما تقوای الهی پیشه کنید خداوند رحمان تشخیص و بصیرت شما را بالا می برد که میان حق و باطل تمیز بگذارد و سود و زیان خود را شناسید».

در حدیثی از امیرالمومنین علی علیه السلام آمده است که «هرکس که در پیشگاه خداوند سبحان تقوا پیشه کند خداوند از هم و غمی راه نجات و گشایش برای او قرار خواهد داد و در تنگنایی، خداوند به داد متقی خواهد رسید و برای او راه خروجی قرار خواهد داد».

حضرت یوسف علیه السلام وقتی که برادرانش برای سومین بار به نزدش آمدند و او را شناختند گفت: «انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین» (سوره یوسف / آیه ۹۰)، «هرکس از خشم خدا بپرهیزد و نافرمان نشود و در برابر ناگواری ها صبور بماند، نیک اندیشی را به کمال برده است. به یقین، خداوند عزت پاداش مردم نیک اندیش را ضایع نخواهد کرد». و یوسف (ع) تقوا پیشه کرد و در راه تقوا صبر به خرج داد و به مقامات عالی در زندگی دنیا رسید. این از جهت دنیا. و اما از جهت آخرتی:

«ان المتقين في جنات وعيون» (سوره حجر / آیه ۴۵)

«ان المتقين في جنات و نهر. في مقعد صدق عند مليك مقتدر» (سوره قمر / آیات ۵۴-۵۵)، «اهل تقوا در بوستان های بهشت در کنار نهرها به سر می برند. در جایگاه راستین در نزد خدای فرومانروای با قدرت».

گفتیم که آثار تقوا «نور قلب» است. پس نور قلب، خروج از مشکلات، بهشت رضوان، جایگاه عندالله و مقام قرب خداوند برای متقین، همه اینها آثاری است که اگر مومن، حریم الهی را نگه دارد به آن خواهد رسید، و قرآن کریم می فرماید: «ذلک هو الفوز العظیم»، نتایجی که اهل تقوا به آن می رسند رستگاری بسیار بزرگی است.. هم در دنیا و هم در آخرت. حال خود قضاوت کنیم آیا مومن با حفظ حریم الهی زیان می کند یا سود می برد؟! انشاءالله که همه اهل فوز و سود بهره های الهی باشیم.

منابع

سید محسن میرباقری - به رنگ محبوب - از صفحه ۷۸ تا ۸۶

کلید واژه ها

تقوی پرهیز کاران بصیرت هوای نفس قرآن

### داستانی درباره نمونه ای متعالی از چهره ای متقی

مرحوم 'محقق اردبیلی' از اعظام علمای مذهب است و گذشته از مقام تقوایش، مقام علمی او نیز زبانزد خواص علماست و در لسان آنها محقق اردبیلی تعبیر می شود ولی در این میان به خاطر مراتب بلند تقوایش، به 'مقدس اردبیلی' شناخته شده است. در حالات پدر او نقل می کنند که کنار رودی رفت تا وضویی بگیرد یا آبی بخورد. سببی را دید که روی آب افتاده و می رود. آن را برداشت و خورد اما بعد پشیمان شد و نزد خود گفت: این سیب حتما مالکی داشته، من چه طور آن را خوردم؟! (و من يعمل مثقال ذره شرا یره)، (سوره زلزال / آیه ۸)، تصمیم گرفت مسیر آب را دنبال کرده و بالا بیاید. و دید این نهر از باغی بیرون می آید که دارای درختان سیب است و معلوم است سیب از آنجا روی آب افتاده، رفت و صاحب باغ را دید و از او طلب رضایت کرد. او که دید این شیخ چنین آدم محتاطی است به او گفت، راضی نمی شوم و پول هم نمی پذیرم. تنها یک شرط دارم، اگر آن را پذیرفتی، از تو راضی می شوم و آن این که من دختری دارم که کور و کر و لال و کچل و از دست و پا فلج است و خواستگاری هم ندارد، اگر با او ازدواج کنی، آب سیب را بر تو حلال می کنم. او کمی فکر کرد و دید مسأله ی حق الناس است و در قیامت باید پاسخگو باشد و تحمل مصیبت ها و سختی های دنیا، آسان تر از تحمل مصیبت آخرت است و لذا تحمل چنین همسری در دنیا بهتر است و ناچار پذیرفت و او را همانجا عقد کردند. اما پس از عقد وقتی دختر را دید، غیر از آن چیزی بود که پدرش گفته بود. هم چشمی بینا داشت، هم زبانی گویا، هم گوشه شنوا و هم دست و پای سالم! تصور کرد شاید اشتباه شده لذا به خاطر تقوایی که داشت از نزد دختر بیرون آمد و نزد پدر رفت و مطلب را گفت. پدر گفت: نه! اشتباه نشده! این همان دختر است و این که گفتم کور است یعنی تا به حال چشمش به نامحرم نیفتاده و اینکه گفتم

کچل است یعنی موی سر او را تا به حال نامحرم ندیده، لال است یعنی تا به حال با نامحرمی سخن نگفته و فلج است یعنی جایی که مرضی خدا نباشد، نرفته است. از چنین پدر و مادری، مقدس اردبیلی متولد می شود. مادرش گفته است در تمام مدت بارداری لقمه ای شبیه ناک نخوردم و هنگام شیر دادن با وضو و حال طهارت بودم. این نمونه ای است از: (...اتقوا الله حق تقاته)، (سوره آل عمران / آیه ۱۰۲)، تقوای خدا را آنگونه که شایسته ی اوست رعایت کنید.

ص: ۱۷۱۹



سید محمد ضیاء آبادی - کتاب جبل متین (جلد سوم) - از صفحه ۲۰۶ تا ۲۰۷

کلید واژه ها

تقوا مقدس اردبیلی

### ملاقات اسکندر با دیوژن زاهد و حکیم

قصه ی اسکندر یونانی با 'دیوژن' معروف است. دیوژن - از حکمای قدیم یونان - به ساده زیستی افراطی مشهور است. زهد و بی رغبتی او نسبت به شوون دنیوی چنان بود که تمام وسایل زندگی اش در میان یک کیسه و همیشه همراهش بوده است. داخل کیسه یک ظرف سفالین برای خوردن آب داشت. یک روز از کنار نهری می گذاشت، بچه ای را دید که با دستش آب می خورد. با خود گفت، تو خود را حکیم می دانی ولی تاکنون ندانسته ای که بدون ظرف هم می شود آب خورد. آن کاسه را هم بیرون انداخت! اسکندر - سلطان معاصرش - شنیده بود که چنین مرد زاهدی هست و تعجب کرده بود. البته آدمی که هر چه از دنیا می خورد سیر نمی شود، وقتی بشنود آدمی هست که از همه چیز دنیا سیر است و حتی نیاز به یک ظرف آبخوری هم ندارد جا دارد که تعجب کند. دستور داد آن مرد زاهد را به حضورش بیاورند. او نیامد و پیغام داد آنچه باعث شده که تو پیش من نیایی، همان باعث شده که من پیش تو نیایم. آنچه که مانع آمدن تو پیش من است، بی نیازی است، چون تو به من نیازی نداری، پیش من نمی آیی من هم به تو نیازی ندارم و پیش تو نمی آیم. بی نیازی تو به خاطر سلطنت است و بی نیازی من هم به خاطر قناعت.

ص: ۱۷۲۰

اسکندر از این جواب بسیار متعجب شد و چندی گذشت و روزی در گذرگاهی که با مرکب و اعوان و انصارش عبور می کرد برحسب اتفاق به آن مرد زاهد برخورد که در هوای سرد زمستان کنار دیواری مقابل آفتاب نشسته که گرم شود. به اسکندر گفته شد آن مرد زاهدی که طالب دیدارش بودی همین مرد است. اسکندر آمد مقابل او ایستاد و گفت: من را می شناسی؟ گفت: بله می شناسمت. تو بنده ی بنده ی من هستی. گفت: چه طور؟ زاهد گفت: چون نفس من بنده و مطیع من است و تو بنده و مطیع نفس خود هستی. من امیر بر نفسم و تو اسیر نفسی، تو بنده ی نفسی و نفس، بنده ی من. پس تو بنده ی بنده ی من هستی!

این سخن برای اسکندر تکان دهنده بود و برایش تازگی داشت. اندکی فکر کرد و گفت: از من چیزی بخواه! زاهد گفت: از تو می خواهم از جلوی من کنار بروی تا از نور و حرارت آفتاب برخوردار شوم!!

منابع

سید محمد ضیاء آبادی- کتاب جبل متین (جلد سوم) - از صفحه ۲۳۳ تا ۲۳۴

کلید واژه ها

زهد اسکندر یونانی دیوژن

**صبر**

### فایده استقامت در برابر سختی ها و مصائب

خداوند برای تربیت و پرورش جان انسانها دو برنامه تشریحی و تکوینی دارد و در هر دو برنامه شدائد و سختیها را گنجانیده است. در برنامه تشریحی، عبادات را فرض کرده و در برنامه تکوینی، مصائب را در سر راه بشر قرار داده است. روزه، حج، جهاد، انفاق، نماز، شدائدی است که با تکلیف ایجاد گردیده و صبر و استقامت در انجام آنها موجب تکمیل نفوس و پرورش استعدادهای عالی انسانی است. گرسنگی، ترس، تلفات مالی و جانی شدائدی است که در تکوین پدید آورده شده است و به طور قهری انسان را دربر می گیرد. خداوند متعال می فرماید: «و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرين؛ حتما شما را با اندکی از ترس، گرسنگی و آفت در مالها و جانها و میوه ها می آزمایشیم، و مردان صبور و بااستقامت را مژده بده» (بقره/ ۱۵۵)، یعنی بلاها و گرفتاریها برای کسانی که مقاومت می کنند و ایستادگی نشان می دهند، سودمند است و اثرات نیکی در آنان به وجود می آورد، لذا در چنین وضعی باید به آنان مژده داد. وقتی خداوند نسبت به بنده ای از بندگانش لطف مخصوصی دارد، او را گرفتار سختی ها می کند. جمله معروف البلاء للولاء مبین همین اصل است.

ص: ۱۷۲۱

در حدیثی از امام باقر (ع) آمده است: «خدا از بنده مؤمنش تفقد می کند و برای او بلاها را اهداء می کند؛ همانطوری که مرد در سفر برای خانواده خودش هدیه ای می فرستد». در حدیث دیگر از امام صادق (ع) آمده است: «خدا زمانی که بنده ای را دوست بدارد او را در دریای شدائد غوطه ور می سازد»، یعنی همچون مربی شنا که شاگرد تازه کار خود را وارد آب می کند تا تلاش کند و دست و پا بزند و در نتیجه ورزیده شود و شناگری را یاد بگیرد، خدا هم بندگانی را که دوست می دارد و می خواهد به کمال برساند، در بلاها غوطه ور می سازد. انسان اگر یک عمر درباره شنا کتاب بخواند تا در آب نرود شناگر نمی شود. زمانی شناگری را می آموزد که عملاً در آب قرار گیرد و مبارزه با غرق شدن را تمرین کند و احیاناً خود را با خطر غرق شدن در صورت دیر جنبیدن مواجه بیند. انسان باید در دنیا شدائد ببیند تا خروج از شدائد را یاد بگیرد؛ باید سختی ها ببیند تا پخته و کامل گردد.

قرآن کریم برای بیان تلازم سختی و آسایش میفرماید: «فان مع العسر يسرا»\* ان مع العسر يسرا؛ پس بی تردید با هر سختی آسانی است\* آری مسلماً با هر سختی آسانی است» (انشراح / ۵-۶). قرآن نمی فرماید که بعد از سختی آسانی ای است؛ تعبیر قرآن این است که با سختی، آسانی است؛ یعنی آسانی در شکم سختی نهان است و همراه آن می باشد. این سوره با لحنی پر از عطوفت، خاطر شریف پیامبر اکرم (ص) را که گویی از ناملایمات آزرده گشته بود نوازش می دهد. گوشزد می کند که چگونه خدا بار سنگین وی را از دوشش برداشته و سختیش را مبدل به آسانی کرده است. آنگاه به شیوه علوم تجربی از یک جریان واقع شده و مشهود استنتاج کرده و می گوید: پس با سختی آسایشی است؛ یعنی از این که در گذشته باری بر دوش تو بود و ما آن را برداشتیم و نامت را بلند ساختیم و به تو بردباری و قدرت تحمل دادیم، چنین نتیجه بگیر که حتماً با هر سختی آسانی ای هست. پس برای تثبیت نتیجه و اطمینان دادن به قطعی بودن آن تکرار می کند که آری با سختی آسانی ای است.

نکته جالب اینست که بعد از نتیجه گرفتن این فرمول کلی، خط مشی آینده را نیز بر همین اساس تعیین می فرماید و می گوید: پس وقتی که فراغت یافتی به کوشش پرداز؛ یعنی چون آسانی در شکم تعب و رنج قرار داده شده است، پس هر وقت فراغت یافتی خود را مجدداً به زحمت بینداز و کوشش را از سر بگیر. این خصوصیت مربوط به موجودات زنده بالاخص انسان است که سختیها و گرفتاریها مقدمه کمالها و پیشرفتها است. ضربهها جمادات را نابود می سازد و از قدرت آنان می کاهد ولی موجودات زنده را تحریک می کند و نیرومند می سازد. مصیبتها و شدائد برای تکامل بشر ضرورت دارند. اگر محنتها و رنجها نباشند بشر تباه می گردد. قرآن کریم می فرماید: «لقد خلقنا الانسان فی کبد؛ همانا انسان را در سختی آفریدیم» (بلد/ ۴). آدمی باید مشقتها را تحمل کند و سختیها بکشد تا هستی لایق خود را بیابد. تضاد و کشمکش شلاق تکامل است. موجودات زنده با این شلاق راه خود را به سوی کمال می پیمایند. این قانون در جهان نباتات، حیوانات و بالاخص انسان صادق است.

امام علی (ع) در یکی از نامه های خود که به عثمان بن حنیف، فرماندار خویش در بصره نوشته است، این قانون را گوشزد می کنند که در ناز و نعمت زیستن و از سختیها دوری گزیدن موجب ضعف و ناتوانی می گردد و برعکس، زندگی کردن در شرایط دشوار و ناهموار، آدمی را نیرومند و چابک می سازد و جوهر هستی او را آبدیده و توانا می گرداند. این پیشوای بزرگ در این نامه، فرماندار خود را نکوهش می کند که چرا در مجالس شب نشینی اشراف شرکت کرده و در محفلی که بینوایان را در خود نپذیرفته و تنها ثروتمندان را در خود جای داده است، گام نهاده است و به همین مناسبت زندگی ساده خویش را شرح می دهد و از پیروان خود و خصوصاً اعضای دولت خود می خواهد که به شیوه او تأسی جویند. آنگاه برای اینکه راه بهانه جویی را ببندد توضیح می دهد که شرائط ناهموار و تغذیه ساده از نیروی انسان نمی کاهد و قدرت را تضعیف نمی کند: «الاولان الشجره البریه اصلب عودا، و الروائع الخضره ارق جلودا، و النابتات العذیه اقوی وقودا، و ابطا خمودا؛ درختان بیابانی که از مراقبت و رسیدگی مرتب باغبان محروم می باشند، چوب محکمتر و دوام بیشتری دارند بر عکس درختان باغستانها که دائماً مراقبت شده اند و باغبان به آنها رسیدگی کرده است، نازک پوستتر و بی دوامترند» (نهج البلاغه، نامه ۴۵).

سختی و گرفتاری هم تربیت کننده فرد است و هم بیدار کننده ملت ها. سختی بیدار سازنده و هوشیار کننده انسان های خفته و تحریک کننده عزم ها و اراده ها است. شداوند همچون صیقلی که به آهن و فولاد می دهند، هر چه بیشتر با روان آدمی تماس گیرد، او را مصمم تر و فعال تر و برنده تر می کند؛ زیرا خاصیت حیات این است که در برابر سختی مقاومت می کند و به طور خودآگاه و ناخودآگاه آماده مقابله با آن گردد. سختی همچون کیمیا خاصیت قلب ماهیت کردن دارد. جان و روان آدمی را عوض می کند. اکسیر حیات دو چیز است: عشق و آن دیگر بلا. این دو نبوغ می آفرینند و از مواد افسرده و بی فروغ، گوهرهایی تابناک و درخشان به وجود می آورند. مولوی در اشعار خویش تأثیر بلا را در پاکیزه کردن روح، تشبیه می کند به داروهایی که به هنگام دباغی برای پاکیزه کردن پوست بکار می رود. ملت‌هایی که در دامان سختی ها و شداوند به سر می برند، نیرومند و بااراده می گردند، مردم راحت طلب نازپرورده، محکوم و بدبختند.

اندر طبیعت است که باید شود ذلیل \*\*\* هر ملتی که راحتی و عیش خو کنن

مصائب و بلاها نعمت های بزرگی هستند که باید در برابر آنها سپاسگزار خداوند بود. نعمت هایی هستند که در صورت قهر تجلی کرده اند؛ همچنانکه گاهی قهرهایی به صورت لطف ظهور می کنند. از این قهرها به نوبه خود باید سپاسگزار بود. نعمت بودن نعمت و نعمت بودن نعمت بستگی دارد به طرز واکنش و عکس العمل ما در برابر آن. ما می توانیم همه نعمتها را تبدیل به نعمت کنیم تا چه رسد به آن چه در لباس نعمت نیز ظهور می کند و هم می توانیم همه نعمتها را تبدیل به بلا و معصیت کنیم تا چه رسد به آنچه در لباس بلا و مصیبت برای ما می رسد. مصائب و سختی ها وقتی نعمت هستند که انسان از آنها بهره برداری کند و با صبر و استقامت و مواجهه با دشواریهایی که مصائب تولید می کنند، روح خود را کمال بخشد. اما اگر انسان در برابر سختی ها فرار را انتخاب کند و ناله و شکوه سر دهد، در این صورت بلا از برای او واقعا بلا است. حقیقت این است که نعمت های دنیا نیز مانند مصائب ممکن است هم مایه رقاء و سعادت باشد و هم مایه بدبختی و بیچارگی. نه فقر، بدبختی مطلق است و نه ثروت، خوشبختی مطلق. چه بسا فقرهایی که موجب تربیت و تکمیل انسانها گردیده و چه بسا ثروت هایی که مایه بدبختی و نکبت بوده است. امنیت و ناامنی نیز چنین است. برخی از افراد یا ملت ها در هنگام امنیت و رفاه به عیاشی و تن پروری می افتند و در نتیجه در پرتگاه خواری و ذلت سقوط می کنند و بسیاری دیگر از ملت ها از شلاق بدبختی و گرسنگی به جنبش درمی آیند و به سروری و عزت می رسند. بنابراین نعمت بودن نعمت، بستگی به نوع عکس العمل انسان در برابر آن دارد؛ این که در برابر آن شاکر باشد یا کفور. و همچنین نعمت بودن نعمت، بستگی به نوع عکس العمل انسان در برابر آن دارد؛ به این که صابر و خویشتن دار باشد یا سست عنصر و بی اراده. از این رو یک چیز نسبت به دو شخص، وضع متفاوتی می یابد؛ یعنی ممکن است یک چیز برای یک نفر نعمت است و همان چیز برای شخص دیگر نعمت. بنابر همین نکته است که می گوییم نعمت و بلا هر دو نسبی هستند.

مرتضی مطهری - عدل الهی - صفحات ۲۱۲ و ۲۰۷-۲۰۶ و ۲۰۱ و ۱۹۵-۱۹۹

کلید واژه ها

صبر انسان قرآن رنج احادیث تربیت کمال جامعه اسلامی

### آثار فردی و روانی صبر و استقامت

در یک جمله و به یک سخن می توان گفت: همه چیز، هم دنیا، هم آرمان های انسانی و هم مقاصد پست شرارت آمیز و خلاصه هر مقصدی برای هر کسی مطرح است، در گرو صبر و پایداری است. اگر بر این مطلب استدلالی هم لازم باشد و تجربیات بشر در طول تاریخ ممتد زندگی اش قانع کننده به نظر نیاید این فرمول قطعی و روشن بسنده است که: رسیدن به هر هدفی محتاج حرکت است و حرکت، مستلزم صبر و استقامت و هر کس در مدت عمر خود لااقل در چندین ماجرا، درستی این فرمول را آزموده است.

امیر المومنین علی (ع) در حدیثی می فرمایند: «من ركب موكب الصبر، اهتدى الى ميدان النصر؛ هر که بر مرکب صبر سوار شود، به میدان پیروزی و نصرت راه خواهد یافت.» در هنگامه جنگ صفین نیز در خلال خطبه مهیجی که برای دلگرمی و بسیج یارانش ایراد فرمود، چنین گفت: «واستعينوا بالصدق والصبر، فان بعد الصبر ينزل عليكم النصر...؛ به راستی و پایداری تکیه کنید، زیرا پس از پایداری است که پیروزی بر شما نازل خواهد شد.»

غیر از اثر سازنده اجتماعی صبر که همانا پیروزی و دست یافتن بر مقصد و مقصود و هدف است، این خصلت دارای آثار مثبت و بسیار مهمی در روحیه و روان شخص صابر نیز هست. منظور از آثار روانی، آن تأثیراتی است که صبر در روان شخص صابر به جای می گذارد و پیش از آنکه نتیجه خارجی و عینی از مقاومت وی عاید گردد، نتیجه شخصی آن به وی می رسد.

ص: ۱۷۲۵

نخستین تأثیر مثبت و سازنده صبر آن است که انسان صابر را ضد ضربه و شکست ناپذیر می سازد و همچون تمرین و ورزشی دشوار، او را مقاوم و نیرومند بار می آورد. مقدمه لازم برای کامیابی در هر هدف و خواسته ای -چه در جریان های مادی و چه در جریان های فکری و مسلکی و مذهبی- پیدایش چنین حالتی در انسان است. همه شکست ها و هزیمت هایی که در میدان های مبارزات اجتماعی و مذهبی و مسلکی پیش می آید، مقدمه اش یک شکست روحی است و ضربه ای که روحیه ضعیف و هزیمت پذیر، به ادامه یک مبارزه می زند چندین برابر ضربه ای است که نقص و نارسایی تجهیزات نظامی و کارآزمودگی و غیره وارد می سازد... سربازی که در میدان جنگ پشت به دشمن کرده و روی به گریز می نهد قبل از آنکه چشمش و بازویش از مقابله با دشمن عاجز مانده باشد روحیه و قدرت روانی اش شکست خورده و روحا منهزم گردیده است و تا این شکست روانی بر او وارد نیاید محال است سربازی پشت به دشمن کند و جبهه را ترک گوید. مردمی که در برابر حوادث معمولی زندگی: خسارت های مالی، بیماری ها، مطرود و منفور شدن ها، مرگ و میرها، صبر و مقاومت نورزیده تن به اظهار عجز و لابه و جزع می دهند، در پیشامدها و در هنگام بروز موانع راه نیز بسی زودتر شکست خورده پای گریز می گشایند و به عکس، کسانی که در هر حادثه ای صبر را همچون سلاح برنده ای مورد استفاده قرار داده و در هر مورد به صورت مناسب آن، صبر و استقامت پیشه می کنند، توان و قدرت بیشتری در مبارزه با مشکلات زندگی به دست آورده و دارای روح و روحیه ای شکست ناپذیر و مقاوم می گردند. شخص بی صبر را می توان به سربازی تشبیه کرد که در میدان جنگ، عریان و بدون زره می جنگد، چنین کسی با نخستین ضربات دشمن از پای درافتاده و از بین می رود. و انسان صبور را به همین قیاس، می توان در حکم جنگجویی دانست که از پای تا سر غرق زره و تجهیزات جنگی است، دست یافتن بر چنین کس البته به مراتب دشوار و از پای افکندن او کاری مشکل است.

با این بیان به روشنی می توان به ژرفای این آموزش و الهام عمیق اسلامی که از امام جعفر صادق (ع) صادر گشته است رسید: «قد عجز من لم يعد لكل بلاء صبر؛ آنکس که برای هر بلایی صبری آماده نکرده و تدارک ندیده باشد به عجز و ناتوانی در می افتد» یعنی رو به رو شدن با بلا یا و مشکلات زندگی کسی را که پیش بینی آن را نکرده و روحیه صابر و مقاوم در خود به وجود نیاورده دست و پا بسته و درمانده می سازد.

راز استواری و پایداری مردان بزرگ و سازندگان تاریخ بشر و در رأس آنان، پیامبران و رجال الهی که در آغاز دعوت، هر چه بیشتر مورد ایذاء (آزار و شکنجه) طغیانگران قرار می گرفتند پا بر جاتر و فعال تر می شدند در همین نکته است. آنان با پیش بینی تلخی ها و ناگواری های این راه و فراهم ساختن مایه وافر از صبر، امکان شکست روحی را در خویشتن از بین برده و به موجوداتی سرسخت و شکست ناپذیر تبدیل شده بودند. دشمنان و مخاصمانشان که در موارد بسیاری از همه گونه امکانات برخوردار بودند خسته و درمانده می شدند، ولی این بزرگمردان که از همه آن امکانات محروم بودند همچنان مجدانه به کار و کوشش مجاهدت خستگی ناپذیر خود ادامه می دادند. متوکل عباسی، امپراطور مقتدر عباسی می گفت: «لقد اتعبنى ابن الرضا؛ ابن الرضا مرا به ستوه آورد.» چگونه کسی مانند امام هادی (ع) که بیشتر ایام امامت خود را در زیر فشارهای ناشی از قدرت متوکل گذرانیده این حاکم مقتدر را خسته می کند؟

ص: ۱۷۲۷



دومین اثر مهم صبر آن است که شخص صابر با مقاومتی که در میدان های زندگی در برابر حوادث و موانع از خود بروز می دهد به میزان نیروی خود و به خصوصیات آن و به خصلت های نیک و مهمی که در وجود او نهفته است و او در زندگی معمولی و بی دردسر خود هرگز با آن برخورد نکرده است، واقف می گردد. این مطلب را آن کسانی که فشارها و شدت های زندگی را چشیده و در راه هدف ها و ایده آل های شریف تن به بلا و محنت داده اند به خوبی درک می کنند، چنین کسانی به طور حتم در مواجهه با خطرات بزرگ، در ظلمت ها و فشارها، در هنگامه هایی که یک ناظر بیگانه و بی خبر، آنها را شکست خورده و نابود شده می پندارد بر اثر صبر و مقاومت، در خود فتوح و گشایشی احساس کرده اند، قدرتی بی سابقه و عظمتی شگفت آور دیده اند، چیزی را در وجود خود کشف کرده اند که قبلا از آن به هیچ وجه خبر نداشتند. پس صبر موجب آن است که آدمی خود را بیشتر بشناسد و به نقاط مثبت وجود خود بیشتر پی برد و نیروهایی را که در همه عمر در خود نیافته، کشف کند.

### ۳- توجه و اتکاء بیشتر به خدا

سومین خاصیت سازنده صبر این است که آدمی را در هر مرحله و حدی باشد به خدا نزدیک تر و بدو متکی تر می سازد، بعضی ها می پندارند که اتکاء به خدا با اتکاء به نفس، سازگار نیست و کسی که به خدا متکی باشد نمی تواند به خود اتکاء داشته باشد. هنگامی که گفته می شود: به خدا متکی باشید! چنین کسانی زبان به اعتراض می گشایند که: بگذارید مردم به خود تکیه کنند و چشم امید به سوی خود بدوزند! گویی کسی که مردم را به اتکاء به خدا دعوت می کند می خواهد و می گوید که به خود متکی نباشد! حال آنکه برای شخص معتقد به خدا، میان تکیه داشتن یک نوع تلازم و توافق هست و حتی بدین اعتبار که اتکاء به نفس یکی از ابعاد صبر محسوب می گردد، در واقع وسیله و موجبی برای اتکاء به خدا نیز هست. زیرا بی صبوری در برابر حوادث تلخ زندگی و دهشتزدگی از مقابله با مصائب اختیاری، که نموداری از عدم اتکاء به نفس است موجب دوری و فراموشی از خدا نیز می گردد. در آن هنگام که آدمی در برابر شدائد و مصائب روزگار قرار می گیرد و سنگ آسیای آزمایش های زندگی او را به شدت می فشارد و می کوبد، اگر وی به لابه و بی صبوری دست نزنند و جزع و شیون نکنند روزنه های ارتباط او با خدا گشوده تر و آزادتر می گردد و دل و جان او به نور حضور خدا روشن و روشن تر می شود و به عکس، اظهار ضعف و جزع او را از خدا نیز همچنان که از خویشتن، بیگانه و بی خبر و منقطع می سازد.

**آثار و فوائد صبر و استقامت**

صبر که یکی از برترین صفات و رفتارهای اخلاقی است، آثار و منافع بسیار زیادی دارد که در این بحث به بیان برخی از آنها می پردازیم:

۱- آشکارترین اثر صبر، نتیجه ای است که تجربه گواه آن است. همه انسانها به تجربه دریافته اند که صبر و ظفر قرین هم هستند و همه چیز، هم دنیا، هم آرمان های انسانی و هم مقاصد پست شرارت آمیز و خلاصه هر مقصدی برای هر کسی مطرح است، در گرو صبر و پایداری است. امیرالمؤمنین (ع) در این باره فرموده اند: «لا یعدم الصبور الظفر و ان طال به الزمان؛ انسان شکیبا پیروزی را از دست نمی دهد، اگرچه زمانی طولانی بر او بگذرد». یکی از اموری که در توفیق یافتن انسان دخالت زیادی دارد و شرط موفقیت در کارها مخصوصا در کارهای بزرگ است، حوصله و صبر زیاد است. کم حوصلگی و کم صبوری مانع است که انسان در یک کار مفید که متناسب با استعداد اوست مداومت کند، همه کارها را ناقص می گذارد و دائما از این شاخ به آن شاخ می پرد و از این کار به آن کار رو می آورد و در نتیجه هیچ کاری را به طور کامل انجام نمی دهد. بسیاری افراد دیده شده اند که استعداد یک کار علمی یا فنی و صنعتی یا ادبی و ذوقی را تا حد نبوغ دارند ولی در اثر از این شاخ به آن شاخ پریدن و از این کار به آن کار رو آوردن هیچ کار را به طور کامل انجام نمی دهند و حال آنکه دیگری که نیمی از نبوغ و استعداد او را ندارد، مثلا در دوره مدرسه همیشه از او عقب بوده، در اثر مداومت و صبر و حوصله زیاد ترقی و پیشرفتی می کند که موجب اعجاب همگان واقع می گردد. نمی توان به طور قطعی ادعا کرد که مخترعین و مکتشفین هر عصری با استعدادترین افراد آن عصر بوده اند، زیرا ممکن است افراد مستعدتری بوده اند ولی فاقد یک شرط دیگر بوده اند و آن حوصله و صبر زیاد است. صبر و حوصله است که دوست قدیمی ظفر و موفقیت است، در اثر صبر و حوصله است که نوبت ظفر می رسد.

۲- از جمله آنها تربیت و تکامل نفس است. اگر انسان به خاطر فرمان خداوند مدتی در پیشامدهای ناگوار و حوادث روزگار و در سختی عبادات و مناسک و تلخی ترک لذات گناهان، صبر کند؛ کم کم نفس عادت می کند و تربیت شده و سختی تحمل مشاق بر آن آسان می شود، و برای نفس ملکه ای راسخ و نورانی پیدا می شود که به واسطه آن از مقام صبر ترقی می کند و به مقامات عالیه دیگر نایل می شود. بلکه صبر در معاصی منشأ تقوای نفس شود، و صبر در طاعات منشأ انس به خداوند می گردد، و صبر در حوادث و بلاها منشأ رضا به قضای الهی می شود. و این ها از مقامات بزرگ اهل ایمان، بلکه اهل عرفان، است.

۳- یکی دیگر از نتایج صبر، این است که انسان صبور از ارتکاب گناهانی همچون جزع بر قضای خداوند ایمن است و بر صبوری خود پاداش می گیرد؛ چنانچه امام علی (ع) می فرمایند: «ان صبرت جرى عليك القدر وانت مأجور، وان جزعت جرى عليك القدر وانت مأذور؛ اگر شکیبایی کنی حکم خدا بر تو جاری می شود و پاداش داده می شوی و اگر بی تابی کنی [باز هم] تقدیر خدا بر تو جاری است (ولی گناه کرده ای). جزع و بی تابی فایده ای ندارد، بلکه ضررهایی هولناک و ایمان سوز به دنبال دارد، ولی صبر و بردباری خودش دارای ثواب و اجر عظیم است، چنانچه امام صادق (ع) می فرمایند: «و كذلك الصبر يعقب خيرا، فاصبروا و وطنوا أنفسكم على الصبر توجروا؛ همین طور صبر خیر را به دنبال می آورد. پس صبر کنید و مهیا کنید خود را برای صبر تا مزد داده شوید». و ایشان در حدیث دیگری فرمودند: «من ابتلى من المؤمنين ببلاء فصبر عليه، كان له مثل اجر ألف شهيد؛ کسی که مبتلا به بلایی شود و صبر کند، برای او اجر هزار شهید است».

۴- صبر، حوادث ناگوار را برای انسان آسان کرده و مشکلات را سهل می نماید و عزم و اراده را قوت می دهد. ولی جزع و بیتابی علاوه بر زشتی خودش و اینکه نشان دهنده ضعف نفس است، انسان را بی ثبات و اراده را ضعیف و عقل را سست می کند. خواجه نصیر طوسی می فرماید: «صبر باطن را از بیتابی و اضطراب، و زبان را از شکایت، و اعضا را از کارهای خلاف عادت نگهداری می کند». و بر عکس انسان غیر صابر باطن و قلبش مضطرب و وحشتناک است و دلش لرزان و متزلزل است. و این خود بلایی است فوق بلیات و بالاترین مصیبتهاست که سربار انسان می شود و راحتی را از انسان سلب می کند. اما صبر تخفیف می دهد مصیبت را، و قلب غالب می شود بر بلیات و اراده بر مصیبت های وارده غلبه پیدا می کند.

۵- همین طور انسان غیر صابر و بی شکیب زبانش به شکایت پیش هر کس و ناکس باز می شود، و چنین شخصی علاوه بر رسوایی پیش مردم و معروفیت به سست عنصری و کم ثباتی و افتادن از نظر خلق، نزد ملائکه الله و در درگاه قدس ربوبیت از ارزش می افتد. انسانی که از ولی نعمت خود، که هزاران هزار نعمت از او دیده و همیشه مستغرق نعمتهای اوست، یک بلا و مصیبت دید زبان به شکایت پیش خلق گشود، چه ایمانی دارد و چه تسلیمی در مقام مقدس حق دارد؟ پس درست است که گفته شود کسی که صبر ندارد ایمان ندارد. وقتی که یک مصیبت پیشامد کرد یا یک درد و مرضی رو آورد، از خداوند تبارک و تعالی نزد خلق شکایت می بریم و زبان اعتراض و کنایه گویی را باز کرده پیش کس و ناکس شکوه ها می کنیم؛ کم کم این شکایتها و جزع و فزعها در نفس تخم بغض به خداوند و قضای الهی می کارد، و آن بتدریج سبز می شود و قوت می گیرد تا آنکه ملکه می شود، بلکه خدای نخواستہ صورت باطنی شخص، بغض به قضای حق و دشمنی ذات مقدس می شود. آن وقت عنان از کف گسیخته شود و مهار اختیار از چنگ رها شده و انسان به هیچ وجه نمی تواند ضبط حال و خیال نماید و ظاهر و باطن رنگ دشمنی حق تعالی را می گیرد، و با یک پارچه بغض و عداوت خداوند مهربان و نعمت بخش از این عالم منتقل گردد و به شقاوت ابدی و ظلمت همیشگی دچار شود. پس، صحیح است که می فرماید وقتی که صبر برود ایمان می رود.

۶- همچنین صبر دارای صورت برزخی ارزشمند و نیکویی است، چنانچه حضرت امام صادق (ع) فرمودند: «إذا دخل المؤمن [فی] قبره، كانت الصلاه عن يمينه و الزكاه عن يساره و البر مطل عليه و يتنحى الصبر ناحیه، فإذا دخل عليه الملكان اللذان يليان مساءلته، قال الصبر للصلاه و الزكاه و البر: دونكم صاحبكم، فإن عجزتم عنه فأنا دونه؛ وقتی مؤمن داخل قبرش شود، نماز در سمت راست و زکات در سمت چپ او و نیکی و احسان مشرف بر او می باشد، و صبر به سمتی دور می شود. پس وقتی که دو ملکی که کارگزار سؤال از او هستند بر او داخل شوند، صبر به نماز و زکات و نیکویی می گوید: بگریید رفیق خود را. (یعنی همراهی کنید او را.) پس اگر شما از او عاجز شدید، من او را می گیرم (همراهی می کنم)».

۷- کسی که صبر می کند خداوند دعای او را مستجاب می کند و مصیبت او را جبران می کند. از پیامبر اکرم (ص) روایت شده است: «ما من عبد مؤمن اصیب بمصیبه فقال - كما امره الله - 'انا لله وانا اليه راجعون اللهم اجرنی فی مصیبتی واعقبنی خیرا منها' الا- وفعّل الله ذلك؛ هر بنده مؤمنی که بر او مصیبتی وارد آید و چنانکه خداوند او را فرمان داده است بگوید: ما از خداییم و به سوی او باز می گردیم، خداوند! مرا در این مصیبت پاداش ده و بهتر از این را برایم پیش آور، خداوند همانگونه با او عمل می کند».

۸- در قرآن کریم اثری برتر و بالاتر از این برای صبر بیان شده است: «وبشر الصابرين الذين اذا اصابتهم مصیبه قالوا انا لله وانا اليه راجعون\* اولئك عليهم صلوات من ربهم و رحمه و اولئك هم المهتدون»: آنها که هرگاه مصیبتی به ایشان می رسد می گویند: ما از آن خداییم و به سوی او باز می گردیم\* بر آنان درودها و رحمتی از پروردگارشان است و ایشان راه یافتگان هستند» (بقره/ ۱۵۷-۱۵۶). چه پاداش و اثری بالاتر از اینکه درود و رحمت خداوند شامل حال انسان شود و هدایت یافتگی او به امضای پروردگار رسد. صابران که بر طاعات و معاصی شکیبایی می کنند، آخرتی نیکو دارند و پاداشهای بی حساب خداوند بر آنان می بارد: «انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب؛ بی تردید شکیبایان پاداش خود را فقط بی حساب دریافت می کنند (زمر/ ۱۰). کلمه «انما» که برای حصر به کار می رود در اینجا مربوط به «بغير حساب» است پس معنای آیه شریفه این است که: صابران اجرشان داده نمی شود، مگر اعطایی بی حساب. پس صابران بر خلاف سایر مردم به حساب اعمالشان رسیدگی نمی شود و اصلاً نامه اعمالشان باز نمی گردد، و اجرشان همسنگ اعمالشان نیست. در آیه شریفه صابران هم مطلق ذکر شده و مقید به صبر در اطاعت و یا صبر در ترک معصیت و یا صبر بر مصیبت نشده پس شامل تمامی آنها می شود؛ هر چند که صبر در برابر مصائب دنیا، بخصوص صبر در مقابل اذیت های اهل کفر و فسوق که به مؤمنین مخلص و باتقوا می رسد با مورد آیه منطبق است (ولی آیه مخصوص به موردش نمی شود بلکه شامل سایر موارد هم می شود). از امام صادق (ع) روایت شده است که: «در روز قیامت دسته ای از مردم برمی خیزند و در مقابل در بهشت می ایستند و آن در را می کوبند. به آنان گفته می شود که: شما چه کسانی هستید؟ آنان می گویند: ما اهل صبر هستیم. به آنان گفته می شود: بر چه چیز صبر کردید؟ می گویند بر طاعت و معصیت خدا صبر کردیم. پس خداوند می فرماید: راست گفتند آنان را به بهشت وارد کنید».

امام صادق (ع) فرمودند: «این همان قول خداوند است که فرمود: انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب». بنابراین صبر در برابر مصیبت ها و سختی ها، انسان را از محاسبه آخرت آسوده خاطر می سازد. در حدیث قدسی آمده است که خداوند فرمود: «اذا وجهت الی عبد من عبیدی مصیبه فی ذاته او ماله او ولده، ثم استقبل ذلك بصبر جمیل استحییت منه ان انصب له میزانا و انشر له دیوانا؛ چون در ذات یا مال یا فرزند بنده ای از بندگان من مصیبتی روی کند و او با آن مصیبت به شکیبایی

نیکو روبرو شود، از برپاداشتن میزان و گشودن دفتر محاسبه حیا می کنم».

ص: ۱۷۳۲

۹- صبر در برابر بلا یا باعث رشد انسان و ترقی او در مراتب کمال است. در روایتی از پیامبر اکرم (ص) نقل شده است که فرمودند: «ان الرجل لیکون له الدرجه عند الله - تعالی - لایبلغها بعمل حتی یتلی ببلاء فی جسمه فیبلغها بذلک؛ برای مرد (انسان) درجه ای نزد خداوند است که با هیچ کاری بدان نمی رسد تا آنکه خداوند جسم او را به بلایی مبتلا می سازد آنگاه بدان درجه به سبب آن بلا می رسد».

۱۰- صبر انسان را بهشتی می کند. شیعه و سنی از رسول خدا (ص) روایت کرده اند که آن حضرت فرمود: «الجنه محفوفه بالمکاره و الصبر، فمن صبر علی المکاره فی الدنیا دخل الجنه؛ و جهنم محفوفه باللذات و الشهوات، فمن أعطی نفسه لذتها و شهوتها دخل النار؛ راه بهشت مشحون و مملو است از ناگواریها و شکیبائی در برابر آنها، کسی که در دنیا بر مشکلات راه خدا صبر کند و با نفس خود مجاهده کند و در مقابل ناملازمات شکیبائی ورزد داخل بهشت می شود؛ ولی راه جهنم پر است از شهوات و لذات، کسی که در مقابل خواسته های نفس اماره سر تسلیم فرود آورد و آنچه نفسش از شهوات از او بخواهد به او بدهد عاقبتش آتش خواهد بود». از این حدیث شریف میتوان استفاده کرد که تمام اعمالی که انسان انجام میدهد باید بر اساس حق باشد، و عمل نمودن طبق حق قدری مشکل است. اگر انسان بخواهد در دنیا شرافتمندانه زندگی کند و کردار خود را بر پایه فضیلت و پاکی قرار دهد، و در مقابل خداوند و اطاعت اوامر او سستی نرزد، و در هنگام توانگری به کمک مردم بشتابد و با ریاضت های شرعی خود را ادب کند، سراسر زندگی انسان مواجه با ناگواریها شده و مرد خدا باید با قدم راستین در این میدان مجاهده گام بردارد. چون اینها راه بهشت و رضوان و مقدمه طهارت و تهذیب نفس است؛ و تا نفس پاک نشود و مهذب نگردد، وصول به بهشت امکان پذیر نخواهد بود.

محمود فتحعلی خانی - آموزه های بنیادین علم اخلاق اسلامی - ج ۱ درس ۲۲

سید محمدحسین طباطبائی - ترجمه المیزان - ج ۱۷ صفحه ۳۷۱-۳۷۲

امام خمینی (ره) - چهل حدیث - صفحه ۲۶۱-۲۶۵

سید علی خامنه ای - گفتاری در باب صبر - صفحه ۶۷-۷۳

سید محمد حسینی تهرانی - معادشناسی - ج ۱ صفحه ۱۲۴-۱۲۰

کلید واژه ها

صبر انسان تربیت منفعت احادیث چهارده معصوم (ع) قرآن پایداری

### پاداش های اخروی صابران

صبر در برابر انگیزه های گناه و دنیاگرایی و همچنین صبر و تحمل ناگواری هایی که در طول عمر برای انسان رخ می دهد، یکی از برترین و حیاتی ترین صفات و ویژگی ها در راه زندگانی انسان و سیر او به سوی هدف از خلقتش یعنی قرب الهی است. علاوه بر آثار و فوائد صبر در زندگی دنیوی - که مهم ترین آنها پیروزی و موفقیت در رسیدن به اهداف مورد نظر می باشد؛ در قرآن کریم و روایات معصومین (ع) پاداش های اخروی بزرگی برای افراد صابر و شکیبا ذکر شده است.

نعمت های بهشت برای صابران در آیاتی از قرآن کریم به این حقیقت تصریح شده که پاداشهای قیامت در مقابل صبر و شکیبایی انسان است (صبر در طریق اطاعت، صبر در برابر معصیت، و صبر و استقامت در برابر مشکلات و مصائب). در سوره مبارکه انسان، بعد از اشاره اجمالی در آیات گذشته به نجات ابرار و نیکان از عذابهای دردناک روز قیامت، و رسیدن آنها به لقای محبوب، و غرق سرور و شادمانی شدن، در آیات مورد بحث به شرح این نعمتهای بهشتی پرداخته است: «و جزاهم بما صبروا جنة و حریرا؛ و در برابر صبرشان، بهشت و لباسهای حریر بهشتی را به آنها پاداش می دهد!» (انسان/ ۱۲). منظور از صبر، صبرشان در برابر مصیبت و در برابر اطاعت و از معصیت است، چون این طایفه در زندگی دنیا به جز وجه پروردگارشان (رضایت خداوند) طلبی نداشتند، اراده او را بر خواست خود مقدم می داشتند، در نتیجه در برابر آنچه او برای آنان مقدر کرده بود، و هر محنت و مصیبتی که برای آنان خواسته بود صبر می کردند، و نیز بر امتثال هر فرمانی که به ایشان داده بود، و بر ترک هر عملی که ایشان را از آن نهی کرده بود صبر می کردند، هر چند که با خواست خودشان مخالف بود، و در نتیجه خدای تعالی مشقت و زحمتی را که در راه بندگی او تحمل کرده بودند به نعمت و راحت مبدل کرد. طبق آیه ۲۴ سوره رعد، فرشتگان به بهشتیان چنین خوشامد می گویند: «سلام علیکم بما صبرتم فنعیم عقبی الدار؛ درود بر شما برای آن صبری که کردید، چه نیک است عاقبت آن سرای». این عاقبت نیک، سرانجام اعمال صالحی است که در هر بابی از ابواب زندگی بر آن مداومت دارند. و در هر موقعی که دیگران منحرف می گردند ایشان خویشتن داری نموده، خدا را اطاعت می کنند و خود



را از گناه دور می دارند و مصائب را تحمل می نمایند، و این صبرشان با خوف و خشیت توأم است.

ص: ۱۷۳۴

سؤالی که به ذهن می آید این است که در آیات قبل، هشت صفت از صفات خوب اولوالالباب (صاحبان عقل و خرد) ذکر شده است که یکی از آنها صبر می باشد اما در این جمله تنها انگشت روی یکی از آن هشت برنامه گذارده و آن صبر است و فرموده که پاداش آنها بخاطر صبر و استقامتشان است. نکته این موضوع را از بیان زنده و پر مغز علی (ع) می توان دریافت: «ان الصبر من الایمان كالرأس من الجسد ولا خیر فی جسد لا رأس معه ولا فی ایمان لا صبر معه؛ صبر نسبت به ایمان مانند سر است در مقابل تن، تن بی سر بقایی ندارد و ایمان بدون صبر نیز، ارزشی نخواهد داشت». در حقیقت پشتوانه همه برنامه های سازنده فردی و اجتماعی، همان شکیبایی و استقامت است و اگر آن نباشد هیچکدام از آنها به سامانی نمی رسد، چرا که در مسیر هر کار مثبتی مشکلات و موانعی است که جز با نیروی استقامت نمی توان بر آنها پیروز شد، نه وفای عهد بدون استقامت و صبر میسر است، و نه حفظ پیوندهای الهی، و نه ترس از خدا و دادگاه قیامت، و نه اقامه صلاه و انفاق از مواهب الهی، و نه جبران خطاها بوسیله حسنات! در آیه دیگری نیز در مورد عبادالرحمن (بندگان شایسته خدا) می خوانیم: «أولئک یجزون الغرفه بما صبروا و یلقون فیها تحیه و سلاماً؛ آنها به پاداش این صبوری که کرده اند غرفه بهشت پاداش یابند و در آنجا درود و سلامی شنوند» (فرقان / ۷۵).

کلمه «غرفه» به معنای بنایی است که بالای بنای دیگر واقع شده باشد و از کف خانه بلندتر باشد. و در آیه شریفه، کنایه است از درجه عالی تر بهشت، و مراد از صبر، صبر بر طاعت خدا و بر ترک معصیت او است و این دو قسم صبر همان است که در آیات قبل از این آیه ذکر شده است ولی این دو صبر عادتاً جدای از صبر قسم سوم، یعنی صبر در هنگام شدائد و مصائب نیست و قهراً کسی که بر طاعت خدا و بر ترک معصیت او صبر می کند ممکن نیست در هنگام شدائد صبر نکند. در آیه ۱۱۱ مؤمنون نیز آمده است: «إنی جزیتهم الیوم بما صبروا أنهم هم الفائزون؛ من امروز (روز جزا) آنها را به خاطر صبر و استقامتشان پاداش دادم، تنها آنها پیروز و رستگارند». نکته قابل توجه این است که طبق این آیه، پاداش صابران، از طرف خود خداوند است. «إنی جزیتهم» (صبر در برابر اذیتها، نیش ها و تمسخرها پاداش بزرگی دارد). موردی که افراد مذکور در این آیه بر آن صبر کرده اند، صبر در ذکر خدا است، با اینکه کفار آنها را به خاطر همان ذکر مسخره می کردند و خداوند می فرماید: «أنهم هم الفائزون» یعنی تنها ایشان رستگارند نه کفار.

این آیه و سه آیه قبل از آن در مقام مایوس کردن کفار است که به طور قطع از رستگاری خود مایوس شوند، به خاطر آن اعترافی که کردند، و دنبالش تقاضای بازگشت به دنیا نمودند، و حاصل معنای آنها این است که به طور قطع مایوس باشید، از آنچه طلب می کنید، و در طلب آن اعتراف به جرم نمودید، زیرا این طلب خود نوعی عمل است، که آنهم ظرفش دنیا است، هم چنان که بندگان مؤمن من دنیا را وسیله رستگاری خود کرده، و عمل می کردند، و شما ایشان را مسخره می کردید، و به آنان می خندیدید، تا آنجا که عمل را رها کرده، و آن را با سخریه اهل عمل عوض کردید، تا امروز رسید، که روز جزا است، و دیگر عمل ممکن نیست؛ در نتیجه آنان با رسیدن به پاداش عمل خود رستگار شدند، و شما تهی دست ماندید، و چون خود را تهی دست یافتید، در تلاش برآمدید که برای خود کاری کنید و حال آنکه امروز روز کار و عمل نیست، تنها روز جزا است. و به این ترتیب در چهار آیه اخیر عامل اصلی بدبختی دوزخیان و عامل پیروزی و رستگاری بهشتیان با صراحت بیان شده است. گروه اول که عوامل بدبختی و گمراهی را بدست خود فراهم ساختند با مسخره کردن یاران حق و تحقیر عقائد پاک آنها به سرنوشتی گرفتار شدند که حتی درخور خطابی که به یک انسان می شود نیستند، آری آنها که مؤمنان را تحقیر کردند باید گرفتار بدترین تحقیر شوند. و اما گروه دوم به خاطر صبر و پایداریشان در برابر دشمنان مغرور و از خود راضی و بی منطق و استقامت در ادامه راه الله بزرگترین پیروزی را در پیشگاه خدا کسب کردند.

پادشاه های اخروی صابران خداوند در آیه ۹۵ سوره نحل از شکستن عهد خدا نهی می کند. مراد از عهد خدا همان عهدی است که خدا با مطلق بندگان خود بسته، و می فرماید: «ولا تشتروا بعهد الله ثمنا قليلا انما عند الله هو خير لكم ان كنتم تعلمون؛ پیمان خدا را به بهای اندک بفروشید زیرا آنچه نزد خداست اگر بدانید همان برای شما بهتر است»، که منظور از آن این است که آدمی عهد خدا را با چیزی از متاع و کالاهای دنیا معاوضه کند، و برای رسیدن به آن متاع عهد خدا را نشکند. و سپس در آیه ۹۶ با جمله «ما عندكم ينفد و ما عند الله باق؛ آنچه نزد شماست فانی می شود و آنچه نزد خداست ماندنی است»، علت جمله «انما عند الله هو خير لكم» در آیه قبل را بیان فرموده و آن را توجیه می کند به اینکه آنچه در زندگی دنیا (که یک زندگی مادی و قائم بر اساس تحول و دگرگونی است، و قوامش بر اساس حرکت و تغییر و زوال است) در دست شماست، مانند همه دنیا دستخوش زوال است، و آنچه نزد خدای سبحان است و آن را به خصوص به پرهیزگاران وعده داده باقی است و زوال و فنا نمی پذیرد، و هر عاقلی می داند که باقی بهتر از فانی است. از آنجا که وفای به عهد مستلزم صبر بر تلخی مخالفت هوای نفس در نقض آن و نیز مستلزم تحمل تلخی مخالفت با افسار گسیختگی نفس در آنچه می خواهد، می باشد، بنابراین خداوند روی سخن را از اجر خصوص وفاکاران به عهد برگردانیده متوجه ذکر پادشاه مطلق صابران در راه خدا نموده و می فرماید: «و لنجزين الذين صبروا اجرهم بأحسن ما كانوا يعملون؛ کسانی که صبوری پیشه کردند پادشاهشان را بهتر از آنچه عمل می کرده اند می دهیم» (نحل / ۹۶). پس این جمله وعده مؤکدی است برای مطلق صبر، چه صبر بر اطاعت باشد و چه صبر بر ترک معصیت و چه صبر در برابر مصیبت، تنها قیدی که این مطلق دارد این است که این صبر در راه خدا باشد. مقصود از جمله «بأحسن ما كانوا يعملون» این است که عملی را که آنها انجام می دهند گاهی اوقات نیکو و خوب است و گاهی اوقات همان عمل را به بهترین نحو (احسن) انجام می دهند؛ خدای عزوجل اجری که می دهد اجری است که در نوع خود احسن است، مثلا نمازی که بنده صابر فی الله می خواند، خداوند جزای فرد احسن از آن را می دهد، هر چند نمازی که او خوانده احسن (بهترین) افراد نماز نبوده باشد، و خلاصه صبوری که او در راه خدا دارد باعث می شود که خداوند در عمل او مته به خشخاش نگذارد، و آن خصوصیتی که مایه پستی و زشتی عمل بنده است آنها را ندیده بگیرد. پس از آیه شریفه بر می آید که صبر فی الله (صبر در راه خدا) باعث کمال عمل می شود.

در آیه ۱۰ سوره زمر می خوانیم: «قل یا عباد الذین آمنوا اتقوا ربکم للذین أحسنوا فی هذه الدنیا حسنه و أرض الله واسعه إنما یوفی الصابرون أجرهم بغير حساب؛ بگو: ای بندگان من که ایمان آورده اید! از (مخالفت) پروردگارتان بپرهیزید! برای کسانی که در این دنیا نیکی کرده اند پاداش نیکی است! و زمین خدا وسیع است، (اگر تحت فشار سران کفر بودید مهاجرت کنید) که صابران اجر و پاداش خود را فقط بی حساب دریافت می دارند!». توفیه اجر به معنای آن است که آن را به طور تام و کامل بدهند. و از سیاق برمی آید انحصاری که کلمه «انما» مفید آن است، متوجه جمله «بغير حساب» باشد پس معنایش این است که: صابران اجرشان داده نمی شود، مگر اعطایی بی حساب. پس صابران بر خلاف سایر مردم به حساب اعمالشان رسیدگی نمی شود و اصلاً نامه اعمالشان باز نمی گردد، و اجرشان همسنگ اعمالشان نیست. در مجمع البیان آمده که عیاشی به سند خود از عبدالله بن سنان از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود رسول خدا (ص) فرمود: روزی که نامه های اعمال باز می شود و میزان اعمال نصب می گردد، برای اهل بلاء نه میزانی نصب می شود، و نه نامه عملی باز میگردد، آن وقت این آیه را تلاوت فرمود: «انما یوفی الصابرون أجرهم بغير حساب». در آیه شریفه صابران هم مطلق ذکر شده و مقید به صبر در اطاعت و یا صبر در ترک معصیت و یا صبر بر مصیبت نشده پس شامل تمامی آنها می شود؛ هر چند که صبر در برابر مصائب دنیا، بخصوص صبر در مقابل اذیت های اهل کفر و فسوق که به مؤمنین مخلص و باتقوا می رسد با مورد آیه منطبق است (ولی آیه مخصوص به موردش نمی شود بلکه شامل سایر موارد هم می شود). بنابراین جمله «انما یوفی الصابرون أجرهم بغير حساب؛ صابران اجر و پاداش خود را فقط بی حساب دریافت می دارند» دلالت بر اهمیت و ارزش فوق العاده صبر در برابر مشکلات و سختی ها می کند تا آنجا که این افراد بر خلاف دیگران، بدون حساب و کتاب اجرشان را دریافت می کنند.

«أولئك يؤتون أجرهم مرتين بما صبروا ويدرؤن بالحسنه السيئه و مما رزقناهم ينفقون؛ این عده از اهل کتاب دو برابر اجر خواهند داشت چون هم صبر کردند و هم بدیها را با خوبیها دور نمودند و از آنچه روزیشان کردیم انفاق می کنند» (قصص / ۵۴). در این آیه شریفه، وعده ای جمیل به آن عده از اهل کتاب می دهد که شناخت خود را، که از قرآن و رسول اکرم داشتند، کتمان نکردند، و مدح ایشان است بر حسن سلوک و مدارایشان با جاهلان مشرکین، و به همین جهت باید گفت: آنچه به ذهن نزدیکتر است این است که: مراد از اجر دو برابر، این است که: یک اجر به ایشان داده می شود به خاطر این که به کتاب آسمانی خود ایمان داشتند، و یک اجر هم داده می شود به خاطر اینکه به قرآن ایمان آوردند، و بر ایمان دوم بعد از ایمان اولشان صبر نموده و کلفت و مشقت مخالفت با هوی را که در هر دو ایمان هست، تحمل نمودند. بعضی از مفسرین گفته اند: مراد از دو اجر این است که: یک اجر به ایشان داده می شود به خاطر اینکه در دین خود صبر داشتند و اجر دیگری داده می شود به خاطر اینکه در برابر آزار کفار و تحمل مشقت صبر کردند؛ ولی سیاق آیه با آن سازگار نیست.

#### پاداشی بزرگ برای صابران

خداوند در قرآن در آیه ۳۵ سوره احزاب به افرادی وعده مغفرت و پاداش بزرگ می دهد. یکی از این افراد، کسانی هستند که هم در هنگام مصیبت و بلا، و هم در هنگام اطاعت، و هم آنجا که گناهی پیش آمده، در ترک آن صابرند: «إن المسلمین و المسلمات و المؤمنین و المؤمنات و القانتین و القانتات و الصادقین و الصادقات و الصابرین و الصابرات و الخاشعین و الخاشعات و المتصدقین و المتصدقات و الصائمین و الصائمات و الحافظین فروجهم و الحافظات و الذاکرین الله کثیرا و الذاکرات أعد الله لهم مغفره و اجرا عظیما؛ به درستی که مردان مسلمان، و زنان مسلمان و مردان مؤمن، و زنان مؤمن، مردان عابد، و زنان عابد، مردان راستگو، و زنان راستگو، مردان صابر و زنان صابر، مردان خاشع، و زنان خاشع، مردان و زنانی که صدقه می دهند، مردان و زنانی که روزه می گیرند، مردان و زنانی که شهوت و فرج خود را حفظ می کنند، مردان و زنانی که خدا را بسیار ذکر می گویند، و یاد می کنند، خداوند برایشان آمرزشی و اجر عظیم آماده کرده است».

برای صبر در برابر حوادث ناگوار و سختی های زندگانی، اجر و پاداش بزرگی در روایات ذکر شده است تا آنجا که امام حسن مجتبی (ع) فرمودند: «المصائب مفاتيح الأجر؛ مصیبت ها کلیدها و راهگشای اجر و پاداشند». امام صادق (ع) فرمودند: «من ابتلى من المؤمنین ببلاء فصبر علیه، كان له مثل اجر الف شهيد؛ هر کس از مؤمنین به بلائی گرفتار شود و صبر کند، برایش مثل اجر هزار شهید خواهد بود». امام باقر (ع) فرمودند: «لو يعلم المؤمن ما له فی المصائب من الاجر لتمنى انه یقرض بالمقاریض؛ اگر مؤمن بداند که مصیبتها چه اجر عظیمی دارند، آرزو خواهد کرد که باقیچی تکه تکه اش کنند». رسول اکرم (ص) می فرمایند: «عجبت للمؤمن و جزعه مع السقم، و لم یعلم ما له فی السقم من الثواب لأحب أن لا یزال سقیما حتی یلقى ربه عز و جل؛ از مؤمن و بیتابی او در برابر بیماری ها تعجب می کنم. اگر بداند که بیماری او چه ثوابی برایش دارد، هر آینه دوست داشت که پیوسته بیمار باشد تا پروردگارش را ملاقات کند».

#### منابع

سید محمدحسین طباطبائی - ترجمه المیزان - ج ۱۱ صفحه ۴۷۴ و ج ۱۲ صفحه ۴۸۹-۴۹۰ و ج ۱۵ صفحه ۱۰۲-۱۰۳ و ۳۴۰ و ج ۱۶ صفحه ۷۶-۷۷ و ج ۱۷ صفحه ۳۷۲ و ج ۲۰ صفحه ۲۰۷

ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۱۰ صفحه ۱۹۲-۱۹۳ و ج ۱۴ صفحه ۳۳۹-۳۴۰ و ج ۱۹ صفحه ۴۰۳

محمد محمدی ری شهری - میزان الحکمه - ج ۶

کلید واژه ها

ص: ۱۷۴۰

## صبر و ظفر

موفقیت و پیروزی، آن محبوب و معشوق عمومی است که همه افراد بشر در هر رشته و هر مقام که هستند وسیله و راه آن را جستجو می کنند. بدیهی است که هر کسی محبوب و مطلوبی دارد و آرزوی رسیدن به آن محبوب همواره دل او را زنده می دارد و دائماً در اندیشه است که چه وسیله ای او را یاری خواهد کرد که موفق شود و به محبوب و مطلوب خود برسد. افراد و اشخاص در تشخیص این وسیله یکسان نیستند. کسانی که هیچ گونه واقع بینی در آنها نیست و با وهم و خیال قضایا را بخواهند حل کنند خیال می کنند یگانه چیزی که باید به کمک و یاری آدمی بیاید و به او ظفر و موفقیت بدهد بخت و تصادف است. گمان می کنند هر کسی با یک بخت و شانس مخصوص به دنیا آمده است، اگر خوشبخت به دنیا آمده باشد هیچ چیز نمی تواند او را بدبخت کند، او برود راحت بخواهد که بخت و اقبالش بیدار است و اما اگر بدبخت و بدشانس به دنیا آمده باشد هیچ چیز قادر نخواهد بود او را خوشبخت سازد، نه علم و نه ایمان و نه عمل و نه اخلاق و ملکات فاضله، به هر راه راست و صراط مستقیم که قدم بگذارد آن بخت بد و سیاه مانند سایه همراه اوست، نمی گذارد به نتیجه برسد:

بدبخت اگر مسجد آدینه بسازد \*\*\* یا سقف فرود آید و یا قبله کج آید

به گمان این اشخاص هیچ قدرتی در جهان قادر نیست که خوشبخت را بدبخت و بدبخت را خوشبخت نماید زیرا:



گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه\*\*\* به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد

این یک طرز تفکر در میان بسیاری از مردم است که متأسفانه شیوع دارد. بدیهی است که اگر بشر اندکی واقع بین باشد و روابط علی و معلولی حوادث و قضایای عالم را درک کند، اگر اندکی در مسائل جهان علمی فکر کند، اگر کمی عقل و اندیشه خود را به کمک بخواهد، می فهمد که مسئله شانس و بخت، یک خیال و یک واهمه شیطانی بیش نیست. نه عقل مسئله شانس و بخت را به رسمیت می شناسد و نه دین. خداوند احدی را خوشبخت بالذات و بدبخت بالذات نیافریده، گلیم بخت هیچ کس نه آنچنان سفید بافته شده است که قابل سیاه شدن نباشد و نه آنچنان سیاه بافته شده است که قابل سفید شدن نباشد، گلیم بخت هر کس همان صفحه روح و آئینه قلب خود اوست، این صفحه، هم قابل سفید شدن و صیقل یافتن است و هم قابل سیاه شدن و تکدر یافتن. علم و معرفت، ایمان و تقوا، مداومت بر عمل صالح، این صفحه را سفید و صیقلی و نورانی می کند، جهل و خرافات و تعصبات و فسق و فجور، آن را سیاه و تاریک می سازد.

قرآن مجید در سوره دهر می فرماید: «ما بشر را آفریدیم از نطفه ای که آن نطفه ترکیبی است از استعدادات مختلف.» همه گونه استعداد در آدمی هست. همه گونه راهی به روی او در این جهان باز است. او آزاد و مختار آفریده شده است و این خود اوست که باید راه راست را تشخیص بدهد و درست عمل کند و سقوط نکند. برخی دیگر از مردم که در جستجوی وسیله ظفر و موفقیت هستند این قدر می فهمند که به یک عامل موهوم و غیر واقعی تکیه نکنند. تکیه خود را روی عوامل موجود می اندازند ولی در میان عوامل موجود، خود را فراموش می کنند و فقط دیگران را به حساب می آورند، چشم طمع به دیگران دارند، می خواهند پارتی و توصیه همواره کارشان را رو به راه کند. داستان این اشخاص داستان همان فردی است که ماری بر سکویی خفته دید و گفت دریغ از مردی و سنگی، چیزی را که به حساب نمی آورند همان شخصیت خودشان است، فکر نمی کنند که در همان جامعه ای که آنها در آن زندگی می کنند و معتقدند که جامعه فاسدی است، کمال و لیاقت بی اثر است و تنها توصیه و پارتی است که اشخاص را بالا و پایین می برد. در همان جامعه بالاخره مردم دو دسته اند: یک دسته آنها که با توصیه بالا می برند و یک دسته آنها که با توصیه بالا می روند. پس بالاخره در همان جامعه نیز یک عده ولو عده قلیل وجود دارند که مستقل و متکی به خود می باشند و دیگران متکی به آنها می باشند، پس اگر صحیح است که در آن جامعه تا این حد پارتی و توصیه حکم فرماست چرا انسان سعی نکند از آن اقلیت مستقل و متکی به خود باشد نه از آن اکثریت طفیلی و متکی به غیر. راه صحیح این است که انسان شخصیت خود و استعدادهای مکتوم خود را فراموش نکند، بداند که درست است که عالم، عالم اسباب است اما در این عالم اسباب از همه اسباب بهتر همان اسبابی است که همراه وجود خود ماست، خداوند هر موجودی را که آفریده او را مجهز ساخته به استعدادات و تجهیزاتی که جزء شخصیت خود اوست. اختصاص به انسان ندارد، همه موجودات در داخل وجود خود مجهزند به تجهیزاتی که همانا وسیله سعادت آنها می باشند.

یکی از اموری که در توفیق یافتن انسان دخالت زیادی دارد و شرط موفقیت در کارها مخصوصا در کارهای بزرگ است، حوصله و صبر زیاد است. کم حوصلگی و کم صبوری مانع است که انسان در یک کار مفید که متناسب با استعداد اوست مداومت کند، همه کارها را ناقص می گذارد و دائما از این شاخ به آن شاخ می پرد و از این کار به آن کار رو می آورد و در نتیجه هیچ کاری را به طور کامل انجام نمی دهد. بسیاری افراد دیده شده اند که استعداد یک کار علمی یا فنی و صنعتی یا ادبی و ذوقی را تا حد نبوغ دارند ولی در اثر از این شاخ به آن شاخ پریدن و از این کار به آن کار رو آوردن هیچ کار را به طور کامل انجام نمی دهند و حال آنکه دیگری که نیمی از نبوغ و استعداد او را ندارد، مثلا در دوره مدرسه همیشه از او عقب بوده، در اثر مداومت و صبر و حوصله زیاد ترقی و پیشرفتی می کند که موجب اعجاب همگان واقع می گردد. هر وقت دیده یا شنیده شود که شخصی کار مهمی انجام داد، مثلا کشفی و اختراعی کرده، کار فوق العاده ای انجام داده، اول چیزی که در مغزها معمولا- خطور می کند این است که چه نابغه ای بوده! چه استعداد فوق العاده ای داشته! چه مغز عجیبی داشته! همه موفقیت ها را به حساب نبوغ و مغز بزرگ و فکر بلند و هوش تیز می گذارند، خیال می کنند نبوغش به قدری زیاد بوده که فقط چند ساعت یا چند روز به خود زحمت داده و چنین توفیقی حاصل کرده است. هیچکس متوجه یک مطلب دیگر که آن هم به نوبه خود یک رکن اساسی است نمی شود و آن حوصله زیاد است، فکر نمی کند که سی سال این مرد مثلا خاک ها را در بیابان ها زیر و رو کرده و انواع مشقت ها را متحمل شده تا فلان کشف تاریخی را کرده و فلان اثر را به دست آورده و تحقیق کرده است.

نمی توان به طور حتم ادعا کرد که مخترعین و مکتشفین هر عصری با استعدادترین افراد آن عصر بوده اند، زیرا ممکن است افراد مستعدتری بوده اند ولی فاقد یک شرط دیگر بوده اند و آن حوصله و صبر زیاد است. صبر و حوصله است که دوست قدیمی ظفر و موفقیت است، در اثر صبر و حوصله است که نوبت ظفر می رسد. اگر صبر و استقامت و حوصله باشد بی استعدادترین افراد هم ولو در یک زمان طولانی به هدف خواهند رسید، همان طوری که مولی علی (ع) فرمودند: «آدم صبور و پر حوصله پیروزی را از دست نخواهد داد هر چند مدت درازی برای رسیدن به آن طول بکشد.»

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند\*\*\* که از اثر صبر نوبت ظفر آید

می توان گفت همه چیز، هم دنیا، هم آرمان های انسانی و هم مقاصد پست شرارت آمیز و خلاصه هر مقصدی برای هر کسی مطرح است، در گرو صبر و پایداری است. اگر بر این مطلب استدلالی هم لازم باشد و تجربیات بشر در طول تاریخ ممتد زندگی اش قانع کننده به نظر نیاید این فرمول قطعی و روشن بسنده است که: رسیدن به هر هدفی محتاج حرکت است و حرکت، مستلزم صبر و استقامت و هر کس در مدت عمر خود لااقل در چندین ماجرا، درستی این فرمول را آزموده است. خداوند در قرآن کریم می فرماید: «و تمت کلمت ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا؛ وعده نیک پروردگار تو در زمینه پیروزی بنی اسرائیل - به خاطر صبر و استقامتی که نشان دادند - تحقق یافت» (اعراف / ۱۳۷) و این همان وعده ای است که در آیات قبل (آیه ۱۲۸ و ۱۲۹ همین سوره) به آن اشاره شده است یعنی وعده هلاکت دشمنان و جانشینی و حکومت آنان در زمین. گرچه در این آیه تنها سخن از بنی اسرائیل و سرانجام استقامت آنها در برابر فرعونیان به میان آمده ولی به طوری که از آیات دیگر قرآن استفاده می شود، این موضوع اختصاص به قوم و ملتی ندارد، بلکه هر جمعیت مستضعفی بپاخیزند و برای آزادی خود از چنگال اسارت و استعمار کوشش کنند و در این راه استقامت و پایداری نشان دهند سرانجام پیروز خواهند شد و سرزمین هایی که به وسیله ظالمان و ستمگران اشغال شده است آزاد می گردد.

ص: ۱۷۴۴

امیرالمومنین (ع) در حدیث دیگری می فرمایند: «من ركب موكب الصبر، اهتدى الى ميدان النصر؛ هر که بر مرکب صبر سوار شود، به میدان پیروزی و نصرت راه خواهد یافت.» در هنگامه جنگ صفین نیز در خلال خطبه مهیجی که برای دلگرمی و بسیج یارانش ایراد فرمود، چنین گفت: «واستعينوا بالصدق والصبر، فان بعد الصبر ينزل عليكم النصر...؛ به راستی و پایداری تکیه کنید، زیرا پس از پایداری است که پیروزی بر شما نازل خواهد شد.» و در حدیث دیگری می فرمایند: «الصبر كفيل بالظفر؛ صبر، ضامن ظفر است.»

پاسخ يك شبهه

آیا به راستی صبر و پایداری، موجب آن است که انسان به هدف نائل آید؟ اگر این یک حکم کلی و یک قانون همیشگی و تخلف ناپذیر است چرا در طول تاریخ، افراد و گروه هایی را می بینیم که با وجود آنکه در میدان های شرف، پایداری و مقاومت به خرج داده اند به منظور و هدف خود نائل نیامده و با شاهد پیروزی هم آغوش نگشته اند؟ در صدر اسلام، ماجراهایی همچون ماجرای عاشورا و داستان زیدبن علی (ع) و توابین و ... و در زمان های دیگر، ماجراهای مشابه آن، کم نیست. پاسخ این سؤال - که البته برای بسیاری از مردم مطرح است - با اندکی دقت روشن خواهد شد. به نظر ما، کسانی که این شواهد تاریخی یعنی ماجراهای به ظاهر ناکام و نافرجامی از قبیل: عاشورا، قتل زید و... را ماده نقضی در آن قانون کلی (قانون: صبر و ظفر) می دانند، هدف و مقصودی را که در هر یک از این حوادث وجود داشته و دست یافتن به آن، پیروزی و موفقیت محسوب می گردیده درست نشناخته اند. اکنون می پرسیم که آیا هدف در این ماجراها و حوادث تاریخی چه بوده است؟

ص: ۱۷۴۵

اگر به این سؤال پاسخ درست داده شود نتیجه روشن خواهد شد که آنان در کوشش خود به هیچ وجه دچار ناکامی و شکست نشده اند. مقدمه به یاد آوریم که هدف ها از لحاظ دیررس یا زودرس بودن متفاوت اند، بعضی در زمانی کوتاه و بعضی دیگر فقط در زمان های طولانی قابل تأمین می باشند: کاشتن یک نهال و پرداختن و رسیدگی کردن و فراهم کردن سایر موجبات باروری، همه مقدمات لازمی می باشد برای بر خورداری از میوه آن نهال. اگر این مقدمات فراهم شود و در تهیه آن و مبارزه با عوامل بی باری و بی حاصلی و فساد، کوتاهی نشود، مسلماً میوه به دست خواهد آمد، ولی زمان معین و یکسانی در همه جا وجود ندارد. گاهی میوه مورد نظر در مدت مثلاً یکسال به دست می آید، ولی گاهی نوع درخت و میوه مورد نظر و وضع طبیعی به صورتی است که زودتر از ده سال نمی توان امید و انتظار ثمر داشت.

یقیناً مقصود نهایی از تربیت نهالی که پس از ده سال بارور خواهد شد، همانا گرفتن ثمره دلخواه از آن است ولی هدف از کوششی که در هر یک از این سالیان، به کار می رود آن است که نهال، یک گام به سوی باروری نزدیک شود و وقتی یک سال، بدون سستی و تنبلی بر باغبان گذشت او می تواند خشنود و مطمئن باشد که زحمات یک ساله او به نتیجه رسیده و نهالش یک سال و یک مرحله به باروری نزدیک شده است. اگر بیننده ای که از دور یا نزدیک، کوشش های یک ساله باغبان زحمتکش و صبور را دیده است، پس از پایان سال اول چون میوه ای بر شاخه های درخت مشاهده نمی کند، از روی نومییدی و بی اعتمادی دستی بر هم سائیده شعر معروف: 'بر اثر صبر، نوبت ظفر آید' را به باد تخطئه بگیرد و به تجربه ناقص خود در مورد این باغبان، استدلال نماید، همه کس او را به تنگ نظری و کم حوصلگی منسوب می کنند و به یادش می آورند که از زحمت و تلاش یک ساله باید نتیجه تلاش و کوشش ده سال را انتظار نداشته باشد.

نهضت عاشورا و همه حوادثی که در آن خط و با آن جهت گیری پدید آمد، بدون استثناء به هدف و نتیجه ای که بر چنان حادثه ای مترتب می توانست شد. نائل آمد. این حوادث هر کدام گام موفقی بودند به سوی نابود کردن قدرت های اسلامی و تشکیل جامعه آرمانی اسلام. بی گمان اگر پس از برداشتن این گام های نخستین، همت راهروان بعدی، گام های بعدی را نیز برمی داشت، نتیجه نهایی حاصل می آمد، اما انتظار بردن آن نتیجه ای که مترتب بر مجموع تلاش ها و فعالیت های چند دوره یا چند نسل می تواند شد، از تلاش افراد یا بعضی از افراد یک نسل، انتظاری نابجا و حاکی از پر توقعی و بی اطلاعی است. محموله ای که قرار است ۱۰ قدم راه را طی کند و به مقصدی در ده قدمی برسد پس از طی دو قدم، دو مرحله به هدف نهایی نزدیک گشته است، اگر نفر اول توانست خود، بقیه قدم ها را بردارد یا جانشین او این اقدام را پس از او متقبل شد، این بار به سر منزل خواهد رسید و اگر این وظیفه به وسیله نفر اول یا نفر پس از او تعقیب نشود البته هدف نهایی به دست نخواهد آمد ولی هدف نزدیک، همان که نتیجه صبر در دو قدم نخستین است، مسلما عاید گشته است و در این شکی نیست. زیدبن علی (ع) با قیام خود که پس از بروز نشانه های پیروزی به وسیله یک حادثه، نافرجام ماند، به نتیجه ای که از همین نخستین گام می شد انتظار داشت، رسید. قیام و شهادت او پتکی بود بر صخره استوار حکومت بنی امیه؛ صخره ای که برای در هم شکستن و خرد کردنش چندین ضربه متوالی لازم بود و هنگامی که این ضربه با ضربات بعدی همراه گشت آن صخره سیاه که بر دوش امت مسلمان سنگینی می کرد و آنان را به ستوه آورده بود در هم فرو ریخت. یقینا اگر نخستین ضربه نمی بود ضربات بعدی نیز به آن نتیجه نمی رسید یا هرگز چنین ضرباتی وجود نمی یافت. گویا به همین واقعیت اشاره می کند حدیثی که شهادت حسین بن علی (ع) را عامل سقوط حکومت سفیانی و شهادت زیدبن علی (ع) را عامل سقوط حکومت مروانی معرفی می فرماید.

مرتضی مطهری - حکمت ها و اندرزها - صفحه ۲۱۱-۲۱۳

ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه ج ۶ - صفحه ۳۳۰

سید علی خامنه ای - گفتاری در باب صبر - صفحه ۶۷-۷۳

کلید واژه ها

صبر پیروزی اسلام عاشورا

### صبر و توکل، عامل سعادت

در داستان حضرت یوسف (ع) می خوانیم که برادران پس از به چاه انداختن او، پیراهنش را با خون دروغین آوردند، (حضرت یعقوب) گفت: (چنین نیست) بلکه دل های شما کاری بزرگ را در نظرتان نیکو جلوه نموده، صبری نیکو باید و خداست که در این باب از او کمک باید خواست. «و جاؤ علی قمیصه بدم کذب قال بل سولت لکم أنفسکم أمرا فصبر جمیل و الله المستعان علی ما تصفون» (یوسف / ۱۸) به وسیله جمله 'فصبر جمیل' صبر مدح شده است و این از قبیل به کار بردن سبب در جای مسبب است، یعنی در جایی که می بایست بفرماید 'من بر آنچه که بر سرم آمده صبر می کنم، به سبب اینکه صبر خوب است' تنها سبب را آورده و اینکه کلمه صبر را نکرده (بدون الف و لام) آورده و آن را توصیف نکرده، بلکه به طور مبهم فرموده 'صبر خوبست' اشاره به عظمت قضیه و تلخی و دشواری تحمل آن است و اگر حرف 'فاء' را که برای نتیجه گیری است بر سر جمله آورده و فرموده: 'پس صبر خوبست' برای اشعار به این جهت است که اسباب و آن جهاتی که دست به هم داده و این مصیبت را به بار آورده و وضعش طوری است که در برابر آن جز صبر هیچ چاره دیگری نیست (پس صبر بهتر است)، برای اینکه اولاً یوسف محبوبترین مردم بود در دل او و اینکه دارند خبر می دهند که چنین محبوبی طعمه گرگ شده و برای گواهی خود پیراهن خون آلودش را آورده اند و ثانیاً او خود بطور یقین می داند که اینان در آنچه که می گویند دروغگویند و در ناپدید کردن یوسف دست داشته و نقشه ای داشته اند و ثالثاً راهی برای تحقیق مطلب و به دست آوردن اینکه بر سر یوسف چه آمده و او فعلاً کجا است و در چه حالی است، در دست نیست. او برای چنین پیشامدهای ناگواری جز فرزندانش چه کسی را دارد که برای دفع آن به این سو و آن سو روانه کند؟ و فعلاً این مصیبت به دست همین فرزندان رخ داده، نزدیک تر از ایشان چه کسی را دارد که به معاونت وی از ایشان انتقام بگیرد؟ و به فرضی هم که داشته باشد چگونه می تواند فرزندان خود را طرد نماید. (پس باز صبر بهتر است).

چیزی که هست معنای صبر این نیست که انسان خود را آماده هر مصیبتی نموده صورت خود را بگیرد تا هر کس خواست سیلیش بزند، نه، معنای صبر - که یکی از فضایل است - این نیست که آدمی چون زمین مرده زیر دست و پای دیگران بیفتد مردم او را لگد کوب کنند، و مانند سنگ دم پا بازیچه اش قرار دهند، زیرا خدای سبحان آدمی را طوری خلق کرده که به حکم فطرتش خود را موظف می داند هر مکروهی را از خود دفع نماید و خدا هم او را به وسایل و ابزار دفاع مسلح نموده تا به قدر توانایش از آنها استفاده کند، و چیزی را که این غریزه را باطل و عاطل سازد نمی توان فضیلت نام نهاد. بلکه صبر عبارت است از اینکه انسان در قلب خود استقامتی داشته باشد که بتواند کنترل نظام نفس خود را که استقامت امر حیات انسانی و جلوگیری از اختلال آن بستگی به آن نظام دارد در دست گرفته، دل خود را از تفرقه و نسیان تدبیر و خبط فکر و فساد رأی جلوگیری کند.

پس صابران آنهایی هستند که در مصائب استقامت به خرج داده و از پا در نمی آیند، هجوم رنج ها و سختی ها پایشان را نمی لغزاند، به خلاف غیر صابران که در اولین برخورد با ناملایمات قصد هزیمت می کنند و آن چنان فرار می کنند که پشت سر خود را هم نگاه نمی کنند. از همین جا معلوم می شود که صبر چه فضیلت بزرگی است و چه راه خوبی است برای مقاومت در برابر مصائب و شکستن سورت و شدت آن، ولی با این حال به تنهایی کافی نیست که عافیت و سلامت را که در مخاطره بوده برگرداند، در حقیقت صبر مانند دژی است که انسان از ترس دشمن بدان پناهنده شود، ولی این دژ نعمت امنیت و سلامتی و حریت حیات را به انسان عودت نمی دهد، و چه بسا محتاج به سبب دیگری شود که آن سبب رستگاری و پیروزی را تأمین نماید. این سبب در آیین توحید عبارت است از خدا. یک نفر موحد وقتی ناملایمی می بیند و مصیبتی به او روی می آورد نخست خود را در پناه دژ محکم صبر قرار داده، بدین وسیله نظام عبودیت را در داخل خود در دست گرفته و از اختلال آن و متلاشی شدن قوایش جلوگیری می کند، و سپس بر پروردگار خود که فوق همه سبب ها است توکل جسته، امید می دارد که او وی را از شری که روی آورده حفظ کند و همه اسباب را به سوی صلاح حال او متوجه سازد، که در این صورت کار او کار خود خدای تعالی شده، و خدا هم که بر کار خود مسلط است، اسباب را هر چند سبب بیچارگی او باشد به سوی سعادت و پیروزی او جریان می دهد.



آیه ۴۵ سوره مبارکه بقره نیز به همین معنا اشاره دارد: «و استعینوا بالصبر و الصلاه و إنها لكبيره إلا علی الخاشعین؛ و از صبر و نماز یاری بجوئید و البته نماز بس بزرگ (و دشوار) است مگر برای خاشعان.» کلمه استعانت به معنای طلب کمک است و این کلمه وقتی به کار می رود که نیروی انسان به تنهایی نمی تواند مهم و یا حادثه ای را که پیش آمده بر وفق مصلحت خود بر طرف سازد. علت اینکه خداوند فرموده: از صبر و نماز برای امور مهم و حوادث خود کمک بگیرید، اینست که از آنجایی که در حقیقت یآوری به جز خدای سبحان وجود ندارد، پس آنچه که در امور و حوادث مهم انسان را یاری می کند، مقاومت و خویشتن داری و استقامت او و ارتباط با خداوند و از صمیم دل به او توجه کردن است و این همان صبر و نماز است، و این دو بهترین وسیله برای پیروزی است، چون صبر هر بلا و یا حادثه عظیمی را کوچک و ناچیز می کند، و نماز که اقبال به خدا، و التجاء به اوست، روح ایمان را زنده می سازد و به آدمی می فهماند: که به جایی تکیه دارد که انهدام پذیر نیست و به سببی دست زده که پاره شدنی نیست. به خاطر همه این جهات بود که یعقوب بعد از آنکه فرمود: «فصبر جمیل» دنبالش گفت: «و الله المستعان علی ما تصفون» و کلمه صبر را با کلمه توکل تمام کرد، نظیر آنکه در آیات بعدی همین معنا را رعایت نموده و چنین گفت: «فصبر جمیل عسی الله أن یأتینی بهم جمیعا إنه هو العلیم الحکیم؛ اینک صبری نیکو باید (بکنم)، شاید خدا همه را به من باز آرد، که او دانای حکیم است.» (یوسف / ۸۳) پس جمله «و الله المستعان علی ما تصفون» که راستی کلام عجیبی است توکل یعقوب را بر خدای تعالی بیان نموده، می فرماید: من می دانم که شما در این قضیه مکر و حيله ای به کار برده اید، و می دانم که یوسف را گرگ نخورده، و لیکن در کشف دروغ شما و دست یابی بر یوسف به اسباب ظاهری که بدون اذن خدا هیچ اثری ندارند دست نمی زنم و در میان این اسباب دست و پا نمی زنم بلکه با صبر، ضبط نفس نموده و با توکل به خدا حقیقت مطلب را از خدا می خواهم.

پس معلوم شد که جمله «و الله المستعان على ما تصفون» دعایی بود که یعقوب (ع) در مقام توکل کرده و معنایش این است: «پروردگارا! من در این گرفتاریم بر تو توکل کردم تو در آنچه که این فرزندانم می گویند یاریم کن» و این جمله توحید در فعل را می رساند. یعقوب خواست بگوید تنها و یگانه مستعان خداست و مرا جز او مستعانی نیست. آری، او معتقد بود که هیچ حکم حقی نیست مگر حکم خدا و در آیاتی که به زودی می آید به همین معنا تصریح کرده و گفته است: «إن الحكم إلا-لله عليه توكلت؛ حکم نیست مگر برای خدا، من بر او توکل می کنم.» و برای اینکه توحید در فعل را تکمیل نموده و به بالا-تر از این برساند اصلاً اسمی از خود نبرد، و نگفت: «به زودی صبر خواهم کرد» و نیز نگفت: «و من در آنچه شما می گویند به خدا استعانت می جویم» بلکه خود را به کلی کنار گذاشت و فقط از خدا دم زد، تا برساند همه امور منوط به حکم خداست که تنها حکم او حق است، و این کمال توحید او را می رساند و می فهماند که با آنکه در باره یوسفش غرق اندوه و تأسف است، در عین حال یوسف را نمی خواهد و به وی عشق نمی ورزد، و از فقدانش دچار شدیدترین و جانکاه ترین اندوه نمی گردد مگر به خاطر خدا و در راه خدا.

منابع

سید محمد حسین طباطبایی - ترجمه المیزان جلد ۱ - صفحه ۲۲۹ و جلد ۱۱ - صفحه ۱۴۱-۱۴۳

کلید واژه ها

صبر توکل سعادت حضرت یعقوب (ع) توحید عملی انسان

ص: ۱۷۵۱

سرمایه اصلی زن، عفت و پاک دامنی اوست؛ زن اگر بالاترین مقامات و عالی ترین معلومات را هم دارا باشد ولی نتواند عفت خود را نگاه دارد و پاک دامنی نداشته باشد، ارزش واقعی ندارد. حتی خود زن ها برای چنین زنی احترام قایل نیستند، ولی اگر عفت خود را حفظ کند، محترم ترین و محبوب ترین زن خواهد بود و خدا و خلق، چنین زنی را دوست می دارند. چیزی که تمام خردمندان، بلکه فطرت بشر از زن انتظار دارند، همان عفت و پاک دامنی است. شوهر اگر بداند که همسر او به گرداب بی عفتی نزدیک می شود، هر چند قلبش از محبت آن زن آکنده باشد، مهر او از دل شوهر می رود، هر چند ظاهرا به عللی نتواند سخنی بگوید. پدر و مادر اگر آگاه بشوند که دخترشان از راه عفت برکنار و به نانجیبی نزدیک شده افسرده و دل خون می شوند و در حد توانایی خود در صدد جلوگیری بر می آیند. برادران، خواهر نانجیب را ناخوش دارند و از آن بیزارند. اگر زن یا دختری نانجیب در فامیلی یا خانواده ای یافت شود، هر یک از افراد فامیل (چه زن و چه مرد) او را برای خود نقطه ای سیاه می شمارند و مایه ننگ می دانند، چنان چه تمام این اشخاص، زن های نجیب را در خاندان خود از افتخارات می شمارند. زن، همان طور که به زندگانی و حیات خود علاقه مند و از مرگ گریزان است، بیش تر از آن باید در حفظ عفت و پاک دامنی کوشا باشد و در این راه صبر کند و استقامت بورزد، زیرا مرگ از زندگی با عار و ننگ آسان تر و بهتر است. عفت، گنجی است که راه موفقیت دنیا و آخرت از آن آغاز می شود. امیرمؤمنان علی (ع) پیوسته می فرمود: «افضل العباده العفاف؛ عفت بالاترین عبادت هاست». زنی که بتواند عفت خود را نگاهداری کند، بزرگ ترین وظیفه دینی و انسانی خود را انجام داده است. البته چنین گوهر گران و این گونه جواهر درخشان، دزدان بسیاری دارد که همواره در کمین نشسته اند تا آن را از کف دارنده اش برابیند؛ برای ربودن گوهر عفت، دزدان از قتل و غارت، از تهمت و افترا دریغ نمی کنند. اما یک بانوی مؤمن که به دنبال سعادت مندی در دنیا و آخرت است باید در مقابل سختی های این راه صبر و استقامت بورزد تا سرانجام نوبت ظفر آید.

سؤالی که مطرح می شود این است که علت این حریم و پوشش تعیین شده در اسلام برای زنان چیست؟ چرا باید مسئله محرم و نامحرم مطرح باشد؟ چرا باید زن خودش را از غیر محارم خودش بپوشاند؟ رمز و سر این مطلب چیست و چه فایده ای دارد؟ از نظر اسلام محدودیت کامیابی های جنسی به محیط خانوادگی و همسران مشروع، از جنبه روانی به بهداشت روانی اجتماع کمک می کند، و از جنبه خانوادگی سبب تحکیم روابط افراد خانواده و برقراری صمیمیت کامل بین زوجین می گردد و از جنبه اجتماعی موجب حفظ و استیفای نیروی کار و فعالیت اجتماع می گردد و از نظر وضع زن در برابر مرد، سبب می گردد که ارزش زن در برابر مرد بالا رود.

### آرامش روانی

اولین خاصیتش حفظ حجاب، خاصیت روانی است؛ یعنی آرامش روانی. در هر جامعه ای که روابط زن و مرد بر اساس عفاف بود عفاف در همین حدود اسلامی یعنی زنان در خارج دایره ازدواج، خود آرا و خودنما نبودند و وسیله تهییج مردان را فراهم نکردند و مردان هم در خارج از دایره ازدواج دنبال لذت جویی و کامجویی به وسیله چشم، دست، لامسه و غیر لامسه نبودند قلب ها و روح ها آرام و سالم است و در هر جامعه ای که بر عکس (این حالت) است اولین ناراحتی اجتماعی، ناراحتی های روانی است. نبودن حریم میان زن و مرد و آزادی معاشرت های بی بند و بار، هیجان ها و التهاب های جنسی را فزون می بخشد و تقاضای سکس را به صورت یک عطش روحی و یک خواست اشباع نشدنی در می آورد. گزینه جنسی، گزینه ای نیرومند، عمیق و 'دریا صفت' است، هر چه بیشتر اطاعت شود سرکش تر می گردد، همچون آتش که هر چه به آن بیشتر خوراک بدهند، شعله ورتر می شود. اسلام تدابیری برای تعدیل و رام کردن این گزینه اندیشیده است و در این زمینه هم برای زنان و هم برای مردان، تکلیف معین کرده است. یک وظیفه مشترک که برای زن و مرد، هر دو، مقرر فرموده مربوط به نگاه کردن است. قرآن کریم در آیه ۳۰ سوره نور می فرماید: «قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم ان الله خبیر بما یصنعون؛ بگو به مؤمنین که چشم ها را فرو خوابانند و دامن های خودشان را حفظ کنند، این برای آنها پاک تر و پاکیزه تر است»، یعنی این دستورهای عفاف به منظور پاکیزگی داده شده است و خدا داناست به آنچه که شما انجام می دهید. خلاصه این دستور اینست که زن و مرد نباید به یکدیگر خیره شوند، نباید چشم چرانی کنند، نباید نگاه های مملو از شهوت به یکدیگر بدوزند، نباید به قصد لذت بردن به یکدیگر نگاه کنند. یک وظیفه هم خاص زنان مقرر فرموده است و آن اینست که بدن خود را از مردان بیگانه پوشیده دارند و در اجتماع به جلوه گری و دلربایی پردازند. به هیچ وجه و هیچ صورت و با هیچ شکل و رنگ و بهانه ای کاری نکنند که موجبات تحریک مردان بیگانه را فراهم کنند.

زن نجیب نباید طوری رفتار کند، یا قدم بردارد که شهوت مرد شهوت پرست را برانگیزاند؛ راه رفتن زن باید آرام و نجیبانه باشد، سخن گفتن زن باید بسیار ساده باشد و هیچ گونه کرشمه ای در آن به کار نرود. قرآن می فرماید: «فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض؛ در سخن نرمی به خرج ندهید (آواز خود را نازک نکنید)، تا آنان که قلبشان بیمار است به شما طمع نکنند.» زن نباید آرایش خود را به کسی جز شوهرش نشان دهد، چنان چه نباید جز برای شوهرش خود را بیاراید. قرآن می فرماید: «و لایضربن بارجلهن لیعلم ما یخفین من زینتهن؛ و نیز چنان پای بر زمین نزنند تا آن زینت که پنهان کرده اند، دانسته شود» آراستن زن برای نمایاندن خود به رهگذران، یا به کسانی که با آنان ملاقات می کند، یا در بازار از آنان خرید می کند، یکی از بزرگ ترین بی عفتی هاست؛ زیرا چنین زنی عملاً مرد شهوت انگیز را به خود دعوت می کند و موجب می شود که شهوت رانان از پی او برخیزند. امیرمؤمنان علی (ع) فرمودند: «صفات پسندیده زن صفاتی است که در مرد ناپسند است مانند: تکبر، جبن، بخل. اگر زن متکبر باشد تسلیم کسی نمی شود و اگر ترسو باشد از کوچک ترین پیش آمد می گریزد و از خطر محفوظ می ماند و اگر بخیل باشد، ثروت خود و شوهرش را حفظ می کند».

### استحکام پیوند خانوادگی

شک نیست که هر چیزی که موجب تحکیم پیوند خانوادگی و سبب صمیمیت رابطه زوجین گردد، برای کانون خانواده مفید است و در ایجاد آن باید حداکثر کوشش مبذول شود و بر عکس، هر چیزی که باعث سستی روابط زوجین و دلسردی آنان گردد به حال زندگی خانوادگی زیانمند است و باید با آن مبارزه کرد. اختصاص یافتن استمتاع و التذاهای جنسی به محیط خانوادگی و در کادر ازدواج مشروع، پیوند زن و شوهری را محکم می سازد و موجب اتصال بیشتر زوجین به یکدیگر می شود. فلسفه پوشش و منع کامیابی جنسی از غیر همسر مشروع، از نظر اجتماع خانوادگی اینست که همسر قانونی شخص از لحاظ روانی عامل خوشبخت کردن او به شمار برود، در حالی که در سیستم آزادی کامیابی، همسر قانونی از لحاظ روانی یک نفر رقیب و مزاحم و زندانبان به شمار می رود و در نتیجه کانون خانوادگی براساس دشمنی و نفرت پایه گذاری می شود.

کشانیدن تمتعات جنسی از محیط خانه به اجتماع، نیروی کار و فعالیت اجتماع را ضعیف می کند. بر عکس آنچه که مخالفین حجاب خرده گیری کرده اند و گفته اند: 'حجاب موجب فلج کردن نیروی نیمی از افراد اجتماع است'، بی حجابی و ترویج روابط آزاد جنسی موجب فلج کردن نیروی اجتماع است. آنچه موجب فلج کردن نیروی زن و حبس استعدادهای او است حجاب به صورت زندانی کردن زن و محروم ساختن او از فعالیت های فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی است و در اسلام چنین چیزی وجود ندارد. اسلام نه می گوید که زن از خانه بیرون نرود و نه می گوید حق تحصیل علم و دانش ندارد - بلکه علم و دانش را فریضه مشترک زن و مرد دانسته است - و نه فعالیت اقتصادی خاصی را برای زن تحریم می کند. اسلام هرگز نمی خواهد زن بیکار و بی عار بنشیند و وجودی عاطل و باطل بار آید. پوشانیدن بدن به استثناء وجه و کفین مانع هیچگونه فعالیت فرهنگی یا اجتماعی یا اقتصادی نیست. آنچه موجب فلج کردن نیروی اجتماع است آلوده کردن محیط کار به لذت جویی های شهوانی است. اسلام می خواهد انواع التذاذهای جنسی، چه بصری و لمسی و چه نوع دیگر به محیط خانوادگی و در کادر ازدواج قانونی اختصاص یابد، اجتماع منحصرأ برای کار و فعالیت باشد.

#### ارزش و احترام زن

مرد به طور قطع از نظر جسمانی بر زن تفوق دارد. از نظر مغز و فکر نیز تفوق مرد لااقل قابل بحث است. زن در این دو جبهه در برابر مرد قدرت مقاومت ندارد، ولی زن از طریق عاطفی و قلبی همیشه تفوق خود را بر مرد ثابت کرده است. حریم نگه داشتن زن میان خود و مرد یکی از وسائل مرموزی بوده است که زن برای حفظ مقام و موقع خود در برابر مرد از آن استفاده کرده است. اسلام زن را تشویق کرده است که از این وسیله استفاده کند. اسلام مخصوصاً تأکید کرده است که زن هر اندازه متین تر و با وقارتر و عفیف تر حرکت کند و خود را در معرض نمایش برای مرد نگذارد بر احترامش افزوده می شود. قرآن کریم پس از آنکه توصیه می کند زنان خود را بیوشانند می فرماید: «ذلک ادنی ان يعرفن فلا یؤذین و کان الله غفوراً رحیماً؛ این برای آن که به عفیف بودن شناخته شوند و مورد تعرض هوسبازان قرار نگیرند نزدیک تر است و خدا آمرزنده و مهربان است» (احزاب / ۵۹)، یعنی این کار برای اینکه به عفاف شناخته شوند و معلوم شود خود را در اختیار مردان قرار نمی دهند بهتر است و در نتیجه دور باش و حشمت آنها مانع مزاحمت افراد سبک سر می گردد.

اینک سخن را با نقل داستانی از امام صادق (ع) درباره زنی که در پاک دامنی و پرهیزکاری استقامت داشته است، پایان می دهیم: «یکی از قضات بنی اسرائیل برادری داشت بسیار درست کار، هنگامی که مجبور به سفری شد زن خود را که بسیار زیبا و پاک دامن و با تقوا بود و از این سفر شوهرش ناراضی بود به دست برادر قاضی اش سپرد. قاضی که نزد آن زن برای انجام کارهای او می رفت، کم کم به آن زن متمایل شد، هنگامی که تمایلش شدت یافت از او کام خواست، زن نپذیرفت، قاضی سوگند یاد کرد که اگر تسلیم من نشوی به پادشاه می گویم که تو بدکاره شده ای. زن تسلیم نشد و گفت: هرچه می خواهی بکن، قاضی نزد شاه رفت و گفت: نزد من ثابت شده که زن برادر من بدکاره شده است. پادشاه گفت: سنگسارش کن، قاضی نزد زن آمد و گفت: پادشاه فرمان سنگسار کردن تو را داده است تسلیم می شوی یا فرمان را اجرا کنم؟ زن پاک دامن استقامت کرد و تسلیم نشد. قاضی با عده ای به سنگسار کردن آن زن پرداختند و هنگامی که او را مرده پنداشتند دست برداشته بازگشتند، شب فرا رسید و زن هنوز در تن رمقی داشت، تکانی به خود داد و از چاله ای که برای سنگسار کردنش کنده بودند در آمد و از شهر بیرون شد تا به دیری رسید. قصه خود را به صاحب دیر باز گفت، دل صاحب دیر به رحم آمد و به درون دیرش برد، به درمانش پرداخت، هنگامی که زخم های تنش بهبودی یافت فرزند خردسالش را به آن زن سپرد تا تربیتش کند. پیشکار صاحب دیر فریفته زیبایی آن زن شد و از او کام خواست، زن تسلیم نشد آن مرد گفت: اگر تسلیم نشوی تو را به کشتن خواهم داد، زن گفت: هرچه می خواهی بکن آن مرد به سوی کودک صاحب دیر روان شد و گردن کودک را بشکست و سپس نزد صاحب دیر شد. و گفت: زن بدکاره را راه دادی و فرزند خود را بدو سپردی تا او را بکشد؟ صاحب دیر آمد، کودک خود را در آن حال دید، به زن گفت: با آن که من با تو نیکی کرده بودم این چه کار بود که کردی؟ زن داستان را گفت، صاحب دیر به آن زن کمکی کرد و گفت. خدا نگهدار تو باشد. زن شبانه از آن دیر بیرون شد. صبحگاهان به دهکده ای رسید، مردی را دید که به چوبی دار زده اند (در آن روزها طناب دار را زیر شانه ها می انداختند و شخص پس از سه چهار روز می مرد) حالش پرسید، آن مرد گفت: بیست درهم بدهکارم و میان ما رسم است که با بدهکار چنین کنند تا بدهی خود را بپردازد یا بمیرد. زن بیست درهم را به طلبکار داد و آن مرد را از مرگ نجات داد، مرد گفت: ای زن هیچ کس به اندازه تو بر من حقی عظیم ندارد، تو مرا از مرگ رهانیدی، من در خدمت تو هستم هر جا بروی. رفتند و رفتند تا به کنار دریا رسیدند در آن جا مردمی را با کشتی هایی دیدند، مرد به زن گفت: این جا بنشین تا من بروم برای ایشان کار کنم و خوراکی فراهم کرده بیاورم و به سوی کشتی رهسپار شد، دید کشتی ها پر از اموال گران بها و عنبر و گوهر است، پرسید ارزش آن ها چه قدر است؟ گفتند: بسیار است و تو نتوانی به شمار آوری، گفت: نزد من چیزی است که از همه این ها پر بهاتر است، کنیزی دارم بسیار زیبا! گفتند به ما بفروش؛ گفت: مشروط بر آن که بروید و او را ببینید. به طوری که آن کنیز نفهمد، کسی را فرستادند که آن زن پرهیزکار را ببیند، هنگامی که فرستاده بازگشت و گفت: من تاکنون به زیبایی او ندیده ام، کنیز را به ده هزار درم خریدند و بها را پرداختند و او گرفت و رفت تا ناپدید شد. خریداران به سراغ زن پاک دامن رفتند و گفتند: برخیز و به درون کشتی آی؛ زن گفت: چرا؟ گفتند: ما تو را از اربابت خریدیم. گفت: او ارباب من نبود. گفتند: بر می خیزی یا تو را ببریم؟ زن برخاست و با آن ها روان شد. بازرگانان به همدیگر خوش گمان نبودند و هر کدام از دیگری بیم داشتند که زن را به او بسپارند؛ زن را به تنهایی در کشتی جواهرات سوار کردند و خودشان در کشتی دیگر سوار شدند و به سفر دریا پرداختند. دریا طوفانی شد، کشتی بازرگانان با سرنشینانش غرق شد، باد کشتی جواهرات را به کنار جزیره ای

رسانید، زن پیاده شد و کشتی را بست و در آن جزیره به گردش پرداخت، جزیره ای بود دارای آب های گوارا و میوه های گوناگون. زن با خود گفت: این آب برای آشامیدن و این میوه ها برای خوردن و کار من عبادت خدا باشد. از سوی خدا به یکی از پیامبران بنی اسرائیل وحی شد که برو و به شاه بگو که در جزیره ای بنده ای از بندگان ما هست، تو و اهل کشورت باید بروید و نزد او اعتراف به گناه کنید و از او آمرزش بخواهید، اگر او از من آمرزش شما را بخواهد من شما را می آمرزم. شاه با همراهانش حرکت کردند تا به جزیره رسیدند و زنی را در آن جا یافتند، شاه آغاز سخن کرد و گفت: «قاضی خبر داد که زن برادرش بدکاره شده من بدون تحقیق فرمان سنگسارش را صادر کردم، از آن ترسم که آن زن گناهی نکرده باشد، از خدا بخواه که مرا بیامرزد.» زن پاک دامن گفت: خدای تو را بیامرزد بنشین، شوهرش جلو آمد و در حالی که او را نیز نمی شناخت گفت: زنی داشتم پاک دامن و درست کار، سفری کردم که او راضی به سفر من نبود و او را به برادرم سپردم، هنگامی که بازگشتم برادرم گفت: زن تو بدکاره شد و ما سنگسارش کردیم، می ترسم که گناهی کرده باشم. زن گفت: خدا تو را بیامرزد و او را در کنار شاه نشانید، سپس قاضی جلو آمد و داستان خود را به طور حقیقت بگفت و تقاضای دعا برای آمرزش گناه خود کرد، زن گفت: خدا تو را بیامرزد و روی به شوهرش کرد و گفت: شنیدی؟ صاحب دیر آمد و داستان خود را بگفت و گفت: می ترسم آن شبی که آن زن را بیرون کردم گرفتار درنده ای شده و کشته شده باشد و من گناه کار باشم. زن گفت: خدا تو را بیامرزد، پس از آن پیش کار صاحب دیر آمد و داستان را به راستی اعتراف کرد، زن گفت: خدا تو را بیامرزد و روی به صاحب دیر کرد و گفت: شنیدی؟ سپس مردی که به دار آویخته شده بود آمد و داستان خود را باز گفت و طلب دعا برای آمرزش گناه خود کرد زن گفت: خدا تو را نیامرزد. آن گاه روی به شوهرش کرد و گفت: «من زن تو هستم و تمام این داستان ها که شنیدی، شرح حال من است، من دیگر با مردان کاری ندارم چون می بینی از دست مردان به من چه رسیده است دوست دارم که این کشتی و آن چه در آن است برداری و به من اجازه دهی که در این جزیره بمانم و به عبادت خدا مشغول باشم، مرد اجازه داد و کشتی و آن چه در آن بود برداشت و شاه و همراهانش مراجعت کردند».



سید رضا صدر - استقامت

کلید واژه ها

عفت حجاب آرامش روانی جامعه اسلام احترام

**صبر و استقامت بر طاعت خدا**

سر بزرگ موفقیت در هر دو جهان، بستگی به اطاعت فرمان خدا دارد. گردن نهادن به اوامر خدایی، بزرگ ترین موفقیت ها و سربلندی ها را در بر دارد. اطاعت خدای تعالی با موفقیت در دنیا و آخرت تناسب مستقیم دارد. هر چه در اطاعت خدا بیش تر کوشش و پایداری شود، سعادت و خوشبختی، بیش تر خواهد بود. زیرا خداوند به وسیله دین آسمانی، برنامه سعادت دنیوی و اخروی را برای فرد و اجتماع ارائه فرموده است.

نقطه اتکا اگر دو تن را در نظر بگیریم که به سوی یک هدف روان هستند، آن که محکم تر از دیگری قدم برمی دارد، کسی است که نقطه اتکای او محکم تر از دیگری است و پشتیبانی دارد که رفیق او دارا نیست. از این جهت، مطمئن تر راه می رود و اعتمادش به وصول به مقصود بیش تر است و همین اعتماد هم او را به مقصود نزدیک تر می سازد، کسانی هم که از دور ناظر راه پیمودن این دو تن هستند، آن کسی را که با اطمینان قدم برمی دارد، به مقصود نزدیک تر از دیگری می بینند. در این زمان نیز موفقیت با کسی است که طرفداری محکم و پشتیبانی توانا داشته باشد. نگهداری مقام عالی و ارجمند نیز بستگی به داشتن نقطه اتکای محکم دارد، هر چه نقطه اتکا محکم تر باشد، انسان بهتر می تواند گوهر گران بهای خود و یا موقعیت عالی که نصیبش شده است را نگهداری کند و از دست ندهد. پس از یادآوری این مقدمه بدیهی و روشن که هر کسی به آن اذعان دارد باید توجه داشت که بزرگ ترین نقطه اتکا و قوی ترین پشتیبان، خداوند است. هر کس که بخواهد موفقیت و سعادت احرار کند باید نظر رحمت خدای متعال را به خود جلب کند تا در تمام مقاصد، کامیابی از آن او بشود. قدم های محکم و استوار، همیشه از خداپرستان است، چون خدا پشتیبان آنان است، خداپرست حقیقی کسی است که فرمان های خدا را اطاعت بنماید و آن کس که به زبان بگوید: من خداپرست هستم، ولی فرمان های حق را مطیع نباشد، خداپرست حقیقی نخواهد بود؛ نظر لطف خداوند نسبت به همه بندگان یکسان است. پس آن کس که بیش تر از دیگران بخواهد رحمت حق را متوجه خود سازد باید با سایر بندگان حق در اطاعت و فرمانبرداری تفاوت داشته باشد. برتری از سایر بندگان حق، فقط به وسیله اطاعت از احکام الهی خواهد بود. همان طوری که آفتاب تابش خود را به تمام جهان به طور متساوی پخش می کند، ولی هر موجودی که شایستگی بیش تری داشته باشد، بیش تر از تابش آن بهره مند می شود، رحمت حق نیز بر بندگان چنین است؛ ولی با یک تفاوت که آفتاب اگر خواسته باشد به یک موجودی بیش تر از موجودات دیگر تابش خود را اضافه کند نمی تواند، ولی خداوند می تواند. شایستگی برای کسب فیض، هر چه بیش تر باشد، اضافه و نورافشانی نیز بیش تر خواهد بود. مقتضای لطف خداوندی آن است که رحمتش بر همه موجودات یکسان باشد، مگر آن کس که در اطاعت حق کوشاتر

باشد. رسول خدا (ص) فرمودند: «ان طاعة الله نجاح كل خير يبتغى و نجاه من كل شر يتقى؛ فرمانبرداری خدا رساننده هر خیری است که طلب شود و رهاکننده از هر شری است که پرهیز شود».

ص: ۱۷۵۷

همه تکالیف و وظایف واجب با نوعی زحمت و دردسر و به تعبیر درست تر، با مقداری تلاش و فعالیت مثبت و منفی که برای روح سهولت گرا و آسان طلب انسان، موجب زحمت و دردسر است همراه می باشد. از واجبات و تکالیف شخصی و رائج همچون نماز و روزه و آنچه به عنوان مقدمه ی لازمی در آن ها معتبر است تا واجبات مالی و انفاقات و حج و تا تکالیف و وظائف اجتماعی مهم و واجباتی که در انجام آن بذل جان و عزیزان و گذشتن از جلوه های زندگی شرط است، همگی یکسره با خوی بشر - که اگر چه به کار و پیشرفت علاقمند و معتاد است، به آسان گزینی و راحت طلبی نیز متمایل است - ناسازگار و ناملازم است. این وضع در همه قوانین جهان چه آسمانی و چه بشری و چه درست و چه نادرست، یکسان است. اصولاً قانون اگر چه خود برای بشر یک ضرورت اجتناب ناپذیر است و از همین جهت هم هست که مورد قبول وی قرار می گیرد. اما بطور کلی هیچگاه برای وی بطور طبیعی، گوارا و مطلوب و شیرین نبوده است. در میان قوانین عرفی جهان، حتی قانون هائی که نتایج روشن و صریح آن را همه می دانند و از عواقب تخلفات آن همه آگاهند (مثلاً مقررات راهنمایی و رانندگی) هیچ قانونی از این کلیت بیرون نیست. با اینکه هزاران حادثه خونین و ناگواری که از تخلف و مسامحه کاری در این مقررات ناشی می گردد در مد نظر بیشتر مردم قرار دارد، غالباً اتفاق نمی افتد که سرنشین اتومبیلی از توقف در پشت چراغ خطر یا عدم استفاده از راه نزدیکی که استفاده از آن بجهتی ممنوع اعلام شده، ناراحت و متأسف نباشد، و بر همین قیاس است همه ی قوانین دیگر.

تکالیف دین هر چند که بر اساس فطرت اصیل انسان پایه گذاری شده - یعنی بدون استثناء طبق نیازهای واقعی وی و در حقیقت وسیله و ابزاری برای نیل به تکامل و تعالی او می باشد- در عمل، توأم با دشواری و زحمت است. مثلاً نماز دقایقی از وقت را صرف کردن، از کار و مشغله ی لازم یا شبه لازمی دست شستن، مقدماتی را به طور حتم تأمین کردن، لباس و مکانی دارای شرایط خاص فراهم آوردن و.... همه بر خلاف طبع و تمایل نفسانی است. در حال نماز، توجه خود را به همین عملی که بدان مشغول است مخصوص ساختن و دل را در کنار خود حاضر داشتن (حضور قلب)، فکر را از هرزه گردی و ذهن را از اشتغال به غیر خدا بازداشتن، همه واردات خاطر را رد کردن و دریچه ی روح را به روی هر اندیشه ی خارجی بستن، که شرط لازم برای کامل شدن و اثربخش بودن نماز است، کاری پرمشقت و مستلزم صرف نیرو و مایه گذاری فراوان است. یا روزه.... ساعاتی متولی، نخوردن و نیاشامیدن و تحمل گرسنگی و تشنگی و مبارزه با هوس خوراکی و بی اعتنائی به انگیزه ی شکم چرانی و انگیزه ی جنسی، کاری دشوار و مقاومت طلب است. با وجود توانایی از بین بردن گرسنگی و برخورداری از لذت خوردن و آشامیدن چیزهای مطبوع، گرسنگی و تشنگی اختیاری را بر خود تحمیل کردن و شکم خالی و لب خشک را در روز گرم تابستان تا شامگاه بردن، محتاج مایه گذاری کافی از اراده و تصمیم است. یا حج.... رنج سفر و دوری از یار و دیار و سر کردن در میان گروهی ناآشنا و صرف کردن مبالغی مال و عمر که از لوازم حج است - در صورتیکه با انگیزه های سودجویانه و سیاحت طلبی همراه نباشد یعنی فقط حج خانه ی خدا باشد- نیز کاری دشوار است. سخن از امر به معروف و نهی از منکر و جهاد، و بیان زحمات و دردها و محنت ها و خون دل هائی که در انجام این واجبات، مفروض و اجتناب ناپذیر است، زائد و توضیح و اضحات به نظر می رسد. پیدا است که بیان کلمه حق - که به گوش و مذاق اهل باطل و فساد، از هر چیزی ناخوشایندتر و تلخ تر است- در برابر پیشوای ستمگری که شمشیر در دستی دارد و تازیانه در دستی؛ یا حاضر شدن در مصاف گرگان درنده ئی که برق چشم و برق شمشیرشان تا اعماق دل و جان ظاهرینان، نفوذ می کند؛ یا ایستادگی در مقابل موج فساد و انحراف یک ملت یا یک طبقه یا همه ی بشریت، دشوارترین و خطرناکترین و تهدید کننده ترین کارها است. و همینگونه است دیگر واجبات و تکالیف اسلامی؛ همه با دردها و محنت ها و زحمت هائی همراه و در عین حال، همه بدون استثناء نیز متضمن مفیدترین و لازمترین مواد برای رستگاری و سعادت بشر است. البته، برای آنانکه راه درست را شناخته و لذت پیمودن هر راه دشواری را برای خاطر خدا و هدف مقدس و عالی انسانیت، چشیده اند همه ی این زحمات، گوارا و قابل تحمل است.

همین نماز برای مردان خدا و آنانکه لذت و حلاوت مناجات و یاد خدا را چشیده اند بسی شیرین است. پیغمبر اکرم (ص) نزدیک وقت نماز چنان مشتاق و بیقرار بود که به بلال می فرمود: «ارحنا یا بلال!؛ آهنگ اذان سر کن و دل و روح ما را آسایش بخش». همان جهاد فی سبیل الله که برای افراد عاقبت اندیش تن پرور، چنین سخت و ناگوار است، برای بنیه ی روحی سالم و نیرومند کسی همچون امیرالمؤمنین (ع) موجب نشاط و زحمات و محنت هایش مایه ی تقویت و پایداری بیشتر است، که خود آنحضرت در خطبه ای از نهج البلاغه آن حالت روحی شکفت آور را چنین ترسیم می کند: «و لقد کنا مع رسول الله (صلی الله علیه و آله) نفتل آبائنا و ابنائنا و اخواننا و اعمامنا لایزیدنا ذلک الا ایمانا و تسلیما و مضیا علی اللقم و صبرا علی مضمض الالم؛ با پیامبر و در رکاب او، پدران و پسران و برادران و عموهای خود را در میدان جنگ به خاک می افکندیم و این حوادث ناگوار جز آنکه بر ایمان و تسلیم ما در برابر فرمانهای خدا می افزود و سختی ها را برای ما تحمل پذیرتر می ساخت در روحیه ی ما اثر دیگری نداشت». ولی به هر حال عموما این دشواری و زحمت وجود دارد و برای بنیه های ضعیف روحی و آنان که آمادگی لازم را ندارند، تلخی و ناگواری نیز... اکنون در برابر این دشواری و احیانا ناگواری که در تکالیف دین هست چه باید کرد؟ آیا اکنون که نماز خواندن مشکل است، حضور قلب در حال نماز و به زنجیر کشیدن دل هرزه گرد و هرجائی، دشوار است، روزه، جهاد و حج و انفاق و امر به معروف و دیگر تکالیف مهم اجتماعی ملازم با ناراحتی و رنج است، می توان این همه را ترک کرد؟ و به میل دل هوسران و روح سهولت گرا و آسان طلب خود عمل نمود؟

در اینجاست که اسلام به ما می گوید: نخیر! باید صبر کرد... صبر بر طاعت... باید در مقابل آن وسوسه ای که در حال نماز دل را از سجاده و محراب و مسجد بیرون می کشد و به صدها مشغله سرگرم می کند و نماز را از روح و حال خارج می سازد مقاومت کرد و نماز را کامل و ثمربخش به جای آورد. باید صبر کرد... یعنی در برابر آن هوس تندی که در روز گرم ماه رمضان آدمی را به خوردن و لذت بردن وادار می کند مبارزه کرد. باید صبر کرد... یعنی در صحنه مصاف با دشمن، آنجا که خطر در چهره ی واقعی و جدی خود رخ می نماید، مرگ سرخ با شتاب به سوی آدمی خیز می گیرد، لذت ها و شیرینی های زندگی، خاطره ی فرزندان و عزیزان در ذهن، و چهره ی محبوبان در چشم مجسم می شود، مشغله های مادی و سودجویی ها هر کدام به نوعی دامن وی را به سوی خود می کشد و گام را لرزان و اراده را ضعیف می کند، در برابر این همه مقاومت ورزید و همه ی مزاحمان پیشروی و پیروزی را از سر راه دور ساخت. باید صبر کرد... یعنی از برق نگاه تند و خشمبار ستمگری که فساد و طغیانش ملتی را به فساد و انحطاط کشانیده و قهر و اعتراض بر او را بر همه کس لازم ساخته هراس به دل راه نداد و طشت رسوائی او را از بام بلند این وظیفه ی انسانی به زیر افکند. باید صبر کرد... یعنی اغوای شیطان را که به هزار رنگ و فریب، دست سخاء و انفاق آدمی را بسته و با یادآوری نیازهای فردی و برانگیختن روح سودجویی و افزون طلبی مادی، وی را از انجام تکالیف مالی باز می دارد و چراغ خانه ی خود را از شمع مسجد، اولیتر می نمایاند، بی اثر ساخت و به انجام وظائف مالی مبادرت کرد. آری باید بر این اطاعت ها و انجام این فرمانها صبر کرد یعنی باید در مقابل انگیزه ها و وسوسه های شرارت آفرین و صلاح سوز، مقاومت به خرج داد و این به تناسب عملی که بر آن باید صبر کرد، معنا و شکلی مخصوص می گیرد. یکجا مقاومت، به پایداری در میدان جنگ با دشمن است و یکجا به استقامت در صحنه ی مبارزه با نفس و یکجا به بی اعتنائی به وسوسه ی فقر و پریشانی و همینطور... پس در همه جا صبر، مقاومت است و هیچ جا به معنای تسلیم و دست بسته اسیر جریان شدن و خفت کشیدن نیست.

امام کاظم (ع) می فرمایند: «یا هشام! اصبر علی طاعه الله، و اصبر عن معاصی الله فإنما الدنيا ساعة، فما مضی منها فلیس تجد له سرورا و لا حزنا، و ما لم یأت منها فلیس تعرفه. فاصبر علی تلك الساعة التي انت فیها، فكأنك قد اغتبطت؛ ای هشام! بر طاعت خدا صبور باش، و از نافرمانی او خودداری کن، که دنیا یک ساعت است، زیرا از گذشته آن اکنون نه شادایی داری و نه غمی، و از آینده آن آگاه نیستی که چه خواهد شد؛ پس بر این ساعتی که در آنی صبور باش (و در آن بکوش)، چونان که گویی وقت خوشی و شادی تو است. در صورت این صبر و پایداری است که، درهای رحمت حق بر او گشوده خواهد شد و باران رحمت بی حسابش بر وی باریدن خواهد گرفت». آن هنگام است که هر دوری بر او نزدیک و هر دشواری، آسان می شود. آن وقت است که بزرگ ترین نقطه اتکا و بهترین پشتیبان را برای خود به دست آورده است و هر قدمی که به سوی هر هدفی بر می دارد، از دیگران محکم تر و استوارتر است. آن وقت است که آسایش دنیا و آخرت را برای خود مهیا نموده است و مسلمانانی را که در گرداب های نابودی افتاده اند نجات می بخشد و به راه راست راهنمایی شان می کند. قرآن مجید می فرماید: «وان لو استقاموا علی الطریقه لاسقیناهم ماء غدقا؛ هر گاه افراد باایمان بر طریقه حق پایداری کنند آب فراوان به آنها می نوشانیم (در رزق و روزی آنها توسعه می دهیم)» (جن / ۱۶).

ص: ۱۷۶۲

شیوه عقلا- عقلای عالم همیشه به واسطه منافع سرشار، هر چند دیر به دست آید، از منافع کم-هر چند زود به دست آید- چشم می پوشند و دست برمی دارند و با آن که حداکثر زندگانی در این عالم، در عصر ما بیش تر از صد سال نخواهد بود، نزد عقلا- سزاوار نیست که از منافع زیاد در مدت نامحدودی که پایان نخواهد داشت دست برداشته شود و به منافع کم در مدت محدود قناعت شود، بلکه کسی که فرمان های خدای را به کار ببندد، در همین مدت محدود هم آسایش او از دیگران بیش تر و عزتش افزون تر، روحیه شادمانی و انبساط او بیش تر خواهد بود، غم و غصه اش کم تر، تندرستی و سلامتی او زیادتر و روحش قوی تر و پاک تر خواهد بود؛ زیرا پیروی از شهوات اغلب جز زیان مالی و ناخوشی و بیماری سودی نخواهد داشت. کسانی که از خواهش های نفس خود پیروی کردند سرانجام از خیرات دست خالی و از گناه و جنایات دستشان پر بوده است. آیا موسی (ع) سعادت مندتر و خوشبخت تر بود یا فرعون با آن همه تشکیلات؟ پیامبر اسلام خوشبخت تر بود یا ابوجهل؟ سیدالشهدا (ع) بیش تر بهره برد یا یزیدبن معاویه؟ نیکنامی جاویدان از آن حسین (ع) شد، ولی بدنامی همیشگی از آن یزید (لعنت الله). اگر زندگانی این دوتن را با یک دیگر بسنجیم با هم قابل قیاس نیستند، زیرا حسین (ع) فداکاری کرد، در راه خدا دست از حیات دنیا کشید، در برابر، لذت همیشگی و زندگانی ابدی را به دست آورد؛ ولی یزید چند روزی، مست پیروزی ظاهری شد، در مقابل، به عذاب قلبی و نیش درونی دچار گردید و خود و خاندان خود را ننگین کرد، عذاب الهی را در قبر چشید و آتش خشم خدا در قیامت، در انتظار اوست و پشیمانی برای او سودی نخواهد داشت.



نظری به قرآن نابجا نیست اگر یادآوری شود که در میان دهها آیه ای که در مورد صبر و صابران در قرآن هست، تعدادی در بیان این نوع صبر است: صبر بر طاعت... که برخی از این آیات را ذکر می کنیم: «رب السماوات و الأرض و ما بینهما فاعبده و اصطر لعبادته هل تعلم له سمیا؛ همان پروردگار آسمانها و زمین با هر چه میان آنها است، او را عبادت کن و در کار عبادتش شکیا باش، آیا همنامی برای او می شناسی؟» (مریم / ۶۵). ابتدای این آیه یعنی جمله «رب السماوات و الأرض و ما بینهما» جمله «له ما بین ایدینا و ما خلفنا؛ آنچه پیشروی ماست و آنچه در پشت سرماست فقط برای اوست» (مریم / ۶۴) را که در آیه قبلی بود تعلیل می کند، و می فرماید: چطور خدا ما بین ایدی و ما خلف و ما بین ذلک ما را مالک نباشد؟ و چگونه ممکن است فراموش کار باشد؟ با اینکه او رب آسمانها و زمین و مابین آن دو است، و معلوم است که رب هر چیزی مالک و مدبر آن است، پس ملک او و فراموش نکردنش مقتضای ربوبیت او است.

جمله «فاعبده و اصطر لعبادته؛ او را عبادت کن و در کار عبادتش شکیا باش» مبتنی بر ابتدای آیه است، و معنایش این است که وقتی ما نازل نشویم جز به امر پروردگار تو، و اینک همین کلام مجید را که متضمن دعوت به عبادت او است برایت نازل کرده ایم، پس کلام مزبور، کلام او و دعوت، دعوت او است، پس او را به یگانگی پرست و در برابر عبادتش خویشتن داری کن (چون اطاعت و عبادت خدا مشکلات و سختیهایی دارد) که در این میان کس دیگری نیست که غیر پروردگار تو پروردگار باشد، تا تو در برابر عبادت پروردگارت پایداری نکنی، و به عبادت غیر او پردازی، و عبادت او کافی از عبادت پروردگارت باشد، و یا او را با پروردگارت شریک در عبادت خود کنی. جمله «هل تعلم له سمیا؛ آیا همنامی برای او می شناسی؟» تکمیل کننده مطلبی است که جمله «فاعبده و اصطر لعبادته» در صدد بیان آن است، و در حقیقت در مقام علت آوردن برای آن است. مراد از کلمه «سمی» همنام است، و مراد از نام هم کلمه رب است، زیرا مقتضای بیان آیه این است که: ربوبیت خدای تعالی نسبت به هر چیزی مطلق باشد، و دیگر چیزی نماند که مشمول و در تحت ربوبیت او نباشد، و همین خدای تعالی است که می فرماید: آیا کسی را سراغ داری که متصف به ربوبیت باشد تا نام رب شایسته او بوده و در نتیجه تو از پروردگارت روی گردانیده متوجه او شوی و او را پرستی؟.

در آیه ای دیگر می خوانیم: «ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مأتین و ان یکن منکم مئه یغلبوا الف باذن الله؛ اگر از شما بیست مردم مقاوم و پایدار باشند بر دویست نفر (ده برابر خود) غلبه می کنند و و اگر از شما هزار تن باشند به توفیق الهی بر دو هزار تن غلبه کنند» (انفال/ ۶۵). در این آیه صبر، چیزی جز مقاومت و پایداری در برابر انگیزه های مزاحم که سرباز مجاهد را از روپرو شدن با دشمن در صحنه ی نبرد، باز می دارد نیست. و این معنا در آیه بسی روشن است. صابرائی که در این آیه بدانها اشاره شده، آن کسانی می باشند که نه عربده ها و برق شمشیرها و برق نگاه های دشمن و چهره ی خشم آلود مرگ، و نه یاد یاران و فرزندان و خاطره ی زندگی راحت، آنان را از انجام وظیفه ی جهاد و قتال باز نمی دارد و در عزم و تصمیم آنان بر انجام اطاعت و خدا خللی ایجاد نمی کند. و در آیه ای دیگر آمده است: «ربنا افرغ علینا صبیرا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین؛ پروردگارا بر ما صبر و مقاومتی فرو ریز و گامهای ما را استوار گردان و ما را بر گروه کافران پیروز کن» (بقره/ ۲۵۰). در این آیه سخن از گروه مؤمنی است که برای انجام یک واجب، رهسپار میدان پیکار شده و خود را برای مقابله با دشمنی نیرومند آماده ساخته اند. اینان از خدا می خواهند که روح مقاومت و پایداری در برابر موانع را در آنان بدمد و از نتیجه و ثمره ی لذتبخش آن یعنی پیروزی بر دشمن برخوردارشان سازد. معنای صبر در این آیه نیز کاملا آشکار و منطبق با صبر بر اطاعت است.

در زیارت ائمه (ع) از جمله ی خصال نمونه ای که مورد تکیه قرار گرفته، صبر است: «صبرت و احتسبت؛ صبر کردی و این صبر را به حساب خدا و از روی رغبت به پاداش الهی انجام دادی». یعنی کشیدن بار امانت را پذیرفتی و با همه ی دشواریها و زحماتی که داشت آن را به سرمنزول رسانیدی. به راستی قبول مسئولیت هدایت خلق و بیان حقایق مکتوم و مبارزه با ظلم و فساد و طغیان در روزگار ائمه (ع) نیز مانند همیشه، کاری بود بسی پرزحمت و محتاج صبر و مقاومت. یقیناً اگر صبر امام (ع) بدین معنا می بود که از وضع بد زمانه، همیشه اندوهگین باشد و بر اسلام و مسلمین دل بسوزاند و در خانه بنشیند و غصه خوری کند ولی هرگز قدمی در راه نابدود کردن بدیها و تغییر وضع و به جریان صحیح افکندن حرکت اجتماعی بر ندارد، این برای آن حضرت چندان افتخار و فضیلتی محسوب نمی شد. این کاری است که از همه کس برمی آید و البته از مردم ضعیف و بی تعهد، بیشتر. فضیلت و افتخاری که می تواند و می شاید در زیارتنامه که درس آموزنده و فصل برجسته ای از زندگینامه ی آن حضرت است تکرار شود، صبر بر طاعت و انجام تکلیف است، صبر بر انجام وظیفه ای که بسی انسانها از تحمل آن عاجز مانده و افتخار آن را نبرده اند.

امام باقر (ع) به وسیله پدران بزرگوارش از رسول خدا نقل می فرماید که: «روز قیامت منادی حق ندا می دهد: اهل صبر و پایداری کجا هستند؟ دسته ای از بندگان خدا بر می خیزند، ملایکه به سوی ایشان می روند و می پرسند: شما چه صبوری کردید؟ جواب می دهند: ما در فرمانبری فرمان های خدا پایداری کردیم؛ آن گاه منادی از طرف خدا صدا می زند: این بندگان من راست می گویند، راه آن ها را باز کنید که بدون بازخواست داخل بهشت شوند».

سید علی خامنه‌ای - گفتاری در باب صبر - صفحه ۲۸-۳۶

سید رضا صدر - استقامت

سید محمدحسین طباطبائی - ترجمه المیزان - ترجمه محمدباقر موسوی - ج ۱۴ صفحه ۱۱۳

کلید واژه ها

انسان صبر پایداری تربیت اطاعت احادیث قرآن خدا

### صبر و استقامت در ایمان و عقیده

مقدس ترین و شایسته ترین مورد صبر و استقامت، استقامت در ایمان به خدا و عقیده راسخ است. استقامت در هر مقصدی، تا حدی شایستگی دارد و تا اندازه ای پسندیده است، ولی استقامت در ایمان، حد و اندازه ای ندارد؛ هرچه بیش تر در این راه استقامت شود و بر پایداری و ثبات بیش تر افزوده شود، شایسته تر و پسندیده تر خواهد بود.

ارزش هدف

مقدار ارزش هر هدف و مقصودی، محدود است و به اندازه ارزش آن باید در رسیدن به آن کوشش نمود، کوشش و پایداری بیش تر از مقدار ارزش هدف، نادانی و تعصب خواهد بود، ولی ارزش ایمان به خدا نامحدود و مقدس ترین مقاصد است، از این جهت، استقامت در آن حد و اندازه ای ندارد. کسی که در پی مقصدی روان است و در راه رسیدن به آن رنج ها را تحمل می کند، از آن جهت است که خودش به آن هدف برسد و از آن بهره مند شود. پس اگر از خود دست بردارد منتهای جهالت و نادانی خواهد بود؛ چون بر خلاف آرزوی خود قدم برداشته است، ولی ایمان به خدا به قدری عالی و مقدس و بالاست که مرد با ایمان باید خود را برای ایمان بخواهد، نه ایمان را برای خود. بزرگ ترین و عالی ترین مقامی که مؤمن بدان می رسد، همین مرتبه است که دست از خود بشوید و به سوی او روان باشد، خود دیدن را کنار بگذارد و پیوسته او را ببیند.

ص: ۱۷۶۷

اگر کسی دین و ایمان را برای خود بخواهد و آن را سایبانی قرار دهد که در زیر آن با آسایش زندگی کند و مادامی که دین خدا را به نفع خود می داند تظاهر به ایمان و دین داری بکند و هنگامی که با منافع او سازگار نباشد و او را از رفتن به سوی شهوات جلوگیری کند، دین و ایمان را کنار بگذارد، چنین کسی را نمی توان مسلمان و دین دار نامید و ایمان او، ایمان دروغین می باشد. هر قدمی که بر می دارد، برای شهوت پرستی یا پول است؛ خداپرست نیست و مقصدی جز جلب منافع ندارد و دین را وسیله جمع ثروت یا حفظ ثروتی که از راه نامشروع اندوخته است قرار می دهد تا وقتی که دین سنگر خوبی برای اوست از آن دفاع می کند و بدان تظاهر می کند، ولی هنگامی که دین به او گفت: این ثروتی که گرد آورده ای از راه نامشروع تهیه شده است و باید به صاحبان اصلی اش برگردانی یا از منافی که به دست آورده ای باید خمس و زکات داده و حق فقرا و بیچارگان را بدهی، از این کار خودداری می کند و به قوانین و عالمان دینی توهین می کند. در نامه امام حسین (ع) به کوفیان می خوانیم: «الناس عبید الدنیا و الدین لعق علی السنتهم، یحوظونه ما درت معایشهم فاذا محصوا بالبلاء قل الدیانون؛ مردم بنده زر خرید دنیا می باشند. دین محل لیسیدن زبان ایشان است. مردم تا آن موقعی دیندار هستند که معیشت آنان تأمین شود، اما وقتی به وسیله بلا مورد آزمایش قرار بگیرند دین داران قلیل و اندک خواهند بود.»

چه کسی با ایمان است؟

با ایمان کسی است که در راه حفظ عقیده خود از هستی و ثروت خود صرف نظر کند، از جاه و مقام خود دست بکشد، جان خود را که عزیزترین چیزهاست، کف دست نهاده، آماده فداکاری باشد، چنین کسی شایستگی دارد که او را مؤمن و دین دار بخوانیم به همان مقدار که ارزش ایمان از سایر مقاصد بیش تر است، دزدان ایمان هم بیش ترند، خطرات ایمان هم از آن ها افزون تر است، پس استقامت در ایمان و عقیده مشکل تر خواهد بود.

دزد ایمان

دزدان ایمان در هر لباسی هستند، گاه در لباس خویشان و دوستان درآیند و گاه در لباس بیگانگان و دشمنان، گاه در لباس زن و همسر و گاه در لباس استاد و شاگرد، گاه در لباس زر، گاه در لباس زور، گاه در لباس باغ و بهار و صدها لباس دیگر که ذکرش موجب تطویل است و نگه داری سرمایه ایمان در برابر این سارقین متعدد و تشخیص دزدی که نقاب دوستی به صورت زده ست بسیار دشوار خواهد بود.

استقامت مؤمن

رسول خدا (ص) فرمود: «المؤمن اشد في دینه من الجبال الراسیه و ذلك ان الجبل قد ينحت منه و المؤمن لا يقدر احد على ان ينحت من دینه شيئاً؛ پایداری مؤمن در حفظ ایمان خود از کوه هایی که به زمین ریشه دوانیده بیش تر و استوارتر است؛ زیرا از کوه تراشیده می شود، ولی کسی را توانایی آن نیست که اندکی از دین مؤمن بکاهد.» مؤمن از همه چیز دست بر می دارد تا دینش سالم بماند، نه مانند آن جنایت کار متملق که برای تقرب به منصور، دست از دین خود بکشد.

ص: ۱۷۶۹

کسانی هستند که ترس و بیم، آنان را از ایمان باز می‌دارد، این دسته دارای ایمان مستقر و ثابتی نبوده و نیستند، بلکه ظاهر فرمایش پیامبر آن است که: ایشان ایمان نداشته‌اند و خود چنین می‌پنداشتند که ایمان دارند، این‌ها پست‌ترین مردمانند.

## طمع

کسانی هستند که از اینان قوی‌تر و بالاترند، در برابر زور و فشار پایداری می‌کنند و دست از ایمان خود نمی‌کشند، بلکه فشار، آنان را در ایمان خود ثابت‌تر می‌کند، ولی در برابر طمع به مال و جاه، شل می‌شوند و ایمان خود را از کف می‌دهند. ابان بن سوید از امام صادق (ع) می‌پرسد: چه چیز ایمان را در قلب استوار می‌سازد؟ آن حضرت می‌فرماید: «الذی یثبته فیه، الورع و الذی یخرجه منه الطمع؛ ورع و پرهیزکاری، ایمان را در دل استوار می‌سازد و طمع، ایمان را از قلب بیرون می‌کند.» کسی که دوست‌دار مال و جاه است باور نمی‌کند که ایمانش از دست خواهد رفت، خود را قوی می‌پندارد، ولی ایمان او به تدریج کم می‌شود و ضعیف می‌گردد و بدون آن که خودش ملتفت شود، ایمانش از دست می‌رود، سرانجام می‌فهمد که در راه طمع و جاه‌طلبی، ایمانش بر باد رفته است؛ زیرا برای رسیدن به مقامی عالی یا حفظ آن مقام، هر عمل نامشروعی را انجام داده، محرمات الهی را مرتکب شده، بدبخت و سیاه‌دل از کار بیرون آمده است. وقتی که معاویه با زیاد بن ابیه از در تهدید و زورگویی در آمد، او مقاومت کرد و از وفاداری با امام حسن (ع) دست برنداشت، ولی وقتی که معاویه نقطه ضعف او را تشخیص داد و با وی از در دوستی و تطمیع با جاه و مقام درآمد، کم‌کم با معاویه دوست شد و نسبت به او وفاداری کرد و دست از امام مجتبی (ع) شست و سرانجام از دشمنان سرسخت آن حضرت و پدر بزرگوارش گردید و بسیاری از شیعیان را به طرز فجیعی به خاک و خون کشانید. عمر بن سعد بن ابی وقاص نیز برای آن که به استانداری ری برسد دامن خود را به خون جگر گوشه رسول خدا (امام حسین (ع)) آلوده ساخت و خود را مخلص در آتش جهنم نمود و لکه‌ننگی بر دامن خود نهاد که تا دامنه قیامت پاک نخواهد شد. آن چه که ابن سعد را به این روسیاهی و بدبختی کشانید، طمع ریاست و امارت بود؛ او از ابتدا زشتی و پلیدی اقدام خود را می‌دانست، ولی طمعش او را فریفت که آن جنایت را مرتکب شود و سپس توبه کند، سرانجام موفق به توبه هم نشد و روسیاه دو جهان گردید. بر خلاف این‌ها کسانی که در برابر جاه و مال مقاومت کردند و فریب آن‌ها را نخوردند، سربلندی دو جهان را از آن خود کردند.

ابوذر از یاران با وفای رسول خدا بود؛ از رفتار عثمان خلیفه وقت انتقاد می کرد، بر روش او خرده می گرفت، عثمان برای آن که ابوذر را راضی کند دویست دینار طلا به وسیله دو تن از نزدیکان خود برای او فرستاد؛ ابوذر از آن دو پرسید: این پول برای من به تنهایی است یا برای همه مسلمانان؟ گفتند: برای تو است، گفت: عثمان اموال مسلمانان را به چه سبب به من می دهد؟ گفتند: این از مال خود خلیفه است و ربطی به بیت المال مسلمانان ندارد. ابوذر گفت: من غنی هستم. گفتند: تو چیزی نداری. گفت: همین جلی را که در زیر پای من می بینید برای من بس است. بزرگ منشی ابوذر بهترین ثروت او بود و احتیاج به گرفتن این گونه پول ها نداشت. ابوذر از خرده گیری بر عثمان دست نکشید تا عثمان او را به بیابانی بی آب و گیاه تبعید کرد، ابوذر در آن بیابان ماند تا جان داد و هنگام مرگ کسی جز دختر هفت ساله اش بر بالینش نبود، آری خرده گیری و انتقاد ابوذر از کارهای عثمان، از ایمان بود و عثمان به هر طریقی خواست ابوذر را راضی کند، نتوانست. زمانی مسلمانان سر افرازترین ملل جهان بودند؛ زیرا ایمان داشتند و در راه ایمان خود پایداری و فداکاری می نمودند. هنگامی که استقامت در ایمان از میان آن ها رخت بریست، دشمن بر ایشان تسلط یافت. چنانچه عرب قبل از اسلام در بدترین حالات به سر می برد؛ پست ترین ملل عالم به شمار می رفت؛ فساد داخلی و اخلاقی به حدی در عرب زیاد بود که روزه روز نابودی و فنا به ایشان نزدیک می شد، قتل و غارت گری، ناموس دزدی، خیانت، تعدی، شهوت رانی، رباخواری و باده گساری، از امور عادی به شمار می رفت، آفتاب اسلام طالع شد، دل هایی که پر از ظلمت فساد بود به نور ایمان روشن گردید، مسلمانان سر بلندترین ملل عالم گردیدند، بیگانگانی را که سرزمین آن ها را در اختیار داشتند شکست دادند اما همین که در ایمان آن ها فتور و سستی رخ داد از قله عزت به سراشیبی ذلت، سرازیر شدند.



فضایل اخلاقی صبر ایمان ترس طمع تاریخ اسلام

### صبر در برابر انگیزه های گناه

در انسان به طور طبیعی، تمایلات و کشش هایی وجود دارد که او را به طرف کارهایی می کشاند و از کارهایی باز می دارد و در حقیقت، ابزاری است برای حرکت و تلاش انسان در دوران زندگی. این تمایلات را غریزه می نامند. خود دوستی، فرزند دوستی، مال دوستی، قدرت طلبی، تمایل جنسی و ده ها کشش و جاذبه ی دیگر، مثال های نمودار غریزه اند. اسلام درباره غرایز انسانی چه حکم می کند و در برابر آن برای انسان چگونه موضع گیری را لازم می شمرد؟ آیا بی قید و شرط باید به آنها تن داد و تسلیم آنها شد؟ یا باید آن را سرکوب و منکوب ساخت و با سرپوش ریاضت های دشوار، به کلی آن را از کار انداخت؟ هیچ یک از این دو شیوه به نظر اسلام، علاج صحیح نیست.

اسلام از طرفی، غرایز بشری را به هیچ وجه نادیده نمی گیرد و آن را همچون واقعیتی غیر قابل اجتناب و حتی سودمند تصویب می کند و از طرف دیگر، راه طغیان و تجاوز و انحراف را بر آن می بندد و سرکشی یا کجروی غرایز را با تدابیر مؤثر و با پیشگیری های واقع بینانه در می شکند. در واقع همچنان که اصل وجود غرایز در انسان، وسیله ای برای ادامه حیات و بر آمدن نیازهای اساسی زندگی اوست، سرکشی و طغیان یا انحراف و کجروی آنها نیز موجبی برای نابودی و بدبختی و نابسامانی کار و بار او می باشد. همانطور که غریزه ی خود دوستی (حب نفس) اگر نباشد زندگی انسان قابل ادامه نیست، افزایش بی قواره و طغیان آن نیز کار زندگی را بر او دشوار و گاهی محال می سازد و دیگر غرایز بر این قیاس. صبر در معصیت که یکی از سه گونه، در معنا مقاومتی است در برابر آتش طغیان و یا انحراف غرایز، زیرا که اساسا معصیت و گناه، از همین طغیان و انحراف منشأ می گیرد. انسان به طور طبیعی مایل است وسایل زندگی و نیازهای اصلی خود را تأمین کند و چون این کار بدون مال و ثروت امکان پذیر نیست لذا تحصیل مال و ثروت، جلوه ای از یک غریزه او را تشکیل می دهد. اسلام نیز که مکتب انسانیت و راه زندگی انسان است این کار را تصویب و امضاء می کند و البته برای انتظام صحیح جامعه، راه ها و روش ها و حدود و قیودی هم برای آن مقرر می سازد ولی هرگز او را از تلاش معاش باز نمی دارد. با این همه، در موارد زیادی، این غریزه از حد متعادل خود فراتر می رود، پولدوستی و مال اندوزی مانند بیماری مزمنی در جان انسان ریشه می دواند و در نتیجه پول برای او نه به صورت وسیله ای برای تأمین نیازها، بلکه همچون هدفی عزیز یا وسیله ای برای اجرای مقاصد غیر انسانی یا آلتی برای تفاخر، تبدیل شکل می یابد و این همه از نظر اسلام ممنوع است. در اینجا است که اسلام به پیرو خود دستور صبر می دهد، یعنی فرمان مقاومت در برابر طغیان و انحراف این غریزه. طغیان غریزه مال دوستی آدمی را به رباخواری و احتکار و گنججوری و انحراف این غریزه وی را به معاملات و تصرفات ناروا می کشاند و صبر یعنی مقاومت در برابر انگیزه فساد آفرین که این همه را موجب می شود.



مثال دیگر را می توان از غریزه قدرت طلبی آورد: انسان به طور طبیعی مایل است مقتدر باشد. یقیناً آنان که ضعف و زبونی و فرو دستی را مانند عنصری از وجود خود پذیرفته اند باید باور کنند که از سرشت و طبیعت انسانی خود منحرف گشته اند. اسلام در این مورد نیز همان شیوه همیشگی خود را در مورد همه غرائز به کار برده است: از یکسو تلاش در راه به دست آوردن قدرت را جائز و مباح و در بعضی از شرایط، واجب و لازم ساخته است. آری در آنجا که برای اقامه حق یا انجام تکالیف مهم اجتماعی یا رسانیدن حقوق از دست رفته به صاحبان حق با اجرای احکام و حدود و فرامین الهی، قدرت لازم است، اسلام قدرت طلبی را به صورت فریضه ای بر همگان لازم و واجب کرده است و از سوی دیگر راه این غریزه را به سوی تجاوز و افزون طلبی مسدود ساخته است، یعنی وقتی قدرت طلبی مولد ظلم و قلدری و زورگویی و جنایت باشد آن را کاری ناروا و ممنوع می شمارد. ممکن است پیوستن به یک قدرتمند ستمگر یا به یک دستگاه تبهکار، قدرت فراوانی برای یک قدرت طلب به بار آورد، ولی اسلام هرگز چنین رخصتی نمی دهد زیرا پیوستن به یک ستمگر، کمک به پایداری ستم است. معادل قدرتی که از این رهگذر به دست می آید، جنایتی هم انجام می گیرد. اینجا حکم اسلام و قرآن رو در روی طغیان و انحراف غریزه قرار گرفته و راه را بر آن می بندد. به مسلمان دستور می دهد که در برابر انگیزه این قدرت طلبی که انگیزه ای شر آفرین و فساد آفرین است مقاومت کن و تن به این قدرت طلبی مده، یعنی صبر در برابر معصیت. مثال های دیگر را در غریزه جنسی و غریزه عشق به محبوبیت و غریزه عشق به زندگی و غیره می توان جستجو کرد و با اندیشیدن در آنها به بسیاری مسائل مهم فردی و اجتماعی پی برد.

با الهام از روایات و آموزش های اسلامی که معمولاً سرشار از معارف اجتماعی است، چنین استنباط می شود که صبر در برابر معصیت ها و طغیان ها از اهمیت و فضیلت بیشتری برخوردار است. در چند روایت کوتاه که هر یک در وضعی خاص به صورت درسی سازنده برای مسلمانان پر تلاش دوران ائمه (ع) ادا گردیده، بر روی این شاخه از صبر، تکیه بیشتری شده و دارای فضیلت بالاتری معرفی گردیده است، شاید بدین سبب که پیمودن راه - که موضوع 'صبر بر اطاعت' است - با یک نوع شوق طبیعی در انسان همراه است که همانا شوق به حرکت و تلاش باشد. در حالی که منحرف نشدن و به موانع تن ندادن آن هم موانعی که همه بر طبق کشش ها و جاذبه های طبیعی بشر است (موضوع صبر در معصیت) نه تنها از پشتوانه جاذبه و غریزه طبیعی برخوردار نیست بلکه درست در جهت عکس چنین جاذبه ای قرار گرفته است. پس صبر در نوع اول (صبر بر طاعت خدا) در حالی که از طرفی مقاومت در برابر نوعی کشش طبیعی یعنی راحت طلبی و سهل گرایی است از طرف دیگر همگامی و همراهی با یک نوع کشش دیگر - که آن نیز اگر چه ضعیف است ولی طبیعی است - می باشد. ولی صبر در نوع دوم یکسره با تمایلات طبیعی و کشش ها و جاذبه های نفسانی مخالف و معارض است، و لذا مقاومت در این نوع دشوارتر و بالطبع، دارای فضیلت بیشتر است. از طرفی، نقش تعیین کننده صبر در معصیت همواره در جریانات اجتماعی، بارزتر و اثر آن آشکارتر بوده است و این نیز می تواند دلیل دیگری برای ترجیح این شاخه از صبر باشد. امام کاظم (ع) می فرمایند: «یا هشام! اصبر علی طاعة الله، و اصبر عن معاصی الله فإنما الدنيا ساعة، فما مضی منها فلیس تجد له سرورا و لا حزنا، و ما لم یأت منها فلیس تعرفه. فاصبر علی تلک الساعة التي انت فیها، فکأنک قد اغتبطت؛ ای هشام! بر طاعت خدا صبور باش و از نافرمانی او خودداری کن، که دنیا یک ساعت است، زیرا از گذشته آن اکنون نه شادی ای داری و نه غمی و از آینده آن آگاه نیستی که چه خواهد شد؛ پس بر این ساعتی که در آنی صبور باش (و در آن بکوش)، چونان که گویی وقت خوشی و شادی تو است.

برای نمونه، دو چهره شناخته شده تاریخ اسلام را با یکدیگر مقایسه می کنیم، یکی چهره ای منور، پر افتخار و هیجان آفرین و دیگری، چهره ای منفور، و مطرود. این دو چهره متعلق است به دو نفری که در یک موقعیت کاملاً مشابه و همسان قرار گرفته و میتوان گفت با هم بر سر یک دو راهی رسیده اند ولی در عمل، هر کدام تصمیمی غیر از تصمیم آن دیگری گرفته و هر یک راهی را انتخاب کرده اند. این دو نفر یکی 'عمر بن سعد' است: فرمانده نیروهای اموی برای سرکوبی قیام حضرت حسین بن علی (ع) و دیگری 'حربن یزید ریاحی' است: فرمانده قسمتی از همین لشکر و پیشاهنگ و مقدمه سپاه که نخستین قدم را در راه تعرض به نیروهای انقلابی، او برداشته است. این هر دو نفر با هم قدم در راهی نهادند؛ قدرت حاکم زمانه از سوی یک نیروی انقلابی تهدید شده بود.

حسین بن علی (ع) به اتکا مقررات و وظایف اسلامی و به دنبال احساس مسئولیت بزرگ، دست به یک قیام و حرکت انقلابی عظیم زده و با هدف 'آموزش عملی یک درس اساسی اسلام' به عملی قهرآمیز علیه تشکیلات حکومت اموی و نظام فاسد و منحط جامعه اقدام نموده بود. چنین حرکتی بیش از همه برای دستگاه خلافت، خطر و تهدید می آفرید و لذا به طور قهری و طبیعی همه امکانات و نیروهای آن را بر ضد خود بسیج و تحریک می کرد. این دو نفر (عمر بن سعد و حربن یزید) بخشی از امکانات وسیع آن دستگاه ستمگر بر علیه این حرکت انقلابی و بانی و پدیدآورنده آن، حسین بن علی (ع)، بودند. هر دو نفر نیز می دانستند که آنچه بدان دست خواهند زد گناهی است و گناهی بزرگ... اما کشش تمایلات بشری و طغیان غریزه جاه طلبی و قدرت خواهی و خودپرستی، مجال اندیشیدن نداده و این هر دو را به راهی که پایانش پلیدترین درنده خوئی های بشری است کشانیده بود و اینک هر دو نفر بر سر دو راهی حساس قرار گرفته بودند، راهی به سوی تمایلات نفسانی که نمودار آن همانا غریزه قدرت و جاه طلبی است و راهی به سوی انجام تکلیف اسلامی که همانا پیوستن به نیروی حقجو و حق طلب حسین (ع) است. آنچه در آن لحظات حساس و تعیین کننده می توانست هر دو را نجات بخشد صبر بود، صبر در برابر کشش و جاذبه تمایلات هلاکت بار نفس انسان و مقاومت در برابر این نیروی شکننده عجیب، صبر در برابر معصیت و گناه...

عمر سعد در این نقطه ی حساس نتوانست صبر کند. نتوانست در مقابل این انگیزه شرآفرین و فسادآفرین مقاومت ورزد، ریسمانی از حب مقام و جاه به گردنش افتاده بود و او را به سوی جهنم می برد و آن ضعیف بی توان - که شاید به ظاهر بسی نیرومند و مقتدر هم بود- نمی توانست بر ضعف و ناتوانی خود چیره شود و به سوی پرتگاه نرود. و بالاخره بی صبری اش او را مغلوب ساخت و او در مقابل انگیزه مقام دوستی شکست خورد و به دنبال کشش این طغیان غریزی مرگبار تا اعماق جهنم فرو رفت. حربن یزید نیز به همین نقطه رسید، بر سر همین دو راهی: او نیز اگر تن به تمایل نفس خود می داد، و مسئولیتی را که دستگاه خلافت بر عهده اش نهاده بود به نیکی به پایان می رسانید و ندای هشیاری گر خرد خود را نشنیده می گرفت و عذر مأمور و معذور بودن را به خود می باورانید، بی گمان راهی و راه همواری به سوی ترقی و مقام و ریاست داشت.

آری کشش های انحطاط آفرین، او را تا بدانجا نیز آورد ولی ناگهان یک قدرت نمایی قهرمانانه و یک بیداری بجا به کمک او شتافت و در لحظه سقوط توانست با یک تکان با یک حرکت، ریسمانی را که هواها و هوس ها بر گردنش بسته بود پاره کند... با مقاومتی که در برابر این جاذبه تند به خرج داد، با صبری که در برابر این گناه بزرگ - گناه ستیزه با حق مجسم به حساب باطل مجسم - متحمل شد، خود را نجات داد و از محوطه دوزخ به قلمرو بهشت افکند. در این ماجرای عبرت آموز برای آنانکه به اندیشیدن در اعماق رویدادهای تاریخ خو گرفته اند نقش بسیار پراهمیت این شاخه از صبر (صبر در برابر معصیت و گناه) در تشکیل جبهه بندی های عظیم حق و باطل - که تفسیر نهایی و واقعی تاریخ بشر است - و تعیین فرجام سرگذشت یک جامعه به خوبی آشکار و نمایان است.

برای مطالعه و کاوش در نمونه های این شعبه از صبر، رشته های گوناگونی از انحراف ها و گناهان بزرگ را باید به خاطر آورد و در هر یک، نقش بسیار مهم صبر را مشاهده کرد: مشت گره خورده ای که برای فرود آمدن بر سر مظلومی بلند شده و مانع و جلوگیری هم وجود ندارد، یکی از موارد صبر است: انگیزه خشم، نخوت، خودخواهی، دیگر آزاری، جاذبه های بسیار نیرومندی هستند که این مشت را به سوی فرق این بی گناه می کشانند، صبر در اینجا به معنای مقاومت کردن در برابر این جاذبه ها و انجام ندادن این تجاوز فردی است. پول و ثروت مادی انبوهی که در دسترس کسی قرار گرفته و عبور از پل یک جنایت، یک گناه، می تواند آن را به کیسه وی سرازیر کند، نمونه دیگری است. جاذبه ثروت طلبی که یک انگیزه افراطی و انحرافی است، دست این انسان را به سوی آن جنایت و گناه می کشاند. صبر در اینجا یعنی: مقاومت در برابر این انگیزه و چشم پوشی از بهره ای که به بهای گناهی عاید می شود و در نتیجه، انجام ندادن آن گناه. جاذبه جنسی از قوی ترین جاذبه هاست، با طلاق است که پیلان و پیلتان بس نیرومند را نیز می غلطانند و در خود فرو می برد و به دلیل همین کشش سحرآمیز در همیشه زمان، وسیله بسیار مناسب و آسانی بوده که دشمنان تعالی و ترقی بشر از آن برای به انحطاط و زبونی کشیدن روح های مقاوم استفاده می کرده اند، صبر در مواردی که یک عمل جنسی پلید و پست مطرح است، به معنای مقاومت در برابر این جاذبه نیرومند و تن ندادن به گناهی است که از این رهگذر مطرح می گردد. ترس و بیم، خاصیت عمومی افراد بشر است و فرآورده چندین غریزه طبیعی یا خود یک غریزه اصلی ولی در مواردی این جریان، مهمترین نقش را در ایجاد زبونی ها و ذلت ها و اسارت ها و انجام جنایت ها و پدید آمدن فاجعه ها ایفا می کند. چه بسیار انسان های ضعیفی که بر اثر انواع گوناگون بیم و ترس بر جان، بر مال، بر مقام، بر آبرو، بر فرزندان و... به پست ترین جنایت ها و زبونی ها تن داده و یکباره خویش را از اوج شخصیت شریف انسانی به سطح 'آلت فعلی بی اراده' سقوط داده اند. مقاومت در برابر این انگیزه شرارت و فساد نیز تمثیل دیگری از 'صبر در برابر معصیت' است.

اصبغ بن نباته که از یاران علی (ع) است از قول آن حضرت درباره صبر چنین قضاوت می کند: «الصبر صبران: صبر عندالمصیبه، حسن جمیل و احسن من ذلك الصبر عند ما حرم الله علیک؛ صبر بر دو گونه است: یکی صبر بر مصیبت ها و این بسی نیکو و شیوا است. و از آن بهتر و شیواتر صبر کردن در برابر کارهایی است که خداوند بر تو حرام و ممنوع ساخته است.»

روایت دوم:

در روایتی امام صادق (ع) از پیامبر خدا (ص) نقل می کند که آن حضرت از آینده امت اسلامی چنین خبر داده است: «سیأتی علی الناس زمان لا ینال الملک فیہ الا بالقتل و التجبر و لا الغنی الا بالغصب و البخل، و لا المحبه الا باستخراج الدین و اتباع الهوی، فمن ادرك ذلك الزمان فصبر علی الفقر و هو یقدر علی الغنی و صبر علی البغضه و هو یقدر علی المحبه و صبر علی الذل و هو یقدر علی العز، آتاه الله ثواب خمسين صدیقا ممن صدق بی؛ روزگاری بر امت اسلام خواهد آمد که قدرت و سیطره حاکمانه بر توده ها جز از راه قتل و خونریزی و جز به وسیله اعمال زور و فشار به دست نمی آید و ثروت و رفاه مالی جز از راه غصب حقوق مظلومان و بخل ورزی و امساک در ادای حقوق مالی و محبوبیت یافتن جز با بیرون راندن روح دین از زندگی و وجود خویش و سر نهادن به فرمان هوس های نفسانی امکان پذیر نیست. پس هر کس آن زمان را درک کند و بر فقر و تهیدستی صبر کند در حالی که می تواند (با استفاده از روش های متداول) خویش را از غنای مالی برخوردار سازد و بر تنهایی و بی نامی و بدنامی صبر کند با اینکه او نیز می تواند جلب محبت کند و بر رتبه های فروتر اجتماعی صبر کند، با اینکه می تواند رتبه های بالا را کسب کند؛ خداوند پاداش و نتیجه ای را که به پنجاه مؤمنی که مرا تصدیق کردند، به او می دهد.»

ص: ۱۷۷۸



حضرت در این روایت روزگاری بر امت اسلام خواهد آمد که: «لاینال الملک فیہ الا بالقتل والتجیر: قدرت و سیطره حاکمانه بر توده ها جز از راه قتل و خونریزی و جز به وسیله اعمال زور و فشار به دست نمی آید.» (شاهد صدق این پیشگویی را نیز مسلمانان، خیلی زود، در ماجراهای صدر اسلام، و سراسر زندگی ننگین معاویه و پسرش یزید و چهره های قبل و بعد آنان مشاهده کردند.) «و لا- الغنی الا- بالغصب و البخل؛ و ثروت و رفاه مالی جز از راه غصب حقوق مظلومان و تجاوز به طبقات ضعیف و استثمار توده مردم و بخل ورزی و امساک در ادای حقوق مالی و بی اعتنایی به نیازهای محرومان تأمین نمی گردد» یعنی روال طبیعی جامعه مسلمانان چنان نخواهد بود که همگان از ثروت و رفاه مادی برخوردار شوند و بی آنکه ستمی در جامعه پدید آید امکان فراهم آمدن مال و ثروت وجود یابد، بلکه ثروتمند شدن گروهی خاص، با محروم ماندن و مورد ستم قرار گرفتن گروهی دیگر همراه است... و این پیشگویی صریحی است از پدید آمدن نظام طبقاتی در جامعه مسلمان. «و لا المحبه الا باستخراج الدین و اتباع الهوی؛ محبوبیت یافتن جز با بیرون راندن روح دین از زندگی و وجود خویش و سر نهادن به فرمان هوس های نفسانی امکان پذیر نیست.» یعنی تنها از طریق تملق، دروغ، ریاکاری، حقه بازی، سرسپردن به هوا و هوس، فریفتن و مغرور کردن مردم، پوشیده داشتن عیوبی که باید به آهنگ بلند بیان کرد، وارونه جلوه دادن حقایق، فراموش کردن امر به معروف و نهی از منکر و... می توان محبت توده مردم یا رهبران فاسد را جلب کرد.

اگر کسی پای بند مسئولیت های اسلامی خود باشد؛ زبان به چاپلوسی و دروغ نگشاید، آشکارا کجی ها و بدی ها را در سطح اجتماع یا در حوزه طبقات قدرتمند اعلام دارد، حقایق را بیان کند، عامه مردم را به وعده های دروغین و پوچ نفریید و به وضع نابسامان خود دلخوش نسازد، با حرف های تلخی که داروی ناخوشایند توده مردم و خنجر جگر شکاف طبقات زورمند است نابسامانی ها و بدی ها را آشکار سازد، از چشم ها می افتد و از محبت ها محروم می ماند.

و این جمله پر مغز، اشاره رسایی است به فرود آمدن سطح تفکر و بینش مردم و سقوط ارزش های اسلامی در معیار جامعه منحنی و دگرگون شدن قضاوت های عمومی و پدید آمدن جریان های غلط و انحرافی در زندگی مسلمانان. و بسی واضح است که پدیدار شدن چنین وضعی در زندگی مردمی که شکل و نظام زندگیشان در آغاز، بر پایه ارزش های اصیل بنا نهاده شده و قطار جامعه شان بر روی ریل تفکر و روش اسلامی به راه افتاده، جز به وسیله و وساطت دست های قدرتمند و نابکار و با نقشه ها و حسابگری ها و فعالیت های آنان امکان پذیر نیست. بنابراین این جمله نیز در معنا، پیشگویی روشنی است از جریانات سیاسی غاصبانه و غیر انسانی در تاریخ اسلام.

اکنون در برابر چنین وضع و نظام غلط و نابکارانه ای که در پیش است، تکلیف مردم چیست؟ دنباله حدیث پاسخی است به این سؤال و در همین پاسخ است که پاسخ صحیح در معنای صبر نیز به دست می آید: فمن ادرك ذلك الزمان؛ هر کس آن زمان را درک کند یعنی با وضعی آنچنان که ترسیم شد روبرو شود، خواه در دوره های نزدیک و خواه در روزگاران دور. فصبر علی الفقر و هو یقدر علی الغنی؛ بر فقر و تهیدستی صبر کند و در برابر انگیزه های مال اندوزی و رفاه، مقاومت ورزد در حالی که می تواند او نیز مانند همه کسانی که در جریان معمولی زمان، ابلهانه سیر می کنند با استفاده از روش های متداول، خویشتن را از غنای مالی برخوردار سازد. یعنی می تواند با پذیرفتن پلیدی ها و دست زدن به جنایت ها و تن دادن به ذلت ها و اسارت ها و به زنجیر کشیدن اصالت ها و فضیلت ها و پشت پا زدن به ایده ها و ایده الها راه زندگی مرفه را بر خویش هموار سازد و به هوس های خود نائل آید. یعنی از ثروت و مکت و غنایی که به بهای مشارکت در فقر هزاران انسان دیگر به دست می آید و از غذای چرب و نرم و لذیذی که در برابر پذیرفتن گرسنگی و بی غذایی جمع بی شمار دیگر به دست می آید صرف نظر کند. و صبر علی البغضه و هو یقدر علی المحبه؛ بر تنهایی و بی نامی و بدنامی صبر کند و در برابر انگیزه شهرت طلبی و محبت طلبی و پذیرفتگی و محبوبیت، مقاومت ورزد. با اینکه او نیز می تواند برای جلب نظر توده ی نادان یا رهبران مغرض زبان به مدح و تملق و دروغ و عوامفریبی بگشاید و لب از حقگویی و امر به معروف و نهی از منکر ببندد، چنین نکند و با این روش که تکلیف و مسئولیت الهی و انسانی او است خود را از چشم ها بیندازد و در نظر قدرتمندان منفور کند و آبروی خود را در معرض تناول و تعرض بلندگوهای تبلیغاتی آنان قرار دهد. و صبر علی الذل و هو یقدر علی العز؛ بر رتبه های فروتر اجتماعی صبر کند، با محرومیت از مقامات عالی و مناصب نام و نان دار بسازد و از امکان خود برای نائل آمدن به تیر و عنوان و مقامی که در راه آن به چندین جنایت و نامردمی باید آلوده گشت، استفاده نکند. آتاه الله ثواب خمسين صدیقا ممن صدق بی؛ خداوند پاداش و نتیجه ای را که به پنجاه مؤمن و راستکردار زمان پیامبر، باید داد، به چنین کسی عطا خواهد فرمود.

## کلید واژه ها

صبر غریزه قدرت خودپسندی گناه تاریخ روایات

## نمونه هایی از بانوان صبور

رعایت صبر در برابر حوادث ناگوار زندگی - مانند بلاای طبیعی، از دست دادن مال و منال و از دست دادن عزیزان - یکی از شاخه های صبر و استقامت می باشد که از اهمیت بسزایی برخوردار است. اینگونه رخدادها، بخشی از سرگذشت اجتناب ناپذیر بشراند که حتی برخوردارترین مردمان نیز از آنها، مصون نمی مانند. در این پیشامدها که البته بطور قهری و بدون میل و اراده ی انسان در زندگی او رخ می دهد، دو گونه عکس العمل از مردم بروز می کند: بعضی در برابر مصیبت، مقاومت خود را از دست داده و دچار شکستگی روحی می گردند و گروهی دیگر بار مصیبت را تحمل کرده و با توجه به جریان طبیعی این جهان، خود را از هنگامه ی مصیبت، سالم و سربلند خارج می سازند. مطالعه سیره و منش افراد صبور، می تواند در رعایت صبر و شکیبایی به دیگران مفید باشد. در این بحث چند نمونه ای از صبر و بردباری عده ای از بانوان ذکر می گردد.

## داستان زن ابوظلحه انصاری

ابوظلحه انصاری یکی از یاران رسول خداست، زنی باایمان داشت به نام ام سلیم، این زن و شوهر، پسری داشتند که مورد علاقه هر دو بود، ابوظلحه پسر را سخت دوست می داشت، پسر بیمار شد، بیماریش شدت یافت، به مرحله ای رسید که ام سلیم دانست که کار پسر تمام است. ام سلیم برای این که شوهرش در مرگ فرزندش بیتابی نکند او را به بهانه ای به خدمت رسول اکرم (ص) فرستاد و پس از چند لحظه طفل جان به جان آفرین تسلیم کرد. ام سلیم جنازه بچه را در پارچه ای پیچید و در یک اطاق مخفی کرد، به همه اهل خانه سپرد که حق ندراید ابوظلحه را از مرگ فرزند آگاه سازید. سپس رفت و غذایی آماده کرد و خود را نیز آراست و خوشبو نمود. ساعتی بعد که ابوظلحه آمد و وضع خانه را دگرگون یافت، پرسید: بچه چه شد؟ ام سلیم گفت: بچه آرام گرفت. ابوظلحه گرسنه بود، غذا خواست، ام سلیم غذایی که قبلا آماده کرده بود حاضر کرد و دو نفری غذا خوردند... ابوظلحه آرام گرفت، ام سلیم گفت: مطلبی می خواهم از تو بپرسم، گفت: بپرس گفت: آیا اگر به تو اطلاع دهم که امانتی نزد ما بود و ما آن را به صاحبش رد کرده ایم ناراحت می شوی؟ ابوظلحه گفت: نه هرگز، ناراحتی ندارد، امانت مردم را باید پس داد. ام سلیم گفت: سبحان الله، باید به تو بگویم که خداوند فرزند ما را که امانت او بود از ما گرفت و برد. ابوظلحه از بیان این زن تکان سختی خورد و گفت: به خدا قسم من از تو که مادر هستی سزاوارترم که در سوگ فرزندمان صابر باشم. از جا بلند شد و... دو رکعت نماز به جا آورد، به حضور رسول اکرم (ص) رفت و ماجرا را از اول تا آخر برای آن حضرت شرح داد. رسول اکرم فرمودند:... خدا را سپاس می گزارم که در امت من مانند صابره (زن صابر و شکیبا) بنی اسرائیل قرار داد. یکی از اصحاب پرسید: ای رسول خدا! صبر صابره بنی اسرائیل چگونه بود؟ حضرت فرمود: در بنی اسرائیل زن و شوهری بودند، این زن و شوهر دو پسر عزیزی داشتند روزی شوهر به زنش گفت: غذایی درست کن تا چند

نفر از مردم را دعوت کنم. زن مطابق دستور شوهر غذایی تهیه کرد و مهمانها آمدند. این زن و شوهر مشغول پذیرایی مهمانان بودند و دو پسرشان با هم بازی می کردند که ناگهان در چاه منزل افتادند و مردند. مادر وقتی متوجه شد که بچه ها در چاه افتاده و مرده اند جنازه آنها را در پارچه ای پیچید و در اطاقی گذاشت، هیچ گونه سر و صدایی نکرد که مبادا وضع مهمانی شوهرش مختل گردد و به هم بخورد. وقتی شوهرش از پذیرایی مهمانها فارغ شد آمد نزد او و گفت: بچه ها کجايند. زن گفت: در خانه هستند و زن نیز خود را آراسته و خوشبو نمود... شوهر باز پرسید: فرزندانم کجا هستند؟ زن نیز گفت: در خانه هستند. آنگاه مرد فرزندانش را صدا زد آنها از اطاق دیگر خارج شدند و شتابان به طرف پدرشان آمدند زن از این قضیه تعجب کرد و گفت: سبحان الله به خدا قسم که هر دو مرده بودند، ولی خداوند به خاطر صبر من اینها را زنده کرد.

در روایت است که صفیه دختر عبدالمطلب به احد رفته تا جسد مثله شده (دریده شده) برادرش حمزه را ببیند. پیامبر (ص) به زیر (پسر صفیه) فرمود: برو مادرت را برگردان که وضع دلخراش جسد مثله شده یعنی گوش و دماغ بریده و شکم پاره شده برادرش حمزه را نبیند. زیر رفت و به مادرش گفت: ای مادر! پیامبر خدا (ص) فرمود: برگرد! صفیه گفت: شنیده ام که برادرم را مثله کرده اند او در راه خداوند عزوجل راضی بود که به چنین وضعی شهید شود چرا من راضی نباشم؟ من هم این مصیبت را به حساب خدا می گذارم و برای خدا صبر می کنم. وقتی زیر آمد خدمت پیامبر (ص) و گفته مادرش را به حضرت خبر داد پیامبر (ص) فرمود: مانعش نشوید تا او برود سر نعش برادرش. آنگاه به صفیه اجازه دادند کنار نعش برادر برود. صفیه رفت به جنازه برادر نگاه کرد و بر او نماز خواند و استرجاع نمود یعنی گفت: «إنا لله و إنا إليه راجعون؛ ما از خدائیم و به سوی او باز می گردیم» (بقره/ ۱۵۶) و برای برادر شهیدش طلب مغفرت کرد.

سخن مادر داغدیده ای در شهادت فرزندش

جوانی از انصار به نام خلاد در غزوه بنی قریظه شهید شد. مادرش در شهادت فرزندش خوشحالی می کرد. مردم به او اعتراض کردند که چرا در شهادت فرزندت رسم ماتم برپا نمی کنی؟ مادر گفت: من به مصیبت فرزندم گرفتار شدم ولی دلم نمی خواهد که دوستان او را ناراحت کنم. پیغمبر (ص) برای فرزند او دعا کرد و به او فرمود: که دو پاداش دارد زیرا اهل کتاب او را شهید کردند.

بانویی که برادر، پدر، شوهر و پسرش در احد شهید شدند

از انس بن مالک روایت شده است که وقتی در جنگ احد شایع شد که پیغمبر (ص) کشته شد داد و فریاد مردم مدینه بلند شد. عده ای از زنهای مدینه به طرف احد رفتند. از جمله آنها زنی از زنهای انصار بود که چهار شهید داشت و معلوم نبود که برای شهدا خودش آمد یا این که برای جستجوی حال پیغمبر (ص). وقتی از کنار جنازه چهار شهیدش عبور کرد گفت: اینها چیست؟ گفتند: جنازه برادر و پدر و شوهر و پسرت می باشد، زن بدون این که کنترلش را از دست دهد و جزع و فزع کند گفت: پیغمبر خدا کجا است؟ گفتند: پیامبر جلوی شما است زن رفت و خودش را به حضرت رساند و به گوشه لباس پیامبر چنگ زد و می گفت: پدر و مادرم به فدایت ای رسول خدا! تو زنده باشی تمام مشکلات برای ما آسان است.

گفتگوی مادر دو شهید با پیامبر (ص)

یکی از بانوانی که دو فرزندش در احد شهید شد سمراء دختر قیس است. وقتی رسول خدا را ملاقات کرد حضرت او را در شهادت دو پسرش تسلیت گفت. سمراء به پیغمبر (ص) عرض کرد: هر مصیبتی بعد از تو آسان است (یعنی اگر تو سالم باشی تمام مصیبت ها قابل تحمل است) بعد گفت: به خدا قسم این گرد و غباری که در جنگ احد به صورت تو نشست برای من از مصیبت دو فرزندم سخت تر است.

در شهادت فرزندم به من تبریک بگویید

ص: ۱۷۸۳

روایت شده است که صلت بن اشیم یکی از رزمندگان بود که با فرزندش در جنگ احد شرکت داشت. او به فرزندش گفت: پسر عزیزم! تو از من جلوتر به میدان نبرد برو و با کفار و مشرکین بجنگ تا شهید شوی و من تو را به حساب خدا بگذارم (یعنی تو جلوتر برو تا شهید گردی و من بعد از تو شهید شوم تا دو اجر ببرم یکی داغ فرزند، و دگر اجر شهادت). این فرزند بر حسب فرمان پدر به میدان نبرد شتافت و به دشمنان اسلام حمله کرد تا این که به درجه رفیع شهادت نایل گردید. وقتی زنها برای تسلیت به نزد مادر این جوان می رفتند مادرش به زنها می گفت: اگر آمدید که به من در شهادت فرزندم تبریک و تهنیت بگویید مرچبا به شما و خوش آمدید و اگر برای غیر تبریک آمدید برگردید و بروید.

#### داستان پیرزنی در مرگ تنها فرزند خویش

در روایت است که پیرزنی از طایفه بنی بکر بن کلاب که به عقل معروف بود، فرزندى داشت که مدت زیادی مریض بود. این پیرزن به بهترین وجه از او پرستاری می کرد تا این که فرزند وفات کرد و زن با کمال آرامش در خانه نشست و خویشان او به حضور او رفتند. زن رو کرد به یکی از بزرگان قوم خود و گفت: سزاوار است کسی که از نعمت سلامتی برخوردار است برای توفیق خودش قبل از مردنش کوتاهی نکند و سخنان ارزشمندی در این زمینه گفت، سپس اشعاری گفت که مضمونش این است «فرزند من مونس بود و خداوند او را برد پس اگر من صبر کنم نزد خدا اجر دارم و اگر صبر نکنم و گریه نمایم برای من فایده ای ندارد». آن بزرگ گفت: ما همیشه از زنها به هنگام مصیبت، جزع و فزع می شنیدیم. این روش تو برای زنها پندی است که دیگر به هنگام مصیبت بی تابی نکنند واقعا تو صبر نیکویی نمودی، اصلا این عمل تو شباهت به زنها ندارد و زنها هرگز نمی توانند در این طور مواقع خود را کنترل کنند. سپس آن زن سخنانی گفت که خلاصه اش این است: «صبر هم ظاهرش نیکو و هم عاقبتش پسندیده است ولی جزع و بیتابی هم ظاهرش ناپسند است و هم در پیشگاه خدا گناه است و اگر صبر و جزع به صورت دو مردی در آیند صبر به صورت مرد زیبا و کریمی است و همین بس است در فضیلت صبر که خداوند به صابران وعده های بزرگی داده است».

در روایت است که سه برادر در جنگ خیبر شهید شدند وقتی که خبر شهادت آنها به مادرشان رسید مادر آنها گفت: فرزندانم در حال فرار و پشت کردن شهید شدند یا در حال روبرو شدن با دشمن؟! گفتند: فرزندانم در حال مقاومت رو در روی دشمن شهید شدند. آن بانوی محترمه و شکیبا گفت: حمد و ستایش خدا را که فرزندانم به فوز عظیم نایل شدند و به شرافت و عزت رسیدند. جان من و پدر و مادرم به فدای ایشان (و هیچ گونه گریه و ناله ای از آن بانوی محترم صادر نشد).

جزع و فزع اجر را از بین می برد

بیهقی از ابوالعباس سراج روایت کرده: فرزند یکی از اصحاب فوت نمود و من برای تسلیت به منزلشان رفتم و به مادر بچه دلداری دادم و به او گفتم: در مرگ فرزندان تقوا و صبر و بردباری پیشه کن. مادر بچه در جواب من گفت: مصیبت من در مرگ فرزندم بالا-تر و با عظمت تر از این است که با داد و فریاد و بی تابی آن را فاسد کنم. (یعنی اگر جزع و بی تابی کنم اجر من از بین می رود).

سخنان حکمت آمیز مادری در مرگ فرزندش

ابان بن تغلب (ره) می گوید: زنی را دیدم که تازه فرزندش مرده بود، چشمان فرزند را بست و پارچه ای به روی او انداخت و گفت: فرزند عزیزم! چیزی که باقی است جزع و بی تابی ندارد و برای آن چیزی که فردای قیامت به خاطر مصیبت تو خداوند عنایت می کند گریه کردن معنی ندارد. فرزند عزیزم! تو می چشی آنچه را که پدرت چشید و به زودی مادرت نیز می چشد (یعنی پدرت فوت نمود و تو نیز وفات نمودی و من هم به دنبال شما خواهم آمد). همانا بالا-ترین راحتی ها برای این بدن خوابیدن است و خواب هم برادر مرگ است. چه فرق می کند تو در بستر خودت بخوابی یا بستر غیر خودت زیرا فردای قیامت سؤال و جواب و بهشت و جهنم است، پس اگر تو از اهل بهشت باشی، مرگ هیچ گونه ضرری برای تو ندارد و اگر از اهل آتش باشی، مرگ هیچ گونه نفعی برایت ندارد اگر چه از تمام مردم بیشتر عمر کنی. پسر عزیزم! اگر مرگ برای فرزندان آدم بهترین چیز نبود هرگز خداوند پیغمبرش را قبض روح نمی کرد و دشمنش ابلیس را زنده باقی نمی گذاشت.



شخص محترمی می گوید: من به اتفاق یکی از دوستانم به طرف بیابان سوزان حجاز مسافرت کردیم و راه گم کردیم. از سمت راست جاده خیمه ای را از دور دیدیم و به همان نشان رفتیم تا به خیمه رسیدیم، دیدیم که زنی در درون خیمه نشسته است. سلام نمودیم؛ آن زن جواب سلام ما را داد و گفت: شما کیستید؟ گفتیم: ما مسافریم و راه گم کرده ایم. زن گفت: شما صورتتان را از من برگردانید تا من حق ضیافت شما را ادا کنم. ما صورتمان را از او برگرداندیم و او برای ما پلاسی پهن نمود و گفت: روی این پلاس بنشینید تا فرزندم بیاید و از شما پذیرایی کند. موقع آمدن فرزندش نزدیک شد. او چند بار از داخل خیمه پرده یک طرف را بالا زد و به بیابان نگاه کرد، ولی یک بار که پرده را بالا زد ناراحت شد و گفت: شتر فرزندم می آید ولی دیگری بر آن سوار است. وقتی سوار نزدیک خیمه رسید به صدای بلند گفت: ام عقیل خدا در مورد فرزندت به تو اجر مرحمت کند. زن پرسید مگر فرزندم مرد؟! جواب داد بلی، در کنار چاه آب بود شترها به هم ریختند و او در چاه افتاد. زن مصیبت زده خود را نگهداشت و گفت: تو فعلا- بیا و از مهمانها پذیرایی کن سپس گوسفندی آورد و به او داد تا ذبح کند، زن در حال مصیبت و داغداری برای ما غذا تهیه کرد، پس از صرف غذا نزدیک آمد و گفت: هیچ کدام از شما قرآن می دانید؟ گفتیم: بلی. زن گفت: برای تسلای خاطر من در مصیبت فرزندم چند آیه بخوان! من گفتم: خداوند می فرماید: «و بشر الصابرين\* الذين إذا أصابتهم مصيبة قالوا إنا لله و إنا إليه راجعون\* أولئك عليهم صلوات من ربهم و رحمه و أولئك هم المتهتدون؛ ای پیامبر! به صابرين بشارت بده\* آنها که هنگامی که مصیبتی به آنها برسد می گویند: ما از آن خدا هستیم و به سوی او باز می گردیم\* اینها کسانی اند که الطاف و رحمت خدا شامل حال آنان شده و آنها هستند هدایت یافتگان» (بقره/ ۱۵۵-۱۵۷). زن با هیجان گفت: تو را به خدا قسم، این که خواندی قرآن بود؟ گفتیم: آری و الله از قرآن است. زن گفت: درود بر شما و از جای برخاست، چند رکعت نماز خواند سپس گفت: «اللهم انی فعلت ما امرتنی به فانجز لی ما وعدتنی به؛ خدایا! من امر تو را اطاعت کردم و در مرگ فرزندم صبر می کنم، تو نیز درباره من به وعده خود وفا کن» و گفت: اگر بنا باشد کسی برای دیگری بماند لازم بود پیغمبر (ص) برای امت بماند و از دنیا رحلت نفرماید. وقتی ما از خیمه آن زن بیرون آمدیم گفتیم: من هرگز زنی از این کامل تر ندیدم که خدایش را به اکمل صفات جمال و جلال یاد کرده است. چون او به طور یقین دانست که مرگ را نمی شود دفع کرد و از دستش رها شد و گریخت و نیز به یقین می دانست که جزع و بیتابی نیز در مرگ فرزند فایده ای ندارد و گریه هم میت را بر نمی گرداند. بنابراین خودش را به صبر جمیل آراسته نمود و مصیبت مرگ فرزندش را به حساب خدا گذاشت که ذخیره نافع برای روز فقر و نیازمندی اش (یعنی روز قیامت) باشد.

بیهقی از ذوالنون مصری روایت کرده است که می گوید: من مشغول طواف خانه خدا بودم، ناگهان دو کنیز را دیدم که یکی از آنها اشعار ذیل را انشا کرد و گفت:

صبرت و كان الصبر خیر مطیه \*\*\* و هل جزع منی یجدی فاجزع

صبرت علی ما لو تحمل بعضه \*\*\* جبال برضوی اصبحت تتصدع

ملکت دموع العین ثم رددتها \*\*\* الی ناظری فالعین فی القلب تدمع

«صبر کردم در حالی که صبر بهترین مرکوب است. و اگر جزع و بی تابی فایده ای می داشت بی تابی می کردم بر مصیبتی». «صبر کردم که اگر مقداری از آن مصیبت بر کوه رضوی وارد می شد کوه با آن عظمت متلاشی می شد و طاقت تحمل آن را نداشت». «اشکهای چشمم را کنترل کردم و آنها را به داخل دیدگانم برگرداندم و چشم دل گریان شد».

ذو النون مصری می گوید. من به او گفتم: از چه چیز نالان هستی ای کنیز! گفت: مصیبتی بر من وارد شد که هرگز بر هیچ کس وارد نشد. گفتم: آن مصیبت چیست؟ کنیز گفت: من دو جوان داشتم که جلوی من مشغول بازی بودند و پدرشان نیز گوسفندی را ذبح کرد سپس یکی از دو فرزندانم به دیگری گفت: ای برادر! به تو نشان دهم چگونه پدر ما سر این گوسفند را برید؟ آن گاه حرکت کرد و موهای سر برادرش را گرفت و سر او را از بدن جدا و فرار کرد. پدرش قاتل را تعقیب کرد که او را بگیرد وقتی او را پیدا کرد که درنده ای او را دریده و خورده بود. پدر وقتی صحنه را دید به طرف منزل بازگشت، ولی او نیز در بین راه از تشنگی و گرسنگی مرد.

از بعضی اصحاب حکایت شده است که زنی فرزندش فوت شد و در مصیبت آن صبر و بردباری پیشه کرد و گفت: طاعت خدا را که صبر و بردباری است بر طاعت شیطان که جزع و بی تابی است ترجیح می دهم.

منابع

حسین جناتی - آرام بخش دل داغدیدگان - ترجمه مسکن الفؤاد (شهید ثانی) - صفحه ۱۶۰-۱۸۹

کلید واژه ها

داستانهای اخلاقی صبر تاریخ زن تربیت مصیبت مرگ

### اقسام صبر

اقسام صبر با تفسیر اجمالی از صبر که در این جمله خلاصه می شود: مقاومت در برابر انگیزه های شرآفرین، فسادآفرین، انحطاط آفرین... می توان قلمرو صبر و میدانها و صحنه هائی را که در آنها صبر ورزیدن مطلوب است شناخت، پیدا است که سخن ما از صبری است که در متون و مدارک اسلامی یعنی قرآن و حدیث بدان اشاره رفته و بر آن پادشاهای فراوان دنیوی و اخروی وعده داده شده است.

تردیدی نیست که آن سرباز بیخبر و مزدوری که در میدان جنگ با اسلام، در برابر پیام آوران حق و عدل و راستی یعنی سلحشوران و پیشاهنگان اسلام مقاومت می ورزیدند و جان خود را به بهای فرمانبری از اربابان خود کامه در میدان جنگ می باخت، یا آن زراندوز و زورمند و صاحب مقامی که برای حفظ زور و زر و مقام خود، در برابر دعوت حق ایستادگی و مقاومت می کرد و یا گروهها و قشرهای دیگری که هر یک به انگیزه ای و از روی هوس می پذیرش حق سرباز می زدند، فقط در نام و لغت صبر، با صابران راه حق شریکند و از آنجا که مقاومت و استقامت آنان در راه تکامل انسان نبوده بلکه در جهت ضد تکامل بوده، و در برابر انگیزه های شر و فساد و انحطاط نبوده بلکه در برابر جلوه ها و درخشش های تکامل و تعالی انسانیت بوده، لذا داخل در مفهوم صبر به اصطلاح قرآن و حدیث نیست. پس میدان واقعی صبر، میدان تکامل انسان است. آنجا که آدمی برای هدف واقعی آفرینش، بسوی مقصد نهائی انسانیت یعنی کامل شدن، بنده ی واقعی خدا شدن، انرژی ها و استعدادهای نهان انسانی را به ظهور رسانیدن... در حرکت و تلاش است، جای صبر است. آنجا است که باید در برابر هر انگیزه ای و عاملی که مانع پیشرفت او می شود و او را از سیر و حرکت و کوشش و تلاش باز می دارد مقاومت کند. چه این عامل از درون وجود او بجوشد: تنبلی، خودپرستی، لذت و راحت طلبی، حرص، ترس، زبونی، شهوترانی و غیره، یا از خارج وجود او به او تحمیل شود: جاذبه ها، کشش ها و کوشش های شیطانی، فرمانها و مقررات فسادانگیز، تحمیل ها و ادار سازی ها، نظام ها و قراردادهای اجتماعی ناموزون و غلط و... و غالبا یا دائما این هر دو نوع انگیزه و عامل از یکدیگر انفکاک ناپذیرند و به هر صورت و در هر شکل، جلوه ای و مصداقی از شیطان.



در راه تکامل - این جاده ی خطرناک و پر دردسر - انگیزه های مخالف و مزاحم به تناسب تکلیف ها و حرکت ها و وضعیت ها، متفاوت است: گاهی برای انجام دادن یک حرکت لازم، مانعی وجود دارد و گاهی موجبی برای انجام دادن یک حرکت انحرافی و مضر، در میان هست (که باز در حقیقت مانعی از نوع دیگر است) و گاهی این مانع، مانعی غیرمستقیم است. در تمثیل به کوهنوردی: گاه سنگی، خرابی، دزدی و گرگی در راه هست که مانعی است از یک تکلیف مثبت یعنی حرکت. گاهی منظره ی زیبایی، بستر نرمی، رفیق و سوسه گری وجود دارد که ره پیمای کوهنورد را به بار انداختن و عزم رحیل را به اقامت بدل کردن تشویق می کند و در حقیقت، در راه او مانعی از نوع دیگر محسوب می گردد. و گاهی بیماری و بیماری و سرگرمی اندوه آور دیگری برای او پیش می آید که در نتیجه به دلسردی و ناپایداری او در راه منجر می شود. (مانع غیرمستقیم) این هر سه نوع مزاحم و مانع در پیمایش راه تکامل انسان نیز موجود است. اگر تکالیف واجب دین را ابزارها و گامهائی در راه تکامل انسان؛ و محرمات و کارهای ممنوع را حرکت انحرافی؛ و پیشامدها و حوادث تلخ زندگی را در صورت ناآرامی و بیقراری، موجباتی برای ناپایداری و دلسردی بدانیم، مزاحم ها و انگیزه های مخالف را هم می توان چنین تقسیم کرد: انگیزه ها و عواملی برای ترک واجبات، انگیزه ها و عواملی برای انجام دادن محرمات و گناهان، انگیزه ها و عواملی برای ناآرامی و ناپایداری های روحی... و صبر یعنی: مقاومت و عدم تسلیم در برابر این هر سه گونه انگیزه و عامل مزاحم که بیگمان، فسادآفرین، شرآفرین، انحطاط آفرین و... می باشند. پس صبر یعنی: مقاومت در برابر انگیزه هائی که انسان را از انجام دادن کارها و تکالیف واجب باز می دارد یا انگیزه هائی که او را بر انجام دادن کارهای ممنوع و حرام وادار می سازد یا در برابر معصیت ها و پیشامد ناگوار و تلخ زندگی که عنان شکیبائی و طاقت را از او باز می گیرد.

در توضیح این سه نوع انگیزه می توان گفت: برخی از آنها انسان را به شکایت از قضای الهی و اظهار ناخرسندی از آن دعوت می کنند. کسی که به این انگیزه پاسخ مثبت دهد و به قضای خداوند اعتراض کند، در خیرخواهی خداوند تردید کرده است و ایمان او سست شده است. اظهار ناخرسندی از قضای الهی، به هنگام مصیبت صورت می گیرد. انسان مصیبت زده کسی است که واقعه ای تلخ و بسیار آزاردهنده در زندگی او رخ می دهد. برای مثال کسی که فرزند عزیز خود و یا پدر و مادر مهربانش را از دست می دهد، مصیبت زده است. چنین فردی ممکن است به سبب سنگینی مصیبت، زبان به شکایت بگشاید، رفتاری غیرعادی کند و یا دچار اضطراب شود. هریک از این حالات، گواه ناشکیبایی فرد است. این حالات و افعال، عکس العملهایی است که فرد برای تسکین خاطر خود انجام می دهد. انسان صابر، بر خود مسلط است و آرامش خود را از طریق اظهار شکایت و رفتار اعتراض آمیز به دست نمی آورد، بلکه از راههای دیگری که رضایت خداوند در آن است آرامش خود را تأمین می نماید. در واقع او در برابر انگیزه شکایتگری مقاومت می کند. این مقاومت، ناشی از ایمان است. کسی که به خداوند ایمان دارد و خیرخواهی خداوند را باور کرده است و می داند که خداوند علم و قدرت مطلق است و از همه کس به او مهربانتر است، پیش آمدهای ناگوار را به مصلحت خویش می داند و آنها را آزمایش الهی و باعنی برای بیدار شدن خویش می شناسد. چنین انسانی معتقد است مصیبتهای زندگی، باعث پالایش انسان از گناهان و نردبان ترقی است؛ مشروط بر آنکه صبر پیشه سازد و به قضای الهی اعتراض نکند. بنابراین اولین نوع صبر، «صبر در برابر مصیبت» است، یعنی مقاومت در برابر انگیزه اعتراض به قضای خداوند.

نوع دوم از انگیزه های غیرالهی که انسان را دعوت به انجام افعالی خلاف کمال او می سازد، امیال نفسانی انسان همچون راحت طلبی و بخل است. انسان راحت طلب، در برابر فرمان خداوند سرپیچی می کند و سختی عبادات را تحمل نمی کند. راحت طلبی، انسان را دعوت به کارهای دیگر و ترک عبادات می کند. مقاومت در برابر این انگیزه، صبر بر طاعت نام دارد. صبر بر طاعت، یعنی پذیرش سختی انجام فرمان خدا و گذشتن از لذت کارهای دیگر. کسی که این مقاومت و گذشت را انجام نمی دهد، به لحاظ عملی خود را از دایره ایمان و محبت خداوند خارج ساخته است، زیرا مقتضای ایمان و محبت، تبعیت از فرمان خداست و انسان مؤمن تابع و مطیع اوامر خداوند است.

#### صبر بر معصیت

سومین نوع از انگیزه هایی که مقاومت در برابر آنها ستوده است و پاسخ مثبت به آنها موجب تباهی انسان است، امیال و هواهای نفسانی است که انسان را به درک لذات ممنوع وادار می سازد. انسان برای درک برخی لذتها، خارج از قلمرو مجاز دین، کارهایی انجام می دهد. گاه انگیزه انجام چنین کارهایی، بسیار قوی نیز می شود. کسی که در برابر این انگیزه مقاومت می کند و خود را از ارتکاب معاصی باز می دارد، صبر پیشه ساخته است. به این نوع از صبر، صبر در برابر معصیت گفته می شود.

با این توضیح می توان مفهوم و عمق این سخن پرمغز را که از امیرالمؤمنین از رسول الله نقل شده درک کرد: «قال رسول الله صلی الله علیه و آله: الصبر ثلاثه؛ صبر عندالمصیبه، و صبر علی الطاعه، و صبر عن المعصیه؛ صبر سه گونه است: صبر در هنگام حادثه ی ناگوار، صبر بر انجام تکالیف واجب و صبر بر انجام ندادن نافرمانی خدا». در هر یک از این سه مورد، یعنی: در هنگامی که حادثه ای تلخ و ناگوار در زندگی پیش می آید، و در جائیکه تکلیف و وظیفه ای به انسان متوجه می شود و آنگاه که کار ممنوع و ناروایی او را به سوی خود فرا می خواند یکی از میدانهای صبر در برابر وی گشوده می گردد و نوبت این نمایش قهرمانانه ی روح انسان فرا می سد.

ثواب اقسام صبر صبر و شکیبایی در برابر کدامیک از انگیزه های غیردینی فضیلت بیشتری دارد؟ آیا می توان انواع صبر را بر حسب فضیلتی که دارند درجه بندی نمود؟ علمای اخلاق معیاری کلی را از روایات استنباط کرده اند که به نظر می رسد معیار مناسبی برای درجه بندی انواع و افراد صبر است. ایشان گفته اند: «هر صبر که بر نفس انسان دشوارتر آید، ثوابی افزونتر و آنچه آسانتر است ثوابی کمتر دارد». این تفاوت و تفاضل مطابق این اصل است که: «افضل الاعمال احمزها؛ بافضیلت ترین اعمال، سخت ترین آنهاست». اگر این معیار را بپذیریم، نمی توان تفاوت ثواب و فضیلت انواع و اقسام صبر نسبت به یکدیگر را به طور قاطع بیان کرد؛ زیرا در هر مورد از موارد صبر، باید مقدار سختی صبر در نظر گرفته شود. چه بسا قسمی از اقسام صبر که نوعاً آسانتر از اقسام دیگر است، در موردی خاص و شرایطی ویژه برای یک مؤمن بسیار دشوار و حتی دشوارتر از سایر اقسام صبر باشد. با وجود این، در روایات مراتبی برای صبر ذکر شده است که باید اختلاف مراتب را اختلاف نوعی دانست.

پیامبر گرامی اسلام (ص) در ادامه روایتی که قبلاً ذکر شد، مراتب صبرهای سه گانه را بیان فرموده اند: «... فمن صبر علی المصیبه حتی یردها بحسن عزائها کتب الله له ثلاثمائه درجه ما بین الدرجه الی الدرجه کما بین السماء الی الارض، و من صبر علی الطاعه کتب الله له ستمائه درجه ما بین الدرجه الی الدرجه کما بین تخوم الارض الی العرش، و من صبر علی المصیبه کتب الله له تسعمائه درجه ما بین الدرجه الی الدرجه کما بین تخوم الارض الی منتهی العرش؛ ... پس کسی که در مصیبت صبر کند و با صبر نیکویش شدت آن را از سر بگذراند، خداوند برای او سیصد درجه می نویسد که فاصله درجات آن همچون فاصله آسمان و زمین است. و کسی که بر طاعت صبر کند خداوند برای او ششصد درجه می نویسد که فاصله درجات آن همچون فاصله قعر زمین تا عرش است. و کسی که بر گناه صبر کند، خداوند نهصد درجه برای او می نویسد که فاصله درجات آن همچون فاصله قعر زمین تا منتهای عرش است». از این روایت به خوبی پیداست که ثواب و فضیلت صبر بر معصیت، به مراتب افزونتر از ثواب و فضیلت صبر بر طاعت است و ثواب و فضیلت صبر بر طاعت به مراتب بالاتر از ثواب و فضیلت صبر بر معصیت می باشد.



سید علی خامنه‌ای - گفتاری در باب صبر - صفحه ۲۴-۲۷

محمود فتحعلی خانی - آموزه های بنیادین علم اخلاق اسلامی - ج ۱ درس ۲۲

کلید واژه ها

صبر انسان اخلاق تکامل روایات تربیت تفسیر پاداش الهی

### صبر بر حوادث ناگوار

زندگی آدمی همواره در معرض حوادث و بلاهای ناگوار است، و از این گریزی نیست. چگونگی ساختمان بشر چنین وضعی را بر او تحمیل کرده و بلا و مصیبت را ماجرای همیشگی و همگانی زندگی او قرار داده است: این جمله ی معروف و منسوب به مولای متقیان (ع): «الدنیا دار بالبلاء محفوفه؛ دنیا خانه ای است که با آزمایشها و بلیه ها محاصره گردیده» ناظر به همین واقعیت است. بیماری ها، آسیب های جسمی، خسارت های مالی، فقدان عزیزان، محرومیت ها و... بخشهای رنگارنگی از این سرگذشت اجتناب ناپذیر بشرانند که حتی برخوردارترین مردمان نیز از حوادثی از این قبیل، مصون نمی مانند. در این پیشامدها که البته بطور قهری و بدون میل و اراده ی انسان در زندگی او رخ می نماید، دو گونه عکس العمل از مردم بروز می کند: بعضی در برابر مصیبت، مقاومت خود را از دست داده و دچار شکستگی روحی می گردند و گروهی دیگر بار مصیبت را تحمل کرده و با توجه به جریان طبیعی این جهان، خود را از هنگامه ی مصیبت، سالم و سربلند خارج می سازند. به قول رودکی، فضل و بزرگمردی و سالاری انسان را در هنگامه ی بلا و مصیبت می توان آزمود. ضجه و زاری و جزع که شیوه ی مردمان ضعیف و دلهای کوچک و کم ظرف است، خود یک کشش قهری و طبیعی است، تکلیفی است که شور عاطفه ی سرکش بر انسان تحمیل می کند و هر یک از اعضاء را به صورت مناسبی استخدام می کند، چشم را می گریاند، زبان را به شکوه می گشاید، حنجره را به فریاد و می دارد، دست و سر و پا را به حرکات و فعالیت های مخصوص وادار می سازد.

ص: ۱۷۹۳

صبر در مقابل مصیبت ها به معنای تسلیم نشدن در برابر این موج عاطفی است. انسان صبور در مواجهه با مصائبی از این قبیل، متانت روحی و شخصیت انسانی خود را از دست نداده، دست و پای خود را در برابر حادثه گم نمی کند. مصیبت، او را دلمرده و افسرده و بی نشاط نمی سازد و پای او را از حرکت و تلاش در راه هدف اصلی و جدی زندگی اش باز نمی دارد. پیامبر اکرم (ص) به یکی از اصحاب خود در مرگ فرزندش، چنین تسلیت نوشت: «فلا تجزعن أن تحبط جزعك أجرک- و أن تندم غدا علی ثواب مصیبتك- فإنك لو قدمت علی ثوابها علمت أن المصیبه قد قصرت عنها- و اعلم أن الجزع لا یرد فائتا و لا- یدفع حسن قضاء- فلیذهب أسفك ما هو نازل بک مکان اینک؛ مبدا بیتابی تو اجرت را از بین ببرد، و فردا (ی قیامت) برای از دست دادن ثواب مصیبت پشیمان شود. اگر ثواب آنرا می دیدی در می یافتی که آن مصیبت در برابرش ناچیز است. بدان که بیتابی کردن آنچه را از دست رفته بر نمی گرداند و هیچ اندوهی قضای الهی را دفع نمی کند. پس آنچه به جای فرزندت به تو داده می شود، سزاست که اندوه تو را ببرد». این صبر نیز از انواع پسندیده ی صبر است و چنانکه در حدیثی آمده است: نیکو و شیوا است (حسن جمیل). اگر قرار باشد انسانی که راهرو هدف و راه پیمای بسوی جهتی است از هر حادثه ی ناگوار، ضربه ای ببیند و بخشی از نشاط روحی خود را از دست بدهد، هرگز نمی توان انتظار داشت که مایه و ذخیره ی روحی لازم را برای پیمودن این راه بتواند حفظ کند. مقاومت در برابر انگیزه هائی که انسان را به ناشکیبائی در مقابل این مصائب وادار می سازد، عاملی است که آن نشاط روحی را در وی محفوظ می دارد و از هدر رفتن آن جلوگیری می کند از این بالاتر آنکه خود این مقاومت، تمرینی دشوار و سودمند است برای تقویت نیروی اراده و عزم آهنین در انسان، همان چیزی که با نبودن آن، راه پیمائی دشواری که هر کس موظف به آن است به هیچ صورت عملی نیست.

صبر در برابر مصیبت هائی که به طور قهری و بدون اختیار به سراغ انسان می آید دارای دو فایده ی بسیار مهم است: نخست آنکه ذخیره ی نشاط روحی را که خمیر مایه ی همه ی فعالیت های خود سازنده ی اوست، حفظ می کند و مانع از نابودی و به هدر رفتن آن می شود. دیگر آنکه اراده ی انسانی را که عامل تحرک و ابزار حرکت اوست در او نیرومند می سازد و تاب مقاومت در برابر مصائب اختیاری (که درباره ی آن سخن خواهیم گفت) بدو می دهد. تشویق و تحریص عجیبی که از طرف اولیای دین به صبر در این موارد صادر گشته به لحاظ همین نقش سازنده و اعجاز آمیز است.

نظری به روایات در این موضوع

در این دو روایت نشانه ای از فلسفه ی عمیق صبر بر مصیبت ها را می توان مشاهده کرد:

از امام باقر (ع) یا امام صادق (ع) نقل شده است: «من لایعد الصبر لنوائب الدهر یعجز؛ آنکس که برای سختی ها و ناملایمات روزگار، مایه ای از صبر، فراهم نکرده باشد به ناتوانی و عجز در خواهد افتاد». امام صادق (ع) می فرمایند: «ان العبد لیکون له عندالله الدرجه لایبلغها بعمله، فیتلیه الله فی جسده او یصاب بماله او یصاب فی ولده، فان هو صبر بلغه الله اياه؛ برای بنده، مقامی و رتبتی در نظر گرفته شده است که با عمل بدان نمی تواند رسید، پس خدا او را به بلیه ای در پیکرش یا خسارتی در مالش یا حادثه ای برای فرزندانش مبتلا می سازد، اگر صبر کرد خدا بدان مقام می رساندش».

در این روایت، نقش سازنده و تعالی بخش صبر کاملاً آشکار است. ابابصیر از امام صادق (ع) نقل می کند که: «الحر حر علی جمیع احواله: ان نایبته نایبته صبر لها، و ان تداکت علیه المصائب لم تکسره و ان اسر و قهر و استبدل بالیسر عسرا. کما کان یوسف الصدیق الامین: لم یضرر حریته ان استعبد و قهر و اسر؛ آزاده در همه حال آزاده است؛ اگر حادثه ای گزنده ای بر او وارد آید بر آن صبر می کند و در برابر آن مقاومت می ورزد، و اگر مصیبت ها و آزمایشها از همه طرف بر او وارد شوند و او را زیر ضربات سخت بیفکنند نمی توانند در هم بشکنندش، گرچه در زنجیر اسارت گرفتار آید و مقهور قدرت های زمانه شود و آسایش و راحتی اش به سختی و ناراحتی بدل شود. چنانکه یوسف راستگوی راست کردار بود که اسارت و مغلوبیت و به غلامی افتادنش، نتوانست آزادی و آزادگی اش را از بین برد.

مرحله اول صبر در برابر مصیبت استقامت در برابر مصایب دو مرحله دارد: یکی لب به شکایت باز نکردن و خود را در برابر آن ناتوان و ضعیف ندیدن و با روی گشاده و لب خندان تحمل پیش آمدهای سخت را نمودن و چون کوه در برابر همه آن ها ایستادن و از خدای متعال نیروی پایداری طلب نمودن و شکیبایی را پیشه خود ساختن و پیوسته این جمله شریفه: «انا لله وانا الیه راجعون؛ ما از آن خدائیم و به سوی او بازمی گردیم!» (بقره/ ۱۵۶) را گفتن و عمیقاً در معنای آن اندیشیدن است که آدمی بنده خداست، هر چه خدای مهربان بخواهد - و جز نیکی و سود چیزی دیگر نمی خواهد - بنده صالح باید تسلیم حق باشد و اطمینان داشته باشد که این پیش آمد به سود اوست.

اگر مصیبت، ستمی باشد که ستمگری بر انسان روا داشته است، باید مطمئن باشد که خدای توانا انتقام او را خواهد گرفت. و اگر مصیبتی است که از طرف خداوند رسیده باشد یقین بداند که تحمل آن به سود او خواهد بود و هم از نظر مادی از آن بهره مند خواهد شد، هم از نظر معنوی. بهره مادی آن بسیار است: یکی آن که روح در اثر پایداری و استقامت در برابر شداید، قوی و توانا می‌شود و هنگامی که نیروی روحی تقویت شد، رسیدن به مقامات عالی آسان خواهد بود و اگر به چنان مقامی نایل شد بر حفظ آن مقام توانا و قادر خواهد بود و کس دیگری نخواهد توانست که آن مقام را از او بستاند؛ زیرا او در اثر پایداری و استقامت، راه مبارزه با هرگونه فشار را آموخته و در چنین نبردی آزموده شده است و شایستگی نگاهداری آن را دارد. بسیار کسانی بودند و هستند که به مقاماتی رسیدند، ولی در اثر بی‌لیاقتی نتوانستند آن را نگهداری کنند، زیرا به تنبلی و آسایش خو گرفته بودند؛ ولی کسانی که در آغاز زندگی با سختی‌ها روبرو شده و در نبرد با ناملايمات بزرگ شده اند، کاملاً بر حفظ مقام خود مسلط خواهند بود. چیزی را که به دست آورند، به زودی از کف نخواهند داد. فایده دیگر آن که، تحمل فشار مصایب، راه رسیدن به مقاصد و آرزوهاست. آری: «نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود». تن پروری و آسایش دوستی، جز زیان و نابودی بار نمی‌آورد «مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد». خداوند تبارک و تعالی نعمت‌های خود را بر کسی که در مصایب صبر کند، ارزانی خواهد فرمود. یوسف صدیق (ع) در چاه افتادن را تحمل کرد، زر خرید شدن را تحمل کرد، سال‌ها زندان کشیدن را تحمل نمود تا در نهایت زمامداری مصر را به دست آورد. ایوب (ع) در افول نور چشمانش صبر کرد، در فقر و مسکنت استقامت کرد تا خداوند رحمت بی‌حسابش را بر او ارزانی فرمود و فرزندانش را به او باز گردانید. یعقوب پیامبر (ع) نیز سال‌ها در فراق فرزند خود سوخت و گداخت و صبر کرد، خداوند بار دیگر چشمش را به جمال فرزند ارجمندش روشن فرمود. بسیاری از زمامداران دیروز و امروز جهان هستند که سال‌ها رنج برده و مصیبت کشیدند و پایداری کردند تا به مقامی که مقصودشان بود رسیدند.

بهره معنوی صبر در مصایب و حوادث ناگوار آن است که: خداوند متعالی بهترین پاداش های نیکو را عنایت خواهد فرمود، چنانچه قرآن خطاب به مسلمانان می فرماید: «و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الأموال و الأنفس و الثمرات و بشر الصابرين\* الذین إذا أصابتهم مصیبه قالوا إنا لله و إنا إلیه راجعون؛ قطعاً همه شما را با چیزی از ترس، گرسنگی، و کاهش در مالها و جانها و فرزندان، آزمایش می کنیم و بشارت ده به استقامت کنندگان آنها\* که هر گاه مصیبتی به ایشان می رسد، می گویند: ما از آن خدائیم و به سوی او باز می گردیم!» (بقره/ ۱۵۵-۱۵۶). خداوند می فرماید: ما شما را به مقداری از مصایب می آزمایشیم، سپس به کسانی که در برابر مصایب صبر و پایداری کنند مژده می دهد که بهشت برین و جنات عدن الهی در انتظار آن هاست، زیرا آن ها کسانی بودند که رضای حق را بر رضای خود مقدم داشتند و روترش نکردند و چین به ابرو نفکندند و تسلیم خواسته های حق شدند، پاداشی که خدای تعالی عنایت فرماید، پاداش خدایی است که نظیر و مانند ندارد و فوق آن، تصور نمی شود، برای وصول به چنین پاداشی سزاوار است که آدمی هرگونه مصیبت و رنجی را تحمل کند تا بدان گنج خداداد برسد. امام صادق (ع) می فرماید: «لا تعدن مصیبه اعطیت علیها الصبر و استوجبت علیها من الله ثوابا مصیبه انما المصیبه ان یحرم صاحبها اجرها و ثوابها اذا لم یصبر عند نزولها؛ مصیبتی را که در برابر آن صبر ورزیدید و از خدا پاداش گرفتید مصیبتش نخوانید، بلکه مصیبت آنگاه است که در برابر آن صبر نکنید و از پاداش خدایی محروم شوید». آری، سخن حق همین است که امام صادق (ع) فرمود، زیرا جزع و شکایت جز پشیمانی سودی ندارد؛ هم نزد خدا ناپسند است و هم مردم شکایت کننده را دوست ندارند.

اگر شکایت برای تشریف قلب و آسایش درون شخص مصیبت دیده باشد که با یادآوری مصیبت، پریشانی خاطر و سوزش دل افزون تر می شود و سرانجام تلخی خواهد داشت، چون شکایت کردن عادت خواهد شد، در هر مصیبتی - هر چند بسیار کوچک باشد - اگر لب به شکایت باز شود عاقبت، نیروی مقاومت و پایداری در برابر حوادث درهم شکسته شده و جز آدمی ضعیف و ناتوان که از هر بادی بلرزد، ثمری نخواهد داشت، مرگ اجتماعی و تدریجی کم کم گریبان او را خواهد گرفت تا به مرگ حقیقی پایان یابد. اگر غرض از شکایت کردن آن باشد که دیگران برای شکایت کننده افسرده شوند، افسردگی آن ها چه سودی دارد، نه کمکی از آنان ساخته است و نه باری از دوش مصیبت زده خواهند برداشت. بسیاری از مصایب هستند که کمک کردنی نیستند و شنونده جز آن که از شنیدن به تنگ آید و از مجالست و مصاحبت بگریزد، سودی نخواهد داشت؛ شکایت را فقط باید نزد خدا نمود که چاره ساز بی چارگان است. جزع و فزع کردن در مصایب عاقبتی شوم، ولی صبر و استقامت در برابر مصیبت، سرانجامی نیکو دارد، زیرا همه چیز این جهان پایان یافتنی است، خواه لذایذ و خوشی ها و خواه مصایب و ناگواری های آن. بنابراین، پس از پایان هر مصیبت، سود و بهره را کسی می برد که استقامت و پایداری در برابر آن کرده باشد، در صورتی که آن که پیوسته جزع و شکایت می کرد و برای خویش - چه در قلب و چه در زبان - روضه خوانی می کرد جز ناتوانی و ناراحتی و خواری نزد همگان، سودی نبرده است.

دسته ای از مردم کسانی هستند که شکایت کردن را موجب عزت و محبوبیت خود می پندارند و وسایلی برمی انگیزند از قبیل: قند سیاه کردن یا نوحه گری نمودن که دیگران را افسرده کرده و بگریانند، غافل از آن که این کار جز آزردهن مردم اثر دیگری ندارد، این فکر صددرصد اشتباه و کاملاً خطاست. دسته دیگر مردمانی هستند که با شکایت و جزع خو گرفته اند به طوری که اگر مخاطبی یافت نشود خود برای خود شکوه می کنند و پیوسته آلام و کاستی های خود را به یاد می آورند، حتی اگر مصیبتی هم برای آنان رخ نداده باشد با اندوه و غم های خیالی، خود را سرگرم می دارند و شب را تا صبح به بیداری می گذرانند و برای خود ناراحتی همیشگی ایجاد می کنند، گویی اینان از تذکر غم و اندوه لذت می برند. خروج انسان از مقام صابربین به جزع و فرغ، گریبان دریدن، به صورت زدن و شکایت کردن زیاد است. این ها اموری هستند که در حیطه اختیار انسان قرار دارند، پس سزاوار است که از همه آنها اجتناب، و از قضای الهی اظهار رضایت کند. البته نه به این معنی که ذاتا مصیبت را دوست داشته باشد، زیرا خوش نداشتن مصیبت امری غیر اختیاری است، و با این صفت کسی از زمره صابربین خارج نمی شود. همانطور که ناراحتی درونی و گریستن خارج از اختیارند و موجب پائین آمدن مقام انسان نمی شوند.

مرحله دوم صبر در برابر مصایب مرحله دوم از صبر در برابر مصایب آن است که: نباید در اثر فشار و شدت مصایب، خونسردی از دست برود و از مقصود دست برداشته و از کار کناره گیری شود و کنج عزلت اختیار و در خانه به روی خود بسته شود، بلکه مسلمان شایسته، هر چه مصایبش بیش تر شود، باید در تعقیب هدف خود راسخ تر و محکم تر گردد. عثمان بن مظعون که از مسلمانان با سابقه ی صدر اسلام و از مهاجران به حبشه و مدینه بود، فرزند جوان خود را در مدینه از دست داد، سنگینی بار مصیبت بقدری او را بستوه آورد که تصمیم گرفت همیشه ی عمر، خانه نشین شده به عبادت پردازد و یکباره دست از فعالیت های اجتماعی بردارد. افسردگی ناشی از این مصیبت، چنان بود که ترجیح می داد دیگر هرگز جلوه های زندگی را نبیند. رسول اکرم (ص) به سراغ او رفت و او را از این عمل نهی کرده و فرمودند: «الارهبانیه فی الاسلام انما رهبانیه امتی الجهاد؛ در اسلام، گوشه گیری و ترک دنیا عمر را به عبادت های فردی سر کردن نیست، رهبانیت و ترک دنیا در امت من باید به صورت جهاد در راه خدا انجام گیرد». پس صبر در برابر مصیبت های غیراختیاری بمعنای؛ بار مصیبت را بر دوش تحمل کردن و نشاط زندگی را از دست ندادن و ضربه ی ناشی از حادثه ی تألم انگیز را با ادامه ی فعالیت های اساسی و اصلی زندگی به فراموشی سپردن است.



سید علی خامنه‌ای - گفتاری در باب صبر - صفحه ۵۲-۵۸

سید رضا صدر - استقامت

سید عبدالله شبر - ترجمه الاخلاق - صفحه ۳۶۴-۳۶۵

کلید واژه ها

صبر اخلاق انسان مصیبت احادیث تربیت پایداری چهارده معصوم (ع)

### صبر بر امور مطلوب و نامطلوب

انواع صبر امیرالمؤمنین (ع) در روایتی می‌فرمایند: «الصبر صبران: صبر علی ماتکره و صبر عما تحب؛ شکیبایی دو گونه است: شکیبایی بر آنچه خوش نمی‌داری و شکیبایی از آنچه دوست می‌داری». هر اتفاقی برای بنده در دنیا رخ بدهد، یا با طبع و امیال نفسانی او سازگار است یا سازگار نیست، بلکه برای او ناخوش و ناگوار است. انسان، در هر دوی این حالات به صبر نیازمند است. زیرا اگر در مقابل آنچه موافق خواهش نفس و طبع اوست - مانند تندرستی و گشادگی و فراوانی اسباب دنیوی، و نیل به جاه و مال و کثرت فرزندان و پیروان - صبر و خویشتن داری نکنند، و خود را از فرو رفتن در آن و فریب خوردن به آن نگاه ندارد، سرکشی و طغیان می‌کند و در شادی و خوشی از حد می‌گذرد: «ان الانسان لیطغی أن رآه استغنی؛ انسان چون خود را بی‌نیاز دید طغیان می‌ورزد» (علق / ۶-۷). چه بسا که مقاومت در برابر دوست داشتنی‌ها، دشوارتر از مقاومت در برابر مکروهات باشد. یکی از بزرگان گفته است: «مؤمن بر بلا صبر می‌کند، و بر عافیت جز بنده صدیق (راستی پیشه) صبر نمی‌کند». و یکی از اهل معرفت گفته است: «صبر بر عافیت از صبر بر بلا سخت‌تر و دشوارتر است». از این روست که چون اوضاع دنیا بر اصحاب پیامبر گشایش یافت و تنگدستی برطرف شد، گفتند: «ما به رنج و سختی مبتلا شدیم و صبر کردیم، و به فتنه خوشی و فراخی امتحان شدیم و توان صبر بر آن نداریم». قرآن کریم از همسران و فرزندان به عنوان امور محبوب در نزد انسان یاد می‌کند و انسان را از آنها بر حذر می‌دارد: «یا ایها الذین ءامنوا ان من ازوجکم و اولدکم عدوا لکم فاحذروهم؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! در حقیقت برخی از همسران و فرزندان شما دشمن شمایند، از آنان بر حذر باشید» (تغابن / ۱۴).

ص: ۱۸۰۱

در آیه دیگری دارایی‌ها و فرزندان که اموری دوست داشتنی هستند، عامل غفلت از یاد خدا و سست شدن رابطه انسان با خداوند معرفی شده‌اند و مؤمنان از اینکه دچار چنین غفلتی شوند بیم داده شده‌اند: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَلْهَمُوا مَالَكُمْ وَلَا أَوْلَادَكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَسِرُونَ؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! [زنهار] اموال و فرزندان شما را از یاد خدا غافل نکنند و کسانی که چنین کنند زیانکارانند» (منافقون / ۹). معنی صبر بر متاع و اموال دنیایی این است که به آن میل و اطمینان نکنند، و بدانند که آن به عاریت به او سپرده شده و بزودی از او پس گرفته خواهد شد، پس در تنعم و تلذذ (به ناز و نعمت زیستن و لذت یافتن) فرو نرود، و بر برادران مؤمن خود که آن را ندارند ننازد، و حقوق الهی را در مال خود رعایت نماید و حق خدا را در بدن خود به وسیله کمک به خلق بجا آورد، و در مقام و منصب خود به مظلومان مدد رساند، و همچنین در دیگر نعمتهائی که خدا به او عطا فرموده است. راز اینکه شکیبائی بر متاع دنیا از صبر بر بلا دشوارتر است، این است که در این صبر مجبور بر ترک چیزهای لذیذ دنیا نیست بلکه برای بهره‌مندی از آنها قدرت دست یافتن دارد، بخلاف بلا که دارای اختیار نیست و قدرت دفع آن را ندارد، پس صبر بر آن آسانتر است. و از این رو می‌بینی که گرسنه هر گاه بر غذا دسترسی ندارد بر صبر نمودن تواناتر است تا هنگامی که بر آن دست می‌یابد. و اما آنچه موافق خواهش و طبع انسان نیست، بر سه گونه است:

ص: ۱۸۰۲

صبر بر طاعات از این رو دشوار است که طبع آدمی از آنها فرار می کند. برخی از عبادات از جهت اینکه مخالف با میل تنبلی و کسالت هستند و برخی از این جهت که بر خلاف بخل درونی شخص هستند، برای او دشوار می باشند، و بعضی به هر دو جهت، مانند حج و جهاد، پس هیچ طاعتی خالی از دشواری و مشقتی نیست و از این رو باید بر آن صبر کرد. انسان در سه حالت به صبر بر عبادت محتاج است:

۱- حال قبل از انجام عمل که باید در تصحیح نیت و کسب اخلاص، و خودداری از شائبه های ریا و دفاع در مقابل حيله های نفس استقامت کند، و این کاری است بس دشوار. و به همین خاطر است که رسول گرامی اسلام (ص) می فرماید: «انما الاعمال بالنیات؛ ارزش اعمال فقط با نیت است» و خدای تعالی می فرماید: «و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین؛ و (اهل کتاب) مأمور نشدند مگر به اینکه خدا را با اخلاص کامل در دین پرستند» (بینه / ۵).

۲- حال انجام عمل، تا در ضمن انجام عمل از خدا غافل نشود، که لازمه آن، مبارزه با انگیزه های ضعف و فتور تا پایان عمل است و این نیز کاری بس مشکل است.

۳- حال بعد از فراغت از عمل، که از افشاء آن به قصد ریا و سمعه خودداری کند و با دیده عجب و خودپسندی به عمل خویش ننگرد و در مقابل هر چیزی که باعث بطلان عمل می شود صبر کند. و خدای تعالی می فرماید: «لا تبطلوا اعمالکم؛ اعمالتان را باطل نکنید» (محمد / ۳۳). و می فرماید: «و لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی؛ و صدقاتتان را با منت گذاشتن و اذیت کردن باطل نکنید» (بقره / ۲۶۴). اما صبر و خودداری از معاصی از این جهت دشوار است که همه آنها مطابق با خواهشهای نفس است، و صبر کردن از گناهانی که به آنها الفت گرفته و معتاد شده سخت تر و مشکلتر است، زیرا عادت مانند طبیعت پنجم است، و از این رو می بینی که هر معصیتی که تکرار شد، انسان آن را کمتر زشت و ناپسند می شمرد؛ چنانکه پوشیدن جامه ابریشمی را بیشتر زشت و ناروا می داند از گشودن زبان در غیبت مردم. پس چون عادت به خواهش نفس بیبوند، دو لشکر از سپاه شیطان در برابر لشکر خدائی پشت به یکدیگر می دهند، و از این رو ترک آن دشوارتر می شود. و معصیتی که ارتکاب آن آسانتر است صبر و خودداری از آن دشوارتر است، مانند گناهان زبان مثل غیبت و دروغ. و اگر معصیت مشتمل باشد بر آنچه مقتضی میلی از انسان مثل برتری جوئی و باشد، صبر از آنها دشوارتر است. مانند سخنانی که موجب رد و نفی شخص دیگر و طعن و عیب کردن اوست، و متضمن ستایش و ثنای خود به تصریح یا تعریض و کنایه باشد. زیرا در این مورد - که ارتکاب آن آسان است و به آن انس و الفت گرفته و به آن معتاد گردیده است - دو خواهش نفس در آن به یکدیگر اضافه شده: یکی نفی کمال از غیر خود، و دیگری اثبات آن برای خود. و میل نفس به چنین معصیتی در نهایت کمال است، زیرا به وسیله آن آنچه مقتضی طبع آدمی از تفوق و برتری جوئی است تمام و کامل می شود، پس صبر از آن در غایت دشواری و صعوبت است. از آنچه گفته شد معلوم می شود که: بیشتر گناهانی که شایع و منتشر می شود از زبان سر می زند. پس هر کسی باید در حفظ زبان خود بکوشد و هر سخنی که می خواهد بگوید ابتدا در آن بیندیشد، اگر گناهی در آن نبود بگوید و گرنه آن را ترک کند، و اگر قدرت بر این نداشت و زبانش در گفتگوها به اطاعت او نبود باید عزلت و تنهائی گزیند و از سخن گفتن با مردم کناره گیرد تا زبان به اختیار و اطاعت او در آید. و چون دشواری و آسانی

صبر در یکایک گناهان به اختلاف انگیزه آن گناهان از لحاظ قوت و ضعف متفاوت است، هر طالب سعادت‌تی باید بداند که انگیزه نفس او به کدام معصیت شدیدتر است، پس سعی او در ترک آن باید بیشتر باشد.

ص: ۱۸۰۳

صبر بر آنچه حصول آن در قدرت آدمی نیست، ولی بر دفع آن از راه مکافات قدرت دارد، چنانکه اگر از دیگری به وسیله کردار یا گفتار او را اذیت کرده باشد، یا جنایتی نسبت به او انجام داده باشد، حصول اذیت و جنایت اگرچه به اختیار او نبوده ولی قدرت بر تشفی از راه مکافات و انتقام از آن شخص را دارد. صبر بر این امر به ترک مکافات و در گذشتن از اوست. و این عمل فضیلت بزرگی و از بالاترین مراتب صبر است. در قرآن کریم می خوانیم: «و ان عاقبتهم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین؛ و اگر مکافات می کنید چنان مکافات کنید که با شما کرده اند (نه بیش)، و اگر شکیبائی کنید برای صابران بهتر است» (نحل / ۱۲۶). و رسول خدا (ص) فرمود: «صل من قطعک، و أعط من حرمک، و اعف عن ظلمک؛ با آنکه از تو بریده بپیوند، و به آنکه تو را بی بهره ساخته عطا کن، و از آنکه با تو ستم کرده در گذر».

### صبر بر مصیبت و بلا

اموری که شخص هیچ قدرت و اختیاری نسبت به آنها ندارد، مانند مصیبتها و بلاها. و صبر بر آنها در نهایت دشواری و صعوبت است، از این رو پیغمبر اکرم (ص) در دعای خود می گفت: «أسألك من یقین ما یهون علی مصائب الدنیا؛ خداوند از تو یقینی را مسألت می کنم که همه مصیبتهای دنیا را بر من آسان کند». و از آن حضرت (ص)، روایت شده است که: «خدای تعالی فرمود: هر گاه بنده خود را به بلائی (مرضی) مبتلا سازم و او صبر کند، و به عیادت کنندگان خود از من شکایت نکند، گوشت او را به گوشتی بهتر و خون او را به خونی بهتر بدل سازم، پس اگر او را شفا دادم شفا می دهم در حالی که گناهی برای او نباشد، و اگر او را میراندم به سوی رحمت خود می برم». و فرمود: «من اجلال الله و معرفه حقه: ألا تشکو وجعک، و لا تذکر مصیبتک؛ از بزرگداشت خدا و شناخت حق او این است که: درد خود را شکایت نکنی، و مصیبت خود را ذکر نکنی». و فرمود: «من ابتلی فصبر، و أعطی فشکر، و ظلم فغفر، أولئک لهم الأمن و هم مهتدون؛ هر که مبتلا شود و صبر کند، و عطایش دهند و سپاس گزارد، و ستم بیند و ببخشد، آنان ایمن و ره یافته اند». و فرمود: «خدای تعالی به جبرئیل فرمود: پاداش کسی که هر عضو شریف (مثلاً چشم) او را از وی بگیرم چیست؟ عرض کرد: منزهی تو ما را علمی جز آنچه به ما آموخته ای نیست. فرمود: پاداش او جاودان ماندن در خانه کرامت من و نظر کردن به جمال وجه من است». و داود (ع) گفت: «پروردگارا پاداش اندوهناکی که بر مصیبتها برای خشنودی تو صبر می کند چیست؟ فرمود: پاداش او آنست که او را جامه امان پوشانم و هرگز آن را از او باز نگیرم». چون صبر بر عافیت به معنی ترک خواهشهای حرام و فرو نرفتن در آنهاست، پس به صبر از معصیت برمی گردد. و بنابراین صبر بر سه قسم است: صبر بر مصائب و حوادث، و صبر بر طاعت، و صبر از معصیت.

ملا مهدی نراقی - ترجمه جامع السعادات (علم اخلاق اسلامی) - ج ۴ صفحه ۳۷۲-۳۷۷

محمود فتحعلی خانی - آموزه های بنیادین علم اخلاق اسلامی - ج ۱ درس ۲۲

سید عبدالله شبر - ترجمه الاخلاق - صفحه ۳۶۱-۳۶۲

کلید واژه ها

صبر اخلاق انسان احادیث قرآن گناه مصیبت عبادت نعمت

### اهمیت استقامت از دیدگاه قرآن کریم

خداوند در قرآن کریم پیامبر (ص) و مؤمنین را امر به استقامت می کند: «فاستقم كما أمرت و من تاب معك و لا تطغوا إنه بما تعملون بصیر؛ پایدار باش چنان که فرمان یافته ای و هر که با تو سوی خدا آمده نیز، و سرکشی نکنید که او به اعمال شما بینا است» (هود/۱۱۲).

بطوری که راغب اصفهانی و دیگران گفته اند کلمات قام و ثبت و رکز به یک معنا هستند. و ظاهرا ریشه این لغت از قیام آدمی گرفته شده باشد، چون انسان در سایر حالاتش غیر از قیام -مانند حال نشستن و دمر و خوابیدن و دو زانو نشستن و طاق باز و به رو افتادن- آن طور که در حال قیام مسلط بر کارها و مقاصد خود هست تسلط ندارد و آن طور نمی تواند قبض و بسط و دادوستد را انجام دهد، به خلاف حال قیام که وقتی انسان بر پای خود بایستد از هر حال دیگری بهتر تعادل خود را در دست دارد و در نتیجه به تمامی اعمال خود از ثبات و حرکت، دادن و گرفتن، اعطاء و منع و جلب و دفع مسلط تر است، و نیز کنترل تمامی قوای خویش و افعال آن قوا را در دست دارد. بنابراین می توان گفت حالت قیام در تمامی شئون معرف شخصیت آدمی است. این اصل معنای قیام است، آن گاه این کلمه بطور استعاره در متعادل ترین احوال هر چیز دیگری استعمال شده است، مثلا استوارترین وضع یک ستون را که همان حالت عمودی آن است قائم می نامند، و همچنین درختی را که بر پای خود ایستاده و رگ و ریشه خود را در زمین دوانیده قیام درخت می خوانند، و به همین منوال قائم بودن یک ظرف آب به این است که روی قاعده (کب) خود ایستاده باشد، و قیام عدل این است که در زمین گسترده شود و قائم بودن قانون و سنت این است که در مملکت اجراء شود. و به همین منوال اقامه، به معنای بپا داشتن هر چیز است به نحوی که تمامی آثار آن چیز مترتب بر آن شود، و هیچ اثر و خاصیتی پنهان و مفقود نماند، مانند اقامه عدل و اقامه سنت و اقامه نماز و اقامه شهادت و اقامه حدود و اقامه دین و امثال آن. و اما اشتقاق دیگر این ماده که استقامت است، معنایش طلب قیام از هر چیز است. و به عبارت دیگر استدعای ظاهر شدن تمامی آثار و منافع آن چیز است، و بنابراین معنای استقامت طریق این است که راه متصف باشد به آن وصفی که غرض از راه همان وصف است، و آن این است که کوتاهترین خط میان ما و هدف ما باشد و علاوه، روشن باشد و ما را دچار تردید نسازد و به بیراهه نیندازد.



و همچنین استقامت آدمی در یک کار این است که از نفس خود بخواهد که درباره آن امر قیام نموده آن را اصلاح کند، بطوری که دیگر فساد و نقص به آن راه نیابد و به حد کمال و تمامیت خود برسد. پس معنای آیه شریفه «قل إنما أنا بشر مثلكم یوحى إلی أنما إلهکم إله واحد فاستقیموا إلیه؛ بگو من بشری چون شمایم جز اینکه به من وحی می شود که خدای شما خدایی یگانه است پس مستقیماً به سوی او بشتابید» (فصلت / ۶) این می شود که: پس به ادای حق توحید الوهیت او قیام کنید، و معنای آیه «إن الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا؛ آنان که گفتند پروردگار ما خداست پس آن گاه استقامت ورزیدند» (فصلت / ۳۰) می شود: بر آنچه که در جمیع شئون زندگی خود می گفتند استوار بماندند و در عقاید و اخلاق و اعمالشان به چیزی جز آنچه که موافق توحید و سازگار با آن است اعتماد نکردند، بلکه همواره آن را رعایت و در جمیع احوال و با هر چیز که در ظاهر و یا باطنشان مواجه می شوند حفظ می کنند. و همچنین است در آیه «فأقم وجهک للذین حنیفا؛ پس روی دل متوجه دین حنیف کن» (روم / ۳۰) چون منظور از اقامه وجه اقامه نفس و واداشتن آن است بگونه ای که باید و شاید مواجه عمل شود، و اقامه کردن نفس در هر امری به معنای استقامت آن در آن امر است، یعنی خواستن از نفس است به اینکه آن امر را اقامه کند.

بنابر آنچه که در معنای این ماده و مشتقات آن گفته شد معنای جمله مورد بحث، یعنی آیه «فاستقم كما أمرت» این می شود: بر دین ثابت باش و حق آن را طبق دستوری که گرفته ای ایفاء کن. و آن دستور همان است که آیه «و أن أقم وجهک للذین حنیفا و لا- تکونن من المشرکین؛ و اینکه روی دل به سوی دین حنیف کن و از مشرکین مباش» (یونس / ۱۰۵) و آیه «فأقم وجهک للذین حنیفا فطرت الله التي فطر الناس علیها لا تبدل لخلق الله ذلك الذین القیم و لکن اکثر الناس لا یعلمون؛ پس روی به سوی دین کن در حالیکه از همه کیشها منصرف و به دین حق گرائیده باشی (که مطابق) فطرتی است که خداوند مردم را بر آن فطرت آفریده، و خلقت خدا تبدیل پذیر نیست، این است دین پایدار و لیکن بیشتر مردم نمی دانند» (روم / ۳۰) مشتمل بر آن می باشند. مقصود از «كما أمرت» اشاره به آن آیاتی است که قبلاً نازل شده بود و امر به اقامه وجه برای دین می کرد، و گفتیم که اقامه وجه برای دین به معنای استقامت در دین است (که آیه مورد بحث هم همان را می خواهد). منظور از جمله «استقم» امر به اظهار پایداری در عبودیت و قیام به حق آن، و منظور از نهی «و لا- تطغوا» (سرکشی نکنید) نهی از مخالفت آن امر است. و مخالفت آن امر همان استکبار از خضوع برای خدا و خارج شدن از زی عبودیت است. پس معنای «و لا تطغوا» این است که از خط مشی که فطرت و خلقت برای شما ترسیم کرده و از آن مرزی که برایتان تعیین نموده که همان عبودیت برای خدای یکتا است تجاوز نکنید، همچنان که امم قبل از شما تجاوز نمودند و کارشان منجر به شرک شد و سرانجام به هلاکت رسیدند.



معنای جمله «و من تاب معك» این است که: استقامت کن تو و هر آن کس که با تو توبه کرد، یعنی همگیتان استقامت بورزید. و اگر رسول خدا (ص) را جداگانه اسم برده به خاطر احترام و تجلیل از مقام نبوت است. و مقصود از کسانی که با رسول خدا (ص) توبه کردند آن دسته از مؤمنین هستند که با ایمان به خدا به سوی خدا بازگشت نمودند. و اگر اصل ایمان آوردن را توبه و رجوع به خدا نامیده برای این است که در حقیقت بازگشت از شرک است. جمله «إنه بما تعملون بصیر» علت مضمون قبلی خود را بیان می کند و معنایش این است که: باید در دین توحید پایدار و بر طریق عبودیت استوار باشی، و تزلزل و بلا تکلیفی به خود راه ندهی، آنها هم که با تو باید استوار باشند، و از حدی که خداوند برایتان معلوم کرده تجاوز نکنند، چه خداوند به آنچه که می کنید بینا است و اگر امر او را مخالفت کنید شما را مؤاخذه می کند. لحن شدیدی که در این آیه است بر کسی پوشیده نیست (آری هر که این آیه را به دقت مورد نظر قرار دهد می بیند) که هیچ اثری از آثار رحمت و نشانه لطف و مهر وجود ندارد.

در آیه دیگری نیز حضرت رسول (ص) به تنهایی، امر به استقامت شده اند: «فلذلك فادع و استقم كما أمرت و لا تتبع أهواءهم و قل آمنت بما أنزل الله من كتاب و أمرت لأعدل بینكم الله ربنا و ربكم لنا أعمالنا و لكم أعمالكم لا حجه بیننا و بینكم الله یجمع بیننا و إلیه المصیر؛ پس به همین خاطر تو نیز آنان را به سوی این آیین واحد الهی دعوت کن و آن چنان که مأمور شده ای استقامت نما، و از هوی و هوسهای آنان پیروی مکن، و بگو: به هر کتابی که خدا نازل کرده ایمان آورده ام و مأمورم در میان شما عدالت کنم خداوند پروردگار ما و شماست نتیجه اعمال ما از آن ما است و نتیجه اعمال شما از آن شما، خصومت شخصی در میان ما نیست و خداوند ما و شما را در یک جا جمع می کند، و بازگشت (همه) به سوی اوست!» (الشوری/ ۱۵). این آیه نتیجه گیری از آیات قبلش است که می فرماید: خدا برای همه انبیاء یک دین تشریح کرده بود، ولی امت ها دو قسم شدند یکی گذشتگان که با علم و اطلاع و از در حسد، در دین اختلاف انداختند، و یکی نسلها که در شک و تحیر ماندند. به همین جهت خدای تعالی تمامی آنچه را که در سابق تشریح کرده بود برای شما تشریح کرد، پس تو ای پیامبر مردم را دعوت کن، و چون آنها دو دسته شدند یکی مبتلا به حسد و یکی مبتلا به شک، پس تو استقامت بورز، و به آنچه مامور شده ای پایداری کن، و هواهای مردم را پیروی مکن. معنای «و استقم كما أمرت و لا تتبع أهواءهم» این است که: آن طور که مامور شده ای عمل کن، یعنی راه میانه را پیش بگیر، و هواهای ایشان را پیروی مکن. و منظور از جمله «ثم استقاموا» در آیه «إن الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا» این است که ملازم وسط راه باشند، و دچار انحراف نگردند، و بر سخنی که گفته اند استوار باقی بمانند. و در آیه «فما استقاموا لكم فاستقیموا لهم؛ پس تا با شما [بر سر عهد] پایدارند با آنان پایدار باشید» (توبه/ ۷) معنایش این است که ما دام کفار با شما معتدل بودند، شما هم برای آنان اعتدال داشته باشید و از وسط راه منحرف نگردید. جمله «كما أمرت» ممکن است اشاره به مرحله عالی استقامت و یا اشاره به اینکه استقامت هم از نظر کمیت و کیفیت و مدت و خصوصیات دیگر همه باید منطبق بر دستور و برنامه الهی باشد.

خداوند در آیات ۳۰-۳۱ سوره فصلت نیکویی و خوبی حال مؤمنین راستین را بیان کرده و آنان را به استقامت می ستاید، همچنان که آیات قبلش بدی حال کفار را بیان می کرد: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشُرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ\* نَحْنُ أَوْلِيَائُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهَى أَنْفُسُكُمْ وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ؛ به یقین کسانی که گفتند: پروردگار ما خداوند یگانه است! سپس استقامت کردند، فرشتگان بر آنان نازل می شوند که: نترسید و غمگین مباشید، و بشارت باد بر شما به آن بهشتی که به شما وعده داده شده است! ما یاران و مددکاران شما در زندگی دنیا و آخرت هستیم و برای شما هر چه دلتان بخواهد در بهشت فراهم است، و هر چه طلب کنید به شما داده می شود!»

علی (ع) در یکی از خطبه های نهج البلاغه آیه مورد بحث را با عبارت گویا و پرمعنایی تفسیر می کند و بعد از تلاوت آن می فرماید: «و قد قلت ربنا الله فاستقيموا على كتابه و على منهاج امره و على الطريقه الصالحه من عبادته، ثم لا تمرقوا منها، و لا تبدعوا فيها، و لا تخالفوا عنها؛ شما گفتید پروردگار ما الله است اکنون بر سر این سخن پایمردی کنید، بر انجام دستورهای کتاب او، و در راهی که فرمان داده، و در طریق پرستش شایسته او، استقامت به خرج دهید، از دایره فرمانش خارج نشوید، در آئین او بدعت مگذارید و هرگز با آن مخالفت نکنید.»

در حدیث دیگری از پیغمبر (ص) می خوانیم که این آیه را تلاوت فرمود سپس افزود: «قد قالها الناس، ثم كفر اكثرهم، فمن قالها حتى يموت فهو ممن استقام عليها؛ گروهی این سخن را گفتند سپس اکثر آنها کافر شدند، اما کسی که این سخن را بگوید و هم چنان به آن تداوم دهد تا مرگش فرا رسد او از کسانی است که بر آن استقامت کرده».

و اگر می بینیم در حدیثی که از امام رضا (ع) نقل شده در پاسخ سؤال از تفسیر استقامت فرمود: «هی و الله ما انتم علیه؛ استقامت همان روش ولایتی است که شما دارید» به معنی این نیست که مفهوم آیه در مساله ولایت خلاصه شود بلکه چون پذیرش رهبری ائمه اهل بیت (ع) ضامن بقاء خط توحید و روش اصیل اسلام و ادامه عمل صالح است، استقامت را به این معنی تفسیر فرموده است. کوتاه سخن این که ارزش انسان که در ایمان و عمل صالح خلاصه می شود در این آیه در جمله «قالوا ربنا الله ثم استقاموا» منعکس شده، بنابراین در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام (ص) آمده که شخصی خدمتش عرض کرد: «اخبرنی بامر اعتصم به؛ دستوری به من ده که به آن چنگ زنی و در دنیا و آخرت اهل نجات شوم». پیغمبر (ص) فرمود: «قل ربی الله ثم استقم؛ بگو پروردگار من الله است و بر این گفته خود بایست!». سپس می گوید: پرسیدم خطرناکترین چیزی که باید از آن بترسم چیست؟ پیامبر (ص) زبانش را گرفت و فرمود: این! اکنون بینیم کسانی که این دو اصل مهم را در وجود خود زنده می کنند مشمول چه مواهبی از سوی خدا هستند. قرآن در این آیات به هفت موهبت بزرگ اشاره می کند مواهبی که از سوی فرشتگان الهی که بر آنها نازل می شوند به آنها بشارت داده می شود. آری کار انسان بجایی می رسد که در پرتو ایمان و استقامت فرشتگان بر او نازل می گردند و پیام الهی را که سراسر لطف و مرحمت است به او اعلام می دارند. نخستین و دومین بشارت در مورد عدم خوف و حزن است. ملائکه این افراد را از ترس و اندوه ایمنی می دهند. ترس همیشه از امر نامطلوبی است که احتمال پیش آمدن دارد، و در مورد مؤمنین یا عذابی است که از آن می ترسند، و یا محرومیت از بهشت است که باز از آن بیم دارند. و حزن و اندوه هم، همواره از مسئله ناگواری است که واقع شده، و شری که پدید آمده، مانند گناهایی که از مؤمنین سر زده و از آثارش اندوهگین می شوند و یا خیراتی که به خاطر سهل انگاری از آنها فوت شده، و از فوت آن اندوهگین می گردند، و ملائکه ایشان را دلداری می دهند به اینکه ایشان از چنان خوف و چنین اندوهی در امانند، چون گناهانشان آمرزیده شده، و عذاب از ایشان برداشته شده است.

در آیه دیگری نیز می خوانیم: «إن الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون\* أولئك أصحاب الجنة خالدین فیها جزاء بما كانوا یعملون؛ کسانی که گفتند: پروردگار ما الله است، سپس استقامت کردند، نه ترسی برای آنان است و نه اندوهگین می شوند\* آنها اهل بهشتند و جاودانه در آن می مانند این پاداش اعمالی است که انجام می دادند» (احقاف/ ۱۳-۱۴). در سومین مرحله می گویند: «و أبشروا بالجنة التي كنتم توعدون؛ بشارت باد بر شما به آن بهشتی که به آن وعده داده می شدید». اینکه گفتند «کنتم توعدون» دلالت دارد بر اینکه نازل شدن ملائکه بر مؤمنین به این بشارت، بعد از زندگی دنیا است، چون معنای عبارتشان این است که: مژده باد شما را به آن بهشتی که همواره وعده اش را به شما می دادند. و در چهارمین بشارت می افزایند: ما یاران و مددکاران شما در زندگی دنیا و در آخرت هستیم، هرگز شما را تنها نمی گذاریم، در نیکی ها به شما کمک می کنیم، و از لغزشها شما را حفظ می نمائیم تا وارد بهشت شوید «نحن أولیاءکم فی الحیاه الدنیا و فی الآخره». در پنجمین بشارت می گویند: در بهشت برای شما هر چه بخواهید از مواهب و نعمتها فراهم است و هیچ قید و شرطی در کار نیست «و لکم فیها ما تشتهی أنفسکم». ششمین بشارت این که نه تنها نعمتهای مادی و آنچه دلخواه شما است به شما می رسد، بلکه آنچه از مواهب معنوی طلب کنید در اختیار شما است «و لکم فیها ما تدعون». و بالآخره هفتمین و آخرین مژده ای که به آنها می دهند این است که شما میهمان خدا در بهشت جاویدان او هستید، و همه این نعمتها به عنوان پذیرایی یک میزبان از یک میهمان گرامی از سوی پروردگار غفور و رحیم به شما ارزانی داشته می شود: «نزلنا- من غفور رحیم؛ روزی آماده ای از سوی آمرزنده مهربان است» (فصلت/ ۳۲). با دقت در عمق این مفاهیم و عظمت این وعده های الهی که به وسیله فرشتگان به مؤمنان داده می شود روح آدمی به پرواز در می آید، و تمام وجود او را به سوی ایمان و استقامت جذب می کند. در پرتو این فرهنگ و تعلیمات بود که اسلام از یک مشت عرب جاهلی انسانهای نمونه ای ساخت که از هیچگونه ایثار و فداکاری مضایقه نداشتند، و همین ها است که امروز می تواند الهام بخش مسلمانان در راه پیروزی بر همه مشکلات باشد.

البته نباید فراموش کرد که استقامت همچون عمل صالح میوه درخت ایمان است زیرا ایمان هنگامی که عمق و نفوذ کافی پیدا کند انسان را دعوت به استقامت خواهد کرد، همانگونه استقامت در مسیر حق بر عمق ایمان نیز می افزاید، و این دو تاثیر متقابل دارند. از آیات دیگر قرآن نیز استفاده می شود که ایمان و استقامت نه تنها برکات معنوی را به سوی انسان سرشار می کند، بلکه از برکات مادی این جهان نیز در سایه این دو بهره مند خواهد شد، در سوره جن آیه ۱۶-۱۷ می خوانیم: «و أن لو استقاموا علی الطریقه لأسقیناهم ماء غدقا\* لنتنهم فیه و من یرض عن ذکر ربه یسلکه عذابا صعدا؛ هر گاه بر طریقه حق پایداری کنند آب فراوان به آنها می نوشانیم\* تا در آن آزمایششان کنیم و کسی که از یاد پروردگارش اعراض کند خدا او را به راه عذابی افزایش می اندازد».

«ماء غدق» به معنای آب بسیار است، و بعید نیست از سیاق استفاده شود که جمله «لأسقیناهم ماء غدقا» مثلی باشد که بخواهد توسعه در رزق را برساند، جمله «لنتنهم فیه» هم این احتمال را تایید می کند، چون خدای تعالی غالبا با توسعه رزق بندگان را امتحان می کند. پس معنای آیه اول مورد بحث (آیه ۱۶) این است: به درستی که داستان از این قرار است که اگر جن و انس بر طریقه اسلام یعنی تسلیم خدا بودن استقامت بورزند، ما رزق بسیاری روزیشان می کنیم، تا در رزقشان امتحانشان کنیم. در نتیجه آیه شریفه در معنای آیه زیر خواهد بود که می فرماید: «و لو أن أهل القرى آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الأرض؛ اگر اهل قریه ها ایمان آورده و تقوا پیشه می کردند، برکاتی از آسمان و زمین بر آنان می گشودیم» (اعراف/ ۹۶). سپس در آیه بعد می فرماید: «و من یرض عن ذکر ربه یسلکه عذابا صعدا»، «عذاب صعدا» آن عذابی است که دائما بیشتر می شود، و معذب را مغلوب تر می کند و بعضی گفته اند: به معنای عذاب شاق است. و اعراض از ذکر خدا لازمه استقامت نداشتن بر طریقه است، و خداوند بجای اینکه ملزوم را بیاورد و بفرماید «من لم یستقم علی الطریقه یسلکه؛ کسیکه بر راه اسلام استقامت نرزد، او را به راه عذابی افزایش می اندازد»، لازمه آن را ذکر کرد یعنی فرمود: هر کس که از یاد خدا اعراض کند... تا به این وسیله بفهماند سبب اصلی در دخول آتش همین اعراض از ذکر خداست.

سید محمدحسین طباطبائی - ترجمه المیزان - ج ۱۱ صفحه ۶۱-۶۶ و ج ۱۷ صفحه ۵۹۰-۵۹۲ و ج ۱۸ صفحه ۴۳-۴۴ و ۲۹۹

ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۲۰ صفحه ۲۷۱-۲۷۷ و ۳۸۶

کلید واژه ها

پایداری انسان اخلاق تفسیر قرآن تربیت احادیث مفسران

### اهمیت صبر از دیدگاه قرآن کریم

کمتر موضوعی را در قرآن می توان یافت که مانند صبر تکرار و مورد تاکید قرار گرفته باشد، در قرآن مجید در حدود هفتاد مورد از صبر سخن به میان آمده که بیش از ده مورد از آن به شخص پیامبر (ص) اختصاص دارد. تاریخ مردان بزرگ گواهی می دهد که یکی از عوامل مهم یا مهمترین عامل پیروزی آنان استقامت و شکیبایی بوده است، افرادی که از این صفت بی بهره اند در گرفتاریها بسیار زود از پا در می آیند و می توان گفت نقشی را که این عامل در پیشرفت افراد و جامعه ها ایفا می کند، نه فراهم بودن امکانات دارد، و نه استعداد و هوش و مانند آن. به همین دلیل در قرآن مجید روی این موضوع با مؤکدترین بیان تکیه شده است. در این بحث، به بیان و بررسی برخی از آیات می پردازیم.

اهمیت صبر

یکی از وصایای لقمان حکیم به فرزندش رعایت صبر است: «یا بنی اقم الصلاه و امر بالمعروف و انه عن المنکر و اصبر علی ما أصابک إن ذلک من عزم الأمور؛ پسرم! نماز را برپا دار، و امر به معروف و نهی از منکر کن، و در برابر مصایبی که به تو می رسد شکیبیا باش که این (صبر) از کارهای مهم است!» (لقمان/۱۷). این آیه گفتار لقمان و مربوط به پاره ای از دستورات راجع به عمل و اخلاق پسندیده است. از جمله اعمال، نماز است، که عمود دین است، و دنبال آن امر به معروف و نهی از منکر است، و از جمله اخلاق پسندیده صبر در برابر مصائبی است که به آدمی می رسد. و کلمه «ذلک» در جمله «إن ذلک من عزم الأمور» اشاره است به صبر، و اگر اشاره را به لفظ «ذلک» آورده، که برای دور است، نه «هذا» که برای نزدیک است، برای این است که به اهمیت آن اشاره کرده باشد، و بلندی مرتبه صبر را رسانده باشد. کلمه «عزم» به طوری که راغب گفته عبارت است از تصمیم قلبی بر گذراندن و فیصله دادن به کاری، و اگر صبر را که همان حبس نفس از انجام امری است، از عزم دانسته، از این جهت است که عقد قلبی مادام که سست نشده، و این گره دل باز نگشته، انسان بر آن امری که بر انجامش تصمیم گرفته، و در دل گره زده است، پابرجا و بر تصمیم خود باقی است، پس کسی که بر امری صبر می کند، حتما در عقد قلبی اش و محافظت بر آن جدیت دارد، و نمی خواهد که از آن صرفنظر کند، و این خود از قدرت و شهامت نفس است. عزم به معنی اراده محکم است و تعبیر به «عزم الامور» در اینجا یا به معنی کارهایی است که دستور مؤکد از سوی پروردگار به آن داده شده است و یا کارهایی که انسان باید نسبت به آن عزم آهنین و تصمیم راسخ داشته باشد، و هر کدام از این دو معنی باشد اشاره به اهمیت آنست.



خداوند در قرآن کریم به یاری و کمک گرفتن از صبر امر می فرماید: «و استعینوا بالصبر و الصلاه و إنها لکبیره إلا- علی الخاشعین؛ و از صبر و نماز یاری بجوئید و البته نماز بس بزرگ (و دشوار) است مگر برای خاشعان» (بقره/ ۴۵). کلمه استعانت بمعنای طلب کمک است، و این کلمه وقتی به کار می رود که نیروی انسان به تنهایی نمی تواند مهم و یا حادثه ای را که پیش آمده بر وفق مصلحت خود برطرف سازد. علت اینکه خداوند فرموده: از صبر و نماز برای امور مهم و حوادث خود کمک بگیرید، اینست که از آنجایی که در حقیقت یآوری بجز خدای سبحان وجود ندارد، پس آنچه که در امور و حوادث مهم انسان را یاری می کند، مقاومت و خویشتن داری و استقامت او و ارتباط با خداوند و از صمیم دل به او توجه کردن است و این همان صبر و نماز است، و این دو بهترین وسیله برای پیروزی است، چون صبر هر بلا- و یا حادثه عظیمی را کوچک و ناچیز می کند، و نماز که اقبال بخدا، و التجاء به اوست، روح ایمان را زنده می سازد، و به آدمی می فهماند: که بجایی تکیه دارد که انهدام پذیر نیست، و به سببی دست زده که پاره شدنی نیست. گرچه کلمه صبر در روایات فراوانی به روزه تفسیر شده است، ولی مسلماً منحصر به روزه نیست، بلکه ذکر روزه به عنوان یک مصداق بارز و روشن آن است، زیرا انسان در پرتو این عبادت بزرگ اراده ای نیرومند و ایمانی استوار پیدا می کند و حاکمیت عقلش بر هوسهایش مسلم می گردد.



مفسران بزرگ در تفسیر این آیه نقل کرده اند که رسول گرامی هر گاه با مشکلی روبرو می شد که او را ناراحت می کرد از نماز و روزه مدد می گرفت. و نیز از امام صادق (ع) نقل شده که فرمود: هنگامی که با غمی از غمهای دنیا روبرو می شوید وضو گرفته، به مسجد بروید، نماز بخوانید و دعا کنید، زیرا خداوند دستور داده «و استعینوا بالصبر و الصلاه...». توجه به نماز و راز و نیاز با پروردگار نیروی تازه ای در انسان ایجاد می کند و او را برای رویارویی با مشکلات نیرو می بخشد. در کتاب کافی از امام صادق (ع) می خوانیم: «کان علی (ع) اذا اهاله امر فزع قام الی الصلاه ثم تلا هذه الایه و استعینوا بالصبر و الصلاه؛ هنگامی که مشکل مهمی برای علی (ع) پیش می آمد به نماز برمی خاست سپس این آیه را تلاوت می فرمود: و استعینوا بالصبر و الصلاه».

خدا با صابران است

در آیه مشابه دیگری خداوند مستقیماً خطاب به مومنین می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر و الصلاه إن الله مع الصابرين؛ ای کسانی که ایمان آوردید از صبر و صلاه کمک بجوید که خدا با صابران است» (بقره/ ۱۵۳). در جمله «إن الله مع الصابرين» (خدا با صابران است) - که در چند آیه دیگر هم تکرار شده است - این معیت (همراه بودن) غیر از آن معیتی است که در آیه «و هو معکم این ما کنتم؛ او با شماست هر جا که باشید» (حدید/ ۴) آمده، برای اینکه معیت در آیه سوره حدید معیت احاطه و قیمومت است، یعنی می فرماید: خدا بر همه شما احاطه دارد و قوام ذات شما به او است، بخلاف معیت در آیه مورد بحث که به معنای یاری کردن صابران است گویا میخواهد بفرماید: «الصبر مفتاح الفرج؛ صبر کلید فرج خدایی و یاری اوست». بنابراین این جمله یکی از بهترین جملاتی است که بر فضیلت و اهمیت صبر دلالت می کند زیرا شخصی که خدا یار و یاور او باشد، در برابر هیچ کس و هیچ پیشامدی درمانده نخواهد شد چون به عظیم ترین منبع قدرت متصل است.

ص: ۱۸۱۴

در ادامه، خداوند در آیه ۱۵۴ سوره بقره از مرده نامیدن شهدا نهی می کند و سپس علت امر به استعانت از نماز و صبر و نهی از مرده خواندن شهدا را بیان کرده و توضیح می دهد که چرا ایشان را به آن خطابها، مخاطب کرد: «و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع، و نقص من الأموال و الأنفس و الثمرات؛ ما بطور حتم و بدون استثناء همگی شما را با ترس و یا گرسنگی و یا کاهش در اموال و جانها و فرزندان می آزمائیم، و تو ای پیامبر صابران را بشارت ده» (بقره/ ۱۵۵). آن علت این است که بزودی ایشان را به بوته آزمایشی می برد که رسیدن به مراتب عالی برایشان فراهم نمی شود مگر به وسیله آن آزمایش. و آن عبارت است از جنگ که یگانه راه پیروزی در آن این است که خود را در این دو قلعه محکم، یعنی صبر و نماز تحصن کنند و از این دو نیرو مدد بگیرند. از صبر که عبارتست از خودداری از جزع و ناشکیبایی و از دست ندادن امر تدبیر، و از نماز که عبارت است از توجه بسوی پروردگار و انقطاع بسوی کسی که همه امور بدست او است، آری «أن القوه لله جمیعا؛ نیرو همه اش از خداست» (بقره/ ۱۶۵). و علاوه بر آن دو نیرو، یک نیروی سوم هم داشته باشند و آن طرز فکر صحیح است که هیچ قومی دارای این فکر نشدند، مگر آنکه به هدفشان هر چه هم بلند بوده رسیده اند و نهایت درجه کمال خود را یافته اند، در جنگ، نیروی خارق العاده ای یافته و عرصه جنگ برایشان چون حجله عروس محبوب گشت و آن طرز فکر این است: که ایمان داشته باشند به اینکه کشتگان ایشان مرده و نابود شده نیستند و هر کوششی که با جان و مال خود میکنند، باطل و هدر نیست، اگر دشمن را بکشند، خود را به حیاتی رسانده اند که دیگر دشمن با ظلم و جور خود بر آنان حکومت نمی کند و اگر خود کشته شوند، به زندگی واقعی رسیده اند و بار ظلم و جور بر آنان تحکم ندارد، پس در هر دو صورت موفق و پیروزند.

آری، انسان نیز مانند سایر انواع موجودات جهان طبیعت هرگز از حوادث جزئی در امان نیست، حوادثی که تنها نظام فرد را در زندگی شخصیش مختل میسازد و یا میبرد و یا مریض می‌شود، یا ترس و گرسنگی و اندوه و محرومیت چرخ زندگیش را از کار می‌اندازد، این سنتی است از خدا که همواره در مخلوقات و بندگانش جاری ساخته است؛ چون جهان طبیعت، جهان تراحم و تغییر و تحول است. ولی این بلای فردی هر چند دشوار و بر شخص مبتلای بدان سنگین است، ولی مانند بلاها و سختی‌های عمومی مهیب و هول‌انگیز نیست برای اینکه بلای فردی وقتی به فردی روی می‌آورد، صاحب بلا هم در نیروی تعقلش و هم در استواری عزمش و هم در ثبات نفسش، از قوای دیگر افراد کمک می‌گیرد، و اما بلاهای عمومی که دامنه اش همه جا گسترده می‌شود، شعور عمومی را سلب می‌کند رأی و احتیاط و تدبیر را از اجتماع می‌گیرد و در نتیجه نظام حیات همه مردم مختل شده و خوف چندین برابر و وحشت متراکم می‌گردد، آن چنان که عقل و شعور از کار می‌افتد و عزم و ثبات تباہ می‌گردد. پس بلای عمومی و حوادث همگانی دشوارتر و تلخ‌تر است و این حقیقتی است که آیات مورد بحث بدان اشاره دارد.

پس این آیات مؤمنین را تحریک می‌کند که خود را برای جنگ در راه خدا آماده کنند و به ایشان خبر می‌دهد که بلا و محنتی در پیش دارند، بلائی که هرگز به مدارج تعالی و رحمت پروردگاری و به هدایتش نمی‌رسند، مگر آنکه در برابر آن صبر کنند و مشقت‌هایش را تحمل نمایند، و به ایشان این حقیقت را تعلیم می‌دهد که باید برای رسیدن به هدف از نماز استمداد بگیرند، می‌فرماید: از صبر و نماز استعانت بجوئید. خدای تعالی در آیه مورد بحث به سختی‌ها و حوادث مهمی که ممکن است مسلمانان در راه مبارزه با باطل گرفتارش شوند، اشاره نموده که عبارتند از خوف و گرسنگی و نقص اموال و جان‌ها، و چون نقص فرزندان و کم شدن مردان و جوانان. سپس به صابرين بشارت می‌دهد «و بشر الصابرين» و راه صبر زیبا و نیکو را نشان می‌دهد (آن راه این است که به هنگام گرفتاری، صبر کرده و بگوییم ما ملک خدائیم و بسوی او باز خواهیم گشت) و علت واقعی‌ای که صبر را بر آدمی واجب می‌سازد بیان می‌کند، و آن این است که ما ملک خدائیم و مالک حق دارد هر گونه تصرفی در ملک خود: «الذین إذا أصابتهم مصيبة قالوا إنا لله و إنا إليه راجعون؛ [همان] کسانی که چون مصیبتی به آنان برسد می‌گویند ما از آن خدا هستیم و به سوی او باز می‌گردیم» (بقره/ ۱۵۶) و در نهایت پاداش صابران که عبارت است از درود خدا و رحمت و مشمول هدایت الهی شدن، را معرفی می‌نماید: «أولئك عليهم صلوات من ربهم و رحمہ و أولئك هم المہتدون؛ بر ایشان درودها و رحمتی از پروردگارشان [باد] و راه یافتگان [هم] خود ایشانند» (بقره/ ۱۵۷).

«يا أيها الذين آمنوا اصبروا وصابروا وابطوا و اتقوا الله لعلكم تفلحون؛ ای کسانی که ایمان آورده اید صبر کنید و ایستادگی ورزید و مرزها را نگهدارید و از خدا پروا نمایید امید است که رستگار شوید» (آل عمران / ۲۰۰). امرهایی که در این آیه آمده یعنی امر «اصبروا» و «صابروا» و «ابطوا» و «اتقوا» همه مطلق و بدون قید است، در نتیجه صبرش، هم شامل صبر بر شدائد می شود و هم شامل صبر در اطاعت خدا، و همچنین صبر بر ترک معصیت و به هر حال منظور از آن صبر تک تک افراد است، چون دنبالش همین صبر را به صیغه مفاعله «صابروا» آورده که در مواردی استعمال می شود که ماده فعل بین دو طرف تحقق می یابد. و مصابره (مصدر صابروا) عبارت است از اینکه جمعیتی به اتفاق یکدیگر اذیت ها را تحمل کنند و هر یک صبر خود را به صبر دیگری تکیه دهد و در نتیجه برکاتی که در صفت صبر هست دست به دست هم دهد و تاثیر صبر بیشتر گردد و این معنا امری است که هم در فرد (اگر نسبت به حال شخصی او در نظر گرفته شود) محسوس است و هم در اجتماع (اگر نسبت به حال اجتماع و تعاون او در نظر گرفته شود) چون باعث می شود که تک تک افراد نیروی یکدیگر را به هم وصل کنند و همه نیروها یکی شود.

برخی هم گفته اند: «صابروا» از مصابره (از باب مفاعله) به معنی صبر و استقامت در برابر صبر و استقامت دیگران است، بنابراین قرآن نخست به افراد باایمان دستور استقامت می دهد (که هر گونه جهاد با نفس و مشکلات زندگی را شامل می شود) و در مرحله دوم دستور به استقامت در برابر دشمن می دهد، و این خود می رساند که تا ملتی در جهاد با نفس و اصلاح نقاط ضعف درونی پیروز نشود، پیروزی او بر دشمن ممکن نیست و بیشتر شکست های ما در برابر دشمنان بخاطر شکست هایی است که در جهاد با نفس و اصلاح نقاط ضعف خود دامن گیر ما شده است. رابطه (مصدر رباطوا) از نظر معنا اعم از مصابره است، چون مصابره عبارت بود از وصل کردن نیروی مقاومت افراد جامعه در برابر سختی ها و رابطه عبارت است از همین وصل کردن نیروها، اما نه تنها نیروی مقاومت در برابر سختی ها، بلکه همه نیروها و کارها، در جمیع شئون زندگی دینی، چه در حال شدت و چه در حال گشایش و خوشی. و چون مراد از رابطه این است که جامعه به سعادت حقیقی دنیا و آخرت خود برسد، و اگر رابطه نباشد گو اینکه صبر من و تو، به تنهایی و علم من و تو به تنهایی، و هر فضیلت دیگر افراد، به تنهایی سعادت آور هست، ولی قسمتی از سعادت را تامین می کند و قسمتی از سعادت، سعادت حقیقی نیست، به همین جهت به دنبال سه جمله: «اصبروا و صابروا و رباطوا» اضافه فرموده: «و اتقوا الله لعلكم تفلحون؛ و از خدا پرهیزید شاید که رستگار شوید»، که البته منظور از این رستگاری، رستگاری کامل و حقیقی است.

تفسیر دیگر در مورد جمله «رابطوا» این است که این جمله از ماده رباط گرفته شده، و آن در اصل به معنی بستن چیزی در مکانی است (مانند بستن اسب در یک محل) و بهمین جهت به کاروانسرا رباط میگویند و ربط قلب به معنی آرامش دل و سکون خاطر است، گویا به محلی بسته شده است و مرابطه به معنی مراقبت از مرزها آمده است، زیرا سربازان و مرکب‌ها و وسائل جنگی را در آن محل نگاهداری میکنند. این جمله به مسلمانان دستور آماده باش در برابر دشمن و مراقبت دائم از مرزها و سرحدات کشورهای اسلامی میدهد، تا هرگز گرفتار حملات غافلگیرانه دشمن نشوند، و نیز به آنها دستور آماده باش و مراقبت همیشگی در برابر حملات شیطان و هوسهای سرکش میدهد، تا غافلگیر نگردند، و لذا در بعضی از روایات از علی (ع) این جمله، به مواظبت و انتظار نمازها یکی بعد از دیگری تفسیر شده است، زیرا کسی که با این عبادت مستمر و پی در پی دل و جان خود را بیدار میدارد همچون سربازی است که در برابر دشمن حالت آماده باش به خود گرفته است. خلاصه اینکه مرابطه معنی وسیعی دارد که هر گونه آمادگی برای دفاع از خود و جامعه اسلامی را شامل میشود. بنابراین در این آیه شریفه صبر افراد و همیاری کردن با یکدیگر در راه صبر و استقامت، یکی از عوامل رستگاری شمرده شده است. هر انسانی در زندگی نیازمند صبر و پایداری و سختی‌هاست. انسان باایمان به جهت بهره‌مندی از گوهر ایمان و ضرورت پاسداری از آن به صبر و پایداری و تحمل بیشتری نیازمند است هر چند ایمان خود عاملی است برای افزایش روحیه صبر و بردباری اما تمرین الفبای صبر و استقامت راهکاری مؤثر برای حفظ و تقویت گوهر ایمان محسوب می‌شود.

در آیه ۱۰ سوره زمر می خوانیم: «قل یا عباد الذین آمنوا اتقوا ربکم للذین أحسنوا فی هذه الدنیا حسنه و أرض الله واسعہ إنما یوفی الصابرون أجرهم بغير حساب؛ بگو: ای بندگان من که ایمان آورده اید! از (مخالفت) پروردگارتان پرهیزید! برای کسانی که در این دنیا نیکی کرده اند پاداش نیکی است! و زمین خدا وسیع است، (اگر تحت فشار سران کفر بودید مهاجرت کنید) که صابران اجر و پاداش خود را فقط بی حساب دریافت می دارند!». توفیه اجر به معنای آن است که آن را به طور تام و کامل بدهند. و از سیاق برمی آید انحصاری که کلمه «انما» مفید آن است، متوجه جمله «بغير حساب» باشد پس معنایش این است که: صابران اجرشان داده نمی شود، مگر اعطایی بی حساب. پس صابران برخلاف سایر مردم به حساب اعمالشان رسیدگی نمی شود و اصلاً نامه اعمالشان باز نمی گردد، و اجرشان همسنگ اعمالشان نیست. در مجمع البیان آمده که عیاشی به سند خود از عبدالله بن سنان از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود رسول خدا (ص) فرمود: روزی که نامه های اعمال باز می شود و میزان اعمال نصب می گردد، برای اهل بلاء نه میزانی نصب می شود، و نه نامه عملی باز می گردد، آن وقت این آیه را تلاوت فرمود: «إنما یوفی الصابرون أجرهم بغير حساب». در آیه شریفه صابران هم مطلق ذکر شده و مقید به صبر در اطاعت و یا صبر در ترک معصیت و یا صبر بر مصیبت نشده پس شامل تمامی آنها می شود؛ هر چند که صبر در برابر مصائب دنیا، بخصوص صبر در مقابل اذیت های اهل کفر و فسوق که به مؤمنین مخلص و باتقوا می رسد با مورد آیه منطبق است (ولی آیه مخصوص به موردش نمی شود بلکه شامل سایر موارد هم می شود). بنابراین جمله «إنما یوفی الصابرون أجرهم بغير حساب؛ صابران اجر و پاداش خود را فقط بی حساب دریافت می دارند» دلالت بر اهمیت و ارزش فوق العائده صبر در برابر مشکلات و سختی ها می کند تا آنجا که این افراد برخلاف دیگران، بدون حساب و کتاب اجرشان را دریافت می کنند.

خداوند در آیه ۳۴ سوره فصلت می فرماید: «ادفع بالتی هی أحسن؛ بدی را به بهترین راهش دفع کن». و معنای آن این است که: بدی را با خصلتی که مقابل آن است دفع نما، مثلاً- باطل آنان را با حقی که نزد تو است دفع کن، نه به باطلی دیگر، و جهل آنان را با حلم و بدیهایشان را با عفو، و همچنین هر بدی دیگرشان را با خوبی مناسب آن دفع کند. و سپس اثر دفع به احسن و نتیجه آن را بیان می کند: «فإذا الذی بینک و بینه عداوه كأنه ولی حمیم؛ وقتی تو همه بدیها و باطل ها را به بهترین وجه دفع کردی، ناگهان خواهی دید همان دشمنت آن چنان دوست می شود که گویی علاوه بر دوستی، شفقت و مهربانی هم دارد». از آنجا که چنین برخوردی با مخالفان کار ساده و آسانی نیست، و رسیدن به چنین مقامی نیاز به خودسازی عمیق اخلاقی دارد، در آیه بعد مبانی اخلاقی این گونه برخورد با دشمنان را در عبارتی کوتاه و پر معنی بیان کرده و همچنین دفع به أحسن را بزرگ شمارده و ستایش کرده و می فرماید: «و ما یلقاها إلا الذین صبروا و ما یلقاها إلا ذو حظ عظیم؛ کسی این سفارش را نمی پذیرد، مگر تنها آنهایی که دارای صفت صبرند، و آنهایی که بهره ای عظیم از کمال انسانیت و خصال نیک دارند» (فصلت / ۳۵). در این آیه شریفه علاوه بر مطالب بالا، این دلالت را هم به روشنی دارد که حظ عظیم (بهره بزرگ) تنها نصیب صاحبان صبر می شود.

تنها صابران موفق به ایمان و عمل صالح می شوند

«و قال الذین أوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن و عمل صالحا و لا یلقاها إلا الصابرون؛ و کسانی که دارای علم بودند به ایشان گفتند وای بر شما پاداش خدا بهتر است برای آن کس که ایمان آورد و عمل صالح کند و این سخن را فرا نگیرند مگر خویشان داران» (القصص / ۸۰). کلمه «یلقاها» مضارع مجهول از مصدر تلقیه است، که به معنای فهماندن است، هم چنان که تلقی به معنای فهمیدن و گرفتن است، و ضمیر «ها» -به طوری که گفته اند به کلمه برمی گردد، که از سیاق آیه (چینش و آرایش آیات) استفاده می شود، هر چند که لفظ کلمه قبلا در آیه نیامده و معنای آیه این است: این کلمه را- که گفتیم: ثواب خدا برای آنان که ایمان آورده و عمل صالح کنند بهتر است نمی فهمند مگر کسانی که صابر باشند. و بعضی دیگر از مفسرین گفته اند: ضمیر مذکور به سیره یا طریقه برمی گردد - که آن نیز از مفهوم آیه استفاده می شود- و معنایش این است که: طریقه یا سیره ایمان و عمل صالح را کسی نمی فهمد، و یا موفق به عمل به آن نمی گردد، مگر صابران. و صابران کسانی هستند که در هنگام شدائد و نیز در برابر اطاعتها و هم چنین ترک گناهان خویشان دار باشند. دلیل اینکه تنها این دسته می توانند به ثواب خدا برسند و این کلمه، یا سیره و یا طریقه را بفهمند، این است که: تصدیق به بهتر بودن ثواب آخرت از حظ دنیوی - که قهرا مستلزم داشتن ایمان و عمل صالح است که آن دو نیز ملازم با ترک بسیاری از هواها و محرومیت از بسیاری از مشتهیات هستند- محقق نمی شود، مگر برای کسانی که صفت صبر دارند، و می توانند تلخی مخالفت طبع و سرکوبی نفس اماره را تحمل کنند.

ص: ۱۸۲۱



خداوند در آیه ۲۴ سوره سجده به افتخاراتی که نصیب بنی اسرائیل در سایه استقامت و ایمان شد اشاره می کند، تا درسی برای دیگران باشد، می فرماید: «و جعلنا منهم أئمة يهدون بأمرنا لما صبروا و كانوا بآياتنا يوقنون؛ و از آنان امامان (و پیشوایانی) قرار دادیم که به فرمان ما (مردم را) هدایت می کردند چون شکیبایی نمودند، و به آیات ما یقین داشتند». در اینجا رمز پیروزی و شرط پیشوایی و امامت را دو چیز شمرده: یکی ایمان و یقین به آیات الهی، و دیگر صبر و استقامت و شکیبایی. این امر مخصوص بنی اسرائیل نیست، درسی است برای همه امتها و برای مسلمانان دیروز و امروز و فردا که پایه های یقین خود را محکم کنند و از مشکلاتی که در طریق به ثمر رساندن خط توحید است نهراسند، صبر و مقاومت را پیشه خود کنند تا ائمه خلق و رهبر امتها در تاریخ عالم شوند.

#### منابع

سید محمدحسین طباطبائی - ترجمه المیزان - ج ۱ صفحه ۲۲۸-۲۲۹ و ۵۱۶-۵۳۱ و ج ۴ صفحه ۱۴۳-۱۴۴ و ج ۱۶ صفحه ۱۱۷-۱۱۸ و ۳۲۵-۳۲۶ و ج ۱۷ صفحه ۵۹۵

ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۱ صفحه ۲۱۶-۲۱۷ و ج ۳ صفحه ۲۳۳-۲۳۴ و ج ۱۷ صفحات ۵۳ و ۱۶۶ و ۳۷۱-۳۷۲

#### کلید واژه ها

صبر اخلاق قرآن تربیت انسان تفسیر ایمان جامعه اسلامی

#### معنا و مفهوم صبر

صبر در لغت به معنای حبس و بازداشتن است. هرگاه کسی خویشتن را از فعلی اختیاری باز دارد صبر کرده است. بنابراین صبر را در معنای عام آن می توان اینگونه تعریف کرد: «بازداشتن خود از عملی که مانع رسیدن به هدف و یا موجب تأخیر در رسیدن به هدف می شود». خواجه نصیر الدین طوسی در اوصاف الاشراف در تعریف صبر می گوید: «نگاهداری نفس از بیتابی هنگام وقوع امری که مطلوب نیست». و راغب اصفهانی صبر، را اینگونه معنا می کند: «الصبر حبس النفس علی ما یقتضیه العقل والشرع أو عما تقتضیان حبسها عنه؛ صبر، خویشتن داری است بر انجام چیزی که عقل و شرع آنرا اقتضا می کنند، یا حفظ کردن خویش از چیزی که عقل و شرع خویشتن داری از آنرا اقتضا می کنند».

صبر لفظ عامی است که گاهی به سبب اختلاف مواردش، اسامی مختلفی پیدا می کند. و خداوند تمام اینها را صبر نامیده است و در آیه شریفه «و الصابرين في البأساء والضراء؛ و در سختی و زیان شکیبایانند» (بقره/ ۱۷۷) بر این معنا اشاره کرده است. اگر صبر بر تحمل مصیبتی باشد فقط به آن صبر می گویند، و در مقابل آن جزع قرار دارد که عبارت از آزاد گذاشتن انگیزه هوی در ناله کردن و بر صورت زدن و گریبان دریدن است. و اگر مقاومت در مقابل مقتضیات غنی و ثروت باشد حفظ نفس نامیده می شود و ضدش را سرکشی و ناشکری می گویند. و اگر مقاومت در جنگ باشد شجاعت و ضدش ترس نامیده می شود. و اگر در فرو بردن خشم باشد حلم و بردباری و ضدش غضب نام دارد. و اگر در حادثه بیزارکننده ای باشد سعه صدر و ضدش بیزاری و ضیق صدر نام می گیرد. و اگر در مخفی کردن راز باشد کتمان و صاحبش را کتوم - یعنی رازدار- و ضدش را پخش و اذاعه می نامند. و اگر در ترک وسائل زائد زندگی باشد زهد و ضدش حرص نامیده می شود. و اگر صبر بر کمبود بهره دنیوی باشد قناعت و ضدش شره نام می گیرد. واژه استقامت نیز یکی از واژه هایی است که معنایی مشابه صبر دارد و این دو واژه در بسیاری از موارد، به یک معنا بکار می روند.

#### نگرشی انحرافی در مورد معنای صبر

معمولاً- صبر را به معنای تحمل ناگواری ها معنا می کنند. این تعبیر که به همین صورت نیز تا حدود زیادی آمیخته با ابهام و قابل توجیه ها و بیان های مخالف و متضاد است. هنگامی که در یک جامعه ستمکش و بی اراده و اسیر عوامل فساد و انحطاط، مطرح شود بزرگترین وسیله برای ستمگران و مفسدان و بزرگترین عامل و مشوق عقب ماندگی و انحطاط و فساد خواهد شد. وقتی به ملتی فقیر و عقب مانده که دستخوش هر گونه نابسامانی و پریشانی است یا به مردمی مظلوم که دچار هزاران ستم و نامردمی اند یا به جامعه ای که با فساد اخلاق و فقر سجایای انسانی روبرو است و یا هر فرد یا جمعی که به صورتی در منجلا ب بدبختی ها و سیه روزی ها غوطه ور است گفته شود صبر کنید، اولیم نتیجه ای که از این موعظه گرفته می شود آنست که شربت تلخ و مهلک شرایط رویاروی، برای آنان قابل تحمل می گردد و نه فقط در صدد دگرگون کردن وضع و تدارک نجات خویش بر نمی آیند بلکه با یادآوری پاداش موهومی که بر این بی تفاوتی و خونسردی مقرر شده است از وضع خود خرسند و خشنود نیز بوده، آنرا موفقیتی بزرگ می پندارند.

پیداست که رواج چنین روحیه ای در چنان جامعه ای تا چه اندازه به سود طبقات سودجو و ظالم و به زیان طبقات جورکش و مظلوم است. اما باید توجه داشت که صبر به معنی تحمل در برابر ظالم، و دست روی دست نهادن در برابر شکست ها نیست، معنای صبر این نیست که انسان خود را آماده هر مصیبتی نموده صورت خود را بگیرد تا هر کس خواست سیلیش بزند. نه، معنای صبر که یکی از فضایل و صفات ارزشمند است، این نیست که آدمی چون زمین مرده زیردست و پای دیگران بیفتد مردم او را لگدکوب کنند، و مانند سنگ دم پا بازیچه اش قرار دهند، زیرا خدای سبحان آدمی را طوری خلق کرده که به حکم فطرتش خود را موظف می داند هر مکروهی را از خود دفع نماید، و خدا هم او را به وسائل و ابزار دفاع مسلح نموده تا به قدر توانایش از آنها استفاده کند، و چیزی را که این گزینه را باطل تعطیل سازد نمی توان فضیلت نام نهاد.

بلکه واژه صبر در لغت به معنی عزم و جزم برای انجام عمل است. بنابراین معنی درست بر ضد تحمل عجزآمیز است. پس صبر عبارت است از اینکه انسان در قلب خود استقامتی داشته باشد که بتواند کنترل نفس خود را - که استقامت امر حیات انسانی و جلوگیری از اختلال آن بستگی به آن نظام دارد- در دست گرفته، دل خود را از تفرقه و نسیان تدبیر و خبط فکر و فساد رأی جلوگیری کند. همچنین اگر صبر را طبق دلالت صریح و بی شائبه آیات قرآن و روایات صادر از ائمه (ع) تفسیر کنیم نتیجه، درست به عکس و کاملاً در جهت مخالف استنتاج رائج و متداول عامیانه می شود.

با این نگرش، صبر، به اهرمی تبدیل می شود که سنگین ترین موانع و بزرگترین مشکلات را با سهولت و توأم با نتیجه گیری صددرصد مثبت، برطرف می سازد و در یک جامعه ی بدبخت، کلید همه خوشبختی ها و سپیدبختی ها به شمار می آید. همچنانکه در سوی دیگر، مانع و مزاحمی برای نیروهای شرآفرین و بدبختی آفرین محسوب می گردد. پس معنی حقیقی صبر مقاومت و استقامت در کوران های حوادث و در برابر گناهان و شداید بوده و باعث ایجاد روحیه قوی در راه اهداف عالی انسانی و انجام وظیفه می شود. بر همین اساس قرآن می فرماید: «و ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مأتین؛ و هرگاه بیست نفر از شما با استقامت باشند، بر دویست نفر غلبه کنند» (انفال / ۶۵). اگر صبر در اسلام به معنی تحمل عجزآمیز بود، موجب ضعف می شد نه این که روحیه انسان را ده برابر نیرومندتر و مقاوم تر کند. در حقیقت صبر و مقاومت همان است که ملک الشعرا در اشعار معروف خود گوید:

جدا شد یکی چشمه از کوهسار \*\*\* به ره گشت ناگه به سنگی دچار

به نرمی چنین گفت با سنگ سخت \*\*\* کرم کرده راهی ده ای نیکبخت

گران سنگ تیره دل سخت سر \*\*\* زدش سیلی و گفت: دور ای پسر

نجنیدم از سیل زور آزمای \*\*\* که ای تو که پیش تو جنم زجای؟

نشد چشمه از پاسخ سنگ سرد \*\*\* به کندن در استاد و ابرام کرد

بسی کند و کاوید و کوشش نمود \*\*\* کز آن سنگ خارا رهی برگشود

زکوشش به هر چیز خواهی رسید\*\*\* به هر چیز خواهی کماهی رسید

گرت پایداری است در کارها\*\*\* شود سهل، پیش تو دشوارها

توضیح مفهوم صبر

بنابر آنچه مجموعاً از روایات به دست می آید، صبر را اینگونه میتوان تعریف کرد: مقاومت آدمی در راه تکامل، در برابر انگیزه های شرآفرین، فسادآفرین و انحطاط آفرین. برای مثال می توان فعالیت یک کوهنورد را در نظر گرفت. در راه رسیدن به قله بلند کوه، موانعی هست و این موانع چه از درون وجود آدمی و چه در خارج از هستی او، هر کدام به نوعی مزاحم و جلوگیر حرکت اویند: از درون، راحت طلبی و ترس و نومیدی و هوس های گوناگون، او را از رفتن باز می دارند و به صورت وسوسه هائی دامنگیر، انگیزه ی حرکت و صعود را در او می میرانند و از برون، سنگ و صخره و گرگ و دزد و خار و غیره... عملاً پای او را از پیشروی باز می دارند. کسی که با مزاحم هائی از این قبیل روبرو است یا از شروع این راه خطرناک و پر دردسر و ادامه ی آن منصرف می گردد و یا در برابر آنها مقاومت ورزیده و هر مانعی را به کمک اراده و حوصله از سر می گذراند و به کار و راه خود ادامه می دهد... این دومی صبر است. انسان در دوران زندگی محدود خود در این جهان و در فاصله ی میان ولادت و مرگ، رهسپار راهی و راهیما بسوی سرمنزلی است. او اساساً برای اینکه هر چه بیشتر خود را به آن سرمنزلی نزدیک کند آفریده شده است. همه وظایف و تکالیفی که بر دوش انسان نهاده شده و وسیله ها و گامهای لازمی هستند که او را به آن هدف نزدیک می کنند. محیط و جامعه ی اسلامی که اولین و نزدیکترین هدف ادیان الهی و انبیای بزرگ، ساختن و پرداختن آن بود، میدان و فضای مناسبی برای پیمودن این راه و رسیدن به آن سرانجام است. آن هدف در عبارتی کوتاه تکامل و تعالی انسان است یعنی: گشوده شدن سرچشمه های استعداد در وجود او و هر چه بیشتر، رستگاری اش از ویژگیهای حیوانی و حیوان صفتی، و هر چه افزونتر آراستگی اش به ویژگیهای انسانی و خدائی همان چیزی که در آثار مذهبی با تعبیراتی از قبیل: متخلق شدن به اخلاق الهی، قرب به خدا و... معرفی شده است. در این راه که البته راهی دشوار و پرزحمت است موانع فراوانی وجود دارد. هر یک از این موانع به تنهایی کافی است که راهنورد قله ی کمال و تعالی را از ادامه ی راهش باز دارد. از درون، همه صفات و خصلت های پلید و ناموزون و از برون، همه ی نابسامانی های دنیای عینی و واقعی، سلسله ی خارراه ها و صخره ها و مانع ها را پدید می آورند. صبر یعنی: در برابر همه ی این مانع ها مقاومت ورزیدن و با اراده و عزمی استوار از آنها گذشتن و رهسپردن.

ص: ۱۸۲۶

چنانکه گفتیم، همه ی تکالیف اسلامی، چه فردی و چه اجتماعی، وسیله ها و گامهائی در راه رسیدن به این مقصدند و بنابراین هر کدام به نوبه ی خود مقصدی نزدیک اند. برای کسی که به شهری دوردست سفر می کند و در بیابانها راه می سپرد، رسیدن به هر آبادی و هر منزل بین راه و پیش از شروع حرکت، دست یافتن به ساز و برگ سفر، هدفی نزدیک است. منتها، هدف و مقصدی که خود، مقدمه و وسیله ای است در راه آن هدف نهائی و اصلی. بلکه برداشتن هر گامی در عین آنکه وسیله ای برای حصول نتیجه ی نهائی است خود نتیجه ی چندین مقدمه ی دیگر و هدفی نزدیک محسوب می گردد. و مقصود از این سخن، آنکه برای رسیدن به هر یک از این هدف ها و مقصدهای نزدیک نیز شرط اساسی، دارا بودن صبر و به کار بردن این حربه ی قاطع و برا است. همانطور که در راه آن هدف نهائی، موانع فراوانی هست در راه هر یک از تکالیف و وظائف اسلامی نیز، که همه هدف هائی نزدیک و در عین حال، وسیله هائی برای هدف نهائی اند، موانع درونی و برونی بیشمار موجود است: از طرفی انگیزه های انحطاط آفرین درونی مانند: تنبلی، سهل انگاری، بی تفاوتی، خودپرستی، خودشگفتی، غرور، حرص، راحت طلبی، ریاست طلبی، شهرت طلبی، هوسهای جنسی، مال افزائی و دهها خصلت پلید و خسارت زای دیگر... و از سوی دیگر، اوضاع و شرایط نامساعد و مزاحم و جهت گیری های قهری و جبری که بر اثر شکلها و نظام های اجتماعی بر آدمیان تحمیل می شود، هر یک به نوعی وی را از انجام تکالیف سازنده اش، چه تکالیف فردی مانند عبادات و چه تکالیف عمومی مانند تلاش در راه اعلائی کلمه حق، باز می دارند. آن چیزی که می تواند انجام هر تکلیفی و برداشتن هر گامی و سپردن هر راهی و رسیدن به هر نتیجه ای را تضمین کند مقاومت آدمی در برابر این موانع و گذشتن از فراز این مزاحم ها است یعنی: صبر.

سید محمدحسین طباطبائی - ترجمه المیزان - ج ۱۱ صفحه ۱۴۱-۱۴۳

سید علی خامنه ای - گفتاری در باب صبر - صفحه ۵-۱۰

محمدی اشتهاردی - صبر و مقاومت در سیره پیشوایان - پاسدار اسلام - صفحه ۲۷۴

محمود فتحعلی خانی - آموزه های بنیادین علم اخلاق اسلامی - ج ۱ درس ۲۲

سید عبدالله شبر - ترجمه الاخلاق - صفحه ۳۵۹-۳۶۰

کلید واژه ها

صبر اخلاق انسان تربیت لغت شناسی قرآن تفسیر جامعه اسلامی

### اهمیت صبر از دیدگاه روایات

صبر یکی از مهم ترین صفات و ویژگی هایی است که برای رسیدن به هر هدف و مقصودی لازم می باشد؛ خواه آن هدف دنیایی باشد یا اخروی؛ مربوط به امور دینی باشد یا دنیایی. چنانچه امیرمؤمنان (ع) می فرمایند: «الصبر عون علی کل امر؛ صبر، بر هر کاری یاور است». این صفت برجسته به طور گسترده ای در آیات قرآن کریم و روایات رسیده از معصومین (ع) مطرح شده، از آن ستایش و به آن توصیه شده است. اکنون به برخی از روایات در زمینه اهمیت صبر و استقامت، اشاره می کنیم.

امام صادق (ع) در روایتی می فرمایند: «الصبر رأس الإیمان؛ صبر سر ایمانست». و در روایت دیگری می فرمایند: «الصبر من الإیمان بمنزله الرأس من الجسد فإذا ذهب الرأس ذهب الجسد كذلك إذا ذهب الصبر ذهب الإیمان؛ صبر نسبت به ایمان مانند سر است نسبت به تن، که چون سر برود تن هم می رود، همچنین اگر صبر برود ایمان می رود». اگر ایمان را به انسانی تشبیه کنیم، صبر به منزله سر آن انسان و اخلاق و صفات دیگر ایمانی بمنزله اعضاء و جوارح دیگر است و این تشبیه یا از لحاظ شرف و فضیلت است و یا از لحاظ قوام و ثبات صفات حمیده به صفت صبر است (یعنی همانطور که اگر سر از بدن جدا شود، سایر اعضا نیز از کار می افتند؛ اگر صبر از بین برود، سایر صفات پسندیده نیز بی اثر می شوند). در روایتی دیگر از این هم فراتر رفته و صبر را خود ایمان دانسته اند. هنگامی که از رسول اکرم (ص) پرسیدند که ایمان چیست؛ فرمود: «الصبر؛ ایمان همان صبر است». در برخی از روایات صبر از پایه های اسلام معرفی شده است که این تعبیر نشانگر اهمیت این مسئله است. حضرت علی (ع) فرمودند: «بنی الإسلام علی اربع دعائم: یقین و الصبر، و الجهاد، و العدل؛ اسلام بر چهار پایه بنا شده است و آن چهار پایه عبارت است از یقین، صبر، جهاد و عدل».

در حدیثی می خوانیم که امام باقر (ع) فرمودند: «لما حضرت ابي علي بن الحسين (ع) الوفاه ضمنى إلى صدره و قال يا بني أوصيك بما أوصاني به ابي حين حضرته الوفاه و بما ذكر أن أباه أوصاه به يا بني اصبر على الحق و إن كان مرا؛ چون وفات علی بن الحسین (ع) فرا رسید، مرا به سینه خود چسبانید و فرمود: پسر جان، ترا به چیزی سفارش می کنم که پدرم هنگام وفاتش بمن سفارش کرد و گفت پدرش او را به آن وصیت فرموده است: ای پسر جان بر حق صبر کن اگر چه تلخ باشد». این وصیتی است از روزگار سرسلسله رشته امامت یعنی امیرالمؤمنین (ع) دست به دست، گشته و از هر امامی به امام بعد رسیده است. این وصیت چیست؟ حاصل و خلاصه ی آن، صبر است. پس در اهمیت صبر، همین بس که سلسله ی اولیاء خدا آن را مانند گوهری گرانبها و میراثی نفیس در آخرین لحظات زندگی، به وارثان امانت و امامت خود می سپرده و دست به دست، می گردانیده اند.

رسول اکرم (ص) می فرمایند: «من اقل ما اوتيتم اليقين و عزيمة الصبر و من اعطى حظه منهما لم يبال ما فاته من قيام الليل و صيام النهار و لئن تصبروا على مثل ما انتم عليه احب الى من ان يوافيني كل امرء منكم بمثل عمل جميعكم و لكنى اخاف ان تفتح عليكم الدنيا بعدى فينكر بعضكم بعضا و ينكركم اهل السماء عند ذلك فمن صبر و احتسب ظفر بكمال ثوابه ثم قرأ ما عندكم ينفد و ما عند الله باق و لنجزين الذين صبروا؛ از کمیاب ترین چیزهایی که به شما داده شد یقین و صبر است (یعنی یقین و صبر در بین شما از هر چیز کمتر است) و هر کس حظ و بهره ای از این دو به او رسد باک نداشته باشد از آنچه از بیداری شبها و روزه روزها از او فوت شود (یعنی اگر از یقین و صبر برخوردار باشد و لو این که به شب زنده داری و مناجات با خدا و روزه های مستحبی موفق نشود غصه نخورد) و اگر شما بر آنچه هستید صبر کنید (در برابر فقر و بی چیزی تحمل نمایید) در نزد من بهتر است از این که هر یک از شما به اندازه همه، عمل انجام دهد (یعنی هر یک از شما به اندازه عبادات همه شما عبادت کند) ولی می ترسم بعد از من دنیا بر شما گشوده شود آنگاه یک دیگر را انکار نمایید. (یعنی به خاطر تعلق و دلبستگی به دنیا به هم بدبین شوید و بر علیه یک دیگر توطئه کنید) در آن وقت اهل آسمان شما را انکار نمایند (از شما بدشان آید) پس هر که در راه خدا صبر کند به کمال ثواب و پاداش خویش نایل می گردد. سپس حضرت این آیه را قرائت فرمود: «آنچه نزد شما است فانی می شود، اما آنچه نزد خداست باقی است، و کسانی را که صبر و استقامت پیشه کنند به بهترین اعمالشان پاداش خواهیم داد. یعنی صبر و استقامت از بهترین اعمال آدمی است» (نحل / ۹۶)».



پیامبر خدا (ص) فرمودند: «الصبر خیر مرکب ما رزق الله عبدا خيرا له و لا اوسع من الصبر؛ صبر بهترین مرکب است خداوند چیزی نصیب بنده اش نکرد که از صبر بهتر و وسیع تر باشد».

امام باقر (ع) فرمودند: «الجنة محفوفه بالمکاره و الصبر فمن صبر على المکاره فى الدنيا دخل الجنة و جهنم محفوفه باللذات و الشهوات- فمن أعطى نفسه لذتها و شهوتها دخل النار؛ بهشت در میان ناگواری ها و شکیبائی است، پس هر که در دنیا بر ناگواری ها صبر کند به بهشت رود و دوزخ در میان لذتها و شهوتهاست، پس هر که هر لذت و شهوتی را که دلش خواهد مرتکب شود، به دوزخ داخل می شود».

امام صادق (ع) فرمود: «اذا دخل المؤمن فى قبره كانت الصلاه عن يمينه و الزكاه عن يساره و البر مطل عليه و يتنحى الصبر ناحیه فإذا دخل عليه الملكان اللذان يليان مساءلته قال الصبر للصلاه و الزكاه و البر دونكم صاحبكم فإن عجزتم عنه فأنا دونه؛ هنگامی که مؤمن داخل قبر شود، نماز در طرف راست و زکات در طرف چپش می باشد و احسان بر سرش سایه افکنده است و صبر در طرفی دور از آنها باشد، چون دو فرشته ای که متصدی سؤال از او هستند بر او وارد شوند، صبر به نماز و زکات و احسان گوید: مواظب رفیق خود باشید، اگر در مانده شدید من حاضرم».

ابوبصیر می گوید: شنیدم امام صادق (ع) می فرمود: «إن الحر حر على جميع أحواله إن نابته نائبه صبر لها و إن تداكت عليه المصائب لم تكسره و إن أسر و قهر و استبدل باليسر عسرا كما كان يوسف الصديق الأمين ص لم يضر حرته أن استعبد و قهر و أسر و لم تضره ظلمه الجب و وحشته و ما ناله أن من الله عليه فجعل الجبار العاتى له عبدا بعد إذ كان له مالكا فأرسله و رحم به أمه و كذلك الصبر يعقب خيرا فاصبروا و وطنوا أنفسكم على الصبر توجروا؛ آزاد مرد در همه احوال آزاد مرد است اگر گرفتاری برایش پیش آید، صبر می کند، و اگر مصیبتها بر سرش ریزد، او را شکسته نکند، اگر چه اسیر شود و مغلوب گردد و سختی جایگزین آسایشش شود، چنان که یوسف صدیق امین (ع) را بردگی و مغلوبیت و اسارت زیان نبخشید، و تاریکی و ترس چاه و آنچه بر سرش آمد زیانش نزد خدا بر او منت گذارد و ستمگر سرکش را بنده او کرد، بعد از آنکه مالک او بود، خدا او را برسالت فرستاد و به سبب او به امتی رحم کرد، صبر این چنین است، و خیر در پی دارد، پس شکیبا باشید و دل بشکیبائی دهید تا پاداش ببینید».

ابن عباس می گوید: وقتی رسول خدا (ص) بر انصار وارد شد فرمود: آیا شما مؤمن هستید؟ همه ساکت شدند. مردی از آنها گفت: بلی ای رسول خدا! حضرت فرمود: علامت ایمانتان چیست؟ انصار گفتند: در برابر نعمت و راحتی خدا را شکر می کنیم، بر بلا صبر می کنیم و به قضا و قدر الهی راضی هستیم حضرت فرمود: به خدای کعبه قسم که شما مؤمن هستید. رسول خدا (ص) در روایتی صبر را به سه قسم تقسیم می کنند. ایشان فرمودند: «الصبر ثلاثة صبر عند المصيبة و صبر على الطاعة و صبر عن المعصية فمن صبر على المصيبة حتى يردّها بحسن عزائها كتب الله له ثلاثمائة درجة ما بين الدرجة إلى الدرجة كما بين السماء إلى الأرض و من صبر على الطاعة كتب الله له ستمائة درجة ما بين الدرجة إلى الدرجة كما بين تخوم الأرض إلى العرش و من صبر عن المعصية كتب الله له تسعمائة درجة ما بين الدرجة إلى الدرجة كما بين تخوم الأرض إلى منتهى العرش؛ صبر بر سه قسم است: صبر در مصیبت و صبر بر طاعت و صبر از گناه. پس هر که بر مصیبت صبر کند تا آن را با تسلی خوبی رد کند، خدا برایش ۳۰۰ درجه نویسد که میان هر درجه تا درجه دیگر باندازه فاصله میان آسمان و زمین باشد و هر که بر طاعت صبر کند خدا برایش ۶۰۰ درجه نویسد که میان هر درجه تا درجه دیگر به اندازه فاصله میان قعر زمین تا عرش باشد و هر که از گناه صبر کند، خدا برایش ۹۰۰ درجه نویسد که میان هر دو درجه به اندازه فاصله میان قعر زمین تا پایان عرش باشد».

در روایتی از امیرالمؤمنین (ع) نیز می‌خوانیم: «الصبر صبران صبر عند المصیبه حسن جمیل و أحسن من ذلك الصبر عند ما حرم الله عزوجل عليك و الذکر ذکران ذکر الله عز و جل عند المصیبه و أفضل من ذلك ذکر الله عند ما حرم عليك فیکون حاجزا؛ صبر بر دو گونه است: صبر در مصیبت که نیکو و زیباست و نیکوتر از آن صبر و خودداری از چیز است که خدای عزوجل آن را بر تو حرام کرده. و ذکر نیز بر دو گونه است: ذکر خدای عزوجل هنگام مصیبت و بهتر از آن ذکر و یاد خداست در آنچه بر تو حرام کرده، تا مانع تو شود». لازم به توجه است که با توجه به اینکه صبر بر مصیبت شامل صبر بر طاعت نیز می‌شود، تعارضی بین این روایت و روایت قبلی وجود ندارد؛ زیرا می‌توان گفت صبر در برابر سخت‌های عبادات و اطاعت الهی عبارت است از صبر و خودداری در برابر انگیزه‌هایی که انسان را به سوی ترک واجبات و انجام محرمات الهی سوق می‌دهد.

از امام زین العابدین (ع) روایت شده است که فرمود: «وقتی خداوند اولین و آخرین را در صحرای محشر جمع کند، منادی ندا می‌کند که صابران کجایند؟ تا بدون حساب داخل بهشت گردند، جماعتی از مردم برمی‌خیزند و به طرف بهشت روانه می‌شوند، فرشتگان به آنها برخورد می‌کنند و می‌گویند: کجا می‌روید؟ می‌گویند: به سوی بهشت می‌رویم. فرشتگان می‌گویند: بدون حساب به سوی بهشت می‌روید؟ در جواب می‌گویند بلی، سپس ملائکه سؤال می‌کنند که شما از چه صنف مردمید؟ می‌گویند: ما از صنف صابران هستیم. ملائکه می‌گویند: صبر شما در چه بود؟ می‌گویند: صبر ما بر طاعت خدا و از معصیت خدا بوده است و این روش را تا زنده بودیم ادامه دادیم تا این که خداوند عزوجل ما را قبض روح نمود. ملائکه می‌گویند: همان گونه که گفتید هستید و بدون حساب به سوی بهشت روید که چه نیکوست پاداش اهل عمل».

امیرالمؤمنین (ع) در نهج البلاغه می فرماید: «وعود نفسک التصبر علی المکروه ونعم الخلق التصبر فی الحق؛ خویشتن را بر استقامت در برابر مشکلات عادت ده که شکیبایی در راه حق از اخلاق نیک به شمار می رود». و در جای دیگر می فرماید: «اطرح عنک واردات الهموم بعزائم الصبر وحسن الیقین؛ هم و غم ها را با نیروی صبر و حسن یقین، از خود دور ساز». و آن حضرت در خطبه همام در توصیف متقین می فرماید: «صبروا ایاما قصیره أعقبتهم راحه طویله؛ انسان های متقی در این چند روز کوتاه زندگی دنیائی صبر می کنند، تا در آخرت آسایش طولانی و جاودانی را بدست آوردند».

منابع

اصول کافی (ترجمه مصطفوی) - ج ۳ صفحه ۱۴۴-۱۴۸

حسین جناتی - آرام بخش دل داغدیدگان (ترجمه مسکن الفؤاد اثر شهید ثانی) - صفحه ۱۰۴-۱۱۹

کلید واژه ها

ارزش صبر احادیث چهارده معصوم (ع) اخلاق انسان تربیت

### جایگاه صبر در مجموعه آموزه های اسلام

صبر و استقامت از صفات و ویژگی هایی است که در آیات و روایات متعددی مورد تاکید و ستایش و توصیه قرار گرفته است. یکی از مسائل و نکات مهم در مورد صبر این است که این خصلت دارای چه وضع و چه نقشی در مجموعه ی دین است که تا این اندازه مورد اهتمام سررشته داران امر دین، قرار گرفته است. یک انسان وابسته به دین، یک مؤمن، باید به اصولی اعتقاد ببندد، به مقرراتی عمل کند، با خصوصیات و ویژگیهائی در اخلاق و روحيات آمیختگی داشته باشد. اگر این سه جریان، در زندگی کسی یافت شود او براستی و درستی وابسته به دین است، مؤمن است. می خواهیم معلوم کنیم که نقش صبر در ایمان چنین کسی، در دینداری و مسلمانی اش چیست؟

ص: ۱۸۳۳

اگر صبر نباشد، سخن حق و منطق استوار مکتب عالی دین، فهمیده نمی شود و معارف این مکتب در چهره برترین معارف بشری در جهان پابرجا نمی ماند و امید و انتظار روز پیروزی دین، به مؤمنان و گرویدگان، گام ثابت و دست نیرومند نمی بخشد، و مقررات و قوانین سازنده دین که یکسره با طغیان غرایز بشری ناسازگار است به کار نمی افتد. اگر صبر نباشد میدان مجاهدت برای خدا و دین، به گورستان ایده آلها تبدیل می شود، کنگره جهانی حج که میعاد برادران دورافتاده است خالی می ماند، زمزمه شورانگیز مناجاتیان خلوت نیمه شب ها خاموش می گردد و صحنه ی تمرین جهاد با نفس یعنی روزه داری و امساک اختیاری از رونق می افتد و شریان اقتصادی جامعه اسلامی می خشکد و انفاق فی سبیل الله متروک می گردد. اگر صبر نباشد همه ارزشهای علمی و اخلاقی اسلام، تقوا و امانت و صدق و ورع به دست فراموشی سپرده می شود و خلاصه هر بخشی از دین و انسانیت که به تلاش و کوشش و عمل محتاج است، از این شرط اساسی محروم می ماند. زیرا دین به عمل است و عمل به صبر است، پس آنچه به این مجموعه عظیم جان و توان می بخشد، آنچه این قطار را حرکت می دهد صبر است. با این بیان می توان به وضوح، مفاد و معنای این الهام آسمانی را که به چند سند و از چند نفر از معصومین (ع) با اندک اختلافی در بعضی الفاظ نقل شده و به ما رسیده است، دانست که: «الصبر من الایمان بمنزله الراس من الجسد؛ صبر در پیکره ایمان همانند سر است در پیکر انسان».

سر در بدن، دارای خاصیت حیاتی قاطع است و فقدان هر یک از اعضای ظاهر بدن را می توان تحمل کرد، دست و پا و چشم و گوش را... اما سر، که مرکز فرماندهی اعصاب است اگر نباشد، یا اگر فلج باشد، همه ی این اعضا و دیگر اندام های بدن، فلج است. ممکن است زنده بماند اما در عمل و اثر، با مرده تفاوتی نخواهد داشت. ای بسا کاری که یک عضو دیگر انجام می دهد، بسی چشمگیرتر باشد، ای بسا مشت گره کرده و بازوان قوی و دست و سر انگشت و چشم یک انسان کار نمایانتری را انجام دهد اما این همه به برکت وجود سر است. صبر نیز چنین است. اگر صبر نباشد، توحید هم نمی پاید؛ نبوت و بعثت پیامبران به ثمر نمی رسد؛ جامعه ی الهی و اسلامی تشکیل نمی گردد؛ حقوق مستضعفان استیفاء نمی شود؛ نماز و روزه و عبادت و ذکر نیز بر جای نمی ماند. پس صبر است که به همه ی آرمان های دین و انسانیت تحقق می بخشد. اگر در آغاز اسلام پیامبر اکرم (ص)، بر روی سخن حق خود نمی ایستاد و در برابر آنهمه جریانهای مخالف، مقاومت نمی کرد مسلماً آهنگ اسلام از چهار دیوار خانه ی خود آن حضرت فراتر نمی رفت و شعار لا اله الا الله در نقطه ی آغاز، پایان می یافت. آنچه اسلام را نگاه داشت صبر بود. اگر اولیاء خدا و انبیاء عظام الهی صبر نمی ورزیدند امروز از رشته ی توحید خیر و اثری نمی بود. عاملی که پیام الهی و رشته ی توحید را از صدر خلقت بشر تا امروز پاینده داشته، صبر پرچمداران این فکر بوده است و از امروز تا قیامت نیز چنین خواهد بود. منطقی ترین سخنها و ایده های بشر اگر با صبر صاحبان و منادیانش همراه نباشد، همان در گلوها و بر زبانها خشکیده و در لابلای امواج متلاطم اقیانوس تاریخ محو و نابود خواهد شد، پس کاملاً قابل قبول و فهمیدنی است که: «الصبر من الایمان بمنزله الراس من الجسد...» رابطه صبر با ایمان، مانند سر برای بدن است.

امیرالمؤمنین (ع) در خطبه قاصعه تحول زندگی مستضعفان تاریخ و پیروزی آنان بر جباران و کامیابی ایده های شریف ایشان را چنین تحلیل می کند: «حتی اذا رای الله جدا الصبر منهم علی لاذی فی محبته و الاحتمال للمکروه من خوفه، جعل لهم من مضایق البلاء فرجا، فابدلهم العز مکان الذل، و الا من مکان الخوف، فصاروا ملوکا حکاما، و ائمه اعلامه. و بلغت الکرامه من الله لهم مالهم تبلیغ الامال الیه بهم؛ هنگامی که خداوند، صبر آنان را بر آزارهایی که در راه دوستی او وارد می آمد و تحمل آنان را در برابر حوادث ناگواری که به خاطر بیم از خداوند در سر راهشان قرار می گرفت، مشاهده کرد، دریچه های فرج را در آن تنگنای بلا، به روی ایشان گشود... پس مستضعفان به زمامدارانی فرمانروا و پیشوایانی راهنما، بدل گشتند و کرامت و عزت آنان به جایی رسید که آرزوی بلند پروازشان هرگز بدانجا راه نیافته بود». و این یک سنت تاریخ است. و بنابراین تا ابد بر همین منوال خواهد بود. پس برای بیان موضع صبر در مجموعه ی اسلام می توان گفت: تحقق بخشنده به همه ی آرمان ها و هدف های دین، هدف های نزدیک و دور آرمان های فردی و اجتماعی.

صبر، توصیه همه پیامبران و امامان از حدیثی چند که در مجموعه احادیث صبر، بازگو کننده اهمیت صبر در اسلام و در همه ی ادیان الهی است، در یک جمله چنین برمی آید که: صبر، توصیه همه پیامبران و راهبران حقیقت است به جانشینان و دنباله روانشان. یک پدر مهربان را، یک معلم دلسوز را که عمرش یکسره به تلاش و مجاهدت و کوشش و تحمل رنج و آزار و محرومیت بخاطر هدف، سپری شده، در نظر بگیرید. در لحظه بدرود گفتن زندگی، در آن لحظه ای که قرار است برای همیشه دستش از این تلاش و فعالیتی که به زندگی او معنی و جهت می داده کوتاه شود ولی هنوز همچنان به آن هدف دلبسته است، به وارث و دنباله رو کار خود، به آن کسی که از نظر او می تواند راه او و کار او را ادامه دهد و یک قدم دیگر این بار سنگین را به سرمنزل نزدیک کند، چه توصیه ای می کند؟ جز این نیست که عصاره و خلاصه همه تجربیات و اندوخته های ذهنی و عملی خود را، همه آن چیزهایی را که بشود در این لحظه ی آخر گفت و سپرد اگر بتواند در جمله ای می گنجاند... کپسولی از همه دریافت ها و آموخته های ارزشمند خود به صورت توصیه ای کارآموز و راهگشا فراهم می سازد و به این شاگرد و وارث و دنباله گیر کار خود می سپارد و در حقیقت، نقطه ی پایان زندگی خود را برای فرد بعد از خود، نقطه ی آغازی تکامل یافته، می سازد و می رود. آخرین توصیه ی پیامبران و اولیاء و صلحا و شهداء و مجاهدان راه خدا و به پا دارندگان و سازندگان جامعه ی برین الهی، و آخرین ارمغان فکری شان به جانشینان، توصیه به صبر است. در این زمینه به احادیث طیر توجه فرمائید:

قال ابو جعفر (ع): «لما حضرت ابی علی بن الحسین (ع) الوفاه ضمنی الی صدره و قال: «یابنی! اوصیک بما اوصانی به ابی حنین حضرته الوفاه و بما ذکر ان اباه اوصاه یابنی! اصبر علی الحق وان کان مرا؛ ابو حمزه ثمالی که از پیروان خاص و مخلص خاندان پیامبر و از عناصر اصلی جبهه ی تشیع راستین است از امام و استاد و راهبر خود امام باقر (ع) چنین نقل می کند که آن حضرت فرمود: هنگامی که وفات پدرم علی بن الحسین (ع) فرا رسید در آن دم آخر مرا به سینه خود چسبانید و گفت: پسرم! تو را به چیزی وصیت می کنم که پدرم هنگام فرا رسیدن وفاتش مرا به آن وصیت کرد و گفت که پدرش (نیز) به آن وصیت کرده: ای پسرم! بر سر حق بایست و صبر کن، هر چند تلخ و ناگوار باشد». پس این وصیتی است از روزگار سرسلسله ی رشته ی امامت یعنی امیرالمؤمنین (ع) دست به دست، گشته و از هر امامی به امام بعد رسیده است. این وصیت چیست؟ حاصل و خلاصه ی آن، صبر است. یعنی در راه حق مردد مشو و از موانع، واهمه مکن. وقتی کاری و راهی را شناختی و دانستی که حق است دست از آن مدار و اگر در این راه، با دشواری ها و تلخی ها و ناکامی ها و ناگواری ها روبرو شوی، این همه را تحمل کن، بر این همه صبر کن و راه خود را ادامه ده. پیدا است که در میدان مبارزه حق و باطل، راحتی و عیش و نوش و لذت نمی بخشند، محنت و زحمت می دهند، بر این محنت و زحمت صبر کن و بر سر حق که موجب این ناگواری ها است پایدار بمان. این توصیه ای است که امیرالمؤمنین به حسین بن علی و آن حضرت به علی بن الحسین و آن حضرت به امام باقر (ع) کرده، و دیده و دانسته ایم که هم خود امیرالمؤمنین و هم همه این امامان راستین، به این توصیه عمل کرده و تا آخرین لحظه زندگی بر سر حق ایستادند و همه ی عواقب و لوازم این صبر دشوار را به جان پذیرفتند و به راستی مصداق این شعر زیبای عربی شدند:



سأصبر حتى يعلم الصبر اننى \*\*\* صبرت على شىء امر من الصبر

چندان صبر می کنم که صبر را به اعتراف وادارم که بر چیزی تلخ تر از صبر پایدار ماندم.

پس در اهمیت صبر، همین بس که سلسله ی اولیاء خدا آن را مانند گوهری گرانبها و میراثی نفیس در آخرین لحظات زندگی، به وارثان امانت و امامت خود می سپرده و دست به دست، می گردانیده اند.

حدیث دوم:

عن فقه الرضا (ع): «نروی ان فی وصایا الانبیاء (ص): اصبروا علی الحق و ان کان مرا؛ ما روایت می کنیم که یکی از وصیت های پیامبران خدا این است که بر سر حق، استقامت و پایداری کنید هر چند تلخ و ناخوش باشد». فقه الرضا کتابی است منسوب به امام علی بن موسی الرضا (ع) پس طبق این روایت، ایشان فرمودند: ما روایت می کنیم. یعنی این سخن، میراث و یادگار خاندان ماست، آن را از پدران و اسلاف شنیده ایم، همواره به ما گفته اند و ما هم به دیگران سپرده ایم که: در جمله ی وصیت های پیامبران خدا به وارثان و دنباله روان راهشان، به حاملان با امانت و مسئولیت و به شاگردان مکتب وحی و دعوتشان، این درس است: بر سر حق، استقامت و پایداری کنید هر چند تلخ و ناخوش باشد. این جمله، عینا همان جمله ای که از پیشروان امامت نقل شده بود بی کم و کاست.

شاید کوتاه ترین و در عین حال پرمغزترین جمله ای که اهمیت صبر را می تواند نمایش دهد همین جمله است که از پیامبران و امامان نقل شده است. پس با الهام از این دو حدیث، برای نشان دادن اهمیت صبر می توان آن را چنین توصیف کرد: توصیه انبیاء و اولیاء به وارثان و شاگردان.

ص: ۱۸۳۸

صبر انسان اسلام دین احادیث آموزش اولیای الهی جامعه اسلامی پیامبران تاریخ

### صبر جمیل

در برخی از آیات قرآن عبارت «صبر جمیل» به کار رفته است. کلمه «جمیل» به معنای نیکو و زیباست. در سوره مبارکه معارج آیات ۴-۷ می‌خوانیم: «تعرج الملائکه و الروح إلیه فی یوم کان مقداره خمسين ألف سنه\* فاصبر صبرا جمیلا\* إنهم یرونه بعیدا\* و نرئه قریبا؛ فرشتگان و روح [فرشته مقرب خداوند] بسوی او عروج می‌کنند در آن روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است\* پس صبر جمیل پیشه کن\* زیرا آنها آن روز را دور می‌بینند\* و ما آن را نزدیک می‌بینیم!»

در ابتدای این سوره بیان شده که شخصی درخواست عذابی را که حتمی است کرد. از آنجا که این درخواست از روی استکبار و زور آزمایی بوده و تحمل شنیدن این قسم سخنان بر رسول خدا (ص) گران بود، خداوند در آیه پنجم، ایشان را امر به صبر کرد، و صبر را به صفت جمیل توصیف فرمود، و صبر جمیل صبوری است خالص که در آن شایبه‌ای از بی‌تابی و شکایت نباشد. در آیات ۶-۷ علت امر کردن خدا به صبر جمیل بیان شده، چون تحمل اذیت و صبر در مقابل ناگواریها، وقتی ناگواریها را آسان می‌سازد که یقین داشته باشد به اینکه فرج نزدیک است، و همواره به یاد آن باشد، در نتیجه کلام در این آیه در معنای این است که فرموده باشد: در برابر استکبار آنان که به آنان جرأت داد درخواست عذاب کنند، صبوری جمیل کن صبوری که آمیخته با جزع و شکوه نباشد، برای اینکه ما می‌دانیم که عذاب نزدیک است، برخلاف آنان که آن را دور می‌پندارند، و ما می‌دانیم که آن عذاب تخلف پذیر نیست. همچنین در داستان حضرت یوسف (ع) می‌خوانیم که: «و جاؤ علی قمیصه بدم کذب قال بل سولت لکم أنفسکم أمرا فصبر جمیل و الله المستعان علی ما تصفون؛ برادران پس از به چاه انداختن او، پیراهنش را با خون دروغین آوردند، حضرت یعقوب گفت: (چنین نیست) بلکه دل‌های شما کاری بزرگ را در نظرتان نیکو جلوه نموده، صبوری نیکو باید و خداست که در این باب از او کمک باید خواست» (یوسف / ۱۸).

توصیف صبر با لفظ جمیل (زیبا) برای اینست که ممکن است صبر جمیل و شایسته نباشد و وقتی صبر جمیل است که برای رضای خدا باشد. و طبق قولی دیگر مقصود صبری است که شکوه و بیتابی همراه آن نباشد. ادیبان عربی گفتند: صبر در اینجا مرفوع آمده چون معنا اینست که «فشانی صبر جمیل؛ کار من صبر جمیل است و آنچه عقیده دارم صبر جمیل است». چنانچه در یکی از اشعار عرب لفظ صبر جمیل آمده است:

شکا الی جملی طول السری یا جملی لیس الی المشتکا

صبر جمیل فکلانا مبتلی

شکوه کرد بمن شترم شب روی دراز را\* ای شترم شکایت بمن روا نیست صبر جمیل باید که ما هر دو گرفتاریم معنا اینست که باید از ما صبر جمیل باشد.

شکیبایی در برابر حوادث سخت و طوفانهای سنگین نشانه شخصیت و وسعت روح آدمی است، آن چنان وسعتی که حوادث بزرگ را در خود جای می دهد و لرزان نمی گردد. یک نسیم ملایم می تواند آب استخر کوچکی را به حرکت در آورد، اما اقیانوسهای بزرگ همچون اقیانوس آرام، بزرگترین طوفانها را هم در خود می پذیرند، و آرامش آنها بر هم نمی خورد. گاه انسان ظاهرا شکیبایی می کند ولی چهره این شکیبایی را با گفتن سخنان زننده که نشانه ناسپاسی و عدم تحمل حادثه هاست زشت و بدنما می سازد. اما افراد باایمان و قوی الایراده و پزیریت کسانی هستند که در این گونه حوادث هرگز پیمانانه صبرشان لبریز نمی گردد، و سخنی که نشان دهنده ناسپاسی و کفران و بی تابی و جزع باشد بر زبان جاری نمی سازند، صبر آنها صبر زیبا و صبر جمیل است. اکنون این سؤال پیش می آید که در آیات دیگر این سوره می خوانیم یعقوب آن قدر گریه کرد و غصه خورد که چشمانش را از دست داد، آیا این منافات با صبر جمیل ندارد؟!.

ص: ۱۸۴۰

پاسخ این سؤال یک جمله است و آن اینکه: قلب مردان خدا کانون عواطف است، جای تعجب نیست که در فراق فرزند، اشکهایشان همچون سیلاب جاری شود، این یک امر عاطفی است، مهم آن است که کنترل خویشتن را از دست ندهند یعنی سخن و حرکتی بر خلاف رضای خدا نگویند و نکنند. از احادیث اسلامی استفاده می شود که اتفاقاً همین ایراد را به هنگامی که پیامبر اکرم (ص) بر مرگ فرزندش ابراهیم اشک می ریخت به او گفتند که شما ما را از گریه کردن نهی کردی اما خود شما اشک می ریزید؟. پیامبر در جواب فرمود: «تدمع العین و یحزن القلب و لا نقول ما یسخط الرب؛ چشم می گرید و قلب اندوهناک می شود ولی چیزی که خدا را به خشم آورد نمی گویم». و در جای دیگر می خوانیم که فرمود: «لیس هذا بکاء ان هذا رحمه؛ این گریه (بی تابی) نیست، این رحمت (گریه عاطفی) است». اشاره به اینکه در سینه انسان قلب است نه سنگ، و طبیعی است که در برابر مسائل عاطفی واکنش نشان می دهد و ساده ترین واکنش آن جریان اشک از چشم است، این عیب نیست این حسن است، عیب آنست که انسان سخن بگوید که خدا را به غضب آورد. البته معنای دیگری نیز برای آیه مذکور «فصبر جمیل» قابل تصور است به این صورت که کلمه صبر مبتدا باشد و جمیل خبر آن و خداوند در جمله «فصبر جمیل» صبر را مدح کرده و این از قبیل به کار بردن سبب در جای مسبب است، یعنی در جایی که می بایست بفرماید: من بر آنچه که بر سرم آمده صبر می کنم، به سبب اینکه صبر خوب است، تنها سبب را آورده و فرموده: صبر نیکوست.

و اینکه کلمه صبر را نکره (بدون الف و لام) آورده، و آن را توصیف نکرده، بلکه بطور مبهم فرموده: صبر خوبست، اشاره به عظمت قضیه و تلخی و دشواری تحمل آن است. و اگر حرف فاء را که برای نتیجه گیری است بر سر جمله آورده و فرموده: پس صبر خوبست، برای فهماندن این مطلب است که اسباب و آن جهاتی که دست به هم داده و این مصیبت را به بار آورده وضعیت طوری است که در برابر آن جز صبر هیچ چاره دیگری نیست (پس صبر بهتر است)، برای اینکه اولاً- یوسف محبوبترین مردم بود در دل او، و اینک دارند خبر می دهند که چنین محبوبی طعمه گرگ شده، و برای گواهی خود پیراهن خون آلودش را آورده اند، و ثانیاً او خود بطور یقین می داند که اینان در آنچه که می گویند دروغگویند، و در نابود کردن یوسف دست داشته و نقشه ای داشته اند، و ثالثاً راهی برای تحقیق مطلب و به دست آوردن اینکه بر سر یوسف چه آمده، و او فعلاً کجا است و در چه حالی است، در دست نیست. او برای چنین پیشامدهای ناگواری جز فرزندانش چه کسی را دارد که برای دفع آن به این سو و آن سو روانه کند؟ و فعلاً این مصیبت به دست همین فرزندان رخ داده، نزدیکتر از ایشان چه کسی را دارد که با کمک وی از ایشان انتقام بگیرد؟ و به فرضی هم که داشته باشد چگونه می تواند فرزندان خود را طرد نماید (پس باز صبر بهتر است).

از امام باقر (ع) سؤال شد: «صبر جمیل (که در قرآن آمده) چیست؟» فرمود: «آن صبری است که همراه با شکایت کردن به مردم نباشد». ظاهراً منظور از مردم همه مردم است چه مؤمن و چه غیر مؤمن (انسان نباید به هیچ کس اظهار حاجت نماید) و ممکن است منظور از مردم غیر مؤمن باشد چون از علی (ع) نقل شده که اگر کسی به مؤمن اظهار حاجت نماید همانند این است که به خدا عرض حاجت و شکایت نموده است و کسی که به غیر مؤمن شکایت حال خود را نماید مانند این است که از خدا شکایت کرده باشد. در نقلی دیگر می خوانیم که حضرات پس از بیان جمله فوق فرمودند: «ابراهیم یعقوب را بطرف یک راهب فرستاد تا کاری که داشت انجام دهد هنگامی که راهب او را دید خیال کرد ابراهیم است. او فوراً جلو دوید و او را در بغل گرفت، و گفت ای خلیل خدا خوش آمدید، یعقوب گفت: من ابراهیم نیستم بلکه یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم می باشم، راهب گفت: پس چرا من شما را بزرگ می بینم گفت غم و اندوه و بیماری مرا به این روز انداخته است. یعقوب هنوز از آستانه درب گذشته بود که خداوند به او وحی کرد: ای یعقوب شکایت مرا به بندگان بردی؟! یعقوب در همان کنار در به سجده افتاد و گفت: بار خدایا دیگر آن سخن را نخواهم گفت. خداوند هم به او وحی کرد: من از تو گذشتم دیگر این سخن را بر زبان جاری مکن. بعد از این، یعقوب هر چه بر سرش آمد به مردم چیزی نگفت و از مشکلات و سختیهای روزگار سخنی بر زبان جاری نکرد، و تا آنجا که در داستان فرزندش یوسف گفت: من از حزن و اندوه خود به خداوند شکایت می برم و می دانم آنچه از طرف خدا آمده ولی شما نمی دانید». و در روایتی دیگر آمده که آن حضرت فرمودند: (صبر جمیل) صبری که در آن شکایت نباشد و بعد فرمود: شکایت که گشایشی در کارها ایجاد نمی کند، شکایت و بی تابی دوست را محزون می کند و دشمن را خوشحال می گرداند.

انس می گوید: رسول خدا (ص) فرمودند: «قال الله عزوجل اذا وجهت الی عبد من عیبی فی بدنه أو ماله او ولده ثم استقبال ذلك بصبر جمیل استحييت منه يوم القيامة ان انصب له ميزانا او انشر له ديوانا؛ خداوند عزوجل می فرماید: هرگاه مصیبت و بلایی را متوجه بدن یا مال یا فرزند بنده ام سازم سپس او با صبر جمیل از آن بلا استقبال نماید من از او شرم می کنم که در روز قیامت ترازویی جهت بررسی حساب او نصب کنم یا نامه عمل او را بگشایم».

جندب بن عبدالله نقل می کند: پس از آنکه مردم در مدینه با عثمان بیعت کردند، من نزد علی بن ابیطالب (ع) رفتم و آن حضرت را دیدم که سر بزیر انداخته و غمناک است، به او عرض کردم: مردمان را چه پیش آمده؟ فرمود: «صبر جمیل؛ من صبری نیکو می کنم». عرض کردم سبحان الله بخدا سوگند شما به راستی بردباری! فرمود: چه بکنم؟ عرض کردم: در میان مردم بپاخیز و آنان را بسوی خویشان بخوان، و آگاهشان کن که همانا تو سزاوارترین مردمان به پیغمبر (ص) هستی و بفضیلت و پیشی (در اسلام) از دیگران شایسته تر هستی و از ایشان یاری و مدد بخواه برای (از میان بردن) اینان که از تو به سمت دیگری منحرف شده اند. پس اگر ده تن از میان صد تن از آنان به پاسخت دهند (و سخت را بپذیرند)، می توانی با آن ده تن بر آن صد تن سخت بگیری. پس اگر به تو گرویدند کار بر وفق و مراد و دلخواه تو انجام خواهد شد، و اگر سرباز زنند (و فرمانبر نشوند) با آنان بجنگی، پس اگر بر آنها پیروز شدی این همان فرمانروائی و سلطنتی است که خداوند به پیغمبرش (ص) داده و تو بدان سزاوارتر از ایشان هستی، و اگر در راه رسیدن بدان کشته شدی شهید کشته شده ای، و در پیشگاه خداوند معذورتر بوده ای و به ارث بردن از رسول خدا (ص) در این باره سزاوارتر بودی. فرمود: ای جندب آیا چنین می بینی (و به نظرت میرسد) که از هر صد نفر ده نفر با من بیعت کنند؟ گفتم: آری آن را امید دارم، فرمود: ولی من چنین امیدی ندارم بلکه امید ندارم که از هر صد نفر، دو نفر با من بیعت کنند و اکنون تو را آگاه کنم که این ناامیدی من از کجا است، جز این نیست که مردم به قریش نگاه می کنند، قریش هم با خود می گویند: همانا آل محمد (ص) و خاندان آن حضرت خود را برتر از مردمان دیگر می دانند، و خود را زمامدار می دانند نه قریش را، و (از این رو) اگر خاندان محمد (ص) زمامدار شوند این سلطنت و دولت برای همیشه در این خاندان خواهد ماند و به کسی دیگر نخواهد رسید، و اما تا زمانی که در میان دیگران باشد دست به دست میان شما می گردد، (از این رو) قریش تا بتوانند به دلخواه خود این دولت و سلطنت را بماند نخواهند سپرد، (جندب) گوید: به او عرض کردم: آیا مردم را از این سخن شما آگاه نکنم تا ایشان را بسوی تو بخوانم؟ بمن فرمود: ای جندب اکنون زمان آن نرسیده.

در ماجرای غصب فدک توسط خلیفه اول و مناظره ای که در این مورد بین او و حضرت زهرا (س) رخ داد، پس از آنکه خلیفه گفت که انبیا از خود ارث باقی نمی گذارند، حضرت در جواب او اینگونه فرمودند: «هرگز پیامبر خدا از کتاب الهی رویگردان نبود و نسبت به احکام آن مخالف نبود و مخالف احکامش حکمی نمی فرمود، بلکه او پیوسته، پیرو قرآن بود و در طریق سوره های قرآن راه می پیمود. آیا در سر دارید مکر و غدر را به زور پیرایه او کنید؟ مشی شما پس از رحلت او همچون دامهایی است که در زمان حیات برای هلاکتش گسترده می شد. این کتاب خداست که میان من و شما به دیده انصاف حکم خواهد نمود، چرا که مبین حق و باطل است. این کتاب می گوید: «... که وارث من و خاندان یعقوب باشد» و «سلیمان از پدرش داود ارث برد»، (می بینید که) خداوند در آنچه که مربوط به سهمیه وارث است، بیانی روشن دارد، و در باب واجبات و میراث و آن بهره هایی که از برای مردان و زنان مقرر فرموده، به تفصیل سخن رانده است، و جای بهانه گیری برای پیروان باطل ننهاد و گمان و شبهه را از ذهن گمراهان زدوده است. پس این چنین نیست که شما می گوید «بلکه نفس شما کاری را در نظارتان آراسته است. اکنون برای من صبر جمیل بهتر است و خداوند را در این باره باید به مدد طلبید».

زراره نقل می کند: فرزند حضرت باقر (ع) سخت بیمار شد. امام (ع) در یک طرف خانه بود هر کس به او نزدیک می شد میفرمود دست به بچه نزنید ضعف و ناتوانیش زیاد می شود؛ انسان در این حال (حال احتضار) از همیشه ضعیف تر است هر که به او دست بزند بضررش کار کرده است. پس از فوت شدن بچه، حضرت دستور داد دو چشم و چانه اش را ببندند. آنگاه فرمود تا وقتی امر خدا نیامده ما ناراحت هستیم ولی وقتی امر خدا رسید دیگر جز تسلیم کار دیگری نداریم. امر کرد روغن آوردند روغن زد و سرمه کشید و غذا خواست خودش با دیگران غذا خوردند. فرمود این صبر جمیل است و دستور داد بچه را غسل دهند. و جبه ای از خز و ردای خزی با عمامه خز پوشید خارج شد و بر او نماز خواند.

هنگامی که امیرمؤمنان علی (ع) مالک اشتر را به استانداری مصر برگزیدند، در نامه ای به مردم مصر نوشتند، مالک اشتر را معرفی کرده و خصوصیات او را بر شمردند. یکی از خصوصیات که ایشان در آن نامه نوشتند این بود که او صاحب «صبر جمیل» است. این امر نشان دهنده اهمیت صبر جمیل و نیکوست که حضرت به عنوان یکی از صفات برجسته مالک اشتر به آن اشاره می کنند.

منابع

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۹ صفحه ۳۵۲

سید محمدحسین طباطبائی- ترجمه المیزان- ج ۱۱ صفحه ۱۴۱

شیخ مفید- ارشاد- ترجمه رسولی محلاتی- ج ۱ صفحه ۲۳۵-۲۳۷

محمد روحانی علی آبادی- زندگانی حضرت زهرا سلام الله علیها (روحانی)- صفحه ۸۳۵

محمدباقر مجلسی- بحارالانوار (زندگانی حضرت سجاد و امام محمد)- ترجمه موسی خسروی- صفحه ۲۱۳

شهید ثانی- آرام بخش دل داغدیدگان یا مسکن الفؤاد- ترجمه حسین جناتی- صفحه ۱۱۱

عزیزالله عطاردی قوچانی- ایمان و کفر- ترجمه الایمان و الکفر بحار الانوار- ج ۲ صفحه ۱۳۲-۱۳۳

محمدباقر مجلسی- بحار الانوار- ترجمه ابوالحسن موسوی همدانی- ج ۲ صفحه ۹۰

محمدبن علی کراجکی- گنجینه معارف شیعه- ترجمه کثر الفوائد و التعجب- ج ۲ صفحه ۱۷۵

شیخ مفید- امالی- مجلس نهم

کلید واژه ها

صبر اخلاق انسان تربیت قرآن تفسیر تاریخ احادیث چهارده معصوم (ع)

### پیامبر اکرم اسطوره صبر و استقامت

هر ورقی که از زندگی پیامبر اکرم (ص) برگرفته شود، شاهدهی کافی و گواهی محکم برای صبر و استقامت و پایداری آن حضرت خواهد بود و اگر کسی بخواهد به طور کامل از استقامت آن وجود مقدس بحث کند، باید تاریخ حیات آن حضرت را از آغاز تا انجام بیان کند، زیرا هر ورقش دفتری از ثبات و استقامت می باشد، ولی اکنون مختصری از زندگانی آن وجود مقدس بیان می شود.





امام صادق (ع) می فرماید: «خداوند تعالی پیامبر خود را به تکلیفی مکلف ساخت که هیچیک از بندگانش را قبل از آن حضرت به چنین تکلیفی مکلف نفرمود. پیامبر را مامور فرمود با تمام مشرکان جهان به جهاد پردازد و اگر یآوری نیافت به تنهایی به نبرد با کافران قیام کند». آن گاه امام صادق (ع) این آیه شریفه را تلاوت کرد: «فقاتل فی سبیل الله لا تکلف الا نفسک؛ پس در راه خدا پیکار کن؛ جز عهده دار شخص خود نیستی» (نساء/ ۸۴). آن حضرت را به چنین فرمانی عظیم و سهمناک فرمان دادن کشف از شایستگی فوق العاده و لیاقت بزرگی می نماید و می رساند که آن وجود مقدس، لایق ترین و قوی الاراده ترین افراد بشر بوده است، چون تا خداوند عالم توانایی اطاعت امر را در کس نبیند، او را بدان فرمان نمی دهد. رسول اکرم فرمان حضرت حق را به کار بست و استقامتی نمود که نظیر آن دیده نشد.

#### ثروت حضرت خدیجه

رسول خدا (ص) محترم ترین فرد قریش از لحاظ خانوادگی و موقعیت شخصی به شمار می رفت ولی دستش از ثروت خالی بود، تهی دستان هنگامی که به مال و منال می رسند چون مزه تهی دستی را چشیده اند آن را سخت نگهداری می کنند و بسیار عزیزش می دارند و آن را به آسانی از کف نمی دهند. هنگامی که حضرت خدیجه اموال خود را در اختیار آن وجود مقدس گذاشت، آن حضرت تمام آن را در راه خدا و تبلیغ رسالت الهی صرف نمود؛ مال نزد همه کس عزیز است، ولی در نظر آن حضرت، دین خدا عزیزتر بود و راه خدا را بر هوای نفسانی خود مقدم داشت و پای بر آن چه خود می خواست گذارد و آن چه خدا فرموده و خواسته بود، آن را انجام داد و در یک کلام در برابر امیال و انگیزه های دنیوی صبر پیشه نمود.

از موارد استقامت آن حضرت که بسیار ناگوار و مشکل بود، بلکه نزد مردمان آن عصر محال شمرده می شد مبارزه با خویشان و نزدیکان است. قرابت و خویشاوندی در نظر عرب خیلی اهمیت دارد و در عصر جاهلیت به حد اعلای از اهمیت رسیده بود، چه بسا برای آن که یک تن از عشیره کشته شده بود، دودمان عشیره قاتل بر باد می رفت، جنگ بسوس که چهل سال در عرب دوام یافت، از روی عرق و حمیت و رگ خویشاوندی برخاسته بود. رسول خدا خویش پرستی را کنار گذاشت و جز خداپرستی راه دیگری نپیمود. با منتهای علاقه و محبتی که به خویشان خود داشت و از کوچک ترین آزاری که به آن ها می رسید، آزرده خاطر می گشت، ولی هر کدام از خداپرستی منحرف بودند، نزد آن حضرت ارزشی نداشتند. در جنگ بدر هنگامی که عباس عموی آن حضرت اسیر شد و او را در بند کردند، صبحگاهان معلوم شد که آن حضرت از شدت تاثیر برای شنیدن ناله های عباس شب را به خواب نرفته بود، ولی در عین حال از گناه عباس درنگذشت و او را با اسیران دیگر یک سان دید. ابولهب عموی دیگر آن حضرت چون اسلام نیاورده بود و در اذیت و آزار مسلمانان می کوشید، مورد نفرت آن حضرت قرار داشت چند آیه قرآن نیز در نکوهش او نازل شد، ولی فرزندان او عتبه و معتب را - که دختران آن حضرت را روی دشمنی با اسلام طلاق داده بودند - هنگامی که در فتح مکه اسلام آوردند، نوازش فرمود و آن ها از بس با آن حضرت بد کرده بودند، از آن وجود مقدس حیا می کردند، ابوسفیان بن حارث، پسر عموی آن حضرت تا اسلام نیاورده بود، مورد لطف آن حضرت واقع نشد، ولی هنگامی که مسلمان شد، مورد عنایت واقع گردید. ابوسفیان به واسطه آزار بسیاری که در زمان کفرش به آن حضرت رسانیده بود، تا آخر عمر از شرم به روی آن حضرت نگاه نکرد. در جنگ بدر قسمتی از سپاه کفار را بنی هاشم تشکیل می دادند. آن حضرت آنان را مانند دشمن انگاشت و با آن ها از در جنگ درآمد، با آن که فرمود: قریش آن ها را با زور و فشار و برخلاف میل، به جنگ آورده اند. هنگامی که بیگانگان ایمان می آوردند، مورد مهر آن حضرت بودند و از خویشان و نزدیکان بی ایمان عزیزتر بودند، هر کس ایمان نمی آورد از آن حضرت دور بود، اگر چه نزدیک ترین کسانش بود و هر کس ایمان می آورد نزدیک بود، هر چند دورترین بیگانگان بود. خویشان آن حضرت که اسلام می آوردند از دو جهت مورد مهر بودند، ولی همگی آن ها در حقوق سهم غنایم و خطرات در مهالک، با دیگر یاران آن حضرت، یکسان بودند و ابدا ترجیحی بر دیگران نداشتند.

علی (ع) را که عزیزترین مردان نزد او بود، در تمام خطرات و مهالکک جلو می فرستاد و در طول حیات آن حضرت، موردی یافت نمی شود که محبتش چیره شده باشد و علی را از جنگ باز دارد. هنگامی که در جنگ خندق خواست کسی به جنگ عمرو و بفرستد و دو بار علی (ع) برای رفتن به جنگ تن به تن عمرو، داوطلب شد پیامبر از آن جلوگیری فرمود از آن نظر بود که مردانگی علی (ع) و از جان گذشتگی و فداکاری او را به یاران خود بنماید و معلوم سازد که در میان آن ها کسی به فضیلت و شرافت علی (ع) نیست. وقتی که در هر سه بار جز علی (ع) کسی ندای پیامبر را پاسخ نگفت و هیچ کس آماده دفاع از هجوم پهلوان نامی عرب نبود، علی را به نبرد او فرستاد. در جنگ بدر که نخستین جنگ مهم اسلام است، عزیزترین کسانش؛ یعنی علی، حمزه عمویش و عبیده (پسر عمویش) را از اول وارد نبرد کرد و هیچ به خاطر شریفش راه نیافت که این ها عزیزان من هستند و شاید در جنگ کشته شوند، خوب است که از مهاجران دیگر بفرستم. موقعی که علی (ع) را یکه و تنها برای قرائت سوره براءت به مکه فرستاد، نیاندیشید که این جوان در مکه دشمنان بسیاری دارد، اهل مکه با او دشمن خونی و منتظر روز انتقام هستند، برای علی (ع) که نور دو چشم من است، این سفر خطر دارد، خوب است شخص بی طرفی را بفرستم تا علی از این مهلکه نجات یابد آری، هرچند علی (ع) نزد او عزیز و گرامی بود، ولی فرمان خدا عزیزتر و گرامی تر بود، دیگران شایستگی این سفر را نداشتند و علی (ع) باید این پیام را ببرد، هرچند کشته شود.

یکی دیگر از سختی‌هایی که آن وجود مقدس دید و استقامت کرد، آوارگی و هجرت از وطن اصلی خود بود. هر کس بر حسب انس فطری و طبیعت خود وطن خود را دوست می‌دارد و تا مجبور نشود، از آن هجرت نمی‌کند، چون که از وقت به دنیا آمدن با آن آب و خاک انس گرفته و با آن آب و هوا پرورش یافته است و جدایی از آن جا برای او سخت و ناگوار خواهد بود. کسانی که از وطن دورند، هنگامی که بازمی‌گردند، نشاط و فرح بی‌پایانی در خود احساس می‌کنند، هیچ کس به خودی خود بدون اجبار و اکراه از وطن خویش هجرت نمی‌کند و تا علتی از قبیل: طلب مال، جاه، آسایش بیش‌تر، فرار از دشمن یا مرض و بیماری رخ ندهد، از آن هجرت نمی‌کند. وطن رسول خدا قطع نظر از آن که زادگاه و پرورشگاه آن حضرت بود، از جهت آن که زمین مقدسی نیز بود و خانه خدا در آن قرار داشت، بسیار مورد علاقه آن وجود مقدس بود. پنجاه و سه سال نیز با آن آب و خاک انس گرفته بود؛ بنابراین هجرت از مکه بر آن حضرت بسیار ناگوار آمد. سیزده سال در برابر آزار و اذیت‌های اهل مکه مقاومت فرمود و چون اهل مکه شایسته چنین رسالتی نبودند و با تمام قوا مانع از پیش‌رفت اسلام می‌شدند و آن چه از ایشان ساخته بود، در آزار آن حضرت و مسلمانان دریغ نمی‌کردند، دیگر طاقت و توانایی برای مسلمانان نمانده بود؛ در نتیجه با شدت علاقه‌ای که به مکه داشت از آن جا هجرت کرد.

اهل مکه در دشمنی با آن حضرت کوتاهی نمی کردند، در کوچه و بازار و مسجد از استهزا و سنگ پرانی و نظایر این ها کوتاهی نمی کردند، هرجا مسلمانی را پیدا می کردند، در صورت امکان از شکنجه او کوتاهی نمی کردند. هنگامی که آن حضرت و بنی هاشم در شعب ابوطالب محصور بودند، کفار مکه تصمیم گرفتند مقاومت منفی را بر مبارزات مثبت دیگر خود بیفزایند، خرید و فروش و سایر معاملات را با بنی هاشم ممنوع کردند، همه گونه ارتباطات را با بنی هاشم قطع نمودند، روزها می گذشت که آن وجود مقدس و سایر بنی هاشم غذایی به دستشان نمی رسید، از گرسنگی بر خود می پیچیدند. اگر صبر و استقامت رسول خدا و تقویت روحی محصوران از طرف آن حضرت و لطف خدا نسبت به آن ها نبود، همگی می مردند و این سختی ها در برابر دریای استقامت آن وجود مقدس ناچیز بود.

### پرکاری آن حضرت

صبر و استقامتی که آن حضرت در برابر کار و کثرت و مشاغل مختلف از خود نشان داده است، موجب حیرت و تعجب خردمندان می باشد. اگر بخواهیم برای روح خستگی ناپذیر، یک مصداق حقیقی پیدا کنیم، جز آن وجود مقدس مصداقی ندارد. اگر کاری که مردان پرکار انجام می دهند، را با کارهایی که آن حضرت انجام می داد مقایسه کنیم نسبتی میان آن ها نیست. هنگامی که آن حضرت به مدینه هجرت فرمود بیش تر اوقات آن حضرت در جنگ می گذشت، مشغول تهیه مقدمات جنگ بود. و در عین حال به تعلیم مسلمانان می پرداخت، مشغول تنظیم تشکیلات اسلام بود، به امور قضایی مسلمانان نیز رسیدگی می کرد، حوائج مسلمانان را رفع می نمود، کسانی را به این سو و آن سو برای تبلیغ اسلام و احکام الهی اعزام می داشت، سپاهیان به جنگ کفار گسیل می کرد که عدد دفعات آن به هفتاد رسید، وحی بر آن حضرت نازل می شد، فقرا و بیچارگان را دست گیری می فرمود، سفیر به اطراف می فرستاد و سفیران خارجیان را می پذیرفت، جواب سؤالات دینی و اجتماعی مسلمانان و کفار را می داد. و به عبارت دیگر: آن حضرت، هم قوه مقننه بود، هم قوه قضائیه و هم قوه مجریه؛ هم فرماندهی کل قوا را داشت، هم استاد و معلم مردم بود. هم عابد و زاهد بود، هم مرد جنگ و نبرد. هم در پنج وقت امام جماعت بود، هم واعظ و خطیب، و علاوه بر تمامی این کارها که به جز جنگ همه را در مکه نیز داشت، زخم زبان و استهزا و سخریه دشمنان و جاهلان را نیز تحمل می فرمود. و تک تک این کارها را نیز به طوری، خوب انجام می داد که گویی هیچ کار دیگری ندارد و تمام افکار خود را صرف آن کار کرده است تا آن را به طوری منظم و صحیح انجام دهد که هیچ گونه خلل و نقصی نداشته باشد.

مبارزه دامنه دار و شدیدی که آن حضرت شروع کرده بود و لحظه ای از آن دست بردار نبود. یکی از چیزهایی است که عقول را متحیر کرده است و موجب می شود همگی سر تسلیم در برابر این نیروی بزرگ و این اراده آهنین فرود آورند این است که: آن حضرت مبارزه همه جانبه ای داشت؛ با یهودی، با نصرانی، با گبر و مجوس مبارزه می کرد، با بت پرست، با ستاره پرست، هم با سفیدپوست، هم با سیاه پوست در نبرد بود؛ هم با ارباب مخالف بود، هم با نوکر؛ هم با زن مخالفت داشت، هم با مرد؛ هم با پیر در جنگ بود، هم با جوان؛ هم با اعتقادات قلبی و باطنی مردم مخالف بود، هم با رفتار خارجی؛ به طور کلی آن حضرت یک تنه با تمام افراد بشر و تمام حرکات و سکنات خلاف و ضد توحیدی آن ها مخالف بود.

### عبادت آن حضرت

گفته شد آن حضرت با آن همه کار و کثرت مشغله، عابد و زاهد بود اگر کسی به عبادات آن حضرت بنگرد از تعجب انگشت به دندان خواهد گزید زیرا عبادات آن حضرت به حدی است که اگر کسی بگوید بیش تر اوقات عمر آن حضرت به عبادت خدا گذشته، گزافه نگفته است. از آن طرف اگر کارهای دیگر آن حضرت را بنگریم می بینیم که ۲۴ ساعت برای آن ها کم بود و وقت فارغی برای عبادت نداشته است. عبادات آن حضرت عباداتی بسیار سنگین بود که دیگران از آن گونه عبادت عاجز بودند. ده سال بر روی انگشتان پا، خدا را عبادت نمود، به حدی که پاهای مبارکش ورم کرد و رنگ چهره نازینش زرد شد، تا آن که از طرف خدای تعالی این آیه شریفه نازل شد: «طه\* ما انزلنا علیک القرآن لتشقی؛ طه\* ما قرآن را بر تو نفرستادیم که در عبادت ما به سختی بیفتی» (طه / ۱-۲). ساعت خوش آن حضرت ساعتی بود که در برابر پروردگار می ایستاد و عبادت و پرستش می نمود. و در عین حال با تمام این گرفتاری ها، شوهر و همسر خوبی برای زانش بود، به طوری که هیچ یک از حقوق آن ها را پایمال نمی کرد، پیوسته زبانش در ذکر خدا بود، در هر نشست و برخاستی چندین مرتبه تسبیح و تهلیل خدا را می نمود و در عین حال، به منزل یارانش می رفت و از بیماران عیادت می کرد؛ عجب آن است که زراعت هم می نمود و درخت خرما می کاشت. صبری که آن وجود مقدس در برابر صدمات و اذیت هایی که به پیکر شریفش وارد می آمد، یکی از دشوارترین استقامت هاست؛ آن حضرت آسودگی و استراحت را از خود سلب کرده بود و در برابر انجام دادن فرمان خدا آن ها را چیزی نمی شمرد.

در تمام مهلکه ها، ثابت قدم ترین سپاهیان خود بود، در هیچ نقطه ای از نقاط حساس جنگ دیده نشد که آن حضرت قدمی به عقب بردارد. هر نقطه ای که جنگ خطرناک تر و خونین تر بود جایگاه آن حضرت آن جا بود امیرمؤمنان علی (ع) با آن که به دلیری و شجاعت مثل است می فرماید: «وقتی آتش جنگ بسیار افروخته می شد و کار بر ما سخت می گردید، به رسول خدا پناه می بردیم». ثبات آن وجود مقدس بهترین تقویت روحی برای یارانش بود. کسانی که از میدان جنگ می گریختند، بر اثر استقامت آن حضرت بار دیگر به میدان باز می گشتند. هنگامی که کفار با سنگ، دندان آن حضرت را شکستند، از شدت درد بی هوش شد، ولی در اراده خلل ناپذیرش تاثیری نکرد، ثبات قدمش بیش تر و پایداری اش فزون تر گردید. در موارد مختلف، از جراحات وارده بر تن مبارکش خم به ابرو نمی آورد، وقتی که آن حضرت را سنگ باران کردند، از پاهای مبارکش خون روان شد. از آغاز بعثت، ساعت خوش نداشت و روی استراحت و آسایش را ندید؛ پیوسته در شکنجه و عذاب به سر می برد، اگر اندکی در روش خود تخفیف می داد، این مشقت ها و سختی ها را نمی دید، کفار بارها خواستند که حضرت اندکی در تبلیغ اسلام تخفیف دهد، تا آن ها دست از اذیت و آزار بردارند، ولی آن وجود مقدس بالاتر از آن بود که به خاطر آسایش و استراحت، در اقدام خود سستی کند، ناراحتی ها و شکنجه ها را تحمل می نمود و با جدیت به روش خود ادامه می داد.



پایداری و استقامتی که آن حضرت در برابر بی احترامی ها و جسارت ها نمود نظیر و مانند ندارد. کوچک ترین بی احترامی، مردان بزرگ و با اراده را از هدف بازمی دارد، بسیاری از مردم، به احترام و حیثیت خود بیش تر از جان خود علاقه دارند، دست از جان خود می کشند، مبادا به آن ها بی احترامی شود. ولی پیامبر اکرم از این مردمان نبود، در راه هدف مقدسش، از همه احترامات و جاه و جلال، چشم پوشید و در برابر همه بی احترامی ها و تمسخرها پایداری کرد، این خارهای مگیلان که بر تنش می رفت، در عزم او تاثیری نداشت، قریش هر جا که می رسیدند، آن حضرت را استهزا می نمودند، کودکان عرب در پی آن حضرت، هياهو می کردند و بی احترامی به آن حضرت به جایی رسید که شکمبه خون آلود گوسفندی را بر سر آن بزرگوار افکندند که صورت مبارکش رنگین شد. پیراهن های خود را تاب می دادند و به گردن آن حضرت می انداختند و آن وجود مقدس را از این سو به آن سو می کشیدند. تمام این رنج ها را بر خود هموار می نمود. و کم ترین خللی، در عزم راسخش روی نمی داد. از ستم کفار قریش، به عشیره ثقیف پناه برد، پناهش ندادند، به بنی عامر پناه برد، پناهش ندادند، به ربیعہ الفرس پناه برد، پناهش ندادند. ای کاش به همین پناه ندادن اکتفا می کردند و آن مهمان عالی قدر را سنگ باران نمی کردند تا از شدت درد و تابش آفتاب بر زخم هایی که سنگ ها بر بدن مبارکش وارد آورده بود، به سایه دیوار باغی پناه برد، نه کسی بود که بر زخم های او مرهم نهد، نه دوستی که درد دل خود را به او گوید، نه یآوری که آن اراذل و اوباش را از او دور کند، ولی خدای توانا بزرگ ترین پناه او بود، او دوست و یآوری و هدف و مقصودی جز خدا نداشت، طیب و پرستار و آرزویی جز خدا نداشت.

امام سجاد (ع) در دعای دوم صحیفه سجادیه در مورد استقامت آن حضرت چنین می فرماید: «بارالها! بر محمد، امین وحیت و برگزیده از آفریدگانت و پسندیده از بندگانت، درود فرست که پیشوای رحمت و قافله سالار خیر و کلید برکت است، همچنان که او برای انجام فرمان تو جان خویش را به مشقت انداخت و تن خود را در معرض شکنجه و آزار قرار داد و در راه دعوت به تو، با کسان خود درافتاد و برای خشنودی تو، با ایل و تبارش جنگید و در راه زنده کردن دین تو، از خویشانش برید و چون آن ها دین تو را انکار کردند نزدیک ترین بستگانش را از خود دور کرد و دورترین مردم را، برای تسلیم بودنشان به فرمان تو، به خود نزدیک ساخت و به خاطر تو، با دوران و بیگانگان، از در دوستی درآمد و با نزدیکان و خویشاوندان از در دشمنی، و جان خود را برای رسانیدن پیام تو، فرسود و برای دعوت به آیین تو خسته نمود و به خیرخواهی حق پرستان، مشغول داشت. و از زادگاه و محل آسایش خود، دست کشیده و به دیار غربت، هجرت نمود؛ برای آن که دین تو را، عزیز گرداند و به یاری تو، بر کافران حمله آورد تا آن چه، برای دشمنانت خواسته بود، به وقوع پیوست و آن چه برای دوستانت در نظر گرفته بود، انجام شد، پس در حالی که از تو کمک گرفته و ناتوانی خود را به یاری تو، نیرومند کرده بود، بر آنان بتاخت و با آن ها تا آسایشگاه خانه هاشان جنگید و تا نقطه استراحتشان، لشکر کشید تا دین تو آشکار و سخت بلند مرتبه گردید، گرچه مشرکان را خوش نیامد و بر آنان ناگوار بود».

پیامبر اکرم زندگینامه تاریخ اسلام صبر پایداری الگو و سرمشق تربیت

### صبر و استقامت پیامبر اکرم در تبلیغ

یکی از خصوصیات بسیار بارز که در روش تبلیغ مطرح است، مسئله صبر و استقامت است. در این زمینه، خداوند در قرآن کریم خطاب به حضرت رسول (ص) می فرماید: «فاصبر لحکم ربک و لاتکن کصاحب الحوت؛ پس بر حکم پروردگارت شکیبایی کن و مانند همراه ماهی (یونس) مباش» (قلم / ۴۸)، «فاصبر کما صبر اولوالعزم من الرسل؛ پس صبر کن همان گونه که پیامبران اولوالعزم صبر کردند» (احقاف / ۳۵)، «فاستقم کما امرت و من تاب معک؛ همان طوری که فرمان داده شده ای خودت و مؤمنینی که با تو هستند، همه استقامت داشته باشید» (هود / ۱۱۲). جمله «فاستقم کما امرت» در دو سوره، یکی در سوره شوری و دیگر در سوره هود ذکر شده است. در سوره شوری مخاطب، شخص پیامبر است. رسول خدا، این فرمان را از جان پذیرفت و اطاعت کرد و مثل اعلا و نمونه کاملی از ثبات و استقامت گردید. با توجه به اینکه مسیر حق همیشه دارای اینگونه مشکلات است رهروان راه حق باید از آنها در این مسیر الهام بگیرند.

ما معمولاً از نقطه روشن تاریخ اسلام به روزهای تاریک پیشین می نگریم و این نگرش که از آینده به گذشته است، واقعیتها را طور دیگری مجسم می کند. ما باید خود را در آن روز تصور کنیم که پیامبر (ص) تک و تنها بود، هیچ نشانه ای از پیروزی در افق زندگی او به چشم نمی خورد. دشمنان لجوج برای نابودی او کمر بسته بودند، و حتی خویشاوندان نزدیکش در صف اول این مبارزه قرار داشتند! پیوسته به میان قبائل عرب می رفت، و از آنها دعوت می کرد، اما کسی به دعوت او پاسخ نمی گفت. سنگسارش می کردند آن چنان که از بدن مبارکش خون می ریخت، ولی دست از برنامه خود بر نمی داشت. آن چنان او را در محاصره اجتماعی و اقتصادی و سیاسی قرار دادند که تمام راهها به روی او و پیروان اندکش بسته شد، بعضی از گرسنگی تلف شدند، و بعضی را بیماری از پای درآورد. یاران اندکش را شکنجه می دادند، شکنجه هایی که بر جان و قلب او می نشست. اما آن حضرت در سال های آغاز بعثت آن چنان شاگردان صبور و پراستقامت پرورنده بود، که در برابر سخت ترین شکنجه ها استقامت می کردند، افرادی مانند: بلال حبشی، عمار، یاسر، سمیه و... تا آنجا که یاسر پدر عمار، و سمیه مادر عمار در تحت شکنجه به شهادت رسیدند. یاسر و سمیه با این که در سن پیری بودند، آن چنان مقاومت کردند، که داغ حسرت عجز در برابر دشمنان را در دل آنها نهادند و سرفرازانه شهد شهادت نوشیدند، روزی پیامبر (ص) در کنار آنها که شکنجه می شدند عبور کرد، خطاب به آنها فرمود: «صبرا آل یاسر، موعدهکم الجنة؛ ای آل یاسر! صبر و مقاومت کنید که وعده گاه شما بهشت است».

سران شرک توسط ابوطالب برای پیامبر (ص) پیام دادند که دست از کار خود (تبلیغ اسلام) بردار، و در این پیام شدیدترین تهدیدها را نمودند، و در ضمن گفتند اگر محمد (ص) با ما مماشات و سازش کند، عالی ترین مقام ها را در اختیارش می گذاریم، وگرنه در سخت ترین شکنجه ها قرار خواهد گرفت. ابوطالب پیام آنها را به پیامبر (ص) رسانید، پیامبر (ص) به ابوطالب فرمود: «ای عمو! اگر مشرکان خورشید را در دست راستم و ماه را در دست چپم قرار دهند تا من دست از تبلیغ اسلام بکشم، هرگز چنین نکنم تا اسلام پیروز گردد، و یا در این راه کشته شوم». ابوطالب پیام پیامبر (ص) را به مشرکان ابلاغ کرد. و قاطعانه به مشرکان گفت: «سوگند به خدا محمد (ص) هرگز دروغ نگفته، بنابراین تسلیم نمی شود، بروید و در حالی که تسلیم به اسلام شده اید برگردید».

روزهایی بر پیامبر گذشت که توصیف آن با بیان و قلم مشکل است، هنگامی که برای دعوت مردم به سوی اسلام به طائف آمد نه تنها دعوتش را اجابت نگفتند بلکه آن قدر سنگ بر او زدند که خون از پاهایش جاری شد. افراد نادان را تحریک کردند که فریاد زنند و او را دشنام دهند، ناچار به باغی پناه برد در سایه درختی نشست، و با خدای خودش این چنین راز و نیاز کرد: «اللهم اليك اشكو ضعف قوتي، و قله حيلتي، و هو اني على الناس، يا ارحم الراحمين! انت رب المستضعفين، و انت ربي، الی من تکلنی؟ الی بعید یتجهمنی؟ ام الی عدو ملکته امری؟ ان لم یکن بک علی غضب فلا ابالی؛ خداوندا! ناتوانی و نارسایی خودم و بی حرمتی مردم را به پیشگاه تو شکایت می کنم، ای کسی که از همه رحیمان رحیم تری، تو پروردگار مستضعفین و پروردگار منی، مرا به که و او می گذاری؟ به افراد دور دست که با چهره درهم کشیده با من روبرو شوند؟ یا به دشمنانی که زمام امر مرا به دست گیرند؟ پروردگارا! همین اندازه که تو از من خشنود باشی مرا کافی است». گاه ساحرش خواندند، و گاه دیوانه اش خطاب کردند. گاه خاکستر بر سرش ریختند، و گاه کمر به قتلش بستند و خانه اش را در میان شمشیرها محاصره نمودند. تا آنجا که آن حضرت فرمودند: «ما أودی نبی مثل ما اودیت؛ هیچ پیغمبری را این قدر اذیت نرسیده که مرا رسیده». در جنگ احد، دندانان را شکستند و به پیشانی منورش سنگ زدند ولی با این وجود فرمودند: «اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون؛ خدایا قوم مرا هدایت کن که ایشان نادان اند». اما با تمام این احوال هم چنان به صبر و شکیبایی و استقامت ادامه داد. و سرانجام میوه شیرین این درخت را چشید، آئین او نه تنها جزیره عربستان که شرق و غرب عالم را در برگرفت، و امروز بانگ اذان که فریاد پیروزی او است هر صبح و شام از چهار گوشه دنیا، و در تمام پنج قاره جهان، به گوش می رسد.

در حدیثی می خوانیم که امام صادق (ع) به یکی از دوستانش (که شاید در شرایط سخت آن زمان بیتابی می کرد) فرمود: «علیک بالصبر فی جمیع امورک؛ بر تو لازم است که در تمام کارها صبر و شکیبایی داشته باشی». سپس افزود: خداوند محمد (ص) را مبعوث کرد و او را به صبر و مدارا دستور داد، و او صبر کرد تا نسبتهای بسیار ناروا به او دادند، تا آنجا که سینه اش تنگ شد، خداوند این آیه را بر او نازل کرد: «و لقد نعلم أنك یضیق صدرک بما یقولون\* فسیح بحمد ربک و کن من الساجدین؛ ما می دانیم که به خاطر سخنان آنها ناراحت می گردی و سینه ات تنگ می شود\* تسبیح و حمد پروردگارت را بجا آور، و از سجده کنندگان باش» (حجر/ ۹۷-۹۸). باز او را تکذیب کردند و تیرهای تهمت از هر سو به طرفش پرتاب نمودند، و از این جهت محزون و غمگین شد، باز خداوند برای دلداریش این آیه را نازل فرمود: «قد نعلم إنه لیحزنک الذی یقولون فإنهم لا یکذبونک و لکن الظالمین بآیات الله یجحدون\* و لقد کذبت رسل من قبلک فصبروا علی ما کذبوا و أوذوا حتی أتاهم نصرنا؛ ما می دانیم که سخنان آنها تو را اندوهگین می کند، ولی آنها تو را تکذیب نمی کنند بلکه ستمگران آیات خدا را تکذیب می کنند، پیش از تو نیز رسولان خدا را تکذیب کردند و آنها در برابر تکذیبها و آزارها صبر نمودند تا یاری ما به کمکشان آمد» (انعام/ ۳۳-۳۴). سپس امام (ع) می افزاید: پیامبر (ص) خود را وادار به صبر و شکیبایی کرد، اما در این هنگام آنها از حد گذراندند و نام خدا را بردند، و نسبت به ساحت مقدسش تکذیب کردند، پیامبر (ص) فرمود: «من در برابر ناملایمات خود و خانواده و حیثیت صبر کردم، ولی در برابر بدگویی به پروردگارم شکیبایی ندارم»، در اینجا خداوند عزوجل این آیه (آیه مورد بحث) را نازل فرمود: «و لقد خلقنا السماوات و الأرض و ما بینهما فی سته ایام و ما مسنا من لغوب؛ ما آسمان و زمین و آنچه در میان این دو است در شش دوران آفریدیم (و در آفرینش جهان شتاب و عجله نکردیم) و تعب و رنجی بما نرسید» (ق/ ۳۸)، بنابراین تو هم عجله مکن و در برابر سخنان آنان صابر باش، اینجا بود که پیامبر صبر و شکیبایی را در تمام حالات پیش گرفت (تا بر دشمنانش پیروز شد).

طبق آیات قرآن فرعون در برابر دعوت حضرت موسی (ع) به سوی خداوند یکتا و ترک ظلم و بیدادگری، موسی را متهم ساخت که او ساحر یا مجنون است، این نسبت که از سوی مشرکان به پیامبر اسلام (ص) نیز داده می شد، برای مؤمنان اندک نخستین، بسیار گران بود و روح پاک پیامبر (ص) را آزرده می ساخت. آیه «كذلك ما اتى الذين من قبلهم من رسول الا قالوا ساحر او مجنون؛ تنها تو نیستی که هدف این تیرهای زهر آگین تهمت قرار گرفته ای اینگونه است که هیچ پیامبری قبل از اینها به سوی قومی فرستاده نشده مگر اینکه گفتند: او ساحر یا دیوانه است» (ذاریات / ۵۲) برای دلداری پیامبر (ص) و مؤمنان می گوید.

آنها را ساحر می خواندند زیرا در برابر معجزات چشمگیرشان پاسخی منطقی نداشتند، و مجنون خطاب می کردند چرا که همرنگ محیط نبودند و در برابر امتیازات مادی سر تسلیم فرود نمی آوردند. بنابراین نگران نباش و غم و اندوه به خود راه مده، و بر استقامت و پایداری و صبر و شکیبائی خود بیفزا که این گونه گفته ها و نسبتهای بی اساس همیشه در برابر مردان حق بوده است. سپس می افزاید: «بل هم قوم طاغون؛ بلکه آنها قومی طغیانگرند» (ذاریات / ۵۳).

پیامبر اکرم دارای شرح صدر بود چنانکه خداوند می فرماید: «الم نشرح لك صدرك؛ آیا ما سینه تو را گشاده نساختم» (انشراح / ۱). منظور از شرح صدر در اینجا معنی کنائی آن است و آن توسعه دادن به روح و فکر پیامبر است و این توسعه می تواند مفهوم وسیعی داشته باشد که هم وسعت علمی پیامبر را از طریق وحی و رسالت شامل گردد و هم بسط و گسترش تحمل و استقامت او در برابر لجاجتها و کارشکنیهای دشمنان و مخالفان. به همین جهت هنگامی که موسی بن عمران ماموریت دعوت فرعون طغیانگر را پیدا می کند، بلافاصله عرض می کند «رب اشرح لی صدری\* و یسر لی امری؛ خداوندا سینه ام را گشاده ساز\* و کار را بر من آسان کن» (طه / ۲۵-۲۶).

شرح صدر در حقیقت نقطه مقابل ضیق صدر است. اصولاً هیچ رهبر بزرگی نمی تواند بدون شرح صدر به مبارزه با مشکلات رود و آنکس که رسالتش از همه عظیمتر است (مانند پیغمبر اکرم) شرح صدر او باید از همه بیشتر باشد طوفانها آرامش اقیانوس روح او را بر هم نزند مشکلات او را به زانو در نیاورد کارشکنیهای دشمنان مایوسش نسازد سؤالات از مسائل پیچیده او را در تنگنا قرار ندهد و این عظیمترین هدیه الهی به رسول الله بود. و به خاطر همین شرح صدر بود که پیامبر (ص) به عالی ترین وجهی مشکلات رسالت را پشت سر گذاشت، و وظائف خود را در این طریق به خوبی انجام داد.

منابع

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۱۲ صفحه ۱۲۴ و ج ۲۱ صفحه ۳۸۳-۳۸۴ و ج ۲۲ صفحه ۲۹۴ و ۳۷۹-۳۸۰

محمدی اشتهاردی- صبر و مقاومت در سیره پیشوایان- پاسدار اسلام- صفحه ۲۷۴

مرتضی مطهری- حماسه حسینی ۱- صفحه ۲۵۵-۲۵۲

کلید واژه ها

صبر پیامبر اکرم تبلیغ پایداری اخلاق تاریخ اسلام قرآن زندگینامه اسلام

### صبر و استقامت پیامبران الهی

صبر و استقامت در برابر سختی ها و مشکلات، یکی از اصلی ترین عوامل پیروزی و موفقیت در صحنه های و امور مختلف زندگی می باشد. پیامبران الهی، الگویی شایسته در زمینه رعایت صبر و مقاومت می باشند؛ زیرا ایشان در طول تاریخ مورد آزار و اذیت و دشمنی های مستکبران و افراد بی ایمان قرار می گرفتند. در این بحث نمونه هایی از صبر و پایداری فرستادگان الهی را بیان می کنیم: خداوند در قرآن کریم، خطاب به پیامبر گرامی (ص) می فرماید: «و لقد کذبت رسل من قبلک فصبروا علی ما کذبوا و أودوا حتی أتاهم نصرنا و لا مبدل لکلمات الله و لقد جاءک من نبی المرسلین؛ پیش از تو نیز پیامبرانی تکذیب شدند و در برابر تکذیبها، صبر و استقامت کردند و (در این راه)، آزار دیدند، تا هنگامی که یاری ما به آنها رسید (تو نیز چنین باش! و این، یکی از سنتهای الهی است) و هیچ چیز نمی تواند سنن خدا را تغییر دهد و اخبار پیامبران به تو رسیده است» (انعام/ ۳۴). این آیه رسول گرامی را به راهی که انبیای گذشته پیمودند، هدایت می کند، و آن راه عبارت است از صبر در راه پروردگار، همچنان که در جای دیگر می فرماید: «أولئک الذین هدی الله فبهدهم اقتده؛ ایشان کسانی بودند که خدا هدایت شان کرده بود پس به هدایت آنان اقتداء کن» (انعام/ ۹۰).

ص: ۱۸۵۹

خداوند برای دلداری حضرت رسول، به وضع انبیای پیشین و اذیت شدن آنها و صبر و مقاومتشان در برابر سختی ها تا رسیدن نصرت الهی اشاره می کند و گویا می فرماید: بنابراین تو هم در برابر تکذیبها و آزارها و حملات دشمنان لجوج و سرسخت روح صبر و استقامت را از دست مده، و بدان طبق همین سنت امدادهای الهی و الطاف بیکران پروردگار به سراغ تو خواهد آمد، و سرانجام بر تمام آنها پیروز خواهی شد و اخباری که از پیامبران پیشین به تو رسیده است که چگونه در برابر مخالفتها و شدائد استقامت کردند و پیروز شدند گواه روشنی برای تو است. در حقیقت این آیه به یک اصل کلی اشاره می کند و آن اینکه همیشه رهبران صالح اجتماع که برای هدایت توده های مردم به وسیله ارائه مکتب و طرحهای سازنده با افکار منحط و خرافات و سنن غلط جامعه پیاپی می خاستند با مخالفت سرسختانه جمعی سودجو و زورگو که با پر و بال گرفتن مکتب جدید، منافعشان به خطر می افتاد، روبرو می شدند. آنها برای پیشرفت مقاصد شوم خود از هیچ کاری ابا نداشتند، و از تمام حربه ها: حربه تکذیب، تهمت محاصره اجتماعی، آزار و شکنجه، قتل و غارت و هر وسیله دیگر استفاده می کردند، اما حقیقت با جاذبه و کشش و عمقی که دارد سرانجام -طبق یک سنت الهی- کار خود را خواهد کرد، و این خارهای سر راه برچیده خواهند شد، اما شک نیست که شرط اساسی این پیروزی بردباری و مقاومت و استقامت است

و در آیه دیگر میفرماید: «فاصبر كما صبر أولوا العزم من الرسل؛ پس صبر کن آن گونه که پیامبران اولو العزم صبر کردند» (الأحقاف / ۳۵). تنها تو نیستی که با مخالفت و عداوت این قوم مواجه شده ای، همه پیامبران اولو العزم با این مشکلات روبرو بودند و استقامت کردند، نوح (ع) پیامبر بزرگ خدا ۹۵۰ سال دعوت کرد اما جز گروه اندکی به او ایمان نیاوردند، پیوسته آزارش می دادند و به سخریه اش می گرفتند. ابراهیم (ع) را به میان آتش افکندند و موسی (ع) را تهدید به مرگ نمودند، و قلبش از نافرمانیهای قومش پر خون بود، و عیسی مسیح (ع) را بعد از آزار بسیار می خواستند به قتل برسانند که خداوند نجاتش داد، خلاصه تا بوده دنیا چنین بوده است، و جز با نیروی صبر و استقامت نمی توان بر مشکلات پیروز شد. طبق آیات قرآن فرعون در برابر دعوت حضرت موسی (ع) به سوی خداوند یکتا و ترک ظلم و بیدادگری، موسی را متهم ساخت که او ساحر یا مجنون است، این نسبت که از سوی مشرکان به پیامبر اسلام (ص) نیز داده می شد، برای مؤمنان اندک نخستین، بسیار گران بود و روح پاک پیامبر (ص) را آزرده می ساخت. آیه «كذلك ما أتى الذين من قبلهم من رسول إلا قالوا ساحر أو مجنون؛ تنها تو نیستی که هدف این تیرهای زهر آگین تهمت قرار گرفته ای اینگونه است که هیچ پیامبری قبل از اینها به سوی قومی فرستاده نشده مگر اینکه گفتند: او ساحر یا دیوانه است» (ذاریات / ۵۲) برای دلداری پیامبر (ص) و مؤمنان است. آنها را ساحر می خواندند زیرا در برابر معجزات چشمگیرشان پاسخی منطقی نداشتند، و مجنون خطاب می کردند چرا که همرننگ محیط نبودند و در برابر امتیازات مادی سر تسلیم فرود نمی آوردند.



صبر ایوب (ع) یکی از پیامبرانی که در سوره مبارکه انبیاء از او یاد شده، حضرت ایوب (ع) می باشد. ایوب سرگذشتی غم انگیز، و در عین حال پرشکوه و باابتهت دارد، صبر و شکیبایی او مخصوصا در برابر حوادث ناگوار عجیب بود، به گونه ای که صبر ایوب یک ضرب المثل قدیمی است. شرح این ماجرا در قرآن نیامده، ولی در کتب معروف حدیث و در تفاسیر ماجرا به این صورت نقل شده است: شخصی از امام صادق (ع) پرسید: بلائی که دامنگیر ایوب شد برای چه بود؟ حضرت پاسخی فرمودند که خلاصه اش چنین است: بلائی که بر ایوب وارد شد به خاطر این نبود که کفران نعمتی کرده باشد، بلکه به عکس به خاطر شکر نعمت بود که ابلیس بر او حسد برد و به پیشگاه خدا عرضه داشت اگر او اینهمه شکر نعمت تو را بجا آورد، به خاطر آنست که زندگی وسیع و مرفهی به او داده ای، و اگر مواهب مادی دنیا را از او بگیری هرگز شکر تو را بجا نخواهد آورد. مرا بر دنیای او مسلط کن تا معلوم شود که مطلب همین است. خداوند برای اینکه این ماجرا سندی برای همه رهروان راه حق باشد، به شیطان این اجازه را داد، او آمد و اموال و فرزندان ایوب را یکی پس از دیگری از میان برداشت، ولی این حوادث دردناک نه تنها از شکر ایوب نکاست بلکه شکر او افزون شد! شیطان از خدا خواست بر زراعت و گوسفندان او مسلط شود، این اجازه به او داده شد و او تمامی آن زراعت را آتش زد و گوسفندان را از بین برد، باز هم حمد و شکر ایوب افزون شد. سرانجام شیطان از خدا خواست که بر بدن ایوب مسلط گردد و سبب بیماری شدید او شود، و این چنین شد، به طوری که از شدت بیماری و جراحی قادر به حرکت نبود، بی آنکه کمترین خللی در عقل و درک او پیدا شود. خلاصه، نعمتها یکی بعد از دیگری از ایوب گرفته می شد، ولی به موازات آن مقام شکر او بالا می رفت...

صبر اسماعیل و ادریس (ع) در سوره مبارکه انبیاء، به دنبال سرگذشت آموزنده ایوب و صبر و شکیباییش در برابر طوفان حوادث؛ به مقام شکیبایی سه نفر دیگر از پیامبران الهی کرده می گوید: «و إسماعیل و إدریس و ذا الکفل کل من الصابرين؛ و اسماعیل و ادریس و ذا الکفل را (به یاد آور) که همه از صابران بودند» (الأنبياء / ۸۵). هر یک از آنها در طول عمر خود در برابر دشمنان و یا مشکلات طاقت فرسای زندگی صبر و مقاومت به خرج دادند و هرگز در برابر این حوادث زانو نزدند و هر یک الگویی بودند از استقامت و پایداری. ادریس پیامبر بزرگ الهی طبق نقل بسیاری از مفسران جد پدر نوح بوده است، نام او در تورات، اخوخ و در عربی، ادریس است که بعضی آن را از ماده «درس» می دانند، زیرا او نخستین کسی بود که بوسیله قلم، نویسندگی کرد، او علاوه بر مقام نبوت، به علم نجوم و حساب و هیئت، احاطه داشت، و می گویند نخستین کسی است که طرز دوختن لباس را به انسانها آموخت. ادریس در راه دعوت بسوی خدا صبر کرد و اول پیامبری بود که بسوی قومش مبعوث شد و آنها را دعوت کرد و آنها معصیت کردند و خدا آنها را هلاک کرد و ادریس را به آسمان ششم برد. اما ذا الکفل مشهور این است که از پیامبران بوده است هر چند بعضی معتقدند که او یکی از صالحان بود، ظاهر آیات قرآن که او را در ردیف پیامبران بزرگ می شمرند نیز این است که او از انبیاء است و بیشتر به نظر می رسد که او از پیامبران بنی اسرائیل بوده است. اسماعیل در بلدی که نه زراعت بود و نه حیوان، با صبر و شکیبایی استقامت کرد و کعبه را ساخت. و همچنین در مقابل فرمان الهی به حضرت ابراهیم (ع) برای ذبح او، صبر و استقامت پیشه کرده و در مقابل امر الهی تسلیم شد: «فلما بلغ معه السعی قال یا بنی اِنی اری فی المنام اَنی اذبحک فانظر ما ذا تری قال یا اَبت افعل ما تؤمر ستجدنی اِن شاء الله من الصابرين؛ همین که (اسماعیل) به حد کار کردن رسید، (ابراهیم) به او گفت: پسر من در خواب می بینم که تو را ذبح می کنم نظرت در این باره چیست؟ گفت پدرجان آنچه مامور شده ای انجام ده که به زودی ان شاء الله مرا از صابران خواهی یافت» (الصافات / ۱۰۲). جمله «پدرجان! انجام بده آنچه بدان مامور شده ای» اظهار رضایت اسماعیل است نسبت به سر بردن و ذبح خودش، چیزی که هست این اظهار رضایت را به صورت امر آورد. و نیز اگر گفت: «بکن آنچه را که بدان مامور شده ای»، و نگفت: «مرا ذبح کن»، برای اشاره به این است که بفهماند: پدرش مامور به این امر بوده و به جز اطاعت و انجام آن ماموریت چاره ای نداشت.

جمله «ستجدنی إن شاء الله من الصابرين» از ناحیه اسماعیل یک نحوه دلجویی است نسبت به پدر، می خواهد به پدر بگوید: من از اینکه قربانی ام کنی به هیچ وجه اظهار ترس نمی کنم و در پاسخ چیزی نگفت که باعث ناراحتی پدر شود و از دیدن آن جسد به خون آغشته فرزندش به هیجان درآید، بلکه سخنی گفت که اندوهش پس از دیدن آن منظره کاسته شود، و این کلام خود را که یک دنیا صفا در آن بود با قید «إن شاء الله» مقید کرد، تا صفای بیشتری پیدا کند. چون با آوردن این قید معنای کلامش چنین می شود: من اگر گفتم در این حادثه صبر می کنم، اتصافم به این صفت پسندیده از خودم نیست و زمام امرم به دست خودم نیست، بلکه هر چه دارم از مواهبی است که خدا به من ارزانی داشته، و از منتهایی است که خدا بر من نهاده. اگر او بخواهد من دارای چنین صبری خواهم شد و او می تواند نخواهد و این صبر را از من بگیرد.

صبر یعقوب (ع) حضرت یعقوب (ع) یکی دیگر از پیامبران الهی است که یکی از موارد بارز صبر در زندگی ایشان، صبر وی در فراق پسرش یوسف نبی (ع) می باشد. برادران یوسف (ع) پس از آنکه از روی حسادت وی را به چاه انداختند: «و جاؤ علی قمیصه بدم کذب قال بل سولت لکم أنفسکم أمرا فصبر جمیل و الله المستعان علی ما تصفون؛ پیراهنش را با خون دروغین آوردند، (حضرت یعقوب) گفت: (چنین نیست) بلکه دلهای شما کاری بزرگ را در نظرتان نیکو جلوه نموده، صبری نیکو باید و خداست که در این باب از او کمک باید خواست» (یوسف/ ۱۸). توصیف صبر با لفظ «جمیل» زیبا برای اینست که ممکن است صبر جمیل و شایسته نباشد و وقتی صبر جمیل است که برای رضای خدا باشد. و طبق قولی دیگر مقصود صبری است که شکوه و بیتابی همراه آن نباشد. طبق یک ترکیب، صبر در اینجا مرفوع آمده چون معنا اینست که: «فشأنی صبر جمیل؛ کار من صبر جمیل است و آنچه عقیده دارم صبر جمیل است». شکیبایی در برابر حوادث سخت و طوفانهای سنگین نشانه شخصیت و وسعت روح آدمی است، آن چنان وسعتی که حوادث بزرگ را در خود جای می دهد و لرزان نمی گردد. یک نسیم ملایم می تواند آب استخر کوچکی را به حرکت در آورد، اما اقیانوسهای بزرگ همچون اقیانوس آرام، بزرگترین طوفانها را هم در خود می پذیرند، و آرامش آنها بر هم نمی خورد. گاه انسان ظاهرا شکیبایی می کند ولی چهره این شکیبایی را با گفتن سخنان زنده که نشانه ناسپاسی و عدم تحمل حادثهاست زشت و بدنما می سازد. اما افراد باایمان و قوی الاراده و پرظرفیت کسانی هستند که در این گونه حوادث هرگز پیمانان صبرشان لبریز نمی گردد، و سخنی که نشان دهنده ناسپاسی و کفران و بی تابی و جزع باشد بر زبان جاری نمی سازند، صبر آنها، صبر زیبا و صبر جمیل است. اکنون این سؤال پیش می آید که در آیات دیگر این سوره می خوانیم یعقوب آن قدر گریه کرد و غصه خورد که چشمانش را از دست داد، آیا این منافات با صبر جمیل ندارد؟!.

پاسخ این سؤال یک جمله است و آن اینکه: قلب مردان خدا کانون عواطف است، جای تعجب نیست که در فراق فرزند، اشکهایشان همچون سیلاب جاری شود، این یک امر عاطفی است، مهم آن است که کنترل خویشتن را از دست ندهند یعنی سخن و حرکتی بر خلاف رضای خدا نگویند و نکنند. از احادیث اسلامی استفاده می شود که اتفاقاً همین ایراد را به هنگامی که پیامبر اکرم (ص) بر مرگ فرزندش ابراهیم اشک می ریخت به او گفتند که شما ما را از گریه کردن نهی کردی اما خود شما اشک می ریزید؟. پیامبر در جواب فرمود: «تدمع العین و یحزن القلب و لا نقول ما یسخط الرب؛ چشم می گرید و قلب اندوهناک می شود ولی چیزی که خدا را به خشم آورد نمی گویم». و در جای دیگر می خوانیم که فرمود: «لیس هذا بکاء ان هذا رحمه؛ این گریه (بی تاب) نیست، این رحمت (گریه عاطفی) است». اشاره به اینکه در سینه انسان قلب است نه سنگ، و طبیعی است که در برابر مسائل عاطفی واکنش نشان می دهد و ساده ترین واکنش آن جریان اشک از چشم است، این عیب نیست این حسن است، عیب آنست که انسان سخن بگوید که خدا را به غضب آورد.

البته معنای دیگری نیز برای آیه مذکور «فصبر جمیل» قابل تصور است به این صورت که کلمه «صبر» مبتدا باشد و «جمیل» خبر آن و خداوند در جمله «فصبر جمیل» صبر را مدح کرده و این از قبیل به کار بردن سبب در جای مسبب است، یعنی در جایی که می بایست بفرماید: «من بر آنچه که بر سرم آمده صبر می کنم، به سبب اینکه صبر خوب است»، تنها سبب را آورده و فرموده: «صبر نیکوست». و اینکه کلمه صبر را نکره (بدون الف و لام) آورده، و آن را توصیف نکرده، بلکه بطور مبهم فرموده: صبر خوبست، اشاره به عظمت قضیه و تلخی و دشواری تحمل آن است. و اگر حرف فاء را که برای نتیجه گیری است بر سر جمله آورده و فرموده: «پس صبر خوبست» برای فهماندن این مطلب است که اسباب و آن جهاتی که دست به هم داده و این مصیبت را به بار آورده وضعش طوری است که در برابر آن جز صبر هیچ چاره دیگری نیست (پس صبر بهتر است)، برای اینکه اولاً- یوسف محبوبترین مردم بود در دل او، و اینک دارند خبر می دهند که چنین محبوبی طعمه گرگ شده، و برای گواهی خود پیراهن خون آلودش را آورده اند، و ثانیاً او خود بطور یقین می داند که اینان در آنچه که می گویند دروغگویند، و در نابود کردن یوسف دست داشته و نقشه ای داشته اند، و ثالثاً راهی برای تحقیق مطلب و به دست آوردن اینکه بر سر یوسف چه آمده، و او فعلاً کجا است و در چه حالی است، در دست نیست. او برای چنین پیشامدهای ناگواری جز فرزندانش چه کسی را دارد که برای دفع آن به این سو و آن سو روانه کند؟ و فعلاً این مصیبت به دست همین فرزندان رخ داده، نزدیکتر از ایشان چه کسی را دارد که با کمک وی از ایشان انتقام بگیرد؟ و به فرضی هم که داشته باشد چگونه می تواند فرزندان خود را طرد نماید (پس باز صبر بهتر است).

از حضرت امام باقر (ع) سؤال شد: «صبر جمیل (که در قرآن آمده) چیست؟» فرمود: «آن صبری است که همراه با شکایت کردن به مردم نباشد». در نقلی دیگر می‌خوانیم که حضرت پس از بیان جمله فوق فرمودند: «ابراهیم یعقوب را بطرف یک راهب فرستاد تا کاری که داشت انجام دهد هنگامی که راهب او را دید خیال کرد ابراهیم است. او فوراً جلو دوید و او را در بغل گرفت، و گفت ای خلیل خدا خوش آمدید، یعقوب گفت: من ابراهیم نیستم بلکه یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم می‌باشم، راهب گفت: پس چرا من شما را بزرگ می‌بینم گفت غم و اندوه و بیماری مرا به این روز انداخته است. یعقوب هنوز از آستانه درب نگذشته بود که خداوند به او وحی کرد: ای یعقوب شکایت مرا به بندگان بردی؟! یعقوب در همان کنار در به سجده افتاد و گفت: بار خدایا دیگر آن سخن را نخواهم گفت. خداوند هم به او وحی کرد: من از تو گذشتم دیگر این سخن را بر زبان جاری مکن. بعد از این، یعقوب هر چه بر سرش آمد به مردم چیزی نگفت و از مشکلات و سختیهای روزگار سخنی بر زبان جاری نکرد، و تا آنجا که در داستان فرزندش یوسف گفت: من از حزن و اندوه خود به خداوند شکایت می‌برم و می‌دانم آنچه از طرف خدا آمده ولی شما نمی‌دانید».

منابع

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۵ صفحه ۲۱۲-۲۱۳ و ج ۹ صفحه ۳۵۲ و ج ۱۳ صفحه ۴۷۸-۴۸۳ و ج ۲۲ صفحه ۳۷۹-

۳۸۰

ص: ۱۸۶۵

سید محمدحسین طباطبائی - ترجمه المیزان - ترجمه محمدباقر موسوی - ج ۱۱ صفحه ۱۴۱ و ج ۱۷ صفحه ۲۳۰-۲۳۱

علامه مجلسی - بحار الانوار - ترجمه ابوالحسن موسوی همدانی - ج ۲ صفحه ۹۰

شیخ طبرسی - ترجمه مجمع البیان فی تفسیر القرآن - ج ۱۶ صفحه ۱۵۴

کلید واژه ها

قرآن صبر پایداری ویژگی های پیامبران تاریخ اخلاق تربیت الگو و سرمشق

### صبر و استقامت امام علی علیه السلام

صبر و استقامت حضرت علی (ع) در همه دوران های زندگیش، به راستی عجیب و بی نظیر است. مقاومت او در جنگ های صدر اسلام، مقاومت او در برابر منافقان، صبر بر مصائب پس از رحلت رسول اکرم (ص)، استقامت او در عصر خلافت خودش در جنگ های ناخواسته همچون جنگ جمل، صفین و نهروان، هر کدام آینه شفافی برای نشان دادن استواری و مقاومت است تا آنجا که امام سجاد (ع) در خطبه ای که در کاخ یزید ایراد فرمودند، از امیر المؤمنین علی (ع) با عنوان «اصبر الصابرين؛ صبورترین شکیبایان» یاد می کنند.

استقامت حضرت در جنگ های صدر اسلام

خود ایشان در یکی از خطبه های نهج البلاغه می فرمایند: «و لقد كنا مع رسول الله (ص) نقتل آبائنا و ابنائنا و اخواننا و اعمامنا لا يزيدنا ذلك الا ايمانا و تسليما و مضيا على اللقم و صبورا على مضض الالم؛ با پیامبر و در رکاب او، پدران و پسران و برادران و عموهای خود را در میدان جنگ به خاک می افکندیم و این حوادث ناگوار جز آنکه بر ایمان و تسلیم ما در برابر فرمانهای خدا می افزود و سختی ها را برای ما تحمل پذیرتر می ساخت در روحیه ی ما اثر دیگری نداشت». در جنگ احد پس از آنکه نگهبانان نقطه ای که پیامبر تعیین کرده بودند، برای جمع آوری غنائم رفتند و در نتیجه خالد بن ولید و سربازانش از پشت جبهه به مسلمانان حمله کردند و آرایش نظامی سپاه اسلام به هم خورد و ارتباط آنان با فرماندهی قطع شد و از طرف دیگر، چون شایعه کشته شدن پیامبر در میدان جنگ توسط دشمن پخش گردید، روحیه بسیاری از مسلمانان متزلزل شد و در اثر فشار نظامی جدید سپاه شرک، اکثریت قریب به اتفاق مسلمانان عقب نشینی کرده و پراکنده شدند، و در میدان جنگ جز افرادی انگشت شمار در کنار پیامبر نماندند و لحظات بحرانی و سرنوشت ساز در تاریخ اسلام فرا رسید. در اینجا بود که نقش علی (ع) نمایان گردید زیرا علی (ع) با شجاعت و رشادتی بی نظیر در کنار پیامبر شمشیر می زد و از وجود مقدس پیشوای عظیم الشان اسلام در برابر یورشهای مکرر فوجهای متعدد مشرکان حراست می کرد.

ص: ۱۸۶۶

ابن اثیر در تاریخ خود می نویسد: پیامبر اسلام (ص) گروهی از مشرکین را مشاهده کرد که عازم حمله بودند، به علی دستور داد به آنان حمله کند، علی (ع) به فرمان پیامبر به آنان حمله کرد و با کشتن چندین تن موجبات تفرق آنان را فراهم ساخت. پیامبر سپس گروه دیگری را مشاهده کرد و به علی (ع) دستور حمله داد و علی آنان را کشت و متفرق ساخت. در این هنگام فرشته وحی به پیامبر عرض کرد: این، نهایت فداکاری است که علی (ع) از خود نشان می دهد. رسول خدا فرمود: او از من است و من از او هستم. در این هنگام صدایی از آسمان شنید که می گفت: «الاسیف الا ذوالفقار، ولافتی الا علی».

در جنگ حنین نیز پس از آنکه سپاهیان اسلام غافلگیر شدند و پا به فرار گذاشتند. امیرمؤمنان (ع) که پرچم بزرگ رسول خدا به دستش بود و فرماندهی کل قوای اسلام از طرف رسول خدا به کف با کفایتش سپرده شده بود، در آخر سپاهیان اسلام حرکت می کرد، همین که حمله کفار آغاز شد خود را به معرکه رسانید و به جنگ مشغول شد. عباس عموی پیامبر و چند تن از عموزادگان آن حضرت که از ده تن تجاوز نمی کردند به حفاظت رسول خدا اشتغال داشتند. علی (ع) یک تنه جنگ می کرد و می کوشید که از تعقیب دشمن از فراریان اسلام جلوگیری کند.

صبر حضرت پس از رسول اکرم (ص) پس از رحلت رسول اکرم (ص)، با آن که علی (ع) خود را خلیفه رسول خدا می دانست و دیگران را نسبت به خود ستمکار و غاصب می دید، ولی هیچ گاه بر خلاف آن ها اقدامی ننمود و در مقام سرنگون کردن ایشان برنیامد. با آن که مصایبی بسیار و ظلم هایی بی شمار بر آن حضرت و همسر مقدسش دخت رسول خدا فاطمه زهرا (س) رفته بود، علی (ع) چیزی نگفت؛ چون انتقام را برای مقصود مقدس خود که تحکیم اساس اسلام و نشر مذهب حق بود، مضر می دید، زیرا پس از رحلت پیامبر اگر در میان مسلمانان اختلاف روی می داد بنیان اسلام از میان می رفت.

آن حضرت درباره حوادث بسیار تلخ و خطیر بعد از رحلت پیامبر می فرماید: «فَنظَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي مَعِينٌ إِلَّا أَهْلُ بَيْتِي فَضَنَّتْ بِهِمْ عَنِ الْمَوْتِ وَأَغْضَيْتْ عَلَيَّ الْقَذَى وَ شَرِبْتُ عَلَيَّ الشَّجَا وَ صَبِرْتُ عَلَيَّ أَخْذَ الْكُظْمِ وَ عَلَيَّ أَمْرَ مَنْ طَعَمَ الْعَلْقَمَ وَ مِنْهَا؛ (هنوز زمانی از رحلت رسول خدا نگذشته بود که چون به توده مسلمانان) نگریستم، ناگهان خود را تنها یافتم و جز اهل بیتم برای خود یآوری ندیدم، لذا مرگ را برای چنین خاندانی (که باید سرپرست دینی و اخلاقی مردم باشند) روا ندیدم، ناچار بر خاشاک خلیده در چشم دیده فرو بستم، و بر اندوه گره خورده در گلو آب نوشیدم، و در برابر غمی جانکاه و نفس گیر و زیستی تلخ تر از دانه زهر آگین علقم شکیبایی پیشه ساختم». امام (ع) در این فراز از خطبه، به حوادثی که بعد از رحلت پیامبر اسلام واقع شد، مخصوصا، داستان خلافت، اشاره کوتاه و پر معنایی می کند و دلیل قیام نکردن خود را برای گرفتن حق مسلم خویش، یعنی خلافت رسول الله - که در واقع حق مسلمانان بود- بیان می کند، می فرماید: «من، نگاه کردم و دیدم (برای گرفتن حق خود و مسلمانان) یار و یآوری جز خاندانم ندارم».

واضح است که قیام در مقابل آن گروه متشکل - که به شهادت تواریخ، قبل از رحلت پیامبر اسلام، برای نیل به خلافت، برنامه ریزی کرده بودند- به اتکای چند نفر و یاورانی محدود و محدود، با هیچ منطقی سازگار نبود، زیرا چنین قیامی نه تنها به نتیجه نمی رسید، بلکه سبب می شد گروهی از بهترین افراد خاندان پیامبر نیز کشته شوند و به علاوه، ممکن بود این درگیری، سبب شود که شکافی در میان مسلمانان ایجاد گردد و منافقان - که در انتظار چنین حوادثی بعد از رحلت پیامبر بودند- از آن بهره گرفته، موجودیت اسلام را به خطر بیندازند. به همین دلیل، امام، سکوت دردآلود را، بر قیامی که این همه خطر داشت، ترجیح داد. به همین دلیل، ایشان، در ادامه سخن خویش می فرماید: «من قیام نکردم، چرا که به مرگ آنان راضی نشدم و این، در حالی بود که چشم بر خاشاک فرو بستم و با گلویی که استخوان در آن گیر کرده بود (جرعه تلخ حوادث را) نوشیدم و بر نوشیدن این جرعه - که تلخ تر از حنظل بود- شکیبایی کردم. امام (ع) در آن دوران در میان دو مسأله ناگوار گرفتار بود: در یک سو، از دست رفتن حق مسلم خودش و مسلمانان را مشاهده می کرد، حقی که با از بین رفتنش، انحرافات عجیبی پیدا شد، و از سوی دیگر، توطئه شدید منافقان و دشمنان اسلام را می دید که برای نابودی و محو اسلام، کمر بسته بودند و سوگند خورده بودند. و ایشان بر اساس قاعده منطقی و عقلانی و شرعی اهم و مهم، به یاری اسلام شتافت و در برابر مشکل نخست، دندان بر جگر گذاشت و ناراحتی ها را تحمل کرد. مولای متقیان (ع) بعد از پیامبر (ص) با سخت ترین حوادث روبرو شد که اگر بر کوه وارد می شدند، فرو می ریخت، آن حضرت در برابر حوادث طاقت فرسا دو رکعت نماز به جا می آورد، و این آیه را می خواند: «وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ؛ از صبر و نماز یاری جوئید» و در پناه نماز و قرآن، مقاومت می کرد.



جنذب بن عبدالله نقل می کند: پس از آنکه مردم در مدینه با عثمان بیعت کردند، من نزد علی بن ابیطالب (ع) رفتم و آن حضرت را دیدم که سر بزیر انداخته و غمناک است، به او عرض کردم: مردمان را چه پیش آمده؟ فرمود: «صبر جمیل؛ من صبری نیکو می کنم». عرض کردم سبحان الله بخدا سوگند شما به راستی بردباری! فرمود: چه بکنم؟ عرض کردم: در میان مردم بپاخیز و آنان را بسوی خویشتن بخوان، و آگاهشان کن که همانا تو سزاوارترین مردمان به پیغمبر (ص) هستی و بفضیلت و پیشی (در اسلام) از دیگران شایسته تر هستی و از ایشان یاری و مدد بخواه برای (از میان بردن) اینان که از تو به سمت دیگری منحرف شده اند. پس اگر ده تن از میان صد تن از آنان به پاسخت دهند (و سخت را بپذیرند)، می توانی با آن ده تن بر آن صد تن سخت بگیری. پس اگر به تو گرویدند کار بر وفق و مراد و دلخواه تو انجام خواهد شد، و اگر سرباز زنند (و فرمانبر نشوند) با آنان بجنگی، پس اگر بر آنها پیروز شدی این همان فرمانروائی و سلطنتی است که خداوند به پیغمبرش (ص) داده و تو بدان سزاوارتر از ایشان هستی، و اگر در راه رسیدن بدان کشته شدی شهید کشته شده ای، و در پیشگاه خداوند معذورتر بوده ای و به ارث بردن از رسول خدا (ص) در این باره سزاوارتر بودی. فرمود: ای جنذب آیا چنین می بینی (و به نظرت میرسد) که از هر صد نفر ده نفر با من بیعت کنند؟ گفتم: آری آن را امید دارم، فرمود: ولی من چنین امیدی ندارم بلکه امید ندارم که از هر صد نفر، دو نفر با من بیعت کنند و اکنون تو را آگاه کنم که این ناامیدی من از کجا است، جز این نیست که مردم به قریش نگاه می کنند، قریش هم با خود می گویند: همانا آل محمد (ص) و خاندان آن حضرت خود را برتر از مردمان دیگر می دانند، و خود را زمامدار می دانند نه قریش را، و (از این رو) اگر خاندان محمد (ص) زمامدار شوند این سلطنت و دولت برای همیشه در این خاندان خواهد ماند و به کسی دیگر نخواهد رسید، و اما تا زمانی که در میان دیگران باشد دست به دست میان شما می گردد، (از این رو) قریش تا بتوانند به دلخواه خود این دولت و سلطنت را بماند نخواهند سپرد، (جنذب) گوید: به او عرض کردم: آیا مردم را از این سخن شما آگاه نکنم تا ایشان را بسوی تو بخوانم؟ بمن فرمود: ای جنذب اکنون زمان آن نرسیده.

جندب می گوید: پس از این جریان من به عراق بازگشتم، و هر گاه چیزی از فضائل آن حضرت (ع) و مناقب و حقوق او برای مردم بیان می کردم آنها مرا باز میداشتند و از خود میراندند تا اینکه جریان (من و بیان کردن فضائل آن حضرت) بگوش ولیدبن عقبه که در آن روزها از طرف عثمان فرماندار کوفه بود رسید، او کسی بسوی من فرستاد و مرا به زندان انداخت، تا اینکه درباره من پیش او وساطت کردند، و او مرا آزاد کرد. مقاومت او در راه خدا به گونه ای بود که وقتی ضربت شهادت بر فرق سرش رسید، به جای آه و ناله نام خدا را به زبان آورد و سپس فرمود: «فرت و رب الکعبه؛ به خدای کعبه سوگند پیروز و رستگار شدم.»

منابع

ناصر مکارم شیرازی- پیام امام امیرالمؤمنین (شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه)- ج ۲ صفحه ۱۱۶-۱۱۹

شیخ مفید- ارشاد- ترجمه رسولی محلاتی- ج ۱ صفحه ۲۳۵-۲۳۷

محمدی اشتهاردی- صبر و مقاومت در سیره پیشوایان- صفحه ۲۷۴

سید رضا صدر- استقامت

پیشوایی- سیره پیشوایان

کلید واژه ها

صبر پایداری امام علی (ع) تاریخ اسلام و ویژگی های امام اخلاق زندگینامه جنگ

### صبر ایوب

نام یا سرگذشت حضرت ایوب (ع) در چندین سوره از قرآن آمده است: در سوره نساء آیه ۱۶۳، در سوره انعام آیه ۸۴ تنها به ذکر نام او در ردیف پیامبران دیگر اکتفاء شده که مقام نبوت او را تثبیت و تبیین می کند، بر خلاف تورات کنونی که او را در زمره پیامبران نشمرده بلکه بنده ای متمکن و نیکوکار دارای اموال و فرزندان بسیار می داند. در سوره انبیاء آیات ۸۳-۸۴ توضیح کوتاهی درباره زندگی او آمده، و در آیات سوره ص مشروحتر از هر جای دیگر قرآن شرح حال او ضمن چهار آیه بیان شده است. ایوب سرگذشتی غم انگیز، و در عین حال پرشکوه و باابهت دارد، صبر و شکیبایی او مخصوصا در برابر حوادث ناگوار عجیب بود، به گونه ای که صبر ایوب یک ضرب المثل قدیمی است.

ص: ۱۸۷۰

شرح این ماجرا در قرآن نیامده، ولی در کتب معروف حدیث و در تفاسیر ماجرا به این صورت نقل شده است: شخصی از امام صادق (ع) پرسید: بلائی که دامنگیر ایوب شد برای چه بود؟ حضرت پاسخی فرمودند که خلاصه اش چنین است: بلائی که بر ایوب وارد شد به خاطر این نبود که کفران نعمتی کرده باشد، بلکه به عکس به خاطر شکر نعمت بود که ابلیس بر او حسد برد و به پیشگاه خدا عرضه داشت اگر او اینهمه شکر نعمت تو را بجا آورد، به خاطر آنست که زندگی وسیع و مرفهی به او داده ای، و اگر مواهب مادی دنیا را از او بگیری هرگز شکر تو را بجا نخواهد آورد. مرا بر دنیای او مسلط کن تا معلوم شود که مطلب همین است. خداوند برای اینکه این ماجرا سندی برای همه رهروان راه حق باشد، به شیطان این اجازه را داد، او آمد و اموال و فرزندان ایوب را یکی پس از دیگری از میان برداشت، ولی این حوادث دردناک نه تنها از شکر ایوب نکاست بلکه شکر او افزون شد! شیطان از خدا خواست بر زراعت و گوسفندان او مسلط شود، این اجازه به او داده شد و او تمامی آن زراعت را آتش زد و گوسفندان را از بین برد، باز هم حمد و شکر ایوب افزون شد. سرانجام شیطان از خدا خواست که بر بدن ایوب مسلط گردد و سبب بیماری شدید او شود، و این چنین شد، به طوری که از شدت بیماری و جراحت قادر به حرکت نبود، بی آنکه کمترین خللی در عقل و درک او پیدا شود. خلاصه، نعمتها یکی بعد از دیگری از ایوب گرفته می شد، ولی به موازات آن مقام شکر او بالا می رفت. تا اینکه جمعی از رهبانها به دیدن او آمدند و گفتند: بگو ببینیم تو چه گناه بزرگی کرده ای که این چنین مبتلا شده ای؟ (و به این ترتیب شماتت این و آن آغاز شد و این امر بر ایوب سخت گران آمد) ایوب گفت: به عزت پروردگارم سوگند که من هیچ لقمه غذایی نخوردم مگر اینکه یتیم و ضعیفی بر سر سفره با من نشسته بود، و هیچ طاعت الهی پیش نیامد مگر اینکه سختترین برنامه آن را انتخاب نمودم. در این هنگام بود که ایوب از عهده تمامی امتحانات در مقام شکیبایی و شکرگزاری برآمده بود، زبان به مناجات و دعا گشود و حل مشکلات خود را با تعبیری بسیار مؤدبانه و خالی از هر گونه شکایت از خدا خواست. چنانچه در آیه ۸۳ سوره مبارکه انبیاء آمده است: «و ایوب إذ نادى ربه أنى مسنى الضر و أنت أرحم الراحمين؛ به یاد آور ایوب را هنگامی که پروردگار خود را خواند و عرضه داشت ناراحتی و درد و بیماری و مشکلات و گرفتاری به من روی آورده است، و تو مهربان ترین مهربانانی».

«ضر» (بر وزن حر) به هر گونه بدی و ناراحتی که به روح و جان یا جسم انسان برسد، و همچنین نقص عضو، از بین رفتن مال، مرگ عزیزان، پایمال شدن حیثیت، و مانند آن گفته می شود، چنانچه ایوب گرفتار بسیاری از این ناراحتیها شد. در بعضی از روایات غیر معتبر می خوانیم که بر اثر بیماری شدید بدن ایوب آن چنان عفونت یافته بود که مردم نمی توانستند به او نزدیک شوند، ولی این معنی صریحا در روایاتی که از طرق اهل بیت (ع) به ما رسیده نفی شده است دلیل عقل نیز بر همین مطلب دلالت می کند چرا که اگر پیامبر، حالت یا صفتی نفرت انگیز داشته باشد با برنامه رسالت او سازگار نیست، او باید چنان باشد که همه مردم بتوانند به خوبی با او تماس پیدا کنند و کلمات حق را بشنوند، پیامبر همیشه جاذبه دارد.

ایوب همانند سایر پیامبران به هنگام دعا برای رفع این مشکلات طاقت فرسا نهایت ادب را در پیشگاه خدا به کار می برد، حتی تعبیری که بوی شکایت بدهد نمی کند، تنها می گوید: من گرفتار مشکلاتی شده ام و تو ارحم الراحمین هستی، حتی نمی گوید مشکلم را برطرف فرما زیرا می داند او بزرگ است و رسم بزرگی را می داند. و در آیه ۴۱ سوره ص این چنین آمده است: «و اذکر عبدنا ایوب إذ نادى ربه أنى مسنى الشيطان بنصب و عذاب؛ بنده ما ایوب را بیاد آور هنگامی که پروردگارش را خواند و عرض کرد: شیطان مرا به رنج و عذاب افکنده». «نصب» (بر وزن عسر) و «نصب» (بر وزن حسد) هر دو به معنی بلا و شر است. از این آیه اولاً مقام والای ایوب در پیشگاه خدا به عنوان «عبدنا» (بنده ما) به خوبی استفاده می شود، ثانیاً اشاره سربسته ای است به گرفتاریهای شدید و طاقت فرسا و درد و رنج فراوان ایوب.

بعضی از مفسران بزرگ احتمال داده اند که رنج و آزار شیطان نسبت به ایوب از ناحیه وسوسه های مختلف او بود، گاه می گفت: بیماری تو طولانی شده، خدایت تو را فراموش کرده! گاه می گفت: چه نعمتهای عظیمی داشتی؟ چه سلامت و قدرت و قوتی؟ همه را از تو گرفت، باز هم شکر او را بجا می آوری؟! شاید این تفسیر به خاطر آن باشد که تسلط شیطان را بر پیامبری همچون ایوب و بر جان و مال و فرزندش بعید دانسته اند، اما با توجه به اینکه این سلطه اولاً به فرمان خدا بوده، و ثانياً محدود و موقتی بوده و ثالثاً برای آزمایش این پیامبر بزرگ و ترفیع درجه او صورت گرفته، مشکلی ایجاد نمی کند. به هر حال، می گویند: ناراحتی و رنج و بیماری او هفت سال و به روایتی هیجده سال طول کشید و کار بجایی رسید که حتی نزدیکترین یاران و اصحابش او را ترک گفتند، تنها همسرش بود که در وفاداری نسبت به ایوب استقامت به خرج داد. و این خود شاهدهی است بر وفاداری بعضی از همسران! اما در میان تمام ناراحتی ها و رنجها آنچه بیشتر روح ایوب را آزار می داد مساله شماتت دشمنان بود، چنانچه در حدیثی می خوانیم: بعد از آنکه ایوب سلامت خود را بازیافت و درهای رحمت الهی به روی او گشوده شد از او سؤال کردند بدترین درد و رنج تو چه بود؟ گفت شماتت دشمنان!

خداوند در آیه ۸۴ سوره انبیاء می گوید: «فاستجبنا له فكشفنا ما به من ضرر و آتیناه أهله و مثلهم معهم رحمه من عندنا و ذكری للعابدين؛ به دنبال این دعای ایوب، خواسته اش را اجابت کردیم و رنج و ناراحتی او را برطرف ساختیم و کسان او و نظیرشان را همراه با آنان [مجددا] به وی عطا کردیم تا رحمتی از ناحیه ما بر آنها باشد و هم یادآوری و تذکری برای عبادت کنندگان پروردگار». تا مسلمانان بدانند مشکلات هر قدر زیاد باشد و گرفتاریها هر قدر فراوان و دشمنان هر قدر فشرده باشند و نیروهاشان متراکم، باز با گوشه ای از لطف پروردگار همه اینها برطرف شدنی است، نه تنها زیانها جبران می شود بلکه گاهی خداوند به عنوان پاداش صابران بااستقامت همانند آنچه از دست رفته نیز بر آن می افزاید و این درسی است برای همه مسلمانان مخصوصاً مسلمانانی که به هنگام نزول این آیات سخت در محاصره دشمن و انبوه مشکلات قرار داشتند. در این هنگام درهای رحمت الهی گشوده شد، مشکلات به سرعت برطرف گشت و نعمتهای الهی افزونتر از آنچه بود به او رو آورد. در آیات ۴۲-۴۴ سوره ص، به نحوه برطرف شدن مشکلات او اشاره شده است. فرمان رحمت خدا از اینجا آغاز شد که به او دستور داد: «ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب؛ پای خود را بر زمین بکوب، چشمه آبی می جوشد که هم خنک است برای شستشوی تنت، و هم گواراست برای نوشیدن». «ارکض» از ماده رکض (بر وزن مکث) به معنی کوبیدن پا بر زمین، و گاه به معنی دویدن آمده است، و در اینجا به معنی اول است. همان خداوندی که چشمه زمزم را در آن بیابان خشک و سوزان از زیر پاشنه پای اسماعیل شیرخوار بیرون آورد، و همان خداوندی که هر حرکت و هر سکونی، هر نعمت و هر موهبتی، از ناحیه اوست، این فرمان را نیز در مورد ایوب صادر کرد، چشمه آب جوشیدن گرفت چشمه ای خنک و گوارا و شفابخش از بیماریهای برون و درون.

بعضی معتقدند این چشمه دارای یک نوع آب معدنی بوده که هم برای نوشیدن گوارا بوده، و هم اثرات شفابخش از نظر بیماریها داشته، هر چه بود لطف و رحمت الهی بود، درباره پیامبری صابر و شکیبا. «مغتسل» به معنی آبی است که با آن شستشو می کنند، و بعضی آن را به معنی محل شستشو دانسته اند، ولی معنی اول صحیحتر به نظر می رسد، و به هر حال توصیف آن آب به خنک بودن شاید اشاره ای باشد به تاثیر مخصوص شستشو با آب سرد برای بهبود و سلامت تن، همانگونه که در طب امروز نیز ثابت شده است. و نیز اشاره لطیفی است بر اینکه کمال آب شستشو در آن است که از نظر پاکی و نظافت همچون آب نوشیدنی باشد! شاهد این سخن اینکه در دستورهای اسلامی نیز آمده: قبل از آنکه با آبی غسل کنید جرعه ای از آن بنوشید! نخستین و مهمترین نعمت الهی که عافیت و بهبودی و سلامت بود به ایوب بازگشت، نوبت بازگشت مواهب و نعمتهای دیگر رسید، و در این زمینه قرآن می گوید: «و هبنا له أهله و مثلهم معهم رحمة منا و ذکری لأولی الألباب؛ ما خانواده اش را به او بخشیدیم و همانند آنها را با آنها قرار دادیم تا رحمتی از سوی ما باشد، و هم تذکری برای صاحبان فکر و اندیشه».

در اینکه چگونه خاندان او به او بازگشتند؟ تفسیرهای متعددی وجود دارد، مشهور این است که آنها مرده بودند خداوند بار دیگر آنها را به زندگی و حیات بازگرداند. ولی بعضی گفته اند آنها بر اثر بیماری ممتد ایوب از گرد او پراکنده شده بودند، هنگامی که ایوب سلامت و نشاط خود را بازیافت بار دیگر گرد او جمع شدند. این احتمال نیز داده شده است که همه یا عده ای از آنها نیز گرفتار انواع بیماریها شده بودند، رحمت الهی شامل حال آنها نیز شد، و همگی سلامت خود را بازیافتند، و همچون پروانگانی گرد شمع وجود پدر جمع گشتند. افزودن همانند آنها بر آنها اشاره به این است که خداوند کانون خانوادگی او را گرمتر از گذشته ساخت و فرزندان بیشتری به او مرحمت فرمود. گرچه در مورد اموال ایوب در این آیات سخنی به میان نیامده است، ولی قرائن حال نشان می دهد که خداوند آنها را به صورت کاملتر نیز به او بازگرداند. قابل توجه اینکه ذیل آیه فوق هدف بازگشت مواهب الهی به ایوب را دو چیز می شمرد: یکی رحمت الهی بر او که جنبه فردی دارد، و در حقیقت پاداش و جائزه ای است که از سوی خداوند به این بنده صابر و شکیبا، و دیگر دادن درس عبرتی به همه صاحبان عقل و هوش در تمام طول تاریخ، تا در مشکلات و حوادث سخت رشته صبر و شکیبایی را از دست ندهند، و همواره به رحمت الهی امیدوار باشند. تنها مشکلی که برای ایوب مانده بود سوگندی بود که در مورد همسرش خورده بود و آن اینکه تخلفی از او دید و در آن حال بیماری سوگند یاد کرد که هرگاه قدرت پیدا کند یکصد ضربه یا کمتر بر او بزند، اما بعد از بهبودی می خواست به پاس وفاداریها و خدماتش او را ببخشد، ولی مساله سوگند و نام خدا در میان بود. خداوند این مشکل را نیز برای او حل کرد و چنان که قرآن می گوید: «و خذ بیدک ضغثا فاضرب به و لا تحنث؛ فرمود بسته ای از ساقه های گندم (یا مانند آن) را بگیر، و به او بزن و سوگند خود را مشکن!»، ضغث (بر وزن حرص) به معنی دسته ای از چوبهای نازک ساقه گندم و جو و یا رشته های خوشه خرما و یا دسته گل و مانند آن است. در اینکه تخلف همسر ایوب که طبق روایتی نامش لیا دختر یعقوب بود، چه بوده است؟ باز در میان مفسران گفتگو است.

از این عباس مفسر معروف نقل شده که شیطان (یا شیطان صفتی) به صورت طبیعی بر همسرش ظاهر شد گفت من شوهر تو را معالجه می کنم تنها به این شرط که وقتی بهبودی یافت به من بگوید تنها عامل بهبودیش من بوده ام، و هیچ مزد دیگری نمی خواهم! همسرش که از ادامه بیماری شوهر سخت ناراحت بود پذیرفت و این پیشنهاد را به ایوب کرد، ایوب که متوجه دام شیطان بود سخت بر آشفت و سوگندی یاد کرد همسرش را تنبیه کند. بعضی دیگر گفته اند ایوب او را دنبال انجام کاری فرستاد، و او دیر کرد، او که از بیماری رنج می برد سخت ناراحت شد و چنان سوگندی یاد کرد. ولی به هر حال اگر او از یک نظر مستحق چنین کیفری بوده، از نظر وفاداریش در طول خدمت و پرستاری استحقاق چنان عفو را نیز داشته است. درست است که زدن یک دسته ساقه گندم یا چوبهای خوشه خرما مصداق واقعی سوگند او نبوده است، ولی برای حفظ احترام نام خدا و عدم اشاعه قانون شکنی او این کار را انجام داد، و این تنها در موردی است که طرف مستحق عفو باشد و انسان می خواهد در عین عفو، حفظ ظاهر قانون را نیز بکند، و گرنه در مواردی که استحقاق عفو نباشد هرگز چنین کاری مجاز نیست. و بالاخره در آخرین جمله از آیات مورد بحث که در واقع عصاره ای است از آغاز و پایان این داستان می فرماید: «إنا وجدناه صابرا نعم العبد إنه أواب؛ ما او را صابر و شکیبیا یافتیم، چه بنده خوبی بود ایوب که بسیار بازگشت کننده به سوی ما بود». ناگفته پیداست که دعای او به درگاه خدا، و تقاضای دفع وسوسه های شیطان، و رنج و محنت و بیماری، منافات با مقام صبر و شکیبایی ندارد، آن هم بعد از هفت سال یا به روایتی هیجده سال با درد و بیماری و فقر و ناداری ساختن و تحمل کردن و شاکر بودن. قابل توجه اینکه در این جمله، حضرت ایوب به سه وصف مهم توصیف شده است که در هر کس باشد انسان کاملی است: ۱- مقام عبودیت ۲- صبر و شکیبایی و استقامت ۳- بازگشت پی در پی به سوی خدا.

آری مردان حق با دگرگون شدن نعمتها، افکار و برنامه هایشان دگرگون نمی شود، آنها در آسایش و بلا، در حال آزادی و زندان، در سلامت و بیماری، در قدرت و ضعف، و خلاصه در همه حال، متوجه پروردگارند و نوسانات زندگی تغییری در آنها ایجاد نمی کند، روح آنها همچون اقیانوس کبیر است که طوفانها، آرامش آن را برهم نمی زند. همچنین آنها هرگز از انبوه حوادث تلخ مایوس نمی شوند، می ایستند و استقامت می کنند تا درهای رحمت الهی گشوده شود، آنها می دانند حوادث سخت آزمایشهای الهی است که گاه برای بندگان خاصش فراهم می سازد تا آنها را آبدیده تر کند.

درسهای مهمی از داستان ایوب با اینکه مجموع سرگذشت این پیامبر شکبیا در آیات محدودی از قرآن کریم آمده است، اما همین مقدار که قرآن بیان داشته الهام بخش حقایق مهمی است:

الف: آزمون الهی آن قدر وسیع و گسترده است که حتی انبیاء بزرگ با شدیدترین و سخت ترین آزمایشها آزموده می شوند، چرا که طبیعت زندگی این

جهان بر این اساس گذارده شده، و اصولاً بدون آزمایشهای سخت استعدادهای نهفته انسانها شکوفا نمی شود.

ب: فرج بعد از شدت نکته دیگری است که در این ماجرا نهفته است هنگامی که امواج حوادث و بلا- از هر سو انسان را در فشار قرار می دهد، نه تنها نباید مایوس و نومید گشت، بلکه باید آن را نشانه و مقدمه ای بر گشوده شدن درهای رحمت الهی دانست، چنان که امیرالمؤمنان علی (ع) می فرماید: «عند تناهی الشده تكون الفرجه، و عند تضایق حلق البلاء یكون الرخاء؛ به هنگامی که سختیها به اوج خود می رسد فرج نزدیک است، و هنگامی که حلقه های بلا تنگ تر می شود راحتی و آسودگی فرا می رسد».

ص: ۱۸۷۶



ج: از این ماجرا به خوبی بعضی از فلسفه های بلاها و حوادث سخت زندگی روشن می شود، و به آنها که وجود آفات و بلاها را ماده نقضی بر ضد برهان نظم در بحث توحید می شمردند پاسخ می دهد، که وجود این حوادث سخت گاه در زندگی انسانها از پیامبران بزرگ خدا گرفته، تا افراد عادی یک ضرورت است، ضرورت امتحان و آزمایش و شکوفا شدن استعدادهای نهفته، و بالاخره تکامل وجود انسان.

بنابراین در بعضی از روایات اسلامی از امام صادق (ع) آمده است: «ان اشد الناس بلاء الانبياء ثم الذی يلونهم الامثل فالامثل؛ بیش از همه مردم پیامبران الهی گرفتار حوادث سخت می شوند، سپس کسانی که پشت سر آنها قرار دارند، به تناسب شخصیت و مقامشان».

و نیز از همان امام بزرگوار (ع) نقل شده که فرمود: «ان فی الجنة منزله لا يبلغها عبد الا بالابتلاء؛ در بهشت مقامی هست که هیچکس به آن نمی رسد مگر در پرتو ابتلائات و گرفتاریهایی که پیدا می کند».

د: این ماجرا درس شکیبایی به همه مؤمنان راستین در تمام طول زندگی می دهد، همان صبر و شکیبایی که سرانجامش پیروزی در تمام زمینه هاست، و نتیجه اش داشتن مقام محمود و منزلت والا در پیشگاه پروردگار است.

ه: آزمونی که برای یک انسان پیش می آید در عین حال آزمونی است برای دوستان و اطرافیان او، تا میزان صداقت و دوستی آنها به محک زده شود که تا چه حد وفادارند، ایوب هنگامی که اموال و ثروت و سلامت خود را از دست داد دوستانش نیز خسته و پراکنده شدند، و دوستان و دشمنان زبان به شماتت و ملامت گشودند، و بهتر از هر زمان خود را نشان دادند، و دیدیم که رنج ایوب از زبان آنها بیش از هر رنج دیگر بود، چرا که طبق مثل معروف زخمهای نیزه و شمشیر التیام می یابد، ولی زخمی که زبان بر دل می زند التیام پذیر نیست!

و: دوستان خدا کسانی نیستند که تنها به هنگام روی آوردن نعمت به یاد او باشند، دوستان واقعی کسانی هستند که در سراء و ضراء در بلا و نعمت، در بیماری و عافیت، و در فقر و غنا به یاد او باشند، و دگرگونیهای زندگی مادی ایمان و افکار آنها را دگرگون نسازد. امیر مؤمنان علی (ع) در آن خطبه غرا و پرشوری که در اوصاف پرهیزگاران برای دوست باصفایش همام بیان کرد، و بیش از یکصد صفت برای متقین برشمرد، یکی از اوصاف مهمشان را این می شمرد: «نزلت انفسهم منهم فی البلاء کالتی نزلت فی الرخاء؛ روح آنها به هنگام بلا همانند حالت آسایش و آرامش است (و تحولات زندگی آنها را دگرگون نمی سازد)».

ز: این ماجرا بار دیگر این حقیقت را تاکید می کند نه از دست رفتن امکانات مادی و روی آوردن مصائب و مشکلات و فقر دلیل بر بی لطفی خداوند نسبت به انسان است، و نه داشتن امکانات مادی دلیل بر دوری از ساحت قرب پروردگار، بلکه انسان می تواند با داشتن همه این امکانات بنده خاص او باشد، مشروط بر اینکه اسیر مال و مقام و فرزند نگردد، و با از دست دادن آن زمام صبر از دست ندهد.

ایوب در قرآن و تورات چهره پاک این پیامبر بزرگ را که مظهر صبر و شکیبایی است، تا آن پایه که صبر ایوب در میان همه ضرب المثل است، در قرآن مجید دیدیم، که چگونه خداوند در آغاز و پایان این داستان بهترین تجلیل را از او به عمل می آورد. ولی متأسفانه سرگذشت این پیامبر بزرگ نیز از دستبرد جاهلان و یا دشمنان دانا مصون نمانده، و خرافاتی بر آن بسته اند که ساحت قدس او از آن پاک و منزّه است، از جمله اینکه ایوب به هنگام بیماری بدنش کرم برداشت، و آن قدر متعفن و بدبو شد که اهل قریه او را از آبادی بیرون کردند! بدون شک چنین روایتی مجعول است هر چند در لابلائی کتب حدیث ذکر شده باشد، زیرا رسالت پیامبران ایجاب می کند که مردم در هر زمان بتوانند با میل و رغبت با آنها تماس گیرند، و آنچه موجب تنفر و بیزاری مردم و فاصله گرفتن افراد از آنها می شود، خواه بیماریهای تنفرآمیز باشد، و یا عیوب جسمانی، و یا خشونت اخلاقی، در آنها نخواهد بود، چرا که با فلسفه رسالت آنها تضاد دارد. قرآن مجید در مورد پیامبر اسلام (ص) می گوید: «فبما رحمه من الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک؛ در پرتو رحمت الهی برای آنها نرم و مهربان شدی که اگر خشن و سنگدل بودی از گرد تو پراکنده می شدند» (آل عمران / ۱۵۹). این آیه دلیل بر آن است که پیامبر نباید چنان باشد که از اطرافش پراکنده شوند. ولی در تورات کتاب مفصلی درباره ایوب دیده می شود که قبل از مزامیر داود قرار دارد، این کتاب مشتمل بر ۴۲ فصل است، و در هر فصل بحثهای مشروحی وجود دارد، در بعضی از این فصول مطالب زننده ای به چشم می خورد، از جمله اینکه در فصل سوم می گوید: ایوب زبان به شکایت باز کرد و شکوه بسیار نمود، در حالی که قرآن او را به مقام صبر و شکیبایی ستوده است.

صبر تاریخ حضرت ایوب (ع) تربیت تفسیر قرآن داستان اخلاقی احادیث

### جزع و فزع کردن و حکم آن

تعریف جزع و مصادیق آن جزع در لغت به دو معنای بریدن و بی صبری کردن آمده است. هرچند برخی، معنای اصلی آن را بریدن و قطع کردن دانسته و معنای دوم را به آن برگردانده اند، به این گونه که انسان جزع کننده از تداوم صبر و طمانینه دست برداشته، آن را قطع می کند. در هر صورت، مسلم آن است که جزع کردن در مصیبت به معنای بیتابی است و این بیتابی هر گونه که آشکار شود، جزع به شمار می رود. در قرآن کریم می خوانیم: «إِنَّ الْإِنْسَانَ خَلَقَ هَلُوعًا\* إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا؛ به یقین انسان حریص و کم طاقت آفریده شده است\* هنگامی که بدی به او رسد بیتابی می کند» (معارج / ۱۹-۲۰). کلمه «هلوع» صفتی است که از مصدر هلع -به فتحه هاء و لام- که به معنای شدت حرص است اشتقاق یافته. این کلمه را دو آیه بعد تفسیر کرده، پس هلوع کسی است که هنگام برخورد با ناملازمات بسیار جزع می کند، و چون به خیری می رسد از انفاق به دیگران خودداری می کند. از سیاق دو جمله «إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا» و «إِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنْوَعًا» پیداست که می خواهد هلوع را معنا کند. و این هلع که انسان به طور طبیعی دارای آن است -و خود از فروغ حب ذات است- به خودی خود از رذائل اخلاقی نیست، و چطور می تواند صفت مذموم باشد با اینکه تنها وسیله ای است که انسان را دعوت می کند به اینکه خود را به سعادت و کمال وجودش برساند، پس حرص به خودی خود بد نیست، وقتی بد می شود که انسان آن را بد کند و درست تدبیر نکند، در هر جا که پیش آمد مصرف کند، چه سزاوار باشد و چه نباشد، چه حق باشد و چه غیر حق، و این انحراف در سایر صفات انسانی نیز هست، هر صفت نفسانی اگر در حد اعتدال نگاه داشته شود فضیلت است، و اگر به طرف افراط و یا تفریط منحرف گردد، رذیله و مذموم می شود.

از نظر اعتبار عقلی هم هلوع چنین کسی است، چون آن حرصی که طبیعی انسان است حرص بر هر چیزی نیست، که چه خیر باشد و چه شر، چه نافع باشد و چه ضار نسبت به آن حرص بورزد، بلکه تنها حرص بر خیر و نافع است، آن هم نه هر خیر و نفعی، بلکه خیر و نفعی که برای خودش و در رابطه با او خیر باشد، و لازمه این حرص این است که در هنگام برخورد با شر مضطرب و متزلزل گردد، چون شر خلاف خیر است، و اضطراب هم خلاف حرص. و نیز لازمه این حرص آن است که وقتی به خیری رسید خود را بر دیگران مقدم داشته، از دادن آن به دیگران امتناع بورزد، مگر در جایی که اگر کاسه ای می دهد قدح بگیرد، پس جزع در هنگام برخورد با شر و منع از خیر در هنگام رسیدن به آن از لوازم هلع و شدت حرص است. پس انسان در بدو پیدایشش در حالی که طفل است هر آنچه که برایش خیر و یا شر است می بیند، و با آن غرائز عاطفی که مجهز به آن شده خیر و شر خود را تشخیص می دهد، و می فهمد که چه چیزی را دوست می دارد و قوای درونیش اشتهای آن را دارد، اما بدون اینکه برای آن چیز حد و اندازه ای قائل باشد. و وقتی به درد و یا مکروهی بر می خورد دچار جزع می شود، و چون کسی می خواهد مزاحمش شود، به هر طریقی که بتواند و لو به گریه و فریاد از تجاوز او جلوگیری می کند.

کودک هم چنان بر این حال هست تا به حد رشد و عقل برسد و حق و باطل و خیر و شر را تشخیص داده و به آنچه درک می کند اعتراف نماید، در این هنگام است که بسیاری از حق و باطلها و خیر و شرها در نظرش برعکس می شود، یعنی بسیاری از اموری که به نظرش حق بود، باطل و باطلها حق می شود. حال اگر در همان اوان بخواهد نسبت به حق و باطلهای دوران کودکی که مصادره آنها هوای نفس و اشتیهای دلش بود، پافشاری کند و زیر بار احکام عقلش در تعیین حق و باطلها نرود، خدای تعالی بر دلش مهر می زند، در نتیجه به هیچ حقی بر نمی خورد مگر آنکه آن را باطل می انگارد، و به هیچ صاحب حقی بر نمی خورد مگر آنکه به حشش ستم می کند، و اما اگر عنایت الهی او را دریابد، همه غرائز او و از آن جمله حرصش به جای حرص بر هوای نفس، حرص بر حق طلبی می شود، چنین کسی دیگر در برابر هیچ حقی استکبار نمی ورزد و هیچ صاحب حقی را از حشش منع نمی کند. پس هر انسانی در همان آغاز تولدش، و در عهد کودکی و قبل از رشد و بلوغش مجهز به حرص شدید هست، و این حرص شدید بر خیر صفتی است کمالی که اگر نبود به دنبال کمال و جلب خیر و دفع شر از خود بر نمی آمد، هم چنان که قرآن کریم فرموده: «وإنه لحب الخیر لشدید؛ انسان سخت دوستدار خیر است» (عادیات / ۸). و چون به حد بلوغ و رشد رسید به دستگامی دیگر مجهز می شود، و آن عبارت است از عقل که با آن حقائق امور را آن طور که هست درک می کند، اعتقاد حق و عمل خیر را تشخیص می دهد، آن وقت است که حرص شدید در ایام کودکی که او را در هنگام برخورد با شر به جزع در می آورد، و در هنگام رسیدن به خیر از بذل خیر جلوگیری می شد، مبدل به حرصی دیگر می شود، و آن حرص شدید به خیر واقعی و فزع شدید از شر اخروی است، و با در نظر گرفتن اینکه خیر واقعی عبارت است از مسابقه به سوی مغفرت پروردگار، و شر واقعی عبارت است از نافرمانی خدای تعالی، در نتیجه چنین کسی از کار خیر سیر نمی شود، و پیرامون گناه نمی گردد، و اما نسبت به شر و خیر دنیوی حرصی نمی ورزد، و از حدودی که خدای تعالی برایش معین کرده تجاوز نمی کند، در هنگام برخورد با گناه حرص خود را با فضیلت صبر کنترل می کند، و نیز در برابر اطاعت پروردگار حرص خود به جمع مال و اشتغال به دنیا را با فضیلت صبر کنترل می کند، و همچنین هنگام برخورد با مصیبت، جزع خود را با فضیلت صبر ضبط می کند، و همین حرص به منافع واقعی برای چنین انسانی صفت کمال می شود. و اما اگر انسان از آنچه عقلش درک می کند و فطرتش به آن اعتراف می نماید روی بگرداند، و هم چنان (مانند دوران طفولیتش) پایبند هوای نفس خود باشد، و همواره آن را پیروی نموده مشتاق باطل و متجاوز از حق باشد، و حرصش بر خیر دنیوی کنترل نداشته باشد، خدای تعالی نعمتش را مبدل به نعمت نموده، آن صفت غریزش را که بر آن غریزه خلقش کرده بود، و آن را وسیله سعادت دنیا و آخرتش قرار داده بود، از او می گیرد و مبدل می کند به وسیله شقاوت و هلاکتش تا او را به اعراض از حق و جمع مال دنیا و گنجینه کردن آن وا بدارد، و این معنا همان است که در آیات متعرض آن شده است.

حکم جزع و فزع کردن سؤالی که در مورد جزع و فزع و بیتابی کردن، پیش می آید این است که آیا این عمل به طور کلی حرام است و یا اقسام مختلفی دارد؟ با بررسی تاریخ، به مواردی از بیتابی انبیاء و اولیای الهی در مصیبت های وارد شده بر آنها برمی خوریم، از جمله: حضرت یعقوب (ع) از فراق یوسف (ع) آن قدر گریه می کند که بینایی چشمان خود را از دست می دهد: «و ابیضت عیناه من الحزن؛ و چشمانش از غم سپید شد» (یوسف / ۸۴) و بی تابى او به حدی است که فرزندانش از آن می ترسند که پدرشان در فراق یوسف (ع) جان خود را از دست بدهد و به او می گویند: «تالله تفتؤا تذکر یوسف حتی تکون حرصا و تکون من الهالکین؛ گفتند: به خدا آن قدر یاد یوسف می کنی تا سخت بیمار شوی، یا بهلاک افتی» (یوسف / ۸۵). امام زمان (عج) در مصیبت جدش امام حسین (ع) به جای اشک خون می گرید: «و لابیکن لک بدل الدموع دما؛ و بر تو به جای اشک، خون گریه می کنم» و حضرت فاطمه (س) از گریه و ناله در فراق پدر، اهل شهر را به ستوه می آورد. همچنین است گریه های بی دریغ حضرت زین العابدین (ع) که تا آخر عمر بر مظلومیت پدر بزرگوار و اهل بیتش اشک می ریزد و هر آب و غذایی که پیش رویش می نهند، می گیرد تا آن حد که خادم او عرض می کند: فدایت شوم، می ترسم جانت را از دست بدهی. حضرت یوسف (ع) نیز در زندان از فراق یعقوب (ع) چنان ناله می کند که اهل زندان، به ستوه آمده و می گویند یا شب گریه کن و یا روز. این ها همه مصادیق روشنی از بی تابى هستند. بنابراین نمی توان گفت که جزع به طور کلی خلاف شرع است، بلکه مصائب به دو قسم کلی و جزع در آنها نیز به سه قسم قابل تقسیم است که برخی از اقسام آن حرام و برخی مکروه و برخی مستحب است.

مصیبت ها به دو قسم کلی قابل تقسیم است و نباید احکام آن دو را خلط کرد:

۱- مصائب خلقی: مصائبی هستند که جنبه شخصی و دنیایی دارند. تمام گرفتاری هایی که معمولاً در زندگی انسان ها رخ می دهد، همچون مرض، فقر، مرگ خویشان، نقص در مال و جان و مانند آن ها که به جهت آزمایش انسان ها توسط خداوند متعال تقدیر می شود، از این قسم هستند.

۲- مصائب الهی: منظور مصیبت هایی هستند که جنبه شخصی و دنیوی ندارند، بلکه بازگشت به مسائل دینی، اخروی و معنوی می کنند. مصیبت اولیای خدا از این قسم است.

### اقسام جزع و احکام آن ها

جزع از حیث حکم به سه قسم حرام، مکروه و مستحب تقسیم می شود. از حیث موضوع نیز به سه نوع قابل تقسیم است:

الف. جزعی که از روی نارضایتی به قضا و قدر الهی صورت گیرد. چنین جزعی قطعاً حرام است، حتی اگر در مصیبت اولیای خدا باشد، زیرا عدم رضایت به قضای الهی استثنا برادر نیست و به هر شکلی و از هر کسی رخ دهد، حرام است و از اعمال جاهلیت به شمار می رود. فقها نیز بر آن اتفاق نظر دارند، بلکه هیچ مسلمانی یافت نمی شود که چنین عملی را حلال بداند.

ب. جزعی که در مصیبت های عادی و برای فرونشاندن غم و غصه شخصی صورت می گیرد. در این نوع از جزع، هر چند نارضایتی از قضای الهی در کار نیست، اما هدف و جهت الهی هم ندارد. چنین جزعی نیز به طور مطلق حرام نیست، بلکه به اتفاق فقها مکروه است، مگر برخی مصادیق جزع که بر حرمت آنها به جهت وجود دلیل خاص، ادعای اجماع شده است. مواردی از قبیل کندن مو، لطمه و خراش وارد کردن بر سر و صورت و گریبان چاک کردن مگر در مواردی همچون مرگ برادر. هر چند برخی مانند آیت الله خوئی (ره) ادله حرمت مصادیق یاد شده را ضعیف و امام خمینی (ره) نیز احتیاط را در ترک این امور دانسته است. در چنین مواردی توصیه شریعت این است که انسان نفس خود را مهار و با تسلیم به قضا و قدر خداوند متعال، بر آن مصیبت صبر کند و از این شکیبایی اجر برد، زیرا تنها این گونه می توان از مصیبت پیش آمده برای قرب پروردگار بهره جست. بنابراین تمام روایاتی که به نکوهش جزع در مصیبت ها پرداخته و حتی کفار نیز بر آنها قرار داده اند، بر اقسام یاد شده، حمل می شوند. پیامبر اکرم (ص) به یکی از اصحاب خود در مرگ فرزندش، چنین تسلیت نوشت: «فلا تجزعن أن تحبط جزعک أجزک - و أن تندم غدا علی ثواب مصیبتک - فإنک لو قدمت علی ثوابها علمت أن المصیبه قد قصرت عنها - و اعلم أن الجزع لا یرد فائتاً و لا یدفع حسن قضاء - فلیذهب أسفک ما هو نازل بک مکان ابنک؛ مبادا بیتابی تو اجرت را از بین ببرد، و فردا (ی قیامت) برای از دست دادن ثواب مصیبت پشیمان شود. اگر ثواب آنرا می دیدی درمی یافتی که آن مصیبت در برابرش ناچیز است. بدان که بیتابی کردن آنچه را از دست رفته بر نمی گرداند و هیچ اندوهی قضای الهی را دفع نمی کند. پس آنچه به جای فرزندت به تو داده می شود، سزااست که اندوه تو را ببرد». و امیر مؤمنان علی (ع) فرمودند: «ایاک و الجزع فإنه یقطع الأمل و یضعف العمل و یورث الهم و اعلم أن المخرج فی أمرین ما کانت فیه حیله فالاحتیال و ما لم

تکن فیه حیلہ فالاصطبار؛ از بیتابی کردن پرهیز که قطع امید می کند و کار را به ضعف می کشاند و اندوه به بار می آورد. بدان که دو راه نجات بیشتر نیست: مشکلی که چاره دارد که باید چاره اندیشی کرد و آنچه که چاره ندارد، پس باید بر آن صبر کرد». و باید دانست که جزع و فزع و بیتابی کردن فائده ای ندارد و بلکه کار را برای انسان سخت تر می کند. امام علی (ع) فرمودند: «الجزع عند المصیبه اشد من المصیبه؛ بیتابی کردن بر مصیبت سخت تر از خود مصیبت است». و فرمودند: «الجزع عند البلاء تمام المحنه؛ بیتابی کردن در گرفتاری سراسر رنج و مهنت است». و همچنین فرمودند: «بکثره الجزع تعظم الفجیعه؛ بیتابی زیاد، مصیبت را بزرگ می کند». و در روایتی دیگر فرمودند: «الجزع لا یدفع القدر ولکن یحبط الاجر؛ بیتابی کردن تقدیر را دفع نمی کند بلکه اجر را از بین می برد».

ص: ۱۸۸۳



ج. جزعی که در مصیبت اولیای خدا، برای اظهار خشم و غضب بر دشمنان و براءت جستن از کردار و رفتار آنان و بروز محبت به اولیای الهی که در حقیقت همان محبت به خداوند است صورت می گیرد. چنین جزعی که جزع بر سیدالشهدا (ع) نیز از بارزترین مصادیق آن است، مستحب و از عبادت های بزرگ شمرده می شود، چون اولاً مصیبت وجهه الهی دارد و ثانیاً نیت جزع کننده فرونشاندن غم و غصه خود نیست، بلکه بیتابی کردن در مصیبت ولی خدا و به قصد اظهار نفرت از ظلم ظالمان و اعلان آن به جهانیان و زنده نگاه داشتن بزرگی و عظمت صاحب مصیبت و ظلم انجام شده است. در این زمینه، به برخی از روایات اشاره می کنیم: امام صادق (ع) می فرماید: «کل الجزع و البکا مکروه سوی الجزع و البکا علی الحسین (ع)؛ هر جزع و گریه ای مکروه است مگر جزع و گریه بر حسین (ع)». این روایت که با اندکی تفاوت در منابع متعدد و معتبر روایی آمده است، علاوه بر جواز گریه بر سیدالشهدا (ع)، به روشنی دلالت بر جواز جزع بر آن حضرت نیز دارد. صاحب جواهر این حدیث را حسنه نامیده و بر اساس آن و دیگر احادیث مشابه و به ضمیمه سیره مستمره شیعیان و متدینان، حکم به جواز جزع بر امام حسین (ع) کرده است. نکته ای که باید در اینجا یادآور شویم این است که به یقین، گریه بر غیر سیدالشهدا (ع) نیز جایز و ادله عقلی و نقلی آن بیش از آن است که بتوان برشمرد. لذا فقها و محدثان بزرگوار در توضیح معنای مکروه که در روایت آمده، احتمالاتی ذکر کرده اند:

الف. مراد، همراهی گریه با جزع باشد، بدین معنا که گریه همراه با جزع، مگر بر امام حسین (ع) مکروه است.

ب. مراد این است که گریه بر سایرین ثواب کامل را ندارد و هیچ گریه و جزعی از جهت ثواب به پای گریه و جزع بر سید الشهداء (ع) نمی رسد، چراکه کراهت به معنای «اقل ثوابا» در روایات و کلمات فقها به کار رفته است.

امام صادق (ع) در روایت دیگری می فرمایند: «ان البکا و الجزع مکروه للعبد فی کل ما جزع ما خلا البکا و الجزع علی الحسین بن علی (ع) فانه فیه ماجور؛ راستی که جزع و گریه برای بنده در هر موردی مکروه است مگر گریه و جزع برای حسین بن علی (ع) که در آن ماجور است». نقل شده که امیرالمؤمنین (ع) هنگام دفن پیامبر (ص) بر سر قبر او فرمود: «ان الصبر لجميل الا عنک و ان الجزع لقبیح الاعلیک؛ به راستی صبر نیکو است مگر در مورد شما و همانا جزع قبیح است مگر بر شما (یعنی در مصیبت شما)». صفوان جمال گوید: همراه امام صادق (ع) از مدینه به قصد کوفه خارج شدم، تا این که از حیره عبور کردیم، حضرت بر موضع قبر کنونی امیرمؤمنان (ع) ایستاد، مشتی از خاک آن را برداشت و بوید، سپس چنان فریادی زد که گمان کردم دنیا را وداع گفت. وقتی به خود آمد فرمود: به خدا قسم مشهد امیرالمؤمنین (ع) این جا است. این گونه روایات معتبر به روشنی دلالت دارند که علاوه بر گریه، جزع بر ابا عبدالله و معصومان (ع) مستحب است و خوشنودی اهل بیت (ع) و اجر الهی را در پی دارد.

ص: ۱۸۸۵

محسن محقق و حسین سیف‌اللهی - فصلنامه فقه اهل بیت - شماره ۴۹

سید محمدحسین طباطبائی - ترجمه تفسیر المیزان - ترجمه محمدباقر موسوی - ج ۲۰ صفحه ۱۸-۲۰

محمدباقر مجلسی - بحار الانوار - ج ۷۴ صفحه ۱۷۶ و ج ۷۹ صفحه ۱۴۴

محمد محمدی ری شهری - میزان الحکم - ج ۲

کلید واژه ها

صبر قرآن اخلاق انسان تفسیر احکام فقهی لغت شناسی مصیبت احادیث

### رابطه امید با صبر و استقامت

یاس و امید دو صفتی هستند که با یک دیگر ضدیت دارند، جایی که امید باشد، یاس و نومییدی را راه نیست و جایی که یاس پیدا شود، امید در آن جا یافت نمی شود و هم چنان که این دو صفت با یک دیگر جمع نمی شوند و پیوسته در جنگند، آثاری که از امید و نومییدی برمی خیزند نیز باهم ضدیت و دشمنی دارند، مانند دو پدری که با یکدیگر دشمنی داشته باشند و دشمنی آن ها به فرزندانشان به ارث برسد. کسی که روح یاس و نومییدی بر او چیره شود، پیوسته محزون و اندوهناک خواهد بود و به هیچ یک از مقاصد خود نخواهد رسید؛ زیرا هنگامی که به سوی مقصد خود روان است، اگر به کوچک ترین مانع برخورد کند، یاس، او را از استمرار در حرکت به سوی مقصود، باز خواهد داشت، در نتیجه از پایداری در برابر موانع منصرف گشته، به هیچ هدف و مقصودی نخواهد رسید، بلکه هر روز دنبال مقصدی خواهد رفت و صفت تلون در او رشد خواهد نمود و در اثر تلون و هر روز راهی را اختیار کردن و به رنگی در آمدن، هیچ وقت کوشش های او بارور و مثمر نخواهد شد، تنها ثمری که از کوشش خویش می برد همانا رنج بیهوده کشیدن و به هیچ آرزویی نرسیدن است. ولی هرگاه روح امید بر کسی مستولی شود، همیشه خشنود و کامران خواهد بود و به سوی مقصدی که قدم برمی دارد بی گمان موفق شده و به آن مقصد خواهد رسید؛ زیرا به هر مانعی که برخورد کند نومیید نمی شود و با امیدواری کاملی، آن مانع را برداشته و به سوی مقصد رهسپار خواهد شد. رسیدن به مقصد، او را تقویت کرده و نیروی تازه ای به او می دمد بار دیگر، هدف و مقصد بزرگ تری را تعقیب خواهد کرد و همچنین بار سوم و چهارم؛ پس وصول به هر هدف کوچک تری، مقدمه برای قدم برداشتن به سوی هدف بزرگ تر خواهد شد. و در اثر روح امیدی که بر او حکومت می کند هیچ وقت از طول مدت یا از بزرگی و سختی مانع، نومیید نخواهد شد و تا مقصود خویش را در آغوش نگیرد، منصرف نمی شود و روح صبر و پایداری را که طلیعه سعادت هر کس است، دارا خواهد شد و بر حل هر مشکلی، هر چند بسیار دشوار باشد، توانا خواهد بود، بلکه هر دوری، نزد او نزدیک و هر دشواری، پیش او آسان می شود؛ پس نتیجه نومییدی، تلون و مرگ است و نتیجه امید، استقامت است و حیات.



در نظر مردمان با صبر و استقامت، همیشه موانع، کوچک و خرد می آید؛ زیرا که روح آنان به مراتب از موانع، قوی تر و بزرگ تر خواهد بود، ولی کسی که متلون است، خود را در برابر موانع، حقیر و ناتوان می بیند و مانع را سخت و صعب العبور می شمارد؛ زیرا در برابر هر مانعی، عقب نشینی اختیار کرده و ناتوانی خود را به چشم می بیند، از این جهت، کسانی که در زندگانی های سخت و پرحادثه تربیت می شوند، پایداری آن ها در برابر فشارها و حوادث بیش تر است و چون آزموده مبارزه با مشکلات هستند بر آن ها غالب شده و بیش تر به نتیجه و مقصود می رسند، چنانچه مردان بزرگ تاریخ از میان این دسته برخاسته اند، ولی کسانی که در یک زندگی راحت و آسوده پرورش یافته اند، در برابر فشارها و موانع، فوق العاده ضعیف و ناتوان خواهند بود. امیرمؤمنان علی (ع) می فرماید: «الا و ان الشجره البریه اصلب عودا و الرواع الخضره ارق جلودا والنباتات العذیه اقوی وقودا و ابطا خمودا»؛ درختی که در بیابان خشک و سوزان پرورش یافته باشد، چوبش محکم تر است ولی در برابر گل هایی که زیر دست باغبان در گلزارها و بوستان ها پرورش یافته و برای آن ها همه گونه وسایل حیات آماده بوده است، بسیار رقیق و ناتوان خواهند بود». هر کس که اتکا به نیروی خود نداشته و خواسته باشد با کمک دیگری ادامه حیات بدهد، در نبرد زندگی پیروز نخواهد شد و بر فرض به مقامی بزرگ نایل شود، توانایی حفظ آن را نخواهد داشت و به زودی از دستش خواهد رفت.

ناز پرورده تنعم نبرد راه به دوست \*\*\* عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

ناز پروردگانی که در بستر نرم و راحت آرمیده اند، سرد و گرم جهان را نچشیده و گرفتاری های آن را ندیده اند و آزموده مقاومت و پایداری در برابر موانع و مشکلات نشده اند و آن چه را که خواسته اند، بدون سختی و ناراحتی برای ایشان آماده بوده است، هنگامی که دست تنها شدند و اوضاع و احوالی که مساعد آن ها بود از میان رفت، توانایی آن را نخواهند داشت که پر کاهی را بردارند و اگر جویای مقصودی باشند، بدان برسند؛ زیرا عرضه ندارند و در بی عرضگی پرورش یافته اند. بچه ای که بسیار بسیار محبوب پدر و مادری بی نیاز و توانا باشد، به طوری که هر چه بخواهد برای او فراهم کنند، مبادا کودک عزیز، دل آزرده شود یا بگریزد، اگر پدر و مادر از دستش رفتند، در ناتوانی و بی چارگی خواهد مرد؛ چون نه توانایی بر جذب دارد و نه قدرت بر دفع. از آن سو، اگر فردی یار و یآوری نداشته باشد و جویای چیزی بشود که برای او حاصل نشود، مگر پس از کوشش وجد و جهد بسیار و زحمت طاقت فرسا و تلاش های بی شمار، و پس از آن که مقصود را به دست آورد، مورد هجوم و حملات فوق العاده از هر طرف باشد، رقبا و دزدان نیرومند هم منتظر فرصت باشند که گوهر گران بهایش را از کفش برابیند و او با تمام نیروی فکری و جسمی خود همیشه در دفاع باشد و نقشه های مخالفان را خنثی کند، چنین کسی بسیار توانا و نیرومند خواهد شد، به طوری که هیچ کس را با او توانایی برابری و یارای مقاومت نیست. کشاورز یزدی که هیچ ندارد و همه چیز را باید با کوشش ایجاد کند، بسیار نیرومندتر و در کشاورزی، داناتر از کشاورز مازندرانی است که همه چیز را طبیعت بهر او آماده کرده است.

علی (ع) با آن دو جمله فوق، زندگانی خود را تشریح می کند که همه آن، نبرد و کوشش و مبارزه بود، از کودکی سر و کارش با رنج و فشار و سختی و کار و کوشش و پرورش یافته سختی های حوادث و فشارهای مشکلات بوده است؛ اوضاع طبیعی حجاز به طوری نامساعد بود که هیچ چیز در مکه یافت نمی شد، اهل مکه همیشه در خطر گرسنگی بودند، قوت خود را بایستی از تجارت های شام و ایران و یمن تهیه کنند، آب را می باید از اعماق چاه ها - که بدون وسایل صنعتی حفر شده بود- بیرون آورند، غارتگری و تاراج که در اثر فقر در شبه جزیره عربستان رواج داشت، کسی را نمی گذاشت که بر مال یا جاننش ایمن باشد، گرمای طاقت فرسا و شدت حرارت، بر سختی زندگی می افزود، سرمای خشک و سوزنده زمستان، بدن های لخت و عریان آنان را که در اثر حرارت آفتاب سوزان تابستان حجاز برشته شده و چندین بار پوست انداخته بود، آزار می داد، حسادت و غرور که معلول این گونه محیطهاست، میان آن ها دشمنی و زد و خورد به وجود آورده و جنگ های خانوادگی را فراهم آورده بود. فقر ابوطالب - پدر علی (ع) - زندگی را بیش تر دشوار و مشکل تر ساخته بود، از طرف دیگر، اسلام که دنیای عرب بر کوبیدن آن همت گماشته بود، نبرد و مبارزه را شدیدتر و آتشین تر می کرد. علی (ع) در چنین زندگانی و محیطی پرورش یافت و بزرگ شد؛ لذا پس از رسول خدا که مربی او بود، بااستقامت ترین فرد بشر گردید و از همه یاران آن حضرت، در همه فضایل، برتری یافت و از ملک پران شد و آن چه اندر وهم نمی گنجد آن شد.

نتیجه امید، حیات است و یاس جز مرگ میوه ای ندارد. امید، هر دشواری را آسان می کند و نومییدی، هر آسانی را دشوار می نمایاند. امید، نیروی استقامت و پایداری را تقویت می کند و دودلی را از میان برمی دارد، ولی نومییدی، ضعف و دودلی را بر انسان چیره می کند و رهسپار دیار نابودی و نیستی می گرداند. به وسیله استقامت، می توان امیدوار بود و به وسیله امید، می توان پایداری کرد و استقامت نمود. کسی که از رسیدن به مقصود نومید شود و دارای استقامت نباشد، همه مشکلات در نظرش غیر قابل حل می آید و موانع را غیر قابل تسخیر و شکست ناپذیر می شمارد، ولی کسی که دارای استقامت باشد، عدد مشکلات در نظرش بسیار کم و هر یک را به آسانی قابل حل می داند و موانع را بسیار کوچک و نابود شدنی می انگارد، چنین کسی مرد کار است و بیش تر کار می کند و کم تر می گوید، بر خلاف آن دیگری که مرد خیال و پندار است که بیش تر خیال می کند و کم تر عمل دارد یا بیش تر می گوید و کم تر کار می کند.

### بزرگ پنداشتن موانع

موانع و مشکلاتی که در راه رسیدن به هر هدفی پیش می آید، آن قدر که توهم بزرگ بودن برای آن ها می شود، در واقع عظیم و صعب العبور نیستند، همان که اندک کوششی برای از میان برداشتن آن ها به کار رود، ارزش واقعی آن ها آشکار می شود که بسیار کوچک تر و حقیرتر از آن چه پنداشته شده بود، بوده اند و اغلب، عظمت آن ها؛ مانند: توپ های توخالی و شیرهای برفی، واقعیت نداشته و خیالی محض بوده اند. مردمان معتاد از این قبیلند که سوراخی را چاهی و جویی را دریایی می پندارند. بسیاری از مردم هستند که خود را خردمند می دانند، ولی به ارزش واقعی اشیا نمی توانند پی برند؛ چون پندارشان مانع از تشخیص حقیقی آن هاست؛ مانند تاریکی شب که چیزها را دگرگونه و یا چندین برابر آن چه که هست، به نظر می آورد؛ استقامت، نابود کننده این گونه توهمات و پندارهایی است که مانع از ادراک حقیقت اشیا می شوند و هر چیزی را دگرگونه و یا عظیم تر از آن چه که هست، جلوه می دهند.



محمد بن ابی عمیر یکی از برجستگان عصر خویش و از فقهای نامی و ثروتمندان شیعه به شمار می رفت؛ هارون الرشید خلیفه مقتدر عباسی، او را احضار کرد و نام های شیعیان را از او خواست، ولی محمد، در برابر قدرت فوق العاده هارون، ایستادگی کرد و نام های برادران خود را بروز نداد؛ هارون ثروتش را ضبط کرد، محمد استقامت نمود و راز را فاش نکرد، هارون به زندانش افکند، نتیجه نداد، آن قدر در زندان بماند که آثار قلمی و تالیفات گران بهایش که به نود اثر می رسید در خانه پوسید و باز رازش را فاش نکرد، این پیرمرد را طبق فرمان هارون، از زندان بیرون آوردند و عریان کردند و هر چه توانستند تازیانه اش زدند و چون کوه استقامت کرد، ثروتش را داد، پانزده سال زندان کشید، هزاران تازیانه بر تن عریان و رنجورش فرود آمد، ولی استقامت کرد و جان برادران خود را از خطر نگاه داشت.

منابع

سید رضا صدر- استقامت

کلید واژه ها

صبر امید انسان اخلاق تربیت تاریخ اسلام رنج پایداری

### راههای کسب صبر و استقامت

صبر و استقامت، سرآمد صفات پسندیده است؛ یعنی به وسیله استقامت می توان جمیع کمالات نفسانی و غیرنفسانی را به دست آورد، هر صفت پسندیده ای که انسان بخواهد کسب کند، باید به وسیله استقامت باشد و راه دیگری ندارد و همچنین برای رسیدن به هر مقصودی و نگهداری آن، اعم از آنکه هدفی دنیوی و یا اخروی باشد، صبر و استقامت لازم است و اساساً صبر یکی از شرائط اصلی ظفر و موفقیت است. استقامت، هم رساننده به مقصود است، هم نگهدارنده آن. برای کسب این صفت برجسته -با توجه به انواع و موارد مختلف آن- می توان راههای مختلفی را ارائه کرد که برخی از آنها اختصاص به نوع خاصی از صبر دارند و برخی دیگر در تمامی موارد کاربرد دارند. اکنون به بیان برخی از این راهها می پردازیم:

۱- توجه به آثار مثبت صبر و استقامت: توجه به فوائد مهم پایداری و صبر از قبیل: پیروزی دنیایی، تبدیل مصائب به لطف و رحمت خداوند و استجاب دعا، آسودگی خاطر از حساب آخرت، دخول در بهشت و... و اندیشیدن به این واقعیت که کسی که شکیبایی می کند افزون بر آنکه آخرتی نیکو دارد، زندگی دنیایی او نیز آرام و موفقیت آمیزتر است، یکی از عوامل مؤثر در صبور شدن و تشویق انسان به پایداری و استقامت در امور مختلف است.

۲- توجه به آثار سوء ناشکیبایی: به عواقب و نتایج سوء ناشکیبایی اندیشه کنیم تا ناخوشایندی آن عواقب، ما را از ناشکیبایی باز دارد. آثار سوئی همچون اضطراب در زندگی دنیا، دوری از رحمت و پاداش خداوند، پشیمانی و سرافکنندگی در درگاه خداوند و....

۳- تفکر در مورد ارزش هدف و موانع آن: شخصی که می خواهد کاری را شروع کند برای کسب صبر و استقامت در آن کار، پیش از قدم برداشتن به سوی مقصود، تامل کافی و تفکر کامل بنماید و هدف خویش را از دو نظر، مورد مطالعه دقیق قرار دهد:

الف) یکی آن که مقدار ارزش مقصود را به طور تحقیق به دست آورد که آیا ارزش دارد که برای رسیدن به آن مقصود، شاید فراوان و مشقت بی پایان را متحمل شود یا نه؟ در صورتی که پس از محاسبه دقیق، نسبت ارزش مقصود را با تحمل فشارها و سختی ها، دریافت و دانست که هدف، ارزش همه گونه پافشاری و تحمل رنجی دارد، رسیدن به مقصود آسان خواهد شد و از زیر بارهای موانع، کم تر شانه خالی خواهد کرد، ولی اگر ارزش مقصود را قبلا تعیین نکرد و شتاب زدگی به خرج داد و کورکورانه بدون فکر و تامل وارد عمل شد و بی گذار به آب زد، مقاومت و پایداری او در برابر فشارهای موانع کم تر خواهد بود و پیوسته متزلزل است که آیا پایداری بکند یا نه؟ و همین تزلزل در عقیده، پایداری او را ضعیف تر خواهد نمود و در صورتی که فشار موانع قدری شدید شود، تاب نخواهد آورد و دست از هدف خود خواهد کشید و این شکست، موجب شکست های پی در پی دیگری نیز برای وی خواهد شد.

ب) قبل از ورود در عمل، بیاندیشد و برای کیفیت مبارزه با موانع و یافتن راه برای ریشه کن کردن آن‌ها تفکری عمیق بنماید و به تعبیر روشن‌تر؛ باید پیش از دخول در کار، برای انتخاب راه رسیدن به هدف و چگونگی نبرد با مشکلات و پایداری در برابر فشارها و موانع قطعی یا احتمالی و تشخیص مقدار مقاومت خود نقشه و برنامه‌ای تنظیم نماید تا چنان‌چه اگر در وسط راه به مانعی بزرگ برخورد کند و پیش‌آمدی سهمگین روی دهد، روحیه خود را نبازد و به واسطه پیش‌بینی دقیق و تفکر کامل، در برابر آن مانع، توانا و استوار باشد و به هیچ وجه خون‌سردی خویش را از دست ندهد؛ زیرا با داشتن نقشه قبلی، این پیش‌آمد برای او غیر منتظره نخواهد بود، علاوه بر این، قبلاً نقشه مبارزه، با آن را نیز تنظیم کرده است و به آسانی می‌تواند در دفع آن همت گمارد و صددرصد موفقیت و کام‌یابی نیز از آن او خواهد بود. امام صادق (ع) فرمودند: «مع الثبت تکون السلامة؛ نجات و سلامتی، همیشه همراه تفکر و استواری است». اگر این دستور بزرگ، پیش از اقدام و ورود در عمل به کار بسته شود، بی‌گمان، موفقیت قطعی در انتظار، خواهد بود.

۴- حفظ اعتدال و پرهیز از عجله: یکی دیگر از راه‌هایی که در صبر کردن و استقامت ورزیدن در مقابل سختی‌ها و مشکلات انجام امور مختلف (تهذیب نفس، تحصیل، امور روزمره زندگی و...) به انسان کمک می‌کند، به طور اعتدال به سوی مقصود قدم برداشتن و پرهیز از شتاب زدگی است. امام صادق (ع) فرمودند: «مع العجله تکون الندامه؛ شتاب، همیشه با پشیمانی همراه است». اگر با اعتدال و تأنی به سوی مقصود گام برداشته شود، در هر قدمی، نیروی تازه‌ای کسب می‌شود و اگر با شتاب و تندروی قدم برداشته شود، به زودی خسته شده و در اثر خستگی، نیرویی کم‌تر از قدم پیشین همراه خواهد بود و پس از چند قدم، نیروی انسان تمام خواهد شد و پیش از رسیدن به مقصود و خواهد ماند.

اسب تازی دو تک رود به شتاب \*\*\* شتر آهسته می رود شب و روز

از پندهای معروف است که: «آهسته برو، همیشه برو»، شتاب، خستگی می آورد و نیروی پایداری و مقاومت را ضعیف می نماید و اگر به مقصود هم برسد، در نگاهداری و حفظ آن ناتوان خواهد بود و به فوریت از دستش خواهد رفت و جز کوشش بیهوده و فرسوده کردن خویش، نتیجه ای نخواهد برد. انوری در این مورد مثلی زده است: ساقه کدویی بیست روزه، خود را به چناری سیصد ساله رسانید و چنار را سرزنش کرد که: تو چه قدر بی عرضه هستی، من در بیست روز، راهی را که تو در سیصد سال پیموده ای، پیمودم؛ چنار گفت: هنگامی که باد پاییز وزید، مرد از نامرد شناخته خواهد شد. باد مهرگان، هزاران کدو و گیاه تندرو را از میان برداشت، ولی چنار کندرو همان طور استوار و محکم بر جای خویش ماند.

ای بسا اسب تیز رو که بمرد \*\*\* خرک لنگ، جان به منزل برد

کندرو از خطراتی که ممکن است از پشت سر بر او وارد شود، محفوظ خواهد ماند؛ چون کاملاً آن ها را برطرف کرده و قدم برداشته است، ولی برای تندرو شاید خطراتی از پشت سر ایجاد شود که ناچار بشود برای دفع آن ها بازگردد و در صورتی که این پیشامد، چند بار تکرار شود، به ضمیمه خستگی ای که از دویدن و تند رفتن نصیب او شده است، به مقصد رسیدن او بسیار دشوار به نظر می آید، بلکه غیرممکن خواهد بود.

البته نکته ای که شایان ذکر است این که تأنی و عجله در هر مقصدی بسته به خود آن مقصد است و باید در همان مقصد، نسبت به هم سنجیده شود نه به مقصد دیگر، چنان چه یک جور قدم برداشتن نسبت به هدفی کند خوانده می شود و نسبت به هدف دیگر تند نامیده می شود، چنان چه نسبت به یک هدف در بعضی اوقات، کندروی و در وقت دیگر، سرعت عمل لازم باشد و سرعت عمل غیر از عجله است. چیزی که در اثر کوشش بسیار نصیب شود دیرتر از کف خواهد رفت؛ چون به طور آسان، یافت نشده است که به نظر به قیمت بیاید، چنان که کسانی که با خون دل ثروتی جمع کرده اند یا به قول مردم: یک شاهی یک شاهی روی هم گذاشته اند تا ثروتمند شده اند، در خرج کردن، بسیار سخت و ممسک خواهند بود، برخلاف کسانی که به آسانی مالی به دستشان آمده است که به زودی از دست می دهند و کم تر توانایی نگاهداری آن را دارند. رسول خدا فرمود: «ان الاناه من الله والعجله من الشيطان؛ تأنی در کارها از خداست و شتاب زدگی از شیطان». تانی از خداست؛ چون با تانی در کار و رفتار، می توان به هر مقصدی رسید، و شتاب و عجله از شیطان است؛ چون با آن به هیچ مقصدی نمی توان رسید.

۵- هدف را ممکن دانستن: عامل مؤثر در پیدایش استقامت و پایداری در برابر مشکلات از نظر روان شناسی، هدف و مقصود را شدنی و ممکن دانستن، نه آن که وصول به مقصود را غیرممکن و رفع موانع را محال و ناشدنی بداند. به عبارت روشن تر، هرگاه مقصود و هدف خویش را به نظر بیاورد، جنبه اثبات آن؛ یعنی انجام شدن و رسیدن به آن را تقویت کند و به هیچ وسیله ای نگذارد یاس و نومیدی در او راه یابد، به هر حال که باشد نفی را به خود راه ندهد، خواه پیش از اقدام در کار، خواه در حال اقدام؛ و هم چنین اگر به موانع می نگرد، جنبه از میان برداشتن و نابود کردن آن را در خاطر خود تقویت کند نه عظمت و سختی آن را. مردمان بسیاری هستند که کاملاً بر خلاف آن چه که ذکر شد، فکر می کنند و به همین جهت عقب افتاده اند، ولی سر عقب افتادن خود را نمی دانند، با آن که خود را بسیار عاقل و خردمند می پندارند، موانع را همیشه بزرگ می بینند و رسیدن به مقصد را بسیار سخت و دشوار می شمارند. بالاتر آن که: در هر کاری در خاطر خود موانع پنداری و خیالی ایجاد می کنند و اگر کسی با آن ها به مشورت پردازد موانع را آن قدر بزرگ جلوه می دهند و مقصود را به قدری دور و دراز می شمارند تا عاقبت او را از مقصود خویش منصرف می سازند، نه تنها در یک موضوع، بلکه در هر موضوعی که با آن ها سخن گویی، چنین می گویند.

۶- تلقین به نفس: تلقین به نفس نیز یکی از وسایل پیدا کردن صبر و استقامت است، بلکه هر صفت کمالی را که انسان بخواهد دارا شود، به وسیله تلقین به خود می تواند آن را دارا شود. اسلام به این موضوع بسیار اهمیت داده و به عبارات مختلف، مسلمانان را ترغیب نموده که به واسطه تلقین به خود راه حق و حقیقت را بیمایند. برای به دست آوردن استقامت به وسیله تلقین، دو راه را می توان در نظر گرفت:

الف) راهی که دانشمندان روان شناسی گفته اند که: پیش از خواب رفتن، هنگامی که همه اعضا به طور استراحت در بستر آرمیده، چشمان را برهم گذارد تا کاملاً شعور ظاهری به خواب رود و شعور باطنی در تن حکومت کند، در این موقع، آن مقصودی را که دارد بیست دفعه با کلام مثبت نه منفی تکرار کند؛ مثلاً بگوید من با استقامت هستم و آن را بیست دفعه تکرار نماید و همچنین، هنگامی که از خواب بیدار می شود ولی هنوز چشمان را باز نکرده و کاملاً هشیار نشده است، این عمل را تکرار کند و نیز در وقت تنهایی به خصوص در تاریکی نیز این سخن را بسیار بگوید که سودمند خواهد بود. موقع سخن گفتن با دیگران اگر سخنی را با حرارت ادا کند، در مغز خود گویند تاثیر خواهد کرد؛ لذا از طرف شارع مقدس اسلام دستور رسیده است که هیچ گاه طرفداری از باطل نکنید، هر چند صوری و تفریحی باشد.

ب) یکی از راه های تلقین به نفس، مطالعه شرح حال مردان با استقامت می باشد که در اثر کوشش و پایداری، به هدف های خود رسیده اند؛ مانند: رسول خدا و یاران باایمان و باوفای آن حضرت و کوشش های آن ها برای پیشرفت دین خدا، و نیز مطالعه شرح حال مردان بزرگ تاریخ که در اثر کوشش به مقامات عالی نایل شدند. و هم چنین، مطالعه شرح حال علما و دانشمندانی که در راه تحصیل علم و کشف مجهولات، با چه سختی هایی دست به گریبان شدند ولی شانه خالی نکردند تا به مقصود رسیدند.

۷- عادت دادن خود به اینکه انگیزه دین را بر انگیزه هوی غلبه دهیم و هوی و هوس را بر زمین افکنیم، تا لذت پیروزی را دریابیم، و در این کشتی گیری و نبرد انگیزه دین را نیرومند سازیم. هوی و هوس انسان را به تنبلی، اهمال کاری، خوشگذرانی و بهره برداری بیش از حد از نعمت های دنیوی، ترک فرامین الهی و بیتابی در برابر مشکلات سوق می دهند. عادت کردن و ممارست نمودن به کارهای سخت و دشوار قوایی را که آن اعمال از آنها سر می زند تقویت می کند. و این تمرین با عادت دادن خود به انجام اوامر و ترک نواهی الهی محقق می شود؛ بدین گونه که هر بار که با اراده واجبی را انجام می دهیم یا حرامی را ترک می کنیم، اراده و انگیزه دین و طاعت تقویت می شود. و از این رو نیروی کارگرانی که کارهای سخت و دشوار انجام می دهند -مانند باربران و کشاورزان- از نیروی کسانی که آنها را رها می کنند، زیادتر می شود. پس هر کس که نفس خود را به مخالفت هوی و هوس عادت و خو دهد تا هر جا که بخواهد بر آن چیره می گردد. رعایت امور زیر در صبر کردن بر مصائب و مشکلات رخ داده برای انسان، کمک می کند:

۸- تقویت معرفت و یقین به خداوند و حکمت و خیرخواهی او یعنی اینکه بدانیم که هر کاری که خداوند انجام می دهد از روی حکمت و مصلحت است و او جز خیر بندگانش را نمی خواهد.

۹ توجه به اینکه صبر، شرط توفیق به انجام تکالیف و پرهیز از گناهان است و همه کارهای انسان با صبر به نتیجه خواهد رسید؛

۱۰- اندیشیدن در اخبار و احادیثی که در فضیلت صبر و فرجام نیک آن در دنیا و آخرت وارد شده است، و دانستن اینکه که ثواب صبر بر مصیبت بیش از آن چیزی است که از دست رفته، و پاداش آن مورد حسرت خواهد بود، زیرا چیزی را از دست داده که حتی در مدت زندگی دنیا با او باقی نمی ماند، و چیزی را بدست آورده که بعد از مرگ جاودانه خواهد ماند. پس برای صبر در مدت کوتاه گذرا، پاداش او جاویدان خواهد بود و به جای نتیجه و سود نزدیک و زایل شدنی فایده و غایت دائم و باقی بهره او خواهد شد. و کسی که چیز پست و کم ارزشی را فدای چیز عالی و نفیس می کند، نباید به سبب از دست رفتن آن چیز پست اکنون اندوهگین گردد. و دانستن اینکه که جزع و بی تابی کاری است زشت و به دین و دنیای شخص زیان می رساند، و هیچ فایده ای ندارد جز اینکه ثواب را باطل و ضایع می کند و انسان را گرفتار عقاب می سازد، چنانکه امیر مؤمنان (ع) فرمودند: «اگر صبر کنی آنچه مقدر است واقع خواهد شد و تو اجر می بری، و اگر بیتابی نمائی آنچه مقدر است واقع خواهد شد و برای تو بار گناه و عقوبت خواهد بود».

پس از توجه و تفکر در تمام واقعیات فوق، باید بکوشیم پیش از آنکه ملکه صبر تحصیل شود، در معرض اموری که بالاتر از توان شکیبایی ماست واقع نشویم.



محمود فتحعلی خانی - آموزه های بنیادین علم اخلاق اسلامی - ج ۱ درس ۲۲

ملا مهدی نراقی - ترجمه جامع السعادات (علم اخلاق اسلامی) - ج ۴ صفحه ۳۷۹-۳۸۰

سید رضا صدر - استقامت

کلید واژه ها

صبر انسان اخلاق پایداری تربیت جامعه اسلامی احادیث روان شناسی

### نمونه هایی از افراد صبور بر مرگ فرزندان

بیماری ها، آسیب های جسمی، خسارت های مالی، فقدان عزیزان، محرومیت ها و... بخشهای رنگارنگی از سرگذشت اجتناب ناپذیر بشراند که حتی برخوردارترین مردمان نیز از حوادثی از این قبیل مصون نمی مانند. در این پیشامدها که البته بطور قهری و بدون میل و اراده ی انسان در زندگی او رخ می نماید، دو گونه عکس العمل از مردم بروز می کند: بعضی در برابر مصیبت، مقاومت خود را از دست داده و دچار شکستگی روحی می گردند و گروهی دیگر بار مصیبت را تحمل کرده و با توجه به جریان طبیعی این جهان، خود را از هنگامه ی مصیبت، سالم و سربلند خارج می سازند. جزع و بی تابی فایده ای ندارد، بلکه ضررهایی هولناک و ایمان سوز به دنبال دارد، ولی صبر و بردباری خودش دارای ثواب و اجری عظیم است، چنانچه امام صادق (ع) می فرمایند: «و كذلك الصبر یعقب خیرا، فاصبروا و وطنوا أنفسکم علی الصبر توجروا؛ همین طور صبر خیر را به دنبال می آورد. پس صبر کنید و مهیا کنید خود را برای صبر تا مزد داده شوید». امام صادق (ع) می فرمایند: «ان العبد لیکون له عندالله الدرجه لایبلغها بعمله، فیتلیه الله فی جسده او یصاب بماله او یصاب فی ولده، فان هو صبر بلغه الله ایاه؛ برای بنده، مقامی و رتبتی در نظر گرفته شده است که با عمل بدان نمی تواند رسید، پس خدا او را به بلیه ئی در پیکرش یا خسارتی در مالش یا حادثه ئی برای فرزندانش مبتلا می سازد، اگر صبر کرد خدا بدان مقام می رساندش».

ص: ۱۸۹۹

عثمان بن مظعون که از مسلمانان با سابقه ی صدر اسلام و از مهاجران به حبشه و مدینه بود، فرزند جوان خود را در مدینه از دست داد، سنگینی بار مصیبت بقدری او را بستوه آورد که تصمیم گرفت همیشه ی عمر، خانه نشین شده به عبادت پردازد و یکباره دست از فعالیت های اجتماعی بردارد. افسردگی ناشی از این مصیبت، چنان بود که ترجیح می داد دیگر هرگز جلوه های زندگی را نبیند. رسول اکرم (ص) به سراغ او رفت و او را از این عمل نهی کرده و فرمودند: «لارهبانیه فی الاسلام؛ در اسلام، گوشه گیری و ترک دنیا عمر را به عبادت های فردی سر کردن نیست»، «انما رهبانیه امتی الجهاد؛ رهبانیت و ترک دنیا در امت من باید به صورت جهاد در راه خدا انجام گیرد». در این بحث مختصری از حالات بزرگان و گذشتگان و صبر و بردباری به هنگام مرگ فرزندان که یکی از سخت ترین مصیبت ها می باشد ذکر می گردد. توجه به سیره این افراد شکیبایا، می تواند کمکی در صبر کردن بر اینگونه مصیبت ها باشد.

صبر رسول خدا (ص) بر مرگ فرزندشان

هنگامی که ابراهیم فرزند پیامبر اکرم (ص) از دنیا رفت، ایشان بر مرگ ابراهیم اشک می ریخت به او گفتند که شما ما را از گریه کردن نهی کردی اما خود شما اشک می ریزید؟. پیامبر (ص) در جواب فرمود: «تدمع العین و یحزن القلب و لا نقول ما یسخط الرب؛ چشم می گرید و قلب اندوهناک می شود ولی چیزی که خدا را به خشم آورد نمی گویم». و در جای دیگر می خوانیم که فرمود: «لیس هذا بکاء ان هذا رحمه؛ این گریه (بی تابی) نیست، این رحمت (گریه عاطفی) است». اشاره به اینکه در سینه انسان قلب است نه سنگ، و طبیعی است که در برابر مسائل عاطفی واکنش نشان می دهد و ساده ترین واکنش آن جریان اشک از چشم است، این عیب نیست این حسن است، عیب آنست که انسان سخن بگوید که خدا را به غضب آورد.

ص: ۱۹۰۰

در روایت است که عده ای نزد امام سجاد (ع) بودند که خادم آن حضرت سیخ کباب را با عجله از تنور بیرون آورد ولی سیخ از دستش افتاد و به سر بچه امام سجاد (ع) اصابت کرد و مرد. امام سجاد (ع) از منزل شتابان بیرون آمد وقتی بچه را دید که مرده است رو کرد به غلام خود و فرمود: «انت حر لوجه الله؛ تو در راه خدا آزادی!» زیرا تو عمدا این کار را نکردی. سپس حضرت شروع به تجهیز و کفن و دفن فرزندش نمود.

زراره نقل می کند: فرزند حضرت باقر (ع) سخت بیمار شد. امام (ع) در یک طرف خانه بود هر کس به او نزدیک می شد میفرمود دست به بچه نزنید ضعف و ناتوانیش زیاد می شود؛ انسان در این حال (حال احتضار) از همیشه ضعیف تر است هر که به او دست بزند بضررش کار کرده است. پس از فوت شدن بچه، حضرت دستور داد دو چشم و چانه اش را ببندند. آنگاه فرمود تا وقتی امر خدا نیامده ما ناراحت هستیم ولی وقتی امر خدا رسید دیگر جز تسلیم کار دیگری نداریم. امر کرد روغن آوردند روغن زد و سرمه کشید و غذا خواست خودش با دیگران غذا خوردند. فرمود این صبر جمیل است و دستور داد بچه را غسل دهند. و جبه ای از خز و ردای خزی با عمامه خز پوشید خارج شد و بر او نماز خواند.

فرزندان ابوذر در سن کودکی وفات می کردند به او می گفتند فرزندان باقی نمی مانند ابوذر می گفت: «الحمد لله الذی يأخذهم من دار الفناء و يدخرهم فی دار البقاء؛ خدای را سپاس که فرزندانم را از دار فانی می برد و در دار باقی آنها را ذخیره می نماید». مرحوم صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه روایت می کند که وقتی ذر پسر ابوذر وفات کرد ابوذر (ره) سر قبر او ایستاد و دستش را بر خاک قبر مالید و گفت: «رحمک الله یا ذر؛ خدا رحمت کند تو را ای ذر!» به خدا قسم تو برای من فرزند خوبی بودی، حال تو از من جدا شدی من از تو خشنودم، به خدا قسم که من از رفتن تو ناراحت نیستم و نقصانی به من نرسید و به غیر از حق تعالی به احدی نیاز ندارم و اگر هول مطلع (یعنی جاهای هولناک عالم پس از مرگ نمی بود) خیلی خوشحال بودم که من به جای تو رفته باشم (ولی می خواهم چند روزی تلافی گذشته را بنمایم و تهیه آن عالم را ببینم). به تحقیق که اندوه از برای تو مرا مشغول ساخته است از اندوه بر تو (یعنی همیشه در غم آنم که عبادات و طاعاتی که برای تو نافع است انجام دهم و این معنی مرا بازداشته است که غم مردن و جدایی تو را بخورم). و الله برای مردن و جداشدن گریه نکرده ام بلکه گریه ام بر حالت تو که چه بر تو خواهد گذشت بوده است. ای کاش می دانستم که چه گفتمی و به تو چه گفتند. خداوندا حقوقی را که من بر او داشتم و تو بر او واجب نمودی من همه را به او بخشیدم پس تو هم حقوق خود را به او ببخش! زیرا تو به جود و کرم از من سزاوارتری.

هفت فرزند از عبدالله بن عامر مازنی در یک روز به مرض طاعون مردند و او می گفت: «انی مسلم مسلم؛ من مسلمانم و در برابر این مصیبت ها تسلیم امر پروردگار هستم». آری مسلمان باید در برابر مصیبت ها و مشکلات تسلیم مقدرات الهی باشد و چون چرا و اعتراض و جزع و فزع ننماید.

### سخنان حکمت آمیز معاذ در مرگ فرزند خویش

عبدالرحمن بن تمیم می گوید: روزی به اتفاق دوستان به منزل معاذ رفتیم دیدیم که او کنار سر فرزندش نشسته و فرزندش در حال احتضار به سر می برد، وقتی آن صحنه را مشاهده کردیم نتوانستیم خودمان را کنترل کنیم همگی گریستیم و یک نفر در میان ما با صدای بلند گریه می کرد، معاذ او را منع کرد و گفت: ساکت باش! به خدا قسم که او می داند من به این مصیبت راضی هستم و ارزش این در نزد من بهتر است از تمام جنگ های که همراه رسول خدا (ص) با دشمنان اسلام جنگیده ام زیرا من از خود آن حضرت شنیدم که می فرمود: هر کس در مرگ فرزند عزیز خویش برای رضای خدا صبر کند خداوند متعال به میت، خانه و قرارگاهی بهتر از خانه و قرارگاه خودش می دهد و به مصیبت دیده نیز صلوات، رحمت، مغفرت و رضوان عطا می فرماید! عبدالرحمن بن تمیم می گوید: ما هنوز در منزل معاذ بودیم که هنگام اذان ظهر روح فرزند او از بدنش جدا شد. رفتیم مسجد نماز خواندیم و بلافاصله برگشتیم دیدیم که خود معاذ فرزندش را غسل داد و حنوط نمود و کفن کرد و آماده حرکت دادن به طرف قبرستان می باشد بدون این که منتظر حاضر شدن برادران و همسایگان شود. ما به معاذ گفتیم: خدا تو را رحمت کند چرا صبر نکردی که ما از نماز فارغ شویم و در تجهیز برادرزاده خود حاضر گردیم؟ معاذ گفت: مأموریم که مردگان را چه شب بمیرند و چه روز منتظر نگذاریم و زودتر کفن و دفن آنها را فراهم کنیم. عبدالرحمن می گوید: وقتی بچه را به قبرستان بردند، خود معاذ و شخص دیگری داخل قبر شدند، وقتی معاذ خواست از قبر بیرون بیاید من دستم را دادم که او را از قبر بیرون آورم، معاذ از گرفتن دست من امتناع ورزید و گفت: نمی خواهم دست مرا بگیرد زیرا خودم قوت بالا آمدن را دارم و خوش ندارم که افراد نادان مرا ببینند که شما زیر بال مرا گرفتید و گمان کنند که مصیبت مرا از پا درآورده و سست کرده است.

## گفتار پدر دو شهید به هنگام شنیدن خبر شهادت فرزندانش

وقتی که خبر شهادت فرزند عمر بن کعب هندی را که در شنبه به شهادت رسید به پدرش رساندند پدر بدون این که ناراحتی کند گفت: «الحمد لله الذی جعل من صلیبی ما اصیب شهیدا؛ حمد و ستایش خدای را که فرزندش را از صلب مرا به درجه رفیع شهادت رساند». پس از چندی فرزند دیگرش در جرجان به شهادت رسید وقتی خبر شهادت این فرزندش را نیز به او دادند گفت: «الحمد لله الذی توفی منی شهیدا آخر؛ حمد و ستایش مخصوص آن خدایی است که فرزند دیگری را از من به شهادت رساند».

## داستان شگفت انگیز صبر پدری در مرگ فرزند خویش

مردی از طایفه قریش عده ای از برادران و دوستان خود را به مهمانی دعوت کرد از قضا اسب یا الاغ یکی از آنها، بچه میزبان را لگد زد و بچه مرد. میزبان این قضیه را از مهمانان مخفی کرد و به خانواده اش نیز سپرد که سر و صدا و گریه و ناله سر ندهند تا به خوبی از مهمانان پذیرایی گردد سپس مشغول خدمت و پذیرایی آنها شد، وقتی مهمانان با فراغت و آرامی غذایشان را خوردند شروع به تجهیز، غسل و کفن فرزند خود کرد. مهمانان ناگهان مواجه با تابوت فرزند او گشتند، قضیه را جویا شدند؟ میزبان جریان را بازگو کرد. آنها همگی از صبر و بزرگواری آن مرد تعجب کردند.

## داستان شگفت انگیز حکیم و نابینای مفلوج

ابوالعباس به نقل از یکی از حکما می گوید: من به قصد رفتن به رباط از منزل بیرون رفتم در بین راه به سایبانی برخورد کردم، زیر آن رفتم تا چند لحظه ای استراحت کنم ناگهان دیدم مردی نابینا که از دست و پا فلج بود در آنجا است و می گوید: «لک الحمد سیدی و مولای اللهم احمدک حمدا یوافی محامد خلقک کفضلک علی سائر خلقک اذ فضلتنی علی کثیر ممن خلقت تفضیلا؛ حمد و ستایش مخصوص تو است ای آقا و مولای من. خدایا! تو را آن چنان ثنا می گویم که از ثنای مخلوق برتر و بالاتر باشد همان گونه که خودت بر مخلوقات برتری داری زیرا تو مرا بر بسیاری از بندگانت برتری و فضیلت دادی و مرا مشمول الطاف خاص خود گردانیدی». حکیم می گوید: با خود گفتم: از او سؤال کنم آن فضیلت چیست که او می گوید «خدا به من داده است» تا از گفته او الهام گیرم. بنابراین به نزدیک او رفتم و سلام کردم او جواب سلام مرا داد. گفتم: خدا تو را مورد رحمت خویش قرار دهد سؤالی دارم آیا جواب مرا می دهی؟ گفت: اگر آگاه باشم بلی. گفتم: خدا تو را رحمت کند کدام فضیلت است که خدا به تو داده است و تو در برابر آن خدا را شکر می کنی؟ گفت: آیا حالت مرا نمی بینی گفتم بلی می بینم. گفت: به خدا سوگند اگر خداوند تبارک و تعالی بر من آتش فرو ریزد که مرا بسوزاند و به کوهها امر کند که مرا نابود کنند و به دریاها دستور دهد که مرا غرق نماید و به زمین فرمان دهد که مرا فرو برد هرگز از او ناراحت و نگران نخواهم شد بلکه محبتم به او زیادتر و شکرم بیشتر می شود. سپس نابینا رو به من کرد و گفت: من با تو کاری دارم آیا انجام می دهی؟ گفتم: بلی، گفت: من بچه ای داشتم که اوقات نماز به نزد من می آمد و موقع افطار به من غذا می داد و از دیروز تا حالا او را نیافتم شما از او جستجو کنید اگر او را پیدا کردید به نزد من بیاورید؟ من با خود گفتم: برآوردن حاجت او باعث تقرب به خدا است پس حرکت کردم و به جستجوی فرزند او رفتم ناگهان به ریگراری رسیدم دیدم درنده ای بچه او را دریده و مشغول خوردن است. گفتم: «إنا لله و إنا إلیه راجعون؛ ما برای خدائیم و به سوی او باز می گردیم» (بقره/۱۵۶). به

فکر فرو رفتم که چگونه خبر مرگ این بچه را به آن بنده صالح خدا، پدر داغدیده اش بدهم؟ به هر صورت به نزد آن نابینا رفتم پس از سلام گفتم: خدا تو را رحمت کند اگر از تو سؤالی کنم جواب مرا می دهی؟ گفتم: اگر آگاهی داشته باشم جواب خواهم داد. گفتم: آیا منزلت تو در نزد خدا بالاتر است یا پیامبر خدا حضرت ایوب (ع)؟ نابینا گفت: البته حضرت ایوب (ع) مقامش در پیشگاه خداوند بالاتر و عظیم تر است. گفتم: حضرت ایوب (ع) را خداوند متعال به سختی و بلاها مبتلا نمود و او در برابر آن همه بلاها صبر و استقامت پیشه کرد، ای مرد عزیز! فرزندت را درنده بیابان خورد، خداوند در این مصیبت اجر بزرگ به تو عنایت کند. نابینای مفلوج وقتی خبر مرگ فرزند خود را شنید گفت: «الحمد لله الذی لم يجعل فی قلبی حسره من الدنیا»؛ حمد و ستایش مخصوص آن خدایی است که هیچ حسرتی از دنیا در قلبم قرار نداد». سپس فریادی زد و به رو افتاد من لحظه ای کنارش نشستم بعد او را حرکت دادم، دیدم که از دنیا رفت گفتم: «إنا لله و إنا إلیه راجعون»، در فکر بودم که چگونه در امر تجهیز او اقدام نمایم؟ ناگهان دیدم قافله ای به طرف رباط می روند به آنها اشاره کردم که بیایند مرا کمک کنند آنها آمدند و در غسل دادن او مرا یاری کردند سپس با پارچه ای که نزد آنها بود میت را کفن کردیم. آنان رفتند و من سر قبر او نشستم و به قرائت قرآن پرداختم تا اینکه پاسی از شب گذشت و خوابم برد. در خواب دیدم که همین مرد نابینا با صورت و قیافه بسیار زیبا در باغ سرسیزی با لباس سبز ایستاده است و مشغول تلاوت قرآن می باشد. به او گفتم: آیا تو همان رفیق من نیستی که اکنون از دنیا رفتی؟ گفت: بلی، گفتم: چه چیز تو را به این مقام عالی رساند؟ گفت: با صبر در برابر بلاها و شکر در مقابل نعمت ها به این درجه نایل شدم.

از شعبی حکایت شده است که می گوید: مردی را دیدم که فرزند خویش را پس از وفات دفن کرد و بعد از این که خاک بر او ریخت کنار قبرش ایستاد و گفت: ای فرزند عزیزم! تو هبه خوب و عطیه نمونه و ودیعه خداوند و امانت کمک کاری بودی، مالک اصلی و آن کسی که تو را عطا کرده بود امانت خود را به نزد خود بازیافت و به جای تو صبر به من عنایت کرد و مرا از اجر و پاداش تو محروم نکرد. تو قبل از من به سوی پروردگار و در جوار رحمت حق شتافتی و او سزاوارتر است به تفضل نسبت به تو تا من.

## منابع

حسین جناتی - آرام بخش دل داغدیدگان - ترجمه مسکن الفؤاد (شهید ثانی) - صفحه ۱۴۰-۱۵۹

سید علی خامنه ای - گفتاری در باب صبر - صفحه ۵۲-۵۸

موسوی خسروی - زندگانی حضرت سجاد و امام محمد باقر (ع) - صفحه ۲۱۳

ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۹ صفحه ۳۵۲

## کلید واژه ها

تاریخ صبر مرگ فرزند داستانهای اخلاقی تربیت چهارده معصوم (ع)

## صبر بر سختی های راه خدا

بسیار مهمتر از صبر در برابر مصائب و بلاهای طبیعی، آن است که یک انسان دارای هدف که از روی شعور و آگاهی، راهی را به سوی هدفی متعال در پیش گرفته و می رود، در برابر مصائب و ناگواری هائی که در این راه بطور محقق و قطعی وجود دارد، صبر و استقامت بورزد و بر اثر مواجه شدن با سختی ها و ناملايمات و شدت های این راه، از پیشرفت خود منصرف نگشته، راه خود را ادامه دهد. در یک تحلیل عمیق و در پرتو نگرشی محققانه به وضع اجتماعات تاریخی، همواره هدف های عالی انسانی و در رأس آن، هدف های انبیاء الهی، بر اثر اصطکاک و تصادم با منافع طبقات ستمگر و زورگو و سودجو، مورد تعرض و مخالفت این طبقات قرار گرفته و به این دلیل، میان صاحبان و منادیان این هدف ها با سردمداران طبقات مزبور، ستیزه ها و درگیریهای دائمی برقرار بوده است. آیات متعددی از قرآن که از مترفین و ملأ و طاغوت ها در برابر انبیاء یاد کرده ناظر به همین واقعیت علمی است. این وضعیت اجتناب ناپذیر، مستلزم آن است که برای رهروان راه حق و منادیان عدل و راستی و دنباله روان و پویندگان راه انبیاء همواره مصائب و ناملايمات از همه نوع و همه گونه، قابل پیش بینی باشد. قرآن کریم برای آنکه مؤمنان را از پیش، آماده روبرو شدن با مشکلات سازد، صریحا خطرات این راه را به آنان گوشزد می کند و آنان را در جریان این واقعیت مجرب تاریخ می گذارد: «التبلون فی اموالکم و انفسکم و لتسمعن من الذین اوتواالکتاب من قبلکم و من الذین اشرکوا، اذی کثیرا، و ان تصبروا و تقوا فان ذلک من عزم الامور؛ محققا و به صورتی اجتناب ناپذیر، از



ناحیه ی جان و مال، مورد بلا و آزمایش قرار خواهید گرفت و از طرف یهودیان و نصاری و مشرکان، آزار فراوان خواهید دید و اگر صبر و مقاومت بورزید و تقوا پیشه کنید پس این از مهمترین کارها است» (آل عمران / ۱۸۶). در واقع نیز آنانکه خواستند مؤمن و بنده ی خدا زندگی کنند و به وظائف و تکالیف و تعهدات الهی خود پایبند باشند، از طرف مخالفان به انواع ناملایمات و ناراحتی ها دچار گشته و پیشگوئی قرآن را بطور عینی درباره ی خود، محقق یافتند. البته هر چه مرتبت و پایگاه ایمان و عمل آن کسی که در راه این هدف پویا و روان است بالاتر و تأثیر و اهمیت اش بیشتر باشد ضربات و صدمات وارد بر او نیز به همان نسبت شدیدتر و تحمل آن دشوارتر است.

ص: ۱۹۰۵

امام صادق (ع) در حدیثی به این مطلب تصریح فرموده است: «ان اشد الناس بلاء الانبياء ثم الذين يلونهم الا مثل فالامثل؛ از همگان مبتلا-تر، پیامبران اند و سپس آنانکه به ایشان نزدیکترند هر که همانند تر مبتلا-تر» (سفینه البحار، ماده بلا). باری این حوادث همانند پیشامدهای ناگواری از نوع بلایای طبیعی نیستند که انسان به هر تقدیر در هر صورت از دچار شدن به آن گریزی نداشته باشد بلکه هر کس می تواند در صورت تمایل و ترجیح دادن زندگی راحت و آسوده، از آسیب آنها مصون بماند. آنچه این بلاها و حوادث را اجتناب ناپذیر می سازد حرکت در راه هدف است. باید به این نکته توجه کرد که باید پیش از اقدام در هر کاری و قدم برداشتن به سوی هر هدفی، باید اندیشید و مطالعه کرد و ارزش حقیقی آن هدف را به طور تحقیق به دست آورد تا برای رسیدن به آن، همان اندازه کوشش و پایداری به کار برد نه بیش تر. مثلاً اگر ارزش مقصود، ده است باید در راه رسیدن به آن، حداکثر همان اندازه نیرو مصرف کرد نه زیاده تر، تا اقلاً از این اقدام زیانی پیدا نشود؛ زیرا اگر بیش تر از مقدار ارزش آن، نیرو مصرف شود، زیان خواهد بود. آن چه که از دست داده می شود بیش تر از آن چه که به دست می آید خواهد شد و این جز سفاهت، چیز دیگری نیست.

پس از تذکر این نکته بدیهی، باید گفت: نزد عقل، هیچ هدفی نیست که ارزش آن را داشته باشد که انسان در راه رسیدن به آن، تمام هستی خود را از دست بدهد، بلکه از جان خود نیز بگذرد؛ چون هر چه را که انسان خواستار آن است، برای خود می خواهد و اگر برای رسیدن به آن از خود بگذرد و از جان خویش صرف نظر کند، خواستن آن لغو و بیهوده خواهد بود و رفتار احمقانه ای بیش نیست؛ زیرا هدف هر چه بزرگ باشد از جان گذشتن در راه آن، در دم مرگ پشیمانی می آورد، مگر آن که در مغز، به جای عقل، احساسات حکومت کند. تنها مقصودی که می ارزد که در راه رسیدن به آن از تمام هستی چشم پوشید، از مال صرف نظر شود، از جان خود و عزیزان دست برداشته شود، همانا راه خدا و قدم به سوی حق برداشتن است، در این راه است که انسان چیزی از دست نمی دهد، بلکه هر چه از دست بدهد، ده چندان نصیب او می شود، اگر از حیات خود صرف نظر کند، حیات ابدی و زندگی همیشگی به دست خواهد آورد؛ کسی که در راه خدا دست از جان می شوید، هنگام مرگ، بسیار خوشحال و خندان است و هیچ گونه پشیمانی ندارد. چنانچه یکی از یاران امام حسین (ع) در شب عاشورا می خندید و بذله می گفت.

همانطور که هر عافیت طلب خانه نشین که ترجیح می دهد هرگز قدم از لانه و خانه ی خود بیرون ننهاده رنج سفر بر خود هموار نسازد و از همه ی منافع و بهره هائی که در سیر و سفر هست چشم ببوشد، می تواند در تمام عمر خود از حوادثی همچون پرت شدن از کوه و روبرو شدن با حیوانات درنده و تهدید شدن به وسیله ی راهزنان و صدها حادثه ی دیگری که اختصاصا در سفر ممکن است پیش بیایند، مصون و محفوظ بماند؛ همانگونه هر انسان بی تفاوت و بی مسئولیت که هدف زندگی را نشناخته و در راه آن هدف گام بردارد و زندگی را بی ماجرا و بی دردسر بیسندد و به فتوای سعدی که می گوید: «به دریا در، منافع بیشمار است، و اگر خواهی سلامت در کنار است!» عمل کند، البته می تواند از همه آزارها و آسیب ها و دردها و حادثه هائی که لازمه پیمودن راه انبیاء است، خود را برکنار دارد. پس حوادث و بلاهای راه انبیاء، به این معنی، بلاها و مصائبی اختیاری است و فقط کسانی بدان مبتلا می گردند که به پیروی از فرمان امیرالمؤمنین (ع): «خض الغمرات الی الحق؛ در راه حق قدم در گرداب های بلا بنه و در آن فرو برو» در راه حق قدم نهاده و دعوت انبیاء الهی را به راستی و درستی پاسخ گفته باشند. خود ائمه اطهار (ع) در برابر انواع سختی ها و مشکلات و مصائبی که در راه تبلیغ و دفاع از اسلام ناب بر ایشان وارد شد، صبر کردند و در این راه استقامت ورزیدند. در زیارت جامعه کبیره خطاب به ایشان می خوانیم: «و بذلتم أنفسکم فی مرضاته و صبرتم علی ما أصابکم فی جنبه؛ و خود را در راه کسب خشنودی او فدا کردید و بر ناگواری هایی که در این راه برایتان پیش آمد، صبر کردید».

صبر در برابر این حوادث، از مهمترین انواع صبر و نمودار قوام گرفتگی مایه های انسانی است. این صبر به معنای قبول مصیبت و بدینصورت است که آدمی در برابر همه انگیزه هائی که او را به بازگشتن از میان راه و تن ندادن به این نوع از مصائب وادار می کند، مقاومت ورزیده و از اینکه بدین بلیه دچار شده است پشیمان نباشد. خباب بن ارت که از مسلمانان فداکار و در شمار اولین کسانی که به دعوت اسلام گرویده و در ردیف پذیرندگان نهضت درآمده بودند محسوب می شد و به جرم ایمان از بخش مهمی از دارائی خود محروم گشته بود، روزی بر اثر فشار شدیدی که بر او وارد می آمد به پیامبر اکرم (ص) شکوه برد. خود او چنین نقل می کند: پیامبر ردای خود را متکا ساخته و در کنار خانه ی کعبه تکیه داده و نشسته بود هنگامی که سخن مرا شنید راست نشست و در حالیکه رنگش برافروخته بود گفت: پیشینیان شما را گاهی زیر آره ی آهنین چنان می افکندند که آره تمام گوشت و پوست و رگ آنان را تا استخوان می درید و از دین بر نمی گشتند و حتی گاهی با آره آنان را دو نیم می کردند. خدا این کار را به پایان خواهد برد تا جائیکه سواره ای از صنعاء تا حضرموت براند و بر اثر سیطره ی حکومت اسلامی و تشکیل نظام اسلامی راهها چنان امن و امان باشد که بر خویشتن از کسی جز خدا و بر گله ی گوسفندش از چیزی جز گرگ نهراسد! با اینگونه بیانهای آتشین روح مقاومت و اراده ی پولادین را در پیروان خود استوار می فرمود و به صبر و استقامت در برابر بلیات ناشی از مؤمن بودنش، وادار می ساخت. ممکن است کسی بر اثر صبر بر انجام وظائف اسلامی (صبر بر طاعت) و یا صبر در برابر انگیزه های گناه (صبر در برابر معصیت) در شمار مؤمنان به دین درآید و قدم در راهی که پایانش خدا است بگذارد ولی در برابر مصائب و حوادثی که لازمه ی حتمی و اجتناب ناپذیر این راه است توان مقاومت نیاورده و در بین راه به ضعف روحی و سستی عقیده و نومیدی و دیگر موجبات توقف، دچار شود و بر اثر بی صبری، راه را ناتمام بگذارد و برگردد و از بخشی از وظائف و تکالیفی که بر دوش او هست شانه خالی کند. پس به پایان رسانیدن و ادامه این راه بیگمان متوقف بر فراهم آوردن این شاخه از صبر (یعنی صبر در مصائب اختیاری) است. اکنون به نمونه های کاملی از صبر و استقامت در برابر سختی ها و مشکلات راه خدا اشاره می کنیم:

امیر مؤمنان علی (ع) با آن که خود را خلیفه رسول خدا می دانست و دیگران را نسبت به خود ستم کار و غاصب می دید، ولی هیچ گاه بر خلاف آن ها اقدامی ننمود و در مقام سرنگون کردن ایشان بر نیامد. با آن که مصایبی بسیار و ظلم هایی بی شمار بر آن حضرت و همسر مقدسش دخت رسول خدا فاطمه زهرا رفته بود، علی (ع) چیزی نگفت، چون انتقام را برای مقصود مقدس خود که تحکیم اساس اسلام و نشر مذهب حق بود، مضر می دید، زیرا پس از رحلت پیامبر اگر در میان مسلمانان اختلاف روی می داد بنیان اسلام از میان می رفت. ابوسفیان خواست که چنین کاری بکند، ولی علی (ع) جلوگیری کرد و حتی به این هم اکتفا نکرد و در تمام مشکلات به آن ها کمک می نمود و آن ها را راهنمایی می فرمود.

امام حسین (ع) پس از آن که تمام یارانش کشته شدند؛ خویشاوندانش در برابر دیدگانش چون برگ درختان بر زمین ریختند؛ برادران رشید و فرزندان دلیرش در حضورش جان دادند، خاندان عصمت را تقویت روحی نموده و آنان را برای اسیری آماده فرمود، آن گاه قدم به میدان جنگ گذاشته و مانند شیر غران بر سپاه دشمن می تازد و چنان به جنگ می پردازد که گویی ابداء مصیبتی نکشیده، داغی ندیده است و تشنگی در آن حضرت یافت نمی شود، با صدای بلند فریاد می زند: «الموت اولی من رکوب العار؛ مرگ از زندگی با ننگ بهتر است».

زینب کبری از محترم ترین و بزرگ ترین زنان اسلام است دختر امیرمؤمنان علی و فاطمه زهرا (س) است؛ خواهر امام مجتبی و سیدالشهدا و عروس جعفر طیار است. گذشته از تمام این ها، دارای فضایل و کمالات بی شمار می باشد. این بانوی بزرگ اسلام به قدری در مصایب صبر و پایداری نمود که تاکنون کم تر از کسی دیده شده است. روز عاشورا همه عزیزانش از: برادران و برادرزادگان و فرزندان، در برابر چشمانش به خون آغشته شدند و همگی شهید شدند، به طوری که یک مرد سالم در خاندان رسول خدا باقی نماند، سرپرستی آن خاندان جلیل از زنان و کودکان بنی هاشم و یاران برادرش به عهده زینب بود، هنگامی که ایشان را با حالت اسارت از کربلا می بردند، ضربات تازیانه از طرف دشمنان خدا بر زینب کبری وارد می آمد، کودکان از شتران بر زمین می افتادند، زینب از شتر پایین آمده و آن ها را سوار می کرد، سر بریده برادرش را در جلو چشمانش بر سر نیزه حرکت می دادند هنگامی که به مجلس ابن زیاد رسید، زخم زبان های آن پلید نانجیب بر زخم های زینب نمک می پاشید. شهادت عزیزان از یک سو، تازیانه خوردن اسرا از یک سو، خار خلیدن از یک سو و مصایب از هر طرفی بر زینب روی آورده بود، زینب همه را تحمل می کرد و لب به شکایت نمی گشود و هر جا که موقعیت مناسبی یافت می شد -چه در کوفه و چه در شام- فجایع بنی امیه و ظلم و ستم آن ها را بیان می نمود و خیانت کوفیان را آشکار می ساخت. این فتح در نظر یزید بسیار بزرگ جلوه کرده بود، چون نخستین فتح دوره سلطنت او بود. غرور، سرتاپای او را فرا گرفته بود، از باده فتح و فیروزی سرمست شده، جوانی شعورش را برده، سلطنت عقلش را ربوده و شراب ناب هم ادراکی برای او باقی نگذاشته بود. اسیران را برای خودنمایی، در مجلس خود حاضر کرد، مشغول به شماتت گردید، دین و ایمان را به بازی شمرد، پست فطرتی خویش را هنگامی آشکار ساخت که با چوب خیزران بر لبان مقدس امام (ع) که در حضورش گذاشته بودند نواختن آغاز کرد، در این هنگام زینب خواست فجایع بنی امیه را بر مجلسیان و همه جهانیان روشن کند، بزرگی و طهارت خاندان رسول خدا را ابلاغ کند و مظلومیت دودمان پیامبر را بشناساند، بدون آن که این همه مصایب، ایشان را از کار انداخته و یا فکر او را فلج نموده باشد، از جای برخاست و خطابه مفصلی را ایراد نمود. توجه به این نکته که این سخنان را بانویی اسیر و به ظاهر شکست خورده که همه مردانش شهید شده اند و هستی او به یغما رفته است خطاب به پادشاهی نیرومند و به ظاهر پیروز و دشمنی خونی و مست و جوانی بی مغز که رحم و مهربانی ابد در قلب او یافت نمی شود، می گوید، بزرگی روح دختر علی (ع) را آشکار می کند.

به دلیل اهمیت و نقش اساسی صبر بر سختی های به وجود آمده بخاطر ایمان و عقیده انسان، در چندین آیه از قرآن کریم بر روی این نقطه تکیه فراوان شده و به شیوه و زبان های گوناگون، مایه های این مقاومت در دل و جان پیروان اسلام ایجاد گردیده است. یکی از راههای ایجاد صبر بر مصیبت های اختیاری، مطرح کردن و در نظر آوردن مصیبت های بی اختیار است: در قرآن برای اینکه روبرو شدن با مرگ در راه و وظیفه، بر پویندگان راه خدا دشوار نیاید به آنان یادآوری می کند که: مرگ سرنوشت همگانی افراد بشر است، آنانکه در میدانهای جنگ نمیرند، در بسترها و خانه ها، بالاخره خواهند مرد و مرگ و زندگی به دست خدا است و مرگی که برای خدا باشد و عملی در راه محسوب شود موجب اجر و پاداش است: (آیه ۱۴۴ و ۱۵۶ و ۱۶۸ سوره آل عمران). راه دیگر، آن است که پیشرفتهای حاصل از قبول این مصیبت ها در راه هدف و ضربه ها و ضررهائی که از این رهگذر بر موانع راه، وارد می گردد یادآوری شود. در آیه ۱۳۹ و ۱۴۰ آل عمران و آیات دیگری از قرآن، این شیوه به کار گرفته شده است: «سست مشوید و اندوهگین مگردید، اگر مؤمن باشید برتری و پیروزی از آن شما است. اگر به شما زخمی وارد آید، بر دشمن شما نیز زخمی همانند آن رسیده است». راه دیگر به رخ کشیدن و یادآوری کردن سرگذشت پیشینیان و مجاهدت های آنان و صبر و قبولی است که در برابر مصیبت های اختیاری نشان داده اند. آیه ی ۱۴۶ سوره ی آل عمران، با این زبان، صبر و استقامت را به یاوران پیامبر و پیشاهنگان اسلام می آموزد: «ای بسا پیامبرانی که انبوه خدایپرستان در کنار آنان، مقابله و پیکار کردند، پس در برابر بلیه ها و پیشامدهای ناگواری که در راه خدا بر آنان وارد آمد، سست نشدند و ضعف نشان ندادند و زبون نگشتند، و خدا صابران را دوست می دارد». آیات متعدد دیگری از قرآن نیز گویای این واقعیت ها و تشویق دنباله روان راه انبیاء بر پیمودن این راه است. آری، صبر بر چنین مصائبی در عین آنکه بسی دشوار و محتاج اراده ئی قوی و ایمانی راسخ است، خود در ایجاد اراده ی قوی و ایمان راسخ و مهمتر از آن، در پدید آوردن بهشت اجتماعی اسلام، دارای نقشی معجزآسا است و همین جهت است که در آیات قرآن و روایات بیشماری از گفتارهای ائمه هدی (ع) به وسائل و شیوه های گوناگون درباره ی این نوع و این شاخه از صبر، توصیه ها و دستورالعمل هائی صادر گشته است.

سید علی خامنه‌ای - گفتاری در باب صبر - صفحه ۵۹-۶۷

سید رضا صدر - استقامت

کلید واژه ها

صبر اخلاق چهارده معصوم (ع) تاریخ اسلام زندگینامه مصیبت تربیت قرآن

### صبر بر ناگواری ها از دیدگاه روایات

صبر تحقق بخشنده به همه ی آرمان ها و هدف های دین و دنیا، هدف های نزدیک و دور، آرمان های فردی و اجتماعی است. یکی از اقسام و شاخه های صبر، صبر و تحمل مصائب و سختی هایی است که در جریان زندگی رخ می دهد و زندگی هیچ فرد و جامعه ای از اینگونه مشکلات خالی نمی باشد. جزع و بی تابي بر مصائب فایده ای ندارد، بلکه ضررهایی هولناک و ایمان سوز به دنبال دارد، ولی صبر و بردباری خودش دارای ثواب و اجری عظیم است، چنانچه امام صادق (ع) می فرمایند: «و كذلك الصبر يعقب خيرا، فاصبروا و وطنوا أنفسكم على الصبر توجروا؛ همین طور صبر خیر را به دنبال می آورد. پس صبر کنید و مهیا کنید خود را برای صبر تا مزد داده شوید». و ایشان در حدیث دیگری فرمودند: «من ابتلى من المؤمنين ببلاء فصبر عليه، كان له مثل اجر ألف شهيد؛ کسی که مبتلا به بلايي شود و صبر کند، برای او اجر هزار شهید است». صبر، حوادث ناگوار را برای انسان آسان کرده و مشکلات را سهل می نماید و عزم و اراده را قوت می دهد. ولی جزع و بیتابي علاوه بر زشتی خودش و اینکه نشان دهنده ضعف نفس است، انسان را بی ثبات و اراده را ضعیف و عقل را سست می کند. پیامبر اکرم (ص) به یکی از اصحاب خود در مرگ فرزندش، چنین تسلیت نوشت: «فلا تجزعن أن تحبط جزعك أجزك - و أن تندم غدا على ثواب مصيبتك - فإنك لو قدمت على ثوابها علمت أن المصيبة قد قصرت عنها - و اعلم أن الجزع لا يرد فائتا و لا يدفع حسن قضاء - فليذهب أسفك ما هو نازل بك مكان ابنك؛ مبدا بیتابی تو اجرت را از بین ببرد، و فردا (ی قیامت) برای از دست دادن ثواب مصیبت پشیمان شود. اگر ثواب آنرا می دیدی در می یافتی که آن مصیبت در برابرش ناچیز است. بدان که بیتابی کردن آنچه را از دست رفته بر نمی گرداند و هیچ اندوهی قضای الهی را دفع نمی کند. پس آنچه به جای فرزندت به تو داده می شود، سزاست که اندوه تو را ببرد». به روایات زیر در مورد صبر بر مصائب و سختی هایی که در زندگی پیش می آید، توجه کنید:

ص: ۱۹۱۲



حضرت رسول اکرم (ص) می فرمایند: «فی الصبر علی ما تکره خیر کثیر؛ در صبر بر ناملایمات، خیر بسیاری نهفته است». و امام علی (ع) می فرمایند: «الصبر أعون شیء علی الدهر؛ صبر، بهترین یاور در برابر روزگار است». در طول عمر هر شخصی، حوادث مختلفی برای وی رخ می دهد که صبر بهترین یاور وی در رویارویی با این مشکلات است. و ایشان در حدیث دیگری می فرمایند: «الصبر زینه البلوی؛ صبر، زیور گرفتاری است». و همچنین می فرمایند: «الصبر علی المضض یؤدی إلی إصابه الفرصه؛ صبر در برابر رنجش، سرانجامش دست یافتن به فرصت (و پیروزی) است».

سماعه بن مهران می گوید: حضرت ابوالحسن (ع) به من فرمودند: چه چیز ترا از حج بازداشت؟ عرض کردم: قربانت کردم، بدهی بسیاری پیدا کردم و مالم از دست رفت و بدهی که گرفتار آن شده ام، از رفتن مالم سخت تر است، و اگر یکی از رفقایم مرا از خانه بیرون نمی آورد نمی توانستم بیرون آیم. حضرت فرمودند: «إن تصبر تغتبط و إلا تصبر ینفذ الله مقادیره راضیا کنت أم کارها؛ اگر صبر کنی مورد غبطه قرار گیری (حال خوشی پیدا میکنی که مردم بتو رشک میبرند) و اگر صبر نکنی مقدرات خدا جاری گردد، چه تو راضی باشی یا ناراضی».

امیرالمؤمنین علی (ع) فرمودند: «علیکم بالصبر فانه به يأخذ الحازم و به یعود الجازع؛ بر شما باد به صبر، زیرا شخص حازم و قاطع آن را اتخاذ می کند و آدم بیتاب بعد از جزع و فرع ناچار به او رجوع می کند (پس چه بهتر از همان اول بدون جزع و بیتابی صبر را پیشه خود سازد)».

پیامبر اکرم (ص) می فرمایند: «ما من جرعه احب الی الله تعالی من جرعه غیظ کظمها رجل او جرعه صبر علی مصیبه و ما من قطره احب الی الله تعالی من قطره دمع من خشیه الله او قطره دم اهرقت فی سبیل الله؛ هیچ جرعه ای از جرعه خشمی که انسان آن را فرو نشاند یا جرعه صبر بر مصیبتی در نزد خداوند متعال محبوب تر نیست. و نیز هیچ قطره ای در نزد خداوند متعال از قطره اشکی که از خشیت خدا جاری شود، و یا قطره خونی که در راه خدا ریخته شود محبوب تر نیست».

امام حسن مجتبی (ع) فرمودند: «المصائب مفاتیح الأجر؛ مصیبت ها کلیدها و راهگشای اجر و پاداشند».

حضرت علی (ع) فرمودند: «ان صبرت جرت علیک المقادیر و انت مأجور و ان جزعت جرت علیک المقادیر و انت مأزور؛ اگر صبر کنی مقدرات بر تو جاری می شود و تو پاداش خواهی داشت و اگر ناشکیبایی و بی تابی کنی باز هم مقدرات مسیر خود را طی می کند و وزر و گناه بر تو خواهد بود (یعنی ناشکیبایی جز گناه برای تو فایده دیگری ندارد چون بیتابی تو ذره ای در مقدرات تأثیری نخواهد گذاشت)». و همچنین ایشان فرمودند: «لم یستزد فی محبوب بمثل الشکر و لم یستنقص من مکروه بمثل الصبر؛ چیزی چون شکر بر امور خوشایند نیافزاید و چیزی چون صبر از امور ناخوشایند نکاهد».

رسول خدا (ص) فرمود: «سیأتی علی الناس زمان لا ینال الملک فیہ إلا بالقتل و التجبر و لا الغنی إلا بالغصب و البخل و لا المحبه إلا باستخراج الدین و اتباع الهوی- فمن أدرك ذلك الزمان فصبر علی الفقر و هو یقدر علی الغنی و صبر علی البغضه و هو یقدر علی المحبه و صبر علی الذل و هو یقدر علی العز آتاه الله ثواب خمسين صديقا ممن صدق بی؛ زمانی برای مردم پیش آید که سلطنت جز بوسیله کشتن و ستمگری به دست نیاید و ثروت جز با غصب و بخل پیدا نشود و دوستی جز به وسیله بیرون بردن دین و پیروی هوس بدست نیاید، پس کسی که به آن زمان برسد و بر فقر صبر کند، با آنکه بر ثروت توانائی داشته باشد و بر دشمنی مردم صبر کند با آنکه بر دوستی توانا باشد (یعنی بتواند از راه از دست دادن دین و پیروی هوس جلب دوستی کند، ولی نکند) و بر ذلت صبر کند، با آنکه بر عزت توانا باشد، خدا ثواب پنجاه صدیق از تصدیق کنندگان مرا باو دهد».

یونس بن یعقوب می گوید: امام صادق (ع) به من امر فرمود: که نزد مفضل بروم و او را در مرگ اسماعیل تسلیت گویم و فرمود: به مفضل سلام برسان و بگو: ما به مصیبت اسماعیل مبتلی شدیم و صبر کردیم، تو هم مانند ما صبر کن، ما چیزی خواستیم و خدای عزوجل چیز دیگری خواست (ما خواستیم اسماعیل وصی ما باشد و خدا خواست موسی بن جعفر (ع) باشد) پس ما تسلیم امر خدای عزوجل گشتیم.

امام صادق (ع) فرمودند: امیرالمؤمنین (ع) به مسجد آمد، در مسجد مردی را دید اندوهگین و غمناک است، به او فرمود: چه چیزی برای تو رخ داده؟ عرض کرد: ای امیر مؤمنان؛ به مصیبت پدر [و مادر] و برادرم گرفتار شده ام و می ترسم دق کنم. امیرالمؤمنین (ع) فرمود: «علیک بتقوی الله و الصبر تقدم علیه غدا و الصبر فی الأمور بمنزله الرأس من الجسد فإذا فارق الرأس الجسد فسد الجسد و إذا فارق الصبر الأمور فسدت الأمور؛ تقوای خدا و شکیبائی پیشه کن تا فردا بر شکیبائی در آئی (پاداش آن را ببینی) و صبر در کارها مانند سر است نسبت به تن، چون سر از تن جدا شود بدن فاسد گردد، و چون صبر از کارها جدا شود. کارها فاسد شود». سپس امام صادق (ع) فرمودند: «من ابتلی من المؤمنین ببلاء فصبر علیه کان له مثل أجر ألف شهید؛ هر کس از مؤمنین به بلائی گرفتار شود و صبر کند، اجر هزار شهید به او داده می شود». سپس آن حضرت فرمودند: «إن الله عزوجل أنعم علی قوم فلم یشکروا فصارت علیهم وبالاً و ابتلی قوما بالمصائب فصبروا فصارت علیهم نعمه؛ همانا خدای عزوجل به مردمی نعمت داد و آنها شکر نکردند تا وبال آنها شد، و مردمی را به مصیبتها مبتلی کرد و صبر کردند تا برای آنها تبدیل به نعمت شد».

انس می گوید: رسول خدا (ص) فرمودند: «قال الله عز و جل اذا وجهت الی عبد من عیبی فی بدنه أو ماله او ولده ثم استقبال ذلك بصبر جمیل استحييت منه يوم القيامة ان انصب له ميزانا او انشر له ديوانا؛ خداوند عزوجل می فرماید: هرگاه مصیبت و بلایی را متوجه بدن یا مال یا فرزند بنده ام سازم سپس او با صبر جمیل (صبر نیکو و زیبا) از آن بلا استقبال نماید من از او شرم می کنم که در روز قیامت ترازویی جهت بررسی حساب او نصب کنم یا نامه عمل او را بگشایم».

امام صادق (ع) از رسول خدا (ص) نقل می فرمایند که خدای عزوجل فرمود: «إني جعلت الدنيا بين عبادي قرضا فمن أقرضني منها قرضا أعطيته بكل واحد عشر إلى سبعمائة ضعف و ما شئت من ذلك و من لم يقرضني منها قرضا فأخذت منه شيئا قسرا فصر أعطيته ثلاث خصال لو أعطيت واحد منهن ملائكتي لرضوا بها مني؛ من دنیا را میان بندگانم قرار دادم برای اینکه بمن قرض دهند [قطعه قطعه کردم و میان آنها تقسیم نمودم] پس هر که از آن بمن قرضی دهد (مانند صدقه و هدیه و صلّه بامام) بهر واحدش ده تا هفتصد برابر و آنچه خواهم عطا کنم. و هر که بمن قرض ندهد و چیزی از او بر خلاف میلش بگیرم و او صبر کند سه خصلت باو دهم که اگر یکی از آنها را بفرشتگانم دهم. از من راضی شوند». سپس امام صادق (ع) این آیه شریفه را تلاوت فرمودند: «الذين إذا أصابهم مصيبة قالوا إنا لله و إنا إليه راجعون أولئك عليهم صلوات من ربهم ورحمة و أولئك هم المهتدون؛ آنها که چون مصیبتی بدیشان رسد، گویند: ما متعلق بخدائیم و بسوی او باز میگردیم، برای آنها رحمتهایی از پروردگارشان است» (بقره/ ۱۵۶-۱۵۷). سپس آن حضرت فرمودند: «هذا لمن أخذ الله منه شيئا قسرا؛ این برای کسی است که خدا چیزی را از او بر خلاف میلش بگیرد».

امام باقر (ع) فرمودند: «مروه الصبر فی حال الحاجه و الفاقه و التعفف و الغنی أكثر من مروه الإعطاء؛ جوانمردی صبر در حالت نیازمندی و فقر و آبرو نگهداشتن و ثروتمندی [رنج بردن] بیشتر از جوانمردی بخشش است».

ابن مسعود از پیامبر (ص) نقل می کند که فرمودند: «ثلاث من رزقهن فانه رزق خیر الدارین الرضا بالقضاء و الصبر علی البلاء و الدعاء فی الرخاء؛ سه چیز است که نصیب هر کس شود خیر دنیا و آخرت نصیبش شده است و آن سه عبارتند از:

۱- خشنودی از قضا و قدر خدا.

۲- صبر و بردباری در برابر بلاها.

۳- دعا کردن در حال خوشی». بیشتر مردم که فقط هنگام ناخوشی و گرفتاری دعا می کنند.

ابن عباس می گوید: نزد پیامبر (ص) بودم که آن حضرت فرمود: «یا غلام او غلیم الا اعلمک کلمات ینفعک الله بهن؟ فقلت: بلی فقال: احفظ الله یحفظک احفظ الله تجده امامک تعرف الیه فی الرخاء یعرفک فی الشده اذا سئلت فاسأل الله و اذا استعنت فاستعن بالله. و اعلم ان فی الصبر علی ما تکره خیرا کثیرا و ان النصر مع الصبر و ان الفرح مع الکرب و ان مع العسر یسر؛ ای جوان! آیا می خواهی کلماتی تعلیمت دهم که خداوند به وسیله آن به تو فایده رساند؟ گفتم بلی، حضرت فرمود: خدا را حفظ کن تا او نیز تو را حفظ کند (یعنی از حدود الهی محافظت نما و آنها را مراعات کن و از حد و مرز الهی خارج نشو). مراقب خدا باش تا همواره او را در جلوی خود بیابی. در حال خوشی با خدا آشنایی داشته تا او نیز در حال شدت و سختی با تو آشنا باشد. هر گاه چیزی می خواهی از خدا در خواست کن و هر گاه کمک می خواهی از او مدد و یاری جوی. بدان صبر و استقامت در برابر ناگواریها خیر و برکت زیادی به همراه دارد نصرت و یاری الهی با صبر است، شادی و فرح با اندوه می باشد، و همراه سختی آسایش است».

ص: ۱۹۱۷

پیغمبر اکرم (ص) فرمودند: «الا اعجبکم ان المؤمن اذا اصاب خیرا حمد الله و شکروا اذا اصابته مصیبه حمد الله و صبر فالمؤمن یوجز فی کل شیء حتی اللقمه یرفعها الی فیه. و فی حدیث آخر حتی اللقمه یرفعها الی فم امراته؛ [آیا روش پسندیده] مؤمن شما را شگفت زده نمی کند، از این که مؤمن هر گاه خیر و نعمتی به او برسد خدا را ستایش و شکر می کند و هر گاه مصیبتی به او برسد در مقابل مصیبت هم خدا را ستایش می کند و صبر و شکیبایی پیشه می کند مؤمن در تمام کارهایش اجر و ثواب می برد حتی لقمه ای که به طرف دهانش می برد (در حدیث دیگر آمده است حتی لقمه ای که به طرف دهان زنش می برد)».

امام صادق (ع) فرمودند: «إن الله أنعم علی قوم فلم یشکروا فصارت علیهم وبالاً و ابتلی قوما بالمصائب فصبروا فصارت علیهم نعمه؛ خدای عزوجل به مردمی نعمت داد و آنها سپاسگذاری نکردند و بدین سبب آن نعمت بر آنان وبال شد و مردمی را به مصائب مبتلا کرد و آنها صبر کردند و در نتیجه، آن مصیبت ها به نعمت تبدیل شد».

امام علی (ع) در خطبه همام می فرمایند: «فمن علامه أحدهم... و صبیرا فی شده؛ یکی از علامت های متقین این است که... در هنگامه بلایا و مشکلات، پایداری و ایستادگی و صبر پیشه میکند و بیتابی و فرع از خود نشان نمی دهد».

منابع

شیخ کلینی - اصول کافی - ترجمه مصطفوی - ج ۳ صفحه ۱۴۴-۱۴۸

ص: ۱۹۱۸

## کلید واژه ها

روایات چهارده معصوم (ع) صبر اخلاق تربیت انسان رنج مصیبت

## هدف از مصائب و گرفتاری ها

در چندین آیه از قرآن کریم به مسئله امتحان و آزمایش الهی از انسان ها اشاره شده است. از جمله: «و نبلوکم بالشر و الخیر فتنه و الینا ترجعون؛ و ما شما را با خیر و شر می آزمایشیم و شما به سوی ما باز می گردید» (انبیاء / ۳۵). «انما اموالکم و اولادکم فتنه؛ جز این نیست که اموال و ثروتهای شما و فرزندان شما برای شما فتنه هستند» (تغابن / ۱۵). کلمه فتنه همان مفهوم امتحان و آزمایش را دارد. البته فتنه از این جهت فتنه گفته می شود که چیزی است که انسان را به خود مشغول می کند و امتحان بودنش به همین است. و در آیه ای دیگر می خوانیم: «أم حسبتم أن تدخلوا الجنة و لما یأتکم مثل الذین خلوا من قبلکم مستهم البأساء و الضراء و زلزلوا حتی یقول الرسول و الذین آمنوا معه متی نصر الله ألا ان نصر الله قریب؛ آیا گمان کردید داخل بهشت می شوید، بی آن که حوادثی همچون حوادث گذشتگان به شما برسد، همانان که گرفتاریها و ناراحتیها به آنها رسید، و آنچنان ناراحت شدند که پیامبر و افرادی که به او ایمان آورده بودند گفتند: پس یاری خدا کی خواهد رسید، در این هنگام، تقاضای یاری از او کردند و به آنها گفته شد آگاه باشید یاری خدا نزدیک است» (بقره / ۲۱۴). شأن نزول این آیه مربوط به نبرد خندق است که مسلمانان از هر طرف محاصره شده بودند و رسول خدا آنان را به صبر و بردباری و امید به رسیدن امدادهای غیبی سفارش می کرد، ولی در عین حال رئیس ستون پنجم عبدالله بن ابی به اطرافیان خود می گفت: چرا خود را به کشتن می دهید؟ اگر محمد (ص) پیامبر بود، یاران او اسیر و کشته نمی شدند.

قرآن برای ایجاد روح استقامت و بردباری در میدان مبارزه یادآور می شود که مسلمانان باید از گروه باایمان در امت های گذشته درس بگیرند آنها هم گاهی مثل شما تحت فشار قرار می گرفتند و جانها به لب می آمد و فریاد «متی نصر الله» بلند می شد، و چیزی نمی گذشت که یاری خدا می رسید، شما مسلمانان نیز از آنان پیروی کنید. البته این جمله جنبه دعایی و درخواستی دارد، و در حقیقت درخواست کمک است و هرگز به این معنی نیست که از نظر آنان در رسیدن کمک های غیبی تأخیر رخ داده بود؛ زیرا چنین سخنی نه در شأن افراد باایمان است و نه در شأن پیامبران بزرگ. مسلماً پیروزی در گرو صبر و شکیبایی است، میوه پیروزی را کسانی می چینند که در طریق هدف، صابر و بردبار باشند و به گفته شاعر سخن ساز ایرانی:

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند \*\*\* که از اثر صبر نوبت ظفر آید

آیات قرآن حاکی است که امت های پیشین به رهبری پیامبران خود گاهی در پیکار با مشرکان دچار فشارهایی از داخل و خارج می شدند. و یا با فقدان نعمت و حکومت، با پریشانی روبه رو می گشتند و در برابر این مشکلات مقاومت و پایداری نشان می دادند. اصولاً قرآن مجید صابران را در سختی ها و پریشانی ها چنین ستایش می کند: «...و الصابرين في البأساء والضراء و حين البأس أولئك الذين صدقوا و أولئك هم المتقون؛ آنان که در برابر محرومیت ها و بیماری ها و در میدان جنگ استقامت به خرج می دهند آنها کسانی هستند که راست می گویند، و آنها هستند پرهیزگاران» (بقره/ ۱۷۷).

ص: ۱۹۲۰



در برخورد با مصیبت‌ها در زندگی دنیوی سؤال مهمی که مطرح می‌شود این است که هدف خداوند از ابتلای مومنان به گرفتاری‌ها و مشکلات و سختی‌های مختلف چیست؟ اگر گفته شود که این نوع فشارها، نوعی امتحان است باید توجه نمود امتحان از آن کسی است که از وضع طرف آگاه نباشد در حالی که خدا که از برون و درون افراد آگاه است پس چه نیازی دارد که افراد را در بوته سختی‌ها و مصائب قرار دهد و از این طریق آنها را امتحان نماید؟ پاسخ این سؤال در گرو بیان انگیزه‌های امتحان است. یکی از چیزهایی که به حسب ظاهر به نظر می‌رسد بد است و در باطن خوب است آزمایش‌های الهی است که با هدف‌ها و اغراض مختلفی انجام می‌گیرد. به طور کلی، هر امتحانی می‌تواند برای تحصیل یکی از امور زیر صورت پذیرد:

گاهی غرض از امتحان این است که مجهولی تبدیل به معلوم شود و شخص آنچه را که نمی‌دانسته، بفهمد. به این نوع از امتحان، اختبار و آزمایش گفته می‌شود. مثلاً- مواد غذایی را به آزمایشگاه می‌برند برای اینکه ببینند سالم است یا نه. این امتحانی است که هدف امتحان‌کننده از آن این است که می‌خواهد حقیقتی را کشف کند. در مورد خداوند متعال نسبت به بندگان چنین امتحانی معنی ندارد. گاهی امتحان برای اتمام حجت است یعنی برای این است که به خود امتحان شونده (امری را) ثابت کنند. یک معلم که در طول سال با دانش‌آموز کار می‌کند، خودش می‌داند که به کدام دانش‌آموز باید نمره قبولی بدهد و به کدام نمره رد بدهد، به کدامیک باید بیست بدهد، به کدامیک نوزده و به کدامیک چهارده، ولی مسلم است که اگر امتحان نکرده بخواهد این نمره‌ها را بدهد غیر از آن کسی که بیست گرفته همه اعتراض می‌کنند. او امتحان می‌کند تا بر همه روشن شود که نمره‌هایی که می‌خواهد بدهد همه درست است. البته ممکن است معلمی واقعا نتیجه امتحان را نداند ولی اگر هم بداند باز امتحان می‌کند، برای اینکه مطلب برای همه روشن باشد و اتمام حجت شده باشد. امتحان به این معنا در مورد خدای متعال معنی ندارد. ممکن است خدای متعال بنده‌ای را مورد امتحان قرار بدهد برای اینکه حجت بر آن بنده تمام شود. گاهی امتحان به معنای عمل‌تمرینی برای امتحان شونده است یعنی خداوند متعال -البته در مورد غیر خداوند متعال هم صدق می‌کند- انسان را در بوته‌ای قرار می‌دهد برای اینکه در آن بوته آنچه از استعداد در درون او هست به فعلیت برسد. مثل آدمی که خودش یا دیگری را به آب می‌اندازد برای اینکه شنا یاد بگیرد. این نوع امتحان نوعی عمل و رفتار برای کمال یافتن است در جنگیدن با آب، و در تلاش کردن در آب است که انسان شناگر می‌شود. اگر به کسی بگویند برو در آب شنا کن و او بگوید من شنا بلد نیستم، هر وقت شنا یاد گرفتم داخل آب می‌روم، چنین شخصی اگر پنجاه سال هم کنار یک رودخانه و یا استخر بایستد و شنا کردن دیگران را ببیند یا قواعد شنا کردن را در کتاب بخواند شناگر نمی‌شود، در داخل آب است که انسان شناگر می‌شود.

از آنجا که نظام حیات در جهان هستی نظام تکامل و پرورش است و تمامی موجودات زنده مسیر تکامل را می پیمایند، حتی درختان استعدادهای نهفته خود را با میوه بروز می دهند همه مردم از انبیاء گرفته تا دیگران طبق این قانون عمومی می بایست آزمایش شوند و استعدادات خود را شکوفا سازند. گرچه امتحانات الهی متفاوت است، بعضی مشکل، بعضی آسان و قهرا نتایج آنها نیز با هم فرق دارد، اما به هر حال آزمایش برای همه هست، قرآن مجید به امتحان عمومی انسانها اشاره کرده می فرماید: «أحسب الناس أن يتركوا أن يقولوا آمنا و هم لا يفتنون؟ آیا مردم گمان می کنند بدون امتحان رها می شوند، نه هرگز بلکه همگی باید امتحان دهند» (عنکبوت / ۱). و در آیه ای دیگر می فرماید: «الذی خلق الموت و الحیوه لیلو کم ایکم احسن عملا؛ خدا مرگ و زندگی را آفریده تا بیازماید که کدامیک از شما درست کارترید» (ملک / ۲). یعنی دنیا که تلفیق و ترکیبی از موت و حیات است آزمایشگاه نیکوکاری بشر است. باید توجه داشت که آزمایش خدا برای نمایان ساختن استعدادها و قابلیت ها است، نمایان ساختن یک استعداد همان رشد دادن و تکامل دادن آنست. این آزمایش برای پرده برداشتن از رازهای موجود نیست، بلکه برای فعلیت دادن به استعدادهای نهفته ای که مانند راز هستند، می باشد و در اینجا پرده برداشتن به ایجاد کردن است. آزمایش الهی، صفات انسانی را از نهانگاه و استعداد به صحنه فعالیت و کمال بیرون می آورد. آزمایش خدا تعیین وزن نیست افزایش دادن وزن است. بنابراین آیه فوق مبین محین حقیقت است که دنیا، پرورشگاه استعدادها و محل تربیت انسانها است.

علی (ع) در آن نامه ای که به والی بصره عثمان بن حنیف نوشته پس از آنکه او را نصیحت می کند که گرد تنعم نرود و از وظیفه خودش غفلت نکنند، وضع زندگی ساده و دور از تجمل و تنعم خودش را ذکر می کند که چگونه به نان جوی قناعت کرده است و خود را از هر نوع ناز پروردگی دور نگه داشته، آنگاه می فرماید: شاید بعضی تعجب کنند که چطور علی با این خوراکیها توانایی برابری و غلبه بر شجاعان را دارد؟ قاعدتا باید این طرز زندگی او را ضعیف و ناتوان کرده باشد. خودش این طور جواب می دهد که اینها اشتباه می کنند، زندگی سخت نیرو را نمی کاهد، تنعم و ناز پروردگی است که موجب کاهش نیرو می گردد. می فرماید: «ألا وإن الشجره البریه أصلب عودا، و الروائع الخضره أرق جلودا، و النباتات البدویه أقوی وقودا؛ چوب درختهای صحرائی و جنگلی که نوازش باغبان را ندیده است محکم تر است، اما درختهای سرسبز و شاداب که مرتب تحت رعایت باغبان و نوازش او میباشند نازک تر و کم طاقت تر از کار در می آید» (نهج البلاغه، نامه ۴۵). گیاهان صحرائی و وحشی نسبت به گلهای خانگی، هم قدرت اشتغال و افروزش بیشتری دارند و هم آتششان دیرتر خاموش می شود. مردان سرد و گرم چشیده و فراز و نشیب دیده و زحمت کشیده و با سختیها و شداید و مشکلات دست و پنجه نرم کرده نیز طاقت و قدرتش از مردهای ناز پرورده بیشتر است. فرق است بین نیرویی که از داخل و باطن بجوشد با نیرویی که از خارج کمک بگیرد. عمده این است که استعدادها و نیروهای بی حد و حصر باطنی بشر بروز کند. علی (ع) می فرمود نگویند: «اللهم إنی أعود بک من الفتنه؛ خدایا! به تو از فتنه ها و مایه گرفتاریها پناه می برم»، زیرا هیچ کس نیست که با گرفتاریها مواجه نباشد، ولی اگر کسی بخواهد پناه ببرد باید از فتنه ها و آزمایش های گمراه کننده پناه ببرد. (عبارت حضرت علی (ع) در نهج البلاغه این است: ولکن من استعاذ فلیستعذ من مضلات الفتن) (نهج البلاغه، حکمت ۹۳).

گاهی نیز هدف از امتحان، شناساندن افراد است. در این موارد امتحان کننده هر چند آنها را به خوبی می شناسد، ولی هدف، شناساندن آنها به جامعه است و این نوع امتحان مربوط به امتحان دسته جمعی است تا افراد صالح و فاسد، مؤمن و منافق و خوب و بد باز شناخته شوند، قرآن مجید به این نکته با لفظ «تمحیص» اشاره می کند و می فرماید: «و لیمحص الله الذین آمنوا و یمحق الکافرین؛ تا خداوند، افراد باایمان را خالص گرداند و کافران را به تدریج نابود سازد» (آل عمران / ۱۴۱). وقتی اجتماع آرام است یعنی یک امتحان بزرگی پیش نیامده است، انسان همه مردم را یک رنگ و مانند هم می بیند، همه شبیه همدیگرند. انسان خیال می کند یک مردم یکدست وجود دارد و حتی بعضی از افراد خیلی بهتر از دیگران جلوه می کنند و انسان آنها را بهتر تشخیص می دهد تا اینکه یک حادثه تندی و به تعبیر قرآن یک امتحانی پیش می آید. یک وقت انسان می بیند که گویی مردم غربال می شوند، یک عده یک طرف قرار می گیرند و یک عده طرف دیگر. به اصطلاح امروز صفها از هم جدا می شود. مثلا- اگر پیامبر اکرم (ص) در مکه مبعوث نشده بود و فرضا ما را می بردند در همان جامعه مکه، در آنجا افرادی را می دیدیم همه مثل همدیگر، یکسره و همانند و یکسان. ابوجهل و ابوسفیان را می دیدیم، عمار یاسر و ابوذر غفاری را هم می دیدیم و از نظر ما میان اینها فرقی نبود. اما حادثه شدیدی مثل ظهور اسلام و نزول قرآن پیش می آید، یک تکان شدید می دهد، یک وقت می بینیم که اینها از همدیگر جدا می شوند، درست مثل دستگاههای تجزیه شیمیایی که عناصری را که به یکدیگر آمیخته اند از همدیگر جدا می کند، هر قسمتش به یک طرف می رود.

امیرالمؤمنین علی (ع) در یکی از خطبه های نهج البلاغه می فرماید: «لتبلبن بلبله و لتغربلن غربله، و لتساطن سوط القدر، حتی یعود اسفلکم اعلاکم و اعلاکم اسفلکم؛ شدایدی برای شما پیش خواهد آمد و شما مانند دانه هایی که در غربال ریخته باشند و غربال آنها را تکان دهد به طوریکه از همدیگر جدا بشوند، غربال خواهید شد؛ و مانند دیگک جوشانی خواهید شد که در اثر حرارت دادن زیاد به آن آنچه در ته دیگک است بالا بیاید و آنچه در بالاست پایین برود» (خطبه ۱۶). چه تشبیه عجیبی است! شما اگر در یک دیگک مثلا سیب زمینی و پیاز و گوشت و نخود و لوبیا بریزید، هر کدام در جایی قرار می گیرند و تنها چیزی که می بینید در رو قرار گرفته مثلا- فلفل و زردچوبه است که روی آب را گرفته. ولی وقتی که به این دیگک حرارت دادید به حدی که محتوای آن به جوش آمد، آن وقت می بینید آنچه در این دیگک است بالا- و پائین می رود، پائینها بالا می آیند و بالاها پائین می روند. خیلی تشبیه خوبی است. امیرالمؤمنین می فرماید: در تکانهای شدید و شدایدی که در میان مردم رخ می دهد و در امتحاناتی که پیش می آید، مردم مثل دانه هایی که در غربال، غربال بشوند غربال می شوند و مثل محتوای دیگکی می شوند که در اثر حرارت زیاد به جوش می آید و بالا، پائین و پائین، بالا می رود.

منابع

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن- ج ۳ صفحه ۵۱-۵۳ و ج ۷ صفحه ۱۸۴-۱۸۲

ص: ۱۹۲۵

کلید واژه ها

قرآن هدف انسان رنج تربیت آزمایش الهی جامعه اسلامی

### صبر و پیروزی در امتحان الهی

انسان نیز مانند سایر انواع موجودات جهان طبیعت هرگز از حوادث جزئی در امان نیست، حوادثی که گاه تنها نظام فرد را در زندگی شخصیش مختل می سازد و یا می میرد و یا مریض میشود، یا ترس و گرسنگی و اندوه و محرومیت چرخ زندگیش را از کار می اندازد، این سنتی است از خدا که همواره در مخلوقات و بندگانش جاری ساخته است؛ چون جهان طبیعت، جهان تراحم و تغییر و تحول است. و گاه برای کل اجتماع، مصیبتی رخ می دهد که شعور عمومی را سلب می کند رأی و احتیاط و تدبیر را از اجتماع می گیرد و در نتیجه نظام حیات همه مردم مختل شده و خوف چندین برابر و وحشت متراکم می گردد، آن چنان که عقل و شعور از کار می افتد و عزم و ثبات تباہ می گردد. حال که همه انسان ها در یک امتحان گسترده الهی شرکت دارند، راه موفقیت در این آزمایش ها چیست؟

آیات ۱۵۵ تا ۱۵۷ سوره مبارکه بقره ضمن بیان برخی از موارد امتحانات الهی که از طریق سختی ها و مصائب گوناگون رخ می دهد، راه حل پیروزی در این امتحان الهی را نیز بیان می کند: «و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الأموال و الأنفس و الثمرات و بشر الصابرين \* الذین إذا أصابتهم مصیبه قالوا إنا لله و إنا إلیه راجعون \* أولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمہ و أولئک هم المہتدون؛ قطعاً همه شما را با چیزی از ترس، گرسنگی، زیان مالی و جانی و کمبود فرزندان آزمایش می کنیم و بشارت ده به استقامت کنندگان! آنها که هر گاه مصیبتی به آنها رسد می گویند: ما از آن خدا هستیم و به سوی او باز می گردیم! اینها همان ها هستند که الطاف و رحمت خدا شامل حالشان شده و آنها هستند هدایت یافتگان.»

با توجه به این آیات و سایر آیات و روایات می توان راه های پیروزی در آزمایش های الهی را اینگونه بیان کرد:

۱- نخستین و مهم ترین گام برای پیروزی همان است که در جمله کوتاه و پر معنی «و بشر الصابرين» (و به صابران بشارت ده) در آیه فوق آمده است، این جمله با صراحت می گوید: رمز پیروزی در این راه، صبر و پایداری است و به همین دلیل بشارت پیروزی را تنها به صابران و افراد با استقامت می دهد.

۲- توجه به گذرا بودن حوادث این جهان و سختی ها و مشکلاتش و اینکه این جهان گذرگاهی بیش نیست عامل دیگری برای پیروزی محسوب می شود که در جمله «إنا لله و إنا إليه راجعون؛ ما از آن خدا هستیم و به سوی خدا باز می گردیم» آمده است. اصولاً- این جمله که از آن به عنوان 'کلمه استرجاع' یاد می شود، عصاره ای است از عالی ترین درس های توحید و انقطاع الی الله و تکیه بر ذات پاک او در همه چیز و در هر زمان و اگر می بینیم بزرگان اسلام به هنگام بروز مصائب سخت این جمله را با الهام گرفتن از قرآن مجید تکرار می کردند برای این بوده است که شدت مصیبت آنها را تکان ندهد و در پرتو ایمان به مالکیت خداوند و بازگشت همه موجودات به سوی او، این حوادث را در خود هضم کنند. امیر مؤمنان علی (ع) در تفسیر این جمله می فرماید: «ان قولنا انا لله اقرار علی انفسنا بالملک و قولنا و انا الیه راجعون اقرار علی انفسنا بالهلاک؛ اینکه ما می گوئیم 'إنا لله' اعتراف به این حقیقت است که ما مملوک اوئیم و اینکه می گوئیم 'و إنا إليه راجعون' اقرار به این است که ما از این جهان خواهیم رفت» و جایگاه ما جای دگر است.

ص: ۱۹۲۷

۳- استمداد از نیروی ایمان و الطاف الهی عامل مهم دیگری است، کسانی هستند که هر وقت دستخوش حوادث می گردند، اعتدال خود را از دست داده، گرفتار اضطراب می شوند، اما دوستان خدا چون برنامه و هدف روشنی دارند بدون حیرت و سرگردانی، مطمئن و آرام به راه خود ادامه می دهند، خدا نیز روشن بینی بیشتری به آنها می دهد که در انتخاب راه صحیح دچار اشتباه نشوند، چنان که قرآن می گوید: «و الذین جاهدوا فینا لنهیدینهم سبیلنا؛ کسانی که در راه ما به جهاد برخیزند ما آنها را به راه های خود هدایت می کنیم.» (عنکبوت / ۶۹). در آیه دیگری می خوانیم: «و استعینوا بالصبر و الصلاه و إنها لکبیره إلا علی الخاشعین؛ و از صبر و نماز یاری بجوئید و البته نماز بس بزرگ (و دشوار) است مگر برای خاشعان.» (بقره / ۴۵) کلمه استعانت به معنای طلب کمک است و این کلمه وقتی به کار می رود که نیروی انسان به تنهایی نمی تواند مهم و یا حادثه ای را که پیش آمده بر وفق مصلحت خود بر طرف سازد. علت اینکه خداوند فرموده: از صبر و نماز برای امور مهم و حوادث خود کمک بگیرید، اینست که از آنجایی که در حقیقت یآوری به جز خدای سبحان وجود ندارد، پس آنچه که در امور و حوادث مهم انسان را یاری می کند، مقاومت و خویشتن داری و استقامت او و ارتباط با خداوند و از صمیم دل به او توجه کردن است و این همان صبر و نماز است، و این دو بهترین وسیله برای پیروزی است، چون صبر هر بلا- و یا حادثه عظیمی را کوچک و ناچیز می کند، و نماز که اقبال به خدا، و التجاء به اوست، روح ایمان را زنده می سازد و به آدمی می فهماند: که به جایی تکیه دارد که انهدام پذیر نیست و به سببی دست زده که پاره شدنی نیست.



۴- توجه به تاریخ پیشینیان و بررسی موضع آنان در برابر آزمایش های الهی برای آماده ساختن روح انسان نسبت به امتحانات پروردگار بسیار مؤثر است. اصولاً- اگر انسان در مسائلی که برای او پیش می آید احساس تنهایی کند از نیروی مقاومتش کاسته خواهد شد، اما توجه به این حقیقت که این مشکلات طاقت فرسا و آزمایش های سخت الهی برای همه اقوام و ملت ها در طول تاریخ وجود داشته سبب افزایش نیروی پایداری انسان می گردد به همین دلیل قرآن مجید کرارا برای دلداری پیامبر (ص) و تقویت روحیه او و مؤمنان اشاره به تاریخ گذشتگان و حوادث دردناک زندگی آنها می کند مثلاً می گوید: «و لقد استهزء برسل من قبلك؛ اگر تو را استهزاء کنند نگران مباش، پیامبران پیشین نیز گرفتار استهزای جاهلان بودند، اما با نیروی استقامت بر آنها پیروز شدند» (انعام/ ۱۰) در جای دیگر می فرماید: «و لقد كذبت رسل من قبلك فصبروا على ما كذبوا و أوذوا حتى أتاهم نصرنا؛ اگر تو را تکذیب کنند تعجب نیست، پیامبران پیشین را نیز تکذیب کردند آنها در برابر تکذیب مخالفان پایداری و شکیبایی به خرج دادند، و آزار شدند تا سرانجام نصرت و یاری ما به سراغشان آمد.» (انعام/ ۳۴)

۵- توجه به این حقیقت که همه این حوادث در پیشگاه خداوند رخ می دهد و او از همه چیز آگاه است عامل دیگری برای پایداری است. کسانی که در یک مسابقه مشکل و طاقت فرسا شرکت دارند همین که احساس می کنند جمعی از دوستانشان در اطراف میدان مسابقه آنها را می بینند تحمل مشکلات برای آنها آسان می شود و با شوق و عشق بیشتری به نبرد با حوادث بر می خیزند. جایی که وجود چند نفر تماشاچی چنین اثری در روح انسان بگذارد توجه به این حقیقت که خداوند مجاهدت های ما را در صحنه های آزمایش می بیند، چه عشق و شوری به ادامه این جهاد در ما ایجاد خواهد کرد. قرآن می گوید: به هنگامی که نوح (ع) تحت شدیدترین فشارها از سوی قومش مأمور به ساختن کشتی شد خداوند به او دستور داد «و اصنع الفلک بأعیننا؛ در برابر ما اقدام به ساختن کشتی کن» (هود/ ۳۷) جمله 'بأعیننا' (در برابر دیدگان علم ما) چنان قوت قلبی به نوح (ع) بخشید که فشار و استهزای دشمنان، کمترین خللی در اراده نیرومند او ایجاد نکرد. از سالار شهیدان و مجاهدان راه خدا امام حسین (ع) همین معنی نقل شده که در صحنه کربلا به هنگامی که بعضی از عزیزانش با فجیع ترین وجهی شربت شهادت نوشیدند فرمود: «هون علی ما نزل بی انه بعین الله؛ همین که می دانم این امور در برابر دیدگان علم پروردگار انجام می گیرد تحمل آن بر من آسان است» پس می توان گفت: یکی از مهم ترین راه های پیروزی در امتحان الهی که به وسیله وقوع سختی ها و مصائب مختلف انجام گرفته است، همان صبر و مقاومت است و برخی از نکاتی که در بالا ذکر شده است، اموری هستند که به انسان در رعایت صبر و استقامت کمک می کنند.

صبر آزمایش الهی قرآن انسان دنیا حوادث تاریخی ایمان تقرب به خدا

### صبر و استقامت در تهذیب و آراستگی اخلاقی

صبر و استقامت در تهذیب (پاک کردن خود از بیماری های روحی) یکی از برجسته ترین صفات است. هر کسی به حسب محبت فطری که به خود دارد خواهان آن است که مهذب، یعنی پیراسته از صفات ناپسند و آراسته به صفات نیکو باشد، ولی در این فکر، استقامت ندارد؛ به این معنا که هیچ وقت این فکر را به مرحله عمل نمی آورد، یا اگر آن را به عمل نزدیک نمود، به کوچک ترین مانع که برخورد کند، از آن دست برداشته و به همان حالت اولیه یا دو قدم عقب تر برمی گردد. فقط اشخاص معدودی هستند که می توانند زنجیرهای موانع را بشکنند و خود را مهذب کنند.

اهمیت تهذیب و تزکیه نفس هنگامی در یک سخن از قسم استفاده می شود، که نیاز به بیان اهمیت آن موضوع باشد. سوره والشمس با ۱۱ قسم به مهمترین مظاهر آفرینش آغاز می شود. ترتیب این قسمها در این سوره، این معنی را القا می کند که نظام عظیم آفرینش، از خورشید و تابشش، و ماه و زمین و تحولات آن، و شب و روز، همه مقدمه اند برای تحقق نفس انسانی: «و نفس و ما سویها؛ قسم به جان آدمی و آن کس که آن را آفریده و منظم ساخته» (شمس / ۷) تعبیر تسویه در مورد نفس به این معنی اشاره دارد که خلقت آن، دفعی و آنی نیست، چنین نیست که نفس از اول به همین صورت آفریده شده باشد و تا آخر هم به حال اول بماند، بلکه آفرینش نفس در مرحله ای احتیاج به تسویه دارد؛ یعنی پس از اصل خلقت، نیازمند به تکمیل است. میوه درخت آفرینش، موجودی است که از همه موجودات عظیمتر است و خداوند آن را به دست خود آفریده و تربیت کرده است. بعد از همه این قسمها با این آب تاب می فرماید: «قد افلح من زکیها\* و قد خاب من دسها؛ به تحقیق رستگار شد آنکه آنرا پاک کرد و رشد داد\* و زیانکار شد آنکه آنرا آلوده ساخت» (شمس / ۱۰-۹)، در اهمیت تزکیه نفس تعبیر از این رساتر نمی شود. اگر آدمیزادگان بخواهند با فکر و تدبیر اهمیت تزکیه نفس را بیان کنند هرگز به تعبیری به این رسایی دست نخواهند یافت. از این آیات استفاده می شود که ای انسان تو موجودی هستی بسیار با عظمت، مقصود از آفرینش کاینات تویی، تو گل سرسبد آفرینشی، تو میوه درخت خلقتی، تو اول باید خودت را بشناسی و سپس به اهمیت وجودت پی ببری. بدان! با این عظمت که تو داری و با آن حکمت که خدای متعال در وجود تو، به کار برده، در عین حال، کار با آفرینش و به وجود آمدن تو و حتی با تسویه نفس، به پایان نرسیده است. طبق آیات دیگر، که بیانگر کیفیت آفرینش انسان است، همه اینها راه تکوینی است که خدا برای همه آدمیان قرار داده، تا نوبت به روح انسان برسد.. و پس از آن دو مسیر در پیش روی انسان است: می تواند اوج بگیرد و از مایه هایی که خداوند در وجودش نهاده بهره ببرد تا اشرف مخلوقات شود و می تواند مایه ها و استعدادهای خویش را از بین ببرد. انتخاب به دست اوست.

ریشه تمام مشکلات و بدبختی های فرد و اجتماع به عدم تربیت و آراستگی افراد بر می گردد. در جامعه ای که افراد آن خود را تربیت کرده و بر بیماری های روحی خود فائق آمده اند، فضائل و نیکی ها حاکم است و در نتیجه کسی بر دیگران ظلم نمی کند، دشمنی نمی کند، حسد نمی ورزد، بر دیگران تکبر نمی کند و همه برای بندگی و نزدیکی به خداوند تلاش می کنند.

بزرگ ترین قدم اصلاح تهذیب، بزرگ ترین قدم اصلاحی است؛ زیرا اصلاح فرد، مقدمه اصلاح جامعه خواهد بود؛ چون جامعه از افراد تشکیل می شود، فرد که مهذب و پیراسته از هر عیب و نقصی شد، جامعه نیز مهذب می گردد. افراد هر جامعه قبل از همه چیز باید بکوشند که خود را اصلاح و تهذیب کنند که هر کس باید بار خود را خود به دوش بکشد و به منزل برساند. هیچ کس نباید اصلاح خود را به گردن دیگری بیاندازد، آن وقت جامعه ای آراسته و صالح پیدا خواهد شد، چون جامعه صالح آن است که پزشکش وظیفه خود را به خوبی انجام دهد، کشاورز و پیشه ورش درست کار باشند، اربابش ستم کار نباشد و با رعایا به عدالت رفتار کند، ماموران دولتش رشوه گیر نباشند و هم چنین سایر گروههای آن هر یک در رشته خود خیانت نورزند. آن گاه است که تمام افراد جامعه، همه شیرین کام و خوش بخت خواهند بود و یک تن ناراضی و تلخ کام در آنان یافت نخواهد شد. گاهی اصلاح یک فرد موجب اصلاح جامعه می شود، همان طوری که گاهی فساد فردی موجب فساد و بدبختی جامعه می شود. حکومت افاضل که افلاطون آن را فرض کرده و اسلام پایه تشکیلات خود را بر آن قرار داده، آن است که پاک ترین و درست کارترین و بافضیلت ترین افراد هر جامعه زمامداران آن باشند؛ اگر زمامدار توانست خود را از حسد، تکبر و ریاکاری بشوید، می تواند جامعه را نیز پاک و پاکیزه گرداند. تا روح فداکاری و از خودگذشتگی در او نباشد نخواهد توانست روح فداکاری و از خودگذشتگی را در دیگران ایجاد نماید.

قدم نخست در اصلاح جامعه های فاسد کنونی آن است که هریک از افراد فهمیده و آگاه آن -یا لافل زمامداران آن- بکوشند تا خود را مهذب و پاکیزه کنند، زیرا اگر زمامداران هر جامعه غیرمهذب باشند، آن جامعه را به نابودی خواهند کشانید. هنوز تاریخ، جنایات نرون امپراطور احمق و ستمکار روم را فراموش نکرده است، نرون در مدت زمامداری خود از هیچ گونه ظلم و ستمی فروگذار نکرد و آن قدر بیداد کرد تا ملت روم را به خاک سیاه نشانید. شکست های بزرگی که نصیب ملل بزرگ عالم شده در اثر خیانت و شهوترانی زمامداران آن ها بوده است. گاه می شود که خیانت زمامداران، سال ها پس از مرگ آن ها موجب بدبختی آن جامعه می گردد، آن ها می روند، ولی سالیان دراز، ملتی در آن آتشی که آنان روشن کرده اند می سوزد. آری آنان که پایه حکومت خود را بر ظلم و تعدی و خودخواهی نهاده اند پس از مرگ آن ها نیز حکومت بر همان پایه قرار دارد، بلکه فشار بیش تر و سنگین تر خواهد شد. خشت اول چون نهد معمار کج تا ثریا می رود دیوار کج.

مدت ها باید بگذرد تا قدرت دیگری یافت شود و آن بنا را از اساس ویران کند و اساس دیگری برپا دارد و شاید همین اساس دوم نیز بر ظلم و تعدی نهاده شود، زیرا اگر دستگاه سابق، اخلاق اجتماعی را فاسد کرد و ایمان و پاکی و درستی، از قلب افراد رخت بر بست، هر بنایی را که بنا کنند جز ستم و تعدی ثمری نخواهد داد، مگر آنکه پایبند خانه را که ایمان و درستی است، محکم کنند. به عبارت دیگر: هریک از افراد بکوشد که خود را تهذیب نماید و بیماری های روحی خود را درمان کند، زنگ های که بر قلب او نشسته بزاید. در این وقت است که هر بنایی را که بنا کنند و هر نهالی که بنشانند، آسایش و راحتی، عدالت و انصاف، عمران و آبادی، صحت و تندرستی، ترقی و تعالی و خوشی و خرمی، ثمر خواهد داد.

استقامت در تهذیب و پایداری در پیراستن دل از بیماری های روحی، کاری بس دشوار است، مشکلی است که کم تر کسی قادر بر حل آن است مگر کسانی که دارای اراده ای قوی و عزمی ثابت و تصمیمی خلل ناپذیر باشند. زیرا از داخل، نفس انسانی که تربیت نشده است در مقابل اراده تهذیب مقاومت می کند و پیوسته انسان را به سوی شهوات و امیال دنیوی سوق می دهد و از خارج نیز شیطان که دشمن قسم خورده انسان است، پیوسته برای گمراهی و انحراف انسان تلاش می کند. ایندو دست به دست هم داده و در راه بندگی خداوند سنگ انداخته و با فریب های گوناگون، حق و حقیقت را بر انسان مخفی می کنند و باطل را در لباس حق می نمایانند. کسانی هستند که می پندارند خود را پیراسته و پاکیزه کرده اند و دل را از هر آلودگی شسته اند، ولی چون نیک بنگرند خواهند دریافت که پندارشان از خودخواهی سرچشمه گرفته و از آن چه ادعای گریختن می کنند به همان دچارند.

فرض می کنیم کسی را لخت و عریان در محوطه ای قرار دهیم که در آن جا چندین قسم حیوان درنده و گرسنه یافت شوند که از هر سو بر او بتازند و او بدون سلاح بخواهد دست به دفاع زند و خود را نجات دهد؛ چنین دفاعی بسیار سخت و ناگوار خواهد بود، بلکه جان به در بردن از چنین مهلکه ای دشوار به نظر می رسد، پایداری در برابر امراض روحی نیز، مانند آن بسیار سخت است، زیرا کسی که به بیماری های روحی گرفتار است، درندگی و گزندگی، سرتاسر وجود او را فرا گرفته است. نخوت و تکبر و غرور شیر، طمع گرگ، حيله گری و نفاق روباه، گزندگی مار و عقرب، هاری سگ، و دزدی شغال، به طوری عمیق بر او مستولی است که روح او جایگاه درندگان و گزندگان می باشد. باید این درندگان خون خوار بلکه این دشمنان خطرناک داخلی را سرکوب کرده از درون خویش براند.

خودخواهی و خودپسندی در بعضی به اندازه ای نیرومند است که نمی گذارد به خیانت و پلیدی نفس خود آگاه شوند، زیرا این گونه افراد اغلب خود را طیب و طاهر و پاکیزه و مبرای از هر گونه عیب و نقصی می دانند. خودخواهی در هر کس به گونه ای جلوه گر است، نقاب ها و ماسک های متعددی دارد، چه بسا در کسانی به صورت تهذیب و تزکیه جلوه می کند و اینان دیگران را نیز به زبان یا قلم، دعوت به پاکی و درستی می کنند، باید از چنین کسان آن چه مربوط به اصل تهذیب و پاکی است پذیرفت، ولی آن چه راجع به پاکی و تعریف و توصیف از خودشان باشد، به دور انداخت.

#### بیداری از خواب غفلت

قدم اول در استقامت در تهذیب، بیداری از خواب نادانی و آگاه شدن بر عیوب خویشتن است. اگر این گونه بیداری و آگاهی در کسی یافت شود همانا درهای سعادت و نیک بختی بر او گشوده خواهد شد و رسیدن به مقام قدس ربوبی در انتظار اوست، ولی بسیار بعید است که کسی به خودی خود بر نقایص اخلاقی خویش آگاه شود، زیرا خودخواهی هر صفت زشتی را که انسان آراست خوب جلوه می دهد و آن را از محاسن اخلاقی می شمارد، چنان چه کم تر کسی است که خود را مقصر و گناهکار بداند؛ هر تقصیر و گناهی از او سرزند، آن را گناه و جرمی نمی شمارد، بلکه آن را فضیلت می خواند. اگر خودپسندی اش کم تر باشد، گناه را تشخیص داده و به جرم اعتراف می کند، ولی در مقابل، دفاع بسیار وسیعی از آن در مغز خویش ترتیب می دهد و خود را قانع می کند که حق داشته جرمی را مرتکب شود، گاهی آن دفاع را انتقام شخصی یا اجتماعی می نامد، گاه دفاع از مظلوم نامگذاری می کند. به هر حال، به هر یک از این نام های فریبنده، خود را دل خوش می کند. دلیل کارنگی می گوید: «خطرناک ترین جنایت کاران، هنگام کیفر خود را بی تقصیر می دانست و با خون خود نوشت: مردم من بی گناهم». اگر برای مجرمی، جرمش را ثابت کنید دلایلی می آورد تا جرم خود را عدل جلوه دهد، یا آن که می گوید: مجبور بودم و از ترس بدین کار مبادرت ورزیدم یا می گوید: من در هنگام جنایت، مراعات رحم و انصاف را نمودم و اگر دیگری بود این گونه مراعات انصاف نمی کرد در نتیجه، تقاضای جایزه و تقدیر هم می نماید، نظیر این سخنان را هر کس بارها در روز می شنود، به طوری که عادی به نظر می آید و شاید این دفاع ها در نظر بعضی از ساده لوحان، پسندیده آید.

هر عاشقی معشوق خود را نمونه زیبایی و بی عیبی می داند، همه زشتی های او را زیبایی می پندارد و اگر به عیبی در معشوق آگاه شود می گوید: آنان که نظر بدبینی دارند این را عیب می پندارند و گرنه هیچ گونه عیبی در معشوق من راه نیافته است.

اگر بر دیده مجنون نشینی\*\*\* به جز از خوبی لیلی نبینی

محبوب ترین موجودات نزد هر کس خود اوست، چنانچه اگر انسان کسی را دوست بدارد، یا چیزی بخواهد، برای خود می خواهد؛ پس همان طور که در معشوق خارجی خود نمی تواند عیبی را ببیند در معشوق داخلی که صدها مرتبه عشقش به او از معشوق خارجی قوی تر است، نقصی را نمی تواند ببیند. پس اگر در حقیقت بخواهد در این راه قدم بردارد و از عیب های پنهانی خود آگاه شود جز به درگاه خدا رفتن و در پیشگاه مقدسش تضرع و زاری نمودن، راه دیگری ندارد تا از طرف آن ذات مقدس راهنمایی شود و توانایی به او عنایت شود تا بتواند حقیقتاً چشم خود را باز کرده و عیب های پنهانی خود را از صمیم قلب باور کند، سپس در مقام شمارش آن ها برآید و وسایلی برای دفاع آماده کند و این دشمنان داخلی را که صمیمانه ترین دوستان می پنداشته است از ریشه برکند. بهترین وسایل و موثرترین درمان ها، تضرع و التماس به درگاه خداوند متعال و جلب نظر رافت و رحمت آن وجود مقدس است که نیروی عزم و صبر را تقویت کند، تا انسان بتواند بر این مشکلات چیره شود و باید هر قدمی که جلو می رود به خدا بیش تر متوجه شود و از خودخواهی بیش تر دست کشد، و گرنه بالا رفتن زیاد خطر سرنگونی اش بسیار است، چه بسا کسانی که در این راه قدم نهادند ولی نتوانستند به آخر برسانند، همان که چند پله از نردبان ترقی بالا رفتند ناگهان سرنگون شدند، زیرا هنوز از خودخواهی دست نکشیده بودند، ولی در برابر کسانی دست از غیرخدا شستند و به جایی رسیدند که فکر بشر هنوز اقتضای درک آن مقام را ندارد. آری، باید از همه چیز دست شست و غیرخدا را به دور ریخت تا به مقصد رسید، همه کس توانایی چشم پوشیدن از همه چیز را ندارد و نقطه ضعفی، در پایداری و استقامت دارد، یکی نمی تواند از مال صرف نظر کند، یکی در برابر تمایلات جنسی خود ناتوان است، سومی از فرزندان خود نمی تواند دست بکشد، دیگری جان خود را خیلی دوست می دارد، یکی دست از آسایش خود نمی تواند بکشد، ولی اگر کسی بتواند از همه این ها حتی از عنوان و خوش نامی یا به عبارت دیگر: جاه طلبی چشم پیوشد، خوش بختی و سعادت در انتظار اوست.

در راه تهذیب نفس و از بین بردن بیماری های اخلاقی نباید از مقابله با دسیسه های شیطان و نفس اماره مایوس شد. بلکه باید بر مخالفت این وسوسه ها و انجام فرامین الهی مداومت داشت زیرا هر بار که انسان با امیال و غرائض شهوانی و غیرشرعی مخالفت کند، اراده و توان او برای مقابله با آنها قوی تر شده و انجام این کار برای وی ساده تر می شود. درست مانند وزنه برداری که هرچه بیشتر برای برداشتن وزنه ها تلاش و تمرین می کند، نیروی او افزایش می یابد. البته آگاهی از وسوسه ها و کمین گاههای شیطان و راههای مقابله با آن و راههای از بین بردن امراض روحی لازمه قدن نهادن در این مسیر است.

از علل عقب ماندگی مسلمانان یکی از علل عقب ماندگی مسلمانان، انحطاط اخلاقی است (پاکیزه نبودن از امراض روحی) نفاق، تکبر، عجب، خودخواهی، تظاهر، عوام فریبی، ریاکاری، رشک و حسد در ما مسلمانان رسوخ کرده است. در کم تر کسی روح فداکاری و از خود گذشتگی یافت می شود و اگر دیگران از ما مسلمانان پیشی گرفته اند فقط برای آن است که آلودگی های آن ها به امراض روحی نسبت به ما کم تر است، فداکاری و از خود گذشتگی آن ها در برابر منافع عمومی بسیار است، خودخواهی آن ها بدین مقدار نیست که حاضر شوند برای آن که خود سود ببرند برادرانشان و کشورشان را نابود کنند، روح تملق و چاپلوسی در میان آن ها کم است، حس بدبینی به یک دیگر که از حسد و خودخواهی سرچشمه می گیرد در آن ها کم تر یافت می شود، اگر ببینند که دیگری در راه مصلحت کشور قدمی برمی دارد با او به مخالفت بر نمی خیزند و خار راهش نمی شوند و خراب کاری آغاز نمی کنند، بلکه از او پشتیبانی کرده و یاری اش می نمایند.



آیت الله مصباح یزدی- اخلاق در قرآن- معرفت شماره ۱۳

کلید واژه ها

صبر پایداری اخلاق قرآن تربیت تزکیه نفس انسان جامعه شناسی

### صبر و استقامت در جهاد

اهمیت جهاد جهاد یک قانون عمومی در عالم آفرینش است، و همه موجودات زنده جهان اعم از نباتات و حیوانات به وسیله جهاد موانع را از سر راه خود برمی دارند، تا بتوانند به کمالات مطلوب خود برسند. و به عنوان مثال، ریشه درختی را می بینیم که برای بدست آوردن غذا و نیرو، بطور دائم در حال فعالیت و حرکت است، و اگر روزی این فعالیت و کوشش را ترک گوید، ادامه زندگی برای او غیرممکن است. به همین دلیل در هنگامی که در حرکت خود در اعماق زمین با موانعی برخورد کند، اگر بتواند آنها را سوراخ کرده و از آنان می گذرد، عجیب این است که ریشه های لطیف گاهی همانند مته های فولادی با موانع به نبرد برمی خیزند، و اگر احیاناً این توانائی را نداشت، راه خود را کج کرده و با دور زدن از آن مانع می گذرد در وجود خود ما در تمام شبانه روز حتی در ساعاتی که در خوابیم نبرد عجیبی میان گلبولهای سفید خون ما و دشمنان مهاجم وجود دارد، که اگر یک ساعت این جهاد خاموش گردد و مدافعان کشور تن دست از پیکار بکشند، انواع میکروب های موزی در دستگاههای مختلف رخنه کرده، و سلامت ما را به مخاطره خواهند افکند. و عین همین مطلب در میان جوامع انسانی و اقوام و ملل عالم وجود دارد، آنانی که همیشه در حال جهاد و مراقبت به سر می برند، همواره زنده و پیروزند، و دیگرانی که به فکر خوشگذرانی و ادامه زندگی فردی هستند، دیر یا زود از بین رفته و ملتی زنده و مجاهد جای آنها را خواهند گرفت.

ص: ۱۹۳۷

بخاطر همین است که پیامبر اکرم (ص) می فرماید: «فمن ترك الجهاد البسه الله ذلا و فقرا في معيشته و محقا في دينه ان الله اعز امتي بسنابك خيلها و مراكز رماحها؛ آن کس که جهاد را ترک گوید، خدا بر اندام او لباس ذلت می پوشاند، و فقر و احتیاج بر زندگی، و تاریکی بر دین او سایه شوم می افکند، خداوند پیروان مرا به وسیله سم ستورانی که به میدان جهاد پیش می روند و به وسیله پیکانهای نیزه ها، عزت می بخشد». و به مناسبت دیگری می فرماید: «اغزوا تورثوا ابنائکم مجدا؛ جهاد کنید تا مجد و عظمت را برای فرزندانان به میراث بگذارید!» و امام علی (ع) در ابتدای خطبه جهاد چنین می فرماید: «فان الجهاد باب من ابواب الجنة فتحه الله لخاصه اوليائه و هو لباس التقوى و درع الله الحصينه و جنته الوثيقيه، فمن تركه رغبه عنه البسه الله ثوب الذل و شمله البلاء و ديث بالصغار و القماءه...؛ جهاد دری است از دربهای بهشت، که خداوند آن را به روی دوستان خاص خود گشوده است، جهاد لباس پرفضیلت تقوی است، جهاد زره نفوذناپذیر الهی است، جهاد سپر محکم پروردگار است، آن کس که جهاد را ترک گوید خداوند بر اندام او لباس ذلت و بلا می پوشاند، و او را در مقابل دیدگاه مردم خوار و ذلیل جلوه می دهد...».

### پیروزی کوچک بر بزرگ

یکی از قواعد مسلم نزد دانشمندان علوم طبیعی آن است که هیچ قوه ای نمی تواند نیرویی بزرگ تر از خود ایجاد نماید و صدور قوه بزرگ تر از کوچک تر را محال و غیرممکن می دانند؛ بنابراین اگر ماشینی دارای صد نیروی اسب باشد، نمیتواند دویست اسب نیرو ایجاد کند؛ پیشینیان نیز گفته اند: «دو صدمن استخوان باید که صد من بار بردارد» مثلا اگر ده تن را یک طرف قرار دهیم و صد نفر را در طرف دیگر - در صورتی که نیروی هریک از افراد طرفین با هم متساوی باشند - به طور قطع، نیرویی که جمعیت صد نفری داراست ده برابر نیرویی است که آن ده نفر دارا هستند و اگر این دو دسته با یکدیگر به نبرد پردازند، به یقین فتح با آن صد نفر خواهد بود؛ چون پیروزی ده تن بر صد تن مستلزم آن است که دارای نیرویی باشند که از نیروی صد نفر بیش تر باشد و این محال است؛ زیرا مستلزم صدور قوه بزرگ تر از کوچک تر خواهد بود.

خدای تبارک و تعالی بر خلاف این اصل مسلم طبیعی چنین می فرماید که: «کم من فئه قلیله غلبت فئه کثیره باذن الله؛ چه بسیار دسته های کم و کوچک که بر دسته های پرجمعیت و بزرگ به اذن خدا پیروز شدند» (بقره / ۲۴۹). خداوند می فرماید: مسلمانان، هر گاه دیدند شماره دشمن از شماره ایشان افزون است، نترسند و پایداری کنند؛ زیرا چه بسیار جمعیتی که عددشان نسبت به دشمن ناچیز بوده ولی بر دشمن غلبه یافته اند. این سخن، به حسب ظاهر با گفته دانشمندان علوم طبیعی مخالفت دارد و مشکل ایجاد می کند؛ زیرا مستلزم صدور نیروی بزرگ از قوه کوچک خواهد بود و محال بودن آن مسلم است. حل این مشکل چنین است که باید در دسته کوچک نیرویی موجود باشد که به مراتب از نیروی افراد دسته بزرگ و قوی تر و بزرگ تر است و روی همان اصل مسلم طبیعی، فتح و پیروزی دسته کوچک در این صورت، قطعی است، آن نیرو چیست و آن صفت کدام است؟ خدای تعالی در آخر آیه شریفه، بدان اشاره فرموده است که: «و الله مع الصابرين؛ خدا همیشه با استقامت کنندگان و صابران است» (بقره / ۲۴۹)؛ پس آن نیرو، عبارت از نیروی استقامت و پایداری است که هر گاه در دسته کوچک یافت شود، بر دسته بزرگ غلبه خواهد کرد، دسته های بزرگ اتکای به کثرت افراد خود دارند، ولی در برابر، دسته های کوچک به استقامت و ایمان خود اتکا دارند؛ پس مسلمانان نباید از کمی شماره خود ناامید شوند و دست از جهاد در راه خدا بردارند و از مبارزه با دستگاه فساد، دست بکشند و ضعف ایمان بر آن ها مستولی شود، بلکه باید اقدام کنند و در راه خدا بکوشند، هر چند شماره ایشان اندک باشد و دشمنانشان بسیار.

یاران رسول خدا این دستور بزرگ الهی را به کار بستند و با وجود کمی تعداد خود، در مدت بسیار کوتاهی، بر بیش تر نقاط آباد عالم تسلط یافتند، در صورتی که عدد مسلمانان نسبت به دشمنانشان به قدری ناچیز بود که نسبتی میان آن ها تصور نمی شد. حیب بن مظاهر، یکی از یاران امام حسین (ع) در میدان جنگ، دشمنان اسلام را مخاطب قرار داده چنین می گوید: «انتم اعدا عده واكثر ونحن اوفى منكم و اصبر؛ هر چند شماره شما از ما بیش تر و تجهیزات جنگی شما کامل تر است، ولی وفا و استقامت ما از شما افزون تر می باشد». آن گاه بر سپاه دشمن می تازد و بیش از صد تن از مردان کار آمد را می اندازد و جان خود را در راه خدا می بازد. در نتیجه، مرام و مذهب او تاکنون بر پا و نیک نامی اش جاویدان است؛ زیرا جان خود را فدای حق و حقیقت کرد، ولی از دشمنانش جز ننگ و عار چیزی باقی نماند.

خداوند خطاب به پیامبر گرامی خود چنین می فرماید: «یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین وان یکن منکم مائه یغلبوا الفا من الذین کفروا بانهم قوم لا یفقهون؛ ای پیامبر! مؤمنان را بر کشتار و جهاد برانگیز، اگر از شما بیست تن پایدار باشند، بر دویست تن پیروز می شوند و اگر از شما صد تن باشند، بر هزار تن از کافران پیروزی می یابند؛ زیرا کافران مردمانی نفهم هستند (چون برای خدا نمی جنگند بلکه در اثر تعصب و لجاج، نبرد می کنند)» (انفال/ ۶۵). در این آیه شریفه، خدای تبارک و تعالی، ملاک فتح و ظفر را بیان فرموده که همان استقامت و پایداری است، نه کثرت عدد، استقامت هر طرف بیش تر باشد، ظفر از آن او خواهد بود، گویا ناپلئون این سخن را از قرآن گرفته که می گوید در جنگ پیروزی از آن طرفی است که استقامتش از دشمن بیش تر باشد، قرآن، استقامت را نردبان پیروزی قرار داده است. امیر مؤمنان علی (ع) موقعی که از عدم استقامت یارانش به تنگ آمد، چنین فرمود: حاضرم شماها را با معاویه معامله کنم، ده تن از شما کوفیان بدهم و یک تن بگیرم؛ شامیان در باطل خودشان، پایداری و وفاداری می کردند، ولی کوفیان نه وفا داشتند و نه استقامت، مرد باایمان اگر استقامت نداشته باشد نمی تواند در برابر حوادث، پایداری کند، ایمان خود را نگاه دارد و دین حق را به جهانیان تبلیغ کند.

خدای تعالی می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! بردباری کنید و بر دشمنان، در پایداری پیشی بگیرید و عزم راسخ و استوار داشته باشید و تقوا پیشه کنید، امید است که رستگار بشوید». این دستور بزرگ و بی نظیر که بهترین راه رستگاری و کامیابی را نشان می دهد، مشتمل بر چهار فرمان است که اگر مسلمانان آن ها را اطاعت کنند، کامیابی در دنیا و آخرت را دارا خواهند شد. در آغاز امر به صبر و شکیبایی است، می فرماید: در زندگانی که سراسر سختی و مشقت است، جز پایداری در برابر آن ها، راه دیگر برای موفقیت نیست، کسی که نتواند در برابر فشارها و سختی های زندگی بردباری کند در مبارزه زندگی خورد خواهد شد.

فرمان دوم، آن است که در صبر و پایداری، از دشمنان خود پیشی بگیرند (البته در مورد این آیه تفسیرهای دیگری نیز وجود دارد). به عبارت دیگر؛ مسلمانان در جهاد باید پایداری و استقامتشان بیش از دشمنانشان باشد تا بر آن ها پیروزی یابند؛ قرآن کریم در جای دیگر می فرماید: «ان یمسسکم قرح فقد مس القوم قرح مثله؛ اگر بر شما زخمی و جراحتی رسید، بر دشمنانتان نیز مانند آن رسیده است» (آل عمران / ۱۴۰). یعنی باید استقامت شما از آنان بیش تر باشد. باز هم قرآن می فرماید: «ان تکونوا تالمون فانهم یالمون کما تالمون و ترجون من الله ما لایرجون؛ اگر شما درد می کشید، دشمن نیز مانند شما درد می کشد، ولی شما امید پاداش از خدا دارید ولی آنان ندارند» (نساء / ۱۰۴). یعنی با آن که مسلمانان در رنج بردن با دشمنانشان یکسانند، ولی مسلمانان امید کامیابی و خوش بختی دارند، ولی کفار چنین امیدی ندارند؛ زیرا کفار برای تعصب و لجاجت می جنگند؛ ولی شما مسلمانان برای خدا نبرد می کنید؛ پس، کفار هم در دنیا رنج بیهوده می برند و هم در آخرت می سوزند: «خسر الدنیا و الاخره ذلک هو الخسران المبین؛ بدبختی و زیان هر دو جهان، نصیب آن ها خواهد بود، این، همان زیان و خسران آشکار است» (حج / ۱۱).

در فرمان سوم، فرموده است: «رابطوا» که از ریشه رابطه است. رابطه به معنی مراقبت از مرزها آمده است، زیرا سربازان و مرکب ها و وسائل جنگی را در آن محل نگاهداری میکنند. این جمله به مسلمانان دستور آماده باش در برابر دشمن و مراقبت دائم از مرزها و سرحدات کشورهای اسلامی میدهد، تا هرگز گرفتار حملات غافلگیرانه دشمن نشوند، و نیز به آنها دستور آماده باش و مراقبت همیشگی در برابر حملات شیطان و هوسهای سرکش میدهد، تا غافلگیر نگردند، خلاصه اینکه رابطه معنی وسیعی دارد که هر گونه آمادگی برای دفاع از خود و جامعه اسلامی را شامل میشود.

فرمان چهارم دعوت مسلمانان به تقوا و پرهیزکاری است. تقوا عبارت است از: انجام دادن اوامر و دوری کردن از مناهی حضرت باری تعالی است. در آخر این آیه مبارکه، با جمله طلایی و زرین «لعلکم تفلحون» پایان می یابد. آری، مسلمانانی که این فرمان های چهار گانه حضرت حق را اطاعت کنند، امید رستگاری و کامیابی در دنیا و آخرت برای ایشان خواهد بود.

جنگ های رسول خدا (ص) در جنگ هایی که مسلمانان در زمان رسول خدا می نمودند خواه جنگ هایی که خود آن وجود مقدس در جبهه جنگ تشریف داشتند که آن ها را غزوه نامند و خواه جنگ هایی که مسلمانان را می فرستاد که آن ها را سریه نامند؛ همیشه عدد مسلمانان اندک و نیروی دشمن بسیار بوده است؛ در نبرد اتکای مسلمانان به استقامت خود و نیروی ایمان بود و اتکای دشمن به کثرت عدد، از این جهت، بیش تر در جنگ ها مسلمانان پیروز می شدند؛ قرآن کریم می فرماید: «لقد نصرکم الله فی مواطن کثیره؛ خدا شما را در موارد بسیاری یاری کرده» (توبه / ۲۵). یاری کردن خدای تعالی از دسته ای شاید همان استقامت بخشیدن و تقویت نیروی ایمان و پایداری آن ها باشد.

ص: ۱۹۴۲

در جنگ حنین که پس از فتح مکه انجام گرفت، مسلمانان در ابتدا با حمله ناگهانی دشمن غافلگیر شدند و اکثر آنها پا به فرار گذاشتند ولی در اثر ندای پیامبر اکرم (ص) به جنگ بازگشتند و شکست ابتدایی را جبران کردند. قرآن کریم در این مورد، می فرماید: «ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین وانزل جنودا لم تروها؛ سپس خداوند آرامش خود را بر رسول خود و بر مسلمانان با ایمان نازل کرد و سپاهسانی به کمک شما (مسلمانان) فرستاد که آن ها را نمی دیدید» (توبه / ۲۵).

مسلمانان دسته دسته از فرار باز می گشتند و با شدتی هر چه تمام تر به جنگ می پرداختند تا بلکه فرار خود را جبران کرده و نزد خدا و رسول خدا روسفید شوند. کفار هم حد اعلاى کوشش را به خرج می دادند؛ زیرا نمی خواستند پیروزی خود را به این زودی از دست بدهند؛ شدیدترین جنگی که کم تر دیده شده بود در گرفت، جز صدای تیر و چکاچکک شمشیر و بانگ سپاهیان و ناله زخمیان چیزی شنیده نمی شد، بازگشت مسلمانان از فرار و سرنگون شدن پرچم کفار به دست امیرمؤمنان علی (ع) کم کم بیم و هراسی در دل کفار انداخت و تزلزلی در روحیه آنان ایجاد کرد، وضعیت جنگ برخلاف اول شد؛ زیرا در ابتدای جنگ، کفار به همت و پایداری خود متکی بودند و مسلمانان به کثرت عدد خویش، ولی مسلمانان پس از بازگشت، از طرف حضرت حق به نیروی استقامت متکی شدند و ایمان از دست رفته ایشان باز آمد و کفار به فتح ابتدایی خود امید داشتند؛ در نتیجه در سپاه آن ها تزلزل و بیم راه یافت و امید به پیروزی مبدل به یاس گردید؛ فکر فرار در مغز آن ها جانشین پایداری و استقامت شد، آثار فتح و ظفر در نیروی اسلام آشکار گشت، کفار از زیر ضربات مسلمانان راه فرار می جستند.

اکنون باید دید آن نیرویی که دیده نمی شود و خداوند پیامبر خود را بدان تایید فرموده و به وسیله آن بر دشمنان پیروز گردانیده چه بوده است؟ آیا توانایی و قدرت اصحاب رسول خدا بسیار بود؟ یعنی آنان پهلوان تر از کفار بودند؟ چنین نیست؛ زیرا یاران پیامبر از همان مردمی بودند که با آن حضرت به نبرد می پرداختند، بلکه در بیش تر میدان های جنگ، یاران رسول خدا با دشمنان، قرابت و خویشی نزدیک داشتند، عمو و عمو زاده یا پسر و پدر هم بودند، فقط اسلام سبب شده بود که یاران رسول خدا بر خویشان کافر خود امتیاز پیدا کردند، با آن که شجاعت را نمی توان عامل مؤثر پیروزی گفت چون مرد دلیر ممکن است به زودی از جنگ خسته شود و تا ضرباتی چند از دشمن بر او وارد آمد از نبرد منصرف شود، یا آن که نتواند با تشنگی ها و گرسنگی ها و خستگی ها و بی خوابی های جنگ بسازد، یا در برابر مرگ عزیزان، پایداری کند و دست از جنگ نکشد.

چیزی که نیروی ناپیدا و عامل مؤثر فتح و پیروزی در جنگ است و خداوند رسول خود را به این ابزار بزرگ جنگی مجهز فرمود، همان روح استقامت و خستگی ناپذیری است که رسول خدا دارا بود و هیچ پیش آمدی هر چند سهمگین و خطرناک، آن حضرت را از مقصد خود باز نمی داشت. طبق تفسیر دیگری این نیروی نامرئی فرشتگان الهی بوده اند ولی نزول آنها برای تحکیم و تقویت روح مسلمانان و ایجاد نیروی ثبات و استقامت در جان و دل آنان بود، نه اینکه فرشتگان و نیروهای غیبی در جنگ شرکت کرده باشند. یاران آن حضرت که استقامت را از آن بزرگوار یاد گرفته بودند و روح خستگی ناپذیری ایشان را برای خود سرمشق قرار داده بودند، در شداید جنگ نه از پایداری دست می کشیدند و نه از تشنگی می هراسیدند و نه از گرسنگی بیم داشتند و نه از شمشیر و تیر و نیزه می گریختند، بلکه آن ها را با جان استقبال می کردند شعارشان این بود: «ان کان دین محمد لم یستقم الا بقتلی یاسیوف خذینی؛ اگر دین محمد جز با کشته شدن من استوار نمی گردد هان ای شمشیرها مرا بگیرید». خستگی و بی خوابی و تحمل مشقات، آنان را منصرف نمی کرد، از مرگ عزیزان و نور چشمان خود روی گردان نبودند، ثابت و پایدار بر جای خود می ماندند. استقامت سلاحی است که سرباز را به کار می برد، روح دلیری را در او ایجاد می کند که با تمام وسایل ممکن با دشمن بستیزد، گرسنگی ها و تشنگی ها و زخم های سخت و مهیب را بر خود هموار سازد، استقامت، روح شجاعت و مردانگی را در سرباز نگاه می دارد و او را خستگی ناپذیر می کند. یاران رسول خدا چنین بودند و همان یک مشت عرب بدوی که پیش از اسلام پست ترین ملل عالم بودند، به وسیله ایمان و استقامت، امپراتوری های بزرگ را به زانو در آوردند و عزیزترین مردم روی زمین شدند. بر تمام مشکلات و سختی ها فایق آمدند، سعادت مندی و خوشبختی دنیا و آخرت را با روح پایداری و خستگی ناپذیری خریدند و نزد خدا و خلق سرافراز شدند. در ابتدا هیچ نداشتند، ولی سرانجام دارای همه چیز شدند.



ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۳ صفحه ۲۳۴ و ج ۴ صفحه ۸۱-۸۲ و ج ۷ صفحه ۳۳۸

کلید واژه ها

صبر جهاد قرآن احادیث تربیت پایداری تاریخ اسلام تفسیر

### صبر و استقامت در طلب دانش

در راه تحصیل دانش، خارهای بسیار و رنج‌های فراوانی است که کسانی که در این راه قدم بر می‌دارند به ناچار دچار آن خواهند شد و استقامت در این راه آن است که، چنین موانعی هر چند که بزرگ و مؤثر هم باشند نباید محصل و دانشجو را از هدف خود بازدارند، فقر و بیچارگی، دوستان و آشنایان بسیار، یافت نشدن استاد یا مدرسه در نقطه سکونت و نظایر آن، موانعی هستند که هر محصلی در آغاز تحصیل به یکی از آن‌ها برخورد می‌کند و عزم اشخاص ضعیف‌الاراده را متزلزل می‌سازد، ولی محصلینی که عزم آهنین و شوق وافری به تحصیل دارند در برابر هرگونه مانع استقامت ورزیده و ایستادگی می‌کنند، بلکه در تحصیل کوشاتر می‌شوند. البته در آغاز عمر از همه دوستان و خویشان دست کشیدن و چشم از آسایش در زندگی پوشیدن و با فقر و بیچارگی روزگار گذراندن، بیداری‌های شب و ناگواری‌های روز را تحمل کردن، برای جوان بسیار مشکل است، ولی گوهر گران‌بهای دانش بیش از این ارزش دارد؛ هر خردمندی بهترین ساعت زندگانی خود را آن ساعتی می‌داند که در راه علم و دانش به کار رفته باشد و بدترین اوقات او وقتی است که به بطالت و بیکاری گذشته باشد.

ص: ۱۹۴۵

تحصیل علم و معرفت و دانش و بینش، طبق حکم عقل، بلکه فطرت بشری، اختصاص به دسته مخصوصی ندارد، بلکه هر فردی در هر حال و هر سن و از هر طبقه ای که باشد، به حکم فطرت لازم است که جهل و نادانی را از خود بزدايد و بر دانسته های خود بیفزاید، چرا که فطرت بشری، از جهل بیزار است، هر کس را بنگرید از کوچک و بزرگ، پیر و برنا، زن و مرد از دادن نسبت جهل و نادانی به او آزرده می شود و از نسبت دانایی خشنود می گردد. پس چیزی که بر حسب فطرت، محبوب و مطلوب بشر است علم و دانش می باشد و رسیدن به آن بر هر کس واجب و لازم است و آن کس که در این راه سستی ورزد، به حکم فطرت از بشریت دور می باشد؛ زیرا بشریت ملازم با دانش طلبی و بینش خواهی است، فطرت انسانی که از ندانستن، گریزان و در پی دانستن، روان و دوان است حکم می کند که انسان در هر حال، جویای دانش باشد. کسانی که ندای فطرت را اطاعت کردند، عالی ترین مقامات را به دست آوردند. نزد مسلمانان چنین وانمود شده است که علم، اختصاص به دسته معینی دارد. بنابراین تاجر و کاسب، زارع و پیشه ور به دنبال آموختن و چیز فهمیدن نمی روند، با آن که دانشمندانی که در مکتب آل محمد تربیت شده اند بیش تر بازاری و از طبقه اصناف و زارع بوده اند؛ فرض می کنیم اگر کسی مقید باشد که در هر روز یک مطلب علمی بیاموزد، در هر سال ۳۶۵ مجهول از مجهولات خود را تبدیل به دانایی کرده است. زراعت و کسب و کار نباید مانع از دانش طلبی زارع و پیشه ور و کارگر گردد، بلکه باید آن ها را مؤید دانش طلبی خود قرار دهد.

اسلام، فوق العاده در ترغیب و تشویق مسلمانان به تحصیل علم و دانش کوشیده است، چنانچه رسول گرامی اسلام می فرماید: «اطلبوا العلم ولو بالصین؛ بجوید دانش را هر چند در چین باشد.» طلب، عین اراده نیست، بلکه رفتاری است که مطابق با اراده است. چین در آن عصر نزد مسلمانان نمونه ای از دورترین نقاط و محل ناخوش ترین زندگی ها بوده است؛ یعنی دوری راه و سختی زندگی نباید دانشجو را از هدف خود بازدارد.

#### فقر

فقر و بیچارگی نیز یکی از خارهای راه تحصیل است. بیش تر محصلان که دست از تحصیل شسته و به سراغ کار دیگری رفته اند اغلب در اثر فقر بوده است. تاب آوردن در برابر فقر، بسیار سخت و دشوار است و کم تر کسی می تواند در آن حال استقامت کند و دست از هدف خود بر ندارد. ملاصالح مازندرانی که یکی از دانشمندان نامی است، به قدری در فقر و تنگ دستی می زیست که با برگ های کاهویی که به دور ریخته می شد، خود را سیر می کرد. یکی دیگر از دانشمندان به نام در اثر فقر، توانایی افروختن چراغ را در شب برای مطالعه نداشت و با چراغ مستراح عمومی مدرسه، درس های خود را حاضر می کرد. یکی از دانشمندان اروپا در زمان تحصیل، روزنامه فروشی می کرده تا نانی به کف آورد و به تحصیل ادامه دهد. فقر و بیچارگی به جز سختی و بد گذرانی، موجب افسردگی و سرافکنندگی نزد محصلان دیگر نیز می شود، ولی پس از آن که گوهر دانش به چنگ آورده شود تمام این فشارها و سختی ها فراموش می شود، بلکه از افتخارات مرد دانشمند به شمار می رود و از داستان های زندگی او قرار می گیرد.

دیگر از موانع تحصیل در بعضی از محصلان، نبود هوش کافی و فهم سرشار است. دانشمندان بزرگ، مقام علمی خود را بیش تر در اثر کوشش به دست آورده اند. چه بسا کوشش که موجب پیدایش فهم سرشار خواهد بود، اگر محصل در آغاز تحصیل فهمش بسته باشد، کوشش، آن را باز می کند، همچون چشمه های زیر زمینی که با کاویدن در زمین، آب گوارای آن ها بیرون می آید. بسیاری از سیاست مداران جهان در کودکی کودن بوده اند و در امتحانات مردود شده اند، ولی پایداری و پشتکار، آنان را به مقامات بالا رسانیده است. سکاکی که یکی از دانشمندان بزرگ اسلام است، در سی سالگی به فکر تحصیل افتاد. اساتید، او را نومید کردند؛ سکاکی اصرار کرد، استاد، نخستین درس را که یکی از فتاوی شافعی بود بدین عبارت بدو تعلیم داد: «شیخ گفته: پوست سگ با دباغی پاک می شود». این جمله را آن روز مکرر بر او خواندند، روز دیگر در امتحان چنین گفت: «سگ گفته: پوست شیخ با دباغی پاک می شود.» با این حال دست از تحصیل نکشید و به کوشش پرداخت؛ ده سال بر او گذشت و از دانش چیزی دست گیرش نشد. استاد او را نومید کرد و از کلاس خود راند، او سر به بیابان نهاد، چند روزی در کوه ها و ماهورها و بیابان ها سرگردان بود تا در غار کوهی چشمش به سنگی افتاد که در اثر چکیدن قطرات آب سوراخ شده بود، با خود گفت: «دل من که از سنگ سخت تر نیست». بار دیگر با کوشش هر چه تمام تر به تحصیل پرداخت و یکی از بزرگان علم شد که در عالم دانش کم تر نظیر دارد.

یکی دیگر از موانع تحصیل (برای عده ای) بزرگ زادگی و سرمایه داری است؛ این عده هنگامی که به هوش می آیند خود را با عزت و شوکت دارای دوستان و آشنایان بسیار می بینند، بنابراین دست از مجالس انس و عشرت کشیدن و در گوشه ای به تحصیل پرداختن برایشان مشکل و از آقایی و احترام صرف نظر کردن و جور استاد را بر خود هموار نمودن، بسیار دشوار خواهد بود. این بیچارگان بر فرض که خود، هوای تحصیل در سر داشته باشند، رفقا و آشنایان مجالس انس نمی گذارند که دنبال مقصود خود بروند و به آن ها می گویند: شما با وسایلی که در اختیار دارید گواهی نامه را به دست خواهید آورد، پس زحمت تحصیل را نباید تحمل کرد؛ لذا این دسته بیش تر بی سواد و نادان تربیت می شوند. این طبقه اگر دارای تشخیص صحیح باشند باید دور همه آشنایان و رفقای دوست نما را خط بکشند و به تحصیل پردازند، چون از هر جهت وسایل تحصیل برای ایشان فراهم است و فرصت را باید غنیمت شمرند و اگر چنین کنند، عالی ترین مقامات علمی و سیاسی نصیب آن ها خواهد شد؛ بسیاری از علمای بزرگ و وزرای درجه اول، از این دسته بودند. از همین دسته کسانی یافت می شوند که بزرگ ترین مقام عالی را در عصر خویش دارا بوده اند، ولی برادرشان در قهوه خانه های کثیف و با کسانی مانند خود، به کشیدن تریاک اشتغال داشته و در انتظار ساعت مرگ، روزگار می گذرانده است.

تنبلی و تن پروری

ص: ۱۹۴۹

یکی از اصلی ترین موانع و خارهای راه دانش، تن پروری و عادت کردن به تنبلی است. افراد تنبل در انجام هر کاری سستی و تعلل ورزیده و از زیر کار در می روند به خصوص اموری که در ظاهر سخت به نظر می رسد. در روایات اسلامی از این صفت ناپسند نهی شده و آثار زیان بار آن مورد اشاره قرار گرفته است. حضرت امام موسی کاظم (ع) می فرمایند: «از کسالت و تنبلی و تن پروری دوری کنید که آنها شما را از دنیا بی بهره خواهند کرد و از آخرت هم سهمی نخواهی داشت». امام صادق (ع) فرمود: «از کسالت و تنبلی دوری کن که پدرم مرا به این وصیت می کردند و پدرش هم او را وصیت می نمود». نقل شده که لقمان به فرزندش گفت: «آدم کسل سه علامت دارد سستی می کند تا کار از دستش بیرون شود و تفریط می نماید تا آن گاه که کار را خراب می کند و کارها را ضایع میسازد تا هنگامی که مرتکب گناه می شود». امیرالمؤمنین علی (ع) فرمودند: هر که بتواند خود را از چهار چیز نگه دارد باید هرگز دچار ناراحتی نشود. عرض کردند آنها چیست؟ فرمود: ۱- عجله و شتاب ۲- لجاجت و ستیزه جویی ۳- عجب و خودپسندی ۴- تنبلی و سستی. هر انسان عاقلی باید به سرانجام و نتیجه تنبلی فکر کند تا دریابد که تنبلی و کاهلی در انجام امور، هیچ فایده ای برای او ندارد و تنها موجب محرومیت او از فوائد و نتایج آن کار شده و موجب حسرت و اندوه در آینده می شود. پس باید از آن دوری کند و هرگاه وسوسه تنبلی به سراغ آن آمد بلافاصله به انجام کار مبادرت کند. این روش موجب از بین رفتن این صفت ناپسند می شود.

**آیاتی درباره صابران در قرآن**

خداوند همان گونه که برای هر یک از اعمال انسان پاداش دنیوی و جزای اخروی قرار داده، همچنین برای صبر و شکیبائی انسان بر ناخوشیها و مصائب نیز، جزای دنیائی و پاداش آخرتی مقرر داشته است. امام علی (ع) از رسول اکرم روایت کرده که آن حضرت فرموده: «الصبر ثلاثة صبر عند المصیبه، و صبر علی الطاعه، و صبر عند المعصیه؛ صبر و شکیبائی سه گونه است: خویشتن داری به هنگام مصیبت، استقامت و پایداری در اطاعت، شکیبیدن و بردباری در برابر معصیت». خداوند در سوره اعراف فرموده: بنی اسرائیل را به خاطر آنکه در زندگی دنیا صبر و استقامت نشان دادند، پاداش داده است: «و أورثنا القوم الذین کانوا یتضعفون مشارق الأرض و مغاربها الی بارکنا فیها و تمت کلمه ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا و دمرنا ما کان یصنع فرعون و قومه و ما کانوا یرعشون؛ مشرق ها و مغرب های سرزمینی را که برکت داده بودیم، به آن قوم به ضعف کشیده شده (بنی اسرائیل) به میراث دادیم، و وعده نیک پروردگارت بر بنی اسرائیل به خاطر صبر و استقامتی که نشان دادند، تحقق یافت، و آنچه فرعون و فرعونیان می ساختند و می افراشتند، درهم کوبیدیم!» (اعراف/ ۱۳۷). و نیز، درباره پاداش انواع سه گانه صبر و شکیبائی می فرماید:

۱- «و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الأموال و الأنفس و الثمرات و بشر الصابین\* الذین إذا أصابتهم مصیبه قالوا إنا لله و إنا الیه راجعون\* أو لئک علیهم صلوات من ربهم و رحمہ و أولئک هم المهدون؛ یقینا همه شما را با چیزی از ترس و گرسنگی و کاهش در مالها و جانها و ثمرات امتحان می کنیم، و بشارت ده شکیبایان را! \* آنانکه هرگاه مصیبتی به ایشان رسید گفتند: ما از خدائیم به سوی او بازمی گردیم! \* آنان، مشمول صلوات و رحمت پروردگار خود هستند، آنان همان هدایت یافتگانند!» (بقره/ ۱۵۵-۱۵۷).

۲- «لیس البر أن تولوا وجوهكم قبل المشرق و المغرب ولكن البر من آمن بالله و اليوم الآخر و الملائکه و الكتاب و النبین و آتی المال علی حبه ذوی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل و السائلین فی الرقاب و أقام الصلاه و آتی الزکاه و الموفون بعهدهم إذا عاهدوا و الصابرين فی البأساء و الضراء و حین البأس أولئک الذین صدقوا أولئک هم المتقون؛ نیکی (تنها) این نیست که روی خود را به سوی مشرق و مغرب کنید بلکه نیکی و نیکوکردار آن است که به خدا و روز رستاخیز و فرشتگان و کتاب و پیامبران، ایمان آورده و مال خود را، با آنکه دوستش داد، به خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان و سائلان و بردگان، انفاق می کند، و نماز را برپا می دارد، و زکات را می پردازد، و نیز، آنانی که -هرگاه عهد بستند- به عهد خود وفا می کنند، و در برابر محرومیت ها و بیماریها و زمان جنگ صبر استقامت نشان می دهند. اینان کسانی اند که راست می گویند و ایشان پرهیزکارانند!» (بقره/ ۱۷۷). خلاصه این آیات که از سوره بقره آوردیم این شد که: پرهیزکاران و هدایت یافتگان و نیکوکاران کسانی اند که کارهای شایسته انجام داده و به انواع سه گانه صبر و شکیبائی آراسته اند. از جمله نمونه ها و مصادیق صبر بر طاعت و مصیبت، صبر و شکیبائی مومنان بر اذیت و آزار و سخریه و ریشخندی است که برای ایمانشان به خدا تحمل می کنند، چنانکه خدای متعال از آن خبر داده و فرموده:

ص: ۱۹۵۲



۱- «إِنَّه كَانَ فَرِيقٌ مِنْ عِبَادِي يَقُولُونَ رَبَّنَا فَاعْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ\* فَاتَّخَذْتُمُوهُمْ سَخِرِيَا حَتَّى أَنْسُوكُمْ ذِكْرِي وَكُنْتُمْ مِنْهُمْ تَضْحَكُونَ\* إِنْ جَزَيْتَهُمْ بِمَا صَبَرُوا وَانَّهُمْ هُمُ الْفَائِزُونَ؛ آری، گروهی از بندگانم می گفتند: پروردگارا! ما ایمان آوردیم، ما را بیامرز و بر ما رحم کن که تو بهترین رحم کنندگانی!» و شما آنان را به باد مسخره گرفتید تا یاد مرا از خاطرتان زدودند، و شما همچنان به آنها می خندیدید\* من امروز آنان را به خاطر صبر و استقامتشان پاداشی دادم، راستی را که آنان رستگارانند!» (مومنون / ۱۱۱-۱۰۹)

۲- «الَّذِينَ اتَّيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ بِهَ يَوْمَنُونَ\* وَإِذَا يَتْلَى عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ\* أُولَئِكَ يَوْمَئِذٍ أَجْرُهُمْ بِمَا صَبَرُوا وَيَدْرَأُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ\* وَإِذَا سَمِعُوا لِلْغَوَا عَرْضُوا عَنْهُ وَقَالُوا لَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَا نَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ؛ آنانکه پیش از قرآن، کتاب آسمانی به آنها داده ایم، به آن ایمان می آورند\* هنگامی که بر آن تلاوت شود می گویند: به آن ایمان آوردیم. اینها همه حق است و از جانب پروردگار ماست. ما پیش از این هم مسلمان بودیم\* آنان به خاطر شکبائی و صبرشان، پاداش خود را دوبار دریافت می دارند، و با نیکی ها بدی ها را دفع می کنند، و از آنچه روزی شان داده ایم انفاق می کنند\* و هرگاه سخن لغو و بیهوده بشنوند از آن روی می گردانند و می گویند: اعمال ما از آن ماست اعمال شما از آن خودتان، سلام بر شما، ما خواهان جاهلان نیستیم!» (قصص / ۵۲-۵۵)

۳- خداوند در سوره رعد صابران و برپادارندگان نماز را بشارت داده و فرموده:

«و الذین صبروا ابتغاء وجه ربهم و أقاموا الصلاه و أنفقوا مما رزقناهم سرا و علانیه و یدرون بالحسنه السیئه أولئک لهم عقبی الدار\* جنات عدن یدخلونها و من صلح من آبائهم و أزواجهم و ذریاتهم و الملائکه یدخلون من کل باب\* سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار؛ و آنان که به خاطر پروردگارشان شکیبائی ورزیده، و نماز را بر پا می دارند، و از آنچه روزی شان داده ایم، در نهان و آشکار، انفاق کرده با حسنات سیئات را دفع می کنند؛ فرجام نیک آن سرا، ویژه آنان است\* بهشت های جاویدان که -با پدران و همسران و فرزندان صالح خود- در آنها جایگزین می کردند و فرشتگان از هر دری بر آنان وارد شده\* (و گویند:) سلام بر شما که صبوری کردید! وه که چه نیکوست فرجام آن سرا!« (رعد/ ۲۴-۲۲).

منابع

سید مرتضی عسگری - عقاید اسلام در قرآن کریم - صفحه ۴۲۱-۴۲۴

کلید واژه ها

قرآن صبر انسان دنیا پاداش الهی آخرت تربیت جامعه اسلامی

### انواع صبر در روایات

صبر در روایت به چند قسم تقسیم شده است که در زیر به بررسی آنها می پردازیم:

صبر در برابر گناه

از اول جوانی صبر کن. چشمتان را از اول جوانی کنترل کنید. اگر چشم به این و آن انداختی، به همان حال کوچکی می مانی بلکه پست تر می شوی. چهل سال هم که می شود، همان پست اولی هستی. تو کجا و دنبال محمد (ص) کجا. تو باید رشید شوی. اگر گاه شدی، نسیمی تو را تکان می دهد، در حالی که مؤمن مانند کوه محکم است. تندباد حوادث او را تکان نمی دهد.

ص: ۱۹۵۴

ابن سیرین، جوانی بس زیباست که به شغل زرگری سرگرم بود روزی زنی از اعیان شهر با کنیزش به دکان ابن سیرین مراجعه می کنند. می گوید مقداری جواهر دارم به منزل من بیا و آنها را ببین و بخر. او را همراه خود به خانه می برد وقتی که به خانه می رسند، زن به کنیز می گوید درب را قفل کن و آن وقت به ابن سیرین می گوید من تو را فریب دادم. من عاشق تو هستم. اینها بهانه بود برای به دست آوردن تو. این جا ابن سیرین صبر کرد. فوراً در فکر رفت تا راه فرار را پیدا کند. تا از این حادثه نجات بیابد.

خدا هم کمکش کرد. به حسب ظاهر موافقت کرد و پس از لحظاتی گفت من احتیاج به قضای حاجت دارم. در مستراح دست ها را به نجاست فرو کرد و سرو صورت خودش را آلوده کرد و با این حال به طرف زن رفت. زن منظره اش را که دید او را از خود راند و از خانه اش بیرون کرد. ابن سیرین هم به حمام رفت و خودش را شست.

ابن سیرین، ساعتی صبر کرد و خودش را سزاوار آتش نکرد، خدا هم در دنیا علم تعبیر خواب به او عنایت فرمود در برزخ و قیامت، تلافی هایش را خدا خودش بهتر می داند.

#### ب- سست ایمانی جاحظ

در مقابل ابن سیرین که عوام بود، جاحظ، درس خوانده ولی زشت، آبله رو، سیاه، با بینی بزرگ، لب های کلفت و... روزی در کوچه می گذشت، دید زن زیبایی به او اشاره کرد. دنبال زن افتاد. خیال کرد که او راغب شده است. زن هر از چند قدمی بر می گشت، عشوه و نازی می آمد. بالاخره او را تا درب دکان زرگری آورد. به زرگر جمله ای گفت و سپس به جاحظ گفت شما این جا باشید تا بیایم. جاحظ مدتی منتظر ماند او نیامد. به زرگر گفت: این زن کجا رفت و چرا دیر کرد؟ زرگر گفت: تو را برای چیز دیگری می خواست. ساعتی قبل نزد من آمد طلسمی می خواست که شکل شیطان را برایش بکشم. من شیطان را ندیده ام تا بخواهم شکلش را بکشم. گفت: چاره ای می اندیشم، لذا شما را آورد و گفت: به همین شکل بکش، اینک کارم تمام است، شما اگر می خواهید بروید.

آن رشادت ابن سیرین با آن آمادگی، جوانی و جمال که با خود گفت: ساعتی به نجاست آلوده بهتر از آن است که دامن عفتم آلوده گردد، صبر می کند. اگر صبر بر گناه نکنی، بزرگ نمی شوی. ایمان و ولایت در دلت پیدا نمی شود. نه بزرگ می شوی، نه بزرگ شناس می شوی.

### صبر بر طاعت

کسی که معذور نیست ولی شکمش را نمی تواند بگیرد، خوراکش را چند ساعت نمی تواند تأخیر بیندازد چگونه بزرگ می شود. بچه که بودی ساعتی که از خوراکی می گذشت سر و صدا راه می انداختی. حالا هم ساعتی از خوراکی دیر شود نمی توانی تحمل کنی. پس هنوز کوچک هستی، پس کی اهل صبر و ایمان می شوی؟

روزه دار، دو خوشحالی دارد: هنگام افطار و هنگام مرگ، اما هنگام افطار، روح، یک نوع شادی دارد. خوراک مهم نیست، شادی روحانی است. شادی دوم: وقتی که انسان می میرد، جمال محمد و علی را درمی یابد. امام باقر (ع) می فرماید: «روح از کالبد مؤمن جدا نمی شود مگر این که پیش از آن از حوض کوثر به او بچشانند».

اینها نتیجه صبر است. اگر جوانی چشمش به زنی بیفتد برای خدا تکرار نکند، خدا هم اکنون با او معامله ای دارد و بعد هم معامله ای، اما نقدش، خدا شیرینی ایمان را به او می چشانند، در دلش فرح روحانی و شادی معنوی پیدا می شود و برای بعد از مرگش، حوری از حوریان بهشتی بهره اش می گردانند. آیا این بهتر است یا بچگی کردن؟ گناه، نکبت دارد، ترک واجبات، نکبتی دارد. صبر کن بر انفاق در راه خدا.

ص: ۱۹۵۶

صبر در سختی ها هر نوع سختی باشد، موجب بزرگی و رشد صاحبش می گردد، مثلا اگر پایت به سنگ خورد، صبر کن مثل زمان بچگی ات نباشی که ناراحتی می کردی. هر لحظه صبر، روح را بزرگ می کند. آی کسی که می خواهی به اسم اعظم خدا علی بن ابی طالب (ع) برسی، باید بزرگ شوی، تا با بزرگ بتوانی سر و کار پیدا کنی. چه چیز تو را بزرگ می کند، صبر بر مصیبت.

منابع

سید عبدالحسین دستغیب - ایمان - صفحه ۳۶-۳۹

کلید واژه ها

ایمان اخلاق انسان صبر داستان اخلاقی تربیت

### داستانهای شگفت انگیز از صبر بر اخلاص

در کتاب ثمرات الاوراق - که از کتب قدیمه است - حکایتی نوشته که خلاصه اش این است: در جزیره نزدیک موصل، قطعه ای آبادی است بین ترکیه و موصل به نام جزیره آن جا یک نفر از اعیان و اشراف عرب به نام خزیمه بوده. لقبش یادم نیست. تقریباً حاتم زمان خودش، ثروتمند و کریم بود. همیشه در خانه اش باز و از اطراف، فقرا به او رو می آوردند. شعرا می آمدند صله می گرفتند. خلاصه سالها عمری به داد و دهش گذرانده بود تا وقتی روزگار برگشت. حکمت الهی بود که فقیر شود. مال و ثروت رفت به قسمی که دیگر هیچ در دستش نماند. بعد کارش رسید به جایی که کسی هم قرضش نمی داد. این دیگر خیلی سخت است. قرض هم به او نمی دادند. ناچار خانه نشین شد. شروع کرد به فروختن فرش و اثاثیه ای که داشت و از فروش آنها معیشت می کرد. خیلی هم زندگی سختی می گذراند. آدمی که همیشه در خانه اش باز بود، حال در خانه بسته و از فروش اثاثیه خانه معیشت می کند. در همین اوقات بود که نوشته است. حاکم وقت آن جزیره به نام عکرمه، روزی در مجلس، احوال خزیمه را می پرسد که: «خزیمه چطور است؟ مدتی است او را نمی بینم».

ص: ۱۹۵۷

گفتند: «آقای حاکم چه خبر داری از این بیچاره، آبرویش رفته، مال ندارد، گدا و خانه نشین شده. در خانه چیز فروشی می کند. دستش خالی شده است.»

عکرمه خیلی دلش سوخت. رقت کرد. مسأله حساب خداست. بنده خیلی میل دارم فتوت و اخلاص و صبر بر اخلاص در این داستان روشن بشود. وقتی شب شد، از بیت المال که زیر دستش بود، چهار هزار اشرفی برداشت، در چهار کیسه کرد و به دست غلامش داد. مرکبی، خودش سوار شد، یک مرکب هم غلامش تا حدود خانه خزیمه آمد. آن جا برای این که غلام هم نفهمد، از غلام هم پنهان می کند. می خواهد یک عمل خالصی بکند که فقط خدا بداند و بس. به غلام گفت: «تو برگرد و پولها را به من بده». خودش حمالی کرد. آقای حاکم با آن شأن و جلالش پولها را به دوش انداخت و حمالی کرد. در تاریکی سر و صورتش هم بسته، آمد در خانه خزیمه در زد. خزیمه بیرون آمد و گفت: «کیست؟» گفت: «یک نفر عرب هستم این را برای تو آورده ام.»

گفت: «چیست؟»

گفت: «چهار هزار دینار است، چیزی نیست. شنیده بودم که تو گرفتار شدی، این پول را آورده ام»

گفت: «تا تو را نشناسم پول را نمی گیرم» گفت: «چکار داری کیستم. پول را بگیر نمی خواهم مرا بشناسی.»

خزیمه هم محکم گفت: «تا نگویی کیستی، پول را من نمی گیرم.»

آن هم ناچار شد یک لقب جعلی به عنوان کلی گفت: «انا جابر اثرات الکرام؛ من یک آدمی هستم که لغزشهای صاحبان کرم را جبران می کنم. کریمهایی که لغزش پیدا می کنند، مال از کفشان می رود، من به دادشان می رسم و پول می دهم». این را گفت و گریخت.

خزیمه، کیسه های اشرفی را به خانه آورد و همسرش را صدا زد که چراغ را روشن کن تا بینم چقدر است.

زن گفت: «ما که چراغ نفت نداریم». خزیمه گفت: «خوب صبر می کنیم تا روز بشود».

زن پرسید: «کسی چنین مالی را در نصف شب آورد؟»

خزیمه گفت: «هر چه کردم اسمش را بگوید، نگفت، فقط گفت: انا جابر اثرات الکرام! این را گفت و رفت، بیش از این دیگر چیزی نگفت».

حالا بشنو از عکرمه؛ همان حاکم که این مال هنگفت را به این بیچاره داد، وقتی که به خانه رسید، زنش سخت ناراحت بود، یقه پاره کنان و موی کنان. عکرمه گفت: چه شده؟»

گفت: «این وقت شب کجا رفتی؟ کجا بودی؟»

عکرمه گفت: «کاری داشتم رفتم».

گفت: «خیر! حتما نزد زن دیگری رفتی، خانه این و آن و این موقع از شب به چه مناسبت؟»

عکرمه گفت: «والله! پای زنی در میان نبوده کاری داشتیم رفتیم».

زن آرام نگرفت. این قدر خودش را می زند و می گوید: «خودم را می کشم. خلاصه باید بگویی کجا رفتی».

اجمالا گفت: «والله! قسم می خورم برایت که من زن نگرفته ام».

او حتی به زنش هم نمی خواست بگوید. نمی خواست زنش هم بفهمد؛ ولی زن رها نمی کرد عکرمه گفت: «پس به تو می

گویم. جریان این است که شنیدم خزیمه خانه نشین شده من هم رفتم چهار هزار دینار به خانه اش بردم. از من پرسید کیستی؟

نامم را نگفتم تنها گفتم: انا جابر اثرات الکرام، همین را گفتم و آمدم».

این هنگام بود که زن آرام گرفت و گذشت.

خزیمه پولها را به کار انداخت و با مقداری از آن، متاعهایی خرید و سفری به شام کرد و نزد خلیفه اموی رسید. خلیفه گفت: «چند سال است این جا نمی آیی، چطور شده است؟»

گفت: «بلی مدتی روزگار بر ما سخت گرفته بود، تهیدست شده بودم»

گفت: «می خواستی سوار بشوی بیایی و به من بگویی تا جبران کنم».

گفت: «حقیقتش این است پولی که کرایه بدهم نداشتم».

خلیفه پرسید: «پس چطور حالا آمدی؟»

گفت: «فرجی شد برای من و آن این است که شبی در تاریکی یک نفر سر و صورت بسته چهار هزار دینار به من داد و رفت، هر چه پرسیدم اسمت چیست، نگفت، فقط گفت: «انا جابر اثرات الکرام»

خلیفه گفت: «ای کاش! من او را می شناختم و این کرم، فتوت و اخلاص را تقدیر می کردم».

موقعی که خزیمه خداحافظی کرد، خلیفه اموی خواست گرفتاریهای او را جبران کند، گفت:

«می خواهم حکومت جزیره را به تو بدهم» خزیمه پذیرفت و حکومت جزیره را که عکرمه حاکمش بود، عزل شد و خزیمه حاکم شد. خلیفه گفت: «حالا که رفتی، عکرمه را معزول کن و حسابش را با بیت المال به دقت تصفیه کن، اگر دیدی خیانتی کرده، دست بسته او را به شام بفرست».

خزیمه، حکم حکومتی جزیره را گرفت و حرکت کرد و طبق مرسوم، حاکم جدید قبل از آمدنش به محل حکومت، قاصدی قبلا- به اهالی خبر می داد. با آمدن قاصد، عکرمه خبر شد و با عده ای با کمال احترام به استقبال آمد و خزیمه را به محل حکومت برد و سر جایش نشانند و یک کلمه به او نگفت من چه کسی هستم.



پس از آن که خزیمه استقرار پیدا کرد و به منصب حکومت نشست، گفت: «عکرمه را بیاورید». حاکم معزول را آوردند و گفت صورت حساب پس بده در صورت حساب چند هزار دینار کسر بود که از آن جمله آن چهار هزار دیناری بود که آن شب به خود این بی مروت داده بود. بالاخره کسر آورد. خزیمه گفت: عکرمه! باید جبران کنی»

گفت: «والله! خدا می داند من نخورده ام و نه جایی ذخیره کرده ام».

گفت: «او را به زندان بیندازید» بیچاره! عکرمه، حاکم معزول و همان کسی که چهار هزار دینار به خود این حاکم فعلی داده بود، به زندان رفت و یک کلمه نگفت من همانم که آن شب چهار هزار دینار برای تو آوردم، تو حالا- این جور تلافی می کنی، چیزی نگفت؛ چون اگر برای خدا بوده، دیگر نمی شود به دیگری بگویید، دیگر منت نمی گذارد. زندان فایده نکرد؛ زیرا پولی نداشت که بدهد. خزیمه گفت: «او را شکنجه کنید». حاکم معزول را زیر شکنجه انداختند. این جا دیگر زن عکرمه طاقت نیاورد، پیغامی برای خزیمه، حاکم جدید فرستاد و گفت: «آیا جبران تلافی جابر اثرات الکرام این است؟»

همین یک کلمه پیغام را برایش داد. تا خزیمه این جمله را شنید فوراً فرستاد از زندان او را آوردند. بلکه می نویسند خودش رفت افتاد روی دست و پایش و عذرخواهی کرد، پایش را دراز کرد و گفت: «زنجیر پایت را به پای من ببند»، اما او نپذیرفت.

باز گفت: «تو سوار بشو من پیاده»

گفت: «ابدا من کاری نکرده ام»

خزیمه گفت: «مگر نه این است که تو آن شب مرا نجات دادی»

گفت: «برای تو که نبود. بالا-خره او را با کمال عزت و احترام نزد خلیفه اموی آورد و گفت: «این همان جوانمرد است، حاکم معزول قبلی است». نوشته اند خلیفه اموی هم مال زیادی به او داد و خواست او را بر سر پستش برگرداند؛ او نپذیرفت و گفت: «جزیره را نمی خواهم آن را برای همین خزیمه بگذار». محل دیگری را به او داد و با کمال عزت و احترام به آن جا رفت.

منابع

آیت الله دستغیب- ایمان- صفحه ۴۷-۵۲

کلید واژه ها

اخلاق اخلاص صبر داستان اخلاقی عکرمه ابن ابی جهل تربیت

### داستانی درباره صبر بر مصیبت

دو نفر از صلحا همسفر شدند. در بیابان حجاز به سمت مقصدی می رفتند؛ راه را گم کردند. از گرسنگی و تشنگی و گرمزدگی به زحمت افتادند. از دور خیمه ای به چشمشان خورد و به سمت آن رفتند. دیدند پیرزنی قد خمیده میان خیمه نشسته و بزغاله ای را با طناب به عمود خیمه بسته است. وارد شدند و سلام کردند و گفتند: ما تشنه و گرسنه و گرمزده ایم، اگر ممکن است به جرعه ی آب و لقمه ی نانی از ما پذیرایی کن. پیرزن که نامش ام عقیل بود؛ فوراً از جا جست و ظرف آبی را که در گوشه ی خیمه داشت آورد و گفت: شما فعلاً رفع تشنگی کرده و خستگی بگیریید تا پسرم که به صحرا برای شتر چرانی رفته برگردد و این بزغاله را سر ببرد و من برای شما غذا تهیه کنم! ما نشستیم و پیرزن هم کنار خیمه نشست. می دیدیم هرچند دقیقه ای دامن خیمه را کنار می زند و به بیابان نگاه می کند. گفتیم: منتظر چه هستی؟ گفت: به خط سیر پسرم نگاه می کنم؛ امروز دیر کرده است! بار دیگر نگاه کرد. دیدیم پریشان حال شد، گفتیم: چطور شد؟ گفت خدا به خیر بیاورد. می ترسم حادثه ای پیش آمده باشد. شتر پسرم را دیگری سوار شده می آید و خودش نیست. این را گفت و از جا جست و بیرون رفت. آن مرد تا رسید گفت: مادر سرت به سلامت بچه ات مرد! پیدا است که مادر از شنیدن این خبر به چه حالی خواهد افتاد ولی این زن بدون اینکه ناله و افغان سر بدهد گفت: ای جوان! آهسته حرف بزن. من مهمان دارم؛ نکند آنها بفهمند. بگو چه شده؟ گفت: پسرت رفت شترها را آب بدهد، آنها بهم ریختند؛ یکی از شترها لگد انداخت به پهلو پسرت خورد و او با سر در میان چاه افتاد. ما رفتیم او را بیرون آوردیم مرده بود. الان جنازه اش کنار چاه است. مادر بچه مرده خویشتن داری از خود نشان داد که به راستی حیرت آور است! به مرد شتر سوار گفت: فرزندم فعلاً پیاده شو و این بزغاله را سر ببر تا من غذا برای مهمانانم فراهم کنم تا بینم چه باید بکنم؟ مرد آمد و سر بزغاله را برید و مادر بینوا در گوشه ای نشست، در حالی که دلش می سوزد و اشک می ریزد.

ص: ۱۹۶۲

غذا را آماده کرد و مقابل مهمانها گذاشت. پس از اینکه پذیرایی انجام شد، گفت: ای مهمانهای عزیز! یگانه پسر من که تنها انیس و مونس بود از دستم رفت. از شما کسی هست که قرآن بخواند من بشنوم؟! یکی از ما دو نفر شروع به خواندن قرآن کرد و با لحنی خوش این آیات را تلاوت نمود: «ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع و نقص من الأموال والأنفس والثمرات و بشر الصابرين\* الذین إذا أصابتهم مصیبه قالوا إنا لله و إنا إلیه راجعون\* أولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمہ و أولئک هم المہتدون؛ و قطعاً شما را به چیزی از [قبیل] ترس و گرسنگی و کاهشی در اموال و جانها و محصولات می آزماییم و مزده ده شکیبایان را. [همان] کسانی که چون مصیبتی به آنان برسد میگویند ما از آن خدا هستیم و به سوی او باز میگردیم. بر ایشان درودها و رحمتی از پروردگارشان [باد] و راه یافتگان [هم] خود ایشانند.» (بقره/ ۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷)

به راستی که آیات قرآن و کلام خالق سبحان چه آرام بخش خوبی است برای جان انسان های با ایمان! او می خواند و مادر در دل آتش گرفته گوش می داد و اشک می ریخت که خدای مهربان با بنده ی دل سوخته اش سخن می گوید: ما شما را در صحنه ی امتحان می آزماییم. میوه ی قلبتان را می گیریم و در عوض بشارت صلوات و رحمت بی پایان به شما می دهیم! مادر وقتی این آیات را شنید، آن چنان نیرو گرفت که برخاست دو رکعت نماز خواند و سر به سجده گذاشت و گفت: ای خالق مهربان من، یگانه فرزندی که به من داده بودی از من گرفتی؛ خودت داده بودی و خودت هم گرفتی. اینک به من دستور صبر می دهی، اطاعت می کنم. از تو نیز انتظار وفا به وعده ات را دارم. آنگاه از میهمانها خداحافظی کرد و برای تشیع جنازه ی فرزندش رفت.

## کلید واژه ها

ایمان تسلیم صبر توکل داستان اخلاقی علوم قرآنی قرآن

## داستانی در باب گشایش پس از سختی

سید حسن برقی می نویسد: شخصی بود به نام «مشهدی محمد جهانگیر» که به شغل فرش فروشی و گلیم فروشی به عنوان دوره گرد اشتغال داشت، مرد راستگویی بود و به صحت عمل معروف است. در سفری که به کاشان رفته، پهلوی ایشان نشستیم، در ضمن مطالب و بحث در معجزات ائمه اطهار - سلام الله علیهم اجمعین - گفت آقای برقی! باید دل بشکند تا انسان حاجت بگیرد، پس شرح حال خود را به طور اجمال بیان کرد و گفت وقت دیگری مفصل تمام شرح زندگی خود را بیان می کنم که کتابی خواهد شد، ولی به طور اجمال، وضع من خیلی خوب بود و شاید روزی صد تومان یا بیشتر از فرش فروشی و دوره گردی استفاده داشتیم، ولی انسان وقتی ثروتمند شد گناه می کند، گاهی آلوده به گناه می شدم تا اینکه ستاره اقبال شروع به افول کرد، سرمایه ام را از دست دادم و مقدار زیادی متجاوز از صد تومان بدهکار شدم و در مقابل، حتی یک تومان نداشتم. چند ماه از منزل بیرون نمی آمدم، شبها گاهی که خسته می شدم با لباس مبدل بیرون می آمدم و خیلی با احتیاط در کوچه می رفتم. یک شب یکی از طلبکارها که از بیرون آمدن من از منزل خبر داشت پاسبانی را آورده بود در تاریکی نگهداشته بود، وقتی که آمدم بروم مرا دستگیر کردند. در شهربانی گفتم مرا زندان ببرید با یکشنبه پول شما وصول نمی شود، من ده شاهی ندارم ولی قول می دهم که اگر خدای عزوجل تمکنی داد دین خود را ادا کنم، مرا رها کردند. یکی دیگر از طلبکارها آمده بود درب منزل، خانواده ام با بچه کوچک دو ساله رفته بود پشت در، چنان با لگد به در زده بود که به شکم خانواده و بچه رسیده بود، بچه پس از چند ساعت مرد و خانواده ام مریض شد و حتی الان هم مریض است با اینکه متجاوز از بیست سال از این ماجرا می گذرد، هر چه در منزل داشتیم خانواده ام برد و فروخت حتی گاهی برای تهیه نان، استکان و نعلبکی را می فروختیم و نانی می خریدم و می خوردیم تا اینکه تصمیم گرفتم از ایران خارج شوم و به عتبات بروم شاید کاری تهیه کنم و از شر طلبکارها محفوظ باشم و ضمناً توسلی به ائمه اطهار پیدا کنم. از راه خرمشهر از مرز خارج شدم، فقط یک خرجین کوچک که اثاثیه مختصری در آن بود و حتی خوراکی نداشتم همراهم بود. وقتی به خاک عراق رسیدم راه را بلد نبودم، در میان نخلستان ندانسته به راه افتادم نمی دانستم کجا می روم، این راه به کجا منتهی می شود، نه کسی بود راه را از او بپرسم و نه غذا داشتم بخورم، و از گرسنگی و خستگی راه، بی طاقت شدم، حتی خرماهایی که از درخت روی زمین ریخته بود نمی خوردم خیال می کردم حرام است. خلاصه شب شد و هوا تاریک شد، در میان نخلستان تنها و تاریک، نشستیم خرجین خود را زمین گذاشتم، بی اختیار گریه ام گرفت بلند بلند گریه می کردیم، ناگهان دیدم آقایی که خیلی نورانی بودند رسیدند یک چفیه بدون عقال ( مراد همان دستمالی است که عربها روی سر می بندند ولی عقال نداشت) روی سرشان بود با زبان فارسی فرمودند چرا ناراحتی؟ غصه نخور الان تو را می رسانم. گفتم آقا راه را بلد نیستیم، فرمود من تو را رهنمایی می کنم، خرجین خود را بردار و همراه من بیا. چند قدمی رفتم شاید ده قدم نبود، دیدم جاده شوسه اتو میلی رو است، فرمودند

همینجا بایست الان یک ماشین می آید و تو را می برد. تا چراغ ماشین از دور پیدا شد آن آقا رفتند. وقتی ماشین به من رسید، خودش توقف کرده مرا سوار کردند به یک جایی رسیدیم. مرا سوار ماشین دیگر کرد و کرایه هم از من مطابحه نمود و تا کربلا- پست به پست مرا تحویل می دادند و نمی گفتند کرایه بده، گویا سابقه داشتند از کار. ولی در کربلا هم کاری پیدا نکردم، وضع بد بود، آمدم در حرم مطهر سید الشهداء علیه السلام گفتم آقا آمده ام کار مرا درست کنید، خیلی گریه کردم، از حرم مطهر بیرون آمدم (روز اربعین بود) همان آقای که در میان نخلستان دیده بودم دیدم، سلام کردم جواب دادند و ده دینار به من مرحمت کردند، فرمودند این ده دینار را بگیر. گفتم آقا کم است، فرمود کم نیست اگر کم بود باز به شما می دهم، گفتم آقا آدرس شما کجاست؟ فرمود ما همین جاها هستیم. مشهدی محمد می گفت پول عجیب بود، بوی عطری می داد، عجیب هر چه می خریدم چند برابر استفاده می کرد، مقدار زیادی استفاده کردم و هر وقت چند هزار تومان پیدا می کردم می آمدم ایران بین طلبکارها تقسیم می کردم و برمی گشتم و تمام این درآمدها از همان ده دینار بود. یک سال دیگر در روز بیست و هشتم صفر همان آقا را در حرم مطهر امیرالمومنین - صلوات الله علیه - دیدم گفتم آقا یک مقدار دیگر هم به من کمک کنید، پنج دینار هم مرحمت کردند ولی دیگر آن آقا را ندیدم. یک روز در نجف می رفتم یکی از کسبه بازار مرا صدا زد، جلو رفتم، گفت آیا می آیی در حجره من؟ گفتم آری. ضامن داری، گفتم دو نفر، گفت کیست؟ گفتم یکی خدای عزوجل و دیگری امیرالمومنین - صلوات الله علیه - قبول کرد. می گفت گاهی هزار دینار در اختیار من می گذاشت و می رفتم بغداد جنس می خریدم و برمی گشتم و در سود تجارت شریک بودم، تمام قرضهای خود را دادم ولی چون خانواده ام در قم بودند ناچار شدم به قم بیایم، در حرم مطهر سید الشهداء فقط دعا کردم قرضهایم ادا شود و به قدر کفاف داشته باشم و زیادتر از آن نخواستم چون آثار بد ثروت را دیدم.

شهید عبدالحسین دستغیب (ره) - داستانهای شگفت - از صفحه ۱۷۳ تا ۱۷۵

کلید واژه ها

صبر دعا توسل

### Divine rewards for the patient

The patient will attain a high rank in the Hereafter due to their honourable deeds. The following verses of the Noble Koran confirm the divine rewards granted the patient

۱. (۷۶:۱۲) (Their compensation for being patient be garden and silk clothing

۲. Peace be upon you because you have acted so patiently! How blissful will the (compensation of the Home be! (۱۳:۲۴

۳. Those will be rewarded with the Mansion because they have been so patient, and (welcomed there with greetings as well as “peace [be on you]!” (۲۵:۷۵

۴. I have rewarded them today for how patient they have been, they are triumphant. ((۲۳:۱۱۱

۵. Anything have is temporary, while whatever God has is everlasting. We will reward those who been patient with their earnings according to the finest deeds they have (been doing. (۱۶:۹۶

۶. My servant who believe, heed your Lord. Those who act kindly in this world will have kindness [as their reward]. God’s earth is vast! Surely the patient will be paid their (wages without any reckoning! (۳۹:۱۰

Patience Human Divine reward Ethics The Koran The Fourteen Innocent Hadiths The Hereafter

**صبر و شکر، از زمینه سازهای معرفت و شناخت از دیدگاه قرآن**

آگاهی بر صفات و اعمالی که زمینه ساز معرفت در انسان می شود و روح او را جلا می بخشد، یکی از مسائل مهم در مبحث شناخت می باشد. صبر و شکر به عنوان اصل های مهم در زمینه های معرفت در قرآن مطرح شده اند، خداوند منان می فرماید:

ص: ۱۹۶۵

۱- «و لقد ارسلنا موسى بآياتنا ان اخرج قومك من الظلمات الى النور و ذكرهم بآيام الله ان في ذلك لايات لكل صبار شكور»  
(سوره ابراهيم / آيه ۵)

۲- «الم تر آن الفلك تجرى فى البحر بنعمه الله ليرىكم من آياته ان فى ذلك لايات لكل صبار شكور» (سوره لقمان / آيه ۳۱)

۳- «فقالوا ربنا باعد بين اسفارنا و ظلموا انفسهم فجعلناهم احاديث و مزقنا كل ممزق ان فى ذلك لايات لكل صبار شكور»  
(سوره سبأ / آيه ۱۹)

۴- «و من آياته الجوار فى البحر كالا- علام- ان يشاء يسكن الريح فيضللن رواكد على ظهرهان فى ذلك لايات لكل صبار شكور» (سوره شورى / آيات ۳۲-۳۳)

ترجمه:

۱- «ما موسى را با آيات خود فرستاديم ( و دستور داديم ) قوم خود را از ظلمات به سوى نور بيرون آور، و ايام الله را به آنها متذکر شو، در اين نشانه هائي است براى هر صبر کننده شکر گزار».

۲- «آيا نديدى کشتيها بر صفحه دريا به فرمان خدا و به برکت نعمت او حرکت مى کنند؟ تا بعضى آياتش را به شما نشان دهد، در اينها آيات و نشانه هائي است براى کسانی که شکيبا و شکر گزارند».

۳- «ولى ( آن ناسپاس مردم ) گفتند: پرورد گارا! میان سفرهای ما دورى بیفکن ( تا بینوایان نتوانند دوش به دوش اغنيا سفر کنند! و به اين طريق ) آنها به خويشتن ستم کردند و ما آنها را اخبار و داستانى (براى ديگران ) قرار داديم و جمعيتشان را متلاشى ساختيم، در اين ماجرا آيات و نشانه های عبرتى است براى هر صابر شکر گزار».

ص: ۱۹۶۶



۴- «از نشانه های او کشتیهائی است همچون کوهها که در دریا حرکت می کنند، اگر اراده کند باد را ساکن می سازد تا آنها بر پشت دریا متوقف شوند، در این نشانه هائی است برای هر صبر کننده شکر گزار».

#### تفسیر و جمع بندی

نخستین آیه از «بنی اسرائیل» سخن می گوید، در آن زمان که پیامبرشان موسی (ع) مأمور هدایت آنها شد و با آیات الهی و معجزات آشکار به سراغ آنان آمد، او مأمور بود آنان را از ظلمتهای شرک و کفر و فساد به نور توحید که منبع همه برکات است، رهنمون کند، و ایام الله را یادآوری کند، در پایان آیه می فرماید: «در این ماجرا آیات و درسهای عبرت مهمی برای صابران شکر گزار نهفته است» (ان فی ذلک لآیات لکل صبار شکور). در اینکه منظور از «ایام الله» چیست؟ در میان مفسران گفتگو است. بعضی به معنی نعمتها و بلاهای الهی گرفته اند و بعضی به معنی روزهای پیروزی پیامبران و امتهای صالح، و بعضی اشاره به روزهای عذاب اقوام سرکش می دانند. ولی ظاهراً در میان این تفسیرها تضادی وجود ندارد و همه اینها از «ایام الله» است. اصولاً «ایام» به معنی روزها است، و اضافه آن به خداوند به اصطلاح «اضافه تشریفی» است، و منظور از آن هر روزی است که اهمیت و فوق العادگی دارد، یا از این نظر که نعمتهای عظیمی شامل حال اقوامی شده، پیروزیهای بزرگ بر سپاه شرک و ظلم، نجات از چنگال ظالمان و طاغوتها، و موفقیت برای انجام یک جهاد یا فریضه بزرگ دیگر. و یا از این نظر که عذاب الهی دامان قوم سرکشی را گرفته، و آنها را به نابودی کشانده، و یا تازیانه های مجازات برای بیدار کردن امتها از خواب غفلت بر دوش آنها نواخته شده، همه اینها «ایام الله» است و در مفهوم وسیع و گسترده آن داخل است. اما چرا بهره گیری از این آیات الهی و درسهای عبرت را مخصوص صابران و شاکران می کند (توجه داشته باشید «صبار» و «شکور» هر دو صیغه مبالغه است یکی فزونی صبر و استقامت را می رساند و دیگری فزونی شکرگزاری نعمت را) به خاطر آن است که بررسی دقیق این حوادث و ریشه های آنها از یکسو، و نتایج آنها از سوی دیگر نیازمند به صبر و حوصله و شکیبائی است. به علاوه آنهایی می توانند بهره کافی از این حوادث بگیرند که قدر این نعمتها را می دانند و در برابر آن سپاسگذارند، و به این ترتیب «صبر» و «شکر» دو زمینه مناسب برای معرفت و آگاهی بیشتر است. این احتمال نیز وجود دارد که ذکر صبر و شکر در این آیه در کنار یکدیگر به خاطر آن است که این افراد در برابر مصائب با سلاح صبر و شکیبائی مجهز می شوند، و در برابر نعمتها با سلاح شکر، و به این ترتیب نه در برابر مصیبت زانو می زنند، و نه در مقابل نعمت مغرور می شوند، و در هر حال خویش را گم نمی کنند، به همین دلیل توانائی بر اندوختن معروفات و گرفتن درس عبرت از این حوادث بزرگ دارند.

در آیه دوم و چهارم این جمله را «ان فی ذلک لآیات لکل صبار شکور» بعد از مسأله حرکت کشتیها بر صفحه اقیانوسها می آورد که به فرمان خدا و با استفاده از وزش منظم بادهای دور و دراز را طی کرده، و به سر منزل مقصود می رسند. مسلماً این موضوع یکی از آیات تکوینی، و نشانه نظم آفرینش و قدرت خداوند عالم در پشت این صحنه است. ولی آیا بهره گیری از این نشانه های الهی که در نظام عالم هستی حتی در وزش بادهای منعکس است برای همه ممکن است؟ یا مخصوص کسانی است که با دقت و حوصله و صبر و شکیبائی تمام ریزه کاریهای این نظام عجیب را تا آنجا که عقل و دانش بشر اجازه می دهد مورد بررسی قرار می دهند؟ از سوی دیگر انگیزه «شکر منعم» عامل حرکت و تلاش آنها در طریق معرفت و شناخت او می گردد. «قرطبی» در تفسیر خود می گوید: آیات در اینجا به معنی علامات است، و این علامات و نشانه ها در قلب همه آشکار نمی شود، بلکه مخصوص کسانی است که در برابر بلاها صابر و در مقابل نعمتها شاکر باشند. و در «تفسیر روح البیان» آمده است «صبار» به معنی کسی است که در برابر مشقتهای سخت مقاومت می کند، و خویشتن را برای تفکر در آیات انفسی و آفاقی به تعب می افکند. جالب اینکه هوایی که اطراف کره زمین را فرا گرفته است از لطیف ترین موجودات است، اما هنگامی که در این جسم لطیف تحرکی ایجاد شود نه فقط کشتیهای عظیم را بر صفحه اقیانوسها به حرکت در می آورد، بلکه ابرهائی را که سرچشمه باران حیاتبخش است با خود به سوی بیابانهای خشک و مرده می برد، و آنها را زنده می کند، با منتقل ساختن هوای گرم به مناطق سرد، و هوای سرد را به مناطق گرم، کره زمین را برای زندگی انسان آماده می سازد، علاوه بر این بذرها و دانه های گیاهان را با خود حمل کرده به همه جا می برد، و گردهای گلها را جا به جا نموده، بارور می سازد، آیا اینها آیات الهی نیست؟ و جز صابران شکور چه کسی می تواند از اینها بهره گیرد؟ در حدیثی از پیغمبر اکرم (ص) آمده است که فرمود: «الایمان نصفان نصفان صبرو نصف شکر»، «ایمان دو بخش است نیمی از آن صبر است و نیم دیگر شکر». این حدیث تأکیدی است بر مفهوم آیات فوق.

بالاخره در سومین آیه اشاره به داستان قوم سبا می کند هنگامی که توفیق الهی شامل حالشان شد و توانستند با ایجاد سد عظیمی در میان کوههایی در سرزمین «یمن» آبهای فراوانی ذخیره کنند، و باغهای بسیار سرسبز و خرم فراهم سازند، زندگانی آنها غرق نعمت و شادی شد، ولی راه ناسپاسی پیش گرفتند، گروهی مرفه بر گروهی مستضعف ظلم و ستم روا داشتند، و سرانجام آن سد عظیم شکست، باغهایشان ویران گشت، و چنان پراکنده شدند که قرآن مجید در این آیه می فرماید: ما آنها را اخبار و داستانهایی برای دیگران قرار دادیم (فجعلنا هم احادیث) و جمعیتشان را به کلی متلاشی ساختیم (و مزقناهم کل ممزق) سپس می افزاید: در این داستان آیات و نشانه ها و درسهای عبرتی است برای هر صبر کننده شکرگزار (ان فی ذلک لآیات لکل صبار شکور) زیرا آنها با دقت و تأمل، نکات بسیاری از این ماجرا به دست می آورند. از یکسو این حقیقت ثابت می شود که فاصله زندگی و مرگ انسان بسیار کم است تا آنجا که مرگ او در دل زندگی نهفته است، همان آبهای فراوانی که آن آبادی و عمران و تمدن قوم سبا را به وجود آورد یک روز وسیله نابودی آنها شد! از سوی دیگر نهایت ضعف این انسان مغرور را نشان می دهد، چرا که می گویند سد عظیم قوم سبا که «سد مأرب» نام داشت، به وسیله موشهای صحرائی سوراخ شد، روزنه کوچکی به وجود آمد و با عبور آب تدریجاً وسیعتر گشت، و سرانجام سد را درهم شکست، و به این ترتیب می بینیم چند مو صحرائی تمدن عظیمی را به نابودی کشاندند! و از سوی سوم مستکبران قوم سبا که نمی توانستند توده های جمعیت را در کنار خود ببینند و گمان می کردند باید میان اقلیت اشرافی و اکثریت مستضعف همیشه سد عظیمی به بزرگی «سد مأرب» باشد، از خدا تقاضا کردند که شهرها و آبادی آنها را از هم دور سازد تا افراد عادی نتوانند به راحتی بار سفر ببندند و در کنار آنها به مسافرت پردازند و این امتیاز برای آنها همیشه باشد! (فقالوا ربنا باعد بیننا و بینهم و لی خذوا نواصیهم) و هنگامی از مستی غرور به هوش آمدند که همه چیز پایان یافته بود و زبان حالشان این بود:

ای روزگار عافیت! شکر نگفتم لاجرم دستی که در آغوش بود اکنون به دندان میگزمد!

به این ترتیب با حوصله و شکیبائی و استفاده از عقل و خرد می توان به آیات فراوانی در این داستان دست یافت.

نتیجه:

از آیات چهارگانه فوق این حقیقت به وضوح روشن می شود که هر کس در مطالعه اسرار آفرینش و همچنین اسرار زندگی اجتماعی بشر دقیق تر و شکیباتر باشد و روح شکرگزار یعنی استفاده از وسائل معرفت بر وجود او حاکم گردد سهم بیشتری از معرفت و شناخت نصیب او می شود و به همین دلیل صبر و شکر از جمله زمینه های موثر معرفت است.

منابع

آیت الله مکارم شیرازی - پیام قرآن جلد اول - از صفحه ۴۴۶ تا ۴۵۲

کلید واژه ها

قرآن تفسیر شناخت صبر شکر

### تفسیر حلم اهل بیت (ع)

در زیارت جامعه کبیره خطاب به اهل بیت (ع) می خوانیم: «منتهی الحلم».

مفهوم کلمه ی حلم

منتهی یعنی درجه ی نهایی و آخرین مرتبه ی هر چیزی. حلم یعنی بردباری و تحمل ناملایمات. کسی که با ناملایمی برخورد کند و آزرده خاطر گردد و در عین این که می تواند در مقام انتقام برآید و مقابله به مثل کند، خودداری کرده درصدد انتقام برنیاید، این فضیلت است و از آن تعبیر به حلم می شود. حالا- در زیارت (جامعه) اقرار می کنیم که اهل بیت رسالت علیهم السلام آخرین مرتبه از حلم را دارا هستند، آنچنان که بالاتر از آن تصور نمی شود. ممکن است کسی به یک فرد عادی اهانتی کند و او را دشنام بدهد یا سیلی به صورت او بزند و او در عین داشتن قدرت انتقام، از خود بردباری نشان دهد و او را عفو کند. البته، این حلم است. اما از آن بالاتر این است که فرد عادی پستی به شخصیت بزرگی که دارای موقعیت عظیم اجتماعی و صاحب اقتدار است، اهانت کند و او در عین داشتن قدرت انتقام، هیچگونه عکس العملی از خود نشان ندهد و اهانت او را نادیده بگیرد. این مرتبه ی اعلای حلم است. از این مرتبه هم بالاتر اینکه، آدمی اصلا حیاتش و زنده بودن و نفس کشیدنش بسته به اراده و مشیت شخص دیگری است، به گونه ای که اگر او اراده و اشاره کند این آدم به دیار عدم رهسپار خواهد گشت. حال اگر این آدم به آن شخص عظیم اهانت کند و او تحمل کند و کمترین صدمه ای به او نزند، این نهایت درجه ی حلم و بردباری و منتهی الحلم است.

اهل بیت رسالت علیهم السلام، در نهایت درجه ی حلم و بردباری

اهل بیت رسالت علیهم السلام با آن که دارای مقام ولایت تکوینی اند و با اراده و مشیتشان، به اذن خدا حکومت مطلقه بر عالم و آدم دارند، در مقابل انحاء اهانت ها و اذیت و آزارها که از دشمنانشان می دیدند، به منظور حفظ اساس دین، نهایت بردباری را از خود نشان می دادند، تا آنجا که می دانیم بر سر پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم خاکستر می ریختند و سنگبارانش می کردند. شاید یک روز نبود که در مکه از بیرون به خانه بیاید و بدنش زخمی نباشد. با این همه، درباره شان دعا می کردند و می فرمودند: (اللهم اهد قومی انهم لایعلمون)، «خدایا قوم را هدایت کن. اینها جاهلند و نمی دانند.» [اینها را به نادانی شان نگیر و عذابشان نکن]. آیا این منتهی الحلم نیست؟

آزردگی حضرت ولی عصر(عج) از طغیانگری بشر

هم اکنون حضرت ولی عصر- اروحنا له الفداء - از دست این بشر طاغی چقدر رنج می برد و خون دل می خورد. دین خدا برای ولی زمان، از جان خود و عزیزانش محبوب تر است. وقتی می بیند این انسان های طغیانگر چه مصیبت ها بر سر دین می آوردند و می تواند با یک اراده و اشاره نابودشان کند، در عین حال تحمل می کند تا موقع مأموریتش از جانب خدا فرا رسد.

صبر و بردباری فوق تصور امام سجاد علیه السلام

این نیز از مصادیق منتهی الحلم است یعنی، نمی توان حلم از این درجه بالا تر را تصور کرد. شما ملاحظه فرمایید ولی زمان، حضرت سید الساجدین علیه السلام را در حالیکه غل و زنجیر به گردن دارد، همراه با عمه ها و خواهرانش وارد مسجد شوم یزید می کنند، در صورتی که او می تواند با استفاده از حکومت ولایی اش در یک لحظه تمام یزید و یزیدیان را نابود سازد، اما تحمل می کند و رضا به قضای خدا می دهد تا حدی که می فرماید: ما را به یک ریسمان بسته بودند. یک سر ریسمان به گردن من بود و یک سر دیگرش به بازوی عمه ام زینب. بچه ها نمی توانستند پا به پای بزرگترها بیایند، زمین می خوردند، آنها را با تازیانه از زمین بلند می کردند. این نیز مصداق منتهی الحلم است.

ص: ۱۹۷۱

سید محمد ضیاء آبادی - کتاب جبل متین (جلد اول) - از صفحه ۵۴ تا ۵۶

کلید واژه ها

حلم اهل بیت (ع)

## تواضع

### تعریف و نشانه های تواضع

#### تعریف تواضع

تواضع از ماده وضع در اصل به معنی فرو نهادن است، این تعبیر در مورد زنان باردار که فرزند خود را به دنیا می آورند به عنوان وضع حمل گفته می شود و در مورد خسارت و زیان کردن و کمبود تعبیر وضعیه به کار می رود و هنگامی که به عنوان یک صفت اخلاقی گفته می شود مفهومی است که انسان خود را پایین تر از آنچه موقعیت اجتماعی اوست قرار دهد، به عکس تکبر که مفهومی برتری جویی و قرار دادن خویش برتر از موقعیت فردی و اجتماعی اوست. بعضی از لغت دانان تواضع را به معنی تذلل تفسیر کرده اند و منظور از تذلل در اینجا خضوع و فروتنی و تسلیم است.

مرحوم نراقی در معراج السعاده در تعریف تواضع می گوید: «تواضع عبارت است از شکسته نفسی که نگذارد آدمی خود را بالاتر از دیگری ببیند و لازمه آن کردار و گفتار چندی است که دلالت بر تعظیم دیگران و اکرام ایشان می کند». تعبیر به فروتنی در فارسی دقیقاً همین معنا را می رساند و این مسئله از خلال گفتار و رفتار انسانها نمایان می شود. به دلیل آن که در حدیث منقول از امام صادق (ع) که به حدیث جنود عقل و جهل معروف است، تواضع در مقابل کبر قرار داده شده است نه در مقابل تکبر، باید آن را از صفات نفسانی دانست، چنان که کبر نیز از صفات نفسانی است و تکبر اظهار کردن این صفت در اعمال و حرکات و گفتارهاست.

ص: ۱۹۷۲

مرحوم فیض کاشانی تحت عنوان غایه ریاضه فی خلق التواضع می گوید: این فضیلت اخلاقی مانند سایر صفات اخلاقی دارای طرف افراط و تفریط و حد وسط است، حد افراط تکبر و حد تفریط پذیرش ذلت و پستی و حد وسط تواضع است. آنچه صفت فضیلت محسوب می شود و قابل ستایش است همان کوچکی کردن بدون پذیرش پستی و ذلت است. معمولا در اینگونه مباحث بعضی راه افراط را در پیش می گیرند و بعضی راه تفریط، مثلا بعضی تصور می کنند حقیقت تواضع آن است که انسان خود را در برابر مردم خوار و بی مقدار کند و اعمالی انجام دهد که از نظر مردم بیفتد و نسبت به او سوء ظن پیدا کنند، آن گونه که در حالت بعضی از صوفیه نقل شده است که هنگامی که در یک منطقه به خوش نامی معروف می شدند مرتکب اعمال زشت و قبیحی می شدند تا از نظر بیفتند، مثلا- به بی بندوباری در عبادات و خیانت در امانت مردم معروف شوند و مردم آنها را رها کنند و شاید این کار را نوعی تواضع و ریاضت نفس می پنداشتند.

اسلام اجازه نمی دهد کسی به نام تواضع، خود را تحقیر کند و در نظرها سبک و موهون سازد و کرامت انسانی خویش را پایمال کند. در حدیثی از امام صادق (ع) می خوانیم: «إن الله عز و جل فوض إلى المؤمن أموره كلها و لم يفوض إليه أن يكون ذليلا أما تسمع قول الله عزوجل يقول والله العزه و لرسوله و للمؤمنين ف المؤمن يكون عزيزا و لا يكون ذليلا؛ خداوند اختیار تمام امور مؤمن را به خودش واگذار کرده ولی به او اختیار نداده که ذلیل باشد. آیا نشنیده ای که خداوند می فرماید: «و عزت به خداوند و رسولش و مؤمنین اختصاص دارد» (منافقون/ ۸)، پس مؤمن عزیز است و ذلیل نمی باشد». با توجه به تعالیم اسلامی، انسان باید در تمامی حالات عزت نفس خود را حفظ کند. عزت نفس به این معنا است که انسان ارزش ذاتی خود را بشناسد و آن را با انجام کارهای پست و زشت و تحقیر کردن از بین نبرد. این معنا در برخی از آیات و روایات مورد توجه قرار گرفته است.

امیر مؤمنان علی (ع) در وصیت به امام حسن (ع) می فرمایند: «اکرم نفسک عن کل دنیه و ان ساقطک الی الرغائب؛ نفس خویش را از هر کار پستی برتر و بالاتر بدار، هر اندازه نفس، تو را به سوی شهوات و رغبت ها بکشاند، تو نفس را از این آلودگیها برتر بدان». امام صادق (ع) نیز در حدیثی می فرماید: «و لا تکن فظا غلیظا یکره الناس قریبک و لا تکن واهنا یحقرک من عرفک؛ از آن اشخاص تندخو مباش، از آنها که مردم خوش ندارند به آنها نزدیک شونند، ولی خیلی هم سست و شل نباش که هر کس تو را می بیند تحقیرت کند». یعنی اسلام نمی پسندد که یک نفر مسلمان تحت عنوان اینکه با نفس باید مبارزه کرد خود را به صورت یک فرد پست و حقیر درآورد که هر کس به او می رسد اعتنا به وی نکند. عزت و شرافت را باید حفظ کرد چنانچه قرآن کریم می فرماید «ولله العزه ولرسوله وللمؤمنین؛ عزت اختصاص به خداوند و رسول او و مومنین دارد» (منافقون / ۸).

در حدیث نبوی آمده: «اطلبوا الحوائج بعزه الانفس؛ اگر حاجتی به دیگران دارید از آنها بخواهید، ولی با عزت نفس بخواهید»، یعنی برای حاجتی که دارید، خودتان را نزد دیگران پست و ذلیل نکنید، عزتتان را حفظ کنید و در حالی که آن را حفظ می کنید اگر حاجت و نیازی دارید آن را طرح کنید، نیاز خودتان را با قیمت از دست رفتن عزتتان رفع نکنید. مهم این است که در عین تواضع، شخصیت اجتماعی انسان ضایع نشود و خوار و ذلیل و بی مقدار نگردد. اگر تواضع به صورت صحیح انجام شود نه تنها چنین اثری نخواهد داشت بلکه به عکس ارزش او در جامعه بالاتر می رود. به همین دلیل در روایات اسلامی از امام علی (ع) آمده: «بالتواضع تکون الرفعه؛ تواضع انسان را بالا می برد!». حقیقت این است که تعریف تواضع از نشانه های آن جدا نیست؛ چرا که یکی از بهترین راه های تعریف یک موضوع، ذکر نشانه های گوناگون آن است. اکنون به بررسی برخی از نشانه های تواضع می پردازیم:



بعضی از مردم در مقام ادعا خود را متواضع جلوه می دهند اما در مقام عمل میان گفتار و کردار آنها تفاوت فاحشی دیده می شود. به گفته مرحوم شیخ بهایی:

آراسته ظاهریم و باطن نه چنان \*\*\* القصه چنانکه می نمایم نه ایم

حال، به طور اجمال به بیان بعضی از علائم تواضع و ویژگیهای اهل تواضع می پردازیم، بدان امید که بتوانیم این خصوصیات را سرمشق زندگی خویش قرار دهیم. در حدیثی از امام رضا (ع) می خوانیم، سؤال کردند: «ما حد التواضع الذی اذا فعله العبد كان متواضعا؟ فقال: التواضع درجات منها ان يعرف المرء قدر نفسه فينزلها منزلتها بقلب سليم لا يحب ان يأتي الى احد الا مثل ما يؤتى اليه، ان رأى سيئه دراهها بالحسنه، كاظم الغيظ، عاف عن الناس، و الله يحب المحسنين؛ حد تواضع که اگر انسان آن را انجام دهد متواضع محسوب می شود چیست؟ فرمود: تواضع درجات و مراحلی دارد: یکی از مراحل آن این است که انسان قدر و موقعیت نفس خویش را بداند و در همان جایگاه با قلب سلیم (و پذیرش درونی) جای دهد، دوست نداشته باشد کاری درباره کسی انجام دهد مگر همانند کارهایی که درباره او انجام می دهند (همان گونه که انتظار احترام از دیگران دارد باید دیگران را محترم بشمارد و هر کاری را از سوی دیگران دون شأن خود می شمرد درباره دیگران دون شأن بشمرد) هرگاه بدی از کسی ببیند آن را با نیکی پاسخ دهد، خشم خود را فروبرد، از گناهان مردم درگذرد و آنها را مورد عفو قرار دهد، خداوند نیکوکاران را دوست دارد». همچنین آن حضرت در روایت دیگری می فرمایند: «التواضع ان تعطي الناس ما تحب ان تعطاه؛ فروتنی آن است که با مردم چنان رفتار کنی که دوست داری با تو رفتار شود». آنچه در این دو روایت پرمحتوا آمده، در واقع نشانه های تواضع است که از طریق آن می توان به تعریف تواضع نیز آشنا شد.

در روایتی از امام صادق (ع) برخی از نشانه های تواضع بیان شده اند: «من التواضع أن ترضى بالمجلس دون المجلس و أن تسلم على من تلقى و أن تترك المراء و إن كنت محققا و أن لا تحب أن تحمد على التقوى؛ از تواضع است که در نشستن به پائین مجلس راضی باشی و به هر که برخوردی سلام کنی و مجادله را ترک کنی، اگر چه حق با تو باشد، و دوست نداشته باشی که تو را بخاطر تقویت بستایند». امیرمومنان علی (ع) نیز می فرمایند: «ثلاث هن رأس التواضع: أن یبدء بالسلام من لقیه و یرضی بالدون من شرف المجلس و یکره الریاء و السمعه؛ سه چیز است که در راس فروتنی جای دارد: اینکه انسان به هر که می رسد سلام کند، به پایین پای مجلس رضایت دهد و خودنمایی و شهرت طلبی را خوش نداشته باشد».

نشانه های تواضع؛ آغاز کردن به سلام

یکی از نشانه های تواضع آغاز کردن به سلام است. برخی افراد تنها به دوستان و آشنایان خود سلام می کنند، ولی اسلام این گونه طرز تفکر را مردود شناخته و مسلمانان را موظف می داند که به هر کس برسند سلام کنند. اما افراد متکبر و خودخواه این سنت اسلامی را نادیده گرفته و انتظار دارند که تمام مردم به آنها سلام کنند. خودخواهی و غرور برخی از آنان تا حدی است که متوقع اند کسانی که نشسته اند به احترام آنها از جا برخیزند و به آنها سلام کنند. امام صادق (ع) فرمودند: «یسلم الصغیر علی الکبیر و المار علی القاعد و القلیل علی الکثیر؛ کوچک بر بزرگ، رهگذر بر نشسته و گروه اندک بر گروه انبوه باید سلام کنند».

ص: ۱۹۷۶

فخر رازی در تفسیر خود روایتی از رسول خدا (ص) نقل می کند که بر اساس آن، کسانی که مرکبشان از مرکب دیگران از نظر قیمت بالاتر است باید بر آنها که مرکب ارزان تری دارند سلام کنند. وی پس از بیان این روایت می گوید: علت اینکه باید سواره بر پیاده سلام کند این است که سوار هیبت و ابهت بیشتری دارد، از این رو هنگامی که سلام می کند ترس مردم از میان می رود. و علت اینکه آن کس که مرکب او گرانبهتر است بر کسی که مرکب ارزان تری دارد باید سلام کند این است که این خود نوعی مبارزه با کبر است [که سرچشمه این تکبر، ثروت است]. زیرا برخی تصور می کنند چون از ثروت زیادی برخوردارند باید دیگران با دیده احترام به آنها بنگرند. به این جهت می گوید این گونه افراد برای سلام کردن بر دیگران سزاوارترند، چرا که این خود وسیله ای برای درهم شکستن کبر و غرور آنها است.

نشانه های تواضع؛ ترک مجادله و بحث

یکی دیگر از نشانه های تواضع ترک مجادله و بحث است. انسان متکبر وقتی در موضوعی با دیگری بحث می کند، با شنیدن حرف حق از طرف مقابل آن را قبول نمی کند بلکه به دنبال این است که حتما حرف خود را به کرسی بنشاند و خود را عالم تر نشان دهد. گاهی هم کبر و خودبزرگ بینی اش موجب می شود که نظر خود را صحیح بداند و به نظرات دیگران اعتنا نکند، هر چند که در واقع حق با طرف مقابل باشد. امام صادق (ع) فرمودند: «التواضع... و أن ترک المراء و إن كنت محقا و رأس الخیر التواضع؛ تواضع نشانه هایی دارد... که یکی از آنها ترک مراء و جدال است هر چند حق با تو باشد، و تواضع سر چشمه خوبیها است». راغب اصفهانی می گوید: جدال عبارت است از بحث و گفتگویی که به منظور کوبیدن طرف و غالب شدن بر او صورت می گیرد و علت اینکه به این گونه مباحث مجادله می گویند این است که دو نفر در برابر یکدیگر به بحث و مشاجره می پردازند تا هر کدام فکر خود را بر دیگری تحمیل کند.

ص: ۱۹۷۷

اسلام به طور کلی از جدال نهی نکرده است بلکه در مواردی از قرآن به پیامبر امر می کند که با مردم مجادله کند، زیرا بحث و گفتگو در مسائل به خاطر ارشاد و راهنمایی مردم لازم و ضروری است و چه بسا افرادی که در اثر این گونه مجادله و مباحثه توانسته اند عده زیادی را به خیر و سعادت دعوت کنند و از گمراهی نجات دهند. قرآن کریم می فرماید: «ادع الی سبیل ربک بالحکمه و الموعظه الحسنه و جادلهم بالتی هی احسن ان ربک هو اعلم بمن ضل عن سبیله و هو اعلم بالمهتدین؛ با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت نما و با آنها با طریقی که نیکوتر است استدلال و مناظره کن. پروردگار تو از هر کسی بهتر می داند چه کسانی از طریق او گمراه شدند و چه کسانی هدایت یافته اند (نحل / ۲۵).

بی شک، جدال به خاطر خصومت و تفوق جویی و برتری طلبی آثار سوئی دارد. یکی از آثار شوم جدال آن است که آبروی انسان می رود. بخصوص اگر طرف مقابل عیب جو و هتاک باشد و در گفته های خود ادب را رعایت نکند و آنچه بر زبانش جاری شود بگوید، سرانجام، کار به بی حرمتی و توهین می رسد. یکی دیگر از آثار سوء جدال ایجاد دشمنی و عداوت است. ذکر یک نکته در اینجا لازم است که به طور کلی جدال باید دور از مرأ و خصومت باشد. یعنی بیان حقیقت تا حدی لازم و جایز است که برای تفهیم و ارشاد طرف مقابل باشد و چنانچه طرف حاضر به شنیدن نیست نباید اصرار کرد، زیرا اصرار زیاد اگر به خاطر تفهیم است در صورتی مفید واقع می شود که طرف مقابل آماده شنیدن باشد، و اگر به خاطر غلبه و سرکوب طرف است این همان جدال مذموم است که موجب خصومت و دشمنی خواهد شد. تردیدی نیست کسی که می داند حق با او نیست ولی برای اثبات مطلب خود پافشاری و اصرار می کند و می خواهد با زور افکار و عقاید خود را به مردم تحمیل کند، خصلت برتری جویی بر او چیره شده و عواقب شوم مجادله دامنگیر او خواهد شد.

محمد محمدی ری شهری- میزان الحکمه- ج ۱۴

امام خمینی (ره)- شرح حدیث جنود عقل و جهل - صفحه ۳۳۳

محمدرضا مهدوی کنی- نقطه های آغاز در اخلاق عملی- صفحه ۶۷۸-۶۹۴

ناصر مکارم شیرازی- اخلاق در قرآن- ج ۲ صفحه ۷۷-۸۰

کلید واژه ها

فروتنی اخلاق انسان لغت شناسی روایات قرآن چهارده معصوم (ع) اسلام عزت نفس

## انواع و درجات تواضع

انواع تواضع

تواضع به حسب موردی که در برابر آن تواضع می شود، سه قسم است: تواضع در برابر خداوند و در برابر پیغمبر و امام (ع) و در برابر مردم.

۱- تواضع در برابر خداوند

اگر انسان یقین کند و بفهمد که خداوند بدون استحقاق و طلب او خلق کرده و مورد نعمت های بی اندازه و شماره قرار داده و هرچه هست و هرچه دارد همه از اوست، حالتی در نفس پیدا می شود که از آن به شکستگی و ذلت در برابر بزرگی حق تعبیر می شود. امام صادق (ع) در ضمن حدیثی فرمودند: «کمال العقل فی ثلاث التواضع لله...؛ کمال عقل در سه چیز است، یکی از آنها تواضع برای خدا است...» زیرا هر عقل کاملی حکم به لزوم فروتنی و ذلت در مقابل مالک و خالق و منعم (نعمت دهنده) خویش می کند. لازمه این حالت، اطاعت و انقیاد در برابر او و سعی در فرمانبرداری او از روی اخلاص است. انسان باید همیشه به دنبال تحصیل رضای خداوند باشد و خود را همیشه در انجام وظائف بندگی مقصر ببیند چون او را آن طوری که سزاوار است، نپرستیده است. امام علی (ع) می فرمایند: «من تواضع قلبه لله لم یسأم بدنه من طاعه الله؛ هر کس که دلش برای خدا کرنش کند، بدنش از طاعت خدا خسته نمی شود.»

ص: ۱۹۷۹

یکی از مصادیق تواضع در برابر خداوند، شکر گزاری و تواضع در برابر نعمت های اوست. مستحب است هر وقت نعمت تازه ای به انسان رسید بلکه هر گاه به یاد نعمت گذشته افتاد، سجده شکر کند. انسان مؤمن نعمت را بزرگ می بیند و گرامی می دارد چون از طرف محبوب و منعم حقیقی اوست خصوصا انواع آشامیدنی ها و خوردنی ها. روایت شده که اگر غذایی خوردید و به شما صدمه ای زد نگوئید فلان غذا بد است و مرا مریض کرد بلکه بگوئید مزاج من مساعد و مناسب با فلان طعام نبود و بی مورد مصرف کردم. در هنگام غذا خوردن باید مؤدبانه و بنده وار نشست، چنانچه نشستن رسول خدا (ص) بر سر سفره مانند نشستن او در تشهد نماز (بر روی ران چپ می نشستند و روی پای راست را بر کف پای چپ می گذاشتند) بود. از آداب تواضع در غذا خوردن این است که بر سفره مرتفع غذا نخورد بلکه کفش های خود را در آورده و با کمال ادب بر زمین بنشیند خصوصا نان را در سفره گرامی بدارد که اخبار زیادی درباره آن رسیده است و تمام افرادی که در خانه هستند -حتی نوکر و کلفت- همه بر سر یک سفره جمع شوند نه اینکه بعضی را راه ندهند و برایش سفره جداگانه ای تعیین کنند. آداب غذا خوردن بسیار است و مهم ترین آنها حضور قلب و توجه به منعم حقیقی و با نام او شروع کردن (بسم الله گفتن) و به شکر او ختم کردن (الحمد لله گفتن) است.

یکی دیگر از موارد تواضع در برابر خداوند بزرگ داشتن شعائر و حرمت الهی و همچنین گرامی داشتن قرآن مجید و اسماء شریفه خداوند است که نباید بدون طهارت آنها را مس کرد و مخصوصا نباید در دست و پا بیفتند، پاها را به سوی آنها دراز نکند.

به طور کلی بزرگ داشتن هر چه به خداوند انتساب دارد، از مصادیق تواضع در برابر او می باشد. مانند مساجد چنانچه خودش میفرماید: «و أن المساجد لله؛ مساجد مال خداست.» (جن / ۱۸). بنابراین نباید در مسجد آب دهان بیندازد، با بوی بد وارد شود، با صدای بلند صحبت کند و یا حرف دنیا بزند که تمام اینها خلاف تواضع است.

## ۲- تواضع در برابر پیامبر و امامان (علیهم السلام)

از بالاترین آثار تواضع با خداوند، تواضع با پیغمبر و امامان (ع) است زیرا ایشان بندگان خاص خدا و نمایندگان و خلفای اویند و تواضع با آنها تواضع در مقابل خداست. از موارد تواضع نسبت به ایشان مس نکردن اسماء آنها بدون طهارت است و مقدم نشدن بر قبورشان در نماز است. وقتی که نامشان برده می شود باید با تجلیل و احترام اسماء مبارکشان را به زبان جاری ساخت و بر ایشان درود و سلام فرستاد. بعضی از بزرگان اگر وضو نداشتند نام شریف معصومین را به زبان جاری نمی کردند. روایت شده که حضرت صادق (ع) هنگام بردن نام حضرت محمد (ص) چنان خم می شد که صورت مبارکش نزدیک زانوهایش می رسید و متواضع بودن با سادات و علماء نیز تواضع در برابر معصومین (ع) حساب می شود. دلیل انتساب سادات به معصومین واضح است و علمای راستین نیز مبلغان مکتب پیامبر و ائمه (ع) و جانشینان ایشان در هدایت مردم می باشند، بنابراین تواضع در برابر ایشان در حقیقت تواضع با معصومین (ع) می باشد.

اگر مردم را بدون در نظر گرفتن عنوانین آنها در نظر بگیریم، همه در عرض و مساوی یکدیگرند و همگی مخلوق و مقهور و تحت تربیت رب العالمین اند و چنانچه هر کس در هر مقامی که باشد حق تکبر کردن و بزرگی فروختن به دیگری را -عقلا و شرعا- ندارد، همچنین استحقاق تواضع و خضوع از دیگری را نیز ندارد. مانند غلامان سلطان که هیچ یک حق تکبر کردن بر دیگری ندارد و استحقاق تواضع از دیگری نیز برای او نیست چون همه مانند یکدیگرند و چنانچه اگر غلامی به دیگری تکبر کند مورد مذمت و ملامت عقلاء است همچنین اگر توقع تواضع و فروتنی از دیگری داشته باشد، عقلاء او را مذمت و ملامت می کنند چون همه مانند یکدیگرند. لکن بعضی از افراد بشر عنوان ویژه ای می گیرند که عقل و شرع آن را تعظیم و امر به اکرام و احترام آن کرده است در این صورت استحقاق فروتنی را پیدا می کنند و دیگران باید برای ایشان تواضع و فروتنی نمایند مانند عنوان پدر و مادری که عقلا و شرعا سزاوار است فرزندانشان در برابر آنها فروتنی کنند و در حقیقت تواضع برای والدین، تواضع برای خداست چون آنها واسطه ربوبیت پروردگارتند (خداوند به وسیله پدر و مادر کودک را پرورش می دهد) و خدا به اکرام آنها امر کرده است و مانند عنوان ایمان و تقوی که باید برای هر صاحب ایمان و تقوایی فروتنی کرد زیرا مؤمن وابسته به خداست و مورد نظر و اکرام اوست.

حضرت باقر (ع) می فرماید: «حرمت مؤمن نزد خداوند از حرمت کعبه بیشتر است.» در حقیقت خضوع برای مؤمن به جهت ایمانش خضوع برای خداست مانند غلامی که از بین غلامان انتخاب شده و مورد نظر شخص سلطان است و به او بستگی پیدا کرده، اکرام او در این صورت اکرام سلطان و اهانت به او اهانت به سلطان است و مانند عنوان عالم و معلم که بر همه لازم است احترام عالم را به واسطه مزیتی که دارد رعایت کنند یا مانند عنوان پیری و بزرگ قوم و میهمان و غیره از عناوینی که بخصوص امر به اکرام آنها و تواضع در برابر آنها شده است.



عارف الهی، حضرت امام خمینی (ره) در کتاب «شرح حدیث جنود عقل و جهل» درجات و مراتب تواضع را اینگونه بیان می‌کنند:

درجه اول، تواضع اولیاء و انبیاء عظام است. آنان به دلیل مرتبه عالی ایمان و یقینشان به خداوند و اسماء و صفات الهی (مانند علم و قدرت و خالقیت و رازقیت او) و به واسطه تجلیات ذاتی و اسمائی و صفاتی و افعالی در قلبشان، در پیشگاه خداوند تعالی متواضع شده‌اند و درک حضوری و مشاهده وجدانی کمال بی‌نهایت خداوند و ذلت مخلوقات در آنها، غایت تواضع و تذلل را در قلبشان ایجاد می‌کند، و هر مقدار در این دو نظر و دو مشاهده کامل گردند، در حقیقت تواضع نیز کامل‌تر می‌شوند. چنان‌که خاتم النبیین حضرت محمد (ص) متواضع‌ترین موجودات در پیشگاه مقدس خداوند تعالی هستند به دلیل اینکه در مشاهده و درک حضوری عظمت خداوند و کمال ربوبیت و قدرت بدون منازع او در عالم و نقص و ضعف بنده در مقابل پروردگارش، کامل‌ترین مخلوق هستند. این تواضع که همراه با محبت است، کامل‌ترین مراتب تواضع است.

دوم، تواضع اهل معرفت است که در آنها نیز همین تواضع اولیاء هست، ولی در مرتبه ناقص‌تر است، زیرا معرفت و علم با مشاهده حضوری فرق دارد.

سوم، تواضع حکماء است که در رتبه، پس از این‌ها است. آنان نیز اگر به مقام حکمت الهی رسیده باشند و قلب آنها به نور حکمت روشن شده باشد، برای حق و خلق متواضع می‌شوند، چنان‌که در حکمت‌های لقمانی، در این باره، سفارش مخصوصی شده است (لقمان به فرزندش گفت:.... و لا تصعر خدک للناس و لا تمش فی الأرض مرحا...؛ به تکبر از مردم روی مگردان و به خود پسندی بر زمین راه مرو.) (لقمان / ۱۸)

چهارم، تواضع مؤمنین است که به سبب نور ایمان، به خداوند علم پیدا کردند، و خود را نیز تا آنجا که نور آنها روشنی داده، شناخته اند. پس برای حق و خلق، متواضع شده اند.

منابع

محمد محمدی ری شهری- میزان الحکمه جلد ۱۴

عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره جلد ۲- صفحه ۱۵۴-۱۵۷

سید روح الله خمینی- شرح حدیث جنود عقل و جهل- صفحه ۳۳۵-۳۳۶

کلید واژه ها

فروتنی فضایل اخلاقی خدا اولیای الهی مردم ایمان نعمت های الهی

### تواضع در احادیث

تواضع یکی از والاترین صفات و خصالت های اخلاقی و از ویژگی های بندگان شایسته خداوند است. این مسئله در روایات اسلامی نیز مورد توجه قرار گرفته است. اکنون به بیان برخی از روایات وارد شده در این زمینه می پردازیم: شخصی می گوید از حضرت امام رضا (ع) پرسیدم: «قلت ما حد التواضع الذی إذا فعله العبد كان متواضعا فقال التواضع درجات منها أن يعرف المرء قدر نفسه فيزلها منزلتها بقلب سليم لا يحب أن يأتي إلى أحد إلا مثل ما يؤتى إليه إن رأى سيئه درأها بالحسنه كاظم الغيظ عاف عن الناس و الله يحب المحسنين؛ حد تواضع که وقتی بنده آن را بجا آورد، متواضع است، چیست؟ فرمود: تواضع درجاتی دارد. برخی از آنها این است که انسان قدر خود را بشناسد و با قلبی سالم خود را به جایگاه خویش نشانند، و دوست نداشته باشد که بسوی کسی رود، مگر چنانچه به سویی آیند (با مردم همانطور که با او رفتار کنند، رفتار کند) اگر بدی ببیند آن را با نیکی بپوشاند، فروخورنده خشم است، و از مردم می گذرد، خدا هم نیکوکاران را دوست دارد». همچنین آن حضرت در روایت دیگری می فرماید: «التواضع ان تعطى الناس ما تحب ان تعطاء؛ فروتنی آن است که با مردم چنان رفتار کنی که دوست داری با تو رفتار شود».

ص: ۱۹۸۴

در حدیث دیگری از امام باقر (ع) می‌خوانیم: «التواضع الرضا بالمجلس دون شرفه و ان تسلم علی من لقیته و ان تترك المراء و ان كنت محققاً تواضع آن است که به کمتر از جایگاه شایسته خود در مجلس قانع باشی و هرگاه کسی را ملاقات کردی در سلام پیشی بگیری و جر و بحث را رها کنی هر چند حق با تو باشد». امام صادق (ع) می‌فرماید: «فیما أوحى الله عز و جل إلى داود ع یا داود کما أن أقرب الناس من الله المتواضعون كذلك أبعد الناس من الله المتكبرون؛ خدای تعالی به حضرت داود (ع) وحی کرد: ای داود همچنانکه نزدیکترین مردم به خدا متواضعانند، همچنین دورترین مردم از خدا متکبران اند».

پیامبر اعظم (ص) می‌فرماید: «هر که برای خدا فروتنی کند، خدا او را بالا می‌برد و هر که تکبر کند خدا او را پست می‌کند، و هر که اقتصاد و میانه روی کند خدا او را روزی دهد، و هر که تبتذیر کند خدا او را محروم گرداند، و هر که بسیار یاد مرگ کند خدا او را دوست دارد، و هر که یاد خدا کند خدا او را در بهشت در سایه (پناه) خود جای دهد». امام علی (ع) می‌فرماید: «من تواضع قلبه لله لم یسأم بدنه من طاعه الله؛ هر کس که دلش برای خدا کرنش کند، بدنش از طاعت خدا خسته نمی‌شود». نقل شده که امام صادق (ع) فرمودند: «من التواضع أن ترضی بالمجلس دون المجلس و أن تسلم علی من تلقی و أن تترك المراء و إن كنت محققاً و أن لا- تحب أن تحمد علی التقوی؛ از تواضع است که در نشستن به پائین مجلس راضی باشی و به هر که برخورداردی سلام کنی و مجادله را ترک کنی، اگر چه حق با تو باشد، و دوست نداشته باشی که تو را بخاطر تقوایت بستایند».

پیامبر گرامی (ص) فرمودند: «أربع لا يعطيهن الله إلا من يحبه، الصمت و هو أول العباده و التوكل على الله و التواضع، و الزهد في الدنيا؛ چهار چیز است که خدا نمی بخشد مگر به کسی که او را دوست دارد: خاموشی و آن اول عبادت است، و توکل بر خدا، و تواضع، و زهد در دنیا». تواضع از برترین عبادات است. امیر مؤمنان (ع) در ضمن توصیه های خود به امام حسن مجتبی (ع) فرمودند: «و التواضع فإنه من أفضل العباده؛ و تواضع را شیوه خود قرار ده، چرا که از برترین عبادات است». پیغمبر اکرم (ص) به اصحاب خود فرمود: «چرا حلاوت (شیرینی) عبادت را در شما نمی بینم عرض کردند: حلاوت عبادت چیست؟ فرمود: تواضع». و فرمود: «بنده ای که تواضع کند خداوند او را تا آسمان هفتم بالا می برد». امام کاظم (ع) می فرمایند: «ان لقمان قال لابنه تواضع للحق تكن اعقل الناس؛ لقمان به فرزند خود فرمود: در برابر حق خاضع باش تا خردمندترین مردم باشی».

امام علی (ع) می فرمایند: «التواضع زكاه الشرف: فروتنی، زکات شرافت (و بزرگ زادگی) است». پس حسب و شرف شخص نباید موجب برخورد متکبرانه او با دیگران شود بلکه بر عکس، شخصی که خداوند نعمت موقعیت بالای اجتماعی را به او اعطا کرده است باید در مقام شکر این نعمت برای خلق خدا تواضع کند. و ایشان در توصیف متقین می فرمایند: «و مشيهم التواضع؛ رفتارشان فروتنانه است». امیرالمومنین (ع) درباره فلسفه عبادات می فرمایند: «و لما فی ذلك من تعفير عتاق الوجوه بالتراب تواضعا و التصاق كرائم الجوارح بالأرض تصاغرا و لحوق البطون بالمتون من الصيام تذلا؛ چون نماز باعث می شود که چهره های شریف و بزرگوار فروتنانه به خاک مالیده شوند و اعضا و اندام های ارجمند (هفت موضع سجده) از روی ذلت به زمین بچسبند. و روزه باعث می شود که شکم ها برای اظهار خضوع و ذلت به پشت ها برسند».

«عن أبي عبدالله (ع) قال أوحى الله عزوجل إلى موسى ع أن يا موسى أتدري لم اصطفتك بكلامى دون خلقى قال يا رب و لم ذاك قال فأوحى الله تبارك و تعالى إليه أن يا موسى إني قلبت عبادى ظهرا لبطن فلم أجد فيهم أحدا أذل لى نفسا منك يا موسى إنك إذا صليت وضعت خدك على التراب أو قال على الأرض؛ رواية شده که خدای عزوجل به موسی وحی فرمود که ای موسی آیا می دانی چرا از بین همه مخلوقات تو را برای سخن گفتن با خود برگزیدم؟ عرض کرد: پروردگارا برای چه بود؟ خدای تبارک و تعالی به او وحی کرد که: ای موسی من بندگانم را زیر و رو کردم (بررسی کامل نمودم) در میان آنها کسی را فروتن تر از تو نیافتم. ای موسی تو چون نماز می گذاری چهره خود را بر روی خاک (یا زمین) قرار می دهی».

حضرت امام حسن عسکری (ع) فرمودند: «هر که حقوق برادران (ایمانی) خود را بهتر بشناسد و آنها را بهتر ادا کند شأن و مقامش در پیشگاه الهی بزرگتر است، و هر که در دنیا برای برادران (مؤمن) خود تواضع کند، در نزد خدا از صدیقان است و حقا از شیعیان علی بن ابیطالب (ع) خواهد بود». و روایت شده که: «سلیمان بن داود صبحگاهان از حال اغنیاء و بزرگان می پرسید تا می رسید به مساکین با آنها می نشست و می گفت: مسکینی با مساکین نشست». امام صادق (ع) در ضمن حدیثی فرمودند: «کمال العقل فی ثلاث التواضع لله...؛ کمال عقل در سه چیز است، یکی از آنها تواضع برای خدا است».

همچنین امام کاظم (ع) فرمودند: «كذلك الحكمة تعمر في قلب المتواضع و لا- تعمر في قلب المتكبر الجبار لان الله جعل التواضع آله العقل و جعل التكبر آله الجهل؛ و این گونه حکمت در دل انسان متواضع سامان می یابد که در قلب انسان متکبر و زورگو جای ندارد، چون خداوند تواضع را ابزار کار عقل قرار داده و تکبر را ابزار جهل». مردم به انسان متواضع علاقمند می شوند و در مقابل از شخص متکبر دوری می کنند. امیرمؤمنان (ع) می فرمایند: «ثمره التواضع المحبه و ثمره الکبر المسبه؛ نتیجه تواضع جلب محبت و علاقه مردم است و ثمره تکبر ناسزا شنیدن است». و همچنین آن حضرت (ع) می فرمایند: «التواضع ينشر الفضيله، التكبر يظهر الرذيله؛ فروتنی، باعث انتشار فضایل (انسان متواضع در بین مردم) می شود، تکبر رذیلت را آشکار می کند». و در حدیث دیگری فرمودند: «و بالتواضع تتم النعمه؛ با تواضع نعمت کامل می شود».

رسول اعظم (ص) می فرمایند: «إن أفضل الناس عبدا من تواضع عن رفعه؛ برترین مردم در بندگی خدا کسی است که در عین بزرگی فروتنی کند». و همچنین در حدیث دیگری فرمودند: «من ترك لبس ثوب جمال و هو يقدر عليه تواضعا كساه الله تعالى حله الكرامه؛ هر کس که بتواند لباس زیبا بپوشد ولی از روی فروتنی این کار را نکند، خداوند جامه کرامت بر او بپوشاند».

منابع

شیخ کلینی - کافی - ج ۲

علامه مجلسی - ایمان و کفر - باب التواضع

محمد محمدی ری شهری - میزان الحکمه - ج ۱۴

مسعود بن عیسی ورام - مجموعه ورام - ترجمه محمدرضا عطایی - ج ۱ صفحه ۲۰۲-۲۰۱

ص: ۱۹۸۸

کلید واژه ها

فروتنی احادیث اخلاق تربیت انسان چهارده معصوم (ع) خدا

### تواضع در قرآن کریم

تواضع یکی از خصلت های نیکوست که در آیات و روایات مورد تأکید و ستایش قرار گرفته است. علاوه بر آیاتی که به طور مستقیم در مورد تواضع وارد شده است، تمامی آیاتی که مؤمنین را از تکبر منع کرده اند و متکبران را مورد نکوهش قرار داده اند نیز در واقع به این صفت توصیه می کنند. تواضع یکی از صفات بندگان شایسته خداست. خدای عزوجل می فرماید: «و عباد الرحمن الذین یمشون علی الأرض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما؛ بندگان خدای رحمان آن کسانی که سنگین و با تواضع بر زمین راه می روند و چون جهالت پیشگان، خطابشان کنند سخن ملایم گویند» (فرقان/ ۶۳).

هون به طوری که راغب گفته به معنای تذلل و تواضع است. بنابراین، به نظر می رسد که مقصود از راه رفتن در زمین نیز کنایه از زندگی کردنشان در بین مردم و معاشرتشان با آنان باشد. پس مؤمنین، هم نسبت به خدای تعالی تواضع و تذلل دارند و هم نسبت به مردم چنینند، چون تواضع آنان مصنوعی نیست، واقعا در اعماق دل، افتادگی و تواضع دارند و چون چنینند ناگزیر، نه نسبت به خدا استکبار می ورزند و نه در زندگی می خواهند که بر دیگران استعلاء کنند و بدون حق، دیگران را پائین تر از خود بدانند و هرگز برای به دست آوردن عزت موهومی که در دشمنان خدا می بینند در برابر آنان خضوع و اظهار ذلت نمی کنند. پس خضوع و تذللشان در برابر مؤمنین است نه کفار و دشمنان خدا، البته این در صورتی است که به گفته راغب کلمه هون به معنای تذلل باشد. و اما اگر آن را به معنای رفق و مدارا بدانیم معنای آیه این می شود که: مؤمنین در راه رفتنشان تکبر و تبختر ندارند. و خدای عزوجل گرامی ترین مخلوق و سرور بندگان خود حضرت محمد (ص) را به تواضع امر می فرماید: «و اخفض جناحک للمؤمنین؛ و بالهای تواضع خویش را از محبت و لطف، در برابر مؤمنین فرود آر» (الحجر/ ۸۸)

ابن عباس می گوید: یعنی با مؤمنان نرمی و ملایمت کن. عرب به کسی که باوقار و بردبار باشد، گوید: «خافض الجناح» منشأ این تعبیر این است که: مرغان هنگامی که جوجه ها را بطرف خود می آورند، نخست پر و بال را می گشایند، تا جوجه ها در زیر آن آرام گیرند، سپس بالها را بزیب می آورند و این نشانه محبت است، بنابراین مقصود این است که: پیامبر باید با مؤمنان متواضع باشد، تا آنها از وی پیروی کنند. و در آیه دیگر نیز می فرماید: «و اخفض جناحك لمن اتبعك من المؤمنين؛ برای مؤمنانی که پیرویت کرده اند فروتنی و ملایمت کن» (شعراء/ ۲۱۵). همچنین قرآن کریم در مورد نحوه برخورد با والدین می فرماید: «و اخفض لهما جناح الذل من الرحمه و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا؛ و بالهای تواضع خویش را از محبت و لطف، در برابر آنان فرود آر! و بگو: پروردگارا! همان گونه که آنها مرا در کوچکی تربیت کردند، مشمول رحمتشان قرار ده!» (الإسراء/ ۲۴).

در آیه دیگری تواضع و نرم خویی با مؤمنان از نشانه های قومی ذکر شده است که یاری کننده دین خدا هستند و خدا را دوست دارند و خدا نیز آنها را دوست دارد: «یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه أذله علی المؤمنین أعزه علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومه لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله واسع علیم؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! هر کس از شما، از آیین خود بازگردد، (به خدا زیانی نمی رساند) خداوند جمعیتی را می آورد که آنها را دوست دارد و آنان (نیز) او را دوست دارند، در برابر مؤمنان متواضع، و در برابر کافران سرسخت و نیرومندند آنها در راه خدا جهاد می کنند، و از سرزنش هیچ ملامتگری هراسی ندارند. این، فضل خداست که به هر کس بخواهد (و شایسته ببیند) می دهد و (فضل) خدا وسیع، و خداوند داناست» (مائده/ ۵۴). کلمه اذله جمع کلمه ذلیل و کلمه اعزه جمع کلمه عزیز است، جمله «أذله علی المؤمنین» کنایه است از اینکه این گروه در برابر مؤمنین به شدت متواضع هستند. این تواضع آنها حکایت از تعظیم خدایی دارد که آنها را دوست دارد و آنها نیز او را دوست می دارند و جمله «أعزه علی الکافرین» کنایه است از اینکه این اولیای خدا خود را بزرگتر از آن می دانند که اعتنایی به عزت کاذب کفار کنند، کفاری که اعتنایی به امر دین ندارند.



اما شیخ طبرسی (ره) در مجمع البیان می گویند: اذله از ذل بمعنای نرمی است نه از ذل بمعنای خواری و از ابن عباس نقل می کند که: اینها مردمی هستند که برای اهل ایمان مانند پسر نسبت به پدر و بنده نسبت به مولی و برای اهل کفر، مانند درندگان نسبت به شکار خود هستند.

منابع

سید محمدباقر موسوی همدانی - ترجمه تفسیر المیزان - ج ۵ صفحه ۶۲۳ و ج ۱۵ صفحه ۳۳۱

شیخ طبرسی - ترجمه مجمع البیان فی تفسیر القرآن - ج ۷ صفحه ۷۸ و ج ۱۳ صفحه ۲۱۵

کلید واژه ها

فروتنی اخلاق انسان قرآن تربیت تفسیر جامعه اسلامی

### آثار نواضع

تواضع اثرات و نتایج نیکویی دارد که آگاهی از آنها می تواند انسان را به کسب این صفت شایسته ترغیب و تشویق کند. اکنون به برخی از این آثار اشاره می کنیم.

تواضع مانند سپر و انباری پر از مهمات و سلاح از انسان در مقابل شیطان محافظت می کند. امام علی (ع) فرمودند: «اتخذوا التواضع مسلحه بینکم و بین عدوکم ابلیس و جنوده فإن له من کل أمه جنودا و أعوانا؛ فروتنی را انبار مهمات میان خود و دشمنان ابلیس و سپاهیان او قرار دهید؛ زیرا که او در میان هر امتی برای خود سپاهیان و یارانی دارد». افراد متکبر سعی می کنند بر دیگران برتری پیدا کنند و به دنبال کسب عظمت در بین مردم هستند در حالیکه خداوند آنها را ذلیل می کند و قدر و منزلت را به انسان های متواضع اعطا می کند. پیامبر اعظم (ص) می فرمایند: «هر که برای خدا فروتنی کند، خدا او را بالا می برد و هر که تکبر کند خدا او را پست می کند، و هر که اقتصاد و میانه روی کند خدا او را روزی دهد، و هر که تبذیر کند خدا او را محروم گرداند، و هر که بسیار یاد مرگ کند خدا او را دوست دارد، و هر که یاد خدا کند خدا او را در بهشت در سایه (پناه) خود جای دهد».

ص: ۱۹۹۱

و امیر مؤمنان (ع) می فرمایند: «التواضع یکسوک المهابه؛ فروتنی جامه ابهت بر قامت تو می پوشاند». بر خلاف آنچه که متکبران گمان می کنند که با تکبر ورزیدن برای خود ابهت و عظمت کسب می کنند. خوش رفتاری با مردم و تواضع نسبت به آنها موجب جلب محبت آنها می شود. امیر مؤمنان (ع) فرمود: «ثمره التواضع المحبه؛ نتیجه تواضع جلب محبت و علاقه مردم است». چنانچه تکبر باعث ایجاد دشمنی و عداوت می گردد. چون مردم در مقابل کسی که قصد تحقیر کردن آنها را داشته باشد موضع گیری می کنند و با او مقابله می کنند. امام صادق (ع) نقل می کنند که رسول خدا (ص) فرمود: «امقت الناس المتکبر؛ منفورترین مردم، متکبر است». در بیانی دیگر از امام علی (ع) می خوانیم: «التواضع یکسبک السلامه؛ فروتنی به تو سلامتی می بخشد». و همچنین ایشان فرمودند: «بخفض الجناح تنتظم الامور؛ با فروتنی کارها سامان می یابد».

کبر مانع کارکرد صحیح عقل انسان می شود و بر نور عقل پرده افکنده و از درک حقایق جلوگیری می کند. بر خلاف تواضع که موجب درک صحیح حقایق در پرتوی نور عقل می شود. امام کاظم (ع) میفرمایند: «کذلک الحکمه تعمر فی قلب المتواضع و لا تعمر فی قلب المتکبر الجبار لان الله جعل التواضع آله العقل و جعل التکبر آله الجهل؛ و این گونه حکمت در دل انسان متواضع سامان می یابد که در قلب انسان متکبر و زورگو جای ندارد، چون خداوند تواضع را ابزار کار عقل قرار داده و تکبر را ابزار جهل».

اگر تمامی افراد جامعه تواضع را پیشه خود قرار دهند، ظلم و ستم از جامعه رخ برمی بندد. پیامبر اعظم (ص) فرمودند: «تواضعوا حتی لا یبغی احد علی احد؛ فروتن باشید تا هیچ کس به دیگری زورگویی و تجاوز نکند». و در یک جمله، تواضع موجب کامل شدن نعمت می شود. حضرت علی (ع) فرمود: «و بالتواضع تتم النعمه؛ با تواضع نعمت کامل می شود». علاوه بر ثمرات ذکر شده، از آنجا که تواضع در مقابل کبر می باشد، انسان متواضع از آثار سوء تکبر مانند گرفتاری به شرک و کفر، دچار شدن در دام گناهان دیگر، محروم شدن از افزایش دانش و... در امان می ماند.

فروتنی اخلاق انسان احادیث تربیت جامعه اسلامی نتیجه اعمال

### تواضع سیره پیشوایان

برنامه عملی انبیاء و اولیاء و پیشوایان اسلام سرمشق بسیار آموزنده ای برای هر مسلمان راستین در زمینه رعایت تواضع است. آنها بالاترین میزان تواضع و فروتنی را در برابر خداوند داشتند. هنگامی که به رسول گرامی اسلام (ص) گفتند: هنگام غذا خوردن تکیه بزیند تا راحت باشید، فرمود: «چنین نخواهم کرد؛ بلکه همچون بنندگان غذا می خورم و در برابر مولایم چون بنندگان می نشینم». امام باقر (ع) می فرمایند: «فرشته ای نزد رسول خدا (ص) آمد و گفت: خداوند شما را مخیر کرده که یا بنده و رسول و فروتن باشی یا پادشاه و رسول... پیامبر اکرم (ص) فرمود: می خواهم بنده و رسول و فروتن باشم. فرشته گفت: در عین حال چیزی از مقامت نزد خدا کاستی نیابد». امام زین العابدین (ع) نیز در مناجات با خدا می گفت: «و انا بعد اقل الاقلین و اذل الاذلین و مثل الذره او دونها؛ (پروردگارا) و اینک من (در برابر تو) کوچک تر از همه کوچکان و زبون تر از همه زبوان هستم، همچون ذره ای و بلکه کمتر از آن».

این اظهار کوچکی و تواضع در برابر خدا ارتباط مستقیم با بینش توحیدی معصومین دارد و چون ایشان، بیش تر و بهتر از دیگران خدا را می شناسند، آنقدر عظمت الهی بر وجودشان پرتو افکنی می کند که اینگونه خود را در برابر او ناچیز می بینند و به عبارت بهتر دیگر در برابر خدا، خودی نمی بینند. همچنین معصومین (ع) میان مردم و همراه آنان زندگی می کردند و با رأفت و عطوفت وصف ناشدنی به ارشاد و هدایت آنان می پرداختند. و با وجود اینکه همه کمالات انسانی را در عالی ترین حد آن داریند و از شخصیت والا و گرانسنگی برخوردارند؛ هرگز خود را تافته جدا بافته از مردم نمی دانستند و توقع کرنش و خدمت از کسی نمی بردند و تکبر نمی ورزیدند و دیگران را حقیر نمی شمردند.

روایت شده که: «سلیمان بن داود صبحگاهان از حال اغنیاء و بزرگان می پرسید تا می رسید به مساکین با آنها می نشست و می گفت: مسکینی با مساکین نشسته». این در حالی است که حضرت سلیمان دارای قدرت و سلطنت بسیار گسترده ای بودند و به تصریح قرآن کریم نیروهای غیر عادی -مانند باد و شیاطین جنی- در اختیار و مسخر ایشان بود. چنانچه خود ایشان از خداوند اینگونه درخواست کرد: «هب لی ملکا لا ینبغی لأحد من بعدی إنک أنت الوهاب؛ حکومتی به من عطا کن که بعد از من سزاوار هیچ کس نباشد، که تو بسیار بخشنده ای!» (ص / ۳۵). پس اگر قدرت و شوکت ظاهری موجب برتری انسان بر دیگران و تکبر وی بر آنها می شد، حضرت سلیمان برای این کار از همه سزاوارتر بود. امیرمؤمنان (ع)، رفتار پیامبر بزرگوار اسلام را با مردم چنین توصیف می کند: «وقتی به مجلس می آمد پائین آن می نشست؛ کنار آخرین نفر و دیگران را نیز به همین رفتار سفارش می کرد و همگان را بهره مند می ساخت به گونه ای که هیچ کس احساس نمی کرد که دیگری بیش از او نزد پیامبر احترام دارد. با همنشین خود می نشست تا او برخیزد».

ابوسعید خدری روایت می کند که: «رسول خدا (ص) خود استر و شتر را علف می داد، و شتر را می بست، و خانه را جارو می کرد، و گوسفند را می دوشید، و نعلین را پینه می کرد، و جامه را وصله می زد، و با خدمتکار خویش غذا می خورد، و چون خادم از دستاس کردن خسته می شد او را یاری می داد، و از بازار چیزی می خرید و به دست یا به گوشه جامه خویش می گرفت و به خانه می آورد. با درویش و توانگر و خرد و بزرگ دست می داد و به هر کسی از نمازگزاران که می رسید، کوچک و بزرگ و سیاه و سفید و آزاد و بنده، ابتدا سلام می کرد. جامه خانه و بیرون او یکی بود. هر ژولیده و غبار آلوده که او را به دعوت می خواند از اجابت آن شرمگین نبود و آنچه را که به آن دعوت می کردند حقیر نمی شمرد اگرچه بجز خرمای پوسیده چیزی نبود. صبحانه را برای شام و شام را برای صبح نمی گذاشت. کم خرج، خوش خلق و نرم خو و بزرگ منش و نیکو معاشرت و گشاده رو و متبسم بود بی خنده، و اندوهناک بود بی تروشرئی. در امر دین محکم و استوار بود بی درشتی. متواضع بود بی مذلت و خواری، با سخاوت بود بی اسراف، به همه خویشان مهربان و...»

در سیره پیامبر اکرم (ص) می خوانیم: هرگز اجازه نمی داد به هنگامی که سوار بود افرادی در رکاب او پیاده راه بروند، بلکه می فرمود: «شما به فلاان مکان بروید و من هم می آیم و در آنجا به هم می رسیم، حرکت کردن پیاده در کنار سواره سبب غرور سوار و ذلت پیاده می شود!» و نیز می خوانیم: ایشان بر روی خاک می نشست، و غذای ساده همچون غذای بردگان می خورد، و از گوسفند شیر می دوشید، بر الاغ برهنه سوار می شد، لباس و کفش خویش را با دست خود وصله می زد.

این گونه کارها را حتی در زمانی که به اوج قدرت رسید -مانند روز فتح مکه- انجام می داد، تا مردم گمان نکنند همین که به جایی رسیدند باد کبر و غرور در دماغ بیافکنند و از مردم کوچه و بازار و مستضعفان فاصله بگیرند و از حال توده های زحمت کش بیگانه شوند.

در حالات علی (ع) نیز می خوانیم که او برای خانه آب می آورد و گاه منزل را جارو می کرد. امام حسن عسکری (ع) می فرمایند: «هر که در دنیا برای برادران خود فروتنی کند، در پیشگاه خداوند از صدیقان است و از شیعیان راستین علی بن ابیطالب می باشد. پدر و پسری از برادران مومنان امیرمؤمنان (ع) به محضر ایشان رسیدند. حضرت برای ایشان بلند شد و آنان را گرمی داشت و بر صدر مجلس نشانید و خود برابر آنها نشست و دستور داد غذایی آوردند و آن دو خوردند. پس از غذا قنبر طشت و آفتابه و حوله آورد تا بر دست مرد آب بریزد. حضرت از جای برخاست و آفتابه را گرفت تا بر دست مرد بریزد. آن مرد خود را بر خاک مالید و گفت: یا امیر المؤمنین خدا مرا در حالی ببیند که شما آب بر دست من ریزی؟ حضرت فرمود: بنشین و دست بشوی که خدای عزوجل تو را در حالی می بیند که برادرت که فرقی با تو ندارد و بر تو امتیاز و فضیلتی ندارد، خدمت می کند و می خواهد که با این خدمت، خداوند در بهشت ده برابر جمعیت اهل دنیا عطايش فرماید. پس مرد نشست، و علی (ع) به او فرمود: ترا قسم می دهم به حق عظیمی که برای من می شناسی و حرمتش را بجای آوردی و برای خدا تواضع کردی -تا جای که خداوند در مقابل آن این پاداش را به تو داد که مرا مأمور کرد تا با خدمت کردنم تو را گرمی بدارم- سوگند می دهم با آرامش دست خود را بشوئی همچنان که اگر قنبر به دست تو آب می ریخت. آن مرد چنین کرد، و چون تمام شد حضرت (ع) آفتابه را به محمدبن حنفیه داد و فرمود: پسرم اگر این پسر بدون پدرش نزد من آمده بود، خودم آب بر دستش می ریختم، و لکن خداوند ابا دارد که بین پدر و پسر وقتی در جایی با هم هستند یکسان رفتار شود. بلکه پدر بر دست پدر آب ریخت و پسر باید بر دست پسر آب ریزد، پس محمدبن حنفیه بر دست پسر آب ریخت». سپس امام حسن عسکری (ع) فرمودند: «کسی که در این زمینه از علی (ع) پیروی کند، شیعه حقیقی است». و در تاریخ امام حسن (ع) می خوانیم که با وجود داشتن مرکب های متعدد، بیست مرتبه پیاده به خانه خدا مشرف شدند و می فرمودند: «من برای تواضع در پیشگاه خدا این عمل را انجام می دهم».

روایت کرده اند که روزی امام حسین (ع) از کنار جمعی از مساکین گذشت که عباهای خود را افکنده بودند و نان خشکی در پیش داشتند و می خوردند. چون حضرت را دیدند، او را دعوت کردند. حضرت از اسب خویش پیاده شدند و فرمودند: «خدا متکبران را دوست ندارد و نزد ایشان نشست و با آنها غذا میل فرمودند. سپس به آنها فرمودند: چون من دعوت شما را اجابت کردم، شما نیز من را اجابت کنید و آنها را به خانه برد و پذیرایی و نوازش نمود...» شخصی از اهل بلخ روایت کند که: «با حضرت علی بن موسی الرضا (ع) در سفر خراسان همراه بودم روزی سفره ای پهن کردند، پس حضرت همه ملازمان خود از خادمان، و غلامان سیاه را بر سفره جمع کردند، من عرض کردم: فدای تو شوم اگر سفره جدائی از برای ایشان قرار دهی بهتر است. فرمود: ساکت باش، به درستی که: خدای همه یکی و دین همه یکی و پدر و مادر همه یکی است، و جزای هر کس را به قدر عمل او می دهند». امام رضا (ع) به خدمتکاران فرموده بود: «هرگاه من به خانه آمدم و شما مشغول غذا خوردن بودید، از جا برنخیزید». شبی امام رضا (ع) میهمان داشتند. چراغ خانه خاموش شد. میهمان تصمیم گرفت چراغ را روشن کند. امام اجازه نداد و فرمودند: «ما میهمان خویش را به کار وادار نمی کنیم».

و خلاصه اینکه با مطالعه و بررسی سیره و روش زندگی معصومین (ع) در می بایم که ایشان با وجود مقام فوق العاده علمی و معنوی خود، برخوردی متواضعانه با بندگان خدا داشتند. پس سزاوار است هر مسلمان خواهان کمال و سعادت به پیشوایان خود اقتدا کرده و از غرور و تکبر دوری گزیند. چنانچه قرآن کریم می فرماید: «لقد کان لکم فی رسول الله أسوه حسنه لمن کان یرجوا الله و الیوم الآخر و ذکر الله کثیرا؛ مسلما برای شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی بود، برای آنها که امید به رحمت خدا و روز رستاخیز دارند و خدا را بسیار یاد می کنند» (احزاب / ۲۱).

ملا مهدی نراقی - علم اخلاق اسلامی (ترجمه جامع السعادات) - ج ۲ صفحه ۴۳۶

علی اصغر الهامی نیا - سیره اخلاقی معصومین - صفحه ۱۳۱-۱۳۷

شیخ عباس قمی - منتهی الامال

محمد محمدی ری شهری - میزان الحکمه - ج ۱۴

کلید واژه ها

فروتنی اخلاق اولیای الهی و ویژگی های امام و ویژگی های پیامبران احادیث تاریخ زندگینامه

### تواضع ناپسند

اگر چه تواضع در برابر خداوند و مؤمنین یکی از ارزش های انسانی و صفات پسندیده می باشد ولی اینگونه نیست که در تعالیم اسلامی، این خصالت در تمامی موارد و در مقابل تمامی افراد پسندیده محسوب شود. بلکه از نظر دین اسلام برخی از اقسام تواضع نکوهیده می باشند چنانچه برخی از اقسام تکبر مورد سفارش قرار گرفته اند.

تواضع برای کافر و فاسق

افرادی هستند که نباید در برابر آنها هیچگونه خضوع و فروتنی کرد بلکه باید برابر آنها برتری جست مانند کفار. در برابر کافر نباید هیچگونه تواضع کرد زیرا مورد بغض خدا هستند و خود را از درجه انسانیت ساقط کرده و از هر پستی پست تر کرده اند، بلکه فردای قیامت آرزو می کنند که ای کاش خاک بوم «إنا أنذرناکم عذابا قریبا یوم یُنظر المرء ما قدم یداه و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا؛ و ما شما را از عذاب نزدیکی بیم دادیم! این عذاب در روزی خواهد بود که انسان آنچه را از قبل با دست های خود فرستاده می بیند، و کافر می گوید: «ای کاش خاک بوم (و گرفتار عذاب نمی شدم)!» (نبا/ ۴۰)

همانطور که باید در برابر مؤمن خاضع شد و تذلل کرد، در برابر کافر باید برتری جست و از موضع قدرت برخوردار کرد. اگر مؤمنی برای کافری فروتنی کند در حقیقت ایمان به خدا را خوار و کفر به او را عزیز داشته، در حالی که اینگونه نیست زیرا عزت برای خدا و پیغمبر (ص) و مؤمنین است «لله العزه و لرسوله و للمؤمنین» (منافقون/ ۸)

ص: ۱۹۹۷

و نیز در برابر کسی که ستم را پیشه خود قرار داده و یا متجاهر به فسق شده یعنی بی باک و بی پروا، آشکارا گناه می کند، نباید فروتنی کرد بلکه باید برای خدا بر آنها غضبناک بود و با روی ترش با ایشان مواجه شد چنانچه امیرالمؤمنین می فرماید: «أمرنا رسول الله (ص) أن نلقى أهل المعاصي بوجوه مكفهرة؛ پیغمبر اکرم به ما امر فرمود با اهل معصیت با چهره در هم کشیده مواجه شویم.» (کافی، باب الامر بالمعروف و النهی عن المنکر)

### تواضع برای متکبران

در برابر انسان متکبر که دیگران را کوچک و خوار می کند نیز، نباید متواضع بود. زیرا اولاً خضوع در برابر متکبر یک نوع ذلت و خواری است که عقلاً و شرعاً ناپسند است. در حدیثی از امام صادق (ع) می خوانیم: «إن الله عز و جل فوض إلى المؤمن أموره كلها و لم يفوض إليه أن يكون ذليلاً- أما تسمع قول الله عز و جل يقول و لله العزه و لرسوله و للمؤمنين فـالمؤمن يكون عزيزاً و لا- يكون ذليلاً..؛ خداوند اختیار تمام امور مؤمن را به خودش واگذار کرده ولی به او اختیار نداده که ذلیل باشد. آیا نشنیده ای که خداوند می فرماید: «و عزت به خداوند و رسولش و مؤمنین اختصاص دارد» پس مؤمن عزیز است و ذلیل نمی باشد.»

ثانیاً تواضع برای متکبر، سبب جرأتش بر این کار ناشایست می شود. چنانچه اگر در برابر او فروتنی نکنند، ممکن است متنبه شده و تکبر را ترک نماید. پس از باب امر به معروف و نهی از منکر باید در برابر او تکبر کرد.



پیامبر اکرم (ص) می فرمایند: «هر گاه به اهل تواضع از امت من رسیدید برای ایشان فروتنی کنید و هر گاه به متکبران رسیدید با ایشان تکبر کنید.» زیرا تکبرتان بر آنها سبب خواریشان می گردد «قال (ص): إذا رأيتم المتواضعين من أمتي فتواضعوا لهم و إذا رأيتم المتكبرين فتكبروا عليهم فإن ذلك لهم مذله و صغار»

تواضع فقیر برای ثروتمند

تواضع برابر اغنیاء و ثروتمندان اگر به ملا-حظه ثروت و طمع به مال دنیا از آنها باشد بسیار مورد نهی قرآن مجید و روایات است. در قرآن می فرماید: «و لا- تمدن عینیک إلی ما متعنا به أزواجنا منهم زهره الحیاه الدنیا لفتنهم فیہ؛ و چشمان خود را بینداز به آنچه داده ایم به اصناف ایشان از زینت زندگانی دنیا تا آزمایش کنیم ایشان را در آن» (طه / ۱۳۱) و در حقیقت تواضع به ثروتمندان به جهت ثروتشان خضوع به مال دنیاست که آن را مؤثر دانسته و از خدا غافل شده است و این شرک به خداست.

رسول اکرم می فرمایند: «من أتی ذا میسرہ فتخشع له طلب ما فی یدیه ذهب ثلثا دینہ - ثم قال- و لا تعجل و لیس یكون الرجل ینال من الرجل المرفق فیبجله و یوقره فقد یجب ذلک له علیہ و لکن تراه أنه یرید بتخشعه ما عند الله و یرید أن یختله عما فی یدیه؛ هر که نزد ثروتمندی بود و از سر چشم داشت به آنچه او دارد در برابرش کرنش کند، دو سوم دینش از بین می رود. سپس فرمودند: سراسیمه نشو؛ چنین نیست که هر کس از شخص ثروتمندی به چیزی برسد و بدین سبب او را احترام و تجلیل کند، لزوما دو سوم دینش از بین برود. بلکه بین که آیا قصدش از این کرنش پاداش الهی است یا می خواهد او را فریب دهد و آنچه را دارد از دستش در آورد.»

ص: ۱۹۹۹

شاید علت اینکه دو سوم ایمانش می رود این باشد که چون ایمان سه جزء دارد: اعتقاد به قلب و اقرار به زبان (شهادتین) و عمل به ارکان (اداء واجبات و ترک محرمات). همچنین فروتنی در برابر ثروتمندان به طمع مال آنها گاهی به قلب تنها است؛ گاهی به زبان نیز می آورد و گاهی به قدری شدید است که به اعضاء هم سرایت می کند. چون غالباً طمعکاران برابر ثروتمندان به قلب خاشع می شوند و با زبان هم به تملق و چاپلوسی برای آنها پرداخته و کوچکی می کنند، دو قسمت ایمانشان زایل می شود و اگر با سایر اعضای بدن هم خشوع کند مثلاً دست و پایشان را بیوسد یا با بدنش حرکات خشوع آمیز کند، تمام دین خود را از کف داده چون هر چه داشته و می توانسته در برابر مخلوقی صرف کرده و دیگر چیزی برای خالقش باقی نگذاشته است.

باید متوجه بود -چنانچه در حدیث فوق اشاره شده- که نهی از تواضع برای غنی فقط به جهت مال است و گرنه اگر به عنوان دیگر مانند ایمان و تقوی و غیره باشد باید متواضع بود و هیچ مانعی ندارد بلکه مورد امر است. ولی باید متوجه باشد که به تواضع به مال نکشد و نشانه اش آن است که تواضع او در برابر فقیران با ایمان و تقوی و ثروتمند با ایمان و تقوا یکسان است.

بر عکس آنچه رایج است، سزاوار است که مومنین ثروتمند در برابر فقرا تواضع کنند. حضرت امیرالمؤمنین (ع) می فرماید: «چه بسیار نیکوست تواضع کردن ثروتمندان برای فقرا و مستمندان برای رضای خدا و بهتر از آن تکبر کردن تهیدستان است بر ثروتمندان از راه تکیه به خدا». به این گونه که مستمند در برابر ثروتمند تملق های گدایانه و افتادگی های خسیسانه را ترک و در برابر مالش خضوع نکنند نه اینکه خود را بالاتر و برتر ببینند و کبر کند. اگر ثروتمند به مال خود می نازد و می بالد فقیر هم باید به خداوندی که خزینه های آسمان ها و زمین از اوست تکیه داشته باشد و خود را بی نیاز بداند.

معنای اینکه نباید در برابر کافر و فاسق و ثروتمند و متکبر تواضع کرد این نیست که خود را ذاتا بالاتر از آنها بدانند و آنها را از خود پست تر شمارد و توقع کوچکی از آنها داشته باشد. بلکه باید خود و ایشان را بنده عاجزی بدانند که نجات و هلاک هر دو به دست خداست. بنابراین هر بنده ای اگر کسی را که ظاهرا بدتر از خود است، ببیند باید با خود بگوید: شاید او نجات یابد و من هلاک شوم، پس او را در واقع از خود بدتر نداند و از عاقبت کار ترسان باشد و نیز بگوید: شاید خوبی او نهفته و باطنی باشد به این معنی که در او خلق کریمی باشد بین او و خدا و خدا او را مورد رحمت قرار دهد و عاقبت کارش با توبه و اعمال نیک پایان یابد، ولی نیکی من ظاهری است که ایمن از آفاتی که آن را نابود کند نیست.

و به طور خلاصه نباید شخصیت را ملاحظه کرد بلکه تنها برای فرمانبرداری و عمل کردن به وظایف ایمان، کسی را که خدا دشمن می دارد، دشمن بدارد و برایش تواضع نکنند، نه اینکه کبر بفروشد. چون تکبر عبارت از طغیان و سرکشی نفس و غفلت از بزرگی خدا و فراموشی حقارت و ذلت خود است، خودش را صاحب شان و مقامی می بیند و دیگران را نسبت به خود پست و حقیر می داند، این حالت خود پرستی ضد خداپرستی است و بنابراین در جمیع حالات مذموم و نکوهیده است و هیچ گاه مورد امر خدا قرار نمی گیرد.

برای واضح شدن اینکه غضب کردن برای خدا با تکبر نکردن منافاتی ندارد مثالی ذکر می کنیم: اگر سلطانی به نوکر خود امر کند که اگر فرزند من بی ادبی کرد، او را تنبیه کن. پس اگر از فرزند خطایی سر زد، نوکر باید بر او خشم کند و او را کتک بزند و گرنه امر سلطان را پیروی نکرده است و در عین حال هرگز بر او تکبر نمی کند و خود را بالاتر از او نمی بیند بلکه او را عزیزتر و بالاتر از خود نزد سلطان می بیند.

و باید دانست که اگر حالت غضب کردن با تکبر کردن جمع شد، آن غضب برای خدا نیست بلکه برای هوای نفس است.

پس مراد از تکبر در برابر کافر و فاسق و متکبر، عزیز داشتن معیارهای الهی و آشکار کردن بزرگی آن است. به اینصورت که در برابر کافر اصلاً خضوع نکند و عزت ایمان به خدا را که بزرگترین نعمت است را برای او ظاهر کند و در برابر اهل معصیت نیز تقوی را که ملاک گرامی بودن نزد خداست آشکار سازد و در برابر ثروتمند، ناچیزی دارایی او را که سبب ناز و کبرش شده در برابر خزائن الهی ظاهر کند و برای دارایی اش هیچگونه کوچکی نکند و در برابر متکبر عملاً به او بفهماند که کبریایی مختص به آفریدگار است و هر کس غیر او تکبر کند، احمق است.

اگر اینطور عمل شود هیچ خودیت و هوای نفسی در کار نیست بلکه فقط عزیز داشتن و اظهار بزرگی معیارهای الهی است نه قلدری و نخوت و غرور نفس. ولی باید سخت مواظب بود که هنگام عمل اشتباه نشود.

عبدالحسین دستغیب- گناہان کبیرہ جلد ۲- صفحہ ۱۵۷-۱۶۲

ملا مہدی نراقی- علم اخلاق اسلامی (ترجمہ جامع السعادات) جلد ۲- صفحہ ۴۲۹-۴۳۲

محمد محمدی ری شہری- میزان الحکمہ جلد ۱۴

کلید واژه ها

فروتنی تکبر ثروت خدا کافر باورها قرآن

### توصیه امام کاظم علیه السلام به علی ابن یقظین

امام کاظم (ع) به جناب علی ابن یقظین (که وزیر ہارون بود) دستور می داد کہ در دستگاہ آن ظالم جبار بماند. او ہر وقت از امام اجازہ ی کنارہ گیری از وزارت می خواست، امام (ع) می فرمود: تو باید آنجا باشی. «شاید خدا بہ وسیلہ ی تو شکستہ ای را منجبر سازد و آتشی را کہ از جانب مخالفان حق افروختہ می شود، خاموش گرداند. ای علی، کفارہ ی اعمال شما احسان بہ برادران [ایمانی] شماسست. تو با من عہد کن کہ ہر یک از دوستان من آنجا مشکلی داشت حل کنی، من ہم متعہد می شوم کہ تا آخر عمرت نہ فقر و تہی دستی بہ سراغت بیاید نہ تیزی شمشیری بہ تو رسد کہ کشتہ شوی و نہ روی زندان بینی».

آنچنان امام (ع) لطف و عنایت بہ علی بن یقظین داشت کہ داود رقی گفته است: من سالی روز عید قربان در منی خدمت امام کاظم (ع) رسیدم، بہ من فرمود: دیروز در عرفات بودم، علی بن یقظین از قلبم دور نشد. از اول موقف تا آخر یاد او بودم و او را دعا می کردم.

اما امام (ع) با این ہمہ لطف و عنایت کہ دربارہ ی علی بن یقظین داشت، یک بار از او تکدر خاطر پیدا کرد و بہ او اظہار بی مہری کرد و آن بدان سبب بود کہ روزی ابراہیم جمال (مردی شترچران در بیابان) برای کاری در خانہ ی علی بن یقظین وزیر آمد. آن روز علی بن یقظین مشاغلی داشت و اذن ملاقات با وزیر بہ او دادہ نشد و همان سال علی بن یقظین عازم سفر حج شد و قبلا در مدینہ بہ در خانہ ی امام کاظم (ع) آمد اما اذن ملاقات دادہ نشد. او سخت مضطرب شد و سہ روز بعد در بیرون منزل، خدمت امام (ع) رسید و پس از عرض ادب و احترام پرسید: ای مولای من، از من چہ تقصیری سر زده است کہ بہ خانہ ی خود راہم ندادہ اید؟

ص: ۲۰۰۳

فرمود: بدان سبب بود که تو ابراهیم جمال را به خانه ات راه ندادی. امسال حج تو مقبول در گاه خدا نخواهد بود تا ابراهیم از تو راضی گردد و عفو کند.

علی گفت: ای سید و مولای من، من اکنون در مدینه ام و ابراهیم در کوفه است و موسم حج نزدیک است؛ من چگونه می توانم ابراهیم را ببینم و از او رضایت بطلبم؟

فرمود: من وسیله برایت فراهم می کنم و به کوفه می رسانمت. تو شب که شد برو به بقیع اما احدی از اصحاب و غلامانت آگاه نشود. آنجا شتری زین کرده و آماده می بینی، آن را سوار شو و در کوفه بر در خانه ی ابراهیم جمال پیاده شو.

علی شب به بقیع رفت و سوار بر شتر شد. در یک لحظه خود را در کوفه بر در خانه ی ابراهیم جمال دید. از شتر پیاده شد و در را کوبید. ابراهیم پشت در آمد و پرسید کیست؟ صدا آمد که علی بن یقینم.

ابراهیم از شنیدن این اسم حیرت زده شد، که در این وقت شب جناب وزیر در خانه ی من چه می کند؟

علی صدا زد: ای ابراهیم، بیا که کارم گیر کرده و مشکلم جز به دست تو حل نخواهد شد. از این حرف، ابراهیم متحیر شد که من چه کاره ام که گره از کار وزیر خلیفه بگشایم؟ در را باز کرد و وزیر را مقابل خود دید. عرض احترام و ادب کرد. علی داخل خانه شد و گفت: ای ابراهیم، مولای من به خاطر تو از من روی گردان شده و فرمود: تا ابراهیم از تو راضی نشود، من از تو راضی نخواهم شد و خدا نیز عملت را قبول نخواهد کرد. حالا آمده ام از تو رضایت بطلبم. مرا ببخش و از تقصیرم درگذر.

ابراهیم اظهار شرمندگی کرد و گفت: من کسی نیستم. خدا و رسول و امامان علیهم السلام از تو راضی باشند. اگر هم چیزی بوده من از تو کمال رضایت دارم.

علی گفت: اگر از من راضی هستی، این کار را که می گویم انجام بده. من صورتم را روی خاک می گذارم، تو پای خود را روی صورت من بگذار و آن را زیر پای خود بمال.

ابراهیم گفت: این بی ادبی را هرگز نمی کنم.

علی گفت: من هم از در خانه ات نمی روم، مگر اینکه آنچه گفتم انجام بدهی.

او را قسم داد تا ناچار ابراهیم پذیرفت. علی بن یقظین وزیر صورت خود را روی خاک گذاشت و ابراهیم جمال شترچران پای خود را روی صورت او گذاشت و زیر پای خود مالید.

علی در آن حال می گفت: «اللهم اشهد؛ خدایا تو شاهد باش [که اطاعت امر مولایم کردم]»

از جا برخاست و از ابراهیم متشکرانه خداحافظی کرد و سوار بر شتر شد و همان لحظه خود را در مدینه بر در خانه ی امام کاظم (ع) دید. از شتر پیاده شد و امام (ع) در به روی او گشود و به او خوشآمد فرمود. این ماجرا نشان می دهد که کوچک ترین تعدی به حقوق بندگان خدا و کمترین بی حرمتی از یک مقام بالا به یک فرد عادی از دید خدا و اولیای خدا (ع) پنهان نمی ماند و مورد مؤاخذه و عقاب قرار می گیرد.

منابع

سید محمد ضیاء آبادی- عطر گل محمدی ۴- صفحه ۲۱۷-۲۲۰

کلید واژه ها

طی الارض حقوق انسانی امام کاظم (ع) علی ابن یقظین اولیای الهی داستان اخلاقی

ص: ۲۰۰۵

هر صفتی که در نفس انسانی است، اگر در عمل از آن پیروی نکنند بلکه ضد مقتضای آن عمل نمایند، متدرجا آن صفت برطرف می شود و چون ضد صفت کبر، تواضع است، پس یگانه راه چاره قطعی مرض کبر، فروتنی در گفتار و کردار است. بنابراین لازم است اهمیت تواضع و حقیقت و اقسام آن به طور اجمال یادآوری شود.

### فضیلت تواضع:

آیات و روایات در موضوع تواضع بسیار بوده و برای اهمیت آن کافی است که پروردگار عالم، حبیب خود را که اشرف مخلوقات و علت ایجاد کائنات است، امر به تواضع می فرماید که: «بال فروتنی خود را برای مومنین که تو را پیروی می کنند پهن کن» (سوره حجر / آیه ۸۸) و بندگان مقرب خود را به این صفت کمالی ستوده و می فرماید: «بندگان رحمان آنهاست که روی زمین از روی تواضع راه می روند» (سوره فرقان / آیه ۶۳). حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «در آسمان، دو ملک است که موکل بر مردمانند. هرکس تواضع کند او را عزیز و بلند مرتبه می نمایند و هرکس تکبر کند او را ذلیل و خوار می کنند». حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام می فرماید: «از مرض کبر، خدای تعالی بندگان مومن خود را ننگه می دارد به وسیله نمازها و زکات ها و کوشش در روزه روزهایی که واجب گردیده، تا نفس های ایشان رام گردد و دل هایشان ساکن گردد و بیرون بردن کبر و تبختر از ایشان برای آنچه در این ها است از مالیدن رخسارهای کریمه به خاک مذلت از روی فروتنی و چسبانیدن اعضای شریف به زمین برای کوچکی و از فرا رسیدن شکم ها به پشت ها از داشتن روزه به جهت رام شدن نفس سرکش».



معنی تواضع و اقسام آن:

تواضع حالتی در نفس است که از آن به فروتنی و شکسته نفسی و پست شمردن و ذلیل داشتن خود تعبیر می شود چنانچه به حسب تکوین و واقع امر چنین است یعنی انسان از خودش هیچ ندارد. تواضع به حسب مورد سه قسم است: تواضع در برابر خداوند و در برابر پیغمبر و امام علیه السلام و در برابر مردم.

تواضع با پروردگار-

هرگاه انسان یقین کند و بفهمد که اصل وجود و تمام متعلقات آن همگی از خداست و بدون استحقاق و طلب او را مورد نعمت های بی اندازه و شماره قرار داده و هر چه هست و هر چه دارد همه از او است، حالتی در نفس پیدا می شود که از آن تعبیر به شکستگی و ذلت در برابر بزرگی حق می شود. و این حالت لوازم چندی دارد از آن جمله اطاعت و انقیاد در برابر او و سعی در فرمانبرداری او است از روی اخلاص و همیشه در مقام تحصیل رضای او است و خود را همیشه در انجام وظائف بندگی مقصر می بیند. چون او را آن طوری که سزاوار است نپرستیده است و خود را صاحب هیچ حقی نمی بیند. از آن جمله تجدید شکر نزد نعمت های تازه ای است که به او می رسد و مستحب است در آن حال بلکه هرگاه یاد نعمت گذشته ها را که می کند سجده شکر کند.

تواضع برای نعمتهای خدا:

نعمت را بزرگ می بیند و گرامی می دارد و چون از طرف محبوب و منعم حقیقی او است خصوصا انواع خوردنی ها و آشامیدنی ها- و مرویست که اگر طعامی خوردید و به شما صدمه ای زد، نگوئید فلان طعام بد است و مرا مریض کرد، بلکه بگوئید مزاج من مساعد و مناسب با فلان طعام نبود و بی مورد صرف کردم. در هنگام طعام خوردن، باید بنده وار بنشیند و بنده وار چیز بخورد. نشستن رسول خدا صلی الله علیه و آله بر سر سفره مانند نشستن او در تشهد نماز (متورکا) بود. از تواضع با خداوند بزرگ داشتن شعائر و حرمت الهی است. و همچنین گرامی داشتن قرآن مجید و اسماء شریفه خداوند است بدون طهارت آنها را مس نباید کرد و مخصوصا در دست و پا نباید بیفتد. پاها را به سوی آن ها دراز نکند و به طور کلی بررگ داشتن هر چه نسبت به خدا دارد، مانند مساجد. چنانچه خودش می فرماید: «مساجد مال خدا است» بنابراین در مسجد نباید آب دهان بیاندازد و با بوی بد وارد شود یا صدای بلند بدهد یا حرف دنیا بزند که تمام خلاف تواضع است.

ص: ۲۰۰۷

تواضع با پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام:

از بالاترین آثار تواضع با خداوند، تواضع با پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام است زیرا ایشان آیات اعظم خدایند و نمایندگان و خلفای اویند و تواضع به آنها تواضع به خدا است. و آنچه بتواند از کوچکی نباید مضایقه کند. از تواضع با ایشان، مس نکردن اسمای آن ها بدون طهارت است و مقدم نشدن بر قبورشان در نماز است. وقتی که نامشان برده می شود، باید با تجلیل و احترام اسمای مبارکشان را به زبان جاری ساخت و برایشان درود و سلام فرستاد. بعضی از بزرگان اگر وضو نداشتند نام شریف معصومین را به زبان جاری نمی کردند. مرویست که حضرت صادق علیه السلام هنگام بردن نام حضرت محمد صلی الله علیه و آله چنان خم می شد که صورت مبارکش نزدیک زانوهایش می رسید. و از تواضع با پیغمبر و امام است، تواضع در برابر علمای عاملین و سلسه جلیله سادات.

تواضع با مردم:

مردم همه در عنوان اولی، در عرض و مساوی یکدیگرند و همگی مخلوق و مقهور و تحت تربیت رب العالمین اند. و چنانچه هر کس در هر مقامی که باشد، حق تکبر کردن و بزرگی فروختن به دیگری عقلا و شرعا ندارد. همچنین استحقاق تواضع و خضوع از دیگری نیز ندارد مانند غلامان سلطان که هیچ یک حق تکبر کردن بر دیگری ندارد و استحقاق تواضع از دیگری نیز برای او نیست، چون همه مانند یکدیگرند. و چنانچه اگر غلامی به دیگری تکبر کند، مورد مذمت و ملامت عقلا است. همچنین اگر توقع تواضع و فروتنی از دیگری داشته باشد، عقلا او را مذمت و ملامت می کنند. چون همه مانند یکدیگرند. لیکن به عنوان دوم، بعضی از افراد بشر عنوان ویژه ای می گیرند که عقل و شرع آن را تعظیم و امر به اکرام و احترام آن کرده است. در این صورت استحقاق فروتنی را پیدا می کنند و دیگران باید برایشان تواضع و خضوع نمایند، مانند عنوان پدر و مادری که عقلا و شرعا سزاوار است فرزندان شان برایشان فروتنی کنند. و در حقیقت تواضع برای والدین، تواضع برای خدا است، چون واسطه ربوبیت پروردگار و مورد امر خدا او است. و مانند عنوان ایمان و تقوا که باید برای هر صاحب ایمان و تقوای فروتنی کرد، زیرا مومن وابسته به خدا است و مورد نظر و اکرام او است. حضرت باقر علیه السلام می فرماید: «حرمت مومن نزد خداوند از حرمت کعبه بیشتر است» در حقیقت، خضوع برای مومن به جهت ایمانش، خضوع برای خدا است. در مقابل، عنوان هائی است که برای صاحبان آن نباید هیچ گونه خضوع و فروتنی کرد بلکه باید برابر آنها ترفع جست مانند کفر- در برابر کافر نباید هیچ گونه تواضع کرد زیرا مورد بغض خدا است و خود را از درجه انسانیت انداخته و از هر پستی پست کرده است. بلکه فردای قیامت آرزو می کند که کاش خاک بودم. و نیز در برابر کسی که ستم را پیشه خود قرار داده و یا متجاهر به فسق شده، یعنی بی باک و بی پروا، آشکارا حرمت خدا را هتک می کند، نباید فروتنی کرد، بلکه باید برای خدا بر آنها غضبناک بود و با روی ترش با ایشان مواجه شد.

ص: ۲۰۰۸

تواضع برای متکبر نیز غلط است:

در برابر آن احمقی که تکبر می کند و دیگران را کوچک و خوار می دارد، نباید متواضع بود. زیرا اولاً- خضوع در برابر متکبر، یک نوع مذلت است که عقلاً- و شرعاً ناپسند است. ثانیاً تواضع برای متکبر، سبب جرأتش برای ادامه این حرکت ناشایست می گردد چنانچه اگر از او نخرند و برایش فروتنی نکنند، ممکن است متنبه شده تکبر را ترک نماید. پس از باب نهی از منکر باید به او تواضع نکرد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «هرگاه به اهل تواضع از امت من رسیدید، با ایشان فروتنی کنید، هرگاه به تکبر کنندگان رسیدید، با ایشان تکبر نمائید زیرا تکبرتان بر آنها سبب خواریشان می گردد.»

تواضع نکردن با کبر فرق می کند:

آنچه گذشت که در برابر کافر و فاسق و متکبر نباید تواضع کرد، بلکه باید بر آنها فزونی جست و خشمناک بود چون مورد خشم خدایند، معینش این نیست که خود را بالذات از آنها بالاتر بداند و آنها را از خود پست تر شمارد و توقع کوچکی کردن از ایشان داشته باشد و خود را نسبت به آنها صاحب شأن و مقامی ببیند، بلکه باید خود و ایشان را بنده عاجزی بداند و هرکس اهل نجات شد، به توفیق خدا است و هرکس هلاک شد به خذلان او است. و ممکن است همان کافر یا فاسق موفق به توبه و عاقبت به خیر گردد، بلی فعلاً چون به ما چنین دستور داده شده، با ایشان سرسنگینی می کنیم نه اینکه خدای نکرده کبر می فروشیم و بالجمله، شخصیت اصلاً نباید ملاحظه شود و تنها برای فرمانبرداری و عمل کردن به وظائف ایمان، آنچه را که خدا دشمن می دارد او هم دشمن بدارد و برایش خضوع نکند.

ص: ۲۰۰۹

تکبر با بندگی سازگار نیست:

چون تکبر عبارت از طغیان و سرکشی نفس و غفلت از بزرگی خدا و فراموشی حقارت و ذلت خود است، خودش را صاحب شأن مقامی می بیند و دیگران را نسبت به خود پست و حقیر می داند، این حالت خودپرستی، ضد خداپرستی است و لذا در جمیع حالات، مذموم و هیچگاه مورد امر و مدح خدا قرار نمی گیرد. پس مراد به کبر در برابر کافر و فاسق و ثروتمند متکبر، همانا عزیز داشتن جهت خدائی و آشکار کردن بزرگی آن است که در برابر کافر اصلاً خضوع نکند و عزت ایمان به خدا را که بزرگترین نعمت او است در نظرش ظاهر کند و در برابر اهل معصیت نیز عزت تقوا را که ملائک گرامی بودن نزد خدا است، آشکار سازد و در برابر ثروتمند، کوچکی مکتش را که سبب ناز و کبرش شده، عزت و بزرگی خزائن الهی را ظاهر کند و هیچ گونه فروتنی برای دارائش ننماید و در برابر متکبر عملاً او را تحمق و تجهیل کرده به او بفهماند که کبریائی مختص به حضرت آفریدگار است و غیر او هرکس تکبر کند احمق است.

تواضع برای ثروت ثروتمند هلاک کننده است:

تواضع برابر اغنیا و ثروتمندان اگر به ملاحظه ثروت و طمع به مال دنیا از آن ها باشد بسیار مورد نهی قرآن مجید و روایات است. در قرآن می فرماید: «و چشمان خود را مینداز به آنچه داده ایم به اصناف ایشان از زینت زندگانی دنیا تا آزمایش کنیم ایشان را در آن» (سوره طه / ایه ۱۳۱) و در حقیقت تواضع به ثروتمندان به جهت ثروتشان، خضوع به مال دنیا است که آن را موثر دانسته و از خدا غافل شده است و این شرک به خدا است.

ص: ۲۰۱۰

تواضع نسبت به اشخاص فرق می کند:

تواضع را حدی است که اگر از آن گذشت، گاه موجب ذلت و هتک حرمت شخص می شود، و مومن نباید کاری که موجب هتک او می شود مرتکب گردد. بنابراین باید در موارد تواضع و کیفیت آن کاملاً رعایت میانه روی را نمود. مثلاً تواضع برای والدین یا رحم باید بیشتر از بیگانه باشد و تواضع برای علمای عاملین و سادات، باید بیش از دیگران باشد و تواضع برای بزرگ قوم، باید از تواضع برای آن قوم بیش باشد زیرا اگر تواضعی که مناسب والدین و علما و سادات باشد مثلاً بوسیدن دست آنها، گاه می شود برای دیگران موجب هتک و خواری شخص است. بنابراین در تواضع با اشخاص باید رعایت مقامات و حالات ایشان را کرد.

نشانه های تواضع:

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «از تواضع این است که شخص در نشستن با پایین مجلس راضی باشد و ابتدا به سلام کند، با هر کس برابر شود و جدال را ترک کند هر چند حق با او باشد و دوست نداشته باشد به تقوا ستوده شود» یعنی هر کس به این چهار چیز مداوت کند از فضیلت تواضع بهره مند می شود یا اینکه از نشانه های تواضع این چهار چیز است.

و امیرالمومنین علیه السلام در ضمن وصیتش میفرماید: «بر تو باد به فروتنی، زیرا از بزرگترین عبادت ها است».

در سفینه البحار مرویست که موسی بن عمران پس از هر نماز، طرف راست و چپ صورتش را برای تواضع نسبت به خداوند به خاک می مالید و به همین جهت خداوند او را کلیم خود قرار داد.

ص: ۲۰۱۱

حضرت رضا علیه السلام می فرماید: «تواضع این است که به مردم بدهی آنچه دوست داری به تو بدهند».

حسن بن جهم از آن حضرت پرسید: اندازه تواضع چیست؟ در پاسخ فرمود: تواضع درجاتی دارد از آن جمله اینکه، مرد اندازه خود را بشناسد و آن را در جای شایسته آن فرود آورد و دلی سالم داشته باشد و نخواهد به کسی چیزی دهد، جز آنچه می خواهد که به خود داده شود. و اگر از کسی بدی دید، به خوبی آن را جلو گیرد. (در برابر بدی نیکی کند) و خشم خود را فرو خورد، از مردم گذشت کند و خداوند نیکی کنندگان را دوست می دارد.

پیشوایان ما از همه بیشتر فروتنی می کردند:

در سیفنه البحار مرویست که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام به مردی سودانی که سیاه و زشت بود، عبور فرمود به او سلام کرد و نزدش رفت و مقدار زیادی با او سخن گفت. پس فرمود: هرکاری داری بگو تا انجام دهم. گفتند ای پسر پیغمبر آیا به چنین شخصی نازل می شوی و از حوانجش می پرسی، در حالی که او به شما محتاج تر است. امام علیه السلام فرمود: بنده ای است از بندگان خدا و برادر دینی ما است و ما و او را بهترین پدرها که آدم ابوالبشر است و بهترین دین ها که اسلام است، جمع می کند و شاید روزگار ما را به او محتاج کند، پس ما را که بر او تکبر می کردیم از جمله فروتنی ها مشاهده کند.

ریشه کبر را به هر چه بشود باید برید:

ص: ۲۰۱۲

محمد بن مسلم مردی ثروتمند از اشراف کوفه و از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام است. روزی حضرت باقر علیه السلام به او فرمود: ای محمد، باید تواضع کنی. چون محمد از مدینه به کوفه برگشت ظرف خرما و ترازو برداشت و در مسجد جامع کوفه نشست و صدا می زد هر که خرما می خواهد بیاید و از من بخرد. ( این کار را برای از بین بردن کبر نفس می کرد). بستگانش آمدند و گفتند: ما را به این کار خود رسوا کردی. گفت: مولا-یم مرا امر به چیزی فرمود که مخالفتش را نخواهم کرد و از این محل اجتماع حرکت نمی کنم تا تمام خرمائی که در این ظرف است بفروشم. بستگانش گفتند: حال که می خواهی حتما خرید و فروش کنی پس در محلی که گندم آرد می کنند برو. آن جناب قبول کرد و شتر و سنگ آسیائی خرید و مشغول آرد کردن گندم شد. ( تا به این کار کبر نفس خود را از بین ببرد و خود را با یک فرد عادی برابر ببیند).

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۱۴۶ تا ۱۵۷

کلید واژه ها

تواضع کبر فروتنی خضوع

### اهمیت و ارزش فروتنی و تواضع در آیات و روایات

تواضع یکی از آداب و سنن و از ویژگی ها و خصوصیات انسان متخلق به اخلاق نیکو است. دین مقدس اسلام در این باره تأکید زیادی دارد که اینک به بیان برخی از آیات و روایات مربوط به این موضوع می پردازیم.

قرآن و تواضع

خدای متعال در آن جا که صفات و ویژگیهای بندگان خاص خود را برمی شمارد یکی از آن امتیازات را تواضع می داند و می فرماید: «وَعِبَادَ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا» (سوره فرقان/ آیه ۶۳)، بندگان خداوند رحمان آنهایی هستند که آرام و بی تکبر بر زمین راه می روند، هنگامی که جاهلان آنها را مخاطب سازند به آنها سلام می گویند و با بی اعتنایی و بزرگواری می گذرند.

ص: ۲۰۱۳

نخستین صفتی که خدای متعال بندگان خاص خود را به آن توصیف می کند، آرامی و وقار در راه رفتن و نداشتن ژست غرور آمیز است، زیرا شیوه راه رفتن حاکی از خصلت های درونی انسان است. برخی از افراد چندان متکبر و مغرورند که از شیوه راه رفتن آنها به خوبی می توان به غرور و نخوتشان پی برد. از این رو خدای متعال در جای دیگر از قرآن مجید راه رفتن از روی تکبر را با فلسفه خاصی نهی کرده و می فرماید: «و لا تمش فی الارض مرحا إنک لن تخرق الارض و لن تبلغ الجبال طولا» (سوره اسراء / آیه ۳۷)، در زمین از سر کبر و غرور گام برمदार، چرا که به نیروی خود زمین را نتوانی شکافت و به سربلندی به کوه ها نخواهی رسید.

و لقمان حکیم به فرزندش گفت: «و لا- تصعر خدک للناس و لا- تمش فی الارض مرحا إن الله لا یحب کل مختال فخور» (سوره لقمان / آیه ۱۸)، [پسرم!] با بی اعتنایی از مردم روی مگردان و مغرورانه بر زمین راه مرو، که خداوند هیچ متکبر مغروری را دوست ندارد.

تواضع در روایات

تواضع در راه رفتن

حضرت علی علیه السلام در توصیف اهل تقوا فرمود: «ومشیهم التواضع»، از جمله صفات برجسته پرهیزکاران این است که ره رفتن آنان از روی تواضع و فروتنی است.

تواضع و رفعت مقام

رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله وسلم تواضع را وسیله سربلندی و عظمت مقام انسان می داند و می فرماید: «إن التواضع یزید صاحبہ رفعة فتواضعوا یرفعکم الله»، تواضع و فروتنی وسیله سربلندی و سرافرازی است. تواضع کنید تا خدای متعال مقام شما را بلند گردند.

ص: ۲۰۱۴



امام صادق علیه السلام فرمود: «قال لقمان لابنه لا عز إلا لمن تدلل الله و لا رفعة إلا لمن تواضع لله»، حضرت لقمان به فرزندش فرمود: عزت از آن کسی است که برای خدا خضوع کند و افتخار بزرگی برای کسی است که برای خدا تواضع کند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «من تواضع لله رفعه الله فهو في نفسه ضعيف وفي أعين الناس عظيم»، کسی که به خاطر خدا تواضع کند خداوند مقام او را بالا می برد. [آنگاه فرمود:] شخص متواضع گرچه پیش خود ضعیف و حقیر است [خود را کوچک می شمارد] ولی در نظر مردم بزرگ است.

ملای رومی گوید: تواضع نشانه کمال عقل است.

امام صادق علیه السلام در ضمن حدیثی فرمود: «کمال العقل في ثلاث التواضع لله»، کمال عقل در سه چیز است، یکی از آنها تواضع برای خدا است.

تواضع از برترین عبادات

امیرمؤمنان علیه السلام در ضمن توصیه های خود به امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود: «و التواضع فإنه من أفضل العباده»، و تواضع را شیوه خود قرار ده، چرا که از برترین عبادات است.

تواضع و جلب محبت

امیر مومنان علیه السلام فرمود: «ثمره التواضع المحبه»، نتیجه تواضع جلب محبت و علاقه مردم است.

تواضع و پرورش عقل

امام کاظم علیه السلام فرمود: «كذلك الحكمة تعمر في قلب المتواضع و لا تعمر في قلب المتكبر الجبار لان الله جعل التواضع اله العقل و جعل التكبر اله الجهل»، و این گونه حکمت در دل انسان متواضع سامان می یابد که در قلب انسان متکبر و زورگو جای ندارد، چون خداوند تواضع را ابزار کار عقل قرار داده و تکبر را ابزار جهل.

ص: ۲۰۱۵

حضرت علی علیه السلام فرمود: «و بالتواضع تتم النعمه»، با تواضع نعمت کامل می شود.

تواضع از صفات دوستان خدا است

پیامبر گرامی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «أربع لا يعطيهن الله إلا من يحبه، ألصمت و هو أول العباده و التوكل علی الله و التواضع، و الزهد فی الدنيا»، چهار خصلت است که خدای متعال کرامت نمی کند آن را مگر به کسی که او را دوست می دارد.. یکی از آنها تواضع است.

منابع

محمد رضا مهدوی کنی - نقطه های آغاز در اخلاق عملی - از صفحه ۷۴۳ تا ۷۴۸

کلید واژه ها

فروتنی فضایل اخلاقی قرآن احادیث روایت

### فضیلت و ارزش سلام کردن در روایات

یکی از نشانه های تواضع آغاز کردن به سلام است. امام صادق علیه السلام فرمود: نشانه تواضع این است که به هر کس برخورد کردی سلام کنی.

نشانه تواضع این است که به هر کس بگذری بر او سلام کنی

این سنت به حدی مهم است که قرآن مجید در موارد متعدد با صراحت به آن امر کرده و در روایات اهل بیت علیهم السلام نیز درباره آن تأکید اکید آمده و پاداش زیادی برای آن در نظر گرفته شده و از ترک سلام نکوهش شده است. در این باره به چند حدیث اشاره می کنیم.

پاداش سلام کردن

رسول گرامی اسلام صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: در بهشت خانه هایی وجود دارد که برون آن از درون و درون آن از برون دیده می شود. از امت من کسانی که سخن خوب بگویند و مردم را اطعام نمایند و به طور آشکار سلام کنند و هنگامی که مردم در خواب هستند به نماز [ نماز شب ] برخیزند در این خانه ها سکونت خواهند کرد.

و نیز از امام صادق علیه السلام نقل شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرزندان عبدالمطلب را دعوت کرد و فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب! آشکار سلام کنید و صلّه رحم را انجام دهید، و هنگامی که مردم در خواب هستند شب زنده داری کنید و به عبادت خدا بپردازید و مردم را اطعام کنید و سخن خوب بگویید تا به سلامت وارد بهشت شوید.

هم چنین آن امام بزرگوار در حدیث دیگری فرمود: هرگاه یکی از شما بر دیگری سلام کرد بلند سلام کنید و نگوید من سلام کردم و جواب مرا ندادند، به خاطر این که شاید سلام کرده و آنها نشنیده اند، و هرکس که جواب سلام را می دهد باید بلند جواب دهد تا کسی که سلام کرده نگوید من سلام کردم ولی جواب مرا ندادند. سپس فرمود: همیشه علی علیه السلام می فرمود خشم نکنید و کسی را به خشم نیاورید، آشکارا سلام کنید، سخن خوب بگویید، شب هنگام که مردم در خواب هستند نماز شب بخوانید تا به سلامت وارد بهشت شوید. آن گاه این آیه را برای آنان تلاوت کرد که «السلام المومن» یعنی از اسماء حسنی خداوند «سلام» است.

امام هفتم علیه السلام نیز فرمود: مردم را اطعام کنید، آشکار سلام گوید و هنگامی که مردم در خواب هستند نماز بگزارید [نماز شب] تا به سلامت وارد بهشت شوید.

تحیت یعنی چه؟

در مواردی از قرآن مجید کلمه «تحیت» آمده است که در پاره ای از روایات آن را به سلام تفسیر کرده اند و برای نمونه به دو مورد اشاره می شود. در یک جا می فرماید: «و إذا حیّتم بتحیه فحیوا بأحسن منها أو ردوها إن الله کان علی کل شیء حسیباً» (سوره نساء / آیه ۸۶)، هنگامی که کسی به شما تحیت گوید با کیفیت بهتر یا به همان گونه آن را پاسخ گوید که خداوند حساب همه چیز را دارد.

ص: ۲۰۱۷

و نیز می فرماید: «فإذا دخلتم بيوتا فسلموا على أنفسكم تحية من عند الله مبارکه طيبه» (سوره نور/ آیه ۶۱)، هنگامی که داخل خانه ای شدید بر خویشان سلام کنید، سلام و تحیتی از سوی خداوند، سلام و تحیتی با برکت و پاکیزه..

یعنی حتی اگر کسی در خانه نبود از جانب خدا به خودتان سلام بگویید و این دلیل بر اهمیت سلام کردن است.

از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل شده است که فرمود: منظور از تحیت در آیه، سلام و هرگونه نیکی کردن است.

هرچند معانی دیگری هم برای این آمده است ولی همان گونه که مفسران گفته اند یکی از مصادیق روش «تحیت» سلام کردن است و این خود بیان کننده اهمیت این وظیفه اسلامی و انسانی است. تقید به این سنت اسلامی چندان مهم است که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: کسی که قبل از سلام شروع به سخن کند پاسخ او را نگوید.

نکوهش از ترک سلام

امام صادق علیه السلام فرمود که خدای متعال می فرماید: بخیل کسی است که حتی از سلام کردن بخل ورزد.

تعمیم سلام

برخی افراد تنها به دوستان و آشنایان خود سلام می کنند، ولی اسلام این گونه طرز تفکر را مردود شناخته و مسلمانان را موظف می داند که به هرکس برسند سلام کنند.

سید قطب در تفسیر خود می نویسد: از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم سوال شد: کدام عمل بهتر است؟ فرمود: اطعام طعام و سلام کردن به هرکس که می شناسی و نمی شناسی.

ص: ۲۰۱۸

سلام، تحیت اهل بهشت است

قرآن می فرماید: «اولئک یجزون الغرفه بما صبروا و یلقون فیها تحیه و سلاما» (سوره فرقان / آیه ۷۵)، اهل بهشت در برابر استقامتشان از غرفه های بهشتی بهره مند می شوند و در آن جا به تحیت و سلامشان بنوازند.

و در جای دیگر می فرماید: «تحیتهم فیها سلام» (سوره یونس / آیه ۱۰)، تحیت بهشتیان در بهشت سلام است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم اهمیت زیادی به سلام کردن می داد.

ابن شهر آشوب می نویسد:....[پیامبر] به هر کس برخورد می کرد در سلام کردن بر او سبقت می جست. آن حضرت حتی بر کودکان و خردسالان نیز سلام می کرد تا پس از آن بزرگوار سلام کردن به عنوان یک سنت زنده بماند و مردم سبقت در سلام را شیوه خود قرار دهند از این رو فرمود: پنج خصلت را تا هنگام مرگ ترک نخواهم کرد.... [که از جمله آنها] سلام کردن بر کودکان است تا پس از من روش عمومی باشد [و به عنوان سنت اسلامی مردم به آن رفتار کنند].

سبقت گرفتن در سلام

اکنون که رجحان و خوبی سلام کردن معلوم شد، بی تردید، مسابقه (از یکدیگر پیشی گرفتن) در این امر خیز نیز مطلوب و پسندیده است، چرا که قرآن مجید می فرماید: «فاستبقوا الخیرات» (سوره مائده / آیه ۴۸)، در انجام امور خیر از یکدیگر پیشی بگیرید.

هم چنین در این باره توصیه های فراوانی شده است؛ زیرا در صورتی که سلام کردن و پاسخ دادن به آن توأم با محبت و صفا و صمیمیت باشد، علاوه بر آثار اجتماعی، نتیجه های معنوی و دینی نیز دارد. در این مورد به دو حدیث اشاره می کنیم:

ص: ۲۰۱۹

امام صادق علیه السلام فرمود: کسی که آغاز به سلام می کند از نظر قرب و منزلت به خدا و پیامبر نزدیک تر است.

حضرت علی علیه السلام فرمود: «للسلام سبعون حسنه تسعه و ستون للمبتدی و واحده للراد»، سلام هفتاد ثواب دارد شصت و نه حسنه آن مخصوص آغاز کننده و تنها یک ثواب به پاسخ دهنده سلام تعلق می گیرد.

## آداب سلام

چه کسی باید آغاز به سلام کند؟

در احادیث معصومین علیهم السلام در این باره دستورهای جالب و دقیقی دیده می شود.

امام صادق علیه السلام فرمود: کوچک بر بزرگ، رهگذر بر نشسته و گروه اندک بر گروه انبوه باید سلام کند. سوار بر پیاده و پیاده بر نشسته سلام کنند و در برخورد دو گروه با یکدیگر، آن ها که کمترند بر آنها که بیشترند سلام کنند و اگر شخصی به جمعیتی برخورد کرد بر آنان سلام کند.

فخر رازی در تفسیر خود روایتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نقل می کند که براساس آن، کسانی که مرکبشان از مرکب دیگران از نظر قیمت بالاتر است باید بر آنها که مرکب ارزان تری دارند سلام کنند. اینک متن روایت:

سنت [اسلام] این است که سواره بر پیاده، اسب سوار بر الاغ سوار، کوچک بر بزرگ، عده کم جمعیت بر زیاد و ایستاد بر نشسته سلام کنند. فخر رازی پس از بیان این روایت می گوید: علت این که باید سواره بر پیاده سلام کند این است که سواره، هیبت و ابهت بیشتری دارد، از این رو هنگامی که سلام می کند ترس مردم از میان می رود. و علت این که آن که مرکب او گران قیمت تر است، بر کسی که مرکب ارزان تری دارد باید سلام کند این است که این خود نوعی مبارزه با کبر است [که سرچشمه این تکبر، ثروت است] زیرا برخی تصور می کنند چون از ثروت زیادی برخوردارند باید دیگران با دیده احترام به آن ها بنگرند، به این جهت می گوید این گونه افراد برای سلام کردن بر دیگران سزاوارترند، چرا که این خود وسیله ای برای درهم شکستن کبر و غرور آن ها است.

ص: ۲۰۲۰

چنانکه گفته شد ابتدای به سلام مستحب و جواب آن واجب است، حتی اگر در نماز باشید باید جواب سلام را بدهید. اما آداب آن:

بهتر است جواب سلام رساتر و پربارتر از سلام باشد (البته در غیر نماز، اما در نماز مساوات لازم است و بیشتر از حد لازم نماز را باطل می کند).

قرآن کریم در این باره می گوید: «إِذَا حَيَّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا» (سوره نساء / آیه ۸۶)، تحیت را با تحیت بهتر یا مانند آن پاسخ دهید.

ملاحظه کنید نخست تحیت بهتر را ذکر می کند و سپس تحیت برابر را، و از این تقدیم می فهمیم که آن چه مطلوب خدای تعالی است تحیت احسن است. تحیت به احسن آن است که پاسخ با عبارتی کاملتر و محتوایی برتر همراه باشد.

مرحوم طبرسی در این باره می نویسد: شخصی خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم رسید و عرض کرد: السلام علیک. پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: علیک السلام و رحمه الله. دیگری عرض کرد: السلام علیک و رحمه الله. پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: و علیک السلام و رحمه الله و برکاته. شخص دیگری خدمت حضرت رسید و گفت: السلام علیک و رحمه الله و برکاته.. پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: علیک السلام و رحمه الله و برکاته. هنگامی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم سوال شد چرا تحیت اول و دوم را با تحیت بیشتری پاسخ دادید اما بر تحیت سوم چیزی نیفزودید؟ فرمود: او چیزی از تحیت برای من باقی نگذاشت، از این رو همان را به او بازگردانیدم.

یکی دیگر از آداب سلام آن است که بلافاصله پاسخ بگوید و پاسخ را طوری ادا کند که سلام کننده بشنود. نکته دیگر آن که پاسخ را با زبان و با همان عبارات مرسوم بگوید و چنانچه به اشاره سر و دست ادا کند به وظیفه خود عمل نکرده است. البته اگر آغاز کننده طبق آداب مرسوم میان خودشان با بلند کردن دست و یا برداشتن کلاه ادای احترام کند طبق آیه کریمه «أوردوها» می توان همان گونه پاسخ داد.

منابع

محمد رضا مهدوی کنی - نقطه های آغاز در اخلاق عملی - از صفحه ۷۴۸ تا ۷۵۸

کلید واژه ها

فروتنی فضایل اخلاقی روایات احادیث آداب سلام

### بعد مثبت و منفی بحث و جدال در روایات

یکی دیگر از نشانه های تواضع، ترک جدال و مراء است. امام صادق علیه السلام فرمود: تواضع نشانه هایی دارد که یکی از آن ها ترک مراء و جدال است هر چند حق با تو باشد، و تواضع سرچشمه خوبی ها است.

جدال یعنی چه؟

راغب اصفهانی در مفهوم لغوی آن می گوید: جدال عبارت است از بحث و گفت گویی که به منظور کوبیدن طرف و غالب شدن بر او صورت می گیرد و علت اینکه به این گونه مباحث مجادله می گویند این است که دو نفر در برابر یکدیگر به بحث و مشاجره می پردازند تا هر کدام فکر خود را بر دیگری تحمیل کند و ریشه کلمه «جدال» از «جدلت الجبل» (طناب را محکم تابیدم) گرفته شده است، چون کسی که چنین سخن می گوید

می خواهد دیگری را با سخن و رأی خود پیچاند تا در نتیجه طرف مقابل با زور از افکار و عقاید خود دست بردارد. و اما مفهوم اصطلاحی جدال آن است که انسان از مسلمات طرف علیه او بهره برداری کند؛ یعنی در مقام استدلال از مقدماتی که طرف قبول دارد استفاده کند که این روش برای اقناع یا اسکات طرف مقابل بسیار موثر است، و چنان چه کیفیت برخورد در اینگونه استدلال، متین و خوب باشد همان جدال احسن است که قرآن آن را تحسین کرده است.

ص: ۲۰۲۲



اسلام به طور کلی از جدال نهی نکرده است بلکه در مواردی از قرآن به پیامبر امر می کند که با مردم مجادله کند، زیرا بحث و گفت و گو در مسائل، به خاطر ارشاد و راهنمایی مردم، لازم و ضروری است و چه بسا افرادی که در اثر اینگونه مجادله و مباحثه توانسته اند عده زیادی را به خیر و سعادت دعوت کنند و از گمراهی نجات دهند

قرآن کریم می فرماید: «ادع إلى سبيل ربك بالحكمة و الموعظه الحسنه و جادلهم بالتی هی أحسن إن ربك هو أعلم بمن ضل عن سبيله و هو أعلم بالمهتدين» (سوره نحل / آیه ۱۲۵)، با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت نما و با آنها با طریقی که نیکوتر است استدلال و مناظره کن. پروردگار تو از هر کسی بهتر می داند چه کسانی از طریق او گمراه شدند و چه کسانی هدایت یافته اند.

و در مورد دیگر می فرماید: «و لا تجادلوا أهل الكتاب إلا بالتی هی أحسن إلا الذین ظلموا منهم و قولوا آمنا بالذی أنزل إلینا الیکم و إلهنا و إلهکم واحد و نحن له مسلمون» (سوره عنکبوت / آیه ۴۶)، با اهل کتاب جز با روشی نیکوتر مجادله نکنید مگر کسانی از آن ها که مرتکب ظلم و ستم شدند، و به آنها بگویید ما به تمام آن چه از سوی خدا بر ما و شما نازل شده ایمان داریم، معبود ما و شما یکی است و ما در برابر او تسلیم هستیم.

بنابراین، مجادله مطلقاً مذموم نیست و قرآن کریم از گفتگو و بحث های منطقی نهی نکرده بلکه بحث و جدالی مذموم و ناپسند است که سرکوب گرانه و همراه با فریاد و جنجال و خشونت باشد و سرانجام به هتک حرمت و ریختن آبروی مردم منتهی شود، و گرنه در صورتی که هدف از بحث و مجادله برتری جویی نباشد بهترین راه برای روشن شدن حقایق خواهد بود. در روایات اسلامی مطلب زیادی پیرامون مناظرات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و ائمه معصومین علیهم السلام با مخالفان آنان به چشم می خورد که با مراجعه به احتجاج های آنان حقیقت مطلب روشن می شود. گذشته از این، ائمه معصومین علیهم السلام به اصحاب و پیروان خود ( کسانی که قدرت علمی داشتند) دستور می دادند که بروند و با مخالفان مناظره کنند و به بحث و گفتگو پردازند و این خود دلیلی بر این است که مجادله به طور کلی از نظر اسلام مذموم و ناپسند نیست.

به عنوان نمونه می توان هشام بن حکم را نام برد. او یکی از چهره های معروف و از شاگردان مبرز امام صادق علیه السلام بود و در علم کلام مهارت به سزایی داشت و سابقه طولانی او در این مورد بر اهل تحقیق پوشیده نیست و هنگام بحث و مناظره با نیرومندی و قدرت خاصی با پیروزی و موفقیت از عهده بحث برمی آمد. او مناظره های زیادی داشته است که مناظره معروف وی با عمرو بن عبید معتزلی خود شاهدهی بر این مطلب است. خلاصه این که هشام با مخالفان به مجادله می پرداخت و اگر هر نوع مجادله ای از نظر اسلام ممنوع بود امام صادق علیه السلام به او نمی فرمود: ای هشام! تو به هر دو پا به زمین نمی خوری، به طوری که هیچگونه جوابی برایت نباشد، تا بخواهی به زمین بیفتی پرواز می کنی] به محض اینکه متوجه شوی مغلوب می شی خود را نجات می دهی. [ افرادی مانند تو باید با مردم سخن بگویند. خود را از لغزش نگه دار، شفاعت ما دنبالش می آید ان شاء الله.

[هشام] با دل و زبان و دستش یاور ما است.

و نیز فرمود: هشام بن حکم پرچمداران حق ما و کسی است که سخن ما را بر کرسی می نشاند و صدق ما را تأیید می نماید و سخنان و دلیل های باطل دشمنان ما را رد می کند. متابعت از او متابعت از ما، و مخالفت با او دشمنی و مخالفت با ما است. پس چنان چه مجادله و مناظره مطلقاً از نظر اسلام جایز نبود هیچگاه امام صادق علیه السلام به برخی از اصحاب خود که قدرت مناظره داشتند دستور نمی داد با دشمنان و مخالفان اسلام به بحث بپردازند. از اینرو وقتی که مردی از شام خدمت امام صادق علیه السلام رسید و به حضرت گفت می خواهم با شما مناظره کنم، حضرت به زراره بن اعین فرمود تو با او مناظره کن.

اگر غرض از جدال خصومت و اظهار فضل و کمال باشد از دیدگاه قرآن جایز نیست زیرا کسی که اینگونه مجادله می کند خود را نساخته و تزکیه نکرده و علایق مادی و دنیوی را از خود دور نکرده است و علت این که در موقع احرام حج و عمره جدال تحریم شده این است که با فلسفه احرام که فرو ریختن علایق مادی و مفاخر دنیوی است منافات دارد. قرآن می فرماید: «فلا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج» (سوره بقره / آیه ۱۹۷)، در حج آمیزش جنسی با زنان گناه و جدال نیست.

بی شک، جدال به خاطر خصومت و تفوق جویی و برتری طلبی آثار سوئی دارد که چند مورد را یادآورد می شویم:

#### ریختن آبرو

یکی از آثار شوم جدال آن است که آبروی انسان می رود. به خصوص اگر طرف مقابل عیبجو و هتاک باشد در گفته های خود ادب را رعایت نکند و آنچه بر زبانش جاری شود بگوید، سرانجام، کار به بی حرمتی و توهین می رسد.

امیر مومنان علیه السلام می فرماید: کسی که به آبروی خود علاقمند است مجادله و ستیزه جویی را ترک کند.

امام صادق علیه السلام فرمود: با دو کس جدال مکن: با شخص عاقل بردبار، و با شخص نادان و کم عقل. زیرا اولی بر تو چیره می شود و دومی تو را می آزارد.

#### مجادله، عامل عداوت

امیرالمومنین علیه السلام در روایتی به این جهت مردم را از مجادله نهی کرده که مجادله موجب عداوت و دشمنی است و فرمود: از مجادله و ستیزه جویی پرهیزید زیرا این دو دل های برادران دینی را نسبت به یکدیگر مکدر می کند و بذر نفاق را پرورش می دهد.

به هر حال، کسی می تواند مدعی تواضع باشد که آثار و علائم تواضع در رفتار و کردار و گفتار او مشاهده شود و تردیدی نیست کسی که می داند حق با او نیست ولی برای اثبات مطلب خود پافشاری و اصرار می کند و می خواهد با زور افکار و عقاید خود را به مردم تحمیل کند، خصلت برتری جویی بر او چیره شده و عواقب شوم مجادله دامنگیر او خواهد شد. همچنین کسانی که در برخوردهای اجتماعی و احوال شخصی و عبادی فروتنی از خود نشان نمی دهند نمی توانند مدعی تواضع باشند. این گونه افراد در میان مردم محبوبیتی ندارند و سرانجام در زمره مستکبران محشور خواهند شد.

منابع

محمدرضا مهدوی کنی - نقطه های آغاز در اخلاق عملی - از صفحه ۷۵۸ تا ۷۶۴

کلید واژه ها

فروتنی فضایل اخلاقی روایات احادیث مناظره گفتگو

### موارد استثنایی نهی تواضع در روایات

با اینکه تواضع و فروتنی یکی از صفات برجسته انسان است اما باید دانست که اظهار تواضع مطلقا پسندیده نیست زیرا ممکن است در برخی شرایط اظهار فروتنی آثار منفی داشته باشد. از این رو در آداب معاشرت به مواردی برخورد می کنیم که از تواضع نهی شده است که به چند مورد آن اشاره می شود.

تواضع در برابر متکبر

یکی از صفات ناپسند، تکبر است که از گناهان کبیره شمرده شده است. از این رو تواضع در برابر متکبر پسندیده نیست، زیرا تواضع در برابر متکبر نشانه اظهار محبت نسبت به او و موجب تثبیت موقعیت اوست، در حالی که خداوند متعال متکبران را دوست ندارد.

ص: ۲۰۲۶

امام صادق علیه السلام فرمود: «أوحى الله إلى داود يا داود كما أن أقرب الناس إلى الله المتواضعون كذلك أبعد الناس من الله المتكبرون»، خداوند متعال به حضرت داوود وحی کرد و فرمود: ای داوود! همان گونه که نزدیک ترین مردم به خدا متواضعانند دورترین مردم از خدا متکبران هستند.

به این جهت دستور داده اند که با متکبر باید با تکبر برخورد کنید تا از اوج قدرت غرور به زیر آید و در میان مردم کوچک و حقیر شود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «إذا رأيتم المواضعين من أمتي فتواضعوا لهم و إذا رأيتم المتكبرين فتكبروا عليهم فإن ذلك لهم مذلة و صغار»، هرگاه متواضعان امت مرا ببینید در مقابلشان تواضع کنید و زمانیکه با متکبران برخورد کردید بر آن ها تکبر کنید، که این رفتار موجب ذلت و خواری متکبران می شود.

تواضع به خاطر ثروت

مورد دیگری که تواضع پسندیده نیست تواضع در برابر ثروتمندان به خاطر ثروت آن ها است. اگر کسی در برابر ثروتمندی تنها به خاطر ثروت و مال او تواضع کند اساس ایمانش متزلزل می شود. برعکس، تواضع ثروتمند نسبت به فقرا بسیار پسندیده و ممدوح است.

حضرت علی علیه السلام در این باره می فرماید: «ما أحسن تواضع الإغنياء للفقراء طلبا لما عند الله و أحسن منه تيه الفقراء على الإغنياء اتكالا على الله»، چه خوب است تواضع و فروتنی ثروتمندان در برابر فقرا برای رسیدن به پاداش الهی، و از آن بهتر، بی اعتنایی و تکبر مستمندان است در برابر اغنیا به خاطر تکیه به خدا.

ص: ۲۰۲۷

و نیز می فرماید: «و من أتی غنیا فتواضع له لغناه ذهب ثلثادینه»، کسیکه نزد ثروتمندی برود و به خاطر ثروتش در برابر او تواضع کند دو سوم دینش از دست می رود.

هم چنین در تورات آمده است: «من تواضع لغنی لاجل عناه ذهب ثلثادینه»، کسی که در برابر ثروتمندی به خاطر ثروتش تواضع کند دو سوم دینش از دست می رود.

### تواضع در برابر کافران

مورد دیگری که استثناء شده تواضع در مقابل کافران و معاندان است که مومنان نباید در برابر کافران خود را کوچک بشمارند و در آنان به دیده احترام بنگرند، بلکه باید تنها در برابر مومنان متواضع باشند و در مقابل کافران سرسخت و متکبر، چنانکه قرآن میفرماید: «محمد رسول الله و الذین معه أشداء علی الکفار رحماء بینهم ترهبهم رکعا سجدا یتغون فضلا من الله و رضوانا سیماهم فی وجوهم من أثر السجود ذلک مثلهم فی التوراه و مثلهم فی الأنجیل کزرع أخرج شطاه فأزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات منهم مغفره و أجرا عظیما» (سوره فتح / آیه ۲۹)، محمد فرستاده خدا است و کسانی که با او هستند در برابر کافران سرسخت و شدید، و در میان خود با یکدیگر مهربانند. آنها را می بینی که رکوع می کند، به سجده می آیند و جویای فضل و خشنوی خدا هستند. نشانه آنها در صورتشان از اثر سجده نمایان است. این است و صفشان در تورات و انجیل، که همانند زراعتی هستند که جوانه بزند و آن جوانه محکم شود و برپای خود بایستد و به قدری نمود و رشد کند که زارعان را به شگفتی وا دارد. این برای آن است که کافران را به خشم آورد. خداوند کسانی از آنها را که ایمان آورده و عمل صالح انجام داده اند وعده آمرزش و اجر عظیمی داده است.

و نیز می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذله علی المومنین أعزه علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومه لائم ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله واسع علیم» (سوره مائده/ آیه ۵۴)، ای کسانی که ایمان آورده اید! هرکس از شما از آئین خود بازگردد [به خدا زیانی نمی رساند بلکه] خداوند در آینده جمعیتی را می آورد که آنها را دوست دارد و آنها [نیز] او را دوست دارند. در برابر مومنان حقیر متواضع و در برابر کافران، عزیز و نیزومندند. آنها در راه خدا جهاد می کنند و از سرزنش سرزنش کنندگان هراسی ندارند. این فضل خدا است که به هرکس بخواهد می دهد، و خدا را فضل و رحمت گسترده است و به همه چیز دانا است.

تواضع در برابر متجاهر به فسق و تارک الصلوه

از مواردی که تواضع پسندیده نیست تواضع نسبت به کسانی است که متجاهر به فسق از قبیل میگساری و رباخواری و ترک نماز و امثال آن باشند. اسلام اجازه نمی دهد با این گونه اشخاص طوری رفتار کنیم که در گناه و عصیان جرأت پیدا کنند، از این رو حتی از سلام کردن به آن نهی کرده است.

خلاصه بحث

خلاصه اینکه تواضع هنگامی ستوده است که برای خدا و در راه خدا باشد و از انگیزه های عالی و اهداف بلند آسمانی نشأت بگیرد، ولی اگر هدف از تواضع خدا نباشد و برای خدا فروتنی نکنند، این ذلت و خواری است و انسان مومن و متخلق به اخلاق حسنه زیر بار ذلت و خواری نمی رود. بنابراین، مطلق گرایی در مسائل اخلاقی نادرست است و به قول شاعر:

ص: ۲۰۲۹

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست

که هر چیزی به جای خویش نیکوست.

منابع

محمدرضا مهدوی کنی - نقطه های آغاز در اخلاق عملی - از صفحه ۷۶۴ تا ۷۶۸

کلید واژه ها

فروتنی روایات احادیث ثروت کافر فسق

## رذیلت های اخلاقی

### دروغ

#### ضررهای معنوی و روانی دروغگویی

ضررهای معنوی دروغگویی

دروغ از اموری است که عقل و نقل بر زشتی و فسادش اتفاق نظر دارند چنانچه از برخی روایات فهمیده می شود که دروغ از برزگترین گناهان می باشد و مفسد دینی و عذاب های اخروی آن نیز بسیار است. اکنون به بیان برخی از این مفسد می پردازیم:

#### ۱- دروغ، سبب خرابی ایمان

امام باقر (ع) می فرمایند: «إن الكذب هو خراب الايمان؛ دروغ ویران کننده ایمان است» و هنگامی که شخص ایمان خود را از دست داد، زمینه دچار شدن به همه گناهان و صفات زشت برای او فراهم می شود زیرا تمامی صفات زشت و همچنین هرگونه نافرمانی خداوند از ضعف ایمان نشات می گیرند. چنانچه در مورد بعد به آن اشاره می شود.

#### ۲- دروغ، کلید گناهان

از بعضی از روایات استفاده می شود که دروغ کلید گناهان است. در تعبیر دیگری از امام حسن عسکری (ع) می خوانیم: «جعلت الخبائث كلها في بيت و جعل مفتاحه الكذب؛ تمام پلیدی ها در اتاقی قرار داده شده و کلید آن اتاق، دروغ است». رابطه دروغ و گناهان دیگر از این نظر است که انسان گناهکار هرگز نمی تواند، راستگو باشد، چرا که راستگویی موجب رسوایی او است و برای پوشاندن آثار گناه معمولاً باید متوسل به دروغ شود. و به عبارت دیگر، دروغ انسان را در مقابل گناه آزاد می کند، و راستگویی محدود. این حقیقت در حدیثی که از پیامبر (ص) نقل شده کاملاً تجسم یافته، حدیث چنین است: مردی به حضور رسول خدا (ص) شرفیاب گشت و مسلمان شد، سپس عرض کرد: یا رسول الله! من به گناهای آلوده هستم



که نمی توانم از آن ها دست بردارم و از حضرتش چاره خواست. رسول خدا (ص) فرمود: آیا با من، پیمان می بندی که دروغ نگوئی؟ عرض کرد: آری و با آن حضرت پیمان بست که دروغ نگوید و سپس مراجعت کرد. در راه با خود می گفت: این پیغمبر بزرگوار چه چیز آسانی از من خواست، چون پیمان بسته بود که در میان همه گناهان، تنها از دروغ گفتن پرهیزد. وقتی خواست دزدی کند، با خود گفت: اگر من دزدی کردم و رسول خدا (ص) از من پرسید، چه جواب بگویم؟ اگر بگویم دزدی کرده ام، حضرتش مرا دزد می شناسد و سزاوار کیفر خواهد بود و اگر بگویم نکرده ام، آن وقت دروغ گفته ام و من پیمان بسته ام که دروغ نگویم و برای همیشه به پیمان خود وفادار خواهم ماند، پس بهتر آن است که دزدی نکنم. این را بگفت و دزدی را ترک کرد. پس از آن به هر گناهی که نزدیک می شد، پیمان با رسول به یادش می آمد و از آن خودداری می کرد. کم کم از آلودگی به گناهان پاکیزه شد و از نیکان گشت.

ص: ۲۰۳۰

۳- طرد شدن از درگاه خدا

امام سجاد (ع) در مقام نیایش می گوید: «او لعلک وجدتنی فی مقام الکاذبین فرضتتی؛ خدایا شاید مرا در جایگاه دروغگویان یافتی که به حال خود رهایم کردی.» (دعای ابو حمزه ثمالی)

۴- دچار شدن به دروغ های دیگر برای مخفی کردن دروغ

یکی دیگر از آثار دروغ این است که انسان را به دروغ های دیگر، یا گناهان دیگر دعوت می کند، چرا که دروغ گو برای مخفی ساختن دروغش گاه مجبور می شود دروغ های زیاد دیگری بگوید یا دست به کارهای خطرناکی بزند.

۵- پرده اندازی بر کارهای خلاف

دروغ به شخص دروغگو امکان می دهد که به طور موقت پرده ای بر خلافکاری های خود بیندازد در حالی که اگر راست می گفت ناچار بود آن اعمال را ترک کند.

۶- محرومیت از نماز شب

دیگر این که دروغ انسان را از نماز شب محروم می سازد، در حدیثی از امام صادق (ع) می خوانیم «ان الرجل لیکذب الیکذبه فیحرم بها صلاه اللیل، فاذا حرم صلاه اللیل حرم بها الرزق؛ گاه انسان دروغی می گوید و از نماز شب محروم می شود و هنگامی که از نماز شب محروم می شود از روزی (وسیع) محروم می گردد».

۷- ملحق شدن به منافقان

دروغگویی تدریجا انسان را به صفوف منافقان ملحق می سازد زیرا دروغ خود شاخه ای از شاخه های نفاق است چرا که دروغگو خود را به چهره راست گویان در آورده و سخنش را به عنوان یک واقعیت القا می کند در حالی که درونش چیز دیگری می گوید این دوگانگی ظاهر و باطن به طور تدریج به سایر اعمال و رفتار او سرایت می کند و از او منافقی تمام عیار می سازد. در حدیثی از امیرمؤمنان علی (ع) آمده است که فرمود: «الکذب یؤدی الی النفاق؛ دروغ انسان را به نفاق می کشاند».

ص: ۲۰۳۱

## ۸- انجام اعمال زشت با استفاده از دروغ

انسان با استفاده از ابزار دروغ می تواند کارهای زشت دیگری انجام دهد، حسود و کینه توز و بخیل هر کدام به وسیله دروغ می توانند حسد یا کینه یا بخل خود را اعمال نمایند و همچنین در مورد بسیاری از گناهان دیگر، مثلاً هنگامی که کسی از او تقاضای وام می کند به دروغ می گوید من خودم امروز برای زندگی وام گرفتم، یا هنگامی که برای معرفی شخصی به او مراجعه می کنند به خاطر حسد و کینه توزیش می گوید آن شخص آدم بی اعتباری است، در حالی که در واقع مرد معتبری است.

## ۹- عدم قبولی برخی از عبادات

دیگر این که دروغ گفتن باعث عدم قبولی بعضی از عبادات می شود همان گونه که درباره روزه داران در حدیثی از امام صادق (ع) می خوانیم که فرمود: «فاذا صمتم فاحفظوا السننکم عن الکذب و غضوا ابصارکم؛ هنگامی که روزه می گیرید زبان را از دروغ حفظ کنید و چشمان خود را (از نگاه گناه آلود) فرو گیرید». این حدیث دلیل بر آن است که این گونه اعمال از ارزش روزه می کاهد.

## ضررهای روانی دروغگویی

دروغگویی علاوه بر تأثیرات منفی ای که بر رابطه شخص با خداوند و سایر افراد جامعه دارد، تأثیرات منفی ای بر روح و روان انسان دروغگو باقی می گذارد که به بیان آنها می پردازیم:

### ۱- ناراحتی درونی

روان دروغ گو، از زبانش زیان ها می بیند، از جمله از زیان های روانی که از ناحیه دروغ، نصیب دروغ گو می شود، ناراحتی درونی است. راستی حقیقتی است که وجود دارد و راست گو، آن را دریافته و خبر می دهد. صورت ذهنی آن به طور طبیعی در مغز راست گو، موجود است و نیازی به محافظت ندارد، ولی دروغ چیزی است که ساخته و پرداخته خود دروغ گوست و هیچ گونه وجودی به طور طبیعی، نه در خارج و نه در مغز ندارد. دروغ گو بایستی، نیرو به کار ببرد و بر مغز خود فشار بیاورد که مصنوع خیالی خود را که همان تصور معنای دروغ باشد، فراموش نکند تا مبادا وقت دیگر آن را طور دیگر ذکر کند و دروغش آشکار گردد. از این نظر، دروغ گویی که می خواهد دروغش کشف نشود، پیوسته در ناراحتی است، مبادا سخن کنونی اش با سخن گذشته اش تناقض داشته باشد. دروغ گو، همیشه این بار سنگین را بایستی بر مغز داشته باشد به ویژه کسانی که در هنگام بازپرسی دروغ می گویند، از این ناراحتی درونی در آزارند که مبادا در بازپرسی آینده، سخنان با گذشته متناقض باشد. ولی راست گو، هیچ گونه ناراحتی ندارد و از ناحیه سخنش در آسایش می باشد، چون در هنگام تکرار، همان را خواهد گفت و تناقضی به وجود نخواهد آمد، زیرا صورت آن حقیقت در مغزش به طور طبیعی افتاده و در هر بار از آن خبر می دهد.

فراموشی نیز یکی از بیماری‌های روانی است که دروغ‌گو بدان گرفتار می‌شود. امام ششم (ع) می‌فرمایند: «ان مما اعان الله (به) علی الکذابین، النسیان؛ از چیزهایی که خدا به زیان دروغ‌گویان کمک کرده فراموشی است». در مثل است که دروغ‌گو، کم حافظه می‌شود دروغی که گفته به یادش نمی‌ماند و فراموشش می‌شود و هنگامی که بار دگر خواست از آن سخن بگوید، جور دگر خواهد گفت، در نتیجه دروغش کشف می‌شود. شاید یکی از علل فراموشی دروغ‌گو، همانی است که به آن اشاره کردیم که دروغ، وجود واقعی در خارج و در مغز ندارد. اموری که وجودشان در ذهن تابع اراده است، مادامی که مورد اراده هستند وجود آن‌ها محفوظ است، همان اندازه که غفلتی پیدا شد، وجود جعلی معدوم می‌شود و در مغز هم بقا ندارد و یاد آوری آن دشوار است، بنابراین دروغ نمی‌تواند برای خود، در حافظه جایی باز کند که محو نشود.

روان‌شناسان می‌گویند: کثرت محفوظات موجب فراموشی است. محفوظ جدیدی که می‌آید، محفوظ قدیم را از صفحه مغز پاک می‌کند. کثرت دروغ و پشت سر هم دروغ گفتن هم فراموشی می‌آورد، زیرا دروغ‌های جدید، آثار دروغ‌های قدیم را از مغز محو می‌کند. همچنین یک حادثه که واقع می‌شود ارتباط زیادی به حوادث اطراف خود دارد و پیوندهای علت و معلول با حوادث قبل و بعد و لوازم غیر قابل اجتناب، آن حادثه را با دیگر حوادث مربوط می‌سازد. کسی که حادثه‌ای را به دروغ می‌سازد مجبور است روابط ساختگی آن را با زمان و مکان و اشخاص و حوادث اطراف آن نیز بسازد و از آنجا که این روابط حد و حسابی ندارد به فرض که چند مورد آن را درست کند و به خاطر بسپارد در بقیه‌ها می‌ماند. مانند همسر عزیز مصر، هنگامی که به دروغ ادعا کرد یوسف (ع) به دنبال او دویده و قصد تجاوز به او را داشته است، فراموش کرده بود که در این ماجرا، پیراهن یوسف (ع) از عقب سر پاره شده که دلیل روشنی است بر دروغ زلیخا و اینکه او به دنبال یوسف (ع) دویده است. عامل دیگری که موجب فراموشی دروغ می‌شود، آن است که مطلبی در حفظی ماند که مورد اهتمام شخص باشد. کسی که کارش دروغ‌گویی گردید، چندان به دروغ خود اهمیتی نمی‌دهد. دروغ برای او امری است عادی، هر موقع که بخواهد، باز هم دروغ می‌گوید و دروغ‌های او در حد معینی متوقف نمی‌شود و دروغ برای دروغ‌گوی حرفه‌ای نامتناهی عددی است، در نتیجه کم‌تر در خاطرش می‌ماند و فراموش می‌شود.

وقتی که دروغی از دروغ گو، کشف شد، ضربتی بر مغز او فرود می آید، زیرا منظوری که از دروغ گفتن داشته، بر ضد آن نتیجه گرفته است، در این موقع اگر دروغ گوی حرفه ای نشده باشد، روحیه اش متزلزل شده و اتخاذ تصمیم برای او دشوار می شود و از موفقیت خود نومید می گردد، زیرا تنها راهی که می پنداشته به مقصدش می رساند، دروغ بوده، آن هم که بسته شده است. او اگر شایستگی داشت که از راه دیگر به مقصد برسد به وسیله دروغ متوسل نمی شد و نیازی به دروغ گفتن نداشت، او خواسته بود بدین وسیله جبران نالیاقتی خود را کرده باشد و از این راه به امید رسیدن باشد راه شایستگی که بر او مسدود بود، راه دروغ هم که سد گردید، دیگر به چه وسیله ای به منظور خود برسد؟

## ۴- پرده دری و بی شرمی

حال دیگری که ممکن است بر اثر کشف دروغ، نصیب دروغ گو شود، پرده دری و بی شرمی است. اگر کشف دروغ، روحیه دروغ گو را متزلزل نکند و او همچنان به دروغ گویی ادامه دهد، کشف های پی در پی، شرم را از او می برد و وی را دروغ گوی حرفه ای می سازد و دیگر، از آن که عیش آشکارا شود، ابایی ندارد. با خود می گوید: هر چه بادا باد، آب که از سر گذشت، چه یک نی و چه صد نی، من که گناهام بر ملا- گردید و دروغ برای پنهان ساختن آن سودی ندارد، بلکه رسوایم ساخت، حال هر چه می شود بشود، دیگر چرا خود را محدود کنم و از گناه بپرهیزم، مردم که همه مرا شناخته اند، پنهان ساختن چه سودی دارد و دیگر نه از ارتکاب گناه ابایی دارد و نه از فاش شدن آن. چنین کسی خطرناک ترین روز را در جلو خواهد داشت و دنیای تیره و تاری در انتظارش خواهد بود و در آتش دنیا و آخرت خواهد سوخت، چه خوش فرمود، پیشوای بزرگ ما: «ایاکم و الکذب، فان الکذب یهدی الی الفجور و الفجور یهدی الی النار؛ از دروغ بپرهیزید، سرانجام دروغ، پرده دری است و سرانجام پرده دری آتش دوزخ است».

زیان روانی دیگری که ممکن است بر اثر دروغ، نصیب دروغ گو بشود، سوء ظن به مردم است. این بیماری روانی بر اثر دو چیز در دروغ گو، مسکن می گزینند:

یکی آن که چون خودش بر خلاف حقیقت سخن می گوید، درباره دگران هم، همین نظر را پیدا می کند (کافر همه را به کیش خود پندارد). دگران را مانند خود دیدن تا حدی طبیعی بشر است، هر چند این فکر غلط است ولی تا حدی طبیعی است. کسی که به راست گویی عادت کرده باشد، در نخستین بار با هر کس رو به رو شود، سخن او را راست می پندارد.

دومین عاملی که ممکن است موجب سوء ظن دروغ گو به دگران گردد، عکس العمل است. او وقتی می بیند، دگران نسبت به او، خوش بین نیستند و سلب اعتماد کرده اند، در او هم چنین حالتی پیدا می شود تا به آنان بدبین شود و از آن ها سلب اعتماد کند. تعصب و خود خواهی نیز موجب می شود که در برابر این دشنام روانی مردم، او هم به آن ها نیز همان دشنام روانی را بدهد و به آن ها با دیده سوء ظن بنگرد. احمد بن طولون، یکی از امرای نامور مصر است. گویند روزی پدرش به او گفت که چیزی را از اتاق دیگر بیاورد. احمد به اتاق دیگر رفت تا امر پدر را اطاعت کند، در آن جا یکی از کنیزکان پدر را دید که خود را تسلیم مردی کرده است. احمد چیزی نگفت و آن چه می خواست برداشت و نزد پدر شد. کنیزک به احمد بد گمان شد و ترسید که مبادا آن چه دیده به پدر گزارش دهد. کنیزک پیش دستی کرده و به طولون خبر داد که احمد به من دست درازی کرده است! طولون، فوراً سخن کنیزک را پذیرفت و به یکی از افرادش نامه ای نوشت که به محض رسیدن نامه، آورنده اش را گردن بزن! سپس نامه را به احمد داد و گفت: این را ببر نزد فلان. احمد نامه را گرفت، در صورتی که از محتوای آن خبری نداشت و به سوی مقصد روان گردید. در راه با کنیزک رو به رو شد و نامه را بر حسب درخواست کنیزک بدو داد تا به صاحبش برساند. کنیزک نیز نامه را به مردی که خود را تسلیم او کرده بود بداد تا به مقصد برساند. مقصود کنیزک از این کار، این بود که طولون را بیش تر بر فرزند خشمگین سازد. سر برنده نامه از تن جدا گردید و نزد طولون فرستاده شد. طولون احمد را بخواست و گفت: حقیقت را بگوی. احمد آن چه را دیده بود به راستی گزارش داد. طولون کنیزک را نیز بکشت. دروغ و خیانت و بد گمانی، به زیان دروغ گو و خیانتکار و بد گمان تمام شد.

انحراف از اعتدال و میانه روی در اخلاق، خود یک جور بیماری روانی است، همان طور که تکبر و خود بینی انحراف روانی است، تملق و چاپلوسی نیز از زیان های روانی است. بیش تر اوقات این دو انحراف با یکدیگر همراه می باشند. بسیاری از کسانی که با زیر دستان متکبرند با زیر دستان چاپلوس و متملق می باشند. از چیزهایی که از دروغ می زاید تملق و چاپلوسی است. دروغ گو برای آن که سخنش پذیرفته گردد، به هر وسیله ای متوسل می شود، برای صحت سخن تأکیدها می آورد و سوگندها می خورد و تملق شنونده را می گوید تا مبادا تکذیبش کند و آبرویش را در نزد دیگران ببرد. دروغ و چاپلوسی ارتباط مستقیمی دارند، همان طور که گاهی دروغ، چاپلوسی می آورد، گاه چاپلوسی دروغ می آورد. یکی از بهترین وسایل نزد چاپلوس برای رسیدن به مقصود، دروغ در تملق است. این کار در میان کسانی که دوست می دارند که به مرکز قدرت (هر قدرتی که باشد) نزدیک شوند، بسیار رواج دارد و آن را نشانه زیرکی و کیاست می دانند، قدرتمندان احمق هم گول این چاپلوسی ها را می خورند، در نتیجه متملق ها برگردنشان سوار می شوند و هر چه خواسته این ها باشد، آن ها اجرا می کنند.

#### ۷- تغییر فطرت

روان آدمی به حسب فطرت به راستی و درستی سرشته شده است. اگر انسانی به همان وضع روانی اصلی باقی مانده باشد و عوامل خارجی، فطرتش را منقلب نساخته باشد، به خوبی ها آراسته و از بدی ها پیراسته خواهد بود. او دلیر است، جوانمرد است، راست گو و درست کار است، ولی عوامل میراثی و تاثیرات محیط نه تنها می تواند از بروز فضایل فطری جلوگیری کند، بلکه قادر است که فضایل را از روان بگیرد و بدی ها را جانشین آنها کند. پیامبران خدا برای کمک به فطرت در برابر این عوامل خارجی فرستاده شده اند. دروغ بر خلاف فطرت انسانیت است. دروغ گویی فطرت اصلی را تغییر می دهد و آن را از یک رنگی به دو رنگی و از درست کاری به نادرستی می کشاند. دروغ نه تنها در مغز گوینده اش اثر بد می گذارد، بلکه دروغ پدر و مادر، در مغز فرزند نیز تأثیر می کند و فطرت پاکیزه او را در خطر قرار می دهد و بر اثر تکرار، خطر قطعی می شود و نهالی که بایستی به استقامت بروید به کژی می گراید. معلم دروغ گو، در انحراف فطرت شاگرد بی اثر نخواهد بود، او نه تنها مسیر فکری شاگرد را می تواند تغییر دهد، بلکه مسیر فطری او را نیز دگرگون می سازد.

نکته ای که در این جا شایسته می باشد، این است که زیان هایی که برای دروغ ذکر شدی، که دروغ قابلیت ایجاد این آثار را دارد ولی اینطور نیست که برای هر دروغگویی این آثار ایجاد شوند و اگر به مانعی برخورد کند نباید چنین انتظاری را داشت. به طور کلی اوضاع و احوال و محیط زندگی فردی و اجتماعی اشخاص در نفی و اثبات آثار گناهان و بیماری های روانی تأثیر کلی دارد، چنان که گاه می شود که در کسی پاره ای از این آثار یافت می شود و در دیگری اثری دیگر دیده می شود این بر اثر عوامل خارجی و داخلی است که در محیط زندگی این دو، تفاوت داشته اند.

منابع

شیخ کلینی - الکافی جلد ۲ - باب الکذب

سید رضا صدر - دروغ

ناصر مکارم شیرازی - اخلاق در قرآن جلد ۳ - ۲۳۰-۲۳۳

سید روح الله خمینی - چهل حدیث - صفحه ۴۷۱

محمد رضا مهدوی کنی - نقطه های آغاز در اخلاق عملی جلد ۱ - صفحه ۲۵۹

ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه جلد ۱۱ - صفحه ۴۱۲-۴۱۶

کلید واژه ها

دروغ روان فطرت چاپلوسی حیا نفاق گناه فراموشی

### **ضررهای اجتماعی و اقتصادی دروغگویی**

ضررهای اجتماعی دروغگویی

دروغگویی از صفات بسیار زشت اخلاقی است که علاوه بر اینکه باعث دوری انسان از خداوند می شود، بر روابط او با اعضای جامعه نیز تأثیر منفی گذاشته و ممکن است در نهایت موجب انزوا و تنهایی شخص دروغگو گردد. به برخی از آثار ناگوار اجتماعی و اقتصادی دروغگویی اشاره می کنیم:

۱- رسوایی و بی آبرویی و از دست دادن پایگاه اجتماعی و اعتماد مردم

ص: ۲۰۳۷



تجربیات نشان می دهد که دروغ بودن یک سخن را برای مدت طولانی نمی توان پنهان داشت. اگر مسئله بی اهمیتی باشد ممکن است فراموش شود، ولی اگر مسئله مهمی باشد سرانجام واقعیت ها خود را نشان می دهد و راز دروغگو فاش می شود، به خاطر این که دروغ چیزی نیست که آن را بتوان به حافظه سپرد زیرا یک حادثه که واقع می شود ارتباط زیادی به حوادث اطراف خود دارد و پیوندهای علت و معلول با حوادث قبل و بعد و لوازم غیر قابل اجتناب، آن حادثه را با دیگر حوادث مربوط می سازد. کسی که حادثه ای را به دروغ می سازد مجبور است روابط ساختگی آن را با زمان و مکان و اشخاص و حوادث اطراف آن نیز بسازد و از آنجا که این روابط حد و حسابی ندارد به فرض که چند مورد آن را درست کند و به خاطر بسپارد در بقیه وا می ماند. مانند همسر عزیز مصر، هنگامی که به دروغ ادعا کرد یوسف (ع) به دنبال او دویده و قصد تجاوز به او را داشته است، فراموش کرده بود که در این ماجرا، پیراهن یوسف (ع) از عقب سر پاره شده که دلیل روشنی است بر دروغ زلیخا و اینکه او به دنبال یوسف (ع) دویده است. امام صادق (ع) می فرماید: «لا تکذب فیذهب بهاؤک؛ دروغ مگو که شکوهت از بین می رود».

## ۲- عدم بهره برداری از شایستگی ها

اگر کسی شایستگی ها و لیاقت های فراوانی داشته باشد که بتوان از آن در پیش برد اهداف اجتماعی بهره گیری فراوان کرد ولی دروغگو باشد، کسی نمی تواند از آن شایستگی ها بهره بگیرد، چرا که انسان در برابر او در هر قدم مواجه با شک و تردید می شود. به همین دلیل در بعضی از روایات اسلامی دروغ گو با مرده یکسان شمرده شده است، می فرماید: «الکذاب و المیت سواء فان فضیله الحی علی المیت الثقه به، فاذا لم یوثق بکلامه بطلت حیاته؛ دروغگو با مرده برابر است زیرا فضیلت زنده بر مرده اعتمادی است که انسان به او دارد و هنگامی که به سخن کسی که (به خاطر دروغگو بودنش) اعتمادی نباشد گویی زندگی او باطل شده است».

انسان با استفاده از ابزار دروغ می تواند کارهای زشت دیگری انجام دهد، حسود و کینه توز و بخیل هر کدام به وسیله دروغ می توانند حسد یا کینه یا بخل خود را اعمال نمایند و همچنین در مورد بسیاری از گناهان دیگر، مثلاً هنگامی که کسی از او تقاضای وام می کند به دروغ می گوید من خودم امروز برای زندگی وام گرفتم، یا هنگامی که برای معرفی شخصی به او مراجعه می کنند به خاطر حسد و کینه توزیش می گوید آن شخص آدم بی اعتباری است، در حالی که در واقع مرد معتبری است.

۴- بی اعتبار شدن تحقیقات علمی

اگر افراد محققى در يك يا چند مورد دروغ بگویند تمام تحقیقات و کتاب های علمی خود را از اعتبار می اندازند و اگر این عمل شیوع پیدا کند، اعتمادی بر تحقیقات و علوم دیگران باقی نخواهد ماند و کاروان علم و دانش بشری متوقف می شود. در کتاب غررالحکم به نقل از امیرالمؤمنین (ع) می خوانیم: «الکذاب متهم فی قوله و إن قویت حجته و صدقت لهجته؛ دروغگو، در گفتارش مورد اتهام است. هر چند (برای اثبات گفته اش) دلیل قوی بیاورد و راست بگوید.»

گرفتار شدن به فقر

محکم ترین پایه در زندگی بشر، دارایی و ثروت است. اگر دارایی، حتی به مقدار کم نباشد، بشر نمی تواند، راه موفقیت را طی کند. بلکه قادر به ادامه زندگی هم نخواهد بود. وجود اصل دارایی، نخستین پایه در حیات هر فردی است. زیرا اگر کسی آن قدر، فاقد ثروت باشد که نتواند خود را سیر کند، نتواند پوشاکی تهیه کند، نخواهد توانست به دنبال تحصیل دانش برود و به دنبال تحصیل قدرت برود و حتی به دنبال تحصیل ثروت برود. دارایی به مقدار کم، مانند نهالی است که در خاک گذارده شود تا درختی تناور و بارور گردد، اگر نهالی در کار نباشد، نایستی انتظار ثمری داشت. پس فقیر بی چیز، نمی تواند به هیچ مقصودی از مقاصد خویش و به هیچ هدفی از هدف هایش برسد، چون نادر است و بی چیز. از این سخن، خطر فقر برای بشر آشکار می گردد. البته مقصود، اصل ثروت است، نه ثروت بسیار، زیرا ثروت بسیار، گاه اثر معکوس می دهد و مانع از موفقیت می شود. امیرالمؤمنین (ع) می فرماید: «اعتیاد الکذب یورث الفقر؛ عادت به دروغ فقر می آورد»

دروغ چگونه فقر می آورد؟ دروغ چه ارتباطی با فقر دارد؟ مگر دروغ از امور اقتصادی است تا زیان مالی داشته باشد؟ برای روشن شدن سخن علی (ع) و پاسخ این پرسش ها بایستی نظری به بازار بیفکنیم، زیرا آن جاست که بینوا توانگر می شود و توانگر بینوا می گردد. معاملات در بازار به طور معمول، به دو گونه انجام می شود: معاملات نقدی و معاملات غیر نقدی. در معاملات نقدی هنگامی که فروشنده، کالا را تحویل می دهد، در همان وقت، خریدار بهای آن را می پردازد. معاملات غیر نقدی آن است که خریدار هنگام تحویل گرفتن کالا، تمام قیمت را نمی پردازد، بلکه پس از مدتی آن را پرداخت می کند. نوع دیگر آن است که فروشنده قبلاً قیمت را دریافت کند، سپس در وقت معینی کالا را به خریدار تحویل بدهد. در بازارهای جهان به ویژه در معاملات بزرگ، نسبت معاملات نقدی به معاملات غیر نقدی، شاید از یک هزارم کم تر باشد، یعنی در برابر هر هزار معامله ای که به طور غیر نقدی انجام می شود، شاید یک معامله نقدی واقع نگردد، بلکه وقوع معاملات نقدی، نشانه رکود بازار و ورشکستگی آن خواهد بود. پایه معاملات غیر نقدی، به روی اعتبار قرار دارد. اگر کسی در بازار، اعتبار داشته باشد، فروشندگان و خریداران با او معامله می کنند، در نتیجه پی در پی سود می برد و ثروتش در افزایش خواهد بود. و کسی که در بازار اعتباری ندارد، هیچ کس معامله غیر نقدی با او نمی کند و معامله های او منحصر، بایستی نقدی باشد، در نتیجه از سود پی در پی بردن محروم می شود و سرمایه اش را کد می شود، بلکه در خطر نابودی قرار می گیرد. کسی که در بازار راست گفتار و درست رفتار باشد اعتبار دارد. بازاریان با چنین کسی همه گونه سودا می کنند، حتی اگر هم پول بخواهد به او می دهند و کالاهای خود را تحت اختیارش می گذارند که فروخته و حق العمل بردارد. حق العمل کاری از پر استفاده ترین کارهاست و این کار را کسی انجام می دهد که سرمایه ای ندارد، ولی راست گو و درست کار باشد. دلال اگر راست گو و درست کار باشد، تمام کالاهای بازار، بلکه تمام ثروت تجار تحت اختیار او خواهد بود، در نتیجه توانگر و سرمایه دار خواهد شد، ولی اگر نادرست باشد، بایستی همیشه پرت و بزد و در بدبختی و بیچارگی به سر برد.

بنابراین راستی و درستی ثروت را می افزاید، چون برای دارنده آن ایجاد اعتبار می کند، دروغ گویی سرمایه را راکد نگاه می دارد، زیرا نه تنها جلوگیری از پیدایش اعتبار می کند، بلکه اعتبار موجود را نیز می برد و کسی به وعده با او معامله نمی کند، چون اعتبار ندارد. از کجا به وعده دروغ گو می توان اعتماد کرد؟ بازرگان معتبری از او ضمانت نخواهد کرد، چون به او اعتماد کردن بر خلاف عقل است. پس دروغ گو، سودی نخواهد برد و بایستی برای تأمین زندگی از مایه بخورد، کم کم مایه تمام می شود به جای آن، فقر می نشیند. همچنین عادت به دروغ، دروغ گو را تنها قرار می دهد، یاری و غمخواری ندارد و می گویند هر چه بدبختی به او رسیده حقتش بوده است و کسی با او همراهی نمی کند و به کمکش نمی آید. یاری کردن، همراهی کردن، کمک کردن از عاطفه بر می خیزد. دروغ عواطف مردم را بر دروغ گو، حرام می سازد. او از این سرمایه بزرگ محروم می شود، زیرا کسی سخنش را باور نمی کند تا مورد شفقت قرار گیرد. دروغ گویی، او را نزد دگران منفور می سازد، پس عاطفه ای به سود او بر انگیزته نمی شود. تنها بودن و بی کس بودن و محروم از یاری دگران شدن، وی را در شدت می اندازد و در تنگنا می گذارد، پس در خطر فقر قرار می گیرد. بشر به تنهایی نمی تواند زیست کند و به کمک و همکاری افرادی مانند خود احتیاج دارد. دروغ گو که از این محروم می شود، چگونه می تواند زیست کند؟ البته، همیشه دروغگو فقیر نمی شود و این مسئله نسبت به خصوصیات اشخاص و محیط زندگانی آن ها تفاوت می کند ولی دروغگویی این قابلیت را دارد که شخص را گرفتار فقر کند.

حضرت امام جعفر صادق (ع) می فرمایند: «ان الرجل لیکذب الکذبه، فیحرم بها صلاه اللیل فاذا حرم بها صلاه اللیل حرم بها الرزق؛ مردی که دروغ می گوید از نماز شب محروم خواهد شد، وقتی که از نماز شب محروم شود از روزی محروم خواهد شد.» برخی از گناهان هستند که اثر وضعی دارند. گناهکار کم تر می تواند اثر وضعی گناه را جبران کند. گناه کاری که چشم کسی را کور کرده، اگر میلیون ها ثروت هم صرف کند نخواهد توانست، چشم او را بینا کند. زبانی که از آن، همیشه سخن راست بیرون آید، پاکیزه است و آلودگی ندارد. زبانی که از آن، پیوسته دروغ بیرون آید، چرکین و آلوده می باشد، چنین زبانی شایستگی آن را ندارد که ذکر نماز شب بگوید و توفیق خواندن نماز شب از او سلب خواهد شد. عالم معنا عالمی است که اهل آن عالم، پاکیزگی زبان راست گو و گنبدگی زبان دروغ گو را می بینند و شاید آن نفرتی که همه کس از شنیدن دروغ دارد، همان احساس گند دروغ می باشد.

محرومیت از برکات الهی

دروغ گفتن گناه سبب می شود که برکات الهی از انسان قطع گردد، چنان که در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا (ع) می خوانیم: «اذا کذب الولاه حبس المطر؛ هنگامی که زمامداران دروغ بگویند باران قطع می شود.»

منابع

ناصر مکارم شیرازی- اخلاق در قرآن جلد ۳- ۲۳۰-۲۳۳

سید رضا صدر- دروغ

محمد محمدی ری شهری- میزان الحکمه جلد ۱۱

کلید واژه ها

ص: ۲۰۴۲

## تعریف دروغ و حکم مراتب مختلف آن

### تعریف دروغ

با این که این واژه از واژه هایی است که همگی با معنی و مفهوم آن آشنا هستیم در عین حال در میان دانشمندان در تعریف آن گفتگوهای زیادی است، بعضی دروغگویی را به معنی عدم مطابقت محتوای سخن با واقعیت ذکر کرده اند، در حالی که بعضی دیگر آن را عدم مطابقت با تشخیص و اعتقاد گوینده می دانند، و از آیه شریفه سوره منافقون برای این سخن استمداد جستند، آنجا که می فرماید: «اذا جائك المنافقون قالوا نشهد انك لرسول الله و الله يعلم انك لرسوله والله يشهد ان المنافقين لكاذبون؛ هنگامی که منافقان نزد تو آیند می گویند ما شهادت می دهیم که یقیناً تو رسول خدایی، خداوند می داند که تو رسول او هستی، ولی خداوند گواهی می دهد که منافقان دروغگو هستند» (منافقون/ ۱)

بدیهی است منافقان که شهادت به رسالت پیامبر اکرم (ص) می دادند سخنی مطابق واقع می گفتند، ولی چون مطابق اعتقاد آنها نبود به عنوان دروغگو معرفی شدند ولی در پاسخ این سخن می توان گفت که نسبت دروغ به منافقان از اینجا سرچشمه می گیرد که آنها شهادت به رسالت پیامبر (ص) را به صورتی ابراز می داشتند که مفهومی این بود که مطابق اعتقاد درونی ما است، و چون این سخن با واقعیت مطابق نبود نسبت دروغ به آنها داده شده است، یعنی آنها در این اظهار که این سخن موافق اعتقاد درونی آنها است دروغگو بودند، بنابراین صدق و کذب در هر حال بر اساس تطابق با واقعیت ها مشخص می شود. البته هر گونه عدم تطابق با واقعیت دروغ نیست، بلکه مهم این است که شخص برای فریب دادن دیگران، سخنی بگوید و یا عملی انجام دهد که مطابق واقع نیست. زیرا ممکن است شخصی از روی اشتباه یک سخن خلاف واقع را بیان کند. بنابراین می توان دروغ را اینگونه معنا کرد: «فریب دیگران به وسیله چیزی که در نظر متکلم واقعیت ندارد».

امیرمؤمنان علی (ع) که همه چیز را از زاویه عبودیت پروردگار می بیند در تعریف صدق و کذب، سخن دیگری دارد می فرماید: «الصدق مطابقه المنطق للوضع الالهی و الکذب زوال المنطق عن الوضع الالهی؛ صدق همان مطابقت سخن با وضع الهی است، و کذب ناهماهنگی سخن با وضع الهی است» (غرر فارسی، حدیث ۱۵۵۲ و ۱۵۵۳، جلد اول، صفحه ۴۰۰) منظور از وضع الهی ظاهرا همان وضع جهان آفرینش است، که به اراده و فرمان خدا به وجود آمده است، بنابراین تعریف امیرمؤمنان علی (ع) نیز همان تعریفی است که در بالا آمد با این اضافه که شکل توحیدی آن محفوظ شده است. البته صدق و کذب همان گونه که بر زبان جاری می شود، در عمل انسان نیز خود را نشان می دهد، کسانی که عملی بر خلاف ظاهر حالشان می کنند دروغگو هستند و آنها که ظاهر و باطن و اعمالشان هماهنگ است صادقند.

### مراتب دروغ و حکم آنها

دروغ دارای مراتبی است که بعضی از آنها قطعاً کبیره و برخی بزرگترین کبائر هستند. ولی کبیره بودن و برخی از آنها مشکوک است. البته برخی از فقهای بزرگ مانند شهید ثانی (ع) دروغ را به طور کلی از گناهان کبیره دانسته اند و برای اطلاع بیشتر، برخی از مراتب دروغ ذکر می شود.

#### ۱- دروغ بر خدا و پیغمبر و امام

بدترین مراتب دروغ، دروغ به خدا و پیغمبر و امام است. حضرت صادق (ع) فرمود: الکذب علی الله و علی رسوله من الکبائر؛ دروغ بر خدا و رسول از گناهان کبیره است. و نیز حضرت باقر (ع) به ابونعمان فرمود: «لا تکذب علینا کذبه فتسلب الحنیفه؛ یک دروغ هم از قول ما مگوه، زیرا که آن دروغ تر از دین حنیف اسلام خارج می کند.» یعنی به واسطه این دروغی که به ما بستی نور ایمان از دلت می رود و اگر این قسم دروغ در حال روزه باشد در صورت عمد موجب بطلان روزه هم می شود.

معنی دروغ به خدا و پیغمبر این است که مطلبی را به دروغ به ایشان نسبت دهد خواه در امر دین باشد یا دنیا مثلاً بگوید: خدا به فلان پیغمبر چنین وحی فرستاده و مثل اینکه جمله ای که از قرآن نباشد به قرآن نسبت دهد یا اینکه آیه قرآن را ترجمه به خلاف نماید. لذا کسانی که می خواهند روی منبر یا میز به خطا یا جای دیگر قرآن را ترجمه نمایند بدانند که در معرض خطر بزرگی هستند. از جمله موارد دروغ بر خدا آن است که شخص دروغی بگوید و برای اثبات آن بگوید خدا شاهد است یا می داند که راست می گویم. حضرت صادق (ع) فرمودند: «من قال علم الله ما لا يعلم اهتز له اعظاما لله عزوجل؛ در آن حال عرش الهی برای تعظیم جلال حق تعالی به لرزه در می آید» و در حدیث دیگری فرمود: که «ذا قال العبد علم الله و كان كاذبا قال الله تعالى اما وجدت احدا تكذب عليه غيري؛ خداوند می فرماید آیا جز من کسی را پیدا نکردی که بر او دروغ ببندی.» (وسائل الشیعه کتاب الایمان، باب ۵)

#### دروغ بر پیغمبر و امام

دروغ بر پیغمبر و امام آنست که حدیثی را بسازد و به آنها نسبت دهد یا حدیثی از کسی بشنود یا در کتابی ببیند و با اینکه می داند دروغ است به امام یا پیغمبر نسبت دهد. اما احادیثی که در کتاب ها موجود است و واقعا نمی داند آیا قول امام است یا نه، در صورتی که آن حدیث مخالف ضرورت دین و مذهب نباشد و نیز موجب هتک مقام امام (ع) هم نباشد و به واسطه سبکی آن، عقل سلیم از پذیرفتنش نداشته باشد، نقل کردن چنین اخباری با استناد به کتابی که در آن دیده جایز است. بنابر احتیاط از هر کتابی که می بیند نقل نکند بلکه از کتاب هایی نقل کند که به نوشته اش اعتماد و مؤلفش را به تقوی و ورع شناخته و کمال و ثوق را به او داشته باشد. در نامه حضرت امیرالمومنین به حارث همدانی است که: «ولا تحدث الناس بكل ما سمعت فكفى بذلك كذبا؛ نقل مکن برای مردم هر چه را که شنیدی که همین (بی مبلاتی در نقل) کافی است در دروغگویی» (نهج البلاغه) و اما نقل به مضمون حدیث نه الفاظ آن، در صورتی جایز است که نقل کننده دارای قوه فهم عربی بوده و مزایای کلام را بفهمد، پس مضمون و خلاصه مراد حدیث را که دلالتش آشکار است نقل نماید با تصریح به اینکه مضمون حدیث این است. اما زبان حال، به صورت شعر یا نثر، اگر منافای با مقام امام (ع) نبوده و واقعا زبان حال باشد یعنی حال امام (ع) در آن وقت طوری بود که ترجمان آن این کلمات یا این اشعار باشد، مانعی ندارد. ولی باید معلوم باشد که زبان حال است نه نقل قول امام (ع).



یکی از مراتب دروغ که شکی در کبیره بودنش نیست، قسم دروغ و شهادت دروغ و کتمان شهادت است.

### ۳- تهمت

نسبت دادن عیبی به کسی که آن عیب را نداشته باشد؛ نظیر نسبت زنا به زن عقیفه و یا مرد عقیف و نظیر نسبت سرقت به کسی که سرقت نکرده باشد و نظیر این ها و به آن «تهمت» هم می گویند و این قسم علاوه بر این که دروغ است، غیبت نیز می باشد و در روایات آمده است کسی که تهمت بزند، در روز قیامت او را بر تپه ای از چرک و خون که صورت برزخی آن تهمت است، نگاه می دارند تا مردم از حساب فارغ شوند. این قسم از دروغ از گناهان کبیره است.

### ۴- دروغ مفسده دار

از اقسام دروغ که مسلماً گناه کبیره است، هر دروغی است که در آن مفسده و زیان باشد و البته هر چه مفسده و زیان آن بیشتر باشد بزرگی گناهش و شدت عقوبتش شدیدتر است و گاه می شود دروغی سبب تلف شدن اموال و ریخته شدن آبروها و خون ها می گردد.

### ۵- دروغ از روی مزاح و شوخی

از اقسام دروغ دروغ هایی است که از روی هزل و مزاح و شوخی برای تفریح و خنده و غیره گفته می شود مثل اینکه به شخص ساده لوح خوش باوری بگوید فلان شخص امشب تو را به مهمانی دعوت کرده است یا فلان مال را به تو حواله نموده و نظایر اینها. برخی از فقها صریحاً به حرمت این قسم فتوی داده اند و بعضی از فقها فرموده اند: جایی که نشانه ای بر نبودن قصد جدی در کلام وجود دارد، شوخی حرام نیست و جایی که نشانه ای وجود ندارد به گونه ای که مخاطب متوجه نمی شود که این کلام واقعیت ندارد و شوخی است، حرام است. بنابراین در مورد این مسئله، هر کس باید به نظر مرجع تقلید خود مراجعه کند.

حضرت رسول (ص) فرمودند بزرگترین دروغ ها سه دروغ است:

۱- دروغ بستن به من با این که چیزی را نگفته ام به من نسبت دهد.

۲- دروغ در رویا با اینکه خوابی را که ندیده به دروغ نقل کند.

۳- مردی را به غیر پدرش نسبت دهد. (بحارالانوار ج ۱۵، ص ۴۲)

باید دانست همانطور که دروغ بر دروغگو حرام است، نقل کردن دروغ دیگری و همچنین ثبت کردن دروغ و نوشتن یا خواندن و گوش دادن به آن هم حرام می باشد. قرآن کریم در چند مورد در نکوهش یهود و منافقان می گوید: «سماعون للکذب؛ بسیار به دروغ گوش می دهند» و شیخ صدوق از حضرت صادق (ع) روایت کرده که از آن حضرت پرسیدند آیا گوش دادن به قصه گو حلال است؟ فرمود: نه، هر کس گوش به سخن گوینده ای بدهد او را پرستیده، پس اگر از خدا سخن گوید، یعنی راست و حق سخن گوید، گوش کننده خدا را پرستیده و اگر از ابلیس سخن گوید، یعنی دروغ و باطل بگوید، ابلیس را پرستیده است.

منابع

ناصر مکارم شیرازی- اخلاق در قرآن جلد ۳- صفحه ۲۱۶-۲۱۷ و ۲۳۴-۲۳۵

سید رضا صدر- دروغ

حسین مظاهری- حریم های اخلاق در آینه احکام

عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره جلد ۱- صفحه ۳۰۹

کلید واژه ها

دروغ خدا پیامبران تهمت روایات جعلی ائمه

**نکوهش دروغ در قرآن کریم**

دروغگو ایمان ندارد

قرآن مجید دروغگویان را مؤمن نمی داند و آنان را در ردیف کفار و منکران آیات الهی قرار می دهد و می فرماید: «انما یفتی الکذب الذین لا- یؤمنون بایات الله و اولئک هم الکاذبون؛ تنها کسانی مطالب دروغ را به خدا می بندند که ایمان به آیات خدا ندارند و دروغگویان واقعی آنها هستند» (نحل / ۱۰۵).



این سخن هنگامی صادر شد که دشمنان اسلام و مشرکان نادان هنگامی که نسخ در بعضی از آیات قرآن را می دیدند که بر اثر تغییر شرائط گاه بعضی از احکام الهی جای خود را به احکام تازه ای می داد بهانه ای به دست آورده و پیامبر (ص) را متهم به دروغ می کردند، و یا این که می گفتند پیامبر (ص) معلمی دارد که این آیات را به او می آموزد. قرآن در پاسخ همه این ها می گوید پیامبر (ص) وحی الهی را که روح القدس از سوی خداوند بر او نازل کرده است بیان می کند و آثار ایمان و صدق و راستی از تمام سخنان او هویدا است، کسانی دروغ می گویند که به خدا ایمان ندارند، یعنی ایمان با دروغ جمع نمی شود، و مؤمنان حقیقی زبانشان جز به صدق و راستی گردش نمی کند. جمله «یفتري الكذب» در واقع تأکیدی است بر دروغ آنها که هم دروغ می گویند و هم تهمت می زنند، یا به گفته طبرسی، در مجمع البیان به معنی «یخترع الكذب» است یعنی دروغ هایی از پیش خود می سازند (توجه داشته باشید افترا به معنی فری (بر وزن فرط) در اصل به معنی قطع کردن است، سپس به هر کار خلافی از جمله شرک و دروغ و تهمت اطلاق شده است).

در تفسیر این آیه در روایتی می خوانیم که از پیامبر اسلام (ص) پرسیدند: آیا مؤمن ممکن است آلوده بی عفتی شود؟ فرمود: احتمال دارد، عرض کردند آیا ممکن است آلوده سرقت گردد؟ فرمود: ممکن است. عرض کردند: «یا رسول الله المؤمن یکذب؟ قال لا، ثم قرء هذه الایه» ای رسول خدا آیا مؤمن ممکن است دروغ بگوید؟ فرمود: نه، سپس آیه فوق را تلاوت فرمود: «البته باید توجه داشت که ایمان دارای مراحل است».

خداوند می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ؛ خداوند آن کس را که دروغگو و کفران کننده است هدایت نمی کند» (زمر / ۳). و نیز می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ؛ خداوند کسی را که اسرافکار و دروغگو است هدایت نمی کند» (غافر / ۲۸). می دانیم هدایت و ضلالت به دست خدا است، حتی پیامبر خدا هم اگر بخواهد کسی را هدایت کند، تا خدا اراده نکند نمی تواند هدایت کند: «أَنْتَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ؛ تو هر کس را دوست بداری نمی توانی هدایت کنی ولی خداوند هر کس را بخواهد هدایت می کند» (قصص / ۵۶) به این معنا که، هنگامی که زمینه های هدایت و ضلالت از طریق اعمال خود مردم فراهم شود، خداوند هر کس را مطابق لیاقت و شایستگی هایش پاداش می دهد. دست گروهی را می گیرد و به سرمنزله مقصود می رساند، و لطف و عنایتش را از گروه دوم بر می گیرد، تا سرگردان شوند، و هرگز به سرمنزله سعادت نرسند. و از مهمترین اموری که زمینه گمراهی را فراهم می سازد، دروغ و اسراف و کفران نعمت است. ممکن است مورد این دو آیه دروغ بستن بر خدا، و انحراف از اصل توحید بوده باشد، ولی مورد هرگز مخصص نیست، یعنی خصوصیت مورد مانع از عمومیت حکم کلی که در این دو آیه وارد شده است نمی شود. رابطه ای میان دروغ و کفران نعمت که در آیه اول آمده شاید از این نظر است که آنها نعمت وجود موسی (ع) را که برای هدایتشان آمده بود کفران کردند و به تکذیبشان پرداختند. و رابطه میان اسراف و دروغ از این نظر است که فرعونیان در مخالفت فرمان خداوند و ظلم بر بنی اسرائیل، و کشتن فرزندان آنها، راه اسراف را پیمودند و نبوت موسی (علیه السلام) را تکذیب کردند.

خداوند می فرماید: «بل کذبوا بالحق لما جاءهم فهم فی أمر مریح؛ بلکه وقتی که حق به ایشان رسید تکذیبش کردند پس آنان در وضع مشوشی هستند» (ق/ ۵) و این وضع مشوش بدان جهت است که چون حق را دروغ شمردند ناگزیر پایه خود را بر اساس باطل نهاده و در زندگیشان بر باطل تکیه زدند، و در نتیجه خود را در نظامی مختل قرار دادند که اجزایش با یکدیگر تناقض داشته و هر جزئی جزء دیگر و هر طرفی طرف دیگر را رسوا و انکار می کند. این مطلب تجربه شده که عمر اعتبار دروغ کوتاه، و دروغگو دیری نمی پاید مگر آنکه خودش به آن اعتراف می کند، و اگر هم اعتراف نکند باری اظهاراتی می کند که از بطلان گفتارش پرده برمی دارد.

حال باید دید چرا چنین است؟ دلیلش این است که بطور کلی در این عالم، نظامی حکومت می کند که به واسطه آن نظام بین اجزاء عالم نسبت هایی برقرار و در نتیجه ابعاض به یکدیگر متصل و مربوط می شوند و این رابطه ها، نسبت هایی غیر متغیرند. پس هر امر حادث و واقعه ای از حوادث را که فرض کنیم وقتی در خارج واقع می شود لوازم و ملزوماتی متناسب با خود دارند که به هیچ وجه از یکدیگر جدا نمی شوند، و در بین تمامی لوازم و ملزومات آثاری است که بعضی را بر بعضی دیگر متصل می سازد، بطوری که اگر به یکی از آنها خللی وارد آید همه مختل می شود، و اگر همان مختل، سالم گردد همه سلسله سالم می شود، و این قانونی است کلی و استثناء ناپذیر. مثلاً اگر جسمی از مکانی به مکانی دیگر انتقال یابد، از لوازم این انتقال آن است که دیگر در آن زمان آن جسم در مکان اول نباشد، بلکه از آن و از لوازم آن و هر چه که متصل به آن است دور و غایب باشد، و نیز مکان اول از آن خالی و مکان دوم مشغول به آن باشد، و نیز اینکه فاصله ای را که میان دو مکان است بپیماید، و همچنین لوازم دیگر که اگر یکی از آنها اختلال یابد - مثلاً در همان زمان باز هم مکان اول شاغل آن جسم باشد - تمامی لوازمی که شمردیم مختل شده، دیگر صدق نخواهند داشت. و انسان و هر سبب دیگری که فرض شود نمی تواند حقیقتی از حقایق هستی را با نوعی حيله گری و تردستی بپوشاند، و در عین حال تمام لوازم و ملزومات مربوط به آن را هم پنهان کند، و یا آن حقیقت را بطور کلی از محل واقعی (که همراه با آن لوازم و ملزومات است) خارج کند، و یا از مجرای هستی اش تحریف نماید، و به فرض هم که بتواند یکی از لوازم را هم مستور سازد، لوازم دیگرش سر درمی آورد، و به فرضی که آن را هم در پرده کند لازم سومی ظاهر می شود، و همچنین تا حقیقت پنهان شده آشکارا گردد. کسی که حادثه ای را به دروغ می سازد مجبور است روابط ساختگی آن را با زمان و مکان و اشخاص و حوادث اطراف آن نیز بسازد، و از آنجا که این روابط حد و حسابی ندارد به فرض که چند مورد آن را درست کند و به خاطر بسپارد در بقیه وا می ماند مانند همسر عزیز مصر، هنگامی که به دروغ ادعا کرد یوسف (ع) به دنبال او دویده و قصد تجاوز به او را داشته است، فراموش کرده بود که در این ماجرا، پیراهن یوسف (ع) از عقب سر پاره شده که دلیل روشنی است بر دروغ زلیخا و اینکه او به دنبال یوسف (ع) دویده است.

خدای متعال از دروغ به عنوان فسق نام می برد و می فرماید: «... فلا-رفث و لا-فسوق و لا-جدال فی الحج ...؛ ... در حج آمیزش جنسی با زنان و گناه [دروغ] و جدال نیست ...» (آل عمران/ ۱۹۷). کلمه «رفث» به معنای هر عملی است که در عرف تصریح به نام آن نمی کنند بلکه، هر وقت بخواهند نام آن را ببرند، به کنایه می برند، مانند عمل زناشویی و کلمه (فسوق) به معنای خارج شدن از طاعت خدا است، و جدال به معنای ستیزگی کردن و لجبازی در گفتار و بحث است، ولی در کتاب شریف کافی از امام صادق (ع) روایتی نقل شده است که رفث را تفسیر کرده به جماع و فسوق را به دروغ، و جدال را به گفتن: نه به خدا (قسم به خدا) و بله به خدا (قسم به خدا).

خداوند در میان آیات مربوط به حج می فرماید: «فاجتنبوا الرجس من الاوثان و اجتنبوا قول الزور؛ از پلیدیها یعنی بتها اجتناب کنید و از سخن باطل و بی اساس [دروغ] پرهیزید» (حج/ ۳۰). کلمه زور به معنای انحراف از حق است، و به همین جهت دروغ را نیز زور می گویند، و همچنین هر سخن باطل دیگری را. نامبردن این دو گناه (یعنی بت پرستی و سخن باطل) از میان همه گناهان، و در بحث آیات حج جز برای این نبوده که در عمل حج این دو گناه مورد ابتلای آن روز بوده، و مشرکین بر تقرب به بتها و قربانی کردن برای آنها و به نام آنها اصرار می ورزیدند. با این بیان روشن شد که جمله «فاجتنبوا الرجس من الأوثان و اجتنبوا قول الزور» کلامی است که به طور کلی از تقرب به بتها و قول باطل نهی می کند ولی در مورد خاص حج به کار رفته است.

«فاعقبهم نفاقا فی قلوبهم الی یوم یلقونه بما اخلفوا الله ما وعدوه و بما کانوا یکذبون؛ این عمل (پیمان شکنی)، (روح) نفاق را، تا روزی که خدا را ملاقات کنند، در دل‌هایشان برقرار ساخت این به خاطر آن است که از پیمان الهی تخلف جستند و به خاطر آن است که دروغ می‌گفتند» (توبه/ ۷۷) سخن از منافقان است که تظاهر به ایمان و عمل صالح می‌کردند و با خدا عهد و پیمان می‌بستند که اگر به روزی وسیعی دست یابند، نیازمندان را مورد حمایت و عنایت قرار دهند، ولی زندگی آن‌ها نشان داد که آنچه می‌گفتند دروغ بود. گفتنی است که تخلف از عهدهایی که با خدا بسته شده نوعی دروغ عملی است. آیه فوق با صراحت می‌گوید شکستن عهد و پیمان الهی و دروغ گفتن روح نفاق را در دل انسان تا پایان عمر زنده نگه می‌دارد، و چه کیفی از این بدتر. رابطه این دو گناه (پیمان شکنی و دروغ) با نفاق روشن است، زیرا نفاق چیزی جز دوگانگی ظاهر و باطن نیست. پیمان شکنان دروغگو نیز تظاهر به پایبند بودن به تعهدات و صداقت و راستی می‌کنند، در حالی که چهره باطن آنها چیزی غیر از آن است.

#### سرنوشت دردناک منافقان دروغگو

«فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا و لهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون؛ در دل‌های آنها نوعی بیماری است، خداوند بر بیماری آنها می‌افزاید و عذاب دردناکی به خاطر دروغ‌هایی که می‌گفتند دارد» (بقره/ ۱۰).

در این آیه سخن از صفات و اعمال زشت منافقان در میان است، و به خصوص روی مسأله دروغ‌گویی آنها تکیه می‌کند. در این آیه دقیقا ذکر نشده است که چه نوع دروغ‌هایی از آنها سر می‌زد، ممکن است اشاره به دروغ‌هایی باشد که در آیات قبل به آنها اشاره شد از جمله ادعای ایمان است در حالی که در دل ایمان نداشتند، و دیگر خدعه و نیرنگی است که نسبت به مؤمنان داشتند و با دروغ‌های خود آنها را فریب می‌دادند، و از همه مهمتر آن که از هر فرصتی برای تکذیب پیامبر اسلام (ص) استفاده می‌کردند. ولی در هر حال این آیه می‌گوید: عذاب الیم آن‌ها به خاطر دروغ‌های آنها است. و این نشان می‌دهد که بدترین کار منافقان دروغ‌گویی آنها بوده است که عذاب الیم مستند به آن شده، در حالی که گناهان زیاد دیگری نیز داشتند. روشن است که منظور از بیماری در این جا بیماری نفاق است که یک بیماری اخلاقی محسوب می‌شود که ناشی از دوگانگی شخصیت منافق است که در ظاهر چیزی است و در باطن چیزی دیگر.



ناصر مکارم شیرازی- اخلاق در قرآن- ج ۳ صفحه ۲۲۰-۲۲۷

محمد رضا مهدوی کنی- نقطه های آغاز در اخلاق عملی- ج ۱ صفحه ۲۴۸-۲۵۰

فیض کاشانی- تفسیر الصافی- ج ۱ صفحه ۲۳۴

سید محمد حسین طباطبایی- ترجمه المیزان- ج ۲ صفحه ۱۱۶ و ج ۱۴ صفحه ۵۲۶-۵۲۴ و ج ۱۱ صفحه ۱۳۹-۱۴۰

کلید واژه ها

قرآن نکوهش دروغ رذایل اخلاقی تربیت انسان تفسیر تاریخ

### دروغ بستن بر خداوند

در قرآن کریم آمده است: «و من اظلم ممن افتری علی الله الکذب و هو یدعی الی الاسلام و الله لایهدی القوم الظالمین؛ و کیست ستمکارتر از آن کس که بر خدا دروغ ببندد در حالی که به اسلام دعوت می شود؟ و خدا مردم ستمگر را هدایت نمی کند.» (صف / ۷)

این تعبیر و تعبیرهای مشابه آن بارها در قرآن کریم تکرار شده است. 'ظلم' یکی از زشت ترین گناهان است، بلکه با کمی دقت و تحلیل عقلی باید گفت: زشتی گناهان دیگر هم به مقدار ظلمی است که در آنهاست و معنای ظلم عبارتست از خروج از عدالت و حد وسط. ظلم همانطوری که از جهت اختلاف خصوصیات شخص مرتکب ظلم (ظالم)، مختلف و کم و زیاد می شود، همچنین نسبت به اختلاف اشخاصی که بر آنها ظلم می شود و یا اراده ظلم بر آنان شده است، اختلاف و شدت و ضعف پیدا می کند، به این معنا که هر چه موقعیت و شأن او عظیم تر باشد ظلم بر او زشت تر و بزرگتر خواهد بود و معلوم است که ساحتی مقدس تر و منزلتی رفیع تر و عزیزتر از ساحت و منزلت پروردگار و نشانه های دلالت کننده بر او نیست. بنابراین آن کسی هم که به چنین ساحت قدسی و یا به چیزی که منسوب به این ساحت است ظلم روا بدارد از هر ظالمی ظالم تر خواهد بود، این نیز معلوم است که چنین کسی جز به خود ظلم نکرده. خداوند نیز با جمله 'و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا' همین نظریه عقلی را تصدیق فرموده است. بنابراین ظالم نسبت به خداوند، ظالم ترین افراد است. اما چرا دروغ بستن بر خداوند ظلم به حساب می آید؟

ص: ۲۰۵۳

علت ظلم بودن دروغ این است که انسان در مورد هر چیزی و به هر کسی دروغ بگوید، چون او را از حقیقت منحرف کرده، بنابراین به او ظلم کرده است و در قرآن کریم هم، دروغ به طور کلی ظلم تلقی می شود. ولی دروغ تا دروغ تفاوت دارد. هر دروغی گناه کبیره است، هیچ دروغی نداریم گناه صغیره باشد، ولی در میان دروغ ها، دروغ بستن به خدا و پیامبر اکرم (ص)، زشت ترین دروغ هاست و بنابراین می بینید که روزه ماه رمضان با دروغ های عادی باطل نمی شود. (البته چنین دروغی گناه کبیره است ولی روزه را باطل نمی کند) ولی اگر انسان به خدا و رسول دروغ ببندد، روزه اش باطل است. مثلاً اگر انسان در بیان یک مسئله شرعی عمداً بر خلاف حقیقت بگوید که حکم خدا این است، اصلاً روزه باطل است. این نشان می دهد این دروغ با دروغ های دیگر چقدر تفاوت دارد. باز دروغ بستن به خدا هم همه مانند یکدیگر نیست. یک وقت کسی دروغ به خدا می بندد و مثلاً در مورد مسئله ای از مسائلی که در رساله ها داریم می گوید: حکم خداوند این است، در صورتی که حکم خدا این نیست. از این بالاتر این است که کسی بیاید ادعا کند که من پیغمبر خدا هستم. این دروغ بستن به خداست ولی خیلی بالاتر از آن قبلی است. این فرد دارد ادعا می کند که خدا من را به پیغمبری مبعوث کرده است، دیگر ظلمی از این بالاتر نیست و در ردیف این ظلم این است که انسان افترای منفی به خدا ببندد، یعنی کسی را که خدا فرستاده است بگوید او را خدا نفرستاده است. این هم باز دروغ بستن به خداست. یک وقت خدا کسی را نفرستاده است و فردی به دروغ می گوید خدا من را فرستاده است و یک وقت خدا کسی را فرستاده است و فردی می گوید: نه، من می فهمم، من اطلاع و خبر دارم که خدا هیچ کس را نفرستاده است. این هم در ردیف آن است، یعنی تکذیب انبیای حقیقی و واقعی، چیزی در ردیف ادعای پیغمبری کردن است و این قدر این ظلم فاحش است.

در این آیه همین قسمت اخیر ذکر شده است: «من اظلم ممن افتری علی الله الکذب؛ چه کسی ستمگرتر است از آن که به خدا دروغ می بندد» در اینجا بحث در مورد کسانی است که پیغمبر راستین را تکذیب کرده اند نه کسانی که ادعای پیغمبری کرده اند، چون در ادامه می فرماید: «و هو یدعی الی الاسلام؛ در حالی که خود او به سوی اسلام دعوت می شود.» آدمی که اسلام را شناخته است، آدمی که بر اساس بشارت های گذشته و بر اساس آیات و بینات و معجزات می داند که این شخص، پیغمبر خدا و از طرف خداست و مع ذلک خودش را به نادانی می زند و می گوید: نه، دروغ است، این شخص پیغمبر نیست، به این وسیله با تکذیب پیغمبر به خدا دروغ می بندد. «و الله لایهدی القوم الظالمین» خدا مردم ستمکار را هرگز هدایت نمی کند تا چه رسد به این بزرگ ستمکاران، که "اظلم" هستند، ظالم ترین ظالمان عالم هستند. در آیه مشابهی می خوانیم: «و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا أو کذب بآياته إنه لا یفلح الظالمون؛ چه کسی ستمکارتر است از آن کس که بر خدا دروغ بسته (همتایی برای او قائل شده) و یا آیات او را تکذیب کرده است؟! مسلما ظالمان، رستگار نخواهند شد» (انعام/ ۲۱)

در آیه فوق صریحا کلمه 'شُرک' ذکر نشده ولی با توجه به آیات قبل و آیات بعد که همگی پیرامون مسئله شرک صحبت می کند روشن می شود که منظور از کلمه 'افتراء' در این آیه همان تهمت شریک قائل شدن برای ذات خدا است. افترای دروغ بر خدای تعالی عبارت است از اثبات شریک برای او، با اینکه شریکی برای خداوند وجود ندارد و همچنین ادعای نبوت و نسبت دادن حکمی به وی از راه دروغ و بدعت و تکذیب آیات و نشانه های دلالت کننده بر او، عبارتست از تکذیب پیغمبر راستگویی که دعوتش همراه با آیات و معجزات الهی است و یا انکار دین حق که از آن جمله است انکار کردن صانع و خالق به طور کلی. در انتهای این آیه هم خداوند خبر می دهد که ظالم روی سعادت و رستگاری نخواهند دید یعنی به رحمت و ثواب و رضوان خداوند نمی رسد «إنه لا یفلح الظالمون» تا چه رسد به این بزرگ ستمکاران، که 'اظلم' هستند، ظالم ترین ظالمان عالم هستند. زیرا ظلم در اینجا کفر و انکار نبوت رسول اکرم (ص) است که هرگز بخشیده نمی شود. در یکی دیگر از این آیات می خوانیم: «و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا أو قال أوحی إلی و لم یوح إلیه شیء و من قال سأنزل مثل ما أنزل الله و لو تری إذ الظالمون فی غمرات الموت و الملائکة باسطوا أیدیهم أخرجوا أنفسکم الیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تقولون علی الله غیر الحق و کنتم عن آیاته تستکبرون؛ چه کسی ستمکارتر است از کسی که دروغی به خدا ببندد، یا بگوید: «بر من، وحی فرستاده شده»، در حالی که به او وحی نشده است و کسی که بگوید: «من نیز همانند آنچه خدا نازل کرده است، نازل می کنم» و اگر ببینی هنگامی که (این) ظالمان در شادید مرگ فرو رفته اند و فرشتگان دست ها را گشوده، به آنان می گویند: «جان خود را خارج سازید! امروز در برابر دروغ هایی که به خدا بستید و نسبت به آیات او تکبر ورزیدید، مجازات خوارکننده ای خواهید دید (به حال آنها تأسف خواهی خورد)» (انعام/ ۹۳)

خدای تعالی در این آیه سه مورد از موارد ظلم را که شدیدترین مراتب ظلم را دارا است و عقل در شناخت و رسوایی آن هیچ تردیدی ندارد برشمرده و به همین جهت آن را به صورت سؤال ذکر کرده است. غرض از ایراد آن به صورت سؤال این است که مطلب را به عقل خود مرتکبین آن واگذار نموده و از عقل سلیم، انصاف بخواهد. گویا خواسته است بفرماید: ای رسول گرامی من! تو به این مردم بگو که مسئله خضوع در برابر حق اختصاص به کسی ندارد، من و شما ناگزیریم از اینکه در برابر آن خاضع شده و از قبول آن استکبار نکنیم و با ارتکاب عملی که شدیدترین و زشت ترین مراتب ظلم را دارا است نسبت به حق تعالی استکبار نوزیم و آن عمل همانا ظلم بر خود خدای تعالی است، خود انصاف دهید آیا جایز است که شما به دروغ بر خدای تعالی افترا بسته برای او شرکایی اتخاذ کنید و همان ها را شفیع قرار دهید؟ آیا اگر من از پیش پروردگار عالم رسالت نداشته باشم جایز است که ادعای نبوت کرده و بگویم 'به من وحی می رسد'؟ آیا کسی می تواند بگوید: 'به زودی من نیز مانند آنچه خدا نازل کرده نازل می کنم' و با گفتن چنین سخنی حکم خدا را به مسخره گرفته و آیات او را استهزا کند؟

ناگزیر هر شنونده ای که دارای عقل سلیم باشد در این سه سؤال به حق اعتراف می کند. در اینجا افترا بر خدا که یکی از ظلم های مذکور در آیه است اعم از ادعای دروغی وحی و نبوت است که دومین آن ظلم ها می باشد. با اینکه افتراء بر خدا ادعای دروغی نبوت را هم شامل می شود اگر آن را نیز ذکر کرده برای این است که عظمت آن و میزان اعتنای به آن را برساند. ولی گر چه افتراء بر خدای تعالی ادعای نبوت را هم در برمی گیرد، اما در اینجا مقصود از آن همان شرک به خدای سبحان است و اگر تصریح به آن نکرد برای این بود که گفتیم می خواست از خود مردم و مشرکین انصاف بخواهد، و عصبیت جاهلیت آنان را تحریک نکرده و داعی نخوت و استکبارشان را بیدار نکرده باشد. «و من قال سأنزل مثل ما أنزل الله» ظاهر این جمله حکایت سخنی است که گفته شده، یعنی می رساند که کسی این حرف را قبلا گفته و غرضش هم از آن استهزا به قرآن کریم بوده، به دلیل اینکه وعده داده که 'مثل آنچه را که خدا نازل کرده نازل خواهم کرد' و نگفته 'مثل آنچه را که محمد (ص) می گوید خواهم گفت' و نیز نگفته 'به زودی خواهم آورد برای شما مثل آنچه که محمد آورده'. جمله مزبور حکایت از کلامی می کند که بعضی از مشرکین از باب استکبار بر خدای تعالی گفته اند و اگر لفظ 'من' را در اینجا تکرار کرده و در جمله 'أوقال أوحی إلی... تکرار نکرد و نفرمود: 'و من قال' برای این است که گر چه ظلم های مذکور در آیه سه قسم است و لیکن از یک نظر دیگری دو قسم ظلم است: قسم اول خاضع نشدن در برابر پروردگار و منقاد نگشتن نسبت به امر او است، که اول و دوم از آن سه ظلم از این قسمند و قسم دوم علاوه بر خاضع نشدن استکبار ورزیدن نسبت به او و به آیات او است.

در یکی دیگر از آیات قرآن کریم به دروغ بستن اهل کتاب بر خداوند اشاره شده است: «وإن منهم لفریقا یلوون ألسنتهم بالکتاب لتحسبوه من الکتاب و ما هو من الکتاب و یقولون هو من عند الله و ما هو من عند الله و یقولون علی الله الکذب و هم یعلمون؛ در میان آنها (یهود) کسانی هستند که به هنگام تلاوت کتاب (خدا)، زبان خود را چنان می گردانند که گمان کنید (آنچه را می خوانند)، از کتاب (خدا) است در حالی که از کتاب (خدا) نیست! (و با صراحت) می گویند: «آن از طرف خداست!» با اینکه از طرف خدا نیست و به خدا دروغ می بندند در حالی که می دانند» (آل عمران/ ۷۸) کلمه 'لی' به فتح لام و تشدید یا که مصدر فعل مضارع 'یلون' است به معنای تاییدن طناب است و وقتی در مورد سر و یا زبان استعمال شود، معنای غیر طبیعی کردن سر و زبان را می دهد و ظاهرا مراد از جمله: «یلوون ألسنتهم» این باشد که سخنان غیر آسمانی که خود آن را جعل می کردند، به لحنی می خوانند که با آن لحن تورات را می خواندند تا وانمود کنند این سخنان نیز جزء تورات است، با اینکه از تورات نبود و اگر در آیه شریفه سه مرتبه کلمه 'کتاب' تکرار شده، برای رفع و جلوگیری از اشتباه بوده، چون هر سه به یک معنا نبوده، منظور از کتاب اول همان سخنان بشری خود یهود است، که آن را به دست خود می نوشتند و به خدا نسبتش می دادند و مراد از کتاب دوم، کتابی است که خدای تعالی از راه وحی نازل کرده و مراد از سومی هم، همان است و تکرارش برای جلوگیری از اشتباه بوده و برای این بوده که اشاره کند به اینکه این کتاب بدان جهت که کتاب خدا است، مقامش بلندتر از آن است که مشتمل بر این گونه افتراءات باشد و جمله: «و یقولون علی الله الکذب و هم یعلمون؛ و به خدا دروغ می بندند در حالی که می دانند» تکذیب بعد از تکذیب قبلی است، تکذیب وحی ای است که از پیش خود تراشیده و به خدای سبحان نسبت دادند و این تکرار برای آن است که یهودیان با «لحن القول» (کتاب جعلی را با آن لحن تورات را می خواندند) مردم را به اشتباه می انداختند و خدای تعالی این لحن در قول را با جمله: «و ما هو من الکتاب» باطل کرد و نیز یهودیان بعد از لحن دادن به جعلیات خود و خواندن آن با لحن تورات، به زبان هم تصریح می کردند که اینکه خواندیم جزء تورات است، خدای تعالی این را هم دو بار تکذیب کرد، یکی با جمله: «و ما هو من الکتاب؛ و آن جزء تورات نیست» و دیگری با جمله: «و یقولون علی الله الکذب...؛ و به خدا دروغ می بندند» تا به این نکته اشاره کرده باشد که اولاً دروغ بستن به خدا عادت یهود است و ثانیاً این دروغی که مرتکب می شوند به خاطر آن نیست که دچار اشتباه شده باشند، بلکه حقیقت امر را می دانند و عالماً عامداً به خدا دروغ می بندند. تمام اینها به خاطر این بود که منافع مادی خود را در خطر می دیدند و به خاطر آن دست به هر گناهی می زدند در حالی که اگر افق فکر خود را بالا می گرفتند و خلوص نیتی نشان می دادند خداوند قادر متعال هم زندگی معنوی آنها را تامین می کرد و هم جنبه های مادی آنها را.

در آیه دیگری به مسئله بدعت گذاری در دین اشاره شده است: «و لا تقولوا لما تصف ألسنتكم الكذب هذا حلال و هذا حرام لتفتروا على الله الكذب إن الذين يفترون على الله الكذب لا يفلحون؛ به خاطر دروغی که بر زبانتان جاری می شود (و چیزی را مجاز و چیزی را ممنوع می کنید)، نگوئید: «این حلال است و آن حرام»، تا بر خدا افترا ببندید به یقین کسانی که به خدا دروغ می بندند، رستگار نخواهند شد» (نحل / ۱۱۶) خطاب های این آیات، متوجه مؤمنین است، بنابراین این احتمال تقویت می شود که مراد از جمله مورد بحث نهی از بدعت در دین باشد، یعنی چیزی از حلال و حرام داخل در دین مکنید و چیزی که از دین نباشد و به وسیله وحی نرسیده باشد در میان جامعه باب مکنید، زیرا این، افتراء به خداست هر چند که باب کننده اش آن را به خدا نسبت ندهد. توضیح مطلب این است که دین در عرف و اصطلاح قرآن، همان سنتی است که در زندگی جریان دارد، چنانچه در جمله «یصدون عن سبیل الله و ییغونها عوجا؛ از راه خدا باز می داشتند و طلب می کردند انحراف آن را» و نظایر آن تکرار شده، پس دین، یعنی آن سنتی که باید در جامعه عملی شود، به طور کلی برای خداست، و هر کس چیزی بر آن اضافه کند در حقیقت به خدا افتراء بسته هر چند از اسناد آن به خدا سکوت کند و یا حتی به زبان، این اسناد را انکار نماید.

در آیه ۶۰ سوره مبارکه زمر به سرنوشت افرادی که بر خداوند دروغ می بندند اشاره شده است: «و یوم القیامه تری الذین کذبوا علی الله و جوههم مسوده ألیس فی جهنم مثوی للمتکبرین؛ و روز قیامت کسانی را که بر خدا دروغ بستند می بینی که صورت هایشان سیاه است آیا در جهنم جایگاهی برای متکبران نیست؟» کذب بر خدا به این است که کسی بگوید: خدا شریک دارد و یا بگوید خدا فرزند دارد و یک مورد دیگر آن هم عبارت است از بدعت گذاشتن در دین و رو سیاهی (سواد وجه) نشانه ذلت است که سزای تکبر ایشان است (از روی تکبر از ایمان آوردن به خداوند خودداری کردند) و به همین جهت فرمود: «ألیس فی جهنم مثوی للمتکبرین» استفهام و سؤال در این جمله به صورت تثبیت و تقریر مطلب است یعنی حتما جایگاه کسانی که بر خداوند دروغ گفتند و گمان کردند که برای خداوند شریکی و فرزندی می باشد در جهنم می باشد.

جالب توجه اینکه از پاره ای از روایات که از منابع اهل بیت (ع) نقل شده استفاده می شود که دروغ بستن بر خداوند که مایه رو سیاهی در قیامت است معنی گسترده ای دارد که ادعای امت و رهبری به ناحق را نیز شامل می شود، چنان که صدوق در کتاب 'اعتقادات' از امام صادق (ع) نقل می کند هنگامی که از تفسیر این آیه از آن حضرت سؤال کردند فرمود: «من زعم انه امام و لیس بامام قیل و ان کان علویا فاطمیا؟ قال و ان کان علویا فاطمیا؛ منظور کسی است که خود را امام پندارد در حالی که امام نباشد. گفتند: هر چند از نسل علی (ع) و اولاد فاطمه (س) باشد؟ فرمود: «هر چند از نسل علی و اولاد فاطمه (س) باشد.» این در حقیقت بیان یک مصداق روشن است، چرا که ادعای امامت و رهبری الهی اگر واقعیت نداشته باشد از واضح ترین مصداق های دروغ بر خدا است. همچنین کسانی که به پیامبر (ص) یا امام بر حق نسبت دروغ دهند آن نیز در واقع دروغ بر خدا است، چرا که آنها از خود چیزی نمی گویند. بنابراین در حدیث دیگری از امام صادق (ع) می خوانیم: «من حدثنا عننا بحديث فحن سائلوه عنه يوما فان صدق علينا فانما يصدق على الله و على رسوله، و ان كذب علينا فانه يكذب على الله و رسوله، لانا اذا حدثنا لا- نقول قال فلان و قال فلان، انما نقول قال الله و قال رسوله (ص) ثم تلا هذه الاية<sup>1</sup> و يوم القيامة ترى الذين كذبوا على الله و جوههم مسوده...؛ هر کس حدیثی از ما نقل کند ما روزی از او سؤال خواهیم کرد: اگر راست گفته و از ما بوده، سخن حقی را به خدا و پیامبرش نسبت داده است و اگر بر ما دروغ بسته دروغ بر خدا و رسول بسته است، زیرا ما هنگامی که حدیثی می گوئیم نمی گوئیم فلان و فلان گفته اند، بلکه می گوئیم خدا گفته، پیامبرش گفته است، سپس این آیه را تلاوت فرمود: «و يوم القيامة ترى الذين كذبوا على الله و جوههم مسوده...»

این حدیث به خوبی نشان می دهد که امامان اهل بیت (ع) از خود چیزی نمی گفتند، و تمام احادیث صحیح و معتبری که از آنها نقل شده بازگشت به احادیث پیامبر (ص) می کند، و این نکته ای است که برای همه دانشمندان اسلام قابل دقت است، بنابراین افرادی هم که امامت آنها را نپذیرفته اند باید سخنانشان را به عنوان روایاتی از پیامبر (ص) بپذیرند، به مضمون همین حدیث، حدیث دیگری از امام صادق (ع) در کتاب شریف کافی نقل شده که می فرماید: «حدیث هر یک از ما امامان حدیث دیگری است و حدیث ما حدیث رسول الله است.»

## منابع

محمد حسین طباطبایی - ترجمه المیزان جلد ۳ - صفحه ۴۲۰-۴۲۱ و جلد ۷ - صفحه ۴۴-۴۵ و ۳۹۱-۳۹۴ و جلد ۱۲ - صفحه ۵۲۶ و جلد ۱۷ - صفحه ۴۳۱

ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه جلد ۲ - صفحه ۶۳۰ و جلد ۵ - صفحه ۱۸۴ و جلد ۱۹ - صفحه ۵۱۸-۵۱۹

شیخ طوسی - التبیان فی تفسیر القرآن جلد ۴ - صفحه ۹۶

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن جلد ۷ - صفحه ۲۱-۲۳

کلید واژه ها

دروغ خدا ظلم نبوت بدعت تحریف حقیقت

## نکوهش دروغ در روایات

در روایات اسلامی تعبیرهای تکان دهنده ای درباره زشتی دروغ بیان شده است که گلچینی از آن را مشاهده می کنید:

۱ از بعضی از روایات استفاده می شود که دروغ کلید گناهان است. در حدیثی از امام باقر (ع) می خوانیم: «ان الله عز و جل جعل للشر اقفالا وجعل مفاتيح تلك الاقفال الشراب، و الكذب شر من الشراب؛ خداوند متعال برای شر قفل هایی قرار داده است، و کلید آن قفل ها شراب است (چرا که مانع اصلی زشتی ها عقل است و شراب عقل را از کار می اندازد) و دروغ از شراب هم بدتر است.»

ص: ۲۰۶۰



۲ در تعبیر دیگری از امام حسن عسکری (ع) می خوانیم: «جعلت الخبائث کلها فی بیت و جعل مفتاحه الکذب؛ تمام پلیدی ها در اتاقی قرار داده شده و کلید آن اتاق، دروغ است». دلیل آن این است که انسان های گنهکار هنگامی که خود را در معرض رسوایی می بینند با دروغ گناهان خود را می پوشانند و به تعبیر دیگر دروغ به آنها اجازه می دهد که انواع گناهان را مرتکب شوند، بی آنکه از رسوایی بترسند، در حالی که انسان راستگو ناچار است گناهان دیگر را ترک کند چرا که راست گویی به او اجازه انکار گناه را نمی دهد و ترس از رسوایی ها او را به ترک گناه دعوت می کند. حدیث معروف مردی که نزد پیامبر (ص) آمد و آلوده انواع گناهان بود و پیامبر (ص) فقط از او پیمان گرفت که دروغ نگوید، و همین سبب شد که تمام گناهان را ترک کند شاهد گویای این مدعا است.

۳ از احادیث دیگری استفاده می شود که دروغ با ایمان سازگار نیست، در حدیثی چنین می خوانیم: «سئل رسول الله (ص) یكون المؤمن جباناً؟ قال: نعم، قیل و یكون بخيلاً؟ قال: نعم. قیل یكون كذاباً قال: لا؛ از پیامبر اکرم (ص) پرسیدند آیا انسان مؤمن ممکن است (احیاناً) ترسو باشد؟ فرمود: آری. باز پرسیدند آیا ممکن است بخیل باشد؟ فرمود: آری. پرسیدند آیا ممکن است دروغگو باشد؟ فرمود: نه». همین مضمون به صورت دیگری از امیرمؤمنان علی (ع) نقل شده است آنجا که فرمود: «لا یجد العبد طعم الايمان حتى یترك الکذب هزله وجده؛ انسان هیچ گاه طعم ایمان را نمی چشد تا دروغ را ترک گوید خواه شوخی باشد یا جدی». چرا دروغ با ایمان سازگار نیست؟ زیرا دروغ یا به خاطر آن است که انسان به منفعتی برسد یا از مشکلی رهایی یابد چنان که ایمان انسان قوی باشد می داند که خیر و شر به دست خدا است او است که می تواند گره کور مشکلات را بگشاید و او است که می تواند در برابر ناملازمات از انسان دفاع کند و اگر انسان به این امر که شاخه ای از شاخه های توحید افعالی است اعتقاد داشته باشد چنین نیازی دارد که به دروغ متوسل گردد.

۴ در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی (ع) می‌خوانیم که فرمود: «وشر القول الکذب؛ بدترین سخن، دروغ است». زیرا آثار مرگبار آن از هر سخن بدی بدتر است.

۵ باز در حدیث دیگری از علی (ع) دروغ به عنوان بدترین گناهان معرفی شده، ایشان می‌فرمایند: «اعظم الخطایا عندالله اللسان الکذوب و شر الندامه ندامه یوم القیامه؛ بدترین گناهان نزد خدا (گناه) زبان دروغ گو است و بدترین پشیمانی روز قیامت است».

۶ در حدیث دیگری، دروغ سرچشمه فجور، سبب ورود در دوزخ شمرده شده است، پیامبر گرامی اسلام (ص) می‌فرماید: «ایاکم و الکذب فان الکذب یهدی الی الفجور و ان الفجور یهدی الی النار؛ از دروغ پرهیز چرا که دروغ به فجور دعوت می‌کند و فجور به آتش دوزخ»

۷ دروغ با عقل سازگار نیست، همان گونه که در حدیثی از امام کاظم (ع) می‌خوانیم: «ان العاقل لایکذب و ان کان فیه هواه؛ انسان عاقل دروغ نمی‌گوید هر چند به آن تمایل داشته باشد».

۸ دروغ فرشتگان رحمت را از انسان دور می‌کند، در حدیثی از پیامبر اکرم (ص) می‌خوانیم: «اذا کذب العبد کذبه تباعد الملک منه مسیره میل من تنن ماجاء به؛ هنگامی که یکی از بندگان دروغی بگوید فرشته به خاطر بوی تعفن که از آن دروغ بر می‌خیزد به اندازه یک میل از او دور می‌شود» (میل از یک کیلومتر بیشتر و از دو کیلومتر کمتر است).

۹ دروغ دریچه‌ای به سوی نفاق است، پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید: «ان الکذب باب من ابواب النفاق؛ دروغ دری از درهای نفاق است». زیرا انسان دروغگو خود را در چهره راستگو قرار می‌دهد در حالی که باطنش غیر از آن است، این دوگانگی ظاهر و باطن نوعی و نفاق، و دروغ یکی از کارهای شایع منافقان است.

۱۰ دروغ گوا اعتماد مردم را از دست می دهد، چنان که در یکی از کلمات امیرمؤمنان علی (ع) می خوانیم: «من عرف بالكذب قلت الثقة به؛ کسی که به دروغ گویی شناخته شود، اعتماد مردم به او کم می شود» و نقطه مقابل این معنی نیز در کلمات آن بزرگوار آمده که فرمود: «من تجنب الكذب صدقت أقواله؛ کسی که از دروغ پرهیزد سخنانش پذیرفته می شود».

۱۱ در کلمات قصار امیرمؤمنان علی (ع) آمده است: «و اياك و مصادقه الكذاب فانه كالسراب يقرب عليك البعيد و يبعد عليك القريب؛ از دوستی با دروغگو پرهیز که مانند سراب است، دور را در نظر تو نزدیک و نزدیک را دور می سازد» (و تو را گمراه می کند)

۱۲- امام باقر (ع) فرمود که علی بن الحسین (ع) به فرزندان خود توصیه می فرمود: «اتقوا الكذب الصغير منه و الكبير في كل جد و هزل فإن الرجل إذا كذب في الصغير إجتراء، على الكبير؛ از دروغ پرهیزید، خواه کوچک باشد خواه بزرگ، زیرا دروغ کوچک انسان را دلیر می کند که از دروغ بزرگ نهراسد.»

۱۳- رسول خدا (ص) در وصایای خود به ابوذر فرمود: «يا أباذر إن الرجل يتكلم بالكلمه في المجلس ليضحكهم بها فيهوى في جهنم ما بين السماء و الأرض. يا أباذر ويل للذي يحدث فيكذب ليضحك به القوم ويل له ويل له؛ ای اباذر کسی که در مجلسی سخن بگوید برای اینکه اهل آن مجلس را بخنداند در جهنم سقوط می کند تا آنجا که گویی از آسمان به زمین سقوط کرده است. (پس فرمود:) ای اباذر وای به حال کسی که سخن دروغ بگوید تا مردم را بخنداند، وای بر او، وای بر او.»

۱۴- شیخ صدوق (ره) از حضرت رسول روایت کرده: «أرْبَى الرِّبَا الكُذْبُ؛ دروغ از ربا بالاتر است.» با آنکه تشدید در امر ربا به طوری شده است که انسان را به حیرت در می آورد. همان طور که دروغ گویی از بی عرضگی است. ربا خواری نیز از بی لیاقتی و بی کارگی است. ربا خوار اگر عرضه داشته باشد، کار می کند، تجارت می کند، زراعت می کند و در نتیجه ثروتمند می شود، ولی ربا خوار عرضه این کارها را ندارد، نالایق است، کاری از او ساخته نمی شود، فقط می تواند صدی چند نزول بگیرد و بخورد و بخواند. ولی ربا خوار، هر چند بی عرضه می باشد، ولی پیشیزی دارد که آن را در سودا بگذارد و نزول بخورد، ولی دروغ گو، این پیشیز را هم ندارد، بی ارزش و بی لیاقت می باشد.

۱۵- حضرت رسول (ص) فرمود: چه خیانت بزرگی است که به برادرت چیزی بگویی که او تو تصدیق کند و تو به او دروغ گفته باشی.

۱۶- و حضرت رسول (ص) می فرمایند: «الکذب ینقص الرزق؛ دروغ باعث کم شدن روزی می شود» همچنین امیرالمؤمنین (ع) می فرمایند: «اعتیاد الکذب یورث الفقر؛ عادت کردن به دروغ گویی، فقر را برای انسان به ارمغان می آورد.»

۱۷- حضرت رسول (ص) فرمود: چه شده که می بینم شما در ورطه دروغ افتاده اید همچنان که پروانگان در آتش سقوط می کنند. در هر موردی دروغ بگوئید به حساب شما نوشته می شود مگر در مورد جنگ، زیرا اصل جنگ خدعه و مکر است و یا اینکه بین دو نفر کینه و دشمنی باشد و کسی بخواهد با دروغ بین آنها اصلاح کند و یا کسی با زنش سخنی به دروغ گوید که رضایت او را جلب کند.

۱۸- حضرت علی (ع) فرمودند: «... و عله الکذب أقیح عله؛ بیماری دروغ زشت ترین بیماری است.»

۱۹- رسول خدا (ص) فرمود: «اجتنبوا الکذب و ان رایتم فیه النجاه فان فیه الهلکه؛ از دروغ دوری کنید، اگر چه نجات خود را در آن بیندارید، زیرا هلاک شما در آن است.»

کسی که دروغ را وسیله ای برای موفقیت می داند، از بی آبرویی و رسوایی آن پس از کشف غافل نباشد. گناه کاری که دروغ را وسیله تبرئه خود می شمارد، بداند که گناهش در کتاب بزرگ جهان محفوظ است و محو شدنی نیست بایستی منتظر باشد که روزی به کیفر گناهش برسد و داور بزرگ عالم، حکمش را درباره او اجرا خواهد کرد. بر فرض، چند روزی مردم را گول بزند و گناه کارش نخوانند، ولی وجدان خودش گناه کارش می داند، اضافه بر این دیری نخواهد پایید که دروغش برملا گردد و نزد خلق نیز رو سیاه شود.

منابع

محمد رضا مهدوی کنی - نقطه های آغاز در اخلاق عملی - صفحه ۲۴۳-۲۴۴

ناصر مکارم شیرازی - اخلاق در قرآن جلد ۳ - صفحه ۲۲۸-۲۳۰

سید عبدالله شبر - ترجمه الاخلاق - صفحه ۲۳۳

سید روح الله خمینی - چهل حدیث - صفحه ۴۷۲

ملا مهدی نراقی - جامع السعادات جلد ۲ - صفحه ۳۲۲

سید مهدی صدر - اخلاق اهل البیت

سید رضا صدر - دروغ

کلید واژه ها

دروغ روایات گناه اسلام

**ریشه های دروغگویی و راه های درمان آن**

ریشه های دروغگویی

دروغ مانند سایر صفات رذیله سرچشمه های مختلفی دارد که مهم ترین آنها به شرح زیر است:

ص: ۲۰۶۵

۱- ضعف ایمان و اعتقاد. خداوند در قرآن کریم می فرماید: «انما یفتی الکذب الذین لا- یؤمنون بایات الله و اولئک هم الکاذبون؛ تنها کسانی مطالب دروغ را به خدا می بندند که ایمان به آیات خدا ندارند و دروغگویان واقعی آنها هستند.» (نحل / ۱۰۵) همچنین در روایتی از امام باقر (ع) می خوانیم: «جانبوا الکذب فان الکذب مجانب الایمان؛ از دروغ کناره گیری کنید، چرا که دروغ از ایمان جدا است.» اما چرا ضعف ایمان موجب دروغ گفتن است؟ برای پاسخ به این سؤال، مناسب است به انگیزه های دروغ گفتن توجه کنیم. دروغگو یا برای جلب سود و لذت و یا برای دفع ضرر و خطر دروغ می گوید. اگر کسی به خداوند ایمان داشته باشد و دیگران را در رساندن سود و زیان مستقل نداند، برای جلب توجه و رضایت دیگران، مرتکب دروغ نمی شود. بنابراین کسی که به انگیزه گریختن از زیانی و یا رسیدن به سودی به دیگری دروغ می گوید، گویی آن دیگری را در رساندن سود و دور کردن زیان مستقل دانسته است و اراده و قدرت او را در کنار اراده و قدرت خداوند قرار داده است. ولی مؤمن به علم و قدرت خداوند و وعده های او اعتماد کافی داشته باشد هرگز برای رسیدن به اموال دنیا یا تحصیل جاه و مقام، دروغ نمی گوید و موفقیت خود را در دروغ گویی نمی بیند. از فقر نمی ترسد، از پراکنده شدن مردم و بر باد رفتن نفوذ اجتماعی خود هراس ندارد و مقام و قدرت را از سوی خدا می داند و برای حفظ آن به دروغ متوسل نمی شود و کاری را که پروردگارش گناه دانسته است مرتکب نمی شود. مؤمن هیچ سودی را به قیمت مخالفت با خدا نمی خواهد و از هیچ زیانی به شیوه ای که خدا نمی پسندد نمی گریزد و رضایت خدا را بر سود و زیان خود مقدم می دارد. امیرالمؤمنین (ع) فرمودند: «الایمان ان تؤثر الصدق حیث یضرك علی الکذب حیث ینفعک؛ ایمان آن است که راستی زیان آور را بر دروغ سودآور برگزینی.»

۲- ضعف شخصیت و عقده حقارت. افرادی که گرفتار این ضعف‌ها هستند، برای پوشاندن ضعف خود متوسل به دروغ می‌شوند. دروغگو خود را در جلب سود و زیان ناتوان می‌داند و برای جبران ناتوانی خود دروغ می‌گوید. دروغگو توانایی‌های خداداد را برای رسیدن به منافع خود ناکافی می‌داند و راه‌هایی را که خداوند مجاز کرده است برای رسیدن به اهداف خود مناسب نمی‌شناسد. چنین فردی یا هدفی درست دارد و یا هدفی نادرست؛ اگر هدف او درست باشد، در واقع خود را ناتوان و حقیر می‌شناسد؛ زیرا همه اهداف درست را می‌توان از راه‌های شرعی به دست آورد. و اگر هدف او نادرست باشد، قدر و منزلت خویش را کمتر از آنچه خدا خواسته است می‌داند، که این نیز نوعی حقارت است. در حدیثی از رسول خدا (ص) می‌خوانیم: «لایکذب الکاذب الا- من مهانه نفسه علیه؛ کسی دروغ نمی‌گوید مگر به خاطر بی‌ارزش بودن خودش در نظر خویش». دروغ‌گو چنین می‌پندارد که بی‌ارزش بودن خود را می‌تواند به وسیله سخن دروغ جبران کند! دانا احتیاج به دروغ‌گویی ندارد، چون دارای دانش است. شایستگان، احتیاج به دروغ‌گویی ندارند، چون شایستگی دارند. ثروتمند نیازی به دروغ‌گویی ندارد، چون مال و منال دارد. دارندگان فضیلت، دارندگان قدرت، احتیاجی به دروغ‌گفتن ندارند، چون فضیلت دارند، قدرت دارند. عطر خودش می‌بوید، نیازی به ستودن عطار نیست، وقتی به ستودن عطار، نیازمند می‌باشد که فاقد بوی خوش باشد. دروغ‌گو، چون فاقد دانش است می‌خواهد نقص خود را به وسیله ادعای دروغ جبران کند، چون فاقد شایستگی است به دروغ می‌خواهد خود را شایسته بنمایاند، چون فاقد ثروت است، چون فاقد فضیلت است، چون فاقد قدرت است، می‌خواهد این خلأ خود را به وسیله دروغ پر کند. لاف زدن، نشانه دست‌خالی بودن است. اگر دیده‌اید که قدرتمندان، گردن کلفتان، زمامداران، دروغ می‌گویند، دروغ آن‌ها از آن‌جهتی است که فاقدند و چیزی در دست ندارند.

ای برادر گرت خطایی رفت متمسک مشو به عذر دروغ

کان دروغت بود خطای دگر که برد بار دیگر از تو فروغ

کسی که گناهی نکرده، نیازی به دروغ ندارد، ولی گناه کار می خواهد سیاه رویی گناه را به وسیله دروغ از خویش بشوید و خود را بی گناه و پاکباز معرفی کند!

۳- بسیار می شود که حسد و بخل و تکبر و خودبرتر بینی و عداوت نسبت به افراد سرچشمه دروغ گفتن و تهمت زدن نسبت به آنها می شود و یا دروغ گفتن درباره خویش به خاطر کبر و غرور و تا این سرچشمه ها گرفته نشود، دروغ هم ادامه خواهد یافت. منافقان نیز برای پوشاندن چهره واقعی خود به دروغ متوسل می شوند.

۴- بیماری های اخلاقی جامعه و انحراف از مسیر حق و آلودگی به انواع گناهان سبب تشویق عده ای به دروغ می شود، تا آنجا که می گویند اگر به دروغ متوسل نشویم زندگی کردن در این اجتماع برای ما مشکل است و یا کسب و تجارت ما می خوابد.

۵- علاقه شدید به دنیا و حفظ مقامات آن نیز یکی دیگر از عوامل مهم شیوع دروغ، حتی دروغ بر خدا و پیامبر می گردد. در نهج البلاغه می خوانیم که علی (ع) فرمود: «و انه سیأتی علیکم من بعدی زمان لیس فیه شیء اخفی من الحق و لا اظهر من الباطل و لا اکثر من الکذب علی الله و رسوله؛ بعد از من زمانی برای شما فرا می رسد که چیزی پنهان تر از حق و آشکارتر از باطل و فراوان تر از دروغ به خدا و پیامبرش نیست».

ص: ۲۰۶۸



توجه و تأمل در آیات و روایات وارد شده در مورد نکوهش دروغ و دروغ گویی، می تواند تأثیر مهمی در باز داشتن انسانن دروغگو از این صفت ناپسند داشته باشد. همچنین برای ریشه کن کردن این صفت رذیله (دروغ گویی) باید به سراغ ریشه ها رفت، چرا که تا ریشه ها قطع نشود، این نهال شوم همچنان پابرجاست. اگر انگیزه دروغ گویی ضعف ایمان نسبت به توحید افعالی است، باید پایه های ایمان را تقویت کرد، خدا را قادر بر همه چیز دانست، رزق و روزی و موفقیت و عزت و آبرو را به دست او بدانیم، تا ضعف هایی که سبب توسل به دروغ می شود برطرف گردد و اگر انگیزه آن حسد و بخل و کبر و غرور است باید به درمان آنها پرداخت و به یقین اگر این ریشه ها تدریجا قطع شود، چیزی جز صداقت و راستی باقی نخواهد ماند و از سوی دیگر باید روی پیامدهای سوء زیانبار دروغ که سبب تیره روزی و بدبختی و رسوایی در دنیا و آخرت می شود اندیشید و به یقین اندیشیدن در این ها به ویژه در روایات پر محتوایی که در این زمینه وارد شده است، تأثیر بازدارنده مهمی دارد. از جمله به یاد داشته باشد که هر دروغگویی از دل ها و نظرها می افتد و کسی به سخن او اعتنا نمی کند و چه بسیار که دروغ گفتن باعث رسوایی نزد مردم می شود و خداوند فراموشی را بر او مسلط می کند، تا آنجا که اگر چیزی بگوید گفته خود را از یاد می برد و خلاف گفتار خود می گوید و رسوا می گردد و سخن امام صادق (ع) به این معنی اشاره دارد که می فرماید: «از چیزهایی که خداوند بر دروغگویان گماشته است نسیان است» و اگر اشخاصی که مبتلا به این رذیله اخلاقی هستند از دوستان ناباب و دروغگو و محیط هایی که آنها را به دروغ تشویق می کند بپرهیزند سریع تر درمان می شوند، همان گونه که پرهیز از افراد آلوده به بیماری های جسمی و محیط های آلوده به میکروب بیماری ها سبب سرعت بهبود بیماری خواهد شد.

رهبران جامعه و بزرگ خانواده نیز می توانند نقش مؤثری در عادت دادن مردم به راست گویی داشته باشند چرا که وقتی افراد یک جامعه یا اعضاء خانواده چیزی جز صدق و راستی از بزرگترها نبینند به سرعت به صدق و راستی روی می آورند و به عکس، یک دروغ که از آنان صادر شود زمینه های آلودگی جامعه یا خانواده را به این صفت رذیله فراهم می سازند. ایجاد شخصیت در افراد، یکی دیگر از مؤثرترین طرق درمان دروغ است زیرا یکی از عوامل مهم دروغ گویی احساس حقارت و کمبود شخصیت است و دروغ گو می خواهد با لاف زدن آن را جبران کند و اگر احساس کند صاحب استعدادها و نیروهایی است که با پرورش آن می تواند به مقامات عالی در جامعه برسد نیازی به توسل جستن به دروغ برای ایجاد شخصیت کاذب در خود نمی بیند. به ویژه اگر به آنها توجه داده شود که راستگویان و صدیقان در پیشگاه خدا در صف انبیاء و شهیدان هستند و رفیق و همنشین آنان در قیامت خواهند بود به یقین برای ترک دروغ و اقبال به راست گویی تشویق خواهند شد، قرآن کریم می فرماید: «و من یطع الله و الرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقاً؛ و کسی که خدا و پیامبر را اطاعت کند (در روز رستاخیز) همنشین کسانی خواهد بود که خدا نعمت خود را بر آنان تمام کرده از پیامبران و صدیقان و شهدا و صالحان، و آنها رفیق های خوبی هستند» (نساء / ۶۹)

این نکته نیز قابل توجه است که نفوذ صفت زشت دروغگویی در وجود انسان، مانند سایر صفات زشت از جاهای ساده و کوچک شروع می شود و تدریجاً انسان را به دروغ های خطرناک می کشاند همان گونه که امام سجاد (ع) فرمود: «اتقوا الکذب فی صغیر و کبیر فی کل جد و هزل فان الرجل اذا کذب فی الصغیر اجترأ علی الکبیر؛ از دروغ بپرهیز خواه کوچک باشد یا بزرگ، جدی باشد یا شوخی، چرا که انسان هنگامی که در موضوعات کوچک دروغ بگوید جرأت می کند که دروغ بزرگ هم بگوید».

ناصر مکارم شیرازی- اخلاق در قرآن جلد ۳- صفحه ۲۱۶-۲۱۷ و ۲۳۴-۲۳۷

ملا مهدی نراقی- علم اخلاق اسلامی (ترجمه جامع السعادات) جلد ۳- صفحه ۴۳۹-۴۴۰

سید رضا صدر- دروغ

محمود فتحعلی خانی- آموزه های بنیادین علم اخلاق جلد ۲- درس ۱۷

کلید واژه ها

دروغ ایمان شخصیت انسانی قرآن خودپسندی رذایل اخلاقی دنیا

### گواهی دروغ، سوگند دروغ

یکی از بدترین انواع دروغ، شهادت دروغ و قسم دروغ است. خداوند اجتناب از گواهی دروغ را یکی از صفات مومنان می شمارد: «و الذین لا یشهدون الزور و اذا مروا باللغو مروا کراما؛ و کسانی که گواهی دروغ نمی دهند و چون بر بیهوده و ناپسند بگذرند بزرگوارانه می گذرند» (فرقان / ۷۲)

واژه «زور» در اصل به معنی انحراف از حق است، و این معنی دارای مصادیق متعددی مانند: باطل، دروغ، موسیقی حرام، ظلم و تعدی می باشد، اما بر اساس روایات، این واژه بیشتر در مورد دروغ، تهمت و مجالس بیهوده و غناء و باطل استعمال شده است. در مورد معنی «شهادت زور» که در آیه بالا از آن نهی شده و ترک آن از ویژگی های بندگان ممتاز خداوند شمرده شده است، مفسران دو معنی ذکر کرده اند که هیچ مانعی ندارد که منظور از آیه فوق، هر دو معنی باشد: ۱- آنان گواهی به دروغ نمی دهند، امضای ناحق نمی کنند، امور باطل را تأیید نمی نمایند ۲- آنها در مجالس عیاشی و ساز و آواز باطل شرکت نمی کنند، و با حضور خود، مجالس لغو و بیهوده و پدید آورندگان آنان را تأیید نمی نمایند. گواهی دروغ یا امضای ناحق، همان تهمت است که از گناهان کبیره و حق الناس بوده، و در زبان آیات و روایات به عنوان بهتان مطرح است که گناه مضاعف می باشد، زیرا هم دروغ است و هم با گواهی به آن حقی را باطل و باطلی را حق جلوه می دهد و موجب پایمال شدن حقوق دیگران می شود. بزرگی گناه بهتان و تهمت که همان گواهی به دروغ است آن چنان در نابودی ایمان اثر دارد که امام صادق (ع) فرمود: «اذا اتهم المؤمن أخاه، انمات الايمان في قلبه، كما ينمات الملح في الماء؛ کسی که به برادر دینی اش تهمت بزند، ایمان در قلب او چنان ذوب می شود که نمک در میان آب ذوب می گردد.»

به همین نسبت، مجازات الهی و کیفر اخروی تهمت زننده، بسیار سخت و کمر شکن است، ابی یعفر نقل می کند؛ امام صادق (ع) فرمود: «کسی که به مرد یا زن با ایمانی تهمت بزند و صفتی که در او نیست به او نسبت دهد، خداوند در قیامت او را از میان آبی بسیار متعفن بیرون می آورد.» و معلوم است که چنین کسی در قیامت در پیش روی مردم چهره بسیار پلید و بوی کریه و تنفر آمیزی خواهد داشت.

در حدیث دیگر آمده: رسول اکرم (ص) فرمود: «من بهت مؤمنا أو مؤمنه او قال فیه ما لیس فیه، اقامه الله یوم القیامه علی تل من نار حتی یخرج مما قال فیه؛ کسی که به مرد یا زن با ایمانی تهمت بزند، یا چیزی به آنها نسبت دهد که در آنها نیست، خداوند او را در قیامت بر روی تلی از آتش، متوقف می کند، تا از بند آن تهمت (با راضی شدن متهم) آزاد گردد». روزی پیامبر (ص) جان کندن سخت کافران را هنگام مرگ، برای حضرت علی (ع) بیان می کرد و می فرمود: «عزرائیل سیخی آتشین نزد کافر بیاورد، و به وسیله آن روح کافر را از کالبدش خارج سازد و در این هنگام جهنم صیحه می کشد.» حضرت علی (ع) پرسید: آیا از امت تو کسی هست که این گونه به سختی قبض روح گردد؟ پیامبر (ص) در پاسخ فرمود: «نعم، حاکم جائر، و آکل مال الیتیم ظلما و شاهد زور؛ آری (سه کس این گونه قبض روح می شوند) حاکم ستمگر و خورنده مال یتیم از روی ظلم و کسی که گواهی دروغ بدهد.»

باید توجه داشت که گواهی به دروغ، دارای انواع گوناگونی است مانند: تهمت های سیاسی، تهمت های ناموسی، تهمت های مالی و اقتصادی و... در میان این تهمت ها و گواهی های دروغین، تهمت های سیاسی و ترور شخصیت، گناه نابخشودنی و بسیار بزرگی است، زیرا دارای بازتاب ویرانگر و شومی است، موجب آسیب رسانی به موقعیت اشخاص محترم شده و پیامدهای شومی را برای اشخاص و جامعه خواهد داشت، این گونه تهمت ها در بعضی از موارد مانند ایام انتخابات رواج بیشتری می یابد، کمترین مکافات آن این است که تهمت زننده، باید کاری کند که ذهن همه کسانی را که آن تهمت را شنیده اند، پاک کند و آشکارا اعلام کند که من دروغ گفته ام و آن کس منزّه از این نسبت های ناروا است.

هم چنین تهمت ناموسی دارای گناه شدیدتر و مجازات سنگین تر است، به طوری که علاوه بر مجازات سخت اخروی در دنیا نیز دارای کیفر سخت است. چنان که در قرآن کریم می خوانیم: «و الذین یرمون المحصنات ثم لم یأتوا بربعه شهداء فاجلدوهم ثمانین جلده و لا تقبلوا لهم شهاده ابدا و اولئک هم الفاسقون؛ و کسانی که به زنان پاکدامن تهمت می زنند، سپس چهار شاهد (در نزد قاضی) برای مدعای خود نمی آورند، آنها را هشتاد تازیانه بزنید و گواهیشان را هرگز نپذیرید و آنها همان فاسقانند» (نور / ۴)

پیامبر اکرم (ص) نیز فرمودند: «شاهد الزور کعابد الوثن؛ شاهد دروغ مانند بت پرست است.» و ایشان در مورد نکوهش سوگند دروغ فرمودند: «تاجران فاجرند» پرسیدند: یا رسول الله، مگر نه این است که خداوند خرید و فروش را حلال کرده؟ فرمود: «آری و لیکن سوگند می خورند و گناهکار می شوند، و دروغ می گویند» و همچنین فرمودند: «سه نفرند که در روز قیامت خداوند با آنها سخن نمی گوید و به آنها نمی نگرد (نظر لطف و رحمت خود را از آنها بر می گرداند) و آنها را پاک نمی کند: کسی که با بخشش خود منت گذارد، و کسی که قسم دروغ می خورد که جنس خود را بیشتر از قیمت واقعی خریده است و کسی که جامه خویش (از روی تکبر) چندان دراز کند که وقتی راه رود به زمین برسد» و فرمودند: «هیچ کس به خدا سوگند نمی خورد که در آن به قدر بال پشه ای (خلاف واقع) داخل کند، مگر آنکه نقطه ای سیاه تا روز قیامت در دلش خواهد بود» و فرمودند: «سه نفرند که خداوند آنان را دشمن می دارد؛ تاجر یا فروشنده ای که بسیار قسم می خورد و فقیر متکبر و بخیل منت گذار».

به داستان زیر در مورد سرانجام سوگند دروغ توجه کنید: شخص دروغ گویی به منصور دوانیقی حاکم مستبد عباسی گزارش داد که امام جعفر صادق (ع) در فکر قیام بر ضد دولت می باشد و غلامش معلی را به سوی شیعیان فرستاده تا مال و اسلحه جمع کند. منصور خشمگین شده و به امیر مدینه نامه نوشت که امام را به بغداد بفرستد. امام رهسپار عراق شد. هنگامی که نزد منصور رسید، پادشاه عباسی در آغاز به حضرتش احترام نمود، ولی پس از اندی، عتاب آغاز کرد و سخنانی بر خلاف ادب از او سر زد، سپس گفت: شنیده ام که معلی برای تو مال و اسلحه جمع می کند. امام تکذیب کرده و فرمود: این سخن، افترا و دروغ است. منصور که حال را چنین دید، گزارش دهنده را بخواست. آن مرد از حضور امام شرم نکرد و گفت: هر چه گفته ام واقعیت دارد. امام فرمود: سوگند بخور! آن مرد که آماده سوگند شد، صیغه قسم را چنین اجرا کرد: «والله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم». امام فرمود: صبر کن! هر طور که من گفتم، سوگند بخور! سپس فرمود: بگو! از حول و قوه خدا بیرون باشم و در حول و قوه خودم داخل باشم، اگر آن چه گفته ام دروغ باشد. دروغ گو صیغه قسم را همان طور اجرا کرد و همان دم افتاد و مرد.

منابع

ملا مهدی نراقی - ترجمه جامع السعادات (علم اخلاق اسلامی) جلد ۳ - صفحه ۴۳۸

سید رضا صدر - دروغ

محمد محمدی اشتهاردی - مقاله «ویژگی های عباد الرحمن (۹)، پرهیز شدید از گواهی دروغ و شرکت در مجالس گناه»

ص: ۲۰۷۴

**دروغ های رایج بین مردم**

برخی از سخنان هستند که دروغ هستند ولی در بین مردم رواج دارد و به آن عادت کرده اند. مثلاً وقتی کسی را به خوردن غذا تعارف می کنند بگویند اشتها ندارم در حالیکه گرسنه و دارای اشتهاست. از اسماء بنت عمیس نقل شده است که در شب زفاف عایشه، من با گروهی از بانوان او را به حضور رسول خدا (ص) همراهی می کردیم. آنگاه که به حضور آن حضرت شرفیاب شدیم پیامبر اکرم (ص) ظرف شیری به عایشه داد. عایشه از روی شرم از گرفتن آن امتناع کرد. من به او گفتم: دست رسول خدا را رد مکن و ظرف شیر را بگیر. با شرمندگی ظرف را گرفت و قدری از آن نوشید. سپس رسول خدا (ص) به من فرمود: ظرف شیر را به زنانی که همراه تو هستند بده تا از آن بیاشامند. زنها خجالت کشیدند و با اینکه میل داشتند گفتند میل نداریم. رسول خدا فرمود: میان گرسنگی و دروغ جمع نکنید (شما که میل دارید چرا دروغ می گویند؟). اسماء می گوید خدمت آن حضرت عرض کردم: یا رسول الله اگر به چیزی که میل داریم اظهار بی میلی کنیم دروغ گفته ایم؟ فرمود: دروغ هر چند کوچک باشد در نامه عمل نوشته می شود.

و از دروغهایی که عادی و متعارف است این است که کسی بگوید: خدا می داند که چنین است در صورتی که می داند چنین نیست و این سخن واقعیت ندارد، و این بدترین نوع دروغ است. حضرت عیسی (ع) فرمود: «از بزرگترین گناهان در نزد خداوند این است که بنده بگوید: خدا می داند که چنین است در حالی که خلاف واقع بگوید». یکی دیگر از دروغهایی که گناهی بزرگ است و در آن سهل انگاری می شود، دروغ در نقل خواب است. رسول خدا (ص) فرمودند: «از گناهان بزرگ این است که کسی خود را به غیر پدرش نسبت دهد، یا آنچه در خواب ندیده بگوید دیده ام، یا سخنی به من نسبت دهد که نگفته ام».

و از جمله انواع دروغ، بلکه شدیدترین و بدترین آنها شهادت دروغ است. حضرت رسول (ص) کسی را که شهادت دروغ بدهد با بت پرست مساوی قرار داد. و از آن جمله، قسم دروغ خوردن است. و حضرت رسول خدا فرمودند: «کسی که متاع خود را به قسم دروغ بفروشد، از جمله کسانی است که خدای -تعالی- در روز قیامت با او سخن نمی گوید. و نظر رحمت بر او نمی افکند. و عمل او را قبول نمی کند». بلکه بسیار قسم خوردن -حتی اگر راست باشد- مورد نکوهش می باشد. در حدیثی آمده است که: «خدای تعالی فروشنده ای را که بسیار قسم می خورد دشمن می دارد». و از احادیث استفاده می شود که: «قسم بسیار خوردن، باعث تنگی روزی و فقر می گردد».

و از جمله دروغ هایی که اکثر مردمان به آن مبتلا هستند و بدترین انواع دروغهاست، دروغ گفتن به خداست، که انسان در حال مناجات و راز و نیاز مطلبی را به پروردگار عرض کند و نزد خداوند از آن مطلب خبر دهد در حالیکه آن مطلب، خلاف واقع است. مثلاً از عشق و علاقه شدید خود به خداوند صحبت کند در حالیکه در واقع اینگونه نیست. یکی دیگر از این دروغ های رایج به هنگام اظهار علاقه و ارادت مردم به یکدیگر واقع می شود به اینصورت که در برخورد با شخصی اظهار علاقه شدیدی به او می کنند در حالیکه به این میزان به او علاقمند نیستند. و یا پس از دیدار شخصی که مدتی او را ندیده اند، می گویند: «دلم برای تو تنگ شده بود»، در حالیکه واقعیت ندارد و اصلاً به یاد او نبوده است.



برخی از مردم برای اینکه یک واقعه خنده دار و یا جالب که شاهد آن بوده اند و یا از دیگران آن را شنیده اند جذاب تر و یا خنده دارتر جلوه کند تا به اصطلاح بتوانند مجلس گرمی بکنند، در آن واقعه تغییراتی می دهند - و به قول معروف بر آب و تاب آن می افزایند - که سخنان به ظاهر جالب آنان را به دروغ که گناهی بسیار بزرگ است تبدیل می کند. این نوع از دروغ هم یکی از دروغ هایی است که در بین مردم رواج دارد و متأسفانه بسیاری از مردم به آن مبتلا می باشند. این افراد در واقع رضایت مخلوقات را با ناخشنودی خداوند معامله می کنند؛ و این مبادله چه بد تجارتی است.

یکی دیگر از انواع دروغ های رایج بین مردم، دروغ هایی است که والدین با انگیزه هایی مختلفی به کودکان گفته می شود. مثلاً برای ترساندن بچه که به بیرون از منزل نرود می گویند: اگر بیرون بروی لولو تو را می خورد؛ در حالیکه می دانند چیزی به نام لولو وجود ندارد. و یا برای وادار کردن بچه به انجام کاری او را تهدید می کنند که اگر این کار را انجام دهی دیگر به منزل فلانی نمی رویم در حالیکه واقعا قصد انجام این کار را ندارند و فقط برای وادار کردن او این حرف را زده اند.

منابع

ملا مهدی نراقی - ترجمه جامع السعادات (علم اخلاق اسلامی) - ج ۳ صفحه ۴۳۵-۴۳۶

ملا احمد نراقی - معراج السعاده - ج ۲ صفحه ۵۷۸

محمد رضا مهدوی کنی - نقطه های آغاز در اخلاق عملی - صفحه ۲۴۴

ص: ۲۰۷۷

**راست های دروغ نما**

برخی از سخنان هستند که اگر به ظاهر آنها توجه شود، دروغ به نظر می آید در صورتی که در واقع اینگونه نمی باشند:

**۱- توریه**

لفظی که دارای دو معنا باشد: یکی ظاهر و دیگر خلاف ظاهر و گوینده، معنای خلاف ظاهر را اراده کند، توریه اش نامند، هر چند مخاطب، به معنای مقصود پی نبرد و تنها معنای ظاهر لفظ را در یابد. مثلاً وقتی در تهران، شخص ناشناسی می پرسد: شما زمانی قم نبودید؟ گفتم: نه، من هیچ وقت قم نبودم، من انسان هستم، قم شهر است و جماد و مستحیل است که انسان بشود. گاهی به کسی گفته می شود: فلانی این جا نیست که مقصود همان نقطه می باشد، ولی معنای ظاهر آن، خانه یا شهر است. توریه دروغ نیست، چرا که نیت گوینده سخن راستی بوده و عبارات او نیز تاب آن معنی را داشته است هر چند شنونده به خاطر ذهنیت خودش چیز دیگری را از آن فهمیده و معلوم است که اشتباه شنونده در فهم معنای کلام ارتباطی به گوینده ندارد. البته احتیاط این است که به جز در موارد ضرورت توریه به کار برده نشود.

**۲- شوخی**

در شوخی بایستی یک چیز غیر عادی باشد تا موجب تعجب و خنده گردد. امور عادی هیچ گونه خنده ای نمی آورد. شوخی های پیغمبر اسلام با آن که بسیار دلپذیر بود، ولی خلاف حقیقتی در آن ها نبود و در عین حال، چیزی غیر عادی در آن موجود بود: وقتی زن زید بن اسلم در حضورش شرفیاب بود، نام شوهرش را برد. حضرت فرمودند: همان که در چشم هایش سفیدی موجود است؟ زن منکر شد و گفت: چشم های او سفیدی ندارد. وقتی که داستان را برای شوهرش حکایت کرد، زید گفت: مگر سفیدی چشم های مرا نمی بینی که از سیاهی اش بیش تر است؟ وقتی به پیر زنی که از عشیره اشجع بود فرمود: پیر زن داخل بهشت نمی شود، پیر زن گریستن آغاز کرد. بلال رسید و پیر زن را دید که می گرید، از سبب گریه او پرسید وقتی که از آن آگاه شد، خدمت رسول خدا عرض کرد. پیغمبر فرمود: سیاه پوست هم، چنین است. بلال حبشی این را که شنید در کنار پیر زن بنشست و به گریه پرداخت. عباس پیر، عموی پیغمبر آن دو را در آن حال بدید، شرفیاب شد و جریان را استفسار کرد. پیغمبر فرمود: پیر مرد هم چنین است. آن گاه هر سه را مخاطب قرار داده و فرمود: خدا پیران و سیاه پوستان را به زیباترین چهره در می آورد، جوان می شوند، سفید می شوند و داخل بهشت می گردند.

البته شوخی ای دروغ محسوب نمی شود که مخاطب بفهمد که منظور متکلم شوخی بوده نه معنای حقیقی کلام یعنی در کلام متکلم و یا در غیر از کلام او قرینه ای وجود داشته باشد که مشخص کند منظور مخاطب چیست. اما اگر اینگونه نباشد یعنی قصد متکلم از گفتن کلامی که حقیقت ندارد مزاح و شوخی کردن است اما آن را به گونه ای مطرح می کند که مخاطب متوجه قصد او نمی شود و فکر می کند آن سخن حقیقت دارد، باید از این نوع شوخی ها اجتناب کرد. مثلاً شخصی که تازه از مسافرت آمده در جواب کسی که می پرسد «کی از مسافرت آمدی؟» به قصد شوخی می گوید: «خیلی وقت است»؛ به گونه ای که مخاطب نمی فهمد او شوخی کرده بلکه بعداً متوجه آن می شود. امام علی (ع) می فرمایند: «لا یجد عبد طعم الإیمان حتی یترک الکذب هزله و جدّه؛ هیچ بنده ای طعم ایمان را نمی چشد، مگر آنگاه که دروغ را، شوخی یا جدی آن را ترک گوید.»

### ۳- مبالغه در تعبیرها

از سخنان راستی که ممکن است، دروغ به نظر آید، مبالغه گویی هایی است که در گفتگوها انجام می شود می شود، مانند اینکه می گوید صد مرتبه فلان حرف را به تو گفتم، یا هزار مرتبه فلان کار را از تو دیدم، این مبالغه دروغ نیست زیرا معلوم است که عدد مخصوص مورد نظر نیست بلکه مقصود بیان زیاد واقع شدن است و از روی مبالغه و تأکید این عدد را ذکر می کنند. به عبارت دیگر در مبالغه، مدلول مطابقی، منظور نیست، بلکه منظور اصلی، مدلول التزامی می باشد و آن عبارت از بسیار بودن و تأکید معنا می باشد؛ بنابراین مبالغه گویی دروغ محسوب نمی شود. گاهی در کمیت (مقدار یک چیز) مبالغه انجام می شود، چنان که پدر به فرزند می گوید: «صد بار به تو گفتم که این کار را نکن» که مقصود بسیار گفتن می باشد نه عدد معین صد. شاید عده هایی که در روایات فضیلت های اعمال یا چیزهای دیگر وارد شد، از همین قبیل باشد که مقصود، عددی به خصوص نیست، بلکه فراوانی پاداش می باشد و گاهی نیز در مورد کیفیت یک شیء مبالغه انجام می گیرد، چنان که نظامی می گوید:

ص: ۲۰۷۹

بدان نرگس که از نرگس گرو برد

بدان سنبل که سنبل پیش او مرد

به فندق های سیمینش ده انگشت

که قاقم را ز رشک خویشتن کشت

در مصرع اول، مقصود بسیار زیبایی چشم است و در دوم، زلف و در سوم، بسیار نرمی انگشت، نه گرو بردن از نرگس و نه جان دادن سنبل و نه کشته شدن قاقم. وقتی مبالغه دروغ به حساب می آید که اصلا در کم و کیف بسیاری وجود نداشته باشد، مثلا یک بار به سراغ او رفته است، بگوید: صد بار.

۴- تشبیه و استعاره

از جمله سخنانی که خلاف واقع است ولی دروغ نیست، سخنانی است که در انواع مجاز و استعاره و تشبیه به کار می رود، زیرا هدف از آنها بیان کردن نوعی مناسبت و شباهت بین دو چیز است نه ادعای حقیقت و مساوات از جمیع جهات. به عنوان مثال رخ یار را به ماه یا خورشید و زلفش را به مشک تشبیه نمودن یا بالاتر از آن گفتن، دروغ نیست چون مقصود، تشبیه حقیقی نیست، بلکه مقصود، بیان زیبایی است. استعاره نیز تشبیهی است که لفظ مشبه را حذف و به جای آن لفظ مشبه به را ذکر کرده اند و یکی از خصوصیات مشبه را برای آن بیان می کنند. چنان که بگوید: ماه من آمد. ماه که مشبه به می باشد در محبوب او استعمال شده و آمدن که از خواص اوست بر لفظ ماه حمل شده است. رسول خدا (ص) شتری را دید که می رفت و بارش گندم بود، فرمود: «تمشی الهریسه». آن حضرت موجود زنده و گندم نپخته غیر مخلوط را به حلیم پخته مخلوط تشبیه فرمود و راه رفتن را که از خصوصیات گوشت زنده می باشد به آن نسبت داد.

ص: ۲۰۸۰

کنایه، ذکر یکی از دو ملازم است در صورتی که مقصود متکلم، خبر دادن از لازم غیر مذکور است، مثلاً گفته می شود: «فلانی، دستش باز است یا در خانه اش باز است» که مقصود، بیان جوان مردی و سخاوت اوست، چون از دست باز، همه چیز می توان برداشت و از در خانه باز، همه کس می تواند داخل شود. گمان می رود که بسیاری از تعبیرهایی که در بعضی از روایات آمده که به نظر بعضی از مردم دقیق، صحتش دشوار می باشد، از قبیل کنایه باشد، چون کنایه در لغت عرب بسیار استعمال دارد. اگر حضرت امام حسین (ع) به علی اکبر بگوید: «بابی انت و امی» یا «بنفسی انت»، مقصود اظهار مهر و محبت است، نه فداکردن علی (ع) و فاطمه (ع) و خودش را در راه علی اکبر.

## ۶- زبان حال

زبان حال، تصویر حال کسی است و این اختصاص به انسان ندارد. ممکن است تصویر حال حیوانی را نمود و از زبانش سخن گفت و نیز تصویر حال درختی یا خانه ای یا شهری یا سنگی را در نظر آورد و از زبان آن ها سخن گفت بنابراین زبان حال در زمره دروغ ها قرار ندارد. در مراثنی، در نصایح، در مواعظ، زبان حال فراوان است.

## ۷- مثل زدن

مثال هایی که برای فهماندن مطالب عقلی در ضمن امور محسوس گفته می شود و حکایت هایی که از زبان حیوانات یا گیاهان و اجسام ساخته می شود برای اینکه قدرت و حکمت الهی فهمانده شود یا برای تعلیم اخلاق شایسته و آشکار ساختن آثار نیک صفات و کردارهای نیک و یا آثار شوم اخلاق و کردارهای زشت، شکی در جایز بودن آنها نیست. بلکه بهترین حکمت ها و مؤثرترین نصیحت ها در قالب حکایت است چنانچه واضح است که موعظه و نصیحت در ضمن داستان بهتر و قوی تر اثر می کند. از جمله این مطالب می توان به مقاله حیوانات کتاب اخوان الصفا و کلیله و دمنه که برای تهذیب اخلاق تألیف شده است، اشاره کرد و از اهل بیت (ع) زیاد نقل شده که برای اثبات مطلبی مثل یا حکایتی بیان می فرمودند.

در مجلسی که معاویه برای توهین به امام حسن مجتبی (ع) ترتیب داده بود، هر یک از حاضرین جسارت هایی نمودند، آن حضرت جواب هر یک را بیان فرمودند و از جمله در پاسخ کلمات زشت پسر عثمان فرمودند: اما تو ای عمرو بن عثمان، با آن احمقی ذاتی که داری، نمی توانی برای کشف این امور بررسی کنی؛ مثل تو داستان پشه ای است که بر نخل (درخت خرما) نشست و به نخل گفت: محکم باش که می خواهم از تو بلند شوم، نخل گفت من نفهمیدم که تو کی نشستی تا بلند شدنت برای من سخت باشد.

منابع

سید رضا صدر- دروغ

عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره جلد ۲- صفحه ۳۱۶-۳۱۹

ملا مهدی نراقی- ترجمه جامع السعادات (علم اخلاق اسلامی) جلد ۳- صفحه ۴۳۵

کلید واژه ها

دروغ اخلاق انسان مراقبه

## موارد جواز دروغ

دروغ از کارهای زشت و ناپسند و عادت به آن از رذایل اخلاق و گناهان کبیره است و تا ضرورت و مصلحت مهمی در میان نباشد، گفتن دروغ جایز نیست. اما اگر به دست آوردن مصلحت مهمی متوقف بر دروغ باشد، و با راستگویی نمی توان به آن رسید، حرمتش بر طرف می شود و گناهِش از میان می رود، و اگر تحصیل این مصلحت واجب باشد، مانند نجات مسلمانی از قتل و اسارت، یا حفظ آبرو یا مال محترم او، دروغ در این صورت واجب می شود.

به عبارت دیگر، تمام موارد را می توان در یک قاعده کلی خلاصه کرد و آن این که هدف های مهمتری به خطر بیفتد و برای دفع آن خطرات، توسل به دروغ ضرورت داشته باشد، و به تعبیر دیگر تمام این موارد مشمول قاعده اهم و مهم است مثلاً انسان در چنگال جمعی متعصب و بی منطق و بی رحم گرفتار می شوند و از مذهب او سؤال می کنند اگر حقیقت بگوید فوراً خون او را می ریزند عقل و شرع در اینجا اجازه می دهند که انسان با پاسخ دروغین جان خود را از شر آنها نجات دهد. یا در مواردی که اختلاف شدیدی در میان دو نفر بروز کرده و انسان می تواند با گفتن دروغی (مثلاً فلان کس به تو علاقه زیاد دارد و بارها در پشت سر ذکر خیر شما را می گفت) صلح و آشتی در میان آن دو برقرار سازد و امثال این اهداف مهم، نه این که انسان به خاطر منافع شخصی و کارهای جزئی متوسل به دروغ شود و این استثنائات ضروری را دستاویزی برای توسل به دروغ سازد، و به بهانه استفاده از استثنائات دروغ برای هر موضوع جزئی دروغ بگوید. در واقع تجویز دروغ در این موارد مانند حلال بودن خوردن مردار (اکل میته) در موارد ضرورت است که باید به مقدار ضرورت و تنها در مواردی که راهی جز آن نیست اکتفا شود. اکنون به بررسی این موارد می پردازیم:



از رسول خدا (ص) نقل شده است: «ما من شیء إلا وقد أحله الله لمن اضطر إليه؛ هیچ کاری نیست جز آنکه خداوند آن را برای کسی که ناچار شده باشد حلال کرده است.» و همین مضمون نیز از امام صادق (ع) نقل شده است: «إذا حلف الرجل تقيه لم يضره إذا هو أكره و اضطر إليه و قال: ليس شیء مما حرم الله إلا وقد أحله لمن اضطر إليه؛ اگر انسان از روی تقیه سوگند دروغ یاد کند ضرری ندارد در صورتی که ناچار شده باشد.» آنگاه فرمود: «هر حرامی در مقام اضطرار حلال می شود.» درباره دفع ضرر احادیث زیادی وارد شده که انسان به خاطر جلوگیری از ضرر (مالی، جانی و عرضی) می تواند سوگند دروغ یاد کند. البته، مقصود از ضرر مالی آن گونه ضرری است که تحمل آن دشوار و حداقل مهم باشد و اما ضررهای ناچیز و کم اهمیت موجب جواز دروغ نمی شود و یا حداقل ترک دروغ در این مورد مستحب است. امیرالمومنین (ع) می فرمایند: «از نشانه های ایمان راست گفتن در موردی است که راستی ضرر داشته باشد و ترک کردن دروغ است در جایی که منفعت داشته باشد.» در مورد جواز دروغ در مقام ضرورت اختلافی بین فقها و علمای اخلاق وجود ندارد. تنها مطلب مورد اختلاف و گفتگو آن است که آیا دروغ در این گونه موارد بی قید و شرط جایز است یا در صورتی جایز است که توریه امکان نداشته باشد؟ طبق نظر اکثر علما همچنین طبق احتیاط، جواز دروغ مشروط بر عدم امکان توریه است. پس اگر توریه امکان داشته باشد دروغ گفتن جایز نیست زیرا، با این فرض، ضرورتی برای گفتن دروغ وجود ندارد و در حقیقت مجوزی برای این عمل موجود نیست.



یکی دیگر از موارد استثناء، اصلاح میان مردم است، یعنی در صورتی که انسان برای ایجاد الفت و محبت و رفع کینه و کدورت دروغ بگوید و بدین وسیله میان آنها صلح و صفا و صمیمیت برقرار کند دروغ حرام نیست. مثلاً اگر دو نفر یا دو گروه با یکدیگر قهر باشند پیش یکی از آنها رفته و از قول دیگری بگوید که فلانی تعریف و تمجید شما را می کرد و از اینکه با شما قهر کرده اظهار ناراحتی می نمود و به نظر من او مایل است که با شما آشتی کند و همچنین نزد آن دیگری رفته و از قول دوست اولی مشابه همین مطالب را بگوید، این گونه دروغ ها گذشته از اینکه حرام نیست، پسندیده نیز هست و رسول خدا (ص) و ائمه معصومین (ع) آن را تحسین و بر آن تأکید کرده اند. اینک توجه شما را به چند حدیث جلب می کنیم. در وصیت پیامبر اکرم (ص) به امیر المؤمنین (ع) آمده است: «یا علی إن الله أحب الکذب فی الإصلاح و أبغض الصدق فی الفساد...؛ ای علی خداوند دروغ صلح آمیز را دوست دارد و از راست فتنه انگیز بیزار است...»

از یکی از سخنان حضرت امام صادق (ع) استفاده می شود که دروغ در اصلاح اصلاً دروغ نیست، نه آن که دروغ می باشد و جایز، شاید منظور حضرتش از این سخن، افاده تأکید باشد. آن حضرت می فرماید: سخن بر سه گونه است: راست دروغ اصلاح میان مردم. از وجود مقدسش توضیحی در باره اصلاح میان مردم خواسته شد. در جواب چنین فرمود: در باره کسی سخنی می شنوی که اگر به او برسد، سخت ناراحت می شود. به او می گویی که از فلان درباره تو تعریفی شنیدم که چنین گفت و چنان گفت. سخنی می گویی که درست بر خلاف آن چه شنیده ای باشد. از این کلام زرین، نکته ای استفاده می شود و آن، این است که اصلاح، اختصاص به صورت اختلاف ندارد، بلکه مقصود از اصلاح، معنایی وسیع تر است و صورتی را می گیرد که میان دو تن هیچ گونه اختلافی نباشد، ولی یکی از آن دو، چیزی درباره دیگری بگوید که اگر به گوش او برسد، ایجاد شکر آبی کند در این جا نیز اسلام اجازه می دهد که سخنی بر خلاف واقع گفته شود تا از پیدایش اختلاف جلوگیری کند.

آری، دروغ هم در دفع اختلاف زیباست و هم در رفع آن. باز هم رسول خدا (ص) فرموده: «لا کذب علی مصلح؛ کسی که می خواهد اصلاح دهد، دروغ ندارد.» (وافی، ج ۵، ص ۹۳۲) اصلاح میان مردم به اندازه ای مهم است که امام صادق (ع) برای این کار از مال خود سرمایه گذاری کرده و مقداری پول به یکی از اصحاب خویش می دهد تا هرگاه میان دو نفر از شیعیان خصومت و اختلافی رخ داد، به وسیله آن پول میان آنها آشتی برقرار سازد و از آنچه ذکر شد که در مورد اصلاح دروغ جایز است اهمیت این عبادت بزرگ تا اندازه ای آشکار می شود زیرا دروغی که حرمت و شدت و عقوبت آن ذکر گردید در این مورد جایز بلکه مستحب و در برخی موارد واجب می شود و سر مطلب آن است که سعادت دنیوی و اخروی و بر خورداری از حیات مادی و روحانیه موقوف به اجتماع و اتحاد قلوب است، هرگاه عده ای از بشر با یکدیگر یک دل و یک جان شدند و هر یک نفع دیگری را نفع خود و ضرر دیگری را ضرر خود دانست و هر چه برای خود خواست برای دیگری هم خواست شکی نیست که هم حیات دنیویه ایشان به بهترین وجهی تأمین می شود و هم به سعادت جاودان اخروی و کمالات معنوی خواهند رسید زیرا اتحاد و اتصال قلوب برای خدا سبب تقویت آنها در برابر حملات و وسوسه های شیطانی است و گاه می شود که راه شیاطین بر قلوبشان به کلی بسته می گردد.

ص: ۲۰۸۵

شک نیست که جنگ یک ضرورت دینی و اجتماعی است که به علل مختلف (عقیدتی، سیاسی و اقتصادی) بر ملت ها و جوامع بشری الزام یا تحمیل می گردد و معمولا- برای خروج از این تحمیل و رهایی از این مخمصه و سرعت بخشیدن به شکست دشمن از وسایلی استفاده می شود که در مواقع عادی جایز نیست. در این میان، یکی از عوامل مهم، غافلگیری دشمن است که در این راستا عنصر خدعه و نیرنگ می تواند وسیله خوبی باشد، زیرا اگر بتوانیم با خدعه و فریب دشمن را غافلگیر کنیم و با یک حمله ضربتی و برق آسا به او یورش بریم می توانیم با کمترین تلفات دشمن را شکست دهیم. با توجه به این مقدمه می توان حدس زد که دین مقدس اسلام که با دروغ و خدعه و فریب شدیداً مخالف است چرا آن را در جنگ تجویز می کند. در وصایای رسول خدا (ص) به امیر المؤمنین (ع) آمده است: «یا علی ثلاث یحسن فیهن الکذب: المکیده فی الحرب و عدتک زوجتک و الإصلاح بین الناس؛ یا علی سه چیز است که دروغ در آن نیکو است: خدعه و نیرنگ در جنگ، وعده به همسر و اصلاح میان مردم.» و از امام صادق (ع) روایت شده است: «کل کذب مسئول عنه یوما إلا کذبا فی ثلاثه: رجل کاند فی حربه فهو موضوع عنه و...؛ هر دروغی یک روز مورد بازخواست واقع می شود مگر در سه چیز: کسی که در جنگ با دشمن خدعه می کند و...»

در دین مقدس اسلام نفقه (هزینه زندگی) زن و فرزند به عهده مرد است. البته نفقه واجب به تناسب امکانات و در حد اقتصاد و میانه روی است و بیش از آن لزومی ندارد، ولی چون بسیاری از اوقات در اثر زیاده طلبی و چشم و هم چشمی تقاضای خانواده فراتر از امکانات مرد و بیش از حد کفاف است در چنین وضعی مرد بر سر دو راهی قرار می گیرد: یا باید با برخورد منفی و رد صریح در برابر خواسته های آنان موضع گیری کند و یا با برخورد امیدوار کننده و وعده های مصلحتی و غیر جدی تا حدودی آنها را راضی و قانع سازد. حال، با توجه به اینکه پاسخ منفی و تند جز جریحه دار شدن عواطف و تزلزل ارکان خانواده سرانجامی ندارد ناگزیر اجازه داده شده است که از روش دوم استفاده شود. گرچه این کار اولاً و بالذات پسندیده نیست و تکرار آن اعتماد متقابل را در اعضای خانواده از میان می برد و احیاناً آنها را به تقلید و امی دارد و به دورویی و دروغگویی ترغیب می کند، ولی چون راهی جز آن در برابر انسان وجود ندارد، جایز شمرده شده است.

ولی باید دانست با توجه به اینکه سه موضوع جنگ و اصلاح و وعده به همسر در احادیث با هم آورده شده، می فهمیم که وعده دروغ بدون قید و شرط تجویز نشده است. زیرا دروغ در دو مورد دیگر (جنگ و اصلاح) به منظور حفظ مصلحت مهمی است که ترک آن مفسده بزرگی را در پی دارد، چون در جنگ مسئله پیروزی و شکست مطرح است که به آسانی نمی توان از آن گذشت و همچنین مسئله اصلاح میان مؤمنان از مسائل با اهمیت اجتماعی و اخلاقی است که در مکتب اسلام به آن اهتمام فراوان ابراز شده است تا جایی که بیش از سه روز ادامه قهر را میان برادران ایمانی جایز ندانسته و آنها را موظف کرده است که حد اکثر توان خویش را در اصلاح و ائتلاف به کار برند. بنابراین، با بودن امکانات مالی، در هر موضوع جزئی نمی توان به خانواده دروغ گفت و اگر سرپرست خانواده بخواهد هر روز به بهانه های پوچ و بی اساس به خانواده اش دروغ بگوید علاوه بر آنکه از نظر تربیتی آثار بدی در پی دارد حس اعتماد و اطمینان را در اعضای خانواده از بین می برد و جایگاه رفیع پدر و سرپرست خانواده را متزلزل ساخته و آن را در معرض سقوط قرار می دهد و در نتیجه اساس خانواده را نابود می کند.

محمد رضا مهدوی کنی - نقطه های آغاز در اخلاق عملی - صفحه ۲۶۴-۲۷۲

عبدالحسین دستغیب - گناهان کبیره جلد ۱ - صفحه ۳۲۲-۳۲۴

ملا مهدی نراقی - ترجمه جامع السعادات (علم اخلاق اسلامی) جلد ۳ - صفحه ۴۲۹

ناصر مکارم شیرازی - اخلاق در قرآن جلد ۳ - صفحه ۲۳۸

کلید واژه ها

دروغ توریه مصلحت صلح فریب جنگ خانواده

### دروغ مصلحت آمیز و توریه

دروغ مصلحت آمیز

آیا دروغ مصلحت آمیز از راست فتنه انگیز بهتر است یا نه؟ سعدی می گوید: دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است، و داستانی هم که ذکر کرده است، نشان می دهد که درک سعدی از این مسئله درک خوبی بوده است. می گوید: شخصی را آورده بودند پیش پادشاهی. پادشاه فرمان داد که بروند گردنش را بزنند. او وقتی مأیوس شد از اینکه زنده بماند شروع کرد به فحش دادن، ولی پادشاه نمی شنید، پرسید چه می گوید؟ وزیر گفت: می گوید: «الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس؛ فرو برندگان خشم و عفو کنندگان مردم» (آل عمران / ۱۳۴) آیه در مقام توصیف متقین است. یک کسی که آن جا دنبال این بود که نقطه ضعفی در این وزیر پیدا کند و او را بر کنار نماید و خودش به جای او وزیر بشود، گفت: در حضرت پادشاهان نشاید امثال ما را دروغ گفتن. او دارد به پادشاه فحش می دهد، تو می گویی دارد آیه قرآن می خواند؟! شاه گفت: دروغ او از راست تو بهتر است (البته این ها داستان است که او ساخته برای اینکه حقیقتی را گفته باشد) دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است. یعنی او با یک دروغ، جانی را نجات داد و تو با یک راست، جانی را بیشتر به خطر می اندازی.

ص: ۲۰۸۸

البته باید بین دروغ مصلحت آمیز و دروغ منفعت خیز فرق گذاشت. خیلی افراد، دروغ منفعت خیز را با دروغ مصلحت آمیز اشتباه می کنند یا می خواهند اشتباه بکنند. دروغ مصلحت آمیز یعنی دروغی که فلسفه خودش را از دست داده و فلسفه راستی را پیدا کرده است، یعنی دروغی که با آن انسان حقیقتی را نجات می دهد. ولی دروغ منفعت خیز یعنی انسان دروغ می گوید که خودش سودی برده باشد. مسئله مصلحت با مسئله منفعت نباید اشتباه بشود. مصلحت، دایر مدار حقیقت است. مصلحت و حقیقت دو برادر هستند که از یکدیگر جدا نمی شوند. مصلحت یعنی رعایت حقیقت را کردن نه رعایت سود خود را کردن، که این منفعت است. افرادی دروغ می گویند، دروغی به منفعت خودشان. می گوئید چرا دروغ گفتی؟ می گوید دروغ مصلحتی گفتم. برای اینکه شندرغاز بیشتر سود ببرد دروغ می گوید و می گوید دروغ به مصلحت گفتم. این مصلحت نیست، دروغی است مثل همه دروغ های دیگر. پس این مطلب اشتباه نشود: دروغ مصلحت آمیز غیر از دروغ منفعت خیز است.

کانت عقیده دارد که فرمان وجدان، مطلق است و آن فرمان عقل است که مشروط است؛ فرمان وجدان، اگر و مگر و مصلحت و از این حرف ها سرش نمی شود. لازمه حرفش این است که راست را همیشه باید گفت بدون توجه به نتیجه اش و دروغ را هرگز نباید گفت بدون نتیجه اش. گفتن این حرف توسط کانت و هر کس که چنین حرفی زده باشد خیلی عجیب است. چطور ممکن است انسان معتقد باشد که راست را باید گفت ولو اینکه راست فلسفه خودش را به کلی از دست بدهد؛ راستی را که منشأ جنایت ها در دنیا می شود باید گفت، دروغی را که جلو جنایت ها را در عالم می گیرد و جان ها و حقیقت هایی را نجات می دهد نباید گفت! آیا وجدان چنین حکمی می کند؟! اگر کسی درباره راست و دروغ تجربه داشته باشد این حرف را نمی زند. گاهی بعضی از حرف ها را یک آدم هایی می زنند که در آن زمینه تجربه ندارند. مثلاً آدمی که در عمرش پایبند راستگویی نبوده و همیشه دروغ گفته است، اگر از او پرسید آیا چنانچه مصلحت ایجاب کند می توان دروغ گفت؟ می گوید هیچ وقت نباید دروغ گفت، اصلاً نباید دروغ گفت؛ چون به عمرش راست نگفته که بعد ببیند در مواردی واقعا از راستی مفسده بر می خیزد. چون اینجور نیست؛ حرفش هم با واقعیت تطبیق نمی کند. یک آدمی که تجربه دارد یعنی در عمرش راستگو بوده است، یک راستگوی واقعی می فهمد که در مواردی راستی فلسفه خودش را از دست می دهد.

حضرت امام جعفر صادق (ع) می فرماید: «ایما مسلم سال عن مسلم، فصدق و ادخل علی ذلک المسلم مضره کتب من الکاذبین؛ مسلمانی که سراغ مسلمانی را از او بگیرند و راست بگویند و بر اثر سخنش زیانی به آن مسلمان برسد، در زمره دروغ گویان نوشته خواهد شد.»

بین فقها و علمای اخلاق در جواز دروغ در مقام ضرورت اختلافی وجود ندارند، تنها مطلب مورد اختلاف و گفتگو آن است که آیا دروغ در این گونه موارد مطلقاً و بی قید و شرط جایز است یا در صورتی جایز است که توریه امکان نداشته باشد؟ قول مشهور آن است که جواز دروغ مشروط بر عدم امکان توریه است. پس اگر توریه امکان داشته باشد دروغ گفتن جایز نیست زیرا، با این فرض، ضرورتی برای گفتن دروغ وجود ندارد و در حقیقت مجوزی برای این عمل موجود نیست. به عبارت دیگر فقه اسلامی می گوید: آن جا که مصلحت است و از یک راستی مفسده ها برای جامعه به پا می شود (مثلاً جاسوس های دشمن در پی افراد مظلومی دارند خانه به خانه می گردند. از تو می پرسند) آنجا که مجبور هستی به خاطر یک مصلحت و نه به خاطر منفعت دروغ بگویی، برای اینکه ذهنت کج نشود و عادت نکند به انحراف، یک چیزی به ذهنت خطور بده و به زبانت چیز دیگری بیاور. مثلاً وقتی می گوید ندیدی؟ بگو نه، ولی مقصودت از نه در ذهنت خطور بده یک چیز دیگری را. مستقیم ذهنت را با دروغ مواجه نکن که ذهنت عادت نکند به دروغ گفتن. اسم این «توریه» است. امام علی (ع) از پیامبر اکرم (ص) نقل می کند که فرمود: «لایستقیم ایمان عبد حتی یستقیم قلبه و لایستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه؛ ایمان بنده استوار نمی شود مگر اینکه قلبش استوار گردد و قلبش استوار نمی گردد مگر اینکه زبانش استوار گردد.»

توریه (بر وزن توصیه) به سخنی گفته می‌شود که شنونده از آن چیزی می‌فهمد و گوینده از آن چیز دیگری را اراده می‌کند، یا به تعبیر دیگر سخنی است دو پهلو، که عبارت تاب هر دو معنی را دارد. توریه دروغ نیست، چرا که نیت گوینده سخن راستی بوده و عبارات او نیز تاب آن معنی را داشته است هر چند شنونده به خاطر ذهنیت خودش چیز دیگری را از آن فهمیده و معلوم است که اشتباه شنونده در فهم معنای کلام ارتباطی به گوینده ندارد. مثلاً کسی از دیگری سؤال می‌کند آیا این کار خلاف را تو کرده‌ای؟ او در جواب می‌گوید استغفرالله پناه به خدا می‌برم (شنونده از این سخن نفی آن کار را می‌فهمد در حالی که گوینده منظورش استغفار از عمل خلافی بوده است که انجام داده است) و یا کسی از دیگری سؤال می‌کند فلان کس نزد تو از من بدگویی کرد، او می‌گوید: مگر چنین چیزی ممکن است (شنونده از این جواب نفی آن کلام را می‌فهمد، در حالی که منظور گوینده از آن کلام تنها یک استفهام بود). باید توجه داشت که طبق قول اکثر فقها و علمای اخلاق، توریه وقتی جایز است که انسان به دروغ گفتن ناچار شود و ضرورت و حاجتی پیش آید و مصلحتی (مانند در امان ماندن از ظالمان و اشرار) دروغ گفتن را اقتضا کند. بنابراین در مواردی که به خاطر ضرورت‌های مهمی دروغ گفتن جایز است، اگر انسان بتواند توریه کند، باید به آن متوسل شود و از دروغ پرهیزد. دروغ گفتن تنها در ضرورتی مجاز است که راه توریه بسته باشد زیرا زشتی و فساد دروغ به قدری زیاد است که انسان تا ممکن است باید از آن پرهیزد، هر چند از طریق توسل به توریه باشد.



به داستان هایی در مورد به کار بردن توریه توجه کنید: حزقیل پسر عمو و ولیعهد فرعون مصر بود. در خاندان فرعون مصر، تنها کسی که ایمان به خدا داشت و به توحید دعوت می کرد همو بود. سخن چینان به فرعون گزارش دادند که حزقیل تو را خدا نمی داند و به خدای یگانه دعوت می کند و دشمنان تو را یاری می کند. فرعون گفت: اگر او، که خلیفه و ولیعهد من است، چنین باشد، کفران نعمت مرا کرده است و استحقاق عذاب خواهد داشت و اگر شماها دروغ بگویید، مستحق شدیدترین عذاب ها خواهید بود و سپس حزقیل را با آن ها رو به رو کرد. آن ها به حزقیل گفتند: تو خداوندی و پروردگاری فرعون را منکر هستی و نعمت هایش را کفران می کنی. حزقیل به فرعون گفت: شهریارا، تاکنون از من دروغی شنیده ای؟ فرعون گفت: نه. حزقیل گفت: از اینان بپرس، پروردگارشان کیست. گفتند: فرعون. گفت: پیرس آفریدگارشان کیست؟ گفتند: فرعون. گفت: بگو روزی رسانشان و آن که زندگی این ها را اداره می کند و زیان را از آن ها دور می کند کیست؟ گفتند: فرعون. حزقیل گفت: شهریارا، من تو را و هر کس که در این جا حاضر است گواه می گیرم که پروردگار آن ها پروردگار من است، آفریدگار آن ها، آفریدگار من است، روزی رسان آن ها روزی رسان من است، مصلح زندگی و گذران آن ها، مصلح زندگی و گذران من است و من به جز پروردگار آن ها و روزی رسان آن ها و آفریدگار آن ها به پروردگاری و روزی رسانی و آفریدگاری ایمان ندارم، من تو و همه حاضران را گواه می گیرم که هر پروردگاری و آفریدگاری و رازقی که به جز پروردگار و آفریدگار و رازق آن ها باشد، من از آن بیزارم و به خداوندی اش کافر هستم. فرعون خشنود شد و سخن چینان را سخت ترین شکنجه کرد. توریه ای که حزقیل به کار برد، این بود که نگفت پروردگار من، کسی است که آن ها گفتند پروردگار ماست، بلکه گفت: پروردگار من، پروردگار آن هاست.

از یکی از دانشمندان سؤال کردند، جانشین بلافصل پیامبر (ص) که بود؟ او که در شرایطی بود که نمی بایست عقیده خود را صریحا بیان کند در جواب گفت: «من بنته فی بیته؛ آن کس که دخترش در خانه او بود» (شنونده چنین فکر می کرد که منظورش این است کسی که دخترش در خانه پیامبر (ص) بود یعنی ابوبکر) ولی منظور گوینده این بود آن کسی که دختر پیامبر (ص) فاطمه زهرا (س) در خانه او بود، یعنی علی (ع).

در داستان سعید بن جبیر و حجاج می خوانیم هنگامی که حجاج از او سؤالاتی کرد، می خواست بهانه ای برای قتل او بترشد، پرسید تو مرا چگونه آدمی می دانی؟ گفت: «انت عادل (عادل در لغت عرب دو معنی دارد یکی به معنی عدالت پیشه و دیگر به معنی شخص کافر است که عدیل و شریک برای خدا قائل است، همان گونه که قرآن می گوید: «ثم الذین کفروا برهم یعدلون؛ کافران برای پروردگار خود، شریک و شبیه قرار می دهند» (انعام / ۱)

مواردی از سخنان انبیاء در قرآن مجید دیده می شود که در روایات اسلامی آنها را به عنوان توریه معرفی کرده اند نه دروغ. از جمله در کتاب احتجاج روایت شده که: «از حضرت صادق (ع) درباره قول خدای تعالی در داستان ابراهیم (ع): «قال بل فعله کبیرهم هذا فاسألوهم ان کانوا ینطقون؛ گفت بلکه این بزرگشان چنین کرده است، اگر سخن می گویند از خودشان پرسید» (انبیاء / ۶۳) سؤال کردند (شنونده از این عبارت ممکن است چنین بفهمد که ابراهیم بت شکنی را به بت بزرگ نسبت داده است). فرمود: نه بت بزرگ بتها را شکسته بود و نه ابراهیم دروغ گفت. پرسیدند: چگونه؟ فرمود: ابراهیم گفت: اگر می توانند سخن بگویند، از آنها پرسید. یعنی اگر سخن می گویند بت بزرگ هم این کار را کرده و اگر سخن نمی گویند بت بزرگ هم کاری نکرده، پس نه آنها سخن گفتند و نه ابراهیم (ع) دروغ گفت». همچنین جمله «انکم لسارقون؛ شما سارق هستید» (یوسف / ۷۰) که کارگزاران یوسف (ع) به برادران گفتند با توجه به آیات قبل از آن چنین در ذهن منعکس می کند که آنها پیمانہ شاه را دزدیده بودند، در حالی که امام صادق (ع) می فرماید: مقصود از این سرقت، سرقت پیمانہ پادشاه مصر نیست بلکه مقصود از این دزدی، ربودن یوسف از نزد پدر و بردن او به صحرا و افکندن وی به چاه و سپس او را به غلامی فروختن است. در این حدیث جمله «انکم لسارقون» که به حسب ظاهر دلالت بر حال دارد به زمان گذشته تأویل شده و به عنوان توریه توجیه گردیده است. (تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۱۸۵)

ناصر مکارم شیرازی- اخلاق در قرآن جلد ۲- صفحه ۲۴۰-۲۴۱

ملا مهدی نراقی- علم اخلاق اسلامی (ترجمه جامع السعادات) جلد ۳- صفحه ۴۳۵

محمد رضا مهدوی کنی- نقطه های آغاز در اخلاق عملی جلد ۱- صفحه ۲۶۵-۲۶۶

سید رضا صدر- دروغ

مرتضی مطهری- فلسفه اخلاق- صفحه ۸۲-۸۸

کلید واژه ها

دروغ مصلحت توریه قرآن حقیقت

## کذاب

کذاب، صیغه مبالغه کاذب است. کاذب کسی است که دروغ بگوید. کذاب کسی است که بسیار دروغ بگوید. در زبان فارسی، صیغه ای که دلالت بر مبالغه در معنا داشته باشد، سراغ نداریم. شاید واژه دروغ گو، بسیار دروغ گفتن را نیز برساند. اگر بگوییم او دروغ می گوید یا بگوییم او دروغ گوست، جمله نخست کسی را که یک بار دروغ گفته باشد شامل می شود، ولی جمله دوم ویژه کسی است که بارها دروغ گفته باشد، به طوری که دروغ گویی از صفات او شده باشد. از این سخن دانسته شد که دروغ گفتن با دروغ گو بودن تفاوت دارد و دروغ گو از نظر معنا به کذاب نزدیک می باشد.

کذاب چه کسی است؟

مردی خدمت امام محمد باقر (ع) عرض می کند: آیا کذاب کسی است که دروغ بگوید؟ امام می فرماید: «لا و لکن المطبوع علی الکذب؛ کذاب کسی است که طبیعتش به دروغ آمیخته شده و دروغ گویی طبیعت او شده باشد».

تکرار کردن دروغ گویی و عادت کردن به آن موجب عادی شدن دروغ گویی برای انسان و در نتیجه ملحق شدن شخص به کذابین (بسیار دروغگویان) می شود. پیامبر اکرم (ص) فرمودند: «لا يزال العبد یکذب و يتحری الکذب حتی یکتب عند الله کذابا؛ بنده پیوسته دروغ می گوید و قصد دروغ گفتن می کند تا آنکه در نزد خدا در جمله کذابین ثبت شود.» کسانی که به بعضی از مواد مخدر اعتیاد پیدا می کنند، در آغاز کار، از دیگران شرم می کنند که در حضور آن ها ماده مخدر را استعمال کنند و به طور نهانی و سری این کار را انجام می دهند، ولی وقتی که عادت شد، شرم بر طرف می شود و از آگاه شدن دیگران ابایی نخواهند داشت، مگر آن که از خطری بیم داشته باشند. دروغ گو در آغاز دروغ گویی چنین است و شرم دارد که دیگران به دروغش پی ببرند، ولی هنگامی که دروغ گویی عادت او گردید، شرم بر طرف می شود و گاه می شود که یکی از حاضران را بر سخن خود گواه می گیرد، در صورتی که خودش می داند که گواه، او را دروغ گو می داند. این گونه

دروغ گویان بسیارند. آن‌ها می‌دانند که کسی را که گواه خود گرفته‌اند، از صدق سخنان بی‌خبر، بلکه به نادرستی آن یقین دارد و گواه گرفتن، دروغ دیگری از دروغ‌های آن‌ها می‌باشد. کاذب اگر دروغ بگوید، پشیمان می‌گردد، بلکه در وقت دروغ گفتن، اعصابش نیز ناراحت می‌باشد و از چشم و رنگ چهره و لرزش صدایش، ممکن است به دروغش پی‌برد. ولی کذاب از دروغ‌گویی پشیمانی ندارد. هنگام دروغ گفتن، اعصابش ناراحت نمی‌شود، از چشم و رنگ چهره و لرزش صدایش، نمی‌توان به دروغش پی‌برد، چون همگی حالت طبیعی دارند و با کمال قرصی دروغ می‌گویند و برای اثبات صحت گفتارش سوگند می‌خورند او دروغ‌گویی را راه موفقیت و محبوب شدن می‌دانند! او دروغ‌گویی را نشانه زیرکی و عقل می‌شناسد!

ص: ۲۰۹۴

امیرالمؤمنین (ع) می فرمایند: «لا تحدث من غیر ثقہ فتکون کذابا؛ بدون اطمینان (از درست بودن سخنت)، سخنی مگوی که کذاب خواهی بود.» شخصی که بدون اطمینان سخن می گوید هر چند علم به دروغ بودن سخنش ندارد اما ادامه این کار موجب می شود که زبان شخص به اینگونه سخن گفتن عادت کند و شخص در زمره کذابین در آید.

کذاب هدایت نمی شود

در قرآن کریم می خوانیم که خداوند شخص کذاب را هدایت نمی کند. «و قال رجل مؤمن من آل فرعون یکنم ایمانه أتقتلون رجلا أن یقول ربی الله و قد جاءکم بالبینات من ربکم و إن یک کاذبا فعلیه کذبه و إن یک صادقا یصبکم بعض الذی یعدکم إن الله لا یمهدی من هو مسرف کذاب؛ و مرد مؤمنی از آل فرعون که ایمان خود را پنهان می داشت گفت: آیا می خواهید مردی را بکشید به خاطر اینکه می گوید: پروردگار من «الله» است، در حالی که دلایل روشنی از سوی پروردگارتان برای شما آورده است؟! اگر دروغگو باشد، دروغش دامن خودش را خواهد گرفت و اگر راستگو باشد، (لا اقل) بعضی از عذاب هایی را که وعده می دهد به شما خواهد رسید خداوند کسی را که اسرافکار و بسیار دروغگوست هدایت نمی کند.» (غافر / ۲۸)

مؤمن آل فرعون از دودمان خود فرعون، یعنی از نژاد قبطیان بوده و نیز از خواص درباریان وی بوده و کسی از ایمان درونی او خبردار نشده، چون ایمان خود را از آنان مخفی می کرده و تقیه می نموده است. او فرعونیان را نهی و توبیخ می کند، از اینکه تصمیم بر قتل حضرت موسی (ع) گرفته اند. وی در استدلال آوردن بر علیه فرعونیان دو فرض را بیان می کند. فرض اول جمله «و إن یک کاذبا فعلیه کذبه؛ اگر دروغگو باشد، دروغش دامن خودش را خواهد گرفت» است. فرضی که در این جمله کرده، تلافی از ناحیه او بوده یعنی خواسته است از در مهربانی سخن گفته باشد، نه اینکه راستی احتمال می داده که موسی دروغگو باشد و در راستگویی وی شک داشته باشد و فرض دوم در جمله «و إن یک صادقا یصبکم بعض الذی یعدکم؛ و اگر راستگو باشد، (لا- اقل) بعضی از عذاب هایی را که وعده می دهد به شما خواهد رسید» مطرح شده است. در این جمله مخاصمه را تا آسان ترین فرض تنزل داده، گویا می گوید: و اگر صادق باشد آن وقت آن انواع عذاب هایی که وعده اش را داده به شما می رسد و اگر همه آن عذاب ها نرسد، لا اقل بعضی از آنها به شما خواهد رسید. پس منظور تنزل دادن مخاصمه (پائین آمدن در بحث) بوده و گرنه لازمه راست بودن ادعای حضرت موسی (ع) این است که تمامی آن عذاب هایی که وعده اش را داده به آنها می رسد.

ص: ۲۰۹۵

جمله «إن الله لا يهدي من هو مسرف كذاب» تنها فرض دومی را تعلیل می کند و معنایش این است که: اگر موسی در ادعای خود دروغگو باشد، همان دروغ خودش برایش بس است و اگر راستگو باشد، آن وقت به فرضی که همه عذاب هایی که وعده اش را داده به شما نرسد، لااقل مقداری از آن به شما خواهد رسید، چون در این فرض شما مسرف و متجاوز هستید که پا از گلیم خود فراتر نهاده اید. و نیز کذاب هستید، چون ربوبیت پروردگار خود را انکار کرده، اربابی دیگر به جای خدا اتخاذ نموده اید و خدا کسی را که مسرف و کذاب باشد هدایت نمی کند و اما بر فرضی که او دروغ بگوید، در آن صورت پروردگاری که معرفی می کند ربوبیت ندارد تا آنکه در باره هدایت کردنش و نکردنش گفتگو شود. بنابراین در این آیه شریفه منکران ربوبیت خداوند به عنوان کذاب معرفی شده اند.

### فراموشی کذاب

یکی از مشکلاتی که برای شخص دروغگو به وجود می آید این است که سخنان خود را فراموش می کنند و در نتیجه آبرویشان رفته و رسوا می شوند. امام جعفر صادق (ع) می فرماید: «ان مما اعان الله به علی الكذابين النسيان؛ از چیزهایی که خدا برای رسوایی دروغ گویان، کمک قرار داده، فراموشی است» کذاب، دروغی را که می گوید به زودی فراموش می کند، چون واقعیت ندارد و چیز بی واقعیت دوامی نخواهد داشت و مانند موج های سراب نمایان می شود و سپس نابود می گردد. بار دیگر، جور دیگر دروغ می گوید. در دو مجلس نسبت به یک موضوع، دو گونه سخن می گوید، شنوندگان اطلاعات خود را در مورد سخنان او، تحت اختیار یکدیگر می گذارند و در نتیجه همگی به دروغش پی خواهند برد. دروغ چیزی نیست که آن را بتوان به حافظه سپرد زیرا یک حادثه که واقع می شود ارتباط زیادی به حوادث اطراف خود دارد و پیوندهای علت و معلول با حوادث قبل و بعد و لوازم غیر قابل اجتناب، آن حادثه را با دیگر حوادث مربوط می سازد. کسی که حادثه ای را به دروغ می سازد مجبور است روابط ساختگی آن را با زمان و مکان و اشخاص و حوادث اطراف آن نیز بسازد و از آنجا که این روابط حد و حسابی ندارد به فرض که چند مورد آن را درست کند و به خاطر بسپارد در بقیه وای می ماند. آیا چنین کسی سخنش نزد دیگران ارزش دارد؟ هرگز! هر چند دارای عالی ترین مقامات باشد. آیا دیگر کسی به او اعتماد خواهد کرد؟ آیا چنین کسی قابل هدایت خواهد بود؟

در کتاب غررالحکم به نقل از امیرالمؤمنین (ع) می خوانیم: «الکذاب متهم فی قوله و إن قویت حجه و صدقت لهجه؛ دروغگو، در گفتارش مورد اتهام است. هر چند (برای اثبات گفته اش) دلیل قوی بیاورد و راست بگوید» و همچنین می خوانیم: «لا- خیر فی علم الکذابین؛ در دانش اشخاص کذاب، خیری نیست» و در تعبیر تکان دهنده ای دیگری می فرمایند: «الکذاب و المیت سواء فإن (لأن) فضیله الحی علی المیت الثقه به فإذا لم یوثق بکلامه (فقد) بطلت حیاته؛ کذاب و مرده یکسانند؛ زیرا برتری زنده بر مرده، به سبب اعتماد بر اوست. پس هر گاه به گفته او اعتماد نشود، حیاتش از بین رفته است.»

از کذاب دوری کنید

در کلمات قصار امیرمؤمنان علی (ع) آمده است: «و ایاک و مصادقه الکذاب فانه کالسراب یقرب علیک البعید و یبعد علیک القریب؛ از دوستی با دروغگو پرهیز که مانند سراب است، دور را در نظر تو نزدیک، و نزدیک را دور می سازد» (و تو را گمراه می کند). شخصی که بسیار دروغ می گوید تا آنجا که دروغگویی برای او عادت شده است، اگر بسیار عالم هم باشد نمی توان به درستی از علم او استفاده کرد زیرا در هر سخنی که می گوید، احتمال دروغ بودن می رود. بنابراین دروغگویی او سبب کاهش منزلت علمی او می شود.

هلاکت کذاب

امام جعفر صادق (ع) چنین می گوید: «ان الکذاب یهلک بالبینات و یهلک اتباعه بالشبهات؛ کذاب از روی دانستن هلاک می شود و پیروان خود را از روی ندانستن هلاک می کند». کذاب خود می داند که دروغ می گوید. او هیچ اشتباه نمی کند. پیش او مانند روز روشن است که در ادعایش دروغ گو می باشد، ولی پیروان خود را در اشتباه می اندازد و نمی گذارد که حقیقت برای آن ها روشن شود. وی از نادانی مردم، سوء استفاده می کند و آن ها را گمراه کرده و بر اثر گمراهی به هلاکت می اندازد. آری کذاب، خودش را دانسته، جهنمی می کند و پیروان خود را ندانسته به جهنم می برد.

ص: ۲۰۹۷

نخستین کسی که از طرف رسول خدا (ص) به لقب کذاب نامیده شد، شخصی بود به نام مسیلمه. او در آغاز، مسلمان شد، ولی سپس ادعای پیغمبری کرد و نامه ای بدین مضمون برای پیغمبر اسلام فرستاد: «از مسیلمه رسول الله به سوی محمد رسول الله، سلام علیک. بدان که من با تو در پیغمبری شریک هستم. حکومت نصف زمین از آن من و نصف دیگر از آن قریش...». پیغمبر اسلام در جواب چنین نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم. از محمد رسول الله به مسیلمه کذاب...»

به طور کلی هر کس به دروغ ادعا کند که دارای منصبی از مناصب الهی است، کذاب خواهد بود، خواه ادعای نبوت باشد، خواه ادعای امامت، خواه ادعای نیابت خاصه و با بیت باشد، خواه ادعای نیابت عامه و مرجعیت تقلید. ادعای دروغین در هر یک از این مناصب، مانند ادعای پیغمبری، مستلزم دروغ گفتن بسیار می باشد.

#### نشانه کذاب

امام جعفر صادق (ع) فرمود: نشانه کذابی که به دروغ، ادعای یکی از مناصب الهی را می کند، آن است که از آسمان و زمین و مشرق و مغرب خبر می دهد، ولی وقتی که از وی از حرام و حلال خدا پرسی، هیچ نمی داند.

#### منابع

سید رضا صدر- دروغ

محمود فتحعلی خانی- آموزه های بنیادین علم اخلاق جلد ۲- درس ۱۷

محمد حسین طباطبایی- ترجمه المیزان جلد ۱۷- صفحه ۴۳۸- ۵۰۰

محمدی ری شهری- میزان الحکمه جلد ۱۱

کلید واژه ها

عادت دروغ لغت شناسی روایات فراموشی گمراهی

**احادیث و روایات درباره سفارش به راستگویی و ترک دروغ**

ص: ۲۰۹۸



پیامبران الهی که یک قسمت مهم مأموریتشان احیاء فطریات بشر بوده، مردم را به راستگویی دعوت کرده و آنان را از دروغ گفتن جدا بر حذر داشته اند. اسلام دروغ را عامل مخرب ایمان شناخته و آن را از بسیاری از گناهان کبیره بزرگتر دانسته است.

'عن ابی جعفر علیه السلام قال: ان الکذب هو خراب الایمان.'

امام باقر علیه السلام فرموده: «دروغگوئی مایه ویرانی ایمان است.»

قال امیر المومنین علیه السلام: 'لا یجد عبد طعم الایمان حتی یتربک الکذب هزله وجد ه.'

علی علیه السلام فرموده: «هیچکس لذت ایمان را درک نمی کند مگر وقتی که دروغ را به کلی ترک گوید خواه شوخی یا جدی.»

قال رجل له صلی الله علیه و آله: المومن یزنی؟ قال قد یكون ذلک. قال: المومن یسرق؟ قال قد یكون ذلک. قال یا رسول الله: المومن یکذب؟ قال لا، قال الله تعالی: انما یفتري الکذب الذین لا یؤمنون.

مردی بر رسول اکرم (ص) عرض کرد: مومن زنا می کند؟ فرمود ممکن است. گفت مومن دزدی می کند؟ فرمود ممکن است. گفت یا رسول الله: مومن دروغ می گوید؟ فرمود نه، خداوند در قرآن فرموده است: کسی با دروغ افترا می بندد که ایمان نداشته باشد.

'عن ابی الحسن الرضا علیه السلام قال: سئل رسول الله: یكون المومن جبانا؟ قال نعم. قیل: و یكون بخيلا؟ قال نعم. قیل: و یكون کذابا؟ قال لا.'

حضرت رضا علیه السلام فرموده از رسول اکرم (ص) پرسیدند: ممکن است مومن ترسو باشد؟ فرمود بلی. گفتند: ممکن است بخیل باشد؟ فرمود بلیو گفته شد: ممکن است کذاب باشد؟ فرمود نه.

عن ابی عبد الله (ع) قال قال امیر المومنین: 'ولا سوء ه اسوء من الکذب!'

علی علیه السلام فرمود: «هیچ عمل قبیحی به قبح دروغگوئی نیست.»

بدون تردید دروغ گفتن مخالف وجدان اخلاقی فطری و همچنین مخالف وجدان اخلاقی تربیتی است. در نظر کلیه ملل و اقوام جهان و در تعالیم قاطبه پیامبران الهی، دروغ عملی ناپسندیده و مذموم است. بدبختانه این مرض خطرناک، مخصوص بزرگسالان نیست! بچه های کوچک نیز به این ناخوشی خانمان برانداز، دچار می شوند و از کودکی به دروغگوئی عادت می کنند و گاهی چنان به این خوی ناپسند انس می گیرند که از دروغ گفتن لذت می برند و از اینکه دیگران را با گفته های نادرست و غیر واقعی خود گمراه نمایند مسرور می شوند! دروغگوئی آدمی را به سایر گناهان نیز آلوده می کند، دروغگو به انواع معاصی دست می زند، وقتی از او می پرسند، در کمال وقاحت تکذیب می کند و خویشتن را پاک و منزه معرفی می نماید و در واقع دروغگوئی و دروغسازی را به منزله پناهگاهی برای نجات از جرائم خویش می داند!

'عن ابی محمد العسکری (ع) قال: «حطت الخبائث فی بیت و جعل مفتاحه الکذب.»'

امام عسکری (ع) می فرمود: «تمام ناپاکی ها و گناهان در خانه ای جمع شده و کلید آن دروغگوئی است، یعنی با دروغگوئی، آدمی به تمام معاصی آلوده می شود.»

اثر تیرگی های دروغ، در عقل و روان بشر به مراتب از میگساری بیشتر است! کسی که به دورغ عادت کرده و بی پروا هر چه می خواهد می گوید قطعاً از انسان مست بی حیا تر است و عملاً از هیچ گناهی باکی ندارد!

'عن ابی جعفر علیه السلام قال: ان الله عز وجل جعل للشرا اقفالاً و جعل مفاتيح تلك الاقفال الشراب و الكذب شر من الشراب.'

خداوند برای شرور و بدی ها، قفل هائی قرار داده که مردم از خطرات آنها برکنار باشند. شراب کلید قفل های بسته شرور و ناپاکی است، ولی خطر دروغ از شراب بیشتر است.»

همان طور که دروغگوئی آدمی را به گناهان بسیاری آلوده می کند، توبه حقیقی از آن و خودداری از دروغ گفتن نیز انسان را از بسیاری از گناهان باز می دارد.

'اتی رسول الله صلی الله علیه و آله رجل فقال: انی رجل لا اصلی و انا ازنی و اکذب فمن ای شیء اتوب؟ قال من الکذب فاستقبله فعهد ان لا یکذب. فلما انصرف و اراد الزنا قال فی نفسه: ان قال لی رسول الله (ص): هل زنیت بعد ما عاهدت فان قلت لا کذبت و ان قلت نعم یضربنی الحد.'

شخصی شرفیاب محضر رسول اکرم (ص) شد. عرض کرد من مردی هستم که نماز نمی خوانم، و زنا می کنم، و دروغ می گویم. از کدام یک از این گناهان توبه کنم؟ حضرت فرمود از دروغ. دستور پیغمبر را در کمال خلوص پذیرفت و با خود عهد کرد هرگز دروغ نگوید. ولی ترک دروغ، سایر گناهان او را نیز ترک داد زیرا موقعی که خواست زنا کند با خود گفت اگر رسول اکرم (ص) از من سوال نماید: از تاریخ تعهد زنا کرده ای یا نه؟ اگر بگویم نه، دروغ گفته ام، و اگر اقرار کنم مجازات می شوم و همچنین درباره نماز.

ص: ۲۱۰۱

قال رجل لرسول الله (ص): يا رسول الله دلني على عمل اتقرب به الى الله تعالى فقال لا تكذب. فكان ذلك سببا لاجتنابه كل معصية لله لا نه لم يقصد وجها من وجوه المعاصي الا وجد فيه كذبا او ما تدعو الى الكذب فزال عنه ذلك من وجوه المعاصي'

مردی به رسول اکرم عرض کرد: مرا به عملی راهنمایی فرما که باعث قرب من به خدا شود. حضرت در جواب فرمود: دروغ نگو! این دستور باعث شد که آن مرد از تمام گناهان اجتناب نماید زیرا قصد هر گناهی را که می نمود متوجه می شد یا در آن گناه دروغ وجوه دارد، یا سرانجام او را به دروغگویی می کشاند، برای اینکه آلوده به دروغ نشود تمام گناهان را ترک گفت.

منابع

محمدتقی فلسفی - کودک از نظر وراثت و تربیت (جلد ۲) - از صفحه ۳۶ تا ۴۰

کلید واژه ها

راستگویی دروغ گناه

### علل دروغگویی کودکان

دروغگویی، ناخوشی خطرناکی است که ممکن است از دوران کودکی بروز نماید و بیمار تا پایان عمر به آن مبتلا باشد. بدبختانه بعضی از خانواده ها، این ناخوشی خانمان برانداز را کوچک و ناچیز تلقی می کنند و اساسا در فکر پیشگیری یا درمان آن نیستند. اگر فرزند آنها یک شب تب کند یا عطسه نابجائی نماید سخت ناراحت می شوند ولی از دروغ گفتن فرزند خویش، تاثیری ندارند. خانواده های دیگری هستند که کم و بیش به اهمیت و خطر دروغگویی متوجه هستند و از اینکه فرزندشان دروغ میگوید ناراحت می شوند ولی راه جلوگیری و درمان آن را نمی دانند و در نتیجه دروغ مانند وبا، اغلب خانواده ها را آلوده کرده و مردم مملکت، همواره از عوارض شوم و زیانبخش آن مستقیم و غیرمستقیم، رنج می برند. برای اینکه اولیاء اطفال در تربیت فرزندان خویش به این امر مهم متوجه شوند و کودکان را با فطرت راستی پرورش دهند، پاره ای از علل دروغگویی اطفال را که ناشی از روش های ناپسند پدران و مادران است، بیان می کنیم:

ص: ۲۱۰۲

۱. عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال رسول الله (ص): رحم الله من اعان ولده علی بره. قال قلت کیف یعینه علی بره؟ قال یقبل میسوره و یتجاو ز عن معسوره و لا یرهقه و لا یخرق به.

رسول اکرم (ص) فرمود: خدای رحمت کند کسی را که در نیکی و نیکو کاری به فرزند خویش کمک کند. راوی حدیث پرسید: چگونه فرزند خود را در نیکی یاری نماید؟ حضرت در جواب چهار دستور داد:

۱. یقبل میسوره.

آنچه را که کودک در قوه و قدرت داشته و انجام داده است از او قبول کند.

۲. و یتجاو ز عن معسوره

آنچه انجام آن برای کودک سنگین و طاقت فرسا است از او نخواهد.

۳- و لا یرهقه

او را به گناه و طغیان وادار نکند.

۴- و لا یخرق به

به او دروغ نگوید، و در برابر او مرتکب اعمال احمقانه نشود.

۱- یکی از علل دروغگوئی فرزندان، تکالیف سنگین، بر آنها تحمیل نمودن و توقع بیش از طاقت، از آنان داشتن است. سختگیری های اولیاء اطفال و توقعات نادرستی که فوق طاقت کودکان است آنان به راه دروغگوئی می کشاند و این خلق ناپسند را در وجود آنان بیدار می کند. یکی از تعالیم اسلام میانه روی در عبادت است. بعضی از پدران و مادران نادان به گمان اینکه فرزند خود را متدین و خداپرست بار بیاورند بیش از طاقت عادی، مستحبات را به وی تحمیل می کنند و پیوسته او را به شب زنده داری و نوافل و خواندن قرآن و دعا و می دارند: می گویند بعد از نماز صبح یک جزو قرآن فراموش نشود! دعای کمیل را در شب های جمعه ترک نکنی! دعا های ایام هفته را حتما باید بخوانی! فلان ذکر را روزی هزار بار باید بگویی! و امثال این ها. پدر و مادر غافلند از اینکه نه تنها این قبیل تحمیل های طاقت فرسا در اسلام پسندیده نیست بلکه با این عمل فرزند خود را به دین خدا بدبین می کنند و در دل او نسبت به اسلام بغض و کینه ایجاد می نمایند. به علاوه فرزند، با این وضع در بن بست مشکلی قرار می گیرد، از طرفی انجام آن همه مستحبات به طور مداوم، طاقت فرسا و غیر قابل تحمل است، و از طرف دیگر از کدورت پدر و مادر خائف است و نمی خواهد آنان را رنجیده خاطر نماید، ناچار به پناه دروغ می رود. اگر پدر و مادر به دستور رسول اکرم (ص) عمل کنند: ' یقبل میسوره و یتجاو ز عن معسوره '، «و از فرزند توقعات سنگین و طاقت فرسا نداشته باشند فرزند در غم و بدبینی به دین خدا بار نمی آید.» علاوه بر امور علمی و دینی، لازم است پدران و مادران در تمام کارها قدرت و نیروی عادی اطفال را در نظر بگیرند و چیزی که فوق طاقت و توان آنها است بر آنان تحمیل نمایند، زیرا طفل از رنجش پدر و مادر می ترسد، از اینکه مربی او را تنبل و نالایق بشناسد خائف است. وقتی از انجام کار

فوق طاقت خود عاجز ماند ناچار برای حفظ شخصیت خویش به پناه دروغ می رود و در اثر تکرار، دروغگو می شود. نتیجه اینکه یکی از علل دروغگوئی کودک، تحمیل کارهای طاقت فرسا و توقعات غیرمعقول پدر و مادر و مربی است.

ص: ۲۱۰۳

۲- یکی دیگر از عوامل روانی که باعث دروغ گفتن کودک است احساس تحقیر است. به موجب تعالیم مذهبی و علمی، پدران و مادران موظفند به شخصیت کودکان احترام کنند، و این خود در اصول تربیتی، یکی از مسائل بسیار مهم است. کودکانی که مورد توجه و اعتنا نباشند و اعضاء خانواده به آنها احترام نکنند، گاهی آنان را فریب دهند یا مسخره کنند، و زمانی بی جهت به آنها ملامت و سرزنش نمایند، و خلاصه طوری رفتار کنند که کودک در خود احساس حقارت کند و بفهمد که اعضاء خانواده، او را ناچیز و پست می شمارند ناراحت می شود، به فکر انتقام گرفتن می افتد، رفته رفته صفات ناپسندی در او بروز می کند، و به کارهای ناشایستی دست می زند! کودکی که مورد تحقیر و اهانت واقع شده و به شخصیتش ضربه وارد آمده است دست و پا می کند از هر راهی که می تواند خود را نشان بدهد، کاری میکند که اعضاء خانواده و احیاناً کسان دیگر، به وی توجه کنند، او را به حساب بیاورند، و به شخصیتش اعتراف نمایند، از فرصت های گوناگون استفاده می کند و منظور خود را عملی می سازد. در موقعی که چند نفر مهمان محترم نزد پدر و مادر است و تمام توجه آنان به پذیرایی مهمانی ها است و کمترین اعتنائی به کودک ندارند، طفل به کارهای غیرعادی دست می زند، در اطاق را سخت به هم میکوبد، ظرف میوه را برمی گرداند و میوه ها را به زمین می ریزد، فریاد می کند. مادر را می زند، از سر و دوش او بالا- می رود، و خلاصه کاری می کند که توجه پدر و مادر و مهمان ها را به خود جلب نماید. کودک از همه این کارها جز جلب توجه هدفی ندارد، او تشنه خودنمایی و ابراز شخصیت است، او می خواهد بفهماند من هم هستم، به من توجه کنید و مرا به حساب بیاورید. طفل علاقه دارد که در دل دیگران راه داشته باشد و به او توجه کنند. وقتی پدر و مادر با پرورش صحیح و احترام به شخصیت کودک خواهش طبیعی او را ارضاء ننمایند کودک از بیراهه می آید و بوسیله گناه و بی نظمی در قلوب دیگران وارد می شود تا برای خویشتن ارزش و شخصیت ایجاد کند. یکی از کارهای خطرناکی که این قبیل کودکان به آن دست می زنند دروغگوئی است. کودکی که در خانواده احترام ندیده و به شخصیتش توجه نشده است، کودکی که عملاً مورد تحقیر و بی اعتنائی بوده و روزگار خود را با محرومیت گذرانده است، بزرگترین لذتش خودنمایی و جلب توجه دیگران است. او با راستگوئی و بیان قضایای واقعی هرگز قادر نیست افکار دیگران را به خود جلب کند و اعضاء خانواده را یکجا به خویشتن متوجه نماید، ناچار باید دروغ بگوید، دروغ های بزرگ، دروغ های وحشت زا و هیجان آور، دروغی که تا چند دقیقه همه را به او متوجه کند، و سخن او، خانواده را به جوش و خروش وا دارد، با وحشت، با اضطراب ساختگی، می دود، فریاد می زند: مغازه عمویم آتش گرفت! خواهر در میدان نزدیک منزل، زیر اتومبیل رفت! موقعی که مرد و زن خانواده با نگرانی و وحشت می دوند که خود را به محل حادثه برسانند کودک دروغگو لذت می برد، شادمان می شود، لذت می برد از اینکه گفته او این صحنه را بوجود آورده و منشأ این همه هیجان و جنبش شده است، شاد است از اینکه اعضاء خانواده را مسخره کرده و اهانت های گذشته آنان را، تلاقی نموده است! روش نادرست پدر و مادر، کودک را به دروغگوئی و طغیان واداشته و اعمال احمقانه آنان باعث این انحراف شده است. پدران و مادرانی که می خواهند فرزندان خود را به نیکی پرورش دهند و آنان را راستگو تربیت نمایند باید از اول به طرز صحیح و عاقلانه به شخصیت آنان احترام کنند و از تحقیر و اهانت آنها که منشأ انحراف و طغیان است پرهیزند. فرزندان که بر اثر بی اعتنائی پدر و مادر خود را کوچک و ناچیز می شناسند در خود احساس حقارت می کنند، برای جبران آن ممکن است به پناه دروغ بروند و به این ناخوشی خطرناک مبتلا شوند و از این راه ضررهای غیر قابل جبرانی برای خود و دگران، بار آورند.

۳- یکی از علل دروغگوئی اطفال ترس از مجازات است. موقعی که به کودک بگوئیم: شیشه اطاق را تو شکسته ای؟ اگر کودک بداند که اعتراف او، مستلزم مجازات سخت پدر و مادر خواهد شد، گزینه صیانت ذات، او را می دارد که به دروغ بگوید: من نشکسته ام. بچه خود را در مقابل چوب و سیلی طاقت فرسای پدر و مادر ناتوان می بیند، برای حفظ خود چاره ای ندارد جز آنکه به پناه دروغ برود و گناه خود را انکار نماید. بدیهی است هر قدر مجازات، خشن تر باشد ترس، زیادتر و اصرار کودک در دروغ، بیشتر خواهد بود! همانطور که در کشورهای استبدادی مردم از ترس مجازات های خشن و اعمال غیر انسانی زمامداران، بیشتر دروغ می گویند، در خانواده هایی که پدران و مادران، در مجازات کودکان خشونت بیشتری دارند دروغ کودکان نیز زیادتر است. درمان این قبیل دروغگوئی ها ملایمت و مهربانی اولیاء اطفال در تربیت فرزندان است. اگر پدران و مادران، فرزندان را با اصول مهر و مودت پرورش دهند، اگر خانواده کانون عطوفت و رأفت باشد، اگر اولیاء اطفال، انصاف داشته باشند و به وظائف شرعی خود در مورد فرزندان توجه نمایند و آنان را با چوب و سیلی که باعث دبه می شود نزنند، بچه ها در شکستن شیشه و تخلفاتی نظیر آن، دروغ نمی گویند و سرانجام کذاب نمی شوند.. طفل می بیند گاهی پدر و مادر بر اثر غفلت، شیشه در را شکسته اند و مورد مواخذه واقع نشده اند، کودک مکرر دیده شربت خوری از دست برادر بزرگ افتاده و شکسته است و از او مواخذه نکرده اند ولی وقتی طفل، شیشه در و شربت خوری را شکسته است سخت مورد مواخذه واقع شده و در معرض مجازات، قرار گرفته او برای انتقام گرفتن از تحقیر و خلاص شدن از مجازات به دروغ متوسل می شود. اگر پدر و مادر نسبت به کودک سختگیر نباشند و او را مانند خود بدانند، در موردی که در اطاق بازی کرده و شیشه را شکسته است نصیحتش می کنند و می گویند: اطاق جای بازی نیست، مراقبت نمائید نظیر این کار تکرار نشود، طفل به قدر شرمندگی خود، مجازات شده، به علاوه دروغ نگفته است و به نظر می رسد که در آتیه حتی المقدر آن عمل را تکرار نخواهد کرد. این است که پدران و مادرانی که می خواهند فطرت راستگوئی فرزندان خویش را پرورش دهند و آنان را از ناخوشی دروغگوئی و دروغسازی مصون بدارند، لازم است به وظائف شرعی و علمی خود توجه کنند و سازمان خانواده را از اول براساس صحیح و پاکی و فضیلت استوار نمایند تا از این راه دین تربیتی خود را نسبت به فرزندان خویش ادا نموده و به وظیفه پدری و مادری قیام کرده باشند. به عبارت روشنتر دروغ گفتن، خواه کم یا بسیار، گناه کبیره است. ولی فرق است بین کسی که به علت لغزش یا شرائط نامساعد زندگی یک یا چند دروغ بگوید و آن کس که با فکر دروغسازی تربیت شده و کذاب بار آمده است. خطر بزرگ و بلای عظیم برای طبقه دوم است. هدف تربیت صحیح آن است که فرزندان، دروغساز و کذاب بار نیابند و این ناخوشی در مزاج آنها ریشه ندواند. این موضوع مهم تربیتی و روانی در روایات و اخبار اسلامی آمده و دانشمندان امروز نیز به آن توجه کامل دارند. ابن مسعود گفت که رسول اکرم (ص) می فرمود: «آدمی دروغ می گوید و پیوسته به دروغگوئی ادامه می دهد و در این راه کوشش می کند تا کذاب می شود و نامش در دیوان دروغگویان ثبت می گردد. امام باقر علیه السلام می فرمود که حضرت سجاد زین العابدین علیه السلام به فرزندان خود نصیحت می کرد و می فرمود: «از دروغ کوچک و بزرگ، جدی یا شوخی، پرهیز نمائید و پیرامون آن نگردید زیرا آدمی وقتی دروغ کوچک گفت، جرأت می کند دروغ بزرگ بگوید.»



۴- یکی از مهمترین عوامل پرورش فطرت راستگویی در کودکان، محیط زندگی خانواده است، جایی که پدران و مادران راستگو هستند و هرگز پیرامون دروغ و خلاف حقیقت نمی گردند. طفل طبعاً به راه راستی می رود و راستگو بار می آید، و موانعی را که از نظر روانی در سر راه او پیدا می شود به آسانی می توان برطرف کرد. برعکس جایی که پدران و مادران، خود دروغ می گویند و به این خلق ناپسند معتاد هستند قطعاً طفل با خلق ناپسند دروغگویی رشد می کند. در چنین خانواده ای ایجاد شرائط روانی برای جلوگیری از دروغگویی کودک بی اثر است. محیط زندگی مهمترین قدرت و بزرگترین عامل سازنده کودک است و با هیچ یک از عوامل روانی قابل مقایسه نیست، طفل بدون توجه و اراده با محیطی که در آن زندگی می کند منطبق می شود و آنچه می بیند و می شنود در فکر او نقش می بندد. اولین مدرسه تربیت محیط خانواده است، رفتار و گفتار پدران و مادران و طرز زندگی آنان مشخص نیک و بد خانواده و میزان پاکی و ناپاکی آن محیط است. یک نفر مرد یا زن، بدون عنوان پدری یا مادری، وقتی دروغ می گوید مرتکب یک گناه کبیره شده و استحقاق یک کیفر دارد. ولی وقتی آن مرد و زن پدر و مادر باشند و در محیط خانواده به عنوان رئیس و سرپرست در مقابل گوش های حساس و چشم های کنجکاو فرزندان خود دروغ بگویند نمی توان گفت تنها مرتکب یک گناه شده و دروغی گفته اند، اینجا علاوه بر گناه دروغ، گناه دیگری مرتکب شده اند و آن گناه پرورش دروغگو است و قطعاً این گناه به مراتب بزرگتر است. دروغ گفتن پدر و مادر از طرفی گناه کردن و از طرف دیگر به گناه وادار کردن است. دروغگویی پدر و مادر آلودگی خود و آلوده کردن فرزندان خویشان است. پدر و مادری که در خانه دروغ می گویند و با عمل زشت و نادرست خویش محیط فاسد و مسموم بوجود می آورند و فرزندان خود را از صراط مستقیم فطرت منحرف می کنند به خود و به فرزندان خود و همچنین به خدا و به مردم خیانت کرده اند. فرزندان امانت الهی هستند، درس دروغگویی به آنان دادن، خیانت کردن در امانت خداوند بزرگ است. بدون تردید یکی از بیمارهای بزرگ اجتماع ما دروغگویی است که بدبختانه کم و بیش اغلب مردم به آن مبتلا هستند. این خلق ناپسند باعث نکبت دنیا و عذاب آخرت است. تمام صفات ذمیمه و خلیقات ناپسند از نظر دینی و علمی مرض روانی است ولی دروغگویی از همه بدتر است.

محمد تقی فلسفی - کودک از نظر وراثت و تربیت (جلد ۲) - از صفحه ۴۴ تا ۵۶ و صفحه ۶۰ و صفحه ۶۲

کلید واژه ها

کودک دروغ تحقیر تنبیه

### بررسی مراتب دروغ

جمعی از فقهاء عظام مانند شهید ثانی علیه الرحمه دروغ را به طور کلی و اطلاق از گناهان کبیره دانسته اند، لیکن پس از مراجعه به اخبار و روایات وارده در مقام، دانسته می شود که دروغ دارای مراتبی است که بعضی از آنها قطعا کبیره و برخی اکبر کبائر ولی پاره ای کبیره بودنش مشکوک است و برای مزید اطلاع مراتب دروغ ذکر می شود:

۱- دروغ بر خدا و پیغمبر و امام: بدترین مراتب دروغ، دروغ به خدا و پیغمبر و امام است. در سوره نحل می فرماید: «و نگوئید چیزی را که بر زبان های خود وصف می کنید. دروغ را و می گوئید این حلال است و این حرام، تا افتراء کنید بر خدا دروغ را، جز این نیست آنان که به خدا دروغ می بندند از عذاب خدا در دنیا و آخرت رستگاری نیابند، در دنیا بهره قلیلی دارند و برای ایشان در آخرت عذاب دردناکی است». حضرت صادق فرمود: «دروغ بر خدا و رسول از گناهان کبیره است». و نیز حضرت باقر (ع) به ابونعمان فرمود: «یک دروغ هم از قول ما مگو، زیرا که آن دروغ تو را از دین حنیف اسلام خارج می کند». یعنی به واسطه این دروغی که به ما بستی نور ایمان از دلت می رود و اگر این قسم دروغ در حال روزه باشد در صورت عمد موجب بطلان روزه هم می شود. فرقی در حرمت دروغ نیست بین اینکه دروغ را به زبان بگوئید یا به قلم بنویسد یا به اشاره بفهماند و نیز فرقی نیست بین اینکه دروغی را که می گوئید در کتابی دیده باشد و خودش نسبت دهد یا اختراع خودش باشد. معنی دروغ بر خدا و پیغمبر این است که مطلبی را به دروغ به ایشان نسبت دهد خواه در امر دین باشد یا دنیا مثلا بگوئید: خداوند به فلان پیغمبر چنین وحی فرستاده و مثل اینکه جمله ای که از قرآن نباشد به قرآن نسبت دهد یا اینکه آیه قرآن را ترجمه به خلاف نماید.

ص: ۲۱۰۷

از موارد دروغ بر خدا: از جمله موارد دروغ برای خدا آن است که شخص دروغی بگوید و برای اثبات آن بگوید خدا شاهد است یا می داند که راست می گویم. حضرت صادق (ع) فرمود: در آن حال عرش الهی برای تعظیم جلال حق تعالی بلرزه در می آید و در حدیث دیگر فرمود: «که خداوند می فرماید آیا جز من کسی را پیدا نکردی که بر او دروغ ببندی؟»

دروغ بر پیغمبر و امام: آن است که حدیثی را پیش خود اختراع کند و به آنها نسبت دهد یا حدیثی از کسی بشنود یا در کتابی ببیند و با اینکه می داند دروغ است مع الوصف به امام یا پیغمبر (ص) نسبت دهد. بلی اگر حدیثی را از روی قرائن موجوده یقین به صحتش کند که از امام رسیده، جایز است نقل کند و آن را به معصوم نسبت دهد.

نقل اخبار به شرط استناد: اما حدیثی که در کتاب ها موجود است و علمی به صدق و کذب آن ها نیست یعنی واقعا نمی داند آیا قول امام است یا نه، در صورتی که آن حدیث مخالف ضرورت دین و مذهب نباشد و نیز موجب هتک مقام امام (ع) هم نباشد و غرابتی که موجب هتک اخبار می شود به قسمی که به واسطه سبکی آن، عقل سلیم از پذیرفتنش ابا دارد نباشد نقل کردن چنین اخباری با استناد به کتابی که در آن دیده جایز است، یعنی بگوید در فلان کتاب از امام (ع) چنین رسیده یا فلان شخص چنین از امام (ع) روایت می کرد و علاوه بر آنچه ذکر شد، بنا بر احتیاط از هر کتابی که می بیند نقل نکند بلکه از کتابهایی نقل کند که به نوشته اش اعتماد و مولفش را به تقوی و ورع شناخته و کمال وثوق را به او داشته باشد. حضرت باقر (ع) فرمود: نقل حدیث مکن مگر از شخص ثقه و گرنه دروغگو خواهی بود و دروغ سبب ذلت و خواری نزد خدا و خلق است. و ضمن مکتوب حضرت امیرالمومنین به حارث همدانی است که «نقل مکن برای مردم هرچه را که شنیدی که همین (بی مبالاتی در نقل) کافی است در دروغگوئی.» علاوه بر این باید کاملا حدیث را مطابق آنچه ثبت شده نقل کند بدون اینکه کلمه ای بر آن بیفزاید یا کلمه ای که موجب نقص یا عوض شدن معنی شد از آن بیاندازد و گرنه مشمول این حدیث شریف که از رسول خدا (ص) مرویست می شود که فرمود: «کسی که دروغ گوید و از من چیزی را نقل کند که من نگفته ام پس نشیمنگاهش از آتش جهنم پر خواهد شد.»

نقل به مضمونی هم بشرطی جایز است: و اما نقل به مضمون حدیث نه الفاظ آن، در صورتی جایز است که نقل کننده دارای قوه فهم قواعد عربی بوده و مزایای کلام را بفهمد، پس مضمون و خلاصه مراد حدیث را که دلالتش آشکار است نقل نمایند با تصریح به اینکه مضمون حدیث این است. اما زبان حال به صورت شعر با نثر، اگر منافی با مقام امام (ع) نبوده و واقعا زبان حال باشد یعنی حال امام (ع) در آن وقت طوری بود که ترجمان آن، این کلمات یا این اشعار باشد، مانعی ندارد، ولی باید معلوم باشد که زبان حال است نه نقل امام (ع).

۲- سوگند و شهادت و کتمان: از مراتب دروغ که شبهه ای در کبیره بودنش نیست، قسم دروغ و شهادت دروغ و کتمان شهادت است.

۳- دروغ مفسده دار: از اقسام دروغ که مسلما گناه کبیره است، هر دروغی است که در آن مفسده و زیان باشد و البته هر چه مفسده و زیان آن بیشتر باشد بزرگی گناهش و شدت عقوبتش شدیدتر است و گاه می شود دروغی سبب تلف شدن اموال و ریخته شدن آبروها و خون ها می گردد.

۴- دروغ از روی مزاح و شوخی: از اقسام دروغ، دروغ هائی است که از روی هزل و مزاح و شوخی برای تفریح و خنده و غیره گفته می شود مثل اینکه به شخص ساده لوح و خوش باوری بگوید فلان زن مایل به ازدواج با تو است یا فلان شخص امشب تو را به مهمانی دعوت کرده است یا فلان مال را به تو حواله نموده و نظائر اینها. مقتضای اخبار عامه ای که دلالت حرمت مطلق کذب دارد حرمت آن است و جمعی از فقهاء صریحا فتوی به حرمت آن داده اند و بعضی از فقهاء تفضیل داده اند و فرق گذارده اند بین جائی که قرینه ای بر نبودن قصد جدی در کلام است و جائی که قرینه ای نیست، با بودن نشانه بر مزاح و شوخی، جایز و گرنه حرام خواهد بود. هر چند این قول بسیار متین است لیکن طریق احتیاط آن است که حتی با بودن قرینه بر هزل هم از این قسم شوخی هایی که متضمن کذب است خودداری شود مخصوصا از اخبار مستفیضه در مقام حرمت مطلقا فهمیده می شود.

حضرت سجاد (ع) می فرماید: «از هر دروغ پرهیزید کوچک یا بزرگ هزل یا جد»، و از حضرت امیرالمومنین (ع) است که «مومن به آثار عظیمه ایمان نمی رسد تا اینکه دروغ را ترک کند چه از روی هزل باشد و چه از روی جد»، و نیز از امیرالمومنین (ع) است که فرمود: «صلاح نیست و باید ترک شود دروغ چه جد و چه هزل و نباید از شما به فرزندش چیزی وعده دهد پس وفا نکند، جز این نیست که دروغ به فجور می کشد و فجور هم صاحبش را به آتش می رساند.»

از ابی ذر در ضمن وصیتهای پیغمبر (ص) منقولست که فرمود: «کسی که عورتش را از حرام و زبانش را از حرام نگهدارد داخل بهشت خواهد شد. ابوذر گفت آیا ما به آنچه به زبان می گوئیم پرسیده می شویم؟ فرمود آیا مردم را داخل آتش می کند جز نتیجه آنچه زبان های آنها به آن گویا شده؟ ای اباذر تا حرفی نزدی سالم خواهی بود و چون کلمه ای گفتی، اگر خیر باشد به نفع تو نوشته می شود و گرنه به ضررت ثبت خواهد گردید. ای اباذر به درستی که شخص در مجلس کلمه ای می گوید که اهل آن مجلس را بخنداند پس سبب آن در طبقات جهنم فرو می رود، وای بر کسی که سخن دروغ بگوید تا اجتماعی بخندند، وای بر او وای بر او، ای اباذر هر که خاموش شد نجات یافت، بر تو باد به راستگویی و هیچ وقت از دهان خود دروغی را بیرون میکفن. ابوذر گفت یا رسول الله (ص) توبه کسی که عمدا دروغی بگوید چیست؟ فرمود: استغفار و نمازهای پنجگانه، لوث این گناه را پاک می کند.»

در بیان نشانه های نزدیکی قیامت ضمن حدیث مفصلی می فرماید: «پیش از قیامت دروغ گفتن نزد مردم ظرافت و خوش طبعی است و لعنت خدا بر هر دروغگوئی هر چند از روی مزاح باشد»، و نیز فرمود «من خانه ای در بلندترین درجات بهشت ضامنم برای کسی که جدال را ترک کند، هر چند حق با او باشد و ضامنم خانه ای در وسط بهشت برای کسی که دروغ را ترک کند هر چند از روی هزل و مزاح باشد و خانه ای در بوستان بهشت ضامنم برای کسی که اخلاق خود را نیکو نماید»، و آنچه از حرمت دروغ هر چند از روی هزل و مزاح باشد ذکر شد، در صورتی است که سبب شکسته شدن دل مومن یا آبروریزی و اذیت نباشد و گرنه شکی نیست که آن دروغ از گناهان کبیره خواهد بود.

مبالغه گوئی دروغ نیست: آنچه در محاورات متعارف است که مبالغه گوئی هایی می شود مانند اینکه می گوید صد مرتبه فلان حرف را به تو گفتم، یا هزار مرتبه فلان کار را از تو دیدم و حال آنکه این عدد واقع نشده است، این مبالغه دروغ نیست زیرا معلوم که عدد مخصوص مورد نظر نیست بلکه مقصود بیان زیاد واقع شدن است و از باب مبالغه و تأکید این عدد را ذکر می کنند. همچنین انواع مجازات و استعارات و کنایات که استعمال می شود خصوصا در اشعار مانعی ندارد.

دروغ کوچک و بزرگ ندارد: آنچه در بین خلق متعارف است در وقتی که طعامی نزد شخصی می آورند با اینکه واقعا میل دارد می گوید میل ندارم، دروغی است آشکار هر چند اکثر خلق از روی جهالت آن را سهل دانسته اند و بالجمله شکی در دروغ بودن آن نیست و اخبار مذمت و حرمت دروغ شامل آن می شود.

رویای جعلی هم دروغ است: و نیز از اقسام دروغ رویای جعلی است به اینکه بگوید در عالم خواب چنین و چنان دیدم در حالی که ندیده باشد یا اینکه خوابی را به دیگری نسبت دهد در صورتی که اساسی نداشته باشد.

گوش دادن به دروغ هم حرام است: باید دانست همانطور که دروغ بر دروغگو حرام است، نقل دیگری هم حرام و همچنین ثبت کردن و نوشتن یا خواندن و گوش دادنش هم حرام می باشد و در چند جای از قرآن در مذمت یهود و منافقان می گوید: «سماعون للكذب»، و شیخ صدوق از حضرت صادق(ع) روایت کرده که از آن حضرت پرسیدند آیا گوش دادن به قصه گو حلالست؟ فرمود، هرکس گوش به سخن گوینده ای بدهد او را پرستیده، پس اگر از خدا سخن گوید یعنی راست و حق گوید، گوش کننده خدا را پرستیده و اگر از ابلیس سخن گوید، یعنی دروغ و باطل بگوید، ابلیس را پرستیده است، و حدیثی به همین مضمون از حضرت باقر(ع) مرویست.

از شواهد حرمت استماع دروغ آیه شریفه 'واجتنبوا قول الزور' (از قول زور (دروغ) پرهیزید) (سوره حج / آیه ۳۰) و آیه 'والذین لا یشهدون الزور' (فرقان / ۲۵) که قول زور به دروغ تفسیر شده است و نیز دلیل های حرمت نشستن در مجلس معصیت و ادله وجوب اعراض از منکر و نهی از آن شاملش می باشد و پر ظاهر است که دروغ معصیت و منکر است، پس استماع کننده دروغ از قول زور پرهیز نکرده و در مجلس معصیت حاضر بوده و از منکر هم روی برنگردانیده است.

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۲۸۱ تا ۲۸۹

کلید واژه ها

دروغ عذاب گناه مبالغه

### آیات و روایات درباره گناه کبیره دروغ

از گناهانی که به کبیره بودنش تصریح شده دروغ گفتن است، شیخ انصاری علیه الرحمه در مکاسب محرمه می فرماید دروغ گفتن حرام است به حکم قطعی عقول بشری و جمیع ادیان آسمانی و در شرع مقدس اسلام حرمت آن به ادله اربعه: کتاب، اجماع، سنت و عقل ثابت است و کبیره بودنش از قرآن و احادیث استفاده می گردد. در روایت فضل بن شاذان از حضرت رضا (ع) صریحا کذب را از گناهان کبیره می شمارد و همچنین در روایت اعمش از حضرت صادق (ع) به کبیره بودنش تصریح شده است.

دروغ از بزرگترین کبائر: رسول خدا (ص) فرمود: «بزرگترین گناهان کبیره، شرک و عقوق والدین و قول باطل، یعنی دروغ می باشد.» از حضرت عسکری (ع) مرویست که: «تمام بدی ها در حجره ای است مقفل و کلید گشودن آن دروغ است.»

لعن ملک و بوی گند: رسول خدا (ص) فرمود: «مومن هر گاه بدون عذر دروغی بگوید هفتاد هزار ملک او را لعنت می کنند و بوی گندی از قلبش بیرون می آید که تا به عرش می رسد و خداوند به سبب این دروغ گناه هفتاد زنا که کمترین آن زنای با مادر است برای او می نویسد.» و شکی نیست گناهی که عقوبتش به این حد باشد از کبائر است.

قرآن مجید و دروغ: در سوره نحل / آیه ۱۰۵ می فرماید: «جز این نیست که می بافند دروغ را کسانی که ایمان نیاورده اند و تصدیق نکرده اند نشانه های خداوند را یعنی دروغگو ایمان به آیات خداوند ندارد. و در سوره زمر می فرماید: «به درستی که خداوند راهنمائی و لطف نمی فرماید درباره کسی که دروغگو و بسیار ناسپاس (نسبت به منعم حقیقی) است.» و از چند آیه قرآن استفاده می شود که دروغگو مستحق لعنت و سزاوار خشم پروردگار عالم است.» (سوره آل عمران / آیه ۶۱ و سوره نور / آیه ۷). آیات و اخبار وارده در بزرگی گناه دروغ و شدت عقوبت و مفسد و زیان های مترتبه بر آن زیاد و مرحوم حاجی نوری علیه الرحمه برای اختصار و آسانی حفظ آن چهل مورد را شماره کرده بدین قرار:

ص: ۲۱۱۳



۱- دروغ فسق است: چنان چه در سوره بقره می فرماید: «جماع و فسوق (دروغ گفتن) و جدال کردن در موقع انجام وظیفه حج باید ترک شود (سوره بقره / آیه ۱۹۷) که در این آیه شریفه از دروغ تعبیر به فسوق می فرماید و نیز در سوره حجرات از دروغگو تعبیر به فاسق می فرماید که: «اگر به شما فاسقی خبری داد پیش از تحقیق و بررسی نپذیرید (سوره حجرات / آیه ۶). در این مورد آیه از ولید دروغگو تعبیر به فاسق شده است، پس، از این دو آیه معلوم می شود که دروغ فسق و دروغگو فاسق است.

۲- دروغ قول زور است: دروغ، قول زور است و با بت پرستی یک جا ذکر شده چنان چه فرموده، از پلیدی ها دوری کنید (که بت پرستی است) و از قول زور (دروغ) نیز پرهیزید. (سوره حج / آیه ۳۰)

۳- دروغگو ایمان ندارد: چنانچه در آیه شریفه ای که گذشت فرمود دروغگو به آیات خدا ایمان ندارد.

۴- دروغ اثم و گناه است: در لسان اخبار دروغ اثم و گناه نامیده شده چنانچه از حضرت باقر (ع) است که دروغ تمامش اثم و گناه است.

۵- دروغگو ملعون است: دروغگو مورد خشم و غضب خداست چنانکه در آیه لعان است. (سوره نور / آیه ۷)

۶- دروغگو رو سیاه است: چنانچه پیغمبر اکرم (ص) فرمود: «از دروغ پرهیز زیرا که روی دروغگو را سیاه می کند.»

۷- دروغ از شراب بدتر است: حضرت باقر (ع) فرمود: «خداوند برای شر قفل هائی قرار داده و کلید آن شراب است و دروغ بدتر از شراب است.»

ص: ۲۱۱۴

- ۸- بوی گند دروغ: دروغگو، به واسطه دروغ بوی دهانش در قیامت گندیده است.
- ۹- فرار ملک: ملائکه از بوی گندش فرار می کنند چنانچه مضمون حدیث نبوی (ص) است.
- ۱۰- خداوند دروغگو را لعنت می فرماید ( چنان که از آیات مباحله و لعان که گذشت استفاده می شود).
- ۱۱- بوی گند دروغگو به عرش می رسد.
- ۱۲- حمله عرش ( ملائکه مقربین) دروغگو را لعنت می کنند.
- ۱۳- دروغ خراب کننده ایمان است چنان چه حدیثی به همین مضمون از حضرت باقر(ع) است.
- ۱۴- دروغ مانع چشیدن طعم ایمان است و از حضرت امیرالمومنین (ع) است: «نمی چشد بنده ای طعم ایمان را مگر اینکه انواع دروغ را ترک نماید جدی یا مزاح».
- ۱۵- دروغگو تخم دشمنی و کینه را در دل های می کارد.
- ۱۶- دروغگو مروتش از همه خلق کمتر است چنان چه از حدیث نبوی (ص) استفاده می شود.»
- ۱۷- دروغ کلید خانه ای است که همه خبائث در آنست.
- ۱۸- دروغ فجور و دروغگو فاجر است چنانچه از پیغمبر (ص) مرویست که: «پرهیز از دروغ که از آن از فجور است و هر دو در آتش است.»
- ۱۹- به واسطه یک دروغ، هفتاد هزار ملک، دروغگو را لعنت می کنند.
- ۲۰- دروغ نشانه نفاق است چنان چه رسول خدا (ص) فرمود: «مناقق را سه علامت است: دروغ گفتن، خیانت کردن، و خلف وعده نمودن».
- ۲۱- دروغگو رایش در مقام مشورت پسندیده نیست چنان چه از پیغمبر (ص) است.
- ۲۲- دروغ زشت ترین مرض های نفسانیه است چنان چه از امیرالمومنین (ع) است.

۲۳- دروغ انگشت پیچ شیطانست همان طور که از پیغمبر اکرم (ص) روایتی در این زمینه رسیده است.

۲۴- دروغ بدترین رباهاست (از حیث عذاب شدیدتر است).

دروغ مورث کفر است:

۲۵- مردی از رسول خدا (ص) پرسید: چه عملی سبب دخول در آتش است؟ فرمود: «دروغ زیرا دروغ سبب فجور و فجور سبب کفر و کفر سبب دخول در آتش است.»

۲۶- از حضرت صادق (ع) است که: «از مجازات دروغگو آن است که خداوند فراموشی را بر او مسلط می گرداند. پس دروغی می گوید و آن را فراموش می نماید و بعد خبری می دهد که منافی با دروغ اولی است و خود را نزد مردم رسوا می سازد.

۲۷- دروغ دردی از دردهای نفاق است.

عذاب و یژه دروغگویان:

۲۸- دروغگو به عذاب مخصوصی معذب می باشد چنانچه در کتاب دعوات راوندی حدیثی طولانی از رسول خدا (ص) روایت نموده که آن حضرت مشاهدات خود را در معراج بیان نموده از آن جمله فرمود: «دیدم مردی را که بر پشت خوابانیده شده و دیگری بر سرش ایستاده و در دستش مانند عصائی از آهن که سرش کج باشد، پس بر یک طرفش می آمد و با آنچه در دستش بود بر رویش می زد، از طرف دهان تا قفایش را قطعه قطعه می کرد و همچنین به بینی و چشمش می زد تا قفای آن، آنگاه به طرف دیگر می آمد و همین کار را تکرار می کرد و هنوز از این طرف فارغ نشده، طرف دیگر صحیح و به حال اول بر می گشت و با او همان کار اول را می کرد. پرسیدم علت عذاب این شخص چیست؟ به من گفتند این مردی است صبح که از خانه اش بیرون می رود دروغی می گوید که زیانش به آفاق می رسد و تا روز قیامت با او چنین عذابی می کنند.»

ص: ۲۱۱۶

۲۹- دروغگو از نماز شب محروم است و در نتیجه از برکاتی که این عبادت بزرگ دارد محروم می ماند که از آن جمله از سعه رزق بی بهره است چنان چه روایت شریفی از حضرت صادق (ع) به این مضمون مرویست.

۳۰- دروغ سبب خذلان الهی است و خداوند دروغگو را هدایت نمی فرماید چنان چه در

قرآن مجید تذکر می فرماید. (سوره زمر / آیه ۵)

۳۱- بهاء و طروات انسانی از دروغگو گرفته می شود. عیسی بن مریم (ع) فرمود: «کسی که دروغگویش زیاد شود حسن و جمال و وقارش نزد خدا و خلق از بین می رود، به طوری که مردم از او متنفر و منزجر می شوند.

۳۲- دروغ بزرگترین خباث است.

۳۳- دروغ از گناهان کبیره است.

۳۴- دروغ از ایمان دور بلکه ضد آن است چنانکه از پیغمبر اکرم است.

۳۵- دروغگو از بزرگترین گنهکارانست چنانکه پیغمبر فرمود.

۳۶- دروغ صاحبش را هلاک می کند چنان که پیغمبر اکرم (ص) فرمود «از دروغ پرهیزید، اگر شما در آن رستگاری می بینید (این طور نیست) به درستی که در آن هلاکت است.»

۳۷- دروغگو قابل رفاقت و برادری نیست. حضرت امیرالمومنین (ع) فرمود: «مسلمان باید از دوستی و برادری دروغگو پرهیزد زیرا به سبب دروغ گفتن اگر راست هم بگوید باور کرده نمی شود.»

۳۸- خداوند او را هدایت نمی کند و راه حق را نشان نمی دهد.

۳۹- دروغ سبب گرفتن صورت انسانی از دروغگو است یعنی صورت برزخیه اش انسان نیست چنان چه رسول خدا (ص) به حضرت زهرا سلام الله علیها فرمود در شب معراج زنی را دیدم که سرش مانند سر خوک و بدنش مانند بدن الاغ بود و سببش فتنه انگیزی و دروغگویش بوده.

**موارد جایز بودن دروغ**

یکی از گناهان کبیره دروغ است که حرمت و گناه کبیره بودن آن در اخبار، قرآن و روایات تصریح شده است. در بعضی موارد دروغ گفتن جایز است که در ادامه بحث این موارد را می آوریم:

توریه، گفتن سخنی است که دارای دو معنی است، یک معنی آن راست و مطابق واقع و معنی دیگرش دروغ است و گویند معنی درست آن را قصد می کند و مخاطب معنی دروغ آن را می فهمد، مثل اینکه ظالمی به طلب شما در خانه می آید، شما را طلب می کند، برای فرار از او و اینکه خود را به او نشان ندهید به کسی که در خانه است می گوئید اشاره بجای مخصوصی بکن و بگو اینجا نیست، یعنی در این محلی که من اشاره کرده ام و این معنی صحیح و صدق است هر چند آن ظالم از این سخن می فهمد که شما در خانه نیستید. یا اینکه جواب را جمله انشائیه می دهید مثل اینکه ظالمی به سراغ مظلومی است و نشانی او را از شما می پرسد با اینکه محل او را می دانید برای فرار از جواب می گوئید به سراغ او در مسجد برو یا به فلان شخص مراجعه کن: و مثل اینکه گناهی از شما سر زده و کسی ازتان می پرسد آیا چنین گناهی مرتکب شده اید در جواب می گوئید استغفرالله یا به خدا پناه می برم اگر چنین گناهی کنم. یا مثل اینکه سخن ناروایی در حق کسی گفته اید و می خواهید به انکار آن رفع ملال و کدورت و مفسده بنمائید می گوئید احترام و شخصیت شما بیشتر از آن است که چنین سخنی در حق شما گفته شود.

برسه قسم است: قسم اول آن است که در آن مصلحتی یا دفع مفسده ای باشد مانند مثال هائی که ذکر شد، شکی در صحت و جواز آن نیست. قسم دوم آن است که در آن مفسده ای باشد مانند اینکه به سبب آن توریه مال یا آبروی مسلمانی ضایع گردد یا سبب اذیت و آزار مسلمانی شود، پس شکی در حرمت آن نیست. قسم سوم آن است که مصلحتی در آن نیست و سبب مفسده ای هم نمی گردد. بعضی از فقهاء فرموده اند حرام است زیرا توریه در حقیقت از اقسام کذب است و ادله حرمت دروغ شامل آن هم می شود و مجوزی هم ندارد. و بعضی دیگر فرموده اند حرام نیست، زیرا توریه از اقسام دروغ موضوعا و حکما خارج است. راه احتیاط آن است که توریه را تنها در همان مواردی که شارع مقدس اذن فرموده به کار برند.

جاهائی که دروغ جایز است:

۱- هرگاه ضرر مالی یا جانی یا عرضی متوجه خودش یا دیگری از افراد مسلمین بشود و به سبب دروغ گفتن دفع آن ضرر بشود، جایز است و اگر لازم شود قسم خوردن هم مانعی ندارد بلکه در بعضی از موارد که ضرر فاحش مانند ضرر جانی در کار باشد واجب هم می شود. مثل اینکه اگر ظالمی می خواهد مسلمانی را بگیرد و بکشد یا بزند و آبروی او را بریزد، مالش را ببرد یا زندانش کند و از شما محلش را می پرسد اگر شما بروز دهید مرتکب حرام شده اید و واجب است انکار نمائید و اگر لازم شد قسم یاد کنید که محلش را نمی دانید. و مثل اینکه مال مسلمانی نزد شما امانت است و ظالمی آن مال را مطالبه می کند، واجب است انکار نمائید و چنانچه دفع شرش به قسم می شود واجب است قسم یاد کنید.

روایات وارده در این مقام بسیار از آن جمله، شیخ انصاری علیه الرحمه در مکاسب نقل نموده از حضرت صادق (ع) از امیرالمومنین (ع) که رسول خدا (ص) فرمود: «قسم دروغ به خداوند یاد کن و برادر مسلمانان را نجات ده.» و در صحیحہ اسماعیل بن سعد از حضرت رضا (ع) است که می گوید از حضرت (ع) پرسیدم راجع به کسی که برای نجات از شر شیطان قسم دروغ بخورد که فلان مال را ندارم، حضرت فرمود، ضرری ندارد و پرسیدم آیا قسم دروغ برای حفظ مال دیگری از مسلمانان چطور است؟ فرمود ضرری ندارد. و حضرت صادق (ع) فرمود: «قسم دروغی که کفاره ندارد بلکه برای صاحبش اجر و ثواب ثبت می شود، قسمی است که برای خلاصی جان یا مال مسلمانی از شر ظالمی مانند دزد و غیره یاد شود.»

برای مال کم ارزش ندارد:

در این مقام دو نکته را باید متذکر بود یکی آن که هر چند برای دفع ضرر مطلقا دروغ جایز است لیکن اگر ضرر مالی و قابل تحمل باشد مستحب است آن ضرر را قبول کند و دروغ نگوید چنانچه از امیرالمومنین (ع) است که: «از نشانه ایمان راست گفتن در موردی است که راستی ضرر داشته و ترک کردن دروغ است در جائی که منفعت داشته باشد.» نکته دیگر این است که چون مشهور فقهاء در این مقام توریه را لازم دانسته اند احتیاط آن است که اگر بتواند و حرجی نباشد ضرر را به توریه دفع نماید نه به دروغ صریح.

۲- از مواردی که دروغ گفتن جایز است مورد اصلاح است یعنی هرگاه بین دو نفر مسلمانان مخاصمه و نزاع و جدال باشد و راه اصلاح بین ایشان منحصر باشد دروغ گفتن جایز می شود، یا اینکه به سبب دروغ از پیدا شدن کینه و دشمنی بین دو نفر مسلمان جلوگیری می شود مثل اینکه بین زن و شوهری بی مهری پیدا شده و ممکن است بینشان جدائی افتاده به طلاق منجر شود جایز است بگوید مثلا زن تو در فراق سخت ناراحت است و شدت علاقه اش به تو طوری است که شاید مریض شود، به زن هم سخنانی بدین مضمون بگوید و به سبب این دروغ بین ایشان را الیتام داده از جدائی جلوگیری کند. حضرت صادق(ع) فرمود «کلام بر سه قسم است: راست، دروغ و اصلاح بین مردم». کسی پرسید، فدایت شوم اصلاح بین مردم چیست؟ فرمود از مردی کلامی می شنوی اگر آن را به دیگری برسانی فاسد و کدر می کنی نفس او را، پس به او می گوئی از فلانی شنیدم که درباره تو از خبر چنین و چنان گفت، خلاف آنچه را که از او شنیده ای.» و حاصل کلام این است که اگر کسی به شما پیغام تندی می دهد که به کسی برسانی و او را آزرده خاطر سازی و شما برای اصلاح بین ایشان خلاف آنچه شنیده اید به آن شخص می گوئید که فلانی تعریف را کرد و چنین و چنان در خوبی تو گفت.

در صحیححه معاویه بن عمار از حضرت صادق(ع) است که می فرماید: «اصلاح کننده کذاب نیست» و فقط گذاب که صیغه مبالغه است ظاهرا اشاره به این است که هر چند برای اصلاح بسیار دروغ هم بگوید، دروغ نیست. و در وصیت پیغمبر با امیرالمومنین (ع) است که فرمود: «به درستی که خداوند دوست می دارد دروغی که برای صلاح و اصلاح گفته شود و دشمن می دارد سخن راستی که موجب فساد باشد.»



اصلاح عبادتی بزرگ است: از رسول خدا (ص) مرویست بجا نیاورده شخص، عملی را بعد از بجا آوردن واجبات که بهتر باشد از اصلاح دادن بین مردم بگوید گفتار خوبی و افزوده کند کردار نیکی را. و در ضمن وصیت امیر المومنین (ع) به حسن و حسین علیهما السلام فرمود: «بر شما باد اصلاح دادن زیرا خودم شنیدم از جد شما رسول خدا (ص) که می فرمود: به صلاح اندیشیدن و اصلاح دادن در میان مردم و قطع منازعات ایشان نمودن از نماز و روزه افضل است. مرویست از ابوحنیفه سائق الحاج که گفت بین من و شوهر دخترم بر سر میراثی نزاع بود و در گفتگو بودیم که مفضل و کیل امام صادق (ع) بر ما گذشت و ساعتی توقف نمود سپس ما را به خانه اش برد و بین ما به مبلغ چهارصد درهم اصلاح داد و از خودش این مبلغ را به من داد و پس از اصلاح و تمام شدن نزاع گفت بدانید این مبلغ را که به شما دادم از خودم نبود بلکه مال مولایم امام صادق (ع) است و آن حضرت به من امر فرموده که هرگاه بین دو نفر از اصحاب من نزاعی بود اصلاح ده بین آنها به مال من. سر مطلب آن است که سعادت دنیوی و اخروی و برخورداری از حیات مادی و روحانیه موقوف به اجتماع و اتحاد قلوب است، هرگاه عده ای از بشر با یکدیگر یک دل و یک جان شدند و هر یک نفع دیگری را نفع خود و ضرر دیگری ضرر خود دانست و هر چه برای خود خواست برای دیگری هم خواست شکی نیست که هم حیات دنیوی به بهترین وجهی تأمین می شود و هم به سعادت باقیه اخروی و به کمالات معنوی و روحانی خواهند رسید زیرا اتحاد و اتصال قلوب برای خدا سبب تقویت آنها در برابر حملات و وسوسه های شیطانی است و گاه می شود که راه شیاطین بر قلوبشان به کلی بسته می گردد.

دروغ در جنگ: در پاره ای از روایات دروغ را در مورد جنگ با کفار که به سبب دروغ گفتن غلبه بر دشمن حاصل می شود تجویز نموده است.

وعده به اهل: دیگر دروغ در مقام وعده به اهل است مثل اینکه زوجه شخص، از او چیزی مطالبه می کند، و وعده می دهد در حالی که قصد وفا کردن به آن را ندارد. لیکن چون سند این قسم روایات ضعیف است حکم به جواز آن مشکل است مگر اینکه اکراه و اضطرار باشد. مثل اینکه اگر وعده دروغی به او ندهد مزاحمش می شود و سخت ناراحتش می کند تا اینکه خدای نکرده منجر به طلاق می شود.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۲۹۰ و صفحه ۲۸۹ تا ۲۹۵

کلید واژه ها

توریه دروغ صلح

### بررسی دروغ گفتن در دعا و زیارت

حضرت امیرالمومنین (ع) فرمود: «بترسید و پرهیزید از دروغ گفتن در مقام رجاء به ثواب الهی و ترس از عذابش زیرا هر کس امید به چیزی دارد در تحصیل اسباب رسیدن به آن چیز کوشش می کند، پس لایزمه رجاء به ثواب الهی، سعی در اعمال صالحه است و چنانچه در شما نباشد دروغگو خواهد بود و همچنین کسی که از چیزی ترسان باشد البته باید از آن فرار کند، اگر شما راستی از عذاب الهی ترسانید باید از معصیت که سبب گرفتاری در عذاب است فرار نمائید و گرنه دروغگو خواهید بود.» و نیز در خطبه ای که از آن حضرت در نهج البلاغه موجود است چنین می فرماید: «ادعا دارد به گفته خود که به خدا امیدوار است، به خدای بزرگ قسم دروغ می گوید چه می شود او را که امیدش در مقام عملش ظهوری ندارد در حالی که هر کس امیدوار باشد البته امیدواریش در عملش شناخته خواهد شد مگر امیدی که به خدا دارد که هیچ اثری ندارد و در حقیقت رجاء نیست ( بلکه غروری است که اسمش را رجاء گذارده است) و هر ترسی از هر کسی و هر چه دارد محقق است یعنی به راستی می ترسد و از آن فرار می نماید مگر در ترس از خداوند که به راستی نمی ترسد و از معصیتش دوری نمی کند.» و نظیر ادعای دروغی نسبت به خوف و رجاء سایر مقامات دینی و روحانیه است مانند مقام صبر و شکر، رضا و تسلیم و تواضع و حلم و نظائر اینها. پس کسی که خود را اهل این مقامات می داند در صورتی که اثری از این صفات در او نباشد دروغگو است.

ص: ۲۱۲۳

گفت و حال باید یکی باشد: حضرت صادق(ع) فرمود: «هنگام گفتن الله اکبر باید جمیع مخلوقات را از عرش تا فرش در جنب بزرگی خداوند کوچک بدانی و اگر خداوند در آن وقت بداند که حال تو چنین نیست می فرماید: ای دروغگو آیا با من نیرنگ می زنی به عزت و جلالم قسم البته تو را از حلاوت ذکر و سرور مناجاتم محروم خواهد نمود. و گاه می شود که شخص زبانش الله اکبر می گوید اما زبان حال و عمل و دلش الله اصغر است ( پناه بر خدا) مثل اینکه اگر به او بگوئی برای خدا فلان عمل خیر را انجام ده، یا برای خدا فلان شر را ترک کن اعتنائی نمی کند ولی اگر صد تومان به او بدهی فوراً اطاعت می نماید یا اگر بترسد که آن خیر را ترک کند یا آن شر را به جا آورد، ضرری به او می رسد یا مبتلا به اذیت فلان می شود فوراً انجام یا ترک می کند اما اگر فقط و فقط برای خدا بود نمی کرد.

دروغگوئی در مقام اظهار بندگی: و از آن جمله دروغ گفتن در جمله «ایاک نعبد و ایاک نستعین» یعنی تنها تو را می پرستیم و فقط از تو یاری می جوئیم، و ظاهر است کسی که شبانه روز در مقام پرستش درهم و دینار و شکم و فرج و سایر شهوات است و نیز هر یک از اسباب ظاهریه را مستقل در تأثیر می داند و به آن کمک می جوید و آن را تکیه خود قرار می دهد در گفتن این جمله دروغگو خواهد بود.

دروغگوئی در دعا و مناجات: و کذب در دعا و مناجات بسیار است برای نمونه به یکی دو مورد اشاره می شود. کسی که در دعا می گوید «رضیت بالله ربا» یعنی راضی و دلخوش هستم به ربوبیت و پروردگاری خدا، که آنچه در تربیت و پرورش من و سایر مخلوقات کرده و می کند مورد رضای من است. پس کسی که به قضاء و قدر او واقعا تسلیم نیست و در مواردی که بر خلاف میل او امری واقع می شود دلش پر از غیظ و زبانش به شکایت دراز است، دروغگوئیش در این کلمه ظاهر است.

دروغگوئی در اقرار امامان: و همچنین در کلمه «و بمحمد نبیا و بالقرآن کتابا و بعلی اماما» یعنی راضیم و پسندیده ام که محمد (ص) پیغمبرم و علی (ع) امام من و قرآن کتاب و دستور العمل من باشد در حالی که نفس و هوی و شیطان را امام و پیشوای خود قرار داده و در مقام عمل از آنها پیروی می کند و به دستورات قرآن اعتنائی نکرده به آن عمل نمی نماید. یا کسی که می گوید: «هر گاه گناهم را می بینم جزع و فزع می نمایم و هر گاه کرم تو را می بینم به طمع می افتم» در حالی که اصلا به فکر گناه خود نمی افتد یا اگر احیانا به نظرش بیاید باکی ندارد و حالش تغییر نمی کند و نسبت به کرم الهی هیچ حال طلبی در او نیست دروغش آشکار است یا وقتی که می گوید «ابکی لخروج نفسی...» یعنی گریه می کنم برای هنگام مرگم، دخول قبرم و قیامتم، در حالی که حالت بکاء در او نیست، دروغیست ظاهر و شاید اشاره به این قسم دروغ ها با خداوند است در نماز و دعاء و مناجات آنچه را که حضرت سجاد (ع) در دعای ابوحمزه ثمالی عرض می نماید: «پروردگارا، شاید مرا در مقام و جایگاه دروغگویان یافتی پس مرا ترک کردی و به خودم وا گذاشتی» یعنی زمام نفسم را به دست خودش دادی که ندانم مرا به کدام وادی هلاکت خواهد انداخت.

دروغ با امام (ع): و اما دروغ در حضور امام (ع) مثل آنچه که در ضمن زیارت خوانده می شود «آخذ بقولکم عامل بامرکم مطیع لکم» یعنی قول شما را گرفته ام و امر شما را عمل کننده ام و از شما فرمانبردارم، پس کسی که فرا نگرفته است فرمایشات ایشان را یا آنچه را که فرا گرفته و دانسته است عمل نکرده و مطیع نفس و شیطانست دروغش ظاهر است. یا در جمله «سلم لمن سالمکم و حرب لمن حار بکم» یعنی با هر که با شما سلم است من هم با او سلمم و هر که با شما در جنگ است من هم با او در جنگم، در حالی که با دشمنان دین دوستی و خلطه و آمیزش دارد و با مومنین و دوستان ائمه به عکس دشمن و مغرض است یا در جمله «التارک للخلاف علیکم» یعنی ترک کننده ام مخالفت با شما را در حالی که در مقام عمل چنین نیست.

پس در دعاها چه باید کرد: اگر سوال شود نسبت به ذکر و دعا و کلماتی که شخص مبتلا به دروغ با خدا و پیغمبر یا امام (ع) می شود چه کند؟ در جواب این سوال باید دانست، غرض از این تذکرات جلوگیری از مرض عجب و غرور از خود راضی بودن است که شخص مبادا به عمل خود دل خوش کند بلکه باید به سبب این تذکرات در اصلاح عمل و تزکیه نفس بکوشد تا به درجات و مقامات صادقین نائل شود نه اینکه نعوذ بالله مایوس شده دست از عمل بردارد به بهانه اینکه من اهل صادق نیستم، شکی نیست که این حال از شیطان است و می خواهد او را از ثواب و درجات قرب الهی محروم سازد زیرا هیچکس ابتدا در صدق، کامل نیست بلکه در اثر سعی و طلب، در تحصیل صدق می کوشد و فیاض مطلق به او افاضه می فرماید و او را به منزل مقصود می رساند. برای جلوگیری از یأس در دعا جملماتی تذکر داده می شود: کسانی که معنی این کلمات را نمی دانند، راحتند، زیرا الفاظی را به عنوان قرآن مجید یا ذکر و دعائی که از امام رسیده تلاوت می کنند چون از امام رسیده که بخوانند شکی نیست که نورانیت این کلمات مبارکه اثر خودش را در آنها می گذارد و به بعضی از مراتب ثواب خواهند رسید و بالجمله شبهه کذب درباره کسانی که از معانی این قسم کلمات بی اطلاعند، نخواهند بود.

مراتب نسبت به هر کس: اما کسانی که معنی این کلمات را می دانند، باید دانست که این معانی را مراتب کثیره و درجات متفاوته است که مرتبه کامل و اعلائی آن در معصومین است و اکثر مومنین از بعض مراتب آن محروم نیستند و لذا امید است کذبی در بین نباشد، مثلاً همه مومنین دارای مرتبه ای از مراتب خوف و رجاء هستند، زیرا لازمه ایمان به خدا است. لیکن در اثر عدم تزکیه نفس و قوت هوی و شهوات مبتلا به معصیت و مسامحه در اطاعت اوامر الهیه می شوند چنانچه در دعای ابوحزمه ثمالی است که پروردگارا گناهی که کرده ام از روی انکار خدائی تو نبوده و نه اینکه تو را کوچک و خوار شمرده یا اینکه خواسته باشم خود را در معرض عقوبت تو قرار دهم و نه اینکه وعده های عذاب تو را هیچ دانسته و از روی نترسی و بی باکی از عذابت گناه کرده باشم، بلکه سبب منحصر آن تسویل نفس و غلبه هوی و مساعدت شقاوتم و مغرور شدن به ستاریت تو بوده است.

یقین صادق و کاذب: ایمان به خدا و ترس از عذاب او منافاتی با ابتلاء به معصیت در اثر غلبه هوای نفس ندارد چنانچه بیشتر مردم یقین دارند جسد مرده با جماد فرقی ندارد، حرکتی نمی تواند بکند و کاری از او ساخته نیست ولی در اثر غلبه قوه واهمه بر قوه عقلیه، شب تاریک در اطاق بی چراغ تنها با مرده به سر ببرد، می ترسد و لذا در دعا می خوانیم 'و یقیناً صادقاً' خدایا یقینی و ایمانی بده که به لوازم آن ملتزم و به آثار آن متأثر شوم و شکی نیست در اینکه کسی که مرتبه ای از مراتب خوف را دارد و از پروردگارش دائماً خوف صادق را بخواهد یعنی ترسی که او را از معصیت و از هر گناهی باز دارد و از روی جد بخواهد که «اخافک مخافه الموقنین» البته به او افاضه خواهد شد و همچنین نسبت به سایر درجات دینیه و مقامات عبودیت و اطاعت. چنانچه وارد شده، هر کس بخواهد و در خواست کوشا و جدی باشد خواهد یافت. بلی صدق مطلق در جمیع مقامات منحصر به مقام معصوم (ع) است و لذا مراد به صادقین در آیه شریفه «با راستگویان باشید» (سوره توبه / آیه ۱۱۹)، اهل بیت عصمت و طهارتند.

شهید عبدالحسین دستغیب - گناهان کبیره (باب اول) - از صفحه ۲۹۵ تا ۲۹۹

کلید واژه ها

دروغ دعا زیارت

### اقسام سوگند دروغ

سوگند برای اثبات یا تأکید مطلبی یا خبری که داده می شود بر چهار قسم است واجب، مستحب، مکروه و حرام.

سوگند واجب: اگر حفظ جان یا آبروی خود یا مسلمانی و همچنین حفظ مالی که نگهداریش واجب است متوقف بر قسم خوردن باشد، اینجا سوگند واجب می شود هر چند به دروغ سوگند بخورد البته تا بشود توریه کرد. بنابر احتیاط نباید ترک کند ( یعنی از لفظی که می گوید معنی صحیح قصد کند).

سوگند مستحب: جایی که نگهداری مال خود یا مسلمان دیگری از شر ستمگر موقوف بر سوگند شود در صورتی که مال واجب الحفظ نباشد و بسیار کم ( از سی درهم کمتر) هم نباشد سوگند خوردن مستحب است. زراره به حضرت باقر(ع) گفت ما با اموال خود به خراج گیران و مأمورین مالیاتی می رسیم از ما می خواهند که سوگند بخوریم که چیزی نداریم تا خراجش را بدهیم و تا سوگند هم نخوریم ما را رها نمی کنند. امام (ع) فرمود سوگند بخور که این سوگند از خرما و کره شیرین تر است (چون سبب نجات از ظالم است). در صورتی که مال کمی باشد خصوصاً کمتر از سی درهم، سوگند نخوردن مستحب است، چنانچه حضرت صادق(ع) می فرماید: «کسی که برای بزرگداشت خداوند به نام او سوگند نخورد و نام او را بزرگتر از این بداند که برای مال دنیا برده شود خداوند به او بهتر از آنچه از دستش رفته عطا می فرماید.» و نیز می فرماید: «هرگاه به ناحق بر تو ادعائی کرده شود و مدعی بخواهد تو را سوگند دهد، اگر آن مال کمتر از سی درهم باشد، سوگند مخور و آن را به او واگذار و اگر بیشتر باشد، پس سوگند بخور و آن را به او مده». پیغمبر اکرم (ص) می فرماید: «کسی که بدهکار خود را پیش حاکم برد تا سوگند بخورد و می داند که سوگند خواهد خورد پس اگر برای نام پروردگار او را رها کند و راضی به سوگندش نشود خداوند هم روز قیامت مقامی را برای او راضی نشود مگر مقام حضرت ابراهیم (ع) را.

ص: ۲۱۲۸

حضرت سجاد (ع) سوگند نخورد: در کافی روایت می کند که حضرت سجاد(ع) از قبیله بنی حنیفه زنی داشتند، یکی از دوستانشان به آن حضرت خبر داد که این زن دشمن جدت حضرت امیرالمومنین (ع) است، حضرت او را طلاق داد. آن زن با اینکه مهریه اش را دریافت کرده بود از روی دروغ ادعای مهریه کرد و به حاکم مدینه شکایت نمود و مطالبه چهارصد دینار مهریه اش را از حضرت سجاد (ع) کرد، حاکم مدینه به آن حضرت عرض کرد یا سوگند بخورید که این مبلغ را به او داده اید یا حقی را بپردازید. حضرت سوگند نخورد و به فرزندش حضرت باقر(ع) فرمود چهارصد دینار به آن زن بپردازد. حضرت باقر(ع) عرض کرد فدایت شوم مگر حق با شما نیست؟ فرمود چرا لیکن خدای را بزرگتر از این می دانم که به نام مبارکش در مقام دعوی مال دنیا سوگند بخورم.

تأکید مطالب حق: و نیز جایز بلکه مستحب است سوگند خوردن برای اثبات و تأکید مطلب حق و مهمی یا برای بیان تعظیم و بزرگی آن مانند فرمایش پیغمبر اکرم(ص) «به خدا سوگند که تا شما از توبه دست برنداشته اید خداوند هم مغفرت خود را از شما دریغ نمی فرماید.» یا مانند فرمایش امیرالمومنین (ع) «به خدا سوگند اگر آنچه را که من می دانم شما می دانستید هر آئینه کم می خندیدید و زیاد گریه می کردید.» و سوگندهائی که در قرآن مجید و کلمات ائمه (ع) دیده می شود راجع به همین قسم است. شخصی به حضرت باقر (ع) نامه ای نوشت و از مطلبی که به آن حضرت نسبت داده شده بود پرسید. حضرت در پاسخ نوشتند به خدا سوگند که مطلب این طور نبوده است و جز این نیست که من دوست ندارم در هیچ حالی به خدا سوگند بخورم و اینجا که قسم خوردم چون چیزی که نبود گفته شده، مرا دلتنگ ساخت.



سوگند مکروه: سوگندهای راست در غیر موارد وجوب و استحباب آن به تفصیلی که گذشت به طور کلی مکروه است، خواه برگزیده باشد یا حال یا آینده مثلا بگوید به خدا سوگند که دیروز چنان شد یا امروز چنین می شود یا فردا چنین خواهد شد، اگر راست بگوید مکروه و اگر دروغ باشد حرام قطعی است چنانکه گذشت. حضرت صادق (ع) می فرماید: به خدا سوگند نخورید نه برای خیر راست و نه دروغ به درستی که خداوند می فرماید «خدا را در معرض سوگندهای خود قرار ندهید». و نیز می فرماید: «کسی که از روی دروغ، به خدا سوگند بخورد کافر شده است (یعنی مرتکب کبیره ای شده که به سبب آن از آن مرتبه ایمانی که شرطش ترک کبائر است خارج شده است) و کسی که سوگند راست بخورد گناه کرده است (چون مشهور فقهاء قسم راست را مکروه می دانند نه حرام، لذا گناه کرده، در این حدیث به کراهت شدید حمل می شود).

راهنمائی حضرت مسیح: حضرت صادق (ع) می فرماید: حواریین به حضرت عیسی (ع) عرض کردند ای راهنمای خیر، ما را راهنمائی فرما، فرمود: موسی (ع) پیغمبر خدا شما را امر کرد سوگند دروغ نخورید و من شما را امر می کنم که اصلا سوگند به خدا نخورید نه راست نه دروغ.

سوگند به سایر محترمت: در مواردی که به نام خداوند سوگند خوردن مانعی ندارد، به سایر مقدسات و محترمت دینی هم قسم خوردن جایز است مانند سوگند به حرمت قرآن مجید یا پیغمبر و ائمه علیهم السلام یا کعبه معظمه و همچنین آنچه بین مردم متداول است که به چیزی که نزدشان گرامی است قسم می خورند مثلا به جان یکدیگر یا به جان پدر و فرزند و مانند اینها جایز است. اخباری که از قسم خوردن به غیر اسم خدا منع می کنند در مورد اثبات حق است که البته منحصررا باید به نام خداوند سوگند یاد شود و به غیر آن صحیح نیست و قطع خصومت و مرافعه نمی شود و همچنین در مورد قسم خوردن بر کاری که در آینده می خواهد انجام دهد یا ترک کند باید منحصررا به نام خدا باشد و به غیر آن لغو و بی اثر است.

سوگندی که همیشه حرام است: قسمی که در جمیع موارد همیشه لغو و حرام است سوگند به بیزاری و براءت از خدا و دین اسلام است مثل اینکه بگوید از خدا بیزارم یا از دین اسلام بیرونم اگر چنین کرده باشم یا چنین بکنم و در حکم همین است اگر بگوید به پیغمبری محمد(ص) کافر باشم یا از ولایت علی(ع) بیرون باشم اگر چنین نکنم یا نکرده باشم یا یهودی و نصرانی باشم یا مشرک و کافر بمیرم اگر چنین چنان باشد. این نوع قسم خواه در مقام دعوی و اثبات حق باشد یا در مقام التزام و تعهد بر امور آتیه یا درصدد اخبار از گذشته، راست یا دروغ به طور کلی لغو و باطل و حرام قطعی است. رسول اکرم(ص) شنید مردی چنین سوگند خورد «از دین محمد(ص) بیزار باشم» پس رسول خدا(ص) فرمود وای بر تو هرگاه از دین محمد(ص) بیزار باشی بر چه دینی هستی؟ پس آن حضرت تا وقتی که مرد با او سخن نفرمود. و حضرت صادق(ع) به یونس بن ظبیان فرمود هیچ گاه به براءت و بیزاری از ما اهل بیت(ع) سوگند مخور جز این نیست که هر کسی چنین سوگند بخورد خواه راست باد یا دروغ، از ما جدا و بیزار خواهد بود.

کفاره سوگند حرام: جمعی از فقهاء کفاره سوگند به براءت را کفاره ظهار و بعضی کفاره نذر (که همان کفاره روزه ماه مبارک رمضان می باشد) فرموده اند، ولی شیخ مفید می فرماید اگر مخالفت سوگند به براءت شد یعنی قسم به براءت خورد و مطابق قسمش رفتار نکرد، سیر کردن ده نفر فقیر بر او واجب می شود و باید از گناه خود هم توبه کند. محمد بن حسن صفار به حضرت امام حسن عسکری(ع) نوشت اگر کسی به براءت از خدا و رسول(ص) سوگند یاد کند و مخالفت قسمش کند یعنی به آنچه بر آن سوگند خورده عمل نکند توبه اش چگونه و کفاره اش چیست؟ آن حضرت در پاسخ نوشتند باید ده مسکین را طعام بدهد به هر نفری یک مد ( تقریباً ده سیر) و از گناه خود استغفار نماید. و چون سند این روایت مکتوب صحیح است، باید احتیاط ترک نشود.

حضرت صادق(ع) و منصور دوانیقی: شخصی نزد منصور دوانیقی از حضرت صادق(ع) سعایت کرد و گفت می خواهد بر تو بشورد و از اطراف برایش پول ها فرستاده می شود و او محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله بن حسن را که بر تو شوریدند کمک می کرد. منصور حضرت را از مدینه طلیید و پس از حضور در مجلس آنچه را که از آن شخص شنیده بود گفت و شدیداً تعرض کرد. حضرت فرمود به خدا پناه می برم که چنین باشد تمام دروغ و تهمت است. منصور سعایت کننده را طلیید آن ملعون هم تمام آنچه را که گفته بود تکرار کرد. حضرت به او فرمود آیا بر گفته خود سوگند می خوری. پس آن ملعون شروع به قسم خوردن کرد که «والله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القيوم». حضرت فرمود در قسم شتاب مکن آن طوری که من می گویم باید سوگند بخوری. منصور گفت مگر قسمی که خورده نقصی داشت؟ فرمود خدای عالم دارای حیاء و کرم است وقتی که بنده ای او را ستوده از تعجیل در عقوبتش حیاء می فرماید، باید این طور قسم بخورد: «ابره من حول الله و قوته و الجا الی و قوتی انی الصادق فیما اقول» یعنی از حول و قوه خداوند بیزار و به حول و قوه خودم متکی باشم اگر دروغ بگویم و جز این نیست آنچه را که نسبت داده ام راست گفته ام. منصور هم او را امر کرد باید همین طور قسم بخوری، هنوز سوگندش تمام نشده بود که زبانش مانند زبان سگ از دهانش آویزان و در همان وقت هلاک شد، به دوزخ شتافت.

ممکن است در نظرها بیاید پس از این روایت معلوم می شود که قسم به براءت صحیح و مانعی ندارد در حالیکه چنین نیست. محقق قمی علیه الرحمه در جواب از این اشکال می فرماید اولاً- سند این روایت ضعیف است و ثانیاً شاید در این موارد به خصوص برای امام جایز بوده که او را چنین قسم بدهند چون می دانستند که قسم خورنده از اهل ایمان نیست و ضرورت اقتضاء می کرده که به براءت او را سوگند دهند. و ممکن است منظور محقق از ضرورت این باشد که امام علیه السلام آن خبیث را مستحق هلاکت می دانستند و اثر فوری قسم و هلاکت او منحصر در سوگند به براءت بوده تا اهانت به مقام امانت نشود. چنانچه اگر قسم دروغش آشکار نمی شد منصور دروغش را می پذیرفت و امام را می کشت بلکه سبب کشتن عده زیادی از سادات و مومنین می گردید و از همه مهمتر هتک مقام امامت می شد.

توبه از قسم دروغ: در صورتیکه بر امر گذشته یا حال به دروغ سوگند خورده شود (یمین غموس) توبه اش به این است که اولاً- از گفته خود باید سخت پشیمان باشد و بداند گناه کبیره ای کرده که خدای عالم را کوچک گرفته و نام مبارکش را ملعبه کرده است و هر چه پشیمانی بیشتر و گنااهش را بزرگتر ببیند و زیادتر استغفار کند به رحمت الهی و آمرزش پروردگار نزدیک تر خواهد بود. ثانیاً اگر به واسطه سوگند دروغش حق مسلمانی از جهت مال یا آبرو از بین رفته جبران کند یعنی حق را به صاحبش برگرداند و آنچه ضایع شده تدارک و تلافی کند.

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۳۰۲ تا ۳۰۸

کلید واژه ها

سوگند دروغ گناه کفاره توبه

### بررسی گناه کبیره سوگند دروغ

از گناهان کبیره ای که به کبیره بودنش تصریح شده «الیمین الغموس» قسم دروغ است که شخص از گذشته یا حال به دروغ خبری می دهد و برای تأکید یا اثبات آن به خداوند سوگند یاد می کند مثلاً می گوید والله روز گذشته چنین کاری را کردم در حالی نکرده است یا اینکه می گوید به خدا سوگند فلان چیز مال من است در حالی که می داند مال او نیست و این قسم سوگند در روایات یمین غموس خوانده شده، یعنی صاحبش را در معصیت یا در آتش فرو می برد و همچنین یمین کاذبه و یمین حالقه هم نامیده شده است یعنی چنان که تیغ موی را از بدن می کند این نوع سوگند هم دین صاحبش را از بین می برد. در صحیحہ عبدالعظیم، قسم دروغ را از گناهان کبیره شمرده و در روایت فضل بن شاذان از حضرت رضا(ع) به کبیره بودنش تصریح فرموده و همچنین در روایت تحف العقول از حضرت صادق (ع) در شمار کبائر آورد و صریحاً می فرماید که سوگند دروغ فاسد کننده ایمانست.

وعده عذاب در قرآن: حضرت صادق (ع) برای کبیره بودن قسم دروغ، از قرآن مجید آیه ۷۷ از سوره آل عمران را دلیل آورده می فرماید «جز این نیست کسانی که عهد خدائی و سوگندهای خود را در مقابل قیمت ناچیزی از دست بدهند برای ایشان بهره ای پس از مرگ نیست» ( زیرا به اختیار خود بهره دنیوی را بر نصیب آخرت برگزیدند) و روز قیامت خدا با ایشان سخن نمی گوید و به نظر رحمت به ایشان نمی نگردد و ایشان را پاک نمی گرداند ( تا بتوانند به محل پاکان که بهشت است وارد گردند) و برای ایشان است عذاب دردناکی.

ص: ۲۱۳۴

امروه القیس و مردی از حضرموت نزد رسول خدا (ص) درباره زمینی با یکدیگر منازعه و مخاصمه نمودند. حضرت به امروالقیس فرمود آیا بینه (دو نفر شاهد عادل) داری؟ عرض کرد ندارم. حضرت فرمود پس طرف تو باید قسم بخورد. عرض کرد او با سوگند دروغش زمین مرا خواهد برد. حضرت فرمود: اگر او به دروغ سوگند یاد کند از آنهایی خواهد بود که فردای قیامت خدا به او به نظر لطف نمی نگردد و او را پاک نکرده برایش عذابی دردناک خواهد بود- چون حضرت چنین فرمود آن مرد سخت ترسید و زمین را به امروالقیس رد کرد. حضرت صادق (ع) می فرماید: «کسی که قسم بخورد در حالی که می داند دروغ می گوید پس آشکارا با خداوند جنگیده است.» و حضرت باقر (ع) می فرماید: «از قسم دروغ بترسید جز این نیست که آبادی ها را خراب و صاحبش را بی سامان می سازد.» و در روایات دیگر چنین است که سوگند دروغ و قطع رحم آبادی ها را ویران و از اهلش خالی می سازد و سبب قطع نسل می گردد.

آثار سوء قسم دروغ: روایات چندی از حضرت صادق (ع) رسیده که می فرماید: قسم دروغ، صاحبش را فقیر می سازد و اثر سوء و نکبت آن چهل روز به او می رسد. و نیز فرمود: «سوگند دروغی که سبب دخول در آتش می شود آنست که مردی به دروغ قسم یاد کند تا حق مسلمانی را ضایع و مال را حبس نماید.» و نیز فرمود: «هرگاه بنده خدای را بر دروغ خود شاهد و گواه قرار دهد و بگوید خدا می داند که راست می گویم و مطلب این طور است که گفتم در حالی که دروغ می گوید خداوند می فرماید آیا جز من نیافتی کسی را که بر او دروغ بندی.» و فرمود: «هرگاه کسی خدای را بر دروغ خود گواه گیرد و بگوید خدا می داند که راست می گویم عرش الهی برای عظمت حق بلرزه می آید.»

قسم بر التزام در آینده: اگر برای انجام یا ترک کاری در آینده سوگنده خورده شود، با این شرائط صحیح و مخالفتش حرام و موجب کفاره می شود.

۱- متعلق قسم انجام واجبی باشد مانند اینکه قسم می خورد نماز صبح از او فوت نشود، یا مستحبی از مستحبات باشد مانند سوگند بر نماز جماعت یا نافله شب، یا ترک حرام مثل اینکه قسم بخورد که دروغ نگوید یا ترک مکروه نماید، مانند اینکه سوگند بخورد هرگز آب دهان در مسجد نیاندازد، یا مباحی که غرض عقلائی و دنیوی داشته باشد مانند سوگند بر ترک سیگار.

۲- در هر یک از این موارد پنج گانه وقتی قسم درست می شود که به نام خدا باشد. در این صورت اگر مخالفت کرد پس از پشیمانی و استغفار باید کفاره هم بدهد، چنانچه پروردگار عالم می فرماید «خداوند از سوگندهای بیهوده مواخذه نمی فرماید» (که غرض از آنها عقد و پیمان و معاهده نیست و از روی عادت یا سبب دیگری بر زبان جاری می شود مانند گفتن آری والله و یا نه و الله که مخصوصاً در داد و ستدها رواج دارد، مورد مواخذه نیست و گر نه سوگندهائی که به منظور عقد و التزام به عمل یا ترک کاری یاد کرده شود مثلاً گفته می شود والله فلان کار نیک را انجام می دهم یا به خدا سوگند فلان کار بد را ترک می کنم اگر مخالفت شد، مواخذه می شود) ولیکن مواخذه می فرماید سوگندهایی را که بدان پیمان بستید و کفاره چنین گناهی یعنی عملی که زشتی این معصیت بزرگ را پوشانند و عقابش را ساقط کند یکی از این سه کار است: یا ده نفر فقیر را از طعام های معمولی سیر کردن، یا ده فقیر را پوشانیدن، یا یک بنده در راه خدا آزاد کردن، و برای کسی که استطاعت مالی نداشته و نمی تواند یکی از این سه کار را بکند سه روز روزه گرفتن است. این است کفاره سوگندهایتان هنگامی که سوگند می خورید و مخالفت می کنید و حفظ کنید قسم هایتان را و مخالفت نکنید. خداوند این چنین احکام خود را بیان می فرماید تا شاید شما به یاد گرفتن و عمل کردن به آن خدای را سپاس گوئید.» (سوره مائده/ آیه ۸۹).

قسم در امر مرجوح باطل است: از آنچه گذشت معلوم شد که مخالفت قسم و وجود کفاره در صورتی که مورد قسم، رجحان شرعی یا عقلی داشته باشد یعنی از نظر شرع یا عرف انجام دادنش بهتر یا ترک کردنش اگر مورد قسم است خوب تر باشد و گرنه لغو است و در مخالفتش کفاره نیست مثلاً چیزی که از نظر شرع واجب یا مستحب است یا از نظر عقلانی در آن منفعت دنیوی است اگر قسم بخورد که ترک کند یا چیزی که حرام یا مکروه یا ترک آن مورد غرض عقلاء است سوگند بخورد که انجام دهد لغو است و اصلاً لازم نیست به سوگندش ترتیب اثر بدهد بلکه نباید به واسطه سوگند بیهوده ای که خورده، واجب و مستحبی را ترک یا حرام و مکروهی را مرتکب گردد. بنابراین اگر قسم بخورد که امسال با وجود استطاعت به حج نرود یا به همسر خود نفقه ندهد یا با مادر خود حرف نزند یا به خانه رحم خود نرود یا از این به بعد در مورد اصلاح بین دو نفر سخن نگوید یا طعام فلان مسلمان را نخورد و با او معامله نکند و نظائر آن، تمام لغو بلکه باید از این قبیل سوگندها استغفار کرد.

حضرت صادق(ع) می فرماید: قسم خوردن برای انجام حرام یا ترک حلال (بر خود حلال را حرام کردن) جایز نیست. پس انسان نمی تواند واجبات و مستحبات را بلکه مباحاتی که در آنها خیر دنیوی باشد بر خود حرام کند اما مباحاتی که منفعت دنیوی هم ندارد و اصلاً مورد غرض عقلاء نیست هر چند مقتضای این حدیث و چند حدیث دیگر لغو بودن قسم بر ترک آنها است لیکن چون مشهور فقهاء فرموده اند سوگند در این قسم از مباحات منعقد می شود و در صورت مخالفت کفاره واجب است لذا حتی الامکان رعایت احتیاط بشود بهتر است. و نیز می فرماید: «اگر مردی بر ترک چیزی که کردنش بهتر است (شرعاً یا عقلاً) سوگند بخورد پس آن را مرتکب شود کفاره بر او نیست و جز این نیست که این قسم سوگند از کارهای شیطان است که می خواهد انسان را از خیر محروم کند و به شر او دارد.



سعید اعرج می گوید از حضرت صادق (ع) پرسیدم از کسی که بر کردن چیزی که می داند نکردنش بهتر است سوگند می خورد و از مخالفت قسم هم می ترسد فرمود آیا فرمایش رسول خدا (ص) را نشنیدی که فرمود: «هرگاه بهتر از سوگندی که خوردی دیدی پس رها کن و سوگندت را ترک نما».

اقسام سوگند: در کافی است که حضرت صادق (ع) می فرماید سوگند بر سه قسم است:

۱- سوگندی که به سبب آن آتش واجب می شود.

۲- سوگندی که کفاره می آورد.

۳- سوگندی که لغو است یعنی نه سبب آتش و نه کفاره می شود.

سوگندی که تنها موجب آتش می شود سوگند دروغ است برای بردن مال دیگری یا به زحمت انداختن مسلمانی ( یمین غموس). سوگندی که کفاره واجب می شود سوگند بر بجا آوردن کاری که خیر است یا ترک کاری که شر است، اگر مخالفت کرد پس از پشیمانی کفاره واجب می شود. اما سوگندی که موجب کفاره نمی شود، قسم بر قطع رحم یا سوگندی که به اجبار حاکم یا اکراه از طرف والدین یا همسر یاد شود یا سوگندی که بر بجا آوردن حرام یا ترک واجبی باشد.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۳۰۰ تا ۳۰۲ و صفحه ۳۰۸ تا ۳۱۱

کلید واژه ها

دروغ سوگند گناه کبیره عذاب

### بررسی گناه کبیره گواهی دروغ

از گناهانی که کبیره بودنش تصریح شده شهادت دادن به چیزی است که دروغ و خلاف واقع است چنانکه در صحیحیه حضرت عبدالعظیم از حضرت جواد (ع) و روایت فضل بن شاذان از حضرت رضا (ع) و روایت اعمش از حضرت صادق (ع) به کبیره بودنش تصریح شده است. دروغ از جمله گناه کبیره است و از موارد قطعی کبیره بودن دروغ، شهادت کذب است.

ص: ۲۱۳۸

در صحیحہ حضرت عبدالعظیم امام (ع) برای کبیره بودن شهادت دروغ به آیه ۷۲ از سوره فرقان استشهاد می کند که می فرماید: «و الذین لا یشهدون الزور» و بندگان برگزیده خدا شهادت دروغ نمی دهند، و زور به معنی تمویه و باطل را به صورت حق جلوه دادن است چنانچه تزویر، به معنی وانمود کردن باطل به شکل حق است. در جای دیگر می فرماید «از پلیدی که پرستش بت ها است دوری کنید و از گفتار دروغ (زور) بپرهیزید.» (سوره حج / آیه ۳۰).

رسول خدا (ص) می فرماید: «گواهی به دروغ هم پایه شرک است یعنی مساوی با بت پرستی است» و این جمله را سه مرتبه روی منبر تکرار فرمود آنگاه آیه شریفه ای که ترجمه اش گذشت تذکر فرمود.

در مستدرک الوسائل است که حضرت باقر (ع) می فرماید: «خداوند در قرآن مجید گواهی دروغ را با شرک مساوی قرار داده است.» و این روایاتی که قول زور را گواهی دروغ دانسته با روایاتی که در باب غناء و کذب ذکر شد که قول زور را به غناء و کذب تفسیر نموده منافاتی ندارد زیرا ظاهراً برای بیان تطبیق و ذکر مصداق است به این بیان که ظاهر از معنی قول زور، قول باطل و گفتار نادرست است و دارای اقسامی است که بعضی گناه کبیره و برخی صغیره و پاره ای مکروه است و تعیین و تفصیل آنها باید به نص امام (ع) معلوم شود و به این روایات واضح می شود که غناء و دروغ و گواهی ناحق از قسم اول قول زور و گناه کبیره است. پس از تصریح به کبیره بودن گناه دروغ در روایات مزبور شکی در کبیره بودنش نیست و برای توضیح بیشتر و آثار وخیم و عقاب آن چند روایت ذکر می شود.

۱- حضرت باقر(ع) می فرماید: «هیچ مردی نیست که به دروغ بر مرد مسلمانی گواهی دهد برای مالی که از او گرفته شود مگر اینکه خدای تعالی همان جا در عوض این گواهی آتش جهنم را برای او می نویسد.»

۲- حضرت صادق (ع) می فرماید: «گواهی دهنده به دروغ از جای خود حرکت نمی کند مگر اینکه برایش آتش دوزخ واجب می شود.»

۳- رسول خدا (ص) فرموده: «سخن گواهی دهنده به دروغ نزد حاکم تمام نمی شود مگر اینکه جایش در جهنم مهیا و ساخته می شود و همچنین کسی که کتمان شهادت کند یعنی گواهی خود را پنهان کند.»

۴- و نیز فرمود: «کسی که بر ضرر یکی از مردمان گواهی دروغ بدهد در پائین ترین درکات آتش جهنم به زبانش آویزان و با منافقین محشور است و کسی که حق مسلمانی را نگهداشته و به او نپردازد خداوند برکت را از روزیش برمی دارد مگر آنکه توبه کند.»

۵- کسی که گواهی خود را پنهان کند یا برای اینکه خون مسلمانی ریخته شود یا مالش کم شود، گواهی دهد روز قیامت تاریکیش بی نهایت است و در صورتش خراشی است و مردم او را به نام و نسبش می شناسند.

۶- رسول خدا (ص) می فرماید آیا شما را از بزرگترین گناهان کبیره بیاگاهانم؟ گفتیم- آری- فرمود شریک قرار دادن برای خدا و به پدر و مادر جفا کردن، و آن حضرت تکیه کرده بود پس نشست و فرمود آگاه باشید گواهی دروغ از بزرگترین کبائر است و این جمله را تکرار می فرمود- یعنی برای فهماندن بزرگی این گناه مکرر می فرمود «و قول الزور» یعنی گفتار نادرست به مقداری که گفتیم. کاش آن حضرت اکتفاء می فرمود و دیگر تکرار نمی کرد.

و سر اینکه در این روایت، رسول خدا (ص) گواهی ناحق را اکبر کبائر دانسته آن است که گواهی دهنده بناحق چند گناه کبیره مرتکب شده، یکی کذب، دیگر بهتان، دیگر ظلم درباره مظلومی که به ضرر او گواهی داده و بدینوسیله مال یا عرض یا جان او را در خطر انداخته و نیز ظلم کرده درباره ظالمی که به نفع او گواهی داده زیرا آن بدبخت را آلوده به تجاوز در مال یا عوض یا جان مظلوم نموده است و نیز حرام خدا را حلال کرده زیرا تصرف و تجاوز به مال یا عرض یا جان دیگری بناحق حرام کرده خدا است و این گواهی دهنده آن را حلال نموده است.

گواهی باید از روی علم باشد: در شهادت دروغ و کبیره بودنش فرقی نیست که گواهی دهنده بداند که به دروغ شهادت می دهد یا نداند، یعنی چیزی را که درستی و نادرستی را نمی داند بر آن گواهی دهد. بنابراین شخص تا چیزی را یقین نکند نمی تواند بر آن گواهی بدهد. حضرت صادق(ع) می فرماید: «به چیزی گواهی مده مگر اینکه یقین کنی و آن را مانند کف دستت بشناسی.» و رسول اکرم (ص) هم در پاسخ کسی که از چگونگی گواهی دادن پرسید فرمود آیا آفتاب را می بینی؟ عرض کرد بلی. فرمود هر چیزی که مانند آفتاب بر تو روشن و مسلم باشد بر آن گواهی بده و اگر چنین نباشد گواهی را ترک کن، و حضرت باقر(ع) می فرماید: «کسی که بر چیزی گواهی گرفته شد باید آنچه را دانسته گواهی دهد و از خدا بترسد که برخلاف دانشش گواهی دهد که از شهادت زور، گواهی دادن شخص است آنچه را نمی داند یا انکار آنچه را که می داند و بدرستی که خداوند می فرماید از قول زور پرهیزید در حالیکه خالص باشید برای خدا و شریکی برایش قرار ندهید پس خداوند شهادت زور را همدوش شرک قرار داده است.

شاهد دروغ باید رسوا شود: اگر از غیر راه اقرار و بینه (شهادت دو مرد عادل) ثابت شود که گواهی دهنده، شاهد زور بوده یعنی حاکم شرع یقین کند که گواهی دهنده تزویر کرده است حکمی را که بر طبق شهادتش کرده باطل است و آنچه زیان بر کسی که بر ضررش گواهی داده شد وارد آمده باید شاهد زور غرامت بدهد و حاکم شرع او را تعزیر و تأدیب می کند یعنی هر مقداری که صلاح بداند تازیانه اش می زند و در شهر و اطراف آگهی می کند که این شخص شاهد زور است تا کسی به گواهِش مغرور نشود و فریب نخورده به شهادتش در هیچ موردی اعتناء نکند. این تأدیب و اشتهار سبب می شود که کسی از ترس رسوائی گواهی به دروغ ندهد تا نظام اجتماع گسیخته نشود. و فرقی در لزوم تعزیر و اشتهار نیست بین اینکه پیش از حکم کردن، دروغ شاهد آشکار شود یا پس از آن.

حضرت صادق(ع) می فرماید: «باید گواهی دهندگان به دروغ را تازیانه بزنند به مقداری که امام صلاح بداند و باید او را در اطراف شهر گردانده به مردم نشان دهند تا او را بشناسند و دیگر به شهادت او اعتناء نکنند آن گاه این آیه شریفه را تلاوت فرمود که می فرماید: «هیچ وقت گواهی ایشان را نپذیرید و ایشان فاسقانند مگر آنهایی که توبه کنند» که پس از توبه گواهِشان قابل پذیرفتن است.

سماعه از آن حضرت پرسید به چه چیز توبه زور شناخته می شود؟ فرمود به اینکه در حضور مردم در همان مکانی که تازیانه خورده اقرار کند که به دروغ شهادت دادم اینک از کرده خود پشیمانم و از پروردگارش پوزش بطلبد آنگاه معلوم می شود که راستی توبه کرده است.»

گرامت را باید بپردازد: اگر به واسطه گواهی دروغ ضرری به مال یا آبرو یا جان مسلمانی که بر ضررش گواهی داده شده رسیده باید از شاهد زور مطالبه گرامت و قصاص شود. حضرت صادق (ع) می فرماید: «اگر مالی که به سبب گواهی دروغ از دست صاحبش بیرون رفته موجود باشد، به صاحبش برگردانده شود و اگر از بین رفته گواهی دهنده ضامن است مثل یا قیمتش را بپردازد. برای مزید اطلاع به کتب فقهی مراجعه شود.

تو به از گناه: اولاً سخت از کرده خود پشیمان باشد و هر چه پشیمان تر و خجل تر باشد به بخشایش و رحمت الهی نزدیک تر است. پس از ندامت از مخالفت امر پروردگار، استغفار و طلب آمرزش کند و پس از آن هر زیانی که به واسطه گواهی دروغش به مسلمانی رسیده تلافی نماید. آن گاه مطمئن باشد که خداوند توبه اش را خواهد پذیرفت چنانچه خودش وعده داده کسانی که پس از آن گناه، توبه کرده و گذشته ها را تلافی کنند خداوند زیاد آمرزنده و مهربان است.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۳۱۲ تا ۳۱۷

کلید واژه ها

گناه کبیره گواهی دروغ عذاب

### دروغ و افترا، یکی از موانع معرفت و شناخت از دیدگاه قرآن

دروغ و فریبندگی از عواملی است که باعث می شود به دل انسان زنگار نشیند و چشم قلبش نبیند. در قرآن کریم به این مهم اشاره شده است، خداوند می فرماید:

۱- «الم تر الی الذین اتوا نصیباً من الکتاب یدعون الی کتاب الله لیحکم بینهم ثم یتولی فریق منهم و هم معرضون- ذلک بانهم قالوا لن تمسنا النار الا ایاماً معدوات و غرهم فی دینهم ما کانوا یفترون» (سوره آل عمران/ آیات ۲۳-۲۴)

ص: ۲۱۴۳

۲- «و لقد مكننا هم فيما ان مكننا كم فيه و جعلنا لهم سمعا و بصارا و افئده فما أغنى عنهم سمعهم و لا ابصارهم و لا افئدتهم من شئى اذ كانوا يجحدون بآيات الله و حاق بهم ما كانوا به يستهزئون» (سوره احقاف/آیه ۲۶)

ترجمه:

۱- «آیا ندیدی کسانی را که بهره ای از کتاب (آسمانی) داشتند و دعوت به سوی کتاب الهی شدند تا در میان آنها داوری کند (ولی آنها با علم و آگاهی) پشت کردند در حالی که (از قبول حق) اعراض داشتند - این عمل به خاطر آن است که می گفتند: جز چند روزی آتش (دوزخ) به ما نمی رسد (و مجازات ما به واسطه امتیازی که بر اقوام دیگر داریم بسیار محدود است) و این افتراء (و دروغی را که به خدا بستند) آنها را در دینشان مغرور ساخته بود.

۲- «ما به آنها (قوم عاد) قدرتی دادیم که به شما ندادیم، و برای آنها گوش و چشم و قلب قرار دادیم (اما به هنگام نزول عذاب) نه گوشها و چشمها، و نه عقلهایشان برای آنها سودی نداشت، چرا که پیوسته آیات خدا را انکار می کردند و سرانجام آنچه را استهزاء می کردند بر آنها وارد شد.»

تفسیر و جمع بندی

جمعی از مفسران در شأن نزول آیه اول گفته اند: مرد و زنی از یهود مرتکب زناى محصنه شده بودند، و با اینکه در تورات، دستور مجازات «رجم» درباره چنین اشخاصی داده شده بود، آنها از اجرای این حد سرباز زدند، چرا که مرتکبان گناه از طبقه اشراف بودند، کسی پیشنهاد کرد که در این زمینه به پیامبر اسلام (ص) مراجعه کنند، به این امید که مجازات خفیفی درباره آنها، تعیین شود. ولی پیامبر (ص) نیز همان مجازات را دستور داد، و هنگامی که مورد اعتراض آنها واقع شد، فرمود: تورات فعلی شما را به داوری می طلبم، آنها پذیرفتند و ابن صوری که از دانشمندان آنها بود، برای این کار به داوری طلبیده شد، اما او به هنگام قرائت تورات، این قسمت را نخواند، و عبدالله بن سلام مسلمانى که قبلا بر آئین یهود بود پرده از راز او برداشت! قرآن می گوید: «آیا ندیدی کسانی را که بهره ای از کتاب الهی داشتند، هنگامی که برای داوری به این کتاب، دعوت می شوند سرپیچی و اعراض می کنند. بعد می فرماید: «این به خاطر آن است که خود را از عذاب الهی در امان می دانستند و می گفتند جز چند روز، آتش دوزخ به ما نمی رسد سرانجام افتراءها و دروغهایشان آنها را فریب داد، و از معرفت باز داشت.»

ص: ۲۱۴۴

«یفترون» از ماده «افتراء» در اصل از ریشه «فری» (بر وزن نهی) به معنی بریدن پوست به منظور اصلاح گرفته شده، ولی هنگامی که به صورت «افراء» (باب افعال) به کار می رود، به معنی بریدن به منظور افساد است، و «افتراء» هم بریدن به منظور اصلاح و هم افساد را شامل می شود هرچند غالباً در مورد افساد و خرابکاری به کار می رود، این واژه در مورد دروغ و شرک و ظلم نیز به کار رفته است.

«غره» از ماده «غرور» در اصل از غر (بر وزن حر) به معنی اثر آشکار چیزی است لذا اثری که در پیشانی اسب است «غره» نامیده می شود، و هنگامی که پارچه را طوری تا کنند که اثر تا کردن در آن آشکار گردد این تعبیر در مورد آن به کار می رود، سپس این واژه در مورد فریب دادن به کار رفته گوئی طرف مقابل را همچون پارچه ای تا می کند، و «غرور» بر وزن «شور» به معنی هر شخص یا چیزی است که انسان را فریب دهد، به معنی شیطان فریبکار نیز به کار می رود. در اینکه چگونه دروغ و افتراء ممکن است انسان را فریب بدهد و از معرفت حقایق باز دارد بعضی چنین گفته اند: «انسان در اعمال و افعال خود براساس حالات و ملکات نفسانی و صورتهای ذهنی که نفس او آنها را زینت داده است گام برمی دارد، نه براساس علم و درک خود، همانگونه که بسیاری از افراد معتاد به مواد مخدر با علم و آگاهی به ضرر این مواد و اینکه استعمال چنین موادی شایسته انسان نیست، به سراغ آن می روند، چرا که حالت و ملکه نفسانی آنها این امور را لذتبخش نشان داده، و جاذبه برای آنها ایجاد کرده است به گونه ای که مجالی برای تفکر و اجتناب باقی نمانده! به تعبیر دیگر این گونه افراد گاهی آنقدر دروغ را تکرار و به خود تلقین می نمایند که تدریجاً باور می کنند و به آن مطمئن می شوند، همان گونه که روانشناسان گفته اند تلقین گاهی اثر علم و یقین دارد، لذا تلقین مکرر دروغ در امور دین، آنها را فریفته و از تسلیم در برابر خداوند و خضوع در مقابل حق باز می داشت. این سخن تجربه شده است که گاه افرادی دروغی می گویند و در آغاز می دانند دروغ و افتراء است، ولی با تکرار آن کم کم به شک می افتند که شاید راست باشد! و باز با ادامه این دروغ تدریجاً باور می کند که خبری است، و به این ترتیب تکرار و ادامه دروغ سبب اعتقاد به امور غیرواقعی و فریب انسان و حجابی در برابر دیدگان او می شود. بنابراین نوبتی برای تفسیر کسانی که گفته اند دروغگویان گروهی از یهود بودند و فریب خوردگان گروهی دیگر، نمی رسد.



دومین آیه اشاره به قوم «عاد» می کند، قوم نیرومندی که در سرزمین «احقاف» بودند (در جنوب جزیره عربستان و بعضی آن را منطقه ای در شمال جزیره دانسته اند) و بر اثر تکذیب پیامبرشان «هود» و ظلم و فساد فراوان به تندباد مرگباری گرفتار و نابود شدند. این آیه می گوید: ما به آنها قدرتی بیش از شما دادیم، چشم و گوش و عقل نیز داشتند ولی انکار آیات الهی و تکذیب پیامبران پرده ای بر چشم و گوش و عقل آنها افکند، و این وسائل معرفت به حال آنها مفید واقع نشد، و سرانجام همان عذابهایی را که به باد استهزاء می گرفتند، دامانشان را گرفت. این آیه نیز تاکید می کند که تکذیب و انکار پی در پی آیات الهی، سبب شد که این قوم درک و معرفت را از دست دهند، چشمها ظاهرا باز و گوشها شنوا، و از نظر فکری نیز ظاهرا عاقل بودند، ولی در واقع پرده ای روی آنها افتاده بود، و لذا این وسائل و ابزار و منابع شناخت به حال آنها سودی نبخشید و عذاب الهی آنها را درهم کوبید و نابود ساخت.

«یجحدون» از ماده «جحد» در اصل به معنی نفی کردن چیزی است که انسان به آن یقین دارد، و یا اثبات چیزی که به نفی آن ایمان دارد، و به تعبیر دیگر انکار واقعیتها از روی عمد و آگاهی است. تجربه نشان می دهد که اگر انسان به چنین کاری ادامه دهد، کم کم مسائلی را که قطع به آن داشت، شکل مشکوک به خود می گیرد، و اگر باز هم ادامه دهد تشخیص او دگرگون می شود و باطل را واقعیت می پندارد. این کار یعنی انکار واقعیتها توأم با آگاهی سرچشمه های مختلفی ممکن است داشته باشد: گاه از لجاجت ناشی می شود، گاه از تعصب، گاه از کبر و غرور، گاه از علاقه به حفظ منافع مادی که به خاطر آشکار شدن حقیقی به خطر می افتد، و گاه به خاطر شهوات دیگر، ولی به هر حال این اثر را دارد که بر اثر تداوم حجابی برای عقل و فطرت می شود و تشخیص را وارونه می کند.

آیت الله مکارم شیرازی - پیام قرآن جلد اول - از صفحه ۳۸۰ تا ۳۸۵

کلید واژه ها

دروغ قرآن تفسیر شناخت

### نکوهش دروغ از دیدگاه آیات و روایات

در قرآن مجید دروغ و تزویر را در ردیف شرک به خدا قرار گرفته است، چنان که می فرماید: «فاجتنبوا الرجس من الأوثان و اجتنبوا قول الزور» (سوره حج / آیه ۳۰)، از پلیدی ها یعنی بتها اجتناب کنید و از سخن باطل و بی اساس (دروغ) پرهیزید.

دروغگو ایمان ندارد

قرآن مجید دروغگویان را مومن نمی داند و آنان را در ردیف کفار و منکران آیات الهی قرار می دهد و می فرماید: «إنما یفتی الکذب الذین لا یؤمنون بآیات الله و اولئک هم الکاذبون» (سوره نحل / آیه ۱۰۵)، تنها کسانی مطالب دروغ را به خدا می بندند که ایمان به آیات خدا ندارند، دروغ گویان واقعی آن ها هستند.

دروغ فسق است

در مورد دیگر خدای متعال از دروغ به عنوان «فسق» نام می برد و می فرماید: «فلا رفث و لا فسوق و لا جدال فی الحج» (سوره بقره / آیه ۱۹۷)، در حج آمیزش جنسی با زنان و گناه (دروغ) و جدال نیست.

محروم شدن از هدایت الهی

چنانکه می فرماید: «إن الله لا یهدی من هو کاذب کفار» (سوره زمر / آیه ۳)، خداوند انکس را که دروغگو و کفران کننده است هدایت نمی کند. و نیز می فرماید: «إن الله لا یهدی من هو مسرف کذاب» (سوره غافر / آیه ۲۸)، خداوند کسی را که اسراف کار و دروغگو است هدایت نمی کند.

ص: ۲۱۴۷

دروغگو از رحمت خدا به دور است

در آیه مباحله و آیات مربوط به لعان، دروغگویان مورد لعن الهی قرار گرفته اند. در آیه مباحله می فرماید: «فنجعل لعنت الله على الكاذبين» (سوره آل عمران / آیه ۶۱)، آن گاه لعنت خدا را بر دروغ گویان قرار می دهیم، و در آیه لعان می فرماید: «أن لعنه الله عليه ان كان من الكاذبين» (سوره نور / آیه ۷)، به راستی لعنت خدا بر او باد اگر از دروغگویان باشد.

هرچند این آیات عمومیت نداشته و در بخش خاصی از دروغ نازل شده لکن فی الجمله اشعائر دارد بر این که سرانجام دروغگو به لعن و طعن الهی منتهی می شود.

دروغ از نظر روایات

پس از ذکر آیاتی چند از قرآن مجید در نکوهش دروغ اینک به بیان پاره ای از روایات می پردازیم:

دروغ در ردیف شرک به خدا

رسول گرامی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «ألا- اخبركم بأكبر الكبائر: الأشراک بالله و عقوق الوالدین و قول الزور أی الکذب»، آیا شما را از بزرگ ترین گناهان خبر ندهم؟ بزرگ ترین گناه شرک به خدا و بدرفتاری نسبت به پدر و مادر و دروغ گفتن است.

دروغ کلید گناهان است

حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: «جعلت الخبائث کلها فی بیت و جعل مفتاحها الکذب»، تمام پلیدی ها در خانه ای نهاده شده و کلید آن دروغ است.

دروغ از شراب بدتر است

امام باقر علیه السلام فرمود: «إن الله عز و جل جعل للشر أقفالا و جعل مفاتيح تلك الإقفال الشراب، و الکذب شر من الشراب»، خداوند متعال برای شر و بدی قفلهایی قرار داده و کلید آن قفلها، شراب است و دروغ از شراب هم بدتر است.

ص: ۲۱۴۸

امام باقر علیه السلام فرمود: «إن الكذب هو خراب الإيمان»، دروغ ویران کننده ایمان است.

### دروغ و رو سیاهی

رسول گرامی اسلام صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «الكذب يسود الوجه»، از دروغ گفتن خودداری کنید زیرا انسان را رو سیاه می کند.

### دروغ با ایمان سازگار نیست

«عن ابی الحسن الرضا علیه السلام قال سئل رسول صلی الله علیه و اله و سلن: یكون المؤمن جباناً؟ قال نعم، قیل و یكون بخيلاً؟ قال نعم، قیل یكون كذاباً؟ قال: لا»، امام رضا علیه السلام روایت می کند که از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم سوال شد: آیا انسان با ایمان ممکن است ترسو باشد؟ فرمود: آری. سوال شد: امکان دارد بخیل باشد؟ فرمود: آری. گفتند آیا ممکن است دروغگو باشد؟ فرمود: نه. دروغگو از درگاه خدا طرد می شود.

امام سجاد علیه السلام در مقام نیایش می گوید: «أولئك وجدتنی فی مقام الكاذبین فرفضتنی»، خدایا! شاید مرا در جایگاه دروغگویان یافتی که به حال خود رهایم کردی.

### دروغگو مستوجب لعن فرشتگان است

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نقل شده است که فرمود: «المومن إذا كذب من غیر عذر لعنه سبعون ألف ملك و خرج من قلبه نتن حتی یبلغ العرش فیلعنه حمله العرش»، هرگاه مومن بدون عذر دروغ بگوید هفتاد هزار فرشته او را لعنت می کنند و از قلبش بوی گندی بیرون می آید که تا به عرش می رسد؛ آن گاه نگهبانان عرش بر او لعن می فرستند.

دروغ علامت نفاق است

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «ثلاث من کن فیہ فهو منافق و ان صام و صلی و زعم أنه مسلم اذا حدث کذب، و اذا وعد أخلف، ائتمن خان»، سه خصلت است که در هر کس باشد منافق است هر چند روزه بگیرد و نماز بخواند و خود را مسلمان بداند:

۱. در امانت خیانت کند

۲. در سخن دروغ بگوید

۳. در وعده تخلف کند.

دروغ بدترین رباها

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «أربی الربا الکذب»، بدترین و بالاترین رباها دروغ است ( زیرا در ربای اقتصادی سرمایه افراد از میان می رود لکن در دروغ اصل ایمان خدشه دار می شود).

دروغ بدترین بیماری

حضرت علی علیه السلام فرمود: «و عله الکذب أقیح عله»، بیماری دروغ زشتترین بیماری است.

محرومیت از نماز شب

یکی از گناهانی که توفیق نماز شب را از انسان سلب می کند دروغ گفتن است. امام صادق علیه السلام فرمود: «أن الرجل لیکذب الکذبه فیحرم بها صلوه اللیل»، مردی که دروغ بگوید به خاطر آن [دروغ] از خواندن نماز شب محروم می شود.

روزی انسان در ارتباط با دروغ

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «الکذب ینقص الرزق»، دروغ روزی انسان را کم می کند.

دروغ فراموشی می آورد

امام صادق علیه السلام فرمود: «أن مما أعان الله علی الکذابین النسیان»، خداوند فراموشی را بر دروغ پردازان مسلط می سازد.

منابع

ص: ۲۱۵۰

کلید واژه ها

قرآن روایات دروغ رذایل اخلاقی

### موردهای جایز بودن دروغ

دروغ بالطبع از کارهای زشت و ناپسند و عادت به آن از رذایل اخلاق و گناهان کبیره است و تا ضرورت و مصلحت مهمی در میان نباشد گفتن دروغ جایز نیست اینک مواردی که به خاطر ضرورت یا مصلحت گفتن دروغ تجویز شده است:

#### ۱. مقام ضرورت و ناچاری

در این هیچ گونه تردیدی نیست و ادله اربعه (کتاب و سنت و عقل و اجماع) نیز بر آن دلالت دارد. عقل انسان حکم می کند که در مقام ضرورت، اقل الضررین (آن کاری که ضررش کمتر است) را باید اختیار کرد. قرآن مجید تقیه را در مقام اکراه و اضطرار جایز دانسته و بدیهی است که تقیه از مصادیق دروغ و خلاف واقع است و انسان در مقام اضطرار می تواند عقیده خود را پنهان کند و برخلاف عقیده و ایمانش گواهی دهد، چنان که قرآن می گوید: «إِلا من أكره و قلبه مطمئن بالإيمان» (سوره نحل / آیه ۱۰۶)، جز آنها که تحت فشار واقع شده اند در حالی که قلبشان مطمئن به ایمان است [و هیچگونه نگرانی و تزلزل در ایمان خود ندارند].. و از رسول خدا صلی الله علیه آله و سلم نقل شده است: «ما من شیء إلا و قد أحله الله لمن اضطر إليه»، هیچکاری نیست جز آن که خداوند آن را برای کسی ناچار شده باشد حلال کرده است. و همین مضمون نیز از امام صادق علیه السلام نقل شده است: «إذا حلف الرجل تقیه لم یضره إذا هو أكره و اضطر إليه و قال: لیس شیء مما حرم الله إلا و قد أحله لمن اضطر إليه»، اگر انسان از روی تقیه سوگند دروغ یاد کند ضرری ندارد در صورتی که ناچار شده باشد. آن گاه فرمود: هر حرامی در مقام اضطرار حلال می شود.

ص: ۲۱۵۱

درباب دفع ضرر احادیثی به حد استفاضه یا تواتر وارد شده که انسان به خاطر جلوگیری از ضرر (مالی، جانی و عرضی) می تواند سوگند دروغ یاد کند. البته، مقصود از ضرر مالی آنگونه ضرری است که تحمل آن دشوار و حداقل مهم باشد و اما ضررهای ناچیز و کم اهمیت موجب جواز دروغ نمی شود. خلاصه کلام آن که فقها و علمای اخلاق در حلیت و جواز دروغ در مقام ضرورت اختلافی ندارند، تنها مطلب مورد اختلاف و گفت و گو آن است که آیا دروغ در این گونه موارد مطلقاً و بی قید و شرط جایز است یا در صورتی جایز است که توریه امکان نداشته باشد؟ قول مشهور آن است که جواز دروغ مشروط بر عدم امکان توریه است. پس اگر توریه امکان داشته باشد دروغ گفتن جایز نیست زیرا با این فرض، ضرورتی برای گفتن دروغ وجود ندارد و در حقیقت مجوزی برای این عمل موجود نیست.

مرحوم شیخ انصاری رضوان الله علیه می فرماید: هر چند نظر مشهور از لحاظ عقلی قابل قبول است لکن با توجه به اینکه در تمام اخبار اضطرار هیچگونه اشاره ای به این شرط نشده دلیلی بر لزوم رعایت آن دیده نمی شود، زیرا با توجه به امکان توریه در بسیاری از موارد اضطرار، اگر چنین لازم می بود لاقلاً در یک مورد به آن اشاره می شد. بنابراین، ممکن است که شارع مقدس به خاطر تسهیل امر بر بنندگان، میدان را برای مردم باز گذارده و در اینگونه امور رعایت توریه را الزامی نکرده باشد. سپس مرحوم شیخ به مقتضای احتیاط و مراعات اصول کلی می فرماید: احتیاط آن است که با بهره گیری از توریه حتی الامکان از دروغ گفتن خودداری شود که این مقتضی عمومات و اطلاق اخبار است و تا دلیلی معتبر بر خلاف نباشد عموم و اطلاق مقدم است.

یکی دیگر از موارد استثناء، اصلاح میان مردم است؛ یعنی در صورتی که انسان برای ایجاد الفت و محبت و رفع کینه و کدورت دروغ بگوید و بدین وسیله میان آن ها صلح و صفا و صمیمیت برقرار کند دروغ حرام نیست. مثلاً اگر دو نفر یا دو گروه با یکدیگر قهر باشند پیش یکی از آنها رفته و از قول دیگری بگوید که فلانی تعریف و تمجید شما را می کرد و از این که با شما قهر کرده اظهار ناراحتی می نمود و به نظر من او مایل است که با شما آشتی کند، و هم چنین نزد آن دیگری رفته و از قول دوست اولی مشابه همین مطالب را بگوید، این گونه دروغ ها گذشته از این که حرام نیست، پسندیده نیز هست و رسول خدا صلی الله علیه آله و سلم و ائمه معصومین علیهم السلام آن را تحسین و بر آن تأکید کرده اند.

در وصیت پیامبر اکرم صلی الله علیه آله و سلم به امیرالمومنین علیه السلام آمده است: «یا علی إن الله أحب الکذب فی الإصلاح و إِبْغَضَ الصدق فی الفساد»، ای علی! خداوند دروغ صلح آمیز را دوست دارد و از راست فتنه انگیز بیزار است.

معاویه بن عمار از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: «المصلح لیس بکذاب»، کسی که به خاطر اصلاح دروغ بگوید دروغگو نیست. این حدیث اشعار می دارد بر این که اصرار شخص مصلح بر دروغ، موجب نمی شود او را کذاب بنامند. همچنین در حدیث عیسی بن حسان از امام صادق علیه السلام نقل می کند که آن حضرت فرمود: «کل کذب مسئول عنه صاحبه یوما إلا کذبا فی ثلاثه.... و رجل أصلح بین اثین یلقى هذا بغیر ما یلقى به هذا یرید بذالك الإصلاح ما بینهما»، هر دروغی روزی صاحبش درباره آن بازخواست خواهد شد مگر در سه مورد... یکی از آن موارد، شخصی است که می خواهد میان دو نفر اصلاح کند، پیش این چیزی و نزد آن چیزی دیگر می گوید که میان آن دو الفت ایجاد کند [و به قول معروف، دروغ مصلحت آموز به از راست فتنه انگیز است]. در این جا مقصود از مصلحت، صلح و آشتی میان مومنان است نه مصلحت شخصی و اغراض خصوصی، و چنانکه قبلا گفته شد اصلاح میان مردم به اندازه ای مهم است که امام صادق علیه السلام برای این کار از مال خود سرمایه گذاری کرده و مقداری پول به یکی از اصحاب خویش می دهد تا هرگاه میان دو نفر از شیعیان خصومت و اختلافی رخ داد، به وسیله آن پول میان آنها آشتی برقرار سازد.



شک نیست که جنگ یک ضرورت دینی و اجتماعی است که به علل مختلف (عقیدتی، سیاسی و اقتصادی) بر ملت ها و جوامع بشری الزام یا تحمیل می گردد و معمولاً- برای خروج از این تحمیل و رهایی از این مخمصه و سرعت بخشیدن به شکست دشمن از وسایلی استفاده می شود که در مواقع عادی جایز نیست. کشتن و اسیر گرفتن انسان ها و غارت اموال و ابزار به منظور تضعیف ماشین جنگی دشمن و تقویت بنیه نیروی خودی و تخریب منازل و مراکز اقتصادی و کشتن افراد غیرنظامی همه و همه از جمله وسایل دستیابی به پیروزی و در نتیجه شکست دشمن است. بی تردید، اگر جنگ با انگیزه دفاع و یا رفع فتنه و فساد باشد استفاده از اینگونه امور شرعا و عقلا مانعی ندارد. در این میان، یکی از عوامل مهم، غافلگیری دشمن است که در این راستا عنصر خدعه و نیرنگ میتواند وسیله خوبی باشد؛ زیرا اگر بتوانیم با خدعه و فریب دشمن را غافلگیر کنیم و با یک حمله ضربتی و برق آسا به او یورش بریم می توانیم با کمترین تلفات دشمن را شکست دهیم. با توجه به این مقدمه می توان حدس زد که دین مقدس اسلام که با دروغ و خدعه و فریب شدیداً مخالف است چرا آن را در جنگ تجویز می کند. در وصایای رسول خدا صلی الله علیه آله و سلم به امیرالمومنین علیه السلام آمده است: «یا علی! ثلاث یحسن فین الکذب؛ المکیده فی الحرب و عدتک زوجتک و الإصلاح بین الناس»، با علی! سه چیز است که دروغ در آن نیکو است: خدعه و نیرنگ در جنگ، وعده به همسر، و اصلاح میان مردم. و از امام صادق علیه السلام آمده است: «کل کذب مسئول عنه یوما کذبا فی ثلاثه: رجل کائد فی حربه فهو موضوع عنه..»، هر دروغی یک روز مورد بازخواست واقع می شود مگر در سه چیز: کسی که در جنگ با دشمن خدعه می کند و...

از این احادیث استفاده می شود که دروغ در سه مورد جایز است که یکی از آن ها جنگ است.

#### ۴. وعده به خانواده و همسر

در دین مقدس اسلام نفقه (هزینه زندگی) زن و فرزند به عهده مرد است (در مورد همسر مطلقاً و در مورد فرزندان در صورت نیاز آنها و تمکن پدر) البته نفقه واجب به تناسب امکانات و در حد اقتصاد و میانه روی است و بیش از آن لزومی ندارد، ولی چون بسیاری از اوقات در اثر زیاده طلبی و چشم و هم چشمی تقاضای خانواده فراتر از امکانات مرد و بیش از حد کفاف است در چنین وضعی مرد بر سر دو راهی قرار میگیرد: یا باید با برخورد منفی و رد صریح در برابر خواسته های آنان موضع گیری کند و یا با برخورد امیدوار کننده و وعده های مصلحتی و غیرجدی تا حدودی آن ها را راضی و قانع سازد. حال، با توجه به این که پاسخ منفی و تند جز جریحه دار شدن عواطف و تزلزل ارکان خانواده سرانجامی ندارد ناگزیر اجازه داده شده است که از روش دوم استفاده شود. گرچه این کار اولاً- و بالذات پسندیده نیست تکرار آن اعتماد متقابل را در اعضای خانواده از میان می برد و احیاناً آن ها را به تقلید و امی دارد و به دورویی و دروغ گویی ترغیب می کند، ولی چون راهی جز آن در برابر انسان وجود ندارد و از باب اقل الضررین و یا اکل میته تجویز شده است، ولی باید دانست با توجه به این که سه موضوع جنگ و اصلاح و وعده به همسر در احادیث با هم آورده شده وحدت سیاق نشان می دهد که وعده دروغ بدون قید و شرط تجویز نشده است، زیرا دروغ در دو مورد دیگر (جنگ و اصلاح) به منظور حفظ مصلحت مهمی است که ترک آن مفسده بزرگی را در پی دارد چون در جنگ مسأله پیروزی و شکست مطرح است که به آسانی نمی توان از آن گذشت و هم چنین مسأله اصلاح میان مومنان از مسائل با اهمیت اجتماعی و اخلاقی است که در مکتب اسلام به آن اهتمام فراوان ابراز شده است تا جایی که بیش از سه روز ادامه قهر را میان برادران ایمانی جایز ندانسته و آنها را موظف کرده است که حداکثر توان خویش را در اصلاح و ائتلاف به کار برند. با توجه به این سیاق، در مورد خانواده و همسر نیز باید در شرایطی نظیر همان شرایط تجویز شده باشد. بنابراین، با بودن امکانات مالی، در هر موضوع جزئی نمی توان به خانواده دروغ گفت و اگر سرپرست خانواده بخواهد هر روز به بهانه های پوچ و بی اساس به خانواده اش دروغ بگوید علاوه بر آن که از نظر تربیتی آثار بدی در پی دارد حس اعتماد و اطمینان را در اعضای خانواده از بین می برد و جایگاه رفیع پدر و سرپرست خانواده را متزلزل ساخته و آن را در معرض سقوط قرار می دهد و در نتیجه اساس خانواده را نابود می کند.

محمد رضا مهدوی کنی - نقطه های آغاز در اخلاق عملی - از صفحه ۳۰۰ تا ۳۰۹

کلید واژه ها

دروغ گناه گناه کبیره تقیمة جنگ رذایل اخلاقی

## بی بندوباری

### پیامد بی بند و باریهای اخلاقی در غرب

در سیستم اخلاقی نوین جنسی، مواد اصلاحی بر محور شکستن قیود کهن و رفع منع ها و محدودیت های قانونی گذشته می چرخد. اولین موضوعی که مورد توجه قرار گرفته است کامیابی آزادانه زنان و مردان از معاشرت های لذت بخش جنسی است و به عبارت دیگر آزادی عشق است. می گویند زن و مرد نه تنها قبل از ازدواج باید از معاشرتهای لذت بخش آزادانه جنسی بهره مند باشند، بلکه ازدواج نیز نباید مانعی در این راه بشمار آید، زیرا فلسفه ازدواج و انتخاب همسر قانونی، اطمینان پدر است به پدری خود نسبت به فرزندی که از زن معینی دنیا می آید، این اطمینان را با بکار بستن داروهای ضد آبستنی که مخصوصا پیشرفت طب امروز آنها را به بشر ارزانی داشته است می توان بدست آورد. بنابراین هر یک از زن و مرد می توانند علاوه بر همسر قانونی، عشاق و معشوقه های فراوانی داشته باشند، زن مکلف است که در حین آمیزش با عشاق خود از داروی ضد آبستنی استفاده کند و مانع پیدایش فرزند او گردد، ولی هر گاه تصمیم گرفت که صاحب فرزند گردد الزاما باید از همسر قانونی خود استفاده کند. "کمونیسم جنسی" تنها از آن نظر قابل عمل نیست که رابطه نسلی را میان پدران و فرزندان قطع می کند، بشر از اعتماد نسلی نمی تواند صرف نظر کند، هر پدری می خواهد فرزند خود را بشناسد و هر فرزندی می خواهد بداند از کدام پدر پیدا شده است. فلسفه ازدواج و انتخاب همسر قانونی همین است.

ص: ۲۱۵۶

برتراند راسل می گوید: "جلوگیری وسائل (وسائل ضد آبستنی)، تولید نسل را ارادی کرده و آن را از صورت یک نتیجه اجتناب ناپذیر روابط بیولوژیک تولید قهری فرزند در اثر آمیزش بیرون آورده است. بنابراین دلیلی نیست که مادری برای پدری اطفال خود همان مردی را انتخاب کند که خاطرش را برای عاشقی و رفاقت می خواهد. مادر آینده ممکن است شانه از زیر این تعهد خالی کند بدون آنکه لطمه ای به سعادت او وارد شود. برای مردان، انتخاب مادر اطفال خود از این هم آسان تر و ساده تر خواهد بود. کسانی که مانند من معتقدند که روابط جنسی فقط هنگامی مسئله اجتماعی و قابل تجدید محسوب می شود که طفلی به وجود آید باید مثل من این دو نتیجه را بگیرند: اولاً عشق بدون بچه آزاد است و ثانیاً ایجاد اطفال باید تحت مقرراتی شدیدتر از آنچه امروز هست قرار گیرد".

راسل می گوید: "وقتی روابط جنسی بر این اساس قرار گرفت، اجتماع می تواند فقط به زنان و مردان معینی که از لحاظ شخصی و ارثی واجد شرایطی باشند اجازه تولید نسل بدهد، آن زنی که پروانه تولید نسل دارد از مردانی که از لحاظ ارثی ارجح شناخته شوند برای تخم گیری و تولید نسل استفاده می کند، در حالی که مردان دیگری که عشاق خوبی خواهند بود از حق پدری محروم خواهند بود. کشورهای غربی در انتقال دادن کامیابی های جنسی از کانون خانوادگی به محیط اجتماعی بیداد کرده اند و جریمه اش را هم می دهند، فریاد متفکریشان بلند است، آنها وقتی که می بینند برخی کشورهای کمونیستی جلو این کارها را گرفته و مانع هدر دادن نیروهای جوانان در اجتماع شده اند، به چشم غبطه به آنها می نگرند". اخلاقی که امثال راسل از آن تبلیغ می کنند و نام آن را اخلاق نوین گذاشته اند همان است که ثمره اش آشفستگی بیش از پیش غرائز و تمایلات است و بر خلاف مدعای آنها که اخلاق کهن را متهم به آشفته ساختن روح می کنند، سیستم اخلاقی خود آنها سزاوار این اتهام است.

امروز پدیده های اجتماعی خاصی و به عبارت دیگر مشکلات اجتماعی مخصوصی پیدا شده که افکار علماء اجتماع را به خود مشغول داشته است. در جامعه امروز جوانان بطور محسوسى از ازدواج شانه خالی می کنند، حاملگی و زائیدن و بچه بزرگ کردن بصورت امر منفوری برای زنان در آمده است. زنان به اداره امر خانه کمتر علاقه نشان می دهند، ازدواجهایی که نمونه وحدت روح است جز در میان طبقاتی که به مقررات اخلاق کهن پایبندند کمتر دیده می شود، جنگ اعصاب بیش از پیش رو به افزایش است بالاخره آشفتهگی روحی عجیبی محسوس و مشهود است.

گروهی می خواهند این عوارض را لازمه قهری انقلاب صنعتی جدید بدانند و راه برگشت را بدین وسیله ببندند، در صورتیکه اینها ربط زیادی به زندگی صنعتی و از میان رفتن زندگی کشاورزی ندارد. این عوارض ناشی از یک نوع به اصطلاح انقلاب فکری است و افراد خاصی هستند که مسئولیت عمده این بدبختی بشریت را دارند. حقیقت این است که اشباع غریزه و سرکوب نکردن آن یک مطلب است، و آزادی جنسی و رفع مقررات و موازین اخلاقی مطلب دیگر، اشباع غریزه با رعایت اصل عفت و تقوی منافی نیست بلکه تنها در سایه عفت و تقوی است که می توان غریزه را به حد کافی اشباع کرد و جلو هیجان های بیجا و ناراحتی ها و احساس محرومیت ها و سرکوب شدن های ناشی از آن هیجانها را گرفت. به عبارت دیگر "پرورش" دادن استعدادها غیر از "پر دادن" به هوس ها و آرزوهای پایان ناپذیر است. یکی از چیزهایی که پایه خانوادگی و محیط خانوادگی را محکم می کند، مسأله روابط جنسی سالم است و علت اینکه پایه کانون خانوادگی در دنیای اروپا سست و متزلزل است همین است و امروز هم در جامعه ما به هر نسبت که از فرنگی ها پیروی کنیم کانون خانوادگی را متزلزل کرده ایم. وقتی که جامعه ما به دستور اسلام واقعا عمل می کرد، یعنی پسرها واقعا قبل از ازدواج، با زنی و دختری در تماس نبودند و به اصطلاح فرنگی های امروز یک گول فرند (girl friend) نداشتند (رفیق دختر نداشتند) و دخترها هم همین طور، ازدواج برای یک پسر یا دختر یک آرزو بود. یک پسر به سن پانزده سالگی که می رسید، احساس طبیعی نیاز به همسر در او پیدا می شد، یک دختر هم همین طور، و این طبیعی است که آرزوی یک پسر این بود که زن بگیرد چون به وسیله ازدواج از محدودیت و ممنوعیت استفاده از زن خارج می شد و به مرز آزادی استفاده از زن می رسید. آن وقت، شب زفاف کم از صبح پادشاهی نبود چون روی خاصیت روانی، اولین موجودی که این پسر را به این حظ و بهره رسانده یعنی از محدودیت به آزادی رسانده همسرش بوده، و برای دختر هم این پسر اولین کسی بوده که او را از محدودیت به آزادی رسانده است. این بود که پسر و دخترهایی که اصلا همدیگر را ندیده بودند و ازدواج کرده بودند، آنچنان با یکدیگر الفت می گرفتند که وضع عجیبی بود. (البته نه اینکه ندیدن، کار درستی است، نه، اسلام اجازه داده است که ببینند، ولی اگر هم ندیده بودند، وقتی به یکدیگر می رسیدند تا لب گور به یکدیگر عشق می ورزیدند).

جامعه شناسی ازدواج آزادی جنسی جهان غرب

### نظر اسلام درباره آزادی های جنسی

آزادی جنسی از نظر دین مبین اسلام مردود است چرا که آزادی در مسائل جنسی سبب شعله ور شدن شهوات به صورت حرص و آز می گردد، از نوع حرص و آزهایی که در صاحبان حرمسرای رومی و ایرانی و عرب موجود بود. ولی ممنوعیت و حریم بین زن و مرد، نیروی عشق و تغزل و تخیل را به صورت یک احساس عالی و رقیق و لطیف و انسانی تحریک می کند و رشد می دهد و تنها در این هنگام است که مبدأ و منشأ خلق هنرها و ابداعات و فلسفه ها می گردد. طرفداران آزادی جنسی از آن جهت به این اصل که تکیه گاه و اساس اصل حقوق فردی به شمار رفته، تکیه کرده اند که به گمان آنها این سلسله مسائل فاقد جنبه اجتماعی می باشد زیرا به عقیده آنها آزادی جنسی یک فرد به حقوق دیگران ضربه نمی زند فقط آنجا که فرزند و اطمینان پدری و فرزندگی به میان می آید، حق شوهر پیدا می شود و لازم می گردد که زن از باردار شدن از غیر شوهر قانونی خود، خودداری کند و تا زمانی که وسائل ضد آبستنی در کار نبود لازم بود برای صیانت این حق مرد، زن عفاف و تقوا را رعایت کند تا نسبت به شوهر خود وفادار بماند، فعلاً با وسائل موجود چنین ضرورتی در کار نیست. اخلاق نوین جنسی بزرگترین عامل آشفستگی غرائز و مانع رشد طبیعی استعدادهاست و تنها راه رشد طبیعی استعدادها و از آن جمله استعدادهای جنسی، رعایت مقررات اسلامی است.

ابتدا باید ببینیم آن چیزی که آزادی را به اصطلاح حق مسلم بشر قرار می دهد چیست؟ برخلاف تصور بسیاری از فلاسفه غرب آن چیزی که مبنا و اساس حق و آزادی و لزوم رعایت و احترام آن می گردد میل و هوی و اراده فرد نیست، بلکه استعدادی است که آفرینش برای سیر مدارج ترقی و تکامل به وی داده است، اراده بشر تا آنجا محترم است که با استعدادهای عالی و مقدسی که در نهاد بشر است هماهنگ باشد و او را به ترقی و تعالی بکشاند، اما آنجا که بشر را به سوی فنا و نیستی سوق می دهد و استعدادهای نهانی را به هدر می دهد احترامی نمی تواند داشته باشد. بسیار اشتباه است اگر خیال کنیم معنی اینکه انسان آزاد آفریده شده این است که به او میل و خواست و اراده داده شده است و این میل باید محترم شناخته شود مگر آنجا که با میل ها و خواسته های دیگران مواجه و معارض شود و آزادی میل های دیگران را به خطر اندازد، ما ثابت می کنیم که علاوه بر آزادیها و حقوق دیگران، مصالح عالی خود فرد نیز می تواند آزادی او را محدود کند. بزرگترین تیشه ای که به ریشه اخلاق زده شده به نام آزادی و از راه همین تفسیر غلطی است که از آزادی شده است!

وقتی که از آقای راسل سؤال می شود آیا خود را به هیچ یک از سیستمهای اخلاقی مقید می دانید جواب می دهد: آری، ولی جدا ساختن اخلاق از سیاست، کار دشواری است. به عقیده من علم اخلاق بایستی بدین طریق عرضه شود: فرض کنید زیدی بخواهد فلان عمل را که برای خودش مفید بوده و در عین حال به همسایگانش زیان می رساند انجام دهد، اگر زید بدین طریق برای همسایگان خود ایجاد مزاحمت کند آنان گرد هم جمع شده و خواهند گفت: ما به هیچ وجه موافق نیستیم باید کاری کرد که او سوء استفاده نکند. بنابراین ملاحظه می شود که کار ما به یک امر جنائی مختوم می گردد و این قضیه کاملاً منطقی و عقلانی است، روش اخلاقی من عبارت از ایجاد هماهنگی بین منافع عمومی و خصوصی افراد اجتماع می باشد (جهانی که من می شناسم، صفحه ۶۵ - ۶۴).

این روش اخلاقی از لحاظ عملی بودن کمتر از مدینه فاضله افلاطون نیست، راسل در اخلاق، مقدساتی را به رسمیت نمی‌شناسد، معانی و مفاهیمی که انسان آنها را برتر از منافع مادی شخص خود بداند و به خاطر آنها میل و خواست و اراده خود را محدود کند سراغ ندارد، اخلاقی را که مبتنی بر چنین معانی و مفاهیم باشد اخلاق تابو می‌خواند، یگانه چیزی را که مقدس می‌شمارد آزادی خواست و اراده و میل است، آزادی اراده و میل را فقط با مواجه شدن با میل و اراده دیگران در جهت مقابل، قابل تحدید می‌داند، آنگاه گرفتار این بست می‌شود که در این صورت چه قدرتی می‌تواند آزادی شخص را محدود کند و او را در مقابل آزادیهای دیگران وادار به تسلیم و احترام نماید. می‌گوید: قدرت منع و جلوگیری دیگران، می‌گوید: من که به خاطر منافع خودم می‌خواهم منافع دیگران را به خطر اندازم آنها به خاطر منافع خودشان با یکدیگر اتفاق خواهند کرد و جلو مرا خواهند گرفت و من ناچار تسلیم خواهم شد و اجباراً منافع خصوصی خود را با منافع عمومی هماهنگ خواهم کرد. راسل می‌خواهد با این بیان منافع خصوصی را حافظ و نگهدار حقوق عمومی معرفی کند، همین جا است که عقیم بودن فلسفه اخلاقی او روشن می‌گردد.

اما ازدواج و تشکیل اجتماع خانوادگی تا چه حد جنبه فردی و خصوصی دارد و تا چه حد جنبه عمومی و اجتماعی؟ بدون شک در ازدواج، تمتع شخصی و مسرت فردی وجود دارد، انگیزه افراد در انتخاب همسر بهره مند شدن از مسرت و لذت بیشتر زندگی است، اکنون باید ببینیم آیا از آن نظر که دو فرد بنام زن و شوهر می‌خواهند زندگی مشترک و مقرون به خوشی و مسرتی تشکیل دهند و از شیرینی های زندگی بهره مند گردند، بهتر و عاقلانه تر این است که کانون خانوادگی را کانون خوشیها و کامیابیهای جنسی قرار دهند و حداکثر مساعی خود را برای لذت بخش نمودن این کانون صرف کنند و اما اجتماع بیرون، اجتماع بزرگ محیط کار و فعالیت و برخوردهای دیگر باشد، یا بهتر این است که لذائد و کامیابیهای جنسی از محیط خانوادگی به اجتماع بزرگ کشیده شود، کوچه و خیابان و مغازه ها و محیط های اداری و باشگاهها و تفریحگاههای عمومی همه جا آماده انواع کامیابیهای جنسی نظری و لمسی و غیره بوده باشد؟



اسلام طریق اول را توصیه کرده است، اسلام اصرار فراوانی دارد که محیط خانوادگی آمادگی کامل برای کامیابی زن و شوهر از یکدیگر داشته باشد، زن یا مردی که از این نظر کوتاهی کند مورد نکوهش صریح اسلام قرار گرفته است، اسلام اصرار فراوانی به خرج داده که محیط اجتماع بزرگ، محیط کار و عمل و فعالیت بوده و از هر نوع کامیابی جنسی در آن محیط خودداری شود، فلسفه تحریم نظربازی و تمتعات جنسی از غیر همسر قانونی، و هم فلسفه حرمت خودآرایی و تبرج زن برای بیگانه همین است.

کشورهای غربی که ما اکنون کورکورانه از آنها پیروی می کنیم راه دوم را انتخاب کرده اند. کشورهای غربی در انتقال دادن کامیابیهای جنسی از کانون خانوادگی به محیط اجتماعی بیداد کرده اند و جریمه اش را هم می دهند، فریاد متفکرانشان بلند است، آنها وقتی که می بینند برخی کشورهای کمونیستی جلو این کارها را گرفته و مانع هدر دادن نیروهای جوانان در اجتماع شده اند، به چشم غبطه به آنها می نگرند. اگر زندگی و خوشی و مسرت در زندگی را مساوی با اعمال شهوت بدانیم و چنین فرض کنیم که هر کس بیشتر می خورد و می خوابد و عمل آمیزش انجام می دهد او از مسرت و خوشی بیشتری بهره مند است و به عبارت دیگر اگر استعدادهای بهجت زای انسانی و موجبات ناراحتیهای او را محدود بدانیم به آنچه حیوانات دارند، البته انتقال کامیابیهای جنسی از کانون خانوادگی به اجتماع بزرگ لذت و مسرت بیشتری خواهد داشت.

اما اگر بتوانیم تصور کنیم که اتحاد روح زن و شوهر و عواطف صمیمانه ای که احیاناً تا آخرین روزهای پیری که غریزه جنسی فعالیت ندارد باقی است، برای زندگی ارزش بیشتر و بالاتری دارد، اگر بتوانیم تصور کنیم که لذتی که یک مرد از مصاحبت همسر مشروع و وفادارش با لذتی که یک مرد از مصاحبت یک زن هر جائی می برد تفاوت دارد کوچکترین تردیدی در این جهت نخواهیم کرد که به خاطر بهره مند شدن از مسرت بیشتر و آرامش بیشتر، لازم است عواطف جنسی افراد را محدود به همسر قانونی کرده است و محیط و کانون خانوادگی به این کار و اجتماع بزرگ را به کار و فعالیت اختصاص دهیم.

**فلسفه حجاب از نظر اسلام**

از نظر اسلام محدودیت کامیابی های جنسی به محیط خانوادگی و همسران مشروع، از جنبه روانی به بهداشت روانی اجتماع کمک می کند، و از جنبه خانوادگی سبب تحکیم روابط افراد خانواده و برقراری صمیمیت کامل بین زوجین می گردد، و از جنبه اجتماعی موجب حفظ و استیفاء نیروی کار و فعالیت اجتماع می گردد، و از نظر وضع زن در برابر مرد، سبب می گردد که ارزش زن در برابر مرد بالا رود. فلسفه پوشش اسلامی به نظر ما چند چیز است. بعضی از آنها جنبه روانی دارد و بعضی جنبه خانه و خانوادگی و بعضی دیگر جنبه اجتماعی، و بعضی مربوط است به بالا بردن احترام زن و جلوگیری از ابتذال او. حجاب در اسلام از یک مسأله کلی تر و اساسی تری ریشه می گیرد و آن این است که اسلام می خواهد انواع التذاذهای جنسی، چه بصری و لمسی و چه نوع دیگر به محیط خانوادگی و در کادر ازدواج قانونی اختصاص یابد، اجتماع منحصرأ برای کار و فعالیت باشد. برخلاف سیستم غربی عصر حاضر که کار و فعالیت را با لذت جوئی های جنسی به هم می آمیزد. اسلام می خواهد این دو محیط را کاملاً از یکدیگر تفکیک کند.

**آرامش روانی**

چرا باید مسأله محرم و نامحرم مطرح باشد؟ چرا باید زن خودش را از غیر محارم خودش بپوشاند؟ رمز و سر این مطلب چیست و چه فایده ای دارد؟ اولین خاصیتش خاصیت روانی است، یعنی آرامش روانی. در هر جامعه ای که روابط زن و مرد بر اساس عفاف بود عفاف در همین حدود اسلامی یعنی زنان در خارج دایره ازدواج، خود آرا و خودنما نبودند و وسیله تهییج مردان را فراهم نکردند و مردان هم در خارج از دایره ازدواج دنبال لذت جویی و کامجویی به وسیله چشم، دست، لامسه و غیر لامسه نبودند قلبها و روح ها آرام و سالم است، و در هر جامعه ای که بر عکس (این حالت) است اولین ناراحتی اجتماعی، ناراحتی های روانی است.

گروهی از فرنگی ها گفتند خیر، وقتی زن و مرد از یکدیگر دور باشند ناراحتی های روانی و عقده های روانی به وجود می آید. ولی تجربه همین یک قرن گذشته و کمتر از یک قرن گذشته کاملاً ثابت کرد که مسأله برعکس است، به هر اندازه که آزادی در مسائل جنسی بیشتر است التهاب در افراد زیادتر و بیشتر است چون غریزه جنسی انسان (مانند چند غریزه دیگر مثل غریزه جاه طلبی، غریزه علم طلبی و غریزه عبادت) صرفاً ظرفیت جسمانی ندارد، ظرفیت روحی هم دارد. غرائزی که صرفاً ظرفیت جسمانی دارند مثل خوردن، دارای یک ظرفیت محدودی هستند. انسان یک مقدار محدود می تواند غذا بخورد، از آن بیشتر نمی تواند، اگر بگویند باز هم می خواهی، برایش مجازات است. ولی مالکیت چطور؟ مالکیت هم مثل خوردن است؟ آیا ظرفیت مالکیت برای انسان یک ظرفیت محدود است، یعنی اگر انسان مالک صد هزار تومان شد دیگر روحش هم از مالکیت سیر می شود؟ نه، وقتی صد هزار تومان را دارا شد می خواهد دویست هزار تومان داشته باشد، وقتی دویست هزار تومان دارا شد تشنه تر است برای پانصد هزار تومان، میلیونر که شد تشنه تر می شود برای میلیارد شدن، و آنکه از همه مردم دنیا ثروتمندتر است از همه مردم دنیا برای ثروت تشنه تر است. جاه طلبی چطور؟ آن هم همین طور است. غریزه جنسی انسان هم همین طور است.

نبودن حریم میان زن و مرد و آزادی معاشرت های بی بند و بار، هیجان ها و التهاب های جنسی را فزون می بخشد و تقاضای سکس را به صورت یک عطش روحی و یک خواست اشباع نشدنی در می آورد. غریزه جنسی، غریزه ای نیرومند، عمیق و "دریا صفت" است، هر چه بیشتر اطاعت شود سرکش تر می گردد، همچون آتش که هر چه به آن بیشتر خوراک بدهند، شعله ورت تر می شود. تاریخ از آزمندانی در زمینه مسائل جنسی یاد می کند. اینها نیز به هیچ وجه از نظر حس تصرف تملک زیبارویان در یک حدی متوقف نشده اند. صاحبان حرمسراها و در واقع همه کسانی که قدرت استفاده داشته اند چنین بوده اند. اسلام به قدرت شگرف این غریزه آتشین توجه کامل کرده است. روایات زیادی درباره خطرناک بودن غریزه ای که مرد و زن را به یکدیگر پیوند می دهد وارد شده است.

اسلام تدابیری برای تعدیل و رام کردن این غریزه اندیشیده است و در این زمینه هم برای زنان و هم برای مردان، تکلیف معین کرده است. یک وظیفه مشترک که برای زن و مرد، هر دو، مقرر فرموده مربوط به نگاه کردن است. قرآن کریم در آیه ۳۰ سوره نور می فرماید: «قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم ان الله خبیر بما یصنعون» (نور/ ۳۰)؛ «بگو به مؤمنین که چشم ها را فرو خوابانند و دامنه‌های خودشان را حفظ کنند، این برای آنها پاکتر و پاکیزه تر است»، یعنی این دستوره‌های عفاف به منظور پاکیزگی داده شده است و خدا داناست به آنچه که شما انجام می دهید. خلاصه این دستور این است که زن و مرد نباید به یکدیگر خیره شوند، نباید چشم چرانی کنند، نباید نگاه های مملو از شهوت به یکدیگر بدوزند، نباید به قصد لذت بردن به یکدیگر نگاه کنند. یک وظیفه هم خاص زنان مقرر فرموده است و آن این است که بدن خود را از مردان بیگانه پوشیده دارند و در اجتماع به جلوه گری و دلربائی نپردازند. به هیچ وجه و هیچ صورت و با هیچ شکل و رنگ و بهانه ای کاری نکنند که موجبات تحریک مردان بیگانه را فراهم کنند.

قرآن در اینجا مسأله «ذلک ازکی لهم» را بیان می کند، می گوید این دستور باز برای پاک بودن روح شماسست، یعنی چه؟ فلسفه این مطلب این است که اسلام نمی خواهد مردم بیش از آن اندازه ای که طبیعت از ارضای غریزه جنسی اقتضا می کند موجبات اشتغال خاطر، اشتغال ذهن و تهییج شهوت را فراهم کند. هر چه را که انسان نمی بیند درباره اش هم نمی اندیشد. مردم به دلیل اینکه همیشه عوراتشان از یکدیگر پوشیده است البته در سنت اسلامی نه در سنت فرنگی هیچ وقت اتفاق نمی افتد که کسی درباره عورت دیگری بیندیشد. اصلا این امری است "مغفول عنه"، یعنی هرگز مورد توجه نیست. فکر انسان، مغز انسان، قلب انسان، اندیشه انسان، مقدس تر و متزه تر از این است که درباره این جور مسائل بیندیشد و ضرورتی ندارد که در این باره بیندیشد. برای اینکه قلب های شما، فکرهای شما و مغزهای شما پاک باشد که درباره این جور مسائل نیندیشید که عورت فلان کس این جور است و عورت دیگری این جور است و هرگز چنین چیزی نباشد اسلام دستور به ستر عورت داده است و چقدر هم از این جهت نتیجه گرفته است. نتیجه، همین است که ذهن و فکر اتباع خودش را همیشه پاک و عالی و برتر از این نگه داشته که در این باره اساسا بیندیشند، و اصلا در این باره فکر نمی کنند.

شک نیست که هر چیزی که موجب تحکیم پیوند خانوادگی و سبب صمیمیت رابطه زوجین گردد، برای کانون خانواده مفید است و در ایجاد آن باید حداکثر کوشش مبذول شود. و بالعکس هر چیزی که باعث سستی روابط زوجین و دلسردی آنان گردد به حال زندگی خانوادگی زیانمند است و باید با آن مبارزه کرد. اختصاص یافتن استمتاع و التذاذهای جنسی به محیط خانوادگی و در کادر ازدواج مشروع، پیوند زن و شوهری را محکم می‌سازد و موجب اتصال بیشتر زوجین به یکدیگر می‌شود. فلسفه پوشش و منع کامیابی جنسی از غیر همسر مشروع، از نظر اجتماع خانوادگی این است که همسر قانونی شخص از لحاظ روانی عامل خوشبخت کردن او به شمار برود، در حالی که در سیستم آزادی کامیابی، همسر قانونی از لحاظ روانی یک نفر رقیب و مزاحم و زندانبان به شمار می‌رود و در نتیجه کانون خانوادگی براساس دشمنی و نفرت پایه گذاری می‌شود. علت اینکه جوانان امروز از ازدواج گریزانند و هر وقت به آنان پیشنهاد می‌شود، جواب می‌دهند که حالا زود است، ما هنوز بچه ایم، و یا به عناوین دیگر از زیر بار آن شانه خالی می‌کنند همین است. و حال آنکه در قدیم یکی از شیرین ترین آرزوهای جوانان ازدواج بود. جوانان پیش از آنکه به برکت دنیای اروپا کالای زن این همه ارزان و فراوان گردد، "شب زفاف را کم از تخت پادشاهی" نمی‌دانستند. معاشرت های آزاد و بی بند و بار پسران و دختران، ازدواج را به صورت یک وظیفه و تکلیف و محدودیت در آورده است که باید آن را با توصیه های اخلاقی و یا احیانا چنانکه برخی از جرائد پیشنهاد می‌کنند با اعمال زور بر جوانان تحمیل کرد. تفاوت آن جامعه که روابط جنسی را محدود می‌کند به محیط خانوادگی و کادر ازدواج قانونی، با اجتماعی که روابط آزاد در آن اجازه داده می‌شود این است که ازدواج در اجتماع اول پایان انتظار و محرومیت، و در اجتماع دوم آغاز محرومیت و محدودیت است. در سیستم روابط آزاد جنسی، پیمان ازدواج به دوران آزادی دختر و پسر خاتمه می‌دهد و آنها را ملزم می‌سازد که به یکدیگر وفادار باشند و در سیستم اسلامی به محرومیت و انتظار آنان پایان می‌بخشد.

سیستم روابط آزاد اولاً- موجب می شود که پسران تا جایی که ممکن است از ازدواج و تشکیل خانواده سرباز زنند و فقط هنگامی که نیروهای جوانی و شور و نشاط آنها رو به ضعف و سستی می نهد، اقدام به ازدواج کنند و در این موقع زن را فقط برای فرزند زادن و احیاناً برای خدمتکاری و کلفتی بخواهند، و ثانیاً پیوند ازدواج های موجود را سست می کند و سبب می گردد به جای اینکه خانواده بر پایه یک عشق خالص و محبت عمیق استوار باشد و هر یک از زن و شوهر همسر خود را عامل سعادت خود بدانند بر عکس به چشم رقیب و عامل سلب آزادی و محدودیت ببیند و چنانکه اصطلاح شده است یکدیگر را زندانبان بنامند. مسأله مهم دیگر ایجاد پاک ترین و صمیمی ترین عواطف بین زوجین و برقرار ساختن یگانگی و اتحاد کامل در کانون خانواده است. تأمین این هدف وقتی ممکن است که زوجین از هر گونه استمتاع از غیر همسر یا همسران قانونی چشم پپوشند، مرد چشم به زن دیگر نداشته باشد و زن نیز در صدد تحریک و جلب توجه کسی جز شوهر خود نباشد، و اصل ممنوعیت هر نوع کامیابی جنسی در غیر کادر خانواده حتی قبل از ازدواج هم رعایت گردد.

### استواری اجتماع

کشانیدن تمتعات جنسی از محیط خانه به اجتماع، نیروی کار و فعالیت اجتماع را ضعیف می کند. برعکس آنچه که مخالفین حجاب خرده گیری کرده اند و گفته اند: "حجاب موجب فلج کردن نیروی نیمی از افراد اجتماع است" بی حجابی و ترویج روابط آزاد جنسی موجب فلج کردن نیروی اجتماع است. آنچه موجب فلج کردن نیروی زن و حبس استعدادهای او است حجاب به صورت زندانی کردن زن و محروم ساختن او از فعالیتهای فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی است و در اسلام چنین چیزی وجود ندارد. اسلام نه می گوید که زن از خانه بیرون نرود و نه می گوید حق تحصیل علم و دانش ندارد بلکه علم و دانش را فریضه مشترک زن و مرد دانسته است و نه فعالیت اقتصادی خاصی را برای زن تحریم می کند. اسلام هرگز نمی خواهد زن بیکار و بیعار بنشیند و وجودی عاطل و باطل بار آید. پوشانیدن بدن به استثناء وجه و کفین مانع هیچگونه فعالیت فرهنگی یا اجتماعی یا اقتصادی نیست. آنچه موجب فلج کردن نیروی اجتماع است آلوده کردن محیط کار به لذت جوئیهای شهوانی است.

مرد به طور قطع از نظر جسمانی بر زن تفوق دارد. از نظر مغز و فکر نیز تفوق مرد لااقل قابل بحث است. زن در این دو جبهه در برابر مرد قدرت مقاومت ندارد، ولی زن از طریق عاطفی و قلبی همیشه تفوق خود را بر مرد ثابت کرده است. حریم نگه داشتن زن میان خود و مرد یکی از وسائل مرموزی بوده است که زن برای حفظ مقام و موقع خود در برابر مرد از آن استفاده کرده است. اسلام زن را تشویق کرده است که از این وسیله استفاده کند. اسلام مخصوصاً تأکید کرده است که زن هر اندازه متین تر و با وقارتر و عقیف تر حرکت کند و خود را در معرض نمایش برای مرد نگذارد بر احترامش افزوده می شود. قرآن کریم پس از آنکه توصیه می کند زنان خود را بپوشانند می فرماید: «ذلک ادنی ان یعرفن فلا یؤذین و کان الله غفوراً رحیماً؛ این برای آن که به عقیف بودن شناخته شوند و مورد تعرض هوسبازان قرار نگیرند نزدیک تر است، و خدا آمرزنده و مهربان است» (احزاب / ۵۹)، یعنی این کار برای اینکه به عفاف شناخته شوند و معلوم شود خود را در اختیار مردان قرار نمی دهند بهتر است، و در نتیجه دور باش و حشمت آنها مانع مزاحمت افراد سبک سر می گردد.

بنابراین حکمت و فلسفه پوشش از نظر اسلام عبارت است از: آرامش روانی، استحکام پیوند خانوادگی، استواری اجتماع، ارزش و احترام زن. نبودن حریم میان زن و مرد و آزادی معاشرت های بی بند و بار هیجان ها و التهاب های جنسی را فزونی می بخشد و تقاضای سکس را به صورت یک عطش روحی و یک خواست اشباع نشدنی در می آورد. غریزه جنسی یک غریزه نیرومند، عمیق و دریا صفت است، هر چه بیشتر اطاعت شود سرکش تر می گردد، همچون آتش که هر چه به آن بیشتر خوراک بدهند شعله ورت تر می گردد. فلسفه پوشش و منع کامیابی جنسی از غیر همسر مشروع، از نظر اجتماع خانوادگی این است که همسر قانونی شخص از لحاظ روانی یک نفر رقیب و مزاحم و زندانبان به شمار می رود و در نتیجه کانون خانوادگی بر اساس دشمنی و نفرت پایه گذاری می شود. بی حجابی و ترویج روابط آزادی جنسی موجب فلج کردن نیروی اجتماع است. آنچه موجب فلج کردن نیروی زن و حبس استعدادهای اوست حجاب به صورت زندانی کردن زن و محروم ساختن او از فعالیت های فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی است و در اسلام چنین چیزی وجود ندارد.

مرتضی مطهری - مسئله حجاب - ص ۸۷-۷۶ و ص ۹۵-۸۲

مرتضی مطهری - کتاب آشنایی با قرآن ۴ - ص ۸۵-۸۲ و ص ۹۵-۹۴

کلید واژه ها

اسلام دستورات الهی حجاب زن احکام فقهی قرآن پاکدامنی تربیت

**حسد**

### یک داستان درباره حسد و پیامد آن

داستان خیلی معروفی درباره حسد در کتب تاریخ نقل می کنند: در زمان یکی از خلفا، مرد ثروتمندی غلامی خرید. از روز اولی که او را خرید، مانند یک غلام با او رفتار نمی کرد، بلکه مانند یک آقا با او رفتار می کرد. بهترین غذاها را به او می داد، بهترین لباسها را برایش می خرید، وسایل آسایش او را فراهم می کرد و درست مانند فرزند خود با او رفتار می کرد. غلام می دید که اربابش همیشه در فکر است، همیشه ناراحت است. بالاخره ارباب حاضر شد او را آزاد کند و سرمایه زیادی هم به او بدهد.

یک شب ارباب درد دل خود را با غلام در میان گذاشت و گفت: من حاضر می تو را آزاد کنم و این مقدار پول هم بدهم، ولی می دانی برای چه اینهمه خدمت به تو کردم؟ فقط برای یک تقاضا، اگر تو این تقاضا را انجام دهی هر چه که به تو دادم حلال و نوش جان باشد، و بیش از این هم به تو می دهم ولی اگر این کار را انجام ندهی من از تو راضی نیستم. غلام گفت: هر چه تو بگوئی اطاعت می کنم، تو ولی نعمت من هستی و به من حیات دادی. گفت: نه، باید قول قطعی بدهی، می ترسم اگر پیشنهاد کنم، قبول نکنی. گفت: هر چه می خواهی پیشنهاد کنی بگو، تا من بگویم بله. وقتی کاملاً قول گرفت گفت: پیشنهاد من این است که در یک موقع و جای خاصی که من دستور می دهم، سر مرا از بیخ ببری. گفت: آخر چنین چیزی نمی شود. گفت: خیر، من از تو قول گرفتم و باید این کار را انجام دهی. نیمه شب غلام را بیدار کرد، کارد تیزی به او داد، و با هم به پشت بام یکی از همسایه ها رفتند. در آنجا خوابید و کیسه پول را به غلام داد و گفت: همینجا سر من را ببر و هر جا که دلت می خواهد برو.

ص: ۲۱۶۹



غلام گفت: برای چه؟ گفت: برای اینکه من این همسایه را نمی توانم بینم. مردن برای من از زندگی بهتر است. ما رقیب یکدیگر بودیم و او از من پیش افتاده و همه چیزش از من بهتر است. من دارم در آتش حسد می سوزم، می خواهم قتلی به پای او بیفتد و او را زندانی کنند. اگر چنین چیزی شود، من راحت شده ام. راحتی من فقط برای این است که می دانم اگر اینجا کشته شوم، فردا می گویند جنازه اش در پشت بام رقیب پیدا شده، پس حتما رقیبش او را کشته است، بعد رقیب مرا زندانی و سپس اعدام می کنند و مقصود من حاصل می شود! غلام گفت: حال که تو چنین آدم احمقی هستی، چرا من این کار را نکنم؟ تو برای همان کشته شدن خوب هستی. سر او را برید، کیسه پول را هم برداشت و رفت.

خبر در همه جا پیچید. آن مرد همسایه را به زندان بردند، ولی همه می گفتند اگر او قاتل باشد، روی پشت بام خانه خودش که این کار را نمی کند. پس قضیه چیست؟ معمائی شده بود. وجدان غلام او را راحت نگذاشت، پیش حکومت وقت رفت و حقیقت را اینطور گفت: من به تقاضای خودش او را کشتم. او آنچنان در حسد می سوخت که مرگ را بر زندگی ترجیح می داد. وقتی مشخص شد قضیه از این قرار است، هم غلام و هم مرد زندانی را آزاد کردند. این یک حقیقتی است که واقعا انسان به بیماری حسد بیمار می شود.

قرآن کریم می فرماید: «قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها؛ بی شک هر که خود را ترکیه کرد رستگار شد. و بی گمان آن که خود را بیالود، محروم گشت» (شمس / ۹-۱۰). اولین برنامه قرآن تهذیب نفس است، ترکیه نفس است، پاکیزه کردن روان از بیماریها، عقده ها، تاریکیها، ناراحتیها، انحرافها و بلکه از مسخ شدنهاست.

کلید واژه ها

اخلاق قرآن تاریخ تزکیه نفس داستان اخلاقی حسادت تربیت

### راه نجات از بیماری حسد

«حسد» از بیماری های خطرناک اخلاقی است که اگر انسان به درمان آن نپردازد دین و دنیای او را تباہ می کند. درمان این بیماری اخلاقی مانند درمان صفات رذیله دیگر است که بر دو اساس استوار می باشد.

۱- طرق علمی.

۲- طرق عملی.

در قسمت «علمی» شخص حسود باید روی دو چیز مطالعه و دقت کند یکی پیامدها و آثار ویرانگر حسد از نظر روح و جسم و دیگر ریشه ها و انگیزه های پیدایش حسد. همان گونه که شخص معتاد به یک اعتیاد خطرناک، مانند اعتیاد به هرئین، باید سرانجام کار معتادان را بررسی کند و ببیند آنها چگونه سلامت و تندرستی خود را از دست داده و زن و فرزند و حیثیت اجتماعی آنها بر باد می رود و با دردناک ترین وضعی در جوانی جان می سپارند و نه تنها کسی از مرگ آنها ناراحت نمی شود بلکه مرگ او را سعادت برای خانواده و فامیل و دوستانش می شمرند! همین طور «حسود» باید بیندیشد که این بیماری اخلاقی به زودی جسم او را بیمار می کند، مانند خوره روح او را می پوساند و می خورد و از بین می برد، خواب و آرامش را از او سلب می کند و هاله ای از غم و اندوه همیشه اطراف قلب او را گرفته است و از آن بدتر اینکه مطرود درگاه خدا می شود و به سرنوشتی همچون ابلیس و قابیل گرفتار می آید و تازه با همه اینها نیز نمی تواند به مقصود خود یعنی زوال نعمت محسود برسد!

ص: ۲۱۷۱

بی شک مرور بر این آثار و پیامدها و بررسی مکرر احادیث نابی که در این زمینه آمده، تاثیر بسیار مثبتی در درمان این بیماری اخلاقی دارد. «حسود» باید بیندیشد، اگر مواد مخدر سلامت روح و جسم را بر هم می زند و مرگ زودرس و رقت بار را به استقبال او می فرستد، او نیز علاوه بر بیماری های جسمی و روانی، آخرت خود را هم از دست می دهد، چرا که عملاً به حکمت خدا اعتراض می کند و در پرتگاه شرک و کفر سقوط می نماید، اینها از یک سو. از سوی دیگر درباره انگیزه های حسد باید بیندیشد و ریشه های آن را یکی پس از دیگری قطع نماید، اگر دوستان ناباب و وسوسه های آنها او را به این وادی کشانده است با آنها قطع رابطه کند و هرگاه تنگ نظری و بخل سرچشمه این رذیله اخلاقی شده، به مداوای آنها برخیزد، اگر ضعف ایمان و عدم آشنایی به توحید افعالی خداوند او را در این گرداب پرتاب کرده است به تقویت مبانی ایمان و توحید پردازد و هرگاه ناآگاهی از استعدادهای خویش و ظرفیت هایی که برای ترقی و پیشرفت در وجود اوست، او را گرفتار عقده حقارت و به دنبال آن حسد نموده است به درمان آن رو آورد و در سایه توکل به خدا و اعتماد به نفس، عقده حقارت را بگشاید و رذیله حسد را از خود دور سازد.

چه بهتر اینکه «حسود» عصاره و خلاصه ای از این امور را در صفحه یا صفحاتی بنویسد و هر چند روز یک بار بر آن مرور کند و حتی با صدای بلند آن را برای خودش در تنهایی جمله جمله بخواند و پیرامون آن بیندیشد و مخصوصاً روی روایاتی که در این زمینه از معصومین رسیده تکیه کند، بی شک هر حسودی این برنامه را به طور جدی دنبال کند در مدت کوتاهی نتیجه خواهد گرفت، روح و جسم خود را تدریجاً از شر حسد رهایی می بخشد و افق های روشنی از سلامت و سعادت در برابر او نمایان می گردد. مخصوصاً «حسود» باید روی این نکته کاملاً فکر کند که اگر وقت و نیرویی را که او برای زوال نعمت از محسود به کار می گیرد صرف پیشرفت خودش کند چه بسا از او جلو بیفتد. به تعبیر دیگر باید انگیزه های حسد را به انگیزه های غبطه تبدیل کند و نیروهای ویرانگر را به نیروهای سازنده مبدل سازد.

این معنی در حدیثی از امام علی (ع) نقل شده که فرمود: «احترسوا من سوره الجمد و الحقد و الغضب و الحسد و اعدوا لكل شیء من ذلك عده تجاهدون بها من الفكر فی العاقبه و منع الرذيله و طلب الفضيله؛ خود را از شدت بخل و کینه و غضب و حسد در امان دارید و برای مبارزه با هر یک از این امور وسیله ای آماده سازید، از جمله تفکر در عواقب سوء این صفات رذیله و راه درمان و طلب فضیلت از این طریق!» (تصنیف غررالحکم، صفحه ۳۰۰، شماره ۶۸۰۶).

اما از نظر «عملی»، می دانیم تکرار یک عمل تدریجا تبدیل به یک عادت می شود و ادامه عادت تبدیل به ملکه و صفت درونی می گردد، اگر حسود به جای اینکه برای در هم شکستن اعتبار و شخصیت فردی که مورد حسدش قرار گرفته به تقویت موقعیت خود پردازد، به جای غیبت و مذمتش او را به خاطر صفات خویش مدح و ستایش کند و به جای تلاش در تخریب زندگی مادی او خود را آماده اعانت و همکاری با او نماید، تا می تواند از او سخن بگوید، تا ممکن است نسبت به او محبت کند و تا آنجا که در اختیار اوست خیر و سعادت او را بطلبد و به دیگران نیز همین امور را توصیه کند، به یقین تکرار این کارها تدریجا آثار رذیله حسد را از روح او می شوید و نقطه مقابل آن که «نصح» و «خیرخواهی» است با یک دنیا نور و صفا و روحانیت جانشین آن می گردد. علمای اخلاق به افراد ترسو برای از میان بردن این رذیله اخلاقی توصیه می کنند که در میدان هایی که ورود در آن شجاعت فراوان می خواهد گام بگذارند و این کار را بر خود تحمیل کنند تا تدریجا ترس آنها بریزد و شجاعت به صورت عادت و حالت در آید و سپس ملکه گردد.

همین گونه حسود باید با استفاده از ضد آن به درمان پردازد که درمان هر بیماری دارویی است که از ضد آن تشکیل یافته است! در حدیثی از پیامبر اکرم (ص) می خوانیم: «اذا حسدت فلاتیغ؛ هنگامی که نسبت به کسی حسد پیدا کردی بر طبق آن عمل نکن و بر او ستمی روا مدار» (تحف العقول، صفحه ۵۰). پیام این حدیث می تواند این باشد که شاید حسادت ورزیدن به کسی در اختیار انسان نباشد و ناخواسته در ذهن و دل او چنین حالتی پیدا بشود اما به دنبال حسادت، موضع گیری کردن و آثار حسادت را اجرا کردن کاری نکوهیده است به همین جهت پیامبر اکرم (ص) توصیه فرموده که اگرچه حسادت در تو هست ولی پی گیری نکن و برای آرام ساختن خودت دست به ظلم و تعدی نزن. و در حدیث دیگری از امیر مؤمنان آمده است که فرمود: «ان المؤمن لا يستعمل حسده؛ مؤمن حسد خود را به کار نمی گیرد». (بحارالانوار، جلد ۵۵، صفحه ۳۲۳، حدیث ۱۲؛ کافی، جلد ۸، صفحه ۱۰۸).

از جمله اموری که در درمان حسد بسیار مؤثر است راضی به رضای حق بودن و تسلیم در برابر اراده او شدن و قانع به زندگی خویش گشتن است، در حدیثی از امیرمؤمنان می خوانیم: «من رضى بحاله لم يعتوره الحسد؛ کسی که به آنچه دارد راضی باشد حسد دامان او را نمی گیرد». (تصنیف غررالحکم، صفحه ۳۰۰، شماره ۶۸۰۸). به هر حال راه نجات از این بیماری تقوا می باشد. لازمه اینکه انسان از زندگی حیوانی خارج شود و یک زندگی انسانی اختیار کند اینست که از اصول معین و مشخص پیروی کند، و لازمه اینکه از اصول معین و مشخصی پیروی کند اینست که خود را در چهار چوب همان اصول محدود کند و از حدود آنها تجاوز نکند و آنجا که هوا و هوسهای آنی او را تحریک می کند که از حدود خود تجاوز کند خود را نگهداری کند. نام این خودنگهداری که مستلزم ترک اموری است تقوا است. انسان اگر بخواهد از طرز زندگی حیوانی و جنگلی خارج شود ناچار است که تقوا داشته باشد. تقوا اعم از تقوای مذهبی و الهی و غیره لازمه انسانیت است و خود بخود مستلزم ترک و اجتناب و گذشتن است.

تقوا محدودیت نیست، مصونیت است. فرق است بین محدودیت و مصونیت. اگر هم نام آن را محدودیت بگذاریم محدودیتی است که عین مصونیت است. تقوا برای روح مانند خانه است برای زندگی و مانند جامه است برای تن. اتفاقاً در قرآن مجید از تقوا به جامه تعبیر شده. در سوره مبارکه اعراف آیه ۲۶ بعد از آنکه نامی از جامه های تن می برد می فرماید: «و لباس التقوی ذلک خیر؛ یعنی تقوا که جامه روح است بهتر و لازمتر است». چیزی که خطر را از انسان دفع می کند و انسان را از مخاطرات صیانت می کند، او مصونیت است نه محدودیت، و تقوا چنین چیزی است. تعبیر به مصونیت یکی از تعبیرات امیرالمؤمنین است. در یکی از کلماتش می فرماید: «الافصونوها و تصونوا بها؛ یعنی تقوا را حفظ کنید و به وسیله تقوا برای خود مصونیت درست کنید» (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۱). در خطبه ۲۳۰ می فرماید: «فان تقوی الله مفتاح سداد، و ذخیره معاد، و عتق من کل ملکه، و نجاه من کل هلکه، بها ینجح الطالب، و ینجو الهارب و تنال الرغائب؛ یعنی تقوا کلید درستی و اندوخته روز قیامت است، آزادی است از قید هر رقیت، نجات است از هر بدبختی. به وسیله تقوا انسان به هدف خویش می رسد و از دشمن نجات پیدا می کند و به آرزوهای خویش نائل می گردد».

تقوا در درجه اول و به طور مستقیم از ناحیه اخلاقی و معنوی به انسان آزادی می دهد و او را از قید رقیت و بندگی هوا و هوس آزاد می کند، رشته حرص و طمع و حسد و شهوت و خشم را از گردنش برمی دارد، ولی به طور غیر مستقیم در زندگی اجتماعی هم آزادی بخش انسان است. اگر انسان بتواند بر نفس خودش در آن حد مسلط باشد که بر جبن خودش هم مسلط باشد، بر بخل و حسد و خشم و طمع و آز و حرص خودش مسلط باشد، این اسمش تقوا است.

مرتضی مطهری - ده گفتار - ص ۳۰-۲۷،

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۶ - ص ۱۷۱-۱۶۹،

مرتضی مطهری - عدل الهی - ص ۲۶۲-۲۶۱،

ناصر مکارم شیرازی - اخلاق در قرآن - ج ۲ - ص ۱۵۰-۱۴۷

کلید واژه ها

اخلاق روح انسان جسم تقوی جامعه حسادت حدیث تربیت

### نحوه کسب بیماری حسد

انسان حالات دیگری نیز دارد. بیماری نفس انسان، فقط این نیست که دچار حرص و آز می شود، دچار بخل می شود، بلکه انسان، گاهی یک نوع بیماریهای پیچیده ای پیدا می کند که از بیماریهای تن پیچیده تر و مشکلترند، بیماریهایی که اساسا با منطق و عقل سازگار نیستند و فقط با روح همان بیمار سازگارند، همان چیزهایی که امروز عقده های روانی می نامند، مثل حالت حسد.

حالت حسد در انسان یک حالت ضد منطق است، یعنی چه؟ یعنی انسان حالتی پیدا می کند که فراموش می کند در فکر سعادت خودش باشد، فقط در فکر بدبختی دیگری است. آرزویش این نیست که خودش خوشبخت شود، اگر هم آرزو دارد که خودش خوشبخت شود، ده برابر آرزویش این است که دیگری بدبخت شود. این دیگر با چه منطقی (جور درمی آید)؟!

در هیچ حیوانی چنین حالتی نیست که آرزوی آن حیوان بدبختی حیوان دیگری باشد. حیوان در فکر شکم خودش است و بس، ولی در انسان چنین حالتی پیدا می شود. گاهی در انسان حالت تکبر پیدا می شود و گاهی در او عقده های روانی ای پیدا می شود که در باطن نفس انسان مخفی شده است و خودش هم از آن بی خبر است. اینها مشکلاتی است که نفس انسان برای انسان به وجود می آورد.

ص: ۲۱۷۶

**حسد از نظر پیامبر اکرم (ص)**

خدای عزوجل در سوره محمد آیه ۳۳ می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و لا تبطلوا اعمالکم؛ ای کسانی که ایمان آوردید خدا و فرستاده او را فرمان برید و عملهای خویش را باطل نکنید». یعنی همچنانکه با کارهای نیکتان، درختان بهشت را بوجود می آورید، با اعمال بد خویشتن نیز آتش جهنم را شعله ور می سازید و ممکن است این آتش، آنچه را که حسنات شما ایجاد کرده اند نابود سازند. یکی از این اعمال بد حسد می باشد.

در حدیث است که پیامبر اکرم فرمود: «ان الحسد لیاکل الايمان كما تاكل النار الحطب؛ حسد ورزیدن، ایمان آدمی را می خورد آنچنان که آتش، هیزم را می بلعد و خاکستر می کند». معلوم می شود جهنم نیز مانند بهشت صحرائی خالی است، آتشها و عذابها تجسم همان گناهانی است که به دست بشر روشن و فرستاده می شود، مار و کژدم و آب جوشان و خوراک زقوم دوزخ، از ناپاکیها و پلیدیها خلق می شود، همان طوری که حور و قصور و نعیم جاویدان بهشت از تقوا و کارهای نیک آفریده می شود. خدا در سوره سبا آیه ۵ در مورد دوزخیان می فرماید: «اولئک لهم عذاب من رجز الیم؛ برایشان عذابی دردناک از شکنجه است».

و در حدیث دیگری از پیامبر اکرم می خوانیم: «سته یدخلون النار قبل الحساب بسته؛ شش گروهند که قبل از حساب الهی وارد آتش دوزخ می شوند به خاطر شش چیز!» «قیل یا رسول الله من هم؟؟ عرض کردند ای رسول خدا! آنها کیانند؟» قال: الامراء بالجور، و العرب بالعصبيه، و الدهاقین بالتکبر، و التجار بالخیانه، و اهل الرستاق بالجهاله، و العلماء بالحسد؛ زمامداران به خاطر ظلم و بیدادگری، عرب به خاطر تعصب، کدخدایان و خان ها به خاطر تکبر، تجار به خاطر خیانت به مردم، روستاییان به خاطر جهل و دانشمندان به خاطر حسد» (المحجۃ البیضاء، جلد ۵، صفحه ۳۲۷) به این ترتیب حسد در درجه اول بلای بزرگ برای دانشمندان است!



در حدیث دیگری از پیامبر اکرم نقل شده که فرمود: «انه سیصیب امتی داء الامم! قالوا: و ماذا داء الامم؟! قال: الاشر و البطر و التکافر و التنافس فی الدنیا، و التباعد و التحاسد حتی یكون البغی، ثم یكون الهرج!؛ به زودی بیماری (بزرگ) امتهای، امت مرا فرا می گیرد! عرض کردند: بیماری (بزرگ) امتهای چیست؟ فرمود: هوسرانی و عیاشی و فزون طلبی، مسابقه در دنیاپرستی، اختلاف و نفاق و حسد نسبت به یکدیگر و سرانجام به ظلم و ستم و سپس به هرج و مرج مبتلا می شوند!» (غررالحکم شرح فارسی، جلد ۱، صفحه ۳۲۶).

همچنین از رسول خدا نقل شده است که می فرماید: خداوند به حضرت موسی (ع) فرمود: «لاتحسدن الناس علی ما آتیتهم من فضلی، و لاتمدن عینک الی ذلک، و لاتتبعه نفسک، فان الحاسد ساخت لنعمی، ضاد لقسمی الذی قسمت بین عبادی و من یک کذلک فلست منه و لیس منی!؛ ای موسی! هرگز در مورد آنچه به مردم از فضل عطا کرده ام حسد موز و چشم به آنها ندوز و آنها را در دل پیگیری نکن (و بر این امور خرده مگیر)؛ زیرا حسود نسبت به نعمت های من خشمگین و مخالف تقسیمی است که در میان بندگانم کرده ام، هر کس چنین باشد نه من از اویم و نه او از من است!» (اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۰۷).

در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم نقل شده که فرمود: «ثلاث لا ینجو منهن احد: الظن، و الطیره، و الحسد، و ساحدثکم بالمخرج من ذلک، اذا ظننت فلا تحققی، و اذا تطیرت فامضی، و اذا حسدت فلاتبغی؛ سه چیز است که هیچ کس از آن رهایی نمی یابد: گمان بد، فال بد و حسد و من راه نجات از آنها را برای شما بازگو می کنم، هنگامی که گمان بد درباره کسی بردی، ترتیب اثر به آن نده و هنگامی که فال بد زدی اعتنا مکن و به کار خود ادامه بده و هنگامی که به کسی حسد پیدا کردی ستم مکن (و در گفتار و اعمال با حسد هماهنگ مشو)» (محجه البیضاء، جلد ۵، صفحه ۳۲۵). در حدیث دیگری آمده است: «قل من ینجو منهن؛ کمتر کسی از این سه صفت نجات می یابد» (محجه البیضاء، جلد ۵، صفحه ۳۲۵).

در حدیثی راجع به درمان حسد از پیامبر اکرم می خوانیم: «اذا حسدت فلاتیغ؛ هنگامی که نسبت به کسی حسد پیدا کردی بر طبق آن عمل نکن و بر او ستمی روا مدار» (تحف العقول، صفحه ۵۰). در حدیثی پر معنایی از پیامبر اکرم نقل شده است که درباره مردی از طایفه انصار شهادت داد که او از اهل بهشت است، هنگامی که درباره زندگی این مرد بهشتی تحقیق کردند عبادت زیادی در او مشاهده نکردند، بلکه دیدند شب هنگام که به بستر استراحت می رود یاد خدا می کند و سپس به خواب می رود تا موقع نماز صبح، مشاهده این وضع موجب سؤال از خودش شد، او در جواب گفت: «ما هو الا- ما ترون غیر انی لاجد علی احد من المسلمین فی نفسی غشا و لا حسدا علی خیر اعطاء الله اياه؛ وضع من همان است که دیدید، ولی من نسبت به هیچ کس از مسلمانان که خدا نعمتی به او بخشیده در دل خود نه خیانتی می بینم و نه حسدی بلکه من خیرخواه همه هستم و از نعمت های آنها خوشحالم» (محجه البیضاء، جلد ۵، صفحه ۳۲۵).

در حدیث دیگری آمده است که پیامبر اکرم فرمود: «ان اعظم الناس منزله عندالله یوم القیامه امشاهم فی ارضه بالنصیحه لخلقه؛ بلند مقام ترین مردم در پیشگاه خداوند در قیامت کسی است که از همه بیشتر تلاش در خیرخواهی مردم کرده است» (اصول کافی، صفحه ۲۸، حدیث ۵ و ۴). در روایت دیگری از همان حضرت میزان و معیاری برای خیرخواهی بیان شده و آن این است که از منافع دیگران به اندازه منافع خویش دفاع کند فرمود: «لینصح الرجل منکم اخاه کنصیحته لنفسه؛ باید هر کدام از شما نسبت به برادر مؤمن خود خیرخواه باشد به همان اندازه که نسبت به خویش خیرخواه است» (همان مدرک).

مرتضی مطهری - عدل الهی - صفحه ۲۶۲-۲۶۱

ناصر مکارم شیرازی - اخلاق در قرآن - صفحه ۱۵۳-۱۳۴

کلید واژه ها

قرآن انسان پیامبر اکرم رذایل اخلاقی حسادت دنیا آخرت

### پیامدها و آثار سوء حسد

حسد آثار بسیار زیانباری از نظر فردی و اجتماعی و مادی و معنوی به بار می آورد و کمتر صفتی از صفات رذیله است که دارای این همه پیامدهای سوء می باشد، مهمترین آنها آثار زیر است:

اول اینکه یکی از آفات اعمال خیر انسان حسد است، چنانکه در حدیث است که پیامبر اکرم (ص) فرمود: «ان الحسد لیاکل الایمان کما تاکل النار الحطب؛ حسد ورزیدن، ایمان آدمی را می خورد آنچنان که آتش، هیزم را می بلعد و خاکستر می کند». معلوم می شود جهنم نیز مانند بهشت صحرائی خالی است، آتشها و عذابها تجسم همان گناهی است که به دست بشر روشن و فرستاده می شود، مار و کژدم و آب جوشان و خوراک زقوم دوزخ، از ناپاکیها و پلیدیها خلق می شود، همانطوری که حور و قصور و نعیم جاویدان بهشت از تقوا و کارهای نیک آفریده می شود.

دیگر اینکه حسود دائما ناراحت است و همین امر سبب بیماری جسمی و روانی او می شود، هر اندازه دیگران صاحب موفقیت بیشتر و نعمت های فزون تر گردند او به همان اندازه ناراحت می شود تا آنجا که گاه خواب و آرامش و استراحت را به کلی از دست می دهد و بیمار و رنجور و نحیف و ضعیف می شود، در حالی که امکانات خوبی دارد و اگر این رذیله را از خود دور می ساخت برای خودش زندگی آبرومند و مرفهی داشت. در احادیث فراوانی به این نکته اشاره شده و ائمه معصومین (ع) نسبت به آن هشدار داده اند، از جمله در حدیثی از امام علی (ع) می خوانیم که فرمود: «اسوء الناس عیسا الحسود؛ بدترین مردم از نظر (آرامش در) زندگی حسود است» (تصنیف غررالحکم، صفحه ۳۰۰ و ۳۰۱؛ شرح غررالحکم، ۲۹۳۱). همین معنی در حدیث دیگری از آن حضرت (ع) به صورت فشرده تری نقل شده که فرمود: «لا راحه لحسود؛ حسود راحتی ندارد» (بحار الانوار، جلد ۷۰، صفحه ۲۵۶).

ص: ۲۱۸۰

در تعبیر دیگری از همان حضرت می خوانیم: «الحسد شر الامراض؛ حسد بدترین بیماریهاست!» (شرح غررالحکم، ۳۳۱) و در تعبیر دیگری آمده است: «العجب لغفله الحساد عن سلامة الاجساد؛ تعجب می کنم چگونه حسودان برای سلامتی جسم خود ارزش قائل نیستند و از آن غافلند!» (بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۲۵۶). این سخن را با حدیث دیگری از آن حضرت به پایان می بریم، هر چند احادیث در این زمینه بسیار است، فرمود: «الحسد لا یجلب الا مضره و غیظا، یوهن قلبک، و یمرض جسمک؛ حسد جز زیان و خشم چیزی در وجود انسان ایجاد نمی کند، حسد سبب می شود که قلب انسان ناتوان و جسم او بیمار گردد!» (بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۲۵۶).

دیگر اینکه زیانهای معنوی حسد از زیانهای مادی و جسمانی آن به مراتب بیشتر است، زیرا حسد ریشه های ایمان را می خورد و نابود می کند و انسان را نسبت به عدل و حکمت الهی بدبین می سازد، چرا که حسود در اعماق قلبش به بخشنده نعمت ها یعنی خداوند بزرگ معترض است! در حدیث معروفی از امیرمؤمنان علی (ع) می خوانیم: «لاتحاسدوا فان الحسد یأکل الایمان کما تأکل النار الحطب؛ نسبت به یکدیگر حسد نورزید، چرا که حسد ایمان را می خورد همان گونه که آتش هیزم را می خورد!» (تصنیف غررالحکم، صفحه ۳۰۰؛ شرح غررالحکم، ۱۰۳۷۶). همین معنی از بنیانگذار اسلام پیغمبر اکرم و از فرزند گرامیش امام باقر (ع) نیز نقل شده است.

در حدیث دیگری که مرحوم کلینی در کافی آورده است از امام صادق (ع) می خوانیم: «آفه الدین الحسد و العجب و الفخر؛ آفت دین و ایمان، حسد و خودبرتربینی و فخرفروشی است!» (اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۰۷)، از همان امام بزرگوار (ع) نقل شده است که فرمود: «ان المؤمن یغبط و لایحسد، و المنافق یحسد و لایغبط؛ مؤمن غبطه می خورد (و تمنای نعمت هایی شبیه دیگران می کند ولی) حسد نمیورزد، در حالی که منافق حسد می ورزد و غبطه نمی خورد!» (اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۰۷). از این حدیث به خوبی استفاده می شود که حسد با روح ایمان سازگار نیست و هماهنگ با نفاق است. در حدیث قدسی نیز آمده که خداوند به موسی بن عمران فرمود: «از حسد پرهیز که حسود نسبت به نعمت های من خشمگین است و با قسمت من در میان بندگانم مخالف می باشد!»

سومین اثر زیانبار دیگر حسد این است که حجاب ضخیمی در برابر معرفت و شناخت حقایق می افکند، چرا که حسود نمی تواند نقطه های قوت محسود را ببیند هر چند استاد و مربی و بزرگ او باشد، بلکه دائما چشم او در پی جستجو برای نقاط ضعف است و ای بسا به خاطر حسد، خوبی را بدی و نقاط قوت را ضعف بیندارد و از آنها دوری کند. به همین دلیل از امیرمؤمنان علی (ع) می خوانیم: «الحسد حبس الروح؛ حسد روح انسان را زندانی می کند و از درک حقایق باز می دارد» (شرح غررالحکم، حدیث ۳۷۱).

چهارمین اثر زیانبار حسد این است که انسان دوستان خود را از دست می دهد، زیرا هر کس دارای نعمتی است که احیانا دیگری ندارد و اگر انسان دارای صفت رذیله حسد باشد طبعا نسبت به همه مردم حسد می ورزد و همین امر سبب می شود که افراد از او دوری کنند و پیوندهای محبت میان او و دیگران گسسته شود. شاهد این سخن کلام پرباری است که از امیرمؤمنان علی (ع) نقل شده که فرمود: «الحسود لا خله له؛ حسود، دوستی ندارد» (شرح غررالحکم، ۸۸۵).

پنجمین اثر سوء حسد آن است که انسان را از رسیدن به مقامات والا- بازمی دارد به گونه ای که شخص حسود هرگز نمی تواند از مدیریت بالایی در جامعه برخوردار شود چرا که حسد، دیگران را از گرد او پراکنده می کند و کسی که دارای قوه دافعه است هرگز به بزرگی نمی رسد. شاهد این سخن گفتار دیگری از علی (ع) است که فرمود: «الحسود لا یسود؛ حسود هرگز به سیادت و بزرگی نمی رسد» (غررالحکم، حدیث ۱۰۱۷).

ششمین اثر بسیار منفی حسد آلوده شدن به انواع گناهان دیگر است، زیرا حسود برای رسیدن به مقصد خود یعنی زایل کردن نعمت از دیگران، به انواع گناهان مانند ظلم و غیبت و تهمت و دروغ و سعایت و غیر آن متوسل می شود و تمام نیروی خود را به کار می گیرد تا محسود را به زمین زند لذا از هر وسیله نامشروعی برای وصول به این مقصد نامشروع کمک می گیرد. باز شاهد این سخن، کلام نورانی دیگری از امیرمؤمنان علی (ع) است که فرمود: «الحسود کثیر الحسرات، و متضاعف السيئات؛ حسود بسیار حسرت و اندوه دارد و گناهانش پیوسته افزوده می شود!» (تصنیف غررالحکم، صفحه ۳۰۱، شرح غررالحکم، ۱۵۲۰).

هفتمین بدبختی حسود این است که پیش از آنکه به محسود زیان برساند به خودش ضرر می زند، چرا که قبل از هر چیز خودش را گرفتار ناراحتی روح و جسم و عذاب دنیا و عقبی می سازد. در احادیث اسلامی به این حقیقت اشاره شده، امام صادق (ع) در حدیثی می فرماید: «الحاسد مضر بنفسه قبل ان یضر بالمحسود، کابلیس اورث بحسده بنفسه اللعنه، و لادم (علیه السلام) الاجتباء و الهدی؛ حسود پیش از آنچه می تواند به محسود ضرر برساند به خویشتن زیان می رساند، مانند ابلیس که با حسدش لعنت برای خود آفرید و برای آدم برگزیدگی و هدایت» (بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۲۵۵).

منابع

مرتضی مطهری - عدل الهی - صفحه ۲۶۲-۲۶۱ و ۳۸۳

ناصر مکارم شیرازی - اخلاق در قرآن - صفحه ۱۴۵-۱۴۱

کلید واژه ها

ایمان انسان رذایل اخلاقی حسادت حدیث دنیا آخرت

**پیامدها و آثار سوء حسد**

ص: ۲۱۸۳

حسد آثار بسیار زیانباری از نظر فردی و اجتماعی و مادی و معنوی به بار می آورد و کمتر صفتی از صفات رذیله است که این همه پیامدهای سوء داشته باشد، مهمترین آنها آثار زیر است:

نخست اینکه حسود دائما ناراحت است و همین امر سبب بیماری جسمی و روانی او می شود، هر اندازه دیگران صاحب موفقیت بیشتر و نعمت های فزون تر گردند او به همان اندازه ناراحت می شود تا آنجا که گاه خواب و آرامش و استراحت را به کلی از دست می دهد و بیمار و رنجور و نحیف و ضعیف می شود، در حالی که امکانات خوبی دارد و اگر این صفت ناپسند را از خود دور می ساخت برای خودش زندگی آبرومند و مرفهی داشت. در احادیث فراوانی به این نکته اشاره شده و معصومین (ع) نسبت به آن هشدار داده اند، از جمله در حدیثی از امام علی (ع) می خوانیم که فرمود: «اسوء الناس عیسا الحسود!؛ بدترین مردم از نظر (آرامش در) زندگی حسود است». همین معنی در حدیث دیگری از آن حضرت (ع) به صورت فشرده تری نقل شده که فرمود: «لا راحة لحسود؛ حسود راحتی ندارد» در تعبیر دیگری از همان حضرت می خوانیم: «الحسد شر الامراض؛ حسد بدترین بیماریهاست» و در تعبیر دیگری آمده است: «العجب لغفله الحساد عن سلامه الاجساد؛ تعجب می کنم چگونه حسودان برای سلامتی جسم خود ارزش قائل نیستند و از آن غافلند». این سخن را با حدیث دیگری از آن حضرت به پایان می بریم، هر چند احادیث در این زمینه بسیار است، فرمود: «الحسد لایجلب الا مضره و غیظا، یوهن قلبک، و یمرض جسمک؛ حسد جز زیان و خشم چیزی در وجود انسان ایجاد نمی کند، حسد سبب می شود که قلب انسان ناتوان و جسم او بیمار گردد».

دوم اینکه زیانهای معنوی حسد از زیانهای مادی و جسمانی آن به مراتب بیشتر است، زیرا حسد ریشه های ایمان را می خورد و نابود می کند و انسان را نسبت به عدل و حکمت الهی بدبین می سازد، چرا که حسود در اعماق قلبش به بخشنده نعمت ها یعنی خداوند بزرگ معترض است! در حدیث معروفی از امیرمؤمنان علی (ع) می خوانیم: «لاتحاسدوا فان الحسد يأكل الايمان كما تأكل النار الحطب؛ نسبت به یکدیگر حسد نوزید، چرا که حسد ایمان را می خورد همان گونه که آتش هیزم را می خورد». همین معنی از بنیانگذار اسلام پیغمبر اکرم (ص) و از فرزند گرامیش امام باقر (ع) نیز نقل شده است. در حدیث دیگری که مرحوم کلینی در کافی آورده است از امام صادق (ع) می خوانیم: «آفه الدين الحسد و العجب و الفخر؛ آفت دین و ایمان، حسد و خودبرتربینی و فخرفروشی است» از همان امام بزرگوار (ع) نقل شده است که فرمود: «ان المؤمن يغبط و لا يحسد، و المنافق يحسد و لا يغبط!؛ مؤمن غبطه می خورد (و تمنای نعمت هایی شبیه دیگران می کند ولی) حسد نمیورزد، در حالی که منافق حسد میورزد و غبطه نمی خورد» از این حدیث به خوبی استفاده می شود که حسد با روح ایمان سازگار نیست و هماهنگ با نفاق است. در حدیثی آمده است که خداوند به موسی بن عمران فرمود: «از حسد پرهیز که حسود نسبت به نعمت های من خشمگین است و با قسمت من در میان بندگانم مخالف می باشد»!

سومین اثر زیانبار دیگر حسد این است که حجاب ضخیمی در برابر معرفت و شناخت حقایق می افکند، چرا که حسود نمی تواند نقطه های قوت محسود را ببیند هر چند استاد و مربی و بزرگ او باشد، بلکه دائما چشم او در پی جستجو برای نقاط ضعف است و ای بسا به خاطر حسد، خوبی را بدی و نقاط قوت را ضعف بیندارد و از آنها دوری کند. به همین دلیل از امیرمؤمنان (ع) می خوانیم: «الحسد حبس الروح؛ حسد روح انسان را زندانی می کند و از درک حقایق باز می دارد».



چهارمین اثر زیانبار حسد این است که انسان دوستان خود را از دست می دهد، زیرا هر کس دارای نعمتی است که احیانا دیگری ندارد و اگر انسان دارای صفت رذیله حسد باشد طبعا نسبت به همه مردم حسد میورزد و همین امر سبب می شود که افراد از او دوری کنند و پیوندهای محبت میان او و دیگران گسسته شود، شاهد این سخن کلام پرباری است که از امیرمؤمنان علی (ع) نقل شده که فرمود: «الحسود لا خله له؛ حسود، دوستی ندارد».

پنجمین اثر سوء حسد آن است که انسان را از رسیدن به مقامات والا- بازمی دارد به گونه ای که شخص حسود هرگز نمی تواند از مدیریت بالایی در جامعه برخوردار شود چرا که حسد، دیگران را از گرد او پراکنده می کند و کسی که دارای قوه دافعه است هرگز به بزرگی نمی رسد. شاهد این سخن گفتار دیگری از علی (ع) است که فرمود: «الحسود لا یسود؛ حسود هرگز به سیادت و بزرگی نمی رسد»

ششمین اثر بسیار منفی حسد آلوده شدن به انواع گناهان دیگر است، زیرا حسود برای رسیدن به مقصد خود یعنی زایل کردن نعمت از دیگران، به انواع گناهان مانند ظلم و غیبت و تهمت و دروغ و سعایت (بدگویی) و غیر آن متوسل می شود و تمام نیروی خود را به کار می گیرد تا محسود (شخصی که مورد حسادت واقع میشود) را به زمین زند لذا از هر وسیله نامشروعی برای وصول به این مقصد نامشروع کمک می گیرد. باز شاهد این سخن، کلام نورانی دیگری از امیرمؤمنان علی (ع) است که فرمود: «الحسود کثیر الحسرات، و متضاعف السيئات؛ حسود بسیار حسرت و اندوه دارد و گناهانش پیوسته افزوده می شود».

هفتمین بدبختی حسود این است که پیش از آنکه به محسود زیان برساند به خودش ضرر می زند، چرا که قبل از هر چیز خودش را گرفتار ناراحتی روح و جسم و عذاب دنیا و عقبی می سازد. در احادیث اسلامی به این حقیقت اشاره شده، امام صادق (ع) در حدیثی می فرماید: «الحاسد مضر بنفسه قبل ان یضر بالمحسود، کابلیس اورث بحسده بنفسه اللعنه، و لادم (علیه السلام) الاجتباء و الهدی؛ حسود پیش از آنچه می تواند به محسود ضرر برساند به خویشتن زیان می رساند، مانند ابلیس که با حسدش لعنت برای خود آفرید و برای آدم برگزیدگی و هدایت».

در این جا ذکر یک داستان و پیامد وخیم آن خالی از لطف نیست که در واقع میتواند درس عبرتی برای تمامی انسانها باشد: در زمان یکی از خلفاء، مرد ثروتمندی غلامی خرید. از روز اولی که او را خرید، مانند یک غلام با او رفتار نمی کرد، بلکه مانند یک آقا با او رفتار می کرد. بهترین غذاها را به او می داد، بهترین لباسها را برایش می خرید، وسائل آسایش او را فراهم می کرد و درست مانند فرزند خود با او رفتار می کرد. غلام می دید که اربابش همیشه در فکر است، همیشه ناراحت است. بالاخره ارباب حاضر شد او را آزاد کند و سرمایه زیادی هم به او بدهد. یک شب ارباب درد دل خود را با غلام در میان گذاشت و گفت: من حاضرم تو را آزاد کنم و این مقدار پول هم بدهم، ولی می دانی برای چه اینهمه خدمت به تو کردم؟ فقط برای یک تقاضا، اگر تو این تقاضا را انجام دهی هر چه که به تو دادم حلال و نوش جان باشد، و بیش از این هم به تو می دهم ولی اگر این کار را انجام ندهی من از تو راضی نیستم. غلام گفت: هر چه تو بگوئی اطاعت می کنم، تو ولی نعمت من هستی و به من حیات دادی. گفت: نه، باید قول قطعی بدهی، می ترسم اگر پیشنهاد کنم، قبول نکنی. گفت: هر چه می خواهی پیشنهاد کنی بگو، تا من بگویم بله. وقتی کاملاً قول گرفت گفت: پیشنهاد من این است که در یک موقع و جای خاصی که من دستور می دهم، سر مرا از بیخ ببری. گفت: آخر چنین چیزی نمی شود. گفت: خیر، من از تو قول گرفتم و باید این کار را انجام دهی. نیمه شب غلام را بیدار کرد، کارد تیزی به او داد، و با هم به پشت بام یکی از همسایه ها رفتند. در آنجا خوابید و کیسه پول را به غلام داد و گفت: همینجا سر من را ببر و هر جا که دلت می خواهد برو. غلام گفت: برای چه؟ گفت: برای اینکه من این همسایه را نمی توانم بینم. مردن برای من از زندگی بهتر است. ما رقیب یکدیگر بودیم و او از من پیش افتاده و همه چیزش از من بهتر است. من دارم در آتش حسد می سوزم، می خواهم قتلی به پای او بیفتد و او را زندانی کنند. اگر چنین چیزی شود، من راحت شده ام. راحتی من فقط برای این است که می دانم اگر اینجا کشته شوم، فردا می گویند جنازه اش در پشت بام رقیبش پیدا شده، پس حتما رقیبش او را کشته است، بعد رقیب مرا زندانی و سپس اعدام می کنند و مقصود من حاصل می شود! غلام گفت: حال که تو چنین آدم احمقی هستی، چرا من این کار را نکنم؟ تو برای همان کشته شدن خوب هستی. سر او را برید، کیسه پول را هم برداشت و رفت. خبر در همه جا پیچید. آن مرد همسایه را به زندان بردند، ولی همه می گفتند اگر او قاتل باشد، روی پشت بام خانه خودش که این کار را نمی کند. پس قضیه چیست؟ معمائی شده بود. وجدان غلام او را راحت نگذاشت، پیش حکومت وقت رفت و حقیقت را اینطور گفت: من به تقاضای خودش او را کشتم. او آنچنان در حسد می سوخت که مرگ را بر زندگی ترجیح می داد. وقتی مشخص شد قضیه از این قرار است، هم غلام و هم مرد زندانی را آزاد کردند

این یک حقیقتی است که واقعا انسان به بیماری حسد بیمار می شود. قرآن کریم می فرماید: «قد افلح من زکیها\* و قد خاب من دسیها؛ بی شک هر که خود را تزکیه کرد رستگار شد\* و بی گمان آن که خود را بیالود، محروم گشت» (شمس / ۹-۱۰). اولین برنامه قرآن تهذیب نفس است، تزکیه نفس است، پاکیزه کردن روان از بیماریها، عقده ها، تاریکیها، ناراحتیها، انحرافها و بلکه از مسخ شدنهاست.

منابع

ناصر مکارم شیرازی- اخلاق در قرآن- ج ۲ (همراه با حذف و اضافات)

کلید واژه ها

آثار فردی انسان رذایل اخلاقی ایمان معنویت حسادت داستان اخلاقی تربیت

### مراتب حسد (ناصر مکارم شیرازی)

بزرگان علم اخلاق برای حسد مراحل مختلفی ذکر کرده اند از جمله دو مرحله کاملا متمایز زیر:

۱- وجود حسد در درون دل و در اعماق روح، به گونه ای که انسان آن را کنترل کند و اثرش در گفتار و رفتار او ظاهر نگردد.

۲- وجود حسد در درون به گونه ای که از کنترل او خارج شود و با سخنان و اعمال شیطانی بروز کند و برای انتقام گیری از محسود کسی که مورد حسادت واقع میشود و زوال نعمت او تلاش کند.

از بعضی روایات استفاده می شود که همه (یا غالب) مردم رگه های حسد در درون جانشان وجود دارد، ولی تا آن را در گفتار و رفتار خود ظاهر نکنند، گناهی بر آنان نوشته نمی شود! از جمله در حدیثی از پیغمبر اکرم نقل شده که فرمود: «ثلاث لا ینجو منهن احد: الظن، و الطیره، و الحسد، و ساحتکم بالمخرج من ذلک، اذا ظننت فلا تحقق، و اذا تطیرت فامض، و اذا حسدت فلا تبغ؛ سه چیز است که هیچ کس از آن رهایی نمی یابد: گمان بد، فال بد و حسد و من راه نجات از آنها را برای شما بازگو می کنم، هنگامی که گمان بد درباره کسی بردی، ترتیب اثر به آن نده و هنگامی که فال بد زدی اعتنا مکن و به کار خود ادامه بده و هنگامی که به کسی حسد پیدا کردی ستم مکن (و در گفتار و اعمال با حسد هماهنگ مشو)».

ص: ۲۱۸۸

در حدیث دیگری آمده است: «قل من ینجو منهن؛ کمتر کسی از این سه صفت نجات می یابد»، از این تعبیر استفاده می شود که این حکم عمومی نیست و انبیا و اولیا را شامل نمی شود، چرا که اگر آنها در ظاهر و باطن از حسد پاک نشوند هرگز به آن مقامات والای روحانی و معنوی نمی رسند، به همین دلیل حدیثی را که می گوید: «هیچ کس از حسد خالی نیست حتی انبیا» به عنوان محسود واقع شدن تفسیر کرده اند، یعنی حسودان در برابر همه کس حتی پیامبران الهی ظاهر می شوند که نسبت به مقامات آنها حسد میورزند.

به هر حال، در اینکه صفت حسد از رذایل اخلاقی است خواه به مرحله ظهور و بروز برسد یا نه شکی نیست، سخن در این است که آیا اگر به مرحله ظهور و بروز نرسد گناه و عقوبتی بر آن نوشته می شود یا نه؟ ظاهراً دلیلی بر گناه بودن آن در مرحله عدم ظهور و بروز نداریم، هر چند صفت نکوهیده ای است. ولی مرحوم نراقی در معراج السعاده در این زمینه می گوید: «هر گاه حسد آدمی را به افعال و گفتار ناپسند و اذکار کند تا زبان به غیبت و بدگویی بگشاید و... گناه کرده، همچنین اگر از اظهار و ابراز آن خویشتن داری نماید و از رفتار و گفتاری که دلالت بر حسد نماید پرهیز کند، ولی در باطن زوال نعمت محسود را طالب و به درد و رنج او راغب باشد و از این نظر احساس ناراحتی نکند و بر خود خشمگین نباشد باز گناه کرده است». ولی ظاهراً دلیلی بر حرام بودن قسم دوم وجود ندارد. به این ترتیب مرحله عدم ظهور و بروز باز دو حالت دارد: حالتی که صاحبش از وجود آن ناراحت نباشد و در رفع آن نکوشد بلکه در درون با آن هماهنگ گردد و حالتی که چنین نباشد، گناه بودن حالت اول بعید به نظر نمی رسد هر چند دلیل قاطعی بر آن نداریم.

ناصر مکارم شیرازی- اخلاق در قرآن- ج ۲ (همراه با حذف و اضافات)

کلید واژه ها

انسان رذایل اخلاقی گناه تربیت بخل

### انگیزه های حسد

می دانیم بسیاری از صفات رذیله از یکدیگر سرچشمه می گیرند، یا به تعبیر دیگر تأثیر متقابل دارند. حسد نیز از صفاتی است که از صفات زشت دیگری ناشی می شود و خود نیز سرچشمه رذایل فراوانی است! علمای اخلاق برای حسد سرچشمه های زیادی ذکر کرده اند: از جمله عداوت و کینه است که موجب می شود انسان آرزوی زوال نعمت از کسی که مورد عداوت اوست کند. دیگر کبر و خودبرتربینی است، به همین جهت اگر ببیند دیگران مشمول نعمت های بیشتری شده اند آرزو دارد بلکه تلاش می کند که نعمت آنان از بین برود تا برتری او نسبت به دیگران به خطر نیفتد! یعنی در طبیعت حسود است که بر محسود تکبر ورزد و او را کوچک شمرده به خدمت خود در آورد و از او انتظار اطاعت و پیروی از اهدافش را داشته باشد و هرگاه محسود به نعمتی برسد بیم دارد که محسود تکبر او را تحمل نکند و خود را بالاتر از آن بداند که پیرو او شود یا بسا که خود را با او برابر سازد یا بالاتر از او بداند و به حالت تکبر برگردد، پس از این که نسبت به او تکبر می ورزیده است، و حسد ورزی بیشتر کفار نسبت به رسول خدا (ص) از تکبر و تعزز نشأت می گرفت چرا که می گفتند: چگونه نوجوانی یتیم بر ما مقدم شود و چگونه در برابر او سر تعظیم فرود آوریم از این رو گفتند: «لو لا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم؛ هرگاه مدعی نبوت شخص بزرگی باشد بر ما گران نمی آید که در برابرش تواضع کرده و پیرو او شویم» (زخرف / ۳۱)، و خدای متعال در حالی که گفتار قریش را وصف می کند می فرماید: «أهؤلاء من الله علیهم من بیننا؛ آیا اینها هستند که خداوند از میان ما برگزیده» (انعام / ۵۳).

ص: ۲۱۹۰

سوم حب ریاست است که سبب می شود آرزوی زوال نعمت دیگران کند، تا بتواند بر آنها حکومت نماید؛ زیرا اگر امکانات او از نظر مال و ثروت و قدرت او بیش از دیگران نباشد پایه های ریاست او سست می شود. مانند مردی که می خواهد در فنی از فنون بی نظیر باشد. در صورتی که بر چنین شخصی عشق به ستایش شدن غالب آید، شادمانی از آنچه بدان ستوده می شود او را بر آن وامی دارد که تصور کند یگانه روزگار و انسانی بی نظیر است، و هرگاه بشنود که در دورترین نقاط جهان برایش همانندی است ناراحت شود و مرگش را دوست بدارد یا نابودی نعمت او را بخواهد، نعمتی که به وسیله آن در مقام، با او مشارکت دارد، مانند شجاعت یا علم یا عبادت یا صنعت یا زیبایی یا ثروت، یا دیگر صفاتی که او در آنها یگانه و از آن شادمان است و عامل این عشق به نابودی نعمت از محسود نه عداوت است و نه تکبر و تعزز بر محسود، بلکه تنها ریاست طلبی است و ادعای یگانه بودن در آن رفتن و این غیر از آن جاه طلبی و محبوب قلبها بودن است که در میان بعضی از علما وجود دارد تا با آن به اهدافی جز ریاست برسند. علمای یهود معرفت به پیامبر (ص) را انکار می کردند و از بیم آن که مبدا ریاستشان از بین برود به آن حضرت ایمان نمی آوردند و می ترسیدند که اگر علمشان برطرف شود کسی از آنها پیروی نخواهد کرد.

چهارم از اسباب حسد ترس از نرسیدن به مقاصد مورد نظر است، چرا که گاه انسان تصور می کند نعمت های الهی محدود است اگر دیگران به آن دست یابند امکان رسیدن او را به آن نعمت ها کم می کنند. و این قسم اختصاص به دو فرد دارد که در یک هدف با هم رقابت دارند چرا که هر کدام نسبت به رفیقش در مورد نعمتی که به او کمک کند تا او به تنهایی به مقصد برسد حسد می ورزد و از این جنس است حسدورزی دو هوو در رقابتی که به مسائل زناشویی مربوط می شود و حسدورزی برادران در رقابت یکدیگر برای جا گرفتن در دل والدین تا با آن به اهدافی چون مال و عزیز شدن دست یابند، و همچنین است حسدورزی دو شاگرد نسبت به یک استاد برای رسیدن به مقامی در دل استاد و حسدورزی ندیمان و خاصان شاه در جا پیدا کردن در قلب شاه تا با آن به مقام و ثروت برسند، همچنین حسدورزی دو واعظ در یک شهر که یکدیگر را دفع می کنند هرگاه هدفشان رسیدن به مال یا پذیرفته شدن سخن آنان نزد مردم آن شهر باشد. همچنین است حسدورزی دو عالم که یکدیگر را دفع می کنند و این سخن نسبت به گروهی از فقیه نمایان انحصارطلب صادق است چرا که هر کدامشان می خواهد در دل افراد جایی به دست آورد تا به اغراض خودش برسد.

پنجمین سبب احساس حقارت و خودکم بینی است، افرادی که در خود لیاقت رسیدن به مقامات والایی را نمی بینند و از این نظر گرفتار عقده حقارتند آرزو می کنند دیگران هم به جایی نرسند تا همانند یکدیگر شوند!

ششمین اسباب حسد بخل و خباثت نفس است؛ زیرا بخیل نه تنها حاضر نیست از نعمت های خود در اختیار دیگران بگذارد بلکه از رسیدن دیگران به نعمت های الهی نیز بخل میورزد و ناراحت می شود، آری تنگ نظری، کوتاه بینی و رذالت طبع، آدمی را به حسد می کشاند و گاه می شود که همه این امور ششگانه دست به دست هم می دهند و گاه دو یا سه منشأ به هم ضمیمه می شوند و به همان نسبت، خطر حسد فزونی می یابد. ولی فراتر از اینها حسد ریشه هایی در عقاید انسان نیز دارد، کسی که ایمان به قدرت خدا و لطف و عنایت او و حکمت و تدبیر و عدالتش دارد چگونه می تواند حسد بورزد؟ شخص حسود با زبان حال دارد به خداوند اعتراض می کند که چرا فلان نعمت را به فلان کس دادی؟! این چه حکمتی است و چه عدالتی؟! چرا به من نمی دهی؟! و نیز به زبان حال می گوید: هرگاه خدا به دیگری نعمتی دهد ممکن است از دادن مثل آن به من العیاذ بالله عاجز باشد پس چه بهتر که نعمت از او سلب گردد تا به من برسد!

بنابراین حسودان در واقع گرفتار نوعی تزلزل در پایه های ایمان به توحید افعالی پروردگار و حکمت و قدرت او هستند، چه اینکه انسانی که به این اصول مؤمن باشد می داند تقسیم نعمت ها از سوی خداوند حسابی دارد و بر طبق حکمتی است و نیز می داند خداوند توانایی دارد که بیشتر و بهتر به او ببخشد، هرگاه آنها را شایسته نعمت بداند، پس باید کسب شایستگی کند. به همین دلیل در حدیثی از زکریا (پیامبر بزرگ الهی) آمده است که خداوند می فرماید: «الحاسد عدو لنعمتی، متسخط لقضائی، غیر راض لقسمتی الی قسمت بین عبادی؛ حسود دشمن نعمت من است، او خشمگین در برابر قضا و تقدیر من و ناراضی از قسمتی است که در میان بندگانم کرده ام!» شبیه همین معنی از رسول خدا (ص) نقل شده است که می فرماید: خداوند به موسی بن عمران فرمود: «لاتحسدن الناس علی ما آتیتهم من فضلی، و لاتمدن عینیک الی ذلک، و لاتتبعه نفسک، فان الحاسد ساخط لنعمی، ضاد لقسمی الذی قسمت بین عبادی و من یک کذلک فلست منه و لیس منی؛ ای موسی! هرگز در مورد آنچه به مردم از فضل عطا کرده ام حسد موز و چشم به آنها ندوز و آنها را در دل پیگیری نکن (و بر این امور خرده مگیر)؛ زیرا حسود نسبت به نعمت های من خشمگین و مخالف تقسیم می است که در میان بندگانم کرده ام، هر کس چنین باشد نه من از اویم و نه او از من است!» کوتاه سخن اینکه حسود در واقع پایه های اعتقادی محکمی ندارد و گرنه می دانست حسدورزی نوعی انحراف از توحید است. شاعر عرب در همین زمینه می گوید:

الا قل لمن كان لي حاسدا ائدري على من اسأت الابد؟!

اسأت على الله في فعله اذا انت لم ترض لي ما وهب!

«به حسود من بگو آیا می دانی نسبت به چه کسی اسائه ادب می کنی؟ تو بی ادبی در برابر خداوند نسبت به کارش داری، هرگاه راضی به بخشش خدا درباره من نشوی!»!

درمان حسد

حسد از بیماری های خطرناک اخلاقی است که اگر انسان به درمان آن نپردازد دین و دنیای او را تباہ می کند، درمان این بیماری اخلاقی مانند درمان صفات رذیله دیگر است که بر دو اساس استوار می باشد:

۱ طرق علمی (راهکارهای علمی)

۲ طرق عملی (راهکارهای عملی)

در قسمت علمی شخص حسود باید روی دو چیز مطالعه و دقت کند یکی پیامدها و آثار ویرانگر حسد از نظر روح و جسم و دیگر ریشه ها و انگیزه های پیدایش حسد. همان گونه که شخص معتاد به یک اعتیاد خطرناک، مانند اعتیاد به هروئین، باید سرانجام کار معتادان را بررسی کند و ببیند آنها چگونه سلامت و تندرستی خود را از دست داده و زن و فرزند و حیثیت اجتماعی آنها بر باد می رود و با دردناک ترین وضعی در جوانی جان می سپارند و نه تنها کسی از مرگ آنها ناراحت نمی شود بلکه مرگ او را سعادت برای خانواده و فامیل و دوستانش می شمرند! همین طور حسود باید بیندیشد که این بیماری اخلاقی به زودی جسم او را بیمار می کند، مانند خوره روح او را می پوساند و می خورد و از بین می برد، خواب و آرامش را از او سلب می کند و هاله ای از غم و اندوه همیشه اطراف قلب او را گرفته است و از آن بدتر اینکه مطرود درگاه خدا می شود و به سرنوشتی همچون ابلیس و قاییل گرفتار می آید و تازه با همه اینها نیز نمی تواند به مقصود خود یعنی زوال نعمت محسود (کسی که مورد حسادت واقع میشود) برسد! بی شک مرور بر این آثار و پیامدها و بررسی مکرر احادیث نابی که در این زمینه آمده و در بخشهای گذشته به آن اشاره شد، تأثیر بسیار مثبتی در درمان این بیماری اخلاقی دارد.

ص: ۲۱۹۳



حسود باید بیندیشد، اگر مواد مخدر سلامت روح و جسم را بر هم می زند و مرگ زودرس و رقت بار را به استقبال او می فرستد، او نیز علاوه بر بیماری های جسمی و روانی، آخرت خود را هم از دست می دهد، چرا که عملاً به حکمت خدا اعتراض می کند و در پرتگاه شرک و کفر سقوط می نماید، اینها از یک سو. از سوی دیگر درباره انگیزه های حسد باید بیندیشد و ریشه های آن را یکی پس از دیگری قطع نماید، اگر دوستان ناباب و وسوسه های آنها او را به این وادی کشانده است با آنها قطع رابطه کند و هرگاه تنگ نظری و بخل سرچشمه این رذیله اخلاقی شده، به مداوای آنها برخیزد، اگر ضعف ایمان و عدم آشنایی به توحید افعالی خداوند او را در این گرداب پرتاب کرده است به تقویت مبانی ایمان و توحید بپردازد و هرگاه ناآگاهی از استعدادهای خویش و ظرفیت هایی که برای ترقی و پیشرفت در وجود اوست، او را گرفتار عقده حقارت و به دنبال آن حسد نموده است به درمان آن رو آورد و در سایه توکل به خدا و اعتماد به نفس، عقده حقارت را بگشاید و رذیله حسد را از خود دور سازد.

چه بهتر اینکه حسود عصاره و خلاصه ای از این امور را در صفحه یا صفحاتی بنویسد و هر چند روز یک بار بر آن مرور کند و حتی با صدای بلند آن را برای خودش در تنهایی جمله جمله بخواند و پیرامون آن بیندیشد و مخصوصاً روی روایاتی که در این زمینه از معصومین (ع) رسیده و در بحث های گذشته به آن اشاره شد تکیه کند، بی شک هر حسودی این برنامه را به طور جدی دنبال کند در مدت کوتاهی نتیجه خواهد گرفت، روح و جسم خود را تدریجاً از شر حسد رهایی می بخشد و افق های روشنی از سلامت و سعادت در برابر او نمایان می گردد. مخصوصاً حسود باید روی این نکته کاملاً فکر کند که اگر وقت و نیرویی را که او برای زوال نعمت از محسود به کار می گیرد صرف پیشرفت خودش کند چه بسا از او جلو بیفتد. به تعبیر دیگر باید انگیزه های حسد را به انگیزه های غبطه تبدیل کند و نیروهای ویرانگر را به نیروهای سازنده مبدل سازد.

این معنی در حدیثی از امیر مؤمنان علی (ع) نقل شده که فرمود: «احترسوا من سوره الجمد و الحقد و الغضب و الحسد و اعدوا لكل شیء من ذلك عده تجاهدون بها من الفكر فی العاقبه و منع الرذيله و طلب الفضيله؛ خود را از شدت بخل و کینه و غضب و حسد در امان دارید و برای مبارزه با هر یک از این امور وسیله ای آماده سازید، از جمله تفکر در عواقب سوء این صفات رذیله و راه درمان و طلب فضیلت از این طریق!»

اما از نظر عملی، می دانیم: تکرار یک عمل تدریجا تبدیل به یک عادت می شود و ادامه عادت تبدیل به ملکه و صفت درونی می گردد، اگر حسود به جای اینکه برای درهم شکستن اعتبار و شخصیت فردی که مورد حسدش قرار گرفته به تقویت موقعیت خود پردازد، به جای غیبت و مذمتش او را به خاطر صفات خویش مدح و ستایش کند و به جای تلاش در تخریب زندگی مادی او خود را آماده اعانت و همکاری با او نماید، تا می تواند از او سخن بگوید، تا ممکن است نسبت به او محبت کند و تا آنجا که در اختیار اوست خیر و سعادت او را بطلبد و به دیگران نیز همین امور را توصیه کند، به یقین تکرار این کارها تدریجا آثار رذیله حسد را از روح او می شوید و نقطه مقابل آن که نصیح و خیرخواهی است با یک دنیا نور و صفا و روحانیت جانشین آن می گردد. علمای اخلاق به افراد ترسو برای از میان بردن این رذیله اخلاقی توصیه می کنند که در میدان هایی که ورود در آن شجاعت فراوان می خواهد گام بگذارند و این کار را بر خود تحمیل کنند تا تدریجا ترس آنها بریزد و شجاعت به صورت عادت و حالت درآید و سپس ملکه گردد. همین گونه حسود باید با استفاده از ضد آن به درمان پردازد که درمان هر بیماری دارویی است که از ضد آن تشکیل یافته است!

در حدیثی از پیامبر اکرم (ص) می خوانیم: «اذا حسدت فلاتبغ؛ هنگامی که نسبت به کسی حسد پیدا کردی بر طبق آن عمل نکن و بر او ستمی روا مدار». و در حدیث دیگری از امیر مؤمنان آمده است که فرمود: «ان المؤمن لایستعمل حسده؛ مؤمن حسد خود را به کار نمی گیرد». از جمله اموری که در درمان حسد بسیار مؤثر است راضی به رضای حق بودن و تسلیم در برابر اراده او شدن و قانع به زندگی خویش گشتن است، در حدیثی از امیرمؤمنان می خوانیم: «من رضى بحاله لم يعتوره الحسد؛ کسی که به آنچه دارد راضی باشد حسد دامان او را نمی گیرد».

منابع

محمدبن شاه مرتضی فیض کاشانی- راه روشن- ج ۵

ناصر مکارم شیرازی- اخلاق در قرآن- ج ۲ (همراه با حذف و اضافات)

کلید واژه ها

رذایل اخلاقی قرآن انسان بیماری نعمت های الهی ایمان خدا حسادت اشتیاق تربیت

### حسد در روایات اسلامی

در روایات اسلامی نکوهش شدیدی از حسد شده به گونه ای که در باره کمتر صفتی از صفات رذیله چنین نکوهش دیده می شود، به عنوان نمونه کافی است که به چند حدیث زیر که گوشه کوچکی از آن احادیث است نظر بیافکنیم:

۱ در حدیثی از رسول خدا (ص) می خوانیم: «الحسد يأكل الحسنات كما تأكل النار الحطب؛ حسد حسنات را می خورد همان گونه که آتش هیزم را می خورد». تعبیر بالا- به خوبی نشان می دهد که آتش حسد می تواند تمام خرمن سعادت انسان و حسنات او را بسوزاند و زحمات یک عمر او را بر باد دهد به گونه ای که دست خالی از دنیا برود.

ص: ۲۱۹۶

۲ همین معنی به صورت شدیدتری از امام باقر (ع) و امام صادق (ع) نقل شده است: می فرمایند: «ان الحسد يأكل الايمان كما تأكل النار الحطب؛ حسد ایمان را می خورد همان گونه که آتش هیزم را می خورد». آری صفت رذیله و پست حسد نه تنها خرمن حسنت را می سوزاند که خرمن ایمان را نیز خاکستر می کند.

۳ در حدیث دیگری از امیرمؤمنان (ع) آمده است: «الحسد شر الامراض؛ حسد بدترین بیماری اخلاقی است». طبق این حدیث هیچ بیماری اخلاقی بدتر از حسد نیست.

۴ از همان حضرت نقل شده است که فرمود: «رأس الرذائل الحسد؛ سرچشمه صفات رذیله حسد است».

۵ و نیز از همان حضرت در یک تعبیر کنایی آمده است که فرمود: «لله در الحسد ما اعدله بدء بصاحبه فقتله؛ آفرین بر حسد! چقدر عدالت پیشه است، نخست به سراغ صاحبش می رود و او را می کشد».

۶ باز از همان حضرت نقل شده که فرمود: «ثمره الحسد شقاء الدنيا و الاخره؛ میوه درخت حسد شقاوت دنیا و آخرت است».

۷ در حدیث دیگری از امام صادق (ع) آمده است: «آفه الدين الحسد و العجب و الفخر؛ آفت دین و ایمان (سه چیز است) حسد و خودبزرگ بینی و فخرفروشی».

۸ امام صادق (ع) می فرماید: هنگامی که موسی بن عمران (ع) با خدا مناجات می کرد چشمش به مردی افتاد که در سایه عرش الهی قرار داشت، عرض کرد: «یا رب من هذا الذی قد اظله عرشک؛ خداوند این کیست که عرش تو بر سر او سایه افکنده است؟!». فرمود: «یا موسی هذا ممن لم يحسد الناس علی ما آتاهم الله من فضله؛ ای موسی! این از کسانی است که نسبت به مردم در برابر آنچه خداوند از فضلش به آنها ارزانی داشته، حسد نورزیده».

۹ در حدیث دیگری از پیامبر اکرم (ص) می خوانیم: «سته یدخلون النار قبل الحساب بسته؛ شش گروهند که قبل از حساب الهی وارد آتش دوزخ می شوند به خاطر شش چیز!»، «قیل یا رسول الله من هم؟؟ عرض کردند ای رسول خدا! آنها کیانند؟»، «قال: الامراء بالجور، و العرب بالعصبيه، و الدهاقین بالتکبر، و التجار بالخیانه، و اهل الرستاق بالجهاله، و العلماء بالحسد؛ زمامداران به خاطر ظلم و بیدادگری، عرب به خاطر تعصب، کدخدایان و خان ها به خاطر تکبر، تجار به خاطر خیانت به مردم، روستاییان به خاطر جهل و دانشمندان به خاطر حسد!». به این ترتیب حسد در درجه اول بلای بزرگ برای دانشمندان است!

۱۰ این بحث را با حدیث دیگری از پیامبر اکرم (ص) به پایان می بریم (هر چند احادیث در این زمینه بسیار است) فرمود: «انه سیصیب امتی داء الامم! قالوا: و ماذا داء الامم؟! قال: الاشر و البطر و التکاثر و التنافس فی الدنيا، و التباعد و التحاسد حتی یکون البغی، ثم یکون الهرج!؛ به زودی بیماری (بزرگ) امتهای امت مرا فرامی گیرد! عرض کردند: بیماری (بزرگ) امتهای چیست؟ فرمود: هوسرانی و عیاشی و فزون طلبی، مسابقه در دنیاپرستی، اختلاف و نفاق و حسد نسبت به یکدیگر و سرانجام به ظلم و ستم و سپس به هرج و مرج مبتلا می شوند!»،

منابع

ناصر مکارم شیرازی- اخلاق در قرآن- ج ۲ (همراه با حذف و اضافات)

کلید واژه ها

انسان رذایل اخلاقی ایمان حسادت تربیت چهارده معصوم (ع) دنیا آخرت

## داستانهای عبرت آمیز

زنی حسود!

روزی و روزگاری در سرزمینی، زنی بود بسیار حسود، همسایه ای داشت به نام خواجه سلمان که مردی ثروتمند و بسیار شریف و محترم بود، زن بر خواجه رشک می برد و می کوشید که اندکی از نعمت های آن مرد شریف را کم کند و نیک نامی او را از میان ببرد؛ ولی کاری از پیش نمی برد و خواجه به حال خود باقی بود. عاقبت روزی تصمیم گرفت، که خواجه را مسموم کند: حلوایی پخت و در آن زهری بسیار ریخت و صبحگاهان بر سر راه خواجه ایستاد؛ هنگامی که خواجه از خانه خارج شد، حلوا را در نانی نهاد، نزد خواجه آورد و گفت: خیراتی است. خواجه، حلوا را بستاند و چون عجله داشت، از آن نخورده به راه افتاد و به سوی مقصدی از شهر خارج شد. در راه به دو جوان برخورد که خسته و مانده و گرسنه بودند. خواجه را بر آن دو، شفقت آمد. نان و حلوا را بدیشان داد؛ آن دو آن را با خشنودی فراوان، از خواجه گرفتند و خوردند و فی الحال (در جا) مردند. خبر به حاکم شهر رسید، و خواجه را دستگیر کرد، هنگامی که از وی بازجویی شد، خواجه داستان را گفت. حاکم کسی را به سراغ زن فرستاد، زن را حاضر کردند، چون چشم زن به آن دو جنازه افتاد، شیون و زاری آغاز کرد و فریاد و فغان راه انداخت؛ معلوم شد که آن دو تن، یکی فرزند او، و دیگری برادر او بوده است. خود آن زن هم از شدت تأثر و جزع پس از یکی دو روز مرد. آری خودم کردم که لعنت بر خودم باد. این حسود بدبخت، گور خود را با دست خود کند و

دو جوان رعنايش را فدای حسد خویش کرد؛ تا زنده بود، پیوسته در عذاب بود و سرانجام جان خود را در راه حسد از دست داد و در جهان دیگر به آتش غضب الهی خواهد سوخت.

ص: ۲۱۹۸

ابن ابی الحدید نقل می کند: «از ارسطو پرسیدند که چرا غم حسود از بیمار و دردمند افزون تر است؟ حکیم جواب داد: زیرا او مانند سایر مردم غم هایی دارد و از خوشبختی مردم نیز غمش افزوده می گردد. خبث طینت و پلیدی سرشت در حسود، کم نظیر و بی مانند است». کسی که سوختن و گداختن بندگان خدا، سرور و نشاطش باشد و ذلت و بی چارگی برادرانش، موجب فرح و انبساطش بشود، بالاترین شقاوت ها را داراست.

#### دانای یهود

حی بن اخطب از سران یهود بود و دژهای خیبر تحت فرمانش بودند. پس از آن که از سپاه اسلام شکست خورد و قلعه های خیبر یک به یک به دست سربازان رشید رسول خدا (ص) گشوده شد، آن حضرت برای آن که نسبت به آنان اظهار مهر بکند و تعصب یهودی گری را از میان ببرد و به آن ها بفهماند که همه افراد بشر در نظر اسلام یکسانند و بقیه یهودان را به اسلام جلب کند، صفیه - دختر حی - را به همسری خود درآورد و حکم بردگی را درباره او اجرا نکرد و زنی را که باید کنیز باشد، بانوی خانه خود قرار داد. صفیه که ایمان آورده بود، روزی خدمت آن حضرت عرض کرد: هنگامی که در آغاز پدرم و عمویم برای تحقیق خدمت شما شرفیاب شدند و بازگشتند، پدرم از عمویم - که از دانایان بزرگ یهود بود - پرسید: درباره این شخص (رسول خدا) چه می گویی؟ آیا او را پیغمبر یافتی؟ عمویم جواب داد: او همان پیغمبری است که حضرت موسی مژده آمدن او را داده است. پدرم پرسید: تکلیف چیست؟ عمویم جواب داد: وظیفه ما مخالفت با وی و دشمنی با اوست و جز این راه، راهی نیست! حسد این دانشمند یهودی و کوری باطنی اش او را بر آن داشت که بر خلاف تصدیق وجدانی خود عمل کند و با آن حضرت از در جنگ و ستیز درآید؛ تا در حسرت همیشگی بیفتد و جان خود و کسانش را در این راه بگذارد و دودمان خود را بر باد دهد و بدبختی در جهان نصیبش گردد.

معاویه خود را باج گزار قیصر روم کرد تا زیر بار امیر المؤمنین (ع) -خلیفه رسول خدا- نرود. معاویه نخستین زمامدار مسلمانان است که به کفار خراج داد و این نخستین لکه ننگی بود که از طرف او بر دامان مسلمانان نشست و تاریخ پرافتخار آن ها را ننگین کرد. معاویه این ذلت و خواری را برای خود خرید، و تن به زیر بار دشمنان اسلام داد و کریمه «ولن يجعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا»؛ و هرگز خداوند راهی برای تسلط کفار نسبت به مسلمانان قرار نداده است» (نساء / ۱۴۱) را زیر پای نهاد، تا بر پاکیزه ترین فرد عالم بشریت بتازد و دستگاه حکومت خدایی را متزلزل کند. معاویه، علی (ع) را به خوبی می شناخت و می دانست که او جانشین رسول (ص) است؛ ولی حسدش نگذاشت که به این باورش اعتراف کند، و این لکه ننگ تا قیام قیامت از دامان او و خاندان امیه، شستنی و پاک شدنی نیست. اف بر تو ای روزگار سفله پرور که چنین پست فطرتان رذل را بر مردم چیره می کنی و تقوا و پرهیزکاری مجسم و حقیقت عدالت و نمونه انسانیت، یعنی علی (ع) را در حال عبادت به خاک و خون آغشته می سازی!

#### حسد ابن جماعه

ابن جماعه قاضی القضاة سوریه بود، و در عصر خود یکی از نامی ترین دانشمندان شافعی مذهب به شمار می رفت؛ ولی بر دانشمند بزرگ عصر، محمد بن مکی -معروف به شهید اول- حسد می برد؛ زیرا نمی خواست جز خودش کسی به دانشمندی شناسائی شود، و دیگری به دانش شهرت پیدا کند، و چیزی که دشمنی او را می افزود، امامی بودن شهید بود که رهبر پیروان آل محمد (ص) به شمار می رفت یا به اصطلاح امروز مرجع تقلید بود. شهرت دانشمندی شهید، جهان اسلام را فراگرفته بود، و با آن که آن عالم بزرگ در شام سکونت داشت، در ایران و عراق ارادتمندان بسیاری داشت. خواجه علی مؤید سربداری -آخرین پادشاه سربداران- آن عالم بزرگ را به سبزواری دعوت نمود، تا ایرانیان از خوان فضلش بهره مند شوند؛ ولی شهید این دعوت را نپذیرفت. این دانشمند بزرگ را می توان بزرگ ترین عالم قرن هشتم و یکی از درخشانترین ستارگان دانش دانست؛ زیرا اغلب فضائل و معلومات آن عصر را به طور اکمل دارا بود؛ حتی بعضی او را اعلم علمای اسلام و افقه فقهای دین در دوره تاریخ شمرده اند. از نقاط مختلف شاگردان بسیاری گردش جمع شده، از خرمن فضائلش خوشه چینی می کردند. تألیفات گران بهایی در فقه اسلامی از وی به یادگار مانده است. نظریات او، هنوز مورد توجه فقها می باشد. اگر بدانیم که عمر مبارکش بیش از پنجاه و دو سال نبوده است، اعجاب ما به عظمت دانش این مرد بزرگ افزوده می گردد. ولی حسد ابن جماعه بیش از حدی بود که به حساب آید. او قاضی القضاة بود -اگر پست وزارت دادگستری و ریاست دیوان کشور و مدعی العموم دیوان کشور در یک تن جمع شود، قاضی القضاة می شود؛ به اضافه آن که پست های قضایی ارتش و محکمه انتظامی دیوان کیفر نیز به او واگذار گردد- ابن جماعه مردی تنومند و بسیار درشت بود، به خلاف شهید که بسیار ریز و کوچک بود. رساله ای را به طور مجعول نوشتند که در آن مطالبی -به نظر قضاة- بر خلاف شریعت اسلام بود؛ و آن را به شهید نسبت دادند؛ شهود و گواهان نیز شهادت دادند؛ که آن رساله از نوشته های شهید است. بدون تحقیق و محاکمه و بازپرسی، آن دانای بزرگ را گرفتند و به زندان افکندند و مدت ها در زندان نگاه داشتند. از پیامی که شهید به صورت شعر برای پادشاه فرستاده و بی گناهی خود را اثبات کرده بود، چنین پیداست که در زندان با وی بدرفتاری می شد و او را شکنجه می دادند.





حسد ابن جماعه به این اکتفا نکرد، شهید را از زندان بیرون آوردند و دادگاهی صوری با حضور امیر وقت تشکیل دادند؛ آن دانشمند بزرگ را با طرز اهانت باری وارد جلسه نمودند، چون قاضی بدون تحقیق و بازپرسی حکم ارتداد شهید را صادر کرده بود، شهید با کمال شجاعت به اصل قضایی «الغائب علی حجتہ» تمسک نمود؛ یعنی حکم غیابی ارزش قضایی ندارد، و باید پس از حضور متهم به دفاع او توجه شود و به دلائل او رسیدگی گردد. قاضی اظهار داشت که شهود گواهی داده اند. شهید گفت: شهود را یک به یک جرح می کنم و بطلان شهادت آن ها را اثبات می کنم. گفتند: حکم قاضی قابل فسخ نیست. شهید که حال را بدین منوال دید ابن جماعه را مخاطب قرار داده، چنین گفت: من مذهب شافعی دارم، و تو در این عصر امام این مذهب هستی؛ آن چه در مذهب شافعی رواست بر من حکم کن. ابن جماعه گفت: حکم در مذهب شافعی آن است که مرتد را یک سال به زندان افکنند سپس اگر توبه نمود آزادش کنند؛ اکنون تو یک سال در زندان مانده ای؛ باید توبه کنی تا آزاد شوی. شهید از توبه کردن ابا کرد، زیرا اعتراف به جرم تلقی می شد. ابن جماعه ساعتی با شهید به طور سری به گفت و گو پرداخت و گویا وعده داد اگر شهید توبه کند، آزادش سازد. شهید توبه کرد. اینک طبق مذهب شافعی باید محاکمه پایان یافته، تلقی شود و متهم آزاد گردد؛ ولی حسد ابن جماعه نگذاشت؛ زیرا دستور داد که شهید را بر طبق قانون دیگری محاکمه کنند. او قاضی برهان الدین را که مالکی مذهب بود مخاطب قرار داده چنین گفت: این شخص بر طبق مذهب من، دیگر جرمی ندارد، تو درباره او طبق مذهب خودت حکم کن. قاضی برهان الدین از جای برخاست وضو گرفت؛ دو رکعت نماز به جای آورد؛ حکم قتل آن عالم بزرگ را صادر کرد. لباس آن دانای مظلوم را از تنش کردند و جامه مجرمان به وی پوشانیدند و سر مقدسش را از پیکرش جدا کردند، سپس نعش مبارکش را به دار آویختند و سنگبارانش کردند؛ آن گاه جسدش را آتش زدند و خاکسترش را بر باد دادند.

خاک بر سر این روزگار پلید که جانی را مقام قضاوت می دهد، و بی گناه را مجرم می شناسد؛ سنگ را می بندد و سنگ را می گشاید. در هیچ زمانی سابقه ندارد که متهم را با دو قانون محاکمه کنند و بر فرض ثبوت جرم، با دو قانون کیفرش دهند و مجازاتش کنند. این دادگاه های فرمایشی که محکومیت طبق دلخواه یک نفر است، از ننگین ترین کارهای تاریخ می باشد. ای حسد، چه ستم ها که نکردی! چه خاندان ها که بر باد ندادی، چه آتش ها که نیفروختی، چه جنایاتی که مرتکب نشدی، چه خرمن ها که نسوختی، چه خانه ها که ویران نکردی! روزگارا! هم اکنون بنگر که چگونه جنایتکاران در عذاب خدا گرفتارند و به کیفر کردارهای زشت خود رسیده اند. آن چه ستمکاران در این جهان بکارند، در آن جهان می دروند و سزای خود را به وسیله عدل الهی می بینند. روزگارا! اکنون درست نگاه کن و بین که ما کدام خوش بخت تریم. چند روز دنیا سپری شد و هرچه بود گذشت. زندگی این است، که سپری شدن ندارد، و گذشتنی برایش متصور نیست.

اولین حسد بر علی (ع)

هنگامی که رسول خدا (ص) از مکه به مدینه هجرت می فرمودند، در قبا چند روزی توقف کرد، تا علی (ع) برسد و با هم وارد مدینه شوند. ابوبکر که در خدمتش بود، عرض کرد: بیش ازین ماندن در قبا صلاح نیست، علی شاید تا یک ماه دیگر هم نیاید؛ اهل مدینه چشم به راه شما هستند؛ بیش ازین نباید در انتظار علی باشید. اما رسول خدا (ص) سخن ابوبکر را نپذیرفت. ابوبکر می خواست در خدمت رسول خدا (ص) بودن را به خود اختصاص دهد و به رخ اهل مدینه بکشد و نمی خواست علی (ع) نیز دارای این موقعیت بشود؛ همین که سخنش در آن حضرت مؤثر نشد، قهر کرد و رسول خدا (ص) را در قبا تنها گذاشت، و خود به سوی مدینه شتافت. پیغمبر (ص) آن قدر در قبا ماند، تا علی (ع) که خاندان آن حضرت را همراه داشت به قبا رسید، آن گاه در رکاب آن حضرت از قبا حرکت کرده، وارد مدینه شدند. این اولین حسدی است که بر علی (ع) ظهور کرد و اگر بگوییم نخستین حسدی است که در اسلام خودنمایی کرده است راه دوری نرفته ایم. از کلام حکماست: «إياك والحسد فإنه يبين فيك؛ از حسد پرهیزید، زیرا در شما نمایان می شود». آیا تنها گذاردن رسول خدا (ص) در قبا، و قهر کردن، و تنها رفتن به سوی مدینه، مخصوصا کسی که از مکه با آن حضرت بوده و در غار، یار بوده است، نشان دهنده نگرانی نیست؟ این داستان از حسد، در آغاز اسلام بود؛ اینک به ذکر داستانی از زمان غیبت صغرای امام دوازدهم می پردازیم.

شلمغانی از کسانی بود که مورد احترام شیعیان بود. نوشته هایی نیز در مذهب داشته است، شیعیان به نظر درستی و فضیلت به او می نگریستند و مقامی مقدس و رفیع نزد همه داشت. شلمغانی آرزومند بود که پس از محمد بن عثمان -دومین نایب ویژه حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه)- به مقام نیابت ویژه برسد زیرا در میان شیعیان، خود را بهترین کسی می دانست که شایستگی رسیدن به این مقام را داشت، و کسی را از خود برتر نمی دانست. هنگامی که حسین بن روح از طرف ناحیه مقدسه بدان مقام منصوب شد، شلمغانی به عوض آن که متوجه نقص خود شود و در فکر تهذیب و تکمیل خود باشد، بر حسین بن روح حسد برد و خود را در دنیا و آخرت بدبخت و روسیاه گردانید. شلمغانی روز به روز از راه راست منحرف تر شد، به گمان آن که حسین بن روح را رسوا می سازد، خود، سراشیبی شوم نابودی و شقاوت را می پیمود؛ سرانجام شقاوت او به حدی زیاد شد که وجوب عبادت را منکر شد؛ ازدواج با محارم را جایز دانست. او خلق بسیاری را گمراه کرد و هنگامی که لعنت نامه ای که از طرف حسین بن روح صادر شده بود، به دستش رسید، به مریدان گفت: «لعن؛ یعنی دوری از عذاب جهنم» آن گاه پیشانی بر خاک مالید و به مریدان توصیه کرد که این راز را پنهان نگه دارند. با این حقه بازی ها و نیرنگ ها و عوام فریبی ها، بسیاری را به ضلالت انداخت تا توقع مبارک که اشاره بر لعن و بیزاری از او داشت صادر شد. روزی در بغداد گفت: من با حسین بن روح مباحله می کنم اگر تا موقعی که دست من در دست اوست آتشی نیاید تا او را بسوزاند، آن چه درباره من می گوید راست است. دو روز بعد او را از طرف ابن مقله -نخست وزیر خلیفه وقت، راضی عباسی- گرفتند و به دار آویختند و جسد پلیدش را سوزاندند و آتشی که گفته بود حسین را می سوزاند، خودش را سوزاند.

چراغی را که ایزد برفروزد \*\*\* هر آن کس پف کند ریشش بسوزد

یعنی ریشه اش بسوزد! حسد، شلمغانی را خسر الدنیا و الاخره کرد؛ هم در این جهان سوخت و هم در آن جهان می سوزد؛ نه تنها خود را سوزاند و بد داشت؛ بلکه کسانی هم که از او پیروی کردند، به آتش او سوختند.

حسد عایشه بر خدیجه (س)

عایشه که برای خود در میان همسران رسول خدا (ص) امتیازاتی قائل بود، از مهر رسول (ص) به خدیجه (س) ناراحت بود و درباره خدیجه سخنان ناروایی می گفت. با آن که ازدواج رسول خدا (ص) با عایشه؛ مدت ها پس از مرگ خدیجه بود و خدیجه با عایشه رقابتی نداشت، ولی عایشه بر مهر پیغمبر (ص) به خدیجه حسد می برد. روزی آن حضرت فضیلت های خدیجه را ذکر می کرد که عایشه با گستاخی گفت: چقدر نام پیرزنی را که سرخی های آرواره اش از میان دو لب نمودار بوده، تکرار می کنی؟ خدا بهتر از او را به تو عنایت کرده است. رسول خدا در حالی که اشک در چشمانش حلقه بسته بود، فرمود: چنین نیست؛ به خدا سوگند که بهتر از خدیجه را به من عنایت نفرموده است. مهر رسول خدا (ص) به خدیجه آن قدر بود که تا زمانی که خدیجه زنده بود، با آن که رسول خدا (ص) جوان بود و خدیجه سالمند، آن حضرت همسری به جز خدیجه اختیار نکرد. عایشه این نکته را می دانست؛ ولی گستاخی کرد و آن سخن را بر زبان آورد و دل شوهر نازنین را آزرده؛ تا سزاوار چنان جواب دندان شکنی گردید.

ص: ۲۲۰۴

روزی، چند تن از اصحاب رسول خدا (ص) در خدمت امیر المؤمنین (ع) بودند حضرت آنان را سوگند داد که هر کدام حدیث غدیر «من كنت مولاه فعلي مولاه» را از رسول خدا شنیده اند بیان کنند؛ دوازده تن از آن ها گواهی دادند و حقیقت را بیان کردند و گفتند که ما این حدیث را از پیغمبر اکرم شنیده ایم؛ ولی انس ابن مالک از بیان حقیقت خودداری کرد و گواهی نداد. حضرت امیر (ع) به انس فرمود: تو چرا گواهی نمی دهی؟ انس عذر آورد که: پیر شده ام و فراموش کرده ام. امیر المؤمنین (ع) گفت: بار خدایا، اگر انس دروغ می گوید، او را به دردی گرفتار کن که نتواند پنهانش کند! انس در اثر نفرین علی (ع) به پیسی مبتلا شد و این بیماری همیشه از سر و صورت و دست های او آشکار بود و نمی توانست آن را پنهان کند. زیدبن ارقم نیز از گواهی خودداری کرد؛ او هم کور شد. هر کس حق را پنهان کند، و از بیان فضیلت پاکان خودداری کند، کیفر الهی در دنیا و آخرت در انتظار اوست: «أولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون؛ ایشان کسانی هستند که خداوند و لعنت کنندگان آنها را لعن میکنند» (بقره / ۱۵۹). انس بیش تر از دیگران فضائل و مناقب علی (ع) را می دانست، ولی در اثر دشمنی، حتی یک حدیث هم از آن حضرت نقل نکرد با آن که احادیث بسیاری از صحابه دیگر نقل می کنند؛ از عبدالله بن عباس - که شاگرد علی (ع) است - روایت می کند، ولی از استاد روایت نمی کند؛ این هم لیاقت می خواهد و هر خسی شایستگی آن را ندارد. اگر حسودان آن چه درباره علی (ع) از پیغمبر (ص) شنیده بودند، به دیگران می گفتند و آن چه از پاکی و فداکاری علی (ع) دیده بودند، نقل می کردند و کتمان نمی کردند، جهان حقیقت و درستی، جانشین جهان خیانت و ریاکاری می شد.

سعدی می گوید: پادشاهی پسری داشت که در وی آثار عقل و کیاست آشکارا بود و دلیری اش به اندازه ای بود که در نبردی که سپاه دشمن، بی قیاس و سپاهیان پدرش اندک بود، دشمن را شکست داد؛ ازین جهت بسیار مورد مهر پدر قرار گرفت. برادرانش بر وی حسد بردند و زهر در طعامش کردند. خواهرش از غرفه دید و دریچه بر هم زد؛ پسر به فراست دریافت و گفت: «محال است که هنرمندان بمیرند؛ بی هنران جای ایشان بگیرند».

شغاد برادر رستم

در داستان های باستانی چنین آورده اند: شغاد برادر رستم بود و بر او رشک می برد؛ لذا به قتل برادر نامدار همت گماشت؛ چاهی را پر از خنجر و تیغ و نیزه و سلاح های برنده نمود و روی آن را پوشانید؛ تهمتن را با لطائف الحیل (حقه های زیرکانه) از آن جا عبور داد؛ رستم در آن چاه فرو افتاد و تیغ های تیز و خنجرهای برنده بر تن او کارگر شد و در آن سیه چال آن قدر ماند، تا جان داد.

دشمنی خالد

خالد بن ولید که در محیط سپاهی گری و یغماگری عرب پرورش یافته بود و جز زدن و کشتن و بردن؛ نمی دانست، از فضیلت های امیر المؤمنین (ع) دلیری آن حضرت را درک کرده بود و بر دلاوری آن حضرت رشک می برد و حسد می ورزید. فرصتی پیش آمد و غافل گیرانه عازم ترور آن حضرت گردید. خلیفه وقت (ابوبکر) نیز با او در این تصمیم هم پیمان بود. نقشه چنین بود که هنگامی که علی (ع) در نماز جماعت سلام نماز را می دهد، خالد بلافاصله جنایت خود را انجام دهد، ولی ابوبکر در حال نماز منصرف شد و در تشهد، پیش از آن که سلام نماز را بگوید چنین گفت «یا خالد لا تفعل ما امرتک؛ ای خالد آن چه به تو فرمودم، انجام مده!» سپس سلام نماز را گفت. علی (ع) به توطئه پی برد؛ جریان را از خالد پرسید؛ خالد به ناچار تفصیل را گفت. علی (ع) پرسید: اگر ابوبکر از فرمان خود پشیمان نشده بود، تو به چنین کاری اقدام می کردی؟ خالد گفت: آری.

ص: ۲۲۰۶

رذایل اخلاقی تاریخ اسلام قرآن حسادت داستان اخلاقی تربیت دنیا آخرت

### دیدگاه قرآن پیرامون حسد

با توجه به این که موضوع حسد در آیات متعددی از قرآن کریم مطرح شده است این مساله را از دیدگاه قرآن کریم مورد بررسی قرار می‌دهیم و مجموع این آیات را در هفت بخش ارائه می‌کنیم و در آخر نتیجه گیری کوتاهی خواهیم داشت:

۱ «و اتل علیهم نبأ ابني آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما و لم يتقبل من الاخر قال لاقتلنک قال انما يتقبل الله من المتقين\* لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک انی اخاف الله رب العالمین\* فطوعت له نفسه قتل اخیه فقتله فاصبح من الخاسرین؛ و داستان دو فرزند آدم را به حق بر آنها بخوان هنگامی که هر کدام، کاری برای تقرب (به پروردگار) انجام دادند، اما از یکی پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد (برادری که عملش مردود شده بود، به برادر دیگر) گفت: به خدا سوگند تو را خواهم کشت. (برادر دیگر) گفت: من چه گناهی دارم (زیرا) خدا تنها از پرهیزگاران می پذیرد\* اگر تو برای کشتن من دست دراز کنی، من هرگز به قتل تو دست نمی گشایم، چون از پروردگار جهانیان می ترسم\* نفس سرکش کم کم او را به کشتن برادرش ترغیب کرد (سرانجام) او را کشت و از زیانکاران شد» (مائده / ۲۷-۳۰).

۲ «اذ قال یوسف لایبیه یا ابت انی رأیت احد عشر کوكبا و الشمس و القمر رأیتهم لی ساجدین\* قال یا بنی لاتقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان للانسان عدو مبین؛ (به خاطر بیاور) هنگامی را که یوسف به پدرش گفت: پدرم! من در خواب دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه در برابر من سجده می کنند\* گفت: فرزندم! خواب خود را برای برادرانت بازگو مکن که برای تو نقشه (خطرناکی) می کشند، چرا که شیطان، دشمن آشکار انسان است» (یوسف / ۴-۵).



۳ «ام یحسدون الناس علی ما ءاتهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الكتاب و الحکمہ و آتیناهم ملکاً عظیماً؛ یا اینکه نسبت به مردم (پیامبر و خاندانش) بر آنچه خدا از فضلش به آنان بخشیده، حسد میورزند؟ ما به آل ابراهیم (که یهود از خاندان او هستند نیز) کتاب و حکمت دادیم و حکومت عظیمی در اختیار آنها (پیامبران بنی اسرائیل) قرار دادیم» (نساء / ۵۴).

۴ «ود کثیر من اهل الكتاب لو یردونکم من بعد ایمانکم کفاراً حسداً من عند انفسهم من بعد ما تبین لهم الحق فاعفوا و اصفحوا حتی یأتی الله بامرہ ان الله علی کل شیء قدیر؛ بسیاری از اهل کتاب از روی حسد - که در وجود آنها ریشه دوانده - آرزو می کردند شما را بعد از اسلام و ایمان به حال کفر باز گردانند با اینکه حق برای آنها کاملاً روشن شده است، شما آنها را عفو کنید و گذشت نمایید تا خداوند فرمان خودش (فرمان جهاد) را فرستد، خداوند بر هر چیزی تواناست» (بقره / ۱۰۹).

۵ «و من شر حاسد اذا حسد؛ و از شر هر حسودی هنگامی که حسد میورزد» (فلق / ۵).

۶ «و الذین جائوا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لاتجعل فی قلوبنا غلاً للذین آمنوا ربنا انک رؤوف رحیم؛ (همچنین) کسانی که بعد از آنها (بعد از مهاجران و انصار) آمدند و می گویند: پروردگارا! ما و برادرانمان را که در ایمان بر ما پیشی گرفته اند بیامرز و در دلهایمان حسد و کینه ای نسبت به مؤمنان قرار مده! پروردگارا تو مهربان و رحیمی» (حشر / ۱۰).

۷ «و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین؛ هرگونه غل (حسد و کینه و دشمنی) را از سینه آنها برمی کنیم (و روحشان را پاک می سازیم) در حالی که همه برادرند و بر تختها رو به روی یکدیگر قرار دارند» (حجر / ۴۷).

توضیح: داستان هابیل و قابیل

در بخش نخست آیات مورد بحث، سخن از داستان فرزندان آدم است که یکی بر دیگری حسد برد و سرانجام دستش به خون برادر آغشته شد و نخستین قتل و جنایت در روی زمین صورت گرفت و سرآغازی برای جنایتهای دیگر شد! می فرماید: «داستان دو فرزند آدم را آن گونه که بوده است بر آنها بخوان آن زمان که هر کدام کاری برای تقرب به پروردگار انجام دادند اما از یکی پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد (برادری که عملش مردود شده بود به برادر دیگر). گفت: به خدا سوگند تو را خواهم کشت! (او در پاسخ) گفت: (اگر عمل تو پذیرفته نشده است من گناهی ندارم زیرا) خداوند تنها از پرهیزکاران می پذیرد! یعنی من مشکلی برای تو ایجاد نکرده ام که قصد جان مرا کرده ای، مشکل تو از درون جان توست، تو عملت ناخالص بوده و با تقوا آمیخته نشده و به همین دلیل مقبول درگاه خداوند نگردیده است، او پاک است و جز پاک نمی پذیرد! سرانجام آتش کینه و حسد در دل او چنان شعله ور شد که پیوندهای برادری و اخوت را نابود کرد، خون چشمان قابیل را گرفت و آن گونه که قرآن می گوید نفس سرکش او، وی را مصمم به کشتن برادر کرد و او را کشت و از زیانکاران شد. آری او گرفتار زیان و خسران شد، هم برادر خود را از دست داد، هم آرامش دنیا را، چرا که قاتل اگر ذره ای وجدان داشته باشد پیوسته در عذاب وجدان است و آرامشی در دنیا نخواهد داشت و آخرت خود را نیز به تباهی می کشاند.

ص: ۲۲۰۹

در بعضی از روایات آمده است: او برادرش را در حال خواب کشت و این جنایتی است مضاعف و نشان می دهد که وقتی آتش حسد در درون انسان زبانه بکشد همه چیز را خاکستر می کند! ولی به زودی از کار خود پشیمان شد، اندوه عمیقی بر سراسر وجود او حاکم گشت، هر زمان چشمش به بدن خونین و بی جان برادر می افتاد وحشت و اضطراب تمام وجودش را فرامی گرفت، جسد برادر را بر دوش گرفت و نمی دانست چه کند و کجا ببرد که هم آثار جنایت خود را بپوشاند و هم این منظره هولناک آزار دهنده را از برابر چشمان خود دور کند، در این هنگام علی رغم جنایت هولناک و گناه بزرگی که او مرتکب شده بود باز گوشه ای از لطف خدا برای او نمایان گشت: «فبعث الله غرابا یبحث فی الارض لیریه کیف یواری سواه اخیه قال یا ویلتی اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب فاواری سواه اخی فاصبح من النادمین؛ خداوند زاغی را فرستاد که در زمین کند و کاو کند تا به او نشان دهد چگونه جسد برادر را دفن کند، هنگامی که این درس را از آن پرنده آموخت گفت: ای وای بر من! آیا من نمی توانم (حداقل) مثل این زاغ باشم و جسد برادر خود را در زمین پنهان کنم؟! سرانجام (این کار را انجام داد) و از کرده خود سخت پشیمان شد». (مأئده / ۳۱)

در بعضی از روایات آمده است که قابیل در برابر چشمان خود دو زاغ را دید که با هم می جنگند و یکی دیگری را کشت سپس زمین را با چنگال خود حفر کرد و جسد مقتول را در آن دفن نمود. و بعضی گفته اند آن زاغ جسد مرده زاغی را آورد دفن کرد و گاه گفته شده او ملاحظه کرد که زاغ بعضی از مواد غذایی خود را برای محفوظ ماندن در زیر خاک دفن می کند و از آن کار، دفن اموات را یاد گرفت. به هر حال او پشیمان شد اما نه آن پشیمانی پایدار که مقدمه توبه و انابه به درگاه پروردگار باشد و ننگ این گناه بر او ماند!

در اینجا دو سؤال مطرح است، نخست اینکه: منظور از «قربان» (وسیله قرب به خدا) در جمله «اذ قربا قربانا» که فرزندان آدم به پیشگاه خدا تقدیم داشتند چیست؟ و دیگر اینکه از کجا معلوم شد که تقدیمی هابیل در پیشگاه خدا پذیرفته شد و تقدیمی قابیل مردود گشت.

در قرآن مجید در پاسخ این دو سؤال چیزی نیامده و به صورت سربسته ذکر شده است و روایات در این زمینه هم از نظر متن و هم از نظر سند متفاوت است، آنچه با منطق و عقل و قراین موجود سازگارتر است روایتی است که از امام صادق (ع) نقل شده که فرمود: «آدم از سوی خدا مأمور شد که هابیل را به عنوان وصی خود برگزیند و اسم اعظم را به او تعلیم دهد، در حالی که قابیل از او بزرگتر بود، هنگامی که قابیل این سخن را شنید خشمناک شد و گفت: من به این امر سزاوارترم. آدم به آنها دستور داد که هر کدام قربانی (وسیله تقرب) به پیشگاه خدا تقدیم دارد. طبق روایت دیگری هابیل که دامداری داشت بهترین دام خود را برای قربانی برگزید و قابیل که کشاورزی داشت از بدترین محصول زراعت خود برای این کار انتخاب کرد، هر دو قربانی خود را بالای کوهی گذاشتند، صاعقه ای آمد و قربانی هابیل را -به علامت قبولی- سوزاند و قربانی قابیل همچنان به جا ماند و این تأییدی بود بر شایستگی هابیل برای امر جانشینی آدم! این امر آتش حسد را در دل قابیل برافروخت و خون برادر را ریخت!.

در هر حال قابیل برای برطرف کردن وضع ناهنجار خود دو راه در پیش داشت: یکی آنکه توبه به درگاه خدا آورد و سعی کند با عمل های خالص تر و پاک تر عقب ماندگی معنوی خویش را در پیشگاه خدا جبران نماید (این همان کاری است که علمای اخلاق آن را غبطه می نامند و امری شایسته و سازنده و مستحسن است)، ولی قابیل راه دیگری را برگزید، یعنی تلاش کرد نعمت را از برادر خود بگیرد و برای این کار نیز بدترین راه را انتخاب کرد، دست خود را به خون او آغشته کرد تا سوز دل خود را که از آتش حسد به وجود آمده بود فرو نشانند! اگر تکبر ابلیس سبب شد برای همیشه از درگاه خدا رانده شود و حرص آدم سبب شد برای همیشه از بهشت محروم گردد، حسد قابیل سبب شد که با ریختن خون برادر، برای همیشه ملعون و مطرود درگاه خدا شود و تاریخ پر است از جنایات فجیعی که انگیزه اصلی آن فقط حسد بوده است.

در بخش دوم از آیات به چهره دیگری از صفت زشت حسد و آثار مرگبار آن در زندگی انسانها برخورد می کنیم و آن مربوط به داستان حضرت یوسف (ع) و برادران اوست. یوسف نه تنها چهره بسیار زیبایی داشت بلکه خلق و خوی او نیز در نهایت زیبایی بود و همین امر که از آینده درخشانی خبر می داد نظر تیزبین پدرش یعقوب پیامبر را به خود جلب کرد و نخستین بذر حسد در دل برادرانش که از او بزرگتر بودند پاشیده شد. این موضوع هنگامی به اوج شدت خود رسید که یوسف به پدرش گفت: «پدر! من در خواب دیدم یازده ستاره به اضافه خورشید و ماه در برابرم سجده می کنند!». یعقوب که می دانست این خواب یک خواب کودکانه نیست بلکه نشانه بارزی از آینده بسیار درخشان یوسف است به او گفت: «فرزندم خواب خود را برای برادرانت نقل نکن، مبادا برای تو نقشه خطرناکی بکشند چرا که شیطان دشمن آشکار انسان است».

آیا برادران یوسف از جریان این خواب عجیب که از آینده بسیار درخشان یوسف خبر می داد آگاه شدند یا نه؟ دقیقاً روشن نیست، اگر باخبر شده باشند این دومین پایه حسادت و کینه آنها را تشکیل داد، ولی به هر حال پدر می دانست که اگر برادران از این خواب شگفت انگیز باخبر شوند نقشه خطرناکی بر ضد یوسف خواهند کشید و به همین دلیل اصرار بر کتمان آن داشت. در بعضی از روایات آمده است که یعقوب از شدت خوشحالی این خواب را با همسرش در میان گذاشت به گمان اینکه فاش نخواهد شد، ولی از آنجا که هر سری از دو نفر تجاوز کند، فاش می شود، این داستان فاش شد و برادران یوسف از آن آگاه شدند و در روایت دیگر آمده که یوسف نتوانست خواب را کتمان کند (و نهی پدر را نهی ارشادی می دانست نه تحریمی) هنگامی که برادران آگاه شدند گفتند یوسف سر پادشاهی دارد! اما اگر برادران از آن آگاه نشده باشند لااقل رفتار پدر را با یوسف می دیدند که همچون جان گرامی او را دوست می دارد، در آغوش می کشد و نوازش می کند، به خصوص اینکه یادگار مادر از دست رفته اش را حیل بود.

قرآن می گوید: «اذ قالوا ليوסף و اخوه احب الی ابینا منا و نحن عصبه ان ابانا لفی ضلال مبین؛ برادران یوسف گفتند: یوسف و برادرش (بنیامین) نزد پدر از ما محبوب ترند، در حالی که ما نیرومندتریم (و پدر را در حل مشکلات یاری می کنیم) به یقین پدر ما در گمراهی آشکار است!» (یوسف / ۸). به این ترتیب حکم ضلالت پدر را صادر کردند! و به دنبال آن تصمیم نهایی را برای برداشتن این مانع بزرگ - یعنی یوسف - از سر راه خود گرفتند و در یک مشاوره شیطانی چنین نظر دادند: «اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضاً یخل لکم وجه ابیکم و تکونوا من بعده قوما صالحین؛ یوسف را بکشید، یا او را به سرزمین دوردستی بیفکنید تا توجه پدر فقط به شما باشد و بعد از آن (از گناه خود توبه می کنید و) افراد صالحی خواهید بود!» (یوسف / ۹). همان گونه که می دانیم با وساطت بعضی از برادران قتل یوسف انجام نشد، ولی مقدمات تبعید او به سرزمینهای دور دست فراهم گردید، درست است که این تبعید، یعقوب را چنان اندوهگین کرد که چشمانش از کثرت گریه و اندوه نابینا شد اما برخلاف آنچه برادران می خواستند این تبعید مقدمه عظمت یوسف و فرمانروایی او بر کشور مصر را که از مهمترین کشورهای بزرگ آن زمان بود فراهم ساخت و پدر هم توجهی به آنها ننمود. آری امواج خروشان و خطرناک حسد آن قدر قوی و هولناک است که برادران را دعوت به کشتن برادر می کند و سبب گناهان زیاد دیگری از جمله گفتن دروغهای مختلف برای کتمان جنایت خود و نسبت دادن پدر به ضلالت و گمراهی و اهانت آشکار به مقام والای این پیامبر بزرگ میشود.

در سومین آیه اشاره به داستان یهود شده است. می دانیم گروه عظیمی از آنان که نشانه های پیامبر (ص) را در کتابهای خود خوانده بودند از شامات به سرزمین مدینه کوچ کردند تا به افتخار دیدار آن حضرت برسند و پیوسته ظهورش را انتظار می کشیدند و به خود نوید می دادند. اما پس از ظهور آن حضرت بسیاری از آنان نه تنها بر تعهدات باطنی خود نسبت به حمایت از آن حضرت باقی نماندند، بلکه در صف مخالفین سرسخت در آمدند و دلیل عمده آن یکی حسد بود و دیگری به خطر افتادن منافع مادی آنان! قرآن مجید در این زمینه می گوید: «ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمه و آتیناهم ملکاً عظیماً؛ آیا آنها نسبت به مردم (پیامبر و خاندان او) به خاطر آنچه خدا از فضلش به آنها داده حسد میورزند؟ با اینکه به آل ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و حکومتی عظیم در اختیار آنان قرار دادیم». آری یک روز به آل ابراهیم که یهود از خاندان او هستند نبوت و دانش و حاکمیت بخشیدیم، روز دیگر اراده ما بر این قرار گرفت که به محمد (ص) و خاندان او این نعمتها را ببخشیم و همه اینها بر طبق مصالحی بود، آیا یهود در آن زمان خوش داشتند که دیگران نسبت به آنان حسد ورزند؟ پس چرا اکنون که نوبت دیگران شده است آتش حسد در درون آنان شعله ور گردیده و از هیچ جنایتی فروگذار نیستند؟!

چهارمین آیه باز اشاره به گروهی از اهل کتاب دارد و ظاهراً بیشتر ناظر به یهود می باشد. کار حسد در وجود انسان به جایی می رسد که نه تنها در امور مادی که مورد نزاع و کشمکش بین انسانهاست اثر می گذارد، بلکه در امور معنوی که هیچ مزاحمتی در آن نیست و هر کس می تواند به آن دست یابد نیز اثر می گذارد، گاه می شود که انسان به خاطر لجاجت آگاهانه پا بر سر حق می گذارد و راه سعادت را به روی خود می بندد و در همین حال حسد سبب می شود که دیگران را نیز از راه سعادت باز دارد و این راستی عجیب است. بسیاری از مفسران گفته اند جمله «حسدا من عند انفسهم» اشاره به این است که عامل این کار حسدی است که در وجود آنان ریشه دوانده و مربوط به جهل و نادانی و بی خبری نیست، بلکه همان گونه که در جمله بعد آمده «من بعد ما تبین لهم الحق» بعد از آگاهی از حق، راه غلط می پیمایند! ولی قرآن به مسلمانان دستور می دهد که این حسودان را به حال خود واگذارند (چرا که آتشی که از حسد به جان آنها افتاده، بهترین مجازاتشان است) ولی تصور نکنند این عفو و گذشت همیشه به همین صورت خواهد بود تا آزاد باشند هر بلایی را بر سر بندگان خدا خواستند بیاورند، نه، هرگز! زمانی فرامی رسد که یا از دنیا می روند و به مجازات الهی گرفتار می شوند، یا در همین دنیا، سپاه نیرومند حق، توطئه های آنها را در هم می کوبد. به هر حال آیه اشاره به این است که مسلمانانی که تازه در آغوش اسلام قرار گرفته اند، تسلیم وسوسه های یهود و سایر بداندیشان نشوند، چرا که آنچه آنها می گویند از سر حسد است، آنها از خوشبختی مسلمانان در سایه ایمان و تقوا رنج می برند.

پنجمین آیه که آیه پنجم سوره فلق است اشاره به شر حاسدان می کند و به پیامبر اکرم (ص) دستور می دهد که از شر آنها به خدا پناه برد. در آغاز این سوره به پیامبر (ص) می گوید: «قل أعوذ برب الفلق؛ بگو: پناه می برم به پروردگار سپیده صبح از شر تمام مخلوقات (شرور)» (فلق / ۱). سپس به سه گروه از مخلوقات شرور اشاره می کند که اساس شر و عامل اصلی شرارت در جهانند: نخست مهاجمان شروری که از تاریکی شب استفاده می کنند و به انسانها در حال خواب و بیداری حمله ور می شوند، تعبیر به «غاسق» (موجود شروری که شب حمله ور می شود) به خاطر آن است که نه فقط حیوانات درنده و گزنده، شب هنگام از لانه های خود بیرون می آیند و زیان می رسانند، بلکه افراد شرور و ناپاک و پلید نیز غالباً از تاریکی شب برای وصول به مقاصد خود استفاده می کنند. ولی تاریکی و ظلمت در اینجا می تواند معنی گسترده تری داشته باشد و شامل هرگونه ناآگاهی و جهل و پنهان کاری شود، چرا که راهزنان طریق حق همیشه از جهل و ناآگاهی مردم استفاده می کنند و با نقشه های شوم و پنهانی خود به مؤمنان پاکدل حمله ور می شوند. سپس به شرورانی اشاره می کند که در گره ها می دمنند و این تعبیر اشاره به زنان وسوسه گر یا مطلق وسوسه گران است که همچون ساحران به هنگام سحر «اورادی» را می خوانند و در گره ها می دمنند، پی در پی مطالب بی اساس خود را در گوش مردم می خوانند تا با این وسوسه ها اراده آنان را سست کنند و به حالت تردید بکشانند و هنگامی که اراده ها سست شد راه برای حمله لشکر شیطان هموار می شود. سپس به سومین و آخرین گروه از شروران اشاره کرده، می فرماید: «بگو به خدا پناه می برم از شر حاسدان، هنگامی که حسد میورزند».



از اینجا روشن می شود که یکی از عمده ترین عوامل تخریب و فساد در جهان، تخریب و فساد است که از حسودان سرچشمه می گیرد و به این ترتیب منابع سه گانه مهم شر و فساد (مهاجمان تاریک دلی که از تاریکی ها استفاده می کنند و بر مردم هجوم می آورند و وسوسه گرانی که با تبلیغات سوء خود ایمان و عقیده و پیوندهای مردمی را سست می کنند و حسودانی که کارشان همواره تخریب است) در عبارات کوتاهی بیان شده و شاهد گویایی بر مقصود یعنی آثار زیانبار حسد است. توصیفی که در آغاز آیه برای خداوند ذکر شده «رب الفلق» می تواند اشاره به این نکته باشد که طوایف سه گانه شرور بالا- همیشه از تاریکی جهل و اختلاف و کفر استفاده می کنند که اگر این تاریکی مبدل به روشنایی علم و اتحاد و ایمان شود، حربه های آنان به کندی می گراید.

در ششمین آیه مورد بحث بعد از مدح و ستایش بلیغی که از انصار شده است (همانها که پیغمبر گرامی اسلام (ص) و یارانش را به شهر خود (یثرب) دعوت کردند و با آغوش باز از آنان استقبال نمودند، با جان و دل از آنها پذیرایی کردند و امکانات خود را به پای آنها ریختند). سخن از تابعین به میان آورده (همانها که بعد از مهاجران و انصار روی کار آمدند و خط ایمان و انقلاب اسلامی را تداوم بخشیدند) می فرماید: «و الذین جائوا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لاتجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤوف رحیم؛ و کسانی که بعد از آنها آمدند و می گویند ما و برادرانمان را که در ایمان به ما پیشی گرفتند بیامرز و در دلهایمان کینه و حسدی نسبت به مؤمنان قرار مده! پروردگارا! تو مهربان و رحیمی».

به این ترتیب آنها بعد از طلب آموزش برای خود و پیشگامان در اسلام و ایمان (مهاجران و انصار) تنها چیزی را که از خدا می طلبند، از بین رفتن هرگونه غل و کینه و حسد نسبت به مؤمنان است، چرا که می دانند تا این امور از دل ریشه کن نشود، رشته های محبت و برادری و اتحاد هرگز محکم نخواهد شد و بدون آن به هیچ موفقیتی نایل نمی شوند. واژه غل که از غلل گرفته شده و به گفته راغب در کتاب مفردات در اصل به معنی چیزی است که مخفیانه و تدریجاً نفوذ می کند و به همین جهت به آب جاری غلل می گویند، چرا که تدریجاً در میان درختان نفوذ پیدا می کند. سپس به خیانت، غلول گفته شده، به خاطر اینکه نفوذی مخفیانه و تدریجی دارد و نیز به کینه و حسد که نفوذ تدریجی مخفیانه در دل دارد، غل گفته می شود. در لسان العرب، حسد را نوعی غل می شمرد، همان گونه که کینه و عداوت را نیز از مصادیق آن می دانند. بسیاری از مفسران نیز در تفسیر غل، حسد را ذکر کرده اند، مانند فخر رازی در التفسیر الکبیر و مراغی در تفسیر خود و قرطبی در الجامع الاحکام القرآن در ذیل آیه مورد بحث.

در هفتمین و آخرین آیه مورد بحث، سخن از صفات بهشتیان است، می فرماید: بعد از آنکه فرشتگان الهی به استقبال آنان می آیند و از آنان دعوت می کنند که در نهایت سلامت و امنیت وارد بهشت شود: «ما هرگونه غل (حسد و کینه و عداوت) را از سینه آنها برمی کنیم، در حالی که همه برادرند و بر تختها رو به روی یکدیگر قرار دارند». آری بهشتیان از هرگونه حسد و کینه و عداوت که از صفات دوزخیان است پاکند و اگر اخوت و برادری در میان آنهاست و در سلامت و امنیت به سر می برند به خاطر ریشه کن شدن همین امور از وجود آنها (به لطف پروردگار و در سایه اعمال پاکشان) است. بی شک در دنیا نیز اگر خواهی زشت، کینه و عداوت و حسد از میان انسانها برچیده شود، زندگی مردم همچون زندگی بهشتیان خواهد شد و در امن و امان و اخوت و برادری خواهند زیست.

از مجموع آنچه در آیات بالا- آمد آثار فوق العاده زیانبار حسد در زندگی فردی و اجتماعی و نکوهش شدید قرآن از آن روشن می شود، حسد دست برادر را به خون برادر آغشته می کند و انسان را از مشاهده حق باز می دارد، فضای جامعه را تیره و تار می کند، رشته های محبت را پاره می نماید و جهنم سوزانی در دنیا برای کسانی که به آن آلوده هستند، به وجود می آورد.

## منابع

ناصر مکارم شیرازی- اخلاق در قرآن- ج ۲ (همراه با حذف و اضافات)

کلید واژه ها

قرآن رذایل اخلاقی داستان قرآنی تاریخ حسادت تفسیر مفسران انسان تربیت

### مفهوم حسد و تفاوت آن با غبطه

یکی از رذایل اخلاقی که در طول تاریخ بشر آثار بسیار منفی فردی و اجتماعی داشته است مسئله حسد است، حسد به معنی ناراحت شدن از نعمتهایی که خداوند نصیب دیگران کرده و آرزوی زوال آنها و حتی تلاش و کوشش در این راه! حسد فضای روح آدمی را تیره و تار و فضای زندگی او را ظلمانی و محیط جامعه را مملو از ناامنی می کند! حسودان نه آرامشی در دنیا دارند، نه آسایشی در آخرت و چون تمام تلاششان این است که نعمت را از محسود بگیرند، آلوده انواع جنایت ها می شوند: دروغ می گویند، غیبت می کنند، دست به انواع ظلم و ستم می زنند و حتی در حالات شدید و بحرانی از قتل و خونریزی نیز ابا ندارند! در واقع می توان گفت: حسد یکی از ریشه های اصلی تمام بدی هاست و از دامهای بسیار خطرناک شیطان است، همان دامی که در نخستین روزهای آفرینش بشر کار خود را کرد و فرزند آدم (ع) قابیل را به کام خود فروکشید و دستش را به خون برادرش هابیل آلوده کرد و به همین دلیل در روایات اسلامی، حسد یکی از اصول سه گانه کفر شمرده شده است (تکبر، حرص و حسد). حسود در واقع معترض به حکمت الهی است و به همین دلیل نوعی کفر و شرک خفی محسوب می شود.

ص: ۲۲۱۸

در کتاب مصباح الشریعه آمده است: حسد آرزو کردن زوال نعمتی است از کسی و عاید شدن آن نعمت به وی، اما آرزوی نعمت غیر، بی زوال از او، غبطه است و مذموم نیست. بزرگان علم اخلاق در تفسیر حسد چنین گفته اند: حسد که در فارسی از آن تعبیر به رشک می شود به معنی آرزوی زوال نعمت از دیگران است، خواه آن نعمت به حسود برسد یا نرسد بنابراین کار حسود یا ویرانگری است، یا آرزوی ویران شدن بنیان نعمتهایی است که خداوند به دیگران داده است، خواه آن سرمایه و نعمت به او منتقل شود یا نه! بنابراین بدترین نوع حسد آن است که انسان نه فقط آرزوی زوال نعمت دیگران داشته باشد بلکه در مسیر آن گام بردارد، خواه از طریق ایجاد سوء ظن و بدبینی نسبت به محسود یعنی کسی که مورد حسد واقع شده است باشد یا از طریق ایجاد مانع در کار او و این نوع حسد حاکی از خباثت شدید درونی حسودان است. مرحله ساده تر آن است که هدفش به چنگ آوردن آن نعمت است از طریق سلب کردن آن از دیگران گرچه این هم از رذایل و صفات زشت است، ولی به شدت نوع قبل نیست. باز مرحله پایین تر آن است که تنها آرزوی سلب نعمت از دیگری کند بی آنکه کمترین سخنی بگوید و کوچکترین گامی در این راه بردارد. این حالت هرگاه بی اختیار برای انسان پیدا شود - که گفته اند برای بسیاری پیدا می شود - گناهی بر او نیست، ولی اگر در اختیار انسان باشد به طوری که از طریق مقدماتی حاصل شود و با مقدماتی از میان برود، بی شک آن هم جزء رذایل اخلاقی است، ولی اینکه گناه دارد یا نه قابل تأمل است و این تأمل از آنجا ناشی می شود که آیا صفات زشت درونی هر چند اختیاری باشد مادام که در عمل انسان ظاهر نشود حرام است یا تنها یک انحطاط اخلاقی محسوب می شود؟

به هر حال نقطه مقابل حسد، غبطه است و آن این است که انسان آرزو کند که نعمتی همانند دیگران یا بیشتر از آنها داشته باشد، بی آنکه آرزوی زوال نعمت کسی را داشته باشد. برخی معتقدند که غبطه نیز نوعی حسد است اما روشن است که این سخن در صورتی است که حسد را به معنی وسیعی تفسیر کنیم که مقایسه نعمت های خویش با دیگران را شامل شود که در واقع یک نزاع لفظی است و معروف همان است که در بالا گفته شد. به هر حال حسد صفتی است مذموم و نکوهیده در حالی که غبطه نه تنها مذموم نیست بلکه پسندیده و مایه ترقی و پیشرفت است.

در حدیثی از امام صادق (ع) می خوانیم: «ان المؤمن یغبط و لایحسد، و المنافق یحسد و لایغبط؛ مؤمن غبطه می خورد، ولی حسد نمیورزد، اما منافق حسد میورزد و غبطه نمی خورد». همچنین در حدیثی از پیامبر (ص) آمده است: «لا حسد الا فی اثین: رجل أتاه الله حکمه فهو یقضى بها و یعلمها الناس و رجل أتاه الله مالا و هو ینفق منه سرا و جهرا؛ حسد نیست مگر در دو نعمت: یکی آن که حق تعالی مردی را علمی بخشد، و او بدان حکم کند. و آن را به مردمان آموزد، و دیگر مردی است که حق تعالی وی را مالی بخشد و از او نهان و آشکارا نفقه کند»، که در واقع مقصود همان غبطه است یعنی انسان آرزو کند که ثروت و علمی داشته باشد که همواره به دیگران انفاق کند.

نشانه های حسد

ص: ۲۲۲۰

این صفت رذیله مانند بسیاری از صفات دیگر گاه آشکار و صریح است و گاه مخفی و در حال کمون، به همین دلیل باید از آثاری که بزرگان علم اخلاق و روانکاوان برای آن ذکر کرده اند یا به تجربه دریافته ایم، آن را در مراحل اولیه باید شناخت و پیش از آنکه در وجود انسان ریشه بدوانغد و مستحکم گردد به درمان آن پرداخت. از جمله نشانه هایی که برای آن ذکر شده امور زیر است:

۱ هنگامی که می شنود نعمتی به دیگری رسیده است، غمگین و ناراحت می شود، هر چند آثاری از خود بروز ندهد.

۲ گاه از این مرحله فراتر می رود و زبان به غیبت و عیبجویی می گشاید.

۳ گاه از این هم فراتر می رود و به دشمنی و عداوت و کارشکنی برمی خیزد!

۴ گاه تنها به بی اعتنایی و بی مهری و یا قطع رابطه از شخصی که مورد حسد او قرار گرفته قناعت می کند، سعی دارد او را نبیند و سخنی از او نشنود و اگر سخنی درباره او بگویند سعی می کند با ورود در مطالب دیگر گوینده را از ادامه سخن بازدارد، یا اگر مجبور به بیان مطلبی درباره او شود سعی می کند صفات برجسته او را پنهان سازد و یا نسبت به آن سکوت کند. هر یک از این امور می تواند نشانه ای از بروز رذیله حسد باشد.

منابع

ابوحامد محمد غزالی - ترجمه احیاء علوم الدین - ج ۱ صفحه ۴۰

ناصر مکارم شیرازی - اخلاق در قرآن - ج ۲ (همراه با حذف و اضافات)

ص: ۲۲۲۱

کلید واژه ها

تاریخ انسان غبطه اخلاق نعمت های الهی حسادت تربیت

### مراتب حسد

هرگاه کسی اطلاع پیدا کرد که خدای تعالی به دیگری نعمتی تازه مرحمت فرموده، حال او یکی از دو قسم زیر خواهد بود.

قسم اول: از رسیدن نعمت به آن شخص ناراحت است و آرزو دارد آن نعمت از او گرفته شود که این حال را «حسد» می گویند، پس حسد، دشمن داشتن رسیدن نعمت است به دیگری و دوست داشتن زوال نعمت از او است.

قسم دوم: آن است که کراهت ندارد از رسیدن نعمت به دیگری و دوست ندارد زوال نعمت او را، بلکه دوست دارد که مثل آن نعمت را خودش دارا شود بدون اینکه از دیگری گرفته شود و این حال را «غبطه و منافسه» می نامند.

از امام صادق علیه السلام مروی است: 'ان المومن یغبط ولا یحسد و المنافق یحسد و لایغبط'، «مومن غبطه می خورد ولی حسد نمی ورزد و منافق حسد می ورزد و غبطه نمی خورد.»

«حسد» چهار مرتبه دارد:

اول اینکه: دوست بدارد زوال نعمت دیگری را هر چند زوال نعمت از دیگری برای او نفعی نداشته باشد و این بدترین مراتب حسد است.

دوم اینکه: دوست دارد زوال نعمت دیگری را به جهت آن که نعمت به او برسد مثل اینکه کسی خانه یا زن جمیله ای دارد و دیگری مایل باشد که از دست او خارج شود تا به دست او برسد و در خبائث این مرتبه از حسد و حرمت آن نیز شکی نیست، چنانکه خدای تعالی می فرماید: 'ولا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض' (سوره نساء / آیه ۳۲)، «و آرزو نکنید چیزی را که خداوند تفضیل و برتری داده به آن بعضی از شماها را بر بعضی.»

ص: ۲۲۲۲

سوم اینکه: میل نفس او به مثل آنچه دیگری دارد باشد نه به خود آن چیز، اما چون از رسیدن به آن عاجز باشد میل داشته باشد که از دست نیز برود تا با یکدیگر مساوی باشند و اگر قادر باشد که آن نعمت را از دست او بیرون ببرد سعی می نماید تا بیرون نماید.

چهارم اینکه: مثل سوم باشد لیکن اگر متمکن شود از اینکه آن نعمت را از دست او بیرون کند سعی نمی نماید، دین و عقل او مانع می شود از اینکه چنین کاری کند بلکه بر نفس خود خشمناک می شود، و صاحب این مرتبه را امید نجات هست و میل نفسانی او چون مورد بغض و خشم اوست و از خودش و حالش بدش می آید مورد عفو خداوند خواهد بود.

نکته لازم به ذکر این است در موضوع غبطه که غالباً مورد التفات نیست و آن این است که غبطه مباح یا مستحب در صورتی است که منجر به بعضی از مراتب حسد نشود و غالباً در مورد غبطه این مخاطره هست؛ زیرا کسی که تمنا می نماید رسیدن به نعمتی، مثل آنچه به دیگری رسیده بدون تمنای زوال آن از دیگری، یا این است که به آن آرزو می رسد یا نمی رسد و در صورتی که نرسید و از آن نعمت خود را محروم دید، گاه می شود که در این حال میل نفسانیش به زوال آن نعمت از دیگری، می شود تا اینکه با او برابر شود، زیرا بر نفس گران است که ببیند دیگری مقدم بر اوست و خود را فاقد ببیند و دیگری را واجد، پس ملحق می شود به قسم سوم یا چهارم حسد «نستجیر الله» و کمتر کسی از این مهلکه در امان است مگر کسی که مهذب بود و خداوند منت بر او گذاشته و ریشه شجره خبیثه حب دنیا را از دلش برکنده باشد و او را به مقام رضا و تسلیم رسانده و چنین کسی البته در مقام مقدرات الهیه هیچ اعتراضی نخواهد داشت.



آیت الله شهید عبدالحسین دستغیب - ۸۲ پرسش - از صفحه ۱۶۲ تا ۱۶۴

کلید واژه ها

### حسد، یکی از گناهان کبیره

از گناهانی که در نصوص معتبره بر آن وعده عذاب داده شده است، حسد است. شخص حسود نمی تواند نعمتی را به دیگری ببیند و دوست دارد و آرزو می کند که از او گرفته شود.

صاحب شرایع می فرماید: حسد و دشمنی با مومن گناه است و ظاهر کردن آن با عدالت منافات دارد، یعنی گناه کبیره است.

و شهید ثانی هم در مسالک فرموده که حسد و دشمنی با مومن نزد تمام فقها حرام است و وعده عذاب بر هر دو در روایات بسیار رسیده، و هر دو از گناهان کبیره می باشد، پس منافی با عدالت است. و اینکه اظهار حسد و بغض را منافی با عدالت دانسته اند، نه برای این است که حسد و بغض قلبی حرام نیست و تنها اظهار آن حرام است، بلکه برای آن است که تا آنها را آشکار نکنند، نمی توان نفی عدالت از او کرد چون امر قلبی است و طریق اثباتش اظهار او است، هر چند بدون اظهار همان حسد و بغض حرام است. (پایان فرمایش شهید).

روایات در باره حسد زیاد و در اینجا به پاره ای از آن ها اشاره می شود:

حسد چون آتش، ایمان را می خورد:

حضرت باقر علیه السلام می فرماید: «مرد هر گونه (سخن) شتاب زدگی از خود هنگام خشم نشان می دهد و خود را کافر می کند و به راستی حسد است که ایمان را می خورد چنانچه آتش هیزم را.»

ص: ۲۲۲۴

و حضرت صادق علیه السلام هم می فرماید: «که حسد، چون آتش که هیزم را می خورد، ایمان را از بین می برد.» و همچنین می فرماید: آفت دین، حسد و خودبینی و به خودبالیدن است»، «مومن به هر چیز رشک می برد اما حسادت ندارد و منافق حسد می برد و غبطه نمی خورد.»

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «خداوند به موسی بن عمران فرمود: مبادا به مردم حسد ببری، درباره آنچه من به آنها داده ام از فضل خوم. و چشمانت را به دنبال آن دراز مکن و دل خود را به دنبال آن روانه مساز، زیرا آنکه حسد برد، نعمت مرا بد داشته و از آن قسمتی که من میان بنده هایم کردم، جلو گرفته و هر که چنین باشد من از او نیستم و او هم از من نیست.»

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «اساس کفر سه چیز است: حرص، تکبر، حسد.»

ریشه کفر:

حسد از ریشه های کفر بودنش، چنان چه در این روایت است و نفاق بودنش چنانچه در حدیث گذشته بود، پر ظاهر است زیرا شخص حسود، نعمتی که به محسود رسیده اگر از خدا نبیند، مشرک به خدا شده و اگر از خدا بداند پس خدای را عادل و حکیم ندانسته و بر فعلش خشمگین گردیده است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «به راستی همان درد و بلائی که در امت های پیش بود، به شما رسیده و آن حسد است که برطرف کننده و از بین برنده دین است و نجات در این است که انسان زبان و دست خود را از حسدورزی نگاهدارد و با برادر مومن خود دشمنی نداشته باشد.»

ص: ۲۲۲۵

حضرت امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: «خداوند شش طایفه را به شش گناه عذاب می فرماید: عرب را به سبب تعصب باطل، و کشاورزان را به تکبر، و حکمرانان را به ستم کردن، و علما را به حسد ورزیدن، و معامله گران را به خیانت کردن، و روستایان را به نادانی.»

شخص حسود، نه دنیا دارد، نه آخرت زیرا در دنیا همیشه در هم و غم و ناراحتی و ناکامی است، زیرا به حسدش که نعمت از طرف گرفته نمی شود بلکه ممکن است نعمتش زیادتر گردد و برای برطرف شدن نعمت از او چقدر زحمت که می کشد و چه ناراحتی هایی که می بیند و به نتیجه هم آن طوری که می خواهد غالباً نمی رسد. نسبت به آخرت هم شکی نیست که عباداتی که با حضور قلب باشد، حسود ندارد و از پاره ای عبادات بزرگ، مانند احسان و اکرام به مومنین بی نصیب است. و علاوه، اگر عمل خیری هم داشته باشد، به محسود هدیه داده و کفه حسناش را سنگین، مال خود را سبک ساخته است. آیا زیانی از این بدتر می شود؟

ظاهر کردن حسد:

مشهور فقها فرموده اند: حسد گناه کبیره است و طریق اثبات آن، حسدورزی به زبان و دست و سایر اعضا است. بعضی از علما فرموده اند: حسد تا ظاهر نشود حرام نیست. آنچه حرام است اظهار آن است، یعنی حسدورزی با اعضا است زیرا اولاً حسد قلبی اختیاری نیست یعنی به واسطه خبث ذاتی یا سابقه دشمنی که با کسی دارد، اگر او را در ناز و نعمتی ببیند، بی اختیار بدش می آید و دوست دارد از او گرفته شود. و هر چه اختیاری نباشد تکلیف بر آن نیست. و ثانياً در چند روایت تصریح شده که بر حسد قلبی تا اظهار نشود مواخذه نیست از آن جمله حدیث رفع از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می باشد که می فرماید: «نه خصلت از امتم برداشته شده: آنچه به زور بر آن وادار شوند، طیره، و سوسه درباره اندیشه در آفرینش، حسد تا به زبان یا دست آشکار نشود.»

ص: ۲۲۲۶

حسد اختیاری است:

جواب از اختیاری نبودن حسد این است که آنچه را می توان گفت اختیاری نیست، همان خطورات قلبی است. یعنی در آن لحظه ای که با خبر شد، فلان نعمت به کسی که با او سابقه دشمنی دارد، رسیده است، قهرا و بدون اختیار بدش می آید و دوست می دارد آن نعمت از طرف زائل شود. اما باقی ماندن بر آن حال و مشغول داشتن دل به چنین خاطره زشتی، اختیاری و از گناهان قلبی است چون می تواند دل خود را از چنین گناهی به طریق عملی و عملی بازدارد.

راه علمی و عملی جلوگیری حسد:

راه عملی به مراجعه کردن و تفکر در آنچه از مفاسد حسد ذکر شد، بلکه در مذمت دنیا و فنای آن است تا درخت خبیث دوستی دنیا که ریشه هر گناهی است از دل بیرون رود و آزاد گردد. طریق عملی پیروی نکردن و عملی نمودن چنین خاطره زشتی است زیرا هر خاطره ای که از آن پیروی نشد، به خودی خود از بین می رود چنانچه در روایت چنین رسیده که «وسوسه مانند حمله کردن سگ است. اگر به او اعتنا شود ستیزه تر می گردد و اگر بی اعتنائی شود دور می شود».

توجیه حدیث رفع:

ظاهر ادله حسد که پاره ای از آن ذکر گردید، حرمت حسد قلبی است یعنی حسود دوست ندارد، برطرف شدن نعمت را از محسود. و اگر به زبان و دست، حسد ورزی کرد مانند دشمنانم و غیبت و ایذاء، پس هر یک گناه علی حده ای است بنابراین باید حدیث رفع را به بعضی مراتب حسد، حمل نمود تا با آن ادله منافاتی نداشته باشد، و بیان آن مرتبه این است که شخص از شنیدن و اطلاع یافتن از رسیدن نعمت به کسی که سابقه عداوت با او دارد، بدش می آید، و در خاطره اش دوستی برطرف شدن آن نعمت می گذارد. هرگاه در این حال به واسطه نور عقل و ایمان از این حال بدش آمد و آرزو کرد که چنین خاطره زشتی عارضش نگردد، این مرتبه از حسد ( که خطور تنها است) مورد عفو است و عقاب و مواخذه ای ندارد، اما کسی که از چنین خطور زشتی باک ندارد و آن را در قلب خود نگه می دارد و استمرارش می دهد، هر چند به جوارح خود کاری نکند معصیت کار و خلاف تکلیف کرده است زیرا در حقیقت پیروی از آن خاطره زشت کرده با آن که در حدیث دیگر می فرماید: «وقتی که حسد عارضت شد ستم مکن.»

ص: ۲۲۲۷

علامه مجلسی در شرح حسد از اصول کافی می فرماید: حال تو نسبت به دشمنانت سه جور است: اولاً آنکه، طبعاً ناراحتی و گرفتاری دشمنت را دوست می داری لیکن خودت از این حالت بدت می آید، و بر خودت خشمناک می شوی که چرا چنین باشی، یعنی ناراحتی دیگری را چرا دوست داری، هر چند دشمنت باشد و آرزومندی که این حال خراب از تو گرفته شود. شکی نیست که این حالت مورد عفو است، چون بیش از این از اختیارات بیرون است. دوم- آنکه گرفتاری دشمنت را دوست می داری و از ناراحتی او به زبان یا اعضایت اظهار شادمانی و خوشحالی می کنی، از همان حسد حرام است. سوم- حد وسط این دو است یعنی گرفتاری دشمن خود را دوست می داری بدون اینکه از این حالت بدت بیاید، لیکن اظهار فرح و شادمانی نمی کنی و حسد باطنی خود را آشکار نمی سازی، این قسم مورد اختلاف فقهاء است و بعضی فرموده اند این قسم به مقدار ضعف و قوت آن محبت قلبی، از گناه خالی نیست.

روایاتی رسیده که هر مومنی قصد گناهی کند تا وقتی که آن را به جا نیاورد، چیزی بر او نیست و گناهی برایش نوشته نمی گردد. بنابراین حسد هم تا وقتی کاری نکند نباید گناهی داشته باشد. جواب آن است که این روایات، درباره گناهی است که از اعضاء و جوارح سر می زند و تا بجا آورده نشود، گناه نکرده است. اما گناهی که جای آنها قلب است؛ مانند ریاء، عجب، بغض مومن، حسد و مانند اینها از گناهان قلبی، تماماً از مورد روایات عفو خارج است. از آنچه گفته شده، دانسته می شود که هر گاه میل و دوستی زوال نعمت از مسلمانی، در دل انسان پیدا شد، واجب است از آن حال کراهت داشته باشد و اگر بر آن حال مستمر شود بداند که در گناه کبیره واقع شده و در هر لحظه واجب است پشیمان باشد و از گناه خود توبه کند.

غبطه حرام نیست:

حسد یعنی خشمگین شدن از رسیدن نعمتی به کسی و آرزو کردن سلب آن نعمت از او است، چنان چه گذشت. و غبطه به معنی آرزو کردن دارا شدن مثل نعمتی است که به دیگری رسیده است، بدون اینکه از رسیدن نعمت به آن شخص بدش بیاید و میل برطرف شدنش را داشته باشد. خلاصه، غبطه آرزوی دارا شدن مثل همان نعمت است و حسد آرزوی برطرف شدن آن از صاحبش. و می توان گفت غبطه به اعتبار مواردش چنانچه علامه مجلسی در مرآت العقول فرموده، به احکام پنج گانه تکلیفی منقسم می شود: گاهی واجب است و آن غبطه بر واجبات است، مثلاً رفیقش حج واجب را به جا آورده و او مسامحه کرده پس باید آرزو کند که کاش مانند او اداء واجب کرده بود زیرا اگر دوست ندارد که مانند آن شخص واجب الهی را به جا آورده باشد، معلوم می شود که راضی به ترک آن واجب است و این خود حرام است (به دلیل وجوب توبه و پشیمانی از ترک واجب و فعل حرام). و در مستحبات، غبطه مستحب است مثل غبطه خوردن از حال رفیقش که موفق به زیارت و یا مستحب دیگری شده است. و گاهی حرام و گاهی مکروه است مثل غبطه خوردن از حال کسی که منصب حرام یا مال حرامی به او رسیده، یا غبطه کسی که مکروهی از او صادر شده است و غبطه در مباحات، مباح است. ناگفته نماند که غبطه چیزی که حرام است، هر چند خود حرام است لیکن تا عملی انجام نداده، این گناه از اهل ایمان مورد عفو است. چنانچه روایاتی در این باره وارد شده است.

ص: ۲۲۲۹

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۳۱۹ تا ۳۲۴

کلید واژه ها

حسد گناه کبیره غبطه کفر حسود

### حسد از دیدگاه قرآن و روایات

یکی از محرّمات ( که یکی از انگیزه های غیبت به شمار می رود) حسد است. شخص حسود به مقتضای حسادت که دارد همواره در صدد عیبجویی و تحقیر محسود است و از این راه حس خودخواهی خویش را اشباع می کند. کسی که با انگیزه (حسد) غیبت می کند گرفتار سه عذاب می شود: عذاب روحی در اثر حسادت، عذابی به خاطر گناه حسادت و عذابی دیگر از جهت گناه غیبت. بنابراین، حسود در دنیا و آخرت خاسر و زیانکار است چون غرض او از غیبت کردن از میان بردن طرف مقابل است اما در واقع خود را نابود می کند.

تعریف حسد

راغب اصفهانی می گوید: حسد آرزوی زوال نعمت از کسی است که سزاوار داشتن آن نعمت است و شخص حسود علاوه بر آرزوی قلبی چه بسا کوشش در زوال آن نعمت می کند. در روایت آمده است که «مومن اهل غبطه است و منافق حسد می ورزد». غبطه آرزوی داشتن نعمت است بدون آن که زوال آن را از صاحب نعمت آرزو داشته باشند. به دیگر سخن، اهل غبطه هنگامی که نعمت و فضیلتی را در دیگران مشاهده می کنند می گویند ای کاش ما هم از این نعمت برخوردار بودیم، و در راه تحصیل آن کوشش می کنند ولی هیچگاه آرزوی زوال نعمت از دیگری نکرده و در صدد رفع آن بر نمی آیند. به این جهت فرموده اند مومن غبطه می خورد و منافق حسادت می ورزد. حال برای این که با مفهوم حسد و قبح و زشتی آن بیشتر آشنا شویم به نقل برخی از آیات و روایات می پردازیم.

ص: ۲۲۳۰

«أم يحسدون الناس على ما آتاهم الله من فضله فقد آتينا آل إبراهيم الكتاب والحكمة و آتينا هم ملكا عظيما» (سوره نساء / آیه ۵۴)، آیا یهود حسد می ورزند نسبت به مردم (به پیامبر و خانه اش و یا به مسلمین) از این که خداوند آنان را از فضل خویش برخوردار کرده است؟ به تحقیق ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و به آن حکومت و سلطنت عظیمی عطا کردیم.

«ود كثير من أهل الكتاب لو يردنكم من بعد إيمانكم كفارا حسدا من عند أنفسهم من بعد ما تبين لهم الحق» (سوره بقره / آیه ۱۰۹)، بسیاری از اهل کتاب از روی حسد که در وجود آن ها ریشه دوانده است دوست دارند شما را بعد از اسلام و ایمان به حال کفر بازگردانند پس از آن که حق کاملا برای آن ها روشن شده است.

«و لا تتمنوا ما فضل الله به بعضكم على بعض للرجال نصيب مما اكتسبوا و للنساء نصيب مما اكتسبن و سئلوا الله من فضله إن الله كان بكل شيء عليم» (سوره نساء / آیه ۳۲)، برتری ها و مزیت هایی را که خداوند بعضی از شما را بر بعضی دیگر ارزانی داشته آرزو مکنید زیرا هر کس نتیجه سعی و کوشش خویش را مالک است. از برای مردان است بهره ای از آن چه کسب کرده اند و از برای زنان است بهره ای از آن چه کسب کرده اند. از فضل خدا بخواهید که خداوند به هر چیز دانا است.

گرچه این آیات در مقام نکوهش حاسدان است اما ضمنا مفهوم حسد را نیز روشن می کند که آرزوی زوال نعمت و فضل الهی است که به بنده یا بندگانش ارزانی داشته در برابر غبطه که آرزوی داشتن آن نعمت ها است نه زوال آن از دیگران. به همین جهت همان قدر که حسد ناپسند است، غبطه پسندیده و مطلوب است. در نکوهش حسد از نظر قرآن همین بس که خدای متعال می فرماید: ای رسول ما بگو «.....و من شر حاسد إذا حسد» (سوره فلق / آیه ۵)، به خدا پناه می برم از شر حسود بدخواه آن گاه که حسد ورزد.



در احادیث معصومین علیهم السلام خصوصیاتى برای حسد آمده که نمونه‌هایی از آن را در ذیل خواهید خواند.

#### حسد از ریشه‌های کفر

امام صادق علیه السلام فرمود: «اصول الکفر ثلاثه: الحرص و الاستکبار و الحسد»، ریشه‌های کفر سه چیز است: حرص، تکبر و حسد. سپس درباره حسد فرمود: «و أما الحسد فابنا ادم حیث قتل أحدهما صاحبه»، اما حسد در داستان دو پسر آدم [هابیل و قابیل] است آنگاه که یکی دیگری را کشت.

مرحوم مجلسی می‌فرماید: «و كان المراد باصول الکفر بصیر سببا للکفر احیانا لا دائما و للکفر ایضامعان کثیره»، گویا مقصود از ریشه‌های کفر گناهانی است که گاهی موجب کفر می‌شود نه همیشه، و کفر معانی و مصادیق فراوانی دارد.

امام صادق علیه السلام در ضمن حدیثی فرمود: «ألحسد أصله من عمی القلب و الجحود لفضل الله تعالى و هما جناحان للکفر و بالحسد وقع ابن ادم فی حسره الإید و هلک مهلکا لا ینجو منه أبدا»، حسد از تاریکی قلب و از انکار نعمتهای خدا نسبت به افراد سرچشمه می‌گیرد و این دو [تاریکی قلب و ایراد به این که چرا خدا به مردم نعمت داده است] دو بال کفر هستند و به سبب حسد بود که فرزند آدم برای همیشه در حسرت باقی ماند و به هلاکتی افتاد که هرگز از آن رهایی نخواهد یافت.

#### حسد نشانه نفاق

در برخی از روایات آمده است که اگر کسی به خدا ایمان داشته باشد به مردم رشک نمی‌برد.

امام صادق علیه السلام فرمود: «إن المومن یغبط و لا یحسد و المنافق یحسد و لا یغبط»، مومن غبطه می خورد ولی رشک نمی برد، و منافق حسد می ورزد و غبطه نمی خورد.

### حسد آفت دین

در حدیث دیگری امام صادق علیه السلام فرمود: «افه الدین الحسد و العجب و الفخر»، آفت دین سه چیز است: حسد، خودبینی و به خود بالیدن (فخر فروشی).

در روایات دیگری می خوانیم که حسد دین را از بین می برد. <sup>۱</sup>قال رسول الله صلی الله علیه و آله سلم ذات یوم لأصحابه: ألا إنه قد دب إلیکم داء الإیم من قبلکم و هو الحسد لیس بحالق الشعر لکنه حالق الدین...!، «یک روز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به یاران خود فرمود: آگاه باشید که بیماری امت های پیشین که همان بیماری حسد باشد شما را نیز فرا گرفته است. حسد زداینده موی تن نیست بلکه دین انسان را ریشه کن می کند...».

و در نکوهش حسد حدیث دیگری به همین مضمون از آن بزرگوار رسیده است که فرمود: «دب الیکم داء الإیم من قبلکم الحسد و البغضاء»، بیماری های پیشیان که حسد و کینه است به سراغ شما نیز آماده است.

### زیان های جسمی حسد

حسد گذشته از این که زیان های معنوی دارد و دین و ایمان را تباه می کند از نظر جسمی نیز روی اعصاب انسان اثر می گذارد.

امیرمومنان علیه السلام فرمود: «صححه الجسد من قله الحسد»، سلامتی بدن از کمی رشک بردن است.

علامه شیخ محمد تقی شوشتری پس از نقل این جمله امیر مومنان علیه السلام مینویسد: شش کس همیشه ناراحت اند که یکی از آن ها حسود است. آن گاه از قول اصمعی نقل می کند که گفت: عرب صحرا نشینی را دیدم که صد و بیست سال از عمر او گذشته بود. پرسیدم چه چیز سبب شد که عمر تو این قدر طولانی شود؟ گفت به خاطر این که حسد نوزیدم.

و نیز حضرت علی علیه السلام در جای دیگر فرمود: «العجب لغفله الحساد عن سلامة الأجساد»، جای شگفتی است که حسودان از سلامت جسم خود غفلت دارند.

امام صادق علیه السلام فرمود: «الحاسد يضر بنفسه أن يضر بالمحسود»، شخص حسود قبل از این که به محسود زیان برساند به خود زیان می رساند.

از امیر مومنان علیه السلام درباره حسد و حسودان سخنان زیادی نقل شده که از جمله آن ها است: «ألحسد يفنى الجسد»، حسد بدن انسان را از بین می برد

«ألحسد داء عياد لا يزول إلا بهلك الحاسد أو بموت المحسود»، حسد بیماری مهلکی است که جز به هلاکت حسود یا به مرگ محسود (کسی که درباره او حسد ورزیده می شود) از بین نمی رود.

«أسوء الناس عيشا الحسود»، بدترین مردم در زندگی حسود است.

به هر حال، حسد یکی از امراض روحی خطرناک است که باید ریشه یابی شود و علل و انگیزه های آن بررسی گردد و پس از پی بردن به آن عوامل، انسان به فکر درمان باشد و چاره ای بیندیشد که این امراض مهلک را از خود دور کند. در این جا تنها به ذکر یک نکته بسنده می کنیم که عقده ها و کمبودها به همراه تنبلی و کسالت از اسباب عمده حسادت است. بکوشید با سعی و تلاش کمبودها را جبران کنید و عقده ها را از دل بزدايید و ضمنا بدانید که در زندگی هر کس را سهمی و نصیبی است مقدر که با سعی و کوشش به آن خواهد رسید، چنان که فرمود: «و أن ليس للانسان إلا ما سعى». البته ممکن است در زندگانی اجتماعی موانعی از قبیل ظلم و ستم و حق کشی در سر راه انسان وجود داشته باشد که این ها را حسد ورزیدن نمی توان از میان برداشت و درمان این گونه بیماری های اجتماعی راه دیگری دارد.

محمد رضا مهدوی کنی - نقطه های آغاز در اخلاق عملی - از صفحه ۳۳۲ تا ۳۴۳

کلید واژه ها

حسادت غیبت گناه گناه کبیره روایات قرآن رذایل اخلاقی

## سوء ظن

### ضرورت پرهیز از سوء ظن و تجسس در آیات و روایات

از قرآن مجید استفاده می شود که یکی از مهمترین عوامل گناه، غیبت، سوء ظن و تجسس در احوال و اسرار مردم است. کسی که با سوء ظن با دیگران برخورد می کند و همواره در خصوصیات و اسرار مردم به جستجو می پردازد قهرا به بیماری غیبت مبتلا می شود.

تجسس یعنی چه؟

ابن اثیر می نویسد: تجسس، جستجو کردن از چیزهای پنهانی است و بیشتر در کشف نهانی های شر استعمال می شود و جاسوس به کسی گفته می شود که بدی های پنهان مردم را پی گیری می کند. وقتی که انسان به کسی گمان بد برد و به آن ترتیب اثر دهد، به تجسس منجر خواهد شد که مرحوم شهید ثانی می فرماید: تجسس کردن از حال درونی افراد از ثمرات سوء ظن است، برای این که قلب انسان با بدبین شدن تنها قانع نمی شود بلکه او را وا می دارد که در مورد افراد تحقیق و جستجو کند که نتیجه این تحقیق این است که سرگرم عیبجویی و تجسس شود با این که دین مقدس اسلام از تجسس نیز نهی کرده است. قرآن کریم می فرماید: «تجسس نکنید». [آن گاه شهید ثانی می فرماید: معنی تجسس این است که بندگان خدا را زیر پرده ستاریت پروردگار رها نکنی و پرده از روی کار آنان برداری و آنچه را که خداوند پوشیده داشته است آشکار کنی، که این وسیله کسب اطلاع از امور مخفی آن ها و پرده برداشتن از روی اسرارشان می شود و در نتیجه آن چه بر تو پوشیده بود آشکار می گردد که اگر مخفی بود دل و دینت سالم تر می ماند. این که تو خود در این باره بیندیش و از خدای متعال توفیق رشد و سعادت خویش را بطلب. پس اگر بخواهیم دچار این بلائی عظیم نشویم باید راهی را انتخاب کنیم که خداوند به ما نشان داده است، آن جا که می فرماید: 'یا ایها آمنوا اجتنبوا كثيرا من الظن إن بعض إثم و لا تجسسوا و لا یغتب بعضکم بعضاً' (سوره حجرات / آیه ۱۲)، ای کسانی که ایمان آورده اید! از بسیاری از گمان ها پرهیزید، چرا که بعضی از گمان ها گناه است و هرگز [در کار دیگران] تجسس نکنید.

اگر می خواهید غیبت نکنید باید سوءظن نداشته باشید و چنان چه بخواهید گرفتار سوءظن نشوید باید در امور مردم جستجو نکنید؛ زیرا سوءظن و تجسس در یکدیگر تأثیر متقابل دارند. گاهی تجسس باعث سوءظن و گاهی سوءظن منشأ تجسس می شود. بنابراین باید از هر دو احتراز کرد. در روایات نیز از تجسس نهی شده است که برای نمونه به یک حدیث بسنده می کنیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله سلم ضمن حدیثی فرمود: تجسس و تجسس نکنید و در صدد کشف عیوب مردم نباشید و نسبت به هم حسد و کینه نورزید و از یکدیگر روی برنگردانید، و ای بندگان خدا با هم برادر باشید.

#### چند توضیح

اکنون مناسب است که در این مورد برای رفع پاره ای از ابهامات توضیحاتی داده شود:

الف. بی تردید نمی توان مطلق گمان را بدون قید و شرط، گناه و حرام دانست زیرا خاطرات زودگذر و تصورات ذهنی در برخورد با حوادثی که در اطراف انسان می گذرد امری قهری و طبیعی و خارج از دایره اختیار انسان است. اینگونه خاطرات به هیچ وجه قابل انصاف به حسن و قبح تکلیفی و اخلاقی نیست و متعلق امر و نهی واقع نمی شود، مگر آن که در پیدایش آن اراده شخص دخیل باشد و مقدماتش را با اراده و اختیار فراهم کند و یا آن که به گمانش ترتیب اثر سوئی بدهد؛ مثلاً با تجسس در اسرار دیگران مقدمات پیدایش سوءظن را ایجاد کند و یا آن که به صرف سوءظن، دیگران را متهم سازد. در این شرایط، سوءظن به دایره اختیار باز می گردد زیرا با اختیاری بودن مقدمات در صورت اول و اختیاری بودن ترتیب اثر در صورت دوم، سوءظن یک پدیده اختیاری محسوب می شود و دیگر به عنوان قهری و طبیعی به حساب نمی آید. در علوم عقلیه ثابت شده است که «الأمتناع بالأختیار لاینافی الاختیار»، یعنی بی اختیاری اگر مستند به اختیار و اراده انسان شود با اختیار منافات ندارد. مثلاً اگر کسی خود را از بلندی پرت کند و بمیرد گناهکار و مجرم است هرچند که این شخص در وسط راه پشیمان شده باشد، اما چون در ابتدا به اراده خود، خویشتن را به زیر افکنده عقلاً او را فاعل مختار می شمارند و گناه کارش می دانند. هم چنین اگر کسی یک عمل غیراختیاری را با اراده و خواست خویش ادامه دهد گناهکار است هرچند در اصل مختار نبوده. مثلاً اگر کسی بی اختیار نظرش به نامحرم بیفتد گناهکار نیست. اما اگر به این نگاه ادامه دهد گناهکار محسوب می شود، زیرا ادامه نگاه در اختیارش بوده است. از این رو امام صادق علیه السلام فرمود: نگاه اول به سود تو است و نگاه دوم به زیانت است نه به سود تو، و در نگاه سوم هلاک تو است. بنابراین، از مقدمات سوءظن مانند تجسس و گوش دادن به شایعات باید پرهیز کرد و نیز در صورت بروز سوءظن بایستی آن را به فراموشی سپرد و از پیگیری و ترتیب اثر دوری جست.

ب. نکته دیگری که یادآوری آن مفید به نظر می رسد آن است که ترتیب اثر دادن به سوءظن به دو گونه است:

۱. ترتیب اثر قلبی، که علمای اخلاق از آن به «عقد القلب» تعبیر کرده اند.

۲. ترتیب اثر عملی، به صورت تهمت و غیبت یا تضييع حقوق ديگران تحقق می پذیرد.

ترتیب اثر قلبی آن است که انسان گمان خود را در ابتدا که یک تصور ساده و خاطره زودگذر بیش نیست در ذهن بسپارد، سپس آن را پرورش دهد و به صورت نوعی باور (عقد قلب) در آورد، به طوری که امر بر خودش نیز مشتبه شود و گمانش را به جای یقین بگیرد و آثار علم و یقین بر آن بار کند. در چنین وضعی، انسان نسبت به دوستش بدگمان شده و حس اعتمادش سلب می گردد. این حالت نوعی بیماری روحی و اخلاقی است که در صورت شمول و عمومیت، اساس زندگی را متزلزل می کند و جامعه را به فساد و تباهی می کشد.

سخنی از شهید ثانی

مرحوم شهید ثانی نیز در این باره می فرماید: همان گونه که بدگویی پشت سر انسان مومن حرام است و کسی حق ندارد در غیاب دیگری بدگویی کند و بدی های او را برای دیگران بازگو نماید، سوء ظن و حدیث نفس به آن نیز جایز نیست. [آن گاه می فرماید:] مقصود از سوء ظن عقد قلب است، به این معنی که انسان آن چه را که در ذهنش وارد شده است بپذیرد و به آن معتقد باشد و گناه وی را قطعی بداند با این که در واقع برای او ثابت نشده است و تنها به صرف سوءظن او را محکوم کند و آبروی او را در میان مردم ببرد. این سوءظن گناه دارد و حرام است اما خاطره های زودگذر را خدا می بخشد. سپس می فرماید: .. و به این جهت است که در شرع مقدس اسلام آمده است اگر از دهان کسی بوی شراب به مشام انسان برسد حق ندارد بگوید شراب خورده است و نمی تواند حد شابخواری بر او جاری کند. چه بسا احتمال می رود شراب را مزه کرده و نخورده باشد، یا کس دیگری به زور در دهانش ریخته باشد و این بعید به نظر نمی رسد. به هر حال، این فکر مجوزی برای سوءظن نسبت به برادر مسلمان نمی شود و انسان نمی تواند به این گونه گناهان ترتیب اثر بدهد.

ص: ۲۲۳۷

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله سلم فرمود: هرگاه به کسی بدگمان شدی آن را تصدیق مکن یعنی به صرف گمان چیزی را باور مدار.

ترتیب اثر عملی عبارت است از این که انسان گمان خود را به عنوان یک واقعیت مسلم تلقی کرده و آثار واقع را بر آن بار کند. مثلاً ظن خود را به صورت یک خبر قطعی بازگو نماید و دیگران را به صورت گمان، متهم و محکوم سازد. بدیهی است نتیجه این گونه برخورد جز تهمت و غیبت و هتک آبرو و تزییع حقوق افراد و جامعه چیز دیگری نمیتواند باشد. چه بسا آبروها و استعدادها و لیاقتها که در اثربیک سوءظن جزئی و بی اساس بر باد رفت و مردم را از نتایج این سرمایه های اجتماعی و الهی محروم ساخت با این که ما همه می دانیم آبرو و حیثیت مسلمانان محترم است و باید در حفظ آن کوشید و چه بسا مطالب قطعی که موجب هتک آبروی مسلمین است بدون مجوز شرعی نمی شود اظهار کرد چه برسد به مطالب ظنی و حدسی که هیچگونه سند شرعی و عقلانی ندارد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله سلم فرمود: خداوند خون و مال و آبروی مسلمان را محترم شمرده و سوءظن به مسلمانان را تحریم فرموده است.

#### اصل صحت

از آن جا که بدگمانی حس اعتماد عمومی را از بین می برد و دل ها را مکدر می کند، شریعت مقدسه برای خنثی کردن آن پادزهری به نام «اصاله الصحه» مقرر داشته که در کلیه مراحل زندگی باید به کار گرفته شود. یعنی انسان باید اعمال مومنان را حمل بر صحت کرده و تا می تواند کار آنان را به خوبی توجیه و تحلیل کند مگر آن که تمام راه ها برای توجیه بسته باشد.

ص: ۲۲۳۸

حضرت علی علیه السلام می فرماید: اعمال برادرت را بر بهترین وجه حمل کن، مگر آن که حجت و دلیلی برای تو پیدا شود که راه توجیه را بر تو ببندد و هرگز نسبت به سخنی که از برادر مسلمانان صادر شده است بدگمان مباش در صورتی که می توانی توجیه نیکی برای آن بیابی.

مرحوم علامه مجلسی در شرح این جمله می گوید: مقصود این است که گفتار و کرداری که از برادر دینی تو سر می زند تا آنجا که می توانی باید آن را بر نیکوترین وجه حمل کنی گرچه احتمال صحت مرجوح و ضعیف، و احتمال فساد و بدی راجح و قوی باشد، و حق نداری تجسس کنی، مگر آن که دلیل قطعی بر ثبوت آن پیدا شود. چه بسا گمان که بی اساس است و تجسس هم در مورد آن جایز نیست. و این حدیث یکی از دلایلی است که در علم اصول فقه مبنا و معیار اصل صحت می باشد یعنی اگر دو نفر با یکدیگر قراردادی منعقد می سازند باید کارهای یکدیگر را با اصل صحت ارزیابی کنند، چون اگر بنا را بر اصل صحت قرار ندهند و این اصل را در روابط اجتماعی و معاملات و قراردادهای منعقد معتبر ندانند دیگر هیچ معامله و قراردادی قابل اعتماد نخواهد بود و امور جاریه متزلزل خواهد شد و اساس اجتماع به هم خواهد خورد، زیرا برای همه این تردید پیش می آید که آیا معامله ای که فلان مومن انجام داده است صحیح بوده یا خیر، آیا فلانی در آن معامله صحیح عمل کرده یا نه و امثال آن از شبهات که موجب تشکیک در صحت معاملات و قراردادهای می شود و با بودن این گونه شبهه ها و تشکیک ها پشتوانه ای برای صحت و تنفیذ معاملات و مبادلات و سایر روابط باقی نمی ماند و همه چیز زیر سوال می رود. به این جهت اسلام دستور می دهد کار برادر دینی خود را حمل بر صحت کن و همین اصل صحت نیز یکی از طرق مبارزه با سوءظن است که با کمک این اصل باید از سوءظن جلوگیری نمود و آن را ابراز نکرد. بدگمانی علاوه بر این که خود انسان را آلوده می کند جامعه را نیز به فساد و تباهی می کشاند، زیرا شخص بدگمان، سوءظن خود را به افراد دیگر نیز منتقل می کند و به تدریج چیزی را که اساس و پایه ای جز شایعه یا برداشت نادرست نداشته است به صورت امر قطعی و مسلم در میان مردم منتشر می سازد و هنگامی که از او سوال می کنند چرا و به چه دلیل درباره برادر مسلمانان سوءظن پیدا کردی و آبروی او را ریختی و شخصیتش را لکه دار نمودی و او را از هستی ساقط کردی، می گوید از فلانی شنیدم و هنگامی که از دومی سوال می شود او هم می گوید من نیز از فلان شخص شنیده ام و.... و پس از بررسی و تحقیق متوجه می شود که بدگمانی او هیچ اساس و پایه ای نداشته است.



ج. همچنان که خصلت بدگمانی بسیار زشت و ناپسند است در مقابل، خوش گمانی از صفات نیک و از مکارم اخلاق مومن است. اخلاق اسلامی ما را به داشتن حس ظن نسبت به دیگران ترغیب می کند و سلامت روح را با این حس تضمین می نماید و زندگی اجتماعی را بر این اساس استوار می سازد. قرآن کریم در این باره می فرماید: 'لو لا اذ سمعتموه ظن المومنون و المومنات بأنفسهم خیرا و قالوا هذا إفک مبین' (سوره نور/آیه ۱۲).

این آیه در قضیه افک که منافقان، عایشه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله سلم را متهم کردند نازل شد. خداوند در برابر این شایعه، مسلمانان را مخاطب قرار داده و می گوید: چرا آن هنگامی که آن بهتان را شنیدند مردان و زنان مومن نسبت به یگدیگر گمان نیک نبردند و نگفتند که این شایعه یک دروغ پردازی آشکار است؟ یعنی به جای سوءظن می باید با حسن ظن و اعتماد عمومی نسبت به زنان و مردان مسلمان، شایعه سازان را محکوم می ساختند و گفته آنان را صریحا و قاطعانه تکذیب می کردند تا دیگر جایی برای شایعه پردازی باقی نماند و آبروی مسلمانان محفوظ گردد.

در کتاب شریف مصباح الشریعه آمده است: حسن ظن از ایمان انسان و سلامت روحش ناشی می شود و از نشانه های پاکی روح آن است که انسان هرچه را که می بیند با خوبی و فضیلت می نگرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله سلم فرمود: گمان خود را نسبت به برداران دینی خوب کنید که بدین وسیله به صفا و طهارت طبع می رسید.

محمد رضا مهدوی کنی - نقطه های آغاز در اخلاق عملی - از صفحه ۱۹۲ تا ۲۰۲

کلید واژه ها

ظن اعتماد تهمت رذایل اخلاقی

## غرور و تکبر

### حکایت مغرور شدن قارون به علم خود

امت های گذشته به انبیاء خود می گفتند: ما دارای علم و دانش هستیم و به آن اتکاء داریم و به آن خوشحال و فرحناکیم، دیگر به شما چه نیازی داریم. و پیامبران را بر آنچه آورده بودند مورد مسخره قرار میدادند و پیروی از آراء و افکار مرتبط به عالم غیب آنانرا، افکار کودکانه و جاهلانه می پنداشتند. قرآن در خصوص این رفتار آدمی در سوره هود آیه ۸ می فرماید: «و حاق بهم ما کانوا به يستهزءون؛ و احاطه کرد و فرا گرفت آنها را همان وعیدهایی که بر آنها لبخند زده و مورد سخریه خود قرار میدادند»، و عکس العمل اعمال و افکار خود، آنها را در پره گرفت و مورد سخط و عذاب خدا واقع شدند. عذاب خدا آمد؛ خدا گفت: بیائید این عذابها را با علم خود و با غرور ملی خود بردارید، و خود را از آن برهانید. چگونه میتوانید برهانید؟ این عذابهایی که آمده و گریبان همه را گرفته، آن بادی که از جانب پروردگار وزید و مأمور شد قوم عاد را که بر پیامبر خود هود (ع) انکار داشتند هلاک کند.

«سخرها عليهم سبع ليال و ثم نيه أيام حسوما فتری القوم فیها صرعی ' کأنهم أعجاز نخل خاویه \* فهل ترى ' لهم من باقیه؛ خدا آن را هفت شب و هشت روز پیایی بر آنها مسلط کرد، آن قوم را در آن به خاک افتاده می دیدی؛ گویی آنها تنه های تو خالی و فرو افتاده ی نخلند\* پس آیا از آنها هیچ باقی مانده ای می بینی؟» (الحاقه/ ۷-۸)

ص: ۲۲۴۱

این مردم چگونه می توانند با علمشان، از آن باد مسموم و هلاک کننده که پی در پی می وزد و چون به بدن برخورد کند هلاک میکند، خود را بر حذر دارند؛ آن بادی که از طرف خدا مأموریت دارد بر قوم عاد بوزد نه بر غیر آنها چگونه میتوانند مبارزه کنند؟ با اتکاء به قدرت و دانش خود چه قسم میتوانند خود را در مصونیت و حفظ درآورند؟ قارون از قوم موسی (ع) بود و آنقدر حضرت پروردگار سبحانه به او از اموال و ذخائر عنایت کرده بود که کلیدهای گنجهای او را نمی توانستند جماعت های قوی هیکل حمل کنند. ولی این مرد بر قوم خود ستم میکرد، و هرچه از افراد قوم او به او نصیحت کردند که از باد غرور و خودپسندی دست بردار و با مردم نیکی کن و در حق آنان احسان روا دار و در روی زمین در صدد فساد نباش و به ضعفاء و فقراء و یتیمان و نیازمندان طریق ملامت و انفاق پیش دار، در پاسخ می گفت: من این اموال را از روی دانش و به نیروی علم و قدرت خود تهیه کرده ام؛ «قال إنما أوتيته و علی<sup>۱</sup> علم عندی؛ دیگر نمی دانست که خداوند بدین علم و قدرت اعتنائی نمی کند و مستکبران را دستخوش بوار و هلاک میسازد» (القصص / ۷۸)، «اولم يعلم أن الله قد أهلك من قبله من القرون من هو أشد منه قوه و أكثر جمعا و لا یسل عن ذنوبهم المجرمون؛ آیا او نمی دانست که خداوند از امت های قبل از او چه بسیار افرادی را که از نقطه نظر قدرت و أعوان و اموال بیشتر بوده و مجرم شدند و در مقابل امر خدا خودپسندی و بلندمنشی کردند، همه را دستخوش هلاک ساخت؟ و گناهکاران و مجرمان از گناه خود سؤال نخواهند شد تا آنکه مهلت عذر تراشی و یا اظهار تذلّل پیدا نمایند» (القصص / ۷۸). تا به سرحدی از تکبر و ناز و نعمت و قدرت رسید که مورد غبطه و حسد قوم خود واقع شده، و مردم عامی از جاه و جلال او در شگفت و بر مقام و عظمت او رشک میبردند که ناگهان عذاب خدا او را گرفت و خود با تمام سرمایه و زندگی و خانه و قصر در میان زمین شکافته شده فرو رفت؛ و نه علمی و نه قدرتی و نه یار و اعوانی نتوانستند او را یاری نموده و از کام زمین بیرون کشند. «فخسفنا به و بداره الارض فما كان له و من فئه ینصرونه و من دون الله و ما كان من المنتصرین؛ آن گاه قارون را با خانه اش در زمین فرو بردیم و او در برابر خدا هیچ گروهی نداشت که یاری اش کنند و خود از انتقام گیرندگان نبود که از خود دفاع کند» (القصص / ۸۱) و هلاکت و بدبختی بطوری گریانش را گرفت که افرادی که دیروز بر او حسد میبردند، امروز گفتند: الحمد لله که ما بجای قارون نبودیم .

اخلاق قرآن علم انسان خدا غرور قارون داستان اخلاقی عذاب الهی

### پذیرش حقایق الهی در پرتو صفای باطن

در سوره احقاف وارد است چون جماعتی از طائفه جن به حضور پیامبر اکرم (ص) رسیدند و استماع قرآن کردند و اذعان و اعتراف نموده و اسلام آوردند، همینکه بسوی اقوام خویش باز گشتند و آنان را به قرآنی که بعد از کتاب موسی (ع) آمده و تصدیق کننده کتب آسمانی دیگر و هدایت کننده بسوی حق و به صراط مستقیم بوده است دعوت نمودند؛ به آنها گفتند که شما دعوت این داعی خدا را اجابت کنید و رسالت این رسول الله را پذیرا شوید و ایمان آورید، چون کسی که از صمیم دل دعوتش را نپذیرد در روی زمین ولی و مددکاری نداشته و به پستی و ذلت خواهد گرائید و در گمراهی آشکاری فرو خواهد رفت:

«ی قومناً أجبوا داعی الله و ءامنوا به یغفر لکم من ذنوبکم و یجرکم من عذاب ألیم\* و من لا یجب داعی الله فلیس بمعجز فی الارض و لیس له من دونه اولیاء أولئك فی ضلّال مبین؛ ای قوم ما! اجابت کنید داعی بسوی خدا را و به او بگروید تا بدینوسیله خداوند گناهان شما را بیامرزد، و از عذاب دردناک در پناه خود حفظ کند و امان دهد\* و کسی که دعوت کننده خدا را اجابت نکند، او نمی تواند در روی زمین با قوه قاهره خود جلو بیفتد و امر خدا را پس زند و کسی را غیر از خدا به عنوان ولی و دوست و مددکار برای خود بدست آورد؛ و ایشان در گمراهی و ضلالت روشن و آشکاری فرو رفته اند» (احقاف / ۳۱-۳۲).

سپس آن طائفه مسلمان از جن درباره معاد و قیام روز بازپسین به اقوام خود میگویند: «أولم یروا أن الله الذی خلق السموات و الارض و لم یعی بخلقهن بق' در علی' أن یحی الموتی' بلی' إنه و علی' کل شیء قدیر؛ آیا نمی بینند که آن خدائی که آسمانها و زمین را خلقت نمود و درباره آفرینش آنها به زحمت نیفتاد و خسته نشد، توانائی و قدرت آن را دارد که مردگان را زنده کند؟ آری تواناست؛ و حقا که او بر هر چیزی توانائی و قدرت دارد» (احقاف / ۳۳).

در بسیاری از آیات قرآن مجید وارد است که بسیاری از امت های گذشته با وجود مشاهده برهان و معجزه از ناحیه پیغمبرشان ایمان نمی آورده اند، و حس خودخواهی و خودپسندی آنان مانع از قبول حق و تلقی واقع امر میشد. و راجع به رسول اکرم نیز اشراف و اعیان از قریش بواسطه تکبر و نخوت ایمان نمی آوردند، با آنکه آنان مردمی بسیار زیرک و باهوش بودند و از داهیان عرب بشمار می آمدند، و آیات بینات و معجزات روشن و غیرقابل تأویل از رسول الله میدیدند؛ معهذا استکبار و بلندمنشی راه آنانرا به حق مسدود مینمود؛ چون نفس آنان اجازه نمیداد که در مقابل محمد که مردی بدون ثروت و سلطنت و جاه و اعتبار دنیوی بود سر فرود آورند.

اینجا جائی است که دهاء و زیرکی به درد نمی خورد، و هوش و فکر قوی بکار نمی آید؛ اینجا پاکی و صفای دل لازم است. اگر دل کثیف و قدر باشد، هزاران اندیشه و تفکر قوی و صائب را چون خاک و خاشاک به طوفان فنا می سپرد؛ و چون آتش، گیاهان مرغزار ذهن را می سوزاند و ریشه کن میکند؛ و برای معجزات و کرامات، تأویل و تفسیرهای باطل و ناروا میکند؛ و علم و یقین و برهان را به باد مسخره و استهزاء میگیرد؛ و بالاخره با هزار شیطنت و عوام فریبی دسته ای را دور خود جمع نموده، و مانند آن شیادی که عکس مار را روی زمین کشید و آن عالم و دانشمندی را که بر روی زمین نام مار را نوشته بود متهم به نادانی نموده و بازار او را خراب و بازار خود را در جامعه به جهل نشسته و در نادانی و ظلمت غوطه خورده رواج داد؛ دعوت حق را در زاویه خفا پنهان نموده و آن ابطال و اراجیف فکری خود را به کرسی حکومت می نشاند.

کلید واژه ها

ایمان قرآن تاریخ اسلام رذایل اخلاقی اخلاص

**خودپسندی و حق پوشی کفار از عوامل سقوط آنها**

«و الذین سعوفی ءایٰتنا معاجزین أولئک لهم عذاب من رجز ألیم؛ و کسانی که در (ابطال) آیات ما کوشش می کنند که ما را به عجز آورند، برایشان عذابی دردناک از شکنجه است» (سبأ/ ۵)

آن کسانی که در مقابل مؤمنین اعتراف به حقانیت خدا نمی کنند و در راه شکستن و خرد کردن و نابود ساختن آیات ما کوشش می کنند و می خواهند مؤمنین را به زانو در آورند و آنها را به عجز و زبونی بکشانند و در حقیقت می خواهند بر امر خدا پیشی گیرند؛ پاداش آنان عذابی دردناک از پلیدی خواهد بود. آری کسی که در صدد خاموش ساختن نور مؤمن و عاجز ساختن او و به زبونی در آوردن اوست، در صدد عاجز ساختن خدا و نور خداست؛ چون مؤمن مظهر و مظهر خداست، تجلی گاه جمال و جلال خداست. آنان خود را استیضاح می کنند، و متن پلید خود را ظاهر می سازند و باطن آلوده خود را ظهور می دهند.

مه فشانند نور و سگ عوعو کند \*\*\* هر کسی بر خلقت خود می تند

سگ در فوران تابش ماهتاب جهان تاب در شب های ماهتابی، نمی تواند تحمل این نور را کند؛ حسد می برد و عوعو می کند. پلنگ پر استکبار برای دستیابی به ماه و دریدن و پاره کردن آن به بالای قله کوه می رود و از قله کوه برای چنگ اندازی به ماه، خود را به آسمان پرتاب می کند، که ناگهان به ته دره سرنگون می شود و استخوان هایش در هم می شکند. یعنی با نفس این عمل، فنا و بوار و هلاک خود را می خرد و قبر خود را به دست خود حفر می کند. «سعوفی ءایاتنا معاجزین». دیگر نمی دانند که این سعی و کوشش در راه نابودی ما و نور ما، عین وصول به عذاب دردناک و گرفتاری در دامن پلیدی ها و نکبات است. استخوان ها شکسته می شود و صد پاره می گردد و هر چه عذاب سخت تر می شود و در اثر آن پوست و گوشت سوخته می گردد، با روئیده شدن پوست و گوشت تازه مزه و طعم عذاب بهتر چشیده می شود.

مثال واضح دو دو تا میشود چهار تا؛ او عناد می کند و می گوید پنج تا. «ثم أدبر واستكبر \* فقال إن ه'ذآ إلا سحر یؤثر \* إن ه'ذآ' إلا قول البشر \* سأصلیه سقر؛ سپس پشت می کند و بلند منشی می نماید و سپس می گوید: این قرآن غیر از سحر انتخاب شده چیز دیگری نیست؛ این قرآن نیست مگر گفتار بشر. آری من او را به سقر می سوزانم و در آن به آتش می افکنم»، «و ما' أدرك ما سقر \* لا تبقی و لا تذر؛ و نمی دانی ای پیامبر سقر چیست؟ آتشی است که کسی را باقی نمی گذارد و رها نمی کند.» (مدثر/ ۲۳-۲۸)

این عذاب ها نفس انکار و استکبار آنانست که به صورت این شکنجه ها و عذاب های دردناک تجلی می کند. می گویند: این پیغمبر هم فردی مثل ماست؛ به ما امر و نهی می کند و می گوید: اگر مخالفت کنید قیامتی در پیش دارید! و به جزای کردارتان می رسید!

منابع

سید محمد حسینی تهرانی - معادشناسی جلد ۵ - صفحه ۳۵۷-۳۵۹

کلید واژه ها

غرور جامعه شناسی دین عذاب الهی پاداش الهی حق باطل کافر باورها قرآن

### استکبار کفار در تقاضای دیدن خداوند و ملائکه برای ایمان آوردن

خداوند درباره استکبار و بهانه جویی کافران در ایمان به خداوند می فرماید: «و قال الذین لا یرجون لقاءنا لو لا' أنزل علینا الملائکه أو نری' ربنا لقد استکبروا فی أنفسهم و عتو عتوا کبیرا \* یوم یرون المل'ئکه لا بشری' یومئذ للمجرمین و یقولون حجرا محجورا \* و قدمنآ إلی' ما عملوا من عمل فجعلن'ه هباء منثورا \* أصح'ب الجنه یومئذ خیر مستقرا و أحسن مقیلا»؛ «آن کسانی که امید زیارت و ملاقات ما را ندارند می گویند: چرا ملائکه بر ما نازل نمی شود؟ یا چرا ما خدا را نمی بینیم؟ یعنی به پیغمبر می گویند: اگر تو خدا را به ما نشان دهی یا فرشتگان بر ما فرود آیند که ما آنها را لمس نموده و مشاهده کنیم در آن وقت ایمان می آوریم، و تا آن هنگامی که خدا را ندیده ایم و فرشته ای بر ما نازل نگردیده است ایمان نخواهیم آورد. این سخنی که از آنها صادر می شود بسیار غلط و ناشی از روح متکبرانه و مستکبرانه آنهاست. در آن زمانی که آنان ملائکه را ببینند، کار آنها یکسره و تمام شده است و چنین مردمان معاند و سرکش که به علت استکبار نفسی و بلند منشی زیر بار حق نمی روند، هیچ بشارتی را از ملائکه دریافت نمی دارند و بانگ منع و طرد بر آنها زده می شود و از هر گونه ورود در عوالم مسرت و بهجت محجور و ممنوع خواهند بود. آن اعمالی که در دنیا انجام داده اند چون بر محور رضا و امید تقرب به ما نبوده است، به اراده قاهره خود بر آنها چیره گشتیم و مانند گرد و غبار پراکنده شده در فضای وسیع، متفرق و متشتت و مضمحل نمودیم. اما بهشتیان که امید لقاء ما را داشتند در آن روز در جای بسیار امن و مطمئن و مستقر آرمیده و در مکان راحت استراحت می کنند.» (فرقان/ ۲۱-۲۴)

تا هنگامی که استکبار باقیست راه وصول به حقایق مسدود است. این آیات که راجع به برزخ است بسیار حاوی نکات عجیب و دقایق غریب است که تمرد و عدم پذیرش آیات الهیه و رسالت رسول را مستند به استکبار نفس نموده است و بنابراین تا هنگامی که استکبار - که به معنای بلند پروازی و خود بزرگ بینی، و خود سترگ ستایی است - باقیست، راه وصول به حقایق مسدود است؛ چون این عتو و سرکشی جلوی تمام منطق های درست را می گیرد و تمام منطق های غلط را توجیه نموده و آن را برای وصول به منویات این نفوس سرکش استخدام می کند و بنابراین اِلٰی الابد صاحب نفس مستکبر را در زندان جهالت محبوس، و در قبرستان دید غلط و رؤیت نارسا و ناروای خود پسندی مقبور و مدفون می نماید.

مستکبرین می گویند: تا ما خدا را نبینیم و ملائکه بر ما نازل نشود، ما ایمان نمی آوریم. چقدر این گفتار در ترازوی واقع و وجدان حقیقت غلط و بی اعتبار است. چون پس از آنکه دانستند پیامبر راست است، از طرف خدا آمده، قلبش به عالم غیب متصل است، بینات و معجزاتی نیز برای صدق مدعای خود آورده و حجت هایی برای گواهی و شهادت بر آن اقامه می نماید، و پس از آنکه دانستند که این رجل روی موازین عادیه و طبیعیه بحث ندارد بلکه به عالم غیب و ملکوت عالم مرتبط است، و در آبخوار معدن وحی و عظمت قرار گرفته و از آنجا بدین عالم طبع و گفتگو و مقاوله و تکلیف سر و کار دارد؛ دیگر بهانه اینکه ایمان نمی آوریم تا خدا را ببینیم غلط است.



احاله ایمان به دیدن خدا و نزول ملائکه ناشی از استکبار است اصولاً پیامبران آنچه برای اقرار و اعتراف بشر امکان دارد از معجزات می آورند و در این حال احاله ایمان آوردن را به رؤیت خدا و نزول فرشته، که برای مردم عادی امری محال است، جز عنوان تمرد و عدم تلقی قول حق و گفتار صدق، محمل دیگری نمی تواند داشته باشد. اینها می خواهند خدا را با چشم ببینند؛ خدا جسم نیست و با چشمی که اجسام و محسوسات را ادراک می کند دیده نمی شود. خدا آن ایمانی را که می خواهید بعد از دیدن خدا را با چشمانتان بیاورید، اصلاً آن ایمان را قبول ندارد؛ آن ایمان، ایمان نیست، آن کفر است. آنگاه چگونه، بر فرض محال، خدا خودش را به صورت جسم بر شما مجسم کند، که این حقیقت کفر است، تا با این مقدمه کفریه شما ایمان صحیح بیاورید؛ مگر می شود کفر مقدمه ایمان گردد؟ مگر تمام طرق و راه های ایمان بسته شده است و فقط این مقدمه کفریه باقی مانده است که خدا برای ایمان آوردن شما از آن استمداد جوید؟

می گویند: ما ایمان نمی آوریم تا زمانی که فرشته بر ما فرود آید. فرود آمدن فرشته، ملازم با صفای روح و تزکیه نفس است. پیامبر که فرشته را می دید چون قلبش ملکوتی بود. آن دل صافی و روشن و آن ضمیر آگاه و پاک می تواند ملک را ببیند. شما هم به دستور خدا و این پیامبر، دل خود را پاک و از زنگار شهوت و غضب و خواطر نفس اماره و اضطراب خیالات تمویهیه رها و ساکن و آرام سازید تا بتوانید ملک را مشاهده کنید! ولی هم اکنون که ایمان نیاورده اید و مشرکید و به رذائل اخلاق و قبایح اعمال، آلوده اید چگونه قلب آلوده و مضطرب شما می تواند ملک را ببیند؟ شما به دستور این پیغمبر ایمان به خدا بیاورید، تا با اعمال صالحه و گرایش های ستوده به عالم غیب و انوار الهیه کم کم نور خدا در دل شما متجلی شده، هم بتوانید خدا را ببینید و هم فرشته بر شما نازل گردد.

اما دیدن خدا، دیدار او به چشم سر نیست؛ بلکه با چشم باطن است. لقای او با دل و وجدان و ضمیر است. با عمل به قرآن کریم و دستور پیامبر، رفته رفته زنگ کدورت از دل زدوده می شود و به مقصد انسانیت رهسپار می شوید، ملکات رذیله از بین می رود و جای خود را به ملکات حسنه، که از ایمان و مجاهده و عبودیت پیدا می شود خواهد داد. لقای خدا بر ایمان به خدا و تبعیت از پیغمبر مترتب است چون در این صورت دل پاک شده و قابلیت انعطاف انوار عالم مجردة ملکوتیه را پیدا کرده و ممکن است ملائکه را هم ببینید، اما بعد از ایمان و عمل صالح نه قبل از آن، والا لازم می آید ترتب علت بر معلول و این محال است. عقل شما حکم می کند، فطرت شما نیز حکم می کند بر اینکه در این امر باید به پیغمبر مراجعه کنید و تسلیم اوامر او باشید؛ رجوع جاهل به عالم از احکام فطریه و عقلیه است. اما مستکبران از روی اوهام باطل چنین تصور می کنند که در عالم ملکوت وارد شده اند می گویند: «ما ایمان نمی آوریم مگر آنکه خدا را ببینیم یا فرشتگان بر ما فرود آیند». عینا مانند سخن یکی از جراحان متخصص که می گفت: «من خدا را قبول ندارم چون در زیر چاقوی جراحی خود نیافته ام». بسیاری از انتظارات مردم ناشی از استکبار است «لقد استکبروا فی أنفسهم».

گفتار آنان بر اساس منطق درست و سخن گویا و اصیل نیست بلکه ناشی از استکبار است یعنی بلند منشی. این افراد نمی خواهند تسلیم منطق صحیح و فرمان حق بشوند لذا بدین عذرها خود را معذور و مأجور می دانند، ولیکن در حقیقت علت عدم پذیرش آنان استکبار است؛ یعنی خود را منزّه تر و مقدس تر و عالی رتبه تر از آن می پندارند که در تحت اوامر شخصی مانند خود، که به نام رسول و پیامبر از طرف خدا آنان را دعوت می کند در آیند. شاهد بر این مدعا گفتار خود آنانست که می گویند: چگونه خدا وحی را بر مردی از جنس بشر می فرستد و ما را به پیروی از او می خواند.

ایمان غیب تسلیم مشاهده جامعه شناسی دین تکبر فرشتگان

### استکبار و خودپسندی علت عدم تسلیم در برابر قوانین دینی

مرض روحی استکبار و خود پسندی در بسیاری از ما دیده می شود که در مقام تقلید از مجتهد عادل هزار گونه تردید و شک می کنیم و نمی خواهیم در تحت تبعیت علمی و عملی او در آییم، و در حکومت و دولت اسلام توقع داریم که حتما آن حکومت باید به دست امام زمان ارواحنا فداه صورت گیرد و هر حکومتی را گرچه به دست فقیه عالم عادل برقرار شود، مخدوش و از درجه اعتبار ساقط می دانیم. اجرای حدود و تعیین حکام و نماز جمعه را منحصرأ به آن حضرت اختصاص می دهیم و در زمان غیبت با امکان تشکیل دولت اسلام به دست فقیه عالی قدر، به هزار گونه ظلم و جنایت تن در می دهیم و با حکومت های ظالمانه و جائزانه می سازیم، برای آنکه تصور می کنیم تشکیل حکومت فقط باید به دست آن حضرت تحقق پذیرد.

گرچه روی ادله و موازین شرعیه، خود آن حضرت به عناوین عامه یا خاصه دستور تشکیل حکومت دهد، باز با انواع گوناگون از شبهات واهی می خواهیم آن حکومت را ساقط نماییم. دیگر نمی دانیم که تشکیل حکومت هایی که بر اساس عدل در عالم اقامه شود و اجرای حدود الهیه و نصرت از مظلوم، خود کمک به تشکیل حکومت عدل جهانی آن حضرت و تعجیل در فرج است.

این تخیلات و شبهات همه ناشی از استکبار است؛ چون نفوس خود را بسیار منزّه و مبری می دانیم حاضر نیستیم که در نماز جمعه، فردی که مانند خود ما آن را اقامه می کند حضور به هم برسانیم. حاضر نیستیم که در تحت حکومت فقیهی مانند خود در آییم و با او بیعت کنیم. حتی حاضر نیستیم به جماعت مرد عادل حاضر شویم و به جای امامت، مأموم گردیم و نفس ما برای بهانه و عذر - برای عدالت به نحو کلی و برای آن امام موضوعاً به نحو جزئی - هزار گونه شبهه و شک می زاید، در حالی که در سایر امور که از این قبیل نیست این گونه شبهات را صادر نمی کند، بلکه به عکس شبهات واقعیه را به نحوی از انحای توجیه و تأویل نموده بر محمل صحیح می نشانند.

قرآن کریم، نام این مرض روحی را استکبار گذارده است و عجیب نام گذاری نموده است. روحیه مقدس مآبی ناشی از استکبار و خود پسندی است. خلاصه، بیشتر مقدس مآبی ها، مقدس مآبان ناشی از روح استکبار و خود پسندی است، که ناخودآگاه یا خودآگاه به عنوان تقدس جا می زنند و عمری را با آن به سر آورده و به توده محروم و عوام مردم قالب می زنند، و آن مساکین هم، چنین افراد مستکبر را مردمی زاهد و عابد و اهل تقوی و ورع می پندارند؛ «فضلوا و أضلوا عن سوء السبیل؛ از راه راست منحرف ترند یا دور افتادند.» (مائده/۶۰ و ۷۷)

قرآن مجید از لسان مستکبرین بیان می فرماید که آنها بر اساس تقدس و احتیاط کاری و محافظه اندیشی، که خدای ناکرده بدون دلیل از رسول خدا پیروی نکنند، از رسول خدا تقاضای دلیل متقن می نمودند که آن دیدن خدا یا فرود آمدن فرشته باشد و این را عذر موجه و حجت قاطع خود می پنداشتند؛ لیکن در جهل مرکب فرو رفته و با همین منطق و بیان، راه هر گونه ترقی و تکامل را بر خود می بسته اند.

منابع

سید محمد حسینی تهرانی - معادشناسی جلد ۳ - صفحه ۱۸-۲۰

کلید واژه ها

غرور تسلیم تکبر انتظار جامعه شناسی دین قانون مدنی

### تکبر از نظر روایات و احادیث

خداوند در قرآن سرچشمه سقوط و تنزل شیطان را با این جمله، برای او شرح میدهد که: «فما یکون لک أن تتکبر فیها فاخرج إنک من الصاغرین؛ تو حق نداری در این مقام و مرتبه، راه تکبر، پیش گیری بیرون رو که از افراد پست و ذلیل هستی (یعنی نه تنها با این عمل بزرگ نشدی، بلکه به عکس به خواری و پستی گرائیدی)» (اعراف/۱۳).

ص: ۲۲۵۱

از این جمله به خوبی روشن می شود که تمام بدبختی شیطان، مولود تکبر او بود، این خودبرتربینی او، که خود را در مقامی بیش از آنچه شایسته آن بود قرار داد، سبب شد که نه تنها بر آدم سجده نکند، بلکه علم و حکمت خدا را انکار نماید و به فرمان او خرده گیرد، و سرانجام تمام مقام و حیثیت خود را از دست بدهد، و به جای بزرگی، پستی و ذلت را برای خویش بخرد، یعنی نه تنها به هدف نرسید، بلکه درست در جهت عکس آن قرار گرفت.

در نهج البلاغه در خطبه قاصعه از امام علی (ع) به هنگام نکوهش کبر و خودبرتربینی چنین می خوانیم: «فاعتبروا بما كان من فعل الله بابلis اذا احبط عمله الطويل و جهده الجهد، و كان قد عبد الله سته آلاف .. عن كبر ساعه واحده فمن ذا بعد ابليس يسلم على الله بمثل معصيته؟! كلا ما كان الله سبحانه ليدخل الجنة بشرا بامر اخرج به منها ملكا ان حكمه في اهل السماء و اهل الارض لواحد؛ پند و عبرت گیرید به آنچه خداوند با ابليس رفتار کرد، در آن هنگام که اعمال و عبادات طولانی و تلاش و کوششهای او را که شش هزار سال بندگی خدا کرده بود ... به خاطر ساعتی تکبر ورزیدن بر باد داد، با این حال چه کسی بعد از ابليس میتواند از کیفر خدا در برابر انجام همان معصیت مصون بماند؟ نه، هرگز، ممکن نیست خداوند، انسانی را به بهشت بفرستد، در برابر کاری که به خاطر آن فرشته ای را از بهشت رانده است. حکم خداوند درباره اهل آسمان و زمین یکی است» (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲).

در حدیثی نیز از امام سجاد (ع) چنین نقل شده که فرمود: «گناهان شعب و سرچشمه‌هایی دارد، اولین سرچشمه گناه و معصیت پروردگار، تکبر است که گناه ابلیس بود و به خاطر آن از انجام فرمان خدا امتناع کرد و تکبر ورزید و از کافران شد و سپس حرص بود که سرچشمه گناه (و ترک اولی) از ناحیه آدم و حوا شد ... سپس حسد بود که سرچشمه گناه فرزندش (قابیل) گردید و نسبت به برادرش (هابیل) حسد ورزید و او را به قتل رسانید» (سفینه البحار، جلد ۲، صفحه ۴۵۸، ماده کبر).

از امام صادق (ع) نیز نقل شده که فرمود: «اصول الکفر ثلاثه الحرص و الاستکبار و الحسد فاما الحرص فان آدم حين نهى عن الشجره، حمله الحرص على ان اكل منها و اما الاستکبار فابليس حيث امر بالسجود لادم فابى و اما الحسد فابنا آدم حيث قتل احدهما صاحبه؛ اصول و ریشه‌های کفر و عصیان، سه چیز است، حرص و تکبر و حسد، اما حرص سبب شد که آدم از درخت ممنوع بخورد، و اما تکبر سبب شد که ابلیس از فرمان خدا سرپیچی کند، و اما حسد، سبب شد که یکی از فرزندان آدم دیگری را به قتل رساند!» (اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۲۱۹، باب اصول الکفر).

فرشتگان عذاب از میان تمام اوصاف رذیله انسان که او را به دوزخ می‌برد روی مساله تکبر تکیه می‌کنند، اشاره به اینکه سرچشمه اصلی کفر و انحراف و گناه بیش از همه کبر و غرور و عدم تسلیم در برابر حق است. آری کبر است که پرده‌های ضخیم بر چشم انسان می‌افکند و او را از دیدن چهره تابناک محروم می‌سازد، و به همین دلیل در روایتی از امام صادق و امام باقر (ع) می‌خوانیم: «لا يدخل الجنة من في قلبه مثقال ذره من كبر؛ کسی که به مقدار ذره‌ای از کبر در قلبش وجود داشته باشد داخل بهشت نمی‌شود!» (کافی، جلد ۲، باب الکبر حدیث ۶). در روایتی از امام صادق (ع) نقل شده: «دره‌ای است به نام سقر که جایگاه متکبران است و هر گاه نفس بکشد دوزخ را می‌سوزاند!»

برنامه عملی پیشوایان اسلام سرمشق بسیار آموزنده ای برای هر مسلمان راستین در این زمینه است. در سیره پیامبر (ص) می خوانیم: هرگز اجازه نمیداد به هنگامی که سوار بود افرادی در رکاب او پیاده راه بروند، بلکه می فرمود: «شما به فلان مکان بروید و من هم می آیم و در آنجا به هم میرسیم، حرکت کردن پیاده در کنار سواره سبب غرور سوار و ذلت پیاده می شود!» و نیز میخوانیم: پیامبر (ص) بر روی خاک می نشست، و غذای ساده همچون غذای بردگان میخورد، و از گوسفند شیر میدوشید، بر الاغ برهنه سوار میشد. این گونه کارها را حتی در زمانی که به اوج قدرت رسید -مانند روز فتح مکه- انجام میداد، تا مردم گمان نکنند همین که به جایی رسیدند باد کبر و غرور در دماغ بیفکنند و از مردم کوچه و بازار و مستضعفان فاصله بگیرند و از حال توده های زحمت کش بیگانه شوند. در حالات علی (ع) نیز میخوانیم که او برای خانه آب می آورد و گاه منزل را جارو می کرد. و در تاریخ امام حسن (ع) میخوانیم که با داشتن مرکبهای متعدد، بیست مرتبه پیاده به خانه خدا مشرف شد و میفرمود: من برای تواضع در پیشگاه خدا این عمل را انجام میدهم.

امام علی (ع) در خطبه ۱۹۲ نهج البلاغه پس از اشاره به پاره ای از اخلاق رذیله از قبیل سرکشی، ظلم و کبر می فرماید: «و عن ذلک ما حرس الله عباده المؤمنین بالصلوات و الزکوات و مجاهده الصیام فی الایام المفروضات تسکینا لاطرافهم و تخشیعا لابصارهم و تذلیلا لنفوسهم، و تخفیضا لقلوبهم و ازاله للخیلاء عنهم؛ چون بشر در معرض این آفات اخلاقی و بیماریهای روانی است خداوند بوسیله نمازها و زکاتها و روزه ها بندگان مؤمن خود را از این آفات حراست و نگهبانی کرد. این عبادات دستها و پاها را از گناه باز می دارند، چشمها را از خیرگی بازداشته به آنها خشوع می بخشند، نفوس را رام می گردانند، دلها را متواضع می نمایند و باد دماغ را زایل می سازند».

مرتضی مطهری - سیری در نهج البلاغه - صفحه ۹۷

ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - جلد ۱۹ - صفحه ۵۵۲ و جلد ۱۲ - صفحه ۱۲۴ و جلد ۶ - صفحه ۱۰۷-۱۰۶

کلید واژه ها

انسان تاریخ ابلیس رذایل اخلاقی تکبر حدیث

### راه درمان تکبر از نظر علمای اخلاقی

خداوند در قرآن کریم می فرماید: «ویل لكل افاك اثم؛ تباه باد هر چه دروغ بند گنهکاری هست» (جائیه / ۷). «یسمع ایات الله تتلی علیه؛ آیات الهی را می شنود در حالی که بر او تلاوت می شود» (جائیه / ۸)، اما چه عکس العملی نشان می دهد؟ «ثم یصر مستکبرا کان لم یسمعها؛ در حالی که مستکبر است و تکبر می ورزد» (جائیه / ۸).

بالاترین و شنیع ترین تکبرها تکبر بر خداست. مقصود از تکبر بر خدا تکبر بر حقیقت است، یعنی انسان وقتی حقیقتی را به او عرضه بدارند کسر شأن خودش بدانند که آن را قبول کند این را می گویند تکبر بر خدا. وقتی که انسان یک چیزی را حق ببیند و بعد زورش بیاید حق را قبول کند و کسر شأن خودش بدانند که این حق را بپذیرد و تکبر کند بر قبول حق، این را می گویند استکبار بر خدا. قرآن می خواهد بگوید این حس می کند که حقیقت است اما آن تکبرش و آن خودخواهی و خودپرستی و خودپسندی اش به او اجازه نمی دهد، در حالی که مستکبر است پشت می کند، اعراض می کند، و قرآن کریم یک کلمه دیگر هم اضافه می کند، نمی فرماید: ثم یتکبر، می فرماید: «ثم یصر مستکبرا» در استکبار خودش اصرار می ورزد.

ص: ۲۲۵۵



«و قال موسى انى عدت برى و ربكم من كل متكبر لا- يومن بيوم الحساب؛ حضرت موسى (ع) گفت: من به پروردگارم و پروردگار شما پناه مى برم از هر متكبرى كه به روز حساب ايمان نمى آورد» (غافر/ ۲۷). اين گفتار موسى (ع) به خوبى نشان مى دهد افرادى كه داراى اين دو ويژگى باشند آدمهاى خطرناكى محسوب مى شوند: تكبر و عدم ايمان به روز قيامت و بايد از چنين افرادى به خدا پناه برد! تكبر سبب مى شود كه انسان جز خود و افكار خودش را نبيند، آيات و معجزات خدا را سحر بخواند، مصلحان مفسد، و اندرز دوستان و اطرافيان را محافظه كارى و ضعف نفس بشمرد. خداوند مى گويد: هنگامى كه به انسان نعمت مى بخشيم (از حق) روى مى گرداند، و متكبرانه دور مى شود، و هنگامى كه كمترين بدى به او مى رسد (از همه چيز) مايوس مى گردد. به يكى از ريشه دارترين بيماريهاى اخلاقى انسانهاى تربيت نايافته اشاره كرده مى گويد: «و إذا أنعمنا على الإنسان أعرض و نأى بجانبه و إذا مسه الشر كان يؤسأ؛ هنگامى كه به اين انسان نعمت مى بخشيم (غرور و استكبار به او دست مى دهد) به پروردگار خود پشت مى كند و با حالت تكبر، دور مى شود اما هنگامى كه نعمت را از او سلب كنيم، و حتى مختصر ناراحتى به او برسد ياس و نوميدى سر تا پاى او را فرا مى گيرد» (اسراء/ ۸۳). انسانهاى بى ايمان و يا ضعيف الايمان به هنگام روى آوردن نعمتها آن چنان مغرور مى شوند كه به كلى بخشنده نعمتها را بدست فراموشى مى سپارند، نه تنها فراموشش مى كنند بلكه يك حالت بى اعتنايى و اعتراض و استكبار در برابر او به خود مى گيرند.

جمله مسه الشر اشاره به کمترین ناراحتی است که به انسان دست می دهد، یعنی آنها بقدری کم ظرفیتند که با مختصر گرفتاری، دست و پای خود را گم می کنند و رشته افکارشان به کلی در هم می ریزد و ظلمت یاس و نومیدی بر قلبشان سایه می افکند. این سخن را بسیار از دیگران شنیده ایم و یا به دیگران گفته ایم که فلان کس دیگر خدا را بنده نیست، چرا که به نوایی رسیده و نیز بسیار دیده ایم که همین گونه اشخاص تازه به نوا رسیده و خدا را فراموش کرده، هنگامی که از آن حال سقوط می کنند یا گرفتار شتدائد می شوند، چنان بیچاره و زبون و دستپاچه و مایوس می گردند که انسان باور نمی کند اینها همان آدمهای سابقند! آری چنین است حال همه افراد کوتاه فکر، بی ایمان و کم ظرفیت، به عکس دوستان خدا که روحشان همچون اوقیانوس است و سختترین طوفانها در آنان اثر نمی کند، چون کوه در مقابل حوادث سخت ایستاده اند و چون کاه در مقابل فرمان خدا، دنیا را به آنها ببخشی دست و پای خود را گم نمی کنند و جهان را از آنها بگیری خم به ابرو نمی آورند! عجب اینکه این انسانهای خودباخته کم تحمل که حالانشان در بسیاری از سوره های قرآن آمده است (یونس / ۱۲، لقمان / ۳۲، فجر / ۱۵-۱۶، فصلت / ۴۸-۴۹) در حال سختی، خداپرست می شوند و به فطرت الهی، و خویشتن خویش باز می گردند، اما با فرو نشستن طوفان حادثه، چنان تغییر جهت می دهند که گویی هرگز نام خدا را نشنیده اند.

این بلای بزرگی است، زیرا سبب می شود که هرگز نتوانند در زندگی موضع گیری مستقل و صحیحی داشته باشند، تنها راه درمان این بیماری خطرناک بالا بردن سطح فکر در پرتو علم و ایمان، و ترک وابستگی و اسارت در چنگال مادیات، و قبول زهد و پارسایی به معنی سازنده است. انسانهای کم ظرفیت هنگامی که بجایی رسیدند و برتری مختصری از نظر مقام و ثروت بر دیگران یافتند، غالباً گرفتار بلای غرور می شوند، نخست سعی می کنند امکانات خود را به رخ دیگران بکشند، و آن را وسیله برتری جویی قرار دهند، جمع شدن مگس صفتان را دور این شیرینی دلیل بر نفوذ خویشتن در دلها قرار دهند، این همان است که قرآن با جمله «أنا أكثر منك مالا و أعز نفرا؛ مال من از تو بیشتر است و از حیث افراد از تو نیرومندترم» (کهف/ ۳۴) از آن یاد کرده است. خودبینی و خودپسندیشان سبب می شود که برتری مادی را دلیل بر قرب در درگاه پروردگار بدانند، و برای خویشتن مقام فوق العاده ای نزد او قائل شوند: «و لئن رددت إلی ربی لأجدن خیرا منها منقلبا؛ اگر به سوی خدا بازگردیم و معاد و آخرتی در کار باشد جای ما در آنجا از اینجا هم بهتر است!» (کهف/ ۳۶). خداوند می گوید: نه فقر دلیل ذلت است و نه ثروت دلیل عزت.

#### راه شکستن غرور

یک انسان آزاده هنگامی که وسوسه های غرور بخاطر مال و مقام در اعماق دلش جوانه می زند باید ریشه آن را با توجه به تاریخچه ی پیدایش خودش قطع کند، آن روز که خاک بی ارزش بود، آن روز که نطفه ناتوانی بود، آن روز که به صورت نوزادی ضعیف و غیر قادر بر حرکت از مادر متولد گشت، همانگونه که قرآن در آیات فوق برای شکستن غرور آن ثروتمند بی ایمان او را به گذشته اش باز می گرداند، و از زبان آن مرد باایمان می گوید: «أ کفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفه ثم سواک رجلا؛ آیا به کسی که تو را از خاک و سپس از نطفه آفرید، آن گاه تو را به صورت مردی بیاراست کافر شدی؟!» (کهف/ ۳۷).

قرآن که یک کتاب عالی تربیتی است از طرق مختلف برای درهم شکستن این غرور استفاده می کند. گاه فنا و نیستی و ناپایدار بودن سرمایه های مادی را مجسم می کند (همچون آیات ۴۵-۴۶ سوره کهف) و گاه هشدار می دهد که همین سرمایه های شما ممکن است دشمن جانتان شود (مانند آیه ۵۵ سوره توبه). گاهی با ذکر سرنوشت مغروران تاریخ، همچون قارونها و فرعونها به انسانها بیدار باش می دهد و گاهی دست انسان را گرفته و به گذشته زندگی او یعنی زمانی که نطفه بی ارزش و یا خاک بی مقداری بود می برد، و یا آینده او را که نیز همین گونه است در برابر چشمانش مجسم می سازد، تا بداند در میان این دو ضعف و ناتوانی، غرور، کار احمقانه ای است (مانند آیه ۶ سوره طارق، آیه ۸ سوره سجده، ۳۸ سوره قیامت).

و به این ترتیب از هر وسیله ای برای درهم شکستن این خوی شیطانی که در طول تاریخ سرچشمه جنایات بزرگی شده است بهره می گیرد. ولی مسلم است افراد باایمان و پرظرفیت و واقع بین هرگز با رسیدن به مقام و یا ثروتی گرفتار این خوی زشت نمی شوند، نه تنها مغرور نمی شوند بلکه کمترین تغییری در برنامه زندگی آنها پدیدار نمی گردد، آنها همه این امور را زینتهای عاریتی می شمرند که با وزش یک نسیم فرو می ریزند!

متکبر مباش!

خداوند به مبارزه با کبر و غرور برخاسته و با تعبیر زنده و روشنی مؤمنان را از آن نهی می کند، روی سخن را به پیامبر (ص) کرده، می گوید: «و لا- تمش فی الأرض مرحا إنک لن تخرق الأرض و لن تبلغ الجبال طولا؛ در روی زمین از روی کبر و غرور، گام برمداور چرا که تو نمی توانی زمین را بشکافی! و طول قامتت به کوه ها نمی رسد!» (اسراء/ ۳۷). اشاره به اینکه افراد متکبر و مغرور غالبا به هنگام راه رفتن پاهای خود را محکم به زمین می کوبند تا مردم را از آمد و رفت خویش آگاه سازند، گردن به آسمان می کشند تا برتری خود را به پندار خویش بر زمینیان مشخص سازند! ولی قرآن می گوید: آیا تو اگر پای خود را به زمین بکوبی هرگز می توانی زمین را بشکافی یا ذره ناچیزی هستی بر روی این کره عظیم خاکی. همانند مورچه ای که بر صخره بسیار عظیمی حرکت می کند و پای خود را بر آن صخره می کوبد و صخره بر حماقت و کمی ظرفیتش میخندد. آیا تو می توانی -هر قدر گردن خود را برافرازی- هم طراز کوه ها شوی یا اینکه حداکثر می توانی چند سانتیمتر قامت خود را بلندتر نشان دهی در حالی که حتی عظمت بلندترین قله های کوه های زمین در برابر این کره، چیز قابل ذکری نیست، و خود زمین ذره بی مقداری است در مجموعه جهان هستی.

ص: ۲۲۵۹

پس این چه کبر و غروری است که تو داری؟! جالب توجه اینکه قرآن، تکبر و غرور را که یک خوی خطرناک درونی است مستقیماً مورد بحث قرار نداده بلکه روی پدیده های ظاهری آن، حتی ساده ترینش، انگشت گذاشته، و از طرز راه رفتن متکبران و مغروران خودخواه و بی مغز سخن گفته است، اشاره به اینکه تکبر و غرور، حتی در سطح ساده ترین آثارش، مذموم و ناپسند و شرم آور است و نیز اشاره به اینکه صفات درونی انسان، هر چه باشد خواه و ناخواه خود را در لابلائی اعمالش نشان می دهد، در طرز راه رفتنش، در نگاه کردنش، در سخن گفتنش و در همه کارش. به همین دلیل تا به کوچکترین پدیده ای از این صفات در اعمال برخوردیم باید متوجه شویم که خطر نزدیک شده و آن خوی مذموم در روح ما لانه کرده است و فوراً به مبارزه با آن برخیزیم. ضمناً از آنچه گفتیم به خوبی می توان دریافت که هدف قرآن از آنچه در آیه فوق آمده (همچنین در سوره لقمان و بعضی دیگر از سوره های قرآن) این است که کبر و غرور را به طور کلی، محکوم کند، نه تنها در چهره خاصی یعنی راه رفتن. چرا که غرور سرچشمه بیگانگی از خدا و خویشستن، و اشتباه در قضاوت، و گم کردن راه حق، و پیوستن به خط شیطان، و آلودگی به انواع گناهان است.

امام علی (ع) در خطبه همام درباره صفات پرهیزگاران می فرماید: «و مشیهم التواضع؛ آنها متواضعاً راه می روند» (نهج البلاغه / خطبه ۱۹۳). نه تنها در کوچه و بازار که خط مشی آنها در تمام امور زندگی و حتی در مطالعات فکری و خط سیر اندیشه ها توأم با تواضع است. برنامه عملی پیشوایان اسلام سرمشق بسیار آموزنده ای برای هر مسلمان راستین در این زمینه است. در سیره پیامبر (ص) می خوانیم: هرگز اجازه نمی داد به هنگامی که سوار بود افرادی در رکاب او پیاده راه بروند، بلکه می فرمود: شما به فلاخن مکان بروید و من هم می آیم و در آنجا به هم می رسیم، حرکت کردن پیاده در کنار سواره سبب غرور سوار و ذلت پیاده می شود!

و نیز می خوانیم: پیامبر (ص) بر روی خاک می نشست و غذای ساده همچون غذای بردگان می خورد و از گوسفند شیر می دوشید، بر الاغ برهنه سوار می شد. این گونه کارها را حتی در زمانی که به اوج قدرت رسید -مانند روز فتح مکه- انجام می داد، تا مردم گمان نکنند همین که به جایی رسیدند باد کبر و غرور در دماغ بیفکنند و از مردم کوچه و بازار و مستضعفان فاصله بگیرند و از حال توده های زحمت کش بیگانه شوند. در حالات علی (ع) نیز می خوانیم که او برای خانه آب می آورد و گاه منزل را جارو می کرد. و در تاریخ امام مجتبی (ع) می خوانیم که با داشتن مرکبهای متعدد، بیست مرتبه پیاده به خانه خدا مشرف شد و می فرمود: من برای تواضع در پیشگاه خدا این عمل را انجام می دهم.

انسان چون روح ملکوتی است، جنسش جنس عظمت است زیرا جنس ملکوت عظمت است. وقتی انسان خود ملکوتی را احساس کند تن به حقارت نمی دهد: «من کرمت علیه نفس هانت علیه شهواته؛ هر کس که کرامت نفس خودش را احساس کند شهوات در نزد او کوچک و حقیر می شود» (نهج البلاغه / حکمت ۴۴۹). انسان وقتی که آن خودش را که از عالم عظمت و عین عظمت است احساس کند تن به حقارت نمی دهد، مثل یک آدمی که یک تابلوی بسیار عالی، مثلا تابلوی رافائل را می بیند، ارزشش را درک می کند و محال است که بتواند اجازه بدهد که یک کثافتی، آلودگی در آن قرار بگیرد، چون عظمت آن را احساس می کند. انسان چون خودش را به علم حضوری درک می کند که از عالم قدرت است، از ضعف و ناتوانی تنفر دارد. یعنی وقتی کرامت نفس خودش را احساس می کند، تن به ضعف و زبونی و عجز نمی دهد، غیبت نمی کند. زیرا بر طبق روایات حس می کند که غیبت، عجز و ناتوانی است. تکبر نمی کند چون می فهمد تکبر ناشی از حقارت نفس است. انسان تا حقارت نفس نداشته باشد تکبر نمی کند.

امام علی (ع) در خطبه ۱۹۲ نهج البلاغه پس از اشاره به پاره ای از اخلاق رذیله از قبیل سرکشی، ظلم و کبر می فرماید: «و عن ذلك ما حرس الله عباده المؤمنین بالصلوات و الزکوات، و مجاهده الصیام فی الایام المفروضات، تسکینا لاطرافهم، و تخشیعا لابصارهم، و تذلیلا لنفوسهم، و تخفیضا لقلوبهم، و اذهابا للخیلاء عنهم؛ از این رو خداوند بندگانش را به وسیله نمازها و پرداخت زکات ها و سختی روزه داری در روزهای واجب (از گزند ابلیس) حراست نموده، تا اعضا و جوارحشان را آرام سازد، و دیدگانشان را فروافکند، و جان هاشان را فروتن کند، و دل هاشان را نرم سازد، و خودبینی و بزرگمنشی را از آنان بزداید».

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۵ - صفحه ۱۷۶

مرتضی مطهری - سیری در نهج البلاغه - صفحه ۹۱-۹۲ و ۹۷

ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - جلد ۱۲ - صفحه ۱۲۴-۱۲۲ و ۲۴۴ و ۴۴۹

کلید واژه ها

ایمان قرآن انسان خدا تاریخ رذایل اخلاقی تکبر تربیت

### عذاب های مخصوص برای مستکبران و متعدیان

عذاب شیطان و انسان های متکبر

در تفسیر علی بن ابراهیم، از حضرت صادق (ع) آورده است: در آتش دوزخ، آتش دیگری است که اهل دوزخ از آن پناه می برند و آن آتش فقط برای شخص متکبر و صاحب جبروت و معاند آفریده شده است، و نیز برای شیطان عنود و لجوج و متجاوز، و از برای هر متکبری که به روز حساب ایمان نیاورده است، و از برای هر کس که دشمن آل محمد باشد.

و آنکه در روز قیامت عذابش از همه سهل تر و سبکتر است کسی است که او را در آتشی کم عمق (ضحضاح من نار) قرار داده اند، و او دو کفش از آتش دارد که دو بند آن کفش ها از آتش است، بطوریکه از شدت آتش آن کفش ها و آن بند کفش ها، دماغ و مغزش همچون دیگک مسی جوش می زند. او در میان آتش، عذاب کسی را از عذاب خود شدیدتر نمی بیند؛ در حالیکه هیچکس در میان آتش عذابش از او سبکتر و سهل تر نیست. البته عذاب های سخت و دردآور دوزخ اختصاص به متعدیان و متجاوزان به حقوق ضعفاء و گردنکشان و متکبران و مستکبران دارد که در دنیا فتنه و فساد می کنند، و خونریزی ها می نمایند، و مردم بی پناه و بی گناه را می کشند، و دشت ها و وادیها را از خون پر می کنند، و اگر عمرشان زیاد شود و چند برابر گردد باز هم به همین نهج در روی زمین رفتار می کنند؛ همچنانکه درباره سلاطین جائر، و حکام جابر، و علماء خونه، و نظائر هم دیده می شود که در تعدیات آنها در دنیا مقدار مشخصی نیست بلکه هر چه از دست آنان برآید از ستم و ظلم و تکبر و حق کشی دریغ ندارند.





و بنابراین اگر در روایت دیدیم -چنانکه دیدیم- که اگر مثلاً از شدت اندوه و اشک، روی چهره جهنمیان جوی جاری می شود و سپس تبدیل به جوی خون می شود، و یا از متعدیان به قدر یک بیابان و دشت، چرک خونین خارج می شود، هیچ جای تعجب نیست، زیرا اینها مکتسبات و دست پرورده های خود آنهاست: «و أن الله لیس بظلم للعبيد؛ و خدا در حق بندگان هرگز ستمکار نیست» (آل عمران / ۱۸۲) و (انفال / ۵۱) و (حج / ۱۰). قیامت و جهنم، ظهور و بروز همین نیات و تعدیات دنیوی است؛ هر چه بیشتر، بیشتر. اگر همین نیات فاسده، و اعمال قبیحه، و عقائد باطله را بخواهند در همین زندگی گسترش دهند و بصورت ملکوتی خود بارز و ظاهر سازند، همان جهنم افروخته و دشتهای چرک و خون صدید و ضریع دوزخ خواهد بود.

#### چاه های جهنم

در عقاب الاعمال از حضرت باقر (ع) روایت کرده است که: در جهنم کوهی است که آنرا صعدی نامند، و در صعدی یک بیابانی است که آنرا سقر گویند، و در سقر چاهی است که آنرا هبهب نامند؛ و هر وقت روپوش و در آن چاه را برمیدارند، تمام اهل آتش از شدت حرارت آن ناله و فریاد می زنند؛ و آن منزل مردم جبار و متکبر و زورگو و متعدی است. و در تفسیر علی بن ابراهیم در تفسیر آیه ۱ سوره فلق: «قل أعوذ برب الفلق؛ بگو به پروردگار سپیده دم پناه می برم» آورده است که: فلق چاهی است در جهنم که تمام اهل دوزخ از شدت حرارت آن چاه، پناه می برند. این چاه از خدا اجازه خواست که تنفس کند و خداوند به او اجازه داد؛ همینکه تنفس کرد تمام جهنم را آتش زد و در آن چاه، صندوقی است از آتش، و به قدری سوزنده است که اهل آن چاه از شدت حرارت آن صندوق پناه می برند و اسم آن صندوق تابوت است، و در آن تابوت شش نفر از پیشینیان و شش نفر از پسینیان هستند.

اما آن شش نفر که از پیشینیان هستند: یکی پسر آدم است که برادر خود را کشت و نمرود است که ابراهیم را در آتش افکند، و فرعون موسی است، و سامری است که گوساله را برای پرستش بنی اسرائیل معین کرد، و آن کسی است که دین موسی را به تهود و یهودیت مبدل کرد، و دیگر آن کسی است که شریعت حضرت عیسی را به تنصر و نصرانیت تبدیل نمود. و اما آن شش نفر که از پسینیان هستند اولی و دومی و سومی و چهارمی است، و دیگر رئیس خوارج است، و آخرین آنها ابن ملجم است.

«و من شر غاسق إذا وقب؛ و از شر شب تار، وقتی که هجوم آورد»، یعنی آنکه در آن چاه می افتد در آنجا غائب می شود.

ظهور افکار و خیالات شیطانی به صورت شراره های آتش

آری! چون دل انسان به غیر خدا مشغول شود، پیوسته خاطرات شیطانی بر افکار او هجوم می کنند، و دائما هم و غم لاینقطع به صورتها و شکل های گوناگون بر او حمله ور می شود. و هرچه درجه بعد و دوری از خدا بیشتر باشد این افکار و خیالات شدیدتر، و در قیامت به صورت شراره های آتش بیشتری خواهد بود.

«قال علیه السلام: من أصبح و أكبر همه الدنيا، ألزم الله قلبه شغلا لافراغ له منه أبدا، و هما لا ينقطع عنه أبدا، و أملا لا يبلغ منتهاه أبدا، و فقرا لا ينال غناه أبدا؛ و إنه ليس من الله في شيء؛ حضرت فرمود: کسیکه روزگار خود را بگذراند و مقصد بزرگ او دنیا باشد، پروردگار، دل او را و او می دارد به مشاغل و شواغلی که هیچگاه برای آن فراغتی نخواهد بود، و به هم و اندوهی که هیچگاه منقطع نخواهد شد، و به آرزویی که هیچگاه به نهایت آن نخواهد رسید، و به فقر و نیازمندی و پریشانی ای که هیچگاه مبدل به غنا و بی نیازی نخواهد شد؛ و چنین کسی از خدا بهره و نصیب ندارد».

قرآن رذایل اخلاقی عذاب الهی دوزخ حدیث تکبر

### معایب و مفاسد عجب

خودپسندی و عجب آن است که انسان، نعمت الهی را بزرگ بدارد و بر آن تکیه نماید، ولی صاحب نعمت را به فراموشی بسپارد و همچنین عبارت است از این که بنده به دیده خودبینی به خود بنگرد و خود را برتر از دیگران بداند و مردمان را به دیده تحقیر بنگرد. دست آورد این خصلت ناپسند آن است که پیوسته چنین کسی «من، من» می کند چنان که ابلیس لعین گفت: «انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین؛ من از آدم بهتر هستم؛ مرا از آتش آفریدی و او را از گل» (ص / ۷۶).

عجب به خودی خود از گناهان کبیره است و ایمان و اعمال انسان را به باد داده و فاسد می کند و ریشه بسیاری از گناهان است و در هر دلی ریشه کند آدمی را به کفر و شرک و حتی بالاتر از آن ها می کشاند. عجب و خودپسندی از حب نفس پیدا می شود چون آدمی به صورت ذاتی خودخواه است و ریشه تمام خطاهای انسانی و رذایل اخلاقی حب نفس است.

آیات و روایات در مورد خودپسندی و عجب

خداوند در قرآن کریم می فرماید: «الذین ضل سعیرهم فی الحیوه الدنیا وهم یحسبون أنهم یحسنون صنعا؛ آن ها که تلاششان در زندگانی دنیا تباه شد و در عین حال می پندارند که کار نیکو انجام می دهند» (کهف / ۱۰۴). پیامبر اکرم می فرماید: «و لم تذنبوا لخشیت علیکم ما هو أكبر من ذلک: العجب، العجب؛ اگر مرتکب گناه نمی شدید بر شما از آنچه که بزرگ تر از آن است می ترسیدم، و آن خودپسندی است، خودپسندی». امام صادق (ع) می فرماید: «من دخله العجب هلک؛ آن کس که در کارهایش خودپسندی وارد شود، هلاک می گردد».

در حدیث است که عجب درجاتی دارد: یکی این که کردار بد بنده در نظرش خوش جلوه کند و آن را خوب بداند و پندارد کار خوبی کرده. یکی این که بنده ای به خدا ایمان آورد و منت بر خدا نهد با این که خدا را به او منت است در این باره.

### مفاسد خودپسندی و عجب

خودپسندی مفاسد بسیاری دارد. یکی از مفاسد آن کوچک شمردن گناهان است. انسان خودپسند در صدد اصلاح نفس خویش بر نمی آید، چون خود را پاک و پاکیزه می پندارد. از دیگر مفاسد عجب این است که بر اعمال خود اعتماد می کند و این باعث می شود که انسان، خود را از حق تعالی بی نیاز بداند و به فضل او بی توجه باشد. دیگر آن که بندگان خدا را با دیده حقارت می نگرد و اعمال دیگران را ناچیز می شمارد حتی اگر در واقع از او برتر و بهترند. یکی دیگر از نتایج خودپسندی این است که انسان را به ریا و اداری می کند.

امام علی (ع) می فرماید: «لا وحده أوحش من العجب؛ هیچ تنهایی وحشت انگیزتر از خودپسندی نیست» (نهج البلاغه، ۱۱۳). همچنین می فرماید: «العجب يظهر النقيصه؛ خودپسندی، کمبود را آشکار می سازد» و نیز از او نقل شده که فرمود: «العجب حمق؛ خودپسندی، حماقت است». همچنین فرموده: «ثمره العجب البغضاء؛ میوه خودپسندی، دشمنی و کینه توزی است». «الإعجاب ضد الصواب، وآفة الألباب؛ خودپسندی، دشمن درست اندیشی و آفت خردهاست» (نهج البلاغه، نامه ۳۱). «العجب يفسد العقل؛ خودپسندی، خرد را تباه می کند»، «الإعجاب يمنع الازدياد؛ خودپسندی، مانع پیشرفت و کمال است» (نهج البلاغه، حکمت ۱۶۷).

عجب و به خود بالیدن یکی از آفات عمل است. ریای پس از عمل نیز مانند حسادت و عجب و جحود، تباه سازنده عمل است. در حدیث آمده است: گاهی شخصی عملی صالح و نورانی انجام می دهد و عملش در علین قرار می گیرد، ولی بعدها در ملا-عام عمل خود را بازگو می کند و به رخ مردم می کشد. این، سبب می شود که عملش تنزل کند. بار دیگر آن را بازگو می کند، تنزل و سقوط دیگری پیدا می کند. وقتی بار سوم آن را بازگو کند به کلی نابود می گردد و احیانا تبدیل به عمل شر می شود.

امام باقر (ع) فرمود: «الابقاء علی العمل اشد من العمل. قال (الراوی): و ما الابقاء علی العمل؟ قال» یصل الرجل بصله، و ینفق نفقه لله وحده لا شریک له، فتکتب له سرا، ثم یدکرها فتمحی فتکتب له علانیه، ثم یدکرها فتمحی و تکتب له رباء؛ نگهداری عمل از خود عمل مشکل تر است. راوی گفت: نگهداری عمل یعنی چه؟ امام فرمود: یعنی انسان عملی برای خدای یکتا دور از چشم مردم انجام می دهد و در نامه عمل او همینطور ثبت می شود، بعد آن عمل را بازگو می کند، آن عمل از صورت یک عمل سری محو می شود و به عنوان یک عمل علنی در نامه عمل او ثبت می گردد. بار دیگر آن عمل را بازگو می کند. در این وقت آن عمل از دیوان حسنات محو می شود و به عنوان یک عمل ریائی در دیوان سیئات او ثبت می گردد».

دشمنی عجب با عقل

در حدیث است که امام صادق (ع) فرمود: «الهوی عدو العقل؛ هوا و هوس دشمن عقل است». علی (ع) درباره عجب و خودپسندی فرمود: «عجب المرء بنفسه احد حساد عقله؛ خودپسندی انسان یکی از اموری است که با عقل وی حسادت و دشمنی می ورزد» (نهج البلاغه، حکمت ۲۱۲). خوشامد انسان از خود و خودپسندی یکی از حاسدان عقل است. حسود دشمن است با محسود و می خواهد او را به زمین بزند و نابود کند. عجب می خواهد عقل را از مقام خودش ساقط کند. درباره طمع فرمود: «اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع؛ مصرع به معنی خوابگاه و محلی است که انسان به زمین می خورد» (نهج البلاغه، حکمت ۲۱۹). (مثلاً- محلی که پشت پهلوان به خاک رسیده است مصرع است) بیشترین نقطه هایی که پهلوان عقل به زمین می خورد آن جایی است که برق طمع در دل پیدا می شود.

منابع

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۳- صفحه ۱۸-۱۹

مرتضی مطهری- عدل الهی- صفحه ۳۹۱

ابومحمدحسن حرانی- تحف العقول- صفحه ۴۶۸

مرتضی مطهری- ده گفتار- صفحه ۵۴-۴۹

محمد محمدی ری شهری- میزان الحکمه- جلد ۷- صفحه ۳۴۴۸

کلید واژه ها

قرآن انسان اعمال حدیث تربیت خودپسندی

### عجب و خودپسندی از نظر احادیث

خودپسندی و عجب آن است که انسان، نعمت الهی را بزرگ بدارد و بر آن تکیه نماید، ولی صاحب نعمت را به فراموشی بسپارد و همچنین عبارت است از این که بنده به دیده خودبینی به خود بنگرد و خود را برتر از دیگران بداند و مردمان را به دیده تحقیر بنگرد. عجب به خودی خود از گناهان کبیره است و ایمان و اعمال انسان را به باد داده و فاسد می کند و ریشه بسیاری از گناهان است و در هر دلی ریشه کند آدمی را به کفر و شرک و حتی بالا-تر از آن ها می کشاند. عجب و خودپسندی از حب نفس پیدا می شود چون آدمی به صورت ذاتی خودخواه است و ریشه تمام خطاهای انسانی و رذایل اخلاقی حب نفس است.

ص: ۲۲۶۸

پیامبر اکرم می فرمایند: «و لم تذنبوا لخشیت علیکم ما هو أكبر من ذلك: العجب، العجب؛ اگر مرتکب گناه نمی شدید بر شما از آنچه که بزرگ تر از آن است می ترسیدم، و آن خودپسندی است، خودپسندی».

امام علی (ع) می فرماید: «لا- وحده أوحش من العجب؛ هیچ تنهایی وحشت انگیزتر از خودپسندی نیست» (نهج البلاغه، حکمت ۱۱۳). همچنین می فرماید: «العجب يظهر النقيصه؛ خودپسندی، کمبود را آشکار میسازد» و نیز از او نقل شده که فرمود: «العجب حمق؛ خودپسندی، حماقت است». همچنین فرموده: «سیئه تسوؤك خير عند الله من حسنه تعجبك؛ گناهی که بر اثر آن ناراحت شوی، نزد خدا بهتر از کار نیکی است که تو را دچار خودپسندی و غرور کند». «إياك أن ترضى عن نفسك فيكثر السخط عليك؛ مبدا از خود راضی باشی، که در این صورت ناراضیان از تو زیاد میشوند». «ثمره العجب البغضاء؛ میوه خودپسندی، دشمنی و کینه توزی است». «الإعجاب ضد الصواب، وآفة الألباب؛ خودپسندی، دشمن درست اندیشی و آفت خردهاست» (نامه ۳۱). «العجب يفسد العقل؛ خودپسندی، خرد را تباه می کند». «الإعجاب يمنع الازدياد؛ خودپسندی، مانع پیشرفت و کمال است» (حکمت ۱۶۷).

از امام باقر (ع) یا امام صادق (ع) نقل شده که: «إن الله تبارك وتعالى يقول: إن من عبادي من يسأ لني الشىء من طاعتي لا-حبه، فأصرف ذلك عنه لكي لا- يعجبه عمله؛ خداوند تبارك و تعالی میفرماید: برخی از بندگان من از من توفیق طاعتی میطلبند تا بدان وسیله دوستشان بدارم، اما من آن را به آنان نمیدهم، مبدا از عمل خود دچار غرور و خودپسندی شوند». امام صادق (ع) می فرماید: «من دخله العجب هلک؛ آن کس که در کارهایش خودپسندی وارد شود، هلاک می گردد».

در حدیث است که عجب درجاتی دارد: یکی این که کردار بد بنده در نظرش خوش جلوه کند و آن را خوب بداند و پندارد کار خوبی کرده. یکی این که بنده ای به خدا ایمان آورد و منت بر خدا نهد با این که خدا را به او منت است در این باره.

عجب باعث تباهی اعمال است. در حدیث آمده است گاهی شخصی عملی صالح و نورانی انجام می دهد و عملش در علین قرار می گیرد، ولی بعدها در ملا عام عمل خود را بازگو می کند و به رخ مردم می کشد. این، سبب می شود که عملش تنزل کند. بار دیگر آن را بازگو می کند، تنزل و سقوط دیگری پیدا می کند. وقتی بار سوم آن را بازگو کند بکلی نابود می گردد و احیانا تبدیل به عمل شر می شود.

امام باقر (ع) فرمود: «الابقاء علی العمل اشد من العمل. قال (الراوی): و ما الابقاء علی العمل؟ قال یصل الرجل بصله، و ینفق نفقه لله وحده لا شریک له، فتکتب له سرا، ثم یدکرها فتمحی فتکتب له علانیه، ثم یدکرها فتمحی و تکتب له رباء؛ نگهداری عمل از خود عمل مشکل تر است. راوی گفت: نگهداری عمل یعنی چه؟ امام فرمود: یعنی انسان عملی برای خدای یکتا دور از چشم مردم انجام می دهد و در نامه عمل او همین طور ثبت می شود، بعد آن عمل را بازگو می کند، آن عمل از صورت یک عمل سری محو می شود و به عنوان یک عمل علنی در نامه عمل او ثبت می گردد. بار دیگر آن عمل را بازگو می کند. در این وقت آن عمل از دیوان حسنات محو می شود و به عنوان یک عمل ریائی در دیوان سیئات او ثبت می گردد».



یکی از حالات و قوایی که در عقل انسان یعنی در عقل عملی انسان یعنی در طرز تفکر عملی انسان که مفهوم خوب و بد و خیر و شر و درست و نادرست و لازم و غیر لازم و وظیفه و تکلیف و اینکه الان چه می بایست بکنم و چه نمی بایست بکنم و اینگونه معانی و مفاهیم را بسازد تأثیر دارد، طغیان هوا و هوسها و مطامع و احساسات لجاج آمیز و تعصب آمیز و امثال اینها است، زیرا منطقه و حوزه عقلی عملی انسان به دلیل اینکه مربوط به عمل انسان است همان حوزه و منطقه احساسات و تمایلات و شهوات است. این امور اگر از حد اعتدال خارج شوند و انسان محکوم اینها باشد نه حاکم بر اینها، در برابر فرمان عقل فرمان می دهند، در برابر ندای عقل و وجدان فریاد و غوغا می کنند، برای ندای عقل حکم پارازیت را پیدا می کنند، دیگر آدمی ندای عقل خویش را نمی شنود، در برابر چراغ عقل گرد و غبار و دود و مه ایجاد می کنند، دیگر چراغ عقل نمی تواند پرتو افکنی کند. پس این گونه هواها و هوسها اگر در وجود انسان باشند، تأثیر عقل را ضعیف می کنند، اثر عقل را خنثی می کنند، و به تعبیر دیگر این هوا و هوسها با عقل آدمی دشمنی می ورزند.

در حدیث است که امام صادق (ع) فرمود: «الهوی عدو العقل؛ هوا و هوس دشمن عقل است» (مصباح الشریعه، باب ۳۸، ص ۲۲۳). علی (ع) درباره عجب و خودپسندی فرمود: «عجب المرء بنفسه احد حساد عقله؛ خودپسندی انسان یکی از اموری است که با عقل وی حسادت و دشمنی می ورزد» (نهج البلاغه، حکمت ۲۱۲). درباره طمع فرمود: «أكثر مصارع العقول تحت بروق المطامع؛ بیشتر زمین خوردنهای عقل آنجا است که برق طمع، جستن می کند» (نهج البلاغه، حکمت ۲۱۹).

مرتضی مطهری - عدل الهی - صفحه ۳۹۱

ابومحمدحسن حرانی - تحف العقول - صفحه ۴۶۸

مرتضی مطهری - ده گفتار - صفحه ۴۹-۵۴

محمد محمدی ری شهری - میزان الحکمه - جلد ۷ - صفحه ۳۴۴۸

کلید واژه ها

عقل انسان رذایل اخلاقی خودپسندی حدیث تربیت

### آثار و پیامدهای تکبر و استکبار از نظر آیات و روایات

نشانه های تکبر

بیماریهای اخلاقی مانند بیماریهای درونی و جسمانی همیشه همراه با آثاری در برون است. همان گونه که یک بیماری کبدی علائم مختلفی بر پوست بدن، چهره، رنگ چشم، زبان و مانند آن دارد، کسی که به یک بیماری سخت اخلاقی گرفتار است آثار و نشانه هایش در اعمال و سخنان او ظاهر می شود. آثار کبر گاه در چهره ظاهر می شود، مثل اینکه شخص متکبر در برابر اشخاص مختلف چهره در هم می کشد و نگاه های تحقیر آمیزی می کند، حتی حاضر نیست با تمام صورت با افراد روبرو شود. گاه آثار این خوی نکوهیده در سخنان آشکار می گردد، تعبیهایی که از خود می کند مبالغه آمیز است و پیوسته ضمیرهای جمع درباره خود به کار می برد، حتی تن صدای او نشان می دهد که آدم مغرور و متکبری است. در میان حرف این و آن می دود و به کسی اجازه سخن گفتن نمی دهد، به سخنان مردم گوش نمی دهد ولی انتظار دارد همه به سخنانش گوش فرا دهند، سخنان کوتاه دیگران را طولانی می شمرد و سخنان طولانی و بی محتوای خودش را کوتاه و لازم و واجب می داند!

گاه آثار آن در حرکات و اعمال، ظاهر می شود، دوست دارد دیگران در برابر او بایستند و او نشسته باشد، هنگامی که وارد مجلس می شود همه برای او قیام کنند، ولی او برای کسی قیام نکند! در حدیثی از "امام علی (ع)" می خوانیم: «من اراد ان ينظر الی رجل من اهل النار فلینظر الی رجل قاعد و بین یدیه قوم قیام!؛ کسی که می خواهد به یکی از دوزخیان نگاه کند، نگاه به کسی کند که نشسته است و مردم در برابر او ایستاده اند!» (بحارالانوار - جلد ۷۰ - صفحه ۲۰۶ - چاپ آخوندی) و نیز دوست دارد در کوچه و بازار تنها نباشد و فرد یا گروهی پشت سر او حرکت کنند.

ص: ۲۲۷۲

در حدیثی آمده است: «کان رسول الله فی بعض الاوقات یمشی مع الاصحاب فیامرهم بالتقدم و یمشی فی غمارهم!» "پیامبر اکرم" گاه با یارانش حرکت می کرد به آنها دستور می داد بر او تقدم جویند و او در لا به لای آنها راه می رفت! (مسند الفردوس دیلمی - مطابق نقل المحججه البیضاء - جلد ۶ - صفحه ۲۴۷). دوست دارد که دیگران به دیدن او آیند بی آنکه او به دیدن دیگران برود، از همنشینی با فقیران و مستمندان و کسانی که ظاهر نامرتبی دارند پرهیز می کند و اگر گرفتار چنین افرادی شود سعی دارد در نخستین فرصت از کنار آنان برخیزد یا آنها را از خود دور سازد! دوست دارد هرگز چیزی برای اهل خانه با دست خود خریداری نکند و در خانه کمترین کاری انجام ندهد، زن و فرزند و خدمتکار دست به سینه در برابر او برای انجام حوائج حاضر باشند و او به آنها فرمان دهد! گاه آثار تکبر در طرز پوشیدن لباس، مخصوصاً لباس های گران قیمتی که جلب توجه می کند، یا مرکب سواری، خانه و وسایل زندگی، مرکز کسب و کار و تجارت و یا حتی طرز لباس و زندگی فرزندان و بستگان و منتسبین به او آشکار می گردد و در همه این موارد هدفش این است که قار و نوار ثروت خود را به رخ دیگران بکشد و به گمان خود برتری خویش را نسبت به سایرین ثابت نماید.

البته منظور این نیست که انسان از پوشیدن لباس خوب خودداری کند و لباس های مندرس و پاره در تن نماید، بلکه همانطور که در حدیث نبوی وارد شده، عمل نماید: «کلوا واشربوا والبسوا و تصدقوا فی غیر سرف و لامخیله؛ بخورید و بیاشامید و پوشید و در راه خدا صدقه دهید بی آنکه اسراف کنید یا تکبر و برتری جوئی نماید». (سنن ابن ماجه - شماره حدیث ۳۶۰۵). کوتاه سخن اینکه ظهور و بروز خوی نکوهیده «تکبر و برتری جوئی» در تمام شئون زندگی انسان امکان پذیر است و ممکن نیست کسی این صفت رذیله را به صورت شدید یا خفیف داشته باشد و در چهره و سخن و اعمال او ظاهر نگردد.

این خوی زشت آثار بسیار مخربی در روح و جان و اعتقادات و افکار افراد و نیز در سطح جوامع انسانی دارد، به گونه ای که می توان گفت هیچ بخش از زندگی فردی و اجتماعی از مصایب آن در امان نیست که به چند قسمت از آن در ذیل اشاره می شود:

### ۱ آلودگی به شرک و کفر

نخستین مفسده آن که از همه خطرناک تر است آلودگی به شرک و کفر است! آیا کفر ابلیس و انحراف او از مسیر توحید و حتی اعتراض او بر حکمت پروردگار سرچشمه ای جز کبر داشت؟ آیا فراعنه و نمرودها و همچنین بسیاری از اقوام سرکش که از پذیرش دعوت انبیای الهی سر باز زدند دلیلی جز تکبر داشت؟ تکبر به انسان اجازه نمی دهد که در برابر حق تسلیم گردد، چرا که کبر و غرور حجاب سنگینی در برابر چشم انسان می افکند و او را از دیدن چهره زیبای حق محروم می کند، بلکه گاهی فرشته حق را به صورت هیولای وحشتناک می بیند! و این بالاترین ضرر و زیان تکبر است.

شاید به همین دلیل است که در حدیثی می خوانیم که راوی از "امام صادق (ع)" درباره کمترین درجه «الحاد» سؤال کرد، امام فرمود: «ان الکبر ادناه!»؛ کمترین درجه کفر و الحاد، تکبر است! (اصول کافی - جلد ۲ - صفحه ۳۰۹ - باب الکبر - حدیث ۱). از آیات "قرآن" به خوبی استفاده می شود که سرچشمه اصلی کفر همان کبر است چنانکه درباره شیطان می خوانیم: «ابی و استکبر و کان من الکافرین؛ او سر باز زد و تکبر ورزید و از کافران شد» (بقره/ ۳۴). و به همین دلیل جایگاه متکبران جز آتش سوزان جهنم نمی تواند باشد، حتی در حدیثی از "پیامبر اکرم (ص)" آمده: «ان فی جهنم لواد للمتکبرین یقال له سقر، شکی الی الله عز و جل شده حره، و سئله ان یتنفس فاذن له فتنفس فاحرق جهنم!»؛ در جهنم سرزمینی است مخصوص متکبران که به آن سقر گفته می شود یک وقت از شدت حرارتش به خداوند شکایت کرد و تقاضا کرد تنفسی کند به او اجازه داده شد، نفسی کشید که جهنم را سوزانید!».

بنابراین سرچشمه اصلی کفر و انحراف و گناه بیش از همه کبر و غرور و عدم تسلیم در برابر حق است. کبر است که پرده های ضخیم بر چشم انسان می افکند و او را از دیدن چهره تابناک محروم می سازد، و به همین دلیل در روایتی از "امام صادق (ع)" و "امام باقر (ع)" می خوانیم: «لا یدخل الجنة من فی قلبه مثقال ذره من کبر؛ کسی که به مقدار ذره ای از کبر در قلبش وجود داشته باشد داخل بهشت نمی شود»!

## ۲- محروم شدن از علم و دانش

محروم شدن از علم و دانش، یکی دیگر از پیامدهای شوم کبر است، زیرا انسان وقتی به حقیقت علم و دانش می رسد که آن را در هر جا و نزد هر کس ببیند همچون گوهر گمشده ای برآید، حال آنکه اشخاص متکبر به آسانی حاضر نمی شوند بهترین علوم و دانش ها و برترین و والاترین حکمت ها را از افراد هم ردیف و یا زیر دست خود بپذیرند. آنها علوم و دانش هایی را قبول دارند که از فکر خودشان بجوشد در حالی که صفت کبر و غرور اجازه نمی دهد مطلب مهمی از کبر آنان بجوشد، به همین دلیل در حدیث معروف "هشام بن حکم" از "امام کاظم (ع)" می خوانیم: «ان الزرع ینبت فی السهل و لا ینبت فی الصفا فکذلک الحکمه تعمر فی قلب المتواضع و لا تعمر فی قلب المتکبر الجبار، لان الله جعل التواضع آله العقل و جعل التکبر من آله الجهل؛ زراعت در زمینهای نرم و هموار می روید و روی سنگهای سخت هرگز رویش ندارد، همین گونه دانش و حکمت در قلب انسان متواضع رویش دارد، و قلب متکبر جبار هرگز آباد نمی گردد؛ زیرا خداوند تواضع را وسیله عقل و تکبر را از ابزار جهل قرار داده است»! (بحار الانوار - جلد ۱ - صفحه ۱۵۳).

ص: ۲۲۷۵

گاه در حالات افراد حسود، حریص، بدزبان و آلوده به انواع گناهان دقت می‌کنیم می‌بینیم سرچشمه همه این رذایل را در وجود آنها تکبر تشکیل می‌دهد. آنها هیچگاه مایل نیستند کسی را برتر از خود ببینند به همین دلیل هر گاه نعمت و موهبت و موفقیتی نصیب دیگران شود، به آنها حسد می‌ورزند. آنها برای تحکیم پایه‌های برتری‌جویی خود، حریص در جمع‌آوری مانند آنها برای اظهار برتری بر دیگران به خود اجازه می‌دهند که سایرین را تحقیر کنند و با هتک و توهین و سب و دشنام، زبان خود را آلوده سازند و به این وسیله آتش درونی خود را فرو نشانده و خویش را اشباع کنند. در حدیثی از "امام علی (ع)" می‌خوانیم که فرمود: «الحرص و الکبر و الحسد دواعی تقحم فی الذنوب؛ حرص و تکبر و حسد سبب می‌شود که انسان در انواع گناهان فرو رود» (نهج البلاغه - حکمت ۳۷۱).

در حدیث دیگری از آن حضرت می‌خوانیم: «التکبر یظهر الرذیله؛ تکبر رذایل اخلاقی را ظاهر می‌سازد» (غررالحکم، حدیث ۵۲۳). بنابراین خود برترینی بلائی عظیمی است که خمیر مایه بسیاری از معاصی محسوب می‌شود، غفلت از خدا، کفران نعمتها، غرق شدن در عیاشی و هوسبازی، تحقیر دیگران، و استهزای مؤمنان، همه از آثار شوم این صفت رذیله است، افراد کم‌ظرفیت همین که به نوائی می‌رسند، چنان گرفتار کبر و غرور می‌شوند که مطلقاً ارزشی برای دیگران قائل نیستند، و همان سبب جدائی آنها از جامعه و جدائی جامعه از آنها می‌شود. در عالمی از پندار فرو می‌روند، خود را تافته‌ای جدا بافته می‌پندارند و حتی از مقربان خدا می‌شمارند، و همین سبب می‌شود که عرض و آبرو و حتی جان دیگران در نظر آنها، بی‌ارزش و بی‌مقدار باشد، به همز و لمز مشغول می‌شوند، و با عیبجویی و مذمت دیگران، به گمان خود بر عظمت خویش می‌افزایند! جالب اینکه در بعضی از روایات اینگونه افراد به عقرب تشبیه شده‌اند، که کارشان نیش زدن است، و اگر نیش عقرب نه از ره کین است، نیش آنها از راه کینه توزی هاست.

#### ۴ تکبر مایه تنفر و پراکندگی مردم است

از بلاهای مهمی که بر سر متکبران وارد می شود انزوای اجتماعی و پراکندگی مردم از اطراف آنهاست، چرا که شرف هیچ انسانی اجازه نمی دهد تسلیم برتری جویی های افراد متکبر و مغرور شود، به همین دلیل به زودی حتی نزدیک ترین دوستان و بستگان از آنها فاصله می گیرند و اگر به حکم الزامهای اجتماعی مجبور باشند با آنان زندگی کنند، در دل از آنان متنفرند! در حدیثی از "امیرالمؤمنین" می خوانیم: «من تکبر علی الناس ذل؛ کسی که فخرفروشی کند، ذلیل می شود» (بحارالانوار- جلد ۷۴- صفحه ۲۳۵). در حدیث دیگری از "امام صادق (ع)" می خوانیم که "رسول خدا" در حدیثی از "امیرمؤمنان" رسیده است نیز بسیار عبرت انگیز است: «لیس للمتکبر صدیق؛ برای متکبر دوستی باقی نمی ماند!» (همان مدرک، حدیث ۷۱۶۲). در حدیث دیگری فرمود: «ما اجتلب المقتمثل الکبر؛ چیزی مانند تکبر خشم مردم را بر نمی انگیزد!» (همان مدرک، حدیث ۷۱۶۷).

#### ۵ تکبر سبب از دست دادن امکانات زندگی است

انسان در صورتی در زندگی موفق خواهد بود که بتواند همکاری دیگران را جلب کند. در حدیث دیگری از "امام صادق (ع)" می خوانیم که از "رسول خدا" فرمود: «امقت الناس المتکبر؛ منفورترین مردم، متکبر است» (همان- جلد ۷۰- صفحه ۲۳۱). در حدیث دیگری از "علی (ع)" آمده است: «ثمره الکبر المسبه؛ میوه درخت تکبر بدگویی از مردم است» (غررالحکم- حدیث ۴۶۱۴). افراد منزوی که تلاشهای آنها تنها جنبه فردی دارد یا شکست می خورند و یا موفقیت ناچیزی نصیبشان می شود و از آنجا که تکبر انسان را به انزوا می کشاند طبعاً موفقیت او را در صحنه زندگی ناچیز می کند. در حدیثی از "امیرمؤمنان" می خوانیم: «بکثره التکبر یكون التلف؛ فزونی تکبر مایه اتلاف (اسباب موفقیت) است» (غررالحکم- حدیث ۷۱۶۹).

خداوند می فرماید: «و إذا أنعمنا على الإنسان أعرض و ثنا بجانبه و إذا مسه الشر كان يؤسأ\* قل كل يعمل على شاكلته فربكم أعلم بمن هو أهدى سبيلاً؛ و چون به انسان نعمت ارزانی داریم روی می گرداند و دوری می گزیند، و چون به وی بدی رسد نومید می گردد\* بگو: هر کس بر حسب ساختار روحی خود عمل می کند، و پروردگار شما بهتر می داند چه کسی راه یافته تر است» (اسراء/ ۸۳-۸۴).

بعد به یکی از ریشه دار ترین بیماریهای اخلاقی انسانهای تربیت نیافته اشاره کرده می گوید: هنگامی که به این انسان نعمت می بخشیم (غرور و استکبار به او دست می دهد) به پروردگار خود پشت می کند و با حالت تکبر، دور می شود. اما هنگامی که نعمت را از او سلب کنیم، و حتی مختصر ناراحتی به او برسد یاس و نومیدی سر تا پای او را فرا می گیرد «و اذا مسه الشر كان يؤسأ» اعراض از ماده اعراض به معنی روی گردانیدن، و منظور در اینجا روی برگردانیدن از خدا و حق است. غرور و یاس دو بیماری خطرناک اخلاقی است. این سخن را بسیار از دیگران شنیده ایم و یا به دیگران گفته ایم که فلان کس دیگر خدا را بنده نیست، چرا که به نوائی رسیده.

و نیز بسیار دیده ایم که همین گونه اشخاص تازه به نوا رسیده و خدا را فراموش کرده، هنگامی که از آن حال سقوط می کنند یا گرفتار شدائد می شوند، چنان بیچاره و زبون و دستپاچه و مایوس می گردند که انسان باور نمی کند اینها همان آدمهای سابقند! آری چنین است حال همه افراد کوتاه فکر، بی ایمان و کم ظرفیت، به عکس دوستان خدا که روحشان همچون اوقیانوس است و سختترین طوفانها در آنان اثر نمی کند، چون کوه در مقابل حوادث سخت ایستاده اند و چون کاه در مقابل فرمان خدا، دنیا را به آنها ببخشی دست و پای خود را گم نمی کنند و جهان را از آنها بگیری خم به ابرو نمی آورند! عجب اینکه این انسانهای خود باخته کم تحمل که حالاتشان در بسیاری از سوره های "قرآن" آمده است (یونس/ ۱۲ - لقمان/ ۳۲ - فجر/ ۱۴-۱۵ - فصلت/ ۴۸-۴۹) در حال سختی، خداپرست می شوند و به فطرت الهی و خویشتن خویش باز می گردند، اما با فرو نشستن طوفان حادثه، چنان تغییر جهت می دهند که گوئی هرگز نام خدا را نشنیده اند. این بلای بزرگی است، زیرا سبب می شود که هرگز نتوانند در زندگی موضع گیری مستقل و صحیحی داشته باشند، تنها راه درمان این بیماری خطرناک بالا بردن سطح فکر در پرتو علم و ایمان، و ترک وابستگی و اسارت در چنگال مادیات و قبول زهد و پارسائی به معنی سازنده است.



خداوند در سوره غافر آیات ۲۳-۲۶ می فرماید: «و لقد أرسلنا موسى بنائتنا و سلطن مبين (۲۳) إلى فرعون و همن و قرون فقالوا سحر كذاب (۲۴) فلما جاءهم بالحق من عندنا قالوا اقتلوا أبناء الذين ءامنوا معه و استحيوا نساءهم و ما كيد الكافرين إلا في ضلل (۲۵) و قال فرعون ذروني أقتل موسى و ليدع ربه إني أخاف أن يبدل دينكم أو أن يظهر في الأرض الفساد (۲۶)؛ و به راستی "موسی" را با آیات خود و حجتی آشکار فرستادیم، به سوی "فرعون" و "هامان" و "قارون"، ولی آنها گفتند: او جادوگری دروغگو است. پس وقتی حقیقت را از جانب ما برای آنان آورد، گفتند: پسران کسانی را که با او ایمان آورده اند بکشید و زنانشان را (برای بیگاری) زنده بگذارید. ولی نیرنگ کافران جز در تباهی نیست. و فرعون گفت: مرا بگذارید موسی را بکشم و او پروردگارش را (به یاری) بخواند. من می ترسم آیین شما را تغییر دهد یا در زمین شورش پدید آورد».

نخست می فرماید: ما "موسی" را با آیات خود و سلطان مبین فرستادیم. به سوی "فرعون" و "هامان" و "قارون"، اما آنها گفتند: او ساحر بسیار دروغگوئی است! تکبر سبب می شود که انسان جز خود و افکار خودش را نبیند، آیات و معجزات خدا را سحر بخواند، مصلحان را مفسد، و اندرز دوستان و اطرافیان را محافظه کاری و ضعف نفس بشمرد! و عدم ایمان به روز حساب سبب می شود که هیچ حسابی در برنامه و کار او نباشد، و حتی در برابر قدرت نامحدود پروردگار، با قدرت بسیار ناچیزش به مبارزه برخیزد، و به جنگ پیامبران او برود، چرا که حسابی در کار نیست.

خداوند می فرماید: «الذین یجدلون فی ءایت الله بغير سلطن أتاھم کبر مقتا عند الله و عند الذین ءامنوا کذلک یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار؛ همان ها که در آیات الهی بی آنکه برای آنها آمده باشد به مجادله برمی خیزند، کاری که خشم عظیمی نزد خداوند و نزد کسانی که ایمان آورده اند بار می آورد، اینگونه خداوند بر قلب هر متکبر جباری مهر می نهد» (غافر/ ۳۵). بی آنکه هیچ دلیل روشنی از عقل و نقل برای سخنان خود داشته باشند، در برابر آیات بینات الهی موضع گیری می کنند، و با احتمالات نیش غولی و وسوسه های بی اساس و بهانه جوئی ها به مخالفت خود ادامه می دهند.

سپس برای نشان دادن زشتی این عمل می افزاید: اینگونه جدال بی اساس در مقابل حق خشم عظیمی نزد خداوند و نزد کسانی که ایمان آورده اند برمی انگیزد «کبر مقتا عند الله و عند الذین آمنوا». چرا که جدال به باطل و موضع گیری بی دلیل و بی منطق در برابر آیات الهی هم مایه گمراهی مجادله کنندگان، و هم اسباب ضلالت دیگران است، نور حق را در محیط خاموش می کند و پایه های حاکمیت باطل را محکم می سازد و در پایان آیه به دلیل عدم تسلیم آنها در مقابل حق اشاره کرده می فرماید اینگونه خداوند بر قلب هر متکبر جباری مهر می نهد! لجاجت ها و عناد در برابر حق پرده ای ظلمانی بر فکر انسان می اندازد و حس تشخیص را از او می گیرد، کار به جایی می رسد که قلب او همچون یک ظرف در بسته مهر شده می گردد که نه محتوای فاسد آن بیرون می آید و نه محتوای صحیح و جان پروری وارد آن می شود. آری کسانی که به خاطر داشتن این دو صفت زشت تکبر و جباریت تصمیم گرفته اند در مقابل حق بایستند و هیچ واقعیتی را پذیرا نشوند خداوند روح حق طلبی را از آنها می گیرد، آنچنان که حق در ذائقه آنها تلخ و باطل شیرین می آید.

بسیاری از جنگها و خونریزی ها و ویرانی ها از تکبر و استکبار سرچشمه می گیرد، گروهی خودخواه زمام امور کشورهای جهان را به دست می گیرند و هر یک می خواهد بر دیگران برتری جویی کند و همین امر سبب درگیری میان آنان می گردد، خونهای بی گناهان در این راه ریخته می شود و خانه ها ویران می گردد. گاه تکبر به صورت گروهی ظاهر می شود و نژاد خود را برتر از نژادهای دیگر می پندارد و همین برتری جویی نژادی یکی از اسباب مهم جنگها در طول تاریخ بوده است. برتری جویی نژاد ژرمن یکی از علل عمده بروز جنگهای جهانی بود که میلیونها کشته و مجروح و میلیاردها میلیارد، زیان و ضرر به جای گذاشت. اگر ضایعات تکبر را در روح و جسم انسان و در زندگی فردی و اجتماعی او مورد بررسی قرار دهیم خواهیم دید که هیچ صفتی از صفات ذمیه، تا این حد ویرانگر نبوده و پیامدهای شوم نداشته است.

خداوند در "قرآن کریم" درباره پاداش متکبران و گنهکاران می فرماید: «انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم؛ (و) آن درختی است که در اعماق جهنم می روید» (صافات/ ۶۴). اینجا می فرماید: «خذوه فاعتلوه الی سواء الجحیم؛ (ندا آید) او را بگیرید و به میان دوزخ بکشانید» (دخان/ ۴۷). به فرشتگان گفته می شود این را بگیرید و بکشید به همان وسط جهنم ببرید، این دیگر زقوم است، درختش هم آنجا روییده است. «ثم صبوا فوق رأسه من عذاب الحمیم؛ آن گاه روی سرش از عذاب آب جوشان بریزید» (دخان/ ۴۸). این دو عذاب است: عذابی که از درون خودش می کشد و عذابی که از بیرون به نحو دیگری بر او می ریزد، که باز خود این هم تجسم گناه گناهکار در دنیا است، رنجهایی که در درون خودش متحمل می شود که اثرش را در این دنیا احساس می کند، و رنجها و عکس العمل هایی که عملهای کثیف و بد دارد که از دیگران هم به انسان می رسد.

بعد به او می گویند: «ذق انك انت العزيز الكريم؛ بچش، تو همان آقای عزیز و بزرگوار دنیا هستی» (دخان / ۴۹)، یعنی همان کسی هستی که در دنیا آنچنان مغرور بودی، برای خودت عزتی و شخصیتی و اهمیتی قائل بودی مافوق اینکه سخن خدا را گوش کنی. می فرماید: «و أن لا-تعلموا علی الله؛ و این که بر خدا گردنکشی نکنید» (دخان / ۱۹). علو علی الله داشتی، می خواستی بر خدا تکبر بجویی، چون امر خدا را دون شأن دانستن، بر خدا تکبر کردن است و این شنیع ترین اقسام تکبر است.

منابع

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۵- صفحه ۱۴۹-۱۴۶

آیت الله ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۱۲ ص ۲۴۳، ج ۲۰ ص ۷۳-۷۴ و ۸۱ و ۱۰۰، ج ۱۹ ص ۵۵۲ و ۵۲۰

کلید واژه ها

روح قرآن انسان جامعه خدا چهارده معصوم (ع) رذایل اخلاقی تکبر حدیث

### اسباب و انگیزه های تکبر از نظر آیات و روایات

تکبر اسباب زیادی دارد و همه آنها به این باز می گردد که انسان در خود کمالی تصور کند و بر اثر حب ذات، بیش از حد آن را بزرگ نماید و دیگران را در برابر خود کوچک بشمرد. بعضی از بزرگان علم اخلاق مانند مرحوم فیض کاشانی در المحججه البیضاء اسباب کبر را در هفت چیز خلاصه کرده اند، نخست اسباب دینی که علم و عمل است، و اسباب دنیوی که نسب، زیبایی، قوت، مال و فزونی یاران و یاوران می باشد. بنابراین نخستین اسباب تکبر علم است و چه زود علم سبب غرور گروهی از علما و دانشمندان می گردد، همان گونه که در حدیث نبوی آمده است: «آفه العلم الخیلاء؛ آفت بزرگ علم، تکبر است».

ص: ۲۲۸۲

بعضی از افراد آنچنان کم ظرفیتند که وقتی چند بابی از علم را می خوانند خود را بزرگ و دیگران را کوچک می شمردند، بلکه با نظر تحقیر به دیگران می نگرند و از همه انتظار احترام و خدمت و تواضع و کرنش دارند. در حالی که عالمان واقعی هر قدر بر علمشان افزوده می شود، خود را نادان تر می بینند، چرا که خود را در برابر اقیانوس عظیمی مشاهده می کنند که تنها قطراتی از آن را در اختیار دارند. آنها به خاطر همان مقدار علمی که به دست آورده اند مسئولیت خود را سنگین تر می بینند و خوف آنها بیشتر می شود که گفته اند: «من ازداد علما ازداد خوفا؛ هر کس بر علمش افزوده شود، بر خوف او افزوده می شود».

سبب دوم، اعمال نیک و عبادت است که موجب کبر و غرور بسیاری از نیکوکاران و عبادت کنندگان می شود، چرا که از این رهگذر، خود را برتر از دیگران می پندارند و انتظار دارند مردم به دیدار آنها بشتابند و مشکلات آنها را حل کنند، در مجالس احترام خاصی برای آنها قائل شوند و از نیکوکاری و زهد و ورع و تقوای آنها سخن بگویند، گویی عبادت خود را منتی بر دیگران می پندارند، این در جهات دنیوی. و در جهات دینی خود را اهل نجات و سایر مردم را اهل هلاک می شمردند و این امور سبب می شود که امتیاز فوق العاده ای برای خود قائل گردند و به فخرفروشی بر دیگران به طور آشکار و پنهان و یا نیمه آشکار پردازند و در حالی که خود بر لب پرتگاه خطرناکی قرار گرفته اند مردم را چنین فکر می کنند و خود را از عذاب خدا در امان می پندارند!

در حدیثی از پیامبر می خوانیم: «اذا سمعتم الرجل يقول هلک الناس فهو اهلکهم؛ هنگامی که شنیدید کسی می گوید: مردم به خاطر اعمالشان هلاک شدند بدانید خود او هلاکتش از آنان شدیدتر است!»!

در حدیث دیگری از همان حضرت می خوانیم: «کفی بالمرء شرا ان يحقر احاه المسلم؛ برای انسان این بدی و بدبختی کافی است که برادر مسلمانش را خوار و خفیف بشمرد!». چقدر فرق است بین کسی که عالم یا عابدی را به خاطر علم و عبادتش بزرگ می شمرد، به او احترام می گذارد و خود را در برابر او ناچیز می بیند و آن عالم و عابدی که شخص مزبور را کوچک می داند و دوست دارد از او دور شود! (اقتباس از المحججه البيضاء، جلد ۳، صفحه ۲۶۹). تکبر آفتی است که کمتر عابدی از آن در امان می ماند، هرگاه کسی به او بی احترامی کند یقین دارد که بی احترامی کننده مبعوض درگاه الهی است و بعید می داند که خدا او را ببخشد، در حالی که اگر خودش به دیگری چنین آزاری را برساند این قدر اهمیت به آن نمی دهد و این نوعی جهل و نادانی است و جمع میان عجب و تکبر و غرور است و اگر در چنین حالی شخص مزبور گرفتار ناراحتی شود آن را از کرامات خویش می پندارد و انتقام الهی می شمرد!

چه قدر فرق است بین چنین افراد نادان و مغرور و بعضی از عابدان هوشیار متواضع که یک نمونه آن این است: یکی از بزرگان عباد، از عرفات در ایام حج باز می گشت گفت: «اگر من (گنهکار) در میان آنان نبودم امید می رفت که خدا همه را ببخشد و رحمت کند!» در روایتی آمده است که در محضر پیامبر اکرم از خوبی و پرهیزکاری کسی سخن گفتند، هنگامی که از دور نمایان شد عرض کردند: ای رسول خدا! این همان کسی است که توصیف او را به شما عرض کردیم! پیغمبر نگاهی به چهره او افکند و فرمود: من در صورت او تاریکی شیطان را می بینم! آن مرد نزدیک آمد و سلام کرد و در برابر پیامبر و یارانش ایستاد، پیامبر فرمود: «اسئلك بالله حدثك نفسك ان لیس فی القوم افضل منك؟ فقال اللهم نعم!» فرمود تو را به خدا سوگند آیا در دل نمی گفتمی که در میان این جمعیت کسی برتر از تو نیست؟ عرض کرد: آری» (المحججه البيضاء، جلد ۶، صفحه ۲۴۰). اصحاب فهمیدند تاریکی شیطان که پیامبر با نور نبوت آن را مشاهده کرده است همین عجب و کبر و غرور بوده است.

عامل سوم، نسب و حسب عالی است. به این گونه که کسانی در یک خانواده شریف و معروف به علم و عمل و تقوا و بزرگواری و سخاوت متولد شده اند، این را برای خود امتیاز بزرگی می‌شمرند و دیگران را که از خانواده های پایین تری هستند کوچک و بی ارزش می‌پندارند، در حالی که می‌دانیم حسب و نسب در اسلام مطرح نیست، همه مردم بندگان خدا هستند و از یک پدر و مادر آفریده شده اند و امتیازی جز از طریق تقوا بر یکدیگر ندارند. این مسئله به قدری مهم است که پیشوایان بزرگ اسلام کمترین تعبیراتی را که در آن نشان از برتری جویی از نظر حسب و نسب بود تحمل نمی‌کردند، از جمله در حدیثی می‌خوانیم که ابوذر در حضور پیامبر به کسی گفت: «یا بن السوءاء...!» ای فرزند زن سیاه! پیامبر فرمود: ابوذر! آرام باش، آرام باش، کسی که مادرش سفید پوست است بر کسی که مادرش سیاه پوست است هیچ برتری ندارد! ابوذر می‌گوید: من (که متوجه اشتباه خود شدم برای جبران این خطا) روی زمین دراز کشیدم و به آن مرد گفتم: برخیز و پایت را به روی صورت من بگذار! (المحججه البیضاء، جلد ۶، صفحه ۲۴۳).

به هر حال قرآن و روایات اسلامی به ما می‌گوید هیچ انسانی بر انسان دیگر به خاطر حسب و نسبش برتری ندارد، اینها یک سلسله امور اعتباری است که در بیرون وجود انسان است، ارزش و شخصیت انسان به امتیازات معنوی و درونی اوست و به فرض که حسب و نسب به خاطر ارتباطش به بعضی از بزرگان سبب فضیلتی شود نباید این فضیلت موجب کبر و غرور گردد و صاحب نسب شریف بر دیگران فخرفروشی کند. اگر می‌بینیم امیرمؤمنان علی (ع) در خطبه نهج البلاغه، یا امام سجاد (ع) در خطبه معروف شام، به حسب و نسبشان افتخار می‌فرمودند، نه برای برتری جویی بود، بلکه هدف دیگری داشتند، آنها می‌خواستند رسالت امامت و رهبری خود را برای ناآگاهان از این طریق تبیین کنند. درست مثل اینکه فرمانده لشکر برای معرفی خود و دعوت لشکریان به پیرویش، مقام و موقعیت خویش را شرح می‌دهد.

چهارمین اسباب تکبر و تفاخر، جمال و زیبایی و حسن ظاهر است، به این ترتیب که شخص خوش قد و قامت و زیبا، دیگران به ویژه کسانی را که در اندام خود دارای عیب و نقصی هستند، مورد تحقیر قرار دهد و نسبت به آنها فخرفروشی کند. این عامل در تمام کسانی که بهره ای از جمال دارند ممکن است ظاهر شود، ولی بیشتر در زنان است که زیبایی خود را به رخ دیگران مخصوصاً کسانی که دارای عیب و نقصی هستند می کشند. در حدیثی می خوانیم که زن کوتاه قامتی خدمت پیامبر رسید (و مسائل خود را پرسید) عایشه می گوید: هنگامی که آن زن بیرون رفت من با دست اشاره ای به قد و قامت او کردم (یعنی چقدر کوتاه است) پیامبر فرمود: «غیبتش کردی!» منشأ این کار عایشه تکبر بود؛ زیرا اگر خود او هم کوتاه قد بود، چنین چیزی را درباره آن زن نمی گفت و این غیبت از غرور و تکبر سرچشمه می گرفت.

پنجمین اسباب تکبر، داشتن مال و ثروت فراوان است که غالباً در پادشاهان و سرمایه داران بزرگ و صاحبان اراضی وسیع کشاورزی و کارخانه ها دیده می شود. آنها که غالباً از لباسهای گرانقیمت و پر زرق و برق و مرکب های سواری گرانبها و خانه های وسیع و قصرهای مجلل استفاده می کنند، افرادی را که فاقد این امورند مورد تحقیر قرار می دهند و نسبت به آنها فخرفروشی می کنند و این از زشت ترین و کثیف ترین انواع تکبر است. گاه این گونه متکبران آن قدر گزافه گویی می کنند که به مؤمنان فقیر صالح خطاب کرده می گویند: بیچاره! اگر من بخواهم صدها مثل تو را می خرم و آزاد می کنم! تو چی هستی و چه ارزشی داری؟ مخارج یک روز منزل من به اندازه مخارج یک سال یا تمام عمر توست! و امثال این ترهات.



قرآن مجید نمونه‌هایی از این نوع تکبر و عاقبت آن را بیان کرده است، از جمله در داستان قارون می‌خوانیم: او برای برتری جویی بر بنی اسرائیل به نمایش ثروت خود پرداخت: «فخرج علی قومه فی زینته قال الذین یریدون الحیاه الدنیا یا لیت لنا مثل ما أوتی قارون إنه لذو حظ عظیم؛ پس (قارون) با کوکبه خود بر قومش نمایان شد کسانی که خواستار زندگی دنیا بودند گفتند ای کاش مثل آنچه به قارون داده شده به ما (هم) داده می‌شد واقعا او بهره‌برگی (از ثروت) دارد» (قصص / ۷۹). در تواریخ آمده است که او با یک جمعیت چهار هزار نفری در میان بنی اسرائیل ظاهر گشت در حالی که همه آنها بر اسبهای گرانبه با پوشش‌های سرخ سوار بودند، کنیزان زیبای سفید رو را با خود بیرون آورد که روی زینهای طلا که بر استرهای سفید رنگ قرار داشت سوار بودند و همه غرق زینت آلات بودند! ولی این تکبر و برتری جویی چندان نپایید، چیزی نگذشت که زمین به فرمان خدا او و تمام قصرها و ثروت‌هایش را در کام خویش فرو برد و زندگی این ثروتمند خودخواه مستکبر و مغرور، درس عبرتی برای تمام انسانها در طول تاریخ شد.

عامل ششم، قدرت و نیروی جسمانی یا موقعیت سیاسی و اجتماعی است که غالباً در زورمندان و امراء دیده می‌شود، خود را موجودی برتر و گاه «ظل الله فی الارضین؛ سایه خدا در سراسر زمین» می‌پندارند، و انتظار دارند دیگران همچون غلامان و بردگان، در برابر آنان تعظیم کنند، هرگاه کمترین سخن و حرکتی که لایق شأن و مقام کبریایی آنها نباشد از کسی صادر شود قابل بخشش نخواهد بود. در حالات بعضی از سلاطین پیشین نقل کرده‌اند که هر وقت مردم وارد مجلس آنها می‌شدند باید دهان خود را با چیزی بپوشانند مبادا فرو شکوه سلطانی آنان با بخار و بوی دهان رعایا آلوده شود و همین کبر و غرور فوق العاده غالباً منشأ اشتباهات بزرگ آنها و محاسبه‌های نادرست و در نتیجه سبب سرعت سقوطشان می‌شد.

هفتمین سبب، فزونی یاران و مددکاران و شاگردان و پیروان و فرزندان و قوم و قبیله است، پادشاهان به لشکرهاشان افتخار می کردند، بعضی از علما ممکن است به خاطر فزونی شاگردان یا مریدان و پیروان و تابعان گرفتار تکبر شوند، شیوخ قبایل به کثرت و قوت قبیله خود بر دیگران فخر می فروشند، حتی گاه بعضی از فاسقان و قیح و بی شرم افتخار به کثرت گناهان و شرب خمر و فجور با زنان و کودکان می کنند! این امور هفتگانه، اموری است که افراد به سبب همه یا بعضی از آنها ممکن است به دیگران فخرفروشی کنند و البته منحصر به اینها نیست، هر نقطه کمال و قوت معنوی یا مادی، صوری و یا حتی خیالی و پنداری ممکن است سبب غرور و استکبار صاحبش شود. هر قدر بر علم و عبادت و قوت و قدرت و ثروت انسان افزوده می شود، سعی کند متواضع تر و خاضع تر گردد و بیندیشد که هیچ یک از اینها پایدار نیست و همه آنها در برابر قدرت پروردگار بسیار ناچیز و بی ارزش است.

خداوند همچنین جهل و نادانی را یکی از اسباب غرور معرفی می کند و منشأ غرور و غفلت را عدم ایمان به روز قیامت می داند و می فرماید: «أیها الانسن ما غرک بربک الکریم؛ ای انسان چه چیز تو را در برابر پروردگار کریمت مغرور ساخته؟!» (انفطار/ ۶). آیه می فرماید: «غره جهله؛ جهل و نادانیش او را مغرور و غافل ساخته است!». و از اینجا روشن می شود هدف این است که با تکیه بر مساله ربوبیت و کرم خداوند غرور و غفلت انسان را درهم بشکند، آنگونه که بعضی پنداشته اند که هدف تلقین آدمی در زمینه عذرخواهی او است که در جواب بگوید: کرم مرا مغرور ساخت و نیز آنچه از فضیل بن عیاض نقل شده که از او سؤال کردند اگر در روز قیامت خداوند تو را به حضور طلبد و از تو پرسد: «ما غرک بربک الکریم»، در جواب چه می گوئی گفت: در جواب می گویم: «غرنی ستورک المرخاه؛ پرده هائی که بر گناهان من افکنده بودی مرا غافل و مغرور ساخت». پرده هائی که بر گناهان من افکنده بودی مرا غافل و مغرور ساخت نیز متناسب مفهوم آیه نیست، بلکه در جهت مخالف هدف اصلی آیه قرار دارد، چرا که هدف درهم شکستن غرور و بیدار کردن از خواب غفلت است، نه پرده جدیدی بر پرده های غفلت افکندن!

سپس قرآن به سراغ منشا غرور و غفلت آنها می رود و می فرماید: «کلا- بل تکذبون بالدین؛ با این همه شما منکر (روز) جزایید» (انفطار/ ۹). نه مساله کرم خداوند مایه غرور شما است، و نه لطف و نعمتهای او، بلکه ریشه اصلی را در عدم ایمان به روز رستاخیز باید بیابید. آری هنگامی که در حال افراد مغرور و غافل دقت کنیم می بینم مساله اصلی این است که در اعماق روح بسیاری از آنها شک و تردید یا انکار قیامت نهفته است، و امور دیگر همگی بهانه است، به همین دلیل اگر پایه های ایمان به معاد در دلها تقویت گردد این غرور و غفلتها برچیده خواهد شد.

در نتیجه باید گفت عزیز کریم واقعی خداست، عزیز اوست و الکریم اوست. کسی در مقابل خدا خودش را عزیز و کریم بداند این همان عصیان در مقابل حق و تکبر بر ذات پروردگار است، آخرین نتیجه اش همین است که قرآن ذکر می کند: «ان شجرت الزقوم\* طعام الاثیم\* کالمهل یغلی فی البطن\* کغلی الحمیم\* خذوه فاعتلوه الی سواء الجحیم\* ثم صبوا فوق رأسه من عذاب الحمیم\* ذق انک انت العزیز الکریم؛ مسلما درخت زقوم\* خوراک گناه پیشه است\* مانند مس گداخته در شکم ها می جوشد\* مانند جوشیدن آب جوشان\* ندا آید: او را بگیرید و به میان دوزخ بکشانید\* آنگاه روی سرش از عذاب آب جوشان بریزید\* بچش که به خیال خود همان نیرومند گرامی هستی» (دخان/ ۴۳-۴۹).

منابع

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۵- صفحه ۱۴۹-۱۴۶

ناصر مکارم شیرازی- اخلاق در قرآن- صفحه ۵۳-۴۸

کلید واژه ها

ص: ۲۲۸۹

## اقسام تکبر با توجه به آیات قرآن

خودبرتربینی، خودمحوری، خودخواهی، برتری جویی و فخرفروشی، همه از مفاهیمی هستند که ریشه آنها تکبر است، هر چند از زوایای مختلف دیده می شود. کسی که صرفاً خود را بالاتر از دیگران می بیند، خودبرتربین است. کسی که به خاطر این خودبرتربینی سعی دارد در همه جا و در همه کارهای اجتماعی همه چیز را قبضه کند، خودمحور است. کسی که سعی دارد در مسائل اجتماعی مخصوصاً به هنگام بروز مشکلات تنها به منافع خود بیندیشد و برای منافع دیگران ارزشی قائل نباشد، خودخواه است. کسی که سعی میکند سلطه خود را بر دیگران مستحکم کند و آنها را زیر سیطره خود قرار بدهد، گرفتار برتری جویی است. بالاخره کسی که سعی دارد مال و ثروت یا قدرت و مقام خود را به رخ دیگران بکشد فخرفروش است. بنابراین همه این صفات ریشه مشترکی دارد و آن تکبر است هر چند در چهره های مختلف ظاهر میگردد.

علمای اخلاق تکبر را به سه بخش تقسیم کرده اند: الف: تکبر در برابر خدا! ب: تکبر در برابر پیامبران ج: تکبر در مقابل خلق خدا. منظور از تکبر در برابر خداوند که بدترین نوع تکبر است و از نهایت جهل و نادانی سرچشمه می گیرد، این است که انسان ضعیف ادعای الوهیت کند، نه تنها خود را بنده خدا نداند بلکه سعی کند مردم را به بندگی خود دعوت نماید، یا همچون فرعون «انا ربکم الاعلی؛ من پروردگار برتر شما هستم!» (نازعات / ۲۴) بگوید و یا از «ما علمت لکم من اله غیری؛ من خدایی جز خودم برای شما سراغ ندارم» (قصص / ۳۸) دم بزند. بسیار بعید به نظر می رسد که افرادی همچون فرعون که سالها بر کشور پهناور مصر حکومت می کرد آن قدر کم عقل و بی هوش باشد که خود را واقعا رب اعلی و تنها معبود بزرگ در جهان هستی بداند. بلکه بیشتر به نظر می رسد که او و افرادی امثال او برای تحمیق توده های ساده لوح این گونه ادعاها را می کردند تا پایه های حکومت خود را از طریق ادعای الوهیت محکم سازند.

شکل دیگری از تکبر در برابر خدا، تکبر ابلیس و پیروان اوست که از اطاعت خداوند سر باز زدند و تشخیص خود را برتر شمردند و به حکمت پروردگار خرده گرفتند و گفتند: چرا ابلیس که از آتش آفریده شده است در برابر یک موجود خاکی سجده کند؟ و گفت: «لم اکن لاسجد لبشر خلقته من صلصال من حماء مسنون؛ من هرگز برای بشری که از گل خشکیده ای، که از گل بدبویی گرفته شده است آفریده ای، سجده نخواهم کرد» (حجر/ ۳۳)، «قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین؛ من از او بهترم! مرا از آتش آفریده ای و او را از گل!» (اعراف/ ۱۲).

بنابراین گاه حجاب ضخیم کبر و غرور چنان جلو چشم عقل و هوش انسان را می گیرد که موجود ضعیفی، خود را آگاه تر از حکیم علی الاطلاق می پندارد. به این صورت بر خدا تکبر کردن از شنیع ترین اقسام تکبر است. المتکبر ذات پروردگار متکبر است. متکبر در اصطلاح علمای ادب از باب تفعّل است. باب تفعّل معانی متعدد دارد. یک معنایش تلبس است. مثلاً اگر گفتند تکرم یعنی متلبس به کرامت شد. یک معنی دیگرش این است که متظاهر شد به چیزی که واقعا ندارد. چیزی را که ندارد متکلفاً به خود می بندد. کبریاء منحصر از ذات پروردگار است. کبریاء مال اوست (الكبریاء ردائی) (جامع السعادات، ج ۱، ص ۳۸۶)، عظمت فقط مال اوست. او متکبر است به معنی اینکه متلبس به کبریاست، یعنی در مقام تشبیه - العیاذ بالله می گوئیم - او جامه کبریایی را که فقط و فقط بر اندام او راست می آید و بس، بر تن دارد. ولی غیر او چطور؟ غیر او، هر چه هست، در مقابل او که نمی تواند عظمتی و کبرائی داشته باشد. بشر اگر بخواهد به عظمت جلوه کند، در آن دروغ وجود دارد، یعنی تظاهر به چیزی است که ندارد لهذا تکبر در ذات پروردگار صفت کمال است چون معنایش تلبس به کبریائی است و در بشر صفت نقص است چون آنجا واقعیتش که تلبس به کبریائی است وجود ندارد، تظاهر به کبریائی است یعنی تظاهر به عظمتی است که آن عظمت را ندارد. خداوند در قرآن درباره گنهکار می فرماید: «انها شجره تخرج فی اصل الجحیم؛ در همان متن و عمق و وسط جهنم می روید» (صافات/ ۶۴).

اینجا می فرماید: «خذوه فاعتلوه الی سواء الجحیم؛ او را بگیرید و به میان دوزخش بکشانید» (دخان / ۴۷)، به فرشتگان گفته می شود این را بگیرید و بکشید به همان وسط جهنم ببرید، این دیگر زقوم است، درختش هم آنجا رویده است. «ثم صبوا فوق رأسه من عذاب الحمیم؛ از بالا سر او هم از عذاب آب داغ بر فرق او و بر سر او بریزید» (دخان / ۴۸)، که این دو عذاب است: عذابی که از درون خودش می کشد و عذابی که از بیرون به نحو دیگری بر او می ریزد، که باز خود این هم تجسم گناه گناهکار در دنیا است، رنجهایی که در درون خودش متحمل می شود که اثرش را در این دنیا احساس می کند، و رنجها و عکس العمل هایی که عملهای کثیف و بد دارد که از دیگران هم به انسان می رسد.

بعد به او می گویند: «ذق انک انت العزیز الکریم؛ بچش، تو همان آقای عزیز و بزرگوار دنیا هستی» (دخان / ۴۹)، یعنی همان کسی هستی که در دنیا آن چنان مغرور بودی، برای خودت عزتی و شخصیتی و اهمیتی قائل بودی مافوق اینکه سخن خدا را گوش کنی. می فرماید: «و أن لا تعلوا علی الله؛ بر خدا برتری مجوید» (دخان / ۱۹) علو علی الله داشتی، می خواستی بر خدا تکبر بجویی، چون امر خدا را دون شأن دانستن، بر خدا تکبر کردن است و این شنیع ترین اقسام تکبر است.

هم چنین در سوره جاثیه می فرماید: «ویل لکل افاک اثم؛ تباه باد هر چه دروغ بند گنهکاری هست» (جاثیه / ۷). «یسمع آیات الله تتلی علیه؛ آیات الهی را می شنود در حالی که بر او تلاوت می شود» (جاثیه / ۸)، اما چه عکس العملی نشان می دهد؟ «ثم یصر مستکبرا کان لم یسمعها؛ باز به حال تکبر چنانکه گویی آن را نشنیده است سماجت می ورزد» (جاثیه / ۸) در حالی که مستکبر است و تکبر می ورزد. بالاترین و شنیع ترین تکبرها تکبر بر خداست. مقصود از تکبر بر خدا تکبر بر حقیقت است، یعنی انسان وقتی حقیقتی را به او عرضه بدارند کسر شأن خودش بدانند که آن را قبول کند. این را می گویند تکبر بر خدا. وقتی که انسان یک چیزی را حق بیند و بعد زورش بیاید حق را قبول کند و کسر شأن خودش بدانند که این حق را بپذیرد و تکبر کند بر قبول حق، این را می گویند استکبار بر خدا. قرآن می خواهد بگوید این حس می کند که حقیقت است اما آن تکبرش و آن خودخواهی و خودپرستی و خودپسندی اش به او اجازه نمی دهد، در حالی که مستکبر است پشت می کند، اعراض می کند، و قرآن یک کلمه دیگر هم اضافه می کند، نمی فرماید: «ثم یتکبر» می فرماید: «ثم یصر مستکبرا» در استکبار خودش اصرار می ورزد.

بعضی از فلسفه های امروز، ایستادن در مقابل خدا را عالی ترین کمال انسان می شمارند. حرفشان به این شکل است. تکبر، تسلیم نبودن، عصیان کردن ولو در مقابل خدا، کمال انسانیت است. شیطان شدن و نه گفتن، سجده نمی کنم، امرت را اطاعت نمی کنم، این کمال است، چون در مقابل او هم باز از خودش خود نشان می دهد، شخصیت نشان می دهد، بی شخصیتی نشان نمی دهد که بگوید بله. این همان العزیز الکریم است که قرآن دارد می گوید. حالا در قدیم آن العزیز الکریم ها فلسفه نداشتند، امروز اگزیستانسیالیسم دارد فلسفه هم برایش می سازد. مسأله تمرد و ایستادگی در مقابل حق، تا اگزیستانسیالیسم نیامده بود لاقلاً فلسفه نداشت، حالا دارای فلسفه هم شده است. این تکبر بر خدا و ایستادگی در برابر خدا و نه گفتن در مقابل ذات حق، ضد انسانی ترین چیزهاست.

عزیز کریم واقعی خداست، العزیز اوست و الکریم اوست. کسی در مقابل خدا خودش را عزیز و کریم بداند این همان عصیان در مقابل حق و تکبر بر ذات پروردگار است، آخرین نتیجه اش همین است که قرآن ذکر می کند: «ان شجره‌الزقوم\* طعام الاثیم\* کالمهل یغلی فی البطون\* کغلی الحمیم\* خذوه فاعتلوه الی سواء الجحیم\* ثم صبوا فوق رأسه من عذاب الحمیم\* ذق انک انت العزیز الکریم؛ مسلماً درخت زقوم\* خوراک گناه پیشه است\* مانند مس گداخته در شکم ها می جوشد\* مانند جوشیدن آب جوشان\* ندا آید: او را بگیرید و به میان دوزخ بکشانید\* آنگاه روی سرش از عذاب آب جوشان بریزید\* بچش که به خیال خود همان نیرومند گرامی هستی» (دخان/ ۴۳-۴۹).

قسم دوم تکبر، تکبر در برابر انبیاء و پیامبران است که در میان امتهای پیشین بسیار دیده شده است، گروهی از مستکبران در این امتهای، از اطاعت پیامبران الهی سر باز می زدند و از روی کبر و غرور همچون فرعونیان می گفتند: «انؤمن لبشرین مثلنا؛ آیا ما به دو انسان که همانند خودمان هستیم (یعنی موسی و برادرش هارون) ایمان بیاوریم؟» (مؤمنون / ۴۷) و گاه همانند قوم نوح به یکدیگر می گفتند: «و لئن اطعمتم بشرا مثلکم انکم اذا لخاصرون؛ و اگر از بشری همانند خودتان اطاعت کنید به یقین زیانکارید» (مؤمنون / ۳۴)، و گاه به بهانه جویی های کودکانه می پرداختند و از سر لجابت می گفتند: «و قال الذین لایرجون لقائنا لو لاینزل علینا الملائکه او نری ربنا لقد استکبروا فی انفسهم و عتوا عتوا کبیرا؛ چرا فرشتگان بر ما نازل نمی شوند؟ چرا ما خدا را نمی بینیم؟ آنها درباره خود تکبر ورزیدند و طغیان کردند» (فرقان / ۲۱).

قسم سوم، تکبر در برابر بندگان خداست به گونه ای که خود را بزرگ بشمرد و دیگران را کوچک و خوار و بی مقدار، زیر بار هیچ کس نرود، خود را از همه برتر ببیند و حق هیچ صاحب حقی را محترم نشمرد و دائما منتظر باشد که دیگران برای او عظمت قائل شوند. این نوع از کبر نمونه های فراوانی دارد، و گاه به حد اعلا می رسد و به تکبر در برابر پیامبران و خداوند منتهی می گردد. بنابراین آتش کبر و غرور، نخست از تکبر در برابر بندگان خدا سر می زند، سپس به استکبار در برابر انبیاء و رسولان پروردگار می رسد و سرانجام به تکبر در برابر ذات پاک خداوندگار می انجامد!



البته یک نوع تکبر هم هست که حتی در بنده هم مطلوب است و آن تکبر بالحق است. تکبر بالحق یعنی اعتنایی به همه چیز دیگر به خاطر خدا، که بوعلی سینا جمله خیلی خوبی در باب زهد در اشارات دارد که زهد عارف چیست؟ «الزهد عند العارف ریاضه مالمهمه و قوی نفسه... و تکبر علی کل شیء غیر الحق؛ زهد در نظر عارف ورزش است برای تقویت انگیزه ها و نیروهای باطنی اش و بزرگ دیدن خویش است در برابر هر چیز جز حق» (شرح اشارات، نمط نهم، فصل سوم) بی اعتنا بودن به هر چیز غیر از خدا. این تکبر معنایش این است که (شخص) هیچ موجودی را به جای خدا نمی نشاند یعنی او را معبود قرار نمی دهد و لو به همان عبادت کوچک، و لو مورد توجه قرار دادن، یعنی هیچ موجود بغیر از خدا شایسته این که من او را هدف، قبله و مقصد قرار بدهم نیست. «سبحان الله عما یشرکون؛ منزه است ذات پروردگار از این شرکهای که می ورزند» (طور/ ۴۳). تکبر ورزیدن یک بنده در مقابل خدا نوعی شرک ورزیدن، خود را شریک خدا قرار دادن و جامه خدا را به تن کردن است.

## منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۶ - صفحه ۲۱۷-۲۱۶ و ۱۷۶

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۵ - صفحه ۱۴۹-۱۴۶

ناصر مکارم شیرازی - اخلاق در قرآن - صفحه ۴۷-۴۶

## کلید واژه ها

قرآن انسان خدا تاریخ رذایل اخلاقی تکبر پیامبران تربیت

## راه درمان عجب و خودپسندی از نظر احادیث

عجب به خودی خود از گناهان کبیره است و ایمان و اعمال انسان را به باد داده و فاسد می کند و ریشه بسیاری از گناهان است و در هر دلی ریشه کند آدمی را به کفر و شرک و حتی بالاتر از آن ها می کشاند. عجب و خودپسندی از حب نفس پیدا می شود چون آدمی به صورت ذاتی خودخواه است و ریشه تمام خطاهای انسانی و رذایل اخلاقی حب نفس است. راه درمان عجب در درجه اول تقواست. اگر انسان متقی باشد، روشن بین تر است. زیرا تقوا صفای روح می آورد؛ تقوا آن تیرگیهایی را که باعث می شود انسان از روشن بینی هایی که مخصوص خود اوست استفاده نکند، از بین می برد. شما اگر نسبت به موضوعی تعصب بورزید نمی توانید آن را آن طوری که هست بگیرید. تقوا گرد و غبار تعصب را پاک می کند، کینه توزی را فرو می نشاند، در نتیجه عقل، آزاد فکر می کند. چرا تقوا بینش را می افزایشد؟ زیرا تقوا که آمد، طمع نیست، عجب نیست، هوا و هوس نیست، گرد و غبار نیست، روشنایی است. تقوا صفاست، صاف بودن فضای روح است. تقوا راه درمان بسیاری از رذایل اخلاقی می باشد.

پیامبر خدا در توصیف خردمند می فرماید: «یستکثر قلیل الخیر من غیره، ویستقل کثیر الخیر من نفسه؛ اندک خوبی دیگران را زیاد می بیند و خوبی های بسیار خود را اندک می شمارد».

امام باقر (ع) می فرماید: «استقل من نفسک کثیر الطاعه لله؛ إزراء علی النفس وتعرضا للعفو؛ هر چند نفست بسیار طاعت خدا کند، باز آن را کم شمار تا بدین وسیله نفس را زبون سازی و خود را در معرض عفو (خدا) قرار دهی».

امام صادق (ع) می فرماید: «قال إبليس -لعنه الله علیه- لجنوده: إذا استمكنت من ابن آدم فی ثلاث لم ابال ما عمل؛ فإنه غیر مقبول منه: إذا استکثر عمله، ونسی ذنبه، ودخله العجب؛ ابليس -لعنت خدا بر او باد- به لشکریانش گفت: اگر در سه کار، بر فرزند آدم چیره آیم، دیگر باکی ندارم که چه کاری بکند؛ زیرا پذیرفته نمی شود: هرگاه عملش را زیاد شمارد و گنااهش را از یاد برد و خودپسند شود».

امام علی (ع) میفرماید: «ما لابن آدم والعجب؟! وأوله نطفه مذره، وآخره جیفه قدره، وهو بین ذلک یحمل العذره؟!؛ آدمیزاد را چه به خودپسندی؟ آغازش نطفه ای گندیده است و فرجامش مرداری پلید و او در این میان، انبان کثافت است».

امام باقر (ع) می فرماید: «سد سبیل العجب بمعرفة النفس؛ راه خودپسندی را با خودشناسی ببند».

امام صادق (ع) می فرماید: «إن كان الممر علی الصراط حقا فالعجب لماذا؟!؛ اگر گذشتن از صراط حقیقت دارد، پس خودپسندی برای چه؟»

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۳ - صفحه ۱۸ و ۱۹

محمد محمدی ری شهری - میزان الحکمه - جلد ۷ - صفحه ۳۴۴۸

ص: ۲۲۹۶

## ویژگیها و صفات انسان های متکبر و مستکبر با توجه به آیات قرآن

یکی از صفات خداوند صفت متکبر است. «المتکبر؛ ذات پروردگار متکبر است». کبریاء منحصر از ذات پروردگار است. کبریاء مال اوست (الکبریاء ردائی) (جامع السعادات، ج ۱، ص ۳۸۶)، عظمت فقط مال اوست. او متکبر است به معنی اینکه متلبس به کبریاست، یعنی در مقام تشبیه -و العیاذ بالله می گوییم- او جامه کبریایی را که فقط و فقط بر اندام او راست می آید و بس، بر تن دارد. ولی غیر او چگونه؟ غیر او، هر چه هست، در مقابل او که نمی تواند عظمتی و کبرائی داشته باشد. بشر اگر بخواهد به عظمت جلوه کند، در آن دروغ وجود دارد، یعنی تظاهر به چیزی است که ندارد لهذا تکبر در ذات پروردگار صفت کمال است چون معنایش تلبس به کبریائی است و در بشر صفت نقص است چون آنجا واقعیتش که تلبس به کبریائی است وجود ندارد، تظاهر به کبریائی است یعنی تظاهر به عظمتی است که آن عظمت را ندارد.

خداوند در مورد متکبران می فرماید: «إن الله لا يحب من كان مختالا فخورا؛ خداوند کسی را که متکبر و فخر فروش است (و از ادای حقوق دیگران سرباز می زند) دوست نمی دارد» (نساء / ۳۶). از این آیه برمی آید که سرچشمه اصلی شرک و پایمال کردن حقوق مردم غالباً خودخواهی و تکبر است و ادای حقوق مردم مخصوصاً در مورد بردگان و یتیمان و مستمندان و مانند آنها نیاز به روح تواضع و فروتنی دارد. در ادامه خداوند به صفات متکبران اشاره می کند و می فرماید: «الذین یبخلون و یأمرون الناس بالبخل و یکتُمون ما ءاتاهم الله من فضله و أعتدنا للكفرین عذابا مهینا \* و الذین ینفقون أموالهم رثاء الناس و لا یؤمنون بالله و لا بالیوم الآخر و من یکن الشیطن له قرینا فساء قرینا؛ آنها کسانی هستند که بخل میورزند و مردم را نیز به بخل دعوت می کنند و آنچه را که خداوند از فضل (و رحمت) خود به آنها داده کتمان می نمایند (این عمل آنها در حقیقت از کفرشان سرچشمه گرفته) و ما برای کافران عذاب خوار کننده ای آماده کرده ایم\* و آنها کسانی هستند که اموال خود را برای نشان دادن به مردم انفاق می کنند و ایمان به خداوند و روز بازپسین ندارند (چرا که شیطان رفیق و همنشین آنها است) و کسی که شیطان قرین او است بدقرینی انتخاب کرده است» (نساء / ۳۷-۳۸).

می فرماید متکبران کسانی هستند که نه تنها خودشان از نیکی کردن به مردم، بخل می ورزند، بلکه دیگران را نیز به آن دعوت می کنند. علاوه بر این سعی دارند آنچه را که خدا به آنها مرحمت کرده، مخفی کنند، مبادا افراد اجتماع از آنها توقعی پیدا کنند. سپس سرانجام و عاقبت کار آنها را چنین بیان می کند که ما برای کافران عذاب خوار کننده ای مهیا ساخته ایم. شاید سر این تعبیر آن باشد که بخل غالباً از کفر سرچشمه می گیرد، زیرا افراد بخیل، در واقع ایمان کامل به مواهب بی پایان پروردگار و وعده های او نسبت به نیکوکاران ندارند، فکر می کنند کمک به دیگران آنها را بیچاره خواهد کرد. در آیه دوم به یکی دیگر از صفات متکبران خودخواه اشاره کرده، می فرماید: آنها کسانی هستند که اگر انفاقی می کنند به خاطر تظاهر و نشان دادن به مردم و کسب شهرت و مقام است، و هدف آنها خدمت به خلق، و جلب رضایت خالق نیست، به همین دلیل در موارد انفاق پایبند استحقاق طرف نیستند، بلکه دائماً در این فکرند که چگونه انفاق کنند تا بیشتر بتوانند از آن بهره برداری به سود خود نموده، و موقعیت خود را تثبیت کنند، زیرا آنها ایمان به خدا و روز رستاخیز ندارند، و به همین جهت در انفاقهایشان انگیزه معنوی نیست، بلکه انگیزه آنها همان نام و شهرت و کسب شخصیت کاذب از این طریق است که آن نیز از آثار تکبر و خودخواهی آنها است.

«و من یکن الشیطان له قرینا فساء قرینا» آنها شیطان را دوست و رفیق خود انتخاب کردند و کسی که چنین باشد بسیار بد رفیقی برای خود انتخاب کرده و سرنوشتی بهتر از این نخواهد داشت، چون منطق و برنامه آنها همان منطق و برنامه رفیقشان شیطان است، او است که به آنها می گوید انفاق خالصانه موجب فقر می شود «الشیطان یعدکم الفقر؛ شیطان شما را از تهیدستی بیم میدهد» (بقره/ ۲۶۸) و بنابراین یا انفاق نمی کنند و بخل می ورزند و یا اگر انفاق کنند در مواردی است که از آن بهره برداری شخصی خواهند کرد (چنانکه در این آیه اشاره شده است). از این آیه ضمناً استفاده می شود که یک همنشین بد تا چه اندازه می تواند در سرنوشت انسان مؤثر باشد، تا آنجا که او را به آخرین درجه سقوط بکشاند و نیز از آن استفاده می شود که رابطه متکبران با شیطان و اعمال شیطانی یک رابطه مستمر است نه موقت و گاهگاهی، چرا که شیطان را به عنوان رفیق و قرین و همنشین خود انتخاب کرده اند.

در جای دیگر خداوند اشاره می کند که: «سأصرف عن آيتي الذين يتكبرون في الأرض بغير الحق و إن يروا كل آيه لا يؤمنوا بها و إن يروا سبيل الرشده لا يتخذوه سبيلا و إن يروا سبيل الغي يتخذوه سبيلا ذلك بأنهم كذبوا بآيتنا و كانوا عنها غفلين\* و الذين كذبوا بآيتنا و لقاء الاخره حبطت أعمالهم هل يجوزون إلا ما كانوا يعملون؛ به زودی کسانی را که در روی زمین به ناحق تکبر میورزند از ایمان به آیات خود منصرف می سازیم (بطوری که) اگر هر آیه و نشانه ای را ببینند به آن ایمان نمی آورند و اگر راه هدایت را ببینند راه خود انتخاب نمی کنند و اگر طریق گمراهی را ببینند راه خود انتخاب می کنند (همه اینها) به خاطر آن است که آیات ما را تکذیب کردند و از آن غافل بودند\* و کسانی که آیات ما و لقای رستاخیز را تکذیب (و انکار) کنند اعمالشان نابود می گردد آیا جز آنچه را عمل کرده اند پاداش داده می شوند» (اعراف / ۱۴۶-۱۴۷).

خداوند در این آیات این حقیقت را بیان می کند که اگر فرعونیان و یا سرکشان بنی اسرائیل با مشاهده آنهمه معجزات و شنیدن آن همه آیات الهی به راه نیامدند به خاطر آن است که ما افراد متکبر و خودخواه را که در برابر حق جبهه گیری می کنند - به جرم اعمالشان - از قبول حق باز می داریم و به تعبیر دیگر اصرار و ادامه به سرکشی و تکذیب آیات الهی آنچنان در فکر و روح انسان اثر می گذارد که به صورت موجودی انعطاف ناپذیر و غیرقابل نفوذ در برابر حق درمی آید. به این ترتیب نخست می فرماید: بزودی کسانی را که در زمین، به غیر حق تکبر ورزیدند از آیات خود، منصرف می سازیم. ذکر بغير الحق بعد از تکبر به عنوان تاکید است، زیرا همیشه تکبر و خودبرتربینی و تحقیر بندگان خدا، بدون حق است. این تعبیر همانند آیه ۶۱ از سوره بقره می باشد آنجا که می گوید: «و يقتلون النبیین بغير الحق؛ آنها که پیامبران را بناحق می کشند». بخصوص اینکه با کلمه فی الارض همراه است، که به معنی سرکشی و طغیان در روی زمین می آید، و مسلما چنین عملی، همیشه به غیر حق است. سپس به سه قسمت از صفات این گونه افراد متکبر و سرکش و چگونگی سلب توفیق حق پذیری از آنها اشاره کرده می فرماید: آنها اگر تمام آیات و نشانه های الهی را ببینند، ایمان نمی آورند! «و ان يروا كل آيه لا يؤمنوا بها».

و نیز اگر راه راست و طریق درست را مشاهده کنند، انتخاب نخواهند کرد: «و ان یروا سبیل الرشده لا یتخذوه سیلا». و به عکس اگر راه منحرف و نادرست را ببینند، راه خود انتخاب می کنند: «و ان یروا سبیل الغی یتخذوه سیلا». بعد از ذکر این صفات سه گانه که همگی حکایت از انعطاف ناپذیریشان در برابر حق می باشد، اشاره به دلیل آن کرده، می گوید: اینها همه به خاطر آن است که آیات ما را تکذیب کردند و از آن غافل بودند. یکی دیگر از صفات مستکبران خودخواه اینست که همیشه مسائل جدی را که در مسیر خواسته ها و هوسها و منافع آنها نیست به بازی و شوخی میگیرند و بهمین دلیل مسخره کردن حقایق مخصوص آنچه مربوط به زندگی مستضعفان است جزئی از زندگی آنها را تشکیل میدهد. بسیار دیده ایم که آنها برای رنگ و آب دادن به جلسات پرگناه خود دنبال فرد باایمان تهی دستی میگردند که او را به اصطلاح ملعبه و مضحکه سازند و اگر در مجالس خود دسترسی به چنین افراد پیدا نکنند فرد یا افرادی از آنها را غیابا سوژه سخن قرار داده و می گویند و مسخره می کنند و می خندند. آنها خود را عقل کل می پندارند و به گمان اینکه ثروت انبوه و حرام آنها نشانه لیاقت و شخصیت و ارزش آنها است دیگران را نالایق و بی ارزش و فاقد شخصیت می دانند! ولی قرآن مجید سختترین حملات خود را متوجه این گونه افراد مغرور و متکبر کرده و مخصوصا سخریه های آنها را شدیداً محکوم می کند. در چندین آیه از آیات قرآن استکبار به عنوان یک صفت ویژه کفار به کار رفته، و از همه آنها استفاده می شود که منظور از آنها تکبر از قبول حق است.

در سوره نوح آیه ۷ می خوانیم: «و انی کلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا اصابعهم فی آذانهم و استغشوا ثیابهم و اصرروا و استکبروا استکبارا؛ هنگامی که من این گروه بی ایمان را دعوت می کنم تا مشمول عفو تو شوند انگشتها را در گوش گذارده و در زیر لباس خود را پنهان می کنند و در گمراهی اصرار میورزند و در برابر حق استکبار دارند.» و در سوره منافقین آیه ۵ آمده: «و اذا قیل لهم تعالوا یتستغفر لکم رسول الله لووا رؤسهم و رأیتهم یصدون و هم مستکبرون؛ و هنگامی که به آنها بگوئی بیایید تا رسول خدا برای شما آمرزش بطلبد، سرپیچی می کنند و آنها را می بینی که مردم را از راه حق باز می دارند و استکبار میورزند.» و در سوره جاثیه آیه ۸ درباره همین گروه ذکر شده که: «یسمع آیات الله تتلی علیه ثم یصر مستکبرا کان لم یسمعها؛ آیات خدا را که بر او خوانده می شود می شنود، اما چنان با حالت استکبار اصرار بر کفر دارد که گوئی آن آیات را هرگز نشنیده است!» و در حقیقت بدترین استکبار همان تکبر از قبول حق است، چرا که تمام راههای هدایت را به روی انسان می بندد و تمام عمر در بدبختی و گناه و بی ایمانی می ماند.

امام علی (ع) در نهج البلاغه در خطبه قاصعه صریحا شیطان را به عنوان سلف المستکبرین پیش کسوت و سرسلسله مستکبران معرفی می کند، چرا که او نخستین گام را در مخالفت با حق و عدم تسلیم در مقابل این واقعیت که آدم از او کاملتر است برداشت و به این ترتیب تمام کسانی که از پذیرش حق سر باز می زنند، خواه از نظر مالی تهیدست باشند یا متمکن، مستکبرند، ولی نمی توان انکار کرد که در بسیاری از اوقات تمکن زیاد مالی سبب می شود که انسان از پذیرش حق خودداری کند.

در روضه کافی از امام صادق (ع) می خوانیم: «و من ذهب یری ان له علی الاخر فضلا فهو من المستکبرین، فقلت انما یری ان له علیه فضلا بالعافیه اذا رآه مرتکبا للمعاصی؟ فقال هیهات هیهات! فلعله ان یکون قد غفر له، ما اتی، و انت موقوف تحاسب، اما تلوت قصه سحره موسی علیه السلام؛ کسی که برای خود بر دیگری امتیاز قائل است، از مستکبران است، -راوی حدیث- می گوید از امام پرسیدم که آیا مانعی دارد اگر انسان کسی را مشغول گناه ببیند، برای خود که مرتکب گناه نیست امتیازی بر او قائل باشد؟ امام فرمود اشتباه کردی! چه بسا خدا سرانجام گناه او را ببخشد، ولی تو را در پای حساب حاضر سازد، آیا قصه ساحران زمان موسی را در قرآن نخواندی که یک روز به خاطر پاداش فرعون و تقرب به دربار او حاضر شدند تا در برابر پیامبر اولوالعزم پروردگار قیام کنند، ولی با دیدن چهره حق ناگهان تغییر مسیر دادند تا آنجا که در برابر تهدید فرعون به کشتن نیز مقاومت کردند و خدا آنها را مشمول عفو و رحمت خود قرار داد؟!».

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۶ - صفحه ۲۱۷-۲۱۶

ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۱۱ ص ۱۹۵-۱۹۴ و ج ۹ ص ۹۴ و ج ۳ ص ۳۸۸-۳۸۵ و ج ۶ ص ۳۶۹-۳۶۷

کلید واژه ها

ایمان قرآن جامعه رذایل اخلاقی مستکبران اخلاق خوش اخلاقی تربیت تکبر وجدان

## اسباب و نشانه های کبر و تکبر

سبب و منشا کبر

کبر که یک حالت درونی و نفسانی است، اسباب بسیاری دارد که برگشت تمام آنها به این است که انسان کمالی را در خود گمان کند (چه در واقع دارای آن کمال باشد و چه نباشد) و در نتیجه گرفتار عجب و خودپسندی شود. سپس این عجب با حب نفس مخلوط شده و باعث می شود که شخص کمال دیگران را نبیند و آنها را ناقص تر از خود گمان کند، و به مرض خطرناک کبر دچار شود. مثلا کسی که خود را عالم یا عارف یا متقی و پرهیزکار می داند، خود را برتر از دیگران می بیند و می گوید من از همه علماء، با سوادترم؛ عبادت هیچ کس به اندازه عبادت من نیست و... حتی صاحبان اخلاق زشت و اعمال ناپسند نیز گاهی دچار کبر می شوند، چون اخلاق و رفتار خود را نوعی کمال به حساب می آورند.

ص: ۲۳۰۲



یکی از عوامل مهم گرفتار شدن در دام عجب و سپس کبر، کوچکی افق فکر و کمی ظرفیت است. چیزهایی که کمال نیست، یا کمالی شایسته نیست، در چنین انسانی تأثیر شدیدی کرده و او را به عجب و کبر وادار می کند و هر چه حب نفس و دنیا در او بیشتر باشد، این امور بیشتر مؤثر واقع می شود. چنین شخصی به مجرد آنکه کمالی در خود می بیند و امتیازی در خود مشاهده می کند گمان می کند دارای مقام و مرتبه ای است، با آنکه اگر با نظر اعتبار و انصاف نظر کند، به هر رشته ای که وارد است و به هر کمالی که متصف است، می فهمد که آنچه را که کمال گمان کرده و به آن افتخار و تکبر نموده، یا اصلاً کمال نبوده، یا اگر بوده در مقابل کمالات دیگران ارزشی نداشته است. مثلاً عالمی که خود را برتر از دیگران می داند باید بداند که این علم وقتی مفید است که به آن عمل شود و اگر این شخص عامل به علم خود بود، همواره تواضع را در پیش می گرفت چون خدا متکبران را دوست ندارد.

### اسباب تکبر

بیان شد که منشأ کبر یعنی صفت درونی خود برتر بینی، خودپسندی و عجب است. اما تکبر و اظهار برتری بر دیگران که در گفتار و اعمال خارجی شخص ظاهر می شود، می تواند چهار علت داشته باشد: عجب، کینه، حسد و ریا. گاهی سبب اظهار برتری بر دیگران همان سبب کبر است. یعنی چون شخص در درون دارای صفت کبر است، در خارج هم بر دیگران تکبر می کند. ولی در بعضی از موارد شخص خود را برتر از دیگری نمی داند ولی به دلیل کینه ای که از او در دل دارد، حاضر به تواضع برای او نمی شود و از قبول نصیحت او امتناع دارد و سعی می کند که بر او اظهار برتری کند، اگر چه می داند که مستحق آن نیست. همچنین گاهی حسد منشأ تکبر می شود. ممکن است انسان وقتی کمالی را در شخص دیگری دید که خودش آن را ندارد، به او حسد بورزد و این سبب شود که بر او تکبر کند، خود را برتر از او جلوه دهد و هر چقدر می تواند به او توهین کند و سعی در ذلیل کردن وی داشته باشد و اما گاهی ریا نیز باعث می شود انسان بر دیگران تکبر کند. مثلاً فردی که در حال مناظره با شخص دیگری است که او را با سوادتر از خود می داند و میان ایشان حسد و کینه ای هم نبوده، و لیکن از قبول حق از او امتناع می کند، از ترس آن که نگویند که طرف مقابل با سوادتر از اوست. پس تنها سبب تکبر کردن بر او ریا است، و اگر در جای خلوتی با او بحث می کرد، بر او تکبر نمی کرد. ولی کسی که از روی عجب یا حسد یا کینه تکبر کند در خلوت نیز تکبر می کند.

برای در امان بودن از بیماری هلاک کننده تکبر، باید خود را آزمایش کنیم که آیا جزء متکبرین هستیم یا متواضعین. و گرنه ممکن است گاهی خود را متواضع به حساب آوریم و فکر کنیم هیچ گونه تکبری در ما وجود ندارد در حالی که نزد خدا متکبر محسوب شده ایم. آزمایش های متعددی را برای این منظور می توان انجام داد که برخی از آنها را ذکر می کنیم:

۱- با یکی از افراد هم سطح خود در مسئله ای بحث کنیم؛ در اینجا لحظه آزمایش وقتی است که حق بر زبان طرف مقابل جاری می شود در این هنگام اگر قبول و اعتراف به حق و تشکر از آن شخص برای انسان مشکل باشد مطمئنا نوعی کبر و خود برتری بینی در او نهفته است پس باید تقوا پیشه کرده با علم به خباثت درون و خطر عاقبت و عمل، یعنی مکلف کردن نفس به کارهایی چون اعتراف به حق و زبان گشودن به ستایش و ثناء او و اقرار به عجز خود و تشکر از او به خاطر استفاده ای که از او کرده و کارهایی از این قبیل که برای نفس مشکل و سنگین است به علاجش همت گمارد.

۲- دوستان را در مجالس و محافل بر خود مقدم کنیم و خود پایین تر از آنان بنشینیم اگر این کار برایمان سخت بود تکبر داریم لذا باید نفس خود را به همان کارها مکلف کنیم تا به تدریج آسان شوند. امام صادق (ع) می فرمایند: «إن من التواضع أن يجلس الرجل دون شرفه؛ از تواضع است که آدمی در مکانی نشیند که پائین تر از جاه و مقام او باشد» (الکافی، ج ۲، ص ۱۲۳) ولی گاه در اینجا شیطان دامی بر سر راه انسان می افکند و برای این که خود را در انظار مردم، انسان خوب و متواضع جلوه دهد به او می گوید در پایین ترین نقطه مجلس بنشین و در میان افراد عادی قرار بگیر و تصور می کند این نوعی تواضع است در حالی که هدفش این است از این طریق بزرگی شخصیت خود را نشان دهد و نظرها را به سوی خود جلب کند که در واقع نوعی تکبر آمیخته با ریاکاری است.

۳- اگر شخص فقیر و مستمندی از او دعوتی به عمل بیاورد دعوتش را با میل بپذیرد، یا اگر دوستی نیازی داشت برای انجام حوایج او مثلاً به بازار رود، اگر این گونه کارها بر او سنگین نبود کبر ریشه کن شده، والا باید به درمان ادامه دهد!

۴- برای خرید نیازهای زندگی شخصاً به بازار برود، اگر برای او سخت بود هنوز ریشه های تکبر باقی است و اگر مایل بود مردم او را در این حال ببینند و به تواضعش آفرین بگویند باز متکبر ریاکاری است! به یقین نمی توان انکار کرد که این امور در همه محیط ها و همه زمان ها یکسان نیست، گاه می شود که برای بعضی اشخاص بعضی از این کارها عیب است و اگر چنین کاری را کنند ضربه اخلاقی برای مردم حاصل می شود. در حدیثی می خوانیم امام صادق (ع) مردی از اهل مدینه را دید که چیزی برای خانواده اش خریده و به سوی خانه می برد، هنگامی که چشم امام (ع) به او افتاد شرمنده شد، امام (ع) فرمود (نگران نباش) چیزی است که برای خانواده ات خریده ای و به سوی آنها می بری، به خدا سوگند اگر مردم مدینه بر من عیب نمی گرفتند من هم دوست داشتم اشیایی از بازار برای خانواده ام بخرم و خودم برای آنان ببرم. (کافی، ج ۲، ص ۱۲۳) این در حالی است که جدش امیرمؤمنان علی (ع) این کار را می کرد و کسی در آن زمان بر آن حضرت (ع) خرده نمی گرفت، هدف این است کارهای متواضعانه بر او گران نباشد.

۵- لباس های ساده و کم ارزش بپوشد، اگر احساس ناراحتی کرد هنوز گرفتار تکبر است، در حدیث آمده است که پیغمبر اکرم (ص) فرمود: «قال النبی ص إنما أنا عبد آكل بالأرض و أعدل البعیر و ألعق أصابعی و أجبیب دعوة المملوك فمن یرغب عن سنتی فلیس منی؛ من بنده ای هستم که روی خاک می نشینم و غذا می خورم و لباس درشت می پوشم و شتر را می بندم و انگشتان خود را می لیسم و چون بنده مملوکی مرا بخواند دعوت می کنم، پس هر که روش مرا ترک کند از من نیست.» (مجموعه ورام، ج ۱، ص ۲۱۱) ولی مبدا انجام این کارها برای خودنمایی و ابراز تواضع باشد که خود نوعی تکبر توأم با ریاکاری محسوب می شود.

۶- با خدمتکاران و مستضعفان در یک سفره غذا بخورد، اگر بر او سخت و گران نباشد متواضع است و گرنه متکبر است. شخصی از اهل بلخ روایت می کند که: «عن رجل من أهل بلخ قال كنت مع الرضا ع في سفره إلى خراسان فدعا يوماً بمائدة له فجمع عليها موالیه من السودان و غیرهم فقلت جعلت فداك لو عزلت لهؤلاء مائدة فقال مه إن الرب تبارك و تعالی واحد و الأم واحده و الأب واحد و الجزاء بالأعمال؛ من با حضرت رضا (ع) در سفر خراسان همراه بودم، روزی حضرت مرا به غذا دعوت فرمود، آنگاه حضرت خادمان و غلامان سیاه و غیره را بر سفره جمع کرد. من عرض کردم: فدایت شوم اگر برای این ها سفره جدا قرار دهی بهتر است. فرمود: ساکت باش! پروردگار همه یکی، دین یکی، پدر یکی، مادر یکی و پاداش و جزای هر کس به اعمال اوست.» (الکافی، ج ۸، ص ۲۹۶، ۲۳۰)

۷- دوست دارد که دیگران در مقابل او بایستند در حالی که او نشسته است. امیر مؤمنان (ع) فرمود: «من أراد أن ينظر إلى رجل من أهل النار فلينظر إلى رجل قاعد و بین یدیہ قوم قیام؛ هر که خواهد مردی از اهل جهنم را ببیند به کسی نگاه کند که نشسته و در برابر او عده ای ایستاده اند» (جامع السعادات، ج ۲، ص ۳۵۶)

۸- دوست دارد که دیگران به دنبال او راه بیفتند. روایت است که «آدمی وقتی کسی در عقب او راه می رود از خدا دور می شود». و رسول خدا (ص) وقتی با اصحاب خویش راه می پیمود اصحاب را پیش می انداخت و خود در میان آنان راه می رفت» (جامع السعادات، ج ۲، ص ۳۵۷)

ص: ۲۳۰۶

باز تکرار می کنیم که زمان ها و مکان ها و اشخاص همه یکسان نیستند، باید بدون تعصب شرایط را در نظر گرفت و بدون فریب دادن خویشتن، مقتضای زمان و مکان و موقعیت هر شخص را مشخص نمود و برای این که در این گونه موارد گرفتار خود فریبی نشویم باید از قضاوت دیگران نیز استفاده کنیم. راستی چرا بسیاری از مردم به طب جسمانی فوق العاده اهمیت می دهند و بارها و بارها به انواع آزمایش ها می پردازند تا از سلامت خود مطمئن شوند، ولی برای طب روحانی و اخلاقی که ضامن سعادت جاویدان و نجات جان انسان است و به مضمون آیه «الا من اتی الله بقلب سلیم» تنها راه خوشبختی داشتن «قلب سلیم» است» اهمیتی قائل نیستند؟!

منابع

ناصر مکارم شیرازی- اخلاق در قرآن جلد ۲- صفحه ۶۶-۶۷

ملا مهدی نراقی- جامع السعادات جلد ۲- صفحه ۳۵۶-۳۵۷

سید عبدالله شبر- ترجمه اخلاق- صفحه ۲۹۲-۲۹۳

ملا محسن فیض کاشانی- المحجبه البیضاء جلد ۶- صفحه ۲۴۵-۲۴۶

سید روح الله خمینی- چهل حدیث- حدیث چهارم

کلید واژه ها

رذایل اخلاقی غرور خودپسندی فروتنی ساده زیستی

### نکوهش کبر و متکبر در قرآن کریم

در آیات متعددی از قرآن کریم متکبران مورد نکوهش و مذمت قرار گرفته اند و کبر صفت افراد بی ایمان و دشمنان خداوند و فرستادگان او بیان شده است. اکنون به بیان برخی از این آیات می پردازیم:

کبر عامل اصلی دشمنی با خدا

«إن الذین یجادلون فی ءایت الله بغير سلطان أئتهم إن فی صدورهم إلا- کبر ما هم ببلغیه فاستعد بالله إنه هو السميع البصیر؛ کسانی که در آیات خداوند بدون دلیلی که برای آنها آمده باشد ستیزه جویی می کنند، در سینه هایشان فقط تکبر (و غرور) است، و هرگز به خواسته خود نخواهند رسید، پس به خدا پناه بر که او شنوا و بیناست» (غافر/ ۵۶) جدال به معنای ادامه دادن جدل و بحث است و غالباً در ادامه دادن بحث و کلام در مقام دشمنی و غلبه کردن بر طرف مقابل به کار می رود (التحقیق فی کلمات القرآن الکریم ج ۲، ص ۶۳) جمله «إن فی صدورهم إلا- کبر» علت دشمنی و ستیزه جویی آنها را در کبر ایشان منحصر می کند و می فرماید: عاملی که ایشان را وادار به این جدال می کند، نه حس جستجوی از حق است و نه شک در حقانیت آیات ما است تا بخواهند با مجادله حق را روشن کنند و حجت و برهانی هم ندارند، تا بخواهند با مجادله، آن حجت

را اظهار بدارند بلکه تنها عامل جدالشان آن کبر است که در سینه دارند. آری، آن کبر است که ایشان را وادار کرده در برابر حق جدال کنند و به وسیله آن حق صریح روشن را باطل جلوه دهند. سپس می افزاید: «آنها هرگز به منظور خود نخواهند رسید» (ما هم بیالغیه) هدف آنان این است که خود را بزرگ ببینند، فخر بفروشند و بر جامعه حکومت کنند، اما جز ذلت و زیر دست بودن بهره ای نخواهند گرفت، نه به هدفی که از کبر و غرور دارند می رسند، و نه به هدفی که برای مجادله های باطل و بی اساس دارند که حق را ابطال کنند و باطل را بر کرسی بنشانند.

ص: ۲۳۰۷

«إلهکم إله واحد فالذین لا- یؤمنون بالآ-خره قلوبهم منکره و هم مستکبرون؛ معبود شما خداوند یگانه است اما کسانی که به آخرت ایمان نمی آورند، دل هایشان (حق را) انکار می کند و مستکبرند.» (نحل / ۲۲) جمله «قلوبهم منکره» یعنی دل هایشان منکر حق است. «و هم مستکبرون» یعنی از حق استکبار می ورزند و استکبار به طوری که گفته اند عبارت از این است که: کسی بخواهد با ترک پذیرفتن حق، خود را بزرگ جلوه دهد و خود را بزرگتر از آن بداند که حق را بپذیرد. معنای آیه این است که معبود شما واحد است و آیات روشن و واضحی بر آن دلالت دارد، و وقتی امر به این درجه از روشنی باشد با هیچ پرده ای پوشیده نمی شود و جای شکی در آن نمی ماند، پس اینها که به روز جزا ایمان ندارند دل هایشان منکر حق است و نسبت به آن عناد و لجاج دارند و می خواهند با لجاجت در برابر حق، خود را بزرگتر از حق جلوه دهند و به همین جهت بدون هیچ دلیل و حجتی از تسلیم در برابر حق سر بر می تابند.

نفوذ ناپذیری متکبران در برابر حقایق الهی

خداوند به صورت یک اصل کلی در مورد متکبران می فرماید: «ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق و ان یروا کل آیه لایؤمنوا بها و ان یروا سبیل الرشده لایتخذوه سبیلا و ان یروا سبیل الغی یتخذوه سبیلا ذلک بانهم کذبوا بآیاتنا و کانوا عنها غافلین؛ به زودی کسانی را که در روی زمین به ناحق تکبر ورزیدند از ایمان به آیات خود روی گردان می سازیم، به گونه ای که هر آیه و نشانه ای را (از حق) ببینند به آن ایمان نمی آورند، اگر راه هدایت را ببینند آن را انتخاب نمی کنند و اگر راه ضلالت را مشاهده کنند، آن را راه خود بر می گزینند! (همه اینها) به خاطر آن است که آیات ما را تکذیب کردند و از آن غافل ماندند» (اعراف / ۱۴۶) تعبیرات تکان دهنده این آیه از عمق مصایبی که متکبران به آن گرفتار می شوند خبر می دهد، خداوند این گونه افراد را چنان مجازات می کند که در برابر حق نفوذ ناپذیر شوند، به گونه ای که اگر تمام آیات الهی و معجزات گوناگون را ببینند باز ایمان نمی آورند، اگر راه راست را مقابل پای آنها بنهند از آن راه نمی روند و اگر طریق گمراهی را مشاهده کنند فوراً آن را به عنوان طریق و مسلک خود می پذیرند.

همچنین خداوند می فرماید ما بر دل های متکبران مهر می زنیم: «الذین یجادلون فی آیات الله بغیر سلطان اتاهم کبر مقتا عندالله و عند الذین آمنوا کذلک یطیع الله علی کل قلب متکبر جبار؛ (اسرافکاران و سوسه گر) کسانی هستند که در آیات الهی به مجادله بر می خیزند بی آنکه حجتی برای آنها آمده باشد! این کار (یعنی جدال بی اساس در مقابل حق) خشم عظیمی (برای آنها نزد خدا و کسانی که ایمان آورده اند) بر می انگیزد. این گونه خداوند بر قلب هر متکبر جباری مهر می نهد.» (مؤمنون / ۳۵) «یطیع» از ماده «طیع» در این گونه موارد به معنی مهر نهادن است و اشاره به کاری است که در گذشته و حال انجام می شود که هرگاه بخواهند چیزی دست نخورده باقی بماند و دخل و تصرفی در آن نشود، آن را محکم می بندند و گره می زنند و روی آن گره را ماده چسبنده ای گذاشته و بر آن مهر می نهند که اگر کسی بخواهد در آن تصرفی کند مجبور است مهر را بشکند، در نتیجه عملش فاش خواهد شد و تحت تعقیب قرار خواهد گرفت و در فارسی امروز از آن تعبیر به «لاک و مهر» یا «سیم و سرب» می کنند.

بنابراین، مهر نهادن بر دل های متکبران جبار اشاره به این است که لجاجت ها و دشمنی ها در برابر حق چنان پرده ظلمانی بر فکر آنها می اندازد که به هیچ وجه قادر به درک حقیقتی نیستند، تنها خودشان را می بینند و منافعشان و هوا و هوس هایشان را، فکر آنها به صورت ظرف دربسته ای در می آید که نه محتوای فاسد را می توان از آن بیرون کرد و نه محتوای صحیح را وارد آن ساخت، این نتیجه «تکبر» و «جباریت» است که در واقع صفت دوم نیز از صفت اول متولد می شود زیرا «جبار» در این گونه موارد به معنی کسی است که از روی خشم و غضب، مخالفان خود را می زند و می کشد و نابود می کند و پیرو فرمان عقل نیست، و به تعبیر دیگر کسی است که به خاطر خود محوری و خود بزرگ بینی، دیگران را مجبور به پیروی از خود می کند (بنابراین جباریت ثمره شوم تکبر است). البته این واژه (جبار) گاهی بر خداوند اطلاق می شود که مفهوم دیگری دارد و به معنی شخص جبران کننده نقایص و اصلاح کننده شکستگی ها و کاستی هاست.



یکی دیگر از تعبیرات تکان دهنده ای که در قرآن کریم در مورد کبر وارد شده این است که «انه لا یحب المستکبرین؛ خداوند مستکبران را دوست نمی دارد» (نحل / ۲۳) شبیه این تعبیر در قرآن مجید، چندین بار دیده می شود مانند: «والله لا یحب الظالمین؛ خدا ظالمان را دوست ندارد» (آل عمران / ۱۴۰)، «والله لا یحب المفسدین؛ خداوند مفسدان را دوست ندارد» (مائده / ۶۴)، «ان الله لا یحب المعتدین؛ خداوند تجاوزگران را دوست ندارد» (مائده / ۸۷)، «انه لا یحب المسرفین؛ خداوند اسرافکاران را دوست ندارد» (انعام / ۱۴۱)، «ان الله لا یحب الخائنین؛ خداوند خائنان را دوست ندارد» (انفال / ۵۸)، «ان الله لا یحب الفرحین؛ خداوند شادی کنندگان مغرور و سرکش را دوست نمی دارد» (قصص / ۷۶)

دقت در این گونه تعبیرات نشان می دهد که رابطه خاصی در میان آنها وجود دارد. می توان گفت قدر مشترک میان صفات رذیله ای که در آیات هفتگانه بالا آمده، همان حب ذات و خود بزرگی بینی است که سرچشمه «ظلم» و «فساد» و «اسراف» و «فخر فروشی» بر دیگران می شود. اینکه می فرماید: خدا این گروه های هفتگانه را دوست ندارد، مفهومش این است که آنها را از ساحت قدسش طرد می کند، چرا که بدترین و خطرناک ترین رذایل اخلاقی که مانع قرب الی الله است بر وجود آنها حاکم است.

#### تکبر نخستین گناه جهان

«و اذ قلنا للملائکه اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس ابی واستکبر و کان من الکافرین؛ در آن هنگام که خداوند به همه فرشتگان دستور داد که برای آدم (ع) سجده کنند و ابلیس در آن زمان به خاطر مقام والا-یش در صف فرشتگان جای گرفته بود، همگی سجده کردند جز ابلیس که در برابر این فرمان خدا سرپیچی کرد و استکبار ورزید.» (بقره / ۳۴) و به دنبال این سرپیچی صریح و آشکار و حتی آمیخته به اعتراض نسبت به اصل فرمان خدا، فرمود: «قال فاهبط منها فما یكون لک ان تتکبر فیها فاخرج انک من الصاغرین؛ از آن مقام و مرتبت فرود آی! تو حق نداری در آن جایگاه تکبر کنی! بیرون رو که از افراد پست و حقیر خواهی بود.» (حجر / ۳۳) علت سرپیچی ابلیس از سجده آدم این بود که تکبر می ورزید و خود را بالاتر و برتر از آدم می دانست. «قال ما منعک ألا تسجد إذ أمرتک قال أنا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین؛ (خداوند به او) فرمود: در آن هنگام که به تو فرمان دادم، چه چیز مانع تو شد که سجده کنی؟ گفت: من از او بهترم مرا از آتش آفریده ای و او را از گل» (اعراف / ۱۲)

در حقیقت این نخستین گناهی است که در جهان به وقوع پیوست، گناهی که سبب شد فردی همچون ابلیس که سالیان دراز و به تعبیر امیر مؤمنان علی (ع) در خطبه قاصعه شش هزار سال خدا را عبادت کرده بود، به خاطر تکبر یک ساعت تمام اعمال و عبادات او بر باد رفت «اذ احبط عمله الطویل و جهده الجهید، و کان قد عبد الله سته آلاف سنه... عن کبر ساعه واحده؛ و از آن مقام والا که همنشین با فرشتگان و مقام قرب خدا بود یکباره سقوط نمود» بسیاری از افراد هستند که گرفتار لغزش و خطا می شوند، ولی هنگامی که به اشتباه خود پی بردند باز می گردند و توبه و اصلاح می کنند، ولی تکبر و استکبار، از اموری است که حتی اجازه بازگشت بعد از بیداری را نیز به انسان نمی دهد، به همین دلیل شیطان توبه نکرد، زیرا کبر و غرور به او اجازه نداد سر تسلیم و تعظیم در برابر پدیده بزرگ آفرینش (انسان) فرود آورد، بلکه بر لجاجت خود افزود و سوگند یاد کرد که همه انسان ها را جز عباد مخلصین خداوند گمراه سازد و به این نیز بسنده نکرد، از خدا عمر جاویدان خواست تا این برنامه زشت و انحرافی را تا پایان جهان ادامه دهد!

به این ترتیب کبر و خودخواهی و خود برتری بینی مایه لجاجت، حسد، کفر، ناسپاسی در برابر حق و ویرانگری و فساد خلق خدا شد و شیطان همان گونه که مولای متقیان امیر مؤمنان علی (ع) در خطبه قاصعه نهج البلاغه می فرماید: پایه استکبار و تعصب را در زمین گذاشت و با عظمت خداوند به مبارزه برخاست! «فعدو الله امام المتعصبین و سلف المستکبرین الذی وضع أساس العصبیه و نازع الله رداء الجبریه و ادرع لباس التعزز، و خلع قناع التذلل؛ این دشمن خدا پیشوای متعصبان و سرسلسله مستکبران جهان است که اساس تعصب را پی ریزی کرد و با خداوند در مقام جبر و تیتش به ستیز و نزاع پرداخت و لباس استکبار را بر تن پوشید و پوشش تواضع و فروتنی را فرو گذارد» و درست به همین دلیل خدا او را ذلیل و خوار و پست کرد، همان گونه که امیر مؤمنان علی (ع) در ادامه همان خطبه می فرماید: «الا- ترون کیف صغره الله بتکبره و وضعه بترفعه فجعله فی الدنیا مدحورا، و اعد له فی الاخره سعیرا؟!؛ آیا نمی بینید چگونه خداوند او را به خاطر تکبرش، تحقیر کرد و بر اثر بلند پروازی بی دلیلش، وی را پست و خوار نمود، از همین رو او را در دنیا مطرود ساخت و آتش برافروخته دوزخ را در آخرت برای او مهیا نمود»

ناصر مکارم شیرازی- اخلاق در قرآن جلد ۲- ص ۲۴-۳۹

طبرسی- ترجمه مجمع البیان فی تفسیر القرآن جلد ۱- صفحه ۱۲۷

محمد حسین طباطبایی- ترجمه المیزان جلد ۱۷- صفحه ۵۱۶-۵۲۰ و جلد ۱۲- صفحه ۳۳۴

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه جلد ۲۰- صفحه ۱۳۸

حسن مصطفوی- التحقیق فی کلمات القرآن الکریم جلد ۲- صفحه ۶۳

کلید واژه ها

تکبر ایمان قرآن ابلیس گناه عناد حقیقت

### آثار و پیامدهای سوء کبر

صفت زشت کبر آثار بسیار مخربی در روح و جان و اعتقادات و افکار افراد و نیز در سطح جوامع انسانی دارد، به گونه ای که می توان گفت هیچ بخش از زندگی فردی و اجتماعی از مصایب آن در امان نیست که به برخی از آن ها در ذیل اشاره می شود:

۱ نخستین مفسده آن که از همه خطرناک تر است آلودگی به شرک و کفر است! آیا کفر ابلیس و انحراف او از مسیر توحید و حتی اعتراض او بر حکمت پروردگار سرچشمه ای جز کبر داشت؟ آیا فراعنه و نمرودها و همچنین بسیاری از اقوام سرکش که از پذیرش دعوت انبیای الهی سر باز زدند دلیلی جز تکبر داشت؟ تکبر به انسان اجازه نمی دهد که در برابر حق تسلیم گردد، چرا که کبر و غرور حجاب سنگینی در برابر چشم انسان می افکند و او را از دیدن چهره زیبای حق محروم می کند.

۲- تکبر موجب ذلت در دنیا و آخرت می شود

پیامبر اعظم (ص) فرمودند: «هر که برای خدا فروتنی کند، خدا او را بالا می برد دهد و هر که تکبر کند خدا او را پست می کند»

ص: ۲۳۱۲

از عمر بن شیبیه نقل شده که گفت در مکه معظمه بین صفا و مروه بودم. مردی را دیدم سوار بر شتری است و غلامانش مردم را از اطرافش دور می کردند و مزاحمت می کردند و پس از چندی داخل بغداد شدم، مرد پژمرده ای را با پای برهنه، با موهای دراز دیدم. به او نگریستم. به من گفت: چرا اینطور به من نگاه می کنی؟ گفتم: تو را شبیه به مرد متکبری که بین صفا و مروه سعی می کرد، می بینم. گفت: من همان مردم. گفتم چه شد که به این روز سیاه افتادی؟ گفت: در جایی که همه مردم در آنجا فروتنی می کردند، تکبر کردم. پس خداوند مرا پست کرد در جایی که همه مردم بلند پروازی می کنند. (یعنی در بغداد)

### ۳- محروم شدن از علم و دانش

محروم شدن از علم و دانش، یکی دیگر از پیامدهای شوم کبر است، زیرا انسان وقتی به حقیقت علم و دانش می رسد که آن را در هر جا و نزد هر کس ببیند همچون گوهر گمشده ای برآید، حال آنکه اشخاص متکبر به آسانی حاضر نمی شوند بهترین علوم و دانش ها و برترین و والاترین حکمت ها را از افراد هم ردیف و یا زیر دست خود بپذیرند. آنها علوم و دانش هایی را قبول دارند که از فکر خودشان بجوشد در حالی که صفت کبر و غرور اجازه نمی دهد مطلب مهمی از فکر آنان بجوشد، به همین دلیل در حدیث معروف «هشام بن حکم» از امام کاظم (ع) می خوانیم: «ان الزرع ینبت فی السهل و لاینبت فی الصفا فکذلک الحکمه تعمر فی قلب المتواضع و لا-تعمر فی قلب المتکبر الجبار، لاین الله جعل المتواضع آله العقل و جعل التکبر من آله الجهل!؛ زراعت در زمین های نرم و هموار می روید و روی سنگ های سخت هرگز رویش ندارد، همین گونه دانش و حکمت در قلب انسان متواضع رویش دارد و قلب متکبر جبار هرگز آباد نمی گردد، زیرا خداوند تواضع را وسیله عقل و تکبر را از ابزار جهل قرار داده است!»

#### ۴- تکبر سرچشمه اصلی بسیاری از گناهان است

گاه در حالات افراد حسود، حریص، بد زبان و آلوده به انواع گناهان دقت می کنیم می بینیم سرچشمه همه این رذایل را در وجود آنها تکبر تشکیل می دهد. آنها هیچگاه مایل نیستند کسی را برتر از خود ببینند به همین دلیل هر گاه نعمت و موهبت و موفقیتی نصیب دیگران شود، به آنها حسد می ورزند. آنها برای تحکیم پایه های برتری جویی خود حریص در جمع آوری مانند آنها برای اظهار برتری بر دیگران به خود اجازه می دهند که دیگران را تحقیر کنند و با هتک و توهین و سب و دشنام، زبان خود را آلوده سازند و به این وسیله آتش درونی خود را فرو نشانده و خویش را اشباع کنند. در حدیثی از امیرمؤمنان علی (ع) می خوانیم که فرمود: «الحرص و الکبر و الحسد دواعی تقحم فی الذنوب؛ حرص و تکبر و حسد سبب می شود که انسان در انواع گناهان فرو رود» (نهج البلاغه، حکمت ۳۷۱) در حدیث دیگری از آن حضرت (ع) می خوانیم: «التکبر یظهر الرذیله؛ تکبر رذایل اخلاقی را ظاهر می سازد».

#### ۵- تکبر مایه تنفر و پراکندگی مردم است

تکبر تولید بغض و عداوت می کند و انسان را از چشم خلاق می اندازد و پست و ناچیز می کند و مردم را وادار می کند که با او معارضه به مثل کنند و او را خوار کنند و تحقیر نمایند. در حدیثی از امام امیرالمؤمنین (ع) می خوانیم: «من تکبر علی الناس ذل؛ کسی که فخرفروشی کند، ذلیل می شود» (بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحه ۲۳۵) در کتاب اصول کافی روایت شده است که حضرت صادق (ع) فرمودند: «هیچ بنده ای نیست مگر آنکه در سر او لجامی (افسار) است و فرشته ای است که آن را نگاه می دارد. پس وقتی که تکبر کند، فرشته به او می گوید: «پایین بیا، خدای تو را پایین بیاورد.» پس او همیشه در پیش خود بزرگترین مردم است و در چشم مردم کوچکترین آنهاست و هنگامی که تواضع نماید، خدای تعالی آن لجامی را که در سر اوست بالا می برد و به او می گوید: «بزرگ شو، خداوند تو را بزرگ و بلند مرتبه کند» پس همیشه کوچکترین مردم است نزد خود و رفیع ترین مردم است در نزد آنها» در حدیث دیگری از امام صادق (ع) می خوانیم که رسول خدا (ص) فرمود: «امقت الناس المتکبر؛ منفورترین مردم، متکبر است» (بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۲۳۱) در حدیث دیگری از علی (ع) آمده است: «ثمره الکبر المسبه؛ نتیجه تکبر (شنیدن) دشنام و ناسزاست». این تعبیر که در حدیثی از امیرمؤمنان (ع) رسیده است نیز بسیار عبرت انگیز است: «لیس للمتکبر صدیق؛ برای متکبر دوستی باقی نمی ماند!» در حدیث دیگری فرمود: «ما اجتلب المقت بمثل الکبر؛ چیزی مانند تکبر خشم مردم را بر نمی انگیزد!»

## ۶- تکبر سبب از دست دادن امکانات زندگی است

انسان در صورتی در زندگی موفق خواهد بود که بتواند همکاری دیگران را جلب کند، افراد منزوی که تلاش های آنها تنها جنبه فردی دارد یا شکست می خورند و یا موفقیت ناچیزی نصیبشان می شود و از آنجا که تکبر انسان را به انزوا می کشاند طبعاً موفقیت او را در صحنه زندگی ناچیز می کند. در حدیثی از امام امیرمؤمنان علی (ع) می خوانیم: «بکثرة التکبر یکون التلّف؛ فزونی تکبر مایه اتلاف (اسباب موفقیت) است». این سخن را به گونه دیگری نیز می توان تفسیر کرد و آن اینکه بسیاری از جنگ ها و خونریزی ها و ویرانی ها از تکبر و استکبار سرچشمه می گیرد، گروهی خودخواه زمام امور کشورهای جهان را به دست می گیرند و هر یک می خواهد بر دیگران برتری جویی کند و همین امر سبب درگیری میان آنان می گردد، خون های بی گناهان در این راه ریخته می شود و خانه ها ویران می گردد. گاه تکبر به صورت گروهی ظاهر می شود و نژاد خود را برتر از نژادهای دیگر می پندارد و همین برتری جویی نژادی یکی از اسباب مهم جنگ ها در طول تاریخ بوده است. برتری جویی نژاد ژرمن یکی از علل عمده بروز جنگ های جهانی بود که میلیون ها کشته و مجروح و میلیاردها میلیارد، زیان و ضرر به جای گذاشت.

منابع

شیخ کلینی - اصول کافی ج ۲ - باب الکبر

غرر الحکم - صفحه ۳۰۹-۳۱۰ (الکبر و ذمه)

ناصر مکارم شیرازی - اخلاق در قرآن جلد ۲ - صفحه ۵۷-۶۰

ص: ۲۳۱۵

کلید واژه ها

تکبر شرک کفر علم گناه جامعه

### اقسام و درجات کبر

درجات کبر کبر سه درجه دارد:

اول- آن است که کبر در دل شخص جا گرفته باشد و خود را بهتر و برتر از دیگران بیند و آن را در کردار و رفتار خود ظاهر کند مثلاً- در مجالس بالاتر نشیند و خود را بر امثال خود مقدم دارد و از آنان روی بگرداند و ترش کند و در گفتار نیز کبر خویش را ظاهر کند و اظهار فخر و مباهات کند و خود را بستاید و در علم و عمل در صدد غلبه بر دیگران باشد. این درجه بدترین و زشت ترین درجه کبر است، زیرا درخت کبر در دل صاحبش ریشه دوانیده و شاخ و برگش بلند شده و همه اعضا و جوارح او را فرا گرفته است.

دوم- مانند درجه اول است، ولی شخص آن را به زبان نمی آورد و این درجه پائین تر و خفیف تر از درجه اول است زیرا شاخه هایش کمتر است.

سوم- اینکه کبر در دل او مستقر شده باشد به طوری که خود را بالاتر از دیگران بداند اما سعی به تواضع و فروتنی می کند. چنین شخصی اگر چه درخت کبر در دلش ریشه دوانیده اما شاخ و برگ آن را به کلی قطع کرده است. این درجه، پائین ترین درجه کبر است و اگر به واسطه این صفت بر خود خشمگین باشد و در صدد ریشه کن کردن آن بر آید هر چند به آسانی و به سرعت نتواند آن را برطرف سازد، زیرا نفس گهگاه بدون اختیار به آن میل می کند، از این جهت که در مقام مجاهده برای دفع آن است، خداوند به مقتضای وعده خود (منظور، آیه شریفه «و الذین جاهدوا فینا لنهیدینهم سبلنا» و کسانی که در راه ما تلاش کردند حتما آنها را به راه های خود هدایت می کنیم) (عنکبوت / ۶۹) است، توفیق وصول به مطلوب یعنی اصلاح نفس و از بین بردن کبر را به او کرامت می فرماید.

اقسام تکبر می توان تکبر را به سه قسم تقسیم کرد: تکبر در برابر خداوند، تکبر در برابر پیامبران و اولیای الهی و تکبر در برابر بندگان خدا.

#### ۱- تکبر در برابر خدا

کبر در برابر خدا دارای انواعی است. گاهی به انسان جاهل و مغرور حالتی دست می دهد که در آن حال خود را مستقل دانسته، هستی و تمام شئون خود را از خودش می داند و حاضر نیست خود را مخلوق و تحت تدبیر و تربیت خدا بداند و در اثر توانایی محدود و ظاهری و مستی مال و جاه، خدایی و پروردگاری آفریدگار را تصدیق نمی کند و ظلمت کفر تمام دلش را گرفته است. در قرآن مجید می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَنٍ أَتَتْهُمْ إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ مَا هُمْ بِبَلِيغِيهِ فَاسْتَعْتَذَرُوا بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ؛ کسانی که در آیات خداوند بدون دلیلی که برای آنها آمده باشد ستیزه جویی می کنند، در سینه هایشان فقط تکبر (و غرور) است، و هرگز به خواسته خود نخواهند رسید، پس به خدا پناه بر که او شنوا و بیناست» (غافر/ ۵۶) گاهی این غرور و نخوت و کبر شدیدتر شده و از خودش تجاوز می کند و درباره دیگران هم ادعای ربوبیت و الوهیت می کند. چنانچه فرعون گفت: «...إِنَّا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى؛ من پروردگار برتر شما هستم» (نازعات/ ۲۴) و از «...ما علمت لكم من اله غيري...؛ من خدایی جز خودم برای شما سراغ ندارم» (قصص/ ۳۸) دم زد.

شکل دیگری از تکبر در برابر خدا، تکبر در برابر اوامر و نواهی خداوند است. در حقیقت ترک عبادت و اطاعت از روی کبر و سرکشی، کفر و انکار الوهیت و ربوبیت خداوند است چون به این معناست که او را سزاوار ستایش و پرستش نمی داند زیرا کسی که خود را به بندگی و خدا را به خدایی شناخت و تمام شئونش را مخلوق او دانست، محال است در برابر او سرکشی کند. هر گناهی که از روی کبر و سرکشی باشد قابل آمرزش نیست، زیرا نشانه کفر صاحبش می باشد و از اینجا کفر ابلیس ظاهر می شود که در مقابل فرمان خداوند سرکشی کرد. ترک عبادت به خاطر تکبر، گاهی در اهل معصیت رخ می دهد مثلا حج را ترک می کند برای آنکه اعمال آن را از قبیل لباس احرام و غیره مناسب خود نمی بیند، و نماز را ترک می کند، زیرا که وضع سجده را با مقام خود مناسب نمی بیند. گاهی هم در بعض اهل عبادت و علم و دیانت پیدا می شود. مثلا به خاطر تکبر، اذان گفتن را ترک می کند و از اقامه نماز جماعت در مسجد کوچک و برای عده کم خودداری می کند، گرچه بداند که رضای خداوند در آن است.



دعا نکردن و ترک عبادت خدا نیز اگر از روی کبر باشد؛ یعنی خود را نیازمند او نیند موجب کفر و خلود در آتش است. قرآن کریم می فرماید: «وقال ربکم ادعونی أستجب لکم إن الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین؛ و پروردگارتان گفت: بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را کسانی که از عبادت من سر باز زده و تکبر می ورزند به زودی با کمال ذلت داخل جهنم خواهند شد» (غافر / ۶۰) چون حقیقت دعا (یعنی سوال در حال احتیاج از روی عجز) عبودیت و پرستش خداوند است، پس کسی که از روی کبر دعا را ترک کند، یعنی خود را نیازمند او نداند، خدا را سزاوار پرستش ندانسته و آن کفر محض و موجب خلود در آتش است. بعضی از فلسفه های امروز، ایستادن در مقابل خدا را عالی ترین کمال انسان می شمارند. حرفشان این است که تکبر، تسلیم نبودن و عصیان حتی در مقابل خدا، کمال انسانیت است. شیطان شدن و نه گفتن، سجده نمی کنم، امرت را اطاعت نمی کنم، این کمال است، چون در مقابل او هم باز از خودش خود نشان می دهد، شخصیت نشان می دهد، بی شخصیتی نشان نمی دهد که بگوید بله. فلسفه اگزیستانسیالیسم منکر هر نوع تعین و رنگ و شکلی برای انسان می شود و هر تقیدی و پایبندی را بر ضد انسانیت انسان می داند و تنها بر آزادی و بی قیدی و تمرد و عصیان تکیه می کند. بر این فلسفه ایراد گرفته اند که لازمه آن، هرج و مرج اخلاقی و بی تعهدی و نفی هر گونه مسئولیت است.

قسم دوم تکبر، تکبر در برابر انبیا و پیامبران است که در میان امت های پیشین بسیار دیده شده است، گروهی از مستکبران در این امت ها، از اطاعت و پیروی پیامبران الهی سر باز می زدند. سبب این قسم آن است که انسان خود را بالاتر و برتر از آن بداند که از یک بشر معمولی اطاعت کند. قرآن کریم از قومی چنین نقل می کند: «انؤمن لبشرین مثلنا؛ آیا به دو انسان مثل خودمان ایمان آوریم.» (مؤمنون / ۴۷) و نقل می کند: «و لئن اطعمت بشرا مثلکم انکم اذا لخاصرون: و اگر از بشری همانند خودتان اطاعت کنید به یقین زیانکارید.» (مؤمنون / ۳۴) این افراد، گاه به بهانه جویی های کودکانه می پرداختند و از سر لجاجت می گفتند: «و قال الذین لایرجون لقائنا لو لانزل علینا الملائکه او نری ربنا؛ چرا فرشتگان بر ما نازل نمی شوند؟ چرا ما خدا را نمی بینیم؟» قرآن در ادامه این آیه می گوید: «لقد استکبروا فی انفسهم و عتوا عتوا کبیرا؛ آنها درباره خود تکبر ورزیدند و طغیان کردند» (فرقان / ۲۱) در حقیقت کبر در مقابل پیغمبر و امام، کبر به خداست. چنانچه تکبر بر نمایندگان پیغمبر و امام و اطاعت نکردن از ایشان در موردی که در آن نماینده هستند، تکبر در برابر پیامبر و امام و بلکه در برابر خداست. بنابراین اگر کسی در این دوران که علما و فقهای با تقوا نایبان امام زمان (عج) می باشند، بر آنها تکبر کرد (در مقام اطاعت احکام)، یا به ایشان اهانت نمود و از احکام الهی که بیان می کنند اطاعت نکرد، در حقیقت بر خداوند تکبر کرده است.

قسم سوم، تکبر در برابر بندگان خداست به گونه ای که خود را بزرگ بشمرد و دیگران را کوچک و خوار و بی مقدار، زیر بار هیچ کس نرود، خود را از همه برتر ببیند و حق هیچ صاحب حقی را محترم نشمرد و دائما منتظر باشد که دیگران برای او عظمت قائل شوند. این نوع از کبر نمونه های فراوانی دارد و گاه به حد اعلا می رسد و به تکبر در برابر پیامبران و خداوند منتهی می گردد. بنابراین آتش کبر و غرور، نخست از تکبر در برابر بندگان خدا سر می زند، سپس به استکبار در برابر انبیا و رسولان پروردگار می رسد و سرانجام به تکبر در برابر ذات پاک خداوندگار می انجامد!

پیامبر اکرم (ص) می فرمایند: «بزرگترین مراتب کبر، خوار شمردن خلق و سبک گرفتن حق است. راوی گوید: پرسیدم چیست؟ فرمود: این است که شخص به حق جاهل است و بر اهل حق طعنه می زند، پس کسی که این کار را انجام دهد، بر سر تصاحب ردای خداوند عز و جل با او نزاع کرده»

قرآن کریم نقل می فرماید که لقمان حکیم به پسرش فرمود: «و لا تصعّر خدک للناس و لا تمش فی الأرض مرحا إن الله لا یحب کل مختال فخور؛ ای پسرک من، از در کبر و نخوت از مردم روی بر مگردان (یعنی با تواضع با مردم در گفتگو و سلام و برخورد ملاقات کن و از ایشان روی بر مگردان، چنان که متکبران از روی حقیر و خوار شمردن مردم، اینگونه با آنها رفتار می کنند) و در زمین چون مردم فرحناک راه مرو (مانند جاهلان و دنیاپرستان که از روی ناز و خودپسندی شدید روی زمین می خرامند)، خدا خودپسندان گردن فراز را دوست ندارد.» (لقمان / ۱۸)

در بحار روایت شده که پیامبر اکرم (ص) نهی فرمود از اینکه کسی از روی تکبر راه برود و فرمود: هر کس که جامه ای بپوشد و در آن تکبر کند، خدا او را از کنار آتش جهنم فروبرد. همنشین قارون است در دوزخ. زیرا او اولین کسی است که تکبر کرد و خدا به سبب آن خانه اش را در زمین فرو برد و هر که تکبر کند، با خدا در جبروت او منازعه کرده است و فرموده هر که بر فقیری ستم یا تکبر کرده یا او را کوچک شمرد خداوند او را به قدر مورچه های کوچک به صورت آدمی محشور فرماید تا وقتی که داخل دوزخ شود.

حضرت امام زین العابدین (ع) در دعای مکارم الاخلاق صحیفه سجادیه که در آن کسب صفات شایسته و دوری از صفات نکویده را از خداوند طلب می کنند، می فرمایند: «أعزنی و لا- تبتلینی بالكبر؛ مرا عزیز گردان و به خود بزرگ بینی دچارم مکن» و همچنین می فرمایند: «و لا ترفعنی فی الناس درجه إلا حططتی عند نفسی مثلها و لا تحدث لی عزا ظاهرا إلا أحدث لی ذله باطنه عند نفسی بقدرها؛ بار خدایا، مرا در نظر مردم درجه ای به بالا مبر مگر آنکه به همان قدر در نفس خود خوارم گردان و عزتی آشکار را نصیب من نکن مگر آنکه به همان قدر در نفس خود ذلیل گردانی.»

طبق این فرمایش حضرت، بالا- رفتن درجه در بین مردم و کسب عزت و ظاهری اگر همراه با ذلت نزد نفس خود نباشد بلکه موجب کبر و خودبینی شود، عدم آن بهتر از وجودش است. و مقام ظاهری که همراه با خودبزرگی بینی باشد، ارزشی ندارد.

تکبر پسندیده برخی از اقسام تکبر هستند که پسندیده می باشند و بلکه حتی گاهی واجب هستند. یک نوع تکبر هست که حتی در بنده هم مطلوب است و آن تکبر بالحق است. تکبر بالحق یعنی بی اعتنایی به همه چیز دیگر به خاطر خدا. بوعلی سینا جمله خیلی خوبی در باب زهد در اشارات دارد که زهد عارف چیست؟ «الزهد عند العارف... و تکبر علی کل شیء غیر الحق؛ زهد نزد عارف عبارت است از... بی اعتنا بودن به هر چیز غیر از خدا.» (شرح اشارات، نمط نهم، فصل سوم) این تکبر معنایش این است که (شخص) هیچ موجودی را به جای خدا نمی نشاند یعنی او را معبود قرار نمی دهد و لو به همان عبادت کوچک، ولو مورد توجه قرار دادن، یعنی هیچ موجود بغیر از خدا شایسته این که من او را هدف، قبله و مقصد قرار بدهم نیست. «سبحان الله عما یشرکون؛ منزّه است ذات پروردگار از این شرک هایی که می ورزند.» (طور/ ۴۳) تکبر ورزیدن یک بنده در مقابل خدا نوعی شرک ورزیدن، خود را شریک خدا قرار دادن و جامه خدا را به تن کردن است. همچنین افرادی هستند که نباید در برابر آنها هیچگونه خضوع و فروتنی کرد بلکه باید بر آنها برتری جست مانند کفار. در برابر کافر نباید هیچگونه تواضع کرد زیرا مورد بغض خدا هستند و خود را از درجه انسانیت انداخته و از هر پستی پست تر کرده اند. همچنین نباید در برابر انسان متکبر که دیگران را کوچک و خوار می کند، متواضع بود. زیرا اولاً- خضوع در برابر متکبر یک نوع مذلت و خواری است که عقلا و شرعا ناپسند است و ثانیاً تواضع برای متکبر سبب جراتش بر این کار ناشایست می شود. چنانچه اگر در برابر او فروتنی نکنند، ممکن است متنبه شده و تکبر را ترک نماید و تواضع برابر اغنیاء و ثروتمندان نیز اگر به ملا-حظه ثروت و طمع به مال دنیا از آنها باشد بسیار مورد نهی قرآن مجید و روایات است و تکبر کردن تهیدستان است بر ثروتمندان از راه تکیه به خدا مطلوب می باشد. به اینگونه که مستمند در برابر ثروتمند تملق های گدایانه و افتادگی های خسیسانه را ترک و در برابر مالش خضوع نکند نه اینکه خود را بالاتر و برتر ببیند و کبر کند.

ملا مهدی نراقی - علم اخلاق اسلامی (ترجمه جامع السعادات) جلد ۲ - صفحه ۴۲۷-۴۲۸

ناصر مکارم شیرازی - اخلاق در قرآن - صفحه ۴۵-۴۷

سید روح الله موسوی خمینی - چهل حدیث - حدیث چهارم

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن جلد ۵ - صفحه ۱۴۶-۱۴۹ و جلد ۶ - صفحه ۲۱۶-۲۱۷

مرتضی مطهری - سیری در نهج البلاغه - صفحه ۲۸۵-۲۹۰

عبدالحسین دستغیب - گناهان کبیره جلد ۲

کلید واژه ها

تکبر انسان خدا اولیای الهی مردم قرآن روایات

### شناخت مفهوم کبر و تکبر

معنای لغوی ریشه کبر

معنای واژه کبر: واژه «کبر» به معنای بزرگی در مقابل «صغر» به معنای کوچکی است. همچنین این واژه به معنای خود را برتر از دیگران دیدن نیز به کار می رود.

معنای واژه تکبر: تکبر در اصطلاح علمای ادب از باب تفاعل است. باب تفاعل معانی متعددی دارد. یک معنایش تلبس است. مثلاً اگر گفتند تکرم یعنی متلبس به کرامت شد. یک معنی دیگرش این است که متظاهر شد به چیزی که واقعا ندارد. چیزی را که ندارد با زحمت به خود می بندد. کبریاء و بزرگی منحصر به خداوند است. کبریاء مال اوست «الکبریاء ردائی: عظمت و یزرگی جامه من است»، عظمت فقط مال اوست. او متکبر است به معنی اینکه متلبس به کبریاست، یعنی در مقام تشبیه - العیاذ بالله - می گوئیم او جامه کبریایی را که فقط و فقط بر اندام او راست می آید و بس، بر تن دارد. ولی غیر او چطور؟ غیر او، هر چه هست، در مقابل او که نمی تواند عظمتی و کبریائی داشته باشد. بشر اگر بخواهد به عظمت جلوه کند، در آن دروغ وجود دارد، یعنی تظاهر به چیزی است که ندارد بنابراین تکبر در ذات پروردگار صفت کمال است چون معنایش تلبس به کبریائی است و در بشر صفت نقص است چون آنجا واقعیتش که تلبس به کبریائی است وجود ندارد، تظاهر به کبریائی است یعنی تظاهر به عظمتی است که آن عظمت را ندارد. هر دو معنای این واژه در قرآن کریم استعمال شده است. چنانچه در توصیف خداوند در قرآن کریم آمده است: «هو الله الذی لا إله إلا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون؛ و خدایی است که معبودی جز او نیست، حاکم و مالک اصلی اوست، از هر عیب منزّه است، به کسی ستم نمی کند، امنیت بخش است، مراقب همه چیز است، قدرتمندی شکست ناپذیر که با اراده نافذ خود هر امری را

اصلاح می کند، و شایسته عظمت است خداوند منزّه است از آنچه شریک برای او قرار می دهند!» (حشر / ۲۳) و معنای دوم نیز در برخی آیات به کار رفته است. به عنوان مثال خداوند، خطاب به شیطان می فرماید: «فاهبط منها فما یكون لك أن تتكبر فيها فاخرج إنك من الصاغرين؛ از آسمان فرود آی که در اینجا بزرگی و نخوت کردن حق تو نیست، برون شو که تو از حقیرانی.» (اعراف / ۱۳)

ص: ۲۳۲۳

معنای واژه استکبار: استکبار از باب استفعال به معنای طلب کردن بزرگی و برتری است. این واژه به دو گونه استعمال می شود: ۱- انسان طلب کند و سعی داشته باشد که بزرگ و دارای عظمت شود. این حالت، حالتی پسندیده و نیکوست. ۲- شخص اظهار بزرگی و برتری کند با آنکه واقعا بزرگ نیست. واژه استکبار در آیات قرآن به این معنا به کار رفته است. مانند:... «أبی و استکبر» (بقره/ ۳۴) چون به ملائکه گفتیم برای آدم سجده کنید پس همه سجده کردند به جز ابلیس که از اینکار امتناع کرد و کبر ورزید و او از کافران بود.

#### تعریف اصطلاحی کبر و تکبر

کبر یک حالت نفسانی است که عبارت است از اینکه انسان خود را برتر از دیگران بداند. به آثار ناشی از این حالت درونی که در کلام یا رفتار شخص ظاهر می شود، تکبر گفته می شود. به عبارت دیگر تکبر اظهار کردن کبر است. منظور از این آثار هر گونه رفتار تحقیر آمیز شخص با دیگران است که به دلیل اینکه او خود را برتر از مردم می بیند، مرتکب اینگونه اعمال و گفتار می شود. مثلا از سلام کردن به دیگران خودداری می کند و انتظار دارد دیگران به او سلام کنند؛ به سخنان مردم گوش نمی دهد ولی انتظار دارد همه به سخنانش گوش فرا دهند؛ با غرور و فخر فروشی راه می رود؛ انتظار دارد در بهترین جای مجلس بشیند و... اگر انسان متکبر از روی کبریای نفسانی نافرمانی و سرکشی کند، می گویند: استکبار کرد. پس استکبار نافرمانی و سرکشی حاصل از کبر است و آن در مقابل استسلام است که انقیاد و عدم سرکشی ظاهری است که ناشی از تسلیم باطنی می باشد.

ص: ۲۳۲۴



مفاهیم متعددی وجود دارد که گاه تصور می شود همه با هم مترادف و یکسانند در حالی که تفاوت های ظریفی با هم دارند هر چند ریشه همه آنها به «تکبر» باز می گردد، ولی از زاویه های مختلف به آن نگاه می شود. «خود برترینی»، «خود محوری»، «خود خواهی»، «برتری جویی» و «فخر فروشی»، همه از مفاهیمی هستند که ریشه آنها «تکبر» است، هر چند از زوایای مختلف دیده می شود. کسی که صرفاً خود را بالاتر از دیگران می بیند، «خود برترین» است. کسی که به خاطر این خود برترینی سعی دارد در همه جا و در همه کارهای اجتماعی همه چیز را قبضه کند، «خود محور» است. کسی که سعی دارد در مسائل اجتماعی مخصوصاً به هنگام بروز مشکلات تنها به منافع خود بیندیشد و برای منافع دیگران ارزشی قائل نباشد، «خودخواه» است. کسی که سعی می کند سلطه خود را بر دیگران مستحکم کند و آنها را زیر سیطره خود قرار بدهد، گرفتار «برتری جویی» است. بالأخره کسی که سعی دارد مال و ثروت یا قدرت و مقام خود را به رخ دیگران بکشد «فخر فروش» است. بنابراین همه این صفات ریشه مشترکی دارد و آن تکبر است هر چند در چهره های مختلف ظاهر می گردد.

#### فرق تواضع با تملق و تکبر با عزت نفس

باید دانست که تواضع با تملق و تکبر با عزت نفس فرق دارد. تواضع از علم به خداوند و علم انسان به خودش نتیجه می شود یعنی انسانی که عظمت و قدرت و صفات کمالی خداوند را شناخت و فهمید که هر چه دارد بخشش خداوند است و خودش پیچیده به نقص های متعددی است پس دچار خودپسندی و خودبزرگی بینی نشده و خود را برتر از دیگران نمی بیند و تواضع به خاطر خدا یا رسیدن به کرامت خدا انجام می شود و نتیجه و ثمره اش دستیابی به کمال نفسانی است. اما تملق از شرک و جهل ناشی می شود یعنی شخص چون غیر از خدا را در بر آوردن حاجات و خواسته هایش مؤثر می داند به تملق و چاپلوسی از او روی می آورد در حالی که سبب حقیقی تمامی کارها خداوند است و تملق به خاطر هوای نفس و حب دنیا و طلب شرف و جاه انجام می شود و ثمره اش خفت و خواری و نقص و عار است. همچنین تکبر، از خودبینی و خودخواهی و جهل و غفلت از خداوند ناشی می شود و به خاطر نفس و خودنمایی انجام می شود و نتیجه اش سرکشی و طغیان است. ولی عزت نفس، ناشی از توکل بر خدا و اعتماد بر اوست، و به خاطر خدا انجام می شود و ثمره اش ترک غیر از خداست. در واقع عزت نفس به این معنا است که انسان ارزش ذاتی خود را بشناسد و آن را با انجام کارهای پست و زشت و تحقیر کردن از بین نبرد.

این معنا در برخی از آیات و روایات مورد توجه قرار گرفته است. در حدیثی از امام هادی (ع) می خوانیم: «من هانت علیه نفسه فلا تأمن شره؛ بترس از آدمی که خودش برای خودش قیمت ندارد، آن کسی که حس کرامت نفس، این سرمایه عظیم را از دست داده. از چنین آدمی بترس. آدمی که احساس شرافت و کرامت در خود نمی کند، از شر او ایمن مباش» و بیان شده که: «ان اعظم الناس قدرا من لا یری الدنيا لنفسه خطرا؛ از همه مردم بلند مرتبه تر و عظیم القدرتر آن کسی است که برای تمام دنیا به اندازه نفس خود ارزش قائل نیست.» (البته این نفس پرستی نیست). از همه مردم بلند مرتبه تر آن کسی است که اگر تمام دنیا را یک طرف بگذارند و کرامت و عزت نفس را طرف دیگر، او خودش و عزت نفس خودش را بر تمام دنیا مقدم می دارد، یعنی حاضر نیست شرافت و کرامت خود را لکه دار کند در مقابل اینکه تمام نعمت های دنیا را به او بدهند.

امیر مؤمنان در وصیت به امام حسن (ع) می فرمایند: «اکرم نفسک عن کل دنیه؛ نفس خویش را از هر کار پستی برتر و بالاتر بدار»، «و ان ساقطک الی الرغائب؛ هر اندازه نفس، تو را به سوی شهوات و رغبت ها بکشاند، تو نفس را از این آلودگی ها برتر بدان.» امام صادق (ع) نیز در حدیثی می فرمایند: «و لا تکن فظا غلیظا یکره الناس قریبک و لا تکن واهنا یحقرک من عرفک؛ از آن اشخاص تندخو مباش، از آنها که مردم خوش ندارند به آنها نزدیک شوند، ولی خیلی هم سست و شل نباش که هر کس تو را می بیند تحقیرت کند.» یعنی اسلام نمی پسندد که یک نفر مسلمان تحت عنوان اینکه با نفس باید مبارزه کرد خود را به صورت یک فرد پست و حقیر در آورد که هر کس به او می رسد اعتنا به وی نکند. عزت و شرافت را باید حفظ کرد چنانچه قرآن کریم می فرماید «و لله العزه و لرسوله و للمؤمنین؛ عزت اختصاص به خداوند و رسول او و مؤمنین دارد.» (منافقون / ۸)

در حدیث نبوی آمده: «اطلبوا الحوائج بعزه الانفس؛ اگر حاجتی به دیگران دارید از آنها بخواهید، ولی با عزت نفس بخواهید.» یعنی برای حاجتی که دارید، خودتان را نزد دیگران پست و ذلیل نکنید، عزتتان را حفظ کنید و در حالی که آن را حفظ می کنید اگر حاجت و نیازی دارید آن را طرح کنید، نیاز خودتان را با قیمت از دست رفتن عزتتان رفع نکنید.

منابع

راغب اصفهانی - المفردات فی غریب القرآن

سید علی اکبر قرشی - قاموس قرآن جلد ۶

سید روح الله خمینی - چهل حدیث - صفحه ۸۱ و ۱۰۰

سید روح الله خمینی - شرح حدیث جنود عقل و جهل - صفحه ۳۳۳ و ۳۳۶ و ۳۹۸

ملا مهدی نراقی - علم اخلاق اسلامی (ترجمه جامع السعادات) جلد ۲ - صفحه ۴۱۸

ناصر مکارم شیرازی - اخلاق در قرآن جلد ۲ - صفحه ۴۵-۴۶

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن جلد ۶ - صفحه ۲۱۶-۲۱۷

کلید واژه ها

تکبر عزت نفس فروتنی خودپسندی لغت شناسی

### شناخت مفهوم عجب (خودپسندی) و ریشه آن

عجب و خودپسندی یکی از خطرناک ترین صفات زشت اخلاقی است که به تعبیر روایات موجب هلاکت معنوی انسان، از بین رفتن اعمال صالح او و گرفتار شدن وی به مفسد بزرگ دیگری می شود.

معنای واژه «عجب»

عجب از ریشه «عجب» است به معنای تعجب کردن است. گفته می شود: «قد اعجب فلان بنفسه» یعنی او از خودش و از نظرات خودش تعجب کرد (از خودش خوشش آمد) این کلمه در زبان فارسی به «خود پسندی» و «خودبینی» ترجمه شده است.

ص: ۲۳۲۷

در اصطلاح علم اخلاق، عجب عبارت است از اینکه انسان به خاطر عملی که انجام داده و یا کمالی که خودش را دارای آن می‌داند، خود را بزرگ بشمارد و خود را در داشتن آن کمالات مرهون خداوند نداند. فرقی نمی‌کند که آن کمال، حقیقتاً کمال باشد یا نه؛ شخص واقعا صاحب آن کمال باشد یا نه؛ آن عمل، عمل پسندیده‌ای باشد و یا نه (زیرا اهل گناه نیز گاهی اوقات به اعمال خود عجب می‌کنند) و نیز فرقی نمی‌کند که عمل، عملی قلبی باشد یا ظاهری. مانند اینکه انسان پس از انجام اعمالی که بر او واجب است (مانند نماز خواندن، روزه گرفتن، پرداخت خمس و زکات و...) و یا پس از ترک اموری که بر وی حرام است (مانند نگاه به نامحرم، غیبت دیگران را کردن و...) و یا پس از انجام مستحبات (مانند خواندن ادعیه و نمازهای مستحبی و...) به خود مغرور شود و خود را بنده شایسته خدا بداند و یا حتی خود را از خداوند طلبکار بداند.

از شیخ بهایی (ره)، چنین نقل شده است: «شکی نیست که هر کس اعمال شایسته‌ای مانند روزه و بیداری شب و... انجام دهد، در نفس او خوشحالی و سروری حاصل می‌شود، پس اگر این خوشحالی برای آن است که خدای تعالی به او نعمت انجام این اعمال را عطا کرده و با این وجود از زوال نعمت بیمناک باشد و از خدای تعالی زیاد شدن نعمت را طلب کند، این شادمانی و سرور عجب نیست و اگر این خوشحالی از آن جهت است که این اعمال از اوست و اوست که دارای این صفت است و اعمالش را بزرگ بشمارد و بر آنها اعتماد کند و خود را از حد تقصیر خارج بداند و به جایی رسد که به واسطه این اعمال بر خداوند منت گذاری کند، پس این سرور عجب است.»

عجب و کبر صفاتی هستند که مفهوم و ریشه مشترکی دارند و هر دوی آنها در خود بزرگی بینی و غرور به خود مشترک هستند. اما فرق میان آنها این است که: کبر به این معناست که شخص، خود را بالاتر از دیگران بداند. ولی در عجب، پای کس دیگری در میان نیست؛ بلکه معجب (شخصی که دچار عجب شده) کسی است که به خود ببالد و از خود شاد باشد و خود را کسی بداند. کبر ثمره عجب است، زیرا که عجب خودپسندی است، و کبر بزرگی کردن بر دیگران و خود را برتر از دیگران دانستن است. خود خواهی و علاقه زیاد به خود باعث می شود که وقتی انسان در خود کمالی دید، حالت خود پسندی و سروری به او دست دهد که به آن حالت «عجب» می گویند و وقتی در اثر همین خودپسندی و حب نفس، دیگران را فاقد آن کمال گمان کند، حالت دیگری به او دست می دهد که عبارت است از خود را برتر دیدن، که به آن «کبر» می گویند. و تمام این ها در باطن است و اثر آن در ظاهر، چه در ظاهر بدن باشد و چه در عمل و گفتار، «تکبر» است.

فرق بین عجب و دلالت (ناز کردن)

یکی دیگر از صفاتی که مفهومی نزدیک به عجب دارد، «دلالت» است. «دلالت» در لغت به معنای کرشمه و ناز کردن است. گفته می شود: «دلت المرأه و دلالتها تدلها علی زوجها تریه جراه فی تغنج و تشکل کأنها تخالفه و ما بها خلاف؛ می بینی زن در ناز کردن برای شوهرش آنچه جرات دارد مثل اینکه با او مخالفت می کند در حالی که مخالفتی ندارد.» و «أدل علیه» یعنی به محبت او اعتماد کرده پس به ضرر او زیاده روی می کند. پس ادلال برای خدا یعنی ناز کردن برای خدا گویی که شخص از خدا طلب کار است و بر خدا حقی دارد. اگر شخصی که دارای صفت پسندیده ای است، بداند که آن صفت را خدا به او کرامت فرموده است ولی عقیده داشته باشد که نزد خداوند دارای مقام است و حقی بر خدا دارد که خداوند باید این نعمت و کمال را به او بدهد و به دلیل عمل خود از خدا توقع تکریم داشته باشد و بعید بداند که خداوند این نعمت را از او سلب کند، این را «دلالت» می گویند و این از عجب بدتر است، زیرا که صاحب این صفت هم عجب دارد و هم بالاتر از آن. مانند کسی که چیزی را به دیگری می بخشد؛ اگر این بخشش در نظر او کار بزرگی باشد، بر آن شخص منت می گذارد و بر این بخشش، عجب دارد و اگر علاوه بر این، از شخصی که به او بخشش کرده درخواست کند و عقیده داشته باشد که به دلیل بخششی که به آن فرد کرده، او هم باید درخواست هایش را اجابت کند، بر آن شخص دلالت خواهد داشت. در روایت است که «أن صلاه المدل لا ترفع فوق رأسه؛ نماز شخصی که ادلال می کند، از سرش هم بالاتر نمی رود.»

همچنین امام صادق (ع) فرمودند: «...فإن ضحكك و أنت خائف أفضل من بكائك و أنت مدل إن المدل لا يصعد من عمله شیء؛ پس همانا خندیدن تو در حالی که ترسانی برتر است از اینکه گریه کنی در حالی که ادلال می کنی (برای خداوند ناز می کنی) پس همانا چیزی از اعمال شخصی که ادلال (ناز) می کند، بالا نمی رود.»

### ریشه و منشأ عجب

انسان به صورت ذاتی خودبین و خودخواه است و ریشه تمام خطاهای انسانی و اخلاق های زشت، حب نفس (علاقه به خود) است. حب نفس بر عقل انسان پرده افکنده و باعث می شود که واقعیت ها را ندیده و اعمال کم و ناچیز خود را بزرگ به حساب آورد. خود را به واسطه آن ها از خوبان و بندگان خاص درگاه خدا شمرده و سزاوار ستایش و مدح بداند و با یک عمل کوچک مخلوط به هزاران آفت، خود را از خداوند طلبکار و سزاوار رحمت او بداند و در نقطه مقابل از گناهان و اعمال زشت خود غافل شده و آنها را ناچیز و بی اهمیت می شمارد حتی کار به جایی می رسد که اعمال زشتش در نظرش نیکو جلوه می کند و به خاطر آنها دچار عجب و خودپسندی می شود و گاهی در اثر همین غفلت از حقایق، به اموری را که در واقع کمال نبوده و سزاوار افتخار کردن نمی باشند، عجب می کند و آنها را کمال خود می پندارد. مانند افرادی که به زیادی اموال و یا دوستان و اطرافیان و یا زیبایی ظاهری خود می نازند. در حالی که اگر انسان در حقیقت اعمال و رفتار خود و اموری که به آنها فخر می کند بیاندیشد، در می یابد که هیچ چیزی که سزاوار عجب و خودپسندی باشد ندارد و هر چه هست ضعیف است و احتیاج به خداوند و لطف و رحمت او. البته امیال و خواهش های درونی بر عقل انسان تأثیر می گذارند و مانع از تفکر صحیح انسان و راهیابی او به سمت حقایق می شوند و گاهی نیز انسان در اثر تفکر به واقعیت رسیده و حقیقت را می داند ولی باز هم در اثر گرفتاری به صفات زشت و از جمله خودپسندی، این حالات بد او را رها نمی کنند. دلیل این امر ایمان ضعیف او و ملکه شدن این صفات بد برای اوست و تا وقتی که شخص تقوای الهی را در پیش نگرفته و در نتیجه ایمان او افزایش نیافته، اینگونه صفات زشت از مملکت وجود او رخت بر نمی بندند پس در نتیجه با اینکه می داند اعمال و صفاتش سزاوار فخر و مباهات نیستند، دچار خودپسندی می شود. بنابراین عجب و خودپسندی از یک طرف در حب نفس و خودخواهی انسان و از طرف دیگر در ضعف ایمان و عقل وی ریشه دارد.

شیخ کلینی - الکافی جلد ۲ - باب العجب

اسماعیل بن حماد جوهری - صحاح اللغه

ملا محسن فیض - المحجبه البيضاء جلد ۷ - صفحه ۲۷۷

ملا احمد نراقی - معراج السعاده - صفحه ۲۶۵

سید روح الله خمینی - چهل حدیث - حدیث سوم و چهارم

سید روح الله خمینی - شرح حدیث جنود عقل و جهل - صفحه ۳۳۳-۳۳۴

محمود فتحعلی - آموزه های بنیادین علم اخلاق جلد ۲ - درس ۱۷

کلید واژه ها

خودپسندی تکبر انسان تقوی ایمان ترس از خدا لغت شناسی

### دشمنی و مخالفت با پیامبران الهی در اثر کبر

یکی از علل مهم انکار آیات خدا و قیام در برابر پیامبران، مسئله «استکبار» بوده است. استکبار یعنی اینکه شخص اظهار بزرگی و برتری کند با آنکه واقعا بزرگ نیست. مخالفان گاهی می گفتند: این پیامبر چه برتری ای بر ما دارد؟ چرا آیات الهی بر ما نازل نشده است؟ و گاه می گفتند: گرداگرد او را گروهی از جوانان فقیر و تهیدست گرفته اند! ما اجازه نمی دهیم آنها با ما در یک صف قرار گیرند، اگر پیامبر این مؤمنان فقیر را کنار نزنند شرکت ما در مجلس او امکان پذیر نخواهد بود! و به این بهانه ها و امثال آن از پذیرش آیات خداوند سر باز می زدند. مواردی از اینگونه تکبرهای نا به جا در مواجهه با فرستادگان الهی را از دیدگاه قرآن کریم بررسی می کنیم:

در داستان قوم عاد، می بینیم که عامل اصلی بدبختی آنها همان استکبار است، خداوند می فرماید: «فاما عاد فاستکبروا فی الارض بغير الحق و قالوا من اشد منا قوه اولم یروا ان الله الذی خلقهم هو اشد منهم قوه و كانوا بآیاتنا یجحدون؛ اما قوم عاد به ناحق در زمین استکبار جستند و گفتند: چه کسی از ما نیرومندتر است؟ آیا آنها نمی دانستند خداوندی که آنها را آفریده از آنان قوی تر است؟! آنها (به خاطر این پندار) پیوسته آیات ما را انکار می کردند» (فصلت / ۱۵) صفت رذیله استکبار سبب شد که به راستی خود را قوی ترین موجود جهان بدانند و حتی قدرت خدا را فراموش کنند و در نتیجه آیات الهی را انکار نمایند و میان خود و حق مانع بزرگی ایجاد کنند. جالب اینکه آیه بعد از آن (فصلت / ۱۶) نشان می دهد که خدا برای تحقیر این متکبران لجوج آنها را به وسیله تندبادی شدید و هول انگیز در روزهای شوم پر غباری (که اجساد آنها را مانند پر کاه به این سو و آن سو پرتاب می کرد) مجازات نمود! تعبیر «بغير الحق» قید توضیحی یعنی تکبر و استکبار (بر بندگان خدا و خوار

کردن آنها) برای انسان ها در هر حال حق نیست و سزاوار نمی باشد.

ص: ۲۳۳۱



مستکبران قوم شعیب نیز به دشمنی با این پیامبر الهی پرداختند. خدای تعالی می فرماید: «زورمندان قوم شعیب که تکبر می ورزیدند گفتند: «قال الملأ الذین استکبروا من قومه لَنُخْرِجَنَّکَ یا شعیب و الذین آمنوا معک من قریتنا او لنعودن فی ملتنا قال اولو کنا کارهین؛ ای شعیب! سوگند یاد می کنیم که تو و کسانی را که به تو ایمان آورده اند از شهر و آبادی خود بیرون خواهیم کرد، مگر اینکه به آیین ما بازگردید آیا (می خواهید ما را بازگردانید) اگر چه مایل نباشیم» (اعراف / ۸۸) چرا شعیب به افرادی که به او ایمان آورده بودند و راه خداپرستی و تقوا را پیش گرفتند باید از شهر و دیار خود تبعید شوند؟ آیا دلیلی جز این داشت که زورمندان و ثروتمندان متکبر که ایمان آوردن به شعیب و ملحق شدن به مؤمنان را برای خود کوچک می شمردند، به مقابله با او برخاستند؟! اینکه می گفتند: او لنعودن فی ملتنا (یا اینکه به آیین ما بازگردید) به خاطر این نبود که به آیین خود ایمان داشتند، بلکه به خاطر این بود که منسوب به آنها و متعلق به آنها بود و تکبر و حب ذات ایجاب می کرد که آنچه متعلق به آنهاست، مورد علاقه آنها باشد!

در داستان فرعون و هامان و قارون نیز عامل اصلی انحراف و گمراهی و بدبختی آنها یا یکی از عوامل اصلی، تکبر ذکر شده، می فرماید: «و قارون و فرعون و هامان و لقد جائهم موسی بالبینات فاستکبروا فی الارض و ما کانوا سابقین؛ ما «قارون» و «فرعون» و «هامان» را نیز هلاک کردیم، موسی با دلایل روشن به سراغ آنها آمد ولی آنها در زمین استکبار و برتری جویی کردند (به همین دلیل تسلیم حق نشدند و ما آنها را هلاک کردیم) و آنها نتوانستند بر خدا پیشی گیرند (و از چنگال عذاب الهی فرار کنند)،» (عنکبوت / ۳۹) قارون مرد ثروتمندی بود که ثروت باد آورده اش را دلیل بر عظمت خود در پیشگاه خدا می پنداشت و معتقد بود بر اثر لیاقتش دارای این ثروت عظیم شده، پیوسته به خود می بالید و با کبر و غرور خوشحالی می کرد و اصرار داشت با نمایش ثروت، فقیران و تهیدستان را هر چه بیشتر تحقیر کند، هر چه به او نصیحت کردند که این ثروت را وسیله ای برای وصول به سعادت اخروی قرار دهد در او اثر نکرد، چرا که غرور و کبر اجازه نمی داد واقعیت های زندگی را ببیند و این امانت های الهی را که چند روزی در دست اوست به صاحبانش بسپارد! فرعون که بر تخت سلطنت نشسته بود، گرفتار غرور و تکبر بیشتری بود او حتی قانع به این نبود که مردم او را پرستش کنند، مایل بود که او را «رب اعلی» (خدای بزرگ) بدانند! «هامان» وزیر مقرب فرعون که در تمام مظالم و ستم ها یار و یاور او بود بلکه این امور به دست او انجام می شد نیز به تصریح قرآن گرفتار کبر و غرور شدیدی بود و هر سه، دست به دست هم دادند و با پیامبر بزرگ خدا موسی (ع) به مبارزه برخاستند و در زمین فساد کردند و سرانجام گرفتار شدیدترین عذاب الهی شدند، فرعون و هامان در میان امواج نیل که سرمایه اصلی قدرت آنها بود، نابود شدند و قارون با گنج هایش در زمین فرو رفت.

استکبار سبب کفر و بی ایمانی و لجاجت و انعطاف ناپذیری در برابر حق است، در اینجا سخن از عصر پیامبر (ص) و زمان ظهور اسلام است. سخن از «ولید بن مغیره مخزومی» است، که خداوند می فرماید: «ثم عیس و بسر \* ثم ادبر واستکبر \* فقال ان هذا الا سحر یؤثر؛ سپس چهره در هم کشید و با عجله دست به کار شد، آنگاه پشت به حق کرد و تکبر ورزید و گفت: «این (قرآن) چیزی جز یک سحر جالب همچون سحرهای پیشینیان نیست» (مدثر / ۲۲-۲۴). تعبیر به «سحر» به خوبی نشان می دهد که «ولید» این واقعیت را پذیرفته بود که قرآن تأثیر فوق العاده ای در افکار و دل ها می گذارد و جاذبه عجیبی دارد که دل ها را به سوی خود می کشاند، اگر «ولید» به دیده حق طلبانه در آن می نگریست، این تأثیر فوق العاده را دلیل بر اعجاز قرآن می شمرد و ایمان می آورد، ولی چون با دیده غرور و استکبار به آن نگاه کرد قرآن را به صورت سحری همچون سحرهای پیشینیان مشاهده کرد.

مشهور است که «ولید» به قدری مغرور و خودخواه بود که می گفت: «انا الوحید بن الوحید، لیس لی فی العرب نظیر، و لا لابی نظیر؛ من منحصر به فردم! پدر من نیز منحصر به فرد بود! در میان عرب همانندی ندارم، پدر من نیز همانند نداشت!». این در حالی است که «ولید» نسبت به مردم آن محیط فرد دانشمندی محسوب می شد و عظمت قرآن را به خوبی دریافته بود و جمله عجیب او درباره قرآن که محرمانه به طایفه بنی مخزوم گفت شاهد این مدعاست: «ان له لحلاوه، و ان علیه لطلاوه، و ان اعلاه لمثمر و ان اسفله لمغدق، و انه لیعلو و لا یعلی علیه؛ گفتار او (قرآن) شیرینی خاص و زیبایی و طراوت ویژه ای دارد، شاخه هایش پر میوه و ریشه هایش قوی و نیرومند است، سخنی است که از هر سخنی بالاتر می رود و هیچ سخنی بر آن برتری ندارد!» (تفسیر قرطبی، جلد ۱۰، صفحه ۶۶-۶۸) شبیه همین معنی در بسیاری از تفاسیر و کتب دیگر نیز نقل شده است این تعبیر نشان می دهد که او بیش از هر کس در آن زمان به عظمت قرآن آشنا بود، ولی کبر و غرورش اجازه نمی داد که به حقانیت آن اقرار کند!

قرآن کریم تفاوت میان نصاری و قوم یهود را اینچنین بیان می کند: «لتجدن اشد الناس عداوه للذین آمنوا الیهود والذین اشركوا و لتجدن اقربهم موده للذین آمنوا الذین قالوا انا نصاری ذلک بان منهم قسیسین و رهبانا و انهم لایستکبرون؛ به یقین یهود و مشرکان را دشمن ترین مردم نسبت به مؤمنان خواهی یافت و نزدیک ترین آنها را از نظر دوستی و محبت به مؤمنان کسانی می یابی که می گویند ما نصرانی هستیم» (مائده / ۸۲) سپس به دلیل و علت این تفاوت اشاره کرده، می فرماید: «این به خاطر آن است که در میان آنها (مسیحیان) افرادی دانشمند و تارک دنیا، هستند و آنان تکبر نمی ورزند»، «ذلک بان منهم قسیسین و رهبانا و انهم لایستکبرون» از این تعبیر به خوبی روشن می شود که یکی از عوامل اصلی عداوت یهود نسبت به اهل ایمان تکبر و استکبار آنان بود، در حالی که یکی از دلایل محبت گروهی از نصاری نسبت به اهل ایمان عدم استکبار آنها بود. افراد مستکبر خواهان این هستند که دیگران در مقابل آنها ذلیل و حقیر و فقیر و ناتوان باشند، به همین دلیل اگر آنان از نعمتی برخوردار شوند به عداوت و ستیز با آنان بر می خیزند، آری «استکبار» سبب «حسد» و «کینه» و «عداوت» می شود.

درست است که این سخن درباره همه نصاری نیست بلکه بیشتر ناظر به نجاشی و قوم او در حبشه است که از مسلمانان مهاجر استقبال کردند و به توطئه ها و وسوسه های نمایندگان قریش بر ضد آنان واقعی ننهادند و همین امر سبب شد که مسلمانان پناهگاهی مطمئن در سرزمین حبشه برای خود یافتند و خود را از شر مشرکان قریش که سخت کینه توز بودند حفظ کردند، ولی به هر حال این آیه نشان می دهد که استکبار خمیر مایه عداوت و دشمنی با حق و پیروان حق است در حالی که تواضع مایه محبت و دوستی و خضوع در برابر حق و پیروان حق است.

ناصر مکارم شیرازی- اخلاق در قرآن جلد ۲- صفحه ۲۴-۳۹

طبرسی- ترجمه مجمع البیان فی تفسیر القرآن جلد ۱- صفحه ۱۲۷

محمد حسین طباطبایی- ترجمه المیزان ج ۱۷- صفحه ۵۱۶-۵۲۰ و جلد ۱۲- صفحه ۳۳۴

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه جلد ۲۰- صفحه ۱۳۸

حسن مصطفوی- التحقیق فی کلمات القرآن الکریم جلد ۲- صفحه ۶۳

کلید واژه ها

تکبر قرآن پیامبران انکار حق

## تکبر در روایات

متکبر کیست؟

«عن أبی عبد الله (ع) من ذهب یری أن له علی الآخر فضلا فهو من المستکبرین فقلت له إنما یری أن له علیه فضلا بالعافیه إذا رآه مرتکبا للمعاصی فقال هیهات هیهات فلعله أن یکون قد غفر له ما أتى و أنت موقوف محاسب أما تلوت قصه سحره موسی (ع) ثم قال کم من مغرور بما قد أنعم الله علیه و کم من مستدرج بستر الله علیه و کم من مفتون بثناء الناس علیه؛ امام صادق (ع) می فرماید: هر که بر این باور باشد که از دیگران برتر است، او در شمار مستکبران است. حفص بن غیاث می گوید عرض کردم: اگر گنهکاری را ببیند و به سبب بی گناهی و پاکدامنی خود، خویشتن را از او برتر بداند چه؟ فرمود: هیهات، هیهات چه بسا که او آمرزیده شود اما تو را برای حسابرسی نگه دارند؛ مگر داستان جادوگران موسی (ع) را نخوانده ای؟» (الکافی، ج ۸، ص ۱۲۸)

محمد بن عمر بن یزید از پدرش روایت کرده که گفت: «به حضرت امام صادق (ع) عرض کردم: من خوراک خوب می خورم و بوی خوش به کار می برم و بر مرکب راهوار و خرامان سوار می شوم و غلامم در پی من حرکت می کند. آیا در این رفتار من چیزی از تکبر می بینید تا از آن دست بردارم؟ حضرت امام صادق (ع) مدتی خاموش ماند و سپس فرمود: گردنکش لعنت شده است، کسی که مردم را خوار شمارد و حق را نشناسد.»

ص: ۲۳۳۵

تکبر در روایات اسلامی، به عنوان یکی از ریشه های کفر مطرح شده است. در اصول کافی از امام صادق (ع) نقل شده است که فرمود: «اصول الکفر ثلاثه، الحرص و الاستکبار و الحسد، فاما الحرص فان آدم حين نهى عن الشجره حمله الحرص على ان اكل منها، واما الاستکبار فابليس حيث امر بالسجود لادم فابى، واما الحسد فابنا آدم، حيث قتل احدهما صاحبه؛ ریشه های کفر (منظور از کفر در اینجا عصیان و نافرمانی خدا به معنی اعم است) سه چیز می باشد: حرص و تکبر و حسد. اما «حرص» به خاطر آن است که هنگامی که آدم از خوردن شجره ممنوعه نهی شد، حرص او را وادار کرد که از آن بخورد و اما استکبار، نمونه آن ابلیس بود که مأمور به سجده برای آدم شد، ولی او سرپیچی کرد، اما حسد، در مورد فرزند آدم ظاهر گشت و سبب شد که یکی دیگری را به قتل برساند.»

در حدیث دیگری، راوی می گوید: «از امام صادق (ع) درباره کمترین درجه الحاد (یعنی انحراف از حق و دین الهی) پرسیدم»، حضرت در جواب فرمودند: «کمترین درجاتش کبر است.» (الکافی، ج ۲، باب الکبر)

در خطبه قاصعه نهج البلاغه که بخش عظیمی از آن درباره «تکبر ابلیس» و پیامدهای آن می باشد می خوانیم: «فاعتبروا بما كان من فعل الله يا بليس إذ أحبط عمله الطويل و جهده الجهد و كان قد عبد الله سته آلاف سنه لا يدري أ من سنى الدنيا أم من سنى الآخرة عن كبر ساعه واحده فمن ذا بعد إبليس يسلم على الله بمثل معصيته؛ عبرت بگیرید از کاری که خدا با ابلیس کرد؛ زیرا اعمال طولانی و کوشش های فراوان او را (در مسیر عبادت و بندگی خدا) و او شش هزار سال خداوند را عبادت کرده بود که معلوم نیت آیا از سال های دنیوی بوده است یا اخروی (که هر روزش هزار سال است) به خاطر ساعتی تکبر نابود ساخت، چگونه ممکن است کسی بعد از ابلیس همان گناه را مرتکب شود، ولی سالم بماند؟!» تعبیرات کوبنده فوق به خوبی نشان می دهد که تکبر و خودخواهی حتی در لحظات کوتاه چه پیامدهای خطرناکی را دارد و چگونه همچون آتش سوزان می تواند حاصل یک عمر طولانی اعمال صالحه را بسوزاند و خاکستر کند و شقاوت ابدی و عذاب جاویدان را نصیب صاحبش سازد. حضرت در همین خطبه می فرمایند: «الله الله فى عاجل البغى و آجل و خامة الظلم و سوء عاقبه الكبر فإنها مصيده إبليس العظمى و مكيدة الكبرى التى تساور قلوب الرجال مساورة السموم القاتله فما تكدى أبدا و لا تشوى أحدا لا عالما لعلمه و لا مقلا فى طمره؛ زنهار! زنهار! از عاقبت و خیم زورگویی و ستم در این دنیا و آن جهان و از فرجام ناگوار تکبر؛ زیرا که این خصلت ها دام بزرگ و نیرنگ عظیم شیطان است، که چونان زهرهای کشنده در دل های مردان فرو می روند. هرگز چیزی مانع نفوذ آنها نمی شود و هیچ کس از آنها در امان نیست، نه عالم به خاطر عملش و نه جاهل به سبب جامه فرسوده اش.»

امیرالمومنین علی (ع) می فرمایند: «احذر الکبر فانه رأس الطغیان و معصیه الرحمن؛ از تکبر بپرهیزید که سرآغاز طغیان ها و معصیت و نافرمانی خداوند رحمان است»

حدیث بالا این واقعیت را روشن می سازد که سرچشمه بسیاری از گناهان مسئله کبر و خود برترینی است. در حدیث دیگری از امام علی (ع) آمده است: «اقبح الخلق التکبر؛ زشت ترین اخلاق (بد) تکبر است»

حضرت امام زین العابدین (ع) در دعای مکارم الاخلاق صحیفه سجادیه که در آن کسب صفات شایسته و دوری از صفات نکویده را از خداوند طلب می کنند، می فرمایند: «اللهم صل علی محمد و آله و لا ترفعنی فی الناس درجه إلا حططنتی عند نفسی مثلها و لا تحدث لی عزا ظاهرا إلا أحدثت لی ذله باطنه عند نفسی بقدرها؛ بار خدایا، درود بفرست بر محمد و خاندانش و هر گاه مرا در نظر مردم به درجه ای فرا می بری به همان قدر در نفس خود خوارم گردان و عزتی آشکار را نصیب من نکن مگر آنکه به همان قدر در نفس خود ذلیل گردانی.» طبق این فرمایش حضرت، بالا رفتن درجه در بین مردم و کسب عزت ظاهری اگر همراه با ذلت نزد نفس خود نباشد بلکه موجب کبر و خودبینی شود، عدم آن بهتر از وجودش است و مقام ظاهری که همراه با خودبزرگ بینی باشد، ارزشی ندارد.

کبر و بزرگی مخصوص خداوند است

کبر پیراهنی است که تنها زیننده قامت خداوند است. امام باقر (ع) می فرمایند: «الکبر رداء الله و المتکبر ینزع الله رداءه؛ کبر، ردای خداست و شخص متکبر بر سر تصاحب ردای خدا با او می ستیزد.» یعنی چنانچه هیچ کس حق پوشیدن لباس مخصوص سلطان را ندارد، در این دو صفت هم هیچ مخلوقی حق مشارکت با خدا را ندارد. انسان می تواند به هر یک از صفات خدا که بشر می تواند آنها را دارا شود، متصف گردد مانند عفو، رحم، جود، علم، محبت و... ولی صفت عظمت و کبریایی از صفات مختص خداوند است که هیچ کس نمی تواند با او در آنها شریک شود. چنانچه قرآن کریم می فرماید: «و له الکبریاء فی السموات و الارض؛ بزرگی و بزرگواری در آسمان ها و زمین ویژه خداوند است» (جاثیه / ۳۷)

ص: ۲۳۳۷

او متکبر است به معنی اینکه متلبس به کبریاست، یعنی در مقام تشبیه و العیاذ بالله می گوییم، او جامه کبریایی را که فقط و فقط بر اندام او راست می آید و بس، بر تن دارد. ولی غیر او چطور؟ غیر او، هر چه هست، در مقابل او که نمی تواند عظمتی و کبرایی داشته باشد. بشر اگر بخواهد به عظمت جلوه کند، در آن دروغ وجود دارد، یعنی تظاهر به چیزی است که ندارد بنابراین تکبر در ذات پروردگار صفت کمال است چون معنایش تلبس به کبریایی است و در بشر صفت نقص است چون آنجا واقعیتش که تلبس به کبریایی است وجود ندارد، تظاهر به کبریایی است یعنی تظاهر به عظمتی است که آن عظمت را ندارد. اما دلیل اینکه در واقع متکبر در حال جنگ با خداوند می باشد، این است که شخص متکبر در حال تکبر ورزیدن، بندگی خود و اینکه همه چیزش از خداست را فراموش کرده و خود را مستقل می داند و فرعون وار می گوید من بزرگتر و بالاتریم؛ من چنین و چنانم. پس در آن حال در مقابل خداوند قرار گرفته و ادعای ربوبیت می کند و شخصی که با خداوند در این زمینه نزاع کند، سرانجامش آتش است. امام صادق (ع) می فرمایند: «الکبر رداء الله فمن نازع الله شیئا من ذلك أکبه الله فی النار؛ کبر ردای خداست. پس هر که بر سر چیزی از آن با خدا کشمکش کند، خداوند او را در آتش سرنگون می کند.»

منابع

شیخ کلینی - کافی جلد ۲ - کتاب الایمان و الکفر - باب الکبر

ناصر مکارم شیرازی - اخلاق در قرآن جلد ۲ - صفحه ۳۹-۴۱

ص: ۲۳۳۸

عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره جلد ۲- صفحه ۱۲۶-۱۲۷

ری شهریمحمد محمدی ری شهری- میزان الحکمه جلد ۱۱

ابوالفتح آمدی- غررالحکم- الکبر و ذمه- صفحه ۳۰۹-۳۱۰

کلید واژه ها

تکبر روایات شیطان گناه صفات خدا

### حکم فقهی تکبر

کبر از بزرگترین صفات زشت اخلاقی است که در برخی از روایات، به عنوان یکی از مراتب کفر و بی دینی به شمار آمده است: «قال سألت أبا عبد الله (عليه السلام) عن أدنى الإلحاد فقال إن الكبر أدناه؛ از امام صادق (ع) درباره کمترین درجه الحاد (یعنی انحراف از حق و دین الهی) پرسیدند، حضرت در جواب فرمودند: کمترین درجاتش کبر است». (الکافی، ج ۲ باب الکبر). آیات قرآن و روایات معصومین، در یک جمع بندی کلی، گناهان را به دو دسته تقسیم نموده و برای تقسیم بندی معیاری کلی ذکر کرده اند، یعنی در یک تقسیم بندی کلی گناهان به دو گروه کوچک و بزرگ تقسیم شده و هر گروه در جایگاه خاصی قرار گرفته است و از این نظر هیچ یک از گناهان کوچک در ردیف گناهان بزرگ و هیچ یک از گناهان بزرگ در ردیف گناهان کوچک قرار نمی گیرد. در قرآن کریم چنین می خوانیم: «ان تجتنبوا کبائر ماتنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم و ندخلکم مدخلا کریماً؛ اگر از گناهان بزرگی که از آن نهی شده اید، اجتناب کنید، گناهان کوچک شما را می پوشانیم و شما را در جایگاه خوبی وارد می سازیم» (نساء / ۳۱). و در آیه ای دیگر می خوانیم: «الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش الا- اللثم ان ربک واسع المغفره؛ (نیکوکاران) کسانی هستند که از گناهان بزرگ و زشتی ها، جز گناهان کوچک پرهیز می کنند، بی گمان آمرزش پروردگارت وسیع است» (نجم / ۳۲)

ص: ۲۳۳۹



برای شناخت گناهان کبیره از صغیره، چند راه ذکر شده است. یکی از معیارهای شناخت گناهان کبیره، تصریح به کبیره بودن آن گناه در روایات است. تکبر از گناهانی است که در برخی از روایات به عنوان یکی از گناهان کبیره ذکر شده است. از جمله در روایت اعمش در ضمن بیان کردن گناهان کبیره می فرماید: «و استعمال التکبر و التجبر» (وسائل الشیعه، ج ۱۵ ص ۳۳۱). و یکی دیگر از معیارهای شناخت گناهان کبیره این است که در قرآن کریم به مرتکب آن وعده عذاب داده شده باشد. طیف این معیار هم تکبر از گناهان کبیره به حساب می آید. قرآن کریم می فرماید: «الیس فی جهنم مثنوی للمتکبرین؛ آیا در جهنم جایگاه خاصی برای متکبران نیست؟!» (زمر / ۶۰) یعنی بله جای ایشان دوزخ است. و نیز در آیه دیگری می فرماید: «قیل ادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها فبئس مثنوی المتکبرین؛ به آنها گفته می شود از درهای جهنم وارد شوید و جاودانه در آن بمانید و چه بد جایگاهی است جایگاه متکبران!» (زمر / ۷۲).

منابع

عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره- ج ۲ صفحه ۱۲۴

کلید واژه ها

تکبر احکام فقهی اخلاق قرآن گناه روایات

### سرنوشت متکبران در قیامت از نگاه قرآن و روایات

متکبران در برابر آیات الهی هرگز داخل بهشت نمی شوند

خداوند می فرماید: «ان الذین کذبوا بآیاتنا واستکبروا عنها لاتفتح لهم ابواب السماء و لایدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و كذلك نجزی المجرمین؛ کسانی که آیات ما را تکذیب کردند و در برابر آن تکبر ورزیدند، درهای آسمان به روی آنان گشوده نمی شود و هرگز داخل بهشت نمی شوند، مگر اینکه شتر از سوراخ سوزنی بگذرد! این چنین ظالمان را کیفر می دهیم!» (اعراف / ۴۰). تعبیر به «لایدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط» که تنها در همین مورد در قرآن مجید آمده است، تأکید واضحی است بر عظمت گناه استکبار و برتری جویی، یعنی همان گونه که عبور شتر (یا مطابق تفسیر دیگری طناب ضخیم؛ «جمل» در لغت به معنی شتری است که تازه دندان در آورده و یکی از معانی جمل، طنابهای محکمی است که کشتی ها را با آن مهار می کنند(تاج العروس و قاموس)) از سوراخ سوزن خیاطی غیرممکن است، ورود افراد متکبر در بهشت پر نعمت الهی نیز محال می باشد. جمله «لاتفتح لهم ابواب السماء»، (درهای آسمان برای آنان گشوده نمی شود) اشاره به مطلبی است که در احادیث اسلامی نیز وارد شده و آن اینکه هنگامی که مؤمنان از دنیا می روند، روح و اعمال آنها را به سوی آسمانها می برند و درهای آسمانها به روی آنان گشوده می شود (و فرشتگان از آنان استقبال می کنند) اما هنگامی که روح و اعمال کافران (و متکبران) را به سوی آسمانها می برند درها به روی آنان گشوده نمی شود و منادی صدا می زند آن را برگردانید و به سوی جهنم ببرید! (مجمع البیان، ذیل آیه مورد بحث)

هنگامی که کافران را به کنار دوزخ می برند: «قیل ادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها فبئس مثوی المتکبرین؛ به آنها گفته می شود از درهای جهنم وارد شوید و جاودانه در آن بمانید، ذچه بد جایگاهی است جایگاه متکبران!» (زمر / ۷۲). شبیه همین معنی در آیات متعدد دیگری نیز آمده است، از جمله در آیه ۶۰ سوره زمر می خوانیم: «الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین؛ آیا در جهنم جایگاه خاصی برای متکبران نیست؟!» این نکته قابل توجه است که از میان تمام صفات رذیله دوزخیان، تکیه بر تکبر آنها شده است و این نشان می دهد تا چه حد این صفت رذیله در سقوط و بدبختی انسان مؤثر است، تا آنجا که انسان را به دوزخ می کشاند و در دوزخ نیز جایگاه ویژه ای که عذابی سخت تر و دردناکتر دارد برای او مهیا می سازد. این نکته نیز شایان دقت است که «مثوی» از ماده «ثوی» به معنی قرارگاه و محل استقرار و یا اقامت توأم با استمرار است، اشاره به اینکه آنها خلاصی از دوزخ ندارند.

عذاب متکبران، عذابی دردناک است

«فاما الذین آمنوا و عملوا الصالحات فیوفیهم اجرهم و یزیدهم من فضله و اما الذین استنکفوا و استکبروا فیعذبهم عذابا الیما و لایجدون لهم من دون الله ولیا و لا نصیرا؛ اما آنها که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند پاداش آنان را به طور کامل خواهد داد و از فضلش بر آنها خواهد افزود و آنها را که استنکاف کردند و تکبر ورزیدند مجازات دردناکی خواهد نمود (و در برابر این مجازات سخت الهی) برای خود غیر از خدا یار و یآوری نخواهند یافت!» (نساء / ۱۷۳). این آیات ناظر به ادعاهای بی اساس گروهی از مسیحیان است که به الوهیت مسیح (ع) قائل بودند و تصور می کردند اگر کسی مسیح (ع) را از مقام خدایی پایین آورد و او را بنده خدا بداند اهانتی به مقام والای او نموده است.

قرآن می گوید: نه مسیح و نه هیچ یک از فرشتگان مقرب خدا چنین مقامی برای خود قائل نبوده و نیستند، همه خود را بنده خدا می دانند و در برابر ساحت مقدسش خاضعند و رسم عبودیت بجا می آورند. سپس به عنوان یک اصل کلی می گوید: هر کس - حتی پیامبران بزرگ الهی یا فرشتگان - از عبودیت او روی برگردانند و به استکبار روی آورند، مجازات دردناکی خواهند دید و هیچ کس نمی تواند در برابر این مجازات آنها را یاری دهد. استنکاف در اصل از ماده «نکف» (بر وزن نصر) در اصل به معنی پاک کردن قطرات اشک از صورت به وسیله انگشتان است، بنابراین استنکاف از عبودیت خداوند به معنی دور شدن و فاصله گرفتن از اوست که ممکن است منشأهای گوناگونی از قبیل جهل و نادانی، سستی و تنبلی و غیر آن داشته باشد، ولی هنگامی که جمله «استکبروا» بعد از آن قرار می گیرد، اشاره به استنکافی است که سرچشمه آن کبر و غرور است و ذکر این جمله پشت سر یکدیگر اشاره به همین نکته لطیف است (دقت کنید). کسانی که از درخواست کردن از خداوند استکبار می ورزند، با کمال ذلت داخل جهنم خواهند شد.

خداوند می فرماید: «وقال ربکم ادعونی أستجب لکم إن الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین؛ و پروردگارتان گفت: بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را کسانی که از عبادت من سر باز زده و تکبر می ورزند به زودی با کمال ذلت داخل جهنم خواهند شد» (غافر / ۶۰). این آیه شریفه مربوط به استکبار از دعا کردن از خداوند است و در آن از دعا و درخواست از خداوند، به عنوان عبادت تعبیر شده است زیرا عبادت آشکار کردن نهایت ذلت به درگاه خداوند و بالاترین اقسام آن سؤال کردن از او از روی احتیاج و خضوع و دلشکستگی است. و فرموده: سرانجام کسانی که از درخواست کردن از خداوند استکبار می ورزند، داخل شدن در عذاب جهنم، آن هم در نهایت خواری است. چون حقیقت دعا (یعنی سؤال در حال احتیاج از روی عجز) عبودیت و پرستش خداوند است، پس کسی که از روی کبر دعا را ترک کند، یعنی خود را نیازمند او نداند، خدا را سزاوار پرستش ندانسته و آن کفر محض و موجب خلود در آتش است.

امام زین العابدین (ع) در صحیفه سجاده می فرمایند: پروردگارا تو خودت فرمودی: «ادعونی أستجب لکم إن الذین یتکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین» و در این کلام شریف دعا و خواندن خود را عبادت، و ترک آن را استکبار خواندی (زیرا ترک سؤال از خداوند ظاهر ساختن بی نیازی خود از خداوند و اقرار نکردن به اینکه همه چیز از اوست و حل هر مشکلی به دست توانای اوست)، و ترک کنندگان را به دخول در جهنم با خواری تهدید فرمودی (صحیفه سجاده، دعای ۴۵).

و از امام باقر (ع) پرسیده شد: برترین عبادت کدام است؟ فرمود: هیچ چیز نزد خدا محبوب تر از این نیست که از او درخواست شود و طلب شود از آنچه که نزد اوست و هیچ کس مبعوض تر نزد خداوند نیست از کسی که از عبادت خداوند استکبار می ورزد و آنچه که نزد خداوند است را از او طلب نمی کند (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸ ص ۸۲۴).

سرنوشت متکبران در قیامت از نگاه روایات

در کتاب اصول کافی از حضرت رسول (ص) روایت شده است: «ثلاثة لا یکلمهم الله و لا ینظر إلیهم یوم القیامه و لا یزکیهم و لهم عذاب ألیم شیخ زان و ملک جبار و مقل مختال؛ سه طایفه اند که خداوند در قیامت با آنها سخن نمی فرماید (یعنی مورد غضب خدایند) و به نظر رحمت به ایشان نمی نگرد و برایشان عذابی دردناک است: پیرمرد زناکار، حاکم ظلم کننده و فقیر متکبر» (الکافی، ج ۲ باب الکبر). یعنی عذاب این سه دسته، از عذاب جوان زناکار و ظالمی که حاکم نیست و متکبری که فقیر نیست بیشتر است و دلیل آن هم واضح است زیرا سبب گناه در سه گروه مذکور، موجود نیست: آتش شهوت در انسان پیر به اندازه جوان نیست پس اگر گناه کند معلوم است خیلی بی حیاست. قدرت و سلطه ای که خداوند به حاکم داده برای بسط عدل است؛ پس اگر ستم کند علاوه بر گناه، کفران نعمت خداوند را کرده است و در حقیقت منکر بندگی خود شده است. و اما گدای متکبر، چون یکی از اسباب بزرگی فروختن مال است و کسی که مال ندارد و تکبر هم می کند معلوم می شود دارای روح خبیثی است.

ص: ۲۳۴۳

امام صادق (ع) می فرمایند: «إن المتكبرين يجعلون في صور الذر يتوطأهم الناس حتى يفرغ الله من الحساب؛ متكبران به شكل مورچه در آورده می شوند و مردم آنها را همچنان پایمال می کنند، تا آن گاه که خدا از حساب (بندگان) فارغ شود» (الکافی، ج ۲ باب الکبر). ایشان در روایت دیگری می فرمایند: «إن في جهنم لواديا للمتكبرين يقال له سقر شكا إلى الله عز وجل شده حره و سأله أن يأذن له أن يتنفس فتتنفس فأحرق جهنم؛ در دوزخ دره ای است برای متکبران به نام سقر. این دره از شدت گرمای خود به خدای عزوجل شکایت کرد و خواهش نمود که به وی اجازه دهد، تا نفسی بکشد. پس نفس کشید و (از نفس خود) دوزخ را سوزاند» (الکافی، ج ۲ و کتاب ایمان و کفر، باب الکبر ص ۱۰).

در تفسیر علی بن ابراهیم، از حضرت صادق (ع) آورده است: در آتش دوزخ، آتش دیگری است که اهل دوزخ از آن پناه می برند. و آن آتش فقط برای شخص متکبر و صاحب جبروت و معاند آفریده شده است، و نیز برای شیطان عنود و لجوج و متجاوز، و برای هر متکبری که به روز حساب ایمان نیاورده است، و برای هر کس که دشمن آل محمد باشد. شیخ صدوق در عقاب الاعمال از حضرت باقر روایت کرده است که: «در جهنم کوهی است که آنرا صعدي نامند، و در صعدي يك بیابانی است که آنرا سقر گویند، و در سقر چاهی است که آنرا هبهب نامند؛ و هر وقت روپوش و در آن چاه را برمیدارند، تمام اهل آتش از شدت حرارت آن ناله و فریاد می زنند؛ و آن منزل مردم جبار و متکبر و زورگو و متعدی است».

در بحار روایت شده که پیامبر اکرم (ص) نهی فرمود از اینکه کسی از روی تکبر راه برود و فرمود: هر کس که جامه ای بپوشد و در آن تکبر کند، خدا او را از کنار آتش جهنم فرو برد. همنشین قارون است در دوزخ. زیرا او اولین کسی است که تکبر کرد و خدا به سبب آن خانه اش را در زمین فرو برد و هر که تکبر کند، با خدا در جبروت او منازعه کرده است و فرموده هر که بر فقیری ستم یا تکبر کرده یا او را کوچک شمرد خداوند او را به قدر مورچه های کوچک به صورت آدمی محشور فرماید تا وقتی که داخل دوزخ شود (بحارالانوار، ج ۱۶، باب جوامع مناهی النبی).

متکبرانی که همیشه در آتشند

باید دانست که منظور از کبر در آیات و روایاتی که دلالت بر خلود (باقی ماندن همیشگی) متکبران در جهنم دارد، دو نوع از کبر یعنی کبر در مقابل خدا و کبر در مقابل انبیاء و ائمه (ع) است. زیرا چنانچه ذکر شد، بازگشت این دو نوع از کبر به انکار و نداشتن ایمان به خداوندی آفریدگار است و شکی نیست که هر کس بدون ایمان بمیرد، همیشه در آتش باقی خواهد ماند. شاهد این مطلب حدیثی است که از در کتاب ارزشمند اصول کافی از امام صادق (ع) روایت شده که فرمودند: هر کس هموزن دانه خردلی کبر در دلش باشد، بهشت نمی رود. راوی گوید: من گفتم: «انا لله و انا الیه الراجعون» امام فرمود: چرا آیه استرجاع را خواندی؟ گفتم: برای آنچه از شما شنیدم. فرمود: آنطوریکه تو پنداشتی نیست. همانا مقصود من جهود و انکار است. آن فقط عبارت است از جهود و انکار (یعنی کبری که مانع داخل شدن به بهشت می شود، کبری است که مشتمل بر جحود حق و انکار خدا و پیغمبر و امام است اما کبر در برابر مردم با داشتن ایمان، اینگونه نیست که هیچ وقت نجاتی برایش نباشد).

ص: ۲۳۴۵

ناصر مکارم شیرازی- اخلاق در قرآن- ج ۲ صفحه ۲۴-۳۹

شیخ طبرسی- ترجمه مجمع البیان فی تفسیر القرآن- ج ۱ صفحه ۱۲۷

عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره- ج ۲ صفحه ۱۲۴-۱۴۰

سید محمد حسینی تهرانی- معادشناسی- ج ۱۰ صفحه ۳۲۵-۳۲۸

شیخ کلینی- الکافی- ج ۲

علامه محمدباقر مجلسی- ایمان و کفر- باب الکبر

کلید واژه ها

قرآن قیامت تربیت مستکبران عذاب الهی دوزخ روایات چهارده معصوم (ع)

## راه درمان تکبر

راه اصلی درمان تکبر

کبر نیز مانند سایر صفات زشت اخلاقی ناشی از ضعف ایمان انسان می باشد و راه درمان آن انجام واجبات و محرمات و رعایت تقوای الهی است که موجب افزایش ایمان انسان می گردد. تقوا موجب افزایش ایمان انسان شده و صفای روح می آورد زیرا بین عمل انسان و ایمان او رابطه متقابلی وجود دارد. یعنی همانطور که ضعف ایمان موجب انجام گناهان و نافرمانی خداوند می شود، ارتکاب گناه هم موجب کاهش ایمان انسان می شود و همچنین ایمان قوی و راسخ مانع از نافرمانی خداوند شده و در طرف مقابل اطاعت خداوند موجب افزایش ایمان انسان می گردد. پس تقوا موجب صفای روح و تهذیب نفس می شود در نتیجه هوای نفس که منشأ ایجاد عجب و در نتیجه آن کبر است از وجود انسان رخت بر می بندد و به دنبال آن خودپسندی و تکبر و سایر صفات زشت نیز از او دور می شوند. همچنین تقوا زمینه را برای پذیرش ندای عقل فراهم می کند. زیرا یکی از کارکردهای عقل شناخت اموری است که سزاوار انجام دادن می باشند (به عقل از این لحاظ، عقل عملی می گویند). این قسمت از عقل راه فراروی انسان را برای انجام امور گوناگون روشن کرده و راه صحیح را به او نشان می دهد. اما امیال، صفات روحی زشت و تعصبات جاهلانه مانع از عملکرد صحیح عقل در این حوزه می شوند. به عنوان مثال عقل انسان حکم به زشتی کبر و خود را برتر از دیگران دیدن می کند. اما صفت زشت کبر مانع از این ادراک صحیح عقل می شود و انسان را وادار به کبر و تکبر می کند. حال اگر شخص تقوای الهی را پیشه کند، این امیال و خواهش های ناپسند از وجود او رخ بر می بندند و در نتیجه چراغ عقل او را به سوی کمال هدایت می کند.

امام علی (ع) در خطبه ۱۹۰ نهج البلاغه پس از اشاره به پاره ای از اخلاق رذیله از قبیل سرکشی، ظلم و کبر می فرماید: «و من ذلک ما حرس الله عباده المؤمنین بالصلوات و الزکوات و مجاهده الصیام فی الایام المفروضات تسکینا لاطرافهم و تخشیعا لابصارهم و تذلیلا لنفوسهم، و تخفیضا لقلوبهم و ازاله للخیلاء عنهم؛ چون بشر در معرض این آفات اخلاقی و بیماری های روانی است خداوند به وسیله نمازها و زکات ها و روزه ها بندگان مؤمن خود را از این آفات حراست و نگهداری کرد. این عبادات دست ها و پاها را از گناه باز می دارند، چشم ها را از خیرگی بازداشته به آنها خشوع می بخشند، نفوس را رام می گردانند، دل ها را متواضع می نمایند و باد دماغ را زایل می سازند.»

علاوه بر این راه اصلی، برای درمان تکبر دو نوع درمان علمی و عملی مخصوص ذکر شده است. منظور از درمان علمی درمان و از بین بردن این صفت ناپسند از طریق تفکر در منشأ و عواقب آن می باشد و درمان عملی نوعی درمان است که مربوط به نوع رفتار شخص به هنگام عمل می باشد یعنی اینکه شخص در برخورد با دیگران متواضعانه عمل نماید و تمامی اعمال متکبرانه را ترک کند. اما باید توجه داشت، تا هنگامی که ایمان انسان ضعیف بوده و نفس اماره بر وجود وی حاکم می باشد، ریشه این صفت زشت از وجود وی برچیده نخواهد شد حتی اگر به نادرستی آن اعتقاد داشته باشد و در ظاهر تواضع کند. زیرا علم و آگاهی به زشتی یک صف چیزی است و متصف بودن نفس به آن چیز دیگری است. چنانچه در قرآن کریم می خوانیم: «و جحدوا بها و اسیقنتها انفسهم ظلما و علوا؛ و با آنکه به نشانه های ما یقین داشتند، از روی کبر و ستمگری آن ها را انکار کردند»



درمان علمی کبر یعنی تفکر درباره آثار و عواقب تکبر و همچنین منشأ ایجاد تکبر و در نتیجه پی بردن به اینکه تکبر و فخر فروشی بر دیگران، کاری جاهلانه و نادرست است. افراد متکبر باید درباره خود بیندیشند که کیستند و چیستند؟ و کجا بودند؟ و به کجا می روند؟ و سرانجام کار آنها چه خواهد شد؟ و نیز درباره عظمت خداوند بیندیشند و خود را در برابر ذات بی مثال او ببینند. تاریخ سراسر عبرت جهان را بررسی کنند، درباره سرنوشت فرعون ها و نمرودها و کسراها و خاقان ها و قیصرها و سرانجام کار هر یک کمی مطالعه کنند تا بدانند پیروزی های زودگذر جهان چیزی نیست که بتوان بر آن تکیه کرد و آن را نشانه بزرگی شمرد. انسانی که در آغاز، نطفه بی ارزشی بوده و در پایان مردار گندیده ای می شود و چند روزی که در میان این دو زندگی می کند، چیزی نیست که به خاطر آن مغرور شود و فخرفروشی نماید. در ابتدای تولد نوزادی بسیار ضعیف و ناتوان است که قدرت بر کمترین کاری ندارد و در دوران پیری چنان ضعیف و ناتوان می شود که حتی توانایی پیمودن راه کوتاهی را ندارد.

در حدیثی از امام باقر (ع) می خوانیم: «عجبا للمختال الفخور و انما خلق من نطفه ثم يعود جیفه و هو فیما بین ذلک لایدی ما یصنع به؛ از متکبر فخرفروش در شگفتم! او در آغاز از نطفه بی ارزشی آفریده شده و در پایان کار مردار گندیده ای خواهد بود و در این میان نمی داند به چه سرنوشتی گرفتار می شود و با او چه می کنند» (بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۲۲۹) اگر سری به بیمارستان ها بزنیم و افراد نیرومند و قوی پیکری را که بر اثر یک حادثه یا یک بیماری به روی تخت بیمارستان افتاده اند و قدرت بر حرکت ندارند مشاهده کنیم می دانیم قوت و قدرت جسمانی چیزی نیست که انسان به آن فخر کند. اگر به ثروتمندان معروفی که با دگرگونی مختصر در وضع اقتصادی دنیا گرفتار ورشکستگی عظیم شده و بر خاک سیاه نشسته اند بنگریم خواهیم دید ثروت نیز چیزی نیست که انسان بر آن تکیه کند و به آن فخر نماید. و اگر به قدرتمندان بزرگی بنگریم که با دگرگونی های وضع سیاسی در چند روز به کلی از قدرت سقوط کردند یا پشت میله های زندان قرار گرفتند، یا اعدام شدند، خواهیم دانست که قدرت ظاهری نیز قابل اعتماد نیست. پس انسان به چه چیزش می نازد؟ و به چه چیز افتخار می کند؟ و بر دیگران فخرفروشی می کند؟!

در حدیثی از امام زین العابدین (ع) آمده است که «میان سلمان فارسی و مرد خودخواه و متکبری خصومت و سخنی واقع شد آن مرد به سلمان گفت تو کیستی؟ (و چه کاره ای؟!)- سلمان گفت: اما آغاز من و تو هر دو نطفه کثیفی بوده و پایان کار من و تو مردار گندیده ای است، هنگامی که روز قیامت شود و ترازوهای سنجش برقرار گردد هر کس ترازوی عملش سنگین باشد کریم و با شخصیت و بزرگوار است و هر کس ترازوی عملش سبک باشد پست و بی مقدار است»

درمان تکبر از طریق بررسی منشأ ایجاد آن

با دقت و تفکر در مورد منشأ ایجاد کبر نیز به این نتیجه می رسیم که تکبر رفتاری نادرست و جاهلانه است. صفت درونی کبر به علت احساس خود برتری به وجود می آید. این شخص در مقایسه خود با دیگران، خود را برتر از آنها می بیند. اما انسان باید بداند که حکم به برتری خود نسبت به دیگران به جز نهایت جهل و سفاهت چیزی نیست. زیرا اگر میزان و معیار مقایسه افراد، مقدار نزدیکی آنان به خداوند و کمال حقیقی باشد هیچکس نمی تواند در مقایسه خود با دیگران به نتیجه ای قطعی برسد و خود یا دیگری را برتر بداند؛ زیرا هر کسی ممکن است به دلیلی در نزد خداوند مقامی داشته باشد (مثلاً دارای اعمالی پنهانی باشد که دیگران از آن خبر ندارند) و یا به لطف الهی عاقبتی خوشایند یابد و به مقامی در درگاه او نایل آید. ولی بر اساس معیارهای دیگر می توان خود را با دیگران مقایسه کرد؛ مثلاً قدرت بدنی یا ذهنی افراد را می توان اندازه گیری کرد و یکی را از دیگری برتر دانست و یا عبادات افراد یعنی نماز گزاردن و روزه گرفتن آنها را برتر و کمتر دانست. اما باید توجه داشت که نمی توان این برتری ها را موجب برتری حقیقی و نزدیکی بیشتر به خداوند به حساب آورد؛ زیرا اگر این امور از امور معنوی مانند انجام عبادات و مستحبات باشند، تکبر به خاطر آنها موجب دوری از خداوند می شود نه نزدیکی به او و تأثیر همه اینها به لطف خداست. و هر لحظه ممکن است نابود شوند و یا به سبب ناسپاسی، تأثیر خود را در کمال فرد از دست بدهند و موجب هلاکت او گردند. با اعتقاد به وابستگی این کمالات به خداوند راه بر کبر و خود برتری پستی می شود و اگر از امور ظاهری مانند قدرت بدنی و ثروت می باشد، باید بداند که این امور موجب قرب به خداوند نمی شوند و تمام آنها در معرض زوال و نابودی هستند و ارزش انسان به ارزش های معنوی اوست نه این امور مادی و همچنین دقت کند که معمولاً در هر یک از این امور افراد بسیاری پیدا می شوند که برتر از او می باشند.

ص: ۲۳۴۹

اما گاهی تکبر بر دیگران، نوعی رفتار دفاعی است. کسی که خود را ناچیز و حقیر می‌شمارد از حقارت خود رنج می‌برد و خواهان جبران آن است، یکی از راه‌هایی که او برای جبران حقارت خود در پیش می‌گیرد بزرگی فروختن به دیگران است. چنین فردی گمان می‌کند که اگر در برابر دیگران بزرگی کند، حقارت درونی او پوشیده خواهد ماند. امام صادق (ع) فرمودند: «ما من رجل تکبر او تجبر الا لذله وجدها فی نفسه؛ هیچکس تکبر و ستم نکند مگر به سبب حقارتی که در نفس خویش می‌یابد.» (الکافی، ج ۲، باب الکبر) ولی نتیجه این کار بر خلاف انتظار اوست، زیرا عمل او موجب آزرده‌گی دیگران است و این آزرده‌گی منشأ دوری‌گزیدن مردم از او و آشکارتر شدن ذات می‌شود. امام علی (ع) فرمودند: «من تکبر علی الناس ذل؛ کسی که بر مردم تکبر کند، خوار گردد» (تحف العقول، ص ۸۸) مبارزه با این نوع از تکبر، از طریق خودشناسی امکان‌پذیر است. کسی که نعمت‌های وجود خود را از خداوند بداند و باور کند که خداوند راه کمال را بر او نبسته است، معتقد خواهد شد که با این نعمت‌ها می‌تواند به قرب خداوند نایل شود و نعمتی که بتوان به وسیله آن به چنین مقصد بزرگی رسید هرگز کوچک نیست.

در اصول کافی از امام صادق (ع) روایت شده: «ان الله عزوجل فوض الی المؤمن اموره کلها و لم يفوض الیه ان یکون ذلیلا اما تسمع الله یقول: «ولله العزه و لرسوله و للمؤمنین» فالمؤمن یکون عزیزا و لایکون ذلیلا، ثم قال: ان المؤمن اعز من الجبل، الجبل یستقل منه بالمعاول و المؤمن لایستقل من دینه شیء؛ خداوند همه امور مؤمن را به او واگذار کرده ولی به او اختیار نداده تا ذلیل باشد. آیا نشنیده‌ای که خداوند می‌فرماید: «عزت از آن خدا و رسولش و مؤمنین است» پس مؤمن عزیز است و ذلیل نمی‌باشد. سپس فرمود: مؤمن از کوه محکم‌تر (عزیز‌تر) است، زیرا از کوه به کمک تیشه‌ها چیزی کاسته می‌شود و از دین مؤمن چیزی کم نمی‌گردد.» از این روایت فهمیده می‌شود که هر مؤمنی دارای استعداد و نیروی کافی برای اداره امور خود است و اگرچه این امور به امور آخرتی اختصاص ندارد، ولی مطمئنا مهمترین امر انسان مؤمن، اهداف آخرتی اوست. اگر هر مؤمنی دارایی‌ها و توانایی‌های خود را برای رسیدن به مقاصد نیکو کافی بداند، هیچگاه دچار ذلت و خودکم‌بینی نمی‌شود.

درمان عملی تکبر این است که انسان متکبر، بر خلاف میل نفس اماره و شیطان عمل کند و همواره برای خدا و خلق فروتنی کند و بر رفتار و اخلاق متواضعان مداومت نماید تا بینی نفس به خاک مالیده شود و ابهت و بزرگی غیر حقیقی اش شکسته شود و تواضع ملکه او گردد. محمد بن مسلم مردی ثروتمند از اشراف کوفه و از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق (ع) است روزی امام باقر (ع) به او فرمود: ای محمد باید تواضع کنی. چون محمد از مدینه به کوفه برگشت ظرف خرما و ترازویی برداشت و درب مسجد جامع کوفه نشست و صدا می زد هر که خرما می خواهد بیاید و از من بخرد (این کار را برای از بین بردن کبر نفس می کرد) بستگانش آمدند و گفتند ما را به این کار خود رسوا کردی (آبروی ما را بردی) گفت مولایم مرا امر به چیزی فرمود که مخالفتش را نخواهم کرد و از این محل اجتماع حرکت نمی کنم تا تمام خرمایی که در این ظرف است بفروشم. بستگانش گفتند حال که می خواهی حتما خرید و فروش کنی پس برو به محلی که گندم آرد می کنند. آن جناب قبول کرد و شتر و سنگ آسیایی خرید و مشغول آرد کردن گندم شد (تا به این کار کبر نفس خود را از بین ببرد و خود را با یک فرد عادی برابر ببیند).

حضرت امام خمینی (ره) برای ترک کبر این چنین توصیه می کنند: «در هر مرتبه از تکبر که هستی و اهل هر رشته علمی و عملی و غیر آن که هستی، مدتی بر خلاف میل نفسانی عمل کن، با تفکر در نتایج دنیایی و آخرتی، امید است راه آسان و سهل شده نتیجه مطلوب بگیری. اگر نفس از تو تمنا کرد که صدر مجلس را اشغال کن و بر همرتبه های خود تقدم پیدا کن، تو بر خلاف میل آن رفتار کن. اگر از مجالست با فقرا و مساکین ابا می کنی، تو دماغ او را به خاک مالیده با فقرا مجالست کن، هم غذا شو، همسفر شو، مزاح کن. ممکن است نفس از راه بحث با تو پیش آید و بگوید تو دارای مقامی باید مقام خود را برای ترویج شریعت حفظ کنی، با فقرا نشستن ابهت تو را از قلوب می برد، مزاح با زیر دستان تو را کم وزن می کند، پایین نشستن در مجالس از مقام تو می کاهد، آن وقت خوب نمی توانی به وظیفه شرعی خود اقدام کنی، بدان تمام این ها دام های شیطان و حيله های نفس است. رسول اکرم (ص) موقعیتش در دنیا از حیث ریاست از تو بیشتر بود و سیره اش تواضع و فروتنی بود. من خود در علمای زمان خود کسانی را دیدم که ریاست کلی یک مملکت، بلکه تمام شیعه را داشتند، و از رسول اکرم (ص) پیروی می کردند (در متواضع بودن).

جناب استاد معظم و فقیه مکرم، حاج شیخ عبد الکریم حائری یزدی، که از هزار و سیصد و چهل تا پنجاه و پنج ریاست تامه و مرجعیت کامله شیعه را داشت، همه دیدیم که چه سیره ای داشت. با نوکر و خادم خود هم سفره و غذا بود، روی زمین می نشست، با کوچکترین طلاب مزاح های عجیب و غریب می فرمود. اخیراً که کسالت داشت، بعد از مغرب بدون ردا یک رشته مختصری دور سرش پیچیده بود و گیوه به پا کرده در کوچه قدم می زد. جایگاهش در قلوب بیشتر می شد و به مقام او از این کارها لطمه ای وارد نمی آمد.

در هر حال، صفت نبی اکرم (ص) و علی بن ابی طالب (ع) انسان را کوچک نمی کند. ولی باید ملتفت حیلۀ نفس در این مخالفت با او باشی که گاهی دام خود را باز کرده از راه دیگر تو را زمین می زند. مثلاً می بینی بعضی ها به طوری در پایین مجلس می نشینند که می فهمانند به حضار که مقام من بالاتر از این هاست، ولی تواضع کردم.

منابع

ملا مهدی نراقی - علم اخلاق اسلامی (ترجمه جامع السعادات) جلد ۲ - صفحه ۴۲۹-۴۳۲

ناصر مکارم شیرازی - اخلاق در قرآن جلد ۲ - صفحه ۶۰-۶۱

محمد فتحعلی خانی - آموزه های بنیادین علم اخلاق جلد ۲ - درس ۱۷

عبدالحسین دستغیب - گناهان کبیره جلد ۲ - صفحه ۱۶۴

سید روح الله موسوی خمینی - چهل حدیث - صفحه ۹۶-۹۷

کلید واژه ها

خودپسندی ایمان آخرت فروتنی هوای نفس شیطان

**آثار و پیامدهای منفی عجب و خودپسندی**

ص: ۲۳۵۲

عجب و خودپسندی درخت خبیثی است که ثمره آن بسیاری از گناهان کبیره و امور هلاک کننده انسان است و این درخت در دل هر که ریشه کند، کار او به کفر و شرک و بالاتر از آن ها می رسد. امام علی (ع) می فرمایند: «ما اضر المحاسن كالعجب؛ هیچ چیز مانند خودپسندی به نیکی ها ضرر نمی رساند.» (غررالحکم، ۷۰۸۶) شناخت مضرات و آفات عجب می تواند عامل محرکی برای ترک این صفت ناپسند باشد. در ادامه به برخی از آثار منفی عجب اشار می کنیم.

### ۱- هلاکت معنوی انسان

عجب موجب هلاکت و نابودی معنوی انسان می شود و ایمان و اعمال انسان را به باد فنا می دهد و فاسد می کند. امام صادق (ع) می فرمایند: «من دخله العجب هلك؛ به هر کس خودپسندی راه یابد، نابود می شود.»

### ۲- تسلط شیطان

عجب و خودپسندی موجب تسلط شیطان بر انسان می شود. در این باره، پیامبر اعظم (ص) می فرمایند: حضرت موسی (ع) (به شیطان) فرمود: «... فقال موسى فأخبرني بالذنب الذي إذا أذنبه ابن آدم استحوذت عليه قال إذا أعجبه نفسه و استكثر عمله و صغر في عينه ذنبه؛ مرا آگاه کن از گناهی که اگر انسان آن را انجام دهد، بر او تسلط پیدا می کنی.» شیطان گفت: «هنگامی که از خودش خوشش آید و عملش را زیاد به شمار آورد و گنااهش به نظرش کوچک بیاید (بر او تسلط پیدا می کنم)»

### ۳- فاسد شدن عبادت

حضرت امام سجاد (ع) در دعای مکارم الاخلاق اینگونه از خداوند درخواست می کنند: «عبدنی لك و لا تفسد عبادتی بالعجب؛ مرا به بندگی خود گیر و عبادتم را با عجب و غرور تباه مکن» بنابراین متوجه می شویم که عجب به عبادات موجب فاسد و بی اثر شدن آن می شود.

ص: ۲۳۵۳

#### ۴- کوچک شمردن گناهان و بدی ها و بزرگ شمردن اعمال شایسته

عجب موجب می شود که شخص گناهانی را که مرتکب شده کوچک و بی اهمیت بشمارد؛ در نتیجه آنها را فراموش کرده و به خاطر نمی گذراند و اگر گاهی به خاطرش بگذرد اعتنایی نمی کند و آن را بی اهمیت و ناچیز می شمارد و در نتیجه کوششی برای تدارک و تلافی گناهان نمی نماید، بلکه گمان می برد که خدا آن ها را خواهد آمرزید. در حالی که امیرالمومنین (ع) می فرماید: «أشد الذنوب ما استهان به صاحبه؛ سخت ترین گناه آن است که به جا آورنده اش آن را خوار شمارد» (نهج البلاغه، حکمت ۳۴۸) همچنین اگر عبادتی از انسان خودپسند سر بزند، آن را بزرگ می شمارد و به آن شاد می شود و بر خدا منت می گذارد و نعمت توفیق و قدرتی را که خدا برای آن به او داده فراموش می کند و وقتی گرفتار چنین عجبی شد از درک آفات و معایب اعمال خود غافل می شود. و کسی که در اندیشه بررسی آفات اعمال خود نباشد کوشش او به هدر می رود، زیرا اگر اعمال ظاهری خالص و از آفات منزّه نباشد، سود نمی بخشد. پیامبر اکرم (ص) فرمودند: «لا تستکثروا الخیر و إن کثر فی أعینکم؛ خوبی را زیاد نشمارید، هر چند در نظر شما زیاد آید» (الأمالی للصدوق، ص ۴۳۳). امام علی (ع) نیز در توصیف بندگان صالح خدا می فرماید: «إن لله عبادا.. لا یستکثرون له الكثير و لا یرضون لهم من أنفسهم بالقلیل یرون فی أنفسهم أنهم أشرار و إنهم لأکیاس؛ همانا خدا را بندگان است که... زیاد را برای او زیاد نمی شمارند و از خویشان به عبادت کم رضایت نمی دهند، خود را مردمانی بد می بینند، در حالی که افرادی زیرک و نیکوکارند» (بحارالانوار ج ۷۵، ص ۳۰۹)

وقتی که شخص خودپسند دچار دو آفت قبل شد، این باور را پیدا می کند که همه اعمالش خوب است و باید از او تقدیر گردد. در این صورت او کی به فکر اصلاح خویش خواهد افتاد؟! کسی به دنبال خودسازی می رود که بر این باور باشد که مشکلی دارد. امام علی (ع) می فرماید: «من أعجب بحسن حالته قصر عن حسن حيلته؛ کسی که به حال خوبش عجب داشته باشد، از انجام تدبیر خوب برای نفسش باز می ماند.» (غررالحکم، ۷۱۱۴) چنین شخصی بر خودش و اعمالی که انجام می دهد اعتماد کند و در نتیجه خود را از خداوند بی نیاز دانسته و به فضل او توجه نمی کند، و بر خدا لازم می داند که به او اجر و ثواب دهد و گمان می کند که اگر با عدل هم با او رفتار شود مستحق ثواب است. وقتی این حالت بر روح او مسلط شد، دیگر جایی برای التّجاء، توبه، انابه، استغفار و بازگشت به سوی خداوند برای او باقی نخواهد ماند. بعید نیست گفته شود که این اثر از همه آفات و آثار عجب بدتر است. چون عجب او موجب شده که گمان کند که مشکلی ندارد. هرگز چنین کسی به پزشک روح مراجعه نخواهد کرد بلکه اگر به او گفته شود تو بیمار هستی حتماً با ناباوری طرف را مخاطب قرار داده که این مشکل شماست نه مشکل من. امام علی (ع) می فرماید: «الإعجاب يمنع الازدياد؛ خودپسندی مانع پیشرفت و کمال است» (نهج البلاغه، حکمت ۱۶۷)



مرحوم شیخ صدوق که یکی از بزرگترین محدثین شیعه است در کتاب خصال روایتی از امام صادق (ع) نقل می کند که آن حضرت فرموده اند: «قال إبليس لعنه الله عليه لجنوده إذا استمكنت من ابن آدم في ثلاث لم أبال ما عمل فإنه غير مقبول منه إذا استكثر عمله و نسي ذنبه و دخله العجب؛ شیطان می گوید اگر من در سه چیز بر فرزند آدم چیره و غالب گردم دیگر هیچ باکی ندارم که او چه می کند. زیرا که سایر اعمال او هرگز پذیرفته در گاه خداوندی نیست: هنگامی که عمل خود را بسیار بداند و گناه خویش را فراموش کند و عجب در او راه یابد.» (خصال، باب الثلاثه، ح ۸۶)

۷- اشتباه در عقاید و نظرات علمی

اگر انسان به رأی و عقل و علم خود عجب و غرور داشته باشد از پرسیدن و استفاده علمی و مشورت کردن با دیگران باز می ماند، پند کسی را نمی شنود و نصیحت هیچ نصیحت کننده ای را نمی پذیرد و در نتیجه اگر در عقیده اش اشتباه کرده باشد، به اشتباه خود پی نمی برد و گمراه باقی می ماند. به خصوص در مورد عقاید دینی که اشتباه در آنها موجب خروج از جاده هدایت می شود. اما اگر وی خودش را متهم کند و به نظر خود تکیه نکند و با دانشمندان مشورت کند و به نظرات دیگران اهمیت بدهد، از این انحراف در امان می ماند. در حدیثی از امام هادی (ع) در این باره می خوانیم: «العجب صارف عن طلب العلم داع إلى الغمط و الجهل؛ خود پسندی از طلب علم باز می دارد و به تحقیر دیگران و جهل فرا می خواند.» (بحار الأنوار ج ۶۹، ص ۲۰۰)

کبر ثمره و زائیده عجب است، زیرا که عجب خودپسندی است و کبر بزرگی کردن بر دیگران و خود را برتر از دیگران دانستن است. خود خواهی و حب زیاد نفس باعث می شود که وقتی انسان در خود کمالی دید، حالت خود پسندی و سروری به او دست دهد که به آن حالت «عجب» می گویند و وقتی در اثر همین خودپسندی و حب نفس، دیگران را فاقد آن کمال گمان کند، حالت دیگری به او دست می دهد که عبارت است از خود را برتر دیدن، که به آن «کبر» می گویند.

۹- دچار شدن به ریا

یکی دیگر از مفاسد عجب آن است که انسان را به ریا وادار می کند. زیرا که معمولاً اگر انسان اعمالش را ناچیز شمارد و اخلاقی را فاسد بداند و ایمانش را قابل نشمارد و به صفات و اعمال خودش مغرور نباشد، بلکه خود و همه چیز خود را زشت و پلید داند، آنها را در معرض نمایش نیاورده و خودنمایی نمی کند: «متاع فاسد زشت را به بازار مکاره نبرند». ولی اگر خود را کامل و اعمالش را قابل دید، در صدد نشان دادن آنها به دیگران بر می آید و خود فروش می شود.

۱۰- ضایع شدن عقل

امیرالمومنین (ع) می فرمایند: «عجب المرء بنفسه احد حساد عقله؛ خوشامد انسان از خود و خودپسندی یکی از حسودان عقل اوست.» (نهج البلاغه، حکمت ۲۱۲) حسود با آنچه به آن حسودی می کند دشمن است و می خواهد او را به زمین بزند و نابود کند. عجب هم می خواهد عقل را از مقام خودش ساقط کند. چنانچه ایشان می فرمایند: «العجب یفسد العقل؛ خودپسندی عقل را فاسد و تباہ می کند.» (غررالحکم، ۸۴۶) دلیل این تأثیر منفی عجب بر عقل این است که یکی از حالات و قوایی که در عقل انسان (منظور از عقل در اینجا عقل عملی است که کارکرد آن ادراک اموری است که سزاوار است انسان آنها را انجام دهد) تأثیر دارد، طغیان هوا و هوس ها و احساسات لجاج آمیز و تعصب آمیز و امثال اینها است، زیرا منطقه و حوزه این بخش از عقل (عقل عملی) به دلیل اینکه مربوط به عمل انسان است همان حوزه و منطقه احساسات و تمایلات و شهوات است. این امور اگر از حد اعتدال خارج شوند و انسان محکوم اینها باشد نه حاکم بر اینها، در برابر فرمان عقل فرمان می دهند، در برابر چراغ عقل گرد و غبار و دود و مه ایجاد می کنند، دیگر چراغ عقل نمی تواند پرتو افکنی کند. مانند دانش آموزی که عقل او می گوید برای موفق شدن در تحصیل باید خوب درس بخواند ولی میل به تنبلی و... در مقابل ندای عقل او را وسوسه می کنند که به سراغ بازی و تفریح برو. بدیهی است که اگر این وسوسه ها زیاد باشد، جوان ندای عقل خود را نشنیده و چراغ فطرت را ندیده می گیرد و با خود می گوید فعلاً برویم خوش باشیم تا ببینیم بعدها چه می شود. با نیروی عقل می توان در مقابل هر دشمنی ایستادگی کرد. ولی اگر دشمنی پیدا شود که بتواند عقل را بدزدد پس او از همه دشمنان خطرناک تر است.

امیرالمومنین (ع) می فرماید: «لا وحده أوحش من العجب؛ هیچ تنهایی از عجب وحشتناک تر نیست» (نهج البلاغه، حکمت ۱۱۳) عجب تنهایی وحشتناکی است که آن که به این بیماری مبتلا شده را زیر شکنجه غربت خرد می کند. جالب توجه این که از نظر روانشناسی هم حقیقت همین است. هر که مبتلا به ناز و دلالت گردد و به دارایی مال و ثروت، زیبایی، اخلاق خوب و علم و... خود بیالود در واقع با این ناز و کرشمه خود را تنها می کند و دیگران به راحتی از او گسسته و جدا می شوند او بی یار و یاور مانده و کمتر کسی مایل است که چنین شخصی را تحمل کند. و حتی به دشمنی دیگران با او منتهی می شود. امام علی (ع) می فرماید: «ثمره العجب البغضاء؛ میوه خودپسندی، دشمنی و کینه توزی است.»

منابع

شیخ کلینی- اصول کافی جلد ۲- باب العجب

محمد محمدی ری شهری- میزان الحکمه- باب العجب

ملا مهدی نراقی- علم اخلاق اسلامی (ترجمه جامع السعادات)- صفحه ۳۹۷-۳۹۸

سید روح الله خمینی- چهل حدیث- حدیث سوم

مرتضی مطهری- آشنایی باقرآن جلد ۳- صفحه ۱۹

مرتضی مطهری- ده گفتار- صفحه ۴۹-۵۲

مرتضی آقا تهرانی- مقاله گامی در مسیر خودسازی

کلید واژه ها

تکبر انسان معنویت شیطان حبط عمل عقل ریا غفلت

### راه کلی درمان عجب و خودپسندی

راه اصلی درمان تمامی صفات زشت اخلاقی، رعایت تقوای الهی، یعنی حفظ خود از نافرمانی خداوند می باشد. تقوا موجب افزایش ایمان انسان شده و صفای روح می آورد زیرا بین عمل انسان و ایمان او رابطه متقابلی وجود دارد. یعنی همانطور که ضعف ایمان موجب انجام گناهان و نافرمانی خداوند می شود، ارتکاب گناه هم موجب کاهش ایمان انسان می شود و همچنین ایمان قوی و راسخ مانع از نافرمانی خداوند شده و در طرف مقابل اطاعت خداوند موجب افزایش ایمان انسان می گردد. پس تقوا موجب صفای روح و تهذیب نفس می شود در نتیجه هوای نفس که منشا ایجاد عجب است از وجود انسان رخت بر می بندد و به دنبال آن خودپسندی و سایر صفات زشت نیز از او دور می شوند. همچنین تقوا زمینه را برای پذیرش

ندای عقل فراهم می کند. زیرا یکی از کارکردهای عقل شناخت اموری است که سزاوار انجام دادن می باشند (به عقل از این لحاظ، عقل عملی می گویند). این قسمت از عقل راه فراروی انسان را برای انجام امور گوناگون روشن کرده و راه صحیح را به او نشان می دهد. اما امیال، صفات روحی زشت و تعصبات جاهلانه مانع از عملکرد صحیح عقل در این حوزه می شوند. به عنوان مثال عقل انسان می گوید که با وجود نقص های علمی فراوان نظریات خود را غیر قابل خدشه دانستن خطاست؛ اما صفت زشت عجب و خودپسندی مانع از این ادراک صحیح عقل شده و باعث می شود که شخص دانش خود را خطاناپذیر بداند. حال اگر شخص تقوای الهی را پیشه کند، این امیال و خواهش های ناپسند از وجود او رخ بر می بندند و در نتیجه چراغ عقل او را به سوی کمال هدایت می کند.

ص: ۲۳۵۸

بنابراین با رعایت تقوای الهی، گرد و غبار نشسته بر روی عقل انسان بر طرف شده و انسان بهتر می تواند به تفکر در وجود خود و رابطه خود با خدا پرداخته و درک می کند که هر چه دارد از الطاف خداوند است و خودش به خودی خود چیزی که سزاوار ستایش و شادمانی باشد ندارد. پس خود شناسی صحیح موجب ترک عجب و خود پسندی می شود. امام باقر (ع) می فرماید: «سد سبیل العجب بمعرفه النفس؛ راه خود پسندی را با خود شناسی ببند.» (میزان الحکمه، ۱۱۸۵۹) که عظمت و کمال و عزت و جلال، سزاوار کسی غیر از او نیست و خود را بشناسد که به خودی خود از هر ذلیلی ذلیل تر است و بجز ذلت و خواری و خاکساری، چیزی شایسته او نیست.

ما که ایم اندر جهان هیچ هیچ \*\*\* چون الف او خود چه دارد هیچ هیچ

پس بزرگی برازنده آن است که وجود همه موجودات مستند به اوست و تمامی کمالات، پرتویی از کمالات بی نهایت او و تمامی مخلوقات بنده او هستند.

گر سر چرخ است پر از طوق اوست \*\*\* و دل خاک است پر از شوق اوست

دور جهان است به فرمان او \*\*\* خنگ فلک غاشیه گردان او

کشمکش هر چه درو زند گيست \*\*\* پیش خداوندی او بند گيست

با جبروتش که دو عالم کم است \*\*\* اول ما و آخر ما یکدم است

پس اگر کسی به چیزی فخر و مباهات می کند، باید به آفریدگار خود افتخار نماید و خود را به خودی خود حقیر و پست شمارد، بلکه خود را هیچ به حساب نیاورد. در این امر تمامی مخلوقات مشترکند. اما خواری و ذلتی که مخصوص انسان است، قلم از نگارش آن عاجز است. اگر انسان بصیرت داشته باشد، یک آیه قرآن او را از خواب عجب بیدار می کند: «قتل الانسان ما أکفره من ای شیء خلقه من نطفه خلقه فقدره ثم السبیل یسره ثم اماته فاقبره؛ کشته شود انسان، چه چیز او را به کفر و سرکشی وا داشت که نمی داند خدا او را از چه چیز آفرید؟ از قطره آبی او را آفرید و مقدر گردانید او را و راه بیرون آمدن را از برای او آسان گردانید، پس او را میرانید، آنگاه او را در گور کرد.» (عبس / ۱۷-۲۱) در همین باره، امام علی (ع) می فرماید: «ما لاین آدم والعجب؟! وأوله نطفه مذره، و آخره جیفه قذره، وهو بین ذلک یحمل العذره؟!؛ آدمیزاد را چه به خود پسندی؟ آغازش نطفه ای گنبدیده است و فرجامش مرداری پلید و او در این میان، حمل کننده کثافات است»

ماده خلقت انسان (منی) از همه چیز نجس تر و آخرش (جسدش پس از مرگ) از همه اشیاء متعفن تر است و در این میان عاجز و ذلیل است. به هر طرفی روی می کند حوادث گوناگونی برای او پیش می آید، دچار مرض های گوناگون می شود. نه گرسنگی او به اختیارش هست و نه تشنگی، نه سلامتی اش در دست اوست و نه خستگی، نه مرگش به اراده اوست و نه زندگی، نه اختیار خیر خود را و نه شر، می خواهد که چیزی را بداند نمی تواند، اراده می کند که امری به یاد او بماند فراموش می کند، می خواهد که چیزی را فراموش کند، از خاطرش نمی رود و دل او به هر وادی که بخواهد می رود و نمی تواند عنانش را نگاه دارد و فکرش به هر سمتی که میل می کند، می دود. ساعتی از حوادث روزگار ایمن نمی باشد. اگر خداوند در لحظه ای عقل و هوش را از او بگیرد، نمی تواند چاره ای بکند. «عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء؛ بنده مملوکی که قادر بر هیچ چیز (حتی بر نفس خود) نیست.» (نحل / ۷۵) و در نهایت باید بمیرد. بدنش لاشه ای گندیده ای می گردد و شیرازه کتاب وجودش از هم می پاشد، صورت زیبایش تغییر می کند، بند بندش از یکدیگر جدا می افتد، استخوان هایش می پوسد، کرم به بدن نازکش مسلط می شود و مور و مار بر تن نازنیش احاطه می کند. پس جسمی که آن را به ناز پرورش می داد و آن را از نسیم محافظت می کرد، خوراک کرم می شود و به نیش مار و عقرب مجروح می گردد. پس از این حال، تبدیل به خاک می شود، گه گل کوزه گران می شود و گاهی با گلش ساختمانی می سازند.

زدم تیشه یک روز بر تل خاک \*\*\* به گوش آمدم ناله دردناک

که زنهار گر مردی آهسته تر \*\*\* که چشمست و روی و بناگوش و سر

بر این خاک چندین صبا بگذرد \*\*\* که هر ذره از او به جایی برد

بعد از آنکه روزگاری بر آن خاک کهنه بگذرد باز او را زنده می کنند تا بلاهای شدید را به او نشان بدهند. ذرات خاک متفرق را جمع ساخته، او را به صورت اول باز می گردانند و او را از قبر بیرون آورده و به صحراهای هولناک محشر در می آورند. ناگاه خود را در معرض محاسبه و مؤاخذه می بیند و نامه عمل او را به دست راست یا چپ او می دهند. اگر در آن وقت نافرمانی هایش بر حسناتش غالب گردد خواهد گفت: «یا لیتنی کنت ترابا؛ ای کاش من خاک بودم و به این روز سیاه نمی افتادم.» افراد کمی پیدا می شوند که هیچ گناهی نکرده باشند و هر گناهکاری سزاوار عذاب است. پس اگر او را عذاب نکنند، از روی عفو و بخشش است و انسان نمی داند که مورد عفو قرار خواهد گرفت یا نه. پس با وجود این همه ذلت و حقارت باید همیشه محزون و ترسان باشد، نه اینکه عجب و بزرگی کند.

منابع

مرضی مطهری- آشنایی با قرآن جلد ۳- صفحه ۱۸-۱۹

محمد محمدی ری شهری- میزان الحکمه جلد ۷- صفحه ۳۴۴۸

ملا احمد نراقی- معراج السعاده- صفحه ۲۶۸-۲۷۲

کلید واژه ها

خودپسندی تقوی تزکیه نفس ذلت انسان

**درجات و مراتب عجب**

ص: ۲۳۶۱

عجب دارای درجاتی است که برخی از آنها عبارتند از:

درجه اول: عجب به ایمان و معارف صحیح که در مقابل آن، عجب به کفر و شرک و عقاید باطل است.

درجه دوم: عجب به صفات و ملکات شایسته که در مقابل آن، عجب به اخلاق و صفات ناپسند است.

درجه سوم: عجب به اعمال صالح و کارهای خوب که در مقابل آن، عجب به اعمال زشت و ناهنجار است.

از امام کاظم (ع) روایت شده که فرمودند: «خودپسندی درجاتی دارد؛ یکی از آنها این است که کردار زشت بنده به نظرش زیبا جلوه کند و آن را نیکو بیند و خوشش آید و گمان می کند که کار خوبی می کند. یکی دیگر این است که بنده به پروردگارش ایمان آورد و برای این کار بر خدای عزوجل منت گذارد، حال آنکه خدا در این کار بر او منت دارد» (اصول کافی، ج ۲، باب العجب)

عجب گناهکاران و اهل فساد

گاهی کار اهل کفر و نفاق و صاحبان اخلاق زشت به جایی می رسد که به کفر خویش یا اخلاق ناپسند و اعمال زشت خود عجب می کنند و ایمان به خدا را از خرافات و تعبد به ادیان آسمانی را از کوچکی فکر تصور می کنند. صفات زشت ناهنجار در دل آنها ریشه کرده، چشم و گوششان از آن پر شده، در نظرشان زینت پیدا کرده و آنها را کمال می پندارند. چنانچه حضرت امام کاظم (ع) می فرمایند: «خودپسندی درجاتی دارد؛ یکی از آنها این است که کردار زشت بنده به نظرش زیبا جلوه کند و آن را نیکو بیند و خوشش آید و گمان می کند که کار خوبی می کند...» (الکافی، ج ۲، باب العجب) و این که امام (ع) فرمودند: «کردار زشت بنده به نظرش زیبا جلوه کند و آن را نیکو بیند و خوشش آید» اشاره است به آیه قرآن که خداوند می فرماید: «أفمن زين له سوء عمله فرآه حسنا؛ پس آیا کسی که عمل زشتش در نظرش زیبا جلوه داده شده و آن را کار نیکویی می بیند با کسی که خوب را خوب و بد را بد می بیند یکسان است؟» (فاطر / ۸)



چنانچه در ادامه حدیث که می فرمایند: «گمان می کند کار خوبی می کند» اشاره است به قول خدای تعالی: «قل هل نبئکم بالأخسرین أعمالا الذین ضل سعیمهم فی الحیوه الدنیا و هم یحسبون أنهم یحسنون صنعا. أولئک الذین کفروا بآیات ربهم و لقائه فحبطت أعمالهم فلا نقیم لهم یوم القیامه وزنا؛ آیا به شما خیر دهیم که زیانکارترین (مردم) در کارها، چه کسانی هستند؟ آنها که تلاش هایشان در زندگی دنیا گم (و نابود) شده با این حال، می پندارند کار نیک انجام می دهند آنها کسانی هستند که به آیات پروردگارشان و لقای او کافر شدند به همین جهت، اعمالشان حبط و نابود شد! از این رو روز قیامت، میزانی برای آنها برپا نخواهیم کرد» (کهف/ ۱۰۳-۱۰۵)

نفس و شیطان به واسطه کوچک شمردن بعضی از گناهان انسان را مبتلا به آن معصیت می کنند، و پس از ریشه کردن آن در دل و خوار شمردن آن، به معصیت دیگری که در نظرش از معصیت اول بالاتر است، مبتلا می شود و پس از تکرار، آن نیز در چشم انسان کوچک و خوار می شود و به معصیت بزرگتر گرفتار می شود. همین طور قدم قدم پیش می رود و کم کم معصیت های بزرگ در نظر انسان کوچک می شود تا آنکه به کلی معاصی از نظرش افتاده و شریعت و قانون الهی و پیغمبر و خدا در نظرش خوار شده و کارش منجر به کفر و بی دینی و عجب به آنها می شود. این دسته از مردم که جاهل و بیخبرند و خود را عالم و مطلع می دانند گمراه ترین مردم اند. پزشکان روح از درمان آنها عاجزند و دعوت و نصیحت در آنها اثر نمی کند، بلکه گاهی نتیجه عکس می دهد.

عجب در هر یک از درجات فوق مراتبی دارد، که بعضی از آن مراتب واضح و روشن است به گونه ای که انسان با اندکی توجه و التفات به آن پی می برد، و بعضی دیگر بسیار دقیق است که تا انسان کاملاً دقت نکند نمی تواند آن را درک کند و نیز بعضی از مراتبش شدیدتر و سخت تر و هلاک کننده تر از بعضی مراتب دیگر است.

مرتب اول- حالتی است که به واسطه شدت عجب در انسان پیدا می شود که در قلبش به دلیل ایمان یا صفات دیگرش بر خداوند منت می گذارد هر چند آن را اظهار نکند. چنین شخصی گمان می کند که به واسطه ایمان او، یا به واسطه ترویج دین یا ارشاد و هدایت یا امر به معروف و نهی از منکر توسط او دین خدا رونق پیدا کرده، یا به واسطه آمدن او در جماعت مسلمین رونقی در دیانت حاصل شده که به سبب آن بر خداوند منت دارد. و همین گونه است منت گذاری بر مردم در امور دینی. مثل آنکه در کمک کردن به فقرا بر آنها منت گذاری کند. گاهی این منت گذاری حتی بر خود انسان نیز مخفی است و متوجه آن نیست. این مرتبه بدترین مرتبه از عجب می باشد و ضرر و خطر آن نیز از تمامی مراتب بیشتر است.

مرتب دیگر- آن است که به واسطه شدت عجیبی که در قلب اوست، بر خداوند غنچ و ادلال (ناز) کند و این با منت گذاری فرق می کند، گرچه بعضی ها بین آنها فرقی نگذاشته اند. صاحب این مقام خود را محبوب خداوند می پندارد و خود را از مقربین می شمارد و اگر اسمی از اولیاء حق یا از محبوبین و محبین برده شود، در قلبش خود را از آنها می داند. هر چند که ممکن است از روی ریا شکسته نفسی کرده و خلاف آن را اظهار کند. مدعیان سلوک و ریاضت از سایر مردم به این خطر نزدیکترند.

مرتبه دیگر- آن است که به واسطه ایمان یا ملکات یا اعمالش، خود را از خدای تعالی طلبکار بداند و مستحق ثواب شمارد و بر خدا لازم بداند که او را در این عالم دارای عزت، و در آخرت صاحب مقامات کند و در دلش بیاندیشد که اگر خداوند با عدل هم با من رفتار کند، من مستحق ثواب و اجرم بلکه حتی این اندیشه را در کلام هم اظهار کند و اگر برای او بلایی رخ دهد و برای او ناملایماتی پیش آید، در دلش به خدا اعتراض می کند و از کارهای خدای عادل که مؤمن پاک را دچار بلا کرده و به منافق فاسق روزی می دهد تعجب می کند، و در باطن به خداوند تبارک و تعالی و به تقدیرات او غضبناک است و در ظاهر اظهار رضایت می کند. و وقتی می شنود خداوند در این دنیا مؤمنین را به بلا دچار می کند، به دل خود تسلیت می دهد؛ در حالی که نمی داند هر کسی که دچار بلا شد؛ مؤمن نیست.

مرتبه دیگر- عجب این است که خود را از مردم دیگر، بهتر بداند و به خود و ایمان و اعمال خود اعتماد کند و دیگران را ناچیز و ناقص شمارد و به همه مردم به نظر خواری نگاه کند، و در دل یا زبانش آن ها را سرزنش کند. کار این شخص به جایی می رسد که هر چه عمل صالح از مردم ببیند، به گونه ای در آن خدشه می کند و اعمال خود را از آن خدشه و مناقشه پاک می داند. اعمال نیکوی مردم را چیزی به حساب نمی آورد و اگر همان عمل از خودش صادر شود، آن را بزرگ می داند. (البته در واقع شخصی که دارای این مرتبه است، به مرض کبر، که از آثار عجب است دچار شده و از حد عجب، تجاوز کرده است).

سید روح الله موسوی خمینی - چهل حدیث - حدیث سوم

کلید واژه ها

تکبر منت جاه طلبی گناهکار مردم قرآن

### راه درمان عجب با توجه به مورد آن

عجب و غرور در اثر موارد مختلفی به وجود می آید. برخی از این موارد مربوط به امور معنوی می باشند مانند عجب و غرور به اعمال صالح و عبادات، صفات شایسته و علم و دانش خود. و گاهی نیز انسان به موقعیت و امکانات مادی و دنیوی خود فخر و میاهات می کند. توجه و تفکر درباره حقیقت موردی که انسان به آن می نازد و عجب می ورزد، می تواند موجب از بین رفتن آن عجب شود. اکنون به بررسی برخی از این موارد می پردازیم:

درمان عجب به عبادت

علاج عجب به عبادت این است که بدانی که غرض از عبادات، اظهار ذلت و مسکنت است. و عادت و ملکه شدن این ها برای انسان تا معنی بندگی و حقیقت آن حاصل شود. و چون عجب منافات با این مطلب دارد، عبادت را باطل می کند و بعد از بطلان آن، عجب به آن چه معنی دارد. بلکه ترک عبادت بهتر است از عبادت با عجب.

گنه کار اندیشه ناک از خدای\*\*\*بسی بهتر از عابد خودنمای

و عبادت - بر فرض که از هر عیبی خالی باشد - وقتی ثمر می دهد که عاقبت صاحبش ختم به خیر شود. و کیست که از خاتمه امر خود مطمئن باشد؟ علاوه بر اینها باید ببینیم آیا عبادات ما اصلا سزاوار ستایش و رحمت هستند یا نه؟ برای روشن شدن این مساله از خود پرسیم: اگر پیامبر اکرم (ص) که معصوم و راستگوست، به ما خبر دهد که اگر در تمام عمر خدا را عبادت کنید و اوامر او را اطاعت نمایید، یا در تمام عمر بر خلاف گفته او کنید و مطابق میل نفسانی و شهوات خود رفتار کنید، در درجات آخرت شما فرقی نمی کند و در هر صورت شما اهل نجات هستید و به بهشت خواهید رفت، ولی رضایت خداوند فقط در این است که او را عبادت کنید و در مقابل این هم اجری نمی دهند و ثوابی عطا نمی کند، آیا ما از اهل معصیت می شدیم یا اهل عبادت؟ بنابراین نتیجه می گیریم که تمام کارهای ما برای لذات خودمان است. ما شکم پرست و شهوت پرستیم: لذت را برای لذت بزرگتر ترک می کنیم. ما نماز را که معراج قرب الهی است برای قرب به حور العین به جا می آوریم نه برای تقرب خداوند. اعمال ما به اطاعت امر الهی نیست، با رضای خدا هزاران فرسنگ فاصله دارد. ما با کارگری که برای مزد کار می کند چه فرقی داریم که اگر او بگوید من فقط برای صاحب کار این عمل را انجام دادم، او را تکذیب می کنیم؟ ای عزیز؛ نمازی که برای رسیدن به آرزوهای دنیا یا آخرت باشد، به خدا ارتباط ندارد. پس چرا این قدر ناز می کنی و به بندگان خدا به نظر حقارت نگاه می کنی، خود را از خاصان درگاه حق حساب می کنی؟ تو اعمالی را که مأموری بکن و متوجه باش

که برای خدا نیست و خدای تعالی با تفضل و ترحم تو را به بهشت می برد. خداوند به دلیل ضعف بندگانش، یک قسمت از شرک را به آنها تخفیف داده و آنرا پرده پوشی کرده است. بگذار این پرده دریده نشود.

ص: ۲۳۶۶

امام صادق (ع) از رسول اکرم (ص) نقل می فرماید که فرمود خدای عزوجل به داود فرمود: «ای داود بشارت ده گناهکاران را و بترسان صدیقین را. گفت: چگونه بشارت دهم گناهکاران را و بترسانم صدیقین را؟ گفت: ای داود بشارت ده گناهکاران را که من همانا توبه قبول می کنم و از گناه می گذرم، و بترسان صدیقان را که عجب نکنند به اعمالشان، زیرا که نیست بنده ای که من به پا دارم برای حساب مگر آنکه هلاک گردد» (الکافی، ج ۲، باب العجب). در حالیکه صدیقین در حسابرسی خداوند هلاک می گردند، با آنکه آنها از گناه و معصیت پاک اند، ما چه می گوئیم؟ این ها همه در صورتی است که اعمال من و شما از ریاء دنیایی - که حرام و هلاک کننده است - خالص باشد، در حالیکه برای ما عمل خالی از ریا و نفاق کم اتفاق می افتد. اکنون اگر باز جای عجب است، بکن، و اگر انصافا جای سرفکندگی و اعتراف به تقصیر است، بعد از هر عبادتی که کردی واقعا از آن عبادت و از آن دروغها که در محضر خداوند گفتی، از آن نسبتها که بی جهت به خود دادی، استغفار و توبه کن...

درمان عجب به ورع و تقوی و مانند آنها

معالجه عجب به ورع و تقوی و صبر و شکر و شجاعت و سخاوت و سایر صفات کمال این است که: توجه کند به اینکه این صفات وقتی مفید و موجب نجات اند که عجب همراه آنها نباشد، و چون عجب بیاید همه آنها را باطل و ضایع و فاسد می کند. کدام شخص عاقلی یک صفت بد را که همه صفات نیک او را ضایع می کند به خود راه می دهد؟ و علاج دیگر عجب به هر یک از این صفات آن است که: تأمل کند که از کجا این صفت برای او حاصل شده؟ و چه کسی به او داده؟ اگر گفت: همه این ها نعمتی است از جانب خدا، باید به جود و کرم او عجب نماید، و به فضل و توفیق او شاد و فرحناک گردد که بدون سابقه استحقاقی توفیق چنین فضیلتی او را به او بخشیده است. و اگر گفت که: به خودی خود به آن صفت رسیده، نشانه جهل و نادانی اوست.

ص: ۲۳۶۷

عجب به عقل و زیرکی خود علامت بی عقلی و حماقت است، زیرا که عاقل پیرامون عجب نمی گردد بلکه عقل خود را حقیر می شمارد. و اگر نظر صحیحی ارائه کرد، آن را از جانب خدا می داند و بر آن شکر می کند. و بدترین اقسام عجب، عجب به نظر و عقیده ای است که نزد عاقلان و دانشمندان، خطا باشد ولی صاحبش به دلیلی آن را درست می داند (این شخص گرفتار جهل مرکب است). و علاج این نوع، از علاج سایر انواع عجب، سخت تر است، زیرا که: صاحب آن از خطای خود غافل است. و کسی که خود را مریض نمی داند در صدد معالجه آن بر نمی آید و چون به عقیده خود عجب دارد، به حرف دیگران نیز گوش نمی کند. و علاج این مرض، آن است که: آدمی همواره ذهن خود را متهم شمارد و هیچ گاه خود را از خطا ایمن نداند. و به دانشمندان بزرگ نگاه کند که دچار اشتباهات بزرگ شدند. چنانچه امام علی (ع) فرمودند: «اتهموا عقولکم فإنه من الثقة بها یکون الخطأ؛ به خردهایتان خوشبین نباشید؛ زیرا خطا ناشی از اعتماد کردن به آنهاست (غررالحکم، صفحه ۵۱۷). دانش بشر همیشه نسبت به آنچه حقیقت است، یعنی نسبت به کل دانش، اندک است: «و ما أوتیتم من العلم الا قليلا؛ و شما از علم جز اندکی داده نشده اید» (اسراء/ ۸۵). عالم واقعی همیشه به نادانی و جهل خود اعتراف دارد. علم در ذات خود هرگز مستلزم جمود یا غرور نیست، علم بشر را در مقابل حقایق خاضعتر و تسلیم تر و در قبول و انکار محتاطتر می کند. حدیث لطیفی هست مبنی بر اینکه علم در سه درجه است، تعبیر حدیث اینست که علم سه وجه است، بشر همین که بوجه اول علم می رسد تکبر به او دست می دهد و همین که بوجه دوم میرسد تواضع و فروتنی به او دست می دهد زیرا معلومات خود را در برابر مجهولات ناچیز می بیند وقتی که به وجه سوم میرسد می فهمد که هیچ چیز نمی فهمد و می گوید معلوم شد که هیچ معلوم نشد. بوعلی سینا رباعی معروفی دارد، می گوید:

دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت \*\*\* یک موی ندانست ولی موی شکافت

اندر دل من هزار خورشید بتافت \*\*\* آخر به کمال ذره ای راه نیافت

اینستین که از بزرگترین دانشمندان فیزیک است، در مقدمه «خلاصه فلسفی نظریه نسبیت» می گوید: بشر پس از آشنا شدن با فیزیک جدید همین قدر می تواند ادعا کند که با الفبای کتاب آفرینش آشنا شده است نه بیشتر. یعنی مثل بشر از نظر آشنائی با حقایق جهان مثل کودکی است که تازه به دبستان رفته و الفبای یک زبان را شناخته است، این کودک تا وقتی که بتواند کتاب های علمی که به آن زبان نوشته شده است بخواند و بفهمد، چقدر فاصله دارد؟ بشر امروز نیز تا وقتی که بتواند کتاب طبیعت را بخواند همین قدر بلکه بیشتر فاصله دارد.

درمان عجب به علوم الهی

منظور از عجب به علم در اینجا عجب به علوم الهی و علم دین است. پس علاج آن، این است که شخص بداند علم حقیقی آن است که انسان را به خودشناسی برساند، و او را از به نقص و نیازمندی خود مطلع کرده و از عظمت و عزت و بزرگی خداوند آگاه کند و بفهماند که تنها او سزاوار بزرگی است، و غیر از او هر چه دارند، از او دارند. و علمی که انسان را به این مسائل آگاه نسازد، نشانه این است که صاحبش بدون اینکه دل خود را پاک کند و صفات ناپسند را از خود برطرف کند، مشغول علم شده و درخت آن را در شوره زار دل خود نشانیده، و به این جهت به جز میوه خبیث باری نداده. علم مانند بارانی است که از آسمان فرود می آید و در نهایت صافی و خوش گواری درختان و گیاهان از آن سیراب می گردند. پس اگر درختی که بار آن تلخ است از آن سیراب گردد تلخی میوه اش افزون می شود، و اگر میوه اش شیرین است از آن آشامید شیرین تر گردد. و همچنین علم، چون به زمین دل فرو ریزد دل ناپاک را تاریک تر می گرداند، و صفا و روشنی دل پاک را زیاد می کند. و چون انسان این را فهمید، در می یابد که عجب به علم، از جهالت است. و از ثمرات علم آن است که بداند هر که صاحب صفت عجب است، خدا او را دشمن دارد. و در نزد خدا ذلت شکستگی محبوب است و بس. امام علی (ع) فرمودند: «رضا العبد عن نفسه مقرون بسخط ربه؛ از خود راضی بودن بنده با ناراضی بودن پروردگارش همراه است» (میزان الحکمه، ۱۱۸۳۰).

ص: ۲۳۶۹



در راه او شکسته دلی می خرنند و بس \*\*\* بازار خود فروشی از آن سوی دیگر است

و از این جهت حضرت رسول اکرم (ص) فرمودند: «در روز قیامت عالم را می آورند و به جهنم می افکنند به نوعی که روده های او بیرون می افتد و بر دور آنها می گردد، همچون خری که بر دور آسیا گردد. پس او را به گرد دوزخ می گردانند تا همه اهل جهنم او را مشاهده کنند. پس به او گویند که: چه شده است تو را؟ گوید که: من مردم را به خوبی می خواندم و خود بجا نمی آوردم. و از بدی منع می کردم و خود مرتکب آن می شدم». و امام جعفر صادق (ع) فرمودند: «هفتاد گناه از جاهل می آمرزند پیش از آنکه یک گناه از عالم آمرزیده شود» (اصول کافی، کتاب فضل العلم). و هر عالمی که مردم را به فروتنی و انکسار امر می کند، و از کبر و عجب منع می نماید و خود متکبر و خودپسند باشد، از اهل عذابی که از این اخبار رسیده خواهد گردید. پس سزاوار است علماء در کردار و گفتار خود تأمل کنند و ببینند که از ایشان چه خواسته اند و عاقبت ایشان به کجا خواهد انجامید تا ذلت نفس خود را بشناسند و از عجب و تکبر خالی شوند.

درمان عجب به حسب و نسب

راه درمان عجب به حسب و حسب، دانستن چند چیز است:

اول: فخر و بزرگی کردن به کمال دیگری جز نادانی و بی خردی نیست، زیرا کسی که خود ناقص و بی کمال باشد کمال جد و پدر او را سودی نمی بخشد.

ص: ۲۳۷۰

جائی کہ بزرگ بایدت بود \*\*\* فرزندی کس نداردت سود

چون شیر به خود سپه شکن باش \*\*\* فرزند خویشتن باش

گفته اند یکی از بزرگان یونان بر غلامی فخر کرد، آن غلام به او گفت: اگر فخر تو به پدران تو است پس برتری برای ایشان است نه برای تو و اگر به جهت لباسی است که پوشیده ای، پس شرافت برای لباس تو است نه تو. و اگر به مرکبی است که سوار شده ای پس فضیلت از برای مرکب تو است. و برای تو چیزی نیست که به آن عجب و افتخار کنی. و از این جهت بود که صاحب مکارم اخلاق، پیامبر اکرم (ص) فرمودند: «حسب و نسب خود را نزد من نیاورید، بلکه اعمال خود را از نزد من بیاورید» (تفسیر برهان، ج ۳ صفحه ۱۲۰).

دوم: تأمل کند که اگر کسی به نسب فخر می کند، چرا نسب حقیقی خود را فراموش می کند؟ پدر نزدیکترش نطفه بدبو است، و جد اعلایش خاک ذلیل، و خدا اصل و نسب هر کسی را بیان فرموده که: «و بدأ خلق الانسان من طین ثم جعل نسله من سلاله من ماء مهین؛ خدا آدم را از گل آفریده، و نسل او را از نطفه ای از آب پست گردانیده». و کسی که جد او توسط هر شخص ذلیل و پستی پایمال می شود، و پدر او نجس کننده هر چیزی است، چه رتبه و منزلتی دارد؟

سوم: به گذشتگان که به آنها عجب و افتخار می کند، نگاه کند؛ اگر از نیکان و صاحبان اخلاق پسندیده و بزرگی و شرافت واقعی بودند، شکی نیست که شیوه ایشان تواضع و شکسته نفسی بوده است. پس اگر این صفت ایشان پسندیده است چرا خود دارای آن نیست و به ایشان اقتدا نمی کند؟ و اگر این صفت، پسندیده نیست پس چه افتخاری به آنها می کند؟ بلکه همین عجب آنها نشانه بی ارزشی آنهاست. و اگر از نیکان و خوبان واقعی نبوده اند بلکه دارای بزرگی ظاهری بوده اند -مانند پادشاهان و فرمانروایان ظالم- پس وای بر او و کسانی که به آنها افتخار می کنند. زیرا اگر صورت ایشان را در جهنم ببیند و تعفن و نکبت آنها را ملاحظه کند، از داشتن خویشاوندی با آنها بیزار می جوید. روایت شده است: «فردی نزد حضرت رسول (ص) آمد و گفت: یا رسول الله؛ من فلانی پسر فلان، پسر فلانم تا نه پشت خود را شمرد. پس رسول الله (ص) به او فرمود: اما تو دهمین نفر از ایشان در جهنمی» (الکافی، باب الفخر و الکبر).

ص: ۲۳۷۱

راه درمان آن این است که: بدانی که این زیبایی در معرض زوال است و به اندک مرضی زیبایی تو از بین می رود. و کدام عاقل به چیزی عجب می کند که یک شب تب کردن، یا دملی آن را از بین می برد.

بر مال و جمال خویشتن غره مشو\*\*\*کان را به شبی برند و این را به تبی

و شکی نیست که اگر با بیماری و مرض زایل نشود، با رفتن جوانی و آمدن پیری، حسن و زیبایی نیز خواهد رفت. و مرگی که هر کسی خواهی نخواهی آن را خواهد چشید آن را تباه خواهد کرد. نگاه کن به رخسارهای زیبا و قامت‌های رعنا و بدنهای نازک، که چگونه در خاک پوسیده و متعفن شده اند، به گونه ای که هر طبعی از آنها متنفر می گردد. همچنین به خودت نظری کن که کدام عضو تو را کثافت فرا نگرفته، دهانت منبع آبی است که اگر چیزی به آن آلوده شود خود تو از آن بدت می آید، دماغت پر از کثافتی است که اگر ظاهر شود خجالت می کشی، زیر بغلت را گند فرا گرفته، هر عضوی را که مجروح سازی خون نجس در می آید. روده هایت از مدفوع و مثانه ات از بول کثیف پر است. و در درون بدنت کرم پنهان است. اگر مدتی خود را پاک نسازی و نشوئی چرک و تعفن به تو احاطه می کند. و شپش بدن و لباس تو را فرا می گیرد. این حال زندگانی دنیای تو است. و در ابتدا، ماده خلقت و غذای تو منی و خون حیض است. و نهایت زندگانی تو مرداری گندیده است، که از همه نجاسات متعفن تر است. پس حسن و جمالی که حقیقتش این است، سزاوار عجب و غرور نیست.

راه درمان عجب به قوت و قدرت خود آن است که بیماری‌ها و دردهایی را که انسان به آنها دچار می‌شود، به یاد آورد. و دقت کند که یک شب بیماری چگونه قوت او را ضعیف، و بدن او را لاغر و نحیف می‌گرداند. و اگر یک دندان او درد کند، چگونه دلیل می‌شود. و احمق کسی است که به قوت و قدرت خود می‌نازد درحالی‌که اگر مگسی چیزی از او برباید، نمی‌تواند آنرا پس بگیرد. و اگر مورچه‌ای داخل گوش او شود روز و شب فریاد می‌کند. و اگر خاری به پای او رود عاجز می‌شود. و اگر غباری به چشمش رسد متأثر شود. و حال آنکه هر چقدر قوی باشد، از گاو یا شتر قوی‌تر نخواهد بود. و چگونه به چیزی عجب و افتخار که می‌کند که گاو و شتر در آن از او بالاتر اند.

#### درمان عجب به مال

راه درمان عجب به مال این است که: آفات مال را در نظر آورد و تفکر کند که مال در معرض زوال و نابودی است. دزدیده می‌شود، به ظلم و ستم می‌رود، به آتش می‌سوزد، و به آب غرق می‌شود و... علاوه بر این به آیات و روایاتی که در نکوهش مال و حقارت مالداران رسیده، و آنچه در فضیلت فقرا و شرافت فقر و عزت ایشان در روز قیامت و سبقتشان در ورود به بهشت بیان شده است. چگونه عاقل دیندار به مال خوشحال می‌گردد و به آن عجب می‌کند. با وجود اینکه حقوق بسیار از جانب پروردگار به آن تعلق می‌گیرد؟ و از عهده همه آنها بر آمدن در نهایت دشواری است، و حلال آن موجب طولانی شدن حساب شده، و در حرام آن مؤاخذه و عقاب است.

ارزش مرد به کمالات اوست نه به سیم و زر، بزرگی و شرف در بندگی خداوند بزرگ است نه به مال و منال.

قلندران حقیقت به نیم جو نخرند \*\*\* قباى اطلس آن کس که از هنر عاری است

و بداند که اگر زیادی مال دلیل برتری کسی بود در بین کفار و یهود کسانی هستند که از ثروت بیشتری برخوردارند پس باید آنها از او بهتر باشند.

درمان عجب به مقام و منصب و مانند این ها

عجب به مقام و منصب و حکومت و زیادی اولاد و خویشاوندان و خدمه و... مرضی است که بسیاری از اهل دنیا به آن مبتلا هستند و به این جهت به زیردستان به نظر حقارت نگاه می کنند، و از هر کسی انتظار فروتنی دارند. غافل از اینکه تمام ریاست دنیایی در معرض فنا و زوال، و مایه خسران و گرفتاری است. کسی که به نظر عقل نگاه کند همه این جاه و منصب را مانند سرابی می بیند که تشنگان بیابان را می فریبد، تا چشم بر هم می زنی باید تخت و کلاه و سر و جاه و ریاست را ترک نمود و در خانه گور تنها و ذلیل بر روی خاک خوابیده، نه جاه به فریاد رسد نه مال، فرزندان و اقارب چند قدم می آیند تا او را داخل قبر کرده به کرم و مار و عقرب بسپارند و بر می گردند.

بین چند غرور ای دغل خاکدان \*\*\* چند منی ای دو سه من استخوان

پیشتر از تو دگران بوده اند \*\*\* کز طلب جاه نیاسوده اند

ص: ۲۳۷۴

حاصل آن جاه تا چه بود \*\*\* سود بد اما به زیان شد چه سود

این چه نشاطست کز و خوشدلی \*\*\* غافلی از خود که ز خود غافلی

درمان عجب به زیادی نفرات و اطرافیان

انسان گاهی به خاطر این که دارای افراد و اطرافیان زیادی مانند خدمه، فرزندان، نزدیکان، قوم و قبیله، دوستان و یاران است، خود را از دیگران برتر دانسته دچار عجب می شود، همانطور که کافران می گفتند: «نحن اکثر اموالا و اولادا؛ ما دارای اموال و فرزندان بیشتری هستیم» (سبا/ ۳۵). راه درمان این قسم، این است که در ضعف خود و آنها بیندیشد و بداند که همه آنها بندگان ضعیف و عاجزی هستند که نفع و ضرر، موت و حیات و نشر و حشر خود را در اختیار ندارند.

خداون می فرماید: «و کم من فئه قلیله غلبت فئه کثیره باذن الله؛ چه بسا گروههای کوچکی که با اذن خدا بر طوائف بزرگ غالب شده اند» (بقره/ ۲۴۹)؛ از این آیه شریفه استفاده می شود که نمی توان کثرت و قلت افراد را ملاک برتری قرار داد که بسیار اتفاق می افتد گروهی کوچک از همه جهت برتر از گروه های بزرگ باشند. و بیاندهشد که چگونه می توان به خاطر آنها عجب ورزید در حالی که پس از مرگ با خواری و ذلت دفن می شود و هیچ یک از آنها به حال او سودی ندارند. و همگی آنها در روز قیامت از او می گریزند: «یوم یفر المرء من اخیه\* و امه و ابیه\* و صاحبته و بنیه\* لکل امرئ منهم یومئذ شأن یغنیه؛ روزی که انسان از برادرش می گریزد\* و از مادر و پدر\* و همسر و فرزندان خویش نیز می گریزد\* زیرا هر کس به اندازه کافی گرفتاری دارد» (عبس/ ۳۷-۳۴).

ص: ۲۳۷۵

و توجه کند به اینکه بسیاری از اطرافیان فقط تا وقتی گرد او می گردند که خواسته هایشان برآورده شود و او باید خود را به سختی بیاندازد تا حلال و حرام را جمع کند و صرف ایشان کند تا از دور او متفرق نگردند و در حوادث او را یاری کنند. و اگر سالهای فراوان به آنها نعمت بی پایان دهد و برای ایشان همه چیز را آماده کند اما یک روز در یک خواسته آنها مسامحه کند، از اطاعت او سر می پیچند، بلکه کمر دشمنی او را می بندند و در محافل و مجامع از او بدگویی می کنند.

منابع

امام خمینی (ره) - چهل حدیث - حدیث سوم

ملا احمد نراقی - معراج السعاده - صفحه ۲۷۳-۲۸۴

سید عبدالله شبر - ترجمه الاخلاق - صفحه ۲۸۱

مرضی مطهری - امدادهای غیبی - صفحه ۵۶-۵۸

کلید واژه ها

غرور اخلاق انسان ماده معنویت تربیت احادیث قرآن

### نکوهش غرور در قرآن کریم

ماده «غر» به معنای فریب دادن است. ریشه اصلی این واژه به معنی حصول غفلت به سبب تأثیر چیز دیگری در انسان است. طبق تعریف بزرگان علم اخلاق، غرور عبارت است از دلخوش بودن به چیزی که موافق هوای نفس و تمایل طبع انسانی است و ناشی از اشتباه انسان یا فریب شیطان است. آیات متعددی از قرآن کریم، انسان ها را از گرفتاری در دام عوامل فریب دهنده بر حذر داشته و فریفتگان و مغروران را مورد نکوهش قرار است.

خداوند خطاب به انسان می فرماید: «یا أیها الإنسان ما غرک بربک الکریم؛ ای انسان چه چیز تو را به پروردگار کریمت مغرور کرده است.» (انفطار/ ۶) یعنی چه چیزی تو را مغرور نموده و تو را فریب داده و باطل را برای تو زیبا و حق جلوه داده تا او را مخالفت نموده و گناه نموده ای. روایت شده که پیغمبر (ص) هر گاه این آیه را تلاوت می کرد. می فرمود: «جهل و نادانی او او را فریب داده است» در این آیه می بینیم که غرور را معلق به دو صفت 'ربوبیت' و 'کرم' خدای تعالی کرده، و این بدان منظور بوده که بفهماند علت عتاب و توبیخ چه بود و حاصلش این است که تمرد بنده و سرگرمی و فرو رفتن سرپایش در معصیت پروردگاری که مدبر امر او است و نعمت های ظاهری و باطنیش سرپای وجود او را فرا گرفته، کفرانی است که هیچ فطرت سلیمی در زشتی آن شک ندارد و بدون دغدغه مرتکبش را مستحق عقاب می داند، مخصوصا در موردی که رب منعم، کریم هم باشد، یعنی اگر نعمتی می دهد و عطایی می کند هیچ قسم سودی را برای خود منظور ندارد و علاوه بر این در احسانی که می کند بدی ها و نادانی ها و نافرمانی های مربوط را در نظر نمی گیرد و از همه اغماض می کند، که کفران چنین ربی باز هم زشت تر و توجه عتاب و مذمت شدیدتر و روشن تر است.





امام علی (ع) هنگام تلاوت آیه فوق، فرمودند: «أدحض مسؤل حجه و أقطع مغتر معذره لقد أبرح جهاله بنفسه يا أيها الإنسان ما جرأك علی ذنبك و ما غرك بربك و ما أنسك بهلكه نفسك؛ انسانی که در این آیه مورد خطاب و سؤال است، هر دلیلی برای مغرور شدنش به خدا بیاورد دلیلش بر باطل است و عذر و بهانه اش از عذر و بهانه هر فریب خورده دیگری بی پایه تر و جهالت وجود او را سخت فرا گرفته است. ای انسان! چه چیز تو را به گناه کردن دلیر کرده است؟ چه چیز تو را به پروردگارت مغرور و گستاخ کرده است؟ چه چیز تو را به نابود کردن خودت، خو داده است؟» (نهج البلاغه، خطبه ۲۲۳)

در آیه دیگری، خداوند به همه انسان ها هشدار می دهد و آنها را بر حذر می دارد از اینکه فریب زرق و برق دنیا را بخورند و به آن مغرور شوند و در دام شیطان بیفتند: «يا أيها الناس... ان وعد الله حق فلا تغرنكم الحياه الدنيا و لا يغرنكم بالله الغرور؛ ای مردم!... وعده الهی (معاد) حق است مبادا زندگی دنیا شما را بفریبید و مغرور سازد و شیطان با به رخ کشیدن و استناد به رحمت و مغفرت خدا فریبتان ندهد» (فاطر / ۵)

شیطان نظر مردم را یکسره به حلم و عفو خدا از یک سو و به مظاهر امتحان و استدراج و کیدش از سوی دیگر، متوجه می سازد، از یک سو به ایشان تلقین می کند که خدا حلیم و بخشنده است و از سوی دیگر می گوید: به دنیاپرستان بنگرید که چگونه از عذاب خدا ایمنند، هر چه بیشتر در طلب دنیا می کوشند و بیشتر از خدا غافل و در لجزار گناه غرق می شوند زندگی شان بهتر و راحت تر و در بین مردم دارای مقامی رفیع تر می شوند. این جاست که شیطان از وسوسه های خود نتیجه می گیرد و به دل آنان می افکند که اصلا هیچ احترام و ارزشی نیست، مگر در پیشرفت زندگی دنیا، و در ماورای این زندگی خبری نیست و این وعده و وعید و قیامت و حساب و بهشت و دوزخی که دعوت های دینی از آن خبر می دهند، مشتی خرافات است. در نتیجه می توان گفت: مراد از 'غرور' و اینکه شیطان انسان را نسبت به خدا فریب می دهد، این است که: انسان را از آن معامله ای که خداوند در برابر غفلت و ظلم انسان، با انسان می کند غافل می سازد.

جالب اینکه اسباب غرور در این آیه دو چیز شمرده شده: «زرق و برق دنیا» و «شیطان» و این تعبیر نشان می دهد که گاه انسان بی آنکه از زندگی مادی مرفهی برخوردار باشد تنها با مشتی خیالات بی اساس مغرور می شود و برای خود مقام و شخصیتی می پندارد، در برابر حق سرکشی می کند و در دام شیطان گرفتار می شود. درست است که دنیای پر زرق و برق یکی از دام های شیطان است ولی گاه خیال و پندار هم سرچشمه نفوذ شیطان می گردد و انسان با آن دلخوش می شود. با توجه به آیه ۷۰ سوره مبارکه انعام در می یابیم که فریب خوردن از ظاهر زیبای دنیا موجب عدم دین مداری می شود. قرآن کریم می فرماید: «وذر الذین اتخذوا دینهم لعبا و لهوا و غرتهم الحیاه الدنیا...؛ کسانی را که آیین (فطری) خود را به بازی و سرگرمی (و استهزاء) گرفتند و زندگی دنیا آنها را فریب داده است رها کن» بین فریب خوردن از دنیا و بازیچه گرفتن دین خدا، ملازمه است، وقتی انسان نسبت به کام گرفتن از لذت های مادی، افسار گسیخته شد و همه کوشش خود را، صرف آن نمود، قهرا از کوشش در دین حق اعراض نموده و آن را شوخی و بازیچه می پندارد. علاوه بر شیطان و دنیا، آرزوهای دور و دراز نیز، از عواملی است که موجی فریب خوردن و گمراهی انسان می شود. «ینادونهم الم نکن معکم قالوا بلی و لکنکم فتنتم انفسکم و تربصتم و ارتبتم و غرتکم الامانی حتی جاء امر الله و غرکم بالله الغرور؛ منافقان دوزخی آنها را صدا می زنند که مگر ما با شما نبودیم؟ می گویند: آری! ولکن شما خود را به هلاکت افکندید و انتظار (مرگ) حضرت رسول یا وارد شدن حوادث ناگوار بر مؤمنین) کشیدید و شک و تردید (در دین خدا) داشتید و آرزوها شما را فریب داد تا فرمان خدا (مرگ) فرا رسید و شیطان شما را نسبت به خداوند فریب داد» (حدید/ ۱۴) جمله «و غرتکم الامانی» یعنی آرزوهایی که نمودید (اینکه برای مؤمنین حوادث ناگوار پیش بیاید و یا اینکه نور دین خدا خاموش شود)، شما را فریب داد به تا اینکه در چیزی که دست نیافتنی است، طمع کردید.

در اینجا به خوبی می بینیم که یکی از صفات بارز منافقان دوزخی غرور و گرفتاری در چنگال آرزوهای دور و دراز شمرده شده است. قوم یهود، در اثر غرور و خودبینی امتیازات نامعقولی برای خود قائل بودند و همین تفکر غلط سبب گمراهی و طغیان آنها شد، قرآن کریم می فرماید: «ذلک بانهم قالوا لن تمسنا النار الا ایاما معدودات و غرهم فی دینهم ما کانوا یفترون؛ این (اعراض و روی گردانی آنها از حکم کتاب الهی) به خاطر آن است که می گفتند: جز چند روزی آتش دوزخ به ما نمی رسد (و مجازات ما به خاطر گناهان سنگینمان بسیار کم است چون قوم برتری هستیم!) این افترا و دروغی که (به خدا) بسته بودند آنها را در دینشان فریب داده بود» (آل عمران/ ۲۴) اهل کتاب به خاطر عقیده خرافی ای که داشتند و آن را به خدا افترا بسته بودند، فریب خورده و مغرور شدند، و خود را از کتاب خدا بی نیاز گمان کردند (خدا داناتر است)

سؤالی که در اینجا پیش می آید این است که چگونه در آیه شریفه فرموده اهل کتاب فریب افترای خود را خوردند و بدان مغرور شدند، مگر ممکن است که انسان فریب گفتار خود را بخورد؟ با علم به اینکه گفتارش دروغ و خدعه و باطل است. جواب این سؤال آن است که صاحبان گفتار غرورانگیز نامبرده، نیاکان ایشان بودند و فریب خوردگان اخلاف و نسل های بعدی آنان و اگر در آیه شریفه هر دو را به اهل کتاب نسبت داده، برای این بود که همه آن اسلاف و اخلاف یک امت بودند، و اخلاف، به اعمال اسلاف راضی بودند. علاوه بر اینکه ممکن است کسی در اثر گفتار نادرست خویش با علم به اینکه افترا و باطل است فریب بخورد، زیرا آنچه انسان انجام می دهد بر طبق آنچه می داند نیست، بلکه بر طبق آن ملکات خوبی و بدی است که در نفسش پدید آمده و عمل را در نظرش زینت می دهد. اهل کتاب هم از آنجا که تکبر و ستمگری و محبت به شهوات در دل هایشان رسوخ نموده، هر عملی را که انجام می دادند بر طبق خواسته نفسشان بود، در نتیجه افترا بستن به خدا که عادت و ملکه آنان شده، همان باعث فریب خوردن و غرور ایشان گشته، و چون این عمل ناپسند را مکرر انجام داده اند، کارشان به جایی رسید که در اثر تلقین، نسبت به عمل خود اعتماد پیدا کردند. علمای روان شناس هم اثبات کرده اند که تلقین هم، کار عمل را می کند، و آثار علم را از خود بروز می دهد.

در یکی دیگر از آیات قرآن کریم می خوانیم: مشرکان در اثر فریب یکدیگر به پرستش بت ها می پرداختند: «قل أرأیتم شركاءکم الذین تدعون من دون الله أرونی ما ذا خلقوا من الأرض أم لهم شرك فی السماوات أم آتیناهم کتابا فهم علی بینه منه بل إن یعد الظالمون بعضهم بعضا إلا غرورا؛ بگو این شرکایی که به جای خدا می خوانید، به من بگوئید بینم چه چیزی از زمین را آفریده اند و یا در آسمان ها شرکتی دارند و یا ما به ایشان کتابی نازل کرده و در آن از وجود چنین شریکی خبر داده ایم و این مشرکین دلیلی بر شرک خود دارند، نه هیچ یک از اینها نیست بلکه جز این نبوده که این ستمکاران به یکدیگر وعده های فریبنده می دهند» (فاطر / ۴۰) جمله «بل إن یعد الظالمون بعضهم بعضا إلا غرورا» می فهماند که عامل شرک ورزیدن مشرکین، استدلالی نبوده که آنان را بر این کار وادار کرده باشد و خواسته باشند بر آن استدلال اعتماد کنند، بلکه تنها انگیزه آنها فریبی است که بعضی از آنها نسبت به بعض دیگر روا می دارند، به این معنا که نیاکان و اسلاف، آیندگان را فریب داده و مغرور می کردند به اینکه: بت ها نزد خدا شفاعت می کنند، و نیز رؤسای هر قوم زیر دستان خود را فریب می دادند به اینکه این شرکاء نزد خدای سبحان شفاعت خواهند کرد، در حالی که این وعده ها همه پوچ بود و حقیقت نداشت.

منابع

محمد حسین طباطبایی - ترجمه المیزان جلد ۳ - صفحه ۱۹۴-۱۹۵ و ج ۷ - صفحه ۲۰۴ و جلد ۱۷ - صفحه ۲۱ و ۷۸ و ج ۱۹ و صفحه ۲۷۷ و جلد ۲۰ - صفحه ۳۶۸

ص: ۲۳۸۰

شیخ طوسی - التبیان فی تفسیر القرآن جلد ۴ - صفحه ۲۷۷ و جلد ۹ - صفحه ۵۲۷

شیخ طبرسی - ترجمه مجمع البیان فی تفسیر القرآن جلد ۲۴ - صفحه ۲۲۱-۲۲۲ و جلد ۲۶ - صفحه ۳۵۱

ناصر مکارم شیرازی - اخلاق در قرآن جلد ۲ - صفحه ۱۶۵

کلید واژه ها

انسان غرور قرآن شیطان منافقان دوزخ

### معنای لغوی و اصطلاحی غرور

معنای واژه غرور

غرور از ماده غرر به معنای فریب دادن است. در کتاب التحقیق فی کلمات قرآن الکریم بعد از نقل کلمات ارباب لغت چنین آمده است: ریشه اصلی این واژه به معنی حصول غفلت به سبب تأثیر چیز دیگری در انسان است. غرور (به فتح غین که معنی وصفی دارد) را به معنی هر چیزی که انسان را می فریبد و در غفلت فرو می برد خواه مال و مقام باشد یا شهوت و شیطان تفسیر می کند. ابن سکیت گفته است: غرور (به فتح غین) چیزی است که ظاهر جالب و دوست داشتنی دارد ولی باطنش ناخوشایند و مجهول و تاریک است. در تفسیر نمونه در معنی این واژه چنین آمده است: غرور بر وزن (جسور) صیغه مبالغه به معنی موجود فوق العاده فریبنده است و شیطان را از این رو غرور می گویند که انسان را با وسوسه های خود فریب می دهد و غافل می سازد و در حقیقت بیان مصداق واضح آن است و گرنه هر انسان یا کتاب فریبنده، هر مقام وسوسه گر و هر موجودی که انسان را گمراه سازد در مفهوم وسیع غرور داخل است. غرور به معنی اموری که انسان را غافل می سازد و می فریبد (خواه مال و ثروت باشد یا جاه و مقام یا علم و دانش و غیر آن) تفسیر شده است.

ص: ۲۳۸۱

مرحوم فیض و بسیاری از بزرگان علم اخلاق، غرور را اینگونه تعریف می کنند: غرور عبارت است از دلخوش بودن به چیزی که موافق هوای نفس و تمایل طبع انسانی است و ناشی از اشتباه انسان یا فریب شیطان است. هر کس گمان کند آدم خوبی است (و نقطه ضعفی ندارد) خواه از نظر مادی یا معنوی باشد و این اعتقاد از پندار باطلی سرچشمه بگیرد، آدم شروری است و غالب مردم خود را آدم خوبی می دانند در حالی که در اشتباهند؛ بنابراین اکثر مردم مغرورند، هر چند شکل غرور آنها و درجه آن متفاوت است. مثلاً کسی که مال حرام را می گیرد و در مصرف خیر می رساند، مانند ساختن مسجد و مدرسه و پل و درمانگاه می پندارد که عمل نیکی کرده و به سعادت رسیده است، و یا واعظی که غرض او از موعظه طلب جاه و مقام است و می پندارد که در مسیر طاعت خداست و همچنین کسی که واجبات را رها می کند و به مستحبات می پردازد و فکر می کند از بندگان خوب خداست. حال آنکه این امور غرور و فریفتگی محض است، و شیطان آنها را فریب داده و آنچه را که شر است خیر نمایانده، و حال آنکه به فریب و نیرنگ شیطان در گناه است.

شکی نیست که مطمئن شدن به آنچه موافق هوا و هوس است و میل و خواهش نفس به آن از روی اشتباه، مرکب از دو چیز است: یکی اعتقاد نفس به اینکه خیر او در آن است و حال آنکه این پندار خلاف واقع است، و دوم علاقه مندی و درخواست باطنی نسبت به آنچه هوای نفس آن را اقتضا می کند. چنانکه ثروتمند وقتی از بذل مال خودداری می نماید و در مصارف لازم خرج نمی کند، و با این حال به عبادت می پردازد، معتقد است که مواظبت بر عبادت برای نجات او کافی است اگر چه بخیل باشد، و در حالی که مال دوست است خود را هدایت شده می پندارد. اما این اعتقاد به نوعی جهل مرکب برمی گردد چون شخص فکر می کند عالم است و عقیده او صحیح است، در صورتیکه در گمراهی به سر می رود. و آنچه را که فکر می کند صحیح است، موافق هوای نفس اوست. (لازم به توضیح است که اگر شخصی نسبت به مسئله ای جاهل باشد و واقعیت را در مورد آن نداند ولی در عین حال فکر کند که عالم است و واقعیت را می داند، می گویند چنین فردی دچار جهل مرکب است). پس چون غرور از جهل و خواهش و هوس نفس ترکیب یافته، ضد آن هوشیاری و علم و زهد است، و هر که هوشیار و زیرک و آگاه به خود و پروردگار خویش و دنیا و آخرت باشد، و چگونگی سلوک به سوی خدا و آنچه آدمی را به او نزدیک می سازد و از او دور می کند بداند، و به آفات راه و دشواریها و سختیهای آن آگاه باشد، از غرور اجتناب می کند و فریب شیطان را در هیچ یک از امور نمی خورد.

با توجه به تعریف ذکر شده و معنای لغوی واژه غرور، روشن می شود که معنای لفظ غرور در زبان عربی با معنای آن در زبان فارسی تفاوت دارد. زیرا غرور در زبان فارسی، معنایی نزدیک به خودبینی، خودپسندی و تکبر دارد که این معنا -لااقل در برخی از موارد- از لوازم و نتایج و یا از اقسام معنای غرور در زبان عربی است. به عنوان مثال انسان در اثر فریب شیطان و هوای نفس، گمان می کند که اعمال صالح زیادی دارد و در نتیجه این فریب خوردگی دچار عجب و خودبینی می شود. بنابراین هنگامی که از بحث غرور به عنوان یکی از صفات زشت اخلاقی بحث می کنیم، منظور ما خودپسندی و تکبر نیست، بلکه موضوع بحث، فریفتگی است که معنایی اعم از کبر و خودپسندی است.

منابع

اسماعیل بن حماد جوهری - صحاح اللغه

فخرالدین طریحی - مجمع البحرین - ج ۳ صفحه ۴۲۱-۴۲۲

ناصر مکارم شیرازی - اخلاق در قرآن - ج ۲ صفحه ۵۴-۵۵

قریشی - قاموس قرآن - ج ۵ صفحه ۹۳

ملا محسن فیض - المحججه البیضاء - ج ۷ صفحه ۲۹۱

ملا مهدی نراقی - علم اخلاق اسلامی (ترجمه جامع السعادات) - ج ۴ صفحه ۱۰-۴۰

کلید واژه ها

غرور لغت شناسی اخلاق انسان تفسیر فریب هوای نفس شیطان

### **نکوهش غرور (فریفتگی) در روایات اسلامی**

ماده «غر» به معنای فریب دادن است. ریشه اصلی این واژه به معنی حصول غفلت به سبب تأثیر چیز دیگری در انسان است. طبق تعریف بزرگان علم اخلاق، غرور عبارت است از دلخوش بودن به چیزی که موافق هوای نفس و تمایل طبع انسانی است و ناشی از اشتباه انسان یا فریب شیطان است. مذمت و نکوهش این حالت و خوی زشت در احادیث اسلامی بازتاب گسترده ای دارد. برخی از این روایات را با هم می خوانیم:

ص: ۲۳۸۳

۱- در حدیثی از امام امیرمؤمنان (ع) می خوانیم: «سکر الغفله و الغرور ابعده افاقه من سکر الخمور!؛ مستی غفلت و غرور از مستی شراب طولانی تر است». همچنین در کلام دیگری می فرمایند: «غرور الغنی یوجب الاشر؛ فریب ثروت موجب سرمستی می شود.»

۲- در حدیث دیگری از همان حضرت می خوانیم: «جماع الشر فی الاغرار بالمهل و الاتکال علی العمل؛ کانون بدی ها در فریب خوردن به سبب مهلت الهی و اعتماد بر اعمال (ناچیز) است». انسان عمل خیر ناچیزی انجام می دهد و به وسیله آن خود را اهل نجات می داند و آزادی بی قید و شرطی برای خود قائل است یا اینکه گناهیانی از او سر زده و مهلت پروردگار سبب غرورش می شود.

۳- حضرت رسول (ص) می فرمایند: «حبذا نوم الأکیاس و فطرهم کیف یغبنون سهر الحمقی و اجتهادهم، و لمثقال ذره من صاحب تقوی و یقین أفضل من ملء الأرض من المغترین؛ خوشا خواب زیرکان و روزه نگرفتن آنها که چگونه بیداری احمقان و کوشش آنها را مغبون کرده اند (زیرا حماقت موجب غرور به بیداری و کوشش می گردد)، و هر آینه ذره ای از عمل صاحب تقوا و یقین برتر است از عمل فریفتگان که روی زمین را پر کند.»

۴- در حدیث دیگری از آن حضرت می بینیم غرور ضد عقل شمرده شده است، می فرماید: «لا یلقى العاقل مغرورا؛ آدم عاقل هرگز مغرور دیده نمی شود»

۵- در حدیث دیگری از همان حضرت می خوانیم که غرور، انسان را در انبوهی از خیالات گرفتار می سازد و اسباب نجات را از او قطع می کند: «من غره السراب تقطعت به الاسباب؛ کسی که سراب ها او را فریب دهد و مغرور سازد اسباب (نجات) از او قطع می شود»



۶- همان امام بزرگوار در تعبیر زیبای دیگری درباره گروهی از منحرفان می فرماید: «زرعوا الفجور و سقوه الغرور و حصدوا الثور؛ آنها بذر فجور و گناه را افشانند و با آب غرور و فریب آن را آبیاری کردند و محصول آن را که بدبختی و هلاکت بود درو کردند»

۷- در سخن دیگری آن حضرت غرور و خودبینی را یکی از موانع پند پذیری انسان می شمرد، می فرماید: «بینکم و بین الموعظه حجاب من الغره؛ در میان شما و موعظه حجابی از غرور است»

۸- در نهج البلاغه می خوانیم: «فاتقوا الله تقيه ذی لب شغل التفكير قلبه و أنصب الخوف بدنه و أسهر التهجد غرار نومه و أظماً الرجاء هواجر یومه فظلف الرهب شهواته و أوجف الذکر بلسانه و قدم الخوف لإبانه و تنكب المخالغ عن وضح السبیل و سلک أقصد المسالك إلی النهج المطلوب و لم تفتله فاتلايت الغرور؛ از خدا بترسید ای بندگان خدا، همچون ترسیدن خردمندی که تفکر و اندیشه دل او را به خود مشغول کرده و ترس جسمش را رنجور ساخته است... و راست ترین راه را به سوی مقصد را در پیش گرفته است و فریب های بازدارنده او را (از رفتن به سوی مقصد) باز نداشته است.»

۹- و نیز از همان حضرت در جمله کوتاه و پر معنی دیگری آمده است: «طوبی لمن لم تقتله قاتلايت الغرور؛ خوشا به حال کسی که فریب های کشنده او را از پای در نیورد.»

۱۰- امام صادق (ع) فرمودند: «فریفته، در دنیا مسکین و بینوا و در آخرت مغبون و زیانکار است، زیرا برتر را به فروتر فروخته است و از خود شگفت مدار، که چه بسا به مال و تندرستی خود فریفته شوی و پنداری که باقی خواهی بود و بسا به درازی عمر و به فرزندان و یاران غره شوی و گمان کنی که به وسیله آنها نجات خواهی یافت. و چه بسا به جمال (یا حال) خود و به رسیدن به مقصود و آرزوی و هوی و هوس خویش مغرور گردی و پنداری که صادق و درستکاری. و چه بسا به آنچه به مردم می نمایی از پشیمانی بر تقصیر که در عبادت کرده ای فریفته شوی و شاید خداوند از دل تو خلاف آنچه می نمایی داند. و بسا هست که نفس خود را به تکلف به عبادت و داری و حال آنکه خدای اخلاص را می خواهد و چه بسا به علم و نسب خود افتخار کنی و حال آنکه از آنچه از احوال تو پنهان است و خدای تعالی به آن آگاهی دارد غافل باشی و چه بسا پنداری که خدا را می خوانی و حال آنکه غیر خدا را می خوانی و بسا هست که گمان کنی که ناصح و خیر خواهی خلقی و حال آنکه آنان را برای خود می خواهی به اینکه به تو تمایل پیدا کنند. و چه بسا خود را نکوهش کنی، ولی در حقیقت خوشتن را می ستایی»

۱۱- گستاخی و فریفتگی نسبت به خداوند موجب نابودی انسان می شود و هیچ انسانی برای این کار عذر و بهانه ای ندارد. امام علی (ع) آیه «یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم؛ ای انسان چه چیز تو را به پروردگار کریمت مغرور کرده است» را تلاوت کردند و فرمودند: «أدحض مسؤل حجه و أقطع مغتر معذره لقد أبرح جهاله بنفسه یا ایها الانسان ما جرأک علی ذنبک و ما غرک بربک و ما أنسک بهلکه نفسک؛ انسانی که در این آیه مورد خطاب و سؤال است، هر دلیلی برای مغرور شدنش به خدا بیاورد دلیلش بر باطل است و عذر و بهانه اش از عذر و بهانه هر فریب خورده دیگری بی پایه تر و جهالت وجود او را سخت فرا گرفته است. ای انسان! چه چیز تو را به گناه کردن دایر کرده است؟ چه چیز تو را به پروردگارت مغرور و گستاخ کرده است؟ چه چیز تو را به نابود کردن نفس خود داده است؟»

۱۲- امام صادق (ع) فرمودند: «من وثق بثلاثه کان مغرورا من صدق بما لا- یكون و رکن إلی من لا یثق به و طمع فی ما لا یملک؛ هر که به سه چیز اعتماد کند فریب خورده است، کسی که آنچه را نمی باشد و شدنی نیست، باور کند و به کسی که بدو اعتماد ندارد تکیه کند و به آنچه به دست نمی آورد چشم طمع ببندد.»

۱۳- امیر مؤمنان، علی (ع) می فرمایند: «کفی بالمرء غرورا أن یثق بکل ما تسول له نفسه؛ در غفلت و فریب خوردگی آدمی همین بس که به هر چه نفس در نظرش بیاراید اعتماد کند.»

علاوه بر روایات فوق، تمامی روایاتی که در فضل علم و نکوهش جهل وارد شده است می توانند دلیل مذمت غرور و فریفتگی باشند زیرا غرور نوعی جهل است.

منابع

ناصر مکارم شیرازی - اخلاق در قرآن جلد ۲ - صفحه ۱۶۵-۱۶۶

ملا مهدی نراقی - علم اخلاق اسلامی (ترجمه جامع السعادات) جلد ۴ - صفحه ۱۲

ملا محسن فیض - المحججهالیضاء جلد ۷ - صفحه ۲۹۲

محمد محمدی ری شهری - میزان الحکمه جلد ۹

کلید واژه ها

تکبر خودپسندی روایات انسان اسلام

### انواع غرور و فریفتگی

غرور از ماده غر به معنای فریب دادن است. انسان گاه بر اساس وسوسه های شیطان و یا امیال نفسانی و حیوانی فریب خورده و از حق و حقیقت فاصله می گیرد و به چیزی که موافق هوای نفس و تمایل طبع انسانی است دلخوش می شود. بر حسب اینکه این فریفتگی از ناحیه خود انسان حاصل شده و یا غیر از آن، می توان غرور را به انواعی تقسیم کرد. هر چند که تفکیک بین عامل فریب انسان بسیار سخت می باشد و عوامل مختلفی برای گمراهی انسان با یکدیگر ترکیب شده و همکاری می کنند. ما در این بحث به بعضی از مهم ترین عوامل اشاره می کنیم:

شیطان

شیطان دشمن قسم خورده و همیشگی انسان است و یکی از مهم ترین عوامل گمراهی و فریب خوردگی اوست: «قال فبعزتک لأغوینهم أجمعین\* إلا عبادک منهم المخلصین؛ شیطان گفت پس به عزت سوگند که همه و همه شان را گمراه خواهم کرد مگر بندگان خالص تو، از میان آنها! (ص / ۸۲-۸۳). این دشمن خطرناک از هر راه و وسیله ای ممکن برای ضلالت و گمراهی بندگان خدا استفاده می کند. خداوند انسان ها را از گرفتار شدن در دام وسوسه های شیطان بر حذر می دارد: «و لا یغرنکم بالله الغرور؛ شیطان (با به رخ کشیدن و استناد به رحمت و مغفرت خدا) فریبتان ندهد» (فاطر / ۵). شیطان نظر مردم را یکسره به حلم و عفو خدا از یک سو، و به مظاهر امتحان و استدراج و کیدش از سوی دیگر، متوجه می سازد، از یک سو به ایشان تلقین می کند که خدا حلیم و بخشنده است، و از سوی دیگر می گوید: به دنیاپرستان بنگرید که چگونه از عذاب خدا ایمنند، هر چه بیشتر در طلب دنیا می کوشند، و بیشتر از خدا غافل و در لجنزار گناه غرق می شوند زندگی شان بهتر و راحت تر، و در بین مردم دارای مقامی رفیع تر می شوند. این جاست که شیطان از وسوسه های خود نتیجه می گیرد، و به دل آنان

می افکند که اصلاً هیچ احترام و ارزشی نیست، مگر در پیشرفت زندگی دنیا، و در ماورای این زندگی خبری نیست، و این وعده و وعید و قیامت و حساب و بهشت و دوزخی که دعوت های دینی از آن خیر می دهند، مستی خرافات است. در نتیجه می توان گفت: مراد از غرور و اینکه شیطان انسان را نسبت به خدا فریب می دهد، این است که: انسان را از آن معامله ای که خداوند در برابر غفلت و ظلم انسان، با انسان می کند غافل می سازد. امیر مؤمنان علی (ع) از این فریب خوردگی بر حذر داشته و می فرمایند: «لا- یغرنک ما أصبح فیہ أهل الغرور بالدنیا فإنا ما هو ظل ممدود إلى أجل محدود؛ برخورداری فریفته شدگان به دنیا، تو را نفریبد؛ زیرا آن برخورداری سسایه ای گذاراست».

ص: ۲۳۸۷

دنيا در متون دينی بر دو قسم است: دنياى مذموم و دنياى ممدوح. دنياى ممدوح، همان جهان طبيعت يعنى آسمان، زمين، دريا، صحرا و... است. اين ها آيات الهى و موجودات حقيقى اند که نه تنها مذموم نيستند بلکه قرآن کریم از آن ها به بزرگى ياد می کند. اما دنياى مذموم، همان اوهام و خيال بافى ها، شهوات، برترى طلبى ها، افتخار به ثروت، مقام، لقب، تکاثر، تفاخر، زينت، قراردادهای اعتباری و تعلقات و من و ما هاى است که مانند سراب، واقعيتى ندارد و انسان را از ياد خدا غافل می کند و به گناه می کشاند و بارها مورد نکوهش قرار گرفته است: «واعلموا أنما الحيوه الدنيا لعب و لهو و زينه و تفاخر بينکم و تکاثر فى الأموال والأولاد؛ بدانيد زندگى دنيا تنها بازى و سرگرى و تجمل پرستى و فخرفروشى در ميان شما و افزون طلبى در اموال و فرزندان است» (حدید/ ۲). انسان در اثر وسوسه شيطان و نیز اميال و هوس های نفس اماره، به اين دنياى مذموم گرايش پيدا می کند و فریب دنيا را خورده و به تدريج در لذات آن غرق می شود. امام على (ع) می فرمايند: «سکون النفس إلى الدنيا من أعظم الغرور؛ دل بستن نفس به دنيا، بزرگترین فریب است».

خداوند به همه انسانها هشدار می دهد و آنها را بر حذر می دارد از اینکه فریب زرق و برق دنيا را بخورند و به آن مغرور شوند: «يا ايها الناس... ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحياه الدنيا ولا يغرنکم بالله الغرور؛ ای مردم!... وعده الهی (معاد) حق است مبادا زندگى دنيا شما را بفریید و مغرور سازد و شيطان با به رخ کشیدن و استناد به رحمت و مغفرت خدا فریبتان ندهد» (فاطر/ ۵). اسباب غرور و فریفتگی در اين آيه شريفه دو چیز شمرده شده: زرق و برق دنيا و شيطان و اين تعبير نشان می دهد که گاه انسان بی آنکه از زندگى مادى مرفهى برخوردار باشد تنها با مشتی خيالات بی اساس مغرور می شود و برای خود مقام و شخصيتی می پندارد، در برابر حق سرکشی می کند و در دام شيطان گرفتار می شود. درست است که دنياى پر زرق و برق یکی از دامهای شيطان است ولی گاه خيال و پندار هم سرچشمه نفوذ شيطان می گردد و انسان با آن دلخوش می شود.

با توجه به آیه ۷۰ سوره مبارکه انعام در می یابیم که فریب خوردن از ظاهر زیبای دنیا موجب عدم دین مداری می شود. قرآن کریم می فرماید: «وذر الذین اتخذوا دینهم لعبا و لهوا و غرثهم الحیاه الدنیا؛ کسانی را که آیین (فطری) خود را به بازی و سرگرمی (و استهزاء) گرفتند و زندگی دنیا آنها را فریب داده است رها کن». بین فریب خوردن از دنیا و بازیچه گرفتن دین خدا، ملازمه است، وقتی انسان نسبت به کام گرفتن از لذتهای مادی، افسار گسیخته شد و همه کوشش خود را، صرف آن نمود، قهرا از کوشش در دین حق اعراض نموده و آن را شوخی و بازیچه می پندارد. برخی از این افراد به دلیل دو استدلال زیر که شیطان در دلشان ترتیب داده از تن دادن به برنامه سعادت الهی اعراض می کنند: نخست اینکه دنیا نقد و آخرت نسیه است، و نقد بهتر از نسیه است. و دوم آنکه لذات دنیا یقینی است و لذات آخرت مشکوک و احتمالی است، و امر یقینی بهتر از مشکوک است و یقینی را نباید به امید احتمالی رها کرد. در حالیکه با دقت در دو دلیل ذکر شده، بطلان آن ها آشکار می شود. زیرا از این غافل شده اند که اگر چه دنیا نقد و آخرت نسیه است، اما این چنین نیست که هر نقدی بهتر از نسیه باشد. اگر چنین بود چرا وقتی پزشک خوردن بعضی از غذاهای لذیذ را، که بیمار خیلی به آنها علاقه دارد، برای او ممنوع می کند؛ او غذای نقد را به امید سلامتی نسیه ترک می کند. اما استدلال دوم نیز صحیح نیست زیرا اولاً وقوع قیامت و جهان آخرت برای تمامی مومنان، امری یقینی است. و دلیل آن آیات و روایات دلالت کننده بر این مطلب است که هر مومنی به آنها ایمان دارد.

مولای متقیان حضرت علی (ع) که خود الگو و اسوه زهد و بی‌اعتنایی به دنیا است، می‌فرماید: «اتقوا غرور الدنیا فإنها تسترجع [تترجع] أبدا ما خدعت به من المحاسن و تزعج المطمئن إليها و القاطن؛ از فریب دنیا بپرهیزید؛ زیرا دنیا هر خوبی و نعمتی که فریبکارانه به انسان دهد، همواره پس می‌گیرد و کسی را که به دنیا دل بندد و در آن جا خوش کند، کوچ دهد». و همچنین می‌فرماید: «لا تغرنک العاجله بزور الملاهی فإن اللهو ینقطع و یلزمک ما اکتسبت من المآثم؛ زندهار که دنیا با هوس‌های دروغین و بی‌اساس تو را نفریبد؛ زیرا هوس از بین می‌رود و گناهانی که کسب کرده‌ای، برای تو می‌ماند».

## نفس

از آنجا که انسان از کودکی عادت کرده به اینکه برای رسیدن به هر میل و هوس‌ای که دارد تلاش کند - بدون توجه به اینکه آن خواسته صحیح است یا نه - و هر چه توان دارد به برآوردن کام نفس پردازد؛ تا هنگامی که به تهذیب خود نپرداخته، نفس اماره بر وجود او حاکم می‌باشد (یعنی روح این شخص به سمت امیال نفسانی و بدی‌ها تمایل دارد و او را به آن سمت سوق می‌دهد) و او را به سمت هر چه موافق با لذات حیوانی مانند شکم پرستی، مال دوستی، شهوت جنسی و .. است سوق می‌دهد و بر ندای عقل و فطرت که هدایت‌گر انسان به سمت خوبی‌ها هستند، سایه افکنده و مانع از تاثیر آنها می‌شود. بنابراین فریب نفس اماره را خوردن و از او پیروی کردن، یکی از مهم‌ترین عواملی است که موجب هلاکت و گمراهی انسان می‌شود.

ص: ۲۳۹۰

امیر المومنین (ع) می فرمایند: «أیها الناس إن أخوف ما أخاف علیکم اثنان اتباع الهوی و طول الأمل فأما اتباع الهوی فیصد عن الحق و أما طول الأمل فینسی الآخرة؛ ای مردم! همانا ترسنکترین چیزهایی که از آن بر شما می ترسم، دو چیز است: تبعیت از هوای نفس و آرزوهای طول و دراز. تبعیت از هوای نفس، مانع از قبول حق می شود و آرزوهای طول و دراز، آخرت را به فراموشی می سپارد». اما هر انسانی با تفکر و دقت در وسوسه های نفس متوجه می شود که این وسوسه ها مخالف منطق و عقل و ناشی از جهالت می باشند. امام علی (ع) می فرمایند: «من جهل اغتر بنفسه و کان یومه شرا من أمسه؛ هر که نادان باشد، فریب نفس خود را بخورد و امروزش بدتر از دیروزش باشد». و نیز می فرمایند: «من اغتر بحاله قصر عن احتیاله؛ هر که مغرور وضعیت خود شود، در چاره اندیشی برای کارهای خویش کوتاهی می کند» و در کلامی دیگر می فرمایند: «الشقی من اغتر بحاله و انخدع لغرور آماله؛ بدبخت کسی است که فریفته وضع خود (توانگری یا دانش یا پاکی و مانند) شود و گول فریبندگی آرزوهایش را بخورد». و همچنین از کلمات ایشان نقل شده که: «من اغتر بنفسه أسلمته إلی المعاطب؛ هر که فریب نفس خود را بخورد، نفسش او را به دست هلاکت ها بسپارد».

منابع

محمد محمدی ری شهری - میزان الحکمه - ج ۹ الغرور

ملا احمد نراقی - معراج السعاده - ج ۲ صفحه ۶۳۸-۶۳۹

جوادی آملی - دنیاشناسی و دنیاگرایی در نهج البلاغه - صفحه ۱۵-۱۶

ص: ۲۳۹۱



کلید واژه ها

غرور انسان شیطان نفس دنیا رذایل اخلاقی فریب قرآن احادیث

### راه درمان غرور

از آنجا که غرور و فریب خوردگی از جهل و هوی و هوس نفس ترکیب یافته است، پس هر کس که هوشیار و زیرک و آگاه به خود و پروردگار خویش و دنیا و آخرت و خطر بزرگ و سوسه های شیطان و نفس باشد و چگونگی سلوک به سوی خدا و آنچه آدمی را به او نزدیک می سازد و از او دور می کند بداند، و به آفات راه و دشواری ها و سختی های آن آگاه باشد، از غرور اجتناب می کند و فریب شیطان را در هیچ یک از امور نمی خورد. هر کس خود را به بندگی و ذلت (نسبت به پروردگار) شناخت، در می یابد که شهوات حیوانی برای او زیانبار است و تنها معرفت و عبودیت خداست که موافق طبیعت و فطرت اوست، پس نفس خود را رام شهوات دنیا نمی کند و هر که پروردگار خود را شناخت و دنیا و آخرت و لذات آن دو و ناسازگاری آنها را دانست رغبت به سرای آخرت و نفرت و بیزاری از دنیا و لذات آن در دلش بیدار و برانگیخته می شود و چون این خواست و اراده بر دل وی چیره شد نیتش در همه امور درست می گردد و اگر مثلاً به خوردن یا بر آوردن حاجتی اشتغال نمود قصدش از آن کمک گرفتن برای سلوک راه آخرت است و هر گونه فریفتگی و غروری که سرچشمه آن کشمکش اغراض و آرزومندی و کشیده شدن به دنیا و به جاه و مال باشد از او برطرف شده است، ولی تا وقتی که دنیا برای او محبوب تر از آخرت باشد و هوای نفس خود را از رضا و خشنودی خدا بیشتر دوست بدارد، رهایی از غرور برایش ممکن نیست.

ص: ۲۳۹۲

پس کار اصلی در درمان غرور این است که: بدانند شیطان دشمن دیرینه انسان است و نسبت به وسوسه های او آگاهی پیدا کرده و خود را از گرفتاری در دام آنها برهاند و نیز بدانند که تا وقتی که با اجرای برنامه و فرامین الهی به اصلاح خود نپرداخته، نفسش نیز از درون به سمت بدی ها و گمراهی ها تمایل دارد (چون گرفتار نفس اماره است). پس باید در فریب های شیطان و نفس دقیق شده و حقیقت آنها را بررسی کرد. اگر انسان به گذشته خویش برگردد که طفلی بود از هر نظر عاجز و ناتوان و به آینده خویش بنگرد که پیر و ناتوان و از کار افتاده می شود و اگر چند روزی قدرت، مال، ثروت، جوانی و زیبایی دارد، همه آنها در معرض انواع آفات است و طبق ضرب المثل معروف «به مالت نناز که به شبی از بین می رود و به جمالت نناز که به تبی از بین می رود!» همه اینها آسیب پذیر است و نیز اگر به تاریخ پیشینیان بنگرد و سرعت زوال قدرت ها و از میان رفتن اموال و نابودی امکانات با خیر شود هرگز مست غرور نخواهد شد. چگونه انسان به علمش مغرور شود و حال آنکه ممکن است با ضربه ای که به مغز او تصادفا وارد شود نه تنها همه علومش را فراموش کند حتی نام خود را نیز فراموش کند؟! چگونه به اموالش مغرور گردد در حالی که با یک نوسان بازار و پیش آمدن یک حادثه مهم اجتماعی، سیاسی و یا نظامی نه تنها همه ثروت خود را از دست دهد بلکه بدهی زیادی به بار آورد؟! چگونه به قدرتش بنازد در حالی که ممکن است فردا آن را از دست دهد و پشت میله های زندان باشد! به هر حال آنچه انسان را از مرکب غرور پایین می کشد و به مستی غرور پایان می دهد شناخت خویشتن و اوضاع جهان و بی اعتباری و شدت دگرگونی احوال آن است.

قرآن مجید به مغروران خطاب می کند و با این سخن بیدارگر به آنها هشدار می دهد، می فرماید: «اولم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان عاقبه الذین من قبلهم کانوا اشد منهم قوه و اثاروا الارض و عمروها اکثر مما عمروها و جائتھم رسلھم بالبینات فما کان اللہ لیظلمھم و لکن کانوا انفسھم یظلمون؛ آیا در زمین گردش نکردند تا ببینند عاقبت کسانی که قبل از آنها بودند چگونه بود؟ آنها نیرومندتر از اینان بودند و زمین را (برای زراعت و آبادی) بیش از اینان دگرگون ساختند و آباد کردند و عمران نمودند و پیامبرانشان با دلایل روشن به سراغشان آمدند (اما آنها انکار کردند و کیفر خود را دیدند) خداوند هرگز به آنها ستم نکرد، آنها به خودشان ستم می کردند» (روم/ ۹) اگر انسان درست به جسم و روح و امکانات خود توجه کند که چقدر آسیب پذیرند و چگونه حوادث کوچک می توانند زندگی او را بر هم زنند، هرگز مست و مغرور نمی شود، امیرمؤمنان علی (ع) می فرماید: «مسکین بن آدم مکتوم الاجل، مکنون العلل، محفوظ العمل، تؤلمه البقہ و تقتله الشرقة و تنتنه العرقہ؛ بیچاره آدمیزاد! سرآمد زندگیش نامعلوم، علل بیماریش ناپیدا و اعمالش ثبت و ضبط می شود، پشه ای او را می آزارد و گلوگیر شدن آب یا غذایی او را می کشد و عرق مختصری او را متعفن و بدبو می سازد» و همچنین دل را از دوستی دنیا خالی کند و به شهوات دنیوی دل نبندد و بداند که دنیا، سرای سرگرمی و بازیچه است «و ما هذه الحیاء الدنیا إلا لھو و لعب و إن الدار الآخره لھى الحیوان لو کانوا یعلمون» (عنکبوت/ ۶۴) و این زندگی دنیا چیزی جز لھو و بازی نیست و به درستی که زندگی حقیقی، آخرت است اگر بنای فهمیدن داشته باشند) و لذات آن زودگذر و فناپذیر هستند علاوه بر آنکه در کنار لذت بردن، رنج و سختی هم وجود دارد مثلاً قسمتی از غذای لذیذی که انسان می خورد پس از مدتی تبدیل به فضولاتی می شود که موجب اذیت او می گردد و زندگانی دنیا جز مایه فریب نیست «و ما الحیاء الدنیا إلا متاع الغرور؛ و زندگی دنیا جز کالایی فریبنده نیست» (آل عمران/ ۱۸۵)

در کلام منسوب به امام صادق (ع) در کتاب مصباح الشریعه آمده است: «و بدان که نمی توانی از تاریکی های غرور و آرزومندی بیرون آیی مگر اینکه به راستی به خدا باز گردی و به درگاه او زاری و تضرع کنی و عیب های نفس و احوال خود را که نه با عقل و علم سازگار است و نه دین و شریعت و سنت های رهبران و پیشوایان هدایت آن را تحمل می کند بشناسی و اگر به عیوبی که در تو هست راضی باشی، هیچ کس شقی و بدبخت تر از تو نیست به سبب عملی که انجام دادی و عمر هیچ کس ضایع تر و تباه تر از تو نیست و در قیامت جز دریغ و حسرت بهره ای نداری».

راه درمان فریب خوردگی نسبت به دنیا

راه درمان این فریب خوردگی و جهل در درجه اول ایمان به وجود خدای تعالی و حقانیت پیامبر اکرم (ص) و سپس عمل به مقتضای ایمان خود و توجه کردن به آیات و روایاتی است که در این زمینه وارد شده و هر مومنی باید به صحت آنها ایمان داشته باشد. از آن جمله است، آیات و روایات زیر:

«ما عندکم ینفد و ما عندالله باق؛ آنچه نزد شماست از میان می رود و آنچه نزد خداست باقی است.» (نحل / ۹۶)

«و الآخره خیر و أبقى؛ و آخرت بهتر و پایدارتر است.» (اعلی / ۱۷)

«و ما عندالله خیر و أبقى؛ و آنچه نزد خداست بهتر و پایدارتر است.» (قصص / ۶۰)

«و ما الحیاه الدنیا إلا متاع الغرور؛ و زندگی دنیا جز کالای فریبنده نیست.» (آل عمران / ۱۸۵ و حدید / ۲۰)

ص: ۲۳۹۵

«فلا تغرنكم الحياه الدنيا...؛ زندگی دنیا فریبتان ندهد...» (لقمان / ۳۳ و فاطر / ۵)

امام علی (ع) می فرمایند: «اتقوا غرور الدنيا فإنها تسترجع (تترجع) أبدا ما خدعت به من المحاسن و تزعج المطمئن إليها و القاطن؛ از فریب دنیا پرهیزید؛ زیرا دنیا هر خوبی و نعمتی که فریبانه به انسان دهد، همواره پس می گیرد و کسی را که به دنیا دل بندد و در آن جا خوش کند، کوچ دهد.» (غررالحکم، ۲۳۵۳)

همچنین با دقت در دو دلیل ذکر شده، بطلان آن ها آشکار می شود. کسانی که می گویند دنیا تقد است و آخرت نسیه، از این غافل شده اند که اگر چه دنیا نقد و آخرت نسیه است، اما این چنین نیست که هر نقدی بهتر از نسیه باشد. اگر چنین بود چرا وقتی پزشک خوردن بعضی از غذاهای لذیذ را، که بیمار خیلی به آنها علاقه دارد، برای او ممنوع می کند؛ او غذای نقد را به امید سلامتی نسیه ترک می کند. بلکه اکثر اعمال بندگان مانند زراعت و تجارت و معامله، از این قبیل است، زیرا مال نقد خود را صرف می کنند به امید نسیه بیشتر. پس وقتی که می توان یک نقد را به جهت نسیه بیشتر داد، چگونه نمی توان دنیای پست را که در برابر آخرت ارزشی ندارد، برای رسیدن به آخرت فدا کرد. علاوه بر این، لذات دنیایی زود گذر و غیر دائمی بوده و با انواع آفات و غم و غصه مخلوط هستند، پس لذت حقیقی نمی باشند.

امام علی (ع) می فرمایند: «لا یغرنک ما أصبح فيه أهل الغرور بالدنيا فإنما هو ظل ممدود إلى أجل محدود؛ برخورداری فریفته شدگان به دنیا، تو را نفریبید؛ زیرا آن برخورداری سایه ای زود گذر است.» (غررالحکم، ۸۲۷۹)

ص: ۲۳۹۶

بر خلاف لذات اخروی که از همه آفات دور، و با هیچ کدورتی مخلوط نیست. سلطنتی است بی زوال و راحتی است بی رنج و ملال.

اما استدلال دوم نیز صحیح نیست زیرا اولاً وقوع قیامت و جهان آخرت برای تمامی مؤمنان، امری یقینی است و دلیل آن آیات و روایات دلالت کننده بر این مطلب است که هر مؤمنی به آنها ایمان دارد. علاوه بر این، از خبر دادن تعداد بسیار زیادی از بزرگان و انسان های درست کار و راستگو به یک واقعه، برای انسان عاقل یقین به آن واقعه حاصل می شود. چنانچه مریضی که داروی بیماری خود را نداند هر گاه همه پزشکان بر دارویی اتفاق نظر داشته باشند، نفس وی به گواهی آنها اطمینان می یابد و از آنها درخواست دلیل نمی کند، بلکه به سخن آنان وثوق پیدا می کند و آن را به کار می بندد، هر چند کودکان و انسان های کم عقل و بی سواد آنها را تکذیب کنند و ثانیاً چنین نیست که بتوان هر یقینی را بر هر احتمالی ترجیح داد. از این جهت است که اگر در سفره، عسلی باشد، که ممکن است زهر در آن باشد، قطعاً عاقل از آن اجتناب کرده و لذت یقینی عسل را به خاطر ضرر احتمالی زهر ترک می کند. به خصوص، احتمالی که تعداد بسیاری از اهل علم و عقل بر آن گواهی دهند. پس چگونه انسان حاضر نمی شود از لذت آمیخته با کدورت چند روزه دنیا دست بردارد به امید لذت جاوید آخرت که اگر چه به اعتقاد او احتمالی است، ولی بزرگان عقلا از جمله انبیاء و اولیاء و حکما و عرفا بر وجود آن گواهی داده اند؟

ملا مهدی نراقی- ترجمه جامع السعادات (علم اخلاق اسلامی) جلد ۴- صفحه ۴۰-۴۱

ناصر مکارم شیرازی- اخلاق در قرآن جلد ۲- ۱۷۲-۱۷۴

ملا احمد نراقی- معراج السعاده جلد ۲- صفحه ۶۳۸-۶۳۹

برگرفته از آثار عبدالله جوادی آملی- دنیاشناسی و دنیاگرایی در نهج البلاغه- صفحه ۱۵-۱۶

ملا مهدی نراقی- ترجمه جامع السعادات (علم اخلاق اسلامی) جلد ۴- صفحه ۱۳-۱۴

کلید واژه ها

غرور دنیاپرستی شناخت شیطان قرآن فریب

### انواع فریفتگان

افرادی در دام عوامل فریب دهنده و گمراه کننده مانند شیطان، نفس اماره و دنیا، گرفتار شده و در نتیجه به تمایلات و شهوات نفسانی میل پیدا کرده اند، گروه های مختلفی می باشند. برخی از آنها از مؤمنین می باشند که در برخی از مسایل شرعی به راه اشتباه رفته اند، گاهی ثروتمندان به خاطر ثروتشان، گاه عالمان به خاطر علمشان فریفته و مغرور می شوند و... اکنون برخی از این انواع را بیان و بررسی می کنیم:

اهل عبادت و عمل

یکی از انواع فریفتگان و غافلان، اهل عبادت و اعمال صالحه می باشند. این گروه دسته ها و اقسام بسیاری دارند:

بعضی از آنها، در آب کشیدن نجاسات و وضو گرفتن دچار وسواس شده اند و به طهارت آبی که طبق شرع پاک است راضی نمی گردند و احتمالات نادری که موجب نجاست می شود را فرض می کنند، اما برخی از همین افراد وقتی بحث مال پیش می آید، به راحتی هر مالی را مصرف می کنند و برای حلال بودن آن توجیهاتی را می آورند.

ص: ۲۳۹۸

و بعضی، در مورد نماز وسواس دارند. گاهی در نیت آن شک می کنند و شیطان نمی گذارد آنها نیت صحیحی داشته باشند، گاهی ایشان را وسوسه می کند تا ثواب جماعت یا فضیلت اول وقت را از دست بدهند و گاهی آنقدر در تکبیره الاحرام وسواس می کنند که از روی شدت احتیاط الفاظ صحیح را تغییر می دهند و بعضی دیگر در نکته های قرائت وسواس می کنند و در ادای حروف سوره ها و سایر اذکار نماز مبالغه می کنند، بدون اینکه به حضور قلب و تفکر در معانی اذکار اهتمامی داشته باشند و فکر می کنند که همین که قرائت درست باشد، نماز مقبول است.

و بعضی، در مورد روزه فریب می خورند و در ایام شریفه روزه می گیرند و یا حتی همیشه روزه اند، ولی نه زبانشان را از غیبت نگاه می دارند و نه هنگام افطار شکم خود را از غذای حرام باز می دارند، اما پیش خود گمان می کنند که کار نیکی می کنند.

و گروهی دیگر، به حج فریفته می گردند، پس روانه سفر حج می شوند بدون آنکه بدهکاری های خود را ادا کرده و توشه حلال طلب کرده باشند و با دلی ناپاک و نفسی آلوده به اخلاق زشت و صفات نکوهیده در خانه خدا حاضر می شوند و با وجود این گمان می کنند که عمل نیک انجام داده اند، این ها نیز در نهایت فریفتگی و غفلت به سر می برند.

و طایفه ای دیگر، تمام توانشان را در قرائت قرآن صرف می کنند، قرآن را با سرعت می خوانند و سعی دارند هر چه زودتر قرآن را ختم کنند در حالی که قلبشان در وادی آرزوها و امیال حیوانی رفت و آمد می کند؛ اینگونه قرائت قرآن را از کمالات می پندارند و بدین وسیله بر دیگران می نازند و فخر می کنند در حالی که همین عجب و غرور موجب فاسد و بی اثر شدن عبادت آنها می شود.



و دسته ای دیگر فریفته به اعمال مستحبی مانند نماز شب یا غسل جمعه و امثال این ها می شوند، بدون اینکه اعتنا و اهتمامی در واجبات داشته باشند. به این گمان که تنها مواظبت بر مستحبات، موجب نجات آنها در آخرت می شود. در حالی که امام علی (ع) می فرمایند: «لا-عباده كأداء الفرائض؛ هیچ عبادتی مانند ادای واجبات نیست» (غرر الحکم، ۳۳۷۵) و همچنین در حدیث دیگری می فرمایند: «إذا أضرت النوافل بالفرائض فافرضوها؛ هنگامی که مستحبات به واجبات ضرر زدند، پس آنها (مستحبات) را ترک کن» (غرر الحکم، ۳۳۸۰) و از لحاظ عقلی هم واضح است که واجبات که خداوند به هیچ صورتی راضی به ترک آنها نشده، اهمیت بیشتری از مستحبات دارند که اجازه ترک آنها را صادر فرموده است.

و بعضی، در خوراک و پوشاک و مسکن به مقدار کمی قناعت کرده و خود را شبیه زاهدان می کنند به این تصور که به مرتبه زهاد رسیده اند و حال آنکه دلشان به حب ریاست و مشهور شدن به زهد نزد مردم رغبت دارد. در واقع چنین شخصی از چاله در آمده و به چاه افتاده، زیرا خطر حب ریاست و قدرت از خطر حب مال بیشتر است و اگر قدرت طلبی را ترک می کرد و مال را می گرفت به سلامت نفس نزدیک تر بود. پس او نیز فریب خورده است زیرا گمان کرده که از زهاد است و ندانسته که یکی از بالاترین لذات دنیا ریاست است و او این را دوست دارد، پس چگونه زاهد می باشد؟

#### مؤمنین گناهکار

یکر دیگر از انواع گمراهان، مؤمنین گناهکاری می باشند که می گویند خدا بخشنده و مهربان است و ما به رحمت خدا امیدواریم و به کرمش چشم دوخته ایم. چرا که او فرموده است: «رحمتی وسعت کل شیء؛ و رحمت من همه چیز را فرا گرفته است.» (اعراف/ ۱۵۶) گناهان بندگان در مقابل رحمت او چیزی نیست و رجاء، مرتبه ای پسندیده است. در حالی که همانگونه که خداوند دارای صفات جمالیه است مانند غفور (بخشنده)، حلیم (بردبار)، شکور، کریم و... همچنین دارای صفات جلالیه و قهریه هم هست مانند منتقم (انتقام گیرنده و عقوبت کننده) و مذل (خوار کننده)، متکبر (دارای کبریا و عظمت) و شدید العقاب (کسی که شدیداً عقاب می کند). چنانچه در قرآن کریم می فرماید: «نبی عبادی أنى أنا الغفور الرحيم و أن عذابی هو العذاب الأليم؛ بندگانم را آگاه نما که من بسیار آمرزنده و صاحب رحمت هستم و عذاب من، عذابی سخت دردناک است.» (حجر/ ۴۹-۵۰) و همچنین در دعای افتتاح می خوانیم: «و أیقنت أنك أنت أرحم الراحمین فی موضع العفو و الرحمة و أشد المعاقبین فی موضع النکال و النقمه و أعظم المتجبرین فی موضع الکبرياء و العظمه؛ و یقین دارم که تو مهربانترین مهربانان عالمی در موضع عفو و بخشش و سخت ترین منتقمی در مقام عقاب و انتقام و بزرگترین جبارانی در جای بزرگی و کبریایی.»

لازمه شناخت خداوند با این صفات جمالیه، امید بسیار به اوست که اگر توبه کند، او را خواهد آمرزید و اگر طاعتی کند، از او قبول خواهد کرد و پاداش نیکو عنایت می کند و اگر دعا کند اجابت می نماید چون غفور، شکور و مجیب الدعوات است. چنانچه لازمه شناختن صفات قهریه اش خوف شدید است؛ بترسد از اینکه اگر گناهی کند دچار عذاب یا تعجیل در انتقام شود پیش از اینکه موفق به توبه گردد و اگر کسی که به چیزی امیدوار است در طلبش می کوشد و هر کس از چیزی می هراسد از آن می گریزد. همانطور که اگر کسی بذر گیاه را نکارد ولی بگوید امیدوارم امسال محصولات زیادی داشته باشم، احمق محسوب می شود؛ از حماقت است که کسی به رحمت خدا چشم بدوزد ولی عمل صالحی انجام ندهد و از کار زشتی نپرهیزد، چنانچه خدای تعالی می فرماید: «ان رحمت الله قریب من المحسنین؛ به درستی که رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است.» (اعراف / ۵۶) و می فرماید: «ان الذین آمنوا و الذین هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمه الله؛ کسانی که ایمان آوردند و آنان که هجرت نموده و در راه خدا جهاد کردند ایشان به رحمت خدا امیدوارند.» (بقره / ۲۱۸) یعنی مقام رجاء فقط لایق کسانی است که ایمان آورده، هجرت و جهاد نموده اند.

ثروتمندان

فریفتگان این گروه بیش از دیگر گروه هاست:

۱- بعضی از آنان سعی در ساختن مساجد و مدارس و بیمارستان ها و چیزهایی که به چشم مردم می آید دارند و باکی از صرف مال حرام در آنها ندارند و گاهی زمینی را غصب کرده و مسجد و مدرسه در آن می سازند، و به جز ریا و شهوت انگیزه دیگری بر این کار ندارند، و از این رو سعی می کنند که نام خود را بر سنگ ها بنویسند تا نام و آوازه شان بعد از مرگ باقی بماند و فردی که آن سنگ را می بیند، گمان می کند که چنان شخصی بدین سبب مستحق آمرزش شده و در این عمل اخلاص داشته است و نمی داند که وی در به دست آوردن این اموال و خرج کردن آنها در معرض خشم و ناخشنودی خدا قرار گرفته است، زیرا بر او واجب بود که از گرفتن مال حرام خودداری کند و اگر خدا را نافرمانی کرد و گرفت بر او واجب بود که توبه کند و مال را به صاحبش برساند و اگر صاحب یا ورثه اش معلوم نشد به فقرا صدقه دهد.

ص: ۲۴۰۱

۲- بعضی از آنها اموال را در صدقات انفاق می کنند، ولی به دنبال فقیرانی می گردند که عادت آنها سپاسگزاری و فاش ساختن نیکی ایشان است و از صدقه دادن پنهانی کراهت دارند، بلکه سعی می کنند در مجالس و محافل صدقه دهند و گاهی دوست ندارند به فقرای شهر خود صدقه دهند و مایلند که عطای آنها به اهل شهرهای دیگر برسد با اینکه استحقاق فقراء شهر خودشان بیشتر است و قصدشان از اینکار مشهور شدن به بذل و بخشش در سایر شهرهاست و برخی از اینان مقدار زیادی از مال خود را به مرد معروفی می دهد اگر چه مستحق نباشد، تا بدین سبب مشهور گردد و اندکی از آن را به فقیری که در نهایت استحقاق و نیاز ولی گمنام است نمی دهد. چنین می کند و می پندارد که بدین وسیله اجر و ثواب بدست می آورد. این انسان فریب خورده و گمراه نمی داند که قصد و نیتش عمل او را تباه ساخته و ثواب آن را از میان برده است.

۳- گروهی دیگر اموال خود را در حج و زیارات مصرف می کنند و چه بسا خویشان و همسایگان ایشان محروم و گرسنه اند. ممکن است این عمل آنها به خاطر شهرت طلبی باشد و یا از این جهت که شنیده اند: هر که حج را ترک کند به فقر گرفتار می شود.

۴- بخل بر برخی از آنها غلبه دارد به طوری که چیزی از مال خود انفاق نمی کنند اما به عبادت های بدنی مانند روزه و نماز اشتغال می ورزند به گمان اینکه این اعمال برای نجاتشان کافی است و نمی دانند که صفت بخل هلاک کننده است و باید آن را دفع کرد، و علاجش بذل مال است نه عبادت های بدنی.

۵- گروه دیگری چنان بخل بر آنها غلبه کرده که اجازه نمی دهد جز زکات واجب از مال خود انفاق کنند. زکات را هم از پست ترین نوع مال که خود هیچ رغبتی به آن ندارند اخراج می کنند و به فقرائی می دهند که برای آنها خدمت کنند و در رفع حوائج آنها سعی باشند و می پندارند که زکات را برای رضای خدا داده اند.

اهل علم

اهل علم نیز گاهی گرفتار فریب نفس اماره و شیطان شده و در مسیر انحرافی قدم بر می دارند. علمای فریفته شده و غافل چند گروهند:

۱- کسانی که علوم عقلی و شرعی (نقلی) را با تعمق کافی خوانده و فرا گرفته اند ولی فراموش کرده اند که اعضاء و جوارح خود را از گناه باز دارند و به اطاعت خدا مشغول کنند و غافل مانده اند که اگر علم به مرحله عمل نرسد وزر و وبال است و جز دوری از خدا ثمری ندارد و نمی دانند که علم عمل را صدا می زند اگر جوابش را داد می ماند و گرنه کوچ می کند و کسانی در روز قیامت در شدیدترین عذاب معذب خواهند بود که از علم خود نفعی نبرده باشند. در روایتی آمده است: «إِنَّهُ يَغْفِرُ لِلْجَاهِلِ سَبْعِينَ ذَنْبًا قَبْلَ الْغَفْرَانِ لِلْعَالِمِ ذَنْبٌ وَاحِدٌ؛ هفتاد گناه از جاهل بخشیده می شود قبل از آنکه یک گناه از عالم بخشیده شود» (سعدالسعود، ص ۸۷)

۲- گروهی که اخلاق زشت باطنی و آثار چگونگی آنها را می دانند ولی چون به مرض خود پسندی دچارند گمان می کنند صفت زشتی در وجودشان نیست و مقامشان در نزد خدا بالاتر از آن است که به این امراض مبتلایشان کند و اینگونه امراض مخصوص عوام است و چنانچه آثار کبر و ریاست طلبی و برتری جوئی را در خود مشاهده کنند در توجیهش می گویند این تکبر نیست بلکه طلب عزت دین، اظهار شرف علم، یاری دین خدا و به خاک مالیدن دماغ مخالفین است و هرگاه به علت حسدی که در درون دارند زبانشان به بد گوئی همردیفان و کسانی که نظر علمی آنها را قبول ندارند گشوده شود اظهار می دارند این غضب برای خداست و برای رد ظلم و عداوت ناحق است و هرگز به خود گمان نمی برند که این حسد است که شعله کشیده و وجودشان را در خود می سوزاند در حالی که اگر عالم دیگری مورد طعن قرار گیرد نه تنها این گونه عصبانی نمی شوند بلکه ممکن است خوشحال هم بشود و هنگامی که به وسوسه ریاگرفتار می شود فوری توجیه می کند که ریا از ما دور است بلکه هدف از این کار اظهار علم و عمل است تا دیگران یاد گرفته و اقتدا کنند و به دین خدا هدایت شوند. ولی نمی اندیشد که اگر همین مردم از عالم دیگری پیروی کنند و هدایت شوند چنین خوشحال نمی شود در حالی که اگر هدفشان اصلاح مردم است باید از اصلاح مردم بدست هر کس باشد خوشحال و مسرور باشند و چه بسا به این معنی هم متوجه شود ولی شیطان دست بر ندارد و بگویند من به این خاطر می خواهم مردم از من پیروی کنند که اگر توسط من هدایت شوند اجر و ثواب آن برای من خواهد بود پس خوشحالی و سرور من به خاطر ثواب است نه به خاطر حرف مردم. این چیزی است که ایشان به خود گمان می برند ولی خدا بر اندرون وجودشان آگاه است و عمل زشتشان را می بیند. عمل زشت در نظرشان تزئین شده و آن را نیکو می بینند، سعیشان در زندگی دنیا تباه شده و فکر می کنند که کار خوب انجام می دهند. قرآن کریم می فرماید: «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صِنْعًا. أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَ لِقَائِهِ فَحَبُطَ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا؛ بگو: آیا به شما خبر دهیم که

زیانکارترین (مردم) در کارها، چه کسانی هستند؟ آنهایی که تلاش هایشان در زندگی دنیا گم (و نابود) شده با این حال، می پندارند کار نیک انجام می دهند! آنها کسانی هستند که به آیات پروردگارشان و لقای او کافر شدند به همین جهت، اعمالشان حبط و نابود شد! از این رو روز قیامت، میزانی برای آنها برپا نخواهیم کرد» (کهف/ ۱۰۳-۱۰۵)

ص: ۲۴۰۳

۳- کسانی که به علم قضاوت و احکام معاملات دنیوی که بین مردم جاری است اکتفاء کرده و عمر خود را در مباحثی مانند اجاره، شهادت... صرف کرده و بدین وسیله اعمال و عبادات ظاهری و باطنی را رها کرده اند و از اعضاء و جوارح خود مواظبت نکرده اند و زبان خود را از غیبت، شکم خود را از خوردن حرام، امراض قلبی چون کبر، ریا، حقد، خود پسندی، حسد و سایر مهلکات را در حالی که درمانشان واجب عینی است معالجه نکرده و به واجب کفایی مشغول شده اند در حالی که اشتغال به واجب کفایی قبل از فراغت از واجب عینی معصیت است.

۴- گروهی که به علم کلام پرداخته و در رد مخالفین و تحقیق در اشکالات آنها عمر سپری می کنند و معتقدند که بنده نمی تواند عملی بدون ایمان داشته باشد و ایمان کامل نمی شود مگر جدل ها و آنچه را که آنها ادله اعتقادی می نامند، بدانند. آنها می پندارند که هیچ کس از ایشان به خدا و صفات او عالم تر نیست و کسی که به مذهب آنها معتقد نباشد و علوم ایشان را فرا نگیرد ایمان ندارد. این گروه دارای اصناف بسیاری است که هر کدام دیگری را لعن و تکفیر می کند و هر کدام مردم را به سوی خود می خواند، اشاعره، معتزله، خوارج و نواصب از این جمله اند و این ها همه فریب خوردگانند اگر چه بعضی بر حق و بعضی بر باطلند. گمراهان آنها فریب خورده اند چون از ضلالت خود غافلند و گمان می کنند نجات یافته اند و آنها که بر حقند از آن جهت فریب خورده اند که گمان کرده اند جدل مهم ترین امور و برترین عبادات است. در حالی که در حدیث نبوی وارد است که: هرگز قومی بعد از هدایت گمراه نشدند مگر به این خاطر که از عمل محروم شدند و به جدل پرداختند.

۵- گروهی که خود را به موعظه دیگران مشغول کرده اند، بهترین افراد این گروه کسانی هستند که در مورد اخلاق نفسانی و صفات قلبی چون خوف و رجاء، صبر، شکر، توکل، زهد، یقین، اخلاص، صدق و نظایر آنها صحبت می کنند اینان گمان می کنند که اگر درباره این صفات صحبت کنند خود نیز بدان ها متصف می شوند در حالی که خدا می داند که این صفات حمیده از آنها دور است مگر همان مقدار کمی که مسلمانان عوام هم از آن بی بهره نیستند ولی مؤمنین زیرک نفس خود را در این باره می آزمایند و به آرایش های ظاهری قناعت نمی کنند بلکه از نفس خود حقیقت می خواهند.

۶- گروهی که به حفظ کلمات زهاد قناعت کرده اند این افراد در واقع کلماتی را حافظند که خود به معانی آن جاهلند و چیزهایی می گویند که خود بدان متصف نیستند.

۷- گروهی که تمام اوقات را در شنیدن و جمع آوری حدیث و پیدا کردن اسناد عالی و کمیاب صرف می کنند و از تدبر در معانی دقیق آن غفلت می ورزند.

۸- گروهی که از تدبر در احادیث غفلت نکرده اند ولی مهم تر از آن را «که همان عمل به احادیث و به کار بستن آنهاست» فراموش کرده اند.

۹- گروهی که خود را به علم نحو و لغت و شعر و لغات مشغول کرده اند به گمان اینکه از علمای امت اسلام که به آنها وعده مغفرت داده شده می باشند می گویند قوام دین به کتاب و سنت است و قوام کتاب و سنت به علم نحو و لغت.

این گروه عمر خود را در مطالب دقیق ادبی و لغات غریبه تلف نموده اند و به کسی می مانند که تمام عمر خود را به یادگیری خط و خوشنویسی بگذرانند به گمان این که علوم را جز با خط نمی توان حفظ کرد پس باید آن را آموخت چنین شخصی اگر تفکر کند می داند که یادگیری اصل خط یعنی حدی که بتواند نوشته ها را بخواند، برای او کافی است و بیش از آن فوق حد نیاز است. این ها چون کسانی هستند که تمام عمر خود را در تصحیح مخارج حروف در قرآن ضایع و به همین اکتفاء می کنند. این هم غرور و فریب است چه اینکه هدف از حروف، معانی آنهاست.

منابع

سید عبدالله شبر- ترجمه الاخلاق- صفحه ۳۲۰-۳۲۵

عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره جلد ۱- صفحه ۹۵-۹۶

ملا مهدی نراقی- ترجمه جامع السعادات (علم اخلاق اسلامی) جلد ۴- صفحه ۳۲-۳۹

کلید واژه ها

غرور غفلت مؤمن گناهکار ثروت دانشمندان قرآن

### فریفتگی و جرأت نسبت به خداوند

فردی که بر انجام گناهان و ترک اوامر خداوند اصرار کند و بگوید خدا رحیم است و انتظار آمرزش از سوی خداوند را داشته باشد، نسبت به خداوند فریب خورده و دچار اشتباه شده است. امیر المؤمنین (ع) می فرماید: «إن من الغره بالله أن یصر العبد علی المعصیه و یتمنی علی الله المغفره؛ پافشاری بنده بر گناه و آرزوی آمرزش از خدا، مغرور شدن به خداست.» در حالی که همانگونه که خداوند دارای صفات جمالیه است منتقم (انتقام گیرنده و عقوبت کننده) و مذل (خوار کننده)، متکبر (دارای کبریا و عظمت) و شدید العقاب (کسی که شدیداً عقاب می کند) و... همچنان دارای صفات جلالیه و قهریه است مانند منتقم و مذل، متکبر و شدید العقاب.

ص: ۲۴۰۶



امام علی (ع) هنگام تلاوت آیه «یا ایها الإنسان ما غرک بربک الکریم»، فرمودند: «انسانی که در این آیه مورد خطاب و سؤال است، هر دلیلی برای مغرور شدنش به خدا بیاورد دلیلش بر باطل است و عذر و بهانه اش از عذر و بهانه هر فریب خورده دیگری بی پایه تر و جهالت وجود او را سخت فرا گرفته است. ای انسان! چه چیز تو را به گناه کردن دلیر کرده است؟ چه چیز تو را به پروردگارت مغرور و گستاخ کرده است؟ چه چیز تو را به نابود کردن خودت، خود داده است؟». از این قسم از غرور است، گفتار گروهی که می گویند اگر خدا قیامت را بر پا کند ما از دیگران سزاوارتریم و بهره بیشتری خواهیم داشت و سعادتمندتر خواهیم بود.

چنان که قرآن مجید از قول مردی که با دیگری در حال گفتگو بود چنین نقل می کند: «و ما اظن الساعة قائمه و لئن رددت الی ربی لاجدن خیرا منها منقلبا؛ و گمان نمی کنم که قیامت به پا شود و بر فرض که (قیامتی باشد) و من به سوی خدا برگردم منزلی بهتر از این (باغ که در دنیا دارم) نصیبم خواهد شد.» (کهف / ۳۶) این کلام به خاطر این است که چنین افرادی از روی خودپسندی، برای خود کرامت و استحقاقی برای خیرات معتقد می شوند، که خود باعث امید و رجایی کاذب نسبت به هر خیری و سعادت می گردد، یعنی چنین کسانی آرزومند می شوند که بدون سعی و عمل به سعادت هایی که منوط به عمل است نائل آیند. آن وقت می گویند چطور ممکن است قیامت بر پا شود؟ و به فرض هم که بر پا شود و من به سوی پروردگارم برگردانده شوم در آنجا نیز به خاطر بزرگواری و مرتبه ذاتی ای که دارم به زندگی ای بهتر از این زندگی خواهم رسید.

و یا اینکه این افراد، از طرفی به نعمت های خدا در دنیا می نگرند و نعمت های آخرت را با آن مقایسه می کنند و از طرفی می بینند که خدا در مقابل اعمال زشتشان آنها را عذاب نمی کند و عذاب آخرت را با آن می سنجد چنان که قرآن کریم می فرماید: «و یقولون لو لا- یعذبنا الله بما نقول؛ چرا خدا ما را به خاطر آنچه می گوئیم عذاب نمی کند.» (مجادله/ ۸) و از طرفی به مؤمنین نگاه می کنند که فقیر و «در ظاهر» گرفته و پریشان حالند و می گویند: «اهؤلاء من الله علیهم من بیننا؛ آیا خدا از میان ما فقط بر اینان منت نهاده (و به نعمت السلام مفتخر گردانیده)» (انعام/ ۵۳) و می گویند: «لو كان خیرا ما سبقونا الیه؛ اگر دین خیر بود ایشان قبل از ما به آن نمی گرویدند.» (احقاف/ ۱۱) و ادعا می کنند که خدا در دنیا با نعمت هایش به ما احسان کرده و احسان دلیل محبت است پس خدا ما را دوست دارد و هر کس کسی را دوست داشته باشد در آینده هم به او احسان می کند. این ها نمی دانند که نعمت ها و لذات دنیا و استدراج در نعمت ها (استدراج یکی از سنت های الهی در مقابله با بدکاران است. به این معنی که آنها هر چه بد می کنند نعمت بیشتری می یابند و خود نمی دانند که این نعمت ها به منظور غوطه ور نمودن ایشان در لذت و کامرانی است تا به تدریج استعداد هدایت را از دست می دهند و زمانی فرا می رسد که تمام فرصت ها از آنها گرفته می شود) نشانه پستی و بی ارزشی شخص می باشند و این لذت ها زهرهای کشنده اند و همانطور که پزشک بیمارش را از غذاهای مضر پرهیز می دهد خدای تعالی مؤمنین را از دنیا بر حذر می دارد.

قرآن عزیز می فرماید: «ایحسبون انما نمدهم به من مال و بنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون؛ آنها گمان می کنند اموال و فرزندانی که به عنوان کمک به آنان می دهیم... برای این است که درهای خیرات را با شتاب به روی آنها بکشاییم!! (چنین نیست) بلکه آنها نمی فهمند (که این وسیله امتحانشان است)» (مؤمنون / ۵۵-۵۶) و می فرماید: «سنستدرجهم من حیث لا یعلمون؛ ما آنان را از آنجا که نمی دانند به تدریج به سوی عذاب پیش می بریم.» (اعراف / ۱۸۲)

در نهج البلاغه می خوانیم: «کم من مستدرج بالإحسان إلیه و مغرور بالستر علیه و مفتون بحسن القول فیه و ما ابتلی الله سبحانه أحدا بمثل الإملاء؛ بسا کسانی که با احسان خداوند اندک اندک به عذاب حق نزدیک شده اند و به خاطر پوشاندن گناهانشان مغرور و فریفته شده اند و به سبب تعریف و تمجید (مردمان) از آنان به فتنه و تباهی افتاده اند.» و می فرماید: «فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغته فاذا هم مبلسون؛ ابواب هر نعمت را به روی ایشان گشودیم تا به آن نعمت ها شادمان شدند پس ناگاه ایشان را به کیفر اعمالشان گرفتار کردیم و آنها در آن هنگام خوار و ناامید گشتند.» (انعام / ۴۴) این غرور از آنجا ناشی می شود که اینان نسبت به خدای تعالی و صفاتش جاهلند زیرا اگر کسی خدا را شناخت از عذاب الهی غافل نمی شود (غفلت از عذاب الهی که در اصطلاح امن از مکر خدا نامیده می شود، یکی از گناهان کبیره می باشد و در ردیف شرک به شمار می آید) و با این خیالات واهی خود را فریب نمی دهد بلکه به فرعون و قارون و پادشاهان گذشته می نگرد که چگونه خدا اول به آنها احسان کرد و سپس هلاکشان نمود، «و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین؛ یهودیان با خدا مکر ورزیدند و خدا نیز با ایشان مکر نمود و خدا بهترین مکر کنندگان است» (آل عمران / ۵۴) «فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون؛ از مکر الهی غافل نشوند مگر مردم زیانکار.» (اعراف / ۹۹)

امیدواری بدون دلیل و پشتوانه به رحمت خداوند که یکی از موارد غرور و فریفتگی است، در مقابل رجاء به رحمت الهی است. منشأ رجاء علم و ایمان به وسعت رحمت و فیض و کمال و اسماء و صفات خداوند است و مبدأ غرور، کوچک شمردن امر الهی و... است و از این جهت، آثار این دو نیز مختلف است، زیرا که کسی که معرفت به وسعت رحمت و گستردگی نعمت خداوند و ایمان به آن دارد، حالت رجاء برای او دست داده، همین معرفت او را به تزکیه اعمال و تصفیه اخلاق و جدیت در اطاعت اوامر مولی و نعمت دهنده دعوت می کند و کسی که صاحب غرور است، در دام شیطان و نفس اماره، از کسب معارف و تحصیل اخلاق کریمانه و اعمال صالحه باز می ماند.

انسان های راجی و امیدوار، در عین حال که به انجام امر الهی قیام می کنند نقطه اتکاء آنها به اعمال و احوال خود نیست، زیرا که آنها عظمت خداوند را دریافته اند و می دانند در مقابل عظمت حق، هر چیزی کوچک و هر کمالی بی مقدار است، و در پیشگاه بلند مرتبه او، همه اعمال صالحه به پیشیزی نیرزد. اتکاء آنها به رحمت و گستردگی فیض ذات مقدس خداوند است. ولی انسان های مغرور از همه کمالات باز مانند و خود را در صف حیوانات پست داخل می کنند و از حق تعالی و رحمت او، غافل و رو بر گردانند و به صرف لقلقه لسان می گویند: خدا ارحم الراحمین (بخشنده ترین بخشنندگان) است و خدا بزرگ است. شیطان آنها را وادار به گناهان کبیره و ترک واجبات مهم می کند و به آنها تلقین می کند که در مقام عذر آوردن بگویند: خدا بزرگ است. در صورتی که اگر ذره ای از عظمت خداوند تبارک و تعالی را دریافته بودند ممکن نبود در محضر او و حضور او، با نعمت او مخالفت او کنند. اینان خداوند را به عظمت و بزرگی یاد کرده و وسعت رحمت حق را به رخ خود و دیگران می کشند، ولی افعال و اعمال آنها به کسی که از عظمت حق، جلوه ای در قلب او حاصل باشد و از وسعت رحمت حق تعالی پرتوی در لوح نفس آنها نور افکنده باشد، شباهت ندارد. آنها در امور آخرت، سستی و تنبلی می کنند و اسمش را رجاء گذارند و صورت اتکاء به عظمت حق به آن دهند. ولی در امور دنیایی، با کمال حرص و عجله مشغول به جمع و ضبطند، گویی خدای تعالی فقط در آخرت و راجع به امور آخرتی، بزرگ است و در امور دنیایی بزرگی ندارد. اینان در امور دنیاوی کاملاً اعتماد به نفس و خلق دارند و از حق کاملاً غافلند، حتی اسمش را نیز نبرند و در امور آخرتی گویند: توکل به خدا داریم. این نیست مگر غرور.

به طور خلاصه، صاحبان رجاء از عمل باز نمی مانند، بلکه جدیت آنها بیش از دیگران است. ولی اعتماد آنها به عمل خود نیست، بلکه اعتماد آنها در عین عمل کردن، به خداوند است، زیرا که هم قصور خود را می بینند و هم وسعت رحمت را. مغرورین مانند اشخاصی هستند که در ایام بذر افکندن و تخم افشاندن و به عمل زراعت مشغول شدن، مشغول لهو و لعب شوند و با تنبلی سر برند و بگویند: خدا بزرگ است، بی بذر نیز می تواند بدهد. اما راجین (امیدواران)، مانند زارعی هستند که در موقع خود، وظایفش را انجام داده و در موقع خود، بذر افشانی کرده و آبیاری می نمایند، ولی رشد و تکثیر آن را از خداوند می خواهد و ظهور ثمره و پیدایش نتیجه را از حق و قدرت او بداند. آنان که عمل نکنند و جزاء و نتیجه خواهند، مغروران (فریب خوردگان) هستند و آنان که عمل کنند و به عمل خود اعتماد کنند، از معجبانند (خودپسندان) که خود را فراموش کرده و از خدا غافلند و آنان که عمل کنند و خود و عمل خود را ناچیز شمارند و به خدا و وسعت رحمت او اعتماد دارند، اصحاب رجاء هستند. علامت این ها آن است که در دنیا نیز به غیر خدا اعتماد و توکل نمی کنند و چشمشان از دیگر موجودات بسته و به جمال جمیل (زیبا) خداوند باز است و از عمل به وظیفه و قیام به خدمت، خودداری نکنند، بلکه معرفت آنها، آنان را به عمل وادارد و از مخالفت باز دارد.

و در احادیث شریفه از جمله در کتاب ارزشمند اصول کافی به آنچه ذکر شد، اشاره شده است. راوی می گوید: «به حضرت صادق (ع) عرض کردم: «یک دسته از مردم اند که گناهان را به جای می آورند و می گویند ما امیدواریم و همیشه چنین هستند تا مرگ آنها فرا رسد». فرمود: «آنها قومی هستند از اعتدال به آرزوهای بیجا مایل شده اند. دروغ می گویند، امیدوار نیستند. همانا کسی که به چیزی امید داشته باشد، آن را طلب می کند، و کسی که ترسناک باشد از چیزی، از آن فرار کند» و در روایت دیگری نیز همین مضمون تکرار شده است، با این تفاوت که در آنجا می فرماید: «آنها دوستان ما نیستند». همچنین در حدیث دیگری آمده است: «سمعت أبا عبد الله، عليه السلام، يقول: لا- يكون المؤمن مؤمنا حتى يكون خائفا راجيا. و لا يكون خائفا راجيا حتى يكون عاملا- لما يخاف و يرجو؛ حضرت امام صادق (ع)، می فرمایند: «مؤمن، مؤمن نمی باشد مگر آنکه ترسناک و امیدوار باشد و ترسناک و امیدوار نمی باشد تا اینکه آنچه را که از آن می ترسد و به آن امیدوار است، به جا آورد.»

محمد حسین طباطبایی - ترجمه المیزان ج ۱۳ - صفحه ۴۳۲

سید روح الله موسوی خمینی - شرح حدیث جنود عقل و جهل - صفحه ۱۳۲-۱۳۵

نهج البلاغه - حکمت ۴۲

سید عبدالله شبر - ترجمه الاخلاق - صفحه ۳۱۹-۳۲۰

کلید واژه ها

فریب انسان خدا استدراج غرور امید قرآن

### آثار و پیامدهای سوء فردی و اجتماعی غرور

در میان صفات ناپسند اخلاقی شاید کمتر صفتی به اندازه غرور و فریفتگی - به معنای دلخوش بودن به چیزی که موافق هوای نفس و تمایل طبع انسانی است و ناشی از اشتباه انسان یا فریب شیطان است - زیان آور و مرگبار باشد. پیامدهای غرور تمام زندگی انسان را تحت تأثیر خود قرار می دهد و دنیا و آخرت را تباه می کند. از میان آثار زیانبار غرور به امور زیر می توان اشاره کرد:

\* گستاخی و فریفتگی نسبت به خداوند موجب نابودی انسان می شود و هیچ انسانی برای این کار عذر و بهانه ای ندارد. امام علی (ع) آیه «یا ایها الإنسان ما غرک بربک الکریم؛ ای انسان چه چیز تو را به پروردگار کریمت مغرور کرده است» (انفطار/ ۶)، را تلاوت کردند و فرمودند: «أدحض مسؤل حجه و أقطع مغتر معذره لقد أبرح جهاله بنفسه یا ایها الإنسان ما جرأک علی ذنبک و ما غرک بربک و ما أنسک بهلکه نفسک؛ انسانی که در این آیه مورد خطاب و سؤال است، هر دلیلی برای مغرور شدنش به خدا بیاورد دلیلش بر باطل است و عذر و بهانه اش از عذر و بهانه هر فریب خورده دیگری بی پایه تر و جهالت وجود او را سخت فرا گرفته است. ای انسان! چه چیز تو را به گناه کردن دایر کرده است؟ چه چیز تو را به پروردگارت مغرور و گستاخ کرده است؟ چه چیز تو را به نابود کردن نفس خود داده است؟».

ص: ۲۴۱۲

\* یکی از انواع فریب خوردگی، فریب مهلت را خوردن می باشد. انسانی که گمان کند همیشه برای اعمالی که مورد نظر دارد (مانند عبادت و توبه یا حتی کارهای روزمره) فرصت دارد، از در انجام دادن آنها سستی می کند و در نتیجه از آثار و نتایج مثبت آنها محروم شده و گرفتار بدی ها و شرور می شود تا آنکه فرصت انجام آنها از بین می رود و یا مرگ فرا می رسد. در کلامی از امام علی (ع) می خوانیم: «جماع الشر فی الاغترار بالمهمل و الاتکال علی العمل؛ گول مهلت را خوردن و به عمل تکیه کردن جامع همه بدی هاست».

\* انسان عاقل نباید انتظار داشته باشد که اوضاع روزگار همیشه بر وفق مراد او باشد و در نتیجه از کار و تلاش و برنامه ریزی برای مقابله با مشکلات غافل شود. چنین شخصی معمولاً گرفتار سختی ها و مشکلات خواهد شد. امیرمؤمنان (ع) در این زمینه می فرماید: «من اغتر بمسالمة الزمن اغتص بمصادمة المحن؛ هر که فریب آشتی روزگار را بخورد، اندوه رنج و مهنت ها گلویش را بفشارد».

\* غرور مانع از تاثیر موعظه و نصیحت دیگران می شود. زیرا انسان مغرور که فریب هوای نفس را خورده و به خودپسندی و خودبزرگی بینی دچار شده، نظرات و اعمال خود را کاملاً صحیح و غیرقابل خدشه می داند؛ به گونه ای که حتی حاضر به شنیدن نظرات دیگران نیست. امیرالمومنین (ع) در نهج البلاغه می فرماید: «بینکم و بین الموعظه حجاب من الغره؛ میان شما و موعظه پرده ای از فریب خوردگی است».

\* به دلیل اینکه شخص مغرور و فریب خورده، به نظرات و افکار خود مغرور است، حجاب ضخیمی بر عقل و فهم او افکنده شده و او را از درک حقایق باز می دارد و به او اجازه نمی دهد خود و دیگران را آنچنان که هست و هستند بشناسد و حوادث اجتماعی را درست ارزیابی کرده در برابر آنها موضع صحیح بگیرد. در حدیثی از امیرمؤمنان علی (ع) می خوانیم: «مستی غفلت و فریب، دیرتر از مستی مسکرات زایل می شود!» این مستی همان حجاب فریفتگی و غفلت است.

\* برخی افراد ثروت و امکانات را مایه سعادت و پیروزی خود می دانند و گمان می کنند با پول می توان هر کاری را انجام داد. در نتیجه به ثروت خود مغرور و سرمست می شوند و از نقایص و محدودیت های خود غفلت می ورزند. حتی گاهی کار آنها به آنجا می رسد که در مقابل خداوند می ایستند و فراموش می کنند که خداوند این نعمت را به آنها اعطا کرده است. چنانچه در قرآن کریم می خوانیم: «قال إنما أوتيته على علم عندی أولم يعلم أن الله قد أهلك من قبله من القرون من هو أشد منه قوة و أكثر جمعا و لا یسئل عن ذنوبهم المجرمون؛ قارون گفت: این ثروت را بوسیله دانشی که نزد من است به دست آورده ام! آیا او نمی دانست که خداوند اقوامی را پیش از او هلاک کرد که نیرومندتر و ثروتمندتر از او بودند؟! (و هنگامی که عذاب الهی فرا رسد) مجرمان از گناهانشان سؤال نمی شوند» (قصص / ۷۸). امام علی (ع) می فرمایند: «غرور الغنی یوجب الاشر؛ فریب ثروت موجب سرمستی می شود».



\* مغرور شدن انسان به خود یعنی فریفتگی به خود و دچار کبر و نخوت شدن، مایه شکست در زندگی و سبب عقب افتادگی است، یک لشکر مغرور به سادگی جنگ را می بازد، یک سیاستمدار مغرور به آسانی زمین می خورد، یک محصل مغرور در امتحانات رفوزه می شود، یک ورزشکار مغرور بازی را به حریف می بازد و بالاخره یک مسلمان مغرور خود را گرفتار قهر و غضب الهی می سازد. تعبیر به «قاتلات الغرور» در روایات اسلامی ممکن است اشاره به همین معنی باشد. امام علی (ع) می فرماید: «طوبی لمن لم تقتله قاتلات الغرور؛ خوشا به حال کسیکه فریب های کشنده او را نکشته باشد» (غررالحکم، ۷۱۷۵).

\* فریفتگی و خودبینی تکامل انسان را متوقف می سازد، بلکه مایه انحطاط و عقبگرد او می شود؛ زیرا هنگامی که انسان به نظر و عمل خودمغرور می شود نقایص خود را نمی بیند و کسی که احساس نقصان نکند به دنبال کمال نمی رود. آنچه در حدیث امیرمؤمنان می خوانیم که فرمود: «کسی که جاهل باشد مغرور می شود و امروز او از دیروزش بدتر است» اشاره به همین نکته مهم است.

\* غرور سبب ترک محاسبه و بررسی خود و اعمال خود می شود و در نتیجه اعمال او تباه می شود، زیرا در انجام آن دقتی به خرج نمی دهد و همین امر کار او را خراب می کند، یک جراح مغرور ممکن است بیمار خود را در کام مرگ فروبرد و یا حداقل ناقص سازد، یک راننده مغرور گرفتار تصادف های زیانبار می شود، همچنین یک مؤمن مغرور گرفتار ریا و عجب و سایر اموری که عمل را فاسد می کند می شود؛ در حدیثی از امیرمؤمنان (ع) می خوانیم: «غرور الامل یفسد العمل؛ فریفتگی آرزو، سبب فساد عمل می شود» (غررالحکم، ح ۶۳۹۰).

\* غرور مانع از عاقبت اندیشی است، چنانکه در حدیثی از امیرمؤمنان آمده است: «لم يفكر في عواقب الامور من وثق بزور الغرور؛ کسی که اعتماد بر غرور و باطل کند از تفکر در عاقبت کارها باز می ماند» (غررالحکم، ح ۷۵۶۶).

\* غرور غالباً سبب ندامت و پشیمانی می شود، چرا که انسان نمی تواند ارزیابی صحیحی از خود و دیگران را داشته باشد و در محاسبات خود در حرکت فردی و اجتماعی گرفتار اشتباه می شود و همین امر او را به ندامت و پشیمانی می کشاند، در همین زمینه در حدیث امیرمؤمنان (ع) می خوانیم: «دنیا خواب و خیالی بیش نیست و مغرور شدن به آن موجب پشیمانی است» (غررالحکم، ح ۱۳۸۴).

در یک جمله می توان گفت: افراد مغرور در دنیا و آخرت تهیدست و بیچاره اند، چنانکه در حدیثی از امام صادق (ع) آمده است: «المغرور في الدنيا مسكين و في الاخرة، مغبون لانه باع الافضل بالادنى؛ انسان مغرور در دنیا مسکین و بیچاره است و در آخرت مغبون؛ چرا که متاع برتر را به متاع پست تر فروخته است» (میزان الحکمه، ماده غرور).

منابع

ناصر مکارم شیرازی- اخلاق در قرآن- ج ۲ صفحه ۱۷۱-۱۷۲

سید رضی- نهج البلاغه

عبدالواحد تمیمی- غرر الحکم

کلید واژه ها

غرور انسان رذایل اخلاقی آثار فردی احادیث فریب دنیا آخرت جامعه شناسی

### عوامل ایجاد تکبر و خودپسندی در کودکان

تکبر و جباریت، ناشی از عقده حقارت است. کسانی که اسیر خودخواهی و خویشتن پرستی هستند وقتی احساس حقارت می کنند برای ارضاء حس خودپسندی و به منظور حفظ شخصیت خویشتن، جبار و متکبر می شوند، و با تحقیر کردن مردم و ناچیز شمردن آنان، حقارت نهانی و شکست درونی خود را جبران می نمایند و اگر قدرتی بدست آورند مرتکب جرائم و جنایات عظیمی می شوند. سوالی که مطرح است، این است که چرا بعضی از افراد مردم، به بیماری خودپسندی دچار می شوند؟ و چگونه این خوی مذموم، در روان آنان ریشه می داند؟ و بر اثر آن از حق بینی و حقیقت شناسی باز می مانند و گرفتار بلند پروازی و توقعات نابجا می شوند و از حد واقعی خود تجاوز می نمایند؟

ص: ۲۴۱۶

در جواب این سوال باید گفت، علل و عوامل متعددی در ایام طفولیت برای کودکان، و در تمام مدت عمر برای بزرگسالان، می توانند باعث ایجاد این حالت روانی شوند و آدمی را به بیماری خودخواهی گرفتار نمایند، دو عاملی که مربوط به دوران طفولیت است، را در زیر بیان می کنیم:

اولین عامل بوجود آورنده این حالت روانی، وضع طبیعی کودک است. همان طور که گاهی اطفال، با اندامی ناموزون و غیرطبیعی از مادران متولد می شوند که بعضی از آن عیوب بدنی با وسایل علمی، اصلاح پذیر است و بعضی غیرقابل درمان، همچنین ساختمان روحی بعضی از اطفال نیز از روز اول ولادت، غیرطبیعی است که گاهی در پرتو تربیت های دقیق و مراقبت های علمی، اصلاح می شود و گاهی درمان ناپذیر است. دانشمندان جهان امروز، این کودکان غیرعادی را «اطفال دشوار» نامیده اند و درباره اوضاع و احوال آنان تحقیقات و تجربیاتی نموده و آنها را به گروههای مختلفی دسته بندی کرده اند. یک قسم از اطفال دشوار آنهایی هستند که غرور و خودپسندی جزء سرشت آنان است. این کودکان با ساختمان روحی مخصوصی که دارند گوئی از مادران خویش، متکبر و خودخواه زائیده شده اند و از اول، وضع روحی آنها غیرعادی است. این قبیل کودکان که طبعاً خویشان پرست و مغرورند، حرکات و سکناتشان، گفتار و رفتارشان، در برابر کودکان و بزرگسالان، در موقع بازی و در حال عادی، توأم با خودخواهی و تکبر است. اینان اگر در طول ایام کودکی، شرائط مساعدی بدست آورند و بتوانند خواهش های غرور آمیز خود را آزادانه اعمال نمایند، و در محیط تربیتی و زندگی خویش با هیچ مانعی مواجه نشوند، سرانجام افرادی بد اخلاق و خودپسند، متکبر و غیرقابل معاشرت، جبار و زورگو، بار می آیند و در جامعه با غرور و نخوت زندگی می کنند. این کودکان در زندگانی، خیلی زود شکست می خورند و مردم که از معاشرت این گونه افراد به سختی متفرند، آنها را از خود می رانند و با تحقیر و توهین، از جامعه طرد می شوند و در نتیجه، عمری را با محرومیت و ناکامی می گذرانند.

پرورش صحیح این قبیل اطفال، که خوی تکبر و غرور با سرشت آنان آمیخته است مانند تمام کودکان دشوار، برنامه مخصوصی دارد و با روش تربیت کودکان عادی و طبیعی، متفاوت است. مربی شایسته و با تدبیری لازم است که از آنان سرپرستی نماید و با مراقبت های علمی و عملی، آن صفات ناپسند طبیعی را خمود کند و از رشد آنها جلوگیری نماید، و در عوض خلیات پسندیده ای را در روانشان پرورش دهد. این کودکان غیرطبیعی اگر به درستی تربیت نشوند و همچنان با غرور و خودپرستی رشد کنند سرانجام مردمی خطرناک و ماجراجو خواهند شد و ممکن است در ایام زندگی مصائب غیرقابل جبرانی برای خود و سایر مردم به بار آورند، زیرا تحقیر و بی اعتنائی مردم علاوه بر آنکه غروشان را تشدید می کند و تکبرشان را به سر حد جنون می کشاند، اساساً نسبت به جامعه ای که آنان را رنجیده خاطر کرده و حس خودپرستی آنها را ارضاء ننموده است به سختی دشمن و بد خواه می شوند و برای انتقام گرفتن، به هر عمل خطرناکی دست می زنند. نتیجه اینکه ساختمان روحی بعضی از اطفال، غیر عادی است و از اول دارای غرور فطری و حس خودپسندی هستند و این اولین عاملی است که باعث پیدایش خوی ناپسند تکبر، در بعضی از کودکان می شود. تنها از راه تربیت های دقیق علمی و پرورش های اختصاصی، ممکن است مزاج کج ساخته آنها را به راه مستقیم هدایت نمود و از انحراف اخلاقی آنان جلوگیری کرد. خوشبختانه تعداد این قبیل کودکان دشوار و غیرطبیعی، این قسم اطفال مغرور و خودپرست که آتیه خطرناکی دارند نسبت به کودکان سالم و طبیعی زیاد نیست.

دومی عاملی که می تواند در آدمی، حس خودخواهی و خویشتر پرستی را بوجود آورد و مایه تیره روزی و بدبختی گردد، سوء تربیت های دوران کودکی است. پدران و مادران نادانی که اطفال خردسال را، نابجا، مورد تشویق و تحسین قرار می دهند، کسانی که به فرزندان خود بیش از حد مناسب، محبت و مهربانی می کنند، با این رفتار ناپسند، ضربه بزرگی به اساس خوشبختی و سعادت آنها می زنند و از کودکی بذر خودپسندی را در نهاد اطفال خویش می ریزند، و آنان را لوس و از خودراضی بار می آورند. این قبیل پدران و مادران، در لباس دوستی به فرزندان خود دشمنی می کنند و از اول، طفل را در شناختن حد واقعی خودش گمراه می نمایند، به او می گویند تو نور چشمی، تو یگانه گوهر بی نظیری، تو از همه کودکان بالاتری، تو مانند نداری، و خلاصه آن قدر به دروغ و برخلاف واقع با او سخن می گویند و عملاً با او محبت و احترام می کنند که رفته رفته طفل، آن حرف های بی اساس را درباره خودش، باور می کند و معتقد می شود که حقیقتاً از همه بالاتر است.

تمام محبت ها و تشویق هائی را که طفل در محیط پرورش دوران کودکی خود دیده است در نهاد وی ذخیره می شود و روان او را تحت تاثیر خود قرار می دهد. در بزرگسالی همان ذخائر درونی، سرچشمه اساسی قسمتی از خلیقات خوب و بد او خواهد شد. ضمیر باطن طفل نازپرورده و لوس بار آمده، مملو از خودخواهی و خویشتر پرستی است. چنین کودکی غیر از خودش، کسی را نمیبیند زیرا پدر و مادر نادان، جز این، درسی به او نداده اند، مهمترین ذخیره ای که از دوران طفولیت در نهادش انباشته شده تنها یک چیز است و آن خود پرستی است. او به یاد ایام کودکی درباره خویش عقیده دارد که روح است، جان است، از همه بهتر است، یگانه محبوب است. او با چنین فکر و روحیه ای قدم در اجتماع می گذارد و متوقع است تمام زنان، مانند مادرش و همه مردان، مانند پدرش او را نوازش کنند و به وی احترام بگذارند. اولین باری که برخلاف انتظار، از مردم بی مهری می بیند، و جامعه با او به سردی برخورد می کنند ناراحت می شود، شخصیتش متزلزل می گردد، در خویشتر احساس حقارت می کند. تکرار بی اعتنائی و تحقیر مردم مصیبت حقارت را تشدید می نماید، شکست های متوالی و ناکامی های پی در پی در ضمیرش متراکم می گردد و در نتیجه، احساس حقارت به عقده حقارت تبدیل می شود و در باطنش طوفانی برپا می کند.

خودپسندی افراد مغرور و خویشتن پرست، دلیل بر نقص معنوی و غرور اخلاقی آنها است. کسانی که به این بیماری مبتلا هستند و از مردم توقع احترام بیش از حد شایستگی دارند بدون تردید با محرومیت و شکست روبرو خواهند شد و بر اثر آن دچار عقده حقارت می شوند.

علی علیه السلام می فرمود: «بر نقصان معنوی یک انسان همین بس که خویشتن را بزرگ پندارد». و نیز فرموده است: «بر غرور و فریب دادن یک انسان، همین بس که هرچه را نفس او زیبا جلوه دهد، بپذیرد و بر آن اعتماد نماید.» و همچنین فرمود: «آن کس که بیش از حد خود، از مردم تمنا کند سزاوار محرومیت و ناکامی است.»

بیماری چنین انسانی از خود او است و درمانش نیز در اختیار او. اگر از عقل و درایت کمک بگیرد و به سوء تربیت پدر و مادر توجه عاجل نماید، خود را تزکیه و تطهیر کند، بلند پروازی را ترک گوید، خویشتن پرستی را فراموش نماید و در حد واقعی خود بایستد، فوراً پرده های ظلمانی به عقب می روند، جهان در نظرش روشن می شود، ناکامی ها خاتمه پیدا می کنند، عقده های روانی یکی پس از دیگری گشوده می شوند و تا پایان عمر مانند یک انسان عادی در حدی که شایستگی دارد مورد احترام جامعه خواهد بود.

منابع

محمدتقی فلسفی - کودک از نظر وراثت و تربیت (جلد ۲) - از صفحه ۴۳۳ تا ۴۴۲

کلید واژه ها

تکبر خودپسندی کودک تربیت والدین

### بررسی گناه کبیره کبر ورزیدن

از کبائر منصوصه کبر است که در روایت فضل بن شاذان از حضرت رضا علیه السلام ذکر شده و شیخ انصاری هم در مکاسب محرمة اعتبار روایت مزبور را تضمین نموده و فرموده است: اعتبار سند آن کمتر از صحیح نیست. و نیز در روایت اعمش از حضرت صادق علیه السلام ضمن شماره کبائر می فرماید «و استعمال التکبر و التجبر» و نیز از گناهانی است که در قرآن مجید بر آن وعده عذاب داده شده است. در سوره زمر، آیه ۶۰ می فرماید «آیا نیست در دوزخ آرامگاه تکبر کنندگان» یعنی بلی، جای ایشان دوزخ است و نیز در آیه ۷۲ سوره زمر می فرماید «در آئید به درهای دوزخ در حالی که در آن همیشگی باشید پس بد جایگاهی است دوزخ برای تکبر کنندگان»، و در سوره مومن آیه ۳۵ می فرماید «این چنین مهر می کند خداوند بر هر دل تکبر کننده سرکش» که خود را از دیگری برتر داند تا بدان مهر و نشانه شناخته شود و آیات وارده در موضوع تکبر بسیار است و تذکر به آیاتی که درباره کبر ورزیدن شیطان رسیده کافی است، که به واسطه این عمل، رجیم و ملعون و مبتلا به عذاب همیشگی گردید چنانچه در سوره بقره آیه ۳۴ می فرماید «شیطان به آدم سجده نکرد و تکبیر نمود و از کافرین گردید.»



حضرت امیرالمومنین علیه السلام در ضمن خطبه ای می فرماید: «از آنچه از کار خدا درباره ابلیس شد عبرت بگیرید زمانی که باطل کرد عمل دراز و جد و جهد بی اندازه اش را، در حالی که خدا را در ظرف شش هزار سال عبادت کرده بوده و معلوم نیست آیا از سال های دنیوی بوده یا از سال های اخروی ( که هر روزش هزار سال) به سبب کبر یک ساعت که با آدم نمود. پس کیست از ابلیس که از عذاب خدا سلامت بماند که به مثل معصیت او اقدام کرده باشد؟ این طور نیست که خداوند آدمی را داخل کند به امری که به سبب آن از بهشت ملکی را بیرون کرد و جز این نیست که حکم خداوند در حق اهل آسمان و زمین یکی است و میان خدا و کسی از خلقش رخصتی نیست در مباح ساختن چیزی که خاصه او است که حرام گردانیده است آن را بر تمام عالمیان» ( یعنی کبریائی و بزرگواری) و پس از کلماتی چند می فرماید: «مانند قایل که بر برادر خود هابیل بدون آن که خداوند مزیتی بر او قرار داده باشد، تکبر کننده نباشید، تنها بزرگ دانستن خود او را گرفت از عداوتی که از حسد ناشی می شد و از آتش غضب حمیت و عصیت در قلبش آتش زده و شیطان در دماغش از باد کبر و نخوت دمید چنان کبری که به پشیمانی همیشگی مبتلایش کرد و گناه تمام قاتل ها تا روز قیامت او را گرفت». خلاصه قایل به واسطه تکبری که به برادرش نمود، به بدبختی همیشگی و سخت ترین عذاب ها مبتلا گردید. پس از جملاتی چند می فرماید: «از آنچه به امت هائی که پیش از شما تکبر نمودند رسید عبرت بگیرید. از غضب و انتقام الهی و عقوبت ها و عذاب های او پند بگیرید به جاهای صورت هایشان در قبرها و جاهای افتادن پهلوهایشان، و پناه به خدا ببرید از اسبابی که کبر می آورد چنانکه از حوادث روزگار به او پناه می برید.»



پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «سه طایفه اند که خداوند در قیامت با آنها سخن نمی فرماید ( یعنی مورد غضب خدایند) و به نظر رحمت به ایشان نمی نگردد و برایشان عذاب دردناکی است: پیرمرد زناکار، حاکم ظلم کننده، فقیر متکبر» یعنی عذاب این سه دسته از جوان زناکار و جبار غیر حاکم و متکبر غیر فقیر بیشتر است و جهت آن هم ظاهر است زیرا مقتضی گناه در سه طایفه مزبور موجود نیست. پیری که آتش شهوت که در سن جوانی است در او نیست، هرگاه زنا کند معلوم می شود خیلی بی حیا است و اعتنائی به احکام خدا ندارد و لذا عقوبت پیرها در بیشتر گناهان بیش از جوانان است. اما نسبت به حاکم، چون قوه واسطه ای که خداوند به او داده است برای بسط عدل است اگر ستم را پیشه کند، علاوه بر گناه، کفران نعمت خدا را که کرده درحقیقت منکر بندگی خود شده است. و اما گدای متکبر، چون یکی از اسباب بزرگی فروختن مال است و کسی که ندارد و تکبر هم می کند، معلوم می شود خبیث و معاند با آفریدگار است.

شخصی از حضرت صادق علیه السلام می پرسد: کمترین درجات الحاد یعنی انحراف از حق چیست؟ حضرت فرمود: «کمترین درجاتش کبر است»، و حضرت باقر علیه السلام می فرماید: «اظهار عزت و بزرگی و کبریائی به منزله دو لباس ویژه خدا است. ( یعنی چنانچه در لباس مخصوص سلطان کسی حق شرکت ندارد، در این دو صفت هم هیچ مخلوقی حق شرکت با خدا را ندارد) پس هرکس به یکی از این دو صفت دست اندازد خداوند او را در دوزخ سرنگون می فرماید»، و نیز فرمود: «کبر و بزرگی به منزله لباس مخصوص خداوند است و کسی که تکبر می کند در صفت ویژه خداوند، با او ستیزه نموده» زیرا شخص متکبر در حال تکبر کردن، بندگی خود و اینکه همه چیزش از خدا است فراموش کرده و خود را مستقل می داند و فرعون وار می گوید من بزرگتر و بالاترم، من چنینم و چنانم، پس در آن حال در مقابل حضرت احدیت قرار گرفته، دعوی ربوبیت می کند. و خلاصه کلام آن است که انسان می تواند به هریک از صفات خدا که بشود، بشر دارا شود، متصف گردد. مانند عفو، رحم، جود، احسان، کرم، حلم، علم، محبت، رأفت بلکه درجات قرب به مقدار شدت و ضعف ظهور این صفات است. لیکن صفت عزت و عظمت و کبریائی از صفات مختص خدائی است و هیچ بنده را نمی رسد که خود را به این دو صفت متصف سازد.

در قرآن مجید می فرماید: «بزرگی و بزرگواری ویژه خداوند است در آسمان ها و زمین» (سوره جاثیه / آیه ۳۷) و حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «در دوزخ دره ای است ویژه متکبران که آن را سفر می گویند. از سختی گرمای خود به خداوند شکایت کرد و اجازه خواست دمی برزند پس دمی بر کشید و دوزخ را سوخت.» و نیز فرمود: «جز این نیست که متکبران به صورت مورچه های ریز محشور می شوند و مردم آنها را پایمال می کنند تا خداوند از حساب خلائق فارغ شود».

علامه مجلسی در شرح این حدیث می فرماید: این خبر دلالت دارد که ممکن است انسان در روز رستاخیز خردتر از پیکره دنیای خود باشد، با اینکه همه اجزای اصلی یا برخی از آن در او باشد و سپس اجزای دیگر بدان اضافه شوند و درشت تر شود زیرا دور است تا این حد هم اجزای در هم کوبیده شوند و ممکن است مقصود این باشد که با پیکری بدین صورت خوار محشور شوند گرچه نشان بزرگتر باشد، یا مقصود از صورت مورچه، بیان پستی و خواری آنها باشد. یعنی پایمال ایمان مردم محشور شوند در هر صورتی که هستند.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۱۲۱ تا ۱۲۴

کلید واژه ها

گناه کبیره کبر مکبر عذاب خود بینی

### نشانه های کبر و علاج آن

کمتر کسی از مرض مهلک کبر پاک است. بر بسیاری مشتبه گردیده و شاید خود را از این بیماری پاک می بینند در حالی که به آن مبتلایند. علمای اخلاق نشانه هائی برای آن ذکر کرده اند که اگر کسی در خود دید بداند که از ریشه های این شجره خبیثه در قلب او است و باید در صدد اصلاح خود برآید.

ص: ۲۴۲۳

۱- هنگامی که با امثال خود در مطلبی گفتگو می کند اگر حق بر زبانشان جاری شود در صورتی که پذیرفتن و اعتراف کردن به آن برایش گران باشد و اظهار بشاشت و خرمی نتواند کند، معلوم است تکبر دارد.

۲- اگر در محافل و مجامع، پائین تر از محلی که سزاوار نشستن او است برایش گران باشد یا هنگام راه رفتن عقب همه قرار گرفتن برایش گران باشد، متکبر است.

۳- در صورتی که اول سلام کردن به زیر دستش برایش سخت باشد متکبر است.

۴- اگر اجابت دعوت فقیر بینوائی با انجام حاجتش یا نشستن پهلویش برایش سخت باشد، نشانه کبر است.

۵- ضروریات زندگی خانه را از بازار خریدن و به روی دست گرفتن و به خانه بردن اگر برایش مشکل باشد متکبر است. مگر در صورتی که به مقتضای زمان و مکان و حال و شأن این عمل برایش واقعا عیب باشد و سبب غیبت کردن مردم بشود.

۶- پوشیدن جامه های کم بها و زبر و کهنه اگر برایش گران باشد و در بند پوشیدن لباس نفیس و فاخر بوده و آن را شرف و بزرگی بداند متکبر است. مگر حقیقتا این عمل سبب هتک آبرویش باشد.

۷- نشستن با نوکر و کلفت و شاگرد بر سر یک طعام اگر بر او گران باشد علامت کبر است.

پس از دانستن نشانه های گناه کبر باید راه چاره آن را هم بدانیم و علاج آن از راه علمی معلوم گردد.

چاره مرض کبر (علاج علمی):

از جمله راههای علاج علمی کبر، تفکر در ابتدای خلقت خود است که متوجه باشد انطفه گنبدیده ای که نزد جمیع افراد بشر پلید است، آفریده شده. چنانچه در قرآن مجید امر می فرماید که «باید انسان بیندیشد و ببیند از چه آفریده شده، از آب جهنده گنبدیده ای که هیچ نداشت یعنی نه چشم نه گوش نه دست و پا و نه زبان و اراده و غیره پس خداوند این ها را هم به طور عاریت به او داده است». و از معجرای بول برای دومین مرتبه خارج شد، در حالی که از هر جهت ناتوان بود متدرجا او را قوی فرمود لیکن قوه و قدرت محدودی که به هزاران نوع ضعف و ناتوانی همراه است، چنانچه او را به گرسنگی و تشنگی و خواب مبتلا فرمود، به طوری که اگر نخواهد بخورد و بیاشامد و بخوابد، نمی تواند زنده باشد و همچنین به لباس و مسکن او را نیازمند ساخت و در معرض انواع مرض ها و آفت ها است که از شماره بیرون است و در طب قدیم عدد انواع مرض های انسان را چهار هزار نوع شمرده اند. همیشه در جوفش بول و غائط است که اگر ستر الهی نبود از بوی عفونت خود نمی توانست زندگی کند. اما ناتوانیش از نرسیدن به خواسته های خودش بی شمار است، چنانچه می خواهد بسیاری از چیزها را بداند ولی نمی تواند، می خواهد چیزی یادش بیاید فراموش می کند، می خواهد چیزی مثل معصیت را فراموش کند ولی نمی تواند - می خواهد حواس خود را جمع کرده، خیالات و وسوسه ها را از خود دور کند نمی تواند. به چیزی میل می کند که هلاکش در آن است ولی در اثر عادت یا علاقه فوق العاده نمی تواند ترک کند با اینکه یقین دارد برایش مضر است و بدش می آید از چیزی که حیاتش در آن است. به علاوه در هر لحظه از شبانه روز، در خطر از بین رفتن قوه ای از قوای بدنی است و در معرض زائل شدن آنچه مورد علاقه او است مانند مال و اولاد - خلاصه بنده ای است که بر هیچ چیز توانائی ندارد، نه نفع و خیری به خودش برساند و نه ضرر و شری از خود دور سازد یا به زندگی خودش ادامه دهد. این است مختصری از حالات انسان در این مدت حیات دنیوی و از واضحات است که در هر لحظه مورد تهدید رسیدن مرگ است به طوری که هیچ نمی تواند از آن جلوگیری نماید.

اما حالات مردن و قبر رفتن تا خاک شدن، پس کافی است آنچه از حالات مختصرها دیده و شنیده و پس از آن حالات گذشتگان- اگر همین جا کار تمام می شد غصه ای نداشت. بدبختی این جا است که او را به محکمه عدل الهی می برند و جمیع افعالش، کوچک و بزرگ بررسی می شود به تفصیلی که در قرآن مجید و روایات بیان گردیده است. چه بسیار عزیزان دنیوی که در آن جا خوار، و چه بزرگانی که در آن جا از مورچه خوردترند. چه بسیار صورتهای زیبایی که آنچه به زشت ترین هئیت ها وارد می شوند به طوری که صورت سوسک و خوک پیش آنها زیبا است و کسی هم عاقبت امر خود را نمی داند و سرانجام خود را نمی شناسد که از اشقیاست یا سعدا، از عزیزان است یا ذلیلان، از روسفیدان است یا سیاه رویان و در آنچه از حالات انسان ذکر شد جمیع افراد بشر هر کس و در هر مقامی باشد مساوی است. و هر عاقلی در آنچه از گزارشات حال و آینده دقت کند، یقین می کند که خودبینی و بزرگی و کبرپائی و سرکشی، لایق و سزاوار انسان نیست. کسی که عجز و ضعف سراسر شوونش را گرفته چگونه دعوی انانیت و برتری می تواند کند؟ آیا دروغی از این آشکارتر است؟

بعضی از بزرگان برای چاره علمی کبر، تحقیق لطیفی بیان نموده و برای مزید فایده نقل می شود. می فرماید: تکبر، هیأتی است که در نفس پیدا می شود و از دوام ملاحظه نسبتی که با پست تر از خود دارد و غفلت از نسبتی که با بالاتر از خود دارد. و شرح این مطلب آن است که کسی را مثلا بنده ای است. اکنون آن شخص را با آن بنده نسبتی است و آن است که غالب است بر او و حاکم او است و آن بنده را بیرون شدن از اراده او میسر نیست و مسخر او است و این شخص را نسبتی با خداوند است که مغلوب و مقهور و مسخر و محکوم او است. اکنون اگر آن مولا- ملاحظه نسبت اولی بر او غالب شد و همیشه آن نصب العینش گردید، حالتی در او پیدا می شود که تکبر است ولی در صورتی که نسبت دوم بیشتر مورد ملاحظه اش باشد و از ناتوانانی و مقهوری خود نسبت به حق با ملاحظه قدرت و عظمت پروردگار حالت خضوع و خشوع و نیازمندی در او پیدا می شود که آن تواضع (و ضد تکبر) است. گرچه ابتدا این حالت در شخص نسبت به خداوند است، اما چون در او رسوخ کرد به سایر حدود وجود هم می رسد (یعنی کسی که برای خدا متواضع شد با تمام مخلوقات او نیز متواضع خواهد بود) مانند تجاوز غضب از مجرم به دیگران - شخص در هنگام خشم با مجرم تنها در غضب نیست بلکه با در و دیوار به جنگ است. از این بیان واضح می گردد که خدای تعالی متکبر به حق است زیرا نسبت مغلوبی و مقهوری با کسی ندارد و غیر از نسبت غالبی و قاهری نسبتی دیگر نیست و غیر از او هیچ کس سزاوار تکبر نیست. چه هر کس، هر چند حمله عرش و اسرافیل و جبرئیل باشد نسبت مغلوبیش با خدای تعالی شدیدتر است. (به غیر متناهی) از نسبت غالبیش بر دیگری. پس چگونه سزاوار است از این نسبت غفلت کرده تمام به نسبت دیگر متوجه شود تا به کبر مبتلا گردد؟

از موارد علاج علمی کبر، تفکر و تدبر کردن در اشتباه انسان است، در چیزهایی که سبب کبر و غرور می گردد مانند علم، عمل، نسب، مال، جاه، منصب، اتباع، قوه، جمال و غیره- پس از دقت دانسته می شود که کبر و غرور به هر یک از آن ها خلاف عقل است اما علم- اگر از دانش های دنیوی باشد که به مرگ برطرف می شود بلکه پیش از مرگ در اثر ترک ممارست یا فراموشی زائل می شود و چون نفع آن فقط برای چند روز زندگی دنیا است، سزاوار مغرور شدن نیست. خصوصاً با ملاحظه نسبت آنچه می داند با آنچه که نمی داند که نسبت محدود با نامحدود است. اگر از علوم اخروی و دینی باشد، آنچه که راجع به معارف الهی است، اثرش تواضع و خشوع است نه کبر و غرور چون می فرماید: «تنها دانایان از خدا می ترسند» (سوره فاطر / آیه ۲۵)، و اگر حال غیر از این باشد، معلوم می شود، از نور و حقیقت علم بی بهره است فقط اصطلاحاتی یاد گرفته آن هم چیزی نیست که موجب فخر باشد.

علم به احکام دینی یعنی 'فقه' هم وقتی نافع است که بر طبق آن عمل شود و کسی که فقه بداند و عمل نکند مانند کسی است که علم طب می داند ولی به آن عمل نمی کند و به فرمایش قرآن مجید مانند خری که کتاب ها را بار کند. و بلعم باعور را که عالم بی عمل بود به سگ تشبیه می فرماید. و اگر عالمی متوجه شود که حجت خدا بر او تمام شده و مسئولیت بر عهده او است به طوری که هفتاد گناه از جاهل بخشیده می شود و یکی هم از او عفو نمی گردد یقیناً بر تواضع و انکسارش افزوده می گردد نه اینکه کبر می ورزد.

شرافت نسب موجب کبر نباید بشود:

اگر شرافت ظاهری دنیوی است مثل اینکه پدرش از حکام و اشراف بوده، پس اصل دنیا چیست تا امور اعتباری آن چه باشد جز زرق و برقی که چند روز جولانی دارد و نیست و نابود می گردد و افتخار و غرور و کبر به آن دلیل کمال حماقت و سفاهت است.

کبر به مال از حماقت است:

اگر ثروتی به دست آورد و بر فقرا و مستمندان بزرگی فروخت و خود را از آن ها بالا تر دانست، از حماقت است. مثل اینکه اگر فقیر مریض شود از او عیادت نکند ( چون فقیر است) هر چند رحم یا همسایه باشد. یا اگر فقیری با او سخن گوید به حرفش توجهی نکند یا جواب سلامش را درست ندهد یا با او به تندی سخن بگوید و نظایر این ها. باید بداند که مال بیرون از ذات انسان است و کم و زیاد آن ربطی به کمال انسانی ندارد چنانچه ممکن است پست ترین افراد بشر ( از جهت کمالات معنوی) دارا ترین آنها باشد، دیگر آن که مال به مرگ شخص به دیگران منتقل می شود بلکه در هر لحظه ای ممکن است به واسطه حادثه ای از کفش بدر رود. چه بسیار ثروتمندان متکبر مغروری که به اندک زمانی فقیر و جزء مستمندان شدند. اگر ثروتمند، ایمان و فهم داشته باشد، مال خود را فتنه و بلا و اسباب امتحان خود می بیند، و خود را مورد مسئولیت سختی می بیند که از عهده بیرون آمدنش خیلی سخت است و لازمه این فهم و دانش، انکسار و تواضع با فقر است نه غرور و کبر.

ص: ۲۴۲۸

و اگر ثروتمند بی خبری باشد و مال خود را خیر خدا داده ببیند و خود را سزاوار آن ببیند، باید این آیه شریفه را متذکر شود که می فرماید: «آیا گمان می کنند آنچه ما به ایشان از مال و فرزندان داده ایم، خیرهایی است که به ایشان رسانده ایم؟ نه چنین است بلکه نمی فهمند.» (سوره مومنون/آیات ۵۵-۵۶)، زیرا عطای مال و فرزند هرگاه موجب کسب سعادت نباشد، از قبیل استدراج و غضب و از مصادیق مکر است نه لطف و رحمت. و برای دانستن اینکه این مال رحمت و خیر است یا بلا و غضب الهی است، دو علامت در روایات ذکر شده یکی تواضع و دیگری توفیق اتفاق. پس هر ثروتمندی که هر چند مالش زیادتر شود، تواضعش به فقرا و انفاقش به آنها بیشتر می گردد، آن مال خیر و رحمت الهی است و اگر بخل و کبرش بیشتر شود، وبال و سبب شقاوت و بدبختی او است.

جاه، منصب، اتباع، امور اعتباری است:

آنچه درباره مال گفته شد از زوال و بی اعتباری آن و اینکه گاه خیر و نعمت، و گاه شر و نقت است، در جاه و منصب و اتباع هم جاری است بلکه شدیدتر و تکلیف سخت تر و خطر آن بزرگ تر است. خصوصا اگر با ثروتمندی و توانگری جمع شود در هر لحظه در خطر بزرگی است که آیا وظیفه مهم الهی که اکنون بر دوشش هست انجام می دهد یا نه بلکه وزر خود را بیشتر می سازد و گاه می شود در اثر فریادرسی نکردن از مظلومی یا تکبر کردن و اهانت به مومنی (خصوصا اگر سید و عالم یا پیری باشد) سزاوار انواع عقوبت ها و عذاب های الهی می شود. بنابراین جاه و منصب و اتباع هم مانند مال در معرض زوال و به علاوه خارج از ذات انسانی و از امور اعتباری است که عاقل به هیچ وجه فریبش را نمی خورد تا چه رسد که به آن کبر ورزد.

ص: ۲۴۲۹



نیروی بدن هم موقت است:

اما کبر به قوه بدنی، باید بداند که در هر لحظه ای ممکن است به مرض یا بلائی دچار گردد که از هر ناتوانی، ناتوان تر شده و نیز حالات سكرات مرگ و قبر خود را متذکر شود. در کبر به زیبایی ظاهری هم باید متوجه بود که جمال حقیقی اتصاف انسان به صفت کمالیه می باشد که از آن جمله تواضع است. و جمال ظاهری تنها، ارزشی ندارد زیرا عاریه است و ممکن است به حادثه مختصری به کلی زائل شود. و متذکر حالات بدن خود در قبر باشد که همین جمال چه بر سرش می آید و همچنین الان نیز حامل کثافات در جوف خود است و زیر پوست چرک و خون و کثافت می باشد. دیگر چه جایی برای کبر ورزی و بزرگی فروختن به دیگران باقی می ماند؟

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۱۳۷ تا ۱۴۶

کلید واژه ها

کبر تواضع ناتوانی خودبینی

### تواضع درمان عملی کبر

هر صفتی که در نفس انسانی است، اگر در عمل از آن پیروی نکند بلکه ضد مقتضای آن عمل نماید، متدرجا آن صفت برطرف می شود و چون ضد صفت کبر، تواضع است، پس یگانه راه چاره قطعی مرض کبر، فروتنی در گفتار و کردار است. بنابراین لازم است اهمیت تواضع و حقیقت و اقسام آن به طور اجمال یادآوری شود.

فضیلت تواضع:

آیات و روایات در موضوع تواضع بسیار بوده و برای اهمیت آن کافی است که پروردگار عالم، حبیب خود را که اشرف مخلوقات و علت ایجاد کائنات است، امر به تواضع می فرماید که: «بال فروتنی خود را برای مومنین که تو را پیروی می کنند پهن کن» (سوره حجر / آیه ۸۸) و بندگان مقرب خود را به این صفت کمالی ستوده و می فرماید: «بندگان رحمان آنهاست که روی زمین از روی تواضع راه می روند» (سوره فرقان / آیه ۶۳). حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «در آسمان، دو ملک است که موکل بر مردمانند. هرکس تواضع کند او را عزیز و بلند مرتبه می نمایند و هرکس تکبر کند او را ذلیل و خوار می کنند». حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام می فرماید: «از مرض کبر، خدای تعالی بندگان مومن خود را نگه می دارد به وسیله نمازها و زکات ها و کوشش در روزه روزگاری که واجب گردیده، تا نفس های ایشان رام گردد و دل هایشان ساکن گردد و بیرون بردن کبر و تبختر از ایشان برای آنچه در این ها است از مالیدن رخسارهای کریمه به خاک مذلت از روی فروتنی و چسباندن اعضای شریف به زمین برای کوچکی و از فرا رسیدن شکم ها به پشت ها از داشتن روزه به جهت رام شدن نفس سرکش».



معنی تواضع و اقسام آن:

تواضع حالتی در نفس است که از آن به فروتنی و شکسته نفسی و پست شمردن و ذلیل داشتن خود تعبیر می شود چنانچه به حسب تکوین و واقع امر چنین است یعنی انسان از خودش هیچ ندارد. تواضع به حسب مورد سه قسم است: تواضع در برابر خداوند و در برابر پیغمبر و امام علیه السلام و در برابر مردم.

تواضع با پروردگار-

هرگاه انسان یقین کند و بفهمد که اصل وجود و تمام متعلقات آن همگی از خداست و بدون استحقاق و طلب او را مورد نعمت های بی اندازه و شماره قرار داده و هر چه هست و هر چه دارد همه از او است، حالتی در نفس پیدا می شود که از آن تعبیر به شکستگی و ذلت در برابر بزرگی حق می شود. و این حالت لوازم چندی دارد از آن جمله اطاعت و انقیاد در برابر او و سعی در فرمانبرداری او است از روی اخلاص و همیشه در مقام تحصیل رضای او است و خود را همیشه در انجام وظائف بندگی مقصر می بیند. چون او را آن طوری که سزاوار است نپرستیده است و خود را صاحب هیچ حقی نمی بیند. از آن جمله تجدید شکر نزد نعمت های تازه ای است که به او می رسد و مستحب است در آن حال بلکه هرگاه یاد نعمت گذشته ها را که می کند سجده شکر کند.

تواضع برای نعمتهای خدا:

نعمت را بزرگ می بیند و گرامی می دارد و چون از طرف محبوب و منعم حقیقی او است خصوصا انواع خوردنی ها و آشامیدنی ها- و مرویست که اگر طعامی خوردید و به شما صدمه ای زد، نگوئید فلان طعام بد است و مرا مریض کرد، بلکه بگوئید مزاج من مساعد و مناسب با فلان طعام نبود و بی مورد صرف کردم. در هنگام طعام خوردن، باید بنده وار بنشیند و بنده وار چیز بخورد. نشستن رسول خدا صلی الله علیه و آله بر سر سفره مانند نشستن او در تشهد نماز (متورکا) بود. از تواضع با خداوند بزرگ داشتن شعائر و حرمت الهی است. و همچنین گرامی داشتن قرآن مجید و اسماء شریفه خداوند است بدون طهارت آنها را مس نباید کرد و مخصوصا در دست و پا نباید بیفتد. پاها را به سوی آن ها دراز نکند و به طور کلی بررگ داشتن هر چه نسبت به خدا دارد، مانند مساجد. چنانچه خودش می فرماید: «مساجد مال خدا است» بنابراین در مسجد نباید آب دهان بیاندازد و با بوی بد وارد شود یا صدای بلند بدهد یا حرف دنیا بزند که تمام خلاف تواضع است.

ص: ۲۴۳۱

تواضع با پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام:

از بالاترین آثار تواضع با خداوند، تواضع با پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام است زیرا ایشان آیات اعظم خدایند و نمایندگان و خلفای اویند و تواضع به آنها تواضع به خدا است. و آنچه بتواند از کوچکی نباید مضایقه کند. از تواضع با ایشان، مس نکردن اسمای آن ها بدون طهارت است و مقدم نشدن بر قبورشان در نماز است. وقتی که نامشان برده می شود، باید با تجلیل و احترام اسمای مبارکشان را به زبان جاری ساخت و برایشان درود و سلام فرستاد. بعضی از بزرگان اگر وضو نداشتند نام شریف معصومین را به زبان جاری نمی کردند. مرویست که حضرت صادق علیه السلام هنگام بردن نام حضرت محمد صلی الله علیه و آله چنان خم می شد که صورت مبارکش نزدیک زانوهایش می رسید. و از تواضع با پیغمبر و امام است، تواضع در برابر علمای عاملین و سلسه جلیله سادات.

تواضع با مردم:

مردم همه در عنوان اولی، در عرض و مساوی یکدیگرند و همگی مخلوق و مقهور و تحت تربیت رب العالمین اند. و چنانچه هر کس در هر مقامی که باشد، حق تکبر کردن و بزرگی فروختن به دیگری عقلا و شرعا ندارد. همچنین استحقاق تواضع و خضوع از دیگری نیز ندارد مانند غلامان سلطان که هیچ یک حق تکبر کردن بر دیگری ندارد و استحقاق تواضع از دیگری نیز برای او نیست، چون همه مانند یکدیگرند. و چنانچه اگر غلامی به دیگری تکبر کند، مورد مذمت و ملامت عقلا است. همچنین اگر توقع تواضع و فروتنی از دیگری داشته باشد، عقلا او را مذمت و ملامت می کنند. چون همه مانند یکدیگرند. لیکن به عنوان دوم، بعضی از افراد بشر عنوان ویژه ای می گیرند که عقل و شرع آن را تعظیم و امر به اکرام و احترام آن کرده است. در این صورت استحقاق فروتنی را پیدا می کنند و دیگران باید برایشان تواضع و خضوع نمایند، مانند عنوان پدر و مادری که عقلا و شرعا سزاوار است فرزندان شان برایشان فروتنی کنند. و در حقیقت تواضع برای والدین، تواضع برای خدا است، چون واسطه ربوبیت پروردگار و مورد امر خدا او است. و مانند عنوان ایمان و تقوا که باید برای هر صاحب ایمان و تقوای فروتنی کرد، زیرا مومن وابسته به خدا است و مورد نظر و اکرام او است. حضرت باقر علیه السلام می فرماید: «حرمت مومن نزد خداوند از حرمت کعبه بیشتر است» در حقیقت، خضوع برای مومن به جهت ایمانش، خضوع برای خدا است. در مقابل، عنوان هائی است که برای صاحبان آن نباید هیچ گونه خضوع و فروتنی کرد بلکه باید برابر آنها ترفع جست مانند کفر- در برابر کافر نباید هیچ گونه تواضع کرد زیرا مورد بغض خدا است و خود را از درجه انسانیت انداخته و از هر پستی پست کرده است. بلکه فردای قیامت آرزو می کند که کاش خاک بودم. و نیز در برابر کسی که ستم را پیشه خود قرار داده و یا متجاهر به فسق شده، یعنی بی باک و بی پروا، آشکارا حرمت خدا را هتک می کند، نباید فروتنی کرد، بلکه باید برای خدا بر آنها غضبناک بود و با روی ترش با ایشان مواجه شد.

ص: ۲۴۳۲

تواضع برای متکبر نیز غلط است:

در برابر آن احمقی که تکبر می کند و دیگران را کوچک و خوار می دارد، نباید متواضع بود. زیرا اولاً- خضوع در برابر متکبر، یک نوع مذلت است که عقلاً- و شرعاً ناپسند است. ثانیاً تواضع برای متکبر، سبب جرأتش برای ادامه این حرکت ناشایست می گردد چنانچه اگر از او نخرند و برایش فروتنی نکنند، ممکن است متنبه شده تکبر را ترک نماید. پس از باب نهی از منکر باید به او تواضع نکرد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «هرگاه به اهل تواضع از امت من رسیدید، با ایشان فروتنی کنید، هرگاه به تکبر کنندگان رسیدید، با ایشان تکبر نمائید زیرا تکبرتان بر آنها سبب خواریشان می گردد.»

تواضع نکردن با کبر فرق می کند:

آنچه گذشت که در برابر کافر و فاسق و متکبر نباید تواضع کرد، بلکه باید بر آنها فرونی جست و خشمناک بود چون مورد خشم خدایند، معینش این نیست که خود را بالذات از آنها بالاتر بداند و آنها را از خود پست تر شمارد و توقع کوچکی کردن از ایشان داشته باشد و خود را نسبت به آنها صاحب شأن و مقامی ببیند، بلکه باید خود و ایشان را بنده عاجزی بداند و هرکس اهل نجات شد، به توفیق خدا است و هرکس هلاک شد به خذلان او است. و ممکن است همان کافر یا فاسق موفق به توبه و عاقبت به خیر گردد، بلی فعلاً چون به ما چنین دستور داده شده، با ایشان سرسنگینی می کنیم نه اینکه خدای نکرده کبر می فروشیم و بالجمله، شخصیت اصلاً نباید ملاحظه شود و تنها برای فرمانبرداری و عمل کردن به وظائف ایمان، آنچه را که خدا دشمن می دارد او هم دشمن بدارد و برایش خضوع نکند.

ص: ۲۴۳۳

تکبر با بندگی سازگار نیست:

چون تکبر عبارت از طغیان و سرکشی نفس و غفلت از بزرگی خدا و فراموشی حقارت و ذلت خود است، خودش را صاحب شأن مقامی می بیند و دیگران را نسبت به خود پست و حقیر می داند، این حالت خودپرستی، ضد خداپرستی است و لذا در جمیع حالات، مذموم و هیچگاه مورد امر و مدح خدا قرار نمی گیرد. پس مراد به کبر در برابر کافر و فاسق و ثروتمند متکبر، همانا عزیز داشتن جهت خدائی و آشکار کردن بزرگی آن است که در برابر کافر اصلاً خضوع نکند و عزت ایمان به خدا را که بزرگترین نعمت او است در نظرش ظاهر کند و در برابر اهل معصیت نیز عزت تقوا را که ملائک گرامی بودن نزد خدا است، آشکار سازد و در برابر ثروتمند، کوچکی مکتش را که سبب ناز و کبرش شده، عزت و بزرگی خزائن الهی را ظاهر کند و هیچ گونه فروتنی برای دارائش ننماید و در برابر متکبر عملاً او را تحمق و تجهیل کرده به او بفهماند که کبریائی مختص به حضرت آفریدگار است و غیر او هرکس تکبر کند احمق است.

تواضع برای ثروت ثروتمند هلاک کننده است:

تواضع برابر اغنیا و ثروتمندان اگر به ملاحظه ثروت و طمع به مال دنیا از آن ها باشد بسیار مورد نهی قرآن مجید و روایات است. در قرآن می فرماید: «و چشمان خود را مینداز به آنچه داده ایم به اصناف ایشان از زینت زندگانی دنیا تا آزمایش کنیم ایشان را در آن» (سوره طه / ایه ۱۳۱) و در حقیقت تواضع به ثروتمندان به جهت ثروتشان، خضوع به مال دنیا است که آن را موثر دانسته و از خدا غافل شده است و این شرک به خدا است.

ص: ۲۴۳۴

تواضع نسبت به اشخاص فرق می کند:

تواضع را حدی است که اگر از آن گذشت، گاه موجب ذلت و هتک حرمت شخص می شود، و مومن نباید کاری که موجب هتک او می شود مرتکب گردد. بنابراین باید در موارد تواضع و کیفیت آن کاملاً رعایت میانه روی را نمود. مثلاً تواضع برای والدین یا رحم باید بیشتر از بیگانه باشد و تواضع برای علمای عاملین و سادات، باید بیش از دیگران باشد و تواضع برای بزرگ قوم، باید از تواضع برای آن قوم بیش باشد زیرا اگر تواضعی که مناسب والدین و علما و سادات باشد مثلاً بوسیدن دست آنها، گاه می شود برای دیگران موجب هتک و خواری شخص است. بنابراین در تواضع با اشخاص باید رعایت مقامات و حالات ایشان را کرد.

نشانه های تواضع:

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «از تواضع این است که شخص در نشستن با پایین مجلس راضی باشد و ابتدا به سلام کند، با هر کس برابر شود و جدال را ترک کند هر چند حق با او باشد و دوست نداشته باشد به تقوا ستوده شود» یعنی هر کس به این چهار چیز مداوت کند از فضیلت تواضع بهره مند می شود یا اینکه از نشانه های تواضع این چهار چیز است.

و امیرالمومنین علیه السلام در ضمن وصیتش میفرماید: «بر تو باد به فروتنی، زیرا از بزرگترین عبادت ها است».

در سفینه البحار مرویست که موسی بن عمران پس از هر نماز، طرف راست و چپ صورتش را برای تواضع نسبت به خداوند به خاک می مالید و به همین جهت خداوند او را کلیم خود قرار داد.

ص: ۲۴۳۵

حضرت رضا علیه السلام می فرماید: «تواضع این است که به مردم بدهی آنچه دوست داری به تو بدهند».

حسن بن جهم از آن حضرت پرسید: اندازه تواضع چیست؟ در پاسخ فرمود: تواضع درجاتی دارد از آن جمله اینکه، مرد اندازه خود را بشناسد و آن را در جای شایسته آن فرود آورد و دلی سالم داشته باشد و نخواهد به کسی چیزی دهد، جز آنچه می خواهد که به خود داده شود. و اگر از کسی بدی دید، به خوبی آن را جلو گیرد. (در برابر بدی نیکی کند) و خشم خود را فرو خورد، از مردم گذشت کند و خداوند نیکی کنندگان را دوست می دارد.

پیشوایان ما از همه بیشتر فروتنی می کردند:

در سیفنه البحار مرویست که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام به مردی سودانی که سیاه و زشت بود، عبور فرمود به او سلام کرد و نزدش رفت و مقدار زیادی با او سخن گفت. پس فرمود: هر کاری داری بگو تا انجام دهم. گفتند ای پسر پیغمبر آیا به چنین شخصی نازل می شوی و از حوانجش می پرسی، در حالی که او به شما محتاج تر است. امام علیه السلام فرمود: بنده ای است از بندگان خدا و برادر دینی ما است و ما و او را بهترین پدرها که آدم ابوالبشر است و بهترین دین ها که اسلام است، جمع می کند و شاید روزگار ما را به او محتاج کند، پس ما را که بر او تکبر می کردیم از جمله فروتنی ها مشاهده کند.

ریشه کبر را به هر چه بشود باید برید:

ص: ۲۴۳۶



محمد بن مسلم مردی ثروتمند از اشراف کوفه و از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام است. روزی حضرت باقر علیه السلام به او فرمود: ای محمد، باید تواضع کنی. چون محمد از مدینه به کوفه برگشت ظرف خرما و ترازو برداشت و در مسجد جامع کوفه نشست و صدا می زد هر که خرما می خواهد بیاید و از من بخرد. ( این کار را برای از بین بردن کبر نفس می کرد). بستگانش آمدند و گفتند: ما را به این کار خود رسوا کردی. گفت: مولا-یم مرا امر به چیزی فرمود که مخالفتش را نخواهم کرد و از این محل اجتماع حرکت نمی کنم تا تمام خرمائی که در این ظرف است بفروشم. بستگانش گفتند: حال که می خواهی حتما خرید و فروش کنی پس در محلی که گندم آرد می کنند برو. آن جناب قبول کرد و شتر و سنگ آسیائی خرید و مشغول آرد کردن گندم شد. ( تا به این کار کبر نفس خود را از بین ببرد و خود را با یک فرد عادی برابر ببیند).

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۱۴۶ تا ۱۵۷

کلید واژه ها

تواضع کبر فروتنی خضوع

### اقسام تکبر

کبر حالتی است که در انسان از خودبینی پدید می آید که خود را بالاتر و بزرگتر از دیگری ( یا دیگران) می داند و ظاهر ساختن این حالت را در گفتار و کردار تکبر می گویند و بر سه قسم است: کبر در برابر خدا و کبر در برابر پیغمبر و امام و کبر با مردم.

ص: ۲۴۳۷

کبر در برابر خدا دارای انواعی است. گاهی انسان جاهل و مغرور را حالتی دست می دهد که در آن حال خود را مستقل دانسته، هستی و تمام شوون خود را از خودش می داند و حاضر نیست خود را مخلوق و زیردست و تحت تدبیر و تربیت خدا بداند و به زبان حال قال می گوید منم که چنین کردم و چنان خواهم کرد و در اثر توانائی محدود ظاهری و مستی مال و جاه، خدائی و پروردگار را تصدیق ندارد و ظلمت کفر تمام دلش را گرفته است. در قرآن مجید می فرماید: «نیست در سینه های ایشان مگر کبر و سرکشی که به آن نخواهند رسید» (سوره غافر/ آیه ۵۶) (و به مقتضای آن یعنی نه در دنیا و نه در آخرت نه بزرگی و غالب شدن بر حق نخواهند رسید) و در جای دیگر می فرماید: «کسانی که سرای دیگر را باور نمی کنند، دلهایشان انکار کننده است و ایشان تکبر کنندگانند». (سوره نحل/ آیه ۲۲). گاهی غرور و نخوت و کبر شدیدتر شده و از خودش تجاوز می کند و درباره دیگران هم دعوی ربوبیت و الوهیت می کند و می گوید: من فلان جمعیت را اداره می کنم و آنها تحت تصرف و تربیت منند. چنان چه فرعون احمق می گفت: من پروردگار بزرگتر شمایم». (سوره نازعات/ آیه ۳۴) و برای مدعای خودش دلیل می آورد که «آیا برای من سلطنت و تصرف در ملک مصر نیست و جمع شوون این مملکت که از آن جمله جریان نهرها از زیر قصرهای من است آیا مال من نیست» (سوره زخرف/ آیه ۵۱)، و گاهی می گفت غیر از خودم برای شما خدائی سراغ ندارم (سوره قصص/ آیه ۳۸)، و مانند نمرود بدبخت که حتی زندگانی و مرگ را از خودش می دانست می گفت «من زنده می کنم و می میرانم». (سوره بقره / آیه ۲۵۸) و دلیلش این بود که دو نفر مقصر را از زندان آوردند یکی را کشت و دیگری را زنده نگهداشت. گاهی نیز در اثر جهل و غرور، از بندگی و اطاعت اوامر و نواهی خداوند تکبر می کند هر چند منکر خدا نیست، چنانچه در سوره نساء می فرماید: «اباء و امتناع ندارد مسیح علیه السلام و ملائکه مقربین که بنده خدا باشند و کسی که از بندگی خدا امتناع ورزیده و تکبر و سرکشی کند، پس به زودی همگی ایشان را به سوی خود جمع فرماید پس آنهایی که ایمان آوردند و کارهای شایسته به جای آوردند پس مزدهایشان را به ایشان تمام می دهد و از فضل خود به آنها زیاده می دهد. اما آنهایی که زیر بار اطاعت و بندگی او نرفته تکبر و سرکشی کردند پس آنها را عذاب می فرماید عذاب دردناکی». (سوره نساء/ آیات ۱۷۲-۱۷۳). در حقیقت ترک عبادت و اطاعت از روی کبر و سرکشی کفر و انکار الوهیت و ربوبیت خداوند است که او را سزاوار ستایش و پرستش نمی داند زیرا کسی که خود را به بندگی و خدا را به خدائی شناخت و خود و جمیع شوونش را مخلوق و مربوب او دانست، محال است در برابر او گردن کشی کند و اگر گناهی از چنین کسی سرزند و امر خدای را مخالفت کند در اثر غفلت و غلبه شهوت و هوای نفس است نه انکار ربوبیت. هر گناهی که از روی کبر و سرکشی باشد قابل آمرزش نیست زیرا شاهد بر کفر صاحبش می باشد. و از اینجا کفر ابلیس ظاهر می گردد چون امر خدای را که سجده به آدم بود از روی سرکشی ترک کرده.

ترک دعا از روی کبر کفر است: چنانچه دعا نکردن و ترک عبادت خدا اگر از روی کبر باشد، یعنی خود را به او نیازمند نبیند نیز کفر و موجب خلود در آتش است. در قرآن مجید می فرماید: «و گفت پروردگارتان که مرا بخوانید تا شما را پاسخ گویم. جز این نیست آنان که از پرستش من سرکشی کنند، زود باشد که در دوزخ در آیند در حالی که ذلیل و خوار شده گانند» (سوره غافر / آیه ۶۰). در تفسیر کاشفی می نویسد: مراد از دعا سوال است یعنی بخواهید که خزانه من مالا مال است و کرم من بخشنده آمال- کدام گدائی است که نیاز پیش آورد و نقد مراد بر کف امیدش ننهادم و کدام محتاج، زبان سوال گشاد که رقعہ حاجتش را به توقیع اجابت متوشح نساختم. و چون حقیقت دعا یعنی سوال در حال احتیاج از روی عجز و انکسار از حضرت آفریدگار، همان عبودیت و پرستش خداوند است. پس کسی که از روی کبر ترک دعا کند، یعنی خود را نیازمند او نداند، خدا را سزاوار پرستش ندانسته و آن کفر محض و موجب خلود در آتش است.

تکبر نسبت به حرمت خدا: از انواع تکبر، با خدا تکبر کردن در برابر اموری است که به خدا نسبت دارد و از حرمت الهیه است. مانند اوامر و نواهی خدا و مانند ماههای حرام مخصوصا ماه مبارک رمضان و مانند بیت الله الحرام و مشاهده مشرفه بلکه عموم مساجد چون در قرآن مجید به طوری مساجد را به خودش منسوب فرموده است. پس تکبر در برابر هر یک از این امور اگر متضمن هتک آنها باشد قطعاً حرام و گناه کبیره است و در حقیقت تکبر با خداوند است. در سوره مائده / آیه ۲ می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید حلال ندانید ترک حرمت و تعظیم شعائر خدای را»، یعنی اموری که به خدا منسوب است و از نشانه های او است، احترامش را نگهدارید. از آثار تکبر در برابر حرمت الهی بلکه جمیع اقسام تکبر، ذلت و خواری در دنیا و آخرت است چنانچه از آثار تواضع زیاد شدن عزت و شرف در دنیا و آخرت است. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «هر کس برای خدا فروتنی کند خداوند او را بلند می کند و هر کس تکبر کند خدا را پست می فرماید.» در شرح صحیفه از عمر بن شیبہ نقل می کند که گفت: در مکه معظمه بین صفا و مروه بودم، مردی را دیدم سوار بر اشتهری است و غلامانش مردم را از اطرافش دور می کردند و مزاحمت می کردند. پس از چندی داخل بغداد شدم. مرد پزمرده ای را با پای برهنه و ژولیده با موهای دراز دیدم، به او نگرستم، به من گفت: چرا این طور به من می نگری؟ گفتم: تو را شیبہ می بینم به مرد متکبری که بین صفا و مروه متکبرانه سعی می کرد و چنین و چنان می نمود گفت: من همان مردم. گفتم: چه شد که به این روز گار سیاه افتاده ای؟ گفت: در جائی که همه مردم آنجا فروتنی می کنند، من تکبر کردم پس خداوند پست کرد مرا در جائی که همه مردم بلند پروازی می کنند (یعنی در بغداد).

کبر در مقابل پیغمبر و امام: کبر در مقابل پیغمبر و امام آن است که خود را برابر یا بالاتر از ایشان دانسته و حاضر برای تسلیم و انقیاد و فرمانبرداری از ایشان نباشد مانند فرعونیان که به حضرت موسی علیه السلام و هارون علیه السلام تکبر نموده و می گفتند: «آیا ایمان بیاوریم به دو بشری که مثل ما هستند و بر ما برتری ندارند» (سوره مومنون/ آیه ۴۷)، و مانند دیگران که به پیغمبران می گفتند: «نیستید شما مگر بشری مثل ما و بر ما امتیازی ندارید» (سوره ابراهیم/ آیه ۹)، یا اینکه می گفتند: «چرا ملائکه بر ما نازل نشده» (یعنی چون از پیغمبر بالاتریم باید ملک بر ما نازل شود) یا اینکه «ما پروردگاران را ببینیم به تحقیق سرکشی نمودند و در نفس های خود و از حد گذرانیدند تجاوز بزرگی» (سوره فرقان/ آیه ۲۱)، و از قول حضرت نوح می فرماید: «پروردگارا هرگاه ایشان را می خوانم که رو به تو آورند تا آنها را بیامرزی، انگشتان خود را در گوشه هایشان فرو می کنند تا صدای مرا نشوند و لباس هایشان را به خود می پیچند و اصرار می ورزند و تکبر می کنند، تکبری زیاد از حد» (سوره نوح / آیه ۷)، و مانند تکبر کردن قریش در برابر حضرت محمد صلی الله علیه و آله که می گفتند: جوانی یتیم است و چون مال و جاه ندارد سزاوار پیمبری نیست. چرا قرآن بر کسی که جلال ظاهری دارد (مانند ولید بن مغیره و ابو مسعود ثقفی) نازل نگردید تا ما او را پیروی کنیم؟ و در حقیقت کبر با پیغمبر و امام، کبر با خدا است. چنان چه تکبر با نمایندگان پیغمبر و امام و اطاعت نکردن از ایشان در جهت نمایندگی آنها، تکبر در برابر پیغمبر و امام بلکه خدا است، بنابراین علمای عاملین و فقهای راشدین که در این زمان نواب عامه و نمایندگان حضرت عجل الله تعالی فرجه می باشند، اگر کسی با آنها تکبر کرد (در مقام اطاعت احکام) یا به ایشان اهانت نمود و آنچه را از احکام الهیه بیان کردند اطاعت نکرد و به زبان حال و قال گفت شما کیستید که من از شما پیروی کنم، یقیناً با پیغمبر و امام تکبر نموده و به فرمایش حضرت صادق علیه السلام در حد شرک به خدا است.

کبر با بندگان خدا: قسم سوم کبر با مردم است به اینکه خود را بزرگ و دیگران را کوچک شمرده بر آنها بزرگی بفروشد و خود را برتر از آنها قرار دهد و از مساوات با آنها بدش بیاید، در راه رفتن بر آنها مقدم شود، در مجالس بالا دست همه بخواهد بنشیند و توقع سلام و کوچکی کردن از همه دارد. اگر کسی او را نصیحت کند، متنفر می شود و نمی پذیرد، و اگر حرف باطلی بزند و بر او رد کنند خشمناک می شود و اگر چیزی یاد کسی بدهد رفق نمی کند و منت بر طرف می گذرد و توقع خدمتگزاری از او دارد. بالجمله خود را فوق مردم بدانند و قرار دهد چنان چه خود را از حیوانات بالاتر و برتر می بیند و اگر مال یا منصبی دارد حاضر نیست با فقرا و ضعفا در نماز جماعت و اجتماعات دینی و غیره شرکت نماید. در حقیقت چنین شخصی خود را در صفت ویژه خدا یعنی عظمت و کبریائی شریک او قرار داده است. مانند غلام سلطانی که تاج سلطنتی را بر سر بگذارد و بر تخت سلطنتی بنشیند، چنین بنده بی حیائی سزاوار قهر و غضب است و جمیع عقلا او را سرزنش می کنند و چون تمام افراد بشر بنده خدایند و در این جهت همه مساوی و برابرند پس اگر یکی از آنها دیگران را پایین تر از خود دانسته و بر آنها کبریائی کند با خداوند در چیزی که تنها سزاوار او است منازعه کرده است. و بعضی از روایاتی که در مذمت کبر بر بندگان خدا و عقاب آن رسیده، در اول بحث ذکر شد.

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «کبر آن است که مردم را کوچک بدانی و خوار شماری و حق را سفاهت بدانی».

مجلسی می فرماید: «یعنی در برابر حق، نادانی و سفاهت کند و آن را نپذیرد یا اینکه حق را سبک گیرد و قدر آن را نداند».

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «بزرگترین مراتب کبر، خوار شمردن خلق و سبک گرفتن حق است» یعنی حق را نادیده گرفته بر اهل آن طعنه زند. فرموده اند برای تذکر به پاره ای از آن ها اشاره می شود.

کبر با مردم در قرآن مجید: در سوره بقره / آیه ۲۰۶ می فرماید: «و چون به او (به کافر و منافق) گفته می شود از خدا بترس و ترک فساد و گناه کن عزت و حمیت جاهلیت او را بر آن می دارد که چون نام خدا و ترس از او می شنود بدتر کند و گفتار ناهنجار از او سرزند، جزای گناه و بدی او را دوزخ بس است که در عذاب آن جاودان باشد و بد جائی است دوزخ و بد بستری است آتش آن».

از عبدالله بن مسعود نقل شده که بزرگترین گناه آن است که به کسی بگویند از خدا بترس (اتق الله) و او در جواب بگوید (علیک نفسک) تو برو خود را باش. بنابراین اگر کسی از روی خیرخواهی به دیگری بگوید از خدا بترس و فلان گناه را ترک کن و او به جای فروتنی در برابر خداوند تکبر کند و سخنان زشتی بگوید، مثلا- بگوید مگر تو فضولی، تو را با این حرف ها چه کار، تو برو خودت را اصلاح کن، حساب تو از من جدا است یا اینکه در عوض ترک گناه، به آن اصرار ورزد یا بدتر کند، مورد آیه شریفه است. نظیر آن کسی است که در برابر هر حقی کبرش مانع پذیرش آن گردد و سعی در ابطال آن کند، یا مانند کسی که در مقام مناظره کلمه حقی می شنود ولی کبرش مانع قبول کردنش می شود و دست از باطل خود بر نمی دارد و این از صفات و اخلاق منافقین است چنان چه می فرماید: «آنان که کافر شدند گفتند این قرآن را نشنوید و در آن سخن بیهوده بگوئید تا شاید شما چیره شوید.» (سوره فصلت / آیه ۲۶)

به خرج دادن دارائی نیز کبر است: از کبر بر خلق، ثروت و مکنت و جاه را به خرج مردم دادن و بر آن ها جلوه کردن و فخر و مباحث نمودن است. چنان چه در سوره قصص می فرماید: «به درستی که قارون از قوم موسی بود، پس ستم کرد ( و افزونی جست و تکبر کرد) بر ایشان - پس بیرون آمد بر قوم خودش (روز شنبه) در آرایش (بر استر سفیدی که زین زرین داشت نشسته و جامه ارغوانی پوشیده و چهار هزار کس به همین کیفیت همراه خود آورد و ثروت و جلال خود را در معرض نمایش بر قوم خویش قرار داد) تا آخر حکایت که به زمین فرو می رود» (سوره قصص/آیات ۷۶-۷۹).

در بحارالانوار مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله نهی فرمود: «کسی از روی خیلا و تکبر راه برود و فرمود: هر که جامه ای بپوشد و در آن جامه تکبر کند خدا او را از کنار آتش جهنم فرو برد و قرین قارون در دوزخ است زیرا او اول کسی است که خیلا و تکبر کرد و خدا به سبب آن خانه اش را به زمین فرو برد و هر که اختیال کند در جبروت خدا، با او منازعه کرده است. و فرموده: هر که بر فقیری بغی و تطاول کرده یا او را کوچک شمارد، حق تعالی او را به قدر مورچه های کوچک به صورت آدمی محشور می فرماید تا داخل دوزخ شود. و نیز در بحار نقل می کند روزی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بر جماعتی گذشتند که در یک جا جمع شده بودند، حضرت پرسیدند: برای چه اینجا جمع شده اند؟ عرض کردند دیوانه ای در اینجا هست و حرکاتی می کند. فرمود: این مجنون نیست بلکه به مرض مبتلا شده است. مجنونی که سزاوار است او را مجنون بگویند، کسی است که در راه رفتن خود تبختر کند و به سبب خودبینی به راست و چپ خود بنگرد و بر خود ببالد و دوش ها و پهلوهای خود را متکبرانه حرکت دهد و از خدا درخواست بهشت کند درحالی که مشغول معصیت خداوند باشد و مردم از شرش ایمن نباشند و امید خیر از او نداشته باشند، این است دیوانه.

تزکیه نفس هم کبر است: از موارد کبر، خود را پاک و صاحب مقام و درجه ای دانستن و به خرج دیگران دادن است. در سوره نجم صریحا از تزکیه نفس نهی می فرماید، و در جای دیگر می فرماید: «آیا نمی نگری به کسانی که تزکیه نفس خویش می کنند (مانند گروهی از یهود که سوگند می خورند که ما از هر گناهی پاکیم) بلکه خداوند تزکیه و پاک می فرماید هر که را بخواهد و برایشان ظلم نکند و از حقشان نگاهد و زیادتر از استحقاقشان عقوبتشان نفرماید به اندازه فتیلی (فتیل رشه ضعیفی است که در میان هسته خرما است) بنگر ای محمد که چگونه بر خدا دروغ می بندند (چنان که یهود می گفتند ما پاکیم و اهل بهشتیم و نصارا ادعا می کردند ما دوستان خدائیم و اهل بهشت مائیم) و بس است این دروغ به خدا بستن از حیث اینکه گناه ظاهر و آشکاری است.»

گاهی تزکیه نفس، به علم است، مثل اینکه به خرج مردم می دهد و می گوید: من صاحب علوم کثیره ام، فلان استاد و فلان بزرگ را دیده ام، چندین سال زحمت در فلان علم کشیده ام - گاهی تزکیه نفس به عبادت است، مثلا می گوید: چندین سال شب ها را احیا داشته ام، روزها روزه گرفته ام، فلانی چندین برابر من مال دارد هنوز حج نرفته ولی من چند سفر حج و زیارت رفته ام و نظائر این جملات. گاهی نیز تزکیه نفس به طور ضمنی می شود نه صریحا - مثلا می گوید: فلان شخص به من ستم کرد مرد، یا به فلان مرض مبتلا شد یا گدا شد، و عرضش اظهار کرامتی برای خودش هست. یا اینکه می گویند: فلان حاجت را از خدا خواستم فوراً مرحمت کرد و عرضش آن است که بگویند من مستجاب الدعوه ام و بالجمله انواع کبر در افعال و اقوال زیاد است. و بعضی از علمای اخلاق فرموده اند: رذیله ای نیست مگر اینکه صاحب کبر ناچار باید دارا باشد تا عز خودش را نگهدارد مانند حسد، حقد، غضب، عجب، ریا، کذب، غیبت و تهمت و غیره و نیست خلقی از اخلاق پسندیده مگر اینکه صاحب کبر از آن محروم است از ترس کم شدن عزش مانند تواضع، کظم غیظ، عفو، صدق، دوستی مومنین و نظائر اینها.



شهید عبدالحسین دستغیب - گناهان کبیره (باب اول) - از صفحه ۱۲۴ تا ۱۳۷

کلید واژه ها

تکبر دعا تفاخر خودبینی

## غیبت

### یکی از دلایل مخالفت قرآن با غیبت

قرآن کریم فوق العاده شدید نهی می کند از این که فحشاء (و به تعبیر قرآن: فاحشه) یعنی زشتیهای مسلمانان، حتی زشتیهای واقعیشان پخش بشود: «ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم؛ کسانی که دوست دارند فاحشه در میان کسانی که ایمان آورده اند شیوع پیدا کند برایشان عذاب دردناکی است» (نور / ۱۹).

خدا نکند که یک وقت کسی اطلاع پیدا کند که لغزشی در فلان شخص پیدا شده است. تازه من راستها را می گویم. دروغ که دیگر واویلاست.

حدیث است که اگر کسی به برادر مؤمنش تهمت بزند، ایمان در روح او آب می شود آن چنان که نمک در آب حل می شود؛ ایمان برای شخص باقی نمی ماند. اگر راست باشد، این به آن می گوید، آن به دیگری می گوید و به تدریج شیوع پیدا می کند. اگر دروغ باشد که خدا می داند، همانی است که قرآن هرگز نمی خواهد. چرا غیبت حرام است؟ برای اینکه بدبینی ایجاد می کند. در حالی که غیبت کردن همان افشاء بدی هاست یعنی بدیهای واقعی را بازگو کردن.

مرتضی مطهری - فلسفه اخلاق - صفحه ۲۸-۲۹

کلید واژه ها

قرآن غیبت فحشا جامعه اسلامی

### تاریخ و مزمت کردن غیبت

«ابن سیرین» یکی از علمای ایرانی مسلمان قرن دوم هجری است. بعد از اینکه حجاج سفاک خونریزی که در دنیای اسلام نمونه است در سفاکی ... می میرد، مردی می آید در حضور او بدی حجاج را می گوید. ابن سیرین مقدس می گوید: غیبت نکن، الان غیبت تو گناهش بیشتر از گناه حجاج است. من حاضر نیستم گناه حجاج را بشنوم.



حرف درستی نیست. عجیب این است که غزالی به این بزرگی و عظمت، این داستان را نقل و تأیید می کند، این اشتباه است. با اینکه ما غزالی را مرد بسیار بزرگی می دانیم یعنی مرد متفکر فوق العاده ای است، اما آدم های بزرگ اشتباه های بزرگ هم دارند. یکی از اشتباه های بزرگ غزالی به قول ابن الجوزی این است که در بسیاری از موارد شرع را با تصوف عوض کرده. آن افراط های صوفی گری غزالی، گاهی سبب شده که از فقه اسلامی منحرف شود مثل همین جا که می گوید راست گفته ابن سیرین، آن مرد حق نداشته غیبت حجاج را بکند، حجاج مسلمان بوده.

منابع

مرتضی مطهری - فلسفه اخلاق - صفحه ۳۱-۳۰

کلید واژه ها

فلسفه احکام تاریخ تاریخ اسلام غیبت

### راه درمان گناه غیبت از نظر آیات و روایات

غیبت مانند بسیاری از صفات ذمیمه تدریجا به صورت یک بیماری روانی درمی آید، به گونه ای که غیبت کننده از کار خود لذت می برد، و از این که پیوسته آبروی این و آن را بریزد احساس رضا و خشنودی می کند و این یکی از مراحل بسیار خطرناک اخلاقی است. اینجا است که غیبت کننده باید قبل از هر چیز به درمان انگیزه های درونی غیبت که در اعماق روح او است و به این گناه دامن می زند پردازد، انگیزه هائی همچون بخل و حسد و کینه توزی و عداوت و خودبرتربینی. باید از طریق خودسازی، و تفکر در عواقب سوء این صفات زشت و نتایج شومی که ببار می آورد، و همچنین از طریق ریاضت نفس این آلودگیها را از جان و دل بشوید، تا بتواند زبان را از آلودگی به غیبت باز دارد. سپس در مقام توبه برآید، و از آنجا که غیبت جنبه حق الناس دارد اگر دسترسی به صاحب غیبت دارد و مشکل تازه ای ایجاد نمی کند، از او عذر خواهی کند، هر چند بصورت سربسته باشد، مثلا بگوید من گاهی بر اثر نادانی و بیخبری از شما غیبت کرده ام مرا ببخش، و شرح بیشتری ندهد، مبادا عامل فساد تازه ای شود. و اگر دسترسی به طرف ندارد یا او را نمی شناسد، یا از دنیا رفته است، برای او استغفار کند، و عمل نیک انجام دهد، شاید به برکت آن خداوند متعال وی را ببخشد و طرف مقابل را راضی سازد. درمان این بیماری خطرناک اخلاقی از جهاتی با درمان سایر بیماریهای اخلاقی مشابه متفاوت است و در مجموع رعایت امور زیر برای پیشگیری یا درمان غیبت کار ساز است:

ص: ۲۴۴۶

۱- درمان اصلی هر بیماری جسمی یا روانی و اخلاقی جز با ریشه یابی عوامل آن و قطع کردن آنها امکان پذیر نیست و از آنجا که عوامل زیادی در بروز و ظهور این صفت زشت مؤثر بود باید به سراغ آن ها رفت: حسد، کینه توزی، انحصارطلبی، انتقام جویی، کبر و خودبرتربینی از عوامل مهمی بود که آدمی را به سراغ غیبت می فرستاد و تا اینها از وجود انسان ریشه کن نشود صفت رذیله غیبت هم ریشه کن نخواهد شد.

۲- راه مهم دیگر برای درمان این رذیله اخلاقی توجه به پیامدهای سوء معنوی و مادی، فردی و اجتماعی آن است. هرگاه انسان به این نکته توجه کند که غیبت او را از چشم مردم می اندازد و به عنوان فردی خائن، حق شناس، ضعیف و ناتوان در جامعه معرفی می کند و پیوند اعتماد و اطمینان را در جامعه متزلزل می سازد و به این حقیقت توجه کند که غیبت حق الناس است زیرا آبروی خلق خدا را می برد و ارزش آبروی هر کس همچون ارزش جان و مال اوست و تا صاحب حق راضی نشود خدا او را نمی بخشد و ای بسا غیبت می کند و دسترسی برای جلب رضایت طرف پیدا نمی کند و این بار گناه برای همیشه بر دوش او می ماند اگر غیبت کننده در این امور دقت کند به یقین از کار خود پشیمان و منصرف می شود، و آنها که غیبت را وسیله تفریح و سرگرمی مجالس خودشان قرار می دهند اگر در این عواقب بیندیشند قطعاً تجدید نظر خواهند کرد.

۳- غیبت کننده باید به این حقیقت توجه کند که نیروهای انسان محدود است، اگر نیرویی را که صرف تضييع آبروی اشخاص و شکستن موقعیت اجتماعی آنها می کند، صرف رقابتهای صحیح و سازنده نماید، ای بسا در مدت کوتاهی از رقیبان خود پیشی گیرد و مقام والایی را که انتظار دارد در جامعه برای خویشتن فراهم سازد، بی آنکه ضربه ای بر فرد یا جامعه وارد کند و عقوبات دنیا و آخرت را متوجه خود سازد.

غیبت کننده باید به این حقیقت توجه کند که غیبت کردن یکی از نشانه های بارز ضعف و ناتوانی و فقدان شخصیت و عقده خود کم بینی است و او با غیبت کردن این صفات درونی خود را آشکار می سازد و پیش از آنکه شخصیت اجتماعی طرف را بشکند شخصیت خود را در هم می کوبد. این نکته نیز حائز اهمیت است که برای ترک غیبت مخصوصا در مورد کسانی که غیبت برای آنها به صورت یک عادت در آمده قبل از هر چیز مراقبت شدید و نظارت اکید بر زبان است، پرهیز از معاشرت با دوستانی که او را به غیبت تشویق می کنند، ترک مجالسی که مهیا برای غیبت است، کلیه اموری که وسوسه غیبت در او ایجاد می کند. یکی از انگیزه های غیبت تبرئه خویشتن است مثلا- می گوید اگر من مرتکب گناه شدم فلان کس که از من بهتر است همین عمل و یا عملی بدتر از کار من را انجام داده است. در حدیثی از امام علی (ع) آمده است: «ما عمر مجلس بالغیبه الا خرب من الدین؛ مجلسی به وسیله غیبت آباد نشد مگر این که از نظر دین خراب گشت».

خداوند در قرآن می فرماید: «و لا یغتب بعضکم بعضا أ یحب أحدکم أن یأکل لحم أخیه میتا فکرمه تموه و اتقوا الله إن الله تواب رحیم؛ و هیچیک از شما دیگری را غیبت نکند، آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد؟ (به یقین) همه شما از این امر کراهت دارید، تقوای الهی پیشه کنید که خداوند توبه پذیر و مهربان است» (حجرات / ۱۲). و از آنجا که ممکن است افرادی آلوده به بعضی از این گناهان ظن و گمان بد و تجسس و عیبجویی و غیبت باشند و با شنیدن این آیات متنبه شوند و در صدد جبران برآیند در پایان آیه راه را به روی آنها گشوده، می فرماید: تقوای الهی، پیشه کنید و از خدا بترسید که خداوند توبه پذیر و مهربان است. نخست باید روح تقوا و خداترسی زنده شود و به دنبال آن توبه از گناه صورت گیرد، تا لطف و رحمت الهی شامل حال آنها شود.

پیامبر در پاسخ به این سؤال که کفاره غیبت چیست، فرمود: «تستغفر الله لمن اغتبه کلما ذکرته؛ کفاره اش این است که هرگاه به یاد کسی که از او غیبت کرده ای افتادی، از خداوند بپوشانم». همچنین می فرماید: «إذا اغتاب أحدکم أخاه فليستغفر الله؛ فإنها کفاره له؛ هرگاه یکی از شما غیبت برادرش را کرد، از خداوند بپوشانم؛ زیرا این کفاره گناه اوست»، و نیز می فرماید: «من تطول علی أخیه فی غیبه سمعها فیہ فی مجلس فردها عنه، رد الله عنه ألف باب من السوء فی الدنيا والآخرة؛ هر کس در مجلسی بشنود که از برادرش غیبت می شود و آن را از او دفع کند، خداوند هزار باب بدی را در دنیا و آخرت از او دفع کند».

منابع

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- جلد ۲۲- صفحه ۱۹۵-۱۹۳

محمد محمدی ری شهری- میزان الحکمه- جلد ۹- صفحه ۴۴۷۴

کلید واژه ها

قرآن انسان غیبت رذایل اخلاقی جامعه شناسی دین حدیث

### غیبت و اثرات آن از نظر روایات

سرمایه بزرگ انسان در زندگی حیثیت و آبرو و شخصیت او است و هر چیز آن را به خطر بیندازد مانند آن است که جان او را به خطر انداخته باشد، بلکه گاه ترور شخصیت از ترور شخص مهمتر محسوب می شود، و اینجا است که گناه گناه آن از قتل نفس نیز سنگین تر است. یکی از فلسفه های تحریم غیبت این است که این سرمایه بزرگ بر باد نرود و حرمت اشخاص در هم نشکند و حیثیت آنها را لکه دار نسازد، و این مطلبی است که اسلام آن را با اهمیت بسیار تلقی می کند. نکته دیگر اینکه غیبت بدبینی می آفریند، پیوندهای اجتماعی را سست می کند، سرمایه اعتماد را از بین می برد و پایه های تعاون و همکاری را متزلزل می سازد.

ص: ۲۴۴۹

اسلام برای مسأله وحدت و یکپارچگی جامعه اسلامی و انسجام و استحکام آن اهمیت فوق العاده ای قائل شده است، هر چیز این وحدت را تحکیم کند مورد علاقه اسلام است و هر چیز آن را تضعیف نماید منفور است و غیبت یکی از عوامل مهم تضعیف است. اگر در اسلام غیبت به عنوان یکی از بزرگترین گناهان کبیره شمرده شده به خاطر آثار سوء فردی و اجتماعی آن است.

در روایات اسلامی تعبیراتی بسیار تکان دهنده در این زمینه دیده می شود از جمله: در حدیثی از امام صادق (ع) در مورد مفهوم غیبت آمده: «الغیبه ان تقول فی اخیك ما ستره الله علیه، و اما الامر الظاهر فیه، مثل الحده و العجله، فلا، و البهتان ان تقول ما لیس فیه؛ غیبت آن است که درباره برادر مسلمانان چیزی را بگوئی که خداوند پنهان داشته و اما چیزی که ظاهر است مانند تندخویی و عجله داخل در غیبت نیست، اما بهتان این است که چیزی را بگوئی که در او وجود ندارد». پیامبر اکرم (ص) فرمود: «ان الدرهم یصیبه الرجل من الربا اعظم عند الله فی الخطیئه من ست و ثلاثین زنیه، یزنیها الرجل! و اربی الربا عرض الرجل المسلم!؛ درهمی که انسان از ربا به دست می آورد گنااهش نزد خدا از سی و شش زنا بزرگتر است! و از هر ربا بالاتر آبروی مسلمان است!». این مقایسه به خاطر آن است که زنا هر اندازه قبیح و زشت است جنبه حق الله دارد، ولی رباخواری، و از آن بدتر ریختن آبروی مردم از طریق غیبت، یا غیر آن، جنبه حق الناس دارد.

در حدیث دیگری آمده است: روزی پیامبر با صدای بلند خطبه خواند و فریاد زد: «یا معشر من آمن بلسانه و لم يؤمن بقلبه! لا تغتابوا المسلمین، و لا تتبعوا عوراتهم، فانه من تتبع عوره اخیه تتبع الله عورته، و من تتبع الله عورته یفضحه فی جوف بیته! ای گروهی که به زبان ایمان آورده اید و نه با قلب! غیبت مسلمانان نکنید، و از عیوب پنهانی آنها جستجو ننمائید، زیرا کسی که در امور پنهانی برادر دینی خود جستجو کند خداوند اسرار او را فاش می سازد، و در دل خانه اش رسوایش می کند!». و در حدیث دیگری آمده است که خداوند به موسی وحی فرستاد: «من مات تائباً من الغیبه فهو آخر من یدخل الجنة، و من مات مصراً علیها فهو اول من یدخل النار!؛ کسی که بمیرد در حالی که از غیبت توبه کرده باشد آخرین کسی است که وارد بهشت می شود و کسی که بمیرد در حالی که اصرار بر آن داشته باشد اولین کسی است که وارد دوزخ می گردد!».

و نیز در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام می خوانیم: «الغیبه اسرع فی دین الرجل المسلم من الا کله فی جوفه!؛ تاثیر غیبت در دین مسلمان از خوره در جسم او سریعتر است!». این تشبیه نشان می دهد که غیبت همانند خوره که گوشت تن را می خورد و متلاشی می کند به سرعت ایمان انسان را بر باد می دهد، و با توجه به اینکه انگیزه های غیبت اموری هم چون حسد، تکبر، بخل، کینه توزی، انحصار طلبی و مانند این صفات زشت و نکوهیده است روشن می شود که چرا غیبت و از بین بردن آبرو و احترام مسلمانان از این طریق این چنین ایمان انسان را بر باد می دهد.



روایات در این زمینه در منابع اسلامی بسیار زیاد است، امام صادق (ع) می فرماید: «من روی علی مؤمن روایه یزید بها شینه، و هدم مروته، لیسقط من اعین الناس، اخرجہ اللہ من ولایتہ الی ولایہ الشیطان، فلا یقبلہ الشیطان!؛ کسی که به منظور عیبجویی و آبروریزی مؤمنی سخنی نقل کند تا او را از نظر مردم بیندازد، خداوند او را از ولایت خودش بیرون کرده، به سوی ولایت شیطان می فرستد، و اما شیطان هم او را نمی پذیرد!». و در حدیث است که زنی برای مسأله ای به حضور رسول اکرم (ص) مشرف شد، وی کوتاه قد بود، پس از رفتنش عایشه کوتاه قدی وی را با دست خویش تقلید کرد، رسول اکرم (ص) به وی فرمودند: خلال کن. عایشه گفت: مگر چیزی خوردم یا رسول الله؟! حضرت فرمود: خلال کن. عایشه خلال کرد و پاره گوشتی از دهانش افتاد.

تمام این تاکیدات و عبارات تکان دهنده به خاطر اهمیت فوق العاده ای است که اسلام برای حفظ آبرو و حیثیت اجتماعی مؤمنان قائل است، و نیز به خاطر تاثیر مخربی است که غیبت در وحدت جامعه و اعتماد متقابل و پیوند دلها دارد، و از آن بدتر اینکه غیبت عاملی است برای دامن زدن به آتش کینه و عداوت و دشمنی و نفاق و اشاعه فحشاء در سطح اجتماع، چرا که وقتی عیوب پنهانی مردم از طریق غیبت آشکار شود اهمیت و عظمت گناه از میان می رود و آلودگی به آن آسان می شود.

این نکته حائز اهمیت است که از بعضی کلمات بزرگان گاه چنین استفاده می شود که غیبت در مورد همه ی مؤمنان نیست بلکه تنها در مورد کسانی است که از گناه خود پشیمانند و یا توبه کرده اند و در سرحد اعتدالند. و اما غیبت افراد فاسق و گنهکار جایز است هر چند گناهشان پنهان باشد و گاه به این روایت از امام صادق (ع) نیز استناد جستند که فرمود: کسی که در روابطش با مردم ستم نکند و در سخنانی که می گوید به مردم دروغ نگوید و از وعده هایش تخلف نجوید چنین کسی غیبتش حرام و شخصیتش کامل و عدالت او ظاهر و اخوتش واجب است.

امام صادق (ع) می فرماید: هنگامی که فاسق تظاهر به فسق کند نه احترامی دارد و نه غیبتی و در حدیث دیگری از امام رضا (ع) آمده: «من القی جلاب الحیاء فلا غیبه له؛ کسی که چادر حیا را از سر بر گیرد غیبت ندارد». احادیث متعدد به خوبی نشان می دهد که اگر شخصی گناه کند و مستور باشد، غیبت او جایز نیست و غیبت شخص متظاهر به فسق نیز در خصوص آن عملی که تظاهر به آن می کند جایز است نه نسبت به تمام اعمالش. از این گذشته حرمت غیبت با دلیل عقل نیز ثابت است چرا که نوعی ظلم و ستم و افشای اسرار و ریختن آبروی مردم محسوب می شود و بی شک فرقی میان فاسق و عادل در این زمینه نیست مگر در مواردی که غیبت سبب نهدی از منکر یا دفع خطر و ضرر از جامعه مسلمین گردد و در آن هم میان فاسق و عادل تفاوتی نیست.

منابع

ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - جلد ۲۲ صفحه ۱۹۲-۱۸۹،

مرتضی مطهری - عدل الهی - صفحه ۲۷۴

کلید واژه ها

اسلام جامعه وحدت غیبت رذایل اخلاقی آبرو چهارده معصوم (ع) حدیث

### غیبت از نظر قرآن و روایات

غیبت چنانکه از اسمش پیدا است این است که در غیاب کسی سخنی گویند، منتهی سخنی که عیبی از عیوب او را فاش سازد، خواه این عیب جسمانی باشد، یا اخلاقی، در اعمال او باشد یا در سخنش، و حتی در اموری که مربوط به او است مانند لباس، خانه، همسر و فرزندان و مانند اینها. بنابراین اگر کسی صفات ظاهر و آشکار دیگری را بیان کند غیبت نخواهد بود. مگر اینکه قصد مذمت و عیبجویی داشته باشد که در این صورت حرام است، مثل اینکه در مقام مذمت بگوید آن مرد نابینا، یا کوتاه قد، یا سیاه رنگ یا کوسه! به این ترتیب ذکر عیوب پنهانی به هر قصد و نیتی که باشد غیبت و حرام است، و ذکر عیوب آشکار اگر به قصد مذمت باشد آن نیز حرام است، خواه آن را در مفهوم غیبت وارد بدانیم یا نه. اینها همه در صورتی است که این صفات واقعا در طرف باشد، اما اگر صفتی اصلا وجود نداشته باشد داخل در عنوان تهمت خواهد بود که گناه آن به مراتب شدیدتر و سنگین تر است. به هر حال غیبت از بزرگترین گناهان است.

ص: ۲۴۵۳

خداوند در قرآن کریم می فرماید: «و لا یغتب بعضکم بعضاً یحب أحدکم أن یأکل لحم أخیه میتا فکرمتموه و اتقوا الله إن الله تواب رحیم؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! از بسیاری از گمان ها پرهیزید، چرا که بعضی از گمان ها گناه است، و هرگز (در کار دیگران) تجسس نکنید، و هیچیک از شما دیگری را غیبت نکند، آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد؟ (به یقین) همه شما از این امر کراهت دارید، تقوای الهی پیشه کنید که خداوند توبه پذیر و مهربان است» (حجرات / ۱۲).

گفته اند جمله «و لا یغتب بعضکم بعضاً» درباره دو نفر از اصحاب رسول الله (ص) است که رفیقشان سلمان را غیبت کردند، زیرا او را خدمت پیامبر فرستاده بودند تا غذایی برای آنها بیاورد، پیامبر سلمان را سراغ اسامه بن زید که مسئول بیت المال بود فرستاد، اسامه گفت: الان چیزی ندارم، آن دو نفر از اسامه غیبت کردند و گفتند: او بخل ورزیده و درباره سلمان گفتند: اگر او را به سراغ چاه سمیحه (چاه پر آبی بود) بفرستیم آب آن فروکش خواهد کرد! سپس خودشان به راه افتادند تا نزد اسامه بیایند و درباره موضوع کار خود تجسس کنند، پیامبر فرمود من آثار خوردن گوشت در دهان شما می بینم، عرض کردند: ای رسول خدا ما امروز مطلقاً گوشت نخورده ایم! فرمود: آری گوشت سلمان و اسامه را می خوردید، آیه نازل شد و مسلمانان را از غیبت نهی کرد.

همچنین در حدیث است که زنی برای مسئله ای به حضور پیامبر اکرم رسید. وی زنی کوتاه قد بود. پس از این که رفت، عایشه کوتاه قدی او را با دست خویش تقلید کرد. رسول اکرم به وی فرمود: خلال کن. عایشه گفت: مگر چیزی خوردم یا رسول الله؟ حضرت فرمود: خلال کن. عایشه خلال کرد و پاره گوشتی از دهانش افتاد.

در حقیقت حضرت با تصرف ملکوتی، واقعیت اصلی و آخرت غیبت را در همین جهان به عایشه نشان داد.

از آنجا که قرآن مجید در این سوره به ساختن جامعه اسلامی بر اساس معیارهای اخلاقی پرداخته، پس از بحث درباره وظائف مسلمانان در مورد نزاع و مخاصمه گروههای مختلف اسلامی، به شرح قسمتی از ریشه های این اختلافات پرداخته تا با قطع آنها اختلافات نیز برچیده شود و درگیری و نزاع پایان گیرد. خداوند اشاره می کند که گمان بد سرچشمه تجسس و تجسس موجب افشای عیوب و اسرار پنهانی، و آگاهی بر این امور سبب غیبت می شود که اسلام از معلول و علت همگی نهی کرده است. سپس برای اینکه قبح و زشتی این عمل را کاملاً مجسم کند آن را در ضمن یک مثال گویا ریخته، می گوید: آیا هیچ یک از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد؟! به یقین همه شما از این امر کراهت دارید.

آری آبروی برادر مسلمان همچون گوشت تن او است و ریختن این آبرو به وسیله غیبت و افشای اسرار پنهانی همچون خوردن گوشت تن او است، و تعبیر به مرده به خاطر آن است که غیبت در غیاب افراد صورت می گیرد که همچون مردگان قادر بر دفاع از خویشتن نیستند و این ناجوان مردانه ترین ستمی است که ممکن است انسان درباره برادر خود روا دارد. آری این تشبیه بیانگر زشتی فوق العاده غیبت و گناه عظیم آن است. سرمایه بزرگ انسان در زندگی حیثیت و آبرو و شخصیت او است، و هر چیز آن را به خطر بیندازد مانند آن است که جان او را به خطر انداخته باشد، بلکه گاه ترور شخصیت از ترور شخص مهمتر محسوب می شود، و اینجا است که گناه گناه آن از قتل نفس نیز سنگین تر است. یکی از فلسفه های تحریم غیبت این است که این سرمایه بزرگ بر باد نرود و حرمت اشخاص در هم نشکند و حیثیت آنها را لکه دار نسازد، و این مطلبی است که اسلام آن را با اهمیت بسیار تلقی می کند. نکته دیگر اینکه غیبت بدبینی می آفریند، پیوندهای اجتماعی را سست می کند، سرمایه اعتماد را از بین می برد، و پایه های تعاون و همکاری را متزلزل می سازد.

اسلام برای مساله وحدت و یکپارچگی جامعه اسلامی و انسجام و استحکام آن اهمیت فوق العاده ای قائل شده است. هر چیز این وحدت را تحکیم کند مورد علاقه اسلام است و هر چیز آن را تضعیف نماید منفور است، و غیبت یکی از عوامل مهم تضعیف است. از این ها گذشته غیبت بذر کینه و عداوت را در دلها می پاشد، و گاه سرچشمه نزاعهای خونین و قتل و کشتار می گردد. خلاصه این که اگر در اسلام غیبت به عنوان یکی از بزرگترین گناهان کبیره شمرده شده به خاطر آثار سوء فردی و اجتماعی آن است.

قرآن کریم فوق العاده شدید نهی می کند از این که فحشاء (و به تعبیر قرآن: فاحشه) یعنی زشتیهای مسلمانان، حتی زشتیهای واقعیشان پخش بشود: «ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم؛ کسانی که دوست دارند فاحشه در میان کسانی که ایمان آورده اند شیوع پیدا کند برایشان عذاب دردناکی است» (سوره نور آیه ۱۹). خدا نکند که یک وقت کسی اطلاع پیدا کند که لغزشی در فلان شخص پیدا شده است. تازه من راستها را می گویم. دروغ که دیگر واویلاست. چرا غیبت کردن حرام است؟ برای اینکه بدبینی ایجاد می کند. در حالی که غیبت کردن همان افشاء بدی هاست یعنی بدیهای واقعی را بازگو کردن.

البته درباره غیبت اینکه قانون غیبت مانند هر قانون دیگر استثنائاتی دارد، از جمله این که گاه در مقام مشورت مثلا- برای انتخاب همسر، یا شریک در کسب و کار و مانند آن کسی سؤالی از انسان می کند، امانت در مشورت که یک قانون مسلم اسلامی است ایجاب می کند اگر عیوبی از طرف سراغ دارد بگوئید، مبدا مسلمانان در دام بیفتند، و چنین غیبتی که با چنین نیت انجام می گیرد حرام نیست. همچنین در موارد دیگری که اهداف مهمی مانند هدف مشورت در کار باشد، یا برای احقاق حق و تظلم صورت گیرد. البته کسی که آشکارا گناه می کند و به اصطلاح متجاهر به فسق است از موضوع غیبت خارج است، و اگر گناه او را پشت سر او بازگو کنند ایرادی ندارد، ولی باید توجه داشت این حکم مخصوص گناهی است که نسبت به آن متجاهر است.

این نکته نیز قابل توجه است که نه تنها غیبت کردن حرام است، گوش به غیبت دادن و در مجلس غیبت حضور یافتن آن نیز جزء محرّمات است، بلکه طبق پاره ای از روایات بر مسلمانان واجب است که رد غیبت کنند، یعنی در برابر غیبت به دفاع برخیزند، و از برادر مسلمانی که حیثیتش به خطر افتاده دفاع کنند، و چه زیبا است جامعه ای که این اصول اخلاقی در آن دقیقا اجرا شود.

منابع

مرتضی مطهری - عدل الهی - صفحه ۲۷۴

مرتضی مطهری - فلسفه اخلاق - صفحه ۲۸-۲۹

ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - جلد ۲۲ - صفحه ۱۹۴-۱۸۸

کلید واژه ها

قرآن غیبت رذایل اخلاقی آبرو جامعه شناسی دین حدیث تربیت

### فرق بین تهمت و غیبت

غیبت چنان که از اسمش پیدا است این است که در غیاب کسی سخنی گویند، منتهی سخنی که عیبی از عیوب او را فاش سازد، خواه این عیب جسمانی باشد، یا اخلاقی، در اعمال او باشد یا در سخنش، و حتی در اموری که مربوط به او است مانند لباس، خانه، همسر و فرزندان و مانند این ها. بنابراین اگر کسی صفات ظاهر و آشکار دیگری را بیان کند غیبت نخواهد بود. مگر این که قصد مذمت و عیبجوئی داشته باشد که در این صورت حرام است، مثل اینکه در مقام مذمت بگوید آن مرد نابینا، یا کوتاه قد، یا سیاهرنگ یا کوسه! به این ترتیب ذکر عیوب پنهانی به هر قصد و نیتی که باشد غیبت و حرام است، و ذکر عیوب آشکار اگر به قصد مذمت باشد آن نیز حرام است، خواه آن را در مفهوم غیبت وارد بدانیم یا نه. این ها همه در صورتی است که این صفات واقعا در طرف باشد، اما اگر صفتی اصلا وجود نداشته باشد داخل در عنوان تهمت خواهد بود که گناه آن به مراتب شدیدتر و سنگین تر است.

ص: ۲۴۵۷

در حدیثی از امام صادق (ع) می خوانیم: «الغیبه ان تقول فی اخیك ما ستره الله علیه، و اما الامر الظاهر فیه، مثل الحده و العجله، فلا و البهتان ان تقول ما لیس فیه؛ غیبت آن است که درباره برادر مسلمانان چیزی را بگوئی که خداوند پنهان داشته، و اما چیزی که ظاهر است مانند تندخویی و عجله داخل در غیبت نیست، اما بهتان این است که چیزی را بگوئی که در او وجود ندارد». و از اینجا روشن می شود عذرهای عوامانه ای که بعضی برای غیبت می آورند مسموع نیست، مثلاً گاهی غیبت کننده می گوید این غیبت نیست، بلکه صفت او است! در حالی که اگر صفتش نباشد تهمت است نه غیبت. یا این که می گوید: این سخنی است که در حضور او نیز می گویم، در حالی که گفتن آن پیش روی طرف نه تنها از گناه غیبت نمی کاهد بلکه به خاطر ایذاء، گناه سنگین تری را به بار می آورد.

قرآن کریم فوق العاده شدید نهی می کند از این که فحشاء (و به تعبیر قرآن: فاحشه) یعنی زشتیهای مسلمانان، حتی زشتیهای واقعیشان پخش بشود: «ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم؛ کسانی که دوست دارند فاحشه در میان کسانی که ایمان آورده اند شیوع پیدا کند برایشان عذاب دردناکی است» (نور / ۱۹).

خدا نکند که یک وقت کسی اطلاع پیدا کند که لغزشی در فلان شخص پیدا شده است. تازه من راستها را می گویم. دروغ که دیگر واویلاست. حدیث است که اگر کسی به برادر مؤمنش تهمت بزند، ایمان در روح او آب می شود آن چنان که نمک در آب حل می شود؛ ایمان برای شخص باقی نمی ماند. اگر راست باشد، این به آن می گوید، آن به دیگری می گوید و به تدریج شیوع پیدا می کند. اگر دروغ باشد که خدا می داند، همانی است که قرآن هرگز نمی خواهد. چرا غیبت کردن حرام است؟ برای اینکه بدبینی ایجاد می کند. در حالی که غیبت کردن همان افشاء بدی هاست یعنی بدی های واقعی را بازگو کردن.

کلید واژه ها

قرآن غیبت تهمت حدیث

**تعریف و اقسام غیبت**

مسئله غیبت یکی از شایع ترین و زشت ترین و خطرناک ترین مفسد اخلاقی است. و سبب هتک حیثیت افراد، کشف اسرار، اشاعه فحشاء و جسور ساختن گنهکاران در گناهانشان و سرانجام موجب تزلزل پایه های اعتماد در زندگی اجتماعی است. بی شک بسیاری از مردم نقطه ضعف هایی دارند که غالباً پرده بر آن افتاده اگر این عیوب و نقطه ضعف ها آشکار گردد، اعتماد عمومی سلب می شود، و مفسد متعددی که در بالا اشاره شد سطح جامعه را فرا خواهد گرفت، به همین دلیل اسلام از آن شدیداً نهی کرده و در کتب علمای اخلاق غیبت به عنوان یکی از بدترین آفات زبان ذکر شده است (هر چند غیبت منحصر به زبان نیست از طریق قلم یا اشارات دست و چشم و ابرو نیز انجام می شود). و از آنجا که بدون پرهیز از این رذیله اخلاقی هرگز انسان در مسیر قرب الی الله به جایی نمی رسد و جامعه انسانی روح صلاح و سعادت را نمی بیند باید، برای آن اهمیت فوق العاده قائل شد. گذاشتن لقب های زشت بر یکدیگر که غالباً در غیاب اشخاص از آن استفاده می شود نیز شاخه ای از شاخه های غیبت است، هر چند گاهی تحت عنوان مستقلاً از آن یاد شده است، از همین رو ما این دو بحث را همراه یکدیگر عنوان کردیم. نقطه مقابل غیبت حفظ الغیب است، که انسان در پشت سر اشخاص از آنها به نیکی یاد کند، و اگر کسی از آنها غیبت کند به دفاع از حیثیت آنها برخیزد و با تعبیرات مختلفی که بعداً به آنها اشاره خواهد شد آبروی او را حفظ کند، و این یکی از فضایل مهم اخلاقی است. که برکات زیادی را برای فرد و جامعه همراه دارد.



در تعریف غیبت ارباب لغت و فقها و علمای اخلاق تفسیرهای مختلفی ذکر کرده اند که در واقع همه آنها به یک معنی باز می گردد هر چند از نظر تعمیم (عمومیت داشتن) و تخصیص (معنای خاص داشتن) در میان آنها تفاوت هایی وجود دارد. صحاح اللغه می گوید: «غیبت آن است که انسان پشت سر کسی که عیب و عملش پوشیده است سخنی بگوید که اگر به گوش او برسد ناراحت شود». مصباح المنیر می گوید: «غیبت آن است که عیوب پنهانی کسی را که از فاش شدن آن ناراحت می شود (پشت سر او) باز گویی کنی». مرحوم شیخ انصاری از بعضی از بزرگان علما نقل کرده است که اجماع و اخبار معصومین (ع) دلالت دارد بر این که حقیقت غیبت آن است که از دیگری (در پشت سرش) چیزی بگویی که اگر بشنود ناراحت شود. این مضمون در حدیثی از رسول خدا (ص) نقل شده است. در حدیث دیگری از امام صادق (ع) می خوانیم که غیبت آن است که درباره برادر مسلمانان چیزی بگویی که خداوند آن را بر او مستور داشته است.

از آنچه در بالا آمد استفاده می شود که غیبت ارکانی دارد، نخست این که 'سخنی را پشت سر کسی بگوید' و اگر در حضورش گفته شود، عنوان دیگری به خود می گیرد (عنوان ایذاء، یا هتک و مانند آن) دیگر این که 'باید از قبیل ذکر عیوب باشد' و آن هم عیب مستور و پنهان که اگر آشکار باشد غیبت نیست، هر چند ممکن است به عناوین دیگری حرام باشد و دیگر این که 'هنگامی که غیبت شونده آن را بشنود غمگین و ناراحت شود' ولی به نظر می رسد این یک قید توضیحی است برای این که آشکار کردن عیب پنهانی آن هم پشت سر اشخاص برای هر انسانی غم انگیز است. ممکن است افراد بی بند و باری پیدا شوند که هر چه درباره آن ها گفته شود، پروا نداشته باشند، ولی این گونه افراد بسیار کمند. از آنچه در بالا آمد این نکته نیز روشن می شود این که بعضی از عوام (انسان ساده لوح) هنگامی که به آنها گفته می شود چرا پشت سر فلان کس غیبت کردی؟ می گویند این سخنان را پیش روی آنها هم می گوئیم، از قبیل عذر بدتر از گناه است چرا که پیش روی آنها گفتن هرگز مجوز غیبت نیست، و آن هم گناه بزرگی است چرا که هم آزار مؤمن است و هم هتک احترام او.

در حدیثی از رسول خدا (ص) می خوانیم که نام شخصی را نزد پیامبر بردند بعضی از حاضران گفتند او آدم عاجز و بسیار ناتوانی است، پیامبر (ص) فرمود: شما غیبتش کردید؟ عرض کردند: ای رسول خدا، صفتش را گفتیم، فرمود: «ان قلم ما لیس فیه فقد بهتتموه؛ هرگاه چیزی را می گفتید که در او نبود، به او تهمت زده بودید، نه غیبت». عذر دیگر عوامانه ای که بعضی از افراد نادان به آن متوسل می شوند که در برابر نهی از غیبت می گویند: 'مگر دروغ می گوئیم فلان کس این عیب را دارد'، این نیز دست کمی از عذر ناموجه بالا ندارد، چرا که اگر عیبی در کسی نباشد و آن عیب را بگویند تهمت است نه غیبت، غیبت آن است که عیب پنهانی ای که در او هست پشت سر او بگویند.

ذکر این نکته نیز حائز اهمیت است که از بعضی از کلمات بزرگان گاه چنین استفاده می شود که غیبت در مورد همه مؤمنان نیست، بلکه تنها در مورد کسانی است که از گناه خود پشیمانند و یا توبه کرده اند و در سر حد عدالتند و اما افراد فاسق و گنهکار، غیبتشان جایز است، هر چند گناهشان پنهان باشد و گاه به این روایت از امام صادق (ع) نیز استناد جسته اند که فرمود: «من عامل الناس فلم یظلمهم، وحدثهم فلم یکذبهم، و وعدهم فلم یخلفهم کان ممن حرم غیبتة و کملت مروته، و ظهر عدالته، و وجبت اخوته؛ کسی که در روابطش با مردم ستم نکند و در سخنانی که می گوید به مردم دروغ نگوید و از وعده هایش تخلف نجوید، چنین کسی غیبتش حرام و شخصیتش کامل و عدالت او ظاهر و اخوتش واجب است». به این ترتیب غیبت کسی را حرام می شمردند که عادل باشد و شخص فاسق را هر چند عملش مستور باشد جائز الغیبه می دانند.

مرحوم علامه مجلسی در جلد ۷۲ بحارالانوار در کتاب العشره نیز در ابتدای سخن تمایلی به این سخن پیدا کرده، هر چند در ذیل کلام، از آن تقریباً عدول می کند. ولی مسلم است که این عقیده سبب می شود تا اکثریت مردم جایز الغیبه شوند و این بر خلاف اطلاق آیه قرآن (مقصود شمول آیه است) و روایات بی شماری است که در زمینه حرمت غیبت آمده است. اضافه بر این روایات متعددی داریم که می گوید: چند گروهند که غیبت آنها جایز است، یا غیبتی برای آنها نیست، از جمله فاسقی است که متجاهر به فسقش باشد و از جمله در حدیثی از رسول خدا (ص) می خوانیم: «اربعه لیست غیبتهم غیبه، الفاسق المعلن بفسقه...؛ چهار گروهند که غیبت آنها غیبت نیست، نخست فاسقی است که آشکارا گناه کند». همین مضمون در روایت دیگری از امام باقر (ع) نقل شده است.

امام صادق (ع) می فرماید: «اذا جاهر الفاسق بفسقه فلا حرمه له علی غیبه؛ هنگامی که فاسق تظاهر به فسق کند، نه احترامی دارد و نه غیبتی» و در حدیث دیگری از امام علی بن موسی الرضا (ع) می خوانیم «من القی جلباب الحیاء فلا غیبه له؛ کسی که چادر حیا را از سر برگیرد غیبت ندارد» و احادیث متعدد دیگری نیز تصریح به این موضوع کرده است، این احادیث به مقتضای مفهوم وصف، بلکه مفهوم شرط (مفهوم شرط و مفهوم وصف دو اصطلاح در علم اصول فقه هستند) که در مقام احتراز و نفی غیر، بیان شده است، به خوبی نشان می دهد که اگر شخصی گناهی کند و مستور باشد، غیبت او جایز نیست و چنان که در بحث 'حکم متجاهر به فسق' خواهد آمد، غیبت شخص متظاهر به فسق نیز در خصوص آن عملی که تظاهر به آن می کند جایز است، نه نسبت به تمام اعمالش. از این گذشته حرمت غیبت با دلیل عقل نیز ثابت است، چرا که نوعی ظلم و ستم و افشای اسرار و ریختن آبروی مردم محسوب می شود و بی شک فرقی میان فاسق و عادل در این زمینه نیست، مگر در مواردی که غیبت سبب نهدی از منکر، یا دفع خطر و ضرر از جامعه مسلمین گردد و در آن هم میان فاسق و عادل تفاوتی نیست.

گاه تصور می شود که غیبت تنها با زبان است در حالی که حقیقت غیبت عبارت است از: 'اظهار عیوب پنهانی به طوری که اگر صاحبش بشنود ناراحت می شود!' این کار ممکن است به وسیله زبان انجام گیرد، یا از طریق قلم و یا حتی اشارات دست و چشم و ابرو. گاه ممکن است در لباس جدی باشد و گاه در لباس جدی و طنز، و ای بسا گناهان و غیبت هایی که در لباس شوخی و طنز انجام می شود، خطرناک تر از گناهانی است که در لباس جدی است. چرا که انسان در شوخی و طنز آزادی بیشتری احساس می کند و مطالبی را که به صورت جدی قادر بر بیان آن نبود، در لباس شوخی و طنز بیان می کند. اضافه بر این گاه غیبت با تعبیرات صریح (به اصطلاح دلالت مطابقی و تضمنی) انجام می گیرد و گاه به دلالت های التزامی و تعبیرات کنایی که ابلغ من التصریح است، مثلا هنگامی که سخن از مؤمنی به میان می آید می گوید بگذریم، شرع مقدس دهان ما را در اینجا بسته است و با این تعبیر نشان می دهد که او مرتکب گناهان زشتی شده است و ای بسا اگر صریحا بیان می کرد، چیز کمی به نظر می رسید، اما چون با اشاره اجمالی بیان می کند ذهن طرف به سراغ هر گناهی می رود. یا این که می گوید: فلان کس دارای صفات بسیار خوبی است ولی... سپس سکوت می کند و گاه در مقام خیرخواهی و دلسوزی می گوید: «خداوند عاقبت فلان کس را به خیر کند». یا می گوید: من از عاقبت او سخت بیمناکم و در واقع گناه را در لباس طاعت عرضه می کند. و به گفته بعضی از بزرگان مرتکب گناه مضاعفی می شود، هم غیبت و هم ریاکاری، غیبت از این نظر که با همین گفتار سر بسته، معایب زیادی را به طرف نسبت داده است، ریاکاری از این نظر که می خواهد بگوید من اهل غیبت نیستم و مطیع فرمان پروردگارم.

**موارد جواز غیبت**

علمای اخلاق و همچنین فقها در این نکته اتفاق نظر دارند که مواردی پیش می آید که غیبت کردن در آن جایز و حتی گاهی واجب است و این به خاطر عوارض خاصی است که بر غیبت مترتب می شود. به تعبیر دیگر، غیبت به عنوان اولی بی شک حرام و از گناهان کبیره است و همه علمای اسلام در آن اتفاق نظر دارند ولی عناوین ثانویه و عوارض حاصله ممکن است عنوان ذاتی را تحت الشعاع قرار دهد و در موارد خاصی غیبت مجاز یا واجب شود و این موضوع در مواردی است که پای مصلحت مهمتری در میان است، که حفظ آن مصلحت بر مفساد عظیم غیبت غلبه می کند، لذا در هفت مورد غیبت کردن جایز است:

۱- دادخواهی: اگر انسان برای دادخواهی در نزد کسی که می تواند حق او را بگیرد از دیگری که بر او ظلم نموده به گونه ای تظلم و دادخواهی کند که مستلزم ذکر نام او باشد اشکال ندارد. خداوند تعالی می فرماید: «لا یحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم؛ خدا دوست نمی دارد که سخن زشت آشکار شود مگر در مورد کسی که ظلمی دیده.» و رسول گرامی اسلام (ص) می فرماید: صاحب حق، حق سخن دارد. «لصاحب الحق مقال» و می فرماید: امروز و فردا کردن غنی (یعنی توانگر) ظلم است. «مطل الغنی ظلم». و می فرماید: کسی که قادر است دینش را اداء کند و نمی کند عرضش حلال و عقوبتش جایز است. «لی الواجد ظلم یحل عرضه و عقوبته». این دو حدیث در صدد اثبات این هستند که این گونه برخوردها ظلم هستند و بیان آنها در نزد قاضی یا کسی که می تواند حق او را بگیرد جایز است.

۲- استفتاء: 'یعنی سؤال از مجتهد مفتی برای به دست آوردن فتوای او!' مثل اینکه کسی از مجتهدی سؤال کند پدرم یا برادرم به من ظلم کرده راه خلاصی من از دست او چیست؟ ولی بهتر است در این صورت هم با کنایه سخن بگویند و نام آن شخص را ذکر نکنند.

۳- بر حذر داشتن مؤمنین از خطر و نصیحت مشورت کننده: هنگامی که انسان می بیند شخصی بی لیاقت ادعای فقاہت می کند و متصدی اموری می شود که اهلیت و صالحیت آنها را ندارد، می تواند مردم را به نواقص او توجه دهد. همینطور اگر کسی برای خرید مملوکی یا ازدواج با زنی با انسان مشورت کند و انسان در آن زن یا مملوک عیبی سراغ دارد باید تذکر دهد. زیرا کسی که ادعای فقاہت می کند بدعت گذار است و غیبت او جایز است و کسی که طرف مشورت قرار گرفته مورد اطمینان است.

۴- جرح شاهد یا راوی، 'جرح در اصطلاح فقه عبارت است از ذکر دلایل فسق': هنگامی که انسان ببیند شخص فاسقی در دادگاه بر امری شهادت می دهد یا روایتی نقل می کند برای حفظ حقوق مسلمین و احکام شرع باید هر چه درباره او می داند بیان کند.

۵- اگر آنچه را که انسان پشت سر کسی می گوید به گونه ای در آن شخص ظاهر باشد که دیگران از او آگاه باشند اشکال ندارد، مثلاً فاسقی که تظاهر به فسق می کند ذکر فسقش جایز است. امام صادق (ع) می فرماید: اگر فاسقی فسقش را اظهار کند، نه احترام دارد نه غیبت. «اذا جاهر الفاسق بفسقه فلا حرمة له ولا غیبه له». امام باقر (ع) می فرماید: سه گروهند که احترامی ندارند: کسانی که به متابعت هوای نفس در دین بدعت می نهند، پیشوا و رهبر ظالم، فاسقی که فسقش را اظهار می کند. «ثلاثة ليس لهم حرمة هوى مبتدع والامام الجابر والفاسق المعلن بالفسق». نبی اکرم (ص) می فرماید: کسی که پوشش حیاء را از صورت خود برداشت غیبت ندارد. «من القى جلباب الحياء عن وجهه فلا غیبه له». و می فرماید: فاسق غیبت ندارد. (غیبت فاسق در مورد فسق و فجورش یقیناً جایز است ولی در غیر مورد فسق محل اشکال است زیرا از طرفی ادله جواز از غیبت فاسق نفی حرمت می کنند و از طرفی ممکن است ادعا شود که در غیر مورد فسق عنوان فاسق بر او صادق نیست و قدر متیقن از دلیل استثناء مورد فسق است). از ظاهر این روایات شریف استفاده می شود که غیبت فاسق در هر صورت جایز است حتی اگر خودش از شنیدن آن ناراحت شود. «لیس لفاسق غیبه».

۶- اگر کسی به اسم یا لقبی معروف باشد که حاکی از عیب اوست و برای شناساندن او راه دیگری نباشد گفتن آن اسم یا لقب اشکال ندارد مثل اعرج، اعمش، اشتر. (اعرج: کسی است که به علت نقص پا در هنگام راه رفتن به چپ و راست متمایل می شود. اعمش: کسی که چشمش ضعیف است و غالباً اشک می کند. اشتر: کسی که لب پائینش شکافته است، کسی که پلک چشمش برگشته یا شکافته شده یا به پائین آویزان است.) و در حدیثی از حضرت صادق است که ایشان فرمودند: زینب عطاره حولاء نزد زنان نبی اکرم (ص) آمد... «جاءت زینب العطاره الحولاء إلی نساء النبی (ص) و سلم...». (حولاء: زنی که چشمش لوچ (چپ) است). از اینکه امام (ع) زینب عطاره را با این لقب یاد کرده است استفاده می شود که ذکر این گونه القاب حرام نیست.

۷- هنگامی که دو نفر یا گروهی معصیتی را از دیگری خبر دارند اگر آن را برای هم نقل کنند اشکال ندارد زیرا شنیدن آن چیزی بر علم سامع نمی افزاید البته جواز این قسم به وضوح ثابت نیست.

ترک غیبت حتی در موارد جایز:

اگر چه غیبت کردن در موارد هفتگانه فوق جایز است ولی با وجود این امام خمینی (ره) در کتاب چهل حدیث فصلی را اختصاص داده اند به این که در موارد جایز نیز باید انسان سعی کند مرتکب غیبت نشود چرا که حیل های نفس مکار انسان بسیار پیچیده است و تا آنجا که میشود نباید زمینه را برای فعالیت او مساعد کنیم لذا در این قسمت مطالب حضرت امام را به عینه نقل می کنیم:

ص: ۲۴۶۶

فصل در بیان آنکه ترک غیبت در موارد جایز اولی است:

بدان که علما و فقها، مواردی را از حرمت غیبت استثنا فرمودند که در کلمات بعضی بالغ بر ده موضوع می شود و ما در صدد شمردن آنها نیستیم، زیرا که این اوراق موضوع برای بحث فقهی نیست. آنچه لازم است در این مورد ذکر کنیم این است که انسان باید در همه موارد از مکاید نفس ایمن نباشد و با کمال دقت و احتیاط تام مشی کند و در صدد عذر تراشی نباشد که یکی از موارد استثنا را به دست آورده به عیب جویی و بذله گویی سرگرم شود.

مکاید نفس بسیار دقیق است. ممکن است انسان را از راه شرع مموه (نموده) گول زند و وارد در مهالک کند. مثلاً غیبت متجاهر به فسق گرچه جایز است. بلکه در بعض موارد که موجب ردع او شود واجب است و از مراتب نهی از منکر به شمار می آید، ولی انسان باید ملاحظه کند که داعی نفسانی او در این غیبت آیا همین داعی شرعی الهی است، یا داعی شیطانی و محرک نفسانی در آن مدخلیت دارد.

اگر داعی الهی دارد، از عبادات به شمار می آید، بلکه غیبت با قصد اصلاح متجاهر و عاصی از اوضح مصادیق احسان و انعام به اوست، گرچه خودش نفهمد. ولی اگر مشوب به فساد و هواهای نفسانی است، در صدد تخلص نیت برآید و از اعراض مردم بدون قصد صحیح اعراض کند بلکه عادت دادن نفس را به غیبت در مورد جایز نیز مضر به حال آن است، زیرا که نفس مایل به شرور و قبایح است، ممکن است به واسطه احتراز نمودن از آن در موارد جایز، کم کم وارد شود به مرحله دیگر که آن موارد محرمة است. چنانچه ورود در شبهات با آنکه جایز است ولی نیکو نیست، چون آنها حمای محرمات است و ممکن است انسان به واسطه ورود در آنها در محرمات نیز وارد شود. انسان باید حتی الامکان نفس را پرهیز از این امور دهد و از چیزهایی که احتمال سرکشی نفس در آنها می رود احتراز کند.

ص: ۲۴۶۷



بلی، در مواردی که غیبت واجب می شود، مثل مورد سابق و بعضی موارد دیگر که علما ذکر فرموده اند، البته باید اقدام نمود، ولی نیت را از هوای نفس و متابعت شیطان باید تخلیص نمود. ولی در موارد جواز ترک آن اولی و احسن است. هر امر جایزی را انسان نباید مرتکب شود و خصوصاً این طور از امور که مکاید نفس و شیطان در آن خیلی کارگر است. در روایت است که حضرت عیسی (س) با حواریون به مردار سگی گذشتند. حواریین گفتند: چه قدر بوی این مردار بد است حضرت عیسی (ع) فرمود: «چه قدر دندان های او سفید است» البته مربی نوع بشر باید صاحب چنین نفس تزکیه شده ای باشد. راضی نشد از مصنوع حق تعالی ذکر سوء شود. آنها نقص او را دیدند، آن حضرت کمال آن را گوشزد آنها کرد. شنیدم در حدیث است از حضرت عیسی (ع) که فرموده: «مثل مگس که بر قاذورات می نشیند نباشید که به موارد عیوب مردم متوجه باشید.» و از حضرت رسول اکرم (ص) روایت شده، «قال: طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس؛ خوشا به حال کسی که مشغول بودن به عیوب خودش او را از عیوب مردم باز داشته است.» انسان خوب است که همان طور که تفحص از عیوب مردم می کند، قدری از عیوب خود تفحص کند. چه قدر زشت است که انسان دارای هزاران معایب از خود غفلت کند و به معایب دیگران پردازد و آن را سربار معایب خود کند. اگر انسان قدری در حالات و اخلاق و اعمال خود سیر کند و به اصلاح آنها پردازد. کارهایش اصلاح می شود. و اگر خود را خالی از عیب بداند، از کمال جهل و نادانی او است. و هیچ عیبی بالا-تر از آن (نیست) که انسان عیب خود را نفهمد و از آن غافل باشد و با آنکه مجموعه عیوب است به عیوب دیگران پردازد.

ناصر مکارم شیرازی - اخلاق در قرآن

سید روح الله خمینی - چهل حدیث

کلید واژه ها

رذایل اخلاقی غیبت هوای نفس عیب جویی انسان

## غیبت از دیدگاه قرآن

با توجه به اهمیت موضوع غیبت، قرآن مجید در آیات متعددی به سراغ این موضوع رفته و دستورهای مؤکدی صادر نموده است:

۱-... «ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرمتموه؛ و هیچ یک از شما دیگری را غیبت نکند، آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد؟ به یقین همه شما از این امر کراهت دارید» (حجرات / ۱۲)

۲- «ویل لکل همزه لمزه؛ وای بر هر غیب جوی مسخره کننده.» (همزه / ۱)

۳- «ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم فی الدنیا و الاخره؛ کسانی که دوست دارند زشتی ها در میان مردم با ایمان شیوع یابد عذاب دردناکی برای آنان در دنیا و آخرت است.» (نور / ۱۹)

۴- «لا یحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم و کان الله سمیعا علیما؛ خداوند دوست ندارد کسی با سخنان خود بدی ها (ی دیگران) را اظهار کند، مگر آن کس که مورد ستم واقع شده باشد، خداوند شنوا و دانا است.» (نساء / ۱۴۸)

تفسیر و جمع بندی:

در نخستین آیه، قرآن با صراحت از سه چیز نهی می کند که در واقع علت و معلول یکدیگرند. نخست از گمان بد و بعد از تجسس و سرانجام از غیبت. روشن است گمان بد انسان را وادار به تجسس در احوال دیگران و کشف اسرار آنها می کند و از آنجا که هر انسانی ممکن است عیب و نقصی داشته باشد که با تجسس کشف شود، اطلاع بر آن عیب پنهانی سبب غیبت می گردد. ولی قرآن مجید در این آیه برای غیبت اهمیتی بیش از مسئله گمان بد و تجسس قائل شده چرا که آن را مدلل به دلیلی گویا و رسایی ساخته می فرماید: «کسی از شما دیگری را غیبت نکند آیا هیچ یک از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد (به یقین) همه شما از این امر کراهت دارید» «و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرمتموه» این تشبیه که در واقع یک دلیل منطقی را تشکیل می دهد تمام ابعاد مسئله غیبت را بیان کرده، شخص غائب را به مرده تشبیه می کند و رابطه دینی او را به عنوان برادری و اخوت و آبروی او را به پاره تن او و غیبت را به منزله خوردن گوشت او، کاری که هر وجدانی، هر قدر ضعیف باشد، از آن ابا و وحشت دارد و حتی در سخت ترین حالات حاضر نیست

چنین کند. این تشبیه می تواند اشاره به نکته های فراوان دیگری نیز باشد: فرد غائب همچون مرده است که قدرت بر دفاع از خویش ندارد و هجوم بردن بر کسی که قادر بر دفاع از خویش نیست، بدترین نوع ناجوان مردی است. بی شک خوردن گوشت مرده سبب سلامت جسم و جان نمی شود، بلکه سرچشمه انواع بیماری ها است، بنابراین غیبت کننده اگر آتش کینه و حسد خود را با غیبت موقتا فرو نشاند به یقین چیزی نمی گذرد که همان بذره های نهفته مفسد اخلاقی در درون جان او سر می کشد و همچون خارهای مگیلان او را آزار می دهد. غیبت کننده انسان ضعیف و ناتوانی است که شهادت رویارویی با مسایل را ندارد و به همین دلیل به مرده برادر خویش هجوم می برد. همان گونه که یک حیوان یا انسان مردار خوار، سبب انتشار انواع میکروب های بیماری می گردد، شخص غیبت کننده نیز با ذکر گناهان و عیوب پنهانی برادران مسلمان عوامل اشاعه فحشا را فراهم می سازد.

قرآن مجید با ذکر این مثال و ریزه کاری هایی که در آن نهفته شده به تحریک وجدان و فطرت انسان ها در برابر این گناه بزرگ می پردازد و شاید به همین دلیل جمله را با سؤال شروع می کند، تا پاسخ آن از درون انسان ها برخیزد و تأثیر آن قوی تر شود، می فرماید: «آیا هیچ یک از شما دوست دارد گوشت برادر مرده خود را بخورد؟» در ضمن آیه می تواند اشاره ای به این نکته نیز باشد، که موارد جواز غیبت (مانند تظلم و رفع ستم و مشورت و اصلاح ذات البین در واقع مانند موارد اضطرار به اکل میته است که انسان باید به حداقل قناعت کند). ولی این سؤال مطرح است که ما در تمام دنیا به ندرت در طول یک سال به موردی برخورد می کنیم که کسی گوشت مرده انسانی را -چه رسد به برادر خویش- خورده باشد، زشتی این امر به اندازه ای است که همه از آن پرهیز می کنند، در حالی که غیبت امر رایجی است که در همه جوامع دیده می شود، بلکه یکی از وسایل تفریح و سرگرمی در جلسات است، راستی این تفاوت از کجا سرچشمه می گیرد؟

این موضوع ظاهراً دلیلی جز این ندارد که رواج غیبت، قبح و زشتی آن را متأسفانه در نظرها کم کرده است. گفته اند جمله «و لا یغتب بعضکم بعضاً؛ بعضی از شما بعضی دیگر را غیبت نکنند.» درباره دو نفر از اصحاب رسول الله (ص) است که رفیقشان سلمان را غیبت کردند، زیرا او را خدمت پیامبر (ص) فرستاده بودند تا غذایی برای آنها بیاورد، پیامبر (ص) سلمان را سراغ اسامه بن زید که مسئول بیت المال بود فرستاد، اسامه گفت: الان چیزی ندارم، آن دو نفر از اسامه غیبت کردند و گفتند: او بخل ورزیده و درباره سلمان گفتند: اگر او را به سراغ چاه سمیحه (چاه پر آبی بود) بفرستیم آب آن فروکش خواهد کرد! سپس خودشان به راه افتادند تا نزد اسامه بیایند و درباره موضوع کار خود تجسس کنند، پیامبر (ص) فرمود من آثار خوردن گوشت در دهان شما می بینم، عرض کردند: ای رسول خدا ما امروز مطلقاً گوشت نخورده ایم! فرمود: آری گوشت سلمان و اسامه را می خوردید، آیه نازل شد و مسلمانان را از غیبت نهی کرد. از آنجا که قرآن مجید در این سوره به ساختن جامعه اسلامی بر اساس معیارهای اخلاقی پرداخته، پس از بحث درباره وظایف مسلمانان در مورد نزاع و مخاصمه گروه های مختلف اسلامی، به شرح قسمتی از ریشه های این اختلافات پرداخته تا با قطع آنها اختلافات نیز بر چیده شود، و درگیری و نزاع پایان گیرد.

خداوند اشاره می کند که گمان بد سرچشمه تجسس و تجسس موجب افشای عیوب و اسرار پنهانی و آگاهی بر این امور سبب غیبت می شود که اسلام از معلول و علت همگی نهی کرده است. سپس برای اینکه قبح و زشتی این عمل را کاملاً مجسم کند آن را در ضمن یک مثال گویا ریخته، می گوید: آیا هیچ یک از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد؟! به یقین همه شما از این امر کراهت دارید. آری آبروی برادر مسلمان همچون گوشت تن او است و ریختن این آبرو به وسیله غیبت و افشای اسرار پنهانی همچون خوردن گوشت تن او است و تعبیر به مرده به خاطر آن است که غیبت در غیاب افراد صورت می گیرد، که همچون مردگان قادر بر دفاع از خویشتن نیستند و این ناجوان مردانه ترین ستمی است که ممکن است انسان در باره برادر خود روا دارد. آری این تشبیه بیانگر زشتی فوق العاده غیبت و گناه عظیم آن است. در دومین آیه با تهدید کوبنده ای به سراغ عیب جویان و غیبت کنندگان می رود، می فرماید «وای به هر عیب جوی غیبت کننده ای که مردم با ایمان را به سخریه می گیرند، و با نیش زبان و حرکات دست و چشم و ابرو، در پشت سر و پیش رو، مؤمنان را هدف تیرهای طعن و تهمت قرار می دهند» «ویل لکل همزه لمزه»

در این که واژه «لمزه» از ماده لمز (بر وزن رمز) و «همزه» از ماده همز (بر همین وزن) که هر دو صیغه مبالغه است، به یک معنی است و اشاره به غیبت کنندگان و عیب جویان می کند یا در میان آنها تفاوتی است، در میان مفسران گفتگوی بسیار است. بعضی هر دو را به یک معنی می دانند بعضی به دو معنی، آنها که معتقدند دو معنی دارد بعضی همزه را به معنی غیبت کننده و لمزه را به معنی عیبجو تفسیر کرده اند و بعضی عکس آن را گفته اند و بعضی می گویند همزه به کسی گفته می شود که با اشارات عیب جویی می کند و لمزه به معنی کسی است که با زبان، این عمل زشت را انجام می دهد. بعضی اولی را به معنی عیب جویی آشکار و دومی را به معنی عیب جویی پنهان و یا اشاره دانسته اند و بعضی عقیده دارند همزه کسی است که در حضور، عیب جویی می کند، و لمزه کسی است که در پشت سر، این کار را انجام می دهد.

بعضی از مفسران گفته اند همز و لمز، دو صفت رذیله است که از جهل و غضب و تکبر ترکیب شده است زیرا هم سبب اذیت و آزار دیگران است و هم نوعی برتری طلبی در آن نهفته است و از آنجا که در خود فضیلتی نمی بیند سعی می کند به دیگران عیب بگذارد تا خودش را برتر نشان دهد. در همان تفسیر این دو صفت را از اوصاف منافقان طبق حدیثی بیان می کند. تعبیر به «ویل» که در آغاز این آیه آمده است، در ۲۷ مورد از قرآن مجید دیده می شود، که در مقام نفرین و به معنی هلاکت و یا به معنی انواع عذاب است و این که گفته اند اشاره به چاه یا وادی پر عذابی در جهنم است در واقع از قبیل تفسیر کلی به مصداق است. این واژه و واژه «ویس» و «ویح» همه حالت تأسف انسان را بیان می کند منتها ویل در موارد کارهای زشت و قبیح گفته می شود، و ویس در مقابل تحقیر، و ویح در مقام ترحم. (تفسیر کبیر فخر رازی، جلد ۳۲، صفحه ۹۱). با توجه به موارد استعمال ویل در قرآن، به خوبی روشن می شود که این واژه در مواردی به کار می رود که کارهای بسیار زشتی انجام گرفته است و از اینجا روشن می شود که غیبت و عیب جویی از دیدگاه قرآن مجید از زشت ترین کارها است.

در سومین آیه مستقیماً سخن از نکوهش اشاعه فحشاء و تهدید شدید مرتکب شوندگان به میان آمده و به طور ضمنی، مذمت از غیبت می کند، زیرا اشاعه فحشاء غالباً از طریق غیبت یا تهمت است. می فرماید: «ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم فی الدنیا و الآخره و الله یعلم و انتم لا تعلمون؛ کسانی که دوست دارند زشتی ها در میان مردم با ایمان شیوع یابد، عذاب دردناکی در دنیا و آخرت دارند و خداوند می داند و شما نمی دانید». البته شأن نزول آیه در مورد تهمتی است که از سوی منافقان به یکی از همسران پیامبر (ص) زده شده بود، ولی مسئله اشاعه فحشاء (شیوع دادن زشتی ها در میان مردم) مفهوم عامی دارد که مخصوصاً غیبت را در بسیاری از موارد شامل می شود. در واقع نخستین آیه از آیات بالا اشاره به بعد حق الناس فردی غیبت داشت و این آیه اشاره به آثار ویران گر جمعی آن است، زیرا هرگاه کارهای خلافی را که مردم در پنهانی انجام داده اند و کسی از آن آگاه نیست بر ملا شود، بسیاری از افراد ضعیف الایمان تشویق به این گونه کارها می شود.

«فاحشه» از ماده فحش در اصل به معنی هر کاری است که از حد اعتدال خارج شود و صورت فاحش به خود بگیرد، بنابراین شامل تمام منکرات و کارهای بسیار زشت و قبیح می شود، هر چند در بسیاری از موارد در قرآن مجید یا در کلمات روزمره در خصوص انحرافات جنسی و آلودگی های ناموسی به کار می رود، ولی این مانع از عمومیت فاحشه و فحشاء نیست و در واقع از قبیل استعمال در یک مصداق بارز است، بنابراین اشاعه فحشاء که در آیه آمده و در بسیاری از موارد از طریق غیبت انجام می شود، منحصر به آلودگی های جنسی نیست.

در آیه ۴۵ عنکبوت درباره نماز می خوانیم: «ان الصلاة تنهى عن الفحشاء والمنکر؛ نماز انسان را از زشتی ها و منکرات باز می دارد» و به یقین مفهوم آن عام است. به همین دلیل در ذیل این آیه حدیثی وارد شده که می فرماید: «من قال فی مؤمن مارأته عیناه و سمعته اذناه فهو من الذین قال الله عز و جل ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم؛ کسی که درباره مؤمن آنچه را می بیند (از عیوب پنهانی) و آنچه را می شنود (که مردم درباره او می گویند) او از کسانی است که خداوند متعال درباره آنها گفته کسانی که دوست دارند اشاعه فحشاء در میان مؤمنان شود عذاب درناکی دارند». این نکته نیز حائز اهمیت است که قرآن در آیه بالا مجازات این گونه اشخاص را عذاب دنیا و آخرت ذکر کرده و این نشان می دهد غیبت و اشاعه فحشاء پی آمدهای سویی در زندگی انسان ها نیز دارد. آخرین سخن درباره تفسیر آیه فوق این که قرآن مجید برای این که تأکید بر این مسئله مهم بگذارد نمی گوید کسانی که اشاعه فحشا کنند، گرفتار عذاب الیم دنیا و آخرت می شوند، بلکه می گوید کسانی که دوست دارند، اشاعه فحشاء در میان مؤمنان شود چنین سرنوشتی دارند.

در چهارمین و آخرین آیه مورد بحث، سخن از جواز غیبت در مورد ظالمان برای مظلومانی که به دادخواهی بر می خیزند آمده است که از آن به خوبی روشن می شود غیبت بدون مجوز جایز نیست، می فرماید: «لا یحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم؛ خداوند دوست ندارد کسی با سخنان خود بدی ها را اظهار کند مگر آن کس که مورد ستم واقع شد.» (و می خواهد از این طریق تظلم کند و رفع ظلم نماید) منظور از جهر من القول، هر گونه ابراز و اظهار لفظی است خواه به صورت شکایت باشد یا حکایت، یا غیبت، یا نفرین و مذمت. بنابراین مظلومانی که مورد ستم ظالمان قرار گرفته اند برای دفاع از خویش می توانند کارهای ظالمان را برشمرند و برای این که افرادی از این استثناء سوء استفاده نکنند و به بهانه این که مظلوم واقع شده اند، هر جا بنشینند و به غیبت این و آن بپردازند، در پایان آیه می فرماید: خداوند سخنان را می شنود و از نیت آگاه است. «و کان الله سمیعا علیما». از آنچه در آیات فوق آمد زشتی فوق العاده غیبت و عواقب دردناک آن در دنیا و آخرت به خوبی روشن می شود.

منابع

ناصر مکارم شیرازی - اخلاق در قرآن

کلید واژه ها

ردایل اخلاقی غیبت آبرو مؤمن قرآن عذاب الهی

## غیبت در روایات اسلامی

### دایره غیبت

• بی شک غیبت افراد مؤمن و بالغ و عاقل حرام است و بی شک غیبت کفار حربی که برای نابودی یا ضربه زدن به اسلام و مسلمین کمر بسته اند هیچ اشکالی ندارد، چون آنها محترم نیستند. ولی آیا غیبت سایر فرق مسلمین و اهل ذمه (غیر مسلمانانی که دارای کتاب آسمانی هستند و به صورت یک اقلیت سالم در کشورهای اسلامی زندگی می کنند و جان و مالشان محفوظ و محترم است) جایز است؟

ص: ۲۴۷۴



بعضی از بزرگان فقهاء مانند محقق اردبیلی و علامه سبزواری صاحب کتاب کفایه الاحکام، حرمت غیبت را عام دانسته اند و به روایاتی که عنوان «المسلم» یا «الناس» در آن به کار رفته استدلال کرده اند و گفته اند حرام بودن غیبت آنها هیچ جای تعجب نیست، چرا که مال و جان آنها محفوظ است، چرا عرض و آبروی آنها محفوظ نباشد. ولی مرحوم صاحب جواهر (ره) شدیداً به مخالفت برخاسته و می گوید ظاهر روایات، بعد از انضمام بعضی به بعض دیگر این است که این مسئله مخصوص مؤمنان و موالیان اهل بیت (ع) است و حتی به سیره مستمره بین علما و عوام نیز استدلال فرموده است. اگر منظور این فقیه بزرگوار از مخالفان ولایت (مخالفان اسلام) افراد ناصبی و معاند و دشمن مؤمنان و مسلمانان باشد بی شک نه احترامی دارند و نه غیبتی، ولی اگر سخن از فرق اسلامی که جان و مالشان محفوظ و محترم است و همچنین اهل کتاب که در ذمه مسلمین هستند بوده باشد نظرات محقق اردبیلی و سبزواری موجه تر به نظر می رسد چرا که هر جا مال و جان محفوظ باشد، عرض و آبرو نیز محفوظ است و تعرض به آن جایز نیست و خطاب به مؤمنان در آیه ۱۲ سوره حجرات «... و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا فکرموه؛ و هیچ یک از شما دیگری را غیبت نکند، آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد؟ به یقین همه شما از این امر کراهت دارید» و یا تعبیر به مؤمن در بخشی از روایات هرگز دلیل بر عدم شمول حکم غیبت نسبت به دیگران نمی شود و به تعبیر دیگر اثبات شیء، نفی ماعدا نمی کند. (مقصود این است که از ثابت شدن چیزی، چیز دیگری نفی نمیشود)

بنابراین باید از غیبت تمام کسانی که جان و مال و عرضشان (آبرویشان) محترم است پرهیز کرد و همه آنها مشمول حق الناس است. البته این در صورتی است که آنها متجاهر به فسق (مقصود کسی است که آشکارا گناه می کند) نباشند و کارهای آنها شکل توطئه و اضرار به مسلمین به خود نگیرد، بلکه عیوب و گناهانی در پنهان داشته باشند که مخصوص خودشان باشد، افشای آنها و آبرو ریزی نسبت به آنان به یقین مجوز شرعی ندارد. اما در مورد کودکان ممیز که از غیبت ناراحت می شوند نیز باید قبول کرد که غیبت حرام است همان گونه که مرحوم شیخ انصاری در کتاب 'مکاسب محرمه' به آن اشاره کرده و می گوید: «عنوان برادر مؤمن نیز بر آنها صادق است چرا که قرآن مجید درباره ایتم می فرماید: «و ان تخالطوهم فاخلطوهم؛ اگر با آنان همزیستی دارید آنها برادران شما هستند». ولی حق این است که نباید آن را مقید به ممیز کرد چرا که اگر کشف عیوب پنهانی کودک غیر ممیز هتک حیثیت او در آینده و یا هتک حیثیت خانواده او می شود، آن هم کار خلافی است، به همین دلیل مرحوم شهید ثانی در کتاب «کشف الریبه» فرقی میان صغیر و کبیر نگذاشته است و به تعبیر دیگر اطفال مؤمنین به حکم خود مؤمنان هستند از نظر جان و مال و عرض و آبرو. و از اینجا حکم مجانین و دیوانگان نیز روشن می شود.

### • حکم غیبت مردگان

گاهی برخی از افراد چنین تصور می کنند که مفهوم غیبت و همچنین روایاتی که درباره نکوهش غیبت وارد شده است ناظر به افراد زنده است و مردگان را شامل نمی شود، بنابراین غیبت کردن پشت سر مرده اشکالی ندارد، ولی این اشتباه بزرگی است زیرا طبق روایات اسلامی: «حرمة الميت کحرمة و هو حی؛ احترام مرده مسلمان همچون احترام زنده او است». بلکه می توان گفت غیبت مرده از جهاتی زشت تر و ناپسندتر است، زیرا زندگان ممکن است روزی غیبت را بشنوند و به دفاع از خود برخیزند، ولی مرده هرگز قادر به دفاع از خود نیست، به علاوه شخص غیبت کننده ممکن است افراد زنده را ببیند و از آنها حلیت بطلبد ولی در مورد مردگان این مطلب هرگز صدق نمی کند. اضافه بر این، دستوراتی که درباره احترام به جسد مرده مسلمان داده شده از قبیل غسل و کفن و نماز میت و مفاهیمی که در نماز آمده است و دفن و زیارت اهل قبور و حرام بودن بی احترامی به قبر مؤمن همگی دلیل بر این است که آبروی مسلمانان بعد از مردن نیز باید حفظ شود.

گاه غیبت درباره شخص خاص یا اشخاص معین است، ولی گاهی جنبه کلی و عمومی پیدا می کند. مثلاً می گوید اهل فلان شهر خسیس یا نادان و ساده لوحند، یا می گوید اهالی فلان آبادی دزدند، یا معتادند یا در مسائل ناموسی بی بند و بارند. آیا تمام احکام غیبت بر این غیبت های عمومی جاری می شود؟ می توان گفت غیبت دارای چند صورت است:

۱- در آنجایی که غیبت شونده، شخص یا اشخاص محدود و معدودی باشند که مخاطبین، آنها را نمی شناسند، مثل این که بگویند در فلان شهر یا فلان آبادی یک یا چند نفر را دیدند که مشغول نوشیدن شراب یا اعمال زشت دیگری بودند، بی شک احکام غیبت در اینجا جاری نیست، چرا که با این سخن مطلب پنهانی آشکار نمی شود.

۲- آن که به صورت شبهه محصوره مطلب را بیان کند (به اصطلاح شبهه قلیل فی القلیل یا کثیر فی الکثیر باشد) مثلاً بگوید یکی از آن چهار نفر را دیدم مشغول شرب خمر بود و نام آن چهار نفر را ببرد یا بگوید یکی از پسران زید را دیدم که فلان کار خلاف را انجام می داد، یا این که بگوید گروه کثیری از اهالی فلان آبادی یا فلان شهر مرتکب این عمل می شوند به گونه ای که انگشت اتهام به سوی همه آنها نشانه رود. ظاهر این است که ادله غیبت چنین موردی را شامل می شود و به فرض که نام آن را غیبت نگذاریم چون کشف سر ناقصی شده، حرام بودن آن از جهت هتک احترام مؤمن و قرار دادن او در معرض اتهام ثابت است.

۳- به تمام اهل یک شهر یا آبادی چیزی را نسبت دهد، بی شک در اینجا نیز احکام غیبت و یا لااقل هتک احترام مؤمنین جاری می شود، خواه منظورش تمام اهل شهر بدون استثناء باشد یا اکثریت آنها. بنابراین، آنچه معمول است که اهالی بعضی از بلاد یا آبادی ها را با اوصاف زشتی یاد می کنند (مقصود جوک هایی است که بر زبان بعضی از افراد جاری است). از نظر اسلام جایز نیست، مگر این که قرینه باشد که منظورش افراد کمی از آنها است و به اصطلاح شبهه قلیل فی الکثیر یا شبهه غیر محصوره شود و یا این که وجود آن اوصاف را همه بدانند و در عین حال قصد هتک و مذمت نیز نداشته باشد.

• حکم کسی که آشکارا گناه می کند

معمولاً همه علمای اخلاق و فقهای بزرگوار، غیبت متجاهر به فسق یعنی کسی که آشکارا مرتکب گناه می شود را جزء مستثنیات (افرادى که میشود از آنها غیبت کرد) شمرده اند و تصریح می کنند غیبت این گونه اشخاص که پرده های حیا را دریده و آشکارا در برابر چشم مردم مرتکب معصیت می شوند، غیبت ندارند و برای اثبات مدعای خویش از روایاتی نیز در این زمینه استفاده کرده اند.

در حدیثی از پیامبر اسلام (ص) می خوانیم: «اربعه لیست غیبتهم غیبه، الفاسق المعلن بفسقه..؛ چهار گروهند که غیبت آنها غیبت محسوب نمی شود، نخست فاسقی که آشکارا گناه می کند. (سپس پیشوای دروغگو و کسانی که بدگویی به مادر یکدیگر می کنند، و آنها که از جماعت مسلمین خارج شده اند را بیان فرمود)». در حدیث دیگری از امام باقر (ع) می خوانیم: «ثلاثه لیس لهم حرمه هوی مبتدع و الامام الجائر و الفاسق المعلن الفسق؛ سه کس احترام ندارند، فرد منحرف بدعت گذار است (اشاره به صاحبان مکتب های انحرافی است) و دیگر پیشوای ظالم و فاسق متجاهر به فسق است». در حدیث دیگری از امام علی بن موسی الرضا (ع) آمده است: «من القی جلباب الحیاء فلا غیبه له؛ کسی که چادر حیا را از سر بیفکند غیبت ندارد». در حدیث دیگری از رسول خدا (ص) می خوانیم: «انزعون عن ذکر الفاجر ان تذکروه، فاذکروه یعرفه الناس؛ آیا ملاحظه می کنید از نام بردن افراد فاسق، نام آنها را ببرید تا مردم آنها را بشناسند» و احادیث در این زمینه فراوان است. ولی چنین به نظر می رسد که این گونه افراد به طور کلی از موضوع غیبت خارجند نه این که از حکم آن استثنا شده باشند چرا که در غیبت دو چیز شرط بود، اول مخفی بودن عیب که این افراد ندارند و دوم ناراحت شدن از ذکر آن، که آن نیز در آنها نیست، زیرا اگر ناراحت بودند آشکارا مرتکب کار خلاف نمی شدند و به تعبیر علمای اصول، خارج شدن این قبیل اشخاص به صورت 'تخصص' است نه 'تخصیص'!

در اینجا سؤالاتی پیش می آید نخست این که آیا جواز غیبت متجاهر به فسق مخصوص گناهای است که آشکارا انجام می دهند یا در همه چیز غیبت آنها جایز است؟ دیگر این که اگر کسی در محلی یا نزد جماعتی متجاهر به فسق باشد اما در محل دیگر و نزد جماعت دیگر کار او پوشیده و پنهان باشد، آیا باز هم غیبت او جایز است؟ سوم این که آیا جواز غیبت متجاهر به فسق مشروط به وجود شرایط امر به معروف و نهی از منکر است یعنی باید غیبت چنین تأثیری را داشته باشد (مراد امر به معروف و نهی از منکر است) و گرنه جایز نیست؟

با توجه به شرحی که در بالا- در مورد این گونه افراد داده شد، پاسخ همه این سؤالات روشن می شود و آن این که تنها در موردی غیبت آنها جایز است که حالت تجاهر به فسق دارند، ولی در کارهایی دیگر و یا در محیط های دیگر جایز نیست، چرا که ادله حرام بودن غیبت شامل غیبت آنها در این گونه موارد نمی شود و معلوم است در جایی که متجاهر هستند جستجوی شرایط امر به معروف و نهی از منکر ضرورتی ندارد چون عناصر تشکیل دهنده غیبت در آنها نیست. این احتمال نیز وجود دارد که منظور از متجاهر به فسق کسی است که به کلی پرده حیا را دریده و در برابر گناهان جسور و بی باک است؛ چنین افراد نه تنها احترامی ندارند، بلکه باید به مردم معرفی شوند تا مردم از خطرات آنها در امان بمانند، تعبیر به «من القی جلباب الحیاء؛ کسی که چادر حیا را بیفکند» و تعبیر «فاذکروه یعرفه الناس؛ نام او را ببرید تا مردم او را بشناسند» ناظر به همین معنی است. بنابراین می توان گفت: متجاهر به فسق بر دو گونه است: نخست آنها که در یک عمل تجاهر (ظاهر کردن) دارند که تنها در همان عمل غیبت آنها جایز است و دیگر کسانی که پرده حیا را دریده و جسورانه دست به هر گناهی می زنند، این گونه اشخاص در هیچ چیز احترامی ندارند و افشاگری در مورد آنها لازم و ضروری است تا افراد نا آگاه از خطرات آنها آگاه شوند.

این سخن را با ذکر دو نکته پایان می دهیم: نخست این که می دانیم یکی از علوم معروف اسلامی علم رجال است که در آن از صدق و کذب و درستی و نادرستی راویان اخبار سخن به میان می آید، بعضی از نا آگاهان از آموختن این علم ابا داشته اند چرا که در آن غیبت افراد می شود، در حالی که کاملاً واضح است که حفظ حریم احکام اسلام از آموختن به دروغ و مطالب خلاف، هدفی است بسیار برتر و بالاتر و همین هدف والا است که به ما اجازه می دهد درباره سوابق راویان اخبار دقت و جستجو کنیم و نقطه های ضعف آنها را بشمریم و در کتاب های رجال ثبت کنیم تا احکام الهی دستخوش هوا و هوس های این و آن نشود. دیگر این که در مسایل اجتماعی و سیاسی برای گزینش افراد، جهت پست های حساس و یا در ادامه کار اگر نقطه ضعف هایی پنهانی وجود داشته باشد که در سرنوشت جامعه مؤثر است، افشا کردن آنها گرچه در حد ذات مشمول عنوان غیبت است، ولی به خاطر اهمیت حفظ نظام جامعه اسلامی و کشف و خنثی کردن توطئه ها اقدام به آن نه تنها اشکالی ندارد، بلکه گاه واجب می شود و کسانی که بر این گونه عیوب سرپوش می نهند تا اینکه مبادا گرفتار غیبت شوند، در واقع مصالح جامعه اسلامی را فدای اشخاص می کنند. حدیثی که قبلاً از پیامبر اکرم (ص) آوردیم که ملامت می کرد و می فرمود: «از پرده پوشی بر گناه فاجران...» دستور می داد آنها را افشا کنند تا مردم آنان را بشناسند، ناظر به این معنی است. ولی این بدان معنی نیست که بی جهت آبروی اشخاص را ببرند و یا از حد لازم تجاوز کنند و در حریم زندگی شخصی و خصوصی آنها وارد شوند.

از آنچه در بالا گفته شد تکلیف دستگاه های اطلاعاتی کشور اسلامی نیز روشن می شود که اگر فعالیت های آنها در جهت کشف و خنثی کردن توطئه ها و سلامت گزینش ها برای پست های حساس اجتماعی باشد و از آن فراتر نروند و تجاوز نکنند، کار آنها نه مشمول عنوان تجسس است و نه مشمول عنوان غیبت که حرام شمرده شده است بلکه ادای وظیفه و انجام واجب است.

منابع

ناصر مکارم شیرازی- اخلاق در قرآن

کلید واژه ها

غیبت اسلام جامعه گناه

### غیبت حق الناس یا حق الله؟

مطابق آنچه در تعریف غیبت گفته شده است (صحبت کردن درباره برادر مؤمن بگونه ای که اگر بشنود ناراحت شود) کاملاً روشن است که غیبت جنبه حق الناس دارد زیرا باعث هتک حیثیت و تزییع آبروی مسلمانی می شود و می دانیم آبروی مسلمان همچون جان و مال او است. از تشبیهی که در آیه سوره حجرات درباره غیبت آمده و به خوردن گوشت برادر مؤمن بعد از مرگ او تشبیه شده جنبه حق الناس بودن آن روشن تر می گردد. از احادیث فراوانی نیز این حقیقت استفاده می شود که غیبت نوعی ظلم و ستم است که باید جبران گردد از جمله:

۱- در خطبه حجه الوداع آمده است که پیامبر اکرم (ص) فرمود: «ایها الناس ان دمائکم و اموالکم و اعراضکم علیکم حرام کحرمه یومکم هذا فی شهرکم هذا فی بلدکم هذا ان الله حرم الغیبه كما حرم المال و الدم؛ ای مردم! خون ها و اموال و آبروی شما بر یکدیگر محترم است مانند احترام امروز و این ماه (ذی الحجه) و این شهر (مکه) خداوند حرام کرده است غیبت را همان گونه که حرام کرده است (تعرض به) مال و خون را». بی شک هر خون بی گناهی ریخته شود باید جبران گردد و هر مال مشروعی از هر کس تزییع شود، باید عوض آن را پرداخت، غیبت نیز باید به هر نحوی که ممکن است جبران شود. اصولاً قرار گرفتن آبروی مؤمن در کنار مال و خون او دلیل روشنی است بر این که تزییع آبرو جنبه حق الناس دارد.

ص: ۲۴۸۱

۲- در حدیث دیگری از پیامبر اکرم (ص) بعد از آن که غیبت در مقایسه با زنا، شدیدتر از آن شمرده شده می‌فرماید: «زانی بعد از توبه (خالصانه) مشمول عفو الهی می‌شود، ان صاحب الغیبه لا- یغفر له حتی یغفر له صاحبه؛ اما غیبت کننده بخشوده نخواهد شد تا غیبت شونده او را عفو کند».

۳- در کتاب مجموعه ورام از پیامبر اکرم (ص) نقل شده است که فرمود: «کل المسلم علی المسلم حرام دمه و ماله و عرضه، والغیبه تناول العرض ۷ تعرض به همه چیز مسلمان بر مسلمان حرام است، خون او و مال او، آبروی او، و غیبت تعرض نسبت به آبرو است».

جمله اخیر که غیبت را مصداق تعرض به آبرو ذکر می‌کند خواه از کلام پیامبر (ص) باشد خواه از کلمات راویان حدیث، در هر حال می‌تواند شاهد و گواهی برای مقصود ما باشد. روایاتی که می‌گویند غیبت سبب نقل حسنات از نامه اعمال غیبت کننده به غیبت شونده و نقل سیئات از نامه اعمال غیبت شونده به غیبت کننده می‌شود، دلیل روشن دیگری بر حق الناس بودن غیبت است، چرا که نقل حسنات و سیئات برای جبران آبروی ضایع شده غیبت شونده است. حال که روشن شد غیبت حق الناس است و حق الناس باید جبران گردد، این سؤال پیش می‌آید که غیبت کننده چگونه می‌تواند خطای خود را جبران کند. از بعضی از روایات استفاده می‌شود که اگر غیبت به گوش غیبت شونده رسیده است باید برود و از او حلیت بطلبد و اگر نرسیده باید برای او در پیشگاه خدا طلب آمرزش کرد (تا حق او جبران شود) این مضمون در حدیثی از امام صادق (ع) چنین نقل شده است: «فان اغتیب فبلغ المغتاب فلم یبق الا ان تستحل منه و ان لم یبلغه و لم یلحقه علم ذلک فاستغفر الله له». این تفسیر و توضیح شاید به خاطر این است که اگر غیبت به شخص غیبت شونده نرسیده است نقل آن برای او ای بسا سبب اذیت و آزار بیشتری می‌شود، و مسئولیت سنگین تری به بار می‌آورد، به همین دلیل تنها دستور استغفار برای او داده شده است. بنابراین اگر موردی باشد که غیبت شونده ناراحت نمی‌شود، وجوب حلیت طلبیدن بعید نیست.



و از اینجا تفسیر روایات متعددی که می گوید: «کفارہ الاغتیاب ان تستغفر لمن اغتبه؛ کفارہ غیبت آن است که برای کسی که غیبتش را کرده ای استغفار کنی». روشن می شود، به این معنا که کلیه این دسته از روایات شامل موردی می شود که غیبت به گوش شخص غیبت شونده نرسیده باشد. شاهد گویای دیگری بر تحلیل فوق حدیثی است که از پیامبر (ص) نقل شده است: «من کانت لایخیه عنده مظلّمه فی عرض او مال فلیتحللها منه من قبل ان یأتی یوم لیس هناک دینار و لادرم انما یؤخذ من حسناته فان لم تکن له حسنات اخذ من سیئات صاحبه فزیدت علی سیئاته؛ هر کس نسبت به برادر مسلمان خود ستمی در مورد آبرو یا مال او کرده باشد باید از او حلیت بطلبد پیش از آن که فرا رسد روزی که در آن روز درهم و دیناری نیست بلکه از حسنات او بر می دارند (بر حسنات برادری که مال یا آبروی او تزییع شده است می نهند) و اگر حسناتی نداشته باشد از گناهان رفیقش بر می دارند و بر گناهان او می گذارند».

در دعاهای معروف ایام هفته که از امام زین العابدین علی بن الحسین (ع) در ملحقات صحیفه سجادیه نقل شده در دعای روز دوشنبه نیز تعبیرات روشنی در این باره دیده می شود که امام از خداوند (به عنوان سرمشق برای دیگران) چنین می خواهد: اگر مظالمی از عباد نزد من است و من بر کسی از بندگان تو ظلم و ستمی کرده ام در عرض و آبروی، یا در مورد اموال و خانواده و فرزندانش، یا غیبتی از او کرده ام و یا تحمیلی بر او روا داشته ام، یا تکبر و تعصب یا ریاکاری و خودنمایی در برابر او داشته ام و اکنون دستم نمی رسد که حق او را به او باز گردانم یا حلیت بطلبم از درگاه تو می طلبم که او را به هر گونه مصلحت می دانی از من راضی فرمایی». به هر حال احتمال حق الناس بودن غیبت بسیار قوی است لذا اگر جبران کردن یا حلیت طلبیدن مشکلی نداشته باشد، باید اقدام کرد. این نکته نیز حائز اهمیت است که یکی از طرق جبران غیبت آن است که انسان نزد کسانی که غیبت در حضور آنها انجام گرفته برود و عمل برادر مؤمن خود را به گونه ای توجیه و حمل بر صحت کند، که آثار غیبت از اذهان آنها به کلی برچیده شود و به اصطلاح آب بسته به جوی خود باز گردد.

**حکم گوش کردن غیبت**

همان گونه که غیبت کردن از گناهان بزرگ است، شرکت در مجلس غیبت و گوش دادن به سخنان غیبت کننده نیز از گناهان بزرگ محسوب می شود، چرا که تمام مفاسد غیبت مربوط به همکاری دو طرف است، (یعنی غیبت کننده و مستمع غیبت)، اگر کسی حاضر نشود به غیبت گوش کند، علاوه بر این که گاهی در طریق نهی از منکر برداشته شده ماهیت غیبت نیز از اساس تحقق نمی یابد، نه عیوب کسی فاش می شود نه آبروی انسانی می ریزد، نه هتک حرمت می شود و نه مفاسد دیگر اجتماعی به بار می آید. به همین دلیل در روایات اسلامی مستمع غیبت همکار غیبت کننده یا به تعبیر روایت، یکی از دو غیبت کننده محسوب شده است. چنان که از رسول خدا (ص) می خوانیم: «المستمع احد المغتائبین» و از علی (ع) نقل شده است که فرمود: «السامع للغیبه احد المغتائبین».

در حدیث دیگری از امام امیرمؤمنان علی (ع) می خوانیم که هنگامی که مشاهده کرد کسی نزد فرزندش امام حسن (ع) غیبت می کند فرمود: «یا بنی نزه سمعک عن مثل هذا فانه نظر الی اخبث ما فی وعائه فافرغه فی وعائک؛ فرزندم! گوش خود را از این گونه سخنان پاک دار، چرا که او (غیبت کننده) کثیف ترین چیزی را که در ظرف خود داشت انتخاب کرد و در ظرف تو ریخت». حتی در روایات آمده است که شنونده غیبت باید به دفاع از برادران مسلمانانش برخیزد و از طریق حمل به صحت مدافع او باشد. در حدیثی از پیامبر اکرم (ص) می خوانیم: «من اغتیب عنده اخوه المسلم فاستطاع نصره فلم ینصره خذله الله فی الدنیا و الاخره؛ کسی که غیبت برادر مسلمانانش نزد او شود و توانایی بر یاری او داشته باشد و یاریش نکند، خداوند او را در دنیا و آخرت مخدول می کند». در حدیث دیگری از همان حضرت می خوانیم: «اذا وقع فی رجل و انت فی ملاء فکن للرجل ناصرا و وللقوم زاجرا و قم عنهم؛ هنگامی که عیب جویی و غیبت کسی را در میان جمع می کنند و تو در آنجا حضور داری، او را یاری کن و حاضران را نهی از منکر و از آن مجلس (گناه) برخیز» و نیز از همان حضرت نقل شده است که فرمود: «الساکت شریک المغتاب؛ سکوت کننده شریک غیبت کننده است».

این سخن را با حدیث دیگری از پیامبر اکرم (ص) پایان می دهیم فرمود: «الا-ومن تطول علی اخیه فی غیبه سمعها فیه فی مجلس فردها عنه رد الله عنه الف باب من الشر فی الدنیا و الا-خره، فان هو لم یردها و هو قادر علی ردها کان علیه کوزر من اغتابه سبعین مره؛ کسی که بر برادر مسلمانش منت بگذارد و در برابر غیبتی که از او در مجلسی شنیده دفاع کند، خداوند هزار در از شر و بدی را در دنیا و آخرت از او باز می گرداند و اگر دفاع نکند در حالی که قادر بر دفاع است هفتاد برابر گناه غیبت کننده بر او خواهد بود». ممکن است این روایت ناظر به مواردی باشد که شخص مستمع انسان صاحب نفوذ و با شخصیتی است در حالی که غیبت کننده چنین نیست، روشن است سکوت چنین شخصی آثار زیانبارش در مورد هتک حرمت آن فرد مسلمان بسیار بیشتر از کلام غیبت کننده است.

#### دفاع در برابر غیبت

آیا در برابر غیبت کننده باید به دفاع از فرد با ایمانی که غیبت او شده است برخاست مثلا بگویید بشر جایز الخطا است، هر کسی ممکن است در زندگی لغزشی پیدا کند، یا گفته شود ممکن است این کار سهوا یا از روی فراموش کاری انجام شده باشد یا نظر آن شخص فلان موضوع حلال بوده است، باید فعل برادر مسلمان را حمل بر صحت کرد. بنابراین اگر قابل توجیه باشد توجیه کند و اگر قابل توجیه نباشد می گوید چه بهتر که به جای غیبت برای او استغفار کنیم، زیرا همه ما در معرض این گونه لغزش ها هستیم.

ص: ۲۴۸۵

بعضی از بزرگان فقها معتقدند که دفاع واجب است، از جمله شیخنا الاعظم مرحوم علامه شیخ انصاری در بحث غیبت از مکاسب محرمة است. روایات زیادی نیز درباره لزوم رد غیبت (دفاع از برادر مومن) از معصومین (ع) نقل شده است که مرحوم صاحب کتاب وسائل الشیعه در باب ۱۵۶ از ابواب احکام العشره حج گردآوری نموده است از جمله: در حدیثی از پیغمبر اکرم (ص) فرمود: «یا علی من اغتیب عنده اخوه المسلم فاستطاع نصره و لم ینصره خذله الله فی الدنیا و الآخرة؛ کسی که نزد او غیبت برادر مسلمانش شود و توانایی بر یاری او داشته باشد و یاریش نکند خداوند او را در دنیا و آخرت مخدول می کند». همین تعبیر یا شبیه آن در روایات متعدد دیگری از پیغمبر اکرم (ص) و امام صادق (ع) نقل شده است.

در حدیث دیگری از رسول خدا (ص) می خوانیم که در خطبه ای برای عموم مردم فرمود: «من رد عن اخیه غیبه سمعها فی مجلس رد الله عنه الف باب من الشر فی الدنیا و الآخرة، فان لم یرد عنه و اعجبه کان علیه کوزر من اغتاب؛ کسی که از برادرش غیبتی را که در مجلسی می شنود رد کند (و در برابر آن دفاع نماید) خداوند هزار در از درهای بدی را در دنیا و آخرت از او رد می کند. و اگر آن غیبت را رد نکند و از آن خوشحال شود همانند گناه غیبت کننده برای او خواهد بود» و نیز در حدیث دیگری از همان بزرگوار نقل شده است که فرمود: «من رد عن عرض اخیه کان له حجابا من النار؛ کسی که از آبروی برادرش دفاع کند حجابی از آتش دوزخ برای او خواهد بود». ولی از مجموع این روایات و جوب دفاع استفاده نمی شود، بلکه نهایت امر، استحباب مؤکد می توان استفاده کرد، زیرا تعبیر به مخدول کردن که در چند روایت آمده بیش از این نمی رساند که خدا دست از یاری چنین کسی بر می دارد (چرا که خذلان به معنی ترک نصرت و یاری است) همچنین وعده ثواب بهشت یا نجات از دوزخ که در روایات آمده است آن هم دلیل بر وجوب نخواهد بود، ولی تعبیری که در روایت دوم آمده است که مانند گناه غیبت کننده برای او می نویسند دلیل بر وجوب دفاع است، ولی در آن حدیث این گناه در مورد کسی ذکر شده که نه فقط دفاع نمی کند بلکه از غیبت برادر مسلمانش خوشحال هم می شود.

به هر حال خواه دفاع در برابر غیبت برادر مسلمان واجب باشد و خواه مستحب مؤکد، یکی از وظایف حساس اسلامی است و اگر جنبه نهی از منکر به خود بگیرد به یقین واجب است.

منابع

ناصر مکارم شیرازی- اخلاق در قرآن

کلید واژه ها

غیبت آبرو نهی از منکر دفاع مؤمن آخرت

### پیامدهای زیانبار غیبت

غیبت آثار مخرب زیادی در جامعه انسانی دارد که اگر دست کم گرفته شود خطر آن بیشتر خواهد بود، اضافه بر این، آثار سوئی از نظر روحانی و معنوی و عقوبت های الهی دارد که در روایات به آن اشاره شده است. در مورد اول (اثر مخرب اجتماعی) امور زیر را می توان بر شمرد:

۱- غیبت مهمترین سرمایه جامعه یعنی «سرمایه اعتماد» را از بین می برد، زیرا غالب اشخاص دارای نقاط ضعفی هستند که سعی در کتمان آن دارند اگر آنها پوشیده بمانند، اعتماد مردم نسبت به یکدیگر باقی و برقرار خواهد بود. ولی کشف آنها بی اعتمادی عجیبی ایجاد می کند و می دانیم اساس تعاون و همکاری اجتماعی، اعتماد متقابل افراد جامعه نسبت به یکدیگر است و بدون آن جامعه بشری به جهنم سوزانی تبدیل می شود که مشکلات زندگی اجتماعی را دارد، ولی منافع آن از بین خواهد رفت.

۲- غیبت سرچشمه سوء ظن نسبت به همگان است، زیرا هنگامی که عیوب مخفی جمعی از افراد از طریق غیبت آشکار گردد، انسان نسبت به همه پاکان و نیکان هم بدبین می شود و می گوید: لابد آنها نیز در خلوت های خود چنین کارهایی دارند که ما نمی دانیم و «بر هر که بنگری به همین درد مبتلا است».

ص: ۲۴۸۷

۳- غیبت یکی از اسباب اشاعه فحشاء است چرا که هنگامی که گناهان مخفی افراد از طریق غیبت آشکار گردد، دیگران نیز تشویق به گناه می شوند و اصولاً ابهت گناه از بین می رود و عذر و بهانه ای برای آلودگان می شود که اگر ما چنین می کنیم فلان کس که از ما بهتر و آگاه تر است نیز مرتکب این عمل می شود. در حدیثی از امام صادق (ع) می خوانیم که فرمود: «من قال فی مؤمن مارأته عیناه و سمعته اذناه فهو من الذین قال الله عز وجل: ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم؛ کسی که درباره مؤمنی آنچه را چشمش (از بدی ها) می بیند و گوشش می شنود و بگوید، او از کسانی است که خداوند متعال در حق آنان فرموده: کسانی که دوست دارند، کارهای زشت در میان مؤمنان شایع شود، عذاب دردناکی دارند».

۴- غیبت، گنهکاران را در گناهشان جسور می کند، زیرا مادام که پرده از اعمال انسان برداشته نشده است شرم و حیا مانع از گناهان بیشتر و علنی تر است اما هنگامی که کوس رسوایی کسی را بر سر بازار زدند از ارتکاب گناه پروایی نخواهد داشت.

۵ غیبت سبب ایجاد کینه و عداوت و بغض است، چرا که مهمترین سرمایه انسان آبرو و شخصیت اجتماعی او است، در حالی که غیبت کننده این سرمایه گران بها را از بین می برد و به همین دلیل کینه و عداوت شدیدی را در دل غیبت شونده (در صورتی که به گوش او برسد) بر می انگیزد.

۶- غیبت، غیبت کننده را از چشم مردم می اندازد، چرا که فکر می کنند، هنگامی که عیوب دیگران را نزد آنها می گوید، لابد عیوب آنها را نزد دیگران خواهد گفت. لذا در حدیثی از امیرمؤمنان علی (ع) می فرماید: «من نقل الیک نقل عنک؛ هر کس به سوی تو (عیوب مردم را) نقل کند (عیوب تو را) برای دیگران نقل خواهد کرد». در حدیث دیگری می خوانیم: «لامروه لمغتاب؛ غیبت کننده شخصیت و احترامی ندارد».

۷- غیبت عذر و بهانه ای برای توجیه گناهان غیبت کننده می شود، او برای این که از حملات و اعتراضات مردم در امان بماند، به سراغ غیبت می رود.

و اما آثار سوء معنوی آن بیش از آن است که در بیان گنجد و در اینجا به قسمتی از آن که در روایات اسلامی با صراحت آمده اشاره می کنیم:

۱- در روایاتی آمده است که غیبت حسنات را نابود می کند همان گونه که آتش هیزم را نابود میکند. عالم بزرگوار شیخ بهایی در یکی از کتاب های خود غیبت را به صاعقه تشبیه می کند که حسنات را در یک چشم به هم زدن نابود می کند سپس می گوید: کسی که غیبت مردم می کند، مانند کسی است که منجیقی نصب کرده و با آن حسنات خود را نشانه گیری کرده و شرق و غرب آن را می کوبد.

۲- غیبت دین انسان را از بین می برد همان گونه که بیماری خوره گوشت های تن را می خورد.

۳- غیبت کننده اگر بخشوده شود آخرین نفری است که وارد بهشت می شود و اگر بخشوده نشود اولین نفری است که وارد دوزخ می گردد.

۴- غیبت سبب رسوایی انسان می شود، در حدیثی از پیامبر خدا (ص) می خوانیم فرمود: «یا معشر من آمن بلسانه ولم يؤمن بقلبه لا- تغتابوا المسلمین و لا تتبعوا عوراتهم فانه من تتبع عوره اخیه تتبع الله عورته و من تتبع الله عورته یفضحه فی جوف بینه؛ ای گروهی که با زبان ایمان آورده اید ولی با قلبتان ایمان نیاورده اید، غیبت مسلمانان نکنید، و در صدد کشف عیوب آنها نباشید، چرا که هر کس در صدد کشف عیوب برادر مسلمانش باشد خداوند عیوب او را کشف می کند و هر کس خدا عیوبش را کشف کند حتی در درون خانه اش رسوا می شود».

۵- غیبت سبب می شود که حسنات غیبت کننده به نامه اعمال غیبت شونده و سیئات غیبت شونده به نامه اعمال غیبت کننده منتقل شود، چنان که در حدیثی از پیامبر اکرم (ص) می خوانیم که فرمود: «یؤتی باحد یوم القیامه یوقف بین یدی الله یدفع الیه کتابه فلا- یری حسناته فیقول الهی لیس هذا کتابی فانی لا- اری فیها طاعتی فقال ان ربک لا یضل و لا ینسی، ذهب عملک باغتیاب الناس ثم یؤتی بآخر و یدفع الیه کتابه فیری فیها طاعات کثیره، فیقول الهی ما هذا کتابی فانی ما عملت هذه الطاعات، فیقول: ان فلانا اغتابک فدفعت حسناته الیک؛ روز قیامت کسی را در دادگاه عدل الهی حاضر می کنند و نامه اعمالش را به دست او می دهند، نگاه می کند حسنات خود را در آن نمی بیند، عرضه می دارد خدایا این نامه عمل من نیست زیرا طاعات خود را در آن نمی بینم، خداوند به او می گوید پروردگار تو نه گمراه می شود و نه چیزی را فراموش می کند، طاعات تو به سبب غیبت مردم از بین رفت، سپس دیگری را می آورند و نامه عملش را به دستش می سپارند، در آن طاعات زیادی می بیند که انجام نداده بود عرض می کند خداوند این نامه عمل من نیست، چرا که من این طاعات را انجام نداده ام، خداوند می فرماید: فلان کس تو را غیبت کرد، بدین سبب حسناتش به تو داده شد». از این رو از بعضی از رجال معروف پیشین نقل شده که شنید کسی درباره او غیبت می کند طبقی از رطب به رسم هدیه برای او فرستاد و پیغام داد: «شنیدم تو حسنات را برای من هدیه کرده ای خواستم به این وسیله جبران کنم».



۶- غیبت سبب می شود که نماز و روزه انسان تا چهل روز، مقبول در گاه خداوند نشود، چنان که از پیامبر اکرم (ص) نقل شده فرمود: «من اعتاب مسلما او مسلمه لم یقبل الله تعالی صلاته و لا صیامه اربعین یوما و ليله الا ان یغفر له صاحبه»؛ کسی که مرد یا زن مسلمانی را غیبت کند، خداوند نماز و روزه او را چهل شبانه روز قبول نخواهد کرد مگر این که غیبت شونده او را ببخشد». (البته باید توجه داشت که مقصود اثر معنوی آن است و نماز و روزه او چنانچه شرایط لازم را داشته باشد صحیح خواهد بود).

منابع

ناصر مکارم شیرازی- اخلاق در قرآن

کلید واژه ها

غیبت اعتماد فحشا گناه کینه حبط عمل

### انگیزه های غیبت و راه درمان آن

غیبت در شمار گناهی است که عوامل بی شماری دارد، که هر کدام به تنهایی می تواند سرچشمه غیبت شود، از جمله: ۱- حسد ۲- خودخواهی و خود برتر بینی ۳- غرور و نخوت ۴- انحصار طلبی ۵- کینه توزی ۶- جاه طلبی ۷- دنیا پرستی و علاقه به مال و مقام ۸- ریاکاری ۹- تزکیه نفس و اظهار پاکی و تقوا ۱۰- ایجاد سرگرمی ناسالم ۱۱- سوء ظن ۱۲- انتقام جویی ۱۳- تشفی قلب و فرو نشانیدن غضب ۱۴- سخریه و استهزاء و امور دیگری از این قبیل.

قدر مشترک همه اینها این است که انسان سعی می کند با غیبت کردن شخصیت طرف و موقعیت اجتماعی او را در هم بشکند و او را در نظرها خوار و بی مقدار کند و از این طریق انتقام بگیرد یا خشم خود را فرو نشانند، یا او را از مقام و مال محروم سازد و در اختیار خود بگیرد یا اظهار زهد و قدس کند، یا حاضران را بخنداند و یا خود را برتر و بالاتر از دیگران معرفی کند. از اینجا روشن می شود که اولاً غیبت تا چه حد گسترده است و چه عوامل زیاد و متنوعی دارد و در حدیثی از امام صادق (ع) نقل شده است: «اصل الغیبه تنوع بعشره انواع؛ شفاء غیظ و مساعده قوم و تهمه، و تصدیق خبر بلاکشفه، و سوء ظن و حسد و سخریه و تعجب و تبرم و تزین، فان اردت السلامه فاذا ذکر الخالق لا المخلوق فیصیر ذلک مکان الغیبه عبره و مکان الاثم ثوابا؛ سرچشمه غیبت به ده نوع تقسیم می شود، تشفی قلب (فرو نشانیدن آتش غضب) و همگامی با دیگران (تعصب گروهی) و تهمت زدن و تصدیق عجولانه خبری که صدق و کذب آن آشکار نشده و سوء ظن و حسد و استهزاء و اظهار تعجب و ابراز ناراحتی و خویشتن آراییی و اگر می خواهی سالم بمانی به یاد خالق باش نه به یاد مخلوق، این سبب می شود که به جای غیبت (از عیوب دیگران) عبرت بگیری و به جای گناه پاداش برای تو حاصل شود». روشن است که امام (ع) در صدد بیان بخشی از عوامل عمده غیبت بوده است، زیرا همان گونه که گفته شد، عوامل غیبت از اینها فراوان تر است.

درمان این بیماری خطرناک اخلاقی از جهاتی با درمان سایر بیماری های اخلاقی مشابه، و از جهاتی متفاوت است و در مجموع، رعایت امور زیر برای پیشگیری یا درمان غیبت بسیار کارساز است:

۱- درمان اصلی هر بیماری جسمی یا روانی و اخلاقی جز با ریشه یابی عوامل آن و قطع کردن آنها امکان پذیر نیست و از آنجا که عوامل زیادی در بروز و ظهور این صفت زشت مؤثر بود باید به سراغ آن ها رفت، حسد، کینه توزی، انحصار طلبی، انتقام جویی، کبر و خود برتر بینی، از عوامل مهمی بود که آدمی را به سراغ غیبت می فرستاد و تا اینها از وجود انسان ریشه کن نشود، صفت رذیله غیبت ریشه کن نخواهد شد. هنگامی که انسان نسبت به کسی حسد نورزد، کینه توز نباشد، انتقام جویی نکند، خود برترین نباشد و همچنین از رذایل دیگری که او را به سوی غیبت می فرستد پاک گردد، دلیلی ندارد که خود را آلوده غیبت کند.

۲- راه مهم دیگر برای درمان این رذیله اخلاقی، توجه به پی آمدهای سوء معنوی و مادی، فردی و اجتماعی آن است، هرگاه انسان به این نکته توجه کند که غیبت او را از چشم مردم می اندازد و به عنوان فردی خائن، حق شناس، ضعیف و ناتوان در جامعه معرفی می کند و پیوند اعتماد و اطمینان را در جامعه متزلزل می سازد، حسنات او را از بین می برد، سیئات دیگران را بر دوش او می گذارد، عبادات او تا چهل روز پذیرفته نمی شود و جزو نخستین کسانی است که قبل از همه وارد دوزخ می شوند و اگر توبه کند و توبه او پذیرفته شود، آخرین کسی است که وارد بهشت می شود و نیز به این حقیقت توجه کند که غیبت، حق الناس است، چرا که آبروی خلق خدا را می برد و ارزش آبروی هر کس همچون ارزش جان و مال او است و تا صاحب حق راضی نشود، خدا او را نمی بخشد و ای بسا غیبت می کند و دست رسی برای جلب رضایت طرف پیدا نمی کند و این بار گناه برای همیشه بر دوش او می ماند. آری اگر غیبت کننده در این امور دقت کند، به یقین از کار خود پشیمان و منصرف می شود و آنها که غیبت را وسیله تفریح و سرگرمی مجالس خودشان قرار می دهند اگر در این عواقب بیندیشند قطعاً تجدید نظر خواهند کرد.

۳- غیبت کننده باید به این حقیقت توجه کند که نیروهای انسان محدود است، اگر نیرویی را که صرف تضييع آبروی اشخاص و شکستن موقعیت اجتماعی آنها می کند، صرف رقابت های صحیح و سازنده نماید، ای بسا در مدت کوتاهی از رقیبان خود پیشی گیرد و مقام والایی را که انتظار دارد، در جامعه برای خویش فراهم سازد، بی آنکه ضربه ای بر فرد یا جامعه وارد کند، و عقوبات دنیا و آخرت را متوجه خود سازد.

به تعبیر دیگر چه بهتر که انسان به جای تخریب دیگران به آبادانی خانه خویش پردازد تا در محله ای آباد و در خانه ای آبادتر زندگی کند. ولی کسی که به ویرانی خانه دیگران دل بسته است سرانجام در محله ای ویرانه و خانه ای ویرانه تر زندگی خواهد کرد. غیبت کننده باید به این حقیقت توجه کند که غیبت کردن یکی از نشانه های بارز ضعف و ناتوانی و فقدان شخصیت و عقده خود کم بینی است و او با غیبت کردن این صفات درونی خود را آشکار می سازد و پیش از آن که شخصیت اجتماعی طرف را بشکند شخصیت خود را در هم می کوبد.

این نکته نیز حائز اهمیت است که برای ترک غیبت مخصوصا در مورد کسانی که این کار زشت به صورت یک عادت برای آن ها در آمده، قبل از هر چیز مراقبت شدید و نظارت اکید بر زبان و سخنان لازم است و همچنین پرهیز از دوستانی که او را به غیبت تشویق می کنند و مجالسی که مهیا برای غیبت است و کلیه اموری که وسوسه غیبت در او ایجاد می کند ضرورت دارد. در حدیثی از امیرمؤمنان علی (ع) می خوانیم که فرمود: «ما عمر مجلس بالغیبه الا خرب من الدین؛ مجلسی به وسیله غیبت آباد نشد مگر این که از نظر دین خراب گشت». نکته دیگر این که یکی از انگیزه های غیبت، تبرئه خویشستن است، مثلا می گوید اگر من مرتکب گناه شدم، فلان کس که از من عالم تر و با سابقه تر است چنین عملی را انجام داده یا بدتر از این را انجام داده، در حالی که برای تبرئه خویشستن راه های زیادی وجود دارد که منتهی به این گناه بزرگ یعنی غیبت نمی شود و اصولا اعتراف به اشتباه و خطا در این گونه موارد سالم ترین و مؤثرترین عذر است، اضافه بر این یکی از اشتباهات بزرگ این است که انسان خود را با آلودگان مقایسه کند چرا با پاکان و نیکان مقایسه نکند؟ و با آنها رقابت نداشته باشد؟! گاهی نیز برای تبرئه خویش به این عذر متشبث می شوند (روی می آورند) که از وقتی که فلان گناه و انحراف را از فلان عالم دیدم عقیده من از همه چیز سلب شد و نسبت به همه چیز بی تفاوت شدم و در امر معاد متزلزل گشتم.

این گونه عذرها مصداق روشن عذر بدتر از گناه است و عواقب بسیار خطرناکی دارد، چه بهتر که انسان اعتراف به خطای خویش کند و تا آنجا که می تواند اعمال دیگران را حمل بر صحت کند و به فرض که عالم یا جاهل و رئیس یا بزرگی انحرافی پیدا کرده، او را بهانه انحراف خویش قرار ندهد که این یک بهانه شیطانی است بلکه باید نظر به خیل عظیم پاکان و نیکان و مقربان درگاه حق بیفکند.

منابع

ناصر مکارم شیرازی- اخلاق در قرآن

کلید واژه ها

رذایل اخلاقی غیبت آبرو گناه انسان

### تقیح عیب جویی در احادیث و روایات

گروهی از مردم هستند که همواره بدی های دیگران را می شمرنند ولی خوبی ها را نمی بینند یا نمی خواهند ببینند، و اگر دیدند آنها را ناچیز و غیر قابل اعتنا تلقی می کنند و برای خوبی و خوبان ارزشی قائل نیستند. این گروه عینک بدبینی به چشم دارند و همواره در جستجوی قبایح و زشتی های مردمند، اگر دهها صفت خوب داشته باشد و یک صفت بد، صفات خویش را نادیده می گیرند و حتی یکبار هم از آنها اسم نمی برند ولی روی آن صفت بد انگشت می گذارند و مکرر به زبان می آورند. اینان بیمارند و به مرض عیبجوئی مبتلا هستند. اولیاء گرامی اسلام به پیروان خود توصیه کرده اند آنان را دشمن دارید و از معاشرت با این فرومایگان نپاکدل پرهیزید که از شرشان در امان نخواهید بود.

علی علیه السلام فرموده است: «البته باید دشمن ترین افراد نزد تو و دورترین اشخاص از تو کسانی باشند که در عیبجوئی از مردم اصرار بیشتری می ورزند.» و نیز فرموده است: «از آمیزش و مجالست با عجبویان پرهیز کن که همنشین آنان از آسیبشان سالم نمی ماند.»

ص: ۲۴۹۴

طبق برنامه های تربیتی اسلام، مجالس مسلمانان امانت الهی است. اگر دو نفر با هم بنشینند و سخنانی بگویند و یکی از آنها نخواهد گفتگوهائی که رد و بدل شده در خارج بازگو گردد باید خواسته او عملی شود و آنچه در مجلس گذشته است پنهان بماند اگر آن دیگری پرده دری کند و مطالب را به این و آن بگوید در پیشگاه الهی مسئول است و استحقاق کیفر غیبت و خیانت در امانت دارد.

رسول اکرم (ص) فرموده: «مجلس دو نفر مسلمان امانت خداوند است و یکی از آن دو حق ندارد چیزی را که آن دیگری مائل نیست افشاء نماید.»

عیبجویان ناپاکدل در پاره ای از مواقع نیت پلید خود را بوسیله دین اجراء می کنند، به نام برادری اسلامی با افراد مسلمان طرح دوستی می ریزند، از حسن ظن و حس اعتمادشان استفاده سوء می نمایند و لغزش های آنان را به ذهن می سپارند تا در موقعی که خواسته باشند به رخشان بکشند یا بین مردم نشر دهند و بدین وسیله تحقیر و تقیحشان نمایند. چنین عملی از نظر اسلام تنها یک سیئه اخلاقی نیست بلکه رفتن به طرف پرتگاه بی دینی است و عیبجویان با این کار علاوه بر پایمال کردن شرف انسانی زمینه کفر خود را نیز فراهم می آورند.

امام باقر علیه السلام فرموده: «نزدیکترین مرحله به سر منزل کفر این است که مردی براساس دین، با مرد دیگری پیوند برادری برقرار کند تا به عیوب و لغزش های او پی ببرد و روزی مورد توبیخ و ملامتش قرار دهد.»

ص: ۲۴۹۵

رسول اکرم (ص) از شر این افراد عیجو و ناپاکدل به خدا پناهنده شد و می گوید: «خدایا به تو پناه می برم از دوست فریبکاری که چشمهایش ناظر من است و دلش مراقب من. اگر نیکی ببیند دفن می کند و اگر بدی ببیند بین مردم نشر می دهد.»

امام حسن عسکری علیه السلام فرموده: «یکی از قبایح بزرگ که پشت آدمی را می شکند همسایه ای است که اگر خوبی ببیند پنهان می دارد و اگر بدی ببیند آشکار می سازد.»

حضرت علی می فرماید: «افراد فاسد و بد اخلاق، عیوب و بدی های مردم را پی گیری می کنند و خوبی های آنان را وا می گذارند، همان طور که مگس دنبال نقاط فاسد بدن می رود و جاهای صحیح سالم را ترک می گوید.»

در کلمات رسول اکرم (ص) نیز برای بیان عمل عیجونی و صفت عیجو یان مثلی آمده است: کسی در مجلسی می نشیند، از دگران سخنان حکیمانه می شنود و در ضمن، کلمه بدی هم به گوشش می خورد. وقتی از آن مجلس خارج می شود مطالب حکیمانه ای را که شنیده است به زبان نمی آورد و تنها همان کلمه بد را بازگو می کند. رسول اکرم (ص) فرموده است مثل چنین انسانی مثل مردی است که از صاحب رمه ای درخواست گوسفندی می نماید و او اجازه می دهد برود و بهترین آنها را برای خود از کله جدا کند. در خواست کننده می رود ولی به جای گوسفند، گوش سگی را که همراه گوسفندان به صحرا آمده است می گیرد و با خود می آورد. بدبختی و محرومیت، مانند خاری است که پیوسته بر دل این گروه می خلد و آزارشان می دهد. مشکل اینان نه تنها با عیجونی از دگران و ایذاء این و آن حال نمی شود بلکه برعکس با این عمل ناروا از طرفی خود را بیش از پیش مطرود جامعه می سازند و از طرف دیگر بر یأس و ناامیدی خویش می افزایند. اصلاح وضع دردناک و رنج آور این اشخاص ناکام و تیره روز در آنست که افکار و اعمال خود را به درستی تجزیه و تحلیل کنند، علل ناکامی و محرومیت خویش را بشناسند، و تا جایی که ممکن است در رفع آنها بکوشند. بدبختانه اغلب افراد این گروه قادر نیستند چنین عمل دقیق علمی را درباره خود انجام دهند و به راز انگشت خویش پی ببرند زیرا ناکامی ممتد و محرومیت مداوم، اعتماد به نفس را از آنان سلب نموده، شخصیتشان را سرکوب کرده، فروغ عقلشان را کاهش داده، و در نتیجه نیروی درکشان به تیرگی و ضعف گرائیده است. اینان باید از دانشمندان اخلاق و روانشناسان دانا و خیرخواه کمک بخواهند و اوضاع و احوالشان را برای آنها شرح دهند تا منشأ بدبختی و علل محرومیتشان روشن گردد، سپس با راهنمایی همان مردان عالم به اصلاح عیوب و نقائص خود پردازند و موجبات نجات خویش را فراهم آورند.

کلید واژه ها

عیب جویی غیبت حسن ظن خیانت

**معنای غیبت و انواع آن**

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «غیبت آن است که برادر دینیت را به آنچه کراهت دارد، یاد کنی».

و حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «غیبت آن است که درباره برادر دینیت عیبی را که خداوند بر او پوشیده است، بگوئی»

و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام می فرماید: «هر که بگوید درباره کسی که حاضر نیست چیزی را که در او هست و مردم هم آن را می دانند غیبت نیست، و اگر چیزی را که در او است و مردم نمی دانند، بگویند، غیبتش را کرده و اگر چیزی را که در او است و مردم نمی دانند، بگویند، غیبتش را کرده و اگر چیزی که در او نیست بگویند، او را بهتان زده است» بنابراین این دو روایت و روایات دیگر، هرگاه چیزی را که درباره مومنی نقل می کنند، عیبی از او باشد که بر شنونده و دیگران پوشیده نیست، داخل در عنوان غیبت نیست هر چند در عنوان مذمت و سرزنش و ایذا و استخفاف به مومن باشد و به واسطه این عناوین حرام باشد.

شیخ پس از نقل کلمات اهل لغت، و روایات وارده در معنی غیبت، و تحقیق در اطراف آن، بیاناتی فرموده که خلاصه اش این است که: مصادیق غیبت بر سه قسم است: یا غیبت بودنش مسلم یا ظاهر، غیبت نبودنش هست. قسم اول، یعنی موردی که قطعاً غیبت است، ذکر کردن چیزی است که نقص شرعی یا عرفی نسبت به حال شخص غیبت شده باشد و آن چیز هم بر شنونده پوشیده باشد. به طوری که فاش شدنش را راضی نیست و غیبت کننده هم در مقام کوچک کردن آن شخص و عیب گذاری بر او است و خلاصه هرگاه در مقام انتقاص مومنی، عیب پنهانش را نقل کند، مسلماً غیبت و گناه کبیره است. قسم دوم، که ظاهراً از موارد غیبت است، نقل عیب پنهان دیگری است. لیکن نه به قصد مذمت کردن و عیب گذاری و پست کردن او، بلکه به غرض دیگری مانند سرگرمی یا نقل شاهد و نظیر، یا از روی دلسوزی، عیب پنهان دیگری را نقل کند و شکی در حرام بودنش نیست و ظاهر روایات آن است که از موارد غیبت، و داخل در همین عنوان است. قسم سوم، نقل کردن عیب کسی نزد دیگری است، که آن را می داند و ظاهر بعضی از روایات آن است که از عنوان غیبت بیرون است. هر چند از پاره ای روایات استفاده می شود که این مورد نیز غیبت است. در صورتی که گوینده، در مقام سرزنش و مذمت کردن طرف باشد، قطعاً حرام است هر چند غیبت بودنش مشکوک است زیرا این نقل موجب اذیت و اهانت به مومن است و شکی در حرمت آن نیست. اگر در مقام مذمت و اهانت نیست لیکن قهراً مذمت می شود، مثلاً شخصی را به القاب و اوصافی که مذمت را می رساند یاد کند، مانند اینکه بگوید: فلانی که یهودی زاده است فلان شخص که مادرش بد عمل بوده است این هم حرام

است. چنانچه در سوره حجرات/آیه ۱۱ صریحا از لقب زشت گذاردن به دیگران نهی فرموده است.

ص: ۲۴۹۷



انواع غیبت: صریح روایات و کلمات فقها آن است که در ذکر نقص و عیب دیگری، فرقی نیست که نقص بدنی باشد یا نسب یا خلق، در گفتار و کردار، در دین یا دنیا، یا در امور راجع به او مانند لباس و خانه و مرکب و مانند این ها. و بعضی برای هر یک مثال هائی ذکر کرده اند.

اما غیبت راجع به بدن، مثل اینکه بگوید: فلانی اعمش (کسی که همیشه در چشمش آب جمع می شود) یا احوال (چشم چپ) یا (اعور (یک چشمی))، یا اقرع (کچل)، یا کوتاه قد، دراز، سیاه، یا زرد و نظائرش، از وصفهائی که صاحبش از شنیدنش ناراضی و ناراحت می شود.

غیبت در نسب، مثل اینکه بگوید: فلانی پدرش فاسق، یا خبیث، یا خسیس، یا جولاء بوده. یا بگوید؛ نانجیب و مثل این ها.

و غیبت در خلق، مثل اینکه بگوید: فلانی بد اخلاق، بخیل، متکبر، یا ترسو، یا ضعیف و ریاکار، یا دزد و ظالم است.

غیبت در کارهای مربوط به دین، مثل این است که بگوید: فلانی دروغگو، یا شراب خوار، یا در نماز مسامحه کننده است.

در کارهای دنیوی، مانند اینکه بگوید فلانی ادب ندارد، حق شناس است، جای خود را نمی شناسد، پرگو و پر خور و پر خواب است. و لباس، مانند اینکه بگوید: لباسش کثیف، پاره، کهنه، دراز، کوتاه است. و همچنین سایر اموری که راجع به او است، اگر به بدی یاد شود، به طوری که او را خوش نیاید و کراهت داشته باشد باید دانست که فرقی در حکم غیبت نیست که عیب دیگری را، به وسیله زبان فاش کند یا به فعل و اشاره، به طور صریح بگوید یا به کنایه، به طوری که دانسته گردد. و گاهی غیبت به کنایه بد تر است مثل اینکه بگوید: الحمدالله که خدا ما را حب ریاست، یا مجالست با ظلمه، یا حب مال، دچار نکرد. یا بگوید؛ پناه بر خدا از حرص، یا از بخل، یا بی شرمی، خدا ما را از شر شیطان نگهدارد و غرض از این عبارات، کنایه از شخصی باشد که مرتکب این اعمال است. و بسا باشد که بعضی اشخاص نیرنگ باز، وقتی که می خواهند از کسی غیبت کنند، اول شروع به مدحش می کنند و می گویند: فلانی چه قدر خوب شخصی است، ولی چه حیف که گرفتار شیطان شده و فلان جور است. و گاهی از راه نفاق، اظهار غم و غصه برای طرف می کند و می گوید: آه چه قدر غصه خوردم و برای فلانی دلم سوخت که فلان عمل از او سر زد. اگر به راستی دوست او باشد و غصه اش را دارد، نباید رازش را فاش کند و نام او را به بدی ببرد.

غیبت در صورتی است که از شخص معینی باشد پس اگر از شخص، بدون نام و نشان غیبت کند، مانعی ندارد، مثل اینکه بگوید: یک نفر را دیدم که چنین و چنان بود. و هرگاه از یک نفر مردد بین چند نفر، غیبت کند، مثل اینکه بگوید: پس از پسران فلانی چنین و چنان است، حرام است زیرا همه آنها را ناراحت و اذیت کرده است. و اگر از یک نفر مردد بین افراد زیاد، غیبت کند، مثل اینکه بگوید: یک نفر اصفهانی یا شیرازی چنین و چنان بود، جایز است. و نیز جایز است اگر بگوید: بعض اصفهانی ها یا شیرازی ها فلان عیب را دارند. ولی اگر بگوید: تمام شیرازی ها یا اصفهانی ها فلان عیب را دارند، پس شکی در حرمت آن نیست بلکه ظاهر این است که، در این صورت غیبت تمام اهل آن شهر را کرده است. و اگر بگوید، بیشتر اهالی فلان شهر فلان عیب را دارند، خلاف احتیاط، بلکه حرمتش خالی از قوت نیست.

کفاره غیبت و توبه آن:

چون غیبت کردن از گناهان کبیره است، اگر کسی به آن مبتلا شد، واجب است فوراً از آن پشیمان شود از حیث اینکه مخالفت پروردگار خود کرده و پس از پشیمانی قلبی به زبان نیز استغفار نماید، و عازم باشد که دیگر گرد چنین گناهی نرود. و چون ظاهر بعضی روایات آن است که، شخص غیبت کرده شده بر غیبت کننده حقی پیدا می کند، باید در صورتی که ممکن است از او طلب عفو نماید، و او را از خود، خوشنود کند. و چنانچه در مقابل غیبتی که کرده، او را به نیکی یاد کند بهتر است، در صورتی که غیبت شده، مرده یا دسترسی به او نیست، یا طلب عفو از او مستلزم محذوری است. مثل اینکه از موضوع غیبت بی خبر است، و به واسطه شنیدن آن غضبناک و ناراحت می شود و نقض غرض می گردد، در این موارد برایش طلب مغفرت و دعا کند، و از خدا بخواهد که او را خوشنود فرماید چنانچه در دعای ۳۹ صحیفه سجادیه، و دعای روز دوشنبه، این مطلب بیان شده است.

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۲۷۶ تا ۲۸۰

کلید واژه ها

غیبت کفاره توبه گناه کبیره عیب گویی

### غیبت، یکی از گناهان کبیره

از گناهانی که کبیره بودنش به واسطه وعده عذابی است که در قرآن مجید و اخبار کثیره بر آن داده شده، غیبت کردن است چنانچه در سوره نور/ آیه ۱۹ می فرماید: «و کسانی که دوست می دارند خصلت ناشایسته فاش شود (مانند زنا و انواع قبائح و زشتی ها) درباره کسانی که ایمان آورده اند، برای ایشان است عذابی دردناک در دنیا و آخرت».

در روایت ابن ابی عمیر، از حضرت صادق علیه السلام است: «هر کس درباره مومنی بگوید آنچه دو چشمش از او دیده و دو گوشش از او شنیده، پس از کسانی است که خداوند درباره آنها فرموده: به راستی کسانی که دوست دارند فاش شود کار زشت درباره مومنین، برایشان عذاب دردناکی است.»

پس به شهادت این روایت صحیح، به غیبت، بر طبق این آیه شریفه صریحاً وعده عذاب داده شده است. در سوره حجرات/ آیه ۱۲ می فرماید: «نباید بعض شما دیگری را غیبت کند. آیا دوست می دارد یکی از شما که گوشت برادر خود را بخورد در حالی که مرده باشد. البته بد می دارید آن را.» در این آیه شریفه احتمالاتی است: یکی اینکه، بیان کیفیت عذاب آخرتی غیبت کننده باشد. به این ترتیب که غیبت، در آخرت، به صورت خوردن گوشت مرده غیبت شده مجسم می شود. و شاهد این احتمال هم، روایت شریفی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است که می فرماید: «در شب معراج، گروهی را در آتش دیدم در حالی که مردار می خوردند. از جبرئیل پرسیدم: اینها چه کسانی هستند؟ گفت: این ها کسانی هستند که در دنیا گوشت مردم را می خوردند» یعنی غیبت مردم را می کردند. احتمال دیگر آن است که مراد تنزیل حکمی باشد، یعنی غیبت کردن به منزله خوردن گوشت مرده غیبت کرده شده است در حکم، و چنانچه در باب اول ذکر شده، اکل میت، از گناهان کبیره است.

ص: ۲۵۰۰

حضرت امام حسن عسکری علیه السلام می فرماید: «غیبت کردن شما از برادر مومنتان بزرگتر است، در حرام بودن از خوردن مردار» بنابراین، از هر یک از این دو احتمال، استفاده کبیره بودن گناه غیبت از آیه شریفه ظاهر است. در سوره همزه می فرماید: «ویل لکل همزه لمزه».

در تفسیر مجمع البیان می نویسد: این جمله، وعده عذابی است از طرف خداوند برای هر غیبت کننده و نمامی کننده که بین دوستان را جدائی می اندازد. بعضی گفته اند: همزه، طعن زننده، و لمزه، غیبت کننده است. و بعضی بر عکس گفته اند. و بعضی هم فرموده اند همزه کسی است که روبرو بدگوئی کند و لمزه، کسی است که در غیاب شخص از او غیبت کن. ویل هم، نام در که ای است از درکات جهنم، یا چاهی در آن است. و به معنی شدت عذاب هم استعمال شده است. بنابراین غیبت، گناهی است که در قرآن مجید، در جاهای متعدد، وعده عذاب بر آن داده شده و کبیره است.

غیبت و روایات اهل بیت علیهم السلام:

روایاتی که در آنها وعده عذاب بر غیبت کردن داده شده بسیار بلکه متواتر اجمالی است. و در اینجا آنچه را که شیخ علیه الرحمه در مکاسب محرمة فرموده متذکر می شود: به چندین طریق از رسول خدا صلی الله علیه وآله مرویست که: «گناه غیبت، از زنا بدتر است زیرا زنا کننده اگر توبه کند، خداوند او را می آمرزد. لیکن غیبت کننده را نمی آمرزد مگر شخص غیبت شده او را ببخشد.» روزی آن حضرت در اثنای خطبه، بزرگی گناه ربا را یاد نمود و فرمود: «گناه یک درهم ربا، بزرگتر از سی و شش مرتبه زنا کردن است» آن گاه فرمود: «جز این نیست که بدترین مراتب ربا خواری، ریختن و از بین بردن آبروی مرد مسلمان است» (و بنابر این دو حدیث، کبیره بودن گناه غیبت از این جهت نیز ثابت است که زنا و ربا بدتر است و کبیره بودن این دو ذکر شد). و نیز می فرماید: «کسی که از مومنی غیبت کند به آنچه در او است، خداوند بین این شخص و آن مومن در بهشت، جمع نخواهد فرمود. و کسی که غیبت کند از مومنی به چیزی که در او نیست، عصمت دینی بین هر دو پاره می شود. پس غیبت کننده از آن مومن جدا می شود و همیشه در جهنم است و بد جایگاهی است.»

دروغ گفت هر کس خیال کرد حلال زاده است، در حالی که گوشت مردمان را به غیبت کردنشان می خورد، از غیبت پرهیز زیرا خورش سگ های دوزخ است. کسی که حرکت کند عیبت برادر دینش را بکند و عیب پنهان او را فاش سازد، نخستین گامی که بر می دارد، آن را در دوزخ می گذارد. روایت شده که غیبت کننده اگر توبه کند، آخرین کسی است که به بهشت وارد می شود و اگر بدون توبه بمیرد، نخستین کسی است که به دوزخ می رود.

شهید ثانی از حضرت صادق علیه السلام و از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت می کند که: «نزدیکترین حالات به کفر، آن است که شخص از دیگری کلمه ای بشنود و آنرا ضبط کند تا او را با آن رسوا نماید، چنین اشخاصی در آخرت بهره ای ندارند.» و قریب به همین مضمون چندین روایت در اصول کافی نقل شده است.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «غیبت کردن، زودتر در دین شخص، کارگر می شود و آن را از بین می برد، از بیماری خوره در درون او».

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «غیبت بر هر مسلمانی حرام است و جز این نیست که غیبت می خورد و از بین می برد حسنات را، مانند از بین بردن آتش هیزم را»

شیخ می فرماید: مراد از جمله خوردن غیبت، حسنات را؛ یا این است که غیبت، کارهای خیری را که (انسان) به جا آورده است، همه را باطل می سازد یا این است که عقابش بیشتر از ثواب های گذشته اش می شود، یا اینکه حسناتش در نامه عمل کسی که غیبتش را کرده ثبت می شود چنانچه این مطلب در چند حدیث وارد است، از آن جمله از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود: «بنده ای را در موقف حساب قیامت می آورند و نامه عملش را به او می دهند، کارهای خیری را که در دنیا انجام داده در آن نمی بیند، می گوید خدایا این نامه عمل من نیست، زیرا حسنات خود را در آن نمی بینم. به او گفته می شود: خدای تو اشتباه نمی کند و فراموش نمی نماید، کارهای نیکت به واسطه غیبت کردند از مردم، از بین رفت. پس دیگری را می آورند و نامه عملش را به او می دهند و در آن، حسناتی را که به جا نیاورده می بیند، می گوید: پروردگارا: این نامه عمل من نیست، چون این همه حسنات که در آن ثبت است، من به جا نیاورده ام. به او می گویند: اینها حسنات فلان شخص است از تو غیبت کرده در عوض، حسناتش به تو داده شده است.»

شیخ پس از نقل روایات مذکور می فرماید: ظاهر این اخبار آن است که غیبت، گناه کبیره است چنانچه عده ای از فقها فرموده اند؛ بلکه از پاره ای کبائر اشد است (از ربا و زنا) چنانچه صریح روایات مزبور است. و نیز، از جمله کبائر منصوصه، خیانت است و می توان غیبت را از اقسام خیانت دانست زیرا کدام خیانت بالاتر از خوردن گوشت برادر دینی است درحالی که بی خیر و غافل است؟ کدام خیانت بالاتر است از اینکه سرش را آشکار و عیب نهانش را فاش سازد؟ باید دانست که حرمت غیبت، مختص به مومن است یعنی کسی که معتقد به عقائد حقه باشد، و از آن جمله اعتقاد به امامت ائمه اثنا عشر علیهم السلام است. بنابراین غیبت مخالفین، حرام نیست. لیکن احتیاط در ترک عیبت جمیع فرق اسلام است. خصوصاً آنهایی که با حق معاند نباشند و در ترک عقائد حقه قاصر باشند. و نیز باید دانست که حرمت غیبت، اختصاصی به مومن مکلف ندارد بلکه بچه نابالغی که از شنیدن غیبتش متأثر و ناراحت می شود، غیبت کردن از او نیز حرام است. و بعضی از فقها فرموده اند: غیبت کردن از بچه های مومنین مطلقاً حرام است. خواه ممیز باشد یا غیر ممیز.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۲۷۲ تا ۲۷۶

کلید واژه ها

غیبت گناه کبیره عذاب عیب گویی

### موردهای جواز غیبت

موارد جواز غیبت:

در چند مورد است که فقها، غیبت کردن را جایز شمرده اند و در اینجا به آنچه شیخ انصاری، در مکاسب فرموده اکتفا می شود:

ص: ۲۵۰۳

۱- غیبت کردن از کسی که فسقش، آشکار باشد نه پنهانی، مثل اینکه ظرف شراب را آشکارا در خیابان و بازار به دست گرفته بیاشامد. چنانچه در روایت است «هرگاه فاسقی، گناه را آشکارا به جا آورد، احترامی ندارد و غیبت او حرام نیست». و همچنین کسی که پرده حیا را انداخت، یعنی در حضور مردم از گناه کردن حیا نکرد، پس غیبت ندارد یعنی غیبت کردنش حرام نیست. باید دانست که قدر مسلم، جواز غیبت، همان گناهی است که در آشکارا به جا می آورد. اما جواز غیبت نسبت به گناهی که در پنهانی به جا آورده، معلوم نیست هر چند شیخ می فرماید: اگر گناه آشکارش شدیدتر از گناه پنهانش باشد، ذکر آن هم مانعی ندارد؛ لیکن احتیاط شدید در ترک آن است. و نیز باید دانست که غیبت متجاهر به فسق، در صورتی جایز است که خودش اقرار به گناه داشته باشد بنابراین اگر برای عمل خود، عذر صحیحی اظهار کند، غیبتش جایز نیست. مثلاً شراب را برای مداوا و علاج مرض ادعا می کند که می خورم، و مقلد کسی هستم که آن را در این صورت جایز می داند. و مثل اینکه در روز ماه رمضان افطار می کند به عذر اینکه مریض یا مسافر یا عذرهای دیگری که قابل پذیرفتن است دارد. و مثل کسی که از اعوان ظلمه است و برای عملش عذری می تراشد، به شرطی که آن عذر ظاهر الفساد نباشد و احتیاط در ترک غیبت او است در غیر شهر و محلی که آن گناه را در آن آشکارا به جا می آورد.

۲- در مقام شکایت مظلوم از ظالمی که به او ستم کرده، و بیان ظلمی که به او شده، غیبت دیگر، مانعی ندارد. چنانچه در قرآن مجید می فرماید: «کسی که از ستمکار انتقام کشد پس از ستم شدنش، پس بر این ستم شدگانی که انتصار می کنند و تلافی ستمی که برایشان شده می نمایند، عقاب و عتاب نیست (و گناهی در انتقام کشیدن از آنها نیست) جز این نیست که گناه و عقاب، بر کسانی است که بر مردمان ستم می کنند و از حد بیرون می روند بدون جهت و حجتی، برای ایشان است عذاب دردناکی». (سوره شوری / آیات ۴۱-۴۲) و در سوره نساء / آیه ۱۴۸ می فرماید: «خداوند آشکار کردن گفتار به بدی را، دوست نمی دارد مگر آشکار کردن کسی که بر او ستم کرده باشند.» و احتیاط آن است که اظهار تظلم نزد کسی کند که امید دادخواهی از او داشته باشد. اما کسی که می داند دادخواهی از او نخواهد کرد، یا نمی تواند بکند، نزد او شکایت از ظلم نکند و ذکر ظلمش را ننماید.

۳- نصیح مستشیر- هرگاه مسلمانی از کسی مشورت کرد در باب معامله ای که با شخص معینی می خواهد انجام بدهد، و طرف مشورت، عیبی از آن شخص می داند که اگر نگوید معامله صورت می گیرد و آن مسلمان به زحمت و در ضرر می افتد، و در حقیقت به واسطه اظهار نکردن، مسلمانی را در ضرر انداخته و به او خیانت کرده است، در این صورت ذکر آن عیب برای چنین شخصی به این خصوصیات مانعی ندارد. باید دانست که احتیاط در این مسأله، رعایت کردن دو چیز است: یکی آنکه در صورتی عیب آن شخص را بگوید، که ضرر مفسده نگفتن، بیشتر باشد. بنابراین اگر به عکس شد، یعنی ضرری که از ریخته شدن آبروی او و رسوا شدنش، به آن شخص می رسد بیشتر از ضرری است که به شخص مشورت کننده در معامله اش می رسد، باید از گفتن عیب طرف خودداری کرد. و دیگر آنکه ذکر عیب آن شخص، در صورتی جایز است که از ذکر آن برای جلوگیری از مفسده معامله با او، ناچار باشد. پس اگر بدون ذکر عیب کفایت می کند، مثلاً همین قدر که بگوید صلاحیت را در این معامله نمی دانم و او هم می پذیرد، باید به همان اکتفا کرد.



۴- غیبت کردن به قصد نهی از منکر، با اجتماع شرایط آن مانعی ندارد. به این معنی که هر گاه منکری را از مسلمانی ببیند و بداند که اگر غیبتش را بکند، آن را ترک می کند لیکن در صورتی که اصرار آن شخص را برای منکر بداند، ولی اگر احتمال بدهد که ترک کرده، ذکر آن جایز نیست. و همچنین مانند مورد سابق، باید ملاحظه مفسده غیبت کردن و مفسده آن منکر را نمود. پس اگر مفسده هتک آبروی آن مسلمان، بیشتر از مفسده آن منکری که مشغول است باشد، غیبت کردنش جایز نیست. هر چند یقین داشته باشد که به واسطه غیبت کردن، آن گناه را ترک خواهد کرد. و خلاصه، مسئله آنکه، هر گاه گناهی از مسلمانی دیده شود، باید تا بشود آن را حمل به صحت کرد و اگر گناه بودنش قطعی و غیرقابل حمل به صحت باشد، پس اگر آن مسلمان، آن گناه را ترک نموده و تکرار کرد، نقل کردن آن گناه از او حرام است. و همچنین نهی و زجر کردن او جایز نیست زیرا غرض از نهی از منکر، ترک گناه است و کسی که خودش ترک گناه کرده، دیگر موردی برای نهی از او نیست. و اگر ترک آن گناه را نکرده و بر آن مصر باشد، پس اگر آن گناه نهانی است، نقل آن برای دیگران و فاش کردن آن حرام است. و با اجتماع شرایط نهی از منکر، باید او را از آن گناه باز دارد و اگر باز داشته نشود و بداند که اگر گناه او را برای دیگران نقل کند، ترک خواهد کرد، در این صورت، نقل گناه او جایز است؛ لیکن به شرط اینکه ترک آن گناه، از ریخته شدن آبروی آن مسلمان مهمتر باشد. و از آنچه گفته شد، دانسته گردید که جواز غیبت مسلمان از باب نهی از منکر، در صورتی است که آن مسلمان مصر بر گناه باشد و به نهی کردن هم باز داشته نشود، و مفسده آن گناه، از ریخته شدن آبروی او بیشتر باشد و نیز بداند که اگر از او غیبت شود ترک خواهد کرد، و با نبودن یکی از این چهار شرط، غیبت کردن از او حرام است.

۵- غیبت نمودن و ظاهر کردن عیب کسی که گمراه و گمراه کننده است، و در دین خدا بدعت گذاشته، به قصد اینکه مردم فریض را نخورن و در دامش نیفتند.

۶- غیبت کردن از فاسقی که روایتی نقل کرده یا بر امری شهادت داده به قصد اینکه فسق او را بشناسند و به قولش ترتیب اثر ندهند.

۷- ذکر کردن کسی به عیب و نقصی که به آن مشهور و نشانه اش شده، مانند اعمش (کسی که مبتلا به ضعف بینائی و آب چشم است) و احوول (چشم چپ) و اعرج (شل) و نظائرش. لیکن در صورتی که قصد عیب گزاری نداشته و فقط به منظور معرفی و شناساندن آن شخص باشد و طرف هم به ذکر این القاب ناراحت نباشد. و گرنه باید خودداری کرد به جهت دیگری او را شناسانید.

۸- رد کردن کسی که به دروغ ادعای نسبی کند، زیرا مصلحت حفظ انساب و خانواده ها، مقام بر مفسده هتک ادعا کننده است.

۹- در کتاب کشف الربیه، از بعض فقها نقل کرده که هرگاه دو نفر، گناهی از شخصی ببینند و در غیابش با یکدیگر نقل کنند، جایز است زیرا گوینده چیز پنهانی از نظر شنونده برایش نگفته، بلکه چیزی را که خودش دیده برایش بازگو می کند. و شهید فرموده ترک چنین گفتاری بهتر است، خصوصا در صورت احتمال فراموش کردن شنونده یا ترس مشهور شدن اصل قضیه. و شیخ انصاری می فرماید: نقل کردن آن دو نفر، آن گناه را برای یکدیگر، هرگاه از روی سرزنش و بدگویی از آن شخص باشد، حرام و گرنه جایز است.

ص: ۲۵۰۷

۱۰- به طور کلی هر موردی که مصلحت غیبت کردن از مفسده هتک احترام مومن بیشتر باشد مانند شهادت دادن در موارد خودش، غیبت جایز است.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۲۸۰ تا ۲۸۳

کلید واژه ها

غیبت عیب گویی گناه کبیره

### بررسی حکم استماع غیبت

چنانچه غیبت کردن حرام و گناه کبیره است، گوش دادن به آن هم به اتفاق جمیع فقها حرام است، و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «شنونده غیبت، در حکم غیبت کننده است و گوش دهنده غیبت یکی از غیبت کنندگان است».

و حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «غیبت کردن از مسلمانی به منزله کفر، و شنیدن آن و راضی بودن به منزله شرک است».

پس از مراجعه به روایاتی که در شأن مومن رسیده، و حرمت او را بالاتر از کعبه، و از بین بردن آبرویش را با ریختن خونش، برابر دانسته و کشف رازش را موجب عذاب دردناک شمرده است، بدیهی است که رکن اعظم غیبت و سبب هتک مومن، شخص شنونده است، زیرا اگر شنونده نباشد یا گوش ندهد، غیبت واقع نمی شود. پس بر هر مسلمانی واجب است، هرگاه ببیند کسی در مقام نقل عیب مومنی است، استماع نکند بلکه باید آن را رد کند و آن مومن را نصرت نماید.

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «کسی که از برادر دینیش نزد او غیبت شود در حالی که بتواند او را یاری کند، پس یاریش کند، خدای تعالی او را در دنیا و آخرت یاری می فرماید. و چنانچه در صورت توانائی یاریش نکرد، خداوند او را به خودش واگذارد فرموده در دنیا و آخرت یاریش نمی فرماید.» و نیز می فرماید: «کسی که به برادر دینی خود نیکی کند در موضوع غیبتی که از او شده، در مجلسی که آن را شنیده پس آن غیبت را رد کند، خداوند هزار نوع شرهای دنیوی اخروی را از او رد می فرماید. اگر رد نکند در حالی که می توانست، گناهش هفتاد برابر شخص غیبت کننده است.»

ص: ۲۵۰۸

شیخ انصاری پس از نقل این حدیث می فرماید: شاید جهت اینکه وزر شخص شنونده، که غیبت را رد نکرده، از خود غیبت کننده بیشتر است، برای این است که سبب جرأت غیبت کننده بر تکرار غیبت آن مومن و دیگران می شود. و ظاهراً رد غیبت، غیر از نهی از غیبت است و مراد، یاری کردن از شخص غیبت شده است. پس اگر عیب دنیوی باشد، بگوید این ها که عیب نیست، بلکه عیب چیزهائی است که خداوند آنها را عیب دانسته و از آنها نهی فرموده است، یعنی گناهان، و از آن جمله است یاد کردن برادرت را به چیزی که خداوند آن را عیب ندانسته است، یعنی غیبت کردن نو عیب است، و اگر آن عیب دینی باشد، مثلاً نقل گناهی از مومنی می کند، باید برای آن وجه صحیحی ذکر کند و اگر حمل به صحت نمی شود کرد، بگوید مومن که معصوم نیست ممکن است از او گناهی سرزند، و باید برایش طلب مغفرت کرد، نه اینکه او را سرزنش و رسوا نمود، و شاید گناه توییح و سرزنش تو، از گناه آن مومن بیشتر باشد.

رد غیبت در موارد استثنا نیست:

باید دانست که حرمت استماع غیبت و وجوب رد آن و یاری کردن مومن، در صورتی است که آن غیبت از موارد دهگانه که جواز غیبت را در آن ها ذکر کردیم، نباشد. بنابراین حکم غیبت بر سه قسم می شود: اول آنکه بداند آن غیبت از موارد دهگانه است، در این صورت استماع جایز و رد واجب نیست. دوم آنکه، یقین کند که آن غیبت، از موارد مزبور نیست. پس قطعاً استماعش حرام و ردش در صورت توانائی، واجب است. سوم، احتمال دهد از موارد جواز غیبت باشد، در این صورت باید جمع کند بین ترک استماع و رد آن غیبت، بلکه انتصار مومن و بین حفظ احترام غیبت کننده، چون محتمل است که از موارد جایز باشد و معصیت نباشد. مثل اینکه به غیبت کننده بگوید، شاید بر شما مشتبه شده است و برای آن عیب، وجه صحیحی ذکر کند.

ص: ۲۵۰۹

شیخ انصاری در آخر بحث غیبت مکاسب می فرماید: اگر غیبت کننده از کسانی باشد که در حضور آن شخص که غیبتش را می کند، زبان به مدح و ستایش می گشاید و در غیابش عیبش را می گوید، عذاب چنین شخصی دو برابر است. و در شرع ذواللسانین (دو زبان) خوانده می شود، و حرمت غیبت در چنین حالی شدیدتر است. و در اخبار رسیده که در قیامت می آید در حالی که برایش دو زبان از آتش است.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۲۸۳ تا ۲۸۵

کلید واژه ها

غیبت گناه کبیره استماع عیب گویی

### شرایط غیبت در بیان فقها

یکی از آفات زیانبار که از گناهان بزرگ به شمار می رود غیبت است. «غیبت» به کسر غین بر وزن زینت یعنی پشت سر دیگران بدگویی کردن و سخن ناخوشایند گفتن. این تعریف با شمول و عمومی که دارا است شامل انواع غیبت، بهتان، تهمت، افک، فحش و حتی ذکر عیوب آشکار می شود و حال آن که هر یک از این ها در اصطلاح تعریف خاصی داشته و از نظر شرعی دارای احکام ویژه ای است و همه آن ها از مصادیق غیبت مصطلح به شمار نمی آید. بنابراین مفهوم غیبت در لغت مفهومی است اعم از غیبت مصطلح و در احادیث نیز گاهی به همین معنی (مفهوم عام) اطلاق شده است.

غیبت در عبارات فقها

فقها در تعریف غیبت تعبیرهای گوناگونی دارند که در نگاه نخست ممکن است دلیل بر اختلاف آن ها در تعریف غیبت شمرده شود، ولی با دقت و بررسی بیشتر معلوم می شود که اختلاف در تعبیر نه به دلیل اختلاف در مفهوم بلکه به منظور تبیین موضوع و تمیز آن از مفاهیم مشابه است. به عبارت دیگر، فقها در مقام تحدید و تعریف منطقی برای غیبت نبوده اند تا کم و زیاد شدن یک قید موجب تغییر ماهوی گردد، بلکه فقها با ذکر این قیود می خواستند به عنوان یک تعریف لفظی مصادیق غیبت را از موارد مشابه مانند تهمت، افک، فحش، عیبجویی، مسخره کردن، توهین و تحقیر، ایذاء و آزار زبانی، اشاعه فاحشه و.... که احیاناً با آن ها تداخل مصداقی پیدامی کند جدا سازند تا هر یک از عناوین مذکور از حکم خاص و آثار شرعی و حقوقی مخصوص به خود برخوردار شود.

توضیح آن که هریک از عناوین مذکور از گناهان کبیره محسوب می شود، لکن حرام بودن آن ها مربوط به عنوان و خصوصیات خود آن ها است نه به عنوان غیبت، و هر کدام در درجه خاصی از گناه قرار گرفته و بازتاب های متناسبی دارد و کفاره و جبران هریک نیز بر حسب مورد متفاوت است. مثلاً اگر کسی در مقام عیبجویی عیب آشکار مومنی را بازگو کند یا گناه آشکار وی را بگوید مرتکب گناه شده است، ولی نه بعنوان غیبت که بعنوان عیبجویی و اشاعه فحشاء.

مثال دیگر: چنان چه شخصی پشت سر دیگری صفتی را که در او نیست به او نسبت دهد یا به او دشنام و ناسزا بگوید، به خاطر تهمت و ناسزاگویی گناه کار است نه به عنوان غیبت. گاهی نیز ممکن است یک نفر با یک عمل مرتکب چندین گناه شود؛ یعنی غیبت، تهمت، عیب جویی، دشنام و توهین را یک جا و در یک گفتار جمع کند و قهراً جرمش سنگینتر و گناهش بزرگتر است. بنابراین فقها هر یک را با ذکر یک یا چند قید محدوده حکم غیبت را مشخص کرده اند و چنان که اشاره شد منظور آن نبوده که یک تعریف کامل منطقی بیاورند تا با افزودن و یا کاستن یک قید، تعریف را از سایر تعاریف ممتاز سازند. بنابراین می توان گفت که غیبت دارای مفهوم واحدی است که همان مفهوم لغوی باشد و فقها با عناوین و شرایط خاصی به همان مفهوم اشاره دارند. لکن باید دانست که در مسأله حرمت غیبت، فقها در تمام مصادیق آن دارای نظر واحد نیستند و بعضی از آن ها در حرمت آن قیدی را اضافه و بعضی قیدی را کم کرده اند. خلاصه این قیود از شرایط حکم است نه شرط تحقیق موضوع؛ یعنی آن ها که این قیود را اضافه کرده اند معتقدند که حرمت غیبت تنها در صورت تحقیق این قید محقق است و در غیر آن، بر فرض که غیبت صادق باشد، حرمت محقق نمی شود و چنانچه از جهت دیگر مانند تهمت یا فحش و ایذاء حرام باشد، ربطی به غیبت ندارد. در هر حال، شرایط و قیودی که فقها آورده اند عبارت است از:

الف. غیبت جنبه کشف سر و افشاگری داشته باشد. بنابراین، بازگو کردن عیب‌ها و گناهان آشکار غیبت نیست و گناه غیبت بر آن بار نمی‌شود، هرچند ممکن است از لحاظ توهین و تحقیر یا اشاعه فحشاء ممنوع و حرام بوده و کیفر و عقوبتش با درجه این گناه تناسب نداشته باشد.

ب. عیب مذکور دروغ نباشد، یعنی در شخص مورد غیبت وجود داشته باشد. پس، اگر واقعیت نداشته باشد تهمت است و گوینده آن به عنوان مفتری تحت کیفر قرار می‌گیرد و گناهِش از غیبت مصطلح بیشتر و شدیدتر است.

ج. انگیزه عیب‌جویی در میان باشد. بنابراین، اگر ذکر عیوب دیگران برای حفظ مصلحت آنان باشد شرعاً اشکالی ندارد، هرچند طرف مقابل راضی نباشد. مثلاً بازگو کردن خصوصیات بیمار نزد پزشک از این قبیل است که مصلحت بیمار در افشای آن است، هرچند ممکن است بیمار در بدو امر از اظهار آن ناراحت شود. هم‌چنین ذکر محاسن اشخاص به عنوان تعریف و تمجید آن‌ها غیبت نیست، هرچند آن‌ها از افشای محاسن خود ناراحت شوند. البته در صورتی که افشای محاسن موجب اذیت و آزار شخص شود کار خوبی نیست لکن نه به عنوان غیبت بلکه به عنوان ایذاء برادر مومن، که برای خود حکم جداگانه‌ای دارد.

د. شخص مورد غیبت مشخص باشد چه با ذکر نام و سایر مشخصات یا با اشاره و کنایه، به طوری که شونده طرف را بشناسد. پس، اگر کلی و نامعلوم باشد و یا آن‌که شونده او را نشناسد غیبت محسوب نمی‌شود.

ه. شخص مورد غیبت مسلمان و برادر دینی انسان باشد. بنابراین، غیبت کافران، مشرکان و ملحدان اشکالی ندارد.

و. شخص مورد غیبت متجاهر به فسق نباشد پس، اگر کسی آشکارا مرتکب گناه می شود غیبت او جایز است، زیرا چنین شخصی از گناه کردن و گناه کار بودن باکی ندارد و از این که مردم رفتار ناشایسته او را بفهمند هراسی به دل راه نمی دهد. این بود مجموع قیود و شروطی که در عبارات فقها و علمای اخلاق و حتی برخی از اهل لغت دیده می شود که به تبعیت از شرایط شرعی ذکر کرده اند هرچند بعضی از این شروط در تحقق معنای لغوی دخالت ندارد ولی، با توجه به شرایطی که در احادیث و منابع فقهی آمده است، باید آن را در ترتب احکام شرعی دخیل دانست.

منابع

محمدرضا مهدوی کنی - نقطه های آغاز در اخلاق عملی - از صفحه ۱۶۸ تا ۱۷۱

کلید واژه ها

غیبت، تهمت، عیب، جویی، گناه، کبیره، رذایل اخلاقی

### ضرورت دفاع از آبروی مومن در غیاب او در روایات

در مسأله غیبت چهار تکلیف وجود دارد:

۱. حرمت غیبت

۲. حرمت گوش کردن به آن

۳. نهی از منکر

۴. دفاع از حیثیت برادر مومن و حفظ آبروی او.

یعنی در مورد غیبت علاوه بر لزوم نهی از منکر و جلوگیری از وقوع جرم (به طور مطلق) رد غیبت و دفاع از آبروی برادر دینی واجب است. به عبارت دیگر، هرچند گوش نکردن غیبت و بی اعتنایی به سخنان غیبت کننده به عنوان یکی از مصادیق نهی از منکر واجب است اما این مقدار کافی نیست بلکه بر هر فرد لازم است که از برادران دینی خود دفاع کند و در حفظ آبروی آن ها بکوشد. یعنی بر هر مسلمانی لازم است انتقادهای و عیب هایی را که به برادر دینی اش وارد می شود با توجیه صحیح و خدا پسندانه دفع کند و زمینه رشد شایعه پراکنی ها و اشاعه فحشاء را از بین ببرد تا دیگر کسی جرأت نکند بدون حساب و کتاب درباره مومنان به شایعه سازی بپردازد و حیثیت آن ها را در معرض تهمت و افترا و غیبت قرار دهد؛ زیرا خداوند عزیز و مهربان عزت و عظمت و سربلندی مومنان را می خواهد و عواملی که این ارزش ها را تهدید می کند دشمن می دارد و بدین جهت دستور داده است که مسلمانان با ایمان در برابر این گونه عوامل مخرب بی تفاوت نباشند و با شکستن سکوت به هیچ کس اجازه ندهند که با شایعه سازی و اشاعه فحشاء و غیبت، محیط زیست اجتماعی را آلوده و حیثیت مومنان



را لکه دار کند و با شایعات بی اساس، حس اعتماد عمومی را متزلزل سازد. بعضی گمان کرده اند که رد غیبت همان نهی از منکر است که همه ملزمند در تمام موارد گناه از وقوع جرم و تکرار گناه جلوگیری کنند؛ ولی چنان که گفته شد مسأله رد غیبت از مقوله دیگری است و تنها جلوگیری از نهی از غیبت کافی نیست بلکه باید کاری کرد تا آب رفته به جوی باز گردد و از شخص غیبت شده اعاده حیثیت شود.

ص: ۲۵۱۳

مرحوم شیخ انصاری می فرماید: ظاهر این است که رد غیبت غیر از نهی از غیبت است بلکه مقصود از رد غیبت این است که از غیبت شونده دفاع کند و او را یاری نماید، بدین معنی که اگر غیبت مربوط به امور دنیوی باشد، باید با گفتن این که این ها عیب نیست بلکه عیب آن چیزی است که خدای متعال از آن نهی فرموده و از جمله گناهانی که خدا نهی فرموده این است که برادرت را به چیزی که خداوند آن را عیب ندانسته یاد کنی] به او گوشزد نمایی که غیبت کردن تو عیب است] و اگر آن عیب دینی باشد] مثل این که بگوید فلان شخص فلام گناه را انجام داده است باید به گونه ای آن را توجیه کند که از عنوان گناه خارج شود، مثلا- اگر به نامحرمی نگاه کرد بگوید شاید خیال می کرده یکی از محارم او است یا اگر ترک نماز کرده بگوید شاید فراموش کرده یا در جای دیگر و وقت دیگر نمازش را به جای آورده است و امثال آن از محمل های درست.

به این جهت شیخ انصاری در دنباله بحث می فرماید: پس اگر قابل توجیه نباشد باید به طریق دیگری او] غیبت شونده] را یاری کند مثلا بگوید مومن که معصوم نیست، گاهی مرتکب خطا می شود و شایسته است انسان برای او طلب مغفرت نماید نه این که او را سرزنش و رسوا کند. چه بسا توبیخ و سرزنش تو از گناه آن مومن نزد خدا بیشتر باشد. به هر حال ، انسان تا می تواند باید غیبت برادر دینی را رد کرده و از وی دفاع نماید.

## آثار مثبت رد غیبت

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: 'من اغتیب عنده أخوه المومن و هم یستطیع نصره فنصره الله تعالی فی الدنیا و الآخره'، کسی که نزد او از برادر دینی اش غیبت شود و در صورت امکان به یاری او برخیزد خدای تعالی در دنیا و آخرت او را یاری خواهد کرد.

## دفع بلا یا

از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم نقل شده است: «من رد عن أخیه غیبه سمعها فی مجلس رد الله عنه ألف باب من الشر فی الدنیا و الآخره»، کسی که در مجلسی غیبت برادر خود را بشنود و در مقام رد آن برآید و از او دفاع کند خداوند هزار نوع از شرور دنیا و آخرت را از او دور خواهد ساخت.

## رفتن به بهشت

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: 'من رد عن عرض أخیه المسلم و جبت له الجنة البتة'، کسی که از آبروی مسلمان خود دفاع کند بهشت بر او واجب می شود.

## آثار منفی رد نکردن غیبت

خواری دنیا و آخرت - رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ضمن حدیثی فرمود: «...و من خذله و هو یستطیع نصره خذله الله فی الدنیا و الآخره»، کسی که در حضور او از برادر دینی اش غیبت می شود و او می تواند دفاع کند ولی یاری نکند خداوند او را در دنیا و آخرت به حال خود وا می گذارد [او را خوار می کند].

## گناه هفتاد برابر

مرحوم شیخ صدوق در ضمن حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل می کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «فإن هو یردها و هو قادر علی ردها کان علیه کوزر من اغتابه سبعین مره»، کسی که بتواند غیبت برادر خود را رد کند و کوتاهی ورزد گناه او هفتاد برابر شخص غیبت کننده است.

مرحوم شیخ انصاری پس از ذکر این روایت می فرماید: شاید علت افزایش گنه مستمع در این مورد به خاطر آن است که سکوت او موجب تجری و جرأت غیبت کننده می شود و در نتیجه او را در ارتکاب مجدد غیبت و دیگر گناهان تشویق می کند.

به نظر می رسد علت افزایش گناه مستمع در صورت سکوت و عدم رد غیبت علاوه بر آنچه شیخ فرموده آن است که سکوت او در اینگونه موارد زمینه را برای شایعه پراکنی ها و هتک حرمت ها فراهم و اذهان مردم را نسبت به یکدیگر بدبین می سازد و باعث سلب اعتماد عمومی می شود و چه بسا اشخاص مفید و خدمتگزار که در اثر این شایعات بی اساس مظلومانه از صحنه کنار رفته اند و کسی از آن ها دفاع نکرده است و در حقیقت عدم دفاع از کسانی که آماج تهمت ها و غیبت ها قرار می گیرند جامعه را به ناامیدی و خدمتگزاران صدیق را به سرخوردگی سوق می دهد. در چنین صورتی دیگر نهی از منکر به تنهایی نمی تواند حقوق اینگونه مظلومان را استیفاء کند بلکه علاوه بر نهی از منکر مطالبی که در اثر غیبت و تهمت به شخص نسبت داده شده باید رد شود؛ یعنی با توجیه صحیح و دفاع درست و منطقی باید تصورات و خاطرات نادرست را از دلها زدود و بدبینی ها را به خوش بینی تبدیل کرد و از شخص غیبت شده اعاده حیثیت نمود.

منابع

محمد رضا مهدوی کنی - نقطه های آغاز در اخلاق عملی - از صفحه ۱۸۷ تا ۱۹۲

ص: ۲۵۱۶

**موارد استثنای غیبت**

گرچه غیبت از گناهان کبیره بشمار می آید و در قرآن کریم و روایات به شدت از آن نهی شده است اما مواردی هست که از این کلیت استثناء شده و غیبت در آن گونه موارد حرام نیست. پیش از شروع در اصل بحث گفتنی است که چون غیبت از گناهان کبیره است و بالطبع عملی بسیار زشت و ناپسند محسوب می شود باید موارد استثناء از اهمیت ویژه ای برخوردار باشد تا به لحاظ اهمیت بتواند در برابر مفسده غیبت مقابله کند و آن را تحت الشعاع قرار دهد. بدیهی است تشخیص اهم از مهم و تمیز و ترجیح یکی بر دیگری بایستی با معیارهای صحیح و معتبر (خداپسندانه) همراه باشد و معیارهای ظنی و وهمی، که احيانا از اغراض شخصی و عقده ها و توجیهاات و تسویلات نفسانی و وساوس شیطانی نشأت می گیرد، نمی تواند مجوز غیبت به شمار آید و در یک جمله در صورتی می توان غیبت را تجویز کرد که به طور قطع مصلحت لازم و اهم در میان باشد که برای حفظ آن ناگزیر از غیبت باشیم. پس اگر کسی تحت تأثیر وسوسه ای شیطانی و به بهانه این که فلانی جائز الغیبه است یا فلان مورد از موارد استثناء است مرتکب غیبت بشود بی تردید گناهکار و این گونه بهانه ها نمی تواند مجوز غیبت باشد، مگر آنکه انسان با حزم و احتیاط و با کمال واقع بینی و انصاف موارد را از یکدیگر تفکیک کرده و نسبت به موارد حلال و حرام کاملاً آگاهی داشته باشد (نعوذ بالله تعالی من تسویلات النفس الاماره بالسوء). با توجه به این مقدمه اینک به ذکر برخی از موارد استثناء می پردازیم.

کسی که مظلوم واقع شده هنگامی که نزد قاضی برای دادخواهی و شکایت می رود ناچار است ستم هایی را که بر او روا داشته اند بازگو کند و شخص ظالم را با ذکر نام و نشان معرفی نماید، زیرا اگر نامی از ظالم نبرد و جریان را کاملاً برای قاضی بیان نکند قاضی نمی تواند موضوع دعوا را بررسی کرده و به داوری بنشیند. از این رو، کسی که برای رفع ظلم و گرفتن حق خود نزد قاضی می رود راهی جز غیبت ندارد. به عنوان مثال، کسی که بدهکار است و می تواند قرض خود را بپردازد ولی در ادای آن سهل انگاری و ممانعت می کند، طلبکار می تواند از او بدگویی کند و برای احقاق حقش از او غیبت نماید. تجویز غیبت در این گونه موارد مستند به یک قاعده فقهی و حقوقی است که به عنوان یک اصل کلی و مورد قبول از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم نقل شده است که فرمود: 'لی الواجد بالدين يحل عرضه و عقوبته'، «سهل انگاری و تأخیر در ادای دین از طرف شخص متمکن، آبروریزی و کیفر او را روا می سازد»، یعنی تأخیر بی مورد در بازپرداخت بدهی سبب می شود که طلبکار نزد قاضی شکایت کند و قاضی به تحقق بپردازد و بالا-خره پس از ثبوت سهل انگاری، او را عقوبت و تعزیر کند. پس سهل انگاری در پرداخت دین مصونیت عرض و آبروی او را از بین برد و او را مستوجب عقوبت و کیفر ساخت، زیرا کوتاهی در ادای دین - در صورت وجود تمکن مالی - ظلم به حقوق بستانکار است، چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: 'مطل الغنی ظلم'، «کوتاهی و تأخیر در بازپرداخت بدهی از سوی افراد متمکن ظلم است» بنابراین بستانکار مظلوم می تواند از حق خود دفاع کند و علیه او اقامه دعوی نماید، چنان که فرمود: 'لصاحب الحق مقال'، برای صاحب حق سخن گفتن هست [یعنی صاحب حق می تواند علیه متجاوز حرف بزند].

دادخواهی به قدری مهم است که حتی از شخص قاضی نیز می توان شکایت کرد. چه بسا ممکن است که قاضی به کسی ظلم کند و با گرفتن رشوه و امثال آن، روابط را بر ضوابط مقدم بدارد و در نتیجه برخلاف حکم اسلام قضاوت کند. در این مورد به کسی که مظلوم واقع شده اجازه داده شده است هنگام دادخواهی غیبت کند و نام آن قاضی را نزد مقام های صلاحیتدار ببرد و از او بدگویی نماید. به هر حال، بنا بر نص قرآن مجید بدگویی و غیبت هنگام دادخواهی اشکالی ندارد. قرآن مجید به کسانی که مظلوم واقع شده اند اجازه داده است داد بزنند و فریاد بکشند و حق خود را بگیرند، چنان که میفرماید: 'لا یحب الله الجهر بالسوء من القول إلا من ظلم و کان الله سمیعا علیما' (سوره نساء/آیه ۱۴۸)، «خداوند دوست ندارد که انسان آشکارا از کسی بدگویی کند یا به کسی دشنام دهد مگر کسی که مورد ستم واقع شده باشد و خداوند شنوا و دانا است». و در جای دیگر می فرماید: 'و لمن انتصر بعد ظلمه فأولئك ما علیهم من سبیل. إنما السبیل علی الذین یظلمون الناس و ییغون فی الارض بغیر الحق اولئك لهم عذاب الیم' (سوره شوری / آیات ۴۲-۴۱)، «و هر آینه آنان که مورد ستم واقع شده اند باکی بر آن ها نیست که برای رفع ظلم، از دیگران یاری بخواهند، همانا مجازات و کیفر تنها بر کسانی روا است که به مردم ستم می کنند و در زمین به ناحق تباهی و فساد می خواهند، که برای آنها عذاب دردناکی آماده و مقرر شده است». ناگفته پیداست که در این گونه موارد تنها درباره آن قسمت که مربوط به ظلم ظالم و دفاع از مظلوم است می توان غیبت کرد اما نسبت به عیوب دیگرش چیزی نمی توان گفت که گناه و حرام است و احتمالا- برای این که از این قانون سوء استفاده نشود در پایان آیه مذکور می فرماید: 'و کان الله سمیعا علیما'، «خداوند شنوا و دانا است»؛ یعنی خداوند از نیت شما آگاه است که آیا برای دفع ظلم غیبت کرده اید یا برای عقده گشایی.

## ۲. کمک خواستن برای جلوگیری از منکرات

مورد دیگری که از مستثنیات غیبت شمرده شده امر به معروف و نهی از منکر است چون گاهی از اوقات انسان به تنهایی نمی تواند جلوی منکر را بگیرد و ناگزیر می شود از مردم کمک بخواهد و یا به مقدمات ذی ربط (پلیس و دستگاه قضایی) اطلاع دهد تا به کمک آن ها از کارهای زشت جلوگیری کند؛ بنابراین ناگزیر است شخص و محل منکر را معرفی نماید. به عنوان مثال، اطلاع یافتید که خانه ای مرکز فساد شده و افراد زیادی به آن لانه فساد رفت و آمد می کنند. حال اگر بخواهید آن ها را از این کار بازدارید راهی ندارید جز این که مردم را خبردار کنید و یا این که به مقامات قضایی و انتظامی اطلاع دهید. بدیهی است در این قبیل موارد به بهانه حرمت غیبت نمی توان از زیر بار مسئولیت شانه خالی کرد، زیرا وجود این لانه های فساد به اساس اخلاق و فرهنگ جامعه لطمه زده و مردم را به فساد و تباهی می کشاند و آنها را از هستی ساقط میکند و نیروهای فعال جامعه را از کار می اندازد و بدین جهت است که بسیاری از فقها کارگردانان این گونه مراکز را مفسد فی الارض و محکوم به اعدام می شمردند. بنابراین، در این گونه موارد چنانچه کسی برای جلوگیری از فساد، مرکز فساد و منکرات و گردانندگان آن را معرفی کند این افشاگری گذشته از این که غیبت و حرام نیست واجب نیز هست.

## ۳. استفتاء

از جمله مواردی که غیبت جایز است استفتاء (پرسش) از حکم شرعی است، به این معنی که انسان گاهی در مقام سوال از حکم شرعی ناگزیر می شود مورد مسأله را بیان کند و در این جا ممکن است نام فرد یا افرادی برده شود که در این جریان دست داشته اند و از ذکر نام خود ناراضی باشند. در این گونه موارد اگر مسأله مهم و حیاتی باشد اشکالی ندارد. به عنوان مثال، می گوید در فلان معامله پدر یا برادر و... به من ستم نموده و حقوق مرا تضییع کرده اند، آیا نظر من در این مورد درست است، و بر فرض صحت، آیا من می توانم علیه آن ها شکایت کنم؟ در این مورد مرا راهنمایی کنید و از کم و کیف موضوع آگاهم سازید تا در محدوده حکم اقدام کنم و خدای ناکرده برای استیفای حقم از حدود شرعی تجاوز نکرده و بی جهت آبروی آنها را نبرم. علت تصریح به اسم در اینجا برای آن است که صورت مسأله برای فقه روشن شود تا بتواند جواب مناسب بدهد، اما اگر بردن نام اشخاص در تبیین صورت مسأله تاثیری نداشته باشد ذکر آن جایز نیست. بنابراین در اینگونه موارد باید حتی الامکان به کنایه و اشاره بسنده کرد تا پای شخص معینی به میان نیاید و در بازگو کردن جریان نیز به حداقل لازم اکتفا شود؛ مثلاً بگویند نظر شما درباره کسی که پدر یا برادر او بر وی ستم کرده است چیست؟ اما اگر راهی جز اظهار نباشد این گونه غیبت ها گناهی ندارد.



هشدار دادن و آگاه ساختن از خطری که مسلمانی را تهدید می کند یکی دیگر از اسباب تجویز غیبت است یعنی اگر انسان ببیند یکی از دوستانش با گروهی در ارتباط است که به مصلحت او نیست باید وی را آگاه سازد. به طور مثال، با کسانی معاشرت می کند که اگر او را متوجه نکنند به تدریج در اثر رفت و آمد با آنان تحت رفتار بد آن ها قرار میگیرد. در این صورت لازم است او را از عیوبشان آگاه سازد تا از روی بصیرت و آگاهی با آن ها برخورد کند. رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «أترغبون عن ذکر الفاجر حتی لا یعرفه الناس، أذکره بما فیہ یحذره الناس!»، آیا از گفتن آن چه درباره فاجر و گناهکار می دانید خودداری می کنید تا مردم او را نشناسند؟ عیوب وی را برای مردم بازگو کنید تا از او کناره گیری کنند و بر حذر باشند.

#### ۵. لقب مشهور

اگر کسی به نام و یا لقبی مشهور باشد که هر چند آن لقب در اصل بیان کننده عیب و نقص اوست ولی با مرور زمان قبح و زشتی آن از بین رفته است به گونه ای که اگر کسی او را با آن نام لقب صدا بزند ناراحت نمی شود، ذکر او را با آن نام و لقب مانعی ندارد؛ مثل این که درباره کسی که کور است بگویند فلان نابینا آمد و یا آن نابینا چنین مطالبی را اظهار کرد و یا درباره کسی که لنگ است بگویند فلان کس که لنگ است چنین مطالبی را گفت و... در این گونه موارد اگر کسی آنان را با این صفت نام ببرد غیبت نیست، زیرا از شنیدن آن ناراحت نمی شوند و کسی هم که آنها را صدا می زند در مقام عیبجویی نیست، چنانکه در میان راویان احادیث کسانی بوده اند که نقص عضو داشته اند و در احادیث نیز با همان نقص عضو از آنها یاد شده است، مانند «ماعور» (یک چشم) و «اعمش» (کسی که دیدگانش تاریک است). ناگفته نماند که این استثناء در صورتی مصداق پیدا می کند که بازگو کردن عیوب مشهود و نامشهود غیبت باشد، ولی اگر غیبت به معنی کشف سر باشد این گونه موارد تخصصاً از مصداق غیبت خارج است؛ البته در صورت عدم رضایت، بعنوان توهین یا ایذاء مومن اشکال پیدا می کند نه بعنوان غیبت (والله اعلم).

مورد دیگری که غیبت کردن جایز است مقام مشورت است که اگر کسی در امور مهم شخصی یا اجتماعی از قبیل ازدواج و معاملات و بکارگیری و عزل و نصب کارمندان و مسئولان با انسان مشورت کند در صورتی که احتیاج به ذکر نقاط ضعف و عیوب وی باشد اظهار عیب اشکالی ندارد بلکه گاهی لازم نیز هست. امیرمومنان علیه السلام فرمود: 'المستشار موتمن'، «کسی که مورد مشورت قرار می گیرد باید امین باشد و در مشورت خیانت نکند»، بنابراین لازم است انسان آن چه می داند به کسی که با او مشورت می کند بگوید تا از روی آگاهی و بصیرت کار خود را انجام دهد و اگر حقیقت را نگوید خیانت در مشورت کرده است.

مرحوم شیخ انصاری می فرماید: یکی از مواردی که از حکم غیبت استثناء شده نصیحت مشورت کننده است زیرا کسی که مورد مشورت قرار می گیرد وظیفه دارد آنچه را که به خیر و صلاح طرف مشورت است به وی تذکر دهد و اگر نگوید به او خیانت کرده و گاهی از اوقات مفسده نصیحت نکردن از ارتکات غیبت بیشتر است. (آنگاه می فرماید) حتی اگر کسی با انسان مشورت نکند و بخواهد با زنی ازدواج کند که عیب او را نمی داند و این شخص می داند که آن زن دارای نواقصی هست که اگر آن ها را به این مرد تذکر ندهد زیان هایی به بار خواهد آورد این جا نیز باید او را آگاه کند، هرچند از این طریق مرتکب غیبت شود و تردیدی نیست که ارتکاب این غیبت از ترک نصیحت مومن بهتر است، به خصوص آن که ظاهر برخی از روایات دلالت دارد بر این که نصیحت مومن واجب است.

اگر کسی می بیند شخصی مردم را گمراه می کند و می خواهد بدعتی در دین خدا ایجاد کند، برای ریشه کن کردن ماده فساد می تواند از او بدگویی کند. در این جا گذشته از این که غیبت او گناه ندارد خدای متعال در نامه عمل وی ثواب نیز می نویسد، چنان که امام صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هرگاه پس از من اهل ریب (کسانی که در دین القای شبهه می کنند) و بدعت را دیدید، از آن ها به طور علنی براثت بجویید و بیزاری خود را از آنان آشکار نمایید و به آن ها سخت دشنام دهید و درباره شان بدگویی کنید تا به فساد در اسلام طمع نکنند و مردم از آن ها دوری نمایند و بدعت های آنان را یاد نگیرند، (که اگر این کار را کردید) خداوند در برابر این کار برای شما ثواب می نویسد و درجاتتان را در آخرت بالا می برد.

#### ۸. غیبت متجاهر به فسق

از مواردی که غیبت کردن (حتی بدون وجود مصلحت خاصی) جایز است غیبت افراد متجاهر به فسق است، زیرا با وجود تجاهر، غیبت مصداق پیدا نمی کند. در این باره به چند حدیث اشاره می کنیم: از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم روایت شده است که فرمود: 'ثلاثة ليس لهم حرمة: صاحب هوى مبتدع، و الإمام الجائر و الفاسق المعلن بفسفه'، سه نفرند که احترام ندارند: ۱. کسی که دارای هوس های بدعت آمیز است، ۲. زمامدار ستمگر، ۳. کسی که آشکارا معصیت می کند. روایات دیگری نیز به این مضمون رسیده است از جمله: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: 'ثلاثة لا غيبة لهم صاحب الهوى و الفاسق المعلن بفسفه و الامام الاجائر'، سه نفرند که غیبت ندارند (غیبتشان اشکالی ندارد) ۱. کسی که دارای هوس های باطل و بیهوده است، ۲. کسی که به طور علنی گناه می کند، ۳. زمامدار ستمگر. در حدیث دیگری از آن حضرت می خوانیم: 'ليس لفاسق غيبة'، کسی که آشکارا معصیت می کند غیبت ندارد. و نیز فرمود: 'من القى جلباب الحياء من وجهه فلا غيبة له'، کسی که نقاب حیا را از چهره برافکند غیبت ندارد. امام صادق علیه السلام فرمود: 'إذا جاهر الفاسق بفسفه فلا حرمة و لا غيبة'، هرگاه فاسق به فسق خود تظاهر کند احترامی ندارد و غیبت او جایز است.

در خاتمه این بحث چند نکته را یادآوری می‌کنیم:

- نکته اول: اگر غیبت را به کشف سر تفسیر کنیم غیبت متجاهر به فسق واقعا از مصادیق غیبت نیست نه آن که از موارد استثنای غیبت است، زیرا بازگو کردن گناه علنی کشف سر نیست.

- نکته دوم: مستثنیات غیبت منحصر به آن چه بیان شد، نیست بلکه موارد دیگری نیز وجود دارد که جهت رعایت اختصار از ذکر آن‌ها خودداری شد.

- نکته سوم: انسان باید دقت کند که به بهانه این که فلان مورد و فلان مورد از موارد استثنایی است مرتکب غیبت نشود، و به تعبیر دیگر، روی اغراض شخصی از این موارد سوء استفاده نکند و یا بر اثر اشتباه و آشناه نبودن به موارد تجویز غیبت، خود را مستوجب عذاب دوزخ نماید بلکه رعایت قاعده اهم و مهم را باید از یاد نبرد و وقتی بر او ثابت شد که در این مورد مصلحت ملزمه ای وجود دارد، می‌تواند (با بررسی تمام نکات) غیبت کند؛ زیرا چنانکه می‌دانیم غیبت حق الناس است و تا صاحب غیبت از انسان راضی نشود گنااهش بخشوده نخواهد شد.

- نکته چهارم: در بعضی اوقات اظهار عیوب و گناهان دیگری موجب اشاعه فساد فحشاء می‌شود و قبح گناهان از بین می‌رود. در این گونه موارد اگر مصلحت اهمی نباشد اجتناب از غیبت لازم است، هر چند طرف متجاهر به فسق باشد.

نتیجه و خلاصه بحث آن که به طور کلی تنها در دو مورد غیبت جایز است: اول در موردی که مصلحت مهم تری در نظر باشد، مورد دوم غیبت متجاهر به فسق است که جواز آن متوقف بر مصلحت لازمی نیست. در غیر این دو صورت انسان باید به طور کامل دقت کند که به بهانه استثناء مرتکب معصیت نشود.

محمد رضا مهدوی کنی - نقطه های آغاز در اخلاق عملی - صفحه

کلید واژه ها

غیبت گناه گناه کبیره امر به معروف نهی از منکر مشورت عیب جویی بدعت

### علل و انگیزه های غیبت

عوامل و انگیزه هایی که شخص را به غیبت کردن وادار می کنند عبارتند از:

#### ۱. هم رنگی با دوستان

یکی از انگیزه های غیبت موافقت با دوستان و هم نشینان است. برخی از مردم تصور می کنند حسن معاشرت و اخلاق خوب آن است که انسان به گونه ای رفتار کند که هیچ کس از او آزرده خاطر نشود، و حال آن که این طرز برخورد نوعی نفاق و بی تفاوتی در برابر مسئولیت ها است. کسانی که می خواهند تمام اقشار مردم از آن ها راضی باشند و در دوران عمر خود حتی یک دشمن هم نداشته باشند در واقع افرادی چند چهره هستند که از فضایل انسانی و اخلاقی بهره ای نبرده و مزه ایمان و اخلاق را نجشیده اند و به قول معروف به هر سازی می رقصند و در پای هر عملی سینه می زنند و از هر کجا باد بوزد به همان طرف می روند و عقیده دارند که:

چنان با نیک و بد خو کن که بعد از مردنت عرفی

مسلمانان به زمزم شوید و هندو بسوزانند

اقشار مردم از دیدگاه امیر مومنان علیه السلام

حضرت علی علیه السلام مردم را به سه گروه تقسیم می کند و می فرماید: 'الإناس ثلاثة: فعالم ربانی و متعلم علی سبیل نجاه و همج رعاع أتباع كل ناعق، یمیلون مع كل ریح لم یستضئوا بنور العلم و لم یلجؤوا إلی ركن وثیق...!'، مردم سه گروهند:

ص: ۲۵۲۵

۲. دانشجویانی که در راه نجات خویش دنبال تحصیل علم هستند.

۳. احمقان بی سروپایی که به دنبال هر صدایی می روند و با هر بادی حرکت می کنند. اینان نور علم را فرا راه خویش قرار نداده، و به ستون محکمی پناه نبرده اند..

خلاصه کلام، بسیاری از مردم از گروه سوم اند. اینان برای این که رضایت دوستان خویش را جلب کنند هم‌رنگ جماعت می شوند و به عیبجویی از دیگران می پردازند تا دوستان را از خود راضی کنند هر چند جلب رضایت آنان موجب غضب و سخط پروردگار متعال باشد. ای کسی که برای جلب موافقت دیگران و هماهنگ شدن با آنان غیبت می کنی! بدان که اگر بخواهی رضای مخلوق را [به وسیله غیبت دیگران] جلب کنی خدا بر تو غضب می کند و چگونه راضی می شوی و به خود می پسندی که دیگران را احترام کنی و رضایت آنان را جلب نمایی ولی مولا و خدای خود را تحقیر کنی و به خاطر رضایت مردم رضای او را رها سازی و دستور او را نادیده بگیری؟! مگر این که [ادعا کنی] خشم تو برای خدا است. ولی [بر فرض که چنین باشد] باز این سبب نمی شود که شخص مورد غضب خود را با بدی یاد کنی زیرا آنان به وسیله زشت ترین و بدترین گناه [که همان غیبت است] خدا را معصیت می کنند و موجبات سخط پروردگار را فراهم می آورند. پس انسان نباید تا این اندازه بی اراده و بی اختیار باشد که در هر کجا که وارد شد، بوقلمون صفت هم‌رنگ جماعت گردد و به جای اینکه از برادر دینی خود دفاع کند، با دیگران هم آواز شده و نقایص او را برشمارد، بلکه وظیفه دارد حتی الامکان جلوی گناه را بگیرد و کسانی را که غیبت می کنند از این کار زشت باز دارد، و گرنه مجلس را ترک گوید و بدین وسیله تنفر خود را از گناه ابراز دارد و موجبات خشنودی خدا را فراهم آورد، هر چند دوستان وی ناراحت شوند و در غیر این صورت جزو کسانی خواهد بود که قرآن مجید درباره آن ها فرموده است: 'فی جنات يتساءلون عن المجرمين. ما سلككم في سقر. قالوا لم نك من المصلين. و لم نك نطعم المسكين. و كنا نخوض مع الخائضين' (سوره مدثر/ آیات ۴۵-۴۰)، «مومنان که در باغ های بهشت اند از مجرمان سوال می کنند: چه چیز شما را به دوزخ آورد [و حال آن که انسان طبعاً بهشتی است و جهنم جای او نیست]؟ می گویند: ما از نماز گزاران نبودیم و به مستمندان اطعام نمی کردیم و پیوسته با اهل باطل هم‌نشین و هم‌صدا بودیم».

بنابراین، کسانی که در هر محفل و مجلسی شرکت می کنند و از گفتن هر سخنی پروا ندارند، در آتش دوزخ معذب خواهند بود و آنها که می خواهند از عذاب الهی نجات یابند باید از معاشرت با افراد ناباب و ستیزه جو که همواره از مومنان غیبت می کنند و (در واقع آیات و احکام خدا را نادیده گرفته آن را به مسخره می گیرند) خودداری کنند؛ چرا که قرآن مجید می فرماید: '.....و إذا مروا باللغو مروا کراما' (سوره فرقان / آیه ۷۲)، بندگان خدای رحمان هنگامی که به مجالس لغو و هرزگی می گذرند با کرامت و بزرگواری از آن عبور می کنند.

## ۲. تنزیه نفس

یکی دیگر از عوامل غیبت، تنزیه نفس است، یعنی انسان در مقام تبرئه خود از نسبت هایی که به او داده شده است پای دیگران را به میان بکشد، چه آن که مستقلا گناه را به دیگری نسبت دهد یا آن که وی را در آن شریک خود سازد. در هر حال، برای این که دامن خویش را از اتهام پاک کند نام دیگران را به میان می آورد و مستقلا یا اشتراکا آن ها را گناهکار معرفی می کند. مثلا می گوید این گناه کار فلانی است، یا می گوید این گناه منحصر به من نیست، فلانی هم چنین کاری را انجام داده است. این گونه برخورد ناشی از جهل و بی تقوایی است زیرا جایز نیست برای تبرئه خویش دیگری را متهم ساخت یا از او غیبت کرد. بر فرض که عامل اصلی دیگری باشد، چه ضرورت دارد که سر او را فاش کنیم و آبروی او را بریزیم؟ بر فرض که شخص واقعا مرتکب گناه و خیانت نشده باشد، در مقام تبرئه می تواند نسبت ها و اتهامات وارده را از خود نفی کند نه این که پای دیگران را به میان بکشد. از این رو مرحوم فیض می فرماید: کسی که به انگیزه غیبت می کند باید بداند که خدا را به خشم می آورد و گناه کسی که خدا را به خشم آورد بسی سختتر و سنگینتر از گناه کسی است که مخلوق را به غضب آورد. آنکس که غیبت می کند به طور یقین موجبات خشم خدا را فراهم می سازد و با این همه نمی داند که آیا مردم از او راضی هستند یا نه، در نتیجه به توهم این که مردم از او راضی شوند بار گناه را از دوش خود برداشته و بر دوش دیگری می گذارد و به حسب ظاهر در دنیا خود را اخلاص میکند، اما در آخرت خویشتن را به هلاکت ابدی دچار می سازد و این نهایت درجه جهل و نادانی است، و تیره بخت آن که به خاطر خشنودی دوستان آخرت خود را تباہ کند. سپس مرحوم فیض می گوید: این گونه عذر آوردن ( که تنها من نیستم بلکه دیگران هم این گناه را مرتکب شده اند) نیز دلیل بر جهل و نادانی است، چرا که در واقع با این عذر و بهانه به کسی اقتدا می کند که نباید از او پیروی کند؛ زیرا شخصی که امر خدا را مخالفت می کند و مرتکب معصیت پروردگار می شود در هر مقامی که باشد لیاقت و شایستگی اسوه و الگو شدن را ندارد، چون اگر انسان به تقلید از شخصی که خود را در میان آتش افکند خویشتن را در آتش بیفکند و جان خود را در معرض خطر قرار دهد کار ابلهانه ای انجام داده است. بنابراین، چگونه کسی می تواند عذر بیاورد که اگر من مال حرام خوردم دیگری هم خورده است، اگر از حکومت ظلم جایزه گرفته ام دیگری نیز گرفته است؟ زیرا عمل آنان برای انسان حجت نیست. این گونه افراد به گوسفندانی می مانند که وقتی گوسفند دیگری خود را از بالای کوه می اندازد آن ها نیز خود را پرت می کنند [و در نتیجه هلاک می شوند]. پس هیچگاه انسان نباید به بهانه این که دیگران فلان کار حرام را انجام داده اند کار زشت خویش را توجیه کند و بگوید من تنها نیستم که این معصیت را مرتکب شده ام. این گونه عذرها نزد خدا پذیرفته نیست.

برخی دیگر از مردم به خاطر مباهات فخرفروشی مبتلا به غیبت می شوند؛ یعنی برای این که اظهار وجود کنند و فضل و کمال خود را به رخ بکشند دیگران را کوچک می شمارند و از آنان بدگویی می کنند و با گفتن جملاتی از این قبیل که فلان کس چیزی نمی داند و چنین و چنان است با این هدف و انگیزه که خود را از او بهتر معرفی کند، به گفتن عیوب وی می پردازد. وی از این نکته غفلت دارد که اینگونه برخورد علاوه بر این که نظر مردم را جلب نمی کند ممکن است عقیده آن ها را نیز نسبت به او سست کند. این بیماری (خودستایی و فخرفروشی) عامل بسیاری از گناهان کبیره می تواند باشد که یکی از آن ها غیبت است، از این رو قرآن کریم و ائمه معصومین علیهم السلام شدیداً با آن برخورد کرده و آن را مورد نکوهش قرار داده اند که به طور اختصار به چند مورد اشاره می کنیم.

### خودستایی از نظر قرآن

قرآن کریم دستور می دهد هیچ گاه انسان نباید خود را تزکیه و از دیگران بدگویی کند، زیرا هیچ کس از درون دیگران با خبر نیست، آن جا که می فرماید: 'فلا تزکوا أنفسکم هو أعلم بمن اتقی' (سوره نجم / آیه ۳۲)، «خودستایی نکنید چرا که او پرهیزکاران را بهتر می شناسد»، در جای دیگر می فرماید: 'الم ترإلی الذین یزکون أنفسهم بل الله یزکی من یشاء و لا یظلمون فتیلاً' (سوره نساء / آیه ۴۹)، آیا ندیدی آن هایی را که خودستایی می کنند؟ این خودستایی ارزش ندارد بلکه خدا هر کس را که بخواهد می ستاید و کمترین ستمی به آنها نخواهد شد». پس انسان باید از خودستایی و تزکیه نفس پرهیزد و هیچگاه خود را از عیوب و نقایص پاک و منزّه نشمارد که این کار شیطان و شیوه متکبران و نابخردان است.



در احادیث اسلامی نیز خودستایی به طور جدی مذمت شده است که به چند مورد اشاره می کنیم.

حضرت علی علیه السلام متقین را این گونه توصیف می کند: ... پرهیزکاران از اعمال خویش به اندک خشنود نیستند و اعمال فراوان خود را زیاد نمی بینند. آنان خویشتن را متهم می سازند و از کردار خود بیمناکند که مبادا قبول خداوند نباشد. هرگاه یکی از آن ها ستوده شود، از آن چه درباره اش گفته شده در هراس می افتند و می گویند: من از دیگران نسبت به خود آگاه ترم و پروردگارم به اعمالم از من آگاه تر است. پروردگارا! مرا بهتر از آن چه آن ها گمان می کنند قرار ده و گناहانی را که نمی دانند بیامرز!.....

و در ضمن نامه ای که به معاویه بن ابی سفیان نوشت می فرماید: ... اگر نه این بود که خداوند نهی کرده است که انسان خویشتن را بستاید، فضایل فراوانی را [درباره خود] برمی شمردم که قلوب مومنان با آن سابقه آشنایی دارد و گوش شنوندگان آن را بیگانه نمی شمارد...، و در جای دیگر فرمود: 'أقبح الصدق ثناء الرجل علی نفسه'، «زشت ترین سخن درست، مدح و ثنای انسان نسبت به خویشتن است».

به هر حال، انسان نباید خود را از دیگران برتر بداند بلکه وظیفه دارد دیگران را از خود بهتر بداند، آن گونه که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام در ضمن حدیثی فرمود: ... عقل هیچ مسلمانی کامل نمی شود مگر این که ده خصلت در او باشد، سپس فرمود: آیا می دانید دهمین [خصلت] کدام است؟ گفته شد: چیست؟ فرمود: هیچکس را ننگرد مگر این که بگوید او از من پرهیزکارتر است. همانا مردم [دو دسته اند]: گروهی که از او بهتر و پرهیزکارتر، و گروهی که از او بدتر و زبون ترند. پس، هرگاه کسی را ببیند که از او پست تر است بگوید شاید درونش بهتر باشد و آن بهتر بودن باطل برای او بهتر است و خوبی من ظاهر است و شاید این ظاهر خوب در واقع به ضرر من باشد، و هرگاه کسی را ببیند که بهتر و با تقواتر از او باشد در برابرش فروتنی کند تا به او برسد، و هنگامی که این گونه رفتار کند عزت و احترامش بالا می رود و نامش به نیکی برده می شود. خلاصه هرگز نباید انسان به بهانه تزکیه خویش (که خود این تزکیه نیز از نظر اسلام نکوهیده است) از دیگران بدگویی کند و ناگفته پیدا است کسانی که از طریق مباحات، دیگران را تحقیر می کنند باید بدانند که ممکن است در اثر غیبت آنان، عده ای به شخص غیبت شونده بدبین شوند لکن غیبت کننده علاوه بر این که برای جلب رضایت مردم ارزش و فضیلت خود را نزد خدا از دست می دهد در روز قیامت نیز مردم نمی توانند او را از غضب الهی نجات دهند.

یکی دیگر از عوامل غیبت حسد است و برای درمان آن انسان باید درباره عظمت این گناه قدری بیندیشد، چون کسی که به این انگیزه غیبت می کند در واقع مرتکب دو گناه شده و دو عذاب یکجا برای خود می خرد: یکی عذاب حسد و دیگری عذاب غیبت، که هر دو از گناهان کبیره اند. انسان حسود به خاطر این که خدا به دیگری نعمتی را ارزانی داشته است حسادت می ورزد که این حسادت موجب عذاب روحی اوست و این عذاب در دنیا به پایان نمی رسد بلکه عذاب آخرت نیز بر عذاب او افزوده می گردد و در نتیجه در دنیا و آخرت زیان کار می شود؛ چون مقصود حسود از غیبت کردن این است که محسود را از بین ببرد ولی در حقیقت خود را فانی و نابود کرده است، برای این که حسنات و کارهای نیکی که انجام داده به خاطر غیبت کردن همه را به عنوان هدیه برای کسی می فرستد که از او غیبت کرده است. بنابراین، حسود دشمن خود و دشمن کسی است که از او بدگویی کرده است. چون گناهان کسی که از او غیبت شده در نامه عمل غیبت کننده ثبت می گردد و اعمال خوب او در نامه طرف مقابل نوشته می شود. خلاصه، غیبت از روی حسادت دلیل بر کمال حماقت و نادانی است، زیرا چه بسا حسادت و بدگویی موجب فضیلت و محبوبیت محسود در میان مردم شود. این طور نیست که هرگونه بدگویی پشت سر اشخاص موافقت آن ها را متزلزل کند بلکه ممکن است مذمت و عیب جوایی خطاکاران و افراد بی تقوا و فاسق، موجب جلب محبت و کسب آبروی بیشتر برای محسود شود، بگذار بدخواهان هرچه می خواهند بگویند. به قول شاعر:

مه فشانند نور و سگک عو عو کند هرکسی بر طینت خود می تند

تجربه نشان داده است که در این گونه موارد مردم به جای آن که سخن حسودان بدخواه را بپذیرند به افرادی که مظلومانه هدف قرار گرفته اند بیشتر علاقمند می شوند: هرگاه خداوند اراده کند فضیلتی که مخفی است منتشر شود برای این کار زبان حسود را می گشاید.

۵. سخریه و استهزاء

عامل دیگر غیبت سخریه و استهزاء است که در این باره به تفصیل بحث خواهیم کرد. در کیفیت درمان این مرض روحی صاحب محجه البیضاء می فرماید: مقصود تو از استهزاء این است که دیگری را در نظر مردم خوار کنی و حال این که خود را نزد خدا و فرشتگان و پیامبران دلیل و خوار کرده ای و اگر لحظه ای درباره حسرت روز قیامت و جنایت هایی که در دنیا انجام داده ای و به سرافکنندگی و شرمساری روز محشر بیندیشی و رسوایی آن روز را در نظر بیاوری که باید گناه کسانی را که مسخره کرده ای بر دوش نهی و زر و وبال آنها را به گردن گیری و عذاب آن ها را تحمل کنی و به سوی جهنم رانده شوی (اگر در این باره تفکر کنی) بی تردید این فکر تو را از مسخره کردن دیگران و خوار نمودن آنان باز می دارد. هنگامی که کسی را مسخره می کنی تا دیگران بر او بخندند و نزد آنان کوچک شود، اگر دقت کنی پس از تامل در خواهی یافت که تو خود سزاوارتر از دیگرانی که مسخره ات کنند و به حالت بخندند و بدان که اگر امروز مسلمانی را نزد چند نفر مسخره می کنی روز قیامت در انظار همه مردم مسخره خواهی شد. این جا است که اگر انسان به باطن اعمال خود متوجه شود بسیاری از گناهان را ترک می کند و از کارهای زشت و ناپسند دست برمی دارد، چرا که عالم ظاهری دارد و باطنی، و به برگ کاغذی می ماند که دارای دو صفحه و دو رو است: کسی که به یک طرف آن نگاه می کند پشت صفحه را نمی بیند ولی ندیدن آن طرف کاغذ مستلزم این نیست که پشت برگ چیزی وجود نداشته باشد. بنابراین، اعمالی که انجام می دهیم در باطن عالم موجود است و در قیامت که صفحه دیگر عالم است ظاهر می شود. علاوه بر این، خداوند متعال و پیامبر و اولیای گرامی اش علیهم السلام حاضر و ناظرند و اعمال ما را می بینند، چنان که قرآن کریم می فرماید: 'و قل اعملوا فیسیری الله عملکم و رسوله و المومنون و ستردون الی عالم الغیب و الشهاده فینبئکم بما کنتم تعملون' (سوره توبه / آیه ۱۰۵)، بگو عمل کنید که خداوند و فرستاده او و مومنان اعمال شما را می بینند و به زودی به سوی کسی باز می گردید که پنهان و آشکار را می داند و شما را به آن چه عمل می کردید خبر می دهد.

ص: ۲۵۳۱

در تفسیر این آیه احادیثی در کیفیت عرض اعمال به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و ائمه معصومین علیهم السلام وارد شده است که مناسب است برای توجه بیشتر در اعمال و رفتار و گفتار خویش مضامین آنها را همیشه در نظر داشته باشیم. حضرت صادق علیه السلام فرمود: هر روز صبح تمام اعمال مردم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم عرضه می شود: اعمال نیکان و بدان. بنابراین، مراقب اعمال خود باشید و این همان قول خدای تعالی است که فرمود بگو عمل کنید که خداوند و فرستاده او و مومنان اعمال شما را خواهند دید و سپس ساکت شد.

در حدیث دیگری آمده است که شخصی به نام سماعه می گوید از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: شما را چه می شود که پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم را آزرده خاطر می کنید؟ مردی گفت: چگونه آن حضرت را ناراحت می کنیم؟ فرمود: مگر نمی دانید که اعمال شما بر آن حضرت عرضه می گردد و آن گاه که گناهی در نامه عمل شما می بیند غمگین می شود؟ پس به پیامبر بدی نکنید و او را (با ترک گناه و انجام عبادات و طاعات خویش) مسرور سازید.

امام باقر علیه السلام فرمود: در هر شام پنجشنبه تمام کارهای شما بر پیامبرتان عرضه می گردد؛ بنابراین باید شرم کنید از این که عمل زشتی از شما بر پیامبر عرضه شود.

و در حدیث دیگری آمده است که شخصی به نام عبدالله بن ابان زیات که از مقام و منزلت خاصی نزد امام هشتم علیه السلام برخوردار بود می گوید به ایشان گفتم: برای من و خانواده ام دعا بفرما. فرمود مگر من دعا نمی کنم؟ به خدا سوگند، اعمال شما هر شب و روز بر من عرضه می شود. عبدالله می گوید این سخن بر من گران آمد. امام هشتم علیه السلام فرمود: مگر کتاب خدای عز و جل را نمی خوانی که می فرماید: «و بگو هر عملی کنید خدا و پیامبر و مومنان عمل شما را می بینند»؟ به خدا سوگند منظور علی بن ابی طالب علیه السلام است. پس اگر کسی بداند که عالم هستی دو رو دارد و بداند که تمام اعمال و رفتارش در آن روی صفحه مضبوط است و در مرأی و منظر اولیای خدا قرار می گیرد، بی تردید بندگان خدا را مسخره نمی کند، زیرا روزی تمام اعمال و رفتار انسان به صفحه خواهد آمد، آن وقت است که شرمنده و نادیده خواهد شد، ولی چه فایده که حسرت و ندامت دیگر سودی ندارد. پس کسی که از طریق غیبت دیگران را مسخره می کند باید بداند که روز قیامت در انظار همه، مردم او را مسخره خواهند کرد و نزد انبیاء و اولیاء رسوا خواهد شد.

گاهی انسان به عنوان ترحم و دلسوزی گرفتاری غیبت می شود. البته دلسوزی برای کسی که به گناه آلوده شده در صورتی که برای خدا باشد بسیار پسندیده است، چه بسا برخی از دلسوزی ها از روی حسد و بدخواهی و تحقیر است ولی به صورت دلسوزی و خیرخواهی اظهار می شود. در این گونه موارد شخص غیبت کننده حس حسادت و انتقام خود را به صورت ترحم اشباع می کند و ممکن است امر بر خود او نیز مشتبه شده باشد، اما اگر دقت شود معلوم می گردد که انگیزه اصلی دلسوزی نیست. مثلاً می گوید بیچاره فلانی سخت گرفتار و آلوده شده است، خدا ان شاء الله نجاتش دهد. در این موارد بصورت دعا و اظهار محبت مرتکب غیبت شده که خود نوعی ریا و نفاق است. در این جا محرک اصلی در سخن گفتن، شیطان است که به بهانه دلسوزی انسان را وادار به غیبت می کند و در نتیجه اجر و پاداش او را از بین می برد. عوامل دیگری نیز برای غیبت وجود دارد که جهت رعایت اختصار از ذکر آن ها صرف نظر می کنیم.

منابع

محمدرضا مهدوی کنی - نقطه های آغاز در اخلاق عملی - از صفحه ۲۱۸ تا ۲۳۱

کلید واژه ها

غیبت عیب جویی گناه گناه کبیره رذایل اخلاقی

### کفارہ گناه کبیره غیبت

کفارہ یعنی عملی که آثار جرم و گناه را از بین می برد و زمینه آمرزش و عفو پروردگار را فراهم می سازد و طبیعی است که کفارہ هر گناه متناسب با آن گناه خواهد بود. غیبت از گناهانی است که دارای دو اثر منفی است: ۱. سرکشی و ظغیان در برابر دستور الهی ۲. ناراحت کردن و آزرده خاطر ساختن یک یا چند نفر از بندگان خدا. بنابراین برای از بین بردن این آثار باید چاره ای اندیشید و جریمه ای متناسب پرداخت و به این جهت که انسان از دستور خدا تخلف و سرپیچی کرده است باید توجه کند و زمینه عفو و بخشش الهی را فراهم آورد و از آن نظر که تجاوز به حدود و حقوق مردم کرده است باید آن هارا راضی کند، زیرا تا آن ها راضی نشوند خداوند متعال نیز راضی نخواهد شد. اکنون در این باره به طور مبسوط بحث می کنیم.

ص: ۲۵۳۳

مرحوم فیض کاشانی درباره کفاره غیبت و این که انسان چه باید باید بکند تا از گناهی که مرتکب شده پاک گردد می فرماید: کسی که غیبت کرده است باید اظهار ندامت کند و توبه نماید و برای کارهایی که انجام داده (غیبت هایی که کرده) تأسف بخورد تا از عهده حق الله بیرون رود؛ سپس نزد کسی که غیبت او را کرده است برود و از وی حلالیت بطلبد و بدین طریق از زیر بار گناه غیبت او خارج شود. سپس می فرماید: کسی که می خواهد حلالیت بطلبد باید نسبت به کارهایی که انجام داده محزون و متأسف باشد و در واقع از کرده خود پشیمان گردد، نه این که مانند افراد ریاکار بخواهد اظهار ندامت کند؛ زیرا شخص دورو و ریاکار برای این که خود را با ورع و متقی جلوه دهد اظهار ندامت می کند در حالی که در باطن از کرده خود پشیمان نیست، در حقیقت کسی که اینگونه توبه کند گناه دیگری ( گناه ریا) نیز مرتکب شده است.

نکته ای مهم و ارزنده

نکته مهمی که قابل بررسی است و باید آن را یادآور شویم این است که هر انسانی مرتکب یک نوع گناه و معصیت می شود و هیچکس نمی تواند ادعا کند که عمل خلافی مرتکب نشده است، پس تمام افراد بشر گناهکارند (جز معصومین علیهم السلام). از طرف دیگر، خدای متعال راه توبه و برگشت را به روی انسان ها گشوده است و آنان می توانند با توبه و استغفار، گناهان خود را جبران کنند و پس از توبه و انابه به سوی پروردگار، دیگر بار راه تقوا و عبادت را پی گیرند. به این جهت، قرآن مجید و روایات اهل بیت علیهم السلام مردم را به توبه دعوت و تشویق نموده اند که برخی از آن آیات و روایات را می خوانیم.

ص: ۲۵۳۴

«قل يا عبادى الذين أسرفوا على أنفسهم لا تقنطوا من رحمة الله إن الله يغفر الذنوب جميعا إنه هو الغفور الرحيم. وأنبيوا إلى ربكم» (سوره زمر / آیات ۵۴-۵۳)، ای بنندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده اید! از رحمت خداوند نا امید نشوید که خدا همه گناهان را می آمرزد، و به درگاه پروردگارتان باز گردید....

«کتب ربکم علی نفسه الرحمه أنه من عمل منکم سوءا بجهاله ثم تاب من بعده و أصلح فأنه غفور رحيم» (سوره انعام / آیه ۵۴)، پروردگارتان رحمت را بر خود فرض کرده است به درستی که هر کسی از شما کار بدی از روی نادانی انجام دهد سپس توبه کند او آمرزنده و مهربان است.

«و إني لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدى» (سوره طه / آیه ۸۲)، من کسانی را که توبه کنند و ایمان آورند و عمل صالح انجام دهند و سپس هدایت شوند می آمرزم.

دعوت به توبه در روایات

روایات نیز به پیروی از قرآن کریم مردم مجرم و گناهکار را دعوت به توبه کرده است که برخی از آن روایات را می خوانیم. قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «التائب من الذنب كمن لا ذنب له»، کسی که از گناه توبه کند مثل کسی است که گناهی نکرده.

در حدیث دیگری نقل شده است که امام باقر علیه السلام می فرمود: «إن الله تعالى أشد فرحا بتوبه عبده من رجل أضل راحلته و زاده فی ليله ظلماء فوجدها فالله أشد فرحا بتوبه عبده من ذلك الرجل براحلته حين وجدها»، همانا خدای تعالی به توبه [او بازگشت] بنده خود خوشحال تر است از مردی که در شب تاری مرکب سواری و توشه خود را گم کند، سپس آن ها را بیابد. پس، خدا به توبه بنده اش از چنین شخصی که گمشده خویش را یافته شادتر است.

این مثالی است متناسب با افکار عمومی مردم آن زمان که مرکب سواری و توشه راه از ارکان زندگی آن ها بوده است.

بحث در این باره بود که اگر کسی مرتکب غیبت شود کفاره آن را پردازد و یکی از کفارات، توبه و استغفار است. سپس برخی از آیات و روایاتی که درباره اهمیت توبه رسیده است بیان شد و به دلیل این که مرحوم فیض می فرماید «توبه باید از روی حقیقت باشد نه مانند توبه مرائی که تظاهر به توبه می کند ولی در باطن از کرده خود پشیمان نیست.

اکنون نوبت آن رسیده است که به معنای واقعی توبه پردازیم تا کسی گمان نکند اگر با زبان خود استغفار کند گناهان او آمرزیده می شود، ولی چون دامنه این بحث (توبه) بسیار وسیع و گسترده است در این مورد تنها به ذکر دو روایت بسنده می کنیم و به سخن اصلی خود باز می گردیم.

شرایط پذیرفته شدن توبه

از این احادیث برداشت می شود که توبه چند شرط دارد که بدون آن ها پذیرفته نخواهد شد و اینک آن روایات:

۱. شخصی به نام ابی الصباح کنانی می گوید: «سألت أبا عبد الله عليه السلام عن قول الله عز و جل « يا أيها الذين امنوا توبوا إلى الله توبه نصوحا» قال: يتوب العبد من الذنب ثم لا يعود فيه»، از حضرت صادق علیه السلام درباره این آیه که می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید! توبه کنید توبه نصوح» سوال کردم [که مقصود چیست]؟ فرمود: یعنی بنده از گناه توبه کند و دیگر به آن باز نگردد] و مرتکب معصیت نشود].

ص: ۲۵۳۶



۲. معاذ بن جبل از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم سوال کرد توبه نصح یعنی چه؟ فرمود: «أن يتوب التائب ثم لا يرجع في ذنب كما لا يعود اللبن إلى الضرع»، توبه نصح آن است که توبه کننده هیچگاه بازگشت به گناه نکند همان طور که شیر هرگز به پستان باز نمی گردد.

نظریه فقها

فقها در این مورد دو نظر و دو عقیده دارند: برخی معتقدند صرف ندامت و استغفار برای آن شخص (غیبت شده) و دعا کردن و صدقه دادن و انجام کار نیک دیگری از این قبیل به نیت او کافی است و انجام این اعمال نیک از طرف او سبب می شود که خدا توبه اش را بپذیرد؛ زیرا برخی از اوقات امکان دارد که اگر انسان پیش برود و حلالیت و رضایت بخواند نتیجه معکوس بشود، که در این باره به بیان یک روایت اکتفا می کنیم. پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «كفاره من اغتبه أن تستغفر له»، كفاره کسی که پشت سر او بدگویی کرده ای این است که برای او استغفار کنی.

عده ای دیگر از فقها بر این عقیده اند که انسان باید نزد کسی که غیبت او را کرده برود و از او حلالیت بطلبد، چون غیبت حق الناس است و تا زمانی که غیبت شونده از انسان راضی نشود استغفار بی نتیجه است، و به روایاتی نیز در این باره استدلال می کنند:

۱. پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «إن الغيبة أشد من الزنا و إن الرجل يزني فيتوب و يتوب الله عليه و إن صاحب الغيبة لا يغفر له حتى يغفر له صاحبه»، غیبت از زنا بدتر است زیرا زنا ممکن است با توبه مورد عفو خدا قرار گیرد ولی توبه غیبت کننده آن گاه پذیرفته می شود که رضایت طرف را کسب کند، که اگر او راضی نشود توبه اش پذیرفته نیست.

ص: ۲۵۳۷

۲. هم چنین فرمود: «من کانت لأخيه عنده مظلومه فی عرض أومال فليستحللها من قبل أن يأتي يوم ليس هناك درهم و لا دينار فيوخذمن حسناته فإن لم يكن له حسنات اخذ من سيات صاحبه فيتزاید علی سيئاته»، هرکس حقی از برادر دینی خود بر عهده دارد [خواه مادی یا معنوی] باید از او رضایت بخواهد پیش از فرار رسیدن روزی که درهم و دینار یافت نمی شود و [به جای درهم و دینار] از حسنات و کارهای نیک او برمی دارند و اگر کار نیکی نداشته باشد از گناهان طرف [کسی که از او غیبت یا حقی تضييع شده است] برمی دارند و به گناهان او می افزایند. و در حدیث دیگری فرمود: «من اغتاب مسلما أو مسلمه لم يقبل الله صلواته و لا صيامه أربعين يوما و ليله إلا أن يغفر له صاحبه»، کسی که از مسلمانی غیبت کند تا چهل روز نماز و روزه اش مورد قبول درگاه خداوند واقع

نمی شود مگر این که صاحب غیبت (هرکس که از او غیبت شده است) او را ببخشد.

جمع بین روایات

پرسش

با توجه به اختلاف مضامین احادیث در ارتباط با کفاره غیبت و اینکه بعضی استغفار را کافی دانسته و برخی تحصیل رضایت خاطر طرف را لازم شمرده اند وظیفه ما در قبال این احادیث چیست و خلاصه کدام یک از آن ها باید ملاک عمل واقع شود؟

پاسخ

هر دسته از این روایات ناظر به مقام خاصی است و هر کدام در جای خود باید مورد عمل قرار گیرد، ولی می توان بین آن دو به این طریق جمع کرد: روایاتی که می گوید تنها استغفار کافی است مربوط به مواردی است که حلالیت طلبیدن موجب درگیری و ناراحتی و سبب به وجود آمدن کینه و عداوت می گردد و روایاتی که استحلال را روا می داند مربوط به مواردی است که تبعات و عواقب سوئی نداشته باشد، که در این مورد انسان وظیفه دارد نزد کسی که پشت سر وی بدگویی کرده برود و بگوید من آن چه درباره تو گفته ام ناروا بوده است، ظلم کردم، کار بدی انجام دادم، اگر می خواهی حق خود را از من بگیر و گرنه مرا عفو کن.

ص: ۲۵۳۸

مرحوم فیض راه دیگری برای جمع بین این دو دوسته روایات ذکر می کند و می گوید: امام صادق علیه السلام فرمود «آن اغتبت فبلغ المغتاب فاستحل منه و آن لم تبلغه فاستغفر الله له»، هرگاه غیبت کردی اگر غیبت شده [از غیبت تو با خبر شد باید نزد او بروی و او را از خود راضی کنی، و در صورتی که از غیبت تو اطلاعی ندارد برای او استغفار کن. و پس از نقل این روایات می فرماید: در صورتی که خبر به او نرسیده باشد چه بسا در خواست رضایت و بخشش سبب بروز فتنه و وقوع کینه و عداوت خواهد شد.

مورد اتفاق

فقط در یک مورد فقها اتفاق نظر دارند که استغفار کافی است و آن در جایی است که طرف از دنیا رفته و یا اگر زنده است دسترسی به او ممکن نیست، که در این صورت انسان بیش از این مکلف نیست، چرا که قرآن می فرماید: «لا یکلف الله نفسا إلا وسعها»، خداوند هیچ کس را جز به اندازه توانایی اش تکلیف نمی کند.

منابع

محمدرضا مهدوی کنی - نقطه های آغاز در اخلاق عملی - از صفحه ۲۴۴ تا ۲۴۸ و صفحه ۲۵۰ تا ۲۵۳

کلید واژه ها

غیبت گناه گناه کبیره توبه پشیمانی رذایل اخلاقی

**غفلت**

### حکایت گفتگوی رسول اکرم و امام علی علیه السلام با کشتگان بدر و جمل

مرحوم مجلسی رضوان الله علیه در بحار الانوار روایت کرده است که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است که در جنگ بدر چون مشرکین مغلوب و کشته شدند و کشتگان را در چاه بدر انداختند، حضرت بر دهانه چاه ایستاده و به کشتگان خطاب کردند: شما چه بد همسایگان و همجواری برای رسول خدا بودید؛ او را از منزلش که در مکه بود خارج کردید و طرد نمودید، و سپس همه با هم اجتماع نموده و با او محاربه و جنگ نمودید؛ پس حقا آنچه را که خدا به من وعده داده است دیدم که حق است. عمر ابن خطاب گفت: ای رسول خدا (ص)! خطاب شما با سرهائی که روح از آنها رفته است چه فائده دارد؟! حضرت فرمودند: ساکت شو، ای پسر خطاب! سوگند بخدا که تو از آنها شنواتر نیستی! و بین آنها و ملائکه ای که با گرزهای آهنین آنها را بگیرند هیچ فاصله ای نیست، مگر آنکه من صورت خود را اینطور از آنها برگردانم».

ص: ۲۵۳۹

و از امام علی علیه السلام روایت شده است که: چون آن حضرت از قتال اهل جمل در بصره فارغ شد، سوار شد و در میان صفوف حرکت میکرد و آنها را می شکافت تا آنکه رسید به کعب بن سوره . (کعب قاضی بصره بود، و این ولایت را به او عمر بن خطاب داده بود. کعب در میان اهل بصره در زمان عمر و عثمان به قضاوت باقی بود؛ چون فتنه اهل جمل در بصره علیه امیر المومنین علیه السلام برپا شد، کعب قرآنی بر گردن خود حمل نمود و با تمام فرزندان و اهل خود برای جنگ با آن حضرت خارج شد؛ و همگی آنها کشته شدند.) چون حضرت بر جنازه کعب عبور فرمود و او در میان کشتگان افتاده بود، حضرت در آنجا درنگ کرد و فرمود: کعب را بنشانید، کعب را بین دو مرد نشانند.

حضرت فرمود: ای کعب بن سوره! «قد وجدت ما وعدنی ربی حقاً، فهل وجدت ما وعدک ربک حقاً؟؛ آنچه را که پروردگار من به من وعده داد، یافتم که تمامش حق بود، آیا تو هم وعیدهای پروردگارت را به حق یافتی؟» و سپس فرمود: کعب را بخوابانید. و کمی حضرت حرکت کرد تا رسید به طلحه بن عبدالله که آنها در میان کشتگان افتاده بود، حضرت فرمود: او را بنشانید، نشانند و همان خطاب را عیناً به طلحه فرمود، و سپس فرمود طلحه را بخوابانید. یکی از اصحاب بدان حضرت گفت: ای امیرالمؤمنین در گفتار شما با این دو مرد کشته که کلامی را نمی شنوند چه فائده ای بود؟ حضرت فرمود: ای مرد! سوگند به خدا آنها کلام مرا شنیدند، همانطوریکه اهل قلیب (چاه بدر) کلام رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را شنیدند. (بحارالانوار طبع آخوندی ج ۶ ص ۲۵۵) و به همین دلیل در روایات شیعه و سنی زیارت اهل قبور به الفاظ: السلام علیکم و السلام علی اهل لا إله إلا الله وارد است.

وعده الهی مردگان جنگ بدر جنگ جمل روح

### داستانهایی درباره جنابت، پلیدی معنوی

آقای سید محمد رضوی فرمودند که مرحوم محمدجواد بیدآبادی به قصد تشریف به مدینه منوره از طریق بوشهر به شیراز تشریف آوردند و قریب دو ماه در این شهر توقف فرمودند و در منزل آقای علی اکبر مغازه ای میهمان بودند و در همان منزل برای اقامه نماز جماعت و درک فیض حضورشان هر سه وقت، جمعی از خواص حاضر می شدند. شبی غسل جنابت بر من واجب شده بود، پس از اذان صبح از خانه بیرون آمدم به قصد رفتن حمام، ناگاه حاج شیخ محمد باقر شیخ الاسلام را دیدم که عازم رفتن خدمت آقای بیدآبادی بود. به من گفتند مگر نمی آیی برویم، من حیا کردم بگویم قصد حمام دارم، لذا با ایشان موافقت کرده پیش خودم گفتم وقت زیاد است می روم سلامی خدمت آقای بیدآبادی عرض کنم و بعد به حمام می روم. چون هر دو برایشان وارد شدیم، اول آقای شیخ الاسلام با ایشان مصافحه کرد و نشست، بعد من نزدیک رفتم مصافحه کردم، آهسته در گوشم فرمود: «حمام لازمتر بود». من از اطلاع ایشان به خود لرزیدم و با خجلت و شرمساری برگشتم. مرحوم شیخ الاسلام گفت آقای رضوی کجا می روی؟ مرحوم بیدآبادی فرمود بگذارید برود که کار لازمتری دارد.

از این داستان به خوبی دانسته می شود که حدیث جنابت و سایر احادیث از امور اعتباریه محصنه نیستند که شارع مقدس برای آنها احکامی مقرر داشته، چنانچه بعضی از اهل علم چنین تصور کرده اند، بلکه تمام حدیثها یعنی تمام موجبات غسل و وضو خصوصاً جنابت تماماً از امور حقیقی و واقعی هستند. یعنی یک نوع قدرات و کثافت و تیرگی به واسطه آنها عارض روح می شود که در آن حال هیچ مناسبتی با نماز که مناجات و حضور با حضرت آفریدگار است ندارد و نماز باطل است، و اگر حدیث اکبر مانند جنابت و حیض باشد، در آن حالت توقف در مساجد و مس خط قرآن مجید نیز حرام است. به واسطه همان قدرات معنوی است که در آن حالت چیز خوردن و خوابیدن و بیش از هفت آیه از قرآن تلاوت کردن و نزد محتضر حاضر شدن مکروه است؛ (زیرا در آن حالت محتضر سخت محتاج ملاقات ملائکه رحمت است و ملائکه از قدرات جنابت و حیض سخت متنفرند) و غیر اینها از محرّمات و مکروهات در حالت جنابت و حیض که تماماً به واسطه آن قدرات معنوی است که بعضی از خالصین از شیعیان و پیروان اهل بیت علیهم السلام - که واسطه مجاهدات نفسانی و ریاضات شرعیه خداوند به آنها دل روشنی داده و امور ماورای حس را درک می کنند ممکن است آن قدرات را بفهمند چنانچه مرحوم بیدآبادی درک فرمود.

و نظیر این داستان بسیار است از آن جمله در کتاب قصص العلماء مرحوم تنکابنی نقل کرده است از مرحوم آقا سید عبد الکریم ابن سید زین العابدین لاهیجی که گفت پدرم می گفت که در عتبات عالیات تحصیل می نمودم و در آخر زمان مرحوم آقا باقر وحید بهبهانی - علیه الرحمه - بود و آقا به واسطه کهولت، تدریس نمی فرمود و تلامذه آن بزرگوار تدریس می کردند، لکن آقا برای تبرک در خانه اش مجلس درسی داشت که شرح لمعه را سطحی درس می گفت و ما چند نفر به قصد تبرک به مجلس درس او مشرف می شدیم. از قضا روزی مرا احتلام عارض شد و نماز هم قضا شده بود و وقت درس آقا رسیده بود، پس به خود گفتم می روم به درس تا درس فوت نشود و از آنجا به حمام رفته غسل می کنم. پس وارد مجلس شدیم و آقا هنوز تشریف نیاورده بود و چون وارد شد با کمال بهجت و بشاشت به اطراف مجلس نظر می نمود، به یک دفعه آثار هم و غم در بشره اش ظاهر شد و فرمود امروز درس نیست به منازل خود بروید و همه برخاستند و رفتند و من چون خواستم بروم آقا به من فرمود بنشین، پس نشستم چون همه رفتند و کسی دیگر نبود، فرمود در آنجا که نشسته ای پول کمی زیر بساط است آن را بردار و برو غسل کن و از این به بعد با جنابت در چنین مجلسی حاضر مشو.

و از آن جمله در کتاب مستدرک الوسائل جلد ۳، صفحه ۴۰۱ در ذیل حالات عالم بزرگوار صاحب مقامات و کرامات جناب سید محمدباقر قزوینی نقل کرده که در سنه ۱۲۴۶ در نجف اشرف، طاعون سختی به اهل نجف رسید که در آن، قریب چهل هزار نفر هلاک شدند و هرکس توانست فرار کرد جز جناب سید مزبور که پیش از آمدن طاعون شب در خواب حضرت امیرالمومنین علیه السلام او را خبر کرده بودند و فرمودند: 'بک یختم یا ولدی' یعنی تو آخر کسی هستی که به طاعون از دنیا می روی. همین طور هم شد؛ یعنی پس از مردن سید، دیگر طاعون تمام شد و در این مدت همه روزه سید از اول روز تا شب در صحن مقدس شغلش نماز میت خواندن بود و عده ای را مأمور کرده بود برای جمع آوری جنازه ها و آوردن در صحن و عده ای را برای غسل و کفن و عده ای برای دفن، تا اینکه گوید خبر داد به من سید مرتضی نجفی که در همان اوقات روزی نزد سید بودم که پیرمرد عجمی که از اخیار مجاورین نجف اشرف بود آمد و نظر به سید می کرد و گریه می نمود مثل اینکه با جناب سید کاری داشت و دستش به سید نمی رسید چون جناب سید او را چنین دید به من فرمود از او پرس حاجتی داری؟ پس به نزدش رفتم و گفتم حاجتی داری؟ گفت اگر این روزها مرگم برسد آرزومندم که جناب سید بر جنازه ام منفردا یک نماز بخواند (چون به واسطه زیادتی جنازه ها سید بر هر چند جنازه ها یک نماز می خواند) پس آمدم به سید حاجتش را خبر دادم، قبول فرمود. پیرمرد رفت فردا جوانی گریان آمد و گفت من پسر همان پیرمردم و امروز طاعون او را زده و مرا فرستاده که جناب سید او را عیادت فرمایند، سید قبول فرمود و سید عاملی را جای خود قرار داد برای نماز بر جنازه ها، و خود برای عیادت آن مرد صالح آمد و جماعتی هم همراه سید آمدند. در اثنای راه، شخص صالحی از خانه اش بیرون آمد، چون سید و جماعت را دید پرسید کجا می روید؟ گفتم عیادت فلان. گفت من هم با شما می آیم تا به قبض عیادت برسم؛ چون سید وارد بر آن مریض شد، آن مریض سخت شاد شد و اظهار محبت و مسرت می کرد با هریک از آن جماعت، تا آن مرد صالحی که در وسط راه به ما ملحق شده بود وارد شد و سلام کرد ناگاه آن مریض متغیر و متوحش و با دست و سر مکرر به او اشاره می کرد که برگرد و بیرون رو و به فرزندش اشاره کرد که او را بیرون کن، به طوری که تمام حاضرین تعجب کرده و متحیر شدند در حالی که بین آن مریض و آن شخص هیچ سابقه آشنایی نبود پس آن مرد بیرون رفت و بعد از فاصله ای برگشت. در این مرتبه آن مریض به او نظر کرد و تبسم نمود و اظهار رضایت و مسرت کرد و چون همه خارج شدیم سرش را از آن مرد پرسیدیم، گفت من جنب بودم و از خانه در آمدم که حمام بروم چون شما را دیدم گفتم با شما می آیم و بعد

حمام می روم چون وارد شدم و تنفر شدید آن مریض را دیدم دانستم که در اثر جنابت من است، بیرون رفتم و غسل کرده برگشتم و دیدید که با من چگونه محبت کرد و خوشحال گردید.

ص: ۲۵۴۲

صاحب مستدرک پس از نقل این داستان عجیب، می فرماید در این داستان تصدیق وجدانی است به آنچه در شرع مقدس از اسرار غیبی وارد شده که جنب و حائض در حال احتضارش وارد نشوند.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب (ره) - داستانهای شگفت - از صفحه ۱۱ تا ۱۴

کلید واژه ها

جنابت

### ماجرای بیداری ابوخیثمه از غفلت و ناآگاهی

از وقایع مربوط به جنگ تبوک آورده اند که: جمعی از مسلمانان - که اگرچه از منافقان نبودند اما دلبستگی به شوون دنیوی خود داشتند. همراه رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم به جبهه ی جنگ رفتند، اما بعد تنبه پیدا کردند. مرد ثروتمندی به نام ابوخیثمه زندگی مرفه ای داشت؛ باغی در خارج مدینه با چشمه ی آبی خوشگوار و خانه ای مجلل! حب دنیا بر دلش غالب شد و همراه لشکر اسلام به میدان جنگ رفت. ۱۰ روز گذشت، در یکی از روزهای گرم از باغ پرمیوه اش، برای استراحت به خانه آمد. او دارای دو زن بود، وقتی به خانه رسید، زنها خانه را مرتب کرده بودند و آبهای سرد و شربت های خوشگوار، آماده و سفره ی رنگین غذا پهن بود! از دیدن این منظره، ناگهان به یاد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم افتاد. گاهی که خدا بخواهد توفیقی نصیب کسی کند در یک لحظه او را بیدار می کند! در آن لحظه، او به یاد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم افتاد که الان با ده ها هزار سرباز مسلمان، در میان بیابان و زیر آفتاب سوزان، با لب های تشنه و شکم گرسنه، در راه خدا می جنگند، شمشیر می خورند، زخمی می شوند و جان می دهند. این فکر که در مغزش پیدا شد، تکان خورد و در همان آستانه ی در افاق متوقف شد و با خود گفت: 'سبحان الله؛ رسول الله وقد غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر فی الحر سلاحه علی عاتقه و ابوخیثمه فی ظلال بارده و اطعمه مهیئه و امراتین حسناوین لا والله ما هذا بانصاف'، «سبحان الله؛ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم که هیچ گناهی در پیشگاه خدا ندارد، [برای اطاعت امر خدا] در این هوای گرم و سوزان شمشیر بر دوش گرفته برای خدا می جنگد و ابوخیثمه زیر سایه، روی مسند نرم مقابل سفره ی رنگین و کنار زندهای زیبایش بنشیند. نه به خدا سوگند، این راه و رسم انصاف نیست». رو به زنها کرد و گفت: من وارد افاق نمی شوم، یک کلمه هم با شما حرف نمی زنم تا خودم را به پیامبر محبوب برسانم و پایش را ببوسم و جان در راهش فدا کنم! این را گفت و از همان آستانه ی در برگشت. مقداری توشه ی راه برداشت و سوار بر شتر، رو به سمت تبوک حرکت کرد. هرچه زنها اصرار کردند که خسته و گرم ازده ای، چند لحظه ای بنشین و آبی بخور و بعد برو، اعتنایی به حرف آنها نکرد و رفت. چند روز در راه بود تا به تبوک رسید. اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم از دور دیدند شتر سواری می آید، گفتند رهگذر است. رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: ابوخیثمه است. وقتی رسید، از مرکب پیاده شد و آمد دست رسول خدا را ببوسید، معذرت خواهی کرد و جریان کار خودش را گفت. رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم هم او را مورد ملامت قرار داد و درباره اش دعا فرمود و او هم از کسانی شد که قرآن درباره شان فرموده: 'الذین اتبعوه فی ساعه العسره من بعد ما کاد یزیغ قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم'



(توبه / ۱۱۷)، «آنانکه در زمان سختی از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پیروی کردند، نزدیک بود گروهی از آنان قلبشان منحرف شود ولی [نسیم توفیق بر آنها وزید و ] توبه کار شدند.»

ص: ۲۵۴۳

سید محمد ضیاء آبادی - تفسیر سوره توبه / جلد اول - از صفحه ۲۷۶-۲۷۸

کلید واژه ها

اصحاب پیامبر اکرم غفلت دنیا پرستی جنگ جهاد داستان اخلاقی

## دنیاپرستی

### رابطه انسان با دنیا از نظر امام علی علیه السلام

شخصی در حضور امیرالمؤمنین شروع کرد به مذمت کردن دنیا. شنیده بود که علی (ع) دنیا را مذمت می کند. ولی نمی فهمید که او از چه جنبه ای دنیا را مذمت می کند. او خیال می کرد که وقتی علی (ع) دنیا را مذمت می کند، مثلاً طبیعت را مذمت می کند، نمی دانست که او دنیاپرستی را مذمت می کند، او تو را از نظر پرستش دنیا که ضد حق پرستی و حقیقت پرستی است و مساوی با نفی همه ارزشهای انسانی است، مذمت می کند. وقتی آن مرد دنیا را مذمت کرد، علی (ع) که ضد دنیاپرستی است و آن را مذمت می کند به سختی برآشفست و فرمود: «ایها الذام للدنیا، المغتر بغرورها، المخدوع باباطیلها، اتغر بالدنیا ثم تذمها؟ انت المتجرم علیها أم هی المتجرمه علیک؟ ای نکوهنده ی دنیا، که خود به نیرنگ آن فریفته شده ای و با باطلهای آن دلباخته ای، تو خود فریفته ی دنیائی و آن را نکوهش می کنی؟ تو بر دنیا دعوی گناه داری؟ یا دنیا باید بر تو دعوی کند که گناهکاری؟». خیلی تعبیر عجیبی است. دنیا کسی را فریب نمی دهد، انسان خودش فریب می خورد. من در این باره مثلی می گویم: یک وقت پیرزنی با آرایشهای مصنوعی، انسان را گول می زند. دندان در دهانش ندارد، دندان مصنوعی می گذارد، مو به سرش ندارد، موی مصنوعی می گذارد. به قول آن شاعر عرب:

ص: ۲۵۴۴

یک بیچاره ای او را به صورت یک زن جوان خیال می کند و وقتی کار از کار گذشته است، می بیند که اشتباه کرده است. ولی یک وقت همین پیرزن، می گوید: آقا! سن من پنجاه و نه سال و شش ماه و شش روز است و حقیقت را می گوید. دندانها و موهایش را نشان می دهد، می گوید: یک دندان هم به دهانم ندارم و موهایی را که می بینی، موی مصنوعی است که به سرم گذاشته ام، من همین هستم، آیا حاضری با من ازدواج کنی؟ او هر چه می گوید من دندان ندارم، انسان می گوید: قربان همان دندانهایی که نداری! هر چه می گوید من زلف ندارم، انسان می گوید: شما تعارف می فرمائید، من می فهمم که شما دارید هزم نفس می کنید. پس این پیرزن تو را فریب نداده، تو خودت آماده فریب خوردن هستی، خودت می خواهی خودت را فریب بدهی، یک موضوع برای فریب خوردن می خواهی.

علی (ع) می فرماید: دنیا که چیزی را مخفی نکرده است. دنیا چه چیز را مخفی کرده که می گوئی دنیا مرا گول زد؟ آن روزی که به دست خودت پدرت را دفن کردی، دنیا تو را گول زد؟! دنیا می گوید من همینم که هستم، من محل تغییر هستم و ثباتی در من نیست. دنیا می گوید من را همانطور که هستم درک کن، چرا می خواهی مرا آنطور که نیستم، باور کنی؟ من یک جووری هستم و دارم خودم را هم به تو نشان می دهم ولی تو می خواهی مرا آنطور که نیستم و خودت خیال می کنی باور کنی، پس دنیا کسی را فریب نمی دهد، انسان فریب می خورد. «انت المتجرم علیها ام هی المتجرمه علیک؟» بیا حساب کنیم، آیا تو بر دنیا جنایت کردی یا دنیا بر تو جنایت کرد؟، تو به این عالم خیانت می کنی یا عالم به تو خیانت می کند؟ «متی غرتک؟» دنیا کی تو را فریب داد؟، «ام متی استهوتک؟» کی دنیا هوای نفس تو را طلب کرد؟ این تو هستی که با هوای نفس خود دنبال دنیا هستی. «أبمصارع ابائک من البلی؟ أم بمضاجع امهاتک تحت الثری؟» آیا با گورهای پدرانت که پوسیده اند؟ (تو را فریب داد) یا آرامگاه مادرانت که در زیر خاک آرمیده اند؟ بعد فرمود: «الدنیا مسجد احباء الله؛ دنیا مسجد دوستان خداست»، آیا اگر مسجد نباشد، عابد می تواند عبادت کند؟ «متجر اولیاء الله؛ دنیا بازار تجارت اولیاء خداست»، اگر بازار نباشد، آیا بازرگان می تواند بازرگانی کند و سود ببرد؟ آن فکر که دنیا را برای انسان (به منزله) زندان و چاه و قفس می داند و می گوید وظیفه انسان بیرون رفتن از این زندان و خارج شدن از این چاه و شکستن این قفس است، مبتنی بر یک اصل دیگری در باب «معرفه النفس» و «معرفه الروح» است که اسلام آن را قبول ندارد.

کلید واژه ها

انسان دنیا امام علی (ع) تربیت نکوهش دنیاپرستی فریب

**انگیزه مخالفان از نظر امام علی علیه السلام**

عنصر جاه طلبی و دنیاپرستی، اساسی ترین انگیزه مخالفان و معارضان مولا علی (ع) بود، زیرا که حکومت الهی امام علی (ع) به تصریح دوستان و دشمنان، چیزی جز اجرای عدالت و احکام الهی را دنبال نمی کرد. تمام هدف مولا را این جمله خلاصه می کند «... الا- ان اقيم حقاو ادفع باطلا؛ برای من حکومت آن گاه ارزش دارد که بتوانم حقی را برپا داشته و باطلی را کنار بزنم».

پرواضح است که در حکومتی این چنین نورانی، خالص و الهی، مخالفت ها و معارضه ها جز انگیزه مادی و شیطانی ندارد. خود حضرت انگیزه مخالفان خویش را چنین بیان می کند: «فلما نهضت بالامر نکث طائفه و مرقت اخری و قسط آخرون کانهم لم یسمعوا کلام الله یقول تلک الدار الاخره نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبه للمتقین بلی و الله لقد سمعوها و دعوها و لکنهم حلیت الدنیا فی اعینهم و راقهم زبرجها؛ ولی هنگامی که قیام به امر خلافت کردم، جمعی پیمان خود را شکستند و گروهی سر از اطاعتم برتافتند و از دین خدا بیرون پریدند و دسته دیگری راه ظلم و طغیان را پیش گرفتند گویی که آن ها این سخن خدا را نشنیده بودند که سرای آخرت را برای کسانی قرار می دهیم که نه خواهان برتری جویی و استکبار روی زمین اند و نه طالب فساد و عاقبت نیک برای متقیان است. آری به خدا سوگند آن را شنیده بودند و خوب آن را حفظ داشتند، ولی زرق و برق دنیا چشمشان را خیره کرده و زینتش آن ها را فریفته بود.»

این سخن کوتاه عصاره تمام تحلیل‌هایی است که می‌توان در مورد سه نبرد مولا علی (ع) داشت و انگیزه مخالفان همان است که مولا- فرمود: «دنیاپرستی!» و متأسفانه این خطر همانند خوره‌ای به جان انقلاب بزرگ اسلامی پیامبر (ص) افتاد و آسیب‌های جبران‌ناپذیری بر امت اسلام زد.

«دنیاپرستی» اساسی‌ترین و مهم‌ترین عامل انحراف پس از پیامبر بزرگ اسلام بود. اساس تمام چرخش‌ها از حق، فتنه‌ها، بحران‌ها همین رذیله است؛ همان که پیامبر اکرم (ص) آن را اصل و بنیان بر نافرمانی و سرآغاز گناهان نامید: «حب الدنيا اصل کل معصیه و اول کل ذنب.» همان که امام علی (ع) آن را اساس فتنه‌ها و ریشه مشکلات خواند «حب الدنيا راس الفتن و اصل المحن». «دنیاپرستی» خود را در پوشش «خودپرستی»، «مال‌پرستی»، «ریاست‌طلبی» و... نشان می‌دهد.

و این مجموعه مهم‌ترین علل مخالفت‌ها با حق و جبهه‌گیری‌ها در مقابل آن است به تعبیر امام علی (ع) طلحه و زبیر و... دقیقاً می‌دانستند حق با کیست؟ و جبهه حق کجاست. دنیاپرستی آن‌ها را به درگیری با حضرت کشاند. و آفت دنیاپرستی تنها محدود در گرفتاری‌های چندساله حکومت مولا و سرانجام شهادت خونین حضرت در محراب نیست، بلکه همین آفت کار را به آن‌جا رساند که فرزند عزیز همین امام، حسین بزرگ، نیز به شهادت رسید و سرانجام زمام امر حکومت اسلامی به دست یک مشت هرزه و فاسد افتاد.

پیامبر اکرم (ص) فرمود: «ما عبد تحت السماء الله ابغض الی الله من الهوی؛ هرگز در زیر آسمان، معبودی مبعوض‌تر نزد خداوند، از هوای نفس نیست.» بی‌تردید در این روایت مبالغه نیست، چرا که بت‌های معمولی موجوداتی بی‌خاصیت‌اند، ولی بت‌های هوس و دنیاپرستی اغواکننده و سوق‌دهنده به سوی انواع گناه و انحراف است و نگرانی عمده پیامبر (ص) حاکمیت همین بت بود. در روایات فراوانی که می‌توان ادعای استفاضه آن‌ها را کرد، پیامبر (ص) بیش‌ترین نگرانی خویش را دو امر معرفی کرده است، یکی پیروی از هوای نفس و دیگری آرزوهای طولانی.

این عمده ترین انگیزه مخالفان امام علی (ع) بود. دوره خلافت کوتاه امیرالمؤمنین پر از فتنه و آشوب است و در یک جریان بحرانی عظیم در کشور اسلامی بود که امیرالمؤمنین زمام امور را به دست گرفت، تخمهای فتنه و آشوب از سالها پیش کاشته شده بود، روزگار آبستن حوادث ناگواری بود که نوبت خلافت به علی (ع) رسید. راجع به اینکه منشأ و ریشه آن همه فتنه ها چه بود و چطور شد که جامعه اسلامی بعد از آن اتحاد و اجتماع و تا حد زیادی خلوص نیت، گرفتار تشتت و تفرق و اغراض شد و مخصوصا با توجه به اینکه این فتنه انگیزیها از طرف خود اعراب و مسلمین اولین شروع شد و آتشش دامن زده شد و سایر ملل که به اسلام گرویده بودند خود را از این فتنه ها دور نگه می داشتند و بلکه آنها مدافع قوانین اسلام بودند، راجع به این مطلب خود امیرالمؤمنین (ع) در نهج البلاغه بیاناتی دارد که علت و موجب اصلی بروز این فتنه ها را نشان می دهد.

در یکی از خطبه ها می فرماید: «ثم انکم معشر العرب اغراض بلایا قد اقتربت فاتقوا سكرات النعمه و احذروا بوائق النقمه؛ شما ای مردم عرب هدف بلیاتی قرار گرفته اید که نزدیک است کاملا شما را فرا گیرد، از اثرات سکر و مستی نعمتها و ثروتها و از مصیبتهای انتقامها پرهیزید»، «و تثبتوا فی قیام العشوه و اعوجاج الفتنه عند طلوع جنینها و ظهور کمینها و انتصاب قطبها و مدار رحاها؛ آنجا که گرد و غبار شبها بر می خیزد منحرف نشوید، هنوز اول کار است، تازه نطفه این جنین بسته شده و تازه این آسیای خونین نصب شده و تدریجا بالا خواهد گرفت».

مطابق این بیان امیرالمؤمنین، نطفه این فتنه ها را در طغیان و سکر نعمتها در میان یک عده و کینه و عقده و انتقام در میان یک عده دیگر باید جستجو کرد. باز رسول اکرم فرمود: «یا علی! بعد از من امت من مال دنیا به چنگ می آورند و همان مال آنها را گرفتار فتنه ها خواهد کرد و با این حال بر خدا منت می گذارند که دین دارند، تمنای رحمت او را دارند و از عذاب او ایمن اند، احکام و مقررات الهی را با تأویل و شبهه پامال می کنند، حرامهای خدا را حلال می کنند، شراب را به نام نیذ و مال حرام و رشوه را به نام هدیه و ربا را به نام بیع می خورند.»

مسلمین بعد از رسول اکرم موفق شدند فتوحات زیادی بکنند و کشور اسلامی توسعه یافت، اموال و ثروتهای بی حسابی به دستشان افتاد و متأسفانه تقسیم این اموال به طور عادلانه ای صورت نگرفت و تخم فتنه ها در همین جا کاشته شد و بعد هم اشخاص نامناسبی از امویها زمام کارها را در دست گرفتند و به تعبیر امیرالمؤمنین اثره پیش آمد، مظالم زیادی واقع شد، عده ای را نعمت باد آورده و رنج نبرده مست کرد و از هوش برد و عده ای دیگر که محروم و مظلوم بودند، عکس العمل انتقام نشان دادند و کشمکش شروع شد که اینها در همان دو جمله امیرالمؤمنین خلاصه می شود: «اتقوا سكرات النعمه و احذروا بوائق النقمه». دو عامل نعمت و نقت کار خودش را کرد.

علی (ع) که به خلافت رسید نطقهای افتتاحیه اش در اطراف همین موضوعات دور می زد، برنامه دولت حضرتش اصلاحات داخلی در همین زمینه ها بود، زمینه سكرات نعمت و بوائق نقت. مخالفین حضرت راهی و بهانه ای برای مخالفت نداشتند جز موضوع خون عثمان که آن را بهانه کنند و کردند. امیرالمؤمنین در دوره خلافتش مورد دو اتهام واقع شد که در هر دوی آنها از همه مردم بری تر از آن اتهام ها او بود، و عجب تر این که متهم کنندگان همانهایی بودند که خودشان مسؤول مستقیم آن دو تهمت بودند. آندو یکی داستان قتل عثمان و یکی داستان حکمین بود.

مرتضی مطهری - حکمت ها و اندرزها - صفحه ۱۲۶-۱۳۷

سیداحمد خاتمی - ماهنامه پاسدار اسلام شماره ۲۱۰ - مقاله امام علی (ع) و مخالفان

کلید واژه ها

امام علی (ع) حکومت اسلامی دنیاپرستی دنیا انحراف جامعه جاه طلبی عدل منافقان هوای نفس

### دنیاپرستی از نظر امام علی علیه السلام

از جمله مباحث نهج البلاغه، منع و تحذیر شدید از دنیاپرستی است، چرا این همه در کلمات امام علی (ع) به این مطلب توجه شده است بطوری که نه خود ایشان مطلب دیگری را این اندازه مورد توجه قرار داده اند نه رسول اکرم و یا سایر ائمه معصومین علیهم السلام این اندازه درباره غرور و فریب دنیا و فنا و ناپایداری آن و بی وفائی آن و لغزاندگی آن و خطرات ناشی از تجمع مال و ثروت و وفور نعمت و سرگرمی بدانها سخن گفته اند. این یک امر تصادفی نیست. مربوط است به سلسله خطرات عظیمی که در عصر علی (ع)، یعنی در دوران خلافت خلفاء خصوصا دوره خلافت عثمان که منتهی به دوره خلافت خود ایشان شد، متوجه جهان اسلام از ناحیه نقل و انتقالات مال و ثروت گردیده بود. علی (ع) این خطرات را لمس می کرد و با آنها مبارزه می کرد؛ مبارزه ای عملی در زمان خلافت خودش که بالاخره جانش را روی آن گذاشت و مبارزه ای منطقی و بیانی که در خطبه ها و نامه ها و سایر کلماتش منعکس است.

نقش فتوحات در دنیاپرستی مسلمانان

فتوحات بزرگی نصیب مسلمانان گشت، این فتوحات مال و ثروت فراوانی را به جهان اسلام سرازیر کرد، ثروتی که به جای اینکه به مصارف عموم برسد و عادلانه تقسیم شود، غالبا در اختیار افراد و شخصیتها قرار گرفت. مخصوصا در زمان عثمان، این جریان فوق العاده قوت گرفت. افرادی که تا چند سال پیش فاقد هر گونه ثروت و سرمایه ای بودند، دارای ثروت بی حساب شدند. اینجا بود که دنیا کار خود را کرد و اخلاق امت اسلام به انحطاط گرائید. فریادهای علی در آن عصر خطاب به امت اسلام به دنبال احساس این خطر عظیم اجتماعی بود. بدیهی است که ثروتهای بدین کلانی از زمین نمی جوشد و از آسمان هم نمی ریزد، تا در کنار چنین ثروتهایی فقرهای موحشی نباشد چنین ثروتها فراهم نمی شود.

ص: ۲۵۵۰



اینست که علی (ع) در خطبه ۱۲۷ پس از آنکه مردم را از دنیاپرستی تحذیر می دهد، می فرماید: «و قد اصبحتم فی زمن لا یزداد الخیر فیہ الا- ادبارا، و لا الشر الا اقبالا و لا الشیطان فی هلاک الناس الا طمعا. فهذا اوان قویت عدته و عمت مکیده و امکانت فریسته. اضرب بطرفک حیث شئت من الناس فهل تبصر الا فقیرا یکابد فقرا او غنیا بدل نعمه الله کفرا او بخیلا اتخذ البخل بحق الله فرا او متمردا کان باذنه عن سماع المواعظ و قرا. این خیارکم و صلحاؤکم و این احرارکم و سمحاؤکم؟ و این المتورعون فی مکاسبهم و المتزهون فی مذاهبهم؟؛ همانا در زمانی هستید که خیر دائما واپس می رود، و شر همی به پیش می آید، و شیطان هر لحظه بیشتر به شما طمع می بندد. اکنون زمانی است که تجهیزات شیطان (وسائل غرور شیطانی) نیرو گرفته و فریب شیطان در همه جا گسترده شده و شکارش آماده است. نظر کن، هر جا می خواهی از زندگی مردم را تماشا کن، آیا جز این است که یا نیازمندی می بینی که با فقر خود دست و پنجه نرم می کند و یا توانگری کافر نعمت یا ممسکی که امساک حق خدا را وسیله ثروت اندوزی قرار داده است، و یا سرکشی که گوشش به اندرز بدهکار نیست. کجایند نیکان و شایستگان شما؟ کجایند آزادمردان و جوانمردان شما، کجایند پارسایان شما در کار و کسب؟ کجایند پرهیزکاران شما؟...»

### سکر نعمت

امیرالمؤمنین در کلمات خود نکته ای را یاد می کند که آن را 'سکر نعمت' یعنی مستی ناشی از رفاه می نامد که به دنبال خود 'بلائی انتقام' را می آورد. در خطبه ۱۴۹ می فرماید: «ثم انکم معشر العرب اغراض بلایا قد اقتربت، فاتقوا سكرات النعمه و احذروا بوائق النقمه؛ شما مردم عرب هدف مصائبی هستید که نزدیک است. همانا از 'مستی های نعمت' بترسید و از بلائی انتقام بهراسید». آنگاه علی (ع) شرح مفصلی درباره عواقب متسلسل و متداوم این ناهنجاریها ذکر می کند. در خطبه ۱۸۵ آینده و خیمی را برای مسلمین پیشگویی می کند. می فرماید: «ذاک حیث تسکرون من غیر شراب بل من النعمه و النعمیم؛ آن، در هنگامی است که شما مست می گردید، اما نه از باده، بلکه از نعمت و رفاه». آری سرازیر شدن نعمتهای بی حساب به سوی جهان اسلام و تقسیم غیر عادلانه ثروت و تبعیضهای ناروا، جامعه اسلامی را دچار بیماری مزمن 'دنیا زدگی' و 'رفاه زدگی' کرد. علی (ع) با این جریان که خطر عظیمی برای جهان اسلام بود و دنباله اش کشیده شد، مبارزه می کرد و کسانی را که موجب پیدایش این درد مزمن شدند، انتقاد می کرد. خودش در زندگی شخصی و فردی درست در جهت ضد آن زندگی ها عمل می کرد، هنگامی هم که به خلافت رسید در صدر برنامه اش مبارزه با همین وضع بود.

در نهج البلاغه، بخش کلمات قصار، آمده است که شخصی آمد خدمت امیرالمؤمنین علی (ع) و زبان به ذم دنیا گشود که دنیا چنین است و دنیا چنان، دنیا انسان را فریب می دهد، دنیا انسان را فاسد می کند، دنیا دغلباز و جنایتکار است، و از این قبیل سخنان. این مرد شنیده بود که بزرگان، دنیا را مذمت می کنند، خیال کرده بود مقصود از مذمت دنیا مذمت واقعیت این جهان است، مقصود این است که جهان فی حد ذاته بد است، نمی دانست که آنچه بد است دنیاپرستی است، آنچه بد است دید کوتاه و خواست محدود است که با انسان و سعادت انسان ناسازگار است. علی (ع) به او فرمود: «تو فریب دنیا را می خوری، دنیا تو را فریب نمی دهد، تو بر دنیا جنایت وارد آورده ای، دنیا بر تو جنایت نکرده است... تا آنجا که فرمود: دنیا با کسی که با صداقت رفتار کند صدیق است و برای کسی که آن را درک کند مایه عافیت است، دنیا معبد دوستان خدا، مصلاهی فرشتگان خدا، فرودگاه وحی خدا، تجارتخانه اولیاء خداست...»

و به این صورت امیرالمؤمنین (ع) مردم را نصیحت می کند که پی به مقام و عظمت الهی ببرند تا گرفتار دنیاپرستی نشوند، وی درباره ویژگی های انسان های باتقوا می فرماید: «عظم الخالق فی انفسهم فصغر ما دونه فی اعینهم؛ عظمت الهی در چشمشان جلوه کرده است، دیگر ماسوای حق هر چه هست، شامل دنیا و آخرت، همه در نظرشان کوچک است.» (نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۱۸۴؛ خطبه همام)

تمام دنیا و تمام بهشت و جهنم در نظرشان چیزی نیست، یعنی آن کسی که مقام پروردگار را به عظمت الهی درک کرد؛ دیگر امکان ندارد چیز دیگری در نظرش بزرگ بیاید.

مرتضی مطهری - عدل الهی - صفحه ۲۳۳

مرتضی مطهری - سیری در نهج البلاغه - صفحه ۲۵۷ به بعد

کلید واژه ها

امام علی (ع) نهج البلاغه پند و اندرز دنیاپرستی دنیا هوای نفس خداشناسی رفاه نعمت های الهی

### عوامل حبط اعمال؛ دنیا را یگانه مقصود دانستن

در برخی از آیات دنیا را یگانه مقصود قرار دادن، به عنوان عامل حبط اعمال نیک شناخته شده است. زندگی خوش و مرفه کافران و منافقان چه اجتماعی و چه فردی مردم را می فریبد و چنین می پندارند که اگر رسالت درست و پیامبر بر حق بود و کافران بر باطل بودند، دشمنان رسالت در دنیا زندگی خوشی نمی داشتند. این مردم ساده لوح دو حقیقت را فراموش می کنند:

۱- دنیا خانه آزمایش است و جزای دنیوی مردم جنبه کیفر و آزمودن هوشیاری، خرد، اراده و خوبی یا بدی انتخاب آنان را ندارد و اگر خداوند در عقاب کافران یا ثواب مؤمنان می شتافت، فرصت آزمایش آنان از میان می رفت چنان که امام علی (ع) درباره پیامبران فرمود: «لو كانت الأنبياء اهل قوه لا ترام، و عزه لا تضام، و ملك تمد نحوه اعناق الرجال و تشد اليه عقد الرجال لكان ذلك اهوى على الخلق في الاعتبار و ابعده لهم في الاستكبار، و لأمنوا عن رهبة قاهره لهم، او رغبه مائله بهم، فكانت النيات مشتركة و الحسنات مقتسمه» یعنی اگر پیامبران را نیرویی بود که با آن به ستیز نتوان برخاست، و عزتی که از آن نتوان کاست، و پادشاهی که مردمان گردن به سوی آن کشند، و آرزومندان رخت بر اشتران بسته روی به سوی آن نهند، بر مردمان آسان تر بود که از قدرت آنان عبرت پذیرند، و راه گردن کشی پیش نگیرند، لیکن در چنین حال ایمانشان یا از بیم جان بود یا امید [به دست آوردن نان، و چنان ایمان و کار نیکو خالص نمی نمود]. بلکه نیمی از ترس و نیمی به رغبت بود.

ص: ۲۵۵۳

۲- عمل کافران طبیعتاً خوش ظاهر و بد باطن است، مانند درختی شاداب یا ساختمانی زیبا که به سبب سستی پایه ها در حال فرو افتادن باشد. هر جزایی که مربوط به ظاهر و صورت خارجی عمل باشد، بی کم و کاست نصیب کافران می شود، حال آن که جزای حقیقی از آن کسانی است که عملشان به واقع نیک است. درخت کرم خورده شادی و صفا و سایه دارد اما میوه ندارد. چنین است هر عملی که بر پایه ایمان و صدق نباشد، مانند عمل ریا کار که به ظاهر سبب شهرتی در میان مردم می شود اما مثلاً- نماز ریایی او وی را به آسمان فضیلت و تقوا نمی برد. همچنین است جامعه کفار که تنها برای رفاه مادی می کوشد و به ظاهر و تنها برای زمان محدودی به رفاه و خوشی می رسد، زیرا گناه و ستمگری مردم به یکدیگر و نیز به سایر اجتماعات مانند کرمی ریشه آنها را می خورد و ساختمان زیبای آنها فرو می ریزد و به راه اقوام گذشته عاد، ثمود، اصحاب الرس و اصحاب الأیکه می روند که تمدن و رفاهی که فریشان داده بود و گمان می کردند جاودانی است، نابود گردید.

خداوند در آیاتی اشاره به سرنوشت اینگونه افراد دنیا پرست کرده، می گوید: 'کسی که تنها هدفش زندگی دنیا و زرق و برق و زینت آن باشد در همین جهان نتیجه اعمال خویش را در می یابد بی آنکه چیزی از آن کم و کاست شود؛ من کان یرید الحیاة الدنیا و زینتها نوف إلیهم أعمالهم فیها و هم فیها لا یبخسون' سوره ی هود، آیه ی ۱۵.

عمل آدمی هر طور که باشد تنها آن نتیجه ای را که منظور آدمی از آن عمل است به او می دهد، اگر منظورش نتیجه ای دنیوی باشد نتیجه ای که شانی از شئون زندگی دنیای او را اصلاح می کند، از مال و جمال و جاه، و یا بهتر شدن وضعش، عملش آن نتیجه را می دهد، البته در صورتی آن نتیجه را می دهد که سایر اسبابی که در حصول این نتیجه مؤثرند مساعدت بکنند، و عملی که به این منظور انجام شده نتایج اخروی را بیار نمی آورد، زیرا فاعل آن، قصد آن نتایج را نداشته تا آن نتایج به دستش بیاید، و صرف اینکه عملی ممکن است و صلاحیت دارد که در طریق آخرت واقع شود کافی نیست و رستگاری آخرت و نعیم آن را نتیجه نمی دهد، مثلاً- احسان به خلق و حسن خلق (هم می تواند به نیت دوست یابی و جاه طلبی و نان قرض دادن انجام شود، و هم به نیت پاداش اخروی و تحصیل خوشنودی خدای تعالی) اگر به نیت خوشنودی خدا انجام نشود باعث اجر و پاداش اخروی و بلندی درجات نمی شود.

به همین جهت است که می بینیم بعد از جمله مورد بحث فرموده: 'أولئك الذين ليس لهم في الآخرة إلا النار و حبط ما صنعوا فيها و باطل ما كانوا يعملون؛ اینان کسانی هستند که در آخرت جز آتش برایشان نخواهد بود و آنچه در دنیا انجام داده اند بر باد رفته و آنچه عمل می کردند باطل است.' سوره ی هود، آیه ی ۱۶، و خبر داده که آنان وقتی وارد در حیات آخرت می شوند، وارد در خانه ای می شوند که حقیقت و واقعیتش آتشی است که تمامی اعمال دنیایی آنان را می خورد، آن طور که آتش هیزم را از بین می برد، خانه ای که آنچه در نظر این دنیاپرستان زیبا و مایه خرسندی بود نابود می سازد و آنچه را که کردند بی نتیجه و خنثی می نماید. آری دار آخرت چنین واقعیتی دارد و به همین جهت در جای دیگر قرآن آن را 'دار البوار: خانه هلاکت و نابودی' نامیده می فرماید: 'ألم تر إلى الذين بدلوا نعمت الله كفرا و أحلوا قومهم دار البوار جهنم يصلونها؛ آیا ندیدی افرادی را که نعمت خدای را به جای اینکه مبدل کنند بر نعمتی آخرتی، مبدل کردند به کفر، و اطرافیان خود را به دار البوار کشاندند، به جهنمی که افروخته اش می سازند.' سوره ابراهیم، آیه ۲۸ و ۲۹. با این بیان روشن می شود که هر یک از دو جمله 'حبط ما صنعوا فيها'، و 'باطل ما كانوا يعملون' به نوعی مفسر و بیانگر جمله 'أولئك الذين ليس لهم في الآخرة إلا النار' می باشند.

آنچه تا اینجا گفته شد دو نکته را روشن ساخت: نکته اول اینکه، مراد از توفیه اعمال و پرداخت کامل اعمال به آنان، پرداخت کامل نتایج اعمال آنان و رساندن آثاری است که اعمالشان به حسب نظام اسباب و مسببات دارد، نه آن نتایجی که خود آنان از اعمالشان در نظر داشتند، و به امید رسیدن به آن نتایج، زحمت اعمال را تحمل کردند، دلیلش هم این است که در این نگاه از هر عملی آن نتیجه ای عاید صاحب عمل می شود که همه اسباب و عوامل دست اندرکار آن عمل، برای آن عمل معین کرده اند، نه آن نتیجه ای که صاحب عمل در نظر گرفته، و بر این حساب باید دانست که چنین نیست که هر کس به هر آرزویی که دارد برسد، بلکه به آن نتایجی می رسد که عوامل مؤثر در زندگی و افعال او معین کرده باشند.

و خدای تعالی در جای دیگر از کلام مجیدش از این حقیقت اینطور تعبیر کرده که: 'و من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی الآخرة من نصیب؛ و هر کس منظورش از اعمالی که می کند بهره های دنیوی باشد ما پاره ای از آن بهره ها را به او می دهیم ولی دیگر در آخرت بهره ای اخروی ندارد.' سوره شوری، آیه ۲۰، ملاحظه می کنید که در این آیه فرموده: 'نؤته ایاه' - ما هر منظوری که داشته به او می دهیم! بلکه فرموده: 'نؤته منها' - پاره ای از آن بهره ها را به او می دهیم! و باز در جای دیگر فرموده: 'من کان یرید العاجله عجلنا له فیها ما نشاء لمن نرید ثم جعلنا له جهنم یصلاها مذموما مدحورا؛ هر کس دنیای نقد را بخواهد، ما از این نقد به هر مقدار که خود بخواهیم (نه به هر مقدار که او خواسته است. آن هم نه به هر کس بلکه) به هر کس که خود بخواهیم می دهیم و سپس جهنمی برایش مقرر می داریم تا او در کمال سرافکندگی و مطرودی، آن جهنم را برافروزد.' سوره اسری آیه ۱۸، که در این آیه علاوه بر آن نکته ای که در آیه قبلی بود این بیان اضافی را هم دارد که چنان نیست که هر کس هر چه بخواهد و به همان مقدار که خواسته به او می رسد، بلکه زمام امور دنیا به دست خدای سبحان است، و طبق آنچه سنت اسباب بر آن جریان دارد به هر کس هر مقدار که بخواهد می دهد و هر چه را نخواهد نمی دهد، هر که را که بخواهد مقدم می دارد و هر که را بخواهد عقب می اندازد. نکته دوم اینکه این دو آیه، یعنی آیه «من کان یرید الحیاة الدنیا و زینتها نوف إلیهم أعمالهم...» تا آخر آیه بعدی، حقیقتی از حقایق الهی را بیان می کند.

و در الدر المنثور در ذیل آیه ی «من كان يريد الحياه الدنيا...» آمده که بیهقی در کتاب الشعب از انس روایت کرده که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: وقتی قیامت بپا شود امت من سه طائفه خواهند شد: ۱- فرقه ای که خدای تعالی را به خلوص عبادت می کرده اند ۲- فرقه ای که خدای تعالی را به ریاء بندگی می کرده اند ۳- فرقه ای که خدا را عبادت می کردند تا به سودی دنیوی برسند. خدای تعالی به آنکه به منظور دنیا خدا را عبادت می کرد می فرماید: تو را به عزت و جلال خودم سوگند می دهم بگو که در عبادتت چه منظور داشتی؟ در پاسخ می گوید: منظورم دنیا بود. خطاب می رسد لا جرم آنچه از راه عبادت جمع کردی برایت سودی ندارد و به سوی آن برنخواهی گشت، او را به سوی آتش ببرید. و به آنکه عبادت خدا را ریایی انجام داده است می فرماید: تو را به عزت و جلال خود سوگند می دهم بگو که از عبادت من چه منظوری داشتی؟ می گوید: منظورم خودنمایی بود. پس خطاب می رسد هر عبادتی که می کردی و با آن خودنمایی می نمودی به درگاه ما نرسیده در نتیجه آن عبادت، امروز سودی به حالت ندارد، او را به سوی آتش ببرید. و به آنکه عبادت خدا را به خلوص انجام می داده خطاب می رسد: تو را به عزت و جلالم سوگند، بگو که به چه منظوری مرا عبادت می کردی؟ می گوید: به عزت و جلالت سوگند که تو خود از من بهتر می دانی که تو را فقط صرفاً برای خوشنودی و پاداش خانه آخرت عبادت می کردم. خطاب می رسد: آری، راست گفتی ای بنده من، او را به سوی بهشت ببرید.

سید محمدحسین طباطبائی - ترجمه المیزان - ج ۱۰ صفحه ۲۵۹ و ۲۶۸

جعفر سبحانی - منشور جاوید - ج ۸ صفحه ۵۳۰

کلید واژه ها

قرآن قیامت انسان هدف تفسیر دنیاپرستی حبط عمل تربیت

### سرانجام دنیاپرستی

یکی از برنامه های ارشاد و هدایت حضرت عیسی مسیح (ع) سیاحت در بلاد بود. در میان شهرها می گشت و مردم را ارشاد می نمود. یکی از اصحاب که اظهار علاقه ی شدید به آن حضرت می کرد، در یکی از سفرها همراه ایشان شد. در بین راه به نهر آبی رسیدند و نشستند غذا بخورند، سه قرص نان داشتند. یکی را حضرت مسیح خورد یکی را آن مرد همراه و یکی اضافه آمد. مسیح برخاست و کنار آب رفت تا آب بنوشد. وقتی برگشت آن قرص نان را ندید! فرمود: قرص نان چه شد؟ گفت: نمی دانم. او آن را در غیاب آن حضرت خورده بود! حرکت کردند و در بین راه آهوئی شکار کردند و گوشت آن را بریان کرده و خوردند. یکی از معجزات مسیح (ع) زنده کردن مردگان بود. به آن آهو خطاب کرد به اذن خدا برخیز. آن هم زنده شد. حضرت به آن مرد فرمود: تو را قسم می دهم به حق آن خدایی که این آیت را به دست من به تو نشان داد بگو آن قرص نان چه شد؟ گفت: نمی دانم!

باز هم آمدند و کنار نهر عظیمی رسیدند. حضرت مسیح دست او را گرفت و قدم روی آب گذاشتند و به آن سمت نهر رسیدند. حضرت بار دیگر او را قسم داد و از قرص نان جو یا شد و باز او گفت نمی دانم! رفتند تا کنار تل ریگی رسیدند. حضرت مسیح به ریگها اشاره کرد و مبدل به طلا شد! آنگاه طلاها را به سه قسمت مساوی تقسیم کرد و فرمود: این قسمت مال من، آن قسمت هم مال تو و قسمت سوم مال کسی است که قرص نان را خورده است. گفت: آقا! آن را من خورده ام!! سخن از طلا که به میان آمد، اقرار به خیانت کرد و خود را رسوا نمود. حضرت مسیح فرمود: همه ی اینها مال تو و از او خداحافظی کرد و رفت. چون به پول رسید، دیگر به پیغمبر کاری نداشت. تنها نشسته بود. ناگهان دو نفر پیدا شدند و دیدند او تلی از طلا دارد. مرد فهمید که آنها نظر سوء به طلاهای او دارند و قصد قتل او را کرده اند.

ص: ۲۵۵۸



گفت اینها را با هم تقسیم می کنیم. گفتند: یکی از ما به شهر برود و غذایی فراهم کند که بخوریم و به شهر برگردیم. او که رفت غذا بخرد با خود گفت غذا را مسموم کنم که آنها بمیرند و همه ی اموال مال من باشد. آن دو نفر هم گفتند چرا به او سهم دهیم، او را می کشیم و خود صاحب این طلاها می شویم. او که آمد، برخاستند و او را کشتند و بعد غذای مسموم را خوردند و هر دو مردند و اجساد این سه نفر کنار طلاها افتاد! حضرت عیسی با جمعی از یارانش برگشتند و دیدند سه جسد کنار طلاها افتاده است! فرمودند: دنیا این است و دنیا داران اینگونه بر سر و کله ی هم می کوبند و برای رسیدن به پول، همدیگر را می درند و دنیا همچنان به جای خود باقی می ماند.

منابع

سید محمد ضیاء آبادی- عطر گل محمدی ۶- صفحه ۱۰۴-۱۰۵

کلید واژه ها

نتیجه اعمال حضرت عیسی (ع) دنیاپرستی حرص طمع داستان اخلاقی

**تنبلی**

### **شناخت اهمال کاری و آثار و پیامدهای آن**

به راستی آیا تاکنون با خود اندیشیده اید که چرا برخی کار امروز را به فردا می سپارند و همیشه کارهایشان با تاخیر انجام می پذیرد؟ چرا اشخاصی از قول قطعی دادن گریزان اند و خود را در انجام بسیاری از کارهای سبک، ناتوان می بینند و در خود احساس کسالت و تنبلی می کنند؟ ... چراهای بسیار دیگری که کمابیش در ذهن همه ما خطور کرده است و به دنبال پاسخ آن بوده ایم. چه بسیار راه حل هایی که با شکست مواجه شده و سرانجام ناخوشایندی داشته و متأسفانه این شکست ها خود، بر این ناهنجاری ها و انحرافات دامن زده است. ریشه اینگونه مشکلات به صفت روانی اهمال کاری برمی گردد. بحث اهمال کاری، از جمله مباحث به ظاهر کوچک اما بسیار مهمی است که ریشه ای اخلاقی و روانی دارد. مسأله اهمال کاری در منابع اسلامی از دیرباز مورد توجه بوده و در روایات و ادعیه درباره آن سخن به میان آمده است و علمای اخلاق و عرفای اسلامی، پیوسته اهل سیر و سلوک را از ابتلا به این ناهنجاری اخلاقی رفتاری - که یکی از موانع پیشرفت انسان در امر تهذیب نفس و انجام وظایف دینی است- بر حذر می داشته اند.

ص: ۲۵۵۹

در لغت واژه اهمال کاری این گونه معنا شده است: کاری را که بنا است به انجام برساند، به تاخیر اندازد. روان شناسان گفته اند: اهمال کاری این است که کاری را که تصمیم به اجرای آن داریم، به آینده موکول کنیم. معمولاً چون شما نمی خواهید کاری را انجام دهید به اهمال کاری مبتلا می شوید؛ به عنوان مثال: هنگامی مردم یکی پس از دیگری از قحطی می میرند که دولت‌ها اهمال کاری می کنند. در یک کلمه می توان گفت: جوهره این آسیب روانی به تعویق انداختن، تعلل ورزیدن، سبک گرفتن و سهل انگاری در کار است. بنابراین، اهمال هم در امور فردی و هم جمعی معنا و مفهوم پیدا می کند. در نهایت می توان گفت: در همه این معانی نوعی این دست آن دست کردن نهفته است. در زبان عربی واژه های کسل، ضجر مرادف اهمال کاری است. عناوینی چون تهاون و إبطاء چندان دور از این واژه نیستند. دو واژه مباطله و تسویف نیز مرادف اهمال کاری اجتماعی است که در قول و قرارهای زمانی تحقق پیدا می کند. در کلام امام سجاد (ع) در دعای ابو حمزه این گونه آمده است: «و قد افیت بالتسویف و الآمال عمری؛ خدایا من عمرم را به امروز، فردا کردن (در عمل به عهد و پیمانی که با تو داشته ام) و آرزوهای طولانی و بلند، گذرانده ام». در دعای کمیل تحت عنوان مطال این گونه آمده است: «و خدعتنی الدنيا بغرورها، و نفسی بجنایتها و مطالی؛ دنیا به وسیله فریفتن خود و نفسم به جنایت و سهل انگاریش مرا گول زده است». واژه بطی به معنی کندی، معنای اهمال را می رساند. «و ان کنت بطیئاً حین یدعونی؛ گرچه هنگامی که تو مرا به سوی خود خوانده ای، من کندی (سستی) به خرج داده ام». «او لعلک آلف مجالس البطالین فینی و بینهم خلیتی؛ خدایا! مبادا مرا مأنوس به هم صحبتی آنان که عمر خود را به بیهودگی می گذرانند دیده ای، که توفیق دعا و عبادت را از من گرفته ای؟». بنابراین، اهمال کاری آسیبی روانی است که از حالات نفس آدمی است. امام علی بن الحسین (ع) در مناجاتی به درگاه خداوند این گونه از نفس خود گلایه دارند: «الهی الیک اشکوا نفسا بالسوء... و تسوفنی بالتوبه؛ خدایا از نفسم شکوه دارم که... توبه امروزم را به فردا می افکند». امام به روشنی تسویف را از حالات نفس انسانی دانسته اند.

اهمال کاری دارای ویژگی هایی است که دانستن آن، جای گاهی بحث را روشن می کند. این ویژگی ها به قرار زیر است:  
تأخیر در انجام کاری که قصد انجامش را داریم؛

اهمال کار بیشتر موارد بدون علت شناخته شده ای، این کار را خود به تعویق می اندازد؛

همگان حتی مبتلایان به اهمال کاری، این آسیب روانی را نکوهش می کنند و از آن تنفر دارند؛ چون در واقع اهمال کاری از مصادیق ناسپاسی است؛ ولی از آنجا که انسان ها بر مبنای فطرت خود تمایل به سپاس گذاری دارند. اهمال کاری به سرعت به صورت عادت در افراد ظاهر می شود، و در آمار نشان میدهد که این عادت در بیشتر مردم وجود دارد. پس درمان آن به سهولت انجام پذیر نخواهد بود. بدین جهت امام حسن عسگری (ع) می فرمایند: «رد المعتاد عن عادت کالمعجز؛ باز گرداندن کسی که به چیزی عادت کرده از عادتش، شبیه اعجاز است». این بیماری مسری است؛ یعنی از حالتی به حالت دیگر انسان، از انسانی به انسان دیگر، و از فردی به جامعه و از جامعه ای به جامعه دیگر سرایت می کند.

انواع اهمال کاران و مراتب آن

انسان ها گاه به چیزی آگاهی می یابند و گاه نسبت به آن جاهل اند. امیرالمؤمنین علی (ع) می فرمایند: «... و عالمکم مسوف؛ آن که عالم و آگاه است در امور روزمره به اهمال کاری مبتلا می شود و در زمانی دیگر به آن معتاد می شود». ولی همه به یک نوع اهمال مبتلا نیستند. بنابراین، اهمال کاری دارای انواع و مراتب متعددی است. می توان اهمال کاران را به سه گروه زیر تقسیم کرد:

برخی اهمال کاران هیچ توجهی به رفتار مسامحه آمیز خود ندارد. آن‌ها در واقع به نوعی غفلت مبتلا هستند. بنابراین، باید در انتظار ماند تا که خود بیدار شود یا بیدارش کنند. لغت شناسان، غفلت را به معنای بی توجه بودن و یا بی خبر گشتن دانسته‌اند. اما غفلت را در اصطلاح می‌توان از بیان امام صادق (ع) به روشنی دریافت کرد. از ایشان روایت شده: «مردم چهار دسته‌اند:

الف. شخصی که می‌داند و او می‌داند که او می‌داند. چنین انسانی رشد یافته است؛ بر شما به دنباله روی و پیروی از آن؛

ب. شخصی که می‌داند و نمی‌داند که می‌داند. او غافل است؛ بیدارش کنید.

ج. انسانی که نمی‌داند و می‌داند که نمی‌داند؛ او را یاد دهید.

د. فردی که نمی‌داند و نمی‌داند که نمی‌داند؛ او گمراه است و از این رو راهنمایی اش کنید».

گروهی از اهمال کاران به این رفتار خود اعتراف می‌کنند، ولی قضاوتی درباره آن ندارند و چون به زشتی آن پی نبرده‌اند، دلیلی نمی‌بینند که به فکر اصلاح خود برآیند. این گروه، نسبت به گروه پیشین فاصله بیشتری با درمان دارند.

دسته سوم توجه به این نارسایی اخلاقی و روانی دارند و خود را بر این رفتار نابهنجار سرزنش و ملامت نیز می‌کنند، اما راه کار درمان و برخورد مناسب با آن را نمی‌دانند.

نکته: باید توجه داشت که درست به همین دلیل، میزان تأثر و ناراحتی اهل اهمال و تساهل نیز یکسان نیست.

۱. بیشتر افراد از تأخیر در انجام کار خود و دیگران پشیمان و ناراحتند.

۲. اهمال کاران خود را رها یافته و پوچ و بی ارزش احساس می کنند. حضرت باقر العلوم (ع)، اهمال کاری و تسوف را به دریایی تشبیه فرموده که شخص اهمال کار در آن ورطه غرق و در نهایت هلاک شده است. بیان آن جانب این گونه گزارش شده: «ایاک و تسویف، فانه بحر یغرق فیه الهلکی؛ تو را از امروز و فردا کردن بر حذر می دارم؛ چرا که آن دریایی است که گرفتاران، در آن غرق می شوند».

۳. در گزارش هایی که اهمال کاران داده اند، این نکته وجود دارد که همه از بی اعتنایی به نفس خود گلایه کرده اند.

۴. استمرار اهمال کاری، انسان را به وادی حیرت و سرگردانی سوق خواهد داد؛ چنان که امام صادق (ع) به این واقعیت اشاره فرموده اند: «و طول التسویف خیره؛ امروز و فردا کردن های طولانی، سرگردانی است».

#### پیامد های اهمال کاری

چنانچه اهمال کاری درمان نشود، پس از چندی شخص مبتلا، دچار عارضه جسمی و روحی می شود که برخی از آن ها عبارتند از:

۱. افسردگی: این بیماری خود گواه و نشانه این است که اهمال کار می خواهد خود را از رنج اهمال کاری نجات دهد. افسردگی هم دارای نشانه هایی چون: خستگی، سردرد های شدید، بی خوابی، فشار خون و زخم معده است. باید دانست، تا هنگامی که اهمال کاری به شکل اعتیاد درنیامده، افسردگی ناشی از آن درمان پذیر است؛ اما هنگامی که اهمال کاری عادت شخص شد، درمان آن بسیار دشوار می شود.

۲. وحشت زدگی درونی، دلهره و احساس ترس های درونی؛

۳. بی کنترلی و بریدگی.

نا گفته نماند که این چند ویژگی، خود از نشانه های شکست روحی شخص اهمال کار به شمار می روند.

منابع

مرتضی آقانهانی- اهمال کاری (تعقل ورزیدن)، بررسی علل، راه کارها و درمان- مجله معرفت- شماره ۶۴

کلید واژه ها

جامعه شناسی روان شناسی لغت شناسی تبلی انسان تربیت احادیث رذایل اخلاقی

### عوامل درونی و روانی اهمال کاری

اهمال کاری این است که کاری تصمیم به اجرای آن داریم، به آینده موکول کنیم. این صفت اخلاقی آثار نامطلوبی داشته و فرد و جامعه را از پیشرفت و کمال معنوی و مادی باز می دارد. اگر بتوانیم اهمال کاری را ریشه یابی کنیم، بی تردید درمان آن سهل و آسان خواهد بود. در این بحث قصد داریم که به برخی ریشه ها و عوامل اساسی اهمال کاری توجه کرده راهی برای درمان آن بیابیم. روان شناسان عوامل مهمی را برای این آسیب روانی نام برده اند که آن ها را در دو دسته کلی، مورد بررسی قرار می دهیم:

۱. آسیب ها و نابهنجاری هایی که مربوط به روان شخص اهمال کار است؛ همچون: خود کم بینی، توقع بیش از حد از خود، پایین بودن سطح تحمل، کمال طلبی و سواس گونه، اشتیاق به لذت جویی کوتاه مدت، فقدان قاطعیت، و عدم اعتماد به نفس.

۲. آسیب هایی که در ارتباط با دیگر اشخاص و یا محیط اطراف، خود را نشان می دهد؛ مانند: نارضایتی از وضع موجود، عدم تسلط بر کار، نگرش منفی به کار، نگرش غیر واقع بینانه از دیگران، احساس عدم مسئولیت در برابر دیگران، لجبازی با دیگران، اهمال کاری و پرخاشگری انفعالی، بر چسب زدن به این و آن.

ص: ۲۵۶۴

در این بحث به دسته اول از عوامل یعنی عوامل درونی و روانی می پردازیم.

الف- عوامل درونی و روانی عوامل درونی و روانی اهمال ریشه در برخی نفس و جان انسانی داشته که به شکل صفات و روحیات اهمال کار ظهور و بروز دارند. در واقع منشأ آن ها را در روان آدمی باید جست و جو کرد. عوامل درونی از این قرار است:

#### ۱. احساس کهتری

احساس کهتری (خود کم بینی) معلول عوامل متعدد شخصیتی و اجتماعی است که به برخی از آن ها اشاره می شود.

#### عوامل شخصیتی و فردی

یک: کسی که از خود توقع دارد کاری که انجام می رساند بهترین و کاملترین باشد، چون به نتیجه دلخواه خود نمی رسد، به او احساس کهتری دست می دهد و بنابراین، چاره را در تعویق کار می بیند.

دو: هر کس دوست دارد بر ضعف شخصیت خود غالب آید؛ لیکن تعداد اندکی از انسان ها بر آن فایق آیند و عده بسیاری هم به اضطراب و ناامیدی دچار می شوند.

سه: نقص های جسمانی چون: کوتاهی قد، نازیبایی، نقص در شنوایی و بینایی و...، و یا کمبودهای روانی نظیر کندذهنی، عصبانیت و... خود در شخص این حالت را به وجود می آورد که باید کهتری خود و برتری دیگران بر خود بپذیرد.

#### عوامل محیطی و اجتماعی

یک: به طور طبیعی همه طالب جلب محبت این و آن هستند، ولی چون می توانند به اوج آن دست یابند، از دیگران رنجیده خاطر می شوند و دم از نارضایتی از مردم می زنند و در نهایت با آن ها خصومت می ورزند. این خصومت و یا کلمات درشت به دیگران گویای احساس کهتری خویش نسبت به دیگران است.

ص: ۲۵۶۵

دو: محیط خانواده نیز در این زمینه نقش مهمی را ایفا می کند؛ مثلاً بیشتر پدران و مادران خودخواه می خواهند حتماً فرزندشان در شمار نوابغ باشد و به همین دلیل، پیوسته او را با دیگران مقایسه و تحقیر می کنند. فرزند که نمی تواند به خواست های بلندپروازانه پدر و مادر جامه عمل بپوشاند، رفته رفته در خود احساس کهنتری می کند.

سه: گاه در واقع شخص کهنتر نیست و در ابتدا چنین احساسی را ندارد؛ ولی بر اثر برخورد نادرست اطرافیان آمادگی پذیرش بعضی از القاب را یافته و در نتیجه خود را واقع لایق القاب و صفاتی چون پخمه بودن، بی رگی، غیر قابل اعتماد و... می پندارند، وقتی خود را شایسته این دید، در او صفات احساس کهنتر بودن پدیدار می گردد.

نا گفته نماند که عوامل یاد شده، گاهی به تنهایی و گاهی چند عامل در کنار یکدیگر باعث کهنتری می شود. به نظر می رسد، بهترین درمان برای رهایی از این حالت این است که انسان کاری کند که به حیطة ولایت خداوندی وارد شود تا به آرامشی جدی دست یابد. ولایت به معنای سرپرستی است؛ بر مبنای تحقیقی درون دینی، تعلق تدبیر خداوند بر موجودات دارای شعور (مانند انسان) همان ولایت است. تا آنجا که دانسته شده خداوند متعال بر بندگان سه گونه ولایت دارد: ولایت عام، ولایت خاص، و ولایت اخص. ولایت عام آن گونه تدبیری است که بر همگان، خواه مؤمن و یا بی ایمان، یکسان اعمال می گردد. اما هر که از ولایت عام خداوند بهره برد و از این نعمت سپاسگزاری کند، خود را در معرض لطف ویژه او، یعنی ولایت خاص، قرار می دهد. ولایت اخص، گونه ای برتر با شکری بی حد و حصر است که اختصاص به معصومان (ع) دارد. در قرآن آمده است: «الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون؛ آگاه باشید که دوستان خدا نه ترسی دارند و نه غمگین می شوند» (یونس / ۶۲). این جاست که با قدرت و قوایی بی حد و حصر و با شتابی غیرقابل تصور به جلو حرکت می کند.



برای ورود به حوزه ولایت خاص خداوند متعال راهکارهای فراوانی را می توان یافت. به برخی از آن ها اشاره ای گذرا می کنیم:

۱- اطاعت از خداوند: در حدیثی آمده: «یابن آدم انا حیا لا اموت اطعنی فیما امرتک حتی اجعلک حیا لاتموت. یابن آدم انا اقول للشی کن فیکون، اطعنی فیما امرتک اجعلک تقول للشی کن فیکون» مضمون این حدیث قدسی چنین است که «بنده من! اطاعت کن تا تو را چون خودم قرار دهم». بی شک آرامشی که در ذات ربوبی متعال است، عالم هستی را آرامش بخشیده و هر کسی بتواند به او برسد، از هر اضطراب و فشاری وارهیده خواهد شد. ترجمه این گفتار شریف این است: «ای پسر آدم! من زنده ای هستم که هرگز نمی میرم، تو مرا در آن چه امر کرده ام اطاعت کن تا تو را زنده ای قرار دهم که نمیری. ای پسر آدم! من به هرچه بگویم بشو، پس او وجود می یابد، پس تو مرا به آن چه امر کرده ام اطاعت کن، من هم تو را به گونه ای قرار خواهم داد که اگر به چیزی بگویی بشو، آن وقت وجود می یابد».

۲- عمل به واجبات: در حدیث قدسی دیگری آمده که: «ما یتقرب الی عبدی بمثل اداء ما افترضت علیه؛ محبوب ترین چیزی که بنده می تواند به وسیله آن به من نزدیک شود، عمل به واجبات است».

۳- ایمان به خداوند: در کلام وحی الهی آمده است که «الله ولی الذین امنوا؛ خداوند سرور کسانی است که ایمان آورده اند» (بقره/ ۲۵۷). از این آیه برمی آید که خداوند ولایت اهل ایمان را خود بر عهده گرفته است.

۴- ستیز با طاغوت: از آنجا که حکومت طاغوت در برابر حکومت الهی قد برافراشته است و با توحید در ولایت سر ناسازگاری دارد. در قرآن کریم به این مطلب اشاره شده است: «فمن يكفر بالطاغوت و يؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقى لا انفصام لها؛ پس کسانی که به طاغوت (هر حکومت غیر الهی) کافر شوند و ایمان به خداوند آرند، البته به ریسمان محکمی چنگ زده اند که هرگز پاره نمی شود» (بقره/ ۲۵۶).

در اینجا به دو اثر مهم ولایت که در کلام وحیانی به صراحت ذکر شده است، اشاره می کنیم:

الف) اهل ولایت از ترس درامان اند. ترس به طور معمول، برآمده از مبهم بودن آینده و نداشتن پناهگاهی مطمئن است. خداوند به اهل ولایت وعده داده است که: «الا ان اولياء الله لا خوف عليهم...؛ آگاه باشید، اولیای خداوندی، نه (از آینده) ترسی به دل دارند...».

ب) اهل ولایت از غم و اندوه مصونیت دارند. خداوند می فرماید: «الا ان اولياء الله... و لا هم یحزنون؛ آگاه باشید که اولیای خداوند... دچار اندوه نمی شوند».

رنج و غم برای کسی است که می ترسد به ناگواری افتد؛ ولی از سویی، خداوند بشارت هایی را در دنیا و آخرت به ولی خود داده است: «لهم البشرى فى الحیوه الدنیا و فى الآخرة؛ در زندگی دنیا و در آخرت مژده برای آنان است» (یونس/ ۶۴)، و از سوی دیگر، تحقق وعده های الهی حتمی و سنت او تغییرناپذیر است: «لا تبدل لخلق الله؛ آفرینش خدای تغییرپذیر نیست» (روم/ ۳۰).

۲. دم بینی:

برخی انسان ها زمان کوتاهی از عمر خویش را می بینند. گویا همه چیز امروز است و فردایی وجود ندارد، گو این که دم غنیمت باید شمرد. لیکن برنامه برای آینده نداشتن و تنها به امروز نظر کردن، برنامه ریزی را به مخاطره می اندازد. بسیاری از کسانی که به مادی گرایی تمایل دارند دارای چنین بینشی هستند. این گونه افراد در امر دنیا هم موفق و پیروز نخواهند بود؛ چرا که تنها مزد امروز را می خواهند و به آینده بی توجهند. می توان شیوه ادیان الهی را راه علاج این مشکل دانست؛ چرا که اعتقاد به قیامت و بسنده نکردن به زندگی دو روزه دنیا، از مهم ترین آموزه های دینی است که توسط پیامبران الهی به مردم عرضه شده است.

ص: ۲۵۶۸

۳. توقع بیش از حد از خود:

اگر شما در رفتار خویش توقع بیش از توان خود را داشته باشید، به ناچار نمی توانید به موقع به وعده خود وفا کنید. متأسفانه کامل گراها، ستارگان را هدف قرار می دهند ولی جز هوا نصیبشان نمی شود. هرچند دقت در انجام کار برای خوب انجام گرفتن لازم است، اما تندروری در این خواسته نوعی آرمان گرایی است که منجر به شکست می شود. گفتاری از مولی علی (ع) گویای همین واقعیت است: «به راستی که زیان کارترین مردم در معامله و ناامیدترینشان در تلاش و کوشش کسی است که تن خویش را در راه به دست آوردن آرزوهای خود فرسوده و به خواسته های خود نرسیده است».

۴. پایین بودن سطح تحمل:

کودک هرگاه از چیزی بدش آید، به وسیله جیغ کشیدن و فریاد زدن ناخوشنودی خویش را ابراز می دارد. به تدریج هرچه زمان می گذرد و او بزرگ تر می شود، بر اثر تجارب افزوده شده، قدرت تحمل پذیری او بالا می رود. برخی در برابر ناملايمات شكيبا و صبورند ولی بعضی ها خیلی زود از کوره در می روند. به اعتقاد ما میزان تحمل پذیری افراد به سرشت، خلق و خوی، میزان تأثر آن ها، ساختار فیزیولوژی و قدرت اراده آنان بستگی دارد. باید گفت: به طور کلی کسانی که به زندگی خوش بین ترند، ناملايمات زندگی را آسان تر گرفته و کار برای آنان رنج آور نخواهد بود. به نظر می رسد که قدرت اراده انسان، نیروی محرکی است که می تواند وراثت و محیط را تحت تاثیر خود قرار بدهد.

ص: ۲۵۶۹

۵. کمال گرایی و سواس گونه:

گرچه کمال جویی در نهاد همه انسان ها نهفته شده است و دقت برای خوب انجام گرفتن لازم است، اما کمال گرایی و سواس گونه راه مناسبی برای بالا بردن کیفیت نیست؛ چرا که همیشه برآیند و سواس جز اضطراب و عقب نشینی در انجام کار چیز دیگری نخواهد بود. در بیان اهل بیت (ع) بی اعتنایی ای شاهراه نجات از سواس دانسته شده است. حضرت امام صادق (ع) ادامه دادن راه و سواس را عملی شیطانی دانسته و زیننده افراد عاقل ندانستند. ایشان در مورد و سواس فرمودند: «در و سواس به شک خود اعتنا نکنید و شیطان را در شکستن نماز خود عادت ندهید؛ چرا که او را به طمع می اندازید؛ زیرا که شیطان خبیث به چیزی که عادت داده شود، عادت می کند... آن خبیث تنها اطاعت می طلبد؛ پس وقتی که عصیان شود، هرگز به سوی هیچ کس باز نمی گردد».

۶. لذت جویی و راحت طلبی:

بسیاری از اهمال کاری ها نتیجه لذت جویی آنی و بی تابی در رسیدن به خوشی زودگذر است؛ برای مثال، کسی که به برنامه های جدی درسی خود بی اعتناست و بیش تر وقت خود را، حتی در ایام امتحانات به بازی، شب نشینی، تفریح و... می پردازد و یا داوطلب دوره دکتری که به بهانه امتحانات سخت برای ورود به آن، از این فکر صرف نظر کرده و راه پیشرفت را بر خود مسدود می کند و.... برای درمان این کوتاه بینی، روش هایی با توجه به آفات آن را می توان مطرح ساخت، نظیر این که:

ص: ۲۵۷۰

۱. اگر شما در رفتار خود همیشه به لذت زودگذر بیندیشید و راحتی را بر همه چیز مقدم بدارید، نمی توانید با دیگران ارتباط برقرار کنید. توجه به این نکته لازم است که در پس ارتباطات اجتماعی، راحتی های فراوانی نهفته است که شما از ترس یک ناراحتی خیالی و موقت ذهنی، از مزایای آن صرف نظر کرده اید. در احادیث اهل بیت (ع) به روشنی این مطلب گوشزد شده است. این جا به چند نمونه از آن ها اشاره ای خواهیم داشت: امیرالمؤمنین (ع) در گفتاری از آثار لذت ها پرده برداری می کنند: «کم من شهوه ساعه اورثت حزنا طویلا؛ چه بسا ساعتی کامروایی، اندوهی طولانی را به بار آورد و غم و غصه ای فراوان را در پی داشته باشد».

۲. شما با تلقین به خود، به باروری این اندیشه که، تحمل دیگران کار دشواری است، کمک کرده اید. چرا به خود نمی گوئید، من با وجود مشکلاتی که وجود دارد، سعی می کنم با دیگران رابطه برقرار کنم؟ برای من هیچ چیز تحمل ناپذیر نیست.

۳. روی آوردن به لذت جوایی دراز مدت. رفتار شما، به عنوان کسی که به لذت های آنی، یعنی زندگی لحظه ای، نمی اندیشد و به خوشی های آینده نظر دارد، کاملا منطقی خواهد بود. برای دستیابی به لذت های ماندنی شکی نیست که باید انتخاب بهتری داشت. مثلا کسی که آرزوی رسیدن به مرحله فارغ التحصیلی را دارد، باید بتواند از تفریحات زودگذر صرف نظر کند تا وقت مناسبی برای مطالعه امتحانات خود پیدا کند. کسی که با وجود مشکلات موجود، اوقاتش را صرف کار آموزشی های لازم می کند تا کار مشخصی را به عهده گیرد، در حقیقت مشکلات آنی را به خاطر آینده تحمل کرده است. در دستورات اولیای دین هم مردم به ترک لذات ناپایدار برای رسیدن به لذات پایدار و ماندنی تشویق شده اند. از امام علی (ع) نقل شده است: «اسعد الناس من ترک لذه فانیه للذه باقیه؛ خوشبخت ترین مردم کسی است که لذت ناپایدار (دنیا) را به خاطر لذت پایدار (آخرت) واگذارد».

قاطعیت یعنی اینکه اعتماد به نفس داشته باشید، نگرستان به خود و دیگران مثبت باشد و با دیگران روراست، صریح و صادقانه رفتار کنید. به عنوان نمونه، کارمندی را فرض کنید که در یک شرکت است و از کارش لذت می برد و به ویژه از صحبت رودررو با مردم به وجد می آید. با این حال، بخش عمده کار او، حضور در جلساتی است که در او احساسی از شرم و مورد تهدید بودن را برمی انگیزد. او در این جلسات تمایل دارد که به خود مشغول باشد، و سکوت اختیار کند و یا به کشیدن طرحی مشغول باشد تا مورد انتقاد قرار نگیرد. شخص ذکر شده در مثال برای درمان عدم قاطعیت خود باید رفتارهای مثبت خود را تقویت کند تا راحت تر از گذشته عقاید و نظراتش را ابراز دارد. این روش باید آنقدر ادامه یابد تا تقویت روانی او به حدی برسد که دیگر اثری از فقدان قاطعیت باقی نماند. در آن هنگام متوجه می شود که دیگران به صحبت هایش علاقه نشان می دهند و این خود، سرآغاز رشد اعتماد به نفس و قاطعیت در وی خواهد بود. این روش باید آنقدر ادامه یابد تا تقویت روانی او به حدی برسد که دیگر اثری از فقدان قاطعیت در او باقی نماند.

## ۸. شرم ساری:

اگر از شما رفتاری سرزند که آن را ناپسند و گناه تلقی کنید، از آن بابت در خود احساس شرم ساری، انفعال، اضطراب و هیجان را فراهم ساخته اید. این هیجان می تواند عامل و موجب عقب انداختن کار بشود. وقتی کار را در غیر زمان مقرر به استاد تحویل دادید و او آن را از شما به خوبی تحویل نگرفت، شرمندگی فزونی می یابد و پس از آن در انجام کار بعدی سردی بیشتری از خود نشان خواهید داد. برای درمان این آفت تلاش کنید، از خطاهای پی در پی جدا پرهیز کنید تا احساس شرم، اضطراب و هیجان در شما پایدار و تقویت نشود. توجه کنید که پرهیز از خطا را در اولین فرصت مورد توجه قرار دهید و اقدام عملی را بر چیز دیگری مقدم بدارید. در شریعت اسلامی انسان ها از گناه منع شده اند، لیکن اگر کسی مرتکب اشتباه و گناهی شد، با توبه و تدارک آن چه از دست رفته، راه جبران برای او باقی است. بنابراین، در بینش توحیدی ما، تنها کفارند که از خداوند نیز مأیوس می شوند: «انه لایأس من روح الله الا القوم الکافرون؛ تنها از رحمت خداوند کفار ناامید می شوند» (یوسف / ۸۷). این در حالی است که خداوند متعال به صراحت همه اهل اسلام را از یأس به رحمت خود نهی کرده و این گونه فرموده است: «لا تفتنوا من رحمه الله؛ از رحمت خدا مأیوس نشوید» (زمر / ۵۳).

افسردگی با خصوصیتی همراه است. آدم افسرده خود را سرزنش می کند و از دیگران ترحم می طلبد. این حالت ها با حس بدبینی به این و آن همراه است. در منظر وی، مردم بدند و رو به رو شدن با آن ها و دیدارشان خسته کننده و کسالت آور است. همه چیز بد جلوه می کند و زندگی بسیار تنفرآمیز است؛ در حالی که مردم بد نیستند. زندگی زیبا و دوست داشتنی است. اگر افسردگی درمان شود و شخص به این باور برسد که باید خودش از درون با بدی ها و زشتی های خود به جنگ و ستیز برخیزد و از حوادث نترسد، به یقین با اهمال به مبارزه پرداخته است.

#### ۱۰. اضطراب:

به طور معمول اضطراب در نتیجه ترس از عدم موفقیت در آینده حاصل می شود و نشانه عدم تحمل است. در این حالت شخص خود را در برابر کاری که در پیش دارد، ضعیف احساس می کند و می ترسد که در کارش موفق نشود. ناراحتی های ناشی از اضطراب، مانند تندبادی سهمگین بر وجود انسان می وزد، به گونه ای که هر وزش آن خود عاملی برای به تعویق انداختن کارهای دیگر است. آثار ترس به صورت هیجان، شرم، احساس گناه و افسردگی بروز می کند. بیانی از امیرالمؤمنین (ع) نقل شده که خود حاوی تحلیل روانی بلندی است. آن حضرت می فرمایند: «اذا هبت امرا فقع فیه، فان شده توفیه اعظم مما تخاف منه؛ چون از کاری ترسیدی وارد آن کار شو، [زیرا] که خود را سخت پاییدن دشوارتر از ترس از ورود به آن کار است». اما درمان اضطراب از دیدگاه آیات قرآن کریم، به یاد خداوند بودن است: «الا بذكر الله تطمئن القلوب؛ آگاه باشید که با یاد خدا دل ها آرام می گیرد» (رعد/ ۲۸). ناگفته نماند که ذکر زبانی در مرتبه ای پایین تر از ذکر قلبی و جوارحی قرار دارد. در آخر توجه به این نکته ضروری است که کمال نهایی و سعادت حقیقی انسان در گرو رضایت و قرب الهی است و بس، نه این که همچون برخی اومانیست ها چشم به دهان دیگر انسان ها دوخته و سر به آستان انسان های دیگر بساییم.

۱۱. فرصت سوزی به بهانه نامعلوم بودن آینده:

اهمال کار چون آرزوهایش را در برابر خود انباشته شده می بیند، فرصت هایی نقد را رها می کند و تنها در آرزوی آینده ای روشن و زیبا به سر می برد.

کار امروز به فردا نگذاری زنهار\*\*\* روز چون یافته ای کار کن (و) وعده میار

همانگونه که در کلام منسوب به مولا علی (ع) هست که فرموده اند:

ما فات مضی و ما سیأتیک فاین؟ \*\*\* قم فاغتنم الفرصه بین العدمین

آنچه از دست رفت، گذشت؛ آینده کجاست؟ برخیز! فرصت بین دو نیستی را دریاب.

ب- عوامل بیرونی و محیطی اکنون به گروه دیگری از عوامل مؤثر در اهمال کاری، که در ارتباط با دیگر انسان ها (یعنی غیر شخص اهمال کار) می باشند و نیز راه های درمان آن ها اشاره می کنیم:

۱. نارضایتی از وضع موجود:

برخی پنداشته اند که بها دادن بیش از حد به امور مادی همچون: خوب خوردن، خوش گذراندن و... از عوامل جدی خودکم بینی می باشد و خودکم بینی به اهمال کاری منتهی می شود. اما باید گفت: دارایی و فقر در ابتلا- به اهمال کاری نقش چندانی ندارد. هرچند این خودکم بینی می تواند بر بستر دارایی و یا ناداری قرار گرفته و انگلوار به حیات خود ادامه دهد، ولی به نظر می رسد، آنچه بیش از همه در ایجاد اهمال کاری مؤثر است عبارت است از: «پر توقعی و عدم رضایت از وضع موجود». آری! پر توقعی و نارضایتی از وضع موجود دو عامل مؤثر برای ایجاد سرخوردگی است

ص: ۲۵۷۴



از سلمان فارسی نقل شده است: «اوصانی خلیلی ابوالقاسم (ع) بسبع لا ادعهن علی کل حال الی ان اموت: آن انظر الی من هو دونی و لا أنظر الی من هو فوقی...؛ دوست گرامی ام رسول اکرم (ص) مرا به چند نکته سفارش کردند که تا آخر عمرم آن ها را از دست نخواهم داد. یکی از سفارشات این بود: [در امور دنیای خود] به پایین دست خود بنگر، نه به بالا دست خود».

۲. احساس عدم مسؤولیت در برابر دیگران:

اگر انسان در برابر دیگران احساس مسؤولیت نکند و تنها خودمدار باشد، در نتیجه اهمیت چندانی به دیگران نداده و در ارتباط با این و آن کم می آورد. برای درمان این مشکل، از روش جایگزینی می توان استفاده کرد؛ به این معنا که شخص لحظه ای بیندیشد که اگر او به جای دیگران بود دوست داشت که دوستانش با او چگونه برخوردی داشته باشند. امام علی (ع) در نامه ای به فرزندشان امام مجتبی (ع) نوشتند: «ای پسر جانم، سفارش مرا بفهم، و خود را میان خویش و دیگران ترازو قرار بده. یعنی از برای دیگری همان را بخواه که برای خود می خواهی و مخواه برای او آنچه را که برای خویش نمی پسندی و ستم مکن هم چنان که برای خود نمی پسندی. و نیکی کن همان طور که برای خود دوست داری».

۳. لجبازی با دیگران:

گاه بر اثر استیلاي خشم و غضب، شخص از دیگری عصبانی شده و بر مبنای لجبازی با او به رفتاری نامناسب (اهمال کاری) دست می زند. اما او باید بداند که راه اصلاح دیگران نه تنها لجبازی نیست که خویشتن داری، تسلط بر خود، و برخورد مناسب با آن هاست. در بیانات اهل بیت (ع) آثار بسیار بدی برای لجاجت و سرسختی در برابر دیگران آمده است که از جمله آن ها، اموری را می توان نام برد که عبارتند از: شر، درگیری و جنگ و جدال، نابودی، بی رأیی، خسران و ضرر، فساد رأی، ورود به کارهای بی اهمیت، کینه، خود را در معرض بلا و گرفتاری قرار دادن و....

ص: ۲۵۷۵

به عنوان مثال به کارخانه برسد، منزل را ترک کرده است. او کار رسمی خود را بدین سبب نمی تواند فردی که اشتغالات فراوان او برای جلب رضایت دیگران باعث شده که نتواند کار خانه را انجام دهد و از این رو، همسرش منزل را ترک کرده و همچنین او کار رسمی خود را نیز بدین سبب نمی تواند به موقع انجام دهد. بنابراین، او از این جهت فردی اهمال کار معرفی شده است. در نتیجه، افکار او پریشان، درهم، مضطرب، و نگران گشته است. آری، به وی گفته می شود که این گرفتاری ها را خودش به وجود آورده است. در حال حاضر، چاره آن است که بدون رودربایستی کارهای اضافی را ترک کند، به کارهای اصلی همت گمارد و اندیشه جلب رضای دیگران را از سر بیرون کند. در نگرش اسلامی ما هر کس که خواهان وصول به کمال مطلق است، باید تمام همت خود را در جلب رضای خداوندی معطوف دارد که برترین کمال قابل تصور انسانی است. البته جلب رضایت دیگر انسان ها برای رضای حق تعالی نیز امری شایسته است؛ چنان که محبت به خداوند بر مبنای پیروی از رسول گرامی او ارزیابی شده است: «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله؛ بگو (ای پیامبر) اگر شما خداوند را دوست دارید، پس از من پیروی کنید تا خداوند شما را دوست بدارد» (آل عمران / ۳۱).

۵. اهمال کاری و پرخاش گری انفعالی:

گاهی شما خشم خود را فرو می برید ولی بازتاب آن را به صورت کم کاری و یا سهل انگاری نشان می دهید. به عنوان مثال در حال رانندگی وقتی از گره خوردن ماشین ها به تنگ آمده اید و لحظه به لحظه بر عصبانیت شما افزوده شده، به جای این که دقیقاً در خط ویژه خود رانندگی کنید تا نظم برقرار گردد، خود مرتکب خلاف شده، تلاش می کنید تا از خط میانی بگذرید. عجیب تر این که، به جای حل مسأله، شما با این لجاجت بازی مشکل ساز شده و به اعتراض دیگران با بی اعتنائی برخورد می کنید. البته، همیشه رفتار بازتابی به شکل پرخاش گری تجلی نمی کند، بلکه گاه با بی اعتنائی، کم کاری، عدم پذیرش خیرخواهی، و تنها گوش دادن و لجاجت کردن برخورد می شود. اما درمان این آفت، تنها کنترل خود با حفظ خون سردی و آرامش است. باید توجه داشت که برخی امور از اختیار ما خارج است. اگر بردبار نباشیم، همین که خود را در مقام و جایگاه بردباران قرار دهیم، به این ویژگی دست خواهیم یافت. از امام علی (ع) به صراحت نقل شده: «ان لم تکن حلیمًا فتحلم فانه قل من تشبه بقوم الا-اوشک ان یكون منهم؛ اگر بردبار نیستی خود را به بردباری بزن تا بردبار شوی چرا که کم اند افرادی که خود را به گروهی شبیه سازند، مگر آنکه به زودی خود، یکی از آنها خواهد شد».

وراثت، محیط و اراده انسان، سه نیرو و عامل قوی در ساختار شخصیت انسان به شمار می آیند (برای آگاهی بیشتر به کتاب های روان شناسی رشد مراجعه کنید). محیط، به همه آن چه که پیرامون انسان است، گفته می شود؛ به طوری که گویا هستی انسان را چون ظرفی دربر می گیرد؛ مانند رحم مادر، خانه، خانواده، دوستان، مدرسه، اجتماع کوچک و بزرگ. پیش از این گفته شد، اهمال کاری یک آسیب و بیماری مسری است. بنابراین، اگر هر کدام از این عناصر محیطی، به خصوص هم نشینان و دوستان انسان مبتلا به اهمال باشند، این بیماری را به دیگران سرایت می دهند و آن ها را در معرض ابتلا قرار خواهند داد. از پیامبر گرامی اسلام نقل شده: «انظروا من تحادثون، فانه لیس من احد ينزل به الموت الا مثل له اصحابه الی الله، ان كانوا خیارا فخیارا و ان كانوا شرارا فشرارا؛ بنگرید که با چه کسانی هم صحبت می شوید؛ زیرا هنگام مرگ هر انسانی، یارانش در برابر چشم او تمثل پیدا می کنند. اگر آن ها افرادی خوب باشند، آن شخص همان گونه خواهد بود و اگر آن ها شر بوده باشند، او نیز از اشرار خواهد بود».

#### ۷. عوامل هوس انگیز و سرگرم کننده

هوسرانی به واقع آسیبی روانی-معنوی است که قدرت تصمیم گیری را از انسان می گیرد و جاذبه اش انسان را از هر چیز واقعی باز می دارد. جذابیت های خیره کننده، همراه با تبلیغات پر حجم، عدم آگاهی از اثرات سوء، مضرات انکارناپذیر و از همه مهم تر توجهات به ظاهر علمی این عوامل، به حدی است که مصمم ترین افراد را نیز در هنگام تصمیم گیری دچار مشکل می کند. از طرف دیگر، بی هویتی، فقدان نیروی معنوی و کمال خواهی، جهل انسان به اهداف بلندی که برای او در نظر گرفته شده است، محوریت اصل لذت جویی در زندگی و... به این امر دامن زده و به این روند سرعت بخشیده است. طبیعی است یکی از آثار اولیه این عوامل، زنده شدن و تقویت حالت اهمال کاری در انسان است. اهمال کار در این حالت با اشتغال به این سرگرمی های هوس انگیز، فعالیت های اصلی خود را به تأخیر می اندازد و به اوقات دیگر حواله می دهد. راه درمان این گونه اهمال کاری ها را باید در شناخت درمانی و ایمان درمانی جستجو کرد:

الف) شناخت درمانی: شناخت ارزش های والای انسانی و این که او گوهری بس گرامی است که می تواند خود را به سعادت همیشگی رساند، نکته ای پربها است که در این حالت مورد غفلت قرار می گیرد. از مولای متقیان، امام علی (ع)، گزارش شده که ایشان انسان را عصاره خلقت برآورد فرموده اند:

و فیک الطوی العالم الاکبر \*\*\* اترعم انک جرم صغیر

آیا تو می پنداری که جث های کوچک هستی؛ در حالی که در تو جهانی بزرگ نهفته است.

تشخیص کارهای اصلی و جنبی، آگاهی از آثار سوء تأخیر در کارها، توجه به تأثیر مفید انجام به موقع کارها می تواند تا حد زیادی در رفع حالت اهمال کاری مؤثر باشد.

ب) ایمان درمانی: به نظر می رسد راهکار درمان هوسرانی را باید در تقویت ایمان، به خصوص در نسل جوان، جویا شد. تاریخ درخشان مردان و زنان و جوانان اهل ایمان در صدر اسلام و در جزیره العرب که با سلاح برنده ایمان ابتدا به جنگ و جهاد با شیطان درون (نفس) و سپس شیاطین بیرونی رفتند و نام خود را در زمره نامدارترین مردان و زنان تاریخ بشر به یادگار گذاشتند و نیز رشادت ها و دلاوری های مردان و زنان، به ویژه جوانان و نوجوانان در روزهای پرتهاپ انقلاب و سپس دفاع مقدس مردم ایران، و مسلمانان لبنان و فلسطین و... بهترین گواه بر اثبات این مدعا است.

برای کسب ایمان کافی است که انسان در مقام بندگی خداوند قرار گیرد و اعمال و رفتارش را بر مبنای شرع مطهر اسلام سامان دهد: «واعبد ربک حتی یاتیک الیقین؛ پروردگارت را بندگی کن تا تو را به مقام یقین برساند» (حجر / ۹۹) برای باور دل، حرکت در مسیر عبودیت راه کاری است که کلام الهی به آن ارشاد فرموده است.

ص: ۲۵۷۸

شاید به یک معنا بتوان گفت که هم اکنون انسان تبدیل به ابزاری در جهت اهداف نامعلوم زندگی ماشینی شده است. از آنجا که انسان در برخورد با روند زندگی ماشینی دارای اختیار کمتری است، در نتیجه این سلب اختیار، هنگام تصمیم گیری انسان، باعث فشارهای روحی و سپس بروز حالتی همراه با تنش و اضطراب شده است. امروزه بر اساس تحقیقات پژوهشگران و آمار و ارقام مراکز بهداشت و درمانی در سراسر جهان، این گونه مشکلات روحی و جسمی خود منشأ بسیاری از بیماری های دیگر در انسان شده و بنیاد انسان را تهدید می کند. بدترین تأثیر حالت تنش و اضطراب بر انسان، اختلال در قدرت تصمیم گیری اوست و این خود، یکی از علل اصلی زنده شدن حالت اهمال کاری در انسان است. بنابراین اگر اهمال کار، که بیش از دیگران در تأخیر انداختن تصمیم آمادگی دارد، به این بیماری مبتلا شود، اهمال کاری در وی شدت می گیرد. چند راه درمان برای برخورد با این مشکل، می تواند مورد توجه قرار گیرد:

۱. راه های درمان این بیماری را می توان در بخش درمان اضطراب پی گرفت.

۲. علاوه بر آن، درک درست از ابزارهای ماشین، و خود را مسخر آن نساختن.

۳. پرهیز از خشم و هم چشمی، و تقلیدهای کورکورانه در ماشینی کردن زندگی.

۴. استفاده درست و مناسب از ماشین، که در بهداشت روانی و کاهش اضطراب تأثیر به سزایی دارد.

۹. توقع بیش از حد از دیگران

توقع بیش از حد از دیگران منجر به شکست و رودرویی با این و آن خواهد شد. از امام امیرالمؤمنین (ع) در بیانی این گونه گزارش شده است: «من کلفک ما لاتطیق، فقد افتاک فی عصیانه؛ هر که تو را به آنچه در توان و طاقت تو نیست وادار کند، در حقیقت جواز درگیری تو را با خود صادر کرده است». چند راه کار برای پیش گیری از سطح توقع بیش از حد می توان ارائه کرد:

۱. مناسب است که اندکی درباره روان‌شناسی رشد انسان‌ها مطالعه کنیم تا از ویژگی افراد در سنین مختلف در حد لازم آگاه شویم. در این زمینه مطالعه کتاب‌های مربوط به روان‌شناسی رشد، می‌تواند مفید باشد.

۲. توجه به نوع مسئولیت افراد هم می‌تواند درجه پاسخ‌گویی شخص در برابر مسائل را آشکار کند.

۳. آخرین راه‌کار این است که از شیوه جایگزینی استفاده شود؛ به این معنا که خود را به جای شخص مخاطب قرار دهیم تا سطح قدرت و نیروی او در کار به دست آید، سپس توقع خود را ابراز داریم.

منابع

مرتضی آقانهانی - مجله معرفت شماره ۶۴ - مقاله اهمال‌کاری (تعلل ورزیدن) بررسی علل، راه‌کارها و درمان

کلید واژه‌ها

انسان اخلاق تربیت روان‌شناسی جامعه‌شناسی تنبلی قرآن احادیث

### عوامل بیرونی و محیطی اهمال‌کاری

ریشه‌یابی اهمال‌کاری و تعلل ورزیدن در انجام امور و وظایف به عنوان یک آسیب روانی که اثرات مخربی در رفتار فردی و اجتماعی می‌گذارد، می‌تواند در درمان و مقابله با آن کمک کند. روان‌شناسان عوامل مهمی را برای اهمال‌کاری نام برده‌اند که می‌توان آنها را در دو دسته کلی، مورد بررسی قرار داد:

۱- آسیب‌ها و نابهنجاری‌هایی که مربوط به روان‌شخص اهمال‌کار است، همچون: خود کم‌بینی، توقع بیش از حد از خود، پایین بودن سطح تحمل، کمال‌طلبی و سواس‌گونه، اشتیاق به لذت‌جویی کوتاه‌مدت، فقدان قاطعیت و عدم اعتماد به نفس.

۲- آسیب‌هایی که در ارتباط با دیگر اشخاص و یا محیط اطراف، خود را نشان می‌دهد، مانند: نارضایتی از وضع موجود، عدم تسلط بر کار، نگرش منفی به کار، نگرش غیر واقع‌بینانه از دیگران، احساس عدم مسئولیت در برابر دیگران، لجاجت با دیگران، اهمال‌کاری و پرخاشگری انفعالی، برچسب زدن به این و آن.

ص: ۲۵۸۰

اکنون به گروه دوم از عوامل مؤثر در اهمال کاری، که در ارتباط با دیگر انسان‌ها (یعنی غیر شخص اهمال‌کار) می‌باشند و نیز راه‌های درمان آن‌ها اشاره می‌کنیم:

#### ۱- نارضایتی از وضع موجود:

برخی پنداشته‌اند که بها دادن بیش از حد به امور مادی همچون: خوب خوردن، خوش گذراندن و... از عوامل جدی خودکم‌بینی می‌باشد و خودکم‌بینی به اهمال‌کاری منتهی می‌شود. اما باید گفت: دارایی و فقر در ابتلا به اهمال‌کاری نقش چندانی ندارد. هرچند این خودکم‌بینی می‌تواند بر بستر دارایی و یا ناداری قرار گرفته و انگل وار به حیات خود ادامه دهد، ولی به نظر می‌رسد، آنچه بیش از همه در ایجاد اهمال‌کاری مؤثر است عبارت است از: «پر توقعی و عدم رضایت از وضع موجود». آری! پر توقعی و نارضایتی از وضع موجود دو عامل مؤثر برای ایجاد سرخوردگی است. از سلمان فارسی نقل شده است: «اوصانی خلیلی ابوالقاسم (ع) بسبع لا ادعهن علی کل حال الی ان اموت: أن انظر الی من هو دونی و لا أنظر الی من هو فوقی...؛ دوست گرامی ام رسول اکرم (ص) مرا به چند نکته سفارش کردند که تا آخر عمرم آن‌ها را از دست نخواهم داد. یکی از سفارشات این بود: (در امور دنیای خود) به پایین دست خود بنگر، نه به بالا دست خود.»

#### ۲- احساس عدم مسئولیت در برابر دیگران:

اگر انسان در برابر دیگران احساس مسئولیت نکند و تنها خودمدار باشد، در نتیجه اهمیت چندانی به دیگران نداده و در ارتباط با این و آن کم می‌آورد. برای درمان این مشکل، از روش جایگزینی می‌توان استفاده کرد، به این معنا که شخص لحظه‌ای بیندیشد که اگر او به جای دیگران بود دوست داشت که دوستانش با او چگونه برخوردی داشته باشند. امام علی (ع) در نامه‌ای به فرزندشان امام مجتبی (ع) نوشتند: «ای پسر جانم، سفارش مرا بفهم و خود را میان خویش و دیگران ترازو قرار بده. یعنی از برای دیگری همان را بخواه که برای خود می‌خواهی و مخواه برای او آنچه را که برای خویش نمی‌پسندی و ستم مکن هم چنان که برای خود نمی‌پسندی و نیکی کن همان طور که برای خود دوست داری.»

گاه بر اثر استیلاي خشم و غضب، شخص از ديگري عصباني شده و بر مبنای لجبازی با او به رفتاری نا مناسب (اهمال کاری) دست می زند. اما او باید بداند که راه اصلاح دیگران نه تنها لجبازی نیست که خويشتن داری، تسلط بر خود، و بر خورد مناسب با آن هاست. در بیانات اهل بیت (ع) آثار بسیار بدی برای لجاجت و سر سختی در برابر دیگران آمده است که از جمله آن ها، اموری را می توان نام برد که عبارتند از: شر، درگیری و جنگ و جدال، نابودی، بی رأیی، خسران و ضرر، فساد رأی، ورود به کارهای بی اهمیت، کینه، خود را در معرض بلا و گرفتاری قرار دادن و....

#### ۴- تلاش در جلب رضایت همگان:

به عنوان مثال به کارخانه برسد، منزل را ترک کرده است. او کار رسمی خود را بدین سبب نمی تواند فردی که اشتغالات فراوان او برای جلب رضایت دیگران باعث شده که نتواند کار خانه را انجام دهد و از این رو، همسرش منزل را ترک کرده و همچنین او کار رسمی خود را نیز بدین سبب نمی تواند به موقع انجام دهد. بنابراین، او از این جهت فردی اهمال کار معرفی شده است. در نتیجه، افکار او پریشان، در هم، مضطرب و نگران گشته است. آری، به وی گفته می شود که این رفتاری ها را خودش به وجود آورده است. در حال حاضر، چاره آن است که بدون رو دربايستی کارهای اضافی را ترک کند، به کارهای اصلی همت گمارد و اندیشه جلب رضای دیگران را از سر بیرون کند. در نگرش اسلامی ما هر کس که خواهان وصول به کمال مطلق است، باید تمام همت خود را در جلب رضای خداوندی معطوف دارد که برترین کمال قابل تصور انسانی است. البته جلب رضایت دیگر انسان ها برای رضای حق تعالی نیز امری شایسته است؛ چنان که محبت به خداوند بر مبنای پیروی از رسول گرامی او ارزیابی شده است: «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله؛ بگو (ای پیامبر) اگر شما خداوند را دوست دارید، پس از من پیروی کنید تا خداوند شما را دوست بدارد» (آل عمران / ۳۱)



گاهی شما خشم خود را فرو می برید ولی بازتاب آن را به صورت کم کاری و یا سهل انگاری نشان می دهید. به عنوان مثال در حال رانندگی وقتی از گره خوردن ماشین ها به تنگ آمده اید و لحظه به لحظه بر عصبانیت شما افزوده شده، به جای این که دقیقا در خط ویژه خود رانندگی کنید تا نظم برقرار گردد، خود مرتکب خلاف شده، تلاش می کنید تا از خط میانی بگذرید. عجیب تر این که، به جای حل مسئله، شما با این لجاجت بازی مشکل ساز شده و به اعتراض دیگران با بی اعتنایی برخورد می کنید. البته، همیشه رفتار بازتابی به شکل پرخاش گری تجلی نمی کند، بلکه گاه با بی اعتنایی، کم کاری، عدم پذیرش خیرخواهی و تنها گوش دادن و لجبازی کردن برخورد می شود. اما درمان این آفت، تنها کنترل خود با حفظ خون سردی و آرامش است. باید توجه داشت که برخی امور از اختیار ما خارج است. اگر بردبار نباشیم، همین که خود را در مقام و جایگاه بردباران قرار دهیم، به این ویژگی دست خواهیم یافت. از امام علی (ع) به صراحت نقل شده: «ان لم تکن حلیمًا فتحلم فانه قل من تشبه بقوم الا- اوشک ان یكون منهم؛ اگر بردبار نیستی خود را به بردباری بزن تا بردبار شوی چرا که کم اند افرادی که خود را به گروهی شبیه سازند، مگر آنکه به زودی خود، یکی از آنها خواهد شد»

۶- هم نشینی و دوستی

وراثت، محیط و اراده انسان، سه نیرو و عامل قوی در ساختار شخصیت انسان به شمار می آیند (برای آگاهی بیشتر به کتاب های روان شناسی رشد مراجعه کنید). محیط، به همه آن چه که پیرامون انسان است، گفته می شود؛ به طوری که گویا هستی انسان را چون ظرفی در بر می گیرد؛ مانند رحم مادر، خانه، خانواده، دوستان، مدرسه، اجتماع کوچک و بزرگ. پیش از این گفته شد، اهمال کاری یک آسیب و بیماری مسری است. بنابراین، اگر هر کدام از این عناصر محیطی، به خصوص هم نشینان و دوستان انسان مبتلا به اهمال باشند، این بیماری را به دیگران سرایت می دهند و آن ها را در معرض ابتلا قرار خواهند داد. از پیامبر گرامی اسلام (ص) نقل شده: «انظروا من تحادثون، فانه لیس من احد ینزل به الموت الا مثل له اصحابه الی الله، ان کانوا خیارا فخیارا و ان کانوا شرارا فشرارا؛ بنگرید که با چه کسانی هم صحبت می شوید؛ زیرا هنگام مرگ هر انسانی، یارانش در برابر چشم او تمثل پیدا می کنند. اگر آن ها افرادی خوب باشند، آن شخص همان گونه خواهد بود و اگر آن ها شر بوده باشند، او نیز از شرار خواهد بود.»

هوسرانی به واقع آسیبی روانی-معنوی است که قدرت تصمیم گیری را از انسان می گیرد و جاذبه اش انسان را از هر چیز واقعی بباز می آورد. جذابیت های خیره کننده، همراه با تبلیغات پر حجم، عدم آگاهی از اثرات سوء، مضرات انکارناپذیر و از همه مهم تر توجهات به ظاهر علمی این عوامل، به حدی است که مصمم ترین افراد را نیز در هنگام تصمیم گیری دچار مشکل می کند. از طرف دیگر، بی هویتی، فقدان نیروی معنوی و کمال خواهی، جهل انسان به اهداف بلندی که برای او در نظر گرفته شده است، محوریت اصل لذت جویی در زندگی و... به این امر دامن زده و به این روند سرعت بخشیده است. طبیعی است یکی از آثار اولیه این عوامل، زنده شدن و تقویت حالت اهمال کاری در انسان است. اهمال کار در این حالت با اشتغال به این سرگرمی های هوس انگیز، فعالیت های اصلی خود را به تأخیر می اندازد و به اوقات دیگر حواله می دهد. راه درمان این گونه اهمال کاری ها را باید در «شناخت درمانی» و «ایمان درمانی» جست و جو کرد:

الف) شناخت درمانی: شناخت ارزش های والای انسانی و این که او گوهری بس گرامی است که می تواند خود را به سعادت همیشگی رساند، نکته ای پر بها است که در این حالت مورد غفلت قرار می گیرد. از مولای متقیان، امام علی (ع)، گزارش شده که ایشان انسان را عصاره خلقت برآورد فرموده اند:

و فیک الطوی العالم الاکبر \*\*\* اتزعم انک جرم صغیر

آیا تو می‌پنداری که جث‌های کوچک هستی؛ در حالی که در تو جهانی بزرگ نهفته است. تشخیص کارهای اصلی و جنبی، آگاهی از آثار سوء تأخیر در کارها، توجه به تأثیر مفید انجام به موقع کارها می‌تواند تا حد زیادی در رفع حالت اهمال کاری مؤثر باشد.

ب) ایمان درمانی: به نظر می‌رسد راه کار درمان هوسرانی را باید در تقویت ایمان، به خصوص در نسل جوان، جویا شد. تاریخ درخشان مردان و زنان و جوانان اهل ایمان در صدر اسلام و در جزیره العرب که با سلاح برنده ایمان ابتدا به جنگ و جهاد با شیطان درون (نفس) و سپس شیاطین بیرونی رفتند و نام خود را در زمره نام دارترین مردان و زنان تاریخ بشر به یادگار گذاشتند و نیز رشادت‌ها و دلاوری‌های مردان و زنان، به ویژه جوانان و نوجوانان در روزهای پر التهاب انقلاب و سپس دفاع مقدس مردم ایران و مسلمانان لبنان و فلسطین و... بهترین گواه بر اثبات این مدعا است. برای کسب ایمان کافی است که انسان در مقام بندگی خداوند قرار گیرد و اعمال و رفتارش را بر مبنای شرع مطهر اسلام سامان دهد. «واعبد ربک حتی یاتیک الیقین؛ پروردگارت را بندگی کن تا تو را به مقام یقین برساند.» برای باور دل، حرکت در مسیر عبودیت راه کاری است که کلام الهی به آن ارشاد فرموده است.

#### ۸- زندگی ماشینی تنش‌زا، همراه با فشار

شاید به یک معنا بتوان گفت که هم‌اکنون انسان تبدیل به ابزاری در جهت اهداف نامعلوم زندگی ماشینی شده است. از آنجا که انسان در برخورد با روند زندگی ماشینی دارای اختیار کمتری است، در نتیجه این سلب اختیار، هنگام تصمیم‌گیری انسان، باعث فشارهای روحی و سپس بروز حالتی همراه با تنش و اضطراب شده است. امروزه بر اساس تحقیقات پژوهشگران و آمار و ارقام مراکز بهداشت و درمانی در سراسر جهان، این‌گونه مشکلات روحی و جسمی خود منشأ بسیاری از بیماری‌های دیگر در انسان شده و بنیاد انسان را تهدید می‌کند. بدترین تأثیر حالت تنش و اضطراب بر انسان، اختلال در قدرت تصمیم‌گیری اوست و این خود، یکی از علل اصلی زنده شدن حالت اهمال کاری در انسان است. بنابراین اگر اهمال‌کار، که بیش از دیگران در تأخیر انداختن تصمیم‌آمادگی دارد، به این بیماری مبتلا شود، اهمال کاری در وی شدت می‌گیرد. چند راه درمان برای برخورد با این مشکل، می‌تواند مورد توجه قرار گیرد:

۱- راه های درمان این بیماری را می توان در بخش درمان اضطراب پی گرفت.

۲- علامه بر آن، درک درست از ابزارهای ماشین و خود را مسخر آن ساختن.

۳- پرهیز از خشم و هم چشمی و تقلیدهای کورکورانه در ماشینی کردن زندگی.

۴- استفاده درست و مناسب از ماشین، که در بهداشت روانی و کاهش اضطراب تأثیر به سزایی دارد.

۹- توقع بیش از حد از دیگران

توقع بیش از حد از دیگران منجر به شکست و رو در رویی با این و آن خواهد شد. از امام امیرالمؤمنین (ع) در بیانی این گونه گزارش شده است: «من کلفک ما لا تطیق، فقد افتاک فی عصیانہ؛ هر که تو را به آنچه در توان و طاقت تو نیست وادار کند، در حقیقت جواز درگیری تو را با خود صادر کرده است.» چند راه کار برای پیش گیری از سطح توقع بیش از حد می توان ارائه کرد:

۱- مناسب است که اندکی درباره روان شناسی رشد انسان ها مطالعه کنیم تا از ویژگی افراد در سنین مختلف در حد لازم آگاه شویم.

در این زمینه مطالعه کتاب های مربوط به روان شناسی رشد، می تواند مفید باشد.

۲- توجه به نوع مسئولیت افراد هم می تواند درجه پاسخ گویی شخص در برابر مسائل را آشکار کند.

۳- آخرین راه کار این است که از شیوه جایگزینی استفاده شود؛ به این معنا که خود را به جای شخص مخاطب قرار دهیم تا سطح قدرت و نیروی او در کار به دست آید، سپس توقع خود را ابراز داریم.

ص: ۲۵۸۶

مرتضی آقانهانی - اهمال کاری (تعلل ورزیدن)، بررسی علل، راه کارها و درمان - مجله معرفت - شماره ۶۴

کلید واژه ها

تنبلی هوای نفس دوستی رضایت مردم

### شیوه درمان زیربنایی اهمال کاری

اهمال کاری این است که کاری را که تصمیم به اجرای آن داریم، به آینده موکول کنیم. مسأله اهمال کاری در منابع اسلامی از دیرباز مورد توجه بوده و در روایات و ادعیه درباره آن سخن به میان آمده است و علمای اخلاق و عرفای اسلامی، پیوسته اهل سیر و سلوک را از ابتلا به این نابهنجاری اخلاقی رفتاری - که یکی از موانع پیشرفت انسان در امر تهذیب نفس و انجام وظایف دینی است - بر حذر می داشته اند. در این بحث برآنیم تا به طور کلی راهکارهای عملی را که می تواند بنیان اهمال کاری را فرو ریزد بیان کنیم:

۱. تلاش در ایجاد انگیزه و پرهیز از تنبلی و بی حالی:

یکی از عوامل اهمال کاری تنبلی و بی حالی است. تنبلی چون دیگر آسیب های روانی قابل درمان است. برای درمان تنبلی، چند نکته ذیل قابل توجه است:

۱) با یک یا چند شکست خود را حقیر ندانید و در انجام کار همت به خرج دهید. با توجه به فواید کوشش و مبادرت در انجام کارها، می توان با بی حالی و تنبلی به مبارزه برخاست. امام علی (ع) در نامه ای به برخی از یاران خود این گونه نگاشته اند: «فتدارک ما بقی من عمرک، و لا تقل غدا و بعد غد؛ پس باقی مانده عمرت را قدر بشناس، و [در مبادرت به انجام کار] فردا، پس فردا مکن».

ص: ۲۵۸۷

۲) عزم را جزم کنید تا بی حالی و سستی را در خود بشکنید. امام علی (ع) در این باره فرموده اند: «تداو من داء الفتره فی قلبک بعزیمه؛ درد سستی را با داروی عزم و اراده ای جازم درمان کن».

۳) درک خطرات بی حالی و تنبلی: توجه به خطرات زیانبار تنبلی، موجب عبرت برای خردمندان است. امیرالمؤمنین (ع) به دنبال همان نامه مرقوم فرموده اند: «... فانما هلک من کان قبلک باقمتهم علی الامانی والتسویف؛ ... البته کسانی پیش از شما بوده اند که به خاطر افتادن در آرزوها و اهمال کاری ها، به هلاکت افتاده اند».

۴) توجه به نتایج وحشتناک اهمال کاری: نکته ای که می تواند انسان را در فرار از تنبلی کمک کند، نگرستن به نتایج اهمال، تنبلی و بی حالی است. امام (ع) مطلب را این گونه به اتمام رسانیده اند: «حتی اتاهم امر الله بغته و هم غافلون؛ تا این که ناگهان حکم خداوند فرا رسیده، در حالی که آنان در غفلت به سر می برده اند».

۵) پرهیز از غفلت: اگر قدری دقت شود، شخص تنبل در غفلت و بی خبری به سر می برد تا به هلاکت رسد. امام (ع) در بیان خود توجه داده اند که نابودشوندگان در ورطه اهمال کاری، در حالت غفلت و بی خبری، همه چیز خود را می بازند. قدری بیندیشید، آیا این گونه نیست؟ اگر چنین است، پس چرا به خویشتن توجه نمی کنید؟ بی شک دانستن علل تنبلی، بی حالی و بی حوصلگی در اصلاح خویشتن مؤثر است.

۶) توجه به اینکه تنبلی عامل برانگیزاننده خشم خداوند است. رسول اکرم (ص) می فرمایند: «ان الله لیبغض العبد الفارغ؛ خداوند از جوان بی کار، به خشم و غضب در می آید».

بی شک توجیه حفظ موقعیت شخصی، بستر اهمال کاری است. اهمال کار هر چند بخواهد برای اهمال خود دلیل و برهان اقامه کند ولی خودش می داند که دلایلش قانع کننده نیست، بلکه برای فرار از مسئولیت، آن براهین ساختگی را عنوان می کند. در ابتدای امر، استفاده از این روش برای فرد اهمال کار قدری شرم آور است ولی به تدریج، با گذشت زمان اقامه این گونه دلایل بی اساس بر او عادی شده و بدتر از آن، درک زشتی توجیه نابجا از بین می رود. از این بدتر، شخص با عذر و بهانه تراشی، رفتار خود را منطقی جلوه داده، در نتیجه با این رفتار، اهمال کاری را در خود تقویت کرده و هر بار که عذری می تراشد، یک گام از اصلاح خود دورتر می شود. انسان هر قدر با سوادتر باشد، از توجیهات دقیق تری برای اغفال خود و دیگران سوء استفاده می کند. اهمال کار برای درمان خویش پیش از هر چیز باید از عامل تقویت و ماندگار شدن اهمال کاری پرهیزد؛ یعنی از توجیه کارهای خویش اجتناب کند و توجه داشته باشد که خود را گول نزند. امام علی (ع) در این رابطه می فرمایند: «فإن أجلة مستور عنه و أمله خادع له، و الشيطان موكل به، يزين له المعصية ليركبها؛ البته، پایان کارش بر او پوشیده و آرزویش او را گول می زند، شیطان نیز موکل اوست تا گناه و عصیان را برای او زینت دهد». توصیه دیگر از آن بزرگوار این است که، شخص اهمال کار راه بازگشت مناسب را به هیچ قیمتی از دست ندهد: «و يمنية التوبه ليسوفها إذا هجمت منيته عليه أغفل ما يكون عنه؛ انسان را در انتظار توبه نگه می دارد تا آن را به تأخیر اندازد و تا هنگام فرارسیدن مرگ، از هر زمان دیگر نسبت به بازگشت و رجوع غافل تر باشد». بنابراین، امام (ع) سرعت به خرج دادن، اهمال نکردن در توبه و بازگشت را دستورالعملی جدی می بینند. برای پرهیز از افتادن در ورطه توجیه گرایی، اموری را باید مورد توجه قرار داد:

۱) برای موجه جلوه دادن تأخیر در انجام کار، دلایل گوناگون را دستاویز برای دفاع از خود قرار ندهد.

۲) از دیگران هم توجیه برای فرار از وظیفه را نپذیرد، تا اهمال در آن ها تقویت نشود.

۳. از کسی که مسئولیت کاری را داشته، تنها نتیجه کار سؤال شود؛ چرا که برنامه ریزی و مدیریت از وظایف اوست و به ما ربطی ندارد.

۴) به فرد توجه داده شود که ما نسبت به سوء برنامه ریزی شخص، هیچ مسئولیتی نداشته و حتی تمایل به شنیدن توجیحات او نداریم.

۵) توجه داشتن و بیدار باش دادن به این که توجیه کردن اشتباه، خود اشتباهی دیگر است.

۶) توجه به عواقب توجیه گرایی، که اهمال کاری را به شکل اعتیادی بی درمان در می آورد. هنگامی که توجیه عادت شد، به گفته امام علی (ع)، ناگزیر نابهنجاری بر انسان حکومت خواهد کرد: «العاده عدو مملک؛ عادت دشمن حکومت کننده و سلطه گر است».

۳. تلقین درمانی:

اکثر روان شناسان بر این باورند که روان درمانی عقلانی هیجانی، سه جنبه شناختی، انگیزشی و رفتاری دارد. این بنیان فکری به فعالیت و کار اهمیت می دهد؛ زیرا کار کردن رفتار منطقی انسان است. اگر رفتار انسان به روشی هدف دار انجام گیرد، جایی برای اهمال کاری نخواهد بود؛ چرا که تنها انجام کار، انسان را از تردید، بی تکلیفی و ترس نجات می دهد. به طور مثال، آن که از سخنرانی در برابر جمع هراس دارد، هر چه آمادگی او برای سخن گفتن کم تر باشد، ترس او بیش تر تقویت می شود؛ چرا که ترس نتیجه ضعف روحی شخص است. در نتیجه، او باید تلاش کند تا با جرأت و بدون واهمه سخنرانی کند. از امام موسی ابن جعفر (ع) نقل شده است: «اذا هبت امرأ فقع فیه؛ هر گاه از انجام کاری هراس داشتی، خود را به ناگاه در آن موقعیت قرار ده». وقتی در برابر انجام کاری پاداش دریافت می کنید، در حقیقت بر انجام آن کار تشویق شده اید و آن را در دفعات بعدی با رغبت بیش تری انجام می دهید.

ص: ۲۵۹۰



۴. تنبیه و شرطی شدن اجتنابی:

گو این که امروزه بسیاری از روان شناسان، تربیت از طریق تنبیه را چندان ارج نمی نهند، اما با تکیه بر قرآن، که کلامی وحیانی و خالی از هر اشتباه است، می توان دریافت که راه تربیت برخی از انسان ها، با شیوه تنبیه هموار می گردد. علاوه بر این، مناجات ها و دعاهای معتبری، همچون دعاهای موجود در صحیفه سجادیه و نیز تجارب فراوان، جملگی دلیل بر مفید بودن تنبیه بجا و مناسب برای درمان اهمال کاری است. نوع تنبیهات بستگی به میل و سلیقه افراد دارد، هر کار خیری که انجامش چندان مورد رغبت نیست، می تواند به عنوان تنبیه در نظر گرفته شود.

۵. تغییر محیط:

شرایط و محیط می تواند در وضع اهمال کاری فرد، تأثیر داشته باشد. بسیاری از شاگردان در اطاق بسته ای، که کتاب های متنوع و وسایل سرگرم کننده دیگر در آن جا نهاده شده است، نمی توانند برای مطالعه یک موضوع خاص تمرکز داشته باشند.

۶. ایجاد عشق و علاقه:

گاهی دلیل اهمال کاری، بی انگیزگی است؛ یعنی اهمال کار برای پرداختن به کار انگیزه ای ندارد و از این رو، در انجام آن اهمال می کند.

۷. یافتن دوست منضبط:

اهمال کاران به دلیل نداشتن برنامه معین و مشخص در زندگی روزمره و نیز به جهت نداشتن اراده ای قوی و تاثیر گذار، همیشه به محرک و عاملی برای به حرکت درآمدن نیاز دارند. یکی از مؤثرترین عوامل محرک دوستی و رفیق با اراده و منظم است.

ص: ۲۵۹۱

بیش تر اهمال کاران منتظر فرصت مناسبی هستند تا حوصله و حال کار پیدا شود، غافل از این که این روش خود بهانه ای برای به تأخیر انداختن فرصت های مناسب است. سؤال این است که چرا از نظریه احتمالات بهره نبریم؟ وقتی کار را با تأخیر انجام دهیم، بی شک شانس بهتر انجام دادن آن را از دست داده ایم. پس چرا با شروع کار، خود را یک گام به بهتر سازی آن نزدیک نکنیم؟ در حالی که، مکرر تجربه کرده ایم، تا شروع نکنیم حال عبادت نیز خود به خود حادث نمی شود، و کارها بی دلیل به انجام نمی رسد.

۹. خودتنظیمی و یادآورنده ها:

هرگاه کاری را به تعویق انداختیم، آن را در تقویم خود (و یا دفتری که بدین منظور در نظر گرفته شده) یادداشت کنیم. هر روز که به آن نظر می افکنیم، احساس نفرت از اهمال کاری در ما شکل می گیرد. از این رو در صدد درمان برمی آییم. در این روش، هم تنبیه وجود دارد و هم تشویق. تشویق از کاهش دفعات اهمال کاری و تنبیه از زیاد شدن دفعات آن. این، همان محاسبه است که دقت در به حساب آوردن می تواند مراقبت انسان را دقیق تر، عمیق تر و جدی تر سازد. در بیان اهل بیت (ع) در این زمینه فراوان توجه داده شده است. امام علی (ع)، خودتنظیمی و خویش حسابرسی را عامل امنیت از سستی در کارها دانسته و می فرماید: «من تعاهد نفسه بالمحاسبه امن فیها المداهنه؛ کسی که با خود پیمان ببندد که از خود حسابرسی کند، از مدهانه (به بیان عامیانه، ماست مالی کردن) در امان است. فرد زمانی کارها را به اتقان خواهد رسانید که به حساب خویش رسیدگی کند. ناگفته نماند که در مراقبت و نیز حسابرسی نباید اجازه داد که حب نفس دخالت کند و هر اشتباه را درست و هر بدی را خوب جلوه دهد. قرآن کریم خود به این حقیقت اشاره ای بلیغ می کند: «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله ولتنظر نفس ما قدمت لغد واتقوا الله ان الله خبیر بما تعملون؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! تقوای الهی داشته باشید و باید هر کس بنگرد که برای فردای خود چه پیش می فرستد. تقوای الهی داشته باشید که خداوند به آن چه می کنید باخبر است» (حشر/ ۱۸). با دقت در این آیه شریف می بینیم دو بار واژه تقوای الهی داشته باشید «اتقوا الله» تکرار شده که یکی به تقوای در مراقبه و دیگری به تقوای در محاسبه اشاره می کند. چون انسان خودپسند است، بی شک در کارها به خود حق می دهد و از این رو، در مراقبت و حساب رسی، ممکن است خود را اغفال کند و جانب نفس خویش را بر دیگران مقدم بدارد. بنابراین، تقوای پیشگی در مراقبه و محاسبه ضروری است.

۱۰. استفاده از هم پیمانی:

شخص با خود عهد ببندد که اهمال نکند و اگر با خود قراری گذاشت، تلاش کند تا در انجام آن کوشا باشد. در این گونه موارد می تواند با خدای خود، و یا با پیامبر و امام، استاد، همسر و یا دوست خود، عهد خود را در میان بگذارد و از آنان همکاری بطلبد. توجه به الزام آور بودن عهد و میثاق نکته ای غیر قابل انکار و انسانی است. در قرآن کریم، سنت نبوی و اهل بیت (ع) و در فقه شیعه به قانون عقلی مشهور «وفای به عهد» بارها توجه شده است. در روایات نیز به صراحت بیان شده است که سلامت دین انسان در گرو وفای به عهد او می باشد که پیامبر (ص) می فرمایند: «لا دین لمن لا عهد له؛ کسی که پایبند به پیمان نیست، دین ندارد». در علم اخلاق این شیوه را مشارطه گویند که شخصی برای اصلاح نفس خویش هر سحرگاه با خود شرط و قراردادی مجدد می بندد تا که به سوی کمال سیر کند.

۱۱. عدم انتظار پیشرفت سریع:

اهمال کاری در بلندمدت به حالت اعتیاد درمی آید ولی در اجرای درمان نباید خود را باخت، بلکه باید با امید و تلاش خود را برای درمان آماده کرد. توجه داشته باشید که کارها همیشه در گرو وقت خودش می باشد، تا آن جا که گفته اند: «ان الامور مرهونه باوقاتها؛ البته هر کاری در گرو وقت خویش می باشد».

۱۲. روش هیجانی غلبه بر اهمال کاری:

برخی از فنون عقلانی هیجانی عبارتند از:

ص: ۲۵۹۳

۱) وادار کردن فرد به انجام کار: به طور طبیعی، حالت شخص از زمانی که خود را باور دارد متفاوت از زمانی خواهد بود که به خود اعتماد ندارد. از این رو، بازخورد او با دیگران در هر کدام از این حالات یکسان نخواهد بود. برای مثال جمله «من مطالعه را دوست ندارم» با عبارت «به طور قطع از مطالعه بی زارم» یکسان نیست. در عبارت دوم، در واقع شما از مطالعه نفرت دارید. در چنین حالتی چه باید کرد؟ تنها راه مبارزه با آفت این بینش است که اگر بنا را بر ادامه تحصیل گذاشته اید، ناگزیر باید وقت بیش تر، تلاش بیش تر، و زمان بیش تری را برای مطالعه صرف کنید. شک نباید کرد که در ما استعداد فراگیری وجود دارد و تنها در ایجاد انگیزه باید تلاش کرد. باید تلقین کنید که کار مشکلی نیست و این مقدار فعالیت از ما ساخته است. آری، تلاش در انجام، تلاش در انجام. امیرمؤمنان (ع) می فرمایند: «متی تكثر قرع الباب یفتح لك؛ هرگاه بر کوبیدن دری اصرار ورزی، سرانجام به رویت باز خواهد شد». و نیز از پیامبرگرامی (ص) نقل است که فرموده اند: «من قرع بابا و لج و لج؛ هر که دری را کوبید و بر آن اصرار ورزید، ناگزیر آن در باز خواهد شد».

۲) تمرین مبارزه با شرم و کم رویی: شخص از این که نمی تواند کارش را به نحو مطلوب و یا به موقع انجام دهد، مبتلا به کم رویی، شرم و آزر می شود. شرم و ترس ریشه ای مشترک دارند.

درمان: در این جا چند مورد را به عنوان درمان و راهکار عملی اشاره می کنیم:

الف. برای مبارزه با آن تلاش کنید، بر اعصاب خود مسلط باشید. نگذارید که اتفاقات و حوادث شما را تحت تأثیر قرار دهد.

ب. برای بررسی نقاط قوت و ضعف و حدود آن، ضوابطی را در نظر بگیرید تا بتوانید درجه قوت و ضعف و جایگاه هر کدام و اشتباهاتتان را بشناسید.

ج. چون ما مسلمان هستیم، بنابراین عقل و شرع می تواند دو میزان خوبی برای اصلاح رفتار فردی و اجتماعی ما باشد.

د. تلاش کنید از رفتار کسی که به نظر شما کامل است، تقلید کنید. برای یک انسان مسلمان، بهترین و برترین الگو، حضرت خاتم الانبیاء (ص) است. در قرآن آمده است: «و لقد کان لکم فی رسول الله اسوه حسنه؛ قطعاً بهترین الگو برای شما رسول خداست» (احزاب / ۲۱). در عصر حاضر، آشنایان به سیره و روش معصومان (ع)، علما و عرفای والامقام می توانند برترین الگوی زندگی باشند. حتی در زندگی اجتماعی نظر به سیره نبوی در برخورد با دیگران، به موقع به خود رسیدن، شانه کردن موها، خود را در آینه دیدن، دست دادن، تقدم در سلام کردن، احوال پرسسی کردن، ارتباط برقرار کردن، همنشینی، همدردی، عیادت، تشییع جنازه، حضور در جمع مردم، شرکت در غم و شادی آنان و... راهکار مناسبی است.

پس از قدری نشست و برخاست با افراد صالح و صادق و کسانی که تنها رضایت خداوند برای آنان ملاک قابل قبول است، مطمئن باشید که شما هم این گونه خواهید شد. کم تر به قضاوت مردم و دیگران که هر کدام راه و چاهی را نشان می دهند نظر خواهید کرد؛ بلکه بیش از هر چیز به دنبال کسب کمال و جلب رضای حضرت دوست خواهید بود که از ویژگی های امام علی (ع) است: «و لا تأخذہ فی الله لومه لائم؛ ملامت ملامت کنندگان هرگز او را از مسیر خود باز نمی داشت».

۳) خود آشکاری حقیقی: شاید دلیل اهمال کاری شما ترس از قضاوت دیگران باشد، یعنی به این دلیل دست به کار نمی زنید که مبادا دیگران درباره شما بگویند: فلانی بی دست و پا است. درمان مشکل مزبور این است:

الف. خود را نبازید (از رو نروید) و کار را ادامه دهید.

ب. خود را شاد و پر نشاط وارد معرکه کنید.

پ. ممکن است در اولین برخورد موفق نشوید، اما مهارت هایی را کسب خواهید کرد.

ت. اگر وارد کار نشوید، همیشه در نقطه صفر باقی خواهید ماند. شک نیست که املائی نانوشته نمره اش همیشه بیست است، اما این نوع توفیق در ورود به کار در واقع شکستی باور نکردنی است.

ث. در هر حال خود را نشان دهید.

ج. هرگز نگویید: «می ترسم در گفتارم اشتباهی رخ دهد و آبرویم برود»، بلکه بگویید: «می گویم و می خواهم اشتباهاتم را اصلاح کنم» و یا «می خواهم حرفم را بزنم».

چ. تلاش کنید با مردم صادق و بی تکلف (رو راست) باشید.

ح. به خود جرأت شرکت در جمع را بدهید.

خ. خود را از آن ها دانسته و با آن ها باشید.

۴) نقش بازی کردن: این روش که به آن روان نمایشی می گویند، در جمع دوستان و آشنایان کاربرد دارد.

فرض کنید برای یک سخنرانی آماده می شوید که هنوز جرأت ارائه آن را ندارید. از دوست و یا همسر خود بخواهید تا در برابر شما به طور جدی و به عنوان یک مستمع بنشیند و شما مقاله خود را در برابر او ارائه دهید. از او بخواهید تا شما را نقد بزند.

۵) ابراز احساسات: گاه شخص اهمال کار بر اثر اهمال کاری خود از جان خویش خسته می شود و به گونه ای نفرت آور به خود می نگرد. با توجه به شکست های متعدد و اهمال کاری هایش، به حالت خشم به خود می نگرد. در این صورت راه درمان چیست؟

بررسی احساسات و عواطف شخص در روزهای گذشته و برخورد مناسب با آن یکی از شیوه های موفق برای مبارزه با اهمال کاری است. این درمان، بیماری را با عوارضی چون تجدید خاطره آن هیجان ناخوشایند رو به رو می کند و او را به خشم می آورد. این تجدید خاطره برای سلامت روانی فرد زیان آور است و نمی تواند تسکین بخش باشد. اما در این جا می توان بدون عوارض، خاطرات گذشته، به آینده نگریست و از این شیوه بهره برد.

تکنیک قابل ارایه این است که ممکن است شما با کسی قرار گذاشته اید که فلان جا حاضر باشد. ولی او سر وقت حاضر نشد. اگر شما از او عصبانی شده اید، نباید تحت تأثیر عصبانیت خود از او انتقاد کنید، هرچند او انتقادپذیر باشد. کار درست این است که نفرت خود را ظاهر نسازید، ولی به صراحت به او بگویید که کار او اشتباه بوده است. بنابراین، با روش منطقی به دور از احساس تند و پرخاش گری می توان اندیشید و رفتاری جدی داشت.

شخص اهمال کار نیز برای درمان بیماری خود، بدون برخورد احساسی و نفرت آمیز با خود، به خود بگوید که کارش اشتباه بوده است.

۶) صحنه پردازی های ذهنی: اهمال کاران تا حد امکان موضوع اهمال کاری خود را زیاد جلوه ندهند، بلکه در عوض در جهت جبران آن تلاش کنند. طبیعی است، وقتی کارتان را به موقع انجام نداده اید، پشیمان و ناراحت هستید. ولی به جای ایجاد رخوت و سستی در خود، باید وقت را غنیمت شمرد و آینده را دریافت.

سرور عارفان امیرمؤمنان (ع) می فرماید: «ان ماضی یومک منتقل و باقیه متهم، فاغتنم وقتک بالعمل؛ به راستی در گذشته روز تو (که در آن هستی) انتقال یافته و رفته، و باقیمانده از آن نیز متهم است (و یقین نیست که بدان بررسی یا نه) پس در این صورت، وقتی را که در آن هستی به انجام کار غنیمت شمر». بنابراین، باید از جا برخاست و به عمل کوشید.

۷) دسترسی به استعدادهای انسانی: بعید نیست اهمال کاری زائیده بینش منفی گرایانه انسان نسبت به کار و طرز تلقی ما باشد. چون این کار را مشکل دیده اید، به آن رغبت نشان نداده اید. باید توجه داشت که وقتی با دیدی منفی به موضوع می نگریم، توانایی خود را به فراموشی می سپریم و یا از آن غافل می شویم. شاید هم توجه به نکات منفی ما را از جهات مثبت و امتیازات آن کار غافل کند.

در این صورت، برای رفع مشکل همان طور که بیش از این گذشت، باید:

الف. از برنامه های کوتاه مدت بهره برد. هر برنامه را مقدمه برنامه های بعدی قرار داده و گام به گام نتایج کار را مدنظر قرار دهید. ناراحتی ها و سختی های زودگذر را فدای اهداف عالی بعدی کنید که ثمرات ماندگاری خواهد داشت.

ب. توجه داشته باشید که فرار از انجام کار اهمال کاری است و ممکن است لذت و راحتی کاذبی را به همراه داشته باشد، اما رنجی را که در پیش دارید سخت ماندگار بوده و پیامدی ناگوار خواهد داشت.

پ. با تجربه، تحرک و تلاش امروز برای رسیدن به فردایی بهتر گام بردارید.



ت. در نظر بگیرید یک لذت جنسی، که به شکل منطقی و اصولی انجام گرفته، چگونه آرامش را به همراه می آورد، ولی آن گاه که به تکرار و افراط افتاد رنج آور شده و ضایعاتی جبران ناپذیر به بار می آورد.

ث. به هر حال، راه های مختلف استفاده از اوقات فراغت زندگی را پیدا کنید.

منابع

مرتضی آقانهانی - مجله معرفت شماره ۶۴ - مقاله اهمال کاری (تعلل ورزیدن)، بررسی علل، راه کارها و درمان

کلید واژه ها

انسان تنبلی اخلاق تربیت احادیث چهارده معصوم (ع) جامعه شناسی روان شناسی قرآن

### درمان اهمال کاری در بهره گیری از فرصت ها

اهمال کاری از جمله آسیب های روانی است که تکرار تدریجی آن، به شکل اعتیاد درمی آید. و شخص معتاد به اهمال کاری، ناخواسته زمان را به تاخیر انداخته، فرصت ها را از دست می دهد. بنابراین این صفت زشت، یکی از موانع پیشرفت و سعادت افراد و جوامع است. اینک برخی راهکارها و تکنیک های کاربردی را برای درمان این نوع خاص از اهمال کاری (اهمال کاری در بهره گیری از شرایط زمان و مکان) بیان می کنیم:

۱. قدرشناسی از فرصت به دست آمده

نکته قابل ملاحظه این که، شخص اگر گذر زمان و فرصت های پیش آمده را درک نکند و حرکت زمان را به فراموشی سپرد، در واقع، خود را گول زده است. برای درمان وقت ناشناسی اموری را می توان توصیه کرد:

۱. توجه به ضایع سازی عمر که با گذر آن، تدبیری برای جبران وجود ندارد. بیانی از کامل ترین انسان، پیامبر (ص) نقل شده است: «یا أباذر ایاک و التسویف بأملک...؛ ای ابوذر تو را از اهمال کاری برحذر می دارم».

ص: ۲۵۹۹

۲. سپس در بیان ضرورت این نکته فرموده اند: «فإنك بیومك و لست بما بعده...؛ چرا که تو برای امروز هستی نه برای فردا».

۳. در بهره گیری از فرصت های امروز پشیمانی نیست. در ادامه روایت فوق می خوانیم: «فإن یکن غد لك لم تندم علی ما فرطت فی الیوم...؛ توجه داشته باش که اگر فرصت را غنیمت شمردی و فردایی نداشتی، بخاطر کوتاهی ات در امروز پشیمان نمی شوی».

۲. برنامه ریزی و رعایت نظم در کارها

بی نظمی در کار نه تنها از آثار اهمال کاری است بلکه خود موجب اهمال در کارهای بعدی می شود. نداشتن برنامه معین و مشخص در زندگی و بی توجهی به تدبیر و طراحی برای آینده، کارهایی با حجم بسیار کم را در نظر شخص به صورت انبوهی از کارهای انجام نشده مجسم می کند. این حالت باعث می شود تا اهمال کار خود را ناتوان از انجام آن ببیند و به سبب روحیه تنبلی و کسالتی که دارد، از اقدام به کار خودداری کند. از بهترین راههای مبارزه با اهمال کاری، فراگیری برنامه ریزی و همچنین اهمیت دادن به نظم و ترتیب در کارهاست. امیرالمومنین (ع) در وصیت نامه خود به امام حسن (ع) و امام حسین (ع) می فرمایند: «اوصیکما و من بلغه کتابی بتقوی الله و نظم امرکم؛ شما و هر کسی را که نامه ام به او برسد به پرهیزکاری و و نظم در کارهایتان سفارش می کنم».

۳. انجام کارهای بزرگ با زمان بندی

از جمله مشکلاتی که دامن گیر بسیاری از افراد شده در حالیکه خود نتیجه اهمال کاری و نیز باعث اهمال در کارهای دیگر است، پذیرفتن و انجام دادن کارهای بزرگ بدون زمان بندی مشخص است. اگر انجام اینگونه کارها را مطلق و بدون مراحل زمانی در نظر بگیریم، به طور معمول اهمال به آن راه خواهد یافت. برای در امان بودن از این مشکل، می توان از دو روش زیر استفاده کرد:

ص: ۲۶۰۰

الف) استفاده از طرح پنج دقیقه ای: برای این که از ایستا بودن خود در انجام کار جلوگیری کنید، زمان را به اجزای مختلف تقسیم نمایید. به این شکل که، برای شروع هر کار تنها بر مبنای پنج دقیقه وقت در نظر بگیرید و پنج دقیقه پنج دقیقه برای خود برنامه ریزی کنید. کوتاه بودن زمان، به شما کمک می کند تا کار را به انجام رسانید.

ب) استفاده از فن جزء جزء: کار خود را به بخش های کوچک تر تقسیم کنید تا بتوانید بر آن مسلط شده و از عهده انجامش بر آید؛ به عنوان مثال، هر پنج صفحه مقاله خود را بخشی به حساب آورده و پس از انجام هر بخش، پاداشی مناسب برای خود در نظر بگیرید، سپس به انجام سایر بخش ها پردازید.

#### ۴. اولویت بندی کارها:

در نظر نگرفتن تقدم و تاخر کارهایی که بر عهده گرفته ایم (مراعات نکردن اولویت ها) نه تنها خود ممکن است معلول اهمال کاری باشد، بلکه به طور موثری می تواند در امور دیگری ما را دچار اهمال و سستی کند؛ چرا که اولویت بندی نکردن کارها باعث بزرگ دیدن کارها و توقف در انجام آن خواهد شد. اشخاص برای خود وظایف گوناگونی را در نظر می گیرند. هر کسی باید بتواند کارهای با اهمیت تر را با اولویت اول انجام دهد. این تقسیم بندی، بی شک شما را مقید خواهد کرد تا به کاری که فوریت بیش تری دارد، بیندیشید. در این مورد، اگر به طور جدی در انجام آن تسریع نکنید، اهمال کاری شما در سایر امور نیز تأثیر خواهد گذاشت. از امام علی (ع) نقل شده است که «الفرصة تمر مر السحاب، فانتهزوا فرص الخیر؛ فرصت چون ابر می گذرد، پس فرصت های خیر را غنیمت شمارید». شکی نیست که در یک زمان هیچ گاه قادر به انجام چندین کار نیستیم، پس باید ارزشمندترین کار را در اولین فرصت ممکن به انجام رسانیم.

## ۵. اقدام به کار در حد توان:

گاه انسان به کاری مبادرت می کند که آن کار از حد توان و طاقت او به مراتب فراتر است. در این جا شخص با انتخاب غلط، زمینه اهمال کاری خود را فراهم ساخته است. بنابراین، هر کس اول باید توان خویش را در انجام کارها درست برآورد کند و سپس کاری درخور و مناسب با توانش بپذیرد. چنانچه خداوند متعال به اندازه توان هر کس به او مسئولیت داده است: «لا یكلف الله نفسا الا وسعها؛ خداوند به کسی تکلیف نکرده است مگر به اندازه توان و قدرتش» (بقره/ ۲۸۶). در آیه ای دیگر آمده است: «لا یكلف الله نفسا الا ما آتاه؛ خداوند به کسی تکلیف نکرده است مگر به اندازه ای که به او عطا فرموده است» (طلاق/ ۷).

## ۶. عدم عجله در اتمام کار:

عجول بودن، کم صبری و در نتیجه زود رها کردن کارها، باعث ناتمام ماندن و به نتیجه مطلوب نرسیدن فعالیت ها می شود. این امر خود از عوامل ایجاد و نیز تقویت روحیه اهمال کاری است. البته این حالت، معلول علل مختلفی از جمله سختی و پیچیدگی بیش از حد کارها، کم صبری و شکیبیا نبودن است. همیشه انتخاب اصلی و برتر، حرف آخر نیست؛ آن چه کار را به ثمره می رساند، مقاومت و پایداری در کار و یا به بیان دیگر استمرار بخشیدن به آن است. بخش بزرگی از سخنان اهل بیت پیامبر (ص) به عنوان «المداومه فی العباد؛ استمرار در عبادت» اختصاص یافته است. در این بخش، بر ثبات قدم، بسیار پافشاری شده تا عبادت تأثیر مطلوب خود را به جان سالک بنهد. بیانی حکیمانه از پیامبر گرامی نقل شده که فرموده اند: «المداومه علی العمل فی اتباع الآثار و السنن و ان قل ارضی الله و انفع عنده فی العاقبه من الاجتهاد فی البدع؛ مداومت بر عمل گرچه کم باشد، اما آثار و سننی در پی آورد، خدای تعالی را بیشتر خوشنود می سازد و برای نتیجه کار مفیدتر از تلاشی است که تنها شروع شود و (ادامه نیابد)». جلب رضایت خداوند حکیم همراه با ثبات در انجام کار، رشد و به کمال رسیدن انسان را ضمانت می کند. بیان دیگری از حضرت امام مجتبی (ع) گزارش شده که پدرم در هنگامه احتضار، در ضمن وصایای خویش فرمودند: «واقصد فی عبادتک و علیک فیها بالامر الدائم الذی تطیقه؛ در انجام عبادتت میانه رو باش و بر تو باد که در حد توان خود، به عبادت استمرار بخشی». بنابراین، برآورد قدر توان و دائمی بودن کار، نتیجه آن عمل را به جان و دل انسان فرو می نشاند. مراعات این نکته باعث می شود تا آرام آرام روحیه اهمال کاری از شخص رخت بریندد.

۷. عدم پیچیدگی کار و مشخص نکردن هنگامه پایان کار:

پیچیدگی کارها و نامعلومی پایان کار، آن را برای هر کس خسته کننده و طاقت فرسا می سازد؛ به خصوص اگر انسان هر فعلیتی را با چنین کارهایی شروع کند. اقدام به کارهای بزرگ، سنگین و طاقت فرسا، شور و اشتیاق و نشاط انسان را گرفته، و باعث نوعی دل زدگی و سپس آرام آرام موجب بدبینی به همه امور خواهد شد. اساسا زیاده روی و افراط و تفریط در همه کارها این حالت را در انسان پدید می آورد. برای مبارزه با این مشکل می توان اقدامات زیر را انجام داد:

الف) شروع به کارهای کوچک و کوتاه مدت: شاید بهترین راه مقابله با پیچیدگی کار آن است که انسان همیشه از کارهای ساده ای که از پایان یافتن آن در آینده ای نزدیک مطمئن باشد، شروع کند. پایان موفقیت آمیز کار قبلی، خود، هم پاداش برای کار قبلی و هم تشویقی برای شروع مجدد کاری نو است.

ب) پرهیز از افراط و تفریط: بر مبنای تحقیقات انجام شده، یکی از مهم ترین عوامل تشدید کننده روحیه اهمال کاری در شخص اهمال کار، سنگین بودن کارها و یا طولانی بودن زمان پایان آن است. طبیعی است که هر انسان فهیم و عاقل، به افراط و تفریط در کارها گرایش نخواهد داشت؛ چرا که به بیان امیرالمؤمنین علیه السلام: «لا تری الجاهل اما مفرطا او مفرطا؛ تنها نادان را می بینی که گاهی تندرویی و گاه کندرویی می کند.» به همین سبب است که در همه امور، حتی در عبادات، باید حد اعتدال مراعات شود. فراوانی آن نه تنها مفید نیست، بلکه حتما زیان آور هم خواهد بود. امام صادق (ع) از امیرالمؤمنین (ع) و ایشان از پیامبر اکرم (ص) نقل کرده اند که آن حضرت فرمود: «یا علی ان هذا الدین متین فاوغل فیه برفق و لا تبغض الی نفسک عبادة ربک؛ ای علی! این دین متین است؛ پس آن را با مدارا درآمیز. مبادا که دشمنی نفس تو با عبادت پروردگارت برانگیخته شود». بنابراین، باید با نفس خویش به گونه ای برخورد کرد که عبادت را دوست بدارد و به آن میل و رغبت یابد و آن را در خود جذب کند. آن حضرت سپس می فرماید: «فان المنبت لارضا قطع و لاظهرا ابقی؛ چون راکبی که در راندن مرکب افراط کرده و جانب اعتدال را مراعات نکرده، پس از مدتی، نه می تواند ادامه مسافت را طی کند و نه مرکبش سالم می ماند».

ص: ۲۶۰۳

ج) تعیین وقت برای انجام هر کار: پیش از هر کاری، شخص باید زمان را بشناسد و بر آن مبنای کار را اندازه گیری کند. بنابراین، باید زمان پایان هر کاری را تعیین کند و پس از پایان پذیرفتن آن، کار را کنار نهد.

د) تعیین وقت تاریخ تحویل: با توجه به این که راه پیش گیری از اهمال در تحویل کار، تعیین وقت برای پایان آن است، لازم است در میزان توان خویش برای اجرای به موقع کار در وقت مقرر دقت کند.

روشن نبودن زمان پایان و تحویل کار، شخص را به تسامح در انجام وظیفه می کشاند. از امام علی (ع) نقل شده: «کل مؤجل يتعلل بالتسویف؛ هر آن کسی که (بدون تعیین کردن زمان پایان کار) مهلت داشته باشد، کار او به اهمال کاری و امروز و فردا کردن کشیده می شود».

منابع

مرتضی آقائهرانی - اهمال کاری (تعلل ورزیدن)، بررسی علل، راه کارها و درمان - مجله معرفت - شماره ۶۴

کلید واژه ها

تنبلی انسان رذایل اخلاقی احادیث روان شناسی جامعه شناسی تربیت زمان کار

**گناه**

**مراحل عصمت**

برای عصمت می توان مراحلی را ترسیم کرد:

۱- مصونیت در تلقی وحی

۲- مصونیت در تبلیغ و بیان اصول و فروع دین

۳- مصونیت از گناه، خواه به صورت فعل حرام یا ترک واجب

۴- مصونیت از خطا در امور یاد شده، مانند: اشتباه حواس در تشخیص امور مربوط به زندگی خود یا اشخاص دیگر

در اینجا می توان مراحل عصمت را به گونه دیگر نیز بیان کرد؛ زیرا مورد مصونیت یا کفر است و یا معصیت. دومی نیز بر دو نوع است: یا گناه کبیره است یا گناه صغیره، گناه صغیره نیز بر دو نوع است: گاهی حاکی از پستی طبع فاعل و موجب تنفر جامعه است مانند سرقت یک لقمه غذا و گاهی چنین نیست، مانند: بدزبانی و در هر حال گاهی مسأله عمد مطرح است و گاهی سهو، یعنی این امور گاهی با توجه انجام می گیرند و گاهی از روی سهو، و در هر حال گاهی مصونیت پیامبر از این امور در زمان پیش از بعثت مطرح می باشد و گاهی پس از آن. درباره کفر، احدی از دانشمندان علم کلام کفر را بر پیامبران

تجویز نکرده و همگان ساحت پیامبران را از آن پیراسته دانسته اند و اگر گروهی از مسلمانان به نام ازارقه کفر را بر پیامبران تجویز کرده اند مقصود کفر به معنی اصطلاحی مانند انکار خالق و شرک و امثال آن نیست، بلکه مقصود تجویز معصیت است و علت اینکه آن را کفر نامیده اند این است که هر نوع گناه کبیره در مکتب آنان کفر است و گنهکار، کافر خوانده می شود و اگر کفر را تجویز می کنند در واقع صدور گناه را تجویز می نمایند.

ص: ۲۶۰۴

شگفت از تفتازانی که در شرح عقائد نسفیه صفحه ۱۷۱ به شیعه نسبت دادن است که «آنان برای پیامبران به خاطر تقیه تظاهر به کفر را تجویز کرده اند» در حالی که کوچکترین مدرکی برای گفتار خود ارائه ننموده است و شیعه از این تهمت کاملاً پیراسته است؛ زیرا تقیه برای پیامبران - که برای کسر شوکت کافران و هدم پایه های شرک و نفاق برانگیخته شده اند - هرگز جایز نیست و یک چنین مبارزه ها جدا از شهادت طلبی و فداکاری در راه هدف نمی باشد و با آن هماهنگ و هم پیمان است، دیگر جهتی ندارد که برای حفظ جان خود، رسالت خویش را انکار نمایند و به کفر تظاهر کنند.

در هر حال خواه مراتب عصمت را به صورت نخست تفسیر کنیم یا به صورت دوم، خود قرآن بر عصمت پیامبران در مراحل اخذ وحی و تبلیغ رسالت گواهی می دهد و احدی از دانشمندان علم کلام در این مورد مخالفت نکرده است. مسأله مهم، مرحله سوم یعنی عصمت در مقابل معصیت و سپس مرحله چهارم است یعنی اشتباه و خطا در امور زندگی و تشخیص صلاح و فساد و یا سود و زیان.

دانشمندان شیعه، پیامبران را معصوم از گناه و مصون از خطا پیش از بعثت و پس از آن دانسته و هرگز میان کبیره و صغیره، عمد و سهو، پیش از بعثت و پس از آن فرقی نگذاشته اند. تنها مرحوم شیخ مفید، گناه صغیره سهوی را که حاکی از خفت طبع نباشد، برای پیامبران پیش از بعثت تجویز کرده است.

منابع

جعفر سبحانی - منشور جاوید - ج ۵ صفحه ۳۰

ص: ۲۶۰۵



### عصمت از گناه

عصمت و مصونیت در مورد پیراستگی از گناه، یک کمال نفسانی و یک حالت استواری روحی و از مقوله ملکات نفسانی انسانی مانند شجاعت و عفت است که ضد خود را از محیط خویش طرد می کند، ولی در مورد پیراستگی از خطا و اشتباه خواه در امور شرعی و خواه در مورد امور عادی، نمی توان چنین حرفی زد؛ زیرا چنین تحلیلی فقط می تواند عصمت اولیای الهی را در انجام گناه، آنهم به صورت عمد تفسیر کند؛ ولی هرگز نمی تواند مصونیت آنان را نسبت به لغزشهای سهوی و غیرعمدی توجیه نماید، زیرا تقوای نهائی و انزجار نفس از گناه یا آگاهی از عظمت خالق در صورتی می تواند رادع باشد که انسان از صورت عمل و قبح و زشتی آن آگاه گردد در حالی که فرض بر این است که چهره واقعی شیء مورد توجه فاعل نبوده و انسان از زشتی ها، ناآگاه است و حقیقت شیء را به صورت دیگر اندیشیده است، از این جهت باید برای عصمت از خطا واقعیت دیگری باشد که بتواند معصوم را از لغزشهای سهوی و خطائی، حفظ نماید و آن جز این نیست که عصمت را در این مورد به صورت دیگر بیندیشیم و بگوئیم فرد معصوم در پرتو لطف الهی دارای علم غفلت ناپذیر است که هرگز صورت واقعی اشیاء از قلمرو فکر و اندیشه او کنار نرفته، و شعور و درک او خطا نمی رود.

منابع

جعفر سبحانی - منشور جاوید - ج ۵ صفحه ۱۸

ص: ۲۶۰۶

کلید واژه ها

عصمت گناه ویژگی های پیامبران فلسفه

### مراتب و درجات عصمت ائمه

عصمت امری نسبی است یعنی مراتب و درجات دارد. ائمه معصومین (ع) نسبت به آن چیزهایی که برای ما گناه است و گاهی مرتکب می شویم و گاهی اجتناب می کنیم، معصوم هستند و هرگز گناه نمی کنند ولی آنها هم مراحل و مراتبی دارند و نیز همه مثل همدیگر نیستند. در بعضی از مراحل و مراتب آنها مثل ما هستند در این مرحله. همانطور که ما نسبت به گناهان عصمت نداریم، آنها در آن مراحل و مراتب عصمت ندارند. از آن چیزی که ما آنها را گناه می شماریم آنها معصوم هستند ولی چیزهایی برای آنها گناه است که برای ما حسنه است چون ما به آن درجه نرسیده ایم. مثلاً اگر یک شاگرد کلاس پنجم یک مسئله کلاس ششم را حل کند برای او فضیلت است و جایزه دارد اما اگر همان مسئله را شاگرد کلاس نهم حل کند چیزی برایش شمرده نمی شود و ارزشی ندارد.

چیزهایی که برای ما حسنات است، برای آنها گناه است. اینست که ما می بینیم قرآن در عین حال به انبیاء نسبت عصیان می دهد: «و عصی آدم ربه؛ آدم پروردگار خود را عصیان کرد». (طه / ۱۲۱)، یا به پیغمبر (ص) می گوید: «لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر؛ تا خدا گناه گذشته و اخیرت را برطرف سازد» (فتح / ۲). اینها می رساند که عصمت یک امر نسبی است، او در حد خودش و ما در حد خودمان. پس ماهیت عصمت از گناه بر می گردد به درجه و کمال ایمان. انسان در هر درجه ای از ایمان باشد، نسبت به آن موضوعی که نهایت و کمال ایمان را به آن دارد یعنی در مرحله «و لولا- ان رأی برهان ربه؛ و یوسف نیز اگر برهان پروردگارش را ندیده بود آهنگ او کرده بود» (یوسف / ۲۴) است، قهراً عصمت دارد. نه اینکه شخص معصوم هم مثل ماست، هی می خواهد برود به طرف معصیت، ولی مأموری که خدا فرستاده دستش را می گیرد و مانع می شود.

ص: ۲۶۰۷

اگر اینطور باشد هیچ فرقی بین بنده و امیرالمؤمنین نیست چون هم من به طرف گناه می روم و هم او، منتها برای او یک مأمور فرستاده اند که مانع می شود ولی برای من مأمور نفرستاده اند. اگر مأمور خارجی مانع گناه کردن انسان شود که هنر نشد. مثل اینست که شخصی دزدی می کند و من دزدی نمی کنم ولی من که دزدی نمی کنم به خاطر اینست که همیشه پاسبانی همراه من است. در این صورت من هم مثل او دزد هستم با این تفاوت که او دزدی است که پاسبان جلوی او را نگرفته و من دزدی هستم که پاسبان جلویم را گرفته. این، هنری نیست.

منابع

مرتضی مطهری - امامت و رهبری - صفحه ۱۷۷-۱۷۵

کلید واژه ها

ائمه عصمت و ویژگی های امام قرآن نسبت ایمان گناه

### آثار گناه در افراد

از نظر تعلیمات اسلامی، هر گناه اثری تاریک کننده و کدورت آور بر دل آدمی باقی می گذارد و در نتیجه میل و رغبت به کارهای نیک و خدائی کاهش می گیرد و رغبت به گناهان دیگر افزایش می یابد. متقابلاً عبادت و بندگی و در یاد خدا بودن وجدان مذهبی انسان را پرورش می دهد، میل و رغبت به کار نیک را افزون می کند و از میل و رغبت به شر و فساد و گناه می کاهد. یعنی تیرگی های ناشی از گناهان را زایل می گرداند و میل به خیر و نیکی را جایگزین آن می سازد. هر گناهی یک مقدار روی قلب انسان و روی روح انسان اثر می گذارد و روح انسان را قسی و فاسد می کند. گناه صغیره یک ذره اثر می گذارد نه زیاد، ولی یک ذره اگر تکرار شد می شود دو ذره و ده ذره و صد ذره، بعد اثرش برابر می شود با یک گناه کبیره. حال اگر اصرار بر کبیره باشد چطور؟ آنهم کبیره ای که از بزرگترین گناهان کبیره باشد. آن دیگر اثرش مسخ شدن روح انسان است، یعنی روح انسان آن فطرت انسانی خودش را به کلی از دست می دهد. یک وقت انسان در یک مورد بالخصوص استکبار می ورزد، یعنی حقیقت بر او عرضه می شود، خودش حس می کند که حقیقت است ولی پوزش را بالا می کند و می گوید این جور نیست. یک بار است، بعد ممکن است توجه کند و این یک بار از بین برود.

ص: ۲۶۰۸

ولی اگر کسی بر همین استکبار خودش اصرار بورزد و اصرار بر این کبیره داشته باشد وای به حال چنین آدمی! البته این دیگر اختصاص به استکبار ندارد، هر گناه کبیره ای و هر گناهی همین طور است. مثلاً دروغ از گناهان کبیره است، اگر انسان دائماً دروغ بگوید و اصرار بر دروغگویی داشته باشد. غیبت گناه کبیره است، اصرار بر غیبت کردن داشته باشد، زنا، شراب (خوردن)، قمار، تکبر ورزیدن، حسد ورزیدن و اظهار حسد کردن با دیگران، همه اینها گناه کبیره است، حال اگر انسان بر گناه کبیره اصرار بورزد، این اصرار بر گناه کبیره تدریجاً انسان را به حالت مسخ شده در می آورد، و مکرر عرض کرده ایم که انسان روحش بر روی عملش اثر می گذارد و عملش بر روی روحش؛ یعنی همین طور که اگر روح انسان خوب باشد عمل خوب انجام می دهد، همچنین عمل اگر خوب شد روح را خوبتر می کند و همین طور اگر روح انسان فاسد بود منشأ عمل بد می شود، عمل بد هم به نوبه خودش باز روح انسان را فاسدتر می کند.

"قرآن کریم" در آیه ۸ سوره جاثیه درباره انسانی که بسیار دروغ و تهمت می زند می فرماید: «یسمع آیات الله تتلی علیه» آیات خدا را که بر او تلاوت می شود می شنود، اما چه می کند؟ «ثم یصر مستکبراً» بعد در حالی که مستکبر است اصرار می ورزد بر استکبار خودش «کان لم یسمعها» گویی اصلاً چنین آیات حق نشنیده است، به گوشش نخورده، یعنی کوچکترین اثر خوبی روی روح او نمی گذارد. «فبشره بعذاب الیم» یک چنین آدمی جز اینکه ما به تو بگوییم یک بشارتی، یک مژده ای به او بده، چیز دیگری باقی نمانده؛ مژده بده چنین آدمی را به عذابی دردناک. این تعبیر به اصطلاح تحکم آمیز و مسخره آمیز است.

البته تأثیر گناه بر افراد یکسان نیست. بعضی از مردم خیال می کنند که تأثیر گناه در افراد یکسان نیست، در مردم عادی گناه تأثیر دارد و آنها را از تقوا و عدالت ساقط می کند ولی در طبقه علماء تأثیری ندارد، آنها یک نوع "کریت" و یک نوع "اعتصام" دارند، نظیر فرقی که بین آب قلیل و آب کثیر است که آب کثیر اگر به قدر کر شد دیگر از نجاست منفعل نمی شود، در صورتی که "اسلام" برای احدی کریت و اعتصام قائل نیست، حتی برای شخص "پیامبر اکرم (ص)" چرا می گوید: «قل انی اخاف ان عصیت ربی عذاب یوم عظیم؛ ای پیغمبر! بگو خود من نیز اگر معصیت کنم از عذاب روز بزرگ بیمناکم» (انعام/ ۱۵). چرا می فرماید: «لئن اشرکت لیحبطن عملک؛ اگر نوعی شرک در کار تو وارد شود عملت تباه خواهد شد» (زمر/ ۶۵).

همه اینها برای این تعلیم است که تبعیضی در کار نیست، کریت و اعتصامی برای احدی نیست و هر گناه دارای اثری مخصوص می باشد. یک وقت گناه ما این است که حق الله را ادا نمی کنیم، و یک وقت گناه ما این است که حق الناس را ادا نمی کنیم. حق الله هم فرق می کند، یک وقت نماز نمی خوانیم، یک وقت روزه نمی گیریم، یک وقت العیاذ بالله شراب می خوریم، یک وقت دروغ می گوئیم، یک وقت حج خانه خدا را نمی رویم. همین طور است حق الناس. آیا اینها دیگر فرق نمی کند؟ همین قدر که انسان یک گناه مرتکب شد خدا هر نعمتی را که شد از او می گیرد یا هر گناهی با یک نعمت خاصی ارتباط دارد؟ دومی درست است.

در "دعای کمیل" اینطور می خوانیم: «اللهم اغفر لی الذنوب التي تنزل النقم. اللهم اغفر لی الذنوب التي تغیر النعم. اللهم اغفر لی الذنوب التي تنزل البلاء. اللهم اغفر لی الذنوب التي تحبس الدعاء» گناهان را دسته دسته می کند: خدایا آن گناهانی را که نعمت را بر بنده نازل می کند ببخش، آن گناهانی را که نعمت را می گیرد ببخش، گناهانی را که بلاها را نازل می کند بپامرز، گناهانی را که سبب می شود دعاهای ما حبس بشود ببخش (یعنی حال دعا از ما گرفته بشود که دعا نکنیم که این بدترینش است، یا دعا بکنیم و مستجاب نشود). معلوم می شود هر دسته ای از گناهان یک خاصیت مخصوص به خود دارد.

اثرات سوء گناه فرد بر جامعه

"رسول اکرم (ص)" تأثیر گناه فرد را بر جامعه ضمن مثلی بیان کرده اند که گروهی سوار کشتی بودند و کشتی در دریا حرکت می کرد، یکی از مسافران، در جایی که نشسته بود مشغول سوراخ کردن کشتی شد، دیگران به عذر اینکه جایگاه شخص خودش را سوراخ می کند متعرض او نشدند و کشتی غرق شد، ولی اگر دستش را گرفته و مانع کارش می شدند هم خود جان به سلامت می بردند و هم او را نجات می دادند. در دنیا خشک و تر با هم می سوزند و یا با هم از سوختن مصون می مانند. در جامعه که گروهی زندگی مشترک دارند و در آن، هم بدکار هست و هم نیکوکار، گاهی بدکاران از ثمره کار نیکوکاران منتفع می گردند و گاهی مردم بی گناه از صدمه گناهکاران آسیب می بینند.

ص: ۲۶۱۱

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن- جلد ۵- صفحه ۱۷۸-۱۷۶ و جلد ۳- صفحه ۱۳۹-۱۴۰

مرتضی مطهری- عدل الهی- صفحه ۲۵۷ و ۳۰۴

مرتضی مطهری- ده گفتار- صفحه ۱۱۵-۱۱۴

مرتضی مطهری- سیری در نهج البلاغه- صفحه ۹۶

کلید واژه ها

اسلام اخلاق روح قرآن انسان گناه جامعه خدا

### اثر گناه در محروم کردن انسان از عبادت

در روایت آموزنده ای آمده است: شخصی از 'امام علی (ع)' سؤال کرد که چرا من از شب خیزی و از خواندن 'نافله' سحر محرومم؟ 'امیر المؤمنین (ع)' جواب خیلی ساده ای داد، فرمود: «انت رجل قد قیدتک ذنوبک؛ مردی هستی که گناهانت، دست و پایت را به غل و زنجیر بسته اند، نمی گذارند بلند شوی». این خیلی عجیب است و خود یک حقیقتی است. این را مکرر علما در کتاب های خودشان نوشته اند که گناه روز مانع چنین توفیقی است. «محروم» معنایش این است که نه فقط بیدار نمی شوم، بیدار هم که بشوم نمی توانم بلند شوم. فرمود یک غل و زنجیر نامرئی به دست و پایت هست، خودت هم نمی دانی. یعنی اگر می خواهی بلند شوی اول باید آن غل و زنجیرها را باز کنی.

فردی - که اگر نام بیرم شاید همه تان او را بشناسید- می گفت: پیش مرحوم 'شیخ حسنعلی اصفهانی' بودم. مردی که از علما و خیلی متشخص بود، به منزل ایشان آمد. اولاً (آن مرحوم) اعتنای زیادی به او نکرد. بعد که به کارهای دیگران رسیدگی کرد، آن مرد رو کرد به وی و گفت: آقای حاج شیخ! یک عرضی خدمت شما دارم. بله بفرمایید. گفت: من نمی دانم که چه سری هست من خیلی دلم می خواهد که سحرها بلند شوم عبادت کنم و بیدار هم می شوم ولی هر کاری می کنم که بلند شوم نمی توانم. این وضع هست تا طلوع صبح. بعد از طلوع صبح، دیگر راحت بلند می شوم. من نمی فهمم این چه حسابی است؟ آمده بود که ایشان مثلاً یک دعایی به او بدهد که این حالت از او رفع شود. هرچه گفت او گفت: حالا- عجالتا بفرمایید تشریف ببرید، و به او اعتنا نکرد. آن شخص گفت: ما یک مقدار ناراحت شدیم که آخر او پیرمرد و محترم و متشخص است. می گفت وقتی که آن مرد می رفت، نزدیک در منزل یا در اتاق که رسید، آقا شیخ حسنعلی با صدای بلند گفت (گویا شنید) ان شاء الله موفق نخواهی شد. بیشتر تعجب کردم. بعد به او گفتم (چرا این طور برخورد کردی؟) جریانی را گفت که این مثلاً در چه قضایایی که مربوط به کجا بود یک خیانتی مرتکب شده و آن خیانت نمی گذارد که او چنین توفیقی پیدا کند و پیدا نخواهد کرد.

بالا-تر از سخن این مرد عالم، سخن خود 'امیرالمؤمنین' است، از آن بالاتر که نمی شود. آن شخص گفت: آقا چرا محروم؟ فرمود: تو مردی هستی که قیدها یعنی کنده ها (به تو بسته شده) قید و کنده نامرئی به دست و پایت زده شده؛ تا آن ها را باز نکنی، نمی شود. باز کردن آن ها یعنی چه؟ یعنی قبلا توبه کردن، خود را پاک کردن و شستشو دادن، تا بعد خداوند چنین توفیقی به تو بدهد.

منابع

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۱۰- صفحه ۳۴-۳۲

کلید واژه ها

انسان گناه عبادت نتیجه اعمال رذایل اخلاقی

### آثار گناه در روح و روان انسان ها

کردار انسان خواه نیک و خواه بد دارای پی آمد و نتیجه، در دنیا و آخرت است که این از مسلمات دین و علم و تجربه است و همچون بذری است که در مزرعه ی جهان کاشته می شود، اگر بذر گل بود، نتیجه اش گل است و اگر خار بود، نتیجه اش خار است. تکرار گناه و مداومت آن موجب تیرگی و واژگونی قلب و مسخ انسان از حالت انسانیت به حالت درنده خوئی و حیوان صفتی می گردد، و نیز باعث گناهان بزرگ تر می شود. به عنوان مثال: گنهکاری که برای اولین بار لب به شراب می زند، چون مسلمان است، آشامیدن چند قطره از شراب برای او بسیار سخت است، ولی بار دوم کمی آسان می شود و وقتی زیاد تکرار شد، آشامیدن چند لیوان از آن برای او از آب خوردن آسان تر می گردد. آری! تداوم گناه حتی گناهان بزرگ را برای انسان آسان می گرداند. در "قرآن کریم" آیات متعددی در این رابطه وجود دارد، از جمله: «ثم کان عاقبه الذین اسأوا السوای ان کذبوا بآیات الله و کانوا بها یستهزءون؛ سپس سرانجام کسانی که اعمال بد مرتکب شدند به جایی رسید که آیات خدا را تکذیب کردند و آن را به سخریه گرفتند» (روم- ۱۰).

ص: ۲۶۱۳



در تاریخ بسیار دیده شده که افرادی بر اثر تداوم گناه و طغیان، کارشان به کفر و انکار حق و به مسخره گرفتن آن رسیده است. این‌ها از آثار شوم گناه است که دامن گیر گنهکار می‌گردد، چنان‌که مداومت بر کارهای نیک و عبادات، موجب صفای دل و نورانیت بیشتر روح و جان می‌شود. در این باره روایات زیر توجه کنید: "امام صادق (ع)" فرمودند، پدرم می‌فرمود: «ما من شیء افسد للقلب من خطیئه ان القلب لیواقع الخطیئه فما تزال به حتی تغلب علیه فیصیر اعلاه اسفله؛ چیزی بیشتر از گناه، قلب را فاسد نمی‌کند، قلب گناه می‌کند و بر آن اصرار می‌ورزد تا در برابر گناه به زمین می‌خورد و در نتیجه سرنگون و وارونه می‌گردد در چنین حالتی موعظه در آن اثر نمی‌نماید» (اصول کافی - جلد ۲ - صفحه ۲۶۸).

یعنی هیچ چیزی به اندازه خطا و لغزش و گناهکاری روح را بیمار و فاسد نمی‌کند، روح پشت سر هم کار سیاه انجام می‌دهد تا آن‌جا که یکسره زیرورو می‌شود و فطرت بشری به یک حیوان درنده و بلکه بدتر از آن تبدیل می‌شود. در حدیث دیگر این‌طور آمده که در هر روحی یک نقطه سفید هست، اگر آدمی گناهی بکند در آن نقطه سفید یک نقطه سیاه پیدا می‌شود، اگر از این گناه پشیمان شود و توبه کند آن نقطه تاریک محو می‌شود و اگر به گناه و .. ادامه بدهد آن نقطه سیاه توسعه پیدا می‌کند تا تمام آن سفیدی را بگیرد، همین‌که دیگر قسمت سفیدی باقی نماند سقوط این آدم قطعی است، امیدی به بازگشت او نیست. بعد در همین حدیث فرمود: این است معنای آیه ۱۴ سوره مطففین قرآن: «کلا- بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون؛ درباره این‌ها سخن مگو، اعمال تاریک و سیاه این‌ها به صورت زنگاری بر روی قلبشان در آمده است». این آیه حالت سقوط اخلاقی و روحی بشر را ذکر می‌کند.

"امام کاظم (ع)" می فرماید: «اذا اذنب الرجل خرج في قلبه نكته سوداء فان تاب انمحت و ان زاد زادت حتى تغلب على قلبه فلا يفلح بعدها ابدا؛ وقتی که انسان گناه می کند، در قلب او نقطه ی سیاهی پدید می آید، اگر توبه کرد، آن نقطه پاک می شود و اگر بر گناه خود افزود آن نقطه گسترده می گردد به طوری که همه قلب او را فرا می گیرد و بعد از آن هرگز رستگار نمی شود» (میزان الحکمه - جلد ۳ - صفحه ۴۶۴). به طور کلی هرگونه نکبت و بلا، خواه روحی و خواه جسمی از گناه سرچشمه می گیرد که "امام باقر (ع)" فرمودند: «و ما من نكبه تصيب العبد الا بذنب؛ هیچ نکبتی به بنده نرسد مگر به خاطر گناه» (اصول کافی - جلد ۲ - صفحه ۲۶۹). با بررسی روایات بدست می آید که گناهان مختلف، دارای آثار روحی و روانی گوناگون است از جمله:

#### قساوت قلب

"امام علی (ع)" فرمودند: «ما جفت الدموع الا لقسوه القلوب و ما قست القلوب الا لكثرة الذنوب؛ اشک چشم ها نخشکد مگر به خاطر قساوت و سختی دل ها و دل ها سخت نشود مگر بخاطر گناهان بسیار» (اصول کافی - جلد ۲ - صفحه ۲۷۱).

#### عدم استجابت دعا

"امام باقر (ع)" فرمودند: «همانا بنده از خدا حاجتی می خواهد، اقتضا دارد که زود یا دیر برآورده شود، سپس آن بنده گناهی انجام می دهد خداوند به فرشته می فرماید: حاجت او را روا مکن و او را محروم ساز زیرا در معرض خشم من درآمد و سزاوار محرومیت شد.» (اصول کافی - جلد ۲ - صفحه ۲۷۱).

ص: ۲۶۱۵

"پیامبر اکرم (ص)" در ضمن گفتاری فرمودند: «فان المعاصی تستولی الضلال علی صاحبها حتی توقعه رد ولایه وصی رسول الله و دفع نبوه نبی الله و لا تزال بذلک حتی توقعه فی رد توحید الله و الالحاد فی دین الله؛ همانا گناهان گمراهی را بر گنهکار مسلط می نماید تا آن جا که او را به رد ولایت و امامت وصی رسول خدا و انکار نبوت پیامبر و به همین منوال انکار یکتایی خدا و الحاد و کفر در دین خدا، آلوده می گرداند» (بحار الانوار- جلد ۷۳- صفحه ۳۶۰).

#### منابع

مرتضی مطهری- حکمت ها و اندرزها- صفحه ۲۸۰-۲۷۹

حجت الاسلام قرائتی- گناه شناسی- صفحه ۱۵۸-۱۵۲

#### کلید واژه ها

اخلاق روح قرآن انسان گناه

#### اثرات گناه افراد بر جامعه

نیازهای مشترک اجتماعی و روابط ویژه زندگی انسانی، انسانها را آن چنان به یکدیگر پیوند می زند و زندگی را آنچنان وحدت می بخشد که افراد را در حکم مسافرانی قرار می دهد که در یک اتومبیل و یا یک هواپیما یا یک کشتی سوارند و به سوی مقصدی در حرکت اند و همه با هم به منزل می رسند و یا همه با هم از رفتن می مانند و همه با هم دچار خطر می گردند و سرنوشت یگانه ای پیدا می کنند. چه زیبا مثلی آورد رسول اکرم (ص) آنجا که فلسفه امر به معروف و نهی از منکر را بیان می کرد: گروهی از مردم در یک کشتی سوار شدند و کشتی سینه دریا را می شکافت و می رفت. هر یک از مسافران در جایگاه مخصوص خود نشسته بود. یکی از مسافران به عذر اینکه اینجا که نشسته ام جایگاه خودم است و تنها به خودم تعلق دارد، با وسیله ای که در اختیار داشت به سوراخ کردن همان نقطه پرداخت. اگر سایر مسافران همانجا دست او را گرفته و مانع می شدند، غرق نمی شدند و مانع غرق شدن آن بیچاره نیز می شدند.

ص: ۲۶۱۶

پیامبر اکرم (ص) در این مثال تأثیر گناه فرد بر جامعه را تشریح نموده است. در دنیا خشک و تر با هم می سوزند و یا با هم از سوختن مصون می مانند. در جامعه که گروهی زندگی مشترک دارند و در آن، هم بدکار هست و هم نیکوکار، گاهی بدکاران از ثمره کار نیکوکاران منتفع می گردند و گاهی مردم بیگناه از صدمه گناهکاران آسیب می بینند. قرآن به نوعی حیات قائل است که حیات جمعی و اجتماعی است. حیات جمعی صرفاً یک تشبیه و تمثیل نیست، یک حقیقت است، همچنانکه مرگ جمعی نیز یک حقیقت است. در سوره اعراف آیه ۳۴ می فرماید: «و لکل امه أجل فاذا جاء أجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون؛ هر امتی (هر جامعه ای) مدت و پایانی دارد (مرگی دارد). پس آنگاه که پایان کارشان فرا رسد، ساعتی عقب تر یا جلوتر نمی افتند».

در این آیه سخن از یک حیات و زندگی است که لحظه پایان دارد و تخلف ناپذیر است، نه پیش افتادنی است و نه پس افتادنی و این حیات به امت تعلق دارد نه به افراد. بدیهی است که افراد امت نه با یکدیگر و در یک لحظه بلکه به طور متناوب و متفرق حیات فردی خود را از دست می دهند. در سوره مبارکه جاثیه آیه ۲۸ می فرماید: «کل امه تدعی الی کتابها؛ هر امت و جامعه ای به سوی کتاب و نوشته خودش برای رسیدگی خوانده می شود». پس معلوم می شود نه تنها افراد هر کدام کتاب و نوشته و دفتری مخصوص به خود دارند، جامعه ها نیز از آن جهت که در شمار موجودات زنده و شاعر و مکلف و قابل مخاطب هستند و اراده و اختیار دارند، نامه عمل دارند و به سوی نامه عمل خود خوانده می شوند.

در سوره انعام آیه ۱۰۸ می فرماید: «زینا لکل امه عملهم؛ عمل هر امتی را برای خود آنها زیبا قرار دادیم». این آیه دلالت می کند که یک امت شعور واحد، معیارهای خاص، طرز تفکر خاص پیدا می کند، و فهم و شعور و ادراک هر امتی مخصوص خود آن است. هر امتی با معیارهای خاصی قضاوت می کند (لا اقل در مسائل مربوط به ادراکات عملی). هر امتی ذوق و ذائقه ادراکی خاص دارد، بسا کارها که در دیده امتی زیبا و در دیده امتی دیگر نازیباست. جو اجتماعی امت است که ذائقه ادراکی افراد خود را اینچنین می سازد. در سوره غافر آیه ۵ می فرماید: «و همت کل امه برسولهم لیاخذوه و جادلوا بالباطل لیدحضوا به الحق فأخذتهم فکیف کان عقاب؛ و هر امتی آهنگ پیامبر خویش کردند که او را بگیرند و به باطل با او جدل کردند تا حق را به این وسیله بشکنند. و چون چنین کردند من آنها را گرفتم. پس چگونه بود عقاب من؟» در این آیه سخن از یک تصمیم و اراده ناشایسته اجتماعی است، سخن از تصمیمی اجتماعی برای معارضه بیهوده با حق است و سخن در این است که کیفر چنین آهنگ و تصمیم اجتماعی، عذاب عمومی و اجتماعی است.

در قرآن کریم احیانا مواردی دیده می شود که کار یک فرد از افراد یک اجتماع به همه آن اجتماع نسبت داده می شود و یا کار یک نسل به نسلهای بعدی نسبت داده می شود، مانند آیه ۷۹ از سوره بقره: «فویل للذین یکتبون الکتاب بأیدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قليلا فویل لهم مما کتبت أیدیهم و ویل لهم مما یکسبون؛ پس وای بر آنها که کتاب را با دست خود می نویسند سپس می گویند: این از جانب خداست، تا آنرا به بهای ناچیزی بفروشند. وای بر آنها از دست نوشته هاشان و وای بر آنها از آنچه کسب می کنند» و همچنین آیه ۱۱۲ از سوره آل عمران: «ضربت علیهم الذله أينما ثقفوا الا بحبل من الله و حبل من الناس و باؤا بغضب من الله و ضربت علیهم المسکنه ذلک بأنهم کانوا یکفرون بایات الله و یقتلون الانبیاء بغیر حق ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون؛ هر جا یافته شوند مهر خواری بر آنها خورده، مگر به ریسمانی از جانب خدا (پذیرش اسلام) و یا به ریسمانی از جانب مردم (پناهندگی به مسلمانان تمسک جویند). آنها به خشم خدا دچار شدند و مهر بیچارگی بر آنها زده شد. این (عقوبت) از آن روست که آنها همواره آیات الهی را انکار می کردند و پیامبران را به ناحق می کشتند، و آن (قتل انبیا) به سبب این بود که نافرمانی کردند و (پیوسته) تعدی می نمودند».

و این در مواردی است که مردمی دارای یک تفکر اجتماعی و یک اراده اجتماعی و به اصطلاح دارای یک روح جمعی می باشند. مثلاً- در داستان قوم ثمود عمل پی کردن شتر صالح را که ناشی از یک فرد بود به همه آن قوم نسبت می دهد: «ففقروها؛ آن قوم آن شتر را پی کردند» (شعراء/ ۱۵۷)، همه قوم را به عنوان مرتکب جرم می شمارد، هم چنانکه همه آنها را مستحق مجازات برای آن عمل می داند و می گوید: «فدمدم علیهم ربهم؛ پس خدا آنها را به گناهانشان بگرفت» (شمس/ ۱۴).

امام علی (ع) در خطبه ۲۰۱ نهج البلاغه در توضیح این مطلب می فرماید: «ایها الناس انما یجمع الناس الرضا و السخط؛ ای مردم، چیزی که گروه های گوناگون را گرد هم می آورد پسند و ناپسندهاست». (هرگاه مردمی به صورت جمعی به کاری که واقع می شود-ولو به وسیله فرد واحد- خشنود یا ناخشنود باشند، همه یک حکم و یک سرنوشت پیدا می کنند) «و انما عقر ناقة ثمود رجل واحد فعمهم الله بالعذاب لما عموه بالرضا: فقال سبحانه ففقروها فأصبحوا نادمین؛ شتر (صالح، پیامبر قوم) ثمود را تنها یک مرد پی کرد اما خداوند همه را گرفتار عذاب کرد. زیرا همگی بدان رضایت دادند و کار او را پسندیدند. خدای سبحان فرمود: «پس آن شتر را پی کردند، سپس پشیمان شدند» (نهج البلاغه، خطبه ۲۰۱).

خداوند عذاب خویش را به صورت جمعی بر عموم مردم ثمود فرود آورد، زیرا که عموم مردم ثمود به تصمیمی که یک فرد گرفت خشنود بودند، و آن تصمیم که به مرحله عمل درآمد، در حقیقت تصمیم عموم بود. خداوند در سخن خودش کار پی کردن را در عین اینکه وسیله یک فرد صورت گرفته بود به جمع نسبت داد و گفت آن قوم پی کردند و نگفت فردی از آن قوم پی کرد. خشنودی به گناهی، مادام که صرفاً خشنودی باشد و عملاً شرکت در آن گناه تلقی نشود، گناه شمرده نمی شود، مثلاً فردی گناه می کند و دیگری پیش از گناه و یا بعد از آن آگاه می شود و از آن خشنود می گردد، حتی خشنودی اگر به مرحله تصمیم برسد و به مرحله عمل نرسد باز هم گناه تلقی نمی شود، مثل اینکه خود فرد تصمیم به یک گناه می گیرد ولی عملاً به انجام نمی رسد. خشنودی آنگاه گناه تلقی می شود که نوعی شرکت در تصمیم گناه یک فرد و به نوعی مؤثر در تصمیم او و عمل او تلقی شود. گناهان اجتماعی از این قبیل است. جو اجتماعی و روح جمعی به وقوع گناهی خشنود می گردد و آهنگ آن گناه را می نماید و یک فرد از افراد اجتماع که خشنودی اش جزئی از خشنودی جمع و تصمیمش جزئی از تصمیم جمع است، مرتکب آن گناه می شود و در اینجا است که گناه فرد گناه جمع است.

سخن نهج البلاغه که ضمناً اشاره به مفاد آیه قرآن است، ناظر به چنین حقیقتی است نه به خشنودی و خشم محض که به هیچ وجه شرکت در تصمیم و عمل شخص مباشر گناه محسوب نشود. در قرآن احیاناً کار یک نسل را به نسلهای بعدی نسبت می دهد، آنچنانکه اعمال گذشته قوم بنی اسرائیل را به مردم زمان پیغمبر نسبت می دهد و می گوید اینها به موجب اینکه پیامبران را به ناحق می کشند استحقاق ذلت و مسکنت دارند. این از آن جهت است که اینها از نظر قرآن ادامه و امتداد همانها بلکه از نظر روح جمعی عین آنها هستند که هنوز هم ادامه دارند. اینکه می گویند: بشریت از مردگان بیشتر تشکیل شده تا از زندگان، یعنی در بشریت هر زمانی مردگان و گذشتگان در تشکیل عناصر آن بیشتر سهم اند تا زندگان، یا می گویند: مردگان بیش از پیش بر زندگان حکومت می کنند، ناظر به همین معنی است.

اگر جامعه ای دارای روح واحد و تفکر اجتماعی واحد شد حکم یک فرد انسان را پیدا می کند و افرادش همانند قوا و اعضای انسان می گردند که ذاتا و فعلا در شخصیت انسان مستهلک می باشند و لذت و دردشان عین لذت و درد انسان است و سعادت و شقاوتشان عین سعادت و شقاوت انسان است. قرآن در داوری اش درباره امتها و جامعه هایی که به علل تعصبات مذهبی یا ملی تفکر جمعی یگانه ای داشته اند، اینچنین داوری نموده است که طبقات و نسلهای بعدی را به اعمال نسلهای قبلی مورد مؤاخذه قرار می دهد و حاضران را به اعمال غایبان و گذشتگان مورد عتاب و ملامت قرار می دهد و در موردی که مردمی تفکر جمعی و روحیه جمعی داشته باشند داوری حق جز این نمی تواند باشد (المیزان، ج ۴، ص ۱۱۲).

قرآن کریم تصریح می کند که امتها و جامعه ها از آن جهت که امت و جامعه اند (نه صرفا افراد جامعه ها)، سنتها و قانونها و اعتلاها و انحطاط ها بر طبق آن سنتها و قانونها دارند. سرنوشت مشترک داشتن به معنی سنت داشتن جامعه است. درباره قوم بنی اسرائیل می فرماید: «و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین و لتعلن علوا کبیرا\* فاذا جاء وعد اولیہما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید فجاسوا خلال الدیار و کان وعدا مفعولا\* ثم رددنا لکم الکره علیهم و امددناکم بأموال و بنین و جعلناکم اکثر نفیرا\* ان أحسنتم أحسنتم لانفسکم و ان أساتم فلها، فاذا جاء وعد الاخره لیسوئوا و جوهکم و لیدخلوا المسجد کما دخلوه اول مره و لیتبروا ما علوا تتبیرا\* عسی ربکم أن یرحمکم و ان عدتم عدنا و جعلنا جهنم للکافرین حصیرا؛ و به بنی اسرائیل در آن کتاب اعلام کردیم که بی گمان دو بار در زمین فساد خواهید کرد و به طغیان بزرگی دست خواهید زد\* پس آن گاه که وعده ی اولین آن دو فرارسید، بندگانی از خود را که جنگاورانی نیرومندند بر شما برانگیزیم تا (برای تعقیب شما) داخل خانه ها را جست و جو کنند، و این وعده انجام شدنی است\* آن گاه دوباره غلبه بر آنها را به شما بازگردانیم و شما را با اموال و پسران یاری دهیم و تعداد نفرات شما را بیشتر کنیم\* (حال) اگر نیکی کنید، به خود نیکی کرده اید و اگر بدی کنید به خود بد کرده اید، پس وقتی وعده ی (کیفر) بعدی فرارسد (چنان بر شما بتازند) که از اندوه صورتتان را زشت گردانند و وارد مسجد (الاقصی) شوند، چنان که بار اول داخل شده بودند و به هر چه دست یابند یکسره آن را نابود کنند\* (اگر توبه کردید) امید است که پروردگارتان بر شما رحمت آورد، و اگر (به فساد) باز گشتید ما نیز باز می گردیم و دوزخ را برای کافران زندان قرار داده ایم» (اسراء / ۴-۸).



جمله: «و ان عدتم عدنا» (هر چه به تباهی باز گردید ما به زبون ساختن شما به دست دشمن باز می گردیم) با توجه به اینکه مخاطب، قوم و امت است نه فرد، کلیت و سنت بودن قوانین حاکم بر جامعه ها را می رساند. در آیات قرآن می بینیم که قرآن پیوند روشنی میان مسائل معنوی و مادی برقرار می سازد و استغفار از گناه و بازگشت به سوی خدا را مایه آبادانی و خرمی و طراوت و سرسبزی و اضافه شدن نیروئی بر نیروها معرفی کرده. این حقیقت در بسیاری دیگر از آیات قرآن به چشم می خورد، از جمله در سوره نوح آیات ۱۰-۱۲ از زبان این پیامبر بزرگ می خوانیم: «فقلت استغفروا ربکم انه کان غفارا\* یرسل السماء علیکم مدرارا\* و یمددکم باموال و بنین و یجعل لکم جنات و یجعل لکم انهارا؛ به آنها گفتم از گناهان خود در پیشگاه پروردگارتان استغفار کنید که او آمرزنده است، تا باران آسمان را پشت سر هم بر شما فرو ریزد و شما را با اموال و فرزندان کمک بخشد و باغها و نهراها برای شما قرار دهد».

آنها که عادت دارند از این مسائل آسان بگذرند فوراً یکنوع ارتباط و پیوند معنوی ناشناخته در میان این امور قائل می شوند و از هر گونه تحلیل بیشتر خود را راحت می کنند. ولی اگر بیشتر دقت کنیم در میان این امور پیوندهای نزدیکی می یابیم که توجه به آنها مسائل مادی و معنوی را در متن جامعه همچون تار و پود پارچه به هم می آمیزد و یا همانند ریشه و ساقه درخت با گل و میوه آن ربط می دهد. کدام جامعه است که آلوده به گناه، خیانت، نفاق، دزدی، ظلم، تنبلی و مانند آنها بشود و این جامعه آباد و پربرکت باشد. کدام جامعه است که روح تعاون و همکاری را از دست دهد و جنگ و نزاع و خونریزی را جانشین آن سازد و زمینهای خرم و سرسبز و وضع اقتصادی مرفهی داشته باشد. کدام جامعه است که مردمش آلوده انواع هوسها باشند و در عین حال نیرومند و پابرجا در مقابل دشمنان ایستادگی کنند.

با صراحت باید گفت: هیچ مساله اخلاقی نیست مگر اینکه اثر مفید و سازنده ای در زندگی مادی مردم دارد، و هیچ اعتقاد و ایمان صحیحی پیدا نمی شود مگر اینکه در ساختن یک جامعه ای آباد و آزاد و مستقل و نیرومند سهم به سزائی دارد. آنها که مسائل اخلاقی و ایمان مذهبی و توحید را از مسائل مادی جدا می کنند، نه مسائل معنوی را درست شناخته اند و نه مادی را. اگر دین به صورت یک سلسله تشریفات و آداب ظاهری و خالی از محتوا در میان مردم باشد بدیهی است تأثیری در نظام مادی اجتماع نخواهد داشت، اما آن گاه که اعتقادات معنوی و روحانی آنچنان در اعماق روح انسان نفوذ کند که آثارش در دست و پا و چشم و گوش و زبان و تمام ذرات وجودش ظاهر گردد، آثار سازنده این اعتقادات در جامعه بر هیچ کس مخفی نخواهد ماند.

منابع

مرتضی مطهری - جامعه و تاریخ - صفحه ۳۲-۳۵ و ۳۸-۳۹

مرتضی مطهری - عدل الهی - صفحه ۲۵۷

ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - جلد ۹ - صفحه ۱۳۳-۱۳۲

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان گناه جامعه تاریخ حدیث تربیت

### تأثیر یکسان گناه در علما و عوام

بعضی از مردم خیال می کنند که تأثیر گناه در افراد یکسان نیست، در مردم عادی گناه تأثیر دارد و آنها را از تقوا و عدالت ساقط می کند ولی در طبقه علماء تأثیری ندارد، آنها یک نوع «کریه» و یک نوع «اعتصام» دارند، نظیر فرقی که بین آب قلیل و آب کثیر است که آب کثیر اگر به قدر کر شد دیگر از نجاست منفعل نمی شود، در صورتی که اسلام برای احدی کریه و اعتصام قائل نیست، حتی برای شخص پیامبر اکرم (ص) چرا می گویند: «قل انی اخاف ان عصیت ربی عذاب یوم عظیم؛ ای پیغمبر! بگو خود من نیز اگر معصیت کنم از عذاب روز بزرگ بیمناکم» (انعام / ۱۵)، چرا می فرماید: «لئن اشرکت لیحبطن عملک؛ اگر نوعی شرک در کار تو وارد شود عملت تباه خواهد شد (زمر / ۶۵).

ص: ۲۶۲۳

همه اینها برای این تعلیم است که تبعیضی در کار نیست، کریت و اعتصامی برای احدی نیست. داستان حضرت موسی (ع) و عبد صالح که در قرآن کریم آمده داستان عجیبی است. یک نکته بزرگ که از این داستان استفاده می شود این است که تابع و پیرو تا آنجا تسلیم متبوع و پیشوا است که اصول و مبادی و قانون، نشکند و خراب نشود. اگر دید آن متبوع، کاری برخلاف اصول و مبانی انجام می دهد نمی تواند سکوت کند. گو اینکه در این داستان، عملی که عبد صالح کرد از نظر خود او که افق وسیعتری را می دید و به باطن موضوع توجه داشت برخلاف اصول نبود بلکه عین وظیفه و تکلیف بود، ولی سخن در اینست که چرا موسی صبر نمی کرد و زبان به انتقاد می گشود، با اینکه وعده می داد و به خود تلقین می کرد که اعتراض نکند بازهم اعتراض و انتقاد می کرد.

نقص کار موسی در اعتراض و انتقاد نبود، در این بود که به رمز مطلب و باطن کار آگاه نبود. البته اگر به رمز مطلب آگاه می شد اعتراض نمی کرد و مایل بود که برسد به رمز مطلب، ولی مادامی که از نظر او عملی برخلاف اصول و قانون الهی است ایمان او به او اجازه نمی دهد سکوت کند. بعضی گفته اند اگر تا قیامت عمل عبد صالح تکرار می شد موسی از اعتراض و انتقاد باز نمی ایستاد مگر آنکه به رمز مطلب آگاه می شد. موسی به او می گوید: «هل اتبعك على ان تعلمن مما علمت رشدا؛ آیا اجازه می دهی از تو پیروی کنم تا مرا تعلیم کنی؟» (کهف/ ۶۶)، او می گوید: «انك لن تستطیع معی صبرا؛ تو نخواهی توانست در مصباح من طاقت بیاوری و نسبت به آنچه می بینی سکوت کنی» (کهف/ ۶۷). بعد خود او علت را به خوبی توضیح می دهد: «و کیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا؛ و چگونه می توانی امری را که به اسرارش احاطه نداری تحمل کنی؟» (کهف/ ۶۸)، موسی گفت: «ستجدنی إن شاء الله صابرا و لا اعصی لك امرأ؛ امیدوارم اگر خدا بخواهد صبر کنم و امر تو را مخالفت نکنم» (کهف/ ۶۹).

موسی نگفت چه به رمز مطلب پی بیرم و چه نبرم صبر خواهم کرد، همینقدر گفت امیدوارم این تحمل در من پیدا شود. البته این تحمل آن وقت برای موسی پیدا می شود که از رمز مطلب آگاه گردد. بعد او خواست صریحتر از موسی قول بگیرد که حتی اگر به رمز مطلب هم پی نبری سکوت کن و اعتراض نکن تا وقتی که موقعش برسد خودم توضیح دهم: «قال فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لکن منه ذکرا، اگر دنبال من آمدی هر چه دیدی سکوت کن، بعد من خودم توضیح می دهم (کهف / ۷۰). در اینجا دیگر آیه کریمه ندارد که موسی پذیرفت. به هر حال تقلید جاهل از عالم، سرسپردگی نیست. تقلید ممنوع جاهل از عالم همان است که شکل سرسپردگی پیدا کند.

منابع

مرتضی مطهری - ده گفتار - ص ۱۱۵-۱۱۱

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان گناه حضرت موسی (ع) تبعیض داستان قرآنی

### رابطه ایمان و ترک گناه

خداوند از روی لطف بی نهایت خود به انسان ها، او را به اموری که موجب سعادت وی است امر کرده و از اموری که برای سعادت و خوشبختی دنیوی و اخروی اوست، نهی کرده است. ترک کاری که خداوند به او امر کرده است و انجام دادن کاری که خدای بزرگ آن را ممنوع اعلام کرده است، گناه نامیده می شود. بنابراین گناهان موجب شقاوت و دوری انسان از کمال می شوند و دارای آثار ناگوار فراوانی هستند که برخی از این آثار در دنیا و برخی در آخرت گریبان گیر گناهکار می شوند. یکی از این آثار، مبتلا شدن به عذاب های وحشتناک اخروی است که خداوند برای باز داشتن انسان از ارتکاب گناه، برای گناهکاران در نظر گرفته است.

ص: ۲۶۲۵

از طرفی هر شخص عاقلی که بداند در صورت انجام کاری احتمال خطر بزرگی برای وی وجود دارد، از آن کار اجتناب خواهد کرد چه برسد به آنکه یقین داشته باشد که گرفتار اثرات ناگوار آن کار می شود. بنابراین به هر اندازه که ایمان انسان به خداوند و علم و لطف و حکمت او افزایش یافته و در نتیجه به ضررات نافرمانی او آگاه تر شود، اجتناب او از گناهان نیز بیشتر می شود. برای روشن شدن این موضوع، به نمونه زیر توجه فرمائید:

فرار یوسف (علیه السلام) از گناه

قرآن کریم درباره حضرت یوسف (ع) در آن تنگنایی که آن زن از او کام طلبی می کرد می گوید: «و لقد همت به و هم بها لولا أن رأى برهان ربه كذلك لنصرف عنه السوء و الفحشاء إنه من عبادنا المخلصين»: «وی یوسف را قصد کرد و یوسف هم اگر برهان پروردگار خویش را ندیده بود، او را قصد کرده بود، چنین شد تا گناه و بدکاری را از او دور کنیم که وی از بندگان خالص شده ما بود.» (یوسف / ۲۴)

یوسف در آن روز مردی در عنفوان جوانی و در بحبوحه غرور بوده و معمولاً- در این سنین غریزه جنسی و شهوت به نهایت درجه جوش و خروش می رسد، از سوی دیگر جوانی زیبا و در زیبایی بدیع بوده به طوری که عقل و دل هر بیننده را مدهوش می کرده و معمولاً- جمال و ملاحظت، صاحبش را به سوی هوی و هوس سوق می دهد. از سوی دیگر یوسف (ع) در دربار سلطنتی عزیز غرق در ناز و نعمت و دارای موقعیتی حساس بود و این نیز یکی از اسبابی است که هر کسی را به هوسرانی و عیش و نوش وادار می دارد. از سوی چهارم ملکه مصر هم در محیط خود جوانی رعنا و دارای جمالی فوق العاده بود، چون معمولاً حرم سلاطین و بزرگان هر محیطی، نخبه زیباییان آن محیطند.

ص: ۲۶۲۶

و علاوه بر این، به طور مسلم وسایل آرایشی در اختیار داشته که هر بیننده را خیره می ساخته و چنین بانویی عاشق و واله و شیدای چنین جوانی شده. آری، کسی به یوسف دل بسته که سوابق بسیاری از محبت و احترام و پذیرایی نسبت به یوسف دارد و این سوابق کافی است که وی را در برابر خواهشش خاضع کند.

از سوی دیگر وقتی چنین شخصی خودش پیشنهاد کند، بلکه متعرض انسان شود خویشتن داری در آن موقع بسیار دشوارتر است و او مدت ها است که متعرض یوسف شده و نهایت درجه قدرت خود را در ربودن دل وی به کار برده، صدها رقم غنچ و دلال کرده، بلکه اصرار ورزیده، التماس کرده، او را به سوی خود کشیده، پیراهنش را پاره کرده و با این همه کشش، صبر کردن از طاقت بشر بیرون است. از سوی دیگر از ناحیه عزیز هم هیچ مانعی متصور نبوده، زیرا عزیز هیچگاه از دستورات همسرش سر نتابیده و بر خلاف سلیقه و رأی او کاری نکرده و اصلا یوسف را به او اختصاص داده و او را به تربیتش گماشته و اینک هر دو در یک قصر زیبا از کاخ های سلطنتی و دارای مناظر و چشم افکن هایی خرم به سر می برند که خود یک داعی قوی است که ساکنان را بر عیش و شهوت وا بدارد.

در این قصر خلوت اتاق هایی تو در تو قرار دارد و این داستان به یوسف در اتافی اتفاق افتاده که تا فضای آزاد درهای متعددی حایل است که همه با طرح قبلی محکم بسته شده و پرده ها از هر سو افتاده و حتی کوچکترین روزنه هم به بیرون نمانده و دیگر هیچ احتمال خطری در میان نیست. از سوی دیگر دست رد به سینه چنین بانویی زدن نیز خالی از اشکال نیست، چون او جای عذر باقی نگذاشته، آنچه وسایل پرده پوشی تصور شود به کار برده. علاوه بر این، مخالفت یوسف با او برای یک بار نیست، بلکه مخالفت امروزش کلید یک زندگی گوارای طولانی است. او می توانست با برقراری این رابطه به بسیاری از آرزوهای زندگی از قبیل سلطنت، عزت و ثروت برسد.

پس همه اینهایی که گفته شد اموری تکان دهنده بودند که هر یک به تنهایی کوه را از جای می کند و سنگ سخت را آب می کند و هیچ مانعی هم تصور نمی رفت که در بین باشد که بتواند در چنین شرایطی جلوگیری شود.

چون چند ملاحظه ممکن بود که در کار بیاید و جلوگیری شود: اول ترس از اینکه قضیه فاش شود و در دهن ها بیفتد. دوم اینکه به حیثیت خانوادگی یوسف بر بخورد. سوم اینکه این عمل خیانتی نسبت به عزیز بود.

اما مسئله فاش شدن قضیه که بیان کردیم که یوسف کاملاً از این جهت ایمن بوده و به فرضی که گوشه ای از آن هم از پرده بیرون می افتاد برای یک پادشاه، تفسیر و تأویل کردن آن آسان بود، هم چنان که بعد از فاش شدن مرادده همسرش با یوسف همین تأویل را کرد و آب هم از آب تکان نخورد. آری، همسرش آن چنان در او نفوذ داشت که خیلی زود راضیش نمود و به کمترین مؤاخذه ای بر نخورد، بلکه با وارونه کردن حقیقت مؤاخذه را متوجه یوسف نمود و به زندانش انداخت.

و اما مسئله حیثیت خانوادگی یوسف آن هم مانع نبود، زیرا اگر مسئله حیثیت می توانست چنین اثری را داشته باشد چرا در برادران یوسف اثری نداشت و ایشان را از جنایتی که خیلی بزرگتر از زنا بود جلوگیری نشد با اینکه ایشان هم فرزندان ابراهیم و اسحاق و یعقوب بودند، و در این جهت هیچ فرقی با یوسف نداشتند؟ ولی می بینیم که حیثیت و شرافت خانوادگی مانع از برادر کشی ایشان نشد، نخست تصمیم قطعی گرفتند او را بکشند، سپس نه به خاطر شرافت خانوادگی بلکه به ملاحظاتی دیگر او را در چاه انداخته و چون بردگان در معرض فروشش در آوردند، و دل یعقوب پیغمبر را داغدار او کردند، آن چنان که از شدت گریه نابینا شد.

و اما مسئله خیانت و حرمت، آن نیز نمی توانست در چنین شرایطی مانع شود، زیرا حرمت خیانت یکی از احکام و قوانین اجتماعی و به خاطر آثار سوء آن و مجازاتی است که در دنبال دارد و معلوم است که چنین قانونی تا آنجا احترام دارد که در صورت ارتکاب پای مجازات به میان آید و خلاصه، انسان در تحت سلطه قوای مجریه اجتماع و حکومت عادل باشد و اما اگر قوه مجریه از خیانتی غفلت داشته باشد و یا اصلا از آن خبردار نباشد و یا اگر خبردار شد از عدالت چشم پوشی نماید و یا مرتکب مجرم از تحت سلطه آن بیرون شود، دیگر هیچ اثری برای اینگونه قوانین نمی ماند.

بنابراین، یوسف هیچ مانعی که جلوگیری نفسش شود و بر این همه عوامل قوی بچربد نداشته مگر اصل توحید، یعنی ایمان به خدا و یا به تعبیری دیگر محبت الهی که وجود او را پر و قلب او را مشغول کرده بود و در دلش جایی حتی به قدر یک سر انگشت برای غیر خدا خالی نگذاشته بود.

معنای 'کذلک لنصرف' این می شود که یوسف (ع) از آنجایی که از بندگان مخلص ما بود، ما بدی و فحشاء را به وسیله آنچه که از برهان پروردگارش دید از او گردانیدیم. پس معلوم شد سببی که خدا به وسیله آن سوء و فحشاء را از یوسف گردانید تنها دیدن برهان پروردگارش بود.

کلمه 'برهان' به معنای سلطان است و هر جا اطلاق شود مقصود از آن سببی است که یقین آور باشد، چون در این صورت برهان بر قلب آدمی سلطنت دارد، مثلا اگر معجزه را برهان می نامند و قرآن کریم می فرماید: «فذا نك برهانان من ربك إلی فرعون و ملائئه»؛ «عصا و ید و بیضا دو برهان از پروردگار توست برای فرعون و جمعیتش.» (قصص / ۳۲) و یا می فرماید: «یا ایها الناس قد جاءکم برهان من ربکم»؛ «هان ای مردم آگاه باشید که از ناحیه پروردگارتان برایتان برهانی آمد.» (نساء / ۱۷۴) برای این است که معجزه یقین آور است و اگر دلیل و حجت را هم برهان نامیده و می فرماید: «إله مع الله قل هاتوا برهانکم إن کنتم صادقین»؛ «بگو: اگر راست می گوید دلیل خود بیاورید.» (بقره / ۱۱۱)



و اما آن برهانی که یوسف از پروردگار خود دید هر چند کلام مجید خدای تعالی کاملاً روشنش نکرده که چه بوده، ولی به هر حال یکی از وسایل یقین بوده که با آن، دیگر جهل و ضلالتی باقی نمانده، کلام یوسف آنجا که با خدای خود مناجات می کند، دلالت بر این معنا دارد، چون در آنجا می گوید: «قال رب السجن أحب إلي مما يدعونني إليه و إلا تصرف عني كيدهن أصب إليهن و أكن من الجاهلین»؛ «(یوسف) گفت: پروردگارا! زندان برای من، از گناهی که مرا بدان می خوانند خوش تر است و اگر نیرنگشان را از من دور نکنی، مایل به ایشان می شوم و از جهالت پیشگان می گردم.» (یوسف / ۳۳) بنابراین آنچه که بیان شد، معنای آیه چنین است: پروردگارا! اگر من میان زندان و آنچه که اینان مرا بدان می خوانند مخیر شوم زندان را اختیار می کنم، و از تو درخواست دارم که سوء قصد اینان را از من بگردانی، چون اگر تو، کید ایشان را از من نگردانی از جای کنده می شوم و به سوی آنان میل نموده در نتیجه از جاهلان می گردم، زیرا اگر من تا کنون شر ایشان را از خود دور داشته ام به وسیله علمی بوده که تو به من تعلیم فرمودی و اگر افاضه خود را از من دریغ فرمایی من مثل سایر مردم جاهل می شوم و در مهلکه عشق و هوسبازی قرار می گیرم.

پس یقیناً آن برهانی که یوسف از پروردگار خود دید، همان برهانی است که خدا به بندگان مخلص خود نشان می دهد و آن نوعی از علم مکشوف و یقین مشهود و دیدنی است، که انسان با دیدن آن چنان مطیع و تسلیم می شود که دیگر به هیچ وجه میل به معصیت نمی کند و یوسف (ع) به حکم اینکه با ایمان بود و ایمان او یک ایمان کامل و در حد ایمان شهودی بود و بدی و زیان این کار را می دید، همان ایمانی که خدا به یوسف داده بود، مانع و نگهدارنده او از این کار بود. هر فردی از افراد ما بدون آنکه یک قوه ای به زور جلوی ما را گرفته باشد، از بعضی لغزش ها و گناه ها معصوم هستیم به خاطر کمال ایمانی که ما به خطر آن گناهان داریم. مثلاً- خود را از بالای پشت بام یک ساختمان چهار طبقه پرت کردن یا خود را داخل آتش انداختن یک گناه است اما ما این گناه را هرگز مرتکب نمی شویم چون خطر و زیان آن برای ما ثابت و مجسم است. می دانیم دست به برق گرفتن همان و جان تسلیم کردن همان. فقط وقتی این گناه را مرتکب می شویم که از آن خطر چشم پوشیده باشیم. ولی یک بیجه دست به آتش می زند. چرا؟ چون خطر این گناه آنچنان که برای ما مسجل است برای او مسجل نیست. یک نفر آدم عادل ملکه تقوا دارد و به همین جهت بسیاری از گناهان را اصلاً انجام نمی دهد. همان ملکه به او در این حد عصمت می دهد.

بنابراین عصمت از گناه بستگی دارد به درجه ایمان انسان به گناه بودن آن گناه و خطر بودن آن خطر. ما گناهان را تعبدا پذیرفته ایم که گناه است یعنی می گوئیم چون اسلام گفته است شراب نخور ما نمی خوریم، گفته قمار نکن نمی کنیم. کم و بیش هم می دانیم که بد است اما آنچنان که می دانیم خود را در آتش انداختن چه خطری دارد، خطر این گناهان برای ما مجسم نیست. اگر ما همان اندازه که به آن خطر ایمان داریم به خطر این گناهان نیز ایمان می داشتیم، ما هم از این گناهان معصوم بودیم. پس عصمت از گناه یعنی نهایت و کمال ایمان. آن کسی که می گوید (حضرت علی (ع)): «لو كشف الغطاء ما ازددت یقینی؛ اگر پرده هم برافتد بر یقین من افزوده نمی شود» قطعاً معصوم از گناه است. او در این سوی پرده هم پشت پرده را مجسم می بیند. یعنی مثلاً- او حس می کند که با یک دشنام دادن در واقع عقبی برای جان خود آفریده و به همین دلیل چنین کاری نمی کند. در اینکه قرآن نیز از ایمان هایی در این درجه یاد می کند شک نیست و بنابراین عصمت نسبی است یعنی مراتب و درجات دارد. معصومین نسبت به آن چیزهایی که برای ما گناه است و گاهی مرتکب می شویم و گاهی اجتناب می کنیم، معصوم هستند و هرگز گناه نمی کنند ولی آنها هم مراحل و مراتبی دارند و نیز همه مثل همدیگر نیستند. در بعضی از مراحل و مراتب آنها مثل ما هستند در این مرحله. همانطور که ما نسبت به گناهان عصمت نداریم، آنها در آن مراحل و مراتب عصمت ندارند. از آن چیزی که ما آنها را گناه می شماریم آنها معصوم هستند ولی چیزهایی برای آنها گناه است که برای ما حسنه است چون ما به آن درجه نرسیده ایم. مثلاً اگر یک شاگرد کلاس پنجم یک مسئله کلاس ششم را حل کند برای او فضیلت است و جایزه دارد اما اگر همان مسئله را شاگرد کلاس نهم حل کند چیزی برایش شمرده نمی شود و ارزشی ندارد.

چیزهایی که برای ما حسنات است، برای آنها گناه است. پس ماهیت عصمت از گناه بر می گردد به درجه و کمال ایمان. انسان در هر درجه ای از ایمان باشد، نسبت به آن موضوعی که نهایت و کمال ایمان را به آن دارد یعنی در مرحله «و لولا ان رأی برهان ربه» است، قهرا عصمت دارد. نه اینکه شخص معصوم هم مثل ماست، دائما می خواهد برود به طرف معصیت، ولی مأموری که خدا فرستاده دستش را می گیرد و مانع می شود.

اگر اینطور باشد هیچ فرقی بین بنده و امیرالمؤمنین نیست چون هم من به طرف گناه می روم و هم او، منتها برای او یک مأمور فرستاده اند که مانع می شود ولی برای من مأمور نفرستاده اند. اگر مأمور خارجی مانع گناه کردن انسان شود که هنر نشد. مثل این است که شخصی دزدی می کند و من دزدی نمی کنم ولی من که دزدی نمی کنم به خاطر اینست که همیشه پاسبانی همراه من است. در این صورت من هم مثل او دزد هستم با این تفاوت که او دزدی است که پاسبان جلویش را نگرفته و من دزدی هستم که پاسبان جلویش را گرفته. این، هنری نیست.

منابع

مرتضی مطهری - امامت و رهبری - صفحه ۱۷۱-۱۷۷

سید محمد حسین طباطبایی - ترجمه تفسیر المیزان جلد ۱۱ - صفحه ۱۶۰-۱۷۴

کلید واژه ها

گناه عصمت برهان یقین حضرت یوسف (ع) ایمان باورها قرآن

### تأثیر گناه بر روح و قلب انسان

طبق آیات قرآن کریم و روایات معصومین (ع)، گناه - که نافرمانی از دستورات سعادت بخش الهی است - آثار و عواقب ناگواری در روح و جان فرد گناهکار و همچنین در زندگی دنیوی و اخروی او بر جای می گذارد. اکنون به برخی از آثار گناه بر روح و جان انسان اشاره می کنیم:

ص: ۲۶۳۲

قرآن در مورد کارهای خیر یک تعبیر دارد و در مورد کارهای شر تعبیر دیگری دارد و این خودش شامل یک نکته بسیار دقیق انسان شناسی و روانشناسی روحی و معنوی است و آن این است که کار خیر به انسان نیرو می دهد و سنگینی او را برطرف می کند، انسان را چالاک می کند، به انسان قدرت و بال می دهد. هر چه انسان در کار خیر بیشتر وارد شود روحش سبکبارتر و سبکبارتر و قدرتمندتر می شود، مثل اینکه پا برای رفتن بیشتر پیدا می کند و بال برای پرواز پیدا می کند. بر عکس، کار شر بار برای انسان درست می کند. با هر گناهی مثل اینکه یک چیزی روی دوش انسان می گذارند، قدرت تحرک را از انسان می گیرد. و بنابراین در قرآن به گناه می گوید وزر، یعنی بار و در سوره نحل آیه ۲۵ اینچنین می فرماید: «لیحملوا اوزارهم کامله یوم القیامه»، این بارهای سنگینشان را باید تا روز قیامت به دوش خود حمل کنند» و تعبیرات دیگری از این قبیل.

یکی از تعبیرات، خود همین «ذنب» است که از ماده «ذنب» است. ذنب یعنی دم. هر گناهی گویی یک دم برای انسان درست می کند، یعنی برای انسان دنباله درست می کند. این باز اشاره به جنبه دیگری است که چگونه گناهان، انسان را سنگین می کند و جلوی تحرک انسان را می گیرد. کار خیر به انسان نیرو می دهد. در مقام تشبیه به بدن مثال می زنیم (البته مربوط به روح است). انسان بدنی دارد فرض کنید شصت کیلو، نیرویی هم دارد که با همین بدن می تواند با سرعت چقدر بدود، با همین بدن می تواند چقدر کوهنوردی کند. یک وقت چیزی بر نیروی بدنی اش می افزاید، قهرا بر قدرت دویدن و تحرکش می افزاید و یک چیز ممکن است بر عکس از نیروی بدنی او بکاهد از باب اینکه بر وزن بدن می افزاید، مثل اینکه باری را روی دوشش بگذارند، بگویند این شش کیلو بار همیشه روی دوش تو باشد.

در سوره مائده آیه ۲ آمده است: «تعاونوا علی البر و التقوی و لا تعاونوا علی الاثم و العداون؛ در راه نیکی و تقوا با یکدیگر همکاری کنید و در اثم (گناه) و تعدی دستیار هم نشوید».

روایت شده که بعد از نزول این آیه مردی به نام وابصه خدمت رسول اکرم (ص) می آید و می خواهد از پیغمبر اکرم (ص) تعریف «بر» و تقوا را از یک طرف و تعریف اثم و عدوان را از طرف دیگر پرسد، مخصوصا می خواهد بداند که اثم یعنی چه؟ هنوز شروع به سخن نکرده بود که پیغمبر اکرم (ص) فرمود: وابصه! آیا بگویم آمده ای از من چه سوال کنی؟ بفرماید یا رسول الله! آمده ای از من بررسی که اثم و «بر» چیست؟ بله یا رسول الله، برای همین آمده ام. نوشته اند پیغمبر اکرم (ص) با دو انگشتشان به سینه وابصه اشاره کردند و فرمودند: «استفت قلبک، استفت قلبک؛ این استفسار را از قلب خودت بکن، جواب این فتوا را از قلب خودت بگیر»، یعنی این یک حقیقتی است که انسان از قلب خود احساس می کند که این کار خیر است، چون احساس روشنایی و سبکی و تحرک و نشاط می کند و آن را از قلب خود احساس می کند که اثم است، چون احساس می کند سنگین شد، کسل شد، کدر و مکدر شد.

سیاهی روح و کاهش ایمان

از مسلمات دین و علم و تجربه است که کردار انسان خواه نیک و خواه بد دارای پی آمد و نتیجه، در دنیا و آخرت است و همچون بذری است که در مزرعه جهان کاشته می شود، اگر بذر گل بود، نتیجه اش گل است و اگر خار بود، نتیجه اش خار است. تکرار گناه و مداومت آن موجب تیرگی و واژگونی قلب و مسخ انسان از حالت انسانیت به حالت درنده خویی و حیوان صفتی می گردد،

ص: ۲۶۳۴

از نظر تعلیمات اسلامی، هر گناه اثری تاریک کننده و کدورت آور بر دل آدمی باقی می گذارد و در نتیجه میل و رغبت به کارهای نیک و خدایی کاهش می گیرد و ایمان انسان ضعیف می گردد و رغبت به گناهان دیگر افزایش می یابد. متقابلاً عبادت و بندگی و در یاد خدا بودن ایمان و وجدان مذهبی انسان را پرورش می دهد، میل و رغبت به کار نیک را افزون می کند و از میل و رغبت به شر و فساد و گناه می کاهد. یعنی تیرگی های ناشی از گناهان را زایل می گرداند و میل به خیر و نیکی را جایگزین آن می سازد. هر گناهی یک مقدار روی قلب انسان و روی روح انسان اثر می گذارد و روح انسان را قسی و فاسد می کند. گناه صغیره یک ذره اثر می گذارد نه زیاد، ولی یک ذره اگر تکرار شد می شود دو ذره و ده ذره و صد ذره، بعد اثرش برابر می شود با یک گناه کبیره. حال اگر اصرار بر کبیره باشد چطور؟ آن هم کبیره ای که از بزرگترین گناهان کبیره باشد. آن دیگر اثرش مسخ شدن روح انسان است، یعنی روح انسان آن فطرت انسانی خودش را به کلی از دست می دهد.

انسان روحش بر روی عملش اثر می گذارد و عملش بر روی روحش؛ یعنی همین طور که اگر روح انسان خوب باشد عمل خوب انجام می دهد، همچنین عمل اگر خوب شد روح را خوبتر می کند و همین طور اگر روح انسان فاسد بود منشأ عمل بد می شود، عمل بد هم به نوبه خودش باز روح انسان را فاسدتر می کند.

در بسیاری از آیات قرآن مجید از تأثیر گناه در تاریک ساختن دل سخن گفته شده است.

در یک جا می فرماید: «كذلك يطبع الله على كل قلب متكبر جبار؛ این گونه خداوند بر قلب هر متكبر طغیانگری مهر می نهد.» (مؤمن / ۳۵)

و در جای دیگر درباره گروهی از گنهکاران لجوج و عنود می فرماید: «ختم الله على قلوبهم و على سمعهم و على أبصارهم غشاوه و لهم عذاب عظیم؛ خداوند بر دل های آنها مهر نهاده و همچنین بر گوش های آنها و بر چشم هایشان پرده ای فرو افتاده و برای آنها عذاب بزرگی است.» (بقره / ۷)

و در آیه ۴۶ سوره حج می خوانیم: «فإنها لا- تعمى الأبصار و لكن تعمى القلوب التي فى الصدور؛ چشم های ظاهر نابینا نمی شود، بلکه دل هایی که در سینه ها جای دارد نابینا می گردد.»

در حدیثی از پیغمبر اکرم (ص) می خوانیم: «كثره الذنوب مفسده للقلب؛ گناهان زیاد قلب انسان را فاسد می کند.»

امام صادق (ع) فرمودند، پدرم می فرمود: «ما من شىء افسد للقلب من خطيئه ان القلب ليواقع الخطيئه فما تزال به حتى تغلب عليه فيصير اعلاه اسفله؛ چیزی بیشتر از گناه، قلب را فاسد نمی کند، قلب گناه می کند و بر آن اصرار می ورزد تا در برابر گناه به زمین می خورد و در نتیجه سرنگون و وارونه می گردد.»

یعنی هیچ چیزی به اندازه خطا و لغزش و گناهکاری روح را بیمار و فاسد نمی کند، روح پشت سر هم کار سیاه انجام می دهد تا آنجا که یکسره زیر و رو می شود و فطرت بشری به یک حیوان درنده و بلکه بدتر از آن تبدیل می شود.

همچنین امیرالمؤمنین (ع) فرمود: «لا وجمع اوجع للقلوب من الذنوب؛ دردی دردناکتر از گناه برای دل نیست.»

امام باقر (ع) نیز فرموده اند: «ما من عبد الا وفي قلبه نكته بيضاء فاذا اذنب ذنبا خرج من النكته نكته سوداء فان تاب ذهب ذلك السواد وان تمادى في الذنوب زاد ذلك السواد حتى يغطي البياض فاذا غطى البياض لم يرجع صاحبه الى الخير ابدا وهو قوله تعالى: «كلا بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون»؛ در قلب هر بنده ای نقطه سفیدی وجود دارد. چون گناهی کند نقطه سیاهی از آن سفیدی خارج می شود. اگر توبه کند آن سیاهی برطرف می شود و اگر در گناه فرو رود و ادامه دهد سیاهی قلب زیاد می شود تا اینکه تمام سفیدی قلب را می پوشاند. هرگاه سفیدی پوشیده گردد چنین قلبی هیچگاه به خیر باز نخواهد گشت. این معنای فرموده خداوندست که «نه چنین است بلکه آنچه مرتکب می شدند، زنگار بر دل هایشان بسته است.»»

به طور کلی هرگونه نکبت و بلا، خواه روحی و خواه جسمی از گناه سرچشمه می گیرد که امام باقر (ع) فرمود: «و ما من نكبه تصيب العبد الا بذنب؛ هیچ نکبتی به بنده نرسد مگر به خاطر گناه.»

و نیز در کتاب شریف کافی از رسول خدا (ص) چنین نقل شده که فرمود: «تذاكروا و تلاقوا و تحدثوا فان الحديث جلاء للقلوب ان القلوب لترین كما یرین السیف، و جلاؤه الحديث؛ مذاکره کنید و یکدیگر را ملاقات نمائید و احادیث (پیشوایان دین) را نقل نمائید که حدیث مایه جلای دل ها است، دل ها زنگار می گیرد همانگونه که شمشیر زنگار می گیرد و صیقل آن حدیث است.»



از نظر اصول روانشناسی نیز این معنی ثابت شده که اعمال آدمی همواره بازتابی در روح او دارد و تدریجا روح را به شکل خود در می آورد، حتی در تفکر و اندیشه و قضاوت او مؤثر است.

این نکته نیز قابل توجه است که انسان با ادامه گناه، لحظه به لحظه، در تاریکی روحی بیشتری فرو می رود و به جایی می رسد که گناهانش در نظرش حسنات جلوه می کند، و گاه به گناهش افتخار می نماید! و در این مرحله راه های بازگشت به روی او بسته می شود، و تمام پل ها پشت سرش ویران می گردد و این خطرناک ترین حالتی است که ممکن است برای یک انسان پیش آید.

## منابع

شیخ کلینی- اصول کافی جلد ۲- کتاب الایمان و الکفر باب الذنوب

محمود فتحعلی خانی- آموزه های بنیادین در علم اخلاق اسلامی- درس ۲۵

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن جلد ۴- صفحه ۱۵۶-۱۵۷ و جلد ۸- صفحه ۲۷۰-۲۷۲

محسن قرائتی- گناه شناسی- صفحه ۱۵۲-۱۵۸

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه جلد ۲۶- صفحه ۲۶۵-۲۶۷

کلید واژه ها

رذایل اخلاقی گناه روح انسان قرآن

## آثار و عواقب معنوی گناه

خداوند هیچ عملی را برای انسان حرام نکرده مگر آنکه آن عمل مفاسد و ضررهایی برای فرد و اجتماع دارد. برخی از این آثار سوء مربوط به بعد معنوی زندگی انسان ها می باشند.

نابودی اعمال گذشته

طبق برخی از آیات قرآن کریم و همچنین روایات اسلامی، گناه موجب نابودی اعمال خیر انسان می شود. قرآن کریم کارهای کافران را مثال می زند به تلی از خاکستر که باد تند بوزد و آن را از بین ببرد. این مثل، مثل کارهای خوبی است که (آنها) به قصد قربت هم انجام داده اند و واقعا هم کاری کرده اند ولی بعد عناد و کفرشان یا چیز دیگری سبب شده است که آن عمل از هم پاشیده شود. به هر حال قرآن این منطق را دارد چه برای کافر و چه برای مسلمان که: «و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا؛ و ما به سراغ اعمالی که انجام داده اند می رویم و همه را همچون ذرات غبار پراکنده در هوا قرار می دهیم.» (فرقان/ ۲۳)



قرآن می گوید: بسا هست که انباری از عمل نیک وجود دارد ولی ما می آییم آن را مثل غبار پراکنده می کنیم. یعنی نظام تکوینی ما این است، آنها گناهی مرتکب می شوند که اثر آن گناهان این است که اعمال خیرشان را به کلی از میان ببرد و نیست و نابود کند.

از امام صادق (ع) روایت شده است: «جدوا واجتهدوا وان لم تعملوا فلا تعصوا فان من بیني ولایهدم یرتفع بنائه وان کان یسیرا ومن بنی ویهدم یوشک ان لایرتفع بنائه؛ تلاش و کوشش کنید (در عمل صالح) و اگر عمل (صالح) نمی کنید گناه نکنید، زیرا کسی که بنا را می سازد و خرابش نمی کند ساختمان او هرچند اندک بالا می رود و کسی که بنا را می سازد و خراب می کند بنایی ندارد.»

کسی که گناه می کند، ساخته خود را تخریب می کند و کشته خود را می سوزاند. دست او از همه چیز خالی است و سپری ندارد که او را از عذاب نگاه دارد. رسول خدا (ص) فرمود: «کسی که 'سبحان الله' بگوید خداوند در بهشت درختی برای او می کارد». مردی برخاست و عرض کرد: «پس ما درختان زیادی در بهشت داریم». پیامبر فرمودند: «آری ولی مبادا که آتشی به سوی آنها روانه کنید و همه را بسوزانید.»

#### عدم قبولی اعمال

علاوه بر این که گناه اعمال صالح گذشته را نابود می کند، مانع قبولی اعمال دیگر نیز می شود. پذیرفته نشدن اعمال از آن روست که انسان گناهکار تا زمانی که بر گناه خود اصرار می کند و یا به فکر جبران خطای خود برنیامده است، از دایره تقوا بیرون است زیرا انسان متقی، فردی است که فرامین الهی را انجام می دهد. در حالی که خداوند در قرآن کریم فرموده است: «انما یتقبل الله من المتقین؛ خدا فقط از تقوا پیشگان می پذیرد.» (مائده / ۲۷)

ص: ۲۶۳۹

در روایات نیز بر اهمیت ورع (ترک گناه) و تقوی در قبولی اعمال تأکید شده است. پیامبر اکرم (ص) فرمودند: «ولو صلیتم حتی تکونوا کاللاتاد، و صمتم حتی تکونوا کالحنایا لم یقبل الله منکم الا بورع حاجز؛ اگر آنقدر نماز گزارید که چون میخ های کوبیده بر زمین شوید و آنقدر روزه بگیرید که چون چوب های تراشیده ضعیف گردید، خدا از شما نمی پذیرد مگر با ورع بازدارنده از گناه.»

### محرومیت از انجام اعمال صالح

هر عمل صالح که در نزد خداوند پذیرفته شود و عاملی همچون گناه آن را نسوزاند، انسان را رشد می دهد و به کمال نزدیک می کند. توفیق انجام اعمال صالح و حفاظت آنها، برای هر کسی پدید نمی آید. لطف خداوند در دادن توفیق عمل صالح، شامل کسانی است که از گناه پرهیز می کنند. امام صادق (ع) فرموده اند: «ان الرجل یذنب فیحرم صلوه اللیل وان عمل السییء اسرع فی صاحبه من السکین فی اللحم؛ همانا شخص گناهی می کند و در اثر آن از نماز شب محروم می شود و تأثیر کار بد در عامل آن از تأثیر کارد در گوشت سریع تر است.»

در روایت آموزنده ای آمده است: شخصی از امیرالمؤمنین امام علی (ع) سؤال کرد که چرا من از شب خیزی و از خواندن نافله سحر محرومم؟ امیرالمؤمنین جواب خیلی ساده ای داد، فرمود: «انت رجل قد قیدتک ذنوبک؛ مردی هستی که گناهانت، دست و پایت را به غل و زنجیر بسته اند.» نمی گذارند بلند شوی. این خیلی عجیب است و خود یک حقیقتی است. «محروم» معنایش این است که نه فقط بیدار نمی شوم، بیدار هم که بشوم نمی توانم بلند شوم. فرمود یک غل و زنجیر نامرئی به دست و پایت هست، خودت هم نمی دانی. یعنی اگر می خواهی بلند شوی اول باید آن غل و زنجیرها را باز کنی. قید و کنده نامرئی به دست و پایت زده شده؛ تا آنها را باز نکنی، نمی شود. باز کردن آنها یعنی چه؟ یعنی قبلاً توبه کردن، خود را پاک کردن و شستشو دادن، تا بعد خداوند چنین توفیقی به تو بدهد.

یکی از آثار گناه، عدم استجاب دعاست. انسان گناهکار خدا را نافرمانی کرده است و دعوت پروردگار به صلاح و نیکی را نپذیرفته است؛ پس چگونه انتظار دارد که خدا دعای او را مستجاب نماید؟ در روایت آمده است: روزی گذر حضرت موسی (ع) به یکی از اصحابش افتاد که در حال سجده بود. هنگامی که بازگشت باز همان شخص را در سجده دید. فرمود: اگر حاجت تو به دست من بود آن را برآورده می کردم. خداوند به موسی (ع) وحی کرد که: ای موسی اگر آنقدر سجده کند که گردن او بشکند، باز هم از او نمی پذیرم تا از آنچه مرا ناخوشایند است رو گرداند و به آنچه دوست دارم رو آورد.

امام باقر (ع) فرمودند: «همانا بنده از خدا حاجتی می خواهد، اقتضا دارد که زود یا دیر برآورده شود، سپس آن بنده گناهی انجام می دهد خداوند به فرشته می فرماید: حاجت او را روا مکن و او را محروم ساز زیرا در معرض خشم من در آمد و سزاوار محرومیت شد».

در روایات، گناهان خاصی معرفی شده اند که مانع برآورده شدن دعا هستند. تعدی به حقوق دیگران، گناهی است که از استجاب دعا جلوگیری می کند.

امیرالمؤمنین (ع) فرموده اند که خداوند به حضرت عیسی (ع) فرمود: «انی لا استجیب لاحد منهم (بنی اسرائیل) و لاحد من خلقی لدیهم مظلمه؛ دعای هیچ یک از بنی اسرائیل و هیچ یک از آفریدگانم را که حقی از دیگران بر گردن دارد، برآورده نمی کنم.»

امام صادق (ع) نیز فرموده اند: «من سره ان یتجاب دعاؤه فلیطب مطعمه و کسبه؛ کسی که چون دعایش برآورده شود شادمان می شود باید (اگر طالب این شادمانی است) خوراک و درآمدش را پاکیزه از حرام سازد.»

خداوند بخشاینده گناهان است. همه بندگان جز معصومین (ع) کم یا زیاد دچار خطا و گناه می شوند. بنده ای که پس از گناه استغفار کند آمرزیده می شود، ولی آنکه بر گناه خود اصرار می کند خود را از آمرزش الهی محروم می سازد. او نمی اندیشد که خداوند به او مهلت داده تا مگر توبه کند. گمان می کند گناه او ضرری به او نمی رساند و به گناه ادامه می دهد و به دعوت خداوند که او را می خواند تا بیامرزد بی اعتنایی می کند. «یدعوکم لیغفرلکم من ذنوبکم ویؤخرکم الی اجل مسمی؛ (خداوند) شما را می خواند تا پاره ای از گناهانتان را ببخشد و تا زمان معینی شما را مهلت دهد.» (ابراهیم / ۱۰)

نتیجه این بی اعتنایی، محروم شدن از بخشایش پروردگار است. امام صادق (ع) فرمودند: «من هم بسیئه فلا یعملها، فانه ربما عمل العبد السیئه فیراه الرب فیقول و'عزتی و جلالی لا اغفرلک بعد ذلک ابدًا؛ کسی که آهنگ گناهی کرد باید از آن خودداری کند، زیرا بسا که بنده گناهی کند و پروردگار او را ببیند و بگوید: قسم به شکوه و جلالم که پس از این دیگر تو را نیامرزم.»

ترس از مرگ

کسی که به عاقبت گناه فکر کند و بداند کیفر دردناکی در انتظار گناهکاران است، طبیعی است که از گناه بپرهیزد؛ ولی اگر علیرغم آگاهی از آخرت دردناک گناهکار، باز هم گناه نماید بی شک از مرگ خویش هراسناک خواهد بود و ترجیح می دهد که به مرگ نیاندیشد. زیرا زندگی پس از مرگ را برای خود زندگی ای دهشتناک خواهد دید. هراس از مرگ برای کسی که به عمل صالح روی می آورد مبارک است و برای کسی که بر خطا و گناه خویش باقی می ماند رنج آور و مایه تلخی زندگی است. امیرالمؤمنین (ع) در مواعظ خویش فرموده اند: «لاتکن من... یکره الموت لکثره ذنوبه و یقیم علی ما یکره الموت من اجله؛ از آنان مباش... که مرگ را خوش نمی دارند چون گناهشان بسیار است و به چیزی که به سبب آن مرگ را خوش نمی دارند (یعنی به گناه) ادامه می دهند.»

## ارتکاب گناهان بزرگ تر و دچار شدن به کفر و الحاد

علاوه بر آنکه تکرار گناه و مداومت آن موجب تیرگی و واژگونی قلب و مسخ انسان از حالت انسانیت به حالت درنده خویی و حیوان صفتی می گردد، باعث ارتکاب انسان به گناهان بزرگ تر می شود. به عنوان مثال: گنهکاری که برای اولین بار لب به شراب می زند، چون مسلمان است، آشامیدن چند قطره از شراب برای او بسیار سخت است، ولی بار دوم کمی آسان می شود و وقتی زیاد تکرار شد، آشامیدن چند لیوان از آن برای او از آب خوردن آسان تر می گردد. آری! تداوم گناه حتی گناهان بزرگ را برای انسان آسان می گرداند.

در قرآن کریم آیات متعددی در این رابطه وجود دارد، از جمله: «ثم کان عاقبه الذین اسأوا السوأى ان کذبوا بآیات الله و کانوا بها یستهزءون؛ سپس سرانجام کسانی که اعمال بد مرتکب شدند به جایی رسید که آیات خدا را تکذیب کردند و آن را به سخریه گرفتند» (روم/ ۱۰)

در تاریخ بسیار دیده شده که افرادی بر اثر تداوم گناه و طغیان کارشان به کفر و انکار حق و به مسخره گرفتن آن رسیده است، این ها از آثار شوم گناه است که دامنگیر گنهکار می گردد، چنان که مداومت بر کارهای نیک و عبادات، موجب صفای دل و نورانیت بیشتر روح و جان می شود. در این باره به روایات زیر توجه کنید:

پیامبر اکرم (ص) در ضمن گفتاری فرمودند: «فان المعاصی تستولی الضلال علی صاحبها حتی توقعه رد ولایه وصی رسول الله و دفع نبوه نبی الله و لا- تزال بذلک حتی توقعه فی رد توحید الله و الالحاد فی دین الله؛ همانا گناهان گمراهی را بر گنهکار مسلط می نماید تا آنجا که او را به رد ولایت و امامت وصی رسول خدا و انکار نبوت پیامبر و به همین منوال انکار یکتایی خدا و الحاد و کفر در دین خدا، آلوده می گرداند.»

سیخ کلینی - اصول کافی - کتاب الایمان و الکفر باب الذنوب

محمود فتحعلی خانی - آموزه های بنیادین در علم اخلاق اسلامی - درس ۲۵

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن جلد ۴ - صفحه ۱۵۶-۱۵۷

محسن قرائتی - گناه شناسی - صفحه ۱۵۲-۱۵۸

کلید واژه ها

رذایل اخلاقی گناه انسان آخرت کفر دعا آمرزش یاد مرگ

### آثار و کیفرهای اخروی گناه

فرمانهای خداوند محدوده های مجاز را از قلمروهای ممنوع جدا می کنند و راه رسیدن به کمال واقعی را نشان می دهند. کسی که در قلمروهای ممنوع گام می گذارد، گناهکار است و مهمترین نتیجه ای که از کار خود می گیرد، محرومیت از کمال انسانی و قرب الهی است. در کتاب و سنت سخنان بسیاری درباره آثار سوء گناهان آمده است. برای بسیاری از گناهان، نتایج سوء و عذابهای اخروی ذکر شده است، ولی عبارات فراوانی نیز وجود دارد که از گناه به طور کلی سخن گفته اند و آثار گناه را معرفی کرده اند.

### عذاب اخروی

در قرآن کریم اطاعت و عصیان در برابر هم قرار دارند و آثار کاملاً متفاوت آنها بیان شده است. خداوند در سوره نساء پس از بیان احکام ارث، از قوانین آن به عنوان حدود الهی یاد می کند و آثار اطاعت و عصیان را اینگونه می فرماید: «تلك حدود الله و من يطع الله و رسوله يدخله جنات تجري من تحتها الانهر خلدین فیها و ذلك الفوز العظيم\* و من يعص الله و رسوله و يتعد حدوده يدخله ناراً خالداً فیها و له عذاب مهین؛ اینها مرزهای الهی است و هرکس از خدا و پیامبر او اطاعت کند، خداوند وی را به باغهایی درآورد که همواره آب از زیر درختانش روان است، جاودانه در آن می مانند و این پیروزی بزرگی است\* و هرکس نافرمانی خدا و پیامبر او را کند و از مرزهای او تجاوز کند وی را در آتشی درآورد که جاودانه در آن خواهد بود و برای او عذابی خوارکننده است (نساء/ ۱۴-۱۳).

ص: ۲۶۴۴



امیرالمؤمنین (ع) نیز به تقابل اطاعت و عصیان و آثار متفاوت آنها اینگونه اشاره کرده اند: «ان الله سبحانه وضع الثواب علی طاعته والعقاب علی معصيته؛ خدای سبحان پاداش را در طاعت نهاده است و کیفر را برابر معصیت». پاداش و کیفر اثر کلی اطاعت و عصیان است؛ ولی چرا خداوند به اطاعت پاداش می دهد و به عصیان کیفر؛ مگر خداوند از عصیان بندگان زیان می بیند و یا از اطاعت آنان سودی می برد؟ پاسخ برای کسی که خدا و اوصاف او را بشناسد و بر مطلق بودن کمال او آگاه باشد روشن است. با وجود این در قرآن و روایات معصومین (ع) پاسخ این پرسش داده شده است: «ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان أسأتم فلها؛ اگر نیکی کنید به خود نیکی کرده اید و اگر بدی کنید، به خود (بد نموده اید)» (اسراء/ ۷). امام علی (ع) نیز فرمود: «فان الله سبحانه وتعالی خلق الخلق حین خلقهم غنیا من طاعتهم، آمننا من معصیتهم لانه لاتضره معصیه من عصاه و لاتنفعه طاعه من اطاعه؛ خدای سبحان و متعال آفریدگان را آفرید در حالی که از طاعتشان بی نیاز بود و از نافرمانی شان در امان، زیرا از نافرمانی گناهکار به او زیانی نمی رسد و از فرمانبرداری آن که فرمانش می برد سودی نمی برد».

با اختصاص پاداش به اعمال نیک و کیفر به اعمال بد، امکان حرکت بندگان به سوی کمال و پرهیز از گناه بیشتر خواهد بود و اشتیاق به عمل صالح افزون خواهد شد. امام علی (ع) فرق گذاردن میان نیکوکاران و گناهکاران را چنان مهم می دانند که سیاست حکومت اسلامی را بر همین اساس ترسیم می کنند و خطاب به مالک اشتر می فرمایند: «و لایکونن المحسن و المسیء عندک بمنزله سواء، فان فی ذلک تزهیدا لاهل الاحسان فی الاحسان و تدریبا لاهل الاساءه علی الاساءه؛ مبادا نیکوکار و بدکردار در نظرت برابر باشند، زیرا موجب کم شدن رغبت نیکوکار به نیکی است و بدکردار را به بدی وادار می کند». سود پاداش و کیفر خداوند نیز به بندگان می رسد، در صورتی که وعده پاداش و عذاب را باور کنند و از بیم کیفر ترک گناه کنند و به امید پاداش، طاعت پیشه کنند.

امام زین العابدین (ع) خطاب به خداوند اینگونه مناجات می کند: «اللهم ارزقنا خوف عقاب الوعيد و شوق ثواب الموعود حتی نجد لذه ما ندعوک به و کابه ما نستجیرک منه؛ خداوندا! ما را هراس کیفری که از آن بیم داده ای و اشتیاق پاداشی که به آن وعده داده ای روزی کن تا لذت آنچه را از تو خواهانیم دریابیم و اندوه آنچه از آن به تو پناه می بریم بیابیم». امام علی (ع) می فرمایند: «خداوند پاداش را در طاعت و کیفر را بر معصیت قرار داد تا بندگان خود را از عذابش برهاند و آنان را به بهشت درآورد». اگر کسی وعده پاداش و کیفر را باور نکند، جز زیان چیزی نصیب او نخواهد شد؛ زیرا کفر او به عصیان می انجامد و روزی خواهد رسید که پشیمان خواهد بود: «یومئذ یود الذین کفروا و عصوا الرسول لو تسوی بهم الارض؛ آن روز (قیامت)، کسانی که کفر ورزیده اند، و از پیامبر نافرمانی کرده اند، آرزو می کنند که ای کاش با خاک یکسان می شدند (نساء / ۴۲)».

وعده های عذاب و کیفر به گناهکاران در قرآن و احادیث بسیار است که برخی از آنها را ذکر می کنیم: «و من جاء بالسیئه فکبت وجوههم فی النار هل تجزون الا ما کنتم تعملون؛ آنانکه اعمال بدی انجام دهند، به رو در آتش افکنده می شوند، آیا جزایی جز آنچه عمل می کردید خواهید داشت» (نمل / ۹۰). «و من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم خالدین فیها ابدًا؛ و هر کس نافرمانی خدا و رسولش کند، آتش دوزخ از آن او است، جاودانه در آن می ماند» (جن / ۲۳). «یود المجرم لو یفتدی من عذاب یومئذ بنیه و صاحبته و اخیه و فصیلته التی تؤویه و من فی الارض جمیعا ثم ینجیه کلا انها لظی نزاعه للشی؛ گنهکار دوست می دارد که فرزندان خود را در برابر عذاب آن روز فدا کند و (نیز) همسر و برادرش را و قبیله اش را که همیشه از او حمایت می کردند و تمام مردم روی زمین را تا مایه ی نجاتش شود. اما هرگز چنین نیست، شعله های سوزان آتش است که دست و پا و پوست سر را می کند و می برد» (معارج / ۱۶). «تلفح وجوههم النار و هم فیها کالحنون؛ شعله های سوزان آتش همچون شمشیر به صورت آنها نواخته می شود و آنها در دوزخ چهره ای درهم کشیده دارند (مومنون / ۱۰۴)».

امام صادق (ع) از حضرت رسول اکرم (ص) نقل می کنند که ایشان فرمودند: «إن العبد لیحبس علی ذنب من ذنوبه مائه عام و إنه لینظر إلی أزواجه فی الجنة یتنعمن؛ همانا بنده بخاطر یک گناه از گناهانش صد سال حبس می شود و او به همسرانش نگاه می کند که در بهشت متنعم هستند».

### احباط و پوچ شدن اعمال نیک

یکی از پیامدهای گناه این است که موجب پوچی و بی خاصیت شدن کارهای نیک می شود، یعنی گنهکار اگر کار خیری انجام دهد، بی نتیجه و بی پاداش می گردد. در قرآن ۱۶ بار سخن از حبط عمل به میان آمده است. کلمه حبط به معنای باطل شدن عمل، و از تاثیر افتادن آن است، و در قرآن هم جز به عمل نسبت داده نشده، از آن جمله فرموده: «لئن أشركت لیحبطن عملک، و لتکونن من الخاسرین؛ اگر شرک بورزی بطور مسلم عملت حبط می شود و از زیانکاران خواهی بود» (زمر / ۶۵). و نیز فرموده: «إن الذین کفروا و صدوا عن سبیل الله و شاقوا الرسول من بعد ما تبین لهم الهدی لن یضروا الله شیئا و سیحبط أعمالهم\* یا ایها الذین آمنوا أطيعوا الله و أطيعوا الرسول، و لا تبطلوا أعمالکم؛ به درستی کسانی که کافر شدند و از راه خدا جلوگیری نموده، با رسول به دشمنی برخاستند، بعد از آنکه راه هدایت بر ایشان روشن شد، بدانند که به خدا هیچ ضرری نمی رسانند، و به زودی اعمالشان حبط می شود\* ای کسانی که ایمان آورده اید شما خدا و رسول را اطاعت کنید، و زنده که اعمال خود را باطل مکنید» (محمد / ۳۲-۳۳).

این آیه سوره محمد - که خداوند در آن میان کفار و مؤمنین مقابله ایجاد کرده است، به کفار فرموده اعمالتان حبط شده، و به مسلمانان می فرماید: مواظب باشید عملتان باطل نگردد - دلالت دارد بر اینکه حبط به معنای بطلان عمل است، هم چنان که از آیه: «و حبط ما صنعوا فيها، و باطل ما کانوا یعملون؛ آنچه در دنیا کردند بی نتیجه شد، و آنچه کردند باطل گشت» (هود/ ۱۶) نیز این معنا استفاده می شود و قریب به آن آیه: «و قدمنا إلی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا؛ و ما به آنچه کردند پرداختیم، و تمامی اعمالشان را به باد فنا دادیم» (فرقان/ ۲۳) است. در آیه دیگری خطاب به مؤمنین می خوانیم: «یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا أصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض أن تحبط أعمالکم و أنتم لا تشعرون؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! صدای خود را فراتر از صدای پیامبر نکنید، و در برابر او بلند سخن مگویید (و داد و فریاد نزنید) آن گونه که بعضی از شما در برابر بعضی بلند صدا می کنند، مبادا اعمال شما نابود گردد در حالی که نمی دانید!» (الحجرات / ۲).

آنچه خدای تعالی درباره اثر حبط بیان کرده، باطل شدن اعمال انسان هم در دنیا و هم در آخرت است، پس حبط ارتباطی با اعمال دارد، از جهت اثر آخرتی آنها. آری ایمان بخدا همانطور که زندگی آخرت را پاکیزه می کند زندگی دنیا را هم پاکیزه می سازد، هم چنان که قرآن کریم فرمود: «من عمل صالحا من ذکر أو أنثی و هو مؤمن، فلنحییته حیاة طیبه و لنجزینهم أجرهم بأحسن ما کانوا یعملون؛ هر کس چه مرد و چه زن عمل صالحی کند، به شرطی که ایمان داشته باشد، ما او را به حیاتی طیب زنده نموده و اجرشان را طبق بهترین آنچه می کردند می دهیم» (نحل / ۹۷).

در دنیا اگر کسی سنگی را از وسط جاده ای کنار ببرد تا رهگذری از آن، آسیب نبیند، این کار او را نیک می شمردند، ولی اگر همین شخص در چند قدمی آن سنگ، جاده ای را خراب کرده و مانع عبور و مرور شود، در این صورت ارتکاب گناه بزرگ و خراب کردن جاده، انجام کار نیک (سنگ برداشتن از جاده) را خنثی می نماید. بنابراین گناهان بزرگ موجب بی اثر شدن اعمال نیک و پوچ شدن آنها می شوند، چنانکه تکبر و سرکشی ابلیس از فرمان خدا در مورد سجده کردن آدم موجب پوچی شش هزار سال عبادت او گردید. روی این اساس باید توجه داشت که آدم گنهگار نمی تواند به کارهای نیکش دل ببندد زیرا چه بسا گناهان او ثواب کارهای نیک او را از بین ببرند. در برخی از روایات به مسئله حبط اعمال اشاره شده است که برخی از آنها را بیان می کنیم:

پیامبر اکرم (ص) می فرماید: هر کس در امر نماز سستی کند و آن را سبک شمرد خداوند او را به پانزده بلا گرفتار می کند: کوتاهی عمر، کمی روزی، زدودن سیمای صالحان از چهره اش، عدم پاداش برای اعمالش، عدم استجاب دعا، عدم بهره مندی او از دعای صالحان، مرگ ذلیلانه، مرگ در حال گرسنگی و تشنگی، ماموریت فرشته ای از طرف خدا که او را در قبرش شکنجه دهد، قبر را بر او تنگ نماید، قبرش تاریک است، ماموریت فرشته ای برای کشاندن او بر زمین از ناحیه صورت در منظر مردم، حسابرسی شدید قیامت، سلب نظر و توجه خدا به او، ابتلا به عذاب سخت. همچنین ایشان می فرمایند: زنا کردن دارای شش اثر است که سه اثرش در دنیا است و سه اثرش در آخرت می باشد، اثر دنیوی آن عبارتست از: رسوایی، کوتاهی عمر و قطع روزی. و اما اثر اخروی آن عبارتست از: سختی حساب، خشم خدا و جاودانگی در آتش دوزخ و همچنین اعمال نیک او بدون پاداش است و دعایش به استجابت نمی رسد و بهره ای از دعای صالحان نمی برد.

از امام صادق (ع) روایت شده است: «جدوا واجتهدوا وان لم تعملوا فلاتعصوا فان من بيني ولا يهدم يرتفع بنائه وان كان يسيرا ومن بنى و يهدم يوشك ان لا يرتفع بنائه؛ تلاش و کوشش کنید (در عمل صالح) و اگر عمل (صالح) نمی کنید گناه نکنید، زیرا کسی که بنا را می سازد و خرابش نمی کند ساختمان او هر چند اندک بالا می رود و کسی که بنا را می سازد و خراب می کند بنایی ندارد».

کسی که گناه می کند، ساخته خود را تخریب می کند و کشته خود را می سوزاند. دست او از همه چیز خالی است و سپری ندارد که او را از عذاب نگاه دارد. رسول خدا (ص) فرمود: «کسی که سبحان الله بگوید خداوند در بهشت درختی برای او می کارد». مردی برخاست و عرض کرد: «پس ما درختان زیادی در بهشت داریم». پیامبر فرمودند: «آری ولی مبادا که آتشی به سوی آنها روانه کنید و همه را بسوزانید».

منابع

محمود فتحعلی خانی - آموزه های بنیادین علم اخلاق اسلامی - درس ۲۵

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن - ج ۳ صفحه ۱۳۹-۱۴۰

محسن قرائتی - گناه شناسی - صفحه ۱۶۳-۱۴۸

سید محمدحسین طباطبایی - ترجمه المیزان - ج ۲ صفحه ۲۵۰-۲۵۱

کلید واژه ها

گناه انسان رذایل اخلاقی قرآن احادیث تربیت آخرت کیفر

### عوامل آموزش گناهان

در آیات قرآن کریم و روایات معصومین (علیهم السلام)، امور و عوامل مختلفی ذکر شده اند که موجب آموزش گناهان و محو اثر آنها می شوند. برخی از این عوامل در تحت اختیار و اراده شخص می باشند و برخی نیز از تحت اراده او خارج بوده و غیر اختیاری می باشند.

ص: ۲۶۵۰

شکی نیست که اجمالاً کارهای شایسته و ناشایست ('حسنات' و 'سیئات') روی یکدیگر اثر متقابل دارند، و ما حتی نمونه های این موضوع را در زندگی روزمره خود می یابیم، گاه می شود که انسان سالیان دراز زحمت می کشد، و با تحمل مشقت فراوان سرمایه ای می اندوزد، اما با یک ندانم کاری یا هوسبازی، یا بی مبالاتی آن را از دست می دهد، این چیزی جز نابود کردن حسنات مادی سابق نیست که در قرآن از آن تعبیر به 'حبط' شده است. و گاه به عکس، انسان مرتکب اشتباهات فراوانی می شود، و بار خسارتهای سنگینی را بر اثر آنها بدوش می کشد، اما با یک عمل عاقلانه و حساب شده، و یا مجاهده شجاعانه، همه آنها را جبران می نماید.

بعضی از اطاعتها و اعمال نیک هست، که اثر گناهان را هم در دنیا محو می کند و هم در آخرت، مانند اسلام آوردن و توبه. نیز بعضی از کارهای نیک است که اثر بعضی از گناهان را از بین می برد مانند نمازهای واجب که باعث محو سیئات می گردد. و نیز مانند اجتناب از گناهان کبیره که موجب آمرزش گناهان کوچک می شود. اکنون به برخی از عوامل آمرزش و محو اثر گناهان اشاره می کنیم:

۱- توبه

مهم ترین عامل اختیاری که موجب آمرزش گناهان و محو اثر آنها در دنیا و آخرت می شود، توبه به معنای رجوع و بازگشت از گناه است و هر گناهی که از آن توبه شود (توبه ای کامل و همراه با شرایط توبه)، آمرزیده می شود.

ص: ۲۶۵۱

قرآن کریم در آیات متعددی مردم را به توبه و رجوع از گناه و بازگشت به درگاه الهی تشویق و ترغیب کرده و آن را واجب شمرده است:

«و توبوا إلى الله جميعا أيها المؤمنون لعلكم تفلحون؛ و همگی به سوی خدا بازگردید ای مؤمنان تا رستگار شوید.» (نور / ۳۱)  
در این آیه در کنار بیان ثمره مهم توبه که رستگاری ابدی است؛ فرمان صریح و جویی بر انجام توبه داده است.

«يا أيها الذين آمنوا توبوا إلى الله توبه نصوحا عسى ربكم أن يكفر عنكم سيئاتكم و يدخلكم جنات تجري من تحتها الأنهار؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! به سوی خدا توبه کنید! توبه ای خالص. امید است پروردگارتان گناهانتان را ببخشد و شما را در باغهایی از بهشت که نهرها از زیر درختانش جاری است، وارد کند.» (تحریم / ۸)

این آیه صریحا به صورت امر و جویی بر همه مؤمنان توبه خالصانه را واجب و لازم شمرده است. و قرآن کریم می فرماید که خداوند توبه بندگانش را می پذیرد:

«الم يعلموا أن الله هو يقبل التوبه عن عباده و يأخذ الصدقات و أن الله هو التواب الرحيم؛ آیا نمی دانستند که فقط خداوند توبه را از بندگانش می پذیرد و صدقات را می گیرد و خداوند توبه پذیر مهربان است؟» (توبه / ۱۰۴).

«قل يا عبادی الذين أسرفوا علی أنفسهم لا تقنطوا من رحمة الله إن الله يغفر الذنوب جميعا إنه هو الغفور الرحيم و أنیبوا إلى ربکم و أسلموا له من قبل أن يأتيکم العذاب ثم لاتنصرون؛ بگو ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده اید! از رحمت خداوند نومید نشوید که خدا همه گناهان را می آمرزد، به درستی که خداوند بخشنده مهربان است. و به درگاه پروردگارتان باز گردید و در برابر او تسلیم شوید، پیش از آنکه عذاب به سراغ شما آید، سپس از سوی هیچ کس یاری نشوید.» (زمر / ۵۳).



خداوند در قرآن کریم می فرماید: «و الذین آمنوا و عملوا الصالحات و آمنوا بما نزل علی محمد و هو الحق من ربهم کفر عنهم سیئاتهم و اصلح بالهم؛ کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند و نیز به آنچه بر محمد (ص) نازل شده است ایمان آوردند، آیاتی که حق است و از سوی پروردگارشان می باشد خداوند گناهان آنها را می بخشد.» (محمد/ ۲).

خداوند با عفو و مغفرت خود بر روی گناهان افرادی که ایمان آورده و سپس اعمال صالح انجام می دهند، پرده ای می کشد و هم در دنیا و هم در آخرت دل‌هایشان را اصلاح می کند؛ اما در دنیا برای اینکه دین حق دینی است که با آنچه فطرت انسانی اقتضایش را دارد موافق است، و احکامش مطابق همان فطرتی است که خدای تعالی بشر را بر آن فطرت آفریده، و فطرت اقتضاء ندارد و نمی طلبد مگر چیزی را که کمال و سعادت انسان در آنست، و ایمان به آنچه خدا نازل کرده و عمل به آن وضع انسان را در مجتمع دنیایی اش اصلاح می کند. و اما در آخرت برای اینکه آخرت، عاقبت همین زندگی دنیا است، وقتی آغاز زندگی توأم با سعادت باشد، انجامش نیز سعید خواهد بود، هم چنان که قرآن کریم هم فرموده: «و العاقبه للتقوی؛ سرانجام نیک مخصوص پرهیزکاری است.» (طه/ ۱۳۲).

توبه از شرک، تنها توبه ای است که نه تنها گناهان مربوط به حقوق الله را محو می کند، بلکه گناهان مربوط به حقوق الناس را هم از بین می برد، و خلاصه اثر تمامی بدیها و گناهان مربوط به فروع دین را از بین می برد، همچنان که رسول خدا (ص) فرمود: «الاسلام یجب ما قبله؛ اسلام ما قبل خود را محو نابود می سازد.»

به حکم آیه شریفه: «إن تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه نكفر عنكم سيئاتكم؛ اگر از گناهان بزرگی که از آن نهی می شوید پرهیز کنید، گناهان کوچک شما را می پوشانیم.» (نساء / ۳۱) باعث محو سیئات می شود، و نیز به حکم آیه شریفه: «الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش الا-اللهم، إن ربك واسع المغفرة؛ همانها که از گناهان بزرگ و اعمال زشت دوری می کنند، جز گناهان صغیره.» (نجم / ۳۲) باعث محو اثر گناهان کوچک می شود.

آیه زیر نیز، بر همین مطلب دلالت می کند: «و من یتق الله یکفر عنه سیئاته و یعظم له أجرا؛ و هر کس تقوای الهی پیشه کند، خداوند گناهانش را می بخشد و پاداش او را بزرگ می دارد!» (طلاق / ۵). در این آیه شریفه، معنای 'تکفیر سیئات' پوشاندن آن به وسیله مغفرت است، و مراد از 'سیئات' گناهان صغیره است، در نتیجه تقوی (خود نگهداری از نافرمانی خداوند) تنها برای گناهان کبیره باقی می ماند یعنی هر کس از ارتکاب گناهان کبیره خودداری کند، اثر گناهان صغیره او محو می شود. و این معنا در آیه دیگری نیز تکرار شده است: «إن تتقوا الله یجعل لکم فرقانا و یکفر عنکم سیئاتکم؛ اگر تقوای الهی پیشه کنید، خداوند برای تشخیص حق از باطل به شما روشن بینی می دهد، و گناهانتان را می بخشد.» (انفال / ۲۹).

پیشوای متقیان، امام علی (ع) می فرماید: «أوصیکم بتقوی الله ... و ارحضوا بها ذنوبکم و داووا بها الأسقام؛ شما را به تقوای خدا سفارش می کنم به وسیله آن گناهان خود را بشوید و بیماریهایتان را درمان کنید.»

طبق تعالیم قرآن کریم و روایات معصومین (ع)، بعضی از کارهای نیک است که اثر بعضی از گناهان را از بین می برد. اکنون به برخی از این کارهای پسندیده اشاره می کنیم:

• نمازهای واجب

نمازهای واجب، یکی از کارهای ارزشمندی هستند که موجب محو اثر گناهان می شوند. دلیل این امر آیه ای از قرآن کریم می باشد: «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ، وَزُلْفَا مِنَ اللَّيْلِ، إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ؛ در دو طرف روز، و اوایل شب، نماز را برپا دار چرا که حسنات، سیئات (و آثار آنها را) از بین می برند.» (هود/۱۱۴) در این آیه، جمله 'إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ' امر 'أَقِمِ الصَّلَاةَ' را تعلیل نموده، بیان می کند که نمازها حسناتی است که در دلهای مؤمنین وارد شده و آثار معصیت و تیرگیهایی که دلپایشان از ناحیه سیئات کسب کرده از بین می برد.

پیامبر خدا (ص) فرمودند: «إِذَا عَمِلْتَ سَيِّئَةً فَاعْمَلْ حَسَنَةً تَمْحُوهَا؛ هر گاه کار بدی کردی کار خوبی انجام بده آن بدی را پاک می کند.» و امام علی (ع) فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ يَكْفُرُ بِكُلِّ حَسَنَةٍ سَيِّئَةٍ قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِنَّ الْحَسَنَاتِ؛ خدای تعالی با هر کار نیکی، یک کار بد را می زداید خداوند عزوجل فرموده است: همانا نیکیها بدیها را از میان می برد.»

• خوش اخلاقی

امام صادق (ع): «إِنَّ حَسْنَ الْخَلْقِ يَذِيبُ الْخَطِيئَةَ كَمَا تَذِيبُ الشَّمْسُ الْجَلِيدَ وَ إِنَّ سُوءَ الْخَلْقِ لِيُفْسِدَ الْعَمَلَ كَمَا يُفْسِدُ الْخَلَّ الْعَسْلَ؛ همانا خوشخویی گناه را می گدازد، همچنان که آفتاب یخ را و بدخویی کردار را تباه می سازد، همچنان که سرکه عسل را.»

پیامبر خدا (ص): «أربع من كن فيه و كان من قرنه إلى قدمه ذنوبا بدلها الله حسنات الصدق و الحياء و حسن الخلق و الشكر؛ چهار چیز است که هر کس داشته باشد، اگر سر تا پا غرق گناه باشد، خداوند آن گناهان را به حسنه و نیکی تبدیل می کند: راستی، شرم، خوشخویی و سپاسگزاری.»

#### • فریادرسی ستمدیدگان

امام علی (ع) می فرمایند: «من كفارات الذنوب العظام إغاثه الملهوف و التنفيس عن المكروب؛ رسیدن به فریاد ستمدیده و زدودن غم اندوهناک از کفاره های گناهان بزرگ است.»

#### • سجده زیاد

امام صادق (ع) نقل می فرمایند که مردی خدمت پیامبر خدا (ص) آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! گناهانم زیاد شده و اعمالم سست و اندک گشته است. رسول خدا (ص) فرمود: «زیاد سجده کن، زیرا، همچنان که باد برگ درختان را فرو می ریزاند، سجده گناهان را می ریزاند.»

#### • حج و عمره

رسول خدا (ص) می فرمایند: «الحججه ثوابها الجنة، و العمره كفاره لكل ذنب؛ پاداش یک بار حج کردن بهشت است، و عمره کفاره هر گناهی است.»

پیامبر خدا (ص) فرمودند: این عمره تا آن عمره کفاره گناهی است که در فاصله آن دو صورت گیرد و ثواب حج پذیرفته بهشت است و گناهی هست که جز در عرفات آمرزیده نمی شود.

امام علی (ع): «إن أفضل ما توسل به المتوسلون إلى الله سبحانه و تعالى ... و حج البيت و اعتماره فإنهما ينفیان الفقر و یرحضان الذنب؛ بهترین وسیله تقرب به خدا و حج و عمره خانه خداست این دو فقر را می زدایند و گناهان را می شویند.»

ص: ۲۶۵۶

• صلوات فرستادن بر محمد و آل او

امام رضا (ع): «من لم يقدر على ما يكفر به ذنوبه فليكثر من الصلاه على محمد و آل محمد فإنها تهدم الذنوب هدما؛ هر که نمی تواند کاری کند که به سبب آن گناهانش زدوده شود، بر محمد و آل او بسیار درود فرستد، زیرا که آن گناهان را ریشه کن می کند.»

• انفاق مخفیانه

در قرآن کریم می خوانیم: «إن تبدوا الصدقات فنعما هي و إن تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خير لكم و يكفر عنكم من سيئاتكم؛ اگر انفاقهای خود را در راه خدا آشکار سازید خوب است و اگر آن را پنهان دارید و به فقرا بدهید به سود شما است و از گناهانتان می بخشد.» (بقره / ۲۷۱).

در باره اینکه انفاق سبب آمرزش می شود از طرق اهل بیت (ع) و اهل تسنن روایات زیادی وارد شده است از جمله در حدیثی آمده است: «انفاق نهانی خشم خدا را فرو می نشاند، و همانطور که آب آتش را خاموش می کند گناه انسان را از بین می برد.»

و نیز در روایتی آمده است: «هفت کس هستند که خداوند آنها را در سایه لطف خود قرار می دهد، در روزی که سایه ای جز سایه او نیست: پیشوای دادگر، و جوانی که در بندگی پروردگار پرورش می یابد، و کسی که قلب او با سجده پیوسته است، و کسانی که یکدیگر را برای خدا دوست دارند با محبت گرد هم آیند و با محبت متفرق شوند، و کسی که زن زیبای صاحب مقامی او را به گناه دعوت کند و او بگوید من از خدا می ترسم، و کسی که انفاق نهانی می کند بطوری که دست راست او از انفاقی که دست چپ او کرده آگاه نمی گردد! و کسی که تنها به یاد خدا می افتد و قطره اشکی از گوشه های چشم او سرازیر می شود.»

ص: ۲۶۵۷

## • دادن قرض الحسنه

خداوند در قرآن کریم می فرماید: «إِنْ تَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يَضَاعَفْ لَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ؛ اگر به خداوند قرض الحسنه دهید آن را برای شما مضاعف می کند و شما را می آمرزد.» (تغابن / ۱۷).

## • هجرت و جهاد و شهادت

طبق آیه ای از قرآن کریم، هجرت و جهاد و شهادت در راه خدا نیز یکی از عوامل آمرزش گناهان است. «فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَ أَخْرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَ أُوذُوا فِي سَبِيلِي وَ قَاتَلُوا وَ قُتِلُوا لَأَكْفِرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ؛ کسانی که هجرت کنند و از خانه و وطن خود رانده شوند و در راه من آزار بینند و پیکار کنند و کشته گردند، گناهانشان را می بخشم.» (آل عمران / ۱۹۵).

## ۵- کیف‌های دنیوی

برخی از بلاها و سختی هایی که در دنیا برای مؤمنین رخ می دهد، موجب آمرزش گناهان آنها می شود. امام صادق (ع) می فرمایند: «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بَعْدَ خَيْرٍ عَجَلَ عِقَابَهُ فِي الدُّنْيَا وَ إِذَا أَرَادَ بَعْدَ سُوءٍ أَمْسَكَ عَلَيْهِ ذُنُوبَهُ حَتَّى يُوَافِيَ بِهَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ هر گاه خداوند خوبی بنده ای را بخواهد، در همین دنیا کیفرش دهد و چون برای بنده ای بد بخواهد، گناهانش را نگه دارد تا در روز قیامت کیفر بیند.»

پیامبر خدا (ص) نیز فرمودند: «هر گاه مؤمن مرتکب گناهان شود، به سبب آنها گرفتار فقر آید، اگر آن گناهانش را پاک نکرد، به بیماری مبتلا شود و اگر آن هم گناهانش را نزدود، به ترس از تعقیب قدرت حاکمه گرفتار آید و اگر این نیز گناهانش را پاک نکرد، هنگام مردن به سختی جان دهد تا آن که سرانجام خدا را بدون گناهی که به سبب آن بازخواست شود، دیدار کند و دستور داده شود که او را به بهشت برند.»

پیامبر خدا (ص) از قول جبرئیل (ع) نقل می کنند که خدای عزوجل فرمود: «ای محمد! من ورود به بهشت را بر همه پیامبران ممنوع کرده ام تا تو و علی و پیروانتان وارد آن شوید مگر آن کس از پیروانتان که گناه کبیره ای مرتکب شود، در این صورت او را به بلایی در مالش یا ترس از سلطان گرفتار کنم تا آن که فرشتگان با بشارت و شادمانی استقبالش کنند و من از او در خشم نباشم و این به سبب گناهی باشد که از او سر زده است.»

#### ۶- بیماریها

یکی دیگر از عوامل غیر اختیاری که موجب آمرزش گناهان می شود، بیماری هایی هستند که برای شخص با ایمان رخ می دهند. امام رضا (ع) فرمودند: «المرض للمؤمن تطهیر و رحمه و للكافر تعذیب و لعنه و إن المرض لا یزال بالمؤمن حتی لا یكون علیه ذنب؛ بیماری برای مؤمن تطهیر و رحمت است و برای کافر عذاب و لعنت، بیماری همواره با مؤمن هست تا آن که گناهانش به کلی پاک شود.»

پیامبر خدا (ص) نیز فرمودند: «السقم یمحو الذنوب؛ بیماری، گناهان را پاک می کند.»

و حضرت امام علی (ع) فرمودند: «إذا ابتلی الله عبدا أسقط عنه من الذنوب بقدر علته؛ هرگاه خداوند بنده ای را دردمند کند، به اندازه بیماریش گناهان او را می زداید.»

رسول اکرم (ص) فرمودند: «ساعات الوجع یذهبن ساعات الخطایا؛ لحظات درد کشیدن، لحظه های گناهان را می برد.» و فرمودند: «یک شب تب داشتن کفاره یک سال (گناه) است.»

و همچنین فرمودند: «أن المرض ینقی الجسد من الذنوب كما ینقی الكیر خبث الحديد؛ بیماری، تن را از گناهان می پالاید، همچنان که دم آهنگری ناخالصی آهن را می زداید.»

نقل شده که هر گاه امام سجاد (ع) بیماری را می دید که بهبود یافته است، به او می فرمود: «پاکی (از گناهان) را به تو تبریک می گویم، عمل (شایسته) را از نو آغاز کن.»

پیامبر خدا (ص)، در پاسخ به سؤال مردی که پرسید: چه چیز گناهان مرا پاک می کند؟ فرمود: «اشک ها، خضوع و بیماری ها.»

خدای سبحان فرموده است: «قال سبحانه أهل طاعتي في ضيافتي - و أهل شكري في زيادتي و أهل ذكري في نعمتي - و أهل معصيتي لا - أويهم من رحمتي - إن تابوا فأنا حبيهم و إن دعوا فأنا مجيبهم - و إن مرضوا فأنا طبيهم - أداويهم بالمحن و المصائب - لأطهرهم من الذنوب و المعاييب؛ فرمانبرداران من میهمان منند و سپاسگزاران من نعمتشان افزوده شود و یاد کنندگان من برخوردار از نعمت منند و نافرمانان خود را از رحمتم نومید نمی کنم، اگر توبه کنند، من حیب آنهایم و اگر مرا بخوانند پاسخشان دهم و اگر بیمار شوند، من طیبشان باشم، با رنجها و مصیبتها درمانشان کنم تا از گناهان و عیبه پاکشان سازم.»

۷- اندوه ها

در برخی از اوقات و زمان ها غم و اندوه وجود انسان را فرا می گیرد و ناراحتی هایی برای انسان پیش می آید که طبق برخی از روایات، موجب آمرزش گناهان شخص اندوهگین می شود. رسول اکرم (ص) فرمودند: «إذا كثرت ذنوب المؤمن و لم يكن له من العمل ما يكفرها ابتلاه الله بالحزن ليكفرها به عنه؛ هر گاه گناهان مؤمن زیاد شود و او را عملی نباشد که آن گناهان را پاک گرداند، خداوند او را به اندوه مبتلا سازد تا بدان سبب گناهانش را بزداید.»

ص: ۲۶۶۰



امام صادق (ع) فرمودند: «إن الهم ليذهب بذنوب المسلم؛ همانا اندوه گناهان مسلمان را می برد.

و امام رضا (ع) فرمودند: «هیچ یک از شیعیان علی نیست که روز مرتکب بدی یا گناهی شود، مگر آن که شب اندوهی به او رسد که آن بدی و گناه را فرو ریزد، پس، چگونه قلم برای نوشتن گناهان چنین کسی به کار افتد؟»

رسول اکرم (ص) فرمودند: «در میان گناهان، گناهانی هست که هیچ نماز و روزه ای آنها را نمی پوشاند، عرض شد: ای رسول خدا! پس چه چیز آنها را می پوشاند؟ فرمود: اندوه برای کسب گذران زندگی.»

و فرمودند: «ما أصاب المؤمن من نصب ولا وصب ولا حزن حتى الهم يهمله إلا كفر الله به عنه من سيئاته؛ هیچ رنج و درد و اندوه و حتی نگرانی خاطری به مؤمن نرسد، جز این که خداوند بدان گناهانش را بزدايد.»

و همچنین فرمودند: «ساعات الهموم ساعات الكفارات ولا يزال الهم بالمؤمن حتى يدعه و ما له من ذنب؛ لحظات نگرانی و اندوه، لحظات كفاره گناهان است، اندوه و نگرانی خاطر پیوسته با مؤمن هست و زمانی رهايش می کند که از گناهان پاک شده باشد.»

امام صادق (ع) می فرمایند: «همانا مؤمن خواب هولناك می بیند و به سبب آن گناهانش بخشوده می شود و آسیب بدنی می بیند و بدان سبب گناهانش آمرزیده می شود.»

هنگامی که آیه ۱۲۳ سوره نساء: «ليس بأمانيتكم ولا أمانى أهل الكتاب من يعمل سوءا يجز به؛ [پاداش و کیفر] به دلخواه شما و به دلخواه اهل کتاب نیست هر کس بدی کند در برابر آن کیفر می بیند.» نازل شد، مردی به رسول خدا (ص) عرض کرد: آیه کمرشکن آمد. رسول خدا (ص) فرمود: چنین نیست، آیا تو غمگین نمی شوی؟ آیا بیمار نمی شوی؟ آیا محنت و اندوه به تو نمی رسد؟ عرض کرد: چرا، فرمود: همین ها از جمله کیفرهاست.

امام صادق (ع) می فرماید: «إن لله عز و جل ملائکه یسقطون الذنوب عن ظهور شیعتنا كما تسقط الريح الورق من الشجر فی أوان سقوطه و ذلك قوله عزوجل «یسبحون بحمد ربهم... و یتستغفرون للذین آمنوا» و الله ما أراد بهذا غیر کم؛ همانا خداوند، را فرشتگانی است که گناهان را از دوش شیعیان ما فرو می ریزانند همچنان که باد، برگ درختان را که در آستانه ریزش است، فرو می ریزاند و این سخن خدای عزوجل است آن جا که می فرماید: «به ستایش پروردگارشان تسبیح می گویند و برای مؤمنان آمرزش می خواهند» به خدا سوگند که مقصود (از مؤمنان) کسی جز شما نیست.»

#### ۹- آغاز کردن و پایان بردن نامه عمل به نیکی

امام سجاد (ع) می فرماید: «إن الملک الموکل علی العبد یکتب فی صحیفه أعماله فأملوا بأولها و آخرها خیرا یغفر لکم ما بین ذلك؛ همانا فرشته گماشته بر بنده در نامه اعمال او می نویسد، پس، آغاز و انجام آن را خیر و خوبی به فرشته املا کنید که میان آن دو بر شما بخشوده می شود.»

#### ۱۰- مرگ

آخرین مسئله ای که در طول زندگی دنیوی شخص موجب آمرزش گناهان تو می شود، مرگ است. پیامبر خدا (ص): «الموت کفاره لذنوب المؤمنین؛ مرگ، کفاره گناهان مؤمنان است.»

#### منابع

سید محمدحسین طباطبایی- ترجمه تفسیر المیزان- ج ۲ صفحه ۲۵۷-۲۵۸؛ ج ۴ صفحه ۳۹۵-۳۹۶؛ ج ۱۱ صفحه ۷۸؛ ج ۱۹ صفحه ۵۳۱؛ ج ۱۸ صفحه ۳۳۹

محمدی ری شهری- میزان الحکمه- ج ۴

ص: ۲۶۶۲

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۲ صفحه ۳۴۶-۳۴۷؛ ج ۲۰ صفحه ۱۲-۱۳

علیرضا صابری یزدی- الحکم الزاهره با ترجمه انصاری- صفحه ۳۲۴

مبلغان- توبه در قرآن- شماره ۷۱

کلید واژه ها

گناه انسان دنیا آموزش حبط عمل فضایل اخلاقی عمل صالح قرآن باورها در قرآن احادیث

### معنا و حقیقت گناه

گناه یعنی سرپیچی از فرمان خدا. فرمان های خداوند گاهی فرمان انجام عملی هستند و گاهی فرمان ترک یک عمل. گناهکار کسی است که از این دستورات سرپیچی کند؛ یعنی افعالی را که به آنها امر شده است ترک کند و افعالی را که از آنها نهی شده است انجام دهد.

خداوند به مصالح و مفاسد اعمال آگاه است و می داند کدام فعل انسان را به هدف غایی خویش می رساند و کدام عمل او را از رسیدن به هدف خلقت باز می دارد. بنابراین همه اوامر الهی به اعمالی تعلق دارد که از نظر اخلاقی دارای ارزش مثبت بوده و موجب سعادت دنیوی و اخروی فرد و اجتماع می شوند و نهی خداوند همیشه از عملی است که انسان را از هدف غایی دور می کند.

نقل شده که رسول الله (ص) در حجه الوداع فرمودند: «یا ایها الناس و الله ما من شیئی یقربکم من الجنه و یباعدکم من النار إلا و قد أمرتکم به و ما من شیئی یقربکم من النار و یباعدکم من الجنه إلا و قد نهیتکم عنه؛ ای مردم، سوگند به خداوند، چیزی نیست که شما را به بهشت نزدیک و از جهنم دور سازد، مگر آنکه شما را به آن فرمان دادم و هیچ چیز نیست که شما را به جهنم نزدیک و از بهشت دور سازد مگر آنکه شما را از آن نهی کردم.»

ص: ۲۶۶۳

گناه، عصیان و مفاهیمی مانند آنها، همیشه به افعالی که از نظر اخلاقی ارزش منفی دارند اشاره می کنند. کسی که می خواهد در مسیر کمال باشد و زندگی اخلاقی و سعادت بخشی داشته باشد، با اطمینان به علم و خیرخواهی خداوند، باید فرمان های او را راهنمای خویش قرار دهد و مطابق دستورات الهی عمل نماید.

در کتاب و سنت، اعمال مختلفی با عنوان گناه نام برده شده اند. هر گناه در هر عرصه از عرصه های زندگی که باشد به رابطه انسان با خدا آسیب می رساند. برخی از گناهان علاوه بر رابطه انسان با خدا، رابطه انسان با خود یا دیگران را نیز آسیب می رسانند. مثلاً- ظلم به دیگران، دزدی، غیبت و... هم رابطه انسان با خدا را ضعیف می کنند و هم به رابطه انسان با دیگران و اجتماع آسیب می رسانند.

### حقیقت گناه

باید بینیم گناه چیست؟ آیا خود عمل ناشایست گناه است و در مقابل خود فعلی دیگر حسنه است و یا آنکه نفس فعل و حرکات و سکنتاتی که فعل از آن تشکیل شده در گناه و ثواب یکی است و اگر یکی است - که همین طور هم هست - پس گناه شدن گناه از کجا و ثواب شدن عمل ثواب از کجا است؟

مثلاً عمل زنا و نکاح (ازدواج) چه فرقی با هم دارند که یکی گناه شده و دیگری ثواب، با اینکه حرکات و سکنتاتی که عمل، از آن تشکیل یافته در هر دو یکی است؟ و همچنین خوردن که در حلال و حرام یکی است؟ اگر دقتی کنیم خواهیم دید تفاوت این دو در موافقت و مخالفت خدا است، مخالفت و موافقتی که در انسان اثر گذاشته و در نامه اعمالش نوشته می شود، نه خود فعل، چون نفس و حرکات و سکنتات که یا آن را زنا می گوئیم و یا نکاح، به هر حال از بین می رود و تا یک جزئی از بین نرود، نوبت به جزء بعدی اش نمی رسد و پر واضح است که وقتی خود فعل از بین رفت عنوانی هم که ما به آن بدهیم چه خوب و چه بد از بین می رود.

ص: ۲۶۶۴

و حال آنکه ما می‌گوییم: عمل انسان چون سایه دنبالش هست، پس مقصود آثار عمل است که یا موجب عقاب می‌شود و یا ثواب و همواره با آدمی هست تا در روز قیامت که نهران‌ها آشکار می‌شوند، خود را نمایان کند.

این را نیز می‌دانیم که اگر ذات کسی شقی و یا آمیخته به شقاوت نباشد، هرگز مرتکب عمل زشت و گناه نمی‌شود، (همان حرکات و سکنتاتی را که در یک فرد شقی به صورت زنا در می‌آید، انجام می‌دهد، بدون اینکه زنا و کار زشت بوده باشد) پس اعمال زشت از آثار شقاوت و خباثت ذات آدمی است، چه آن ذاتی که به تمام معنا شقی است و یا ذاتی که آمیخته با شقاوت و خباثت است.

حال که چنین شد، اگر فرض کنیم چنین ذاتی از راه توبه و ایمان و عمل صالح مبدل به ذاتی طیب و طاهر و خالی از شقاوت و خباثت شد و آن ذات مبدل به ذاتی گشت که هیچ شائبه شقاوت در آن نبود، لازمه این تبدیل این است که آثاری هم که در سابق داشت و ما نام گناه بر آن نهاده بودیم، با مغفرت و رحمت خدا مبدل به آثاری شود که با نفس سعید و طیب و طاهر مناسب باشد و آن این است که: عنوان گناه از آن برداشته شود و عنوان حسنه و ثواب به خود بگیرد.

### بزرگی گناه

باید توجه داشت که گناه هر چند کوچک باشد چون نافرمانی خداست، بزرگ است.

علت این امر بزرگی و عظمت مقام خداوند می‌باشد. برای روشن شدن موضوع، به این مسئله توجه کنید که بی‌ادبی یک انسان نسبت به دوستان نزدیکش و یا گوش نکردن به حرف آنها، قابل بخشش است و زشتی آن خیلی زیاد نیست. اما اگر همین کار را در مقابل یکی از اساتیدش انجام دهد، زشتی بیشتری دارد و از آن زشت‌تر این است که مثلاً این کار را در مقابل یک مرجع تقلید و یا شخص دیگری که احترام زیادی دارد - مثلاً رئیس جمهور - انجام دهد. و به همین صورت هر چه مقام و احترام شخص مقابل بیشتر شود، زشتی بی‌ادبی و نافرمانی در برابر او هم افزایش می‌یابد. حال تصور کنید که اگر شخصی که نسبت به او بی‌احترامی می‌شود و از او امر او سرپیچی می‌شود، کسی باشد که بزرگتر از آن است که قابل توصیف باشد و بزرگی و مقام و توانایی‌ها و حتی وجود همه موجودات از جانب اوست و نعمت‌های بی‌شماری را به انسان ارزانی داشته است، زشتی این عمل چقدر افزایش می‌یابد.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در سخنی به ابوذر فرمودند: «لا تنظر الی صغر الخطیئه ولكن انظر الی من عصیته؛ کوچکی گناه را ننگر، بلکه بنگر چه کسی را نافرمانی می کنی.»

حضرت امام زین العابدین (ع) در مقام طلب آموزش از خداوند، می فرمایند: «یا الهی لو بکیت إلیک حتی تسقط أشفار عینی، وانتجت حتی ینقطع صوتی، و قمت لک حتی تنتشر قدماي، و رکعت لک حتی ینخلع صلی، و سجدت لک حتی تتفقأ حدقتای، و أکلت تراب الأرض طول عمری، و شربت ماء الرماد آخر دهری، و ذکر تک فی خلال ذلک حتی یکل لسانی، ثم لم أرفع طرفی إلی آفاق السماء استحياء منك ما استوجبت بذلک محو سیئه واحده من سیئاتی؛ ای خدای من، اگر به در گاهت بگیریم تا پلک های چشمانم بیفتد و با آواز بلند ناله کنم تا صدایم قطع شود و در پیشگاه تو بایستم تا پاهایم ورم کند، و در برابرت رکوع کنم تا استخوان پشتم از جا در آید و برای تو سجده کنم تا کاسه چشمانم بگودی رود و همه عمرم، خاک زمین بخورم و تا پایان روزگارم آب خاکستر بنوشم و در خلال این ها به ذکر تو مشغول شوم تا زبانم کند شود آنگاه به خاطر شرمندگی، چشم به اطراف آسمان بلند نکنم، با این کارها هرگز مستوجب از بین رفتن گناهی از گناهانم نمی شوم.»

منابع

محمود فتحعلی خانی - آموزه های بنیادین علم اخلاق - ج ۱ درس ۲۵

محسن قرائتی - گناه شناسی

سید محمدحسین طباطبایی - ترجمه تفسیر المیزان - ج ۱۵ صفحه ۳۳۷

امام سجاد علیه السلام - صحیفه سجادیه - دعای شانزدهم

ص: ۲۶۶۶

### اجتناب از گناهان کبیره موجب آمرزش

در آیه ۳۱ سوره مبارکه نساء می خوانیم: «إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نَكْفُرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ مَدْخَلًا كَرِيمًا؛ اگر از گناهان بزرگی که از آنها نهی شده اید اجتناب کنید، ما از بدی های شما صرف نظر می کنیم و به منزلگاهی گرامی داخلتان می سازیم.»

کلمه (اجتناب) باب افتعال از ماده (ج-ن-ب) است و کلمه (جنب) به معنای پهلوی آدمی است، که به طور استعاره از آن فعل ساخته اند، به این مناسبت که وقتی انسان چیزی را بخواهد و دوست بدارد، با روی خود و با مقادیم بدن رو به آن می رود و اگر چیزی را دوست نداشته باشد و بلکه از آن متنفر باشد پهلوی خود را رو به آن کرده و سپس از آن دور می شود، پس در حقیقت اجتناب به معنای ترک است.

راغب در مفردات می گوید کلمه: (اجتناب) از کلمه (ترک) بلیغ تر و رساتر است و رساتر بودنش جز بدین جهت نیست، که بنای کلمه اجتناب بر استعاره است و از همین باب است کلمات ۱- جانب (پهلوی) ۲- جنبیه (اسب و شتر و گاوی که پهلوی به پهلوی صاحبش راه می رود) ۳- اجنبی (بیگانه).

کلمه 'نکفر' از ریشه (ک-ف-ر) گرفته شده و کلمه (کفر) در لغت عرب به معنای پوشاندن است، ولی در قرآن کریم استعمالش در عفو از گناهان شایع شده.

کلمه 'کبائر' جمع کبیره (بزرگ) است و در آیه مورد بحث وصفی است که در جای موصوف به کار رفته و در حقیقت معنای کلام این است که: «ان تجتنبوا معاصی کبیره» (اگر از گناهان بزرگ اجتناب کنید) و یا چیزی نظیر آن.

مسئله بزرگی گناه امری است اضافی و معنایی است که جز با مقایسه با کوچک تر از خودش تحقق نمی یابد و از همین کلمه است که استفاده می شود در شرع گناهانی دیگر هست که از آن نهی نیز شده، ولی صغیره (کوچک) اند. البته عصیان و تمرد هر چه باشد از انسان که مخلوقی ضعیف است، و مربوب (تحت پرورش و اداره) خدای تعالی است نسبت به خدایی که قدرت و حکومت او عظیم است، کبیره و بزرگ است؛ ولی این مقایسه بین انسان و پروردگار او است، نه بین یک معصیت با معصیت دیگر، پس منافات ندارد که تمامی گناهان به اعتبار اول کبیره باشند، و به اعتبار دوم بعضی کبیره و بعضی صغیره باشند.

و بزرگی معصیت وقتی تحقق می یابد که نهی از آن نسبت به نهی ای که از معصیت دیگر شده مهم تر باشد. و جمله: «ما تنهون عنه...» خالی از این اشاره و یا دلالت بر این معنا نیست و دلیل بر اهمیت نهی شدیدتر بودن خطاب است، یا اینکه در خطاب اصرار شده باشد و یا اینکه مرتکبش به عذاب آتش تهدید گشته باشد و یا به نحوی دیگر از آن اهمیت گناه استفاده شود.

«و ندخلکم مدخلا کریمًا» کلمه 'مدخل' به ضمه میم و فتحه خا اسم مکان از ماده دخول است و منظور از این مکان بهشت و یا مقام قرب الهی است، هر چند که برگشت هر دو به یک معنا است.

در این که آیه فوق بر دو نوع بودن گناهان دلالت دارد هیچ تردیدی نیست، که جامع بین آن دو به عنوان سیئات نامیده شده.



و نظیر این آیه در دلالت بر دو نوع بودن گناهان آیه شریفه زیر است، که می فرماید: «و وضع الكتاب فتری المجرمین مشفقین مما فیہ، و یقولون یا ویلتنا ما لهذا الكتاب لا یغادر صغیره و لا کبیره إلا أحصاها؛ نامه اعمال را می گذارند، در این حال تو -ای پیامبر- مجرمان را می بینی که از وضعی که دارند به وحشت افتاده اند می گویند: ای وای بر ما، این چه کتابی است که نه صغیره ای از قلم انداخته و نه کبیره ای را، مگر آنکه همه رای شمرده است.» (کهف / ۴۹)

چون وحشتشان از دیدن مطالب نامه دلالت دارد بر اینکه مراد از صغیره و کبیره گناهان صغیره و کبیره است.

کلمه سیئه که جمعش سیئات می آید به طوری که از ماده آن (سین-واو-همزه) و هیات آن بر می آید به معنای حادثه و یا عملی است که زشتی و بدی را با خود همراه دارد، و به همین جهت گاهی لفظ آن بر امور و مصائبی که آدمی را بد حال می کند اطلاق می شود، گاهی که بر نتایج معاصی و آثار خارجی و دنیوی و اخروی آن اطلاق شود، گاهی نیز بر خود معصیت نیز اطلاق می شود و سیئه به معنای معصیت، گاهی بر مطلق گناهان اطلاق می شود، چه صغیره و چه کبیره، مانند آیه: «أم حسب الذین اجترحوا السیئات أن نجعلهم کالذین آمنوا و عملوا الصالحات، سواء محیاهم و مماتهم ساء ما یحکمون؛ نکند آنها که گناهان را به جرات مرتکب می شوند، گمان کرده باشند که ما در دنیا و آخرت با ایشان همان معامله را می کنیم که با افراد مؤمن و دارای اعمال صالح چه حکم بدی است که می کنند.» (جاثیه / ۲۱)

و شاید در مواردی این کلمه در خصوص گناهان صغیره اطلاق شود، مانند آیه مورد بحث که می فرماید: «إن تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه نكفر عنكم سيئاتكم» چون با فرض اجتناب از گناهان کبیره دیگر گناهی جز صغیره باقی نمی ماند.

و عده در گذشتن از سیئات، موجب امید نه جرأت

و همچنین هیچ تردیدی نیست در اینکه آیه شریفه در مقام منت نهادن بوده و نویدی است که با عنایتی لطیف و الهی به گوش مؤمنین می رسد، که اگر از بعضی گناهان اجتناب کنند خدای عزوجل از بعضی دیگر گناهانشان در می گذرد، پس نباید پنداشت که این آیه شریفه مؤمنین را در ارتکاب گناهان صغیره جرأت می دهد، چرا که معنایی برای چنین توهمی نیست، چون هیچ تردیدی در این نیست که آیه شریفه از ارتکاب گناهان کبیره نهی می کند، و ارتکاب صغیره از این جهت که مرتکبش به آن بی اعتنا است، خود مصداقی از مصادیق گناه کبیره است، و آن عبارت است از طغیانگری و ناچیز شمردن دستور خدای سبحان، که نه تنها گناهی کبیره است، بلکه از بزرگترین گناهان به حساب آمده است.

آری آیه شریفه در چنین مقامی نیست، بلکه می خواهد به انسانی که خلقتش بر اساس ضعف و جهالت است و چون جهل و هوا بر او غلبه دارد هیچگاه خالی از ارتکاب گناهان نیست و عده تکفیر (آمزش گناهان) بدهد و بفرماید تو ای انسان که همواره دستخوش کوران های هوا و شهوتی اگر بتوانی خود را از ارتکاب کبائر کنترل کنی من وعده می دهم که از گناهان کوچکت صرف نظر کنم، پس زمینه آیه همان زمینه ای است که آیات توبه دارد و بشر را به سوی توبه دعوت می کند، مانند آیه: «قل یا عبادى الذین أسرفوا علی أنفسهم لا تقنطوا من رحمہ الله إن الله یغفر الذنوب جمیعاً إنه هو الغفور الرحیم، و أنیبوا إلی ربکم؛ بگو ای بندگان من که بر خویشتن ستم کردید، از رحمت خدا نومید نباشید، که خدا همه گناهان را می آمرزد، چون او آمرزگار مهربان است و به سوی پروردگارتان توبه بپسندید.» (زمر/ ۵۳-۵۴) که در عین اینکه وعده آمرزش می دهد دعوت به ترک گناه می کند، پس همان طور که درباره این آیه نمی توان گفت: که می خواهد مردم را به سوی گناهان بکشاند و به این منظور باب توبه را به روی آنان باز می گذارد که بدون دلهره گناه کنند، همچنین در آیه مورد بحث چنین منظوری ندارد، بلکه اینگونه خطاب ها مایه زنده شدن دل های نومید و مرده است.

از اینجا مطلب دیگری نیز به دست می آید و آن این است که آیه شریفه مانع از شناختن کبائر نیست و نمی خواهد بفرماید: چون شما که کبائر را نمی شناسید به ناچار باید از همه گناهان اجتناب کنید، تا دچار کبائر نشوید، زیرا چنین معنایی از آیه شریفه بعید است بلکه آنچه از آن استفاده می شود همانطور که گفتیم این است که مخاطبین به آیه، گناهان کبیره را می شناختند و از لحن دلیلی که از آن نهی کرده آن را تشخیص می دادند و می فهمیدند گناهی که این طور شدید از آن نهی شده، هلاکت آور است و لااقل اگر آن معنا از آیه استفاده نشود، این مقدار هست که می خواهد (در ضمن نهی از ارتکاب کبائر) دعوت کند به شناسایی آن، تا مردم مکلف درباره پرهیز از آن اهتمام کامل بورزند، البته نسبت به غیر آن نیز سهل انگاری نکنند چون گفتیم سهل انگاری درباره گناهان هر قدر هم که آن گناه صغیره باشد خود یکی از گناهان کبیره هلاکت آور است.

توضیح این که انسان وقتی گناهان کبیره را شناخت و آنها را تشخیص داد، می داند آنها محرماتی هستند که هرگز از ناحیه خدای تعالی به صرف تکفیر مورد اغماض واقع نمی شوند، مگر آنکه مرتکب آنها توبه نصوح بکند و به طور قاطع از ارتکاب آنها پشیمان شود و همین علم خود یکی از موجبات بیداری آدمی و انصرافش از ارتکاب آنها می شود.

پس کسی نمی تواند به دلخوشی از این که اجتناب از کبائر، گناهان صغیره را محو می کند هم چنان مرتکب گناه صغیره بشود و اما شفاعت هر چند که حق است، ولی به حال آنهایی که درباره تکالیف الهی سهل انگاری می کنند و مثلاً توبه و ندامت را استهزا نموده و به امید شفاعت همچنان به ارتکاب گناه ادامه می دهند هیچ سودی ندارد چون چنین کسی با بی اعتنائیش به امر خدای سبحان، مرتکب بزرگترین و هلاک آورترین کبائر شده، و دیگر راهی برای شفاعت باقی نگذاشته است.

و از همین جا مطلب قبلی ما خوب روشن می شود، که گفتیم: بزرگی معصیت از شدت نهی از آن، فهمیده می شود، اگر در نهی اصرار شده باشد و یا بشدت صادر شده باشد، می فهمیم این گناه کبیره است.

اجتناب از کبائر دخیل در آمرزش گناهان، نه علت تامه

بحث دیگری که در این آیه هست این است که از ظاهرش بر می آید که خدای سبحان وعده می دهد به کسانی که از کبائر خودداری کنند این که همه سیئات آنان را بیامرزد، چه سیئات گذشته و چه آینده آنان، چون آیه شریفه اطلاق دارد، و ظاهر اطلاق هر دو نوع سیئات را شامل می شود و از سوی دیگر این را می دانیم که ظاهر از این اجتناب، اجتناب بقدر ممکن است. یعنی هر مؤمنی به مقداری که می تواند از کبیره ها اجتناب کند، به طوری که بر ترک گناه او کلمه اجتناب صادق باشد؛ چون هر ترک گناهی اجتناب نیست و اگر، کمترین توجهی به سلسله گناهان کبیره بکنیم، متوجه می شویم که در عالم هستی حتی یک نفر پیدا نمی شود که به تمامی گناهان کبیره میل پیدا نکند و قدرت ارتکاب آنها را نیز داشته باشد، و به فرض هم که چنین کسی پیدا شود آن قدر نادر است که ملحق به عدم است و باید گفت اصلا چنین کسی وجود ندارد.

با این حال اگر بگوییم منظور آیه چنین کسی است قطعا طبع سلیم و مستقیم این حمل ما را نخواهد پسندید، به ناچار باید گفت:

مقصود آیه این است که هر کس به قدری که می تواند گناه کبیره بکند و نفس او کمال اشتیاق به آن گناهان را دارد، و قدرت بر انجام آن را نیز دارد، ولی به خاطر ترس از خدا مرتکب نشود خدای تعالی سیئات چنین کسی را می بخشد، حال چه آن سیئات متناسب و هم جنس آن کبائر باشد و یا نباشد.

ص: ۲۶۷۲

و اما اینکه این تکفیر و آمرزش خاصیت اجتناب باشد، به این معنا که اجتناب، خود به خود اطاعتی باشد که اثرش تکفیر سیئات است -نظیر توبه که چنین اثری را دارد- از ظاهر آیه بر نمی آید و نمی توان این معنا را به گردن آیه گذاشت، که انسان همین که گناهان کبیره مرتکب نشود، در صغیره ها آزاد است و چون هر چه صغیره بکند حسناش که یکی از آنها اجتناب از کبائر است آن را تکفیر و خنثی می کنند.

تنها از ظاهر آیه مورد بحث که می فرماید: «إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تَنْهَوْنَ عَنْهُ نَكُفَّرْ عَنْكُمْ سِئَاتِكُمْ» بر می آید که اجتناب از کبائر در مسئله تکفیر و آمرزش دخالت دارد، نه اینکه علت تامه آن باشد و گرنه مناسب تر این بود که بفرماید اطاعت ها که یکی از آنها اجتناب مورد بحث است، سیئات را تکفیر می کنند، هم چنان که در آیه سوره هود همین را فرمود و یا بفرماید: خدای تعالی گناهان صغیره را هر چه باشد می آمرزد، دیگر احتیاج نداشت به صورت جمله شرطیه بفرماید اگر شما از گناهان کبیره اجتناب کنید، ما صغیره هایتان را تکفیر می کنیم.

منابع

محمد حسین طباطبایی - تفسیر المیزان جلد ۴ - صفحه ۵۱۱ - ۵۲۵

کلید واژه ها

رذایل اخلاقی گناه کبیره آمرزش قرآن

### کوچک شمردن گناه

هر چند که بر اساس آیات قرآن کریم و روایات معصومین، گناهان به دو دسته صغیره (کوچک) و کبیره (بزرگ) تقسیم می شوند یعنی برخی از گناهان در مقایسه با سایر گناهان بزرگ تر و زشت تر بوده و آثار سوء بیشتری دارند؛ ولی هر گناهی از آن جهت که مخالفت و تمرد از دستورهای پروردگار محسوب می شود بسیار زشت و ناپسند است و هیچ گناهی از این لحاظ کوچک نیست و چنانچه کسی نافرمانی خدا را کوچک بشمارد مرتکب گناهی بس عظیم شده است، چنانچه امیرالمؤمنین علی (ع) فرمودند: «أشد الذنوب ما استخف به صاحبه؛ شدیدترین گناه آن است که صاحبش آن را کوچک بشمارد.»

ص: ۲۶۷۳

علت این امر بزرگی و عظمت مقام خداوند می باشد. برای روشن شدن موضوع، به این مسئله توجه کنید که بی ادبی یک انسان نسبت به دوستان نزدیکش و یا گوش نکردن به حرف آنها، قابل بخشش است و زشتی آن خیلی زیاد نیست. اما اگر همین کار را در مقابل یکی از اساتیدش انجام دهد، زشتی بیشتری دارد و از آن زشت تر این است که مثلاً این کار را در مقابل یک مرجع تقلید و یا شخص دیگری که احترام زیادی دارد مثلاً رئیس جمهور انجام دهد و به همین صورت هر چه مقام و احترام شخص مقابل بیشتر شود، زشتی بی ادبی و نافرمانی در برابر او هم افزایش می یابد. حال تصور کنید که اگر شخصی که نسبت به او بی احترامی می شود و از او امر او سرپیچی می شود، کسی باشد که بزرگتر از آن است که قابل توصیف باشد و بزرگی و مقام و توانایی ها و حتی وجود همه موجودات از جانب اوست و نعمت های بی شماری را به انسان ارزانی داشته است، زشتی این عمل چقدر افزایش می یابد.

پس با این دید، در می یابیم که در مقابل عظمت خداوند، هیچ گناهی کوچک و بی اهمیت نیست.

حضرت امام زین العابدین (ع) در مقام طلب آمرزش از خداوند، می فرماید: «یا الهی لو بکیت إلیک حتی تسقط أشفار عینی، و انتحبت حتی ینقطع صوتی، و قمت لک حتی تنشر قدمای، و رکعت لک حتی ینخلع صلیبی، و سجدت لک حتی تتفقأ حدقتای، و أکلت تراب الأرض طول عمری، و شربت ماء الرماد آخر دهری، و ذکر تک فی خلال ذلک حتی یکل لسانی، ثم لم أرفع طرفی إلی آفاق السماء استحياء منک ما استوجبت بذلک محو سیئه واحده من سیئاتی؛ ای خدای من، اگر به درگاهت بگریم تا پلک های چشمانم بیفتد و با آواز بلند ناله کنم تا صدایم قطع شود و در پیشگاه تو بایستم تا پاهایم ورم کند، و در برابر رکوع کنم تا استخوان پشتم از جا در آید و برای تو سجده کنم تا کاسه چشمانم بگودی رود و همه عمرم، خاک زمین بخورم و تا پایان روزگارم آب خاکستر بنوشم و در خلال این ها به ذکر تو مشغول شوم تا زبانت کند شود آنگاه به خاطر شرمندگی، چشم به اطراف آسمان بلند نکنم، با این کارها هرگز مستوجب از بین رفتن گناهی از گناهانم نمی شوم.»

مشاهده می کنیم که سرور و سید عابدان و مناجاتیان، چه تعبیرات عجیبی را که نشان دهنده زشتی فوق العاده گناه می باشد برای آمرزش تنها یک گناه، به کار می برند.

امام علی (ع) فرمودند: «الذنوب كلها شديده و أشدها ما نبت عليه اللحم و الدم لأنه إما مرحوم و إما معذب و الجنة لا يدخلها إلا طيب؛ همه گناهان شدید و سخت است و سخت تر از همه آن گناهی است که بر آن گوشت و خون روییده شود، زیرا گناهکار یا عذاب می شود یا مورد رحمت واقع می گردد و تنها پاکان وارد بهشت می شوند (یعنی با گوشت و خون روییده شده از گناه نمی توان وارد بهشت شد).»

در روایت پیامبر اکرم (ص) دیده می شود: «لا تحقرن ذنبا ولا تصغرنه واجتنب الكبائر فان العبد اذا نظر الى ذنوبه دمعت عيناه دما و قیحا يقول الله تعالى «يوم تجد كل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بينها و بینها امدا بعيدا؛ هیچ گناهی را خوار و کوچک مشمار و از گناهان کبیره پرهیز، چون در روز قیامت بنده به گناهان خود می نگرد، از دو چشمش خون و چرک می ریزد، خدای متعال می فرماید: «روزی که هر کس کارهای نیک و بد خویش را حاضر شده می یابد و آرزو می کند کاش میان او و آن (کارهای بد) فاصله ای دور بود.»

امام صادق (ع) فرمود: «اتقوا المحقرات من الذنوب فإنها لا تغفر قلت و ما المحقرات قال الرجل يذنب الذنب فيقول طوبى لى لو لم يكن لى غير ذلك؛ از گناهان کوچک شمرده شده پرهیزید که آمرزیده نمی شوند. عرض کردم: گناهان کوچک شمرده شده چیست؟ فرمود: این است که مردی گناه کند و بگوید، خوشا به حال من اگر غیر از این گناه نداشته باشم.»

شخصی می گوید از حضرت ابوالحسن (ع) شنیدم که می فرمود: «لا تستكثروا كثير الخير و لا تستقلوا قليل الذنوب فإن قليل الذنوب يجتمع حتى يكون كثيرا و خافوا الله في السر حتى تعطوا من أنفسكم النصف؛ خير بسیار (مانند طاعت و بخشش زیاد) را بسیار بشمارید و گناه اندک را کم بشمارید، زیرا گناه اندک انباشته می شود و زیاد می گردد، و در نهان از خدا بترسید تا از خود انصاف دهید (به حق قضاوت کنید اگر چه به زیانتان باشد، و چنین نکند جز کسی که در نهان از خدا بترسد).»

نقل شده که رسول خدا (ص) در زمین بی گیاهی فرود آمد و به اصحابش فرمود: قدری هیزم بیاورید: گفتند: یا رسول الله! در زمین بی گیاه آمده ایم، در اینجا هیزم نیست حضرت فرمود: هر کس هر چه پیدا کرد بیاورد، سپس آنها کم کم هیزم آوردند و در برابر آن حضرت انباشته کردند، رسول خدا (ص) فرمود: گناهان این گونه جمع می شود.

سپس فرمود: «إتقوا المحقرات من الذنوب فإن لها طالبا يقول أحدكم اذنب و استغفر إن الله عز و جل يقول: «سنكتب ما قدموا و آثارهم و كل شيء أحصيناه في إمام مبين» و قال عزوجل: «إنها إن تك مثقال حبه من خردل فتكن في صخره أو في السموات أو في الأرض يات بها الله إن الله لطيف خبير؛ از گناهان کوچک (یا از گناهانی که به نظر شما کوچک شمرده می شود) بپرهیزید، زیرا برای آنها خواهانی است که آن را پیگیری می کند. ممکن است کسی پیش خود بگوید: اکنون این گناه را انجام می دهم و سپس توبه می کنم (گویا گناه را نادیده گرفته و به حساب اعمال خویش نمی آورد) ولی خداوند عز و جل می فرماید: «ما هر عملی که از پیش انجام داده اند و آنچه بعدها انجام می دهند همه را بدون کم و کاست در دیوان امامت به حساب می آوریم» (یس / ۱۲) و باز می فرماید: «اگر به اندازه دانه خشخاش عملی یا حقی در میان صخره ای یا در آسمان ها و یا در زمین پنهان باشد، خداوند همه آنها را می آورد (و به حسابتان می گذارد) که خدا لطیف و خبیر است» (لقمان / ۱۶)



امیر المؤمنین (ع) فرمودند: «إن الله تبارك و تعالی أخصی أربعه فی أربعه أخصی رضاه فی طاعته فلا تستصغرن شیئا من طاعته فریما وافق رضاه و أنت لا تعلم و أخصی سخطه فی معصيته فلا تستصغرن شیئا من معصيته فریما وافق سخطه و أنت لا تعلم...؛ خداوند چهار چیز در چهار چیز مخفی کرده است، خوشنودی خود را در اطاعتش قرار داده و چیزی را که موجب رضایت او می گردد و شما نمی دانید کوچک نشمارید. خشم خود را در معصیت خویش پنهان کرده است پس بنا بر این چیزی را که موجب سخط او می گردد و شما آن را نمی دانید کوچک نشمارید...»

رسول خدا (ص) به اباذر فرمودند: «یا أبا ذر إن الله تبارك و تعالی إذا أراد بعبد خیرا جعل ذنوبه بین عینیه ممثله و الإثم علیه ثقیلا و بیلا و إذا أراد بعبد شرا أنساه ذنوبه؛ ای اباذر هر گاه خدای تعالی به بنده ای اراده نیکی دارد گناه او را پیش دیدگانش مجسم می کند و گناه کردن برای او سنگین و مشکل است و هر گاه به بنده ای اراده ی بدی دارد گناهش را از خاطرش می برد.»

و فرمودند: «یا أبا ذر لا تنظر إلی صغر الخطیئه و لكن انظر إلی من عصیت؛ ای اباذر به کوچکی گناه نگاه مکن ولی نگاه کن نافرمانی چه کسی را می کنی.»

و همچنین ایشان فرمودند: «إن المؤمن لیری ذنبه كأنه تحت صخره یخاف أن تقع علیه- و إن الكافر لیری ذنبه كأنه ذباب مر علی أنفه؛ مؤمن کیفر گناهش را می بیند گویا او زیر سنگی است که می ترسد بر سرش فرود آید و همانا کافر گناهش را می بیند گویا مگسی است بر بینی او می گذرد.»

امام صادق (ع) فرمودند: «إن الله يحب العبد أن يطلب إليه في الجرم العظيم و يبغض العبد أن يستخف بالجرم اليسير؛ خداوند دوست دارد بنده ای را که از گناه بزرگ دست باز دارد، و کسی که از گناهان کوچک خودداری نکند و آن را سبک بشمارد مورد بغض خدا می باشد.»

امام باقر (ع) می فرمایند: «لا مصیبه کاستهانتک بالذنب و رضاك بالحاله التي أنت عليها؛ هیچ مصیبتی مانند سبک شمردن گناه و خشنودی تو به وصفی که فعلا داری نیست.»

و می فرمایند: «و لا تستصغرن سیئه عمل بها فإنک تراها حیث تسوؤک؛ کردار بد خود را کوچک نشمار؛ زیرا (در قیامت) آن را ناخوشایند خواهی دید.»

علاوه بر زشتی ذاتی گناهان کوچک، باید به این نکته نیز توجه داشت که ارتکاب این گناهان، موجب کاهش ایمان انسان شده و قبح و زشتی گناه را در نظر انسان کاهش می دهد، در نتیجه زمینه را برای ارتکاب سایر گناهان از جمله گناهان بزرگ فراهم می کند. در این زمینه، به روایات زیر توجه نمائید:

امام کاظم (ع) نقل می کنند که حضرت مسیح (ع) به حواریون گفت: «إن صغار الذنوب و محقراتها من مکاید إبلیس یحقرها لکم و یصغرها فی أعینکم فتجتمع و تکثر فتحیط بکم؛ همانا گناهان کوچک از نیرنگ های شیطان است. تو گناهان را در نظر شما کوچک جلوه می دهد و در نتیجه، گناهان جمع و زیاد می شوند و شما را در میان می گیرند.»

و امام کاظم (ع) می فرمایند: «لا- تستقلوا قلیل الذنوب فإن قلیل الذنوب یجتمع حتی یکون کثیرا؛ گناهان اندک را کم نینگارید، که همان گناهان اندک است که جمع شده و بسیار می گردد.»

امام رضا (ع) می فرمایند: «الصغائر من الذنوب طرق إلى الكبائر و من لم يخف الله في القليل لم يخفه في الكثير؛ گناهان کوچک راه را به گناهان بزرگ را باز می کنند، هر کس در معصیت کوچک از خداوند نترسد در معصیت های بزرگ هم نخواهد ترسید.»

منابع

شیخ کلینی - اصول کافی جلد ۳ - صفحه ۳۹۵

صحیفه سجادیه - دعای شانزدهم

محمد رضا مهدوی کنی - نقطه های آغاز در اخلاق عملی - صفحه ۱۰۹-۱۱۰

محمد محمدی ری شهری - میزان الحکمه جلد ۴ - الذنب

کلید واژه ها

گناه روایات ایمان تقوی آمرزش

### شناخت گناهان صغیره و کبیره

گرچه تمام گناهان از آن جهت که سرپیچی از دستور خداوند تعالی هستند، بزرگ می باشند، اما با توجه به خصوصیات ذاتی و تبعات مختلف و آثار گوناگونی که در آنها وجود دارد می توان حدس زد که تمام گناهان با هم برابر نیستند: بعضی بسیار بزرگ، پاره ای بسیار کوچک و برخی متوسط هستند. بدیهی است گناه قتل نفس به مراتب بزرگتر از گناه ضرب و شتم یک انسان و گناه زنا بزرگتر از گناه نگاه کردن به نامحرم است. با پذیرش این نکته در اینجا دو سؤال مطرح می شود:

الف- با اینکه همه گناهان در مقام مقایسه با یکدیگر، شدت و ضعف دارند، آیا تقسیم گناه به کبیره و غیره، مطلق است یا نسبی؟

ب- بر فرض که این تقسیم بندی (تقسیم مطلق) درست باشد، معیار کبیره و صغیره چیست و با چه ملاکی می توان گناهان بزرگ را از گناهان کوچک تشخیص داد؟ در پاسخ سؤال نخست باید گفت: هر چند گناهان در مقام مقایسه با یکدیگر شدت و ضعف دارند و تقسیم به کبیره و غیره از این لحاظ نسبی است، یعنی ممکن است یک گناه نسبت به گناه بالاتر صغیره و نسبت به گناه کوچکتر کبیره محسوب شود، اما آیات قرآن و روایات معصومین (ع)، در یک جمع بندی کلی، گناهان را به دو دسته تقسیم نموده و برای این تقسیم بندی معیاری کلی ذکر کرده اند، یعنی در یک تقسیم بندی کلی گناهان به دو گروه کوچک و بزرگ تقسیم شده و هر گروه در جایگاه خاصی قرار گرفته است. از این نظر هیچ یک از گناهان کوچک در ردیف گناهان بزرگ و هیچ یک از گناهان بزرگ در ردیف گناهان کوچک قرار نمی گیرد.

در قرآن کریم چنین می خوانیم: «ان تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه نكفر عنكم سيئاتكم و ندخلكم مدخلا كريما؛ اگر از گناهان بزرگی که از آن نهی شده اید، اجتناب کنید، گناهان کوچک شما را می پوشانیم و شما را در جایگاه خوبی وارد می سازیم.» (نساء / ۳۱)

و در آیه ای دیگر می خوانیم: «الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش الا اللمم ان ربک واسع المغفره؛ (نیکوکاران) کسانی هستند که از گناهان بزرگ و زشتی ها، جز گناهان کوچک پرهیز می کنند، بی گمان آمرزش پروردگارت وسیع است.» (نجم / ۳۲)

و درباره بهشتیان می خوانیم: «و الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش؛ (موهب آخرت، جاودانه است برای) آنان که از گناهان بزرگ و کارهای زشت پرهیز می کنند.» (شوری / ۳۷)

از این آیات به روشنی استفاده می شود، که گناهان، دو گونه اند: کبیره و صغیره و همچنین استفاده می شود بعضی از گناهان، بدون توبه حقیقی بخشودنی نیست، ولی بعضی از آنها بخشودنی است.

روایات متعددی نیز از ائمه (ع) به ما رسیده که بیانگر تقسیم گناهان به کبیره و صغیره است، و در کتاب اصول کافی یک باب تحت عنوان «باب الکبائر» دارای ۲۴ حدیث است به این موضوع اختصاص یافته که است.

معیارهای مختلفی برای شناخت گناهان کبیره ذکر شده است. طبق نظری که مرحوم سید محمد کاظم طباطبایی یزدی در کتاب عروه الوثقی (باب شرایط امام جماعت) آن را مطرح کرده اند و تعدادی از علما آنرا قبول کرده اند، برای شناخت گناهان کبیره چهار راه وجود دارد:

۱- هر گناهی که در قرآن و حدیث به کبیره بودن آن تصریح شده باشد (این قسم بیش از چهل گناه است که در اخبار اهلیت (ع) به آن تصریح شده است).

۲- هر گناهی که در قرآن مجید یا احادیث معتبر به مرتکبین آن وعده آتش داده شده است چه وعده صریح باشد، مانند: «و من قتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها؛ و کسی که مؤمنی را عمدا به قتل برساند، پس جزایش جهنم است در حالی که در آن جاودان است.» (نساء/ ۹۵) و چه غیر صریح مانند فرمایش پیغمبر (ص): «من ترک الصلاة متعمدا فقد برء من ذمه الله و ذمه رسول الله؛ هر که عمدا نماز خواندن را ترک نماید از امان و پناه خدا و رسولش خارج است.» وعده عذاب در این روایت به کنایه است نه به صراحت. دلیل این معیار روایات بسیاری است که حضرت باقر و حضرت صادق (ع) فرموده اند: «گناه کبیره هر گناهی است که خدای تعالی وعده آتش بر آن داده باشد».

و از روایتی که حضرت عبدالعظیم آن را نقل کرده است معلوم می شود: فرقی نمی کند که وعده عذاب در قرآن باشد و یا در احادیث.

۳- هر گناهی که در قرآن یا در احادیث معتبر از گناه دیگری که کبیره بودنش مسلم است، بزرگتر شمرده شده است. مثلا قتل از جمله گناهانی است که در برخی از روایات به کبیره بودنش تصریح شده و در قرآن مجید، وعده عذاب بر آن داده شده است. پس اگر در قرآن مجید یا حدیثی که معتبر است تصریح شود که فلان گناه از قتل نفس بزرگتر است آن گناه هم کبیره می شود مانند فتنه کردن که در قرآن مجید می فرماید از قتل نفس بزرگتر است: «و الفتنة اکبر من القتل؛ پس یقینا فتنه هم از گناهان کبیره است.»

ص: ۲۶۸۱

۴- هر گناهی که نزد متدینین بزرگ شمرده شود به طوری که یقین حاصل شود که بزرگی آن منتهی به زمان معصومین می گردد. مانند نجس نمودن مسجد از روی علم و عمد و به قصد هتک احترام خانه خدا، یا پرتاب کردن و انداختن قرآن مجید به قصد بی احترامی به آن.

علامه طباطبایی (ره) در این مورد، می فرمایند: «بزرگی معصیت وقتی تحقق می یابد که نهی از آن نسبت به نهی ای که از معصیت دیگر شده مهم تر باشد و نشانه اهمیت نهی شدیدتر بودن خطاب است، یا اینکه در خطاب اصرار شده باشد (در موارد متعدد، تکرار شده باشد) و یا اینکه مرتکبش به عذاب آتش تهدید گشته باشد و یا به نحوی دیگر از آن اهمیت گناه استفاده شود»

حضرت امام خمینی (ره) نیز در کتاب تحریر الوسیله می فرمایند: «گناهان کبیره عبارتند از هر گناهی که وعده آتش و یا عقاب در برابر آن وارد شده باشد و یا با شدت زیادی از اجتناب آن نهی شده باشد و یا دلیلی وارد شده باشد بر اینکه آن گناه از بعضی از گناهان کبیره بزرگتر و یا مساوی آن است و یا عقل حکم کند به اینکه آن گناه کبیره است و یا نزد مردم دین دار مسلم و قبول شده باشد که فلان گناه کبیره است و یا تصریحی بر کبیره بودن آن گناه رسیده باشد».

و سپس ایشان با توجه به این معیارها، برخی از گناهان کبیره را اینگونه نام می برند:

۱- نومیدی از رحمت خدای تعالی

۲- ایمنی از مکر و عقاب او

ص: ۲۶۸۲

۳- دروغ بستن به خدا و یا رسول خدا (ص) و یا به جانشینان ایشان (ع)

۴- کشتن کسی که خدای تعالی کشتن او را تحریم کرده و خونش را محترم دانسته مگر آن که جنبه قصاص و اجراء حدود الهی داشته باشد.

۵- عاق پدر و مادر شدن

۶- خوردن مال یتیم به ستم

۷- نسبت دادن زنا به زنان پاکدامن

۸- فرار از جنگ

۹- قطع رحم

۱۰- سحر

۱۱- زنا

۱۲- لواط

۱۳- سرقت

۱۴- قسم دروغ

۱۵- کتمان شهادت

۱۶- شهادت به ناحق دادن

۱۷- عهد شکستن

۱۸- حیف در وصیت (که عبارت است از بیش از ثلث وصیت کردن)

۱۹- شراب نوشیدن

۲۰- ربا خوردن

۲۱- سحت (یعنی بهای چیزهای حرام و مزد کارهای حرام)

۲۲- قماربازی

۲۳- خوردن گوشت مردار و گوشت خوک و خون و گوشت هر حیوانی که هنگام ذبح نام غیر خدا بر آن بوده باشند، مگر آن که ضرورت خوردن این چند چیز را ایجاب کند.

۲۴- در کیل (پیمانه) و وزن خیانت کردن

۲۵- رفتن و مهاجرت به مکانی که در آن جا انجام وظایف دینی میسر نیست.

۲۶- ظالم را در ظلمش کمک کردن

۲۷- به کمک و پشتیبانی ظالم اعتماد داشتن

۲۸- حقوق دیگران را بدون هیچ عذری نگهداشتن

۲۹- دروغ

۳۰- تکبر

۳۱- اسراف و ریخت و پاش کردن

۳۲- خیانت به امانات

۳۳- غیبت

۳۴- سخن چینی

ص: ۲۶۸۳



۳۵- سرگرمی به لهو و لعب

۳۶- سبک شمردن حج و بی اعتنائی به آن

۳۷- ترک نماز

۳۸- ندادن زکات

۳۹- اصرار بر گناهان کوچک.

و اما شرک و ورزیدن به خدای تعالی و انکار آن چه او بر پیامبرش نازل کرده و محاربه (جنگ) با اولیاء خدا از همه آن گناهان بزرگ تر است.

ناگفته نماند که گناهان از دو دیدگاه دیگر نیز قابل توصیف اند:

نخست آنکه گناهان از آن جهت که مخالفت و تمرد از دستورهای پروردگار محسوب می شود بسیار زشت و ناپسند است و هیچ گناهی از این لحاظ کوچک نیست و چنانچه کسی نافرمانی خدا را کوچک بشمارد مرتکب گناهی بس عظیم شده است، چنانچه امیرالمومنین (ع) فرمود: «أشد الذنوب ما استخف به صاحبه؛ شدیدترین گناه آن است که صاحبش آن را کوچک بشمارد.»

دوم آنکه هر چند در یک جمع بندی کلی، گناهان به دو دسته کبیره و صغیره تقسیم شده است اما باید دانست که گناهان کبیره همه در یک درجه نیستند چنان که گناهان صغیره نیز با هم برابر نیستند. ممکن است یک گناه صغیره نسبت به صغیره دیگر، کبیره و یک گناه کبیره نسبت به کبیره دیگر صغیره باشد و بر عکس، زیرا علاوه بر آن معیار کلی و مشترک، که گناهان را به دو دسته کبیره و صغیره تقسیم می کند، جهات دیگری نیز وجود دارد که در بزرگی و کوچکی گناه مؤثر است.

منابع

سید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره جلد ۱- صفحه ۲۶-۲۸

محسن قرائتی - گناه شناسی

سید روح الله خمینی - ترجمه تحریر الوسیله جلد ۱- شرایط امام جماعت

ص: ۲۶۸۴

کلید واژه ها

گناه کبیره قرآن روایات شناخت

### تبدیل گناه صغیره به کبیره

گناهان در مقام مقایسه با یکدیگر با توجه به خصوصیات ذاتی و تبعات مختلف و آثار گوناگونی که در آنها وجود دارد شدت و ضعف دارند مثلاً- گناه قتل نفس به مراتب بزرگتر از گناه ضرب و شتم یک انسان و گناه زنا بزرگتر از گناه نگاه کردن به نامحرم است.

آیات قرآن و روایات معصومین (ع)، در یک جمع بندی کلی، گناهان را به دو دسته تقسیم نموده و برای این تقسیم بندی معیاری کلی ذکر کرده اند، یعنی در یک تقسیم بندی کلی گناهان به دو گروه کوچک و بزرگ تقسیم شده و هر گروه در جایگاه خاصی قرار گرفته است. از این نظر هیچ یک از گناهان کوچک در ردیف گناهان بزرگ و هیچ یک از گناهان بزرگ در ردیف گناهان کوچک قرار نمی گیرد اما گناه صغیره از طریق راه های زیر تبدیل به کبیره می شود:

#### ۱- اصرار کردن و انجام مستمر گناه صغیره

امام صادق (ع) فرمود: «لا صغیره مع الاصرار، و لا کبیره مع الاستغفار؛ با اصرار کردن بر گناه، گناه صغیره ای باقی نمی ماند (بلکه تبدیل به کبیره می شود) و با استغفار کردن، گناه کبیره ای باقی نمی ماند.»

دلیل این مطلب این است که: گناه کوچکی که یکبار یا دو بار انجام شود، اثر کمی در دل می گذارد، ولی چون تکرار شد و آثار ضعیف آن متراکم گشت، قوی می گردد و به تدریج در دل اثر می کند، چنان که قطره های آب که پیاپی بر سنگی بیفتد آن را سوراخ می کند و همین قدر آب اگر بیکبار بر آن ریخته شود اثر نمی کند و همچنین طاعتی که به طور مداوم انجام شود، اگر چه اندک باشد سودمند است. چنانچه رسول خدا (ص) فرمودند: «خیر الأعمال أدومها و ان قل؛ بهترین کار آن است که بر دوام باشد، اگر چه اندک باشد.»

در قرآن کریم در مورد صفات متقین می خوانیم: «و لم یصروا علی ما فعلوا و هم یعلمون؛ و بر آنچه کرده اند در حالی که می دانند اصرار نورزند.» (آل عمران / ۱۳۵)

امام باقر (ع) درباره این آیه شریفه فرمودند: «الاصرار: أن یذنب الذنب، فلا یتستغفر و لا یحدث نفسه بتوبه، فذلک الاصرار؛ اصرار بر گناه این است که: کسی گناه کند و آمرزش نخواهد و در فکر توبه نباشد، این است اصرار بر گناه.»

امیرمؤمنان علی (ع) فرمودند: «ایاک و الاصرار فانه من اکبر الكبائر و اعظم الجرائم؛ از اصرار بر گناه بپرهیز، چرا که از بزرگترین جرایم است.»

## ۲- کوچک شمردن گناه

کوچک و بی اهمیت شمردن گناه، موجب تبدیل آن به گناه کبیره می شود. برای روشن شدن موضوع، به این مثال توجه کنید: اگر کسی سنگی به سوی ما پرتاب کند، ولی بعدا پشیمان شده و عذرخواهی کند، ممکن است او را ببخشیم، ولی اگر سنگ ریزه ای به ما بزند و در مقابل اعتراض بگوید: این که چیزی نیست، بی خیالش. او را نمی بخشیم، زیرا این کار، از روح استکباری او پرده بر می دارد و بیانگر آن است که او گنااهش را کوچک می شمرد.

در روایت آمده است که: «مؤمن گناه خویش را چون کوهی بیند که بر بالای سر او باشد و هر لحظه می ترسد که بر او افتد و منافق گناه خود را مانند مگسی بیند که بر بینی وی نشیند و آن را بپراند.»

و رسول خدا (ص) فرمودند: «اتقوا المحقرات من الذنوب فانها لا تغفر؛ از گناهان محقر (کوچک شمرده شده) بپرهیزید که آنها آمرزیده نشوند» پرسیدند: گناهان محقر کدامند؟ فرمود: «الرجل یذنب الذنب فیقول: طوبی لی لم یکن غیر ذلک؛ این است که مردی گناه کند و بگوید: خوشا حال من اگر غیر از این گناهی نداشتم.»

روایت شده است که: «رسول خدا (ص) در زمین بی گیاهی فرود آمد و به اصحاب فرمود: هیزم بیاورید، گفتند: یا رسول الله در زمین بی گیاهی هستیم، در آن هیزم نیست، فرمود: هر کسی هر چه پیدا کرد بیاورد، پس اندک اندک هیزم آوردند و در نزد آن حضرت انباشته کردند. آنگاه فرمود: گناهان این گونه جمع می شود، از گناهان محقر بپرهیزید، زیرا هر چیز جوینده ای دارد، بدانید که جوینده گناهان آنچه را که (مردم) پیش فرستاده اند و آثار آنها را می نویسد».

و امیر مؤمنان (ع) فرمود: «آنچه را که در قیامت سود می رساند و آنچه را که در قیامت زیان می رساند کوچک مشمار و در باره آنچه خداوند به شما خبر می دهد مانند کسی باشید که به عیان می بیند»

و امام صادق (ع) فرمودند: «خدا بنده ای را دوست دارد که در گناه بزرگ (راهی) به سوی خدا (برای آمرزش) بجوید و بنده ای را دشمن دارد که گناه اندک را ناچیز و خرد شمارد».

امیر مؤمنان علی (ع) می فرماید: «أشد الذنوب ما استهان به صاحبه؛ بدترین گناهان، آن است که صاحبش آن را کوچک بشمرد.»

و امام کاظم (ع) فرمودند: «نیکی بسیار را زیاد مشمارید و گناهان خرد و اندک را دست کم مگیرید، که گناهان اندک جمع شود تا بسیار گردد و از خدا در نهان بترسید تا از خودتان انصاف دهید».

و راز بزرگی گناه در دل مؤمن این است که به جلال و عظمت خدای تعالی علم دارد، پس چون به بزرگی کسی می نگرد که نسبت به وی عصیان می کند کوچک را بزرگ می بیند. و خداوند به یکی از پیامبران خود وحی فرمود: «به کوچکی هدیه منگر، به بزرگی هدیه داده شده بنگر و به کوچکی خطا (گناه) منگر به بزرگی آن بنگر که نسبت به وی خطا و خلاف می کنی».

یکی دیگر از اموری که موجب تبدیل گناه کوچک به گناه بزرگ می شود، طغیان و سرکشی در انجام گناه است؛ در قرآن کریم می خوانیم: «اما من طغی و اثر الحیاه الدنیا فان الجحیم هی المأوی؛ و اما آنها که طغیان کردند و زندگی دنیا را مقدم شمردند، بی گمان جایگاهشان دوزخ است.» (نازعات / ۳۷-۳۹)

در ادامه این آیات می خوانیم: «و أما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فإن الجنة هی المأوی؛ و آن کس که از مقام پروردگارش ترسان باشد و نفس را از هوی بازدارد، قطعاً بهشت جایگاه اوست»

در این آیات حال مردم در روز قیامت به تفصیل بیان شده و می فرماید در این روز مردم به دو گروه بهشتی و جهنمی تقسیم می شوند. و چون این دو طایفه در مقابل یکدیگر قرار دارند، پس وصفی که برای هر یک آمده مقابل وصفی است که برای دیگری بیان می شود. پس اینکه اهل بهشت را توصیف کرده به ترس از مقام پروردگارشان با در نظر گرفتن اینکه ترس، نوعی تاثیر است از ضعیف و مقهور در برابر شخصی قوی و قاهر، و خشوع و خضوعش در برابر او اقتضا دارد که طغیان اهل جهنم با در نظر گرفتن اینکه طغیان به معنای تعدی از حد است عبارت باشد از عدم تاثیر طغیان از مقام پروردگارشان و استکبار ورزیدن و خروجشان از حد عبودیت و در نتیجه خاشع و خاضع نشدن، و طبق اراده او عمل نکردن، و بر وفق اختیار او که همان سعادت جاودانه ایشان است اختیار نکردن و بر عکس به پیروی هوای نفس دنبال زینت حیات دنیا رفتن.

پس یکی از لوازم طغیان این طایفه یکی همین است که زندگی دنیا را برگزیدند و این همان است که بعد از توصیف آنان به طغیان با جمله «و اثر الحیاه الدنیا» توصیفشان کرده.

و چون از لوازم طغیان رها کردن آخرت و برگزیدن حیات دنیا یعنی پیروی هوای نفس در آنچه می خواهد و اطاعتش در آنچه دوست دارد، است و نیز از آثار دیگرش مخالفت خدا است در آنچه می خواهد، پس مقابل این طغیان یعنی خوف هم اثری مخالف اثر طغیان دارد اثر طغیان، برگزیدن حیات دنیا بود و اثر خوف خلاف آن است و آن ردع و پرهیز از دنیاپرستی و بازداشتن خود از پیروی هوای نفس است، بنابراین دنبال جمله «من خاف مقام ربه؛ آن کس که از مقام پروردگارش ترسان باشد» اثر آن را ذکر کرد و فرمود: «و نهی النفس عن الهوی؛ نفس را از هوی بازدارد.»

#### ۴- مغرور شدن به مهلت الهی

یکی دیگر از اموری که گناه کوچک را به گناه بزرگ تبدیل می کند، آن است که گناهکار مهلت خدا و مجازات نشدن سریع خود را دلیل رضایت خدا بداند و یا خود را محبوب خدا بداند؛ در قرآن کریم می خوانیم: «و یقولون فی انفسهم لولا یعذبنا الله بما نقول حسبهم جهنم یصلونها فبئس المصیر؛ گناهکاران در دل می گویند: چرا خداوند ما را به خاطر گناهانمان عذاب نمی کند؟ جهنم برای آنها کافی است، وارد آن می شوند و بد جایگاهی است.» (مجادله / ۸)

وعده عذاب جهنم برای چنین افرادی، نشانه آن است که گناه افرادی که مغرور به عدم مجازات سریع خداوند هستند، گناه کبیره است.

ص: ۲۶۸۹

چنین شخصی به پرده پوشی خدا و حلم و مهلت دادن او فریفته و غره شده، غافل از اینکه خداوند که او را دشمن می دارد و مهلتش می دهد تا بر گناه خود بیفزاید. پس کسی که گمان می کند که توانایی او بر گناهان عنایتی است از جانب خدا، به کمینگاه های غرور و فریفتگی جاهل است و خود را از مکر خدا که جز کافران کسی از آن ایمن نیست در امان می پندارد.

۵- اظهار خوشحالی از گناه

لذت بردن از گناه و شادمانی هنگام انجام گناه، از اموری است که گناه را بزرگ می کند و موجب کیفر بیشتر می شود چنانچه از پیغمبر اکرم (ص) نقل شده که فرمود: «من اذنب ذنبا و هو ضاحک دخل النار و هو باک؛ هر کس گناهی کند در حالی که خندان باشد در آتش وارد می شود در حالی که گریان است.»

در اینجا به چند روایت دیگر در این زمینه توجه کنید:

امیرمؤمنان علی (ع) فرمودند: «شر الاشرار من تبهج بالشر؛ بدترین بدها کسی است که به انجام بدی خوشحال گردد.»

و نیز فرمود: «من تلذذ بمعاصی الله ذل؛ کسی که از انجام گناه، لذت ببرد خداوند ذلت را به جای آن لذت به او می رساند.

امام سجاد (ع) فرمودند: «ایاک و ابتهاج الذنب فانه أعظم من رکوبه؛ از شاد شدن هنگام گناه پرهیز، که این شادی بزرگتر از انجام خود گناه است.»

و نیز فرمود: «حلاوه المعصیه یفسدها الیم العقوبه؛ عذاب دردناک گناه شیرینی آن را تباه می سازد.»

ص: ۲۶۹۰

هر گاه بنده به گناه مبتلا شود سزاوار است از این جهت که دشمن (یعنی شیطان) بر او دست یافته و چیره شده اندوهگین گردد، چنانچه بیماری که از شکستن ظرفی که داروی او در آن است، برای رهایی از درد آشامیدن آن شاد شود امیدی به بهبود وی نیست.

#### ۶- آشکار نمودن گناه

آشکار نمودن گناه نیز، گناه صغیره را تبدیل به گناه کبیره می کند، شاید از این نظر که آشکار نمودن گناه حاکی از تجری و بی باکی بیشتر گنهکار است و موجب آلوده کردن جامعه و عادی نمودن گناه می گردد.

امیر مؤمنان علی (ع) فرمودند: «ایاک و المجاهره بالفجور فانه من اشد المآثم؛ از آشکار نمودن گناهان پرهیز، که آن از سخت ترین گناهان است.»

و حضرت رضا (ع) فرمودند: «المستتر بالحسنه يعدل سبعین حسنه و المذیع بالسیئه مخذول؛ پاداش پنهان کننده کردار نیک، معادل هفتاد کار نیک است، و آشکار کننده گناه، خوار می باشد.»

و امام صادق (ع) فرمود: «کسی که نزد ما آید تا فقه و قرآن و تفسیر آن را فرا گیرد به او اجازه دهید نزد ما آید و کسی که نزد ما آید تا عیبی را که خداوند پوشانیده نمایان و آشکار سازد او را از ما دور کنید.»

#### ۷- گناه شخصیت ها

گناه آنان که در جامعه، دارای موقعیت خاص هستند، با گناه دیگران یکسان نیست و چه بسا گناه صغیره آنها، حکم گناه کبیره را داشته باشد، زیرا گناه آنها دارای دو بعد است: بعد فردی و بعد اجتماعی. گناه شخصیت ها و بزرگان از نظر بعد اجتماعی می تواند زمینه اغوا و انحراف جامعه و موجب سستی دین مردم شود. بر همین اساس، حساب خداوند با بزرگان و شخصیت ها، غیر از حساب او با دیگران است.



به عنوان مثال اگر گناهکار شخص عالمی باشد که مردم به او اقتدا می کنند، پس وقتی در حضور مردم گناه صغیره کند یا به نحوی باشد که مردم بر آن آگاه شوند گناهش بزرگتر می شود، مثلاً عالمی که مال شبهه ای بگیرد و عیب دیگران را بازگو کند و...، مردم در این گناهان از او پیروی می کنند، و با آنکه خودش او می میرد شرش پیوسته در جهان می ماند. در روایتی می خوانیم: «أیما عبد من عباد الله سن سنه هدی کان له أجر مثل أجر من عمل بذلك من غیر أن ینقص من أجورهم شیء ایما عبد من عباد الله سن سنه ضلاله کان علیه مثل وزر من فعل ذلك من غیر أن ینقص من أوزارهم شیء؛ هر بنده ای از بندگان خدا که سنتی (راه و روشی) را که موجب هدایت مردم می شود را پایه گذاری کند، برای او پاداشی است به اندازه پاداش کسی که به آن عمل می کند بدون آنکه از پاداش آنها چیزی کم شود، هر بنده ای از بندگان خدا که سنتی را که موجب گمراهی مردم می شود، پایه گذاری کند، برای اوست گناهی به اندازه گناه کسانی که به آن سنت عمل می کنند بدون آنکه چیزی از گناه آنها کم شود.»

خدای تعالی می فرماید: «و نکتب ما قدموا و آثارهم؛ و می نویسیم آنچه پیش فرستاده اند و اثرهای ایشان را» (یس / ۱۲) البته همانگونه که بزه و بار گناهان عالم وقتی از وی پیروی شود مضاعف می گردد، همچنین ثواب وی برای حسنات هنگامی که او را متابعت نمایند چند برابر می شود.

ملا مهدی نراقی - ترجمه جامع السعادات (علم اخلاق اسلامی) جلد ۴ - صفحه ۹۹-۱۰۴

محسن قرائتی - گناه شناسی

کلید واژه ها

گناه کبیره طغیان غرور عذاب الهی روایات

### گناه و گناهکار از دیدگاه روایات

در روایات اسلامی، روایات بسیاری در نکوهش گناه و گناهکاری و بیان اثرات سوء نافرمانی خداوند و عاقبت گناهکاران بیان شده است. برخی از این اثرات و نتایج مخصوص به گناه خاصی است؛ اما در برخی از روایات هم به طور مطلق از گناه نهی شده است و اثرات آن مطرح شده است. اکنون به بررسی برخی از این روایات می پردازیم:

رسول خدا (ص) فرمودند: کسی که سبحان الله بگوید خداوند به سبب این کار او درختی در بهشت برایش می کارد و کسی که الحمدلله بگوید خداوند به سبب این کار او درختی در بهشت برایش می کارد. و کسی که لا اله الا الله بگوید خداوند به سبب این کار او درختی در بهشت برایش می کارد. و کسی که الله اکبر بگوید خداوند به سبب این کار او درختی در بهشت برایش می کارد.

مردی از قریش برخاست و عرض کرد: ای رسول خدا؛ درختان ما در بهشت زیاد است. حضرت فرمود: «آری ولی بترسید از اینکه آتشی به سوی آنها بفرستید و همه را بسوزانید و خداوند می فرماید: «یا أيها الذین آمنوا أطیعوا الله و أطیعوا الرسول و لا تبطلوا أعمالکم؛ ای کسانی که ایمان آوردید از خدا اطاعت کنید و از رسول خدا اطاعت کنید و اعمالتان را باطل نکنید.» (محمد/ ۳۳)

همچنین فرمودند: «لو صلیتم حتی تکونوا کألوتاد و صمتم حتی تکونوا کالحنایا لم یقبل الله منکم إلا بورع حاجز». اگر آن قدر نماز بخوانید و بر پا بایستید که مثل یخ های کوبیده در زمین بشوید و آنقدر روزه بگیرید که در ضعف مانند چوب های تراشیده شوید یا اینکه مانند کمان های تیر خمیده گردید خدا این کارها را از شما نمی پذیرد مگر با ورع و تقوایی که شما را از گناه باز دارد.»

ص: ۲۶۹۳

در وصایای پیغمبر اکرم (ص) به ابن مسعود است که می فرماید: «یا ابن مسعود لا تحقرن ذنبا و لا تصغرنه و اجتنب الكبائر فإن العبد إذا نظر يوم القيامة إلى ذنوبه دمعت عيناه قیحا و دما يقول الله تعالى يوم تجد كل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو أن بینها و بینة أمدا بعیدا؛ گناه را کوچک مشمار و از گناهان کبیره پرهیز، چون روز قیامت وقتی بنده به گناهش می نگرد از چشمانش چرک و خون بیرون می آید. خداوند می فرماید: قیامت روزی است که هر کس عمل نیک و بد خود را نزد خودش حاضر می یابد، آرزو می کند که میان او و گناهانش مسافتی دور بود.

و همچنین در همین وصایا آمده: «احذر سکر الخطیئه، فان للخطیئه سکرا کسکر الشراب بل هی أشد سکرا منه، يقول الله تعالى: صم بکم عمی فهم لا- یرجعون؛ از مستی گناه پرهیز، زیرا گناه همچون شراب و بلکه شدیدتر از آن مستی می آورد خدای تعالی می فرماید: «کر و لال و کورند، پس آنان (از کفر به ایمان) باز نمی گردند»

از ائمه (ع) نقل شده است: «جدوا و اجتهدوا و إن لم تعملوا فلا تعصوا فإن من بینی و لا یهدم یرتفع بناؤه و إن کان یسیرا و إن من بینی و یهدم یوشک أن لا یرتفع بناؤه؛ تلاش و کوشش کنید و اگر عمل نمی کنید گناه هم نکنید، زیرا کسی که بنایی می سازد و ویرانش نمی کند، ساختمانش برافراشته می شود و هر چند اندک اما کسی که می سازد و (سپس) ویران می کند بنایش برافراشته نمی شود.»

حضرت باقر (ع) فرمودند: «ما من عبد إلا و في قلبه نكته بيضاء فإذا أذنب ذنبا خرج في النكته نكته سوداء فإن تاب ذهب ذلك السواد و إن تمادى في الذنوب زاد ذلك السواد حتى يغطي البياض فإذا غطى البياض لم يرجع صاحبه إلى خير أبدا و هو قول الله عزوجل كلا- بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون؛ نیست بندهای مگر اینکه در قلبش نقطه سفیدی است، هر گاه گناهی کرد نقطه سیاهی از آن سفیدی بیرون می آید، اگر توبه کرد آن سیاهی برطرف می شود و اگر در گناه فرو رفت و ادامه داد سیاهی قلب زیاد میشود تا اینکه تمام سفیدی قلب را می گیرد ریال هر گاه چنین شد صاحب چنین قلبی هیچوقت رجوع به خیر نخواهد کرد. این است معنی فرمایش پروردگار عالم که می فرماید: نه چنین است بلکه غلبه کرده و بر دل های ایشان زنگ ها نهاده آنچه را که انجام داده اند.»

امام صادق (ع) نقل می کنند: پدرم همواره می فرمود: «ما من شيء أفسد للقلب من خطيئه إن القلب ليواقع الخطيئه فما تزال به حتى تغلب عليه فيصير أعلاه أسفله؛ چیزی بیشتر از گناه قلب را فاسد نکند، قلب مرتکب گناهی می شود و بر آن اصرار می ورزد تا بالايش به پائين می گرايد (سرنگون و وارونه نمی شود و سخن حق و موعظه در آن نمی گنجد و تأثیر نمی کند).»

امير المؤمنين (ع) فرمود: «لا و جع أوجع للقلوب من الذنوب و لا خوف أشد من الموت و كفى بما سلف تفكرا و كفى بالموت واعظا؛ دردی دردناک تر از گناه برای دل نیست، و ترسی سخت تر از مرگ نیست و گذشته برای اندیشیدن (و عبرت گرفتن) بس است و مرگ برای اندرز دادن کافی است.»

و نیز حضرت صادق (ع) فرمودند: «من هم بسیئه فلا يعملها فإنه ربما عمل العبد السيئه فيراه الرب تبارك و تعالی فيقول و عزتی و جلالی لا أغفر لك بعد ذلك أبدا؛ کسی که اراده گناهی کرد، پس آن را به جای نیاورد، به درستی که بنده ای گناهی می کند و خدا او را می بیند می فرماید به عزت و جمال خودم سوگند، پس از این تو را هرگز نمی آمرزم.

یعنی به سبب این گناه سزاوار و مستحق محرومیت از الطاف حق می گردد و موفق به توبه نشده و در نتیجه آمرزیده نمی گردد.»

علامه مجلسی در شرح این حدیث می فرماید: در این فرمایش امام (ع) امر به ترسیدن از تمام گناهان است زیرا هر گناهی متحمل است از این قسم باشد.

امام علی (ع): «ألا و إن الخطايا خيل شمس حمل عليها أهلها و خلعت لجمها فتقحمت بهم في النار؛ بدانید که گناهان اسبان چموشی هستند که گناهکاران بر آنها نشسته و لگام هایشان را رها کرده اند و گناهان آنان را در آتش فرو می افکنند.»

امام علی (ع): «کسی که با گناه به پیروزی دست یابد پیروز نیست و کسی که با (توسل به) بدی چیره گردد (در حقیقت) شکست خورده است.»

ابوبصیر گوید: شنیدم امام باقر (ع) می فرمود: «اتقوا المحقرات من الذنوب فإن لها طالبا يقول أحدكم أذنب و أستغفر إن الله عز و جل يقول: «و نکتب ما قدموا و آثارهم و کل شیء أحصیناه فی إمام مبین» و قال عزوجل: «إنها إن تک مثقال حبه من خردل فتکن فی صخره أو فی السماوات أو فی الأرض یأت بها الله إن الله لطیف خبیر»؛ از گناهایی که ناچیزش انگارید پرهیزید زیرا آنها هم بازخواست کننده ای دارد، شخصی از شما می گوید: گناه می کنم و آمرزش می خواهم و خدای عزوجل می فرماید: «آنچه را پیش فرستاده و آثارشان را خواهیم نوشت و همه چیز را در امام مبین (لوح محفوظ یا نامه اعمال) شماره می کنیم» (یس / ۱۲) و باز فرماید: «به راستی که اگر آنها (کردار و گفتار بندگان) به وزن دانه خردلی بوده و در میان سنگ سخت یا در آسمان ها و یا در زمین باشد، خدا آنها را بیاورد، همانا خدا باریک بین و آگاهست» (لقمان / ۱۶)»

امام کاظم (ع): «إن العقلاء تركوا فضول الدنيا فكيف الذنوب و ترك الدنيا من الفضل و ترك الذنوب من الفرض؛ همانا خردمندان زیادی دنیا را رها کردند چه رسد به گناهان! در حالی که ترک دنیا فضیلت و ارزش است و ترک گناهان واجب.»

امام علی (ع) فرمودند: «اجتناب السيئات اولی من اکتساب الحسنات؛ دوری کردن از بدی ها سزاوارتر از انجام خوبی هاست.»

و نیز فرمودند: «اگر خداوند برای نافرمانی از خود بیم (آتش) هم نمی داد باز واجب بود که به پاس نعمت هایش نافرمانی نشود.»

ارتکاب گناه و نافرمانی خداوند، آثار و عواقب ناگواری در زندگی دنیوی و اخروی انسان دارد که به برخی از روایاتی که در این مورد بیان شده اند، اشاره می کنیم:

امام باقر (ع) می فرمایند: «ما من نكبه تصيب العبد إلا بذنب؛ هیچ نکبتی به بنده نمی رسد مگر به خاطر گناه.»

ایشان در روایت دیگری نیز می فرمایند: «إن العبد لیذنب الذنب فیزوی عنه الرزق؛ همانا بنده مرتکب گناهی می شود، در نتیجه روزی او کم می شود.»

امام باقر (ع) فرمودند: «إن العبد یسأل الله الحاجه فیکون من شأنه قضاؤها إلى أجل قریب أو إلى وقت بطی ء فیذنب العبد ذنبا فیقول الله تبارک و تعالی للملک لا تقض حاجته و احرمه إياها فإنه تعرض لسخطی و استوجب الحرمان منی؛ همانا بنده از خدا حاجتی می خواهد، اقتضا دارد که زود یا دیر بر آورده شود، سپس آن بنده گناهی انجام می دهد خداوند به فرشته می فرماید: حاجت او را روا مکن و او را محروم ساز زیرا در معرض خشم من در آمد و از طرف من سزاوار محرومیت شد.»

نقل شده که گزار موسی (ع) به مردی از اصحابش افتاد که در سجده بود هنگامی که بازگشت باز همان شخص را در سجده دید فرمود اگر حاجتت به دست من بود هر آینه برآورده کرده بودم. خداوند به او چنین وحی فرمود که اگر آنقدر برای من سجده کند که گردنش خورد شود از او نمی پذیرم تا اینکه از آنچه که ناخوش آیند من است روی گرداند و به آنچه مطلوب من است روی آورد. یعنی از گناه پرهیز کند و عبادات را به جای آورد و گرنه گناه جلو استجاب دعا را می گیرد.»

امام رضا (ع) می فرماید: «كلما أحدث العباد من الذنوب ما لم يكونوا يعملون أحدث الله لهم من البلاء ما لم يكونوا يعرفون؛ هر زمانی که مردم گناهی را انجام دهند که قبلاً انجام نداده بودند (گناه جدیدی انجام دهند)، خداوند بلایی بر آنها می فرستد که قبلاً آن را نمی شناختند.»

امام صادق (ع) فرمود: «أما إنه ليس من عرق يضرب ولا نكبه ولا صداع ولا مرض إلا بذنب و ذلك قول الله عز وجل في كتابه «و ما أصابكم من مصيبة فبما كسبت أيديكم و يعفوا عن كثير قال ثم قال و ما يعفو الله أكثر مما يؤاخذ به»؛ هیچ رگی زده نشود و پایی به سنگ نخورد و درد سر و مرضی پیش نیاید مگر به جهت گناهی (که انسان مرتکب شده است) و همین است که خدای عزوجل در کتابش می فرماید «هر مصیبتی به شما رسد، برای کاری است که به دست خود کرده اید و خدا از بسیاری هم گذشت می کند» (شوری / ۳۰) سپس امام (ع) فرمود: آنچه خدا از آن می گذرد، از آنچه از آن مؤاخذه می کند بیشتر است.»

از رسول اکرم (ص) روایت شده که: «إن العبد لیحبس علی ذنب من ذنوبه مائه عام؛ بنده برای یک گناه از گناهانش یک صد سال نگهداشته می شود.»

امیر المؤمنین (ع) می فرمود: «لا- تبدین عن واضحه و قد عملت الأعمال الفاضحه و لا یأمن البیات من عمل السيئات؛ تو که اعمال رسوا کننده مرتکب شده ای خنده دندان نما مکن، و کسی که گناهای کرده، از بلای شبگیر و پیش آمد ناگهانی نباید ایمن باشد.»

امام باقر (ع) فرمود: «الذنوب کلها شدیدة و أشدها ما نبت علیه اللحم و الدم لأنه إما مرحوم و إما معذب و الجنة لا یدخلها إلا طیب؛ همه گناهان سخت است (از نظر نافرمانی خدا و کیفر و عقوبت آنها) ولی سخت ترین آنها گناهای است که بر آن گوشت و خون بروید (مانند خوردن مال حرام یا اصرار بر گناه اگر چه حلال خورد) زیرا آن گنهکار یا بخشوده و یا معذب گردد و جز شخص پاک به بهشت وارد نشود (پس چنین گنهکاری باید در برزخ و یا محشر عذاب کشد تا آن گوشت و خونسش بریزد و تصفیه گردد و سپس داخل بهشت شود).»

امام کاظم (ع) فرمودند: «إن لله عز و جل فی کل یوم و لیله منادی ینادی مهلا مهلا عباد الله عن معاصی الله فلو لا بهائم رتع و صیبه رضع و شیوخ رقع لصب علیکم العذاب صبا ترضون به رضا؛ در هر شب و روز از جانب خدای عزوجل آواز دهنده ای ندا می دهد: ای بندگان خدا! از نافرمانی خدا باز ایستید، باز ایستید، زیرا اگر به خاطر حیوانات چرنده و کودکان شیرخواره و سالخوردهگان خمیده پشت نبود، چنان عذابی بر سر شما ریخته می شد که ریزه ریزه می شدید.»



پیامبر خدا (ص): «إياك أن تدع طاعه و تقصد معصيه شفقه على أهلک- لأن الله تعالى يقول: «يا أيها الناس اتقوا ربکم و اخشوا یوما لا یجزی والد عن ولده و لا مولود هو جاز عن والده شیئا»؛ مبادا از روی مهر و محبت به خانواده ات، طاعت خدا را واگذاری و به نافرمانی او روی آوری، زیرا خدای تعالی می فرماید: «ای مردم! از پروردگارتان بترسید و از آن روزی بهراسید که نه پدری می تواند برای فرزندش کاری بکند و نه فرزندی برای پدرش».

امام علی (ع): «إياک و المجاهره بالفجور فإنها من أشد المآثم؛ از آشکار کردن فسق و فجور (خود) پرهیز که آن از بدترین گناهان است.»

و همچنین فرمودند: «أعظم الذنوب عند الله سبحانه ذنب صغر عند صاحبه؛ بزرگترین گناه نزد خدای سبحان، گناهی است که گنهکار آن را کوچک شمارد.»

امام صادق (ع): «مردی به حسین (ع) نوشت: مرا دو کلمه موعظه کن آن حضرت به او نوشت: من حاول أمرا بمعصیه الله کان أفوت لما یرجو و أسرع لمجى ء ما یحذر؛ هر که با نافرمانی خدا کاری را بجوید، مطلوب خود را بیشتر از دست دهد و به آمدن آنچه از آن دوری می کرده است بیشتر شتاب بخشد.»

امام علی (ع): «اتقوا معاصی الله فی الخلوات فإن الشاهد هو الحاکم؛ از معاصی خدا در تنهایی ها (ی خود) پرهیزید، زیرا آن که شاهد است (یعنی خداوند) همان داور است.»

امام سجاد (ع): «از شاد شدن به گناه پرهیز که شاد شدن به گناه از ارتکاب آن بدتر است.»

پیامبر خدا (ص): «هر که از کاری حرام روی گرداند خداوند به جای آن عبادتی شاد کننده عطایش فرماید.»

شیخ کلینی - اصول کافی (ترجمه مصطفوی) جلد ۳ - صفحه ۳۶۹-۳۷۸

محمدی ری شهری - میزان الحکمه جلد ۴ - الذنب

کلید واژه ها

انسان گناه آموزش روایات گناهکار تقوی

### واژه های گناه در قرآن کریم

در زبان قرآن و پیامبر (ص) و امامان (ع) با واژه های مختلف، از گناه یاد شده است، که هر کدام گویی از بخشی از آثار شوم گناه پرده بر می دارد و بیانگر گوناگون بودن گناه است.

واژه هایی که در قرآن در مورد گناه آمده، عبارتند از:

۱- ذنب، ۲- معصیت، ۳- اثم، ۴- سیئه، ۵- جرم، ۶- حرام، ۷- خطیئه، ۸- فسق، ۹- فساد، ۱۰- فجور، ۱۱- منکر، ۱۲- فاحشه، ۱۳- خبث، ۱۴- شر، ۱۵- لمم، ۱۶- وزر و ثقل، ۱۷- حنث.

۱- ذنب، به معنی دم است. گویی هر گناهی یک دم برای انسان درست می کند، یعنی برای انسان دنباله درست می کند. گناهان، روح انسان را سنگین می کند و جلوی تحرک انسان را می گیرد. انسان بدنی دارد فرض کنید شصت کیلو، نیرویی هم دارد که با همین بدن می تواند با سرعت بدود، با همین بدن می تواند کوهنوردی کند. گاهی چیزی بر نیروی بدنی اش می افزاید، در نتیجه بر قدرت دویدن و تحرکش می افزاید و یک چیز ممکن است بر عکس از نیروی بدنی او بکاهد، از باب اینکه بر وزن بدن می افزاید، مثل اینکه باری را روی دوشش بگذارند، بگویند این شش کیلو بار همیشه روی دوش تو باشد. گناه نیز اینگونه روح انسان را سنگین می کند و مانع تکامل آن می شود و همچنین مرتکب شدن به گناهان، مجازات های اخروی و دنیوی را برای انسان به دنبال می آورد. این واژه، در قرآن ۳۵ بار آمده است.

ص: ۲۷۰۱

۲- معصیت، به معنی سرپیچی و خروج از فرمان خدا و بیانگر آن است که انسان از مرز بندگی خدا بیرون رفته است؛ این واژه در قرآن ۳۳ بار آمده است.

عاصی یعنی عصیانگر، متمرّد، کسی که امر خدای خودش را تمرد کند (عاصی در اصطلاح قرآن).

۳- اثم، عبارت است از حالتی که در انسان، یا هر چیز دیگر یا در عقل پیدا می شود که باعث کندی انسان از رسیدن به خیرات می گردد، پس اثم آن گناهی است که به دنبال خود شقاوت و محرومیت از نعمت های دیگری را می آورد، و سعادت زندگی را در جهات دیگری تباه می سازد مانند شرب خمر، و قمار، و سرقت، از کارهایی که هیچ انسانی آن را به منظور به دست آوردن خیرات زندگی انجام نمی دهد، و بر عکس موجب انحطاط اجتماعی و سقوط آدمی از وزن اجتماعی و سلب اعتماد و وثوق جامعه از آدمی می شود. این واژه در قرآن ۴۸ بار آمده است.

۴- سیئه، که جمعش سیئات است به طوری که از ماده آن (سین-واو-همزه) و هیأت آن بر می آید به معنای حادثه و یا عملی است که زشتی و بدی را با خود همراه دارد، و به همین جهت گاهی لفظ آن بر امور و مصائبی که آدمی را بد حال می کند اطلاق می شود، نظیر آیه: «و ما أصابك من سيئه فمن نفسك؛ هیچ مصیبتی به تو نمی رسد مگر از ناحیه خودت.» (نساء/ ۷۹)، و آیه «و يستعجلونك بالسيئه؛ عجله دارند بلائی بر سرت آید.» (رعد/ ۶).

ص: ۲۷۰۲

و گاهی بر نتایج معاصی و آثار خارجی و دنیوی و اخروی آن اطلاق شود، نظیر آیه شریفه زیر که می فرماید: «فأصابهم سيئات ما عملوا؛ آثار شوم گناهانی که کرده بودند به ایشان رسید... (نحل / ۳۴) و آیه: «سیصیبهم سيئات ما كسبوا؛ بزودی آثار گناهانی که کرده بودند به ایشان می رسد» (زمر / ۵۱). و این به حسب حقیقت به معنای سابق بر گردد.

و گاهی نیز بر خود معصیت اطلاق می شود، مانند آیه شریفه زیر که می فرماید: «و جزاء سيئه سيئه مثلها؛ کیفر هر گناهی مصیبتی مثل خود آن است.» (شوری / ۴۰)، و سیئه به معنای معصیت، گاهی بر مطلق گناهان اطلاق می شود، چه صغیره و چه کبیره، مانند آیه: «أم حسب الذين اجترحوا السيئات أن نجعلهم كالذين آمنوا و عملوا الصالحات، سواء محياهم و مماتهم ساء ما يحكمون؛ نکند آنها که گناهان را به جرأت مرتکب می شوند، گمان کرده باشند که ما در دنیا و آخرت با ایشان همان معامله را می کنیم که با افراد مؤمن و دارای اعمال صالح چه حکم بدی است که می کنند.» (جاثیه / ۲۱)، که در این آیه و آیاتی نظیر آن کلمه سیئات بر مطلق گناهان اطلاق شده است.

و شاید در مواردی این کلمه در خصوص گناهان صغیره اطلاق شود- مانند آیه: «إن تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه نكفر عنكم سيئاتكم...؛ اگر از گناهان بزرگی که از آنها نهی شده اید اجتناب کنید، ما از بدیهای شما صرف نظر می کنیم...» (نساء / ۳۱)- چون با فرض اجتناب از گناهان کبیره دیگر گناهی جز صغیره باقی نمی ماند.

۵- جرم، در اصل به معنی جدا شدن میوه از درخت و یا به معنی پست است، جریمه و جرایم از همین ماده می باشد، جرم عملی است که انسان را از حقیقت، سعادت، تکامل و هدف جدا می سازد؛ این واژه ۶۱ بار در قرآن آمده است.

۶- حرام، به معنی ممنوع است، چنانکه لباس احرام لباسی است که انسان در حج و عمره می پوشد و از یک سری کارها ممنوع می شود. و ماه حرام ماهی است که جنگ در آن ممنوع می باشد و مسجدالحرام یعنی مسجدی که دارای حرمت و احترام خاصی بوده، و ورود مشرکین به آن ممنوع است؛ این واژه حدود ۷۵ بار در قرآن آمده است.

۷- خطیئه. راغب اصفهانی در کتاب مفردات می گوید: «وقتی کسی اراده چیزی کند، و اتفاقاً چیز دیگری را به دست آورد و یا کاری دیگر کند، می گویند فلانی خطا کرد. و اگر همان چیز را که خواسته بود به دست آورد، می گویند فلانی اصابه کرد. گاهی هم می شود که به کسی که عملی کرده که درست آن را انجام نداده و یا اراده ای کرده که خوب نمی تواند عملیش کند، می گویند فلانی به خطا رفت. و از این باب است که می گویند: 'اصاب الخطا' و یا می گویند 'اخطا الصواب' و یا 'اصاب الصواب' و 'اخطا الخطاء' یعنی به راه خطا رسید و راه صواب را به خطا رفت و به راه صواب رسید و راه خطا را هم درست نرفت، بلکه در آن نیز خطا کرد. و این لفظ یعنی لفظ خطا بطوری که ملاحظه کردید، مشترک در چند معنا است. و کسی که می خواهد در حقایق تدبر کند، باید در هر مورد استعمالی فکر کند ببیند این لفظ در خصوص آن مورد به چه معنا است.»

و نیز می گوید: «کلمه 'خطیئه' از نظر معنا با کلمه 'سیئه' نزدیک است، چیزی که هست کلمه خطیئه را بیشتر در جایی استعمال می کنند که مورد مقصود اصلی و فی نفسه نبوده باشد، بلکه آن مورد و آن فعلی که به خطا انجام شده زائیده از مقصدی دیگر باشد، مثل کسی که قصد کرده شکاری را با تیر بزند، ولی تیر او به انسانی بر می خورد. و یا تنها می خواهد مسکری بنوشد و قصد هیچ جنایتی ندارد، و لیکن وقتی مست شد جنایت هم مرتکب می شود».

خطیئه از اوصافی است که در اثر کثرت استعمال بی نیاز از موصوف شده، دیگر حاجت نیست بگوئیم: 'فعل خطیئه' بلکه خود کلمه این معنا را می رساند، مانند کلمات مصیبت و رزیت و سلیقه که اینها نیز احتیاجی به موصوف ندارند، لازم نیست بگوئیم: 'حادثه مصیبت' و 'پیشامد رزیت' (ناراحت کننده) و 'رأیی سلیقه' رأیی که منشأ آن قریحه باشد نه الهام گیری و تعلم از دیگران بلکه به حادثه می گوئیم مصیبت، و به پیش آمد می گوئیم رزیه و به رأی آن چنانی می گوئیم سلیقه.

و وزن فعیل دلالت دارد بر انباشته شدن حادثه و استقرار آن و بنابراین کلمه 'خطیئه' به معنای عملی است که خطا در آن انباشته شده و استقرار یافته، و خطا آن فعلی است که بدون قصد از انسان سرزده باشد، مانند قتل خطا.

همه اینها که گفته شد به حسب اصل لغت بود، و اما بر حسب استعمال باید دانست که معنای کلمه خطا را توسعه دادند، و -به عنوان مجاز- هر عملی که نمی بایست انجام شود را از مصادیق خطا شمردند، و هر عملی و یا اثر عملی که از آدمی بدون قصد سر زده باشد، خطیئه خوانده اند- و معلوم است که چنین عملی معصیت شمرده نمی شود، و همچنین هر عملی که انجام دادنش سزاوار نباشد را خطیئه نامیدند. هر چند که با قصد انجام شود- و معلوم است که به این اعتبار آن عمل را معصیت و یا وبال معصیت می نامند.

۸- فسق، در اصل به معنی خروج هسته خرما از پوست خود می باشد، و بیانگر خروج گنهکار از مدار اطاعت و بندگی خدا است که او با گناه خود حریم و حصار فرمان الهی را شکسته و در نتیجه بدون قلعه و حفاظ مانده است؛ این واژه ۵۳ بار در قرآن آمده است.

این واژه اگر چه ظاهراً با بعضی از واژه های مذکور مترادف است اما به خوبی بیانگر جامع تر بودن نسبت به دیگر واژه ها است. مسلماً خارج شدن از مدار اطاعت و بندگی خداوند است که انسان را به سوی انواع و اقسام نافرمانی می کشاند. در واقع واژه ی فسق تعریف جامع و مانعی است که دیگر واژه ها را در خود جای می دهد. در این باره تفسیر نمونه ذیل آیه ی ۴۹ سوره انعام می گوید: فسق معنای وسیعی دارد و هرگونه نافرمانی و خروج از راه و رسم بندگی خدا حتی کیفر را شامل می شود.

فخر رازی و دیگر مفسران هم درباره فسق مطالبی بیان کرده اند که شامل انواع گناهان می شود.

۹- فساد، به معنی خروج از حد اعتدال است که نتیجه اش تباهی و به هدر رفتن استعدادها است؛ این واژه ۵۰ بار در قرآن آمده است.

۱۰ - فجور، به معنی دریدگی و پاره شدن پرده حیا و آبرو و دین است که باعث رسوایی می گردد؛ و ۶ بار در قرآن آمده است.

۱۱ - منکر، در اصل از انکار به معنی نا آشنا است، چرا که گناه با فطرت و عقل سالم، هماهنگ و مانوس نیست، و عقل و فطرت سالم، آن را زشت و بیگانه می شمرد؛ این کلمه ۱۶ بار در قرآن آمده و بیشتر در عنوان نهی از منکر، طرح شده است.

ص: ۲۷۰۶

۱۲ - فاحشه، به سخن و کاری که در زشتی آن تردیدی نیست، فاحشه گویند. در مواردی به معنی کار بسیار زشت و ننگین و نفرت آور به کار می رود که خدای تعالی زنا و لواط را از آن جمله دانسته، ولی بعید نیست در برخی موارد (آیه ۳۲ سوره مبارکه نجم)، فواحش و کبائر (گناهان کبیره) به یک معنا باشند. این واژه ۲۴ بار در قرآن آمده است.

۱۳ - خبیث. کلمه «طیب»، به معنای پاک و دلپسند است. در مقابل به هر امر زشت و ناپسند، خبیث گویند. این واژه در ۱۶ مورد از قرآن بکار رفته است.

۱۴ - شر، به معنی هر زشتی است که نوع مردم از آن نفرت دارند، و بر عکس، واژه خیر به معنی کاری است که نوع مردم آن را دوست دارند، این واژه غالباً در مورد بلاها و گرفتاری ها استعمال می شود، ولی گاهی نیز در مورد گناه به کار می رود، چنانکه در آیه ۸ سوره زلزله به معنی گناه به کار رفته است.

۱۵ - لمم، (بر وزن قلم) به معنی نزدیک شدن به گناه و به معنی اشیای اندک است. و در قرآن یکبار آمده است. و اما در باره معنای 'لمم' نظرات مختلفی وجود دارد:

بعضی گفته اند: منظور از آن گناهان صغیره است.

بعضی گفته اند: 'لمم' عبارت از این است که کسی تصمیم بر گناه بگیرد، ولی انجام ندهد.

بعضی گفته اند: لمم، گناهی است که گهگاه ارتکاب شود، و مرتکب آن عادت بر آن نکرده باشد. که در این صورت لمم هم شامل گناهان کبیره می شود و هم صغیره.

ص: ۲۷۰۷



در روایات اهل بیت (ع) به معنای سوم تفسیر شده، مثلاً در اصول کافی از ابن عمار از امام صادق (ع) روایت آمده که فرمود: «لمم این است که کسی بر گناهی تصمیم بگیرد و بعد استغفار کند.»

و نیز از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود: «لمم این است که انسان گاهی گناهی را مرتکب شود، و دیگر تا مدتی پیرامون آن نگردد، و باز بار دیگر مرتکبش شود.»

و باز از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود: «لمام آن بنده ای است که پشت سر هم گناه می کند، اما طبعش خواهان آن نیست» (در هیچ یک از این سه روایت کلمه لمم به گناه صغیره معنا نشده).

۱۶ - وزر، به معنی سنگینی است، و بیشتر در مورد حمل گناه دیگران به کار می رود. وزیر، کسی است که کار سنگینی از حکومت را به دوش خواهد کشید، این واژه در قرآن ۲۶ بار آمده است. چنانچه گاهی در قرآن واژه «ثقل» نیز که به معنی سنگینی است در مورد گناه به کار رفته است، آیه ۱۳ سوره عنکبوت به این مطلب دلالت دارد.

قرآن در مورد کارهای خیر یک تعبیر دارد و در مورد کارهای شر تعبیر دیگری دارد و این خودش شامل یک نکته بسیار دقیق علم النفسی و روانشناسی روحی و معنوی است و آن این است که کار خیر به انسان نیرو می دهد و سنگینی او را برطرف می کند، انسان را چالاک می کند، به انسان قدرت و بال می دهد. هر چه انسان در کار خیر بیشتر وارد شود، روحش سبکبارتر و سبکبارتر و قدرتمندتر می شود، مثل اینکه پا برای رفتن بیشتر پیدا می کند و بال برای پرواز پیدا می کند. برعکس، کار شر بار برای انسان درست می کند. با هر گناهی مثل اینکه یک چیزی روی دوش انسان می گذارند، قدرت تحرک را از انسان می گیرد. و بنابراین در قرآن به گناه می گوید وزر، یعنی بار و در سوره نحل آیه ۲۵ اینچنین می فرماید: «لیحملوا اوزارهم کامله یوم القیامه؛ این بارهای سنگینشان را باید تا روز قیامت به دوش خود حمل کنند»، و تعبیرات دیگری از این قبیل.

۱۷- حث، (بر وزن جنس) در اصل به معنی تمایل به باطل و بازخواست آمده است و بیشتر در مورد گناه پیمان شکنی و تخلف، بعد از تعهد، آمده است. این واژه دو بار در قرآن آمده است.

این واژه های هفده گانه هر آدم، بیانگر بخشی از آثار شوم گناه و حاکی از گوناگونی گناه می باشند، و هر یک با پیام مخصوص و هشدار ویژه ای، انسان ها را از ارتکاب گناه برحذر می دارند.

منابع

محسن قرائتی - گناه شناسی

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن - ج ۸ صفحه ۲۷۰ تا ۲۷۲

حسن مصطفوی تبریزی - التحقيق في كلمات القرآن الكريم - ج ۱ صفحه ۳۴

سید محمدحسین طباطبایی - ترجمه تفسیر المیزان - ج ۲ صفحه ۲۸۹؛ ج ۴ صفحه ۵۱۳-۵۱۴؛ ج ۵ صفحه ۱۲۱-۱۲۲، ج ۱۹ صفحه ۶۷-۶۸

ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۶ صفحه ۱۵۵

نعمت الله صالحی حاجی آبادی - مکافات عمل

کلید واژه ها

گناه قرآن لغت شناسی ادبیات عرب انسان احادیث

### عواقب مخصوص به برخی گناهان

آیا گناهان مختلف دارای اثرات و عواقب یکسانی هستند و هر گناهی در نقطه مقابل نعمت خاصی است و یا همین قدر که انسان یک گناه مرتکب شد خدا تمامی نعمت ها را از او می گیرد؟ یکوقت گناه ما این است که حق الله را ادا نمی کنیم، و یک وقت گناه ما این است که حق الناس را ادا نمی کنیم. حق الله هم فرق می کند، گاهی نماز نمی خوانیم، گاهی روزه نمی گیریم، یکوقت العیاذ بالله شراب می خوریم، یکوقت دروغ می گوئیم، یکوقت حج خانه خدا را نمی رویم. همین طور است حق الناس. آیا اینها دیگر فرق نمی کنند؟ از منابع اسلامی می فهمیم که علاوه بر آثار و مجازات های مشترک بین گناهان، برخی از گناهان عواقبی مخصوص به خود دارند و موجب سلب نعمت خاصی می شوند.

ص: ۲۷۰۹

در دعای کمیل که از امام علی (ع) نقل شده است، می خوانیم: «اللهم اغفر لی الذنوب التي تنزل النقم؛ خدایا آن گناهی را که نقت که نقت را بر بنده نازل می کند ببخش». «اللهم اغفر لی الذنوب التي تغیر النعم؛ آن گناهی را که نعمت را می گیرد ببخش». «اللهم اغفر لی الذنوب التي تنزل البلاء؛ گناهی را که بلاها را نازل می کند بیا مرز». «اللهم اغفر لی الذنوب التي تحبس الدعاء؛ گناهی را که سبب می شود دعاها را محبس بشود ببخش (یعنی حال دعا از ما گرفته بشود که دعا نکنیم که این بدترینش است، یا دعا نکنیم و مستجاب نشود)».

می بینیم که حضرت در این عبارات، گناهان را دسته دسته می کند، معلوم می شود هر دسته ای از گناهان خاصیتی مخصوص به خود دارد. امام صادق (ع) در حدیثی به بیان برخی از گناهان که دارای آثار مخصوصی می باشند می پردازند: «الذنوب التي تغیر النعم البغی و الذنوب التي تورث الندم القتل و التي تنزل النقم الظلم و التي تهتك الستر شرب الخمر و التي تحبس الرزق الزنا و التي تعجل الفناء قطیعه الرحم و التي ترد الدعاء و تظلم الهواء عقوق الوالدین؛ منظور از گناهی که نعمت را می گیرد، زورگویی و سرکشی؛ و گناهی که موجب پشیمانی می شود، قتل؛ و گناهی که پرده را می برد، شرابخواری؛ و گناهی که جلوی روزی را می گیرد، زنا؛ و گناهی که مرگ را جلو می اندازد، قطع رحم؛ و گناهی که مانع اجابت دعا شده و آسمان را تیره می کند، عاق والدین است». و در روایت دیگری می خوانیم امام صادق (ع) می فرمودند: «نعوذ بالله من الذنوب التي تعجل الفناء و تقرب الآجال و تخلی الدیار و هی قطیعه الرحم و العقوق و ترك البر؛ به خدا پناه می بریم از گناهی که نابودی را جلو می اندازد و مرگ ها را نزدیک می کند و سرزمین ها را خالی می کند و آنها عبارتند از قطع رحم و عاق والدین و ترك نیکوکاری هستند».

همچنین ایشان می فرمایند: «إذا فشا أربعه ظهرت أربعه إذا فشا الزنا ظهرت الزلزله و إذا فشا الجور فى الحكم احتبس القطر و إذا خفرت الذمه أدیل لأهل الشرك من أهل الإسلام و إذا منعت الزكاه ظهرت الحاجه؛ هنگامی که چهار چیز آشکار انجام شود، چهار چیز ظاهر می شود: هنگامی که زنا آشکار شود، زلزله رخ می دهد. هنگامی که ظلم و ستم در حکومت آشکار شود، باران حبس می شود (نازل نمی شود) و هنگامی که قرارداد (ذمه) بین مشرکین و مسلمانان شکسته شود، اهل شرک بر اهل اسلام پیروز می شوند و هنگامی که زکات پرداخت نشود، نیازمندی آشکار می شود».

معصومین (ع) در دعاهایشان، از انواع گناهان، به ذات اقدس الهی پناه می بردند، اما تفسیر (و توضیح آثار) آنها در روایتی که از امام زین العابدین (ع) وارد شده این گونه آمده است: «ان الذنوب التى تغير النعم البغى على الناس، و الزوال عن العاده فى الخير، و اصطناع المعروف، و كفران النعم، و ترك الشكر، قال الله تعالى: إن الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بأنفسهم؛ گناهی که موجب تغییر نعمت الهی می شوند، عبارتند از: ظلم بر مردم، کار خیری را که به آن عادت کرده یا عمل معروفی را ترک کند. و كفران نعمت و ترك شكر نماید که خداوند متعال می فرماید: خداوند، حال هیچ قومی را دگرگون نخواهد کرد تا زمانی که خود آن قوم، حالشان را تغییر دهند».

«و الذنوب التى تورث الندم: قتل النفس التى حرم الله، قال الله تعالى فى قصه قاييل حين قتل اخاه فعجز عن دفنه: فأصبح من النادمين؛ گناهی که پشیمانی بر جای می گذارند عبارتند از: کشتن کسی که قتلش حرام است، خداوند متعال در مورد قاييل که برادرش را کشت و از دفنش عاجز ماند می فرماید: (قاييل) پشیمان گردید». «و ترك صله الرحم حين يقدر، و ترك الصلاه حتى يخرج وقتها، و ترك الوصيه و رد المظالم و منع الزكاه حتى يحضر الموت و ينغلق اللسان؛ و ترك صله رحم -در صورتی که قادر بدان باشد-، نماز را نخواند تا وقتش بگذرد، ترك وصيت و رد مظالم، و ندادن زکات تا زمانی که مرگ فرا برسد و زبان بسته گردد».

«و الذنوب التي تزيل النعم عصيان العارف، و التطاول على الناس و الاستهزاء بهم و السخریه منهم؛ گناهانی که نعمت را از بین می برند عبارتند از: معصیت کردن انسان خداشناس، گردنکشی بر مردم و مسخره کردن و ریشخند نمودن آنان». «و الذنوب التي تدفع القسم: اظهار الافتقار، و النوم عن صلاه العتمه، و عن صلاه الغداه، و استحقار النعم و الشكوى على المعبود عزوجل؛ گناهانی که بهره و نصیب انسان (از فیوضات الهی) را دفع می نماید عبارتند از: اظهار فقر و احتیاج نمودن، در وقت نماز عشاء و نماز صبح، خوابیدن (و آن دو را به جای نیاورند)، نعمتهای الهی را کوچک شمردن. و از خداوند عزیز و جلیل، شکایت کردن».

«و الذنوب التي تهتك العصم: شرب الخمر، و لعب القمار، و تعاطی ما يضحك الناس، و اللغو و المزاح، و ذكر عيوب الناس، و مجالسه اهل الريب؛ گناهانی که پرده عصمت را می درند عبارتند از: شرابخواری، قماربازی، انجام دادن کاری که مردم را بخنداند، سخن بیهوده، شوخی کردن، ذکر عیبهای مردم. و با کسانی که عقاید و اعمالشان مشکوک است، نشست و برخاست داشتن». «و الذنوب التي تنزل البلاء: ترك اغائه الملهوف، و ترك اعانه المظلوم، و تضييع الامر بالمعروف و النهی عن المنکر؛ گناهانی که موجب نزول بلاست عبارتند از: یاری نکردن کسی که دادرسی می طلبد، کمک نکردن مظلوم، و امر به معروف و نهی از منکر را ضایع نمودن».

«و الذنوب التي تدل الاعداء: المجاهره بالظلم، و اعلان الفجور، و اباحه المحظور، و عصيان الاخير، و الانقياد الى الاشرار؛ گناهانی که دشمنان را پیروز می کند عبارتند از: آشکارا ظلم نمودن، علنی مرتکب گناه شدن، حرام را حلال شمردن، در برابر نیکان سرکشی نمودن. و از اشرار و بدان، اطاعت کردن». «و الذنوب التي تعجل الفناء: قطيعه الرحم، و اليمين الفاجره، و الاقاول الكاذبه، و الزنا، و سد طرق المسلمين، و ادعاء الامامه بغير حق؛ گناهانی که موجب تعجیل مرگ می گردند عبارتند از: قطع رحم نمودن، قسم ناحق خوردن، سخن دروغ گفتن: زنا کردن، راههای مسلمانان را بستن و به ناحق ادعای رهبری داشتن».

«و الذنوب التي تقطع الرجاء: اليأس من روح الله، و القنوط من رحمه الله، و الثقة بغير الله تعالى، و التكذيب بوعد الله تعالى؛ گناهانی که موجب قطع امید می گردد عبارتند از: مأیوس شدن از لطف خداوند، ناامید گشتن از رحمت خدا، به غیر خداوند متعال تکیه کردن و وعده های الهی را دروغ پنداشتن». «و الذنوب التي تظلم الهواء: السحر و الكهانة و الايمان بالنجوم و التكذيب بالقدر و عقوق الوالدين؛ گناهانی که آسمان را تیره می سازند (و موجب سلب قدرت تشخیص حق از باطل می گردند) عبارتند از: جادوگری، پیشگویی، ایمان به ستارگان (بدین معنا که آنها را در سرنوشت انسان مؤثر دانستن)، قضا و قدر الهی را دروغ خواندن و عاق والدین شدن».

«و الذنوب التي تكشف الغطاء: الاستدانة بغير نية الاداء، و الاسراف في النفقة، و البخل على الاهل و الاولاد و ذوی الارحام، و سوء الخلق، و قله الصبر، و استعمال الضجر و الكسل و الاستهانة باهل الدين؛ گناهانی که موجب پرده دری می گردند عبارتند از: قرض کردن با این نیت که آن را نپردازد، در مخارج زندگی زیاده روی نمودن، در پرداخت مخارج زندگی خانواده و فرزندان و نزدیکان بخل ورزیدن، بد اخلاقی، کم طاقتی، بی قراری و تنبلی. و دینداران را خوار دانستن».

«و الذنوب التي ترد الدعاء: سوء النية، و خبث السريره، و النفاق مع الاخوان، و ترك التصديق بالاجابه، و تأخير الصلوات المفروضة حتى تذهب اوقاتها؛ و گناهانی که موجب برگشتن دعا می شوند عبارتند از: نیت بد داشتن، در باطن، پلید بودن، با برادران دین، دورویی و نفاق نمودن، برادران دینی را با ترک اجابت، تصدیق نکردن. و نمازهای واجب را به تأخیر انداختن تا وقتشان بگذرد».

بنابراین علاوه بر آثار و عواقب مشترک بین گناهان، آثار و محرومیت هایی هم وجود دارد که مربوط به برخی از گناهان خاص می باشند.

منابع

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن- ج ۳ صفحه ۱۳۹-۱۴۰

شیخ کلینی- الکافی- ج ۲ صفحه ۴۴۷-۴۴۸

ابن فهد حلی- آیین بندگی و نیایش (ترجمه عده الداعی)- صفحه ۳۵۰-۳۵۳

کلید واژه ها

گناه انسان نعمت احادیث تربیت محرومیت چهارده معصوم (ع)

### تأثیر گناهان اجتماعی بر جامعه

در جامعه که گروهی زندگی مشترک دارند و در آن، هم بدکار هست و هم نیکوکار، گاهی بدکاران از ثمره کار نیکوکاران منتفع می گردند و گاهی مردم بی گناه از صدمه گناهکاران آسیب می بینند. قرآن به نوعی حیات قائل است که حیات جمعی و اجتماعی است. حیات جمعی صرفاً یک تشبیه و تمثیل نیست، یک حقیقت است، همچنانکه مرگ جمعی نیز یک حقیقت است.

جامعه مانند فرد است و امور اجتماعی نظیر امور فردی در همه احوال وجودی مثل هم هستند مثلاً همانطور که یک فرد از انسان حیات و زندگی و مرگ و افعال و آثاری دارد همچنین جامعه نیز برای خود حیات و ممات و عمر و اجلی معین و افعال و آثاری دارد و قرآن کریم این مطلب را بیان می فرماید. مثلاً خداوند در سوره اعراف آیه ۳۴ می فرماید: «و لکل امه أجل فاذا جاء أجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون؛ هر امتی (هر جامعه ای) مدت و پایانی دارد (مرگی دارد). پس آنگاه که پایان کارشان فرا رسد، ساعتی عقب تر یا جلوتر نمی افتند.»

در این آیه سخن از یک حیات و زندگی است که لحظه پایان دارد و تخلف ناپذیر است، نه پیش افتادنی است و نه پس افتادنی و این حیات به 'امت' تعلق دارد نه به افراد. بدیهی است که افراد امت نه با یکدیگر و در یک لحظه بلکه به طور متناوب و متفرق حیات فردی خود را از دست می دهند.

ص: ۲۷۱۴

در سوره مبارکه جاثیه آیه ۲۸ می فرماید: «کل امه تدعی الی کتابها؛ هر امت و جامعه ای به سوی 'کتاب' و نوشته خودش برای رسیدگی خوانده می شود. پس معلوم می شود نه تنها افراد هر کدام کتاب و نوشته و دفتری مخصوص به خود دارند، جامعه ها نیز از آن جهت که در شمار موجودات زنده و شاعر و مکلف و قابل تخاطب هستند و اراده و اختیار دارند، نامه عمل دارند و به سوی نامه عمل خود خوانده می شوند.

و در سوره انعام آیه ۱۰۸ می فرماید: «زینا لکل امه عملهم؛ عمل هر امتی را برای خود آنها زیبا قرار دادیم.» این آیه دلالت می کند که یک امت شعور واحد، معیارهای خاص، طرز تفکر خاص پیدا می کند، و فهم و شعور و ادراک هر امتی مخصوص خود آن است. هر امتی با معیارهای خاصی قضاوت می کند (لا اقل در ادراکاتی که مربوط به عمل می باشد). هر امتی ذوق و ذائقه ادراکی خاص دارد، برخی کارها که در دیده امتی زیبا و در دیده امتی دیگر نازیباست. جو اجتماعی امت است که ذائقه ادراکی افراد خود را اینچنین می سازد.

در آیه ای دیگر می خوانیم: «و همت کل امه برسولهم لیاخذوه و جادلوا بالباطل لیدحضوا به الحق فأخذتهم فکیف کان عقاب؛ و هر امتی قصد پیامبر خویش کردند که او را بگیرند و به باطل با او جدل کردند تا حق را به این وسیله بشکنند. و چون چنین کردند من آنها را گرفتم. پس چگونه بود عقاب من؟» (غافر / ۵) در این آیه سخن از یک تصمیم و اراده ناشایسته اجتماعی است، سخن از تصمیمی اجتماعی برای معارضه بیهوده با حق است و سخن در این است که کیفر چنین آهنگ و تصمیم اجتماعی، عذاب عمومی و اجتماعی است.



و بنابراین اگر یکی از امور فردی انسان در اجتماع رواج پیدا کند بقای آن امر و زوالش و تأثیرش نیز مبدل می شود، مثلاً عفت که یکی از امور آدمی و خلاعت (بی عفتی) امر دیگری از آدمی است، مادام که فردی است یک نوع تأثیر در زندگی فرد دارد مثلاً آنکه دارای خلاعت و بی عفتی است، مورد نفرت عموم قرار می گیرد و مردم حاضر نیستند با او ازدواج کنند و اعتمادشان نسبت به او سلب می شود دیگر او را امین بر هیچ امانتی نمی سازند این در صورتی است که فرد بی عفت بوده و جامعه با او مخالف باشد.

و اما اگر همین بی عفتی اجتماعی شد یعنی جامعه با بی عفتی موافق گردید، تمامی آن محذورها از بین می رود و دیگر بقای ندارد چون تمامی آن محذورها مربوط به افکار عمومی و ناسازگاری آن امر با افکار عمومی بود و خلاصه از آنجایی که عموم مردم بی عفتی را بد می دانستند، از فرد بی عفت دوری می کردند و اما اگر همین بی عفتی عمومی شد و در بین همه متداول گشت، آن محذورها هم که شمردیم از بین می رود چون دیگر افکار عمومی چنان احکامی ندارد.

البته این تنها در مورد احکام اجتماعی است و اما احکام وضعی و طبیعی بی عفتی به جای خود باقی است، نسل را قطع می کند و امراض مقاربتی می آورد و مفسد اخلاقی و اجتماعی دارد، از جمله مفسد اجتماعیش این است که انساب و دودمانها را درهم و برهم می سازد، انشعاب های قومی باطل می شود، دیگر فوایدی که در این انشعابها هست، عاید جامعه نمی شود پس آثار وضعی بی عفتی که آثار سوء و مورد انزجار فطرت بشری است، خواه ناخواه مترتب می شود و باید دانست که آثار امور مربوط به انسان از نظر کندی و سرعت در امور فردی و اجتماعی مختلف است (مثلاً اثر فردی مشروبات الکلی سریع و فوری است و آثار سوء اجتماعی آن به آن سرعت نیست).

در قرآن کریم مواردی دیده می شود که کار یک فرد از افراد یک اجتماع به همه آن اجتماع نسبت داده می شود و یا کار یک نسل به نسلهای بعدی نسبت داده می شود، مانند آیه ۷۹ از سوره بقره: «فویل للذین یکتبون الکتاب بأیدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قليلا فویل لهم مما یدیهم و ویل لهم مما یکسبون؛ پس وای بر آنها که کتاب را با دست خود می نویسند، سپس می گویند: این از جانب خداست، تا آنرا به بهای ناچیزی بفروشند. وای بر آنها از دست نوشته هاشان و وای بر آنها از آنچه کسب می کنند.»

و همچنین آیه ۱۱۲ از سوره آل عمران: «ضربت علیهم الذله أينما ثقفوا الا بحبل من الله و حبل من الناس و بأوا بغضب من الله و ضربت علیهم المسکنه ذلک بأنهم کانوا یکفرون بایات الله و یقتلون الانبیاء بغير حق ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون؛ هر جا یافته شوند مهر خواری بر آنها خورده، مگر به ریسمانی از جانب خدا (پذیرش اسلام) و یا به ریسمانی از جانب مردم (پناهندگی به مسلمانان تمسک جویند). آنها به خشم خدا دچار شدند و مهر بیچارگی بر آنها زده شد. این (عقوبت) از آن روست که آنها همواره آیات الهی را انکار می کردند و پیامبران را به ناحق می کشتند، و آن (قتل انبیا) به سبب این بود که نافرمانی کردند و (پیوسته) تعدی می نمودند.»

و این در مواردی است که مردمی دارای یک تفکر اجتماعی و یک اراده اجتماعی و به اصطلاح دارای یک روح جمعی می باشند. مثلا- در داستان قوم ثمود عمل پی کردن شتر صالح را که ناشی از یک فرد بود، به همه آن قوم نسبت می دهد: «ففقروها؛ آن قوم آن شتر را پی کردند» (شعراء/ ۱۵۷)، همه قوم را به عنوان مرتکب جرم می شمارد، هم چنانکه همه آنها را مستحق مجازات برای آن عمل می داند و می گوید: «فدمدم علیهم ربهم؛ پس خدا آنها را به گناهانشان بگرفت» (شمس/ ۱۴).

امام علی (ع) در خطبه ۲۰۱ نهج البلاغه در توضیح این مطلب می فرماید: «ایها الناس انما یجمع الناس الرضا و السخط؛ ای مردم، چیزی که گروه های گوناگون را گرد هم می آورد، رضایت و ناخشنودی است» (هرگاه مردمی به صورت جمعی به کاری که واقع می شود - ولو به وسیله فرد واحد - خشنود یا ناخشنود باشند، همه یک حکم و یک سرنوشت پیدا می کنند)

«و انما عقر ناقه ثمود رجل واحد فعمهم الله بالعذاب لما عموه بالرضا، فقال سبحانه فعقروها فأصبحوا نادمین؛ شتر (صالح، پیامبر قوم) ثمود را تنها یک مرد پی کرد اما خداوند همه را گرفتار عذاب کرد. زیرا همگی بدان رضایت دادند و کار او را پسندیدند. خدای سبحان فرمود: «پس آن شتر را پی کردند، سپس پشیمان شدند.»

خداوند عذاب خویش را به صورت جمعی بر عموم مردم ثمود فرود آورد، زیرا که عموم مردم ثمود به تصمیمی که یک فرد گرفت خشنود بودند، و آن تصمیم که به مرحله عمل درآمد، در حقیقت تصمیم عموم بود. خداوند در سخن خودش کار پی کردن را در عین اینکه به وسیله یک فرد صورت گرفته بود، به جمع نسبت داد و گفت آن قوم پی کردند و نگفت فردی از آن قوم پی کرد. خشنودی به گناهی، مادام که صرفاً خشنودی باشد و عملاً شرکت در آن گناه تلقی نشود، گناه شمرده نمی شود، مثلاً فردی گناه می کند و دیگری پیش از گناه و یا بعد از آن آگاه می شود و از آن خشنود می گردد، حتی خشنودی اگر به مرحله تصمیم برسد و به مرحله عمل نرسد باز هم گناه تلقی نمی شود، مثل اینکه خود فرد تصمیم به یک گناه می گیرد ولی عملاً به انجام نمی رسد. خشنودی آنگاه گناه تلقی می شود که نوعی شرکت در تصمیم گناه یک فرد و به نوعی مؤثر در تصمیم او و عمل او تلقی شود. گناهان اجتماعی از این قبیل است. جو اجتماعی و روح جمعی به وقوع گناهی خشنود می گردد و آهنگ آن گناه را می نماید و یک فرد از افراد اجتماع که خشنودی اش جزئی از خشنودی جمع و تصمیمش جزئی از تصمیم جمع است، مرتکب آن گناه می شود و در اینجاست که گناه فرد گناه جمع است.

سخن نهج البلاغه که ضمناً اشاره به مفاد آیه قرآن است، ناظر به چنین حقیقتی است نه به خشنودی و خشم محض که به هیچ وجه شرکت در تصمیم و عمل شخص مباشر گناه محسوب نشود. در قرآن احیاناً کار یک نسل را به نسلهای بعدی نسبت می دهد، آنچنانکه اعمال گذشته قوم بنی اسرائیل را به مردم زمان پیغمبر نسبت می دهد و می گوید اینها به موجب اینکه پیامبران را به ناحق می کشند، استحقاق ذلت و مسکنت دارند. این از آن جهت است که اینها از نظر قرآن ادامه و امتداد همانها بلکه از نظر روح جمعی عین آنها هستند که هنوز هم ادامه دارند. اینکه می گویند: بشریت از مردگان بیشتر تشکیل شده تا از زندگان، یعنی در بشریت هر زمانی مردگان و گذشتگان در تشکیل عناصر آن بیشتر سهم اند تا زندگان یا می گویند: مردگان بیش از پیش بر زندگان حکومت می کنند، ناظر به همین معنی است.

اگر جامعه ای دارای روح واحد و تفکر اجتماعی واحد شد، حکم یک فرد انسان را پیدا می کند و افرادش همانند قوا و اعضای انسان می گردند که ذاتا و فعلا در شخصیت انسان مستهلک می باشند و لذت و دردشان عین لذت و درد انسان است و سعادت و شقاوتشان عین سعادت و شقاوت انسان است. قرآن در داوری اش درباره امتها و جامعه هایی که به علل تعصبات مذهبی یا ملی تفکر جمعی یگانه ای داشته اند، اینچنین داوری نموده است که طبقات و نسلهای بعدی را به اعمال نسلهای قبلی مورد مؤاخذه قرار می دهد و حاضران را به اعمال غایبان و گذشتگان مورد عتاب و ملامت قرار می دهد و در موردی که مردمی تفکر جمعی و روحیه جمعی داشته باشند، داوری حق جز این نمی تواند باشد.

قرآن کریم تصریح می کند که امتها و جامعه ها از آن جهت که امت و جامعه اند (نه صرفا افراد جامعه ها)، سنتها و قانونها و اعتلاها و انحطاط ها بر طبق آن سنتها و قانونها دارند. سرنوشت مشترک داشتن به معنی سنت داشتن جامعه است.

درباره قوم بنی اسرائیل می فرماید: «و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین و لتعلن علوا کبیرا\* فاذا جاء وعد اولیہما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید فجاسوا خلال الدیار وکان وعدا مفعولا\* ثم ردنا لکم الکره علیہم و امددناکم بأموال و بنین و جعلناکم اکثر نفیرا\* ان أحسنتم أحسنتم لانفسکم وان أساتم فلہا، فاذا جاء وعد الآخرہ لیسوئوا وجوہکم و لیدخلوا المسجد کما دخلوه أول مره و لیتبروا ما علوا تتبیرا\* عسی ربکم أن یرحمکم و ان عدتم عدنا و جعلنا جہنم للکافرین حصیرا؛ و به بنی اسرائیل در آن کتاب اعلام کردیم کہ بی گمان دوبار در زمین فساد خواهید کرد و به طغیان بزرگی دست خواهید زد\* پس آن گاہ کہ وعدہ ی اولین آن دو فرا رسید، بندگانمان از خود را کہ جنگاورانی نیرومندند بر شما برانگیزیم تا (برای تعقیب شما) داخل خانہ ہا را جست و جو کنند، و این وعدہ انجام شدنی است\* آن گاہ دوبارہ غلبہ بر آنها را بہ شما باز گردانیم و شما را با اموال و پسران یاری دہیم و تعداد نفرات شما را بیشتر کنیم\* (حال) اگر نیکی کنید، بہ خود نیکی کردہ اید و اگر بدی کنید بہ خود بد کردہ اید، پس وقتی وعدہ ی (کیفر) بعدی فرا رسد (چنان بر شما بتازند) کہ از اندوہ صورتتان را زشت گردانند و وارد مسجد (الاقصی) شوند، چنان کہ بار اول داخل شدہ بودند و بہ ہر چہ دست یابند یکسرہ آن را نابود کنند\* (اگر توبہ کردید) امید است کہ پروردگارتان بر شما رحمت آورد، و اگر (بہ فساد) باز گشتید ما نیز باز می گردیم و دوزخ را برای کافران زندان قرار دادہ ایم. (اسراء/ ۴-۸)

جمله «و ان عدتم عدنا: هر چه به تباهی باز گردید، ما به زبون ساختن شما به دست دشمن باز می گردیم» با توجه به اینکه مخاطب، قوم و امت است نه فرد، کلیت و سنت بودن قوانین حاکم بر جامعه ها را می رساند.

در آیات قرآن می بینیم که قرآن پیوند روشنی میان مسائل معنوی و مادی برقرار می سازد و استغفار از گناه و بازگشت به سوی خدا را مایه آبادانی و خرمی و طراوت و سرسبزی و اضافه شدن نیروئی بر نیروها معرفی کرده. این حقیقت در بسیاری دیگر از آیات قرآن به چشم می خورد، از جمله در سوره نوح آیات ۱۰ تا ۱۲ از زبان این پیامبر بزرگ می خوانیم: «فقلت استغفروا ربکم انه کان غفارا\* یرسل السماء علیکم مدرارا\* و یمددکم باموال و بنین و یجعل لکم جنات و یجعل لکم انهارا؛ به آنها گفتم از گناهان خود در پیشگاه پروردگارتان استغفار کنید که او آمرزنده است، تا باران آسمان را پشت سر هم بر شما فرو ریزد و شما را با اموال و فرزندان کمک بخشد و باغها و نهرها برای شما قرار دهد».

آنها که عادت دارند از این مسائل آسان بگذرند، فوراً یک نوع ارتباط و پیوند معنوی ناشناخته در میان این امور قائل می شوند و از هر گونه تحلیل بیشتر خود را راحت می کنند. ولی اگر بیشتر دقت کنیم در میان این امور پیوندهای نزدیکی می یابیم که توجه به آنها مسائل مادی و معنوی را در متن جامعه همچون تار و پود پارچه به هم می آمیزد و یا همانند ریشه و ساقه درخت با گل و میوه آن ربط می دهد. کدام جامعه است که آلوده به گناه، خیانت، نفاق، دزدی، ظلم، تنبلی و مانند آنها بشود و این جامعه آباد و پر برکت باشد. کدام جامعه است که روح تعاون و همکاری را از دست دهد و جنگ و نزاع و خونریزی را جانشین آن سازد و زمینهای خرم و سرسبز و وضع اقتصادی مرفهی داشته باشد. کدام جامعه است که مردمش آلوده انواع هوسها باشند و در عین حال نیرومند و پا بر جا در مقابل دشمنان ایستادگی کنند.

با صراحت باید گفت: هیچ مسأله اخلاقی نیست مگر اینکه اثر مفید و سازنده ای در زندگی مادی مردم دارد، و هیچ اعتقاد و ایمان صحیحی پیدا نمی شود مگر اینکه در ساختن یک جامعه ای آباد و آزاد و مستقل و نیرومند سهم به سزائی دارد. آنها که مسائل اخلاقی و ایمان مذهبی و توحید را از مسائل مادی جدا می کنند، نه مسائل معنوی را درست شناخته اند و نه مادی را. اگر دین به صورت یک سلسله تشریفات و آداب ظاهری و خالی از محتوا در میان مردم باشد، بدیهی است تأثیری در نظام مادی اجتماع نخواهد داشت، اما آن گاه که اعتقادات معنوی و روحانی آنچنان در اعماق روح انسان نفوذ کند که آثارش در دست و پا و چشم و گوش و زبان و تمام ذرات وجودش ظاهر گردد، آثار سازنده این اعتقادات در جامعه بر هیچ کس مخفی نخواهد ماند.

منابع

سید محمدحسین طباطبائی - ترجمه تفسیر المیزان - ج ۲ صفحه ۶۴۳-۶۴۴

مرتضی مطهری - جامعه و تاریخ - صفحه ۳۲-۳۵ و ۳۸-۳۹

مرتضی مطهری - عدل الهی - صفحه ۲۵۷

ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۹ صفحه ۱۳۳

کلید واژه ها

گناه جامعه جامعه شناسی انسان رذایل اخلاقی فلسفه اخلاق قرآن داستان قرآنی

### آثار و عواقب دنیوی گناه

در قرآن کریم و روایات اسلامی آثار سوء و عواقب بسیاری برای گناهان مختلف بیان شده است. این آثار سوء مختص به امور معنوی و اخروی نیست بلکه گناهان دارای ضررهای دنیوی نیز می باشند. برخی از اثرات بیان مختص به گناه خاصی نیست بلکه در مورد تمامی گناهان می باشد. اکنون به ذکر برخی از عواقب شوم گناهان می پردازیم.

ص: ۲۷۲۲

در قرآن کریم، ده ها آیه پیرامون آثار و کیفر گناه آمده است از جمله: «و ما اصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر؛ و هر گرفتاری که به شما رسد به خاطر اعمالی است که انجام داده اید و (خدا) بسیاری را نیز عفو می کند» (شوری/ ۳۰).

امام علی (ع) به نقل از پیامبر اکرم (ص) می فرماید: «خیر آیه فی کتاب الله هذه الایه؛ بهترین آیه خدا در قرآن همین آیه است». سپس فرمود: «یا علی! ما من خدش عود و لانکبه قدم الا بذنب؛ ای علی! هر خراشی که از چوبی به انسان می رسد و هر لغزش قدمی بر اثر گناهی است که از او سرزده است».

#### محرومیت از روزی و نعمت

یکی از آثار گناه که در زندگی دنیوی آشکارا دیده می شود، محرومیت از نعمتها و تنگی روزی است. امام صادق (ع) می فرمایند: «ان الذنب یحرم العبد الرزق؛ گناه بنده را از روزی محروم می سازد». در روایت دیگری از امام باقر (ع) نقل شده است: «ان الله قضی قضاء حتما لا ینعم علی العبد بنعمه فیسلبها اياه حتی یحدث العبد ذنبا یتستحق بذلک النقمه؛ خداوند حکم قطعی و حتمی فرموده که نعمتی را که به بنده ای مرحمت فرموده از او باز نگیرد، مگر زمانی که گناهی کند که مستحق کیفر گردد». امیرالمؤمنین (ع) نیز فرموده اند: «وایم الله ما کان قوم قط فی غض نعمه من عیش فزال عنهم الا بذنوب اجزحوها، لان الله لیس بظلام للعبید؛ به خدا سوگند هرگز مردمی زندگانی خرم و نعمت فراهم را از کف ندادند مگر به کیفر گناهی که انجام دادند، زیرا خدا بر بندگان ستمکار نیست». امام صادق (ع) می فرماید: پدرم همواره می فرمود: «ان الله قضی قضاء حتما الا ینعم علی العبد بنعمه فیسلبها اياه حتی یحدث العبد ذنبا یتستحق بذلک النقمه؛ خداوند حکم قطعی فرموده که نعمتی را که به بنده اش داده، از او نگیرد، مگر زمانی که بنده گناهی انجام دهد که به خاطر آن سزاوار کیفر گردد».



امیر مؤمنان علی (ع) در خطبه ۱۷۸ نهج البلاغه می فرماید: «و ایم الله! ما کان قوم قط فی غض نعمه من عیش فزال عنهم الا بذنوب اجترحوها، لان الله لیس بظلام للعبید؛ به خدا سوگند هیچ ملتی از آغوش ناز و نعمت زندگی گرفته نشد مگر به واسطه گناهانی که مرتکب شدند، زیرا خداوند هرگز به بندگانش ستم روا نمی دارد»، سپس افزود: «و لو ان الناس حین تنزل بهم النقم، و تزول عنهم النعم، فزعوا الی ربهم بصدق من نیاتهم، و وله من قلوبهم، لرد علیهم کل شارد و اصلح لهم کل فاسد؛ هر گاه مردم موقعی که بلاها نازل می شود، و نعمتهای الهی از آنها سلب می گردد، با صدق نیت رو به درگاه خدا آورند، و با قلبهائی آکنده از عشق و محبت به خدا از او درخواست حل مشکل کنند، خداوند آنچه را از دستشان رفته به آنها باز می گرداند و هرگونه فساد را برای آنها اصلاح می کند» و از این بیان رابطه گناهان با سلب نعمتها به خوبی آشکار می شود.

در کتاب کافی از امام صادق (ع) روایت شده است: «إن الله عزوجل بعث نبیا من أنبیائه إلی قومه و أوحی إلیه أن قل لقومک إنه لیس من أهل قریه و لا أناس کانوا علی طاعتی فأصابهم فیها سراء فتحولوا عما أحب إلی ما أکره إلا تحولت لهم عما یحبون إلی ما یکرهون و لیس من أهل قریه و لا- أهل بیت کانوا علی معصیتی فأصابهم فیها ضراء فتحولوا عما أکره إلی ما أحب إلا تحولت لهم عما یکرهون إلی ما یحبون و قل لهم إن رحمتی سبقت غضبی فلا تقنطوا من رحمتی فإنه لا یتعاضم عندی ذنب أغفره و قل لهم لا یتعرضوا معاندین لسخطی و لا یستخفوا بأولیائی فإن لی سطوات عند غضبی لا یقوم لها شیء من خلقی؛ خدا به یکی از پیغمبرانش که او را به سوی قومش فرستاد بود چنین وحی کرد: به مردم اطلاع بده که (قریه یعنی محل جمع شدن. لازم نیست که حتما ده باشد. در اصطلاح امروز ما قریه یعنی ده، ولی در اصطلاح قرآن قریه به شهر هم اطلاق می شود. از ماده قری به معنی محل اجتماع است) مردم یک محلی، دهی، شهری و به طور کلی مردمی نیستند که بر راه من و اطاعت من باشند (یعنی صالح باشند) و به همین جهت برای آنها خوشی و نعمت و سعادت بیاید و بعد اینها از این نعمتها سوء استفاده بکنند یعنی بیافتند در عیش و فساد اخلاق، و فاسد بشوند (به عبارت دیگر مردمی نیستند که صالح باشند و پشت سر این صلاح، من برایشان سعادت بیاورم ولی بعد این سعادت و خوشی، آنها را به سوی فساد بکشاند یعنی از این نعمت سوء استفاده کنند) مگر اینکه من هم نظرم را درباره آنها تغییر بدهم و آنچه را که آنها دوست می دارند از ایشان بگیرم و چیزی به آنها بدهم که از آن بدشان می آید، یعنی بجای نعمت نعمت بدهم. و مردم جایی یا حتی مردم خانواده ای نیستند که بر معصیت من و در راه فساد باشند و در نتیجه به ایشان سختی برسد و برگردند از آنچه مورد کراهت من است به سوی آنچه محبوب من است مگر آنکه من دو مرتبه نظرم را درباره آنها تغییر بدهم و آنچه را که بر آنها سختی بود عوض کنم و به ایشان خوشی بدهم که آنها هم راضی بشوند و آن را دوست داشته باشند».

گناه موجب نزول بلا و نکبت بر فرد و اجتماع گناهکار است. امام باقر (ع) فرمودند: «ما من نكبه تصيب العبد الا بذنب وما يعفوا الله عنه اكثر؛ هیچ رنج و مصیبتی به بنده نمی رسد مگر به سبب گناهی. و (تازه) آنچه را خدا می بخشاید بیشتر است». مقصود از این عبارت، این است که هر گناهی می تواند موجب رنج و مصیبت برای گناهکار باشد ولی خداوند به رحمت خود، بسیاری از گناهان را می بخشاید و در اثر آنها مصیبتی نازل نمی فرماید. امام موسی کاظم (ع) می فرمایند: «حق علی الله ان لا يعصى في دار الا اضحاها للشمس حتى تطهرها؛ بر خدا سزاوار است که هر خانه ای را که در آن نافرمانی خدا می شود خراب کند تا خورشید بر آن بتابد و پاکش کند».

قرآن کریم نیز از امتهایی یاد می کند که از نعمت خداوند برخوردار بودند و در اثر گناه، آن نعمتها از آنان گرفته شد و هلاک شدند: «ألم يروا كم اهلكنا من قبلهم من قرن مكنهم في الارض مالم نمكن لكم وارسلنا السماء عليهم مدرارا وجعلنا الانهر تجري من تحتهم فاهلكنهم بذنوبهم وأنشأنا من بعدهم قرنا اخرين: آیا ندیده اند که پیش از آنان چه بسیار امتها را هلاک کردیم؟ (امتهایی که) در زمین به آنان امکاناتی داریم که برای شما آن امکانات را فراهم نکرده ایم، و (بارانهای) آسمان را پی در پی بر آنان فرو فرستادیم، و رودها را از زیر (شهرهای) آنان روان ساختیم. پس ایشان را به (سزای) گناهانشان هلاک کردیم، و پس از آنان نسلهای دیگری پدید آوردیم» (انعام/ ۶).

«فانزلنا علی الذین ظلموا رجزا من السماء بما كانوا یفسقون؛ بر ستمگران به خاطر نافرمانی عذابی از آسمان فرستادیم» (بقره/ ۵۹).

امام علی (ع) نیز فرموده اند: «واحدروا ما نزل بالامم قبلکم من المثلات بسوء الافعال و ذمیم الاحوال؛ از کیفرهایی که بر سر امتهای پیشین به سبب اعمال ناشایست و کارهای نکوهیده آمد پرهیزید» (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲). در این عبارت نیز بیان شده است که چگونه زشتکاری و گناه موجب کیفر دیدن امتها می شود.

#### کوتاهی عمر

در طول تاریخ جوامع بسیاری بوده اند که بر اثر ظلم و ستم و هوسبازی و انواع گناهان به اصطلاح جوانمرگ شدند، و به تعبیر قرآن به اجل مسمی نرسیدند. در حدیث جامع و جالبی نیز از امام صادق (ع) می خوانیم: «من یموت بالذنوب اکثر مما یموت بالاجال، و من یعیش بالاحسان اکثر ممن یعیش بالاعمال: آنها که با گناه میمیرند بیش از آنها هستند که با اجل طبیعی از دنیا می روند و آنها که با نیکی زنده میمانند (و طول عمر می یابند) بیش از آنها هستند که به عمر معمولی باقی میمانند». قرآن کریم در چندین آیه به این مطلب اشاره می فرماید: «فاهلکناهم بذنوبهم؛ آنها را به خاطر گناهانشان نابود ساختیم» (انعام/ ۶). «فتلک بیوتهم خاویه بما ظلموا: این خانه های آنهاست که به خاطر ظلم و ستمشان خالی مانده است» (نمل/ ۵۲). «مما خطیئاتهم اغرقوا: آنها به خاطر گناهانشان غرق شدند» (نوح/ ۲۵).

همچنین ارتکاب گناهان آثار و عواقب سوء دیگری نیز می شود که به برخی از آنها اشاره می کنیم: گناه، سبب عدم امنیت از حوادث می شود. امیرمؤمنان علی (ع) فرمودند: «گنهکار نباید خود را از بلاهای شبانه و حوادث ناگهانی ایمن بداند». قرآن کریم در مورد قوم ثمود می فرماید: «فدمدم علیهم ربهم بذنبهم فسواها؛ پس خدا آنها (قوم ثمود) را به خاطر گناهانشان درهم کوبید و سرزمینشان را صاف و مسطح کرد» (شمس/ ۱۴).

ص: ۲۷۲۶

گناه موجب نزول بلاهای بی سابقه می شود. امام رضا (ع) می فرمایند: «كلما أحدث العباد من الذنوب ما لم يكونوا يعملون أحدث الله لهم من البلاء ما لم يكونوا يعرفون؛ هر زمانی که بندگان گناهای را انجام دهند که قبلا انجام نمی دادند، خداوند بلاهایی را بر ایشان نازل می کند که قبلا آنرا نمی شناختند».

گناه موجب تسلط اشراک بر مؤمنین می شود. امام صادق (ع) می فرمایند: «يقول الله عزوجل إذا عصاني من عرفني سلطت عليه من لا يعرفني؛ خداوند عزوجل می فرماید: هنگامی که شخصی که مرا می شناسد مرا نافرمانی کند، شخصی را که مرا نمی شناسد بر او مسلط می کنم». امام صادق (ع) فرمودند: «إن أحدكم ليكثر به الخوف من السلطان و ما ذلك إلا بالذنوب فتوقوها ما استطعتم و لا تمادوا فيها؛ همانا یکی از شما ترس و خوف بسیاری از سلطان پیدا می کند و این نیست مگر به خاطر گناهان. پس تا آنجا که می توانید از آنها پروا کنید و آنها را ادامه ندهید».

گنهکاری یک قوم موجب کم بارانی منطقه آنها می شود. امام باقر (ع) می فرمایند: «هیچ سالی کم باران تر از سال دیگر نمی شود ولی خداوند آن (باران) را در هر مکانی که بخواهد قرار می دهد. همانا هنگامی که قومی مرتکب گناهان شوند، خداوند مقدار بارانی را که در آن سال برای آنها مقدر کرده بوده به اقوام دیگر و...»

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن - ج ۳ صفحه ۱۳۸-۱۴۰

محمود فتحعلی خانی - آموزه های بنیادین علم اخلاق اسلامی - ج ۱ درس ۲۵

ص: ۲۷۲۷

### تأثیر متقابل اعمال انسان و حوادث طبیعی

به طور کلی همه اجزای عالم مانند اعضای یک بدن به یکدیگر متصل و مربوط است، به طوری که صحت و سقم و استقامت و انحراف یک عضو در صدور افعال از سایر اعضا تأثیر داشته و این اثر متقابل در خواص و آثار در همه اجزاء و اطراف آن جریان دارد.

و این اجزاء به طوری که قرآن شریف بیان کرده همه به سوی خدای سبحان و آن هدفی که خداوند برای آنها مقدر نموده در حرکتند، انحراف و اختلال حرکت یک جزء از اجزای آن مخصوصا اگر از اجزای برجسته باشد در سایر اجزاء به طور نمایان اثر سوء باقی می گذارد و در نتیجه آثاری هم که سایر اجزای عالم در این جزء دارند فاسد شده، فسادى که از جزء مزبور در سایر اجزاء راه یافته بود به خودش بر می گردد. اگر جزء مزبور به خودی خود و یا به کمک دیگران استقامت قبلی خود را بدست آورد حالت رفاه قبل از انحرافش هم بر می گردد، ولی اگر به انحراف و اعوجاج خود ادامه دهد فساد حال و محنت و ابتلاش نیز ادامه خواهد یافت تا آنجا که انحراف و طغیانش از حد بگذرد و کار سایر اجزاء و اسباب مجاورش را به تباهی بکشاند، اینجاست که همه اسباب جهان علیه او قیام نموده و با قوایی که خداوند به منظور دفاع از حریم ذات و حفظ وجودشان در آنها به ودیعه سپرده جزء مزبور را تا خبردار شود از بین برده و نابود می سازند.

این خود یکی از سنت‌هایی است که خدای تعالی در جمیع اجزای عالم که یکی از آنها انسان است جاری ساخته، نه این سنت تخلف بردار است و نه انسان از آن مستثنا است.

و چون چنین است اگر امتی از امت‌ها از راه فطرت منحرف گردد و در نتیجه از راه سعادت انسانی که خداوند برایش مقرر کرده باز بماند اسباب طبیعی هم که محیط به آن است و مربوط به او است اختلال یافته و آثار سوء این اختلال به خود آن امت بر می‌گردد و خلاصه دود کجروی‌هایش به چشم خودش می‌رود، برای اینکه این خودش بود که با انحراف و کجروی‌اش آثار سوئی در اسباب طبیعی باقی‌گذارد و معلوم است که در بازگشت آن آثار چه اختلال‌ها و چه محنت‌هایی متوجه اجتماعش می‌شود. فساد اخلاق و قساوت قلب و از بین رفتن عواطف انسانی، روابط عمومی را از بین برده و هجوم بلیات و تراکم مصیبت‌ها، به انقراضش تهدید می‌کند، آسمان از باراندن باران‌های فصلی و زمین از رویاندن زراعت و درختان دریغ نموده و در عوض باران‌های غیر فصلی، سیل، طوفان و صاعقه به راه انداخته و زمین با زلزله و خسف آنان را در خود فرو می‌برد. اینها همه آیاتی است الهی که چنین امتی را به توبه و بازگشت به سوی راه مستقیم فطرت وادار می‌دارد و در حقیقت امتحانی است به عسر (سختی) بعد از امتحان به یسر (راحتی و نعمت).

شاهد گویای گفتار ما آیه شریفه «ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت أیدی الناس لیذیقهم بعض الذی عملوا لعلهم یرجعون؛ در دریا و خشکی فساد ظاهر گشت به خاطر کارهای بد مردم، ظاهر گشت تا خدا به این وسیله بعضی از آثار کار بد را به ایشان بچشانند.» (روم / ۴۱) است که می‌فرماید: مظلوم و گناهانی که مردم مرتکب می‌شوند باعث فساد در بر و بحر عالم است، فسادی که یا مانند وقوع جنگ و بسته شدن راه‌ها و سلب امنیت دامنگیر خصوص انسان می‌شود و یا مانند اختلال اوضاع جوی و زمینی که زندگی و معاش انسان و غیر انسان را مختل می‌سازد.

آیه شریفه «و ما أصابكم من مصيبة فبما كسبت أيديكم ويعفو عن كثير؛ و آنچه مصیبت که به شما می رسد به خاطر اعمالی است که به دست خود کرده اید و خدا از بسیاری از گناهان در می گذرد.» (شوری / ۳۰) نیز مانند آیه قبلی، گفتار ما را تأیید می کند و همچنین آیه شریفه «إن الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بأنفسهم؛ و خدا نعمتی را که نزد گروهی هست تغییر ندهد، تا آنچه را که ایشان در ضمیرشان هست تغییر دهند.» (رعد / ۱۱) و آیات دیگری که قریب به این معنا است.

و کوتاه سخن اینکه، اگر امت مورد فرض به سوی خدا بازگشت نمود و چه اندک است چنین امتی که هیچ، و گرنه اگر به کجروی و انحرافش ادامه داد خداوند دل هایشان را مهر نهاده و در نتیجه به اعمال زشت خود عادت می کنند و کارشان به جایی می رسد که جز آنچه می کنند معنای دیگری برای زندگی نمی فهمند و چنین می پندارند که زندگی یعنی همین حیات نکبت بار و سراسر اضطرابی که تمامی اجزای عالم و نوامیس طبیعت مخالف و مزاحم آن است، حیاتی که مصائب و بلاها از یک طرف و قهر طبیعت از طرفی دیگر تهدید به زوالش می کند.

بلاهای طبیعی، وسیله انجام سنت الهی

این سنت پروردگار و اثری است که خداوند بر گناهان و انحرافات بشر مترتب می کند، و لو اینکه بشر امروز آن را باور نداشته و بگوید: این افکار زائیده عقب افتادن در علم و دانش و نداشتن وسیله دفاع است، و گرنه اگر انسان در صنعت پیشروی نموده و خود را مجهز به وسایل دفاعی سازد می تواند از همه این حوادث که نامش را قهر طبیعت می گذاریم پیشگیری کند، هم چنان که ملل متمدن توانستند از بسیاری از این حوادث از قبیل قحطی، وبا، طاعون و سایر امراض واگیردار و همچنین سیل ها، طوفان ها، صاعقه ها و امثال آنها جلوگیری به عمل آورند.

ص: ۲۷۳۰

ولی باید گفت خدا این فکر و صاحبان چنین افکاری را نابود کند که در اثر کفر و غرور فکری خیال کرده اند پیشرفت و جلو افتادن ملتی از ملتی دیگر که نامش را تمدن گذاشته اند می تواند بر نظام کون و نوامیس طبیعت مسلط شده و احکام آن را ابطال نموده و آن را مطیع خود سازد و خلاصه، دستگاه آفرینش که این مخمورین دستخوش هوا و غرور، جزئی به حساب نیامدنی از آنند به کاکل آنان چرخیده و محکوم امر و نهی ایشان است، و حال آنکه اگر حق و حقیقت که گردش گردون بر مدار آن است تابع هوا و هوس آنان شود آسمان و زمین از هم می پاشد: «و لو اتبع الحق أهواءهم لفسدت السموات و الأرض» (مؤمنون/ ۷۱) و معلوم است که اگر آسمان و زمین رو به فساد گذارد اولین جزئی که از آن فاسد می شود همین انسان ضعیف است.

اینها خیال کرده اند معارف دینی این قبیل حوادث را معلول اسباب مادی و طبیعی نمی داند و زمام همه را بدون واسطه به دست پروردگارش دانسته و خلاصه امثال و با، قحطی، فرستادن باران و صاعقه را کار خدا و سایر حوادثی که به علل و اسبابش پی برده ایم کار آن علل و اسباب می داند، لابد چنین خیال کرده اند که وقتی برای وقوع حادثه ای از حوادث علتی طبیعی کشف می کنند حدوث آن حادثه را بی نیاز از خدا و تدبیر ربوبی او را در آن حادثه هیچ کاره می دانند. غافل از اینکه معارف دینی به یک فرد دین دار اجازه چنین اعتقادی را نداده و خدا را سببی در عرض سایر اسباب و علتی در صف سایر علل مادی و قوای طبیعی نمی داند.



آری، خدای تعالی آن کسی است که به هر چیزی محیط است (احاطه دارد) و اوست که هر سببی را به سوی مسبب می کشاند و او است که هر چیزی را که خلق کرده هدایتش هم نموده است و جز خود او کسی محیط به مخلوقات و مسبب مخلوقات او نیست، پس او می تواند هر چیزی را وسیله انجام خواسته های خود قرار داده و در این باره سبب هایی به کار برد که دانش و فهم ما از درک سببیت آن عاجز باشد، هم چنان که در آیات زیر از قرآن کریمش به این معنا اشاره کرده می فرماید: «إن الله بالغ أمره قد جعل الله لكل شیء قدراً؛ خدا به خواسته ها و کارهای خود می رسد، که خدا برای هر چیزی اندازه ای مقرر کرده.» (طلاق / ۳) و نیز می فرماید: «والله غالب علی أمره ولكن أكثر الناس لا یعلمون؛ و خداوند بر کار خویش مسلط است، ولی بیشتر مردم نمی دانند.» (یوسف / ۲۱) و نیز می فرماید: «وما أنتم بمعجزین فی الأرض و ما لکم من دون الله من ولی و لانسیر؛ و شما خاکیان نمی توانید در زمین خدا را عاجز کنید و به غیر خدا شما را ولی و یاور نیست.» (شوری / ۳۱) و همچنین در آیاتی دیگر.

مگر انسان می تواند در ملک خدا، با خدا در افتد و با فکر خود که آن هم ملک خدا است راهی برای ابطال حکم و اراده او به دست بیاورد، انسان در طول خداوند قرار دارد، نه در عرض و در مقابل او، او انسان را و از انسان اراده و فکر را آفریده و هر وسیله دیگری را هم او در اختیار انسان قرار داده و برای هر کدام محل معینی مقرر فرموده و سپس بین همه آنها از اول تا به آخرش ارتباط برقرار کرده و همه را به هم پیوسته تا به این یکی دانش بشری رسیده، که بشر نا آشنا به مقام پروردگار می خواهد به وسیله آن به جنگ پروردگار خود رفته و با او در حکمتش و قضاء و قدرش بستیزد و حال آنکه او و دانش او خود یکی از ایادی و عمال تحقق یافتن اراده و نفوذ حکم خدا و جریان یافتن قضا و قدر او است.

پس خلاصه آنچه که گفتیم این شد که انسان مانند سایر انواع موجودات، وجودش مربوط و وابسته به سایر اجزای عالم است و اعمالی که از او سر می زند و حرکاتی که در مسیر زندگی و در سیر به سوی سر منزل سعادت از خود نشان می دهد با سایر اجزای عالم که محیط به او است ارتباط کامل دارد، به طوری که اگر حرکاتش صالح و سازگار با آن اجزاء و موجودات باشد آن موجودات نیز سازگار با او خواهند بود و برکات آسمان به سوی سرسازیر خواهد شد و اگر سازگار نباشد عالم نیز با او سازگاری نداشته و در نابود ساختن او سعی خواهد نمود، مگر اینکه دست از گناه و فساد بردارد و گرنه به تدریج به تباهی خو گرفته و ناگهان همه اجزای عالم در تباه ساختنش دست به هم داده و اثری از وجودش باقی نمی گذارند و زمین را از لوث وجودش پاک می کنند. آری، چگونه یک انسان می تواند با رفتار خود در مقابل همه عالم که او خود یکی از اجزای آن است و به هیچ وجه از آن مستقل نیست معارضه نموده و شاخ و شانه بکشد و یا بخواهد با فکر خود بر سر دستگاه آفرینش شیره بمالد و حال آنکه فکر او مولود شرایط و قوانین کلی ایست که از جریان آفرینش گرفته شده است.

این مطلب همانطوری که گفته شد حقیقتی است که هم برهان و دلیل مطابق آن است، و هم قرآن آن را تصدیق و بر آن تصریح نموده و می فرماید: «خداوند هر چیزی را که آفریده اندازه گیری دقیقی در خلقت آن به کار برده و آن را به سوی سعادتش راهنمایی کرده» و نیز می فرماید: خداوند عالم را که یکی از اجزای آن انسان است بیهوده نیافریده، بلکه هر چه را که خلق کرده به این منظور خلق کرده که به درگاه او راه یافته و به سوی او بازگشت کند و برای هر مخلوقی سر منزل سعادت معین کرده تا بر حسب فطرتش به آن سوی رانده شود و برای هر یک راه و روشی مقرر نموده که اگر آن راه را سلوک کند به سعادت مقدرش می رسد و اگر از آن راه منحرف شود و آن قدر بیراهه رود که دیگر امید برگشتن نداشته باشد نتیجه و هدف از خلقتش باطل گشته و عذاب خداوند بر او حتمی می گردد.

کلید واژه ها

انسان آفرینش قرآن ابتلا سنت الهی حوادث طبیعی

**توجیحات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی گناه**

گاهی اوقات شخص گناهکار به دلیل تراشی برای گناه خود روی می آورد و به جای پشیمانی از کرده خود و بازگشت به خداوند و تلاش برای جبران گناه خود، سعی در توجیه آن می کند. این توجیحات انواع گوناگونی دارند. اکنون به بیان برخی از این انواع می پردازیم:

توجیحات اجتماعی گناه

گاهی شخصی گناه می کند و آن را تقصیر جامعه می گذارد که رسم چنین بود و اگر غیر از این می کردم زشت می شد. خواهی نشوی رسوا، هم رنگ جماعت شو، زدند و ما هم رقصیدیم. همه دارند این کار را می کنند، من هم یکی از آنها، انسان که نمی تواند از جامعه جدا باشد و تافته جدا بافته گردد و امثال اینها که در رفتار و گفتار روزانه بعضی وجود دارد.

اینگونه توجیحات در زمان های سابق هم بوده است؛ قوم شعیب (ع) به بت پرستی و خرافات و کم فروشی و رباخواری و ... ادامه می دادند، حضرت شعیب آنها را به سوی خدا دعوت می کرد و از آلودگی های گناه برحذر می داشت. آنها در برابر منطق شعیب (ع) از روی مسخره می گفتند: «قالوا یا شعیب اصلوتک تأمرک أن نترک ما یعبد آباؤنا؛ ای شعیب! آیا نمازت به تو دستور می دهد که ما آنچه را پدرانمان می پرستیدند، ترک کنیم».

قوم گنهکار شعیب (ع) با توجیه پیروی از سنت نیاکان به گناه خود ادامه می دادند.

ص: ۲۷۳۴

حضرت آسیه زن فرعون مرعوب قدرت فرعون و محیط و جامعه فاسد نشد و با اراده ای قوی، ایمان خود را حفظ کرد. اما به عکس افراد زبون و سست عنصری مانند زن حضرت نوح و پسر او و همچنین زن لوط آنچنان در جامعه حل شدند که دعوت حضرت نوح و لوط (ع) را به استهزا گرفتند و با آنها مخالفت نمودند. خداوند در آیه ۱۰ و ۱۱ سوره تحریم همسر فرعون را به عنوان الگوی زن با ایمان و زن نوح و زن لوط را به عنوان الگوی زنان کافر معرفی می کند.

پیامبر اسلام (ص) و علی (ع) دشمنان بسیار داشتند، زیرا هرگز سنت های غلط جامعه خود را امضا نکردند و در سخت ترین شرایط با جامعه فاسد مبارزه کردند. بنابراین نباید مرعوب رسم، سنت و فشار جامعه، قرار گرفت، زیرا بعضی آداب و رسوم و سنت های جامعه، غلط است که نه تنها نباید قبول نمود بلکه باید با آنها مبارزه کرد.

توجیحات سیاسی گناه

بسیار دیده شده است که گناهکاران برای توجیه گناه خود از توجیحات سیاسی استفاده می کنند. یکی از آنها اینکه می گویند: شان روحانی اجل از این است که در سیاست دخالت کند این توجیه را می کنند تا روحانیون خوب را منزوی نمایند و به فساد و تباهی خود ادامه دهند.

در زمان حکومت شاهنشاهی بعضی از مأموران برای سرپوش نهادن بر گناه خود می گفتند: «المأمور معذور؛ مأمور معذور است.» با این توجیه به هر کار غلطی دست می زدند. اما این توجیحات هرگز در درگاه خدا پذیرفته نمی شود.

ص: ۲۷۳۵

گاهی شنیده می شود بعضی با ذکر این جمله که طبیعت انقلاب این اقتضا را دارد، برخی از کوتاهی های عمدی را توجیه می کنند، درست است که طبیعت انقلاب موجب بعضی از ناهمواری ها است ولی نه به این شکل توجیه کننده اعمال خلاف بعضی مسئولین باشد.

رسول اکرم (ص) با علی (ع) سخن می گفت تا اینکه فرمود: «از نشانه های فتنه انگیزان این است که: حرام خدا را با شبهه های دورغین، حلال می شمردند،... رشوه را به نام هدیه و ربا را به نام تجارت، حلال می نمایند». یعنی با این توجیحات ظاهر نما، بر روی گناهان بزرگ سرپوش می نهند.

اشعث بن قیس از سران کینه توز منافقان بود، او برای اینکه به فکر خام خود، در دستگاه حکومت امیرمؤمنان علی (ع) نفوذ کند، نیمه شب ظرفی سرپوشیده را پر از حلوائ خوش طعم و لذیذ کرد و به در خانه علی (ع) آورد و بنام هدیه به علی (ع) داد، با آنکه در حقیقت رشوه بود، اما او تحت پوشش هدیه، مرتکب گناه رشوه شد.

امام علی (ع) می فرماید: وقتی اشعث آن حلوا را آورد من از آن به قدری متنفر شدم، که گویی آن را با آب دهان مار خمیر کرده بودند، به او گفتم: آیا هدیه است یا زکات و یا صدقه؟ زکات و صدقه که بر ما حرام است.

او گفت: نه زکات است و نه صدقه، بلکه هدیه است.

به او گفتم: آیا از طریق دین خدا (با توجیه گری) وارد شده ای که مرا فریب دهی؟ یا دیوانه شده ای و هذیان می گویی؟ به خدا سوگند اگر اقلیم های هفتگانه را با آنچه در زیر آسمان ها است به من دهند، که خداوند را بر گرفتن پوست جوی از دهان مورچه ای، نافرمانی کنم، هرگز نخواهم کرد و این دنیای شما از برگ جویده ای که به دهان ملخی باشد نزد من خوارتر و بی ارزش تر است». این است موضع گیری سخت امیرمؤمنان علی (ع) در برابر منافقی که رشوه آورده بود.

در جریان جنگ صفین که بین سپاه علی (ع) و سپاه معاویه در گرفت و ۱۸ ماه طول کشید، عمار یاسر صحابی پیامبر (ص) جزء سپاه امیر مؤمنان علی (ع) بود.

مسلمانان همه می دانستند که پیامبر (ص) به عمار فرموده اند: «تقتلک الفئه الباغیه؛ گروه ستمگر و متجاوز تو را می کشند».

عمار در جنگ صفین به شهادت رسید و برای آنان که در شک و تردید بودند، ثابت شد که معاویه و پیروانش جمعیت ستمگر و یاغی را تشکیل می دهند، زیرا آنها عمار یاسر را کشتند.

معاویه حيله گر به غلط اندازی و توجیه پرداخت و اعلام کرد که علی (ع) عمار یاسر را کشته است زیرا علی (ع) او را به میدان جنگ فرستاده و سبب کشتن او شده است و با این توجیه گری گروهی را فریب داده و اغفال کرد.

وقتی که علی (ع) از این توطئه با خبر شد در پاسخ این غلط اندازی فرمود: اگر سخن معاویه درست باشد پس حضرت حمزه را پیامبر (ص) کشته است زیرا رسول خدا (ص) او را به میدان فرستاد.

با اینکه کشته شدن عمار یاسر روحیه سپاه معاویه را تضعیف کرده بود و آنها از اینکه عمار را کشته اند شرمند بودند و احساس شرمندگی می کردند ولی همین غلط اندازی و توجیه معاویه و دستیارانش سپاه او را چنان اغفال نمود که سپاهیان او از خیمه های خود بیرون آمدند و فریاد می زدند، عمار را آن کسی کشته است که با خود به میدان آورده است.

یکی از توجیهات سیاسی که در طول تاریخ، مکرر مورد استفاده زورمندان جنایتکار بوده، حفظ امنیت است. مانند اینکه آمریکای جنایتکار به نام حفظ امنیت منطقه، چنگال استعمار و استکبار خود را بر منطقه خاورمیانه پهن کرده و مرتکب قتل و جنایت و ستم می شود و در همه جا می گوید: حفظ امنیت منطقه لازم است.

هارون الرشید پنجمین طاغوت عباسی، از بغداد به مکه و از آنجا به مدینه رفت و تصمیم گرفت امام کاظم (ع) را دستگیر و زندانی کند. هارون آنار قبر پیامبر (ص) آمد و این جنایت بزرگ خود را چنین توجیه کرد: «یا رسول الله إني أعتذر اليك من شبي اريد أن افعله اريد أن احبس موسى بن جعفر فإنه يريد التشتت بين امتك و سفك دماؤها؛ ای رسول خدا! من از تو معذرت می خواهم از کاری که می خواهم انجام دهم، می خواهم موسی بن جعفر را به زندان اندازم زیرا او می خواهد میان امت تو دو دستگی ایجاد کند و خون آنان را بریزد. سپس حضرت را به زنجیر بست و به سوی بغداد و سپس بصره فرستاد و زندانی کرد.»

## توجیحات اقتصادی گناه

گاهی اوقات گناهکاران برای توجیه گناه و عذر تراشی برای خود، به توجیحات اقتصادی متوسل می شوند. مانند اینکه:

به نام عدالت اجتماعی، دست به تضییع حقوق مردم می زند.

به نام فشار زندگی دست به سقط جنین می زند.

به نام خرید و فروش، ربا می خورد. (بقره / ۲۷۵)

به نام هدیه، رشوه می دهد یا می گیرد.

به نام دروغ مصلحت آمیز، دروغ حرام می گویند.

به نام ترس از فقر، فرزندش را می کشد (اسراء / ۳۱) و استثمار و بهره کشی از دیگران را زیر پوشش مدیریت خوب دارم توجیه می نماید و...

## یک داستان عبرت آموز

امام باقر (ع) فرمودند: در زمان رسول خدا (ص) در آغاز هجرت یکی از مؤمنینی که کنار مسجد سکونت داشتند (اصحاب صفة) به نام سعد در فقر و ناداری شدیدی به سر می برد. او همیشه در نماز جماعت، ملازم رسول خدا (ص) بود و هرگز نمازش ترک نمی شد. رسول خدا (ص) وقتی او را می دید، دلش به حال او می سوخت و نگاه دلسوزانه به او می کرد، غریبی و تهیدستی او رسول خدا (ص) را سخت ناراحت می کرد، روزی به سعد فرمود: اگر چیزی به دستم برسد، تو را بی نیاز می کنم. مدتی از این جریان گذشت، رسول خدا (ص) از اینکه چیزی نرسید تا به سعد کمک کند، سخت غمگین شد.

خداوند وقتی که رسولش را این گونه غمگین یافت، جبرئیل را به سوی او فرستاد. جبرئیل که دو درهم همراهش بود، به حضور رسول خدا (ص) آمد و عرض کرد: ای رسول خدا خداوند اندوه تو را به خاطر سعد دریافت، آیا دوست داری که سعد بی نیاز گردد.

پیامبر (ص) فرمود: آری. جبرئیل گفت: این دو درهم را به سعد بده و به او دستور بده که با آن تجارت کند. پیامبر (ص) آن دو درهم را گرفت و سپس برای نماز از منزل خارج شد، دید سعد کنار حجره ایستاده و منتظر ایشان است. وقتی که رسول خدا (ص) او را دید، فرمود: ای سعد! آیا تجارت و خرید و فروش می دانی؟ سعد گفت: سوگند به خدا چیزی ندارم که با آن تجارت کنم. پیامبر (ص) آن دو درهم را به او داد و به او فرمود: با این دو درهم تجارت کن و روزی خدا را به دست بیاور. او آن دو درهم را گرفت و همراه رسول خدا (ص) به مسجد رفت و نماز ظهر و عصر را خواند. بعد از نماز رسول خدا (ص) به او فرمود: «قم فاطلب الرزق فقد كنت بحالك مغتما یا سعد؛ برخیز به دنبال کسب رزق برو که من از وضع تو غمگین هستم». سعد برخاست و کمر همت بست و به تجارت مشغول شد، به قدری آن دو درهم برکت داشت که هر کالایی با آن می خرید سود فراوان می کرد، دنیا به او رو آورد و اموال و ثروتش زیاد گردید و تجارتش رونق بسیار گرفت. در کنار مسجد، محلی را برای کسب و کار خود انتخاب کرد و به خرید و فروش، مشغول گردید.



کم کم رسول خدا (ص) دید که بلال حبشی وقت نماز را اعلام کرده ولی هنوز سعد سرگرم خرید و فروش است، نه وضو گرفته و نه برای نماز آماده می شود.

پیامبر (ص) وقتی او را به این وضع دید، به او فرمود: «یا سعد شغلتک الدنیا عن الصلاه: ای سعد! دنیا تو را از نماز بازداشت» او در پاسخ چنین توجیه می کرد و می گفت: «ما اصنع؟ اضیع مالی، هذا رجل قد بعته فترید ان استوفی منه و هذا رجل قد اشتریت منه فارید ان اوفیه؛ چه کار کنم؟ ثروتم را تلف کنم؟ به این مرد متاعی فروخته ام، می خواهم پولش را بستانم و از این مرد متاعی خریده ام می خواهم قیمتش را بپردازم (آیا با این وضع می توانم در نماز شرکت کنم.»

رسول خدا (ص) در مورد سعد، آن چنان ناراحت و غمگین شد که این بار اندوه رسول خدا (ص) شدیدتر از آن هنگام بود که سعد در فقر و تهیدستی به سر می برد.

جبرئیل بر ایشان نازل شد و عرض کرد: خداوند اندوه تو را در مورد سعد دریافت، کدامیک از این دو حالت را در مورد سعد دوست داری آیا حالت اول یعنی حالت فقر و تهیدستی او و توجه او به نماز و عبادت را دوست داری؟ یا حالت دوم او را که بی نیاز است ولی توجه به عبادت ندارد؟ پیامبر (ص) فرمود: حالت اولی او را دوست دارم، چرا که حالت دوم او باعث شد که دنیایش، دینش را ربود و برد. جبرئیل گفت: «إن حب الدنیا و الاموال فتنه و مشغله عن الآخره؛ دلبستگی به دنیا و ثروت، مایه آزمایش و بازدارنده آخرت است»

آنگاه جبرئیل گفت: آن دو درهم را که به او قرض داده بودی از او بگیر که در این صورت وضع او به حالت اول برمی گردد.

رسول خدا (ص) به سعد فرمود: آیا نمی خواهی دو درهم مرا بدهی؟. سعد گفت: به جای آن دو بیست درهم می دهم. پیامبر (ص) فرمود: همان دو درهم مرا بده، سعد دو درهم آن حضرت را داد. از آن پس دنیا به سعد پشت کرد و تمام اموالش کم کم از دستش رفت و زندگیش به حالت اول بازگشت.

منابع

محسن قرائتی - گناه شناسی

کلید واژه ها

رذایل اخلاقی گناه اقتصاد سیاست

### وضعیت گناهکاران در قیامت از دید قرآن کریم

فرامین و دستورات الهی که در غالب دین آسمانی در اختیار بشر قرار می گیرند، برنامه سعادت انسان ها می باشند و خداوند از این طریق، راه رسیدن به کمال مطلوب انسان را در اختیار او قرار داده است. اما عوامل گوناگونی در این راه، مانع آفرینی کرده و از سعادت مند شدن انسان جلوگیری می کنند. خداوند برای تشویق انسان به حرکت در مسیر کمال و رفع این موانع، روش هایی را در پیش گرفته است. یکی از این روش ها بیان عواقب ناگوار نافرمانی خداوند و انحراف از مسیر دین است که در موارد متعددی در قرآن کریم به آن اشاره شده است. در این بحث، به بیان برخی از آیات وارد شده در این مورد، می پردازیم:

خداوند اینگونه از سرنوشت مجرمان و گناهکاران در روز قیامت خبر می دهد: «سیصیب الذین أجرموا صغار عند الله و عذاب شدید بما كانوا یمکرون؛ به زودی کسانی که مرتکب گناه شدند (و مردم را از راه حق منحرف ساختند)، در مقابل مکر (و فریب و نیرنگی) که می کردند، گرفتار حقارت در پیشگاه خدا و عذاب شدید خواهند شد (انعام/ ۱۲۴)

ص: ۲۷۴۱

تمامی گناهان و نافرمانی های گنهکاران، ثبت و ضبط می شود و آنها توانایی انکار و فرار کردن از عواقب و جزای آن ها را ندارند. خداوند در این مورد می فرماید: «و وضع الكتاب فتری المجرمین مشفقین مما فیه و یقولون یا ویلتنا ما لهذا الكتاب لا یغادر صغیره و لا کبیره إلا أحصاها و وجدوا ما عملوا حاضرا و لا یظلم ربک أحدا؛ و کتاب (کتابی که نامه اعمال همه انسان هاست) در آن جا گذارده می شود، پس گنهکاران را می بینی که از آنچه در آن است، ترسان و هراسانند و می گویند: «ای وای بر ما! این چه کتابی است که هیچ عمل کوچک و بزرگی را فرو نگذاشته مگر اینکه آن را به شمار آورده است؟! و (این در حالی است که) همه اعمال خود را حاضر می بینند و پروردگارت به هیچ کس ستم نمی کند» (کهف / ۴۹)

کلمه 'مشفقین' مشتق از 'شفقت' است و اصل شفقت، رقت است. راغب در مفردات می گوید: اشفاق عنایت آمیخته با ترس را گویند، چون مشفق کسی را گویند که نسبت به مشفق علیه محبت و علاقه دارد و از آثار سوء عملش نسبت به جانش می ترسد و چون این لفظ با کلمه 'من' متعدی شود معنای ترس در آن روشن تر می شود، مانند آیه مورد بحث.

کلمه 'ویل' به معنای هلاکت است و اینکه در هنگام مصیبت 'ویل' را 'یا ویلاه' ندا می کنند و یا می گویند 'یا ویلتاه' از این باب است که به طور کنایه برسانند که مصیبت وارده آن قدر سخت است که از هلاکت دشوارتر است، لذا در برابر آن 'ویل' را می خواهد و صدا می زند و از آن استغاثه می کند که او وی را از مصیبت وارده نجات دهد. هم چنان که گاهی در هنگام مصیبت، آدمی آرزوی مرگ می کند، چون آن را از مصیبت وارده آسان تر می بیند، مانند گفتار حضرت مریم (س) که گفت: «یا لیتنی مت قبل هذا؛ ای کاش قبل از این مرده بودم.» (مریم / ۲۳)

اگر از گناهکاران به 'مجرم' تعبیر شده برای اشاره به علت حکم است و اینکه اشفاقشان از آن حالی که به خود گرفته اند به خاطر این است که مجرم بودند. پس این حال و روزگار مخصوص به آنان نیست، هر کس در هر زمانی مجرم باشد هر چند که مشرک نباشد چنین روزگاری خواهد داشت.

و اینکه گفتند: «وای بر ما این چه کتابی است که هیچ کوچک و بزرگی را فروگذار نکرده و همه را شمرده است» خود اظهار وحشت و فزع از تسلط کتاب در احصاء و شمردن گناهان و یا تسلطش بر مطلق حوادث و از آن جمله گناهان است، که این اظهار وحشت را به صورت استفهام تعجبی اداء کرده اند و در مقام تعجب گفتند: این کتاب حتی گناهان کوچک را هم واگذار نکرده، چه برسد به گناهان بزرگ.

در آیه ۳۹ سوره مبارکه الرحمن می خوانیم: «فیومئذ لا یسئل عن ذنبه إنس و لا جان؛ در آن روز نه انسان از گناهش سؤال می شود و نه جن (و همه چیز روشن است)» و در ادامه، در آیه ۴۱ می خوانیم: «یعرف المجرمون بسیماهم فیؤخذ بالنواصی و الأقدام؛ مجرمین از چهره شان شناخته می شوند و موی سر و پاهایشان را می گیرند و در آتش می افکنند.»

این آیه در مقام پاسخ از پرسشی تقدیری است، گویا کسی می پرسد: خوب وقتی از گناهشان پرسش نمی شوند پس از کجا معلوم می شود گناهکارند؟ در پاسخ فرموده: «مجرمین از سیمایشان شناخته می شوند...» و منظور از سیما نشانه ای است که از چهره مجرمین نمودار است.

در روز قیامت خطاب به مجرمان و گناهکاران گفته می شود: از بهشتیان جدا شوید. «و امتازوا الیوم ایها المجرمون؛ (و به آنها می گویند): جدا شوید امروز ای گناهکاران.» (یس / ۵۹)

این آیه وعده ای را که در آیات دیگر داده شده و فرموده: «أم نجعل الذین آمنوا و عملوا الصالحات كالمفسدین فی الأرض أم نجعل المتقین كالفجار؛ آیا کسانی را که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند همچون مفسدان در زمین قرار می دهیم، یا پرهیزگاران را همچون فاجران.» (ص / ۲۸) و نیز فرموده: «أم حسب الذین اجترحوا السیئات أن نجعلهم كالذین آمنوا و عملوا الصالحات سواء محیاهم و مماتهم؛ آیا کسانی که مرتکب بدی ها و گناهان شدند گمان کردند که ما آنها را همچون کسانی قرار می دهیم که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده اند که حیات و مرگشان یکسان باشد؟! چه بد داوری می کنند» (جاثیه / ۲۱) را منجز و قطعی می کند و از وفای به آن وعده خبر می دهد.

#### حالات و عذاب های گناهکاران در قیامت

خداوند در مورد وضعیت و حالت گناهکاران در روز قیامت، می فرماید: «و یوم تقوم الساعة یبلس المجرمون؛ و روزی که قیامت به پا شود مجرمین مایوس می گردند.» (روم / ۱۲)

کلمه 'یبلس' از مصدر 'ابلاس' است، که به معنای نومیدی از رحمت خداست، که منشأ همه شقاوت ها و بدبختی ها است. و در این روز مجرمان را در غل و زنجیر می بینی: «و ترى المجرمین یومئذ مقرنین فی الأصفاد؛ و در آن روز، مجرمان را با هم در غل و زنجیر می بینی! (که دست ها و گردن هایشان را به هم بسته است!)» (ابراهیم / ۴۹)

'اصفاد' جمع 'صفد' (بر وزن نمد) و 'صفاد' (بر وزن معاد) در اصل به معنی غل می باشد و بعضی گفته اند خصوص آن غل و زنجیری را گویند که دست و گردن را به هم می بندد.

'مقرنین' از ماده قرن و اقتران و به همان معنی است، منتها هنگامی که به باب تفعیل برده شود، از آن 'تکثیر' استفاده می شود، بنابراین روی هم رفته کلمه مقرنین به معنی کسانی است که بسیار به یکدیگر نزدیک شده اند.

در اینکه منظور از این کلمه در آیه فوق کیست، مفسران سه تفسیر ذکر کرده اند:

نخست اینکه مجرمان را در آن روز با غل و زنجیر در یک سلسله طولانی به هم می بندند، و به این صورت در عرصه محشر ظاهر می شوند، این غل و زنجیر، تجسمی است از پیوند عملی و فکری این گنهکاران در این جهان که دست به دست هم می دادند و به کمک هم می شتافتند و در طریق ظلم و فساد با یکدیگر رابطه و پیوند و همکاری داشتند و این ارتباط در آنجا به صورت زنجیرهایی مجسم می شود که آنان را به یکدیگر مرتبط می سازد. دیگر اینکه مجرمان در آن روز به وسیله زنجیرهایی با شیاطین قرین می شوند و پیوند باطنیشان در دنیا، به صورت هم زنجیر بودنشان در جهان دیگر، آشکار می گردد.

سوم اینکه دست های آنها را به وسیله زنجیرها گردنشان قرین می سازند و مانعی ندارد که همه این معانی در مورد مجرمان صادق باشد، هر چند ظاهر آیه بیشتر معنی اول را می رساند.

در آیه دیگری در توصیف روز قیامت، می فرماید: «یوم نحشر المتقین إلی الرحمان وفداو نسوق المجرمین إلی جهنم وردا؛ روزی که پرهیزکاران را محشور کنیم که به پیشگاه خدای رحمان وارد شوند و گنهکاران را تشنه به سوی جهنم برانیم.» (مریم / ۸۵-۸۶)

کلمه 'ورد' به لب تشنه تفسیر شده و گویا از ورود به آب، یعنی قصد آن کردن و از آن نوشیدن گرفته شده، چون معمولا کسی به قصد آب نمی رود مگر آنکه تشنه باشد، به همین مناسبت این کلمه کنایه از عطش شده.

اینکه سوق داده شدن به سوی جهنم به مجرمین نسبت داده شده، می فهماند که علت سوقشان همان جرمشان است، چنانچه در آیه قبل، «حشر به رحمان» به متقین نسبت داده شده، تا بفهماند علت حشر به رحمان تقوای متقین است.

و باز در مورد این روز می خوانیم:

«یوم ینفخ فی الصور و نحشر المجرمین یومئذ زرقا؛ روزی که در صور دمیده شود و در آن روز گناهکاران را کور محشور کنی.» (طه / ۱۰۲)

کلمه 'زرق' جمع 'ازرق' است که به معنای کبود است و برخی گفته اند: مراد از زرق محشور شدن مجرمین و کور بودن ایشان است چون چشم وقتی بینائیش از بین می رود کبود می شود و این معنای خوبی است و آیه «و نحشرهم یوم القیامه علی وجوههم عمیا؛ و روز قیامت، آنها را بر صورت هایشان محشور می کنیم، در حالی که نابینا و گنگ و کردند.» (اسراء / ۹۷) آن را تأیید می کند. بعضی دیگر گفته اند مراد کبودی بدن های ایشان به خاطر خستگی و تشنگی است.

ص: ۲۷۴۶

در داستان رویارویی حضرت موسی (ع) با ساحران فرعون و ایمان آوردن ساحران، آنها خطاب به فرعون گفتند: «ما به پروردگاران ایمان آوردیم، تا خطاهای ما را و آن سحری که تو ما را بر آن مجبور کردی بیامرزد» و علت اینکه ایمان موجب آمرزش گناهان می شود را اینگونه بیان کردند: «إِنَّهُ مِنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِمًا فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى؛ وَ هَرَّكَ كُنْهَكَارَ بِهٖ پِيشْكَاهٖ پَرُورْدْكَارَ خُوِيْشِ رُوْدْ، جَهَنْمِي مِي شُوْدْ كِهٖ دَرِ اَنْجَا نِهٖ مِي مِيْرِدْ وَ نِهٖ زَنْدْكَي دَارْدْ.» (طه / ۷۴)

یعنی این بدان جهت است که کسی که خدا او را نیامرزد، قهرا مجرم است و کسی که مجرم به دیدار پروردگارش بیاید جهنمی دارد که در آن نه می میرد و نه زنده می شود و مصیبت بزرگ گناهکاران در دوزخ این است که «نه میمیرد و نه زنده می شود؛ لا یموت فیها و لا یحیی» بلکه دائما در میان مرگ و زندگی دست و پا می زند، حیاتی که از مرگ تلختر و مشقت بارتر است.

در آیات ۴۷ و ۴۸ سوره مبارکه قمر، آمده است: «إِنَّ الْمَجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ وَسَعْرٍ يَوْمَ يَسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلٰی وُجُوْهِهِمْ ذُقُوا مَسَّ سَقْرٍ؛ بِهٖ دَرْسْتِي مَجْرَمِيْنَ اَزْ مَوْطَنْ سَعَادَتْ يَعْْنِيْ اَزْ بَهْشْتْ كَمْرَاهٖ وَ دَرِ اَتْشِ اَفْرُوْخْتِهٖ قَرَارْ دَارَنْدْ. دَرِ اَنْ رُوْزْ كِهٖ دَرِ اَتْشِ دُوْزْخِ بِهٖ صَوْرْتَشَانْ كَشِيْدِهٖ مِي شُوْنْدْ (وَ بِهٖ اَنْهٖا كُفْتِهٖ مِي شُوْدْ): بِچَشِيْدِ اَتْشِ دُوْزْخِ رَا»

کلمه 'سحب' که مصدر فعل مجهول 'یسحبون' است به معنای این است که انسانی را با صورت روی زمین بکشند و کلمه 'یوم' ظرفی است برای جمله 'فی ضلال و سعر'، و کلمه 'سقر' یکی از اسامی جهنم است و 'مس کردن سقر' به این است که: سقر با حرارت و عذابش به ایشان برسد.



و معنای دو آیه فوق، این است که: اینکه گفتیم مجرمین از نظر رسیدن به منزلگاه سعادت در ضلالتند و در عوض راه آتش را در پیش دارند، این جریان در روزی صورت می گیرد که با صورت در آتش کشیده می شوند، و آن وقت به ایشان گفته می شود: بچشید آنچه را که جهنم با حرارت و عذابش به شما می دهد.

### علت عذاب کردن مجرمین

در ادامه آیات فوق در آیه ۴۹ می خوانیم: «إنا كل شیء خلقناه بقدر؛ البته ما هر چیز را توأم با اندازه گیری آفریدیم»

و قدر هر چیز عبارت است از مقدار و حد و هندسه ای که از آن تجاوز نمی کند، نه از جهت زیادی و نه از جهت کمی و نه از هیچ جهت دیگر، خدای تعالی در این باره می فرماید: «و إن من شیء إلا عندنا خزائنه و ما ننزله إلا بقدر معلوم؛ هیچ چیز نیست مگر آنکه نزد ما خزینه های آنست و ما نازلش نمی کنیم مگر به اندازه معین» (حجر / ۲۱) پس برای هر چیزی در خلقتش حدی است محدود، که از آن تجاوز نمی کند و در هستی اش راهی است کشیده شده که از آن تخطی نمی کند و تنها در آن راه سلوک می نماید.

و آیه مورد بحث در مقام تعلیل عذاب مجرمین در قیامت است که دو آیه قبل از آن سخن می گفت، گویا شخصی پرسیده: چرا کیفر مجرمین ضلالت و سعیر در قیامت و چشیدن مس سقر، شد؟ در پاسخ فرموده: برای اینکه ما هر چیزی را به قدر خلق کرده ایم و حاصلش این است که: برای هر چیزی قدری است و یکی از قدرها که در انسان معین شده این است که خدای سبحان او را طوری خلق کرده که با ازدواج، افرادش زیاد شود و نیز مجبور باشد در زندگی دنیائی اش اجتماعی زندگی کند، و از زندگی دنیای ناپایدارش برای آخرت پایدارش زاد و توشه جمع کند، و نیز یکی دیگر از قدرها این است که در هر عصری رسولی به سوی ایشان بفرستد، و به سوی سعادت دنیا و آخرت دعوتشان کند، هر کس دعوت آن رسول را بپذیرد رستگار گردد و سعادت مند شود و داخل بهشت و در جوار پروردگارش قرار گیرد و هر کس آن را رد کند و مرتکب جرم شود در ضلالت و آتش قرار گیرد.

محمد حسین طباطبایی- ترجمه تفسیر المیزان جلد ۱۳- صفحه ۴۵۰-۴۵۲ و جلد ۱۴- صفحه ۱۵۱-۱۵۲ و ۲۵۵-۲۹۳ و جلد ۱۶- صفحه ۲۴۰ و جلد ۱۹- صفحه ۱۳۹-۱۸۰

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه جلد ۱۰- صفحه ۳۸۶-۳۸۷

کلید واژه ها

گناهکار قیامت قرآن نتیجه اعمال انسان

### تأثیر محیط فاسد بر انحراف افراد

بدون تردید یکی از عوامل موثر در سعادت و یا بدبختی انسان ها محیط زندگی آنها (اعم از محیط مدرسه، محیط خانه، محیط اداره، محیط روستا، محیط شهر، محیط دانشگاه و...) می باشد.

در قرآن در آیه ۱۳۸-۱۴۱ سوره اعراف آمده: وقتی که موسی (ع) و پیروانش از زیر یوغ دستگاه طاغوتی فرعون نجات یافتند و از دریا گذشتند در مسیر خود به قومی برخوردند که با خضوع و تواضع اطراف بت های خود را گرفته بودند، همراهان موسی (ع) آنچنان تحت تاثیر این صحنه قرار گرفتند که گفتند: ای موسی! برای ما معبودی قرار بده همانطور که آنها معبودانی دارند. آری! همراهان موسی (ع) با اینکه همواره از راهنمایی های آن حضرت بهره مند می شدند این گونه تحت تاثیر محیط قرار گرفتند.

هجرت از محیط ناپاک یکی از موضوعات جالبی که در اسلام وجود دارد هجرت و دوری از محیط فاسد است. در آنجا که فساد همه جای محیط را فرا گرفته و انسان نه تنها نمی تواند آن محیط را عوض کند، بلکه دین خودش در خطر شدید محیط قرار می گیرد، در چنین مواردی برای حفظ دین باید از محیط های ناپاک دوری نمود و هجرت کرد. و به مکانهای دیگر که زمینه گرایش دینی فراهم تر است. چنانکه در قرآن به چنین افرادی که از این هجرت سرباز زنند، اخطار شده و جایگاه دوزخ برای آنها اعلام شده است. در تاریخ آمده؛ عده ای از مسلمانان که در مکه سکونت داشتند بخاطر خانه و اموالشان با پیامبر (ص) و مسلمین به سوی مدینه هجرت نکردند و نیز برای حفظ خانه و اموالشان در صفوف مشرکان در جنگ بدر شرکت کردند و بدست مسلمین کشته شدند. در قرآن کریم می خوانیم: «ان الذین توفاهم الملائکه ظالمی انفسهم قالوا فیم کنتم قالوا کنا مستضعفین فی الارض قالوا الم تکن ارض الله واسعه فتهاجروا فیها فاولئک ماواهم جهنم و ساءت مصیرا؛ کسانی که فرشتگان روح آنها را گرفتند در حالی که آنها به خود ظلم نمودند (و در صف مشرکان به جنگ آمدند و کشته شدند) به آنها گفتند: شما در چه حالی بودید (و چرا با اینکه مسلمان بودید در صف کافران جای داشتید؟) آن مسلمانان گفتند: ما در سرزمین خود (مکه) تحت فشار بودیم. فرشتگان به آنها گفتند: مگر سرزمین خدا وسیع نبود که به جای دیگر مهاجرت کنید (پس آنها عذری نداشتند) و جایگاهشان دوزخ است، و سرانجام بدی دارند» (نساء / ۹۷).



و در احادیث نیز درباره اهمیت هجرت سخن بسیار آمده از جمله رسول اکرم (ص) فرمود: «من فر بدینه من ارض الی ارض و ان کان شبرا من الارض استوجب الجنه و کان رفیق محمد (صلی الله علیه و آله) و ابراهیم (علیه السلام)؛ کسی که برای حفظ دینش از سرزمینی به سرزمین دیگر گرچه به اندازه یک وجب هجرت کند استحقاق بهشت می یابد و در بهشت یار و همنشین محمد (ص) و ابراهیم (ع) خواهد شد».

مردم زدگی یا جوزدگی یکی از عوامل زمینه ساز محیط فاسد، مردم زدگی است که از آن گاهی به عنوان عوام زدگی و جوزدگی تعبیر می شود. دین اسلام به انسانها می آموزد که فکر و ذکر و کارشان در راستای اطاعت و رضایت خدای بزرگ قرار گیرد و اخلاص را هرگز فراموش نکنند، آنچه را که خشنودی خدا در آن است دوست بدانند و آنچه را که خشم خدا در آن است دشمن بدانند و معیار و میزان تصمیم گیری و انتخابشان بر اساس فرمان خدا باشد نه محیط، نه مردم محیط و نه عوام. ولی اگر معیار کارها جو عمومی جامعه باشد و هم رنگ جماعت شدن ملاک انتخابها و رفتارها گردد مسلما محیط از حال و هوای الهی بیرون آمده و آلوده به هوسهای مردم می شود.

اسلام اکثریت را معیار حق و باطل قرار نداده، بلکه گاهی حاکمیت اکثریت را رد کرده است. و در وصیت معروف حضرت لقمان (ع) به پسرش آمده که فرمود: «لا تعلق قلبک برضی الناس فان ذلک لا یحصل فلا تلتفت الیهم و اشتغل برضی الله جل جلاله؛ قلب خود را به خشنودی مردم وابسته مکن زیرا هر کار کنی رضایت همه مردم بدست نمی آید پس به رضایت آنها دل مبنده، و به خشنودی خدای بزرگ اشتغال داشته باش». امام باقر (ع) فرمودند: «کسی که خشنودی مردم را به چیزی که موجب خشم خدا می شود طلب کند، همان ستایش کننده او از مردم، سرزنشگر او خواهد شد و کسی که اطاعت خدا را به چیزی که باعث خشم مردم می شود طلب کند، خداوند او را از دشمنی هر دشمن و از حسادت هر حسود و از ظلم هر ستمگر، کفایت می کند، و قطعا خداوند یار و یاور او خواهد بود».

عوامل تباهی محیط در اسلام از اموری مانند تجاهر به فسق، شایع کردن گناه، کمک به گناه، راضی شدن به گناه و غیبت و ترک امر به معروف و نهی از منکر و انتخاب رهبران فاسد و ترک اجرای حدود الهی و... که هر کدام نقشی در فاسد کردن محیط دارند، شدیداً نهی شده.

همچنین از گناهانی که رابطه مستقیم با فاسدسازی محیط دارند مانند بی حجابی، برنامه های گمراه کننده مانند فیلم های ضد اخلاق و اعتیاد به مواد مخدر و... نه تنها نهی شده بلکه بر حکومت اسلامی لازم است که شدیداً جلوگیری نماید، و از این بالاتر بر عموم مردم واجب است که نظارت عمومی بر اوضاع داشته باشند و امر به معروف و نهی از منکر نمایند، که اگر با دقت این دو وظیفه بزرگ را مورد بررسی قرار دهیم می بینیم اجرای این دو وظیفه بزرگ، نقش اساسی در پاکسازی محیط خواهند داشت.

به عبارت روشنتر: انسان یک موجود اجتماعی است، جامعه بزرگی که در آن زندگی می کند، از یک نظر همچون خانه ی او است و حریم آن همچون حریم خانه او به حساب می آید، پاکی جامعه و محیط، به پاکی او کمک می کند، و ناپاکی جامعه به ناپاکی او کمک می نماید. روی همین اصل هر کاری که جو جامعه را آلوده سازد در اسلام شدیداً از آن نهی شده است. گناه اجتماعی به مراتب بدتر از گناه فردی است، زیرا موجب عادی شدن گناه گردیده و بذر گناه را در همه جا می پاشد. به عنوان مثال: اگر در نقطه ای از جامعه آتشی روشن گردد، باید آن را خاموش یا محاصره نمود و گرنه شعله های آن فراگیر شده و همه جامعه را می سوزاند. پیامبر اکرم (ص) گناه اجتماعی را چنین مثال زدند و فرمودند: جمعی سوار بر کشتی شدند و هر کس در جای خود نشست و کشتی در دریا به حرکت درآمد. در این میان مردی تیشه ای برداشت و به سوراخ کردن آن محلی که نشسته بود پرداخت، به او گفتند: چه کار می کنی؟ در پاسخ گفت اینجا جای خودم می باشد هر کار دلم بخواهد آزادم که انجام دهم. اگر تیشه را از دست او بگیرند هم او و هم سایر سرنشینان کشتی نجات می یابند و گرنه او و دیگران غرق شده و به هلاکت می رسند.

اینک گناهانی را که موجب تباهی محیط می گردند بطور فشرده مورد بررسی قرار می دهیم در ضمن با درجه زشتی این گناهان آشنا می شویم:

#### الف) آشکار نمودن گناه

در آیه ۱۹ سوره نور می خوانیم: «إن الذین یحبون أن تشیع الفاحشه فی الذین آمنوا لهم عذاب ألیم فی الدنیا والآخرة؛ کسانی که دوست دارند زشتی ها در میان مردم باایمان شیوع یابد عذاب دردناکی برای آنها در دنیا و آخرت است». جالب اینکه آیه می گوید: این دوست داشتن گرچه به مرحله ی عمل نرسد موجب عذاب دردناک خواهد بود، این تعبیر بیانگر نهایت تاکید در پرهیز از شیوع گناه است. به هر حال اگر خواهان جامعه سالم هستیم، یکی از راههای آن پوشانیدن گناه است تا گناهان بزرگ شمرده شوند و عادی نگردند، برای روشن شدن مطلب به روایات زیر توجه فرمایید:

رسول اکرم (ص) می فرماید: «من أذاع فاحشه کان کمبتدئها؛ کسی که کار زشتی را شیوع دهد، همکنند کسی است که خودش آن را انجام داده است». و نیز فرمودند: «المستتر بالحسنه یعدل سبعین حسنه و المذیع بالسیئه مخذول و المستتر بها مغفور له؛ پاداش پنهان کننده کار نیک (بخاطر دوری از ریا) برابر هفتاد حسنه است و آنکس که گناه را نشر دهد خوار و آنکس که گناه را پنهان می دارد مشمول آمرزش الهی است».

امیرالمؤمنان علی (ع) فرمودند: «ذو العیوب یحبون اشاعه معایب الناس لیتسع لهم العذر؛ گنهکاران دوست دارند که گناه دیگران را منتشر کنند، تا راه بهانه برای گناه خودشان بازتر گردد». همچنین فرمودند: «شرالناس من لا یعفو عن الهفوه و لا یستر العوره؛ بدترین مردم کسی است که از لغزش نمی گذرد و عیب را نمی پوشاند». یکی از مواردی که گناه صغیره را تبدیل به کبیره می کند تجاهر به گناه است. باید توجه داشت که ایجاد مراکز فساد و فحشا و تشویق مردم به گناه و بی حجابی، زمینه ای برای ارتکاب گناه علنی است.

یکی از عوامل تباهی محیط بی شرمی و پاره کردن پرده حیا است، بنابراین برای پاکسازی و پاک نگهداشتن محیط باید حیای اسلامی را حفظ کرد. حیا در برابر خدا، حیا در برابر مردم، حیا در نزد خود، هر کدام نقش موثری در سالم سازی محیط دارند.

امیرمؤمنان (ع) می فرماید: «من لا یستحیی من الناس لم یستحیی من الله؛ کسی که از مردم حیا نمی کند از خدا حیا نمی کند». و نیز فرمودند: «أحسن الحیاء استحياءك من نفسك؛ نیکوترین حیا، حیای از خودت می باشد».

ج) بی تفاوتی و تماشاچی بودن

یکی دیگر از عواملی که به فساد محیط دامن می زند، و موجب تشویق گناه در جامعه می شود، این است که مردم در برابر گناهانی که در محیط انجام می شود بی تفاوت و تماشاچی باشند. اسلام با دستور دقیق و گسترده به وسیله دو وظیفه امر به معروف و نهی از منکر به پیروان خود دستور می دهد که نسبت به جامعه و رویدادهای آن تماشاچی و بی تفاوت نباشند، بلکه با نظارت دقیق در صحنه حضور یابند و از هر گونه فساد جلوگیری نمایند و به گسترش نیکی ها همت گمارند. همچنین طبق دستورات اسلام، مومنین باید دارای تولی و تبری باشند. تولی یعنی عشق به خوبان ورزیدن و تایید عملی راه آنان، که در راستای پاکی محیط در دراز مدت بسیار عمیق و گسترده و نتیجه بخش خواهد بود و تبری یعنی قهر و بی اعتنایی با فاسقان و ستمگران. این دستورات بزرگ اسلامی هر فرد مسلمان را از بی تفاوتی و تماشاچی بودن نهی می کند و با تاکید از آنها می خواهد که در برابر گناه ایستادگی کنند و برای جلوگیری از آن در صحنه حضور یابند و تا آخرین حد امکان در راستای پاکسازی محیط کوشا و جدی باشند.

رضایت به گناه گنهکار و خاموشی در برابر گناه نیز از عوامل زمینه ساز اجتماعی گناه است و نقش به سزایی در پیدایش و استمرار گناه دارد. خداوند به یهودیان زمان پیامبر اسلام (ص) که به پیامبر کشی اجدادشان راضی بودند (چنانکه این مطلب در آیه ۱۸۳ آل عمران آمده است) می فرماید: «شما قاتل هستید!». امام صادق (ع) آنانرا که در عصر ایشان به قتل امام حسین (ع) در کربلا خشنود بودند قاتل معرفی کردند و با استناد به آیه مذکور فرمودند: رضایت به قتل، انسان را در صف قاتلین قرار می دهد. در جریان کشتن ناقه صالح با اینکه قاتل یک نفر بود خداوند همه قوم ثمود را مشمول عذاب نمود و کشتن ناقه را به همه آنها نسبت داده و فرمود: «عقروها: ناقه صالح را از پای در آورند» (هود/ ۶۵ و شعراء/ ۱۵۷)

امیرمؤمنان علی (ع) در تبیین این موضوع می فرماید: «و انما عقر ناقه ثمود رجل واحد فعمهم الله بالعذاب لما عموه بالرضا؛ ناقه صالح را یک نفر از پای در آورد اما خداوند هم هی آن قوم را مجازات کرد چرا که همه به آن راضی بودند».

روایات در این باره بسیار است به عنوان نمونه:

امیرمؤمنان علی (ع) فرمودند: «الراضی بفعل قوم کالداخل فیه معهم و علی کل داخل فی باطل ائمان اثم العمل به و اثم الرضا؛ آنکس که به کار جمعیتی راضی باشد همچون کسی است که در کار آن قوم دخالت و شرکت دارد و آنکس که در کار باطل دخالت دارد دو گناه می کند: یکی گناه عمل و یکی گناه رضایت به گناه».



یکی از زمینه های اجتماعی که باعث گسترش گناه می گردد کمک بر ظلم است چرا که کمک به ظالم و گنهکار در جهت گناهِش او را نیرومندتر و گستاخ تر می نماید و همین اساس گسترش گناه و پیدایش گناهان دیگر خواهد شد، مثلاً بی حجابی یکی از گناهان اجتماعی است که اگر افراد دیگر کمک به موضوع بی حجابی کنند، هرگونه کمک باشد، باعث گسترش آن شده و به صورت عادی در همه جا رخنه خواهد کرد، خود این گناه نیز باعث کمک به گناهان دیگر است. اسلام شدیداً از کمک به گناه و بخصوص یاری ظالم نهی کرده است: «تعاونوا علی البر و التقوی و لا تعاونوا علی الاثم و العدوان؛ در کارهای نیک و تقوی یکدیگر را یاری کنید و هرگز در راه گناه و تعدی همکاری نکنید» (مائده/ ۲). در روایات اسلامی با عناوین و تعبیرات گوناگون از کمک به گناه و هرگونه مساعدت با ظالم نهی شده که در اینجا به ذکر چند عنوان زیر بسنده می شود:

۱- کسی که بدعت گذاری را احترام کند و یا به رویش بخندد و به او پناه بدهد، در هدم (نابودی) اسلام کوشیده و از رحمت خدا بدور است.

۲- هرکس خواهان بقای ظالم باشد یا او را مدح کند و یا در برابر او فروتنی نماید در گناه عمل او، شریک است و در جوار همامان (یاور فرعون) در جهنم خواهد بود.

۳- کسی که نام خود را در لیست حقوق بگیران زمامداران ظالم بنویسد، خداوند او را در قیامت به صورت خوک محشور می کند.

۴- در روز قیامت صدا می‌زنند کجایند ظالمین و کجایند همکاران ظالمین حتی آنان که برای آنها دفتر و قلم فراهم کردند، که همه آنها با هم وارد دوزخ می‌گردند.

۵- قاری قرآن دربار ستمگر برای هر حرفی ده بار مورد لعن قرار می‌گیرد و همچنین مستمع قرآن از آن قاری برای هر حرف یکبار مشمول لعن است.

(و) تشویق گنهکار

یکی از زمینه‌های اجتماعی گناه و تباهی محیط، تشویق گنهکار است، چرا که تشویق او تحت هر عنوانی که باشد به او بال و پر می‌دهد و او و افراد دیگر را مشتاق بلکه حریص به گناه می‌سازد. برای اینکه این مطلب بیشتر روشن گردد به روایات زیر توجه کنید:

حضرت علی (ع) در فرازی از عهدنامه مالک اشتر چنین می‌فرماید: «هرگز نباید شخص نیکوکار و شخص بدکار در نظرت مساوی باشند. با هر کدام از اینها مطابق عملش رفتار کن، زیرا برخورد مساوی با آنها موجب می‌شود که افراد نیکوکار در نیکی خود بی‌میل شوند و بدکاران در کار بدشان تشویق گردند».

رسول اکرم (ص) فرمودند: «اذا مدح الفاجر اهتر العرش و غضب الرب؛ وقتی که آدم گنهکار مدح و تمجید شود، عرش خدا به لرزه درآید و پروردگار خشم کند».

منابع

محسن قرائتی - گناه شناسی

کلید واژه‌ها

انحراف محیط انسان فساد جامعه شناسی اخلاق تاریخ قرآن احادیث

### زمینه‌های خانوادگی گناه

یکی از زمینه‌هایی که نقش بسزایی برای سوق دادن انسان به سوی گناه دارد، زمینه‌های بد خانوادگی است؛ چنانکه زمینه‌های نیک خانوادگی اثر بسیار خوبی در اجتناب از گناه خواهد داشت. در آغاز به این اشعار توجه کنید:

ص: ۲۷۵۶

خشت اول چون نهد معمار کج \*\*\* تا ثریا می رود دیوار کج

و حافظ می گوید:

گوهر پاک بیاید که شود قابل فیض \*\*\* ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

آیین اسلام که یک آیین جامع و سازنده است، برای اینکه زمینه های خانوادگی بر اساس درست پی ریزی شود و در نتیجه ثمرات آن نیز درست و سالم باشد، از همان آغاز دستورهایی داده که اگر بطور دقیق رعایت شود قطعاً نتایج درخشانی خواهد داشت از جمله:

۱- قانون وراثت.

۲- ازدواج.

۳- تربیت فرزند.

۴- تغذیه.

۱- قانون وراثت امروز بر همگان روشن است و از نظر علمی و دینی از مسلمات است که همانگونه که فرزندان در شئون جسمی از پدر و مادر ارث می برند، در امور معنوی و حالات روحی نیز ارث می برند. مثلاً پدر و مادری که شجاع، پاکدامن، با اراده و متدین هستند، نقش مهمی در انتقال این صفات به فرزندان خود دارند. و به عکس اگر ترسو، ناپاک، سست اراده و بی بندوبار باشند، مسلماً زمینه ساز این صفات در فرزندان خود خواهند شد، برای توضیح بیشتر به ذکر یک آیه و چند روایت می پردازیم:

۱- در قرآن می خوانیم که حضرت نوح (ع) در مورد قوم گنهکار خود چنین نفرین کرد: «انک ان تذرهم یصلوا عبادک و لا یلدوا الا- فاجرا کفارا؛ پروردگارا! احدی از آنان را روی زمین زنده مگذار، چراکه اگر آنها را زنده بگذاری، بندگانت را گمراه می کنند و جز نسلی فاجر و کافر به وجود نمی آورند (نوح / ۲۷).

ص: ۲۷۵۷

این آیه اشاره به قانون وراثت می کند که پدر و مادر ناپاک موجب ایجاد فرزند ناپاک خواهند شد.

۲- در زیارت مطلقه امام حسین (ع) و بعضی از زیارت های دیگر خطاب به امامان (علیهم السلام) می خوانیم: «أشهد أنك كنت نورا في الأصلاب الشامخه والأرحام المطهره لم تنجسك الجاهليه بانجاسها و لم تلبسك من مدلهمات ثيابها؛ گواهی می دهم که تو نوری بودی در پشت های بلند مرتبه و در رحم های پاک، دوران جاهلیت بوسلیه پلیدی هایش تو را آلوده نساخت و تیره گی ها جامه هایش را بر تن تو نکرد.»

این عبارت معروف در زیارتنامه ها، اشاره به طهارت و پاکی پدران و مادران امامان معصوم (علیهم السلام) دارد که آنها از هر نظر پاک بودند و قداست و پاکی را به ارث برده کند.

۳- رسول اکرم (ص) می فرماید: «الشقی شقی فی بطن امه، و السعید سعید فی بطن امه؛ انسان تیره بخت در رحم مادرش تیره بخت است و انسان سعادت مند در رحم مادرش سعادت مند است». یعنی انسان زمینه های سعادت و شقاوت را از والدین به ارث می برد.

انتخاب همسر شجاع

پس از شهادت فاطمه زهرا (س) امیرمؤمنان علی (ع) تصمیم گرفت ازدواج کند، برادرش عقیل در نسب شناسی معروف بود، خانواده ها و قبایل را خوب می شناخت، علی (ع) موضوع تصمیم ازدواج خود را با عقیل در میان گذاشت و به او فرمود: می خواهم بانویی را برای من پیدا کنی و از او خواستگاری نمایی که از خکندان شجاع و شیردل باشد.

عقیل عرض کرد: چنین زن را برای چه می خواهی؟

ص: ۲۷۵۸

علی (ع) فرمود: برای اینکه دارای فرزند شجاع و دلیر گردد.

عقیل گفت: چنین زنی در میان قبیله بنی کلاب وجود دارد و او فاطمه (ام البنین) دختر حزام ابن خالد ابن ربیعہ است.

عقیل از ام البنین خواستگاری کرد و حضرت علی (ع) با او ازدواج نمود و از او فرزندان رشید و قهرمانی بوجود آمدند که در کربلا به شهادت رسیدند، یکی از آنها حضرت عباس، قمر بنی هاشم (ع) می باشد. این فرزندان، شجاعت و... را از دو جانب (پدر و مادر) به ارث برده کند.

امیرمؤمنان علی (ع) در عهدنامه خود به مالک اشتر بخصوص به افرادی که از خانواده های صالح و پاک برخاسته کند، تکیه کرده و در یک مورد می فرماید: «ثم الصق بذوی المروئات و الاحساب و اهل البيوتات الصالحه؛ سپس روابط خود را با افراد با شخصیت و اصیل و از خکندان های صالح بر قرار ساز.»

و در مورد دیگر می فرماید: «و توح منهم اهل التجربه و الحياء من اهل البيوتات الصالحه و القدم فی الاسلام؛ در میان کارگزاران آنها را که با تجربه تر و پاکتر از خکندان صالح و پیشگام تر در اسلام هستند، برگزین.» از این کلام استفاده می شود که در کارهای کلیدی باید افرادی را که از خاندان های پاک می باشند، برگزید.

و نیز امیرمؤمنان علی (ع) فرمودند: «حسن الاخلاق برهان کرم الاعراق؛ خوشخویی ها نشانه نیکی رگها است.» منظور از نیکی رگها، همان پاکی خانوادگی است که فرزند از پدر و مادر به ارث می برد.

امام صادق (ع) فرمودند: «فرزند نامشروع چند نشانه دارد: ۱- ما خاندان پیامبر (ص) را دشمن دارد. ۲- به کار حرامی که از آن به وجود آمده (یعنی زنا) تمایل و اشتیاق دارد. ۳- دین را سبک می شمرد. ۴- در بر خورد با مردم خشن و بد اخلاق است.» آری شخصی که حیات او بر اساسی غیر قانونی پی ریزی شده، در چنین فردی زمینه برای کارهای غیرقانونی و گناه بسیار است.

ص: ۲۷۵۹

۲- ازدواج ازدواج و تشکیل خانواده یکی از اصول و ضرورت های اجتماعی است که در دین اسلام سفارش بسیار به آن شده است. و نیز در اسلام سفارش مؤکد شده که در انتخاب همسر اموری را رعایت کنند. همسر خوب زمینه ساز خوبی برای فرزندان نیک است و به عکس از زن آلوده توقع داشتن فرزند نیک نیست. در این راستا به این روایات توجه کنید:

۱- پیامبر (ص) در اجتماعی برای مردم چنین فرمودند: «ایها الناس ایاکم و خضراء الدمن، قیل یا رسول الله و ما خضراء الدمن؟ قال: المراه الحسناء فی منبت السوء؛ ای مردم! از سبزی هایی که از زمینه های کثیف می روید، دوری کنید. شخصی پرسید، آن سبزی ها چیست؟ فرمود: زن زیبایی که از خکندان بد به وجود می آید.»

۲- شخصی به حضور رسول خدا (ص) آمد و در مورد ازدواج به مشورت پرداخت، رسول خدا (ص) به او فرمود: «أنکح و علیک بذات الدین؛ ازدواج کن، و بر تو باد که با بانوی متدین، ازدواج کنی.»

۳- امیر مؤمنان علی (ع) فرمودند: «ایاکم و تزویج الحمقاء فان صحبتها بلاء، و ولدها ضیاع؛ از ازدواج با زن کم عقل بپرهیزید، زیرا مصاحبت با او بلا است و فرزند او در مسیر تباهی است.»

۴- امام صادق (ع) می فرماید: «طوبی لمن کانت امه عفیفه؛ خوشا به سعادت کسی که مادرش پاکدامن و عفیف باشد.»

۳- تربیت فرزند یکی از دستور العمل های مهم اسلام، تربیت فرزند بر اساس برنامه های صحیح است و به عکس عدم تربیت و یا تربیت ناصحیح یکی از زمینه های پیدایش انحراف و گناه در فرزند می باشد. در اسلام به این امر مهم بسیار توجه و سفارش شده است. برای زن بعد از ازدواج هیچ چیزی مانند شوهرداری و خانه داری و فرزندداری نیست، اگر او این سه مسئولیت بزرگ را براساس صحیح انجام دهد، همه مشکلات در زندگی مشترک خانوادگی رفع می شود و دارای یک زندگی سالم و خوشبخت خواهد شد. شوهر نیز باید تا آخرین توان خود زن را برای انجام این سه وظیفه مهم کمک کند. در تربیت فرزند گرچه پدر و مادر هر دو مسئولند ولی سنگینی این کار معمولاً بر دوش مادر است، زیرا او بیشتر به بچه نزدیک است و با او سر و کار دارد.

به هر حال پدر و مادر در تربیت فرزند نقش بسیار دارند تا آنجا که رسول اکرم (ص) فرمودند: «کل مولود یولد علی الفطره حتی لیكون ابواهما اللذان یهودانه و ینصرانه؛ هر نوزادی بر فطرت اسلام و دین دور از شرک، متولد می شود، و رنگ هایی همچون یهودیت و نصرانیت انحرافی از طریق پدر و مادر در او تحمیل و القاء می گردد.»

نیز آن حضرت فرمودند: «رحم الله عبدا اعان ولده علی بره بالاحسان الیه، و التآلف له و تعلیمه و تأدیه؛ خداوند رحمت کند بنده ای را که فرزندش را بر نیکی و سعادتش یاری کند، به او احسان نماید و با او انس و الفت بگیرد و به آموزش و پرورش او پردازد.»

### گرم نگه داشتن کانون خانواده

در روش تربیت صحیح هیچ چیزی مانند محبت و گرم نگهداشتن کانون خانواده اثربخش نیست، پدر و مادر باید محیط خانه را که فرزندانشان در آن محیط پرورش می یابند، کاملا سالم نگهدارند. خشت اول اصلاح و تربیت صحیح فرزند، به اصلاح محیط خانه است. محبت زن و شوهر به همدیگر اساس سالم سازی محیط خانه است.

رسول اکرم (ص) می فرماید: «خیر کم خیر کم لاهله و أنا خیر کم لاهلی؛ بهترین شما کسی است که نسبت به خانواده اش رفتار نیک کند و من چنین هستم.»

روایات بسیاری آمده که در آنها سفارش به محبت شوهر به همسرش شده است.

امام صادق (ع) می فرماید: «دوستان ما آنانی هستند که به همسرانشان بیشتر محبت می کنند»

مردی به حضور رسول خدا (ص) آمد و گفت: من هرگز کودکی را نبوسیده ام. وقتی او رفت پیامبر (ص) فرمودند: «هذا رجل عندی انه من اهل النار؛ این مردی است که در نزد من از اهل دوزخ می باشد.»

به این ترتیب نتیجه می گیریم که تربیت فرزند بر اساس صحیح زمینه ساز ارزشها در وجود اوست و بر عکس عدم تربیت او زمینه انحراف و گناه را در او به وجود می آورد.

### تحقیر زمینه ساز گناه

از راههای مهم تربیت و هدایت، شخصیت دادن به افراد مخصوصاً به کودکان است. پدر و مادر و مربیان، باید به کودک احترام بگذارند و غرور او را سرکوب نمایند و به عبارت دیگر، از هر موضوعی که عقده حقارت و خود کم بینی در کودک ایجاد می کند، دوری نمایند و در بزرگسالان نیز مسأله چنین است؛ باید احترام کافی به مردم گذارد تا احساس کمبود و حقارت نمایند و گرنه سر از عقده حقارت بیرون آورده و منشأ انحرافات و گناهان خواهد شد.

امیرالمؤمنین (ع) می فرماید: «من کرمت علیه نفسه لم یهینها بالمعصیه؛ کسی که نفس خویش را گرامی می دارد با گناه خوارش نمی سازد.»

حضرت علی (ع) می فرماید: «نفاق المرء من ذل یجده فی نفسه؛ نفاق انسان به خاطر ذلت و کمبودی است که او در خودش می یابد.»

رسول اکرم (ص) فرمودند: «لایکذب الکاذب الا- من مهانه نفسه؛ دروغگو، دروغ نمی گوید مگر بخاطر پستی ای که در خودش هست و احساس می کند.»

امام صادق (ع) می فرماید: «ما من احد تکبر او تجبر الا من ذله وجدها فی نفسه؛ هیچکس خودخواهی و خودکامگی نمی داند، مگر به خاطر ذلت و کمبودی که در وجود خود احساس می نماید.»

توجه کامل به حفظ عفت فرزندان

یکی از وظایف مهم پدر و مادر توجه عمیق و جدی به حفظ عفت و پاکدامنی کودکان است.



در آیه ۵۸ سوره نور چنین می خوانیم: «و الذین لم یبلغوا الحلم منکم ثلاث مرات من قبل صلوه الفجر و حین تضعون ثیابکم من الظهیرہ... و من بعد صلوه العشاء ثلاث عورات لکم؛ و کودکانتان که به حد بلوغ نرسیده اند در سه وقت از شما اجازه بگیرند، قبل از نماز فجر و در نیمروز هنگامیکه لباسهای (معمولی) خود را بیرون می آورید و بعد از نماز عشا. این سه وقت خصوصی برای شما است.»

و در آیه ۵۹ سوره نور در مورد فرزندان بالغ چنین می فرماید: «و إذا بلغ الأطفال منکم الحلم فلیستأذنوا کما أستاذن الذین من قبلهم؛ و هنگامی که اطفال شما به سن بلوغ برسند، باید در همه وقت برای ورود به اطاق والدین اجازه بگیرند، همانگونه که اشخاصی که پیش از آنها بودند، اجازه می گرفتند.»

و پیامبر (ص) می فرماید: «ایاکم وأن یجامع الرجل امرأته والصبی فی المهد ینظر الیهما؛ مبادا در حالی که کودکی در گهواره به شما می نگرند، آمیزش کنید.»

آری! در اجرای این دستورات به هیچ وجه مسامحه کاری صحیح نیست و گاه می شود که سهل انگاری پدر و مادر و برخورد کودکان با منظره هایی که نمی بایست آن را ببینند، سرچشمه ی انحراف اخلاقی و گاه بیماری های روانی، و آلودگی جنسی شده است.

۴ - تغذیه از نظر علم و دین مسلم است که علاوه بر اینکه غذا در جسم انسان اثر می گذارد و موجب حفظ و تقویت آن می گردد، در روح انسان نیز اثر می گذارد. همانگونه که غذای سمی جسم انسان را مسموم می کند، غذای حرام روح انسان را آلوده می نماید.

در آیه ۳ سوره مائده می خوانیم: «... حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر وما اهل لغير الله؛ ... گوشت مردار و خون و گوشت خوگ و حیوانهایی که به غیر نام خدا ذبح شوند و بر شما حرام است.»

غذایی که اسلام حرام کرده، بدون علت و حکمت نیست.

مثلا یکی از غذاهای حرام در اسلام گوشت خوگ است. گوشت خوگ در دنیا رواج دارد، بسیاری از مردم غیر مسلمان از آن استفاده می کنند و آن را به عنوان غذای مطبوع می خورند. گاهی بعضی از غرب زدگان می گویند: چرا گوشت خوگ حرام است؟ این گوشت که ضرر ندارد، و اگر گوشت خوگ انگل زاست و تولید کرم تریشین و... می کند، تکنیک و پیشرفت علوم، این آثار را از بین می برد، بنابراین وقتی گوشت خوگ زیان جسمی نداشت پس چرا حرام باشد؟

پاسخ سؤال بسیار روشن است، افرادی که این سؤال را مطرح می کنند، یک طرف قضیه را می بینند، فرضا گوشت خوگ ضرر جسمی نداشته باشد، ولی ضررهای روحی آن را نمی توان انکار کرد. خوگ یک حیوان بی بند و بار و کثیف و تنفرآور است، حیوانی که خوی این چنین دارد در گوشت او نیز چنین زمین هایی وجود دارد و انسانیکه گوشت خوگ می خورد، خوی بی بند و باری و پلیدی و شهوترانی را از خوگ به سوی خود منتقل می نماید، و در این هیچ شکی نیست.

قرآن یهودیان تیره دل و کارشکن را به «أکالون للسحت: بسیار حرام خوار» (مائده/ ۴۲) یاد کرده است. و این تعبیر هشدار عمیقی است برای آنانکه غذای حرام می خورند که چنین کسانی همچون یهودیان شکم پرست کارشکنی کرده و همواره سد راه دین هستند و خلاف قانون را روش معمول خود می کنند.

ص: ۲۷۶۴

زیانهای جسمی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی حرام خواری بر کسی پوشیده نیست، و یکی از بزرگترین خطراتی است که انسان را از نظر فردی و اجتماعی به نابودی و سقوط تهدید می کند.

در قرآن می خوانیم: «و لا- تاكلوا اموالكم بينكم بالباطل و تدلوا بها الى الحکام لتاكلوا فريقا من اموال الناس بالاثم و انتم تعلمون؛ و اموال يكدیگر را به باطل (و ناحق) در میان خود نخورید، و برای خوردن قسمتی از مال مردم بر اساس گناه (قسمتی از) آن را به قاضیان ندهید، در حالیکه می دانید (بقره/ ۱۸۸).

در قرآن می خوانیم: «إن الذين يأكلون اموال الیتامی ظلما انما يأكلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا؛ کسانی که اموال یتیمان را از روی ظلم و ستم می خورند، همانا آتش می خورند و بزودی در آتش سوزان می سوزند» (نساء/ ۱۰).

در اینجا به عنوان نمونه به ذکر چند روایت در مورد غذای حرام می پردازیم:

امام باقر (ع) می فرماید: «ما من عباده افضل من عفه البطن و الفرج؛ هیچ عبادتی بهتر از نگهداشتن شکم از مال حرام و پاکدامنی نیست».

امام سجاد (ع) می فرماید: «حق بطنک ان لاتجعله وعاء للحرام؛ حق شکم تو آن است که آن را ظرف حرام قرار ندهی.»

امام باقر (ع) فرمودند: «الذنوب کلها شدیدة و اشدھا ما نبت علیه اللحم و الدم؛ همه گناهان سنگین و بزرگ هستند، و سنگیترین آنها گناهی است که گوشت و خون بر اثر آن بروید».

و نیز آن حضرت فرمودند: «ان الرجل اذا اصاب مالا من حرام لم یقبل منه حج و لا عمره و لا صله رحم؛ هرگاه شخصی مال حرام را کسب کند، حج و عمره و صله رحم او پذیرفته (درگاه حق) نمی شود».

ص: ۲۷۶۵

شخصی به محضر رسول خدا (ص) آمد و عرض کرد: دوست دارم دعایم به استجابت برسد. رسول اکرم (ص) فرمودند: «من أحب أن يستجاب دعائه فليطب مطعمه و مکسبه؛ و کسی که دوست دارد دعایش به استجابت برسد، باید غذای خود و راه کسب و درآمد خود را پاک سازد.»

شیخ بهائی در بیان اثر شوم غذای حرام می گوید:

لقمه نانی که باشد شبهه ناک \*\*\* در حریم کعبه ابراهیم پاک

گر بدست خود نشکندی تخم او \*\*\* و ر به گاو خویش کردی شخم او

و ر مهی نو در حصارش داس کرد \*\*\* و ر به سنگ کعبه اش دستاس کرد

و ر به آب زمزمش کردی عجین \*\*\* مریم آیین پیکری از حور عین

و ر بخواندی بر خمیرش بی عدد \*\*\* فاتحه یا قل هو الله احد

و ر بدی از شاخ طوبی آتشش \*\*\* جبرئیل روح الامین هیزم کشش

و ر تنور نوح بندد مریمش \*\*\* و ر دم عیسی بود آتش دمش

و ر تو بر خوانی هزاران بسمله \*\*\* بر سر آن لقمه پر ولوله

عاقبت خاصیتش ظاهر شود \*\*\* نفس از آن لقمه تو را قاهر شود

در ره طاعت تو را بی جان کند \*\*\* خانه ی دین تو را ویران کند

درد دینت هست گرای مرد راه \*\*\* چاره خود آنکه دینت شد تباه

شیر مادر، اولین غذای انسان

مادر نقش بسیار زیادی در سرنوشت و تربیت فرزند دارد، چراکه پیوند او با فرزند از نظر آفرینش بسیار زیادتر و نزدیکتر از پیوند پدر به فرزند می باشد. دانشمندان می گویند: حتی فکر مادر در فرزندش آن هنگام که در رحم او است و یا آن هنگام که شیر به او می دهد، اثر دارد. اگر مادر از آن هنگام که فرزندش به صورت جنین در رحمش می باشد و هنگام شیر دادن او، قوانین اسلام را بخصوص در مورد تغذیه حلال کاملاً رعایت کند، قطعاً می تواند فرزند صالح و پاک و سالمی به جامعه تحویل دهد. و اگر در روایات می خوانیم سعادت‌مند در رحم مادرش سعادت‌مند شده و بدبخت در رحم مادرش بدبخت شده. بیانگر همین مطلب است که مادر نقش بسیار مهمی در چگونگی ساختار فرزندش دارد. برای توضیح بیشتر به این روایات توجه کنید:



امام باقر (ع) به نقل از رسول خدا (ص) می فرماید: «زن ابله را شیر دهنده فرزند خود قرار ندهید چرا که شیر بر طبع ها چیره می گردد».

و در روایت دیگر آمده که فرمود: «فان الولد یشب علیه؛ زیرا فرزند بر اساس آن شیر جوان می گردد.»

امیرمؤمنان علی (ع) می فرماید: «تخیروا للرضاع کما تتخیرون للنکاح فان الرضاع یغیر الطباع؛ انتخاب کنید زنان شیرده را برای شیر دادن چنانکه برای ازدواج انتخاب می کنید، زیرا شیر دادن طبیعت شیرخوار را تغییر می دهد.»

منابع

محسن قرائتی - گناه شناسی

کلید واژه ها

خانواده گناه تربیت اخلاق خانواده گی فرزند ارث احادیث قرآن ازدواج روزی حلال

### زمینه های اجتماعی و سیاسی گناه

زمینه های اجتماعی گناه برخی از مسائل اجتماعی در فراهم کردن زمینه گناه برای افراد موثر هستند. در این راستا می توان به امور زیر اشاره نمود:

رهبران گمراه

رهبران گمراه و زمامداران نالایق یکی از عوامل زمینه ساز اجتماعی گناه هستند، چنانکه مجریان غیرمتعهد یا فاسد زمینه گناه را مساعد می کنند. و امام علی (ع) می فرماید: «الناس بامرائهم اشبه منهم بآبائهم؛ مردم به زمامدارانشان شبیه ترند تا به پدرانشان».

در آیه ۲۸ سوره کهف می خوانیم: «و لا تطع من أغفلنا قلبه عن ذکرنا و اتبع هواه و کان امره فرطاً؛ از کسانی که قلبشان را از یاد خود غافل ساختیم اطاعت مکن همانان که پیروی هوای نفس کردند و کارهایشان افراطی است». رسول اکرم (ص) می فرماید: «إنما أخاف علی امتی ثلاثاً: شحا مطاعاً و هوی متبعاً و إماماً ضالاً؛ در مورد امتم از سه چیز می ترسم: از بخل که پیروی شود و از هوس های نفسانی که اطاعت شود و از رهبر گمراه». و از سخنان امیرمؤمنان علی (ع) است که: «فلیست تصلح الرعیة الا بصلاح الولاة؛ مردم اصلاح نمی شوند جز با اصلاح شدن والیان و زمامداران».

ص: ۲۷۶۷

توجه به این نکته لازم است که همان گونه که رهبر بزرگ کشوری اگر فاسد باشد زمینه گناه اجتماعی خواهد شد، رهبران کوچک مانند استاندار، فرماندار، بخشدار، شهردار، دهبان و عالم محل و... نیز به اندازه حدود نفوذ خود در اجتماع نقش دارند که اگر منحرف و گمراه باشند نقش تخریب و ویرانگر در جامعه دارند. رسول اکرم (ص) فرمود: «دو صنف از امت من اگر فاسد گردند امتم فاسد و اگر صالح شوند امتم صالح می گردند: عالمان دین و حاکمان». نکته قابل توجه دیگر اجرای قانون است که آن نیز نقش به سزایی در پاکی جامعه و محیط دارد و عدم اجرای قانون بخصوص قوانین جزایی نقش بسیار سریع و مستقیم در فساد جامعه خواهد داشت. از ویژگی های رهبران صالح اجرای قانون است. پیامبر (ص) فرمودند: «ساعه إمام أفضل من عبادة سبعين سنة و حد يقام لله في الأرض أفضل من مطر أربعين صباحا؛ یک ساعت رهبری رهبر عادل بهتر از عبادت هفتاد سال و یک حدی که برای خدا در زمین اجرا گردد بهتر از باریدن چهل روز باران است». امیرمؤمنان علی (ع) می فرماید: «إن شر الناس عند الله امام جائر ضل و ضل به فأما سنه مأخوذه و أحيا بدعه متروکه؛ بدترین انسان ها در پیشگاه خدا رهبر ستمگری است که خود گمراه است و مایه گمراهی دیگران می گردد سنت پسندیده را نابود می کند و بدعت ناپسند را زنده می نماید».

همنشین و دوست بد

یکی از زمینه های اجتماعی گناه، همنشین و دوست بد است. چنانکه همنشین و دوست خوب، عامل مهمی برای سوق دادن فرد و جامعه به سوی کارهای نیک است.

ص: ۲۷۶۸

به هر حال از نظر علمی و عملی و تجربه ثابت شده که انسان از ناحیه دوست تحت تاثیر قرار می گیرد و دوست بد عامل ویرانگری برای نابودی شخصیت انسان است چنانکه دوست و همنشین خوب عامل سازنده شخصیت انسان می باشد. براستی این شاعر نکته سنج چقدر پر معنی و زیبا سروده است:

همنشین تو به ز تو باید \*\*\* تا تو را عقل و دین بیفزاید

و شاعر دیگر می گوید:

تا توانی می گریز از یار بد \*\*\* یار بد بدتر بود از مار بد

مار بد تنها ترا بر جان زند \*\*\* یار بد بر جان و بر ایمان زند

در قرآن و روایات توجه بسیار به این موضوع شده و سفارشهای هشدار دهنده و گسترده ای در این باره داده شده است که در اینجا به ذکر نمونه هایی از آن می پردازیم:

در عصر پیامبر اکرم (ص) دو نفر از مشرکین در مکه بنام های ابی و عقبه با هم دوست بودند (عقبه بن معبط و ابی بن خلف). عقبه هر وقت از مسافرت باز می گشت غذایی ترتیب می داد و بزرگان قوم خود را به خانه دعوت می کرد، با اینکه قبول اسلام نکرده بود، اما پیامبر اسلام (ص) را نیز دعوت می کرد و دوست داشت آن حضرت نیز در غذای او شرکت نماید. روزی از سفر بازگشت و طبق معمول از اشراف قومه و پیامبر (ص) را نیز دعوت کرد. هنگامی که سفره را گسترده و غذا را حاضر نمود، پیامبر (ص) به او فرمود: «من از غذای تو نمی خورم مگر اینکه به یکتایی خدا و رسالت من گواهی دهی». عقبه شهادت به یکتایی خدا و رسالت آن حضرت را به زبان آورد و قبول اسلام کرد. این خبر به گوش دوستش ابی رسید، او به عقبه اعتراض کرد و گفت: تو از دینت منحرف شده ای!؟

ص: ۲۷۶۹



عقبه گفت: من منحرف نشده ام ولی مردی بر من وارد شد و حاضر نبود از غذایم بخورد جز اینکه شهادتین بگویم من هم بخاطر اینکه او گرسنه از سر سفره من برنخیزد شهادتین گفتم. ابی گفت: من هرگز از تو راضی نمی شوم مگر اینکه در برابر محمد بایستی و به او توهین کنی. عقبه، فریب سخن دوست بد خود را خورد و چنین کرد و سرانجام در جنگ بدر جزء سربازان لشکر شرک به جنگ مسلمین آمد و کشته شد و دوستش ابی نیز در جنگ احد کشته شد. آیات ۲۷-۲۹ سوره فرقان نازل گردید و سرنوشت و مجازات سخت آن کس را که بر اثر انتخاب دوست بد منحرف شده است بیان نمود: «یوم یعض الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلاً\* یا ویلتی لیتنی لم أتخذ فلاناً خلیلاً\* لقد أضلنی عن الذکر بعد إذ جائنی و کان الشیطان للانسان خذولاً؛ روزی که ظالم دست خود را از شدت حسرت به دندان می گزد، و می گوید: ای کاش با رسول خدا راهی برگزیده بودم\* ای وای بر من آکاش فلان (شخص گمراه) را دوست خود انتخاب نمی کردم\* او مرا از یاد حق گمراه ساخت، بعد از آنکه آگاهی به سوی من آمده بود و شیطان همواره انسان را از جاده راست طرد می کند».

در آیات ۴۲-۴۵ سوره مدثر آمده: بهشتیان از دوزخیان می پرسند چه چیزی شما را به دوزخ فرستاد؟ آنها اموری را در پاسخ ذکر می کنند از جمله می گویند: «و کنا نخوض مع الخائضین؛ و ما پیوسته با اهل باطل همنشین و هم صدا بودیم». همنشینان اغواگر و بد در آیه ۲۵ سوره فصلت یکی از مجازات های اعداء الله (دشمنان خدا) ذکر شده آنجا که می خوانیم: «و قیضنا لهم قرناء فزینوا لهم ما بین یدیهما و ما خلفهم؛ ما برای آنها همنشینان (زشت سیرتی) قرار دادیم و آن همنشینان زشتی ها را از پیش رو و پشت سر در نظرشان جلوه دادند». این آیه بیانگر آثار سوء همنشینان بد و حاکی از این است که همنشین بد خود یک مجازات و بلای دردناک برای انسان می باشد.

در روایات اسلامی نیز کمتر موضوعی است که مانند سرزنش از انتخاب همنشین بد، مورد توجه قرار گرفته باشد که ما در اینجا به ذکر چند نمونه اکتفا می کنیم:

۱- امام صادق (ع) فرمودند: «لا ینبغی للمومن ان یجلس مجلسا یعضی الله فیه و لا یقدر علی تغییره؛ سزاوار نیست که مؤمن در مجلسی بنشیند که در آن معصیت خدا می شود، و او قدرت برهم زدن مجلس را ندارد».

۲- رسول اکرم (ص) می فرماید: «المرء علی دین خلیله و قرینه؛ انسان بر دین دوست و همنشین خود است».

۳- امام صادق (ع) فرمودند: «لا ینبغی للمسلم ان یواخی الفاجر و لا الاحمق و لا الکذاب؛ برای مسلمان سزاوار نیست که با شخص فاجر و احمق و دروغگو رفاقت کند».

۴- امام جواد (ع) فرمود: «ایاک و مصاحبه الشریر فانه کالسیف المسلول یحسن منظره و یقبح أثره؛ از همنشینی با بدکار پرهیز کن که او همچون شمشیر برهنه ظاهرش زیبا و اثرش زشت است».

۵- سلیمان ابن جعفر جعفری می گوید: امام کاظم (ع) به من فرمود: چرا تو را در نزد عبدالرحمن بن یعقوب می نگرم؟ گفتیم: او دایی من است. فرمود: او اعتقاد نادرستی درباره خدا دارد... فرمود: یا با او بنشین و ما را ترک کن و یا با ما بنشین و او را ترک کن.

۶- امیرمؤمنان علی (ع) می فرماید: «مجالسه الاشرار توجب سوء الظن بالاخیار؛ همنشینی با بدان موجب بدگمانی به نیکان است».

۷- ابن نعمان می گوید: امام صادق (ع) دوستی داشت که همواره با هم بودند، روزی آن شخص به غلامش گفت: ای زنازاده کجا بودی؟ همین که امام صادق (ع) این سخن و دشنام را از او شنید بقدری ناراحت شد که دستش را بلند کرد و محکم بر پیشانی خود زد و سپس فرمود: سبحان الله! آیا نسبت ناروا به مادرش می دهی؟ من تو را آدم باتقوا می دانستم ولی اینک می بینم که تقوا نداری. دوست امام به آن حضرت عرض کرد: فدایت شوم مادر این غلام از اهالی سند (از سرزمین هند) است و بت پرست می باشد. بنابراین ناسزا به او اشکال ندارد. امام صادق (ع) فرمود: «الا علمت ان لکل امه نکاحا؟ تنح عنی؛ آیا نمی دانی هر امتی بین خود قانون ازدواج دارند؟ از من دور شو».

از آن پس هرگز ندیدم امام با آن دوست (ناسزاگو) با هم باشند، تا وقتی که مرگ بین آنها جدایی انداخت.

### محرومیت های اجتماعی

یکی از زمینه های اجتماعی گناه، محرومیت ها و وازدگی های اجتماعی است. افرادی که کارهایشان برای خدا، و بر پایه اخلاص نیست، و تعریف و تکذیب جامعه معیار خوشبختی و بدبختی آنها است، چنین افرادی اگر از جامعه خود مطرود و وازده گردند، عقده حقارت و احساس خودکم بینی می کنند، و همین عقده در آنها کینه و عداوت به وجود می آورد و در نتیجه به سوی گناهان گوناگون سوق داده می شوند. باید آنها علل وازدگی خود را بررسی کنند، که چه بوده و جبران کنند تا آب رفته به جوی خود باز گردد. ولی پایه اصلی اصلاح این است، که کارهایمان را بر اساس اخلاص تنظیم نماییم. در تاریخ بسیار دیده شده افرادی بر اثر این وازدگی اجتماعی آنچنان عقده ای و پریشان و درنده خو شدند که به گناهان خطرناکی آلوده گشتند.

شاید یکی از علل سفارش اسلام به مشورت با مردم و احترام به افکار آنها و نهی از نسبت نام زشت به افراد و نهی از مسخره کردن یکدیگر و... برای پدیدار نشدن عقده حقارت باشد. امام باقر (ع) به یکی از شاگردان برجسته اش جابر جعفی فرمود: ای جابر! بدان که تو دوست ما نخواهی بود تا زمانی که اگر تمام اهل شهر تو جمع شوند و بگویند تو آدم بدی هستی غمگین نشوی و اگر همه بگویند تو آدم خوبی هستی خوشحال نشوی بلکه وضع خود را بر کتاب خدا (قرآن) عرضه داری؛ اگر خود را چنین یافتی که در خط قرآن گام برمی داری و در آنچه قرآن بی میل است بی میل هستی و در آنچه قرآن مشتاق آن است تو نیز مشتاق آنی و از آنچه هشدار داده ترسناک می باشی استوار باش و مژده باد به تو که در این صورت آنچه مردم درباره تو بگویند به تو آسیبی نخواهد رساند.

ص: ۲۷۷۲

زمینه های سیاسی گناه یکی از زمینه هایی که گاهی موجب گناهان بزرگ می شود، زمینه های سیاسی گناه است که بیشتر به کارگزاران و مسئولین مربوط می شود.

۱- در آیه ۲۰۵-۲۰۶ سوره بقره می خوانیم: «و إذا تولى سعى فى الأرض لىفسد فیها و یهلك الحرث و النسل و الله لا یحب الفساد» و إذا قیل له اتق الله أخذته العزه بالاثم فحسبه جهنم و لبئس المهاد؛ منافقان هنگامی که حاکم و رئیس می شوند در راه فساد در زمین کوشش می کنند و زراعت ها و نسلها را نابود می سازند، خداوند فساد را دوست ندارد\* هنگامی که به آنها گفته شود، از خدا بترسید لجاجت و غرور آنها را به گناه می کشاند، آتش دوزخ برای آنها کافی است و چه بد جایگاهی است». این آیه بیانگر آن است که آدم غیر مؤمن که اسیر هوس های نفسانی است اگر بر رأس امور قرار گیرد و مسایل سیاسی بدستش بیفتد جامعه را به فساد و تباهی می کشاند و موجب نابودی آشاورزی و هلاکت نسل می گردد.

۲- در آیه ۳۴ سوره نمل می خوانیم: «إن الملوک اذا دخلوا قریه أفسدوها و جعلوا أعزه أهلها أذله و كذلك یفعلون؛ پادشاهان هنگامی که وارد منطقه آبادی شوند، آن را به فساد می کشند و عزیزان آنها را ذلیل می کنند، آری کار آنها همین است». این سخن گرچه از زبان ملکه سبا (بلقیس) نقل شده، ولی یک موضوع حساب شده است و تجربه آن را ثابت کرده و مورد قبول همه است، که حکومت حاکمان مستبد و زورگو زمینه و عامل ویرانگری خواهد بود.

۳- حضرت یوسف (ع) از پیامبران معروف و بزرگ بود، او در زندگی مقابل صحنه های مختلفی قرار گرفت مانند جفای برادران به او، و انداختن او را در چاه، ورود او به کاخ عزیز مصر، صحنه ی زندان و صحنه ای در پست وزارت دارایی تا اینکه در آخر عمر حاکم و رئیس کشور مصر گردید. او در هر صحنه ای دعایی داشت ولی وقتی که در پست ریاست قرار گرفت اسیر ریاست نشد. همواره می دانست که باید به ملک ابدی پیوست و ریاست دنیا فانی شدنی است. دعای او در این هنگام این بود: «توفنی مسلماً؛ مرا در حالی که تسلیم محض فرمان تو هستم بمیران» (یوسف / ۱۰۱). آری یوسف (ع) وقتی که رئیس شد گفت: مرا در حالی که تسلیم محض فرمان تو هستم بمیران. یعنی ریاست به قدری خطرناک است که حتی می تواند پای یوسف را نیز بلغزاند لذا این دعا را می کند که در راه فرمان خدا ثابت قدم بماند. یوسف شک نداشت که در راستای فرمان خدا می میرد ولی فتنه های ریاست و زرق و برق ها و چراغ سبز نشان داد نهی آن نیز خطرناک است بنابراین از درگاه خدا استمداد جست که در برابر خطرها استوار و پابرجا بماند.

۴- در آیه ۸۳ سوره قصص می خوانیم: «تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض ولا فساداً والعاقبة للمتقين؛ این سرای آخرت را برای کسانی قرار می دهیم که اراده برتری جویی در زمین و فساد را ندارند و عاقبت نیک برای پرهیزکاران است». این آیه حاکی از آن است که برتری جویی شاخه ای از ریاست طلبی است و آنان که ریاست را بخاطر ریاست می خواهند و آن را هدف قرار داده اند بهره ای در آخرت نخواهند داشت. این آیه بقدری وسیع است که حضرت علی (ع) در سخنی فرمودند: «ان الرجل ليعجبه ان يكون شراك نعله اجود من شراك نعل صاحبه فيدخل تحته؛ گاه انسان شاد می شود (دچار عجب می شود) که بند کفشش از بند کفش دوستش بهتر است» به خاطر همین مشمول این آیه می شود. ریاست بر دو گونه است: ریاست ممدوح (ستایش شده و نیکو) و ریاست مذموم (مورد نکوهش). ریاست ممدوح آن است که وسیله ای برای برپایی حق گردد و ریاست مذموم آن است که خود ریاست، هدف واقع گردیده و پلی برای هوا و هوس و انحرافات باشد.

برای توضیح بیشتر به این روایات توجه کنید:

۱- رسول اکرم (ص) فرمودند: «لکل شیء آفة تفسده و آفة هذا الدین و لاه السوء؛ برای هر چیزی آفتی هست که آن را تباه می سازد و آفت این دین رهبران ناشایسته می باشند».

۲- حضرت علی (ع) به یکی از کارگزارانش (اشعث بن قیس) که او را فرماندار آذربایجان قرار داده بود چنین نوشت: «و ان عملک لیس لک بطعمه و لکنه فی عنقک امانه؛ فرمانداری برای تو لقمه و وسیله آب و نان نیست بلکه امانتی است بر گردنت».

۳- در حضور امام معصوم درباره شخص ریاست طلبی سخن به میان آمد، آن حضرت فرمود: «ما ذئبان ضاریان فی غنم قد تفرق رعاؤها بأضر فی دین المسلم من طلب الریاسة؛ زیان دو گرگ به گله گوسفندی که چوپانانش متفرق شده اند بیشتر از زیان ریاست طلبی در دین مسلمان نیست».

بهلول فقیهی مبارز و حق پرست

وهب بن عمرو، مشهور به بهلول مجنون از شاگردان خاص امام صادق (ع) و از فقها و علمای برجسته و عارف کامل بود، نقل می کنند هارون الرشید عباسی می خواست برای بغداد قاضی القضاة تعیین کند، با اصحاب خود در مورد شخص شایسته ای که عهده دار منصب قضاوت گردد مشورت کرد همه گفتند: هیچ کس مانند بهلول شایستگی این کار را ندارد.

هارون، بهلول را طلبید و به او گفت: ای فقیه هوشمند، ما را در مورد قضاوت یاری کن. بهلول گفت: من صلاحیت این کار را ندارم.

هارون گفت: تمام مردم بغداد تو را برای این کار شایسته می دانند.

ص: ۲۷۷۵

بهلول گفت: عجبا! من به خودم از آنها آگاهترم. وانگهی من یا راست می گویم که صلاحیت ندارم یا دروغ می گویم، از این دو حال خارج نیست. اگر راست می گویم پس صلاحیت ندارم، و اگر دروغ می گویم آدم دروغگو صلاحیت مقام قضاوت را نخواهد داشت!!

گفتند: تو را آزاد نمی کنیم تا اینکه این مقام را قبول کنی.

بهلول گفت: اکنون که ناگزیر هستم یک شب به من مهلت بدهید در این باره بیندیشم. به او مهلت دادند. بهلول از آنجا بیرون آمد و آن شب را به سر برد. فردای آن شب چوبی بلند به دست گرفت و خود را به دیوانگی زد و وارد بازار شد. مردم دیدند بهلول لباس و عبا و عمامه اش کج و معوج شده و چوبی به دست گرفته و سوار آن شده و فریاد می زند: از جلو من رد شوید اسبم شما را لگد نزنند...

مردم گفتند: حضرت بهلول دیوانه شده است!

این خبر به هارون رسید، هارون گفت: «ما جن و لکن فر بدینه منا؛ او دیوانه نشده بلکه به این وسیله به خاطر دینش از ما فرار کرد».

بهلول تا آخر عمر به همین وضع بسر برد تا مبادا طاغوتهای عباسی او را به استخدام خود در آورند. او می دانست که قبول چنان ریاستی زمینه جنایت ها و گناهان است برای نجات از آن، خود را به دیوانگی زد.

منابع

محسن قرائتی - گناه شناسی

کلید واژه ها

گناه اخلاق انسان سیاست جامعه شناسی احادیث قرآن چهارده معصوم (ع) داستان تاریخی

**زمینه های روانی گناه**

ص: ۲۷۷۶

یکی از زمینه های گناه زمینه های روانی است که انسان بر اثر فشارها و رنج های مصنوعی و کاذب یا بر اثر اعتقادات ناصحیح دارای عقده و یا حالت و روحیه بدی می شود و همین پدیده های روانی زمینه ساز گناهان مختلف خواهد گردید.

سختگیری های نابجا و فشارهای ناصحیح و تن دادن به ذلت و خواری و یا تحقیر افراد به جای تشویق و امور دیگر انسان را عقده ای بار می آورد. وقتی انسان حالت عقده ای پیدا کرد در وجود او زمینه مساعدی برای پذیرش گناهان خطرناک هست. اکنون به مسائل روانی زیر که زمینه گناهکاری را برای فرد فراهم می کنند، توجه نمائید:

#### ۱- تحقیر شخصیت انسان

از آنجا که یکی از شیوه های مهم تربیت و هدایت شخصیت دادن به افراد است چنان که تحقیر و کوچک شمردن انسان یکی از عوامل مهم انحراف اوست. اگر انسان شخصیت خود را بشناسد، هرگز شخصیت عظیم خود را در راه های انحرافی و پست نابدود نمی نماید، چنان که یک سکه طلا را با یک کلوخ عوض نمی کند. از این رو، قرآن و روایات همواره شخصیت و عظمت روح انسان را یادآور می شوند؛ به عنوان نمونه به این روایات توجه کنید:

امام علی (ع) می فرماید: «انه لیس لافسکم ثمن الا الجنه فلاتیبعوها الا بها؛ بدانید که وجود شما جز بهشت بهایی ندارد آن را با کمتر از بهشت نفروشید» و نیز فرمودند: «هلک امرؤ لم یعرف قدره؛ آنکس که قدر خود را نشناخت هلاک شد»

انسان دارای دو نوع کرامت است:

ص: ۲۷۷۷



۱- کرامت ذاتی که در آیه ۷۰ سوره اسراء مورد توجه قرار گرفته: «و لقد کرمننا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا؛ ما بنی آدم را گرامی داشتیم و آنها را در خشکی و دریا (بر مرکب های رهوار) حمل کردیم و از انواع روزی های پاکیزه به آنها روزی دادیم و بر بسیاری از مخلوقات خود برتری بخشیدیم.»

انسان از این نظر بر همه موجودات و بر فرشتگان برتری دارد و به عبارت دیگر انسان از این جهت دارای زمینه و استعدادی است که هیچ موجودی این امتیاز را ندارد.

۲- کرامت اکتسابی، که بستگی به تقوی و اعمال نیک انسان دارد، چنان که در آیه ۱۳ سوره حجرات می خوانیم: «ان اکرمکم عند الله اتقاکم؛ قطعا گرامی ترین شما در پیشگاه خدا، پرهیزکارترین شما می باشد.»

در روایات متعددی، خواری و عدم کرامت نفس علت گناهان و صفات زشت اخلاقی و در مقابل کرامت نفس عامل دوری از این امور معرفی شده است.

امیر المؤمنین (ع) می فرماید: «من کرمت علیه نفسه لم یهینها بالمعصیه؛ کسی که نفس خویش را گرامی می دارد با گناه خوارش نمی سازد.»

امام سجاد (ع) فرمودند: «من کرمت علیه هانت علیه الدنیا؛ کسی که نفس خود را گرامی دارد امور مادی دنیا در نظرش بی ارزش گردد.»

از این عبارت استفاده می شود که سرکوب نمودن شخصیت انسان زمینه دنیاپرستی و گرایش به امور پست و انحرافی است ولی حفظ شخصیت و توجه به آن انسان را اسیر پستی ها نمی نماید.

احساس کمبود و عقده حقارت که بر اثر تحقیر و نا آگاهی به شخصیت انسان ایجاد می شود، به طور طبیعی انسان را به سوی گناهان و هرگونه کارهای پست سوق می دهد.

حضرت علی (ع) می فرمایند: «نفاق المرء من ذل یجده فی نفسه؛ نفاق انسان به خاطر ذلت و کمبودی است که او در خودش می یابد.»

رسول اکرم (ص) فرمودند «لایکذب الکاذب الا من مهانه نفسه؛ دروغگو، دروغ نمی گوید مگر بخاطر پستی ای که در خودش هست (و احساس می کند).»

امام صادق (ع) می فرماید: «ما من احد تکبر او تجبر الا من ذله وجدها فی نفسه؛ هیچکس خودخواهی و خود کامگی نمی کند مگر به خاطر ذلت و کمبودی که در وجود خود احساس می نماید.»

امام صادق (ع) فرمود: «خداوند به مؤمن همه امورش را واگذار کرده، ولی این را به او واگذار ننموده که خودش را ذلیل و خوار سازد آیا به سخن خداوند توجه ندارد که می فرماید: «ولله العزه و لرسوله و للمؤمنین؛ عزت از آن خدا و رسول خدا و مؤمنان است» (منافقون / ۸) سپس فرمود: «والمؤمن ینبغی ان یکون عزیزا و لایکون ذلیلا؛ سزاوار است که مأمّن عزیز باشد و ذلیل نباشد.»

## ۲- فشارهای اقتصادی و سرکوب غرایز

از عواملی که موجب پیدایش عقده و کمبود در انسان می گردد فشارها و رنج های اقتصادی و عدم توجه به غرایز و خواسته ها و نیازها است.

بدون تردید در وجود انسان غرایزی هست که باید به طور طبیعی و در حد عادلانه اشباع گردند، افراط و تفریط موجب طغیان غرایز و یا سرخوردگی غرایز خواهد شد که در هر دو صورت زیانبخش و زمینه ساز گناه خواهد گردید.

مثلاً فشار دادن به فنر باعث عکس العمل شدید آن می شود. آدم هایی که غذای کافی در زندگی ندیده اند وقتی به غذا رسیدند، پرخوری می کنند. یکی از شاگردان امام خمینی (ره) نقل می کند: «امام ما را نصیحت می کرد و می فرمود: راحت زندگی کنید. به خودتان فشار نیاورید. فشار در طلبگی خطر دارد ممکن است موجب شود که از مردم توقع داشته باشید».

زندگی انسان باید طبیعی باشد و خواسته های مشروع انسانی سرکوب و سرخورده نشود. مثلاً از دیدگاه اسلام قاضی شرع باید راحت زندگی کند و زندگی به طور کافی از بیت المال تامین گردد تا مبادا احساس نیاز کند و به دنبال آن به رشوه خواری و مال های حرام آلوده شود.

در آیه ۳۲ سوره اعراف می خوانیم: «قل من حرم زینه الله التي اخرج لعباده و الطيبات من الرزق؛ بگو چه کسی زینت های الهی را که برای بندگان خود آفریده و روزی های پاکیزه را حرام کرده است؟»

یکی از اموری که باید مورد توجه قرار گیرد وسعت بخشیدن به زندگی همسر و فرزندان است در این باره به روایات زیر توجه کنید:

رسول اکرم (ص) فرمودند: «لیس منا من وسع علیه ثم قتر علی عیاله». از ما نیست کسی که دارای وسعت زندگی است ولی زندگی را بر خانواده خود تنگ می گیرد.

حضرت رضا (ع) می فرماید: «ینبغی للرجل ان یوسع علی عیاله لئلا یتمنوا موته؛ سزاوار است برای مرد که زندگی خانواده اش را توسعه دهد تا افراد خانواده اش آرزوی مرگ او را نکنند.»

نتیجه اینکه روح انسان نیازهایی دارد که باید به طور مشروع اشباع شود و بسیاری از سختگیری ها در لباس و غذا و زندگی درست نیست. اعتدال در همه چیز خوبست و راه افراط و تفریط راه جاهلان می باشد و به راه تفریط رفتن و تعطیل غرایز نتیجه اش سرخوردگی غرایز و عقده و انحرافات روانی خواهد شد.

### ۳- امید و آرزوی کاذب و بیهوده

یکی دیگر از زمینه های روانی گناه آرزوهای بیهوده و بی اساس است که انسان بدون حرکت و عمل در انتظار خوشبختی و پاداش و ترقی باشد که معمولاً افراد خیالاتی به این حالت دچار می شوند و مرتکب هر گناهی شده و می گویند خدا ارحم الراحمین (بخشنده ترین بخشنندگان) است.

اینگونه امیدی نه تنها عامل تکامل نیست بلکه انسان را از درون تهی کرده و زمینه سستی و بی عاری را که بذرهای گناه هستند، در انسان پدید می آورند.

در آیه ۲۱۸ سوره بقره می خوانیم: «ان الذین آمنوا و الذین هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمت الله و الله غفور رحیم؛ تنها کسانی که ایمان آورده و مهاجرت نموده اند و در راه خدا جهاد کرده اند آنها امید به رحمت پروردگار دارند و خداوند آمرزنده و مهربان است.»

در این آیه امید در کنار ایمان، هجرت و جهاد آمده است. نتیجه اینکه باید امیدوار بود، اما در آثار ایمان و عمل صالح، و گرنه با حلوا حلوا دهان شیرین نمی شود و به قول شاعر:

رفته بگوشت که کردگار کریم است \*\*\* صاحب عفو است و لطف و رحمت و احسان

لیک ندانی که می کشد سوی دوزخ \*\*\* معصیت کردگار و اطاعت شیطان

منابع

محسن قرائتی - گناه شناسی

کلید واژه ها

گناه روان شخصیت انسانی اقتصاد امید آرزو

### زمینه های اقتصادی گناه

امور و عوامل گوناگونی زمینه را برای گناهکاری افراد، آماده می کنند. گاهی امور اقتصادی زمینه ساز گناه می شود که این زمینه ها بر دو گونه اند:

۱- سرمایه و ثروت.

۲- فقر و تهیدستی.

۱- آلودگی به گناه در اثر سرمایه و ثروت

گاهی انسان از بی پولی طغیان می کند و گاهی بر اثر ثروت زیاد و باد آورده طغیان می نماید.

آیات و روایات در این باره بسیار است، که چند نمونه ذکر خواهد شد ولی در آغاز باید توجه داشت سخن ما این است که سرمایه و ثروت گاهی زمینه ساز فساد و گناه می شود، نه اینکه دلیل فساد و گناه باشد. به عبارت روشن تر، سرمایه علت گناه نیست بلکه در مواردی انسان را متمایل و مشتاق گناه می کند.

در قرآن می خوانیم: «إن الانسان لیطغی أن راه استغنی؛ و همانا انسان طغیان می کند، به خاطر اینکه خود را بی نیاز می بیند.» (علق / ۶-۷)

این آیه نمی گوید که داشتن پول و ثروت علت و عامل فساد است بلکه می گوید اگر انسان خودش را بی نیاز و پولدار ببیند یاغی می شود. ولی اگر این دید و بینش را نداشته باشد سرمایه علت فساد نخواهد شد.

در دو صورت سرمایه عامل فساد است، یکی اگر دید انسان این باشد که سرمایه از من است و دیگر آنکه معتقد باشد که در تحصیل و مصرف سرمایه هرگونه بخواهد آزاد است. ولی آیات و روایات اسلامی مالک اصلی را خدا و سرمایه را از آن او و روزی خداوند به ما می داند.

عبارات زیر چندین بار در قرآن کریم تکرار شده است: «رزقناهم؛ به آنها روزی دادیم» و «رزقناکم؛ ما به شما روزی دادیم» و «یرزقکم؛ خداوند به شما روزی می دهد.» و در مورد تحصیل و مصرف سرمایه نیز حد و مرزی قرار داده میکنند اینکه از راه ربا، دروغ، رشوه و ظلم نباشد. سرمایه همچون چاقو می ماند، که در دست چاقوکش، مایه فساد است، ولی در دست دکتر وسیله درمان است. سرمایه در دست فرعون و قارون عامل فساد است. ولی در دست حضرت سلیمان (ع) و حضرت داود (ع) مایه برکت و آبادانی و جبران کمبودهای اقتصادی و اجتماعی است.

بارها حرص به ثروت و علاقه به دنیا، برای افراد و امت ها، تجربه تلخی به وجود آورده که نه تنها زمینه گناه بلکه زمینه کفر و شرک و ارتداد شده است، به عنوان نمونه:

چون به قارون گفتند: باید به محرومان کمک کنی دست به طغیان زد و در برابر حضرت موسی (ع) جبهه گرفت.

یکی از یاران رسول خدا (ص) به نام ثعلبه همین که دارای وضع مالی خوب شد و کشاورزی و دامداریش رونق گرفت، ثروت خود را به بیرون مدینه انتقال داد و آنچنان سرگرم آن شد که کم کم از شرکت در نماز جماعت و جمعه محروم گشت و کارش به جایی رسید که به مأموری که از طرف پیامبر (ص) برای گرفتن زکات رفته بود پرخاش نمود و قانون زکات را انکار کرد، با اینکه در ابتدا از مسلمانان سرسخت به شمار می رفت و با خداوند عهد کرده بود که هرگاه وضع مالی او خوب شد، به محرومان کمک کند ولی همین که ثروتش زیاد شد دست به طغیان زد تا آنجا که گفت: مگر من یهودی یا نصرانی شده ام که جزیه بپردازم؟ آیه ۷۵ و ۷۶ سوره توبه در سرزنش او نازل شد.

پیامبر اکرم (ص) به چوپانی که از دادن شیر به مسلمانان بخل کرد فرمودند: «خدا مال زیاد به تو بدهد». ولی در مورد چوپان دیگری که شیر خودش را هدیه کرد، چنین دعا نمود: «خدایا به قدر کفاف به او روزی بده».

مردی از روی تعجب پرسید چرا در مورد چوپانی که بخل کرد دعای بهتر کردی؟ رسول اکرم (ص) فرمودند: «ان ما قل و آفی خیر مما آثر و الهی؛ آنچه کم باشد و کفایت کند بهتر است از زیادی که دل را سرگرم و غافل نماید.»

نتیجه اینکه: یکی از عوامل زمینه ساز گناه، حرص و آز به مقام و ثروت دنیا است.

## ۲- آلودگی به گناه در اثر فقر و تهیدستی

در روایات اسلامی گاهی از فقر تمجید شده و گاهی مذمت و نکوهش شده است، آن فقری که مذمت شده فقر اقتصادی است، فقری که از استعمار و استثمار سرمایه داران چپاولگر و اوضاع نابسامان اقتصادی دامنگیر انسان ها می شود و نتیجه هرج و مرج اقتصادی و یا محصول تنبلی و سستی است.

همین فقر و ناداری بسیاری را به سوی گناه و انحراف میکشد و موجب اعتیاد، دزدی و جنایات خطرناک دیگر می شود، چنان که در مثل ها آمده: آدم گرسنه ایمان ندارد.

امیر مؤمنان (ع) به فرزندش محمد حنفیه فرمود: «فرزندم از فقر بر تو می ترسم از آن به خدا پناه ببر، چرا که فقر دین انسان را ناقص و عقل و فکر او را مضطرب و مردم را نسبت به او و او را نسبت به مردم بدبین می سازد».

در آیه ۷ سوره انشراح می خوانیم: «فاذا فرغت فانصب؛ (ای پیامبر!) هنگامی که از کاری فارغ شدی به کار دیگری پرداز.»

هدف از این دستور این است که انسان را از استراحت مطلق بعد از کار مهم باز دارد، چرا که بیکاری و فراغت، مایه خستگی و کم شدن نشاط و زمینه فساد و تباهی و انواع گناهان می گردد.

چنانکه آمارهای جنایات و اعتیاد نشان می دهد سطح جرایم هنگام تعطیلات و بیکاری گاهی تا هفت برابر بالا می رود. بر همین اساس در روایات اسلامی به کار و کوشش سفارش اکید شده و از سستی و بی حوصلگی نهی شده است به عنوان نمونه:

امام صادق (ع) فرمودند: «ایاک والکسل والضجر فانهما یمنعانک من حظک من الدنیا والآخره؛ از کسالت و بی حوصلگی دوری کن زیرا این دو تو را از بهره ات در دنیا و آخرت باز می دارند.»

امیرمؤمنان (ع) فرمود: «نتیجه بی حوصلگی و سستی فقر و تهیدستی است.»

تنبلی و بی حوصلگی و به دنبال کار نرفتن که باعث انداختن زحمت خود بر عهده دیگران شود، از گناهان بزرگ است. چنانکه رسول اکرم (ص) فرمودند: «ملعون من القی کله علی الناس؛ کسی که زحمت زندگیش را بر گردن دیگران بگذارد ملعون است.»

منابع

محسن قرائتی - گناه شناسی

کلید واژه ها

گناه حرص ثروت دنیا تنبلی انسان فقر

### زمینه های فرهنگی و تربیتی گناه

برخی امور و مسائل فرهنگی و تربیتی زمینه را برای گناه افراد فراهم می کنند. برخی از آنها عبارتند از:



جهل و حماقت، زمینه گناه را در انسان به وجود آورده و او را به سوی گناه می کشاند. جهل به خدا، جهل به هدف از آفرینش، جهل به قوانین خلقت، جهل به زشتی گناه و آثار آن.

چنان که یک فرد جاهل و بی سواد غذای آلوده به میکروب را بر اثر جهل به آسانی می خورد، ولی یک دکتر میکروب شناس، هرگز آن را نمی خورد.

در دوران جاهلیت که گناهان گوناگون، سراسر زندگی مردم را گرفته بود، بیشتر بر اثر جهل و حماقت بود. برای توضیح به این آیات توجه کنید:

«قالوا یا موسی اجعل لنا الٰها کما لهم آلهه قال إنکم قوم تجهلون؛ بنی اسرائیل به موسی گفتند: برای ما معبودی (از بت) قرار بده چنان که آنها (بت پرستان) معبودانی (از بت) دارند. موسی گفت: شما جمعیتی جاهل و نادان هستید.» (اعراف / ۳۸)

از زبان حضرت لوط (ع) خطاب به قومش می خوانیم: «انکم لتاتون الرجال شهوه من دون النساء بل انتم قوم تجهلون؛ آیا شما به جای زنان، به سراغ مردان، از روی شهوت می روید؟ شما قومی جاهل هستید.» (نمل / ۵۵)

و در آیه ۸۹ سوره یوسف می خوانیم: «قال هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه اذ انتم جاهلون؛ یوسف (به برادران خود) گفت: آیا دانستید که با یوسف و برادرش (بنیامین) چه کردید؟ آنگاه که جاهل بودید.»

از این آیات به روشنی استفاده می شود که جهل و نادانی یکی از زمینه های گناهان است. در روایات نیز بسیار آمده که جهل، زمینه ساز گناه است. در اینجا به ذکر چند نمونه می پردازیم:

۱- امام علی (ع) در عهدنامه خود به مالک اشتر می فرماید: «لا- یجتری علی الله الا- جاهل شقی؛ گستاخی و جرأت بر (نافرمانی) خدا را جز جاهل و شقی روا نمی دارد.»

۲- و نیز از گفتار آن حضرت است: «الجهل معدن الشر، الجهل اصل کل شر، الجهل یفسد المعاد؛ جهل مرکز زشتی است، جهل ریشه و پایه زشتی است، جهل موجب تباهی معاد انسان است.»

۳- امام صادق (ع) به سماعه فرمود: «عقل و لشکرش را بشناس و همچنین جهل و لشکرش را بشناس.» سپس ۷۵ خصلت زشت را به عنوان لشکر جهل برشمرد.

این روایت جامع بیانگر آن است که جهل اساس و محور خصلت های زشت و گناهان بزرگی همچون: حرص، خیانت، ربا، نیرنگ، تکبر، آزار به پدر و مادر، پیمان شکنی، بی تابی، شانه خالی کردن از وظیفه جهاد، سبک سری، آینه و دشمنی و ... است (البته مراد از جهل بی سواد نیست بلکه مراد بی عقلی و ساده اندیشی و زود باوری است).

از احادیث جالب اینکه امام صادق (ع) فرمودند: «ان بنی امیه اطلقوا للناس تعلیم الایمان ولم یطلقوا تعلیم الشرک لکی اذا حملوهم علیه لم یعرفوه؛ بنی امیه تعلیم ایمان را برای مردم آزاد کردند ولی تعلیم شرک را آزاد نکردند تا اگر مردم را بر شرک وادار کردند آن را نشناسند (و در نتیجه از روی جهل قبول شرک نمایند).

این حدیث بیانگر آن است که رهبران طاغوتی حساسیت داشتند که مردم از دستورات سازنده و بیدار بخش اسلام، آگاه نشوند تا جهل آنها باعث توقف و رکود آنها شود و زمینه انحراف آنها را فراهم سازد.

انسان هنگامی از آلودگی ها و گناهان مختلف نجات می یابد که در پرتوی قانون کامل و اجرای آن قانون زندگی کند، قانونی که تمام ویژگی های ساختار انسان را مورد توجه دقیق قرار داده و آنچه را که موجب تکامل بشر و باعث رستگاری و نجات او از انحرافات و کژراهه ها است تأمین نماید. چنین قانونی جز قانون الهی نخواهد بود. چرا که خداوند آفریدگار انسان و به تمام خصوصیات روحی و جسمی او آگاه می باشد و می داند که چه قانون و برنامه ای انسان را رستگار می سازد. روی این اساس نتیجه می گیریم که قوانین غلط بشری یکی از عوامل و زمینه های فرهنگی گناه است چرا که این قوانین به جای آنکه نجات بخش باشد گمراه کننده است.

امیرمؤمنان علی (ع) می فرماید: «انما بدء وقوع الفتن كهواء تتبع و احكام تبتدع، يخالف فيها كتاب الله؛ همواره پیدایش فتنه ها، پیروی از هوس های آلوده و احكام و قوانین مجعول و اختراعی است، احكامی که با کتاب خدا مخالفت دارد.

در اینجا فهرست وار به ذکر بعضی از قوانین غلط بشری می پردازیم:

۱- آزادی بی قید زنان و کشف حجاب.

۲- لغو قوانین قصاص و حدود و دیات.

۳- ازدواج با همجنس (همجنس بازی)

۴- آزادی زن در طلاق دادن شوهر.

۵- اختلاط مدارس دختر و پسر.

۶- شرایط سنگین قانون ازدواج.

۷- گناه شمردن ازدواج موقت و آزادی زنای با رضایت.

۸- قانونی بودن مشروبات الکلی.

۹- قانونی بودن کورتاژ.

۱۰- قانونی بودن ربا.

۱۱- معلم مرد برای شاگردان زن و معلم زن برای شاگردان مرد.

۱۲- قانونی بودن قماربازی.

۱۳- آزادی فیلم ها و عکس های سکسی و....

این امور و امثال آن، هر کدام منشأ و زمینه ساز گناهان بوده و جامعه و فرد را به تباهی و انحراف می کشند.

۳- التقاط و تحریف

یکی از عوامل فرهنگی زمینه ساز گناه، مسئله التقاط و تحریف قانون الهی است التقاط و تحریف عبارت از آن است که قانون الهی را تغییر داده و دستکاری کنند؛ مقداری از قوانین بشری در داخل آن کرده و معجونی از قانون بشری درست کنند که سر از بدعت و دین سازی بیرون می آورد و آن را به عنوان قانون خدا معرفی نمایند.

امیرمؤمنان علی (ع) در گفتاری می فرماید: «اگر باطل کاملاً از حق جدا می شد بر جویندگان حقیقت پوشیده نمی ماند و اگر حق از باطل، خالص و جدا می شد زبان دشمنان (از بدگویی به حق) قطع می گردید. ولی قسمتی از حق و قسمتی از باطل را می گیرند و به هم می آمیزند اینجاست که شیطان بر دوستان خود چیره می شود».

در اسلام، حفظ حریم قانون بسیار مورد توجه و تأکید قرار گرفته و از قانون شکنی و التقاط و بدعت گذاری که تجاوز از حریم قانون است شدیداً نهی و منع شده است.

به چند روایت زیر در مورد بدعت که یک گناه بسیار بزرگ و یک نوع تجاوز به حریم قانون می باشد.

ص: ۲۷۸۹

توجه کنید:

۱- امیرمؤمنان (ع) در ضمن گفتاری فرمودند: «و ان شر الناس عند الله امام جائر ضل و ضل به فامات سنه مأخوذه و احيا بدعه متروكه؛ بدترین مردم نزد خداوند رهبر ستمگری است که خود گمراه است و مردم به وسیله او گمراه می شوند سنت های پذیرفته شده را از بین می برد و بدعت های متروک را زنده می کند.»

۲- رسول اکرم (ص) می فرماید: «اذا ظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه فمن لم یفعل فعليه لعنهالله؛ هرگاه بدعت ها در میان امت آشکار شد، بر عالم (دین) است که علمش را آشکار کند (و بر ضد بدعت گذارها افشاگری نماید) و اگر چنین نکرد پس لعنت خدا بر او باد.»

۳- و نیز آن حضرت (ص) فرمود: «کل بدعه ضلاله و کل ضلاله سیلها الی النار؛ هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی به سوی آتش دوزخ است.»

۴- امیرمؤمنان علی (ع) می فرماید: «من مشی الی صاحب بدعه فوقره فقد سعی فی هدم الاسلام؛ کسی که برای دیدار بدعت گذار به سوی او برود و او را احترام کند در حقیقت برای ویران کردن اسلام اقدام نموده است.»

فارس بن حاتم از دروغگویان و غلات مشهور و بدع تگذاران بود و مردم را به مذهب فاسد خود دعوت می کرد، امام هادی (ع) به اباجنید دستور داد تا فارس را اعدام کند و امام حسن عسکری (ع) خون او را هدر دانست و بهشت را برای قاتل او ضامن گردید. سرانجام اباجنید آن بدعت گذار را کشت.

۴- گفتار و کتب ضاله

ص: ۲۷۹۰

یکی از زمینه های فرهنگی گناه و انحراف کتب گمراه کننده و یا وسایل تبلیغاتی گمراه کننده و یا گوش دادن به سخنان گمراه کننده می باشد. بنابراین در اسلام خواندن کتب ضاله حرام است.

توضیح اینکه: همانگونه که جسم انسان ها از نظر قدرت و توان مختلف است، مثلا بعضی قدرت تحمل دویست کیلو بار را دارند و بعضی حتی قدرت تحمل پنج کیلو بار را ندارند، فکر انسان ها نیز تفاوت دارد. بعضی توان حل یک مسئله ساده ریاضی را ندارند و بعضی همچون کامپیوتر، مشکل ترین مسایل ریاضی را در چند لحظه حل می کنند. مطالعه کتاب های گمراه کننده برای دانشمندان که توان فکری و قدرت تحقیق و بررسی دارند، اشکال ندارد چرا که آنها با مطالعه و تحقیق، حق و باطل را از همدیگر تشخیص می دهند. ولی مطالعه آن کتاب ها و یا شنیدن گفتار گمراه کننده برای افرادی که فکر ناتوان و دانش اندک دارند، مسموم کننده و خطرناک است.

چنان که در تاریخ دیده می شود دشمنان با انتشار کتب گمراه کننده مردم را از راه حق باز داشته و به سوی باطل می کشانند به عنوان نمونه: وقتی که اسلام ظهور کرد دانشمندان یهود موقعیت خود را در خطر دیدند، بنابراین اوصافی را که درباره پیامبر اسلام (ص) در تورات آمده بود تغییر دادند و صفاتی ضد آن را در تورات نوشتند تا عوام یهود به سوی اسلام جذب نشوند. قرآن در سرزنش آنان می فرماید: «فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عندالله لیشتروا به ثمنا قليلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون؛ وای بر آنها که مطالبی با دست خود می نویسند سپس آن را به خدا نسبت می دهند تا به بهای کمی آن را بفروشند. وای بر آنها از آنچه با دست خود نوشتند و وای بر آنها از آنچه از این راه به دست آوردند.» (بقره/ ۷۸)

نظیر این مطلب در آیه ۶ سوره لقمان آمده که در تفسیر آن می خوانیم: تاجر مشرکی که به فارس آمده بود، داستان های رستم و اسفندیار را فرا گرفت و به حجاز بازگشت و گفت: اگر محمد (ص) داستان عاد و ثمود می گوید، من هم داستان رستم و اسفندیار می گویم که آیه مذکور در سرزنش او نازل شد.

امام جواد (ع) می فرماید: «من اصغی الی ناطق فقد عبده فان کان الناطق عن الله فقد عبد الله و ان کان الناطق ینطق عن لسان ابلیس فقد عبد ابلیس؛ کسی که به (گفتار) گوینده ای گوش فرا دهد او را بندگی کرده است بنابراین اگر گوینده از خدا و دستورات او سخن می گوید شنونده او خدا را عبادت کرده و اگر از شیطان سخن می گوید شنونده او شیطان را عبادت نموده است»

#### ۵- تلقین و تقلید

در مسایل تربیتی و فرهنگی یکی از عوامل زمینه ساز، تلقین و تقلید است که اگر شایسته و بر اساس صحیح باشند زمینه ساز کارهای نیک می گردند و گرنه زمینه ساز گناه می شوند.

#### تلقین

در قرآن بعضی از عناوین تکرار شده که این تکرار علاوه بر فواید دیگر یک نوع تلقین و زمینه سوق دادن بشر به سوی این عناوین می باشد مانند: الله، اله، «ان الله علی کل شیء قدیر؛ خداوند بر هر چیز تواناست» و... این تکرارها بیشتر جنبه تلقینی دارد تا گوش جان ما، این امور را مکرر در مکرر بشنود و این مطالب در اعماق جان، نقش ببندد.

ص: ۲۷۹۲

یکی از موضوعات فرهنگی زمینه ساز گناه تقلید کورکورانه است.

تقلید دارای اقسامی است: ۱- تقلید عالم از عالم ۲- تقلید عالم از جاهل ۳- تقلید جاهل از جاهل ۴- تقلید جاهل از عالم.

در میان این اقسام تنها نوع چهارم صحیح است و نوع اول نیز گاهی صحیح و گاهی ناصحیح است. اما تقلید جاهل از جاهل و یا تقلید عالم از جاهل، تقلید کورکورانه است و گاهی زمینه ساز بسیاری از مفاسد و جنایات می شود. تقلید کورکورانه یعنی عدم استقلال، وابستگی ذلیلانه به دیگران و به دنبال آن مدپرستی و هرزه گرایی و زندگی پوچ و طفیلی.

در قرآن می خوانیم: هنگامی که رسولان خدا مردم را به توحید و ترک بت پرستی دعوت می کردند بت پرستان در پاسخ می گفتند: «ان انتم الا بشر مثلنا تریدون ان تصدونا عما كان یعبد آباؤنا؛ شما انسان هایی مانند ما هستید و می خواهید ما را از آنچه پدرانمان می پرستیدند باز دارید.» (ابراهیم / ۱۰)

تقلید کورکورانه از نیاکان یک منطق سستی است که مشرکان در برابر پیامبران اقامه می کردند و همین منطق بی اساس نمی گذاشت که از گناهان و انحرافات عقیدتی و اخلاقی خود دست بکشند.

#### ۶- شخصیت گرایی

یکی دیگر از زمینه های فرهنگی گناه، شخصیت گرایی است. روشن است که انسان در زندگی نیاز به الگو دارد و الگو باید یک انسان کامل باشد تا به پیروی از آن بتوان به اهداف عالی انسانی نایل گردید. همیشه وجود الگوها و سرمشق های بزرگ در زندگی انسان وسیله مؤثری برای تربیت آنها بوده است و انسان طبعاً الگوگرا است و در تمام ابعاد زندگی می خواهد، شخصی را الگوی خود سازد و به دنبال او حرکت کند، ولی اگر فرهنگ صحیحی در جامعه نباشد، الگوهای دروغین، جایگزین الگوهای صحیح شده، و در این رهگذر ضربات سنگینی بر انسانیت وارد می گردد.



باید کاملاً توجه داشت که الگوهای دروغین و شخصیت‌های مصنوعی و تراشیده، یکی از بلاهای بزرگ و زمینه‌های فساد و گناه است و باید در این راستا با کمال دقت و احتیاط گام برداشت.

#### ۷- کتمان و انکار حق

کتمان (پوشاندن و انکار کردن) حق، کتمان علم و کتمان هرگونه ارزشی، یکی دیگر از عوامل فرهنگی زمینه ساز گناه است که موجب انحراف و برچیده شدن حق و ارزش‌ها در جامعه می‌شود، در نتیجه قرآن شدیداً از آن نهی کرده است: «و لا تلبسوا الحق بالباطل و تکتبوا الحق و انتم تعلمون؛ و حق را با باطل نیامیزید و حقایق را با اینکه می‌دانید، کتمان نکنید.» (بقره/ ۴۲)

و در آیه ۱۵۹ همین سوره، کتمان‌کنندگان حق مشمول لعن خدا و لعنت کنندگان قرار گرفته‌اند.

رسول اکرم (ص) فرمودند: «من سئل عن علم يعلمه فکتب لجم یوم القیامه بلجام من نار؛ هر گاه از دانایی چیزی سؤال شود ولی او با اینکه جواب پرسش را می‌داند کتمان کند، در قیامت افساری از آتش بر دهان او زده شود.»

منابع

محسن قرائتی - گناه شناسی

کلید واژه‌ها

گناه انکار حق تقلید تلقین تحریف سنت فرهنگ

#### توجیهات روانی، عقیدتی و فرهنگی گناه

برخی از افراد پس از انجام گناه سعی می‌کنند خود را بی‌تقصیر نشان دهند و توجیهاتی برای نافرمانی خویش می‌تراشند و در حقیقت عذر بدتر از گناه می‌آورند. گاه این توجیهات از مسائل روانی هستند، گاهی مربوط به مسائل فرهنگی و گاهی از مسائل دیگری برای توجیه گناه استفاده می‌شود. اکنون به برخی از این توجیهات استفاده می‌کنیم:

ص: ۲۷۹۴

توجیہات روانی گناہ گاهی بعضی از حالات روحی، روانی وسیله توجیہ گناہ قرار می گیرد. مانند:

۱- یأس و ناامیدی. می گوید: ما دیگر در گناہ غرق شده ایم، آب که از سر گذشت چه یک وجب چه صد وجب. دیگر امید نجات نیست. یا مانند اینکه کسی که سن و سالی از او گذشته و هنوز قرائت نماز را نمی داند، به او می گویی بیا و قرائت نماز را یاد بگیر، می گوید: از ما دیگر گذشته من بی سواد هستم، نمی توانم یاد بگیرم.

۲- عادت به گناہ. مثلاً به سیگار و تریاک عادت کرده، می گوید: من دیگر نمی توانم آن را ترک کنم. اگر روزی هزار تومان به او بدهی تا سیگار را ترک بکند، ترک می کند، تا صد روز هم اگر روزی هزار تومان به او بدهی سیگار نمی کشد و این دلیل بر آنست که اگر اراده کند، می تواند ترک کند. در عین حال خود را بی اراده فرض می کند و گناہ خود را به توجیہ عادت کرده ام، ادامه می دهد.

۳- خجالت بیجا. می گویی نهی از منکر واجب است و ترک آن حرام و گناہ می باشد، چرا فلانی را نهی از منکر نمی کنی؟ می گوید: خجالت کشیدم، نخواستم رنجیده خاطر شود. و یا جوانی که از روی خجالت غسل واجب خود را ترک می کند.

۴- عقده ای شدن. می گویی بچه ات را تربیت کن، نگذار ولگرد شود، می گوید: اگر او را کنترل کنم می ترسم عقده ای شود. و با این توجیہ از مسئولیت تربیت بچه شانه خالی می کند.

ص: ۲۷۹۵

توجیہات عقیدتی گناہ یکی از توجیہاتی که گناہکاران برای گناہ خود به کار می‌برند، اعتقاد به قضا و قدر است. وقتی به گناہکار می‌گویی: چرا گناہ کردی؟ چرا آلوده به مسکرات شدی؟ در پاسخ می‌گویی: شانس من این بود، قضا و قدر من چنین بود، چه کنم پدران ما چنین کردند، ما هم چنین شدیم، عاقبت گرگ زاده گرگ شود، مقدر نبود من آدم نمازخوان باشم و امثال این مطالب که در گفتگوهای روزانه بعضی از مردم، بسیار شنیده می‌شود، که با این گونه گفتار از انجام مسئولیت و وظیفه فرار می‌کنند. خداوند می‌فرماید: مشرکان برای تبرئه خود چنین می‌گویند: «لو شاء الله ما أشرکنا ولا آباؤنا ولا - حرمانا من شیء؛ اگر خدا می‌خواست، نه ما مشرک می‌شدیم و نه پدران ما و نه چیزی را تحریم می‌کردیم» (انعام/ ۱۴۸). به این ترتیب، گناہ خود را به جبر، نسبت می‌دهند. نظیر این مطلب در آیه ۳۵ سوره نحل و ۲۰ سوره زخرف آمده است، که مشرکان قایل به جبر بودند و در پوشش جبر، به گناہ خود ادامه می‌دادند: «و قالوا لو شاء الرحمن ما عبدناهم؛ آنان گفتند اگر خدا می‌خواست، ما آنها (بتها) را پرستش نمی‌کردیم». خداوند درباره پندار آنها می‌گوید: «ان هم الا یخرون؛ آنها جز دروغ، چیزی نمی‌گویند».

هنگامی که سر مقدس امام حسین (ع) را در شام نزد یزید بن معاویه گذاردند، یزید شعری خواند و سپس به حاضران رو کرد و گفت:....صاحب این سر می‌گفت: من برای حکومت کردن از یزید بهترم، گویا این آیه را نخوانده بود که خداوند می‌فرماید: «قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذلل من تشاء؛ بگو خدایا مالک حکومت‌ها تویی، تو هستی که به هر کس بخواهی حکومت می‌بخشی و از هر بخواهی حکومت را می‌گیری، هر کس را بخواهی عزت می‌دهی و به هر کسی بخواهی ذلت» (آل عمران/ ۲۶)؛ به این ترتیب، یزید خونخوار، بزرگترین جنایت را انجام می‌دهد و بعد می‌گوید: خدا چنین خواست که ما عزیز شویم و دشمن ما ذلیل گردد، و این گونه بر روی جنایت خود سرپوش می‌گذرد و برای توجیه اعمال ننگین خود به سفسطه و جبر متوسل می‌گردد.

توجیہات فرهنگی یکی از توجیہاتی کہ روی گناہ را می پوشاند و گنہکار را در گناہش، گستاخ می کند، توجیہات فرهنگی است مانند اینکہ:

۱- بی سواد بودم و نمی دانستم. این توجیہ نیز از توجیہات بی اساس است چرا کہ خداوند از یکسو بہ انسان عقل و فطرت و وجدان دادہ کہ چراغهای درونی او هستند و گناہ را از غیر گناہ بہ او می فہمانند و از سوی دیگر پیامبران و امامان و اولیای خدا حجت را بر او تمام کردہ کند و رکہ و چارہ را بہ او نشان دادہ کند و او خودش سستی و کندی کردہ و بہ راہ راست نرفتہ است. در قرآن در سورہ انعام می خوانیم: «قل لله الحجه البالغه؛ بگو برای خدا دلیل رسا و قاطع است» (انعام / ۱۴۹). شخصی از امام صادق (ع) پرسید: تفسیر این آیه چیست؟ آن حضرت در پاسخ فرمود: «خداوند در روز قیامت بہ بندہ خود می گوید: ای بندہ من! آیا می دانستی؟ (و گناہ کردی) اگر بگوید: آری، می فرماید: چرا آنچه می دانستی، عمل نکردی؟ و اگر بگوید: نمی دانستم، می گوید: چرا یاد نگرفتی، تا عمل کنی؟ در این وقت او در برابر بازخواست خدا، فرو می ماند، این است حجت بالغہ ی خدا».

نتیجہ اینکہ: با توجیہ بی سواد بودم و نفہمیدم، نمی توان از زیر بار مسئولیت فرار کرد و با آن ہمہ چراغ، بیراہہ رفتن نتیجہ اش بہ چاہ مجازات افتادن است.

۲- یکی از توجیہات فرهنگی افتخار بہ نژاد است. افرادی بہ اتکای حسب و نسب خود، گناہ می کنند، مثلاً- با مؤمنی نزاع کردہ و قہر نمودہ و وقتی او را دعوت بہ اصلاح می کنی؟، در پاسخ می گوید: من با این موقعیت و پرستیژ خانوادگی بیایم و با فلاں کس آشتی کنم و تحقیر مؤمن کہ از گناہان بزرگ است را انجام می دہد، بخاطر اینکہ خودش در یک خاندان اشرافی بودہ است. چنانکہ در صدر اسلام مشرکان متکبر افرادی چون بلال و صہیب و جوہیر را کہ بہ اسلام گرویدہ بودند، اراذل می خواندند و بعضی از سران مسلمان نما، سلمان را تحقیر می کردند.

شیطان که مطرود در گاه خدا شد، به نژاد خود افتخار کرد، و همین باعث گردید که از فرمان خدا در مورد سجده آدم سرپیچی نمود؛ خداوند به شیطان فرمود: چه چیز مانع شد که سجده کنی در آن هنگام که به تو فرمان دادم؟ گفت: من از او بهترم مرا از آتش آفریده ای و او را از خاک. آنانکه معیار برتری را نژاد و حسب و نسب می دانند، در حقیقت از شیطان پیروی می کنند، زیرا خداوند معیار برتری را به تقوا و دوری از گناه می داند نه نژاد و حسب و نسب. تعصب های غلط را نیز می توان از این مقوله شمرد. در زمان جاهلیت دختران را با کمال بی رحمی زنده به گور می کردند. حتی اگر دختر بزرگ شده و به حد بلوغ رسیده بود، باز او را زنده بگور می کردند.

منطقشان این بود که: ممکن است جنگی بشود و دختر را اسیر کنند و ببرند و آن دختر در قبیله ای دیگر دارای فرزند شود (مضمون حدیثی از امام صادق (ع)). با همین توجیه بی اساس هزاران دختر بی گناه را فجیعانه می کشتند و گودالی حفر کرده و آنها را زنده در آن انداخته و به رویشان خاک می ریختند. به آه و ناله و گریه آنان رحم نمی کردند. آری! گاهی توجیه گناه، آنچنان گناه را عادی و همگانی می کند، که عمل شیعی به عنوان سنت عمومی اجرا می شود.

برخورد امام صادق (ع) با یک توجیه گر

امام صادق (ع) درباره هدایت و صراط مستقیم سخن می گفت، تا اینکه فرمود کسی که از هوسهای نفسانی پیروی کند و خودرأی باشد، همچون آن شخص است که شنیدم افراد تهی مغز و نادان به او احترام شایانی می کنند، و از فضایل او می گویند، آنقدر از فضایل او گفتند که مشتاق دیدار او شدم، تصمیم گرفتم که به طور ناشناس او را از نزدیک بینم و کارهایش را بسنجم و به درجات عالی مقام معنوی او آگاه گردم. به دنبال او رفتم، از دور دیدم جمعیت بسیاری از عوام جاهل و خشک مغز به او مجذوب و خیره شده اند، سر و صورتم را پوشاندم که کسی مرا نشناسد نزدیک او رفتم و کاملاً روش مردم و آن شخص را تحت نظر گرفتم. دیدم آن شخص همواره با نیرنگهای خود آن عوام را می فریبد.

تا این که او از مردم جدا شد و مردم هم پراکنده شدند و دنبال کار خود رفتند. ولی من به صورت ناشناس به دنبال آن شخص فریبکار حرکت کردم و او را تحت نظر گرفتم دیدم به یک نانوا رسیدی نانوا را غافل کرد و دو عدد نان برداشت، با خود گفتم شاید آن دو نان را خریداری نمود.

سپس از آنجا گذشت و به انار فروشی رسید و او را سرگرم حرف های خود کرد وقتی که او غافل گردید، دو عدد انار دزدید. من از این کار او تعجب کردم در عین حال گفتم شاید آن دو انار را خریده باشد، ولی با خود گفتم: منظورش از این کار چیست؟ او از آنجا رفت و من به دنبالش، بطوری که نفهمد رفتم. دیدم او به بیماری رسید دو نان و دو انار را نزد او گذاشت و از آنجا رفت و من هم به دنبالش حرکت کردم تا اینکه دیدم او در بیابان به یک آلونک وارد شد. نزد او رفتم و به او گفتم: ای بنده خدا! آوازه تو را شنیدم مردم از تو تعریف می کردند، مشتاق دیدارت شدم امروز تو را یافتم. و تحت نظر گرفتم، ولی کارهایی از تو دیدم که قلبم را پریشان کرد، سؤالی دارم، جوابش را بده، بلکه قلبم آرام گیرد. گفت: سؤال تو چیست؟

گفتم: دیدم به نانوا رفتی و دو نان برداشتی و سپس به انار فروشی رفتی و دو عدد انار دزدیدی!!

گفت: حسب و نسب و بستگی تو به خاندان نبوت، هیچ سودی به حال تو نخواهد داشت. چرا که علم به معارف جد و پدرت را ترک کرده ای و آنچه را که لازم است ستوده شود، به آن ناآگاه می باشی.

گفتم: آن چیست که به آن جاهل هستم و بی احترامی کرده ام؟

گفت: آن، قرآن کتاب خداست.

گفتم: به کجای قرآن ناآگاهم؟!؟

گفت: توجه به این آیه نداری که خداوند می فرماید: «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها، و من جاء بالسيئة فلا يجزي الا مثلها؛ هر کس کار نیکی بیاورد ده برابر آن پاداش خواهد داشت و هر کس کار بدی بیاورد جز به مقدار آن کیفر نخواهد دید» (انعام/ ۱۶۲). من دو عدد نان و دو عدد انار دزدی کردم مطابق این آیه جمعا چهار گناه انجام دادم و وقتی آن نان و انارها را به فقیر صدقه دادم، برای هر صدقه ده پاداش به من می رسد، بنابراین چهل پاداش به من رسید، چهار گناه را از چهل کم می کنم، ۳۶ ثواب برای من خواهد ماند!!.

امام صادق (ع) می فرماید: وقتی که این سخن را از او شنیدم گفتم: «ثكلتك امك انت الجاهل بكتاب الله، اما سمعت انه عزوجل يقول: انما يتقبل الله من المتقين؛ مادرت به عزایت بنشیند، این تو هستی که به دستورات قرآن جاهل هستی، آیا نشنیده ای که خداوند در قرآن می فرماید: بی گمان خداوند، عمل افراد پرهیزکار را می پذیرد (مائده/ ۳۱)». آنطور که تو توجیه می کنی درست نیست بلکه حقیقت این است که تو دو نان و دو انار دزدیدی، جمعا چهار گناه کردی و آنها را بدون اجازه صاحبش صدقه دادی. چهار گناه دیگر نمودی و در مجموع مرتکب هشت گناه شدی بی آنکه چهل پاداش به تو برسد و طلبکار ۳۶ پاداش از خدا باشی!! امام صادق (ع) می فرماید: وقتی این سخن را به او گفتم او هاج و واج و سردرگم شد و مرا می نگریست، سپس از او جدا شدم. آنگاه امام صادق (ع) فرمود: «بمثل هذا التاويل القبيح المستكره يضلون و يضلون؛ به مانند این گونه توجیه های زشت و ناپسند، مردم را گمراه می کنند و خود گمراه می شوند».

سپس حضرت مثال دیگری از این نوع توجیهاات آوردند، در مورد غلط اندازی معاویه درباره قتل عمار یاسر که گفت: علی (ع) او را کشته نه من، زیرا علی (ع) او را به میدان فرستاده است. ولی حضرت علی (ع) جوابش را داد که اگر این سخن معاویه درست باشد، باید بگوییم: پیامبر (ص) حمزه را کشت، زیرا رسول خدا (ص) حمزه را به میدان جنگ فرستاد.

گاهی توجیهاات بقدری خطرناک است که حتی انسان را به وادی تفسیر به رای و دستبرد به کتاب خدا، می کشاند، به گونه ای که قرآن در دست توجیه گر جاهل و بی فرهنگ، همچون موم یا خمیری می شود که به دلخواه خود، هرگونه خواست، آن را درمی آورد، و امام صادق (ع) با بیان خود، هشدار داد و اعلام خطر نمود، که افراد کج فهم مبادا به این وادی وارد شوند. این روش امام صادق (ع) و بیان رسول خدا (ص) حاکی است که باید در مورد منحرفین و بدعت گذاران افشاگری کرد، به عبارت روشن تر آنها که در جامعه، دارای موقعیتی هستند که هدایت و ضلالتشان در جامعه اثر می گذرد، اگر به گمراهی رفتند، باید با افشای آن به مبارزه فرهنگی با آنها پرداخت.

منابع

محسن قرائتی - گناه شناسی

کلید واژه ها

گناه اخلاق روان شناسی فرهنگ قرآن اعتقاد انسان تاریخ داستانهای اخلاقی

### توجیه و دلیل تراشی برای گناه

بدتر از گناه، توجیه گناه و دلیل تراشی برای آن است. می توان گفت توجیه گناه یک نوع کلاهبرداری دینی است. خداوند در قرآن می فرماید: «يَنْبُؤُا الْإِنْسَانَ يَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمَ وَأَخَّرَ\* بَلِ الْإِنْسَانُ عَلِيٌّ نَفْسَهُ بِصِيرَةٍ\* وَ لَوْ أَلْقَى مَعَاذِيرَهُ؛ و در آن روز انسان را از تمام کارهایی که از پیش یا پس فرستاده، آگاه می کنند. بلکه انسان خودش از وضع خود آگاه است. هر چند (در ظاهر) برای خود عذرهایی بترشد (قیامت/ ۱۳-۱۵). حاکم بر حساب و جزا در روز قیامت کسی است که هم از اسرار درون و برون آگاه است، و هم خود انسان را حسابگر اعمال خویش قرار می دهد، یعنی محکمه وجدان، گنهکار را به دورویی و نیرنگ، محکوم می کند. همانگونه که در آیه ۱۴ سوره اسراء آمده: «اقْرَأْ كِتَابِكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا؛ نامه اعمال را بخوان، کافی است که امروز خود حسابگر خویش باشی!» گرچه آیات مورد بحث همگی درباره معاد و قیامت سخن می گوید، ولی مفهوم آن گسترده است، عالم دنیا را نیز شامل می شود، در اینجا نیز مردم از حال خود آگاهند، هر چند گروهی با دروغ و پشت هم اندازی و ظاهرسازی و ریاکاری چهره واقعی خویش را مکتوم می دارند.

ص: ۲۸۰۱



در حدیثی از امام صادق (ع) آمده است که فرمود: «ما یصنع احدکم ان یظهر حسنا، و یسر سینا الیس اذا رجع الی نفسه یعلم انه لیس كذلك، و الله سبحانه یقول: بل الإنسان علی نفسه بصیره، ان السریره اذا صلحت قویت العلانیه؛ هر گاه یکی از شما ظاهر خود را بیاراید اما در پنهانی بدکار باشد چه می تواند انجام دهد؟ آیا هنگامی که به خویشتن مراجعه کند نمی داند که اینگونه نیست؟ همانگونه که خداوند سبحان می فرماید: بلکه انسان به خویشتن آگاه است، هنگامی که باطن انسان صالح گردد ظاهر او نیز تقویت می شود». و در احادیث روزه مریض نیز آمده است که یکی از یاران امام صادق (ع) سؤال کرد: «ما حد المرض الذی یفطر صاحبه؟؛ میزان آن بیماری که مجوز افطار است چیست؟» امام در جواب فرمود: «بل الإنسان علی نفسه بصیره، هو اعلم بما یطیق؛ انسان از وضع خود آگاهتر است و بهتر می داند چه اندازه توانایی دارد».

توجه گناه، گناه را عادی و جامعه را به انجام آن تشویق می نماید و زشت را زیبا جلوه می دهد، توجه گناه همان عذر بدتر از گناه است. هیچ گناهی به سنگینی توجه گناه نیست. زیرا گنهکار معترف، غالباً در فکر توبه است، ولی توجه گر در فکر سرپوش نهادن بر گناه است که نه تنها در صراط توبه نیست، بلکه او را در گناه راسخ تر و جری تر می نماید. توجه گناه یک بیماری و یک بلای عمومی است که به صورت های مختلف جلوه می کند، و خواص و عوام را از صراط مستقیم، منحرف می نماید و خطر بزرگ آن این است که راههای اصلاح را به روی گنهکار می بندد و گناه واقعیت ها را در نظر او مسخ و دگرگون می سازد. مثلاً- ترس خود را با توجه احتیاط، و ضعف نفس خود را با توجه حیا، و حرص خود را به عنوان لزوم تامین زندگی، و تن پروری و کوتاهی های خود را به عنوان قضا و قدر توجه می کند، و برآستی چه مصیبت و دردی رنج آورتر از این که انسان با تحریف مفاهیم ارزشمند اسلام با دست خود راه نجات را به روی خود ببندد؟!

توجه گناه در حقیقت سرپوش گذاشتن روی گناه است، تا گناه را براحتی و بدون مانعی انجام دهد مانند اینکه حق را کتمان می کند و نام آن را تقيه می گذارد و یا برای رسیدن به هدف شوم خود به شخصی رشوه می دهد و نام آن را هدیه می گذارد. توجه گناه یک نوع فریب دادن و اغفال خود و مسلمین است که ظاهری زیننده و شرعی دارد و باطنی آلوده، مثل کسانی که مواد غذایی می فروشند، و برای جلب مشتری روی آن را مواد خوب می گذارند و درون آن را مواد بد. به عنوان مثال بعضی گنهکاران، نخست گناه را جایز می کنند و سپس آن را انجام می دهند، مثلاً با توجه غیبتش نباشد، غیبت می کنند و یا شخصی را طوری معرفی می آند که غیبتش جایز است، سپس تحت این پوشش او را غیبت می کنند. ریشه این گونه توجهات آن است که انسان گنهکار می خواهد، جلو راهش باز باشد و بدون هرگونه مسئولیتی گناه کند، و آزادانه به هر گونه هوسرانی دست یازد. مثلاً اعتقاد به معاد و حساب و کتاب روز قیامت، یکی از عوامل بازدارنده گناه است، انسان توجه گر برای اینکه آزادانه گناه کند، به انکار معاد برمی خیزد و در برابر دلایل استوار اثبات معاد، به هر دسیسه ای متوسل می شود.

چنانکه در قرآن می خوانیم: «بل یرید الانسان لیفجر امامه\* یسئل ایان یوم القیامه؛ انسان (منکر معاد) می خواهد آزاد باشد و گناه کند، از این رو می پرسد قیامت کی خواهد بود» (قیامت / ۵-۶). یکی از توجهات گناه است که گاهی تحت پوشش آن گناه بزرگ آبروریزی، صورت می گیرد. البته افشاگری در جای خود درست است، آنها را که وجودشان در جامعه خطرناک است و منتظر فرصت و توطئه هستند، باید افشا کرد ولی نه اینکه با توجه افشاگری گناهان پوشیده افراد محترم را فاش ساخت و آبروی آنها را ریخت.

اصولا در اموری کہ سخت و دشوار است، مانند مسالہ جہاد و نبرد با دشمن کہ یکی از وظایف سنگین است، آنان کہ ایمان قوی ندارند برای اینکہ از این وظیفہ مقدس شانہ خالی کنند دست بہ توجیہات فراوان می زنند، تا گریز خود را از این مسئولیت بزرگ، خداپسند جلوہ دهند. گاهی پیری پدر و مادر را بہانہ قرار می دهند، گاهی زن و بچہ را، و زمانی گرمی یا سردی هوا را یا فرارسیدن فصل برداشت محصول را و گاهی خود را بہ بیماری زدہ با توجیہ اینکہ بیمار یا ضعیف هستم و قدرت جنگ ندارم بہ جہہ نبرد با دشمن نمی روند. بخصوص اگر جنگ با مسلمان نماہای بدتر از کافر باشد، بعضی با این توجیہ کہ برادر کشی و مسلمان کشی درست نیست. از امر مقدس جہاد و دفاع فرار می نمایند.

بہ مثال هایی از اینگونہ توجیہات توجہ فرمائید:

در جنگ تبوک کہ در سال نهم واقع شد و فرمان بسیج عمومی از طرف پیامبر (ص) صادر گردید، تا مسلمین برای جلو گیری از کفار متجاوز روم بہ سوی سرزمین تبوک حرکت نمایند، عدہ ای از این فرمان سرپیچی کردند. و جان و مال خود را برای دفاع از حریم اسلام دریغ داشتند. توجیہ آنها این بود کہ هوا گرم است و نمی توان در این هوای داغ مسافرت طولانی کرد و جنگید. و دیگران را نیز با این توجیہ گمراہ کننده، از رفتن بہ سوی جہہ باز می داشتند. همانگونہ کہ در قرآن آمدہ: «وقالوا لا تنفروا فی الحر قل نار جہنم اشد حرا لو کانوا یفقہون؛ (آن متخلفان) بہ یکدیگر و بہ مؤمنان گفتند: در این گرما (بہ سوی میدان) حرکت نکنید، بہ آنها بگو آتش دوزخ از این گرمتر است اگر بفہمند».

امیرمؤمنان علی (ع) در یکی از سخنرانی های خود، خطاب به مردم عراق که در جنگ با سپاه معاویه، سستی می کردند می فرماید: «روی شما زشت باد و همواره غم و اندوه همراه شما باد که هدف حملات دشمن قرار گرفته اید، پی در پی به شما حمله می کنند، و شما به حمله متقابل دست نمی زنید، با شما می جنگند و شما نمی جنگید، این گونه معصیت خدا می شود و شما (با عمل خود) به آن رضایت می دهید. هرگاه در تابستان فرمان حرکت به سوی دشمن دادم، گفتید به ما مهلت بده تا سوز گرما فرونشیند. و اگر در سرمای زمستان این دستور را به شما دادم گفتید: اکنون فوق العاده سرد است، بگذار سوز سرما آرام گیرد. همه این بهانه ها برای فرار از جنگ بود. شما که از سرما و گرما (وحشت دارید) و فرار می کنید، به خدا سوگند از شمشیر دشمن، بیشتر فرار خواهید کرد».

در جریان جنگ احزاب (خندق) که در سال پنجم هجرت واقع شد جمعی از بیمار دلان به بهانه حفاظت از خانه خود، می خواستند از جبهه دست بشکنند و می گفتند: خانه ما در و پیکر درستی ندارد و آسیب پذیر است، ولی از طرف پیامبر (ص) توجیه و بهانه آنها رد شد. چنانکه در قرآن کریم می خوانیم: «و یستأذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عوره و ما هی بعوره ان یریدون الا فرارا؛ گروهی از آنان از پیامبر اجازه بازگشت می خواستند و می گفتند: خانههای ما بدون حفاظ است در حالی که بدون حفاظ نبود، آنها فقط می خواستند از جنگ فرار کنند» (احزاب/۱۳).

در جریان جنگ تبوک یکی از منافقین بنام جدبن قیس به پیامبر (ص) عرض کرد: اجازه بده من در جنگ شرکت نکنم، زیرا علاقه شدیدی به زنان دارم. و اگر چشمم به دختران رومی بیفتد ممکن است دل از دست بدهم و فریفته آنها گردم و همین کار مرا از وظیفه شرعی جهاد باز دارد. در رد این توجیه خنده آور او، آیه ای نازل گردید: «و منهم من يقول ائذن لی و لا تفتنی الا فی الفتنه سقطوا و ان جهنم لمحیطه بالکافرین؛ بعضی از آنها (منافقین) می گویند اجازه (عدم شرکت در جهاد) به من بده و مرا گرفتار گناه (فریفتگی به دختران رومی) مساز، اینها اکنون به فتنه و گناه سقوط کرده اند و جهنم کافران را احاطه کرده است» (توبه / ۴۹). این دغل بازان که به بهانه آلوده نشدن به گناه از مسئولیت جنگ فرار می کنند، هم اکنون در قلب گناه افتاده اند. زیرا با شبه شرعی فرمان صریح خداوند را زیر پا می گذارند، آیا با شبهه تراشی و توجیه و بهانه سازی می توان از فرمان آشکار و قاطع خدا دست برداشت؟

منابع

محسن قرائتی - گناه شناسی

ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۲۵ صفحه ۲۹۰-۲۹۴

کلید واژه ها

گناه اخلاق انسان قرآن جامعه شناسی تاریخ اسلام داستان تاریخی

### گناهان قابل آمرزش و غیر قابل آمرزش

یکی از تقسیم بندی هایی که در مورد گناهان مطرح شده است، تقسیم گناهان از لحاظ قابلیت آمرزش و عدم آن است.

روایت شده که حضرت امیرالمؤمنین بر منبر مسجد کوفه نشست، حمد و ستایش خدا را کرد سپس فرمود: «أیها الناس إن الذنوب ثلاثة ثم أمسک فقال له رجل من أصحابه یا أمیر المؤمنین قلت الذنوب ثلاثة ثم أمسکت فقال ما ذکرتها إلا و أنا أرید أن أفسرها و لکن عرض لی شیء حال بینی و بین الکلام نعم الذنوب ثلاثة فذنب مغفور و ذنب غیر مغفور و ذنب یرجى لصاحبه و یخاف علیه قال یا أمیر المؤمنین فبینها لنا فقال نعم أما الذنب المغفور فعبد عاقبه الله فی الدنیا علی ذنبه و الله تعالی أرحم و أکرّم أن یعاقب عبده مرتین و أما الذنب الذی لا یغفر فظلم العباد بعضهم لبعض إن الله أقسم قسما علی نفسه فقال و عزتی و جلالی لا- یجوز لی ظلم ظالم و لو کفا بکف و لو مسح بکف و لو نطحا بین القرناء إلى الجماء فیقتص العباد بعضهم من بعض حتی لا یبقی لأحد علی أحد مظلّمه فأما الذنب الثالث فذنب ستره الله علی عبده و رزقه التوبه منه فأصبح خائفا من ذنبه راجیا لربه فنحن له کما هو لنفسه یرجى له الرحمة؛ ای مردم گناهان سه قسم است، بعد ساکت شد. سپس مردی از اصحاب به آن حضرت عرض کرد: یا امیرالمؤمنین فرمودید گناهان سه قسم است ولی از گفتن خودداری کردید. حضرت فرمود: نگفتم مگر اینکه آنها را با تفصیل بیان کنم ولی چیزی عارض شد که فاصله شد بین من و سختم. بلی گناهان سه قسم است؛ گناهی که آمرزیده می شود و گناهی که آمرزیده نمی شود و گناهی است که صاحبش بین خوف و رجاست. آن مرد عرض کرد: ای امیر مؤمنان برای ما مطلب را روشن کن. فرمود: بلی اما گناهی که آمرزیده می شود؛ پس بنده ای در دنیا

مرتکب آن گناه می شود، خدا هم او را در این دنیا بر آن گناه مجازاتش می کند؛ خدای تعالی کریمتر و حکیم تر از این است که بنده اش را دو مرتبه مجازات کند. و اما گناهی که آمرزیده نمی شود؛ ستم کردن بندگان گروهی بر گروه دیگر است، همانا خدا به ذات خود سوگند یاد کرده سپس فرموده به عزت و جلال خودم گذشت از ستم ستمگری جایز نیست اگر چه زدن دستی به دستی باشد و یا دست کشیدن بر سر کسی باشد یا دست زدن بر سر حیوانات باشد. خداوند در قیامت قصاص نماید بعضی از بندگان را به بعض دیگر تا اینکه باقی نماند برای کسی حقی بر کسی. و اما گناه سومی گناهی است که خداوند بر بنده اش پوشیده و توبه را روزی او کرده، پس صبح کند بنده در حالتی که ترسان از گناهش و امیدوار به پروردگارش باشد همان طور که او برای خودش هست ما برای او باشیم پس بنده امیدوار رحمت اوست.

اگر در این خبر شریف تأمل کنیم، درمی یابیم که مراد امام (ع) از گناهی که بخشوده نمی شود، گناهی است که به رد مظالم و جلب رضایت طرف تدارک نشده باشد و در صورتی است که گناه و ظلم بهمان حال باقی باشد. و آن موردی که فرمود: امید عفو میرود یا بخاطر اینست که توبه از آن گناه ناقص بوده و همه آثار گناه را محو ننموده است و یا از جهت اینست که چون واجب نمودن به خدا در مورد آنچه به بندگان وعده فرموده و الزام به فضل سوء ادب است، امام (ع) به این عبارت از آن تعبیر فرمود. پس اگر توبه - با شرایط آن - انجام شود، شکی در قبول آن نیست. اما گاهی گناه به گونه ای است که توبه از آن مشکل و بلکه گاهی غیر ممکن می باشد، و ظلمت گناهان دل را در خود فرو می برد و انسان کاری می کند که تدارکش ممکن نیست مثل اینکه مسلمانان را گمراه سازد و آنان بواسطه گمراهی او کافر شوند و بر همان حال کفر بمیرند.

شُرک، گناه غیر قابل آمرزش در دو آیه از قرآن کریم، بیان شده است که «خداوند شرک را نمی بخشد! و پایین تر از آن را برای هر کس (بخواهد و شایسته بداند) می بخشد؛ ان الله لا یغفر أن یشرک به و یغفر ما دون ذالک لمن یشاء» (نساء / ۴۸ و نساء / ۱۱۶). البته منظور عدم آمرزش با وجود توبه نیست بلکه توبه حقیقی موجب آمرزش هر گناهی می شود.

در آیه اول می خوانیم: «إن الله لا یغفر أن یشرک به و یغفر ما دون ذالک لمن یشاء و من یشرک بالله فقد افتری إثماً عظیماً؛ خداوند شرک را نمی بخشد! و پایین تر از آن را برای هر کس (بخواهد و شایسته بداند) می بخشد. و آن کسی که برای خدا، شریکی قرار دهد، گناه بزرگی مرتکب شده است.» (نساء / ۴۸)

از ظاهر سیاق بر می آید که این آیه می خواهد علت حکم مذکور در آیه قبلش - را که می فرمود: به قرآن ایمان بیاورید، و گرنه شما را طمس و لعن می کنیم - بیان کند. آن آیه شریفه عبارت است از: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا بَمَا نَزَّلْنَا مَوْعِدًا لِمَا مَعَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وَجُوهَ فِرْعَوْنَ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ» (بر پیامبر خود) نازل کردیم - و هماهنگ با نشانه هایی است که با شماست - ایمان بیاورید، پیش از آنکه صورتهایی را محو کنیم، سپس به پشت سر بازگردانیم، یا آنها را از رحمت خود دور سازیم، همانگونه که «اصحاب سبت» (گروهی از تبهکاران بنی اسرائیل) را دور ساختیم و فرمان خدا، در هر حال انجام شدنی است! (نساء/ ۴۷).

کلمه 'طمس' به معنای محو کردن اثری است که از چیزی بماند، و کلمه: (وجه) از هر چیزی آن طرفی است که رو به روی تو قرار دارد، و برایت ظاهر است، و وجه در انسان سمت جلو او است، که برای بیننده ظاهر است، (و چون غالباً به غیر از صورت، سایر قسمت های جلو بدن به وسیله لباس پوشیده و غیر ظاهر است، لذا غالباً کلمه وجه در انسان به معنای صورت او می آید).

معنای طمس وجوه این است که خدای تعالی وجوه آن عده از اهل کتاب را که به قرآن ایمان نمی آورند به حالتی در آورد که صاحبانش به جای این که وجوه را به سوی مقاصد متوجه کنند که سعادت زندگیشان را تأمین می سازد، سعادت می که از هر انسانی انتظار می رود به آن برسد، به سوی ضد آن مقاصد متوجه سازند، پس طمس وجوه به معنای محو کردن و نابود ساختن وجوه، و بطلان آثار آن نیست، بلکه محوی است که باعث دور شدن از مقصد، و یا برگشتن به عقب خواهد بود، پس این وجوه بر حسب فطرت بشری که دارد مقاصدی را که هر انسانی باید به آن برسد و انتظار می رود که به آن برسد دنبال می کنند، ولی از آنجا که با لعنت خدا رو به پشت قرار گرفته اند، جز دور شدن از آن مقاصد را دنبال نمی کنند، و جز به قهقرا پیش نمی روند.



و چنین انسانی- با اینکه بالطبع و بالفطره متوجه به سوی چیزی است که آن را برای خود خیر و سعادت می داند، اما- به طرف هر مقصدی می رود که آن را برای خود خیر و برای دین و دنیای خود صلاح می داند، جز شر و فساد نمی بیند، و هر چه بیشتر جلو برود، بیشتر از سعادت عقب می افتد، و در نتیجه ابداً روی صلاح و فلاح را نمی بیند.

بنابراین برگشت معنای آیه مورد بحث، به این می شود که مثلاً- بگوئیم: ایمان بیاورید به علت این که اگر به قرآن ایمان بیاورید، با این ایمان بیاوردنتان مشرک شده اید، و خدا نمی آمرزد این که به وی شرک بورزند، در نتیجه غضب و عقوبت او شما را می گیرد، وجوه شما را طمس می کند، و رو به سوی قهقرا می کنید، و یا لعنتان می کند. پس نتیجه عدم مغفرت همین است که آثار دنیوی شرک ظاهر گردد، و طمس و لعن محقق شود.

و همین معنا است که می تواند فرق مضمون این آیه، و مضمون آیه دومی که ذکر کردیم باشد که می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ، وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا؛ خداوند، شرک به او را نمی آمرزد (ولی) کمتر از آن را برای هر کس بخواهد (و شایسته بداند) می آمرزد. و هر کس برای خدا همتایی قرار دهد، در گمراهی دوری افتاده است.» (نساء/ ۱۱۶)

چون آیه اول که آیه ۴۸ از سوره نساء است به آثار سوء دنیوی شرک تهدید می کند، ولی آیه دوم (آیه ۱۱۶) به آثار اخروی آن تهدید می نماید.

ظاهر این آیه این است که می خواهد جمله: «نوله ما تولى و نصله جهنم...» را که در آیه قبلش آمده است را تعلیل کند: «و من يشاقق الرسول من بعد ما تبين له الهدى و يتبع غير سبيل المؤمنين نوله ما تولى و نصله جهنم و ساءت مصيرا؛ کسی که بعد از آشکار شدن حق، با پیامبر مخالفت کند، و از راهی جز راه مؤمنان پیروی نماید، ما او را به همان راه که می رود می بریم و به دوزخ داخل می کنیم و جایگاه بدی دارد.» (نساء/ ۱۱۵) البته این بنا بر این است که آیات به یکدیگر اتصال داشته باشند و در این صورت آیه دلالت می کند بر اینکه مشاقه و دشمنی با رسول، شرک به خداوند است و اینکه خدای تعالی این گناه وی شرک بورزند، نمی آمرزد.

و ای بسا این معنا از آیه شریفه زیر نیز استفاده شود که می فرماید: «إن الذين كفروا و صدوا عن سبيل الله و شاقوا الرسول من بعد ما تبين لهم الهدى لن يضروا الله شيئا و سيحبط أعمالهم. يا أيها الذين آمنوا أطيعوا الله و أطيعوا الرسول و لا تبطلوا أعمالكم. إن الذين كفروا و صدوا عن سبيل الله ثم ماتوا و هم كفار فلن يغفر الله لهم؛ آنان که کافر شدند و (مردم را) از راه خدا بازداشتند و بعد از روشن شدن هدایت برای آنان (باز) به مخالفت با رسول (خدا) برخاستند، هرگز زیانی به خدا نمی رسانند و (خداوند) بزودی اعمالشان را نابود می کند! ای کسانی که ایمان آورده اید! اطاعت کنید خدا را، و اطاعت کنید رسول (خدا) را، و اعمال خود را باطل نسازید! کسانی که کافر شدند و (مردم را) از راه خدا بازداشتند سپس در حال کفر از دنیا رفتند، خدا هرگز آنها را نخواهد بخشید.» (محمد/ ۳۲ تا ۳۴).

چون ظاهر آیه سوم (إن الذین کفروا و صدوا عن سبیل اللہ) این است که می خواهد مضمون آیه دوم که به اطاعت خدا و اطاعت کردن از رسول امر می کند را تعلیل کند. در نتیجه بفهماند که خروج از طاعت خدا و طاعت رسول او، کفری است که هرگز آمرزیده نمی شود، و این را هم به حکم آیاتی دیگر می دانیم که کفری که هرگز آمرزیده نمی شود، شرک به خدا است.

اگر گفته شود: هر دو آیه مورد بحث (نساء/ ۴۸ و ۱۱۶) مطلق است، و شامل همه آثار می شود؛ در پاسخ می گوئیم: بله از نظر لفظ چنین است، ولی از نظر انطباق با مورد، فرق می کند، مورد این، آثار دنیوی شرک، و مورد آن، آثار اخروی آن است.

### علت عدم آمرزش شرک

از آنجا که خدای عزوجل عزیز و حکیم است، و هیچ کار او گزاف و بی حکمت نیست، حتما نیامرزدن مشرک و آمرزیدن سایر گناهان او نیز باید طبق حکمت باشد. اما حکمت این که شرک را نمی آمرزد، این است که عالم خلقت که سرپایش رحمت خدا است، اساسش عبودیت خلق و ربوبیت خدای تعالی است، همچنان که خود خدای تعالی فرمود: «و ما خلقت الجن و الإنس إلا ليعبدون؛ من جن و انس را نیافریدم مگر برای این که عبادتم کنند.» (ذاریات/ ۵۶)، و معلوم است که با وجود شرک ورزیدن، دیگر عبودیتی باقی نمی ماند.

راه آمرزش سایر گناهان و اما اینکه خداوند سایر گناهان و نافرمانیهای کمتر از شرک را می آمرزد از دو راه و وسیله است، یکی شفاعت کسانی که خداوند برای آنها منزلت شفاعت را قرار داده است.

دوم به واسطه اعمال صالحه خود افراد گناهکار، چون بعضی از کارهای نیک است که اثر بعضی از گناهان را از بین می برد مانند نمازهای واجب که به حکم آیه شریفه: «و أقم الصلاة طرفي النهار، و زلفا من الليل، إن الحسنات يذهبن السيئات؛ در دو طرف روز، و اوایل شب، نماز را برپا دار چرا که حسنات، سیئات (و آثار آنها را) از بین می برند.» (هود/ ۱۱۴) باعث محو سیئات می گردد. و شفاعت شفیعان نیز برای این است که همانطور که در دنیا واسطه به کمال رسیدن بندگان بودند، در آخرت نیز واسطه باشند همچنان که خودش فرموده که شفاعت آنان را می پذیرد، و رسول خدا (ص) در حدیثی فرمودند: «اهل المعروف في الدنيا هم اهل المعروف في الآخرة؛ کسانی که در دنیا واسطه در خیر و برکت بودند، در آخرت نیز دستگیری از گناهکاران را به آنان واگذار می کنند.»

و اما توبه؛ آیه شریفه متعرض آن نشده، چون مورد مساعد نبود، مورد آیه شرک و عدم ایمان بود و با وجود عدم ایمان، توبه معنا ندارد. علاوه بر این که توبه اختصاص به یک گناه و دو گناه ندارد، آدمی از هر گناهی توبه کند آمرزیده می شود، چه شرک و چه غیر شرک چون خدای تعالی فرموده: «قل يا عبادي الذين أسرفوا على أنفسهم لا تقنطوا من رحمه الله إن الله يغفر الذنوب جميعا إنه هو الغفور الرحيم، و أنیبوا إلی ربکم؛ بگو ای بندگان من که بر خویشتن ستم کرده اید، از رحمت خدا مأیوس نشوید، که خدا همه گناهان را می آمرزد، چون او آمرزگار رحیم است برگردید به سوی پروردگارتان.» (زمر/ ۵۳-۵۴).

لازم به تذکر است که مراد از شرک در آیه، معنایی است که شامل کفر نیز می شود، زیرا می دانیم که خدای تعالی به هیچ وجه کفر را نمی آمرزد، پس آیه شامل او نیز می شود، هر چند که از نظر نامگذاری کلمه «شرک» بر او صادق نباشد، البته این در صورتی است که اصطلاح قرآن را در نظر بگیریم، که اهل کتاب را مشرک نمی نامد، هر چند که کفرشان به قرآن و به دینی که رسول خدا (ص) آورده، در واقع شرکی است که به خدا ورزیده اند، و گرنه خود کلمه شرک شامل آنان نیز می شود، زیرا وقتی اهل کتاب به قرآن که تصدیق کننده تورات و انجیل آنان است، ایمان نیاورند به خدا کفر ورزیده اند و آن چه در دست دارند را (مثلا موسی (ع) را) شریک خدای تعالی گرفته اند، چون کسی که به موسی (ع) ایمان آورده، اگر به عیسی (ع) کفر بورزد؛ موسی را شریک خدا گرفته است، و شاید در این که فرمود: «أن یشرک به» (اینکه به او شرک بورزند)، و فرمود: «ان الله لا یغفر المشرک- و یا- المشرکین!» (خدا مشرک را نمی آمرزد یا مشرکین را نمی آمرزد) همین نکته منظور بوده است.

آمزش هیچ کس واجب نیست آمدن جمله 'لمن یشاء' (برای هر کس که بخواهد) در دو آیه مورد بحث، توهمی را که ممکن بود بشود، دفع می نماید. آن توهم این است که کسی خیال کند وقتی شرک نوزد و ایمان به خدا داشته باشد آمزش سایر گناهان را از خدای تعالی طلب کار می شود، و بر خدا واجب می شود او را بیامزد، و معنای این توهم این است که در این صورت حاکمی ما فوق خدا هست که او را محکوم کند، و قاهری هست که او را مقهور سازد، در حالی که چنین نیست، و خدای تعالی محکوم کسی واقع نمی شود، و به همین جهت است که می بینیم در قرآن کریم بسیاری از امور مشروط به مشیت خدای تعالی شده، که در همه آن موارد و یا در بیشترش، وجه همین دفع توهمی است که تذکر دادیم، نظیر آیه شریفه: «خالدین فیها ما دامت السماوات و الأرض، إلا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ؛ و اما کسانی که سعادت مند شدند در بهشت جاودانه خواهند بود، مادام که آسمانها و زمین برقرارند، مگر زمانی که پروردگارت نخواهد، و این عطایی است قطع ناشدنی» (هود/۱۰۸).

علاوه بر این که حکمت هم اقتضا می کند که تمامی گنهکاران گناهشان آمرزیده نشود، چون اگر خدای تعالی جمله (از هر کس که بخواهد) را نیاورد، و قرار باشد که همه گناهان و همه گنهکاران آمرزیده شود، امر و نهی های الهی و تشریح دین و تربیت الهی به کلی لغو و باطل می شود، و از اینجا می فهمیم که باید از هر چند بار گناه کردن بعضی از افرادش آمرزیده نشود، تا نهی از آن، لغو نشود، و این مطلب با عمومیتی که در آیات راجع به اسباب مغفرت است منافات ندارد، برای این که در آیه مورد بحث سخن از وقوع آمرزش است، و در آن آیات، سخن از وعده است، که صحیح است به طور مطلق بیان شود. و اما در جایی که سخن از وقوع آمرزش است، با اینکه بعضی از گناهان از کسانی سر می زند که به هیچ وجه آمرزیده نمی شود، یا برای این که مرتکب مشرک است، و یا به علت دیگر نمی شود بیان را مطلق آورد.

بنابراین معنای دو آیه مورد بحث، چنین می شود که خدای تعالی شرک را از هیچ کافر و مشرکی نمی آمرزد، و سایر گناهانی که پایین تر از شرک است، به وسیله شفاعت شفیعان از بندگانش و یا به وسیله عمل صالح می آمرزد، و خود او در این آمرزش مقهور و محکوم به این نیست که هر گناهی از انواع گناهان معمول را از هر گناه کاری بیامرزد، بلکه هر جا حکمتش اقتضا کرد می آمرزد، و هر جا نکرد نمی آمرزد.

در برخی از روایات نیز به گناهان غیر قابل آمرزش اشاره شده است که به بیان برخی از آنها می پردازیم:

امام صادق (ع) فرمودند: «من هم بخیر فلیعجله و لا يؤخره فإن العبد ربما عمل العمل فيقول الله تبارك و تعالی قد غفرت لك و لا أكتب عليك شيئا أبدا و من هم بسيئه فلا يعملها فإنه ربما عمل العبد السيئه فيراه الرب سبحانه فيقول لا و عزتي و جلالی لا أغفر لك بعدها أبدا؛ هر کس اراده خیری کرد باید زودتر آن را انجام دهد و تأخیرش نیاندازد. گاهی بنده ای کار نیکی انجام میدهد، خداوند می فرماید: من گناهان تو را آمرزیدم و بعد از این اعمال تو را ثبت نخواهم کرد، و اگر بنده ای به کار بدی تصمیم بگیرد و آن را انجام ندهد چون گاهی بنده ای مرتکب عمل زشت می گردد و خداوند عمل آن را مشاهده می کند و می فرماید من تو را بعد از این نخواهم آمرزید.»

امام حسن عسکری (ع) می فرمایند: «من الذنوب التي لا تغفر قول الرجل ليتني لا أؤاخذ إلا بهذا فقلت في نفسي إن هذا لهو الدقيق ينبغي للرجل أن يتفقد من أمره و من نفسه كل شيء فأقبل على أبو محمد ع فقال يا أبا هاشم صدقت فالزم ما حدثت به نفسك فإن الإشراك في الناس أخفى من ديب الذر على الصفا في الليله الظلماء و من ديب الذر على المسح الأسود؛ یکی از گناهانی که بخشیده نمی شود این است که شخص بگوید کاش مرا از همین یک گناه بازخواست کنند.»

من با خود گفتم این مطلب دقیقی است آدم باید متوجه کارهای خود باشد و کمال دقت را در باره تمام کارهای خویش داشته باشد. امام (ع) روی به جانب من نموده، فرمود: صحیح است. آنچه بخاطرت گذشت، بکار بند زیرا تشخیص شرک در میان مردم از دیدن اثر پای مورچه بر روی سنگ سخت در شب تار مشکل تر است یا راه رفتن آن مورچه روی پلاس سیاه.»

امام باقر (ع) فرمودند: «یا ابن جندب کل الذنوب مغفوره سوى عقوق اهل دعوتك و كل البر مقبول إلا ما كان رثاء؛ پسر جندب! بر همه گناهان - جز ستم به هم کیشان - امید آمرزش است. و هر احسانی - جز آنکه به ریا باشد - پذیرفته خواهد بود.»

حضرت رضا (ع) از پدرانش از علی (ع) روایت کرده اند که حضرت رسول اکرم (ص) فرمود: «إن الله عزوجل غافر كل ذنب إلا - من أحدث دینا، أو غصب أجیرا أجره، أو رجل باع حرا؛ خداوند متعال هر گناهی را می آمرزد مگر کسی که دینی و مذهبی احداث کند، و یا حق اجیری را غصب نماید، و یا مردی که یک مرد آزاد را بفروشد.»

امام زین العابدین (ع) فرمودند: «یغفر الله للمؤمن كل ذنب و يطهره منه فی الدنيا و الآخرة ما خلا ذنبین: ترك التقیه، و تضيع حقوق الإخوان؛ خداوند هر گناهی را برای مؤمن می آمرزد و در دنیا و آخرت از آن پاکش می کند، مگر دو گناه: ترك کردن تقیه و ضایع کردن حقوق برادران.»

روایت شده که خداوند متعال (جل جلاله) فرمودند: «من أذنب ذنبا صغیرا كان أو کبیرا و هو لا یعلم أن لی أن أعذبه أو أعفو عنه لاغفرت له ذلك الذنب أبدا و من أذنب ذنبا صغیرا كان أو کبیرا و هو یعلم أن لی أن أعذبه أو أعفو عنه عفوت عنه؛ هر که گناه بزرگ یا کوچکی کند و عقیده ندارد که من می توانم او را عذاب کنم یا از او درگذرم، هرگز از او نسبت به آن گناه درنگذرم و اگر معتقد است من میتوانم او را عذاب کنم یا از او گذشت کنم، از او درمی گذرم.»



امیر مؤمنان (ع) می فرماید: «إن من عرائم الله في الذكر الحكيم التي عليها يثب و يعاقب و لها يرضى و يسخط أنه لا ينفع عبدا و إن أجهد نفسه و أخلص فعله أن يخرج من الدنيا لاقيا ربه بخصله من هذه الخصال لم يتب منها أن يشرك بالله فيما افترض عليه من عبادته أو يشفى غيظه بهلا-ك نفس أو يعر بأمر فعله غيره أو يستنجح حاحه إلى الناس بإظهار بدعه في دينه أو يلقي الناس بوجهين أو يمشى فيهم بلسانين؛ از واجبات قطعی خدا در قرآن حکیم که بر آن پاداش و کیفر می دهد، و به خاطر آن خشنود شده یا خشم می گیرد، این است که اگر انسان یکی از صفات ناپسند را داشته و بدون توبه خدا را ملاقات کند، هر چند خود را به زحمت اندازد، یا عملش را خالص گرداند فایده ای نخواهد داشت. و آن صفات ناپسند اینک: شریکی برای خداوند در عبادات واجب برگزیند، یا خشم خویش را با کشتن بی گناهی فرو نماند، یا بر بی گناهی به خاطر کاری که دیگری انجام داده عیب جویی کند، یا به خاطر حاجتی که به مردم دارد بدعتی در دین خدا بگذارد، یا با مردم به دو چهره ملاقات کند، و یا در میان آنان با دو زبان سخن بگوید.»

منابع

سید محمدحسین طباطبایی - ترجمه المیزان - ج ۴ صفحه ۵۸۴ - ۵۹۰

محمد محمدی ری شهری - میزان الحکمه - ج ۴

میرزا جواد ملکی تبریزی - ترجمه أسرار الصلاة - صفحه ۶۵ - ۶۸

کلید واژه ها

گناه آمرزش خدا انسان شرک احادیث قرآن رحمت الهی ایمان

**گناهان کبیره از دیدگاه روایات**

ص: ۲۸۱۷

هر چند که هر گناهی از این جهت که مخالفت با خداوند است، بسیار بزرگ می باشد؛ اما آیات قرآن و روایات معصومین (علیهم السلام)، در یک جمع بندی کلی، گناهان را به دو دسته تقسیم نموده و برای این تقسیم بندی معیارهایی کلی ذکر کرده اند، یعنی در یک تقسیم بندی کلی گناهان به دو گروه کوچک و بزرگ تقسیم شده و هر گروه در جایگاه خاصی قرار گرفته است و از این نظر هیچ یک از گناهان کوچک در ردیف گناهان بزرگ و هیچ یک از گناهان بزرگ در ردیف گناهان کوچک قرار نمی گیرد. بعضی روایات تعداد گناهان کبیره را پنج، برخی هفت، برخی نه و بعضی بیست و یک و پاره ای سی و یکی ذکر کرده اند تا اینکه در روایتی از ابن عباس آمده است که، کبائر به هفتصد نزدیکترند تا به هفت. اما این اخبار در مقام بیان کامل این گناهان نیستند و هیچیک بیان نمی کند که گناهان کبیره در موارد ذکر شده، محدود می باشند و هیچ گناه دیگری کبیره نمی باشد.

اکنون به برخی از روایاتی که در مورد گناهان کبیره وارد شده است، اشاره می کنیم:

امام صادق (ع) در باره این آیه قرآن: «إِنَّ تَجْتَبُوا كِبَائِرَ مَا تَنْهَوْنَ عَنْهُ نَكْفَرُ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ نَدْخَلُكُمْ مَدْخَلًا كَرِيمًا؛ اگر از گناهان کبیره ای که از آنها نهی شده اید اجتناب کنید، ما از بدیهای شما صرف نظر می کنیم و به منزلگاهی گرامی داخلتان می سازیم.» (نساء/ ۳۱)، فرمودند: 'گناهان کبیره آنهاییست که خدای عزوجل آتش (دوزخ) را برای آنها واجب ساخته.'

محمد بن مسلم گوید: شنیدم امام صادق (ع) می فرمود: «الكبائر سبع قتل المؤمن متعمدا و قذف المحصنه و الفرار من الزحف و التعرب بعد الهجرة و أكل مال اليتيم ظلما و أكل الربا بعد البينه و كل ما أوجب الله عليه النار؛ کبائر هفت گناه است: ۱- کشتن مؤمن به عمد ۲- متهم ساختن زن پاکدامن. ۳- فرار از جهاد. ۴- تعرب بعد از هجرت ۵- خوردن مال یتیم بناحق. ۶- خوردن ربا بعد از دانستن (حرمت آن) ۷- هر چه خدا بر آن دوزخ را واجب کرده.»

تعرب بعد از هجرت در صدر اسلام نسبت به کسانی بوده که از مکه و آبادیهای دیگر کفرنشین به مدینه و مرکز اسلام هجرت نموده بودند، برگشتن آنها یا مسلمین دیگر را به بلاد کفر تعرب بعد از هجرت می گفتند و یکی از گناهان کبیره و بمنزله ارتداد بوده، ولی در اعصار ائمه (علیهم السلام) و دوران غیبت تعرب این است که: مسلمانی در سرزمینی زندگی کند که در آنجا اظهار اسلام و تعلم احکام ممنوع باشد. و برخی از علماء تعرب را تعمیم داده و حتی شامل کسی دانسته اند که مشغول تحصیل علمی شود و سپس ترک آن کند.

عبدالله بن سنان گوید: شنیدم که امام صادق (ع) می فرمود: «از جمله گناهان کبیره نافرمانی پدر و مادر است و نومییدی از رحمت خدا و ایمنی از مکر خدا (یعنی عذاب و مهلت دادن خدا)». و روایت شده که بزرگترین کبائر، شرک به خداست.

عبید بن زراره می گوید: از امام صادق (ع) راجع به کبائر پرسیدم، فرمود: «هن فی کتاب علی (ع) سبع الکفر بالله و قتل النفس و عقوق الوالدین و أكل الربا بعد البینه و أكل مال الیتیم ظلما و الفرار من الزحف و التعرب بعد الهجرة قال فقلت فهذا أكبر المعاصی قال نعم قلت فأكل درهم من مال الیتیم ظلما أكبر أم ترك الصلاة قال ترك الصلاة قلت فما عدت ترك الصلاة فی الكبائر فقال آی شیء أول ما قلت لك قال قلت الکفر قال فإن تارك الصلاة كافر یعنی من غیر عله؛ آنها در کتاب علی (ع) هفت است: ۱- کفر به خدا. ۲- آدم کشی. ۳- نافرمانی پدر و مادر. ۴- خوردن ربا بعد از دانستن. ۵- خوردن مال یتیم به ناحق. ۶- فرار از جهاد. ۷- تعرب بعد از هجرت، عرض کردم: اینها بزرگترین گناهانند؟ فرمود: آری، عرض کردم: گناه خوردن یک درهم از مال یتیم بناحق بزرگتر است یا ترک نماز؟ فرمود: ترک نماز، عرض کردم: شما که ترک نماز را از کبائر نشمردی؟ فرمود: نخستین چیزی که به تو گفتم چه بود؟ عرض کردم: کفر، فرمود: ترک کننده نماز کافر است، یعنی بدون علت و عذر.»

ممکن است جمله «یعنی من غیر عله» (یعنی بدون علت و عذر) ادامه کلام امام (ع) باشد و یا کلام مرحوم کلینی - که این روایت را در کتابشان نقل کرده اند- باشد که در توضیح حدیث آنرا بیان کرده است. پس اگر کسی نماز را از روی علم و عمد ترک کند، کافر است چنان که ترک زکاه و حج و هر واجبی نیز در آن صورت چنین است و این یکی از معانی کفر است.

کبائر در حدیث امام صادق علیه السلام روایت شده که شخصی بر امام صادق (ع) وارد شد. وقتی سلام کرد و نشست این آیه را تلاوت کرد: «الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش؛ و آنان که از گناهان بزرگ و زشتکاری خودداری می کنند» (شوری / ۳۷) و ساکت شد.

حضرت فرمود: چرا ساکت شدی؟ عرض کرد: می خواهم کبائر را از کتاب خدا بشناسم. حضرت فرمود: بله ای عمرو:

۱- بزرگترین کبائر شرک به خداست. قرآن می فرماید: «من یشرک بالله فقد حرم الله علیه الجنة؛ هر کس به خدا شرک بورزد، خدا بهشت را بر او حرام می کند.» (مائده / ۷۲)

۲- و بعد از شرک یأس از رحمت خداست. زیرا خدای تعالی می فرماید: «انه لا یأس من روح الله الا القوم الکافرون؛ همانا از رحمت خدا ناامید نمی شوند مگر گروه کافران.» (یوسف / ۱۲)

۳- بعد از آن امن از مکر (غفلت از عذاب) الهی است. زیرا خدای تعالی می فرماید: «فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون؛ از عذاب الهی غافل نمی شوند مگر زیانکاران.» (اعراف / ۹۹)

۴- و دیگر عقوق والدین است. زیرا خدای تعالی عاق والدین را ستمکار معرفی کرده (چنانکه قرآن از زبان عیسی (ع) می فرماید: «و برا بوالدتی و لم یجعلنی جبارا شقیاء؛ خدا دستور داده که به مادرم نیکی کنم و مرا زورگوی تیره بخت قرار نداده است») (مریم / ۳۲).

۵- و از آن جمله کشتن بی دلیل نفسی که خدای تعالی قتل او را حرام کرده است. زیرا خدای تعالی می فرماید: «جزاء جهنم خالدًا فیها؛ (هر کس مؤمنی را به عمد بکشد) پاداش او جهنم است برای همیشه.» (نساء / ۹۳)

۶- و تهمت زدن به زنان پاکدامن. زیرا خدای تعالی می فرماید: «لعنوا فی الدنیا و الاخره و لهم عذاب عظیم؛ (آنانکه به زنان مؤمن پاکدامن و بی خبر تهمت می زنند) در دنیا و آخرت لعنت شده و برای آنان عذاب بزرگی هست.» (نور / ۲۳)

۷- و خوردن مال یتیم. زیرا خدای تعالی می فرماید: «إنما یأکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا؛ (آنانکه اموال یتیمان را می خورند) در حقیقت آتش در شکم خود می ریزند، و بزودی به آتش فروزان جهنم وارد می شوند.» (نساء / ۱۰)

۸- و فرار از جنگ. زیرا قرآن می فرماید: «و من یولهم یومئذ دبره إلا متحرفا لقتال أو متحیزا إلی فئه فقد باء بغضب من الله و مأواه جهنم و بس المصیر؛ هر کس در روز جنگ به دشمن پشت کند، اگر قصدش این نباشد که جنگ را از ناحیه ای به ناحیه دیگر بکشد یا به گروهی از همزمان بیوندد به سوی خشم و غضب خدا روی کرده و جایگاهش جهنم است که بد جایگاهی است.» (انفال / ۱۶).

۹- و رباخواری. زیرا قرآن می فرماید: «الذین یأکلون الربا لا یقومون إلا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس؛ آنانکه ربا می خورند نمی ایستند مگر مانند کسانی که شیطان آنها را لمس کرده و دیوانه شده اند.» (بقره / ۲۷۵)

۱۰- و سحر (جادوگری). زیرا قرآن کریم می فرماید: «و لقد علموا لمن اشتراه ما له يوم القيامة من خلاق؛ و آنان می دانستند که هر کس جادو کند در روز قیامت بهره ای نخواهد داشت.» (بقره/ ۱۰۲)

۱۱- و زنا. زیرا خدای تعالی می فرماید: «و من يفعل ذلك يلق اثمًا يضاعف له العذاب يوم القيامة و يخلد فيها مهانًا؛ و کسی که زنا کند عقوبت آن را خواهد دید و عذابش در قیامت مضاعف می شود و با خواری برای همیشه در آن عذاب خواهد ماند.» (فرقان/ ۶۸ و ۶۹)

۱۲- و سوگند دروغ. زیرا خدای تعالی می فرماید: «الذين يشترون بعهد الله و أيمانهم ثمنا قليلا أولئك لا خلاق لهم في الآخرة؛ آنان که عهد خدا و سوگند خویش را به بهایی ناچیز می فروشند در آخرت بهره ای ندارند.» (آل عمران/ ۷۷)

۱۳- و خیانت. زیرا قرآن کریم می فرماید: «و من يغلل يأتى بما غل به يوم القيامة؛ و هر کس خیانت کند در قیامت به کیفر خیانت خویش خواهد رسید.» (آل عمران/ ۱۶۱)

۱۴- و منع زکات واجب. زیرا قرآن کریم می فرماید: «فتكوى بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم؛» (کسانی که طلا و نقره را ذخیره می کنند)... پس بوسیله آنها پیشانی و پشت و پهلویشان را داغ می کنند.» (توبه/ ۳۵)

۱۵- و شهادت ناحق، و کتمان شهادت. زیرا قرآن کریم می فرماید: «فمن يكتمها فإنه آثم قلبه؛ هر کس شهادت را کتمان کند، البته قلبش گناهکار است.» (بقره/ ۲۸۳)

۱۶- و شرابخواری. زیرا خدای تعالی از آن نهی کرده همانطور که از عبادت بت ها نهی کرده است که می فرماید: «يا أيها الذين آمنوا إنما الخمر و الميسر و الأنصاب و الأزلام رجس من عمل الشيطان فاجتنبوه لعلكم تفلحون؛ ای اهل ایمان شراب و قمار و بت پرستی و تیرهای شرط بندی همه پلید و از عمل شیطان است از آنها بپرهیزید، باشد که رستگار شوید.» (مائده/ ۹۰)

۱۷- و ترك عمدی نماز یا هر واجب دیگر. زیرا نبی اکرم (ص) فرمود: «من ترك الصلاه متعمدا فقد برئ من ذمه الله و ذمه رسوله؛ هر کسی نماز را عمدا ترك کند از کنف حمایت خدا و رسول خارج شده است».

۱۸ و ۱۹- و عهدشکنی؛ زیرا خدای تعالی می فرماید: «لهم اللعنه و لهم سوء الدار؛ (آنانکه پس از پیمان بستن با خدا عهدشکنی کردند)... نصیبتان لعنت خدا و جایگاه جهنم است.» (رعد / ۲۵)».

حضرت فرمود: عمرو در حالی از آنجا خارج شد که با صدای بلند گریه می کرد، و می گفت کسی که با رأی خود سخن گفت و در فضل و علم، خود را مقابل شما قرار داد، هلاک شد.

کبائر در احادیث اهل سنت قریب به مضمون این روایت، از طرق اهل سنت از ابن عباس روایت شده است. و با این روایت دو مطلب روشن می شود:

۱- گناه کبیره عبارت است از آن گناهی که با لحنی شدید از آن نهی شده باشد، و یا در نهی از آن اصرار و یا تهدید به آتش شده باشد، حال چه این که آن نهی در کتاب خدای تعالی باشد یا در سنت.

و از این حدیث همان معنایی استفاده می شود که در حدیثی که قبلا ذکر شد، آمده بود: که گناه کبیره آن گناهی است که خدای تعالی عذاب آتش را بر آن واجب کرده باشد، و نیز حدیث فقیه و تفسیر عیاشی که داشت کبیره آن گناهی است که خدای تعالی مرتکب آن را تهدید به آتش کرده باشد، پس مراد از واجب کردن و تهدید نمودن اعم است از اینکه تصریح به آن کرده باشد، و یا این وجوب و تهدید را به اشاره فهمانده باشد، چنانچه اعم است از اینکه در کلام خدای عزوجل آمده باشد و یا در کلام و حدیث رسول خدا (ص).

و من گمان می کنم حدیثی هم که در این باره از ابن عباس روایت شده همین طور است، یعنی مراد ابن عباس از تهدید به آتش اعم از تصریح و تلویح و از قرآن و حدیث است، شاهد این معنا عبارتی است که در تفسیر طبری از ابن عباس روایت شده، و آن عبارت این است که می گوید: «کبائر عبارتند از هر گناهی که خدای تعالی بیان حرمت آن را با مسأله آتش و غضب یا لعنت و یا عذاب ختم کرده باشد.»

باز از اینجا روشن می شود آن روایتی که در تفسیر طبری و غیر آن نقل شده که: هر چه خدای تعالی از آن نهی کرده کبیره است، مخالف با این روایات در معنای کبیره نیست، بلکه خواسته است بگوید: همه گناهان در مقایسه با حقارت انسان و عظمت پروردگارش کبیره است.

۲- مطلب دومی که با این روایت روشن می شود، این است که اگر در بعضی از روایات، گناهان کبیره منحصر در هشت و یا نه کبیره شده، نظیر بعضی از روایات نبوی که از طرق اهل سنت نقل شده، و یا منحصر در بیست کبیره شده، نظیر این روایات و یا هفتاد نظیر روایاتی دیگر، همه به اعتبار اختلافی است که در بزرگی گناه است، هم چنان که در روایت مورد بحث در باره شرک به خدای تعالی تعبیر کرده بود به بزرگترین کبایر، و در الدر المنثور است که بخاری و مسلم و ابو داود و نسایی و ابن ابی حاتم از ابی هریره روایت کرده اند که گفت: «رسول خدا (ص) فرمود: از هفت گناه کشنده اجتناب کنید، اصحاب پرسیدند: آن هفت گناه کدام است؟ رسول الله فرمود: شرک به خدا و کشتن بناحق انسانی که خونش محترم است، و سحر و ربا خواری، و خوردن مال یتیم، و پشت کردن به لشکر دشمن در روز جنگ، و تهمت زنا به زنان مؤمن (بی گناه و از همه جا بی خبر) زدن.»



محمد بن حکیم می گوید: به حضرت ابوالحسن (ع) عرض کردم: آیا گناهان کبیره شخص را از ایمان خارج می کند؟ فرمود: «آری پائین تر از گناهان کبیره هم شخص را از ایمان خارج می کند. رسول خدا (ص) فرموده است: زناکار زنا نکند و مؤمن باشد، و سارق سرقت نکند و مؤمن باشد (یعنی در حال زنا و سرقت ایمان از او کناره گیرد)».

احادیثی در مورد گناهان کبیره از امام صادق علیه السلام امام صادق (ع) فرمودند: «الکبائر القنوط من رحمه الله و اليأس من روح الله و الأمن من مكر الله و قتل النفس التي حرم الله و عقوق الوالدين و أكل مال اليتيم ظلما و أكل الربا بعد البينه و التعرب بعد الهجره و قذف المحصنه و الفرار من الزحف فقیل له أ رأيت المرتكب للكبیره يموت عليها أ تخرجه من الإيمان و إن عذب بها فيكون عذابه كعذاب المشركين أو له انقطاع قال يخرج من الإسلام إذا زعم أنها حلال و لذلك يعذب أشد العذاب و إن كان معترفا بأنها كبیره و هي عليه حرام و أنه يعذب عليها و أنها غير حلال فإنه معذب عليها و هو أهون عذابا من الأول و يخرج من الإيمان و لا- يخرج من الإسلام؛ گناهان کبیره عبارتند از نومییدی از رحمت خدا (در دنیا) و یأس از مرحمت او (در آخرت) و ایمنی از مکر خدا (یعنی از عذاب او) و قتل نفسی که خدا حرام کرده و نافرمانی پدر و مادر و خوردن مال یتیم بناحق و خوردن ربا بعد از دانستن و تعرب بعد از هجرت و متهم ساختن زن پاکدامن و فرار از جهاد.

به امام (ع) عرض شد: آیا کسی که مرتکب کبیره شده و بی توجه بمیرد، از ایمان خارجست؟ و عذاب او مانند عذاب مشرکین است (که دائمی و جاودانست) یا پایان می پذیرد؟ فرمود: اگر معتقد شود که آن گناه حلالست از اسلام بیرون می رود، و به عذاب سخت گرفتار می شود، ولی اگر اعتراف کند که گناه کبیره کرده و به او حرامست و در ارتکابش عذاب می شود و حلال نیست، عذاب می شود، ولی عذابش از اولی سبکتر است و آن گناه از ایمان بیرونش می برد، ولی از اسلام خارجش نمی کند.»

سلیمان بن خالد می گوید: امام صادق (ع) فرمود: «ان الله لا یغفر أن یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء؛ همانا خدا نیامرزد که به او شرک آورند. ولی کمتر از شرک را برای هر که خواهد بیامرزد» (مأئده / ۴۸) یعنی گناهان کبیره و غیر آنها را (برای هر که خواهد بیامرزد) عرض کردم: گناهان کبیره هم داخل استثناست (یعنی قابل آمرزش است)؟ فرمود: آری.

طبق این روایت؛ سلیمان تعجب می کند از اینکه گناهان کبیره هم قابل آمرزش باشد، ولی امام (ع) طبق عمومیتی که از آیه شریفه استفاده می شود، در پاسخ او می فرماید: آری گناهان کبیره هم قابل آمرزشند، نهایت اینکه بدون شرط و قید نیست که بندگان در ارتکاب کبائر جری و بی باک شوند، بلکه به خواست خدا وابسته است. از این رو گفته اند: با وجود آنکه این آیه شریفه از تمام آیات قرآنی بندگان را بیشتر امیدوار می کند، زیرا غیر از شرک هر گناهی را قابل آمرزش میدانند، جانب خوف را هم ملاحظه کرده و شرط آمرزش را خواست خدا قرار داده است، پس صفت خوف و رجا را با هم به میزان لازم مراعات کرده است.

امام صادق (ع) در مورد آیه شریفه: «و من یؤت الحکمه - فقد أوتی خیرا کثیرا؛ بهر که حکمت داده شد خیر بسیار داده شد.» (بقره/ ۲۶۹)، فرمودند: «معرفه الإمام و اجتناب الكبائر التي أوجب الله علیها النار؛ مقصود (از حکمت) معرفت امام و دوری از گناهان کبیره ایست که خدا برای آنها دوزخ را واجب فرموده است.»

مفضل بن عمر، نقل کرده است که به امام صادق (ع) عرض کردم: «از مغیره روایت می کنند که گفته است: اگر بنده ای پروردگار خویش را بشناسد، (همین او را) کفایت می کند و دیگر انجام تکالیف الهی بر او واجب نیست! حضرت فرمود: او را چه شده است؟! لعنت خدا بر او باد! مگر نه این است که هر قدر معرفت و شناخت بنده نسبت به خداوند بیشتر شود، فرمانبردارتر می گردد؟! کسی که خدا را نمی شناسد، چگونه از او امر او اطاعت می کند؟! خدای عزوجل، به محمد (پیامبر خود) فرمان می دهد و (او بر اساس رسالتی که دارد) مؤمنان را به انجام فرمان الهی ملزم می سازد، و همه به آنچه که از جانب خدا به انجام آن فرمان رسیده است (گردن می نهند و آن را) عمل می کنند تا زمانی که نهی خداوند (در مورد فرامین صادره) فرا رسد و امر و نهی در نظر مؤمن یکسان و برابر است (و ملزم به اجرای آن است). سپس فرمود: خداوند به بنده ای که واجبی از واجبات الهی را ترک کند و یا گناه کبیره ای از او سر بزند، نظر مرحمت نمی افکند و او را پاک و پاکیزه نمی گرداند. راوی می گوید: عرض کردم: خداوند به او نظر نمی کند؟! حضرت فرمود: آری! زیرا برای خداوند شریکی قائل شده است. راوی می گوید از روی شگفتی پرسیدم: دچار شرک شده است؟! حضرت فرمود: آری! زیرا خداوند عزوجل او را به کاری فرمان می دهد و ابلیس به کاری دیگر، و او دستور خدا را نادیده گرفته و به آنچه که ابلیس فرمان داده است عمل می کند، بنابراین با ابلیس در - هفتمین درک در آتش دوزخ - همدم و همنشین خواهد بود.»

شیخ کلینی- اصول کافی- ترجمه مصطفوی- ج ۳ صفحه ۳۷۸-۳۸۹

شیخ صدوق- ثواب الأعمال و عقاب الأعمال- صفحه ۲۴۸

شهید دستغیب- گناهان کبیره- ج ۱ صفحه ۳۰-۳۵

سید محمدحسین طباطبایی- ترجمه المیزان- ج ۴ صفحه ۵۲۹-۵۳۰

کلید واژه ها

گناه گناه کبیره آمرزش رحمت الهی شرک رذایل اخلاقی انسان عذاب الهی احادیث قرآن

### فلسفه مبهم بودن گناهان کبیره

موضوعی که در بعضی اذهان می آید این است که چرا گناهان کبیره در قرآن کریم تعیین نشده اند، و دیگر آنکه چرا در اخبار این مسأله اختلاف است؟ در بعضی روایات تعداد آن را پنج و در برخی هفت و در پاره ای نه و در بعضی بیست و یک و در پاره ای سی و یک. برای پاسخ به سوال اول دو جواب ذکر می گردد:

۱ برخی از بزرگان در جواب این سؤال گفته اند:

در ابهام گناهان کبیره و تعیین نکردن آن در قرآن مجید حکمتی عظیم و لطفی بزرگ از طرف پروردگار عالم به بندگانش می باشد زیرا که اگر تعیین می گردید، مردم سعی می کردند فقط از آنها اجتناب کنند و از روی جهالت و هوای نفس بر اقدام به سایر گناهان جرأت می نمودند به خیال اینکه سایر گناهان به ایشان صدمه ای نمی زند آنگاه گرفتار عواقب ناگوار بسیاری می شوند که از آن جمله جرأت نمودن بر مخالفت نواهی الهی است. چه بد بنده ای است کسی که بر مولای خود جری شود و اموری را که امر به ترک آن فرموده، مخالفت کند بلکه این جرأت و بی حیایی سبب می شود که جرأت بر کبائر هم نماید زیرا کسی که نسبت به نواهی پروردگارش به صغائر بی پروا شد کم کم نسبت به گناهان کبیره هم بی باک می گردد. علاوه بر اینکه ارتکاب هر گناهی چه کبیره و چه صغیره، موجب کاهش ایمان شخص می شود و کاهش ایمان سبب ارتکاب سایر گناهان می شود تا آنجا که ممکن است عاقبت گناهکار به کفر و شرک منتهی شود. چنانچه قرآن کریم می فرماید: «ثم کان عاقبه الذین أساؤا السواى أن کذبوا بآیات الله و کانوا بها یستهزؤن؛ سپس سرانجام کسانی که اعمال بد مرتکب شدند به جایی رسید که آیات خدا را تکذیب کردند و آن را به مسخره گرفتند!» (الروم / ۱۰)، زیرا از دیدگاه اسلام، ایمان و عمل تأثیر متقابلی بر یکدیگر دارند.

یکی دیگر از آن عواقب سوء ابتلا به تکرار گناه صغیره است که موجب کبیره شدن آن می شود. چون مسلم است که گناه صغیره در اثر تکرار، در حکم گناه کبیره می شود. پس حکمت و رحمت الهی، در ابهام کبائر است تا بلکه به سبب ابهام و اجمال کبائر بندگان از سایر گناهان نیز پرهیز کنند که مبادا در گناه کبیره واقع شوند. و از آن جمله است مبتلا شدن به تحقیر گناه صغیره که موجب کبیره شدن آن می شود. و یکی دیگر از آن آثار سوء، وقوع در مفسد کثیره ای که در گناهان صغیره است و محرومیت از خیرات زیادی که بر ترک کردن صغائر مترتب است زیرا هر عملی را که خداوند، از آن نهی فرموده، به سبب مفسده ای است که در انجام آن می باشد و هر گاه بنده ای مرتکب گناه صغیره گردد هر چند به برکت دوری کردن از کبائر گناهانش بخشیده می گردد ولی دچار مفسده آن گناه شده و قلبش به همان اندازه تیره گردیده است مگر اینکه بعداً آنرا جبران کند. و نیز هر گاه شخص گناه صغیره ای را بخاطر آن که مورد نهی پروردگار است ترک نماید مستحق عذاب الهی می گردد. پس معلوم شد که مرتکب گناه صغیره هم دچار مفسده آن گناه است و هم محروم از ثواب ترک آن.

علامه طباطبایی (ره) مطلب فوق را قبول ندارند و عقیده دارند که از آیه ۳۱ سوره نساء «إن تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم و ندخلکم مدخلا کریماً؛ اگر از گناهان بزرگی که از آنها نهی شده اید اجتناب کنید، ما از بدیهای شما صرفنظر می کنیم و به منزلگاهی گرامی داخلتان می سازیم» استفاده می شود که مخاطبین به این آیه، گناهان کبیره را می شناختند، و می فهمیدند گناهی که اینطور شدید از آن نهی شده، هلاکت آور است، و لااقل این آیه می خواهد به شناسایی آن ها دعوت کند، تا مردم مکلف درباره پرهیز از آن اهتمام کامل بورزند. نه اینکه آیه شریفه بفرماید: چون شما که کبائر را نمی شناسید به ناچار باید از همه گناهان اجتناب کنید، تا دچار کبائر نشوید، زیرا چنین معنایی از آیه شریفه بعید است بلکه آنچه از آن استفاده می شود این است که مخاطبین به آیه، گناهان کبیره را می شناختند، و از لحن دلیلی که از آن نهی کرده آن را تشخیص می دادند، و می فهمیدند گناهی که اینطور شدید از آن نهی شده، هلاکت آور است، و لااقل اگر آن معنا از آیه استفاده نشود، این مقدار هست که می خواهد (در ضمن نهی از ارتکاب کبائر) دعوت کند به شناسایی آن، تا مردم مکلف درباره پرهیز از آن اهتمام کامل بورزند، البته نسبت به غیر آن نیز سهل انگاری نکنند چون گفتیم سهل انگاری درباره گناهان هر قدر هم که آن گناه صغیره باشد خود یکی از گناهان کبیره هلاکت آور است.

توضیح این که انسان وقتی گناهان کبیره را شناخت، و آنها را تشخیص داد، می داند آنها محرماتی هستند که هرگز از ناحیه خدای تعالی مورد اغماض واقع نمی شوند، مگر آنکه مرتکب آنها توبه نصح بکند، و به طور قاطع از ارتکاب آنها پشیمان شود، و همین علم خود یکی از موجبات بیداری آدمی، و انصرافش از ارتکاب آنها می شود. پس کسی نمی تواند به دلخوشی از این که اجتناب از کبائر، گناهان صغیره را محو می کند هم چنان مرتکب گناه صغیره بشود. و اما شفاعت هر چند که حق است، ولی به حال آنهایی که درباره تکالیف الهی سهل انگاری می کنند، و مثلاً توبه و ندامت را استهزا نموده و به امید شفاعت همچنان به ارتکاب گناه ادامه می دهند هیچ سودی ندارد چون چنین کسی با بی اعتنائیش به امر خدای سبحان، مرتکب بزرگترین و هلاک آورترین کبائر شده، و دیگر راهی برای شفاعت باقی نگذاشته است. و از همین جا مطلب قبلی ما خوب روشن می شود، که گفتیم: بزرگی معصیت از شدت نهی از آن، فهمیده می شود، اگر در نهی اصرار شده باشد، و یا بشدت صادر شده باشد، می فهمیم این گناه کبیره است.

۲ این مطلب نیز مانند بسیاری از مطالب دیگر در قرآن مجید به نحو اجمالی ذکر شده و شرح آن را به پیغمبر اکرم و ائمه اطهار که قلوبشان خزینه علم است واگذار فرموده و مردم را به ایشان ارجاع داده است. چنانچه قرآن کریم نسبت به لزوم رجوع مردم به اهل بیت، می فرماید: «فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون؛ از اهل ذکر پرسید اگر نمی دانید» (نحل / ۴۳ و انبیاء / ۷).

اما در مورد اینکه چرا بین روایات در مورد گناهان کبیره اختلاف وجود دارد. پس از مراجعه به روایاتی که ذکر گردید و سایر روایاتی که در این مورد رسیده است معلوم می گردد که ائمه ما (ع) در مقام شمارش گناهان کبیره نبوده اند یعنی قصد نداشتند تمام گناهان کبیره را در جواب پرسش کنندگان بیان فرمایند، بنابراین گاهی به طور اجمال مانند صحیحہ حلی، حضرت صادق (ع) می فرمایند، گناهان کبیره آنهایی است که خدای تعالی بر آن ها وعده آتش داده است. و گاهی در جواب سوال کننده، چند گناه کبیره را که از سایر گناهان بزرگتر بوده است بیان فرموده اند مانند روایت ابن بصیر از حضرت صادق (ع) که می فرماید: بزرگترین گناهان کبیره شرک به خداست تا آخر. و گاهی گناهایی که در نظر سؤال کننده کبیره نبوده، یعنی آن را از جمله کبائر نمی دانسته بیان فرموده و از ذکر آنچه را خود شنونده مسلم می دانسته خودداری می فرموده اند.

و گاهی هم از ذکر بعضی از گناهان کبیره خودداری می کردند چون در ضمن گناه کبیره دیگری که آن را ذکر کرده یا کبیره بودنش مسلم است مانند روایت عبید بن زراره که از حضرت صادق (ع) نقل نموده است پس از اینکه حضرت فرمود: «کبائر در کتاب علی (ع) هفت تا است»، و آنها را شمارش فرمود، پرسید یک درهم مال یتیم را از روی ظلم خوردن بزرگتر است یا ترک نماز؟ فرمود: ترک نماز. گفت پس چرا آنرا از کبائر نشمردید؟ فرمود اولین کبیره را که برایتم گفتم چه بود عرض کرد کفر، فرمود ترک کننده نماز کافر است. پس چون ترک کننده نماز در عنوان کافر داخل می شود، حضرت آن را ذکر نفرمودند. بنابراین معلوم شد که اخبار مربوط به گناهان کبیره در مقام بیان کامل این گناهان نیستند و هیچیک بیان نمی کند که گناهان کبیره در موارد ذکر شده محدود می باشند و هیچ گناه دیگری کبیره نمی باشد. و از تأمل در یکی از روایات (صحیحہ عبدالعظیم) فهمیده می شود که پس از آنکه امام صادق (ع) بیست و یک گناه کبیره را از قرآن مجید بیان کردند، مخاطب ایشان طاقت شنیدن بیش از آنرا نداشت و ناله کنان از نزد امام بیرون آمد و شاید اگر طاقت می آورد و صبر می کرد، باز امام (ع) گناهان دیگری را بیان می فرمودند.

علامه طباطبایی (ره) اختلاف این روایات را بخاطر اختلاف در بزرگی گناهان می دانند. ایشان می فرمایند: «اگر در بعضی از روایات، گناهان کبیره منحصر در هشت و یا نه کبیره شده، نظیر بعضی از روایات نبوی که از طرق اهل سنت نقل شده، و یا منحصر در بیست کبیره شده، نظیر این روایات و یا هفتاد نظیر روایاتی دیگر، همه به اعتبار اختلافی است که در بزرگی گناه است، هم چنان که در روایتی در باره شرک به خدای تعالی تعبیر کرده بود به بزرگترین کبایر، و در تفسیر الدر المنثور آمده است که بخاری و مسلم و ابوداود و نسایی و ابن ابی حاتم از ابی هریره روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: «از هفت گناه کشنده اجتناب کنید، اصحاب پرسیدند: آن هفت گناه کدام است، یا رسول الله فرمود: شرک به خدا و کشتن به ناحق انسانی که خونش محترم است، و سحر و رباخواری، و خوردن مال یتیم، و پشت کردن به لشکر دشمن در روز جنگ، و تهمت زنا به زنان مؤمن (بی گناه و از همه جا بی خبر) زدن».

منابع

شهید دستغیب- گناهان کبیره- ج ۱ صفحه ۳۰-۳۵

سید محمدحسین طباطبایی- ترجمه تفسیر المیزان- ج ۴ صفحه ۵۲۴-۵۳۰

کلید واژه ها

گناه کبیره فلسفه قرآن تفسیر انسان روایات تربیت

### نظرات مختلف در معنای گناهان صغیره و کبیره

یکی از آیات قرآن کریم که در آن در مورد گناهان کبیره صحبت شده است، آیه ۳۱ سوره نساء است: «إن تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه نكفر عنكم سيئاتكم وندخلکم مدخلا کریماً؛ اگر از گناهان بزرگی که از آنها نهی شده اید اجتناب کنید، ما از بدیهای شما صرفنظر می کنیم و به منزلگاهی گرامی داخلتان می سازیم». کلمه «کبائر» جمع کبیره (بزرگ) است، و در آیه مورد بحث وصفی است که در جای موصوف به کار رفته و در حقیقت معنای کلام این است که: «ان تجتنبوا معاصی کبیره؛ اگر از گناهان بزرگ اجتناب کنید»، و یا چیزی نظیر آن.

ص: ۲۸۳۲



مساله بزرگی گناه امری است اضافی و معنایی است که جز با مقایسه با کوچک تر از خودش تحقق نمی یابد، و از همین کلمه است که استفاده می شود در شرع گناهانی دیگر هست که از آن نهی نیز شده، ولی صغیره (کوچک) اند. البته عصیان و تمرد هر چه باشد از انسان که مخلوقی ضعیف است، و مرئوب (تحت پرورش و اداره) خدای تعالی است نسبت به خدایی که قدرت و حکومت او عظیم است، کبیره و بزرگ است؛ ولی این مقایسه بین انسان و پروردگار او است، نه بین یک معصیت با معصیت دیگر، پس منافات ندارد که تمامی گناهان به اعتبار اول کبیره باشند، و به اعتبار دوم بعضی کبیره و بعضی صغیره باشند. و بزرگی معصیت وقتی تحقق می یابد که نهی از آن نسبت به نهی ای که از معصیت دیگر شده مهم تر باشد. و جمله «ما تنهون عنه...» خالی از این اشاره و یا دلالت بر این معنا نیست، و دلیل بر اهمیت نهی شدیدتر بودن خطاب است، یا اینکه در خطاب اصرار شده باشد، و یا اینکه مرتکبش به عذاب آتش تهدید گشته باشد، و یا به نحوی دیگر از آن اهمیت گناه استفاده شود.

اما در مورد معنای گناهان کبیره و صغیره و معیار تشخیص آنها از یکدیگر آراء و نظرات مختلفی مطرح شده است. اکنون به بیان برخی از این اقوال می پردازیم:

۱- بعضی از مفسرین گفته اند گناه کبیره هر گناهی است که خدای تعالی مرتکب آن را به عقاب آخرت تهدید کرده، و در دنیا نیز حدی برای آن معین کرده باشد. این تعریف درست نیست، به دلیل این که اصرار در گناه صغیره از بزرگترین گناهان کبیره است، زیرا رسول خدا (ص) در روایتی که شیعه و سنی آن را نقل کرده اند فرموده: «لا کبیره مع الاستغفار، و لا صغیره مع الاصرار؛ هیچ گناهی با استغفار کبیره نیست، و هیچ صغیره ای با تکرار صغیره نیست». پس به حکم این روایت، گناه صغیره ای که در آن اصرار ورزیده شود گناه کبیره است، با این که (نه در قرآن تهدیدی به عذاب آخرت درباره آن شده)، و نه در دنیا حدی برایش معین گشته، و همچنین ولایت و سلطنت کفار و خوردن ربا، که هر دو از بزرگترین گناهان کبیره است، و در قرآن شدیداً از آنها نهی شده، ولی در قرآن حدی برایش معین نشده.

۲- بعضی دیگر گفته اند گناه کبیره، عبارت است از هر گناهی که خدای تعالی در قرآن عزیزش وعده آتش به مرتکب آن داده باشد، و ای بسا بعضی دیگر وعده وارد در سنت را نیز به آن اضافه کرده باشند. این نیز صحیح نیست، برای اینکه طرف عکسش کلیت ندارد، یعنی چنان نیست که هر گناهی که در قرآن و سنت وعده آتش به مرتکبش نیامده باشد گناه صغیره باشد.

۳- بعضی دیگر گفته اند: گناه کبیره، هر گناهی است که از بی اعتنایی صاحبش به امر دین ناشی شده باشد، این نظریه امام الحرمین است و فخر رازی نیز آن را پسندیده، ولی این نیز بی اشکال نیست برای این که تعریفی که این دو نفر برای کبیره کرده اند تعریف گناه کبیره نیست بلکه تعریف و عنوان یکی از گناهان کبیره است، و آن عبارت است از طغیان و اعتداء، و بسیاری از گناهان کبیره هست، که به این عنوان ارتکاب نمی شود، ولی گناه کبیره است، مانند خوردن مال یتیم، و زنا با محرم، و قتل (آن هم قتل مؤمن به ناحق).

۴- بعضی دیگر گفته اند: کبیره عبارت است از هر گناهی که مستقلاً و به عنوان این که خودش گناه است حرام شده باشد (نه به خاطر عوارض و تبعاتش). این قول تقریباً مقابل قول سوم است، ولی به هر حال درست نیست، زیرا طغیان و بی اعتنایی به دستورات الهی و گناهانی نظیر اینها از بزرگترین گناهان کبیره اند، در حالی که عناوینی عارضی هستند، و به خاطر عروضشان بر یک معصیت کوچک آن را کبیره و هلاک آور می سازد.

۵- بعضی دیگر گفته اند: گناه کبیره آن گناهی است که آیات یک سوره از اولش تا تمامی سی آیه درباره آن سخن گفته باشد. مثل اینکه منظور این شخص این است که آیه شریفه مورد بحث به گناهی اشاره دارد، که در آیات سابق خاطر نشان شده مانند قطع رحم و خوردن مال یتیم، و زنا، و امثال آن. اشکال این قول این است که با اطلاق آیه مورد بحث منافات دارد.

۶- بعضی دیگر گفته اند: هر عملی که خدای تعالی از آن نهی کرده، گناه کبیره است. این قول را به ابن عباس نسبت داده اند، و شاید منظورش این بوده که مخالفت خدای تعالی امری عظیم است. این وجه نیز صحیح نیست، زیرا گناهان از نظر گناهان از نظر مقایسه بین یکدیگر به دو قسم کبیره و صغیره منقسم می شود، نه نظر به این که مخالفت خدای تعالی است. سخن ابن عباس اساسش قیاس عمل انسان و مخالفت او که یکی از مخلوقات خدای تعالی است به خدای تعالی می باشد، که پروردگار همه مخلوقات است.

البته ممکن است بعضی ها این قول را بپسندند به توهّم اینکه اضافه لفظ «کبائر» به لفظ موصول «ما» در جمله: «کبائر ما تهنون عنه...» گناهان بزرگی که از آن نهی شدید» اضافه بیانی است، در حالی که این توهّم صحیح نیست، زیرا اگر اضافه بیانی باشد برگشت معنا به این می شود که بگوییم: اگر از همه معاصی اجتناب کنید ما سیئات شما را تکفیر می کنیم (می بخشیم)، و این غلط است، برای اینکه بعد از اجتناب از همه معاصی دیگر سیئه ای باقی نمی ماند، و اگر منظور از بیانی بودن اضافه این باشد که گناهی که مؤمنین قبل از نزول آیه داشته اند تکفیر می شود، آن وقت آیه شریفه مختص می شود به کسانی که هنگام نزول آیه حاضر بوده اند، و آیه شریفه شامل حال گذشتگان و آیندگان نمی شود، و این خلاف عمومیتی است که از ظاهر آیه استفاده می شود (خطاب این آیه شریفه نسبت به تمامی مومنین، در تمامی زمان ها عمومیت دارد)، و اگر همچنان عمومیت آیه محفوظ بماند برگشت معنا به این می شود که شما مؤمنین اگر تصمیم بگیرید از همه معاصی اجتناب کنید، و به تصمیمتان عمل هم کنید، ما سیئات سابق شما را تکفیر می کنیم. و این معنایی است که مصداقش بسیار نادر است (افرادی که از تمامی گناهان اجتناب کنند، بسیار نادر هستند)، و یا اصلاً مصداقی ندارد، و کلام خدا را نمی توان به چنین معنایی حمل کرد. آری نوع انسان خالی از سیئه نیست، مگر افراد انگشت شماری که از ناحیه خدای تعالی دارای عصمت باشند (دقت بفرمایید).

۷- بعضی گفته اند: گناه صغیره عبارت است از گناهی که عذابش کمتر از ثواب صاحبش باشد، و گناه کبیره آن گناهی است که عذاب آن بزرگتر از ثواب او باشد. این نظریه به فرقه معتزله نسبت داده شده، و نظریه نادرستی است، برای اینکه معنایی است که این آیه شریفه و هیچ آیه ای از قرآن کریم بر آن دلالت ندارد، بلکه چیزی که به دلیل قرآنی ثابت شده وجود حبط (باطل شدن عمل و از تأثیر افتادن آن) در بعضی از گناهان است، آن هم به صورت اجمالی نه مشخص، و نه در همه گناهان (یعنی به صورت اجمالی می دانیم که برخی از گناهان موجب باطل شدن و از تأثیر افتادن اعمال می شوند)، حال چه این که با این نظریه معتزله وفق بدهد و چه ندهد.

صاحبان این نظریه، این را نیز گفته اند، که بر خدای تعالی واجب است سیئات و گناهان صغیره کسانی که از کبایر اجتناب ورزیده اند تکفیر و محو کند، چون مؤاخذه بر آنها درست نیست. این سخنان نیز مردود است، برای اینکه آیه شریفه هیچ دلالتی بر آن ندارد.

۸- بعضی دیگر گفته اند: بزرگی و کوچکی گناه دو امر اعتباری هستند، که بر هر معصیتی عارض می شوند، یعنی هر معصیتی را هم می توان کبیره دانست به یک اعتبار، و هم صغیره دانست به اعتباری دیگر. گناهی که انسان مرتکب می شود - هر چه می خواهد باشد- از این نظر که بی اعتنایی به امر پروردگار و یا استهزا و یا بی مبالاتی است کبیره است، ولی همین گناه به این اعتبار که در هنگامی سر زده که آدمی در کوران عواطف درونی یعنی شدت خشم و یا غلبه ترس و یا فوران شهوت قرار گرفته بوده گناه صغیره است، و خدا آن را می آمرزد، البته به شرطی که از گناهان کبیره اجتناب شود.

و چون امر مشترک بین همه این عناوین نامبرده - یعنی بی اعتنائی به امر پروردگار و استهزا و بی مبالاتی، یک چیز است، و آن عبارت است از عناد و یا تجاوز بر خدای تعالی - می توان مطلب را خلاصه نموده، و گفت که هر یک از گناهانی که در دین خدا از آن نهی شده اگر از عناد با خدا و طغیان بر او انجام پذیرد آن گناه کبیره است، و گرنه صغیره است، و خدای تعالی آن را می بخشد، البته به شرطی که از عناد و طغیان اجتناب شود.

بعضی از مفسرین (در توجیه همین وجه) گفته اند: در هر کار زشت و هر حرامی که خدای تعالی مردم را از آن نهی کرده، هم کبیره و بلکه کبایر فرض دارد، و هم صغیره و یا صغایر. و بزرگترین کبیره در هر گناه این است که آن گناه را از باب بی اعتنائی به امر و نهی خدای تعالی و بی احترامی به تکالیف او مرتکب شوند، که اصرار بر گناه یکی از مصادیق همین بی اعتنائی است، چون کسی که دست بردار از یک گناه نیست مبالاتی به امر و نهی خدای تعالی ندارد، و برای آن احترامی قائل نیست، پس معنای اینکه خدای تعالی فرمود: «إِنَّ تَجْتَنَّبُوا كِبَائِرَ مَا تَنْهَوْنَ عَنْهُ نَكْفَرُ عَنْكُمْ سِئَاتِكُمْ»، این است که اگر شما از هر گناهی که از آن نهی شده اید اجتناب کنید، ما سئآتتان را تکفیر می کنیم، یعنی از صغیره همان گناه اغماض نموده، شما را به خاطر آن باز خواست نمی کنیم.

ولی این وجه نیز باطل است، برای این که از آن برمی آید که وقتی گناهی از گناهان در حال ارتکاب با طغیان بر خدای سبحان توأم باشد، آن گناه کبیره می شود. و لازمه این سخن آن نیست که پس هیچ عمل زشتی به خودی خود و بدون عنوان طغیان، کبیره نیست، به شهادت اینکه زنا با محارم نسبت به زنا با زن اجنبی، و نیز کشتن یک انسان بی گناه نسبت به زدن یک انسان، کبیره اند، چه اینکه توأم با طغیان بر خدا باشد و چه نباشد، بله در هر جا که این عناوین مهلکه نیز در کار باشد البته زشتی گناه بیشتر می شود، و آن معصیت بزرگتر می گردد، چون معلوم است که زنا از کسی که دچار طغیان شهوت و غلبه جهالت گشته با زنا کسی که آن را مباح دانسته و اعتنائی به حکم خدا ندارد برابر نیست.

علاوه بر این که این معنا که (اگر از هر گناهی کبیره اش را اجتناب کنید، ما صغیره اش را از شما می بخشیم، و تکفیر می کنیم)، معنای رکیکی است که نمی توان آن را بر آیه: «إِنْ تَجْتَنِبُوا كِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نَكْفُرْ عَنْكُمْ سِئَاتِكُمْ...»، تحمیل کرد، چون سیاقی که دارد برای کسی که کمترین انسی با اسلوب های کلام دارد، پوشیده نیست که نمی توان چنین معنایی را به آیه شریفه نسبت داد.

منابع

سید محمدحسین طباطبائی - ترجمه تفسیر المیزان - ج ۴ صفحه ۵۱۱-۵۱۹

کلید واژه ها

گناه نظریه قرآن گناه کبیره تفسیر تربیت مفسران

### نظر غزالی در مورد گناهان صغیره و کبیره

مسأله بزرگ گناه امری اضافی و معنایی است که جز با مقایسه با کوچک تر از خودش تحقق نمی یابد، و از همین کلمه است که استفاده می شود در شرع گناهانی دیگر هست که از آن نهی نیز شده، ولی صغیره (کوچک) اند. البته عصیان و تمرد هر چه باشد از انسان که مخلوقی ضعیف است، و مربوب (تحت پرورش و اداره) خدای تعالی است نسبت به خدایی که قدرت و حکومت او عظیم است، کبیره و بزرگ است؛ ولی این مقایسه بین انسان و پروردگار او است، نه بین یک معصیت با معصیت دیگر، پس منافات ندارد که تمامی گناهان به اعتبار اول کبیره باشند، و به اعتبار دوم بعضی کبیره و بعضی صغیره باشند. بزرگی یک معصیت وقتی فهمیده می شود که نهی از آن نسبت به نهی ای که از معصیت دیگر شده مهم تر باشد. و دلیل بر اهمیت نهی شدیدتر بودن خطاب است، یا اینکه در خطاب اصرار شده باشد، و یا اینکه مرتکبش به عذاب آتش تهدید گشته باشد، و یا به نحوی دیگر از آن اهمیت گناه استفاده شود. اما در مورد معنای گناهان کبیره و صغیره و معیار تشخیص آنها از یکدیگر آراء و نظرات مختلفی مطرح شده است.

ص: ۲۸۳۸

نظریه غزالی در کتاب احیاء علوم الدین از ظاهر کلام غزالی (آن طور که فخر رازی در تفسیرش از کتاب منتخبات احیاء العلوم نقل کرده) بر می آید وی در جمع بین همه اقوال و نظریه ها گفته: بین گناهان وقتی با یکدیگر مقایسه شوند، فرق هست، بعضی کبیره (بزرگ) است، و بعضی صغیره (کوچک)، مثلاً زنا (آن هم با محرم خود) در مقایسه با نظر کردن به زن اجنبی کبیره است این از نظر مقایسه بین خود گناهان، از یک نظر دیگر نیز ممکن است گناهی که در اصل کبیره نبوده کبیره شود، مانند اصرار بر صغیره که در عین اینکه خود گناه صغیره است، اصرار بر آن کبیره اش می کند.

پس با این بیان روشن می شود که گناهان یعنی خود اعمال و جرم آنها به حسب مقایسه بین خود آنها منقسم به دو قسم کبیره و صغیره می شود، و همین اعمال از نظر آثار سوئی که به دنبال دارد، یعنی از نظر عذاب و بی اثر کردن اعمال نیک و یا ناقص کردن آن آثار هر دو قسم منقسم می شوند، بعضی از گناهان کفه آثار سوئشان بر کفه آثار نیک اعمال خیر می چربد، و به کلی آثار نیک آن اعمال را از بین می برد، و بعضی دیگر آن قدر سنگین نیست بلکه تنها می تواند مقداری از اثر نیک اعمال خیر را بکاهد، به طوری که اگر بعد از گناه عمل خیر دیگری که ثوابش برابر اثر سوء آن گناه باشد به جای آورده شود، دوباره نقص وارده جبران می شود.

آری برای هر اطاعتی اثر نیکی در نفس هست، که باعث می شود مقام نفس بالا رود، و از پلیدی و ظلمت جهل، رها گردد همچنان که برای هر معصیتی تأثیر بدی در نفس هست، که باعث انحطاط مقام او و سقوطش در جهنم بعد و ظلمت جهل خواهد بود.

با در نظر داشتن این حقیقت اگر انسان یک یا چند گناه مرتکب شود، در حالی که قبلاً با اعمال نیک و اطاعت خدای تعالی نور و صفایی برای دلش کسب کرده بود، قهراً این نور طاعت با ظلمت معصیت تصادم و معارضه می کند، اگر ظلمت معصیت غلبه کند و وبال آن بتواند نور طاعت را از بین ببرد، آن معصیت کبیره است، و اگر نور و صفای اطاعت بر ظلمت حاصل از گناه غلبه کند، قهراً آن ظلمت را از بین می برد، و پلیدی گناه را از صفحه دل می شوید، البته معادل آن از نور خودش نیز کم می شود، و آنچه باقی می ماند به مقداری که هست دل را نور و صفا می بخشد، این است معنای تحابط (حبط شدن و از بین رفتن آثار برخی از اعمال توسط اعمال دیگر) و همین معنا عیناً آن تکفیری است که آیه ۳۱ سوره نساء از آن خبر می دهد ( «اگر از گناهان بزرگی که از آنها نهی شده اید اجتناب کنید، ما از بدیهای شما صرفنظر می کنیم و به منزلگاهی گرامی داخلتان می سازیم») و این گونه گناهان، صغیره اند.

و اما اینکه حسنه و سیئه (عمل نیک و بد) برابر باشند، و به کلی یکدیگر را خنثی کنند، هر چند که از نظر عقل احتمال صحیحی است، و لازمه اش این است که بتوانیم یک انسانی فرض کنیم که نه اطاعت دارد و نه معصیت، نه نور در دلش باشد و نه ظلمت، و لیکن آیه ۷ سوره شوری: «فریق فی الجنة و فریق فی السعیر؛ مردم دو دسته اند یک دسته در بهشت و دسته ای دیگر در آتشند» چنین چیزی را نفی می کند. این بود خلاصه گفتار غزالی.



فخر رازی بعد از نقل این نظریه آن را رد می کند، به اینکه این نظریه مبتنی است بر اصول مذهب معتزله که از نظر ما باطل است. صاحب المنار بعد از نقل گفتار این دو دانشمند، شدیداً به فخر رازی حمله نموده چنین می گوید:

«اگر در قرآن کریم این معنا (یعنی دو قسم بودن گناهان فی نفسه و صرفنظر از مساله طغیان) صریحاً آمده باشد، آیا باز هم معقول است که ابن عباس آن را منکر شود؟ نه، هرگز، بلکه عبدالرزاق از او روایت کرده که در پاسخ کسی که پرسیده بود آیا گناهان کبیره هفت است؟ پاسخ داده که به هفتاد نزدیکتر است، از سعید بن جبیر نیز روایت شده که گفته است: گناهان کبیره به هفتصد نزدیکتر است.

انکار دو قسم بودن گناهان به اشعریها نسبت داده شده است. و گویا آن عده از ایشان که منکر دو قسم بودن (یعنی صغیره و کبیره بودن) گناهان شده اند؛ منظورشان این بوده که به این وسیله با معتزله مخالفت کرده باشند، هر چند که ظاهر گفتارشان مرادشان نباشد و اگر از ایشان پرسشی که این چه سخنی است که شما گفته اید؟ آن را تأویل و توجیه می کنند، هم چنان که از کلام ابن فورک همین معنا بر می آید، او گفتار اشعری ها را این طور توجیه کرده: که می خواهند بگویند معاصی خدا همه اش کبیره است، و اگر به بعضی از آنها صغیره و کبیره گفته می شود در مقایسه با سایر گناهان، ولی معتزله می گویند اصلاً گناهان دو قسمند صغیره و کبیره، و این صحیح نیست.

این بود توجیه ابن فورک که لازمه آن این است که آیه را به وجهی دور از ذهن تأویل کنند.

آن گاه از ایشان می پرسیم: آیا صرفاً به خاطر این که با معتزله مخالفت کرده باشند، جایز است آیات و احادیث را تأویل کنند، آن هم در جایی که معتزله نظریه درستی ارائه داده باشند؟ ولی جای تعجب نیست و از بیماری تعصب هر چه گفته شود کم است، همین تعصب بود که باعث شد بسیاری از علمای تیز هوش و خوش فهم به جای اینکه خودشان را و امتشان را از فطانت خود بهر مند کنند، کتابهایشان را وسیله فتنه و گمراهی مردم کردند، به جای بحث پیرامون حقایق دینی یکسره به جدال با یکدیگر پرداختند. و به زودی نمونه ای از آن از نظر خواننده می گذرد که چگونه فخر رازی سخنی از غزالی نقل می کند، و آن را به خاطر همین تعصب رد می کند، و آن وقت می فهمی که رازی چه بوده، و غزالی که بوده.»

این بود خلاصه گفتار صاحب المنار، وی در آخر کلامش به همان بحث هایی که ما قبلاً از غزالی و رازی نقل کردیم اشاره می کند. و بهر حال آنچه غزالی آورده هر چند که تا اندازه ای درست است، ولی از جهاتی خالی از اشکال نیست.

#### اشکالات نظریه غزالی اشکال اول نظریه غزالی

اول اینکه دو قسم بودن گناهان از نظر چربیدن و نچربیدن عقابش بر ثواب اعمال نیک در همه جا و بطور دائم با گناهانی که وی در اول کلامش آنها را به خودی خود دو قسم دانسته، منطبق نمی شود. برای اینکه غالب گناهانی که کبیره بودنش مسلم است، ممکن است در شخص فاعلش با ثواب بسیار بزرگی مصادف شود، که آن ثواب بر آن گناه غلبه کند، و به گفته وی صغیره شود، با اینکه کبیره بودنش مسلم است، و همچنین ممکن است معصیت صغیره ای را فرض کنیم که در شخص مرتکبش مصادف شود، به ته مانده مختصری از ثواب، آن قدر مختصر که آن گناه صغیره از بینش ببرد، و در نتیجه گناه نامبرده کبیره شود، با اینکه فرض کردیم صغیره است. پس معلوم شد صغیره و یا کبیره بودن گناهان به حسب دو تقسیمی که وی کرده مختلف می شود، بعضی از گناهان به حسب تقسیم اول صغیره و به حسب تقسیم دوم کبیره، و بعضی دیگر به عکس می شود، پس این دو تقسیم به طور کلی تطابق با یکدیگر ندارند.

اشکال دوم اینکه تصادم و برخورد آثار گناهان با آثار اطاعت ها هر چند اجمالاً حق است، ولی کلیت آن از طریق ظواهر دینی یعنی ظواهر کتاب و سنت هرگز ثابت نشده، و آقای غزالی چه دلیلی از طریق کتاب و سنت دارد، که دلالت کند بر تحقق این کسر و انکسار، آنهم به طور کلی.

تفصیلی هم که برای بحث داده، کلیت ندارد. این که گفته حالات نورانی که در نفس پیدا می شود و حالات دیگری ظلمانی که در اثر گناهان صفحه دل را تیره می سازد هر چند در غالب خوبی ها و بدی ها، درست است (و به قول معروف دیو چو بیرون رود فرشته در آید)، ولی چنان هم نیست که به طور کلی و دائمی چنین باشد بلکه بسیار می شود که آن نور و این ظلمت، آن فضیلت و این رذیلت با هم مصالحه نموده، هر دو در قلب می مانند، و قلب (یا بگو نفس آدمی) را بین خود تقسیم می کنند چند دانگ آن از فضیلت و چند دانگ دیگرش مخصوص رذیلت می شود. به همین جهت است که می بینیم یک فرد مسلمان مثلاً هم ربا می خورد، و از بلعیدن اموال مردم هیچ پروایی ندارد، و هر قدر طلب کارش التماس کند یا فرد مظلوم که وی مالش را برده استغاثه کند، ابداً گوشش بدهکار نیست، و در عین حال در انجام نمازهای واجبش کمال تلاش و کوشش را دارد، و نهایت درجه خضوع و خشوع را به قدر توانایش مراعات می کند، و یا فرد دیگری را می بینیم که در ریختن خون مردم و هتک آبرو و افساد در زمین هیچ پروایی ندارد، و در عین حال در عبادات و صدقاتش سعی بلیغ دارد و خالصانه آن را انجام دهد. و این همان است که علماء النفس آن را ازدواج (دوگانگی) شخصیت می نامند، و می گویند این گونه افراد در آغاز بین دو صفت نوری و ظلمانیشان در درون دلشان کشمکش می افتد، و با یکدیگر معارضه می کنند، و سپس هر دو در نفس جای گیر می شوند، البته قبل از آنکه هر دو جای گیر شوند، دل انسان دائماً در اثر برخورد میلیهای مختلف و کشمکش آنها معرکه درگیری ها است، و انسان مدتی در سختی و رنج قرار دارد، تا در اثر تکرار اعمال صالح، و نیز در اثر تکرار گناه، هر دو صفت، ملکه ای راسخ در قلب شوند، آن وقت دیگر کشمکشی واقع نمی شود، و انسان، انسانی دو بعدی، (یا بگو دو شخصیتی) می شود، هر گاه یکی از آن دو ملکه بروز کند، آن دیگری خود را پنهان می سازد، و او را به حال خود می گذارد تا شکارش را به دست آورد.

سومین اشکالی که در گفتار غزالی هست این است که لازمه گفتارش لغو بودن شرطیت اجتناب از کبائر در تکفیر (آمزش) صغایر (گناهان کوچک) است، با اینکه آیه شریفه می فرماید: شرط این که ما گناهان صغیره شما را تکفیر کنیم این است که از گناهان کبیره اجتناب کنید.

به گفته غزالی کسی که اجتناب او از گناه همراه با میل به گناه و توانایی انجام گناه نیست؛ بلکه به خاطر این است که نمی تواند مرتکب شود، چنین شخصی گناهان کوچکش توسط طاعاتش محو می شوند که این همان تکفیر است. بنابراین معنایی ندارد به چنین شخصی بگوییم: اگر از گناهان کبیره اجتناب کنی سیئات تو را تکفیر می کنیم، و چنین سخنی دیگر وجه پسندیده ای ندارد.

غزالی در کتاب احیاء العلوم خود می گوید: «اجتناب از گناه کبیره وقتی باعث تکفیر سیئات می شود که انسان بتواند آن گناه را مرتکب شود، ولی به خاطر ترس از خدا از آن صرف نظر کند - مانند کسی که دسترسی به زن نامحرمی پیدا کرده، و می تواند بدون هیچ نگرانی با او زنا کند، ولی جلو هوای نفس خود را بگیرد، و تنها به نظر و دستمالی اکتفاء کند- در اینگونه موارد آن مجاهده با نفس اثرش در نورانی کردن قلب بیشتر از اثر سویی است که نظر و یا لمس در قلب می گذارد، و معنای تکفیر سیئات (آمزش گناهان کوچک) این است و اما اگر این شخص از لحاظ جنسی توانایی زنا را نداشته باشد، و یا موانعی پیش بیاید، و نگذارد او به عمل جماع مشغول شود، چنین اجتنابی (صرفنظر از اینکه اصلا اجتناب نیست) صلاحیت برای آمزش نظر و لمس و یا مقدمات جماع از قبیل رقص و آوازه خوانی را ندارد، بلکه کسی که میل نوشیدن شراب و شنیدن آهنگ های تار را دارد، ولی با مجاهده جلوی هوای نفس خود را می گیرد، شراب را به آسمان می پاشد، و تنها به شنیدن موسیقی اکتفاء می کند، این جهاد با نفسش چه بسا ظلمت و اثر سویی که از ناحیه صدای موسیقی بر دلش افتاده را از دل او محو کند، پس همه اینها احکامی است اخروی که در آخرت به حسابش رسیده می شود».

وی در جایی دیگر می گوید: «هر ظلمتی که بر صفحه دل می نشیند دیگر برطرف نمی شود، مگر به وسیله حسنه ای که ضد آن باشد، نه هر حسنه ای. و حسنات و سیئات متضاد آنهایی هستند که با یکدیگر تناسب دارند، و بدین جهت سزاوار است که مسلمان هر گناهی را که می کند، به وسیله حسنه ای از جنس آن، آن را زایل کند تا با آن مبارزه کرده باشد، چون سفیدی به وسیله سیاهی از بین می رود نه به وسیله حرارت و برودت. و رعایت این تدریج و تحقیق از لطایفی است در طریقه محو، چون امید موفقیت با رعایت آن بیشتر، و اطمینان آورتر از این است که برای محو گناهان تنها بر یک نوع عبادت تکیه کند هر چند که آن نیز در محو گناهان مؤثر است».

نتیجه گیری پس چنانچه ملاحظه کردید، از این گفتار غزالی چنین بر می آید که محو کننده سیئات، اجتناب و خودداری از کبائر است، با این که لازمه سخن اولش همان طور که در اشکال سوم ما بیانش گذشت این بود که اجتناب و خودداری لازم نبوده، بلکه نبود گناه کافی است، هر چند که این نبود به خاطر نداشتن قدرت باشد.

پس هیچ یک از این وجوه چند گانه چنگی به دل نزد، و کلام جامعی که ممکن است با استفاده از ظواهر آیات کریمه قرآن در این باره گفته شود، این است که مسأله کسر و انکسار و معارضه حسنات با سیئات، و بالعکس اجمالا مسلم است، اما اینکه هر سیئه ای در هر حسنه ای و به عکس هر حسنه ای در هر سیئه ای تأثیر بگذارد، آن را ناقص یا به کلی از بین ببرد هیچ دلیلی ندارد، تنها دلیلش در نظر گرفتن حالات اخلاقی و نفسانی است، که البته این اعتبار، در فهم اینگونه حقایق قرآنی در باب ثواب و عقاب کمک خوبی است.

و اما مسأله گناهان کبیره و صغیره همانطور که توجه فرمودید گفتیم از ظاهر آیه ۳۱ سوره مبارکه نساء، بر می آید که گناهان در مقایسه با یکدیگر صغیره و کبیره می شوند، مثلاً قتل نفس محترمه از روی ستمگری گناه است، و نظر کردن به زن نامحرم نیز گناه است ولی اولی نسبت به دومی کبیره است، و نیز می خوردن و مست شدن از در طغیان و بی اعتنائی به نهی خدای تعالی و خلاصه حلال شمردن آن گناه است، و خوردن آن از روی هوای نفس نیز گناه خواهد بود، لیکن دومی نسبت به اولی کوچک تر است، و از ارتباط این مسأله با مسأله کسر و انکساری که گذشت، و این که گناهان ثوابها را به کلی از بین ببرد و به عکس خیلی روشن نیست.

منابع

سید محمدحسین طباطبایی - ترجمه تفسیر المیزان - ج ۴ صفحه ۵۱۱-۵۲۵

کلید واژه ها

غزالی گناه گناه کبیره انسان رذایل اخلاقی آمرزش خدا

### عوامل تکفیر؛ توبه و ندامت از گناه

از جمله وسایل رهایی از اجرای عقوبت گناهان توبه و رجوع به سوی پروردگار و حالت ندامت و پشیمانی از گناهانی است که به جا آورده و توبه و رجوع به سوی پروردگار را توصیف به نصوح نموده که حالت ندامت و پشیمانی در روان گناهکار اثر گذارد و مانع شود از اینکه از عقوبت غفلت نماید بدین جهت حالت تأثر و ندامت طوری باشد که توجه به لذت گناه ننماید و هرگز رغبت به آن نداشته باشد و پشیمانی و افسردگی خاطر او مانع شود که تمایل به گناه بنماید. خداوند می فرماید که: «یا ایها الذین آمنوا توبوا إلی الله توبه نصوحاً؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! به سوی خدا باز گردید و توبه کنید، توبه خالصی» (تحریم / ۸).

ص: ۲۸۴۶

آری نخستین گام برای نجات، توبه از گناه است، توبه ای که از هر نظر خالص باشد، توبه ای که محرک آن فرمان خدا و ترس از گناه، نه وحشت از آثار اجتماعی و دنیوی آن، بوده باشد، توبه ای که برای همیشه انسان را از معصیت جدا کند و بازگشتی در آن رخ ندهد. حقیقت توبه همان ندامت و پشیمانی از گناه است که لازمه آن تصمیم بر ترک در آینده است، و اگر کاری بوده که قابل جبران است در صدد جبران برآید، و گفتن استغفار نیز بیانگر همین معنی است، و به این ترتیب ارکان توبه را می توان در پنج چیز خلاصه کرد: ترک گناه، ندامت، تصمیم بر ترک در آینده، جبران گذشته، استغفار. نصوص از ماده ی نصح (بر وزن صلح) در اصل به معنی خیرخواهی خالصانه است، و لذا به عسل خالص ناصح گفته می شود، و از آنجا که خیرخواهی واقعی باید توأم با محکم کاری باشد واژه نصح گاه به این معنی نیز آمده است، به همین جهت به نمای محکم ناصح (بر وزن کتاب) و به خیاط ناصح گفته می شود، و این هر دو معنی یعنی خالص بودن و محکم بودن در توبه ی نصح باید جمع باشد.

#### توبه نصح

در اینکه توبه نصح چیست؟ تفسیرهای زیادی برای آن ذکر کرده اند تا آنجا که بعضی شماره تفسیرهای آن را بالغ بر بیست و سه تفسیر دانسته اند ولی همه این تفسیرها تقریباً به یک حقیقت باز می گردد، یا شاخ و برگها و شرائط مختلف توبه است. از جمله اینکه: توبه نصح آن است که واجد چهار شرط باشد: پشیمانی قلبی، استغفار زبانی، ترک گناه، و تصمیم بر ترک در آینده. بعضی دیگر گفته اند: توبه نصح آن است که واجد سه شرط باشد: ترس از اینکه پذیرفته نشود، امید به اینکه پذیرفته شود، و ادامه اطاعت خدا. یا اینکه توبه نصح آن است که گناه خود را همواره در مقابل چشم خود ببینی و از آن شرمنده باشی! یا اینکه توبه نصح آن است که مظالم را به صاحبانش بازگرداند، و از مظلومین حلیت بطلبد، و بر اطاعت خدا اصرار ورزد. یا اینکه توبه نصح آن است که در آن سه شرط باشد: کم سخن گفتن، کم خوردن و کم خوابیدن. یا اینکه توبه نصح آن است که توأم با چشمی گریان، و قلبی بیزار از گناه باشد... و مانند اینها که همگی شاخ و برگ یک واقعیت است و این توبه خالص و کامل است.

در حدیثی از پیغمبر اکرم (ص) می خوانیم هنگامی که معاذبن جبل از توبه نصوح سؤال کرد، در پاسخ فرمود: «ان یتوب التائب ثم لا یرجع فی ذنب کما لا یعود اللبن الی الضرع؛ آن است که شخص توبه کننده به هیچوجه بازگشت به گناه نکند آن چنان که شیر به پستان هرگز باز نمی گردد!». این تعبیر لطیف بیانگر این واقعیت است که توبه نصوح چنان انقلابی در انسان ایجاد می کند که راه بازگشت به گذشته را به کلی بر او می بندد. همانگونه که بازگشت شیر به پستان غیرممکن است. این معنی که در روایات دیگر نیز وارد شده، در حقیقت درجه عالی توبه نصوح را بیان می کند، وگرنه در مراحل پائینتر ممکن است بازگشتی باشد که بعد از تکرار توبه سرانجام منتهی به ترک دائمی شود.

سپس به آثار این توبه نصوح اشاره کرده، می افزاید: «عسی ربکم أن یکفر عنکم سیئاتکم و یدخلکم جنات تجری من تحتها الأنهار یوم لا یخزی الله النبی و الذین آمنوا معه نورهم یسعی بین أیدیهم و بأیمانهم یقولون ربنا أتمم لنا نورنا و اغفر لنا إنک علی کل شیء قدير؛ امید است با این کار پروردگار شما گناهانتان را ببخشد و پوشاند و شما را در باغهایی از بهشت وارد کند که نهرها از زیر درختانش جاری است. این کار در روزی خواهد بود که خداوند پیامبر و کسانی را که با او ایمان آوردند خوار و موهون نمی کند. این در حالی است که نور (ایمان و عمل صالح) آنها از پیشاپیش و از سوی راستشان در حرکت است (و عرصه محشر را روشن می سازد، و راه آنها را به سوی بهشت می گشاید)، می گویند پروردگارا! نور ما را کامل کن، و ما را ببخش که بر هر کار قادری» (تحریم/ ۸). در حقیقت این توبه نصوح، پنج ثمره بزرگ دارد:



اول: بخشودگی سیئات و گناهان.

دوم: ورود در بهشت پر نعمت الهی.

سوم: عدم رسوایی در آن روز که پرده ها کنار می رود، و حقایق آشکار می گردد، و دروغگویان تبهکار خوار و رسوا می شوند، آری در آن روز پیامبر (ص) و مؤمنان آبرومند خواهند بود، چرا که آنچه گفتند به واقعیت می پیوندد.

چهارم: اینکه نور ایمان و عمل آنها از پیشاپیش و سمت راست آنها حرکت می کند و مسیر آنها را به سوی بهشت روشن می سازد (بعضی از مفسران نوری را که پیشاپیش حرکت می کند نور عمل دانسته اند).

پنجم: اینکه توجهشان به خدا بیشتر می گردد، لذا رو به سوی درگاه خدا می آورند و از او تقاضای تکمیل نور و آموزش کامل گناه خویش می کنند.

توبه دری به سوی رحمت خدا

بسیار می شود که از انسان -مخصوصا در آغاز تربیت و سیر و سلوک الی الله- لغزشهایی سر می زند، اگر درهای بازگشت به روی او بسته شود، مایوس می گردد، و برای همیشه از راه می ماند، و لذا در مکتب تربیتی اسلام، توبه به عنوان یک اصل تربیتی با اهمیت فوق العاده ای مطرح است، و از تمام گنهکاران دعوت می کند که برای اصلاح خویش و جبران گذشته از این در، وارد شوند. امام علی بن الحسین (ع) در مناجات تائبین به پیشگاه خدا چنین عرضه می دارد: «الهی انت الذی فتحت لعبادک بابا الی عفوک سمیته التوبه، فقلت توبوا الی الله توبه نصوحا، فما عذر من اغفل دخول الباب بعد فتحه؛ خدای من تو کسی هستی که دری به سوی عفو تو به روی بندگانت گشوده ای، و نامش را توبه نهاده ای، و فرموده ای بازگردید به سوی خدا و توبه کنید توبه خالصی، اکنون عذر کسانی که از ورود از این در، بعد از گشایش آن، غافل شوند چیست؟!» به قدری در مساله توبه در روایات تاکید شده که در حدیثی از امام باقر (ع) می خوانیم: «ان الله تعالی اشد فرحا بتوبه عبده من رجل اضل راحلته و زاده فی ليله ظلماء، فوجدها؛ خداوند از توبه بنده اش بیش از کسی که مرکب و توشه خود را در بیابان در یک شب تاریک گم کرده و سپس آن را بیابد شاد می گردد!» این تعبیرات آمیخته با بزرگواری همه برای تشویق به این امر مهم حیاتی است.

ص: ۲۸۴۹

ولی باید توجه داشت که توبه تنها لقلقه زبان، و گفتن «استغفر الله» نیست بلکه شرایط و ارکانی دارد که در تفسیر توبه نصوص در آیات فوق به آن اشاره شد، هر گاه توبه با این شرایط انجام گیرد آن چنان اثر می گذارد که گناه و آثار گناه را به کلی از روح و جان انسان محو می کند، لذا در حدیثی از امام باقر (ع) می خوانیم: «التائب من الذنب کمن لا ذنب له، و المقیم علی الذنب و هو مستغفر منه کالمستهزء!» کسی که از گناه توبه کند همچون کسی است که اصلا گناه نکرده، و کسی که به گناه خود ادامه دهد در حالی که استغفار می کند مانند کسی است که مسخره می کند!»

منابع

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۲۴ صفحه ۲۸۹

محمد حسینی همدانی- انوار درخشان- ج ۱۶ صفحه ۴۵۹

کلید واژه ها

توبه قرآن گناه تفسیر انسان آمرزش احادیث پشیمانی

### کیفر گناهان کبیره و خوردن مال یتیم و عدم پرداخت زکات

کیفر کسی که به گناهان بزرگ (کبیره) تن در دهد

۱- «عن عبید بن زراره قال قلت لأبی عبد الله ع أخبرنی عن الكبائر قال هی خمس و هن مما أوجب الله عز و جل علیهن النار قال الله عز و جل إن الله لا یغفر أن یشرك به و قال إن الذین یأکلون أموال الیتامی ظلما إنما یأکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا و قال یا ایها الذین آمنوا إذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الأدبار إلی آخر الآیه و رمی المحصنات الغافلات و قتل مؤمن متعمدا علی دینه؛ عبید بن زراره نقل می کند که از امام صادق (ع) پرسیدم: گناهان بزرگ (کبیره) کدامند؟ فرمود: گناهان بزرگ پنج گناه است، که خداوند آتش (دوزخ) را بر کسی که آلوده به آنها شود، واجب کرده است، و در (کتاب خود، قرآن) فرموده است: «خداوند، (گناه) شرک را نمی بخشد» (نساء / ۴۸)؛ و «کسانی که اموال یتیمان را به ناحق و از روی ستم، می خورند، شکم (های) خود را پر از آتش می کنند (در حقیقت آتش می خورند نه مال یتیم را) و بزودی در آتش برافروخته دوزخ (سعیر) خواهند سوخت» (نساء / ۱۰)؛ و «ای ایمان آورندگان! اگر کافران بر شما یورش آوردند، فرار کنید (و در مقام دفاع از کیان و ناموس خود برآئید)» (انفال / ۱۵)؛ و تهمت زدن به زنان پاکدامنی که شوهر گزیده اند (یا زنان پاکدامان ناآگاه)؛ و کشتن مؤمن از روی عمد به خاطر (پاسداری از) دینش».

ص: ۲۸۵۰

۲- «عن عباد بن كثير النواء قال سألت أبا جعفر ع عن الكبائر قال كل شيء وعد الله عليه النار؛ عباد بن كثير نواء نقل کرده است که از امام محمدباقر (ع) در باره گناهان بزرگ (کبیره) پرسیدم. حضرت فرمود: گناهایی که خداوند (در قرآن) برای آنها وعده آتش داده است».

### کیفر خوردن مال یتیم

۱- «عن الحلبي عن أبي عبد الله ع قال إن في كتاب علي ع أن أكل مال اليتامى ظلما سيدرکه وبال ذلك في عقبه من بعده في الدنيا فإن الله عز وجل يقول- و ليخش الذين لو تركوا من خلفهم ذرية ضعافا خافوا عليهم فليتقوا الله و ليقولوا قولاً سديداً و أما في الآخرة فإن الله عز وجل يقول- إن الذين يأكلون أموال اليتامى ظلماً إنما يأكلون في بطونهم نارا و سيصلون سعيراً؛ حلبي، از امام صادق (ع) روایت کرده است که در کتاب امیر مؤمنان علی (ع) آمده است: آن که از روی ستم و به ناروا مال یتیم را حیف و میل می کند، فرجام کار خود را خواهد دید، و بال و مکافات این عمل زشت او در دنیا گریبانگیر نسل او و در عالم آخرت دامنگیر خود او خواهد شد، که خداوند (در قرآن کریم) فرموده است: «بایستی بیمناک باشند کسانی که عهده دار امور یتیمانند (تا بر آنان ستم روا ندارند و اموالشان را حیف و میل نکنند) همان گونه که بر حال فرزندان صغیری که از خود بجای می گذارند، نگرانند، پس باید از خدا بترسند (در مورد یتیمان) سخنی محکم و درست و عاری از غرض بگویند» (نساء/ ۹). و اما در مورد مکافات آخرت، خداوند می فرماید: «کسانی که اموال یتیمان را به ناحق و از روی ستم می خورند، شکمهای خود را پر از آتش می کنند و بزودی در آتش برافروخته دوزخ خواهند سوخت» (نساء/ ۱۰)».

۲- «عن سماعه بن مهران قال سمعته يقول إن الله عز وجل وعد في مال اليتيم عقوبتين أما أحدهما فعقوبه الآخرة النار و أما عقوبه الدنيا فهو قوله عز وجل - و ليخش الذين لو تركوا من خلفهم ذرية ضعافا خافوا عليهم فليتقوا الله و ليقولوا قولا سديدا يعني بذلك ليخش أن أخلفه في ذريته كما صنع هو بهؤلاء اليتامى؛ سماعه بن مهران، از امام معصوم (ع) (از امام صادق یا حضرت موسی بن جعفر) روایت کرده است که فرمود: براستی که خداوند عزوجل در خوردن مال یتیم دو کیفر قرار داده است: یکی کیفر آخرت که آتش (دوزخ) است، و دیگری کیفر دنیوی است که خداوند در (قرآن) می فرماید: «بایستی بیمناک باشند کسانی که عهده دار امور یتیمانند (تا بر آنان ستم روا ندارند و اموالشان را حیف و میل نکنند) همان گونه که بر حال فرزندان صغیری که از خود بجای می گذارند، نگرانند، پس باید از خدا بترسند (در مورد یتیمان) و سخنی محکم و درست و عاری از غرض بگویند» (نساء / ۹). و مراد خداوند آن است که بترسد از اینکه با فرزندان او (پس از درگذشت وی) همان کار را بکنم که او در حق یتیمان (تحت کفالت خود) روا داشت».

۳- «عن المعلى بن خنيس عن أبي عبد الله ع قال دخلنا عليه فابتدأ فقال من أكل مال اليتيم سلط الله عليه من يظلمه و على عقبه فإن الله عز وجل يقول - و ليخش الذين لو تركوا من خلفهم ذرية ضعافا خافوا عليهم فليتقوا الله و ليقولوا قولا سديدا؛ معلى بن خنيس نقل کرده است که (با جمعی) به محضر امام صادق (ع) شرفیاب شدیم و آن حضرت فرمود: هر کس مال یتیمی را به ناروا بخورد، خداوند کسی را بر او یا فرزندان مسلط می سازد که (همان) ستم (را) روا دارد، چرا که خداوند عزوجل در کتاب خود، قرآن کریم می فرماید: «بایستی بیمناک باشند کسانی که عهده دار امور یتیمانند (تا بر آنان ستم روا ندارند و اموالشان را حیف و میل نکنند) همان گونه که بر حال فرزندان صغیری که از خود بجای می گذارند، نگرانند، پس باید از خدا بترسند (در مورد یتیمان) و سخنی محکم و درست و عاری از غرض بگویند» (نساء / ۹)».

۱- «عن محمد بن مسلم قال سألت أبا جعفر عن قول الله عز و جل - سيطوقون ما بخلوا به يوم القيامة قال ما من عبد منع زكاه ماله شيئاً إلا - جعل الله ذلك له يوم القيامة ثعباناً من نار طوقاً في عنقه ينهش من لحمه حتى يفرغ من الحساب و هو قوله عز و جل - سيطوقون ما بخلوا به يوم القيامة قال ما بخلوا به من الزكاه؛ محمد بن مسلم نقل کرده است که از امام باقر (ع) معنی این آیه کریمه «بزودی در روز قیامت آنچه را که از دادن آن (زکات) امساک ورزیده اند، وبال گردنشان خواهد شد» (آل عمران / ۱۸۰) را پرسیدم، حضرت فرمود: بنده ای نیست که زکات مالش را نپردازد مگر آنکه در روز قیامت خداوند آن زکات را (که بر عهده اوست) به صورت مار بزرگ آتشی در آورده و طوق گردنش سازد و آن مار آتشین به گزیدن و خوردن گوشت (و پوست) او می پردازد تا خداوند از کار حساب (بندگان خود) فراغت یابد؛ و این است معنی کلام خداوندی، که می فرماید: «بزودی در روز قیامت آنچه را که از دادن آن (زکات) امساک ورزیده اند، وبال گردنشان خواهد شد» و نیز فرمود: آنچه نسبت به آن از دادن زکات، بخل ورزیده اند».

۲- «عن أبي الجارود عن أبي جعفر قال إن الله عز و جل يبعث يوم القيامة ناساً من قبورهم مشدودة أيديهم إلى أعناقهم لا يستطيعون أن يتناولوا بها قيد [قيس أنمله معهم ملائكة يعيرونهم تعبيراً شديداً و يقولون هؤلاء الذين ضيعوا خيراً قليلاً من خير كثير هؤلاء الذين أعطاهم الله عز و جل فمنعوا حق الله عز و جل في أموالهم؛ ابوالجارود، از امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که: خداوند عزوجل در روز قیامت، مردمی را از قبرهاشان برمی انگیزانند، که دستهای آنان به گردنهایشان طوری گره خورده است که حتی نمی توانند به اندازه یک انگشت، چیزی را (بلند کنند و یا) بردارند، و فرشتگانی که همراه آنانند (مدام سرزنششان می کنند که اینانند، کسانی که حق خدا را از ثروت فراوانی که خداوند نصیبشان کرده بود، (بعنوان زکات) نپرداختند».

۳- «عن حریر قال قال أبو عبد الله ع ما من ذی مال ذهب و لا فضه یمنع زکاه ماله إلا حبسه الله یوم القیامه بقاع قرقر سلط علیه شجاعا أقرع یریده و هو یحید عنه فإذا رأى أنه لا یتخلص منه و أمکنه من یده فقضمها کما یقضم الفجل حتی یصیر طوقا فی عنقه و ذلک قول الله عز و جل - سیطوقون ما بخلوا به یوم القیامه و ما من ذی مال و إبل أو بقر أو غنم یمنع زکاه ماله إلا حبسه الله یوم القیامه بقاع قرقر یطؤه کل ذی ظلف بظلفها و ینهشه کل ذی ناب بنابها و ما من ذی مال نخل أو کرم أو زرع یمنع زکاتها إلا- طوقه الله ربعه أرضه إلى سبع أرضین إلى یوم القیامه؛ حریر از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: (تردید نیست در اینکه) خداوند در روز قیامت دارنده مالی را (بجز طلا و نقره) که زکات آن را نپرداخته باشد، در زمین لغزنده و همواری وادارد، و اژدهای بدهیت و ترسناکی را بر او بگمارد، تا به او حمله ور شود و بگزد، و چون خود را در چنگ او اسیر ببیند و راه فراری نیابد، دست خود را به اختیار، در اختیار اژدها می گذارد، و اژدها همانند ترب، دست او را می جود، و بعد به دور گردنش حلقه می زند، و این (معنی) همان کلام خداوند است که می فرماید: «بزودی در روز قیامت آنچه را که از دادن آن (زکات) امساک ورزیده اند، وبال گردنشان خواهد شد» (آل عمران / ۱۸۰)؛ و دارنده رمه های شتر، یا گاو، یا گوسفند که زکات آن را نمی پردازد، خداوند در روز قیامت او را در زمینی هموار، زندانی کند، آنگاه هر حیوانی که صاحب سم باشد با سم خود او را درهم می کوبد و هر حیوان گزنده ای با دندان خود او را می گزد؛ و هر باغداری که بر محصول خرما یا انگور او و یا کشاورزی که بر محصول کشت او زکات تعلق بگیرد، خداوند در روز قیامت (سنگینی محصول) آن زمین را تا طبقه هفتم، وبال گردنش می سازد».

۴- «عن داود عن أخيه عبدالله قال بعثني إنسان إلى أبي عبدالله ع زعم أنه يفرع في منامه يرى امرأته تأتيه فيصيح حتى سمع الجيران فقال أبو عبدالله ع اذهب فقل له إنك لا تؤدى الزكاه فقال بلى والله إني لأؤديها قال فقل له إن كنت تؤديها فإنك لا تؤتيها أهلها؛ و به همین سند، داود بن فرقد از قول برادرش -عبدالله- نقل کرده است که شخصی مرا برای تعبیر خواب نزد امام صادق (ع) فرستاد، و ادعا می کرد شبها از زنی که به خوابش می آید، می ترسد، به طوری که در یکی از شبها صدای فریاد او را (حتی) همسایگانش شنیده اند. حضرت فرمود: برو و به او بگو که چرا زکات (مال خود را) نمی پردازی؟ فرمایش امام را برای آن مرد بازگو کردم، به خدا سوگند یاد کرد که زکات مال خود را پرداخت می کنم! پاسخ آن مرد به محضر امام (ع) عرض کردم، فرمود: به او (از قول من) بگو: اگر زکات هم می دهی (حتما) در اختیار نیازمندان واقعی آن قرار نمی دهی».

۵- «و ذكر أحمد بن أبي عبدالله أن في رواية أبي بصير قال سمعت أبا عبدالله ع يقول من منع الزكاه سأل الرجعه عند الموت و هو قول الله عز و جل حتى إذا جاء أحدهم الموت قال رب ارجعون\* لعلی أعمل صالحا فيما تركت؛ احمد بن ابی عبدالله در روایتی از ابوبصیر نقل می کند که از امام صادق (ع) شنیده است که فرمود: کسی که زکات نمی دهد به هنگام مرگ آرزوی بازگشت (به دنیا را) می کند، و این (مفاد) کلام خداوند (در قرآن کریم) است که می فرماید: «همین که مرگ گریبانگیر یکی از آنها می شود، می گوید: پروردگارا! فرمان ده تا مرا (به دنیا) بازگردانند\* امیدوارم که در فرصتی که از دست داده ام، کار شایسته و عمل خیری انجام دهم» (مؤمنون / ۹۹-۱۰۰)».

۶- «عن أبان بن تغلب قال قال أبو عبد الله ع ذنبان في الإسلام لا يقضى فيهما أحد بحكم الله عز و جل حتى يقوم قائمنا الزاني المحصن يرحمه و مانع الزكاه يضرب عنقه؛ ابان بن تغلب، از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: در اسلام دو گونه کشتن وجود دارد که حلال شمرده شده (و منع شرعی) ندارد، ولی تا زمانی که قائم آل محمد (عج) قیام نکرده است کسی (حق ندارد بدون دلیل و یا شاهد کافی) به این دو نوع قتل حکم کند: یکی، مرد زناکاری که دارای همسر باشد که (آن حضرت به کیفر زنا) او را سنگسار می کند؛ و دو دیگر، کسی که زکات (مال خود را به نیازمندان واقعی جامعه مسلمانان) پرداخت نکند، که امام (ع) او را (به کیفر خودداری از پرداخت زکات) گردن می زند».

۷- «و ذکر آن فی روایه ابي بصير عن ابي عبد الله ع- من منع الزكاه فليمت إن شاء يهوديا أو نصرانيا؛ ابوبصير، روایت دیگری (هم در این رابطه) از امام صادق (ع) نقل کرده است که فرمود: کسی که در مدت عمر خود زکات ندهد، پس از آنکه مرگش فرا می رسد (از خداوند) خواستار بازگشت (به دنیا) می شود. و نیز فرمود: هر کس قیراطی از زکات (مال خود را) ندهد (گویی) خواسته است که به دین یهود یا نصاری بمیرد!».

۸- «أحمد بن محمد بن خالد عن أبيه عن بعض أصحابنا قال من منع قيراطا من الزكاه فما هو بمؤمن و لا مسلم و قال أبو عبد الله ع ما ضاع مال في بر أو بحر إلا بمنع الزكاه و قال إذا قام القائم أخذ مانع الزكاه فضرِب عنقه؛ احمد بن محمد بن خالد، از پدرش نقل کرده است که یکی از دوستان او این روایت را از امام صادق (ع) برای او باز گفته است: هر کس قیراطی از زکات (مال خود را) نپردازد، نه (در شمار افراد) باایمان است و نه مسلمان. و نیز فرمود: هیچ مالی چه در خشکی و چه در دریا از بین نرفته است مگر به خاطر ندادن زکات. و فرمود: هرگاه قائم (حضرت ولی عصر) قیام کند مانع الزکات را گردن می زند».



کیفر نیازمند واقعی که از گرفتن زکات خودداری کند

«عن الحسن بن علی عن بعض أصحابنا عن أبي عبد الله ع قال تارك الزكاه و قد وجبت له كمانعها و قد وجبت عليه؛ حسن بن علی از قول یکی از راویان، از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: کسی که گرفتن زکات (به خاطر نیاز شدیدی که دارد) برای او واجب است، ولی از گرفتن آن خودداری می کند، به منزله کسی است که از پرداخت زکات واجب سر باز می زند»

منابع

شیخ صدوق- ثواب الأعمال و عقاب الأعمال- صفحه ۲۳۳

محمد بن علی ابن بابویه- پاداش نیکی ها و کیفر گناهان- صفحه ۵۸۹

کلید واژه ها

کیفر عذاب الهی راویان حدیث احادیث انسان گناه کبیره زکات قرآن

## کیفر گناهان در روایات

کیفر گناهان

۱- ابو حمزه ثمالی از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: هیچ سالی پر بارتر از سالی دیگر نیست، و خداوند در هر کجا که خواهد، باران می بارد، و چون مردم (دیاری) خود را به گناه آلوده کنند خداوند مقدار بارانی که در آن سال برای آن مردم مقرر کرده بود، به بیابانها و دریاها و کوههای دیگری بیارد و خداوند عزوجل جعل «۱» را به خاطر گناهان مردم آن دیار با نباریدن باران عذاب می دهد چرا که خداوند راه بیرون رفتن از دیار گناهکاران را برای او هموار ساخته است؛ سپس امام فرمود: ای صاحبان بینش عبرت بگیرید و فرمود: در کتاب امیر المؤمنین علی علیه السلام یافتیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: هر گاه زنا شیوع پیدا کند، مرگ ناگهانی زیاد می شود؛ و زمانی که کم فروشی رواج یابد، خداوند آن مردم را به خشکسالی و کمبود (ارزاق عمومی) گرفتار می سازد؛ و اگر از پرداخت زکات خود داری نمایند، زمین (به فرمان خدا) بر کتهای خود را از زراعت و میوه ها و معادن آنان دریغ می کند؛ و هر گاه در داوری و صدور احکام، ستم روا دارند (عملاً) بر رواج ستم و دشمنی به یک دیگر کمک می کند؛ و چنانچه از امر به معروف و نهی از منکر سر باز زنند و از نیاکان اهل بیت من پیروی نکنند، خداوند افراد شرور و پست را از خودشان بر آنان مسلط می گرداند؛ و در آن هنگام افراد نیکوکار (آن جامعه) دست به دعا برمی دارند ولی مستجاب نمی شود؛ «عن أبي حمزه الثمالی عن أبي جعفر ع قال أما إنه ليست سنة أمطر من سنة و لكن يصفه [يضعه] حيث يشاء إن الله عز و جل إذا عمل قوم بالمعاصي صرف عنهم ما كان قدر لهم من المطر في تلك السنة إلى غيرها من الفياض و البحار و الجبال و إن الله عز و جل ليعذب الجعل في جحرها يحبس المطر عن الأرض لخطايا من بحضرتها [بحضرتها و قد جعل الله له السبيل و المسلك إلى محل أهل الطاعة

ثم قال أبو جعفر فاعتبروا يا أولى الأبصار و الأبواب- ثم قال وجدنا في كتاب أمير المؤمنين ع قال قال رسول الله ص إذا ظهر الزناء كثر موت الفجأه و إذا طفف المكيال أخذهم الله بالسنين و النقص و إذا منعوا الزكاه منعت الأرض بركتها من الزرع و الثمار و المعادن و إذا جاروا في الأحكام و تعاونوا على الظلم و العدوان و إذا نقضوا العهود سلط الله عليهم عدوهم و إذا قطعوا الأرحام جعلت الأموال في أيدي أشرارهم و إذا لم يأمرؤا بمعروف و لم ينهؤا عن منكر و لم يتبعؤا الأخيار من أهل بيتي سلط الله عليهم أشرارهم فيدعؤا [فيدعؤا أخيارهم فلا يستجاب لهم].

ص: ٢٨٥٧

۲- ابان احمر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: پنج چیز است که اگر به آنها رسیدید، بایستی به خدای عز و جل پناه ببرید: هر گاه زنا و اعمال منافی با عفت در میان قومی پدید بیاید و آشکارا به آن تن در دهند، طاعون و بیماریهایی که در پیشینیان آنها وجود نداشته، در میان آنان رواج پیدا می کند؛ و اگر کم فروشی کنند مسلماً به خشکسالی و تهیدستی و ستم دولتمردان گرفتار آیند؛ و چنانچه زکات مال خود را نپردازند، از باران آسمان بی نصیب می گردند، و اگر به خاطر چهار پایان نباشد، هرگز باران بر آنها نخواهد بارید؛ و هر گاه پیمان خداوند عز و جل و رسول او را بشکنند، خداوند دشمنانشان را بر آنان چیره می گرداند و بعضی از اموالشان را می گیرند؛ و هر گاه بر خلاف حکم خدا، داوری کنند، خداوند جنگ و ستیز و درگیری را در میان آنان خواهد افکند؛ «عن ابان الأحمر عن أبي جعفر قال قال رسول الله ص خمس إذا أدرکتهم فتعوذوا بالله عز و جل منهن لم تظهر الفاحشه فی قوم قط حتی یعلنوها إلا و ظهر فیهم الطاعون و الأوجاع التي لم تکن فی أسلافهم الذین مضوا و لم ینقصوا المکیال و المیزان إلا أخذوا بالسنین و شده المئونه و جور السلطان و لم یمنعوا الزکاه إلا- منعوا المطر من السماء لو لا- البهائم لم یمطروا و لم ینقضوا عهد الله عز و جل و عهد رسوله إلا سلط الله علیهم عدوهم فأخذوهم بعض ما فی أیدیهم و لم یحکموا بغير ما أنزل الله إلا جعل بأسهم بینهم».

۳- سکونی از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: زمانی فرا می رسد که درون امت من ناپاک ولی ظاهرشان از روی آزمندی به دنیا، آراسته و زیباست، و پاداش الهی را در پی ندارد چرا که (اعمال آنان) با خدا ترسی همراه نیست؛ و هنگامی که خداوند عذابی فراگیر بر آنان فرو فرستد همانند یک غریق (که راه به جایی ندارد) برای رهایی خویش، دست به دعا برمی دارند، ولی دعای آنان مورد قبول درگاه الهی قرار نمی گیرد؛ «عن السکونی عن أبي عبد الله ع قال قال رسول الله ص سیأتی فی أمتی زمان تخبث فیہ سرائرهم و تحسن فیہ علانیتهم طمعا فی الدنیا لا یریدون به ما عند الله عز و جل یكون أمرهم رياء لا یخالطهم خوف یعمهم الله بعقاب فیدعونه دعاء الغریق فلا یرستجاب لهم».

۴- و به همین سند از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است که فرمود: زمانی بر امت من خواهد آمد که از قرآن بجز رسم، و از اسلام بجز اسم باقی نمی ماند؛ بنام، مسلمانند ولی در حقیقت از همه مردم (نسبت به قرآن) دورترند؛ مسجدهای آنان به ظاهر، آباد ولی (در باطن به خاطر فاصله گرفتن) از هدایت و صلاح، ویران است؛ فقیهان و دانشمندان دینی آن زمان، بدترین فقیهان و دانشمندان در زیر آسمان باشند؛ منشأ فتنه و فساد آنان می باشند، و آثار سوء آن نیز به خود آنان باز می گردد؛ «و بهذا الإسناد قال قال رسول الله ص سیأتی علی أمتی زمان لا یبقی من القرآن إلا رسمه و من الإسلام إلا اسمه یسمون به و هم أبعد الناس منه مساجدهم عامره و هی خراب من الهدی فقهاء ذلک الزمان شر فقهاء تحت ظل السماء منهم خرجت الفتنه و إلیهم تعود»

۵- فضیل از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که: هر گاه مردم از او امر و نواهی حق نافرمانی کنند و این راه (ناهموار) را در پیش بگیرند، اگر سواره باشند، از سواران سپاه ابلیس، و اگر پیاده طی مسافت کنند در شمار لشکریان پیاده اویند؛ «عن الفضیل بن یسار عن ابي عبد الله ع قال إذا أخذ القوم فی معصیه الله عز و جل فإن كانوا رکبانا كانوا من خیل ابلیس و إن كانوا رجاله كانوا من رجالته».

۶- قاسم بن واقد نقل کرده است که از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: خداوند عز و جل، پیغمبری را برای (هدایت) قوم خود فرستاد، و به او وحی نمود که: به قوم خود بگو که هیچ طایفه و افراد خاندانی نیست که از من پیروی کنند و پس از رویارویی با بلاها و گرفتاریها، از راهی که موجب خشنودی و خرسندی خاطر من است روی گردان شده و به آنچه که من از آن ناخرسندم روی آورند جز اینکه من نیز از آنچه که ایشان را خوشحال می سازد روی بر می تابم و به آنچه که مورد ناخشنودی و ناراحتی آنان است روی می آورم؛ «عن القاسم بن واقد قال سمعت أبا عبد الله ع يقول إن الله عز و جل بعث نبیا إلى قوم فأوحى الله إليه قل لقومك إنه ليس من أهل قریه و لا أهل بیت كانوا علی طاعتی فأصابهم فیها شر فانقلبوا عما أحب إلى ما أكره إلا تحولت لهم عما یحبون إلى ما یكرهون».

کیفر دشمنی و خیانت

سکونی از امام صادق علیه السلام و آن حضرت از پدران بزرگوارش علیهم السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: امت من همواره در خیر خواهد بود تا زمانی که به هم خیانت نکنند، و امانت را به صاحب آن بازگردانند، و زکات مال خود را بپردازند، و اگر چنین نکنند به قحطی و خشکسالی گرفتار خواهند شد؛ «عن السکونی عن جعفر بن محمد عن ابيه عن آبائه ع قال قال رسول الله ص لا تزال أمتی بخیر ما لم یتخاونوا و أدوا الأمانه و آتوا الزکاه و إذا لم یفعلوا ذلک ابتلوا بالقحط و السنین».

ص: ۲۸۶۰

کیفر دانشمندان نابکار، و قاریان فاسق، و گردنکشان ستمکار، و وزیران خائن، و سردمداران دروغگو، و پیمان شکنان

مسعده بن زیاد از امام صادق علیه السلام، و آن حضرت از امیر مؤمنان علی علیه السلام روایت کرده است که فرمود: براستی که در دوزخ، آسیابی هست که مشغول به کار است، آیا نمی خواهید بدانید که چه چیزی را آسیاب می کند؟! پرسیدند: چه چیزی را آسیاب می کند؟! فرمود: (گوشت و پوست و استخوان) دانشمندان نابکار، و کسانی که قرآن را تلاوت می کنند ولی فاسقند، و ستمکاران متجبر، و وزیران خیانت پیشه و سردمداران لافزن و دروغگو را؛ و در دوزخ، شهری است که بدان «حصینه» می گویند، آیا نمی پرسید که در آن چیست؟ پرسیدند: چه چیزی در آن است؟! حضرت فرمود: در آن دستهای پیمان شکنان قرار دارد؛ عن مسعده بن زیاد عن جعفر بن محمد عن أن علياً قال إن في جهنم رحى تطحن أ فلا تسألوني ما طحينها فقل و ما طحينها يا أمير المؤمنين فقال العلماء الفجره و القراء الفسقه و الجابره الظلمه و الوزراء الخونه و العرفاء الكذبه و إن في النار لمدينه يقال الحصينه أ و لا تسألوني ما فيها فقل له و ما فيها يا أمير المؤمنين قال فيها بعض أیدی الناکثین».

منابع

شیخ صدوق- ثواب الأعمال و عقاب الأعمال- صفحه ۲۵۱

محمد بن علی ابن بابویه- پاداش نیکی ها و کیفر گناهان- صفحه ۶۳۸

کلید واژه ها

کیفر عذاب الهی انسان گناه راویان حدیث احادیث تربیت رذایل اخلاقی

**بررسی جاودانه بودن یا نبودن عذاب صاحبان گناهان کبیره**

ص: ۲۸۶۱

گروهی از مسلمانان که به نام «وعیدیه» معروفند (وعیدیه گروهی از خوارجند) هر گناه کبیره را موجب کفر می دانند و معتقدند گناه کبیره باعث خلود در آتش است و نقطه مقابل آنها «مرجئه» هستند که می گویند با داشتن ایمان هیچ معصیتی زیانی به انسان نمی رساند (یکی در افراط و دیگری در تفریط!).

مرحوم «علامه حلی» در «شرح تجرید» بعد از آنکه اجماع و اتفاق مسلمانها را بر عذاب ابدی کفار نقل کرده، می گوید: در مورد مرتکبان گناه کبیره از مسلمانان اختلاف است، وعیدیه آنها را همچون کفار می دانند، ولی امامیه و گروه کثیری از معتزله و اشاعره معتقدند که عذاب آنها سرانجام پایان می گیرد، سپس دلائلی بر این معنی اقامه می کند. شیخ مفید در «اوائل المقالات» می فرماید: «تمام علمای امامیه اتفاق نظر دارند که تهدید به خلود در آتش مخصوص کفار است، و کسانی را که دارای ایمان به خدا و اقرار به فرائض او دارند از اهل نماز، هرگاه مرتکب گناهی بشوند شامل نمی شود و تمام طایفه «مرجئه» و محدثان بر این امر متفقند، درحالی که معتزله اتفاق برخلاف این قول کرده اند، و چنین می پندارند که تهدید به خلود در آتش همه کفار و همه فاسقان را شامل می شود».

این گروه برای اثبات مقصود خود به بعضی از آیات فوق استدلال کرده اند، مخصوصاً به آنانی که در مورد خلود مرتکبان قتل عمد و رباخواران و مانند آن آمده، و از همه اینها گسترده تر آیه ۲۳ سوره جن است که قبلاً تفسیر شد: (ومن یعص الله ورسوله فان له نار جهنم خالدين فيها ابدًا) «کسانی که معصیت خدا و رسولش کنند آتش دوزخ از آنها خواهد بود جاودانه تا ابد در آن می مانند». ولی قرائن فراوانی در خود این آیات و سایر قرآن وجود دارد که نشان می دهد این آیات ناظر به کسانی است که گناهانشان منتهی به کفر و انکار مبدأ یا معاد یا نبوت یا ضروریات دین می شود، از جمله اینکه: 'کانما اغشیت وجوههم قطعاً من الليل مظلماً' «گوئی صورتهای آنها با پاره هائی از شب تاریک پوشانده شده (در آیه ۲۷ سوره یونس) با توجه به اینکه این وصف در قرآن مجید برای کافران ذکر شده است، آنجا که می فرماید: 'وجوه یومئذ علیها غیره - ترهقها قتره - اولئک هم الکفره الفجره' «صورتهائی در آن روز غبار آلود است، دود و تاریکی آن را پوشانده، آنان همان کافران فاجرند» (عبس/ ۴۰ تا ۴۲)، این تعبیر شاهد بر این است که در مورد بحث نیز مقصود کافراند لذا در روایتی از امام باقر(ع) می خوانیم که «آیه اشاره به اهل بدعت و شبهات و شهوات است که خداوند در قیامت روی آنها را سیاه کرده لباس ذلت و حقارت بر آنها می پوشاند، لذا درباره آنها می فرماید آنها اصحاب آتشند و جاودانه در آن می مانند».

دیگر اینکه تعبیر به احاطت به خطیته: «کسی که گناهی انجام دهد و آثار گناه تمام وجود او را بپوشاند» که در آیه ۸۱ بقره آمده، نشان می دهد که ارتکاب گناه کبیره به تنهایی موجب خلود در آتش نیست، بلکه احاطه گناه به تمام وجود انسان که او را به سوی کفر سوق می دهد، سبب چنین مطلبی است، زیرا همانگونه که از روایات استفاده می شود ایمان به صورت نقطه روشنی در درون قلب انسان ظاهر می شود، هر قدر اعمال خیر انجام دهد، گسترش پیدا می کند تا تمام قلب را احاطه کند، و هرگاه اعمال بد و گناه انجام دهد تاریکی قلب او را فرا می گیرد تا زمانی که تمام قلب را فرا گرفته و آنرا تاریک می کند (و فروغ ایمان خاموش می شود)، مخصوصا درپاره ای از این روایات استدلال به آیه 'کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون' (چنین نیست که آنها می پندارند بلکه اعمالشان چون زنگاری (سیاه) بر دلهایشان نشانده (مطففین / ۱۴). بعضی از این آیات نیز تعبیر به تعدد بر گناه دارد (مانند آیه قتل) که ممکن است مراد از آن تعدد در مخالفت فرمان خدا و عناد و لجاج در برابر حق باشد که این از واضحترین مصداقهای کفر است.

شاهد دیگر مطلبی است که در آیه ۱۰ سوره روم آمده است که می فرماید: 'ثم کان عاقبه الذین اسأوا السوای ان کذبوا بایات الله وکانوا بها یستهزؤن' «سپس سرانجام کسانی که مرتکب اعمال سوء شدند این شد که آیات خدا را تکذیب کردند و آن را به سخریه گرفتند». این تعبیر نشان می دهد که اصرار در گناه و ادامه آن گناه منجر به کفر و تکذیب آیات الهی (و سبب خلود) می شود. اضافه بر همه اینها آیه 'ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء' «خداوند گناه شرک را نمی آمرزد ولی کمتر از آن را برای هر کس بخواهد می آمرزد» که دو بار در سوره نساء آیه ۴۸ و ۱۱۶ آمده است، دلیل روشنی بر این حقیقت است که تنها مشرکان (انواع کفر نیز ملحق به شرک است) قابل بخشش نیستند و طبعاً در جهنم خلود دارند، اما گنهکاران دیگر قابل بخشش و آمرزش اند. این نشان می دهد که حساب آنها از کفار جدا است و همه را نمی توان در یک صف قرار داد.



اشتباه نشود این آیه چراغ سبز به گنهکاران نمی دهد، زیرا وعده قطعی عفو به آنها داده نشده بلکه تنها وعده احتمالی می دهد، زیرا منوط به مشیت الهی شده و از آنجا که مشیت و خواست خدا آمیخته با حکمت او است و حکمتش ایجاب می کند که شایستگیها معیار این عفو و بخشش باشد، سبب می شود که گنهکاران تمام پیوندهای خود را با خداوند و اولیاء الله قطع نکنند، و پلهای پشت سرشان را ویران نمایند.

در روایات اسلامی آمده که این آیه امید بخش ترین آیات قرآن مجید است، چنانکه از امیر مومنان علی (ع) می خوانیم: 'ما فی القرآن ایه ارجی عندی من هذه الایه' «در قرآن آیه ای امید بخش تر از این آیه نیست». برای توضیح بیشتر باید به این نکته توجه داشت که آیه فوق مسلماً ناظر به ارتکاب گناه صغیره نیست، چرا که در آیات قرآن به کسانی که از گناهان کبیره اجتناب کنند وعده عفو از گناهان صغیره داده شده است، و نیز ناظر به گناهان کبیره بعد از توبه نمی باشد چرا که توبه سبب بخشودگی گناهان حتی گناه شرک است، بنابراین تنها مفهومی که برای آیه باقی می ماند این است که میان شرک و ارتکاب گناه کبیره (بدون توبه) فرق گذاشته است، اولی غیر قابل بخشش است، چرا که با وجود شرک هیچگونه شایستگی برای عفو نیست اما دومی قابل بخشش می باشد، ولی نه بی قید و شرط، بلکه با شرائطی که در جمله 'لمن یشاء' «برای هر کس که بخواهد» به آن اشاره شده است.

شاهد دیگر برایین مدعا آیات متعددی از قرآن مجید است که می گوید: هر کس کار نیکی انجام دهد و دارای ایمان باشد نتیجه آن را خواهد گرفت، اگر ارتکاب گناه کبیره سبب دخول در آتش دوزخ گردد اعمال صالح نتیجه ای برای آنها نخواهد داشت. باز دلیل دیگر آیات شفاعت است، زیرا گناهان صغیره در پرتو اجتناب از کبائر بخشوده می شود، و گناهان کبیره نیز با توبه بخشیده خواهد شد، بنابراین شفاعت تنها برای مرتکبان گناه کبیره است که توبه نکرده اند، آنها هستند که اگر شایستگی شفاعت داشته باشند بخشوده می شوند. با این حال چگونه ممکن است مرتکبین کبیره را همپراز کفار و مشرکان بدانیم، و آنها را مخلد در آتش بشمریم؟! چگونه ممکن است در حکمت خداوند کسی که یک عمر ایمان داشته و تمام اعمال صالح را انجام داده، فقط یک گناه کبیره کرده و در یک روز از عمر خود مثلا یک دروغ گفته است، چنین کسی مخلد در آتش دوزخ باشد. نمی گوئیم کیفر یک دروغ را نمی بیند، بلکه می گوئیم عذاب جاودان درباره چنین کسی معنی ندارد.

روایات زیادی نیز از معصومین (ع) رسیده است که ادعای «وعیدیه» را در مورد خلود صاحبان گناه کبیره در دوزخ نفی می کند. حقیقت این است که این گروه از افراطیون خوارج به واسطه تعصب و لجاجت شدید و عدم احاطه به آیات قرآن و اخبار پیغمبر اکرم (ص) و معصومین (ع) و عدم توجه به دلایل روشن عقلی در این دره هولناک سقوط کرده اند، اصولا- خوارج همگی گرفتار عواقب سوء نادانی و تعصب خود بوده اند و سرگذشت آنها در تاریخ اسلام بهترین گواه این مدعی است.

ناصر مکارم شیرازی- پیام قرآن- جلد ۶- از صفحه ۴۹۱ تا ۴۹۶

کلید واژه ها

گناه گناه کبیره گناهکار عذاب الهی قرآن توبه آمرزش استغفار

### رابطه گناهان و بلاها در روایات اسلامی

در روایات اسلامی به طور گسترده دیده می شود، که حداقل بخش قابل ملاحظه ای از مصائبی که دامنگیر جوامع انسانی می شود جنبه مجازات و کیفر گناهان دارد، به عنوان نمونه:

۱- در حدیثی از امام صادق (ع) آمده است که فرمود: 'ان الله تعالى اذا غضب على امه، ثم لم ينزل بها العذاب، اغلى اسعارها، و قصر اعمارها، و لم تربح تجارها، و لم تغزر انهارها، و لم ترك ثمارها، و سلط عليها شرارها، و حبس عليها امطارها' «هنگامی که خداوند بر قومی غضب کند و عذاب (نابود کننده) بر آنها نازل نسازد، قیمت‌های آنها را گران، و عمرهایشان را کوتاه می کند، از تجارشان سود نمی برند، و نهرهایشان کم آب، و میوه هایشان نمو نمی کند، و خوب نمی شود، اشرارشان بر آنها مسلط می شوند، و باران حبس می گردد».

۲- در حدیث دیگری از امام علی بن موسی الرضا (ع) می خوانیم: 'كلما احدث العباد من الذنوب ما لم يكونوا يعملون احدث لهم من البلاء ما لم يكونوا يعرفون' «هر زمان بندگان گناهان تازه ای را ابداع کنند، خداوند بلاهای تازه و ناشناخته ای بر آنها مسلط می سازد».

۳- در روایت دیگری از امام صادق (ع) می خوانیم: 'من يموت بالذنوب اكثر ممن يموت بالاجال و من يعيش بالاحسان اكثر ممن يعيش بالاعمار' «کسانی که بر اثر گناهانشان می میرند بیش از آنها هستند که با مرگ طبیعی از دنیا می روند! و کسانی که به خاطر نیکی کردن عمر طولانی می کنند بیش از آنها هستند که عمر طبیعی طولانی دارند!»

ص: ۲۸۶۶

۴- باز در حدیث دیگری از امام صادق (ع) می خوانیم: 'ان الرجل لیذنب فیحرم صلاه اللیل وان عمل الشر اسرع فی صاحبه من السکین فی اللحم' «گاه انسان گناهی می کند و از نماز شب محروم می گردد، تأثیر شوم عمل شر در صاحبش از کارد در گوشت سریعتر است»!

۵- در حدیث دیگری از امام باقر (ع) چنین می خوانیم: ما در کتاب رسول خدا (ص) (روایات پیغمبر اکرم (ص)) این سخن را یافته ایم: 'اذا ظهر الزنا من بعدی کثرموت الفجاء و اذا طفف المکیال و المیزان اخذهم الله بالسنین و النقص ، و اذا منعوا الزکاه الارض برکتها من الزرع و الثمار و المعادت کلها، و اذا جاروا فی الاحکام تعاونوا علی الظلم و العدوان ، و اذا انقضوا العهد سلط الله علیهم عدوهم ، و اذا قطعوا الارحام جعلت الامول فی ایدی الاشرار ، و اذا لم یامروا بالمعروف و لم ینهوا عن المنکر و لم یتبعوا الاختیار من اهل بیتی سلط الله علیهم شرارهم، فیدعوا خیارهم فلا یتحاب لهم!' «هنگامی که بعد از من زنا در میان مردم آشکار گردد مرگهای ناگهانی فزونی می گیرد، و هنگامی که کم فروشی کنند خداوند خشکسالی و کمبود را بر آنها می فرستد، و هنگامی که منع زکات کنند، زمین برکات خود را از زراعت و میوه و معادن همگی از آنها باز می دارد، و هنگامی که جور در احکام و داوریهها کنید تعاون بر ظلم و عدوان خواهند کرد، و هنگامی که پیمان شکنی کنند خداوند دشمنانشان را بر آنها مسلط می کند، و هنگامی که قطع رحم کنند اموال به دست اشرار می افتد، و هنگامی که امر به معروف و نهی از منکر را ترک گویند و از نیکان اهل بیت من پیروی نکنند خداوند بدان آنها را بر آنها مسلط می کند نیکانشان دعا می کند و مستجاب نمی شود».

۶- در تفسیر سوره نوح حدیث جالبی در این زمینه از علی (ع) نقل شده است، قلانسی که از بزرگان علمای اهل سنت است در تفسیر خود چنین نقل می کند که مردی نزد امیر مومنان علی (ع) آمد و گفت: یا امیرالمومنین! گنه بسیار کرده ام، و صحیفه اعمال خود را با آن سیاه کرده ام، دعا کن خدا مرا بیامرزد. حضرت فرمود برو استغفار کن. دیگری آمد و گفت: یا امیرالمومنین مزارع من به جهت کمی آب خشک شده، دعا کن خدا باران بفرستد، فرمود برو استغفار کن! دیگری آمد عرض کرد: مردی فقیرم و از فقر بی طاقت شده ام، دعا فرما تا خدا از لطف عمیم خود مرا انعامی بخشد فرمود: برو استغفار کن. مرد چهارمی آمد و گفت یا امیرالمومنین مال بسیار دارم ولی فرزند ندارم دعا کن تا خداوند متعال مرا فرزندی دهد، فرمود: برو استغفار کن. یکی دیگر برخاست و گفت ای سید الوصیین باغ و بوستان من میوه کم می دهد، دعا کن خداوند آن را برکت دهد، فرمود: استغفار کن. شخص دیگری گفت: یا علی! در منطقه ما چشمه ها خشک شده، و آب قناتها فرو رفته، و قحطی ظاهر گشته، از حضرت التماس دعائی دارم: فرمود: استغفار کن! ابن عباس می گوید من در خدمت آن حضرت بودم عرض کردم یا امیرالمومنین! از تو تقاضاهای مختلف کردند، و تو همه را یک پاسخ دادی (و برای همه این بیماران یک دارو نوشتی، آن هم استغفار!) فرمود: ای پسرعم! آیا این آیات را نشنیده ای ( که از زبان نوح) می فرماید: 'فقلت استغفروا ربکم انه کان غفار یرسل السماء علیکم مدرارا ویمددکم باموال وبنین ویجعل لکم جناب و یجعل لکم انهارا' «خداوند! به آنها گفتم استغفار کنید و از خدا آمرزش بطلبید که او بسیار آمرزنده است، بارانهای پر برکت آسمان را پی در پی بر شما می فرستد، و شما را با اموال و فرزندان فراوان امداد می کند، و باغهای سرسبز و خرم نهرهای آب جاری برای شما قرار می دهد» (نوح / ۱۰-۱۲). جمعی از مفسران اهل سنت حدیث فوق را از حسن بصری نقل کرده اند و اگر این حدیث از او نقل شده باشد به احتمال قوی از امیرمومنان علی (ع) شنیده است، چون از مکتب حضرت استفاده فراوان برده.

روایات فوق و روایات فراوان دیگری که در کتب اخبار و تواریخ و تفاسیر نقل شده از بهترین شواهد برای ارتباط و پیوند از مصائب با گناهان و معاصی است، (البته بعضی از این روایات ناظر به اثر وضعی اعمال است و بعضی ناظر به مجازات الهی است و بعضی نیز تاب هر دو معمی را دارد).

منابع

ناصر مکارم شیرازی- پیام قرآن - جلد ۴- از صفحه ۴۶۶ تا ۴۷۰

کلید واژه ها

گناه روایات احادیث شر مصیبت

### بررسی گناه کبیره یاری نکردن ستم‌دیدگان

از گناهانی که به کبیره بودنش تصریح شده، یاری نکردن مظلومین و جلوگیری نکردن از ستم به ایشان است، چنانچه در روایت اعمش از حضرت صادق علیه السلام ضمن شماره کبائر می فرماید 'و ترک معونه المظلومین' یعنی از جمله گناهان کبیره، یاری نکردن ستم‌دیدگان است. در حقیقت یاری کردن مظلوم، نهی از منکر عملی است. پس کسی که ستم‌دیده را یاری نکند، یکی از بزرگترین واجب الهی را ترک کرده است.

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام می فرماید: «کسی که یکی از برادران دینیش به او پناهنده شود، در پاره ای از حالاتش (مانند پناهنده شدن برای دفع ستمگری از او) پس او را پناه ندهد و با توانائی از او یاری نکند، پس یاری خدا را از خودش بریده است»، یعنی خدای تعالی که ولی هر مومنی است، به ترک کننده یاری مومن، خدا و لیش نیست و کارش را به خودش واگذار می فرماید.

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «هیچ مومنی نیست که کمک به مومن را ترک کند، در حالی که می تواند، مگر آنکه خدای تعالی او را در دنیا و آخرت ذلیل می فرماید». حضرت باقر علیه السلام می فرماید: «نباید یکی از شما در محلی که سلطان ظالمی، مظلومی را می زند، یا بنا حق می کشد، یا ستمی به او می کند، حاضر شود در حالی که او را (آن شخص حاضر) یاری نمی کند، زیرا یاری کردن مومن بر مومن حق واجبی است از واجبات الهی در صورتی که حاضر باشد و هرگاه حاضر نباشد چنین تکلیفی متوجه او نیست»

ص: ۲۸۶۹

عمرو بن قیس می گوید: با پسر عمویم در قصر بنی مقاتل، بر حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام وارد شدیم. بر آن حضرت سلام کردیم، به ما فرمود ( پس از گفتگوی مختصری) آمده اید که یاری من کنید؟ من گفتم: مردی عیال وارم و نزد من اموال مردم است و نمی دانم عاقبت کار چه می شود و دوست ندارم امانت کسی را ضایع کنم و پسر عمویم هم مثل همین را در پاسخ امام علیه السلام گفت. پس حضرت فرمود: «اینک که یاری من نمی کنید پس، از این بیابان دور شوید که مبادا ناله مرا بشنوید و مرا نبینید، جز این نیست هر کس ناله بی کسی ما را بشنود یا ما را ببیند و یاریمان نکند حق است بر خدا که او را به روی در آتش اندازد.»

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «عالمی از یهود را در قبرش تازیانه عذاب زدند که قبرش را از آتش پر کرد، برای آنکه روزی بدون وضو نماز خوانده بود و بر ستمدیده ای گذشته و او را یاری نکرده بود.»

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «باید مومن را چه ظالم و چه مظلوم یاری کرد پس اگر ظالم باشد او را از ستم کردن باز دارد و اگر ستمدیده است او را در گرفتن حقش از ستمگر یاری کند و او را ترک نکند و وانگذارند.»

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «نیست مومنی که یاری نکند برادر دینی خود را در حالی که بتواند مگر اینکه خداوند او را واگذارد و در دنیا و آخرت یاریش نکند.»

و از حضرت باقر علیه السلام است: «کسی که نزد او عیب برادر مومنش ذکر شود و او را یاری نکند و از او عیب را دفع نکند، در حالی که می تواند، خداوند او را در دنیا و آخرت رسوا می فرماید».

از این حدیث و روایت های دیگر معلوم می شود که وجوب یاری کردن مظلوم اختصاص به مظلوم بودن از جهت مال و بدن ندارد. از جهت آبرو هم هست زیرا آبروی مومن، مانند خون و مال او محترم است، چنانچه ریختن خون و بردن مالش جایز نیست، ریختن آبرویش هم حرام است. و در روایات، تهدیدهای سخت بر این امر شده است، و چنانچه یاری کردن مومن در جلوگیری از کشته شدنش و همچنین برده شدن مالش واجب است، همچنین یاری کردنش در حفظ آبرویش واجب می باشد. رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «کسی که عیب برادر دینی خود را بشنود پس آن عیب را از او رد کند، خدا هزار باب شر را در دنیا و آخرت از او رد می فرماید. و اگر رد نکند با اینکه می تواند، پس گناه او هفتاد برابر غیبت کننده است».

شیخ انصاری می فرماید: جهت اینکه گناه او هفتاد برابر گناه غیبت کننده است، شاید این باشد که رد نکردن و ساکت شدن شونده، سبب جرأت غیبت کننده بر این گناه و گناهان دیگر می شود. و نیز می فرماید: مراد از رد غیبت نه تنها مجرد نهی از آن است بلکه باید او را یاری کند، یعنی آن عیبی که به مومن نسبت داده، جدا از او بردارد مثلا اگر آن عیب از امور دنیوی باشد، بگوید: این که عیب نیست زیرا گناهی نکرده و آنچه را خدا حرام فرموده عیب است و اگر از امور دینی باشد، برای آن وجه صحیح پیدا کرده و حمل به صحت نماید. مثلا اگر بگوید فلانی نماز نخواند در جواب بگوید شاید فراموش کرده یا خوانده است و تو نفهمیده ای، یا می گوید فلان کس شراب خورد بگوید شاید شراب نبوده است و اگر نشود حمل به صحت کرد، بگوید مومن که معصوم نیست گاهی به گناه مبتلا می شود، باید برایش استغفار کرد و دلسوزی نمود، نه اینکه در غیابش او را سرزنش کرد.



اعانت منحصر به استنصار کننده نیست، باید دانست که وجوب کمک مظلوم، منحصر به آن مظلومی نیست که از شخص طلب یاری می کند بلکه هر کس خیردار شود و بتواند رفع ستم از مومن بکند، بر او واجب می شود. بلی اگر آن مظلوم استنصار کرد ( طلب کمک نمود) وجوب کمک موکد و شدید می شود. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «کسی که بشنود ناله شخصی را که می گوید ای مسلمانان به فریاد من برسید پس او را اجابت نکند ( و او را فریادرسی ننماید) مسلمان نیست».

و حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «کسی که برادر دینیش حاجتی از او بخواهد و با اینکه می تواند، آن را انجام ندهد، خداوند بر او در قبرش ماری بزرگ ( از مارهای دوزخ) مسلط می فرماید که او را می گزند»، «و در حدیث دیگر است که تا قیامت به این عذاب گرفتار خواهد بود هر چند آمرزیده شده باشد، و نیز می فرماید: «ترک نمی کند کسی یاری کردن و مواسات با برادر مسلمان خود را، مگر اینکه مبتلا می شود به یاری کردن و مواسات نمودن با کسی که از او هیچ اجری نداشته باشد بلکه برایش وزر و گناه است»، و به این مضمون چندین روایت رسیده است.

حضرت سجاد علیه السلام می فرماید: «گناهایی که سبب بلا آمدن می شود فریادرسی از بیچاره نکردن است». و در دعای خود عرض می کند: «پروردگارا از تو پوزش می خواهم از اینکه در نزد من به ستمدیده ای ستمی شده باشد پس من او را یاری نکرده باشم. خدایا به تو پناه می برم از یاری نکردن از شخص بیچاره و گرفتار».

و اخباری که در این باره رسیده بسیار است و به همین مقدار اکتفا می شود. یاری ستمدیده اختصاص به مومن ندارد: و خوب یاری کردن ستمدیده اختصاص به مومن ندارد بلکه مقتضای اطلاق بعضی دلیل هائی که در مقام رسیده و عموم ادله و خوب نهی از منکر، و خوب یاری کردن از مظلوم در صورت توانائی است، هرچند آن ستمدیده شیعه نباشد و از سایر فرقه های مسلمین بلکه اگر به به کافر (غیر حربی) یا حیوانی ستم کنند از باب نهی از منکر واجب است جلوگیری کند و آن ستم را برطرف نماید.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۶۴ تا ۶۸

کلید واژه ها

گناه کبیره ستمدیده عذاب ظلم

## انواع بهتان

از جمله گناهان کبیره ای که کبیره بودنش از طریق اولویت قطعی ثابت است، بهتان می باشد، یعنی به دیگری چیزی یا عیبی که در او نیست نسبت دهد، زیرا جائی که غیبت کردن که یاد کردن عیب دیگری که در او است گناه کبیره باشد، پس بهتان که ذکر عیبی است که در او نیست، به طریق اولی و حکم قطعی عقل، کبیره خواهد بود بلکه بهتان مشتمل بر دو کبیره است: غیبت و دروغ چون بهتان مورد ابتلای عمومی است و مفسده آن بسیار است، و در قرآن مجید و روایات، به سختی از آن نهی شده و عقوبت های شدیدی بر آن وعده داده شده.

بهتان به خدا: سخت ترین بهتان ها، بهتان ها به حضرت آفریدگار است. چنانچه در سوره صف / آیه ۷ می فرماید «کیست ستمکار تر از آنان که به خدا افترای کذب ببندد»، مانند کسانی که منکر عدالت یا حکمت خدا شوند- چنانچه منکرین نبوت پیغمبران، در حقیقت، منکر حکمت خداوند هستند. و همچنین منکرین معاد - و نیز مانند کسانی که برای خداوند شریک قرار دادند، و همچنین انواع شرک هائی که برای خداوند قائل شده اند که تمام قول بدون علم و افترای محض است، و در آیات قرآن مجید تهدید شدید و وعده آتش بر آن داده شده، بلکه بهتان به خداوند را از لوازم کفر خوانده است، و در سوره نحل / آیه ۱۰۵ می فرماید: «جز این نیست که دروغ می بندند کسانی که به آیات خدا ایمان نیاورده اند، و ایشانند دروغگویانند.»

ص: ۲۸۷۳

بهتان به پیغمبر و امامان علیهم السلام در حکم بهتان به خدا است؛ بهتان به پیغمبر و امامان علیهم السلام، مانند اینکه ایشان را ساحر و دیوانه و شاعر و دروغگو و خودخواه و خودپرست می خواندند.

بهتان به مردم: اتهام به سایر مردم بر دو قسم است گاهی قول بدون علم است، یعنی عیبی را که ثابت نشده و یقینی نگردیده بلکه به مجرد سوءظن آن را به دیگری نسبت بدهد. گاهی افترا است، یعنی عیبی را که می داند در آن شخص نیست یا کاری را که یقین دارد از او سر نزده، از روی عناد به آن بیچاره نسبت می دهد، و بدتر از این آن است که آن عیب راجع به شخص تهمت زننده باشد و برای رهائی خود، آن را به دیگری نسبت می دهد و آلودگی خود را به آن که پاک دامن بوده می چسباند. پر ظاهر است که این قسم بدترین انواع بهتان به بندگان خدا است چنانچه در سوره نساء / آیه ۱۱۲ می فرماید: «هرکس از روی خطا، گناهی صغیره به جا آورد، یا اینکه از روی عمد گناهی کند یا گناه کبیره ای به جا آورد سپس آن را بر بی گناهی بیندازد، پس برداشته است بهتان را (دروغی که بی گناه از آن متحیر و مبهوت می شود) و گناه آشکاری را».

بهتان به کافر هم حرام است: در تفسیر منهج نقل نموده است که طعمه بن بیرق سه پسر داشت به نام بشر و مبشر و بشیر. از این سه، بشر مرد منافقی بود، شبی خانه قتاده بن نعمان را سوراخ کرد و داخل آن شده، زرهی که در انبان آرد پنهان کرده بودند، دزدید. از قضا انبان شکافی داشت و در راه از آن آرد می ریخت، تا بشر به خانه اش رسید. پس انبان را در خانه زید بن السیمن که یهودی بود، برده و به امانت نزد او سپرد. بامداد قتاد بر اثر آرد به خانه بشر رفت و بعد از طلب زره، او انکار کرد و سوگند به دروغ یاد کرد که این کار را نکرده و خبر ندارد و قتاده بر همان سمت که بشر به خانه زید یهودی رفته بود پی برد و وی را به خیانت بگرفت. زید گفت: دوش بشر، زرهی در انبانی به امانت به من سپرد و جمعی بر آن گواهی دادند. و قتاده صورت حال را خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض نمود و بنی ظفر که قوم بشر بودند، از ترس رسوائی نخواستند که بشر تهمت زده شود، و یهودی یاک دامن بیرون آید. آغاز جدال و خصومت کردند و بر براءت بشر گواهی دادند. پس خداوند در این باره ۹ آیه، یعنی از آیه ۱۰۵ تا ۱۱۳ از سوره نساء را نازل فرمود. و خلاصه آنها حکم به تحریم بهتان و افتراء است هر چه نسبت به کافری باشد و چند مرتبه بهتان زننده را خیانتکار نامیده و پیغمبرش را از طرفداری آنها نهی فرموده هر چند ظاهرا از مسلمان ها باشند.

عاقبت خیانت کار: در تفسیر المیزان نقل کرده که سرانجام کار بشر، این شد که از پذیرفتن توبه ای که خداوند به او عرضه داشته بود، امتناع کرد و به طرف مشرکین، به مکه رفت و در آن جا به قصد دزدی، خانه ای را سوراخ نمود و خدا خانه را بر سرش خراب کرده و او را کشت. و به راستی برای این نوع بهتان، سببی جز بی ایمانی و شقاوت و رذالت و بی باکی و هتاکی و بی حیائی، چیز دیگر نیست. و علاج آن منحصر در تحصیل ایمان و تقویت آن و تفکر در آثار و خیمه دنیوی و عقوبت های اخروی مترتب بر آن است.

سوء ظن: قسم دیگر از بهتان که ندانسته چیزی را به کسی ببندد، پس سبب آن غالباً سوء ظن است یعنی چیزی را که از کسی دیده یا شنیده، حمل بر فساد کند و گمان خود را پیروی نماید و به احتمال صحیح و جهت صلاح در آن کار اعتنائی نکند. لذا در قرآن مجید و اخبار کثیره، مسلمانان را از بدگمانی به دیگران سخت نهی فرموده، و امر فرموده اند که عمل مسلمان را باید حمل به صحت کرد، و برای مزید اطلاع به پاره ای از آیات و روایات وارده در مقام اشاره می شود..

بعضی از گمان ها گناه است: در سوره حجرات / آیه ۱۲ می فرماید: ای کسانی که به خدا ایمان آوردید، دور شوید و واگذارید بسیاری از گمان ها را (که آن گمان بد درباره برادر مومن است) جز این نیست که بعضی از گمان ها گناه است، و تجسس نکنید چیزهایی را که از عیوب مردم بر شما مخفی است.». و خلاصه آیه شریفه نهی از پیروی کردن از گمان بد است در حق برادر مومن. در سوره بنی اسرائیل / آیه ۳۶ می فرماید: «پیروی نکن آنچه را که علم به آن نداری به درستی که گوش و چشم و دل، همه مورد پرسش واقع خواهند گردید.»

ص: ۲۸۷۵

حمل بر بهتر باید کرد: حضرت امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: «کار برادر دینی خود را حمل بر بهترین وجه مقرر دار، تا آنکه دلیلی به دست بیاید که بر تو غالب شود راه توجیه (و حمل به صحت) را بر تو ببندد. و به هیچ سخنی که از برادرت برآید، بدگمان مباش تا محمل خوبی می توانی برای آن بیابی.»

علامه مجلسی علیه الرحمه در شرح این حدیث می فرماید: یعنی هر گفتار و کرداری که از برادرت سر زد، آن را بر وجه بهتر حمل کن، گرچه به ظاهر خوب نباشد و از آن بازرسی نکن تا دلیل قطعی و مانع تأویل به دست بیاید، زیرا چه بسا گمان، خطا باشد و واریسی هم قدغن است چنانچه خداوند فرموده 'ولاتجسوا'. این حدیث در نهج البلاغه از آن حضرت نقل شده و حاصلش این است که هرگاه کلمه ای که دو توجیه و معنا دارد، از مومنی صادر شود، بر تو لازم است آن را به خوبی تفسیر کنی گرچه معنی مجازی باشد یا به کنایه و توریه بر آن دلالت کند و قرینه ای هم نباشد. خصوصاً اگر خودش مدعی شود که همان معنای صحیح و نیک را قصد کرده است. وقتی حجاج لعین، قبعثری را تهدید کرد و گفت: لا حملنک علی الادهم، یعنی البته تو را بر ادهم (قید و زنجیر) حمل خواهم کرد، قبعثری گفت: مثل الامیر یحمل علی الادهم والاشهب، یعنی مثل امیر هم باید بر ادهم، (اسب سیاه رنگ که بهترین اقسام اسب است) سوار کند. حجاج گفت: اردت الحدید یعنی مقصودم از ادهم، آهن بود نه اسب، قبعثری گفت لاین یكون حدیدا خیر من ان یكون بلیدا، یعنی اسب تندبین و تیز هوش بهتر از کودن است. پایان نقل از مجلسی. در این حکایت، چنانچه ملاحظه می فرمائید قبعثری، وعید و تهدید حجاج را حمل بر وعده و لطف نموده و کلمه ادهم و حدید را که ظاهر در معنی قید و آهن است بر معنی مجازی آنها که اسب و نیز هوشی است حمل نموده است. و باید این رویه در تمام اقوال و افعال مسلمانان رعایت شود و تا بشود حمل به صحت و خوبی کرد، هیچ گاه نباید بر فساد و بدی نمود.

شهید ثانی علیه الرحمه در کشف الریبه می فرماید: چنانچه بدگوئی درباره مومن و زبان درازی به بدگوئی مومن حرام است، همچنین بدگمانی و حدیث نفس به آن نیز حرام می باشد. مقصود از بدگمانی حرام این است که، پیش خود او را بدون دلیل قطعی بد بدانی اما مجرد خطور و گذشتن بدل، چون اختیاری نیست حرام نیست و از آن عفو شده است.

(در حدیث شریف نبوی مشهور به حدیث رفع) خدا فرموده است: از بسیاری گمان ها دوری کنید به راستی برخی گمان ها گناه است، و نباید درباره دیگری معتقد به بدی باشی، مگر آنکه به طور عیان بدی او بر تو کشف شود و قابل تأویل نباشد. و چیزی که بر تو کشف نشده و به دلت جایگزین شود پس شیطان آن گمان بد را به دلت انداخته و باید او را تکذیب کنی که فاسق ترین فاسق است. و از اینجا است که در شرع رسیده، هرگاه از دهان کسی بوی شراب استشمام کردی نباید بگوئی فلانی شراب خورده است و نمی شود او را حد زد، زیرا محتمل است که مضمضه کرده و آن را از دهان ریخته است. یا اینکه دیگری او را به زور آن را در دهنش ریخته و یا اینکه از روی اشتباه یعنی به خیال اینکه آب است آشامیده، و نظیر این احتمالات که امری ممکن است. بنابراین جایز نیست. بدگمانی به مسلمان.

و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «ریختن خون مسلمان و بردن مالش و بدگمانی به او حرام است.» تا آنکه می فرماید: «آنچه به دل وارد می شود از بدگمانی به مسلمانی، هرگاه ندانی که آیا مجرد خطور و گذشتن بدل و بی اختیاری است تا مورد عفو باشد یا اینکه سوء ظن و جای گرفتن در دل است، تا اختیاری و مورد عقوبت باشد. پس هرگاه حالت نسبت به آن مسلمان تغییر کرد و از او بد دل شدی و بر تو گران شد و در رعایت احترامش سست شدی و در اهتمام به حالش غمگین شدی، در گرفتاریش، مانند پیش از این خیال نباشی نشانه سوء ظن حرام و عقد قلب بر آن است.»

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «هرگاه مومن به سوءظن به مسلمانی مبتلا شود، برایش راه فرار از آن است به اینکه آن را در دلش جای ندهد و آن را پیروی نکند»، یعنی در گفتار و کردارش مطابق سوءظن با او عمل نکند، بلکه سزاوار است برای غالب شدن بر شیطان پس از آن خیال شیطانی با آن مسلمان، سلوکش بهتر شود و به کوری چشم شیطان، احترام و سایر حقوقش را بیشتر ملاحظه کند. (تا آخر آنچه در کشف الریبه بیان می فرماید).

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۳۶۶ و صفحه ۳۷۰ تا ۳۷۵

کلید واژه ها

بهتان سوء ظن تهمت افترا

### آیات و اخبار پیرامون کبیره بودن گناه بهتان

از جمله گناهان کبیره ای که کبیره بودنش از طریق اولویت قطعی ثابت است، بهتان می باشد، یعنی به دیگری چیزی یا عیبی که در او نیست نسبت دهد، زیرا جایی که غیبت کردن که یاد کردن عیب دیگری که در او است گناه کبیره باشد، پس بهتان که ذکر عیبی است که در او نیست، به طریق اولی و حکم قطعی عقل، کبیره خواهد بود، بلکه بهتان مشتمل بر دو کبیره است: غیبت و دروغ چون بهتان مورد ابتلای عمومی است و مفسده آن بسیار است. و در قرآن مجید و روایات، به سختی از آن نهی شده و عقوبت های شدیدی بر آن وعده داده شده، سزاوار است به بعضی از آیات و پاره ای از اخبار در این مقام اشاره شود.

آیات افک در سوره نور:

ص: ۲۸۷۸

در سوره نور هیجده آیه یعنی از آیه ۳ تا ۲۱ موضوع افک تذکر داده شده و هر چند مورد آیات و شأن نزول آن خصوص بهتان به زنان است، لیکن در ضمن آنها از بهتان به طور کلی، تهدید سخت فرموده چنانچه ذکر می شود. خلاصه آنچه مفسرین در شأن نزول آیه افک بیان کرده اند، آن است که این آیات درباره جمعی از منافقین نازل شده است که عایشه همسر پیغمبر را مورد تهمت قرار دادند. به این تفصیل که رسول خدا صلی الله علیه و آله در غزوه بنی المصطلق، عایشه را به اتفاق خود حرکت داد و او را در هودجی پوشیده سوار کرده بود. عایشه می گوید: هنگام برگشتن، وقتی که به نزدیکی مدینه رسیدیم، در شب به منزلی فرود آمدیم. در نیمه شب من به اتفاق زنی دیگر برای قضای حاجت، از لشکرگاه دور شدیم. چون باز آمدیم گردنبندهای خود را که از مهره یمانی بود و بر گردن داشتم نیافتم گمان کردم آنجائی که برای قضای حاجت رفته بودم ضایع شده است. در تاریکی شب تنها برخاستم و به آنجا رفتم و جستجوی زیادی کردم و نیافتم. پیغمبر خدا از رفتن من بی خبر بود، بفرمود تا آواز رحیل کردند. لشکر رفت و آنان که مأمور هودج من بودند آمدند و هودج را بر شتر نهادند به خیال آن که من در هودج هستم و رفتند. چون باز آمدم، در آن منزل هیچ کس را ندیدم. آن جائی که شترم بود دست مالیدم گردنبندها را پیدا کردم و همانجا نشستم. خواب بر من غلبه کرد و خوابیدم و اندیشه ام آن بود که از پیوستگان من وقتی که خبر بیابند کسی به طلب من می آید. ناگاه صفوان بن المعطل که در منزل پیش خفته و از لشکر بازمانده بود، بر شتری سوار رسید چون مرا دید و شناخت هیچ نگفت شتر را خوابانید تا من بر آن سوار شدم. زمام شتر به دست گرفت و آمد تا هنگام گرمگاه به آن منزلی که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرود آمده بود رسیدیم و پیغمبر صلی الله علیه و آله از کار من بی خبر بود. چون شتر من از دور پدید آمد، عبدالله بن ابی سلول و جماعتی از منافقان از روی طعنه گفتند: زن پیغمبر با مردی بیگانه از راه بیابان می آیند. پس آن مرد منافق گفت به خدا که بین آنها کار ناشایست واقع شده است و این بهتان را سایر منافقان نیز گفتند و بعد در بین مسلمانان مورد گفتگو شد. بعضی نهی و نفی می کردند و برخی ساکت بودند. این قضیه چون به سمع مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید، سخت ناراحت و رنجیده خاطر گردیده و عایشه هم بیمار و بستری شد. چون یک ماه و هفت روز از این قضیه گذشت، رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجره عایشه بودند و زنی از انصار هم در حجره بود و به روایتی پدر و مادر عایشه هم بودند. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به عایشه فرمود: اگر از این مطلب مبرائی، خدا تو را عوض دهد (یعنی در برابر افترائی که به تو بستند) و اگر خطا کاری توبه کن که خدا توبه ات را می پذیرد. عایشه گفت: خدا می داند که من از این موضوع مبرایم و از من چیزی صادر نشده که مرا از خدا شرم آید ولیکن دشمنان چیزی در میان افکنده اند و من هرچه بگویم از من باور نمی کنند پس چیز دیگری نمی گویم مگر آنچه یعقوب گفت فصبر جمیل. این بگفت و روی را به دیوار نموده شروع به گریه کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله آنجا نشسته بود که بر آن حضرت وحی آمد و آیات مزبور را آورد. چون آن حضرت از وحی فارغ شد به عایشه فرمود: تو را بشارت باد که خداوند تبریته ات فرموده می فرماید: «کسانی که از شما بهتان زدند، آن را برای خود شر (بدتر) نپندارید بلکه برای شما خیر (بهتر) است (زیرا شما برایشان حق عوض پیدا می کنید و چون بر آن صبر کنید سزاوار ثواب می شوید) هر مردی را از ایشان است آنچه را که از گناه کسب کرد (یعنی جزای آن و وبال و عقوبتش تنها به او می رسد) و آن کس که به کار بزرگترین این بهتان قیام کرد او را عذاب بزرگی است.» (سوره نور/ آیه ۱۱) و آنکس عبدالله بن ابی سلول بوده و بعضی گفته اند حسان بن ثابت بوده است. آن گاه می فرماید: «چرا چون این سخن شنیدند، مردان مومن و زنان مومنه به خودشان گمان نیک نبردند و نگفتند این دروغی آشکار است.» (سوره نور/ آیه ۱۲) یعنی مومنین باید هنگام شنیدن بهتانی درباره مومنی ساکت نشوند، بلکه واجب است آن را رد نمایند و تکذیب کنند و کار مسلمانان را حمل به صحت نمایند و از گمان بد و حمل به فساد پرهیزند، آن گاه می فرماید:



«چرا بر این امر چهار گواه عادل نیاوردند (چنانچه در شرع مقدس است: کسی که قذف کند باید چهار شاهد عادل بر صدق مدعای خود بیاورد.) چون چهار گواه نیاوردند ایشان نزد خدا دروغگو یانند» هرآینه اگر نه فضل و کرم و مهربانی خدا بر شما بود در دنیا (به توفیق توبه) و در آخرت (به عفو و بخشش) از آنچه می گوئید و شروع می کنید از این سخنان افک و دروغ عذاب بزرگ به شما می رسد- هنگامی که فرا گرفتید آن دروغ را به زبان های خودتان و می گفتید چیزی را که به آن علم نداشتید و آن دروغ را خوار و کوچک پنداشتید در حالی که نزد خداوند بزرگ است» (سوره نور/آیات ۱۳-۱۵) و حاصل آیات شریفه این است که، شما سه گناه مرتکب شدید: یکی آنکه به چنین دروغی تفوه و تکلم نمودید، با یکدیگر آن را گفتگو و فاش نمودید. دوم قول به غیر علم، یعنی چیزی را که تحقیق نکرده و ندانستید بیان کردید. سوم آنکه آن را آسان و خوار پنداشتید. آن گاه می فرماید: «چرا چون این سخن را شنیدید، نگفتید ما را نسزد و روا نباشد که چنین سخنی بگوئیم و از بزرگی و زشتی این سخن تعجیبی ننمودید و نگفتید خداوندا تو پاک و منزهی، این سخن که می گویند بهتانی بزرگ است ( و دروغی سخت که صاحبش چون بشنود مبهوت و متحیر ماند) شما را خداوند موعظه و اندز می دهد که هرگز مانند چنین گناهی از شما سر نزنند، اگر ایمان آورند گانید» (سوره نور / آیات ۱۶-۱۷). از این آیات و آیات دیگری که برای اختصار ذکر نگردید، کبیره بودن بهتان بلکه بزرگتر بودنش از پاره ای از کبائر به خوبی آشکار می شود.

بهتان و اخبار اهل بیت علیهم السلام:

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «هرکس مرد یا زن مومنی را تهمت بزند، یا چیزی که در او نیست بگوید، خدا او را در روز قیامت بر محلی از آتش نگه می دارد تا از عهده آنچه گفته است بر آید».

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «هرکس به مرد یا زن باایمانی بهتان بزند، به آنچه در آنها نباشد، خداوند او را در روز قیامت، در طینه خبال حبس می فرماید، تا از عهده آنچه گفته است بر آید. راوی (ابن ابی یعفور) پرسید طینه خبال یعنی چه؟ حضرت فرمود: چرکی است که از عورت زناکاران در جهنم جاری می گردد». و نیز می فرماید: «هرکس برادر مومنش را تهمت بزند، ایمان در دلش ضایع می شود و از بین می رود چنانچه نمک در آب حل می شود» و خلاصه آنکه، تهمت موجب فساد قلب و زوال ایمان است.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۳۶۶ تا ۳۶۹

کلید واژه ها

بهتان تهمت عایشه آیات افک گناه کبیره

### بررسی گناه کبیره زنا

از گناهانی که به کبیره بودنش تصریح شده زنا است چنانچه حضرت صادق (ع) و حضرت کاظم (ع) و حضرت رضا (ع) و حضرت جواد (ع) فرموده اند و برای کبیره بودنش به آیه ۶۸ از سوره فرقان متمسک شده که می فرماید: 'و الذین لا یدعون مع الله الها آخر ولا یقتلون النفس حرم الله الا بالحق و لا یزنون و من یفعل ذلک یلق اثمًا یضاعف له العذاب یوم القیمه و یخلد فیه مهانًا'، «از جمله صفات بندگان خدا آن است که نپرستند و نخوانند با خدای به حق، خدای دیگری، را (یعنی مشرک نباشند) و آن نفسی که خدا کشتنش را حرام فرموده نکشند و زنا نکنند، و کسی که اینها را به جا آورد (شرک، قتل، زنا) برسد و ببیند جزای خود را که شکنجه اش در روز قیامت دو چندان است و همیشه به خواری در آتش است». (سوره فرقان/ آیات ۶۸-۶۹).

ص: ۲۸۸۰

معانی ااثام و غی: و در منهج است که: «اثاما» در این آیه شریفه، نام یک وادی در دوزخ است که زناکاران را در آن عقوبت می کنند و گفته اند چیزی است که سیلان کند از اجسام دوزخیان مانند چرک و خون، و در روایات آمده که: ااثام در این آیه و غی در آیه 'فسوف یلقون غیا' «به زودی گمراهی خود را خواهند دید» (سوره مریم / آیه ۵۹) دو چاه در دوزخ است که اگر سنگی را از کنارش رها کنند در مدت هفتاد سال به قعر آن می رسد. و در سوره بنی اسرائیل آیه ۳۲ می فرماید: و نزدیک زنا مشوید و گرد آن نگردید به درستی که آن خصلتی زشت و کاری فجیع و بد راهی است زیرا که زنا سبب قطع نسب ها و هیجان فتنه ها و باطل کردن مواریث و صله رحم و حقوق پدران بر فرزندان و حقوق فرزندان بر پدران است.

آثار دنیوی و اخروی زنا: امام باقر(ع) فرمود: «زنا شش اثر دارد: سه اثر در دنیا سه اثر در آخرت، اما آثار دنیویه زنا، آبرو را می برد، رزق را کم می کند و مرگ و نیستی را نزدیک می نماید. اما آثار اخرویه آن، پس غضب پروردگار و سختی حساب و دخول در آتش و جاودان ماندن آن را ایجاب می نماید.»

عذاب برزخی زناکار: و نیز فرمود: «کسی به زن مسلمانی یا یهودی یا نصرانی یا مجوسی، آزاد یا کنیز زنا کند پس توبه نکند و با اصرار به این گناه از دنیا برود، خداوند در قبرش سیصد در عذاب را باز می فرماید که از هر در مارها و عقرب ها و افعی هائی از آتش بیرون می آیند، پس می فرماید تا روز قیامت می سوزد، چون از قبرش بیرون شود از بوی گندش مردم اذیت می شوند پس به این بوی زننده شناخته می شود و دانسته می گردد که زناکار است تا اینکه امر کرده می شود او را به آتش برند زینهار، به درستی که خداوند محرمات را حرام فرموده و حدودی را تعیین فرموده، پس هیچکس از خداوند غیرتمندتر نیست و از غیرت الهیه است که فواحش را حرام فرموده.»

همه، زناکاران را در محشر لعنت می کنند: «حضرت امیرالمومنین (ع) فرمود: در روز قیامت به امر خدا، بوی گندی وزیده می شود که تمام اهل محشر ناراحت می شوند، تا اینکه نفس کشیدن بر آنها مشکل می گردد، پس منادی ندا می کند آیا می دانید این بوی گند چیست؟ گویند نمی دانیم و سخت ناراحتمان کرده، پس گفته می شود: این بوی عورت زناکاران است که بدون توبه از دنیا رفته اند پس آنها را لعنت کنید که خدا آنها را لعنت کرده پس نمی ماند در محشر کسی مگر اینکه آنها را نفرین می کند و می گوید خدایا زناکاران را لعنت فرما.» حضرت رسول (ص) فرمود: «هرگاه پس از من زنا زیاد شود مرگ ناگهانی زیاد خواهد شد.» و فرمود: «زنا مورث فقر است و آبادی ها را ویران خواهد نمود.» و در مکتوب حضرت صادق (ع) است: «خداوند زنا را حرام فرموده برای اینکه سبب فسادهایی مانند قتل نفس و از بین رفتن نسب ها و ترک تربیت اطفال و به هم خوردن ارث می شود.»

زنای محصنه: اگر با زن شوهردار زنا شود حرمت و عقوبت آن شدیدتر خواهد بود چنانچه حد زنا صد تازیانه ولی حد زنای محصنه قتل و سنگسار کردن است. حضرت صادق (ع) فرمود: «روز قیامت سه طایفه اند که خداوند با ایشان سخن نمی گوید و ایشان را پاکیزه نمی فرماید و برایشان عذاب دردناکی است از این سه طایفه زنی است که بر فراش شوهرش زنا دهد.» و از حضرت رسول (ص) مرویست که فرمود، «کسی که با زن شوهردار زنا کند پس در جهنم از عورت هر دو چرک خارج می شود به مقدار پانصد سال راه و اهل جهنم از بوی گند آن دو در اذیت خواهند بود و عذابشان از همه شدیدتر است.»

پیش بینی همه جانبه اسلام: در کتاب برهان قرآن در این بحث چنین می نگارد: در موضوع حد زنا اسلام نیروی جنسی و سرکشی این غریزه را در نظر گرفته و برای اقناع و اشباع آن طرق مشروع و سهلی تعیین کرده و پیروان خود را به ازدواج در آغاز جوانی مأمور ساخته و پیغمبر اکرم (ص) در این باره فرموده است: «نکاح سنت من است پس هر که از سنت من اعراض کند از من نیست.» به همین جهت مقررات شرع برای امر زناشوئی انواع تسهیلات را مقرر داشته و حکومت را موظف ساخته که در صورت عدم تمکن شخص، به وسیله انفاق از بیت المال برای انجام این منظور به تهیدستان مساعدت کند و به علاوه دستور اکید داده تا محیط اجتماع از موجبات اغراء و علل انگیزش شهوت، پاک و پیراسته شود آن گاه برای مصرف نیروی سرشار و قوای جبار جوانی هدف هائی عالی از قبیل مبارزه با فساد و تعلیم مردم بی سواد و کمک به فقرا و بینوایان و کوشش در بالا بردن سطح زندگی و در راه عمران و آبادی جهان برقرار ساخته و از طرفی روزه های واجب و مستحب و نمازهای واجب و نافله، اعتکاف و امثال عبادات را برای فرو کاستن از طغیان غریزه و منصرف ساختن ذهن و خیال از اندیشه های شهوانی و وسوسه های شیطانی و توجه دادن فکر به اندیشه های عالی الهی مقرر دانسته تا با همگی این وسائل از پدید آمدن موجبات و علل گناه جلوگیری شود و با وجود این همه تدبیر که در این راه برای حفظ نفس و صیانت غریزه به کار برده بار در اجرای حد و کیفر گناهکار شتاب روا نداشته و اجرای حد را برای موقعی گذاشته که کار عنان گسیختگی و بی اعتنائی به نظامات اجتماع و سقوط در منجلاب فساد و شهوترانی به جائی منتهی شود که شخص گناهکار بدون هیچ گونه ملاحظه و آزر می در حضور جمعی که چهار نفر عادل در میانشان باشد به عمل منافی عفت مبادرت نماید و مانند چهار پایان به کار دفاع و زنا پردازد و آن چار نفر شاهد عادل از روی یقین و قطع و با صراحت تمام گواهی دهند که صدور آن عمل را آشکارا از او دیده اند، در این صورت اسلام مقرر داشته که هرگاه کسی مرتکب زنا شود و عفت عمومی را لکه دار کند حد شرعی در باره اش اجراء شود و حتی در این مرحله نیز جانب رأفت را رعایت کرده و احوال شخص گناهکار را منظور نموده و مقرر داشته که هرگاه مرتکب زنا، مجرد و عزب باشد تنها به صد ضربه تازیانه درباره او اکتفاء شود و حد رجم (سنگسار کردن) درباره زنا کردن اجراء گردد که متأهل باشد و در عین تأهل و بدون هیچ گونه ضرورت و حاجتی بلکه به صرف هوسبازی و شهوترانی چنین عمل زشت و ناروائی را مرتکب شده باشد.

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره(باب اول)- از صفحه ۱۸۲ تا ۱۸۳ و صفحه ۱۸۵ تا ۱۸۸

کلید واژه ها

زنا گناه کبیره عذاب حد

### شرایط جاری شدن حد زناکار

اصول شرایطی در کتب فقه و حدیث درباره حد زنا ذکر شده که در اینجا می آوریم:

۱- برای اثبات وقوع زنا و لزوم اجرای حد باید چهار نفر شاهد عادل یا سه مرد و دو زن یا دو مرد و چهار زن عادل بر مشاهده آن گواهی دهند و هرگاه شهود دو مرد و چهار زن باشند، هر چند زانی و زانیه متأهل باشند سنگسار نمی شوند و به زدن تازیانه اکتفا می شود.

۲- باید مکان وقوع زنا در شهادت شهود یکی باشد.

۳- باید زمان وقوع زنا در شهادت شهود یکسان باشد.

۴- باید شهادت شهود در یک مجلس باشد.

۵- هرگاه چهار نفر عادل از چهار نفر دیگر حکایت کنند، کافی نیست.

۶- هرگاه چهار نفر شاهد عادل به وقوع زنا با زنی شهادت دهند و آن زن را نشناسند، گواهی ایشان پذیرفته نیست زیرا ممکن است که آن زن همسر آن مرد باشد و ایشان او را نشناخته باشند.

۷- هرگاه سه نفر از چهار نفر متحداً گواهی دهند و چهارمی از ادای شهادت خودداری نماید یا بیان او با آن سه نفر مخالفتی داشته باشد باید حد قذف درباره آن سه نفر اجرا شود.

۸- هرگاه شخص زناکار تا سه بار به عمل خود اعتراف کند حد اجرا نمی شود و حتماً باید در چهار نوبت اعتراف کند.

۹- هرگاه چهار نوبت در یک مجلس اعتراف کند حد بر او اجرا نمی شود و حتماً باید این چهار نوبت در چهار مجلس واقع شود.

۱۰- قاضی حق ندارد متهم را تشجیع به اعتراف کند و در ادای جمله ها به او کمک دهد و باید کاری کند که برای حفظ حیا و حجاب و عفت و طهارت عمومی و جلوگیری از تجری، حتی الامکان گناه به ثبوت نرسد و مکلف است که شبهات را به نفع متهم تعبیر و تفسیر کند و انکار گناه را به متهم تلقین نماید.

۱۱- مرد متأهل هرگاه پس از چهار مرتبه اعتراف انکار کند حد رجم اجرا نمی شود و کیفرش تخفیف می یابد.

۱۲- تازه مسلمان بی اطلاع از حدود و کیفرهای اسلامی مورد حد واقع نمی شود.

۱۳- درباره زناکار غیر متأهلی که مریض باشد حاکم شرع حق دارد که دسته ای از چوب های جاروب یا خوشه ای از خرما را به جای تازیانه به کار برد و هر شاخه از چوب های جاروب یا خوشه خرما را به جای یک تازیانه به حساب آورد.

۱۴- در اجرای حد نباید تازیانه به گوشت بدن صدمه وارد سازد و شرط اجرای حد بلوغ و عقل و عدم اکراه و اجبار متهم بر ارتکاب گناه است.

۱۵- هرگاه کسی از روی اشتباه زن دیگری را به جای زن خود گرفته باشد حدی بر او نیست. این خلاصه شروط و قیود و آدابی است که از طرف قانونگذار رووف و رحیم و مصلح و حکیم اسلام درباره گناه بزرگ زنا مقرر شده و ضمناً ترجمه چند روایت نیز که از پیشوایان بزرگ دین در این باره رسیده نقل می شود تا ثابت و مدلل گردد که اولیای اسلام تا چه اندازه از پرده دری اجتناب داشته و در اجرای رعایت احتیاط را می کردند. در روزگار خلافت عمر زنی نزد او آمد و اقرار به زنا کرد و خواهان اجرای حد درباره خویش شد. عمر چون اعتراف او را شنید فرمان داد تا حد بر او بزنند. علی (ع) که در آن مجلس حضور داشت رو به عمر کرد و فرمود از این زن بپرس که چرا و به چه کیفیت مرتکب زنا شده است؟ زن گفت من در بیابانی سخت تشنه شده بودم و با امید تهیه آب بسیه چادری که از دور نمایان بود بشتافتم، در آن چادر عربی را دیدم و از او آب خواستم ولی او حاضر نشد که بدون کام گرفتن از من، آبی به کامم بریزد- من خواهش او را نپذیرفتم و از سر پرده او بگریختم، ولی کار تشنگی بالا- گرفت تا آنجا که دیدگانم به کاسه سر فرو نشست و چون کارد به استخوانم رسید نزد او بازگشتم و در برابر جرعه آبی تن خود را در اختیار او نهادم تا کام از من بگرفت. علی (ع) فرمود این همان مورد و معنی اضطرار است که خدا در قرآن بیان فرموده و این زن هیچ گناهی مرتکب نشده سپس فرمود تا او را رها کردند.

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۱۸۹ تا ۱۹۰

کلید واژه ها

زنا گواهی اضطرار

### استمناء، یکی از گناهان کبیره

دهم از گناهان کبیره ای که بر آن وعده عذاب داده شده، استمناء است و آن بیرون کردن منی خود است از راه غیرطبیعی، مانند مالیدن به دست یا سایر اعضاء خود یا به اعضای دیگری غیر همسر. در آخر کتاب حدود جواهر می نویسد: هرکس به دستش یا عضو دیگرش استمناء کند، باید تعزیر شود چون کار حرامی بلکه کبیره ای را مرتکب شده است. چنانچه از حضرت صادق علیه السلام از حکم آن می پرسند. آن حضرت می فرماید: «گناه بزرگی است که خداوند در قرآن مجید از آن نهی فرموده است و استمناء کننده مثل این است که به خودش نکاح کرده و اگر کسی را که چنین کاری می کند، بشناسم، با او هم خوراک نخواهم شد.» راوی حدیث می پرسد: از کجای قرآن حکم آن فهمیده می شود؟ فرمود: از آیه «هرکس با غیر از همسر و کنیزش شهوتش را دفع کند، ایشان تجاوز کارانند». راوی پرسید: گناه زنا بزرگتر است یا استمناء؟ حضرت فرمود: استمناء گناه بزرگی است. از امام علیه السلام حکم استمناء را می پرسند، می فرماید: «از گناهان بزرگ و بسیار زشت است» و از حکم کسی که با حیوانی جمع شود، یا به وسیله مالیدن، شهوتش را دفع کند، پرسیدند. فرمود: «هرکس شهوت خود را به این وسیله و مانند آن دفع کند در حکم زنا کردن است. یعنی با گناه زنا برابر می باشد.»

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «سه دسته اند که خداوند با ایشان سخن نمی گوید و به نظر رحمت به ایشان نمی نگرد و پاکشان نفرمود و برایشان عذاب دردناکی است: کسی که موی سفیدش را بکند (تا نمایش دهد که جوان است)، و کسی که به وسیله عضو خودش شهوتش را خارج کند، و کسی که با او لواط کرده شود.»



رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم می فرماید: «هرکس، که با دست شهوتش را بیرون کند ملعون است.»

صاحب جواهر الکلام می فرماید: مستفاد از ادله، جواز استمناء با زوجه و کنیز است لیکن اولی ترک آن است و در مسالک الافهام نیز قریب به همین را ذکر فرموده، لیکن طریق احتیاط ترک آن است.

شیوع استمناء: متأسفانه به واسطه مشکلات بی حد و حساب ازدواج و مجرد جوانان این مرض خانمان سوز و گناه کبیره شیوع فوق العاده پیدا کرده و دانسته یا ندانسته بسیاری از جوانان عزیز را به انواع و اقسام بیماری ها مبتلا می سازد. صرف نظر از عقوبت های اخروی که دارد، وظیفه پدرها و مادرها است که فرزندان خود را بیآگاهانند و مواظب جوانان خود باشند. و همچنین در مرتبه دوم، وظیفه دبیران و آموزگاران تعلیمات دینی و بهداشت است که جوانان را به عواقب و خیم روحی و جسمی این بلیه با خبر سازند. در این جا مقداری از مضرات استمناء را از کتاب «ناتوانی های جنسی» که مجموعه ای از نوشته های متخصصین فن است نقل می کنیم.

مضرات جسمی و روحی استمناء: این عمل، مبتلایان را به ضعف قوای شهوانی دچار می کند، جبون و بی حال بار می آیند، شهامت و درستی از آنان سلب می شود. چه بسا اشخاص هستند که در عنفوان جوانی در اثر مبتلا شدن به جلق، چنان دچار ضعف قوای روحی و جسمی می شوند که معتادین به تریاک و شیر، در مقابل آنان شیر نری به شمار می آیند. عمل غیرطبیعی جنسی یعنی استمناء یا جلق، از لحاظ روابط نزدیکی که به حواس پنجگانه دارد در درجه اول، در چشم و گوش اثر می گذارد. بدین معنی که «دید» چشم را ضعیف کرده و حس سامعه را نیز تا اندازه قابل توجهی از کار می اندازد. مبتلایان به جلق مخصوصاً آنهایی که از لحاظ جسمانی ضعیف می باشند، غالباً مگسی جلو چشم خود می بینند که به شدت آنها را ناراحت می کند. و حتی وقتی چشم های خود را می بینند باز نمی توانند از آسیب مگس در امان باشند و چون این عمل هر بار چندین دقیقه ادامه پیدا می کند چشمشان سیاهی رفته و دچار سرگیجه می شوند و به زمین می افتند. همچنین به طور مداوم صدای ناهنجاری در گوش خود احساس می کنند که بسیار ناراحت کننده است. علاوه بر این ها تحلیل رفتن قوای جسمانی و روحانی، کم شدن خون، پریدگی رنگ، نقصان قوای حافظه، لاغری، ضعف و سستی زیاده از حد، بی اشتها، کج خلقی، عصبانیت، دوران سر، و هزاران آفت دیگر، از بیماری هائی است که گریبان مبتلایان به جلق را خواهد گرفت. البته آنهایی که از لحاظ جسمی قوی هستند، ممکن است قدری دیرتر به این بیماری ها دچار شوند. ولی به هر حال عدم ابتلاء به آنها از محالات است و خواه ناخواه همه باید به چنین مصائبی گرفتار شوند. از بدبختی های مبتلایان به جلق یکی این است که قوه اراده آنان به کلی مختل می گردد و لذا وقتی به عمل خود پی می برند، آن قدر اراده ندارند که به ترک کردن آن اقدام نمایند. پس اینکه می گوئیم استمناء از لحاظ روحی نیز قوی انسان را فرسوده می کند بی علت نیست.

عمل استمناء، علاوه بر مضار جسمی، از لحاظ جنسی نیز شخص را فرسوده می کند یعنی غدد مترشحه داخلی را از کار می اندازد. از جمله این غدد، غده سازنده منی است که بر اثر جلق رفته رفته کوچک شده و به صورت نخودی در می آید و چون در آن صورت قادر به فاعلیت و ساختن منی یا به قول عرب ها ( ماء الحیات ) یعنی آب زندگانی نیست، شخص مبتلا برای همیشه از لذایذ جنسی محروم می گردد و اگر به این صورت از مردی نیفتاد، به طور قطع به صورت دیگری مانند سرعت انزال، کندی انزال، سیلان منی، عدم نعوظ، بی دوام و امثال این ها به ناتوانی جنسی مبتلا خواهد شد. چه بسا دیده یا شنیده که جوانان معتاد به جلق، در اندک مدتی دچار چنان حالتی گردیدند که به جای ادرار، خون از آنها خارج می شد. باید دانست که اشخاصی که به این حالت دچار می شوند ولو در سنین جوانی باشند، خطر مرگ در انتظار آنها است. زیرا بدون احساس شهوانی و بدون اینکه لذتی ببرند بلاانقطاع منی از آنها دفع می گردد و همین امر باعث می شود که در حین راه رفتن یکدفعه به زمین بخورند و از هوش بروند. دنیای امروز می گوید: خوب بخور، در هیچ امری افراط نکن، قوی باش تا بیمار نشوی. ولی معتادین به جلق، چون اشتهای خوب خوردن ندارند و در امور جنسی آن هم از راه غیرطبیعی افراط می کنند، ناچار ضعیفند. «و چون ضعیف هستند برای ابتلاء به هر نوع بیماری مستعد می باشند.»

به کرات دیده شده که بعضی از مبتلایان به جلق، بر اثر افراط در این عمل به یک نوع بیماری به نام جنون استمناء که شباهت زیادی به سادیسزم دارد، مبتلا می شوند و آن وقت حتی با دیدن سگ و گربه هم به فکر استمناء می افتند و بلافاصله مشغول عمل می شوند. و چون هیچ مردی حتی پرشهووت ترین اشخاص نمی توانند بیش از پنج یا شش ماه از نیروی جنسی خود آن هم به صورتی که مورد بحث ما است بهره برداری کنند، لذا قوای تناسلی آنان به کلی از کار می افتند و یا به وضع دلخراشی به آغوش مرگ پناه می برند. ممکن است بعضی از اشخاص مبتلای به جلق که به علت قوی الجثه بودن و یا از لحاظ مبتدی بودن در این امر، تاکنون بیمار نشده و به مضار عمل ناپسند خود پی نبرده باشند، مطالبی را که ما در مضرات جلق نوشتیم، اغراق پنداشته و با خود بگویند اگر این طور است چرا ما تا اکنون به این بیماری ها مبتلا نشده ایم؟ در جواب این عده باید گفت اگر امروز مضار جلق، گریبان شما را نگرفته علتش این است که قوی الجثه هستید و یا تازه شروع به کار کرده اید. والا چندی دیگر خواه ناخواه به سراغ شما نیز خواهد آمد. وانگهی ما ادعا نکرده ایم که هرکس یک هفته مبادرت به استمناء کرد، تمام بیماری ها یکباره او را احاطه خواهند کرد زیرا حالات اندرونی در اشخاص فرق می کند. مثلا ممکن است یک نفر که برای مدتی مبادرت به جلق کرد، در وهله اول فقط به سستی اعصاب، یا اختلال حس سامعه، یا ضعیف شدن حس باصره، یا سرگیجه مبتلا شود ولی بعدا سایر بیماری ها یک یک به سراغ او بیاند. پس جلق، هم از نظر شرعی و هم از نظر عرفی و به طور خلاصه از همه جهات، حرام و ناپسند است.

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۲۳۲ تا ۳۳۶

کلید واژه ها

استمناء گناه کبیره ازدواج جلق زنا

### استخفاف حج، یکی از گناهان کبیره

از گناهان کبیره منصوصه، کوچک گرفتن حج و اهمیت ندادن به آن است. چنانچه در روایت اعمش از حضرت صادق علیه السلام و روایت فضل بن شاذان از حضرت رضا علیه السلام به کبیره بودنش تصریح شده است. و چون وجوب حج مانند نماز از احکام ضروری اسلام است، پس کسی که حج را از روی انکار ترک کند، کافر است. (ظاهراً و باطناً) و اگر از روی عقیده به وجوب آن در عمل مسامحه می کند و به آن اهمیت نمی دهد و در اثر اشتغالات دنیوی آن را ترک می کند، استخفاف عملی به چنین واجب بزرگ الهی که این همه تأکید درباره آن شده از گناهان کبیره است. نه تنها ترک حج به طور کلی گناه کبیره است، بلکه تأخیر آن از سال استطاعت نیز گناه کبیره است، هر چند در سال بعد به جا آورد. زیرا حج واجب فوری است یعنی کسی که دارای شرایط استطاعت در موسم حج باشد، باید همان سال برود و تأخیرش برای سال دیگر حرام است.

محقق در شرایع می فرماید: «تأخیر حج از سنه استطاعت گناه کبیره هلاک کننده است»، و شهید ثانی در مسالک فرموده: «در این مسئله اختلافی بین علمای امامی نیست و ادله بر کبیره بودن تأخیر حج از سنه استطاعت از کتاب و سنت بسیار است»، و ظاهر است که تأخیر حج یک نوع استخفاف عملی به آن است و کافی است در کبیره بودنش که خداوند در قرآن مجید، از ترک حج، به کفر تعبیر نموده است. اشاره به اینکه ترک حج در حد کفر و شرک به خداوند است. چنانچه شرک و کفر آمرزیده شدنی نیست، ترک حج هم چنین است. در سوره آل عمران می فرماید: «از مردم هر کس توانائی رسیدن به مکه معظمه را داشته باشد، حج و زیارت خانه خدا بر او واجب است، و هر کس آن را ترک کند (کافر شده به خود زیان زده) زیرا خداوند از جهانیان بی نیاز است» (سوره آل عمران/ آیه ۹۷).

ص: ۲۸۹۰

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «کفر در این آیه به معنی ترک است» یعنی کسی که حج نکند، و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام می فرماید: «جز این نیست که خداوند حج را واجب فرموده بر صاحبان استطاعت در هر سال (یعنی بر سبیل بدلیت که اگر در سال استطاعت بجا نیامد، هر سال وجوب آن برعهده او است تا آخر عمر، و وجوه دیگری در معنی این جمله ذکر شده و برای اطلاع به رساله عروه الوثقی رجوع شود) و این است فرمایش خداوند که می فرماید: «از برای خدا است، بر ذمه مردمی که استطاعت دارند، حج خانه خدا را و کسی که کافر شود و ترک کند، پس خداوند بی نیاز از جهانیان است.»

علی بن جعفر گوید: «به آن حضرت عرض کردم؛ پس کسی که از ما حج نکند کافر شده؟ فرمود: نه، لیکن کسی که بگوید حج چنین نیست کافر شده (یعنی منکر وجوب آن شود)». و نیز حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «کسی که بمیرد و حج واجب را به جا نیاورد در حالی که مانعی نداشته از عمل حج، یعنی احتیاج و پریشانی بر او مسلط نشده باشد، یا بیماری ای که با آن قدرت به رفتن حج نداشته، عارضش نشده باشد، یا صاحب قدرتی او را مانع نباشد، در حالی که خداوند او را در قیامت، یهودی یا نصرانی محشور خواهد فرمود». و در حدیث دیگر فرمود: «کسی که بمیرد حج واجب را به جا نیاورد (در حالیکه مانعی نداشته باشد)، پس می میرد در حالیکه جزء یهود و نصارا است». و در روایت دیگر می فرماید: «در قیامت جزء یهود و نصارا محشور می شود».

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «کسی که بمیرد در حالی که سالم و مال دار بوده ( یعنی می توانسته حج کند) و حج نکند تا بمیرد، پس از کسانانی است که خداوند می فرماید: «او را در قیامت کور محشور می کنیم. ابوبصیر تعجب کرد و گفت: آیا چنین کسی کور محشور می شود؟ فرمود: بلی، خدای تعالی چنین کسی را از دیدن راه حق، نابینا ساخته است»، و در روایت دیگر می فرماید: «از راه بهشت او را نابینا فرموده است».

محمد بن فضیل می گوید: از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام پرسیدم معنی آیه ای که خداوند می فرماید «کسی که در این دنیا کور باشد در آخرت کور و گمراه تر است» چیست؟ امام علیه السلام فرمود: «این شخص، کسی است که حج واجب را تأخیر می اندازد در حالی که مالی که به آن می تواند حج کند نزد او است. لیکن می گوید سال آینده به جا می آورم تا اینکه پیش از حج کردن می میرد».

آیاتی که به تارک حج تفسیر شده:

در سوره منافقون آیات ۱۰-۱۱ می فرماید: «در راه خدا انفاق کنید از آنچه به شما داده ایم پیش از آنکه یکی از شما را مرگ برسد. پس بگویید: پروردگارا، چرا مرگ مرا تأخیر نیندازی و زمان اندکی مرا مهلت ندهی که در آن صدقه دهم ( زکات و سایر حقوق واجب) و از نیکوکاران باشم ( حج کنندگان). و هرگز خداوند هیچ نفسی را از مرگ تأخیر نیندازد زمانی که مرگش برسد و خداوند به کردارهایتان دانا است».

از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است که مراد از «فاصدق» صدقه واجب و مراد از «لکن من الصالحین» حج کردن است.

و نیز در آیه شریفه «بگو آیا آگاه کنیم شما را به زیانکارترین مردمان؟ آنان کسانی اند که سعیشان در دنیا در گمراهی است در حالی که گمان میکنند از نیکوکارانند» (سوره کهف / آیات ۱۰۳-۱۰۴).

از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مرویست «اینها کسانی اند که در انجام وظیفه حج مسامحه می کنند و آن را به تأخیر می اندازد و هر سال می گویند سال دیگر.» و روایات در بزرگی گناه تأخیر حج و ترک آن بسیار است و به همین مقدار اکتفا می شود.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۲۲۵ تا ۲۲۸

کلید واژه ها

گناه کبیره حج استطاعت مکه

### اسراف، یکی از گناهان کبیره

از گناهانی که بر کبیره بودنش، نص رسیده، اسراف و تبذیر است. چنانچه در صحیحہ فضل بن شاذان از حضرت رضا علیه السلام و همچنین در روایت اعمش از حضرت صادق علیه السلام ضمن شماره کبائر، اسراف و تبذیر را ذکر فرموده اند، و برای دانستن بزرگی این گناه مقداری از آیات و اخبار رسیده، یادآوری می شود:

در سوره اعراف آیه ۳۱ می فرماید: «و بخورید و بیاشامید (از آنچه بر شما حلال شده) ولی از حد نگذرانید به درستی که خداوند دوست نمی دارد تجاوز کنندگان را» یعنی خدا مسرفین را دشمن می دارد، و بعضی از مفسرین فرموده اند: هر که را خدا دوست ندارد اهل عذاب است.

ص: ۲۸۹۳

و در سوره انعام آیه ۱۴۱ می فرماید: «از میوه هریک از این میوه ها وقتی که میوه کرد بخورید و حق آن را ( که خدا معین فرموده از زکات و غیره ) بدهید روز بریدن و درویدن آن و از حد نگذرانید. زیرا خداوند دوست نمی دارد ( و نمی پسندد اعمال ) اسراف کنندگان را.

و در سوره غافر آیه ۳۴ می فرماید: «این چنین هدایت نمی فرماید و عقوبت می کند هر اسراف کننده و شک آورنده ای را»، و نیز در آیه ۴۳ همین سوره می فرماید: «به درستی که اسراف کنندگان اصحاب آتشند.»

در سوره طه آیه ۱۲۷ می فرماید: «همچنین جزا می دهیم کسی را که اسراف کند و به آیات پروردگارش ایمان نیاورد و عذاب آخرت سخت تر و باقی تر است.»

و در سوره بنی اسرائیل آیه ۲۷ می فرماید: «اسراف مکن و مال خودت را پراکنده مساز، به درستی که اسراف کنندگان برادران شیاطینند ( و در دوزخ با ایشان قرین اند ) و شیطان به پروردگارش ( و نعمتهای بی پایان او ) سخت ( منکر و ) کفران کننده است.»

در تفسیر منهج می نویسد: «کفار عرب معظم اموال خود را به ریا و سمعه خرج می کردند و جهت یک میهمان شتران متعدد ذبح می نمودند تا مردم ایشان را به سخاوت ستایش کنند. حق تعالی ایشان را نکوهش فرموده که در تزییع اموال مانند دیوانند.»

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «جز این نیست که خداوند اقتصاد ( میانه روی ) را دوست و اسراف را دشمن می دارد حتی دور انداختن هسته خرما را، زیرا آن هم به کار می آید ( چنانچه در عربستان بذر نخل و خوراک شتر است ). و همچنین ریختن تتمه آبی که خورده ای ( زیرا آن هم در پاره ای از مواقع به کار می آید ) و نیز می فرماید: «از خدا بترس و زیادروی مکن و سخت گیری هم منما و همیشه در حد وسط باش. به درستی که اسراف از تبذیر است و خداوند فرموده است: تبذیر مکن جز این نیست که هیچ گاه خداوند کسی را بر میانه روی عذاب نخواهد فرمود: «یعنی عذاب خدا راجع به اسراف و تقصیر ( زیاده روی و سخت گیری ) است.»



بشرین عمر می گوید: بر حضرت صادق علیه السلام وارد شدیم، آن حضرت رطب طلید، آوردند و مشغول خوردن شدیم. بعضی هسته خرما را دور می ریختند. حضرت از خوردن رطب دست برداشت و فرمود: «چنین مکن، این کار تبذیر است و خدا فساد را دوست نمی دارد.»

در فقه از رسول خدا صلی الله علیه و آله در ضمن حدیث مناهی روایت می کند: «کسی که بنائی می کند برای ریاء و سمعه (دیدن و شنیدن مردم) خدای تعالی آن بناء را روز قیامت تا طبقه هفتم بر او بار کند و آن آتشی افروخته خواهد بود و بعد از آن بناء را طوقی بر گردنش کرده او را به آتش می افکنند.» کسی پرسید یا رسول الله بناء کردن برای ریاء و سمعه چگونه است؟ فرمود: «آن بنائی است که زیاده بر قدر احتیاج بسازد برای به خرج دادن زیادتی به همسایگان خود و برای مباحات بر برادران مومن خود.»

حضرت امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: «هرگاه خداوند اراده خیری به بنده ای بفرماید، او را ملهم می فرماید به میانه روی و حسن اداره زندگی و او را از اسراف و بدی تدبیر دور می فرماید.»

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «آیا گمان می کنی خدا به کسی که مال داده به سبب احترام او است، یا به کسی که نداده به واسطه پستی او است. نه چنین است بلکه مال، مال خدا است آن را به عنوان امانت نزد شخص قرار می دهد و اذن داده که به طور میانه روی از آن بخورد و بیاشامد و لباس بپوشد و ازدواج کند و بر مرکب سوار شود و زیادتی آن مال را به فقرا برساند و رفع احتیاجشان کند. پس هر کس به این دستور رفتار کند، آنچه را خورده و آشامیده و پوشیده و سوار شده و نکاح نموده تمام بر او حلال است و اگر چنین نکرده تمام بر او حرام است، پس آیه شریفه را خواند که «اسراف نکنید زیرا خداوند اسراف کنندگان را دوست نمی دارد»، سپس (برای زیادتی توضیح) فرمود: آیا گمان می کنی خدا مالی به عنوان امانت به کسی داد پس او اسبی بخرد برای سواری به مبلغ ده هزار درهم در حالی که می توانست اسبی به مبلغ بیست درهم بخرد و کاملاً کفایتش را می کرد. و کنیزی را به هزار دینار بخرد در حالی که می توانست کنیزی بیست دینار بگیرد و او را کافی بود در حالی که خداوند فرموده اسراف نکنید (پس چنین شخصی به امانت خدا که مال است خیانت کرده است.»

عباسی می گوید از حضرت رضا علیه السلام در مخارج عائله ام طلب اذن نمودم، فرمود: حد وسط بین دو چیزی که ناپسند است. گفتم فدایت شوم به خدا سوگند که دو چیز مبعوض را نمی شناسم. فرمود «خدا تو را رحمت کند آیا نمی دانی که خدا دشمن می دارد زیاده روی و سخت گیری را. سپس آیه شریفه را تلاوت فرمود که «بندگان رحمان آنهاست که هرگاه مال خود را خرج می کنند اسراف نمی کنند و تنگ هم نمی گیرند ( بخل نمی ورزند) و انفاقشان همیشه بین اسراف و بخل است».

از حضرت صادق علیه السلام مرویست: «کسی که مالش را به سبب اسراف تلف کرد و فقیر شد دعایش مستجاب نمی شود و چون بگوید خدایا به من مال ده حق تعالی می فرماید آیا تو را به اقتصاد ( میانه روی) امر نکردم».

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره(باب اول)- از صفحه ۹۹ تا ۱۰۳

کلید واژه ها

اسراف گناه کبیره عذاب اعتدال میانه روی

### معنای اسراف و انواع آن

اسراف، به معنای تجاوز از حد و زیاده روی کردن است و آن یا از جهت کمیت است که صرف کردن مال است در موردی که سزاوار نیست «شرعا یا عقلا» هر چند به مقدار درهمی باشد، و یا از جهت کیفیت است و آن صرف کردن مال است در موردی که سزاوار است لیکن بیشتر از آنچه شایسته است مانند اینکه لباسی به قیمت پانصد تومان بخرد و آن را بپوشد درحالی که لباسی که لایق به حال و شأن او است باید معادل صد تومان باشد. و بعضی صرف مال را در موردی که سزاوار نیست تبذیر گفته اند و صرف مال را در زیاده تر از آنچه سزاوار است اسراف دانسته اند.

ص: ۲۸۹۶

حضرت امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: «برای اسراف کننده سه نشانه است: یکی آنکه می خورد آنچه را که سزاوارش نیست بخورد. و می پوشد آنچه را که سزاوار و لایق به حال و شأن او نیست بپوشد، و می خرد آنچه را که سزاوارش نیست بخرد.»

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «لباسی را که برای حفظ آبرو پوشیدن در انظار خلق تهیه کرده ای، آن را در موقع کار کردن یا جایی که مناسب پوشیدن آن نیست بپوشی اسراف است.»

اسراف به حسب اشخاص مختلف است:

باید دانست که اسراف، به اعتبار اشخاص از جهت شأن و شرف و صحت و مرض و جوانی و پیری و از جهت غنا و فقر زیادی در آمد و کمی آن فرق می کند زیرا ممکن است صرف فلان مقدار از مال برای لباس مثلا نسبت به شخصی که دارای فلان مقام و شخصیت در اجتماع است یا دارای فلان درآمد، اسراف نباشد در حالی که به کسی چنین نیست اسراف خواهد بود.

کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت می کند که فرمود: بسا تهیدستی که اسراف کننده تر از ثروتمند است زیرا ثروتمند خرج می کند از آنچه خداوند به او داده و فقیر خرج می کند بی آنکه به او عطائی شده باشد.» بنابراین بیشتر تکلفات و وسائل زندگی و معیشت که اکثر مردم به آن مبتلا هستند و هیچ ملاحظه شأن و مداخل خود را نمی کنند و غالبا مبتلا به قرض و پریشانی هستند اسراف است و سببش این است که هر کس همیشه به بالاتر از خودش می نگرد و می خواهد از او کمتر و پائین تر نباشد و لذا گرفتار اسراف شده و همیشه در سختی و رنج و ناراحتی و نارضایتی و پریشانی به سر می برد. در صورتی که اگر مطابق دستور شرع به زیر دست نگاه می کردند که از آنها در امور دنیا پائین ترند، هیچ گاه مبتلا به اسراف و ناراحتی های فراوان نمی شدند. پس بیشتر این ورشکستگی ها، از اسراف سرچشمه می گیرد که اگر به دستور شرع و حکم فطرت و عقل سلیم خود این گناه کبیره را ترک می کردند و در جمیع حالات رعایت اقتصاد و میانه روی نموده، قناعت را پیشه خود می کردند خوشبختی دنیا و آخرت را در می یافتند.

حضرت امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: «حقیقت ایمان را کسی نمی چشد مگر در او سه خصلت باشد: دانستن احکام و مسائل دینی، شکیبائی در گرفتاری ها، اندازه گیری نیکو در مخارج زندگی».

و حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «کسی که در معیشت خود میانه روی کند، من ضمانت می کنم که هرگز تهیدست نشود.»

حضرت باقر علیه السلام می فرماید: «نجات دهنده ها سه چیز است: ترسیدن از خداوند در نهان و آشکار و میانه روی در هنگام دارائی و تهیدستی و حق گفتن در موقع خوشنودی و خشمناکی.»

به اعتبار زمان هم مختلف است:

چنان که نسبت به اشخاص، اسراف فرق می کند همچنین به اعتبار زمان هم مختلف است زیرا ممکن است صرف مقداری از مال برای معیشت نسبت به شخصی اسراف نباشد، در حالیکه سال قحطی و فقر عمومی پیش آید، صرف چنین مقدار برای همین شخص اسراف باشد و بر او واجب می شود که به کمتر از آن معیشت کند و مازاد را به دیگران که گرفتارند بدهد.

معتب خادم امام صادق علیه السلام گوید: وقتی که در مدینه گرانی شده بود امام علیه السلام از من پرسید چه مقدار خوراکی ( گندم و جو) داریم؟ گفتم: به مقداری که چندین ماه مصرف کنیم موجود است. فرمود: همه را بیرون ببر و بفروش. گفتم: در مدینه گندم و جو نایاب است. فرمود: بفروش. چون فروختم امام علیه السلام فرمود: مانند سایر مردم برای مصرف روز به روز خریداری کن و فرمود: برای خوراک اهل منزل نصف گندم و جو قرار ده و خدا می داند که من توانائی دارم که خوراک همه را نان گندم خالص قرار دهم لیکن دوست دارم که خداوند ببیند مرا که در اداره کردن امور زندگی به نیکی رفتار کردم. چنانچه نسبت به لباس هم همین است.

ص: ۲۸۹۸

بعضی از بی خردان به حضرت سجاد علیه السلام و حضرت صادق علیه السلام و حضرت رضا علیه السلام ایراد می گرفتند که چرا شما لباس فاخر می پوشید در حالی که اجداد شما پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و امیرالمومنین علیه السلام چنین لباس هائی نمی پوشیدند؟ امام علیه السلام در جواب می فرمود: زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله فقر عمومی بود و پوشش مناسب آن زمان همان بود که جد ما می پوشید. ولی زمان ما توسعه و گشادگی است و اگر بخواهیم مانند جد خود بپوشیم، به ما توهین می کنند.

در روایت دیگر است که حضرت صادق علیه السلام به سائل فرمود: نزدیک بیا پس لباس خود را باز کرد دید امام علیه السلام لباس زبر و کهنه ای که متصل به بدن شریفش بود پوشیده است. حضرت فرمود: این را برای تواضع نزد خدا پوشیده ام و لباس فاخر را بر روی آن برای چشم تو و امثال تو.

اسرافى که همیشه حرام است:

باید دانست که سه قسم اسراف است که در همه و در جمیع حالات حرام و اختصاص به شخص یا زمان یا جائی ندارد. اول، ضایع کردن مال و بی فایده کردن آن هر چند آن مال کم باشد مانند هسته خرما را دور انداختن، هنگامی که قابل استفاده باشد، یا بقیه ظرف آب را ریختن در جائی که آب نایاب باشد و به آن مقدار رفع نیازمندی می گردد، یا لباسی که قابل استفاده خود یا دیگری است پاره کردن و یا دور انداختن، یا خوراکی را نگهداشتن و به دیگری ندادن تا اینکه ضایع شود مانند روشن کردن چراغ در روشنائی آفتاب و مانند دادن مال به دست سفیه یا صغیری که قدر آن را نمی داند و آن را تلف می کند و نظائر این ها.

ص: ۲۸۹۹

حضرت صادق علیه السلام میوه نیم خورده ای را دیدند که از منزل ایشان بیرون انداخته شده بود (مانند اناری که تمام دانه هایش را نخورند و دور اندازند یا خریزه و هندوانه را که مقداری از مغزش باقی است دور اندازند) پس آن حضرت خشمناک شد و فرمود: این چه کاری است که کردید اگر شما سیر شدید، بسیاری از مردم هستند که سیر نشدند پس به آنهایی که نیازمندند بدهید. و نسبت به دور ریختن تنه طعام خصوصا خوردن نان ( مگر در صحرا برای حیوانات)،

روایات تهدید آمیزی رسیده که ذکر آنها موجب طول کلام است. و مرویست که در زمان دانیال پیغمبر به واسطه بی حرمتی به نان و انداختن آن در زیر دست و پا به نفرین آن حضرت به قحطی مبتلا شدند به قسمی که به خوردن یکدیگر ناچار شدند. دوم، صرف کردن مال است در آنچه به بدن ضرر برساند، از خوردنی و آشامیدنی و غیر آنها. مانند خوردن چیزی پس از سیری هرگاه مضر باشد. چنانچه صرف مال در آنچه که برای بدن نافع و صلاح آن است اسراف نیست.

در کافی مرویست که شخصی از اصحاب امام صادق علیه السلام از آن حضرت پرسید: که در راه مکه گاه هست که می خواهیم احرام ببندیم و نوره بکشیم، و سبوس آرد همراه نداریم که پس از نوره بر بدن بمالیم. به عوض سبوس، بدن را با آرد پاکیزه می کنیم و از این کار این قدر متأثر می شوم که خدا بهتر می داند. حضرت فرمود: آیا از ترس اسراف ناراحت می شوی؟ گفت: آری. فرمود: در چیزی که سبب اصلاح بدن باشد اسراف نیست. بسیار شده که می گویم آرد بیخته را با روغن زیت (زیتون) ممزوج می کنند و بر بدن می مالند. جز این نیست که اسراف در چیزی است که باعث تلف مال شود و به بدن ضرر رساند. گفتم: اقتار (سخت گیری) که ضد اسراف است کدام است؟ فرمود: آن که نان و نمک بخوری درحالی که توانائی بر خوردن چیزی دیگری داشته باشی. گفتم: میانه روی کدام است؟ فرمود: آن که نان و گوشت و شیر و سرکه و روغن بخوری گاهی از این و گاهی از آن. سوم، صرف کردن مال در مصرف هائی که شرعا حرام است مانند خریدن شراب و آلات قمار و اجرت فاحشه و خواننده و رشوه دادن به حکام و صرف نمودن مال در چیزی که ظلمی در بر دارد، یا ستمی به مسلمانی می زند و نظیر این ها. و در چنین مواردی از دو جهت مخالفت امر خدا و معصیت است: یکی گناه بودن اصل عمل و دیگر اسراف بودن صرف مال در آن ها.

در تفسیر عیاشی از عبدالرحمن بن حجاج روایت کرده که از حضرت صادق علیه السلام معنی آیه 'لا تبذرا' را پرسید. فرمود: کسی که در غیر طاعت خدا خرج می کند مبذر است و کسی که در راه خدا صرف می کند میانه رو است.

اسراف در عقاید و اعمال:

آنچه ذکر شد راجع به اسراف در مال بود و چون اسراف در لغت به معنی تجاوز از حد و زیاده روی است، بنابراین در امور اعتقادی و همچنین در تمام افعال و اعمال انسانی متصور است. اسراف در عقیده آن است که درباره خود یا دیگری چیزی را که دروغ و سزاوار نیست، معتقد شود. مانند اعتقاد فرعون به ربوبیت خودش که گفت: «برای شما غیر از خودم خدائی نمی شناسم» (سوره قصص / آیه ۳۸) و پروردگار عالم او را از مسرفین خواند. چنانچه می فرماید: «فرعون در زمین علو کرد و به درستی که از اسراف کنندگان است» (سوره یونس / آیه ۸۳)، یا اینکه آنچه را که سزاوار تصدیق و اعتقاد آن است باور نکنند مانند اعتقاد به خدا و نبوت پیغمبران و امامت ائمه و معاد و غیره، چنانچه در قرآن مجید می فرماید «و این چنین جزا می دهیم کسی که از حد بگذراند و به آیات پروردگارش ایمان نیاورد، و عذاب آخرت سخت تر و باقی تر است» (سوره طه / آیه ۱۲۷).

اسراف در افعال آن است که آنچه را که سزاوار نباشد به جای آورد. یا آنچه سزاوار است بکند ترک نماید. چنانچه قوم لوط را که مرتکب عمل زشت و شنیع لواط می شدند مسرف خوانده و می فرماید: «جز این نیست که شما از روی شهوت نزد مردان می روید و زنان را ترک می کنید بلکه شما گروه اسراف کنندگانید» (سوره اعراف / آیه ۸۱) زیرا بذر را در غیر محل زرع قرار می دهید. بلکه هر گناه فعلی یا قولی که از انسان سرزند اسراف است و هر گناه کاری مسرف است. چنانچه در سوره زمر می فرماید: «بگو ای بندگان من که اسراف کرده اید به انجام گناهان زیاد بر ضرر نفس های خودتان (یعنی افراط نمودند و از حد معصیت را گذرانده اند) از رحمت خدا نومید نشوید» (سوره زمر / آیه ۵۳) یعنی رو به خدا آورند تا خدا آنها را رحمت فرموده بیامرزد. سزاوار است که مومنین در امور مباح هم سعی کنند که اسراف از آن ها سرزند مانند اسراف در خواب و بیداری و حرف زدن و خوردن چنانچه در حدیث است خدا دشمن می دارد هر پر خور خوابی را. و به طور کلی هر کاری که به آن اشتغال دارند، سعی کنند از حد تجاوز نکنند و برای دانستن شرح و تفصیل این مطلب به کتاب معراج السعاده و حلیه المتقین و سراج الشیعه و غیره از کتاب هائی که در باب آداب زندگی و معاشرت از نظر شرع مقدس رسیده مراجعه نمایند.

ص: ۲۹۰۱

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۱۰۳ تا ۱۰۴ و صفحه ۱۰۸ تا ۱۱۲ و صفحه ۱۱۹ تا ۱۲۰

کلید واژه ها

اسراف اعتدال میانه روی

### بررسی گناه کبیره جنگ با مسلمانان

از کبائری که در نص معتبر، به کبیره بودنش تصریح شده، جنگ با دوستان خدا است (یعنی مسلمانان) چنانچه در روایت اعمش از حضرت صادق علیه السلام و روایت فضل بن شاذان از حضرت رضا علیه السلام به آن تصریح شده و در قرآن مجید نیز بر آن وعده عذاب داده شده و عقوبت دنیوی که حد است بر آن مقرر فرموده است.

در سوره مائده / آیات ۳۳-۳۴ می فرماید: «پاداش کسانی که با خدا و پیغمبرش می جنگند و در زمین فساد می کنند این است که کشته شوند، یا به دار آویخته گردند، یا دست ها و پاهایشان برعکس بریده شود (مقداری از دست راست و پای چپ یا برعکس) یا تبعید شوند، این رسوائی ایشان در دنیا است و در آخرت برایشان عذاب بزرگی است مگر کسانی که پیش از آنکه دستگیرشان کنید تو به کنند. پس بدانید که خداوند آمرزنده و مهربان است.»

در منهج می نویسد: در سال ششم از هجرت، جماعتی از عونیه و عکل به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمدند و به شرف اسلام معزز گشته، ملازمت رسول خدا صلی الله علیه و آله را اختیار کردند و چون هوای مدینه با مزاج ایشان چندان موافقتی نداشت، بیمار شدند و صورت حال ایشان را به عرض رساندند و رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را اذن داد که از مدینه بیرون روند و به میان شتران شیردار در آیند که نزدیک جبل العیر بود تا در آن موضع چند روزی به سر برند و از بول و شیر شتران بیاشامند تا مرض ایشان مبدل به صحت شود. و ایشان به آن موضع رفتند و چون مدتی آنجا بودند صحت یافتند و صبحی با هم اتفاق کرده، پانزده شتر از شتران خاصه رسول خدا صلی الله علیه و آله را دزدیدند و مرتد شدند و روی به قبیله خود نهادند و چون خبر به مدینه رسید، یسار که مولی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود با چند نفر، از عقب آنها رفتند و بدیشان رسیده، مقابله و مقاتله کردند و به آخر یسار را گرفته دست و پای او را بردند و خار بر چشم و زبان او می زدند تا شهید شد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله از این حال وقوف یافت، کربز بن جابر را از عقب ایشان فرستاد و او همه ایشان را گرفته و دست و گردن بسته نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد و حق تعالی این آیه را فرستاد. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله امر فرمود؛ دست و پای ایشان را بردند و به دار آویختند. (پایان گفتار منهج) و قریب به همین مضمون با جزئی اختلاف، در روایات اهل بیت علیهم السلام وارد گردیده است.



محارب نزد فقها کسی است که اسلحه، مانند شمشیر، نیزه، کارد، تفنگ، چوب، سنگ با خود بردارد برای اینکه مسلمانان را بترساند تا بتواند مال یا ناموسی آنها را ببرد یا خونشان را بریزد، خواه تنها باشد یا چند نفر هم دست شوند و خواه غرضش حاصل شود یا نه، یعنی مردم بترسند و مالی را ببرد یا کسی را بکشد یا نه بلکه به مجردی که با اسلحه به این قصد حرکت کند، محارب است و نیز فرقی نیست که در دریا باشد، یا در خشکی، در شهر و آبادی باشد یا در صحرا و بیابان، مانند راهزنان حتی اگر اسلحه با خود بردارد و در خانه مسلمانی در شب یا روز وارد شود و به اهل خانه حمله کند محارب است.

در کتاب کافی مرویست که سوره بن کلیب از امام صادق علیه السلام پرسید از مردی که از منزل خود بیرون می رود، می خواهد به مسجد یا جای دیگر برود، مردی دنبال او را می گیرد و او را می زند و لباسش را می گیرد. حضرت فرمود: چنین شخصی محارب و مورد آیه 'انما جزاء الذین یحاربون' (سوره مائده / آیه ۳۳) است. و نیز فرقی نیست که محارب مسلمان باشد یا غیر مسلمان، مرد باشد یا زن، در بلاد اسلامی باشد یا در بلاد کفر، منظور از محارب نه جنگ و محاربه با مسلمانان است، بلکه مراد، هر فساد در زمین و اخلال به امنیت عمومی است با ایجاد ترس و هراس که عادتاً جز با به کاربردن اسلحه و تهدید به قتل نمی شود و بالجمله محارب کسی است که با پوشیدن اسلحه و حمله به مسلمانان سلب آسایش و امنیت از حیث جان و مال یا ناموس بنماید.

جهت اینکه در آیه شریفه از محارب با مسلمانان، تعبیر به محارب با خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله شده، یا برای تعظیم و تشریف شأن مسلمین است به طوری که هر معامله ای با آنها شود مثل آن است که با خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله شده، چون وابسته به خدا و پیغمبرند، یا به جهت این است که خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله اذیت به مسلمانان و دست درازی به مال یا ناموس یا خون ایشان را حرام فرموده اند و کسی که مخالفت این حکم را بکند، محارب و جنگ کننده با خدا و رسول است. حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «خداوند فرمود: باید به من اعلام جنگ کند هر که بنده مومن مرا آزار رساند و باید از خشمم آسوده باشد هر که بنده مومنم را گرامی بدارد.»

#### حد محارب:

چنانچه در آیه شریفه گذشت، باید به یکی از چهار امر با او رفتار شود، کشتن، به دار آویختن، دست و پا بریدن به طور عکس، تبعید. در تفسیر مجمع البیان در ذیل همین آیه از حضرت باقر علیه السلام روایت می کند که: جزای محارب به اندازه استحقاق او است پس اگر قتلی مرتکب شده باشد جزایش قتل است و اگر علاوه بر قتل، مالی هم برده باشد جزایش قتل و بر آوردن بر دار است. و اگر بدون قتل مالی برده باشد جزایش بریدن دست و پا است و اگر تنها گناهش ناامن ساختن راه باشد، کیفرش تبعید است و لا غیر. به طوری که در این روایت ملاحظه می شود، شارع اسلام حتی در کیفر دادن محارب، تناسب کیفر را با گناه به وضع دقیقی رعایت کرده و این خود رأفتی است که درباره او معطوف داشته است. ولی اسلام به این حد از رأفت هم اکتفا نکرده بلکه تصریح کرده است که هر گاه شخص محارب قبل از دستگیر شدن توبه کند، از عقوبت مستثنی است و تنها حقوقی که از مردم تفریط کرده بر ذمه اش باقی ست چنانچه در آیه ۳۴ از سوره مائده می فرماید... در کیفیت اجرای این حدود بیاناتی در روایات ذکر گردیده است: از آن جمله در کافی به سند خود از عمرو عثمان مدائنی نقل می کند که از حضرت رضا علیه السلام از آیه 'انما جزاء الذین یحاربون...! پرسیدند و اینکه چه کاری است که موجب یکی از این چهار حد می شود؟ فرمود: وقتی که با خدا و پیغمبرش جنگ کرد و در زمین فساد نمود و کسی را کشت و مالی را برد، کشته می شود و به دار آویخته می گردد و اگر مال مردم را گرفت و کسی را نکشت، دست و پایش به طور خلاف بریده می شود و اگر شمشیر کشید و با خدا و پیغمبرش جنگ نمود و در زمین کوشش به فساد نمود، ولی کسی را نکشت و مالی نگرفت، تبعید می شود. پرسیدم: چگونه تبعید می شود و حد تبعیدش چیست؟ فرمود: از شهری که عامل جرم او بوده به شهر دیگر تبعید می شود و برای اهالی آن شهر نوشته می شود که این تبعیدی است، با او منشینید و معامله نکنید و وصلت ننمائید و نخورید و نیاشامید، تا یک سال با او چنین معامله می شود. و چون در زمان ما اجرای حدود الهی موقوف شده، از ذکر فروع این موضوع و روایات و نقل اقوال و تحقیق در اطراف آن خودداری می گردد. هر گاه شخص محارب، پیش از دست یافتن به او از کردار خود پشیمان شده و توبه کند، حد مذکور از او ساقط می شود. ولی اگر مالی برده از او گرفته و به صاحبش داده می شود و اگر جنایتی کرده، قصاص می شود مگر آنکه صاحب حق او را ببخشد.

دزدی که با اسلحه برای بردن مال حمله می کند محارب است و صاحب مال اگر بتواند مقاومت کند جایز است دفاع کند. و اگر در این حال، دزد کشته شود خونش هدر است و ضمانی ندارد و اگر مال واجب الحفظ باشد یا دزد بخواهد به ناموس او حمله کند، در صورت توانائی واجب است دفاع کند مگر اینکه گمان به هلاکت داشته باشد، و اگر دزد قصد کشتن صاحب مال را داشته باشد، واجب است برای حفظ جان خود دفاع و مقاومت کند و گرنه فرار نماید یا پنهان شود یا غیر از آن از اموری که سبب حفظ جاننش شود- و هرگاه دزد بدون اسلحه باشد پس در حکم محارب است. یعنی آنچه در دفاع از دزد با اسلحه ذکر شد اینجا می آید. مگر اینکه حد محارب بر او جاری نمی شود پس در صورتی که شرائط سرقت در او جمع باشد، حد سرقت درباره اش اجرا و گرنه تعزیر و تأدیب می گردد و چنین دزدی یا مستلب است یا مختلس- مستلب کسی است که آشکارا مال مردم را می دزدد و فرار می کند و مختلس کسی است که پنهانی می رباید و فرار می کند و در هر دو صورت حاکم شرع او را به عقوبتی که بداند سبب ترکش می شود مانند زدن به مقداری که صلاح بداند و حبس کردن، عقوبت می کند.

مردی که گوشواره ای را از گوش دخترکی بیرون آورده و ربوده بود، خدمت امیرالمومنین علی علیه السلام آوردند، آن حضرت فرمود: کار او ربودن و دزدیدن آشکار است یعنی چون در سر و پنهانی نبود، حد سرقت که بریدن دست است بر او جاری نمی شود بلکه باید تعزیر شود. پس او را زدند و حبس کردند. اما مختال یعنی کسی که کلاهبرداری کند و به حيله مال کسی را ببرد، مثل اینکه سند دروغی درست کند و بدین وسیله مال دیگران را ببرد باید تعزیر شود.

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۱۵۸ تا ۱۶۴

کلید واژه ها

گناه کبیره محارب حد دزدی

### بررسی گناه کبیره ترک نماز

از کبائر منصوصه، ترک نماز از روی عمد است چنانچه در صحیحه عبدالعظیم علیه السلام از حضرت جواد و حضرت رضا و حضرت کاظم و حضرت صادق علیهم السلام به آن تصریح شده. و همچنین در روایت منقوله از حضرت امیرالمومنین علیه السلام به کبیره بودنش تصریح گردیده است. و چون وجوب نماز، از احکام بدیهی و ضروری اسلام است پس کسی که از روی انکار نماز بخواند کافر و از دین اسلام بیرون است زیرا انکار نماز، انکار رسالت و قبول نداشتن قرآن مجید است و البته چنین کسی کافر است. و اگر منکر وجوب نماز نباشد و حق بودن قرآن و رسالت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله را قبول دارد و معتقد است که نماز از طرف خدا واجب شده لیکن از روی تنبلی و مسامحه کاری ترک کند، چنین شخصی فاسق است. اخباری که در کافر بودن ترک کننده نماز رسیده، ناظر به صورت اول و این قسم اخبار، زیاد و مضمون همه یکی است.

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «مردی در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد، مرا وصیتی فرما. حضرت فرمود: نماز را از روی عمد ترک مکن زیرا کسی که از روی عمد نماز را ترک کند از ملت اسلام بیرون است.»

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «چیزی که مسلمان را کافر می کند ترک نماز واجبی است عمدا، یا خوار و سبک گرفتن نماز است که آن را نخواند. و نیست فاصله بین ایمان و کفر مگر ترک نماز.»

مجلسی در شرح کافی می فرماید: «بعضی از این اخبار دلالت دارد که ترک همه واجبات یا برخی از آنها از روی عمد کفر است و این خود یکی از معانی کفر است که در آیات و اخبار وارد شده رسیده است که تارک نماز عمدا کافر است یا تارک زکات کافر است و هر که حج را ترک کند کافر است. و همین است سر اینکه ترک واجبات بالخصوص جزء گناهان کبیره در روایات وارده ذکر نگردیده است. و شاید جهت آن این است که در به جا آوردن محرمات غالبا شهوت بر انسان غالب شده و او را به گناه وا می دارد. مانند زنا یا اینکه غضب بر او مستولی می شود و او را به گناهی مانند ظلم و فحش و زدن و کشتن وامی دارد. در ترک واجباتی مثل نماز هیچ جهت شهوت و غضبی در کار نیست که او را به ترک نماز وا دارد و سبب منحصر آن سبک و خوار گرفتن و سستی نمودن در امر دین است. و بنابراین ترک واجبات، داخل عنوان کفر به خدا است چون استخفاف به دین، در ترک نماز ظاهر و روشن تر است. در این حدیث خصوصا ترک نماز را کفر دانسته است زیرا در ترک زکات و حج گاهی حرص به مال باعث آن می شود و در ترک روزه شهوت شکم، ممکن است مانع روزه گرفتن بشود ولی در ترک نماز هیچ باعثی جز سبک گرفتن دین نیست.

صدوق در علل الشرایع نقل می کند که از حضرت صادق علیه السلام پرسیده شد که چرا زنا کار و شراب خوار کافر خوانده نمی شوند، ولی تارک نماز کافر نامیده می شود؟ امام علیه السلام فرمود: «برای اینکه زنا و مثل آن، بر اثر غلبه شهوت می شود، ولی نماز ترک نمی شود مگر به سبب استخفاف به آن، زیرا زناکار از این عمل لذت می برد و به قصد بردن لذت زنا می کند و تارک نماز از ترک آن لذتی نمی برد.» از این حدیث آشکار می شود که ترک واجبات، اگر از روی سبک گرفتن دین باشد کفر است.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «از ما نیست کسی که نماز را خوار شمارد». و در حدیث دیگر است که «به شفاعت من نمی رسد و نیست از من کسی که مسکری بخورد. بر حوض کوثر وارد نخواهد شد کسی که شراب بخورد، نه به خدا قسم.»

و حضرت صادق علیه السلام هنگام وفاتش فرمود: «به شفاعت ما اهل بیت نمی رسد کسی که نماز را سبک شمارد.»

بعضی از تارک الصلوه هنگامی که به آنها اندرز داده می شود و می گویند چرا نماز نمی خوانید؟ در پاسخ می گویند: خدا را نیازی به نماز و روزه ما نیست. البته این پاسخ، مغالطه شیطانی است یعنی سبب ترک نماز آنها بی نیازی پروردگار عالم نیست بلکه تنها سبب آن، جهالت این افراد است از حقیقت امر. یعنی خود را بنده و نیازمند به پروردگار عالم نمی دانند و از این روی قطع رابطه بندگی با او را کرده اند و نیز خود را غرق احسان و انعام او نمی دانند و لذا ترک شکرگزاری و ادای وظیفه بندگی را کرده اند و به عبارت دیگر سبب ترک نماز، سختی و سنگدلی و قلدری و گردن کلفتی است و مقتضای عدل الهی که جای دادن هر چیز است به محل مناسب او، آن است که نفوس غلیظه که از سنگ و آهن سخت ترند، در دوزخ جای دهند. چنانچه در آیات و روایات خبر داده شده و در برابر نفوس لینه که برای پروردگار خود خاشعند باید در دار السلام جای دهند.

وعده عذاب بی نمازان، در قرآن مجید:

ص: ۲۹۰۸

ترک نماز از گناهانی است که در قرآن مجید بر آن وعده عذاب داده شده، چنانچه در سوره مدثر / آیات ۴۰-۴۶ می فرماید: «بهشتیان از دوزخیان می پرسند: چه چیز شما را به دوزخ کشانید، جهنمیان در پاسخ گویند: ما از نماز گزاران نبودیم و بیچارگان را طعام نمی دادیم ( صدقات واجب را ادا نمی کردیم) و با اهل باطل مصاحبت داشتیم و با آنها در باطل داخل می شدیم و روز جزا را انکار می کردیم».

و در سوره قیامت / آیات ۳۱-۳۲ می فرماید: «کافر گمان می کند هرگز مبعوث نمی شود، این است که نه تصدیق پیغمبران می کند که زیر بار تکلیف رود ( یا صدقه واجب را نمی دهد و نه در مقام بندگی و عبادت بر می آید) و نه نماز می گزارد. بلکه سفرای خدا را تکذیب و از اهل حق اعراض می کند و در حال نخوت و کبر به سوی اهلش روان می گردد.» در این آیات چند صفت از صفات نکوهیده منکرین معاد و کافران را بیان می فرماید:

۱- تصدیق پیغمبران را نمی کنند و به وجود خدای یگانه اعتراف نمی نمایند.

۲- نماز نمی خوانند- چون یکی از نشانه های مهم ایمان نماز، و ترک آن کفر است.

۳- نسبت دروغ به پیغمبران می دهند.

۴- از کلام حق رو می گردانند.

پس از آن در مقام تهدید و خبر دادن از هلاکتش فرموده می فرماید: «اولی لک» و بعضی از مفسرین فرموده اند: این کلمه به معنی «ویل لک» می باشد و تکرار آن چهار مرتبه یا برای تأکید است یا اشاره به چهار مرتبه از هلاکت است، هلاکت در دنیا، عذاب قبر، هول های قیامت، خلود در دوزخ. در سوره ماعون / آیات ۴-۷ می فرماید: «سختی عذاب برای نماز گزاران ریائی است. آنان که از نماز خود غافل و بی خبراند و آن را واقعی نمی نهند و حسابی بر نمی گیرند ( چون به ثواب آن اعتقاد ندارند و از عقاب بر ترک آن نمی ترسند. و اینکه در ظاهر نماز می خوانند برای این است که از مسلمین صدمه ای به ایشان نرسد. لذا در پنهانی آن را ترک می کنند) و زکات را منع می کنند از مستحقین آن، یعنی زکات را نمی دهند.»

در سوره مریم / آیه ۵۹ می فرماید: «پس از انبیا و صالحین امت ها، جماعتی در رسیدند که از فرط غفلت و جهالت، نماز را ضایع و آن را ترک کردند و شهوات را پیروی کردند. پس زود است که این جماعت برسند به غی ( آن نام وادی ای است در جهنم که عذابش شدیدتر از سایر طبقات دوزخ است و اهل جهنم از عذاب آن به خدا پناه می برند.

و از ابن عباس منقول است که در آن ماری است طولش شصت سال و عرضش سی سال راه و از وقتی که آفریده شده دهان باز نموده و نمی کند مگر برای بلعیدن تارک الصلوه و شارب الخمر».

در سوره روم / آیه ۳۱ می فرماید: «نماز را بر پا دارید و از شرک آورندگان نباشید.» در این آیه اشاره است به اینکه، ترک کننده نماز با بت پرست و مشرک برابر است. آیات قرآن در باره اهمیت نماز بسیار و آنچه گذشت کافی است.

پانزده اثر دنیوی و اخروی بر ترک نماز:

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «کسی که نماز خود را سبک گیرد و در به جا آوردنش سستی نماید، خداوند او را به پانزده بلا مبتلا می فرماید: شش بلا در دنیا و سه تا در موقع مردنش و سه در قبر و سه در قیامت و هنگامی که از قبر بیرون می آید. اما شش بلای دنیوی: ۱- خداوند برکت را از عمرش کم می کند ۲- و برکت را از روزیش برمی دارد ۳- از صورتش نشانه نیکوکاران را برمی دارد ۴- هر کار خیری کند پذیرفته نمی شود و برای آن اجری ندارد ۵- دعایش مستجاب نمی شود ۶- از دعای نیکوکاران بهره ای ندارد.

ص: ۲۹۱۰



و سه بلائی که هنگام مردنش برای اوست: اول آنکه با ذلت و خواری می میرد. دوم با گرسنگی سوم با تشنگی. و حالت عطش او طوری است که اگر از نه‌های دنیا بیاشامد سیراب نمی شود.

سه بلائی که در قبر به او می رسد: یکی آنکه، ملکی در قبر او گماشته می شود که او را فشار دهد و زجر نماید. دیگر، قبر برایش تنگ می گردد. سوم آنکه قبرش تاریک و در ظلمت است.

و سه بلائی قیامتش: یکی آنکه ملکی او را بر صورتش می کشاند برای حساب در موقف حساب و مردمان به او می نگرند. دیگر آنکه در حسابش سخت گیری می شود. سوم آنکه خداوند نظر رحمت به او نمی فرماید و او را پاکیزه نمی کند و برایش عذاب دردناکی است.»

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب - گناهان کبیره (باب اول) - از صفحه ۱۸۳ تا ۱۸۸

کلید واژه ها

گناه کبیره نماز تارک الصلوه عذاب کفر

### معنای گناه کبیره

در بیان 'مراد از گناه کبیره' علما دارای اقوال مختلفی هستند که ذکر آن و نقض و ایرادهائی که شده است از وضع این بحث بیرون است، چون غرض اختصار و نفع عمومی است. طالبین به کتاب «شرح کافی» و «اربعین شیخ بهائی» مراجعه کنند و چون قول جامع در این مسئله که موافق با تحقیق و تصویب نوع علماء اعلام و مراجع تقلید است، فرمایش مرحوم سید جمال الدین در «عروه الوثقی» در باب شرائط امام جماعت است، به همین جمله اکتفا می شود، خلاصه فرمایش سید این است که برای تعیین گناه کبیره چهار راه است.

ص: ۲۹۱۱

۱- هر گناهی که در قرآن و حدیث به کبیره بودن آن تصریح شده باشد ( این قسم متجاوز از چهل گناه است که در اخبار اهل بیت (ع) تصریح شده)

۲- هر معصیتی که در قرآن مجید یا سنت معتبره وعده آتش بر ارتکاب آن رسیده باشد یا اینکه ضمنا وعده عذاب باشد، مثل فرمایش پیغمبر(ص): 'من ترک الصلوه متعمدا فقد برئت منه مله الاسلام' که وعده عذاب در این روایت به کنایه است نه به صراحت، و دلیل این مطلب روایات کثیره ای است که حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام فرموده اند: «گناه کبیره هر گناهی است که خدای تعالی وعده آتش بر آن داده باشد، و از صحیحه حضرت عبدالعظیم معلوم می گردد که وعده عذاب چه در قرآن باشد یا در سنت و اخبار فرقی نمی کند.

۳- هر گناهی که در قرآن یا سنت معتبره از گناهی که کبیره بودنش مسلم است بزرگتر شمرده شود آن هم کبیره است. مثلا قتل نفس از جمله گناهای است که کبیره بودنش به هر دو راه گذشته ثابت گردیده است. در حدیث صحیح ابن محبوب به کبیره بودنش تصریح شده و در قرآن مجید، در آیه ای که به آن اشاره گردید وعده عذاب بر آن داده شده است، پس اگر در قرآن مجید یا سنتی که معتبر است تصریح شود که فلان گناه از قتل نفس بزرگتر است آن گناه هم کبیره می شود مانند فتنه کردن که در قرآن مجید می فرماید از قتل نفس بزرگتر است: 'والفتنه اکبر من القتل'، پس یقینا فتنه هم از گناهان کبیره است.

۴- هر گناهی که نزد متدینین و متشرعین، بزرگ شمرده شود به طوری که یقین حاصل شود که بزرگی آن منتهی به زمان معصوم می گردد، مانند نجس نمودن مسجد از روی علم و عمد و به قصد هتک احترام خانه خدا، یا پرتاب کردن و انداختن قرآن مجید، به قصد هتک آن، و غیره. بنابراین اول گناهان کبیره منصوصه یعنی آنهایی را که تصریح به کبیره بودنش شده ذکر نموده و بعد گناهانی که به یکی از سه راه دیگر کبیره بودنش ثابت است تذکر داده می شود.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۳۱ تا ۳۳

کلید واژه ها

گناه کبیره گناه عذاب

### دلایل عدم بیان مشروح گناهان کبیره در قرآن و روایات

موضوعی که در بعضی اذهان می آید این است اولاً چرا گناهان کبیره که مطلب به این مهمی است در قرآن مجید بیان نشده و تعداد گناهان کبیره را تعیین نفرموده، و ثانیاً آن که چرا در اخبار این مسئله اختلاف است؟ در بعضی تعداد آن را پنج و در برخی هفت و در پاره ای نه و در بعضی بیست و یک و در پاره ای سی و یک تا این که در روایتی از ابن عباس است که، کبائر به هفتصد نزدیک تر است تا به هفت. برای پاسخ به سوال اول دو جواب ذکر می گردد.

حکمت های بسیار:

در ابهام گناهان کبیره و تعیین نکردن آن در قرآن مجید حکمتی عظیم و لطفی بزرگ از طرف پروردگار عالم به بیندگانش می باشد زیرا که هرگاه تعیین می گردید، مردم سعی می کردند فقط از آنها اجتناب کنند، و از روی جهالت و هوای نفس، بر اقدام به سایر گناهان جرأت می نمودند، به خیال اینکه سایر گناهان به ایشان صدمه ای نمی زند، آن گاه در مفاسد کثیره ای که از آن جمله جرأت نمودن بر مخالفت نواهی الهی است می افتادند. در عیون الرضا آمده است: چه بسیار بد بنده ای است کسی که بر مولای خود جری شود و اموری را که امر به ترک آن فرموده، مخالفت کند بلکه این جرأت و بی حیایی سبب می شود که جرأت بر کبائر هم بنماید زیرا کسی که نسبت به نواهی پروردگارش به صغائر بی پروا شد کم کم نسبت به گناهان کبیره هم بی باک می گردد».

ص: ۲۹۱۳

اصرار بر صغیره هم کبیره است:

از آن جمله است ابتلاء به تکرار گناه صغیره که موجب کبیره شدن آن می شود. مسلم است که در اثر تکرار، گناه صغیره در حکم کبیره می شود، پس حکمت و رحمت الهی، در ابهام کبائر است تا بلکه به سبب ابهام و اجمال کبائر بندگان از سایر گناهان نیز پرهیز کنند که مبادا در گناه کبیره واقع شوند، و از آن جمله است مبتلا شدن به تحقیر گناه صغیره که موجب کبیره شدن آن می شود.

وقوع در مفسده و محرومیت از ثواب:

و از آن جمله است وقوع در مفسد کثیره ای که در گناهان صغیره است و محرومیت از خیرات زیادی که بر ترک کردن صغائر مترتب است زیرا هر عملی را که خداوند، از آن نهی فرموده، به سبب مفسده ای است که در ارتکاب آن می باشد و هر گاه بنده ای مرتکب گناه صغیره گردد هر چند به برکت دوری کردن از کبائر گناهایش بخشیده می گردد لیکن دچار مفسده آن گناه شده و قلبش به همان اندازه تیره گردیده مگر اینکه بعدا تلافی و تدارک کند، و نیز هر گاه شخص گناه صغیره ای را از جهت اینکه مورد نهی پروردگار است ترک نماید البته مستحق ثواب می گردد. پس معلوم شد که مرتکب گناه صغیره هم دچار مفسده آن گناه است و هم محروم از ثواب ترک آن، و شاید همین مطلب مراد آن بزرگ است که فرمود، گیرم خدا گناهان گناهکاران را بیامزد، ثواب نیکوکاران از آن ها فوت شده است.

ص: ۲۹۱۴

به اهلیت باید مراجعه کرد:

این مطلب مانند بسیاری از مطالب دیگر در قرآن مجید به نحو اجمال ذکر شده و بیان شرح آن را به پیغمبر اکرم و ائمه اطهار که قلوبشان خزینه علم و مهبط وحی او است واگذار فرموده و خلق را به ایشان ارجاع داده است چنانچه خودش در قرآن می فرماید: «فرستادیم به تو قرآنی که ذکر است تا اینکه برای مردم آنچه را به ایشان نازل شده بیان نمائی» (سوره نحل / آیه ۴۴)، و همچنین نسبت به اهل بیت و لزوم رجوع خلق به ایشان در بیان قرآن شریف، می فرماید: «از اهل ذکر پرسید اگر شما نمی دانید» (سوره نحل / آیه ۴۳).

چرا اهل الذکر اهلیتند؟:

و اخبار کثیره ای در این مورد داریم که منظور از اهل الذکر اهل بیت می باشد از آن جمله در مجلس مأمون پس از آنکه حضرت رضا (ع) فرمود ما اهل الذکر هستیم، علمای عامه که در مجلس حاضر بودند گفتند منظور از اهل الذکر، یهود و نصارا هستند و مراد از ذکر توراه و انجیل است، حضرت در جواب ایشان فرمود: چطور می شود و چگونه جایز است که خداوند به مسلمین امر بفرماید که به علماء یهود و نصارا مراجعه کنید و حال آنکه اگر کسی به آنها رجوع کند خواهند گفت دین ما حق است و افضل از دین اسلام است و ما را به دین خود می خوانند، پس مأمون به حضرت عرض کرد برای اثبات فرمایش خود آیا دلیلی از قرآن مجید دارید؟ فرمود آری ذکر، رسول خدا است و ما اهل او هستیم، در قرآن این موضوع آمده در کجا که می فرماید: ای کسانی که ایمان آورده اید، خدا به سوی شما ذکر فرستاد که آن رسولی است که آیات ما را در حالی که آشکار و بیان کننده است بر شما می خواند.

ص: ۲۹۱۵

از جمله علمای عامه شهرستانی است که از حضرت صادق (ع) و از حضرت امیر المومنین (ع) نقل می کند که فرمودند ما اهل ذکریم، و در بعضی روایات رسیده که خداوند مطالب را در قرآن مجید مجملا- بیان فرمود و خلق را باهلیت در شرح آن ارجاع داد که خود را از ایشان بی نیاز ندانند بلکه خود را به علوم ایشان محتاج بینند و به ایشان متمسک گردیده به سعادت حقیقی که ولایت اهل بیت است نائل گردند.

#### جواب اشکال دوم

پس از مراجعه به اخباری که ذکر گردید و سایر روایاتی که در این مورد رسیده است معلوم می گردد که ائمه ما علیهم السلام در مقام شماره گناهان کبیره نبوده اند یعنی بنا نداشتند در جواب پرسش کنندگان تمام کبائر را بیان بفرمایند، به سبب حکمت و سری که بیان گردید و لذا گاهی به طور اجمال مانند صحیح حلی ( حضرت صادق (ع) می فرماید، گناهان کبیره آن هائی است که خدای تعالی بر آن وعده آتش داده است) کبائری که بزرگتر است، و گاهی در جواب سائل، چند گناه کبیره را که از سایر گناهان بزرگتر بوده است بیان می فرموده اند مانند روایت ابی الصامت و روایت عبدالله بن سنان از حضرت صادق (ع) که می فرماید: بزرگترین گناهان کبیره شرک به خدا است تا آخر و گاهی گناهی که در نظر سوال کننده کبیره نبوده، یعنی آن را از جمله کبائر نمی دانسته بیان فرموده و از ذکر آنچه را خود شنونده مسلم می دانسته خودداری می فرموده اند.

ص: ۲۹۱۶

گناه کبیره ای در عنوان دیگر: و گاهی هم از ذکر بعضی از گناهان کبیره خودداری می کردند چون در ضمن گناه کبیره دیگری افتاده که آن را ذکر کرده یا کبیره بودنش مسلم است مانند روایت عبید بن زراره که از حضرت صادق (ع) نقل نموده است پس از اینکه حضرت فرمود، کبائر در کتاب علی (ع) هفت است و آنها را شماره فرمود، پرسید یک درهم مال یتیم را از روی ظلم خوردن بزرگتر است یا ترک نماز؟ فرمود: ترک نماز، گفت پس چرا آن را از کبائر نشمردید؟ فرمود اولین کبیره را که برایت گفتم چه بود؟ عرض کرد کفر، فرمود ترک کننده نماز کفر است، که چون تارک الصلوه در عنوان کافر داخل می شده آن را به خصوصه ذکر نفرموده بنابراین معلوم گردید که اخبار وارده در مقام بیان مشروح و کامل کبائر نیست یعنی در مقام نفی غیر آن نیست که فقط و فقط کبائر همین است. از تأمل در صحیحه عبدالعظیم دانسته می شود که پس از شمردن نوزده گناه کبیره توسط امام صادق (ع) از قرآن مجید، عمرو بن عبید طاقت شنیدن بیش از آن را نداشت و ناله کنان از نزد امام بیرون شد و شاید اگر طاقت می آورد و صبر می کرد، باز امام (ع) برایش بیان می فرمود.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب - گناهان کبیره (باب اول) - از صفحه ۳۵ تا ۳۹

کلید واژه ها

گناه کبیره گناه صغیره اهل بیت (ع)

### داستانی درباره مأیوس بودن از رحمت خداوند

در کتاب عیون اخبار الرضا (ع) مرویست که عبدالله بزاز نیشابوری گفت: بین من و حمید بن قحطبه معامله ای بود. وقتی از مسافرت مراجعت نموده بودم مرا احضار کرد. با لباس مسافرتم به ملاقاتش رفتم؛ وقت ظهر ماه مبارک رمضان بود بر او وارد شدم؛ طشت و ابرق آوردند و دو دست خود را شست و به من هم امر نمود که دست خود را بشویم و من هم شستم و فراموش کردم که ماه رمضان است و روزه هستم چون طعام حاضر کردند متذکر شدم و عقب نشستم. حمید گفت: چرا نهار نمی خوری؟ گفتم ای امیر ماه مبارک است و من مریض نیستم و عذر دیگری برای افطار ندارم و شاید امیر عذری دارد. پس گریه کرد و گفت: من هم عذری ندارم و مریض نیستم؛ آن گاه اشکش جاری شد. پس از فراغت از طعام سبب گریه اش را از او پرسیدم؟ گفت: در زمانی که هارون الرشید در طوس بود شبی دنبال من فرستاد، وقتی که بر او وارد شدم، دیدم در نزد او شمعی روشن و شمشیری سبز رنگ و برهنه جلو اوست.. چون مرا دید پرسید: اطاعت تو از امیرالمومنین چگونه است؟ گفتم با جان و مال؛ پس مرا مرخص نمود. طولی نکشید مرا احضار نمود و همان سوال را تکرار نمود، گفتم با جان و مال و اهل و اولاد؛ پس مرا مرخص نمود. برای سومین مرتبه احضارم کرد و همان سوال را تکرار کرد، گفتم با جان و مال و اولاد و دین. پس خندید و گفت: این شمشیر را بردار و هر کس را که این خادم به تو نشان داد بکشی! شمشیر را برداشته همراه خادم بیرون شدم، مرا به خانه ای که درب آن قفل بود آورد. پس از باز کردن قفل وارد شدیم وسط آن چاهی است، و در آن خانه سه حجره است و هر سه مقفل است. پس یکی را باز نمود دیدم، بیست نفر پیر و جوان همه از اولاد علی و زهرا در زنجیرند! خادم گفت: باید اینها را گردن بزنی. او یکی یکی جلو می آورد و من گردن می زدم و بدن سر آنها را در چاه می

انداختم تا بیست نفر کشته شدند. آن گاه در حجره دوم را باز نمود و در آن هم بیست نفر علوی در زنجیر بودند همه را به اشاره خادم رشید کشتم و در چاه انداختن، سپس در حجره سوم را باز نمود و در آن هم بیست نفر علوی بود مانند آن دو دسته همه را کشتم، نفر آخری پیرمردی بود. بمن فرمود: وای بر تو، فردای قیامت چه عذری داری وقتی که تو را حضور جد ما رسول خدا (ص) حاضر کنند و حال آنکه تو شصت نفر از اولاد او را بدون گناهی کشته ای؟ پس بدنم لرزید؛ خادم از روی غضب نظری بمن نمود و مرا ترسانید! آن پیرمرد را هم کشتم و در آن چاه افکندم. پس کسی که شصت نفر از اولاد رسول خدا (ص) را کشته باشد روزه و نماز او را چه نفعی است؟ من یقین دارم که مخلد در آتش هستم و لذا ماه رمضان را روزه نمی گیرم.

ص: ۲۹۱۷



مرو است که پس از ورود حضرت علی بن موسی الرضا(ع) به خراسان، عبدالله نیشابوری، داستان آن ملعون و یأس او را از پروردگار عالم برای حضرت نقل نمود، فرمود: وای بر او، آن یأسی که حمید از رحمت الهی داشت گناهِش از قتل آن شصت نفر علوی بیشتر است. بلی اگر ملعون، پس از قتل این سادات بی گناه و پس از ارتکاب این گناه بزرگ به کلی از خدای خود بریده نشده بود و راستی از کرده خود پشیمان و از روی اخلاص توبه نموده از در عجز و زاری به رحمت الهی ملنجی شده بود؛ خدای کریم توبه او را قبول می فرمود. چنانچه توبه وحشی قاتل حضرت حمزه سیدالشهداء، عموی پیغمبر (ص) را پذیرفت با اینکه دل رسول خدا را فوق العاده بدرد آورده بود با آن حرکت وحشیانه مثله که با جنازه آن بزرگوار مرتکب شده بود مع الوصف پیغمبر خدا(ص) توبه اش را پذیرفت.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره(باب اول)- از صفحه ۷۷ تا ۷۸

کلید واژه ها

یأس گناه گناه کبیره توبه

### بررسی گناه کبیره یأس

یکی از گناهان کبیره، ناامیدی از رحمت الهی است. «الیأس من روح الله». روح در لغت نسیمی را می گویند که انسان از آن لذت و راحت می برد. چون سبب یأس از پروردگار عالم اعتقاد نداشتن به قدرت و کرم و رحمت بی پایان او است در قرآن مجید آن را از صفات کفار قرار داده و می فرماید «ناامید از رحمت الهی نمی شود مگر کسی که کافر است» (سوره یوسف / آیه ۸۷)، پس از شرک هیچ گناهی بزرگتر از یأس نیست زیرا هر گناهی که از شخص سر می زند تا وقتی که مأیوس نباشد ممکن است درصدد توبه بر آمده و با استغفار آمرزیده شود ولی شخص مأیوس آمرزیده شدنی نیست زیرا امید به آمرزش و مغفرت خدا ندارد تا توبه نماید. از این گذشته یأس سبب جرأت بر جمیع گناهان می گردد چون می گوید من که معذب خواهم بود چرا خودم را از شهوت دنیا محروم نمایم؟

ص: ۲۹۱۸

چون یأس از اکبر کبائر است سزاوار است که اقسام و بزرگی گناه آن و چاره برطرف شدنش مشروحا بیان شود. خدای تعالی به قدرت کامله و حکمت بالغه اش دنیا و آخرت، امور صوریه و معنویه را بر علل و اسبابی مترتب فرموده مانند اینکه سیر شدن را بر خوردن مأكولات مترتب کرده، علاج مرض را به مراجعه به طیب و استعمال دارو معین فرموده، دفع فقر و جلب غناء را به کسب و سعی قرار داده و هکذا، و همچنین امور معنویه را مانند مغفرت و نجات از عذاب شخص گناهکار را بر توبه و ایمان، و رسیدن به مقام یقین را بر تبعیت از معصوم، و تفکر و سعی در مراتب تقوی و همچنین قرب به خود و ارتفاع درجات اخرویه را بر سعی در اخلاص عمل و ازدیاد آن قرار داد و هکذا. و بدین ترتیب مسبب الاسبابی خود را ظاهر ساخت. چون غرض از ایجاد خلایق، معرفت حضرت آفریدگار است، و ممکن است که اسباب، بشر را فریب داده خیال کند که اسباب مستقل در تأثیر ندو است، مسبب را فراموش نماید، آن گاه با بودن اسباب دلشاد و با نبودن آن اندوهناک گردد غافل از اینکه اگر خدا نخواهد هیچ سببی موثر و مفید واقع نمی گردد و اگر خدا بخواهد بدون هیچ سببی شیء معدوم را موجود می فرماید.

پروردگار عالم برای جلوگیری از این اشتباه و اینکه بندگان در موقع بودن اسباب، به فضل او شاد و به قدرتش تکیه داشته باشند، نه به بودن اسباب، و در هنگام نبودن آنها به کرم و رحمت او امیدوار باشند و در هیچ حال دلتنگی به خود راه ندهند، دو کار فرمود: یکی اینکه گاهی اسباب موجوده را بی تأثیر قرار داد تا مومنین اسباب را مستقل در تأثیر ندانند، و دیگر آنکه گاهی با نبودن اسباب شیء معدوم را موجود فرمود تا اینکه هیچ وقت اهل ایمان دلتنگ نشوند، و این دو معامله را در امور مادی و دنیوی فرمود و هم در امور اخروی و معنوی، برای زیادتی بصیرت و توضیح مطلب برای هر یک از این چهار قسم مثالی ذکر می شود:

۱- آتش نمی سوزاند- کارد نمی برد: از جمله مواردی که اسباب موجوده را در امور مادی بی تأثیر قرار داد، آتش نمرودیان بود، که برای سوزانیدن حضرت ابراهیم (ع) بر افروخته بودند؛ چنان برافروخته شده بود که تا حدود یک فرسنگ راه پرنده نمی توانست عبور و پرواز نماید که خود آن حضرت را هم به توسط منجنیق به میان آتش پرتاب کردند. با اینکه اثر آتش سوزانیدن است مع الوصف خدای تعالی آن را لغو فرمود بلکه اثر ضد آن یعنی سردی و خنکی را با آن داد به طوری که اگر امر «وسلاما» فرموده بود بیم آن می رفت که از شدت سرما؛ حضرت ابراهیم هلاک گردد. و مثل اینکه کارد نیز که شأنش بریدن است هنگامی که آن حضرت اراده ذبح فرزندش اسماعیل را داشت پروردگار عالم اثر آن را لغو فرمود که آن حضرت کارد را پرتاب کرد و صدائی از آن بلند شد که خدا می فرماید نبر! اما تو می گوئی بیرم؟!

۲- بی سبب پیدا می شود: قسم دوم از امور مادیه دنیویه که با نبودن اسباب صوریه آنها پروردگار عالم به قدرت قاهره خود آنها را موجود فرموده است، بسیار و خارج از حد شمار است مانند اینکه آدم ابوالبشر را بدون پدر و مادر آفرید، و مریم بدون اینکه مردی را لمس به حضرت مسیح آبستن شد، به حضرت زکریا در سن پیری و ناتوانی، یحیی را داد، حضرت ابراهیم خلیل در هنگام کهولت از زوجه اش ساره که عقیم و پیر هم بود، اسحاق را عنایت فرمود. حضرت خاتم الانبیاء را با اینکه مکتب نرفته و معلمی ندیده بود او را معلم بشر قرار داد و قرآنش را حاوی علوم کرد، بلکه تمام معجزات انبیاء و کرامات اولیاء از همین قبیل است، یعنی خرق عادت طبیعت است که چیزی را بدن اسباب معمولی آن ایجاد می فرماید.

۳- عاقبت به بشری: امور معنویه اخرویه که با جمع بودن اسباب آنها پروردگار عالم آنها را لغو و بی اثر فرمود مانند اشخاصی که به سبب مجاهدات نفسانیه، اسباب سعادتشان فراهم گردید بلکه به درجات عالیه نیز رسیدند و بعد در اثر خارج شدن از تبعیت انبیاء یا ارتکاب بعضی از گناهان کبیره، سعیشان باطل و آنچه را که از اسباب سعادت تحصیل کرده بودند برعکس سبب شقاوت و انحطاط آنها به درکات گردید. مانند بلعم باعور، با اینکه دارای کمالات و مقامات عالیه بود، در اثر پذیرفتن خواهش سلطان زمانش، بر پیغمبر وقت خود مخالفت نمود و پیروی هوای نفسش کرد و به اسفل السافلین ملحق گردید، و در قرآن مجید او را به سگ تشبیه می فرماید، و لذا اهل معرفت و ایمان با داشتن مقامات عالیه معنویه هیچ وقت بر عمل و حال خود اعتماد ندارند و همیشه از سوء خاتمه ترسناک و تمام تکیه آنها خدا است، و آنچه را از اسباب سعادت دارا هستند، مستقل در تأثیر نمی دانند.

۴- حسن خاتمت: امور معنویه اخرویه که با نبودن اسباب، آنها را پروردگار عالم تفضلاً عنایت فرموده مواردش بسیار است، چه بسیار اشخاصی که اسباب شقاوت آنها فراهم و در قعر چاه طبیعت گرفتار، و از خدای خود دور بودند ولی در بدترین حالات آنها بارقه لطف الهی جهید و نسیم فضل و رحمتش وزید و آنها را نجات و به سوی خود کشانید که سبب حیرت هر عاقلی می گردد! مانند سحر فرعون که با اشتغال به کثیف ترین کارها که سحر باشد و برای شقاوت و بدبختی صاحبش کافی است در بدترین حالات آنها که سحر در مقابل پیغمبر خدا حضرت موسی (ع) باشد، ناگاه لطف پروردگار عالم شامل حالشان گردیده و حقیقت بر آنها آشکار شد و یک دفعه به قسمی منقلب شدند که با اینکه فرعون به ایشان وعده مال فراوان و ملک و ریاست، در صورت غلبه داده بود اعتناء نکردند بلکه تهدیدش را هم به هیچ گرفتند. به ایشان گفت: شما را به دار خواهم آویخت! اما آنها نترسیدند و گفتند ما به پروردگارمان باز گشتیم. (سوره شعرا/ آیه ۵۰). همچنین قضیه آسیه، زوجه فرعون که در کمال عیش و تنعم بود ناگاه نور ایمان در قلبش روشن و به فضل الهی چنان قوی دل گردید که از کشته شدن و به انواع عقوبت های فرعون مبتلا گردیدن باکی نداشت، و با کمال جرأت اظهار ایمان به خدا و موسی (ع) کرد، و در موقع کشته شدنش گفت: «پروردگارا برای من خانه ای در بهشت قرار داده و مرا از فرعون و تابعینش نجات ده» (سوره تحریم/ آیه ۱۱). پس از ملا-حظه حالات اشخاص مزبور و هزاران افراد نظیر آنها آیا عاقلی می تواند از پروردگار کریم خود مأیوس و از رستگاری خود یا دیگری ناامید گردد؟

بزرگی گناه یأس: یأس از لوازم و آثار خبیثه کفر و انکار شوون رب العزه است زیرا کسی که خدا را به قدرت و کرم و علم شناخت و دانست که او آفریننده جمیع عوالم و تربیت کننده سراسر عوالم وجود است، قدرتش نامحدود و حکمتش نامتناهی است و هر فردی از ممکنات هر چه لازم داشته به او داده است. چنانچه در رحم مادر از بیجه غفلت نفرموده، مواد غذایی به او رسانید و پس از بیرون آمدن از رحم، چون معده اش لطیف و طاقت هضم غذاهای مرکبه این عالم را نداشت، لطیف ترین غذاهای این عالم که متناسب حال او است از راه پستان مادر به او رسانید و بعد که قوه هضم غذاهای مرکبه را پیدا نمود دندانهایش را رویانید و هکذا، چون در ابتدا سخت ناتوان و محتاج به تربیت کننده ای بود تا مراقب و مواظبش باشد چنان مهرش را در دل مادر قرار داد که با کمال شوق یک آن از او غفلت ننماید، و هکذا و هکذا.

یأس ناشی از کفر پنهانی است که باید شخص در مقام اصلاح خود برآید یا در اثر غفلت و بی التفاتی به شوون ربوبیت و اجل جلاله است و یأسی که از گناهان کبیره شمرده شده هر دو قسم است. موحد پس از اینکه به خدای عالم ایمان آورد، اگر در امری از امور به واسطه غفلت، از فرج و رحمت پروردگارش مأیوس باشد در آن حال به صفت ذمیمه ای از صفات کافران متصف گردیده و در قرآن مجید هم می فرماید که: «به درستی که از رحمت الهی ناامید نمی گردد مگر کسانی که به خدا کافرنند» (سوره یوسف / آیه ۸۷)، و تا شخص پا بر فطرت اولیه نگذارد و چشم دلش مکدر نگردد از خدای خود مأیوس نخواهد گردید، و تا نور ایمان در دلش روشن باشد به طور کلی از مبدأ خود قطع امید نمی کند و به او امیدوار خواهد بود و اگر در اثر غفلت یأسی عارضش گردد، پس از تذکر و توجه و التفات پشیمان گردیده و از حال خود طلب پوزش می کند و دل خود را به پروردگار خویش قوی و مطمئن می نماید؛ خدای کریم و رحیم هم او را خواهد آمرزید و کارش را اصلاح خواهد فرمود.

۱- قدرت خدا: فکر کند که حاجت او و جمیع خلق در جنب قدرت غیر متناهیہ حضرت آفریدگار هیچ و ناچیز است، خدای قادری که کره زمین با این وسعت و سایر کرات با آن عظمت را به گردش در آورده، با آن نظم معین، و در هریک از آنها آن قدر آثار عظمت و قدرت خود را ظاهر فرموده که عقول حیران می گردد! آیا عاجز است که حاجت جزئیہ بنده اش را بر آورد؟

۲- تجربه های شخصی: تفکر نماید در معامله هائی که خدای عالم با او فرموده، خدای قادر که شخص را در ظلمات ثلاث یعنی: مشیمه، رحم، شکم مادر حفظ فرمود و به این عالم آورد، یک لحظه از حال او غفلت نفرمود، هر وقت هر چه لازم داشتیم عنایت فرمود بدون اینکه از او سوال نمائیم، از چه خطراتی که ما را نجات داد، چه مرض هائی که ما را شفا داد، چه مشکلاتی که بر ما آسان فرمود آیا پس از این عاجز است یا بخیل شده یا از ما بی خبر شده؟

۳- نمونه های خارجی: ملاحظه نماید حالات کسانی که به مثل گرفتاری او گرفتار و به نظیر درد او مبتلا بودند و از پروردگار کریم خود مأیوس نشدند و خداوند هم مشکل آنها را حل و دردشان را دوا و حاجتشان را روا فرمود. بلکه چه بسیار مبتلایانی که بدون مسئلت، آنها را فریاد رسی کرد. مثلا- اگر حاجتش، اولاد است و در اثر عقیم بودن یا کبر سن مأیوس گردیده، سرگذشت اشخاصی که در سن پیری و اواخر عمر خدای قادر به آنها اولاد عنایت فرموده است یاد آور شود. حضرت ابراهیم علیه السلام که به سن ۱۱۲ یا ۱۲۰ رسیده و زوجه اش ساره ۹۰ یا ۹۹ ساله بود، و تا این سن از او اولادی نشد، خدای تعالی ملائکه را فرستاد و آن حضرت را بشارت داد که: خداوند از ساره پسری به تو عنایت می فرماید. «زوجه اش چون این سخن را شنید تعجب کرد و از روی شگفتی لطمه به صورت زد و گفت: ای عجب آیا من بزایم در صورتی که پیرزنی عقیم هستم و شوهرم هم پیرمردی است؟ به درستی که این چیزی که می گوئید عجیب است!» (سوره ۱۱ / آیات ۷۲-۷۷ و سوره ۵۱ / آیات ۲۸ تا ۳۰) ملائکه در جوابش گفتند: آیا از کار خدا تعجب می کنی؟ یعنی هر چند به حسب جریان عادت این امر عجیب است ولی نسبت به قدرت و مشیت الهیه سهل است و بالجمله خدا اسحاق را به آنها داد.

اگر مبتلا به حادثه سختی از حوادث روزگار گردیده:

۱- باید بداند که زندگانی دنیا با حوادث و ابتلائات فراوان همراه است و هیچکس از آن بر کنار نیست.

۲- حالات کسانی را که ابتلا و گرفتاری ایشان از او شدیدتر است در نظر آورد تا تسکین بیشتری برایش فراهم گردد.

۳- به هر اندازه ای که ابتلا و گرفتاریش شدید باشد از رحمت الهیه نباید مأیوس گردد، چه اشخاصی به حوادث عجیبه روزگار مبتلا بوده و اسباب نجاتی برایشان تصور نمی شده و خداوند عالم آنها را نجات داده است. در کتاب فرج بعد الشده تألیف حسین بن سعید دهستانی بیش از پانصد حکایت از موارد فرج های الهیه را نقل نموده است. و نیز کتب روایات مملو از مواردی که در اثر دعاء و صدقه و توسل به بزرگان دین؛ از شدت، خلاصی یافته اند.

دوم: چاره یأس نسبت به امور اخرویه معنویه: اگر در اثر گناهان بسیار آمرزش خود را بعید دانسته و مأیوس گشته، توبه کردن خود را بی نفع شمرده است، باید بداند:

۱- یأس از جمیع گناهان گذشته اش بدتر است زیرا که یأس کلی شاهد بر اجتناب و انقطاع از پروردگار و دلیل بر مستور شدن فطرت اولیه است زیرا وقتی که نور ایمان در دل شخص باشد محال است انقطاع و یأس مستمر داشته باشد، بلی ممکن است در اثر غفلت، مختصر یأسی عارضش گردیده، پس از تذکر بسعه رحمت الهیه امیدوار و به توبه و انابه مشغول گردد.

۲- ادله عامه قبول توبه که در قرآن مجید و سنت متواتره رسیده هیچ قابل تخصیص و استثناء نیست تا اینکه گفته شود گناهی هست که به سبب توبه آمرزیده شدنی نیست. در قرآن، خودش را به قبول کننده توبه توصیف می فرماید. و نیز از اسماء شریفه خود توأب، غفار، غفور، غافر الذنب، قابل التوب را قرار داده است. به طور عموم گناهکاران را به سوی خود دعوت فرموده و آنها را امر به توبه کرده و برای علاج یأس در این مورد رجوع کردن و تأمل نمودن در مفاد آیه ۵۴ از سوره زمر کافی است که ترجمه آن چنین است: «بگو ای محمد (ص) خدای تعالی می فرماید: ای بندگان من که اسراف کرده اید به ارتکاب گناهان کبیره و خطاهای کثیره، بر نفس های خود (یعنی افراط نموده اند و از حد گذرانیده اند معاصی را) از رحمت خدا نومید مشوید به درستی که خدا همه گناهان را می آمرزد به درستی که خدای تعالی آمرزنده گناهان و به بندگان مهربان است». در این آیه شریفه چند لطیفه است: اول اینکه فرمود: «یا عبادی» که متضمن لطف خطاب است و فرمود «یا ایها العصاة» ای گناهکاران. دوم آنکه فرمود: «اسرافوا» که باز مشتمل بر رفق در خطاب است و فرمود «اخطئوا» نومیدی حرام است. سوم آنکه فرمود: «لا تقنطوا» که صریحا دلالت بر نهی از نومیدی و حرام بودن یأس از آمرزش دارد. چهارم آنکه موکد فرمود آن را به جمله: «ان الله یغفر الذنوب» و عمومیت داد آمرزش خود را به تمام گناهان و پنجم اینکه فرمود: «جمیعا» و آنرا مخصوص به بعضی نکرد. ششم آنکه ثنیا آنرا موکد فرمود به جمله: «انه هو الغفور الرحیم».

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۶۹ تا ۷۹ و ۸۳ تا ۸۶

کلید واژه ها

یأس ناامیدی گناه کبیره توبه

### فتوط، از گناهان کبیره

در حدیثی از حضرت رضا (ع) در تعداد گناهان کبیره پس از یأس، قنوط را ذکر می فرماید. قنوط، نو میدی از رحمت الهی است که در قلب رسوخ نموده و قباحت آن کم شده است؛ و در بیان فرق یأس و قنوط چنین فرموده اند که قنوط اخص است زیرا یأس تنها نومیدی قلب است. هرگاه این نومیدی شدید به طوری که به ظاهر هم سرایت نماید و از کلماتش نومیدی تراوش کند که اگر شخص باهوش او را ملاقات نماید آثار ناامیدی را از ظاهرش درک می کند این حال، قنوط نامیده می شود، پس قانط کسی است که آثار نومیدی از کلماتش هویدا باشد.

یأس نومیدی از دعا است: بعضی هم گفته اند یأس عبارت از نومیدی از دعاء است؛ امیدی ندارد که اگر دعاء کند به مقصد می رسد، و قنوط عبارت است از بدگمانی به پروردگار عالم به اینکه خدا به او رحم نمی کند و توبه او را قبول نمی فرماید؛ او را عذاب می کند؛ و آنچه بر او از شر مصیبت وارد می گردد عقوبت است. موید این معنی فقرات دعای ۳۹ از صحیفه سجادیه است در آنجا که می فرماید: 'لا ان یکون یأسه قنوطا' یعنی ناامیدی من از نجات نه از روی سوءظن به تو است، بلکه کمی حسنات و زیادتى سیئات است و گرنه تو سزاواری که هیچ گنهکاری از تو مأیوس نگردد. شکی نیست که سوءظن به پروردگار عالم از گناهان کبیره و از صفات مشرکین و منافقین است چنانچه در سوره فتح تذکر می فرماید بدگمانی سبب عقوبت است. رسول خدا (ص) روی منبر فرمود: «قسم به خدائی که شریک ندارد؛ به مومنی هرگز خیر دنیا و آخرت داده نشده مگر به سبب حسن ظن او به پروردگارش و امیدش به او و حسن خلقش و نگهداری خود از غیبت کردن مومنین و قسم به خدائی که شریک ندارد خدا مومنی را عذاب نمی فرماید بعد از توبه و استغفارش مگر به سبب سوءظنش به خداوند و تقصیرش در امید به پروردگارش و به سبب بدخلقی و غیبت نمودنش از مومنین و قسم به خدائی که جز او خدائی نیست نیکو نمی شود گمان بنده مومنی به خدا مگر اینکه خدا نزد گمان او است: بدرستی که خدا کریم است حیاء می فرماید که بنده مومن ظن خود را نیکو نماید و خدا برخلاف گمان و امیدش رفتار نماید، پس گمان خود را به خدا نیکو نمائید و به سوی او راغب شوید.»



معنی حسن ظن به پروردگار آن است که امید داشته باشد که اگر از گناه توبه کند او را می آمرزد و اگر او را بخواند اجابت می فرماید اگر عمل خیری برای او به جا آورد امید داشته باشد که قبول فرموده، ثواب عنایت خواهد فرمود، اما ظن به مغفرت در هر حال نافع بلکه لازم است و امید به ثواب های الهی بدون اقدام به اعمال خیر، جهل و غرور است.

نومیدی در امر دنیوی و اخروی: بعضی در بیان فرق بین یأس و فتوت فرموده اند فتوت نومیدی از رحمت دنیوی است چنانچه در آیه شریفه «او است خدائی که باران را می فرستد پس از اینکه خلق ناامید شده بودند» (سوره شوری/ آیه ۲۷) می باشد و یأس نومیدی از رحمت اخروی است مانند فرمایش پروردگار «قد یئسوا من الاخره لیکم وجه اولی» که قبلا ذکر شد به نظر نزدیک تر است.

فتوت از یأس بدتر است: فتوت از رحمت الهیه علامت زائل شدن استعداد سعادت بنده و ساقط شدن از فطرت اولیه است به سبب بریده شدن از خدا زیرا اگر از نور فطرت چیزی در بنده باقی باشد اثرش که امید به پروردگار است، باقی است هر چند اسراف و تفریط کرده باشد. اما یأس، پس دلیل بر محجوب بودن از پروردگار است نه سقوط و بریدگی؛ و حجاب قابل برطرف شدن است، بنابراین یأس قابل مغفرت ولی فتوت قابل آمرزش نیست و در عنوان شرک داخل است، پس فتوت اعظم مصائب می باشد.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره(باب اول)- از صفحه ۸۹ تا ۹۱

ص: ۲۹۲۶

**امن از مکر الهی، یکی از گناهان کبیره**

یکی گناهان کبیره امن از مکر الهی است به اینکه انسان از انتقام پنهانی و ناگهانی و قهر خفی ایمن و راحت نشیند و از سرعت در انتقام ناگهانی او نیندیشد و در دل از اینکه به واسطه صدور گناه، دچار عذاب گردد، ترسی نداشته باشد. در حدیث هائی که از حضرت صادق و حضرت کاظم و حضرت رضا و حضرت جواد (علیهم السلام) در بیان گناهان کبیره رسیده، امن از مکر الهی را از جمله کبائر شمرده اند و به کبیره بودنش تصریح فرموده اند، و نیز در قرآن مجید سوره اعراف آیه ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ می فرماید: «آیا مردم قریه ها و آبادی ها ایمنند از اینکه عذاب ما شبانه هنگامی که در خوابند به ایشان برسد یعنی از شیخون قهر و انتقام الهی به جزای گناهانشان هنگامی که در خوابند که یک نوع از مکر است باید بترسند. آیا مردم قریه ها ایمنند که عذاب ما نیم روز هنگامی که سرگرم کارهای دنیوی هستند ایشان را در باید؟ یعنی گنه کاران باید از رسیدن عذاب الهی به آنها هنگامی که در غفلت و سرگرم شهوات نفسانی و کارهای دنیوی هستند بیمناک باشند. مگر از مکر و تدبیر خدا ایمن شده اند پس (بدانند) که از عذاب ناگهانی و غافلگیری خداوند ایمن نمی شوند جز زیانکاران».

در این سه آیه شریفه از ایمن بودند و نترسیدن از عذاب الهی نهی فرموده و در آخر آیه ایمنان از عذاب را زیانکاران خوانده است و لازمه آن وعده عذاب در آخرتست زیرا اهل نجات و بهشت را زیان کار نمی گویند و در قرآن مجید جز به کفار و فجار که اهل عذابند زیانکار گفته نشده و خلاصه پس از تصریح ائمه علیهم السلام به کبیره بودن گناه امن از مکر الهی و وعده عذاب بر آن در قرآن مجید، کبیره بودن آن مسلم است و نیز ایمن بودن از مکر الهی و آرامش خاطر از عقوبت و مجازات خداوندی و بی باکی از گناهکاری جرأت و جسارت بر پروردگار عالم است و وعده های عذاب بر گناهان را منکر شدن و جلالت و عزت و عظمت خدا را سبک شمردن و بی اعتنائی کردن است و هریک از جرأت بر خدا و انکار و عیدهای او و استخفاف به شأن او و کوچک و خوار گرفتن امر و نهی او گناه کبیره قطعی است.

(توضیح مطلب آنکه در عرف چنین است که هر گاه یک نفر لشکری یا کشوری از روی قلدری و نترسی و بی باکی فرمان مافوق را مخالفت کند پس در آن حال انتقام او را منکر گردیده و او را کوچک و خوار دانسته و فرمان او را لازم الاطاعه نشناخته است و گناه او به هر کوچکی که باشد همان قلدری او گناه بزرگی است که قابل بخشش نیست) بنابراین اگر انسانی از روی قلدری و نترسی فرمان خدای جهان آفرین را که سلطان حقیقی و مالک و صاحب و مولای واقعی او است مخالفت کند همان حالت نترسی او گناه کبیره و غیرقابل عفو است مگر اینکه به توبه از آن موفق گردد. و از اینجا دانسته می شود که نشانه قابل آمرزش بودن گناه و غیر قابل بودنش حالت امن و خوف گناه کار است یعنی اندازه ترس بیشتر باشد به مغفرت نزدیک تر است و هر چه از نترسی بیشتر است از مغفرت و رحمت دورتر خواهد بود.

از آنچه گفته شد دانسته گردید که مکر الهی عقوبت ناگهان الهی به بنده گناه کار است در حالت غفلت او مانند حالت خواب یا سرگرمی او به ناز و نعمت دنیا و شهوات و لذات و مقدمات آنها که در این حالات عقوبت الهی به خاطره اش اصلا نمی گذرد و غافلگیر می شود. از انواع مکر الهی املاء است. سنت الهی در برابر طغیان و عصیان بشر بر مهلت دادن و تعجیل در عقوبت نکردن است زیرا اگر تعجیل در عقوبت فرماید همه هلاک می شوند و کسی باقی نمی ماند چون جز معصوم کسی نیست که گناه از او سر نزنند. دیگر آنکه مهلت می دهد تا بندگان به وسیله توبه و انابه گذشته خود را اصلاح کنند و این مهلت الهی به سود اهل ایمان و تقوی است چنانکه برای اهل کفر و طغیان که بر گناهان خود افزوده می کنند به زیانشان تمام می شود و این مهلت مکر و کید الهی می شود بر آنها و در قرآن مجید می فرماید «و ایشان را مهلت می دهیم جز این نیست که کید (عقوبت نهانی) من سخت محکم است» (سوره اعراف / آیه ۱۸۳)، و به عبارت دیگر مهلت دادن کفار و فجار در دنیا که در نتیجه به سوء اختیار خودشان طغیان و عصیانشان زیاد می گردد و استحقاق عقوبت بیشتری پیدا می کنند مکر و کید الهی است زیرا طول عمر کافر و فاجر و رسیدن به مراد و مقصود خود از انواع فسق و فجور؛ هر چند به حسب ظاهر خوب و موجب خوشی او است و خود را کامیاب می بیند ولی در حقیقت یک نوع قهر و انتقام الهی است که تعبیر از آن به مکر می شود زیرا که این طول عمر و موفقیت و رسیدن به آرزو در حقیقت شر و به ضرر او تمام خواهد شد چون موجب زیادتی عذابش می شود.

مهلت دادن بدکاران به ضررشان است: در قرآن مجید هم می فرماید: «نپندارند کسانی که کافرند؛ آنچه را که به ایشان مهلت می دهیم برایشان بهتر است. بدرستی که ما به ایشان مهلت می دهیم در زندگی دنیا و تعجیل در عقوبتشان نمی کنیم که در نتیجه گناهانشان زیاد شود و مرایشان را عذابی خورد و خوار کننده و رسوا سازنده است» (سوره آل عمران/ آیه ۱۷۲).

از حضرت رضا (ع) مرویست «قسم به خداوند که عذاب نفرمود ایشان را به چیزی که از املاء سخت تر باشد» (املاء همان مهلت دادن در دنیا است).

از اقسام مکر الهی استدراج است یعنی بعضی از بندگان که در اثر طغیان و عصیان مستحق قهر و غضب الهی شده اند هر وقت گناه تازه ای می کنند خدا نعمت تازه ای به آنها می دهد پس به جای اینکه خجل شوند و از گناه خود پشیمان و توبه کرده در مقام شکر نعمت برآیند؛ گناه را فراموش کرده بلکه بر عصیان خود می افزایند. در قرآن مجید می فرماید «زود باشد که آنها را درجه به درجه بگیریم از آنجا که ندانند» (سوره اعراف/ آیه ۱۸۲).

چنانچه از حضرت صادق (ع) مرویست که فرمود: «هرگاه پروردگار به بنده ای اراده خیر بفرماید، پس آن بنده گناهی کند خداوند او را به بلا و مصیبتی مبتلا می فرماید تا بفهمد که در اثر گناه مبتلا شده؛ متذکر استغفار می شود و توبه می نماید، و هرگاه به بنده ای اراده شر بفرماید به واسطه زشتی عملش هرگاه آن بنده گناهی می کند نعمت تازه ای به او می دهد که لازمه آن فراموشی استغفار و مشغول شدن به نعمت است و این است معنی فرمایش پروردگار که می فرماید «زود باشد که بگیریم ایشان را درجه درجه و مرتبه مرتبه» یعنی اندک اندک و آهسته و آهسته ایشان را می گیریم از آنجا که هرگاه گناه کنند ما نعمت را برایشان می افزاییم گمان می کنند این نعمت لطفی است که به آنها شده، بر عصیان خود می افزایند».

ترک استغفار استدراج است: و نیز از حضرت صادق (ع) پرسش شد از معنی استدراج، فرمود: «هرگاه بنده ای گناهی کند و او را مهلت دهند و نعمت تازه ای به او داده شود. پس او را از استغفار باز دارد این استدراج است» ( مکر الهی است).

و نیز از حضرت امیر المومنین (ع) مرویست که فرمود: «بدرستی کسی که توسعه داده شود در دارائی او، پس احتمال ندهد که این توسعه استدراج است ( از مکر الهی ایمن شده است) از امر ترسناکی ایمن شده است.

از ارتکاب گناه باید بترسید: و هرگاه قصد گناه کند، بترسد که آن گناه را انجام دهد، شاید از آنهایی باشد که پس از آن هیچوقت مورد رحمت خدا واقع نمی شود، چنانچه از حضرت صادق (ع) مرویست که فرمود: کسی که قصد گناه کرد نباید آن را به جای آورد، به درستی که گاهی بنده گناهی می کند، پس پروردگار عالم می فرماید «به عزت و جلالم سوگند تو را بعد از این هرگز نخواهم آمرزید» و چون هر گناهی ممکن است از این قسم باشد پس باید از اقدام به هر گناهی ترسناک بود.

در بعضی روایات است که آن گناهی که صاحبش آمرزیده نخواهد شد گناهی است که آن را کوچک شمارد و بگوید خوش به حال من اگر گناه همین باشد یا اینکه پس از گناه، بگوید من که کاری نکردم دیگران را ببین چه کارها می کنند.

همیشه باید بین خوف و رجاء بود: پس از گناه اگر موفق به توبه شود باز باید ترسناک باشد شاید توبه اش دارای شرائط قبول نبوده و یا اینکه تا آخر عمر نتواند به عهد خود وفا نموده، بلکه توبه را بشکند و باید تا آخر کار بین خوف و رجاء باشد همچنان که هر وقت طاعتی از او سر زد باید هم امید به فضل خدا در قبول شدنش داشته باشد و هم بترسد که خداوند بعدلش با او معامله فرماید، بترسد از اینکه حقیقت عبودیت را، از او مطالبه نمایند. اگر دعائی کرد و مستجاب نشد بترسد از اینکه شاید گناهانش مانع استجاب شده، و اگر مستجاب شد بترسد از اینکه شاید صدایش مبعوض بوده زود حاجتش را داده اند و از درگاه خود او را رانده اند و در حقیقت این استجاب، مکرری درباره او بوده است. اگر بابی از ابواب معرفت و مقدمات معنوی بر او گشوده شد از غرور و تکیه به فهم و کسب خود، بترسد از اینکه لطف الهی را فراموش کرده، در ادای شکر او جل جلاله کوتاهی و سستی نماید آنگاه از فضل خدا محروم و به خذلان مبتلا گشته و به بلای حجاب و فراق که نزد اهل معرفت اشد عذاب است دچار گردد.

چنانچه حضرت امیرالمومنین (ع) می فرماید گیرم که بر عذاب شکیبائی کنم، چگونه می توانم بر دوری و فراق تو صبر نمایم؟ و نیز باید از خاتمه عمر سخت ترسناک باشد زیرا که میزان سعادت و شقاوت آخر کار است. چه اشخاصی که تمام عمر، ظاهراً رو به خیر و سعادت بودند و آخر کار با شقاوت مردند، و نیز باید از پیش آمدن امتحانات شدید الهیه ترسناک باشد چون همه اهل ایمان در هر مرتبه ای که هستند در معرض این خطرند چنانچه می فرماید: «آیا گمان کردند مردمان که باز داشته می شود به اینکه بگویند ایمان آوردیم و حال آنکه امتحان کرده نشوند» (سوره عنکبوت / آیه ۲).

حضرت ابراهیم و آتش: چون ابراهیم خلیل را در منجیق گذاردند تا به آتش افکنند گفت: «حسبی الله» یعنی خدا مرا بس است در هر حال و به هیچ چیز دیگر اعتناء ندارم. چون این ادعای بزرگی بود پروردگار عالم او را آزمایش فرموده، جبرئیل را فرستاده گفت ای ابراهیم اگر حاجتی داری بگو تا بر آورم! ابراهیم گفت: حاجت دارم اما نه به تو. گفت: از آنکه حاجت داری بخواه و طلب کن! فرمود: با دانش او به حال من، احتیاج به گفتن نیست.

دانایان از خدا می ترسند: خلاصه هر کس که داناتر است، به عزت و عظمت و بی نیازی حق، و به حقارت و ذلت و نیازمندی خود آگاه تر است، بیشتر می ترسد. چنانچه در قرآن مجید هم می فرماید: «فقط دانایان از خدا می ترسند» (سوره فاطر / آیه ۲۸)، و از حضرت رسول (ص) مرویست که فرمود: «حقیقت حکمت و دانائی ترسیدن از خدا است.» از روایات متعدده این طور استفاده می شود که مومن باید همیشه بین خوف و رجاء باشد یعنی از عذاب خدا بترسد و به رحمت و فضل او امیدوار باشد.

در قرآن مجید می فرماید: «از من بترسید اگر ایمان آورنده اید» (سوره آل عمران / آیه ۱۷۵)، و این خوف بر هر مسلمانی لازم است تا اینکه از عذاب الهی بترسد، ترسیدنی که او را از گناه باز دارد.

و در قرآن مجید خطاب به پیغمبر (ص) می فرماید: «بگو من می ترسم که اگر گناه کنم عذاب روز قیامت مرا در گیرد» (سوره انعام / آیه ۱۶)، و نیز باید امیدی به لطف و کرم خدا داشته باشد که او را به طاعت و عبادت وا دارد نه اینکه موجب غرور و نترسیدن از عذاب شود. در سوره فاطر می فرماید: «شیطان شما را به خدا نفریبد» و در سوره حدید ضمن خطاب به مشرکین می فرماید: «شیطان شما را به خدا فریب داد» (سوره حدید / آیه ۳).

در تفسیر منهج می نویسد: یعنی به اینکه خدای کریم و حلیم است و شما را عذاب نمی کند شما را فریفت. از حضرت باقر (ع) مرویست که «نیست بنده مومنی مگر اینکه در قلب او دو نور است نور خوف و نور رجا و هیچ یک بر دیگری زیادتی ندارد بلکه هر دو مساوی هستند». در حدیث دیگر از حضرت صادق (ع) مرویست که «مومن اهل ایمان نخواهد بود مگر وقتی که دارای خوف و رجا هر دو باشد، و دارای خوف و رجا هر دو نیست مگر وقتی که به آنچه امید دارد و از آنچه می ترسد، عمل نماید، بلکه سزاوار است که هر یک از خوف و رجا در مومن به حد کمال و قوت باشد چنانچه از حضرت صادق (ع) مرویست که «لقمان حکیم در ضمن وصیت به فرزندش فرمود از خدا بترس ترسیدنی که اگر با عبادت جن و انس بر او وارد شوی، گوئی که مرا عذاب می کند و به خدا امیدوار باش امیدی که اگر با گناهان جن و انس بر او وارد شوی گوئی که مرا به رحمت خود

از خدا بترس مثل اینکه او را می بینی: حضرت صادق (ع) می فرماید: «از خدا بترس مثل اینکه او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی او تو را می بیند، اگر گمان کنی که او تو را نمی بیند پس کافر شده ای و اگر می دانی که تو را می بیند پس در حضور او معصیت کنی، او را پست ترین نگاه کنندگان قرار داده ای»، چون در موقع معصیت اگر کسی تو را بیند و از معصیت تو با خبر شود حیا می کنی و ترک گناه می نمائی اما از خدا خجالت نمی کنی.

نمونه کامل خوف و رجاء: برای اینکه میزان خرابی حالمان بر خودمان روشن شود قدری در حالات امیرالمومنین (ع) که میزان اعمال است دقت کنیم، با اینکه عبادت آن حضرت مطابق عمل جن و انس بوده بلکه یک عمل آن حضرت به نص خاتم الانبیا (ص) افضل از عبادات ثقلین است لیکن در اوقاتی که متوجه عظمت الهیه می گردید و خود و جمیع شوونش را بنده خدا ملاحظه می فرمود و تمام مقامات و کمالات و اعمال خیریه اش را از مبدا فیاض جل و علی مشاهده می فرمود و از خود غیر از نقص و عجز چیزی نمی دید چه ناله ها و عشوه هائی که داشت؟! چنانچه ابودرداء نقل نموده که در مناجات آن حضرت پس از آن که کلمات جانگذاری از آقا شنیدم صدایش خاموش شد، به بالینش رفتم، حرکتش دادم، دیدم مانند چوب خشک شده، گمان کردم از دنیا رفته است!



شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۹۲ تا ۱۰۴

کلید واژه ها

گناه کبیره مکر الهی عذاب

### بررسی گناه آدمکشی، یکی از گناهان کبیره

یکی از گناهان کبیره کشتن کسی است که خدا و پیغمبر (ص) اذن در کشتن او نداده اند. دلیل بر کبیره بودن آن، در روایاتی که از حضرت رسول (ص) و حضرت امیر و حضرت صادق و کاظم و جواد علیهم السلام وارد شده به کبیره بودن آن تصریح فرموده اند، به علاوه از گناهانی است که خدای تعالی در قرآن مجید صریحاً بر آن وعده عذاب داده از آن جمله می فرماید: «هر کس مومنی را از روی عمد و قصد بکشد پاداشش دوزخ است، در حالی که در آن جاودان می باشد و خشم خدا بر او است و او را از رحمت خود دور ساخته و عذاب بزرگی را برایش آماده ساخته است» (سوره نساء / آیه ۹۳). در این آیه شریفه پنج تهدید بر قتل فرموده و جزای آن قرار داده است، جهنم، خلود و همیشگی بودن در آن، غضب، لعنت، عذاب بزرگ. چون از مسلمیات مذهب؛ اختصاص خلود به کفار است یعنی اگر کسی با ایمان از دنیا برود همیشه در عذاب نخواهد بود هر چند قتل نفس و سایر کبائر از او سر زده باشد، لذا در معنی آیه شریفه و جوهی ذکر شده است. یکی اینکه خلود در عذاب برای وقتی است که مومنی را به جهت ایمانش کشته باشد و شکی نیست که قاتل در این حال کافر و اهل خلود است، یا اینکه مومن را کشته در حالی که خونش را حلال دانسته و چون حرمت خون مومن از ضروریات دین است، پس در این حال منکر ضروری دین شده و کافر است.

ص: ۲۹۳۴

در حجه الوداع رسول خدا (ص) فرمود: «ای مردم ریختن خون مسلمان حلال نیست و همچنین بردن مالش جایز نیست مگر به رضایت خاطرش، پس بر خودتان ظلم نکنید و بعد از من به کفر بر مگردید! وجه دیگر آنکه این پنج تهدید که خلود یکی از آنها است عذاب استحقاقی این گناه بزرگ است هر چند اگر با ایمان برود تفضلا او را مخلص در آتش نفرماید. وجه دیگر اینکه خلود در این آیه شریفه مدت دراز و طولانی است نه ابدی و همیشگی.

انتحار هم قتل است: در آیه دیگر می فرماید: خودتان را بنا حق نکشید ( چون همه مومنین از روی حقیقت در حکم نفس واحدند، این است که می فرماید نفس های خودتان را نکشید) یا اینکه نفس خود را نکشید و خود را برای بتان قربانی نکنید، یا اینکه در هنگام غضب خود را انتحار نکنید، به درستی که خداوند به شما اهل ایمان مهربان است، و کسی که از روی تعدی و تجاوز به غیر و ستم بر خود قتل نفس نماید، زود باشد که او را در آتشی سخت در آوریم و این بر خدا سهل و آسان است.

کشتن همه مردمان: در جای دیگر می فرماید: «هر کس دیگری را بکشد بی آنکه کسی را کشته باشد یا در زمین فساد کرده باشد (مانند قاطع طریق یا زانی محصنه و نظیر آن از مواردی که کشتنش مانعی ندارد) پس مانند این است که همه مردمان را کشته باشد (سوره مائده / آیه ۳۵)، زیرا هتک حرمت خون ها را کرده و طریقه سیئه وضع کرده و مردم را بر قتل نفس جری نموده و لذا عذابش با کشتن جمیع خلق برابر است و اگر دو نفر را بکشد آن دو مرتبه از عذابی که ذکر شد مضاعف است. چنانچه هر گاه کسی سبب بقای نفسی گردد ( به عفو یا ترک قصاص یا جلوگیری از قتلش یا رهاندنش از مهالک) مانند این است که سبب زندگی همه مردمان شده باشد یعنی همه را از مهالک نجات داده و ثواب چنین کاری برای او است و مستفاد از این آیه شریفه آن است که قتل نفس از اکبر کبائر و نزد پروردگار عالم خیلی بزرگ و سخت است چنانکه حمایت از نفوس از بزرگترین عبادات است. اخباری هم که دلالت بر کبیره بودن قتل نفس دارد برای نمونه به بعضی از آنها اشاره می شود.

۱- از حضرت ابی عبدالله (ع) مرویست که فرمود: «کسی که مومنی را بکشد، هنگام مرگ به او گفته می شود: به هر قسم که می خواهی بمیر، یهودی یا نصرانی یا مجوسی، (یعنی از اسلام بهره ای نداری).

۲- و نیز فرمود: «همیشه مومن از دین خود در وسعت است مادامی که خون حرامی را نریخته باشد. و فرمود: کشته مومن از روی عمد موفق به توبه نخواهد شد.»

۳- و نیز از حضرت صادق (ع) روایت نموده که فرمود: «به رسول خدا (ص) عرض شد که یک نفر مسلمان کشته شده و جسدش در جهنمه افتاده است، حضرت حرکت فرمود و مردم هم خبر شدند و به اتفاق آن حضرت آمدند تا به آن کشته رسیدند، حضرت فرمود: قاتل او کیست؟ عرض کردند یا رسول الله (ص) ما نمی دانیم، پس از روی تعجب فرمود: کشته ای در بین مسلمانان افتاده باشد و قاتلش معاموم نباشد؟ قسم به آن خدائی که مرا به پیغمبری برگزید اگر اهل آسمانها و زمین در خون یک نفر مسلمان شرکت نمایند و به آن راضی باشند هر آینه خداوند همه آنها را عذاب خواهد فرمود و به آتش جهنم خواهد انداخت.»

شرکت در قتل هر چند کم باشد: از این حدیث شریف استفاده می شود فرقی در حرمت قتل نفس بین قاتل و سایر شرکت کنندگان نیست به هر نوع شرکته که باشد، چنانچه از حضرت باقر (ع) است که «در قیامت شخصی می آید که با او مقدار خون حجامتی است، می گوید: به خدا قسم من کسی را نکشتم و شرکت در قتل کسی هم نکردم، می گویند: بلی یاد نمودی بنده مومن ما را و آن یاد سبب کشته شدن او گردید پس خون او به عهده تو هم هست!»

خودکشی هم حرام است: در قتل نفس که از گناهان کبیره بلکه از اشد کبائر است فرقی بین کشتن خود یا دیگری نیست؛ پس کسی که انتحار و به سببی از اسباب خودش را هلاک می سازد تمام عقوبت هائی که بر قتل نفس مترتب می شود برای او هم هست چنانچه در آیه: «ولا- تقتلو انفسکم» در ضمن یکی از وجوه آن ذکر گردید و نیز عرض کرد که کلمه «عدوانا» اشاره به کشتن غیر است و «ظلما» به خودکشی است.

خودکشی به هر وسیله حرام است: و نیز فرقی در اقسام خودکشی نیست به اینکه با حربه ای خود را مقتول سازد و یا سم بخورد یا خود را از بلندی پرتاب کند یا اینکه خوردن و آشامیدن را ترک کند تا بمیرد یا اگر مریض شد مداوا نکند تا بمیرد یا مثلا دیگری قصد کشتن او را دارد با اینکه می داند و می تواند در صدد دفاع بر نیاید تا کشته شود.

مومن خودکشی نمی کند: از حضرت امیر المومنین (ع) مرویست که فرمود: «مومن ممکن است به هر نوع مرگی بمیرد اما خودکشی نمی کند پس کسی که بتواند خون خود را حفظ کند و از قاتل خود جلوگیری ننماید تا کشته شود قاتل خود خواهد بود». حضرت باقر(ع): «به درستی که مومن به هر بلائی مبتلا می شود و به هر قسم مردنی می میرد مگر اینکه خود را نخواهد کشت». و در صحیحه ابی ولاد است که حضرت صادق (ع) فرمود: «کسی که عمدا خود را بکشد همیشه در آتش جهنم خواهد بود».

سقط جنین نیز حرام است: حتی بچه ای که در رحم مادر باشد و کشته شود در این حکم با دیگران مساوی است و دیه قتل او مانند بزرگسالان است هر چند کشنده پدر یا مادر باشد مثل اینکه مادر دوائی بخورد، کاری که بچه بیندازد، در این صورت تمام عقوبت های مزبور برای او خواهد بود و دیه قتل نفس یعنی هزار مثقال طلا باید بپردازد، البته خودش به سبب جنایتی که مرتکب شده از این پول سهمی نمی برد و به سایر ورثه طفل می رسد.

از بین بردن نطفه هم حرام است: از آنچه ذکر شده دانسته می شود که در شرع مقدس اسلام چقدر درباره زندگی و حیات انسانی ارزش و اهمیت قائل شده که درباره هیچ موضوعی این قدر سفارش فرموده و تأکید نکرده حتی از بین بردن ماده تکوین انسانی را- یعنی نطفه - پس از استقرار در رحم حرام فرموده و برای آن دیه معین کرده به این تفصیل که اگر نطفه باشد ۶۰ مثقال طلا و اگر استخوان بندی شده باشد ۸۰ مثقال و اگر جنین شده یعنی گوشت آورده ولی روح هنوز در او دمیده نشده ۱۰۰ مثقال و اگر روح در او دمیده شده باشد و پسر بوده هزار و اگر دختر بود پانصد مثقال طلا بر کسی که سبب سقط گردیده هر چند پدر یا مادر باشد واجب می شود.

بچه از شکم مادر مرده باید بیرون آورده شود: و در صورتی که زن آبستن بمیرد و بچه اش زنده باشد واجبست فوراً پهلوی او را شکافته، بچه را بیرون آورند و مسامحه کردن حرام است و اگر به واسطه تأخیر در بیرون آوردن، بچه تلف شود بر کسی که سبب تأخیر شده دیه واجب است.

تو به آدم کشی: اگر کسی عمداً قتل نفس نموده و بخواهد توبه کند باید خود را تسلیم اولیای مقتول نماید و آنها اختیار دارند که قصاص کنند یا اینکه دیه بگیرند و عفو نمایند، و هرگاه از قصاص صرفنظر نمودند یعنی او را نکشتند بر قاتل سه چیز واجب می شود، آزاد کردن بنده، سیر کردن شصت نفر فقیر و روزه گرفتن شصت روز پی در پی، و اگر بنده یافت نگردد دو تایی دیگر ساقط نمی شود.

باید دانست چنانکه قتل نفس محترمه از بزرگترین گناهان کبیره است چنانکه دانسته شد همچنین جنایت نسبت به اطراف بدن یعنی قطع یکی از اعضاء رئیسه بدن مسلمان همان گناه را دارد و هریک از قتل نفس یا جنایت به اطراف از سه حال بیرون نیست یا عمدی است یا شبه عمد یا خطای محض. قتل عمدی آنستکه به قصد کشتن دیگری کاری انجام دهد و آن شخص به سبب آن کار کشته شود یا اینکه قصد کشته شدن او را نداشت لیکن کاری که غالباً موجب قتل است انجام دهد، مانند اینکه او را آن قدر بزند و دست بر ندارد تا بمیرد یا خوراک به او ندهد تا جان دهد یا اینکه به قصد اذیت کردن، راه نفس او را بگیرد تا خفه شود.

شبه عمد آن است که قصد کشتن و کاری که غالباً کشنده است انجام نداده لیکن اتفاقاً و تصادفاً به سبب کاری که از روی عمد انجام داده آن شخص کشته شود مانند اینکه با چیزی که غالباً موجب قتل نیست کسی را به قصد تأدیب و تربیت بزند و مضروب بمیرد یا دوائی به کسی بخوراند و قصدش کشتن او نباشد ولی کشته شود.

خطاء محض آن است که نه قصد قتل را داشته و نه قصد فعل آن را نموده بلکه کاری را به قصد دیگری انجام داده تصادفاً آن کار را به دیگری رسیده و کشته شده مانند اینکه تیری به طرف پرنده ای پرتاب کند و به انسانی بخورد و کشته شود، و مانند شخصی که در حال خواب کاری انجام دهد و دیگری از آن کار کشته شود.

حکم قتل نفس: هر گاه قتل عمدی بوده بر قاتل واجب است پس از توبه خود را در اختیار ولی دم (صاحب خون) قرار دهد تا اینکه اگر خواست قصاص کند او را بکشد، و اگر از قصاص صرف نظر کرد به شرط دادن دیه و قاتل قبول کرد دیه دادن بر او واجب می شود؛ و دیه کامله یکی از شش چیز است صد شتر یا دویست گاو یا هزار گوسفند یا دویست حله یا هزار مثقال طلای سکه دار (هر مثقالی ۱۸ نخود) یا ده هزار درهم نقره سکه دار (هر درهمی ۶/۱۲ نخود) و تعیین یکی از آنها با قاتل است، ولی دم می تواند به کمتر از آنچه ذکر شد دیه بگیرد چنانکه می تواند هیچ نگیرد و قاتل را عفو کند و در هر صورت با عفو ولی دم کفاره قتل عمد بر قاتل واجب است یعنی باید یک بنده آزاد کند و شصت روز متوالیا روزه بگیرد و شصت فقیر را اطعام کند.

و اگر قتل خطائی یا شبه عمدی بوده ولی دم حق قصاص ندارد و تنها حق گرفتن دیه را دارد و کفاره آن یکی از سه چیز است: بنده آزاد کردن و اگر نشود شصت روز روزه متوالیا بگیرد و اگر نتواند شصت مسکین را اطعام کند.

و اما جنایت به اعضای بدن آن هم سه قسم عمد و شبه عمد و خطای محض. اگر جنایت عمدی بوده آنکه بر او جنایت شده مخیر است بین قصاص یا گرفتن دیه یا عفو کند و اگر شبه عمد یا خطا بوده قصاص نمی تواند کرد تنها حق گرفتن دیه دارد و تعیین مقدار دیه هر عضوی به تفصیل در کتاب دیات از فقه ذکر شده است.

ناگفته نماند در بزرگی گناه قتل نفس فرقی نیست بین قاتل یک نفر باشد یا چند نفر شرکت داشته باشند که برای هر یک گناه قتل نفس است چنانکه فرق بین سبب و مباشر نیست یعنی اگر کسی دیگری را وادارد به کشتن مسلمانی، گناه قتل نفس برای هر دو است و اگر دیگری را مجبور کند یا بگوید او را نکشتی خودت را می کشم باز حلال نمی شود کشتن آن مسلمان و نمی تواند اقدام به قتل او نماید و ولی دم حق قصاص یا گرفتن دیه از مباشر قتل دارد و سبب و آمر را باید حبس ابدی نمایند.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۱۰۸ تا ۱۱۶

کلید واژه ها

گناه کبیره قتل نفس عذاب توبه

### بررسی گناه کبیره عقوق والدین

یکی از گناهان کبیره عقوق والدین است چنانچه حضرت رسول (ص) و حضرت امیر (ع) و حضرت صادق و حضرت رضا و حضرت جواد علیهم السلام در روایات که در شماره کبائر از ایشان رسیده به کبیره بودنش تصریح فرموده اند بلکه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین رسیده است که از هر گناه کبیره بزرگتر شرک به خدا و عقوق والدین است و نیز از گناهانی است که در قرآن مجید و احادیث صحیحیه بر آن وعده عذاب داده شده است.

ص: ۲۹۴۱



در قرآن مجید از قول عیسی بن مریم حکایت می فرماید «که خداوند مرا نیکوکار به مادرم قرار داد و مرا ستمکار و بد عاقبت قرار نداد به سبب ترک نیکی به مادرم» (سوره مریم / آیه ۳۴). سبب اینکه ذکر پدر نکرده این است که آن حضرت پدر نداشت و لذا قبل از این آیه در حکایت حضرت یحیی (ع) ذکر پدر و مادر هر دو شده است. و در این دو آیه شریفه عاق والدین را به سه صفت یاد فرموده: جبار (گردنکش و ستمگر)، شقی (تیره بخت)، عصی (نافرمانی کننده و گنه کار) و به هریک از آنها وعده عذاب سخت داده شده، چنانچه درباره جبار می فرماید «و نومید شد هر گردنکش کینه ورزی، پشت سر او است دوزخ و نوشانیده شود از آب چرک خون آلود، جرعه ای از آن به دهان می برد ولی نتواند فرو برد (او را گوارا نباشد) و مرگ از هر سوی به او رو آورد لیکن مردنی نیست و از پس او است عذابی سخت و انبوه» (سوره ابراهیم / آیات ۱۵-۱۷) و درباره شقی می فرماید: «اما آنها که بدبختند در آتشند و ایشان را در آتش ناله ای زار و خروشی سخت باشد، در آن آتش همیشه تا آسمانها و زمین برپا است جاویدانند مگر آنچه که پروردگارت خواهد» (سوره هود / آیات ۱۰۶-۱۰۷) و درباره عصی می فرماید: «و آنکس که نافرمانی خدا و پیغمبرش کند و بگذرد از مرزهای خدا (و از حدود خویش تجاوز کند) فرو بردش در آتش که جاودان در آن باشد و عذابی خوارکننده برایش باشد» (سوره نساء / آیه ۱۴).

عقوق والدین و اخبار: پیغمبر اکرم (ص) فرمود: «از آزردن والدین پرهیزید به درستی که بوی بهشت از هزار سال راه استشمام می شود ولی عاق والدین و قاطع رحم آن را نمی یابند.» از همان حضرت مرویست که فرمود: «کسی که پدر و مادر خود را به خشم در آورد خدای را به غضب در آورد است.» و همچنین فرمود: «کسی که والدین خود را بیازارد مرا اذیت کرده و کسی که مرا بیازارد خدای را آزرده و آزار کننده خدا ملعون است»، و همچنین فرمود: «عاق والدین هر عملی که می خواهد به جا آورد، هرگز داخل بهشت نخواهد شد.» و نیز پیغمبر اکرم (ص) فرمود: «سه طایفه اند که در روز قیامت خداوند به ایشان سخن نمی فرماید و نظر رحمت به آنها نمی کند و ایشان را پاک نکرده و از برای آنها عذاب دردناکی است، ایشان شراب خواران و تکذیب کنندگان به قدر الهی و عاق والدین اند.»

عاق والدین آمرزیده شدنی نیست: و کافی است در شقاوت عاق والدین که جبرئیل (ع) بر او نفرین فرمود: «هر که پدر مادر یا یکی از آنها را درک کند و او را از خود خشنود نسازد آمرزیده مباد و رسول خدا (ص) بر نفرین جبرئیل آمین گفت.» و از حضرت صادق (ع) مرویست که فرمود: «ملعون است ملعون است کسی که والدینش را بزند و کسی که آزار به آنها رساند.»

نماز عاق پذیرفته نیست: از حضرت صادق (ع) است «کسی که به پدر و مادرش از روی غیظ بنگرد در حالی که بر او ستم کرده باشند خداوند نماز او را نمی پذیرد.»

عقوق چیست؟ مجلسی در شرح کافی گوید: عقوق والدین به این است که فرزند حرمت آنها را رعایت نکند، و بی ادبی نماید، و آنها را به سبب گفتاری یا رفتاری برنجاند، و آزار و اذیت کند، و در چیزهایی که عقلا و شرعا مانعی ندارد نافرمانی از آنها نماید، و این عقوق گناه کبیره است و دلیل بر حرمت آن کتاب و سنت و اجماع خاصه و عامه است. از حضرت صادق (ع) مرویست که عقوق والدین (ناسپاسی والدین) گفتن اف است (به روی پدر و مادر) و اگر خدا چیزی را از آن آسانتر می دانست از آن نهی می کرد. و نیز از عقوق است به پدر و مادر نگاه خیره و تند کردن. و از امیر المومنین مرویست از عقوق است محزون ساختن پدر و مادر و از موارد قطعی عقوق که گناه کبیره است ترک بر واجب مانند نفقه (مخارج روزانه و لباس و مسکن) در صورت احتیاج پدر یا مادر می باشد و به طور کلی آزرده خاطر والدین و رنجاندن و ناراحت ساختن آنها عقوق و حرام مسلم است.

اثر دنیوی عاق شدن: عقوبت عقوق والدین منحصر به آنچه از عقوبت های اخرویه که ذکر شد نیست بلکه از گناهانی است که آثار وضعیه دنیویه دارد چنانچه حضرت رسول (ص) فرمود: «سه گناه است که خداوند عقوبت آنها را در دنیا تعجیل می فرماید: عقوق والدین، ظلم به بندگان خدا، بدی کردن در مقابل احسان.» شاید حکمت در تعجیل این عقوبت ها برای عبرت دیگران است؟!.

عقوق، گدائی و بدبختی می آورد: جوانی از ثروتمندان مدینه پدر پیری داشت، احسان به او را ترک نمود و از مال خود او را محروم کرد؛ پس خدای تعالی اموالش را از او گرفت و فقر و تنگدستی و مرض در بدن به او روی نمود و بیچاره شد. پس پیغمبر (ص) فرمود: ای کسانی که پدرها و مادرها را آزار می رسانید از حال این جوان عبرت بگیرید و بدانید چنانچه دارائش در دنیا از کفش رفت غنا و ثروت و صحتش به فقر و مرض مبدل گشت، همچنین در آخرت هر درجه ای که در بهشت داشت به واسطه این گناه از دست داده و در مقابلش از درکات آتش برایش آماده شده است!

از حضرت صادق (ع) مرویست: که «چون یعقوب برای ملاقات فرزندش یوسف وارد مصر گردید، یوسف هنگام ملاقات، رعایت مقام سلطنت ظاهری را کرد و برای احترام پدر از مرکب پیاده نشد. جبرئیل نازل شد به یوسف فرمود دست خود را باز کن، نور روشنی از دستش بیرون شد به آسمان رفت، یوسف پرسید: این نور چه بود که از کف من خارج شد؟ جبرئیل فرمود: نور نبوت از صلب تو بیرون رفت به سبب آن که رعایت احترام پدر پیرت را نکردی، پس از فرزندان کسی پیغمبر نخواهد شد.» شکی نیست که پیاده نشدن یوسف از روی تکبر و بی اعتنائی به پدر نبوده و انبیا از هر گناهی منزهند، بلکه برای رعایت شوکت مقام سلطنتی بوده که برای اداره کردن امور خلق و بسط عدل و ترویج دین قبول فرموده بود، لیکن چون رعایت احترام پدر اولی بود برای همین ترک اولی مورد عقوبت واقع شد.

عاقبت به شری عاق: دیگر از آثار وضعیه عقوق والدین سوء خاتمه است، چنانچه نیکی به آنها موجب حسن خاتمت و عاقبت به خیری است. حضرت صادق (ع) فرمود: «کسی که بخواهد خداوند سختیهای جان دادن را بر او آسان فرماید پس صله رحم کند و به والدین نیکی نماید، چون چنین کرد؛ خداوند سختی های مرگ را بر او آسان می فرماید و هیچ وقت مبتلا به تهیدستی نخواهد شد.»

جوان عاق و دعای مشلول: در باب فضیلت دعای مشلول رسیده که این دعا را حضرت امیرالمومنین (ع) به جوانی که عاق پدر شده تعلم فرمود. این جوان، در اثر نفرین پدر دست راستش شل شد و سه سال مبتلا بود. پس از فوت پدر در مسجدالحرام شب ها به خداوند استغانه می کرد، پس آن حضرت بر او ترحم فرمود و این دعا را به او یاد داد و از برکات آن حضرت خداوند او را شفا داد.

جوان و مادر زمین گیر: و نیز مروی است که مردی خدمت آن حضرت آمده عرض کرد: مادر پیری دارم که از حرکت افتاده، او را به دوش می کشم و لقمه در دهانش می گذارم و کثافت او را پاک می کنم و در آن وقت برای احترامش رویم را بر می گردانم، آیا حقش را ادا کرده ام؟ آن حضرت فرمودند؟ نه زیرا شکمش مدتی جای تو بود و از پستانش غذا و شراب تو آماده می شد و دست و پایش نگهدار و نگهبان تو بود و در تمام این حالات آرزوی دوام حیات تو را داشت و تو در این حالات خدمت به او آرزوی مرگش را داری که زودتر راحت شوی.

عقوق والدین پس از مرگ: از حضرت باقر (ع) مرویست که «بنده ای در حال حیات پدر و مادرش به آنها نیکوکار است، چون مردند آنها را فراموش کرد و بدهی آنها را پرداخت و طلب رحمت برای آنها نکرد. پس خدای تعالی او را عاق والدین ثبت خواهد فرمود، و بنده دیگری عاق والدین است در حال حیات آنها، چون مردند قرض آنها را ادا می نماید و به دعا و استغفار آنها را یاد می کند. پس خدای تعالی او را بار (نیکی کننده) به والدین ثبت خواهد فرمود.»

حضرت صادق (ع) فرمود: «چه مانع است مردی از شما شیعیان را در حال حیات و مرگ والدین به آنها احسان کند؟ آن وقت کیفیت نیکی به والدین پس از مرگ آنها را بیان می فرماید به اینکه از طرف آنها نماز بخواند ( نماز قضا یا نافله، اگر قضاء بر عهده نداشته باشند، خودش بخواند یا استیجار نماید) و صدقه دهد، از طرف آنها روزه بگیرد و حج کند از طرف آنها، پس آنچه را بجا آورد به والدینش خواهد رسید و مثل همان ثوابی که به آنها می دهند بر او هم خواهد بود و علاوه خداوند اجرش را به سبب نیکی و صله ای که نموده دو چندان عنایت می فرماید، یکی برای اصل عملی که کرده و دیگری برای نیکی به آنها.»

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۱۱۷ تا ۱۲۰ و صفحه ۱۲۳ تا ۱۲۶ و صفحه ۱۲۹ تا ۱۳۰

کلید واژه ها

گناه کبیره عاق والدین پدر و مادر

### خوردن مال یتیم، یکی از گناهان کبیره

یکی از گناهان کبیره، خوردن مال یتیم، یعنی طفلی که به حد بلوغ نرسیده و پدرش مرده است می باشد. حضرت رسول (ص) و حضرت امیرالمومنین (ع) و حضرات کاظم و رضا و جواد علیهم السلام خوردن مال یتیم را از گناهان کبیره شمرده اند و از گناهی است که خداوند وعده آتش بر آن داده بلکه تصریح به کبیره بودن آن فرموده و می فرماید: 'ان الذین یألولون أموال الیتامی ظلما انما یأکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا'، «به درستی که آنان که با جرأت می خورند و تلف می نمایند اموال یتیمان را از روی بیدادگری و ستم، جز این نیست که در شکم های خویش آتشی را می خورند (یعنی پر می سازند شکم های خود را به چیزی که ایشان را به آتش جهنم می کشاند) و زود باشد که در آتش افروخته شده انداخته شوند (سوره نساء / آیه ۱۰).

در تفسیر کبیر مذکور است که روز قیامت خورنده مال یتیم که به محشر وارد می شود آتشی از درون او زبانه می کشد و دود از دهان و بینی و گوش و چشمش بیرون می آید، به این نشانه همه کس او را می شناسد که خورنده مال یتیم است. و جمله 'سیصلون سعیرا' نهایت تهدید است تا معلوم شود که خوردن مال یتیم سبب تام برای داخل شدن در آتش جهنم است نه سبب ناقص ضعیفه. بلکه کبیره ای است از کبائر عظیمه. و نیز می فرماید: «و مالهای یتیمان را ای اولیای آنها که به حکم ولایت یا وصایت بر آنان تسلط دارید، به ایشان بدهید، یعنی در حال کوچکی برایشان انفاق کنید و تنگ نگیرید، و بعد از بلوغ همه را به آنها تسلیم نمائید، و بدل نگیرید ناپاک را به پاک یعنی مال حرام را که ملک یتیمان است به مال حلال که متعلق به خود شما است بدل نگیرید، مراد آن است که نیک از مال یتیم را در حق شما خبیث است فرا مگیرید، و رها مکنید مال پستی را که نسبت به شما طیب و پاکیزه است. خلاصه دست درازی به مال یتیم نکنید به اینکه مال پر قیمت او را بردارید و به جایش مال کم قیمت و پست خود را بگذارید. و مخورید و منتفع نشوید به مال یتیمان در حالی که با مال خود، آن را داخل کنید به درستی که خوردن مال یتیم یا تبدل یا خیانت در آن نزد پروردگار گناهی بزرگ است» (سوره نساء / آیه ۲) و نیز می فرماید: «و باید بترسند از خشم و انتقام الهی آنانکه اگر ذریه ناتوانی پس از مرگ خود باقی گذارند بر ضایع شدن و بدون سرپرست دل سوز ماندن آنها بترسند» (سوره نساء / آیه ۹). پس باید درباره ظلم به یتیمان مردم از خدا بترسند و برحذر باشند و به درستی در گفتار و کردار با آنها رفتار کنند، و خلاصه کسی که بر فرزندانش بترسد که پس از مردنش ضایع و مورد ستم و پامال شدن حقوقشان گرفتار شوند، پس درباره یتیمان مردمان از خدا بترسد و تقوی را رعایت کند و از ستم و تجاوز به حقوق آنها خودداری کند زیرا از آثار ظلم به یتیمان مردم رسیدن ظلم به فرزندان او است به این که هر بلائی بر سر یتیمان مردم در بیاورد و حقوق آنان را ضایع نماید همانگونه بر سر ایتم و بازماندگان خودش خواهد آمد. در این آیه به کبیره این

گناه بزرگ تصریح شده است.

ص: ۲۹۴۷

تلافی به مثل خواهد شد: از حضرت صادق (ع) مرویست که فرمود: خدای تعالی در خوردن مال یتیم وعده دو عقوبت داده است، اخرویه و دنیویه. اما عقوبت اخرویه آتش جهنم است، اما عقوبت دنیویه: هر کس به یتیمان مردم ستم نمود و مال آنها را تلف کرد به یتیمان او هم ظلم خواهد شد؛ چنانچه به این مطلب در قرآن مجید اشاره می فرماید که «باید بترسند از خدا درباره یتیمان، آنان که اگر بعد از خود فرزندان ضعیف و عاجز بگذارند از بینوایی و ضایع شدن ایشان بترسند.» و این امری است به اوصیاء یتیمان که در کارشان بترسند و در حقوق آنان کاری کنند که بعد از آنان بخواهند به فرزندانشان انجام گیرد. بعد می فرماید: «پرهیزید از مخالفت خداوند» و باید سخن راست و درست بگویند؛ یعنی با ایتام مانند اولاد خود به شفقت و مهربانی حرف بزنند و به نیکی رفتار کنند. آنچه از معنی آیه ذکر شد از حضرات امیر المومنین (ع) و صادق (ع) و رضا (ع) مرویست و وجوه دیگری هم در تفاسیر ذکر شده است. از حضرت امیرالمومنین منقول است که فرمود: «به درستی که خورنده مال یتیم زود است که وبال کارش در دنیا به اولادش برسد و خودش به سزایش در آخرت می رسد.» و باز از همان حضرت مرویست که فرمود: «درباره اولاد دیگران نیکی کنید تا به اولادتان پس از شما نیکی کرده شود.» پس یکی از آثار ظلم به یتیمان مردم و خوردن مال آنها، ظلم شدن به یتیمان ظالم است و کسی که از این موضوع می ترسد از ستم به یتیمان دیگران خودداری نماید. اگر گفته شود کسی که ظلم نموده و یا مال یتیم را خورده؛ بچه های او چه تقصیری دارند که گرفتار نکبت عملش گردند و به ظلم ظالم مبتلا شوند و این برخلاف عدل است. جواب آن است که معنی مسلط فرمودن خدا ظالم را بر اولاد این شخص آن است که خداوند مانع نمی شود و جلوگیری نمی نماید از کسی که بخواهد به فرزند آن ظالم ستم کند زیرا جلوگیری از ظلم به اولاد تفضل و احسانی است که خداوند به پدر می نماید و چون پدر ظالم به یتیمان بوده استحقاق این تفضل را ندارد. حضرت صادق (ع) فرمود: «اگر پدر صالح باشد خداوند اولادش را به سبب صلاح او محافظت می فرماید: (یعنی تفضلی است که به پدر می فرماید) چنانچه در سوره کهف فرمود: «اما آن دیوار که حضرت خضر مشغول تعمیر آن شد؛ پس مال دو پسر یتیم از اهل شهر بود و در زیر آن گنجی از مال آن دو یتیم بود و پدر ایشان مرد صالحی بود پس خدا خواست که ایشان به مرتبه بلوغ رسیده و گنج خود را بیرون آورند و این حفظ مال دو یتیم، رحمت و تفضلی از پروردگارت بوده برای این که پدر آنها صالح بوده است» (سوره کهف / آیه ۸۲)، پس صالح بودن پدر سبب تفضل الهی نسبت به فرزندانش می شود چنانچه ظالم بودنش سبب منع این تفضل است.



اخبار درباره این گناه: حضرت صادق (ع) فرمود: «از جمله گناهان کبیره خوردن مال یتیم از روی ستم است..» و نیز از حضرت رسول (ص) مرویست که فرمود: «در ليله المعراج، جمعی را دیدم که شکم هایشان از آتش پر بود و از دبر ایشان بیرون می آمد، از جبرئیل پرسیدم اینها چه کسانی هستند؟ گفت: خوردن مال یتیم به ناحق!»

احسان به یتیم: چنانچه ظلم به یتیم عقوبت های دنیوی و اخروی دارد همچنین احسان به یتیم هم دارای اجرهای دنیوی و اخروی است مخصوصاً نسبت به نگهداری و تکفل یتیم هم روایات زیادی رسیده که به بعضی از آنها اشاره می شود: از حضرت صادق (ع) مرویست که فرمود: «کسی که کفالت و محافظت یتیم نماید خداوند بهشت را بر او واجب می فرماید چنانچه جهنم را برای خوردنده مال یتیم واجب فرموده.» و رسول خدا (ص) فرمود: «من و کفالت کننده یتیم با هم در بهشت خواهیم بود مانند این دو انگشت و اشاره به انگشت شهادت و انگشت وسط خود فرمود؛ یعنی بین من و او جدائی و حجابی نیست.» و نیز فرمود: «کسی که ولی یتیمی شود و ولایت خود را درباره او خوب انجام دهد به او احسان کند و دست بر سرش بگذارد به عدد هر موئی که بر سر آن بچه است برایش حسنه ای نوشته می شود و گناهی از او محو می شود و درجه ای به درجات او افزوده می گردد.» و نیز فرمود: «هرگاه یتیم بگرید برای گریه اش عرش خدا به لرزه می آید، پس خداوند می فرماید ای ملائکه شاهد هر کس او را ساکت نمود و راضی و دلخوش کرد بر من است که او را در قیامت خوشنود نمایم»، و از آثار دست کشیدن بر سر یتیم از روی ترحم، برطرف شدن مرض قساوت قلب است چنانچه در چندین روایت ذکر شده است و احادیث وارده در این باب بسیار و در آنچه گذشت کفایت است.

اولیای صغیر: پسری که پانزده سالش تمام نشده و دختری که نه سالش تمام نشده نسبت به مالش محجور علیه است یعنی هیچ نوع تصرفی در مال و ذمه اش نمی تواند انجام دهد و حق تصرف در اموالش و همچنین صلاحدید کارش منحصر به ولی او است. ولی شرعی صغیر در مرتبه اولی فقط و فقط پدر یا جد پدری او است و مادر یا جد مادری و برادر و عموها، و دیگران شرعا ولایتی ندارند. در مرتبه دوم، یعنی در صورتی که پدر یا جد پدری مرده باشند، ولی شرعی کسی است که پدر یا جد پدری او را بر صغار قیم قرار داده باشند. در مرتبه سوم، یعنی با نبودن پدر و جد پدری و تعیین نکردن قیم، ولی او حاکم شرع است؛ با کسی که حاکم او را قیم بر صغار قرار دهد. در مرتبه چهارم، یعنی در صورتی که حاکم شرع هم نباشد پس امر صغیر به عدول مومنین است که در محل خودش ذکر شده.

باید در کار یتیم دقت کرد: قیم بر صغیر هر نوع معامله و تصرفی که صلاح و صرفه صغیر در آن باشد می تواند انجام دهد. نسبت به خوراک و لباسش نباید سخت گیری نماید، البته زیاده روی هم حق ندارد بکند بلکه میانه روی را از دست نداده با ملاحظه عادت و شأن طفل برایش تهیه کند. لباسی را که برای صغیر تدارک می کند واجب است حساب آن را حده از مال صغیر محسوب داشته و حق ندارد آن را با لباس عائله اش مخلوط نماید، ولی نسبت به خوراک یتیم واجب نیست که از مال خودش علی حده طعام تهیه نماید بلکه جایز است او را جزء عائله خود و از جمله ایشان محسوب داشته به همان نسبت از مال یتیم بردارد مثلا اگر طعامی که تدارک نموده ده تومان شده و عائله اش نه نفرند و با صغیر ده نفر می شوند، یک تومان سهم صغیر را از مالش می تواند بردارد، و اگر سهم صغیر را کمتر حساب کند بهتر و به احتیاط نزدیک تر است، و غالبا اختلاط صغیر در خوراک به نحوی که ذکر گردید به صرافه اش نزدیک تر است تا از مالش مستقلا خوراک تهیه کنند. بلی در صورتی که از جهت خوراک تفاوت زیادی بین یتیم و عائله اش کما و کیفا باشد مانند اینکه خوراک صغیر نصف خوراک عائله اش هست یا اینکه صغیر گوشت و برنج نمی خورد، البته در این اختلاط مشکل است و باید رعایت صرفه و صلاح صغیر را در هر حال بنماید. چنانچه در قرآن مجید در آیه ۲۲۰ از سوره بقره تذکر می فرماید، در شأن نزول آن گفته شده که پس از نزول آیه تحریم، خوردن مال یتیم و شدت عقوبت آن، مسلمانان سخت بر خود ترسیدند و از بیم عذاب الهی نزدیک یتیمان و اموال ایشان نمی شدند و اگر کسی سرپرست یتیمی بود او را از عائله اش جدا می کرد و خوراکش را جداگانه تهیه می نمود و اگر از خوراکش چیزی زیاد می آمد به آن دست نمی زد تا فاسد می شد، پس در حرج و زحمت واقع شدند و از رسول خدا (ص) تکلیف خود را درباره ایتام سوال نمودند، خدای تعالی این آیه را فرستاد که از کیفیت معیشت یتیمان از تو می پرسند بگو به صلاح آوردن حال ایشان و محافظتشان از پرهیز و دوری کردن از آنها بهتر است و اگر با آنها مخالطه کنید و طعام خود را با ایشان خلط کرده در خوردن با آنها شریک شوید، پس ایشان برادران دینی شما هستند ( و از حق برادران دینی مخالطت است) و خدای تعالی تباه کننده مال یتیمان را از اصلاح کننده آن می داند. قیم صغیر اگر غنی و در معیشت خود بی نیاز است، احتیاط آن است که تبرعا و مجانا کارهای ضعیف را انجام دهد و به همان اجر و پاداش اخروی که خدای تعالی وعده داده قناعت نماید چنانچه در قرآن مجید دستور می فرماید اگر قیم فقیر باشد در مقابل زحمتی که برای یتیم می کشد اجری دارد، و در تعیین حق او سه قول است: بعضی از فقها فرموده اند اجره المثل را حق دارد بردارد یعنی رجوع به عرف می شود، هر قدر که عرف اجرت برای او قرار داد می تواند برداشت نماید. بعضی دیگر فرموده اند به مقدار کفایت و رفع حاجتش می تواند بردارد نه زیاده تر، بعضی دیگر فرموده اند اقل الامرین را حق دارد، یعنی اگر اجره المثل از رفع حاجتش کمتر است اجره المثل، و اگر رفع حاجتش کمتر از آن باشد به همان اکتفاء نماید و این قول سوم احوط و اولی است. صغیر تا

به سن بلوغ نرسد و دارای رشد نشود جایز نیست مالش را به تصرفش دهند، و اگر قیم مخالفت این حکم را نمود یعنی مال صغیر را به تصرفش داد و احیاناً مال تلف شد ولی طفل ضامن است، و پس از بلوغ و رشدش واجب است عوض آن را به یتیم بدهد و همچنین سایر اموالش را.

ص: ۲۹۵۰

نشانه های بلوغ از نظر شرع: به یکی از این سه چیز شناخته می شود:

۱- تمام شدن پانزده سال قمری در پسر و نه سال در دختر.

۲- روئیده شدن موی زیر بر عانه.

۳- خارج شدن منی به احتلام یا غیر آن.

رشد عبارت از عقل معاشی است که یتیم خودش از عهده امور زندگی خود برآید، در معاملات فریب نخورد، و در نگهداری مال خود و صرف کردنش در محل خود کاملاً مانند عقلاً باشد؛ با این دو شرط یعنی بلوغ و رشد؛ واجب است ولی، مالش را به او مسترد دارد.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۱۵۹ تا ۱۶۸

کلید واژه ها

مال یتیم گناه کبیره عذاب یتیم

### راهکارهای دین اسلام برای جلوگیری از ارتکاب به زنا

زنا یکی از بزرگترین گناهان کبیره است که موجب فساد و اختلال نظام اجتماعی بشری و هلاکت اخروی است. خداوند به حکمت بالغه اش چند امر را واجب فرموده که اگر مسلمانان این امور را رعایت نمایند هیچگاه به چنین گناه بزرگی مبتلا نخواهند شد:

۱- حجاب از ضروریات قرآن است: در چند جای قرآن مجید زن ها را امر به حجاب فرموده از آن جمله در سوره نور آیه ۳۱ می فرماید «و باید بزنند یعنی فرو اندازند زن ها مقنعه های خود را بر گریبان هایشان ( گردن خود را به مقنعه سر بپوشانند تا مو و بنا گوش و سینه شان پوشیده بماند) و زینت و جمال و آرایش خود را جز برای شوهران و محارمشان یعنی پدر، پدر شوهر، و پسر، و پسر شوهر، و برادر و پسر برادر و پسر خواهر و سایر زن های مسلمان و کنیز ملکی و خدمتگزاری که میل به زنا ندارد که آنهایی هستند که پیرند یا ابلهائی که از شهوت مباشرت خبر ندارند و طفلی که هنوز به حد تمیز نرسیده و از حال مباشرت با زنان بی خبرند و نمی دانند عورت زنان چیست. و زنان آن طور پای به زمین نزنند. که خلخال و زیور پنهان پاهایشان معلوم شود.» و در سوره مبارکه احزاب آیه ۵۹ می فرماید: «ای پیغمبر گرامی، به زنان و دختران خود و زنان مومنین بگو تا فرو گذارند بر خود چادرهای خویش را و رویشان و کتف های خود را با آن بپوشانند که این کار نزدیک تر است به اینکه به عفت و حریت شناخته شوند تا از تعریض و جسارت هوسرانان آسوده باشند.» و در آیه ۳۲ از سوره احزاب می فرماید: «ای همسران پیغمبر (ص) شما مانند سایر زن ها نیستید، اگر می خواهید تقوی نمائید پس با بیگانه با صدای نازک و

مهیج سخن نگوئید تا آنان که دلشان بیمار است در شما طمع نکنند و بگوئید گفتاری نیکو و پسندیده و دور از ریت و تهمت و در خانه هایتان جایگزین شوید و خودنمائیها و حرکات دوران جاهلیت را کنار گذارید.» و در آیه ۵۳ از همین سوره می فرماید: «هنگامی که برای کاری با زن های پیغمبر (ص) سخن می گوئید در میان شما و ایشان حجابی باشد، این کار برای پاکی دل های شما و آنها نیکوتر است.» طبق این دستور زن های مسلمان موظفند خود را از مردان بیگانه که با آنها محرمیت ندارند بپوشانند و در قیافه و لباسی در ملا عمومی ظاهر شوند که اندام و تن آنها در معرض نگاههای مسموم و شهوت آمیز هوسرانان و تجاوزکاران نباشد، این وظیفه زن است که از این راه هم شخصیت و ارزش خود را حفظ کند و هم از پدید آمدن منظره مهیجی که قهراً مردها را دچار تحریک و در نتیجه آلوده شدن به افکار خطرناک نامشروع می کند مانع شوند.

ص: ۲۹۵۱

۲- نگاه به بیگانه: دیگر امر فرمود که زنان مسلمان چشمان خود را از نگاه به مرد بیگانه نگاهدارند و مردان مسلمان را امر فرمود که از نگاه به زنان اجنبیه خودداری کنند. در سوره نور می فرماید: «ای پیغمبر، مردان مومن را بگو که چشمان خود را از نگاه به اجنبیه ببوشانند و زنان مومنه را هم بگو تا چشمهای خود را از مردان بیگانه ببوشانند و فروج و اندامشان را (از عمل زشت و تماس نامشروع) نگاهدارند و زینت و آرایش خود را جز آنچه قهراً ظاهر می شود بر بیگانه آشکار نسازند.»

تیره‌های زهر آلود شیطان: از حضرت صادق(ع) است: نگاه ناروا تیری است زهر آلود از تیره‌های شیطان که به قلب صاحبش می خورد و چه بسیار نظرهای ناروا که حسرت طولانی در پی دارد.

زنای اعضای بدن: و نیز از حضرت باقر(ع) و حضرت صادق(ع) است که: «نیست کسی مگر اینکه بهره ای از زنا دارد، پس زنای چشم نگاه نارواست و زنای دهان بوسه حرام است و زنای دست، مس بیگانه نمودن است.» و نیز مرویست: «کسی که چشمان خود را از حرام پر کند خداوند روز قیامت چشمانش را از آتش پر می فرماید.»

ابلیس قرین آتشین: کسی که زن بیگانه ای را در بر بگیرد در قیامت با شیطان هم زنجیر است به زنجیر آتشین و با هم در دوزخ خواهند بود و کسی که چشمش به زن بیگانه ای بیفتد و برای خدا تکرار نظر نکند و چشم بر هم گزارد یا به آسمان بنگرد خدا در دلش امن و ایمانی قرار می دهد که لذتش را می چشد و او را با حورالعین تزویج می فرماید، و هر زنی که شوهر داشته باشد و چشمش را از نگاه به غیر شوهر و محرمش پر کند خشم خدا بر او شدیداست. و در چند روایت از نگاه کردن به پشت سر زن ها، هر چند باحجاب باشند، نهی شده است که البته حمل بر کراهت می شود.

۳- تحریم خلوت با بیگانه: خلوت با بیگانه با احتمال و ترس وقوع در حرام، تحریم فرموده هر چند مشغول عبادت شوند. از پیغمبر اکرم (ص) مرویست: «کسی که ایمان به خدا و روز قیامت دارد در جایی نمی ماند که نفس زن بیگانه را می شنود». وقتی که پیغمبر (ص) از زن های مسلمان بیعت و عهد می گرفت شرط می فرمود که با مردان بیگانه در جای خلوت ننشینند. و مراد از خلوت آن است که مکان جوری باشد که دیگری نتواند داخل شود مانند اطاقی که درش بسته باشد یا خانه ای که کسی به آن آمد و شد نکند.

۴- حدود شدید: حدودی که در اسلام برای این عمل شنیع تعیین شده یکی از موجبات جلوگیری از شیوع آن است که مجملاً در ضمن پنج فرع بیان می شود:

۱- اگر کسی با یکی از محارم نسبی خود مانند «خواهر، دختر، عمه، خاله، دختر برادر، دختر خواهر» زنا کند باید او را کشت.  
۲- اگر کسی، شخصی را ببیند که با زنش زنا کند و از ضرر ایمن باشد می تواند هر دو را بکشد (اگر ایمن نباشد یا باشد و نکشد آن زن بر او حرام نمی شود).

۳- هرگاه کافری با زن مسلمانی زنا کند یا مسلمانی که سه دفعه حد زنا خورده، در مرتبه چهارم باید کشته شود.

۴- مردی که زن عقدی دائمی حاضر دارد و او را در حال بلوغ و عقل و طی کرده و هر وقت هم بخواهد می تواند به او نزدیکی نماید با این وصف اگر با زن عاقله بالغه ای زنا کند باید او را سنگسار نمود، و بعضی بر آنند که اول باید صد تازیانه به او زد و سپس او را سنگسار کرد.

۵- هرگاه زنا کننده محصن نبوده و به غیر محرم خود زنا نموده حدش یک صد تازیانه است و همچنین زن زانیه ای که شوهر نداشته باشد حدش یک صد تازیانه است.

در مجموعه انتشارات انجمن تبلیغات اسلامی چنین می نویسد: در سوره نور آیه دو می فرماید: زن و مرد زناکار را هر کدام یک صد شلاق بزیند و در اجرای این دستور الهی به آنها محبت روا ندارید اگر شما به خدا و روز جزا ایمان آورده اید. و باید در موقع شکنجه آنها گروهی از مومنین حاضر باشند.

اولین فلسفه که در این باره به نظرمی رسد این است که شلاق زدن زانی و زانیه، یکی برای عبرت گرفتن سایرین است، که گرد این عمل زشت نگردند که اگر چنان کنند گذشته از مجازات اخروی، مجازات دنیوی هم دارند و آخر آیه که تأکید می کند باید عده ای از مومنین در شکنجه آنها حاضر باشند این موضوع را تأیید می کند. موضوع دیگری که هنوز صحت علمی آن صد در صد واضح نشده این است که با شلاق زدن زانی و زانیه یک معالجه طبی در آنها انجام می گیرد، میکروب های سفلیس و سوزاک خیلی دیر معالجه می شوند و مهمترین طریق معالجه آنها معالجه با حرارت است مخصوصاً وقتی که این میکروب تازه به بدن وارد شده و نمو نکرده باشد، حرارت در کشتن آنها خیلی تأثیر دارد و شلاق زدن یکی از بهترین وسائل تولید حرارت در موضعی است که میکروب ها بدان جا وارد شده، و در اثر حرارت فوق العاده ای که پس از یک صد ضربه شلاق پدید می آید میکروب ها به کلی کشته می شوند.

ص: ۲۹۵۴



نکته دوم راجع به سرایت است از آنجا که بیشتر اعمال زنا تولید ناخوشی های مسری مانند سفلیس و سوزاک می کند دین اسلام برای تحدید ضررهای امراض مزبور دستور بزرگی می دهد که امروزه علمای فن نیز همین دستور را می دهند که هر کس می خواهد ازدواج کند باید از طرف طیب معاینه شود و تصدیق گردد که عاری از امراض مقاربتی مسری است و کسی که مقاربتی مسری دارد نباید ازدواج کند مگر اینکه همسر آتیه او هم دارای این مرض باشد و تازه باید نسل نداشته باشند. علت این کار این است که از عمومی شدن امراض خانمانسوز جلوگیری شود و نسل های ناقص و خراب به وجود نیاید، دین اسلام در این باره بزرگترین دستور را می دهد. دستور عملی که رعایت آن سلامت جامعه و مصون ماندن افراد و نسل ها را تأمین می سازد.

در آیه سوم از سور نور می فرماید: 'الزانی لاینکح الا زانیه او مشرکه والزلنیه لاینکحها الا زان او مشرکه و حرم ذلک علی المومنین' یعنی مرد زناکار به زنی نگیرد مگر زن زناکار یا مشرکه و زن زناکار شوهر نکند مگر با مردی که زناکار یا مشرک است و این بر مومنین حرام است. ضمناً باید متوجه بود که اجرای این حدود هنگامی است که شرعاً زنا ثابت شده باشد که آن هم دارای شرائط خاصی است که از آن جمله گواهی چهار نفر شاهد عادل مرد است به اینکه در یک وقت و یک جا مرد زنا کننده را با زن خاصی که او را می شناسند، و در همان حال ارتکاب، مشاهده کرده اند.

دو نکته قابل توجه:

۱- اگر کسی با زنی که شوهر نداشته و در عده رجعیه (یعنی عده ای که شوهر می تواند بدون عقد برگردد) نبوده زنا کرد بعد می تواند با او ازدواج نماید ولی اگر شوهر داشته یا در عده رجعیه بوده بر او حرام همیشگی است، یعنی اگر شوهرش بمیرد یا او را طلاق دهد باز هم نمی تواند او را بگیرد.

۲- اگر کسی با زنی زنا کند مادر و دختر آن زن بر او (بنا بر اشهر) حرام می شود، یعنی نمی تواند با آنها ازدواج نماید و محرم هم نیستند، و همچنین زن مزبور بر پدر زنا کننده حرام می شود.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۱۹۰ تا ۱۹۱ و صفحه ۱۹۳ تا ۱۹۷

کلید واژه ها

زنا احکام حد

### بررسی حد و حکم لواط

چون حرمت و فساد لواط بیشتر از زنا است حدش شدیدتر است و آن کشتن می باشد، هرگاه لواط کننده و دهنده هر دو عاقل و بالغ باشند، هر دو را باید کشت و فاعل را بوسیله شمشیر یا سنگسار کردن یا زنده به آتش سوزانیدن یا از بالای بلندی مانند کوه پرتاب کردن با دست و پای بسته شده، با یستی کشت و انتخاب نوع قتل به نظر حاکم جامع الشرائط است.

و از حضرت امیرالمومنین (ع) مرویست که: پس از کشتن بدنش را به آتش بسوزانید و این گناه بزرگ مانند زنا به یکی از دو چیز ثابت می شود: یکی اقرار است به اینکه فاعل یا مفعول یا هر دو به این گناه خود چهار مرتبه اقرار کند و اگر کمتر از چهار مرتبه اقرار کند حد بر او جاری نمی شود و تنها تعزیر (تأدیب) می شود و بعضی از فقهاء فرموده اند چهار مرتبه اقرار باید در چهار مجلس واقع شود و شرط است در اقرار کننده بلوغ (پس اگر نابالغ باشد تأدیب باید شود) و کمال عقل و حریت و اختیار (پس اگر به اجبار و اکراه بوده حد ندارد). دوم شهادت چهار مرد عادل بالمعاینه است یعنی بگویند به چشم خود دیدیم که فلان با فلان لواط نموده و اگر گواهی دهنده گان کمتر از چهار نفر باشند گواهی آنها رد می شود و حد جاری نمی گردد بلکه حد قذف بر آنها باید جاری شود و اگر شخص لاطی پیش از گواهی شهود توبه کند حد بر او جاری نمی شود و هریک از اقرار و گواهی اگر بر دخول در دبر باشد حد آن کشتن است و اگر بر تفخیز یعنی دخول در الیه و رانها باشد حد آن یکصد تازیانه است.

ص: ۲۹۵۶

چرا حد لواط قتل است؟:

۱- دو نفری که شرم و حیاء را از دست داده و از عالم انسانیت سقوط کرده و در نتیجه انحراف جنسی در جلو چشم چهار مرد با تقوی با هم جمع شوند جز جرثومه فساد دیگر نیستند و اگر زنده بمانند جامعه ای را آلوده و منحرف - به مانند خود خواهند ساخت چنانچه در قوم لوط در ابتدا، شیطان یک نفر را به این گناه آلوده ساخت سپس آن بدبخت دیگران را به این گناه وادار کرد تا جایی که در برابر چشم یکدیگر مردان به مردان و زنان با زنان جمع می شدند و نیز کسی که پس از چنین گناه بزرگی از کار خود پشیمان نشود و توبه نکند، دانسته می شود کفر و انکارش به خدا و سرای آخرت، و بالجمله چنین شخصی جز کشتن و سوختن او چاره دیگری نیست و نیز گوئیم:

۲- برای اینکه این گناه در میان مسلمان شایع نگردد که در اثر اشاعه اهمیت و قیح آن از نظرها محو گردد، در دین اسلام، با اینکه برای اثبات هر موضوعی گواهی دو مرد عادل کافی است لیکن در موضوع اثبات زنا و لواط، به گواهی دو نفر یا سه نفر ثابت نمی شود بلکه بر آنها جایز نیست گواهی دادن و اگر گواهی دادند بر آنها حد قذف ( نسبت زنا یا لواط به مسلمان دادن) جاری می شود. بلی اگر چهار مرد عادل به چشم خود ببینند دخول یا تفخیز را، می تواند گواهی دهند و به گواهی آنها ثابت می شود و حد فاعل و مفعول جاری می گردد به شرط اینکه پیش از گواهی از کردار خود پشیمان و تائب نشوند والا حد ساقط می گردد.

ص: ۲۹۵۷

و اما اقرار به اینکه در شرع اسلام هر انسان بالغ عاقل از روی اختیار و عمد به موضوعی که به زیان او است اگر مرتبه اقرار و اعتراف صریح کند ثابت می شود لیکن در موضوع زنا و لواط تا سه مرتبه هم ثابت نمی شود مگر اینکه چهار مرتبه تکرار کند و احتمال مزاح یا بیماری روانی یا چیز دیگر داده نشود و این سخت گیری برای آن است که از اقرار دست بردارد و حد بر او جاری نشود و دانسته شود که این گناه آنقدر بزرگ و مبعوض است که هیچ مسلمانی به آن آلوده نمی گردد و اهمیت آن باقی بماند و از این بیان دانسته می شود سر کراهت اقرار توضیح مطلب آنکه اگر مسلمانی به گناه زنا یا لواط آلوده شد فاش کردن کردار ناروای خود و اقرار به آن مکروه است هر چند اگر نزد حاکم شرع چهار مرتبه اقرار کند و حد بر او جاری شود عذاب آخرتی قطعاً ندارد و خداوند عادل جمع نخواهد فرمود بین عقوبت دنیوی و عذاب اخروی و گناه کار پس از اجرای حد بر او قطعاً از آن گناه پاک شده است لیکن بهتر آن است که سر خود را فاش نکند و تنها با پروردگار خود این راز را در میان گذارد و از در توبه و تضرع به سوی او در آید و به راستی از کردار خود پشیمان و از شرمساری نزد پروردگار سوخته و گداخته و نالان باشد امید است که خداوند به ناله های او ترحم فرموده و از آن آلوده گی پاکش فرماید و البته باید تا آخر عمر بین خوف و رجا باشد یعنی هم از عقوبت آخرت بترسد و هم امید به فضل و کرم الهی داشته باشد و به عبارت دیگر نه مغرور و بی درد و بی باک باشد به مانند اینکه کاری نکرده و گناه خود را کوچک شمرد و خود را پاک پنداشته و نه یأس و ناامیدی او را بگیرد و خیال کند گناه او بزرگتر از آن است که آمرزیده شود و از این روی خدا را نخواند، و از او طلب آمرزش نکند

در خاتمه این بحث چند روایت ذکر می شود:

۱- امیرالمومنین فرمود: «اگر سزاوار بود که کسی دو بار سنگسار شود هر آینه لواط کننده این چنین سنگسار می شد.»

شریعت های آسمانی متفقا با این خوی نکوهیده به مبارزه پرداخته اند زیرا اساس بقای اجتماع تناسل است و لواط مانع از آن است در نتیجه این عمل منکر اجتماع را در معرض فساد و زوال قرار می دهد، به علاوه ارتکاب این عمل موجب می شود که روح مرادانگی کودک از میان برود و سرانجام از قیام به وظائف حیاتی و اجتماع که مستلزم داشتن روح رجولیت حقیقی است عاجز ماند و صدمه ای عظیم از این راه متوجه اجتماع شود زیرا برای آنکه تناسل براساس صحیح انجام شود لازم است که مرد و زن در جهت رجولیت و انوئیت کامل و صحیح باشند و لواط یا نسل را از میان می برد و یا آن را ضعیف می سازد.

در فروع کافی، کتاب الحدود از حضرت صادق (ع) روایت می کند که: روزی حضرت امیرالمومنین (ع) در میان جماعت اصحاب بودند. مردی آمد و گفت یا امیرالمومنین با پسری لواط نموده ام پاکم کن، (یعنی بر من اجرای حد فرما). حضرت فرمود: برو به خانه ات شاید سودائی در طبع حرکت کرده باشد (چون به سبب احتمال شبهه، حد ساقط می شود لذا فرمود شاید حواست حاضر نیست و اقرار از روی کمال عقل و شعور نیست). روز دیگر آمد و همان اقرار را کرد و خواهش اجرای حد را تکرار نمود. حضرت ثانیاً فرمود: به منزلت رو، شاید سودائی در طبع حرکت کرده و چنین اقراری می کنی تا آنکه سه مرتبه باز گشته و همان طور اقرار و سپس خواهشش را تکرار کرد. در مرتبه چهارم حضرت فرمود که پیغمبر (ص) در این واقعه سه حکم فرموده، هر یک را می خواهی اختیار کن، یکی اینکه دست و پایت را ببندند و از کوه پرتاب کنند یا اینکه با شمشیر تو را بکشند یا با آتش تو را بسوزانند؟ عرض کرد یا علی کدامیک از این ها دشوارتر است؟ فرمود سوزاندن با آتش، گفت آن را اختیار کردم. حضرت فرمود: تهیه کار خودت را بکن، گفت چنین خواهم کرد، پس برخاست و دو رکعت نماز خواند سپس گفت خدایا گناهی از من سر زده که تو با آن دانائی و من از گناه خود ترسیدم و به نزد وصی رسول تو آمدم و از او خواهش کردم مرا از گناه پاک کند، او مرا بین سه نوع عقوبت مختار فرمود خداوندا من آن را که سخت تر بود انتخاب کردم از تو می خواهم که این عقوبت را کفاره گناهان من گردانی و مرا در آخرت به آتش خود در جهنم نسوزانی، پس گریان برخاست و در گودالی پر از آتش که برایش آماده شده بود نشست. آتش از اطرافش شعله می کشید. حضرت امیرالمومنین (ع) بر حالش رقت فرمود و گریان شد و اصحاب همه به گریه در آمدند، پس از آن، حضرت فرمود: برخیز ای مرد که ملائکه آسمان و زمین را به گریه در آوردی، به درستی که خداوند توبه ات را پذیرفت، برخیز و به آن گناهی که کردی نباید برگردی.

نکته: مشهور بین فقهاء آن است که اگر گنه کار پس از اقرار و حاضر شدن برای اجرای حد، توبه نماید امام مخیر است که حد را اجرا کند یا نکند، چنانچه در حدیث مزبور امام علی(ع) از اجرای حد صرفنظر فرمود و این اختیار اجرای حد مخصوص موردی است که گناه با اقرار گنهکار ثابت شود نه به شهادت شهود که در این صورت توبه گنهکار در اجرای نمودن حد تأثیری نداشته و حتما باید حد اجرا شود.

حکم وضعی: باید دانست که مادر و خواهر و دختر پسری که لواط داده بر لواط کننده، حرام همیشگی است، یعنی پس از این عمل زشت دیگر هیچ وقت نمی تواند مادر و دختر و خواهر لواط دهنده را بگیرد.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره(باب اول)- از صفحه ۲۰۷ تا ۲۱۱

کلید واژه ها

لواط حد گناه توبه

### بررسی لواط، یکی از گناهان کبیره

یکی از گناهانی که به کبیره بودنش تصریح شده، لواط است چنانچه از حضرت صادق و حضرت رضا علیهما السلام رسیده بلکه حرمت و عقوبت آن از زنا شدیدتر است. از حضرت صادق (ع) مرویست که: «حرمت لواط از زنا بیشتر است، به درستی که خداوند قومی را برای عمل لواط هلاک فرمود (قوم لواط) ولی کسی را برای زنا هلاک نفرمود. از رسول اکرم (ص) مرویست که فرمود: «کسی که با پسری جمع شود روز قیامت جنب وارد محشر می شود و آب دنیا او را پاک نمی کند و خشم خدا بر او است و او را لعنت فرموده، دوزخ را برایش آماده می فرماید و بد جایگاهی است. سپس فرمود: «هرگاه کسی لواط کند، عرش خدا بلرزه در آید و خداوند او را لعنت و غضب فرموده و جهنم را برایش آماده می فرماید و ملوط (مفعول) را در کنار جهنم نگه می دارند تا خلائق از حساب فارغ شوند، پس او را در جهنم می اندازند و در طبقات دوزخ همیشه معذب خواهد بود.»

ص: ۲۹۶۰

لواط کفر است:

امیرالمومنین (ع) فرموده: «لواط (که از گناهان کبیره است و این عقوبت ها را دارد) مادامی است که دخول در مخرج نشود، اما حکم دخول در دبر اگر آن را حلال بدانند کفر است زیرا منکر ضروری دین گردیده و اگر آن را حلال بدانند، در شدت و طول عذاب مانند کفر است.»

حذیفه بن منصور گفت که از حضرت صادق (ع) از لواط که از گناهان کبیره است پرسیدم، حضرت فرمود ما بین دوران است، پرسیدم از کسی که در دبر دخول می نماید، فرمود که این عمل کفر و انکار آنچه خدا بر پیغمبرش فرستاده، می باشد یعنی انکار قرآن است. از حضرت صادق (ع) مرویست که: «نیست بنده ای که عمل قوم لوط را حلال بدانند (و در روایت دیگر کسی که بر لواط کردن اصرار داشته باشد) نمی میرد مگر اینکه در آن ساعت خداوند بر او سنگی از همان سنگهای عذابی که بر قوم بارید، می اندازد و مرگ وی در خوردن همان سنگ است و برای اینکه رسوا نشود، خداوند آن سنگ را از نظر خلق پوشیده میدارد.»

در قرآن مجید سه نوع عذاب برای قوم لوط بیان فرموده: صیحه باریدن سنگ عذاب بر آنها، زیر و رو شدن شهرهای آنها، بعد می فرماید: «عذابی که بر قوم لوط نازل شد از ظلم کنندگان دور نیست.» و این تهدید سختی است به کسانی که عمل آنها را مرتکب شوند.

در زمان عمر، غلامی که مولای خودش را کشته بود پس از اقرار، عمر او را امر به کشتنش نمود. حضرت امیرالمومنین علیه السلام از غلام پرسید چرا مولای خودت را کشتی؟ عرض کرد به زور با من لواط کرد پس او را کشتم. آن حضرت از اولیای مقتول پرسید آیا او را دفن کرده اید؟ گفتند: آری هم اکنون از دفنش می آئیم. پس به عمر فرمود غلام را تا سه روز نگهدار و پس از سه روز اولیای مقتول حاضر شوند. پس از گذشتن سه روز آن حضرت به اتفاق عمر و اولیای مقتول بر سر قبرش آمدند. از اولیایش پرسیدند این قبر صاحب شماست؟ گفتند: آری، سپس فرمود قبر را بشکافید تا به لحد برسید، چون به لحد رسیدند و آن را برداشتند جنازه را ندیدند، پس آن حضرت تکبیر گفت و فرمود: به خدا قسم دروغ نگفتم، شنیدم از رسول خدا (ص) فرمود: هر کس از امت من، عمل قوم لوط را مرتکب شود و بدون توبه از دنیا برود پس در قبرش بیش از سه روز نمی ماند تا اینکه زمین او را فرو می برد و به جائی که قوم لوط هستند و هلاک گردیده اند ملحق می نماید پس در زمره ایشان محشور می شود.

ص: ۲۹۶۱

حضرت رضا (ع) فرمود: «بترس و ترک کن زنا و لواط را و لواط بدتر از زنا است و این دو گناه موجب هفتاد و دو گونه درد در دنیا و آخرت برای صاحبش می شود.»

در قرآن مجید چنانچه از زنا به فاحشه تعبیر فرموده این عمل شنیع را هم فاحشه خوانده چنانچه در سوره اعراف می فرماید: «لوط به قوم خود گفت آیا کاری را می کنید که در نهایت زشتی است، پیش از شما کسی از افراد بشر گرد چنین کار زشتی نگشته، آیا شما با مردان جمع می شوید در هنگام شهوت و زنان را رها می کنید بلکه شما اسراف کنندگانید» (سوره اعراف / آیات ۸۰ / ۸۱). چه اسراف بدتر از اینکه نطفه ای که به منزله بذر است برای بقاء نوع و نسل انسان و باید در رحم زن قرار گیرد در غیر محلی که خدا قرار داده بریزد. برای تهدید دیگران از نزدیک شدن به این عمل خلاف انسانی، در سوره های اعراف و هود و نمل و عنکبوت و قمر و نجم، قوم لوط را یادآور و کیفیت عذاب ایشان را متذکر می شود، باشد که دیگران اندرزی بگیرند. برای جلوگیری از پیش آمدن چنین عمل شنیعی چند چیز را که مقدمات قریبه و بعیده آن است تحریم فرموده:

نگاه شهوتی به پسر حرام است:

۱- نگاه کردن از روی شهوت به جوان امرد (پسری که هنوز مو به صورتش در نیامده) حرام است و سوء اثر و شدت عقوبت نظر حرام در بحث زنا مفصلاً ذکر گردید بلکه از رسول خدا (ص) مرویست که: فتنه جوان زیبای امرد از فتنه دختر باکره بیشتر است. پس به هر مسلمانی واجب است از چشمان خود نهایت مواظبت را بکند که به چنین گناه بزرگی مبتلا نشود.

ص: ۲۹۶۲



۲- بوسیدن جوانی از روی شهوت حرام است چنانچه از حضرت صادق (ع) است که پیغمبر (ص) فرمود: کسی که جوانی را از روی شهوت ببوسد او را در قیامت به لجامی از آتش لجام می فرماید. و از حضرت رضا (ع) مرویست که: هرگاه مردی جوانی را از شهوت ببوسد ملائکه های آسمان و ملائکه های زمین و ملائکه رحمت و ملائکه غضب او را لعنت کنند و جهنم برایش آماده شود و مکان بدی جایگاهش می باشد. و نیز از پیغمبر (ص) مرویست: کسی که جوانی را از شهوت ببوسد خداوند او را در آتش جهنم، هزار سال معذب می فرماید، و اگر مسلم شد که کسی جوانی را از شهوت بوسیده باید حد بخورد و حدش از سی تا نود تازیانه است هر قدر که حاکم شرع صلاح بداند او را می زند.

۳- خوابیدن دو مرد در یک بستر و زیر یک لحاف در صورتی که هر دو عریان باشند، حرام است و همچنین است حکم دو زن، و فرقی بین محرم و بیگانه نیست. و در چند روایت است که باید آن ها را حد زد و برایش هم حد زنا معین شده یعنی آنها را یکصد تازیانه بزنند. و بعضی از علماء فرموده اند چون برای خوابیدن دو مرد عریان زیر یک لحاف حد معین شده، پس از گناهان کبیره است. از رسول خدا (ص) مرویست که: «بستر فرزندان خود را از سن ده سالگی جدا سازید، یعنی دو برادر یا دو خواهر یا برادر و خواهر زیر یک لحاف از همان کوچکی ن خوابند.»

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۲۰۳ تا ۲۰۷

کلید واژه ها

لواط گناه کبیره عذاب

### وظیفه مسلمانان در برابر قذف

بر شنونده قذف چند چیز واجب و چند چیز حرامست: مسلمانی که بشنود از دیگری که نسبت زنا یا لواط به مسلمانی می دهد حرام است بر او گوش دادن و پذیرفتن و باور داشتن این نسبت ناروا را درباره مسلمانی، و نیز حرام است بدین شدن با مسلمان قذف شده، و نیز حرام است نقل قذفی را که شنیده برای دیگری هر چند به طور مسلم نگوید بطور نقل و نسبت گوید مانند اینکه بگوید شنیدم از فلان که نسبت زنا یا لواط به فلان داد، این طور نقل هم حرامست زیرا اگر هر کس آنچه را که شنیده به دیگری بگوید به تدریج شهرت پیدا می کند و آن نسبت ناروا را مسلم می گیرند و بدین وسیله آبروی مسلمانی در بین اجتماع ریخته می شود، و دیگر تحقیق نمی کند تا دانسته شود که این شهرت مستند به یک نفر بعضی که نقل کرده اند.

و اما واجبات: بر شنونده قذف واجبست قذف کننده را نهی کند و زجر نماید، و چون بر نسبتی که به مسلمانی داده چهار گواه عادل ندارد او را فاسق و دروغگو بدانند، و دیگر گواهی او را در هیچ موردی نپذیرد مگر اینکه توبه و اصلاح او را بدانند و باید به او بگوید آنچه را گفتی بهتان و افترا به مسلمان است و ما نمی توانیم از تو بپذیریم و برای دانستن دلیل بر آنچه گفته شد در این چند آیه در سوره نور دقت نمائید:

ص: ۲۹۶۴

لوالا اذ سمعتموه ظن المومنون و المومنات بالنفسهم خيرا هذا افك مبين (۱۲) لولا جاوا عليه بأربعة شهداء فاذلم يأتوا بالشهدا فاولئك عند الله هم الكاذبون (۱۳) و لولا فضل الله عليكم و رحمته فى الدنيا و الاخره لمسكم فيما افضتم فيه عذاب عظيم (۱۴) اذ تلقونه بالسنتكم و تقولون بافواهكم ما ليس لكم به علم و تحسبونه هينا و هو عند الله عظيم (۱۵) و لولا اذ سمعتموه قلتكم ما يكون لنا ان نتكلم بهذا سبحانك هذا بهتان عظيم (۱۶) يعظكم الله ان تعودوا لمثله ابدا ان كنتم مومنين (۱۷) و بين الله لكم الايات و الله عليم حكيم (۱۸) ان الذين يحبون ان تشيع الفاحشه فى الذين آمنوا لهم عذاب اليم فى الدنيا و الاخره و الله يعلم و انتم لا تعلمون (۱۹)؛ چرا آن گاه كه سخن (قذف) را شنديد مردان و زنان با ايمان به هم ديگر گمان نيك نبردند و نگفتند اين تهمنى آشكار است؟ چرا بر آنچه گفتند چهار گواه نياوردند. اکنون كه گواهان را نياوردند نزد خداوند دروغگو يانند. اگر فضل و رحمت خداوند در هر دو جهان بر شما نبود مى رسيد به شما در آنچه فرو رفتيد در آن عذابى بزرگ آن گاه كه از زبان يكديگر آن خبر را مى گرفتند و دهان به دهان مى گفتند چيزى را كه به آن علم نداشتند و گمان مى كردند كه اين سخن چيزى سبك و اندك است در حالى كه نزد خداوند بزرگ است چرا وقتى آن تهمت را شنديد نگفتيد ما را نمى رسد كه اين سخنان گوئيم خداوندا اين بهتان بزرگيست خداوند به شما پند و اندرز مى دهد كه هرگز پيرامون چنين سخنانى نگريد اگر ايمان داريد و خداوند آيات را براى شما بيان مى كند كه اوست دانا و با حكمت، كسانى كه دوست دارند زشت كارى و زشت نامى در ميان گروندگان آشكار و پديدار شود آنان را عذابيست دردناك در دنيا و آخرت و خدا دانا است و شما نادانيد.

'عن ابی عبد الله (ع) قال: من قال فی مومن ماراته عیناه و سمعته اذناه فهو من الذین قال الله تعالی ان الذین یحبون الی اخر الایه' ( اصول کافی باب الغیبه و البهت)، امام صادق فرمود « هر که آنچه را از مومن با دو چشم خود دیده یا به گوش خود از او شنیده بگوید و به دیگران برساند پس از او کسانیت که خداوند در این آیه وعده عذاب به آنها داده است و خلاصه روایت آنکه این آیه اختصاص به بهتان ندارد بلکه کسی که به چشم خود اگر زنا یا لواط مسلمان را ببیند یا از اقرار آن را بشنود سپس آن را برای دیگران نقل و گزارش کند مورد این آیه خواهد بود.

ضمنا باید دانست که اگر دشمنام دهنده شوهر باشد و به زنش نسبت زنا بدهد حد قذف او هم لعان ساقط می شود و تفصیل آن که از آیه شریفه و اخبار استفاده می شود در کتب فقهی موجود است و پس از اجتماع پنج شرط آمده در حد قذف، اگر قذف شده مطالبه اجرای حد کند و قذف هم به وسیله اقرار قاذف یا گواهی دو مرد عادل ثابت شود هشتاد تازیانه به او باید بزنند لیکن خفیف تر از حد زنا و شرب خمر، و او را نباید برهنه کرد بلکه با لباسی که بر تن او است که حد جاری می شود. هر چند با نبودن یکی از این پنج شرط که گفته شد حد قذف این است ولی شکی هم در حرمت آن نمی باشد و در بعضی موارد حق تعزیر شرعا ثابت است مثلا اگر کسی بگوید حرامزاده چون معنی صریح آن زنا زاده بودن نیست بلکه در عرف به ولد حیض هم حرامزاده می گویند و گاهی هم حرامزاده می گویند و از آن، خبیث النفس یا بد کردار، اراده می کنند حد قذف لازم نمی شود ولی حق تعزیر ( تنبیه) به واسطه هتک آبروی مخاطب ثابت است. و همچنین است اگر غیرمسلمانی را قذف کند، در این صورت حد قذف نیست لیکن یقینا حرام است و جایز نیست که به کفار نسبت زنا یا لواط بدهند صریحا یا کنایه مادامی که شرعا ثابت نشده که مطابق مذهب خود زنا کرده است.

قذف کفار هم جایز نیست: عمرو بن نعمان جعفی گفت که حضرت صادق(ع) را دوستی بود که هر جا حضرت می رفت از آقا جدا نمی شد و غلامی از اهل سند داشت. روزی در بازار کفشدوزان همراه حضرت در حرکت بود و غلام پشت سرشان می آمد، پس آن مرد سه مرتبه به پشت سرش نگاه کرد و غلام را که دنبال کاری می خواست بفرستد، ندید. در مرتبه چهارم که او را دید گفت «یا بنی الفاعله» ای پسر زن زانیه کجا بودی؟ آن حضرت دست به پیشانی مبارکش زد و فرمود سبحان الله مادرش را قذف می کنی؟ من گمان می کردم تو صاحب ورع هستی و پیدا شد که هیچ ورعی با تو نیست. عرض کرد: فدایت شوم مادرش از اهل سند و از کفار است. حضرت فرمود: آیا نمی دانی که هر طایفه ای را عقد و نکاحی است ( یعنی هر قومی به اصطلاح خودشان نکاح صحیحی و زنانی دارند مادامی که شرعا ثابت نشود که مطابق مذهب خودشان زنا نموده اند نمی شود آنها را قذف کرد) پس فرمود از من دور شو. راوی حدیث می گوید دیگر تا حضرت زنده بود ندیدم که با او رفیق شود.

ابی الحسن حذاء گفت: نزد حضرت صادق (ع) بودم. مردی از من پرسید که یا ابا الحسن، بدهکار تو چه شد؟ گفتم: «ابن فاعله» را می گوئی یعنی آن کس که مادرش زنا می داده؟ پس حضرت از روی تندی به من نگریست. گفتم فدایت شوم آن مرد مجوسی است، مادر او خواهر او است. حضرت فرمود: مگر نه نکاح خواهر در دین ایشان مانعی ندارد؟

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- صفحه

کلید واژه ها

قذف گناه تهمت

### بررسی گناه کبیره قذف

یکی از گناهان کبیره، قذف است و آن نسبت زنا یا لواط به زن یا مرد مسلمان پاکدامن دادن است. در احادیث وارده از حضرت رسول (ص) و حضرت صادق(ع) و حضرت کاظم (ع) و حضرت رضا (ع) و حضرت جواد (ع) به کبیره بودنش تصریح شده و نیز در قرآن مجید بر آن وعده عذاب داده شده است، در سوره نور آیه ۲۳ می فرماید: آنان که به زنان پاکدامن نسبت زنا می دهند که از آنچه به ایشان نسبت می دهند بی خبرند و اهل ایمانند، دور کرده شده اند در دنیا ( از نام نیک) و در آخرت (از رحمت) و برای ایشان شکنجه بزرگی است در روزی که زبانشان و دست و پایشان بر آنچه کرده اند گواهی دهند. یعنی کسانی که به زنان و مردان پاکدامن نسبت زنا می دهند در دنیا مطرود و ملعون و مردود بندگان و در آخرت ملعون و مورد غضب پروردگارند یا اینکه در دنیا به عقوبت حد و رد شهادت و در آخرت به انواع و اقسام عذاب ها مبتلا خواهند بود.

از حضرت باقر (ع) مرویست که: «روز قیامت اعضای مومنین بر علیه او شهادت نمی دهند و گواهی جوارح بر ضرر صاحبش ویژه کسی است که سزاوار داخل شدن در آتش باشد و حال قذف کننده چنین است، یعنی چون سزاوار سوختن به آتش است از این جهت اعضایش به نص قرآن مجید بر ضدش شهادت می دهند. و نیز در سوره نور می فرماید: آنان که به زنان پاک دامن نسبت زنا می دهند سپس چهار نفر گواه بر آن نمی آورند پس آنها را هشتاد تازیانه بزیند و بعد از این در هیچ موردی گواهی آنها را قبول نکنید و ایشان فاسقاند ( سوره نور / آیه ۴). در این آیه شریفه برای قذف کننده سه حکم فرموده: یکی وجوب حد، دیگر پذیرفته نشدن گواهی برای همیشه و سوم حکم به فاسق بودنش. و باید دانست که قذف مطلقا حرام و گناه کبیره است خواه راستگو باشد یا دروغگو، پس اگر به چشم خود ببیند زنا یا لواط دیگری و قذف کنند او را، شرعا دروغگو و فاسق و مستحق حد قذف است. بلی اگر چهار مرد عادل به چشم خود زنا یا لواط را دیده باشند می توانند با هم بر آن گواهی دهند و اگر از چهار نفر کمتر باشد نمی توانند آنچه را که دیده اند گواهی دهند و اگر گواهی دادند فاسق می شوند و هریک را هشتاد تازیانه باید بزنند.

حضرت رسول (ص) فرمود: «کسی که نسبت زنا به مرد یا زن پاکدامن بدهد خداوند کردار نیکش را از بین می برد و روز قیامت هفتاد هزار ملک او را از پیش و پس تازیانه می زنند، پس او را به آتش می اندازند.»

حد قذف: آنچه از آیه شریفه و اخبار کثیره و اتفاق فقهاء استفاده می شود آن است که اجرای حد قذف که هشتاد تازیانه است مشروط به چند امر است:

۱- قذف کننده بالغ و عاقل باشد، پس اگر طفل نابالغ یا دیوانه قذف کرد نباید او را حد زد و نیز با اختیار و قصد باشد پس اگر از روی سهو یا غفلت یا شوخی قذف کرده حد بر او جاری نمی شود.

۲- قذف شده (دشنام داده شده) پنج شرط در او باشد، بلوغ، عقل، حریت، اسلام، پاکدامنی، یعنی متجاهر و متظاهر به عمل شنیع نباشد و از نسبت دادن زنا و لواط به او اباء و استنکاف داشته باشد، که اگر یکی از پنج شرط در او نباشد دشنام دهنده را حد نمی زنند.

۳- دشنام به زنا یا لواط باشد و نسبت هم صریح باشد نه کنایه مثل اینکه به مرد مسلمان بگوید ای لواط کننده یا دهنده، یا ای زنا کننده، یا به زن مسلمانی بگوید: ای زنا دهنده و هر لفظی که این معنی را صریحا بفهماند از هر زبانی که باشد، در این صورت دشنام داده شده حق دارد اجرای حد را برای دشنام دهنده بخواهد. در بعضی موارد حق مطالبه اجرای حد برای غیر مخاطب است یعنی مقذوف غیر از دشنام داده شده است مثل اینکه به کسی بگوید پدرت لواط می داده یا زنا می کرده در این صورت مقذوف، پدر مخاطب است و حق اجرای حد برای او است ولی مخاطب، چون هتک آبرویش شده حق تعزیز دارد و تعیین مقدار تنبیه آن به نظر حاکم شرع است که از هشتاد تازیانه کمتر است. همچنین است اگر به کسی بگوید ای زنازاده یا نطفه زنا یا خواهر فلان یا مادر فلان، در تمام موارد حق اجرای قذف برای غیرمخاطب و حق تعزیز برای او است.

۴- دشنام دهنده نتواند نسبتی را که داده اثبات کند و اثبات زنا یا لواط به آوردن چهار شاهد عادل مرد است که هر یک وقوع این عمل شنیع را به مشاهده خود در یک مجلس و یک وقت، گواهی دهند در این صورت حد زنا یا لواط به دشنام داده شده زده می شود و اگر نتوانست چهار شاهد به طریق مزبور بیاورد او را حد قذف می زنند که هشتاد تازیانه است، و همچنین هر یک از دو یا سه نفر شاهی که نسبت داده اند ( وقتی که از چهار نفر کمترند). سبب اینکه در شرع اسلام اثبات زنا یا لواط را مشروط به چهار شاهد به کیفیت مزبور فرموده که اگر کمتر از چهار نفر شاهد شدند هر یک را هم حد قذف بزنند در حالی که در سایر موارد به دو نفر شاهد اکتفا فرموده برای این است که کسی جرأت نکند مسلمانی را رسوا نماید باشد که در آینده توبه کرده کردار زشت خود را تلافی نماید. به علاوه حتی الامکان این عمل شنیع فاش نشود تا رعب و اهمیت و بزرگی گناهش در نظرها از بین نرود و به تعبیر دیگر هتک حرمت الهیه کمتر شود و مردم در این کار زشت جری نشوند. دیگر آنکه چون در بعضی از موارد زنا و لواط و همچنین لواط حدش کشتن و متضمن حکم شدیدی است لذا برای اثباتش چهار نفر باید باشد و نیز چون در بعض موارد زنا و لواط بر دو نفر فاعل و مفعول جاری می شود باید شهود آن چهار نفر باشند دو گواه برای فاعل و دو شاهد برای مفعول.



۵- دشنام داده شد نسبت را انکار نموده و حد قذف را بر دشنام دهنده بخواهد پس اگر تصدیق کرد و اقرار به نسبت نمود یا اینکه دشنام دهنده را بخشید حد قذف ساقط می شود.

(وسائل الشیعه، کتاب الحدود): زنی نزد رسول خدا (ص) آمد و گفت یا رسول الله من به کنیزم گفتم ای زنا دهنده. رسول خدا (ص) فرمود آیا دیده بودی زنا دادن او را، گفت نه. رسول خدا(ص) فرمود آگاه باش روز قیامت از تو تلافی خواهد شد. پس زن آمد نزد کنیزش و تازیانه را به او داد و گفت مرا حد(هشتاد تازیانه) بزن، کنیز نپذیرفت، پس کنیز را آزاد کرد سپس نزد رسول خدا (ص) رفت و کار خود را به آن حضرت خبر داد. رسول خدا (ص) فرمود امید است به این کارت تلافی شده باشد یعنی در آخرت عذابی نداشته باشی.

توبه از قذف: کسی که نسبت زنا یا لواط به مسلمانی دهد باید بداند که قذف او از گناهانیست که دو جنبه دارد: حق الناس و حق الله. اما جهت اول چون آبروی مسلمان قذف شده را ریخته است مقذوف حق دارد که او را نزد حاکم شرع حاضر کند و پس از ثبوت قذف به اقرار قذف کننده یا به گواهی دو نفر عادل حاکم، او را هشتاد تازیانه بزند بنابراین باید قذف کننده خود را تسلیم مقذوف کند تا حد بر او جاری شود یا اینکه از مقذوف تقاضای عفو کند و رضایت او را بدست آورد تا او را ببخشد و از اجرای حد صرف نظر کند و اگر مقذوف او را عفو نکرد و حد هم جاری نشد تا اینکه مقذوف مرد این حق به ورثه مقذوف منتقل می شود و باید تسلیم آنها شود برای اجرای حد یا اینکه آنها او را ببخشند و عفو کنند.

ص: ۲۹۷۱

سماعه گوید از امام صادق(ع) پرسیدم مردی نسبت دهد مردی را به زنا، پس مرد قذف شده قذف کننده را عفو کند و او را حلال نماید سپس از عفو خود پشیمان شود و بخواهد قذف کننده را حاضر سازد تا حد بر او جاری کند. امام(ع) فرمود پس از عفو حق او ساقط می شود دیگر برای او حد نیست. گفتم اگر آن مرد بگوید «یا بن الزانیه»: ای پسر زنا دهنده، پس آن شخص قذف شده او را عفو کند و برای خدا از اجرای حد برای او صرفنظر کند. امام فرمود اگر مادر قذف شده زنده باشد نمی تواند او را عفو کند زیرا حق عفو کردن با مادر او است (چون نسبت زنا به مادر او داده شده) هر وقت بخواهد می تواند حق خود را از قذف کننده مطالبه کند. بلی اگر مادرش بمیرد چون ولی امرش فرزند او است می تواند قاذف را عفو کند. و نیز پس از اجرای حد بر او یا عفو کردن مقذوف او را باید نزد حاکم و نزد مسلمانان خود را تکذیب کند یعنی اقرار به کذب خود نموده و بگوید نسبت زنا یا لواط که به فلان دادن دروغ گفته ام به طوری که با خیر شوند.

ابن سنان گوید از امام صادق پرسیدم از کسی که حد بر او جاری شده اگر توبه کند پس از آن، آیا شهادت او پذیرفته می شود یعنی دیگر فاسق نیست؟ امام فرمود زمانی که توبه کند و توبه اش به این است که از آنچه گفته برگردد و خود را تکذیب کند نزد امام و نزد مسلمانان، و چون چنین کند بر امام است که پس از این گواهی او را بپذیرد یعنی او را عادل بداند.

و چند روایت دیگر به این مضمون در تهذیب و کافی نقل شده است و بنابراین اگر به دروغ قذف کرده پس صحت تکذیب کردن آشکار است و اگر واقعا دیده بود زنا یا لواط را، پس حال که باید خود را تکذیب کند تردید نماید یعنی معنای صحیحی در نظر گیرد مانند اینکه قصد حکم ظاهری شرع اسلام را، زیرا کسی که قذف کند و چهار گواه عادل با او نباشد شرعا دروغگو است هر چند واقعا راست گفته باشد.

و شیخ در نهاییه فرموده توبه قاذف به این است که در اجتماع مسلمانان در مکانی که قذف کرده حاضر شود و خود را تکذیب کند یعنی کسانی که قذف را از او شنیده اند تکذیب کردن او را نیز بشنوند و بدین وسیله سوء ظن مسلمانان قذف شده از بین برود و اما جهت حق الله آن چون خداوند در قرآن مجید قذف را تحریم فرموده و از آن به شدت نهی نموده پس قذف کننده مخالفت نهی خدا کرده و از این روی مستحق عقوبت و عذاب الهی است مگر اینکه به راستی از گناه خود به جهت مخالفت نهی خداوند سخت پشیمان شود و از پروردگار خود پوزش طلبد و استغفار کند چنانچه فرمود: «الا الذین تابوا من بعد ذلک واصلحوا فان الله غفور رحیم» (سوره نور/ آیه ۵) مگر کسانی که بعد از گناه قذف به سوی پروردگار خود بازگشته و شایستگی گزیدنند خداوند آمرزنده مهربانست. و در تعیین مراد از جمله «واصلحوا» که در آیه شریفه است بعضی از فقهاء گفته اند مراد استمرار بر توبه است به طوری که دیگر جز خیر و نیکی در گفتار و کردارش دیده نشود.

و شیخ در مبسوط فرموده پس از توبه باید عمل صالح از او دیده شود و اصلاح بین خود و پروردگار باید با مقذوف هم اصلاح کند، به اینکه طلب عفو از او کند یا تسلیم اجرای حد شود و نیز تکذیب کند خود را در آنچه گفته به تفصیلی که دانسته شد و پس از توبه و اصلاح، فاسق و کاذب نیست و شرعا عادل است و گواهی او در شهادت پذیرفته می شود.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۲۱۲ تا ۲۱۸

کلید واژه ها

قذف گناه کبیره عذاب توبه تهمت

### بررسی گناه دشنام

هر نوع فحش و دشنام که به مسلمان غیرمتظاهر به فسق داده شود و موجب اذیتش شود، حرام است و تعزیرش با شرائطی واجب می شود، مثل اینکه بگوید: ای فاسق، ای شرابخوار، ای خوک، ای سگ، و مثل اینکه او را به بعضی از امراض سرزنش کند مثلا بگوید ای کور، کچل، شل و نظائر این ها. و در مستدرک الوسائل است که حضرت امیرالمومنین (ع) فرمود: «اگر مردی به مرد دیگر بگوید فاسق یا خبیث یا کافر یا منافق یا حمار، باید او را سی و نه تازیانه بزنند.» در حرمت دشنام فرقی بین رحم و اجنبی نیست و همچنین دشنام به خدمت گزار و شاگرد با دیگران فرقی ندارد.

دشنام و روایات: اخبار وارده در این باب بسیار است از آن جمله امام صادق علیه السلام می فرماید: «هرزگوئی جفا کاریست و جفاکاری در آتش است.» «چهار نفرند که دوزخیان از آن ها در آزارند، یکی از آنها کسی است که پیوسته از دهانش چرک و خون جاری است و آن کسی است که در دنیا دشنام دهنده بوده.»

ص: ۲۹۷۴

پاسخ دشنام: ضمنا باید دانست همان طوری که ابتدا فحش دادن حرام است پاسخ دادن به فحش هم حرام می باشد. بلی در صورتی که قذف نکند و فقط به آنچه دشنام داده شده پاسخ گوید مانعی ندارد، مثلا اگر کسی به او بگوید ای جاهل احمق ظالم، در جوابش اگر بگوید جاهل توئی، احمق توئی، ظالم توئی مانعی ندارد، چنانچه در قرآن مجید تصریح می فرماید: «کسی که به شما ستم کرد به آنچه کرده تلافی کنید» (سوره بقره / آیه ۱۹۴)، و همچنین فرموده «اگر مظلوم در مقام تلافی برآید، مانعی ندارد». (سوره شوری / آیه ۴۱)، «و اگر می خواهید تلافی کنید به مثل آنچه به شما شده تلافی کنید» به شرطی که از حد نگذرد.

حضرت موسی بن جعفر (ع) درباره دو نفری که به یکدیگر دشنام می دهند فرموده «آنکه اول دشنام داده ستمکارتر است و تا وقتی که ستم دیده از حد نگذرانند و زرش به عهده اولی است ولی اگر از حد گذرانید و زر و گنااهش به عهده خودش می باشد» یعنی مانند اولی گنه کار است. و گذراندن از حد در پاسخ مثل این است که دشنام دهنده بگوید ای الاغ و در پاسخ گفته شود ای سگ یا مثلا- در جواب یک مرتبه دشنام دو مرتبه یا بیشتر همان لفظ را تکرار کند. و باید دانست که جواز جواب دادن به مثل در صورتیست که دشنام دهنده عذرخواهی نکند پس اگر بلافاصله معذرت طلبید و پوزش خواهی کرد باید عذرش را بپذیرد و جواب به دشنام ندهد. حضرت موسی بن موسی جعفر(ع) درباره دو مردی که به هم دشنام دهند، فرمود: آنکه آغاز به دشنام کرده ستمکارتر است و گناه او و گناه طرفش به عهده او است تا وقتی که از ستم دیده عذر نخواسته است.

خاموشی بهتر است: ناگفته نماند، جواب به مثل، با رعایت امور مزبوره، هر چند جایز است لیکن سکوت اولی و افضل خواهد بود چنانچه در قرآن مجید می فرماید: «و سزای بدی، بدی مثل آن است پس کسی که ببخشد و تلافی ننماید و کارش را صلاح کند، پاداشش با خداست (سوره شوری / آیه ۴۰)، در جای دیگر می فرماید: «بخشیدن شما به پرهیزکاری نزدیکتر است».

و مرویست که حضرت امیرالمومنین شنید مردی قنبر را دشنام می دهد. قنبر خواست پاسخ گوید حضرت او را صدا زد که آرام باش بگذار تا این فحش دهنده خوار شود. همانا به خاموشی خود خداوند بخشنده را خشنود می کنی و شیطان را به خشم می آوری و دشمن خود (دشنام دهنده) را شکنجه می دهی، به خدائی که دانه را شکافت و مردم را آفرید سوگند، که مومن خدا به چیزی مانند بردباری خشنود و شیطان را به چیزی مانند خاموشی خشمناک نمی سازد و احمق را به چیزی مانند سکوت در پاسخش شکنجه نمی دهد. اگر بتواند در پاسخ دشنام و سخن ناروا، صحبت شیرین کرده و او را نصیحت کند یعنی در برابر بدی نیکی کند مقام ارجمندی را دارا گردیده چنان که در قرآن مجید می فرماید «کردار نیک و بد با هم برابر نیست، بدی را به نیکی بران، (با کسی که به تو بدی کرد نیکی کن) در این هنگام دشمنت چنان با تو دوست می گردد که می پنداری دوستی خویشاوند است. اما این خصالت پسندیده را ندهند مگر به کسانی که صبر کننده و صاحب بهره بزرگ از خیر و ثواب باشند.

در کتاب کشف الغمه نقل کرده مردی از اهل شام وارد مدینه شد دید مردی بر استر نیکوئی سوار است، گفت نیکوتر از آن مرد ندیدم، دلم به او مایل شد خواستم او را بشناسم پرسیدم این شخص کیست؟ گفتند حسن بن علی (ع) است. پس خشمناک شدم و حسد ورزیدم که چرا علی (ع) چنین فرزندی داشته باشد پس به سوی او رفتم و گفتم تو پسر علی بن ابیطالب هستی؟ فرمود بلی من پسر علی هستم. گفتم توئی پسر کسی که مشرک بود و چنین و چنان بود؟ تا توانستم ناسزا و دشنام به خودش و به پدرش گفتم و او ساکت بود تا اینکه خودم شرمنده شدم و چون سخن من تمام شد خندید و فرمود گمانم غریبی و شامی هستی؟ گفتم بلی. فرمود اگر نیاز به منزل داری ما تو را جای می دهیم و اگر به مال نیازمندی ما به تو می دهیم و اگر گرفتاری داری ما تو را یاری می کنیم. پس از آن حضرت شرمنده شدم و از خلق کریم او به شگفت آمدم و از نزد او برگشتم در حالی که نزد من از همه محبوب تر بود.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۲۲۱ تا ۲۲۴

کلید واژه ها

دشنام گناه سکوت

### نکات و احکامی درباره گناه کبیره شرابخواری

حرمت میگزاری در قرآن و سنت، قطعی، بلکه جزء ضروریات اسلام است که اگر کسی آن را از لحاظ دیانت حلال بشمارد کافر است چنانچه از حضرت صادق (ع) مرویست که فرموده: «هرکس نبیذ بیاشامد در حالی که آن را حلال بداند همیشه در دوزخ خواهد بود و کسی که آنرا بیاشامد با اعتقاد به حرام بودن آن در دوزخ عذاب می شود یعنی همیشگی نیست.»

ص: ۲۹۷۷

و نیز حضرت رضا فرموده: «شراب خوار کافر است»، بلکه در جمیع ادیان حرمتش مسلم است چنانچه از حضرت رضا (ع) مرویست که «خداوند پیغمبری را نفرستاد مگر اینکه در علم خداوند بود که چون دین او را تکمیل کند در آن تحریم خمر باشد و همیشه خمر حرام بوده است». و نیز در قرآن و سنت تصریح شده که از گناهان کبیره است، در اینجا لازم است به چند حکم و نکته اشاره شود:

کم و زیاد، خالص و ممزوج ندارد:

۱- در حرمت شراب خواری فرقی بین کم و زیاد، خالص و ممزوج با چیز دیگر نیست، پس اگر قطره شرابی در ظرف پر از مایعی ریخته شود تمام آن مایع آشامیدنش حرام است. چنانچه در صحیحه بجلی از حضرت صادق (ع) است که فرمود: «هر چیزی که مستی آورنده است پس کم آن هم حرام است، آن مرد گفت آن قدر آب برویش می ریزم تا مستیش برود. فرمود نه چنین است، چگونه آب، حرام خدا را حلال می کند، از خدا ترس و آن را نیشام.» و نیز مرویست که عمر بن حفصه از آن حضرت پرسید از قح شرابی که آب برویش بریزند به قسمی که دیگر مست کننده نباشد، فرمود به خدا سوگند حلال نمی شود و قطره شرابی در خمره پر از آبی ریخته نمی شود مگر این که باید تمام آب دور ریخته گردد.

مسکر مایع، نجس هم هست:

۲- هر مست کننده ای که در اصل روان باشد علاوه بر این که آشامیدنش (مانند خوردن مست کننده غیر روان) حرام است به علاوه نجس هم می باشد که با آن نمی شود نماز خواند ولی اگر مست کننده بالاصل جامد باشد مانند حشیش و بنگ، نجس نیست ولی استعمالش نیز حرام است.

ص: ۲۹۷۸



خورانیدنش هم حرام است:

۳- خورانیدن شراب هم به دیگری هر چند بچه کوچک باشد حرام است چنانچه در کتاب مستعد الشیعه، سه حدیث نقل نموده که مضمون آنها این است که هر کس به بچه ای شراب بخوراند خداوند در قیامت به همان اندازه از حمیم جهنم به او می خوراند.

شرکت در سفره میگساری:

۴- طعام خوردن از سفره ای که در آن مسکر است و دیگری می آشامد حرام است، هر چند این شخص از خوردن مسکر پرهیز نماید، به طور کلی غذا خوردن از چنین سفره ای حرام می باشد چنانچه از حضرت صادق (ع) مرویست که پیغمبر اکرم (ص) فرمود: «لعنت کرده شده کسی که بر سفره ای که از آن شراب خورده می شود بنشیند.» و نیز فرمود: «کسی که به خدا و روز جزا ایمان آورده، پس نباید بر سر سفره ای که شراب از آن خورده می شود بنشیند.» و نیز از حضرت صادق (ع) است که فرمود: «با شراب خواران همنشین مشوید به درستی که لعنت الهی چون نازل شود، به تمام مجلسیان می رسد.»

شراب برای مداوا:

۵- چون از اهل بیت علیه السلام روایات زیادی در منع از استشفای به شراب رسیده و به طور کلی خوردن هر مست کننده ای را حتی در صورت مداوا منع فرموده اند لذا باید از هر مسکری حتی در صورت مرض و برای رفع درد هم پرهیز کرد زیرا خداوند شفا را از هر مست کننده ای برده است. و این قول مشهور بین فقهاست. بعضی هم فرموده اند با بودن سه شرط در هنگام ضرورت مانعی ندارد اول اینکه بداند آن مرض قابل مداوا است، دوم ترک معالجه آن مرض منتهی به هلاکت و مرگ یا مثل آن از لحاظ زحمت می شود، سوم مسلم باشد که چاره منحصر به شراب است، پس اگر احتمال دهد که به غیر از می معالجه ممکن است این شرط موجود نیست و در این صورت که این سه شرط باشد چون ضرورت اقتضاء می کند فرموده اند به مقدار رفع ضرورت مانعی ندارد لیکن شفا در حرام نیست و چنین موردی مجرد فرض است.

ص: ۲۹۷۹

در شراب شفا نیست: ابن ابی یعفور به حضرت صادق (ع) عرض نمود مبتلا به مرضی هستم که هر وقت شدت می کند قدری نیبذ (شراب انگور) می آشامم درد ساکن می شود. پس حضرت فرمود: «نیاشام، بدرستی که حرام است و جز این نیست که از شیطان است، و می خواهد تو را به حرام بیاندازد، اگر از شراب خوردنت ناامید شود درد برطرف می شود.» پس به کوفه برگشت و دردش بیشتر شدت کرد، بستگانش برایش نیبذ آوردند و اصرار بخوردنش کردند گفت به خدا سوگند قطره ای از آن را نخواهم آشامید. چند روز به سختی ناراحت بود تا اینکه درد برطرف شد و تا آخر عمر به آن درد مبتلا نگردید.

و نیز ابو بصیر روایت نموده که گفت: ام خالد عبدیده خدمت حضرت صادق (ع) آمد و من در خدمت آن حضرت بودم. عرض کرد من دین خود را به گردن شما انداخته ام هنگامی که در قیامت خدای تعالی را ملاقات کنم می گویم جعفر بن محمد (ع) مرا امر و نهی فرمود، فدایت شوم، دل درد سختی دارم و طبیبان گفته اند نیبذ را با آرد بو داده بخورم خواستم از شما پرسم. پس آن حضرت فرمود: یک قطره از آن را نچش زیرا وقتی پشیمان می شوی که جانت به اینجا برسد و با دست مبارک به گلویش اشاره فرمود و این کلام را سه مرتبه تکرار فرمود. از این حدیث شریف معلوم می شود اثر سوء شراب ساعت مرگ ظاهر خواهد گردید.

شاگرد فضیل بن عیاض هنگام مردنش فضیل بر او وارد شد و نزد سرش نشست و سوره یس خواند. شاگرد گفت ای استاد قرآن نخوان فضیل ساکت شد سپس او را تلقین کرد و گفت بگو «لا اله الا الله» شاگرد گفت این کلمه را نمی گویم چون از آن بیزارم و بر همین حال مرد. فضیل سخت غمگین شده به خانه خود رفت و بیرون نشد. سپس در خواب شاگرد را دید که در عذاب است. از او پرسید به چه سبب بی ایمان مردی و معرفت از تو گرفته شد با اینکه داناترین شاگردان من بودی؟ گفت به سه چیز: اول آنها غمیه زیرا به اصحاب خود می گفتم خلاف آنچه را که تو گفته بودی، دوم حسد چون با اصحابم حسادت داشتم، سوم بیماری داشتم به طبیب مراجعه کردم او دستور داد که در هر سال قدحی از شراب بخور و اگر نخوری آن مرض می ماند و من هر ساله قدحی از شراب می نوشیدم. (سفینه البحار جلد ۱ صفحه ۴۲۸).

و احادیث کثیره ای وارد است که شفا در حرام نیست بنابراین باید از معجونی که مسکر جزء آنست که هر چند به مقدار قطره ای باشد، پرهیز نمود و همچنین پاره ای شربت های تقویت یا معالجه ای که الکل جز آنست نباید آشامید.

حد شرب خمر:

۶- هر گاه شخص عاقل بالغ از روی علم و عمد و اختیار شراب بخورد هر چند یک قطره باشد (اگر بوسیله دو مرتبه اقرار خودش یا گواهی دو فرد عادل ثابت شود) باید بر او اجرای حد نمایند پس بر نابالغ و دیوانه و کسی که حرام بودن شراب را نمی دانسته و کسی که از روی اشتباه به مایع حلال شراب خورده و کسی که از روی اکراه یا اضطرار آشامیده حد جاری نمی شود و حد آن هشتاد تازیانه است و اگر این عمل تکرار شود تا سه مرتبه، در مرتبه چهارم حدش کشتن است، و بعضی از فقها در مرتبه سوم حدش را کشتن دانسته اند. و اگر پیش از قیام بینه (شهادت دو مرد عادل به شراب خواری این شخص) از گناه خود توبه نماید حد از او ساقط می شود، و در حالت مستی حد بر او جاری نمی شود و باید پس از به هوش آمدنش حد جاری گردد و شراب خوار اگر مرد است باید برهنه شود در حالی که ایستاد باشد باید هشتاد تازیانه بر پشت و کتف و سایر بدنش زده می شود و بر و سر و صورت و عورت او نباید زد و اگر زن باشد در همان لباسش پیچیده می شود و در حالیکه نشسته باشد حد بر او جاری گردد و اگر شراب خواری در مکان مقدسی مانند مکه معظمه یا زمان محترمی مانند ماه رمضان باشد علاوه بر هشتاد تازیانه چون هتک حرمت الهیه کرده باید تعزیر هم بشود.

ص: ۲۹۸۱

در کافی روایت کرده که نجاشی شاعر در روز ماه رمضان شراب خورده بود و چون او را نزد امیر المومنین (ع) آوردند و بوسیله بینه شرب خوردنش ثابت شد آن حضرت هشتاد تازیانه بر او زد سپس یک شب او را زندان کرد و فردایش او را طلبید و بیست تازیانه بر او زد. نجاشی گفت یا امیرالمومنین دیروز مرا حد زدی این بیست تازیانه برای چه بود؟ فرمود برای اینکه جرأت کردی در ماه رمضان خمر خوردی.

از اجتماع باید رانده شود:

۷- شارع مقدس به مقداری در مقام جلوگیری از این گناه بزرگ بر آمده که شراب خوار را مطرود اجتماع ساخته تا کسی گرد می خواری و عیاشی که اساس خانواده فردی و اجتماعی را ویران می سازد نرود. برای نمونه به ترجمه چند روایت اکتفاء می شود:

از حضرت صادق (ع) مرویست که رسول خدا (ص) فرمود: «کسی که شراب را پس از آنکه خداوند به زبان من حرام فرمود بنوشد شایسته نیست هنگامی که به خواستگاری بیاید به او ازدواج شود و شفاعتش پذیرفته نیست و گفتارش نباید مورد تصدیق و گواهی واقع شود و نباید او را امین دانست و کسی که او را مورد اطمینان دانسته و چیزی به دستش بسپارد از خداوند برای او ضمانتی یا عرض و پاداشی نیست. و فرمود: «کسی که دخترش را به شراب خواری بدهد پس با دخترش قطع رحم کرده.» و نیز فرمود: «کسی که دخترش را به شراب خواری تزویج کند مثل این است که دخترش را برای زنا دادن از خانه بیرون کرده است»، و نیز فرموده: «اگر شراب خوار مریض شد به دیدنش نروید و اگر بمیرد به جنازه اش حاضر نشوید.»

ص: ۲۹۸۲

نهی از منکر عملی: اگر به این دستورات عمل می شد نهی از منکر عملی به خوبی انجام می گرفت چون اگر شراب خوار می دانست که از اجتماع مسلمانان به دور افتاده، مسلمانان با او ازدواج نمی کنند، حرفش را نمی پذیرند، او را امین نمی دانند، پس با او معامله نمی کنند، کجا دیگر گرد شراب خواری می رفت؟ اجتماع که اختلاف طبقاتی شدید بر آن حکومت بکند و یک طبقه آن در عیش و کامرانی مفروط و طبقه دیگرش در محرومیت و ناکامی شدید به سر برند ناچار گرفتار مسکرات خواهند بود زیرا طبقه اول در اثر کامرانی بی حد و حساب احساساتشان خاموش و محتاج به تحریک می شود و طبقه دوم برای تسکین آلام و ناکامی ها محتاج به بی خودی و فرار از واقع زندگی هستند و هیچ کدام از مسکرات بی نیاز نخواهند بود. ولی با وجود این استعمال مسکرات را به این بهانه نمی توان روا و مباح دانست بلکه باید متوجه بود که وجود مسکرات دلیل بر وجود بیماری اجتماع و مستلزم کوشش در مبارزه با علل و موجبات شیوع و وجود آنست. چنانکه اسلام وقتی عادت نکوهیده شرب خمر را تحریم کرد این موضوع را از حساب خود دور نداشت و نخستین بار در قلع ماده این موجبات و علل منتهای کوشش را به کار برد و آنگاه به تحریم آن اقدام کرد و به همین جهت مدنیت جدید می باید، به جای انتقاد بی مورد از اسلام در این راه و روش از اسلام پیروی کند و در نظر داشته داشته باشد که اولین شرط معالجه بیماری های خطرناک روحی، تنظیم امور اقتصادی و اجتماعی و فکری و روحی و جسمی است.

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره(باب اول)- از صفحه ۲۳۴ تا ۲۳۹ و صفحه ۲۴۲ تا ۲۴۶

کلید واژه ها

شراب شراب خوار حد گناه کبیره مداوا

### بررسی گناه کبیره شرابخواری

یکی از گناهان کبیره شرب خمر است و حضرات کاظم و رضا و جواد علیهم السلام آن را جزء کبائر ذکر فرموده اند و در قرآن مجید از آن به گناه بزرگ تعبیر فرموده در آنجا که می فرماید: 'یسئلونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما'، «از می و قمار تو را می پرسند، بگو در آن دو گناه بزرگی است و سودهایی برای مردمان دارد ولی گناه آنها از آن بزرگتر است.» (سوره بقره / آیه ۲۱۹).

در تفسیر المیزان می فرماید: 'اثم' و امثال آن حالتی است در عقل یا در موجودی از موجودات خارجی که موجب عقب افتادگی انسان از رسیدن به خیرات می شود. بنابراین اثم گناهی است که عواقب سوئی مربوط به جهات زندگی داشته و موجب محرومیت از سعادت ها و خوشبختی ها می شود و زیان های بهداشتی میگزساری و آثار سوء آن در معده، روده ها، جگر، شش، سلسله اعصاب، شریان ها، قلب و حواس انسان مانند قوه باصره و ذائقه مسلم است و اطباء حاذق از قدیم و جدید کتاب هایی درباره آن تصنیف و آمارهای شگفت انگیزی از مبتلایان به امراضی که از این سم مهلک سرچشمه می گیرد تهیه کرده اند. و همچنین مضرات اخلاقی آن مانند بدخلقی، بد زبانی، انواع و اقسام جنایات و خونریزی ها، افشاء اسرار، هتک حرمت ها، پشت پازدن به همه قوانین و نوامیسی که پایه سعادت و مایه خوشبختی زندگی است و به خصوص بی عفتی نسبت به اعراض و نفوس و اموال، و روشن است که شخص مست فاقد نیروی خرد و قوه تمیز است و از این رو مانع و زاجری از هیچ کار زشت و ناهنجاری ندارد، و از این جنایاتی که جهان را پر کرده و زندگی را در کام بشر تلخ نموده است کمتر جنایینی است که این مایع پلید به طور مستقیم یا غیر مستقیم در آن تأثیر نداشته باشد. زیان هایی که نسبت به قوه عاقله و نیروی دراکه دارد و تصرفاتی که در افکار و اندیشه های انسان می کند و مجرای ادراک را چه در حال مستی و چه بعد از آن منحرف می نماید برای احدی قابل انکار نیست و همه مفسد دیگر از همین جا سرچشمه می گیرد.

ص: ۲۹۸۴

آئین اسلام پایه خود را بر نگهداری و تقویت عقل سلیم قرار داده و هر چیزی که عمل را باطل سازد مانند می، قمار، تقلب، دروغ، و غیره اکیدا ممنوع نموده است و از چیزهایی که بیش از هر چیز با حکومت عقل سلیم مخالف است در بین افعال میگساری و در بین اقوال دروغگوئی است. اعمالی که مخالف با حکومت عقل است و در رأس آنها سیاست های مبتنی بر مستی و دروغ قرار گرفته، بنیاد انسانیت را تهدید و کاخ سعادت را ویران می کند و از درخت ناپاکش هر روز بری تلخ تر و میوه ای زهر آگینتر نصیب جامعه می شود. از اینجا است که هر چه بار مسئولیت ها سنگین تر شود روش مسوولین ناتوانتر می گردد و هر چه امید موفقیت ایشان را بکار و کوشش وادار کند، نتیجه ای جز نومیدی و زبونی عایدشان نمی شود، و اگر روش روشن و آئین تابناک اسلام جز همین طرفداری از عقل و پیروی از قانون خرد نداشت برای افتخارش بس بود.

و باید دانست که در قرآن مجید برای قتل و کتمان شهادت و افتراء و غیره اثبات اثم شده ولی در هیچ جا اثم، کبیر گفته نشده مگر درباره خمر و قمار (قل فیها اثم کبیر) و بنابراین در دلالت این آیه بر کبیره بودن گناه میگساری جای تردید نیست. اما جمله «و منافع للناس» یعنی در می و قمار نفع هائی برای مردمانست، مراد استفاده هائست که از خرید و فروش و ساختن و سرگرمی با آنها حاصل می شود یعنی هر چند سودجویان و مال پرستان و عیاشان از آن استفاده های شیطانی و لذت های خیالی و حیوانی می برند لیکن این مقدار از استفاده در برابر گناه بزرگ میگساری و قمار بازی و غذاب های آخرتی آن و زیان های افزون از شمار جسمی و روحی و عقلی آن ناچیز است به طوری که هیچ گاه عقل سالم و شرع الهی که ضامن سعادت دنیا و آخرت بشر است اذن نخواهند داد که انسان عاقل به آنها نزدیک شود. 'یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوه والبغضاء فی الخمر و المیسر و یرصدکم عن ذکر الله و عن الصلوه فهل انتم منتهون واطیعوا الله و اطیعوا الله الرسول احذروا فان تولیتم فاعلموا انما علی رسولنا البلاغ المبین'، در سوره مائده / آیات ۹۰-۹۲ می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید جز این نیست که شراب و قمار و بتها یا سنگ هائی که برای قربانی نصب شده و چوبه های قرعه همگی پلید و از عملیات شیطان است، پس از آن ها دوری کنید، باشد که رستگار شوید جز این نیست که شیطان می خواهد به وسیله شراب و قمار بین شما دشمنی و خشم بیندازد و شما را از ذکر خدا و نماز باز دارد، پس آیا از آنها دست بردار هستید».

این دو آیه که آخرین آیات تحریم شراب خواری است از چند جهت مشتمل بر تأکید و تشدید است:

۱- کلمه انما که برای تأکید و حصر است در اول آیه آمده.

۲- شراب را بابت پرستی همراه ساخته و آن را پلید خوانده.

۳- می خواری و قمار بازی را از کارهای شیطان شمرده.

۴- امر صریح به دوری کردن از آنها فرموده.

۵- در دوری کردن از آنها، امید رستگاری قرار داده.

۶- مفسده آن را بیان فرموده یعنی عداوت و بغضاء و انصراف از نماز و ذکر خدا.

۷- آن گاه می فرماید آیا این مقدار از بیان، مرتکبین این کار زشت را از عمل زشتشان باز می دارد یا نه؟

۸- پس از این همه تأکید در آیه بعد امر به اطاعت خدا و رسول می کند و از مخالفتش بر حدز می دازد و تهدید می کند به اینکه اگر از فرمان خدا سرپیچی کنند بدانند که سرپیچی آنها بعد از اتمام حجت و بلاغ مبین است.

در تفسیر المیزان می نویسد: خمر آن طوری که از لغت استفاده می شود هر مایع مست کننده ای است و سابقا عرب ها خمر را از انگور و جو و خرما می ساختند ولی متدرجا اقسام دیگری بر آن افزوده شد که امروز انواع و اقسام مختلفی از نوشابه های مسکر ساخته خمر است و رجس مانند نجس هر چیز پلیدی را گویند و آن حالت و وصفی است که طبایع از هر چیزی که دارای آن حالت و وصف باشد از روی نفرت دوری می کند و پلید بودن خمر و سایر مذکورات در آیه از همین جهت است که مشتمل بر وصفی است که فطرت انسانی نزدیک شدن به آن را برای خاطر آن و صفش جایز نمی داند چون که در او به هیچ خاصیت و اثری که در سعادتش دخیل باشد و احتمال دهد که روزی آن خاصیت از آن پلیدی جدا شود نمی بیند و شاید از همین جهت پلیدی های نامبرده را به عمل شیطان نسبت داده زیرا از شیطان جز شر چیزی صادر نمی شود و اگر در این ها جهت خیری یافت می شد آن ها را به طور اطلاق نسبت به شیطان نمی داد تا اینکه گوید رجس و شیطانی بودن شراب و سایر مذکورات در آیه از این جهت است که این ها کار آدمی را به ارتکاب عملیات زشتی که به خصوص شیطانست می کشانند و شیطان هم جز این کاری ندارد که وسوسه های خود را در دل ها راه داده و دل ها را گمراه کند چنانچه در آیه بعد می فرماید شیطان هیچ غرضی از این عملیات خود یعنی خمر و قمار ندارد مگر ایجاد عداوت و بغضاء بین شما و اینکه به این وسیله شما را به تجاوز از حدود خدا و دشمنی با یکدیگر وادار کند و در نتیجه بوسیله همین شراب و قمار و انصاف و ازلام، شما را از ذکر خدا و نماز باز بدارد و اینکه در این آیه دشمنی و خشم را تنها از آثار شراب و قمار دانسته از این جهت است که این اثر در آن دو ظاهرتر است، چه معلوم است که نوشیدن شراب باعث تحریک سلسله اعصاب شده و عقل را تخدیر و عواطف عصبی را به هیجان می آورد و این هیجان اعصاب اگر در راه خشم و غضب به کار رود معلوم است چه ثمرات تلخی به بار می آورد.





بزرگترین جنایت را، حتی جنایتی که درندگان هم از ارتکاب آن شرم دارند برای شخص مست تجویز می کند و اگر در مسیر شهوت و بهیمیت قرار گیرد معلوم است که سر به رسوائی در آورده هر فسق و فجوری را چه درباره مال و عرض خود و چه درباره دیگران در نظرش زینت داده و او را به هتک جمیع مقدسات دینی و اجتماعی وا می دارد. دزدی و خیانت و دریدن پرده محارم خود و فاش کردن اسرار و ورود به خطرناک ترین ورطه های هلاکت و امثال آن را در نظرش ناچیز جلوه می دهد چنانکه آمار ممالک مترقی که نوشیدن مشروبات الکلی در بینشان رواج دارد نشان داده است که بزرگترین ارقام جنایت و حوادث ناگوار فسق و فجورهای شرم آور و ننگین در اثر نوشیدن این آب آتشین است.

در سوره اعراف، آیه ۳۳ می فرماید: «بگو جز این نیست که پروردگار من حرام کرده است کردارهای بسیار زشت را، آشکار و نهان آنها را، و گناه را به تجاوز به ناحق را، و اینکه چیزی را که خدایش نیرو و سلطه ای نداده برای وی شریک آرید و اینکه بر خدا بگوئید به او نسبت دهید چیزی را که نمی دانید، و خلاصه شریک قرار دادن برای خدا و نسبت دادن به خدا چیزی را که علم به آن ندارید تحریم فرموده است.

فواحش جمع فاحشه به معنی کار بسیار زشت و شنیع است و در قرآن مجید زنا و لواط و قذف را فاحشه نامیده است و بنابراین فاحشه ظاهری گناه آشکار و مقصود باطنی، گناه نهانی و روابط نامشروع در پنهانست و اما اثم پس از جمله گناهانی که در قرآن مجید آن را اثم یاد کرده خمر و قمار است «قل فیهما اثم کبیر» (سوره بقره/ آیه ۲۱۹) و چون در این آیه خمر را اثم دانسته و در آیه ۳۳ سوره اعراف، اثم را تحریم فرموده پس نتیجه این می شود که خداوند خمر را حرام فرموده است و خلاصه خمر اثم است و اثم هم حرامست پس خمر حرامست.

در این روایت دقت کنید: در کافی از علی بن یقظین روایت کرده که گفت مهدی عباسی از امام کاظم (ع) پرسید آیا شراب در قرآن کریم تحریم شده؟ مردم تنها نهی که از آن شده می دانند ولی تحریم آن را نمی دانند. حضرت فرمود بله که تحریم شده است. گفت در کجای قرآن تحریم شده؟ امام فرمود در این آیه «قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها، و ما بطن و الاثم و البغی بغیر الحق» و مراد از 'ما ظهر' تنها زنا و آشکار است و بیرقهای که زنان فاحشه در جاهلیت بر خانه هاشان نصب می کردند، 'و ما بطن' نکاح زن های پدر است چون مردم پیش از بعثت رسول خدا (ص) چنین بودند که هرگاه مردی می مرد و زوجه ای داشت پسرش که از زن دیگری بوده زن پدر خود را تزویج می کرد، و اما اثم، پس همان شراب است چنانچه در جای دیگر فرمود «یسئلونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر...» پس اثم در کتاب خدا همان خمر و قمار است.

میخواری و اخبار اهل بیت (ع): روایات و اخباری که در این باره رسیده زیاد است، از آن جمله رسول خدا (ص) فرمود: «شرابخوار فردای قیامت وارد محشر می شود در حالی که رویش سیاه و دهانش کج و زبانش بیرون افتاده و فریاد تشنگیش بلند است و به او از چاهی که در آن چرک زناکاران ریخته شده می آشامانند.» و نیز فرمود: «به خدا سوگند، به شفاعت من نمی رسد کسی که نمازش را سبک گیرد و کسی که مست کننده ای بخورد.» و نیز فرمود: «خداوند ده کس را در باره شراب لعنت فرموده: آن کسی که درختش را کاشته و آنکه نگهبانیش را کرده و آن کسی که انگورش را فشرده و آنکه آنرا نوشیده، آن کسی که در جام ریخته و آنکه آن را حمل کرده و آن که از باربر تحویل گرفته و آنکه خریده و آنکه فروخته و آنکه پولش را دریافت داشته است.» حضرت صادق (ع) فرمود: شراب خواری با بت پرستی مساوی است و در قیامت کافر محشور خواهد شد. شراب اساس هر گناهی است.

شراب مادر گناهان است: از حضرت باقر (ع) پرسیده شد که بزرگترین گناه کبیره کدام است فرمود شراب خواری، خداوند به چیزی مانند میخواری گناه کرده نشده است. ممکن است شخص نماز واجب خود را ترک کند و با مادر و خواهر و دختر خود زنا کند در حالی که مست و لایفعل باشد.

و نیز حضرت صادق (ع) فرمود: «کسی که یک جرعه شراب بیاشامد خدا و پیغمبران و مومنین او را لعنت می کنند. اگر به مقداری بخورد که مست شود روح ایمان از او دور می شود و بجایش روح کثیف شیطانی جایگزین می گردد، پس نماز را ترک می کند و ملائکه او را سرزنش می کنند و خدای تعالی به او خطاب می فرماید ای بنده من کافر شدی بدا به حال تو، پس امام (ع) فرمود بدا به حالش بدا به حالش به خدا سوگند یک سرزنش الهی از هزار سال عذاب سخت تر است. لعنت کرده شده خدا هستند، هر جا بروند از پناه خدا بیروند و هلاک خواهند شد. پس فرمود ملعون است کسی که امر الهی را ترک می کند اگر به صحرا رود، صحرا هلاکش می کند، اگر به دریا رود، غرقش می کند پس او مغضوب به خشم خداوند بزرگ است! و اینکه بعضی از گنهکاران مهلت می یابند، ترحمی است که خداوند به آنها فرموده تا بلکه توفیق یابند و توبه کنند یا از باب استدراج و غضب است، اگر اهل توبه نباشند که قهرا گناه بیشتری کرده سزاوار عذاب دردناکی شوند و حجت الهی در آن مهلت یافتن برایشان تمام تر باشد. و نیز حضرت صادق (ع) فرمود: «شراب خوار تشنه می میرد، تشنه سر از گور در می آورد و تشنه به دوزخ می رود.»

از حضرت امیرالمومنین پرسیده شد آیا شما فرموده اید که شراب از دزدی و زنا بدتر است؟ فرمود: بلی، زنا کننده شاید گناه دیگری نکند لیکن شراب خوار چون شراب خورد، زنا می کند و آدم می کشد و نماز را ترک می کند.

و نیز از حضرت صادق(ع) مرویست که فرمود: شراب مادر گناهان است و سبب رسیدن خورنده اش بهر شری است. عقل او را می گیرد، پس خدای خود را در آن حال نمی شناسد و هر گناهی که پیش آید انجام می دهد و باکی از اعمال خلاف عفت ندارد.»

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره(باب اول)- از صفحه ۲۲۵ تا ۲۳۴

کلید واژه ها

شراب شرابخوار گناه کبیره عذاب

### بررسی اقسام قمار

یکی از گناهان کبیره قمار است. خداوند متعال در آیه ۲۱۹ سوره مبارکه بقره می فرماید: «حکم می و قمار را از تو می پرسند، بگو در هر دو گناه بزرگی است. قمار دارای اقسام و احکامی است که در ادامه اقسام قمار در ضمن چهار فرع ذکر می گردد:

۱- بازی با آلات قمار و شرط بندی: اگر با وسائل و آلات مخصوصه قمار، بازی کنند و شرط بندی و قرارداد نمایند که هر کدام ببازد به دیگری که برنده شده مبلغ معینی پول یا جنس پرداخت نماید، شکی در حرمت آن نیست و قدر مسلم از عنوان قمار و میسر که در قرآن شریف و اخبار رسیده این مورد است و بعضی از فقهاء حرمت آن را از ضروریات دین اسلام دانسته اند، و نیز شکی نیست که پولی را که برنده می گیرد حرام و مالک آن نمی شود و نمی تواند در آن تصرف نماید و واجب است آن را به صاحبش برگرداند چنانکه در قرآن مجید می فرماید: «مال یکدیگر را به باطل نخورید»، و تصرف در مالی که از راه قمار بدست آمده یقیناً خوردن مال به باطل است، و فرقی در حرمت قمار بین اقسام و انواع مختلفه آن خواه با وسائل مخصوصه قمار که از سابق مرسوم بوده مانند نرد و شطرنج و آس و گنجیفه و غیر آن یا آنچه که در این دوره، از ورق و غیره به آن افزوده شده است نیست. حتی بازی کردن با تخم مرغ و گردو به شرط برد و باخت با سایر انواع قمار یکی است، چنانچه در صحیحه معمر بن خلاد، از حضرت موسی بن جعفر (ع) است فرمود: نرد و شطرنج و چهارده، همه در حرمت یکی است؛ و هر چیزی که بر آن بازی قمار شود میسر و حرام است. حضرت باقر (ع) فرمود: «میسری که در قرآن مجید تحریم شده عبارت از نرد و شطرنج است و هر نوع قماری میسر است.» و نیز در مکتوب حضرت هادی (ع) در معنی آیه شریفه 'انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون' (سوره مائده / آیه ۹۰) مذکور است که فرمود: «هر چه به آن قمار بازی شود آن میسر و حرام است و هر مستی آورنده ای حرام است.» و فرمود: «چون آیه تحریم شراب و قمار نازل شد، گفتند یا رسول الله (ص) میسر چیست؟ فرمود هر آلتی که به آن قماربازی نمایند میسر و حرام است، حتی

کعب و گردو که قمار آنها هم میسر و حرام است. اسحاق بن عمار از حضرت صادق (ع) پرسید که بچه‌ها با تخم مرغ و گردو بازی کرده به آن قمار می‌بازند، فرمود از آن مخور که حرام است.

ص: ۲۹۹۰

۲- سرگرمی به آلات قمار بدون شرط بندی: بازی کردن با آلات و وسائل مخصوص قمار بدون شرط و برد و باخت و فقط به منظور سرگرمی و تفریح هم حرام است و حرمت آن هم مورد انفاق فقهاء می باشد. از حضرت صادق (ع) نقل شد که: «بازی کردن با شطرنج شرک به خداست و دست کردن در آن مانند دست کردن در گوشت خنزیر است و پیش از نماز باید دستها را بشوید، و نگریستن به آن مانند نگاه کردن به عورت مادر است.» از حضرت صادق (ع) حکم شطرنج پرسیده شد، فرمود کار مجوس را برای آن ها واگذارید. یعنی مسلمان نباید نزدیک بازی شطرنج شود و ضمن روایت دیگر است که حضرت صریحا از نزدیک شدن به آن نهی می فرمایند و از فرع اول دانسته گردید که فرقی بین نرد و شطرنج و سایر آلات قمار نیست، بنابراین به کار بردن آلات قمار در قمار بازی، خواه به شرط برد و باخت، یا بدون شرط حرام است. چنانچه در ضمن روایت تحف العقول، صریحا هرگونه استعمالی را که برای آلات مخصوصه قمار تحریم فرموده. از حضرت باقر(ع) در تفسیر آیه تحریم خمر و قمار چنین رسیده: «اما میسر، پس نرد و شطرنج و هر نوع قماری است و تمام آن ها حرام است و خرید و فروش و بهره برداری از آن ها ( که از جمله بازی کردن با آنهاست هر چند بدون شرط و فقط به منظور سرگرمی باشد) حرام است.» بالجمله جمیع آلات و وسائل مخصوصه قمار ساختن و گرفتن اجرت و فروختن و خریدن و پول آن تمام حرام است بلکه نگهداری آلات قمار نیز حرام و از بین بردنش واجب است. نشستن در مجلس قمار و نظر کردن به آن نیز حرام است و بیرون رفتن از آن مجلس از باب نهی از منکر نیز واجب است. و نیز اگر تصادفا چشم او به آلات قمار افتد مستحب است یاد کند حضرت سید الشهداء علیه السلام را و لعنت کند یزید پلید را چنانچه در کتاب عیون اخبارالرضا از فضل بن شاذان روایت کرده که گفت شنیدم از حضرت رضا علیه السلام که فرمود: «چون سر مقدس حضرت سیدالشهداء (ع) را به شام بردند یزید امر کرد تا سر را گذاشتند و بر آن سفره طعام قرار دادند و با یارانش بخوردن طعام و آشامیدن فجاج مشغول شدند و چون فارغ شدند امر کردند تا سر آن حضرت را در طشت در زیر تخت او گذاردند و بساط شطرنج را بر آن پهن نمودند و یزید به بازی شطرنج مشغول شد و آن حضرت و پدر و جدش را یاد می کرد و استهزاء و مسخره می نمود و هر وقت از هم بازی خود می برد سه جام فجاج می خورد و آن مقدار از فجاج که در جام مانده نزدیک آن طشت بر زمین می ریخت. پس هر کس از شیعیان ما باشد از خوردن فجاج باید پرهیز کند و از بازی شطرنج دوری کند و هر که چشم او به فجاج یا به شطرنج افتد باید یاد حسین (ع) کند و یزید و آل زیاد را لعنت کند و اگر چنین کند خداوند گناهان او را پاک کند هر چند به شماره ستارگان باشد.»

۳- بازی با شرطبندی به غیر آلات قمار: بازی با غیر وسائلی که مخصوص قمار است با شرطبندی در غیر اسب دوانی و تیراندازی نیز حرام است مانند انواع بازی هایی که به صورت مسابقات ورزشی از قبیل کشتی گیری، وزنه برداری و چوگان بازی و نظائرش اگر با شرط بندی باشد حرام است و آن کسی که برده، پولی را که می گیرد، حرام و باید به صاحبش برگرداند.

اسب دوانی و تیر اندازی: اما نسبت به شرط بندی در اسب دوانی و تیراندازی شکی در حلال بودن آن نیست و پولی را که می برند گرفتن آن جایز و مالک هم می شوند و اسلام به منظور تقویت نیرو و استعداد جنگی مسلمانان و تولید روح سلحشوری و مقاومت در ایشان این دو مورد را تجویز فرموده و برای آن احکامی قرار داده که در کتاب سبق و رمایه فقه موجود است. پس غیر از این دو مورد، جمیع مسابقات اگر در ضمن قرارداد مالی به عنوان برد و باخت انجام گیرد حرام و پولی که از این راه برنده می گیرد حرام و خوردن مال به باطل است. و شهید ثانی در مسالک بر این حکم دعوی اجماع فرموده است. در کتاب وافی سه حدیث از حضرت صادق (ع) نقل نموده و مضمون آنها این است که ملائکه در موقع گروبنندی منزجر می شوند و برکسی که چنین کاری کند لعنت می فرستند مگر در اسب دوانی و تیراندازی. و از رسول خدا (ص) روایت می کند که ملائکه در موقع گروبنندی نسبت به اسب و شتر، تیر، حاضر می شوند و غیر از اینها قمار حرام است. و نیز روایت دیگر به طور کلی غیر از این دو مورد را تحریم فرموده است. در صحیح محمد بن قیس از حضرت باقر (ع) است که فرمود حضرت امیرالمومنین (ع) درباره مردی که با رفقاییش گوسفندی را می خواستند بخورند و گفت اگر تمامش را خوردید چیزی بر شما نیست و گرنه فلان مبلغ را باید بدهید حضرت چنین حکم فرمود که این کاری باطل است، مسابقه در کم و زیاد خوردن لغو است و هیچ چیزی بر عهده ایشان نیست. یعنی چون مسابقه اصلاً در خوردن باطل است حالا که مثلاً نتوانستند تمام گوسفند را بخورند چیزی بدهکار نیستند. و نیز در روایت جابر از حضرت باقر (ع) است که پیغمبر (ص) فرمود «آنچه که به آن قمار شود حتی گردو و کعب میسر است»، پس مثل تخم مرغ یا گردو هر چند آلت قمار هم نباشد بازی کردن به آن به شرط برد و باخت یقیناً حرام است. و بعضی از بزرگان احتمال داده اند که اینها از آلات قمار به شمار روند چنانچه بازی کردن با آنها در بین قمار بازان شایع و مرسوم است بنابراین داخل در فرع اول می شود که بازی کردن با آنها هر چند برد و باختی هم در کار نباشد حرام است اما از جمله آلات قمار بودن این دو و مانند اینها معلوم نیست.



۴- بازی به غیر آلات و غیر شرط جایز است: بازی هائی که به غیر از وسائل قمار و بدون شرط بندی به صورت مسابقه انجام می گیرد نظر فقهاء شیعه در آن مختلف است. بیشتر فقهاء حکم به حرمت فرموده اند و از علامه حلی در تذکره الفقهاء نقل شده که جایز نیست مسابقه در کشتی گرفتن، هر چند بدون برد و باخت باشد، و این مسئله اجماعی علماء است و نیز فرموده جایز نیست مسابقه بر سنگ پرانی بدست یا به چیز دیگر و نیز جایز نیست مسابقه بر مرکب ها و کشتی ها و طیاره ها هر چند بدون عوض باشد و نیز جایز نیست در به جنگ انداختن خروس یا شاخ زدن گوسفند و نیز جایز نیست مسابقه به آنچه را که نتیجه سلحشوری نداشته باشد مانند مسابقه در ایستادن روی یک پا و خبر دادن به آنچه در دست بسته از طاق و جفت و مانند مسابقه در توقف زیر آب و سایر بازی ها و به طور کلی جواز مسابقه را مطلقا خواه با عوض یا بدون عوض منحصر دانسته در تیراندازی و اسب دوانی و آنچه را که مانند این باشد یعنی در تقویت نیرو و استعداد جنگی نافع باشد. و جمعی دیگر از فقهاء مانند شهید ثانی حرمت مسابقه به غیر آلات قمار و بدون عوض را مسلم نمی دانند بلکه مایل به جواز آن شده اند و این قول خالی از قوت نیست خصوصا در کارهائی که غرض عقلانی و مصلحتی در آن باشد، مانند خط نوشتن و خواندن و دوزندگی و بنائی و درخت کاری و کشتی رانی و دویدن لیکن چون بیشتر فقهاء مطلق مسابقه را در غیر تیراندازی و اسب دوانی منع فرموده اند، رعایت احتیاط ترک شود. ناگفته نماند: آنچه گفته شد از جواز مسابقه بدون عوض در صورتی است که خوف ضرری نباشد و اگر خوف ضرر باشد حرام قطعی است. برای توضیح چند مثال گفته می شود:

۱- مسابقه اتومبیل یا اتوبوس در جاده های باریک که خوف اصطکاک به یکدیگر و تلف نفوس در آن است حرام است.

۲- مسابقه در خوردن چیزی که به حسب کیفیت یا کمیت (مقدار) خوف ضرر بیماری یا تلف شدن برای خورنده داشته باشد حرام است.

۳- مسابقه در بازی بکس و مقدار تلفات جانی و نقص های عضوی که از این مسابقه های شیطانی واقع شود و پاره ای از آنها در روزنامه ها و مجله ها به چشم می خورد به راستی وحشت آور است.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۲۵۱ تا ۲۵۸

کلید واژه ها

قمار شرط بندی

### بررسی گناه کبیره قمار

یکی از گناهان کبیره ای که به کبیره بودنش تصریح شده قمار است چنانچه خدای تعالی در سوره بقره/آیه ۲۱۹ می فرماید: «حکم می و قمار را از تو می پرسند بگو در هر دو گناه بزرگی است». و تعبیر به گناه بزرگ در قرآن مجید تنها درباره شراب و قمار است. در روایت فضل بن شاذان از حضرت رضا (ع) در باب شماره کبائر، قمار را ذکر فرموده و همچنین در روایت اعمش از حضرت صادق (ع) به کبیر بودنش تصریح شده است. از حضرت صادق (ع) است که «فروش شطرنج حرام و خوردن پول آن حرام و نگهداشتنش کفر و بازی کردن با آن شرک و سلام کردن بر بازی کننده آن گناه و یاد دادنش کبیره هلاک کننده است و کسی که (برای بازی) دست در شطرنج می کنند مانند آن است که دست در گوشت خوک فرو برده و باید برای نماز دستش را بشوید و کسی که شطرنج می نگرد مثل کسی است که به فرخ مادرش نگاه می کند و آنکه بازی می کند و آنکه به او سلام کند و آنکه در وقت بازی به او نگاه کند همه در گناه مساوی هستند و کسی که به بازی شطرنج بنشیند جای خود را در دوزخ مهیا می سازد و آن ساعتی است که صرف آن نموده در قیامت سبب حسرت و اندوهش می گردد. و از همنشینی قمارباز پرهیز زیرا از جمله مجالسی است که اهلش محل غضب الهی شده اند و هر ساعت منتظر غضبند و چون نازل شود تو را و ایشان را فرا خواهد گرفت. از حضرت صادق (ع) است که: «خداوند در ماه مبارک رمضان می آمرزد مگر سه طایفه را: شرابخوار، قمارباز و کسی که با مسلمانی کینه ورزی نماید و دشمنی کند». از شواهد کبیره بودن قمار این است که خداوند در قرآن آن را همراه با بت سازی و شرابت ذکر فرموده است. ( انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشيطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون ) (سوره مائده / آیه ۹۰).

ص: ۲۹۹۴

میسر چیست و از لام کدام است؟ میسر هر قسم قمار را شامل می شود و از کلمه «یسر» به معنی آسانی گرفته شده، چون قمارباز به آسانی و بدون رنج کسب و کار، مال مردم را به چنگ می آورد. از لام، چوب هائی بوده که با آن به طرز مخصوصی قمار می کردند و اقلام هم نامیده می شده و ترتیب آن چنین بود که شتری را می خریدند و نحر می کردند و به ۲۸ قسمت تقسیم کرده بعد ده چوب تیر که هر یک نام مخصوصی داشت به اسم ده نفر می زدند، هفت تای آن که فذ، توأم، رقیب، حلس، نafs، مسبل، معلی نام داشت دارای سهم بود و به نام هر کس بیرون می آمد یک یا چند سهم از شتر به او داده می شد، به این ترتیب که هر کس، فذ، نه نامش می افتاد یک سهم و همچنین به ترتیب تا هر کس معلی به نامش می افتاد هفت سهم از شتر می برد و سه تیر دیگر که منبح، سفیح، رغد نامیده می شد شانس نداشت و کسانی که اینها به نامشان می افتاد باید پول شتر را بپردازند. بنابراین در آیه شریفه، ذکر از لام، پس از میسر ذکر خاص پس از عام است، چون از لام قسمی از قمار و میسر است. البته وجوه دیگری هم برای از لام ذکر شده است. پس معنی آیه شریفه چنین می شود «جز این نیست که می و قمار و بت ها و از لام همگی پلید و کار شیطان است که جز شر و زیان چیزی بر آن مترتب نیست، پس از آن ها دوری کنید باشد که رستگار شوید.» یعنی در نزدیک شدن به هر یک از این چهار چیز امید رستگاری نیست و برای تأکید حرمت خصوص می و قمار در آیه بعد، یکی از مفسد عظیمه این دو را بیان می فرماید که ای مردم گرد این دو گناه اصلا نروید زیرا:

دشمنی در می و قمار: جز این نیست که شیطان می خواهد به سبب می و قمار بین شما دشمنی و کینه ایجاد کند و بدین وسیله شما را به تجاوز از حدود خدا و دشمنی با یکدیگر روا دارد» (سوره مائده / آیه ۹۱) و این امر محسوس و مشاهد است، نسبت به شراب که خوب هویدا است که شخص می خوار پس از نوشیدن این آب آتشین و برطرف شدن عقل او، از هیچ جنایت و خیانتی باکی ندارد و مانند بدترین درندگان بدون جهت به دیگران حمله نموده از اذیت و آزار مردمان خودداری نمی تواند کرد، و گاه شده که در آن حال نزدیک ترین بستگانش را کشته است. اما قمار باز یا می برد یا می بازد، اگر ببرد پس شکی نیست که کینه و بعضی او در دل حریف که باخته است قرار می گیرد، زیرا می بیند مالی را که به زحمت اندوخته و سخت مورد علاقه اش بوده بدون هیچ گونه عوضی از دستش می گیرد و اگر در آن مجلس نتواند تلافی کند تا آخر عمر کینه اش را بدل می گیرد و همیشه در مقام تلافی کردن است. اگر هم ببازد که معلوم است کینه حریفش را به دل گرفته و کمتر می افتد که مجلس قمار بدون دشمنی و نزاع به پایان برسد.

قمار عیاشی و هرزگی می آورد: موضوع دیگر این است که اگر قمار باز ببرد چون مالی بدون زحمت و فعالیت بدست آورده به فکر عیاشی می افتد و سر از میخانه و مراکز فحشاء و منکرات و فساد و هرزگی در می آورد و بنا به مثل مشهور باد آورده را باد می برد با اندک زمانی آن مال هدر خواهد رفت. ثانیاً در اثر بردن، علاقه شدیدی به این عامل فساد یعنی قمار پیدا کرده، روح فعالیت و کار و کوشش در طلب روزی حلال در او کشته می شود و در نتیجه آدمی مفت خوار، بی کار، تنبل، تن پرور، و عیاش بار می آید و دائماً سعی او این است که خود را به مجلس قمار برساند، شادید باز از همان مال مفت نصیبش شود. و اگر ببازد، هیجان عصبی بر او مستولی شده و حس انتقام جوئی و درنده خوئی او به حرکت آمده برای بدست آوردن مال رفته، باز خود را به مجلس قمار می رساند، گاه شده که در چند مجلس، تمام هستی خود را از دست داده و چون از تلافی کردن عاجز شده، یا حریف را کشته یا خود را از بین برده است.

دوری از یاد خدا و نماز: دیگر از مفسد عظیمه می و قمار و بت پرستی، غفلت از یاد خدا و بیرون شدن از فرمانبرداری اوست چنان که در همین آیه شریفه مورد بحث می فرماید: «شیطان می خواهد شما را بوسیله این گناهان از یاد خدا و نماز باز دارد» چنانچه شخص می خوار تمام وقت مستی از خدا غافل و هیچ تکلیفی از تکالیف الهیه را نمی تواند انجام دهد خصوصاً نماز که اهم و اعظم آنها است و همچنین است حال قمار باز در مجلس قمار که وقت نماز می گذرد و می خوار، در مستی گرفتار و قمارباز سرگرم بازی است. سپس برای تأکید می فرماید: «ای اهل ایمان، آیا متنبه شدید که دیگر گرد این گناهان نروید» (سوره مائده / آیه ۹۱) یعنی ای مومنین، پس از دانستن این مفسد عظیمه و نهی صریح الهی آیا قبول کننده اید که دیگر به این دو گناه نزدیک نشوید؟ باز برای زیادتی تأکید در آیه بعد می فرماید: «خدا و پیغمبر (ص) را پیروی کنید و از مخالفت ایشان پرهیزید، پس از آنچه به شما تذکر داده شد اگر مرتکب (می خواری، قماربازی و بت پرستی) شدید پس بدانید وظیفه پیغمبر ما رسانیدن آنچه به او وحی شده به طور آشکار است.» (سوره مائده / آیه ۹۲)

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۲۴۷ تا ۲۵۱

کلید واژه ها

قمار گناه کبیره عذاب کینه انتقام

### بررسی گناه کبیره اشتغال به ملامی

از گناهانی که به کبیره بودنش تصریح شده، سرگرمی به آلات موسیقی و نواختن انواع سازها مانند تار و کمانچه و پیانو و طنبور و نظائر آن یا گوش دادن با آنهاست چنانچه در روایت فضل بن شاذان از حضرت رضا (ع) در ضمن شماره کبائر می فرماید: «والاشتغال بالملامی». و به اتفاق جمیع فقهاء ساختن و خرید و فروش آلات لهو و معامله اش باطل است و مانند آلات قمار، نگهداریش نیز حرام و از بین بردنش واجب است چنانچه در ضمن حدیث مفصلی که در کتاب تحف العقول از حضرت رضا (ع) نقل می کند و همچنین شیخ حر عاملی در فصول المهمه روایت می کند که حضرت فرمود: «صنعتی را که هیچ جهت حلالی در آن نباشد و جز شر و فساد چیزی بر آن مترتب نیست مانند بربط (آلت موسیقی است شبیه عود که با آن می نوازند) و مانند مزمارها (نی) و شطرنج و هر آلت و وسیله لهوی و صلیب نصارا و بت ها و هر چه شبیه این ها باشد پس یاد دادن و یاد گرفتن و عمل کردن به آن و اجرت گرفتن بر آن و جمیع تصرفات در آن حرام است.»

ص: ۲۹۹۷

موسیقی و اخبار اهل بیت (ع): و اخبار وارد در حرمت استعمال آلات لهو بسیار است، از آن جمله از حضرت صادق (ع) است که پیغمبر اکرم (ص) فرمود: «شما را از رقص کردن و نواختن در نی و بر بطها و طبل ها نهی می کنم» و نیز فرموده: «خدای تعالی مرا برای رحمت بر عالمیان فرستاد و برای اینکه برطرف سازم و باطل کنم سازها و نایها و آنچه عادت اهل جاهلیت بود و بت ها و از لام ایشان را»، و نیز از حضرت صادق (ع) مرویست که فرمود: «کسی که خدای تعالی به او نعمتی دهد و در وقت آن نعمت (مزممار) آلت موسیقی حاضر کند کفران آن نعمت کرده»، و نیز فرمود: «استعمال عود یا گوش دادن به آن نفاق را در دل می رویاند چنانچه آب، سبزه را می رویاند»، و نیز فرمود: «کسی که چهل روز در خانه اش بریط نوازد و مردمان بر او وارد شوند شیطان اعضای خود را به تمام اعضای بدنش مس می نماید، پس غیرت از آن مرد برطرف می شود تا به حدی که با زناش اگر فعل قبیحی کنند بدش نمی آید، و در حدیث دیگر فرمود «صفت حیا از او گرفته می شود و هر چه بگوید و هر چه به او بگویند پروائی ندارد».

چنانچه مشاهد و محسوس است کسانی که شبانه روز در خانه هایشان توسط رادیو، موسیقی نواخته می شود نوعا بی حیا و بی غیرتند. مسعود بن زیاد گفت در مجلس حضرت صادق (ع) بودم که مردی به آن حضرت گفت: وقتی که در منزل به مستراح می روم کنیزان همسایه ام مشغول خوانندگی و نوازندگی هستند و گاهی من بیشتر توفف می کنم که آواز آنها را بیشتر بشنوم. حضرت فرمود: استماع لهو را ترک کن. آن مرد گفت: ای مولای من، من که مجلس آن ها نرفتم فقط صدای آوازی را می شنوم، حضرت فرمود: آیا نخوانده ای آیه قرآن را، به درستی که گوش و چشم و دل، در قیامت از آنچه شنیده و دیده و اعتقاد پیدا کرده، پرسیده می شوند؟ (سوره اسراء / آیه ۳۸) آن مرد گفت: این آیه را در نظر داشتم و از عمل خود پشیمانم و دیگر چنین عمل نخواهم کرد و از گذشته خود توبه می کنم و از خدای خود آمرزش می طلبم. حضرت فرمود: برخیز و غسل توبه کن و هر چه بخواهی نماز بخوان زیرا مداومت بر گناه بزرگی می کردی، چه بسیار حالت بد بود اگر با این حال می مردی، خدای را سپاسگزار باش که پیش از مرگ آگاه شدی و از او بخواه که هر چه به آن خشنود نیست توفیق توبه دهد زیرا هر چه خدا به آن راضی نیست جز بد نمی باشد و کار زشت را به اهلش واگذار، زیرا هر چیزی اهلی دارد.

موسیقی برکت را می برد: حضرت امیرالمومنین (ع) فرمود: «ملائکه به خانه ای که در آن شراب، یا آلات قمار یا ساز باشد داخل نمی شوند و دعای اهل آن خانه مستجاب نمی شود و برکت از آنها برداشته می شود.» حضرت رضا (ع) فرمود: «گوش دادن به آلات موسیقی از گناهات کبیره است.»

با روی سیاه محشور می شود: پیغمبر اکرم (ص) فرمود: روز قیامت صاحب طنبور با روی سیاه محشور می شود و به دستش طنبوری از آتش است و بالای سرش هفتاد هزار ملائکه عذاب است که بدست هر کدام عمودی از آتش بوده و بر سر و صورتش می زنند و صاحب غناء محشور می شود در حالی که کور و کر و کنگ است و حشر زناکار و دارنده آلات موسیقی هم همین است» (یعنی آنها هم کور و کر و کنگ وارد محشر می شوند). حضرت رضا (ع) فرمود: «کسی که چهل روز در خانه اش آلات لهو یا آلات قمار باشد گرفتار خشم الهی است و اگر در این مدت بمیرد فاجر و فاسق از دنیا رفته و جایش دوزخ است و بدجایگاهی است.»

موسیقی علنی در آخر الزمان: ضمن روایتی که درباره نشانه های آخرالزمان است می فرماید: آلات لهو نواخته می گردد و یک نفر نیست که نهی از منکر کند و کسی جرأت بر نهی آن نمی کند (چنانچه در این زمان مشاهده می شود در خیابان ها و بازارها و مغازه ها و خانه ها به صدای بلند موسیقی نواخته می شود و کسی هم جرأت نهی ندارد) و نیز در شریف ترین مکان ها یعنی مکه معظمه و مدینه منوره، علنا آلات لهو نواخته می شود. از آنچه ذکر شد کبیره بودن این گناه و سختی عذاب آن دانسته گردید.

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۲۵۹ تا ۲۶۲

کلید واژه ها

ملاهی گناه کبیره عذاب موسیقی

### بررسی گناه کبیره غناء

از گناهانی که به کبیره بودنش تصریح شده غناء است چنانچه در روایت اعمش از حضرت صادق به آن تصریح گردیده و نیز در موثقه محمد بن مسلم از حضرت باقر(ع)، از گناهانی است که خداوند بر آن وعده عذاب داده است. و در احادیث کثیره وارد است هر گناهی که خداوند بر آن وعده عذاب داده باشد کبیره است.

غناء چیست؟ مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی در رساله وسیله این طور می فرماید: غناء حرام است و گوش دادن به آن و کسب کردن به آن حرام است و تنها صدای خوب غناء نیست بلکه عبارت است از کشیدن صدا و گردانیدن آواز در حلق به کیفیت مخصوصه ای که طرب آور و مناسب مجالس لهو و لعب و محفل اهل معصیت و طرب باشد و نیز به آلات موسیقی ملایم و موافق باشد، و چون اهل لغت و اکثر فقهای امامیه در معنی غناء ترجیح صوت (کشیدن آواز) و طرب آور بودن را در آن ذکر کرده اند لذا توضیح معنی این دو جمله این است به طوری که صاحب قاموس و صحاح گفته اند، ترجیح، گردانیدن آواز در حلق است و صاحب نهاییه ترجیح را تصویر نموده به اینکه بگوید آ آ آ آ و سایر اهل لغت هم قریب به همین مضمون گفته اند و خلاصه ترجیح همانست که در اصطلاح خواننده ها تحریرش گویند. طرب را در صحاح این طور معنی کرده: طرب یکی سبکی است که به سبب اندوه زیاد یا خوشحالی فوق العاده به انسان دست می دهد و قریب به همین معنی را سایر اهل لغت ذکر کرده اند. پس طرب حرکتی است که در طبع، از سرور یا اندوهی که ناشی از شنیدن سازها و آوازهای خوش است حاصل می شود، و در رساله ذخیره العباد می فرماید: غناء عبارت است از صوت لهو یعنی آوازی که از روی لهو و التذاذ از قوه شهویه بیرون آید اعم از اینکه در عرف عجم آن را سرود و خوانندگی بگویند مانند غنای در اشعار یا نگویند به واسطه آنکه کلمات آن قرآن یا مرثیه باشد اگر چه مشتمل بر طرب نباشد، پس در تحقق غناء فرقی نیست بین اشعار و قرائت قرآن یا مرثیه و غیر اینها چون اذان بلکه حرمت غناء در مرثی و قرآن شدیدتر است و معصیت آن بیشتر و عقاب آن مضاعف است.

ص: ۳۰۰۰



۱- غناء از کبائر است: حضرت باقر(ع) فرمود: غناء از چیزهایی است که خداوند بر آن وعده عذاب فرموده و این آیه شریفه را تلاوت فرمود: 'و من الناس من یشتری لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله بغير علم و یتخذها هزوا اولئک لهم عذاب مهین'، «از جمله مردمان کسی است که می خرد کلام باطل یا غافل کننده از ذکر الهی را تا مردم را از راه خدا گمراه سازد از روی نادانی، و راه خدا را مورد استهزاء قرار دهد، ایشان گروهی هستند که برایشان عذاب خوارکننده مقرر است.» (سوره لقمان/ آیه ۶)

۲- لهو الحدیث در قرآن غناء است: آنچه گفته شد که غناء از انواع لهو الحدیث می باشد در چند روایت به آن تصریح شده، چنانچه از حضرت باقر(ع) نقل گردید و نیز لهو به معنای گفتار یا کردار ناروائیست که آدمی را از امر مهم با نفعی باز دارد. و لهو الحدیث هر سخن نادرستی است که انسان را از شنیدن و پذیرفتن سخن حق که کلام خدا و قرآن مجید است باز دارد و گمراه سازد مانند داستان های خرافی و قصه هایی که شنونده را به فساد و فسج و فجور می کشاند و نیز مانند آواز خوانی و سرگرمی به آلات موسیقی. و آشکار است که سرگرمی به هریک از این امور باطله آدمی را از شنیدن و پذیرفتن معارف اعتقادی قرآن مجید و دستورات عملی آن و داستان های عبرت بخش آن و گزارشات عجیبه عالم آخرت و بهشت و دوزخ که بیان فرموده باز می دارد و اگر این سخنان حق را بشنود مسخره کند و چنین آدمی هرگاه آیات قرآن مجید بر او خوانده شود کبر ورزد از پذیرفتن آنها رو برگرداند مانند اینکه این آیات را اصلا نشنیده است چنانچه در آیه ۷ سوره لقمان می فرماید: ( و چون سخنان ما بر او خوانده شود با حالت گردنکشی برگردد گوئی که آن سخنان را نشنیده و گویا در دو گوش او سنگینی است یعنی کر است پس چنین کسی را به عذاب دردناک بشارت ده)، و خلاصه کسی که بساز و آواز و سایر اباطیل سرگرم شد و مشتری آنها گردید دیگر کجا به خدا و آخرت و حقائق قرآن مجید آشنا و مشتری می گردد و آنها را خواهان می شود و نتیجه گرویدن به اباطیل بی ایمانی و موهوم پنداشتن حقایق است و چنین شخص نادانی گمراه و گمراه کننده است و مورد وعده عذاب الهی در این دو آیه است. از آنچه گفته شد دانسته گردید که غناء لهو الحدیث است و بر آن وعده عذاب در قرآن مجید داده شده، پس گناه کبیره است. از حضرت صادق (ع) و حضرت رضا (ع) از معنی غناء پرسیدند، فرمودند: فرمایش پروردگار در قرآن مجید است آنجا که می فرماید: از مردمان کسانی هستند که می خردند کلام باطل یا غافل کننده را. و نیز یحیی بن عباد از امام صادق (ع) از این آیه پرسش کرد، امام (ع) فرمود از لهو الحدیث است غناء.

۳- قول الزور به غناء تفسیر شده: نکته دیگر تعبیر از غناء به قول زور است که در قرآن امر به دوری کردن از آن شده است. ابوبصیر گفت از حضرت صادق (ع) از معنی آیه 'واجتنوا قول الزور' (سوره حج / آیه ۳۰) «از قول زور بپرهیزید» پرسیدم. حضرت فرمود قول زور غناء است یعنی نزدیک قول باطل که غناء است نشوید. حضرت هادی (ع) در معنی آیه «و کسانی که باطل را حاضر نمی شوند» (سوره فرقان / آیه ۷۲) فرمود: غناء است که مومنین برای آن حاضر نمی شوند.» حضرت هادی (ع) در پاسخ کسی که از قول زور پرسیده بود فرمود از آن جمله است کسی که به خواننده غناء بگوید: آفرین خوب خواندی.

۴- غناء لغو است: از حضرت صادق (ع) و حضرت رضا (ع) در معنی این دو آیه شریفه ای که درباره صفات مومنین است «وقتی که بلغو می گذرند خود را از آلوده شدن به آن بر کنار می دارند و از روی بزرگواری می گذرند» (سوره فرقان / آیه ۷۲)، «و کسانی که ایشان از لغو روی گردانند» (سوره مومنون / آیه ۳) فرمودند لغو غناء است که بندگان خدا از آلوده شدن به آن منزهند.

۵- غناء نفاق می آورد: حضرت صادق (ع) فرمود: «گوش دادن به غناء نفاق در قلب می رویاند چنانکه آب سبزه را» و نیز فرمود: «غناء آشیانه مرغ نفاق است.»

۶- مجلس غناء: مجلس غناء محل غضب خداست. حضرت صادق (ع) فرمود: «داخل خانه هائی که خداوند نظر رحمتش را از اهل آن برداشته (به واسطه نواختن موسیقی و خواندن غناء) نشوید.» در صحیح شحام از همان حضرت است که «خانه ای که در آن غناء خوانده می شود از مصیبت و بلای ناگهانی ایمن نیست و دعاء در آن مستجاب نمی شود و فرشته داخل آن نمی گردد.» وقتی که خشم خدا نازل شود همه را فرا می گیرد.

۷- غناء مورث فقر است: از حضرت امیرالمومنین (ع) مرویست که: «زیاد گوش دادن به غنا نفاق و فقر می آورد.»

۸- عذاب غناء: از پیغمبر اکرم (ص) مرویست که «خواننده غناء از قبر خارج می شود در حالیکه کور و کنگ و کر می باشد و با این نشانه شناخته می شود.» و نیز فرمود: «هیچکس آواز خود را به غناء بلند نمی کند مگر اینکه خداوند دو شیطان را می فرستد که بر دوش های او سوار می شوند و پاشنه های پای خود را بر سینه او می زنند تا وقتیکه خوانندگیش تمام شود.» (کنایه از اینکه در تمام مدت خوانندگی ملعبه شیطان است.)

قطب راوندی از آن حضرت روایت نموده که فرمود: «صاحب غناء از کسانی است که در قیامت خداوند به او نظر رحمت نمی فرماید، و نیز فرمود: «کسی که لهُ گوش دهد در قیامت در گوشش سرب آب کرده ریخته می شود.»

استماع غناء پرستش شیطان است: حضرت باقر (ع) فرمود: کسی که به سخن گوینده ای گوش دهد و به او میل کند پس او را پرستیده است پس اگر ناطق از خدا اداء کند (رحمانی باشد) شنونده خدا را پرستش کرده و اگر ناطق از شیطان برساند (شیطانی باشد) پس شنونده شیطان را پرستش کرده است.» حضرت رضا (ع) فرمود: «کسی که خود را از غناء نگهدارد در بهشت درختی است که خدای تعالی بادها را می فرماید آن را حرکت دهند پس آن شخص آوازی از آن درخت می شنود که هرگز مثل آن را نشنیده و کسی که خود را از غناء نگه ندارد آن را نمی شنود.» حضرت رسول (ص) فرمود: «کسی که گوش خود را از غناء پر کند در قیامت آواز روحانیون را نخواهد شنید، گفته شد یا رسول الله (ص) روحانیون چه کسانی هستند؟ فرمود خوانندگان بهشت.» و امیرالمومنین (ع) فرمود: «داود، آقا و بزرگتر خواننده های بهشت است» بنابراین نغمه های داودی را در بهشت کسی می شنود که در دنیا گوش خود را از شنیدن غناء نگاه داشته باشد.

تهدیدات سخت: و پیغمبر اکرم(ص) فرمود در امت من فرو رفتن در زمین و سنگباران ظاهر می شود. گفته شد یا رسول الله (ص) چه وقت این طور می شود؟ فرمود هرگاه آشکار شود آلات موسیقی و زنان خواننده و شراب خواری، به خدا قسم هر آینه مردمانی از امت من در شب، با کیف و ناز و سرگرم بازی هستند پس در صبح آن شب میمون و خوک شده اند به سبب اینکه حرام خدا را حلال نموده و زنان خواننده را با خود جمع کرده و کار آنها شراب خواری و ربا خواری و پوشیدن حریر است.

۹- رابطه غنا و زنا: غناء مقدمه و سبب واقع شدن در زناست چنانچه پیغمبر اکرم(ص) فرمود چون غناء آواز لاهی است که از جهت شهوت و لذت حیوانی بیرون می آید، از آثار شوم آن تحریک شهوت خواننده و شنونده است و به طوری از خدا غافل می شود که مهیای ارتکاب فحشاء می گردد چنانچه حضرت صادق (ع) می فرماید: «از جمله گناهان کبیره لوهائی است که انسان را از یاد خدا باز می دارد و بی پروا می نماید در ارتکاب محرمات مانند غناء و نواختن آلات موسیقی.»

حرمت غناء از ضروریات است: بین فقهای شیعه در حرام بودن غناء اختلافی نیست و اجماع و اتفاق ایشان در حرمت غناء مسلم است و صاحب مستند حرمت غناء را از جمله ضروریات دین دانسته و صاحب ایضاح اخبار وارده در حرمت غناء را به حد تواتر شمرده است. بلی در معنی غناء و حقیقت آن مختصر اختلافی است و آنچه را که شیخ انصاری علیه الرحمه در معنی غناء بیان فرموده مورد تأیید و فتوای اکثر مراجع و علمای اعلام است چنانچه قبلاً هم اشاره شد غناء عبارت است از آوازی که طرب آوار بوده ( یعنی بالقوه، هر چند بالفعل هم به سبب موانعی طرب آور نباشد) و مطابق با لحن فساق و فجار باشد و نیز مناسب با آلات موسیقی و رقص ( مانند اقسام تصنیف ها) باشد چنانچه در عرف آن را آواز پای تار، یا تنبک می گویند و از شنیدن آن جهت شهوت تحریک شده و شخص بالتذاذات شهوانیه مایل می شود.

گناه غناء در قرآن شدیدتر است: فرقی در حرمت خواندن به این کیفیت بین شعر و نثر نیست، خواه مدح اهل بیت و مرثیه و دعاء و قرآن باشد یا چیز دیگر بلکه خواندن دعاء و قرآن و مرثیه و اذن به این کیفیت گناهی بیشتر است. زیرا علاوه بر حرمت غناء موجب استخفاف و اهانت به قرآن مجید و خداوند متعال و اهل بیت خواهد بود. ولی اگر تنها صدای خوب و کشانیدن و گردانیدن در حلق بدون کیفیت مزبور باشد (طرب آور باشد) مانعی ندارد چنانچه رسول خدا (ص) فرمود قرآن را با لحن و لهجه عرب بخوانید و از خواندن و لهجه اهل فسق و گناهان کبیره پرهیزید، به درستی که مردمانی می آیند که در خواندن قرآن ترجیح می کنند مانند ترجیح غنائی (یعنی به کیفیت غناء قرآن را می خوانند) و مثل خواندن نوحه گر و رهبانیه (چنانچه بین نصارا متداول است) و قرآن از گلوی آنها نمی گذرد (یعنی مقصودشان تدبر در معانی قرآن نیست بلکه آواز خوانی است) دل های ایشان و کسانی که کارشان را می پسندند وارونه و از حق کج است.

خوب خواندن و غنا دو تاست: در حدیث نشانه های نزدیکی قیامت می فرماید: مردمانی می آیند که قرآن را برای منظور دنیوی یاد می گیرند و قرآن را مانند خواندن و نواختن در آلات موسیقی و به طرز غناء می خوانند. احادیث وارد در استجاب نیکوخواندن قرآن منافاتی با حرمت غناء در قرآن ندارد زیرا مجرد تحسین صوت و کشیدن و یا ترجیح و گردانیدن صدا که آواز را نیکو گرداند، غناء نیست، چنانچه بیان گردید.

غناء در مجلس عروسی زنانه: عده ای از فقهاء غناء را در مجلس عروسی به سه شرط از موضوع حرمت غناء خارج کرده اند.

اول مرد، هر چند محرم باشد در آن مجلس نباشد.

دوم در خواندنشان باطلی نگویند (مانند دروغ و فحش).

سوم آلت لهو و وسائل موسیقی استعمال نکنند.

جمعی از فقهاء استعمال دف (دایره) را در مجلس عروسی جایز دانسته اند و شهید و محقق ثانی فرموده اند به شرط آنکه حلقه نداشته باشد. لیکن احتیاط در ترک هر دو است یعنی استعمال آلات لهو حتی در مجلس عروسی و آواز خواندن زنان در مجلس مزبور حتی با اجتماع شرائط سه گانه مزبور باید ترک شود. چنانچه شیخ انصاری علیه الرحمه در مکاسب و شهید اول در کتاب دروس و سید در رساله وسیله فرموده اند و راه رستگاری در احتیاط است.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۲۶۴ تا ۲۷۳

کلید واژه ها

غناء گناه کبیره آواز عذاب

### بررسی گناه کبیره گواهی ندادن

از گناهان کبیره ای که در صحیحہ عبدالعظیم از حضرت جواد (ع) به آن تصریح شده کتمان شهادت است، یعنی پوشیده داشتن و گواهی ندادن آنچه را دانسته است در موردی که گواهییش برای اثبات حقی یا ابطال باطلی لازم باشد با شرائطی که ذکر می گردد. در صحیحہ مزبور حضرت برای کبیره بودن این گناه به آیه ۲۸۳ از سوره بقره استشهاد می فرماید «و پوشید گواهی خود را هر کس گواهییش را بپوشد و ادای شهادت نکند جز این نیست که دلش گنهکار است و خداوند به آنچه می کند دانا است.»

ص: ۳۰۰۶

در نسبت دادن گناه به دو نکته تأکید می شود: یکی اینکه کتمان شهادت از گناهان قلبی است زیرا آنچه را که می داند در دل پنهان می کند و به زبان نمی آورد تا حق ظاهر شود نکته دیگر اهمیت این گناه است زیرا به همان اندازه که قلب از جسد اشراف و افضل است و طاعتی هم که راجع به قلب است مانند ایمان از تمام طاعت ها برتر است همچنین گناهی که مربوط به قلب است مانند شرک اشد و اکبر از جمیع گناهان می باشد و در بزرگی گناه کتمان شهادت، همین بس که خداوند در این آیه شریفه آن را از گناهان قلبی دانسته و از روی تهدید و تأکید می فرماید: «خداوند به آنچه می کنید داناست» یعنی هر چند مردم این گناه بزرگ قلبی را ندانند لیکن خداوند به ظاهر و باطن شما دانا است و از آن جمله پوشانیدن گواهی شما را می داند و بر آن مواخذه می فرماید. و نیز می فرماید: «نباید گواهان، وقتی که برای گواهی خوانده می شوند دریغ دارند.» (سوره بقره / آیه ۲۸۲)، در جای دیگر می فرماید: «و کیست ستمگر تر از آن کس که گواهی خود را بپوشد و شهادتی را که نزد اوست از جانب خداوند اداء نکند» (سوره بقره / آیه ۱۴۰). مانند اهل کتاب که اوصاف پیغمبر اسلام را که در تورات و انجیل بوده پنهان می کردند.

در سوره نساء / آیه ۱۳۵ می فرماید: «ای گروه مومنین! قیام کنندگان به دادگری باشید (یعنی در بر پا داشتن مراسم عدالت کوشا و مواظب باشید) و از برای خدا گواهی دهنده باشید هر چند آن گواهی بر ضرر شخص شما یا پدر و مادر و خویشان نزدیکتان تمام شود (یعنی در گواهی دادن جز ملاحظه حق و احیای آن هیچ منظوری نداشته باشید و اجر خود را از خدا بخواهد و ملاحظه منفعت شخصی یا خویشاوندی را نکنید و از حق گوئی در هیچ حالی دست بر ندارید) اگر آنچه بر علیه او شهادت داده می شود ثروتمند یا تهیدست باشد پس خداوند سزاوارتر است به آنها (یعنی مبادا ثروتمند را برای دارائیش احترام کنید و به ملاحظه ثروتش بر ضررش گواهی به حق ندهید) پس ملاحظه خدا را بکنید سزاوارتر است و به ایشان رحیم تر از شماست (چنین مصلحت می داند که نباید حق ضایع شود بلکه باید بر اظهار آن کوشید هرچند رعایت ثروت ثروتمند و فقر تهیدست در ادای شهادت نشود) پس هوای نفس خود را پیروی نکنید برای اینکه از حق روی برگردانید و اگر زبان های خود را از گواهی به حق بیچانید، (یعنی به دروغ شهادت دهید) یا از شهادت رو بگردانید (یعنی کتمان شهادت کنید و آنچه را از حق می دانید نگوئید) پس جز این نیست که خداوند به آنچه می کنید داناست (و شما را به کردارتان مجازات می فرماید). در این جمله تأکید و تهدید کسانی است که از گواهی دادن به حق خودداری می کنند و منفعت شخصی یا خویشاوندی و دوستی یا ثروت و تهیدستی را رعایت می کنند، چنان چه دشمنی با کسی یا کسانی نباید مانع حق گوئی شود. در سوره مائده / آیه ۸ می فرماید: ای گروه گروندگان برای خداوند قیام کنندگان به حق و گواهی دهندگان به راستی باشید و نباید دشمنی با گروهی شما را بر ترک عدالت و ادا، عدالت کنید که به پرهیزگاری نزدیک تر است و از خداوند (در ترک عدل) بترسید به درستی که خداوند به آنچه می کنید (از عدل و ستم) دانا است (و بر طبق آن به شما پاداش خواهد داد). بالجمله مسلمان باید در مقام ادای شهادت فقط خدا را ملاحظه کند چنان چه در سوره طلاق نیز می فرماید که: «فقط گواهی را برای خدا بر پا دارید» (سوره طلاق / آیه ۲).

ظلمت بی پایان برای پوشندگان گواهی: پیغمبر اکرم(ص) می فرماید: «کسی که گواهی خود را بپوشد یا اینکه گواهی ( تا حقی) بدهد تا خون مسلمانی ریخته شود یا مال مسلمانی کم شود روز قیامت تا چشم کار می کند صورتش تاریک و خراشی در آن است مردم او را به اسم و نسبش می شناسند و کسی که برای اظهار حق مسلمانی گواهی دهد روز قیامت تا چشم کار کند صورتش نور افشانی می کند و مردم او را به اسم و نسبش می شناسند. آن گاه فرمود: آیا نمی بینی که خداوند در قرآن مجید فرموده: و بر پا دارید گواهی دادن را برای خداوند. و نیز فرموده: کسی که شهادتش را بپوشاند در قیامت خداوند از گوشت خود او به خودش می خوراند ( یعنی گوشتش را از بدنش جدا می کنند و بخوردش می دهند) و خداوند می فرماید: پنهان نکنید گواهی خود را و کسی که گواهی را پنهان سازد پس جز این نیست که دلش گنهکار است. و نیز می فرماید: «کسی که گواهی حقی داده و از آن برگردد یا گواهی خود را پنهان سازد خداوند در حضور خلایق گوشتش را به خودش می خوراند و به جهنم می رود در حالی که زبانش را می گزد.» و حضرت موسی بن جعفر (ع) می فرماید: اگر از تو، به آنچه میدانی گواهی بخواهند، پس گواهی بده به درستی که خداوند می فرماید: خداوند امر فرموده که امانت ها را به اهلش برگردانید و گواهی هم امانتی است که در موقع لزوم باید اداء شود. و نیز فرموده: «و کیست ستمکارتر از کسی که شهادتی را که از طرف خداوند نزد او است پنهان دارد.» حضرت امیر المومنین می فرماید: «کسی که نزد او شهادتی بر امری باشد باید ظاهر سازد و وقتی که از او بخواهد باید بگوید و از ملامت کسی نباید بترسد که از گواهی خودداری کند و باید امر به معروف و نهی از منکر نماید.»



تحمل شهادت: در صورتی که مسلمانی از برادر دینیش خواهش کند تا حضور به هم رسانیده بر امری شاهد باشد و ببیند یا بشنود معامله یا کاری را تا در موقع لزوم گواهی دهد، آیا پذیرفتن خواهشش شرعا واجب است یا نه؟ مشهور بین فقهاء وجوبست چنانچه پروردگار عالم می فرماید: هنگام داد و ستد (به بدهی) دو نفر مرد را بر آن گواه گیرید و اگر دو مرد یافت نشود یک مرد و دو زن، و پس از آن می فرماید: «و نباید خودداری کنند و حاضر نشوند گواهان وقتی که برای گواه شدن خوانده شدند.» در صحیحه هشام از حضرت صادق (ع) مرویست که مراد: «ولایاب الشهداء» تحمل شهادت است چنانچه مراد از آیه «ولا تکتّموا الشهاده» لزوم ادای شهادت می باشد و روایات زیادی در لزوم و وجوب تحمل شهادت رسیده از آنجمله صحیحه محمد بن فضیل از حضرت موسی بن جعفر (ع) است که می فرماید: «هرگاه کسی تورا بخواند تا بر بدهی یا حقی گواه شوی نمی توانی مسامحه کنی و حاضر نشوی» (بقره / آیه ۲۸۲)، و نیز لازمه امر پروردگار عالم با شاهد (گواه گرفتن دو نفر) در آیه شریفه، لزوم تحمل شهادت یعنی گواه شدن است چون معقول نیست واجب باشد دو نفر را گواه بگیرند اما بر آن دو نفر گواه شدن واجب نباشد.

وجوب ادای شهادت و حرمت کتمان آن: هرگاه پس از استدعای حضور و مشاهده مطلبی، از او مطالبه گواهی شود باید آنچه را دیده یا شنیده شهادت دهد و پوشیده داشتن آن گناه کبیره است. و هرگاه بدون خواهش طرف، قهرا بر امری گواه شد مثل اینکه در مجلسی بود و دید که بین دو نفر معامله ای صورت گرفت، بدون اینکه طرفین معامله او را گواه بگیرند، یا در حال عبور، چیزی را از کسی دید، یا حرفی را شنید و بعد از او مطالبه گواهی دادن بشود، اینجا حکم مختلف است و دو صورت پیدا می کند:

۱- اگر به واسطه گواهی دادنش، از مسلمانی ضرری دفع می شود، یا به حقیقت می رسد و اگر گواهی ندهد به مسلمانی ضرری می رسد، یا حقیقت ضایع می شود، گواهی دادن آنچه را می داند واجب است، بلکه در صورتی که صاحب حق هم نمی داند که این شخص شاهد قضیه بوده، یا فراموش کرده، واجب است خود را معرفی کند و آنچه را دیده و شنیده گواهی بدهد و چنانچه سکوت کند و حق مسلمانی ضایع یا ضرری به او برسد از کسانی است که کتمان شهادت کرده و کمک به مظلوم را ترک نموده و نهی از منکر عملی هم نکرده است.

۲- در صورتی که سکوت شخص شاهد، بدون اینکه او را گواه گرفته باشند سبب ضایع شدن حقی یا رسیدن ضرری به مسلمانی نباشد شهادت دادن بر او واجب نیست و اگر از او مطالبه شهادت هم کنند باز می تواند گواهی ندهد چون او را گواه نگرفته بودند و گواهی ندادنش هم موجب تضییع حق یا مال کسی نمی گردد تا راجب شود. حضرت باقر (ع) می فرماید: اگر مردی چیزی را بشنود در حالی که او را بر آن گواه نگرفته بودند اختیار با او است اگر بخواهد گواهی بدهد و اگر نخواهد می تواند ساکت باشد. اگر شاهدهی که او را گواه نگرفته اند سکوت کند و از سکوتش ظلمی به مسلمانی نرسد، یا حقی ضایع نگردد، کتمان شهادت نیست.

گواهی نباید سبب ضرر گردد: ضمناً باید دانست که جواز و وجوب گواهی دادن در صورتی هائی که ذکر شد مشروط بر این است که به واسطه گواهی دادن ضرری به مال یا جان یا آبروی خودش یا مسلمانی نرسد زیرا حکمت حرمت کتمان شهادت و وجوب ادای گواهی بسط عدل و پیچیده دستگاہ ظلم و تعدی و جلوگیری از ضرر است پس اگر در موردی امر به عکس باشد یعنی گواهی دادن سبب رسیدن ظلمی یا ضرری شود البته جایز نیست بلکه در چنین موردی کتمان شهادت لازم است. مثلاً می دانید وقتی که گواهی بر علیه کسی دهد مالش را می برند یا شکنجه اش می دهند و مثل اینکه گواهی شخص سبب مسلط شدن ظالم بر مسلمانی می شود و گرفتار زندان و شکنجه می گردد یا شاهد یقین دارد که بدهکار نمی تواند بدهی خود را بپردازد و نمی تواند مفلس بودنش را ثابت کند و طلبکار هم به هیچ وجه او را مهلت نمی دهد در این صورت نمی تواند برای اثبات بدهی او گواهی دهد. حضرت موسی بن جعفر (ع) می فرماید: «بر پادار گواهی به حق را هر چند بر ضرر خودت باشد (یعنی واقعا طرف بر تو حق دارد خودت به حق او گواهی ده) یا بر ضرر پدر و مادر و خویشانت در آنچه بین تو و ایشان است باشد پس اگر بررسی که از گواهی دادنت ظلمی به برادر دینت برسد نباید آنچه را می بینی گواهی دهی.»

ضرر به جا موجب کتمان نمی شود: این که می گوئیم اگر به سبب گواهی دادن ضرری متوجه شاهد یا مسلمانی بشود نباید شهادت داد، در صورتی است که ضرر بی جا و بدون استحقاق باشد ولی اگر ضرر به مورد و مستحق باشد سبب ساقط شدن شهادت نمی گردد. مثلاً کسی که بر ضررش شهادت داده می شود از شاهد طلبی دارد و به او ارفاق نموده طلبش را مطالبه نمی کند و چنان چه گواهی دهنده بر ضررش گواهی بدهد طلبش را می خواهد در این صورت شاهد نمی تواند از گواهی دادن خودداری کند به عذر اینکه اگر گواهی بدهد ضرری متوجهش می شود و آن پرداخت دین خودش به مشهود علیه است زیرا مطالبه حق او ضرر به موردی است که به شاهد می رسد. بلی اگر چنین شاهدهی از پرداخت بدهی خود برآستی ناتوان باشد و نادارائی خودش را هم نمی تواند ثابت کند و به واسطه گواهی دادن در حرج و زحمت فوق العاده می افتد این ضرر عذر موجهی برای ترک شهادت است. ناگفته نماند که ضرر غیر از نفع نبردن است، اگر گواهی دهنده منفعت مستمری از طرف مشهود علیه (کسی که بر علیه او شهادت داده می شود) دارد که اگر بر ضررش شهادت بدهد مستمری را می برد و دیگر به او نفع نمی رساند در این صورت شاهد نمی تواند از ادای گواهی خودداری کند زیرا به منفعت نرسیدن ضرر نیست. ولی در صورتی که معیشت روزانه اش منحصر به همین مستمری باشد و در صورت قطع آن در حرج و مشقت شدیدی که قابل تحمل نیست واقع می شد در این حال بریده شدن چنین نفعی برای این شخص ضرر است، بنابراین مانعی ندارد که از ادای گواهی خودداری کند. پس خلاصه مطلب این است که کتمان شهادت در صورتی که ضرری شد یعنی سبب توجه ضرر غیرمستحق به شاهد یا مسلمانی گردید حرام نیست بلکه جایز و در پاره ای از موارد واجب می شود و هرگاه موجب ضرر مستحق یا نرسیدن به منفعت باشد حرام و گناه کبیره است.

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۳۱۸ تا ۳۲۶

کلید واژه ها

گواهی گناه کبیره عذاب شاهد

### بررسی گناه کبیره پیمان شکنی

از گناهانی که به کبیره بودنش تصریح شده شکستن پیمان و وفا نکردن به عهد است چنانچه در صحیح حضرت عبدالعظیم ذکر شده و حضرت صادق (ع) برای کبیره بودنش به آیه ۲۵ از سوره رعد استشهاد می فرماید: «کسانی که پیمان خدای را پس از بسته شدنش می گسلند و می برند آنچه خداوند امر به پیوند آن فرموده و در زمین فساد می کنند برای ایشان دوری از رحمت خداست و برایشان سرای بدی است که دوزخ است».

در سوره آل عمران / آیات ۷۶- ۷۷ می فرماید: «کسی که به عهدش وفا کند و خود را از شکستن پیمان و خیانت نگهداشته در دین تقوا داشته باشد جز این نیست که خداوند صاحبان تقوا را دوست می دارد (پس محبت و کرامت خداوند بسته به وفای به عهد و تقوا در دین است) به درستی که کسانی که عهد خدائی و سوگندهای خود را در برابر قیمت ناچیزی از دست می دهند کرامتی ندارند و در قیامت نصیب و بهره ای برایشان نیست و در آن روز خدا با ایشان سخن نمی گوید و نظر رحمت نمی افکند و پاکشان فرموده برایشان عذاب دردناکی است».

در جای دیگر می فرماید: «بدترین جنبنده های روی زمین نزد خداوند کسانی هستند که کافر شدند و در کفر مصر و راسخ گردیدند، پس ایشان ایمان نمی آورند؛ کسانی که از ایشان پیمان گرفتی پس عهد خود را شکستند، در هر باری که پیمان بستند و ایشان از شکستن پیمان نمی پرهیزند یا از عقوبت آن نمی ترسند» (سوره انفال / آیه ۵۶). این آیه درباره یهودیان بنی قریظه نازل شده که با رسول خدا (ص) عهد کرده بودند به دشمنان اسلام کمک ندهند ولی نقض عهد کرده در جنگ بدر، مشرکین را به سلاح یاری کردند و بعد از آن به رسول خدا (ص) گفتند ما عهد را فراموش کرده بودیم، برای بار دوم عهد بستند و باز در جنگ خندق پیمان را شکسته با ابوسفیان برای جنگ با پیغمبر متحد شدند. بالجمله بدترین موجودات روی زمین کسانی هستند که از باز خواست خدا نمی ترسند و در پیمان شکنی بی باکند مانند یهود بنی قریظه که با رسول خدا (ص) عهد کردند که خیانت نکنند و ضرری نرسانند و دشمنان آن حضرت را یاری نکنند و در عوض بر دین خود ثابت و در امان مسلمانان باشند و چون چند مرتبه نقض عهد کردند پس خداوند در این آیات امر فرموده با آنها قتال کند.

در چند جای قرآن مجید وفای به عهد را واجب و روی آن تاکید فرموده می فرماید: «به پیمان ( پیمانی که خدا با شما بسته است از تکالیف شرعی و عهدی که با یکدیگر می بندید و عهدی که با خدا می بندید) وفا کنید به درستی که پیمان مورد باز خواست خواهد بود.» در جای دیگر می فرماید: «ای کسانی که گرویده اید؛ به تمام عهدهای خود وفاء کنید» (سوره مائده / آیه ۱) که از آن جمله پیمان با خدا یا بندگان خداست و درباره اهل صدق و تقوا می فرماید: «آنان که به پیمانشان چون پیمان بستند وفا کنندگانند» (سوره بقره / آیه ۱۷۷). در سوره صف / آیات ۲-۳ در مقام توییح می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید چرا چیزی را که انجام نمی دهید می گوئید، بزرگست از روی شدت غضب و خشم نزد خدا آنچه را انجام نمی دهید بگوئید.»

در تفسیر این آیه شریفه از حضرت صادق (ع) مرویست که فرمود: «مومن به برادر دینی خود که وعده می دهد مانند نذر است یعنی باید حتما وفاء کرده شود لیکن در مخالفت آن کفاره نیست پس کسی که با مومنی خلف وعده کند اول مخالفت خدا را کرده و خود را در معرض خشم او قرار داده چنانچه در آیه گذشته فرمود. و امیرالمومنین (ع) می فرماید: «پیمان شکنی موجب خشم خدا و مردم است و خداوند می فرماید خشم خدا بزرگست در اینکه می گویند آنچه را به جا نمی آورید.» پیغمبر اکرم می فرماید: «کسی که پیمان شکن باشد دیندار نیست.» و حضرت باقر(ع) می فرماید: چهار چیز است که عقوبتش زودتر از هر چیز می رسد.

۱- کسی که به او احسان کنی و در عوض نیکی با تو بدی کند.

۲- کسی که تو به او ستم نکنی و او به تو ستم کند.

۳- کسی که در امری با او عهد کنی تو وفا کنی و او به تو مکر و خیانت کرده به آنچه عهد کرده وفاء نکند.

۴- کسی که به رحم خود صله کند و آن رحم از او ببرد.

ابو مالک به حضرت سجاده (ع) عرض کرد مرا از تمام آداب دین با خبر گردان. حضرت فرمود: گفتار درست و حکم کردن به عدل و وفای به عهد.

بی وفائی از کفر سرچشمه می گیرد: حضرت امیرالمومنین نقض عهد و خلف وعده را از شعبه های کفر می داند و می فرماید «به خدا سوگند که معاویه از من زیرک تر نیست لیکن او پیمان می شکند و از حق منحرف می شود و از عقوبت خدا نمی ترسد و اگر بدی پیمان شکنی نبود من از همه زیرک تر و بروش نیرنگ بازی داناتر بودم ولی هر نیرنگ و بی وفائی بیرون رفتن از فرمان خداست و هر نافرمانی خدا کافر شدن به معبود مطلق است و هر نیرنگباز و بی وفائی را پرچمی است که به آن در روز قیامت شناخته می شود».

مسلمان نیرنگ نمی زند: و نیز می فرماید: «بدرستی که وفای به عهد همزاد راستی و درستی است و هیچ سپری را نگاهدارنده تر از وفای به عهد برای نجات از عذاب نمی دانم و کسی که بازگشتش را می شناسد (ایمان به روز جزا دارد) غدر نمی کند و پیمان نمی شکند. در زمانی هستیم که مردمان بی وفائی و نیرنگ را کیاست و زیرکی می گیرند و جاهلان آن ها را به نیکی و فراست نسبت می دهند، چه می شود این گروه حيله گر و جاهل را؟ خدا ایشان را بکشد، به درستی که راه های حيله را می بیند کسی که در استنباط آرای نیک، بد طولانی دارد (اشاره به خود آن حضرت) یعنی راه های حيله را که از آن جمله پیمان شکنی است من خوب می دانم، لیکن مرا امر و نهی خدا مانع است ولی کسی که درد دین ندارد و از هیچ گناهی پرهیز نمی کند (مانند معاویه و عمرو عاص) امر خدا را ندیده انگاشته و در مواقع حيله فرصت را غنیمت می شمارند، نیرنگ می زند و خلف وعده می کنند».

نقض عهد و دروغ: بعضی از فقهاء نقض عهد و خلف وعده را از اقسام دروغ دانسته اند، خصوصا اگر در هنگام تعهد و وعده دادن تصمیم داشته باشد که به وعده اش وفا نکند و عهدش را بکشند بنابراین تمام آیات و روایات وارده در مذمت و حرمت و عقوبت دروغ، شامل نقض عهد هم می شود.

شرط ضمن عقد لازم: ظاهر کلمات اکثر فقهاء آن است که عهد و وعده و هر شرطی، اگر در ضمن عقد لازمی مانند خرید و فروش و صلح و اجاره واقع شود، وفای به آن واجب است و اگر ابتداء واقع شود وفای به آن مستحب است. و بعضی دیگر فرموده اند که عهدها و شرطهاییکه در ضمن عقد می شود علاوه بر اینکه وفای به آن واجب است بر عهده شخص متعهد حقی برای طرف ثابت می شود به طوری که می تواند مطالبه کند و اگر نداد بزور و قهر، حق خود را بگیرد ولی اگر وعده ضمن عقد لازمی نباشد بلکه عهد و شرط ابتدائی باشد این حق ثابت نمی شود و فقط همان حکم تکلیفی به وفای عهد متوجه اوست.

تعلیق بر مشیت متفاوت است: هر نذر و پیمان و وعده ای که به مشیت و خواست خداوند معلق شود واجب الوفاء نیست چنانچه علامه حلی فرموده و مشهور فقهاء هم با ایشان موافقند مگر در فعل واجب یا ترک حرام که تعلیق بر مشیت موثر نیست. باید دانست که این حکم در صورتی است که گفتن انشاءالله از روی تعلیق باشد ولی اگر از روی جزم متعهد شود و وعده بدهد و برای تبریک مثلا بگوید انشاءالله (نه به طور تعلیق) آن نذر و عهد واجب الوفاء است.

وعدۀ شر و فایندارد: پوشیده نماند آنچه از لزوم وفا به عهد ذکر شد در صورتی است که مورد عهد و وعدۀ امری شری نباشد، پس اگر وعدۀ بدی به کسی بدهد که از آن به وعید تعبیر می شود خلف چنین وعدۀ ای قبیح نیست و ضرری ندارد بلکه از آیات شریف و اخبار وارده در نیکی عفو، چنین استفاده می شود که به چنین وعدۀ هائی عمل نکردن بسیار خوب است مثلاً از همسر یا فرزند خود یا دیگری خلافتی دیده و عهد کرد که با او چنین و چنان می کنم یا احسان خود را از او می برم. البته عمل نکردن به چنین عهد و وعدۀ ای بسیار خوب و مطلوب و مورد امر خداوند است چنانچه می فرماید «باید که در گذرند و ببخشند آیا نمی خواهید که خدا شما را بیامزد» (سوره نور/ آیه ۲۲). اگر آن عهد و وعید را به قسم موکد کرده، سزاوار است برای اینکه مخالفت قسم نشده باشد به طوری که به طرف شری نرسد به آن عمل کند تا مخالفت قسم شده باشد مانند آنچه را که خداوند به ایوب یاد داد: هنگامی که از همسر خود خلافتی دید قسم خورد یک صد تازیانه به او بزند چون از بیماری برخاست و خواست به سوگندش وفا کند به او دستور داده شد دسته چوبی که عدد آن یک صد دانه باشد (مانند جاروب) بدست بگیرد و یک دفعه به او بزند تا صدق کند یک صد چوب به او زده و خلاف قسم هم رفتار نکرده باشد، به علاوه به زن هم صدمه ای نرسد چنانچه این قصه را در سوره ص بیان می فرماید که «به دستت یک دسته از چوب اذخر (یا از شاخ های باریک) بگیر و به زن خود بزن و سوگندت را مخالفت مکن.» (سوره ص / آیه ۴۴)



شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۳۲۷ تا ۳۳۰ و صفحه ۳۳۹ تا ۳۴۱

کلید واژه ها

عهد وفا پیمان شکنی گناه کبیره

### اقسام نقض عهد و حکم آنها

عهد بر سه قسم است: عهدی که خدا با بندگانش فرموده، عهدی که مردم با خدا می کنند، پیمانی که مردم با یکدیگر می بندند.

۱- عهد خدا همانست که در عالم ذر، بین پروردگار عالم و بنی آدم واقع شده چنانچه در قرآن مجید و اخبار کثیره رسیده و خلاصه اش این است که در عالم ذر که مقدم بر دنیا است خداوند ارواح بشر را آفرید به طوری که دارای ادراک و شعور و قابل مخاطبه و مکالمه بودند و از آنها به پروردگاری خویش اقرار گرفت و از ایشان پیمان گرفت که بر این اقرار ثابت قدم بوده برای او شریکی قرار ندهند و از دستورهای پیامبران سرپیچی نکرده شیطان را پیروی نکنند و خداوند هم عهد فرمود که در مقابل پیمان ایشان، یاریشان بفرماید و رحمتش را شامل حالتشان فرموده در بهشت جایشان دهد و اگر به عهد خود که در عالم ذر متعهد شده اند اینجا وفاء نکند از آنچه خداوند وعده فرموده بی بهره باشند چنانچه می فرماید: «به آن عهدی که با من کردید وفا کنید تا من به آنچه به شما عهد کرده ام، وفا کنم» و نیز می فرماید: «آیا با شما ای فرزندان آدم پیمان نبستم که ابلیس را نپرستید» (سوره یس / آیه ۶۰). از جمله پیمان های پروردگار عالم در موضوع ولایت امیرالمومنین و ائمه طاهرین (ع) است که از بشر پیمان گرفت، چنانچه در روایات بسیاری به آن اشاره شده است و در تمام کتاب های آسمانی تذکر فرموده و جمیع انبیاء آن را تبلیغ فرموده اند. به هر حال شکستن پیمان خدا چه ظرف وقوع آن عالم ذر باشد یا عالم فطرت، گناه کبیره بلکه اکبر کبائر است و بیشتر آیات و اخباری که در تأکید وجوب وفای به عهد و احرام بودن شکستن آن رسیده و عقوبت های سخت بر آن مترتب شده راجع به این قسم عهد است، چنانچه پس از مراجعه به اخبار روشن می گردد. بنابراین هر کس می خواهد به وعده های خداوند برسد باید به تمام عهدهایی که با او شده وفاء کند.

ص: ۳۰۱۷

استجاب دعا، وعده خداست: از جمله وعده های خدا اجابت دعوات است بنابراین شرط وفای به این وعده وفا کردن بندگان به عهدهای اوست. حضرت صادق (ع) می فرماید: « هرگاه بنده، خدا را به نیت درستی بخواند و دلش برای خدا خالص شده باشد پس از آنکه به پیمان های خدا وفا کرده دعایش مستجاب می شود و هرگاه بنده ای خدا را بدون نیت و اخلاص بخواند دعایش مستجاب نمی شود آیا خدا نفرموده به عهد من وفا کنید تا من هم به عهدی که با شما کرده ام وفا کنم. پس کسی که عهد خدا را وفا کند به وعده هائی که به او داده شده وفا می شود.

۲-قسم دوم عهدهائی است که شخص ابتداء با خداوند می کند و دارای احکامی است از آن جمله: عهد با خدا مانند نذر، به مجرد قصد و نیت بسته نمی شود مگر اینکه به آن تلفظ بشود وصیغه عهد یا نذر خوانده گردد و صیغه عهد این است که بگوید «عاهدت الله» یا «علی عهد الله» یا به فارسی بگوید با خدا عهد کردم یا بر عهده من است عهد خدا که فلان کار را انجام دهم یا ترک کنم یا اگر مر یضم خوب شدم یا مسافرم به سلامت آمد فلان مبلغ را به فقیر بدهم بنابراین بدون انشاء صیغه نذر و عهد واجب نمی شود.

عهد و نذر به مرجوح نمی شود: چیزی را که با خدا عهد یا نذر می کند که بجا آورد باید مرجوح شرعی به تغییر دیگر مکروه حرام نباشد و همچنین ترک آن از نظر امور دنیائی شخص بهتر نباشد پس اگر عهد کند حرام یا مکروهی را انجام بدهد یا واجب و مستحبی را ترک کند باطل است مثل اینکه عهد کند به خانه پدر یا مادر خود نرود و صله رحم نکند یا فلان معامله را نکند در حالی که بعد معلوم می شود کاملاً به ضررش تمام می شود تمام لغو و بی اثر خواهد بود بلکه اگر هنگام انشای صیغه عهد مرجوح نبود و بعد مرجوح شد عهد منحل و از بین می رود و وفای به آن هم لازم نیست.

باید متعلق نذر راجح باشد: در این مسئله عهد با قسم یکی است یعنی چنانچه مورد قسم نباید مرجوح باشد مورد عهد هم همین شرط را باید داشتا باشد ولی در نذر علاوه بر این، شرط دیگری هم دارد و آن رجحان مورد نذر است که اگر مثلاً فعل مباحی را نذر می کند که انجام دهد باید از جهتی کردنش بهتر باشد و به همان جهت هر نذری کند یا فعل مباحی را ترک کند که از جهتی نکردنش بهتر باشد و به همان جهت هم نذر کند صحیح است مثلاً نذر می کند سیگار را به جهت ضرر داشتنش ترک کند یا فلان طعام را به قصد قوت گرفتن برای عبادت بخورد. بالجمله مورد نذر باید علاوه بر مرجوح نبودن معنوی یا دنیوی، رجحان شرعی یا عرفی هم داشته باشد تا بتواند بوسیله آن به خداوند تقرب پیدا کند.

عهد مطلق یا مقید: عهد هم مانند نذر و قسم یا مطلق است یعنی ابتداء می گوید با خدا عهد کردم فلان کار خیر را انجام دهم در این صورت پس از انشاء صیغه به عربی یا فارسی انجام آن کار بر او واجب می شود و ترک آن گناه کبیره و موجب کفاره است. یا مقید به شرط است مثل اینکه با خدا عهد می کند اگر فرزندی به او بدهد یا فلان کار خیر موفق شود فلان مبلغ را به فقیر بدهد یا سه روز روزه بگیرد یا اگر فلان واجب و مستحب را ترک کرد یا فلان حرام و مکروه را مرتکب شد فلان مبلغ را صدقه دهد و نظائر اینها پس از انشای صیغه اگر آنچه را می خواسته واقع شود وفای به نذر یا عهدش واجب می شود و نقض آن گناه کبیره و موجب کفاره است.

کفاره عهد و نذر: اگر به عهد وفا نشود کفاره واجب است و کفاره عهد سیر کردن شصت نفر فقیر یا شصت روز روزه گرفتن یا یک بنده آزاد کردن است (مانند کفاره افطار عمدی یک روز ماه رمضان) و اگر مخالفت نذر شود کفاره آن مانند کفار یمین (قسم) است یعنی ده نفر فقیر را سیر کردن یا ده نفر برهنه را پوشانیدن یا یک بنده آزاد کردن، و در صورتی که از عهده هیچیک نیاید سه روز روزه بگیرد.

عهد خدا هم سه قسم است: عهد الله که در آیات و اخبار تأکید شده و وفای به آن واجب و شکستنش حرام است، عام بوده و شامل هر سه قسم می شود و در حقیقت نذر و یمین هم عهد کردن با خداوند است بنابراین مومنین باید از مخالفت هر سه قسم بترسند و اگر احیاناً خدای نکرده مخالفتی شد مبادا از دادن کفاره شانه خالی کنند چون در حقیقت تعیین کفاره لطفی از طرف خدا است تا تلافی این گناه بزرگ شود و عقابش ساقط گردد.

خلف وعده از صفات منافقین است: از جمله دلیل های حرمت خلف وعده با خلق احادیثی است که در باب صفات مومن و منافق رسیده از آنها حرمت مطلق مخالفت عهد دانسته می شود مانند حدیثی که از پیغمبر اکرم (ص) مرویست می فرماید: «سه خصلت است در هر کس باشد منافق است هر چند نماز بخواند و روزه بگیرد و خود را مسلمان بداند. هر گاه او را امین بداند و چیزی به او بسپارند در امانت خیانت می کند و هر گاه حرف می زند دروغ می گوید و هر گاه وعده ای می دهد به وعده اش وفا نمی کند.» حضرت صادق (ع) می فرماید: «کسی که در معاملاتش با مردم ستم نکند و در سخن گفتن دروغ نگوید و در وعده هایی که به آن ها می دهد خلف وعده نکند غیبت کردن از چنین شخصی حرام است و مروتش تمام و عدالتش هویداست باید او را برادر دینی دانست و حقوق برادران او را رعایت کرد.» پس کسی که ظالم یا دروغ گو یا پیمان شکن باشد جایز الغیبه و فاسق است. و نیز می فرماید: «سه حکم از واجبات خداست که به کسی اجازه نداده آن را ترک کند، نیکی به پدر و مادر نیکوکار باشند یا بدکردار، و وفای به عهد با نیکوکار و بدکردار و امانت داری که باید به صاحبش رد نمود خواه خوب باشد یا بد»، و نظیر همین حدیث هم در کافی از حضرت سجاد (ع) روایت شده است. حضرت امیرالمومنین می فرماید: «هر کس با همسر خود شرط و عهدی کرده، باید به آن وفا کند زیرا مسلمانان با هر عهدی که می کنند استوارند و به آن وفادار مگر شرطی که حلال خدا را حرام یا حرامی را حلال کرده باشد.»

پیمان شکنان از چهارپایان بدترند: اخباری که در وجوب وفای به عهد و حرمت پیمان شکنی است بسیار و برای اهمیت مقام همین بس که خداوند پیمان شکنان را از مقام عالی انسانیت طرد و در زمره حیوانات قرار داده است، می فرماید: «بدترین جانوران در نزد خدا آن هائی هستند که به کفر، خو کرده، ایمان آور نیستند کسانی که از آنها پیمان گرفته ای و هر دفعه پیمان خود را می شکنند و از خدا نمی ترسند.» (سوره انفال / آیات ۵۵-۵۶). باید دانست که خداوند پیمان شکنی را به هیچ وجه حتی درباره مشرکین و کفار اذن نفرموده و وفای به پیمان آن ها را هم واجب فرموده است.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره(باب اول)- از صفحه ۳۳۰ تا ۳۳۳ و صفحه ۳۳۵ تا ۳۳۷

کلید واژه ها

عهد احکام نذر وفاداری

### بررسی گناه کبیره خیانت به امانت

از گناهانی که در نص معتبر به کبیره بودنش تصریح شده، غلول یعنی خیانت است چنانچه در صحیح حضرت عبدالعظیم (ع) از حضرت جواد و همچنین از حضرت رضا و حضرت کاظم و حضرت صادق علیهم السلام است. بعضی از اهل لغت گفته اند غلول، خیانت در مالی است که از کفار گرفته اند و به تصرف مسلمانان آمده ولی هنوز قسمت نکرده اند، بعضی دیگر گفته اند غلول مطلق خیانت است و از آن جمله است خیانت در غنیمت پیش از تقسیم. دلیل اینکه خیانت به طور کلی حرام است روایت فضل بن شاذان از حضرت رضا (ع) است و در آن به جای کلمه غلول فرموده «والخیانه» یعنی از جمله گناهان کبیره خیانت است، و همچنین در روایت اعمش از حضرت صادق (ع) فرموده است «والخیانه».

ص: ۳۰۲۱

و عده عذاب در قرآن: و نیز از گناهانی است که در قرآن مجید و روایات معتبره بر آن وعده عذاب داده شده می فرماید: «هر کس خیانت کند روز قیامت با خیانت خود همراه است و همه در آن روز به جزای عملشان می رسند و به هیچکس ستم نمی شود آیا کسی که در طریق رضایت و خوشنودی خدا گام برمی دارد مانند کسی است که مشمول خشم خدا است و جایگاهش دوزخ است و بد جایگاهی است.» (سوره آل عمران / آیات ۱۶۱-۱۶۲). در سوره تحریم / آیه ۱۰ می فرماید: «زن نوح و زن لوط به آن دو خیانت کردند پس ایشان از آن دو زن چیزی را از عذاب خداوند دفع نکردند و به آنها گفته شد به آتش در آئید همراه داخل شنوندگان.» و نیز می فرماید: «به درستی که خداوند خیانت کنندگان را دوست نمی دارد» (سوره انفال / آیه ۵۸) و «ای کسانی که گرویده اید با خدا و رسولش خیانت نکنید و نیر به امانت های خود خیانت نورزید در حالی می دانید» (سوره انفال / آیه ۲۷) و آیات شریفی که در آن امر به اداء و رد امانت که ضد خیانت است بسیار است از آن جمله می فرماید: «اگر کسی از شما دیگری را امین دانست و چیزی نزدش به امانت گذاشت باید ادای امانت کند و از عذاب پروردگارش بترسد» (سوره بقره / آیه ۲۸۳) (که مبادا در امانت خیانت کرده، مستوجب عذاب خدا گردد) و تهدیداتی که در این آیه در اهمیت امانتداری و عذاب خیانت شده، پوشیده نیست. و نیز می فرماید: «به درستی که خدا به شما امر می کند امانت ها را به صاحبانش برگردانید» (سوره نساء / آیه ۵۸).

خیانت و اخبار اهل بیت علیهم السلام: پیغمبر اکرم (ص) می فرماید: «کسی که در دنیا در امانت خیانت کند و آن را به صاحبش ندهد تا بمیرد بر غیر دین اسلام مرده و خدا را ملاقات می کند در حالی که بر او خشمناک است.» و در حدیث دیگر است که امر کرده می شود او را در آتش بیندازند پس برای همیشه در گودال جهنم فرو می رود و کسی که دانسته مال خیانت شده (مثل دزدی یا مغضوب) را می خورد در وزر و عذاب مانند خائن است، و نیز می فرماید: «مسلمان مکر و نیرنگ نمی زند، چون شنیدم از جبرئیل که مکر و خدعه در آتش است سپس فرمود از ما نیست کسی که در معامله اش مردم را فریب دهد و از ما نیست کسی که به مومنی خیانت کند.» و نیز می فرماید: «سه خصلت است که در هر کس باشد دلیل بر نفاق اوست هر چند نماز بخواند و روزه بگیرد و خود را مسلمان بداند، دروغگوئی، خلف وعده و خیانت در امانت.» پیغمبر اکرم (ص) می فرماید: «امانتداری موجب ثروت و خیانت موجب تهیدستی است.» به حضرت صادق (ع) عرض کردند زنی در مدینه است که مردم دختران خود را برای تربیت نزد او می گذارند، با این کسب ضعیف هیچکس را در بی نیازی مانند او ندیدیم. حضرت فرمود او راستگو است و ادای امانت می کند و این ها روزی را وسیع می کند.» حضرت صادق (ع) می فرماید: «به طول رکوع و سجود شخص منگرید چون ممکن است در اثر عادتش باشد که ترک عادت بر او سخت دشوار است لیکن به راستگوئی و امانتداریش بنگیرد» یعنی این دو خصلت است که دلیل بر قوت ایمان و سعادت مندی شخص است. روایات زیادی داریم که باید امانت به صاحبش برگردانده شود هر کس که باشد، و وجوب رد امانت و حرمت خیانت تنها نسبت به مسلمانان نیست بلکه با جمیع افراد بشر است، مسلمان یا کافر حتی نسبت به ناصبی ها که بدترین کفارند. حضرت صادق (ع) می فرماید: «از عذاب خدا بترسید و امانت را به صاحبش برگردانید، اگر کشنده علی علیه السلام مرا چیزی امین قرار داد هر آینه امانتش را به او بر می گردانم.» شخصی از حضرت صادق (ع) پرسید آیا حلال است از روی مکر و خیانت مال ناصبی (یعنی دشمن اهل بیت (ع)) را تصرف کنیم؟ حضرت فرمود کسی که تو را امین دانست و امید خیرخواهی داشت امانتش را به او برگردان هر چند کشنده حسین (ع) باشد.» نظیر این روایت دیگری است که از همان حضرت می پرسد، مردی از دوستان شماس است که بردن مال بنی امیه را حلال می داند و ریختن خون آنرا جایز می شمارد و بعضی از بنی امیه نزدش امانتی گذاشته آیا می تواند آن امانت را تصرف کند و به او رد نکند؟ حضرت فرمود «امانت را به صاحبش رد کنید هر چند مجوسی باشد.» و نیز می فرماید: «جز این نیست خدا پیغمبری را نفرستاد مگر اینکه مردم را وادارد به راستگوئی و ادای امانت به تمام مردم، نیکوکار باشند یا بد کردار.» از محمد بن قاسم مرویست که گفت به حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام عرض کردم شخصی مال قیمتی را نزد دیگری به امانت سپرد که مردی است از عرب و می تواند مالش را تصرف کرده به او هیچ رد نکند و صاحب مال را توانائی پس گرفتن امانتش نیست و مردی است خبیث و دشمن اهل بیت (ع). حضرت فرمود: «به آن مرد عرب بگو امانتش را رد کند و به او خیانت نکند جز این نیست که صاحب مال او را به امانت خدائی بر آن مال امین قرار داده است (یعنی امانتی که خدا امر به ادای آن فرموده است). حضرت سجاد (ع) به شیعیان خود می فرمود: «بر شما باد به ادای امانت، به خدائی که محمد (ص) را به راستی به پیغمبری برگزید اگر کشنده پدرم حسین بن علی (ع) مرا بر شمشیری که با آن پدرم را کشته امین قرار دهد شمشیرش را به او رد می کنم.»

وسوسه شیاطین زیاد می شود: هر عملی که مهمتر باشد شیاطین بیشتر در مقام فریب بشر هستند. حضرت صادق (ع) می فرماید: «کسی که امانتی نزدش سپرده شد و به صاحبش برگردانید هزار گره از گره های آتش را از گردن خود باز نموده است پس در ادی امانت شتاب کنید، جز این نیست کسی که امانتی نزدش سپرده شد ابلیس بر او یک صد شیطان از دستیارانش می گمارد تا او را وسوسه و گمراه سازند که در امانت خیانت کند و هلاکش کنند مگر کسی که خدا او را از شرشان نگهدارد.»

محمد (ص) امین: در حالات رسول خدا (ص) همه نقل کرده اند که قریش پیش از اسلام آن حضرت را امین می خواندند و اموال و متاع های خود را پیش آن حضرت به امانت می گذاشتند و همچنین سایر طوایف عرب که در موسم حج به مکه معظمه می آمدند امانات خود را پیش آن را حضرت می سپردند و پس از اسلام هم حال آنها حضرت چنین بود و چون آن حضرت عازم هجرت به مدینه شد امیرالمومنین (ع) را بر جای خود قرار داد و فرمود همه روز صبح و عصر در ابطح ندا کن هر کس نزد محمد (ص) امانتی گذاشته بیاید تا به او رد کنم. چیزی که مهم است دانستن اهمیت امانتداری و بزرگی گناه خیانت است که برای مزید اطلاع و تذکر، به ترجمه یک آیه و چند روایت دیگر اکتفاء می شود. در سوره آل عمران می فرماید: «بعضی از اهل کتاب (نصارا) هستند که اگر مال بسیاری به آنها امانت بسپاری به تو رد می کنند و بعضی دیگر (یهود) اگر چیز ناقابلی هم نزدشان بگذاری به تو بر نمی گردانند مگر آنکه در مطالبه سختگیری و اصرار داشته باشی، سببش آن است که می گویند خوردن مال غیر اهل کتاب (یعنی غیریهود) بر ما حرام نیست با اینکه می دانند چنین حکمی در کتابشان نیست به خدا دروغ می بندند.» (سوره آل عمران/ آیه ۷۵). در این آیه خداوند نصارا را ستوده که خیانت به امانت غیرهمکیش خود را جایز نمی دانند و مال امانتی را هر چه باشد به صاحبش برمی گردانند لیکن یهود را مذمت می فرماید که مال امانتی را هر چند کم باشد اگر مال غیرهمکیش آنها باشد به آنها خیانت کرده به صاحبش بر نمی گردانند و خیانت را روا می دارند و به خداوند تهمت می زنند و این عمل زشت را حکم خدای می دانند. رسول خدا (ص) وقتی که این آیه را خوانده فرموده: «دشمنان خدا دروغ گفتند هر چیزی که در جاهلیت بوده (پیش از اسلام) محو نمودم مگر امانت را که باید به صاحبش برگردانده شود، مسلمان باشد یا کافر.» از اینجا معلوم می شود که خیانتکار با طایفه یهود در این جهت مساوی است و اگر آنرا حلال بدانند از جمله دشمنان خدا به شمار می رود.



مقاصه از مال امانتی: چون روایات و آیاتی که رسیده عمومیت تمام دارد شیخ طوسی در نهاییه و جماعتی از قدمای فقهاء فرموده اند مقاصه از مال امانتی جایز نیست چنانچه شیخ روایت نموده در حدیث صحیح از سلیمان خالد که گفت از حضرت صادق (ع) پرسیدم از شخصی طلبی داشتم و به من نداد و منکر شد و سوگند هم خورد که بدهی ندارم، پس از آن مالی از او به عنوان امانت نزد من آمد، آیا می توانم امانتش را به او رد نکرده بابت طلب خودم تصرف کنم؟ فرمود اگر آن شخصی به تو خیانت کرد تو نباید با او تلافی به مثل و خیانت به امانتش کنی و خود را به آنچه به او عیب گرفتی (خیانت) آلوده مساز. در این زمینه روایات دیگری هم رسیده لیکن مرحوم سیدمحمد کاظم یزدی در کتاب قضاء از ملحقات عروه الوثقی می فرماید مشهور بین فقهاء این است که تقاص از مال ودیعه مانعی ندارد و خود ایشان هم فتوا به جواز داده ولی احتیاط این است که این کار را نکنند. از حضرت صادق (ع) پرسیدند که یک نفر را وکیل می کنند و پولش می دهند که لباسی برای موکل بخرد وقتی که به بازار می رود می بیند آنچه در بازار است خودش مثلش را دارد پس پارچه خودش را به او می دهد. حضرت فرمودند به چنین کاری نباید البته نزدیک شود و خود را آلوده به چنین خیانتی نکند پس آیه امانت را تلاوت نموده و فرمود: هرچند پارچه ای که مال وکیل است بهتر از آنچه در بازار است باشد، اگر در بازار از آن قماش یافت می شود نباید از مال خودش بدهد و سبب خیانت بودن این معامله ظاهراً و کالت این شخص اذن در خرید پارچه ای است که در بازار است، و نظیر این است که شخص به دیگری پولی می دهد و می گوید به سادات یا فقراء برسان و خود گیرنده سید یا فقیر باشد نمی تواند از آن پول به عنوان سیادت یا فقر برای خود تصرف کند مگر اینکه صاحب مال اذن عامی داده باشد که شامل آن شخص هم بشود.

خیانت در امانت باری است در قیامت: پیغمبر اکرم (ص) می فرماید: زنهار که یکی از شما مسلمانان شتر دیگری را خیانت نکند که در روز قیامت آن شتر بر پشت اوست و فریاد می زند، زنهار کسی از شما اسب دیگری را خیانت نکند و اگر چنین کرد روز قیامت آن اسب بر پشت اوست و صیحه می زند پس آن شخص خائن به من متوسل می شود و فریادرسی می کند من می گویم هر آینه به شما رساندم و از خطر خیانت در روز قیامت شما را آگاهانیدم و امروز نمی توانم عذاب را از تو بردارم. و ذکر شتر و اسب در این حدیث از باب مثل و نمونه است و آنچه که خیانت شده هر چه باشد از شخص خائن در قیامت جدا نمی شود و باری است به دوش او. علامه مجلسی، پس از نقل حدیث مذکور می فرماید: در روایت دیگر پیغمبر اکرم (ص) دستور فرموده یک نفر از طرف آن حضرت در بین خلق ندا کند ریسمان یا سوزنی که به خیانت برده اید برگردانید جز این نیست که خیانت در قیامت سبب رسوائی و سر به زیری است. شخصی آمد و دسته موئی را که برده بود آورد و گفت این دسته مو را بردم تا پالان شترم را به آن بدوزم. حضرت فرمود سهم خود را از این دسته مو به تو بخشیدم و نسبت به سهم سایر مسلمانان باید قیمت آن معین شود تا جزء سایر اموال بین ایشان تقسیم گردد. مرد عرب گفت نمی دانستم کار به این سختی است، حال که چنین است من این دسته مو را نمی خواهم آن را داد و رفت. روزی فقیری در مسجدی به رسول خدا (ص) اظهار فقر نمود، فرمود بنشین خدا قادر است. فقیر دیگری هم آمد به او هم همین را فرمود. سومی هم همچنین تا مردی وارد شد و چهار صاع گندم بابت زکات به آن حضرت تسلیم کرد. حضرت به هریک از آن سه نفر یک صاع گندم مرحمت فرمود. یک صاع دیگر را پس از نماز مغرب و عشاء اعلام فرمود که هر کس مستحق است بیاید بگیرد. کسی نیامد ناچار آن را منزل بردند. از عایشه منقولست که در آن شب حضرت ناراحت بود، سبیش را پرسیدم فرمود می ترسم امشب بمیرم و این امانت به عهده من بماند و به اهلش نرسد. و نیز مرویست که در عرض موت شش یا هفت دینار مال فقراء نزد آن حضرت امانت بود، آن را طلبید و شمرد آنگاه فرمود چه گمانست محمد را که خدایی را دیدار کند و این دینارها با او باشد پس آنها را دست حضرت امیرالمومنین سپرد تا به فقراء برساند آنگاه فرمود اینک راحت شدم.

راز دیگران امانت است: گاهی امانتداری نسبت به کلام یا مطلب سری از طرف شخصی نزد دیگری است یا به طور اختیار مثل اینکه مطلبی را به کسی بگویند و نزدش به امانت بسپارد که به دیگری نگوید و آن را فاش ننماید یا اینکه قهرا و بدون اختیار طرف باشد مثلا بدون اختیار مطلب سری را که دیگری می گویند می شنود یا از کسی چیزی می بیند که راضی نیست فاش شود، در این صورت هرگاه چیزی را که دیده یا شنیده نقل کرده فاش سازد به امانت خیانت کرده است چنانچه در کلمات قصار حضرت امیرالمومنین (ع) است: «فاش کردن رازی که به تو سپرده شده، خیانت و غدر است» و فرقی در حرمت فاش کردن راز بین سر دشمن و دوست نیست خواه طرف خوب باشد یا بد.

مجالس امانت است: پیغمبر اکرم (ص) می فرماید: «کسی که با دیگری همنشین می شود آنچه در آن مجلس می گذرد امانتی نزد اهل آن مجلس است و برای مومن حلال نیست امر زشتی را از برادر دینی خود نقل کنند.» و نیز به ابوذر می فرماید: «مجالس امانت و فاش کردن تو راز برادرت را خیانت است پس از آن بپرهیز.» و آنچه در مجلس می گذرد نزد اهل آن مجلس امانت است و نباید فاش شود مگر سه چیز: ریخته شدن خون مسلمانی که بنا حق کشته شود و زنا و بردن مالی که بردنش حلال نباشد. در هریک از این سه چیز حاضرین می توانند در موقع احقاق حق نزد قاضی شهادت دهند و در بعضی مواردی که گذشت پوشیدن و فاش نکردنش حرام است. در سوره تحریم پروردگار عالم بعضی از زوجات پیغمبر (عایشه و حفصه) را تویخ و سرزنش می کند که به آن حضرت خیانت نموده و سرش را فاش کردند و ایشان را راهنمایی می فرماید از این گناه بزرگی که دلشان را تیره کرده توبه کنند. در همین سوره خیانت زن لوط و زن نوح را تذکر می فرماید چون سر داخل خانه آنها را فاش می کردند عاقبت جزء هلاک شوندگان شدند. عبدالله بن سنان می گوید از حضرت صادق (ع) پرسیدم آیا عورت مومن بر مومن حرام است؟ فرمود: بلی. گفتم آیا از عورت، قبل و دبر را قصد فرمودید؟ فرمود نه چنین است که گمان کردی (هرچند نگاه کردن به عورت دیگری هم حرام است) بلکه منظورم فاش کردن راز اوست. و نیز می فرماید کسی که مرد مومنی را غسل بدهد در غسل دادنش امانتداری کند آمرزیده شده است. گفته شد امانتداری در غسل چیست؟ فرمود اگر نقص یا عیبی را در بدنش دید خبر ندهد. از آنچه گذشت دانسته می گردد که فاش نمودن سر به طور کلی خیانت است خواه آن راز را صاحبش نزد آن شخص به امانت سپرده باشد یا همینطور از آن با خبر شود و این قسم هم دارای مراتب و اقسامی است که گاهی منطبق بر نیمه و گاهی بر عنوان غیبت می شود.

اسرار مسلمانان برای کفار: یکی از مراتب خیانت با خدا و پیغمبر و تمام مسلمانان حتی خود خیانت کننده، فاش کردن اسرار سیاسی و امور نظامی مسلمانان است برای کفاری که با مسلمین در جنگند تا سبب تقویت دشمن و شکست مسلمانان شود و شاید اشاره به همین مرتبه از خیانت است آیه شریفه ای که می فرماید: «ای مومنین خیانت نکنید با خدا و رسول و با مومنین در اظهار اسرار» (سوره انفال / آیه ۲۷) و در شأن نزول آیه از جابر بن عبدالله منقولست که جبرئیل به پیغمبر (ص) خبر داد که ابوسفیان در فلان محل با جمعی از مشرکین فرود آمده و شما مهبای جنگ با او شوید و این خبر را پوشیده بدارید تا ناگهان بر سرشان بتازید. یکی از منافقین این خبر را نوشت و ابوسفیان را از آمدن مسلمانان خبردار کرد، این آیه نازل شد و نیز موضوع خیانت کردن ابو لبابه و توبه اش در ذیل همین آیه مذکور است.

امانتدار در سایه عرش خدا: از آنجائی که جز برای صاحبان نفوس زکیه که دارای علو همت و فتوت و غیرت باشند راز دارای مشکل است برای آن آثار بزرگی است که کمتر عمل خیری ممکن است این آثار را داشته باشد و آن را در امان بودن از ترس بزرگ روز قیامت است که در آن روز امانتدار در ایمن ترین و شریف ترین جاها زیر سایه رحمت عرش خداست. حضرت موسی بن جعفر (ع) می فرماید سه طایفه اند که در زیر عرش خدا در روزی که پناه و سایه رحمتی جز رحمت حق نیست جای می گیرند: کسی که برادر مسلمان خود را تزویج کند یا خدمتگزاریش کند یا رازش را پوشیده دارد.»

راز خود را به کسی نگوئید: در روایات به ما دستور داده اند که راز خود را به دیگری نگوئید هر چند نزدیک ترین و دوست ترین افراد شما باشند چون ممکن است آن دوستی دوام نکند و روزی به دشمنی بگراید و ایمانی که شخص را از افشای راز دشمنش باز دارد کمیابست. حضرت صادق به یکی از اصحاب خود می فرماید: دوست را از رازت آگاه مکن مگر آنچه را که اگر دشمن از آن خیردار شود ضرری برای تو نداشته باشد زیرا ممکن است دوست روزی دشمنت شود.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره(باب اول)- از صفحه ۳۴۲ تا ۳۴۷ و صفحه ۳۵۳ تا ۳۵۹

کلید واژه ها

گناه کبیره خیانت امانت عذاب راز

## اقسام خیانت

خیانت بر سه قسم است: خیانت به امانت خدا، خیانت به امانت رسول (ص) و خیانت به امانت مردم.

۱- امانت خدا: در سوره احزاب می فرماید: «به درستی که ما امانت را بر آسمان ها و زمین ها و کوه ها عرضه داشتیم، از برداشتن آن شانه خالی کردند و از آن ترسیدند و انسان آن را برداشت به درستی که او بسیار ستمگر و نادانست.» (سوره احزاب / آیه ۷۲) در بیان مراد از امانت خدا در این آیه وجوهی ذکر شده، از آن جمله گفته اند یعنی نعمت عقل و همچنین تکالیف پروردگار عالم یعنی واجبات و محرماتی که توسط پیغمبر خود بیان فرموده، و بندگان را به آن مکلف ساخته و اموری که اعتقاد به آنها را واجب فرموده است بنابراین ترجمه آیه چنین می شود «به درستی که ما عرضه داشتیم پذیرفتن عقل و تکلیف را بر آسمان ها و زمین و کوه ها پس آن را نپذیرفتند (چون به حسب خلقت استعداد آن را نداشتند) و از پذیرفتنش ترسیدند (به واسطه سخت بودن امانت داری و شدت عذاب خیانت به آن) و انسان پذیرفت (چون استعدادش را داشت) جز این نیست که بسیار ستم کننده است به این امانت (قوه غضبیه را بر عقل ترجیح داده به امانت خدا خیانت می کند) و بسیار نادان است (چون از قوه شهویه پیروی می کند و از شدت عقوبت خیانت به امانت خدا بی خبر است).

ص: ۳۰۲۹

امانتداری نسبت به عقل و تکلیف: امانتداری نسبت به عقل آن است که در جمیع حالات حاکم در وجودش را عقل قرار دهد، هر کاری که می کند، هر حرفی که می زند باید به امر و اذن او باشد چنانچه اگر عقل را مغلوب کرد و از شهوت و غضب پیروی نمود به امانت خدا خیانت کرده است. امانت داری نسبت به تکالیف خدا به این است که اولاً باید سعی کند آنها را یاد بگیرد و بفهمد به طوری که یک تکلیف ندانسته باشد و همه را از جان و دل بپذیرد و با کمال اهمیت و جدیت در صدد عمل کردن به آنها باشد به طوری که تکلیفی از او فوت نشود. حضرت باقر(ع) می فرماید: «خیانت با خدا و رسول (ص) مخالفت کردن اوامر آنها است و اما خیانت به امانت، پس هر انسانی امین قرار داده شده بر آنچه خداوند بر او واجب فرموده» یعنی واجبات خدا امانت است که باید از عهده اش بیرون آمد.

۲- امانت پیغمبر: در حدیث مسلم بین شیعه و سنی است که رسول اکرم(ص) پیش از وفات فرمود: «به درستی که من وا می گذارم بین شما دو چیز سنگین و نفیس و پر ارزش را، یکی قرآن مجید و دیگری عترتم، و در قیامت از شما سوال می کنم با این دو چیز بزرگ چه کرده اید؟» در مجمع می نویسد: «تعبیر از قرآن و عترت به «ثقلین» به واسطه سنگینی پیروی از آنهاست و امانتداری نسبت به قرآن مجید این است که در خواندن آن به مقداری که می شود مداومت کند و معارف و حقایقی که در آن است یاد بگیرد و در اندرزها و پندهای آن متنبه و متأثر بشود و به دستورات آن عمل کند و خیانت به آن، ترک خواندن و تدبر در آیات و عمل نکردن به دستورات آن است، و خیانت کننده به قرآن در روز قیامت مورد بازخواست پیغمبر اکرم (ص) واقع می شود چنانچه در قرآن مجید می فرماید: «روز قیامت رسول خدا (ص) می گوید پروردگارا به درستی که قوم من این قرآن را رها نمودند» (سوره فرقان/ آیه ۳۰).

ذریه پیغمبر امانتند: نسبت به عترت باید کمال محبت و مودت را داشت و راستی آن‌ها را از جان و دل دوست بدارد. دوازده نفر از ایشان را که معصومند امام و واجب‌الاطاعه و آن‌ها را حجت و واسطه بین خود و خدا بشتاسد و در جمیع اقوال و افعال پیرو و تابع دسورات آقایان باشد و نسبت به بقیه سادات کمال خضوع و احترام را رعایت و از صمیم قلب به ایشان مهر ورزیده، در انجام کارها و احتیاجاتشان کوشا باشد تا امانت جدشان را رعایت کرده باشد. از جمله امانتداری آل محمد علیهم السلام بر پاداشتن نام آنها و ذکر فضائل و مناقب ایشان است، در اوقاتی که ایشان شادند و در ایام اندوهشان اندوهناک باشد، هنگام زندگی شان به محضر شریفشان مشرف و در هنگام رحلتشان به زیارت قبور متبرکشان برود.

۳- امانت مردم: باید دانست که امانت بر دو قسم است: امانت مالکی و امانت شرعی؛ امانت مالکی آن است که شخص مال خود را به قصد امانت به دیگری بسپارد خواه منظور اصلی همان امانتگذاری و نائب کردن دیگری در حفظ آن مال باشد که آن را ودیعه می‌گویند یا اینکه مقصود اصلی چیز دیگری مثل بهره برداری است و بالتبع مال در دست دیگری امانت می‌شود مانند اجاره، چون کسی که مالی را اجاره می‌کند منظور بهره برداری از منافع آن است و اصل مال در این حال امانتی از طرف صاحبش در دست مستأجر است و مانند عاریه که مقصود انتفاع و بهره برداری مجانی است و اصل مال در دست عاریه کننده امانت است و مانند رهن (گرو) که منظور وثیقه بودن مال است نزد طلبکار در مقابل طلبی که از طرف دارد، در این صورت آن مال از طرف صاحبش نزد مرتهن امانت است یا مانند مال المضاربه در نزد عامل. بالجمله مالی که نزد اشخاص مزبور از طرف صاحبانش قرار می‌گیرد امانت است و دارای احکامی است که ذکر می‌شود.

امانت شرعی: امانت شرعی آن است که مال از طرف صاحبش به عنوان امانت نزد دیگری قرار نگرفته بلکه به حکم شرع امانت است مثلاً مال شخص قهراً در دست دیگری قرار می‌گیرد مانند این که باد می‌وزد و لباس دیگری را به خانه همسایه می‌اندازد، یا سیل می‌آید و متاع دیگری را به خانه غیر می‌ریزد، یا حیوان گمشده‌ای به منزل کسی وارد می‌شود یا مشتری جنس سربسته‌ای می‌خرد و در آن مالی از فروشنده می‌یابد، یا فروشنده پول بیشتری را اشتباهاً از مشتری دریافت می‌کند. زیادت‌ی امانت است نزد فروشنده، و همچنین نسبت به خریدار اگر جنس را اشتباهاً زیادتر گرفته و مانند مالی که انسان پیدا می‌کند امانتی است از طرف صاحبش که باید در نگهداری آن کوشیده و به صاحبش برگرداند به شرحی که در رساله‌های عملیه متذکر شده‌اند، یا گمشده کسی را که می‌یابند یا مال دزدیده شده را که بدست می‌آورند نمی‌توانند به دزد یا غاصب برگردانند یا مالی را که از دست بچه یا دیوانه می‌گیرند برای اینکه از بین نرود امانت است و باید به ولی طفل یا دیوانه برگردانده شود یا مانند نامه شخصی که اشتباهاً به دیگری داده می‌شود باید به صاحبش برساند و باز کردن و خواندنش حرام است.

خیانت به امانت مردم: اگر مال دیگری به امانت مالکی یا شرعی بدست کسی رسید خیانت کردن به آن حرام است و از گناهان کبیره است و خیانت به یکی از این سه امر: تعدی، تفریط و مسامحه در رد حاصل می‌شود.



۱- تعدی به امانت: دست درازی و تصرف کردن در آن است به آنچه صاحبش اجازه نداده مانند برداشتن پول امانتی هر چند به عنوان قرض باشد و تصمیم دارد که مثلش را برگرداند به مجرد تصرف خائن در امانت است، یا مثل پوشیدن لباس یا فرش کردن فرش امانتی یا سوار شدن بر مرکب امانتی بدون اذن صاحبش، یا مانند گشودن صندوق یا کیسه امانتی یا خواندن کتاب امانتی بدون اذن صاحبش بلکه تغییر دادن جای امانت در صورتی که صاحبش مکان معینی را برایش قرار داده بدون عذر شرعی صحیح نیست و در تمام این موارد هرگاه امانت تلف شود ضامن است و باید عوضش را به صاحبش بدهد چون پس از تعدی به امانت خیانتکار است نه امانتدار که ضامن نداشته باشد.

۲- تفریط به امانت: آن است که در نگهداری آن کوتاهی کند و آن طوری که عرفا سزاوار است مسامحه نماید مثلا اگر مال نقد باشد باید در جای محفوظی آن را بگذارد که در دسترس نباشد تا به آن دستبرد زنند یا اگر فرش و لباس و کتاب باشد در جای مرطوب قرار ندهد یا مواظب فرش و لباس پشمی یا کرکی باشد که جانور خرابش نکند، اگر حیوان است در آب و علوفه اش مسامحه نکند و جایش را مراعات کند و نیز نمی تواند آن مال را نزد دیگری بسپارد هر چند آن شخص را امین و درست کار بداند مگر صاحب مال اجازه بدهد و اگر بخواهد سفر کند نمی تواند امانت را همراه خود ببرد و نه به دیگری بسپارد (مگر با رضایت مالک). بنابراین اگر آن مال در جایی است که معمولا محفوظ است تا از مسافرت برگردد و بودنش برای حفظ مال لزومی ندارد آن سفر جایز و مباح است و اگر در نبودنش مال امانتی در معرض خطر است باید آن را به صاحبش یا وکیلش برگرداند یا اگر میسر نیست به حاکم شرع بسپارد یا ترک سفر کند و چنانچه سفر ضروری است باید آن را به یک نفر امین موثق بسپارد یا همراه خود ببرد. باید دانست کسی که از عهده امانتداری بر نمی آید حق ندارد امانت را بپذیرد و در صورتی که به صاحب مال بفهماند که برای امانتداری او حاضر نیست او هم اعتنائی به ردش نکند و مال را بگذارد و برود و تلف شود آن شخص ضامن نیست ولی البته اخلاقا سزاوار است حتی الامکان آن را نگهداری کند هر چند چون نپذیرفته نگهداری بر او واجب نیست و ضمانی هم ندارد. پوشیده نیست که ودیعه از عقود جایزه است و هر وقت طرفین بخواهند می توانند فسخ کنند بنابراین هر وقت مالک بخواهد می تواند امانتش را پس بگیرد و بر امین واجب است برگرداند و همچنین هر وقت امین خواست می تواند امانت را به صاحبش برگرداند و مالک نمی تواند نپذیرد.

۳- مسامحه در رد کردن امانت: اگر مالی به عنوان امانت مالکی در دست کسی قرار گرفت اگر خود نگهداری مال منظور بوده هرگاه صاحب مال آن را خواست باید فوراً آن را برگرداند به طوری که در عرف بگویند مسامحه نکرد هر چند صاحب آن مال، کافر حربی و مالش مباح باشد، بلی در صورتی که امانتگذار دزد یا غاصب باشد در این صورت نباید به آن شخص برگرداند بلکه واجب است به صاحبش برساند. همچنین باید امانت را به صاحبش برگردانید وقتی که از تلف شدنش بترسد و چنانچه به صاحب مال میسر نیست به ترتیب به وکیل یا حاکم شرع یا امین برساند و نیز اگر نشانه‌های مرگ را در خود ببیند باید همین کار را بکند و در صورتی که هیچ‌یک میسر نباشد اگر وارثش را امین می‌داند به او بسپارد و گرنه واجب است وصیت کند و شاهد بگیرد و به وصی و شاهد اسم صاحب مال و جنس و خصوصیاتش را بیان کند. و نیز هرگاه صاحب مال بمیرد بر امانتدار واجب است آن مال را به وارثش برساند مگر اینکه وارث را شناسد و منتظر تعیین او باشد و اگر وارث متعدد است باید همه را جمع کرده به همه برساند یا به وکیل ایشان بدهد و اگر به یکی بدهد ضامن سهم دیگران است.

اجاره، عاریه، رهن و مضاربه: در صورتی که مال به عنوان دیگری غیر از ودیعه در دست کسی امانت مالکی باشد مثلاً به عنوان اجاره، عاریه، رهن و مضاربه باشد وقتی که این عنوان بر طرف شد (مثلاً مدت اجاره تمام شد و...) و صاحب مال مطالبه کند باید فوراً به او تسلیم کرد زیرا اجاره و رهن و مضاربه از عقود لازمه است و تا مدت اجاره تمام نشود مالک نمی‌تواند مال خود را مطالبه کند و تا بدهکار بدهی خود را نپردازد نمی‌تواند وثیقه‌ای که نزد طلبکار گذاشته بخواند و تا مدت عقد مضاربه نگذرد حق استرداد مال را ندارد و بعضی فرموده‌اند پس از گذشتن مدت اجاره و مضاربه و فک رهن بر مستأجر و عامل و مرتهن واجب است فوراً مال را به صاحبش برگردانند هر چند مطالبه نکرده باشد مگر اینکه خودش مهلت بدهد. اما عاریه (دادن مال به دیگری که مجاناً از آن بهره‌برد) چون از عقود جایزه است هر وقت صاحبش مطالبه کرد باید فوراً به او رد کرد مانند ودیعه. در امانت شرعی در صورتی که صاحبش را می‌شناسد باید به او رد کند هر چند آن شخص بی‌اطلاع باشد یا مطالبه نکند و اگر نمی‌شناسد واجب است تا یکسال در صدد جستجوی صاحبش باشد به تفصیلی که در رساله‌های عملیه است و پس از یک سال آن را از طرف صاحبش صدقه دهد.

بلوغ و عقل در طرفین ودیعه: شرط صحت ودیعه این است که هر یک از امانت گذارنده و امانت گیرنده عاقل و بالغ باشند بنابراین جایز نیست هیچ وقت به مالی که در دست بچه یا دیوانه است زد مگر به اذن ولی اگر مالی را از دست بچه یا دیوانه گرفت اگر تلف شد ضامن می شود و باید آن را به ولی ایشان برگرداند و نمی تواند مجدداً به خود طفل یا دیوانه بدهد، بلی اگر مالی را در دست بچه یا دیوانه ببیند و از تلف شدنش بترسد برای حفظ آن می تواند از آنها بگیرد و به ولیشان برساند و اگر بر فرض تلف شد ضمانتی ندارد. آنچه ذکر شد احکام مهم امانتداری و اقسام خیانت بود و برای دانستن سایر احکام و فروعات به کتب ودیعه و عاریه و رهن و وکالت و غیره از کتب فقهی مراجعه شود.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۳۴۷ تا ۳۵۳

کلید واژه ها

خیانت اهل بیت (ع) امانت مسامحه تعدی

### بررسی شرایط اجرا حد در دزدی

از گناهانی که به کبیره بودنش تصریح شده دزدی است چنانچه در روایت فضل بن شاذان از حضرت رضا(ع) ضمن شماره کبائر است و در روایت اعمش از حضرت صادق (ع) نیز رسیده و پیغمبر (ص) می فرماید: «زنا نمی کند زنا کننده در حالی که به خدا و روز جزا ایمان داشته باشد و همچنین دزدی نمی کند شخص دزد در حالی که ایمان داشته باشد» یعنی زانی و دزد در حال زنا و دزدی روح ایمان با آنها نیست به طوری که اگر در آن حال بمیرند بی ایمان خواهند بود و بعضی از آیات و روایاتی که درباره خیانت است شامل دزدی نیز می شود و از لحاظ کمی یا زیادی مقدار فرقی در حرمت دزدی نیست هر چند به مقدار سوزن یا ریسمانی باشد ولی اگر مالی که دزدیده شده معادل ربع مثقال طلا یا بیشتر باشد با اجتماع شرائطی دست دزد را باید برید. محمد بن مسلم می گوید از حضرت صادق(ع) پرسیدم در چه مقدار دزدی دست دزد بریده می شود؟ فرمود ربع دینار. گفتم در دو درهم چطور؟ فرمود نه، فقط در معادل ربع دینار دست دزد بریده می شود قیمت آن ربع دینار هر چه باشد گفتم اگر کسی کمتر از ربع دینار دزدی کرده آیا به او دزد گفته می شود؟ فرمود هر کس از مال مسلمان چیزی را که نگاهداشته بدزد دزد نامیده می شود و نزد خداوند سارق است ( یعنی او را به عذاب و عقوبتی که برای دزد معین فرموده معذب می فرماید لیکن دستش بریده نمی شود مگر در وقتی که دزدی او معادل ربع دینار یا بیشتر باشد و اگر دست دزد در کمتر از این مبلغ بریده شود همه را دست بریده می بینی.

ص: ۳۰۳۵

حد دزدی: در سوره مائده آیات ۳۸-۳۹ می فرماید: «دست های مرد و زن دزد را ببرید که جزای کارشان عقوبتی از جانب خداست (تا این عمل زشت ترک شود و برای دیگران عبرتی گردد و کسی جرأت دزدی نکند) و خداوند (در اراده اش) غالب و (در افعالش) داناست پس کسی که بعد از گناهش پشیمان شود و نزدیک چنین گناهی نشود خداوند به رحمت و مغفرتش به او رجوع می فرماید زیرا خدا بسیار آمرزنده و مهربان است.»

شرایط اجرای حد دزدی: چند چیز است که باید جمع باشد تا دست دزد بریده شود که اگر یکی نبود حد اجرا نمی شود:

۱- بلوغ- دزدی که درباره او می خواهد حد جاری شود باید هنگام دزدی به حد بلوغ شرعی رسیده باشد و آن در پسر به یکی از این سه چیز حاصل می شود، روئیدن موی زیر برعانه، محتلم شدن، گذشتن پانزده سال قمری از سنش و در دختر به تمام شدن نه سال قمری است بنابراین اگر طفل نابالغ دزدی کند حد بر او جاری نمی شود و حاکم شرع او را تأدیب و تعزیر می کند به آنچه صلاح بداند. در صحیحہ عبدالله بن سنان از حضرت صادق (ع) مرویست که هرگاه طفل نابالغ دزدی کند در مرتبه اول و دوم باید او را بخشید و در مرتبه سوم باید تأدیب بشود و اگر باز دزدی کرد اطراف انگشتانش باید بریده شود و در صورت تکرار پائین تر انگشتانش بریده می شود.

۲- عقل- پس اگر دیوانه دزدی کرد حد او جاری نمی شود و در صورتیکه نافع موثر باشد به هر چه صلاح بداند حاکم شرع تأدیبش می کند.

ص: ۳۰۳۶

۳- اختیار- بنابراین اگر از روی اکراه و اجبار دزدی کرده حد نمی خورد.

۴- آنچه را دزدیده شرعا مال و قابل تملک باشد پس اگر چیزی که مال نیست مثلا طفل آزادی را بدزد حد نمی خورد.

۵- چیزی که دزدیده قیمت آن کمتر از ربع مثقال شرعی طلای خالص نباشد و مثقال شرعی هیچده نخود است و ربع آن چهار نخود و نیم می شود.

۶- آن مال، مال فرزند یا بنده سارق نباشد پس اگر پدری مال فرزند یا مولائی مال بنده خود را هر چند مکاتب باشد بدزد دست او را نباید برید ولی در عکس آن یعنی اگر فرزند مال پدرش یا مادر را دزدید حد جاری می شود و اگر بنده مال مولایش را به دزد در اجرای حد اختلاف است. بعضی از فقهاء فرموده اند اگر کارگری مال کارفرما را بدزد حد بر او جاری نمی شود لیکن مشهور فقهاء این است که که بین کارگر و دیگران فرقی نیست و در دزدی کردن مهمان از مال مهماندار دو قول است و اجری حد صحیح تر است و بالجمله در اجرای حد فرقی بین کارگر و میهمان و غیر ایشان نیست.

۷- آنچه دزدیده طعم و خوراکی در سال قحط نباشد چنانچه از حضرت صادق (ع) مرویست که فرمود: «در سال قحط و مجاعه دست سارق به سبب دزدی خوراکی از قبیل نان و گوشت و امثال آن بریده می شود.

۸- هرگاه سربازی از غنائم جنگ که خود در تحصیل آن شرکت داشته بدزد از حد سرقه معاف است.

۹- هرگاه شریکی از مال شریک دیگر بدزد و ادعاء کند که آن مال را حق و قسمت خود

می پنداشته حد نمی خورد.

۱۰- هرگاه متهم به سرقت پیش از آنکه بر حاکم شرع سرقتش ثابت شود چیزی را که دزدیده از صاحبش بخرد یا از طریق ارث و مانند آن مالک شود از حد سرقت معافی است.

۱۱- هرگاه متهم ادعا کند که مال را به قصد دزدی نبرده و این احتمال را درباره او بتوان داد حد بر او جاری نمی شود.

۱۲- اگر آن چیزی را که دزدیده از محرمات باشد حد نمی خورد پس دزدیدن شراب و گوشت خوک و امثال آن موجب حد نمی شود.

۱۳- دزدی در جائی شده باشد که داخل شدن به آن بسته به اجازه صاحبش باشد پس دزدی در مسجد و اماکن عمومی موجب حد نیست.

۱۴- مال را از حرز آن به دزد و مراد به حرز جائی است که مال را برای محافظت در آن بگذارند چنانکه حرز جواهر و سیم و زر مثلا صندوق سر بسته است و حرز میوه باغ است نه درخت و حرز چهار پایان اصطبل است و حرز قماش و متاع ها مغازه و انبار است و همچنین جیبی که در باطن لباس است نه ظاهر، حرز پول نقد و مانند قیر که حرز کفن است.

۱۵- سارق شخصا مال را از حرز بیرون آورد و نیز شخصا آن را با خود ببرد پس اگر حرز را بشکنند و دیگری مال را بیرون آورد و ببرد بر هیچ یک حد نیست زیرا آنکه حرز را شکسته دزدی نکرده و آنکه مال را برده از حرز نبرده و اگر آنکه مال را برده در شکستن حرز هم شرکت داشته فقط حد بر او جاری می شود و اگر دو نفر یا بیشتر با هم در شکستن حرز و بردن مال شرکت کردند و هر یک به اندازه ربع مثقال طلا برده باشد حد می خورد. هرگاه حرز را شکست و مال را بر چهارپائی بار کرد و برد یا طفل غیر ممیز یا دیوانه ای را همراه برد که آن را بردارد حد از او ساقط نمی شود زیرا چهارپا و بچه و دیوانه به منزله آلت و وسیله حمل اند.

ص: ۳۰۳۸

۱۶- دزد مال را به طور پنهانی ببرد به طوری که پس از بردنش بفهمند پس اگر آشکارا و به قهر و غلبه یا غیر آن ببرد حد سرقت بر او جاری نمی شود بلکه اگر با اسلحه باشد حد محارب و گرنه تعزیر می شود.

۱۷- اگر دزد قبل از ثابت شدن سرقتش نزد حاکم شرع، توبه کند حدش ساقط می شود.

۱۸- برای اثبات دزدی باید دو نفر عادل شهادت بدهند یا یک نفر عادل شهادت دهد و صاحب مال نیز قسم بخورد و یا اینکه خود سارق دو مرتبه اقرار به سرقت خود کند و اگر یک مرتبه اقرار و دیگر حاضر به اقرار نشد مالی را که دزدیده و اقرار کرده از او می گیرند ولی حدش نمی زنند.

۱۹- در اجرای حد سرقت شرط است که صاحب مال قضیه را تعقیب کند و مطالبه اجرای حد کند پس اگر صاحب مال پیش از مرافعه و اثبات سرقت آن مال را به سارق ببخشد یا اینکه مالش را بگیرد و از اجرای حد بر او صرف نظر کند حد ساقط می شود.

۲۰- بعضی از فقهاء فرموده اند هرگاه سرقت به اقرار سارق دو مرتبه ثابت شود نه از روی بینه (شهادت دو عادل)، حاکم شرع می تواند دزد را بنا به مصلحتی که می تواند از اجرای حد معاف دارد چنانچه شیخ طوسی در تهذیب روایت می کند که سارقی نزد حضرت امیرالمومنین (ع) اقرار به دزدی خود کرد حضرت فرمود آیا از قرآن چیزی می توانی خواند. گفت بلی سوره بقره را. حضرت فرمود دستت را به سوره بقره بخشیدم، اشعث گفت یا علی (ع) آیا حدود خدا را معطل می سازی؟ فرمود چه می دانی تو، لزوم اجرای حد در صورتی است که به بینه ثابت شده باشد و اگر به اقرار ثابت شود امام می تواند او را عفو کند. پس از اجتماع شرائط مزبور حاکم شرع منحصرأ باید حد سرقت را جاری کند و غیر از حاکم شرع کسی حق اجرای حد را ندارد و علاوه بر اجرای حد باید اصل مال را از دزد بگیرد و به صاحب مال برگرداند و چنانچه تلف شده اگر مثل دارد مثلش و گرنه قیمتش را از دزد گرفته به صاحب مال می دهد. اگر یکی از شرائط فوق نباشد فقط اصل مال را اگر باشد، و گرنه مثل یا قیمتش را از دزد گرفته و به صاحب مال می دهند و حد جاری نمی شود. بلی در بعضی از موارد تعزیر و تأدیب سارق واجب می شود و مقدار و کیفیت آن بسته به نظر حاکم شرع است مانند مختلس یعنی کسی که مال را پنهانی از غیر حرز بدزدد و مانند مستلب یعنی کسی که آشکارا مال کسی را بدزدد و فرار کند و مانند حيله گری که به توسط جعل سند مثل چک و سفته تقلبی مال مردم را ببرد در این موارد پس از استرداد اصل مال و رد کردن به صاحبش، حاکم شرع دزد را باید تعزیر و تأدیب کند و همچنین کسی که قبری را برای دزدیدن آنچه همراه مرده است بشکافد باید تعزیر شود و چنانچه کفن مرده را بدزدد و قیمت آن برابر ربع مثقال طلا یا بیشتر باشد باید حد بخورد.

باید از مال و ناموس دفاع کرد: چون دزد در حکم محارب است صاحب مال می تواند از مال خود دفاع کند و چنانچه به کشته شدن دزد منجر شود خونش هدر است و ضمانی ندارد و اگر دزد بخواهد به جان یا ناموس کسی تجاوز کند آن گاه دفاع واجب می شود با رعایت مراتب دفاع و چنانچه به کشته شدن دزد بکشد ضمان پوشیده نباشد که احکام سرقت بسیار و اقوال فقهاء هم در شرایط بیست گانه گذشته مختلف است.

کیفیت اجرای حد: با اجتماع شرایط بیست گانه باید چهار انگشت دست راست دزد را حاکم شرع ببرد و شست و کف دستش باقی بماند. و اگر چند مرتبه دزدی کرده و حد بر او جاری نشده است همین یک مرتبه اجرای حد کافی است و چنانچه پس از اجرای حد بر او، باز دزدی کرد با اجتماع شرایط مزبور، پای چپش را از انگشتان پا تا نصف قدم می برند و بقیه پا باید برای راه رفتنش باقی بماند و اگر مجدداً دزدی کرد باید محکوم به حبس ابد شود و چنانچه در مرتبه چهارم در زندان هم دزدی کند باید کشته شود. بلی دستی که باید برای دعاء و اظهار بندگی به سوی خدا برداشته شود و از مشکلات خلق گره گشائی کند و گرد فقر و ذلت از روی و موی یتیمان و بینوایان بیفشاند و بر سینه و دهان دشمنان دین نواخته گردد به جای کسب این افتخارات اگر به دزدی دراز و به جنایت آلوده شود و با این همه تسهیل و تسامح نتواند از کیفر برهد چنین دستی جز بریده شدن چاره ای ندارد و با قطع چنین دستی امنیت عمومی یک اجتماع تأمین خواهد شد.



شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۳۶۲ تا ۳۶۳ و صفحه ۳۶۹ تا ۳۷۳

کلید واژه ها

حد دزد دزدی گناه کبیره

### بررسی گناه کبیره کم فروشی

از گناهانی که به کبیره بودنش تصریح شده کم فروشی است و اصل حرمتش از روی قرآن و سنت و اجماع و عقل ثابت است و در روایت اعمش از حضرت صادق (ع) و در روایت فضل بن شاذان از حضرت رضا (ع) جزء کبائر شمرده شده و می فرماید «البخس فی الکیمال و المیزان» کم دادن در کیل و وزن، یعنی هرگاه چیزی به کسی بفروشند یا ادای دینی نمایند، چیزی از پیمانانه و ترازو کم کنند. در قرآن مجید صریحاً وعده عذاب به شدیدترین بیانی داده شده و یک سوره از قرآن مجید (سوره مطففین) به این موضوع اختصاص داده و می فرماید: «ویل برای کم فروش آنست (ویل نام چاهی است در دوزخ و نیز کلمه جامع جمیع بدی ها است یعنی انواع عذاب و عتاب و شدت و محنت برای کم فروش آنست) آنانکه چون از مردم می ستانند و پیمانانه را برای خود تمام و به زیادتی می گیرند و هرگاه برای مردم ترازو و پیمانانه می کنند کم می کنند (و به ایشان ضرر می زند) آیا کم فروشان گمان ندارند که پس از مردن برای روز بزرگی برانگیخته می شوند روزی که مردم به پا خواهند ایستاد برای امر پروردگار عالمیان» (سوره مطففین / آیات ۱-۶). باید بترسند و منجز شوند و از کم فروشی و نترسیدن از عذاب روز جزا دست بردارند به درستی که نامه عمل فاجران در سجین است (یعنی جایشان به واسطه کردار بدشان سجین است و آن چاهی است در جهنم یا آنکه اعمال ایشان در سجین نوشته می شود که آن دفتر اعمال کفار و فساق است) و تو نمی دانی که سجین چیست مکتوبی است رقم شده یا اینکه بودن اعمالشان در سجین، حکمی است مقرر و نوشته شده (مطففین / آیات ۷-۹)، و از قول شعیب چنین می فرماید «نکاهید و کم نکنید پیمانانه را در پیمودن مکیلات و ترازو را در سنجیدن موزونات، به درستی که شما را در توانگری و فراوانی نعمت می بینم (یعنی محتاج نیستید که احتیاج شما را به خیانت وادارد بلکه توانگری و رسم حق گذاری آن است که مردم را از مال خود بهره مند کنید نه آنکه از حقوقشان باز گیرید) و به درستی که به این خیانتی که در مال یکدیگر می کنید من بر شما می ترسم عذاب روزی را که احاطه کننده است (یعنی کسی از شما نمی تواند از آن فرار کند) و ای قوم من مکیل را تمام ببیمائید و موزونات را تمام وزن کنید به عدل و تساوی و چیزهای مردم را کم نکنید و در زمین فساد نکنید و تباهی مجوئید در حالی که تبهکار باشید (زیرا کم فروشی نظم اجتماع و امنیت عمومی را به هم می زند) (سوره هود / آیه ۸۵).

کم فروش ایمان ندارد: بنابراین از آیات قرآن استفاده می شود که کم فروش ایمان به روز جزا و حساب روز قیامت ندارد زیرا اگر یقین بلکه گمان مسئولیت داشت که در روز قیامت از او بازخواست می شود و هر چه به مردم کم داده از او مطالبه خواهد شد هرگز به چنین خیانتی حاضر نمی شد و اگر ایمان داشت می دانست که هر چند صاحب حق غافل و بی خبر از خیانتش باشد اما پروردگار عالم حاضر و مراقب اعمال اوست.

پنج صفت و پنج بلا: در تفسیر منهج الصادقین می نویسد: «رسول خدا (ص) فرمود پنج خصلت ذمیمه است که با پنج مصیبت و بلا همراه است: هیچ گروهی نیستند که پیمان شکنی کنند مگر خدا دشمن را برایشان مسلط می فرماید و هیچ گروهی نیستند که به غیر حکم خدا حکم کنند مگر تهدیستی در میانشان آشکار شود و هیچ گروهی نباشند که در میانشان فاحشه (نابایست) پیدا شود مگر مرگ در آنها پیدا شود و هیچ فرقه ای نباشند که کم سنجیدن و کم پیمودن را پیشه کنند مگر از نباتات و قوت ها محروم گردند و به قحط و غلا مواخذه شوند و هیچ گروهی نباشند که زکات را به مستحقان نرسانند مگر باران از ایشان باز گفته می شود».

نصیحت امیرالمومنین (ع): امیرالمومنین وقتی که از اداره حکومت فارغ می شد به بازار کوفه می آمد و می فرمود: «ای مردم از خدا بترسید و کیل و وزن را تمام بیمائید و طریق داد را در آن ملاحظه کنید و چیزهای مکیل و موزون را به مردمان کم ندهید و در زمین فساد نکنید». روزی مردی را در بازار دید که زعفران می کشید و آن کفه ای که در آن زعفران بود می چربانید حضرت دانست که ترازویش درست نیست. زعفران را از ترازو برداشت و فرمود اول ترازو را به عدل راست کن بعد از آن اگر خواهی بیشتر ده.

میان دو کوه از آتش: پیغمبر اکرم می فرماید: «هرکس در کیل و وزن خیانت کند، فردا او را به قعر دوزخ در می آورند و در میان دو کوه آتش جایش می دهند و به او می گویند این کوهها را وزن کن و او همیشه به این عمل مشغول است.»

کم دادن به شماره هم حرام است: در حکم کم دادن به کیل و وزن، کم دادن به شماره است چیزهایی که مانند پارچه و زمین به ذرع و متر داد و ستد می شود کم دادنش هم به شماره است، یک سانتیمتر هم که کم بدهد کم فروشی بر او صدق می کند و چیزهای که به شماره معامله می شود مانند تخم مرغ، اگر کمتر بدهد و صاحبش نفهمد کم فروش است و آنچه درباره کم فروشان گفته شد شامل او هم می شود چنانچه شیخ انصاری در مکاسب محرمه بیان فرموده است.

به طرف، بدهکار می شود: کم فروش نسبت به آن مقداری که کم داده ذمه اش مشغول و به طرف، بدهکار است و واجب است آن را در وجه مشتری بپردازد و اگر مرده است باید به ورثه اش به نسبت ارث بدهد و در صورتی که اصلاً او را نمی شناسد ( بنابر احتیاط با اجازه حاکم شرع) از طرف صاحبش صدقه دهد. در صورتی که مقداری که کم داده اصلاً نمی داند باید با مشتری به مبلغی مصالحه کند و در صورت وفاتش با ورثه و اگر مجهول باشد، با حاکم شرع مصالحه را انجام دهد.

حقه بازی هم کم فروشی است: حقیقت کم فروشی چنانچه گذشت آن است که صاحب مال آن مقدار جنسی که بر آن معامله واقع شده به مشتری ندهد بلکه کمتر بدهد خواه به حسب کیل و وزن، درست و مطابق باشد لیکن چیز بی قیمتی را جزء آن جنس کرده باشد مثلاً صد من گندم فروخته و همان صد من را تسلیم مشتری می کند لیکن پنج من خاک جزش کرده است که در این صورت پنج من گندم کم داده است یا ده من شیر به مشتری فروخته و داده لیکن یک من آب داخلش کرده و در حقیقت نه من شیر داده است یا حلب روغنی به وزن پنج من فروخته در حالی که سنگی به وزن نیم من در آن انداخته است یا قصاب یک من گوشت بفروشد بدون اینکه از یک من کمتر بدهد ولی استخوانش را از مقدار معمول بیشتر بدهد یا جنس خشکباری که باید به همان حالت خشکی وزن شود و فروش رود آن را جای مرطوبی بگذارد یا مقداری آب به آن مخلوط کند تا سنگین تر شود، تمام این موارد کم فروشی و گناه کبیره است. در صورتی که مقداری از جنس دیگر را که ارزشش کمتر است جزء آن کند و به همان وزن مورد نظر به مشتری تحویل دهد غش در معامله کرده مثلاً صد من گندم اعلا را می فروشد در حالی که ده من گندم متوسط به آن ضمیمه کرده یا یک من روغن حیوانی اعلا می فروشد در حالی که مقداری روغن نباتی یا پیه به آن مخلوط کرده و نظائرش تمام حرام و غش در معامله است. شیخ در مکاسب محرمة می فرماید: اخباری که در حرمت غش رسیده متواتر است از آن جمله صدوق نقل نموده که رسول خدا (ص) فرمود «کسی که با مسلمانی در خرید و فروش غش کند از ما نیست و روز قیامت با طایفه یهود محشور می شود زیرا کسی که با مردم غش می کند مسلمان نیست و سه مرتبه فرمود کسی که با ما غش کند از ما نیست و کسی که با برادر مسلمانش غش کند، خداوند برکت را از روزیش برمی دارد و معیشت و زندگی را خراب فرموده و به خودش واگذارش می فرماید». و از حضرت باقر(ع) روایت نموده که رسول خدا (ص) در بازار مدینه به گندم فروشی عبور کرد و فرمود خوب گندمی داری پس دست وسط آن نمود و مقداری بیرون آورد دید وسطش گندم خرابی است پس به صاحب آن فرمود «خیانت کردی و با مسلمانان غش نمودی».

تطیف با خدا و خلق: هر چند تطیف که از گناهان کبیره و جای صاحبش در ویل که چاهی است در جهنم می باشد این است که شخص در مقام خرید جنسی زیادتر از حق خود بپردازد و هنگام فروختن کمتر از حق مشتری به او بدهد چنان که گذشت لیکن سزاوار است که شخص مسلمان در جمیع کارهایش با خدا و خلق مواظبت کند که مطفف نباشد - چنانچه نسبت به حقوق خود بر خدا و خلق مایل است کاملاً استیفاء شود سعی کند حقوق آن ها را هم به نحو اکمل انجام دهد مثلاً از حقوق بنده بر پروردگارش این است که او را روزی دهد و نعمتش را از او دریغ نفرماید و در مواقع اضطرار فریادرسیش کند و دعایش را مستجاب فرماید چنانچه خود وعده فرموده است، و از حقوق پروردگار بر بنده آن است که برای خدا شریکی قرار ندهد و نعمتهایش را سپاسگزاری نماید و نعمتش را وسیله نافرمانی او نکند و هکذا - پس کسی که شیطان و نفس و هوی را شریک خدا کرده و از آنها پیروی می کند و از معصیت خدا روی گردان نیست و شکر یک دهم از یک نعمت از نعمتهای بی پایان او را نکرده چطور توقع دارد که تا گفت یا الله فوراً جواب لیبیک بشنود و هرچه خواست فوراً به او بدهند و اگر تأخیری در اجابت دعایش شد از خدایش سخت ناراضی شود مثل اینکه خودش را طلبکار و صاحب حق بر خدا می پندارد و حال آنکه خودش فرموده «به عهد من وفا کنید تا منم به عهد خودم با شما وفا کنم» (سوره بقره / آیه ۴۰).

وظیفه بنده فرمانبرداری و شکرگزاری است و کار خدا زیاد کردن نعمت کسی است که از عهده بندگی و شکرگزاری برآمده است، چنین بنده ای است که می تواند مطالبه زیادتی و وفا کردن به وعده های خدا را بکند. حضرت سجاد (ع) می فرماید «سپاس خدائی را که هرگاه او را بخوانم مرا اجابت می فرماید در حالی که هنگامی که مرا به طاعت خود می خواند مسامحه کارم و سپاس مر خدائی را که هرگاه چیزی از او بخواهم به من عطا می فرماید هر چند هنگامیکه از من قرض می خواهد بخل کننده ام (یعنی در دادن زکات و خمس و صله ارحام و سایر مواردی که امر به اتفاق فرموده بخل می کنم) و سپاس خدائی را که هنگام گناه بردباری می فرماید مثل اینکه من گناهی نکرده ام، بنابراین کسی که در انجام وظیفه بندگی کوتاهی می کند ولی در انجاز وعده های خدا مطالبه کار و جدی است «قولا و فعلاً و حالا» از میزان عدل خارج شده و در حقیقت مطفف است.

خودت را جای دیگران قرار ده: همچنین نسبت به کسی که در مطالباتش با خلق جدی است ولی در ادای حقوق ایشان مسامحه کار است مثلاً توقع دارد کسی غیبتش نکند و اگر کرد دیگری که می شنود دفاع کند و آن غیبت را از او دور کند و اگر بشنود کسی او را به بدی یاد کرده هر چند درست باشد و شنونده از او دفاع نکرده سخت ناراحت و بر آنها خشمناک می گردد در حالی که خودش از یاد کردن عیب مردم باکی ندارد و در مقام دفاع و رد غیبت و عیب از کسی نیست یا مثلاً توقع دارد با هر کس هر معامله ای که دارد به او خیانت نکند و غش و تدلیس ننماید در حالی که خودش در معاملاتش با مردم چنین نیست یا میل دارد کسی که از او وام گرفته قبل از رسیدن موعد و پیش از مطالبه کردنش به او پس بدهد یا امانتی که از او گرفته درست و سالم بدون اینکه خیانتی در آن کرده باشد پس دهد اما خودش در ادای قرض مسامحه یا در رد امانت خیانت کار است. باید شخص آنچه از مردم توقع دارد که به او بکنند خودش نیز درباره مردم دریغ نداشته مسامحه کار نباشد، و از این معنی در روایات تعبیر به انصاف شده است.

انصاف بهترین کارهاست: حضرت صادق (ع) می فرماید: «بهترین و بالا-ترین کارها سه چیز است یکی آنکه انصاف دهی مردم را از جانب خودت به اینکه هر چه برای خودت می خواهی و می پسندی برای مردم بخواهی - دیگر آنکه با برادر دینی در مالت مساوات کنی و سوم آنکه همیشه به یاد خدا باشی و هیچ گاه خدا را فراموش نکنی نه اینکه فقط از بانگ مشغول ذکر سبحان الله والحمدالله باشد بلکه هر گاه امر خدا متوجه تو شود به جا آوری و چیزی را که خدا نهی فرموده ترک نمائی.»

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۳۷۴ تا ۳۸۱

کلید واژه ها

کم فروشی گناه کبیره عذاب معامله انصاف

### بررسی گناه کبیره حرامخواری

از گناهانی که به کبیره بودنش تصریح شده حرام خواری است چنانچه در حدیث شرایع از حضرت رضا(ع) در کتاب عیون الاخبار و همچنین در روایت اعمش از حضرت صادق (ع) به آن تصریح شده و در دو جای سوره مائده حرامخواری را از صفات یهود شمرده و می فرماید: 'و تری كثيرا منهم یسارعون فی الاثم و العدوان واکلهم السحت لبئس ما کانوا یعلمون لولا ینهیهم الربانیون و الاخبار عن الاثم واکلهم السحت ما کانوا یصنعون' 'و می بینی تو بسیاری از یهود را که در تحصیل گناه و ظلم شتاب می کنند ( و گفته شده که اثم هر گناهی است که ضرر آن فقط به بجا آورنده برسد و عدوان گناهی است که ضررش به دیگران برسد) و در خوردن رشوه یا ربا، بدکاری است که می کنند، چرا علمای ربانی و زاهدانشان آن ها را از دروغوئی و رشوه خواری نهی نمی کنند، بدکاری می کنند که ایشان را نهی نمی کنند» (سوره مائده/ آیات ۶۲-۶۳).

اکل سحت که از گناهان کبیره شمرده شده به معنی خوردن مال حرام است و مراد از خوردن مال حرام مطلق تصرف است خواه به مصرف خوردن و آشامیدن برسد یا به مصرف لباس و مسکن و غیره یا اینکه آن را مصرف نکند ولی متصرف شده به صاحبش نرساند. در تمام این موارد گفته می شود که مال حرام را خورده است چنانچه مراد از خوردن مال یتیم و مال ربوبی حرام بودن تمام اقسام تصرفات در مال یتیم و ربوبی است نه خصوص خوردن و آشامیدن و بالجمله در حرمت جمیع تصرفات در مال حرام نیست و سبب اینکه تعبیر از مال حرام به (سحت) شده آن است که سحت به معنی بر طرف و زائل شدن است و مال مسحوت به معنی مال برده شده و از بیخ کنده شده و چون مال حرام برکت ندارد و تصرف کننده در آن نفعی نخواهد برد لذا از حرام خوری به اکل سحت تعبیر فرموده اند و ظاهر لفظ سحت جمیع اقسام مال حرام را شامل می شود یعنی هر مالی را که شخص از راه نامشروع و حرام تصرف کند اکل سحت است هر چند معصیت و عقوبت در بعضی از آنها زیادتر از بعض دیگر است بلکه از آنها در حکم جنگ با خدا و پیغمبر(ص) است مانند ربا و بعضی در حکم کفر به خداست مانند رشوه چنانچه صدوق از حضرت صادق (ع) روایت نموده که فرمود «هر چیزی که خیانت از امام شود پس آن سحت است و سحت انواع بسیار دارد از آن جمله مالی است که از طرف حکم کنندگان به ظلم و جور به شخص برسد و از آن جمله حقوقی است که قاضی ها می گیرند و اجرت های زنان بدکار و قیمت شراب و نبیذی که مستی آور است و ربا یعنی سود خوردن پس از آنکه حرمتش از شرع ظاهر شده اما رشوه در حکم پس آن کفر به خداوند بزرگ است.» قریب به همین مضمون هم در کتاب کافی از حضرت باقر (ع) نقل کرده است و نیز از آن حضرت روایت نموده که فرمود «سحت قیمت مردار است و قیمت سگ ( غیر از سگ شکاری و سگ گله و مثل آن ها) و قیمت خمر و اجرت زانیه و رشوه در حکم و اجرت کاهن ( کسی که تسخیر جن کرده و بعضی اخباری که می شنود به مردم می رساند.» از این احادیث و نظائرش دانسته می شود که تمام اقسام

مال حرام سحت است و حرمت و عقوبت در بعضی بیشتر است و از همه بدتر رشوه خواری است که در حکم کفر و لعن پیغمبر(ص) است.

ص: ۳۰۴۷



اقسام رشوه: رشوه بر سه قسم است: رشوه در مقام حکم، رشوه برای رسیدن به امر حرام، رشوه برای رسیدن به امر مباح. رشوه در حکم آن است که به قاضی می دهند تا به نفع دهنده حکم کند یا راه پیروزی بر طرف را یادش دهد هر چند حق با رشوه دهنده باشد و قاضی هم به حق حکم کند و چنانچه رشوه گرفتن و تصرف کردن در آن حرام و از گناهان کبیره است همچنین رشوه دادن هم حرام است و دهنده و گیرنده لعنت کرده شده خداوند. رسول خدا (ص) فرمود: «خدا رشوه دهنده و رشوه گیرنده و آن که واسطه بین آن ها است لعنت کند» و فرمود: «از رشوه پرهیزید جز این نیست که آن حقیقت کفر است و صاحبش بوی بهشت را نخواهد شنید.» به علاوه رشوه دادن کمک بر گناه است (اعانت بر اثم) بلی در صورتی که ناچار و مجبور باشد مانعی ندارد و همچنین هر گاه برای رسیدن به حق خود چاره ای جز رشوه دادن نباشد آن هم جایز است هر چند برای گیرنده گرفتنش حرام است چنانچه واسطه شدن در گرفتن رشوه و رساندن به رشوه گیرنده یا واسطه شدن در کم یا زیاد دادن تمام حرام است و در اخبار واسطه «رائس» نامیده شده است. و نیز فرقی در رشوه نیست که مال باشد مانند وجه نقد و ملک یا منفعت خانه و مغازه و نظائرش یا اینکه عمل باشد مانند اینکه به عنوان رشوه برای قاضی خیاطی کند یا بنائی کند و گاهی رشوه از قبیل قول است مثل اینکه مدح و ثنای قاضی را می کند تا میلش را متوجه خودش کند و به نفعش حکم دهد و شبهه ای در حرمت تمام این اقسام نیست.

هدیه و خمس به عنوان رشوه: از موارد رشوه مالی است که به عنوان هبه یا هدیه یا صلح به قصد رشوه بدهد یا به عناین واجب مانند خمس یا زکات به قصد رشوه پردازد که البته حرام است و دین او نسبت به خمس و زکات اداء نشده و ذمه اش مشغول خواهد بود زیرا شرط صحت ادای خمس و زکات قصد قربت است و در حدیث نبوی در بیان نشانه های نزدیکی قیامت می فرماید: «زمانی می آید که رشوه را به هدیه حلال خواهند ساخت» یعنی رشوه می گیرند و هدیه اش می خوانند. قسم دوم از رشوه آن است که به حاکم عرف یا ظالم یا رئیسی چیزی بدهد که بتواند به قوه او به کسی ظلمی کند یا معصیتی انجام دهد و شکی نیست که این قسم از رشوه هم مانند قسم اول حرام و اکل مال به باطل است چنانچه در قرآن مجید می فرماید: «اموالتان را میان خود به ناحق نخورید و آنها را برای فرمانداران نفرستید که بخشی از اموال مردم را بنا روا بخورید در حالی که شما می دانید» (سوره بقره / آیه ۱۸۸). در این آیه مسلمان را از دو چیز نهی فرموده یکی از خوردن مال به غیر راه مشروع مانند سرقت و خیانت و دیگر از دادن مال خود به حکام و فرمانداران تا از آنان در خوردن مال مردم بنا حق کمک بگیرند.

رشوه حلال: قسم سوم از رشوه آن است که مال خود را به شخصی می دهد تا به حمایت او بتواند به حق خودش برسد یا ظلمی را دفع کند یا اینکه به امر مباحی برسد و این قسم از رشوه حلال است که در حدیث صحیح از امام (ع) می پرسند که شخصی به دیگری رشوه می دهد که از مکانی برخیزد تا آن شخص جایش قرار گیرد صریحا می فرماید مانعی ندارد و مراد از مکان در این روایت ملک شخصی نیست بلکه منزل مشترک و اوقاف عامه مانند مسجد و مدرسه و کوچه و بازار و نظائر آن است بنابراین اگر کسی در گوشه ای از مسجد یا مشاهد مشرفه نشسته باشد یا طلبه در حجره مدرسه مقیم باشد دیگری مبلغی به او بدهد تا از آن محل صرفنظر کند ضرر ندارد. حفص الاور از حضرت ابی الحسن (ع) پرسید که عمال سلطان از ما اجناسی می خرنند و اشخاصی را تعیین می کنند برای تحویل گرفتن آیا برای ما جایز است به آنها رشوه دهیم تا مورد ظلم عمال سلطان واقع نشویم؟ فرمود: «ضرری ندارد که آنچه برای مصلحت تو لازم است بدهی» سپس فرمود: «هرگاه به آن وکیل رشوه دهی از آنچه باید بدهی کمتر از تو می گیری؟» عرض کردم بلی. فرمود: «رشوه خود را فاسد کردی» و خلاصه معنی حدیث این است که رشوه دادن برای دفع ظلم و رسیدن به حق خود صحیح و جایز است اما رشوه برای ندادن حق دیگری که بر عهده اوست حرام است.»

گرفتن رشوه حلال، مکروهست: باید دانست که قسم سوم یعنی دادن مال به عنوان هدیه به قصد رسیدن به مطلب مشروع و مقصد حلال هر چند حلال است لیکن گرفتن آن خالی از کراهت نیست چون هدیه ای است شبیه به رشوه، چه بسا گرفتن آن سبب سهولت رشوه خواری در دو قسم دیگر که حرام قطعی است بشود ولی شخص پرهیزگار باید از قسم حلال پرهیز کند تا روزی گرفتار حرام آن نشود و محتمل است حدیثی که ذکر می شود ناظر به این مطلب باشد. حضرت امیرالمومنین (ع) می فرماید: «کسی که حاجت برادر دینی خود را برآورد و در مقابل از او هدیه ای بگیرد از موارد اکل سحت (حرامخواری) است».

آثار حرامخواری: حرامخواری برکت را از مال می برد چنانچه از حضرت صادق (ع) مرویست: «کسی که مالی را از راه غیرمشروع بدست آورد مسلط می شود بر او ساختمان و آب و گل» (تا مال او را تلف کند) یعنی به خیالش می اندازد ساختمان کند پس مال و عمر خود را در آب گلی صرف می کند که نه برای دنیای او نافع است نه آخرتش و مثل اینکه این قطعه از زمین مأمور بوده مال را ببلعد. حرامخواری مانع قبولی عبادات می شود، رسول خدا(ص) می فرماید: «هرگاه کسی لقمه حرامی بخورد و جزء بدنش بشود تمام ملائکه آسمان ها و زمین او را لعنت می کنند». و نیز فرموده: «که عبادت کردن با حرامخواری مانند بنا کردن روی رمل است. یعنی چنانچه بنای بدون شالوده محکمی خراب می شود و بناکننده از آن بی بهره است عبادت کسی هم که از حرام پرهیز نمی کند فایده ای نمی بخشد».

دعای خورنده حرام مستجاب نمی شود: رسول خدا (ص) می فرماید: «کسی که لقمه حرامی بخورد تا چهل شب نمازش قبول نمی شود و تا چهل روز دعایش مستجاب نمی شود و هر گوشتی که در بدن او از حرام روئیده شود پس آتش به آن سزاوتر است و جز این نیست که یک لقمه هم، گوشت را در بدن می رویاند».

حرامخواری قساوت قلب می آورد: خوارکی که انسان می خورد به منزله بذری است که در زمین ریخته می شود پس اگر آن خوراک پاکیزه و حلال باشد اثرش در قلب که به منزله سلطان بدن است از رقت و صفا ظاهر می شود و از اعضا و جوارحش جز خیر و نیکی تراوش نمی کند، و اگر آن خوراک پلید و حرام باشد قلب را کدر و تیره نموده، در اثر قساوت و ظلمت، امید خیری به او نخواهد بود و پند و اندرز در او اثر نمی کند و سختترین مناظر رقت بار او را متأثر نمی کند چنانچه حضرت سیدالشهداء به لشکریان پسر سعد ضمن خطبه اش فرمود: «شکم هایتان از حرام پر شده و بر دل هایتان مهر خورده دیگر حق را نمی پذیرد. وای بر شما آیا انصاف نمی دهید آیا گوش فرا نمی گیرید؟»

حلال خوری منشأ هر خیری است: چنانچه حرامخوری منشأ هر شر و فسادی است لقمه حلال هم منشأ خیرات و پیدایش نیکی ها است و در روایات فضیلت زیادی برای طلب حلال رسیده از آن جمله پیغمبر اکرم (ص) می فرماید: «عبادت هفتاد قسم است بهترین اقسامش طلب حلال کردن است.» و نیز می فرماید: «کسی که طعام حلالی بخورد، ملکی بالای سرش ایستاده و برایش استغفار می کند تا از خوردن طعام فارغ شود.» و نیز می فرماید: «هر کس شب کند درحالی که از طلب رزق حلال خسته شده باشد آمرزیده شده است»، و نیز فرمود: «هر کس از دسترنج خود بخورد خداوند درهای بهشت را به رویش می گشاید تا از هر دری که می خواهد وارد شود و در شمار پیغمبران خواهد بود و اجر ایشان را خواهد گرفت و هر که در تحصیل مال بی باک باشد (رعایت حلال و حرام را نکند) خدا هم باک ندارد که از هر دری او را وارد جهنم کند.» و نیز فرمود: «هر که مالی را از حرام کسب کند پس اگر آن را صدقه بدهد از او پذیرفته نمی شود و اگر بگذارد توشه دوزخش می شود.» غالباً کسانی که از کسب مال حرام پرهیز نمی کنند خیال می کنند که اگر از این مال حرام صرفنظر کنند امر معاششان لنگ می شود و خود را سخت محتاج و گرفتار می بینند لذا باید این نکته یادآوری شود که این خیالی است نفسانی و وسوسه ای است شیطانی و به حکم قطعی عقل و صریح وعده های خدا در قرآن مجید و روایات کثیره ای که از اهل بیت (ع) رسیده، خداوند رزق هر مخلوقی را ضمانت فرموده است یعنی از طریق حلال اگر عجله نکنند و صبر و قناعت را پیشه سازد رزق مقدرش قطعاً به او خواهد رسید. بلی گاه می شود انسان به سوء اختیار خود از طریق حرام امرار معاش می کند و خودش را از رزق حلالی که خداوند مقدرش فرموده محروم می سازد. روایات وارده در این زمینه بسیار است و فقط به ذکر یکی اکتفاء می شود و به همین جا مطلب خاتمه می یابد.

تا تمام رزقش نرسد نمی میرد: رسول خدا (ص) در حجه الوداع در مسجدالحرام مسلمانان را مخاطب ساخت و فرمود: «بدانید که جبرئیل به قلب من الهام کرد که هیچکس نمی میرد مگر وقتی که تمام رزق مقدرش به او رسیده باشد پس از خدا بترسید و در طلب روزی حریص نباشید و طول کشیدن رزق حلالتان، شما را واندارد که عجله کنید و رزق خود را از راه حرام بخواهید جز این نیست که خداوند رزق حلال را بین مخلوقاتش تقسیم فرموده و حرام قسمت نکرده است پس کسی که از خدا بترسد و صبر کند رزق حلالش که مقدر است به او خواهد رسید و کسی که پرده عفت خود را پاره کند و شتاب کرده آن را از طریق حرام کسب کند از رزق حلال مقدرش محروم گردیده و به آنچه کسب کرده در قیامت مواخذه خواهد شد چنانچه در قرآن مجید از کسب حرام نهی نموده و فرموده است «و بدل نکنید پلید را به پاکی» به اینکه شتاب کنید به کسب رزق حرام پیش از آنکه رزق حلال مقدرتان به شما برسد.»

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۳۸۴ تا ۳۹۲

کلید واژه ها

گناه کبیره حرامخواری عذاب رشوه

### بررسی گناه کبیره حبس کردن حقوق مردم

یکی از گناهان کبیره، حبس کردن حقوق است بدون سختی. یعنی اگر کسی حقی بر ذمه دیگری داشته باشد و مطالبه حق خود کند و آن شخص هم بتواند، ولی ادای حق نکند، گناه کبیره مرتکب شده است. چنانچه در روایت، اعمش از حضرت صادق علیه السلام و در روایت فضل بن شاذان از حضرت رضا علیه السلام در شمار کبائر می فرماید: «و حبس الحقوق من غیر عسر». حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «کسی که حق مومنی را حبس کند و به او نرساند، خداوند روز قیامت او را روی دو پایش، پانصد سال نگه می دارد تا اینکه از او عرقش یا خونش جاری می شود و ندا کننده ای از طرف خداوند ندا می کند، این شخص ستمکاری است که حق خداوند را حبس نموده است. پس از آن، چهل روز سرزنش کرده می شود. پس امر می شود او را به آتش افکند» (و سرزنش کننده، مومنین هستند یا انبیاء) و نیز فرمود: روز قیامت منادی ندا می کند؛ کجایند اذیت کنندگان به دوستان خدا؟ پس جمعی برمی خیزند که بر صورتشان گوشت نیست! گفته می شود که ایشان آناند که به مومنین اذیت می کردند و با آنها دشمنی کرده و در دینشان سخت گیری می کردند. پس امر می شود آنها را به جهنم در اندازد. سپس فرمود: به خدا سوگند ایشان با مومنین هم قول (یعنی هم عقیده) بودند لیکن حقوق ایشان را حبس و رازشان را فاش می کردند. و نیز می فرمود: هر مومنی که مال مومنی را که به آن نیازمند است حبس کند، به خدا سوگند که از طعام بهشتی نخواهند چشید و از رحیق مختوم (نوعی از مشروبات بهشتی است) نخواهد آشامید.»

ص: ۳۰۵۲

مطالعه حقوق در محشر: و حضرت سجاد علیه السلام می فرماید: «روز قیامت دست بنده را می گیرند و به اهل محشر نشان می دهند و می گویند: هر کس نزد این شخص حقی دارد، حق خود را بگیرد و هیچ چیز بر اهل محشر از این دشوارتر نیست که آشنائی را ببینند، از ترس آنکه مبادا ادعای حقی کند». و شاید اشاره به این موقف باشد آیه شریفه ای که می فرماید «روزی که شخص از برادر و مادر و پدر و همسر و فرزندان فرار می کند»؛ (سوره عبس / آیات ۳۴-۳۶) یعنی از ترس مطالبه کردن هریک حق خود را.

مفلس حقیقی: رسول خدا صلی الله به اصحاب خود فرمود: آیا می دانید مفلس کیست؟ گفتند: مفلس نزد ما کسی است که نه درهم دارد و نه مال و نه متاع. حضرت فرمود: «جز این نیست که مفلس از امت من کسی است که با داشتن نماز و روزه و زکات و حج، روز قیامت کسی که به او فحش داده و دیگری می آید که آن شخص مالش را خورده و دیگری می آید که خونش را ریخته و دیگری می آید که او را زده است. پس از حسنات آن شخص گرفته و به هریک از صاحبان حق به اندازه حقشان داده می شود و اگر پیش از آنکه صاحبان حق به حق خود برسند، حسناتش تمام شود، از گناهان صاحبان حق برداشته می شود و بر او می اندازند، آن گاه او را به جهنم می افکنند».

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۱۰ تا ۱۲

ص: ۳۰۵۳

**فرار از جهاد، یکی از گناهان کبیره**

از گناهان کبیره منصوصه، فرار از زحف است یعنی گریختن از معرکه جهاد شرعی در جائی که دشمن زیادتر از دو برابر نباشد، و به کبیره بودنش در احادیثی که در شماره کبائر رسیده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امیرالمومنین و صادق و کاظم و رضا و جواد علیهم السلام تصریح فرموده و برای کبیره بودنش به آیه ۱۶ از سوره انفال استدلال شده که می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید هر گاه به کفار برسید در حالی که برای جنگ با شما اجتماع نموده اند، پس به جانب ایشان پشت مگردانید برای مصلحت جنگ و درست کردن اسلحه یا پناه جوینده باشد به سوی گروهی از مسلمانان و کسی که به غیر این دو وجه هزیمت کند پس به تحقیق به خشمی بزرگ از خداوند باز می گردد و بازگشتش دوزخ است و بد جای بازگشتنی است». و امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: «باید فرار کننده از میدان جهاد بداند، خدای خود را به خشم آورد و خود را هلاک نموده است، و اینکه در گریختن از جهاد خشم خدا است و خواری لازم و ثابت است و ننگ دائم است و اینکه به عمرش زیاد نمی شود و فرار بین او و روز مرگش حائل نمی شود (یعنی اگر اجل او رسیده باشد فرار برایش نفعی ندارد و به سبب دیگری خواهد مرد و اگر اجلش نرسیده باشد در جهاد رشته عمرش گسسته نخواهد شد) و هر آینه مردن شخص در حالی که حق با او باشد پیش از آنکه به این امور زشت (خشم خدا، ذلت، عار) مبتلا شود، البته بهتر است از راضی شدن به اینکه به این امور زشت مبتلا شده و بر آنها ثابت بماند.»

جهاد شرعی بر دو قسم است ابتدائی و دفاعی. جهاد ابتدائی آن است که برای دعوت به اسلام و بسط عدل مسلمانان شروع به جنگ با کفار کنند، و این قسم از جهاد مشروط به اذن پیغمبر صلی الله علیه و آله یا امام علیه السلام یا نایب خاص او است. پس در این زمان که غیبت کبری است این قسم از جهاد مشروع نیست. جهاد دفاعی آن است که کفار بخواهند به بلاد اسلامی حمله کنند و اساس و آثار اسلام را محو نمایند یا اینکه بخواهند بر جمعی از مسلمین حمله نموده اموال آنان را به غارت ببرند و اعراض و نفوس ایشان را مورد تجاوز قرار دهند، در این صورت بر تمام مسلمانان الاقرب فالاقرب واجب می شود به و جوب کفائی، از حمله کفار دفاع و از تجاوزات آنها جلوگیری و با آنها بجنگند و در این قسم از جهاد اذن امام یا نایب او شرط نیست، و فرار از میدان جهاد که مورد بحث ما است آیا مختص به قسم اول است یا در هر دو قسم می باشد؟ اینجا دو قول است: بعضی فرموده اند مختص به جهادی است که به اذن امام یا نایب خاص او باشد (مانند سقوط غسل کفن از شهید که مختص به این قسم است) و بعضی هم فرموده اند شامل هر دو قسم است و کسانی که طالب تحقیق این مسأله و سایر مسائل جهادند به کتب فقهی مراجعه نمایند.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب - گناهان کبیره (باب اول) - از صفحه ۲۷ تا ۲۸

کلید واژه ها

ص: ۳۰۵۵



## موارد اعرابی شدن پس از هجرت

عرب های بدوی و صحرا نشین را اعراب می گویند و چون در اثر دوری از مرکز اسلامی و نبودن در اجتماع مسلمین از دانستن معارف دینی و شنیدن و یاد گرفتن مسائل و احکام و عمل کردن به آنها محروم هستند، به این جهت در قرآن آنها را مذمت و توبیخ فرموده می فرماید: «عرب های بادیه نشین سخت ترند از جهت کفر و نفاق و سزاوارترند به اینکه اندازه های آنچه خداوند بر پیغمبرش فرستاده است ندانند و خداوند دانا و حکیم است» (سوره توبه / آیه ۹۷) و نیز می فرماید «از عرب های بادیه کسانی اند که صدقه که می دهند، آن را ضرر و تاوان می گیرند و انتظار می برند به شما گردشهای روز را، برایشان باد گردش های بد روزگار و خداوند شنوا و دانا است» (سوره توبه / آیه ۹۸)، و در آیه بعد دیگر می فرماید: «و از عرب های بادیه کسانی اند که ایمان آورده اند به خدا و روز قیامت و آنچه صدقه می دهند اسباب تقرب به خدا و صله پیغمبر صلی الله علیه و آله می دانند زینهار که آن نفقات سبب قرب ایشان است، زود باشد که خداوند آنها را داخل در رحمتش کند به درستی که خداوند آمرزنده و مهربان است».

نادانی احکام دین، اعرابیت است:

مستفاد از دو آیه ای که در مذمت اعراب است این است که اعرابیت (بادیه نشینی) به خودی خود ناپسند نیست بلکه مذمت آن به سبب نداشتن ایمان و ندانستن احکام خدا است و بی بهره گی از عمل به آنها است چنانچه در آیه سوم گذشت، افرادی از اعراب که موفق به ایمان و عمل به احکام شده اند، مورد مدح و وعده رحمت خدا قرار داده است. بنابراین، هر مسلمانی که از تحصیل معارف دینی و یاد گرفتن مسائل شرعی خودداری کند و از اجتماعات دینی که در آن حقائق و معارف و مسائل دینی یادآوری می شود، کناره گیری کند، در حقیقت متعرب شده و آنچه در مذمت اعرابی شدن رسیده، درباره او هم هست، هر چند شهرنشین باشد. حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «در مسائل دینی دانا شوید جز این نیست کسی که از شما در امور دینی دانا نباشد پس او اعرابی است. خداوند در قرآن مجید می فرماید: چرا کوچ نمی کنند از هر جمعیتی عده ای تا اینکه در مسائل دین دانا شوند و در هنگام برگشت، قوم خود را بترسانند شاید آنها هم بترسند (از مخالفت احکام خدا). بنابراین اعرابی کسی است که در مقام تحصیل اصل ایمان و شناختن وظائف دینی نباشد. و نیز به اصحاب خود می فرمود: «بر شما باد به دانا شدن در دین خدا، و اعرابی نباشید زیرا جز این نیست کسی که در امر دین دانا نشد، خداوند در روز قیامت نظر رحمت به او نمی کند و عملش را پاکیزه نمی فرماید».

عمل نکردن پس از یاد گرفتن هم تعرب است:

محدث فیض در کتاب وافی می نویسد: بعید نیست که اعرابی بر کسی که آداب و سنن شرعی را یاد گرفته ولی آن را ترک کرده و عمل نکند، صدق کند، و تأیید این مطلب را حدیثی که از حضرت صادق علیه السلام نقل شد، می آورد. و مجلسی هم در شرح کافی می فرماید: بعضی از فقهای شیعه فرموده اند تعرب بعد الهجرة در زمان ما آن است که شخص مشغول تحصیل علوم دینی شود و آن را ترک کند، به طوری که از علم دین بر کنار باشد. امیر المومنین علیه السلام می فرماید: شخص می گوید هجرت کردم درحالیکه هجرتی نکرده. جز این نیست که هجرت کنندگان کسانی هستند که گناهان را ترک می کنند و نزدیک آنها نمی شوند و شخص می گوید جهاد در راه خدا کردم در حالی که جزء جهادکنندگان نیست. به درستی که جهاد دوری کردن از محرّمات خدا است و جنگ کردن با دشمن و گاهی اشخاص وارد معرکه جهاد می شوند، در حالیکه قصدشان اطاعت امر خدا و رضای او نیست و فقط نظرشان شهرت نزد خلق است به اینکه آنها را به شجاعت بستانند.»

بیابان جهل و بی خبری:

از آنچه از آیات و اخبار و کلمات فقها که گذشت، دانسته می گردد که حقیقت تعرب عبارت است از ماندن در بیابان جهل و بی خبری و دور بودن از معارف الهی و کمالات انسانی و محرومیت از سعادت همیشگی و قانع شدن به زندگی فانی دنیا و دل خوشی به شهوات حیوانی و در مقام تحصیل معرفت و رسیدن به سعادت نبودن، از هیچ گناه و عمل زشتی که سبب عقوبت اخروی است پرهیز نکردن و به هر عمل خیری که موجب ثواب جاودانی است اعتنا نکردن و... چنانچه حقیقت هجرت ضد این حالت است و تعرب بعد الهجرة برگشتن به حالت اعرابی است پس از پیدایش تذکر و انتباه. و می توان گفت که از اقسام تعرب بعد الهجرة اعراض کردن و ترک نمودن هر عمل خیر است که مدتی به آن اشتغال داشته است. البته حرمت این قسم از تعرب در صورتی است که ترک آن کار خیر از روی اعراض و بی اعتنائی باشد نه از روی مسامحه و تنبلی یا ابتلای به موانع. بلی سزاوار است که انسان هر کار خیری را که چندی به آن اشتغال داشته، حتی الامکان ترک نکند. حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «دوست دارم ادامه دهم کار خیری را که نفسم بر آن عادت نموده است و اگر روز از من فوت شود پس در شب آن را قضا می کنم و اگر در شب از من فوت شود در روز قضایش را به جا می آورم و جز این نیست که محبوبترین اعمال نزد خداوند عملی است که دوام داشته باشد. جز این نیست که اعمال هفته در هر پنجشنبه و اعمال هر ماه در آخر آن و اعمال سال در نیمه شعبان به امام علیه السلام عرضه می شود پس هرگاه کار خیری مشغول شدی، آن را تا یکسان ادامه بده (یعنی اقلای یکسان استمرار داشته باشد)».

ص: ۳۰۵۷

رها کردن علوم دینی: نسبت به ترک ادامه تحصیل علوم دینی پس از اشتغال به آن، بعضی از بزرگان چنانچه گذشت، آن را از اقسام تعرب بعد الهجره دانسته اند. حرمت آن در صورتی است که تحصیل علوم دینی، نسبت به آن شخص واجب عینی باشد، و در غیر اینصورت سزاوار است که انسان تا آخر عمر آن را رها نکند و با نیت خالص و قصد به بهترین کارها مشغول باشد تا از سعادت های عظیمی که بر آن مترتب است در دنیا و آخرت محروم نشود.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۳۶ تا ۳۹

کلید واژه ها

اعرابی هجرت احکام

### اعرابی شدن پس از مهاجرت، یکی از گناهان کبیره

از گناهانی که به کبیره بودنش تصریح شده، تعرب بعد از هجرت است. چنانچه در اصول کافی درباب کبائر، صحیحه ابن محبوب را نقل کرده که در نامه اش به حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از شماره کبائر پرسید و آن حضرت ضمن جواب در شماره کبائر نوشتند «والتعرب بعد الهجره». و نیز محمدبن مسلم از حضرت صادق علیه السلام روایت می کند که آن حضرت تعرب بعد از هجرت را جزء کبائر بیان فرمودند، و ضمن کبائری که در کتاب علی علیه السلام است، تعرب بعد الهجره را یاد فرمودند و نیز می فرماید: «تعرب بعد از هجرت و شرک یکی است.»

تعرب بعد الهجره چیست؟

اعرابی شدن پس از مهاجرت. اعرابی به کسانی می گویند که بادیه نشین هستند و از دین و آداب و رسوم آن بی خبر و بی اعتنایند و هجرت، ترک کردن بادیه نشینی و آمدن به مرکز اسلام و مشرف شدن خدمت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله یا وصی او، برای متدین شدن به دین خدا و یاد گرفتن احکام و مسائل دینی است. و تعرب بعد از هجرت آن است که پیش از یاد گرفتن آنچه باید بفهمد، به حالت نخستین از جهالت و نادانی و بی اعتنائی به دیانت برگردد. در صدر اسلام، هجرت به سوی پیغمبر صلی الله علیه و آله برای یاد گرفتن آنچه از امور دینی لازم بوده واجب بود و در صورتی که از اقامه شعائر اسلامی مانع می شدند حرام بود که در بلاد کفار بمانند، مانند وقتی که نمی توانستند در بلاد کفر نماز بخوانند یا روزه ماه رمضان بگیرند و غیره. در تفسیر منهج الصادقین می نویسد: جمعی از مسلمانان که به حسب ظاهر لاله الا الله می گفتند مانند قیس بن فاکهه و قیس بن ولید و مانند آنها، با وجود قدرت، از مکه به سوی مدینه هجرت نمودند و چون روسای قریش به جانب بدر می آمدند همراه کفار به حربگاه حاضر گشته و به شمشیر مسلمانان کشته شدند. خداوند در شأن ایشان این آیه را نازل فرمود: «آنان که جای ایشان را ملائکه می ستانند در حاکی که ستمکاران بودند بر نفس خود به ترک هجرت، گفتند ملائکه از روی سرزنش به ایشان در چه چیز بودید از کار دین خود و با کدام طایفه بودید از مشرکان و کافران؟ ایشان از روی عذرخواهی گفتند که بودیم ما ضعیفان و عاجزان در زمین مکه و کفار بر ما غالب بودند و نتوانستیم هجرت کنیم یا

نتوانستیم اعلامی کلمه اسلام نمائیم. فرشتگان گفتند از روی تکذیب ایشان آیا نبود زمین خدا گشاده و بسیار که هجرت کنید در طرفی دیگر از آن - چنانچه جمعی از مسلمانان به حبشه هجرت کردند پس آن گروه تارک هجرت بدون عذر صحیح جایشان دوزخ است و بد بازگشتی ایشان را دوزخ» (سوره نساء/ آیه ۹۷). و در این آیه دلیل است بر وجوب هجرت از موضعی که متمکن نباشد در آن اقامه دین با شعائر اسلام. و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که: «هر که فرار کند به سبب دین خود از زمینی به زمین دیگر اگر چه به مقدار یک شبر باشد بهشت او را واجب شود و رفیق پدرش ابراهیم علیه السلام و پیغمبرش محمد صلی الله علیه و آله خواهد بود»، «لیکن کسانی که واقعا ضعیف و عاجزند از مردان و زنان و صبیان که توانائی ندارند بر چاره سازی و نمی شناسند راه مدینه و طریق بیرون آمدن را، پس آن گروه بیچارگان شاید خداوند عفو فرماید از ایشان، و خداوند عفو کنند و آمرزنده است» (سوره نساء / آیات ۹۸-۹۹). و از عکرمه روایت شده که در مکه بسیاری اسلام آورده بودند و استطاعت هجرت نداشتند، چون آیه تهدید ترک هجرت نازل و به آنها رسید، جندع بن ضمیره پسران خود را گفت: هر چند من پیر و بیمارم اما از جمله مستضعفان نیستم که حق تعالی استثنای ایشان نموده، چه چاره رفتن می توانم و راه مدینه می دانم، می ترسم ناگاه بمیرم و به سبب ترک هجرت ایمان من خلل پذیرد. مرا بر همین سریر که خفته ام بیرون برید. فرزندانش اطاعت نموده او را حرکت دادند، چون به منزل تنعیم رسید آثار مرک بر جندع ظاهر شد پس دست راست خود بر دست چپ گذاشت و گفت خدایا این دست تو است و این دست رسول، تو را بیعت می کنم با تو بر آنچه بیعت کرده با تو رسول تو. پس از دنیا رفت. چون خبر او به مدینه رسید بعضی از صحابه گفتند اگر جندع به مدینه رسیده بود برایش بهتر بود. چون به ثواب مهاجرت می رسید. حق تعالی این آیه را نازل فرمود: «و هر که از خانه خود بیرون آید در حالی که هجرت کننده باشد به سوی خدا و رسولش پس در راه بمیرد پس ثابت باشد مزد او نزد خداوند و هست خداوند آمرزنده و مهربان» (سوره نساء/ آیه ۱۰۰).

تعرب پس از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله:

به حکم آیات، هجرت به سوی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله برای یاد گرفتن احکام واجب بوده و همچنین برای کسانی که در بلاد کفر نمی توانستند شعائر دینی خود مانند نماز و روزه را انجام دهند واجب بود که از محل خود هجرت نمایند و ترک هجرت از اول یا پس از هجرت، برگشتن به حال نخستین حرام و از گناهان کبیره و بر آن وعده آتش جهنم داده شده چنانچه گذشت. پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله هجرت به سوی ائمه علیهم السلام واجب بود، برای دانستن احکام و تدین به دین خدا که اهم آن معرفت امام علیه السلام است و تعرب، هجرت نکردن به سوی امام، برای تحصیل معرفت او و یاد گرفتن وظائف دینی از او و تعرب بعدالهجرة عبارت بود از اعراض از امام علیه السلام پس از شناختنش، چنانچه صدوق از حدیقه بن منصور روایت نموده که حضرت صادق علیه السلام می فرمود: «اعرابی شونده پس از هجرت، ترک کننده ولایت و تبعیت از امام است پس از شناسائی او.» و در این زمان که امام عصر عجل الله تعالی فرجه در پرده غیبت است، حکم وجوب هجرت و تعرب بعد الهجرة به تفصیل گذشته باقی است.

بر دو طایفه هجرت واجب است: یکی کسانی که از مسائل و احکام دین بی خبرند و در جایی که هستند عالم دین نیست که به او رجوع کنند، باید به جایی روند که عالم دینی در دسترس باشد و بتوانند مسائل لازمشان را یاد بگیرند. دوم کسانی که در بلاد کفرند و به واسطه مزاحمت و جلوگیری آنها از انجام شعائر دینی ناتوان باشند. در این صورت واجب است به محلی هجرت کنند که آزادی دینی داشته باشند و فقهای شیعه به این مطلب تصریح فرموده اند. ضمناً همان طوری که در معنی آیه گذشته، بیان گردید، وجوب هجرت در صورت توانائی و تمکن از هجرت است. بنابراین اگر به واسطه مرض یا تهیدستی یا پیری فوق العاده توانائی هجرت نداشته باشد واجب نیست.

و جوب هجرت همیشگی است:

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «و جوب هجرت باقی است تا زمانی که باب توبه بسته شود و باب توبه بسته نمی شود مگر وقتی که آفتاب از مغرب طلوع کند» (یعنی حکم هجرت تا قیامت باقی است) و امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: «حکم هجرت بر همان حدی که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله باقی است. مادامی که خداوند از اهل زمین، اطاعت و بندگی کردن بخواهد» (یعنی مادامی که تکلیف باقی است حکم هجرت هم هست).

هجرت واجب، مستحب، مباح:

۱- علامه حلی در کتاب منتهی الامال می فرماید: هجرت بر سه قسم است: واجب، مستحب، مباح. هجرت واجب نسبت به کسی است که مسلمان باشد و در بلاد کفر مقیم باشد و به واسطه مزاحمت کفار نتواند دین خود را ظاهر کرده، به وظائف دینی رفتار کند و عذری هم مانند مرض و غیره از هجرت کردن نداشته باشد. چنانچه خداوند در قرآن مجید می فرماید: و هجرت مستحب نسبت به مسلمانی است که در بلاد کفر است ولی می تواند اظهار دین خود کرده و به وظائف خویش عمل نماید و مانعی هم از هجرت ندارند و چنانچه از هجرت کردن عذر داشته باشد مستحب هم نیست (مباح است).

۲- در شرح لمعه و جامع المقاصد، به شهید اول نسبت داده شده که فرموده: چنانچه بر مسلمانی که در بلاد کفر گرفتار است و متمکن از هجرت است، واجب است هجرت کند. همچنین بر شیعه ای که در بلاد مخالفین (سنی ها) گرفتار باشد و نتواند شعائر مذهبی خود را بر پا دارد چنانچه بتواند باید به بلاد شیعه هجرت کند. لیکن فرمایش ایشان تمام نیست زیرا شیعه در بلاد مخالفین مانعی از اقامه شعائر اسلامی ندارد. اما نسبت به شعائر مختص (مانند با دست باز نماز خواندن و مسح سر و پا در وضو) غالباً بودن در بلاد مخالفین مستلزم ترک این شعائر نیست و هرگاه هنگام عمل احتمال خطری پیش آید، تقیه باید کرد و مانند عامه باید عمل کرد و عملش هم بنابر مذهب ماصحیح است و روایتی دیده نشده که مطابق فرمایش منسوب به شهید باشد بلکه روایات بسیاری از ائمه طاهرین علیهم السلام رسیده که باید تقیه کرد و با عامه حسن معاشرت داشت و در جماعت آنها وارد شد.

ص: ۳۰۶۰

یعنی از علماء برای اثبات فرمایش شهید استدلال می کنند به حدیثی که شیخ از محمد بن مسلم روایت می کند که از حضرت صادق علیه السلام پرسید از شخصی که در مسافرتش به محلی وارد شده که خاک و سنگ نیست و تمام سطح آن محل برف و یخ هست و جنب هم شده تکلیفش چیست؟ حضرت فرمود: «به همان برف و یخ تمیم کند و نماز بخواند و برای او صلاح نمی دانم که بار دیگر به چنین محلی که دینش را از بین می برد برگردد.» چون امام در این حدیث از رفتن به محلی که نمی تواند وضو یا غسل بگیرد، نهی می فرماید پس لازمه اش نهی از توقف در محلی است که نتواند بر طبق مذهب شیعه وضو یا غسل بگیرد. لیکن این استدلال تمام نیست زیرا ظاهر حدیث نهی از رفتن به محلی است که یقین دارد واجبی از واجبات الهیه از او فوت می شود. ولی در موضوع توقف در بلاد مخالفین ابتلای به تقیه احتمالی است نه حتمی و در صورت ابتلا هم بدل دارد یعنی عمل کردن بر طبق مذهب عامه از روی تقیه و به مقتضای ادله، تقیه صحیح و کافی است. بلی اگر در هجرت از بلاد مخالفین مصلحت زیاده تری باشد، استحباب آن بعید نیست، مثلاً در آن محل نمی تواند اظهار ولایت ائمه بکند و در غیر آن محل می تواند.

صمد السمندی خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: من به بلاد شرک سفر می کنم و آنجا توقف می کنم و بعضی از مومنین به من می گویند این کار خوب نیست زیرا اگر مرگ تو در آن محل کفر برسد با کفار محشور می شوی. حضرت فرمود «ای صمد زمانی که به بلاد غیر اسلامی می روی، ولایت ما اهل بیت را ذکر می کنی و مردم را به دین حق راهنمایی می نمائی؟ صمد گفت: بلی سرورم، آنجا کاملاً آزادی است و مردمش مستعد شنیدش و پذیرفتن حق هستند. امام علیه السلام فرمود: «آیا اگر در بلاد اسلامی باشی این آزادی را داری و می توانی امر را ظاهر سازی و مردم را به آن دعوت کنی؟» گفت: نه یا مولای. یعنی تقیه شدید است و کسی را جرأت بردن نام شما اهل بیت نیست. امام علیه السلام فرمود: «اگر به کشورهای خارجه بروی و در آنجا بمیری، پس در قیامت، امت واحده محشور می شود (یعنی یک نفر به منزله امت کثیره مانند حضرت ابراهیم که امت واحده است) و در آن روز نور ایمانت پیش رویت جلوه گری می کند.

۳- علامه مجلسی در شرح کافی می فرماید: محتمل است که تعرب بعد الهجره اختیار اعرابیت و ترک هجرت کردن باشد، پس از وجوب هجرت و نازل شدن حکم آن. مانند حکم حرمت ربا. پس از ظاهر شدن حکم آن و بر هر تقدیر ترک هجرت ابتداء یا بعد از آنکه هجرت کرده، به اعرابیت برگشتن از گناهانی است که خداوند در قرآن مجید بر آن وعده آتش داده چنانکه گذشت.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۳۰ تا ۳۶

کلید واژه ها

هجرت گناه کبیره اعرابی تقیه فقیه

### بررسی احکام کمک به ستمگر

یاری کردن ستمگران، حرام و از جمله گناهان کبیره است. در این بحث، احکام کمک به ظالمان بررسی می شود:

۱- کمک به ستمگر در ستم:

یاری کردن به ستمگری که ستم کردن پیشه او است (در جهت ظلمش) بدون شک از گناهان کبیره است. مثلاً تازیانه به دستش بدهد که مظلومی را بزند یا قلمی به او بدهد تا حکم ظلمی را بنویسد یا امضا کند یا مظلومی را بگیرد تا ظالم او را بزند یا بکشد یا حبس کند و نظایر اینها. شیخ انصاری علیه الرحمه، در مکاسب محرمة می فرماید: یاری کردن ستمکاران در ستمی که می کنند، به دلیل های چهارگانه (که مدار اثبات احکام است یعنی قرآن و عقل و اجماع و سنت) ثابت و از گناهان کبیره است.

اما دلیلی عقلی: پس در صورتی که ظالم را اگر یاری کننده نباشد نتواند ظلم بکند، عقل حکم می کند که یاری کردن او حرام، او را با ظالم در زشتی کردار و مواخذه و مسئولیت یکی می بیند و خلاصه عقل، بدون هیچ تردیدی به حرام بودن یاری ستمگر در ظلمی که می کند، حکم می کند.

ص: ۳۰۶۲



اما اجماع- پس از مراجعه به کتب فقهی، معلوم می شود که حرمت کمک ستمگر در ستمش مورد انفاق جمیع فقها و مسئله اجماعی است. در سوره مائده می فرماید: «یاری نکنید بر گناه و بر ستمکاری و بترسید از عذاب خداوند، به درستی که خداوند سخت عقاب کننده است» (سوره مائده/ آیه ۳). اخبار وارده در این مقام هم بسیار است. از آن جمله شیخ انصاری از کتاب ورام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل نموده که فرمود: «کسی که نزد ستمکاری برود تا او را یاری کند در حالی که می داند ظالم است، به تحقیق از دین اسلام خارج شده است» و ظاهر است، چیزی که شخص را از ایمان و اسلام بیرون می برد از گناهان کبیره ای است که هلاک کننده است. و نیز از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است که فرمود: «کسی که سلطان ظالمی را بستاید یا خود را برای او از روی طمع کوچک و پست کند با او در آتش جهنم هم نشین خواهد بود.» و نیز می فرماید: «هرگاه فاسقی ستوده شود، عرش خدا می لرزد و خشمش ستاینده را می گیرد.»

## ۲- کمک ستمگر در غیر ستم:

یاری کردن ستمگر در غیر جهت ظلمش مانند خدمتگزاری یا خیاطی یا عمارت سازی جهت ظالم یا خزینه داری و نگهداشتن اموالش و نظائر اینها بر سه قسم است:

۱- گاهی این امور به سبب جهت حرامی است، مانند اینکه بناء را امر می کند در زمینی که غضب کرده عمارت بسازد. یا پارچه ای را که به زور از مردم گرفته، خیاط برایش بدوزد. یا اموالی که به زور از مردم گرفته نگهبان آن را نگهداری کند و نظائر اینها. و شبهه ای در حرمت این قسم کمک کردن نیست. زیرا تصرف در غضب برای هر کس که غضب بودنش را بداند حرام است چه غاصب و چه دیگری.

۲- در صورتی که این قبیل کارها هیچ حرمتی ندارد ولی جوری است که اگر از طرف ظالم بپذیرد، در عرف جزء یاری کنندگان ستمگران شمرده می شود و سبب تقویت و شکوه ستمگر می شود و نامش در دفتر ظلمه ثبت و جزء حقوق گیران آنها به شمار می رود، از روایات زیادی استفاده می شود که این قسم هم حرام است.

از حضرت صادق علیه السلام مرویست: «کسی که نام خود را در دیوان بنی عباس ثبت کند، خداوند او را به صورت خوک محشور می فرماید»، و در روایت دیگر می فرماید: «با صورت سیاه وارد محشر می شود»، و نیز می فرماید: «ستمکاران را یاری مکن در ساختمان مسجدی».

ابن ابی یعفور می گوید: خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که یک نفر از شیعیان وارد شد و به امام علیه السلام عرض کرد فدایت شوم، گاهی به بعضی از ما تنگدستی و سختی معیشت می رسد. پس او را می طلبند (از طرف بنی عباس) که بنایی برایشان کند یا نهری بکند یا کار زراعتی نماید، در این باب چه می فرمائید؟ حضرت فرمود: «دوست نمی دارم که یک گره برایشان بزنم یا سر مشک یا سر کیسه برایشان ببندم، هر چند در مقابل آن مدینه و آنچه در آن است به من بدهند و دوست ندارم که به یک مده قلم (پاره سیاهی که به نوک قلم چسبد) مددشان کنم، به درستی که ستمکاران روز قیامت در سرا پرده ای از آتش خواهند بود تا وقتی که خداوند میان بندگان خود حکم کند».

قسم سوم، کارهائی است که هیچ جهت حرمتی در آن نبوده و بموجب تقویت ظالم نمی شود و به واسطه آن کار، جزء دستگاه ستمگر نیز عرفا به شمار نمی رود مثل اینکه اتومبیل خود را به آنها اجاره دهد یا از آنها کرایه بکند برای حمل اجناس مباح، مانند خواربار از شهری به شهر دیگر و مانند آن و مثل عمه و کارگری که در ساختمان خانه ظالمی کار می کند و مزد می گیرد و حرمت این قسم سوم هر چند مسلم نیست چنانچه بعضی از بزرگان فرموده اند، لیکن احتیاط شدید نیز در ترک آن است، زیرا اولاً- اطلاعات روایات سابقه و غیر آن شامل این قسم هم می شود و ثانیاً غالباً شخص در چنین موارد مبتلا به رکون (میل قلبی) به ظالم می گردد در معرض خطر بزرگی واقع می شود. حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «کسی که باقی بودن ستمکاران را دوست دارد، پس دوست داشته که در زمین معصیت خدا بشود.» و در معنی آیه شریفه «میل به ستمکاران نکنید که آتش به شما می رسد» فرمود: «آن است که شخصی نزد سلطانی می آید، پس دوست می دارد زنده ماندنش را به مقداری که دستش را به کیسه کرده مبلغی به او بدهد». خلاصه دوستی بقای ستمگر به همین مقدار کم کم رکون به ظالم است.

۴- کمک به ستمگر غیر حرفه ای:

کمک کردن در ظلم ستم کننده ای که ستمگری حرفه و پیشه اش نباشد بلکه تصادفا در موردی یا مواردی به کسی ظلمی بکند، دیگری را بنا حق بزند یا آبرویش را بریزد یا مالش را بناحق ببرد، حقش را ادا نکنند، شبهه ای در حرمت کمک کردن چنین ظالمی در ظلمش نیست. یعنی کسی که می داند این شخص در این مورد ظالم است و با وجود این او را یاری و مدد کند تا به مقصود ستمگریش برسد، البته حرام بلکه از گناهان کبیره است، زیرا خود ظلم کردن از کبائر و جزء گناهانی است که خداوند در قرآن مجید به آن وعده عذاب داده است و می فرماید «ما برای ستمگران آتشی آماده کرده ایم که اطراف ایشان را احاطه می کند و اگر اظهار تشنگی کنند و آب بخواهند، آبی که در نهایت گرمی و جوش باشد به آنها می دهند که نزدیک دهان خود که می آورند گوشت صورت هایشان را بریان می کند. بد آبی است که به آنها می دهند و بد جائی است که آنها را جای می دهند» و یاری کننده ظالم در ظلمی که می کند، با شخص ستمگر از جهت گناه مساوی است. چنانچه حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «ستم کننده و یاری کننده اش و کسی که به ستمش راضی باشد هر سه شریک اند» یعنی در وزر و معصیت ستم، مساوی هستند و قریب به همین مضمون از حضرت باقر علیه السلام روایت شده است.

باید از ستم جلوگیری کرد: اگر مسلمانی ببیند ستمگری به دیگری ظلم می کند، واجب است او را باز دارد در صورتی که شرائط نهی از منکر جمع باشد، چنانچه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «یاری کن برادر مسلمان را، ستمگر باشد یا ستمدیده گفته شد: یا رسول الله اگر ستمی بر او شود او را یاری می کنیم اما اگر ستم کند چگونه او را یاری کنیم؟ دو دستش را بگیرد و نگذارید ستم کند. اگر چنین کردید در حقیقت او را یاری کرده اید» یعنی مانع آلوده شدنش ب وزر و گناه ستم شده اید.

۵- کمک در گناه هم نباید کرد:

یاری کردن گناهکاری که گناهِش غیر از ظلم ( به دیگری) باشد مانند ترک نماز و روزه و شراب خواری و زناکاری و قمار بازی و غیره. و در اول بحث ذکر شد که در آیات و اخبار هر گناهکاری را ظالم خوانده و ستمگر به خویش نامیده است، بنابراین هر کس دیگری را در گناه و معصیتی که می کند یاری کند، کمک ظالم کرده و یقیناً حرام و در وزر و عقوبت آن گناهکار شریک است. چنانچه در قرآن مجید می فرماید «یکدیگر را یاری کنید در نیکی (ایمان و احسان به بندگان خدا در عبادات و معاملات) و تقوا (حفظ دیگری از متضرر شدن یا ضرر رساندن به دیگری) و یاری نکنید یکدیگر را بر گناه کردن و ستم کردن ( اثم معصیتی است که به غیر نرسد و عدوان گناهی است که به دیگری برسد) و از خداوند بترسید به درستی که خدا سخت عقاب کننده است» (سوره مانده/آیه ۲) و تمام دلیلهای وجوب نهی از منکر و تهدیدهایی که بر ترک آن رسیده و ذکر می شود نیز شامل این مورد است.

ص: ۳۰۶۶

یاری کردن در گناه دو قسم است:

۱- کسی که می خواهد گناهی کند، مقدمه ای از مقدمات آن را برایش آماده کند مثلا انگور خود را بسازنده شراب، برای شراب سازی بفروشد.

۲- شخص مقدمه حرام را فراهم می کند و قصدی هم ندارد که آن شخص حرام را مرتکب شود. لیکن طوری است که اگر این مقدمه را فراهم نکنند، آن حرام واقع نمی شود. مثلا- صاحب انگور به سازنده شراب انگورش را می فروشد و قصد هم ندارد که آن را شراب کند لیکن چون فروشنده انگور مثلا- منحصر به این شخص است به طوری که اگر نفروشد سازنده شراب معطل می ماند مانند ( زیرا جای دیگری انگور نیست یا نمی فروشند یا در دسترس نیست) در این صورت هم قطعاً فروختن انگور حرام است، هر چند فروشنده قصد ندارد انگورش را برای شراب بدهد، زیرا فروش انگور در این صورت در عرف «اعانت به شراب سازی» است.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۴۳ تا ۴۴ و صفحه ۴۶ و صفحه ۵۲ تا ۵۳ و صفحه ۵۵ تا ۶۰

کلید واژه ها

ستمگر احکام ظالم حکومت گناه کبیره

### بررسی حکم یاری کردن گناهکار در غیر گناه در صورت تراحم حقوق

حکم کمک کردن گناهکار در غیر جهت گنااهش، مثل اینکه به شرابخوار یا بی نماز قرض بدهد، یا در مواقع ضرورت و لزوم، فریادرسی کند، و زیاد هم برای مردم اتفاق می افتد و تشخیص در این قبیل موارد بسیار مشکل است زیرا از موارد تراحم حقوق است. چون از یک طرف امر شده که از اهل معصیت باید رو برگرداند، چنانچه امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: «پیغمبر صلی الله علیه و آله به ما امر فرمود که باید در برخورد با گناهکاران تروشروئی کنیم»، و حضرت صادق علیه السلام در تو بیخ بعضی از اصحاب خود فرمود: «به شما می رسد که کسی از شما شیعیان گناهی مرتکب می شود پس او را باز نمی دارید و معاشرت تان را از او نمی برید و او را نمی آزارید تا آن گناه را رها کند.»

ص: ۳۰۶۷

و نسبت به خصوص بعضی از گناهان روایات شدیدی رسیده مثلا «کسی که بی نماز را به لقمه نانی یا پوششی یاری کند مثل این است که هفتاد پیغمبر را کشته که اولشان آدم و آخرشان محمد صلی الله علیه و آله است»، و درخبر دیگر از پیغمبر صلی الله علیه و آله است «کسی که نماز نخوان را به جرعه آبی یاری کند، مثل این است که با من و با تمام پیغمبران جنگیده است»، و نیز فرمود: «کسی که به صورت نماز نخوان نخندد، مثل این است که هفتاد مرتبه خانه کعبه را خراب کرده است» و روایات دیگری که به این مضمون است. و همچنین درباره معاشرت و مصاحبت با شرابخوار، قطع کننده رحم و دروغگو، تهدیدهای زیادی رسیده است.

از طرف دیگر روایات بسیاری در لزوم رعایت حق مومن و دوستان اهل بیت علیهم السلام و رحم و سادات و همسایه و غیر اینها و وجوب محبت آنها و مصاحبت کردن با آنها رسیده و ظاهر این روایات اختصاص به اهل تقوا ندارد یعنی رعایت حق رحم واجب و قطع رحم حرام است. به طور کلی هر چند اهل تقوا نباشد، چنانچه در قطع رحم و عقوق والدین گذشت که هر چند کافر یا فاجر باشند، عقوق والدین و قطع رحم حرام است. و نسبت به سادات هم رسیده که «نیکانشان را برای خدا احسان کنید و بدانشان را هم به خاطر من.»

و در باره دوستان آل محمد صلی الله علیه و آله، حضرت رضا علیه السلام می فرماید: «دوست بدار محمد را هر چند فاسق باشی و دوست بدار دوستان ایشان را هر چند فاسق باشند»، و درباره همسایه رسیده «اگر مسلمان باشد دو حق دارد و اگر رحم باشد سه حق، پس اگر همسایه کافری باشد حق همسایگی او باقی است.»

بنابراین، باید دوستان اهل بیت علیهم السلام را دوست داشت و آنها را یاری کرد و حاجتشان را برآورد، هر چند صاحب تقوا نباشند، و سادات را باید گرامی داشت یا رعایت رحم را باید کرد، هر چند معصیت کار باشند. بنابراین تکلیف چیست؟

در صورت تراحم حقوق و توجه چند تکلیف مختلف، در مرتبه اول اگر میسر است جمع باید کرد و همه را اطاعت و امتثال نمود و در صورتی که جمع میسر نباشد و ناچار است که یکی را عمل کند و دیگری را ترک نماید، باید ملاحظه اهم و مهم را بکند یعنی هر یک از آن دو تکلیف نزد شارع مقدس مهمتر است، آن را بر تکلیف دیگر مقدم بدارد. مثلاً اگر در روزه واجب معین باشد و بچه در آب غرق شود، به طوری که منحصرأ باید این شخص سر زیر آب کند و او نجات دهد، در این صورت دو تکلیف مختلف که قابل جمع نیست، به این شخص متوجه شده: یکی حرمت سر زیر آب کردن چون روزه است و دیگر وجوب نجات دادن نفس محترم که متوقف به سر زیر آب کردن است. پس یک عمل از جهتی واجب و از جهتی حرام است. شکی نیست که نجات یافتن نفسی از هلاکت، در نظر شارع مهمتر و مقدم بر شکستن روزه که قابل تدارک (قضا گرفتن) است می باشد. بنابراین، باید سر زیر آب کند و بچه را نجات دهد و گناهی هم نکرده است بلکه به دستورش عمل کرده و اجر هم دارد.

نهی از منکر مهمتر و مقدم است:

وقتی که این مطلب دانسته شد، معلوم می شود که امر به معروف و نهی از منکر به نص آیات و روایات از واجبات مهم خدا است که در صورت تراحم با بعضی از حقوق واجب، شکی در مقدم بودن آن نیست. مثلاً هرگاه پدر و مادر یا فرزند یا سایر اقارب، نماز نمی خوانند یا گناهی می کنند و حالشان جوری است که اگر نیکی به آنها نکند یا وقتی که نیازمندند کمکشان نمایید، از کردار زشت خود دست بر می دارند، یا نماز خوان می شوند در این صورت از جهت نهی از منکر واجب می شود که نیکی نکند و به رحم کمک نماید. و مثل اینکه سیدی شراب می خورد، اگر احسان به او را ترک کند، او هم شرابخواری را رها می کند. همچنین است حال همسایه و دوستان اهل بیت علیهم السلام و به طور کلی در صورتی که ترک احسان نافع باشد واجب می شود ولی اگر به ترک نیکی و کمک هیچ متنبه نشود و حاضر به آن گناه نگردد، حرمت احسان و کمک معلوم نیست. زیرا وقتی کمک به معصیت کار حرام بود که اگر کمک نمی کرد، و هم گناه را رها می کرد (یعنی از جهت نهی از منکر بود) ولی اگر کمک کردن و نکردن، احسان کردن و نکردن در ترک نشدن گناه یکسان است، حرمت آن از باب نهی از منکر ساقط می شود و از جهت دیگر هم معلوم نیست. مثلاً حرمت کمک نمازخوان که ذکر شد در صورتی است که کمک نکردنش سبب نماز خواندنش بشود. پس اگر والدین یا اقارب شخص، نماز نمی خوانند و به ترک احسان هم نمازخوان نمی شوند، در این صورت حرمت قطع و عقوبت آنها به حال خود باقیست.



رعایت مراتب باید بشود:

ناگفته نماند آنچه از تقدم ترك كمك و احسان، از باب نهی از منكر بر سایر حقوق «مانند حق رحم و سیادت و همسایگی و غیره» گذشت، در صورتی است که اولاً- شرائط وجوب نهی از منكر «که از آن جمله احتمال تأثیر است» موجود باشد و ثانیاً مرتبه پایین تر از ترك كمك بی فایده باشد، چون در نهی از منكر به تفصیلی که می آید باید رعایت مراتب بشود یعنی تا ممکن است مرتبه سهل تر را بگیرد و به مرتبه شدیدتر تجاوز نکند، بنابراین اگر در موردی، طوری باشد که به اعانت و احسان، زودتر از گناه پرهیز می کند، شکی نیست که باید به اعانت و احسان، نهی و منكر کرد. مثلاً اگر پدر یا فرزند شخص نماز نمی خواند و از راه محبت و احسان «چنانچه بیشتر هم همین طور است، چون الانسان عبید الاحسان» بیشتر احتمال داده می شود که نماز خوان بشود تا اینکه آنها را ترك کنند و کمکشان نکنند، واجب است در این مورد كمك و احسان کند.

و خلاصه مطلب، در صورتیکه احسان و كمك هیچ ربطی به گناه آن شخص نداشته باشد «وجودا و عدما و استمرارا» حرمت آن معلوم نیست، بلکه در بعضی از مواردی که از جهاتی حقوق مسلم شرعی باشد آن اعانت و احسان واجب و ترك آن حرام است.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۶۰ تا ۶۳

کلید واژه ها

کناهاکار گناه نهی از منكر

### کمک به ستمگران، یکی از گناهان کبیره

از گناهانی که به کبیره بودنش تصریح شده، یاری کردن به ستمکاران است چنانچه در روایت فضل بن شاذان از حضرت رضا علیه السلام ضمن شماره کبائر می فرماید: «و معونه الظالمین و الرکون الیه» از گناهان کبیره کمک کردن به ستمکاران و میل کردن به آنها است. و در روایت اعمش از حضرت صادق علیه السلام چنین است: «و ترك اعانه المظلومین» یعنی یاری نکردن ستمدیده در رفع ستم از او، از گناهان کبیره است. پس یاری کردن ظالم در ظلم کردنش به طریق اولی از گناهان کبیره خواهد بود. حضرت موسی بن جعفر علیه السلام می فرماید: «داخل شدن در کارهای سلاطین جور و یاری کردن آنها و سعی کردن در انجام مقاصدشان هم پایه کفر است و نگاه کردن به آنها از روی عمد از گناهان کبیره ای است که سزاوار آتش می شود»، و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «در لیله المعراج بر درهای جهنم دیدم که اموری نوشته است از آن جمله «از یاری کنندگان ستمگران مباش» یعنی اگر می خواهی داخل آتش نشوی ستمکاران را کمک نکن، و نیز از گناهانی است که خداوند در قرآن مجید به آن وعده عذاب داده است می فرماید: «و میل نکنید به سوی آنان که ستم نمودند پس به شما آتش دوزخ برسد و شما را به جز خداوند دوستانی نیست که بتوانند عذاب را از شما دور سازند پس یاری کرده نشوید» (سوره هود/ آیه ۱۱۳).



در تفسیر منهج می نویسد: رکون که در این آیه شریفه نهی شده، به معنای میل یسیر است یعنی و میل اندکی مکنید به سوی آنان که ستم کردند بر خود و بر غیر، چون تعظیم ذکر ایشان و اختلاط با ایشان و اظهار محبت با ایشان و طمع در هدایای ایشان و مداهنه کردن و فرمانبرداری از ایشان، که تمام اینها رکون به ظالم و مورد نهی است. چه جای میل بسیار به ایشان مانند یاری کردن ایشان در ظلم و بیدادگری ایشان و راضی شدن به آن و شریک شدن در ظلم ایشان. در خیر است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود «هر که ظالمی را دعاء به بقای عمر کند، دوست داشته است نافرمانی خداوند را در زمین» (پایان نقل از منهج).

و در کتاب روضات الجنات ضمن حالات جنات سیدمحمد صاحب کتاب مدارک الاحکام می فرماید: ایشان به اتفاق جناب شیخ صاحب معالم الاصول عازم شدند که از نجف اشرف به اتفاق حرکت کنند برای زیارت قبر شریف حضرت رضا علیه السلام و چون با خبر شدند که در آن وقت شاه عباس صفوی در مشهد متوقف است، از سفر زیارت منصرف شدند، و نیز در حالات جناب سید بحر العلوم است که چون والی شوشتر برای ایشان خضوع نمود، فرمود: میلی از او در دل من پیدا شده و پیش از آن که مصداق آیه شریفه واقع شوم باید فرار کنم، و لذا از درفول حرکت نمود و در عراق ساکن شد تا آخر عمرش، و از ملاحظه حالات بعضی از بزرگان دین معلوم می شود که چقدر سعی می کردند در مخاطبه و مکاتبه و معاشرت با ظلمه دچار خطر رکون به ظالم نشوند و مبتلا به مدح ایشان نگردند. در کتاب فوائد الرضویه صفحه ۲۳ از محدث جزائری نقل نموده که شخصی تقصیری بزرگ کرده در خدمت شاه عباس صفوی، از ترس سلطان، پناه به مشهد امیرالمومنین علیه السلام برد و از مرحوم ملااحمد (مقدس اردبیلی) استدعا کرد که نامه ای برای شاه بنویسد تا از تقصیر او بگذرد و او را اذیت ننماید. آن مرحوم برای شاه عباس چنین نوشت «بانی ملک عاریت عباس، بدانکه اگر چه این مرد اول ظالم بوده ولی اکنون مظلوم می نماید، چنانچه از تقصیر او بگذری شاید حق تعالی از پاره ای از تقصیرات تو بگذرد. کتبه بنده شاه ولایت احمد اردبیلی». جواب شاه به آن مرحوم: «به عرض می رساند عباس: خدماتی که فرموده بودید به جان منت داشته به تقدیم رسانید. امید که این محب را از دعای خیر فراموش نکنند. کتبه کلب آستان علی علیه السلام عباس».

از تاریخ بحیره نقل گردیده که خواجه نظام الملک، وزیر ملک شاه سلجوقی زیاد اهتمام به امر آخرت و حساب روز قیامت داشت و از این جهت پیوسته بیمناک بود. با اینکه در تمام مدت وزارتش سعی او فریادرسی از ضعیفان و پشتیبانی از دانشمندان و تعظیم شعائر دینی بوده بالجمله به این فکر افتاد که راجع به حسن سلوکش با مردم در مدت وزارتش گواهی نامه ای تنظیم کند که بزرگان اهل اسلام گواهی دهند و امضا کنند و در کفن خود گذارد شاید به این وسیله رستگار شود. عده ای از بزرگان گواهی خود را بر حسن رفتار خواجه نوشتند. وقتیکه ورقه گواهی نامه را به دست شیخ ابواسحاق مدرس مدرسه نظامیه بغداد دادند چنین نوشت: «خیر الظلمه حسن - کتبه ابواسحاق» یعنی گواهی می دهم که حسن (خواجه نظام الملک) از ظالمهای خوب است - چون نوشته ابواسحاق به نظر خواجه رسید بسیار گریست و گفت راست و صحیح همین است که ابواسحاق نوشته است (پایان نقل از تاریخ بحیره).

شکی نیست که یاری کردن به ستمگران، فی الجمله حرام و از گناهان کبیره است. چیزی که لازم است دانستن آن و بیان اقسام ظالم و انواع اعانت ظالم است.

اقسام ستمکاران: ستم عبارت است از تجاوز کردن از حدود خدا و مخالفت کردن آنچه را که عقل و شرع تعیین نموده است و آن بر دو قسم است:

۱- تجاوز کردن از حدود الهی نسبت به خود، مانند مشرک شدن چنانچه در قرآن مجید می فرماید: به درستی که شرک ستم بزرگی است»، یا تکذیب آیات خدا را کردن چنانچه می فرماید: «کافران، ایشانند ستمگران». و به طور کلی قبول نکردن و باور نداشتن امری که عقلا و شرعا اعتقاد به آن واجب باشد، ظلم است و نیز مانند نپذیرفتن و عمل نکردن به حکمی از احکام الهی و تجاوز نمودن به حدی از حدود الهی به اینکه واجبی را ترک کند یا حرامی را مرتکب شود، چنانچه می فرماید: «کسانی که از حدود خداوند تجاوز کنند، پس ایشانند گروه ستمکاران» (سوره بقره/ آیه ۲۲۹). و بالجمله در تمام این موارد شخص به خودش ظلم نموده چنانچه می فرماید: «بعضی از ایشان ظلم کنندگان به خودند».

۲- تجاوز کردن از حدود الهی نسبت به دیگری. و آن اذیت کردن و آزار رساندن به دیگری از جهت نفس، مانند زدن و کشتن و حبس کردن، یا از جهت آبرو مانند دشنام دادن، غیبت کردن، تهمت زدن، هتک نمودن، یا از جهت مال مانند اینکه مالی را به غیر حق از صاحبش بگیرد یا حق ثابت او را ندهد، و سایر انواع غضب که اشد مراتب آن اشغال و تصرف مقام و منصب خلاف است که حق صریح اهل بیت علیهم السلام بوده و خلفای جور و بنی امیه و بنی العباس آن را غضب نمودند و نظیرش نشستن غیر مجتهد عادل بر کرسی قضاوت است. و این قسم از ظالم هم بر دو قسم است: یکی آن است که ستم و بیدادگری حرفه و پیشه او است، مانند حکام جور و قطاع الطریق و دیگر آن است که بر سیل تصادف و اتفاق در موردی یا مواردی ظلمی از او صادر شود و به دیگری ستمی نماید.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۴۰ تا ۴۳

کلید واژه ها

گناه کبیره ستمگر عذاب مظلوم ظلم

### سحر، یکی از گناهان کبیره

از گناهانی که کبیره بودنش تصریح شده سحر است. چنانچه در وسائل الشیعه، از پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل می کند که آن حضرت سحر را از کبائر شمرده اند. و در صحیحہ عبدالعظیم از حضرت جواد علیه السلام و آن حضرت از حضرت رضا علیه السلام و آن حضرت از حضرت کاظم علیه السلام و آن حضرت از حضرت صادق علیه السلام ضمن شماره کبائر می فرماید: «سحر از گناهان کبیره است، زیرا خداوند در قرآن مجید می فرماید: «و لقد علموا لمن اشتریه...» و این قسمتی از آیه ۱۰۲ سوره بقره است و تمام آیه شریفه چنین است «طایفه یهود پیروی کردند آنچه را که شیاطین بر مردم می خواندند ( یعنی سحر) در زمان سلیمان در حالی که سلیمان کافر نشد ( و سحر که موجب کفر است انجام نداد) ولیکن شیاطین کافر شدند. چه آنکه سحر را به مردم یاد دادند و آنها را گمراه نمودند و از آنچه بر دو فرشته بابل، هاروت و ماروت از راه الهام نازل شده بود پیروی کردند، درحالی که آن دو فرشته، هرگاه می خواستند به کسی سحر یاد دهند قبلا او را از عمل به آن زنهار می دادند و می گفتند ما برای آزمایش آمده ایم و مواظب باش (و به آن عمل مکن که) کافر نشوی. پس از آن دو فرشته، قسمت هائی از سحر که به وسیله آن میان زن و شوهر جدائی می انداختند یاد گرفتند، گرچه مردم نمی توانستند بدون اذن خدا به کسی زیان برسانند و یاد می گرفتند آنچه به حالشان زیان داشت نه منفعت. و آنها ( به وسیله عقل خود و فرمایش حضرت موسی) می دانستند که خریدار سحر در سرای دیگر بهره ای نخواهد داشت و به چیزی خود را فروختند اگر بدانند.»

ص: ۳۰۷۴

در تفسیر المیزان گوید: «از این آیه دانسته می شود که مدتی سحر در میان یهود رواج داشته و منشأ آن را از سلیمان علیه السلام می دانستند و به عقیده آنها سلطنت سلیمان و تسخیر جن و انس و حیوانات وحشی و پرندگان و سایر کارهای خارق العاده او همه بر اثر سحر بوده که قسمتی از آن به دست آنها رسیده بود. یک قسمت دیگر سحر را هم منتسب به دو فرشته بابل، یعنی هاروت و ماروت می دانستند. لذا قرآن گفتار آن ها را در مورد سلیمان رد می کند زیرا سحر عبارت است از تصرف در موجودات جهان بر خلاف وضعی که خدا عادتاً برای آنها قرار داده و به افکار و حواس موجودات زنده نشان داده است و لذا یک نوع کفر به خدا می باشد. و سلیمان که یک پیغمبر معصوم می باشد ساحت مقدسش از کفر به خدا منزّه است لذا می فرماید: «و ما کفر سلیمان ولكن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر» سلیمان هرگز کافر نشد و ساحر نبوده است. و این یک داستان خرافی است که شیاطین جعل کرده و به دوستان خود تلقین نموده اند، آنها بودند که با تعلیم سحر به دوستان خود و گمراه ساختن ایشان نسبت به خدا کافر شدند. و در مورد هاروت و ماروت قرآن می گوید: اگر چه مطالبی راجع به سحر بر آنها نازل شد و مانعی هم ندارد که برای آزمایش و امتحان افراد چنین شود، ولی آنها به هر کس می خواستند تعلیم سحر کنند، قبلاً اعلام می کردند که ما وسیله امتحان شمائیم مبادا در غیر مواردی مانند ابطال سحر یا کشف خراب کاری های ساحران از آن استفاده کنید زیرا باعث کفر شما خواهد شد. اما آنها گوش به این سخن ندادند و دنبال مطالبی رفتند که با آن مصالحی را که خداوند به حسب طبیعت و عادت قرار داده است، باطل کنند، مثلاً به وسیله سحر میان زن و شوهر جدائی می افکندند و اسباب فساد را فراهم می ساختند. خلاصه چیزهایی می آموختند که به زیان آنها بود نه به نفع آنها «و یتعلمون ما یضرهم لاینفعهم». ناگفته نماند که در بعضی تفاسیر عامه، روایات مجعوله ذکر شده و خرافاتی که دروغ بودنش آشکار است از قبیل اینکه، عفريت انگشتری حضرت سلیمان را ربود و مدت چهل روز بر تخت آن حضرت نشست و سلطنت کرد و در این مدت شیاطین، سحر را در بین مردم رواج دادند. و مانند هاروت و ماروت دو فرشته بودند که شهوت در آنها غالب شد و پس از شرب خمر و قتل نفس با زنی زنا کردند و آن زن به آسمان رفت و ستاره زهره همان زن است. و حق مطلب درباره هاروت و ماروت حدیثی است که در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام ضمن گفتگوی حضرت با مأمون چنین فرمود: «و اما هاروت و ماروت دو فرشته بودند که به مردم سحر یاد دادند تا به وسیله آن از سحر ساحران جلوگیری کنند و نقشه های آنها را باطل نمایند. آنها چیزی از سحر به کسی نیاموختند مگر اینکه قبلاً به او یادآوری کردند که ما وسیله آزمایش تو هستیم کافر مشو. ولی عده ای به واسطه به کار بستن چیزی که باید از آن دوری می کردند کافر شدند و مشغول تفرقه انداختن میان مردم و همسرش به وسیله اعمال مخصوصی که انجام می دادند شدند.»

ضمناً چون قضیه هاروت و ماروت از طریق شیعه هم نقل گردیده با جزئی اختلافی و نیز در تفسیر مجمع البیان هم مذکور است. عده ای از بزرگان فرموده اند: این قضیه از مرموزات است و برای آن تأویلی ذکر نموده اند از آن جمله در جلد ۱۴ بحارالانوار از بعضی از مفسرین چنین نقل شده که هاروت و ماروت اشاره به روح و قلب انسان است که از عالم روحانی به عالم جسمانی هیوط نمودند برای اقامه حق. پس امتحان شدند به زهره حیات دنیا و در دام شهوات افتادند. پس از شراب غفلت آشامیدند و به دنیای باغیه جمع شدند و بت هوای نفس را پرستیدند و نفس خود را کشتند به اینکه خود را از نعمتهای باقی محروم کردند، پس سزاوار عذاب دردناک گردیدند. و در این قبیل روایاتی که ظاهرش قابل قبول نیست، بنابر اینکه از معصوم رسیده باشد علم آن را به خود ائمه باید برگزار نمود و شیخ صدوق می فرماید: زهره و سهیل که در روایات جزء مسوخت ذکر شده، مراد دو نوع از حیوانات دریائی است که به این دو نام خوانده می شوند نه دو ستاره آسمانی ( که بعضی از عامه آن دو را همان هاروت و ماروت می گیرند). از آیه شریفه ای که گذشت به خوبی معلوم می شود که سحر در حد کفر است و ساحر در آخرت هیچ بهره ای ندارد. چنانچه در آیه بعد می فرماید: «اگر آنها به جای پیروی از شیاطین و کفر ورزیدن به وسیله سحر، ایمان آورده و تقوا پیشه می کردند، برایشان بهتر بود زیرا مزدهائی که نزد خداست از منافعی که به آنها از راه سحر و کفر می رسد بهتر است اگر بدانند.» (سوره بقره / آیه ۱۰۳).

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «سه طایفه اند که به بهشت داخل نمی شوند: دائم الخمر، دائم السحر و قطع کننده رحم»، و امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: «سحر کننده مانند کافر به خدا است و کافر جایش در آتش دوزخ است»، و نیز می فرماید: «کسی که چیزی از سحر را یاد بگیرد، کم یا زیاد، پس کافر شده است و آخرین عهدش به خدا همان است (یعنی دیگر نصیبی از رحمت خدا ندارد) و حدش کشتن است مگر اینکه توبه کند.» امیر المومنین علیه السلام می فرماید: «زنی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت شوهرم به من بد اخلاقی و تندی می کند و من چیزی درست کرده ام تا او را با خود مهربان کنم یعنی او را سحر کرده ام یا به قول عوام چیز خورش کرده ام تا مرا دوست بدارد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اف بر تو باد که دریاها و خاک ها را تیره ساختی و ملائکه های آسمان و زمین تو را لعنت کردند. آن زن رفت و روزها را روزه می گرفت و شب ها را به عبادت به سر می برد و سرش را تراشید و پلاس پوشید. حالاتش را خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله عرضه داشتند، فرمود: این اعمال از او پذیرفته نمی شود.» محدث فیض در بیان این حدیث می فرماید: یعنی در ظاهر، این اعمال از او پذیرفته نمی شود و مانع از اجرای حد ساحر که قتل است از او نمی شود و هر چند توبه اش در واقع پذیرفته شود. و محتمل است که سبب پذیرفته نشدن توبه و اعمالش این باشد که چون شوهر خود را سحر نموده، به او ظلم کرده است و تا او را از خود راضی نسازد توبه اش پذیرفته نمی شود. و نیز محتمل است که این جمله اشاره به بزرگی گناه سحر باشد، به طوری که این همه اعمال آن را تلافی نمی کند و به واسطه گناه سحر، این قدر از رحمت خدا دور شده که این عبادات، او را نزدیک نمی کند. و رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «کسی که نزد ساحر یا کاهن یا دروغگوئی برود در حالی که آنچه را که می گویند، تصدیق کننده باشد به تمام کتاب های آسمانی که خدا فرستاده کافر شده است.»



حد سحر کشتن است:

هر مسلمانی که به سحر عمل کند باید کشته شود، مگر اینکه توبه کند، و اگر کافری به سحر عمل کند، او را نباید کشت بلکه به مقداری که حاکم شرع صلاح بداند تأدیبش کند. حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «ساحر را یک ضربت شمشیر بر سرش می زنند (و او را می کشند)»، و از رسول خدا صلی الله علیه و آله از حکم سحر پرسیده شده، فرمود: «هر گاه دو گواه عادل بر سحرش گواهی دهند خونش حلال است.»، و نیز می فرماید: «ساحر مسلمان باید کشته شود و ساحر کافر کشته نمی شود. کسی عرض کرد چرا ساحر کافر نباید کشته شود؟ فرمود: برای اینکه کفر از سحر عظیم تر است و سحر و شرک با همنند» یعنی جایی که کافر غیر حربی به سبب کفرش کشته نشود به طریق اولی برای سحر کشته نمی شود. چون کفر از سحر بزرگتر است و مسلمان ساحر کشته می شود چون به شرک نزدیک شده است.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۷۷ تا ۸۲

کلید واژه ها

سحر گناه کبیره جادو عذاب قرآن حد

### بررسی مسأله اسراف در راه خیر

ظاهر بعضی از آیات شریفه و روایاتی که در مدح ایثار رسیده، آن است که انفاق مال در راه خدا در هر حالی هر چند صاحب مال خودش سخت به آن نیازمند باشد و به هر مقداری که باشد هر چند تمام دارائیش را بدهد، اسراف نیست، بلکه مطلوب و مستحب است، مانند آیه شریفه «ایثار می کند انصار، مهاجران را بر نفس های خویش ( یعنی اموال و منازل را از خود باز می گیرند و به ایشان می دهند) هر چند خودشان فقیر و محتاج به آن اموالند. و هر کس نفس خود را از بخل نگاهدارد پس ایشان گروه رستگارانند» (سوره حشر / آیه ۹).

ص: ۳۰۷۸

ایثار آن است که شخص به چیزی نیازمند است در عین حال، نیازمندی دیگری را به آن چیز می بیند، از خود می گیرد و به او می دهد. در سوره هل اتی / آیه ۸ می فرماید: «می خورانند طعام را در راه دوستی خداوند ( یا با دوست داشتن آن طعام) مسکین و یتیم و اسیر را»، و به اتفاق مفسرین آیه شریفه در شأن حضرات امیرالمومنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و فضه خادمه است که سه روز روزه گرفتند و به آب افطار نمودند و نان های خود را در راه خدا انفاق کردند. شخصی از حضرت صادق علیه السلام پرسید کدام صدقه افضل است؟ فرمود: «مردی که تهیدست باشد و به مشقت تصدیق کند. آیا نشنیده ای آیه شریفه «و ایثار می کنند بر خودشان هر چند به آن نیازمندند»؟ و در کافی از سماعه روایت نموده که از امام صادق علیه السلام پرسید از کسی که زیادتر از قوت یک روز نداشته باشد، آیا می باید به کسی که قوت آن روز را ندارد چیزی بدهد و کسی که قوت یک ماه خود را دارد، آیا به کسی که قوت یک ماه را ندارد باید چیزی بدهد و همچنین نسبت به یک سال - یا اینکه اینها همه از جمله کفاف است که اگر از آنها چیزی ندهد، نمی شود او را ملامت کرد؟ حضرت فرمود: اینجا دو چیز است: یکی آنکه افضل و بهترین شما کسی است که در رغبت و میل به احسان و مقدم داشتن دیگران بر خود حریص تر باشد زیرا خداوند می فرماید: «ویوثرون علی انفسهم» و دیگری آن است که کسی را بر نگاه داشتن قدر کفاف نمی شود ملامت کرد. و دست دهنده بهتر است از دست گیرنده و ابتدا کن در انفاق به کسانی که متکفل معیشت ایشان هستی. و از امیرالمومنین علیه السلام مرویست که «مقدم داشتن دیگران بر خود بلندترین درجات ایمان است.» پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «خیری در اسراف نیست و اسرافی در خیر و راه خدا نیست.»

در مقابل این آیات و روایات، آیات و اخباری است که امر به اقتصاد و میانه روی در انفاق می کند مانند این آیه شریفه «در عطا کردن، امساک بسیار مکن مانند کسی که دستش به گردنش بسته باشد. و هر چه داری به مردم مده مثل کسی که دست خود را می گشاید که هیچ در دستش نماند ( تا به سبب امساک زیاد نزد عقلا سزاوار ملامت گردی و به سبب بخشش زیاد مغموم و متحیر بمانی) پس بنشین ملامت و حسرت زده.» (سوره اسراء/ آیه ۲۹) و در فرقان/ آیه ۶۷ می فرماید: «بندگان خدا کسانی هستند که هرگاه انفاق کنند زیاده روی نمی کنند و امساک و بخل هم نمی ورزند بلکه به میانه روی انفاق می کنند.» در روایت ابن ابی عمیر است که شخصی از حضرت صادق علیه السلام معنای آیه «وآتوا حقه یوم حصاده و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین» (سوره انعام/ آیه ۱۴۱) را پرسید. حضرت فرمودند: فلان شخص انصاری زراعتی داشت و چون محصولش به دست می آمد تمامش را به فقرا می داد و خود و عیالش بی چیز می ماندند. خداوند کار او را اسراف خواند و فرمود: حق زراعت را که خدا قرار داده، بدهید و لیکن اسراف نکنید. چون خداوند اسراف کنندگان را دوست نمی دارد. حضرت صادق علیه السلام: «جز این نیست که شخص مالش را در راه حق انفاق می کند در حالی که اسراف کننده است.»

جمع بین دو دسته آیات و اخبار:

برای جمع این دو دسته از آیات و اخبار و رفع تعارض بین آنها، علما و جوهی ذکر کرده اند: از طبرسی در شرح کافی نقل شده که ممکن است گفته شود: ادله حسن ایثار، راجع به زمان فقر عمومی است مانند صدر اسلام. و ادله اقتصاد راجع به زمان توسعه است. یا اینکه به اعتبار اختلاف حالات گیرنده است، یعنی بعضی از افراد گیرنده به واسطه دارا بودن بعضی مقامات و حالات سزاوار ایثارند و بعضی دیگر سزاوار اقتصاد با آنها است و همچنین نسبت به انفاق کنندگان.. یعنی کسانی که دارای مقام یقین و درجه کامل ایمان و صاحب نفس مطمئن اند، سزاوار حال ایشان ایثار است و کسانی که این طور نیستند و پس از ایثار ممکن است دچار اضطراب و و پریشانی شوند، سزاوار حالشان اقتصاد کردن است، چنانچه حال عموم مومنین غیر از صدیقین چنین است و آیه «ولاتجعل یدک...»، «هرگز دستت را بر گردنت زنجیر مکن» (و ترک انفاق و بخشش است...) هر چند خطاب به پیغمبر صلی الله علیه و آله است لیکن مراد تعلیم به مومنین است (سوره اسراء/ آیه ۲۹). و از شهید اول چنین نقل شده که، ادله حسن ایثار، راجع به ایثار بر خود است یعنی چیزی که شخصا به آن نیاز دارد به مستحق بدهد. و ادله اقتصاد راجع به کسی است که عیالمنند است و نباید دیگری را بر عیالش ترجیح دهد. یعنی چیزی که مورد نیز عیال است، به مستحق دیگری ندهد. خلاصه ایثار بر نفس مستحب است نه بر عیال و نیز فرموده: مکروه است شخص تمام دارائیش را صدقه دهد مگر اینکه اطمینان ببرد باری خودش داشته باشد و نیز عیالمنند نباشد.

مرحوم سیدمحمد کاظم یزدی هم می فرماید: «در حرمت اسراف به دلیل قرآن مجید و سنت و اجماع علما، اشکالی نیست و مراد از اسراف صرف کردن مال است در جهتی که نزد عقلا لغو و بی فایده باد. هر چند از جهت زیاد بودن بر مقدار حاجت یا بر مقدار لایق به حال او باشد و آیا اسراف در وجوه خیریه جاری است یا نه؟ پس از جماعتی که از آن جمله علامه حلی در کتاب تذکره الفقها است، نقل شده که صرف مال در راه خیر اگر از اندازه ای که لایق به حال او باشد، زیادتر شد اسراف است. و از مشهور علما چنانکه در کتاب مسالک است، اسراف در خیر نیست. چنانچه در حدیث مشهور است «لا سرف فی اللخیر کما لاخیر فی السرف» و قول اول احوط است. چون از جمله ای از اخبار مستفاد می شود (سپس روایت ابن ابی عمیر و صحیح بزنطی، و چند روایت دیگر را نقل کرده و آن گاه می فرماید این روایات و آیات که از اسراف منع می کند آیه ایثار را نسخ می کند به شهادت روایات مسعده تا اینکه می فرماید: پس بعضی از میهمانی ها و عطایا از بعضی اشخاص که لایق به حالشان نیست و نزد عقلا- تجاوز از حد و لغو شمرده می شود و از جهت دهنده یا از جهت گیرنده، غرض عقلانی در آن نیست، محل اشکال است و همچنین مخارج دیگری که داخل در این عنوان باشد، اگر چه بالذات امر مطلوبی باشد. بلی در بعضی اخبار اسراف در نفقه حج و عمره استثنا شده است و از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله رسیده «هیچ نفقه ای نزد خدا، دوست داشتنی تر از نفقه ای که از روی میانه روی باشد نیست و دشمن می دارد اسراف را مگر در حج.»

در خیر اسراف نیست:

در خیر اسراف نیست، یعنی اگر کسی برای خدا نه هوای نفس، در موردی که دانسته شود رضای خداوند در انفاق است هر چه بدهد، اسراف نیست هر چه تمام دارائیش را بدهد و آیات و روایاتی که دلالت بر حرمت اسراف و لزوم اقتصاد دارد به آن معارضه ندارد. در آیه «و اتوا حقه يوم حصاده و لا تسرفوا» (و حق آن را به هنگام درد پردازید و اسراف نکنید) محتمل است جمله «و لا- تسرفوا ان الله لا يحب المسرفين» جمله مستقل باشد و بنابراین اینکه مربوط به قیل باشد به قرینه روایت وارده در تفسیر آن، مراد آن است که در هنگام رسیدن زراعت تمام آن را انفاق کنند و عیال خود را محروم و معطل نمایند و شکی در اسراف بودن این عمل نیست زیرا انفاق، مستحب و تکفل عیال واجب است و کسی که واجب النفق خود را معطل گذارد و هر چه دارد انفاق کند البته معصیت کرده و خلاف رضای خدا را مرتکب شده است. بلی در صورتی که مطمئن باشد از طریق دیگر می تواند معیشت ایشان را تأمین نماید، یا اینکه عیال او حق خود را اسقاط نمایند. ایثار کردن و هر چه هست در راه خدا دادن صحیح است. چنانچه بر همین وجه عمل ائمه حمل می شود. مثلاً امیرالمومنین علیه السلام که مکرر ایثار فرموده و هرچه داشت انفاق می کرد و باغی را که به دوازده هزار درهم فروخت، همه را به فقرا داد و چیزی برای عیال خود نداشت، و بالجمله هیچ گاه آن حضرت و سایر بزرگان عائله خود را معطل نمی گذاشتند و اگر گاهی ایثار می فرمودند، مطمئن بودند که از راه دیگر، معیشت عیالشان تأمین می گردد، نظیر آنچه درباره آیات شریفه بیان گردید. در روایتی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده و مذمت می فرماید «کسی که پیش از مرگ تمام دارائیش را انفاق کرد و اولاد صغار خود را بیچاره گذارد». نه اینکه انفاق تمام دارائی بد است بلکه در این مورد خطا است، زیرا کسی که صغاری دارد و می داند پس از از او معطل و مضطر می شوند، باقی گذاردن مال برای ایشان خودش فی سبیل الله است. و نظیر همین است آنچه از نهی از وصیت پیش از ثلث رسیده بلکه امر شده که کسانی که مال زیادی ندارند و ورثه شان ضعیفند کمتر از ثلث وصیت کنند. بنابراین چگونگی می توان گفت ایثار مذموم است در حالی که عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام چنین بود و آیاتی که درباره ایثار اهل بیت علیهم السلام مانند چنین بود و آیاتی که درباره ایثار اهل بیت علیهم السلام مانند سوره انسان و آیه ایثار و آیه نجوی و غیره رسیده بزرگترین شاهد این مطلب است و روایات وارده در حالات ائمه بسیار است مانند اینکه حضرت مجتبی علیه السلام سه مرتبه تمام دارائی خود را با فقرا بالمناصفه تقسیم فرمود و انفاقهای حضرت سید الشهداء علیه السلام و سایر ائمه مشهور است. از آن جمله حضرت رضا علیه السلام روز عرفه ای در خراسان تمام دارائی خود را انفاق فرمود. فضل بن سهل گفت: آقا این چه ضرر و غرامتی است که متحمل شده اید؟ فرمود بلکه این غنیمت بود که بهره من شد. از حضرت صادق علیه السلام مرویست که اگر تمام دنیا ملک من باشد و به منزله لقمه ای شود و در دهان مومنی گذارم، خود را مسرف نمی بینم. از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مرویست که فرمود: «اگر دنیا و آنچه در آن است لقمه شده و آن را به عالم با ایمانی دهم، ترسناکم از اینکه در ادای حق او کوتاهی کرده باشم و اگر نادان فاسقی را از تمام دنیا چیزی به او ندهم جز جرعه آبی که در حال تشنگی به او دهم، می ترسم از اینکه اسراف کرده باشم.» و نیز فرمود: «اگر تمام دنیا لقمه ای شود و به کسی که خدای را از روی اخلاص عبادت می کند بدهم، خود را در ادای حق او مقصر می بینم و اگر به کافر هیچ ندهم از دنیا تا از گرسنگی بمیرد پس جرعه آبی به او دهم خود را مسرف می بینم.» و خلاصه دو حدیث شریف آن است که اگر تمام دنیا را به مومن دانای با اخلاصی دهند هیچ اسراف نیست چون با مورد است و اگر به کافری بس جرعه آبی داده شده خوف اسراف است چون احسان به او بی مورد است. و از بسیاری از بزرگان علما ایثارها نقل گردیده و بعضی

هم به آثار عظیمه دنیوی آن نیز رسیده اند مانند محقق اردبیلی. چنانچه در کتاب روضات الجنات می نویسد:

ص: ۳۰۸۲

در سال قحطی و گرانی اجناس، ایشان هرچه داشت با فقرا تقسیم می فرمود و خود را به منزله یکی از آنها قرار می داد و در بعضی از سال ها پس از آن که هر چه بود داد، زوجه اش بر او خشم کرد و گفت: در چنین سال سختی، اودلات را به گدائی انداختی. پس آن مرحوم خانه را ترک کرد و به مسجد کوفه برای اعتکاف رفت. روز دوم شخصی در خانه آن مرحوم آمد و چند بار گندم بسیار خوب و چند بار از بهترین آردها تسلیم اهل خانه کرد و گفت: این ها را آقای اردبیلی فرستادند و خودشان در مسجد کوفه معتکف هستند. و چون آن مرحوم پس از اعتکاف به منزل آمد زوجه اش گفت گندم و آردی که فرستادید بسیار خوب بود. محقق که از این واقعه بی خبر بود دانست لطف خاص الهی است. سجده شکر کرده و حمد و خدای را به جای آورد و مکرر واقع می شد که بر سرش عمامه بزرگ قیمتی بود و در راه سائلی می رسید، قطعه ای از آن را جدا می کرد و به او می داد و گاهی با سر برهنه به خانه بر می گشت. و بالجمله حسن انفاق در راه خدا هر چه و به هر اندازه بدیهی است و در آن اسراف نیست مگر در صورتی که مستلزم ترک اتفاق واجب باشد یا مورد اهمی در بین باشد یا اینکه مورد استحقاق آن مقدار را نداشته باشد.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۱۱۲ تا ۱۱۹

ص: ۳۰۸۳

**زکات ندادن یکی از گناهان کبیره**

از کبائر منصوصه، ندادن زکات واجب است چنانچه در صحیحه حضرت عبدالعظیم از حضرت جواد و حضرت رضا و حضرت کاظم و حضرت صادق علیهم السلام ذکر گردیده است. و از گناهانی است که در چند جای قرآن، وعده صریح آتش جهنم آن داده شده است، چنانچه در صحیحه مزبور امام علیه السلام برای کبیره بودن به آیات ۳۳-۳۴ از سوره توبه استدلال می فرماید: «و کسانی که گنج می نهند و طلا و نقره را ذخیره می کنند و آن را در راه خدا انفاق نمی کنند، پس ایشان را به عذاب دردناکی بشارت ده. روزی که حرارت داده می شود به آن مال ها و در آتش جهنم سرخ کرده می شود پس پیشانی ها ( که در وقت دیدن فقرا گره زده و رو ترش می کردند) و پهلو ها ( که از اهل فقر نهی کردند) و پشت هایشان ( که بر درویشان گردانیده اند) به آن داغ کرده می شود و به آنها گویند: این همان مال هائی است که برای خود ذخیره کرده اید، پس بچشید و بال گنج هائی را که اندوخته اید.»

و در روایات، ذکر شده که مراد به کنز در این آیه شریفه، هر مالی است که زکات و سایر حقوق واجب آن ادا نگردیده باشد. در سوره آل عمران / آیه ۱۸۰ می فرماید: «گمان نکنند و نپندارند آنان که از روی پست همتی بخل می کنند به آنچه خداوند از مال های دنیا به ایشان از فضل و کرم خود داده که بخل برایشان بهتر باشد. نه چنین است، بلکه آن بخل برایشان بدتر است (هم در دنیا، چون برکت را از مالشان برمی دارد و هم در آخرت، چون سزاوار عذاب ها و عقوبت های بی پایان می شود) زود باشد که مال هائی که به آن بخل نمودند، برگردن هایشان طوق کرده شود روز قیامت و برای خدا است میراث آسمان ها و زمین و خداوند به آنچه می کنید ( از انفاق و بخل) بسیار دانا است.» یعنی کسانی که چند روزی به طور عاریت، مال هائی در تصرف آنها است، خواهند مرد و خدا می ماند و بس. بنابراین پیش از اینکه این اموال از شما گرفته شود و دستتان از آنها کوتاه گردد، انفاق کنید و بهره مند گردید.



در تفسیر منهج الصادقین می گوید: در حدیث آمده هر که را خداوند مالی عطا فرمود و آنکس از روی بخل زکات آن را ادا نمود، روز قیامت مال او به صورت ماری بزرگ ممثل شود که از بسیاری زهر وحدت او موی بر سرش نمانده باشد و دو نقطه سیاه زیر چشمهایش آشکار شود و چنین ماری، موذی ترین اقسام مارها است. پس آن مار طوقی بر گردن او شده هر دو کناره روی وی و دهن او را بگیرد و به نطق آید و از روی سرزنش گوید که من مال توام که در دنیا به آن بر دیگران فخر می کردی.

و نیز از حضرت باقر علیه السلام مرویست که: «هیچ بنده ای نباشد که منع زکات از مال خود کند، مگر آن مال به صورت اژدهائی از آتش شود در گردن او روز قیامت و می جود گوشت او را تا حسابش تمام شود.» بعد این آیه را تلاوت فرمود. و نیز از آن حضرت مرویست: «هیچ خویشی نباشد که یکی از اقربا نزد او آید و از او طلب کند از زیادی آن چیزی که خداوند به او عطا کرده و او بخیلی کند و چیزی به او ندهد، مگر حق تعالی اژدهائی از دوزخ بیرون آورد و آن اژدها زبان را گرد دهان خود گرداند تا اینکه بیاید و بر گردن او طوق زند» (پایان نقل از منهج الصادقین).

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «نیست صاحب طلا و نقره ای که زکات واجبش (یا خمس واجبش چنانکه در تفسیر قمی است) را ندهد مگر اینکه خداوند روز قیامت او را در بیابان مسطح و صافی حبس می فرماید و اژدهائی را بر او مسلط می فرماید که از زیادتی سم، سرش ریخته و قصد او را می کند و او فرار می کند و چون عاجز می شود و می داند که نمی تواند فرار کند، دستش را نزدیکش می آورد. پس دستش را می جود مانند جویدن فحل (شتر نر)، پس در گردنش طوقی می شود. چنانچه خداوند می فرماید، و نیست هیچ صاحب گوسفند و گاو و شتر که زکات مال خود را ندهد مگر اینکه خداوند روز قیامت او را در بیابان صافی حبس می کند و او را هر صاحب سمی پامال می کند و هر حیوان صاحب نیشی او را پاره می کند و نیست هیچ صاحب درخت نخل یا انگور یا زراعت که زکات آن ها را ندهد مگر اینکه آن قطعه زمین تا هفت طبقه طوقی به گردنش می شود تا روز قیامت.»

حضرت باقر علیه السلام می فرماید: «خداوند زکات را همراه با نماز قرار داده و فرمود: نماز را بر پا دارید و زکات را بدهید. پس کسی که نماز بخواند و زکات ندهد، مثل این است که نماز نخوانده است زیرا هر دو با هم هستند.» و نیز فرمود: «روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد بودند پس پنج نفر را به اسم خواند و فرمود: برخیزید و از مسجد ما بیرون روید و در آن نماز نخوانید زیرا شما زکات نمی دهید.»

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «کسی که زکات مالش را ندهد، هنگام مرگش طلب می کند که او را به دنیا برگردانند تا زکات بدهد. و این است فرمایش خداوند در قرآن که «پروردگارا مرا برگردان...» یعنی هنگام مرگ می گوید پروردگارا مرا به دنیا بازگردان تا کار نیکی در مالی که گذاشتم انجام دهم. پس به او می گویند: نه چنین است، یعنی برگشتنی نیست. و نیز آن حضرت در تفسیر آیه «خداوند اعمال شان را چنین حسرت بار نشانسان می دهد و از آتش بیرون آینده نیستند»، می فرماید: «کسی است که مال خود را نگه می دارد و از انفاق کردن در راه خدا بخل می ورزد و سپس میمیرد و برای کسانی می گذراند که یا در راه خدا و اطاعت او صرف می کنند یا در راه معصیت، اگر در راه اطاعت خدا مصرف شود که آن را در میزان عمل خیر دیگری می بیند و حسرت می برد چه اینکه مال او بود، و اگر در راه معصیت خدا صرف شود، معصیت کننده را به وسیله آن مال تقویت کرده است. این هم مایه حسرت او است.»

و مضمون این روایت را عیاشی و مفید و صدوق و طبرسی در کتاب های خود، از حضرت باقر و صادق علیهما السلام نیز نقل کرده اند. آن گاه می فرماید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «چیزی مانند بخل اسلام را از بین نمی برد» سپس فرمود: «برای بخل راههایی است که در پنهانی، مانند راه رفتن مورچه است و دارای شعبه هائی است که در کثرت، مانند رشته های شرک است.»

حضرت امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: «زمانی که مردم زکات ندهند، برکت از زراعت ها و میوه ها و معدن ها برداشته می شود.»

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «به وسیله صدقه دادن، بیماران خود را درمان کنید و درهای بلا را به وسیله دعا کردن ببندید، و مال های خود را به وسیله زکات دادن نگهدارید.» و در چند روایت ذکر شده: کسی که از خرج کردن مال در راه خیر، بخل ورزد، مبتلا می شود به چند برابر آن که در راه شر صرف کند. و روایاتی که در باب زکات رسیده بسیار است و ذکر همین مقدار کافی است.

مانع الزکوه کافر است:

آنچه از عقوبت های ترک زکات ذکر شده که از گناهان کبیره و موجب فسق است، در صورتی است که اعتقاد به وجوبش داشته باشد و به واسطه بخل داشتن زکات ندهد ولی اگر ندادن زکات به سبب نداشتن اعتقاد به وجوب آن باشد، پس کافر و نجس است زیرا وجوب زکات مانند نماز از ضروریات دین اسلام است و هر کس منکر یکی از ضروریات دین بشود، از اسلام خارج است. و اشاره به همین صورت استحلال و انکار وجوب زکات است روایاتی که در آنها به کفر مانع الزکوه تصریح شده است. از آن جمله:

ص: ۳۰۸۷

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «جز این نیست که خداوند برای فقرا در مال ثروتمندان واجب فرمود واجبی را که ستوده نمی شوند مالداران، مگر به پرداختن آن، و آن زکات است که به دادنش ریختن خونشان حرام می شود و مسلمان نامیده می شوند.» یعنی اگر مالداران (از روی انکار) زکات واجب را ندهند، مسلمان نیستند و خونشان حرمتی ندارد. و نیز می فرماید: «تلف نمی شود هیچ مالی نه در صحرا و نه در دریا، مگر به سبب ندادن زکات. چون قائم آل محمد صلی الله علیه و آله قیام نماید، مانع الزکوه را می گیرد و گردنش را می زند.»

در سوره فصلت / آیات ۶-۷ می فرماید: «و عذاب شدید برای مشرکین است، آنان که زکات نمی دهند و به آخرت کافرند.»

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «سوگند به خدائی که جانم در دست او است، خیانت نمی کند کسی با خداوند در ندادن چیزی از زکات مالش، مگر کسی که به خدا مشرک باشد»، و نیز می فرماید: «یا علی، ده طایفه از این امت به خدای بزرگ کافرند: سخن چین، ساحر، دیوث (کسی که بداند زنا می دهد و غیرت نکند) و کسی که با زن بیگانه در دبر وطی کند، و کسی که با حیوانی وطی کند، و کسی که با محرم خود زنا کند، و کسی که در روشن کردن آتش فتنه بکوشد و کسی که به کفاری که با مسلمانان جنگ دارن اسلحه بفروشد، و کسی که زکات ندهد و کسی که مستطیع باشد و حج نکند تا بمیرد.»

و از این قبیل روایات، دانسته می شود که مانع الزکوه و همچنین تارک الصلوه و تارک حج، هرگاه از روی انکار باشد کافرند، یعنی چنانکه در آخرت از برکات اسلام که نجات از آتش است محرومند، در دنیا هم از احکام ظاهریه اسلام که طهارت و جواز نکاح و توارث و نظیر آنها است محرومند. و هرگاه از روی انکار نباشد بلکه به سبب بخل و مسامحه کاری باشد هرچند کافر نبوده و ظاهراً مسلمانند، لیکن در حقیقت و به حسب باطن دارای مرتبه ای از مراتب شرک و کفرند، و اگر با ایمان از اینجا بروند، به عقوبت های شدیدی که وعده داده شده اند معذب خواهند بود.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۲۰۲ تا ۲۰۹

کلید واژه ها

زکات گناه کبیره عذاب کفر

### ترک یکی از واجبات الهی از گناهان کبیره

از گناهانی که به کبیره بودنش تصریح شده، ترک کردن چیزی از واجبات الهی است چنانچه در صحیحہ عبدالعظیم علیہ السلام از حضرت جواد و حضرت رضا و حضرت کاظم و حضرت صادق علیهم السلام است که می فرماید: «ترک کردن چیزی از آنچه خدا واجب فرموده گناه کبیره است» زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هرکس نماز را عمداً ترک کند پس از ذمه و امان خدا و رسول او بیرون است».

حضرت صادق علیه السلام فرمود: «ترک کردن چیزی را که خداوند به آن امر فرموده، از کفر است» چنانچه خداوند فرموده: «افترمون ببعض الکتاب و تکفرون ببعض تا آخر آیه» (سوره بقره/ آیه ۸۵)، آیا به بعضی از دستورات کتاب آسمانی و فرمان الهی می گروید و به بعضی دیگر کافر می شوید؟ چیست سزای هر که از شما این کار را می کند جز خواری در زندگی دنیا و در قیامت به سخت ترین عذاب دچار شود و خداوند از آنچه شما می کنید غافل نیست. امام علیه السلام فرمود: خدا آنها را کافر دانسته به واسطه ترک آنچه خدا به آنها فرمان داده است و نسبت ایمان بدان ها داده ولی از آن ها نپذیرفته و ایمانشان را سودمند برای آن ها در نزد خودش ندانسته و فرموده است: نیست جزای ایشان جز رسوائی در دنیا و عذاب سخت تر در آخرت. و خلاصه معنی حدیث شریف این است که: ترک کردن واجبی از واجبات الهی، مرتبه ای از مراتب کفر است چنانچه در آیه مزبور می فرماید: «و به پاره ای از دستورات، کفر می ورزید». از این حدیث معلوم می شود که ترک واجبی از گناهانی است که در قرآن مجید بر آن وعده عذاب داده شده است. چنانچه در آخر آیه می فرماید «و سزای چنین کسی نیست چیزی، مگر رسوائی در دنیا و عذاب سخت تر در آخرت..» و نیز آن حضرت می فرماید: «بنده ای که یکی از واجبات الهی را ترک کند یا یکی از گناهان کبیره را به جا آورد، خداوند به نظر رحمت به او نمی نگرد و او را پاک نمی فرماید. راوی تعجب کرده، گفت: آیا خدا به چنین کسی نظر رحمت نمی فرماید؟ امام علیه السلام فرمود: بلی، زیرا چنین شخصی مشرک شده و برای خدا شریکی قرار داده است. باز تعجب می کند و می گوید: آیا مشرک شده؟ امام علیه السلام فرمود: آری زیرا خداوند امر به چیزی فرموده و شیطان هم او را به چیزی امر کرده (یعنی ترک آنچه خدا به او امر فرموده است) پس

آنچه را خدا امر فرموده بود، ترک کرده و به امر شیطان رو آورده (از ترک واجب و فعل حرام). پس چنین شخصی در اثر اطاعتش از شیطان در درکه هفتم دوزخ (که جای منافقین است) با شیطان خواهد بود. از بیان امام علیه السلام ظاهر می شود که مراد به شرک در اینجا، شرک در مقام اطاعت است.

ص: ۳۰۸۹

آیاتی که در آن سخت تهدید شده و وعده عذاب بر مخالفت امر و جویی خداوند شده، در سوره نور آیه ۶۳ است که می فرماید: «باید بترسند کسانی که از اطاعت امر خدا مخالفت می وزند که به ایشان بلائی برسد یا عذاب دردناکی». بعضی از مفسرین گفته اند ممکن است مراد از فتنه، بلائی دنیوی باشد و عذاب الیم در آخرت، و ممکن است فتنه و عذاب هر دو اخروی باشد. در باب اهمیت ادای واجبات، روایات بسیار رسیده از آن جمله پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «خداوند شب معراج به من فرمود: نزدیک نمی شود بنده ای از بندگانم به من به چیزی مانند عمل کردن به آنچه بر او واجب کرده ام». و نیز فرمود: «به واجبات عمل کن تا با تقواترین مردم باشی» و در روایت دیگر فرموده بهترین مردم خواهی بود.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۲۴۰ تا ۲۴۲

کلید واژه ها

واجبات گناه کبیره عذاب شرک

### بررسی تولی و تبری و گناه کبیره انکار حق اهل بیت (ع)

از جمله واجبات، دوست داشتن خداوند و کسانی که امر به دوستیشان فرموده که در رأس ایشان چهارده معصومند و بعد شیعیان و دوستان ایشان و ذریه طاهره و سلسه جلیله سادات از جهت انتسابشان. چنانچه در قرآن مجید، این دوستی را مزد رسالت پیغمبرش قرار داده است. منظور از تبری و برائت، دشمن داشتن تمام دشمنان خدا و دشمنان دوستان خدا است که در رأس آنها غاصبین و ظالمین آل محمد صلی الله علیه و آله می باشند. و خلاصه دشمن داشتن هر کسی که خدا و رسول صلی الله علیه و آله از آن بیزارند. از آن جمله، دشمن داشتن معصیت و اهل آن است چنانچه دوست داشتن عبادت و طاعت و اهل آن داخل تولی است. آیات قرآن و روایات متواتر در بزرگی و اهمیت این دو فریضه الهی که اهم ارکان دین است، بسیار است، و چون از ضروریات مذهب است احتیاجی به ذکر آنها نیست و فقط تبرکاً به چند حدیث اکتفا می شود:

ص: ۳۰۹۰

حضرت باقر علیه السلام می فرماید: «اساس اسلام، بر پنج چیز شده است: نماز، روزه، زکات، حج و ولایت و خوانده نشده به چیزی مانند خوانده شدن ( و امر شدن) به ولایت.» در حدیث دیگر می فرماید: «از اساس دین، دوستی با دوستان اهل بیت علیهم السلام و دشمنی با دشمنان ایشان و پیروی و متابعت آنها است.»

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «پیغمبر صلی الله علیه و آله از اصحاب خود پرسید: محکم ترین رشته های ایمان ( که صاحبش را نجات می دهد و به سعادت همیشگی می رساند ) چیست؟ گفتند: خدا و رسولش بهتر می داند. و بعضی گفتند: نماز، و برخی روزه، و پاره ای زکات، و گروهی حج و عمره، و عده ای جهاد را گفتند. آن حضرت فرمود: برای آنچه گفتند فضیلت است. لیکن محکمترین وسائل این ها نیست، بلکه آن دوستی در راه خدا و دشمنی در راه خدا و دوستی کردن با دوستان خدا و بیزاری جستن از دشمنان خدا است.»

در مکتوب حضرت رضا علیه السلام در ضمن بیان شرایع اسلام می فرماید: «واجب است برائت و بیزاری از کسانی که به آل محمد صلی الله علیه و آله ظلم نمودند. و بیزاری از ناکثین و قاسطین و مارقین (اصحاب جمل و جنگ کنندگان در صفین در رکات معاویه ملعون و خوارج نهروان) و بیزاری از کسانی که منکر ولایت امیرالمومنین علیه السلام شدند اولشان و آخرشان. و واجب است دوستی علی علیه السلام و تابعین او مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و ابوالهیثم و سهل بن حنیف و عباد بن الصامت و ابویوب الانصاری و خزیمه بن ثابت و ابوسعید خدری و نظایر ایشان از کسانی مثل آنها بودند.»



حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «کسی که می خواهد لقای خدا را با ایمان دریابد، باید خدا و رسول و مومنین را (که در رأس ایشان ائمه هدی هستند) دوست بدارد و باید از دشمنان ایشان بیزار باشد.»

حضرت باقر علیه السلام می فرماید: «به خدا اگر سنگی ما را دوست بدارد، خداوند آن را با ما محشور خواهد فرمود. و آیا حقیقت دین جز دوستی و دشمنی چیزی هست؟»

انکار حق اهل بیت (علیهم السلام):

در کتاب وسائل، در باب تعیین کبائر، ضمن حدیثی که در شماره کبائر از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده می فرماید: و انکار حقنا یعنی از جمله گناهان کبیره، منکر حق اهل بیت علیهم السلام شدن است. و در حدیث دیگر می فرماید: و انکار ما انزل الله یعنی از بزرگترین کبائر، منکر شدن چیزی است که خداوند در قرآن مجید نازل فرموده. و ظاهر است که مراد از انکار حق اهل بیت علیهم السلام، همان ولایت و همچنین مراد از انکار ما انزل الله؛ حقوق آل محمد صلی الله علیه و آله و ولایت ایشان است. بعضی از علما احتمال داده اند مراد از والمحاربه لاولیاء الله که در روایت دیگر از کبائر شمرده شده، مخالفت با آل محمد صلی الله علیه و آله و دشمنی کردن با آن ها است. بنابراین، مراد از این سه عبارت که در سه حدیث است، همان ولایت است. لیکن تحقیق آن است که انکار حق اهل بیت علیهم السلام مراد ولایت و ولایت (به کسر و فتح واو) هر دو است. اما حق ولایت و حکومت ایشان و اولوالامر دانستن آن ها، پس اقرار به آن نزد امامیه جز اصول مذهب و منکر آن قطعاً از ایمان خارج است. اما حق ولایت (به فتح واو) یعنی نصرت و محبت ایشان فی الجمله از ضروریات دین اسلام، و منکرش مانند ناصبی ها از دین اسلام قطعاً بیرون و از هر نجسی هم نجس تر می باشد. و اما انکار ما انزل الله، پس ظاهر آن تمام آنچه خداوند نازل فرموده است، در موضوعات مختلفه می باشد. بنابراین، منکر شدن یکی از آنچه خداوند (یقیناً) نازل فرموده گناه کبیره، و در پاره ای موارد موجب کفر است. و چون مهمترین چیزی که خداوند با تأکید شدید نازل فرموده، موضوع ولایت است، پس انکار آن اشد مراتب این گناه کبیره، بلکه برخی از مراتب آن (مانند دشمنی با ایشان) موجب کفر قطعی است.

ص: ۳۰۹۲

اما محاربه با اولیای خدا، ظاهر آن مطلق دوستان خدا است. یعنی هر کس در مقام دشمنی و ستیزه با یکی از دوستان خدا باشد، مرتکب کبیره شده است. و چون آل محمد صلی الله علیه و آله در راس تمام دوستان خدایند، پس محاربه و دشمنی با ایشان، اشد مراتب کفر است.

حضر صادق علیه السلام می فرماید: «روز قیامت منادی ندا می کند: کجایند کسانی که متعرض و مزاحم دوستان من شدند؟ پس مردمی برخیزند که چهره ایشان گوشت ندارد. گفته می شود. ایشان کسانی هستند که مومنین را آزرده و در برابر ایشان ایستادند و با آنها دشمنی ورزیدند و در دینشان سخت گرفتند. پس امر می شود که ایشان را به دوزخ برند.»

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «در شب معراج، از جمله وحی های خداوند به من این بود که هر کس دوستی از دوستان مرا خوار کند، هر آینه به نبرد با من کمین گرفته است. و هر کس با من بجنگد، من با او می جنگم. گفتم پروردگارا، این دوست تو کیست؟ من دانستم که هر کس با تو بجنگد با او می جنگی. فرمود: آن است که از او پیمان گرفتم بر دوستی و پیروی از تو و از وصی تو (علی علیه السلام) و از ذریه و نژاد تو وصی تو (یعنی ائمه اثنی عشر علیهم السلام).

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب - گناهان کبیره (باب اول) - از صفحه ۲۵۳ تا ۲۵۷

کلید واژه ها

تولی تبری گناه کبیره اهل بیت (ع) ولایت

**اصرار بر گناه یکی از گناهان کبیره**

ص: ۳۰۹۳

از گناهان کبیره منصوصه، اصرار بر گناهان است که در روایت اعمش از حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «والاصرار علی صغائر الذنوب؛ و از جمله کبائر اصرار کردن بر گناهان صغیره است.»

و همچنین صدوق از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده که جزء کبائر می فرماید: والاصرار علی الذنوب.

و همچنین از حضرت صادق علیه السلام چنین رسیده است «گناه صغیره ای که بر آن اصرار شود، دیگر صغیره نیست بلکه کبیره است. چنانچه گناه کبیره ای که از آن پشیمانی حاصل شود و عزم بر ترک آن داشته باشد، دیگر کبیره نیست. یعنی عقاب از آن ساقط می شود» و دلالت این حدیث بر کبیره بودن اصرار، ظاهر است.

ابوبصیر می گوید: حضرت صادق می فرماید: «به خدا قسم که خداوند چیزی را از عبادت و طاعت بنده نمی پذیرد، در حالی که آن بنده مصر باشد بر چیزی از گناهان». دلالت این حدیث هم بر کبیره بودن اصرار پر واضح است زیرا گناه صغیره ای که به واسطه ترک کبائر و انجام واجبات، خود به خود برطرف می شود و آمرزیده شده است، چگونه مانع پذیرفته شدن طاعات و عبادات می گردد؟ پس معلوم می شود اصرار بر گناه، خود کبیره است که سبب پذیرفته نشدن سایر عبادات است.

در حدیث دیگر در کافی از رسول خدا صلی الله علیه و آله است که «از جمله نشانه های شقاوت اصرار بر گناه است».

از جمله شواهد کبیره بودن اصرار بر گناه آن است که خداوند ترک آنرا شرط آمرزش گناهان و رسیدن به درجات بهشت قرار داده و در سوره آل عمران / آیات ۱۳۵-۱۳۶ می فرماید: 'و الذین اذا فعلو فاحشه او ظلموا و هم یعلمون اولئک جزاؤهم مغفر من ربهم و جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و نعم اجر العالمین'، «و کسانی که هرگاه عمل زشتی به جا می آورند (یعنی گناه کبیره) یا به نفس خود ستم می کنند، (یعنی گناهان صغیره را مرتکب می شوند) خدا را یاد می نمایند و آمرزش گناهان خود را از خدا می خواهند و جز خدا کیست آمرزنده گناهان؛ و ایشان دانسته اصرار بر گناهی که به جا آورده اند ندارند، پاداششان، آمرزش خداوند و جاودان بودن در بهشت هائی است که دارای جوی های روان است و چه نیکو است مزد عمل کنندگان».

در تفسیر المیزان می نویسد: فاحشه، به معنی عمل قبیح و زشت است و استعمال آن در زنا شایع است بنابراین، اگر مراد از آن در این آیه شریفه، خصوص زنا باشد ناچار مراد از کلمه ظلم خصوص گناهان صغیره است. و از جمله «ذکر والله» که در آیه شریفه است استفاده می گردد که شرط اساسی استغفار و توبه این است که انسان خدای را به یاد آورد و از صمیم قلب به سوی او بازگشت نماید و گرنه صرف لقلقه زبان که از روی عادت و یا به جهت دیگر گفته شود فایده ندارد. و جمله «و لم یصروا علی ما فعلوا» استغفار و توبه را، به اصرار نداشتن بر گناه مقید ساخته است، چه آنکه اصرار بر گناه و تکرار آن حالتی در روح انسان به وجود می آورد که با آن حالت، دیگر یاد خدا هم مفید فایده نخواهد بود و آن حالت عبارت است از سبک شمردن امر الهی، و بی پروا بودن در هتک حرمت او، و خود را در پیشگاه مقدسش بزرگ شمردن. و بدیهی است که با پدید آمدن این حالت در انسان، دیگر روح بندگی باقی نمانده، در نتیجه یاد خدا هم دارای اثر و نتیجه ای نمی تواند باشد. و باید دانست که این جریان در صورتی است که تکرار گناه و اصرار بر آن، از روی علم و عمد باشد و لذا فرمود: «و هم یعلمون».

از بزرگترین کبائر:

حضرت امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: «بترس و دوری کن از اصرار بر گناه، زیرا اصرار از بزرگترین گناهان کبیره و عظیم ترین جرائم است.» و «بزرگترین گناهان نزد خداوند گناهی است که به جا آورنده اش بر آن اصرار داشته باشد» و همچنین می فرماید: «الاصرار اعظم حوبه = اصرار بر گناهان بزرگترین گناهان است.»

ص: ۳۰۹۵

محقق خوانساری در شرح و ترجمه این جمله از فرمایشات امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: اصرار بر گناه عظیم تر است به حسب گناه، یعنی اصرار، از گناهان دیگر بزرگتر است. بنابراین، حوبه ممکن است به نصب خوانده شود و ممکن است به جر خوانده شود اصرار عظیم تر گناهی است. و بر هر تقدیر، مراد این است که اصرار، از گناهان کبیره است هر چند اصرار بر صغیره باشد و ممکن است مراد این باشد که گناه اصرار، از سایر گناهان کبیره نیز عظیم تر است، و موید این است آنچه از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: «والله قبول نمی کند خدا چیزی را از اطاعت او با اصرار بر چیزی از معاصی او».

اصرار بر گناه چیست؟

کبیره بودن اصرار بر گناه صغیره، مورد اتفاق فقها بلکه اجماعی است لیکن در معنی اصرار، اختلاف نموده اند و بر چند قولند. قدر مسلم یعنی آنچه که به اتفاق اصرار و کبیره است آن است که شخص پس از گناه صغیره ای که انجام داده، از آن پشیمان نشود بلکه باز هم به جا آورد و بر آن مداومت نماید. مثلا اینکه پوشیدن لباس حریر یا در دست کردن انگشتری طلا که بر مردان حرام است، کبیره بودنش اگر ثابت نشده باشد، در صورتی که شخص از پوشیدنش دست برندارد و بر آن مداومت نماید، قطعاً گناه کبیره می شود. و نیز مانند کسی که در نظر کردن به نامحرم یا داخل خانه مردم مداومت دارد، بدون اینکه پس از هر نظری پشیمان شود و استغفار نماید. البته چنین مداومتی اصرار و از گناهان کبیره است به اتفاق فقها.

ص: ۳۰۹۶

در صورتی که چند نوع گناه صغیره مرتکب شود بدون اینکه بین آنها پشیمان شود و استغفار نماید، مثل اینکه لباس حریر بپوشد و انگشتری طلا به دست کند و به نامحرم بنگردد و با او مصافحه و ملامسه نماید. شهید علیه الرحمه در کتاب قواعد و جمعی دیگر از فقها فرموده اند: این هم اصرار بر صغیره و در حکم کبیره است و فرقی نیست بین مداومت بر یک نوع از گناهان صغیره یا چند نوع لغتا و عرفا.

بعضی از فقها فرموده اند: به جا آوردن گناه صغیره یک مرتبه با عزم به انجام دومرتبه آن اصرار است، یعنی مجرد تصمیم به تکرار آن گناه، اصرار است و شهید در قواعد این صورت را اصرار حکمی می نامد. بعض دیگر فرموده اند: ترک توبه از گناهی که کرده، اصرار است هر چند آن را تکرار نکند و تصمیم بر تکرارش نیز نداشته باشد. ولی آنچه به نظر می رسد این است که صدق اصرار در این دو صورت اخیر از حیث لغت و عرف مشکل است بلکه خلاف ظهور عرفی کلمه اصرار است. آنچه ممکن است مدرک این دو صورت اخیر باشد دو روایت است: یکی روایت جابر از حضرت باقر علیه السلام است که در تفسیر «و لم یصروا» از آیه سابقه می فرماید: «اصرار آن است که شخص گناهی کند و از آن استغفار ننماید و عزم بر ترک آن نداشته باشد» پس محتمل است که منظور امام علیه السلام، بیان مراد از اصراری است که در آیه شریفه است نه اصراری که از گناهان کبیره می باشد.

روایت دیگر حسنه ابن ابی عمیر از حضرت باقر علیه السلام است و قسمتی از آن که محل شاهد است این است که می فرماید: «نیست مومنی که گناه کبیره از او سرزند، در حالی که می داند به سبب آن عقاب خواهد شد مگر اینکه از کردار خود پشیمان خواهد شد و هرگاه پشیمان شد، پس تائب و سزاور شفاعت است. و کسی که از گناه خود پشیمان نشود مصر است و مصر هم آمرزیده شدنی نیست زیرا در حقیقت به آنچه وعده داده شده، ایمان ندارد و اگر وعده های الهی باورش بود حتما پشیمان می شد.»

در این حدیث مانند حدیث جابر، حضرت پشیمان نشدن و ترک توبه و استغفار از گناهی را که مرتکب شده، اصرار دانسته، هرچند آن گناه را تکرار نکند و تصمیم بر تکرار هم نداشته باشد، لیکن چنانچه ملاحظه می فرمائید؛ اولاً: مورد کلام امام علیه السلام گناه کبیره است و محتمل است که ترک توبه از گناه اصرار باشد ولی در گناه صغیره تکرار عملی آن گناه اصرار باشد. و ثانیاً: کلام امام علیه السلام در موردی است که ترک توبه از روی بی مبالاتی و بی اعتنائی به وعده های الهی و امن از قهر خدا باشد و ظاهر است که ترک توبه در چنین حالی خود امن از مکر خدا است که از گناهان کبیره است و ممکن است که چنین ترک ندامت و توبه ای را مجازاً اصرار بنامند چنانچه از حضرت باقر علیه السلام چنین رسیده «اصرار بر گناه امن از مکر خدا است و از مکر خدا ایمن نمی شود مگر گروه زیانکاران.»

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۲۵۸ تا ۲۶۲

کلید واژه ها

گناه کبیره گناه صغیره توبه پشیمان

### موارد کبیره بودن گناهان صغیره

به طور مسلم، یکی از معانی بارز اصرار بر گناه که از گناهان کبیره است. تکرار عملی گناه است بدون پیدا شدن پشیمانی و توبه پس از آن گناه، به طوری که عرفاً گفته شود مداومت بر آن گناه نموده یا زیاد گناه می کند. مواردی هم وجود دارد که باعث می شود گناهان صغیره در حکم گناه کبیره تلقی شوند. در زیر به بررسی این موارد می پردازیم:

ص: ۳۰۹۸

بعضی از علما فرموده اند: چنانچه هر گناه صغیره ای به واسطه اصرار، کبیره می شود و چند عنوان است که با هر گناه صغیره ای صادق شود، آن را کبیره می کند از آن جمله: استصغار گناه است یعنی کسی که گناه صغیره ای از او سر زد، هر گاه گناه خود را کوچک و ناچیز بشمارد و خود را سزاوار عقوبت الهی نداند، گناهِش کبیره و مستحق قهر خدا است زیرا در این حال، نهی خدا را دانسته و از راه بندگی بیرون رفته است و به تصریح روایات چنین گناهی آمرزیده شدنی نیست. و سر مطلب آن است که مواخذه نشدن از گناهان صغیره پس از دوری کردن از تمام گناهان کبیره، فضل و رحمتی از طرف خدا است و گرنه برای هر یک از نواهی الهی؛ کبیره و صغیره، استحقاق عقوبت، عقلاً ثابت است و ظاهر است که مورد فضل خدا کسی است که از جاده بندگی بیرون نرود و کسی که اهل عجب و ناز است و خود را به حقارت و خدای را به عظمت نشناخته و به همین جهت گناه خود را هیچ می بیند، مورد فضل خدا قرار نمی گیرد بلکه چنین کسی سزاوار خذلان و انتقام است. بالجمله خدای تعالی به فضلش گناه صغیره کسی را (پس از ترک کبائر) می بخشد که گناهِش را کوچک و ناچیز ببیند.

حضرت امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: «سخت ترین گناه آن است که به جا آورنده اش آن را خوار شمارد».

حضرت باقر علیه السلام می فرماید: «از گناهانی که آمرزیده نمی شود، گفتن شخص است که کاش مواخذه نمی شدم مگر به این گناهی که کرده ام» یعنی این گناه که چیزی نیست و از آن حضرت است که «بترسید از گناهانی که کوچک و خوار گرفته شده، جز این نیست که از طرف خداوند از آنها سوال خواهد شد و بر شخص جمع کرده می شود تا او را هلاک می کند.»



حضرت صادق علیه السلام فرموده: «بترسید و پرهیز کنید از گناهانی که حقیر و کوچک گرفته شده است. راوی گفت: محقرات ذنوب کدام است؟ امام علیه السلام فرمود «شخص گناهی می کند پس می گوید خوشا به حال من اگر جز این گناهی نداشته باشم پس این گناه کوچک و ناچیز است.»

۲- خوشحالی بر گناه:

از چیزهایی که گناه صغیره را کبیره می کند، مسرت و خوشحالی از گناهی است که کرده زیرا لازمه ایمان به خدا و روز جزا، اندوهناک شدن و پشیمان گردیدن از گناهی است که هر چند صغیره باشد. چنانچه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «کسی که کارهای نیکش او را شاد و اعمال زشتش او را اندوهناک سازد او مومن است.» همان طوری که خداوند بزرگ است، مخالفت امر و نهی او هم بزرگ است.

از حضرت امیرالمومنین علیه السلام مرویست که: «در موقع گناه، به گناهی که به نظر خودت کوچک است منگر، بلکه به بزرگی خداوندی بنگر که مخالفت او را می کنی.» و چنانچه پشیمانی و حسرت از گناه، آن را برطرف می کند و صاحبش را پاک می نماید، خوشحالی بر گناه آنرا بزرگ کرده و ثابت می دارد و در حقیقت مسرت از گناه، امن از مکر الهی است که بزرگی گناهش ذکر شد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «کسی که گناهی کند در حالی که خندان باشد، داخل در آتش می شود در حالی که گریان است» و همچنین فرمود «چهار چیز در گناه بدتر از خود گناه است. کوچک شمردن گناه، افتخار کردن به آن، خوشحالی از آن و اصرار کردن به آن.»

ص: ۳۱۰۰

از آن جمله اظهار کردن و نقل نمودن گناه خود برای دیگران است و نیز اظهار گناه، هتک حرمت الهی است. حضرت رسول صلی الله علیه و آله می فرماید: «کسی که حسنه و کار خیری به جا آورد و آن را از غیر خدا پنهان دارد، هفتاد برابر می شود. ( نسبت به حسنه ای که آشکار باشد) و کسی که گناهی مرتکب می شود، پس اگر آن را ( از روی بی حیائی و بی اعتنائی به شرع ) فاش و آشکار نموده مورد خذلان خدا واقع می شود ( یعنی موفق به توبه نمی شود و از نظر لطف می افتد و اگر آن را ( از روی حیانه نفاق ) پنهان داشت آمرزیده خواهد شد.» باید دانست که اظهار گناه در دو صورت ضرری ندارد! یکی جائی که غرض عقلائی بر آن باشد، مانند: اظهار آن نزد طبیب اگر برای معالجه اظهار آن لازم شود یا نزد عالمی برای دانستن حکم آن ضرورت اقتضا کند. دوم اظهار گناهکاری به طور عموم نه به ذکر گناه خاصی، آن هم ضرری ندارد بلکه هنگام اظهار عبودیت و مسکنت بسیار ممدوح است مثل اینکه بگویند من به درگاه الهی گنه کارم، رو سیاهم، گناهان بزرگی از من سرزده است. بلکه اقرار به گنه کاری نزد پروردگار، از بزرگترین اقسام مناجات و عبادات است و در پذیرفته شدن توبه و نورانیت قلب و ارتفاع درجه اثرات بزرگی دارد. و بالجمله اعتراف به گناه به طو عموم و اقرار به تقصیر، ضد عجب و ادلال است و طریقه پسندیده بزرگان دین بوده حتی در نامه ها و کتاب ها لقب خود را عاصی، مذنب، خاطی، اقل، احقر العباد و نظایر اینها می نامیدند.

در صورتی که شخص در اجتماع، مورد نظر باشد، به طوری که گفتار و کردارش در حالات مردم موثر باشد، مانند اهل علم و مشهورترین به قدس و تقوا که جهت پیشوائی معنوی خلق را دارا هستند، در صورتی که گناه صغیره ای از ایشان سر زد، سبب جرأت و اقدام خلق به گناهان کبیره می شود، بلکه گناه سبب تزلزل اصل ایمان و عقیده آن ها می گردد. می توان گفت: گناه صغیره چنین شخصی، امر به منکر است. یعنی عملاً و نیز به حکم عقل و شرع، علم و دانش او اهمیت گناهش را زیاد می کند و صغیره اش را در حکم کبیره می سازد.

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «برای جاهل هفتاد گناه آمرزیده می شود، پیش از آنکه یک گناه از عالم بخشیده شود.»

محقق خوانسازی در شرح و ترجمه این جمله امیرالمومنین علیه السلام چنین می فرماید: لغزش عالم، عالمی را فاسد می کند. مراد به لغزش عالم، گناهی است که بکند، یا غلط و خطائی است که از او در حکم شرع واقع شود، و فاسد کردن هر یک از این دو، عالمی چند را، به اعتبار این است که هر گاه، عالم با وجود علم و دانشمندی گناه بکند، قبح آن از نظر اکثر مردم زائل شود و مرتکب آن گردند و آن را سهل شمارند. و خطا و غلطی که در حکمی بکند، گناه باشد که آن حکم مدت ها جاری شود، میان جمعی کثیر و بنای بسیاری از امور ایشان بر آن گذاشته شود. پس باید که اهتمام عالم در اجتناب از گناه و حفظ خود از خطا و غلط، از دیگران بسیار زیاد باشد. و نیز از همان حضرت است که: «لغزش عالم، مانند شکستن کشتی است که غرق می شود و دیگران را نیز با خود غرق می سازد.»

آنچه گفته شد، که گناه صغیره با یکی از این عناوین: استحقار، استضعفار، مسرت بر گناه، اصرار، علم، کبیره می شود، ظاهراً مراد کبیره واقعی و شدت استحقاق عقوبت است یعنی گناه صغیره با یکی از این عناوین، در استحقاق عذاب، مانند گناه کبیره است. و اما کبیره شدن اصطلاحی صغیره، با یکی از این عناوین، به طوری که صاحب آن محکوم به فسق و عدم عدالت شود، معلوم نیست، بلکه خلاف آن ظاهر است. و قدر مسلم از کبیره اصطلاحی شدن گناه صغیره، اصرار به آن است.

تعیین اصرار، عرفی است:

چنانچه گذشت، اصرار آن است که گناه معینی را مکرر به جا آورد بدون اینکه بعد از هر مرتبه پشیمان شود و توبه کند یا گناه از او به طور کلی زیاد سرزند، هر چند از انواع متعدد باشد. اما تکرار و زیادی گناه به چند مرتبه حاصل می شود، تعیین آن به نظر عرف است و میزان معینی برای آن نیست زیرا به اختلاف گناهان صغیره و قرب و بعد آنها از کبائر، مختلف می شود. بعضی به سه بار کبیره است و بعضی به بیشتر و برخی به کمتر، و به هر حال تعیین آن به نظر عرف است.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره(باب اول)- از صفحه ۲۶۲ تا ۲۶۶

کلید واژه ها

گناه کبیره گناه صغیره پشیمانی توبه

### حیف ( ظلم ) در وصیت، یکی از گناهان کبیره

حیف در وصیت به معنی ستم و تعدی کردن درباره تمام ورثه یا بعض آنها است که از ارث محرومشان سازد. در تفسیر قمی ضمن شرح آیه ۱۸۱سوره بقره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که جنف آن است که به بعضی از ورثه میل کند و از بعضی صرف نظر نماید. و اثم آن است که دستور دهد آتشکده ها را آباد کنند و مسکرات تهیه نمایند( خلاصه وصیت کند که مالش را در حرام صرف نمایند) در هر دو صورت بر وصی است که به هیچ یک از این ها عمل نکند.

ص: ۳۱۰۳

رعایت وارث فقیر لازم است:

اگر وارث غنی باشد، موصی می تواند تا ثلث مال خود را وصیت کند، و بیشتر از آن، موقوف بر اذن وارث است. و چنانچه بعضی وارث هایش فقیر یا صاحب صراح و تقوای بیشتری باشند، موصی می تواند از ثلث مالش چیزی برای او وصیت کند که زیادتر از حق ارث به او پردازد. اگر وارث فقیر باشد، بهتر آن است که وصیت نکند، یا بیش از سدس (یک ششم) یا خمس (یک پنجم) وصیت ننماید زیرا بی نیاز شدن وارث فقیر، خود از بهترین مصارف خیر است زیرا صله رحم است مخصوصا اگر صغیر باشد.

حضرت امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: «وصیت کردن به خمس دارائی نزد من، بهتر است که به ربع وصیت کنم و وصیت به ربع نزد من از ثلث بهتر است، و کسی که به ثلث دارائی خود وصیت کند، چیزی را ترک نکرده است» یعنی آنچه را که می توانسته وصیت کند و به ورثه نرساند کرده است.

حضرت رضا علیه السلام می فرماید: «مستحب است شخص وصیت کند مقداری از مالش را به خویشاوندانش که جزء ورثه او نیستند، بدهند. و کسی که چنین وصیت نکند، هنگام مردنش عملش به نافرمانی خداوند تمام شده است.» و شاید جهت معصیت بودن این باشد که، در آن ساعت، صله رحم را که یکی از واجبات مهم الهی است، اطاعت نکرده است. و در صورتی که ترک چنین وصیتی پیش مردم، قطع رحم باشد، مثلا شخص ثروتمندی است و رحم فقیر غیر وارثی نیز دارد، پس حرام قطعی و از گناهان کبیره است، چنانچه گذشت.

ص: ۳۱۰۴

وارث بر دیگران مقدم است:

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «مردی از انصار مرد، در حالی که چند کودک خردسال داشت و از دنیا فقط شش بنده داشت. هنگام مرگش همه را آزاد کرد. چون کار او را به حضرت رسول صلی الله علیه و آله گزارش دادند، فرمود: با او چه کردید؟ گفتند او را دفن کردیم. فرمود: اگر دانسته بودم، او را نزد مسلمانان دفن نمی کردیم، زیرا فرزندان خود را به گدانی انداخت. بالجمله برای شخص، وصیت کردن بیش از ثلث دارائش جایز نیست. و اگر چنین کرد، بر وصی لازم است که فقط به مقدار ثلث به وصیتش عمل کند مگر آنچه را که وارث اذن دهد. و نیز وصیت کردن در امور حرام، جایز نیست، و بر وصی واجب است که اگر موصی وصیت کرده، آن را ترک کند و در امور خیریه صرف نماید. و نیز محروم کردن بعضی از ورثه از ارث، جایز نیست، و بر وصی واجب است که ارث او را مطابق آنچه خدا معین فرموده به او بدهد. و نیز ثروتمندی که، وارث از طبقه اول ارث (مانند اولاد و والدین) دارد، هرگاه از طبقه دوم (مانند برادر و خواهر)، یا از طبقه سوم ارث (مانند عم و عمه و خال و خاله)، رحم تهیدستی داشته باشد، باید وصیت کند که مقداری از مال او را به آن رحم فقیر بدهند. و اگر این وصیت ترک و عرفاً قطع رحم باشد، گنه کار مرده است.

حضرت صادق علیه السلام وصیت فرمود: که به حسن افطس که پسر عم آن حضرت بود، هفتاد اشرفی از مال آن حضرت به او بدهند. و نیز درباره چند نفر دیگر از ارحام، وصیت فرمود که مقداری از مال آن حضرت به آنها دهند. یک نفر گفت: ای آقا، عطا می کنی به کسی که حمله بر تو کرد و می خواست با کارد تو را بکشد. امام فرمود: می خواهی من از آن کسان نباشم که خدا مدح کرده ایشان را به صله کردن رحم، و در وصف ایشان فرموده: «والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب» (سوره رعد/ آیه ۲۱)

ص: ۳۱۰۵

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۲۶۶ تا ۲۶۸

کلید واژه ها

وصیت گناه کبیره ورثه ارث

### نیمه، یکی از گناهان کبیره

از گناهانی که کبیره بودنش، به واسطه وعده عذاب در قرآن و اخبار مسلم شده، نیمه است. چنانچه شهید ثانی در کشف الربیه و شیخ انصاری در مکاسب محرمة، به کبیره بودنش تصریح و به آیاتی چند از قرآن استدلال نموده اند. از جمله در سوره رعد/ آیه ۲۵ می فرماید: «و کسانی که قطع می کنند آنچه را خداوند امر به وصل آن فرموده و در زمین فساد می کنند، برای ایشان است دوری از رحمت خداوند و برایشان بدی سرای آخرت است یعنی عذاب اخروی». و ظاهر است که نام یعنی سخن چین، و کسی که حرفی از یک نفر درباره کسی شنیده و برای آن کس نقل می کند قطع کرده آنچه خدا امر به وصل آن فرموده و در زمین فساد کرده زیرا عوض اینکه بین مومنین، ایجاد علاقه و الفت و محبت کرده و اتحادشان را محکم سازد، نفرت و تفرقه و دشمنی ایجاد کرده است پس برای او است لعنت خدا و عذاب آخرت. و در سوره بقره می فرماید: «فتنه از قتل شدیدتر» و در آیه دیگر می فرماید «بزرگ تر است» و ظاهر است که شخص نام، به واسطه سخن چینی، آتش فتنه ها را روشن می سازد. در سوره نون، ضمن صفات کفار که سزاوار دخول آتشند، می فرماید «مشاء بنمیم» حرکت کنندگان برای سخن چینی کردن.

حضرت صادق علیه السلام پس از بیان اقسام سحر می فرماید: «جز این نیست که بزرگترین اقسام سحر، نمایی است که به واسطه آن بین دوستان جدایی می اندازد و دشمنی را به جای صفا در بین کسانی که با یکدیگر یکرنگ بودند قرار می دهد و به سبب نیمه خون ها ریخته می شود و خانه ها خراب می گردد و پرده ها کشف می شود و نام بدترین کسانی است که روی زمین راه می رود».

ص: ۳۱۰۶

سحر، گناه کبیره است بنابراین نیمه که از بزرگترین اقسام آن است قطعاً گناه کبیره است. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: « شما را به بدترین خودتان آگاه نکنم؟ گفتند: بلی ای پیغمبر گرامی. فرمود: آن ها که به سخن چینی روند و در میان دوستان جدائی افکند و برای پاکان عیب ها جویند».

حضرت باقر علیه السلام می فرماید: «بهشت بر دروغ تراشانی که برای سخن چینی می روند حرام است».

و از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که: «کسی که برای سخن چینی بین دو نفر حرکت کند، خداوند بر او در قبرش، آتشی را مسلط می فرماید که او را می سوزاند، و چون از قبرش بیرون می آید، ماری بزرگ و سیاه را بر او مسلط می فرماید که گوشت او را می خورد تا داخل جهنم شود»، و نیز فرمود: «چون به معراج رفتم، زنی را دیدم که سرش مانند سر خوک و بدنش مانند بدن الاغ بود، و بر او هزار هزار جور عذاب بود، پس از آن حضرت پرسیده شد که کار آن زن چه بود؟ فرمود: سخن چینی و خبربری و دروغگوئی».

در کتاب حج وسائل الشیعه دوازده حدیث نقل می کند که در حرمت نیمه، و در تمام آنها تصریح شده که بهشت بر نام حرام است.

در سوره همزه می فرماید: «ویل لکل همزه لمزه». ویل، نام درکه ای از درکات جهنم، یا نام چاهی است، یا به معنی عذاب شدید است، و همزه به معنی نام است چنانچه شهید ثانی در کشف الریبه به آن تصریح می فرماید. و نیز از بعض علما در آیه شریفه «هماز مشاء بنمیم عتل ذلک زنیم» نقل فرموده که این آیه دلالت دارد بر اینکه کسی که راز دیگری را نگاه نمی دارد و سخن چینی می کند، حرام زاده است زیرا زنیم به معنی به خود بسته است، یعنی حرام زاده ای که پدر او معلوم نیست و او را به زور به خود ببندد.



بنی اسرائیل را قحطی گرفت. موسی علیه السلام از خداوند باران خواست. وحی رسید دعای تو را و کسانی که با تو هستند، مستجاب نمی کنم زیرا در بین شما، نامی است که از سخن چینی دست بر نمی دارد. موسی علیه السلام گفت: خدایا آن شخص کیست تا او را از بین خود بیرونش کنیم؟ فرمود: من خود شما را از نیمه نهی می کنم، چگونه راز دیگری را آشکار می سازم. پس توبه اجتماعی کردند و آن نام هم داخل آنها توبه کرد پس برایشان باران بارید.

معنی نیمه:

شیخ انصاری در مکاسب فرموده: نیمه از روی قرآن و سنت و اجماع و عقل، حرام و از گناهان کبیره است، و آن نقل سخنی است که کسی درباره شخصی گفته پس شنونده برای آن شخص خبر ببرد و برایش نقل کند. و نیز فرمود: هرگاه صاحب سخن راضی نباشد که گفتارش را به آن شخص برساند، علاوه بر نیمه، غیبت نیز هست و مستحق عقوبت آن نیز می باشد، و هر چه مفسده نیمه بیشتر باشد، عقوبتش نیز زیاده تر است.

شهید ثانی در کشف الریبه می فرماید: نیمه، کشف آن رازی است که فاش شدنش از نظر صاحب سخن، بد باشد یا از نظر آنکه درباره او گفته شده و برایش نقل می کند یا از نظر شخص ثالث باشد و خواه، آن کشف به گفتار باشد یا به نوشتن یا رمز یا اشاره و خواه آنچه نقل شود از کردار باشد یا گفتار، عیب و نقص باشد یا نباشد زیرا در حقیقت نامی کشف راز نهان و هتک نهفته هائی است که فاش شدنش به دو، نتایج سوئی به بار می آورد بلکه هر چه از حال مردم دیده می شود شایسته است از آن دم نزد، مگر آنچه که نقل آن برای مسلمانی سودمند باشد، یا دفع گناهی به آن بشود. چنانچه اگر ببیند که کسی مال دیگری را ربود، اگر از او مطالبه شهادت شود، نباید پوشیده بدارد. اما اگر ببیند کسی مال خود را جانی پنهان کرد، نقل آن برای دیگری نیمه و کشف راز است. و اگر نقل او مشتمل بر ذکر نقص یا عیب صاحب راز باشد، غیبت نیز هست. و نیز می فرماید: سبب سخن چینی چند چیز است؛ اول، قصد بد کردن و زیان رسانیدن به کسی که از او سخن می گوید. دوم، اظهار دوستی و خیرخواهی نسبت به کسی که با او این سخن را می گوید. سوم، خوش صحبتی و ورود در سخن زیادی و فضولی. پس از آنکه وظیفه کسی را که نزد او سخن چینی می شود شش چیز دانسته است و می فرماید: کسی که به تو بگوید، فلانی درباره ات چنین و چنان گفت، یا چنین و چنان کرد، یا در مقام خراب کردن کار و تباهی حال تو است، پس بر تو در برابرش شش چیز لازم است:

ص: ۳۱۰۸

اول آنکه، سخنش را باور نکنی و حرفش را نپذیری زیرا سخن چین فاسق است و خداوند می فرماید: «اگر فاسقی برای شما خبری آورد نباید بپذیرد بلکه باید در اطرافش تحقیق و بررسی نمائید» (سوره حجرات / آیه ۶).

دوم، او را از سخن چینی نهی و اندرزش دهی و کارش را زشت شماری چون خداوند می فرماید: «به معروف امر کن و از منکر نهی نما» (سوره لقمان / آیه ۱۷).

سوم، برای خدا او را از جهت گفتارش دشمن دارد. زیرا خدا سخن چین را دشمن می دارد و دشمن با دشمن خدا واجب است.

چهارم، به مجرد گفته سخن چین، به برادر دینی خود بدگمان نشوی. زیرا خداوند می فرماید: «از بسیاری گمان ها پرهیزید؛ جز این نیست که بعضی گمان ها گناه است» (سوره حجرات / آیه ۱۲).

پنجم، سخن او موجب تجسس و بازرسی نگردد زیرا خداوند می فرماید: «ولاتجسوا» یعنی به مجرد گمان نجسس نکنید، بلکه آن را نشینده قرار دهید.

ششم، کار نام و سخن چین را برای خود پسندی و گفتارش را برای دیگری نقل نمائی تا خود همچون او نام و غیبت کن نشوی.

و در کتاب کشف الریبه می فرماید: دانشمندی را دوستی بود که روزی من زیارتش رفت، و ضمنا چیزی را که دیگری درباره آن دانشمند گفته بود، برایش نقل کرد. پس آن دانشمند گفت: پس از مدتی که به ملاقات من آمدی، با سه خیانت آمدی: یکی آنکه بین من و آن شخص ایجاد دشمنی کردی. دیگر آنکه، دل فارغ مرا مشغول به سخن او نمودی، و علاوه، خودت را نزد من متهم به خیانت کردی، و نیز فرموده: کسی که نزد تو از دیگری سخن چینی کرد، البته از تو هم نزد دیگری سخن چینی خواهد نمود. پس نباید به او اعتماد پیدا کنی.

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۲۸۶ تا ۲۹۰

کلید واژه ها

نیمه نماز سخن چینی گناه کبیره

### تعابیر مختلف گناه کبیره ریختن آبروی مردم

از گناهان کبیره ای که خداوند بر آن وعده عذاب داده، هتک عرض (ریختن آبروی) مومن است به هر نحوی که باشد، خواه به مسخره کردن، یا دشنام دادن و بد گفتن، یا عیب گزاردن، یا سرزنش و ذلیل و خوار کردن، و سبک شمردن، و اهانت کردن، یا هجو کردن و آزردهش باشد.

از آنچه آیات و روایات در شأن مومن رسیده، دانسته می شود که اهتمام شارع و شرافت مومن فوق العاده است به طوری که حرمتش را از جمیع محترمان بالاتر، و ریختن آبرویش را گناه عظیم و مانند ریختن خورش به حساب آورده، و او را وابسته به خود دانسته و می فرماید: «خداوند ولی کسانی است که ایمان آوردند» (سوره بقره/ آیه ۲۵۷) و خود را یار و یاور ایشان دانسته، و نصرت مومنین را بر خود واجب فرموده است و عزت حقیقی را برای او خوانده، در ردیف خود و پیغمبرش، و او را بهترین و بالاترین افراد بشر می داند و اشرف مخلوقات خود، یعنی حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله را امر به فروتنی و کوچکی برای ایشان می فرماید، و رحمت خود را درباره آنها واجب فرموده است و خود را مشتری مال و جان ایشان خوانده، ایشان را دوست می دارد و آنها هم خدا را از هر چیزی بیشتر دوست می دارند.

بالجمله نسبت و بستگی مومن با خداوند، ظاهر است. و بدیهی است که هتک آبروی وابسته به بزرگی، در حقیقت هتک آن بزرگ خواهد بود چنانچه در روایت نبوی صلی الله علیه و آله طعن بر خدا و رد گفته اش را رد خدا می داند. و امام کاظم علیه السلام فرمود: «به خدا قسم حق مومن، بزرگتر از حق کعبه است». از اینجا دانسته می شود که چقدر ریختن آبروی مومن گناه بزرگی است. و برای تأکید و اطلاع، بعضی از آیات و روایات وارده در خصوص هر یک از عناوین مذکور یادآوری می شود:

ص: ۳۱۱۰

بیان کردن گفتار یا کردار یا وصف یا خلقت کسی، بر وجهی که سبب خنده دیگران شود، به گفتار باشد یا به عمل، به ایمان و اشاره باشد یا به کنایه، شبهه ای در گناه کبیره بودنش نیست زیرا در قرآن مجید و روایات مستفیضه بر آن وعده عذاب داده شده، چنانچه در سوره توبه می فرماید: «کسانی که از روی استهزا و سخریه، انفاق کنندگان از اهل ایمان را در انفاق هایشان عیب می کنند و نیز آنان را عیب می کنند که مال زیادی ندارند که در راه خدا انفاق کنند مگر به مقدار طاقت و کوشش خود، خداوند این استهزا کنندگان را سخریه می فرماید (یعنی پاداش سخریه شان را به آنها می دهد) و برایشان عذابی رنجاننده و دردناک است». (سوره توبه/ آیه ۷۹). در شأن نزول این آیه شریفه، روایاتی است و خلاصه آنها این است که در غزوه تبوک، رسول خدا صلی الله علیه و آله برای مخارج لشکر اسلام، امر فرمود هر کس هر چه بتواند، بیاورد. بعضی از مالداران، مال فراوانی آوردند و بعضی از فقرا مقدار کمی که داشتند دادند. چنانچه ابوعقیل انصاری نصف صاع خرما آورده و گفت: شب گذشته تا صبح، کار کردم و دست مردم یک صاع خرما بود، نصف آن را برای عیالم گذاشتم و نصف دیگر را در راه خدا دادم. منافقین هر دو را مسخره کردند و به هر دو عیب گرفتند. به آنکه مال فراوان داده بود، می گفتند: ریا کرده و برای نمایش به مردم این همه مال بخشیده. و به آنکه مال کمی داده بود می گفتند خواسته خود را جزء انفاق کنندگان جلوه دهد و یا خود را به یاد مردم آورد تا از صدقات چیزی به او بدهند. جزای استهزا کنندگان به مومنین، یکی سخریه الهی به ایشان است، و دیگر آتش دوزخ جایگاهشان خواهد بود. در بیان مراد از سخریه الهی، وجوهی گفته شده، از آن جمله، خداوند استهزا کنندگان را در دنیا مهلت می دهد و در ناز و نعمت سرگرم می دارد و چون طغیان آنها به نهایت رسید، ناگاه ایشان را هلاک می سازد و سخریه بودن این امر برای آن است که این مهلت و ناز و نعمت، ظاهراً نعمت است، لیکن در حقیقت استدراج و هلاکت است. اما در آخرت به این است که چون مومنان در بهشت بر تخت های خود نشینند و کافران در دوزخ جای گیرند، به امر خداوند دری از دوزخ به جانب بهشت گشوده می شود. منافقان چون بهشت را ببینند، به سرعت تمام، خود را به سختی به در بهشت می رسانند و بهشتیان را با مقامات عالیه شان می بینند و چون می خواهند وارد بهشت شوند، فوراً در بسته می شود و مومنین بر آنها می خندند و این امر جزای سخریه آنها در دنیا است.

در سوره مطفین می فرماید: «جز این نیست که گنهکاران از مومنین می خندند یا نیشخند می زنند و چون به آنها بر می خورند بی درنگ می گریزند و با هم آهسته و با اشاره، به عیب جویی می پردازند. در سوره حجرات می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید، باید مسخره نکنند گروهی از شما، از گروهی دیگر، شاید ایشان بهتر از مسخره کنندگان باشند. (از جهت رفعت درجه و مزیت مرتبه نزد خداوند) و نه زن ها از زن ها مسخره کنند، شاید ایشان بهتر باشند. و باید طعنه نزنید، عیب نکنید نفس های خود را (یعنی همکیشان خود را مسخره نکنید چون مومنین به منزله نفس واحدند. پس عیب دیگری کردن عیب خود کردن است) و باید به لقب های زشت یکدیگر را نخوانید...» (سوره حجرات/ آیه ۱۱). پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «در قیامت، اهل سخریه و استهزا را می آورند و برای یکی از ایشان دری از بهشت می گشایند و به او می گویند، بشتاب و داخل شو. او با غم و اندوه می آید که داخل شود، در را می بندند، و از طرف دیگر دری می گشایند و به او می گویند، زود داخل شو. چون نزد آن در می رسد، در راه می بندند. همچنین به این بلیه گرفتار است و از هیچ دری داخل نمی تواند بشود، به طوری که مأیوس می شود، چنانچه باز به او می گویند بیا و نمی آید.»

۲- سب و طعن:

ص: ۳۱۱۲

نسبت های زشت به مومن دادن و کلمات ناروا به او گفتن، در اصطلاح فقها نسبت زنا و حرامزدگی را قذف می گویند، نسبت های زشت دیگر را سب می گویند مانند ای رباخوار، شرابخوار، ملعون، خائن، الاغ، سگ، ای خوک، فاسق، و مانند اینها که متضمن خوار کردن و سبک نمودن مخاطب است. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «دشنام دادن به مومن، مانند نزدیک شدن به هلاکت است» و شاید مراد چنین باشد که دشنام به مومن، نزدیک شدن به کفر و خروج از دین است زیرا عاقبت اصرار بر کبائر کفر است. همچنین می فرماید: «دشنام دادن به مومن فسق است، و جنگیدن با او کفر، و خوردن گوشتش (بدگوئی پشت سرش) گناه است، و حرمت مالش چون حرمت خونس محفوظ است.»

مجلسی در شرح این حدیث می فرماید: فسق در اینجا، به معنی گناه کبیره ای است که نزدیک به کفر باشد. و از این حدیث دانسته می شود که گناه سب، بزرگتر از غیبت است. خصوصاً با ملاحظه اینکه مومن از سب بیشتر اذیت می شود تا غیبت زیرا در سب، اذیت در روی، و در غیبت، اذیت پشت سر است. زیاده روی در جواب، گاهی به تکرار است؛ مثل اینکه ابتدا کننده به دشنام یک دفعه بگوید ای سگ او هم در جواب، دو مرتبه بگوید ای سگ ای سگ. و گاهی تعدی در جواب، دشنام سخت تر گفتن است؛ مثل اینکه در پاسخ کسی که به او گفته ای خر بگوید ای سگ. و آنچه گفته شد از اینکه هرگاه جواب به مثل گوید، گنااهش به گردن ابتدا کننده است، دور نیست که در صورتی باشد که اصل دشنام قذف یا کذب باشد. پس اگر بگوید ای زنا کار یا سارق، در جواب نمی تواند بگوید ای سارق هنگامی که دشنام دهنده سارق نیست. و بالجمله در مقام دشنام در جواب، باید به دشنام هائی که در مقام تأدیب متعارف است اکتفا شود مثل گفتن احمق، جاهل، ظالم غافل و امثال این ها.

دو مطلب را اینجا باید تذکر داد: یکی آنکه هرگاه کسی مومنی را سب کرد چون او را آزرده، علاوه بر عقوبت اخروی، آن مومن حق دارد از او به حاکم شرع شکایت کند تا او را به آنچه صلاح می داند، تعزیر نماید، چنانچه در بحث قذف اشاره شد. و چنانچه از کسی که دشنام داده عذر خواهی کند و او را از خود راضی نماید، تعزیر ساقط می شود. دیگر آنکه اگر از این گناه پشیمان شود و از خداوند پوزش بخواهد، عذاب آخرتی هم از او برداشته می گردد. محقق بزرگوار مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی در حاشیه مکاسب می فرماید: مقتضای اطلاق روایات، حرام بودن فحش است با هر کس که باشد خواه مسلمان و مومن باشد، یا کافر و فاسق، کوچک یا بزرگ، بلکه می توان گفت؛ هر چند بچه و غیر ممیز باشد بلکه در بعضی روایات از سب و لعن حیوانات نیز نهی شده است.

### حرمت دشنام در صورت عکس العمل:

دشنام به مخالف (سنی) یا کافر اگر سبب شود که برگردد و به او یا مومن دیگری دشنام دهد، جایز نیست. چنانچه دشنام به مقدسات دینی هر ملتی از ملل عالم، جایز نیست زیرا شئونده آن دشنام، از آن ملت برمی گردد و به مقدسات دین الهی دشنام می دهد آنگاه وزرش به عهده ابتدا کننده به دشنام است. چنانچه در سوره انعام صریحا از این موضوع نهی می فرماید. در تفسیر المیزان می نویسد: این یکی از ادب های دینی را خاطر نشان می سازد که با رعایت آن، احترام مقدسات جامعه دینی محفوظ مانده، دستخوش اهانت و ناسزا و یا سخریه نمی شود چون این معنی غریزه انسانی است که از حریم مقدسات خود دفاع نموده، با کسانی که به آنها تجاوز کنند، به مقابله برخیزد. و چه بسا شدت خشم او را به فحش و ناسزا به مقدسات آن وا دارد و چون ممکن بود مسلمین به منظور دفاع از پروردگار، بت ها را هدف دشنام خود قرار دهند و در نتیجه مشرکین را وادار سازند که حریم مقدس خدای تعالی را مورد هتک سازند، لذا به آنان دستور می دهد که به خدایان مشرکین ناسزا نگویند چون اگر ناسزا بگویند و آنان هم در مقام معارضه به مثل، به ساحت قدس ربوبی توهین کنند، در حقیقت خود مومنین باعث هتک و جسارت به مقام خداوندی شده اند.

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «هر که مومنی را برای نداری و تهیدستیش کوچک شمارد خداوند روز رستاخیز او را در برابر خلائق به رسوائی شهره سازد.» و نیز می فرماید: «هر کس مومنی مستمند یا غیرمستمندی را خوار شمارد، خدای تعالی او را خوار و دشمن دارد تا از خوار شمردن آن مومن برگردد.» و همچنین می فرماید: «چون روز رستاخیز شود، منادی ندا می دهد کجایند رو گردانان از دوستانم؟ پس مردمی بر پا می شوند که چهره ایشان گوشت ندارد و گفته می شود این ها کسانی هستند که مومنان را آزرده و در برابرشان ایستادند و به آنها دشمنی و لجبازی کردند و با آنها در دنیاشان سخت گرفتند. سپس فرمان داده می شود که آنها را به دوزخ برند.» ابوهارون می گوید: در مجلس حضرت صادق علیه السلام حاضر بودم و حضرت به حاضرین فرمود: چرا شما، ما را خوار می کنید؟ پس مردی خراسانی ایستاد و گفت: پناه به خدا از این که ما شما را یا چیزی که راجع به شما باشد، خوار کنیم. امام علیه السلام فرمود: بلی، جز این نیست که تو خود یکی از استخفاف کنندگان منی. خراسانی گفت: پناه به خدا که من شما را خوار کرده باشم. امام علیه السلام فرمود: وای بر تو، آیا در وقتی که نزدیک جحفه بودیم، فلان شخصی از تو خواهش کرد که او را به مقدار یک میل راه سوار کنی و گفت: به خدا از پیاده روی خسته و عاجز شده ام، و تو سر بلند نکردی و اعتنائی به او نمودی، هر آینه او را سبک شمردی، و سبک شمارنده مومن ما را سبک کرده و حرمت خداوند را ضایع نموده است. (حجج و سائل باب ۱۴۸).



حضرت باقر علیه السلام و حضرت صادق علیه السلام می فرمایند: «نزدیک ترین وضعی که بنده به کفر دارد این است که با مردی برادر دینی باشد، و لغزش ها و خطاهای او را شماره کند، تا روزی او را بدان ها سرزنش کند.»

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «کسی که مومنی را سرزنش کند، خدا او را در دنیا و آخرت سرزنش می فرماید.»

و همچنین پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «هر که کار زشتی را فاش کند، مانند کسی است که آن را به جا آورده و هر که مومنی را به چیزی سرزنش کند، نمی میرد تا آن را مرتکب شود.» ناگفته نماند که حرمت سرزنش کردن، منافاتی با نهی از منکر ندارد زیرا در حقیقت نهی از منکر، نصیحت و دلسوزی و خیرخواهی است.

امام صادق علیه السلام می فرماید: «هر که حکایتی نقل کند بر ضرر مومنی، و مقصودش این باشد که او را چرکین کند و آبرویش را بریزد تا از چشم مردم بیفتد، خدا او را از بستگی خود براند و به بستگی با شیطان کشاند و شیطان هم او را نپذیرد.»

مجلسی علیه الرحمه در شرح حدیث گوید: یعنی حکایتی گوید که دلالت بر ضعف عقل و سستی رأی او دارد، و محتمل است حکایت کردار هم در آن داخل باشد. و مراد از دلالت در اینجا، محبت و یاری کردن است، و شاید مقصود از نپذیرفتن شیطان او را، این باشد که غرض شیطان گمراهی و هلاکت انسان و جدا شدن از پروردگار است، و چون این مقصود حاصل شد، دیگر کاری به او ندارد و از او بیزار می جوید.

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «هرکس حکایتی را بر ضرر مومنی نقل کند، تا او را چرکین کرده آبرویش را بریزد، خداوند او را در محلی که صدید جهنم است جای دهد (جائی که چرک های عورت زناکاران در آن جمع می شود).

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: کسی که از گناه مومنی آگاه شود، پس آن را فاش کرده پنهانش نسازد، و برای آن مومن طلب آمرزش ننماید، آن شخص نزد خدا مانند همان گناهکار است و عقاب آن گناه بر عهده اش قرار می گیرد و به جا آورنده گناه آمرزیده می شود. و همان رسوا شدنش در دنیا کفاره او است و دیگر در آخرت، رسوائی ندارد. چون خدا کریم تر از آن است که دو مرتبه بنده را بر گناه عقوبت کند و دو مرتبه رسوا فرماید.» و بالجمله عقاب آخرت آن گناه، بر عهده افشا کننده است.

۵- هجو مومن به شعر یا نثر:

شیخ انصاری علیه الرحمه می فرماید: هجو کردن مومن، از روی قرآن و سنت و اجماع و عقل حرام است زیرا در هجو مومن، عیب جوئی و طعنه زدن و غیبت کردن و سرزنش نمودن و سر فاش کردن است. و هریک از این امور، گناه کبیره هلاک کننده است. پس تمام آنچه در امور مذکور ذکر شد، شامل آن نیز می شود. و اگر هجو به چیزی کند که در او نباشد، بهتان نیز هست. فرقی در حرمت هجو مومن بین فاسق و غیر آن نیست. و خبر که در آن، امر به مذمت کردن از فاسقین شده، مراد بی ایمان ها، یا آنهایی که فسق آشکار دارند می باشد. و اما هجو غیر مومن حرام نیست، چون احترامی ندارد چنانچه جایز است هجو کردن هر صاحب بدعتی را به آنچه در او است به قصد اینکه شناخته شود و کسی در دامش نیفتد.

ص: ۳۱۱۷

در سوره احزاب / آیه ۵۸ می فرماید: «و کسانی که مردان و زنان مومن را می رنجانند به غیر آنچه کرده اند (یعنی جنایتی که سزاوار اینها شوند، از آنها سر نزده)، پس هر آینه این اذیت کنندگان، وزر و دروغ بزرگی را برداشته (یعنی مستحق عذاب بهتان و سزاوار عقوبتی ظاهر و نمایانند).

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «خداوند می فرماید: باید به جنگ با من اعلام کند هر کس بنده مومن مرا بیازارد. و از خشم من آسوده باشد، هر کس بنده مومنم را گرامی دارد.»

و رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «هر کس مومنی را بیازارد، مرا آزرده و هر کس مرا بیازارد، خدا را آزرده و هر کس خدا را بیازارد، در تورات و انجیل و زبور و قرآن ملعون است. (و در خبر دیگر) بر او است لعنت خدا و ملائکه و تمام مردم.» و همچنین فرمود: «هر کس مومنی را محزون کند سپس تمام دنیا را به او بدهد، تلافی گناه شکستن دلش نمی شود و دهنده هم اجری ندارد.» همچنین می فرماید: «هر که مومنی را به ناحق اذیت کند، مثل این است که ده مرتبه مکه معظمه و بیت العمور را خراب کرده و هزار ملک مقرب را کشته باشد.» از این حدیث معلوم می شود که حرمت مومن ده برابر مکه و بیت المعمور و هزار برابر ملائکه است.

عقوبت آزار به همسایه شدیدتر است:

در چندین مورد، شارع مقدس آزار رساندن به غیر را با تأکید بیشتری تحریم فرموده و برایش عقوبت های شدید دنیوی و اخروی معین فرموده است، از آن جمله همسایه است. در مصحف حضرت زهرا علیها السلام است: «کسی که ایمان به خدا و روز جزا دارد، همسایه خود را نمی آزارد و میهمانش را گرامی می دارد، و خوب می گوید یا خاموش است.»

باید با همسایه با مهربانی و ملاحظت سلوک کرد و احسان خود را از او دریغ نداشت، آنچه به آن نیازمند است از او مضایقه نکرد و او را مانند شریک در مال خود دانست، بر او سلام کرد و از چیزهایی که می خواهد پنهان باشد، تفتیش نکرد. هنگامی که بیمار از او عیادت و به هنگام مصیبت تعزیت و در عزا، همراهی و در شادی، به او تهنیت گفت. اگر به عیبی از او آگاهی یافت پوشانید و اگر خطائی از او سر زد عفو کرد و اگر بخواهد بر دیوار، عملی کند مانع نشد- اگر ناودانی خواست به فضای همسایه اش گذارد مانع نشد- از اسباب خانه که مورد لزومش هست، دریغ نداشت، باید چشم خود را از اهل و عیال همسایه پوشانید و چون در خانه نباشد، از خانه اش غافل نشد با اولادش ملاحظت و مهربانی کرد و به آنچه مصلحت دین و دنیایش باشد، راهنمائی نمود- اگر یاری خواست، یاریش کرد و اگر قرض خواست، باید قرضش داد- بنای خانه خود را نباید بودن اجازه اش بالا بری، که هوا خانه اش حبس گردد- از غذاهای لذیذی که به خانه آورده می شود، باید برای همسایه فرستاد یا در صورتی که میسر نیست، باید پنهان داشت تا اطفال همسایه بویش را نشنوند و او را ناراحت کنند، شاید بتواند برایشان تهیه نماید.

آزار به همسر:

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «هرکس زنی دارد که او را می آزارد، خداوند نمازها و کارهای نیک آن زن را نمی پذیرد تا وقتی که حق شوهرش را ادا کند و او را از خود خشنود سازد هر چند تمام روزها روزه باشد و بنده ها را آزاد کند و مال فراوان صدقه دهد و اول کسی است که داخل جهنم می شود.» سپس فرمود: «هر مردی که زن خود را آزار رساند برای او است آنچه درباره زن گفته شد. و هرکسی بد رفتاری رنش را تحمل کند و مزد صبر خود را از خدا بخواهد، برای او است در هر مرتبه ای که صبر می کند، مثل آنچه به حضرت ایوب برای صبرش داده شده. و برای آن زن است از وزر، در هر شبانه روزی مانند ریگ های بیابان. و اگر بمیرد، پیش از آنکه شوهر را از خود راضی سازد، سرنگون وارد جهنم می شود و با منافقین در پایین ترین درکات جهنم - و هر که زنی دارد که با او موافقت نمی کند، و بر آنچه را که شوهر نفقه می کند، صبر نمی نماید و بر شوهرش سخت می گیرد و او را وادار به آنچه طاقت ندارد می کند، خداوند از او کار خیری که آتش را از او دور سازد نمی پذیرد و تا وقتی که چنین است بر او غضب می فرماید.»

در سوره بقره می فرماید: «صدقه هایتان را به سبب منت گذاردن و آزار رساندن به گیرنده باطل نکنید.» (سوره بقره / آیه ۲۶۳) و نیز می فرماید: «گفتار نیک با فقیر، و بخشش، بهتر از صدقه دادنی است که پس از آن آزار باشد.» (سوره بقره / آیه ۲۶۲) مثل اینکه رو را از او برگرداند، یا با او ترش روئی کند، یا در مقابل صدقه، او را به کاری وا دارد. مرویست: «کسی که بر کارهای نیک که می کند منت گذارنده باشد، داخل بهشت نمی شود» و در حدیث دیگر می فرماید: «بهشت بر او حرام است» و نیز می فرماید: «منت گذارنده بر فقرا ملعون است در دنیا و آخرت و منت گذارنده بر پدر و مادر و برادران و خواهرانش، از رحمت خدا و ملائکه اش دور است و به آتش نزدیک و دعایش مستجاب نمی شود و حاجتش روا نمی گردد و خداوند به نظر رحمت در دنیا به او نمی نگردد.»

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب - گناهان کبیره (باب اول) - از صفحه ۲۹۱ تا ۳۰۸

کلید واژه ها

آبرو گناه کبیره تمسخر دشنام

### مکر و نیرنگ یکی از گناهان کبیره

از کبائری که وعده آتش بر آن داده شده، مکر و غدر، یعنی پیمان شکنی و خدعه یعنی فریب دادن است چنانچه در روایات مستفیضه، بر هر سه وعده آتش داده شده است. از آن جمله در کتاب ایمان و کفر اصول کافی باب مکر و غدر و خدیعه شش حدیث در این باره نقل نموده است که برای نمونه، دو تای آن یادآوری می شود:

ص: ۳۱۲۰

حضرت امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: «اگر نبود که مکر و فریب کاری در آتش است، من از همه مردم مکارتر بودم.» و نیز می فرماید: «به درستی که دغل گری و هرزگی و خیانت در آتش است».

در وسائل است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «مسلمان نباید مکر و خدعه کند، زیرا از جبرئیل شنیدم که مکر و خدعه در آتش است» پس فرمود: «کسی که مسلمانی را فریب دهد یا به او خیانت کند، از ما نیست» و قریب به این مضمون چند حدیث دیگر نقل کرده است.

و همچنین در مستدرک روایاتی به این مضمون نقل نموده از آن جمله: مردم به حضرت امیرالمومنین علیه السلام گفتند کسی که مخالف شما است ( معاویه علیه الهاویه) او را بر حکومتی که دارد (شام) بر قرار دار و او را عزل مفرما، تا وقتی که حکومت و خلافت تو مستقر شود، آن گاه عزلش کن. حضرت فرمود: مکر و فریب کاری و پیمان شکنی همه در آتش است.

معنی مکر و غدر و خدعه:

غدر به معنی پیمان شکنی، اما مکر و خدعه، هر دو به معنی قصد سوء و آهنگ بدی کردن به دیگری است از راهی که نمی داند، مثل اینکه در ظاهر به او احسان، و در باطن با او بدی کند، یا در ظاهر با او محبت و موافقت، و در باطن دشمنی و مخالفت نماید، یا اینکه در ظاهر بفهماند که با او کاری ندارد، و در باطن در کمین باشد تا به او تعرض نموده و آزار برساند. و خلاصه مکر و خدعه، دو روئی و دو زبانی و خوش ظاهر و بد باطن بودن است و بر دو قسم است: مکر و خدعه با خدا و پیغمبر و امام و دیگر مکر و خدعه با مردم.

ص: ۳۱۲۱

بدترین مراتب نیرنگ با خدا، خدعه منافقین است یعنی کسانی که کفر خود را پنهان می دارند و در ظاهر اظهار اسلام و ایمان می نمایند، چنانچه در سوره بقره می فرماید: «با خدا و اهل ایمان نیرنگ می زنند در حالی که نیرنگ نمی زنند مگر به خودشان، در حالی که نمی فهمند.» (سوره بقره/ آیه ۹) و اگر گفته شود که خدعه در موردی است که نیرنگ زده شده بی خبر باشد و خدعه را نفهمد، بنابراین خدعه با خدا چگونه است؟ جواب آن است که ایشان چون با پیغمبر و مومنین، خدعه می کردند، در حکم نیرنگ با خدا است. یا اینکه منافقین با خداوند معامله خدعه و نیرنگی و فریب کاری می کردند چون کفر خود را پنهان و اظهار ایمان می کردند معنی اینکه به خودشان نیرنگ می زنند این است که از خدعه ایشان به پیغمبر و مومنین ضرری نمی رسد، بلکه ضررش به خودشان می خورد چون خود را از هر خیر و سعادت محروم می کردند و خود را در دنیا به بلای رسوائی و در آخرت به عذاب های الهی گرفتار می کردند. از جمله موارد نیرنگ با خدا، ریای در عبادت است.

از جمله مراتب خدعه با خدا، ادعا کردن بعضی از مقامات عالیه دینی است، در حالی که حقیقتا فاقد آن است؛ مانند مقام صبر و شکر و توکل و محبت و رضا و تسلیم و اخلاص. مثلا ادعا می کند که معبودش تنها خدا است و لاغیر و می گوید: ایاک نعبد در حالی که شیطان را می پرستد، یا می گوید الله اکبر، خدا نزد من از هر چیز بزرگتر و برتر است، در حالی که مال و جاه و شوون دنیوی در قلبش ریشه دوانیده بیشتر مورد اهمیت و اعتنا است چنانچه اگر به او بگویند فلان گناه را برای خدا ترک کن، حاضر نیست. ولی اگر بداند ضرر مالی یا آبروئی یا سایر شوون دنیوی برایش دارد ترک می کند.

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «وقتی که تکبیر نماز می گوئی، باید تمام موجودات را نزد عظمت خدای تعالی کوچک بدانی. زیرا هر گاه بنده ای تکبیر بگوید و خدا بداند که در قلبش چیزی بر خلاف تکبیر او است، یعنی غیر خدا را بزرگتر می داند، به او می فرماید: ای دروغگو آیا با من خدعه می کنی؟ به عزت و جلالم سوگند البته تو را از شیرینی ذکرم و از رسیدن به جوارم و از لذت مناجاتم محروم می سازم.»

خدعه با بزرگان دین:

نیرنگ با بزرگان دین؛ مثل اینکه با ایشان می گوید: موال لکم ولا ولیائکم یعنی شما و دوستان شما را دوست می دارم. در حالی که به دوستان علاقه ای ندارد، و ملاحظه نسبتشان را با اهل بیت علیهم السلام نمی فرماید. یا می گوید: التارک للخلاف علیکم آنچه که مخالفت شما در آن است، آن را رها کننده ام در حالی که هزاران مرتبه مخالفت شان را کرده و می کند و نظیر این ها.

نیرنگ با بندگان خدا:

انواع حيله گری و کلاه برداری و حقه بازی و فریب کاری هائی که در بین بی خبران از آخرت متدوال است، از این دسته است و تمام حرام و گناه کبیره است و هر چه مفسده اش بیشتر باشد، حرمت و عقوبتش نیز شدیدتر است. در سوره فاطر/ آیه ۴۳ می فرماید: «در نمی گیرد مکر بد مگر به اهلش» یعنی نیرنگ هر نیرنگ بازی به خودش برمی گردد، و هر چه درباره کسی اندیشیده باشد درباره خودش مشاهده می نماید زیرا هر مکاری سبب ذلت و تنزل مکر کننده و عزت و ارتفاع درجه طرف مکر شده خواهد بود. یا در آخرت، مکر کننده به سبب کردار زشتش، در درکات جهنم پائین می رود و مکر شده به سبب ستمی که به او شده در درجات بهشت مقامش می دهند. یا در دنیا و آخرت هر دو. چنانچه غالباً در دنیا مکر کننده رسوا می شود و ضرر مکرش به خودش می رسد.

ص: ۳۱۲۳



دورویی و دوزبانی هم نیرنگ است:

از حضرت باقر علیه السلام است: «چه بد بنده ای است که دارای دو رو و دو زبان است. در حضور برادرش او را تمجید و ستایش کند و پشت سرش او را بدبگوید و گوشتش را بخورد(غیبتش را کند)، اگر نعمتی به او رسد، حسدش برد و اگر گرفتار شود، او را واگذارد و یاریش نکند.»

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «هرکس دو رو باشد، در قیامت می آید در حالی که دو زبان دارد: یکی از عقب و دیگری از جلو و هر دو آویزان، و شعله آتش از آنها بیرون می آید، به طوری که تمام بدنش را آتش می گیرد. پس گفته می شود این است آنکه در دنیا دو رو و دو زبان بوده و به این کیفیت عذاب شناخته می شود.» و همچنین فرمود: «هرکس در دنیا، دو رو و دو زبان باشد، در قیامت دو رو دو زبان از آتش دارد.»

دو روئی و دو زبانی چیست؟

۱- آدم دو زبان، یعنی کسی که اظهارات ضد و نقیض دارد و برحسب هر حالی برای جلب نفع دنیوی و بدون ضرورت، سخن های مختلف می گوید مثلاً به چیزی اقرار می کند و بعد آن را انکار می نماید، و یا به چیزی گواهی می دهد و بعد خلافش را اظهار می دارد، یا در حضور کسی از او تمجید و ستایش و پشت سرش از او بدگوئی می نماید.

۲- آدم دو رو و دو زبان، یعنی کسی که میان دو دشمن رفت و آمد کند، و با هر کدام به زبان موافق او سخن گوید و این عین نفاق است.

ص: ۳۱۲۴

۳- دو نفری که با هم دشمنی دارند و پشت سر یکدیگر سخنان ناهنجاری می گویند، کسی که سخن هریک را برای دیگری نقل کند دو زبانی است و این از نیمه بدتر است چون نیمه تنها نقل کلام شخصی است به کسی که درباره او سخن گفته و اگر کلام آن دیگر را هم برای طرف نقل کند دو زبانی می شود.

۴- هنگام برخورد با هریک از دو نفری که با یکدیگر دشمنند تمجید کند و او را نسبت به دیگری تحسین نماید، این هم دو زبانی است.

۵- به هریک از آن دو نفر، وعده مساعدت و یاری کردن نسبت به دیگری بدهد، خلاصه در تمام موارد، شخص را دو زبان و دو رو می گویند. ناگفته نماند که رفاقت و اظهار دوستی با هریک از دو نفری که با هم دشمنند بدون نقل کلام برای دیگری و تحسین و وعده یاری، ضرری ندارد و دو زبانی نیست.

غش هم نیرنگ با مردم است:

از اقسام خدعه با مردم، غش در معامله است، و آن مخلوط کردن جنسی است که می فروشند یا چیز دیگر به طوری که آشکار نباشد مانند مخلوط کردن شیر با آب یا خوب و بد یک جنس را یکی کردن و به عنوان خوب فروختن.

حضرت باقر علیه السلام می فرماید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله در بازار مدینه به طعامی ( گندم یا جو) گذشت. به صاحبش فرمود: خوب طعامی است، قیمتش چیست؟ پس ملهم شد که دست در وسطش کند و مشتی بیرون آورد، معلوم شد وسطش خراب است و ظاهرش خوب، رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: جمع کردی بین خیانت کردن و غش نمودن با مسلمانان» و نیز فرمود: «کسی که با مسلمانی در خریدن یا فروختن غش کند، پس از مسلمانان نیست، و در قیامت با یهود محشور می شود زیرا یهود بیش از همه با مسلمانان غش می کند.» و همچنین فرمود: «کسی که بخوابد، در حالی که در دلش غش کردن با برادر مسلمانش باشد، در سخط خدا خوابیده، و صبح می کند در غضب خدا. و همین طور که سخط خدا است تا وقتی که توبه کند و دست از غش کردن بردارد، و اگر در این حال بمیرد، بر دین اسلام نمرده است.» پس سه مرتبه فرمود: «بدانید هر که با مسلمانان غش کند از آنان نیست و هر که با برادر مسلمانش غش کند، خداوند برکت را از رزقش برمی دارد و راه معیشتش را می بندد و به خودش واگذارش می فرماید».

حضرت صادق علیه السلام به مردی که آرد فروش بود، فرمود: «از غش کردن پرهیز زیرا هر کس با دیگری غش کند، در مالش غش کرده خواهد شد و اگر مالی ندارد با اهلش غش کرده خواهد شد.» روایات وارده در این مقام بسیار و پاره ای از آنها در ضمن بحث کم فروشی بیان گردید.

گران فروشی نیز نیرنگ است:

مانند غش کردن در معامله، غبن است و آن فریب دادن فروشنده است در قیمت، یعنی جنس را به زیادتر از ارزشی که دارد، به کسی که از قیمت آن بی خبر است بفروشد. حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «فریب دادن و به زیادتر از قیمتش فروختن به کسی که بی خبر است (و به صاحب جنس اطمینان و وثوق دارد)، سحت است.» و نیز می فرماید: «فریب دادن مومن در معامله حرام است.» و در روایت دیگر فرمود «کسی را که به تو وثوق دارد، فریب مده، زیرا فریب دادنش حلال نیست.»

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۳۰۹ تا ۳۱۶

کلید واژه ها

مکر گناه کبیره خیانت خدعه رعش دو رویی

### احتکار، یکی از گناهان کبیره

احتکار، جمع آوری و نگهداری قوت مردم است مانند گندم و جو و برنج و روغن به انتظار گران شدنش، و در صورتی که مورد احتیاج مردم باشد و دیگری هم یافت نشود که نیازشان را برطرف کند، حرام و از گناهان کبیره ای است که بر آن وعده آتش داده شده است.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «جبرئیل به من خبر داد که در جهنم یک وادی را دیدم که در آن آتش افزوان و جوشان است. از مالک جهنم پرسیدم اینجا جای کیست؟ گفت: سه طایفه: احتکار کنندگان و شراب خواران و قوادان.» و نیز می فرماید: «احتکار نمی کند مگر شخص گنه کار.» و نیز می فرماید: «هر مردی که قوت مردم را بخرد و تا چهل روز آن را نگاه دارد، به انتظار اینکه مسلمانان در گرانی واقع شوند، گناهی کرده که اگر تمام آن قوت را بفروشد و پولش را صدقه بدهد کفاره آن گناهی که کرده نمی شود» و نیز در چند روایت احتکار کنندگان را ملعون نامیده است، می فرماید: «در یک شب بر جمعی از بنی اسرائیل عذابی نازل شد و صبح کردند درحالی که چهار صنف از ایشان هلاک شده بودند: طبل زندگان و آواز خوانان و احتکار کنندگان و صرافانی که رباخوار بودند.» و نیز می فرماید: «کسی که بیش از چهل روز احتکار کند، بوی بهشت را نخواهد یافت با اینکه بوی بهشت از پانصد سال راه یافت می شود. و جز این نیست که بوی بهشت بر او حرام است چه رسد به خود بهشت.» و نیز می فرماید: هر کس قوت مردم را به انتظار گرانی، تا چهل روز نگهدارد، از

خداوند بیزار و بریده شده و خدا هم از او بیزار است.»

ص: ۳۱۲۶

باید دانست هرگاه کسی طعام را نگهداری کند، در صورتی که مورد ضرورت و احتیاج مردم نباشد یا اگر باشد، کس دیگری یافت می شود که به آنها بفروشد و رفع احتیاجشان می شود، یا اینکه برای مصرف خانواده اش نگه داشته نه برای گران فروشی، در هر یک از این سه صورت، احتکار حرام نیست و در غیر آن حرام و گناه کبیره است، و حاکم شرع باید او را به فروختن آن، به قیمتی که راضی شود مجبور نماید، و اگر خواست اجحاف کند، باز حاکم شرع نرخ عادلانه قیمت را به او پرداخته و گندمش را به نیازمندان می فروشد.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۳۱۷ تا ۳۱۸

کلید واژه ها

احتکار گناه کبیره عذاب

### مساحقه، یکی از گناهان کبیره

از کبائری که در نصوص معتبر بر آن وعده عذاب داده شده و علاوه برای آن حد معین شده، مساحقه است. زنی به حضرت صادق علیه السلام گفت: زنانی که با یکدیگر مساحقه می کنند (فرج خود را به فرج یکدیگر می مالند) حدشان چیست؟ امام علیه السلام فرمود: «حد زنا است (یک صد تازیانه) به راستی چون قیامت شود آنها را می آورند و لباس هائی که از آتش بریده شده بر آنها می پوشانند، و مقنعه های آتشین بر سرشان می بندند و زیر جامه های آتشین به بدنشان می پوشانند، و عمودهای آتشین در جوفشان فرو می کنند و آنها را در جهنم می اندازند. ای زن! اولین قومی که مساحقه بینشان رواج یافت قوم لوط بودند که مردها به عمل لواط سرگرم شدند و زنان بی شوهر ماندند. پس به یکدیگر مشغول شدند چنانچه مردان با هم مشغول بودند» (و هنگام نزول عذاب، همگی به هلاکت رسیدند). و در حدیث دیگر فرمود: «به خدا سوگند، مساحقه زنان بزرگ است». و نیز حضرت در پاسخ زنی که از مساحقه زنان با یکدیگر پرسید، فرمود: «در جهنم اند، چون قیامت شود چادرهائی از آتش بر آنها پوشیده می گردد و عمودهای آتشین در باطن و عورت هایشان داخل می کنند و آنها را در جهنم می اندازند». زن گفت: از این عمل، در قرآن مجید یادی نشده؟ فرمود: بلی عرض کرد: کجا؟ فرمود: «و اصحاب الرس» (سوره فرقان / آیه ۳۸).

ص: ۳۱۲۷

در تفسیر صافی، روایت مفصلی از حضرت امیرالمومنین علیه السلام درباره اصحاب رس نقل کرده است. و همچنین مرحوم مجلسی هم آنرا در جلد ۳ حیوه القلوب ذکر فرموده است. برای اطلاع از سرگذشت ایشان و گناهایی که مرتکب می شدند که از آن جمله مساحقه زنان بوده، به کتب مزبور مراجعه شود. کیفیت هلاکتشان را این طور بیان می فرماید: که خداوند باد سرخ سختی بر آن ها فرستاد و زمین آنها را هم آتشفشانی کرد و ابر سیاهی بالای سرشان نمودار شد و بر آن صاعقه بارید، به طوری که همه را آب کرده هلاک ساخت.

حد سحوق:

هرگاه زن، چهار مرتبه به این عمل حرام اقرار کرد، یا چهار مرد عادل شهادت دادند، باید هر یک از آن دو زن را یک صد تازیانه بزنند. و در صورتی که پیش از اقرار یا شهادت عدول توبه کرده باشند، حد ساقط می شود. خوابیدن دو مرد یا دو زن عریان با هم زیر یک لحاف به طوری که حائلی بینشان نباشد حرام است. و اگر نزد حاکم شرع ثابت شود، باید آنها را به کمتر از یک صد تازیانه ( به هر اندازه که صلاح بداند) تعزیر و تأدیب کند و در چند روایت حدشان را یک صد تازیانه ذکر کرده است.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره(باب اول)- از صفحه ۳۲۷ تا ۳۲۸

کلید واژه ها

مساحقه گناه کبیره زنا حد

### قیادت و دیانت، از گناهان کبیره

قیادت یعنی رسانیدن مرد و زنی برای زنا، یا دو مرد برای لواط است و شبهه ای در حرام بودن بلکه کبیره بودن آن نیست زیرا از گناهایی است که در نصوص معتبر بر آن وعده عذاب داده شده و در شرع مقدس برای آن حد معین شده است.

ص: ۳۱۲۸

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «هرکس برای وقوع زنا ی مرد و زنی واسطه شود، خداوند بهشت را بر او حرام می فرماید و جایش دوزخ است و بدجایگاهی است جهنم و همیشه مورد خشم خدا است تا بمیرد.»

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله لعنت فرمود زن زناکار و زنی که واسطه کار است.»

به علاوه، شخصی که قیادت می کند نه تنها نهی از منکر را ترک کرده بلکه سعی در وقوع منکر نموده و کبیره بودن ترک نهی از منکر مسلم است، چه رسد به امر به منکر یا سعی در وقوع آن. و نیز قیادت از گناهانی است که نزد هر دین دارای کبیره و عظیم است. و بزرگ بودن گناه نزد متشرعین، خود دلیل بر کبیره بودنش می باشد.

شیخ انصاری در مکاسب محرمة می فرماید: قیادت حرام است و آن سعی کردن در رسیدن دو نفر به وطی حرام می باشد، و از گناهان کبیره است و واصله که مورد لعنت است به معنی قیادت تفسیر شده است.

از حضرت صادق علیه السلام است که رسول خدا صلی الله علیه و آله چهار دسته را لعنت فرموده است: «اول، کننده موی زنان و زنی که حاضر می شود مویش را بکنند. دوم، زنی که دندان زنان را می تراشد و زنی که حاضر می شود. سوم، واصله و مستوصله (زانیه و قواده). چهارم زن خال کوب و زنی که خال بر بدنش می کوبند.»

حضرت رضا علیه السلام می فرماید: «واصله که مورد لعنت رسول خدا صلی الله علیه و آله است، زنی است که در سن جوانی زانیه بوده و در پیری زنان را برای زنا به مردان می رساند.»

## حد قیادت:

به دو مرتبه اقرار خود شخص یا شهادت دو نفر عادل، قیادت ثابت می شود، و پس از ثبوت، باید او را هفتاد و پنج تازیانه بزنند چه مرد باشد و چه زن. و بعضی از فقهاء فرموده اند: اگر مرد باشد، علاوه باید سرش را بتراشند و رسوایش کنند و از شهر بیرونش نمایند، و بعضی فرموده اند: در مرتبه دوم نفی بلد شود. و تفسیرش در کتاب حدود ذکر شده است.

## دیانت:

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «سه دسته هستند که در قیامت خداوند با آنها سخن نمی فرماید و نظر رحمت به ایشان نرموده و ایشان را پاکیزه نمی فرماید و برایشان عذاب دردناکی است: پیر زناکار، دیوث، زن شوهر داری که با او زنا شود.»

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «بوی بهشت به مسافت پانصد سال راه می رسد ولی عاق والدین و دیوث از او محرومند. گفته شد: یا رسول الله، دیوث کیست؟ فرمود: مردی که زنش زنا بدهد و او بداند.» و نیز فرمود: «خداوند به عزت و جلالش قسم یاد فرموده که داخل بهشت نشود شرابخوار و نمام و دیوث.»

و حضرت صادق علیه السلام نیز می فرماید: «بهشت بر دیوث حرام است.»

## منابع

شهید عبدالحسین دستغیب - گناهان کبیره (باب اول) - از صفحه ۳۲۹ تا ۳۳۱

## کلید واژه ها

قیادت دیانت گناه کبیره لواط زنا

## بدعت، یکی از گناهان کبیره

حرمت بدعت از ضروریات مذهب و کبیره بودنش، برای آن است که در روایات متواتره بر آن وعده عذاب داده شده است و چون اصل مطلب مسلم و ظاهر است، به ذکر چند روایت اکتفاء می شود:

ص: ۳۱۳۰



پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی در آتش است.»

امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: «کسی که نزد بدعت گذارنده ای رود و احترامش کند، هر آینه در خراب کردن دین اسلام کوشیده است.»

حضرت صادق علیه السلام بدعت را از گناهان کبیره شمرده چون رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس در صورت بدعت گذارنده ای بخندد، هر آینه دین خود را خراب کرده است.»

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «پس از من هر گاه اهل ریب و بدعت را دیدید، از آنها بیزاری جوئید و به آنها زیاد دشنام دهید و درباره آنها بد بگوئید و طعن زنید و آنها را وامانده کنید، تا نتوانند جواب دهند و به فساد در اسلام طمع نکنند و مردم از آنها برحذر باشند و بدعت های آنها را نیاموزند تا خداوند برای شما در برابر این کار، حسنات نوشته و درجات آخرت را برای شما بالا برد.»

مجلسی در شرح این حدیث می فرماید: گویا مقصود از اهل ریب، آنهایی هستند که در دین خود شک دارند و مردم را به واسطه القای شبهه به شک می اندازند. و بعضی گفته اند مقصود از آنها کسانی اند که دینشان بر پایه گمان و توهم فاسد است، چون علمای اهل خلاف. و ممکن است مقصود از آنها فاسقان و متظاهران به فسق و بی باکی نسبت به دین باشد، زیرا این مایه این نیست که مردم در دین داشتن آنها شک کنند و نشانه سستی عقیده آنها است.

ص: ۳۱۳۱

علامه مجلسی می فرماید: بدعت همان است که پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله پیدا شده و نصی درباره آن نرسیده، نه به طور خصوص و نه عموم، یا به طور خصوص یا عموم از آن نهی شده است. و آنچه در عموماً وارد است، بدعت نیست. مانند ساختن مدرسه و امثال آن که در عموماً سکنی دادن به مومن و کمک به او وارد است. و نظیر انشاء بعض کتب علمی و تألیفات که کمک به علوم شرعی است، یا مانند لباس هائی که در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله نبوده و خوراک های تازه که همه در عموم استجاب زینت وارد و از آن هم نهی نشده است. بلی آنچه به عنوان عموم لباس یا غذا باشد، اگر خصوصیتی به آن بدهند و بگویند با نحو خاص مورد امر و مطلوب شارع است، بدعت می شود، چنانچه نماز که بهترین اعمال است و در هر حال انجامش مستحب است، اگر چند رکعت مخصوص بر وجه مخصوص یا در وقت مخصوصی معین شود، بدعت است (مانند اینکه عمر،

امر کرد شب های ماه رمضان بیست رکعت نماز به جماعت بخوانند). و چنانچه کسی بگوید در فلان وقت به خصوص، هفتاد بار لا اله الا الله گفتن مستحب یا واجب است، بدون اینکه دلیل معتبری داشته باشد بدعت است. و به هر حال پدید آوردن چیزی در دین پیش خود که در اصل یا خصوصیات آن دلیلی نباشد بدعت است.

اقسام بدعت از نظر شهید اول:

شهید اول علیه الرحمه می فرماید: آنچه پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله پدیدر گشته، بر پنج قسم است: واجب، حرام، مستحب، مکروه و مباح. و بدعت امور تازه ای است که حرام باشد به این شرح:

۱- واجب، چون تدوین قرآن و اخبار، هر گاه بیم تلف آنها برود. (از حافظه مردم) زیرا تبلیغ دیانت به آینده ها واجب است به اجماع و آیه قرآن. و این وظیفه انجام نمی شود مگر به حفظ قرآن و سنت در زمان غیبت امام علیه السلام، و اگر امام علیه السلام حاضر باشد او خودش حافظ است و خطری نیست.

۲- حرام، و آن بدعتی است که دلیل تحریم آن را بگیرد، چون تقدیم غیر امام معصوم بر امام معصوم، و غضب و مناصب ویژه ایشان، و دست اندازی والیان جور به اموال مسلمانان، و جلوگیری آن ها از مستحق، و جنگ با اهل حق، و تبعید ایشان، و کشتار بر پایه بدگمانی، و واداشتن مسلمانان بر بیعت با فاسق، و اقامت بر آن، و تحریم مخالفت آن، و غسل در جای مسح، و مسح بر غیر پوست بدن، و نوشیدن بسیاری از نوشابه های مسکر، و جماعت در نماز نافله، و اذان دوم روز جمعه، و حرام کردن متعه حج، و متعه زن، و شورش بر امام علیه السلام، و دادن ارث به اباعد و ندادن به نزدیکان، و منع خمس از اهل آن، و افطار در غیر وقت آن و غیره از بدعت های مشهور، به اجماع شیعه و سنی و از این باب است: اخذ گمرگ و دادن منصب و مقام به ناصالح، به بخشش یا به وراثت یا از راه دیگر.

۳- مستحب، و آن هر عملی است که ادله استجاب آن را بگیرد، چون ساختن مدارس و خانه ها. و از این باب نیست آنچه شاهان موکب ترساننده برای خود می گیرند، مگر اینکه موجب ترس دشمن اسلام باشد.

۴- مکروه، و آن چیزی است که دلیل کراهت آن را بگیرد. مانند زیادی در تسبیح حضرت زهرا علیهاالسلام و کاستن از آن هم نسبت به وظائف دیگر و تنعم در لباس و خوراک به اندازه ای که به اسراف نرسد و اگر زیان بخش باشد، برای خود یا خاندانش حرام می گردد.

۵- مباح، و آن در مورد ادله اباحه است مانند غربال کردن آرد که گفته اند اول تازه در آمد پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله این بود که غربال آرد بیزی برگرفته برای آنکه خوشی و رفاه از مباحات است پس وسیله آن هم از مباحات است.

فرمایشی مجلسی:

علامه مجلسی پس از بیان مقدمه ای می فرماید: بدعت عبارت از این است که امری را که خداوند حرام فرموده حلال کنند، یا امری را مکروه کنند که خدا مکروه نفرموده، یا امری را واجب کنند که خداوند واجب نفرموده، یا امری را مستحب کنند که خدا مستحب نفرموده، گرچه به اعتبار خصوصیتی باشد مثل آنکه خدا فرموده است: نماز در همه وقت مستحب است و اگر کسی به این عنوان نماز بخواند که چون همه وقت سنت است و این هم یک وقتی است از آن وقت ها، پس من در این وقت نماز می گذارم، ثواب دارد و اگر دو رکعت نماز در وقت غروب آفتاب بخواند به عنوان اینکه در خصوص این وقت، خدا این نماز را از من خواسته است بدعت می شود و حرام است. چنانچه عمر در خصوص چاشت شش رکعت مقرر داشت که در این هنگام می بایست خواند به عنوان سنت، و به این جهت بدعت و حرام شد و ائمه ما از آن نهی فرمودند. همچنین اگر کسی نماز نافله را سه رکعت به یک سلام بخواند، چون این هیأت در نماز سنت از پیغمبر صلی الله علیه و آله به ما نرسیده، بدعت و حرام است. یا اگر کسی در هر رکعتی دو رکوع به جا آورد حرام است. همچنین کلمه طیبه «لا اله الا الله» را همه وقت گفتن سنت و بهترین ذکرها است. اگر کسی چنین قرار دهد که بعد از نماز صبح، هزار و پانصد مرتبه مثلا سنت است و خصوص این عدد را در خصوص این وقت از جانب شرع مقرر بدانند، یا خود قرار دهد و این خصوصیت را عبادت بدانند، بدعت است در دین، و بدترین معاصی است.

ص: ۳۱۳۴

بدعت یعنی تغییر حکم الهی:

بنابراین، خلاصه معنی بدعت، تغییر دادن دین الهی و به رأی و عقل ناقص خود چیزی بر آن افزودن یا کم کردن است، چه در اصول و چه در فروع.

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «حلال محمد صلی الله علیه و آله همیشه حلال است تا روز قیامت، و حرام او همیشه تا روز قیامت حرام است. جز او پیغمبر دیگری نباشد و جز او نیاید (تا روز قیامت)».

و علی علیه السلام می فرماید: «کسی نیست که بدعتی نهد جز اینکه سنتی را با آن از میان می برد.»

و نیز حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «کسی که مردم را به خودش بخواند و حال آنکه در بین ایشان از او داناتری است، پس او بدعت گذارنده گمراه کننده است.»

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- صفحه ۳۳۷ تا ۳۴۱

کلید واژه ها

بدعت گناه کبیره عذاب

### گناه کبیره حکم کردن به ناحق

یکی دیگر از گناهان کبیره حکم کردن برخلاف آنچه خدا فرموده است، و در بزرگی این گناه کافی است که خداوند چنین کسانی را کافر و ظالم و فاسق خوانده و در آخر آیه ۴۴، ۴۵ و ۴۷ از سوره مائده می فرماید: «و کسانی که به آنچه خداوند فرستاده حکم نکنند، پس ایشان کافراند، آنان ستمگراند، آنان فاسقانند.» و با این جملات، کفر و ستم و گناه را بر ایشان تثبیت می فرماید.

در تفسیر المیزان می گوید: این سه آیه که درباره کسانی که به آنچه خدا فرستاده حکم نکنند، نازل شده و فرموده «آنان همان کافران، ستمگران و فاسقانند، آیات مطلق است که اختصاص به قبیله و گروه خاصی ندارد گرچه اینجا بر اهل کتاب (یهود و نصارا) منطبق شده است. مفسرین در معنی «کفر کسی که به آنچه خدا فرستاده حکم نکند»، اختلاف کرده اند. قاضی که قضاوتش به غیر ما انزل الله است و حاکمی که برخلاف ما انزل الله حکم می کند و بدعت گذاری که دنبال قوانین غیر الهی می رود حکمشان چیست؟

ص: ۳۱۳۵

البته این مسئله فقهی است و تحقیق، این است که مخالف با یک حاکم شرعی و یا هر امری که در دین ثابت است اگر با علم به ثبوتش در دین بوده و آن را رد نموده، موجب کفر است. و اگر آن را رد نکند و تنها در عمل مخالفت کند، موجب فسق است. و در صورتی که نمی داند در شرع ثابت است یا نه، گرچه آن را رد کند، نه باعث کفر است و نه فسق زیرا آن قصوری بوده که در آن معذور است مگر اینکه در مقدمات تحصیل علم، تقصیر و تفریط کرده باشد (به کتاب های فقهی رجوع شود) انتهی. و روایات در مقام بسیار است.

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «هرکس درباره دو درهم، برخلاف فرموده خدا حکم کند، به خدای بزرگ کافر شده است.»

به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «هرکس برخلاف فرموده خدا حکم کند، مانند کسی است که شهادت دروغ دهد، و در آتش جهنم انداخته می شود و عذابش مانند عذاب شاهد به دروغ است.»

حضرت باقر علیه السلام می فرماید: «هرکس برای مردم فتوا دهد به چیزی که از طرف خداوند ندانسته و به آن را نیافته، ملائکه رحمت و عذاب، همه او را لعنت می کنند و گناه کسی که به فتوایش عمل کرده به عهده او است.»

روایات بسیاری رسیده در اینکه، رجوع کردن به کسی که صلاحیت حکم کردن را ندارد، مانند رجوع کردن به طاغوت است، و اگر به وسیله حکم او، مالی به دستش بیاید هر چند حق با او باشد، سحت است.

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۳۴۲ تا ۳۴۳

کلید واژه ها

حکم گناه کبیره عذاب فتوا

### جنگیدن در ماه های حرام، یکی از گناهان کبیره

یکی از گناهان کبیره، جنگ کردن در ماههای حرام است، و آن چهار ماه می باشد: ذیقعد، ذی الحججه، محرم، رجب، و مراد ابتداء به جنگ کردن مسلمانان است که در این چهار ماه حرام می باشد. بنابراین اگر از طرف کفار، یا کسانی که حرمتی برای این چهار ماه قائل نیستند، ابتداء به جنگ شود، بر مسلمین جایز است که با آنها در چهار ماه کارزار نمایند. برای کبیره بودنش، تصریح قرآن مجید کافی است که می فرماید: 'یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله'، «از تو کارزار کردن و جنگ کردن در ماه حرام را می پرسند، بگو کارزار در ماه حرام گناه بزرگی است» (سوره بقره/ آیه ۲۱۷). و چون کبیره بودن جنگ در ماههای حرام را تصریح فرمود، آن گاه در بقیه آیه چهار گناه دیگر را از آن بزرگتر می داند، و بنابراین کبیره بودن آن چهار گناه دیگر هم ثابت می گردد، و آن چهار گناه عبارت است از: بازداشتن از راه خدا، کفر به خدا، بازداشتن مردم از مسجدالحرام و بیرون کردن اهل مسجدالحرام را از آن، این چهار چیز از کارزار در ماههای حرام نزد خدا بزرگتر است.

در شأن نزول آیه و تحقیق در اطراف آن، تفصیلی است. برای اطلاع، به تفسیر مجمع و منهج و نظائرش مراجعه شود. چیزی که دانستنش در اینجا لازم است، معنی و مراد از «صد عن سبیل الله» است که کبیره بودنش مسلم، و در چند مورد از قرآن مجید آن را از کارهای کفار و منافقین شمرده، از آن جمله در سوره ابراهیم/ آیات ۲-۳ می فرماید: «وای بر کافران از عذاب سخت، آنان که زندگی دنیا را دوست داشته و آن را بر آخرت اختیار کردند و مردم را از راه خدا باز می دارند.»

ص: ۳۱۳۷

۱- سخت ترین مراتب آن، بازداشتن دیگری است از ایمان آوردن به خدا و سایر عقائد حق مانند علمای یهود و نصارا که نمی گذارند حقانیت و نبوت حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله، بر قوم ایشان ظاهر شود و به آن معتقد گردند. و مانند علمای سنی که نمی گذارند مسلمانان سنی، امامت و خلافت بلافصل علی بن ابی طالب و همچنین امامت یازده فرزندان او را بدانند.

۲- باز داشتن دیگری را از اطاعت کردن و عمل نمودن به واجبات و ترک محرمات الهی، مانند آنکه، شخصی که حج بر او واجب شده و می خواهد برود، دیگری مانعش شود و به وسیله ای او را باز دارد. و همچنین نماز و روزه و سایر واجبات و جائی که ترک امر به معروف و نهی از منکر گناه کبیره است و بر آن عذاب های شدید وعده داده شده، پس چگونه است حال کسی که، از معروف نهی کند یا به منکر امر نماید.

۳- بازداشتن دیگری را از کار خیری که نزد خداوند پسندیده و موجب قرب به جا آورنده می گردد. مانند بازداشتن دیگری را از انفاق در راه خدا و سایر امور مستحبه. هر چند قسم سوم را نمی توان گفت حرام است، لیکن احتیاط در ترک آن است زیرا شخص باز داشته شده از خیر، در قیامت می تواند از او مواخذه کند و بگوید: به من ظلم کردی و مرا از سعادت و موجبات قرب بازداشتی.

حضرت صادق علیه السلام: «خدا لعنت کند، برندگان راه خیر را. پرسیدند: این ها چه کسانی اند؟ فرمود: کسی است که به او از دیگری احسانی و خیری برسد و او کفران کند و به این جهت، دیگر صاحب خیر به دیگران احسان نکند و خیری نرساند.»



شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۳۴۴ تا ۳۴۶

کلید واژه ها

حکم گناه کبیره جنگ

### کفران نعمت، یکی از گناهان کبیره

کفران نعمت، از گناهان کبیره ای است که در قرآن مجید بر آن وعده عذاب داده شده است. و نیز در چند جا از آن به کفر تعبیر فرموده و آن را سبب نزول عذاب بر اقوام پیشین بیان فرموده است. در سوره ابراهیم / آیه ۷ می فرماید: «و یاد کنید ای بنی اسرائیل، آن را که پروردگارتان شما را آگاهانید که اگر بر نعمتهای من (نجات از شر فرعون و غیر آن از توفیق ایمان و عمل صالح) سپاس گوئید، هر آینه نعمت را بر شما افزون کنم. و اگر ناسپاسی کنید هر آینه عذاب من (بر ناسپاسان) سخت است.» و در سوره بقره / آیه ۱۵۲ می فرماید: «پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم و نعمت های مرا سپاسگزاری کنید و کافر نشوید.» و در سوره سبا / آیات ۱۵-۱۷ درباره اهالی سبا چنین می فرماید: «برای قبیله سبا (که در یمن بودند) از مسکن های ایشان نشانه ای بود (برای داشتن قدرت و زیادتی نعمت خدا و شدت عقوبت و مجازاتش بر کفران آن) و آن نشانه چنین است که آن قبیله را دو بوستان بود از طرف راست و چپ رونده، یا دو طرف خانه های ایشان (و گفته اند در بین ایشان هیچ مودی از مار و کژدم و پشه و کبک و شپش نبود و اگر کسی سبدی به دست می گرفت و در زیر درختان می گذاشت آن سبد پر از میوه می شد). پیغمبران به ایشان گفتند: از روزی خدا بخورید و شکر نعمت او کنید. شهر شما شهری خوش است و خدای شما آمرزنده و مهربان است - ایشان روبرگردانیدند و کفران نعمت کردند (و گفتند ما از خدا نعمتی بر خود نمی شناسیم. اگر این ها از او است بگوئید تا باز گیرد). پس فرستادیم برایشان سیل عرم را (و گفته شده که عرم، نام سدی است که بلقیس ملکه سبا درست کرده بود در میان دو کوه با سنگ و قیر، تا آب باران جمع می شد. و آن را سه در کرد، یکی از بالای دیگری و در زیر آن برکه بزرگی بود و آن را دوازده راه کرده بود به عدد جوی های ایشان. چون باران می آمد، سیلاب در پشت آن بند جمع می شود. آن گاه در بالا را می گشودند تا آب در آن برکه بیاید. اگر کمتر بود در وسط را می گشودند و اگر کمتر بود در پائین را- و چون آب در برکه جمع می شود آن را در جوی ها قسمت می کردند. چنین بود تا بلقیس در گذشت و ایشان طاغی شدند و از حد گذرانند. خداوند موش های بزرگی را برایشان مسلط ساخت و آن بند را سوراخ کردن. آب طغیان کرد و آن سد را خراب نمود و ایشان بعضی هلاک شدند و برخی در عالم متفرق شدند و پراکنندگی بیچارگی ایشان در عرب مثل شد) و آن دو بوستان ذکر شده را به دو بوستانی که میوه آن تلخ و بد طعم و درخت شوره گز و اندکی از درخت سدر بود، تبدیل نمودیم- این مجازات در برابر کفران و ناسپاسی ایشان بود و آیا جز کفران کنندگان نعمت را ما عقوبت می کنیم؟»

نعمت، نعمت می شود:

در سوره نحل / آیه ۱۱۲ می فرماید: «خداوند مثل زده است حال کفران کنندگان نعمت را به قریه و شهری که اهل آن ایمن و آرمیده بودند و روزی فراوان و بسیار از هر جایی به آنها می رسید (چه از دریا و چه از بیابان). پس آن ها به نعمت های خدا کافر شدند، پس خداوند لباس گرسنگی و ترس را بر آنها چشانید به سبب کردار زشتشان». و ذکر لباس به مناسبت احاطه و اشتغال عذاب بر ایشان است، چنانچه لباس محیط و مشتمل بر پوشیده است. و بعضی از مفسرین فرموده اند: مراد از قریه در این آیه، شهر مکه است که هفت سال مبتلا به قحط و گرسنگی شدند تا کار ایشان از تنگی و گرسنگی به جایی رسید که استخوان سوخته و مردار و خون می خوردند.

کفر نعمت از اقسام کفر است:

حضرت صادق علیه السلام از وجوه کفر، کفر به نعمت را می شمارد. در آن جا که خدای تعالی قول سلیمان را نقل می فرماید که گفت: «انچه را خدا به من مرحمت فرموده از فضل او است تا مرا بیازماید که سپاسگزارم یا ناسپاس. هر که سپاسگزاری کند، همانا برای خود سپاسگزاری کرده (چون موجب زیاد شدن نعمت او است) و هر که ناسپاسی کند به راستی که پروردگار من بی نیاز و کریم است.» و نیز فرمود: «اگر سپاسگزاری کنید، نعمت را بر شما زیاد کنم و اگر ناسپاسی کنید هر آینه عذاب من سخت است.»

خلاصه فرمایش امام آن است که: خداوند در این آیات ناسپاسی نعمت را کفر نامیده است. و نیز از این آیات دانسته می شود که کفران نعمت، سه اثر بد دارد از این قرار: موجب برطرف شدن نعمت می شود، عذاب سخت و دردناک در پی دارد و خداوند کفران کننده را به خودش وا می گذارد.

ص: ۳۱۴۰

کفران نعمت و اخبار اهل بیت علیهم السلام:

روایات در مقام بسیار است و به ذکر چند روایت اکتفا می شود.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «عقوبت کفران نعمت، از هر گناهی زودتر به صاحبش می رسد.» و نیز می فرماید: «سه گناه است که پیش از آخرت، بجا آورندگان آنها به عقوبتش می رسند: عقوق والدین، ظلم بر مردم و کفران احسان.»

حضرت امیرالمومنین علیه السلام در ضمن وصیتش می فرماید: «هیچ نعمتی را کفران مکن زیرا راستی کفر نعمت پست ترین و بدترین اقسام کفر است.» و نیز می فرماید: «محبوبترین مردم نزد خداوند، کسی است که سپاسگزار نعمت هائی که خدا به او داده است باشد، و دشمن ترین مردم نزد خداوند ناسپاس کنندگان به نعمتهای او یند.»

معنی کفران نعمت:

کفران، به معنی پوشانیدن نعمت است و سه مرتبه دارد:

۱- جهل به نعمت- که سخت تر و بدتر از سایر مراتب است و دو صورت دارد: یا جهل به اصل نعمت است، یعنی به واسطه نافهمی، نعمت را نمی شناسد و آن را نادیده می گیرد و بود و نبودنش را برابر می داند. یا اینکه جهل به منعم است که اصلاً پروردگار خود را نشناخته یا او را به وصف منعمی ندانسته و آن نعمت را از او نمی بیند، بلکه از جز او می داند. و خلاصه، جهل به نعمت یا به منعم هر دو، کفر به نعمت و مورد قطعی عقوبت هائی است که برای کفران نعمت وعده عذاب داده شده و گناه کبیره است.

ص: ۳۱۴۱

۲- کفر به حسب حال است. به این بیان که انسان عاقلی که نعمت خدا به او می رسد، باید دل شاد و فرحناک شود که مورد انعام و عنایت خداوند واقع شده و او را یاد فرموده و به فضل و ادله لطف حضرتش امیدوار و دلگرم باشد. حالا اگر برعکس، به پروردگارش بدگمان باشد و به فضلش امیدی نداشته باشد و به او دلخوش نبوده بلکه از او جدا و بریده و مأیوس باشد، این حال، کفر به نعمت های خداوندی است.

۳- کفر به اعضا و جوارح- یعنی کفر عملی به اینکه، به قلب صد گناه کند و و زبان شکایت و مذمت نماید. یعنی در عوض ذکر نعمتها و شکر آن به زبانش، همه را نادیده گرفته و از نرسیدن به آرزوهای موهوم خود شکایت کرده، از افعال الهی مذمت نماید. و نیز نعمت خدا را در غیر آنچه برای آن آفریده شده، صرف نماید و اعضای خود را در آنچه مورد نهدی خدا و موجب بعد از رحمت او است به کار اندازد. حضرت سجاد علیه السلام در شرح «گناهای که نعمت ها را دگرگون می کنند» می فرماید: «از آن جمله کفران نعمت است.»

کفران و سائط:

چون خداوند متعال به حکمت بالغه اش دنیا را دار اسباب قرار داده و برای رساندن هر نعمتی به بندگانش واسطه و سببی معین فرموده که به وسیله آن، نعمت به بنده برسد، به حکم عقل و شرع، نباید و سائط را نادیده گرفت بلکه باید از آنها هم سپاسگزاری نمود. البته نه به طور استقلال که آن واسطه را منعم خودش بداند بلکه باید او را گرامی داشت، چون واسطه نعمت است. و به زبان حال و قال خدای را سپاسگزار باشد که به توسط فلان شخص، فلان نعمت را به من مرحمت فرموده. و در اینجا به چند روایت اکتفا می شود:

ص: ۳۱۴۲

امام سجاد علیه السلام می فرماید: «به راستی خدا هر بنده سپاسگزاری را دوست می دارد و در قیامت به بنده ای از بندگانش می فرماید: آیا ( در دنیا) از فلان شخص ( که واسطه نعمت بود) سپاسگزاری کردی؟ پس می گوید: پروردگارا بس تو را شکر کردم. خداوند می فرماید: چون شکر او را نکردی، شکر مرا هم نکرده ای.» آن گاه امام علیه السلام فرمود: «سپاسگزارترین شما از خداوند، سپاسگزارترین شما است برای مردم (که واسطه نعمت الهی هستند).

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «از حقیقت شکر خدا، شکر کردن از کسی است که نعمت بر دستش جاری شده و به تو رسیده است.»

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «در قیامت بنده ای را در موقف حساب می آورند و خداوند امر می فرماید: او را به دوزخ برند. می گوید: پروردگارا چگونه امر می فرمائی مرا به آتش برند در حالی که من خواننده قرآن بودم. می فرماید: چون به تو نعمت دادم و شکر نکردی. می گوید: خدایا فلان نعمت را دادی و چنین شکر کردم و فلان نعمت را دادی و چنان سپاسگزاری نمودم. همچنین نعمت های الهی و سپاسگزاری های خودش را می شمارد. خداوند می فرماید: همه را راست گفתי مگر اینکه از کسانی که به توسط آنها به تو نعمت رساندم، سپاسگزاری نکردی، و جز این نیست که بر ذات خودم سوگند یاد کرده ام که سپاسگزاری بنده ام را از نعمتی به او داده ام نپذیرم تا از کسی که به توسطش نعمت به او رسیده سپاسگزاری نماید.»

پیغمبر صلی الله علیه وآله می فرماید: «هر گاه از برادر مومنت خیری و نعمتی به تو رسید، کافی است که بگویی خدا تو را جزای خیر دهد. و اگر نامش در مجلسی که نباشد برده شود، اگر بگویی خدا او را جزای خیر دهد، پس در این حال تلافی کرده ای.» و نیز فرمود: «هر کس شما را به خدا سوگند داد و چیزی خواست، به او بدهید، هر کس به شما خیری و نعمتی رسانید، تلافی کنید یعنی شما هم مثل آن خیر را به او برسانید و اگر چیزی را که به آن تلافی کنید، نداشته باشید، برایش دعا کنید. به اندازه ای که بدانید تلافی کرده اید.» و صریح روایات است که در این حکم، فرقی بین احسان کنندگان نیست. یعنی مومن باشد یا کافر، مطیع باشد یا فاسق، خلاصه هر که باشد و احسانش هر چه باشد باید تلافی کرد.

ولایت بالاترین نعمت ها است:

شکی نیست که نعمت های الهی از دنیوی و اخروی، صوری و معنوی درباره هر فردی قابل شماره نیست، چنانچه در قرآن مجید تذکر می فرماید که: «اگر نعمت های خدا را بشمارید، بشماره نخواهد آمد.» کفران هر یک از آن نعمت ها، به معنایی که ذکر شد، گناه کبیره و مستحق عقوبت است لیکن باید دانست که هر اندازه نعمت مهم تر و بزرگتر و اثرش بیشتر باشد، عقوبت کفران آن سخت تر و بیشتر است و گناهش بزرگتر می باشد. از هر نعمتی بالاتر و مهم تر، ولایت آل محمد علیهم السلام است. و کفران این نعمت، از هر گناهی سخت تر است و کفرانش به انکار ولایت ایشان، یا فراموش کردن، و یاد آن حضرات نمودن و در پی دوستی ایشان نبودن و از پیروی فرمایشات و اوامر و نواهی آقایان سربرداشتن و خلاصه، به شأن ایشان اعتناء نکردن و از نعمت ولایت ایشان بهره مند نشدن است. و خلاصه اصل و حقیقت نعمت، همان نعمت ولایت است زیرا برخوردار از هر نعمتی متوقف بر آن است.

کفران وجود علماء:

از کفران نعمت ولایت، کفران وجود علمای ربانی و فقهای روحانی که در زمان غیبت حضرت حجه ابن الحسن ارواحنا فداه، نواب عامه آن بزرگوارند و پرظاهر است که کفر نایب، کفر منوب عنه است چنانچه شکر او شکر منوب عنه است.

نائب امام کیست؟

نائب امام علیه السلام کسی است که از جهت علم از علوم آل محمد صلی الله علیه و آله برخوردار شده و بتواند احکام شرعی و حلال و حرام خدا را از روی دلیل (کتاب، سنت، اجماع، عقل) استنباط نماید. و از جهت معرفت، از معارف حقه آل محمد صلی الله علیه و آله بهره مند گردیده و به مقام یقین و اطمینان رسیده باشد. و از جهت کمالات نفسانی، از قید هوا و هوس آزاد و بر نفس و شیطان غالب شده و دارای ملکه عدالت باشد. خلاصه، نمونه ای از خود امام علیه السلام باشد و از انوار آن بزرگوار کسب فیض کرده تا خلق از نور گفتار و کردارش، بلکه از نفس وجود شریفش، بهره مند شوند و از پیروی کردنش رستگار گردند. بر اهل اطلاع پوشیده نیست که رسیدن به چنین مقام شامخی (نیابت امام علیه السلام) بسی سخت و دشوار، و موقوف بر رنج فرلوان و مجاهدت بسیار است. و چون وجود چنین عالم روحانی از بزرگترین نعمتهای الهی است، پس شکر از او نیز بالاترین شکرها است. چنانچه کفرانش از بزرگترین گناهان است.

کفران وجود عالم روحانی:

کفران وجود عالم روحانی به این است که وجودش را نعمت ندانسته و اعتنائی به شأنش نشود و اطاعتش را لازم ندانسته، یا خدای نکرده حکمتش را رد کنند، که خود گناه کبیره و به منزله رد بر امام علیه السلام و آن در حد شرک به خدا است و خلاصه از امام بریدن است. ابو حمزه گفت: حضرت صادق علیه السلام به من فرمود «عالم باش، یا طالب علم باش، یا دوستدار اهل علم باش، و از قسم چهارم ( نه عالم و نه متعلم و نه دوستدار ایشان) نباش که به دشمن داشتن هلاک می شوی.» حضرت سجاد علیه السلام می فرماید: «خداوند به دانیال وحی فرمود که دشمن ترین بندگانم نزد من، نادانی است که حق اهل علم را سبک شمارد و از آن پیروی نکند. و دوست ترین بندگانم نزد من، پرهیزگار طالب ثواب شایان و ملازم علماء و پیرو بردباران و پذیرای حکمت شماران است.»

ص: ۳۱۴۵

عقوبت های شدید بر کفران وجود علماء:

برای کفران این نعمت، عقوبت های شدیدی وعده داده شده از آن جمله پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله می فرماید: «زمانی بیاید که مردم از علماء فرار می کنند مانند فرار کردن گوسفند از گرگ، پس خداوند آنها را به سه بلا مبتلا می فرماید: برکت را از دارائیشان بر می دارد، سلطان جور کننده ای بر آنها مسلط می فرماید، بی ایمان از دنیا می رود.» ناگفته نماند که طلاب علوم دینی چون در طریق رسیدن به مقام شامخ نیابت اند، وجودشان نیز نعمت، و گرامی داشتنشان بر همه لازم است. و کفران وجود ایشان به هتک و بی اعتنائی نیز حرام می باشد.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۳۴۷ تا ۳۵۶

کلید واژه ها

گناه کبیره نعمت کفر کفران شکر ولایت

**فتنه، یکی از بزرگترین گناهان کبیره**

پاره ای از گناهایی که از روی فحوی و اولویت قطعی، بزرگتر از یکی از گناهان کبیره مذکور باشد، یا اینکه در قرآن مجید یا نص معتبر، بزرگتر بودنش از یکی کبائر مسلمه ثابت باشد، مانند فتنه که در قرآن مجید آن را صریحا سخت و بزرگتر از کشتن می داند. و چون کشتن انسانی را به ناحق مسلما کبیره است، پس کبیره بودن فتنه هم مسلم است چون از کشتن بزرگتر می باشد. در شدت مبعوضیت فتنه، کافی است که خداوند برای برطرف شدن آن در قرآن مجید امر به جهاد فرمود و می فرماید: «با مشرکین بجنگید تا فتنه برطرف شود» (سوره بقره/ آیه ۱۹۳). در سوره بروج/ آیه ۱۰ می فرماید: «کسانی که مردان و زنان با ایمان را در فتنه می اندازند و از این گناه هم توبه نمی کنند، پس برایشان عذاب دوزخ و آتش سوزان است». پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله می فرماید: «سعی کننده در فتنه (فتنه انگیز)، به خدای بزرگ کافر، هرچند مسلمان باشد.»

ص: ۳۱۴۶



هر چند اهل لغت برای فتنه به اعتبار موارد استعمال آن، بیش از ده معنی ذکر کرده اند لیکن مراد از فتنه در اینجا، همان معنای عرفی است که از اطلاق آن متبادر می شود و آن آشوب کردن و سلب آسایش و آزادی و امنیت از فرد یا جمعیتی نمودن و دو نفر یا بیشتر را به هم انداختن و ایجاد دو دستگی کردن و مردم را در شکنجه و آزار قرار دادن است. فتنه، یا در امور دینی است یا دنیوی - فتنه دینی هم چند قسم است: گاهی شخصی سعی می کند که مردم را گمراه سازد و نگذارد دین حق را بپذیرند و به القای شبهات و شکوک در این راه به وسیله زبان و قلم می کوشد. و گاهی به وسیله اذیت کردن و شکنجه کسانی که دین پذیرفته اند، مانع قبول کردن دیگران می شوند مانند معامله مشرکین مکه با مسلمان صدر اسلام، و مانند معامله معاویه ( علیه الهاویه) با شیعیان حضرت امیرالمومنین علیه السلام.

به شهادت تاریخ، از صدر اسلام تا این زمان که قرن چهاردهم است، در هر قرنی فتنه هائی در عالم اسلام بر پا شده و البته پیدایش این فتنه ها برای آزمایش خلق و ظاهر شدن صدق و کذب ادعا کنندگان اسلام و جدا شدن خبیث از طیب و پیدایش سعادت نیکبختان و شقاوت بدبختان است. و این موضوع در چند جای قرآن مجید یادآوری شده، از آن جمله در سوره عنکبوت می فرماید: 'احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون!' «آیا مردم گمان کردند همین که بگویند ایمان آوردیم رها کرده می شوند و امتحان نمی شوند.»

از جمله فتنه‌های دینی، بدعت‌گذاران در دین است. کسانی که طریقه تازه در اسلام احداث نموده و مسلمانان را متفرق ساختند و سبب پیدایش هزاران فتنه و فساد در عالم اسلام گردیدند، بدترین فتنه‌انگیزانند. از جمله فتنه‌های دینی، جاسوسی برای کفار است نسبت به چیزهایی که باید بین مسلمانان پنهان باشد. چنانچه در سوره نساء / آیه ۲۳ درباره منافقین می‌فرماید: «هرگاه به آن‌ها مطلبی راجع به امنیت و ناامنی برسد آن‌ها را فاش می‌کنند.»

مجلسی از بیضاوی در معنی آیه نقل کرده: یعنی چیزهایی که مایه امن یا خوف باشد آن‌ها را فاش می‌کنند. برخی از مسلمانان سست‌نهاد شیوه‌شان چنین بود که چون خبری از قشون اعزامی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌به‌آنها می‌رسید، یا پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌آنها را از وحی الهی نسبت به پیروزی یا شکست خبر می‌داد، آن‌ها را فاش می‌کردند و این خود باعث ناراحتی و مفسده بود، و این آیه فاش کردن آنچه را که در افشای آن مفسده است، مذمت می‌فرماید.

فاش کردن اسرار شیعیان و احادیث مشکله:

همچنین است نقل کردن اسرار شیعیان که از ائمه به ایشان رسیده برای مخالفان که موجب رسیدن زیان و آزار به مومنین می‌گردد، و خلاصه تقیه نکردن در جائی که تقیه واجب باشد. علامه مجلسی می‌فرماید: شاید فاش کردن بعضی از مشکلات علوم برای مردمی که عقلشان به آن نمی‌رسد در حکم افشای اسرار باشد. حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «هرکس حدیث ما را فاش کند، خدا ایمانش را می‌برد و ما را به خطا نکشته، بلکه از روی عمد کشته است.» و نیز در معنی آیه «پیغمبران را به ناحق می‌کشند» فرمود: «به خدا که آنها را به شمشیر خود نکشتند ولی سر آنها را فاش کردند و شهرت دادند تا کشته شدند.»

از جمله فتنه دینی است جمعی را که با هم یک دل و یک جهت متوجه خدا و به یاد پیغمبر و امام خود هستند، بین آنها جدائی انداختن و ایشان را متشتت و متفرق ساختن یا به قوه قهریه یا به القای شبهه و بدبینی بین مأمومین نسبت به امام جماعت و پیشوای دینی، یا مأمومین را نسبت به یکدیگر، و خلاصه اتحاد قلوب را که موجب هر خیری است و مقصود شارع مقدس است مبدل کردن به تناکر و جدائی که موجب هر شری است و مبعوض شارع مقدس است. چنانچه اشاره شد گناه فتنه دین از قتل نفس، به نص قرآن مجید، بزرگتر است زیرا قتل نفس تنها از بین بردن حیات موقت و عاریه دنیوی و در حقیقت خلاصی از شرور و آفات این عالم است، ولی فتنه دینی سبب قطع حیات ابدی و بی بهره شدن از نعمت های جاودانی است و همان اندازه که عالم آخرت از دنیا بزرگتر و مهم تر است بلکه قابل قیاس نیست، همچنین فتنه دینی هم از قتل نفس بزرگتر و مهم تر می باشد. حضرت سجاد علیه السلام می فرماید: «آیا شما را از کشتنی که از سر بریدن بدتر است خبر بدهم؟ گفتند: بلی. فرمود: آن که کسی را بکشد و هلاک کند به هلاکت همیشگی. گفتند: آن چیست؟ فرمود: او را گمراه کنند از اعتقاد به نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و ولایت علی علیه السلام و او را وادارد به راه غیر خدا و پیروی از طریقه دشمنان علی علیه السلام به طوری که آنها را (دشمنان علی علیه السلام را) امام خود بدانند و منکر امامت و فضیلت آن حضرت شود. پس این است همان کشتنی که مقتول بدبخت را همیشه در دوزخ قرار می دهد و جزای کشنده او هم جاودان بودن در آتش است.» به علاوه فتنه های دینی غالباً منجر به کشتارها می گردد.

فتنه دنیوی از قتل بدتر است زیرا اولاً کسی که آتش فتنه را بر می افروزد و عده ای را به آن آتش می سوزاند، به طوری آنها را ناراحت و در شکنجه می اندازد که هر روز برایشان قتل است و خلاصه اگر آنها را یک دفعه کشته بودند راحت تر بودند. ثانیاً غالب فتنه ها منجر به قتل ها و ملحقات آن یعنی زخم زدن و ناقص کردن اعضا می گردد. و شهید می فرماید: کشتن ناحق، گناه کبیره است و در حکم قتل نفس است، جنایت رساندن به اعضای بدن (مانند دست، پا، چشم و غیره). باید دانست که هر فتنه ای که مفسده و ضررش بیشتر باشد، گنااهش نیز بزرگتر است.

فتنه به کفر و شرک نیز تفسیر شده:

ناگفته نماند که بیشتر مفسرین، فتنه را در آیات مذکور به کفر و شرک تفسیر کرده اند و در روایتی که از حضرت باقر علیه السلام در تفسیر آیه «حتی لا تکون فتنه» (سوره بقره/ آیه ۱۹۳) رسیده، فتنه را شرک معنا فرموده است. و این معنا با آنچه در معنی متبادر و ظاهر از فتنه که گذشت منافاتی ندارد چون ظاهراً مراد از روایات و کلمات مفسرین، بیان سبب فتنه است، زیرا هیچ فتنه ای نه دینی و نه دنیوی از مومن حقیقی صادر نخواهد شد. چنانچه حضرت امیرالمومنین در صفات متقین می فرماید: «خوبی از ایشان امید داشته و بدی از آنها ایمن است.» یعنی کسی که نور ایمان در قلبش داخل شده، مردم همه از شرش در امانند. پس فتنه انگیز یا کافر و مشرک باطنی و ظاهری است، یا اگر مسلمان باشد هنوز از ظلمات کفر و مراتب شرک خلاص نشده و دلش به نور ایمان منور نگردیده است.

از موارد مسلم فتنه، جاسوسی کردن برای حکام و ظلمه است و بزرگی مفسده و خطر آن و اکبر بودنش از قتل پر ظاهر است که یک جاسوسی فتنه انگیزی ممکن است سبب چه قتل ها و جنایت ها که بشود مانند معقل، جاسوس ابن زیاد لعین که سبب گرفتاری و کشته شدن حضرت مسلم و هانی بن عروه گردید، بلکه فجایع کربلا و پس از آن، مستند به فتنه این جاسوس ملعون است.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۳۵۷ تا ۳۶۴

کلید واژه ها

فتنه گناه کبیره بدعت جاسوسی شرک کفر

### فروختن اسلحه به کفار، یکی از گناهان کبیره

بعضی از گناهان از روی فحوا و اولویت قطعی، کبیره بودنشان ثابت می شود مانند نهی از معروف و امر به منکر یعنی باز داشتن دیگری را از آنچه خدا به آن فرموده یا واداشتن دیگری به آنچه خدا از آن نهی فرموده است و کبیره بودنش از کبیره بودن ترک امر به معروف و نهی از منکر ثابت می شود. یعنی جائی که امر به معروف نکردن با شرائطش گناه کبیره است، نهی از معروف به حکم قطعی عقل، کبیره خواهد بود. و نیز مانند اعلام کردن و جاسوسی برای کفار به آنچه که وسیله غلبه آنها شود. و نیز مانند فروختن اسلحه جنگی به کفار در زمانی که با مسلمانان جنگ دارند و کبیره بودن این دو گناه، از کبیره بودن فرار از میدان جنگ با کفار واضح می شود. پس جائی که فرار کردن از میدان جنگ، گناه کبیره است با اینکه ضررش برای اسلام و مسلمین احتمالی است، چگونه است حال فروختن اسلحه جنگی یا جاسوسی کردن برای کفار که ضرر هر دو برای مسلمانان قطعی است، بنابراین گناه این دو از فرار از جنگ بزرگ تر است.

ص: ۳۱۵۱

حضرت باقر علیه السلام می فرماید: «کسی که اسلحه به دشمنان مسلمان برساند تا غالب شوند، مشرک است».

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ده طایفه از این امت را کافر نامیده: یکی از آنها فروشنده اسلحه است به کفاری که با مسلمانان در جنگند.

ناگفته نماند که در حکم فروختن اسلحه به کفار است، فروختن اسلحه به قطاع الطريق یعنی راهزنان و کسانی که به وسیله اسلحه، امنیت عمومی مسلمانان را به هم می زنند.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب - گناهان کبیره (باب اول) - صفحه ۳۶۵

کلید واژه ها

گناه کبیره اسلحه کفار مشرک

### هتک قرآن، یکی از گناهان کبیره

یکی از راهها، برای تعیین گناه کبیره، هر گناهی است که دینداران آن را بزرگ می دانند به طوری که ثابت شود که در تمام دوره ها تا زمان ائمه و پیغمبر علیهم السلام، نزد هر دین داری بزرگ بوده است، پس آن گناه کبیره خواهد بود مانند هتک احترام و اهانت کردن به مقدسات و محترمت دینی - یعنی آنچه لزوم احترامش در دین امر بدیهی باشد مانند قرآن مجید، کعبه معظمه، مکه مکرمه، مساجد، مشاهد مشرفه حتی تربت حسینی علیه السلام. و در این جا به حرمت اهانت و وجوب تعظیم قرآن کریم و احکام آن به طور اختصار اشاره می شود.

احترام قرآن ضروری مذهب است:

نزد هر مسلمانی بدیهی است که از قرآن که کلام حضرت آفریدگار است، عزیزتر و شریف تر و لازم الاحترام تر در عالم اسلام، چیزی نیست، و رسول خدا صلی الله علیه و آله را نقل اکبر یاد فرموده که دو چیز پربها بین شما مسلمانان پس از خود می گذارم: آن که بزرگتر است قرآن است، کوچکتر اهل بیت من (علی و حسن و حسین و اولاد طاهرین ایشان و سلسله جلیله سادات).

ص: ۳۱۵۲

ضمن حدیث طولانی در باب عظمت شأن قرآن، حضرت باقر علیه السلام می فرماید: «روز قیامت قرآن می گوید: خدایا بعضی از بندگانت حرمت مرا نگهداشته و مرا حفظ نمود و چیزی از مرا ضایع نکرد. و بعضی دیگر مرا ضایع کرد و حق مرا خوار شمرد و مرا تکذیب نمود.» خدای تعالی می فرماید: «به عزت و جلال و رفعت مقام سو گند، امروز بهترین ثواب را برای تو بدهم و دردناک ترین کیفر را به خاطر تو بکنم.»

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: «خدای جبار می فرماید: به عزت و جلال و بلندی مقام سو گند، هر آینه امروز گرامی می دارم کسی را که تو را گرامی داشته و خوار می کنم کسی را که تو را خوار کرده است.» بالجمله، بر هیچ مسلمانی پوشیده نیست که اهانت کردن به قرآن مجید، گناه کبیره است و اهانت به خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من نخستین کسی هستم که بر خدای عزیز جبار روز قیامت وارد می شود با کتاب او و خاندانم. سپس امت من وارد می شوند، من از امتم می پرسم شما با کتاب خدا و با خاندانم چه کردید.»

معنی اهانت به قرآن و حکم آن:

تشخیصی اهانت، با عرف است. هر گفتار و کرداری درباره قرآن مجید که در عرف خوار کردن آن خوانده شود و آن گفتار یا کردار را موجب هتک قرآن بدانند، حرام و گناه کبیره است. البته این در صورتی است که اهانت به قرآن از روی استخفاف و اهانت به اصل دین و شریعت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله نباشد. و همچنین اهانت به قرآن را نیز حلال نداند و گرنه عملش موجب کفر و ارتداد از دین می شود. زیرا حرمت اهانت به قرآن از ضروریات دین است. بنابراین، اگر کسی قرآن مجید، را لگدمال کند، یا آن را در نجاست اندازد، چون ظاهر عملش اهانت به اصل دین و انکار حرمت قرآن مجید است، کافر و ریختن خونس مباح می شود. مگر اینکه بگوید در حال غضب و بی اختیار بودم و در باره اش احتمال هم داده شود که از حال طبیعی بیرون بوده است. در اینجا مناسب است به پاره ای نکات مهم درباره حرمت اهانت و وجوب احترام قرآن مجید تذکر داده شود:

۱- جلد قرآن و غلاف آن و همچنین ورق های آن ( یعنی جاهائی که خطوط قرآنی بر آن نیست مانند حواشی) مانند خطوط قرآن در حرمت هتک است. بنابراین نجس کردن آنها نیز حرام است اگر موجب هتک باشد، و در این صورت پاک کردن آن واجب می شود.

۲- نوشتن قرآن با مرکب نجس حرام است و اگر با مرکب نجس نوشته گردد یا پس از نوشته شدن نجس گردد، طاهر کردن آن واجب می شود، و اگر نشود باید آن را محو کرد.

۳- دادن قرآن به دست کافر حرام است. اگر موجب هتک قرآن یا مس کردن خطوط آن بشود. و بعضی از علما فرموده اند: مطلقا جایز نیست و گرفتن آن از دست کافر واجب است.

۴- هرگاه قرآن مجید، یا ورقی از آن، یا دعائی که از معصوم رسیده، یا انگشتری که بر آن اسم خدا نقش است، یا تربت حسینی علیه السلام و مانند این ها از محترمت دینی و مذهبی که هتک آن ها حرام و احترامش واجب است، اگر خدای نکرده در مستراح بیفتند واجب است فوراً بیرون آورده شود و طاهر گردد. هر چند مستلزم مخارج زیادی بشود و تا بیرون نشده، تخلیه کردن در آن مستراح حرام است. و چنانچه بیرون آوردنش ممکن نباشد، باید آن را مسدود کنند تا در آن تخلیه نشود. آنچه از وجوب اخراج و تطهیر و غیره ذکر شد، اختصاص به صاحب آن یا نجس کننده آن ندارد بلکه بر هر مسلمانی که خبر شد، واجب است به وجوب کفائی ( اگر هر کس انجام دهد از دیگران ساقط می شود) و اگر هیچ کس انجام ندهد، همه کسانی که آگاه شدند مسوول و مواخذند.



۵- مس کردن خط قرآن برای شخص محدث، ( یعنی کسی که برای نمازخواندن باید وضو و غسل داشته باشد) حرام است. خواه به دست مس کند یا به اعضای دیگر با به لب. و چون فروعاً این حکم زیاد است برای دانستن آنها به رساله عروه الوثقی مراجعه شود.

۶- شیخ انصاری علیه الرحمه در خاتمه مکاسب محرمه می فرماید: جماعتی از فقها تصریح کرده اند خرید و فروش قرآن مجید حرام است و برای مدرک این حکم، روایتی نقل نموده که مقام را گنجایش آن و بحث در باره آنها نیست. و بنابراین باید فقط به عنوان جلد و اوراق قرآن را مورد خرید و فروش قرار داد نه خطوط مبارکه را. و بهتر این است که پولی که مشتری می دهد، به عنوان هدیه بدهد، نه بهای قرآن. و فروشنده هم قرآن را که می دهد، به عنوان هدیه بدهد نه فروش.

نذکر لازم:

هر چه شخص از عوالم معرفت بیشتر بهره برده و عظمت حضرت آفریدگار را بیشتر درک نماید، قرآن مجید که کلام او است، نزدش عظمت تر است، و آنچه بتواند در رعایت ادب و احترام و تعظیم آن کوشش خواهد کرد. با اینکه خود را هم از ادای حق قرآن مقصر می بیند، چنین شخصی هیچ گاه دست بی وضو به قرآن نمی زند، یعنی در حال حدث حتی جلد و حواشی قرآن را هم مس نمی کند، و با دست متنجس هر چند خشک هم باشد، آن را مس نمی کند، و در حال حدث آن را با خود حمل نمی کند و اگر قرآن مجید با او است همیشه با طهارت است و هنگام نشستن پشت به آن نمی کند پاها را روی به آن دراز نمی نماید و چیزی روی آن قرار نمی دهد و هنگام خواندن رو به قبله با ادب نشسته، و با حضور قلب و تأنی و تأثر از مواعظ آن تلاوت می کند و چون فرمان پروردگار او است، اگر دیگری آن را تلاوت کند گوش می دهد و رعایت ادب می کند. اگر در مجلسی است که اهل آن رعایت ادب نمی کنند و استماع قرآن نمی نمایند، نمی خواند.

ص: ۳۱۵۵

در کتاب گلزار اکبری، گلشن ۵۱ نقل نموده از ابوالوفاء هروی که گفت: من در مجلس پادشاه قرآن می خوانم و ایشان استماع نمی نمودند و سخن می گفتند. پیغمبر صلی الله علیه و آله را به خواب دیدم که رنگ مبارکش متغیر بود، فرمود: 'اتقرء القرآن بین یدی قوم و هم يتحدثون و لا یستمعون و انک لاتقرء بعد هذا الا ماشاء الله' یعنی آیا قرآن را برای کسانی می خوانی که با هم سخن می گویند و آن را استماع نمی کنند و تو به سبب رعایت ادب نکردنت بعد از این نتوانی خواند مگر آنچه خدا بخواهد. بعد از آن بیدار شدم و گنگ شده بودم، اما چون فرموده بود الا ماشاء الله امید داشتم که زبانیم آخر خواهد گشود. تا مدت چهار ماه در همان محلی که آن خواب را دیده بودم باز رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم، فرمود «قد تبت» حتما توبه کرده ای. گفتم: بلی یا رسول الله صلی الله علیه و آله. فرمود: 'من تاب تاب الله علیه' هر که رجوع به خدا کند خدا هم به مغفرت به او رجوع خواهد فرمود. بعد از آن فرمود: زبان بیرون آور. و به انگشت مسبحة خود زبان مرا مسح فرمود و فرمود: 'اذا كنت بین یدی قوم تقرء کلام الله فاقطع قرائتک حتی یسمعوا کلام رب العزه' یعنی هرگاه نزد قومی قرآن می خوانی، پس ترک کن قرائت را تا هنگامی که گوش دهند کلام خداوند را. و چون بیدار شدم زبانیم گشوده بود. (و در گلشن ۸۰، حکایاتی از آثار احترام و اهانت به مقدسات دینی ذکر نموده، به کتاب مزبور مراجعه شود).

ناگفته نماند چنانچه هتک قرآن مجید حرام و گناه کبیره است، همچنین دعاهائی که از معصومین علیهم السلام رسیده مانند صحیفه سجادیه و احادیث و روایت وارده از آن بزرگواران، هتک آنها نیز حرام است. مثل اینکه این ها را به زمین زند یا پا بر آنها گذارد و نظائرش که در عرف هتک دانسته شده است.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۳۷۶ تا ۳۸۰

کلید واژه ها

گناه کبیره قرآن اهانت احترام

### هتک کعبه، یکی از گناهان کبیره

پس از قرآن، هیچ چیز در عالم اسلام، عزیزتر و شریف تر از کعبه معظمه نیست. و این مطلب نزد هر مسلمانی بدیهی است به طوری که بدون تردید هتک آن را گناه کبیره بلکه بعضی مراتب آن را موجب ارتداد و کفر می دانند. چنانچه در باره قرآن مجید ذکر شد.

صدوق علیه الرحمه از حضرت صادق علیه السلام نقل می فرماید: «جز این نیست که برای خداوند سه چیز محترم است که در حرمت و شرافت و لزوم رعایت مثل آن ها چیزی نیست: اول، قرآن مجید است که حکمت خداوند و نور او است. دوم، خانه او است که آن را برای مردم قبله قرار داده است. سوم، عترت پیغمبر صلوات الله علیهم یعنی آل محمد صلی الله علیه و آله.» و نیز فرمود: «خدا در زمین بقعه ای نیافرید که گرامی تر باشد نزد او از کعبه.» و بالجمله نزد هر مسلمان دین داری، ضروری و بدیهی است که اهانت به کعبه گناهی بس بزرگ است بلکه لزوم و وجوب رعایت احترام تمام شهر مکه بلکه تمام حرم (که قرقگاه الهی است) ظاهر و روشن است.

ص: ۳۱۵۷

علاوه بر این، بر کبیره بودن این گناه نص وارد شده و صریحا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «از گناهان کبیره، حلال و مباح دانستن ترک رعایت و حرمت بیت الله الحرام است و می فرماید: و استحلال البيت الحرام». و در سوره مائده / آیه ۲ می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا لا تحلوا شعائر الله». در تفسیر المیزان می نویسد: احلال یعنی مباح دانستن که ملازم است با بی مبالاتی نسبت به حرمت و منزلت هر چیز، و معنی احلال شعائر الله، محترم نشمردن شعائر الهی و ترک آنها است. و شکی نیست که کعبه معظمه، اعظم شعائر الهی است. در سوره حج / آیه ۳۰ می فرماید: «و هر کس حرمت های خدا را بزرگ دارد، او را بهتر و نیکوتر باشد نزد پروردگارش.» بعضی از مفسرین فرموده اند: مراد از حرمت های خدا در این آیه شریفه، کعبه معظمه که بیت الله الحرام است و مسجد الحرام و مکه معظمه که بلد حرام است و شهر حرام و تمام حرم است.

مراتب اهانت:

چنانچه اشاره شد، بعض مراتب هتک آن، موجب ارتداد و کفر است مانند خراب کردن یا ملوث نمودن آن عمدا به نجاست. در این جا به پاره ای از مراتب هتک، در ضمن چند فرع اشاره می شود:

#### ۱- الحاد در حرم:

هر نوع گناه و خلاف شرعی که در مکه معظمه واقع شود، اهانت و هتک نسبت به بیت الله حرام و بلد حرام است زیرا خلاف حکم خدا، در خانه او کمال بی ادبی و بی مبالاتی و بی اعتنائی است و لذا در بعض روایات است که ثواب حسنه در حرم دو چندان است، چنانچه عذاب گناه در آن دو برابر است نسبت به مکان دیگر. و نیز مستفاد از روایات آن است که اگر کسی گناهی در حرم مرتکب شود که برای آن حد یا تعزیر معین شده است، باید زیادترا از آنچه مقرر شده، معاقب شود چون هتک حرم خدا را کرده است، و بنابراین هر گناهی در حرم خدا کبیره خواهد بود. و بعضی از فقهاء فرموده است دلیل بر کبیره بودن هر گناهی در حرم خدا (علاوه بر اینکه هتک است) آن است که در قرآن مجید بر آن وعده عذاب داده شده است چنانچه در سوره حج می فرماید: «و هر که در حرم الحاد را خواهد، یعنی انحراف از حق و قانون الهی به ظلم و عدوان، بچشانیم او را عذاب دردناک.» و از روایات فهمیده می شود که مراد، الحاد در تمام حرم است و معنی الحاد، هر گناه و خلاف شرعی است.

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «هر ظلمی که شخص به خودش کند در مکه معظمه، مانند دزدی یا ظلم به کسی یا هر تجاوزی از قانون شرع الهی، پس من آن را الحد می دانم و به همین جهت اهل تقوا از اقامت در حرم پرهیز می کردند.» یعنی برای اینکه به گناه در حرم مبتلا نشوند، تا مورد عقوبت الهی قرار گیرند. و مانند این روایت در وافی چند روایت ذکر شده است.

علامه مجلسی علیه الرحمه در شرح این حدیث می فرماید: از این حدیث دانسته می شود؛ کسی که بتواند خود را از ارتکاب گناه نگهدارد، مجاورت مکه برایش کراهت ندارد.

به حضرت صادق علیه السلام گفتند: «پرنده درنده ای است که کبوترهای حرم را هر چه ببیند آزار می رساند. امام علیه السلام فرمود: او را بگیرد و بکشد زیرا در حرم الحد کرده است.» ناگفته نماند که حد حرم چهار فرسخ از چهار طرف می باشد که مجموعاً شانزده فرسخ می شود.

## ۲- حرم محل امن است:

هرگاه کسی در بیرون حرم جرمی یا خیانتی کند و به حرم پناهنده شود، کسی نمی تواند متعرضش شود بلکه باید مجالست و معاشرت با او را ترک کنند و در داد و ستد به او سخت بگیرند تا هنگامی که به اختیار از حرم خارج شود، آن گاه او را مجازات نمایند. ولی اگر کسی در داخل حرم کاری که موجب قصاص یا حد یا تعزیز باشد انجام داد، باید در همان حرم قصاص شود و حد الهی جاری گردد.

از حضرت صادق علیه السلام سوال شد، نسبت به مردی که کسی را در بیرون حرم بکشد و پس از آن داخل حرم شود. امام علیه السلام فرمود: نباید کشته شود، او را اطعام و سیراب نکنند و با او معامله نمایند و او را جای ندهند تا هنگامی که از حرم بیرون رود، آن گاه حد بر او جاری می شود. پرسید، چه می فرمائید درباره مردی که داخل حرم کسی را بکشد یا دزدی کند. امام علیه السلام می فرماید: در همان حرم، حد بر او جاری می شود زیرا این شخص برای حرم حرمتی نمی داند.

سماعه از حضرت صادق علیه السلام پرسید که مال من نزد مردی بود که مدتی از من پنهان شده، پس او را در حال طواف اطراف کعبه معظمه دیدم، آیا طلب خود را از او مطالبه کنم؟ فرمود: نه و بر او سلام مکن (تا تو را بشناسد) و او را ترسناک نکن تا هنگامی که از حرم خارج شود.

### ۳- کشتن حیوان و کندن گیاه:

جز شتر و گاو و گوسفند و مرغ، کشتن هر حیوانی در حرم حرام است مگر افعی و مار و عقرب و موش و شپش و پشه و هر حیوان موذی که برای دفع شرش باید کشته شود جایز است. و نیز کندن درخت و گیاهی که در حرم روئیده حرام است.

### دخول حرم بدون احرام:

جایز نیست دخول به مکه معظمه بلکه حرم، بدون احرام. یعنی در ایام سال هر وقت کسی بخواهد وارد حرم و مکه معظمه بشود، واجب است از میقات محرم شود و با احرام وارد گردد. و پس از طواف و سعی و تقصیر، از احرام بیرون می رود، مگر کسی که زیاد در تردد بین حرم و بیرون است مانند هیزم کش و قاصد، و مگر کسی که بین احرام سابق و داخل شدنش کمتر از یک ماه باشد. و بعضی از فقهاء استحلال البیت (که تصریح به کبیره بودنش شده چنانچه ذکر گردید) را راجع به این مسأله دانسته اند یعنی داخل شدن به مکه معظمه محلا (بدون احرام).

### تخلیه رو به قبله و پشت به قبله:

در حال بول یا غائط کردن، رو به قبله یا پشت به قبله بودن، حرام است. خواه در صحرا باشد یا در آبادی و عمارت. و احتیاطا بچه را رو به قبله یا پشت به آن نشانند. بلی اگر خودش چنین کرد جلوگیری واجب نیست، اما اگر عاقل بالغ چنین کرد، اگر مسأله را نداند باید به او فهمانید و اگر می داند و عمدا چنین کرد، واجب است از باب نهی از منکر او را باز داشت. در صورتی که کمی از قبله به سمت راست یا چپ منحرف شود، دیگر حرام نیست هر چند کاملا به سمت شرق یا غرب هم نباشد و برای اختصار، مدارک این حکم هم مانند مسائل سابقه ذکر نگردید.

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره(باب اول)- از صفحه ۳۸۰ تا ۳۸۴

کلید واژه ها

کعبه گناه کبیره مسجدالحرام اهانت احترام

### هتک مساجد، یکی از گناهان کبیره

هر مکانی که به نام مسجد به وسیله مسلمانی بنا شود، شیعه باشد یا از سایر فرقه های اسلامی، رعایت حرمت آن واجب و اهانت و هتک آن، مانند خراب کردن یا آلوده ساختن آن به نجاست، گناه کبیره ای است. نزد هر دین داری به طوری که نزدش بدیهی است که مسجد به حضرت آفریدگار نسبت دارد و ان المساجد لله و اهانت به آن اهانت به خدا است.

ابوبصیر از حضرت صادق علیه السلام پرسید: «چرا امر شده به بزرگداشتن مساجد؟ حضرت فرمود: چون مساجد خانه های خداوند است در روی زمین.»

مروست که خداوند تبارک و تعالی فرموده است: «خانه های من در زمین، مساجد است. خوشا به بنده ای که در خانه اش وضو بگیرد و با طهارت مرا در خانه ام زیارت کند و جز این نیست که بر صاحب خانه لازم است، گرامی داشتن کسی که به زیارت او آمده. بشارت ده حرکت کنندگان در تاریکی های شب به سوی مساجد را به نور روشنی که به آنها در قیامت داده می شود.»

علامه بر اینکه بزرگی گناه هتک مساجد، نزد هر دین داری ارتکازی است، در قرآن مجید یکی از اقسام هتک که خراب کردن باشد، از بزرگترین مراتب ظلم شمرده شده است. در اینجا به ذکر چند حکم راجع به مسجد، بدون ذکر مدارک برای اختصار نقل می شود.

ص: ۳۱۶۱

۱- تنجیس مسجد حرام است:

نجس کردن مسجد حرام است و نیز داخل کردن عین نجس در مسجد اگر مستلزم نجس شدن شود نیز حرام است و اگر مسجد را نجس نکنند، در صورتی که موجب هتک حرمت باشد نیز حرام است، چنانچه چیز متنجس هم همین است. هر چند خشک باشد و موجب نجاست مسجد نشود. ولی در صورتی که موجب نجس شدن یا هتک مسجد نشود جایز است. و بنا بر احتیاط، عین نجس را مطلقاً داخل مسجد نکند.

۲- تطهیر مسجد واجب است:

برطرف نمودن نجاست از مسجد و طاهر کردن آن فوراً واجب است. به طوری که در عرف گفته شود در طاهر کردن مسجد مسامحه نشده. و معنی وجوب فوری آن است که مثلاً اگر وقت نماز تنگ نباشد باید اول مسجد را تطهیر کرد. در این حکم فرقی نیست بین زمین و دیوار و سقف و پشت بام و پشت دیوار. و همچنین تطهیر فرش مسجد نیز واجب است. ضمناً باید دانست که وجوب تطهیر مسجد اختصاص به کسی که آن را نجس کرده است ندارد، بلکه وجوب کفائی بر تمام مسلمانان واجب است. و اگر احتیاج به صرف مال شود واجب است پول خرج کنند و مسجد یا فرش آن را طاهر سازند. و اگر به تنهایی نمی‌تواند، واجب است کمکی بگیرد به همین ترتیبی که ذکر شد.

۳- توقف جنب و حائض و نفساء:

بر شخص جنب و زن حائض و نفساء، توقف در مسجد حرام است، چنانچه در قرآن می‌فرماید: «در حال جنابت نباید داخل مسجد شد مگر برای عبور» (سوره نساء / آیه ۴۲) یعنی از دری وارد شود و از در دیگر بیرون رود مگر مسجد الحرام و مسجد النبی صلی الله علیه و آله که عبور از آنها هم برای جنب و حائض و نفساء جایز نیست.

ص: ۳۱۶۲



مستحب است در مسجد چراغ روشن کنند و مسجد را پاکیزه نگاهدارند. در هنگام داخل شدن، نخست پای راست را بگذارند و هنگام بیرون شدن، نخست پای چپ را. و هنگام داخل شدن کفش خود را مواظبت کنند که نجس نباشد تا مبادا سبب نجاست مسجد شود. دیگر آنکه، با طهارت (با وضو و غسل) وارد مسجد شود و بهترین لباس خود را بپوشد و با استعمال بوی خوش به مسجد در آید و پس از ورود دو رکعت نماز تحیت مسجد به جا آورد.

۵- مکروهات مسجد:

عبور کردن از مساجد مکروه است مگر اینکه نماز تحیت بخواند و بیرون رود و اگر نمازهای دیگر را هم بخواند بخواند، مانعی ندارد. در مسجد نباید آب بینی یا دهان انداخت و نباید در مسجد خوابید و صدا را بر غیر اذان و مانند آن بلند کرد. و تعریف گمشده یا طلب آن را نباید کرد. و اشعاری که مشتمل بر موعظه و مانند آن نباشد در آن نباید خواند. در مسجد نباید حرف دنیا زده شود. و خرید و فروش در مسجد مکروه است. کسی که پیاز یا سیر یا هر چیزی که بوی دهان را متعفن کرده، خورده باشد، نباید به مسجد بیاید، بچه و دیوانه را نباید در مسجد جای داد.

مراتب مساجد در فضیلت:

افضل و اشرف تمام مساجد، مسجدالحرام است که نماز در آن معادل هزار هزار نماز در مکان دیگر است. پس از آن، مسجد النبی صلی الله علیه و آله است که نماز در آن معادل با ده هزار نماز جای دیگر است. پس از آن مسجد کوفه و مسجد اقصی است که نماز در آنها معادل با هزار نماز است. بعد از آن، مسجد جامع در هر شهری است که نماز در آن معادل با صد نماز است. پس از آن، مسجد محله است که نماز در آن معادل با بیست و پنج نماز جای دیگر است. پس از آن مسجد بازار است که نماز در آن دوازده برابر نماز جای دیگر است.

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۳۸۵ تا ۳۸۷

کلید واژه ها

مسجد گناه کبیره اهانت طهارت

### گناهان، یکی از حجابهای معرفت از دیدگاه قرآن و روایات

یکی از عواملی که سبب می شود بر دل انسان زنگار نشیند، چشم دلش نبیند و گوشه‌هایش نشود، حجاب گناهان است. در قرآن کریم درباره این مهم چنین می خوانیم:

۱- «الذین یکذبون بیوم الذین- و ما یکذب به الا کل معتد ائیم - اذا تتلی علیه آیاتنا قال أساطیر الأولین- کلاب ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون» (سوره مطفقین / آیات ۱۱-۱۴)

۲- «فهل عسیتم إن تولیتم أن تفسدوا فی الأرض و تقطعوا أرحامکم - اولئک الذین لعنهم الله فأصمهم و أعمی أبصارهم» (سوره محمد / آیات ۲۲-۲۳)

۳- «أولم یهد للذین یرثون الأرض من بعد أهلها أن لو نشاء أصبناهم بذنوبهم و نطبع علی قلوبهم فهم لا یسمعون» (سوره اعراف / آیه ۱۰۰)

۴- «ثم کان عاقبه الذین أساوا السواى أن کذبوا بآیاتنا» (سوره روم / آیه ۱۰)

ترجمه:

۱- «همانا که روز قیامت را انکار می کنند- و تنها کسانی آن را انکار می کنند که متجاوز و گنهکارند- همان کسانی که وقتی آیات ما بر آنها خوانده می شود می گویند: این افسانه های پیشینان است- چنین نیست که آنها خیال می کنند، بلکه اعمالشان چون زنگاری بر دل‌هایشان نشسته!»

۲- «اگر روی گردان شوید آیا جز این انتظار می رود که در زمین فساد کنید و قطع رحم نمائید؟ آنها کسانی هستند که خداوند از رحمت خویش دورشان ساخته، گوشه‌هایشان را کر و چشم‌هایشان را کور نموده است.»

۳- «آیا کسانی که وارث روی زمین بعد از صاحبان قبلی آن می شوند عبرت نمی گیرند که اگر بخواهیم آنها را نیز به گناهانشان هلاک می کنیم و بر دلهایشان مهر می نهیم تا (صدای حق را) نشوند».

۴- «سرانجام کار کسانی که بدی کردند این شد که آیات ما را تکذیب نمودند (و راه هدایت را گم کردند)».

#### تفسیر و جمع بندی

در نخستین آیات مورد بحث، قرآن اشاره به کسانی می کند که قیامت را به کلی منکرند سپس می گوید دلایل قیامت روشن است، تنها کسانی به انکار بر می خیزند که متجاوز و گنهکارند، آنها هیچگاه در برابر آیات الهی تسلیم نمی شوند لذا وقتی آیات خدا بر آنها خوانده می شود برای اینکه آن را نپذیرند می گویند: اینها افسانه ها و اساطیر پیشینیان است! قرآن با صراحت می گوید چنین نیست که آنها گمان می کنند این سخنان به خاطر آن است که اعمال زشت گناهانشان چون زنگاری بر دلهایشان نشسته. در اینجا قرآن واژه «رین» را به کار برده، سه تفسیر از سوی ارباب لغت برای آن شده: نخست زنگاری که روی اشیای قیمتی می نشیند، دیگر زنگاری که روی فلزات می نشیند و دلیل بر پوسیدگی آن است، سوم هر چیزی که سلطه و غلبه بر شیئی دیگر پیدا می کند، لذا این واژه را در غلبه شراب بر عقل، و موت بر انسانهای زنده، و خواب بر چشمان بکار می برند. البته همه این معانی در یک مفهوم جامع جمع است و آن زنگارهایی است که بر اشیاء غلبه می کند، سپس به هر گونه غلبه شیئی بر شیئی دیگر اطلاق شده است. از این آیه به خوبی استفاده می شود که گناه صفای قلب را می گیرد، به گونه ای که حقائق در این آئین الهی منعکس نمی شود، و گرنه آیات حق مخصوصا در زمینه مبدا و معاد روشن و آشکار است. لذا بعضی از مفسران گفته اند که از این آیه ظاهر می شود اولاً اعمال بد نقوش و صورت‌هایی در نفس ایجاد می کند، و ثانياً این نقشها و صورتها مانع از ادراک حق می شود، و ثالثاً روح آدمی به حسب طبیعت نخستین دارای صفا و جلائی است که حقیقت را چنانکه هست درک می کند و میان حق و باطل جدائی می افکند و تقوا را از فجور و بی تفاوتی تشخیص می دهد، همان گونه که در آیه ۷ و ۸ سوره شمس آمده: 'و نفس و ما سواها فألهمها فجورها و تقواها،' «سوگند به روح آدمی و آن کس که آن را آفرید، و سپس فجور و تقوایش را به آن الهام کرده است.» بعضی دیگر از مفسران تحلیل دیگری در این زمینه دارند که خلاصه اش این است: «هنگامی که انسان اعمالی را تکرار می کند تدریجا حالت ملکه نفسانی پیدا می کند، مانند خواندن و نوشتن که در آغاز انسان باز زحمت زیاد آن را انجام می دهد ولی بعد از تکرار و ممارست چنان بر این کار مسلط می شود که بدون احتیاج به فکر و مطالعه آن را انجام می دهد. در مورد گناهان نیز چنین است هنگامیکه انسان کرارا مرتکب معاصی شود در قلبش ملکه گناه حاصل می گردد، و می دانیم حقیقت گناه چیزی جز این نیست که انسان را به غیر خدا مشغول می کند، و توجه به غیر خدا ظلمت است، هنگامی که این ظلمتها یکی بعد از دیگری بر قلب چیز شد صفای اولی را از آن می گیرد، و این ظلمتها سلسله مراتب دارد، در مرحله اول «رین» یا زنگار است و در مرحله دیگری «طبع» (مهر نهادن) است و در مرحله بالاتر «قفلها»!

قسمت دوم از آیات ناظر به وضع منافقان است که به دروغ دعوی ایمان می کردند اما هنگامی که آیات جهاد نازل می شد بر بیماردلان حالتی شبیه کسی که در آستانه مرگ قرار گرفته و نزدیک است قبض روحش شود پیدا می کردند، قرآن به آنها می گوید: اگر شما به مخالفت خود ادامه دهید، و از فرمان خدا و عمل به کتاب او روی برگردانید، انتظاری جز این نخواهد بود که در زمین فساد کنید، و حتی بر خویشاوندان خویش رحم ننمائید، بعد می افزاید: خداوند این گروه را (به جرم این گناهانشان) مورد لعن قرار داده، و شنوائی و بینائی آنها را گرفته، «چشهایشان کور و گوشهایشان کر است، چهره حق را نمی بینند و صدای حق را نمی شنوند». این آیات نیز از یکسو نشان می دهد که نفاق حجابی است بر دل و جان، و ازسوی دیگر بیانگر تأثیر گناهان مخصوصاً «فساد در زمین» و «قطع رحم»، «ظلم و ستم» روی ادارک و تشخیص انسان است. جمله «إن تولیتهم» را بعضی به معنی «روی گردانیدن» تفسیر کرده اند، و بعضی دیگر به معنی رسیدن به مقام ولایت و حکومت، یعنی اگر روزی زمام حکومت به دست شما بیفتد دست به فساد و خونریزی و قطع رحم خواهید زد لذا در بعضی از روایات از علی (ع) آمده است که این آیه درباره بنی امیه نازل شده است. اشاره به اینکه هنگامی که زمام حکومت را در دست گرفتند نه بر ضعیف رحم کردند و نه بر کبیر، حتی خویشاوندان خود را به خاک و خون کشیدند. ولی «تولی» خواه به معنی اعراض از جهاد باشد، و خواه به معنی رسیدن به مقام حکومت و دست به ظلم و فساد زدن، تفاوتی در بحث ما نخواهد داشت و در هر حال نشان می دهد که گناهان حجاب قلوبند.

در سومین آیه به کسانی اشاره می‌کند که وارث پیشینیان و گذشتگان شده‌اند بی آنکه از سرنوشت آنها درس عبرتی بگیرند، می‌فرماید: «ما اگر بخواهیم می‌توانیم آنها را بخاطر گناهانشان کیفر دهیم و عذاب کنیم، و بر دلهایشان مهر نهیم و گوشه‌های شنا را از آنها بگیریم». ذکر مجازات بر گناهان همراه با مهر نهادن بر دلها و گوشه‌ها، اشاره به رابطه‌ای در میان این دو است. بعضی گفته‌اند این آیه اشاره به آن است که اگر بخواهیم آنها را به یکی از دو عذاب مجازات می‌کنیم: یا به خاطر گناهانشان نابودشان می‌سازیم، یا آنها را زنده نگه‌میداریم اما حس تشخیص حق از باطل را از آنها سلب می‌کنیم، و این مجازاتی است دردناکتر از نابود شدن با عذابهای الهی! ولی با توجه به اینکه «أصبناهم» به صورت ماضی است و «نطیع علی قلوبهم» به صورت فعل مضارع است معلوم می‌شود که جمله دوم جمله مستقلی است، و عطف بر ما قبل نمی‌باشد بنابراین معنی آیه چنین می‌شود: «ما به هر حال بر دلهای این گروه مهر می‌نهیم و حجابی بر آن می‌افکنیم» (خواه در عذاب آنها تعجیل کنیم یا نه).

در چهارمین و آخرین آیه مورد بحث به عاقبت کار کسانی اشاره می‌کند که اعمال بدی مرتکب شده‌اند می‌گوید: «سرانجام، آنها آیات الهی را تکذیب کردند و به باد استهزاء گرفتند» که بالاترین مرحله کفر است. چگونه چنین نباشد و حال آنکه گناه همچون بیماری خوره به جان انسان می‌افتد و ایمان او را تدریجا از بین می‌برد، حجابی بر قلب و جانش می‌افکند، و او را کور و کر می‌کند، نه تنها ایمان نمی‌آورد، بلکه به کفر خویش افتخار می‌کند، و تاریخ امثال اینگونه اشخاص را بسیار به خاطر دارد. کوتاه سخن اینکه آیات مختلف قرآن مجید گناهان و معاصی را یکی از موانع عمده معرفت می‌شمرد، حقیقتی که برای بسیاری از مردم قابل لمس است و آن را تجربه کرده‌اند که وقتی گناهی از آنها سر می‌زند تاریکی خاصی در قلب و جان خود می‌بینند، و به عکس به هنگام گرایش به پاکی و تقوی احساس روشنایی و آمادگی برای معرفت بیشتر دارند.

این حقیقت به طور گسترده در روایات اسلامی مورد توجه قرار گرفته و احادیث زیر نمونه هائی از آن است:

۱- در حدیثی از پیغمبر اکرم (ص) آمده است که فرمود: 'ان العبد أخطأ خطیئه نکتت فی قلبه نکته سوداء فاذا هو نزع و استغفر الله و تاب قلبه فان عاد زید فیها حتی تعلوا علی قلبه، و هو الران (الرین) الذی ذکر الله فی کتابه « کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون! » هنگامی که انسان گناهی می کند نقطه سیاهی در قلب او ظاهر می گردد، اگر از آن گناه خودداری کرده و استغفار و توبه کند قلبش صیقل داده می شود، اما اگر مجددا ادامه داده، گناه را تکرار کند، آن نقطه سیاه زیادتر می شود تا تمام قلبش را فرا گیرد، و این همان زنگاری است که خداوند در کتابش ذکر فرموده است: 'کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون!'

۲- در حدیث دیگری از امام صادق (ع) می خوانیم که فرمود: 'کان أبی یقول ما من شیء افسد للقلب من خطیئته ان القلب لیواقع الخطیئه فما تزال به حتی تغلب علیه فیصیر اعلاه اسفله'، 'پدرم می فرمود: چیزی بدتر از گناه قلب را فاسد نمی کند، قلب تحت تاثیر گناه واقع می شود و تدریجا گناه در آن اثر می گذارد تا بر آن غالب گردد، در این هنگام قلب وارونه می شود و بالای آن پایین قرار می گیرد!' بدیهی است منظور از وارونه شدن قلب دگرگون شدن حس تشخیص آدمی است، تا آنجا که بر اثر انس به گناه زشتیها را زیبائی، و اعمال حسنه و زیبا را زشت می بیند، و این خطرناکترین مرحله است.

۳- باز در حدیث دیگری از امام صادق (ع) می خوانیم: 'اذا أذنب الرجل خرج في قلبه نكته سوداء فان تاب انمحت، و ان زادت حتى تغلب على قلبه فلا يفلح بعدها أبدا'، «هنگامی که انسان گناه می کند نقطه سیاهی در قلب او پیدا می شود اگر توبه کند محو می گردد، و اگر بر گناه بیفزاید زیادتیر می شود تا تمام قلبش را فرا می گیرد، و بعد از آن هرگز روی رستگاری را نخواهد دید!» روشن است که نخستین شرط رستگاری درک حقائق است، آن کس که قلب یعنی عقلش از کار افتاده است چگونه می تواند سعادت مند و رستگار شود؟ همین معنی در روایتی از امام باقر (ع) با مختصر تفاوتی در تفسیر آیه «کلاب ران علی قلوبهم ما كانوا یکسبون» نقل شده و در آن تعبیر به نقطه سیاه و سفید شده است که بر اثر گناه نقطه سیاه غالب می شود و نقطه سفید و نورانی را می پوشاند».

۴- در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم (ص) می خوانیم: 'کثره الذبوب مفسده للقلب'، «کثرت گناهان قلب (عقل) انسان را تباه و فاسد می کند».

۵- در کتاب خصال در حدیثی از رسول خدا آمده است: 'أربع خصال یمتن القلب: الذنب علی الذنب'، چهار خصلت است که قلب را می میراند: گناه بعد از گناه... و لذا برای از میان بردن آثاری که از گناهان بر دل می نشیند علاوه بر توبه دستور داده شده است کلمات پیشوایان دین را بخوانند چنانکه در «تفسیر نورالثقلین» از پیغمبر اکرم (ص) آمده است: 'تذاکروا و تلاقوا و تحدثوا فان الحدیث جلاء للقلوب، ان القلوب لترین کما یرین السیف، و جلائه الحدیث'، «با یکدیگر گفتگو کنید و برادران دینی را ملاقات نمائید و احادیث (پیشوایان دین را) نقل کنید که حدیث مایه جلای دلها است، دل آدمی زنگار می گیرد همانگونه که شمشیر زنگار می گیرد، صیقل آن حدیث است».

۶- امیرمومنان علی (ع) نیز ضمن خطبه ای اشاره به این حقیقت کرده درباره گروهی از بیمار دلان می فرماید: 'قدخرقت الشهوات عقله و أماتت الدنيا قلبه و ولهت عليها نفسه فهو عبد لها'، «شهواترانیها عقل او را دریده، و دنیا قلبش را میرانده، و نفس او عاشقانه به دنیا کشیده شده، و او برده دنیا است»!

۷- امام صادق (ع) از رسول خدا (ص) نقل می کند که فرمود: 'إذا ظهر العلم و احترز العمل و ائتلفت الألسن و اختلفت القلوب و تقاطعت الأرحام هنالك لعنهم الله فأصمهم و إعمى أبصارهم'، «هنگامی که علم آشکار گردد و عمل کنار رود، زبانها متحد و دلها مختلف باشد، و نسبت به خویشاوندان قطع رحم شود، در این هنگام خداوند آنها را لعن می کند، گوشهایشان را کر و چشمهایشان را کور می نماید».

۸- این معنی در خصوص بعضی از گناهان نیز مورد تصریح قرار گرفته، چنانکه امیرمومنان علی (ع) درباره کسانی که جهاد را ترک می کنند می فرماید: 'البسه الله ثوب الذل... و ضرب علی قلبه بالأسباب و ادیل الحق منه بتضییع الجهاد'، «خداوند لباس ذلت بر تن آنها می پوشاند و عقل و فهمشان تباه می گردد و حق آنها به خاطر تضییع جهاد پایمال می شود».

منابع

آیت الله مکارم شیرازی - پیام قرآن جلد اول - صفحه

کلید واژه ها

گناه شناخت قرآن تفسیر روایات

### معرفی تعدادی از گناهان کبیره

در اخبار معصومین علیهم السلام آمده است: هر گناهی که با شدت از آن منع شده و در کلام خداوند متعال و یا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم بر آن به آتش دوزخ تهدید شده باشد «کبیره» و غیره آن «صغیره» محسوب می شود. در بعضی از روایات، علاوه بر ذکر این معیار، پاره ای از گناهان با ذکر اسم و خصوصیات به عنوان کبیره نام برده شده است و در برخی، هفت گناه به عنوان «سبع موبقات یا سبع موجبات» (هفت گناه نابود کننده) توصیف شده است. در تعداد گناهان کبیره اختلاف است. بعضی آن را هفت، برخی هفتاد و جمعی تا هفتصد شمرده اند.

ص: ۳۱۷۰



مرحوم شهید ثانی در شرح لمعه می گوید: گناه کبیره آن است که در کتاب یا سنت به خصوص مورد نهی واقع شده و در ارتکاب آن تهدید به عذاب شده است. سپس میگوید: تعداد کبائر تا هفتصد عدد، به واقعیت نزدیک تر است. آن گاه قسمتی از آن ها را نام می برد از قبیل قتل، زنا، لواط، قوادی، شرب مسکرات، دزدی، تهمت به زنان پاک دامن، فرار از جنگ، شهادت دروغ، عقوق والدین، امن از مکر خدا و ناامیدی از رحمت او، غضب مال مردم، غیبت، قسم دروغ، قطع رحم، خوردن مال یتیم، کم فروشی، تأخیر نماز از وقت، دروغ به خصوص دروغ بستن بر خدا و رسول صلی الله علیه و آله وسلم، زدن مسلمانان بدون مجوز شرعی، کتمان شهادت، رشوه، سعایت نزد ظالم علیه مسلمین، ندادن زکات، تأخیر حج از اولین سال استطاعت بدون عذر، خوردن گوشت خوگ و مردار، محاربه و ایجاد نا امنی در شوارع، و سحر.

سپس می گوید تمام این ها که شمردیم از جمله گناهانی است که از طرف شارع مقدس با تهدید رو به رو شده است. ناامیدی از رحمت خدا، از مکر خدا، قتل نفس، عقوق والدین، قذف مومن، خوردن مال یتیم بدون مجوز شرعی، فراز از جنگ، رباخواری، سحر، کهانت، زنا، لواط، دزدی به ویژه دزدی از غنیمت جنگی، قسم دروغ، ترک فرایض (نماز و زکات و روزه ماه رمضان و تأخیر در حج از اولین سال استطاعت بدون عذر)، شهادت دروغ، کتمان شهادت، شرب مسکرات، بیعت شکنی، و عهد شکنی چه با خدا چه با خلق خدا، قطع رحم، تعرب پس از هجرت، دروغ بستن بر خدا و پیامبر و ائمه علیهم السلام، غیبت و تهمت.

نیز گفته اند: ترک جمیع سنن و مستحبات، منع زیاده آب از ره گذران در صورت عدم نیاز به آن، احتراز نکردن از ترشح ادار، ارتکاب اعمال و رفتاری که موجب شود دیگران به پدر و مادرش فحش بدهند، اضرار در وصیت به گونه ای وصیت کند که حق وارثان را ضایع سازد، نارضایتی نسبت به قضای الهی و اعتراض به قدر او- به عقیده بعضی از علما تکبیر، حسادت، دشمنی با مومنان، الحاد در مکه و مدینه، سخن چینی و سعایت، قطع اعضای مومن بدون مجوز شرعی، خوردن گوشت مردار و سایر نجاست، قوادی، اصرار بر گناهان صغیره، امر به منکر و نهی از معروف، دروغ، خلف وعده، خیانت، لعن مومنان و فحش به آن ها، آزار مومنان، تنبیه خدمتکار بیش از مقدار لازم، منع نیازمندان از آب مباح، سد معابر عمومی، تضييع حقوق خانواده و همسر، تعصب بی جا، ظلم، غدر و بی وفایی، نفاق و دورویی، تحقیر مومنان، پی گیری عیوب مومنان، سرزنش و ملامت و افترا بستن بر مومنان، سوءظن، ترساندن مومن، کم فروشی، ترک امر به معروف و نهی از منکر، نشستن در مجالس فساق و فجار به ویژه شرب خمر بدون اجبار و اکراه، بدعت در دین و هم نشینی با اهل بدعت، کوچک شمردن گناه، قمار بازی، خوردن چیز حرام.

سپس می فرماید: از امر به منکر تا آخر گناهانی که شمردیم کبیره بودن آن ها به طور احتمال است نه به صورت قطع. والله يعلم.

به هر حال، تعداد گناهان کبیره، کاملاً مشخص نیست و شاید مبهم بودن آن به منظور ایجاد حالت ترس از اقدام به مطلق گناه است، چنان که مبهم بودن شب قدر این اثر را دارد که مسلمان به امید درک آن شب با عظمت در شب های متعدد از ماه رمضان اقدام به عبادت و احیاء می کنند.

محمدرضا مهدوی کنی - نقطه های آغاز در اخلاق عملی - از صفحه ۱۴۵ تا ۱۴۷

کلید واژه ها

گناه گناه کبیره رذایل اخلاقی

### غیبت از دیدگاه قرآن و روایات

شکی نیست که غیبت از گناهان کبیره است و مرتکب کبیره مستحق دوزخ است، چنان که در ذیل آیه شریفه 'إِنَّ تَجْتَبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلُكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا' (سوره نساء / آیه ۳۱)، اگر از گناهان کبیره ای که از آن نهی شده اید اجتناب کنید گناهان کوچک شما را می پوشانیم و در جایگاهی نیکو واردتان می سازیم. امام صادق علیه السلام فرمود: 'الْكَبَائِرُ الَّتِي أَوْجَبَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَيْهَا النَّارَ،' گناهان کبیره گناهی است که خداوند مجازات آتش برای آن ها مقرر داشته است.

قرآن کریم در چند مورد شدیداً از غیبت نکوهش نموده و از آن نهی کرده است، از جمله:

'وَلِيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ' (سوره همزه / آیه ۱)، وای بر عیب جوین هرزه گوی.

'...وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُمْ بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ' (سوره حجرات / آیه ۱۲)، هیچیک از شما از دیگری غیبت نکنند. آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت مردار بردار خود را بخورد؟ [به یقین] همه شما از این کار کراهت دارید [پس بدانید که غیبت کردن مانند خوردن گوشت مرده بردار دینی است، از آن سخت پرهیزید].

از این دو آیه استفاده می شود که در غیبت انگیزه عیب جویی شرط است، زیرا در آیه اول از غیبت به عنوان عیب جویی و هرزه گویی مذمت شده و در آیه دوم غیبت را با خوردن گوشت مردار برادر دینی تنظیر نموده و این تنظیر به خاطر آن است که غیبت ترور شخصیت دیگران است؛ گویی غیبت کننده به وسیله غیبت شخصیت آن ها را له کرده و از صحنه بیرونشان می کند. در این جا غیبت کننده با غیبت دو کار انجام می دهد: یکی آن که دیگری را بی آبرو می کند؛ دوم آن که بدین وسیله برای کسب جاهت و آبروی خویش دست و پا می کند و در حقیقت ترور شخصیت دیگران را مایه حفظ آبروی خود می پندارد و به اصطلاح شخصیت خود را در گرو مردن دیگران و پایمال کردن آن ها می بیند، نکته دیگری که از این آیه استفاده می شود این است که غیبت تنها در مورد مسلمین حرام است زیرا دو عبارت «بَعْضُكُمْ بَعْضًا» و «لَحْمَ أَخِيهِ» اشاره به مومنان است و غیر مومنان را شامل نمی شود. سومین نکته ای که ممکن است از آیه برداشت شود آن است که غیبت در صورتی موضوعیت پیدا می کند که طرف مقابل حضور نداشته باشد، زیرا علاوه بر آن که لغت غیبت نشانه عدم حضور است که کلمه «مَيْتًا» نیز به این معنی اشاره دارد، چون در آیه شخص مغتاب (غیبت شونده) مانند مرده فرض شده است؛ پس همان گونه که شخص مرده غایب است و نمی تواند از خود دفاع کند او نیز در اثر عدم حضور قادر به دفاع از آبرو حیثیت خویش

نیست. نکته چهارم آن که همان طور که مرده دیگر زنده نمی شود آبروی از دست رفته نیز قابل برگشت نیست. والله اعلم. چه بسیار افرادی که آزرده خاطر از دنیا رفتند و دیدارها به قیامت افتاد و آن گاه در پیشگاه خداوند متعال به محاکمه و دادخواهی برخوانند خاست. نعوذ بالله من شرّ الشیطان و من غضب الرحمن

ص: ۳۱۷۳

'لا- يُحِبُّ اللهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ وَ كَانَ اللهُ سَمِيعاً عَلِيماً' (سوره نساء / آیه ۱۴۸)، خداوند دوست ندارد کسی با سخنان خود بدی ها را اظهار کند مگر آن کسی که مورد ستم واقع شده باشد و خداوند شنوا و دانا است.

از این آیات استفاده می شود که خداوند دوست ندارد بدی های دیگران آشکار شود و عیوب آنان فاش گردد و آبروی مردم از بین برود.

#### غیبت از نظر روایات

در روایات اسلامی نیز به طور جدی از غیبت کردن نهی شده و آثار سوئی برای آن بیان گردیده است که در این باره به طور مشروح به بحث می پردازیم، زیرا مردم کمتر به حرمت و گناه غیبت توجه دارند، و همانگونه که مرحوم شهید ثانی می فرماید: بیشتر مردم برای ادامه نماز، روزه و بسیاری از عبادات و آن چه وسیله قرب مقام در نزد پروردگار می شود می کوشند و بسیاری از محرمات از قبیل زنا، شرب خمر و... را مرتکب نمی شوند و با این همه، بیشتر اوقات خود را در مجالس لهو و خوش گذارانی و سخنان بیهوده و... تلف می کنند و آبروی برداران دینی خود را می برند و آن را جزء گناهان به حساب نمی آورند؛ گویی از مواخذه خداوند متعال در ارتکاب اینگونه اعمال بیمی ندارند. خلاصه این که بسیاری از مردم مرتکب غیبت می شوند و گویا آن را گناه نمی دانند و از این نکته غافلند که کارهای دیگری که انجام می دهند و حسناتی که کسب می کنند با یک غیبت تمام آن ها را از بین می برند. هتک آبروی مسلمان بدتر از رباخواری است.

ص: ۳۱۷۴

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: درهمی که انسان از ربا به دست می آورد گنااهش نزد خدا از سی و شش زنا بزرگ تر است و بالاترین ربا به معامله کردن با آبروی مسلمان است.

غیبت از زنا بدتر است

جابر بن عبدالله و ابی سعید خدری از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرده اند که فرمود: از غیبت پرهیزید که غیبت از زنا بدتر است زیرا زناکار ممکن است توبه کند و خدا توبه او را بپذیرد اما غیبت کننده مورد عفو قرار نخواهد گرفت مگر این که طرف از او راضی شود.

غیبت، به منزله خوردن گوشت مرده است

همان گونه که قرآن مجید غیبت کردن را مانند خوردن گوشت برادر مومن می داند در روایات نیز به این مطلب اشاره و تأکید شده است. پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: دشنام دادن به مومن گناه، و جنگیدن با او کفر، و خوردن گوشت او [ به وسیله غیبت] معصیت است، و احترام مال مومن مانند احترام خون اوست.

این که قرآن مجید و روایات از غیبت تعبیر به خوردن گوشت انسان مرده می کنند بر شدت و بزرگی گناه گواهی می دهد و اینگونه تعبیر فقط درباره غیبت وارد شده است. کسی که غیبت شخص دیگری را می کند چون طرف ( غیبت شونده) حضور ندارد که از خود دفاع کند و در نتیجه آبرویش از بین می رود و شخصیتش در میان مردم اجتماع بریزد هیچ چیز نمی تواند آن را جبران کند و در میان مردم برای همیشه سرافکننده است از این رو، کسی که غیبت می کند، مانند این است که گوشت برادر مسلمان خود را با این که مرده است می خورد تا برای خود کسب حیثیت کند.

ص: ۳۱۷۵

مرحوم طبرسی در شأن نزول آیه شریفه: «وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُمْ بَعْضًا» می نویسد: این آیه درباره دو تن از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نازل شده است که از رفیق خود سلمان غیبت کردند. چون او را خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرستادند تا برایشان غذا بیاورد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم او را نزد اسامه بن زید که مسئول [بیت المال] بود فرستاد تا غذا بگیرد. اسامه گفت چیزی ندارم که به تو بدهم. هنگامی که سلمان نزد آن دو برگشت گفتند چرا غذا نیاوردی؟ گفت خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم رسیدم، ایشان مرا نزد اسامه فرستاد و او گفت الان چیزی ندارم، به این جهت نتوانستم چیزی تهیه کنم. آن دو نفر گفتند: اسامه بخل ورزید و غذا نداد، و درباره سلمان گفتند: اگر او را به سراغ چاه سمیحه (چاه پر آب) بفرستیم آب فروکشی خواهد کرد و خشک خواهد شد. آن گاه این دو نفر را افتادند تا نزد اسامه بیایند و بررسی کنند که چرا اسامه به سلمان غذایی نداده است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: من آثار خوردن گوشت در دهان شما می بینم. گفتند: ما امروز گوشت نخورده ایم. فرمود: گوشت سلمان و اسامه را می خوردید (غیبت این دو را می کردید) سپس این آیه نازل شد. روایات دیگری نیز رسیده که غیبت به منزله خوردن گوشت مسلمان مرده است. به هر حال، این تشبیه بی سابقه در قرآن و نیز تأکید روایات در توضیح مطلب، بیان کننده، زشتی این عمل است که بدترین ظلم و ستم نسبت به برادر دینی است.

غیبت سبب می شود اعمال نیکی که انسان انجام می دهد تباه گردد و از بین برود. امام صادق علیه السلام فرمود: غیبت کردن برادر هر مسلمانی حرام است و همان گونه که آتش هیزم می خورد، غیبت نیز کارهای نیک انسان را می خورد و از بین می برد. گاهی انسان به خاطر ارتکاب غیبت تمام کارهای نیکی را که انجام داده است از بین می برد و ثواب اعمالش در نامه کسی که غیبت او کرده است نوشته می شود، که در این مورد شما را به یک حدیث جلب می کنیم. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: در روز قیامت یکی از شما را در صحرای محشر برای رسیدگی به اعمالش حاضر می کنند و نامه عملش را به دستش می دهند و هنگامی که به آن نگاه می کند از کارهای نیکی که انجام داده است چیزی در آن نمی بیند. عرض می کند: پروردگارا! این نامه عمل من نیست زیرا از طاعات و عباداتی که در دنیا انجام داده ام چیزی در آن نمی بینم. به او گفته می شود پروردگار تو خطا و نسیان نمی کند و این نامه عمل از آن تو است اما به خاطر این که غیبت کردی کارهای نیک تو در نامه عمل کسی دیگر نوشته شده است که از او بدگویی کردی. سپس شخص دیگری را برای حساب می آورند و نامه عملش را به او می دهند. به نامه نگاه می کند. ولی برخلاف انتظارش طاعات عبادات زیادی در آن می بیند و از روی تعجب عرض می کند: خدایا! این نامه عمل من نیست، من در دنیا کارهای نیکی که در این جا نوشته شده است انجام نداده ام. به او گفته می شود؛ چون فلان شخص از تو بدگویی کرده کارهایی نیک او در نامه عمل تو نوشته شده است.



غیبت کننده از ولایت خدا بیرون است

امام صادق علیه السلام فرمود: هر کس به منظور عیب جویی و ریختن آبروی مومنی سخنی علیه او بگوید تا او را از چشم مردم بیندازد خداوند چنین کسی را از ولایت خودش بیرون می کند و به سوی شیطان می فرستد ولی شیطان هم او را نمی پذیرد.

غیبت دین انسان را از بین می برد

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: تأثیر غیبت در دین مسلمان از خوره در جسم او سریع تر است. و نیز فرمود: همانگونه که شبان (چوچان) برگ درختان را می ریزد غیبت و سخن چینی نیز ایمان انسان را بی شاخ و برگ می کند.

کیفر غیبت

بی شک، کسی که مرتکب غیبت گردد در قیامت به عذاب سختی گرفتار خواهد شد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: کسی که در دنیا گوشت برادر خود را بخورد و غیبتش را بکند روز قیامت که می شود او را پیش کسی که غیبتش را کرده است می برند و به او می گویند همان گونه که در دنیا گوشت او را در حالی که زنده بود خوردی اکنون که مرده است نیز گوشت او را بخور. پس از گوشت مرده او می خورد و از ناراحتی روی هم در هم می کشد و فریاد می زند. و نیز از آن بزرگوار نقل شده است که فرمود: در شب معراج بر قومی گذشتم که صورت های خود را با ناخن های خویش می خراشیدند. از جبرئیل پرسیدم این ها چه کسانی هستند؟ گفت: کسانی که پشت سر مردم بدگویی می کنند و حیثیت و آبروی آنان را از بین می برند.

ص: ۳۱۷۸

در حدیث دیگری آمده است کسی که مرتکب غیبت شود ارزش عبادات او کم می شود. رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: نشستن در مسجد و انتظار کشیدن برای رسیدن وقت نماز عبادت است تا زمانی که حدیثی از انسان سر نزنند. سوال شد: حدث چیست؟ فرمود: غیبت.

### غیبت مانع قبولی اعمال

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در ضمن حدیثی فرمود: مأمورانی که مراقب اعمال انسان هستند عمل بنده ای را که مانند شعاع خورشید می درخشید به آسمان بالا میبرند ولی فرشته ای که باید اعمال را قبول کند و بالا ببرد می گوید: این عمل را به صورت صاحبش بنزید زیرا من از طرف پروردگارم مأموریت یافته ام که نگذارم عمل نیک غیبت کنندگان از من بگذرد و به سوی پروردگارم برود.

غیبت کننده از بهشت محروم است

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: بهشت بر سه کس حرام است: سخن چین، کسی که غیبت می کند و کسی که دائم الخمر باشد.

### تذکر

غیبت کننده در صورتی که توبه کند و توبه اش پذیرفته شود باز هم آخرین کسی است که وارد بهشت خواهد شد. خداوند به موسی بن عمران وحی فرستاد که غیبت کننده اگر توبه کند آخرین کسی است که داخل بهشت می شود، و اگر توبه نکند نخستین فردی است که داخل آتش می شود.

غیبت کننده حلال زاده نیست

در برخی از احادیث آمده است کسی که پشت سر افراد غیبت می کند و آبروی آنان را از بین می برد و از شخصیت آنان می کاهد حلال زاده نیست، چرا که اگر از راه حلال نطفه ای منعقد شود هرگز به این گناه آلوده نمی گردد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: دروغ گفته است کسی که گمان می کند از حلال متولد شده با این که گوشت مردم را به وسیله غیبت می خورد زیرا غیبت خورش سگ های جهنم است. شاید مقصود از حلال زاده نبودن در این حدیث تغذیه و تولد از غذاهای حرام است و احتمالاً- این خصیصه مربوط به کسانی است که کارشان همواره غیبت کردن و آزردهن دیگران است و فعل مضارع (وَهُوَ يَأْكُلُ) که بر استمرار دارد موید این احتمال است.

در حدیث دیگری آمده است که آن کسی که پشت سر مسلمانی بدگویی کند ایمان ندارد. رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: ای گروهی که تنها با زبان ایمان آورده اید ولی قلبتان ایمان نیاورده است! غیبت مسلمانان نکنید و در عیوب پنهانی شان به جستجو نپردازید، زیرا کسی که در امور پنهانی برادر دینی خود جستجو کند خداوند اسرار او را فاش می سازد و او را میان خانه اش رسوا می کند.

## منابع

محمدرضا مهدوی کنی - نقطه های آغاز در اخلاق عملی - از صفحه ۱۷۱ تا ۱۸۲

کلید واژه ها

قرآن روایات غیبت گناه گناه کبیره رذایل اخلاقی

## راههای مبارزه با اشاعه فحشا در میان مسلمانان

اگر هدف از ذکر خطا و لغزش های دیگران رسوا کردن آن ها باشد، بی تردید روزی فرا می رسد که خداوند او را در بین مردم رسوا خواهد کرد. امام باقر علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نقل می کند که فرمود: ای کسانی که به ظاهر اسلام آورده اید ولی اسلام در قلب شما رسوخ نکرده است! در جست و جوی لغزش های مسلمانان نباشید ( تا آنان را رسوا کنید)، زیرا کسی که در مقام پیدا کردن خطاهای مردم باشد خدا عیوب او را آشکار و وی را رسوا خواهد کرد. و در روایت دیگری آمده است خداوند او را رسوا خواهد کرد هر چند درون خانه و به طور پنهانی گناهی مرتکب شود.

عیب جوئی و کفر

کسانی که با برادر دینی خود به ظاهر لاف دوستی می زنند و اعتماد او را به خود جلب می کنند ولی در باطن با او دشمن هستند و لغزش ها و اشتباهات و نقاط ضعف وی را به طور دقیق نگاه می دارند تا در فرصت مناسب او را مفتضح کنند، سرانجام، خود را به مرز کفر نزدیک می کنند.

ص: ۳۱۸۰

امام باقر علیه السلام فرمود: 'من أقرب ما يكون العبد إلى الكفر أن يواخي الرجل على الدين فيحصى عليه زلاته ليعيره بها يوما ما'، «از چیزهایی که انسان را به مرز کفر نزدیک می سازد این است که کسی با برادر دینی خود به نام دین در ظاهر طرح دوستی بریزد و لغزش های او را یکی پس از دیگری به خاطر سپارد تا روزی او را رسوا کند.

امام صادق علیه السلام فرمود: «أبعد ما يكون العبد من الله أن يكون الرجل يواخي الرجل و هو يحفظ عليه زلاته ليعيره بها يوما ما»، «دورترین حالات انسان از خدا این است که با کسی طرح دوستی بریزد و لغزش های او را به خاطر بسپارد تا روزی او را رسوا سازد.

### عذاب دردناک

کسانی که به جای انتقاد سالم و سازنده به فکر این باشند که عیوب مردم را آشکار کنند و از حیثیت و اعتبار آنان بکاهند، مرتکب گناهی بس عظیم گشته اند که به خاطر آن عذابی دردناک پیش رو خواهند داشت. قرآن مجید در این باره می فرماید: 'إن الذين يحبون أن تشيع الفاحشه في الذين آمنوا لهم عذاب أليم في الدنيا والآخرة و الله يعلم و أنتم لا تعلمون' (سوره نور/ آیه ۱۹)، «کسانی که دوست دارند زشتی ها در میان مردم با ایمان شیوع یابد عذاب دردناکی برای آن ها در دنیا و آخرت است، و خداوند می داند و شما نمی دانید». یک انسان مسلمان به حکم وظیفه اسلامی، انسانی و اخلاقی موظف است در صورتی که از برادر دینی خود اشتباه و خطایی را مشاهده کرد در خفا به او تذکر دهد تا درصدد رفع آن گناه برآید و چاره ای بیندیشد که از این پس گرد آن گناه نگردد، نه این که با دیدن یک خطا و اشتباه و چه بسا به صرف این که از دیگران شنیده است و تحقیق نکرده آبروی مسلمانی را ببرد و در نتیجه خود را نیز مستحق آتش دوزخ کند. در اینجا نکته جالب توجه این است که قرآن مجید نمی گوید کسانی فحشاء را در میان مومنان شایع می کنند اهل عذابند بلکه می فرماید کسانی که دوست دارند نسبت های ناروا درباره مومنان شایع شود اهل عذابند و این خود دلالت می کند بر این که آبروی مسلمان نزد خداوند بسیار محترم است و او اجازه نمی دهد که هرچه درباره مومنان گفته و شنیده می شود برای دیگران بازگو گردد، زیرا اگر انسان با چشم خود ببیند کسی گناهی را انجام داده حق ندارد سر او را فاش کند، چه رسد به این که از دیگران شنیده و خود ندیده باشد.

امام صادق علیه السلام فرمود: «من قال فی مومن مارأته عیناه و سمعته اذناه فهو من الذین قال الله عزوجل إن الذین یحبون أن تشیع الفاحشه»، کسی که درباره انسان مومن هرچه را دیده یا شنیده بازگوید آن را بین مردم شایع کند جزو کسانی است که خدای متعال درباره آنان فرموده است: «إن الذین یحبون أن تشیع الفاحشه».

راه مبارزه با اشاعه فحشاء

اکنون که بحث به این جا رسید چگونه می توان با توطئه دوست داران شیوع فحشاء (شایعه پردازان) مبارزه کرد و نقشه های شوم آنان را نقش بر آب ساخت؟ به نظر حقیر، بهترین راه، مبارزه منفی است. مبارزه منفی اشکال گوناگونی دارد که از میان آنها به دو راه اشاره می کنیم:

۱. عدم مجالست با عیبجویان: افراد عیبجو همانند مگس روی آلودگی ها می نشینند و تنها روی جنبه های منفی انگشت می گذارند و جنبه های مثبت اشخاص را نمی بینند، چنان که امام صادق علیه السلام فرمود: 'الإشرا ر یتبعون مساوی الناس و یترون محاسنهم کما یتبع الذباب الموضع الفاسده من الجسد و یترک الصحیح'، «افراد زبون و فرومایه مانند مگس روی ناپاکی ها و آلودگی ها می نشینند و دنبال کارهای زشت و عیوب مردم هستند و خوبی های آنان را نادیده می گیرند، همان طور که مگس دنبال نقاط فاسد بدن می گردد و مواضع صحیح و سالم را ترک می کند». بنابراین باید از معاشرت و هم نشینی با آن ها خودداری کرد و گذشته از این که نباید آنان را به عنوان دوست برگزید بلکه باید این گونه افراد را در ردیف دشمن ترین مردم نسبت به خود به حساب آورد زیرا ممکن است در اثر رفت و آمد نقطه ضعفی را مشاهده کنند یک روز آبروی انسان را ببرند. از این رو امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: «لیکن أبغض الناس إلیک و أبعدهم منک اطلبهم لمعائب الناس»، باید دشمن ترین مردم نزد تو و دور ترین آن ها از تو کسانی باشند که بیشتر در صدد یافتن خطاهای مردم هستند.

ص: ۳۱۸۲

۲. بی‌اعتنایی به عیبجویان: راه دیگری که برای جلوگیری از اشاعه فحشاء وجود دارد بی‌اعتنایی به کسانی است که می‌خواهند با شایعه پراکنی و عیبجویی از دیگران از قبح و زشتی گناهان بکاهند و آن را در نظر مردم بی‌اهمیت جلوه دهند. این قبیل افراد با ذکر عیوب دیگران، جو جامعه را آلوده کرده و بدین وسیله برای تعمیم فساد و گسترش گناه زمینه‌سازی می‌کنند. پس اگر به سخن آن‌ها تربیت اثر داده نشود و در همه جا با بی‌اعتنایی مردم رو به رو شوند ناگزیر دست از این کار زشت برداشته و پی کار خود می‌روند. شخصی به نام محمد بن فضیل می‌گوید: خدمت امام هفتم حضرت موسی ابن جعفر علیه السلام رسیدم و عرض کردم فدایت شوم، درباره یکی از برادران دینی من کاری را نقل می‌کنند که من آن را ناخوش دارم ولی هنگامی که از خود او سوال می‌کنم انکار می‌کند با این که گروهی از افراد موثق و مورد اعتماد این خبر را برای من نقل کرده‌اند. حضرت فرمود: ای محمد! گوش و چشم خود را در مقابل برادر مسلمانان تکذیب کن و اگر پنجاه نفر به عنوان شاهد قسم یاد کردند و درباره او چیزی به تو گفتند ولی خود او انکار کرد به گواهی آنان تربیت اثر مده، سخن او را بپذیر و گفته آنان را قبول مکن. سپس فرمود: مبادا چیزی را که مایه عیب و ننگ او و وسیله درهم کوبیدن شخصیت و شرف انسانی او می‌گردد منتشر کنی، زیرا در زمره کسانی قرار خواهی گرفت که خداوند درباره آنها فرموده است: «کسانی که دوست می‌دارند زشتی‌ها در میان مومنان پخش شود برای آنها عذابی دردناک در دنیا و آخرت است.»

در حدیث دیگری امام باقر علیه السلام فرمود: «یجب للمومن علی المومن أن یستر علیه سبعین کبیره»، هر مومنی وظیفه دارد هفتاد گناه کبیره را بر برادر مومن خود بیوشاند.

حضرت علی علیه السلام می فرماید: ای مردم! آن کس که نسبت به برادر دینی اش از لحاظ دین و مذهب سابقه خوبی سراغ دارد دیگر نباید به سخنانی که این و آن درباره او می گویند گوش فرا دهد. (اثر زیان کلام از زبان تیز سختر و بیشتر است، زیرا) گاهی تیرانداز تیر می اندازد و تیرش به خطا می رود، اما کلام بی اثر نمی ماند (اگر چه دروغ باشد و سخن باطل و نادرست فراوان گفته می شود) ولی سخن های باطل نابود خواهد شد (و گناه آن برای گوینده باقی می ماند) و خداوند شنوا و گواه است، بدانید بین حق و باطل بیش از چهار انگشت فاصله نیست. از امام علیه السلام درباره این سخن سوال شد، حضرت انگشتانش را کنار هم گذاشت، میان گوش و چشم خود قرار داده، سپس فرمود: باطل آن است که بگویی شنیدم؛ و حق آن است که بگویی دیدم.

منابع

محمدرضا مهدوی کنی - نقطه های آغاز در اخلاق عملی - از صفحه ۲۶۵ تا ۲۷۱

کلید واژه ها

عیب جویی فحشا گناه رذایل اخلاقی

### مذمت سخن چینی در روایات

یکی از آفات زبان که از رذایل اخلاقی بشمار می رود و انسان را از راه خدا دور می سازد نامی و سخن چینی است. قرآن مجید در نکوهش سخن چینی می فرماید: «ویل لکل همزه لمزه» (سوره همزه / آیه ۱)، وای بر هر عیبجوی سخن چین. در مورد دیگر میفرماید: «هماز مشاء بنمیم» (سوره قلم / آیه ۱۱)، از کسانی که بسیار عیبجو و سخن چین هستند پیروی مکن. و در آیه دیگر می فرماید: «عتل بعد ذلک زنیم» (سوره قلم / آیه ۱۳)، [سخن چین] کینه توز و پرخور و خشن و بدنام است. قرآن مجید از سخن چین به عنوان «زنیم» یعنی کسی که اصل و نسب روشنی ندارد نام می برد و این دلیل بر عظمت این گناه است.

ص: ۳۱۸۴

راغب اصفهانی می گوید: «الزнім و المزیم الزائد فی القوم و لیس منهم تشبیها بالزمتین من الشاه و هما المتدلیتان من اذنهما و من الحلق قال تعالی «عتل بعد ذلک زнім» و هو العبد زلمه و زومه ای المنتسب إلى قوم هو معلق بهم لا منهم»، زнім به کسی گفته می شود که به طایفه ای منسوب شده ولی در واقع از آن ها نیست. [سپس می گوید: ریشه این لغت از «زومه» به معنی زائده و آویزه گوش و حلق گوسفند گرفته شده است. گویی شخص سخن چین در میان قوم خود یک موجود زیادی و وصله ناهم‌رنگی است که بدون دلیل به آن ها منتسب شده و در واقع اصل و نسب روشن و درستی ندارد.

مرحوم فیض کاشانی نیز در محجه البیضاء از عبدالله بن مبارک نقل می کند: زнім کسی است از زنا متولد شده و همه چیز را در همه جا بازگو می کند. سپس می گوید: عبدالله بن مبارک این تفسیر را از آیه تفسیر «عتل بعد ذلک زнім» برداشت کرده است. خلاصه اینکه اگر نطفه کسی از طریق مشروع بسته شود مرتکب چنین گناه بزرگی نمی شود.

سرانجام تمام از دیدگاه قرآن

قرآن مجید به کسانی که با نامی و سخن چینی آتش کینه و عداوت را میان مردم برمی افروزند هشدار می دهد و آنان را به عذاب دوزخ تهدید می کند، چنان که درباره یکی از همسران ابی لهب به نام ام جمیل می فرماید: «و امراته حماله الحطب»، زن او (ابی لهب) آن هیزم کش آتش افروز نیز اهل جهنم است. فخر رازی در این باره که چرا به زن ابو لهب «حماله الحطب» گفته اند چهار دلیل ذکر می کند که در این جا به دو مورد آن اشاره می کنیم:

ص: ۳۱۸۵



۱. ام جمیل به خاطر مخالفتی که به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم داشت شب هنگام خار و هیمه بر سر راه آن بزرگوار می ریخت و بدین وسیله رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را آزار می داد.

۲. علت دیگر این است که چون کار او نمایی بود وی را «حماله الحطب» یعنی آتش بیار معرکه نام نهاده اند.

به هر حال، چون ابولهب خود آتش افروز بود، زن او نیز فتنه انگیز بود و در این راه کوشش بسیار می کرد و تا آن جا که قدرت و توان داشت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب ایشان اخباری کسب می کرد و آن را به مشرکان و بت پرستان گزارش می داد و به همین جهت خدای متعال این گونه از وی به بدی نام می برد و او را مستحق آتش می داند و به طور کلی سرنوشت هر کس که نمایی کند آتش دوزخ است.

نمایی از دیدگاه روایات

در روایات اسلامی نیز در مذمت سخن چینی تأکید زیادی شده است که برخی از آن ها از نظرتان می گذرد.

نمام شریترین افراد است

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «أَلَا أَنْبِئُكُمْ بِشَرِّ رَأْسٍ؟ قَالُوا: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: الْمَشَاوُونَ بِالنَّمِيمَةِ الْمَفْرُقُونَ بَيْنَ الْأَحْبَةِ، الْبَاغُونَ لِلْبِرَاءِ الْمَعَايِبِ»، آیا شما را به بدترین افرادتان آگاه نکنم؟ عرض کردند: چرا ای رسول خدا. فرمود: بدترین افراد آنهایی هستند که به سخن چینی می روند و در میان دوستان جدایی می افکنند و در جستجوی عیب برای افراد صالح و پاکدامن اند.

ص: ۳۱۸۶

امیر مومنان علیه السلام فرمود: «شرارکم المشاؤون بالنمیمه المفرقون بین الأحبه المبتغون للبراء المعایب»، بدترین شما کسانی هستند که سخن چینی می کنند و میان دوستان جدایی می افکند و دنبال عیوب افراد پاکدامن می روند.

و در ضمن حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نقل شده است که فرمود: «و إن ابغضکم الی الله المشاؤون بالنمیمه المفرقون بین الأحبه المفرقون بین الإحزاب الملتمسون للبراء العثرات»، دشمن ترین شما نزد خدا کسانی هستند که برای سخن چینی بین دوستان کوشش می کنند و جمعیت های متشکل را پراکنده می سازند و کارشان تفرقه افکنی میان انجمن ها و عیب جویی از پاکان و نیکان است.

سخن چینی و عذاب قبر

حضرت علی علیه السلام فرمود: «عذاب القبر من النمیمه و الغیبه و الکذب»، عذاب قبر به خاطر سخن چینی و غیبت و دروغ است. و نیز فرمود: «عذاب القبر یکون من النمیمه»، عذاب قبر به خاطر سخن چینی است.

سخن چینی وارد بهشت نمی شود

در روایات متعددی به این مطلب تصریح شده است که سخن چین و کسی که برای برهم زدن وحدت مردم قدم برمی دارد و عامل تفرقه و جدایی بین مسلمین می شود اهل بهشت نیست.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «لا یدخل الجنه نام»، سخن چین وارد بهشت نمی شود. و در حدیث دیگری می فرمود: «لا یدخل الجنه قتات»، قتات (سخن چین) وارد بهشت نمی شود.

امام باقر علیه السلام فرمود: «الجنه محرمه علی المغتائبین و المشائین بالنمیمه»، بهشت بر غیبت کنندگان و سخن چینان حرام است. و در حدیث دیگری فرمود: «محرمه الجنه علی القتاتین المشائین بالنمیمه»، بهشت بر قتاتین یعنی کسانی که برای فساد بین مردم گام برمی دارند حرام است.

ص: ۳۱۸۷

امام صادق علیه السلام فرمود: «أربعة لا يدخلون الجنة الكاهن و المنافق و مدمن الخمر و القتات و هو النمام»، چهار کس از رفتن به بهشت محرومند: ۱. کاهن ۲. منافق ۳. دائم الخمر (آن که به خوردن شراب معتاد است) ۴. سخن چین.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «يقول الله و جل حرمته الحنه على المنان و البخیل و القتات و هو النمام»، خدای عز و جل می فرماید: بهشت را بر چند گروه حرام کرده ام که یکی از آن ها سخن چین است.

مرحوم شهید ثانی روایتی نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم می فرمود: «إن الله تعالى لما خلق الجنة قال لها تكلمی فقالت: سعد من دخلنی، قال الجبار جل جلاله: و عزتی و جلالی لا یسكن فیک ثمانیه من الناس.... و لاقتات و هو النمام»، هنگامی که خدای عز و جل بهشت را آفرید به او فرمود: سخن بگو، بهشت اینگونه سخن گفت: هر کس وارد بر من شود سعادت مند است. سپس خدای جبار فرمود: به عزت و جلالم سوگند هشت نفر در تو سکنی نمی گزینند که یکی از آن ها نمام است.

#### سخن چین در صحرای محشر

از براء بن عازب نقل شده است که معاذ بن جبل در منزل ابویوب انصاری نزدیک رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بود. معاذ عرض کرد: یا رسول الله! نظر شما درباره این آیه که می فرماید: «یوم ینفخ فی الصور فتأتون أفواجا» (سوره نباء / آیه ۱۸) چیست؟ فرمود: ای معاذ! مطلب بزرگی را پرسیدی. سپس اشک از چشمان آن حضرت جاری شد و فرمود: ده صنف از امت من پراکنده محشور می شوند و خداوند آنان را از دیگر مسلمانان جدا کرده و چهره هایشان را مسخ نموده است. بعضی از آنان به صورت میمون، بعضی خوک، بعضی واژگون که پاهایشان بالا- و رویشان به طرف پایین است و به همین وضع کشیده می شوند، بعضی کورهای سرگردانند، بعضی کر و گنگ اند که هیچ چیز را درک نمی کنند، بعضی زبان های خود را می جویند و چرکی از دهانشان سرازیر می شود که اهل محشر از آن متنفر می شوند، بعضی دست و پا بریده اند، بعضی بر شاخه هایی از آتش آویخته اند، بعضی بوی گندشان از مردار بدتر است، و برخی به جبهه هایی (لباس هایی) از مس یا روغن گداخته پوشانده می شوند که از فرط داغی به بدن هاشان می چسبند. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: آنان که به صورت میمون محشور می شوند سخن چینانند، آنان که به صورت خوک وارد می شوند کارشان حرام و رشوه خواری است، آن ها که واژگون هستند رباخوارند، آن ها که کور وارد می شوند کسانی هستند که در حکومت و قضاوت ستم می کنند، کسانی که کر و کنگ محشور می شوند افرادی هستند خودپسند که شیفته کارهای خویش اند، کسانی که زبان خود را می جویند علما و قاضیانی هستند که کردارشان مخالف گفتارشان است، دست و پا بریدگان آن هاند که همسایگان خود را اذیت می کنند، آویختگان به شاخه های آتش جاسوسان و سعایت کنندگان از مردم نزد پادشاهانند، آن ها که بوی گندشان از مردار بیشتر است فرو رفتگان در شهوت و لذات دنیا هستند و حقوقی را که خدا در اموالشان قرار داده نمی پردازند، آنان که به جبهه ها و لباس های گداخته پوشانده می شوند متکبران و سرکشان هستند.

به هر حال، گناه سخن چینی چندان زیاد است که اگر یک نمام در میان مردم زندگی کند رحمت خدا شامل حال آنان نخواهد شد. در این مورد توجه شما را به یک حدیث جلب می کنیم: در زمان حضرت موسی در میان بنی اسرائیل خشکسالی شدیدی روی داد. حضرت موسی برای دعای باران به همراه عده ای دیگر بیرون رفت ولی هرچه دعا کرد اثری نبخشید و باران نیامد. حضرت در این باره مناجات کرد، از جانب پروردگار به او وحی شد: در میان شما یک نفر هست که زیاد سخن چینی می کند و به خاطر او دعای شما را مستجاب نمی کنم. حضرت موسی از خدا خواست او را معرفی کند تا وی را از میان خویش بیرون کنند. خدای متعال فرمود: من شما را از نمامی نهی می کنم، چگونه او را به شما معرفی کنم و خود مرتکب نمامی شوم؟ حضرت موسی این مطلب را با قوم خود در میان گذارد، کسی که نمام بود متنبه شد و توبه کرد؛ آن گاه خداوند باران رحمت خود را بر آنها فرو فرستاد.

سخن چینی چه از نظر فردی و چه از نظر اجتماعی آثار و عواقب بدی دارد. از نظر فردی روح و روان و دل انسان را تاریک کرده و شخصیت او را از بین می برد، و از نظر اجتماعی موجب دو دستگی و جنگ و جدال در جامعه مسلمین می گردد و محبت ها را به بغض و کینه تبدیل می کند با این که کیان و عظمت مسلمین وابسته به محبت و همبستگی میان آنان است.

عالمی را یک سخن ویران کند روبهان مرده را شیران کند

و این الفت تا آن جا مهم است که خداوند آن را یکی از نعمت های بزرگ خود می داند و مردم را متذکر شده که آن ها را از یاد نبرند، آن جا که می فرماید: «و اعتصموا بحبل الله جميعا و لا تفرقوا و اذكروا نعمت الله عليكم إذ كنتم أعداء فالله بين قلوبكم فأصبحتم بنعمته إخوانا و كنتم على شفا حفرة من النار فأنقذكم منها كذلك يبين الله لكم آياته لعلكم تعبدون» (سوره آل عمران / آیه ۱۰۳)، همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید، و نعمت «بزرگ» خدا را بر خود به یاد آرید که چگونه دشمن یکدیگر بودید و او در میان دل های شما الفت ایجاد کرد و به برکت نعمت او برادر شدید، و شما بر لب حفرة ای از آتش بودید، خدا شما را از آن جا برگرفت [و نجات داد]. این چنین خداوند آیات خود را برای شما آشمار می سازد، شاید هدایت شوید.

به هر حال، با توجه به این که وحدت و الفت و محبت و همبستگی اجتماع از نعمت های پروردگار است و سخن چین با عمل خود این نعمت الهی را تبدیل به نعمت می کند و صلح و صفا و محبت را از بین مردم برمی دارد- که این خود گناهی است بس عظیم- از این رو گفته اند نمایی از غیبت بدتر است، چرا که درباره غیبت گفته اند غیبت از زنا بدتر است که در مورد نمایی آمده که تمام ولدزنا است و این بیان کننده عظمت این گناه می باشد.

ص: ۳۱۹۰

سخن چینی روایات عیب جویی گناه گناه کبیره غیبت رذایل اخلاقی

### مذمت مسخره کردن در روایات

یکی از محرمات ( که از عوامل غیبت هم بشمار می رود) سخریه و استهزاء است. این عامل خود از عوامل و انگیزه های دیگری ناشی می شود. یکی از عواملی است که بسیاری از اوقات انسان های ضعیف الایمان را وادار به غیبت می کند. آری، هستند کسانی که به منظور بی اعتبار کردن دیگران از عامل تمسخر بهره می گیرند و برای مجلس آرای و خنداندن حاضران از آبرو و حیثیت دیگران مایه می گذارند و با کارهایی از قبیل تقلید در راه رفتن، سخن گفتن، غذا خوردن و خلاصه به هر طریقی از اشاره و کنایه و... دیگران را به مسخره می گیرند و از این راه حس خودپسندی و انتقام جویی خویش را اشباع می کنند و حداقل با خرج کردن آبروی دیگران مستمعان و دوستان خود را راضی می سازند و بدین جهت است که قرآن کریم از این عمل شدیداً نهی کرده و آن را به عنوان ظلم و ستم مورد توبیخ و تهدید قرار داده است و امر به توبه می کند و می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا لا یسخر قوم من قوم عسی أن یکونوا خیرا منهم و لا نساء من نساء عسی أن یکن خیرا منهن و لا تلمزوا أنفسکم و لا تنازروا بالألقاب بئس الاسم الفسوق بعد الایمان و من لم یتب فاولئک هم الظالمون» (سوره حجرات / آیه ۱۱)، ای کسانی که ایمان آورده اید! نباید گروهی از مردان شما گروه دیگر را استهزاء کنند، شاید آنها که مورد استهزاء واقع می شوند بهتر از مسخره کنندگان باشند و همچنین زنان یکدیگر را مسخره نکنند زیرا ممکن است زنان مسخره شده از آنها که مسخره می کنند بهتر باشند و مبادا از یکدیگر عیب جویی کنید و زنهار از این که یکدیگر را با القاب زشت و ناپسند یاد کنید که پس از ایمان آوردن، نامی که نشان از فسق و فجور دارد بسیار زشت است و هر کس که از این رفتار توبه نکند ستمگر و ظالم است.

برخی از مفسران در شأن نزول آیه فوق گفته اند: این آیه درباره ثابت بن قیس بن شماس نازل شده است. ثابت گوش هایش سنگین بود و هنگامی که وارد مسجد می شد برای او راه باز می کردند تا برود نزدیک پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم بنشیند و سخنان حضرت را بشنود. یک روز وارد مسجد شد در حالی که مردم از نماز صبح فارغ شده و هر کدام در جایی نشسته بودند. ثابت نیز طبق روش هر روز سعی می کرد نزدیک پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم بنشیند به این جهت جمعیت را می شکافت و می گفت جا بدهید، جا بدهید تا خدمت پیامبر بروم. سرانجام یکی از آنها گفت همین جا بنشین. او نیز همانجا نشست ولی از این که راهش ندادند تا نزدیک پیامبر بنشیند به شدت ناراحت شد. پس از این که هوا روشن شد ثابت از روی ناراحتی گفت: این مرد کیست؟ گفت: من فلان کس هستم. ثابت گفت: فرزند فلان زن؟! و نام مادر او را طوری بر زبان جاری کرد که در آن دوران (دوران جاهلیت) این گونه تعبیر را مایه سرزنش و ملامت می دانستند. آن مرد شرمنده شده و از خجالت سر به زیر افکند، سپس این آیه نازل شد.

سرانجام بد سخریه و استهزاء

بی تردید، کسی که به مردم اهانت کند و آن ها را مورد تمسخر و استهزاء قرار دهد گناه بزرگی را مرتکب شده و باید در انتظار عواقب سوء و آثار بد آن باشد، زیرا هیچ عملی بدون بازتاب نخواهد بود: «فمن يعمل مثقال ذره خیرا یره و من يعمل میثال ذره شرارا یره» (سوره الزال / آیات ۸-۷)، پس در آن روز هرکس به قدر ذره ای کار نیک کرده آن را خواهد دید و هرکس به قدر ذره ای کار زشت مرتکب شده آن را خواهد دید.

ص: ۳۱۹۲

از آثار بد هرزه گویی و مسخره کردن دیگران غفلت و بی تفاوتی و از دست دادن احساس مسئولیت است. افرادی که به این بیماری دچار می شوند قهرا از ذکر خدا غافل بوده و از عبادت پروردگار لذت نمی برند؛ یعنی در عبادت حضور قلب ندارند و با اکراه و بی میلی با آن رو به رو می شوند. از قرآن کریم استفاده می شود که یکی از موجبات غفلت و فراموشی از یاد خدا، استهزاء و تحقیر مومنان است زیرا بندگان مومن، مظاهر دین و مفاخر شریعت سید مرسلین اند و بی اعتنائی به مقام و منزلت آنان موجب سلب توفیق و باعث تاریکی دل می شود و سرانجام انسان را با دوزخیان گمراه، همراه و همنشین می سازد. خداوند تعالی در کتابش آنگاه که وخامت حال دوزخیان و کیفیت باز پرسى از آنان را ترسیم و تشریح می کند و به جزع و فزع آنان برای بیرون آمدن و نجات از عذاب دردناک و سوزان دوزخ اشاره می فرماید، با جمله 'اخشوا فیها و لا تکلمون' (سوره مومنون آیه ۱۰۸)، «ای سگ ها! دور شوید و با من سخن مگویید» به آن ها پاسخ می دهد و سپس می فرماید: 'إنه کان فریق من عبادى یقولون ربنا آما فاعفرلنا و ارحمنا و أنت خیر الراحمین. فاتخذ تموهم سخریا حتی أنسوکم ذکری و کنتم منهم تضحکون. إنی جزیتهم الیوم بما صبروا أنهم هم الفائزون' (سوره مومنون / آیات ۱۱۱-۱۰۹)، «این شما بودید که وقتی گروهی از بندگان من می گفتند: پروردگارا! ما ایمان آورده ایم، ما را بیامرز و بر ما ترحم فرما که تو بهترین رحم کننده گانی، آن ها را به باد مسخره گرفتید تا آن جا که مرا به کلی فراموش کرده بودید و تنها کارتان این بود که بر آن خداپرستان خنده می کردید. اما امروز من به آنان به خاطر صبر و استقامتشان پاداش [نیک] می دهم که تنها آنان پیروز و رستگارند».



حال که معلوم شد یکی از موجبات غلت و فراموشی از ذکر خدا استهزاء مومنان و بی احترامی به آنان است، باید دانست که اگر کسی با همین حال از دنیا برود و توبه نکند زندگی سخت و طاقت فرسایی در انتظار اوست و در روز قیامت کور و نابینا وارد محشر شده و مشمول رحمت الهی واقع نخواهد شد، چنان که می فرماید: «و من أعرض عن ذکری فإن له معیسه ضنکا و نحشره یوم القیامه أعمی». قال رب لم حشرتنی أعمی و قد کنت بصیرا قال کذلک أتتک آیاتنا فنسیتها و کذلک الیوم تنسی» (سوره طه / آیات ۱۲۷-۱۲۴)، هرکسی از یاد من روی گرداند برای او زندگی سخت و تنگی خواهد بود و روز قیامت او را نابینا محشور می کنیم. او می پرسد: پروردگارا! چرا مرا نابینا محشور کردی با این که من در دنیا بینا بودم؟ خدا در پاسخ می گوید: این به خاطر آن است که آیات ما به تو رسید ولی تو آن ها را به کلی فراموش کردی و به کیفر آن، امروز تو فراموش خواهی شد: (ما تو را فراموش می کنیم.)

زیان های سوء سخریه از نظر روایات

در روایات معصومین علیهم السلام نیز از کسانی که مومنان را تحقیر و تمسخر می کنند شدیداً نکوهش شده است. در این مورد به چند حدیث اکتفا می شود:

یاوه سرایی و خسران ابدی

کسانی که از راه غیبت، تهمت، اهانت و تحقیر مردم، دیگران را می خندانند باید بدانند که در روز قیامت از خاسران و زیان کارانند. امام صادق علیه السلام فرمود: «کان بالمدينه رجل بطل یضحک الناس منه فقال قد أعیانی هذا الزجل أن أضحکة (یعنی علی بن الحسین) قال: فمر علی علیه السلام و خلفه مولیان له قال: فجاء الرجل حتی إنتزع رداءه من رقبتة، ثم مضی فلم یلتفت إلیه علی علیه السلام فاتبعوه و أخذوا الرداء منه فجاءوا به فطرحوه علیه، فقال لهم، من هذا فقالوا: هذا رجل بطل یضحک إهل المدينه فقال: قولوا له الله یوما یخسر فیہ المبتلون»، در شهر مدینه مردی پست و فرومایه بود که کار او فقط هرزه گویی و خنداندن مردم بود. یک روز گفت که این مرد (یعنی علی بن الحسین) مرا عاجز کرده است، زیرا تا کنون نتوانسته ام او را بخندانم. [منتظر فرصتی بود] تا این که روزی امام سجاد علیه السلام به همراه دو تن از خدمت گزاران خود می گذشت. او نیز [فرصتی به دست آورد] و عبای آن حضرت را از دوش مبارکش کشید و رفت. امام هیچ گونه اعتنایی به او نکرد. کسانی که آن جا بودند رفتند و ردای امام سجاد علیه السلام را از او گرفته و بر دوش مبارک آن بزرگوار انداختند. امام علیه السلام پرسید: این شخص که بود؟ گفتند: او مرد هرزه گو و خوش مزه ای است که مردم مدینه را می خندانند. فرمود: به او بگویند خدا را روزی است که در آن روز یاوه سرایان زیانکار خواهند شد.

ص: ۳۱۹۴

به هر حال، تردیدی نیست که این گونه افراد در روز قیامت گرفتار انواع عذاب و شکنجه خواهند شد و همانگونه که در دنیا مومنان را مسخره می کردند و می خندیدند اهل ایمان نیز در روز قیامت بر آنها می خندند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «إن المستهزئين بالناس يفتح لاحدهم باب من الجنة فيقال لهم هلم هلم فيجىء بكم به و غمه فاذا أتاه أغلق دونه ثم يفتح له آخر فيقال لهم فيجىء بكم به و غمه فاذا أتاه أغلق دونه فما يزال كذلك حتى إن الرجل ليفتح له الباب فيقال له هلم هلم فلا يأتيه»، در روز قیامت کسانی که در دنیا مردم را مسخره می کردند می آورند و دری از بهشت به روی آنان می گشایند و به آنها می گویند بیایید بیایید. آنها با آن همه سختی و ناراحتی به پیش می آیند و همین که نزدیک در می رسند در به روی آنها بسته می شود. سپس در دیگری به روی آنها باز می شود و گفته می شود شتاب کنید شتاب کنید. این بار نیز آنها با ناراحتی حرکت می کنند و همین که نزدیک این در می روند آن نیز بسته می شود و همین طور این کار تکرار می شود تا جایی که ناامید می شوند و سرانجام دیگر به سوی هیچ دری نمی روند. در اینجا مومنان که ساکنان بهشت اند به آنها نظاره می کنند و به آنان می خندند.

نتیجه بحث

با توجه به مطالبی که گفته شد افراد متعهد و مومن باید از این رفتار زشت و ناپسند از دو جهت دوری جویند.

ص: ۳۱۹۵

- یکی آن که هرزگی و مسخرگی بالطبع زشت است.

- دوم آن که موجب گناه کبیره دیگر- یعنی غیبت- نیز می شود.

منابع

محمد رضا مهدوی کنی- نقطه های آغاز در اخلاق عملی- از صفحه ۳۲۰ تا ۳۲۱ و صفحه ۳۲۶ تا ۳۲۸ و صفحه ۳۳۰ تا ۳۳۲

کلید واژه ها

غیبت عیب جویی روایات گناه گناه کبیره قرآن تمسخر ردایل اخلاقی

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

